



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

جلد ۱ تا ۸ تاریخ کرشنج

کرشنج

جلد ۱ الی ۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه

نویسنده:

ابن ابی الحدید معتزلی

ناشر چاپی:

نشر نی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید	۴۰
مشخصات کتاب	۴۰
جلد ۱	۴۰
نویسنده ابن ابی الحدید	۴۰
مقدمه مترجم	۴۰
بسم الله الرحمن الرحيم	۴۰
شرح حال و آثار ابن ابی الحدید (۶)	۴۳
آثار علمی ابن ابی الحدید	۴۶
قسمت اول	۴۶
قسمت دوم	۵۲
اشاره یی به کمیت محتوای شرح نهج البلاغه	۵۸
هدف روش ترجمه	۶۰
مقدمه	۶۶
سخن درباره اعتقاد یاران معتزلی ما در مورد امامت و تقضیل و کسانی که با علی (ع) جنگ کردند و خوارج	۶۶
گفتاری درباره نسب امیرالمؤمنین علی علیه السلام و بیان اندکی از فضایل درخشان او	۷۱
قسمت اول	۷۱
قسمت دوم	۸۲
قسمت سوم	۹۳
گفتاری درباره نسب سید رضی رحمه الله و بیان برخی از خصایص و مناقب او	۱۰۳
قسمت اول	۱۰۳
قسمت دوم	۱۰۹
مقدمه سید رضی بر نهج البلاغه	۱۱۵
خطبه (۱)	۱۲۰
اختلاف اقوال و عقاید در چگونگی آفرینش آدمی	۱۲۰
ادیان عرب در دوره جاهلی	۱۲۵
فضل کعبه	۱۲۹
خطبه (۲)	۱۳۲
ایراد پس از بازگشت از صفین	۱۳۲
آنچه درباره وصی بودن علی علیه السلام در شعر آمده است	۱۳۸
خطبه (۳)	۱۴۳
این خطبه به خطبه شمشیه معروف است	۱۴۳
نسب ابوبکر و مختصری از اخبار پدرش	۱۴۳
بیماری رسول خدا و فرمانده ساختن اسامه بن زید بر لشکر	۱۴۷
فرمان ابوبکر در مورد خلافت عمر بن خطاب	۱۵۲
پاره یی از اخبار عمر بن خطاب	۱۵۸
قسمت اول	۱۵۸
قسمت دوم	۱۶۸
داستان شوری	۱۷۸
قسمت اول	۱۷۸

۱۸۹	قسمت دوم
۲۰۱	نمونه هایی از اخبار عثمان بن عفان
۲۰۴	چند نکته دیگر
۲۰۷	خطبه (۵)
۲۱۴	خطبه (۶)
۲۱۶	خطبه (۸) (۱۸۹)
۲۲۸	خطبه (۱۱) (۱۹۹)
۲۳۲	خطبه (۱۲)
۲۳۷	خطبه (۱۳)
۲۳۷	این خطبه با جمله کنتم المراده و اتباع البهیمیه شروع می شود
۲۳۸	اخباری دیگر از جنگ جمل
۲۳۸	قسمت اول
۲۴۹	قسمت دوم
۲۵۹	خطبه (۱۵) (۲۱۹)
۲۶۲	خطبه (۱۶)
۲۶۳	خطبه (۱۹) (۲۲۶)
۲۷۳	خطبه (۲۰)
۲۷۵	خطبه (۲۲) (۲۳۹)
۲۸۵	خطبه (۲۳)
۲۸۵	این خطبه با عبارت اما بعد فان الامرینزل من السماء الی الارض شروع می شود
۲۸۵	فصلی در نکوهش حاسد و حسد و سخنانی که در این باره گفته شده است
۲۹۰	فصلی در مدح صبر و انتظار فرج و آنچه در این باره گفته شده است
۲۹۷	فصلی در ریا و نهی از آن
۳۰۰	خطبه (۲۵) (۲۷۳)
۳۰۰	نسب معاویه و بعضی از اخبار او
۳۱۲	بسرین ارطاه و نسب او
۳۱۳	عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب
۳۱۴	گسیل داشتن معاویه بسر بن ارطاه را به حجاز و یمن
۳۱۴	قسمت اول
۳۲۲	قسمت دوم
۳۳۲	قسمت سوم
۳۴۰	خطبه (۲۶)
۳۴۰	حدیث سقیفه
۳۴۰	قسمت اول
۳۵۰	قسمت دوم
۳۶۲	قسمت سوم
۳۷۳	قسمت چهارم
۳۸۴	قسمت پنجم
۳۹۵	قسمت ششم
۴۰۶	قسمت هفتم
۴۰۹	موضوع عمر و بن العاص

۴۰۹	قسمت اول
۴۱۶	قسمت دوم
۴۲۵	خطبه(۲۷)
۴۳۵	خطبه(۲۹)(۳۹۳)
۴۳۵	این خطبه با عبارت ایها الناس المجتمعه ایدانهم الختلفه اهراء هم شروع می شود
۴۳۵	غارت آوردن ضحاک بن قیس و برخی از اخبار او
۴۴۲	علی علیه السلام در پاسخ او چنین نوشت
۴۴۲	قسمت اول
۴۴۹	قسمت دوم
۴۵۵	خطبه(۳۰)
۴۵۵	بریشان شدن کار بر عثمان و اخبار کشته شدن او
۴۶۶	ابو جعفر طبری روایت می کند
۴۶۶	قسمت اول
۴۷۲	قسمت دوم
۴۸۰	خطبه(۳۱)
۴۸۷	خطبه(۳۲)
۴۸۸	خطبه(۳۳)
۴۹۱	خطبه(۳۴)
۴۹۱	خطبه بی که امیر المومنین علیه السلام پس از جنگ نهروان ایراد فرمود
۴۹۳	کار مردم پس از جنگ نهروان
۴۹۹	مناقب علی علیه السلام و ذکر گزینه هایی از اخبار او در مورد عدل و زهدش
۵۱۰	خطبه(۳۵)
۵۱۰	خطبه امیرالمومنین علیه السلام پس از مسئله حکمیت
۵۱۰	موضوع حکمیت و آشکار شدن کار خوارج پس از آن
۵۱۰	قسمت اول
۵۲۰	قسمت دوم
۵۳۱	قسمت سوم
۵۴۱	قسمت چهارم
۵۵۱	قسمت پنجم
۵۶۱	قسمت ششم
۵۷۲	قسمت هفتم
۵۸۳	قسمت هشتم
۵۹۳	قسمت نهم
۵۹۶	خطبه(۳۶)
۵۹۶	قسمت اول
۶۰۸	قسمت دوم
۶۱۷	قسمت سوم
۶۲۵	خطبه(۳۷)
۶۲۵	این خطبه با عبارت فقامت بالامر حین فسلوا شروع می شود
۶۲۴	ابراهیم نقفی در کتاب الغارات ، از احمد بن حسن میثمی نقل می کند
۶۴۲	خطبه(۳۹)(۵۹۲)

۶۵۱	خطبه (۴۰)
۶۵۴	خطبه (۴۱)
۶۵۵	خطبه (۴۳) (۶۰-۴)
۶۵۵	بی نوشتها
۶۵۵	۴۷-۱
۶۶۵	۴۸ - ۱۰۰
۶۷۴	۱۵۰-۱۰۱
۶۸۱	۱۵۱-۲۰۵
۶۸۹	۲۰۶ - ۲۶۰
۶۹۸	۲۲۶-۲۶۱
۷۰۷	۳۲۷ - ۳۹۰
۷۱۶	۴۶۰-۳۹۱
۷۲۵	۵۳۰-۴۶۱
۷۳۳	۶۰۴-۵۳۱
۷۴۰	جلد ۲
۷۴۰	مقدمه مترجم
۷۴۴	بیعت جریر بن عبدالله بجلی با علی علیه السلام
۷۴۸	بیعت اشعث با علی علیه السلام
۷۴۹	دعوت علی (ع) معاویه را به بیعت و اطاعت و سرپیچی معاویه از آن
۷۴۹	توضیح
۷۶۰	نصر می گوید
۷۷۰	اخبار متفرقه
۷۷۰	اشاره
۷۸۰	این دیزیل می گوید
۷۹۲	گفتند
۸۰۳	جدا شدن جریر بن عبدالله بجلی از علی علیه السلام
۸۰۵	نسب جریر و باره بی از اخبار او
۸۰۶	(۴۴) این خطبه با عبارت قبح الله مصقله ! (خداوند مصقله را تقبیح نماید) شروعی شود
۸۰۶	توضیح
۸۰۶	نسب بنی ناجیه
۸۰۹	نسب علی بن جهم و برخی از اخبار و اشعار او
۸۱۲	نسب مصقله بن هبیره
۸۱۲	خبر بنی ناجیه با علی (ع)
۸۱۳	داستان خربت بن راشد ناجی و خروج او بر علی (ع)
۸۱۳	اشاره
۸۲۳	خریت گفت
۸۳۲	از عبدالله بن عباس به معقل بن قیس
۸۴۱	معقل برای علی (ع) چنین نوشت
۸۴۹	(۴۶) دعاتی علی (ع) هنگام خروج از کوفه ، برای جنگ با معاویه (۶۸)
۸۴۹	توضیح
۸۵۳	گفتار علی علیه السلام هنگامی که در کربلا فرود آمد

۸۵۶	گفتار علی (ع) برای یارانش و نامه های او به کارگزاران خویش
۸۵۶	توضیح
۸۶۵	نصر می گوید
۸۷۲	نصر می گوید
۸۸۲	نامه محمد بن ابی بکر به معاویه و پاسخ او
۸۸۲	اشاره
۸۸۹	شریح بن هانی هم برای امیرالمومنین
۸۹۶	(۴۷) از سخنان علی علیه السلام درباره کوفه (۱۰۴)
۸۹۹	(۴۸) خطبه علی علیه السلام ، هنگام عزیمت به سوی شام
۸۹۹	اشاره
۸۹۹	اخبار علی (ع) در لشکرش در راه صفین
۸۹۹	توضیح
۹۱۰	مقل حرکت کرد تا آنکه به حدیثه رسید
۹۲۰	(۵۱)(۱۲۰)سخنان علی(ع)هنگامی که یاران معاویه بر شریعه فرات دست یافتند و یاران حضرت را از آب بازداشتند
۹۲۰	در این خطبه
۹۲۱	کسانی که ستم را نپذیرفته اند و اخبار ایشان
۹۲۱	توضیح
۹۳۰	یزید بن مهلب در جنگ گرگان به برادر خود ابوعبینه گفت
۹۳۸	ابن ابی الحدید سپس ابیاتی از شاعران دیگری
۹۴۸	ابوبکر برای خالد بن ولید نوشت
۹۵۸	ابو الطیب متنبی چنین سروده
۹۶۷	روزی حجاج خطبه خواند
۹۷۶	ابن شرمه می گوید
۹۸۴	بیروزی معاویه برآب [شریعه فرات] درصفین و بیروزی علی(ع)برآن پس از او
۹۸۴	اشاره
۹۹۲	اشعث برگشت
۱۰۰۳	(۵۲)گزیده یی ازاین خطبه به روایتی قبلا آورده شده(۱۸۶)و آنچه که اینک می آوریم به روایت دیگری است که با یکدیگرتفاوت دارد
۱۰۰۴	(۵۳) از سخنان علی (ع) درباره بیعت
۱۰۰۴	در این خطبه
۱۰۰۴	بیعت با علی و آنان که از آن خودداری کردند
۱۰۱۱	(۵۴)سخنان علی(ع) هنگامی که یارانش تصومی کردند دراجازه دادن برای شروع جنگ، تاخیرشده است
۱۰۱۱	توضیح
۱۰۱۱	از اخبار جنگ صفین
۱۰۲۰	گوید: در همان حال معاویه هم تغییر مکان داد
۱۰۳۰	نصر می گوید
۱۰۴۰	(۵۵) آدر این خطبه که با عبارت و لقد کنامع رسول الله صلی الله علیه و آله نقل آباننا و
۱۰۴۰	اشاره
۱۰۴۰	فنته عبدالله بن الحضرمی در بصره
۱۰۴۸	گوید چون این نامه برای آنان خوانده شد بیشترشان گفتند
۱۰۵۷	امیرالمومنین علیه السلام فرمود
۱۰۶۴	گوید: کعب بن قعین می گفته است

۱۰۷۲	(۵۶) از سخنان آن حضرت (ع) برای یاران خویش
۱۰۷۲	توضیح
۱۰۷۴	روایاتی که درباره دشنام دادن معاویه و دار و دسته او به علی (ع) آمده است
۱۰۸۴	درباره احادیث جعلی در تکوین علی علیه السلام
۱۰۸۴	اشاره
۱۰۹۳	و راویان روایت کرده اند
۱۱۰۱	ذکر کسانی که از علی (ع) منحرف بوده اند
۱۱۰۱	اشاره
۱۱۱۱	شیخ ما ابوالقاسم بلخی می گوید
۱۱۲۱	ابن کلیبی، از عوانه نقل می کند
۱۱۳۱	مؤلف کتاب الغارات از اسماعیل بن حکیم، از ابوسعود جریری نقل می کند
۱۱۴۰	دیگر از منحرران از امیرالمومنین علیه السلام
۱۱۴۸	جابر جمعی از علی علیه السلام نقل می کند
۱۱۵۸	درباره گفتار علی که فرموده: در آن صورت مرا دشنام دهید که مایه قزونی من است...
۱۱۶۰	اختلاف راهی در معنی سب و برائت
۱۱۶۲	معنی گفتار علی که فرموده است: انی ولدت علی الفطره
۱۱۶۵	آنچه راجع به سبقت علی علیه السلام برای مسلمان شدن گفته شده است
۱۱۶۵	توضیح
۱۱۷۱	ابوعمر می گوید: اختلاف در مورد سن علی (ع) به هنگام مسلمان شدن
۱۱۷۷	آنچه در مورد سبقت علی (ع) در هجرت آمده است
۱۱۸۲	(۵۷) از سخنان علی (ع) خطاب به خوارج
۱۱۸۲	اشاره
۱۱۸۲	اخبار خوارج و سرداران و جنگهای ایشان
۱۱۸۲	توضیح
۱۱۹۱	فرمود: مگر زمین خدا چندان گسترده و فراخ نبود که در آن هجرت کنید
۱۲۰۱	سران مردم بصره نیز پیش قبایع جمع شدند
۱۲۱۱	حریش بن هلال برخاست و گفت
۱۲۲۱	مهلَب روزی برای بازدید اطراف لشکرگاه خود سوار شد
۱۲۳۱	مصعب از بصره به قصد خوارج آمد
۱۲۴۲	ابوالفرج اصفهانی نقل می کند
۱۲۵۲	حارث بن خالد مخزومی هم چنین سروده است
۱۲۶۲	مهلَب برای او نوشت
۱۲۷۲	سعد پیشاپیش مغیره که همراه گروهی از دلیران سپاه مهلب بود حرکت می کرد
۱۲۸۱	بشر بن مغیره گفت
۱۲۹۲	قطری از آنجا کوچ کرد
۱۳۰۲	برخی از اخبار مهلب
۱۳۰۲	توضیح
۱۳۰۷	چون این ابیات او به اطلاع حجاج رسید
۱۳۱۳	شیبب بن یزید شیبانی
۱۳۲۲	ورود شیبب به کوفه و سرانجام کار او با حجاج
۱۳۲۲	اشاره

۱۳۲۹	جزل یا مردم از بی شیب روان شد
۱۳۳۸	حجاج برای او چنین نوشت
۱۳۴۸	سپس به محمد بن موسی بن طلحه امیر سیستان رسیدیم
۱۳۵۶	عبدالرحمان همچنان شیب را تعقیب می کرد تا به خاقین و جلولاء رسید
۱۳۶۴	حجاج به عبدالملک چنین نوشت
۱۳۷۳	در آن جنگ سران عرب که از لشکر عراق بودند در آوردگاه کشته شدند
۱۳۸۳	یزید سسکی (۴۹۵) می گوید
۱۳۹۲	پاورقی
۱۳۹۲	۱ تا ۶۰
۱۳۹۸	۶۱ تا ۱۲۴
۱۴۰۵	۱۲۵ تا ۱۷۴
۱۴۱۲	۱۷۵ تا ۲۴۱
۱۴۱۹	۲۴۲ تا ۲۹۶
۱۴۲۶	۲۹۷ تا ۳۵۹
۱۴۳۲	۳۶۰ تا ۴۴۰
۱۴۳۹	۴۴۱ تا ۵۰۲
۱۴۴۶	جلد ۳
۱۴۴۶	مقدمه
۱۴۴۶	خطبه (۵۸)
۱۴۵۴	خطبه (۵۹)
۱۴۵۴	از سخنان آن حضرت بعد از کشته شدن خوارج
۱۴۵۵	کشته شدن ولید بن طریف و مرتبه خواهرش برای او
۱۴۵۵	خروج ابن عمرو خنمی و سرانجام کار او با محمد بن یوسف طائی
۱۴۵۶	بیان گروهی که معتقد به عقیده خوارج بوده اند
۱۴۵۸	خطبه (۶۰)
۱۴۵۸	از سخنان علی علیه السلام درباره خوارج
۱۴۵۹	بازگشت به اخبار خوارج و بیان سرداران و جنگهای ایشان
۱۴۶۴	مرداس بن حدیر
۱۴۶۴	قسمت اول
۱۴۷۱	قسمت دوم
۱۴۷۸	عمران بن حطان
۱۴۸۲	عبدالرحمان بن ملجم
۱۴۸۴	مستورد سعدی
۱۴۸۵	حوثه اسدی
۱۴۸۸	سرانجام عیاد بن اخضر یا خوارج
۱۴۹۲	ابوالوازع راسی
۱۴۹۴	عمران بن حارث راسی
۱۴۹۵	عبدالله بن یحیی و مختار بن عوف
۱۴۹۵	قسمت اول
۱۵۰۱	قسمت دوم
۱۵۰۸	خطبه های ابو حمزه شاری (خارجی)

۱۵۰۸	قسمت اول
۱۵۱۹	قسمت دوم
۱۵۲۹	اخباری پراکنده از احوال معاویه
۱۵۳۴	خطبه (۶۵)
۱۵۳۴	از سخنان آن حضرت علیه السلام در روزهای جنگ صفین
۱۵۳۵	از اخبار جنگ صفین
۱۵۳۵	قسمت اول
۱۵۴۶	قسمت دوم
۱۵۵۶	قسمت سوم
۱۵۶۸	قسمت چهارم
۱۵۸۰	قسمت پنجم
۱۵۹۱	قسمت ششم
۱۶۰۱	قسمت هفتم
۱۶۱۲	قسمت هشتم
۱۶۲۲	قسمت نهم
۱۶۳۳	قسمت دهم
۱۶۴۴	قسمت یازدهم
۱۶۵۴	خطبه (۶۶)
۱۶۵۴	از سخنان علی علیه السلام درباره انصار
۱۶۵۷	اخبار روز سقیفه
۱۶۵۷	قسمت اول
۱۶۶۵	قسمت دوم
۱۶۷۳	قصیده ابوالقاسم مغربی و تعصب او در مورد انصار بر قریش
۱۶۷۷	کار مهاجران و انصار پس از بیعت ابوبکر
۱۶۷۷	قسمت اول
۱۶۸۸	قسمت دوم
۱۶۹۸	قسمت سوم
۱۷۰۹	قسمت چهارم
۱۷۲۰	آنچه درباره کار فاطمه علیه السلام و ابوبکر روایت شده
۱۷۲۰	قسمت اول
۱۷۲۶	قسمت دوم
۱۷۳۳	(۶۷)
۱۷۳۳	از سخنان آن حضرت علیه السلام درباره محمد بن ابوبکر
۱۷۳۳	محمد بن ابی بکر و فرزندان
۱۷۳۵	هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و نسبت او
۱۷۳۷	حکومت قیس بن سعد بن عباده بر مصر و عزل او
۱۷۳۷	قسمت اول
۱۷۴۵	قسمت دوم
۱۷۵۳	ولایت محمد بن ابی بکر بر مصر و اخبار گذشته شدنش
۱۷۵۳	قسمت اول
۱۷۶۴	قسمت دوم

۱۷۷۵	قسمت سوم
۱۷۸۶	قسمت چهارم
۱۷۹۶	قسمت پنجم
۱۸۰۵	خطبه علی علیه السلام پس از کشته شدن محمد بن ابی بکر
۱۸۰۵	قسمت اول
۱۸۱۱	قسمت دوم
۱۸۱۸	کشته شدن محمد بن ابی حذیفه
۱۸۱۹	(۶۸)
۱۸۱۹	از سخنان آن حضرت در نكوهش یاران خود
۱۸۱۹	اخبار ترسویان و برخی از داستانهای لطیف ایشان
۱۸۲۶	(۶۹)
۱۸۲۶	سخنان آن حضرت در شب ضربت خوردن
۱۸۲۶	خبر کشته شدن علی ، که خدای چهره اش را گرامی دارد
۱۸۲۶	قسمت اول
۱۸۲۶	قسمت دوم
۱۸۴۸	(۷۲)
۱۸۴۸	از سخنان آن حضرت (ع) خطاب به مروان بن حکم در بصره
۱۸۴۹	مروان بن حکم و نسب و اخبارش
۱۸۴۹	قسمت اول
۱۸۵۸	قسمت دوم
۱۸۶۸	قسمت سوم
۱۸۷۷	(۷۳)
۱۸۷۷	از سخنان آن حضرت (ع) هنگامی که آهنگ بیعت با عثمان کردند
۱۸۷۸	سخنی از علی علیه السلام پس از بیعت با عثمان
۱۸۸۱	(۷۶)
۱۸۸۲	(۷۹)
۱۸۸۲	از سخنان آن حضرت (ع) پس از جنگ جمل در نكوهش زنان
۱۸۸۳	اخبار عایشه در بیرون رفتن او از مکه به بصره ، پس از کشته شدن عثمان
۱۸۹۲	نامه ام سلمه به عایشه
۱۸۹۲	قسمت اول
۱۸۹۸	قسمت دوم
۱۹۰۴	(۸۳)
۱۹۰۴	از سخنان آن حضرت علیه السلام درباره عمروعاص
۱۹۰۴	نسبت عمرو بن عاص و برخی از اخبار او
۱۹۱۰	مفاخره بی میان حسن بن علی و چند تن از قریش
۱۹۱۰	قسمت اول
۱۹۱۸	قسمت دوم
۱۹۲۵	عمروعاص و معاویه
۱۹۲۷	عبدالله بن جعفر و عمروعاص در مجلس معاویه
۱۹۳۱	عبدالله بن عباس و مردانی از قریش در مجلس معاویه
۱۹۴۱	عماره بن ولید و عمرو بن عاص در حبشه

۱۹۴۶	کار عمرو بن عاص با جعفر بن ابیطالب در حبشه
۱۹۵۵	کار عمروعاص در جنگ صفین
۱۹۶۰	سخنی درباره اسلام آوردن عمروعاص
۱۹۶۳	فرستادن پیامبر صلی الله علیه و آله ، عمروعاص را به سویه (ذاتالاسلام) .
۱۹۶۴	فرماندهی و حکومت‌های عمروعاص به روزگار پیامبر و خلفاء
۱۹۶۶	نمونه هایی از گفتار عمروعاص
۱۹۶۶	قسمت اول
۱۹۷۴	قسمت دوم
۱۹۸۱	(۹۱)
۱۹۸۱	از سخنان آن حضرت در پاسخ به تقاضای مردم برای بیعت ، پس از قتل عثمان
۱۹۸۵	آنچه از طلحه و زبیر به هنگام تقسیم اموال سر زد
۱۹۸۵	قسمت اول
۱۹۹۲	قسمت دوم
۲۰۰۰	(۹۲)
۲۰۰۰	از سخنان آن حضرت (ع)
۲۰۰۰	فصلی درباره امور غیبی که امام علیه السلام خیر داده و محقق شده است
۲۰۰۰	قسمت اول
۲۰۰۷	قسمت دوم
۲۰۱۳	(۹۳)
۲۰۱۶	(۹۶)
۲۰۲۱	(۹۹)
۲۰۲۲	(۱۰۰)
۲۰۲۴	(۱۰۴)
۲۰۲۴	از سخنان آن حضرت (ع)
۲۰۲۵	شکست وگریز مروان بن محمد در جنگ زاب و کشته شدنش پس از آن
۲۰۲۸	شعر عبدالله بن عمر عیلی در مرثیه قوم خود
۲۰۲۹	سرپیچی و امان نپذیرفتن پسر مسلمة بن عبدالملک
۲۰۲۹	نمونه یی از اشعاری که در تحریض بر کشتن بنی امیه سروده شده است
۲۰۳۳	اخبار پراکنده درباره چگونگی انتقال پادشاهی از بنی امیه به بنی عباس
۲۰۳۳	قسمت اول
۲۰۴۲	قسمت دوم
۲۰۵۰	قسمت سوم
۲۰۵۷	جلد ۴
۲۰۵۷	(۱۲۴)
۲۰۵۷	از سخنان آن حضرت (ع) در برانگیختن یاران خود به جنگ
۲۰۵۸	بازگشت به اخبار جنگ صفین
۲۰۵۸	قسمت اول
۲۰۶۹	قسمت دوم
۲۰۸۰	قسمت سوم
۲۰۹۰	قسمت چهارم
۲۱۰۰	قسمت پنجم

۲۱۰۹	قسمت ششم
۲۱۱۹	قسمت هفتم
۲۱۳۰	قسمت هشتم
۲۱۴۰	قسمت نهم
۲۱۵۰	قسمت دهم
۲۱۶۰	قسمت یازدهم
۲۱۷۱	قسمت دوازدهم
۲۱۷۹	(۱۲۶)
۲۱۸۰	(۱۲۷)
۲۱۸۷	(۱۲۸)
۲۱۸۷	از سخنان آن حضرت (ع) درباره خونریزیهای آینده در بصره
۲۱۸۸	اخبار و فتنه صاحب زنج و معتقدات او
۲۱۸۸	قسمت اول
۲۱۹۸	قسمت دوم
۲۲۰۹	قسمت سوم
۲۲۲۰	قسمت چهارم
۲۲۳۰	قسمت پنجم
۲۲۴۱	قسمت ششم
۲۲۵۰	قسمت هفتم
۲۲۶۱	قسمت هشتم
۲۲۷۱	قسمت نهم
۲۲۸۲	قسمت دهم
۲۲۹۲	قسمت یازدهم
۲۳۰۴	قسمت دوازدهم
۲۳۱۴	قسمت سیزدهم
۲۳۲۵	قسمت چهاردهم
۲۳۳۶	ذکر چنگیز خان و فتنه تانار
۲۳۳۶	قسمت اول
۲۳۴۶	قسمت دوم
۲۳۵۶	قسمت سوم
۲۳۶۶	قسمت چهارم
۲۳۷۵	(۱۲۹)
۲۳۷۶	(۱۳۰)
۲۳۷۶	از سخنان آن حضرت (ع) خطاب به ابودر به هنگام تبعید به رنده
۲۳۷۷	اخبار ابودر غفاری هنگام بیرون شدنش به رنده (۱۴۱)
۲۳۷۷	قسمت اول
۲۳۸۶	قسمت دوم
۲۳۹۵	(۱۳۴)
۲۴۰۲	(۱۳۵)
۲۴۰۲	از سخنان علی (ع) خطاب به معز بن احنس پس...
۲۴۰۵	فصلی در نسب تقی و برخی از اخبار ایشان

۲۴۰۹	بیان برخی از اختلافات که میان علی (ع) و عثمان در دوره حکومت عثمان پیش آمد
۲۴۰۹	قسمت اول
۲۴۱۸	قسمت دوم
۲۴۲۸	قسمت سوم
۲۴۲۸	بگو مگویی که میان عثمان و ابن عباس در حضور علی (ع) صورت گرفت
۲۴۲۸	قسمت اول
۲۴۴۵	قسمت دوم
۲۴۵۱	ریشه های رقابت میان علی و عثمان
۲۴۶۲	(۱۳۶)
۲۴۶۴	(۱۳۷)
۲۴۷۰	(۱۳۸)
۲۴۷۲	(۱۳۹)
۲۴۷۳	از سخنان آن حضرت (ع) به هنگام شوری
۲۴۷۳	از اخبار روز شوری و به ولایت رسیدن عثمان
۲۴۷۳	قسمت اول
۲۴۸۱	قسمت دوم
۲۴۹۰	(۱۴۰)
۲۴۹۱	(۱۴۴)
۲۴۹۴	(۱۴۶)
۲۴۹۴	از سخنان علی علیه السلام هنگامی که عمر با او مشورت کرد که به تن خویش بجهتگ ایرانیان برود.
۲۴۹۴	جنگ قادسیه
۲۴۹۸	جنگ نهالوند
۲۵۰۴	(۱۴۸) (۱۹۶)
۲۵۱۲	(۱۴۹)
۲۵۱۶	(۱۵۰)
۲۵۱۸	(۱۵۴)
۲۵۱۸	از سخنان آن حضرت (ع)
۲۵۲۰	ذکر احادیث و اخباری که در مورد فضایل علی آمده است
۲۵۲۰	قسمت اول
۲۵۲۸	قسمت دوم
۲۵۳۶	(۱۵۶) (۲۱۹)
۲۵۳۶	قسمت اول
۲۵۴۷	قسمت دوم
۲۵۵۶	(۱۵۷)
۲۵۶۰	(۱۶۱) (۲۲۳)
۲۵۶۳	(۱۶۳)
۲۵۶۴	(۱۶۳)
۲۵۷۴	(۱۶۵) (۲۴۴)
۲۵۷۸	(۱۶۶)
۲۵۸۱	(۱۶۹)
۲۵۸۴	(۱۷۰)

۲۵۸۶ (۱۷۳)
۲۵۸۶ از سخنان آن حضرت (ع)
۲۵۹۱ جنگ جمل و حرکت عایشه برای جنگ
۲۵۹۱ قسمت اول
۲۶۰۱ قسمت دوم
۲۶۱۲ فخر فروشی میان دو تن از پسران علی (ع) و طلحه
۲۶۱۲ یگو و مگو و فخر فروشی میان عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عباس
۲۶۱۹ (۱۷۴)
۲۶۲۰ جلد ۵
۲۶۲۰ (۱۷۵) : از سخنان علی علیه السلام درباره طلحه بن عبدالله (۱)
۲۶۲۰ توضیح
۲۶۲۱ آنچه میان طلحه و عثمان بود
۲۶۲۸ (۱۷۶) : از سخنان آن حضرت (ع)
۲۶۲۸ توضیح
۲۶۲۹ درباره برخی از سخنان غلوکنندگان در مورد علی (ع)
۲۶۳۱ پاره یی از اخبار علی علیه السلام به امور غیبی
۲۶۳۴ (۱۷۷) : از سخنان آن حضرت (ع)
۲۶۳۴ توضیح
۲۶۳۴ فصلی در قرآن و اخباری که در فضیلت آن آمده است
۲۶۳۵ فصلی درباره اخباری که در شدت عذاب جهنم آمده است
۲۶۳۶ (۱۷۸) : از سخنان علی علیه السلام درباره حکمین
۲۶۳۸ (۱۷۹) : از سخنان آن حضرت (ع)
۲۶۳۹ (۱۸۱) (۲۷) : از سخنان آن حضرت (ع) در نگویش یاران خود
۲۶۴۱ (۱۸۲) : امیرالمؤمنین علی علیه السلام مردی از یاران خود را فرستاد
۲۶۴۲ (۱۸۳) : از سخنان آن حضرت (ع)
۲۶۴۲ توضیح
۲۶۴۲ نوف البکالی
۲۶۴۳ نسب جمده بن هبیره
۲۶۴۶ نسب عمالقه
۲۶۴۸ نسب عاد و ثمود
۲۶۴۸ نسب اصحاب الرس
۲۶۵۲ عمار بن یاسر ، نسب و برخی از اخبار او
۲۶۵۹ ابوالهیثم بن التهمان و برخی از اخبارش
۲۶۶۱ شرح حال ذوالشهادتین خزیمه بن ثابت
۲۶۶۲ قیس بن سعد بن عباده و نسب او
۲۶۶۵ ابویوب انصاری و نسب او
۲۶۶۵ (۱۸۴) : از سخنان آن حضرت (ع)
۲۶۶۹ (۱۸۵) : از سخنان آن حضرت (ع)
۲۶۷۰ (۱۸۶) : از سخنان آن حضرت (ع)
۲۶۷۰ توضیح
۲۶۷۱ فضیلت سکوت و کم گویی

۲۶۷۲ (۱۹۰) (۵۸) : از سخنان آن حضرت (ع)
۲۶۷۲ توضیح
۲۶۷۷ خبر رحلت رسول خدا (ص)
۲۶۸۲ (۱۹۱) : از سخنان آن حضرت (ع)
۲۶۸۲ توضیح
۲۶۸۳ اختلاف اقوال درباره عمر دنیا
۲۶۸۷ (۱۹۲) : از سخنان آن حضرت (ع) که یاران خود را به آن سفارش می کرد
۲۶۸۹ (۱۹۳) : از سخنان آن حضرت (ع)
۲۶۸۹ توضیح
۲۶۸۹ سیاست علی (ع) و اجرای آن طبق سیاست پیامبر (ص)
۲۶۸۹ قسمت اول
۲۶۹۸ قسمت دوم
۲۷۰۸ سخن نقیب ابوجعفر حسنی درباره آنکه چرا مردم علی (ع) را دوست می دارند (۱۰۳)
۲۷۱۸ مقایسه سیاست علی (ع) و معاویه با یکدیگر و ایراد کلام جاحظ در آن باره
۲۷۲۵ سخنان کسانی که در سیاست علی (ع) خرده گرفته اند و پاسخ به آن
۲۷۲۵ قسمت اول
۲۷۳۶ قسمت دوم
۲۷۴۶ قسمت سوم
۲۷۵۷ قسمت سوم
۲۷۵۷ قسمت چهارم
۲۷۶۷ قسمت پنجم
۲۷۷۵ (۱۹۴) : از سخنان آن حضرت (ع)
۲۷۷۵ توضیح
۲۷۷۵ داستان صالح و تمود
۲۷۷۸ (۱۹۵) : از سخنان آن حضرت (ع)
۲۷۸۲ (۱۹۸) (۱۲۸) : از سخنان علی علیه السلام خطاب به طلحه و زبیر که پس از بیعت با او در مورد خلافت ایراد کرده است
۲۷۸۳ توضیح
۲۷۸۶ از اخبار طلحه و زبیر
۲۷۸۶ قسمت اول
۲۷۹۵ قسمت دوم
۲۸۰۴ (۱۹۹) : از سخنان علی (ع) به هنگامی که روزهای جنگ صفین شنید که گروهی از یارانش شامیان را دشنام می دهند (۱۳۸)
۲۸۰۶ (۲۰۰) : از سخنان آن حضرت (ع) در یکی از روزهای جنگ صفین که دید پسرش امام حسن علیه السلام شتابان برای جنگ در حرکت است . (۱۴۸)
۲۸۱۰ (۲۰۱) : از سخنان آن حضرت به هنگامی که یارانش در موضوع حکمیت نگران و بر او معترض شدند (۱۵۴)
۲۸۱۴ (۲۰۲) : از سخنان آن حضرت (ع) در بصره هنگامی که برای عیادت علاء بن زیاد حارثی که از یارانش بود رفت و چون بزرگی خانه او را دید چنین فرمود : (۱۵۵)
۲۸۱۷ (۲۰۳) : و از سخنان آن حضرت علیه السلام در پاسخ کسی که از او درباره احادیث نوآورده و از اختلاف اخباری که میان مردم است پرسیده بود . (۱۶۵)
۲۸۱۷ توضیح
۲۸۱۸ خبر یاره بی از احوال منافقان پس از رحلت پیامبر (ص)
۲۸۲۱ ذکر برخی از آزار و شکنجه که بر اهل بیت رسیده است
۲۸۳۲ فصلی در مورد احادیثی که شیعیان از یک سو و طرفداران ابوبکر از سوی دیگر جعل کرده اند
۲۸۳۴ (۲۰۷) (۱۷۳) : از سخنان آن حضرت (ع)
۲۸۳۴ توضیح

۲۸۳۴	ذکر پاره بی از طعنه های نسب و سخنی از جاحظ در این مورد
۲۸۳۸	(۲۰۹) (۱۷۹) : از خطبه های آن حضرت (ع) که در صفین ایراد فرموده است (۱۸۰)
۲۸۳۸	توضیح
۲۸۳۸	فصلی در احادیث و اخباری که ملک را به صلاح می آورد
۲۸۳۹	آثاری که در مورد عدل و انصاف آمده است
۲۸۴۱	(۲۱۱) (۱۸۳) : از سخنان آن حضرت (ع) (۱۸۴)
۲۸۵۲	(۲۱۲) : از سخنان آن حضرت (ع) درباره کسانی که برای جنگ با او به بصره رفتند (۱۹۱)
۲۸۵۴	(۲۱۳) : از سخنان علی علیه السلام هنگامی که از کنار جسد طلحه بن عبیدالله و عبدالرحمان بن عتاب بن اسید که در جنگ جمل کشته شده بودند عبور کرد (۱۹۵)
۲۸۵۴	توضیح
۲۸۵۴	عبدالرحمن بن عتاب بن اسید
۲۸۵۶	بنی جمح
۲۸۵۸	(۲۱۴) : از سخنان آن حضرت (ع)
۲۸۵۹	(۲۱۶) (۱۹۸) : از سخنان آن حضرت (ع) پس از تلاوت آیه مبارکه الهاکم التکائر حتی زرتم المقابر (۱۹۹)
۲۸۶۲	(۲۱۷) : از سخنان آن حضرت (ع)
۲۸۶۷	(۲۱۹) (۲۲۰) : از سخنان آن حضرت (ع)
۲۸۶۷	توضیح
۲۸۶۹	پاره بی از اخبار عقیل بن ابی طالب
۲۸۷۷	(۲۲۰) : از دعاهای آن حضرت (ع)
۲۸۷۷	(۲۲۱) : از سخنان آن حضرت (ع)
۲۸۷۸	(۲۲۲) : از دعاهای آن حضرت (ع) (۲۲۹)
۲۸۷۹	(۲۲۳) : از سخنان آن حضرت (ع) (۲۳۲)
۲۸۷۹	توضیح
۲۸۸۰	نکته هایی از سخنان و اخلاق و روش عمر
۲۸۸۰	قسمت اول
۲۸۸۹	قسمت دوم
۲۹۰۰	قسمت سوم
۲۹۱۱	قسمت چهارم
۲۹۲۲	قسمت پنجم
۲۹۳۲	قسمت ششم
۲۹۳۸	بعضی از سخنان عمر
۲۹۳۹	خبر عمر با عمرو بن معدی کرب
۲۹۴۳	احادیثی که در فضیلت عمر وارد شده است (۲۶۶)
۲۹۵۰	اخباری که درباره چگونگی مسلمان شدن عمر رسیده است
۲۹۵۵	تاریخ مرگ عمر و اخباری که در این مورد رسیده است
۲۹۵۵	قسمت اول
۲۹۶۶	قسمت دوم
۲۹۷۴	(۲۲۴) : از سخنان آن حضرت (ع)
۲۹۷۵	(۲۲۷) (۲۸۹) : از سخنان آن حضرت (ع) خطاب به عبدالله بن زمعه
۲۹۷۷	(۲۲۸) : از سخنان آن حضرت (ع)
۲۹۷۹	(۲۳۰) (۳۰۰) : از سخنان آن حضرت (ع) به هنگام غسل دادن و تجهیز جسد مطهر پیامبر (ص)
۲۹۷۹	توضیح

۲۹۸۰	برخی از اخبار و سیره پیامبر (ص) به هنگام مرگ آن حضرت
۲۹۸۰	قسمت اول
۲۹۹۱	قسمت دوم
۳۰۰۲	قسمت سوم
۳۰۰۸	(۲۳۱) : از سخنان آن حضرت علیه السلام (۳۱۵) که با عبارت الحمد لله الذی لا تدركه الشواهد لا تحریه المشاهد و لا تراہ النواظر شروع می شود
۳۰۱۰	(۲۳۲) : از خطبه های آن حضرت علیه السلام در توحید
۳۰۱۰	(۲۳۳) : از سخنان آن حضرت علیه السلام اختصاص به وقایعی دارد که پس از او واقع می شود . (۳۱۹)
۳۰۱۱	(۲۳۵) (۳۲۰) : از سخنان آن حضرت علیه السلام (۳۲۱)
۳۰۱۱	توضیح
۳۰۱۲	داستانی که در بغداد برای یکی از واعظان پیش آمد
۳۰۱۷	(۲۳۸) (۳۲۳) : از سخنان آن حضرت علیه السلام در نکوهش ابلیس
۳۰۱۷	توضیح
۳۰۲۵	فصلی درباره انگیزه هایی که اعراب را به زنده به گور کردن دختران واداشت
۳۰۲۳	پیوستگی علی به پیامبر (ص) در دوره کودکی خود
۳۰۲۸	ذکر احوال رسول خدا (ص) در دوره کودکی و نوجوانی
۳۰۲۸	قسمت اول
۳۰۵۰	قسمت دوم
۳۰۶۰	سخن درباره اسلام آوردن ابوبکر و علی و ویژگی های هر یک از آن دو
۳۰۶۰	قسمت اول
۳۰۷۱	قسمت دوم
۳۰۸۱	قسمت سوم
۳۰۹۲	قسمت چهارم
۳۱۰۱	قسمت پنجم
۳۱۱۳	قسمت ششم
۳۱۲۳	قسمت هفتم
۳۱۲۴	قسمت هشتم
۳۱۴۵	قسمت نهم
۳۱۵۶	قسمت دهم
۳۱۶۷	قسمت یازدهم
۳۱۷۸	قسمت دوازدهم
۳۱۸۸	قسمت سیزدهم
۳۱۹۳	قسمت چهاردهم
۳۲۰۱	(۲۳۹) : از سخنان آن حضرت علیه السلام (۴۲۹)
۳۲۰۱	توضیح
۳۲۰۳	وصیت عباس پیش از مرگ خود به علی (ع)
۳۲۱۰	(۲۴۰) : از سخنان آن حضرت علیه السلام است که در آن آنچه را که پس از هجرت پیامبر (ص) تا هنگامی که به ایشان پیوسته است انجام داده است بازگو فرموده است
۳۲۱۴	(۲۴۲) (۴۳۴) : از خطبه های آن حضرت علیه السلام در مورد حکمین و نکوهش مردم در شام .
۳۲۱۹	(۲۴۳) : از خطبه های آن حضرت علیه السلام در آن آل محمد (ص) را یاد فرموده است . (۴۳۷)
۳۲۲۰	بی نوشتها
۳۲۲۰	از ۱ تا ۵۰
۳۲۳۰	از ۵۱ تا ۱۲۰

۳۲۳۹	از ۱۸۰ تا ۱۲۱
۳۲۴۸	از ۲۴۰ تا ۱۸۱
۳۲۵۸	از ۳۰۰ تا ۲۴۱
۳۲۶۶	از ۳۵۵ تا ۳۰۱
۳۲۷۶	از ۴۲۷ تا ۳۵۶
۳۲۸۵	جلد ۶
۳۲۸۵	بسم الله الرحمن الرحيم ، الحمد لله الواحد العدل
۳۲۸۶	(۱) از نامه های آن حضرت به مردم کوفه هنگام حرکت از مدینه به بصره (۱)
۳۲۸۶	توضیح
۳۲۸۶	اخبار علی علیه السلام به هنگام حرکت به بصره و فرستادگان و پیامهای او به مردم کوفه
۳۲۸۶	قسمت اول
۳۲۹۷	قسمت دوم
۳۳۰۸	قسمت سوم
۳۳۱۳	فضلی در نسب و اختیار عایشه
۳۳۱۹	(۳) (۱۷) از نامه آن حضرت به شرح بن حارث قاضی خود (۱۸)
۳۳۱۹	توضیح
۳۳۱۹	نسب شریح و ذکر پاره ای از اخبار او
۳۳۲۱	(۶) (۲۱) از نامه آن حضرت به معاویه (۲۲)
۳۳۲۱	توضیح
۳۳۲۱	جریر بن عبد الله یحلی پیش معاویه
۳۳۲۳	(۷) همچنین از نامه آن حضرت به معاویه (۲۵)
۳۳۲۷	(۹) (۳۱) نامه آن حضرت علیه السلام به معاویه (۳۲)
۳۳۲۷	توضیح
۳۳۲۸	هماهنگی قریش بر ضد بنی هاشم و محاصره آنان در دره
۳۳۲۸	قسمت اول
۳۳۲۷	قسمت دوم
۳۳۴۷	سخن درباره مومنان و کافران بنی هاشم
۳۳۴۹	اختلاف نظر درباره ایمان ابوطالب
۳۳۴۹	قسمت اول
۳۳۵۸	قسمت دوم
۳۳۶۵	قسمت سوم
۳۳۷۴	داستان جنگ بدر
۳۳۷۴	قسمت اول
۳۳۸۴	قسمت دوم
۳۳۹۴	قسمت سوم
۳۴۰۵	قسمت چهارم
۳۴۱۷	قسمت پنجم
۳۴۲۸	قسمت ششم
۳۴۴۰	قسمت هفتم
۳۴۵۱	قسمت هشتم
۳۴۶۳	قسمت نهم

۳۴۷۴	قسمت دهم
۳۴۸۴	قسمت یازدهم
۳۴۹۴	قسمت دوازدهم
۳۵۰۲	قسمت سیزدهم
۳۵۱۰	سخن درباره فرود آمدن فرشتگان روز جنگ بدر و نبرد کردن آنان با مشرکان
۳۵۱۰	قسمت اول
۳۵۱۵	قسمت دوم
۳۵۲۲	سخن درباره آنچه در غنیمتها و اسیران پس از گریزان و برگشتن قریش به مکه انجام شده است
۳۵۲۲	قسمت اول
۳۵۲۲	قسمت دوم
۳۵۴۳	قسمت سوم
۳۵۵۴	قسمت چهارم
۳۵۶۳	قسمت پنجم
۳۵۷۵	قسمت ششم
۳۵۸۱	سخن درباره نام اسیران بدر و کسانی که آنان را اسیر کردند
۳۵۹۰	سخن درباره کسانی از مشرکان که در بدر اطعام کردند
۳۵۹۲	سخن درباره مسلمانی که در جنگ بدر شهید شدند
۳۵۹۴	سخن درباره کسانی از مشرکان که در بدر کشته شدند و نام کشندگان ایشان
۳۶۰۰	سخن درباره مسلمانی که در جنگ بدر حاضر شدند
۳۶۰۱	داستان جنگ احد
۳۶۰۱	قسمت اول
۳۶۱۱	قسمت دوم
۳۶۲۱	قسمت سوم
۳۶۳۲	قسمت چهارم
۳۶۴۲	قسمت پنجم
۳۶۵۴	قسمت ششم
۳۶۶۵	قسمت هفتم
۳۶۷۷	قسمت هشتم
۳۶۸۸	قسمت نهم
۳۶۹۹	قسمت دهم
۳۷۱۰	قسمت یازدهم
۳۷۱۸	سخن درباره کسانی از قریش که برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله پیمان بستند و آنچه در آوردگاه جنگ احد بر آن حضرت آوردند
۳۷۳۰	سخن درباره فرشتگان که آیا در جنگ احد فرود آمده و جنگ کرده اند یا نه
۳۷۳۱	سخن در چگونگی کشته شدن حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه
۳۷۴۴	سخن درباره کسانی که در جنگ احد با پیامبر صلی الله علیه و آله پایداری کردند
۳۷۵۶	سخن درباره آنچه برای مسلمانان پس از رفتن به کوه پیش آمده است
۳۷۵۶	قسمت اول
۳۷۶۷	قسمت دوم
۳۷۷۸	قسمت سوم
۳۷۹۰	سخن درباره آنچه بر مشرکان پس از بازگشت به مکه گذشت
۳۷۹۲	سخن درباره چگونگی کشته شدن ابوعزه جمحی و معاویه بن مغیره بن ابی العاص بنامیه بن عبد شمس

۳۷۹۶	سخن درباره کشته شدن مجذربن زیاد (۲۴۵) بلوی و حارث بن یزید (۲۴۶) بنصامت
۳۸۰۱	سخن درباره همه مسلمانانی که در جنگ احد در گذشته اند
۳۸۰۲	سخن درباره کشته شدگان مشرکان در جنگ احد
۳۸۰۶	سخن درباره تعقیب پیامبر صلی الله علیه و آله از مشرکان پس از بازگشت از احد و اینکه با همه ضعیفی که از لحاظ مزاجی داشت می خواست با آنان در افتد
۳۸۱۵	در شرح جنگ موته که آن را هم به شیوه گذشته خود از فصل پنجم کتاب واقدی نقل می کنیم و آنچه را محمد بن اسحاق هم آورده است بر آن میافزاییم
۳۸۱۵	قسمت اول
۳۸۲۳	قسمت دوم
۳۸۳۱	فصلی در بیان پاره ای از مناقب جعفر بن ابی طالب
۳۸۳۱	قسمت اول
۳۸۳۸	قسمت دوم
۳۸۴۴	(۱۰) نامه آن حضرت به معاویه
۳۸۴۵	(۱۱) از وصیت آن حضرت به لشکری که آن را به سوی دشمن گسیل فرمود
۳۸۴۷	(۱۲) از وصیت آن حضرت به معقل بن قیس ریاحی هنگامی که او را با سه هزار تن به عنوان مقدمه به شام گسیل فرمود
۳۸۴۷	(۱۳) از نامه ای از آن حضرت به دو امیر از امیران سپاهش
۳۸۴۷	توضیح
۳۸۴۸	فصلی در نسب اشتر و پاره ای از فضایل او
۳۸۵۴	(۱۴) از سفارش از آن حضرت به لشکر خویش پیش از دیدار دشمن (۲۷۲)
۳۸۵۴	توضیح
۳۸۵۷	داستان فیروز پسر یزدگرد هنگام جنگ او با شاه هیاطله
۳۸۶۶	(۱۷) (۲۷۶) از نامه ای از آن حضرت در پاسخ نامه معاویه به او (۲۷۷)
۳۸۶۶	توضیح
۳۸۶۸	بیان برخی از آنچه میان علی و معاویه در جنگ صفین بوده است
۳۸۷۳	(۱۸) از نامه آن حضرت به عبدالله بن عباس که کار گزارش بر بصره بوده است (۲۷۹)
۳۸۷۳	توضیح
۳۸۷۴	فصلی درباره بنی تمیم و ذکر برخی از فضایل ایشان
۳۸۷۴	قسمت اول
۳۸۸۱	قسمت دوم
۳۸۹۱	(۲۴) (۲۹۳) از وصیت آن حضرت که با ابوالوا چه کنند و آن را پس از بازگشت از صفین مرقوم فرموده است (۲۹۴)
۳۸۹۶	(۲۵) از عهدنامه ای از آن حضرت که برای کسانی که به کار گزاری جمع آوری صدقات می گمارد می نوشت
۳۸۹۷	(۲۷) (۲۹۷) از عهد نامه آن حضرت به محمد بن ابی بکر است هنگامی که او را به حکومت مصر گماشت
۳۸۹۷	توضیح
۳۹۰۱	نامه المعتضد بالله
۳۹۰۱	قسمت اول
۳۹۰۹	قسمت دوم
۳۹۱۷	(۲۸) از نامه ای از آن حضرت در پاسخ معاویه ، و این نامه از نیکوترین نامه هاست
۳۹۱۷	توضیح
۳۹۲۳	ازدواجهای میان بنی هاشم عبد شمس
۳۹۲۷	فضل بنی هاشم بر بنی عبد شمس
۳۹۲۷	قسمت اول
۳۹۳۷	قسمت دوم
۳۹۴۸	قسمت سوم

۳۹۵۸	قسمت چهارم
۳۹۶۹	قسمت پنجم
۳۹۸۰	قسمت ششم
۳۹۹۱	قسمت هفتم
۴۰۰۰	قسمت هشتم
۴۰۰۹	قسمت نهم
۴۰۱۷	پاسخ به افتخاراتی که بنی امیه برای خود بر شمرده اند
۴۰۱۷	قسمت اول
۴۰۲۵	قسمت دوم
۴۰۳۲	بی نوشتها
۴۰۳۲	از ۱ تا ۷۰
۴۰۳۹	از ۷۱ تا ۱۶۰
۴۰۴۸	از ۱۶۱ تا ۲۴۰
۴۰۵۷	از ۲۴۱ تا ۳۰۰
۴۰۶۷	از ۳۰۱ تا ۳۴۰
۴۰۷۲	از ۳۴۱ تا ۳۸۳
۴۰۸۰	جلد ۷
۴۰۸۰	(۲۹) : از نامه های آن حضرت به مردم بصره (۱)
۴۰۸۱	(۳۱) : از سفارش آن حضرت به حسن بن علی علیهما السلام که هنگام بازگشت از صفین درحاضرین نوشته است (۶)
۴۰۸۱	قسمت اول
۴۰۹۲	قسمت دوم
۴۱۰۳	قسمت سوم
۴۱۱۳	قسمت چهارم
۴۱۲۵	قسمت پنجم
۴۱۳۶	قسمت ششم
۴۱۴۶	قسمت هفتم
۴۱۵۵	قسمت هشتم
۴۱۶۴	(۳۳) : از نامه آن حضرت به قثم بن عباس که کارگزارش بر مکه بوده است
۴۱۶۴	توضیح
۴۱۶۵	قثم بن عباس و پاره ای از اخبارش
۴۱۶۶	(۳۴) : از نامه آن حضرت به محمد بن ابی بکر
۴۱۶۹	(۳۵) : از نامه آن حضرت به عبدالله بن عباس پس از کشته شدن محمد بن ابی بکر
۴۱۷۲	(۳۸) : از نامه آن حضرت به مردم مصر هنگامی که اشتر را بر آنان حکومت داد (۷۵)
۴۱۷۷	(۳۹) : از نامه آن حضرت است به عمرو عاص (۷۷)
۴۱۷۹	(۴۰) : و از نامه آن حضرت به یکی از کارگزارانش (۷۸)
۴۱۸۲	(۴۱) : از نامه آن حضرت به یکی از عاملان خود (۷۹)
۴۱۸۲	توضیح
۴۱۸۲	اختلاف نظر در اینکه این نامه برای چه کسی نوشته شده است
۴۱۸۶	(۴۲) : از نامه آن حضرت به عمر بن ابی سلمه مخزومی که والی بحرین بود و او را از کار برداشت و به جای او نعمان بن عجلان زرقی را گماشت . (۸۱)
۴۱۸۶	توضیح
۴۱۸۶	عمر بن ابی سلمه و نسب و برخی از اخبار او

۴۱۸۶	نعمان بن عجلان و نسب و برخی از اخبار او
۴۱۸۶	(۴۴) : از نامه آن حضرت است به زیاد بن ابیه
۴۱۸۷	توضیح
۴۱۸۷	نسب زیاد بن ابیه و پاره ای از اخبار او و نامه هایش
۴۱۸۷	قسمت اول
۴۱۹۸	قسمت دوم
۴۲۰۹	قسمت سوم
۴۲۱۸	(۴۵) : از نامه آن حضرت به عثمان بن حنیف انصاری
۴۲۱۸	توضیح
۴۲۱۸	عثمان بن حنیف و نسب او
۴۲۱۹	آنچه در سیره و اخبار درباره فذک آمده است
۴۲۱۹	قسمت اول
۴۲۲۰	قسمت دوم
۴۲۴۰	قسمت سوم
۴۲۵۱	قسمت چهارم
۴۲۶۰	(۴۷) : از وصیت آن حضرت است به حسن و حسین علیهما السلام پس از آنکه ابن ملجم که نفرین خدا بر او باد او را ضربت زد (۱۱۸)
۴۲۶۰	توضیح
۴۲۶۰	فصلی در اخباری که در حقوق همسایه وارد شده است
۴۲۶۴	(۴۹) : از نامه آن حضرت است به معلویه (۱۲۱)
۴۲۶۶	(۵۱) : از نامه آن حضرت به کارگزارانش بر جمع خراج (۱۲۵)
۴۲۶۷	(۵۲) : از نامه آن حضرت است به امیران شهرها درباره وقت نماز (۱۲۶)
۴۲۶۸	(۵۳) : از نامه آن حضرت که آن را برای مالک اشتر
۴۲۶۸	توضیح
۴۲۶۸	قسمت اول
۴۲۷۸	قسمت دوم
۴۲۸۶	عهدنامه شاپور پسر اردشیر برای پسرش
۴۲۸۶	قسمت اول
۴۲۹۵	قسمت دوم
۴۳۰۴	(۵۴) : از نامه آن حضرت به طلحه و زبیر
۴۳۰۴	توضیح
۴۳۰۴	عمران بن حصین
۴۳۰۵	ابوجعفر اسکافی
۴۳۰۸	(۵۶) : از سخنان آن حضرت به شریح بن هانی به هنگامی که او را به فرماندهی مقدمه سپاه خود به شام گماشت . (۱۴۱)
۴۳۰۸	توضیح
۴۳۰۸	شریح بن هانی
۴۳۰۸	(۵۹) : از نامه آن حضرت است به اسود بن قطیبه فرمانده لشکر حلوان
۴۳۰۸	توضیح
۴۳۰۸	اسود بن قطیبه
۴۳۰۹	(۶۱) : از نامه آن حضرت به کمیل بن زیاد نخعی
۴۳۰۹	توضیح
۴۳۰۹	کمیل بن زیاد و نسب او

- ۴۳۱- (۶۲) : از نامه آن حضرت به مردم مصر که چون مالک اشتر را به حکومت آن جا گماشت همراه او برای ایشان گسیل فرمود (۱۴۸)
- ۴۳۱- توضیح
- ۴۳۱۴- اخبار ولید بن عقبه
- ۴۳۱۴- قسمت اول
- ۴۳۲۶- قسمت دوم
- ۴۳۳۷- (۶۴) : از نامه آن حضرت است در پاسخ نامه معاویه (۱۶۶)
- ۴۳۳۷- توضیح
- ۴۳۳۷- نامه معاویه به علی علیه السلام
- ۴۳۴۸- خیر فتح مکه
- ۴۳۴۸- قسمت اول
- ۴۳۵۷- قسمت دوم
- ۴۳۶۷- قسمت سوم
- ۴۳۷۸- قسمت چهارم
- ۴۳۹۰- قسمت پنجم
- ۴۴۰۰- بقیه اخبار فتح مکه
- ۴۴۰۰- قسمت اول
- ۴۴۱۱- قسمت دوم
- ۴۴۲۰- (۶۷) : از نامه آن حضرت است به قثم بن عباس که عامل او در مکه بود (۲۰۶)
- ۴۴۲۰- (۶۸) : از نامه آن حضرت که آن را پیش از خلافت خود به سلمان فارسی نوشته است (۲۰۹)
- ۴۴۲۰- توضیح
- ۴۴۲۰- سلیمان فارسی و خبر اسلام آوردنش
- ۴۴۲۹- (۶۹) : از نامه های آن حضرت که به حارث همدانی نوشته است (۲۱۲)
- ۴۴۲۹- توضیح
- ۴۴۲۹- حارث اعور و نسب او
- ۴۴۳۱- (۷۱) : از نامه آن حضرت است به منذر بن جارود عبیدی که او را بر ناحیه ای حکومت داده بود و او خیانت در امانت کرد . (۲۱۴)
- ۴۴۳۱- توضیح
- ۴۴۳۱- خیر منذر و پدرش جارود
- ۴۴۳۶- (۷۳) : از نامه آن حضرت به معاویه
- ۴۴۳۸- (۷۵) : از نامه آن حضرت به معاویه است که در آغاز بیعت مردم با او برای خلافت به او نوشته است و واقعی آن را در کتاب جمل آورده است . (۲۲۲)
- ۴۴۴۰- (۷۷) : از سفارش آن حضرت است به عبدالله بن عباس هنگامی که او را برای احتجاج یاخوارج گسیل داشت (۲۲۴)
- ۴۴۴۳- (۷۸) : از نامه ای از آن حضرت در پاسخ نامه ای . . .
- ۴۴۴۵- (۷۹) : از نامه آن حضرت به امیران لشکر در زمانی که به خلافت رسید
- ۴۴۴۶- باب گزیده سخنان حکمت آمیز و اندرزهای امیرالمؤمنین علیه السلام . . .
- ۴۴۴۶- توضیح
- ۴۴۴۶- (۱) : کن فی الفتنه کان اللبون ؛ لا ظفر فیرکب و لا ضرع فیحلب . (۲۳۱)
- ۴۴۴۷- (۲) : ازری بنفسه من استعشر الطمع ، و رضیبالذل من کشف عن ضره و هانت علیه نفسه من امر علیها لسانه . (۲۳۲)
- ۴۴۴۷- (۳) : البخل عار ، و الجبن منقصه ، والفقر یخرس الفطن عن حاجته ، والمقل غریب فی بلدته . (۲۳۳)
- ۴۴۴۸- (۴) : العجز آفة ، والصبر شجاعه ، والزهد ثروه ، والورع جنه ، ونعم القرینالرضا .
- ۴۴۵۰- (۵) : العلم وراثه کریمه ، والاداب حلل مجده ، والفکر مرآه صافیه .
- ۴۴۵۱- (۶) : صدر العاقل صندوق سره والبشاشه حیاله الموده ، والاحتمال قبر العیوب
- ۴۴۵۱- (۷) : من رضی عن نفسه کثر الساخط علیه ، والصدقه دواء منجج واعمال العباد فی عاجلهم نصب اعینهم فی آجلهم

- (٨) : اعجبوا لهذا الانسان ، ينظر بشحم و يتكلم بلحم و يسمع بعظم و يتنفذ من خرم ٤٤٥١
- (٩) : اذا قبلت الدنيا على قوم اعارثهم محاسن غيرهم ، و اذا ادبرت عنهم سيلتهم محاسن انفسهم (٢٣٦) ٤٤٥١
- (١٠) : خالطوا الناس مخالطه ان متم معها يكوا عليكم و ان عشمم حنوا اليكم ٤٤٥٣
- (١١) : اذا قدرت على عدوك فاجعل الغفو عنه شكرا للقدرة عليه ٤٤٥٣
- (١٢) : اعجز الناس من عجز عن اكتساب الاخوان ، و اعجز منه من ضيع من ظفر به منهم ٤٤٥٧
- (١٣) : خذلوا الحق و لم ينصروا الباطل (٢٤٢) ٤٤٥٧
- (١٤) : اذا وصلت اليكم اطراف النعم ، فلا تنفروا اقصاها بقله الشكر ٤٤٥٨
- (١٥) : من ضيعه الاقرب اقيح له الا بعد ٤٤٥٨
- (١٦) : ماكل مفتون يعاتب (٢٤٤) ٤٤٥٨
- (١٧) : تذلل الامور للمقادير ، حتى يكون الحنط في التدبير ٤٤٥٩
- (١٨) : و سئل عليه السلام عن قول الرسول صلى الله عليه و آله : غيروا الشيب ، ولا تشبهوا باليهود ؛ فقال عليه السلام : انما قال صلى الله عليه و آله ذلك والدين قل ، فاما الان و قد اتسع نطاقه ، و ضربجرانه ، فامرؤ و ما اختار ٤٤٦١
- (١٩) : من جرى في عنان امله اثر باجله (٢٤٧) ٤٤٦٣
- (٢٠) : اقبلوا ذوى المروءات عنراثهم فما يعثر منهم عائر الا و يده بيدالله يرفعه (٢٤٩) ٤٤٦٤
- (٢١) : قرنت الهيبه بالخيبيه ، والحياء بالجرمان ، والفرصه تمر مر الحساب ، فانتهبوا فرص الخير (٢٥٠) ٤٤٦٦
- (٢٢) : لنا حق فان اعطيناه و الا ركبنا اعجازالليل ، و ان طال السرى (٢٥١) ٤٤٦٦
- (٢٣) : من ابطا به عمله ، لم يسرع به حسبه . (٢٥٢) ٤٤٦٧
- (٢٤) : من كفارات الذنوب العظام اغائه المهلوف ، و التنفيس عن المكروب (٢٥٤) ٤٤٦٨
- (٢٥) : يابن آدم ، اذا رايت ريك سبحانه يتابع عليك نعمه و انت تعصيه فاحذره (٢٥٦) ٤٤٦٩
- (٢٦) : ما اضمر احد شياء الا ظهر في قتللت لسانه و صفحات وجهه (٢٥٧) ٤٤٦٩
- (٢٧) : امش يداك ما مشى بك (٢٥٨) ٤٤٦٩
- (٢٨) : افضل الزهد اخفاء الزهد (٢٥٩) ٤٤٦٩
- (٢٩) : اذا كنت في اديار الموت في اقبال فما اسرع الملتقى (٢٦٠) ٤٤٦٩
- (٣٠) : الحذر الحذر فوالله لقد ستر حتى كانه قد غفر (٢٦١) ٤٤٦٩
- (٣١) : و سئل عليه السلام عن الايمان ، فقال : الايمان على اربع دعائم : على الصبر اليقين و العدل و الجهاد ٤٤٦٩
- (٣١) : فاعل الخير منه ، و فاعل الشر شر منه (٢٦٣) ٤٤٨٠
- (٣٢) : كن سمحا و لا تكن ميذرا و كن مقدرا و لا تكن مقترا (٢٦٤) ٤٤٨١
- (٣٣) : اشرف الغنى ترك المني (٢٦٥) ٤٤٨١
- (٣٤) : من اسرع الى الناس بما يكرهون ، قالوا فيه ما لا يعلمون ٤٤٨١
- (٣٥) : من اطال الامل اساء العمل (٢٦٩) ٤٤٨٣
- (٣٦) : و قال عليه السلام و عند غمد مسيره الى الشام دهاقن الانبياء فترجلوا لهواشندوا بين يديه : ما هذاذى صنعتموه ؟ فقالوا خلق منا تعظم به امرانا ، فقال والله ما ينتفع بهذا امراؤكم و انكم لتشقون على انفسكم في دنياكم و تشقون بهفى اخراكم و ما اخسر المشقه وراها العقاب و ار ؛ ٤٤٨٣
- (٣٧) : يا بني احفظ غنى اربعا و اربعا لا يضرك ما عملت معهن : ان اغنى العنبالعقل ، و اكبر الفقر الحنق و اوحش الوحشه العجب و اكرم الحسب حسن الخلق ٤٤٨٣
- (٣٨) : لا قربه بالنوافل اذا اضرت بالفرائض ٤٤٨٤
- (٣٩) : لسان العاقل وراء قلبه ، و قلب الاحمق وراء لسانه (٢٧٢) ٤٤٨٥
- (٤٠) : و قال عليه السلام لبعض اصحابه في عله اعتلها : جعل الله ما كان منك من شكواك حطا لسياتك فان المرض لا اجر فيه و لكنه يحط السيأتو يحتها حت الاوراق ، و انما الاجر القول باللسان والعمل بالايدي و الاقدام ، و ان الله سبحانه يدخل بصدق النيه و السريره الصالحه منيب ٤٤٩٠
- (٤١) : ان حضرت درباره خياب جنين فرموده است : ٤٤٩٠
- (٤٢) : و قال عليه السلام : لو ضربت خيشوم المؤ من بسفي هذا على ان يبغضنى مالبغضنى ، و لو صبت الدنيا بجماتها على المنافق على ان يحبنى ما احبنى ، و ذلك انهيقضى فانقضى على لسان النبى الامى صلى الله عليه و آله انهيقال : يا على لا يبغضك مومن ، و لا يحبك منافق ٤٤٩٣
- (٤٣) : سيئه تسوك خير عندالله من حسنه تعجبك (٢٧٨) ٤٤٩٣
- (٤٤) : قدر الرجل على قدر همته و صدقه على قدر مروءته و شجاعته على قدر انفتهو غفته على قدر غيرته (٢٧٩) ٤٤٩٣
- (٤٥) : الفظف بالحزم ، والحزم باجلاله الراى ، والراى بتحصين الاسرار (٢٨٠) ٤٤٩٣
- (٤٦) : احذروا صوله الكريم اذا جاع ، و اللثيم اذا شبع (٢٨١) ٤٤٩٣
- (٤٧) : قلوب الرجال وحشيه ، فمن تادلفها اقبلت عليه (٢٨٢) ٤٤٩٤

- (٤٨) : عيبك مستور ما اسعدك جدك ٤٤٩٤
- (٤٩) : اولي الناس بالمغو اقدرهم على العقوبة (٢٨٥) ٤٤٩٦
- (٥٠) : السخاء ما كان ابتداء فاذا كان عن مساهله و خياه و تدمم (٢٨٦) ٤٤٩٧
- (٥١) : لا غني كالعقل ، و لا فقر كالجهل ، و لا ميراث كالادب ، و لا ظهير كالمشاورة (٢٨٧) ٤٤٩٧
- (٥٢) : الصبر صبران : صبر ما تكره ، و صبر عما تحب (٢٨٨) ٤٥٠١
- (٥٣) : الغنى في الغريه وطن ، و الفقر في الوطن غريه ٤٥٠٢
- (٥٤) : القناعه مال لا ينفد ٤٥٠٣
- (٥٦) : المال ماده الشهوات (٢٩٠) ٤٥٠٤
- (٥٧) : من حذر ك ، كمن يشرك ٤٥٠٤
- (٥٨) : اللسان سبع ، ان خلى عنه عمر (٢٩٥) ٤٥٠٥
- (٥٩) : المراده عقرب حلوه اللسيه ٤٥٠٦
- (٦٠) : اذا حبيت بتحيه فحي باحسن منها ، و اذا اسديت اليك يد فكافئها بما يربيعليها ، و افضل مع ذلك للبادى ٤٥٠٧
- (٦١) : الشفع جناح الطالب (٣٠٢) ٤٥١١
- (٦٢) : اهل الدنيا كركب يساريهم و هم نيام (٣٠٣) ٤٥١٦
- (٦٣) : فقد الاحيه غريه (٣٠٤) ٤٥١٦
- (٦٤) : فوت الحاجه اهون من طلبها الى غير اهلها ٤٥١٦
- (٦٥) : لا تستنج من اعطاء القليل ، فان الحرماناقل منه (٣٠٦) ٤٥١٦
- (٦٦) : العفاف زينه الفقر و الشكر زينه الغنى (٣٠٧) ٤٥١٧
- (٦٧) : اذا لم يكن ما تريد ، فلا تبيل كيف كنت ٤٥١٧
- (٦٨) : لا يرى الجاهل الا مغرطا او مغرطا (٣٠٩) ٤٥١٨
- (٦٩) : اذا تم العقل نقص الكلام (٣١٠) ٤٥١٩
- (٧٠) : الدهر يخلق الايدان ، و يحدد الامال ، و يقرب المنيه و يباعد الامنيه من ظفر بهنصب ، و من فاته تعب (٣١١) ٤٥١٩
- (٧١) : من نصب نفسه للناس اماما فقلبه ان يبداء يتعلم نفسه قبل تعليم غيره ؛ وليكن تاديبه بسيرته قبل تاديبه بلسانه و معلم نفسه و موديتها احق بالاجلال من معلم الناس و موديتهم (٣١٢) ٤٥٢٠
- (٧٢) : نفس المرء خطاه الى اجله (٣١٣) ٤٥٢١
- (٧٣) : كل معدود منقضى ، و كل متوقع أت ٤٥٢١
- (٧٤) : ان الامور اذا اشتبهت اعتبر آخرها باولها (٣١٤) ٤٥٢٢
- (٧٥) : و من خير ضرار بن حمزه الضبابي عند دخوله على معاويه ، و مسالته له عن امير المؤمنين عليه السلام ، قال : لقد رايتك في بعض مواقفه و قد اخى ارحيا للليل سدوله و هو قائم في محرابه قايس على لحيته ، تمللم تمللم السليم ، و يبكي بكاء الحزين و هو يقول ٤٥٢٣
- (٧٦) : و من كلامه عليه السلام للسائل السامى لمساله : اكان مسيرنا الى يقضاء من الله و قدر ؟ بعد كلام طويل هذا مختاره ٤٥٢٧
- (٧٧) : خذ الحكمة اى كانت فان الحكمة تكون في صدر المسافر فلجلج في صدره ، حتى تخرج فتسكن الى صواحبها في صدرالمؤ من ٤٥٣٠
- (٧٨) : قيمه كل امرى ما يحسنه ٤٥٣١
- (٧٩) : اوصيكم بخمس لو ضربتم اليها باطلا لكانت لذلك اهلا : لا يرجون احد منكم الا ربه ، و لا يخافن الاذنيه ، و لا يستحين احدنكم اذا سئل عما لا يعلم ان يقول لا اعلم ، و لا يستحين احد اذا لم يعلم الشئ ، ان يتعلمه ، و عليكم بالصبر ، فان الصبر من الايمان كالرايس من ا ٤٥٣٣
- (٨٠) : و قال عليه السلام لرجل افرط في البناء عليه و كان له منهما انا دون ماتقول ، و فوق ما في نفسك (٣٢٦) ٤٥٣٣
- (٨١) : بقيه السيف اتمى عددا ، و اكثر ولدا (٣٢٨) ٤٥٣٥
- (٨٢) : من ترك قول : لا ادري ، اصيبت مقاتله (٣٢٩) ٤٥٣٦
- (٨٣) : راى الشيخ احب الى من جلد الغلام ٤٥٣٦
- (٨٤) : عجبت لمن يقنط و معه الاستغفار (٣٣١) ٤٥٣٧
- (٨٥) : حكى عنه ابو جعفر محمد بن علي الباقر عليهما السلام انه كان عليه السلام قال ٤٥٣٨
- (٨٦) : من اصالح ما بينه و بين الله اصالح الله ما بينه و بين الناس و من اصالح امر آخرته اصالح الله امر دنياه و من كان له من نفسه واعظ ، كان عليه من الله حافظ (٣٣٤) ٤٥٣٨
- (٨٧) : الفقيه كل الفقيه من لم يقنط الناس من رحمه الله و لم يؤسبهم من روح الله ، و لم يؤسبهم من مكرالله (٣٣٦) ٤٥٣٩
- (٨٨) : اوضع العلم ما وقف على اللسان ، و ارفعه ما ظهر في الجوارح و الاركان (٣٣٧) ٤٥٤٠
- (٨٩) : ان هذه القلوب تمل كما تمل الايدان ، فابتغوا لها طرائف الحكم (٣٣٨) ٤٥٤١

- (٩٠) : لا يقول أحدكم : اللهم اني اعوذبك من الفتنة ، لانه ليس احد الا و هو مشتمل على فتنه و لكن من استعاذ فليستعد من مضلات الفتن . فان الله سبحانه يقول : واعلموا انما اموالكم و اولادكم فتنه (٣٣٩) و معنى ذلك انه سبحانه يختبر عباده بالاموال و الاولاد ليتبين السخا ط ل
- (٩١) : و سئل عن الخير ماهو ؟ فقال : ليس الخير ان يكثر ما لك ولدك ، ولكن الخير ان يكثر علمك ، و ان يعظم حلمك ، و ان تباهي الناس بعباده ربك ، فان احسنت حمدت الله ، و اناسأت استغفرالله ، و لا خير في الدنيا الا لرجلين ، رجل ذنوبا فهو يتداركها بالتوبه ، و رجل يسارع ا
- (٩٢) : ان اولي الناس بالانبياء اعلمهم بما جاؤا ، به ، ثم تلا عليه السلام : ان اولي الناس بابراهيم للذين اتبعوه و هذا النبي و الذين آمنوا . . . ثم قال عليه السلام : ان ولي محمد من اطاع الله و ان بعدت لحمته و ان عدو و محمد من عصيالله و ان قربت قرابته (٣٤٥) ----- ٤٥٤٥
- (٩٣) : و سمع عليه السلام رجلا من الحزوريه يتجهد و يقرأ فقال نوم على يقين خير من صلاه على شك (٣٤٧) ----- ٤٥٤٦
- (٩٤) : اعقلوا الخير اذا سمعتموه عقل رعايه ؛ لاعقل روايه فان رواه العلم كثير ، و رعايه قليل (٣٤٨) ----- ٤٥٤٧
- (٩٥) : و قال عليه السلام و قد سمع رجلا يقول : انا لله و انا اليه راجعون فقال ان قولنا انا لله اقرار على انفسنا بالملك ، و قولنا : و انا اليه راجعون اقرار على انفسنا بالهلك (٣٤٩) ؛ و شديد كه مردی انا لله و انا اليه راجعون می گوید ، این سخن كه ما از آن خدایم اقرار ما بندگانى است و ا
- (٩٦) : گروهی آن حضرت را در حضورش ستودند ، چنین فرمود : ----- ٤٥٤٨
- (٩٧) : لا يستقيم قضاء الحوائج الا بثلاث : باستصغارها لتعظم ، و باستكثارها لتظهر ، و بتعجيلها لتتهو (٣٥٣) ----- ٤٥٤٩
- (٩٨) : يادنى على الناس زمان لا يقرب فيه الاممالح ، و لا يظرف فيه الا الفاجر ، و لا يضيف فيه الا المنصف ، يعدون الصدقه فيغيرما ، و صله الرحم منا ، و العباده استظاله على الناس ، فعند ذلك يكون السلطان بشورها الاماء و اماره الصبيان و تدبير الخصيان (٣٥٥) --- ٤٥٥٠
- (٩٩) : و قد رثى ازار خلق مرقوع ، فقيل له في ذلك ، فقال ----- ٤٥٥١
- (١٠٠) : ان الدنيا و الآخرة عدوان متفاوتان ، و سبيلان مختلفان ، فمن احب الدنيا وتولاها ابغض الآخرة و عاداها ، و هما بمنزله المشرق و المغرب ، و ماش بينهما كلما قرب مناخذ بعد من الآخر ، و هما بعد ضربتان (٣٥٨) ----- ٤٥٥٢
- (١٠١) : عن نوف البكائي و قبلا بكائي باللام و هو الاصح قال رايت اميرالمؤمنين عليه السلام ذات ليله و قد خرج فرأشه فنظر الى النجوم ، فقال : يا نوف ، اراقد ، انت ام راقم ؟ فقلت : بل راقم يا اميرالمؤمنين ؛ قال ----- ٤٥٥٤
- (١٠٢) : ان الله تعالى افترض عليكم فرائض فلا تضعوها ، و حد لكم حدودا فلا تمتدوها ، و نهاكم عن اشياء و سكت لكم عن اشياء و لم يدعها نسيانا فلا تنكفوها (٣٦١) ----- ٤٥٥٦
- (١٠٣) : لا يترك الناس شيئا من امر دينهم لاستصلاح دنياهم ، الا فتح الله عليهم ما هو اضر منه (٣٦٣) ----- ٤٥٥٦
- (١٠٤) : رب عالم قد قتله جهله ، و علمه معه لا ينفعه (٣٦٤) ----- ٤٥٥٦
- (١٠٥) : لقد علق هذا الانسان بضعه هي اعجب ما فيه و هو القلب ، و ذلك ان له مواد منالحكمه و اضدادا من خلافها فان سنخ له الرجاء اذله الطمع ، و ان هاج ين الطمع اهلكها الحرص ، و ان ملكه اليباس قتله الاسف و ان عرض له الغضب اشتد به الغيظ و ان اسعدهارضا نسى التحفظ
- (١٠٦) : نحن التمرقه الوسطى التى يلحق بها التالى ، و اليها يرجع الغالى (٣٦٦) ----- ٤٥٦١
- (١٠٧) : لا يقيم امرالله الا من لا يضارع و لا يضارع و لا يتبع المطامع (٣٦٩) ----- ٤٥٦١
- (١٠٨) : و قال عليه السلام ، قد توفيسهل بن حنيف الانصارى بعد مرجعه من صفين معه و كان احب الناس اليه ----- ٤٥٦١
- (١٠٩) : لا مال اعود من العقل ، و لا وحده اوحش من العجب ، و لاعقل كالندبير ، و لا كرم كالنقوى ، و لا قرين كحسن الخلق ، و لا ميراث كالادب ، و لا قائد كالنوفيق ، و لا تجاره كالعمل الصالح ، و لا زرع كالنواب ، و لا ورع كالوقوف عند الشبهه ، و لا زهد كالزهد فى الحرام ، و لا علم ا
- (١١٠) : اذا استولى الصلاح على الزمان و اهله ثم اسارجل الظن برجل كم تظهر منه حوبه ، فقد ظلم ، اذا استولى الفساد على الزمان و اهله ، فاحسن رجل الظن برجل . فقد غرر (٣٧٤) ----- ٤٥٦٥
- (١١١) : و قيل له عليه السلام : كيف تجددك يا اميرالمؤمنين ؟ فقال ----- ٤٥٦٧
- (١١٢) : كم من مستدرج بالاحسان اليه ، و مغرور بالستر عليه ، و مقتون بحسن القول فيه و ما يتلى الله احدا يمثل الاملاء له (٣٧٨) ----- ٤٥٦٧
- (١١٣) : هلك في رجلا ن محب غال ، و بغض قال (٣٧٩) ----- ٤٥٦٧
- (١١٤) : اضاعه الفرصه غصه ----- ٤٥٦٨
- (١١٥) : مثل الدنيا كمثل الحيه لين مسها ، السم النافع في جوفها ؛ يهوى اليها الغر الجاهل ، و يحذرها ذواللب العاقل ----- ٤٥٦٨
- (١١٦) : و قد سئل عن قريش فقال ----- ٤٥٦٨
- قسمت اول ----- ٤٥٦٨
- قسمت دوم ----- ٤٥٧٤
- قسمت سوم ----- ٤٥٨٣
- (١١٧) : شتان ما بين عمليين ؛ عمل تذهب لذته و تبقى تبعته ؛ و عمل تذهب مؤنته ، و يبقى اجره (٣٩٩) ----- ٤٥٩٢
- (١١٨) : و قال عليه السلام و قد تبع جنازه فسمع رجلا يضحك ، فقال ----- ٤٥٩٢
- (١١٩) : غيره المراده كفر ، و غيره الرجل ايمان ----- ٤٥٩٣
- (١٢٠) : لا نسين الاسلام لم ينسبها احد قبلى الاسلام هو التسليم ، و التسليم هو اليقين ، و اليقين هو التصديق ، و التصديق هو الاقرار ، و الاقرار هو الاداء ، و الاداء هو العمل (٤٠٢) ----- ٤٥٩٤
- (١٢١) : عجبت للبخيل يستعجل الفقر الذى منه هرب ، و يقوته الغنى الذى اياه طلب ، فيعيش في الدنيا عيش الفقراء ، و يحاسب في الآخرة حساب الاغنياء و عجبت للمتكبر الذبكان بالامس نطفه ، و يكون غدا جيفه ، و عجبت لمن شك في الله و هو يرى خلق الله و عجبت لمن نسى
- (١٢٢) : من قصر فى العمل ابتلى بالهم ----- ٤٥٩٦
- (١٢٣) : لا حاجه لله فى من ليس الله فى ماله و نفسه نصيب ----- ٤٥٩٦
- (١٢٤) : توقوا البرد فى اوله ، و تلقوه فى آخره ؛ فانهم يعمل فى الابدان كعمله فى الاشجار ، اوله يحرق ، و آخره يورق (٤٠٤) ----- ٤٥٩٦
- (١٢٥) : عظم الخالق عندك يصغر المخلوق فى عينيك ----- ٤٥٩٦
- (١٢٦) : و قال عليه السلام : و قدر جمع من صفين فاشرف على القبور يظاها الكوفه ----- ٤٥٩٦
- (١٢٧) : و قال عليه السلام و قد سمع رجلا يذم الدنيا ؛ ايها الذام للدنيا ، المغتر بغيرورها . . . (٤٠٨) ----- ٤٥٩٨

- (١٢٨) : ان لله ملكا ينادى في كل يوم : لدوا للموت ، واجمعوا للفناء ، وابتئوا للخراب (٤١٠)
- (١٢٩) : الدنيا دار ممر ، لا دار مقر ، والناس فيها رجlan : رجل باع نفسه فأوبقها و رجل اتباع نفسه فاعتقها (٤١٣)
- (١٣٠) : لا يكون الصديق صديقا حتى يحفظ اخاه في ثلاث : في نكبته ، و غيبته ، و وفاته (٤١٤)
- (١٣١) : من اعطى اربعا لم يحرم : من اعطى الدعاء لم يحرم الاجابه ، و من اعطى التوبه لم يحرم القبول ، و من اعطى الاستغفار لم يحرم المغفره ، و من اعطى الشكر لم يحرم الزياده (٤١٥)
- (١٣٢) : الصلاه قربان كلي تقى ، والحج جهاد كل ضعيف ، و لكل شيء ، زكاه ، و زكاه البدن الصيام ، و جهاد المرء حسن التبعيل (٤٢٠)
- (١٣٣) : استنزوا الرزق بالصدقه (٤٢١)
- (١٣٤) : من ايقن بالخلف جاد بالعطيه (٤٢٢)
- (١٣٥) : تنزل المعونه على قدر المؤ نه
- (١٣٦) : ما عال امرؤ اقتصد
- (١٣٧) : قله العيال احد اليسارين
- (١٣٨) : التودد نصف العقل
- (١٣٩) : الهم نصف الهرم
- (١٤٠) : ينزل الصبر على قدر المصيبه ، و من ضرب يده على فخذة عند مصيبه حيطارجه
- (١٤١) : كم من صائم ليس له من صيامه الاجوع والظلماء ، و كم من قائم ليس له من قيامه الا السهر والعنا ، حينئذ نوم الا كياس و انظارهم ! (٤٢٤)
- (١٤٢) : سوسوا ايمانكم بالصدقه ، و حصنوا اموالكم بالزكاه ، و ادفعوا امواج البلاء بالدعاء
- (١٤٣) : و من كلام له عليه السلام لكميل بن زياد النخعي : (٤٢٦) قال كميل بن زياد : اخذ بيدي امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام فاخرجني اليالجبان ، فلما اصحر تنفس الصعداء ثم قال :
- (١٤٤) : المرء مخبوء تحت لسانه (٤٢٢)
- (١٤٥) : هلك امرؤ لم يعرف قدره (٤٢٣)
- (١٤٦) : و قال عليه السلام لرجل ساله ان يعظه : لا تكن ممن يرجو الاخره بغير عمل ، و يرجو التوبه بطول الامل ، يقول في الدنيا يقول الزاهدين ، و يعمل بعمل الراغبين ، ان اعطى منها لم يشع ، و ان منع منها لم يفتن ، يعجز عن شكر ما اوتي ، و يستغنى الزياده فيما بقى ، ينهى و لا
- (١٤٧) : لكل امرئ عاقبه حلوله او مره
- (١٤٨) : الراضى يفعل قوم كالدخال فيه معهم ، و عليك داخل في باطل اتمان : اتم العمل به ، و اتم الرضايه (٤٢٩)
- (١٤٩) : لكل مقبل اديار ، و ما ادير لم يكن
- (١٥٠) : لا يعدم الصبور الظفر و ان طال به الزمان (٤٢٢)
- (١٥١) : ما اختلفت دعوتان الا كانت احدهما ضلاله (٤٢٣)
- (١٥٢) : ما كذبت و لا كذبت ، و لا ضللت و لاضل بي (٤٢٤)
- (١٥٣) : للظالم البادى غدا يكفه غصه (٤٢٥)
- (١٥٤) : الرحيل وشيك
- (١٥٥) : من ابدى صفحته الحق هلك
- (١٥٦) : استعصموا بالذم في اوتارها (٤٢٧)
- (١٥٧) : عليكم بطاعه من لا تعذرون في جهالته (٤٢٨)
- (١٥٨) : ما شككت في الحق مذ اريته (٤٢٩)
- (١٥٩) : و قد بصرتم ان ابصرتم ، و قد هديتم ان اهتديتم (٤٥١)
- (١٦٠) : عاقب اخاك بالاحسان اليه ، و اردد شره بالانعام عليه (٤٥٤)
- (١٦١) : من وضع نفسه مواضع التهمه فلا يلؤ من من اساء به الظن (٤٥٩) هر كس كه خود را در جا يگاههاى تهمت قرار دهد ، نبايد كسى را كه به او بدگمان شود سرزنش كند .
- (١٦٢) : من ملك استاءتر (٤٦٠)
- (١٦٣) : من استبد يراهيه هلاك ، و من شاور الرجال شاركها في عقولها (٤٦١)
- (١٦٤) : من كتم سره كانت الخيره في يده (٤٦٤)
- (١٦٥) : الفقر الموت الاكبر (٤٦٥)
- (١٦٦) : من قضى حق من لا يقضى حقه فقد عبده (٤٦٦)
- (١٦٧) : لا طاعه لمخلوق في معصيه الخالق (٤٦٧)
- (١٦٨) : لا يعاب المرء بئاء خير حقه ، انما يعاب من اخذ ما ليس له (٤٧٠)

- ۴۶۴۱ : الاعجاب يمنع من الإزدیاد (۴۷۱)
- ۴۶۴۴ : الامر قریب و الاصلاح قليل
- ۴۶۴۴ : قد اضاء الصبح لذی عینین
- ۴۶۴۴ : ترك الذنب اھون من طلب التوبه (۴۷۴)
- ۴۶۴۵ : کم من اكله تمنع اكلات (۴۷۵)
- ۴۶۵۳ : الناس اعداء ماجھلوا
- ۴۶۵۳ : من استقبل وجوه الراء عرف مواضع الخطاء (۴۸۱)
- ۴۶۵۴ : من احد سنان الغضب قوى على قتل اشداً الباطل (۴۸۴)
- ۴۶۵۴ : انا هیت امرا فقع ، فان شده توقیه اعظم ما تخاف منه (۴۸۵)
- ۴۶۵۵ : آله الریاسه سعه الصدر (۴۸۶)
- ۴۶۵۹ : ازجر المسیء بنبواب المحسن (۴۸۹)
- ۴۶۵۹ : احصد الشر من صدر غیرک ، بقلعه من صدرک (۴۹۲)
- ۴۶۵۹ : اللجاجه تسلب الرأی (۴۹۳)
- ۴۶۶۱ : الطمع رق موبد (۴۹۴)
- ۴۶۶۲ : ثمره التفريط النمامه ، و ثمره الحزم السلامه (۴۹۶)
- ۴۶۶۲ : من لم ینجھ الصبر ، اهلكه الجرع (۴۹۷)
- ۴۶۶۴ : واعجبا ان تكون الخلاقه بالصحابه و لا تكون بالصحابه والقرايه (۴۹۸)
- ۴۶۶۶ بی نوشتها
- ۴۶۶۶ از ۷۰ تا ۷۰
- ۴۶۷۵ از ۱۵۰ تا ۱۵۰
- ۴۶۸۴ از ۱۵۱ تا ۲۲۰
- ۴۶۹۴ از ۳۰۰ تا ۳۰۰
- ۴۷۰۲ از ۳۰۱ تا ۳۷۰
- ۴۷۱۱ از ۳۷۱ تا ۴۲۰
- ۴۷۲۱ از ۴۲۱ تا ۴۷۰
- ۴۷۲۸ از ۴۷۱ تا ۵۲۱
- ۴۷۳۴ جلد ۸
- ۴۷۳۴ (۱۸۶) آدمی در این جهان نشانه ای است که تیره‌ای مرگ به سمت او روانند
- ۴۷۳۵ (۱۸۷) در سکوت و خاموشی از حکمت - یا بیان حکم شرعی - خیری نیست
- ۴۷۳۵ (۱۸۸) ای آدمی زاده ، آنچه بیش از روزی خود در دست آوردی همانا که در آن گنجور دیگر بهستی
- ۴۷۳۶ (۱۸۹) دلها را آرزو و خواسته ای است و روی آوردنی و پشت کردنی
- ۴۷۳۷ (۱۹۰) هنگامی که خشمگین می شوم چه وقت باید انتقام گیرم و خشم خود را فرو نشانم
- ۴۷۳۷ (۱۹۱) از کنار نجاستی که در پاگینی بود گذشت ، فرمود :
- ۴۷۳۸ (۱۹۲) آنچه از مالت که تو را پندی آموخت از میان نرفته است
- ۴۷۳۸ (۱۹۳) همانا این دلها ملول می شود ، همچنان که تنهاملول می شود
- ۴۷۳۸ (۱۹۴) چون آن حضرت سخن خوارچ را شنید که می گویند : حکومت جز از آن خدا نیست فرمود :
- ۴۷۴۱ (۱۹۵) در وصف جمع فرومایگان فرموده است
- ۴۷۴۲ (۱۹۶) جنایتکار را پیش آن حضرت آوردند و گروهی از عوام همراهش بودند ، فرمود :
- ۴۷۴۳ (۱۹۷) همانا همراه هر کسی دو فرشته اند که او را نگهداری می کنند
- ۴۷۴۳ (۱۹۸) طلحه و زبیر به او گفتند : یا تو بیعت می کنیم به شرط آنکه ما در کار خلافت شریک تو باشیم
- ۴۷۴۴ (۱۹۹) ای مردم بترسید از خدایی که اگر بگویید ، می شنود و اگر اندیشه نرفته دارید می داند

- ۴۷۴۵ نیاید آن کس که در نیکی کردن از ، سپاسگزاری نمی کند ، تو را انجام دادن نیکیی رغبت کند
- ۴۷۴۶ هر ظرفی بدانچه در آن نهند تنگ شود جز ظرف دانش که هر چه در آن نهند فراخ تر گردد
- ۴۷۴۷ نخستین عوض بردبار از بردباریش این است که مردم درقبال نادان یاران اویند
- ۴۷۴۸ اگر بردبار نیستی خود را به بردباری وادار
- ۴۷۴۹ هر کس نفس خود را حساب کند ، سود برد و هر کس از آن غافل ماند ، زیان برد
- ۴۷۵۰ همانا دنیا پس از چموشی بر ما مهربان خواهد شد ، چون ماده شتر بدخو نسبت به کره خود
- ۴۷۵۱ از خدا بترسید ، ترسیدن وارسته ای که دامن به کمر زده
- ۴۷۵۱ سخاوت پاسبان آبروهاست و بردباری دهان بند بی خرد
- ۴۷۵۱ به خود شیفتگی آدمی یکی از حسودان خرد اوست
- ۴۷۵۲ بر خار و خاشاک و رنج چشم فرو بند و گرنه هرگز راضی نخواهد شد
- ۴۷۵۲ هر که چویش - خوی - عادتش - نرم باشد ، شاخ و برش بسیار بود
- ۴۷۵۳ مخالفت کردن رای را ویران می کند
- ۴۷۵۳ هر کس به مال نایل شد بر دیگران برتری جوید
- ۴۷۵۳ در دگرگونی روزگار ، شناخت گوهرهای مردان است
- ۴۷۵۳ رشک بردن دوست از سستی و بیماری دوستی است
- ۴۷۵۴ بیشترین جایگاه افتادن خردها ، زیر برقیهای طمعهاست
- ۴۷۵۴ حکم کردن به گمان بر آنچه مورد اعتماد است از دادگری نیست
- ۴۷۵۴ ستم کردن بر بندگان چه بد توشه ای بای رستاخیز است
- ۴۷۵۵ از بهترین کارهای شخص گرمای ، غفلت کردن اوست از آن چه می داند
- ۴۷۵۵ هر کس آرم جامه خود را بر او بپوشاند مردم عیب او را نمی بینند
- ۴۷۵۷ با بسیاری خاموشی ، و قار خواهد بود و با داد دادن ، دوستان بسیار شوند
- ۴۷۵۷ شگفتی از رشک بران است که از سلامت بدنهاغافل اند
- ۴۷۵۸ آزمند در بند زبونی است
- ۴۷۵۸ ایمان شناخت به دل و اقرار به زبان و عمل کردن به جوارح است
- ۴۷۵۹ آن کسی که بر دنیا اندوهگین باشد بر قضای خداوند خشمگین است
- ۴۷۵۹ قناعت بسنده ترین دولت‌مندی است و خوش خویی بسنده ترین نعمت
- ۴۷۶۱ و با کسانی که روزی به ایشان روی آورده است ، شریک شوید که او توانگری را سزاوارتر است و به روی آوردن بخت شایسته تر
- ۴۷۶۲ درباره این گفتار خدای عز و جل که فرموده است : همانا خداوند به عدل و احسان فرمان می دهد ، گفته است : عدل انصاف است و احسان نکویی کردن است
- ۴۷۶۲ هر که با دست کوتاه بیخشد ، او را با دست دراز بیخشند
- ۴۷۶۳ و آن حضرت به پسر خود حسن علیه السلام فرمود . . .
- ۴۷۶۳ توضیح
- ۴۷۶۳ نمودارهایی از شجاعت علی علیه السلام
- ۴۷۶۶ قصه جنگ خندق
- ۴۷۷۲ (۲۳۱)
- ۴۷۷۲ خردمند کسی است که هر چیز را به جای خویش نهد
- ۴۷۷۳ به خدا سوگند دنیای شما در دیده من خوارتر از استخوان خوکی است که اندکی گوشت داشته باشد و در دست شخص گرفتار به جذام باشد
- ۴۷۷۳ گروهی خدا را به امید پادشاه پرستش می کنند ، این پرستش بازرگانان است و . . .
- ۴۷۷۳ هر کسی از سستی پیروی کند ، حقوق را تباہ سازد و هر کس از سخن چین پیروی کند ، دوست را تباہ سازد
- ۴۷۷۵ سنگ غصبی در خانه در گرو ویرانی آن است
- ۴۷۷۶ روز - چیرگی - ستمدیده بر ستمگر سخت تر است از روز - چیرگی - ستمگر بر ستمدیده
- ۴۷۷۷ از خدا بترس به مقداری از برهیزکاری ، هر چند اندک باشد و میان خودت و خداوند پرده ای قرار بده هر چند نازک باشد

- ۴۷۷۷ (۲۴۰) چون جواب بسیار شود ، صواب پوشیده ماند
- ۴۷۷۷ (۲۴۱) همانا خداوند متعال را در نعمتی حقی است ، هر کس آن را ادا کند ، خداوند آن نعمت بر او افزون فرماید و هر کس در آن کوتاهی کند به زوال نعمت در خطر افتد
- ۴۷۷۷ (۲۴۲) چون قدرت بسیار شود ، شهوت و آرزو اندک گردد
- ۴۷۷۸ (۲۴۳) بپرهیزید از رمیدن نعمتها که نه هر رمیده باز آورده شود
- ۴۷۷۸ (۲۴۴) جوانمردی مهر آورتر از خویشاوندی است
- ۴۷۷۸ (۲۴۵) هر که به تو گمان نیکی برد ، گمانش را راست گردان
- ۴۷۷۸ (۲۴۶) بهترین کارها آن بود که به ناخواه خود را به آن وا داری
- ۴۷۷۹ (۲۴۷) خداوند سبحان را با باطل شدن عزیمتها و گشودن گره ها و شکستن همتها شناختم
- ۴۷۸۰ (۲۴۸) تلخی این جهان شیرینی آن جهان و شیرینی این جهان تلخی آن جهان است
- ۴۷۸۰ (۲۴۹) خداوند ایمان را برای پاکی از شرک ورزیدن واجب فرموده ، و
- ۴۷۸۱ (۲۵۰) هر گاه می خواهید ستمگر را سوگند دهید ، چنین سوگندش دهید که
- ۴۷۸۱ توضیح
- ۴۷۸۲ آن چه میان یحیی بن عبدالله و ابن عبدالله و ابن مصعب در حضور هارون الرشید گذشت
- ۴۷۸۷ (۲۵۱) ای پسر آدم ! خود وصی خویش باش و نسبت به مال خود چنان رفتار کن که می خواهی پس از تو در آن رفتار کنند
- ۴۷۸۷ (۲۵۲) تند خوبی نوعی از دیوانگی است که تندخو پشیمان می شود و اگر پشیمان نشود ، دیوانگی او استوار است
- ۴۷۸۸ (۲۵۳) صحت تن از کمی حسد است
- ۴۷۸۹ (۲۵۴) و آن حضرت به کمیل بن زیاد نخعی فرموده است :
- ۴۷۹۱ (۲۵۵) هر گاه درویش شوید با صدقه دادن با خداوند بازگانی کنید
- ۴۷۹۲ (۲۵۶) وفا کردن برای اهل غدر در نزد خدا بی وفایی است ، و غدر کردن با اهل غدر در پیشگاه خداوند وفاست
- ۴۷۹۲ (۲۵۷) چه بسا افرادی که با نیکی نسبت به او گرفتار استدراج است و
- ۴۷۹۳ (۲۵۸) (۹۳)
- ۴۷۹۴ (۲۵۹)
- ۴۷۹۵ (۲۶۰)
- ۴۷۹۶ (۲۶۱)
- ۴۷۹۷ (۲۶۲)
- ۴۷۹۷ (۲۶۳)
- ۴۷۹۹ (۲۶۴)
- ۴۷۹۹ (۲۶۵)
- ۴۸۰۰ (۲۶۶)
- ۴۸۰۴ (۲۶۷)
- ۴۸۰۶ (۲۶۸)
- ۴۸۰۸ (۲۶۹) همنشین سلطان ، همچون شیر سوار است که به موقعیت او رشک می برند و او به جایگاه خود دانایتر است
- ۴۸۰۸ (۲۷۰) نسبت به بازماندگان دیگران نیکی کنید تا نسبت به بازماندگان شما حقوق شما را نگه دارند
- ۴۸۱۰ (۲۷۱) همانا سخن حکیمان چون درست باشد ، درمان است و چون نادرست باشد ، درد است
- ۴۸۱۰ (۲۷۲)
- ۴۸۱۰ (۲۷۳) ای پسر آدم ، اندوه روز نیامده ات را بر اندوه روز آمده ات میفری که اگر فردا هم از عمر تو باشد ، خداوند روزی تو را در آن می رساند
- ۴۸۱۱ (۲۷۴) دوست دار ، دوست خود را آهسته و نرم ، شاید که روزی دشمنت شود و دشمن دار ، دشمن خود را آهسته و نرم ، شاید روزی دوست تو گردد
- ۴۸۱۱ (۲۷۵) مردم دنیا در کار دنیا دو گونه اند :
- ۴۸۱۲ (۲۷۶)
- ۴۸۱۳ (۲۷۷)
- ۴۸۱۴ (۲۷۸) اگر دو پایم در این لغزشگاهها استوار بماند ، چیزهایی را دگرگون خواهم ساخت

- ۴۸۱۴ (۲۷۹)
- ۴۸۱۵ (۲۸۰) دانش خود را نادانی و یقین خود را شک قرار مدهید ، چون دانستید ، عمل کنید و چون یقین پیدا کردید ، پای پیش گذارید
- ۴۸۱۶ (۲۸۱)
- ۴۸۱۸ (۲۸۲)
- ۴۸۱۸ (۲۸۳)
- ۴۸۱۸ (۲۸۴) اندکی که بر آن پایداری کنی بهتر از بسیاری است که از آن دلگیر شوی
- ۴۸۱۸ (۲۸۵) هر گاه اعمال مستحب به امور واجب زیان رساند ، مستحبها را واگذارید
- ۴۸۱۹ (۲۸۶) هر که دوری سفر - آخرت - را به یاد آورده ، آماده می شود
- ۴۸۲۰ (۲۸۷) بینش با چشم نیست که گاه چشم به صاحب خود دروغ می گوید ولی هرکس از عقل خیر خواهی کند ، نسبت به او غش نمی ورزد
- ۴۸۲۰ (۲۸۸) میان شما و موعظه پرده ای از غفلت است
- ۴۸۲۱ (۲۸۹) نanan شما بدون بصیرت افزاینده در کار است و دانای شما چیزی را که بایانجام دهد به تاخیر افکننده است
- ۴۸۲۱ (۲۹۰) علم راه عذر بر بهانه جویان بسته است
- ۴۸۲۱ (۲۹۱) همگان را به شتاب به مرگ فرا می خوانند و مهلت می خواهند و هر که را زمان داده اند برای درنگ کردن - از توبه و بازگشت به خدا - بهانه می تراشد
- ۴۸۲۲ (۲۹۲) مردم در مورد چیزی خوش باد نگفتند مگر اینکه روزگار برای آن روز بدی را ندوخته کرد
- ۴۸۲۳ (۲۹۳)
- ۴۸۲۳ (۲۹۴) چون خداوند بنده ای را خوار دارد ، علم را بر او حرام - دشوار - می دارد
- ۴۸۲۳ (۲۹۵)
- ۴۸۲۸ (۲۹۶) اگر خداوند بر نافرمانی خود بیم ن داده بود ، باز هم واجب بود که به سیاس نعمتهایش معصیت نشود
- ۴۸۲۸ (۲۹۷)
- ۴۸۳۰ (۲۹۸)
- ۴۸۳۱ (۲۹۹)
- ۴۸۳۱ (۳۰۰) کسی درباره مسافت میان خاور و باختر از آن حضرت پرسید ، فرمود : به اندازه یک روز رفتن خورشید است
- ۴۸۳۲ (۳۰۱)
- ۴۸۳۲ (۳۰۲)
- ۴۸۳۲ (۳۰۳) پندها چه بسیار است و پند گرفتن چه اندک
- ۴۸۳۳ (۳۰۴) هر کس در ستیزه زیادی روی کند ، بزهکار می شود و هر کس در آن کوتاهی کند ، براو ستم می شود و آن که ستیزه گر است ، نمی تواند از خدا بترسد
- ۴۸۳۳ (۳۰۵) کاری - گناهی - که پس از آن مهلت داده شوم که دو رکعت نماز بگزارم و از خداوندعاقبت بطلبیم مرا اندوهگین نمی سازد
- ۴۸۳۴ (۳۰۶)
- ۴۸۳۴ (۳۰۷) فرستاده تو مفسر عقل توست و نامه ات رسالت چیزی است که به سوی تو سخن می گوید
- ۴۸۳۴ (۳۰۸) آن کس که به بلایی سخت گرفتار است ، نیازمندتر به دعا نیست از بی بلائیکه از آن در امان نیست
- ۴۸۳۴ (۳۰۹) مردم فرزندان دنیابند و کسی را به دوستی مادرش سرزنش نمی کنند
- ۴۸۳۵ (۳۱۰) مسکین ، رسول و فرستاده خداوند است ، هر کس او را محروم کند ، خدا را محروم کرده است و هر کس به او ببخشد ، خدا را سیاس داشته است
- ۴۸۳۵ (۳۱۱) غیرتمند هرگز زنا نکند
- ۴۸۳۵ (۳۱۲) بسنده است به اجل نگهبانی
- ۴۸۳۵ (۳۱۳) فرزند مرده می خوابد و مال ربوده نمی تواند بخوابد
- ۴۸۳۶ (۳۱۴) دوستی پدران سبب خویشاوندی میان پسران است و خویشاوندی به دوستینبازمندتر است تا دوستی به خویشاوندی
- ۴۸۳۶ (۳۱۵) از گمانهای مردم مومن بترسید که خداوند حق را بر زبانهای ایشان قرار داده است
- ۴۸۳۶ (۳۱۶) ایمان بنده راست نباشد تا آنکه اعتمادش به آن چه در دست خداوند سبحان است بیش از اعتقاد او به آن چه در دست اوست ، بود
- ۴۸۳۷ (۳۱۷)
- ۴۸۳۹ (۳۱۸) همانا دلها را روی آوردن و روی برگرداندن است ، آن گاه که روی می آورد ، آن را به انجام دادن مستحبات وادارید و آن گاه که روی گردان می شود به واجبات بسنده کنید
- ۴۸۴۰ (۳۱۹) در قرآن خبر آن چه پیش از شما بوده و خبر آن چه پس از شماست و حکم مربوط برشرعیات خودتان موجود است

- ۴۸۴۰ - (۳۲۰) سنگ را بدان جا که آمده است برگردانید که شر را جز شر دفع نتواند داد
- ۴۸۴۰ - (۳۲۱)
- ۴۸۴۰ - (۳۲۲) من پیشوای مومنانم و مال پیشوای تبهکاران
- ۴۸۴۲ - (۳۲۳)
- ۴۸۴۳ - (۳۲۴)
- ۴۸۴۳ - (۳۲۵)
- ۴۸۴۵ - (۳۲۶)
- ۴۸۴۵ - (۳۲۷)
- ۴۸۴۶ - (۳۲۸)
- ۴۸۴۷ - (۳۲۹)
- ۴۸۴۷ - (۳۳۰) از نافرمانیهای خدا در خلوتها بپرهیزید که شاهد خود حاکم است
- ۴۸۴۷ - (۳۳۱)
- ۴۸۴۸ - (۳۳۲) میزان عمری که خداوند در آن عذر آدمی را می پذیرد ، شصت سال است
- ۴۸۴۸ - (۳۳۳) آن کسی که گناه بر او پیروز شد ، پیروزی نیافته است و آن کس که با بدیچیره می شود ، در واقع مغلوب است
- ۴۸۴۸ - (۳۳۴)
- ۴۸۴۹ - (۳۳۵) بی نیازی از عذر ، بر ارزش تر است از عذر آوردن به راستی
- ۴۸۵۰ - (۳۳۶) کمترین حقی که برای خداوند سبحان بر عهده شماس است ، این است که از نعمتهای او در نافرمانیهای یاری مجوید
- ۴۸۵۰ - (۳۳۷) خداوند سبحان فرمانبرداری را غنیمت زیرکان قرار داده است ، آن گاه که ناتوان در آن کوتاهی کنند
- ۴۸۵۰ - (۳۳۸) قدرت حاکمان پاسبان خداوند در زمین اوست
- ۴۸۵۰ - (۳۳۹)
- ۴۸۵۲ - (۳۴۰) توانگری بزرگ ، یاس و نومیدی از چیزهایی است که در دست مردمان است
- ۴۸۵۲ - (۳۴۱) کسی که از او چیزی خواسته اند تا وعده نداده است ، آزاد است
- ۴۸۵۳ - (۳۴۲) اگر بنده اجل و سرنجام خویش را ببیند ، همانا که آرزو و فریفتن آن را دشمن میدارد
- ۴۸۵۳ - (۳۴۳) هر کسی را در مال او دو شریک است : وارث و حوادث
- ۴۸۵۳ - (۳۴۴) خواننده و دعا کننده بی عمل همچون تیرانداز با کمان بی زه است
- ۴۸۵۳ - (۳۴۵) علم دو گونه است : یکی سرشته شده در طبیعت و دیگری شنیده شده و شنیده شده هرگاه سرشته در طبیعت نباشد ، سود نمی بخشد
- ۴۸۵۴ - (۳۴۶) اندیشه درست همراه با دولتهاست ، با روی آوردن آنها درستی اندیشه هم روی میآورد و با پشت کردن آنها پشت می کند
- ۴۸۵۵ - (۳۴۷) پاکدامنی زیور درویشی و سیاستگری آرایش توانگری است
- ۴۸۵۵ - (۳۴۸) روز دادگری بر ستمگر دشوارتر است از روز ستم بر مظلوم
- ۴۸۵۵ - (۳۴۹)
- ۴۸۵۵ - (۳۵۰)
- ۴۸۵۷ - (۳۵۱) نتوانستن و دشوار بودن انجام دادن معصیت از اسباب عصمت است
- ۴۸۵۷ - (۳۵۲) آبروی تو فسرده و نریخته است ، خواهش کردن آن را فرو می چکاند ، بنگر پیش چه کسی آن را فرو می چکانی
- ۴۸۵۸ - (۳۵۳) ستودن افزونتر از آنچه سزاوارست ، چاپلوسی است و کمتر از آن چه سزاوارست ، درماندگی یا حسد است
- ۴۸۵۸ - (۳۵۴) سخت ترین گناهان آن بود که گنهکار آن را خوار بشمرد
- ۴۸۵۹ - (۳۵۵)
- ۴۸۶۰ - (۳۵۶)
- ۴۸۶۰ - (۳۵۷)
- ۴۸۶۰ - (۳۵۸)
- ۴۸۶۲ - (۳۵۹) بزرگترین عیب آن بود که چیزی را که مانندش در خود تو هست - برای دیگران - عیب بشماری
- ۴۸۶۲ - (۳۶۰)

- ۴۸۶۲ (۳۶۱)
- ۴۸۶۴ (۳۶۲)
- ۴۸۶۴ (۳۶۳)
- ۴۸۶۴ (۳۶۴)
- ۴۸۶۵ (۳۶۵)
- ۴۸۶۵ (۳۶۶)
- ۴۸۶۷ (۳۶۷)
- ۴۸۶۷ (۳۶۸) هر کس می خواهد آبروی خویش را نگه دارد ، ستیز را رها کند .
- ۴۸۶۷ (۳۶۹) شتاب کردن بیش از امکان و درنگ ورزیدن پس از به دست آمدن فرصت از حماقت است .
- ۴۸۶۷ (۳۷۰) از آن چه که نباشد میرسد که در آن چه هست و رخ داده است برای تو مشغولی و کفایت است .
- ۴۸۶۷ (۳۷۱)
- ۴۸۶۸ (۳۷۲) علم باید پیوسته به عمل باشد و هر کس دانست باید عمل کند ، علم عمل را فرا می خواند اگر پاسخ داد - نفس به کمال خواهد رسید - وگرنه روی از او بگرداند .
- ۴۸۶۸ (۳۷۳)
- ۴۸۷۲ (۳۷۴)
- ۴۸۷۲ (۳۷۵)
- ۴۸۷۳ (۳۷۶)
- ۴۸۷۴ (۳۷۷)
- ۴۸۷۵ (۳۷۸)
- ۴۸۷۶ (۳۷۹)
- ۴۸۷۸ (۳۸۰)
- ۴۸۸۰ (۳۸۱)
- ۴۸۸۰ (۳۸۲) همانا حق سنگین گوارا و باطل سبک ناگوار - وپزای - است .
- ۴۸۸۰ (۳۸۳)
- ۴۸۸۲ (۳۸۴)
- ۴۸۸۳ (۳۸۵)
- ۴۸۸۵ (۳۸۶) بسا کس که آغاز روزی را دید و آن را را به پایان نرساند و چه بسا کس که در آغاز شب بر او رشک بردند و در پایان آن شب بانگ مویه گران بر او خاست .
- ۴۸۸۶ (۳۸۷)
- ۴۸۸۷ (۳۸۸)
- ۴۸۸۷ (۳۸۹)
- ۴۸۸۷ (۳۹۰)
- ۴۸۸۸ (۳۹۱) از جمله خوری دنیا در نظر خداوند این است که جز در آن از خداوند نافرمانی نمیشود ، و جز با ترک و وانهادن دنیا به آن چه پیش خداوند است دست یافته نمی شود .
- ۴۸۹۱ (۳۹۲)
- ۴۸۹۲ (۳۹۳) هر که چیزی را جوید به آن یا برخی از آن خواهد رسید .
- ۴۸۹۳ (۳۹۴)
- ۴۸۹۳ (۳۹۵)
- ۴۸۹۳ (۳۹۶)
- ۴۸۹۴ (۳۹۷)
- ۴۸۹۵ (۳۹۸) سخن گویند تا شناخته شوید که آدمی زیر زبانش نهان است .
- ۴۸۹۵ (۳۹۹) مشک چه نیکو عطری است ، حمل آن آسان و رایحه اش سخت و معطر دل انگیز است .
- ۴۸۹۸ (۴۰۰)
- ۴۸۹۹ (۴۰۱)

- ۴۸۹۹ (۴۰۲) بسا سخن که از جمله کارگوتر است
- ۴۸۹۹ (۴۰۳) هر چیز که بدان بسنده توان کرد ، بس است
- ۴۸۹۹ (۴۰۴ / ۴۰۵ / ۴۰۶)
- ۴۹۰۰ (۴۰۷)
- ۴۹۰۰ توضیح
- ۴۹۰۱ لطایفی درباره نامها و کینه ها
- ۴۹۰۴ (۴۰۸)
- ۴۹۰۴ قسمت اول
- ۴۹۱۲ قسمت دوم
- ۴۹۲۲ قسمت سوم
- ۴۹۳۰ قسمت چهارم
- ۴۹۳۸ (۴۰۹)
- ۴۹۳۸ (۴۱۰)
- ۴۹۳۹ (۴۱۱)
- ۴۹۳۹ (۴۱۲)
- ۴۹۴۰ (۴۱۳)
- ۴۹۴۰ توضیح
- ۴۹۴۱ مغیره بن شبعه
- ۴۹۴۵ سخنی از ابوالمعالی جوینی (۳۰۰) درباره صحابه و پاسخ به آن
- ۴۹۴۵ قسمت اول
- ۴۹۵۵ قسمت دوم
- ۴۹۶۷ قسمت سوم
- ۴۹۷۶ قسمت چهارم
- ۴۹۸۵ عمار بن یاسر و پاره ای از اخبار او
- ۴۹۸۸ (۴۱۴)
- ۴۹۸۹ (۴۱۵)
- ۴۹۹۱ (۴۱۶)
- ۴۹۹۱ (۴۱۷) فرموده است : دل مصحف دیده است
- ۴۹۹۱ (۴۱۸) پرهیزگاری مهتر خلفه است
- ۴۹۹۲ (۴۱۹) تیزی زبان خودت را برای آن کس که تو را به سخن آورده است قرار مده و رسایی گفتارت را برای آن کس که تو را استوار کرد قرار مده
- ۴۹۹۲ (۴۲۰) در ادب نفس تو همین تو را بس که از آن چه از غیر خود خوش نمی داری ، خودداری کنی
- ۴۹۹۲ (۴۲۱)
- ۴۹۹۳ (۴۲۲)
- ۴۹۹۵ (۴۲۳) و به درستی مردم دنیا چون کاروانیان اند ، تا بار فکندند کاروان سالار شان بانگبر آنان زند و کوچ کنند
- ۴۹۹۵ (۴۲۴)
- ۴۹۹۶ (۴۲۵)
- ۴۹۹۸ (۴۲۷)
- ۴۹۹۹ (۴۲۸)
- ۵۰۰۱ (۴۲۹)
- ۵۰۰۲ (۴۳۰)
- ۵۰۰۲ (۴۳۱) همانا برای نیک و بد مردمی هستند هرگاه رها کنی چیزی از آن دواهل آن شما را کفایت می کنند - آن را انجام می دهند

- ۵۰۰۲ (۴۳۲)
- ۵۰۰۴ (۴۳۳)
- ۵۰۰۵ (۴۳۴)
- ۵۰۰۵ (۴۳۵)
- ۵۰۰۶ (۴۳۶)
- ۵۰۰۶ (۴۳۷)
- ۵۰۰۷ (۴۳۸)
- ۵۰۰۸ (۴۳۹)
- ۵۰۰۸ (۴۴۰)
- ۵۰۰۸ (۴۴۱)
- ۵۰۱۰ (۴۴۲)
- ۵۰۱۱ (۴۴۳)
- ۵۰۱۲ (۴۴۴)
- ۵۰۱۲ (۴۴۵)
- ۵۰۱۲ (۴۴۶)
- ۵۰۱۴ (۴۴۷) مردم دشمن آن اند که نمی دانند.....
- ۵۰۱۴ (۴۴۸)
- ۵۰۱۵ (۴۴۹) حکمرانها میدان مسابقه مردان است.....
- ۵۰۱۵ (۴۵۰) چه شکننده است خواب مر عزیمتهای روز را.....
- ۵۰۱۵ (۴۵۱)
- ۵۰۱۷ (۴۵۲)
- ۵۰۱۸ (۴۵۳) اندکی که همیشه بر آن مداومت باشد بهتر است از بسیاری که از آن ملول شوند.....
- ۵۰۱۸ (۴۵۴) چون در مردی خصلتی پسندیده - شگفت - دیدید ، هماندهای آن را انتظار برید.....
- ۵۰۱۹ (۴۵۵)
- ۵۰۲۰ (۴۵۶) آن کس که بدون دانستن فقه به بازرگانی پرداخت ، خود را در ربا انداخت.....
- ۵۰۲۱ (۴۵۷) آن که مصیبتهای کوچک را بزرگ شمرد خداوندش گرفتار مصایب بزرگ فرماید.....
- ۵۰۲۲ (۴۵۸) هر که نفس خود را گرامی بیند ، شهوتش در دیده اش خوار آید.....
- ۵۰۲۲ (۴۵۹) مزاح نکند کسی مزاح کردنی مگر آنکه چیزی از خرد خود بیرون افکند بیرون افکندی.....
- ۵۰۲۲ (۴۶۰) بی رغبتی تو در مورد کسی که به تو راغب است ، کاستی بهره است و رغبت تو در کسی که به تو بی رغبت است ، خوار ساختن نفس است.....
- ۵۰۲۳ (۴۶۱) زبیر همواره مردی از ما اهل بیت بود تا آنکه پسر نافرخته اش عبدالله به جوانبیرسید.....
- ۵۰۲۳ توضیح.....
- ۵۰۲۳ عبدالله بن زبیر و بیان بخشی از اخبار تازه او.....
- ۵۰۲۳ قسمت اول.....
- ۵۰۲۳ قسمت دوم.....
- ۵۰۴۲ قسمت سوم.....
- ۵۰۵۱ قسمت چهارم.....
- ۵۰۶۰ قسمت پنجم.....
- ۵۰۷۰ قسمت ششم.....
- ۵۰۸۱ (۴۶۲) آدمی زاده را با بزرگی جستن چه کار که آغازش نطفه و فرجامی مردار است ، نه می تواند خود را روزی دهد و نه می تواند مرگ خود را باز دارد.....
- ۵۰۸۱ (۴۶۳) توانگری و درویشی پس از عرضه شدن بر خداوندمنتهال - در قیامت - است.....
- ۵۰۸۱ (۴۶۴)

۵۰۸۴	(۴۶۵)
۵۰۸۴	(۴۶۶) دو آزمند سیری نمی پذیرند : دانش جوی و دنیا جوی
۵۰۸۵	(۴۶۷)
۵۰۸۵	(۴۶۸) و آن حضرت فرمود : سرنوشت بر تدبیر چیره شود آن چنان که آفت در تدبیر باشد
۵۰۸۵	(۴۶۹) و آن حضرت فرمود : بردباری و درنگ همزادند - دو فرزند یک شکم اند - و هر دوزاده همت بلندند
۵۰۸۵	(۴۷۰) غیبت کردن کوشش مرد عاجز است
۵۰۸۶	(۴۷۱) و فرمود : چه بسا شیفته و به فتنه افتاده به سبب سخن پسندیده دربارہ او
۵۰۸۷	(۴۷۲) و آن حضرت فرمود : دنیا برای غیر خود - جهان دیگر آفریده شده است و برای خودآفریده نشده است
۵۰۸۷	(۴۷۳)
۵۰۸۹	(۴۷۴)
۵۰۹۱	(۴۷۵)
۵۰۹۴	(۴۷۶) و آن حضرت ضمن گفتاری فرمود : و بر آنان فرمانروایی فرمانروایی فرمائید تا آنکه دین برقرار گردید
۵۰۹۵	(۴۷۷)
۵۰۹۵	(۴۷۸)
۵۰۹۵	توضیح
۵۰۹۸	آنچه دربارہ تفضیل میان صحابه شده است
۵۱۰۷	(۴۷۹) دربارہ توحید عدل از او پرسیده شد ، فرمود : توحید آن است که او را در وهم نیاوری و عدل آن است که او را - به آن چه در او نیست متهم نداری
۵۱۰۹	(۴۸۰)
۵۱۱۰	(۴۸۱)
۵۱۱۰	(۴۸۲)
۵۱۱۳	(۴۸۳)
۵۱۱۳	(۴۸۴)
۵۱۱۴	(۴۸۵)
۵۱۱۵	(۴۸۶)
۵۱۱۶	(۴۸۷) و آن حضرت فرمود : بدترین برادران کسی است که برای او به رنج و تکلف افتند
۵۱۱۹	(۴۸۸) و آن حضرت ضمن گفتاری فرموده است : هرگاه مومن نسبت به برادر خود حشمت و جاه بفروشد - او را خشمگین سازد - همانا که میان خود و جدایی افکند
۵۱۲۴	بی نوشتها
۵۱۲۴	قسمت اول
۵۱۳۳	قسمت دوم
۵۱۴۲	قسمت سوم
۵۱۵۱	قسمت چهارم
۵۱۵۹	قسمت پنجم
۵۱۶۸	قسمت ششم
۵۱۷۷	قسمت هفتم
۵۱۸۱	درباره مرکز

جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید

مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن ابی الحدید، عبدالحمید بن بهالله ۵۸۶ - ۶۵۵ق عنوان قراردادی: نهج البلاغه. فارسی. شرح عنوان و نام پدیدآور: جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه / ابن ابی الحدید؛ ترجمه و تحشیه محمود مهدوی دامغانی مشخصات نشر: تهران نشر نی ۱۳۶۷ - ۱۳۷۹. مشخصات ظاهری: ۸ ج. شابک: ۲۰۵۰ ریال ج ۱؛ ۳۵۰۰ ریال (ج. ۴)؛ ۱۲۰۰۰ ریال (ج. ۷)؛ ۱۰۰۰۰ ریال (ج. ۸) یادداشت: جلد چهارم (چاپ اول ۱۳۷۰). یادداشت: جلد ششم (چاپ اول ۱۳۷۳). یادداشت: جلد هفتم (چاپ اول ۱۳۷۴). یادداشت: جلد هشتم (چاپ اول ۱۳۷۴). یادداشت: کتابنامه موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- خطبه ها موضوع: Ali ibn Abi-talib, Imam I -- Public speaking موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. نهج البلاغه -- نقد و تفسیر موضوع: Ali ibn Abi-talib, Imam I. Nahjol - Balaghah -- Criticism and interpretation شناسه افزوده: مهدوی دامغانی محمود، ۱۳۱۵-، مترجم شناسه افزوده: Ali ibn Abi-talib, Imam I. Nahjol - Balaghahb رده بندی کنگره: BP۳۸/۰۲/الف ۲ ۷۶۳۱ رده بندی دیویی: ۵۱۵۹/۷۹۲ شماره کتابشناسی ملی: م ۸۶-۶۴۹

جلد ۱

نویسنده: ابن ابی الحدید

مقدمه مترجم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوه و السلام على خير خلقه محمد خاتم النبيين و على اهل بيته الطاهرين المعصومين كلمات قصار حضرت مولی الموحدين و اميرالمومنين على بن ابی طالب عليه السلام است ،

لازم نیست در این مقدمه چیزی نوشته شود که فراروی اندیشه و سخن این بنده است و چه نیکو گفته اند که سخن علی علیه السلام فروتر از سخن خالق و فراتر از سخن خلق است. (۱)

کلام علی کلام علی

و ما قاله المرتضی مرتضی (۲)

آنچه که اشاره به آن در اینجا لازم است، موضوع شروحنی است که از زمان جمع آوری سید رضی رضوان الله علیه، یعنی آغاز قرن پنجم هجری تا کنون، بر آن نوشته شده است، و در هر عصر بزرگانی از علمای مسلمان اعم از شیعه و سنی و در این اواخر علمای غیر مسلمان در این مورد گام برداشته اند. گاه در یک زمان افرادی بر این کتاب شرح نوشته اند که هر یک از کار دیگری آگاه نبوده است به عنوان مثال ابوالحسن بیهقی فرید خراسان در شرحی که با نام شرح معارج نهج البلاغه (۳) نوشته است، مدعی است که نخستین شارح نهج البلاغه است و حال آنکه به یقین و به طور مسلم پیش از او چند شرح بر این کتاب شریف نوشته شده است که از جمله شرح علی بن ناصر است؛ و در همان حال که ابوالحسن بیهقی شرح خود را می نوشته است، قطب الدین راوندی از اعظم علمای شیعه هم شرح مفصل خود را بر نهج البلاغه تالیف کرده است. - بیهقی در گذشته به سال ۵۶۵ هجری قمری و قطب راوندی در گذشته به سال ۵۷۳ یعنی هشت سال پس از او است. - و نمی توانیم آیا قطب راوندی و کیدری، که شرح

او بر نهج البلاغه به سال ۵۷۶ تمام شده است ، از کار یکدیگر آگاه بوده اند یا نه ؛ و همینگونه است دو کار بزرگ ابن ابی الحدید، در گذشته ۶۵۶ و ابن میثم بحرانی ، در گذشته ۶۷۵.

بزرگانی از طبقات مختلف ، بر شرح نهج البلاغه همت گماشته اند: وزیری چون امیر علی شیر نوایی و فقیه و اصولی بزرگی چون مرحوم آخوند محمد کاظم خراسانی (ره) و مفتی بزرگی چون شیخ محمد عبده ؛ و مناسب است برای اطلاع بیشتر در این مورد به دو کتاب گرانقدر قرن چهاردهم هجری ، یعنی الذریعه الی تصانیف الشیعه مرحوم علامه تهرانی و الغدیر (۴) مرحوم امینی مراجعه کرد که حدود ۸۰ شرح را نام برده و معرفی کرده اند. بر این مقدار باید کارهای دیگر را که پس از آن دو بزرگوار و در این بیست و پنج سال اخیر صورت گرفته است افزود، نظیر کار ارزنده سید عبدالزهره حسینی خطیب و استاد شیخ محمد باقر محمودی و دیگر دانشمندانی که در این راه قدم برداشته اند.

میان این شروح گاه نام مشترکی دیده می شود، مثلاً قطب الدین راوندی نام شرح خود را منهاج البراعه نهاده است و مرحوم حاج میرزا حبیب الله خویی ، در گذشته ۱۳۲۶ قمری هم همین نام را بر کتاب خود نهاده است ؛ و برخی همچون شرح ابن میثم به صورت صغیر و متوسط و کبیر تنظیم شده است . (۵)

میان همه این شروح مفصل و مختصر که هر یک از جهت در خور اهمیت است ، هیچکدام قابل مقایسه با شرح مفصل و بیست جلدی ابن

ابی الحدید - که اینک به طور مختصر به معرفی شارح و کتاب می پردازیم - نیست .

شرح حال و آثار ابن ابی الحدید (۶)

عبدالحمید بن هبه الله بی محمد بن حسین مدائنی ، که بیشتر به ابن ابی الحدید معروف است ، روز اول ذی حجه پانصد و هشتاد شش قمری ، مطابق سی دسامبر ۱۱۹۰ میلادی ، در مداین متولد شد. کینه معروف او ابو حامد و لقبش عز الدین است . خانواده او اهل دانش بودند. پدرش و یکی از برادرانش ، که به موفق الدین معروف بود و چهارده روز پیش از ابن ابی الحدید در گذشت ، قاضی بودند و برادر دیگرش ابو البرکات که به سال ۵۹۸ در سی و چهار سالگی در گذشت ، شاعر و در زمره اهل ادب بود.

ابن ابی الحدید دوره جوانی را در زادگاه خود - مداین - گذراند و به تحصیل علوم پرداخت و به معتزله گرایش یافت و آراء معتزله بصره و بغداد را فرا گرفت و خود در آن مورد اهل نظر شد؛ سپس به بغداد رفت و مورد توجه دستگاه حکومت عباسی قرار گرفت و برخی از آثار خود را به فرمان مستنصر عباسی ، که از ششصد و بیست و سه تا ششصد و چهل خلیفه بود، تصنیف کرد که از آن جمله الفلک الدائر علی المثل السائر و مجموعه اشعاری به نام المستنصریات است .

ابن ابی الحدید مشاغل حکومتی را عهده دار شد، نخست به دبیری دار التشریفات و سپس به دبیری دیوان خلافت و پس از آن به عنوان ناظر بیمارستان و سرانجام به سرپرستی کتابخانه های بغداد گماشته شد و این مشاغل هیچگاه

او را از کسب دانش و پیمودن مدارج کمال باز نداشت و در پاره یی از علوم چون تاریخ صدر اسلام کم نظیر شد. در عین حال اطلاعات دقیقی درباره او در منابع نیامده است و حتی در برخی از کتب تراجم نام او ثبت نشده است و شاید برخی هم به عمد چیزی درباره او ننوشته اند، مثلاً با آنکه بدون تردید ابن ابی الحدید در مراتب علمی و مجموعه آثار، اگر از ضیاء الدین ابن اثیر برتر نباشد، هرگز فروتر نیست، ابن خلکان از او شرح حال مستقلاً نیاورده و فقط ضمن شرح حال ابن اثیر به مناسبت نوشتن کتاب الفلک الدائر که نقدی بر المثل السائر است از او نام برده است.

نویسندگان نامه دانشوران ناصری هم، با آنکه به هنگام تالیف آن کتاب، شرح نهج البلاغه در تهران چاپ سنگی شده بوده است، از آوردن شرح حال ابن ابی الحدید غافل شده اند.

درباره سال وفات ابن ابی الحدید اختلاف مختصری دیده می شود، بدین معنی که ابن شاکر کتبی، مورخ شام، در گذشته به سال ۷۶۴ در دو کتاب فوات الوفيات و عیون التواریخ خود سال مرگ ابن ابی الحدید را ششصد و پنجاه و پنج دانسته است و ابن کثیر و عینی و ابن حبیب حلبی هم همین سال را برگزیده اند.

یوسف بن یحیی صنعانی، که از ادبای قرن یازدهم و دوازدهم هجری است، در کتاب نسمة السحرفی ذکر من تشیع و شعر خود، از قول دیار بکری، نقل می کند که ابن ابی الحدید حدود هفده روز پیش از

وارد شدن لشکر مغول ، در بغداد در گذشته است و مورخان ورود مغولان به بغداد را بیستم محرم ۶۵۶ نوشته اند، یعنی در نخستین روزهای سال مذکور. ذهبی در کتاب سیر اعلام النبلاء می نویسد:

ابن ابی الحدید در پنجم جمادی الاخره سال ۶۵۶ در گذشته است .

مورخ بزرگ عرق ، ابن فوطی در گذشته ۷۲۳ قمری که در سقوط بغداد به دست مغولان چهارده ساله بوده و مدتی به زندان مغولان فاتح افتاده است ، در دو کتاب خود مجمع الاداب فی معجم اللقب و الحوادث الجامعه و التجارب النافعه فی الماه - السابعه ، می نویسد: هنگام سقوط بغداد، ابن ابی الحدید همراه برادر خود موفق الدین به خانه ابن علقمی پناه برد. و سپس ضمن شرح در گذشتگان در سال ۶۵۶ چنین نوشته است : در این سال ، در ماه جمادی الاخره ، وزیر مؤید الدین محمد بن علقمی در بغداد در گذشت و قاضی موفق الدین ابوالمعالی قاسم بن ابی الحدید هم در همین ماه در گذشت ؛ برادرش عز الدین عبد الحمید برای او مرثیه یی سرود که ضمن آن گفته است :

ای ابوالمعالی ، مگر مویه گری و آه سرد کشیدن مرا نمی شنوی ! تو که در زندگی سخن مرا می شنیدی ، چشم من بر تو می گرید و اگر اعضای من می توانست بر تو خون می گریست .

عزالدین عبد الحمید پس از مرگ برادر فقط چهارده روز زنده ماند.

با توجه به این موضوع ، که دو کتاب فوق نزدیک ترین منبع به زمان ابن ابی الحدید است و ابن فوطی شاهد سقوط بغداد است

، باید سخن او را در این مورد صحیح تر بدانیم .

آثار علمی ابن ابی الحدید

قسمت اول

آثار و کتابهای ابن ابی الحدید را که در کتابهای مختلف به صورت پراکنده آمده است و به عنوان مثال در آثار ابن فوطی فقط ده کتاب او نام برده شده است و برو کلمان هم فقط پنج اثر او را ذکر کرده است ، دو نویسنده بزرگ معاصر از کتابهای مختلف بیرون کشیده و معرفی کرده اند؛ نخست محمد ابوالفضل ابراهیم ، در صفحات ۱۸ و ۱۹ مقدمه خود بر شرح نهج البلاغه که پانزده اثر او را معرفی کرده است ، و دوم خانم واله یری (Vaglieri) در مقاله خود در دایره المعارف اسلام و صفحه ۳۸۸ دانشنامه ایران و اسلام ، که هفده اثر او را معرفی کرده است ؛ سه اثر از آن نظم است و بقیه نثر، و به شرح زیر است :

(۱) شرح نهج البلاغه ، که بیست جلد است ؛ درباره این کتاب توضیح جداگانه داده خواهد شد.

(۲) الاعتبار شرح و تعلیق بر الذریعه فی اصول الشریعه سید مرتضی است . این کتاب در سه جلد تنظیم شده است و فوطی و میرزا محمد باقر خوانساری آنرا از جمله آثار ابن ابی الحدید آورده اند.

(۳) انتقاد المستصفی ، که نقد بر کتاب المستصفی من علم الاصول غزالی است و این کتاب را فوطی آورده است .

(۴) الحواشی علی کتاب المفصل فی النحو، که توضیح و حاشیه بر المفصل فی النحو زمخشری است و این کتاب را فوطی ضمن تالیفات ابن ابی الحدید آورده است .

(۵) شرح المحصل للامام فخر الدین الرازی که از کتابهای فلسفی است

و نام کامل آن ، که فخر الدین رازی بر آن نهاده ، محصل افکار المتقدمین و المتأخرین است ؛ این کتاب را هم فوطی ضمن تالیفات او آورده است .

۶) نقض المحصول فی علم الاصول ، تعلیقه مفصلی است بر رد و انتقاد بر کتاب المحصول فی علم الاصول فخر الدین رازی ؛ فوطی و میرزا محمد باقر خوانساری و حاجی خلیفه در کشف الظنون این کتاب را نام برده اند؛ حاجی خلیفه از این کتاب ضمن معرفی المحصول در ص ۱۶۱۵ نام برده است .

۷) شرحی بر کتاب کلامی الایات البینات فخر الدین رازی ، که این کتاب را برو کلمان ضمن آثار ابن ابی الحدید آورده است .

۸) شرح الیاقوت ، که شرحی بر کتاب الیاقوت ابو اسحاق ابراهیم بن نوبخت است ؛ این کتاب را هم برو کلمان آورده است .

۹) العبقری الحسان ، این کتاب مجموعه یی حاوی مباحث مختلف کلامی و تاریخی و ادبی است که در آن نمونه هایی از نظم و نثر و انشای خود را هم آورده است میرزا محمد باقر خوانساری در روضات الجنات این کتاب را ضمن آثار ابن ابی الحدید آورده است و خود ابن ابی الحدید در ص ۲۸۷ ج ۸ شرح نهج البلاغه چاپ ابوالفضل ابراهیم به این کتاب خود ارجاع داده است .

۱۰) الوشاح الذهبی فی العلم الادبی ، که درباره این کتاب اطلاع دیگری در دست نیست ؛ فوطی آنرا آورده است .

۱۱) الفلک الدائر علی المثل السائر، این کتاب نقدی است بر کتاب المثل السائر فی ادب السکاتب و الشاعر نصر الله بن محمد (ابن اثیر) جزری ، برادر

ابن اثیر مورخ . نصرالله بن محمد وزارت چند امیر را بر عهده داشته است ، ابن ابی الحدید این نقد را به اشاره مستنصر، خلیفه عباسی ، در اول ذی حجه ۶۳۳ شروع کرده و پانزده روزه به پایان رسانده است . بر این کتاب ابن ابی الحدید چند نقد نوشته شده است ، از جمله نقدی به نام نشر المثل السائر و طی الفلک الدائر که نویسنده آن ، ابوالقاسم محمود سنجاری ، در گذشته ۶۵۰ هجری است و برای اطلاع بیشتر در این مورد به صفحات ۱۵۸۶ و ۱۲۹۱ کشف الظنون مراجعه فرمایید. این کتاب ابن ابی الحدید در سال ۱۳۰۹ ق در هند چاپ شده است .

(۱۲) شرحی بر المنظومه فی الطلب ابن سینا، که این کتاب را برو کلمان از آثار ابی الحدید دانسته است .

(۱۳) شرحی بر کتاب مشکلات الغرر که از ابوالحسن یا ابوالحسین بصری و در علم کلام است . ابوالحسین بصری از شیوخ بزرگ معتزله است و ابن ابی الحدید در ص ۱۵۷ ج ۵ شرح نهج البلاغه چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، نام کتاب را آورده است ، و این کتاب را فوطی و میرزا محمد باقر خوانساری به ابن ابی الحدید نسبت داده اند.

آثار فوق همگی نثر است و آثار منظوم او به شرح زیر است :

(۱۴) به نظم آوردن کتاب الفصیح ؛ کتاب فصیح که در لغت است ، فراهم آورده احمد بن یحیی ، معروف به ثعلب ، در گذشته به سال ۲۹۱ قمری است . ابن ابی الحدید این کتاب را در بیست و چهار ساعت به نظم آورده است ،

پس از او هم گروهی دیگر آنرا به نظم در آورده اند؛ برای اطلاع بیشتر در این باره به ص ۱۲۷۳ کشف الظنون مراجعه فرمایید، این سرعت بر گرداندن کتاب فصیح به نظم حاکی از آن است که طبع شعر ابن ابی الحدید بسیار روان بوده است .

(۱۵) مستنصریات اشعاری که به خواسته مستنصر سروده شده است و به اظهار استاد محمد ابوالفضل نسخه یی از آن در کتابخانه سماوی نجف موجود است .

(۱۶) دیوان اشعار او شامل انواع دیگر است . ابن شاکر کتبی در فوات الوفیات ج ۱، ص ۵۱۹ می نویسد: ابن ابی الحدید در شمار شاعران بزرگ است و او را دیوان شعر مشهوری است که دمیاطی از آن روایت می کند. نمونه های شعرش در همان کتاب و در جای جای شرح نهج البلاغه و در الوافی بالوفایات صفدی آمده است و از او به الشاعر العراقی تعبیر شده است و گروهی از دانشمندان بر اشعار او شرح نوشته اند.

(۱۷) القصائد السبع العلویات یا سبع العلویات ، که موضوع آن فتح خیبر و فتح مکه و مدح پیامبر (ص) و علی (ع) و اظهار اندوه و تاسف بر شهادت حضرت امام حسین (ع) است . این اثر ابن ابی الحدید مکرر چاپ شده است ، از جمله به ضمیمه شرح زوزنی بر معلقات سبع ، در سال ۱۲۷۲ ق در تهران ؛ و به گفته برو کلمان حداقل چهار شرح بر آن موجود است . نکته یی که باید تذکر داده شود این است که ظاهراً نظر ابن فوطی که می گوید: ابن ابی الحدید این قصائد

را در دوره جوانی خود در سال ۶۱۱ سروده است ، درست نیست ، زیرا در منابع دیگر از جمله در الذریعه مرحوم آقا بزرگ تهرانی چنین آمده است که ابن ابی الحدید شرح نهج البلاغه و قصائد علویات را برای ابن علقمی ، وزیر شیعی مستعصم ، تالیف کرده است و ابن علقمی در نهم ربیع الاول ۶۴۳ به وزارت گماشته شده است .

از مجموعه این آثار چنین نتیجه گرفته می شود که ابن ابی الحدید عالمی است که دارای علوم مختلط و وسیع بوده است و ملاحظه کردید که بر آثار بزرگانی همچون غزالی و ابن سینا و ثعلب شرح و نقد نوشته است و آثار فخر رازی و ابن اثیر را هم نقد و بررسی و رد کرده است و این موضوع نشان دهنده وسعت اطلاع او در ادب و معقول و منقول است و به حق باید او را از چهره های بسیار درخشان قرن هفتم هجری به شمار آورد و اگر هیچ اثری غیر از شرح نهج البلاغه نمی داشت ، با مراجعه به آن می توان همین نتیجه را گرفت که او از دانشمندان کم نظیر است ، و احاطه عجیب او بر ادب و کلام و مبانی اخلاق نظری و عملی و تاریخ - صدر اسلام و شعر عرب ، در مباحث مختلف کتاب عظیم شرح نهج البلاغه به وضوح دیده می شود.

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، این ارزنده ترین اثر خود را در بهترین مقطع سنی خود، یعنی پنجاه و هشت سالگی ، که عالمی به تمام معنی پخته و سرد و گرم روزگار چشیده و

در حد کمال علمی بوده ، شروع کرده است . در این مورد بهتر است ترجمه گفتار خودش را که در پایان کتاب آورده است ملاحظه فرمایید:

تنصیف این کتاب در چهار سال و هشت ماه تمام شد، که آغاز آن روز اول رجب سال ششصد و چهل و چهار بود و پایان آن روز سی ام صفر سال ششصد و چهل و نه ، و این مقدار معادل مدت خلافت امیر المومنین علی علیه السلام است و هرگز گمان و تصور نمی شد که در کمتر از ده سال انجام پذیرد، ولی الطاف خداوند و عنایت آسمانی موانع را از سر راه برداشت ... (۷)

ابن ابی الحدید ضمن مقدمه خود می نویسد: تا آنجا که می دانم پیش از من کسی این کتاب را شرح ننوشته است مگر یک ، تن که او سعید بن هبه الله بن حسن کسی این کتاب را شرح ننوشته است مگر یک تن ، که او سعید بن هبه بن حسن فقیه و معروف به قطب راوندی (۸) است ، که از فقهای امامیه است و مرد این کار نبوده است ، زیرا تمام عمر خود را فقط به فرا گرفتن فقه سپری کرده است و چگونه ممکن است فقیه بتواند فنون و علوم مختلفی را که در این کتاب است شرح بنویسد... (۹)

ملاحظه می کنید که ظاهراً او از شروح دیگری مثل معارج نهج البلاغه ابوالحسن بیهقی و شرح کیدری آگاه نبوده ، یا آنکه آنها را به سبب اختصار نسبی در خور ذکر نمی دانسته است ؛ و البته همان طور که قبلاً متذکر شدم ، هیچ

یک از شروح نهج البلاغه از لحاظ کمی و کیفی در خور مقایسه با شرح ابن ابی الحدید نیست ، ولی این نکته را هم باید در نظر داشت که هر یک از شروح نهج البلاغه از جهت خاصی در خود اهمیت است .

قسمت دوم

روش کار ابن ابی الحدید در شرح او نهج البلاغه را بهتر است نخست از گفتار خودش در مقدمه بر کتاب بخوانیم که چنین می نویسد:

و بعد چون ... سرور وزیران شرق و غرب ابو محمد بن احمد بن محمد علقمی نصیر امیر المومنین ، که خداوند بر او جامه های کامل نعمت بپوشاند و او را به بلندترین درجه سعادت و سیادت برساند، بر این بنده دولت و پرورده نعمت خویش شرف اهتمام بر شرح نهج البلاغه را - که بر مؤلف آن برترین درودها باد و بر یاد او پاکیزه ترین سلامها - ارزانی داشت ، این بنده همچون کسی که از پیش آهنگ کاری داشته و سپس فرمان استوار وزیر عزمش را راسخ کرده است به این کار مبادرت ورزید و نخست به شرح مشکلات لغوی و بیان معانی آن قناعت کرد، ولی چون در آن باره نیکو اندیشید، دید که این جرعه اندک ، تشنگی را فرو نمی نشاند که بر عطش می افزاید و کافی نیست ؛ بدین سبب از آن روش برگشت و آن طریق را رها کرد، و سخن را در شرح آن گسترش داد، گسترشی که شامل مباحث لغوی و نکات معانی و بیان و توضیح مشکلات صرفی و نحوی بود و در هر مورد شواهد دیگری ، از نظم و نثر،

که مؤید آن باشد، آورد و در هر فصل کارها و وقایع تاریخی مربوط به آنرا شرح داد و نیز اشارتی به روشن ساختن دقایق علم توحید و عدل آورد که اشارتی مختصر است و در هر مورد که در شرح نیازی به آوردن انساب و امثال و نکات لطیف بود فرو گذاری نکرد. و این شرح را با مواعظ و اشعار زهد و دینی آراست و حکمت‌های گرانبها و آداب و عادات و خلق و خوی مناسب با موضوع را آورد؛ و چنان رشته گهر و گردن بند آراسته بی شد که بر هر رشته و آویزه رخشان پهلو می زند و مایه رشک و شرمساری هر بوستان و گلستان است... و مسائل فقهی را که در کتاب بود و یا اشارتی به موارد فقهی داشت توضیح داد. و این را آشکار ساخت که بسیاری از فصول آن در زمره معجزات محمدیه است، که مشتمل بر اخبار غیبی و بیرون از توان معمولی بشری است. همچنین در مورد اشارات و رموزی که علی علیه السلام در گفتار خود گنجانیده است و آنها را جز عالمان نمی توانند بفهمند و جز روحانیون مقرب کسی درک نمی کند توضیح داد، و از مقاصد آن حضرت که سلام خدا بر او باد، چه در کلمات مرسل و چه در کنایات پوشیده و پیچید و غامض، که با آن تعریض زده و فقط به همان قناعت فرموده است، پرده برداشت و اندوههای درون سینه او را که گاه چون آهی سرد از سینه دردمند سرزده است و دردهایی را که از آن شکایت

فرموده و با بازگویی آن اندک استراحتی یافته است ، روشن ساخت ...

آنچه که ابن ابی الحدید نوشته است ، بدون هیچ کم و بیش ، همانگونه است که خود گفته است ، و این شرح گنجینه اطلاعات گرانهای گوناگونی است که در آن گنجانیده شده است . در عین حال این بنده پس از بررسی اجمالی مطالب این کتاب چنین تصور می کنم که سه جنبه بر دیگر جنبه های این کتاب برتری دارد که عبارت است از: جنبه ادبی ، به معنی اعم آن ، جنبه تاریخی و اجتماعی و جنبه کلامی که در این میان جنبه اخیر از لحاظ کمی بر دو جنبه دیگر برتری دارد و مطالبی که درباره اوضاع و احوال اجتماعی و امور تاریخی نیمه اول قرن اول هجری نوشته است ، تقریباً نیمی از کتاب را در بر گرفته است و ترجمه مطالب تاریخی دو جلد از آن که ۶۸۰ صفحه به قطع وزیری در چاپ اخیر استاد محمد ابوالفضل ابراهیم بوده است همین کتابی است که در دست دارید؛ البته این نکته را نباید از نظر دور داشت که مباحث تاریخی ضمن شرح خطبه ها و نامه ها آمده است و در بخش کلمات حکمت بار امیرالمومنین علیه السلام و هزار کلمه دیگری که ابن ابی الحدید بر گزیده و ضمیمه کرده است ، کمتر بحث تاریخی طرح شده است .

ابن ابی الحدید در این شرح خود از منابع بسیار مهم و به اصطلاح امهات کتب استفاده کرده است و چون خود او مدت‌ها سرپرست کتابخانه های بغداد بوده است امکانات بسیاری در اختیار داشته و طبیعی است

که کتابخانه ده هزار جلدی ابن علقمی هم در اختیار او بوده است ؛ به عنوان مثال در همین مطالب تاریخی از کتابهایی استفاده کرده که بیشتر آنها پیش از تاریخ طبری تاءلیف شده است و برخی از آنها مورد استفاده طبری و در اختیار او نبوده است ؛ برای اطلاع بیشتر در این مورد لطفاً به مقاله ابن ابی الحدید در دائره المعارف تشیع مراجعه فرمایید.

ابن ابی الحدید در مورد منابع تاریخی و کلامی سعی کرده است که از بهترین منابع گروههای مختلف ، اعم از سنی و شیعه ، استفاده کند و به عنوان مثال به همان اندازه که از آثار تاریخی بزرگان شیعه بهره برده است به آثار تاریخی اهل سنت هم نظر داشته است ، او نه تنها از وقعه صفین نصر بن مزاحم منقروی ، که از کتاب صفین ابن دیزیل همدانی هم استفاده کرده است ؛ در مباحث کلامی هم همینگونه است ، آنچنان که در مقابل اقوال قاضی عبدالجبار معتزلی که از کتاب المغنی او نقل کرده است ، اقوال متکلم بزرگ شیعه سید مرتضی (ره) را هم از کتاب الشافی آورده است و این روش را در مورد اقوال فقهی هم رعایت کرده و آراء شافعی و ابو حنیفه و مفید و طوسی و دیگران را به خواننده کتاب عرضه داشته است و ضمن مطالعه به این موارد که بسیار است بر می خورید و انصاف این است که از یکسو نگرستن پرهیز می کرده و سعی داشته است آراء گوناگون را عرضه دارد؛ به همین سبب است که شرح نهج البلاغه او از هر جهت

در خور توجه است .

نکته دیگری که اشاره به آن لازم به نظر می رسد، اظهار نظرهای مختلف درباره مذهب ابن ابی الحدید است . برخی بر تشیع او و گروهی دیگر بر سنی بودنش اصرار ورزیده اند؛ ولی با دقت در اظهارات صریح او به خوبی آشکار می شود که او شیعه امامی نیست . و برای نمونه چند مورد را نقل می کنیم :

نخست آنکه ضمن قصاید علویات چنین سروده است :

ورایت دین الاعتزال واننی اهوی لاجلک کل من یتشیع

معتقد به آیین معتزله ام و همانا که به پاس تو، هر که را شیعی است ، دوست می دارم .

این بیت از قصیده ششم اوست که در کتاب شرح معلقات سبع زوزنی ، چاپ صف المظفر ۱۲۷۲ ق ، تهران ، و در ص ۱۴ مقدمه استاد محمد ابوالفضل ابراهیم بر شرح نهج البلاغه ، چاپ مصر ، ۱۳۷۸ ق ، آمده است . اگر برخی بگویند ابن ابی الحدید این قصاید را در دوره جوانی خود سروده است و ممکن است تغییر عقیده داده باشد، ولی او پس از به پایان رساندن شرح نهج البلاغه و فرستادن آن برای ابن العلقمی ، وزیر شیعی و دانشمند، در پاسخ به الطاف او اشعاری سروده و ضمن آن هم چنین می گوید:

احب الاعتزال و ناصریه ذوی الالباب و النظر الدقیق

فاهل العدل و التوحیداهلی و نعم فریقهم ابدافریقی

مذهب اعتزال و یارانش را، که مردم خردمند و دارای نظر دقیق هستند، دوست دارم . آری ، اهل عدل و توحید اهل من و راه پسندیده آنان همواره آیین من است .

این دو بیت هم

در ص ۲۱ ج ۵ روضات الجنات مرحوم میرزا محمد باقر خوانساری ، چاپ اسماعیلیان ، قم ، ۱۳۹۲ ق و در ص ۱۱ مقدمه ابوالفضل ابراهیم آمده است ؛ و به طوری که قبلا دیدید شرح نهج البلاغه به تصریح خود ابن ابی الحدید در سلخ صفر ۶۴۹ یعنی هفت سال پیش از مرگ او و شصت و سومین سال عمرش پایان پذیرفته است ، و با توجه به همین آیات معلوم می شود که او معتزلی است و نمی تواند شیعه امامی باشد.

دوم آنکه ابن ابی الحدید در آغاز مقدمه خود بر کتاب ، سپاس خداوندی را به جا می آورد که به مصلحتی که مقتضای تکلیف بوده است ، مفضول (خلفای سه گانه) را بر افضل علی علیه السلام مقدم داشته است و این عقیده به هیچ روی نمی تواند عقیده شیعه باشد.

سوم آنکه مکرر عقاید شیعه را به عنوان عقیده مخالف با اعتقاد خود و مشایخ خویش طرح و رد کرده است ؛ در این باره برای نمونه مراجعه فرمایید به مطالب آخر بحث موضوع سقیفه (ص ۶۰ ج ۲ چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر ۱۳۷۸ ق و ص ۷۵ ج ۱ چاپ سنگی تهران) و به آنچه در پایان شرح خطبه سی و هفتم (ص ۲۹۶ ج ۲ چاپ ابوالفضل ابراهیم) آورده است ؛ و در این باره بحث بیشتر ضرورتی ندارد.

همچنین در این مقدمه در باره ابن العلقمی وزیر ، لازم به نظر می رسد که برای خوانندگان گرامی توضیحی داده شود و آن این است که در منابع اهل سنت و آثار

مولفانی که انقراض حکومت خلیفگان عباسی را برای اسلام و مسلمانان صدمه‌ی جبران‌ناپذیر تصور می‌کرده‌اند! او را متهم کرده‌اند به اینکه برای هلاکو نامه نوشته و او را به لشکر کشی به بغداد فرا خوانده است و حال آنکه این موضوع از لحاظ تاریخی ثابت نشده است و نباید آنچه را که نویسندگانی چون ابن تغری - بردی در النجوم چ ، ضمن وقایع سال ۶۵۵ (ص ۴۸ تا ۵۰ ج ۷ چاپ دارالکتب مصر) و دیار بکری در تاریخ الخمیس ص ۳۷۶ ج ۲ (چاپ بیروت) نوشته‌اند، کاملاً صحیح و دور از غرض دانست ، و این نکته را نباید از نظر دور داشت که اگر هوشیاری ابن علقمی و حسن تدبیر او نمی‌بود لشکر مغول و هلاکو بر بغداد و بین‌النهرین خسارتی را که بر نیشابور و ری زدند می‌زدند و به خوانندگان گرامی توصیه می‌کنم در این باره به مقاله (Boyle) و تکمله آن به قلم آقای علینقی منزوی در دانشنامه ایران و اسلام ، ص ۷۳۲ و حواشی مرحوم علامه محمد قزوینی بر جهانگشای جوینی صفحات ۴۵۱ و ۴۵۲ ج ۳ و مبحث رجال مقتدر شیعه و اثر آنان در صفحات ۱۳۴ تا ۱۳۷ بخش اول ج ۳ تاریخ ادبیات در ایران استاد محترم دکتر ذبیح‌الله صفا مراجعه فرمایند، تا علل سقوط بغداد و انقراض حکومت بنی عباس و سهم ابن علقمی را در حفظ بغداد و دیگر مناطق عراق روشن تر ملاحظه کنند.

اشاره‌ی بی‌به‌کمیت محتوای شرح نهج البلاغه

شرح ابن ابی‌الحدید بر نهج البلاغه که از لحاظ کیفیت ، دائره‌المعارفی از علوم

- ادب ، کلام ، فقه ، اخلاق ، تاریخ صدر اسلام ، انساب و فرهنگ عامه عرب است ، از لحاظ کمیت هم از کتاب های بسیار بزرگ است . چاپ جدید این کتاب که به اهتمام استاد محمد ابوالفضل ابراهیم ، بر طبق تقسیم بندی خود ابن ابن الحدید، در بیست جلد، چاپ شده است ، شش هزار و چهارصد و شصت صفحه است . آنچه در خود ذکر است این است که ابن ابی الحدید، گاه موضوعی را دوبار و ضمن دو خطبه شرح داده است ، مثلا موضوع سقیفه ، یک بار در چهل صفحه (از ۲۱ تا ۶۱ ج ۲) و بار دیگر ضمن خطبه ۶۶ (در ۴۰ صفحه از صفحه ۵ تا ۴۵ جلد ششم) مورد بحث قرار گرفته است ، ولی مطالب مورد بحث تکراری نیست و چون موضوعاتی نظیر جنگ صفین و خوارج در خطبه های متعددی مطرح می شده است ، ضمن خطبه های مذکور، به تناسب از این موضوعات یاد کرده و شرح زده است .

موضوع دیگری که از لحاظ کمیت در خور توجه است حدود هشت هزار بیت شعر است - که در موضوعات مختلف صرفی و نحوی و لغوی و تاریخی و بیان عقاید و رسوم عامه و اخلاق مورد استشهاد قرار گرفته است - که استخراج از یک بیت در موارد مختلف استفاده شده است . معمول ابن ابی الحدید چنین است که به چند بیت قناعت می کند، در عین حال از آوردن قصائد هم غافل نبوده است و به عنوان مثال قصایدی از فضل بن عبد الرحمان (ص ۱۶۵، ج

۷) و سید رضی (ص ۱۷۴ و ص ۲۶۴، ج ۱۱) آورده است. ابن ابی الحدید مقصداری از اشعار خود را که در مناجات و زهد است در صفحات ۵۰ تا ۵۲ ج ۱۳ نقل کرده است.

با توجه به اهمیت کیفی و کمی این کتاب ترجمه کامل آن، چنان که شاید و باید، از عهده یک تن بیرون است و باید برای این کار از هیئت‌تی که دارای تخصص در رشته‌های مختلف هستند استفاده شود؛ ولی به جهاتی که بر خوانندگان گرامی پوشیده نیست، کارهای گروهی غالباً به نتیجه مطلوب نمی‌رسد و اختلاف نظرها از سرعت کار می‌کاهد. با توجه به ما لا یدرک کله یترک کله این بنده به عنایت خداوند متعال توفیق یافت بخشی از آنرا که مربوط به تاریخ است ترجمه نماید و کتاب حاضر بخشی از آن است و امیدوار است به لطف خداوند و عنایت حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه و آله الطاهرین موفق شود به تدریج دیگر بخشهای مربوط به تاریخ اسلام را ترجمه کند و در دسترس طبقه‌یی که نمی‌توانند از زبان عربی استفاده کنند بگذارد.

هدف روش ترجمه

با توجه به آنچه درباره محتوای کتاب شریف شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید گفته شد و با نظری اجمالی، معلوم می‌شود بخش عمده آن مباحث تاریخی - اجتماعی است که برای عموم مردم هم سود بخش تر و ساده بر است. از دیر باز هم برخی از اهل علم در صدد تلخیص این کتاب بوده‌اند، به عنوان مثال برو کلیمان در فهرست خود، ذیل یکم ۷۰۵

و دوم ۲۴۲ می گوید که یحیی بن حمزه بن علی حسینی معروف به المؤید در گذشته به سال ۷۴۵ هجری قمری که از اکابر ائمه زیدیه و ساکن یمن بوده است ، تلخیصی با نام العقد الندید المستخرج من شرح ابن ابی الحدید فراهم آورده که بعدها به فارسی هم ترجمه شده است و متأسفانه این بنده اطلاع بیشتری ندارم که آیا نسخه یی از این ترجمه در دست است یا نه ؛ و البته نباید از نظر دور داشت که زیدیه - در مواردی ، از جمله پذیرش خلافت خلفای راشدین - به معتزله از ما شیعیان دوازده امامی به مراتب نزدیک ترند و با یکدیگر اتفاق نظر دارند.

هدف اصلی این بنده هم استخراج مطالب تاریخ اسلام از مجموعه مطالب ابن ابی الحدید و ترجمه آن به فارسی بوده ، تا استفاده از این کتاب برای فارسی زبانانی که نمی توانند از متون عربی بهره مند شوند فراهم آید، و با کمال خلوص عرض می کنم که برای اهل فضل مطلب تازه و تحقیقی در خور ایشان عرضه نشده است و این ترجمه هم نظیر دیگر کارهای مختصری است که تا کنون به همین هدف انجام داده ام .

برای ترجمه ، بهترین چاپ شرح نهج البلاغه را که به اهتمام استاد محمد - ابوالفضل ابراهیم در مصر انجام شده است در اختیار داشته ام و از مطابقه آن با چاپ سنگی تهران که در سال ۱۲۷۱ قمری چاپ شده است غافل نبوده ام و خوانندگان گرامی ضمن مطالعه به مواردی که در پاورقی تذکر داده شده است پی خواهند برد. برای

رعایت ترتیب و سهولت مراجعه به متن اصلی ، شماره خطبه و نخستین عبارت آن آورده شده است و سپس مطالب تاریخی و اجتماعی مطرح شده را ترجمه کرده ام .

چون مقدمه استاد محمد ابوالفضل ابراهیم از جهاتی موجز و مختصر بود ضمن استفاده از مطالب آن از ترجمه آن خود داری شد و مطالب عمده ابن ابی الحدید هم در مقدمه مختصر او در همین مقدمه گنجانیده شد، ولی مطالب دیگر او که از صفحه ششم تا صفحه چهل و یکم جلد اول است ترجمه شد. پاورقی های فاضلانه مصحح محترم ، به جز مواردی هم که از سوی خود این بنده توضیح لغوی بود و از آن در ترجمه استفاده کردم ، ترجمه شد و مواردی هم که از سوی خود این بنده توضیح داده شده است با افزودن حرف م در پاورقی مشخص شده است . چون ترجمه همه اشعار متن ، که برخی از آنها رجزهایی است که هماوردان می خوانده اند، چندان ضروری نبود معمولا به ترجمه یکی دو بیت قناعت شد. باید توجه داشت که نسخه برخی از منابع مورد - استفاده ابن ابی الحدید با نسخه های چاپ شده آن منبع اندک تفاوت لفظی داشته است و او معمولا تمام سلسله سند را نقل نکرده و به راوی مشهور قناعت کرده است ، به عنوان مثال این موضوع در مورد کتابهای وقعه صفین نصر بن مزاحم و الغارات ابراهیم ثقفی رضوان الله علیهما با نسخه های چاپ شده استاد عبد السلام هارون و استاد فقید سید جلال الدین محدث ارموی به چشم می خورد و برخی از مطالب

هم اندکی مقدم و موخر است . ضمن ترجمه ، در مورد پاره یی از منابع ابن ابی الحدید، که به فارسی ترجمه و چاپ شده است ، نظیر دو کتاب فوق و تاریخ طبری و اخبار الطوال و غیره ، برای سهولت به ترجمه آنها ارجاع داده ام . چون این کار نخست است و به خواست خداوند متعال امیدوارم مطالب تاریخی و اجتماعی شرح نهج البلاغه که بیش از دو هزار صفحه است ، به تدریج ترجمه و منتشر شود، ارشاد و راهنمایی اهل فضل مایه کمال سپاس و بهتر شدن جلد های بعدی خواهد بود.

در پایان این مقدمه بر خود فرض می دانم که مراتب احترام عمیق قلبی خود را نخست به روان پاک پدر بزرگوارم حضرت آیه الله حاج شیخ محمد کاظم مهدوی دامغانی طاب ثراه تقدیم دارم که نخستین شمیم جان پرور نهج البلاغه را به همت و مراقبت ایشان استشمام کردم و چنان بود که چون در سال ۱۳۲۸ شمسی خواستم اجازه فرماید تا در دبیرستان ثبت نام کنم از جمله تکالیفی که برای این بنده مقرر فرمود و انجام آنرا شرط موافقت خویش با ادامه تحصیل در دبیرستان قرار داد این بود که باید در هر هفته یکی از سوره های کوچک جزء سی ام قرآن مجید و به اصطلاح معمول عم جزء را حفظ کنم و بتوانم چند سطر از وصیت حضرت امیرالمومنین علیه السلام و خطبه همام را صحیح بخوانم و امتحان دهم . خدایش قرین رحمت واسعه خویش قرار دهد که هر دو هفته یک بار پس از تلاوت قرآن سحر گاهی خود مرا می آزمود، گاه

شهد تشویق و گاه تلخی توییح را به من می چشاند و در پایان آن سال یک دوره ترجمه و شرح نهج البلاغه مرحوم فیض الاسلام را به عنوان جایزه و تشویق به این بنده عنایت فرمود که هنوز هم زیور کتابخانه کوچک من است . پس از چند سال هر گاه درباره مشکلی از نهج البلاغه از او سؤال می کردم ، اگر حضور ذهن داشت همان دم پاسخ می فرمود و گرنه دستور می داد شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید را از قفسه کتابخانه به حضورش آورم و با محبت می فرمود این مطلب که پرسیدی در جلد اول یا دوم است و خود به دقت مطالعه می فرمود و سپس بنده را ارشاد می کرد؛ در آن زمان بیشتر همان چاپ سنگی ۱۲۷۱ قمری تهران در اختیار بود. شبهای پنجشنبه هم برای گروهی از طلاب و دیگر مشتاقان جلسه تفسیر و اخلاق داشت و این بنده هم در صف نعال حضور می یافت ، می شنیدم که مدار بحث و حل مشکلات لفظی و معنوی خطبه های نهج البلاغه بر شرح ابن ابی الحدید است و اندک اندک چون طفلی نو پا بر کرانه های این کتاب گرانقدر به دشواری گام بر می داشتم ، و تا سی و دو سال پس از سال ۱۳۲۸ و چهل و پنج سالگی خویش که از سایه آن نخل پر بار بهره مند بودم مشکلات خویش را از آن بزرگمرد می پرسیدم و تا آخرین روزهای عمر خویش توصیه می فرمود که از این کتاب غافل مباش ، و نمی خواهم قلم را

بر آن عزیز بگریانم که :

رفتند راستان و یکی را بقا نماند

زیشان بجز حدیثی و نامی بجا نماند

و خدا را شکر که زیور علمش به عمل آراسته بود و دلش از هر تعلقی پیراسته و به چیزی جز تدریس برای طالبان علم و تهذیب اخلاق ایشان نیندیشید. خدای رحمت کناد استاد بزرگوار و آزاده ما مرحوم سید الشعراء امیری فیروز کوهی را که در مرثیه آن عزیز در تیر ماه ۱۳۶۰ اینچنین فرموده است :

آنچنان دامان جان زآلود گیها پاک داشت

تا به دنیا دامن افشان تر ز عیسی (ع) درگذشت

چون فضیلت عمری از جنجال جلوت دور زیست

لاجرم در خلوت وحدت شکیا در گذشت

جانش از قرب رضا(ع) تعلیم ایمان دیده بود

زان به تسلیم و رضا از دار دنیا در گذشت

ربنا اغفر لی و لوالدی و للمومنین یوم یقوم الحساب

و سپس باید از دو برادر معظم خود حضرت استاد دکتر احمد و حضرت حجه الاسلام و المسلمین حاج شیخ محمد رضا مهدوی دامغانی ادام الله ایام افاضاتهما سخت سپاسگزاری کنم که در رفع مشکلاتی که به ذهنم رسیده و پرسیده ام و معرفی منابع مرا یاری داده و هدایت فرموده اند و چه بسا نارسایی ها که متوجه نبوده ام و پرسیده ام و خطای آن بر عهده خود این بنده است ربنا لا تاخذنا ان نسینا او اخطانا.

از دوست محترم و فاضل ، آقای کریم زمانی جعفری که ویراستاری دست نوشته هایم را بر عهده داشته اند و با محبت و صمیمیت مرا متوجه چند اشتباهم فرموده اند سپاسگزارم . از اعضای محترم شرکت نشر نی به ویژه دوست ارجمند و دانش دوست آقای

جعفر همایی که با گشاده رویی این کار را در سلسله کارهای خود قرار داده اند متشکرم . خداوند شان توفیق بیشتر در نشر آثار دینی و علمی ارزانی دارد.

اگر در این کار کوچک اندک خدمتی صورت گرفته است از مصادیق بارز و ما بکم من نعمه فمن الله است و هر گونه سهو و زلت سر زده از نفس خطا کار است که و ما اصابکم من سیئه فمن نفسک .

امیدوارم این ران ملخ به چشم رضا و مرحمت مقبول در گاه سلیمان وجود، حضرت مولی الموحدین و قائد الغر المحجلین و امیرالمومنین علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه و علی الائمه من ولده قرار گیرد و با کمال خضوع عرضه می دارد:

یا من له فی ارض قلبی منزل نعم المراد الرحب و المستربعل انت فی یوم القیامه حاکم

فی العالمین و شافع و مشفع و الیه فی یوم المعاد حسابنا و هو الملاذ لنا غذا و المفزع

کمترین بنده در گاه علوی ، محمود مهدوی دامغانی

مشهد مقدس ، دوشنبه پنجم ربیع الاول ۱۴۰۹ قمری ، بیست و پنجم مهر ماه ۱۳۶۷ خورشیدی و

۱۷ اکتبر ۱۹۸۸ میلادی

مقدمه

سخن درباره اعتقاد یاران معتزلی ما در مورد امامت و تفضیل و کسانی که با علی (ع) جنگ کردند و خوارج

عموم مشایخ ما که خدایشان رحمت کناد، چه آنان که متقدم بوده اند و چه آنان که متاخر و چه پیروان مکتب بصره و چه پیروان مکتب بغداد، در این موضوع اتفاق نظر دارند که بیعت با ابوبکر صدیق ، بیعتی صحیح و شرعی بوده است ؛ هر چند که خلافت ابوبکر منصوص نبوده و در آن باره نصی وجود نداشته است ، ولی بیعت او با اختیاری انجام یافته که به وسیله اجماع و

غیر اجماع ثابت شده است و این خود، طریقی برای ثبوت امامت است .

درباره برتری و تفضیل ، میان معتزلی ها اختلاف نظر است . قدمای بصری ها مانند ابو عثمان عمر و بن عبید و ابو اسحاق ابراهیم بن سیار نظام و ابو عثمان عمر و بن بحر جاحظ و ابو معن ثمامه بن اشرس و ابو محمد هشام بن عمر و فوطی و ابو یعقوب یوسف بن عبدالله شحام و جماعتی دیگر از ایشان معتقدند که ابوبکر از علی علیه السلام برتر و افضل بوده است و آنان فضیلت خلفای چهار گانه را به ترتیب خلافت ایشان می دانند.

امام عموم معتزلیان بغداد، چه متقدمان و چه متاخران ، همچون ابو سهل بشر بن معتمر و ابو موسی عیسی بن صبیح و ابو عبدالله جعفر بن مبشر و ابو جعفر اسکافی و ابوالحسین خیاط و ابوالقاسم عبدالله بن محمود بلخی و شاگردانش معتقدند که علی علیه السلام از ابوبکر افضل است .

گروهی از بصریان نیز مانند ابو علی محمد بن عبدالوهاب جبائی با آنکه از پیش در این مورد متوقف بوده و اظهار نظر نکرده است ، ولی در اواخر عمر خود تمایل به تفضیل پیدا کرده است . وی هر چند در بسیاری از آثار خود در این مسأله توقف کرده ، اما در بسیاری از آثار دیگر خود گفته است : اگر حدیث مرغ بریان (۱۰) صحیح باشد علی از ابوبکر افضل است .

وانگهی قاضی القضاة (۱۱) که خدایش رحمت کناد ضمن شرح کتاب مقالات ابوالقاسم بلخی می گوید: ابو علی جبائی در نگذشته است تا آنکه معتقد به تفضیل علی (ع) (

بر ابوبکر شده است و این موضوع از او شنیده و نقل شده است ، ولی در هیچیک از مصنفات او چنین چیزی یافت نمی شود.

قاضی القضاة همچنین می گوید: روزی که ابو علی جبائی در گذشت ، پسرش ابو هاشم را نزدیک خود فرا خواند و چون دیگر نمی توانست سخن بگوید و صدای خویش را بلند کند، چیزهایی را که نوشته بود به او سپرد که از جمله اعتقاد به تفضیل علی علیه السلام بر دیگران بود.

دیگر از معتزله بصری ها که معتقد به تفضیل علی (ع) بوده ، شیخ ابو عبدالله حسین بن علی بصری (رض) است که در این باره تحقیق کرده است و در این مورد مبالغه داشته و کتابی جداگانه تصنیف کرده است . (۱۲)

دیگر از معتزله بصره که معتقد به تفضیل علی (ع) بوده ، قاضی القضاة ابوالحسن عبدالجبار بن احمد است . ابن متویه در کتاب الکفایه خویش ، که آن را در علم کلام نوشته است ، می گوید: قاضی ، نخست در تفضیل دادن علی (ع) بر ابوبکر متوقف بود سپس به طور قطع معتقد به تفضیل علی (ع) به تمام معنی بر ابوبکر شد.

دیگر از بصری ها که این اعتقاد را دارد، ابو محمد حسن بن متویه مؤلف کتاب التذکره است که در کتاب الکفایه خود تصریح به تفضیل علی (ع) بر ابوبکر کرده و در این باره به تفضیل سخن گفته و حجت آورده است .

این دو مذهب چنین بود که دانستی .

گروه زیادی از مشایخ معتزله ، که خدایشان رحمت کناد، در مورد برتری دادن

علی و ابوبکر به یکدیگر متوقف مانده اند و این عقیده ابو حذیفه و اصل بن عطاء و ابوالهذیل علاف است که از مشایخ متقدم بوده اند. این دو در عین حال که در مورد برتری دادن علی (ع) بر ابوبکر و عمر متوقف مانده اند، ولی به طور قطع او را بر عثمان تفضیل و برتری می دهند.

دیگر از کسانی که معتقد به توقف در این مسأله بوده اند، شیخ ابو هاشم عبدالسلام پسر ابو علی جبائی و شیخ ابوالحسین محمد بن علی بن طیب بصری را می توان نام برد.

اما ما همان اعتقادی را داریم که مشایخ بغدادی ما داشته اند و او را بر دیگران تفضیل و برتری می دهیم. ما در کتابهای کلامی خود، معنی افضل را نوشته ایم که آیا مقصود از آن این است که اجر و پاداش کسی افزون باشد یا آنکه از لحاظ مزایای فضل و اخلاق پسندیده برتری داشته باشد و روشن کرده ایم که علی علیه السلام در هر دو مورد برتر است و این کتاب برای بررسی این موضوع و مباحث دیگر کلامی نیست که بخواهیم دلایل و براهین خود را بیان کنیم که برای آن کتابی خاص لازم است.

اما اعتقاد ما درباره کسانی که با علی (ع) جنگ و بر او خروج کرده اند چنین است که برای تو می گویم: آنان که در جنگ جمل شرکت کرده اند، به عقیده یاران ما همگان در هلاک افتاده اند، غیر از عایشه و زبیر و طلحه که رحمت خدا بر ایشان باد و این بدان سبب است که آنان

توبه کرده اند؛ و اگر توبه ایشان نبود در مورد آنان هم به سبب اصراری که بر ستم داشتند حکم به آتش می شد. (۱۳) اما سپاه شامیان که در صفین شرکت کردند، به عقیده اصحاب ما همگان در هلاک افتاده اند و برای هیچیک از ایشان به چیزی جز آتش حکم نمی شد، زیرا بر ستم خویش اصرار ورزیدند و بر همان حال مردند؛ و این حکم در مورد همگان چه پیروان و چه سالارهای آن قوم است .

اما خوارج بر طبق خبری که از پیامبر (ص) نقل شده و مورد اجماع است از دین بیرون رفته اند و اصحاب ما در این مسأله که آنان از دوزخیانند هیچ اختلافی ندارند. (۱۴)

خلاصه مطلب آنکه اصحاب ما برای هر فاسق و تبهکاری، در فسق خود بمیرد، حکم بر آتش و دوزخی بودن او می کنند و تردید نیست که آن کس که بر امام حق ستم و خروج می کند، چه شبهه یی در آن مورد داشته یا نداشته باشد، فاسق است؛ و این موضوع را آنان تنها در مورد کسانی که بر علی (ع) خروج کرده اند نمی دانند، بلکه هر گروهی از مسلمانان که بر امام عادل دیگری غیر از علی (ع) هم خروج کرده باشند در حکم همانها هستند که بر علی (ع) خروج کرده اند.

گروهی از اصحاب ما، از آن گروه از اصحاب پیامبر (ص)، که مرتکب خلاف شده و ثواب و اجر خود را ضایع کرده اند، مانند مغیره بن شعبه، تبری جسته اند. هر گاه پیش شیخ ما ابوالقاسم بلخی سخن

از عبدالله بن زبیر به میان می آمد، می گفت خیری در او نیست و یک بار گفته است : مرا نماز و روزه او به او شیفته نمی کند و آن نماز و روزه برای او با توجه به این گفتار پیامبر (ص) به علی (ع) که ترا جز منافق دشمن نمی دارد (۱۵) سودمند نخواهد بود.

و چون از ابو عبدالله بصری درباره ابن زبیر پرسیدند، گفت : در نظر من خبر صحیحی نیست که او از کار خود در جنگ جمل توبه کرده باشد، بلکه از آنچه در آن بود بیشتر و فزونتر انجام داده است .

اینها گفتارها و عقاید ایشان است و استدلال در این باره در کتابهایی که در آن موضوع نوشته شده آمده است .

گفتاری درباره نسب امیرالمؤمنین علی علیه السلام و بیان اندکی از فضایل درخشان او

قسمت اول

او ابوالحسن علی ، پسر ابوطالب است و نام اصلی ابوطالب عبد مناف است و او پسر عبدالمطلب است که نام اصلی او شیبیه است و او پسر هاشم است که نام اصلی او عمرو بوده است و او پسر عبد مناف و او پسر قصى است .

کنیه یی که بیشتر بر او اطلاق شده ابوالحسن است . به روزگار زندگی پیامبر (ص)، فرزندش امام حسن (ع) ، پدر را به کنیه ابوالحسین و امام حسین (ع)، او را به کنیه ابوالحسن فرا می خواندند و به پیامبر (ص) پدر خطاب می کردند و چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، آن دو علی (ع) را با عنوان پدر می کردند.

پیامبر (ص) به علی (ع) کنیه ابو تراب دادند و چنین بود که او را بر روی

خاک خوابیده دیدند که ردایش بر کنار شده و بدنش خاک آلوده شده است . پیامبر (ص) آمدند و کنار سر او نشستند و او را از خواب بیدار کردند و خاک را از پشت او می زدودند و می فرمودند: بنشین که تو ابو ترابی (۱۶)؛ و این کنیه در نظر علی محبوبترین کنیه های او بود و هر گاه او را با آن فرا می خواندند شاد می شد.

بنی امیه خطیبان و سخنگویان خود را ترغیب می کردند که با ذکر این کنیه بر منابر به علی (ع) دشنام دهند و به گمان خود این کنیه را برای او مایه ننگ و نقصان قرار داده بودند و حال آنکه همانگونه که حسن بصری گفته است ، به این وسیله بر آن حضرت زیور می پوشاندند.

نام نخستینی که مادر امیرالمومنین علی بر او نهاده بوده حیدره است . حیدره همان اسد و شیر است و فاطمه بنت اسد، فرزند را به نام پدر خویش اسد بن هاشم نامگذاری کرد، ولی ابوطالب آن نام را تغییر داد و او را علی نام نهاد، و گفته شده است حیدره نامی بوده که قریش بر علی نهاده است و همان گفتار نخست صحیحتر است و خبری در این مورد نقل شده است که دلالت بر همین دارد(۱۷) و آن خبر چنین است که روز چنگ خبیر، همینکه مرحب به رویارویی علی (ع) آمد، رجزی خواند و گفت : من همانم که مادرم نام مرا مرحب نهاده است و علی (ع) ضمن رجزی که خواند در پاسخ چنین گفت : من همانم که مادرم

مرا حیدر نامیده است . رجزهای آن دو مشهور و نقل شده است و اکنون ما را نیازی به آوردن آنها نیست . (۱۸)

شیعیان پنداشته اند که به روزگار زندگی پیامبر (ص) به علی (ع) عنوان امیرالمومنین داده شده و سران مهاجران و انصار او را با این عنوان مخاطب قرار داده اند، ولی این موضوع در اخبار محدثان نیامده است ؛ البته آنان روایات دیگری آورده اند که همین معنی از آن استنباط می شود، هر چند که لفظ امیرالمومنین در آن نیامده باشد و آن گفتار پیامبر (ص) به علی (ع) است که به او فرموده اند: تو سالار بزرگ دینی و مال و ثروت سالار ستمگران است ، و در روایتی دیگر فرموده اند: این سالار بزرگ مومنان و رهبر سپید چهرگان رخشان است . کلمه یعسوب که در این دو روایت آمده است ، به معنی زنبور نر و پادشاه زنبوران است . و این هر دو روایت را ابو عبدالله احمد بن حنبل شیبانی ، در کتاب مسند خود، در بخش فضائل صحابه آورده است و هر دو روایت را حافظ ابو نعیم اصفهانی در حلیه الاولیاء نقل کرده است . (۱۹)

پس از رحلت پیامبر (ص) علی (ع) به عنوان وصی رسول الله خوانده می شد و این بدان سبب بود که پیامبر (ص) به آنچه که اراده فرموده بود به او وصیت کرده بود. اصحاب ما هم منکر این موضوع نیستند، ولی می گویند این وصیت مربوط به جانشینی و خلافت نبوده است ، بلکه مربوط به بسیاری از امور تازه یی بوده

که پس از حضرت پیش می آمده که با علی در میان نهاده است . و ما پس از این در این مورد توضیحی خواهیم داد.

مادر علی (ع) فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف بن قصی است و او نخستین بانوی هاشمی است که برای مردی هاشمی فرزند آورده است . علی (ع) کوچکترین پسران اوست . جعفر ده سال از علی بزرگتر بود و عقیل ده سال از جعفر و طالب ده سال از عقیل بزرگتر بوده اند و مادر این هر چهار تن فاطمه دختر اسد است .

مادر فاطمه دختر اسد، فاطمه دختر هرم بن رواجه بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی است و مادر او حدیه دختر وهب بن ثعلبه بن وائله بن عمر بن شیبان بن محارب بن فهر است ، و مادر او فاطمه دختر عبید بن منقذ بن عمر و بن معیص بن عامر بن لوی است و مادر او سلمی دختر بن ربیع بن هلال بن اقیب بن ضبه بن حارث بن فهر است و مادر او عاتکه دختر ابومهمه است . نام اصلی ابومهمه ، عمرو بن عبدالعزی بن عامر بن عمیره بن ودیع بن حارث بن فهر است و مادر او تماضر، دختر عمرو بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی است و مادر او حبیبه است که نام اصلی او امه الله و دختر عبد یا لیل بن سالم بن مالک بن حطیط بن جشم بن قسی است و او همان ثقیف است . مادر او فلانه دختر مخزوم بن اسامه بن

ضیع بن وائله بن نصر بن صعصعه بن ثلعه بن کنانه بن عمر و بن قین بن فهم بن عمرو بن قیس بن عیلان بن مضر است و مادر او ریظه دختر یسار بن مالک بن حطیط بن جشم بن ثقیف است و مادر او کله دختر حصین بن سعد بن بکر بن هوازن است و مادر او حبیبی دختر حارث بن عمیره بن عوف بن نصر بن بکر بن هوازن است .

این نسب را ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی (۲۰) در کتاب مقاتل الطالبیین خود آورده است . فاطمه دختر اسد پس از آنکه ده تن مسلمان شده بودند مسلمان شد و او یازدهمین مسلمان است . پیامبر (ص) او را بسیار گرمی می داشت و تعظیم می فرمود و او را مادر خطاب می کرد، و چون مرگ فاطمه فرا رسید او پیامبر (ص) را وصی خود قرار داد و رسول خدا وصیت او را قبول فرمود. خود بر پیکر او نماز گزارد و به تن خویش وارد گور فاطمه شد و با آنکه پیراهن خویش را بر پیکر او پوشانده بود، اندکی در گور او به پهلو دراز کشید. یاران پیامبر عرضه داشتند: ای رسول خدا تا کنون ندیده ایم نسبت به هیچکس اینگونه که نسبت به فاطمه رفتار فرمودید انجام دهید. فرمود: پس از ابوطالب هیچکس مهربان تر از او بر من نبود. پیراهن خود را بر او پوشاندم تا بر او از جامه های بهشت پوشانده شود و همراه او در گور دراز کشیدم و پشت بر خاک نهادم ، تا فشار گور بر او سبک شود.

فاطمه دختر اسد نخستین بانویی

است که با پیامبر (ص) بیعت کرده است .

مادر ابوطالب بن عبدالمطلب فاطمه دختر عمرو بن عائذبن عمران بن مخزوم است که مادر عبدالله ، پدر سرور ما رسول خدا (ص) و مادر زبیر بن عبدالمطلب هم هموست ، و دیگر پسران عبدالمطلب هر یک از مادری جداگانه اند.

در مورد محل ولادت علی (ع) اختلاف است که کجا بوده است . بسیاری از شیعیان چنین پنداشته اند که او در کعبه متولد شده است ، ولی محدثان به این موضوع اعتراف ندارند و آنان چنین پنداشته اند که آن کس که در کعبه متولد شده است ، حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی است . (۲۱)

همچنین در مورد سن علی (ع) به هنگامی که پیامبر (ص) دعوت خود را در چهل سالگی آشکار فرمودند، اختلاف نظر است . از روایات مشهور، چنین استنباط می شود که عمر او ده سال بوده است و گروه بسیاری از اصحاب متکلم ما معتقدند که علی (ع) در آن هنگام سیزده ساله بوده است . این موضوع را شیخ ما ابوالقاسم بلخی اظهار داشته است . گروه نخست می گویند علی (ع) به هنگام شهادت شصت و سه ساله بوده و این گروه می گویند شصت و شش ساله بوده است . برخی از مردم هم چنین می پندارند که سن علی به هنگام مبعث پیامبر (ص) کمتر از ده سال بوده است ، ولی اکثر مردم و بیشتر روایات بر خلاف این است .

احمد بن یحیی بلاذری و ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی

نوشته اند که قریش گرفتار خشکسالی و قحطی سختی شد. پیامبر (ص) به دو عموی خویش حمزه و عباس فرمودند: مناسب است در این قحط سال، اندکی از گرفتاری و سنگینی هزینه ابوطالب را متحمل شویم. آنان پیش ابوطالب آمدند و از او خواستند فرزندانش را به آنان بسپارد تا ایشان متکفل امورشان باشند. ابوطالب گفت عقیل را برای من بگذارید و هر کدام دیگر را که می خواهید ببرید و ابوطالب به عقیل محبت شدید داشت. عباس، طالب را انتخاب کرد و حمزه، جعفر را و پیامبر (ص) علی (ع) را انتخاب فرمود و به ایشان گفت: من کسی را برگزیدم که خداوند او را برای من و بر شما گزیده است و او علی است. گویند علی (ع) از شش سالگی در دامن و تحت کفالت پیامبر (ص) قرار گرفت. احسان و شفقت و مهربانی و کوشش پیامبر در راه تربیت علی گویی برای جبران و در عوض محبت‌های ابوطالب نسبت به خود بوده است، که چون عبدالمطلب در گذشت، ابوطالب آن حضرت را در دامن خود و کنف حمایت خویش گرفت؛ و این موضوع مطابق است با گفتار علی (ع) که می فرمود: من هفت سال پیش از آنکه کسی از این امت خدا را پرستد خدا را پرستیده ام، و گفتار دیگرش که گفت است: هفت سال آوای وحی را می شنیدم و پرتو آن را می دیدم و پیامبر (ص) در آن هنگام هنوز ساکت و خاموش بودند، که اجازه

تبلیغ و بیم دادن داده نشده بود؛ و همچنین است زیرا اگر به هنگام بعثت پیامبر سیزده ساله بوده باشد و در شش سالگی هم به پیامبر سپرده شده باشد، درست است که هفت سال پیش از همه مردم خدا را پرستیده باشد و تعبیر پرستش و عبادت در مورد کودک شش ساله صحیح است که به هر حال دارای قدرت شناخت و تمیز است و باید توجه داشت که عبادت و پرستش در آن هنگام عبارت از تعظیم و تجلیل از خداوند و خشوع دل و فروتنی کردن است، خاصه هنگامی که چیزی از جلال و آیات خدا را مشاهده کنند و اینگونه درک و احساس میان کودکان موجود است.

علی علیه السلام، شب جمعه سیزده شب از رمضان سال چهارم باقی بود که کشته شد و این بر طبق روایت ابو عبدالرحمان سلمی و روایتی مشهور است، ولی در روایت ابو مخنف آمده است که یازده شب از رمضان باقی بوده است و شیعیان به روزگار ما (قرن هفتم هجری) همین روایت دوم را معتبر می دانند و به آن معتقدند، و حال آنکه در نظر محدثان، همان روایت نخست ثابت تر است، زیرا شب هفدهم رمضان شب جنگ بدر است و روایات دیگری هم رسیده است که علی (ع) در شب جنگ بدر کشته شده است. آرامگاه او در غری (۲۲) (نجف) است و آنچه برخی از اصحاب حدیث در مورد اختلاف در محل دفن او گفته اند که پیکر علی (ع) به مدینه حمل شده است یا آنکه کنار مسجد بزرگ

کوفه یا کنار در دارالحکومه دفن شده است یا آنکه شتری که پیکر او را حمل می کرده گم شده و اعراب آن را گرفته اند، جملگی باطل و نادرست است و حقیقتی ندارد و فرزندان او داناتر به محل قبر اویند و بدیهی است که فرزندان مردم از بیگانگان به گورهای پدران خود آگاهترند و قبر امیرالمومنین علی (ع) همین قبری است که فرزندان او از جمله جعفر بن محمد (ع)، هر گاه به عراق می آمده اند، به زیارت آن می رفته اند و کسان دیگری هم از بزرگان و سران آن خاندان همینگونه رفتار کرده اند. (۲۳)

ابوالفرج اصفهانی با اسناد خود در کتاب مقاتل الطالبیین نقل می کند که از امام حسین علیه السلام پرسیده شد: (۲۴) امیرالمومنین را کجا دفن کردید؟ فرمود: شبانه پیکرش را از خانه اش در کوفه بیرون آوردیم و از کنار مسجد اشعث عبور دادیم تا به پشت کوفه رسیدیم و کنار غری به خاک سپردیم. ما بزودی در فصل های دیگر کتاب چگونگی خبر کشته شدن علی علیه السلام را خواهیم آورد.

اما فضایل آن حضرت که درود بر او باد به چنان عظمت و اشتها و شکوهی رسیده است و آنچنان در همه جا منتشر است که نمی توان معترض بیان آن شد یا به تفصیل آن پرداخت و همانگونه است که ابوالعیناء (۲۵) به عبیدالله بن یحیی بن خاقان وزیر متوکل و معتمد عباسی (۲۶) گفت: در مورد وصف فضایل تو خود را همچون کسی می بینم که بخواهد درباره پرتو روز رخشان یا فروغ ماه تابان سخن من در مدح

تو به هر پایه برسد، باز هم نشان دهنده ناتوانی من از آن است و فروتر از حد نهایت . چاره در آن دیدم که از مدح و ستایش تو فقی به دعا کردن برای تو باز گردم و به جای خبر دادن از تو، ترا با آنچه که مردم همگان از تو می دانند واگذارم .

و اینک من ابن ابی الحدید چه بگویم درباره بزرگمردی که دشمنانش به فضیلت او اقرار کرده اند و برای آنان امکان منکر شدن مناقب او فراهم نشده است و نتوانسته اند فضایل او را پوشیده بدارند؛ و تو خواننده می دانی که بنی امیه در خاور و باختر جهان بر پادشاهی چیره شدند و با تمام مکر و نیرنگ در خاموش کردن پرتو علی (ع) کوشیدند و بر ضد او تشویق کردند و برای او عیبه و کارهای نکوهیده تراشیدند و بر همه منبرها او را لعن کردند و ستایشگران او را نه تنها تهدید کردند، که به زندان افکندند و کشتند و از روایت هر حدیثی که متضمن فضیلتی برای او بود، یا خاطره و یاد او را زنده می کرد جلوه گیری کردند. حتی از نامگذاری کودکان به نام علی منع کردند و همه این کارها بر برتری و علو مقام او افزود. همچون مشک و عبیر که هر چند پوشیده دارند بوی خوش آن فراگیر و رایحه دل انگیزش پراکنده می شود و چون خورشید که با کف دستها و پنجه ها نمی توان پوشیده اش داشت و چون پرتو روز، که بر فرض چشم نابینایی آن را نبیند، چشمهای بی شمار آن

را می بینند.

و چه بگویم درباره بزرگمردی که هر فضیلت به او باز می گردد و هر فرقه به او پایان می پذیرد و هر طایفه او را به خود می کشد. او سالار همه فضایل و سر چشمه آن و یگانه مرد و پیشتاز عرصه آنهاست. رطل گران همه فضیلتها او راست و هر کس پس از او در هر فضیلتی، درخششی پیدا کرده است، از او پیروی کرده و در راه او گام نهاده است.

به خوبی می دانی که شریف ترین علوم، علم الهی است که شرف هر علم بستگی به شرف معلوم و موضوع آن علم دارد و موضوع علم الهی از همه علوم شریف تر است، که خدای اشرف موجودات است و این علم از گفتار علی (ع) اقتباس و از او نقل شده و همه راههای آن از او سر آغاز داشته و به او پایان پذیرفته است.

معتزله که اهل توحید و عدل و در آن دو وضوع ارباب نظرند و مردم از آنان این فن را آموخته اند، همگان در زمره شاگردان و اصحاب اویند. سالار و بزرگ معتزله و اصل بن عطاء است و او شاگرد ابو هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه است (۲۷) و او شاگرد پدرش و پدرش شاگرد پدر خود، علی (ع) است. اما اشعری ها منسوب به ابوالحسن علی بن اسماعیل بن ابو بشر اشعری هستند و او شاگرد ابو علی جبائی است که خود یکی از مشایخ معتزله است. به این گونه سند معارف اشعریان هم سرانجام منتهی به استاد و

معلم بزرگ معتزله ، یعنی علی (ع) می شود. انتساب امامیه و زیدیه به علی (ع) هم کاملاً آشکار است .

دیگر از علوم ، علم فقه است که علی (ع) اصل و اساس آن است و هر فقیهی در اسلام ریزه خوار او و بهره مند از فقه اوست . اما یاران ابو حنیفه همچون ابو یوسف و محمد و کسان دیگر غیر از آن دو، همگان علم خود را از ابو حنیفه فرا گرفته اند.

قسمت دوم

اما شافعی نزد محمد بن حسن خوانده و آموخته و فقه او هم به ابو حنیفه بر می گردد.

احمد بن حنبل هم نزد شافعی آموزش دیده است و بدینگونه فقه او هم به ابو حنیفه باز می گردد و ابو حنیفه نزد جعفر بن محمد (ع) آموخته و جعفر در محضر پدر خویش آموزش دیده و سرانجام به علی (ع) منتهی می شود.

اما مالک بن انس ، شاگرد ربیع و او شاگرد عکرمه و او شاگرد عبدالله بن عباس و عبدالله شاگرد علی بن ابی طالب (ع) است . ضمناً می توان فقه شافعی را از این رو که شاگرد مالک بوده است به مالک بر گرداند، و این چهار تن فقیهان چهار گانه اند.

اما بازگشت فقه امامیه و شیعه به علی (ع) آشکار است . فقیهان صحابه عبارتند از عمر بن خطاب و عبدالله بن عباس و آن هر دو فقه خود را از علی (ع) آموخته اند. در مورد ابن عباس موضوع آشکار است و اما در مورد عمر همگان می دانند که او در بسیاری از مسائل که بر

او و دیگر اصحاب دشوار بود به علی (ع) مراجعه می کرد و عمر مکرر می گفته است که اگر علی نبود عمر هلاک می شد و گفتار دیگرش که گفته است: امیدوارم برای مسأله پیچیده و دشواری که ابوالحسن علی برای حل آن باقی نباشد، باقی نمانم؛ و گفتار دیگرش که گفته است: هر گاه علی در مسجد حاضر است، نباید هیچ کس دیگری فتوی دهد. بدینگونه معلوم می شود که علم فقه هم به علی (ع) منتهی می شود.

عامه و خاصه این سخن پیامبر (ص) را نقل کرده اند فرموده است: قاضی ترین و آگاهترین شما به علم قضاوت، علی است و قضاوت همان فقه است و بر طبق این سخن علی (ع) فقیه ترین اصحاب پیامبر (ص) است (۲۸) و همگان روایت کرده اند که چون پیامبر، علی را برای قضاوت به یمن گسیل داشت چنین گفت:

پروردگارا دلش را هدایت فرمای و زبانش را ثابت بدار (۲۹) و علی (ع) می گفته است پس از آن هرگز در قضاوت میان دو کس شک و تردید نکردم.

و علی (ع) است که درباره زنی که پس از شش ماه فرزند زاییده بود (۳۰) و هم در مورد زن بار داری که زنا داده بود، فتوی معروف خود را صادر فرمود و علی (ع) است که روی منبر در مورد ارث زنی که سهم او را پرسیده بودند، فوری فرمود یک هشتم میراثش به یک نهم مبدل می شود (۳۱) و این مسأله یی است که اگر شخص متخصص در

تقسیم و مسائل ارث مدتی طولانی بیندیشد به صحت آن پی می برد و گمان تو درباره مردی که آن را بالبداهه و همان دم بیان کند چیست؟

دیگر از علوم، علم تفسیر قرآن است که هر چه هست از او گرفته شده است و فرع وجود اوست. و چون به کتابهای تفسیر مراجعه کنی صحت این موضوع را در می یابی که بیشتر مبانی تفسیر از او و از ابن عباس نقل شده است و مردم می دانند که ابن عباس همواره ملازم علی (ع) بود و از همگان به او پیوسته بود و او شاگرد و برکشیده علی (ع) است و چون به ابن عباس گفته شد: میزان دانش تو در قبال علم و دانش پسر عمویت چگونه است؟ گفت: به نسبت قطره یی از باران که در دریای بیکران (اقیانوس) فرو افتد.

دیگر از علوم، علم طریقت و حقیقت و احوال تصوف است و نیک می دانی که ارباب این فن در همه سرزمینهای اسلام سررشته خود را به او می رسانند و پایگاهشان اوست؛ و شبلی و جنید و سری سقطی و ابو یزید بسطامی و ابو محفوظ معروف کرخی (۳۲) و جز ایشان جملگی به این موضوع تصریح کرده اند، و همین موضوع خرقه پوشی ایشان که تا امروز مهم ترین شعار ایشان است، دلیلی بسنده برای تو در این مورد است و آنان این موضوع را به علی (ع) اسناد می دهند.

دیگر از علوم علم نحو و مبانی عربی است و همگان می دانند که علی (ع)

(آنرا ابداع کرده و اصول و قواعد آنرا بیان و به ابوالاسود دوئلی املاء فرموده است . از جمله آنکه کلمه بر سه نوع است ، اسم و فعل و حرف و کلمه یا معرفه است یا نکره و اینکه اعراب چهار گونه و عبارت است از رفع و نصب و جر و جزم (۳۳) و این نزدیک به معجزه است ، زیرا قوت بشری به طریق عادی یارای بیان اینگونه حصر را ندارد و به چنین استنباطی دست نمی یابد.

و اگر علی (ع) را در مورد خصائص اخلاقی و فضایل نفسانی و دینی بنگری ، او را سخت رخشان و بر اوج شرف خواهی دید.

اما در مورد شجاعت چنان است که نام همه شجاعان پیش از خود را از یاد مردم برده است و نام همه کسانی را که پس از او آمده اند محو کرده است . پایگاه و پایداریهای او در جنگ چنان مشهور است که تا روز قیامت به آن مثلها زده خواهد شد. او دلاوری است که هرگز نگریخته و از هیچ لشکری بیم نکرده است و با هیچکس نبرد نکرده مگر اینکه او را کشته است و هیچگاه ضربتی نزده است که محتاج به ضربت دوم باشد و در حدیث آمده است : ضربه های او همواره تک و یگانه بوده است . و چون علی (ع) معاویه را به جنگ تن به تن دعوت کرد تا مردم با کشته شدن یکی از آن دو از جنگ آسوده شوند، عمر و عاص به معاویه گفت : علی انصاف داده است . معاویه گفت : از آن

هنگام که خیر خواه من بوده ای به من خیانت نکردی مگر امروز. آیا مرا به جنگ تن به تن با ابوالحسن فرمان می دهی و حال آنکه می دانی او شجاع و دلاوری است که سر جدا می کند. ترا چنین می بینم که به امیری شام پس از من طمع بسته ای . عرب بر خود می بالید که بتواند در جنگ با او رویاروی شود و تاب ایستادگی بیاورد، و باز ماندگان کسانی که به دست او کشته می شدند، بر خود می بالیدند که علی (ع) او را کشته است و این گروه بسیارند. خواهر عمر و بن عبدود در مرثیه او چنین سروده است :

اگر کشته عمر و کس دیگری جز این کشته اش بود، همواره و تا هر گاه زنده می بودم بر او می گریستم . آری کشته او کسی است که او را مانندی نیست و پدرش مایه شرف مکه بود. (۳۴)

روزی معاویه چون از خواب بیدار شد عبدالله بن زبیر را دید که کنار پاهای او بر سریرش نشسته است . معاویه نشست و عبدالله در حالی که با او شوخی می کرد، گفت ای امیرالمومنین ! اگر می خواستم ترا غافلگیر کنم می توانستم . معاویه گفت : عجب ، ای ابوبکر از چه هنگام چنین شجاع شده ای ؟ گفت : چه چیز موجب شده است که شجاعت مرا انکار کنی و حال آنکه من در صف جنگ برابر علی بن ابی طالب ایستاده ام ؟ گفت : آری ، نتیجه آن بود که با دست چپش تو و پدرت را به کشتن می داد و

دست راستش آسوده و در طلب کس دیگری بود که او را با آن بکشد.

و خلاصه چنان است که شجاعت هر شجاعی در این جهان به او پایان می پذیرد و در مورد شجاعت ، در خاوران و باختران زمین ، فقط به نام علی (ع) ندا داده می شود.

اما نیروی دست و توان بازو، در هر دو مورد به او مثل زده می شود. ابن قتیبه در کتاب المعارف می گوید: با هیچ کس کشتی نگرفته ، مگر اینکه او را به زمین زده و از پای در آورده است ؛ و علی (ع) است که در خیبر را از بن بر آورد و بر زمین انداخت و به روزگار خلافت خویش سنگ بزرگی را که تمام لشکرش از کندن آن ناتوان مانده بودند (۳۵) به تنهایی و با دست خویش از جای بر آورد و از زیر آن آب جوشید و بیرون زد.

اما از نظر جود و سخاوت ، حال علی (ع) در آن آشکار است . روزه می گرفت و با آنکه از گرسنگی سست می شد، باز خوراک و توشه خود را ایشار می فرمود و آیات نهم و دهم سوره هفتاد و ششم (انسان) درباره او نازل شده است که می فرماید: و خوراک را با آنکه دوست دارندش به درویش و یتیم و اسیر می خوراند، جز این نیست که می خورانیم شما را برای رضای خدا و از شما پاداش و سپاسگذاری نمی خواهیم . و مفسران روایت کرده اند که علی (ع) جز چهار درهم بیش نداشت .

درهمی را در شب و

درهمی را در روز و درهمی را پوشیده و درهمی را آشکارا صدقه داد و درباره او آیه دویست و هفتاد و چهارم سوره دوم (بقره) نازل شد که می فرماید: آنان که اموال خود را در شب و روز و پوشیده و آشکارا انفاق می کنند . (۳۶)

و از خود امیرالمومنین علی (ع) روایت شده است که با دست خویش ، آب از چاه می کشید و درختان خرماي گروهی از یهودیان مدینه را آبیاری می کرد، چندان که دستش پینه بسته بود و مزدی را که می گرفت صدقه می داد و خود از گرسنگی بر شکم خویش سنگ می بست .

شعبی (۳۷) هنگامی که از او یاد می کند می گوید: او از همگان سخی تر بود و سحیه یی داشت که خداوند آنرا دوست می دارد و آن سخاوت و بخشندگی است و هیچگاه بر سائل و مستمند کلمه نه نگفت . معاویه بن ابی سفیان که دشمن سرسخت اوست و درباره بستن عیب و ننگ بر او سخت کوشش می کرد، هنگامی که محفن بن ابی محفن ضبی درباره علی (ع) به او گفت که از پیش بخیل ترین مردم آمده ام ، گفت : ای وای تو، چگونه می گویی او بخیل ترین مردم است و حال آنکه اگر خانه یی از زر و خانه یی از کاه داشته باشد، زر را پیش از کاه می بخشد و هزینه می کند. و اوست که بیت الاموال را جارو می کرد و در آن نماز می گزارد و هموست که می فرمود: ای زرینه و ای سیمینه

، کس دیگری جز مرا فریب دهید، و هموست که میراثی از خود بر جای نگذاشت و حال آنکه همه جهان اسلام ، جز بخشی از شام ، در دست او بود.

اما در مورد بردباری و گذشت ، او پر گذشت ترین مردم از خطا بود و بخشنده ترین مردم در بخشش کسانی که نسبت به او بدی می کردند. درستی این سخن ما را در جنگ جمل آشکار ساخت که چون بر مروان بن حکم ، که از همگان نسبت به او دشمن تر و کینه توز تر بود، پیروز شد گذشت فرمود.

عبدالله بن زبیر آشکارا و در حضور همگان علی (ع) را دشنام می داد و در جنگ جمل سخنانی کرد و به مردم گفت : این فرومایه سفله ، علی بن ابی طالب ، پیش شما آمده است و علی (ع) هم مکرر می فرمود: زبیر همواره مردی از ما و اهل بیت بود، تا آنکه عبدالله پسرش به جوانی رسید. در جنگ جمل بر او پیروز شد و او را به اسیری گرفت . از او گذشت کرد و فرمود: برو و ترا از این پس نبینم ، و چیزی بر این سخن نیفزود. او پس از جنگ جمل به سعید بن عاص ، که دشمن او بود، دست یافت و فقط چهره از او بر گرداند و چیزی به او نگفت .

به خوبی از آنچه عایشه نسبت به او کرده است آگاهید، و چون علی (ع) بر او پیروز شد او را اکرام فرمود و همراه او بیست زن از قبیله عبدالقیس را در حالی که بر

سرشان عمامه بست و از دوش آنان شمشیر آویخت گسیل فرمود، میان راه عایشه سخنانی که در مورد علی جایز نبود بر زبان آورد و زبان به گله گشود که علی پرده حرمت مرا با مردان و سپاهیان خود که بر من گماشت درید، و همینکه به مدینه رسید آن زنان عمامه ها را از سر برداشتند و به او گفتند: می بینی که ما همگی زن هستیم . (۳۸)

مردم بصره با علی (ع) جنگ کردند و بر روی او و فرزندانش شمشیر کشیدند و او را دشنام دادند و نفرین کردند و چون بر ایشان پیروز شد، شمشیر از ایشان برداشت و منادی او در همه جای لشکرگاه ندا در داد که نباید هیچکس را که به جنگ پشت کرده است تعقیب کرد و نباید هیچ خسته و زخمی را سر برید و نباید کسی را که تن به اسیری داده است کشت و هر کس سلاح خود را بیندازد در امان است و هر کس به لشکرگاه امام بپیوندد ایمن خواهد بود. علی (ع) حتی بار و بنه آنان را تصرف نکرد و زن و فرزندشان را به اسیرای نبرد و چیزی از دارایی آنان را به غنیمت نگرفت و حال آنکه اگر می خواست می توانست به همه این امور عمل کند و از انجام هر کاری جز عفو و گذشت خود داری فرمود و از سنت و روش پیامبر (ص) در فتح مکه پیروی کرد: او بخشید در حالی که کینه ها خاموش نشد و بدیها فراموش نگشت .

و چون لشکر معاویه در جنگ صفین بر آب دست

یافتند و شریعه فرات را احاطه کردند، سران شام به معاویه گفتند: ایشان را با تشنگی بکش ، همچنان که عثمان را تشنه کشتند. علی (ع) و یارانش خواستند که اجازه دهند آب بردارند. گفتند: به خدا سوگند قطره یی آب نخواهیم داد تا از تشنگی بمیرید، همچنان که پسر عفان تشنه مرد. و چون علی (ع) دید که بدینگونه ناچار از تشنگی خواهند مرد، با یاران خویش پیش رفت و حملات سنگینی بر لشکریان معاویه کرد و پس از کشتار بی امان آنان و جدا شدن سرها و دستهایشان از بدن ، آنان را از پایگاههایشان عقب و شریعه فرات را تصرف کرد و آب در اختیار ایشان قرار گرفت و سپاه و یاران معاویه به صحرا عقب نشینی کردند که هیچ آبی در دسترس آنان نبود. (۳۹) یاران و شیعیان علی (ع) به او گفتند: آب را از ایشان باز دار، همانگونه که آنان نسبت به تو چنان کردند و قطره یی آب به آنان مده و ایشان را با شمشیرهای تشنگی بکش تا دست در دست تو نهند؛ و ترا نیازی به جنگ نخواهد بود. فرمود: نه ، به خدا سوگند که من به کردار ایشان ، مکافاتشان نمی کنم . برای آنان بخشی از شریعه و آبشخور را بگشایید و از آن کنار روید که در لبه شمشیر بی نیازی از این کار است .

اگر این رفتار را از گذشت و برد باری بدانی ، توجه خواهی داشت که چه زیبا و پسندیده است و اگر آنرا به دین و پارسایی نسبت دهی ، آیا می توانی از

کس دیگری این کاری را که از او صادر شده است نشان دهی؟

اما جهاد در راه خدا، نزد دوست و دشمن، علی (ع) معلوم است که او سرور همه مجاهدان است و آیا برای کسی دیگر از مردم در قبال جهاد علی (ع) جهادی مطرح است؟ می دانی که بزرگترین جنگ پیامبر و سخت ترین آن نسبت به مشرکان جنگ بدر بزرگ است که در آن هفتاد تن از مشرکان کشته شدند و نیمی از این شمار را علی (ع) کشت و نیمی دیگر را فرشتگان و دیگر مسلمانان کشتند و اگر به کتاب مغازی محمد بن عمر واقدی و تاریخ الاشراف (۴۰) یحیی بن جابر بلاذری و کتابهای دیگر مراجعه کنی، درستی این موضوع را خواهی دانست؛ و لازم نیست دیگر کسانی را که علی (ع) در جنگهای احد و خندق و دیگر جنگها کشته است در نظر بگیری. این فضیلت علی (ع)، فضیلتی است که بسیار سخن گفتن درباره آن بی معنی است، که خود از معلومات ضروری مانند علم به وجود مکه و مصر و نظایر آن است.

اما در مورد فصاحت، آن حضرت امام همه فصیحان و سرور همه بلیغان است و درباره سخن او گفته شده است: فروتر از سخن خالق و فراتر از سخن همه خلق است. مردم، آیین سخنوری و نگارش را از او فرا گرفته و آموخته اند. عبدالحمید بن یحیی (۴۱) می گوید: هفتاد خطبه از خطبه های علی را آموختم و برای من همچنان جوشید و جوشید. و این نباته

(۴۲) می گوید: از خطابه او گنجی حفظ کردم که هر چه از آن هزینه می کنم و به کار می بندم موجب فزونی و گسترش آن است ؛ صد فصل از مواعظ و پند و اندرزهای علی بن ابی طالب حفظ کردم .

قسمت سوم

هنگامی که محفن بن ابی محفن به معاویه گفت : از پیش در مانده ترین مردم در آداب سخن پیش تو آمده ام ، معاویه گفت : ای وای بر تو! چگونه او در مانده ترین مردم در سخن گفتن است و حال آنکه به خدا سوگند هیچ کس جز او آداب فصاحت را برای قریش سنت نساخته است .

همین کتابی که اکنون ما آنرا شرح می نویسیم بهترین دلیل بر آن است که کس را یارای برابری در فصاحت و پهلو زدن در بلاغت با او نیست ، و برای تو همین نشانه بسنده است که برای هیچکس دیگر، یک دهم بلکه یک بیستم آنچه برای او تدوین شده فراهم نیامده است و نیز برای تو در این مورد، آنچه که ابو عثمان جاحظ در مدح او در کتاب البیان و التبيين و کتابهای دیگر خود آورده است ، بسنده و کافی است .

اما در خوش خلقی و گشاده رویی و نغز گویی و لبخند زدن ، علی (ع) در این مورد ضرب المثل است تا آنجا که دشمنانش او را سرزنش کرده ، این موضوع را از معایب او دانسته اند. عمرو بن عاص به مردم شام می گفت : او سخت شوخ و شنگ است ، و علی (ع) در این باره چنین فرموده است : شگفتا

از پسر نابغه! برای مردم شام چنین وانمود می کند که در من شوخی است و من مردی هستم که بسیار شوخی و مزاح می کنم .
(۴۳)

عمرو بن عاص این سخن خود را از عمر بن خطاب گرفته است که چون به ظاهر می خواست علی (ع) را جانشین خود کند به او گفت: اگر نوعی از شوخی در تو نبود برای این کار چه شایسته بودی! البته عمر در این باره سر بسته و مختصر چیزی گفته است و حال آنکه عمر و عاص بر آن افزوده و زشت و رسوایش وانمود کرده است .

صعصه بن صوحان و کسان دیگری از شیعیان و یاران علی (ع) گفته اند: علی میان ما همچون یکی از ما بود؛ بسیار متواضع و نرم و فروتن و هماهنگ ، و ما هیبت او را چنان می داشتیم که گویی اسیر بسته یی بودیم که جلاد با شمشیر بالای سرش ایستاده است . معاویه به قیس بن سعد (۴۴) گفت : خدای ابوالحسن را رحمت کناد که تازه روی و خندان و اهل شوخی و فکاهت بود. قیس پاسخ داد: آری که رسول خدا (ص) هم با یاران خود مزاح می فرمود و بر آنان لبخند می زد، ولی ترا چنین می بینم که با این سخن منظور دیگری داری و بدینگونه بر علی عیب می گیری . همانا به خدا سوگند با همه گشاده رویی و شوخی از شیر گرسنه هم بیشتر هیبت داشت ؛ و آن ، هیبت تقوی بود، نه آنچنان که سفلگان شام از تو بیم و هیبت می دارند.

این خوی علی

(ع) همچنان تا این زمان به صورت میراثی به دوستداران و اولیای او منتقل شده است. همانگونه که خشونت و ستم و تند خویی در گروه دیگر باقی است و هر کس اندک آشنایی با اخلاق و سجایای مردم داشته باشد، این موضوع را می فهمد و باز می شناسد.

اما در مورد زهد در این جهان و بی رغبتی به آن، علی (ع) سرور همه پارسایان و نمودار همه ابدال است. همگان راه به سوی او دارند (۴۵) و نزد او زانو بر زمین می زنند (۴۶). او هرگز از خوراکی سیر نخورد و از همه مردم در خوراک و پوشش خشن تر بود. عبدالله بن ابی رافع می گوید: یک روز عید به حضورش رفتم. انبانی سر به مهر آورد و در آن نان جوین بسیار خشکی بود و همان را خورد. من گفتم: ای امیرالمومنین، چرا این انبان را مهر می کنی؟ فرمود: بیم آن دارم که این دو پسرم چربی یا روغن زیتونی بر آن بمالند.

جامه های او گاه با قطعه پوستی وصله خورده بود و گاه با لیف خرما و کفشهایش از لیف خرما بود. همواره کرباس خشن می پوشید و اگر آستین پیراهنش را بلند می یافت آنرا با کارد می برید و لبه آنرا نمی دوخت و همواره از ساعدهای او آویخته بود و چیزی زاید به نظر می رسید؛ و هر گاه می خواست با نان خود خورشی بخورد، اندکی نمک یا سرکه بر آن می افزود و اگر گاه چیز دیگری بر آن می افزود، اندکی از رستنیهای

زمین و گیاهان بود و هر گاه می خواست چیزی بهتر از آن بخورد به اندکی از شیر شتر قناعت می فرمود. گوشت نمی خورد مگر اندکی و می فرمود: شکمهای خود را گورستان جانوران قرار مدهید. و با وجود این ، از همه مردم نیرومندتر و قوی پنجه تر بود. گرسنگی از نیروی او نمی کاست و کم خوری ، قوای او را کاهش نمی داد. علی (ع) است که دنیا را طلاق داده است و با آنکه اموال از تمام سرزمین های اسلامی جز شام به سوی او گسیل می شد، همه را بخش و پراکنده می کرد و سپس این بیت را می خواند:

این چیزی است که من چیده ام و گزینه آن در آن است و حال آنکه دست هر میوه چین به سوی دهان اوست . (۴۷)

اما در مورد عبادت باید گفت که او عابدترین مردم است و از همگان بیشتر نماز گزار و روزه گیر بوده است . مردم چگونگی نماز گزاردن ، نماز شب و خواندن نافله و ادعیه و اوراد را از او آموخته اند و چه گمان می بری در مورد مردی که محافظت او بر نماز چنین بود که فرمان داد در شب هریر (۴۸) برای او قطعه چرمی میان دو صف گسترده و بر آن نماز گزارد، در حالی که تیرها از سوی چپ و راست از کنار گوشهای او می گذشت و پیش پایش فرو می افتاد و از آن هیچ بیمی به خود راه نداد و از جای خویش برنخاست تا وظیفه خویش را انجام داد و چه گمان می بری درباره

مردی که پیشانی او از کثرت سجده همچون زانوی شتر پینه بسته بود؟

و تو هر گاه به دعاها و مناجاتهای او دقت کنی و بر آنچه از تعظیم و اجلال خداوند سبحان در آن گنجانیده شده ، آگاه شوی و بینی چه خضوع و فروتنی و تسلیم فرمان بودن ، در قبال عزت و هیبت خداوند، در آن مطرح است ، خواهی دانست که چه اخلاصی او را فرو گرفته و این سخنان از چه دلی سرچشمه گرفته است و بر چه زبانی جاری شده است . به علی بن حسین علیه السلام ، که خود در عبادت به حد غابت و نهایت بود، گفتند: عبادت تو در قبال عبادت جد بزرگوارت به چه پایه و میزان است ؟ فرمود: عبادت من در قبال عبادت جدم ، چون عبادت او در مقابل عبادت رسول خدا (ص) است

اما قرائت قرآن و اشتغال علی (ع) به قرآن منظور نظر همگان است و در این مورد همگان اتفاق نظر دارند که او به روزگار پیامبر (ص) قرآن را حفظ می کرد و هیچکس دیگر جز او آنرا حفظ نبود. وانگهی او نخستین کسی است که قرآن را جمع کرده است . همگان این موضوع را نوشته اند که او از بیعت با ابوبکر مدتی خود داری فرمود. اهل حدیث (یعنی اهل سنت) آنچه را که شیعه معتقدند که او به سبب مخالفت بیعت نکرد نمی گویند، بلکه همگان می گویند او سرگرم جمع کردن قرآن بود و این دلیل بر آن است که او نخستین کس بوده که قرآن را جمع کرده است

، و اگر به روزگار پیامبر (ص) قرآن جمع کرده بود، نیازی به آن نبود که بلافاصله پس از رحلت آن حضرت، علی (ع) سرگرم به جمع کردن آن باشد.

و هر گاه به کتابهای قرآت مراجعه کنی. می بینی که پیشوایان آن علم همگی به او ارجاع می دهند، مثلاً ابی عمرو بن العلاء و عاصم بن ابی النجود و کسان دیگری جز آن دو به ابو عبدالرحمان سلمی قاری ارجاع می دهند و او شاگرد علی (ع) است و قرآن را از او آموخته است، و این فن هم مثل بسیاری از فنونی که ذکر آن گذشت به او منتهی می شود.

اما در مورد رأی و تدبیر، او از استوارترین مردم در رأی و صحیح ترین ایشان در تدبیر است. اوست که چون عمر بن خطاب تصمیم گرفت به جنگ رومیان و ایرانیان برود او را چنان راهنمایی کرد که کرد. و اوست که عثمان را به اموری راهنمایی فرمود که صلاح او در آن بود و اگر عثمان می پذیرفت هرگز برای او آنچه پیش آمد صورت نمی گرفت.

دشمنان علی می گویند: او را رأی و تدبیری نبوده است و این بدان جهت است که او سخت مقید به شریعت بود و هیچ چیزی را که خلاف شرع بود صلاح نمی دید و هرگز کاری را که دین آنرا حرام کرده است انجام نمی داد. خودش که درود بر او باد فرموده است. اگر دین و تقوی نبود من زیرک ترین اعراب بودم (۴۹). خلفای دیگر آنچه را که به مصلحت خود می دیدند

انجام می دادند، خواه مطابق با شرع باشد و خواه نباشد، و تردید نیست کسی که آنچه را به صلاح خود بداند انجام دهد و مقید به ضوابط شرعی نباشد و آنرا نادیده بگیرد کارهای این جهانی او به نظمی که می پندارد نزدیکتر است و آن کس که بر خلاف این باشد کارهای این جهانی او در ظاهر به پراکندگی نزدیک تر است .

اما در مورد سیاست و تنبیه کردن ، دارای سیاستی سخت بود و در راه خدا بسیار خشن بود، آنچنان که در مورد حکومتی که به پسر عموی خود داده بود هیچگونه ملاحظه یی نکرد و رعایت حال برادرش عقیل را در مورد تقاضا و سخنی که داشت نفرمود. گروهی را در آتش افکند (۵۰) و دست و پای گروهی را برید و گروهی را مصلوب ساخت . خانه مصقله بن هبیره و جریر بن عبدالله بجلی را ویران کرد. در اندکی از سیاستهای او در جنگهایش به روزگار خلافتش در جمل و صفین و نهروان برای موضوع ، دلیل قانع کننده وجود دارد و هیچ سیاستگری در دنیا به یک دهم از دلیری و شجاعت و تهور و انتقام او و یارانش نمی رسد و نمی تواند کارهایی را که او به دست خویش و یارانش انجام داده است انجام دهد.

اینها که بر شمردیم صفات پسندیده و مزایای بشر است و روشن ساختیم که علی (ع)، در همه این موارد، پیشوایی است که باید از کردارش پیروی شود و سالاری است که باید در پی او گام نهاد. و من چه بگویم درباره مردی که اهل ذمه ، با

آنکه نبوت پیامبر (ص) را تکذیب می کنند، او را دوست می دارند و فلاسفه، با آنکه با اهل شریعت ستیز دارند، او را تعظیم می کنند و پادشاهان روم و فرنگ صورت او را در کلیساها و پرستشگاههای خود، در حالی که شمشیر حمایل کرده و برای جنگ دامن به کمر زده است، تصویر می کنند. و پادشاهان ترک و دیلم صورت او را بر شمشیرهای خود نقش می زنند. بر شمشیر عضدالدوله بن بویه و شمشیر پدرش رکن الدوله و نیز بر شمشیر آلب الرسلان و پسرش ملکشاه صورت علی (ع) منقوش بود، گویی با این کار برای نصرت و پیروزی فال نیک می زده اند.

و من چه بگویم درباره مردی که هر کس دوست می دارد با انتساب به او بر حسن و زیبایی خویش بیفزاید، حتی ارباب فتوت - که بهترین سخنی که در حد آن گفته شده این است که: آنچه را از دیگران زشت و نکوهیده می شمرد در مورد خود پسندیده و نیکو بشمارد. همه سران فتوت خویشان را منسوب به او می دانند و در این مورد کتاب نوشته و اسنادی ارائه داده اند که فتوت به علی (ع) می رسد و آنرا مقصور در او دانسته و به او لقب سرور جوانمردان داده اند مذهب خود را بر مبنای بیت مشهوری که در روز احد شنیده شد سروشی از آسمان بانگ برداشت که شمشیری جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی نیست (۵۱) بر او استوار می سازند.

و من چه بگویم درباره مردی که پدرش ابوطالب، سید بطحاء و

شیخ قریش و سالار مکه است . گفته اند بسیار کم اتفاق می افتد که فقیری سالار و سرور شود و ابوطالب با آنکه فقیر بود به سروری و سیادت رسید و قریش او را شیخ می نامیدند.

در حدیثی که عقیف کندی نقل کرده چنین آمده است که در آغاز دعوت پیامبر (ص) ایشان را دیده است که همراه نوجوانی و زنی نماز می گزارند. گوید به عباس گفتم : این موضوع چیست ؟ گفت : این مرد برادر زاده من است و چنین می پندارد که رسول خدا برای مردم است و هیچکس ، در این اعتقاد، از او پیروی نکرده است ، جز همین نوجوان که او هم برادر زاده من است و این بانو که همسر اوست . عقیف می گوید به عباس گفتم شما در این باره چه می گوئید؟ گفت : منتظریم ببینیم شیخ می کند، و منظورش ابوطالب بود.

ابوطالب کفالت پیامبر (ص) را از کودکی بر عهده گرفته است و در بزرگی از او حمایت کرده و از گزند مشرکان قریش باز داشته است و به خاطر پیامبر (ص) متحمل سرزنش بسیار و رنج و زحمت فراوان شده است و در نصرت پیامبر و قیام کردن در کار آن حضرت شکیبایی کرده است . در خبر است که چون ابوطالب در گذشت به پیامبر (ص) وحی و گفته شد: از مکه بیرون شو که ناصر تو در گذشت .

برای علی (ع)، علاوه بر داشتن شرف چنین پدری ، این شرافت هم فراهم است که پسر عمویش محمد (ص) سرور همه پیشینیان و آیندگان است

و برادرش جعفر است که دارای دو بال در بهشت است و پیامبر (ص) به او فرمودند: ای جعفر، تو از نظر خلق و خلق و خوی شبیه منی، و جعفر از شادی چهره اش درخشان شد.

همسر علی (ع) سرور همه زنان دو جهان است و دو پسرش سروران جوانان بهشتند. نیاکان پدری و مادری او همگی نیاکان رسول خدایند؛ و او آمیخته با خون و گوشت پیامبر است، و از آنگاه که خداوند آدم را بیافرید آن دو از یکدیگر جدا نبودند و از عبدالمطلب به دو برادر یعنی عبدالله و ابوطالب منتقل شدند و مادر عبدالله و ابوطالب هم یکی است و از آن دو برادر، دو سرور مردم به وجود آمدند؛ یکی نخستین و دیگری دومین، یکی منذر و بیم دهنده و دیگری هادی و رهنمون (۵۲).

و من چه بگویم در مورد مردی که از همه مردم بر هدایت پیشی گرفت و به خدای ایمان آورد و او را پرستید و عبادت کرد، در حالی که همگان سنگ می پرستیدند و منکر خدا بودند. هیچ کس بر توحید و یگانه پرستی بر او سبقت نگرفته است مگر آن کس که بر هر خیری از همگان گوی سبقت در ربوده و او محمد رسول خداست که خدای بر او و خاندانش درود فرستاده است.

بیشتر اهل حدیث بر این اعتقادند که علی (ع) نخستین کسی است که از پیامبر (ص) پیروی کرده و به او ایمان آورده است و در این باره فقط گروهی اندک مخالفت کرده اند و خود علی (ع) فرموده است:

من ، صدیق اکبر و فاروق نخستم ؛ پیش از اسلام همه مردم مسلمان شدم و پیش از نماز گزاردن ایشان نماز گزاردم . (۵۳)

و هر کس به کتابهای اهل حدیث آگاه باشد، این موضوع را به طور وضوح می داند. واقدی و محمد بن جریر طبری بر همین عقیده اند و ابن عبدالبر قرطبی هم در کتاب استیعاب خود همین قول را ترجیح داده است .

لازم بود که ما در مقدمه این کتاب ، بر سبیل استطراد، مختصری از فضایل علی علیه السلام را بیاوریم و واجب بود که در آن به اختصار و کوتاهی بکوشیم ، که اگر می خواستیم مناقب و ویژگیهای پسندیده او را شرح دهیم ، نیاز داشتیم کتابی جداگانه ، همچون این کتاب یا بزرگتر از آن ، تالیف کنیم و از خدای توفیق مسألت می کنیم .

گفتاری درباره نسب سید رضی رحمه الله و بیان برخی از خصایص و مناقب او

قسمت اول

او ابوالحسن محمد جعفر بن ابی احمد حسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر صادق علیه السلام است و تولدش به سال سیصد و پنجاه و نه هجری بوده است .

پدرش نقیب ابو احمد در دولت بنی عباس و آل بویه قدر و منزلتی بزرگ داشته و ملقب به طاهر ذوالمناقب بوده است . بهاء الدوله ابو نصر بن بویه او را به طاهر او حد مورد خطاب قرار می داده است .

ابو احمد پنج بار عهده دار نقابت آل ابی طالب بوده و به هنگام مرگ هم همان منصب را داشته است . او پس از اینکه گرفتار انواع بیماریها گشته و چشمهایش کور شده بود، در نود و هفت سالگی درگذشت . تولدش به

سال ۳۰۴ و درگذشت او به سال ۴۰۰ هجری بوده است . پسرش ابوالحسن رضی در قصیده خود که در مرثیه پدر سروده میزان عمر او را آورده و گفته است :

نود و هفت سال که دشمنان برای تو در آن دام می گسترده اند و تو بدون آنکه نکوهیده باشی در گذشتی .
(۵۴)

نقیب ابو احمد پس از مرگ ، نخست در خانه خود به خاک سپرده شد و سپس پیکرش را به کربلاء و کنار مرقد حسین علیه السلام منتقل کردند. نقیب ابو احمد عهده دار سفارت و رساندن پیامها میان خلفای عباسی و امیران آل بویه و آل حمدان و دیگر امیران بود. مردی فرخنده و مبارک و منشاء خیر و برکت و سخت خردمند بود و گرانقدر. درباره اصلاح هر کار نابسامانی که اقدام می کرد، آن کار به دست او و با وساطت پسندیده و همت بلندش و حسن تدبیری که داشت اصلاح و رو به راه می شد.

عضد الدوله دیلمی چون کارهای ابو احمد نقیب را سخت بزرگ می دید و عظمت او چشم و دلش را آکنده کرده بود، همینکه به عراق آمد، او را فرو گرفت و به حصاری در خطه فارس فرستاد و تا هنگامی که عضد الدوله درگذشت ، نقیب همچنان در آن حصار محصور و زندانی بود و پس از مرگ عضد الدوله ، پسرش ابوالفوارس شیردل (۵۵)، او را آزاد کرد و چون خواست به بغداد آید و در پایتخت باشد، او را همراه خود به بغداد آورد. هنگام مرگ عضدالدوله سید رضی چهارده ساله بود و ضمن آن چنین سروده

بود:

از من این پیام را به حسین برسانید که آن کوه برافراشته و استوار پس از تو در زمین فروشد (۵۶)

مادر سید رضی ، فاطمه دختر حسین بن احمد بن حسن ناصر اصم است که امیر و سالار دیلم بوده است . ناصر اصم همان ابو محمد حسن بن علی بن حسن بن علی بن عمر بن علی بن ابی طالب (ع) است (۵۷) که به روزگار خود شیخ و عالم و زاهد و ادیب و شاعر آل ابی طالب بوده است و سرزمینهای دیلم و جبل را به تصرف خویش در آورد و میان او و سامانیان جنگهای بزرگی رخ داد و به سال ۳۰۴ در هفتاد و نه سالگی درگذشت و ملقب به الناصر للحق بود. او حسن بن قاسم بن حسین حسنی را به جانشینی خود گماشت و او ملقب به الداعی الی الحق بود. همین بانو مادر برادر سید رضی یعنی ابوالقاسم علی معروف به سید مرتضی هم بوده است .

سید رضی پس از آنکه سن او از سی سالگی گذشته بود در مدتی اندک ، قرآن را حفظ کرد و در فقه و احکام صاحب نظر شد. خدایش رحمت کناد که عالمی ادیب و شاعری زبر دست بوده است . شعرش بسیار فصیح و دارای الفاظ استوار و در همه ابواب عروضی و انواع آن است . اگر خواسته است در غزل و عشق شعری بسراید، در زیبایی و رقت تا حد شگفتی و اعجاز پیش رفته است و اگر خواسته است در بزرگداشت و مدح سخن بگوید، کلماتی را برگزیده که بر دامنش هیچ گردی ننشسته است و اگر

آهنگ مرثیه داشته ، گوی سبقت از همگان در ر بوده و شاعران همه گام بر جای پای او نهاده اند. در عین حال دبیری است که نثر او بسیار قوی و نیرومند است . دارای نفسی شریف و عفیف و بلند همت است و سخت پای بند به دین و قوانین آن . از هیچ کس جایزه و پاداش نگرفته است و در این مورد چنان شرف و حرمتی داشته که حتی جوایزی را که پدرش برای او می فرستاده نمی پذیرفته است . آل بویه بسیار کوشیدند تا پاداشها و جایزه های آنان را بپذیرد و نپذیرفت .

به همین مقدار خشنود بود که او را گرامی دارند و حرمتش را محفوظ بدانند و یاران و دوستانش را عزت نهند. طائع (۵۸) خلیفه عباسی از برادرش قادر (۵۹) به سید رضی گرایش بیشتری داشت و او هم نسبت به طائع محبت و دوستی بیشتری مبذول می داشت . سید رضی در قصیده یی که به ظاهر در مدح قادر سروده خطاب باو چنین گفته است :

ای امیر مومنان ، توجه داشته باش که ما در درخت بلندی و علو از یکدیگر جدا نیستیم . هنگامی که بخواهیم بر یکدیگر افتخار کنیم ، میان ما تفاوتی نیست و هر دو در برتری ریشه دار و عروقیم . جز خلافت که ترا ممیز ساخته و زیور آن بر من نیست و عقد آن بر گردن تو آویخته است . (۶۰)

گویند قادر در پاسخ این اشعار گفت : آری بر خلاف میل شریف و تا بینی او بر خاک مالیده شود. شیخ ابوالفرج بن الجوزی (۶۱) در کتاب

تاری...ISضمن بیان مرگ شیخ ابواسحاق ابراهیم بن احمد بن محمد طبری ، فقیه مالکی ، گفته است که این شیخ در بغداد، شیخ همه شاهدان عدل و سالار ایشان بود و احادیث بسیار شنیده و مردی بزرگوار و بخشنده بر اهل علم بود. و شریف رضی که خدایش رحمت کناد به هنگام جوانی قرآن پیش او می خواند. روزی شیخ از او پرسید: ای شریف خانه تو کجاست ؟ گفت : در خانه پدرم در محله باب محول ساکنم . گفت : کسی چون تو در خانه پدرش نمی نشیند. من خانه خود در محله کرخ را که به دار البرکه معروف است به تو بخشیدم . شریف رضی از پذیرفتن آن خودداری کرد و گفت : من هیچگاه از پدر خویش چیزی نپذیرفته ام ، شیخ گفت : حق من بر تو از حق پدرت بزرگتر است ، که من کتاب خدای متعال را چنان به تو آموختم که حفظ کردی ؛ و شریف رضی آن خانه را پذیرفت .

سید رضی به سبب علو همتی که داشت ، همواره با نفس خویش برای رسیدن به کارهای بسیار بزرگی که به خاطرش خطوط می کرد در ستیز بود و آن خواستها را در شعر خویش می سرود، ولی از روزگار برای وصول به آن یاری و مساعدتی نمی دید و بر آن اندوه می خورد و می گداخت ، و در گذشت و به مقصود و خواسته خود نرسید.

از جمله اشعار او این ابیات است که در این زمینه سروده است :

من شایستگی برتری و علو را ندارم ، اگر آنچه که از پدرم

بوده برای فرزندم فراهم نباشد.

و این گفتارش :

جای شگفتی است از آنچه محمد یعنی سید رضی به آن گمان می برد و خیال می بندد و حال آنکه همین گمان در پاره یی از موارد غدار است .

من آتش زنه یی می بینم که پیایی جرقه می زند. شاید روزی برای آن آتشی باشد. (۶۲)

در یکی از این قصاید که در دیوان او از اینگونه بسیار دیده می شود، با خشونت و تندى فراوان سخن گفته است و ما به سبب کراهتی که از ذکر آن داریم از نقل بقیه آن خودداری کردیم .

ابواسحاق ابراهیم بن هلال صابی (۶۳) نویسنده معروف ، که دوست سید رضی بود و میان ایشان پیوند ادبی و نامه نوشتن به یکدیگر و سرودن اشعار برادرانه و دوستانه معمول و متداول بود، در این باره ضمن ابیاتی برای او چنین سروده است :

فراست و زیرکی من به من خبر می دهد که بزودی به بلندترین مرتبه علو، ارتقاء خواهی یافت . من پیش از فرا رسیدن آن ترا سخت تعظیم می کنم و می گویم خداوند عمر سید را بلند و طولانی فرماید. (۶۴)

سید رضی در پاسخ این قصیده صابی ، قصیده یی طولانی سروده که در دیوان او ثبت است و در آن به خود و صابی وعده می دهد، که اگر روزگار یاری کند، به خواسته ها و آرزوها برسند و به مقصود خود نایل آیند. (۶۵) مطلع قصیده شریف رضی این بیت است :

برای این نیزه پیکانی بسیار تیز قرار داده ای و در این شمشیر هندی رونقی روان ساخته ای .

چون ابیات صابی منتشر شد منکر آن

شد و گفت: من آن ابیات را برای ابوالحسن علی بن عبدالعزیز حاجب النعمان که خلیفه الطائع بوده است سروده ام. و چنان نیست که صابی مدعی شده، ولی از بیم جان چنین گفته است.

قسمت دوم

ابوالحسن صابی (۶۶) و پسرش، غرس النعمه محمد، در کتاب تاریخ خود نوشته اند که خلیفه، القدر بالله، مجلسی بر پا کرد و در آن مجلس ابو احمد نقیب پدر سید رضی و پسرش ابوالقاسم مرتضی و گروهی از قاضیان و گواهان و فقیهان را حاضر کرد و سپس این ابیات سید رضی را که در مطلع آن می گوید:

این اقامت و درنگ من در خواری چرا؟ و حال آنکه گفتاری چون شمشیر برنده دارم و بسیار بی اعتنایم. (۶۷)

برای آن جمع خواند. قادر به نقیب ابو احمد گفت: از پسرت پرس چه خواری و زبونی بر او در بارگاه ما رفته است و چه بدبختی از جانب ما دیده است و در کشور و پادشاهی ما بر او چه ستمی شده است و اگر به مصر برود پادشاه مصر با او چه خواهد کرد؟ آیا با او بهتر و بیشتر از ما رفتار خواهد کرد؟ مگر ما او را به نقابت و مظالم برنگماشتیم؛ مگر از او نخواستیم که نماینده و جانشین ما در حرمین مکه و مدینه و حجاز باشد و او را امیر حاجیان قرار ندادیم؟ آیا از سالار مصر توجه بیش از این برای او فراهم می شود؟ خیال نمی کنیم و گمان نداریم، که اگر در مصر می بود، توجهی بیشتر از

آنچه به یکی از افراد خاندان ابوطالب مبذول می شود به او می شد.

نقیب ابو احمد گفت: اما این شعر را ما از او نشنیده ایم و به خط و نوشته او ندیده ایم و بعید نیست که یکی از دشمنانش آنرا جعل کرده و به او نسبت داده باشد.

قادر گفت: اگر چنین است هم اکنون سندی بنویسید که متضمن قدح و نادرستی نسب والیان مصر باشد و محمد هم به خط خود چیزی در آن بنویسد و امضا کند. در این باره سندی نوشته شد که همه حاضران در آن مجلس آنرا امضا کردند و از جمله ایشان نقیب ابو احمد و پسرش سید مرتضی بودند که امضا کردند و چون آن سند را پیش سید رضی بردند او از نوشتن و امضا کردن خودداری کرد و آن سند را پدرش و برادرش سید مرتضی پیش او برده بودند. سید رضی گفت: من در این سند چیزی نمی نویسم و از داعیان سالار مصر بیم دارم، ولی سرودن آن شعر سروده او نیست و آنرا نمی شناسد. پدرش اصرار کرد که به خط خود در آن سند هم بنویسد؛ پذیرفت و گفت: من از داعیان فاطمیان بیم دارم که مرا غافلگیر کنند و بکشند و آنان در این کار شهره آفاقند. پدرش گفت: ای وای، جای بسی شگفتی است؟ از ماءموران کسی که میان تو و او صد ذراع فاصله است بیم نداری؟ و به ظاهر و از روی تقیه، او و پسر دیگرش سید مرتضی، سوگند خوردند که با سید رضی سخن

نگویند و این کار از بیم قادر و برای آرام ساختن او بود. چون این خیر به اطلاع قادر رسید به ظاهر سکوت کرد و کینه نقیب را در دل گرفت و پس از چند روز او را از منصب نقابت برکنار کرد و محمد بن عمر نهر سایی را بر آن کار گماشت .

به خط محمد بن ادریس حلی که فقیه امامی بوده است (۶۸) چنین خواندم که ابو حامد احمد بن محمد اسفراینی ، فقیه شافعی ، (۶۹) می گفته است : روزی پیش فخر الملک ابو غالب محمد بن خلف (۷۰) وزیر بهاء الدوله و پسرش سلطان الدوله بودم . سید رضی پیش او آمد. فخر الملک او را سخت گرامی داشت و تعظیم کرد؛ از جای خود برخاست و نامه ها و رقعہ ها که در دست داشت کنار نهاد و روی به سید رضی آورد و گوش به سخنان او می داد و با او سخن می گفت تا برخاست و رفت . پس از او سید مرتضی ، که خدایش رحمت کناد، پیش او آمد. فخر الملک او را آنچنان تعظیم و اکرام نکرد و خود را سرگرم به خواندن رقعہ ها کرد و به امضا کردن بعضی از نامه ها پرداخت . سید مرتضی اندکی نشست و انجام کاری را از وزیر خواست که انجام داد و رفت .

احمد بن محمد اسفراینی می گوید: من روی به وزیر کردم و گفتم : خداوند کارهای وزیر را قرین صلاح بدارد. این مرتضی فقیه و متکلم و صاحب فنون مختلف و از برادرش شایسته تر و افضل

است و حال آنکه ابوالحسن رضی شاعر است . گفت : چون مردم بروند و مجلس خلوت شود پاسخ ترا در این باره خواهم داد. با آنکه من تصمیم داشتم بروم ، ولی چون این موضوع پیش آمد لازم شد همچنان بمانم . چون مردم یکی یکی رفتند و کسی جز بردگان ویژه و پرده داران باقی نماند، وزیر دستور آوردن غذا داد. چون غذا خوردیم و او پس از غذا دستهایش را شست و بیشتر غلامانش رفتند و کسی جز من پیش به تو دادم و گفتم در فلان صندوقچه بگذار بیاور. خادم آن دو نامه را آورد. وزیر به من گفت : این نامه سید رضی است . به من خبر رسیده بود که برای او پسری متولد شده است . هزار دینار برایش فرستادم و نوشتم این برای قابله است و عادت بر این جاری است که دوستان در اینگونه موارد برای دوستان خود و کسانی که دوست می دارند هدیه یی بفرستند. او آن را بر گرداند و این نامه را برای من نوشت ؛ آنرا بخوان . من نامه را خواندم و دیدم ضمن پوزش خواهی از رد کردن آن نوشته است : ما خاندانی هستیم که قابله بیگانه نداریم - پیر زنان ما عهده دار این کارند و از آن طبقه نیستند که برای این کار خود از ما مزد بگیرند و پاداش هم نمی پذیرند. وزیر گفت : اینچنین است که دیدی . اما سید مرتضی ، ما تصمیم گرفتیم برای حفر و لایروبی نهر عیسی بر املاکی که در ناحیه با دور یا قرار دارد

مالیاتی بیندیم . به یکی از املاک سید مرتضی در ناحیه داهریه بیست درهم تعلق گرفته و ارزش آن ملک هم بیش از یک دینار نیست . چند روز پیش این نامه را در این مورد نوشته است ؛ بخوان . من آن نامه را خواندم . بیش از صد سطر بود و متضمن خضوع و خشوع و خوش آمد گویی و استدعا و خواهش برای اینکه مالیات چند درهم از املاک او برداشته شود و شرح آن نامه سخن را به درازا می کشاند.

فخر الملک به من گفت : حال کدامیک را شایسته تر و سزاوارتر برای تعظیم و تکریم می بینی ، این علم فقیه متکلم یگانه روزگار را که چنین نفسی دارد، یا آن یکی را که مشهور نیست مگر به شاعری و نفس او چنان نفسی است ؟ گفتم : خداوند سرور ما را موفق بدارد و همواره موفق است . به خدا سوگند سرور ما کار را چنان که باید و در محل خود انجام داده است . برخاستم و رفتم (۷۱)

سید رضی ، که خدایش رحمت کناد، در محرم سال ۴۰۴ درگذشت . وزیر فخرالملک و همه اعیان و اشراف و قضاوت در مراسم تشییع جنازه و نماز گزاردن بر او شرکت کردند و او را در خانه خویش ، که کنار مسجد انباریها در محله کرخ بود، به خاک سپردند. (۷۲) برادرش سید مرتضی از بی تابی و آنکه یارای نگریستن به تابوت و مراسم خاک سپاری را نداشت به حرم امام موسی بن جعفر علیهما السلام پناه برد. فخرالملک بر جنازه سید رضی نماز گزارد و

سپس شامگاه به حرم شریف کاظمی رفت و همراه سید مرتضی به خانه برگشت .

از جمله مرثیه یی که برادرش سید مرتضی برای او سروده این ابیات مشهور است :

ای مردان! وای بر این سوگ پر گداز که دستم را برید و دوست می داشتم که ای کاش سرم را می برید. همواره از آشامیدن این جام بلا بر حذر بودم و سرانجام آنرا همراه دیگر جامهای بلا آشامیدم ... (۷۳)

فخار بن معد علوی موسوی (۷۴)، که خدایش رحمت کناد، برای من نقل کرد که شیخ مفید ابو عبدالله محمد بن نعمان ، که فقیه و امام است ، در خواب چنین دید که حضرت فاطمه دختر رسول خدا (ص) به مسجد او در محله کرخ بغداد آمد و دو پسرش امام حسن و امام حسین علیهما السلام را در حالی که کودک بودند آورد و به شیخ سپرد و فرمود: به این دو فقه بیاموز. شیخ شگفت زده از خواب بیدار شد. بامداد آن شب ، چون روز بر آمد، فاطمه دختر ناصر، در حالی که کنیز کانش بر گرد او بودند و دو پسرش محمد رضی و علی مرتضی را همراه داشت به مسجد شیخ مفید آمد. شیخ بر پا خاست و به فاطمه سلام داد. فاطمه گفت : ای شیخ! اینان دو پسر منند. پیش تو آورده ام تا به آنان فقه بیاموزی . مفید گریست و خواب خود را برای فاطمه نقل کرد و تعلیم فقه را بر آن دو به عهده گرفت و خداوند بر آن دو نعمت بخشید و برای آنان چنان درهایی از علوم

و فضائل گشود که در سراسر گیتی شهره شدند و تا روزگار باقی باشد نامشان باقی خواهد بود. (۷۵)

مقدمه سید رضی بر نهج البلاغه

سید رضی که خدایش رحمت کناد در مورد چگونگی کلام علی علیه السلام چنین گفته است :

از شگفتیهای امیرالمومنین علی (ع) که در آن یکتاست و هیچکس در آن با او انباز نیست این است که سخنان او در مورد زهد و مواعظ و پند و نصیحت باز دارنده از گناه، چنان است که چون متامل و اندیشمند در آن بیندیشد و این موضوع را از اندیشه خود بیرون آورد که علی (ع) چه بزرگی قدر و نفوذ امری داشته و صاحب رقاب بوده است، برایش شک و تردیدی باقی نمی ماند که این سخنان باید از مردی باشد که هیچ بهره‌ی جز زهد و پارسایی و هیچ شغلی جز عبادت نداشته؛ در گوشه خانه خود نشسته، یا به دامن کوهی پناه برده که چیزی جز آوای دم و باز دم خویش را نمی شنیده و جز خویشتن کسی را نمی دیده است. و نمی تواند به یقین پذیرد که این سخنان از کسی است که به هنگام جنگ با شمشیر کشیده تا قلب سپاه دشمن پیش می رفته و گردنها می زده است و پهلوانان را بر خاک می افکنده، و در حالی که از شمشیرش خون می چکیده و جان می ربوده باز به حمله روی می آورده است، و با همین حال زاهدترین پارسایان و نمودار و جایگزین همه ابدال است. (۷۶). و این خود از فضائل شگفت و خصائص لطیف

اوست که صفات اضداد در او جمع است و چیزهایی را که به ظاهر باید از یکدیگر پراکنده باشد در خود پیوسته و فراهم آورده است. و چه بسا که با دوستان و برادران در این باره گفتگو می‌کنم و می‌بینم همگان از این موضوع در شگفتند و به راستی این موضوع از مواردی است که باید در آن اندیشید و پند گرفت.

شرح ابن ابی الحدید: امیرالمومنین علیه السلام دارای خویهای متضاد بوده است و از جمله همین مطلبی است که سید رضی آورده و جای شگفتی است، زیرا خوی و سرشت غالب بر مردم شجاع و دلاور و گستاخ و جنگجو، این است که سنگدل و سرکش و دلیر و غافلگیر کننده اند، و خوی و سرشت غالب بر مردم زاهد و پارسا، که دنیا را کناری افکنده و از خوشیهای آن دوری گزیده اند و به موعظه مردم و بیم دادن ایشان از رستاخیز و به یاد آوردن مرگ سرگرمند، این است که مردمی مهربان و نرم و دل نازک و نرم خویند و این دو حالت متضاد است و حال آنکه هر دو برای علی (ع) جمع و فراهم بوده است.

دیگر از خوبیها، که بر شجاعان و اشخاص خونریز غلبه دارد، این است که درنده خوی و دارای طبع و غرائز وحشیانه اند و پارسایان و ارباب وعظ و آنان که دنیا بر یکسو نهاده اند، معمولاً تند خوی و ترش روی و از مردم رمنده و گریزانند، و امیرالمومنین علیه السلام با آنکه شجاع ترین همه مردم و در جای خویش از

خونریزترین مردم است ، پارساترین مردم و از همگان از خوشیهای این جهانی کنار گیرتر است و از همگان بیشتر پند و اندرز داده و مردم را متوجه رستاخیز و عقوبتها فرموده و از همگان در عبادت و انجام اعمال عبادی کوشاتر بوده است و با وجود این ، اخلاق او از همه جهانیان لطیف تر و چهره اش گشاده تر و خنده رو تر و شوخ تر بوده است . از گرفتگی و هر گونه خوی رمنده و ترش رویی و خشونت و سنگدلی ، که موجب رمیدن جان و کدورت دل گردد، سخت به دور بوده است ، چندان که چون هیچ عیب و دستاویزی در او نیافتند، همین گشاده رویی و شوخ طبعی او را مایه سرزنش حضرتش قرار دادند و برای آنکه مردم را از او متنفر سازند به این بهانه دست یازیدند، و حال آنکه این خود مایه افتخار اوست و این موضوع به راستی از عجایب و امور لطیف اوست .

دیگر آنکه معمولا اشخاص نژاده و کسانی که از خاندانهای ریاست و سروری هستند اهل تکبر و بزرگ منشی و گزافه گویی و ستمگری هستند، به ویژه که علاوه بر جهت نسب و تبار، از جهات دیگر هم دارای امتیاز باشند. امیر المومنین علی (ع) تبلور راستین شرف و کان پر عمق آن بوده است . هیچ دوست و دشمن در این موضوع تردید ندارد که او پس از پسر عموی بزرگوارش (ص) از لحاظ نسب و تبار، شریف ترین خلق خداوند است و علاوه بر شرف نسب ، جهات بسیار دیگری برای مزید شرفش جمع شده

است که برخی از آن را بیان کردیم و با وجود این از همگان، برای بزرگ و کوچک، فروتن تر و نرمتر و خوشخوتر بوده است. و این حال را چه به روزگار خلافتش و چه پیش از آن داشته و فرماندهی و حکومت در او و سرشت او هیچ تغییری نداده است؛ و چگونه ممکن است ریاست ظاهری خوی و سرشت او را تغییر دهد که همواره رئیس بوده است! و چگونه ممکن است امارت و فرماندهی طبیعت او را دگرگون سازد که همواره امیر بوده است! و از خلافت ظاهری شرفی بدست نیاورد و خلافت مایه زیورش نگردد و او همانگونه است که ابو عبدالله احمد بن حنبل (۷۷) گفته است و سخن او را شیخ ابوالفرج عبدالرحمان بن علی بن جوزی در کتاب تاریخ خود که به المنتظم معروف است آورده است و می گوید در حضور احمد حنبل درباره خلافت ابوبکر و علی سخن گفتند و فراوان گفتند. سر بر آورد و به حاضران گفت: بسیار سخن گفتید! همانا که خلافت زیوری بر علی نیفزود و این او بود که مایه زیور و آرایش خلافت شد. از فحوای این سخن چنین استنباط می شود که دیگران چون به خلافت می رسیدند، نقایص آنان پایان می پذیرفت و حال آنکه در علی (ع) هیچ نقیصه بی وجود نداشته که نیاز داشته باشد با خلافت آنرا مرتفع سازد و حال آنکه خلافت را بدون او نقیصه بوده است و چون او بر آن دست یافته کاستی خلافت با وجود او از میان رفته و به کمال

رسیده است .

دیگر آن است که بر افراد شجاع و آنان که در جنگ هم‌آورد را می‌کشند و خونریزی می‌کنند، این خوی غلبه دارد که کم‌گذشت هستند و از عفو و بخشش فاصله دارند، زیرا جگرهایشان آکنده از کینه و دل‌هایشان از آتش خشم برافروخته است ، و نیروی خشم در آنان سخت پایدار است و حال آنکه تو خود چگونگی حال علی (ع) را می‌دانی که با همه خونریزی در جنگها و موارد لازم چه مقدار گذشت و بردباری داشته و بر هوای نفس چیره بوده است . نمونه رفتارش را در جنگ جمل خوانده و دانسته ای و مهیار دیلمی (۷۸) چه نیکو سروده است آنجا که می‌گوید:

در آن هنگام که آسیای ستم آنان بر زیان ایشان به چرخش در آمد و شمشیر از هر نکوهشی پیشی گرفت ، به عفو بزرگواری که عادتش عفو بود و بر همه حال برای آنان عفو را بر دوش می‌کشید پناه بردند...

دیگر آنکه ما کمتر دیده ایم که شجاعی بخشنده و جواد باشد. عبدالله بن زبیر شجاع بود ولی از بخیل‌ترین مردمان شمرده می‌شد. پدرش زبیر هم شجاع ولی سخت بخیل بود، آنچنان که عمر به او گفت : اگر به خلافت هم بررسی باز در بطحاء با مردم بر سر یک صاع و یک مد چانه خواهی زد. (۷۹) و علی (ع) می‌خواست عبدالله بن جعفر را به سبب اسراف و تبذیری که می‌کرد از تصرف در اموالش ممنوع و محجور کند. عبدالله چاره اندیشی کرد و با زبیر شریک شد.

علی (ع) فرمود اینک به بهترین پناهگاه پناه برد و دیگر او را محجور نکرد. طلحه هم مردی شجاع ولی بسیار بخیل بود و چندان از خرج کردن خودداری کرد که اموالی بیرون از شمار از او باقی ماند. عبدالملک بن مروان هم شجاع بود ولی چندان بخیل بود که ضرب المثل بخل بود و او را نم سنگ (۸۰) می گفتند و حال آنکه احوال امیرالمومنین علی (ع) را در شجاعت و سخاوت می دانی که چگونه بوده و این موضوع هم خود از شگفتیهای آن حضرت است .

خطبه (۱)

اختلاف اقوال و عقاید در چگونگی آفرینش آدمی

در این خطبه علی علیه السلام ضمن ستایش خداوند درباره آغاز آفرینش آسمان و زمین و آدام سخن رانده است:

بدان که مردم درباره آغاز و چگونگی آفرینش آدمی اختلاف عقیده دارند. آنان که پیرو ادیان الهی هستند، یعنی مسلمانان و یهودیان و مسیحیان، معتقدند که مبداء و سر آغاز آفرینش بشر، همان پدر نخستین، یعنی آدم علیه السلام است و بیشتر قصص آفرینش آدم در قرآن عزیز مطابق است با آنچه که در این باره در تورات آمده است. گروهی از مردم عقایدی دیگر در این مورد دارند.

فلاسفه چنین پنداشته و گمان برده اند که برای نوع بشر و دیگر انواع، موجود نخستین وجود نداشته است .

هندیان، گروهی که با فلاسفه هم عقیده اند همان سخن را که گفتیم می گویند و گروهی از آنان که معتقد به عقیده فلاسفه نیستند ولی اعتقاد به حدوث اجسام دارند، باز هم وجود آدم نخستین را ثابت نمی کنند و می گویند: خداوند متعال افلاک را آفرید و برای آنها حرکتی

ذاتی قرار دارد و چون افلاک به حرکت در آمد اجسامی آنرا آکنده کرد که خلاء ناممکن است . این اجسام اگر چه بر یک سرشت و طبیعت بودند ولی به سبب حرکت فلکی سرشت آنان دگرگون شد. هر چه به فلک متحرک نزدیک تر بود، گرمتر و لطیف تر بود و هر چه از آن دورتر بود، سردتر و سنگین تر. سپس عناصر با یکدیگر آمیختند و از این آمیزش اجسام مرکب پدید آمد و سپس از اجسام مرکب نوع بشر پدید آمد، همچنان که کرم در میوه ها و گوشت و پشه در آبگیرها و جاهای بوی ناک پدید می آید و سپس برخی انسانها از برخی دیگر به روش تکثیر و تولید مثل به وجود آمدند و این مسأله به صورت قانونی پایدار درآمد و آنگاه آفرینش نخستین به فراموشی سپرده شد. و گویند ممکن است برخی از افراد بشر در برخی از مناطق دور افتاده ، نخست به وسیله ترکیب اجسام پدید آمده باشند و سپس این کار قطع شده و طریق تولد و زایمان جانشین آن شده است زیرا طبیعت هر گاه برای به وجود آوردن راهی بهتر بیابد، از راه دیگر بی نیاز می شود.

اما مجوسیان ، آدم و نوح و سام و حام و یافث را نمی شناسند و به عقیده ایشان نخستین بشر که پدید آمده کیومرث است و لقب او کوشاه یعنی پادشاه کوهستان بوده و این بشر در کوه می زیسته است . برخی از مجوسیان این انسان نخستین را گل شاه یعنی پادشاه خاک و گل نام داده اند که در آن هنگام بشری

که بر آنان پادشاهی کند وجود نداشت . و گفته اند معنی کلمه کیومرث یعنی موجود زنده و ناطق که سرانجام می میرد (زنده گویا و فانی). گویند او را چندان زیبایی عنایت شده بود که چشم هیچ جاننداری بر او نمی افتاد مگر اینکه مبهوت و مدهوش می شد و چنین می پندارند که مبداء آفرینش و حدوث او چنین بود که یزدان ، یعنی به اعتقاد ایشان صانع نخست ، در کار اهرمن ، که به اعتقاد ایشان همان شیطان است ، اندیشه کرد و چنان در دریای اندیشه فرو رفت که بر پیشانی او عرق نشست . با دست بر پیشانی خود کشید و عرق آنرا بر افشاند و کیومرث از آن قطره عرق پدید آمد. مجوسیان را درباره چگونگی پدید آمدن اهرمن سخنان آشفته و بسیاری است که آیا او از فکر و اندیشه یزدان ، یا از شیفته شدنش به خویشتن ، یا از اندوه و وحشت او پدید آمده است . همچنین در مورد اعتقاد به قدیم یا حادث بودن اهرمن میان ایشان اختلاف نظر است و شایسته و جای آن نیست که اختلاف عقاید آنان را اینجا بررسی کنیم . (۸۱)

مجوسیان همچنین در مورد مدتی که کیومرث در دنیا باقی بوده است اختلاف نظر دارند. بیشتر گفته اند سی سال بوده و گروهی اندک گفته اند چهل سال بوده است . گروهی از مجوس گفته اند کیومرث سه هزار سال در بهشتی که در آسمان بوده اقامت داشته است و این سه هزار سال عبارت از هزاره های حمل (بره) و ثور (گاو نر) و جوزاء

(دو پیکر) است. آنگاه به زمین فرو فرستاده شد و سه هزار سال دیگر در زمین در کمال ایمنی و آرامش زیست و عبارت است هزاره های سرطان (خرچنگ = تیرماه) و اسد (شیر=مرداد) و سنبله (خوشه گندم = شهریور). پس از آن سی یا چهل سال دیگر در زمین زیست که جنگ و ستیز میان او و اهرمن در گرفت و سرانجام در گذشت و نابود شد.

در چگونگی نابود شدن کیومرث هم، با آنکه در موضوع کشته شدنش همگی متفقند، اختلاف نظر است. بیشتر مجوسیان می گویند: کیومرث پسری از اهرمن را که نامش خزوره بود کشت. اهرمن از یزدان یاری و فریاد رسی خواست و یزدان با توجه به پیمانهای که میان او و اهرمن وجود داشت، چاره یی جز قصاص کردن کیومرث نداشت و او را در قبال خون پسر اهرمن کشت. قومی هم می گویند: میان اهرمن و کیومرث جنگ و ستیزی در گرفت و سرانجام در کشتی یی که با یکدیگر گرفتند، اهرمن بر او چیره شد و چون بر او دست یافت او را خورد و از میان برد.

درباره چگونگی این ستیز می گویند: در آغاز کیومرث بر اهرمن چیره بود، آنچنان که بر او سوار می شد و بر اطراف جهان می گشت. اهرمن از کیومرث پرسید کجا و چه چیزی برای او از همه جا و همه چیز خوف انگیزتر و بیمناک تر است؟ گفت: دروازه دوزخ. و چون اهرمن او را بر دروازه دوزخ رساند چموشی کرد، آنچنان که کیومرث نتوانست تعادل خود را

حفظ کند و فرو افتاد و اهرمن بر او چیره شد، و به او گفت : از کدام سوی بدنش شروع به خوردن کند؟ کیومرث گفت : از پای من شروع کن تا گاهی که زنده ام بتوانم به حسن و زیبایی جهان بنگرم . اهرمن بر خلاف گفته او شروع به خوردن او از ناحیه سرش کرد، و چون به بیضه های کیومرث و کیسه های منی او رسید دو قطره از نطفه کیومرث بر زمین افتاد و از آن نخست دو شاخه ریواس در کوهی به ناحیه اصطخر، که به کوه دام داذ معروف است ، چکید و سپس بر آن دو شاخه ریواس ، در آغاز ماه نهم ، اندام های بشری پدیدار شد و در آخر آن ماه به صورت دو انسان نر و ماده درآمد و نام آن دو میشی و میشانه یا ملهی و ملهپانه است که همان آدم و حواء در اعتقاد پیروان ادیان الهی است . مجوسیان خوارزم آن دو موجود را مرد و مردانه نام نهاده اند. آنان چنین می پندارند که این دو موجود، پنجاه سال بدون آنکه نیازی به خوراکی و آشامیدنی داشته باشند، از همه نعمتها برخوردار بودند و از هیچ چیز آزار نمی دیدند تا آنکه اهرمن به صورت پیری فرتوت بر آن دو آشکار شد و آنان را به خوردن میوه های درختان وا داشت و نخست خود از آن میوه ها خورد و آن دو که به او می نگریستند دیدند که او به صورت جوانی درآمد و در این هنگام بود که آن دو هم از آن میوه ها

خوردند و در گرفتاریها و بدیها در افتادند و حرص در ایشان پدید آمد و با یکدیگر ازدواج کردند و فرزندی برای ایشان متولد شد که او را به سبب حرص و آزی که داشتند خوردند. آنگاه خداوند بر دل آنان محبت افکند و پس از آن شش بار دیگر فرزند برای آنان به دنیا آمد که هر بار دختری و پسری با یکدیگر همراه بودند و نامهای ایشان در کتاب اوستا که کتاب زرتشت است ثبت و معروف است. هفتمین بار برای آن دو سیامک و پرواک متولد شدند که این دو با یکدیگر ازدواج کردند و برای آنان اوشهنج (هوشنگ) متولد شد و او نخستین پادشاه است و پیش از او کسی به پادشاهی شناخته نشده است و هموست که جانشین نیای خود، کیومرث شده و برای خود تاج و افسر فراهم آورده و بر تخت شاهی نشسته و دو شهر بابل و شوش را ساخته است.

و این مطالبی است که مجوسیان درباره آغاز آفرینش می گویند. (۸۲)

ادیان عرب در دوره جاهلی

امتی که حضرت محمد (ص) میان ایشان برانگیخته شد امت عرب است که از لحاظ عقاید گوناگون بودند. برخی از آنان منکر وجود خالق اند و برخی دیگر وجود خالق را انکار نمی کنند.

آنان که منکر وجود خدایند و در اصطلاح به معطله معروفند چند گروهند. برخی از ایشان منکر خدا و قیامت و بازگشت در جهان دیگرند و همان سخن را می گویند که قرآن عزیز از قول ایشان بیان داشته است، در آنجا که می فرماید: چیزی جز همین زندگی این جهانی ما نیست که می میریم و

زنده می شویم و چیزی جز دهر ما را نمی میراند. (۸۳) و بدینگونه طبیعت را پدید آورنده و جامع خود و دهر و روزگار را نابود کننده و میراننده خود می دانند. گروهی دیگر منکر خداوند سبحان نیستند، ولی منکر قیامت و رستاخیزند. آنان همان گروهند که خداوند از قول ایشان چنین فرموده است: گوید چه کسی استخوانها را که پوسیده و خاک شده است زنده می کند؟ (۸۴)

گروهی دیگر از ایشان به خالق و نوعی از بازگشت و رستاخیز معتقدند، ولی وجود پیامبران را منکر شده اند و بتها را پرستش می کنند و می پندارند که آنان در آخرت شفیع ایشان در پیشگاه خداوند خواهند بود. آنان برای بتها حج می گزارند و قربانیها را می کشتند و برای تقرب به بتها قربانی می بردند و احرام می بستند یا از احرام بیرون می آمدند و بیشتر عرب همین گروهند و آنان همانها که خداوند از قول ایشان چنین بیان می فرماید: گفتند این رسول را چه می شود که خوراک می خورد و در بازارها راه می رود؟ (۸۵)

از جمله اشعاری که حاکی از این عقیده است شعر شاعری است که کشته شدگان در بدر را مرثیه سروده و چنین گفته است:

در آن چاه، یعنی چاه بدر، چه جوانمردان و چه قومی گرامی مدفون شدند! آیا محمد به ما خبر می دهد که ما به زودی باز زنده می شویم؟ چگونه ممکن است خاک باز مانده در گور و مرغ جان زنده شود...؟

آیا هنگامی که زنده ام مرا می کشد و آنگاه که استخوانهایم پوسیده و

خاک شد زنده ام می سازد . (۸۶)

گروهی از اعراب هم معتقد به تناسخ بودند و می گفتند ارواح به اجساد دیگری منتقل می شوند و از جمله ایشان کسانی هستند که اعتقاد به هامه (۸۷) دارند و پیامبر (ص) فرموده اند: نه سرایت است و نه مرغی که از گور در آید و نه ماری .

ذوالصبح (۸۸) هم چنین سروده است :

ای عمرو! اگر دشنام دادن و نکوهش مرا رها نکنی ، چنان ضربتی به تو می زنم تا مرغ جانت بانگ بر آورد که مرا سیراب کنی و انتقام خونم را بگیری.

و آورده اند که چون لیلی اخیلیه (۸۹) کنار گور توبه بن حمیر ایستاد و بر آن گور سلام داد، ناگهان از آن گور جغدی ناله کنان بیرون پرید و ناقه لیلی از آن جغد ترسید و او را بر زمین زد و لیلی مرد و بدینگونه این ابیات توبه بن حمیر که می گوید:
اگر من در گور و زیر سنگ لحد باشم و لیلی اخیلیه بر من سلام دهد، با شادی پاسخ می گویم و مرغ جانم از گور ناله کنان به سوی او خواهد پرید (۹۰)، مصداق پیدا کرد. توبه و لیلی به روزگار بنی امیه بوده اند.

اعراب در چگونگی پرستش بتها هم مختلف بودند برخی از آنان برای بتها نوعی مشارکت با خداوند متعال را اعتقاد داشتند و لفظ شریک را هم بر بتها اطلاق می کردند و از جمله در تلبیه حج خود چنین می گفتند: لبیک اللهم لبیک . لا شریک لک . الا شریکا هولک . تملکه و ماملک . و برخی از ایشان بر

بتها لفظ شریک اطلاق نمی کردند، بلکه آنها را وسیله و سبب تقرب به خداوند سبحان می دانستند و آنان همانهایی هستند که به نقل قرآن مجید چنین می گفتند: ما آن بتان را نمی پرستیم مگر آنکه ما را به درگاه خداوند نزدیک سازند (۹۱).

گروهی از اعراب هم مشبهه و برای خداوند قائل به جسمیت هستند که امیه بن ابی الصلت (۹۲) از آن گروه است و هموست که چنین سروده است :

بر فراز عرش نشسته و پاهای خود را بر تختی که برای او منصوب است نهاده است .

بیشتر اعراب بت پرست بوده اند. بت ود از قبیله کلب و ساکنان منطقه دومه الجندل بوده است . سواع بت قبیله هذیل است . بت نسر از قبیله حمیر و بت یغوث از قبیله همدان و بت لات از قبیله ثقیف طائف و بت عزی از قبیله کنانه و قریش و برخی از شاخه های قبیله بنی سلیم و بت منات از قبایل غسان و ارس و خزرج بوده است . بت هبل که در پشت کعبه قرار داشته ، ویژه قریش بوده است و اساف و نائله هم بر کوه صفا و مروه بوده است . (۹۳)

میان اعراب افرادی هم بوده اند که به آیین یهود مایل بوده اند که از جمله ایشان گروهی از خاندان تبع و پادشاهان یمن هستند. گروهی هم مسیحی بوده اند و از جمله ایشان بنی تغلب و عبادی ها هستند که قبیله عدی بن زید بوده اند. برخی از اعراب هم صابئی بوده و اعتقاد به تاءثیر ستارگان و افلاک داشته اند.

اما آن گروه از اعراب که

منکر خدا نبوده اند بسیار اندک اند و همانان هستند که به خداوند اعتقاد داشته و پارسا بوده اند و از انجام کارهای زشت و ناپسند خودداری می کرده اند و آنان اشخاصی همچون عبدالمطلب و پسرانش عبدالله و ابوطالب و زید بن عمرو بن نفیل و قس بن ساعده ایادی و عامر بن عدوانی و گروهی دیگرند.

فضل کعبه

در خبر صحیح آمده است که در آسمان خانه یی است که فرشتگان بر گرد آن طواف می کنند همانگونه که آدمیان گرد کعبه طواف می کنند و نام آن خانه ظراح است و کعبه درست و به خط مستقیم زیر آن قرار دارد و منظور از بیت المعمور که در قرآن آمده همان خانه است (۹۴) و خداوند به سبب شرف و منزلت آن خانه در پیشگاه خود به آن سوگند خورده است . و نیز در حدیث آمده است که چون آدم (ع) حج گزارد و مناسک خویش را انجام داد و گرد کعبه طواف کرد، فرشتگان او را ملاقات کردند و گفتند: ای آدم! ما دو هزار سال پیش از تو بر این خانه طواف کرده ایم . (۹۵)

مجاهد می گوید: چون حاجیان می آیند، فرشتگان از ایشان استقبال می کنند، بر آنان که بر شتران سوارند فقط سلام می دهند. بر آنان که بر خر سوارند، سلام می دهند و دست آنان را در دست می گیرند و مصافحه می کنند و آنان را که پیاده اند در آغوش می کشند.

از سنت پسندیده پیشینیان است که به استقبال حاجیان بروند و میان چشمهای ایشان را ببوسند و از آنان ، پیش از آنکه

به گناهان و خطاها آلوده شوند، تقاضای دعا برای خود کنند.

و در حدیث است که خداوند به این بیت وعده داده است که همه ساله ششصد هزار تن حج بگزارند و اگر شمارشان از آن اندازه کمتر باشد، خداوند آن را با فرشتگان تکمیل می کند و کعبه همچون عروسی که او را به خانه شوهر می برند محشور می شود و همه کسانی که حج گزارده اند به پرده های آن آویخته و بر گرد آن در حال سعی هستند تا کعبه وارد بهشت شود و ایشان هم همراه آن وارد بهشت می شوند. و باز در حدیث است که برخی از گناهان را هیچ چیز جز وقوف در عرفات نمی پوشاند و از میان نمی برد و ضمن همین حدیث آمده است که بزرگ ترین مردم از لحاظ گناه کسی است که در عرفات وقوف کند و گمان برد که خدایش نمی آمرزد.

عمر بن ذر همدانی (۹۶) چون از انجام مناسک خود فراغت یافت پشت بر کعبه داد و در حالی که با خانه وداع می کرد چنین گفت: چه بارها که در راه تو گشودیم و بستیم، چه پشته ها که بر آن بر آمدیم و از آن فرود آمدیم، چه پستی و بلندیها که پیمودیم تا پیش تو رسیدیم. اکنون ای کاش می دانستم از اینجا چگونه باز می گردیم. آیا با گناهی بخشوده که در این صورت چه نعمتی بزرگ است یا با عملی پذیرفته نشد که در این صورت چه مصیبتی بزرگ است! ای خدایی که برای تو بیرون آمدیم و قصد تو

کردیم و در حریمت فرود آمدیم ، بر ما رحمت فرمای ! ای کسی که آنانی را که حریمت آمده اند عطا می کنی ، ما بر این شتران که موهایش ریخته و پوستهایش برهنه شده و کوهانهایش لاغر شده و کف پاهایش ساییده شده است به پیشگاهت آمده ایم و بزرگ ترین بلا و گرفتاری این است که با نومییدی بر گردیم ؛ پروردگارا همانا برای زایران حقی است ، بار خدایا حق ما را آمرزش گناهانمان قرار بده که تو بخشنده یی گرامی و بزرگواری . هیچ پرسنده و گدایی ترا به بخل و انمی دارد و هر کس به مقصود خود برسد از تو چیزی کاسته نمی شود.

ابن جریر (۹۷) می گوید: هیچگاه گمان نمی کردم خداوند کسی را از شعر عمر بن ابی ربیع (۹۸) بهره مند فرماید. تا آنکه در یمن بودم و شنیدم کسی این دو بیت را از او خواند:

شما را به خدا سوگند بدون اینکه او را سرزنش کنید بگویدش ، از این اقامت طولانی در یمن چه اراده کرده ای ؟ بر فرض که چاره کار جهان را بسازی و بر آن پیروز شوی ، در قبال اینکه حج را ترک ورها کنی چیزی بدست نیاورده ای .

همین دو بیت انگیزه من برای ترک یمن و آمدن به مکه شد و بیرون آمدم و حج گزاردم .

ابو حازم (۹۹) شنید زنی که به حج آمده بود دشنام می داد. به او گفت : ای کنیز- خدا! مگر تو حاجیه نیستی ؟ آیا از خدا نمی ترسی ؟ آن زن چهره زیبای خود را گشود و گفت :

من از آن زنانم که عمر بن ابی ربیعہ درباره ایشان چنین سروده است :

چادر خز را از چهره تابناک خود یکسو زد و تور نازک حریر را بر گونه ها افکند، گویی از زنانی نیست که برای رضای خدا حج می گزراند، بلکه از آنان است که عاشق غافل و بی گناه را می کشند. (۱۰۰)

ابو حازم در پاسخ آن زن گفت : از خداوند مسألت می کنم که چنین چهره یی را با آتش عذاب نکند.

چون این سخن به اطلاع سعید بن مسیب (۱۰۱) رسید گفت : خدای ابو حازم را رحمت فرماید. اگر از عبادان عراق بود، همانا به او گفت : ای دشمن خدا دور شو! ولی این ظرافت عابدان حجاز است .

خطبه (۲)

ایراد پس از بازگشت از صفین

علی علیه السلام این خطبه (۱۰۲) را ایراد فرموده است.

ضمن همین خطبه علی (ع) فرموده است : وصیت و وارثت در خاندان و اهل بیت محمد (ص) است .

در این مورد ابن ابی الحدید چنین آورده است :

اما در مورد وصیت برای ما شکی وجود ندارد که علی علیه السلام وصی پیامبر (ص) بوده است ، هر چند در این باره کسانی که از نظر ما منسوب به ستیز و دشمنی هستند مخالفت کنند. البته ما از وصیت اراده نص و خلافت نمی کنیم و می گوییم منظور وصایت در امور دیگری است که اگر بررسی و روشن شود از خلافت بسیار شریف تر و جلیل تر است .

اما در مورد وراثت ، شیعیان آنرا بر وراثت مالی و خلافت معنی و حمل می کنند و حال آنکه ما آنرا به وراثت علم معنی می کنیم

پس از این سخن ، علی علیه السلام فرموده است که اینک حق به اهل آن بازگشته و رسیده است . اقتضای این سخن چنین است که حق پیش از آن در کسانی که اهل آن نبوده اند بوده است . ما این موضوع را به چیز دیگری غیر از آنچه شیعیان تاءویل می کنند تاءویل می کنیم و می گوئیم : علی (ع) برای خلافت شایسته تر و محق تر بوده است ، ولی نه از لحاظ نص ، بلکه از لحاظ افضلیت ، که او پس از پیامبر (ص) افضل افراد بشر و از همه مسلمانان برای خلافت سزاورتر و محق تر است ؛ ولیکن خودش با توجه به مصلحتی که آنرا می دانسته است و تفرسی که خودش و مسلمانان کرده اند ، که ممکن است به سبب حسادت و کینه اعراب نسبت به او اساس اسلام مضطرب و اختلاف نظر پیدا شود ، این حق خود را ترک فرموده است (۱۰۳) و جایز است کسی که به چیزی شایسته تر است و آنرا به طور موقت ترک می کند ، چون آنرا دریابد ، بگوید که اکنون کار به اهل آن برگشته است .

و اگر گفته شود معنی این گفتار علی علیه السلام چیست که فرموده است : هیچکس از این امت قابل مقایسه با آل محمد (ص) نیست و کسانی که همواره نعمت آنان بر ایشان جاری بوده است با آنان برابر نیستند؟ در پاسخ گفته می شود: در این موضوع هیچ شبهه نیست که آن کس که نعمت می بخشد برتر و شریف تر از آن کسی است که نعمت

بر او بخشیده می شود، و در این هم تردید نیست که محمد (ص) و خویشاوندان نزدیک او از بنی هاشم به ویژه علی علیه السلام بر همه مردم نعمتی را عرضه داشته اند که ارزش و اهمیت آنرا نمی توان سنجید و آن دعوت مردم به اسلام و هدایت ایشان به سوی آن است. و هر چند این محمد (ص) است که در مورد دعوت و قیام خود با دست و زبان مردم را هدایت فرموده است و خداوند متعال او را با فرشتگان و تائید خود یاری داده است، و او سروری است که باید از او پیروی کرد و گزیده ترین برگزیدگان و فرمانبرداری از او واجب است، ولی برای علی (ع) هم در این هدایت به عنوان شخص دوم و کسی که گام بر جای قدم پیامبر نهاده چندان حق است که قابل انکار نیست. و اگر فقط اهمیت پیکار و جهاد او را با شمشیر در عهد پیامبر و به روزگار حکومت خودش و کوشش او را در فاصله میان دو پیکار در راه نشر علم و تفسیر قرآن و هدایت عرب در نظر بگیریم، با توجه به آنکه اهمیت همین دو موضوع افزون از حد تصور است و هیچکس دیگر برای خود آن را تصور هم نمی کند، برای وجوب حق و نعمت او بر همگان کافی و بسنده است.

و اگر گفته شود: تردیدی نیست که در این سخن علی (ع) تعریض بر کسانی است که در خلافت بر او مقدم شده اند؛ و او را بر آنان چه

حق نعمتی است؟ گفته خواهد شد: او را بر ایشان حق دو نعمت است. نخست نعمت جهاد از سوی ایشان، در حالی که آنان از آن کار فرومانده و نشسته بودند، و هر کس انصاف دهد می داند که اگر شمشیر علی نبود، مشرکان آنانی را که او می گوید و دیگر مسلمانان را از دم کشته بودند. آثار شجاعت علی علیه السلام در جنگهای بدر و احد و خندق و خیبر و حنین که شرک در آن دهان گشوده بود معلوم است و اگر علی (ع) با شمشیر خود آن را نمی بست، همه مسلمانان را فرو می خورد. دوم علم و دانش علی (ع) است که اگر نمی بود، در بسیاری از موارد، احکام بر خلاف حق صادر می شد و عمر خود، این موضوع را در مورد او اعتراف کرده و این خیر مشهور است که اگر علی نبود عمر به هلاکت می افتاد.

و ممکن است این گفتار علی (ع) را به گونه دیگری توجیه کرد و آن چنین است که اعراب معمولاً-قبیله یی را، که سالار بزرگ از آن است، بر دیگر قبایل برتری می دهند و افرادی را که به سالار نزدیک ترند بر دیگر افراد همان قبیله ترجیح می دهند؛ مثلاً بنی دارم به حاجب و برادرانش و به زراره پدرایشان، بر دیگر قبایل افتخار می کنند و خود را از بنی تمیم با افراد خاندان دارم مقایسه نمی شود و آنرا که بر دیگران ریاست داشته با آنان برابر نمی شمرد و منظور گوینده این است که

یکی از افراد خاندان دارم بر بنی تمیم ریاست و سروری داشته است . بدینگونه چون رسول خدا (ص) سالار و سرور همگان است و بر همه حق نعمت دارد، برای هر یک از افراد خاندان هاشم به ویژه برای علی (ع) رواست که چنین کلماتی بگوید.

و بدان که علی (ع) مدعی تقدم و شرف و نعمت بر همگان بوده است ، نخست به وجود پسر عموی گرانقدرش ، که سلام و درود خدا بر او و خاندانش باد، و سپس به وجود پدرش ابوطالب ؛ و هر کس که علوم سیره و تاریخ اسلام را خوانده باشد می داند که اگر ابوطالب نبود، اسلام هم چیزی در خور ذکر و نام نمی بود.

و کسی نمی تواند بگوید: چگونه این سخن را درباره دین و آیینی که خداوند متعال خود متکفل آشکار و پیروز ساختن آن است می گوئید؟ و چه ابوطالب می بود و چه نمی بود وعده خداوند صورت می گرفت . در پاسخ می گوئیم . در این صورت پیامبر (ص) را هم نباید ستود و نباید گفت این محمد (ص) است که مردم را از گمراهی به هدایت رهنمونی و ایشان را از نادانی نجات داده و رهایی بخشیده است و او را بر مسلمانان حق است و اگر او نمی بود خداوند متعال در زمین عبادت نمی شد.

همچنین نباید ابوبکر را ستود و نباید گفت که او را در اسلام اثر و حقی است ، و نیز عبدالرحمان بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه و عثمان و دیگر پیشگامان نخست که از رسول خدا

پیروی کرده اند حقی ندارند، و حال آنکه برای ابوبکر در انفاق در راه خدا و خریدن بردگان معذب و آزار کردن ایشان حق نعمتی غیر قابل انکار است و می دانیم که اگر ابوبکر نبود پس از رحلت پیامبر (ص) مرتد شدن ادامه می یافت و مسیلمه و طلحه و ادعای پیامبری ایشان پیروز می شد. و نباید گفت اگر عمر نبود فتوحات صورت نمی گرفت و لشکرها مجهز نمی شد و کاردین پس از سستی نیرو نمی گرفت و دعوت اسلامی چنین منتشر نمی شد.

و اگر در پاسخ بگویید: در همه این موارد آنان را می ستاییم و بر آنان ستایش می شود، زیرا خداوند متعال این کارها را به دست آنان اجراء فرموده و به ایشان چنین توفیقی ارزانی داشته است و در حقیقت فاعل همه این امور، خداوند متعال است و اینان ابزار و وسایطی بوده اند که این کارها به دست ایشان صورت گرفته است و ستایش و اعتراف به قدر و منزلت ایشان از این بابت است؛ می گوئیم: درمورد ابوطالب هم همین گونه است.

و بدان این گفتار علی (ع) که فرموده است: اکنون زمانی است که حق به اهل آن برگشته است تا آخر خطبه، در نظر من بعید است که چنین کلماتی را پس از بازگشت از صفین فرموده باشد، زیرا در آن هنگام در حالی که از موضوع حکمیت و مکر و خدعه عمرو عاص، زمام حکومت آن حضرت پریشان بود و به ظاهر کار معاویه استوار شده بود به کوفه برگشت و از سوی دیگر میان

لشکر خود نوعی از سرکشی و بی وفایی ملاحظه فرمود و این گونه سخنان در چنین موردی گفته نمی شود؛ و چنین به نظر می رسد و صحیح تر هم هست که امیرالمومنین علیه السلام این کلمات را در آغاز بیعت خود و پیش از آنکه از مدینه به بصره حرکت کند ایراد فرموده باشد. و سید رضی که خدایش رحمت کناد، بدون توجه ، همان چیزی را که در کتابهای پیش از خود دیده و شنیده ، نقل کرده است و این اشتباه را افراد پیش از او مرتکب شده اند و آنچه ما تذکر دادیم روشن و واضح است .

آنچه درباره وصی بودن علی علیه السلام در شعر آمده است

از جمله اشعاری که در صدر اسلام سروده شده و متضمن این موضوع است که علی علیه السلام به عقیده شاعر، وصی رسول خدا بوده است ، گفتار عبدالله بن ابی سفیان بن حرث بن عبدالمطلب است که چنین سروده است :

و از جمله افراد خاندان ما علی است . همانکه سالار خبیر و سالار جنگ بدری است که لشکرهایش چون سیل خروشان بود. او وصی پیامبر مصطفی (ص) و پسر عموی اوست . چه کسی می تواند همانند و نزدیک به او باشد؟ .

عبدالرحمان بن جعیل چنین سروده است :

سوگند به جان خودم با شخصی بیعت کردید که نگهبان دین و معروف به پارسایی و پاکدامنی و موفق است . علی که وصی مصطفی و پسر عموی او و نخستین نماز گزار و بسیار متدین و پرهیزگار است .

ابوالهیثم بن التیهان که از انصار و شرکت کنندگان در جنگ بدر است چنین سروده است :

ما آنانیم که قریش و آن کافران ،

روز بدر، چگونگی پیکار ما را دیده اند... همانا که وصی، امام و ولی ماست. آنچه پوشیده بود آشکار و رازها نمودار شد.
(۱۰۴)

عمر بن حارثه انصاری، که روز جنگ جمل همراه محمد بن حنیفه بود، هنگامی که علی (ع) محمد بن حنیفه را به سبب سستی در حمله سرزنش فرمود چنین سرود:

ای ابا حسن! تو مشخص کننده همه کارهایی و آنچه حلال و حرام است به وسیله تو مشخص و روشن می شود. مردان را کنار رایتی جمع کردی که روز جنگ، پسرت آنرا بر دوش می کشد... پسری که نامش نام پیامبر و شبیه وصی است و رنگ رایت او چون گل سیاوش (خونزنگ) است. (۱۰۵)

مردی از قبیله ازد در جنگ جمل چنین سروده است:

این علی است و همو وصی است و پیامبر (ص) روزی که عقد برادری می بست او را برادر خویش قرار داد و فرمود این پس از من ولی است.

شنونده فرمانبردار این سخن را شنید و بدبخت گمراه آنرا فراموش کرد.

روز جنگ جمل غلامی از قبیله بنی ضبه که جوان بود و بر خود نشان زده بود از لشکر عایشه بیرون آمد و این رجز را می خواند:

ما افراد قبیله ضبه دشمنان علی هستیم. همان کسی که از دیرباز به وصی معروف است و همان سوار کار ورزیده روزگار پیامبر و من در مورد فضیلت علی کور نیستم، ولی خبر کشته شدن پسر پرهیزگار عفان را می دهم و این ولی باید خون آن را طلب کند.

سعید بن قیس همدانی که در جنگ جمل در لشکر علی (ع) بود

چنین سروده است :

این چه جنگی است که آتش آن بر افروخته شده و در آن نیزه ها شکسته گردیده است ؟ به وصی بگو هر چند افراد قبیله قحطان دشمن پیش می آیند، ولی همدانیان را فرا خوان تا ترا از آن کفایت کنند.

زیاد بن لیید انصاری ، که از یاران علی (ع) است ، در جنگ جمل چنین سروده است :

ما در مورد حمایت از وصی اعتنا نخواهیم کرد که چه کسی خشمگین می شود و همانا که انصار در جنگ کوشایند و اهل بازی و شوخی نیستند.

حجر بن عدی کندی هم روز جمل چنین سروده است :

پروردگارا علی را برای ما به سلامت دار. آن فرخنده درخشان را برای ما به سلامت دار؛ آن مؤمن یکتاپرست پرهیزگار را که سست راءى و گمراه نیست ، بلکه راهنمای موفق هدایت شده است . خدایا او را نگهدار و پیامبر و سنت او را در نگهدار، که او ولی و دوستدار پیامبر بود و پیامبر او را پس از خود به وصایت برگزید.

خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین انصاری که از شرکت کنندگان در جنگ بدر بوده است و در جنگ جمل از یاران علی علیه السلام بوده چنین سروده است :

...ای وصی پیامبر! جنگ ، دشمنان را از اینجا به فرار و گریز واداشت و کوچها روان شد.

و همو خطاب به عایشه در جنگ جمل چنین سروده است :

ای عایشه ! از علی و بر شمردن معایبی که در او نیست در گذر، که تو همچون مادر اوایی . او از میان همه خاندان رسول خدا وصی اوست تو خود از گواهان این موضوع

هستی و شاهد آن بوده ای .

پسر بدلیل ورقاء خزاعی در جنگ جمل چنین سروده است :

ای قوم ! وای بر این حادثه بزرگی که پیش آمده است . جنگ با وصی و چاره در جنگ نیست .

عمرو بن ! حیحه در جنگ جمل در مورد خطبه یی که امام حسن بن علی (ع) پس از خطبه عبدالله بن زبیر ایراد کرد، اشعاری سروده و ضمن آن گفته است :

خداوند اجازه نفرموده است که کسی دیگر به آنچه که پسر وصی و پسر نجیب قیام کرده است قیام کند. آری ، آن کسی که نسبش از یک سو به پیامبر و از سوی دیگر به وصی می رسد و هیچ شائبه یی در او نیست برای تو بهتر است .

زحر بن قیس جعفی هم در جنگ جمل چنین سروده است :

بر شما ضربه می زنم تا هنگامی که برای علی که پس از پیامبر، بهترین فرد قریش است اقرار کنید؛ همان کسی که خداوندش آراسته و او را وصی نام نهاده است . آری ، ولی پشتیبان ولی است ، همانگونه که گمراه تابع فرمان گمراه است .

تمام این اشعار و رجزها را ابو مخنف لوط بن یحیی (۱۰۶) در کتاب جمل خویش آورده است و او از راویان حدیث است و نیز از کسانی است که امامت را در اختیار مردم می داند و معتقد است که باید امام را مردم برگزینند و از شیعه نیست و از رجال آنان شمرده نمی شود.

از جمله اشعاری که درباره جنگ صفین سروده شده و در آن برای علی (ع) عنوان وصی ذکر شده است

، اشعاری است که آنها را نصر بن مزاحم بن یسار منقری (۱۰۷) که او هم از بزرگان و رجال نقل و حدیث است ، در کتاب صفین خود آورده است . نصر بن مزاحم می گوید: زحر بن قیس جعفی اینچنین سروده است : (۱۰۸)

خداوند بر احمد، که رسول پروردگار کامل نعمت است ، درود فرستاده است ... و پس از او بر خلیفه قائم ما... یعنی علی که وصی پیامبر است .

نصر می گوید: از جمله اشعار منسوب به اشعث قیس ابیات زیر است :

فرستاده ، یعنی فرستاده علی ، پیش ما آمد و مسلمانان از آمدن او شاد شدند؛ فرستاده وصی یی که وصی پیامبر است و او را میان مؤمنان سبق فضیلت است . (۱۰۹)

دیگر از اشعار منسوب به اشعث این ابیات است :

فرستاده ، یعنی فرستاده وصی ، پیش ما آمد؛ فرستاده علی که پاکیزه ترین افراد خاندان هاشم است . او وزیر و داماد پیامبر و بهترین مردم جهان است . (۱۱۰)

نصر بن مزاحم می گوید از جمله اشعاری که امیرالمومنین علی (ع) در جنگ صفین سروده این ابیات است :

شگفتا که چیزی ناپسند می شنوم و چنان دروغی بر خداوند بسته اند که موی را سپید می کند. اگر احمد (ص) آگاه شود که وصیت را با شخص ابتری قرین کرده اند، راضی نخواهند بود... (۱۱۱)

جریر بن عبدالله بجلی ابیات زیر را برای شرحبیل بن سمط کندی ، که سالار یمامه و از یاران معاویه بود، نوشت :

ای پسر مسط! از خواسته نفس خود پیروی مکن که در جهان برای تو در برابر دین هیچ چیزی

عوض و بدل نخواهد بود... او از تمام اهل پیامبر، وصی رسول خداوند است و سوار کار و حمایت کننده اوست، که به او مثل زده می شود.

نعمان بن عجلان انصاری هم در این باره چنین سروده است :

چگونه ممکن است در حالی که وصی پیامبر امام ماست پراکندگی پیش آید و چیزی جز سرگردانی و زبونی نخواهد بود... معاویه گمراه را به حال خود واگذارید و از دین و آیین وصی پیروی کنید...

عبدالرحمان بن ذؤیب اسلمی نیز چنین سروده است :

همانا به معاویه بن حرب ابلاغ کن ... که تسلیم شو و گرنه ، وصی لشکری را می آورد تا ترا از گمراهی و شک و تردید باز دارد.

مغیره بن حارث بن عبدالمطلب در این مورد این چنین سروده است :

ای سپاه مرگ پایداری کنید! لشکر معاویه شما را به هراس نیندازد که حق آشکار شده است ... وصی رسول خدا پیشوای شما و میان شماست ...

عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب هم چنین سروده است :

علی از میان همه افراد خاندان ، وصی اوست و هر گاه گفته شود همآورد کیست ؟ همو سوار کار پیامبر است ... (۱۱۲)

اشعاری که متضمن این کلمه است بسیار فراوان است و ما در این فصل ، برخی از اشعاری را که در جنگهای جمل و صفین سروده شده است آوردیم . در موارد دیگر افزون از شمار و بیرون اندازه است و اگر بیم از پر حرفی نبود می توانستیم صفحات بسیار دیگری از آن بیاوریم .

خطبه (۳)

این خطبه به خطبه شقیقه معروف است

مطالب تاریخی که ابن ابی الحدید ضمن شرح این خطبه آورده است به این شرح است :

نسب ابوبکر و مختصری از اخبار پدرش

ابوبکر پسر ابو قحافه است ، نام قدیمی او عبدالکعبه بوده و پیامبر (ص) او را عبدالله نامیدند. در مورد کلمه عتیق که از نامهای ابوبکر است ، اختلاف کرده اند. گفته شده است که عتیق نام ابوبکر در روزگار جاهلی بوده ؛ و هم گفته شده است که پیامبر (ص) او را به این نام نامیده اند.

نام اصلی ابوقحافه عثمان و نسب او چنین است : عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی بن غالب . مادر ابوقحافه دختر عموی پدرش بوده و نامش ام الخیر و دختر صخر بن عمرو بن کعب بن سعد است .

ابوقحافه روز فتح مکه مسلمان شد. پسرش ابوبکر، او را که پیری فرتوت و موهای سرش همگی چون پنبه (۱۱۳) سپید بود. به حضور پیامبر (ص) آورد، و چون مسلمان شد پیامبر (ص) فرمودند: موهایش را رنگ و خضاب کنید.

پسرش ابوبکر در حالی که ابوقحافه زنده و خانه نشین بود و کور شده و از حرکت بازمانده بود خلیفه شد. ابوقحافه همینکه هیاهوی مردم را شنید پرسید: چه خبر است؟ گفتند: پسرت عهده دار خلافت شد. گفت: مگر خاندان عبد مناف به این کار راضی شده اند؟ گفتند: آری. گفت: پروردگارا! برای آنچه که تو عطا فرمایی مانعی نخواهد بود و آنچه را تو مانع آن شوی عطا کننده یی برای آن نیست .

هیچکس در حالی که پدرش زنده بوده

است به خلافت نرسیده است ، مگر ابوبکر و الطائع لله که نامش عبدالکریم و کنیه اش ابوبکر است (۱۱۴). طائع در حالی به خلافت رسید که پدرش زنده بود و خود را از خلافت خلع کرد و آن را به پسر خویش وا گذاشت . منصور دوانیقی به مسخره و نیشخند، عبدالله بن حین بن حسن (۱۱۵) را ابو قحافه نام گذاشته بود، زیرا در حالی که زنده بود پسرش محمد (۱۱۶) مدعی خلافت شد.

ابوبکر هنگامی که در گذشت ابو قحافه هنوز زنده بود و چون هیاهو را شنید پرسید: چه خبر است ! گفتند: پسر ت در گذشت . گفت : سوگی بزرگ است . ابو قحافه به روزگار خلافت عمر، در سال چهاردهم هجرت ، در نود و هفت سالگی در گذشت و آن سالی است که نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم (۱۱۷) هم در همان سال در گذشت .

اگر گفته شود عقیده خود را در مورد این سخن و شکایت امیرالمومنین علی (ع) برای ما روشن سازید، آیا این سخن علی (ع) دلیل بر نسبت دادن آن قوم به ستم و غصب خلافت نیست و شما در این باره چه می گوئید؟ اگر این موضوع را قبول کنید و آنان را ظالم و غاصب بدانید، به آنان طعن زده اید و اگر آنها را دربارہ ایشان قبول ندارید، در مورد کسی که این سخن را گفته است طعن زده اید.

در پاسخ این پرسش گفته می شود شیعیان امامیه این کلمات را بر ظواهر آن حمل و معنی می کنند و معتقدند که آری پیامبر (ص) درباره خلافت امیرالمومنین علی (ع) نص صریح

فرموده است و حق او غضب شده است .

ولی یاران معتزلی ما که رحمت خداوند بر ایشان باد حق دارند چنین بگویند که چون امیرالمومنین علی (ع) افضل و احق به خلافت بوده و برای خلافت از او به کسی عدول کرده اند که از لحاظ فضل و علم و جهاد با او برابر نبوده است و در سروری و شرف به او نمی رسیده است ، اطلاق اینگونه کلمات ، عادی است ، هر چند افرادی که پیش از او به خلافت رسیده اند پرهیزگار و عادل باشند و بیعت با آنان بیعت صحیح بوده باشد. مگر نمی بینی ممکن است در شهری دو فقیه باشند که یکی از دیگری به مراتب داناتر باشد و حاکم شهر، آن یکی را که دارای علم کمتری است قاضی شهر قرار دهد و در این حال آن که داناتر است ، افسرده می شود و گاه لب به شکایت می گشاید و این موضوع دلیل بر آن نیست که قاضی را مورد طعن و تفسیق قرار داده باشد یا حکم به ناصالح بودن و عدم شایستگی او کرده باشد، بلکه شکایت از کنار گذاشتن کسی است که شایسته تر و سزاوارتر بوده است و این موضوعی است که در طبع آدمی سرشته است و چیزی فطری و غریزی است . و یاران معتزلی ما چون نسبت به اصحاب پیامبر (ص) حسن ظن دارند و هر کاری را که از ایشان سر زده است بر وجه صواب و صحت حمل می کنند، می گویند آنان مصلحت اسلام را در نظر گرفتند و از بروز فتنه یی

ترسیدند که نه تنها ممکن بود اصل خلافت را متزلزل کند، بلکه امکان داشت که اصل دین و نبوت را نیز متزلزل سازد؛ و به همین منظور از آن کس که افضل و اشرف و سزاوارتر بود عدول کردند و عقد خلافت را برای شخص فاضل دیگری منعقد ساختند؛ و به این سبب است که اینگونه کلمات را که از شخصی صادر شده است که در مورد او اعتقاد به جلالت و منزلتی نزدیک به منزلت پیامبر دارند تاءویل کرده و می گویند این کلمات برای بیان افسردگی است که چرا مردم از آنکه سزاوارتر و شایسته تر بود است عدول کرده اند. و این موضوع نزدیک و نظیر چیزی است که شیعیان و امامیه در تفسیر این آیه که خداوند می فرماید: و عصی آدم ربه فغوی (۱۱۸) بیان کرده و گفته اند: منظور از عصیان در این آیه ترک اولی است و امر خداوند در مورد نخوردن از میوه آن درخت، امر مستحبی بوده و نه وجویی و چون آدم (ع) آنرا انجام داده است ترک اولی کرده است و به همین اعتبار از او به عاصی نام برده شده است. همچنین کلمه غوی را به معنی گمراهی و ضلالت تعبیر نمی کنند، بلکه به معنی ناکامی و ناامیدی می گیرند، و معلوم است که تاءویل شکایت امیرالمومنین علی (ع) به صدور ترک اولی از سوی خلفای پیش از او بهتر از این است که گفتار خداوند را در مورد آدم (ع) بر ترک اولی حمل کنیم ...

بیماری رسول خدا و فرمانده ساختن اسامه بن زید بر لشکر

هنگامی که پیامبر (ص) به مرضی که منجر به

رحلت آن حضرت شد بیمار گشت ، اسامه بن زید بن حارثه (۱۱۹) را فراخواند و به او فرمود: به سرزمینی که پدرت در آن کشته شده است برو و بر آنان بتاز و من ترا بر این لشکر فرماندهی دادم و اگر خداوند ترا بر دشمن غلبه و پیروزی داد توقف خود را آنجا کوتاه قرار بده ، و پیشاپیش ، جاسوسان و پیشاهنگانی گسیل دار. هیچیک از سران و بزرگان مهاجر و انصار باقی نماند مگر آنکه موظف بود همراه آن لشکر باشد و عمر و ابوبکر هم از جمله ایشان بودند. گروهی در این باره اعتراض کردند و گفتند: نوجوانی چون اسامه بر همه بزرگان مهاجر و انصار به فرماندهی گماشته می شود؟! پیامبر (ص) چون این سخن را شنید خشمگین بیرون آمد و در حالی که بر سر خود دستاری بسته و قطیفه یی بر دوش افکنده بود بر منبر رفت و چنین فرمود:

ای مردم! این سخن و اعتراض چیست که از قول برخی از شما در مورد اینکه اسامه را به امیری لشکر گماشته ام برای من نقل کرده اند؟ اینک اگر در این باره اعتراض می کنید پیش از این هم در مورد اینکه پدرش را به امیری لشکر گماشتم اعتراض کردید و به خدا سوگند می خورم که زید، شایسته و سزاوار برای فرماندهی بود و پسرش هم پس از او شایسته برای آن کار است و آن هر دو از اشخاص محبوب در نظر من هستند. اینک برای اسامه خیر خواه باشید که او از نیکان و گزیدگان شماست (۱۲۰).

پیامبر (ص) از منبر فرود

آمد و به حجره خویش رفت و مسلمانان برای بدرود گفتن به حضور ایشان می آمدند و چون بدرود می گفتند به قرار گاه لشکر اسامه که در جرف (۱۲۱) بود می رفتند.

بیماری پیامبر (ص) سنگین و حال آن حضرت سخت شد. برخی از همسران پیامبر به اسامه و برخی از کسانی که با او بودند پیام فرستادند و موضوع را به اطلاع آنان رساندند. اسامه از قرار گاه خویش برگشت و به حضور پیامبر (ص) آمد. در آن روز پیامبر بدحال و در ضعف مفرط بود و همان روزی بود که بر لبها و دهان ایشان لدود (۱۲۲) مالیده بودند. اسامه بر بالین پیامبر (ص) ایستاد و سر فرود آورد و رسول خدا را بوسید. پیامبر سکوت کرده و سخنی نمی فرمود، ولی دستهای خویش را بر آسمان افراشت و سپس بر شانه های اسامه نهاد، گویی برای او دعا می فرمود و سپس اشاره کرد که اسامه به قرار گاه خویش برگردد و به کاری که او را فرستاده است روی آورد. اسامه به قرار گاه خویش بازگشت ولی همسران پیامبر (ص) بار کسی پیش اسامه فرستادند که به مدینه بیاید و پیام دادند که پیامبر بهبودی پیدا کرده است. اسامه از قرار گاه خویش برگشت. آن روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود. اسامه چون آمد، پیامبر (ص) را بیدار و به حال عادی دید و پیامبر (ص) به او فرامان دادند برو و هر چه زودتر حرکت کند و فرمودند: فردا صبح زود در پناه برکت خدا حرکت کن؛ و پیامبر (ص) مکرر در مکرر فرمودند: این

لشکر اسامه را هر چه زودتر روانه کنید؛ و همچنان این سخن را تکرار می فرمود. اسامه با پیامبر (ص) وداع کرد و از مدینه بیرون رفت و ابوبکر و عمر هم با او بودند، و چون خواست سوار شود و حرکت کند فرستاده ام ایمن (۱۲۳) پیش او آمد و گفت پیامبر (ص) در حال مرگ است. اسامه همراه ابوبکر و عمر و ابو عیسیه برگشت و هنگام ظهر همان روز، که دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود، کنار خانه پیامبر رسیدند و در این هنگام رسول خدا (ص) در گذشته بود. رایت سپاه که پیچیده بود در دست بریده بن حصیب بود و آنرا کنار در خانه رسول خدا (ص) نهاد. در این حال علی علیه السلام و برخی از بنی هاشم سرگرم تجهیز و فراهم آوردن مقدمات غسل جسد مطهر بودند. عباس که در خانه همراه علی (ع) بود گفت: ای علی دست فرا آرتا با تو بیعت کنم و مردم بگویند عموی پیامبر با پسر عمویش بیعت کرد و حتی دو تن هم در مورد تو و با تو اختلاف و ستیز نکنند. علی (ع) گفت: عمو جان! مگر کسی جز من در خلافت میل می کند؟ عباس گفت: به زودی خواهی دانست. چیزی نگذشت که اخباری به آن دو رسید که انصار سعد بن عباده را نشانده اند تا با او بیعت کنند و عمر هم ابوبکر را آورده و با او بیعت کرده است و انصار هم بر آن بیعت پیشی گرفته اند. علی (ع) از کوتاهی خود

در این مورد پشیمان شد و عباس این شعر درید (۱۲۴) را برای او خواند:

من در منعرج اللوی (۱۲۵) فرمان خود را به ایشان دادم ولی آنان نصیحت مرا تا چاشتگاه فردا در نیافتند.

شیعیان چنین می پندارند که پیامبر (ص) مرگ خود را می دانست و به همین سبب ابوبکر و عمر را همراه لشکر اسامه گسیل فرمود تا مدینه از ایشان خالی باشد و کار خلافت علی (ع) صورت پذیرد و کسانی که در مدینه باقی مانده اند با آرامش و خاطر آسوده با او بیعت کنند و بدیهی است که در آن صورت چون خبر رحلت و بیعت مردم با علی (ع) به اطلاع ایشان می رسید بسیار بعید بود که در آن باره مخالفت و ستیز کنند، زیرا اعراب در آن صورت، بیعت علی (ع) را انجام شده می دانستند و به آن پایبند بودند و برای شکستن آن بیعت نیاز به جنگهای سخت بود؛ ولی آنچه پیامبر (ص) می خواست صورت نگرفت و اسامه عمدا چند روز آن لشکر را معطل کرد و با همه اصرار و پافشاری رسول خدا در مورد حرکت، از آن کار خودداری کرد تا آن حضرت، که درود خدا بر او و خاندانش باد، رحلت فرمود و ابوبکر و عمر در مدینه بودند و از علی (ع) در بیعت گرفتن از مردم پیشی گرفتند و چنان شد که شد.

به نظر من ابن ابی الحدید این اعتراض وارد نیست زیرا اگر پیامبر (ص) از مرگ خود آگاه بوده است این را هم می دانسته که ابوبکر خلیفه

خواهد شد و طبیعی است از آنچه می دانسته ، پرهیزی نمی فرموده است ، ولی در صورتی که فرض کنیم پیامبر (ص) احتمال مرگ خود را می داده اند و به حقیقت از تاریخ قطعی آن آگاه نبوده اند و این را هم گمان می کرده است که ابوبکر و عمر از بیعت با پسر عمویش خودداری خواهند کرد و از وقوع چنین کاری بیم داشته ولی به واقع از آن آگاه نبوده است ، درست است که چنین تصویری پیش آید، و نظیر آن است که یکی از ما دو پسر دارد و می ترسد که پس از مرگش یکی از آن دو بر همه اموالش دست یابد و با زور آنها تصرف کند و به برادر خود چیزی از حق او را نپردازد؛ طبیعی است در آن بیماری که بیم مرگ داشته باشد به پسری که از سوی او بیم دارد دستور به مسافرت دهد و او را برای بازرگانی به شهری دور گسیل دارد و این کار را وسیله قرار دهد که از چیرگی و ستم او بر برادر دیگرش جلوگیری شود.

فرمان ابوبکر در مورد خلافت عمر بن خطاب

کنیه معروف عمر ابو حفص و لقبش فاروق است . پدرش خطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی بن غالب است و مادرش حنتمه دختر هاشم بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است .

چون ابوبکر، محتضر شد به دبیر و نویسنده گفت بنویس : این وصیت و سفارش عبدالله بن عثمان است (۱۲۶) که در پایان اقامت خویش در دنیا و آغاز ورود خود

به آخرت و در ساعتی که در آن شخص تبه‌کار نیکی می‌کند و شخص کافر هم به ناچار تسلیم می‌شود. در این هنگام ابوبکر مدهوش شد و نویسنده نام عمر بن خطاب را در آن نوشت. ابوبکر به هوش آمد و به نویسنده (۱۲۷) گفت: آنچه نوشته‌ای بخوان. او آنرا خواند و نام عمر را به زبان آورد. ابوبکر گفت: از کجا برای تو معلوم شد که باید نام عمر را بنویسی؟ گفت: می‌دانستم که از او در نمی‌گذری. ابوبکر گفت نیکو کردی و سپس به او گفت: این نامه را تمام کن. نویسنده گفت: چه چیزی بنویسم؟ گفت: بنویس ابوبکر این وصیت را در حالی که راء‌ی و اندیشه خود را به کار گرفته‌ام می‌کند و او چنین دید که سرانجام این کار خلافت اصلاح و روبراه نمی‌شود مگر به همانگونه که آغاز آن اصلاح شد و کار خلافت را کسی نمی‌تواند بر دوش کشد مگر آنکه از همه اعراب برتر و خوددارتر باشد؛ به هنگام سختی از همگان سخت‌کوش‌تر و به هنگام نرمی از همگان نرم‌تر و به اندیشه خردمندان داناتر باشد. به چیزی که برای او بی‌معنی است مشغول و سرگرم نشود و در مورد چیزی که هنوز به او نرسیده اندوهگین نگردد و از آموختن علم، آزرمت نکند و برابر امور آنی و ناگهانی سرگردان نشود. بر همه کارها توانا باشد، از حد هیچ چیز نه تجاوز کند و نه قصور، و مراقب آنچه ممکن

است پیش آید باشد و از آن حذر کند.

چون ابوبکر از نوشتن این نامه آسوده شد، گروهی از صحابه، از جمله طلحه پیش او آمدند. طلحه گفت: ای ابوبکر! فردا پاسخ خدای خود را چه می دهی و حال آنکه مردی سختگیر و تندخو را بر ما حاکم ساختی که جانها از او پراکنده و دلها رمیده می شود؟

ابوبکر که دراز کشیده بود گفت مرا تکیه دهید و چون او را تکیه دادند و نشانند و به طلحه گفت: آیا مرا از سؤال کردن خداوند بیم می دهی؟ چون فردا خداوند در این باره از من پرسد، خواهم گفت: بهترین بنده ات را برایشان گماشتم.

و گفته شده است زیرک ترین مردم از لحاظ گزینش افراد این سه تن هستند: نخست عزیز مصر در این سخن خود که به همسرش درباره یوسف (ع) گفت: و آن کس که او را خریده بود به زن خویش گفت او را گرامی بدار، شاید بهره یی به ما رساند یا او را به فرزندی بگیریم. (۱۲۸)

دوم. دختر شعیب (ع) که در مورد موسی (ع) به پدر خویش چنین گفت: ای پدر او را مزدور و اجیر بگیر که نیرومند و امین است (۱۲۹) و سوم ابوبکر در مورد انتخاب عمر به جانشینی.

بسیاری از مردم روایت کرده اند که چون مرگ ابوبکر فرا رسید، عبدالرحمان بن عوف را فرا خواند و گفت: نظر خودت را درباره عمر به من بگو. گفت: او بهتر از آن است که تو می پنداری، ولی در

او نوعی تندی و درشت خویی است . ابوبکر گفت : این بدان سبب است که در من نرمی و ملایمت می بیند و چون خلافت به او رسد بسیاری از این تندی خود را رها خواهد کرد. من او را آزموده و مواظب بوده ام . هر گاه من بر کسی خشم می گیرم ، او به من پیشنهاد می کند از او راضی شوم و هر گاه نسبت به کسی بی مورد نرمی و مدارا می کنم ، مرا به شدت و تندی بر او وا می دارد. ابوبکر سپس عثمان را فرا خواند و گفت : عقیده ات را درباره عمر بگو. گفت : باطن او از ظاهرش بهتر است و میان ما کسی چون او نیست . ابوبکر به آن دو گفت : از آنچه به شما گفتم سخنی مگویید. و سپس به عثمان گفت : اگر عمر را انتخاب نمی کردم کس دیگری جز ترا بر نمی گزیدم و برای تو بهتر است که عهده دار کاری امور مردم نباشی و دوست می داشتم که من هم از امور شما بر کنار بودم و در زمره کسانی از شما بودم که در گذشته اند. طلحه بن عبیدالله پیش ابوبکر آمد و گفت : ای خلیفه رسول خدا! به من خبر رسیده است که عمر را به خلافت بر مردم برگزیده ای و می بینی اینک که تو با او هستی مردم از او چه می بینند و چگونه خواهد بود وقتی که تنها بماند؟ و تو فردا با خدای خود ملاقات خواهی کرد و از تو درباره دعیت تو

خواهد پرسید. ابوبکر گفت مرا بنشانید، سپس به طلحه گفت: مرا از سوال کردن خداوند بیم می دهی؟ چون خدای خود را دیدار کنم و در این باره پرسد خواهم گفت: بهترین خلق ترا بر ایشان خلیفه ساختم. طلحه گفت: ای خلیفه رسول خدا! آیا عمر بهترین مردم است؟ خشم ابوبکر بیشتر شد و گفت: آری، به خدا سوگند او بهترین و تو بدترین مردمی. به خدا سوگند اگر ترا خلیفه می ساختم گردن فرازی می کردی خود را بیش از اندازه بزرگ و رفیع می پنداشتی تا آنکه خداوند آنرا پست و زبون فرماید. چشم خود را مالیده و می خواهی مرا در دین خود مفتون سازی و راءی و تصمیم مرا سست سازی! برخیز که خداوند پاهایت را استوار ندارد! به خدا سوگند اگر به اندازه دوشیدن یک ماده شتر زنده بمانم و به من خبر برسد که چشم به خلافت دوخته ای یا از عمر به بدی یاد می کنی، ترا به شوره زارهای ناحیه قنه تبعید خواهم کرد، همانجا که بودید؛ و هرگز سیراب نخواهید شد و هر چه در جستجوی علفزار باشید سیر نخواهید شد و به همان راضی و خرسند باشید! طلحه برخاست و رفت.

و ابوبکر هنگامی که در حال احتضار بود، عثمان را فرا خواند و به او دستور داد عهدنامه یی بنویسد و گفت

چنین بنویس:

بسم الله الرحمن الرحيم . این عهد و وصیتی است که عبدالله بن عثمان برای مسلمانان می نویسد. اما بعد، در این هنگام ابوبکر از هوش رفت و عثمان خودش

نوشت : همانا عمر بن خطاب را بر شما خلیفه ساختم . (۱۳۰) ابوبکر به هوش آمد و به عثمان گفت : آنچه نوشتی بخوان و چون عثمان آنرا خواند، ابوبکر تکبیر گفت و شاد شد و گفت : خیال می کنم ترسیدی اگر در این بی هوشی می مردم ، مردم اختلاف می کردند. گفت : آری . ابوبکر گفت : خداوند از سوی اسلام و مسلمانان به تو پاداش دهد. سپس آن وصیت را تمام کرد و دستور داد برای مردم خوانده شود و خوانده شد. سپس به عمر سفارش و وصیت کرد و چنین گفت : همانا خداوند را در شب حقی است که انجام آنرا در روز نمی پذیرد و در روز حقی است که انجام آنرا در شب نمی پذیرد و همانا تا کار واجب انجام نشود هیچ کار مستحبی پذیرفته نمی شود و همانا ترازوی عمل کسی که از حق پیروی کند پر بار و سنگین خواهد بود که انجام حق سنگین است و آن کس که باطل پیروی کند ترازوی سبک و بی ارزش است که انجام باطل ، خود سبک و بی مقدار است و همانا آیات نعمت و راحتی همراه با آیات سختی و نعمت نازل شده است تا مؤمن آرزوی یاوه نداشته باشد و در آنچه برای او بر عهده خداوند نیست طمع و رغبت نکند و نیز چندان نا امید نشود که با دست خویش خود را به دوزخ در اندازد. این سفارش مرا نیکو حفظ کن و هیچ از نظر- پوشیده ای برای تو محبوب تر از مرگ نباشد که آنرا نمی توانی

از پای در آوری . آنگاه ابوبکر درگذشت .

ابوبکر در همان روز که درگذشت پس از آنکه عمر را به جانشینی خود گماشت او را فرا خواند و گفت : خیال می کنم و امیدوارم که همین امروز بمیرم ؛ نباید امروز را به شب برسانی مگر اینکه مردم را همراه مثنی بن حارثه به جهاد گسیل داری و اگر این کار را تا شب به تاخیر انداختی ، شب را به صبح نرسانی مگر آنکه مردم را همراه او روانه کنی ؛ و نباید هیچ سوگ و مصیبتی شما را از انجام فرایض دینی باز دارد و دیدی که من هنگام رحلت پیامبر (ص) چگونه رفتار کردم .

ابوبکر شب سه شنبه ، هشت شب باقی مانده از جمادی الاخره سال سیزدهم هجرت درگذشت .

پاره بی از اخبار عمر بن خطاب

قسمت اول

عمر بن خطاب ، مردی سخت خشن و دارای هیبتی بزرگ و سیاستی سخت بود. از هیچکس پروا نداشت و هیچ شریف و غیر شریفی را رعایت نمی کرد. بزرگان صحابه از دیدار و رویاروی شدن با او پرهیز می کردند. ابوسفیان بن حرب در مجلس عمر نشسته بود، زیاد پسر سمیه و گروه بسیاری از صحابه هم حاضر بودند. در آن مجلس زیاد بن سمیه که در آن هنگام نوجوانی بود، سخن گفت و بسیار خوب از عهده بر آمد. علی علیه السلام که در آن مجلس حاضر و کنار ابوسفیان نشسته بود به ابوسفیان گفت : این نوجوان چه نیکو سخن گفت ؛ اگر قرشی می بود، با چوبدستی خود تمام عرب را راه می برد. ابوسفیان گفت : به خدا سوگند اگر پدرش را بشناسی خواهی

دانست که او از بهترین خویشاوندان تو است . علی (ع) پرسید: پدرش کیست ؟ گفت : به خدا سوگند من او را در رحم مادرش نهاده ام علی (ع) فرمود: چه چیزی تر از اینکه او را به خود ملحق سازی باز می دارد؟ گفت : از این مهمتر که اینجا نشسته است بیم دارم که پوستم را بدرانند؟ و چون ابن عباس سخن خود را پس از مرگ عمر در مورد عول (۱۳۱) آشکار ساخت و پیش از مرگ او آنرا آشکار نساخته بود به او گفتند: چرا این سخن را هنگامی که عمر زنده بود نگفتی ؟ گفت : از او بیم داشتم که مردی مخوف بود!

عمر زن بارداری را احضار کرد تا از او در موردی سؤال کند. آن زن از بیم ، کودک خویش را سقط کرد. هنوز آن جنین زنده نشده بود. عمر در این باره از بزرگان صحابه استفتاء کرد که آیا پرداخت دیه بر او هست یا نیست . گفتند: بر تو چیزی نیست که تو مؤدب هستی . علی (ع) فرمود: اگر این اشخاص ، رعایت حال ترا کرده اند، نسبت به تو خیانت ورزیده اند و اگر این پاسخ نتیجه راءى و کوشش ایشان است ، اشتباه کرده اند و بر عهده تو است که برده یی آزاد کنی . عمر و صحابه از عقیده علی (ع) برگشتند.

عمر است که توانست بیعت ابوبکر را استوار کند و مخالفان را فرو کوبد. شمشیر زبیر را که آنرا برهنه بیرون کشید، در هم شکست و بر سینه مقداد کوفت و

در سقیفه بنی ساعده سعد بن عباد را لگد کوب کرد و گفت سعد را بکشید که خدایش بکشد و هموست که بینی حباب بن منذر را در هم کوفت . حباب روز سقیفه گفته بود: من فولاد آب دیده ام که از اندیشه ام بهره گرفته می شود و خرما بن پربار و میوه انصارم . عمر کسانی از بنی هاشم را که به خانه فاطمه (ع) پناه برده بودند بیم داد و از آن خانه بیرون کشید و اگر عمر نبود برای ابوبکر خلافتی صورت نمی گرفت و پایدار نمی ماند.

عمر است که کارگزاران و حاکمان را سیاست کرد و به روزگار خلافت خود، اموال ایشان را گرفت و این از بهترین سیاستها بود. زبیر بن بکار (۱۳۲) چنین روایت می کند که چون عمر، عمرو بن عاص را بر حکومت مصر گماشت پس از چندی آگاه شد که برای او اموال بسیاری از صامت و ناطق جمع شده است . برای او نوشت : برای من چنین آشکار شده که اموالی برای تو فراهم شده است که از مقرری و روزی تو نیست و پیش از آنکه من ترا به کارگزاری بگمارم مالی نداشتی . این اموال از کجا برای تو فراهم شده است ؟ و به خدا سوگند اگر اندوهی در راه خدا جز اندوه کسانی که در اموال خدا خیانت ورزیده اند برای من نباشد، باز اندوه من بسیار خواهد شد و کار من پراکنده خواهد گشت . و اینجا گروهی از مهاجرین نخستین هستند که از تو بهترند، ولی من ترا بر این کار گماشتم به امید آنکه بی

نیاز شوی . اکنون برای من بنویس این اموال از کجا برای تو فراهم شده است و در این مورد شتاب کن .

عمر و عاص برای او چنین نوشت : اما بعد، ای امیرالمومنین ! منظورت را از نامه ات دانستم و این اموالی که برای من فراهم شده است ، ما به سرزمینی آمده این که بسیار ارزانی است و در آن بسیار جنگ و جهاد است و آنچه از غنایم جنگی به ما رسید صرف فراهم ساختن چیزهایی کردیم که خبرش به امیرالمومنین رسیده است و به خدا سوگند بر فرض که خیانت نسبت به تو حلال می بود من هرگز خیانتی نسبت به تو نمی کردم که مرا امین خود قرار داده ای وانگهی ما را حسب و نسبی است که چون به آن بنگریم ما را از خیانت به تو بی نیاز می گرداند و تذکر داده بودی که در پیشگاه تو کسانی از مهاجرین نخستین قرار دارند که بهتر از من هستند؛ اگر چنین است به خدا سوگند ای امیرالمومنین ! من بر در خانه تو نکوبیدم و برای تو قفلی نگشودم .

عمر برای او نوشت : اما بعد، برای من نامه نگاری و سخن پردازی تو اهمیت ندارد، ولی شما گروه امیران بر سرچشمه های اموال نشسته اید و هیچ بهانه یی را فرو گذار نکرده اید و حال آنکه آتش می خورید و شتابان به سوی ننگ و عار می روید. اینک محمد بن مسلمه را پیش تو فرستادم ، نیمی از اموال خود را تسلیم او کن .

چون محمد بن مسلمه به مصر رسید عمر و عاص برای

او طعام فراهم کرد و او را دعوت کرد. محمد بن مسلمه از آن طعام نخورد و گفت: این مقدمه شر است و حال آنکه اگر برای من طعامی را که برای میهمان می آورند می آوردی، از آن می خوردم. طعام خود را از من دور کن و اموال خود را حاضر ساز. و عمرو اموالش را آورد و او نیمی از آن را برداشت و چون عمرو عاص، این موضوع و کثرت اموالی را که محمد برداشته بود دید، گفت: خداوند روزگاری را که من در آن کارگزار و عامل عمر شده ام لعنت کند. به خدا سوگند، خودم عمر و پدرش را دیدم که بر تن هر یک عبایی قطوانی (۱۳۳) بود که از گودی زانو بلندتر نبود و بر گردن عمر پشته همزم بود، در حالی که همان هنگام عاص بن وائل یعنی پدر عمرو جامه های دیبای زربفت بر تن داشت. محمد بن مسلمه گفت: ای عمرو عاص! آرام بگیر و مواظب سخنان خود باش که به خدا سوگند عمر بن خطاب از تو بهتر است. اما پدر تو و پدر او هر دو در آتشند. اگر اسلام نبود، تو نیز در چراگاه گوسپندان و بزها بودی که اگر شیر می داشتند شاد بودی و اگر کم شیر بودند غمگین. گفت: راست می گویی و این گفتار مرا پوشیده دار. گفت: چنین خواهم کرد.

ربیع بن زیاد حارثی (۱۳۴) می گوید: از سوی ابو موسی اشعری کارگزار بحرین بودم. عمر برای ابو موسی نوشت که او و

کارگزارانش کسی را به جای خود بگمارند و همگی به مدینه و پیش عمر بروند. گوید چون به مدینه رسیدیم من پیش یرفا حاجب و پرده دار عمر رفتم و گفتم: درمانده ام و راهنمایی می خواهم. به من بگو امیرالمومنین کارگزاران خود را در چه هیئت و لباسی ببیند خوشتر می دارد؟ او مرا به پوشیدن لباس خشن راهنمایی کرد. من دو کفش پاشنه خوابیده، که روی هم خم شده بود، بر پای کردم و جبهه یی پشمینه پوشیدم و عمامه خود را بر سرم نامرتب ساختم و همگی پیش عمر رفتیم و برابرش ایستادیم. او چشم بر ما انداخت و چشمش بر کسی جز من قرار نگرفت، مرا فرا خواند و پرسید: تو کیستی؟ گفتم: ربیع بن زیاد حارثی. پرسید: کارگزار چه منطقه ای؟ گفتم: کارگزار بحرینم. پرسید: مقررری تو چقدر است؟ گفتم: هزار درهم. گفت: مبلغ بسیاری است؛ با آن چه کار می کنی؟ گفتم: بخشی هزینه روزی خود من است و بخشی را به برخی از نزدیکان خویش می دهم و هر چه از ایشان افزون آید، بر فقرای مسلمانان می پردازم. گفت: عیبی ندارد. به جای خودت در صف بر گرد. به جای خود برگشتم. دوباره به ما با دقت نگریست باز هم چشمش بر من قرار گرفت و دوباره مرا فرا خواند و گفت: چند سال داری؟ گفتم: چهل و پنج سال. گفت: هنگامی است که باید محکم و استوار باشی. آنگاه

دستور داد غذا آورند. اصحاب و همراهان من هم همگی تازه به دولت رسیده و از زندگی مرفه برخوردار بودند، ولی من خود را در نظر عمر گرسنه نشان دادم! نان خشکی آوردند و پاره‌یی از گوشت به استخوان چسبیده شتر. همراهان من نپسندیدند و آنرا خوش نداشتند، ولی من شروع به خوردن کردم و با اشتها می‌خوردم و به عمر زیر چشمی می‌نگریستم و او هم از میان همه به من نظر دوخته بود. سخنی از دهانم بیرون آمد که پس از آن آرزو کردم ای کاش در زمین فرو می‌شدم. آن سخن این بود که گفتم: ای امیرالمومنین! مردم نیازمند به صحت و سلامت تو هستند، ای کاش خوراکی نرم تر و بهتر از این برای خود فراهم سازی. نخست تندی کرد و سپس گفت: چه گفتن؟ گفتم: ای امیرالمومنین مناسب است دقت کنی که آرد بیخته یک روز پیش از مصرف برای شما پخته شود و گوشت را اینگونه نپزند و نان ملایم و گوشت تازه تری بیاورند. خشونت او تسکین یافت و گفت: آیا آنجا بحرین رفته‌ای؟ گفتم: آری. سپس گفت: ای ربیع اگر ما بخواهیم می‌توانیم این ظرفها را آکنده از گوشتهای تازه آب‌پز و بریان و آرد سپید بیخته شده و انواع خورش کنیم، ولی می‌بینم خداوند ضمن بر شمردن گناهان قومی، شهوتهای آنان را بر شمرده و خطاب به ایشان فرموده است: شما لذتها و خوشیهای خود را در زندگی دنیای خود بردید. (۱۳۵)

آنگاه عمر به ابوموسی اشعری دستور داد مرا در کار خودم باقی بدارد و دیگران را عوض کند. (۱۳۶)

عمر پس از اینکه گروهی مسلمان شدند، اسلام آورد. چگونگی مسلمان شدنش بدینگونه بود که خواهرش و شوهر او پوشیده از عمر مسلمان شدند. خباب بن ارت (۱۳۷) هم پوشیده به خانه آنان می آمد و احکام دینی را به خواهر عمر و شوهرش می آموخت. یکی از سخن چینان این خبر را به عمر داد و او به خانه خواهرش آمد. خباب از عمر گریخت و خود را در پستوی خانه مخفی کرد. عمر پرسید: این هیاهو چه بود که در خانه شما شنیده می شد؟ خواهرش گفت: چیزی نبود، خودمان با یکدیگر سخن می گفتیم. عمر گفت: چنین می بینم که شما از دین خود برگشته اید. شوهر خواهرش گفت: فکر نمی کنی که بر حق باشد؟ عمر برجست و او را زیر لگد گرفت. خواهرش آمد که او را کنار زند، عمر بر او چنان سیلی زد که چهره اش خونین شد. عمر سپس پشیمان شد و نرم گردید و خاموش در گوشه یی نشست. در این هنگام خباب بن ارت بیرون آمد و گفت: ای عمر! بر تو مژده باد که امیدوارم دعایی که دیشب پیامبر فرمود در مورد تو بر آورده شود و پیامبر دیشب مرتب و پیوسته دعا می کرد و عرضه می داشت: پروردگارا! اسلام را با مسلمان شدن عمر بن خطاب یا عمرو بن هشام عزت و قوت بخش.

گوید: عمر همچنان که شمشیر بر دوش داشت به سوی

خانه یی که کنار کوه صفا بود و پیامبر در آن ساکن بودند حرکت کرد. حمزه و طلحه و تنی چند از مسلمانان بر در خانه بودند. آن قوم همگی از عمر ترسیدند و غیر از حمزه که گفت: عمر پیش ما آمده است اگر خدای برای او اراده خیر فرموده باشد هدایتش خواهد فرمود و اگر چیزی جز این اراده فرموده باشد کشتن او بر ما آسان است.

در این حال پیامبر (ص) داخل خانه بودند و بر ایشان وحی می شد. گفتگوی ایشان را شنید، بیرون آمد و خود را به عمر رساند. بندهای جامه و حمایل شمشیر او را به دست گرفت و فرمود: ای عمر تو نمی خواهی بس کنی تا آنکه همان بدبختی و عذابی که به ولید بن مغیره رسید به تو برسد؟ بار خدایا! این عمر است. پروردگارا! اسلام را با مسلمانی عمر عزت بخش. عمر گفت: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله. (۱۳۸)

روزی عمر یکی از خیابانهای مدینه می گذشت. کسی او را صدا کرد و گفت: چنین می بینم که چون کار گزاران خود را بر کار می گماری فقط از ایشان عهد و پیمان می گیری و تصور می کنی که همین برای تو کافی و بسنده است، و حال آنکه هرگز چنین نیست و اگر از آنان مواظبت نکنی ترا به گناه آنان خواهند گرفت. عمر پرسید: چه پیش آمده و موضوع چیست؟ گفت: عیاض بن غنم (۱۳۹) جامه نرم می پوشد و خوراک تازه

و پاکیزه می خورد و چنین و چنان می کند. عمر گفت: آیا سخن چینی می کنی؟ گفت: نه که از عهده بر می آیم. عمر به محمد بن مسلمه گفت: خویشتن را به عیاض برسان و او را به هر حال که دیدی پیش من آور. محمد بن مسلمه حرکت کرد و خود را به حمص (۱۴۰) و بر در خانه عیاض رساند و عیاض در آن هنگام امیر و کارگزار حمص بود. ناگاه دید که او دربان دارد. به او گفت: به عیاض بگو بر در خانه ات مردی است که می خواهد ترا ببیند. دربان گفت: چه می خواهی بگویی؟ محمد گفت: برو به او همین که می گویم بگو. دربان با شگفتی این موضوع را به عیاض گفت. عیاض دانست کاری پیش آمده است و خود بر در خانه آمد. ناگاه محمد بن مسلمه را دید. او را وارد خانه کرد. او بر تن عیاض جامه یی نرم و ردایی ملایم و لطیف دید و گفت: امیرالمومنین به من فرمان داده است از تو جدا نشوم و به هر حال که ترا بینم پیش او برم. محمد او را پیش عمر آورد و به او خبر داد که عیاض را در زندگی مرفه و آسوده دیده است. عمر دستور داد برای او عبای مویین و چوبدستی آوردند و به او گفت این گوسپندان را به چرا ببر و آنها را نیکو چرا بده و پسندیده چوپانی کن. عیاض گفت: مرگ از این کار بهتر و سبک

تر است . عمر گفت : دروغ می گویی ، ترک آن کار و زندگی مرفه آسان تر از این است . عیاض گوسپندان را با چوبدستی خویش پیش راند و عبای خود را برگردن خویش نهاده بود . چون اندکی رفت و دور شد عمر او را برگرداند و گفت : بر خود می بینی که اگر ترا بر سر کارت برگردانم کار خیر و پسندیده انجام دهی ؟ گفت : به خدا سوگند ، ای امیرالمومنین آری چنان خواهم بود و پس از آن خبری که آنرا ناخوش داشته باشی از من به تو نخواهد رسید . عمر او را به کار خود برگرداند و پس از آن چیزی که ناخوش داشته باشد از او سر نزد و به اطلاع عمر نرسید .

مردم پس از رحلت رسول خدا (ص) کنار درختی که بیعت رضوان زیر آن انجام گرفته بود می آمدند و نماز می گزاردند . عمر گفت : ای مردم ! چنین می بینم که به بت عزیزی برگشته اید . همانا از امروز هر کس این کار را انجام دهد او را با شمشیر خواهم کشت ، همچنان که از دین برگشته را می کشند ، و سپس دستور داد آن را بریدند .

قسمت دوم

چون پیامبر (ص) رحلت فرمود و خیر مرگ آن حضرت میان مردم شایع شد ، عمر میان مردم می گشت و می گفت : او نمرده است ، ولی از ما غیبتی کرده است همانگونه که موسی از میان قوم خود غیبت کرد و همانا بر خواهد گشت و دستها و پاهای کسانی را که می پندارند مرده است خواهد برید .

(۱۴۱) عمر به هر کس می گذشت ، که می گفت پیامبر مرده است ، او را تهدید می کرد و مخبط می شمرد تا آنکه ابوبکر آمد و گفت : ای مردم ! هر کس محمد را می پرستیده است ، همانا محمد (ص) در گذشته است و هر کس خدای محمد را می پرستد، او زنده است و نخواهد مرد و سپس این آیه را تلاوت کرد: آیا اگر او بمیرد یا کشته شود و به شهادت برسد باز به دین جاهلی خود رجوع خواهید کرد؟ (۱۴۲) می گویند: به خدا سوگند گویی مردم این آیه را تا هنگامی که ابوبکر خواند نشنیده بودند. عمر می گوید: همینکه شنیدم ابوبکر این آیه را می خواند به سمت زمین خم شدم و دانستم که پیامبر (ص) رحلت فرموده است .

چون ، خالد مالک بن نویره را کشت و با همسرش ازدواج کرد، ابوقتاده انصاری که در قرارگاه خالد بود بر اسب خویش سوار شد و به ابوبکر پیوست و سوگند خورد که هرگز در هیچ سریه و جنگی زیر رایت خالد نرود و موضوع را برای ابوبکر نقل کرد. ابوبکر گفت : آری ، غنیمتهای جنگی اعراب را شیفته و به فتنه در انداخته است و خالد آنچه را من فرمان دادم رها کرده است . عمر به ابوبکر گفت : بر عهده تو است که خالد را در قبال خون مالک بن نویره بکشی . ابوبکر سکوت کرد، سپس خالد در حالی که بر جامه هایش هنوز زنگ آهن و زرهش بود و بر عمامه او سه تیر باقی

مانده بود وارد مسجد شد. همینکه عمر او را دید گفت: ای دشمن خدا! خود نمایی و ریا می کنی؟ بر مردی از مسلمانان حمله میبری و او را می کشی و با همسرش ازدواج می کنی؟ همانا به خدا سوگند اگر بر تو دست یابم ترا سنگسار خواهم کرد و دست یازید و آن تیرها را از عمامه او برداشت و شکست. خالد ساکت بود و پاسخی به او نمی داد که می پنداشت گفتار و رفتار عمر به فرمان و راءى ابوبکر است. هنگامی که خالد پیش ابوبکر رفت و داستان را به او گفت، ابوبکر سخن او را تصدیق کرد و عذرش را پذیرفت. عمر همچنان ابوبکر را بر ضد خالد تحریک می کرد و به او پیشنهاد می داد که خالد را قصاص کند و در قبال خون مالک بکشد. ابوبکر گفت: ای عمر آرام بگیر و بس کن. او نخستین کس نیست که خطا کرده است. زبان از او بردار و سپس خونبهای مالک را از بیت المال مسلمانان پرداخت کرد. (۱۴۳)

هنگامی که خالد با مردم یمامه صلح کرد و میان خود و ایشان صلحنامه نوشت و با دختر مجاعه بن مراره حنفی سالار ایشان ازدواج کرد، نامه یی از ابوبکر برای او رسید که در آن نوشته بود: ای پسر مادر خالد! تو بسیار آسوده و بی خیالی، آنچنان که هنوز مسلمانان بر گرد حجره ات خشک نشده است همسر تازه برای خود می گزینی، و سخنان درشت دیگر هم نوشته بود. خالد گفت: نوشتن این

نامه از کارهای ابوبکر نیست ، این کار آن مرد تندخوی چپ دست است . و منظورش عمر بود.(۱۴۴)

عمر خالد را از حکومت حمص در سال هفدهم هجرت عزل کرد و او را در حضور مردم بر پا داشت و عمامه اش را بر دست و پایش بست و دستار را از سرش برداشت و گفت : به من بگو این اموال برای تو از کجا فراهم شده است ؟ و این سؤال عمر از آنجا سرچشمه گرفته بود که خالد بن ولید به اشعث بن قیس ده هزار درهم پاداش داده بود. خالد گفت : ثروت و اموال من از انفال و سهم من از غنایم فراهم شده است . عمر گفت : به خدا سوگند چنین نیست و از این پس هرگز نباید از کارگزاران من باشی . و نیمی از اموال او را مصادره کرد و به شهرها هم نوشت که خالد را عزل کرده است و چنین وانمود کرد که مردم شیفته خالد شده اند و بیم دارم که فقط به کارهای او توکل کنند و دوست دارم بدانند که این خداوند است که کارهای مسلمانان را رو به راه و چاره سازی می فرماید.

چون هرمان اسیر شد او را از شوشتر به مدینه آوردند و گروهی از بزرگان مسلمانان همچون احنف بن قیس و انس بن مالک همراه هرمان بودند. او را با جامه های پادشاهی و تاجش وارد مدینه کردند. در آن حال عمر در گوشه مسجد خفته بود. آنان همانجا نشستند و منتظر بیدار شدن او ماندند.

هرمان پرسید: پس عمر کجاست ؟ گفتند: همین شخص خوابیده عمر است

. پرسید: نگهبانان او کجایند؟ گفتند: او را پرده دار و نگهبانی نیست . گفت : بنابراین گویی که این شخص پیامبر است . گفتند: نه ، ولی او همچون پیامبران عمل می کند. در این هنگام عمر از خواب بیدار شد و گفت : این هرمان است ؟ گفتند: آری . گفت : تا هنگامی که چیزی از زیور و جامه های پادشاهی بر او هست با او سخن نمی گویم . آن جامه ها و زیورها را از تن او بیرون آوردن و جامه یی گشاد بر تنش پوشاندند و چون عمر خواست با هرمان گفتگو کند، به ابوطلحه انصاری گفت با شمشیر کشیده بالا سر او بایستد و او چنان کرد. آنگاه عمر به هرمان گفت : دلیل و عذر تو در شکستن صلح و پیمان چه بود؟ هرمان نخست صلح کرده بود و سپس صلح و پیمان را در هم شکسته بود. او به عمر گفت : بگویم ؟ گفت : آری بگو. گفت : من سخت تشنه ام : نخست آبی به من بده تا سپس ترا از سبب آن آگاه کنم . برای او ظرف آبی آوردند و همینکه هرمان آن را به دست گرفت شروع به لرزیدن کرد و دستش می لرزید. عمر گفت : ترا چه می شود؟ گفت : بیم آن دارم که چون گردنم را برای آشامیدن آب دراز کنم در همان حال شمشیرت مرا بکشد. عمر گفت : تا این آب را نیاشامی بر تو باکی نیست . او ظرف آب را از دست خود رها کرد. عمر گفت : ترا چه می شود؟

و گفت: برای او دوباره آب بیاورید و او را تشنه مکشید. هرمرزان گفت: تو مرا امان داده ای. عمر گفت: دروغ می گویی. هرمرزان گفت: من دروغ نمی گویم. انس گفت: ای امیرالمومنین راست می گوید. عمر گفت: ای انس وای بر تو! آیا ممکن است من قاتل مجزاه بن ثور و براء بن مالک را امان دهم؟ به خدا سوگند باید برای من راهی پیدا کنی وگرنه ترا عقوبت خواهم کرد. انس گفت: ای امیرالمومنین تو گفتی تا این آب را نیاشامی بر تو باکی نیست. گروهی دیگر از مسلمانان هم سخن انس را تصدیق کردند. عمر به هرمرزان گفت: ای وای بر تو! آیا با من خدعه و مکر می کنی؟ به خدا سوگند اگر مسلمان نشوی ترا خواهم کشت و در همین حال به ابو طلحه اشاره کرد. هرمرزان شهادتین گفت. عمر او را امان داد و در مدینه مقیم کرد.

عمر از عمرو بن معدی کرب درباره سلاحهای مختلف سؤال کرد و از او پرسید: درباره نیزه چه می گویی؟ گفت: برادر تو است، گاهی هم خیانت می کند. پرسید: تیر چگونه است؟ گفت: فرستاده مرگ است که گاه خطا می کند و گاه به هدف می خورد. پرسید: درباره زره چه می گویی؟ گفت: برای سوار کار مایه سرگرمی و برای پیاده مایه زحمت و با وجود این همچون حصاری استوار است. گفت: سپر چگونه است؟ گفت: ابزار حفظ و نگهداری است و دایره

پیروزی و شکست بر آن می‌گر... عمر پرسید: درباره شمشیر چه می‌گویی؟ گفت: آنجاست که مادرت در خانه بدبختی و سوگ را ی... ÛŞŞ عمر گفت: مادر خودت چنین می‌کند. گفت: باشد، مادر خودم آنرا می‌گوید. سوز و تب مرا برای تو از پای در می‌آورد. (۱۴۵)

نخستین کسی را که عمر با تازیانه خود در دوره حکومت خویش زده است، ام فروه دختر ابوقحافه است، و چنان بود که چون ابوبکر درگذشت زنان بر او شیون کردند. خواهر ابوبکر یعنی همین ام فروه هم میان ایشان بود. عمر آنان را چند بار از این کار منع کرد و آنان همچنان به شیون ادامه دادند. در این هنگام عمر از میان ایشان ام فروه را بیرون کشید و تازیانه خود را بلند کرد و زنان ترسیدند و پراکنده شدند.

گفته می‌شده است تازیانه عمر بیم‌انگیزتر از شمشیر حجاج است و در خیر صحیح آمده است که گروهی از زنان در محضر پیامبر (ص) بودند و درشت‌گویی می‌کردند، همینکه عمر آمد از هیبت او گریختند. عمر به آنان گفت: ای دشمنان خویشان! از من بیم می‌کنید، ولی هیبت رسول خدا را نمی‌دارید! گفتند: آری، که تو تندخوتر و خشن‌تری.

عمر مکرر در مورد حکمی چیزی می‌گفت و سپس بر خلاف آن فتوای دیگری می‌داد. آن چنان که در مورد میراث پدر بزرگ، که با برادران میت در میراث شریک باشند، احکام مختلف بسیاری صادر کرد و سپس از حکم کردن در مورد این مسأله

ترسید و گفت: هر کس می خواهد بر گردنه های جهنم بر آید، در مورد میراث جد و احکام آن، به رأی خویش هر چه می خواهد بگوید.

یک بار گفت: به من خبر نرسد که مهریه و کابین زنی بیشتر از مهریه و کابین همسران پیامبر (ص) باشد و در آن صورت افزونی آنرا از او باز خواهم ستد. زنی به او گفت: خداوند این کار را در اختیار تو قرار نداده است، زیرا خداوند متعال چنین فرموده است: اگر مال بسیاری مهریه او کرده اید، البته نباید چیزی از مهریه او باز گیرید. آیا به وسیله تهمت زدن به زن مهر او را می گیرید؟ و این گناهی فاش و زشتی این کار آشکار است. (۱۴۶) عمر گفت: همه مردم حتی زنان صاحب خلخال و پاورنجن از عمر فقیه ترند. آیا تعجب نمی کنید از امام و پیشوایی که خطا می کند و زنی که مسأله را صحیح می گوید؟ او با امام شما در فضل مسابقه داد و برتر بود.

روزی عمر در حالی که تشنه بود از کنار جوانی از انصار گذشت و از او آب خواست. او آبی با عسل آمیخت و آورد. عمر آنرا نیاشامید و گفت: خداوند متعال چنین می فرماید: از خوشیها و خواسته های خود در زندگی دنیایی خویش بهره مند شدید. (۱۴۷) آن جوان گفت: ای امیرالمومنین! این آیه در مورد تو و هیچیک از افراد این قبیله نیست. آنچه پیش از این در آن آیه آمده است بخوان که می فرماید: روزی که

کافران را بر آتش عرضه دارند...، عمر گفت : همه مردم از عمر فقیه ترند.

گفته شده است : عمر شبگردی می کرد. شبی صدای زن و مردی را در خانه یی شنید. شک کرد و از دیوار خانه بالا رفت . زن و مردی را دید که کوزه شرابی پیش آنان است . خطاب به مرد گفت : ای دشمن خدا! تصور می کنی خداوند ترا در حال معصیت از انظار پوشیده می دارد؟ مرد گفت : ای امیرالمومنین ! اگر من یک گناه کردم تو هم اکنون مرتکب سه گناه شدی . خداوند می فرماید: تجسس مکنید (۱۴۸) و تو تجسس کردی و می فرماید: به خانه ها از درهای آن در آید (۱۴۹) و حال آنکه تو از دیوار بر آمدی و خداوند فرموده است : و چون وارد خانه ها شدید سلام دهید (۱۵۰) و حال آنکه تو سلام ندادی .

همچنین عمر گفته است : دو متعه در عهد رسول خدا حلال بود و من آن دو را حرام کرده ام و هر کس را که مرتکب آن شود عقوبت می کنم ، متعه کردن زنان و متعه حج . گر چه ظاهر این سخن بسیار زشت و منکر است ، ولی در نظر ما آنرا تاءویل و تفسیری است که فقهای معتزلی در کتابهای فقهی خود آنرا نقل کرده اند.

در اخلاق و گفتار عمر نوعی بدزبانی ، و خشونت آشکار بوده است که شنونده از آن چیزی می فهمیده و تصور مطلبی می کرده است که خودش چنان قصدی نداشته است و از جمله همین موارد کلمه یی است که در

بیماری رسول خدا از دهان عمر بیرون آمد و پناه بر خدا که اگر او اراده معنی ظاهری آن کلمه را کرده باشد، بلکه آن کلمه را به عادت خشونت و بدزبانی خود گفته است و نتوانسته است خود را از گفتن آن کلمه نگهدار و بهتر بود که می گفت پیامبر در حال احتضارند یا می گفت شدت مرض بر ایشان چیره است و بسیار دور است که معنی و اراده چیز دیگری کرده باشد. نظیر این کلمه برای مردم عادی و فرومایه عرب بسیار است. سلیمان بن عبدالله در قحط سالی شنید مردی عرب چنین می گوید: ای پروردگار بندگان! برای ما و برای تو چه چیزی پیش آمده است؟ تو که همواره ما را سیراب می کردی اکنون برای تو چه پیش آمده است؟ ای بی پدر بر ما باران فرو فرست!

سلیمان بن عبدالله گفت: آری گواهی می دهم که خداوند را نه پدری است و نه همسری و نه فرزندی؛ و این سخن او را به بهترین وجه تاءویل کرده و از عهده آن بیرون آمده است.

سخن عمر در صلح حدیبیه را هم که به پیامبر (ص) گفت: آیا تو برای ما نگفتی که به زودی وارد مکه خواهید شد؟ و با الفاظ و کلمات زشتی آن را بر زبان آورد، آنچنان که پیامبر (ص) از او پیش ابوبکر گله گزاری فرمودند، و ابوبکر به عمر گفت: از سخن پیامبر پیروی کن و ملازم رکاب ایشان باش که به خدا سوگند او رسول خداوند است. (۱۵۱)

عمر نسبت به

جبله بن ایهم (۱۵۲) چنان خوشنوتی کرد که او را وادار به هجرت از مدینه و سپس هجرت از تمام سرزمین اسلام کرد و او از آیین اسلام برگشت و مسیحی شد و این به مناسبت سیلی یی بود که به جبله زده شده بود؛ هر چند جبله پس از اینکه مرتد شده بود با حسرت و پشیمانی چنین سروده است :

اشراف و بزرگان به جهت یک سیلی مسیحی شدند و حال آنکه اگر بر آن صبر کرده بودم زیانی نمی کردم . ای کاش مادر مرا نزیایده بود و ای کاش به همان سخنی که عمر گفت برگشته بودم .

داستان شوری

قسمت اول

این موضوع چنین است که چون ابولؤلؤ ه عمر را زخم زد و عمر دانست که خواهد مرد، مشورت کرد که چه کسی را پس از خود عهده دار حکومت کند. به او گفته شد پسرش عبدالله را جانشین و خلیفه کند. گفت : خدا نکند که دو تن از بر زندان خطاب عهده دار خلافت باشند؛ همان که بر عمر تحمیل شد، او را بس است . هر چه عمر بر شانه خود کشید او را بس است . خدا نکند ! دیگر خلافت را نه در زندگی و نه پس از مرگ خود تحمل می کنم . سپس گفت : رسول خدا رحلت فرمود در حالی که از شش تن از قریش راضی و خشنود بود و آنان علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمان بن عوف هستند و چنین مصلحت دیدم که موضوع را میانت ایشان به شوری بگذارم تا خود یکی

را انتخاب کنند. و بعد گفت: اگر پس از خود کسی را به خلافت بگمارم، کسی که بهتر از من بود چنین کاری کرد، یعنی ابوبکر؛ و اگر این کار را رها کنم کسی که بهتر از من بود، یعنی رسول خدا (ص)، چنین فرمود. سپس گفت این شش تن را برای من فراخوانید و آنان را فراخوانند و پیش او آمدند و او بر بستر خویش افتاده و در حال جان کندن بود. عمر به ایشان نگریست و گفت: آیا همگی طمع دارید که پس از من به خلافت رسید؟ آنان سکوت کردند. عمر این سخن را تکرار کرد. زبیر گفت: چه چیزی ما را از شایستگی برای خلافت دور می کند و حال آنکه تو خلیفه شدی و به آن کار قیام کردی؟ ما از لحاظ منزلت میان قریش و از نظر سابقه در اسلام و خویشاوندی با پیامبر (ص) از تو فروتر نیستیم. ابو عثمان جاحظ می گوید: به خدا سوگند اگر زبیر نمی دانست که عمر همان روز خواهد مرد هرگز گستاخی آنرا نداشت که یک کلمه و یک لفظ از این سخن را بر زبان آورد.

عمر گفت: آیا از خصوصیات شما و آنچه در نفسهای شماست شما را آگاه کنم؟ زبیر گفت: بگو که اگر از تو خواهش کنیم نگوئی باز هم خواهی گفت. عمر گفت: ای زبیر! اما تو، مردی کم حوصله و رنگ به رنگی. در رضایت همچو مؤمن و به هنگام خشم همچون کافری. روزی انسانی و روز

دیگر شیطان و اگر خلافت به تو برسد چه بسا که روز خود را صرف چانه زدن درباره یک مد جو کنی و کاش می دانستم اگر خلافت به تو برسد آن روزی که حالت شیطانی داری و روزی که خشمگین می شوی برای مردم چه کسی عهده دار خلافت خواهد بود و تا هنگامی که این صفات در تو موجود است خداوند خلافت و حکومت این امت را برای تو جمع نخواهد فرمود.

عمر سپس روی به طلحه آورد. او نسبت به طلحه از آن سخن که روز مرگ ابوبکر درباره عمر گفته بود خشمگین بود. به همین جهت به طلحه گفت: آیا سخن بگویم، یا سکوت کنم؟ طلحه گفت: بگو که در هر حال تو چیزی از خیر نمی گویی. عمر گفت: من از آن هنگام که انگشت تو در جنگ احد قطع شد و تو از آن اتفاق سخت خشمگین بودی می شناسمت و همانا پیامبر (ص) رحلت فرمود در حالی که از آن سخنی که به هنگام نزول آیه حجاب گفته بودی بر تو خشمگین بود!

شیخ ما ابو عثمان جاحظ که خدایش رحمت کناد می گوید: سخن مذکور چنین بود که چون آیه حجاب نازل شد، طلحه در حضور کسانی که سخن او را برای پیامبر (ص) نقل کردند گفته بود: مقصود محمد (ص) از اینکه زنان خود را در حجاب قرار می دهد چیست؟ بر فرض که امروز چنین کند، فردا که بمیرد خودمان آنها را به همسری بر می گزینیم و با آنان هم بستر می شویم! ابو عثمان

جاحظ همچنین می گوید: ای کاش کسی به عمر می گفت تو که مدعی بودی پیامبر رحلت فرمودند در حالی که از این شش تن راضی بودند، پس چگونه به طلحه می گویی پیامبر رحلت فرمودند در حالی که بر تو به سبب سخنی که گفتی خشمگین بودند و چنین تهمتی سنگین بر او می زنی؟ ولی چه کسی جرات داشت اعتراضی کمتر از این بر عمر کند تا چه رسد چنین سخنی بگوید.

عمر آنگاه روی به سعد بن ابی وقاص کرد و گفت: تو می توانی سالار خوبی برای گروهی از سوار کاران باشی و اهل شکار و تیر و کمانی و قبیله زهره را با خلافت و فرماندهی بر مردم چه کار است!؟

آنگاه روی به عبدالرحمان بن عوف کرد و گفت: اما تو، اگر ایمان نیمی از مردم را با ایمان تو بسنجند ایمان تو بر آنان برتری دارد، ولی خلافت برای کسی که در او ضعفی تو باشد صورت نمی گیرد و روبراه نمی شود؛ وانگهی بنی زهره را با خلافت چه کار است!؟

سپس روی به علی علیه السلام کرد و گفت: به خدا سوگند اگر نه این بود که در تو نوعی شوخی و مزاح سرشته است به حق شایسته خلافتی و به خدا سوگند اگر تو بر مردم حاکم شوی آنان را به حق و شاهراه رخشان هدایت راهبری می کنی.

سپس روی به عثمان کرد و گفت: گویا برای تو آماده است! و گویی هم اکنون می بینم که قریش به سبب محبتی که به تو دارند قلاده خلافت را

بر گردنت خواهند افکند و تو فرزندان امیه و ابو معیط را بر گردن مردم سوار خواهی کرد و در تقسیم غنائم و اموال ، آنان را بر دیگران چندان ترجیح خواهی داد که گروهی از گرگان عرب از هر سو پیش تو خواهند آمد و ترا بر بسترت سر خواهند برید و به خدا سوگند اگر آنان چنان کنند تو هم چنان می کنی و اگر تو چنان کنی آنان هم چنان می کنند. سپس موهای جلو سرش را با محبت گرفت و کشید و گفت : در آن هنگام این سخن مرا یاد آور که در هر حال چنان خواهد شد.

تمام این خبر را شیخ ما ابو عثمان جاحظ در کتاب اسفیانیه خود آورده است و گروه دیگری هم غیر از او در باب زیرکی عمر این خبر را نقل کرده اند. جاحظ در همان کتاب خود پس از آوردن این خبر این موضوع را هم نقل می کند که معمر بن سلیمان تیمی از پدرش از سعید بن مسیب از ابن عباس نقل می کند که می گفته است . شنیدم عمر به اهل شوری می گفت اگر با یکدیگر معاونت و همکاری و خیر خواهی کنید خلافت را خود و فرزندانتان خواهید خورد و اگر رشک برید و به یکدیگر پشت کنید و از یاری دادن خود فرو نشینید و نسبت به یکدیگر خشم ورزید، معاویه بن ابی سفیان در این مورد بر شما چیره خواهد شد و در آن هنگام معاویه امیر شام بود. اکنون به بیان بقیه داستان شوری پردازیم . عمر آنگاه گفت : ابو طلحه انصاری را

برای من فرا خوانید. او را فرا خواندند. عمر گفت: ای ابو طلحه دقت کن و بنگر که چه می گویم؟ چون از کنار گور من برگشتید همراه پنجاه تن از انصار، در حالی که شمشیرهای خود را بر دوش داشته باشید، این شش تن را در خانه بی جمع کن و آنان را به تعجیل و تمام کردن انتخاب خلیفه وادار و خود با یارانت بر در آن خانه بایست تا آنان مشورت کنند و یکی از میان خویشان به خلافت برگزینند. اگر پنج تن اتفاق کردند و یکی از ایشان از پذیرش آن خودداری کرد او را گردن بزن. اگر چهار تن با یکدیگر اتفاق و دو تن مخالفت کردند آن دو تن را گردن بزن. اگر سه تن با یکدیگر موافقت و سه تن مخالفت کردند بنگر که عبدالرحمان بن عوف با کدام گروه است و آن را انجام بده و اگر آن سه تن دیگر بر مخالفت خود پافشاری کردند گردن آن سه تن را بزن، و اگر سه روز گذشت و بر کاری اتفاق نکردند گردن هر شش تن را بزن و مسلمانان را به حال خود بگذار تا برای خود کسی را برگزینند.

چون عمر به خاک سپرده شد، ابو طلحه آن شش تن را جمع کرد و خود همراه پنجاه تن از انصار با شمشیر بر در خانه ایستاد. آن شش تن به گفتگو پرداختند و میان ایشان نزاع در گرفت. طلحه نخستین کاری که کرد این بود که آنان را گواه گرفت و گفت: من حق خود را در این شوری

به عثمان واگذار کردم و بخشیدم ، و این بدان سبب بود که می دانست مردم علی و عثمان را رها نمی کنند و خلافت برای او فراهم و خالص نمی شود و تا آن دو وجود داشته باشند برای او ممکن نخواهد بود، ولی با این کار خود خواست جانب عثمان را تقویت و جانب علی علیه السلام را تضعیف کند و کاری را که برای خود طلحه سودی نداشت و نمی توانست به آن برسد، اینگونه بخشید.

زیر برای معارضه با طلحه گفت : من هم شما را بر خود گواه می گیرم که حق خود را از این شوری به علی واگذار کردم و بخشیدم و این کار را بدان سبب انجام داد که دید با بخشیدن طلحه حق خود را به عثمان جانب علی علیه السلام تضعیف شده است . او را حمیت خویشاوندی بر این کار واداشت که او پسر عمه علی علیه السلام بود؛ مادرش صفیه دختر عبدالمطلب است و ابوطالب دایی اوست . طلحه بدین سبب به عثمان گرایش پیدا کرد که از علی علیه السلام منحرف بود. طلحه از قبیله تیم و پسر عموی ابوبکر صدیق است و بنی هاشم از بنی کینه شدیدی به سبب خلافت در دل داشتند و بنی تیم هم از آنان سخت کینه در دل داشتند و این چیزی است که در نهاد بشر به ویژه در نهاد اعراب سرشته است و تجربه تا کنون این موضوع را ثابت کرده است . بنابراین از آن شش تن چهار تن باقی ماندند.

سعد بن ابی وقاص هم گفت : من حق خودم از شوری را

به پسر عمویم عبدالرحمان بن عوف بخشیدم و این بدان سبب بود که هر دو از قبیله بنی زهره بودند، وانگهی سعد بن ابی وقاص می دانست که کار خلافت برای او صورت نخواهد گرفت ؛ و چون فقط سه تن باقی ماندند عبدالرحمان بن عوف به علی و عثمان گفت : کدامیک از شما از حق خود در خلافت می گذرد تا بتواند یکی از دو تن دیگر را به خلافت برگزیند؟ هیچکدام از آن دو سخن نگفتند. عبدالرحمان گفت من شما را گواه می گیرم که خویشان را از خلافت کنار کشیدم به شرط آنکه بتوانم یکی از دو تن باقی مانده را به خلافت انتخاب کنم . در این باره از اعتراض و سخن گفتن خود داری کردند. عبدالرحمان بن عوف نخست خطاب به علی علیه السلام گفت : من با تو بیعت می کنم به اجرای احکام کتاب خدا و سنت رسول خدا و رعایت سیرت آن دو شیخ ، یعنی ابوبکر و عمر. علی (ع) گفت : بر کتاب خدا و سنت رسول خدا و آنچه اجتهاد راءی خودم باشد. عبدالرحمان از علی (ع) روی برگرداند و پیشنهاد خود را با همان شرط به عثمان گفت . عثمان گفت : آری . عبدالرحمان دوباره پیشنهاد خود را به علی (ع) عرضه داشت و علی همان گفتار خود را تکرار کرد. عبدالرحمان این کار را سه بار انجام داد و چون دید علی از عقیده خود بر نمی گردد و عثمان همواره با گفتن آری پاسخ می دهد، دست بر دست عثمان نهاد و گفت : سلام بر تو

گفته شده است عی علیه السلام به عبدالرحمان فرمود: به خدا سوگند این کار را نکردی مگر به امیدی که دوست شما عمر از دوست خود ابوبکر داشت . خدای میان شما عطر منشم (۱۵۴) زنگار نفاق بر افشاند. گویند همچنان شد و میان عثمان و عبدالرحمان چنان کدورت و نفاقی پیش آمد که هیچیک با دیگری سخن نگفت تا عبدالرحمان درگذشت . در مورد این گفتار امیرالمومنین علی علیه السلام که در این خطبه می گوید: مردی از اعضای شوری به سبب کینه خود از من رویگردان شد ، منظور طلحه است . هر چند قطب راوندی (۱۵۵) معتقد است که منظور، سعد بن ابی وقاص است ، زیرا علی (ع) در جنگ بدر پدرش را کشته بود. و حال آنکه این اشتباه است ، زیرا ابی وقاص که نام و نسب او بدینگونه است : مالک بن اهیب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب ، در دوره جاهلی به مرگ طبیعی در گذشته است .

و این گفتار علی (ع) که می گوید: و دیگری به خاطر پیوند سببی با عثمان از من روی گرداند، یعنی عبدالرحمان بن عوف ، زیرا ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط همسر او بوده است و این ام کلثوم خواهر مادری عثمان است و مادر هر دو اروی دختر کریز است .

قطب راوندی همچنین روایت می کند که چون عمر گفت همراه آن سه تنی باشد که عبدالرحمان بن عوف با آنان است ، ابن عباس به علی (ع) گفت

: خلافت از دست ما بیرون رفت ؛ این مرد می خواهد عثمان خلیفه باشد. علی علیه السلام فرمود: من هم این موضوع را می دانم ، ولی با آنان در شوری شرکت می کنم ، زیرا عمر اکنون مرا هم سزاوار خلافت دانسته است و حال آنکه قبلا می گفت : پیامبر (ص) فرموده اند نبوت و امامت در یک خانواده جمع نمی شود. و من اکنون در شوری شرکت می کنم تا برای مردم نقض گفتار و رفتار عمر آشکار شود.

آنچه راوندی روایت می کند غیر معروف است و عمر این موضوع را از قول پیامبر (ص) نقل نکرده است ، ولی روزی به عبدالله بن عباس گفت : ای عبدالله ! در مورد اینکه قوم شما از رسیدن شما به خلافت ممانعت کردند چه می گویی ؟ گفت : ای امیرالمومنین در این باره چیزی نمی دانم . عمر گفت : با پوزش از پیشگاه خداوند، خیال می کنم قوم و خویشاوندان شما خوش نداشتند که پیامبری و خلافت هر دو در خانواده شما باشد و شما با غرور، منزلت خود را به آسمان برسانید. شاید شما خودتان معتقد باشید که ابوبکر می خواست بر شما حکومت کند و او بود که حق شما را ضایع کرد؛ هرگز چنین نیست ، بلکه کار به گونه یی پیش آمد که هیچ چیز بهتر و دور اندیشانه تر از آنچه او انجام داد نبود. اگر رأی ابوبکر در مورد خلافت من پس از مرگش نبود، ممکن بود حکومت شما را به خودتان برگرداند و اگر چنان می کرد خلافت برای شما با

اعمال خویشاوندان و اقوام خودتان گوارا نبود؛ آنان به شما همان گونه می نگرند که گاو نر نسبت به گازر خویش می نگرد.

اما روایتی که درباره حاضر نبودن طلحه در هنگام تعیین افراد شوری و شرکت نکردن او در شوری آمده است، اگر صحیح باشد، در این صورت آن کینه توزی که به او اشاره شده است سعد بن ابی وقاص است، زیرا مادر سعد بن ابی وقاص، حمیه دختر سفیان بن امیه بن عبد شمس است و کینه سعد نسبت به علی (ع) در مورد دایه‌های اوست که علی (ع) سران و بزرگان ایشان را در جنگ کشته بود، و در هیچ جا نیامده و معروف نیست که علی (ع) یک تن از بنی زهره را کشته باشد تا بتوان به سعد از لحاظ نیاکان پدری نسبت کینه داد. اکنون این روایت را که ابو جعفر محمد بن جریر طبری در کتاب تاریخ خود برگزیده و آورده است می آوریم. او می گوید (۱۵۶): چون عمر زخمی شد به او گفتند: ای امیرالمومنین! چه خوب بود کسی را به جانشینی خود می گماشتی. گفت: چه کسی را خلیفه و جانشین خود کنم؟ اگر ابو عبیده بن جراح زنده می بود او را خلیفه می کردم و اگر خدای من در آن باره می پرسید، می گفتم شنیدم پیامبرت می فرمود ابو عبیده امین این ملت است، و اگر سالم، وابسته و آزاد کرده ابو حدیفه، زنده بود او را خلیفه می کردم و اگر پروردگارم در آن باره از من می

پرسید، می گفتم شنیدم پیامبرت می فرمود: همانا که سالم خدا را بسیار دوست می دارد . در این هنگام مردی به عمر گفت : عبدالله بن عمر را به خلافت بگمار. گفت : خدایت بکشد که از این سخن خود، خدا را منظور نداشتی . وای بر تو! چگونه مردی را به خلافت بگمارم که از طلاق دادن زن خود ناتوان است ؟ دیگر برای عمر آرزو و دلبستگی به خلافت شما نیست . شیفته آن نبودم که اکنون برای یکی از افراد خاندان خویش بخواهم . اگر خیر بود که بهره خود را از آن بردیم و اگر شر بود از ما گذشت و برای خاندان عمر همین بس است که از یک تن در این مورد حساب کشند و از همو درباره کار امت محمد (ص) پرسیده شود.

قسمت دوم

مردم از پیش عمر رفتند و باز گشتند و گفتند: چه خوب است عهدی و وصیتی کنی . گفت : پس از آن سخنان که با شما گفتم ، تصمیم گرفتم مردی را بر شما بگمارم که از همه بهتر می تواند شما را به راه حق هدایت کند و ببرد - و به علی (ع) اشاره کرد - آنگاه از خود بی خود شدم و چنان دیدم که مردی به باغی در آمد و شروع به چیدن تمام میوه های تازه و رسیده کرد و آنها را زیر دامن خویش جمع کرد، و دانستم که خداوند فرمان خویش را اجرا خواهد کرد و ترسیدم که در زندگی و پس از مرگ با آنرا بر دوش کشم . اکنون بر شماست که ملازم این

گروه باشید که پیامبر (ص) فرموده است آنان اهل بهشتند و سپس پنج تن را نام برد و آنان علی و عثمان و عبدالرحمان بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر بودند.

گوید: در این مجلس سخنی از طلحه به میان نیاورد و در آن هنگام طلحه هم در مدینه نبود. سپس عمر به ایشان گفت: برخیزید و کنار حجره عایشه بنشینید و مشورت کنید؛ و سر خود را بر بالین نهاد و زخمش شروع به خونریزی کرد. عباس به علی گفت: با آنان مرو و خود را برتر از ایشان قرار بده. فرمود: مخالفت را دوست نمی دارم. عباس گفت: در این صورت چیزی را که خوش نمی داری خواهی دید. آنان وارد حجره عایشه شدند و نخست آهسته سخن می گفتند و سپس صداهایشان بلند شد. عبدالله بن عمر گفت: هنوز امیرالمومنین نمرده است، این هیاهو چیست! عمر بیدار شد و صداهای ایشان را شنید و گفت: صهیب با مردم نماز بگزارد، و نباید چهارمین روز مرگ من فرا رسد مگر اینکه برای شما امیری تعیین شده باشد. عبدالله بن عمر هم به عنوان ناظر در جلسه شرکت خواهد کرد ولی حق رأی ندارد. اما طلحه بن عبیدالله شریک شما در رأی دادن است، اگر پیش از پایان سه روز آمد که او را در جلسات شرکت دهید و گرنه بعداً او را راضی کنید، و چه کسی رضایت طلحه را برای من می گیرد؟ سعد بن ابی وقاص گفت: من برای تو این کار را انجام می دهم و به خواست

خداوند هرگز مخالفت نخواهد کرد.

عمر سپس سفارش خود را به ابو طلحه انصاری انجام داد و در مورد عبدالرحمان بن عوف هم گفت : او در هر گروه باشد، حق با آن گروه است ، و به ابو طلحه دستور داد کسانی را که مخالفت کنند بکشد. آنگاه مردم از پیش عمر بیرون آمدند و علی علیه السلام به گروهی از بنی هاشم که همراهش بودند، گفت : اگر از قوم شما که قرشی هستند پیروی کنم هرگز شما به امیری نخواهید رسید.

علی (ع) به عباس گفت : ای عمو باز هم حکومت از دست من بیرون شد. عباس گفت : از کجا می دانی ؟ گفت : عثمان را با من قرین کردند. و از سوی دیگر عمر نخست گفت همراه اکثریت اعضای شوری باشید و از سوی دیگر گفت اگر دو تن با یکی و دو تن دیگر با یکی دیگر موافقت کردند همراه گروهی باشد که عبدالرحمان بن عوف با ایشان است . سعد بن ابی وقاص با پسر عموی خود عبدالرحمان بن عوف مخالفت نخواهد کرد و عبدالرحمان هم شوهر خواهر عثمان است و با یکدیگر مخالفتی نخواهد کرد، و بدیهی است یکی از آن دو دیگری را امیر خواهد کرد، و بر فرض که دو تن دیگر با من باشند کاری ساخته نیست . عباس گفت : در هر موردی که به تو پیشنهاد کردم نپذیرفتی و سرانجام با خبر ناخوشایند پیش من برگشتی . هنگام بیماری پیامبر (ص) گفتم از ایشان پرس خلافت از آن کیست نپذیرفتی ، و هنگام مرگ آن حضرت گفتم در کار بیعت

گرفتن از مردم شتاب کن و نکردی . امروز هم که عمر نام ترا از اعضای شوری قرار داد گفتم برتری نشان ده و در آن شرکت مکن ، باز هم نپذیرفتی . اکنون یک چیز به تو می گویم ، بشنو و عمل کن ، و آن این است که هر کاری را به تو پیشنهاد کردند مپذیر مگر آنکه ترا خلیفه کنند و این را هم بدان که این قوم همواره ترا از این کار بر کنار می زنند تا دیگری عهده دار آن باشد و به خدا سوگند فقط با شری به خلافت می رسی که هیچ خیری با آن سود نخواهد داشت . علی علیه السلام فرمود: همانا می دانم که آنان به زودی عثمان را خلیفه خواهند کرد و او مرتکب بدعتها و کارهای تازه خواهد شد و اگر زنده باشد به او خواهیم گفت و اگر عثمان کشته شود یا بمیرد، بنی امیه خلافت را میان خود دست به دست خواهند برد، و اگر زنده بمانم مرا چنان ببینند که خوشایندشان نباشد و سپس دو بیت شعر به تمثیل خواند.

در این هنگام علی علیه السلام برگشت و ابو طلحه انصاری را دید و حضور او را خوش نداشت . ابو طلحه گفت : ای ابوالحسن! نزاع و ستیزی نیست . و چون عمر در گذشت و به خاک سپرده شد، آنان برای مشورت خلوت کردند و ابو طلحه هم بر در خانه ایستاد و مانع از آمد و شد اشخاص می شد. در این هنگام عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه آمدند و کنار در نشستند. سعد بن وقاص

به آن دو ریگ زد و آن دو را بلند کرد و گفت: مقصود شما این است که مدعی شوید ما هم از اصحاب شوری بودیم و در آن حضور داشتیم.

اعضای شوری در کار خلافت هم چشمی کردند و سخن بسیار گفته شد. ابو طلحه گفت: من از اینکه پذیرفتن خلافت را رد کنید بیم داشتم، نه از اینکه درباره آن با یکدیگر هم چشمی کنید! و همانا سوگند به کسی که جان عمر را گرفت من هیچ مهلتی بیشتر از همان سه روز به شما نمی دهم، هر چه می خواهید زودتر انجام دهید!

طبری گوید: آنگاه عبدالرحمان بن عوف به پسر عموی خود سعد بن ابی وقاص گفت: من خلافت را خوش نمی دارم و هم اکنون خویشتن را از آن خلع می کنم و کنار می روم، زیرا دیشب در خواب دیدم در باغی سرسبز و خرم و پر علف هستم؛ در این هنگام شتر نری، که هرگز بهتر از آن ندیده بودم، وارد آن باغ شد و شتابان همچون تیر در گذشت و به هیچ چیزی از باغ توجه نکرد و بدون درنگ از آن بیرون رفت، سپس شتری وارد باغ شد و گام از پی آن شتر برداشت و از باغ بیرون رفت، سپس شتر نر زیبایی در حالی که لگام خویش را می کشید درآمد و همچون آن دو عبور کرد، سپس شتر چهارمی در آن باغ درآمد؛ او در علفهای باغ در افتاد و شروع به چریدن و جویدن علفها کرد، و به خدا سوگند نمی خواهم

من آن شتر چهارمی باشم و هیچکس نمی تواند بر جای ابوبکر و عمر بنشیند و مردم از او راضی باشند.

طبری سپس می گوید: عبدالرحمان خود را کنار کشید، به شرط آنکه اجازه داشته باشد، برترین آنان در نظر خود را به خلافت بگمارد و بگزیند. عثمان این پیشنهاد را پذیرفت، ولی علی (ع) سکوت کرد و چون دوباره به او مراجعه شد، پس از اینکه عبدالرحمان عهد و میثاق آورد که فقط حق را پیروی خواهد کرد و ترجیح خواهد داد و از هوای نفس خود پیروی نخواهد کرد و در این باره خویشاوندی را منظور نخواهد کرد و چیزی جز خیر امت را در نظر نخواهد گرفت، به آن راضی شد. عبدالرحمان بن عوف، در مورد علی و عثمان، به ظاهر درنگ می کرد؛ در عین حال گاه با سعد بن ابی وقاص و گاه با مسور بن مخرمه زهری (۱۵۷) مشورت و خلوت می کرد و چنان نشان می داد که در مورد گزینش یکی از آن دو تن علی و عثمان سرگردان است. طبری می گوید: علی (ع) به سعد بن ابی وقاص گفت: ای سعد بترسید از آن خدایی که به نام او از یکدیگر مسالت می کنید و درباره پیوند خویشاوندی (۱۵۸) و من اکنون به حرمت رحم این فرزندم به رسول خدا (ص) و به رحم و خویشاوندی عمویم حمزه نسبت به خودت از تو می خواهم که مبادا با عبدالرحمان بن عوف پشتیبان عثمان باشی.

می گویم ابن ابی الحدید: منظور از خویشاوندی حمزه با سعد بن ابی

وقاص این است که مادر حمزه هاله دختر اهیب بن عبد مناف بن زهره است . هاله مادر مقوم و حجل - که نام دیگرش مغیره است - و عوام پسران عبدالمطلب هم هست و این چهار پسر عبدالمطلب از هاله متولد شده اند و هاله عمه سعد بن ابی وقاص است ، بنابراین حمزه پسر عمه سعد و سعد پسر دایی حمزه است . (۱۵۹)

طبری می گوید: چون روز سوم فرا رسید، عبدالرحمان بن عوف آنان را جمع کرد و مردم هم جمع شدند. عبدالرحمان گفت : ای مردم ! درباره این دو تن علی و عثمان رای خود را برای من بگویید! عمار بن یاسر گفت : اگر می خواهی مردم در این باره اختلافی نکنند با علی علیه السلام بیعت کن . مقداد هم گفت : آری ، عمار راست می گوید که اگر با علی بیعت کنی می شنویم و اطاعت می کنیم . عبدالله بن ابی سرح (۱۶۰) گفت : اگر می خواهی میان قریش اختلاف پیش نیاید با عثمان بیعت کن ؛ عبدالله بن ابی ربیعہ مخزومی (۱۶۱) هم گفت راست می گوید، اگر با عثمان بیعت کنی می شنویم و اطاعت می کنیم . عمر به عبدالله بن ابی سرح دشنام داد و گفت : تو از چه هنگام خیر خواه اسلام شده ای !

در این هنگام بنی هاشم و بنی امیه سخن گفتند و عمار برخاست و چنین گفت : ای مردم !خدای شما را با پیامبر خویش گرامی داشت و شما را با دین خود عزت بخشید، تا چه هنگام این خلافت و حکومت را

از اهل بیت پیامبرتان بیرون می برید؟! مردی از بنی مخزوم گفت: ای پسر سمیه، از حد خود فراتر رفتی، ترا به اینکه قریش می خواهد چه کسی را بر خود امیر کند چه کار! سعد بن ابی وقاص گفت: ای عبدالرحمان! پیش از آنکه مردم به فتنه در افتند، کار خود را تمام کن. در این هنگام بود که عبدالرحمان بن عوف خلافت را بر علی (ع) عرضه داشت، به شرط آنکه به روش و سیره ابوبکر و عمر کار کند و علی علیه السلام فرمود: نه، که به اجتهاد و رای خویش عمل خواهم کرد و چون عبدالرحمان همین پیشنهاد را به عثمان کرد پذیرفت و گفت آری و عبدالرحمان با او بیعت کرد، و علی (ع) فرمود: این نخستین روز و نخستین بار نیست که با یکدیگر بر ضد ما پشتیبانی می کنید، چاره جز صبر جمیل نیست و در آنچه اظهار می دارید خداوند یاری دهنده من است؛ (۱۶۲) به خدا سوگند کار را بر او واگذار نکردی مگر برای اینکه او هم به تو بر گرداند و خداوند در هر عالم به شان و کاری پردازد. (۱۶۳)

عبدالرحمان به صورت تهدید گفت: ای علی برای کشتن خود دستاویز و بهانه فراهم مکن - یعنی دستور عمر به ابو طلحه انحصاری که گردن مخالف را بزند -، علی (ع) برخاست و از مجلس بیرون رفت و فرمود: این نامه هم به زودی به سر خواهد رسید (۱۶۴). عمار گفت: ای عبدالرحمان، علی را رها کردی و حال آنکه او از

کسانی است که به حق حکم می کنند و در حالی به حق بر می گردند. مقداد هم گفت: به خدا سوگند هرگز این چنین که بر سر این خاندان پس از رحلت پیامبرشان آمده است ندیده ام. ای وای که جای بسی شگفتی از قریش است! همانا مردی را رها کرد که درباره او چه بگویم، من هیچکس را نمی دانم که از او در قضاوت عادل تر باشد و داناتر و پرهیزگارتر. ای کاش برای این کار یارانی می داشتم! عبدالرحمان گفت: ای مقداد از خدا بترس که بیم دارم در فتنه بیفتی.

علی علیه السلام می فرمود: من آنچه را در نفسهای ایشان است می دانم. مردم به قریش می نگرند و قریش هم مصلحت خویش را در نظر می گیرد و می گوید: اگر بنی هاشم کار خلافت را عهده دار شوند هرگز از میان ایشان بیرون نخواهد رفت. و تا هنگامی که خلافت بر عهده دیگران باشد در خانواده های مختلف قریش دست به دست می شود.

ابو جعفر طبری می گوید: همان روز که با عثمان بیعت شد، طلحه از راه رسید. ساعتی درنگ کرد و سپس با عثمان بیعت کرد.

طبری روایت دیگری هم نقل کرده و سخن را در آن به درازا کشانیده است و خطبه ها و سخنان هر یک از افراد شوری را آورده است. از جمله می گوید علی علیه السلام در آن روز چنین فرموده:

سپاس پروردگاری را که از میان ما محمد (ص) را به پیامبری برگزید و او را برای رسالت خویش پیش

ما فرستاد. ما خاندان نبوت و معدن حکمت و امان مردم زمین و مایه رستگاری طالبانیم . ما را حقی است که اگر به ما داده شود آنرا می گیریم و اگر ندهند بر پشت شتران سوار می شویم ، هر چند مدت شبروی دراز باشد. اگر پیامبر (ص) در این مورد با ما عهدی فرموده بود عهدش را اجراء می کردیم و اگر سخنی به ما گفته بود تا پای جان و آنگاه که بمیریم بر سر آن مجادله می کردیم . هیچکس هرگز پیش از من به پذیرش دعوت حق و رعایت پیوند خویشاوندی پیشی نگرفته است و قوت و توانی جز به خدای بلند مرتبه بزرگ نیست . اکنون سخن مرا بشنوید و گفتار مرا به جان و دل بپذیرد؛ شاید از پس این اجتماع ببینید که درباره این کار شمشیرها کشیده شود و پیمانها شکسته گردد، آن چنان که برای شما اجتماع و اتفافی باقی نماند و برخی از شما رهبران گمراهان و شیعیان مردم نادان قرار گیرید.

می گویم : هروی (۱۶۵) در کتاب الجمع بین الغریبین این کلام علی (ع) که فرموده است بر پشت شتران سوار می شویم را آورده و آنرا دو گونه تفسیر کرده است : نخست اینکه این کار همراه با مشقت و سختی بسیار است و منظور علی (ع) این بوده است که اگر حق ما داده نشود بر سختی صبر و شکیبایی می کنیم ، همان گونه که شتر سوار تحمل سختی می کند. دوم آنکه از کس دیگری پیروی می کنیم همان گونه که آن کس که پشت سر

دیگری بر شتر سوار است پیرو نظر کسی است که جلو نشسته است . گویی علی (ع) فرموده است : اگر حق ما را ندهند عقب می مانیم و از دیگران پیروی می کنیم ، همانگونه که شخصی که پشت سر دیگری سوار است از او پیروی می کند.

ابو هلال عسکری (۱۶۶) در کتاب الاوائل خود می گوید: نفرین علی علیه السلام در مورد عثمان و عبدالرحمان بر آورده و عملی شد و آن دو در حالی مردند که از یکدیگر متنفر و نسبت به هم دشمن بودند. عبدالرحمان به عثمان پیام فرستاد و ضمن سرزنش او به فرستاده گفت : به او بگو: این من بودم که ترا بر مردم ولایت دادم و برای من فضائلی است که برای تو نیست . من در جنگ بدر حاضر بودم و تو در آن حضور نداشتی و من در بیعت رضوان شرکت کردم که تو در آن شرکت نکردی و در جنگ احد گریختی و حال آنکه من پایداری کردم . عثمان به فرستاده عبدالرحمان بن عوف گفت : به او بگو: اما در مورد جنگ بدر پیامبر (ص) به سبب بیماری دخترش مرا برگرداند و حال آنکه من هم برای شرکت در جنگ که تو به قصد آن بیرون آمدی بیرون آمده بودم و چون هنگام بازگشت پیامبر (ص) از جنگ بدر، ایشان را ملاقات کردم ، به من مژده دادند که برای من هم پاداشی همچون پاداش شما منظور است و یک سهم از غنیمت هم که معادل سهم شما از غنیمت بود، به من عطا فرمودند. اما در مورد بیعت

رضوان پیامبر (ص) مرا به مکه گسیل فرمود تا از قریش درباره ورود ایشان به مکه اجازه بگیرم و چون به اطلاع پیامبر رسانده بودند که من کشته شده‌ام، ایشان به همان سبب از مسلمانان بیعت ایستادگی تا پای جان و مرگ گرفتند و فرمودند: اگر عثمان زنده باشد، من خود از سویش بیعت می‌کنم؛ و یک دست خود را بر دست دیگر زدند و گفتند: دست چپ من بهتر از دست راست عثمان است. اینک به من بگو آیا دست تو برتر است یا دست رسول خدا؟ اما پایداری تو در جنگ احد و گریز من همین گونه است که می‌گویی، ولی خداوند در کتاب خود در این باره و عفو و گذشت از من آیه نازل فرموده است (۱۶۷) بنابراین تو مرا به گناهی سرزنش کرده‌ای که خداوند آنرا بخشیده است و گناهان خود را که نمی‌دانی آیا خداوند بخشیده یا نبخشیده است فراموش کرده‌ای.

چون عثمان قصر مرتفع خویش را که نامش زوراء (۱۶۸) بود ساخت، خوراکی بسیار تهیه دید و مردم را دعوت کرد. عبدالرحمان بن عوف هم آمد و چون ساختمان و چگونگی غذاها را دید گفت: ای پسر عفان، ما آنچه را در مورد تو تکذیب می‌کردیم تپذیر و اسراف را اکنون تصدیق می‌کنیم و من از بیعت کردن با تو به خدا پناه می‌برم. عثمان خشمگین شد و به غلام خود گفت: ای غلام! او را از مجلس من بیرون ببر، و او را بیرون انداختند. عثمان

به مردم فرمان داد با او همنشینی نکنند و هیچکس جز ابن عباس پیش او نمی رفت ، او هم برای فرا گرفتن قرآن و احکام پیش او می رفت . عبدالرحمان بیمار شد، عثمان به عیادتش رفت و با او سخن گفت ، ولی عبدالرحمان پاسخ نداد و تا هنگامی که مرد با او سخن نگفت .

نمونه هایی از اخبار عثمان بن عفان

منظور از سومین آن قوم ، عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف است . کنیه او ابو عمرو، و مادرش اروی دختر کریز بن ربیعہ بن حنین بن عبد شمس است .

مردم پس از سپری شدن مدت شوری و استقرار خلافت برای او، با بیعت کردند و پیشگویی زیرکانه عمر درباره او به وقوع پیوست و عثمان بنی امیه را بر گردن مردم سوار کرد و آنان را بر ولایات حکومت داد و زمینهای خالصه بسیار به آنان بخشید. به روزگار عثمان افریقیه (۱۶۹) فتح شد و او تمام خمس آنرا گرفت و به مروان بخشید و عبدالرحمان بن حنبل جمعی در این باره چنین سرود:

سوگند می خورم به خداوندی که پروردگار آفریدگان است که خداوند چیزی را یاوه رها نمی فرماید، ولی ای عثمان تو برای ما فتنه یی پدید آوردی که ما گرفتار تو شویم یا خود گرفتار آن شوی . همانا دو امین راه روشن را که هدایت در آن است ، روشن و واضح ساختند. آن دو یک درهم به زور نگرفتند و یک درهم در راه هوی و هوس هزینه نکردند و حال آنکه تو به مروان خمس درآمد شهرها را دادی و راه

و کوشش تو چه دور است از آنان که سعی و کوشش کردند! (۱۷۰)

در این ابیات منظور از دو امین ابوبکر و عمرند.

عبدالله بن خالد بن اسید از او صله و پاداش خواست و عثمان چهارصد هزار درهم به او بخشید. حکم بن ابی العاص را که پیامبر (ص) از مدینه تبعید فرموده بود و عمر و ابوبکر هم او را برنگردانده بودند و به مدینه برگرداند و صد هزار درهم به او جایزه داد.

پیامبر (ص) جایی در بازار مدینه را که به مهزور (۱۷۱) معروف بود وقف بر مسلمانان فرموده بود. عثمان آنرا به حارث بن حکم، برادر مروان بخشید. همچنین فدک (۱۷۲) را که فاطمه (ع) پس از رحلت پدرش، که دروهای خدا بر او باد، گاه به قاعده میراث و گاه به عنوان بخشش، مطالبه کرده بود و به او نداده بودند از اموال خالصه مروان قرار داد.

چرا گاههای اطراف مدینه را برای چهارپایان همه مسلمانان ممنوع کرد مگر برای بنی امیه. به عبدالله بن ابی سرح تمام غنایم را که خداوند از فتح ناحیه شمال غربی افریقا، یعنی از طرابلس غرب تا طنجه، برای عثمان نصیب فرموده بود بخشید، بدون اینکه هیچکس از مسلمانان را در آن شریک قرار دهد.

به ابو سفیان بن حرب در همان روز که برای مروان صد هزار درهم از بیت المال بخشیده بود دویست هزار درهم بخشید و او دختر خویش ام ابان را به همسری عثمان داده بود. در این هنگام زید بن ارقم (۱۷۳) که سرپرست خزانه و بیت المال بود کلیدهای آنرا آورد و برابر

عثمان نهاد و شروع به گریستن کرد. عثمان گفت: از اینکه رعایت پیوند خویشاوندی را کرده ام گریه می کنی؟ گفت: نه، که گمان می کنم این اموال را به عوض آنچه به روزگار پیامبر (ص) در راه خدا انفاق کرده ای بر می داری. به خدا سوگند اگر به مروان صد درهم می دادی بسیار بود. عثمان گفت: ای پسر ارقم کلیدها را همین جا بگذار که ما به زودی کس دیگری غیر از تو پیدا خواهیم کرد.

ابوموسی اشعری هم برای او اموال فراوانی از عراق آورد که تمام آنرا میان بنی امیه تقسیم کرد. عثمان دختر خود عایشه را به همسری حارث بن حکم در آورد و صد هزار درهم از بیت المال به او داد و این پس از آن بود که زیدبن ارقم را از خزانه داری برکنار کرده بود.

عثمان افزون بر این کارها اعمال دیگری هم انجام داد که مسلمانان بر او عیب گرفتند، مانند تبعید ابوذر که خدایش رحمت کند به ربه و زدن عبدالله بن مسعود تا آنجا که دنده هایش شکست؛ و برای خود پرده داران برگزید و از روش عمر در اقامه و اجرای حدود و رد مظالم و جلوگیری از دست یازی ستمگران و انتصاب کارگزاران و عمال منطبق با مصلحت رعیت خود داری کرد و از آن راه برگشت و این امور منتهی به این مساله شد که نامه یی از او خطاب به معاویه بدست آوردند که در آن نامه به معاویه دستور داده بود گروهی از مسلمانان را بکشد، و گروه بسیاری از

مردم مدینه همراه گروهی ، که از مصر برای بر شمردن بدعت‌های او آمده بودند، جمع شدند و او را کشتند.

یاران معتزلی ما در مورد این مطاعن عثمان پاسخهای مشهوری داده اند که در کتابهای ایشان مذکور است و آنچه ما می‌گوییم این است که هر چند کارهای عثمان بدعت بود ولی به آن اندازه نرسیده بود که ریختن خونش روا باشد، بلکه بر آن قوم واجب بود هنگامی که او را شایسته خلافت نمی‌دانند او را از آن برکنار و خلع کنند و در کشتن او شتاب نکنند. و امیرالمومنین علی علیه السلام پاک و منزّه ترین افراد از خون اوست و خودش در بسیاری از کلمات خویش به این موضوع تصریح فرموده است و از جمله گفته است : به خدا سوگند من عثمان را نکشتم و بر قتل او هم تشویق نکرده‌ام و کسی را بر آن واداشتم . و همینگونه است و راست فرموده است . درودهای خدا بر او باد.

چند نکته دیگر

منظور از ناکثین در این خطبه افرادی هستند که در جنگ جمل شرکت کردند و منظور از قاسطین آنانی هستند که در جنگ صفین شرکت کرده اند و پیامبر (ص) آنان را قاسطین نام نهاده اند و مقصود از مارقین کسانی هستند که در جنگ نهروان شرکت کردند. اینکه ما گفتیم پیامبر (ص) آنان را قاسطین نام این گفتار پیامبر (ص) است که به علی (ع) گفته است : به زودی پس از من با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ خواهی کرد (۱۷۴) و این خبر از دلایل و معجزات

نبوت پیامبر (ص) است، زیرا به طور صریح، اخبار دادن به غیبت است و هیچگونه دروغ و خطایی در آن راه ندارد و نمی توان آنرا مانند برخی از اخبار مجمل دانست و پیشگویی و سخن پیامبر (ص) کاملاً و به راستی واقع شده است. در مورد خوارج هم تعبیر مارقین شده و فرموده است: آنان از دین خارج می شوند همانگونه که تیر از کمان، ناکشین هم از این روی که بیعت خود را شکستند به این نام معروف شدند و امیرالمومنین علی (ع) هنگامی که آنان بیعت می کردند این آیه را تلاوت می کرد: و هر کس نقض بیعت کند همانا بر خود ستم کرده است. (۱۷۵)

اما شرکت کنندگان در جنگ صفین که در نظر و به عقیده اصحاب ما که خدایشان رحمت کناد هنگی جاودانه در آتشند زیرا فاسق و تبهکارند و این گفتار خداوند که فرموده است: اما ستمکاران ما همیشه آتش جهنم گردیدند. (۱۷۶)

در مورد سخن ابن عباس که می گفته است: از اینکه سخن امیرالمومنین علی علیه السلام ناتمام مانده است تأسف می خورم ...، شیخ و استاد ابوالخیر مصدق بن شیبب واسطی (۱۷۷) در سال ششصد و سه هجری برای من نقل کرد که این خطبه را نزد ابو محمد عبدالله بن احمد معروف به ابن خشاب (۱۷۸) خواندم و چون به این سخن ابن عباس رسیدم، ابن خشاب گفتن اگر من می بودم و می شنیدم ابن عباس چنین می گوید، به او می گفتم: آیا در دل پسر عمویت چیزی هم

باقی مانده که نگفته باشد که چنین تاءسف می خوری؟ و به خدا سوگند او که از کسی فرو گذاری نکرده و هر چه در دل داشته گفته است و فقط حرمت پیامبر (ص) را در این خطبه نگه داشته است .

مصدق می گوید: ابن خشاب مردی شوخ طبع بود به او گفتم: یعنی می گویی این خطبه مجعول و ساختگی است؟

گفت: به خدا قسم هرگز و من به یقین و وضوح می دانم که این گفتار علی (ع) است، همانگونه که می دانم تو مصدق پسر شیبی . گفتم: بسیاری از مردم می گویند این خطبه از کلام خود سید رضی است که خدایش رحمت کند. گفت: این سخن و این اسلوب و سبک چطور ممکن است از سید رضی و غیر او باشد؟ ما به رسائل سید رضی آشناییم، طریقه و هنر او را هم در نثر می شناسیم و با همه ارزشی که دارد در قبال این کلام ارزشی ندارد، نه سرکه است و نه شراب ابن خشاب سپس گفت: به خدا سوگند من این خطبه را در کتابهایی دیده ام که دوستان سال پیش از تولد سید رضی تاءلیف شده است و آنرا با خطهایی که نویسندگانش را می شناسم و همگان از علما و اهل ادب هستند دیده ام و آنان پیش از آنکه نقیب ابو احمد پدر سید رضی متولد شود می زیسته اند.

من ابن ابی الحدید می گویم: بسیاری از این خطبه را در کتابهای شیخ خود ابوالقاسم بلخی (۱۷۹) که پیشوای معتزله بغداد است و

به روزگار مقتدر عباسی یعنی مدتها پیش از آنکه سید رضی متولد شود دیده ام . همچنین مقدار بسیاری از این خطبه را در کتاب ابو جعفر بن قبه که یکی از متکلمان بزرگ امامیه است (۱۸۰) دیده ام . این کتاب او معروف به کتاب الانصاف است این ابو جعفر بن قبه از شاگردان شیخ ابوالقاسم بلخی است و در همان عصر و پیش از آنکه سید رضی متولد در گذشته است .

خطبه (۵)

اختلاف رأی در خلافت پس از رحلت پیامبر (ص)

سخن علی علیه السلام پس از رحلت رسول خدا (ص) و هنگامی که عباس عموی پیامبر (ص) و ابوسفیان بن حرب با آن حضرت گفتگو و پیشنهاد بیعت کردند:

هنگامی که پیامبر (ص) رحلت فرمود و علی علیه السلام به غسل و دفن آن حضرت مشغول بود با ابوبکر به خلافت بیعت شد. در این هنگام زبیر و ابوسفیان و گروهی از مهاجران با عباس و علی (ع) برای تبادل نظر و گفتگو خلوت کردند. آنان سخنانی گفتند که لازمه آن تهییج مردم و قیام بود. عباس ، که خدایش از او خوشنود باد، گفت : سخنان شما را شنیدیم و چنین نیست که به سبب اندک بودن یاران خود از شما یاری بخواهیم و چنین هم نیست که به سبب بدگمانی آرای شما را رها کنیم ما را مهلت دهید تا ببیندیشیم ؛ اگر برای ما راه بیرون شدن از گناه فراهم شد، حق میان ما و ایشان بانگ بر خواهد داشت ، بانگی چون زمین سخت و دشوار؛ و در آن صورت دستهایی را برای رسیدن به

مجدد و بزرگی فرا خواهیم گشود که تا رسیدن به هدف آنها را جمع نخواهیم کرد، و اگر چنان باشد که به گناه درافتیم خودداری خواهیم کرد و این خودداری هم به سبب کمی شمار و کمی قدرت نخواهد بود. به خدا سوگند اگر نه این است که اسلام مانع از هر گونه غافلگیری است، چنان سنگهای بزرگ را بر هم فرو می ریختم که صدای برخورد و ریزش آن از جایگاههای بلند به گوش رسد.

در این هنگام علی (ع) که جامه بر خود پیچیده بود، آنرا گشود و چنین فرمود: صبر اصل بردباری است و پرهیزگاری دین است و محمد (ص) حجت است و راه راه راست و مستقیم است؛ ای مردم امواج فتنه ها را با کشتیهای نجات بشکافید... تا آخر خطبه، سپس برخاست و به خانه خویش رفت و مردم پراکنده شدند. براء بن عازب (۱۸۱) می گوید: همواره دوستدار بنی هاشم بودم و چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، ترسیدم که قریش با همدستی یکدیگر خلافت را از آنان برابیند، و نوعی نگرانی اشخاص شتابزده در خود احساس می کردم و در اندرون و دل خویش اندوهی بزرگ از مرگ رسول خدا داشتم. در آن هنگام پیش بنی هاشم که درون حجره و کنار جسد مطهر بودند آمد و شد می کردم و چهره سران قریش را هم زیر نظر داشتم. در همین حال متوجه شدم که عمر و ابوبکر نیستند، و کسی گفت: آنان در سقیفه بنی ساعده اند و کس دیگری گفت: با ابوبکر بیعت شد، چیزی نگذشت

که دیدم همراه عمر و ابو عبیده و گروهی از اصحاب سقیفه که ازارهای صنعانی بر تن داشتند آمدند و آنان بر هیچکس نمی گذشتند مگر اینکه او را می گرفتند و دستش را می کشیدند و بر دست ابوبکر می نهادند که بیعت کند و نسبت به همگان چه می خواستند و چه نمی خواستند چنین می کردند. عقل از سرم پرید و دوان دوان بیرون آمدم و خود را به بنی هاشم و بر در خانه رساندم. در بسته بود، محکم به آن کوفتم و گفتم: مردم با ابوبکر بن ابی قحافه بیعت کردند. عباس خطاب به دیگران گفت: تا پایان روزگار خاک نثارتان باد. همانا من به شما فرمان دادم که چکار کنید و شما از دستور من سرپیچی کردید. من به فکر چاره افتادم و اندوه درون را فرو خوردم، و شبانه مقداد و سلمان و ابوذر و عباده بن صامت و ابوالهیثم بن التیهان و حذیفه و عمار را دیدم، و آنان می خواستند خلافت را به شورایی مرکب از مهاجران برگردانند.

این خبر به ابوبکر و عمر رسید، آن دو به ابو عبیده بن جراح و مغیره بن شعبه پیام فرستادند و پرسیدند: راءى و چاره چیست؟ مغیره گفت: راءى درست این است که هر چه زودتر عباس را ببینید و برای او و فرزندانش در این کار بهره یی قرار دهید، تا به این ترتیب آنان از هواداری علی بن ابی طالب دست بردارند.

ابوبکر و عمر و مغیره حرکت کردند و شبانه، در شب دوم رحلت پیامبر (ص) به خانه

عباس رفتند. ابوبکر نخست حمد و ثنای خداوند را بر زبان آورد و سپس چنین گفت :

همانا خداوند محمد (ص) را برای شما به پیامبری مبعوث فرمود و او را ولی مومنان قرار داد و خداوند بر آنان منت نهاد و پیامبر میان ایشان بود تا آنگاه که خداوند برای محمد آنچه را در پیشگاه خود بود برگزید و کارهای مردم را به مردم وا گذاشت تا آنکه با اتفاق و بدون اختلافی کسی را برای برگزینند. آنان مرا به عنوان حاکم بر خود و رعایت کننده امور خویش برگزیدند و من هم آنها بر عهده گرفتم ، و به یاری و عنایت خداوند در این مورد از هیچگونه سستی و سرگردانی نگران نیستم و بیمی هم ندارم و فقط از خداوند توفیق عمل می جویم بر او توکل می کنم و به سوی او باز می گردم ، ولی به من خبر می رسد که برخی در این موضوع بر خلاف عموم مسلمانان سخن می گویند و شما را پناهگاه خود و دستاویز خویش قرار می دهند و شما حصار استوار و مایه اتکای آنانید. اکنون مناسب است که شما در بیعتی در آید که مردم در آمده اند یا آنکه آنان را از انحراف برگردانید، و ما اینک به حضور تو آمده ایم و می خواهیم برای تو در این کار بهره و نصیبی قرار دهیم و برای فرزندان پس از تو نیز بهره یی قرار دهیم ، زیرا تو عموی پیامبری و مردم قدر و منزلت تو و خاندانت را می شناسند و با وجود این در مورد خلافت از شما

و تمام افراد بنی هاشم عدول کرده اند و این موضوع مسلم است که پیامبر (ص) از ما و شماست .

در این هنگام عمر سخن ابوبکر را برید و به شیوه خود با خشونت و تهدید سخن گفت و کار را دشوار ساخت و گفت : به خدا سوگند همینگونه است ، وانگهی ما برای نیازی پیش شما نیامده ایم ، ولی خوش نداشتیم که در مورد آنچه مسلمانان بر آن اتفاق کرده اند از سوی شما اعتراض باشد و گرفتاری آن به شما و ایشان برگردد و اینک در مورد آنچه به خیر شما و عموم مخالفان است بیندیشید و سکوت کرد.

در این هنگام عباس پس از حمد و ثنای خداوند چنین گفت : همانگونه که تو گفتی ، خداوند متعال محمد (ص) را به پیامبری برانگیخت و او را ولی مومنان قرار داد، و خداوند با وجود او بر امتش منت گزارد و سرانجام برای او آنچه را در پیشگاه اوست برگزید و مردم را آزاد گذاشت تا برای خود کسی را برگزینند، به شرط آنکه به حق انتخاب کنند و گرفتار هوی و هوس نشوند. اینک اگر تو به مکانت خویش از رسول خدا طالب خلافتی ، حق ما را گرفته ای و اگر به رای مومنان متکی هستی ما هم از ایشانیم و ما در مورد خلافت شما هیچ کاری انجام نداده ایم ، نه برای آن کارآیی آورده ایم و نه بساطی گسترده ایم ؛ و اگر تصور می کنی خلافت برای تو به خواسته گروهی از مومنین واجب شده است ، در صورتی که ما آنرا

خوش نداشته باشیم دیگر برای تو وجوبی نخواهد بود؛ و از سوی دیگر این دو گفتار تو چه اندازه با یکدیگر فاصله دارد که از یک سو می گویی آنان به تو اظهار تمایل کرده اند و از یک سو می گویی آنان در این باره طعن می زنند. اما آنچه می خواهی به ما بدهی اگر حق خود تو می باشد و می خواهی آنرا به ما عطا کنی برای خودت نگهدار و اگر حق مومنان است ترا نشاید که در آن باره حکم کنی ، و اگر حق خود ماست ما به این راضی نخواهیم بود که بخشی از آن را بگیریم و بخشی را به تو واگذار کنیم و این سخن را به این جهت نمی گویم که بخواهم ترا از کاری که در آن در آمده ای بر کنار سازم ، ولی دلیل و حجت را باید گفت و بیان کرد. اما این گفتارت که می گویی رسول خدا (ص) از ما و شماست ، فراموش مکن که رسول خدا از همان درختی است که ما شاخه های آنیم و حال آنکه شما همسایگان آن درختید. و اما سخن تو ای عمر که از شورش مردم بر ما می ترسی این کاری است که در این مورد از آغاز خودتان شروع کردید ما از خداوند یاری می جویم و از او باید یاری خواست .

و چون مهاجران بر بیعت با ابوبکر اجتماع کردند، ابوسفیان آمد و می گفت : به خدا سوگند خروش و هیاهویی می بینم که چیزی جز خون آنرا خاموش نمی کند؛ ای فرزندان عبد مناف

، به چه مناسبت ابوبکر عهده دار فرمانروایی بر شما باشد! آنان دو مستضعف ، آن دو درمانده کجایند؟ و مقصودش علی (ع) و عباس بود. و گفت : شائن خلافت نیست که در کوچکترین خاندان قریش باشد. سپس به علی علیه السلام گفت : دست بگشای تا با تو بیعت کنم و به خدا سوگند اگر بخواهی مدینه را برای جنگ با ابوفضیل - یعنی ابوبکر - انباشته از سواران و پیادگان می کنم . علی علیه السلام از این کار به شدت روی بر گرداند و تقاضای ابوسفیان را رد کرد، و چون ابوسفیان از او ناامید شد برخاست و رفت و این دو بیت متلمس را خواند (۱۸۲):

چیزی جز دو چیز خوار و زبون ، که خر و میخ طویله اش باشد، بر ستمی که بر آنان شود پایدار نمی ماند، آن یک با قطعه ریسمانی در پستی فرو بسته است و این یک را بر سرش می کوبند و هیچکس برایش مرثیه یی نمی سراید.

روزی که ابوبکر عهده دار خلافت شد به ابو قحافه گفتند: پسرت عهده دار کار خلافت شد. او این آیه را تلاوت کرد: بگو بار خدایا، ای پادشاه ملک هستی! هر که را خواهی عزت ملک و سلطنت بخشی و آنرا از هر که بخواهی باز می گیری . (۱۸۳)

سپس پرسید: چرا او را بر خود خلیفه ساختند؟ گفتند: به سبب سن او. گفت : من از او به سال بزرگترم .

ابوسفیان در کاری با ابوبکر منازعه کرد و ابوبکر با او درشت سخن گفت . ابو قحافه به ابوبکر گفت : پسر جان آیا

با ابوسفیان که شیخ و پیرمرد مکه است چنین سخن می‌گویی! ابوبکر گفت: خداوند با اسلام خاندانهایی را بر کشیده و خاندانهایی را پست فرموده است، وای پدر جان از خاندانهایی که بر کشیده خاندان تو است و از خاندانهایی که پست فرموده خاندان ابوسفیان است.

خطبه (۶)

طلحه و زبیر و نسب آن دو

این خطبه با عبارت والله لا اکون... شروع می‌شود

ابو محمد طلحه بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تبم بن مره، پدرش پسر عموی ابوبکر و مادرش صعبه، دختر حنظل است (۱۸۴) و پیش از آنکه همسر عبیدالله شود همسر ابوسفیان صخر بن حرب بوده است. ابوسفیان او را طلاق داد، ولی دلش همچنان در پی او بود و درباره اش شعری سرود که مطلع آن چنین است: من و صعبه هر چند آنچنان که می‌بینم از یکدیگر دوریم، ولی و داد و دوستی ما و داد نزدیک است.

این بیعت همراه ایات مشهور دیگری است. و طلحه یکی از آن ده تنی است که برای او گواهی و مؤدبه به بهشت رفتن داده شده است و یکی از اصحاب شوری است و او را در جنگ احد در دفاع از پیامبر (ص) اثری بزرگ است و یکی از انگشتهایش شل شد و او دست خود را سپر رسول خدا در برابر شمشیر کافران قرار داد و پیامبر فرمودند: امروز طلحه کاری کرد که بهشت برای او واجب شد. (۱۸۵)

زبیر، ابو عبدالله زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی است. مادرش صفیه دختر

عبدالطلب بن هاشم بن عبدمناف ، عمه رسول خدا (ص) است . او هم یکی از آن ده تنی است که مژده به بهشت داده شده اند و یکی از شش تن اعضای شوری است و از کسانی است که در جنگ احد همراه پیامبر پایداری کرد و بسیار زحمت کشید و پیامبر (ص) فرموده اند: برای هر پیامبر حواری است و حواری من زیر است . و حواری یعنی ویژگیان و دوستان مخصوص هر کس . (۱۸۶)

بیرون آمدن طارق بن شهاب برای استقبال از علی (ع)

طارق بن شهاب احمسی برای استقبال از علی (ع)، که به تعقیب عایشه و اصحاب او به ریزه آمده بود، آمد. طارق (۱۸۷) از شیعیان و اصحاب علی علیه السلام است . طارق می گوید پیش از آنکه علی (ع) را بینم پرسیدم : چه چیز موجب آمدن او شده است ؟ گفته شد: طلحه و زبیر و عایشه با او مخالفت کرده و به بصره رفته اند. با خود گفتم : این جنگ خواهد بود! آیا من باید با ام المومنین و حواری رسول خدا جنگ کنم ؟ این کاری بس بزرگ است ، آنگاه با خود گفتم : آیا علی را که نخستین مومنان است که به خدا ایمان آورده و پسر عموی پیامبر و وصی اوست رها کنم ؟ این که گناه بزرگتری است ! پیش علی (ع) آمدم و سلام دادم و کنارش نشستم . ایشان موضوع خود و آن قوم را برای من بازگو فرمود و آنگاه با ما نماز ظهر گزارد، و چون از گزاردن نافله خویش آسوده

شد، حسن پسرش پیش او آمد و گریست . علی (ع) پرسید: ترا چه شده است ؟ گفت : از این می گریم که فردا شما کشته می شوی و هیچ یار و یآوری برای شما نیست ؛ من از شما مکرر تقاضا و خواهش کردم و مخالفت کردید. علی (ع) فرمود: همواره مانند کنیز زاری می کنی . چه چیزی را خواسته و گفته ای که من با تو مخالفت کرده ام ؟ گفت : هنگامی که مردم عثمان را محاصره کردند، از شما استدعا کردم گوشه گیری کنید و گفتم مردم پس از اینکه عثمان را بکشند هر کجا باشی به جستجوی تو بر می آیند تا با تو بیعت کنند که چنان نکردی . پس از کشته شدن عثمان پیشنهاد کردم با بیعت موافقت نکنی تا همه مردم بر آن کار هماهنگ شوند و نمایندگان قبایل عرب به حضورت بیایند، نپذیرفتی ، (۱۸۸) و چون این قوم با تو مخالفت کردند، تقاضا کردم از مدینه بیرون نیایی و ایشان را به حال خود رها کنی ، اگر مردم و امت بر تو جمع شدند چه بهتر، وگرنه باید به تقاضای خدا راضی شوی . در این هنگام علی علیه السلام این خطبه را ایراد فرمود.

طارق بن شهاب هر گاه این داستان را نقل می کرد و می گریست .

خطبه (۸) (۱۸۹)

این خطبه با جمله یزعم انه قد بايع بيده ... (چنین می پندارد که فقط با دست خود بیعت کرده است) شروع می شود

زبیر همواره می گفته است (۱۹۰): من فقط با دست خود بیعت کردم و با دل خوش

بیعت نکردم . گاهی هم می گفت : او را مجبور به بیعت کرده اند. گاهی هم می گفته است که توریه کرده است و با نیت دیگری بیعت کرده است ، و بهانه هایی طرح می کرد که با ظاهر عمل او مطابق نبود. علی علیه السلام گفت : این سخن او ضمن اقرار به بیعت ادعای چیز دیگری است که برای آن نه دلیلی دارد و نه می تواند برهانی بیاورد، بنابراین او یا باید دلیل بر بطلان و فساد بیعت ظاهری خود بیاورد و ثابت کند که آن بیعت بر گردنش نیست یا آنکه به طاعت و فرمانبرداری برگردد.

علی علیه السلام روزی که زبیر با او بیعت کرد فرمود: بیم آن دارم که بر من مکر کنی و بیعت مرا بشکنی . گفت : مترس که این کار هرگز از ناحیه من صورت نخواهد گرفت . علی (ع) فرمود: در این مورد خداوند کفیل و گواه باشد. گفت : آری ، برای تو بر عهده من است و خداوند کفیل و گواه خواهد بود.

کار طلحه و زبیر با علی بن ابی طالب پس از بیعت آن دو با او

چون با علی علیه السلام به خلافت بیعت شد برای او معاویه چنین نوشت : اما بعد، همانا مردم عثمان را بدون اینکه با من مشورت کنند کشتند و پس از آنکه اجتماع و با یکدیگر مشورت کردند با من بیعت کردند. اکنون چون این نامه من به دست تو رسید خود برای من بیعت کن و از دیگران بیعت بگیر و اشراف اهل شام را که پیش تو هستند پیش من بفرست

چون فرستاده علی (ع) پیش معاویه رسید و نامه را خواند نامه یی برای زبیر بن عوام نوشت و همراه مردی از قبیله عمیس برای او فرستاد و متن آن نامه چنین است : بسم الله الرحمن الرحيم . برای زبیر بن عوام بنده خدا و امیر مومنان ، از معاویه بن ابی سفیان :

سلام بر تو باد و بعد، من از مردم شام برای تو تقاضای بیعت کردم ، پذیرفتند و بر آن کار هجوم آوردند همانگونه که سپاهیان هجوم می آورند. هر چه زودتر خود را به کوفه و بصره برسان و مبادا پسر ابی طالب بر تو در رسیدن به بصره و کوفه پیشی بگیرد که پس از تصرف آن دو شهر چیزی باقی نخواهد بود. برای طلحه بن عبیدالله هم بیعت گرفته ام که پس از تو خلیفه باشد. اکنون شما دو تن آشکارا مطالبه خون عثمان کنید و مردم را بر این کار فرا خوانید و کوشش کنید و دامن همت به کمر زنید، خدایتان پیروز و دشمنان شما را زبون فرماید. (۱۹۱)

و چون این نامه به دست زبیر رسید خوشحال شد و طلحه را از آن آگاه کرد و نامه را برای او خواند و آن دو شک و تردید نکردند که معاویه خیر خواه آن دو است و در این هنگام بر مخالفت با علی (ع) متحد شدند.

زبیر و طلحه چند روز پس از بیعت با علی علیه السلام به حضورش آمدند و گفتند: ای امیرالمومنین ؛ خودت به خوبی دیده ای که در تمام مدت حکومت عثمان نسبت به ما چه جفا و ستمی معمول شد

و راءى عثمان هم متوجه بنى اميه بود، و خداوند خلافت را پس از او به تو ارزاني فرمود؛ ما را به حكومت برخى از سرزمينها و يا به كارى از كارهاي خود بگمار. على (ع) به آن دو گفت: اينك به آنچه خداوند براى شما قسمت فرموده است راضى باشيد تا در اين باره بينديشم و بدانيد كه من هيچيك از ياران خود را در امانت خويش شريك و سهيم نمى كنم مگر اينكه به دين و امانتش راضى و خشنود باشم و اعتقاد او را بدانم. آن دو در حالى كه نااميد شده بودند از پيش على (ع) برگشتند و سپس از او اجازه خواستند كه به عمره بروند. (۱۹۲)

طلحه و زبير از على عليه السلام خواستند كه آن دو را به حكومت بصره و كوفه بگمارد. فرمود: باشد تا در اين كار بنگرم. سپس در اين مورد از مغيره بن شعبه نظر خواهى كرد. گفت: چنين مصلحت مى بينم كه آن دو را تا هنگامى كه خلافت براى تو استوار شود و وضع مردم روشن گردد به حكومت بگمارى. على عليه السلام در اين مورد با ابن عباس خلوت و مشورت كرد و از او پرسيد: تو چه مصلحت مى بينى؟ گفت: اى اميرالمومنين! كوفه و بصره سرچشمه خلافت است و گنجينه هاى مردان آنجاست. موقعيت و منزلت طلحه و زبير هم در اسلام چنان است كه مى دانى.

اگر آن دو را بر آن دو شهر والى گردانى از آنان در امان نيستم كه كارى پيش نياورند و على (ع)

به راءى و نظر ابن عباس رفتار كرد. پيش از آن هم على (ع) با مغيره درباره معاويه مشورت فرموده و مغيره گفته بود: چنان مصلحت مى بينم كه اكنون او را همچنان بر حكومت شام مستقر دارى و فرمانش را براى او بفرستى تا آنكه هياهوى مردم فرو نشيند، سپس مى توانى درباره او راءى خود را عمل كنى ؛ و على (ع) در آن مورد هم به نظر او رفتار نفرمود. مغيره پس از آن مى گفت : به خدا سوگند پيش از اين براى على خيرخواهى نكرده بودم و از اين پس هم تا زنده باشم برايش خيرخواهى نخواهم كرد.

زبير و طلحه به حضور على عليه السلام آمدند و از او اجازه خواستند كه به عمره بروند. فرمود: قصد عمره نداريد. آنان براى او سوگند خوردند كه قصدى جز عمره گزاردن ندارند. باز به ايشان فرمود: آهنگ عمره نداريد بلكه قصد خدعه و شكستن بيعت داريد. آن دو به خدا سوگند خوردند كه قصدشان مخالفت با على و شكستن بيعت نيست و هدفى جز عمره گزاردن ندارند. على (ع) فرمود: دوباره با من تجديد بيعت كنيد، و آنان با سوگندهاى استوار و ميثاقهاى مؤكد تجديد بيعت كردند و امام به آن دو اجازه فرمود، و همينكه آن دو از حضورش بيرون رفتند، به كسانى كه حاضر بودند گفت : به خدا سوگند آن دو را نخواهيد ديد مگر در فتنه و جنگى كه هر دو در آن كشته خواهند شد. گفتند: اى اميرالمومنين ، دستور فرماى آن دو را پيش تو برگردانند. گفت : تا خداوند

قضای حتمی را که مقدر فرموده اجراء کند. (۱۹۳) و چون زبیر و طلحه از مدینه به مکه رفتند، هیچکس را نمی دیدند مگر آنکه می گفتند: بیعتی از علی بر گردن ما نیست و ما با زور و اجبار با او بیعت کردیم؛ و چون این سخن آنان به اطلاع علی (ع) رسید، فرمود: خداوند آنان را و خانه هایشان را از رحمت خود دور بدارد، و همانا به خدا سوگند به خوبی می دانم که خود را به بدترین وضع به کشتن می دهند و بر هر کسی هم که وارد شوند بدترین روز را برایش به ارمغان می برند و به خدا سوگند که آهنگ عمره ندارند. آنان به دو چهره تبهکار پیش من آمدند و با دو چهره که از آن مکرر و شکستن بیعت آشکار بود برگشتند و به خدا سوگند از این پس آن دو با من برخورد و دیدار نمی کنند مگر در لشکری انبوه و خشن و در آن خود را به کشتن می دهند؛ از رحمت خدا بدور باشند.

ابو مخنف در کتاب الجمل خویش می گوید: چون زبیر و طلحه همراه عایشه از مکه به قصد بصره بیرون آمدند، امیرالمومنین علی (ع) خطبه‌یی ایراد فرمود و ضمن آن چنین گفت: همانا عایشه به بصره حرکت کرد و طلحه و زبیر هم همراه اویند. هر یک از آن دو چنین می پندارد که حکومت فقط از اوست نه از دوستش. اما طلحه پسر عموی عایشه است (۱۹۴) و زبیر شوهر خواهر اوست، به خدا سوگند بر فرض که به خواسته

خود برسند، که هرگز نخواهند رسید، پس از نزاع و ستیز بسیار سخت که با یکدیگر خواهند کرد، یکی از ایشان گردن دیگری را خواهد زد. به خدا سوگند این زن که بر شتر سرخ موی سوار است هیچ گردنه‌ی بی را نمی‌پیماید و گرهی نمی‌گشاید مگر در معصیت و خشم خداوند، تا آنکه خویشتن و همراهانش را به آبشخورهای نابودی در آورد. آری، به خدا سوگند یک سوم از لشکر آنان کشته خواهد شد و یک سوم ایشان خواهند گریخت و یک سوم ایشان توبه خواهند کرد و او همان زنی است که سگهای منطقه حواء بر او پارس می‌کنند و همانا که طلحه و زبیر هر دو می‌دانند که خطا کارند و اشتباه می‌کنند و چه بسا عالمی را که جهل او می‌کشده و دانش او همراه اوست و او را سودی نمی‌بخشد. ما را خدای بسنده و بهترین کارگزار است و همانا فتنه‌ی بر پا خاسته است که گروه ستمگر در آنند. باز دارندگان از کناه کجایند؟ مومنان و گروندگان کجایند؟ این چه گرفتاری است که با قریش دارم؟ همانا به خدا سوگند در آن حال که کافر بودند با آنان جنگ کردم و اینک هم در حالی که به فتنه در افتاده‌اند باید با آنان جنگ کنم؛ و ما نسبت به عایشه گناهی نکرده‌ایم، جز اینکه او را در پناه و امان خویش قرار داده‌ایم؛ و به خدا سوگند چنان باطل را خواهم درید که حق از تهیگاهش آشکار شود و به

قریش بگو ناله کننده اش ناله بر آرد. و از منبر به زیر آمد. (۱۹۵)

روز جنگ جمل علی علیه السلام به میدان آمد و آن دو چنان به یکدیگر نزدیک فرمود: ای ابا عبدالله! زبیر از لشکر خود بیرون آمد و آن دو چنان به یکدیگر نزدیک شدند که گردن اسبهایشان کنار هم قرار گرفت. علی (ع) به او فرمود: ترا فرا خواندم تا سخنی را پیامبر (ص) به من و تو فرمودند به یادت آورم. آیا به یاد می آوری آن روزی را که تو مرا در آغوش گرفته بودی و پیامبر فرمودند: آیا او را دوست می داری؟ و تو گفتی: چرا دوستش نداشته باشم که پسر دایی من و همچون برادر من است و پیامبر فرمودند: همانا به زودی تو با او جنگ می کنی، در حالی که تو نسبت به او ستمگری.؟ زبیر استرجاع کرد و گفت: آری چیزی را فرا یادم آوری که روزگار آنرا در من به فراموشی سپرده بود. و زبیر به صف سپاه خود برگشت. پسرش عبدالله گفت: با چهره یی غیر از آن چهره که از ما جدا شدی برگشتی! گفت: آری که علی (ع) سخنی را فرا یادم آورد که روزگار آنرا در من به فراموشی سپرده بود و دیگر هرگز به او جنگ نخواهم کرد و من بر می گردم و از امروز شما را رها می کنم. عبدالله به او گفت: جز این نمی بینمت که از شمشیرهای بنی عبدالمطلب ترسیدی. آری آنها را

شمشیرهای بسیار تیزی است که جوانمردان برگزیده بر دست دارند. زبیر گفت: ای وای بر تو که مرا به جنگ با او تحریک می کنی و حال آنکه من سوگند خورده ام که با او جنگ نکنم. گفت: کفاره سوگندت را بده تا زنان قریش نتوانند بگویند که تو ترسیدی و تو هیچگاه ترسو نبوده ای. زبیر گفت: برده من مکحول به عنوان کفاره سوگندم آزاد است. آنگاه پیکان نیزه خویش را بیرون کشید و کنار افکند و با نیزه بدون پیکان بر لشکر علی علیه السلام حمله کرد و علی (ع) فرمود: برای زبیر راه بگشایید که او بیرون خواهد رفت. زبیر پیش یاران خود برگشت و برای بار دوم و سوم هم حمله کرد و سپس به پسر خود گفت: ای وای بر تو! ندیدی، آیا این بیم و ترس است؟! گفت: نه که در این باره حجت آوردی. (۱۹۶)

چون علی علیه السلام آن سخن را به یاد زبیر آورد و او برگشت، زبیر این ابیات را خواند:

علی سخنی را ندا داد که منکر آن نیستم و عمر پدرت از آن هنگام سراپا خیر خواهد بود، به او گفتم ای ابوالحسن! دیگر سرزنشم مکن که اندکی از آنچه امروز گفتمی مرا بسننده است. کارهایی را که از سرانجام آن باید ترسید رها باید کرد و خداوند برای دنیا و دین بهترین است. اینک من ننگ را بر آتش فروزانی که برای آن مردمان از میان گل و خاک بر پا می خیزند برگزیدم.

هنگامی

که علی علیه السلام برای جستجو و گفتگوی با زبیر بیرون آمد سر برهنه و بدون زره بیرون آمد در حالی که زبیر زره بر تن کرده بود و کاملاً مسلح بود. علی (ع) به زبیر فرمود: ای اباعبدالله! به جان خودم سوگند که سلاح آماده کرده ای و آفرین! آیا در پیشگاه خداوند حجتی و عذری فراهم ساخته ای! زبیر گفت: بازگشت ما به سوی خداوند است، و علی علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود: در آن هنگام خداوند پاداش و کیفر آنان را تمام و کامل خواهد پرداخت و خواهند دانست که خداوند حق آشکار است. (۱۹۷) و سپس آن خبر را برای زبیر فرمود و زبیر پشیمان و خاموش پیش یاران خود برگشت و علی (ع) شاد و استوار بازگشت. یارانش گفتند: ای امیرالمومنین سر برهنه و بدون زره به مبارزه زبیر می روی و حال آنکه او سراپا مسلح است و از شجاعتش آگاهی! فرمود: او کشنده من نیست. همانا مردی گمنام و فرومایه مرا در غیر میدان جنگ و آوردگاه غافلگیر می کند؛ وای بر او که بدبخت ترین بشر است و دوست خواهد داشت که ای کاش مادرش بی فرزند می شد. او و مرد سرخ پوستی که ناقه ثمود را کشت در یک بند و ریسمان خواهند بود.

چون زبیر از جنگ با علی علیه السلام منصرف شد از کنار وادی السباع عبور کرد. احنف بن قیس آنجا بود و با گروهی از بنی تمیم از شرکت در جنگ و یاری دادن هر دو گروه کناره

گرفته بودند. به احنف خبر دادند که زبیر از آنجا می گذرد، او با صدای بلند گفت: من با زبیر چه کنم که دو لشکر مسلمان را به جان یکدیگر انداخت و چون شمشیرها به کشتار درآمد آنان را رها کرد و خود را از معرکه بیرون کشید؟ همانا که او سزاوار کشته شدن است؛ خدایش بکشد. در این هنگام عمرو بن جرموز که مردی جسور و بیرحم بود زبیر را تعقیب کرد و چون نزدیک او رسید زبیر ایستاد و پرسید: چه کار داری؟ گفت آمده ام از تو درباره کار مردم بیرسم. زبیر گفت: آنان را در حالی که رویاروی ایستاده و به یکدیگر شمشیر می زدند رها کردم. ابن جرموز همراه زبیر حرکت کرد و هر یک از دیگری می ترسید. چون وقت نماز فرا رسید زبیر گفت: ای فلان! من می خواهم نماز بگذارم. ابن جرموز گفت: من هم می خواهم نماز بگذارم. زبیر گفت: بنابراین تو باید مرا در امان داشته باشی و من ترا. گفت: آری. زبیر پاهای خود را برهنه کرد و وضو ساخت و چون به نماز ایستاد، ناگهان ابن جرموز بر او حمله کرد و او را کشت و سرش شمشیر و انگشترش را برداشت و بر جسدش اندکی خاک ریخت و پیش احنف برگشت و به او خبر داد. احنف گفت: به خدا سوگند نمی دانم خوب کرده ای یا بد. اینک پیش علی (ع) برو و به او خبر بده. او پیش علی علیه السلام آمد و

به کسی که اجازه می گرفت گفت : به علی بگو عمرو بن جرموز بر در است و سر و شمشیر زبیر همراه اوست . آن شخص او را به حضور علی در آورد. در بسیاری از روایات آمده است که ابن جرموز سر زبیر را نیاورد و فقط شمشیرش را همراه داشت . علی (ع) به او گفت : تو او را کشته ای ؟ گفت : آری . فرمود: به خدا سوگند پسر صفیه ترسو و فرومایه نبود، ولی مرگ و سرنوشت شوم او را چنین کرد. و سپس فرمود: شمشیرش را بده و ابن جرموز آنرا به علی (ع) داد و او آن را به حرکت در آورد و گفت : این شمشیری است که چه بسیار از چهره پیامبر (ص) اندوه زدوده است .

ابن جرموز گفت : ای امیرالمومنین ! جایزه من چه می شود؟ فرمود: همانا من شنیدم پیامبر (ص) فرمود: کشنده و قاتل پسر صفیه را به آتش مژده بده . ابن جرموز نومید بیرون آمد و این ابیات را سرود:

سر زبیر را پیش علی بردم و بدان وسیله از او پاداش می خواستم . او به آتش روز حساب مژده داد؛ چه بد مژده یی برای صاحب تحفه ! گفتم اگر رضایت تو نمی بود کشتن زبیر کار یاوه یی بود. اگر به آن خشنودی ، خشنود باش و گرنه مرا بر عهده تو پیمانی است و سوگند به خداوند کسانی که برای حج محرمند یا از احرام بیرون آمده اند و سوگند به خداوند جماعت و الفت و دوستی ، که پیش

من کشتن زبیر و شرطه بزی در ذوالحجفه یکی و برابر است . (۱۹۸)

عمرو بن جرموز همراه خوارج نهروان بر علی علیه السلام خروج کرد و در آن جنگ کشته شد.

خطبه (۱۱) (۱۹۹)

این خطبه به هنگام تسلیم رایت در جنگ جمل به جناب محمد بن حنفیه و خطاب به او ایراد شده است

در این خطبه که با عبارت تزول الجبال و لا تزل (اگر کوهها از جای خود حرکت کرد تو از جای خود حرکت مکن) شروع می شود چنین آمده است :

کشته شدن حمزه بن عبدالمطلب

حمزه بن عبدالمطلب (۲۰۰) جنگجویی سخت گستاخ بود و در جنگ توجهی به جلوه و پیش روی خود نداشت . جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف روز جنگ احد به برده خود وحشی (۲۰۱) گفت : ای وای بر تو! همانا علی در جنگ بدر عمویم طعیمه را، که سرور بطحاء بود، کشته است ، اینک اگر امروز بتوانی او را بکشی آزاد خواهی بود و اگر محمد را بکشی آزادی و اگر حمزه را بکشی آزادی که هیچکس جز این سه تن همتای عموی من نیست . وحشی گفت : اما محمد که یارانش اطراف اویند و او را رها نمی کنند و به خود نمی بینم که بر او دست یابم . اما علی دلاوری آگاه و مواظب همه جانب است و در جنگ همه چیز را زیر نظر دارد، ولی برای تو حمزه را خواهم کشت زیرا مردی است که در جنگ جلو خود را هم نمی نگرد. وحشی در کمین حمزه ایستاد و چون حمزه برابزش رسید به همان روش

که حبشی‌ها زوین پرتاب کرد و او را کشت. (۲۰۲)

محمد بن حنفیه و نسب و برخی از اخبار او

امیرالمومنین علیه السلام روز جنگ جمل رایت خویش را به پسرش محمد علیهما السلام سپرد و صفها آراسته بود، و به محمد فرمان حمله و پیشروی داد. محمد اندکی درنگ کرد. علی دوباره فرمان حمله داد. محمد گفت: ای امیرالمومنین! مگر این تیرها را نمی‌بینید که همچون قطرات باران از هر سو فرو می‌بارد! علی علیه السلام به سینه محمد زد و فرمود: رگه ترسی از مادرت به تو رسیده است، و رایت را خود بدست گرفت و آنرا به اهتزاز در آورد و چنین فرمود:

با آن ضربه بزنی همچون ضربه زدن پدرت تا ستوده شوی. در جنگ چون آتش آن افروخته نشود خیری نیست و باید با شمشیر مشرفی و نیزه استوار کار کرد.

آنگاه علی علیه السلام حمله کرد و مردم از پی او حمله بردند و لشکر بصره را در هم کوبید.

به محمد بن حنفیه گفته شد: چرا پدرت در جنگ ترا به جنگ کردن وا می‌دارد و حسین و حسن (ع) را به جنگ وا نمی‌دارد؟ گفت: آن دو چشمهای اویند و من دست راست اویم؛ طبیعی است که او با دست خود چشمهای خویش را حفظ کند.

و علی علیه السلام پسر خویش محمد را همواره در مورد خطرناک جنگ جلو می‌انداخت و حال آنکه حسن و حسین (ع) را از این کار باز می‌داشت و در جنگ صفین می‌فرمود: این دو جوانمرد را حفظ کنید که بیم

دارم با کشته شدن آن دو نسل رسول خدا (ص) قطع شود.

مادر محمد بن حنفیه (رض) خوله دختر جعفر بن قیس بن مسلمه بن عبید بن ثعلبه بن یربوع بن ثعلبه بن الدول بن حنفیه بن لجم بن صععب بن علی بن بکر بن وائل است .

درباره چگونگی احوال او اختلاف است . قومی گفته اند: او از اسیران کسانی است که پس از رحلت پیامبر (ص) از دین برگشتند و خویشاوندانش به روزگار ابوبکر مانند بسیاری از اعراب از پرداخت زکات خودداری کردند. بنی حنفیه به پیامبری مسیلمه گرویدند و به دست خالد بن ولید کشته شدند و ابوبکر خوله را به عنوان بخشی از غنایم که سهم علی (ع) می شد به او تسلیم کرد.

گروهی دیگر که ابوالحسن علی بن محمد بن سیف مدائنی هم از ایشان است می گویند: خوله از اسیرانی است که به روزگار پیامبر (ص) اسیر شدند. آنان می گویند: پیامبر (ص) علی را به یمن گسیل فرمود، و خوله هم که میان بنی زبید بود اسیر شد. بنی زبید همراه عمرو بن سعدی کرب از دین برگشته بودند و آنان در یکی از حملات خود بر بنی حنیفه خوله را به اسیری گرفته بودند، و خوله برای تو پسری آورد، نام مرا بر او بگذار و کنیه مرا به او بده . خوله پس از رحلت فاطمه زهرا (ع) محمد را زایید و علی (ع) او را کنیه ابوالقاسم داد.

همین قول را احمد بن یحیی بلاذری در کتاب معروف خود تاریخ الاشراف (۲۰۳) برگزیده است .

هنگامی که محمد بن حنفیه در

جنگ جمل اندکی از حمله خودداری کرد و علی علیه السلام خود رایت را گرفت و حمله کرد و ارکان لشکر جمل را به لرزه در آورد، رایت را به محمد سپرد و فرمود: حمله نخستین را با حمله دوم محو و نابود کن و این گروه انصار هم همراه تو خواهند بود و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین را با گروهی از انصار که بسیاری از ایشان از شرکت کنندگان در جنگ بدر بودند با محمد همراه فرمود. محمد حمله های فراوان پی در پی انجام داد و دشمن را از جایگاه خود عقب راند و سخت دلاوری و ایستادگی کرد. خزیمه به علی (ع) گفت: همانا اگر کس دیگری غیر از محمد می بود رسوایی بار می آورد و اگر شما از ترس او بیم داشتید، ما با توجه به اینکه او از شما و حمزه و جعفر ارث برده است بر او بیمی نداشتیم و اگر قصد شما این است که کیفیت حمله و نیزه زدن را به او بیاموزید، چه بسیار مردانی نام آور که به تدریج آنها را آموخته اند.

و انصار گفته اند: ای امیرالمومنین! اگر حقی که خداوند برای حسن و حسین (ع) قرار داده است نبود، ما هیچکس از عرب را بر محمد مقدم نمی داشتیم. علی (ع) فرمود: ستاره کجا قابل مقایسه با خورشید و ماه است! آری، او بسیار خوب پایداری کرد و برای او در این مورد فضیلت است، ولی این موجب کاستی فضیلت دو برادرش بر او نمی شود و برای من همین نعمت که خداوند بر او

ارزانی داشته بسنده است . آنان گفتند: ای امیرالمومنین! به خدا سوگند ما او را همپایه حسن و حسین نمی دانیم و به خاطر او چیزی از حق آن دو نمی کاهیم و بدیهی است که به سبب فضیلت دو برادرش بر او از او هم چیزی نمی کاهیم . علی (ع) فرمود: چگونه ممکن است پسر من همتای پسران دختر رسول خدا باشد. و خزیمه بن ثابت در ستایش محمد بن حنیفه این ابیات را سرود:

ای محمد! امروز در تو و کار تو هیچ ننگ و عیبی نبود و در این جنگ گزنده منهزم نبودی . آری که پدرت همان کسی است که هیچکس چون او بر اسب سوار نشده است ؛ پدرت علی است و پیامبر (ص) ترا محمد نام نهاده است . اگر امکان و حق انتصاب خلیفه برای پدرت بود همانا که تو سزاوار آن بودی ، ولی در این کار کسی را راه نیست یعنی انتصاب امام از سوی خداوند متعال است . خدای را سپاس که تو زبان آور تر و بخشنده تر کسی از اعقاب غالب بن فهر هستی و در هر کار خیر که قریش اراده کند از همه نزدیک تر و در هر وعده پایدارتری ؛ از همه افراد قریش بر سینه دشمن بهتر نیزه و بر سرش بهتر شمشیر آب داده می زنی ، غیر از دو برادرت که هر دو سرورند و امام بر همگان و فرا خواننده به سوی هدایتند. خداوند هرگز برای دشمن تو جایگاه استقراری در زمین و جایگاه اوج و صعودی در آسمان مقرر نخواهد فرمود. (۲۰۴)

خطبه (۱۲)

این گفتار

امیرالمومنین با جمله استفهامی اهوی اخیک معنا (آیامیل و محبت برادرت با ماست ؟) شروع می شود.

این معنی از گفتار پیامبر (ص) به عثمان بن عفان گرفته شده است. عثمان در جنگ بدر شرکت نکرد و به سبب بیماری رقیه دختر رسول خدا که منجر به مرگ او شد از شرکت در بدر باز ماند. پیامبر (ص) به او فرمود: هر چند غایب بودی، همانا که گویی حاضر بودی و برای تو پاداش معنوی و سهم غنیمت محفوظ است.

از اخبار جنگ جمل

کلبی می گوید: به ابو صالح گفتم: چگونه در جنگ جمل، پس از آنکه علی علیه السلام پیروز شد، بر مردم بصره شمشیر نهاد؟ گفت: نسبت به آنان با همان گذشت و بزرگواری عمل کرد که پیامبر (ص) با مردم مکه در فتح مکه رفتار فرموده بود، و گرچه نخست می خواست آنان را از دم شمشیر بگذراند ولی بر آنان منت گزارد که دوست می داشت خداوند ایشان را هدایت فرماید.

فطر بن خلیفه (۲۰۵) می گوید: هیچگاه در کوفه وارد سرای ولید که گازرها در آن کار می کردند نشدم، مگر اینکه از هیاهوی چوب کوبیدن آنان به فرشها و جامه ها، هیاهوی شمشیرها در جنگ جمل را به یاد آوردم.

حرب بن جیهان جعفی می گوید: در جنگ جمل دیدم که مردان نیزه ها را چنان در سینه یکدیگر کوفته بودند که بر سینه در افتادگان در میدان، همچون بیشه ها و نیزارها بود، آن چنان که اگر مردان می خواستند، می توانستند روی آن نیزه ها راه بروند؛

و مردم بصره در برابر ما سخت ایستادگی کردند، آن چنان که نمی پنداشتم شکست بخورند و بگریزند، و هیچ جنگی را شبیه تر به جنگ جمل از جنگ سخت جلو لاء ندیده ام .

اصبغ بن نباته (۲۰۶) می گوید: چون مردم بصره شکست خوردند و گریختند، علی علیه السلام بر استر پیامبر (ص) که نامش شهباء و نزد او باقی بود سوار شد و شروع به عبور کردن از مقابل کشتگان کرد و چون از کنار جسد کعب بن سور قاضی ، که قاضی مردم بصره بود، عبور فرمود، گفت : او را بنشانید، و او را نشانند. علی (ع) خطاب به جسد گفت : ای کعب بن سور، وای بر تو و بر مادرت ! ترا دانشی بود که ای کاش برایت سودمند بود، ولی شیطان گمراهت کرد و ترا به لغزش انداخت و شتابان به آتش برد. او را به حال خود رها کنید. سپس از کنار طلحه بن عبیدالله عبور کرد که کشته در افتاده بود؛ فرمود: او را بنشانید، و چون او را نشانند، به نقل ابو مخنف در کتاب خود، خطاب به جسد او گفت : ای طلحه ، وای بر تو و بر مادرت ! تو از پیشگامان در اسلام بودی ، ای کاش ترا سود می بخشید، ولی شیطان گمراهت کرد و به لغزش انداخت و شتابان به دوزخ برد. (۲۰۷)

ولی اصحاب ما چیز دیگری جز این روایت می کنند. آنان می گویند: چون جسد طلحه را نشانند علی (ع) فرمود: ای ابو محمد! برای من سخت دشوار است که ترا این چنین خاک آلوده و

چهره بر خاک زیر ستارگان آسمان و در دل این وادی بینم . آن هم پس از آن جهاد تو در راه خدا و دفاعی که از پیامبر (ص) کردی . در این هنگام کسی آمد و گفت : ای امیرالمومنین ! گواهی می دهم پس از اینکه تیر خورده و در افتاده بود فریاد بر آورد و مرا پیش خود فرا خواند و گفت : تو از اصحاب کدام کسی ؟ گفتم از اصحاب امیرالمومنین علی هستم . گفت : دست فراز آر تا با تو برای امیرالمومنین علی علیه السلام بیعت کنم و من دست خود را به سوی او فرادادم و او با من برای تو بیعت کرد. علی (ع) فرمود: خداوند نمی خواست طلحه را به بهشت ببرد مگر اینکه بیعت من بر عهده و گردش باشد. (۲۰۸)

آنگاه علی (ع) از کنار جسد عبدالله بن خلف خزاعی که به مبارزه و جنگ تن به تن با علی آمده بود و علی (ع) او بدست خویش کشته بود عبور کرد. عبدالله بن خلف سالار مردم بصره بود. (۲۰۹) علی فرمود او را بنشانید که نشانند و خطاب به او گفت : ای پسر خلف وای بر تو! در کاری بزرگ در آمدی و ستیز کردی . شیخ ما ابو عثمان جاحظ می گوید: و علی (ع) از کنار جسد عبدالرحمان بن عوف عتاب بن اسید گذشت و گفت : او را بنشانید؛ نشانند فرمود: این سرور قریش و خرد محض خاندان عبد مناف بود و سپس چنین گفت : هر چند نفس خود را آرامش بخشیدم ولی

طایفه خود را کشتم! از اندوه و درد خود به خدا شکوه می برم! بزرگان و سران خاندان عبد مناف کشته شدند و سران قبیله مدحج از چنگ من گریختند. کسی به علی (ع) گفت: ای امیرالمومنین، امروز این جوان را بسیار ستودی! فرمود آری من و او را زانی پرورش داده و تربیت کرده اند که در مورد تو چنان نبوده است.

ابوالاسود ولی می گوید: چون علی (ع) در جنگ جمل پیروز شد همراه گروهی از مهاجران و انصار، که من هم با ایشان بودم، به بیت المال بصره وارد شد. همینکه بسیاری اموال را در آن دید فرمود کس دیگری غیر از مرا بفریب؛ و این سخن را چند بار تکرار فرمود. سپس نظری دیگر به اموال انداخت و آنرا با دقت نگریست و فرمود: این اموال را میان اصحاب من قسمت کنید و به هر یک پانصد درهم بدهید؛ و چنان کردند و همانا سوگند به خداوندی که محمد را بر حق برانگیخته است که نه یک درهم اضافه آمد و نه یک درهم کم، گویی علی (ع) مبلغ و مقدار آن را می دانست؛ شش هزار هزار درهم بود و شمار مردم دوازده هزار بود.

حبه عرنی (۲۱۰) می گوید: علی علیه السلام بیت المال بصره را میان اصحاب خود قسمت کرد و به هر یک پانصد درهم داد و خود نیز همچون یکی از ایشان پانصد درهم برداشت. در این هنگام کسی که در جنگ شرکت نکرده بود آمد و گفت: ای امیرالمومنین! من با قلب و دل خود

همراه تو بودم ، هر چند جسم من اینجا حضور نداشت ؛ اینک چیزی از غنیمت به من ارزانی فرمای . امیرالمومنین همان پانصد درهمی را که برای خود برداشته بود به او بخشید و بدینگونه به خودش از غنایم چیزی نرسید .

راویان همگی اتفاق دارند که علی علیه السلام فقط سلاح و مرکب و بردگان و کالاهایی را که در جنگ مورد استفاده لشکر جمل قرار گرفته بود تصرف و میان اصحاب خود قسمت فرمود و اصحابش به او گفتند: باید مردم بصره را در حکم اسیران جنگی و برده قرار دهی و میان ما قسمت کنی . فرمود: هرگز گفتند: چگونه ریختن خون آنان برای ما حلال و جایز است ، ولی اسیر گرفتن زن و فرزندشان برای ما حرام و نارواست ! فرمود: آری چگونه ممکن است زن و فرزندى ناتوان در شهری که مسلمان است برای شما روا باشد! البته آنچه را آن قوم با خود به اردوگاه خویش آورده و در جنگ با شما از آن بهره برده اند غنیمت و از آن شماست ، ولی آنچه در خانه ها و پشت درهای بسته است متعلق به اهل آن است و برای شما هیچ بهره و نصیبی در آن نیست . و چون در این باره بسیار سخن گفتند، فرمود: بسیار خوب ، اینک قرعه بکشید و ببینید عایشه در سهم چه کسی قرار می گیرد تا او را به هر کس قرعه اصابت کند بسپرم . گفتند: ای امیرالمومنین ، از خداوند آمرزش می خواهیم ، و برگشتند. (۲۱۱)

خطبه (۱۳)

این خطبه با جمله کنتم المراءه و اتباع البهمیه شروع می شود

این خطبه با جمله کنتم المراءه و اتباع البهمیه (شما سپاه زن و

پیروان چهار پا بودید) شروع می شود و در نكوهش مردم بصره است .

درباره خبر دادن علی علیه السلام از اینکه بصره را آب فرو خواهد گرفت و همه جای آن جز مسجدش غرق خواهد شد، من ابن ابی الحدید کسی را دیدم که می گفت : کتابهای ملاحم پیش بینی فتنه ها و حوادث و خونریزی ها دلالت دارد بر اینکه بصره با جوشیدن آبی سیاه که از زمین آن خواهد جوشید از میان می رود و غرق می شود و فقط مسجدش از آب بیرون می ماند.

و صحیح آن است که این موضوع اتفاق افتاده و بصره تا کنون دوبار غرق شده است ؛ یک بار به روزگار حکومت القادر بالله و بار دیگر به روزگار حکومت القائم بامرالله و در این هر دو بار تمام بصره را آب گرفته و غرق شده است و فقط مسجد آن شهر چون سینه کشتی یا سینه پرنده از آب بیرون مانده و مشخص بوده است ، به همانگونه که امیرالمومنین علیه السلام در این خطبه خبر داده است . آب از خلیج فارس از جایی که امروز به جزیره فرس معروف است و از سوی کوهی که به کوه سنام معروف است ، طغیان کرده است و تمام خانه هایی آن ویران و هر چه در آن بوده غرق شده و بسیاری از مردمش کشته شده اند و اخبار مربوط به این دو حادثه نزد مردم بصره معروف است و اشخاص از قول نیاکان خود آنرا نقل می کنند. (۲۱۲)

اخباری دیگر از جنگ جمل

قسمت اول

ابوالحسن علی بن محمد بن سیف مدائنی و محمد بن عمر واقدی می گویند:

از هیچ جنگی آن مقدار رجز که از جنگ جمل نقل و حفظ شده است ، نقل نشده و بیشتر این رجزها از قول افراد بنی ضبه و ازد که برگرد شتر بودند و از آن حمایت می کردند نقل شده است . در همان حال که سرها از دوشها جدا می شد و دستها از آرنج فرو می افتاد و شکمها دریده می شد و امعاء و احشاء بیرون می ریخت ، آنان همچون دسته های ثابت ملخ بر گرد شتر بودند و از جای تکان نمی خوردند و عقب نمی نشستند تا آنکه علی علیه السلام با صدای بلند فرمان داد: ای وای بر شما، این شتر را پی کنید که شیطان است! سپس گفت : آنرا پی کنید و گرنه همه اعراب از میان می روند.

تا این شتر از پای در نیاید و بر زمین نیفتد شمشیرها کشیده می شود و فرو خواهد آمد. در این هنگام همگی آهنگ شتر کردند و آنرا پی زدند. شتر در حالی که نعره یی سخت کشید به زانو در آمد و همینکه زانو زد، شکست و هزیمت در لشکر بصره افتاد.

از جمله رجزهای لشکر بصره که در جنگ جمل خوانده و روایت شده است این ابیات است :

ما پسران قبیله ضبه و یاران شتریم . اگر مرگ هم فرود آید با مرگ نبرد می کنیم . با لبه تیز شمشیر و پیکان ، خبر مرگ و خونخواهی عثمان را اظهار می داریم . پیرمرد ما را برای ما برگردانید، دیگر سخنی نیست! مرگ در نظر ما از عسل شیرین تر است و چون اجل فرا

رسد در مرگ ننگی نیست . علی از بدترین عوض هاست و اگر می خواهید او را معادل با پیر ما بدانید هرگز برابر و معادل نیست . زمین پست و گود کجا قابل مقایسه با قله های بلند کوه است . (۲۱۳)

مردی از لشکر کوفه و اصحاب امیرالمومنین علیه السلام به او چنین پاسخ داد: آری ما نعتل (۲۱۴) را کشته ایم ، همراه دیگر کسان که کشته شدند. هر که می خواست در آن کار فراوان شرکت کرد یا کمتر. از کجا ممکن است نعتل باز گردانده شود و حال آنکه مرده و پوست بدنش خشکیده است . آری ، ما بر میان او زدیم تا سقط شد. حکم او همانند سر کشان نخستین است که غنیمت را برای خود برگزید و در عمل جور و ستم کرد. خداوند به جای او بهترین بدل و عوض را داد و من مردی پیشرو و پیشاهنگم و سست نیستم ؛ برای جنگ دامن به کمر زده ام و دلاوری نامدارم .

دیگر از رجزهای مردم بصره این ابیات است :

ای سپاهی که ایمان شما سخت استوار است ، پیا خیزید پیا خاستنی و از خداوند رحمان فریاد رس بخواهید! خبری رنگارنگ به من رسیده است که علی پسر عفان را کشته است . اینک پیر ما را همانگونه که بوده است به ما برگردانید! پروردگار! برای عثمان یاری دهنده یی بر انگیزه که آنان را با نیرو و چیرگی بکشد.

مردی از لشکر کوفه به او چنین پاسخ داد:

شمشیرهای قبیله های مذحج و همدان از اینکه نعتل را آنچنان که بوده باز گردانند خودداری می کند. آفرینشی

درست پس از آفرینش خداوند رحمان! و حال آنکه او در مورد احکام به حکم شیطان قضاوت می کرد. او از حق و پرتو قرآنی کناره گرفت و جام مرگ را همانگونه که تشنگان جام آب را می نوشند نوشید... (۲۱۵)

گویند در این هنگام از میان مردم بصره پیرمردی خوش چهره بیرون آمد که خردمند به نظر می رسید جبه ای رنگارنگ و با نقض و نگار بر تن داشت و مردم را به جنگ تشویق می کرد و چنین می گفت :

ای گروه ازد، از مادر خود یعنی عایشه سخت مواظبت کنید که او همچون نماز و روزه شماست او حرمت بزرگتر شماست که حرمتش بر همه شما واجب است ، کوشش و دور اندیشی خ...J برای او فراهم و آماده سازید، مبادا زهر دشمن بر زهر شما چیره شود که اگر دشمن بر شما برتری یابد سخت تکبر و گردنکشی می کند و جور و S... خود را نسبت به همه شما معمول خواهد داشت ، قوم شما فدای شما باد امروز رسوا شوید .

مدائنی و واقدی می گویند: این رجز تصدیق روایتی است که طلحه و زبیر میان مردم بپاخواستند و گفتند: اگر علی پیروز شود، موجب نابودی شما مردم بصره خواهد بود، بنابراین از خود حمایت کنید که او هیچ حرمت و حریمی را برای کسی باقی نمی دارد و آنرا درهم می درد و هیچ کودکی را باقی نخواهد گذاشت و آنان را خواهد کشت و هیچ زن پوشیده یی را رها نمی کند و او را به اسیری خواهد گرفت ؛ بنابراین پیکار کنید، چونان پیکار کسی که از ناموس

و حرم خود دفاع و حمایت می کند و اگر نسبت به زن و فرزند خود رسوایی ببیند مرگ را بر آن بر می گزیند.

ابو مخنف هم می گوید: هیچیک از رجز خوانان بصره رجزی دوست داشتنی تر و بهتر از این برای اهل جمل نخوانده است. چون این پیرمرد این رجز را خواند مردم تا پای جان ایستادگی و کنار شتر پایداری کردند و هر یک آماده جانفشانی شدند. عوف بن قطن ضبی بیرون آمد و بانگ برداشته بود که هیچکس جز علی بن ابی طالب و فرزنداناش کشندگان و خونی عثمان نیست و لگام شتر را به دست گرفت و رجزی خواند که ضمن آن می گفت:

...اگر امروز علی و دو پسرش حسن و حسین از چنگ ما بگریزند مایه غبن است و در آن صورت من با غم و اندوه خواهم مرد.

و پیش آمد و شروع به شمشیر زدن کرد تا کشته شد.

در این هنگام عبدالله بن ابزی لگام شتر را گرفت، و هر کس که می خواست در جنگ کوشش و جدیت و تا پای جان ایستادگی کند خود را کنار شتر می رساند و لگامش را به دست می گرفت، و عبدالله بر لشکر علی (ع) حمله کرد و چنین گفت:

به آنان ضربه می زنم ولی ابوالحسن را نمی بینم و این خود اندوهی از اندوههاست.

امیرالمومنین علی علیه السلام با نیزه به او حمله آورد و او را کشت و گفت: اینت ابوالحسن او را دیدی و چگونه دیدی! و نیزه خود را همچنان در بدن او رها کرد. در این

هنگام عایشه مشتی سنگ ریزه برداشت و بر چهره اصحاب علی علیه السلام پاشاند و با صدای بلند گفت: چهره هایتان زشت باد! عایشه این کار را، به تقلید از رسول خدا (ص) در جنگ حنین، کرد و کسی به او گفت: و تو سنگ زیره ها را پرتاب نکردی هنگامی که پرتاب کردی، بلکه شیطان چنین کرد. در این هنگام علی (ع) به تن خویش به همراهی لشکری گران از مهاجران و انصار و در حالی که پسرانش حسن و حسین و محمد که درود بر ایشان باد بر گرد او بودند به سوی شتر حمله برد و رایت خود را به محمد سپرد و فرمود: چندان پیش برو که آنرا در چشم شتر جادهی و جلوتر از آن توقف نکنی. محمد شروع به پیشروی کرد، ولی گرفتار شدت تیرباران دشمن شد و به یاران خود گفت: آهسته تر پیش بروید تا تیرهای دشمن تمام شود و نتواند بیش از یکی دوبار تیراندازی کنند. علی علیه السلام کسی را پیش محمد فرستاد و او را به حمله تشویق کرد و فرمان داد سریع پیشروی کند و چون محمد باز هم کندی کرد، علی (ع) به تن خویش خود را پشت سر محمد رساند و دست چپ خود را بر دوش راست او نهاد، گفت: ای بی مادر پیش برو! محمد بن حنیفه پس از آن هر گاه این موضوع را یاد می آورد می گریست و می گفت: گویی هم اکنون رایحه نفس علی (ع) را پشت سر خود احساس

می‌کنم و به خدا سوگند هرگز آنرا فراموش نخواهم کرد. در این هنگام علی (ع) بر پسر خویش رحمت آورد و رایت را با دست چپ خویش از او گرفت و شمشیر معروف ذوالفقار را در دست راست خویش داشت و حمله برد و میان لشکر بصره نفوذ کرد و هنگامی برگشت که شمشیرش خمیده شده بود؛ آنرا بر زانوی خود نهاد و راست کرد. اصحاب و پسران علی (ع) و عمار و اشتر گفتند: ما این کار را از سوی شما بر عهده می‌گیریم و کفایت می‌کنیم. هیچ پاسخی به آنان نداد و گوشه چشمی هم بر آنان نیفکند و باز شروع به حمله کرد و همچون شیر غرش می‌کرد؛ همه کسانی را که اطرافش بودند پراکنده ساخت. و همچنان چشم به لشکر بصره دوخته بود، گویی کسانی را که بر گرد او بودند نمی‌بیند و هیچ سخنی و پرسشی را پاسخ نمی‌داد. آنگاه رایت را به پسر خود محمد سپرد و برای بار دوم به تنهایی حمله کرد و خود را میان دشمن انداخت و بر آنان شمشیر می‌زد و پیشروی می‌کرد و مردان همگی از مقابل او می‌گریختند و به سوی چپ و راست پراکنده می‌شدند و زمین را از خون کشتگان رنگین ساخت و سپس برگشت و شمشیرش خمیده شده بود؛ باز آنرا با زانوی خود راست کرد. در این هنگام اصحابش دور او را گرفتند و او را به خدا سوگند دادند که بر جان خود و اسلام ترحم فرماید و گفتند: اگر تو کشته شوی

دین از میان می رود، خویشان دار باش و دست نگهدار که ما ترا کفایت می کنیم . فرمود: به خدا سوگند در آنچه می بینید منظوری جز رضای خداوند و رسیدن به عنایت او در سرای دیگر را ندارم . آنگاه به پسرش محمد فرمود: ای پسر حنیفه اینچنین حمله کن ! مردم گفتند: ای امیرالمومنین ، چه کسی می تواند آنچه را که تو می توانی انجام دهد!

از جمله کلمات بسیار فصیح و گویای علی (ع) در جنگ جمل چیزی است که کلبی از قول مردی از انصار نقل می کند که می گفته است : در همان حال که در جنگ جمل در صف اول ایستاده بودم ناگاه علی (ع) سر رسید. به سوی او برگشتم و فرمود: مثرای قوم کجاست ؟ گفتم : آنجا کنار عایشه .

کلبی می گوید: منظور علی از این کلمه این بوده که محل اجتماع اصلی بیشترین شمار دشمن کجاست ؟ لغت ثری بر وزن فعلیل به معنی افزون و بسیار است ، در مورد مرد ثروتمند کلمه ثروان و برای زن توانگر کلمه ثروی استعمال می شود و مصغر آن کلمه ثریا است و گفته شده است : صدقه مثرات است ، یعنی موجب بیشی و افزونی مال می شود.

ابو مخنف می گوید: و علی (ع) به اشتر پیام فرستاد که بر میسر سپاه دشمن حمله کند و اشتر حمله کرد. هلال بن وکیع در آن بخش بود و با سرپرستی او جنگ سختی کردند و هلال به دست اشتر کشته شد و تمام میسر سپاه به سوی هودج عایشه عقب نشینی کرد

و آنجا پناه برد. بنی ضبه و بنی عدی هم به آنان پیوستند، و در این هنگام افراد قبیله های ازد و ضبه و ناجیه و باهله خود را به اطراف شتر رساندند و آنرا احاطه کردند و جنگی سخت انجام دادند. کعب بن سور، قاضی، بصره، در همین حمله کشته شد در حالی که لگام شتر در دست او بود تیری ناشناخته به او رسید و کشته شد. پس از او عمرو بن یثربی ضبی که مرد شجاع و سوار کار سپاه بصره بود کشته شد و او پیش از آنکه کشته شود گروه بسیاری از اصحاب علی (ع) را کشت.

گویند: عمرو بن یثربی لگام شتر را در دست گرفته بود، آنرا به پسرش سپرد و خود به میدان آمد و هماورد خواست. علباء بن هیشم سدوسی از یاران علی (ع) به جنگ او آمد. عمرو او را کشت. پس از او هند بن عمرو جملی به جنگ او آمد که عمرو او را هم کشت (۲۱۶) و باز هماورد خواست. در این هنگام زید بن صوحان عبدی به علی (ع) گفت: ای امیرالمومنین، من چنین دیدم که دستی از آسمان مشرف بر من شد و می گفت: به سوی ما بشتاب. اینک من به جنگ عمرو بن یثربی می روم، اگر مرا کشت لطفا مرا غسل مده و همچنان خون آلود به خاک بسپار که در پیشگاه خدای خود مخاصمه برم. سپس بیرون آمد و عمرو او را کشت و برگشت و لگام شتر را بدست گرفت و اینچنین رجز

علاء و هند را برخس و خاشاک کشته فرو انداختم و سپس پسر صوحان را با خون خضاب بستم . امروز این پیشرفت برای ما حاصل شد و خونخواهی ما از عدی بن حاتم تر سو و اشتر گمراه و عمرو بن حمق است و آن سوارکاری که نشان دارد و در جنگ خشمگین است ؛ کسی همتای او نیست ، یعنی علی ، و ای کاش میان ما پاره پاره شود.

عدی بن حاتم از دشمن ترین مردم نسبت به عثمان و از پایدارترین مردم در رکاب علی (ع) بود. عمرو بن یثربی در این هنگام دوباره لگام شتر را رها کرد و به میدان آمد و هماورد خواست و درباره قاتل او اختلاف است ؛ گروهی می گویند: عمار بن یاسر برای جنگ با او بیرون آمد و مردم انا الله و انا الیه راجعون می گفتند و از خداوند می خواستند که او به سلامت باز گردد، زیرا عمار ضعیف ترین کسی بود که در آن روز به جنگ او رفته بود؛ شمشیرش از همه کوتاهتر و نیزه اش از همه باریک تر و ساق پایش از همه لاغرتر بود. حمایل شمشیرش از بندهای چرمی معمول برای بستن بار بود و قبضه آن نزدیک زیر بغل او قرار داشت . عمار و عمرو بن یثربی به یکدیگر ضربت زدند. شمشیر عمرو بن یثربی در سپر عمار گیر کرد و ماند و عمار ضربه یی بر سرش زد و او را بر زمین افکند و سپس پای او را گرفت و کشان کشان بر روی خاک به حضور علی (ع) آورد. ابن

یثربی گفت: ای امیرالمومنین مرا زنده نگهدار تا در خدمت تو جنگ کنم و این بار از ایشان همانگونه که از شما کشتم بکشم. علی (ع) گفت: پس از اینکه زید و هند و علباء را کشته ای ترا زنده نگه دارم؟! هرگز خدا نخواهد! عمرو گفت: در این صورت بگذار نزدیک تو آیم و رازی را با تو بگویم. فرمود: تو سر کشی و پیامبر (ص) اخبار سرکشان را به من فرموده است و ترا در میان ایشان نام برده است. عمرو بن یثربی گفت: به خدا سوگند اگر پیش تو می رسیدم، بینی ترا چنان با دندان می گزیدم که آنرا بر می کندم.

و علی (ع) فرمان داد گردنش را زدند.

گروهی دیگر گفته اند پس از اینکه عمرو بن یثربی آن اشخاص را کشت و خواست دوباره به آوردگاه آید، به قبیله ازد گفت: ای گروه ازد، شما قومی هستید که هم آزرم دارید و هم شجاعت، من تنی چند از این قوم را کشته ام و آنان قاتل من خواهند بود، و این مادرتان عایشه؛ نصرت دادنش تعهد و وامی است که باید پرداخت شود و یاری ندادنش مایه بدبختی و نفرین است. من هم تا هنگامی که بر زمین نیفتاده باشم بیم ندارم که کشته شوم و اگر بر زمین افتادم مرا نجات دهید و بیرون کشید. ازدیان به او گفتند: در این جمع جز مالک اشتر نیست که از او بر تو بیم داشته باشیم. او گفت: من هم فقط از

او می ترسم .

ابو مخنف می گوید: قضا را خداوند مالک اشتر را همآورد او قرار داد و هر دو بر خود نشان زده بودند. اشتر چنین رجز خواند:

قسمت دوم

من چنان که چون جنگ دندان نشان دهد و از خشم جامه بر تن بدرد و سپس درهای خویش را استوار ببندد، رویاروی آن خواهم بود و ما دنباله رو نیستیم . دشمن نمی تواند همچون ما از اصحاب جنگ باشد. هر کس از جنگ بیم داشته باشد، من هرگز از آن بیم ندارم ؛ نه از نیزه زدنش ترسی دارم و نه از شمشیر زدنش .

مالک اشتر بر عمرو بن یثربی حمله برد و نیزه بر او زد و او را بر زمین در افکند. افراد قبیله ارد او را حمایت کردند و بیرون کشیدند. او برخاست ، ولی زخمی و سنگین بود و نمی توانست از خود دفاع کند. در این هنگام ، عبدالرحمان بن طود بگری خود را به عمرو رساند و بر او نیزه یی زد و برای بار دوم به زمین افتاد، و مردی از قبیله سدوس بر جست و پای او را گرفت و کشان کشان به حضور علی (ع) آورد. عمرو علی (ع) را به خدا سوگند داد و گفت : ای امیرالمومنین مرا عفو کن که تمام اعراب همیشه نقل می کنند که تو هرگز زخمی و خسته یی را نمی کشی . علی (ع) او را رها کرد و فرمود: هر کجا می خواهی برو. او خود را پیش یاران خویش رساند و از شدت جراحت محتضر و مشرف به مرگ شد. از او

پرسیدند: خونت بر عهده کیست؟ گفت: اشتر که با من رویاروی شد. من همچون کره اسب با نشاط بودم، ولی نیروی او برتر از نیروی من است و مردی را دیدم که برای او ده تن همچون من باید. اما آن مرد بگری، با آنکه من زخمی بودم، چون با من رویاروی شد دیدم ده تن همچون او باید که با من مبارزه کنند. اسیر کردن مرا هم ضعیف ترین مردم بر عهده گرفت و به هر حال آن کس که سبب کشته شدن من شد اشتر است. عمرو پس از آن مرد.

ابو مخنف می گوید: چون جنگ تمام شد، دختر عمرو بن یثربی با سرودن ابیاتی از افراد قبیله ازد سپاسگذاری کرد و قوم خویش را مورد نکوهش قرار داد و چنین سرود:

ای قبیله ضبه! همانا به سوار کاری که حمایت کننده از حقیقت و کشنده هموردان بود مصیبت زده شدی؛ عمرو بن یثربی که با مرگ او همه قبایل بنی عدنان سوگوار شدند. میان دلیران و هیاهو قومش از او حمایت نکردند، ولی مردم قبیله ازد (یعنی ازد عمان) بر او رحمت آوردند...

ابو مخنف می گوید: و به ما خبر رسیده است که عبدالرحمان بن طود بگری به قوم خود گفته است: به خدا سوگند عمرو بن یثربی را من کشتم، و اشتر از پی من رسید و من در زمره پیادگان و مردم عادی جلوتر از مالک اشتر بودم، و به عمرو نیزه یی که خیال نمی کردم و تصور آنرا نداشتم که آنرا به مالک نسبت دهند. راست است

که مالک اشتر در جنگ کار آزموده است ، ولی خودش می داند که پشت سر من قرار داشت ، ولی مردم نپذیرفتند و گفتند: قاتل عمرو فقط مالک است ، و من هم در خود یارای این را نمی بینم که با عامه مخالفت کنم و اشتر هم شایسته و سزاوار آن است که با او در این باره ستیز نشود. چون این گفتار او به اطلاع اشتر رسید گفت : به خدا سوگند اگر من آتش عمرو را فرو نمانده بودم عبدالرحمان هرگز به او نزدیک نمی شد و کسی جز من او را نکشته است و همانا شکار از آن کسی است که آنرا بر زمین انداخته است . عبدالرحمان گفت : من در این باره با او نزاعی ندارم . سخن همان است که او گفته است و چگونه برای من ممکن است با مردم مخالفت کنم !

در این هنگام عبدالله بن خلف خزاعی که سالار بصره و از همگان دارای مال و زمین بیشتر بود به میدان آمد و هماورد خواست و اظهار داشت کسی جز علی علیه السلام نباید به جنگ او بیاید چنین رجز می خواند:

ای ابا تراب ! تو دو انگشت جلو بیا که من یک وجب به تو نزدیک می شوم و در سینه من کینه تو نهفته است .

علی علیه السلام به جنگ او بیرون شد و او را مهلت نداد و چنان ضربتی بر او زد که فرقهش را درید.

گویند: شتر عایشه همانگونه که آسیا بر دور خود می گردد چرخ می زد و به شدت نعره می کشید و انبوه مردان بر گردش

بودند وحتات مجاشعی بانگ برداشته بود که : ای مردم مادرتان ، مادرتان را مواظب باشید! و مردم درهم آویختند و به یکدیگر شمشیر می زدند. مردم کوفه آهنگ کشتن شتر کردند و مردان همچون کوه ایستادگی و از شتر دفاع می کردند و هر گاه شمار ایشان کم می شد چند برابر دیگر به یاری آنان می آمدند. علی علیه السلام با صدای بلند می گفت : وای بر شما! شتر را تیرباران کنید و آنرا پی بزنید که خدایش لعنت کناد! شتر تیر باران شد و هیچ جای از بدنش باقی نماند مگر آنکه تیر خورده بود، ولی چون دارای پشم بلند و به سبب عرق خیس بود چوبه های تیر از پشمهایش آویخته می ماند و شبیه خار پشت گردید. در این هنگام افراد قبیله های ازد و ضبه بانگ برداشتند که ای خونخواهان عثمان ! و همین کلمه را شعار خود قرار دادند. یاران علی علیه السلام بانگ برداشتند که یا محمد و همین را شعار خود قرار دادند و دو گروه به شدت در هم افتادند. علی (ع) شعاری را، که پیامبر (ص) در جنگها مقرر فرموده بود، با صدای بلند اعلان داشت که ای یاری داده شده ، بمیران ! و این روز، دومین روز جنگ جمل بود و چون علی (ع) این شعار را داد گامهای مردم بصره سست شد و هنگام عصر لرزه بر ایشان افتاد و جنگ از سپیده دم شروع شده بود و تا هنگام ادامه داشت .

واقدی می گوید: و روایت شده است که شعار علی علیه السلام در آخرین ساعات آن روز

چنین بود: حم لا ینصرون ، اللهم انصرنا علی القوم الناکثین (حم ، یاری داده نخواهد شد، بار خدایا ما را بر مردم پیمان شکن نصرت بده)، آنگاه هر دو گروه از یکدیگر جدا شدند و از هر دو گروه بسیار کشته شده بودند، ولی کشتار در مردم بصره بیشتر شده بود و نشانه های پیروزی لشکر کوفه آشکار شده بود. روز سوم که رویاروی شدند، نخستین کس ، عبدالله زبیر بود که به میدان آمد و هم‌آورد خواست و مالک اشتر به مبارزه با او رفت . عایشه پرسید: چه کسی به مبارزه عبدالله آمده است ؟ گفتند: اشتر، گفت : ای وای بر بی فرزند شدن اسماء! آن دو هر یک به دیگری ضربتی زده و یکدیگر را زخمی کردند، سپس با یکدیگر گلاویز شدند، اشتر عبدالله را بر زمین زد و بر سینه اش نشست و هر دو گروه به هم ریختند؛ گروهی برای آنکه عبدالله را از چنگ اشتر برهانند و گروهی برای آنکه اشتر را یاری دهند. اشتر گرسنه و با شکم خالی بود و از سه روز پیش چیزی نخورده بود و این کار عادت او در جنگ بود وانگهی نسبتاً پیرمرد و سالخورده بود. عبدالله بن زبیر فریاد می کشید من و مالک را با هم بکشید و اگر گفته بود من و اشتر را بکشید بدون تردید هر دو را کشته بودند و بیشتر کسانی که از کنار آن دو می گذشتند آنان را نمی شناختند و در آوردگاه بسیاری بودند که یکی دیگری را بر زمین زده و روی سینه اش نشسته بود.

به هر

حال ابن زبیر توانست از زیر دست و پای اشتر بگریزد یا اشتر به سبب ضعف نتوانست او را در آن حال نگه دارد و این است معنی گفتار اشتر که خطاب به عایشه سروده است :

ای عایشه ! اگر نه این بود که گرسنه بودم و سه روز چیزی نخورده بودم ، همانا پسر خواهرت را نابود شده می دیدی ؛ بامدادی که مردان بر گردش بودند و با صدایی ناتوان می گفت : من و مالک را بکشید...

ابو مخنف از اصبح بن نباته نقل می کند که می گفته است : پس از پایان جنگ جمل عمار بن یاسر و مالک بن حارث اشتر پیش عایشه رفتند. عایشه پرسید: ای عمار! همراه تو کیست ؟ گفت : اشتر است . عایشه از اشتر پرسید: آیا تو بودی که نسبت به خواهر زاده من چنان کردی ؟ گفت : آری و اگر این نبود که از سه شبانه روز پیش از آن گرسنه بودم امت محمد را از او خلاص می کردم . عایشه گفت : مگر نمی دانی که پیامبر (ص) فرموده اند: ریختن خون مسلمانی روا نیست مگر به سبب ارتکاب یکی از کارها با او جنگ کردیم و به خدا سوگند شمشیر من پیش از آن هرگز به من خیانت نکرده بود و سوگند خورده ام که دیگر هرگز آن شمشیر را با خود همراه نداشته باشم .

ابو مخنف می گوید: به همین سبب اشتر در دنباله اشعار گذشته این ابیات را هم سروده است :

عایشه گفت : به چه جرمی او را بر زمین زدی ؛ ای بی

پدر! مگر او مرتد شده بود یا کسی را کشته بود، یا زنای محصنه کرده بود که کشتن او روا باشد؟ به عایشه گفتم: بدون تردید یکی از این کارها را مرتکب شده بود.

ابو مخنف می گوید: در این هنگام حارث بن زهیر ازدی که از اصحاب علی (ع) بود خود را کنار شتر رساند و مردی لگام شتر را در دست داشت (۲۱۷) و هیچکس به او نزدیک نمی شد مگر اینکه او را می کشت. حارث بن زهیر با شمشیر به سوی او حرکت کرد و خطاب به عایشه این رجز را خواند:

ای مادر ما، ای نافرمانترین و سرکش ترین مادری که می شناسیم! مادر به فرزندانش خوراک می دهد و مهر می ورزد. آبا نمی بینی چه بسیار شجاعان که خسته و زخمی می شوند و سر یا میچ دستشان قطع می شود.

و او و آن مرد هر یک به دیگری ضربتی زد و هر یک دیگری را از پای درآورد.

جندب بن عبدالله ازدی می گوید: آمدم و کنار آن دو ایستادم و آن دو چندان دست و پای زدند تا مردند. مدتی پس از آن در مدینه پیش عایشه رفتم که بر او سلام دهم. پرسید: تو کیستی؟ گفتم مردی از اهل کوفه ام، گفت: آیا در جنگ بصره حضور داشتی؟ گفتم: آری. پرسید با کدام گروه بودی؟ گفتم: همراه علی بودم. گفت: آیا سخن آن کسی را که می گفت: ای مادر ما، تو نافرمان ترین و سرکش ترین مادری که می دانیم! شنیدی

گفتم: آری و او را می شناسم. پرسید که بود؟ گفتم: یکی از پسر عموهای من. پرسید: چه کرد؟ گفتم: کنار شتر کشته شد، قاتل او هم کشته شد. گوید: عایشه شروع به گریستن کرد و چندان گریست که به خدا سوگند پنداشتم هرگز آرام نمی گیرد. سپس گفت: به خدا سوگند دوست می داشتم که ای کاش بیست سال پیش از آن روز مرده بودم.

گویند: در این هنگام مردی که نامش خباب بن عمرو راسبی بود از لشکر بصره بیرون آمد و چنین رجز می خواند:

آنان را ضربه می زنم و اگر علی را بینم شمشیر رخشان مشرفی را بر سرش عمامه می سازم و آن گروه گمراه را از شر او راحت می سازم.

مالک اشتر به مبارزه او می رفت و او را کشت.

سپس عبدالرحمان پسر عتاب بن اسید بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس که از اشراف قریش بود به میدان آمد - نام شمشیرش ولول بود- او چنین رجز خواند: من پسر عتابم و شمشیرم ولول است و باید برای حفظ این شتر مجلل مرگ را پذیرا شد.

مالک اشتر بر او حمله برد و او را کشت. سپس عبدالله بن حکیم بن حزام که از خاندان اسد بن عبدالعزی بن قصی و او هم از اشراف قریش بود پیش آمد، رجز خواند و هم‌اورد خواست. اشتر به جنگ او رفت ضربتی بر سرش زد و او را بر زمین افکند و او برخاست و گریخت و جان بدر برد.

گویند: لگام شتر را هفتاد

تن از قریش به دست گرفتند و هر هفتاد تن کشته شدند و هیچکس لگام آنرا به دست نمی گرفت مگر آنکه کشته یا دستش قطع می شد. در این هنگام بنی ناجیه آمدند و یکایک لگام شتر را در دست می گرفتند و چنان بود که هر کس لگام را در دست می گرفت عایشه می پرسید: این کیست؟ و چون درباره آن گروه پرسید، گفته شد بنی ناجیه اند. عایشه خطاب به ایشان گفت: ای فرزندان ناجیه! بر شما باد شکیبایی که من شمایل قریش را در شما می شناسم. گویند: قضا را چنان بود که در نسبت بنی ناجیه به قریش تردید بود و آنان همگی اطراف شتر کشته شدند.

ابو مخنف می گوید: اسحاق بن راشد، از قول عبدالله بن زبیر برای ما نقل می کرد که می گفته است: روز جنگ جمل را در حالی به شام رساندم که بر پیکر من سی و هفت زخم شمشیر و تیر و نیزه بود و هرگز روزی به سختی جنگ جمل ندیده ام و هر دو گروه همچون کوه استوار بودند و از جای تکان نمی خوردند. ابو مخنف همچنین می گوید: مردی برخاست و به علی علیه السلام گفت: ای امیرالمومنین چه فتنه بی ممکن است از این بزرگتر باشد که شرکت کنندگان در جنگ بدر با شمشیر به سوی یکدیگر حمله می برند؟ علی علیه السلام فرمود: ای وای بر تو! آیا ممکن است که من فرمانده و رهبر فتنه باشم! سوگند به مسی که محمد (ص) را بر حق مبعوث فرموده

و چهره او را گرامی داشته است که من دروغ نگفته ام و به من دروغ نگفته اند و من گمراه نشده ام و کسی به وسیله من گمراه نشده است . و نه خود لغزیده ام و نه کسی به وسیله من دچار لغزش شده است . و من دارای حجت روشنی هستم که خدای آنرا برای رسول خود روشن و واضح ساخته و رسولش آنرا برای من روشن و واضح فرموده است و به زودی روز قیامت فرا خوانده می شوم و مرا گناهی نخواهد بود و اگر مرا گناهی باشد، گناهان من به رحمت خدا پوشیده و آمرزیده می شود و من در جنگ با آنان این امید را دارم که همین کار موجب غفران دیگر خطاهای من باشد.

ابو مخنف می گوید: مسلم اعور از حبه عرنی برای ما نقل کرد که چون علی علیه السلام دید مرگ کنار شتر در کمین است و تا آن شتر سر پا باشد آتش جنگ خاموش نمی شود، شمشیر خود را بر دوش نهاد و آهنگ شتر کرد و به یاران خود هم چنین فرمان داد. علی (ع) به سوی شتر حرکت کرد و لگام آنرا بنی ضبه در دست داشتند و جنگی گرم کردند و کشتار در بنی ضبه افتاد و گروه بسیاری از آنان را کشتند و علی (ع) همراه گروهی از قبایل نزع و همدان به کنار شتر راه یافتند و علی (ع) به مردی از قبيله نزع که نامش بجیر بود فرمود: شتر را بزن و او پاشنه های شتر را با شمشیر زد و شتر با

پهلوی بر زمین افتاد و بانگی سخت برداشت که نعره و بانگی بدان گونه شنیده نشده بود. هماندم که شتر بر زمین افتاد مردان لشکر بصره همچون گروههای ملخ که از طوفان سخت بگریزند گریختند، و عایشه را با هودج کناری بردند و سپس او را به خانه عبدالله بن خلف بردند. و علی (ع) دستور داد لاشه شتر را سوزانند و خاکسترش را بر باد دادند و فرمود: خدایش از میان جنندگان نفرین فرماید که چه بسیار شبیه گوساله بنی اسرائیل بود و سپس این آیه را تلاوت فرمود:

اکنون به این خدای خود که پرستنده او شده بودی بنگر که آنرا نخست می سوزانیم و سپس خاکسترش را به دریا می افکنم افکندنی . (۲۱۸)

خطبه (۱۵) (۲۱۹)

: این خطبه با عبارت والله لو وجدته ... (به خدا سوگند اگر آن را بیابم ...) شروع می شود.

قطائع عبارت از زمینهای متعلق به بیت المال است که از آن خراج می گیرند، امام می تواند آنرا به برخی از افراد رعیت واگذارد و معمولا خراج را از آن بر می داشته و درصد اندکی به عوض خراج از آن می گرفته اند. عثمان به گروه بسیاری از بنی امیه و دیگر یاران و دوستان خود قطائع فراوان از سرزمینهای دارای خراج را به این صورت واگذار کرد. البته عمر هم پیش از او قطائعی در اختیار افراد گذارد، ولی آنان کسانی بودند که در جنگها زحمت فراوان کشیده و در جهاد به موفقیتهای چشمگیری دست یافته بودند و عمر در واقع آنرا بهای جانفشانی ایشان در راه فرمانبرداری از خداوند سبحان قرار داده و حال آنکه عثمان

این کار را دستاویز رعایت پیوند خویشاوندی و توجه و گرایش به یاران خویش می کرد، بدون اینکه در جنگ متحمل رنج شده باشند یا کار چشمگیری انجام داده باشند.

کلبی این خطبه را با اسناد خود از ابو صالح ، از ابن عباس روایت می کند و می گوید: به گفته ابن عباس که خدایش از او خشنود باد، علی علیه السلام در دومین روز خلافت خود در مدینه آنرا ایراد فرمود و گفت : همانا هر قطیعه که عثمان داده و آنچه که از اموال خدا به دیگران بخشیده به بیت المال برگردانده خواهد شد و حق قدیمی را چیزی باطل نمی کند مشمول مرور زمان نمی شود و اگر آن اموال را در حالی بیابم که کابین زنان قرار داده اند و در سرزمینها پراکنده اند به حال خودش بر خواهم گردانند...

کلبی در پی این سخن می گوید: آنگاه علی علیه السلام فرمان داد همه سلاحهایی را که در خانه عثمان پیدا شد، که بر ضد مسلمانان از آن استفاده شده بود، بگیرند و در بیت المال نهند. همچنین مقرر فرمود شتران گزینه زکات را که در خانه اش بود تصرف کنند و شمشیر و زره او را هم بگیرند و مقرر فرمود هیچکس متعرض سلاحهایی که در خانه عثمان بوده و بر ضد مسلمانان از آن استفاده نشده است نشود و از تصرف همه اموال شخصی عثمان که در خانه اش و جاهای دیگر است خودداری شود. و دستور فرمود اموالی را که عثمان به صورت پاداش و جایزه به یاران خود و هر کس دیگر داده است برگردانده شود. چون این

خبر به عمرو بن عاص که در ایله (۲۲۰) از سرزمین شام بود رسید، و عمرو بن عاص هنگامی که مردم بر عثمان شورش کردند به آنجا رفته و پناه برده بود، او برای معاویه نوشت هر چه باید انجام دهی انجام بده که پسر ابی طالب همه اموالی را که داری از تو جدا خواهد کرد، همانگونه که پوست عصا و چوبدستی را می کنند.

ولید بن عقبه (۲۲۱) برادر مادری عثمان در این ابیات که سروده است موضوع تصرف شتر گزینه و شمشیر و سلاح عثمان از سوی علی علیه السلام را متذکر شده است :

ای بنی هاشم ، اسلحه خواهر زاده خود را پس دهید و آنرا به تاراج مبرید که تاراج آن روا نیست . ای بنی هاشم ! چگونه ممکن است میان ما دوستی و آرامش باشد و حال آنکه زره و شتران گزینه عثمان پیش علی است ! ای بنی هاشم ، چگونه ممکن است از شما دوستی را پذیرفت و حال آنکه جامه ها و کالا و ابزار زندگی پسر اروی عثمان پیش شماست !

ای بنی هاشم ، اگر آنرا بر نگردانید، همانا در نظر ما قاتل عثمان و آن کس که اموال او را از او سلب کرده یکسان است . ای بنی هاشم ، میان ما و شما با آنچه که از شما سر زد همچون شکاف کوه است که کسی نمی تواند آنرا بر هم آورد. برادرم را کشتید که به جای او باشید همانگونه که روزی به کسری خسرو سر هنگامش خیانت ورزیدند.

عبدالله بن ابی سفیان بن حارث بن عبدالمطلب ضمن ابیاتی مفصل او را پاسخ

داد که از جمله این است :

شما شمشیر خود را از ما مطالبه مکنید که شمشیر شما تباه شده است و صاحبش آنرا هنگام ترس و بیم کنار انداخته است . او را به خسرو تشبیه کرده بودی ، آری نظیر او بود؛ سرشت و عقیده اش همچون خسرو بود. (۲۲۲)

یعنی همانگونه که خسرو کافر بود، عثمان هم کافر بوده است .

منصور دوانیقی هر گاه ابیات ولید را می خواند می گفت : خدا ولید را لعنت کناد! اوست که با سرودن این شعر میان فرزندان عبد مناف تفرقه انداخت .

خطبه (۱۶)

علی علیه السلام این خطبه را هنگامی که در مدینه با او بیعت شد ایراد فرمود

در این خطبه که با عبارت ذمتی بما اقول رهینه (ذمه و پیمان من در گرو سخنانی است که می گویم) شروع می شود، پس از توضیح لغات این مطالب آمده است :

این خطبه از خطبه های شکوهمند و مشهور علی علیه السلام است و همه آن را روایت کرده اند و در روایات دیگران در آن افزونیهایی است که سید رضی آنرا حذف کرده است ، بدین معنی که یا خواسته است آنرا مختصر کند یا خواسته است که شنوندگان و خوانندگان را افسرده و اندوهگین سازد. این خطبه را شیخ ما ابو عثمان جاحظ در کتاب البیان و التبیین به صورت کامل آورده و آنرا از ابو عبیده معمر بن مثنی نقل کرده و گفته است (۲۲۳): نخستین خطبه یی که امیرالمومنین علی علیه السلام پس از خلافت خود در مدینه ایراد فرموده چنین است .

شیخ ما ابو عثمان جاحظ که خدایش رحمت کناد، گفته است

: ابو عیسیه گفته که در روایت جعفر بن محمد علیهما السلام از قول نیاکانش این عبارات هم در همین خطبه آمده است و سپس مطالبی در مورد اهمیت نیکان و برگزیدگان عترت آمده است و در پایان آن فرموده است : دولت حق به ما ختم می شود نه به شما، و این اشاره به مهدی است که در آخر الزمان ظهور خواهد کرد. و بیشتر محدثان معتقدند که او از نسل فاطمه علیها السلام است . یاران معتزلی ما هم منکر او نیستند و در کتابهای خود به نامش تصریح کرده اند و شیوخ معتزله به وجود او معترفند، با این تفاوت که به اعتقاد ما او هنوز آفریده و متولد نشده است و به زودی آفریده می شود.

اصحاب حدیث اهل سنت هم در این مورد همین عقیده را دارند.

قاضی القضاة قاضی عبدالجبار معتزلی از کافی الکفات ابوالقاسم اسماعیل بن عباد که خدایش رحمت کناد با اسنادی که به علی (ع) می رسد نقل می کند که از مهدی یاد کرده و فرموده است (۲۲۴) که او از فرزندان و اعقاب حسین علیه السلام است و صفات ظاهری او را بر شمرده و گفته است : مردی گشاده رو و دارای بینی کشیده و شکم بزرگ و رانهایش از یکدیگر گشاده است دندانهایش رخشان و بران راستش خالی موجود است ...

این حدیث را عبدالله ابن قتیبه (۲۲۵) هم همینگونه در کتاب غریب الحدیث خود آورده است .

خطبه (۱۹) (۲۲۶)

این خطبه که خطاب به اشعث بن قیس است

، با عبارت ما یدریک ما علی ممالی (تو چه می دانی چه چیز به

زیان و چه چیز به سود من است) شروع می شود

ابن ابی الحدید در شرح این خطبه، نخست گفتار سید رضی را آورده که گفته است: مقصود علی (ع) این است که اشعث یک بار در حالی که کافر بوده و بار دیگر در حالی که مسلمان بوده اسیر شده است. و معنی گفتار امیرالمومنین علیه السلام که می فرماید: اشعث قوم خود را به لبه شمشیر راهنمایی کرده است؛ داستان همراهی اشعث با خالد بن ولید در یمامه است که قوم خود را فریب داد و نسبت به آنان مکر کرد تا خالد در ایشان افتاد (۲۲۷) و قوم اشعث پس از این جریان به او لقب عرف النار (یال و شراره آتش) دادند و این لقب را به کسی اطلاق می کرده اند که مکار و فریب دهنده باشد. سپس بحث زیر را آورده است:

اشعث و نسب و برخی از اخبار او

نام اصلی اشعث، معدی کرب است و نام پدرش قیس الاشج (شکسته پیشانی) - و چون در یکی از جنگها پیشانی او شکسته بود اشج نامیده می شد - پسر معدی کرب بن معاویه بن معدی کرب بن معاویه بن جبلة بن عبدالعزی بن ربیع بن معاویه بن اکرمین بن حارث بن معاویه بن حارث بن معاویه بن ثور بن مرتع بن معاویه بن کنده بن - عفیر بن عدی بن حارث بن مره بن ادد است.

مادر اشعث، کبشه دختر یزید بن شر حبیل بن یزید بن امری القیس بن عمرو مقصور پادشاه است.

چون اشعث ژولیده موی در محافل شرکت می کرد

و آشکار می شد همین کلمه اشعث بر او چنان غلبه پیدا کرد که نام اصلی او فراموش شد. اعشی همدان (۲۲۸) خطاب به عبدالرحمان بن محمد بن اشعث (۲۲۹) چنین سروده است :

ای پسر اشج ، سالار قبیله کنده ! من در مورد تو از سرزنش شدن پروا ندارم . تو مهمتر و نژاده تر مردمی .

پیامبر (ص) قتیله خواهر اشعث را به همسری خود در آوردند، ولی پیش از آنکه به حضور پیامبر برسد آن حضرت رحلت فرمود. (۲۳۰)

اما موضوع اسیر شدن اشعث در دوره جاهلی را که امیرالمومنین علی به آن اشاره فرموده است ، ابن کلبی در کتاب جمهره النسب خویش آورده است و می گوید: هنگامی که قبیله مراد، قیس اشج را کشتند اشعث به خونخواهی پدر خروج کرد، و افراد قبیله کنده در حالی که دارای سه رایت بودند بیرون آمدند. فرمانده یکی از رایات کبس بن هانی بن شرحبیل بن حارث بن عدی بن ربیع بن معاویه اکرمین بود - هانی پدر کبس معروف به مطلع بود، زیرا هر گاه به جنگ می رفت ، می گفت : بر فلان قبیله اشراف و اطلاع پیدا کردم . فرمانده یکی دیگر از رایات ابوجبر قشعم بن یزید ارقم بود، و فرمانده رایت دیگر اشعث بود. آنان محل قبیله مراد را اشتباه کردند و با آنان در نیفتادند و بر بنی حارث بن کعب حمله بردند. کبس و قشعم کشته شدند و اشعث اسیر شد و برای آزادی او سه هزار شتر پرداخت شد و مورد فدیة هیچ شخص عربی نه پیش از او و نه پس از او

و نه پس از او این مقدار شتر پرداخت نشده است . عمرو بن معدی کرب زبیدی در این باره چنین سروده است :

فدیه آزادی او دو هزار شتر و هزار شتر دیگر تازه سال و سالخورده بود.

اسارت دوم اشعث در اسلام بوده است . بدین معنی که پیش از هجرت افراد قبیله کنده برای گزاردن حج آمده بودند، پیامبر (ص) دعوت خود را بر آنها عرضه کرد همانگونه که بر دیگر قبایل عرب عرضه می نمود. افراد خاندان ولیعه که از طایفه عمرو بن معاویه بودند دعوت پیامبر را رد کردند و نپذیرفتند. پس از آنکه پیامبر هجرت فرمودند و دعوت ایشان استوار شد و نمایندگان قبایل عرب به حضور ایشان آمدند، نمایندگان قبیله کنده هم آمدند. اشعث و افراد خاندان ولیعه هم با آنان بودند و مسلمان شدند. پیامبر (ص) برای خاندان ولیعه بخشی از محصول خوراکی زکات را از ناحیه حضرموت اختصاص دادند و پیامبر زیاد بن لبید بیاضی انصاری را قبلاً به کارگزاری آن ناحیه گماشته بودند. زیاد به آنان پیشنهاد کرد بیایند سهم خود را ببرند. آنان از پذیرفتن آن خود داری کردند و گفتند: ما وسیله انتقال و شتران بارکش نداریم ، با شتران باکشی که داری برای ما بفرست . زیاد نپذیرفت و میان ایشان کدورتی پیش آمد که نزدیک بود منجر به جنگ شود. گروهی از آنان به حضور پیامبر (ص) برگشتند و زیاد هم نامه یی به محضر ایشان نوشت و از خاندان ولیعه شکایت کرد.

و در همین جریان است که این خبر مشهور از پیامبر (ص) نقل شده است که به

خاندان ولیعه فرمود: آیا تمام و بس می کنید یا مردی را بفرستم که همتای خود من است و او جنگجویان شما را خواهد کشت وزن و فرزندتان را به اسیری خواهد گرفت . عمر بن خطاب می گفته است : هیچگاه جز آن روز آرزوی فرماندهی نکردم و سینه خود را آکنده از امید کردم که شاید پیامبر (ص) دست مرا بگیرد و بگوید: آن شخص این است ، ولی پیامبر (ص) دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: آن شخص این است . آنگاه پیامبر (ص) برای آنان به زیاد بن لبید نامه یی نوشتند و آنان نامه را به زیاد رساندند. (۲۳۱)

و در هنگام پیامبر (ص) رحلت فرمودند و چون خبر رحلت آن حضرت به قبایل عرب رسید افراد خاندان ولیعه از دین برگشتند و زنان بدکاره ایشان ترانه ها خواندند و به شادی مرگ پیامبر (ص) بر دستهای خود حنا و خضاب بستند.

محمد بن حبیب می گوید (۲۳۲): اسلام خاندان ولیعه ضعیف بوده و پیامبر (ص) این موضوع را می دانسته است و هنگامی که پیامبر (ص) در حجه الوداع بودند چون به دهانه دره رسیدند اسامه بن زید برای بول کردن رفت . پیامبر (ص) منتظر ماند تا اسامه که سیاه پوست و دارای بینی پهن بود باز گردد. بنی ولیعه اعتراض کردند که این مرد حبشی ما را معطل کرده است ! و ارتداد در جان آنان ریشه داشت .

ابو جعفر محمد بن جریر طبری می گوید: ابوبکر هم زیاد بن لبید را همچنان بر حکومت حصر موت باقی گذاشت و به

او فرمان داد از مردم بیعت بگیرد و زکات آنان را دریافت کند. مردم حضرموت همگان با او بیعت کردند، جز خاندان ولیعه ؛ و چون زیاد برای گرفتن زکات از طایفه عمرو بن معاویه بیرون آمد، ماده شتر پر شیر و گرانمایی را که نامش شذره و از جوانی به نام شیطان بن حجر بود برای زکات انتخاب کرد. آن جوان زیاد را از آن کار باز داشت و گفت : شتر دیگری را بگیر. زیاد نپذیرفت و در این مورد لجبازی کرد. شیطان از برادرش عداء بن حجر استمداد کرد. او هم به زیاد گفت : این شتر را رها کن و شتری دیگر برگزین . زیاد نپذیرفت ، آن دو جوان هم ایستادگی کردند زیاد بیشتر لج کرد و به آن دو گفت : کاری مکنید که مبادا ناقه شذره برای شما به شومی و نحوست بسوس (۲۳۳) باشد. در این هنگام آن دو جوان بانگ برداشتند که ای قبیله عمرو! آیا باید بر شما ستم شود و آیا زبون می شوید! خوار و زبون کسی است که او در خانه اش خورده و نابود شود. و سپس مسروق بن معدی کرب را ندا دادند و از او یاری خواستند، مسروق هم به زیاد گفت این شتر را رها کن ؛ نپذیرفت و مسروق این سه مصراع را سرود و خواند:

این شتر را پیر مردی که موهای گونه هایش سپید شده و آن سپیدی بر چهره اش همچون نقش پارچه می درخشد و چون جنگ و گرفتاری پیش آید در آن پیش می رود آزاد خواهد کرد .

مسروق برخاست و آن شتر

را آزاد کرد. در این هنگام یاران زیاد بن لبید بر گرد او جمع شدند و بنی ولیعه هم جمع و آشکارا برای جنگ آماده می شدند. زیاد بر آنان که هنوز در حال آسایش بودند شیخون زد و گروه بسیاری از ایشان را کشت و غارت برد و اسیر گرفت . گروهی از آنان که گریختند به اشعث بن قیس پیوستند و از او یاری خواستند. گفت : شما را یاری نمی دهم مگر اینکه مرا بر خود پادشاه سازید. آنان او را بر خود پادشاه ساختند و تاج بر سرش نهادند همانگونه که بر سر پادشاهان قحطان تاج می نهادند. اشعث با لشکری گران به جنگ زیاد رفت . ابوبکر به مهاجرین ابی امیه که حاکم صنعاء بود نوشت با همراهان خود به یاری زیاد بشتابید. مهاجر کسی را به جانشینی خود بر صنعاء گماشت و پیش زیاد رفت . آنان با اشعث رویاروی شدند و او را شکست دادند و وادار به گریز کردند؛ مسروق هم کشته شد. اشعث و دیگران به حصار معروف به نجیر (۲۳۴) پناه بردند و مسلمانان آنان را محاصره کردند و مدت محاصره طولانی و سخت شد و آنان ناتوان و سست شدند. اشعث شبانه پوشیده از حصار پایین آمد و خود را به مهاجر و زیاد رساند و از ایشان برای خود امان خواست و گفت او را پیش ابوبکر ببرند تا او درباره اش تصمیم بگیرد و در قبال این کار حصار را برای ایشان خواهد گشود و هر کس را که آنجا باشد تسلیم آن دو خواهد کرد نم و گفته شده است : ده تن

از خویشاوندان و وابستگان اشعث هم در امان قرار گرفتند. مهاجر و زیاد او را امان دادند و شرطش را پذیرفتند، او هم حصار را برای ایشان گشود و آنان وارد حصار شدند و هر که را در آن بود فرو آوردند و سلاح های آنان را گرفتند و به اشعث گفتند آن ده تن را کنار ببر و او چنان کرد. اشعث و آنان را زنده نگه داشتند و دیگران را که هشتصد تن بودند کشتند و دست زنانی را که در هجو پیامبر (ص) ترانه خوانده بودند بریدند و اشعث و آن ده تن را در زنجیر بستند و پیش ابوبکر آوردند و او اشعث و آن ده تن را بخشید و خواهر خود ام فروه دختر ابوقحافه را که کور بود و به همسری در آورد و ام فروه برای اشعث محمد و اسماعیل و اسحاق را زاید.

روزی که اشعث با ام فروه عروسی کرد به بازار مدینه آمد و بر هر چهارپا که می گذشت آنرا می کشت و می گفت: گوشت این چهارپا ولیمه عروسی است و بهای تمام اینها بر عهده من است، و آنرا به صاحبان آنها پرداخت کرد.

ابو جعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ می گوید: مسلمانان اشعث را لعن و نفرین می کردند و کافران هم او را لعن می کردند و زنان قومش او را یال و زبانه آتش نام نهادند و این نام در اصطلاح آنان بر اشخاص مکار اطلاق می شد.

این موضوع که من گفتم در نظرم صحیح تر از سخنی است که سید رضی در شرح گفتار امیرالمومنین

علی آورده و گفته است : منظور از این عبارت همانا مردی که قوم خود را بر لبه شمشیر هدایت کند داستانی است که میان اشعث و خالد بن ولید رخ داده است و اشعث در یمامه قوم خود را فریب داده و نسبت به آنان مکر ورزیده و خالد آنان را کشته است ؛ و ما در تواریخ ندیده و نمی دانیم که برای اشعث همراه خالد بن ولید در یمامه چنین کاری صورت گرفته باشد یا کاری نظیر آن اتفاق افتاده باشد. وانگهی کنده کجا و یمامه کجاست ؟ یعنی کنده و یمامه از یکدیگر زیاد فاصله دارند. کنده در یمن است و یمامه از آن قبیله حنیفه و نمی دانم سید رضی که خدایش رحمت کناد این موضوع را از کجا نقل کرده است !

اما سخنی که امیرالمومنین علیه السلام بر منبر کوفه فرمود و اشعث بر او اعتراض کرد چنین بود که علی (ع) برای خطبه خواندن برخاست و موضوع حکمین را متذکر شد، و این پس از پایان کار خوارج بود. مردی از اصحابش برخاست و گفت : نخست ما را از حکمیت منع فرمودی و سپس به آن فرمان دادی و نمی دانیم کدام کار درست تر بود! علی (ع) دست بر هم زد و فرمود: آری این سزای کسی است که دور اندیشی را رها کردید و در پذیرفتن پیشنهاد آن قوم برای حکمیت تن دادید و اصرار کردید. اشعث پنداشت که امیرالمومنین می خواهد بگوید: این سزای من است که راءی و دور اندیشی را رها کردم ، زیرا این سخن دو پهلو است .

مگر نمی بینی که اگر سپاه پادشاهی بر او اعتراض کنند و انجام کاری را از او بخواهند که به صلاح نباشد ممکن است ، برای تسکین ایشان ، بدون آنکه آن کار را مصلحت بدانند موافقت کند و چون ایشان پشیمان شوند می گوید: این سزای کسی است که راءی درست را رها کند و با حزم و دور اندیشی مخالفت ورزد، و بدیهی است که در این صورت مراد او اشتباه آنان است ؛ هر چند ممکن است خود را هم در نظر داشته باشد که چرا با آنان موافقت کرده است . و امیرالمومنین علی (ع) مرادش همان بوده که ما گفتیم ، نه آنچه به ذهن اشعث خطور کرده است . و چون اشعث به علی علیه السلام گفت : این سخن به زیان تو است نه به سود تو، در پاسخ او فرمود: تو چه می دانی که چه چیزی به زیان من است و چه چیزی به سود من ، نفرین و لعنت خداوند و نفرین کنندگان بر تو باد!

اشعث از منافقان روزگار خلافت علی (ع) و به ظاهر هم از اصحاب او بوده است ، همانگونه که عبدالله بن ابی بن سلول در زمره اصحاب پیامبر (ص) بود و؛ هر یک از این دو به روزگار خویش سر نفاق و مایه آن بوده اند.

اما این گفتار علی علیه السلام که به اشعث فرموده است : ای بافنده پسر بافنده ، موضوعی است که تمام مردم یمن را به آن سرزنش می کنند و اختصاصی به اشعث ندارد.

و از جمله گفتارهای خالد بن صفوان (۲۳۵) درباره

یمنی ها این است که چه بگویم چه بگویم درباره قومی که میان ایشان جز بافنده چادر و برد، یا دباغی کننده پوست یا پرورش دهنده بوزینه نیست! زنی بر آنان پادشاهی کرد و موشی موجب شکستن، سد و غرق ایشان شد و هدهد سپاه سلیمان را بر آنان راهنمایی کرد.

خطبه (۲۰)

این خطبه با عبارت فانکم لو قد عاینتم ما قد عاین من مات منکم (همانا اگر شما به دقت ببینید آنچه را که کسانی که از شما مرده اند دیده اند) شروع می شود.

این سخن دلالت بر صحت اعتقاد به عذاب قبر دارد و اصحاب معتزلی ما همگی بر این اعتقادند که عذاب گور خواهد بود هر چند دشمنان ایشان از اشعریان و دیگران اتهام انکار آن را بر ایشان زده اند. قاضی القضاة عبدالجبار که خدایش رحمت کند می گوید: هیچ معتزلی شناخته نشده است که عذاب گور را نفی کند، نه از متقدمان ایشان و نه از متاخران. آری، ضرار بن عمرو (۲۳۶) این موضوع را گفته است و عذاب گور را نفی کرده است و چون او با یاران ما آمیزش داشته و از مشایخ ما کسب دانش می کرده است، سخن و گفته او را به معتزله نسبت داده اند. و ممکن است کسی بگوید: این گفتار دلیلی بر صحت اعتقاد به عذاب قبر نیست، زیرا جایز است که منظور از آنچه کسانی که مرده اند دیده اند، چیزهایی باشد که محتضر می بیند و دلالت بر سعادت یا بدبختی او دارد و در خبر آمده است: هیچکس نمی میرد مگر آنکه سرانجام

خود را می داند که به کجا می رود؛ آیا به بهشت خواهد رفت یا به دوزخ. و ممکن است مقصود علی علیه السلام همان چیزی باشد که درباره خود فرموده است که هیچ کس نمی میرد مگر اینکه او را پیش خود خواهد دید و شیعیان همین قول را پذیرفته و به آن معتقدند و از علی (ع) شعری را روایت می کنند که خطاب به حارث اعور همدانی (۲۳۷) سروده و فرموده است:

ای حارث همدان! هر کس بمیرد. چه مؤمن باشد و چه منافق، مرا مقابل خود می بیند، نگاهش مرا می شناسد و من هم او و نامش و آنچه را انجام داده است می شناسم. به آتش که برای عرضه داشتن او بر افروخته می شود می گویم: او را واگذار و به این مرد نزدیک مشو؛ او را رها کن و به او نزدیک مشو که رشته یی از او به ریسمان وصی پیوسته است. و تو ای حارث! چون بمیری مرا خواهی دید و از لغزش و خطا بیم نداشته باش. من در آن تشنگی بر تو آبی سرد می آشامانم که آنرا در شیرینی همچو عسل خواهی پنداشت. و این چیز عجیبی نیست، و اگر صحت انتساب آن محرز باشد که علی (ع) خود را در نظر داشته است در قرآن عزیز آیه یی است که دلالت بر آن دارد که هیچکس از اهل کتاب نمی میرد مگر اینکه پیش از مرگ عیسی بن مریم علیه السلام را تصدیق خواهد کرد و آن

آیه ، این گفتار خداوند است که می فرماید: هیچکس از اهل کتاب نیست جز آنکه پیش از مرگ خود، به او ایمان می آورد و روز قیامت ، او بر ایشان گواه خواهد بود. (۲۳۸) بسیاری از مفسران گفته اند: معنی این آیه چنین است که هر یهودی و کسان دیگری که پیرو کتابهای گذشته اند، به هنگام احتضار، حضرت عیسی مسیح را کنار خود می بیند و به او ایمان می آورد و او را تصدیق می کند و حال آنکه به هنگام تکلیف او را تصدیق نکرده است منظور این است که چنین ایمان آوردنی سودی نخواهد داشت و در حال مرگ و احتضار تکلیف از او برداشته است .

شبهه گفتار علی علیه السلام ، گفتار ابو حازم مکی به سلیمان بن عبدالملک بن مروان است که ضمن موعظه او به او گفت : همانا نیاکان تو این حکومت را بدون آنکه شوری و مشورتی باشد از چنگ مردم بیرون کشیدند و سپس مردند. ای کاش بدانی چه پاسخ داده اند و به آنان چه گفته شده است ! گویند: سلیمان چندان گریست که بر زمین افتاد.

خطبه (۲۲)(۲۳۹)

این خطبه با عبارت الاوان الشيطان قد دمر حزبه (آگاه باشید که همانا شیطان گروه خویش را برانگیخته است) شروع میشود.

این خطبه آنچنان که قطب راوندی گفته و پنداشته است ، از خطبه های ایراد شده در جنگ صفین نیست ، بلکه از خطبه های جنگ جمل است و ابومخنف که خدایش رحمت کناد بسیاری از آنرا نقل کرده است . او می گوید: مسافرن عقیف بن - ابی الاخنس نقل می کند که چون فرستادگان

علی علیه السلام از پیش طلحه و زبیر و عایشه برگشتند و آنان به علی (ع) اعلان جنگ داده بودند، برخاست و حمد و ثنای خدا را بجا آورد و بر رسول خدا سلام و درود فرستاد و چنین گفت :

ای مردم من این گروه را زیر نظر گرفتم و مدارا کردم که شاید تبهکاری را بس کنند و به حق باز گردند و در مورد پیمان گسلی ایشان آنان را سرزنش کردم و جور و ستم آنان را بر ایشان گفتم ، ولی آزرم نکردند و اینک برای من پیام فرستاده اند که برای نیزه زدن به میدان روم و برای شمشیر زدن شکبیا باشم ، و حال آنکه نفس تو آرزوهای یاوه به تو می دهد و ترا می فریبد. مادرشان بی فرزند گردد، مرا از دیر باز هیچگاه از جنگ و ضربه شمشیر نترسانده و بیم نداده اند! آری : آن کس که با قبیله قاره مسابقه تیر اندازی بدهد داد قبیله را می دهد. (۲۴۰) حال چون رعد و برق بانگی بر آرند و بدرخشند. آنان از دیرباز مرا دیده اند و چگونگی حمله و کشتار مرا می شناسند. مرا چگونه دیده اند! من ابوالحسنم ، همانی که تندی و تیزی حمله مشرکان را کند کرده و جماعت ایشان را پراکنده ساخته ام . امروز هم با همان دل با دشمن رویاروی خواهم شد و من به امید وعده یی هستم که پروردگار من برای نصرت و تاءییدم داده است ، و در کار خود که بر حق است یقین دارم و در مورد دین خود هیچ شبه ندارم

ای مردم! نه آن کس که استوار و پابر جاست از چنگال مرگ در امان است و نه آن کس که می گیرد می تواند مرگ را از تعقیب خود باز دارد و ناتوان سازد. از مرگ هیچ چاره و گریز گاهی نیست و آن کس که کشته هم نشود خواهد مرد. همانا بهترین مرگ کشته شدن است و سوگند به کسی که جان علی در دست اوست همانا هزار ضربه شمشیر سبک تر و آسان تر از یک مرگ در بستر است .

بار خدایا! طلحه پیمان و بیعت مرا گسست . او خود مردم را بر عثمان شوراند تا او را کشت و سپس تهمت ناروای کشتن او را به من بست . پروردگارا، او را مهلت مده ! خداوندا! زبیر پیوند خویشاوندی مرا برید و بیعت مرا شکست و دشمن مرا بر ضد من یاری داد، امروز به هر گونه که می خواهی شر او را از من کفایت فرمای . و سپس از منبر فرو آمد.

خطبه علی (ع) در مدینه در آغاز خلافت (۲۴۱)

بدان که گفتار امیرالمومنین علی علیه السلام و گفتار بیشتر یاران و کارگزارانش در جنگ جمل بر همین الفاظ و معانی که در این فصل خواهد آمد دور می زند؛ از جمله خطبه یی است که آنرا ابوالحسن علی بن محمد مدائنی از قول عبدالله بن جناده نقل می کند که می گفته است : از حجاز به قصد رفتن به عراق حرکت کردم و این در آغاز خلافت علی (ع) بود. نخست به مکه رفتم و عمره گزاردم و سپس به مدینه آمدم و چون

وارد مسجد پیامبر (ص) شدم ، منادی مردم را به مسجد فرا خواند و مردم جمع شدند. علی علیه السلام در حالی که شمشیر بر دوش داشت آمد و همه نگاهها به سوی او کشیده شد. او نخست حمد و ثنای خدای را بر زبان آورد و بر پیامبر (ص) درود فرستاد و سپس چنین فرمود:

اما بعد، چون خدای پیامبر خویش را که درودش بر او و خاندانش باد به سوی خود باز گرفت ، ما با خود گفتیم که ما افراد خاندان و عترت و وارثان اویم و از میان همه مردم ، ما اولیای اویم ، و هیچکس با ما در مورد حکومت ستیز نخواهد کرد و هیچ آزمندی به حق ما طمع نخواهد بست ؛ ولی ناگهان قوم ما در قبال ما خود را تراشیدند و حکومت پیامبر ما را از دست ما ربودند و غضب کردند و امارت برای کسی غیر از ما فراهم شد. ما رعیت شدیم آنچنان که هر ناتوانی در ما طمع بست و هر فرومایه و زبونی بر ما عزت و تکبر فروخت . چشمهای ما از این پیشامد گریست و سینه ها به بیم افتاد و جانها بی تابی کرد، و به خدا سوگند که اگر بیم جدایی و پراکندگی میان مسلمانان و اینکه کفر به قدرت خود برگردد و دین نابود شود نبود، ما به گونه دیگری - غیر از آنچه بودیم و تحمل کردیم - می بودیم . والیانی حکومت را عهده دار شدند که برای مردم خواهان خیر نبودند. و سپس ای مردم ، شما مرا از خانه ام بیرون کشیدید

و با من بیعت کردید در حالی که امیری بر شما را نمی پسندیدم ، زیرا فراست و زیرکی من آنچه را که در دل‌های بسیاری از شما بود برای من گواهی می کرد. این دو مرد هم پیشاپیش همه بیعت کنندگان با من بیعت کردند و شما این موضوع را می دانید و اینک آن دو پیمان شکنی و مکر کردند و با عایشه به بصره رفته اند تا جمع شما را به پراکندگی بکشند و قدرت و شجاعات شما را میان خودتان رویاروی قرار دهند. پروردگارا! ایشان را در قبال کاری که کرده اند سخت فرو گیر و شکست و فرو افتادن آن دو را جبران مفرمای و لغزش آن را میامرز و آنان را به اندازه فاصله میان دوبار دوشیدن ناقه بی اندکی مهلت مده ، که آن دو اینک حقی را که خود آنرا رها کردند می طلبند و خونی را که خود آنرا بر زمین ریختند می خواهند. پروردگارا! از تو می خواهم تا وعده خویش را بر آری که خود فرموده ای و سخت بر حق است که بر آن کس که ستم شود خدای او را نصرت خواهد داد. پروردگارا! وعده خویش را برای من بر آور و مرا به خودم وامگذار که تو بر هر کاری توانایی .

و سپس از منبر فرو آمد.

خطبه علی (ع) هنگام حرکت برای بصره (۲۴۲)

کلبی روایت کرده است که چون علی علیه السلام آهنگ رفتن به بصره فرمود برخاست و برای مردم خطبه خواند و پس از حمد و ثنای خداوند و درود بر رسول خدا (ص) چنین فرمود:

چون خداوند

متعالم پیامبرش را به سوی خود فرا گرفت ، قریش در مورد حکومت بر ضد ما پیا خاست و ما را از حقی که به آن از همه مردم سزاوارتر بودیم باز داشت . و چنان دیدم که شکیبایی بر آن کار بهتر از پراکنده ساختن مسلمانان و ریختن خون ایشان است که بسیاری از مردم تازه مسلمان بودند و دین همچون مشک آکنده از شیر بود که اندک غفلتی آنرا تباه می کرد و اندک تخلفی آنرا باژ گونه می ساخت . گروهی حکومت را بدست گرفتند که در کار خود چندان کوششی نکردند و آنان به سرای دیگر که سرای جزاء است منتقل شدند و خداوند ولی ایشان است تا کارهای بد ایشان را پاکیزه فرماید و از لغزشهای ایشان درگذرد. ولی طلحه و زبیر را چه می شود و آنان را که بر این حکومت راهی نیست !یک سال و حتی یک ماه بر حکومت من شکیبایی نکردند و برانگیخته و از دایره فرمان بیرون شدند و در کاری با من به ستیز پرداختند که خداوند برای آن دو در آن راهی قرار نداده است ، آن هم پس از اینکه با آزادی و بدون آنکه مجبور باشند بیعت کردند. اکنون از پستان مادری که شیرش باز گرفته شده است می خواهند شیر بخورند. و بدعتی را که مرده است می خواهند زنده کنند. آیا به گمان واهی خود خون عثمان را می خواهند؟ که به خدا سوگند گرفتاری آن فقط نزد آنان و میان خودشان است و بزرگترین حجت و برهان آن دو به زیان خودشان است ، و من به

حجت خدا و رفتارش با آنان خشنودم . اکنون اگر تسلیم شوند و باز گردند، بهره آنان محرز است و جان خویش را به غنیمت خواهند برد که چه بزرگ غنیمتی است ! و اگر نپذیرند و سرپیچی کنند، من لبه شمشیر به ایشان خواهم داد و آن بهترین یاور حق و شفا دهنده باطل است !

و سپس از منبر فرو آمد.

خطبه علی (ع) در ذوقار

ابو مخنف از زید بن صوحان (۲۴۳) نقل می کند که می گفته است : در ذوقار (۲۴۴) همراه علی علیه السلام بودم و او عمامه یی سیاه بسته بود و جامه یی سبز که به سیاهی می زد بر خود پیچیده و خطبه ایراد می کرد و چنین فرمود:

سپاس و ستایش خدای را در هر کار و در همه حال به بامدادان و شامگاهان ، و گواهی می دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و رسول اوست که او را برای رحمت به بندگان و حیات بخشیدن به سرزمینها مبعوث فرموده است ؛ به روزگاری که زمین از فتنه آکنده و آشفته بود و شیطان در همه جای آن پرستش می شد و دشمن خداوند - ابلیس - بر عقاید مردمش چیره بود. محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب همان بزرگواری است که خداوند به برکت و جودش آتشیهای زمین را خاموش کرد و شراره های آنرا فرو نشاند و سران و سالارهای کفر را ریشه کن ساخت و کژی آنرا با او راست کرد، امام هدایت و پیامبر برگزیده بود؛ درود خداوند بر او و خاندانش باد. و همانا آنچه را که به آن

ماء مور بود نیکو به انجام رساند و پیامهای پروردگار خویش را تبلیغ کرد و رساند و خداوند به برکت وجود او میان مردم را اصلاح فرمود و راهها را ایمن ساخت و خونها را محفوظ بداشت و میان دلهایی که نسبت به یکدیگر کینه های ژرف داشتند الفت داد، تا آنگاه که مرگ او فرا رسید و خداوند او را در کمال ستودگی به پیشگاه خود فرا گرفت . سپس مردم ابوبکر را به خلافت برگزیدند و او به اندازه توان کوشید و سپس ابوبکر عمر را به خلافت برگزید، او هم به اندازه توان خود کوشید و سپس مردم عثمان را به خلافت برگزیدند. او به شما دست یازید و دشنام داد و شما به او دشنام می دادید تا کارش آن چنان شد که شد. آنگاه پیش من آمدید که با من بیعت کنید، گفتم : مرا نیازی به خلافت نیست و به خانه خود رفتم . آمدید و مرا از خانه بیرون آوردید. من دست خویش را جمع کردم و شما آنرا گشودید و برای بیعت چنان بر من ازدحام کردید و هجوم آوردید که پنداشتم قاتل من خواهید بود و برخی از شما قاتل برخی دیگر. با من بیعت کردید و من از آن شاد و خرم نبودم .

و خداوند سبحان می داند که من حکومت میان امت محمد (ص) را خوش نمی داشتم که خود از او شنیدم می فرمود: هیچ والی عهده دار کاری از امت من نمی شود مگر اینکه روز قیامت در حالی که دستهایش بر گردنش بسته است او را پیش مردم

می

آورند و به کارنامه اش رسیدگی می شود، اگر عادل بوده باشد رهایی می یابد و اگر ستمگر بوده باشد زبون و هلاک می شود.

سر انجام سران شما هم بر من جمع شدند و طلحه و زبیر با من بیعت کردند و حال آنکه آثار مکر و فریب را در چهره شان و پیمان گسلی را در چشمهایشان می دیدم . سپس آن دو برای عمره گزاردن از من اجازه خواستند و به آن دو گفتم که قصدشان عمره گزاردن نیست . به مکه رفتند عایشه را به سبکی کشیدند و او را گول زدند و فرزندان آزاد شدگان از بردگی با آن دو همراه شدند و به بصره رفتند و مسلمانان را در آن شهر کشتند و گناه بزرگ انجام دادند. و چه جای شگفتی است که آن دو در فرمانبرداری از ابوبکر و عمر پایداری کردند و نسبت به من ستم روا داشتند! و آن دو می دانند که من فروتر از هیچیک نیستم و اگر می خواستم بگویم همانا می گفتم ، معاویه از شام برای آن دو نامه یی نوشته و آنان را در آن گول زده بود و آنرا از من پوشیده داشتند. آن دو بیرون رفتند و به سفلگان چنین وانمود کردند که خون عثمان را طلب می کنند. به خدا سوگند که آن دو نتوانستند کار ناروایی را به من نسبت دهند و میان من و خودشان انصاف ندادند و همانا که خون عثمان بر عهده آن دو است و باید از آن دو مطالبه شود. این چه ادعای واهی و پوچی است! به چه چیز فرا می خواند

و به چه چیز می رسد؟ به خدا سوگند که آن دو به گمراهی سخت و نادانی شگرف در افتاده اند و شیطان گروه خود را برای آن دو برانگیخته و سواران و پیادگان خود را گرد آن دو فراهم آورده است تا ستم را به جایگاه خود و باطل را به پایگاه خویش برساند.

علی (ع) آنگاه دستهای خویش را بلند کرد و عرضه داشت: پروردگارا، همانا که طلحه و زبیر از من بریدند پیوند خویشاوندی مرا بریدند و بر من ستم کردند و بر من شورش کردند و بیعت مرا گسستند. پروردگارا، آنچه را گره زده اند بگشای و آنچه را استوار کرده اند از هم گسسته فرمای و آن دو را هرگز میامرز و در آنچه کرده اند و آرزو بسته اند فرجامی ناخوش بهره شان فرمای!

ابومخنف می گوید: در این هنگام مالک اشتر برخاست و چنین گفت:

سپاس و ستایش خداوندی را که بر ما منت گزارد و افزونی فرمود و نسبت به ما احسان پسندیده معمول داشت. ای امیرالمؤمنین! سخن ترا شنیدیم و همانا درست می گویی و موفقی و تو پسر عمو و داماد پیامبر مایی و نخستین کسی هستی که او را تصدیق کرده و همراهش نماز گزارده ای در همه جنگهای او شرکت کردی و در این مورد بر همه امت فضیلت داری. در هر کس از تو پیروی کند به بهره خود رسیده و مژده رستگاری یافته است و آن کس که از فرمان تو سرپیچیده و از تو روی گردانده، به جایگاه خویش در دوزخ روی کرده است ای امیرالمؤمن!

مین! سوگند به جان خودم که کار طلحه و زبیر و عایشه برای ما کار مهمی نیست، و همانا آن دو مرد در آن کار در آمده اند و بدون این که تو بدعتی آورده و ستمی کرده باشی از تو جدا گشته اند؛ اگر می پندارند که خون عثمان را طلب می کنند باید نخست از خود قصاص بگیرند که آن دو نخستین کسانی که مردم را بر او شوراندند و آنان را به ریختن خونس و داشتند، و خدا را گواه می گیرم که اگر به بیعتی که از آن بیرون رفته اند باز نگردند آن دو را به عثمان ملحق خواهیم ساخت که شمشیرهای ما بر دوشهای ماست و دلهای ما در سینه هایمان استوار است و ما امروز همانگونه ایم که دیروز بودیم. و سپس برجای خود نشست.

خطبه (۲۳)

این خطبه با عبارت اما بعد فان الامرینزل من السماء الی الارض شروع می شود

این خطبه با عبارت اما بعد فان الامرینزل من السماء الی الارض اما بعد فرمان خداوند - آنچه روزی و مقدر است - از آسمان به زمین فرو می آید) شروع می شود.

(در این خطبه هیچگونه بحث تاریخی نشده است ولی چند بحث اخلاقی در آن مطرح شده است که خلاصه آن با حذف و تلخیص اشعار ترجمه می شود)

فصلی در نکوهش حاسد و حسد و سخنانی که در این باره گفته شده است

بدان که آغاز این خطبه درباره نهی از حسد است که از زشت ترین خویهای نکوهید است ابن مسعود از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کند که فرموده است مواظب باشید که نعمتهای خداوند ستیز مکنید گفته شد: ای رسول خدا! چه کسانی با نعمتهای خداوند ستیز می کنند؟ فرمود: کسانی که به مردم حسد می ورزند (۲۴۵).

و ابن عمر می گفته است: به خدا پناه ببرید از سرنوشتی که موافق اراده حسود باشد.

به ارسطو گفته شد: چرا حسود اندوهگین تر از اندوهگین است؟ گفت: زیرا که بهره خود را از غمهای دنیا می برد و افزون بر آن، اندوه او بر شادمانی مردم است.

و پیامبر (ص) فرموده اند: برای برآمدن نیازهای خود از پوشیده داشتن آن یاری بگیرید که هر صاحب نعمتی مورد رشک است (۲۴۶).

منصور فقیه (۲۴۷) چنین سروده است:

آه سرد کشیدن جوانمرد در آنچه که زوال می یابد دلیل بر اندکی همت اوست ...

و از جمله سخنان روایت شده از امیرالمؤمنین علیه السلام این سخن است که فرموده است: آفرین بر حسد! چه عادل است؛ زیرا نخست به این حاسد می پردازد و او را می کشد.

بن عفان است که گفته است : همین انتقام برای تو از حاسد کافی است که او به هنگام شادی تو غمگین می شود.

مالک بن دینار (۲۴۸) گفته است : گواهی دادن قاریان قرآن در هر موردی پذیرفته است جز گواهی دادن برخی از ایشان به زیان برخی دیگر، زیرا رشک و حسد در ایشان بیشتر از حشره بید نسبت به پشم و کرک است .

ابو تمام (۲۴۹) چنین سروده است :

و چون خداوند اراده فرماید که فضیلت پوشیده یی را منتشر و پراکنده فرماید زبان حسود را برای آن آماده می سازد. اگر چنین نبود که آتش مجاور هر چه باشد در آن شعله می کشد هرگز بوی خوش عود شناخته نمی شد، اگر بیم و بر حذر بودن از سرانجامها نباشد، حاسد را همیشه بر محسود حق نعمت است .

گروهی از اشخاص ظریف بصره درباره حسد گفتگو می کردند. مردی از ایشان گفت : چه بسا که مردم در مورد بردار کشیدن هم رشک ببرند؛ دیگران منکر این امر شدند. آن مرد پس از چند روز پیش آنان برگشت و گفت ، خلیفه فرمان داده است احنف بن قیس و مالک بن مسمع (۲۵۰) و حمدان حجام خون گیر را با یکدیگر بردار کشند آنان گفتند: این ناپاک همراه این دو سالار بردار کشیده می شود! گفت : به شما نگفته بودم که مردم در مورد بردار کشیدن هم رشک می برند!

انس بن مالک روایت می کند که رشک حسنت و کارهای پسندیده را چنان می خورد که آتش هیمه را. (۲۵۱) و در کتابهای قدیمی آمده است که خدای عزوجل می گوید:

حسود دشمن نعمت من و نسبت به کار من خشمگین و از تقسیم من ناخشنود است .

اصمعی می گوید: مرد عربی را دیدم که به صد و بیست سالگی رسیده بود. به او گفتم چه عمری طولانی ! گفت : آری ، حسد را ترک کردم و سلامت باقی ماندم .

یکی از دانشمندان گفته است : هیچ ظالمی را که بیشتر از حسود به مظلوم شبیه باشد ندیده ام . و از سخن حکیمان است که گفته اند: از حسد پرهیز که آثارش در تو آشکار می شود و در محسود آشکار نمی شود. (۲۵۲)

و از جمله گفتار ایشان است که از پستی و زشتی حسد این است که نسبت به هر کس که نزدیک تر است شروع می شود. و به یکی از حکیمان گفته شد: چرا بادیه نشین شده و شهر و قوم خویش را رها کرده ای ؟ گفت : مگر چیزی جز حسود بر نعمت و سرزنش کننده بر اندوه و سوگ باقی مانده است ؟

در حالی که عبدالملک بن صالح (۲۵۳) همراه رشید و در موکب او حرکت می کرد، ناگاه صدایی شنیده شد که می گفت : ای امیرالمومنین ! از اشراف او بکاه و لگامش را کوتاه کن و بند سخت بر او بنه ؛ و عبدالملک نزد رشید متهم بود که بر خلافت طمع بسته است . رشید به عبدالملک گفت : این شخص چه می گوید؟ عبدالملک گفت : سخن حسود و دسیسه کینه توزی است . گفت : راست می گویی ، که قوم کاستی یافتند و تو بر آنان بیشی یافتی و آنان عقب ماندند

و تو از ایشان سبقت ربودی ، آنچنان که قدر تو آشکار شد و دیگران از تو فرو ماندند؛ اینک در سینه هایشان شراره پس ماندگی و سوزش دریغ است . عبدالملک گفت : ای امیرالمومنین ، با افزون کردن نعمت بر من آنان را بیشتر شعله ور فرمای !
و شاعری چنین سروده است :

ای کسی که خواهان زندگی در امن و آسایشی و می خواهی کدورتی در آن نباشد و صاف و بدون ناخوشی باشد، دل خود را از کینه و رشک پاک گردان که کینه در دل ، چون غل و زنجیر بر گردن است .

از سخنان عبدالله بن معتر است که می گوید: چون آن چیزی که بر آن رشک برده می شود زائل گردد، خواهی دانست که حسود بدون سبب و بیهوده حسد می ورزیده است . (۲۵۴)

و هم از سخنان اوست که حسود بر کسی که او را گناهی نیست خشمگین است و نسبت به آنچه که مالک آن نیست بخیل است . و هم از سخنان اوست که برای حسود آسایش نیست و آزمند را آزرده نیست .

و از سخنان اوست که بر مرده رشک کم می شود، ولی دروغ بستن بر او بسیار می شود.

و از سخنان اوست که هیچ قومی زبون نمی شود تا ناتوان نگردد و ناتوان نمی شود تا پراکنده نشود و پراکنده نمی شود تا اختلاف پیدا نکند و اختلاف پیدا نمی کند تا نسبت به یکدیگر کینه توزی نکند و کینه توزی نمی کند تا رشک و حسد به یکدیگر نوزند و رشک و حسد نمی ورزند مگر آنکه برخی از ایشان بر

برخی دیگر افزون طلبی کنند و چیزهایی را ویژه خود گردانند.

شاعری چنین سروده است :

اگر بر من رشک می برند آنان را سرزنش نمی کنم که پیش از من بر مردم اهل فضل رشک و حسد برده اند. برای من آنچه داشته ام و برای آنان آنچه دارند ادامه یافته است و بیشتر ما به سبب غیظی که دارد می میرد. (۲۵۵)

و از گفتار حکیمان است که هیچ جسدی از حسد خالی نیست .

حد حسد این است که از آنچه به دیگری روزی و نصیب شده است خشمگین شوی و دوست بداری که آن نعمت از او زایل شود و به تو برسد و غبطه آن است که از آن خشمگین نشوی و دوست نداشته باشی که نعمت از او زایل شود، ولی دوست بداری و آرزو کنی که نظیر آن نعمت به تو نیز ارزانی شود و غبطه نکوهیده و ناپسند نیست . شاعر چنین گفته است :

چون به سعی و کوشش جوانمرد نمی رسند بر او حسد می ورزند و همگان نسبت به او دشمن و ستیزه جویند، همانگونه که هووهای زن زیبار و از حسد و ستم می گویند زشت روی است . (۲۵۶)

فصلی در مدح صبر و انتظار فرج و آنچه در این باره گفته شده است

و بدان که امیرالمومنین علیه السلام در این خطبه پس از آنکه از حسد نهی فرموده است به صبر و انتظار فرج از خداوند فرمان داده است ، یا به مرگی که راحت کننده است ، یا با دست یافتن و پیروزی به خواسته .

صبر از مقامات شریف است و در آن باره احادیث فراوان رسیده است ، از جمله عبدالله بن مسعود از پیامبر (ص) نقل

می کند که فرموده است : صبر نیمی از ایمان است و یقین تمام آن .

و عایشه گفته است : اگر صبر به صورت مردی بود مردی بزرگوار می بود. (۲۵۷) و علی علیه السلام فرموده است : صبر، یا صبر بر مصیبت است ، یا صبر بر طاعت ، یا با صبر در پرهیز از معصیت ، و این نوع سوم ، از دو نوع دیگر آن بلند مرتبه تر و گرانقدرتر است . (۲۵۸)

و از همان حضرت است که حياء مایه زیور و تقوی کرم است و بهترین مرکبها مرکب صبر است .

و از علی (ع) روایت شده است که قناعت شمشیری است که کند نمی شود و صبر مرکبی است که بر روی در نمی افتد و بهترین ساز و برگ ، صبر در سختی است . (۲۵۹)

امام حسن مجتبی (ع) فرموده است : ما و دیگر تجربه کنندگان آزموده ایم ، هیچ چیز را سود بخش تر از صبر و هیچ چیز را زیان بخش تر از نبودن آن ندیده ایم . همه کارها با صبر مداوا می شود ولی آن با چیزی جز خودش مداوا نمی شود.

سعید بن حمید کاتب چنین سروده است : (۲۶۰)

بر پیشامدهای دشوار خشمگین مشو و سرزنش مکن ، که روزگار هر سرزنش کننده خشمگین را بر خاک می افکند. بر پیشامدهای روزگار شکیباش که برای هر کاری سرانجامی است ؛ چه بسیار نعمتها که برای تو پیچیده در میان پیشامدهای دشوار است و چه بسیار شادمانی که از آنجا که انتظار مصیبتها را داری فرا می رسد.

و از گفتار حکیمان است

که جام صبر تلخ است و کسی جز آزاده آنرا نمی آشامد.

مردی اعرابی گفته است : به هنگام تلخی مصیبت ، تو شیرینی صبر باش .

خسرو انوشروان به بزرگمهر گفت : چه چیز نشانه ظفر و پیروزی برخواستہ های سخت است ؟ گفت : همواره در جستجوی بودن و محافظت بر صبر و پوشیده نگهداشتن راز.

احنف به یکی از دوستان گفت : من بردبار نیستم ؛ همانا که من صبورم و این صبر بود که برای من بردباری را به ارمغان آورد.

از علی (ع) پرسیده شد: چه چیزی به کفر از همه نزدیک تر است ؟ گفت : فقیری که او را صبر نباشد، و همو فرموده است : صبر با حوادث نبرد می کند و بی تابی از یاران زمانه است .

اعشی همدان چنین سروده است :

اگر به چیزی نائل شوم به آن شاد نمی شوم و چون در رسیدن به آن گوی سبقت از من برابند اندوهگین نمی شوم ؛ و هر گاه از حوادث روزگار نکبتی به تو رسد، شکیباً باش که هر پوشش و ظلمتی باز و گشوده می شود.

و سخن سخنی دیگر فرا یاد آورد؛ این دو بیت اعشی همان دو بیتی است که حجاج بن یوسف روزی که او را کشت برای او خواند. این موضوع را ابوبکر محمد بن قاسم بن بشار انباری در کتاب الامالی خود آورده و گفته است : چون اعشی همدان را اسیر کردند و پیش حجاج آوردند؛ و اعشی با عبدالرحمان بن محمد بن اشعث خروج کرده بود. حجاج به او گفت : ای پسر زن بویناک ! آیا تو برای عبدالرحمان

- و منظورش عبدالرحمان بود- این ابیات را سروده ای؟

ای پسر اشج ، سالار قبیله کنده ، من در دوستی با تو از سرزنش پروایی ندارم . تو سالار پسر سالار و از همه مردم نژاده تری .
به من خبر رسیده است که حجاج بن یوسف از پشت ستور لغزیده و در هم شکسته شده است ...

آنگاه حجاج فریاد برآورد که عبدالرحمان در افتاد و در هم شکست و زیان کرد و فرو کوفته شد و آنچه را دوست می داشت
ندید. در این حال شانه های حجاج می لرزید و دو رگ پیشانیش بر آمده بود و چشمانش سرخ شده بود و هیچکس در آن
مجلس نبود مگر اینکه از او به بیم افتاده بود. اعشی گفت : ای امیر! من این شعر را هم سروده ام :

خداوند نمی پذیرد مگر آنکه نور خود را به تمام و کمال رساند و پرتو کافران را خاموش می فرماید و خاموش می شود.
خداوند به عراق و مردم آن از این جهت که عهد استوار و موثق را شکستند خواری فرود خواهد آورد، آنچنان که چیزی
نگذشت که حجاج بر ما شمشیر کشیده و جمع ما پشت کرد و گسسته شد.

حجاج به حاضران نگریست و گفت : چه می گوئید؟ گفتند: ای امیر نیکو گفته است و با سخن آخر خود بدی سخن اولش را
محو کرده است ؛ مناسب است حلم و بردباری تو او را در بر گیرد. حجاج گفت : هرگز، خدا نکند! او آنچه شما می پندارید
اراده نکرده ، بلکه خواسته است با این ابیات یاران خود را به جنگ

ترغیب کند. سپس به اعیی گفت: ای وای بر تو! مگر تو گوینده این ابیات نیستی اگر به چیزی نائل شوم به آن شاد نمی شوم...؟! و همانا به خدا سوگند، چنان سیه بختی و ظلمتی ترا فرو گرفته که هرگز باز نخواهد شد، مگر تو درباره عبدالرحمان چنین نسروده ای و چون پیرسی جایگاه مجد کجاست، مجد میان محمد و سعید است؛ مجد میان اشج و قیس فرود آمده است. به به، به پدر و فرزندش.؟

به خدا سوگند که پس از این هرگز رهایی و رستگاری نخواهد یافت؛ ای جلاد گردنش را بزن!

و از مطالبی که درباره صبر آمده آن است که به احنف گفتند: تو پیرمردی ناتوانی و روزه ترا درهم می شکنند. گفت: من آنرا برای شر روزی بسیار طولانی فراهم می سازم و همانا صبر بر اطاعت از خداوند آسان تر است از صبر بر عذاب خدا.

و از سخنان هموست که هر کس بر شنیدن یک سخن صبر نکند ناچار سخن ها خواهد شنید! چه بسا خشمی را که فرو خوردم و تحمل کردم، از بیم آنچه که از آن سخت تر است.

یونس بن عبید (۲۶۱) گفته است: اگر به ما فرمان به بی تابی شده بود صبر می کردیم. ابن السماک (۲۶۲) می گوید: مصیبت یک درد است و اگر مصیبت زده بی تابی کند دردش دو می شود، یعنی فقدان آنکه از دست داده است و فقدان ثواب.

حارث بن اسد محاسبی (۲۶۳) می گوید: هر چیز را گهری است؛ گهر انسان عقل است

و گهر عقل صبر است .

جابر بن عبدالله می گوید: از پیامبر (ص) از ایمان پرسیده شد، فرمود: صبر و بخشندگی است . عتابی (۲۶۴) چنین سروده است :

چون پیشامد سختی ناگهان به تو برسد شکبیا باش و آن کس که به صبر پیوسته است بی آرام نمی شود. صبر شایسته ترین چیزی است که به آن چنگ یازی و چه نیکو چیزی است برای انباشتن سینه از آن .

و از سخنان علی علیه السلام است که صبر کلید پیروزی است و توکل بر خداوند پیام آور گشایش است . و از سخنان هموست که انتظار گشایش با صبر عبادت است .

اکثم بن صیفی (۲۶۵) گفته است : صبر بر جرعه های مرگ گواراتر از پیامدهای پشیمانی است . و از سخنان یکی از زاهدان است که گفته است : در مورد کاری که از ثواب آن بی نیاز نیستی شکبیا باش و از انجام کاری که بر عذاب آن یارا نداری صبر کن .

ابن العمید نوشته است : درباره صبر سوره هایی می خوانم و خوانده ام و در مورد بی تابی یک آیه هم نخوانده ام . و درباره خودداری و دلیری نمودن قصائدی حفظ دارم و درباره خود را به پستی و فرومایگی زدن حتی یک بیت هم حفظ نیستم .

ابو حیه نمیری چنین سروده است :

همانا که خود دیده ام و به روزگاران تجربه ثابت کرده است که صبر را سرانجامی پسندیده و اثری نیکو است . کمتر اتفاق می افتد کسی در کاری که در جستجوی آن است کوشش کند و صبر پیشه سازد و به آن دست نیابد.

حسن بصری علی علیه السلام را توصیف کرده و گفته است: هیچگاه نادان نبود، و اگر نسبت به او نادانی می شد بردباری می کرد. و هرگز ستم نمی کرد، و اگر نسبت به او ستم می شد گذشت می فرمود. و بخل نمی ورزید و اگر دنیا به او بخل می ورزید شکیبایی می فرمود.

و از سخنان برخی از حکیمان است که هر کس نیکو بنگرد صبر پیشه می سازد. صبر روزنه های امید را گشاده می سازد و در بسته را باز می کند. به محنت چون با رضایت و صبر برخورد شود خود نعمتی دائم است، و نعمت هر گاه از سپاسگزاری خالی باشد خود محنتی پیوسته است.

به ابو مسلم خراسانی صاحب دولت گفته شد: با چه چیز به این قدرت رسیدی؟ گفت: شکیبایی را ردای خود ساختم و پوشیده داشتن راز را آزار خویش؛ با دور - اندیشی پیمان بستم و با هوای نفس مخالفت ورزیدم؛ دشمن را دوست و دوست را دشمن قرار ندادم.

از جمله گفتار امیرالمومنین علی علیه السلام است که فرموده است: شما را به پنج چیز سفارش می کنم که اگر با تازیانه زدن به پهلوهای شتران و با کوشش، خود را به آنها برسانید، سزاوار است. همانا که هیچیک از شما امید جز به خدای خود نبندد و از هیچ چیز جز گناه نترسد و اگر از او چیزی را که نمی داند بپرسند شرم نکند که بگوید نمی دانم و چون چیزی را نداند از آموزش و فرا گرفتن آن آزرمت نکند. و بر

شما باد بر صبر از ایمان همچون سر از بدن است و همانگونه که در بدن بدون سر خیری نیست ، در ایمانی که صبر همراهش نباشد خیری نیست . (۲۶۷)

و از گفتار همان حضرت است که شخص صبور پیروزی را از دست نخواهد داد هر چند زمان آن طول بکشد. و همو فرموده است : اندوههای رسیده را با افسون صبر و حسن یقین از خود دور گردان ، و فرموده است : اگر بر آنچه که از دست داده ای بی تاب می کنی بنابراین باید بر آنچه که به دست تو هم نرسیده است بی تاب می کنی !

و در نامه یی که امیرالمومنین علیه السلام به برادر خود عقیل نوشت چنین آمده است : (۲۶۸) و چنین مپندار که اگر پسر مادرت یعنی علی علیه السلام را مردم رها کنند خوار و زبون باشد و با سستی تن به زیر بار ستم دهد و به سادگی لگام خود را به دست قائد سپارد، یا به آسانی پشت برای راکب فرود آورد؛ بلکه او چنان است که آن مرد قبیله بنی سلیم سروده :

اگر از من می پرسی که چگونه ای ؛ بدان که من بر پیشامد روزگار شکینا و سختم . بسیار بر من گران است که بر من اندوهی دیده شود که موجب آید دشمن شاد و دوست اندوهگین شود.

فصلی در ریاء و نهی از آن

و بدان که علی علیه السلام ، پس از اینکه ما را به صبر فرمان داده است ، از ریاء و خودنمایی در عمل نهی فرموده است . از ریاء در عمل نهی شده است ، بلکه عملی که در آن

ریا باشد در حقیقت عمل نیست ، زیرا با آن قصد قربت و رضای خداوند نشده است . یاران متکلم ما معتقدند و می گویند که سزاوار و شایسته است مکلف عمل واجب را فقط به همین نیت که واجب است انجام دهد و از انجام کار زشت فقط برای آنکه زشت است پرهیز کند، و چنین نباشد که طاعت و ترک معصیت را به امید ثواب با بیم از عقاب انجام دهد که خود این فکر عمل او را از اینکه راهی برای رسیدن به ثواب باشد باز می دارد، و این موضوع را با عذر خواهی تشبیه کرده و گفته اند: آن کس که از بیم اینکه او را عقوبت کنی ، از گناهی که کرده است از تو عذر خواهی می کند - نه از پشیمانی بر کار زشتی که انجام داده است - عذرش در نظرت پذیرفته و گنااهش در نظرت بخشوده نیست . و البته این مقامی جلیل است که فقط از هزاران هزار ممکن است تنی چند به آن برسند.

در احادیث و اخبار در مورد نهی از ریاء و ظاهر سازی روایات بسیار آمده است و از پیامبر(ص) روایت شده که فرموده است : روز قیامت کسی را می آورند که به اندازه کوهها- یا فرموده است : کوههای تهامه - اعمال خیر انجام داده و فقط یک گناه مرتکب شده است . به او گفته می شود: آن اعمال خیر را انجام دادی که گفته شود آنها را تو انجام داده ای و چنین گفتند، و همان پاداش تو است ، و این یکی گناه تو است

؛ او را به دوزخ برید.

و پیامبر (ص) فرموده است: نماز قیام و قعود تو نیست. همانا که نماز اخلاص تو است و اینکه با گزاردن آن تنها رضایت خداوند را اراده کنی.

حبيب فارسی (۲۶۹) گفته است: اگر خداوند روز قیامت مرا بر پای دارد و بگوید: آیا می توانی یک سجده بشمری که انجام داده باشی و شیطان را در آن بهره یی نبوده باشد؟ نخواهم توانست.

عبدالله بن زبیر به خواهر مختار بن ابی عبید ثقفی که همسر عبدالله بن عمر بود متوسل شد که با شوهرش گفتگو کند تا با عبدالله بن زبیر بیعت کند؛ او در این مورد با شوهر گفتگو کرد و ضمن آن از نماز و نماز شب و فراوانی روزه اش یاد کرد. عبدالله بن عمر به او گفت: آیا آن استران سرخ و سپیدی را که در حجر اسماعیل دیدیم و زیر پای معاویه بود و با آنها به مکه آمده بود دیده ای؟ گفت: آری. گفت: ابن زبیر با نماز و روزه خود در جستجوی همانهاست.

و در خبر مرفوع است که پیامبر (ص) فرموده اند: همانا ترسناک ترین چیزی که از آن بر امت خود ترسانم ریای در عمل است، و آگاه باشید که ریای در عمل شرک خفی است. (۲۷۰)

نماز می گزارد و روزه می گرفت برای کاری که در جستجوی آن بود و چون آنرا صاحب شد نه نماز می خواند و نه روزه می گیرد.

ابن ابی الحدید پس از این سه فصل که گذشت سه فصل دیگر هم درباره یاری

خواستن و اعتضاد به عشیره و قبیله و حسن شهرت و نیک نامی و مواسات با خویشاوندان آورده که استناد او بیشتر به اشعار عرب و نمونه هایی از نظم و نثر است و در آن کمتر به آیات و احادیث توجه داشته است که ترجمه آن خارج از بحث ماست و برای اطلاع می توان به متن عربی صفحات ۳۳۰-۳۲۶ جلد اول شرح نهج البلاغه ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر، ۱۳۷۸ ق ، مراجعه کرد. و برای مبارکی و اهمیت صله رحم ، دو حدیثی را که آورده است ترجمه می کنم :

ابو هریره در حدیث مرفوعی می گوید: کلمه رحم مشتق از رحمان است و رحمان از نامهای بزرگ خداوند است و خداوند به رحم فرموده است : هر کس تو را پیوسته دارد من به او می پیوندم و هر کس ترا بگسلد من از او می گسلم . (۲۷۱) و در حدیث مشهور است که رعایت پیوند خویشاوندی بر عمر می افزاید . (۲۷۲)

خطبه (۲۵)(۲۷۳)

نسب معاویه و بعضی از اخبار او

این خطبه با عبارت ماهی الالکوفه اقبضها و ابسطها (چیزی جز کوفه در تصرف من نیست ...) شروع می شود

نسب معاویه و بعضی از اخبار او

کنیه معاویه ابو عبدالرحمان است . او پسر ابوسفیان است و نام و نسب ابوسفیان چنین است : صحزبن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی .

مادر معاویه هند دختر عتبه بن ربیع بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی است .

هند مادر برادر معاویه یعنی عتبه بن ابی سفیان هم هست . و دیگر پسران ابوسفیان یعنی یزید و محمد و عبسته و حنظله و

عمر و از زنان دیگر ابوسفیان هستند.

ابو سفیان همان است که در جنگهای قریش با پیامبر (ص) رهبری و سالاری قریش را بر عهده داشته است و پس از اینکه عتبه بن ربیعہ در جنگ بدر کشته شد، ابوسفیان به ریاست خاندان عبد شمس رسید. ابوسفیان سالار کاروان بود و عتبه بن ربیعہ سالار گروهی که برای جنگ بدر حرکت کرده بود و در این مورد ضرب المثلی هم گفته اند، و برای شخص گمنام و فرومایه گفته می شود: نه در کاروان است و نه در سپاه (۲۷۴)

زبیر بن بکار روایت می کند که عبدالله، پسر یزید بن معاویه، پیش برادر خود خالد آمد و این موضوع به روزگار حکومت عبدالملک بن مروان بود. عبدالله به خالد گفت: ای برادر! امروز قصد کردم که ولید پسر عبدالملک را غافلگیر سازم و بکشم. خالد گفت: بسیار تصمیم بدی درباره پسر امیرالمومنین که ولی عهد مسلمانان هم هست داشته ای! موضوع چیست؟ گفت: سواران من از کنار ولید گذشته اند، آنها را بازیچه قرار داده و مرا هم تحقیر کرده است. خالد گفت: من این کار را برای تو کفایت می کنم. خالد پیش عبدالملک رفت ولید هم همانجا بود. خالد گفت: ای امیرالمومنین! سواران عبدالله بن یزید از کنار ولید گذشته اند، ولید آنها را مسخره و پسر عموی خود را تحقیر کرده است. عبدالملک سرش پایین بود، سر بلند کرد و این آیه را خواند: پادشاهان چون به دیاری حمله کنند و در آیند آنها را تباہ می سازند و عزیزان

آنرا ذلیل می کنند و شیوه آنان همینگونه است و چنین رفتار می کنند. (۲۷۵)

خالد در پاسخ او این آیه را خواند: و چون اراده کنیم که اهل دیاری را هلاک سازیم پیشوایان و متنعمان آن را امر کنیم که در آن تباهی کنند و عذاب بر آن واجب می شود، سپس آنرا نابود می سازیم نابود ساختنی. (۲۷۶)

عبدالملک به خالد گفت: آیا درباره عبدالله با من سخن می گویی؟ به خدا سوگند دیروز پیش من آمد و نتوانست بدون غلط و اشتباه سخن بگوید! خالد گفت: ای امیرالمومنین آیا در این مورد می خواهی به ولید بنازی؟ یعنی او که بیشتر غلط و اشتباه سخن می گوید. عبدالملک گفت: بر فرض که ولید چنین باشد برادرش سلیمان چنین نیست. خالد گفت: بر فرض که عبدالله بن یزید چنین باشد برادرش خالد بدانگونه نیست. در این هنگام ولید پسر عبدالملک به خالد نگریست و گفت: وای بر تو! ساکت باش که به خدا سوگند نه از افراد کاروان شمرده می شوی و نه از افراد سپاه. خالد نخست خطاب به عبدالملک گفت: ای امیرالمومنین، گوش کن! او سپس روی به ولید کرد و گفت: ای وای بر تو! جز نیاکان من چه کسی سالار کاروان و چه کسی سالار سپاه بوده است. نیای پدریم ابوسفیان سالار کاروان بوده است و نیای دیگرم عتبه سالار سپاه بوده است. آری، خدا عثمان را رحمت کند؛ اگر می گفتمی که من از سالاری بر چند بزغاله و بره و بر

چند تاک انگور در طایف محروم بوده ام ، می گفتم راست می گویی .

این گفتگو از گفتگوهای پسندیده و الفاظ آن صحیح و پاسخهای آن دندان شکن است و ابوسفیان سالار کاروانی بوده است که پیامبر (ص) و یارانش تصمیم گرفتند آنرا تصرف کنند و این کاروان با کالای عطر و گندم از شام به مکه بر می گشت و ابوسفیان از قصد مسلمانان آگاه شد و کاروان را به کنار دریا کشاند و از تعرض مصون داشت و موضوع جنگ بزرگ بدر به سبب همین کاروان اتفاق افتاد، زیرا کسی پیش قریش آمد و آنان را آگاه کرد که پیامبر با اصحاب خود در تعقیب کاروان بر آمده اند و سالار لشکری که بیرون آمد عتبه بن ربیع بن عبد شمس بود که نیای مادری معاویه است . (۲۷۷) اما موضوع چند بره و بزغاله و چند تاک انگور چنین است که چون پیامبر (ص) حکم بن ابی العاص را به سبب کارهای زشتی که انجام داد تبعید و از مدینه بیرون کرد، او در طایف در تاکستان کوچکی که خرید مقیم شد و چند گوسپند و بز را که گرفته بود می چراند و از شیر آنها می آشامید و چون ابوبکر به حکومت رسید، عثمان شفاعت و استدعا کرد که حکم را به مدینه برگرداند و او نپذیرفت و چون عمر به حکومت رسید باز هم عثمان شفاعت کرد و او هم نپذیرفت ، ولی چون عثمان خود به حکومت رسید او را به مدینه برگرداند و حکم پدر بزرگ عبدالملک است و خالد بن یزید با این

سخن خود آنان را به کردار حکم سرزنش کرده است .

بنی امیه دو گروهند که به آنان اعیاص و عنابس می گویند. اعیاص عبارتند از: عاص و ابوالعاص و عیص و ابوالعیص ، و عنابس : عبارتند از حرب ابو حرب و ابوسفیان . بنابراین خاندان مروان و عثمان از اعیاص هستند و معاویه و فرزندش از عنابس هستند، و در مورد هر یک از این دو گروه و پیروان ایشان سخن بسیار است و اختلاف شدیدی در برتری دادن برخی از ایشان به برخی دیگر مطرح است .

از هند مادر معاویه در مکه به فساد و فحشاء نام برده می شد.

زمخشری در کتاب ربیع الابرار (۲۷۸) خود می گوید: معاویه را به چهار شخص نسبت می دادند: به مسافر بن ابی عمرو، و عماره بن ولید بن مغیره ، و عباس بن عبدالمطلب و به صباح که آوازه خوان عماره بن ولید بود. زمخشری می گوید: ابوسفیان مردی زشت روی و کوتاه قامت بود، صباح جوان و خوش چهره و مزدور ابوسفیان بود؛ هند او را به خود فرا خواند و او با هند در آمیخت .

و گفته اند: عتبه پسر ابوسفیان هم از صباح است و چون هند خوش نمی داشت آن کودک را در خانه خود نگه دارد، او را به منطقه اجیاد برد و آنجا نهاد و در آن هنگام که مشرکان و مسلمانان یکدیگر را هجو می گفتند و این موضوع به روزگار پیامبر (ص) و پیش از فتح مکه بوده است ، حسان بن ثابت در این باره چنین سروده است :

این کودک در خاک افتاده

کنار بطحاء که بدون گهواه است از کیست؟ او را بانوی سپید روی و خوش بوی و لطیف چهره یی از خاندان عبدشمس زاییده است. (۲۷۹)

کسانی که هند را از این تهمت پاک می دانند به گونه دیگری روایت می کنند. ابو عبیده معمر بن مثنی می گوید: هند، همسر فاکه بن مغیره مخزومی بوده است و او را خانه یی بود که میهمانان و مردم بدون اینکه از فاکه اجازه بگیرند به آن مضیف خانه وارد می شدند. روزی این خانه خالی بود و هند و فاکه خود آنجا خوابیده بودند. در آن میان کاری برای فاکه پیش آمد که برخاست و بیرون رفت و پس از اینکه برگشت به مردی برخورد که از آنجا بیرون آمد. فاکه پیش هند رفت و به او لگدی زد و گفت: چه کسی پیش تو بود؟ هند گفت: من خواب بودم و کسی پیش من نبوده است، فاکه گفت: پیش خانواده خودت برگرد، و هند هماندم برخاست و به خانواده خود پیوست و مردم در این باره سخن می گفتند. عتبه پدر هند به او گفت: دخترم! مردم درباره کار تو بسیار سخن می گویند، داستان خود را به راستی به من بگو! اگر گناهی داری کسی را وادار کنم تا فاکه را بکشد و سخن مردم درباره تو تمام شود. هند سوگند خورد که برای خود گناهی نمی شناسد و فاکه بر او دروغ بسته و تهمت زده است. عتبه به فاکه گفت: تو تهمتی بزرگ به دختر من زده ای، آیا موافقی در

این باره محاکمه پیش یکی از کاهنان بریم؟ فاکه همراه گروهی از بنی مخزوم و عتبه هم همراه گروهی از خاندان عبد مناف به راه افتادند. عتبه، هند و چند زن دیگر را هم همراه خود برد و چون نزدیک سرزمین کاهن رسیدند حال هند دگرگون شد و رنگ از چهره اش پرید پدرش که چنین دید گفت: می بینم در چه حالی و گویا کار ناخوشی کرده ای! ای کاش این موضوع را پیش از حرکت ما و مشهور شدن پیش مردم گفته بودی. هند گفت: پدر جان! این حال که در من می بینی به سبب گناه و کار زشتی که مرتکب شده باشم نیست، ولی این را می دانم که شما پیش انسانی می روید که ممکن است خطا کند یا درست بگوید و در امان نیستم که به من لکه و مهری بزند که ننگ آن نزد زنان مکه بر من باقی بماند. عتبه گفت: من پیش از سؤال از او، او را خواهم آزمود. عتبه در این هنگام صفیری زد و یکی از اسبهای خود را پیش خواند؛ اسب پیش آمد، عتبه دانه گندمی را در سوراخ آلت اسب نهاد و آنرا با پارچه یی بست و رهایش کرد. و چون پیش کاهن رسیدند ایشان را گرامی داشت و شتری برای آنان کشت. عتبه گفت: ما برای کاری پیش تو آمده ایم و برای اینکه ترا بیازمایم چیزی را پنهان کرده ام، بنگر و بگو چیست؟ گفت: میوه یی است بر سر آلتی. عتبه گفت

: روشن تر از این بگو! کاهن گفت: دانه گندمی بر آلت اسبی است. عتبه گفت: راست گفتی و اینک در کار این زنان بنگر. کاهن به هر یک از ایشان نزدیک می شد و می گفت برخیز و چون پیش هند رسید بر شانه اش زد و گفت: برخیز که نه زناکاری و نه دلاله محبت و همانا که پادشاهی به نام معاویه خواهی زایید. در این هنگام فاکه برجست و دست هند را گرفت و گفت: برخیز و به خانه خویش باز آی. هند دست خود را از میان دست او بیرون کشید و گفت: از من دور شو که به خدا سوگند آن پادشاه از تو به وجود نخواهد آمد و از کس دیگری خواهد بود و سپس ابوسفیان بن حرب با هند ازدواج کرد. (۲۸۰)

معاویه چهل و دو سال عهده دار امارت و ولایت بود؛ بیست و دو سال عهده دار امارت شام بود، یعنی از هنگام که برادرش یزید بن ابی سفیان در سال پنجم خلافت عمر در گذشت تا هنگام شهادت امیرالمومنین علی علیه السلام به سال چهارم هجرت، و پس از آن هم بیست سال عهده دار خلافت بود تا در سال شصت هجرت در گذشت.

هنگامی که معاویه پسر بچه بی بود و با دیگر کودکان بازی می کرد کسی از کنار او گذشت و گفت: گمان می کنم این پسر بچه به زودی بر قوم خود سروری خواهد کرد. هند گفت: اگر می خواهد فقط بر قوم خود سروری کند بر سوگ او بنشینم! یعنی باید

بر همه اقوام سیادت و سروری کند.

معاویه همواره دارای همتی عالی بوده و به جستجوی کارهای بزرگ بر آمده و خویش را آماده و شایسته ریاست می دانسته است. او یکی از دیران رسول خدا (ص) هم بوده است، هر چند درباره چگونگی این موضوع اختلاف است. (۲۸۱) آنچه که محققان سیره نویس بر آنند این است که وحی را علی (ع) و زید بن ثابت و زید بن ارقم می نوشته اند و حنظله بن ربیع تیمی و معاویه بن ابی سفیان نامه های آن حضرت را برای پادشاهان و رؤسای قبایل و برخی امور دیگر و صورت اموال صدقات و چگونگی تقسیم آنرا میان افراد می نوشته اند.

معاویه از دیر باز علی علیه السلام را دشمن می داشته و از او منحرف بوده است و چگونه نسبت به علی (ع) کینه نداشته باشد و حال آنکه برادرش حنظله و دایی او ولید بن عتبه را در جنگ بدر کشته است، و با عموی خود حمزه در کشتن پدر بزرگ مادری او عتبه - یا در کشتن عموی مادرش شبیه به اختلاف روایات - همکاری کرده است و گروه بسیاری از خاندان ع...شمس را که پسر عموهای معاویه بوده اند و همگی از اعیان و برجستگان ایشان بوده ان...کشته است. سپس هم که واقعه بزرگ قتل عثمان پیش آمد و معاویه با ایراد این شبهه که علی (ع) از یاری عثمان خودداری کرده، تمام گناه آنرا بر عهده آن حضرت گذاشت و گفت: بسیاری از قاتلان عثمان بر گرد علی جمع

شده اند. و کینه استوارتر شد و برانگیخته گردید و امور پیشین را به یاد آورد تا کار به آنجا کشید که کشید.

معاویه با همه عظمت قدر علی علیه السلام در نفوس و اعتراف همه اعراب به شجاعت او و اینکه او دلاوری است که نمی توان برابرش ایستاد، در حالی که عثمان هنوز زنده بود، او را تهدید به جنگ می کرد و از شام نامه ها و پیامهای خشن و درشت برای علی (ع) می فرستاد، تا آنجا که ابو هلال عسکری در کتاب الاوائل خود نقل می کند که معاویه در روی علی (ع) چنین گفت :

ابو هلال می گوید: معاویه در اواخر خلافت عثمان به مدینه آمد. عثمان روزی برای مردم نشست و از کارهای خود که بر او در آن باره اعتراض شده بود پوزش خواست و گفت : پیامبر (ص) تو به کافر را هم می پذیرفتند و من عمویم حکم را از این جهت به مدینه برگرداندم که توبه کرد و من توبه اش را پذیرفتم و اگر میان او و ابوبکر و عمر هم همین پیوند خویشاوندی که با من دارد می بود، آن دو هم او را پناه می دادند. اما آنچه که در مورد عطاهاى من از اموال خداوند اعتراض می کنید، حکومت بر عهده من و واگذار شده به من است ، در این مال به هر نوع که آنرا به صلاح امت بینم حکم و تصرف می کنم و گرنه پس برای چه چیزی خلیفه باشم ! در این هنگام معاویه سخن عثمان را برید و به مسلمانانی که پیش او

بودند گفت: ای مهاجران! خود به خوبی می دانید هیچیک از شما نبوده مگر اینکه پیش از اسلام میان قوم خویش چندان اعتباری نداشته و کارها بدون حضور او انجام می یافته است، تا اینکه خداوند رسول خویش را مبعوث فرمود و شما بر گرویدن به او پیشی گرفتید و حال آنکه مردمی که اهل شرف و ریاست بودند، از گرویدن به او خودداری کردند و شما فقط برای سبقت به اسلام و نه به سبب چیز دیگری به سیادت رسیدید؛ تا آنجا که امروز گفته می شود: گروه فلان و خاندان فلان؛ و حال آنکه قبلاً نامی هم از آنان برده نمی شد و تا هنگامی که راست باشید و استقامت کنید این موضوع برای شما ادامه خواهد داشت؛ و اگر این پیرمرد و شیخ ما عثمان را رها کنید که در بستر خود بمیرد، سیادت از دست شما بیرون می رود و دیگر نه سبقت شما به اسلام و نه هجرت برای شما سودی خواهد داشت.

و علی علیه السلام به معاویه گفت: ای پسر زن بوی ناک ترا با این امور چه کار است! معاویه گفت: ای ابالحسن از نام بردن مادر من آرام بگیر و خودداری کن که او پست ترین زنان شما نبوده و پیامبر (ص) با او در روزی که اسلام آورد مصافحه فرمود و با هیچ زنی دیگر غیر از او مصافحه نفرموده است (۲۸۲). اگر کس دیگری جز تو می گفت پاسخش را داده بودم. علی (ع) خشمگین برخاست تا بیرون رود، عثمان گفت: بنشین

، فرمود: نمی نشینم ، گفت : از تو می خواهم و سوگندت می دهم که بنشین . علی (ع) پذیرفت و پشت کرد. عثمان گوشه ردای او را گرفت و علی (ع) ردای خویش را رها کرد و رفت . عثمان نگاهی از پی او افکند و گفت : به خدا سوگند خلافت به تو و هیچیک از فرزندان نخواهد رسید.

اسامه بن زید می گوید: من هم در آن مجلس حاضر بودم و از سوگند خوردن عثمان شگفت کردم و چون موضوع را به سعد بن ابی وقاص گفتم ، گفت : تعجب مکن که من از رسول خدا (ص) شنیدم ، می فرمود: علی و فرزندانش به خلافت نمی رسند .

اسامه می گوید: فردای آن روز من در مسجد بودم ، علی و طلحه و زبیر و گروهی از مهاجران نشسته بودند، ناگاه معاویه آمد. آنان با خود قرار گذاشتند که میان خود برای او جایی باز نکنند. معاویه آمد و مقابل ایشان نشست و گفت : آیا می دانید برای چه آمده ام ؟ گفتند: نه ، گفت : به خدا سوگند می خورم که اگر این پیرمرد خودتان را به حال خودش باقی نگذارید که به مرگ طبیعی و در بستر خود بمیرد، چیزی جز این شمشیر به شما نخواهم داد و برخاست و بیرون رفت .

علی (ع) فرمود: پنداشتم مطلبی دارد. طلحه گفت : چه مطلبی بزرگ تر از این که گفت ! خدایش بکشد که تیری رها کرد و هدفش را گفت و به نشانه زد و به خدا سوگند ای ابالحسن کلمه یی نشیده

ایی که این چنین سینه ات را انباشته کند.

معاویه به اعتقاد مشایخ معتزلی ما که رحمت خدا بر ایشان باد متهم به زندقه و دین او مورد طعن است ، و ما در نقض کتاب السفیانیه ابو عثمان جاحظ که خود از مشایخ ماست آنچه را که اصحاب ما در کتابهای کلامی خود، درباره الحاد او و تعرضش به رسول خدا (ص) و آنچه که بعدا در مورد اعتقاد به مذهب جبر و ارجاء کوشش کرده است ، آورده اند نقل کرده ایم و بر فرض که هیچیک از این امور نبود مسأله جنگ و قتال او با امام علی (ع) برای فساد او کافی است ؛ به ویژه بر طبق اعتقاد اصحاب ما حتی با ارتکاب فقط یک گناه کبیره ، در صورتی که توبه نکرده باشد، حکم به آتش و جاودانگی در آن می دهند.

بسر بن ارطاه و نسب او

بسر بن ارطاه ، که به او بسر بن ابن ابی ارطاه هم گفته اند، پسر ارطاه است و او پسر عویمر بن حلیس بن سیار بن نزار بن معیص بن عامر بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه است .

معاویه او را با لشکری گران به یمن گسیل داشت و به او دستور داد همه کسانی را که در اطاعت علی علیه السلام هستند بکشد و او گروهی بسیار را کشت ، و از جمله کسانی که کشت دو پسر بیچه عیبداالله بن عباس بن عبدالمطلب بودند که مادرشان در مرثیه آن دو چنین سروده است :

ای وای ! چه کسی از دو پسرک من که چون دو گهر از صدف

و صدف از آنها جدا شد خیر دارد؟ (۲۸۳)

عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب

عبیدالله کارگزار علی علیه السلام بر یمن بوده است . او عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی است . مادر او و برادرانش : عبدالله و قثم و معبد و عبدالرحمان ، لبابه دختر حارث بن حزن ، از خاندان عامر بن صعصعه است . عبیدالله در مدینه در گذشت . او مردی بخشنده بود و اعقاب او باقی بوده اند و از جمله ایشان شخصی است به نام قثم بن عباس بن عبیدالله بن عباس که ابو جعفر منصور او را والی مدینه قرار داد و او هم مردی بخشنده بوده است و ابن المولی (۲۸۴) در مدح او چنین سروده است :

ای ناقه من ، اگر مرا به قثم برسانی از نوردیدن کوه و دشت و کوچ آسوده خواهی شد؛ همان مردی که در چهره اش نور و سخت بخشنده و نژاده والا گهر است .

و گفته شده است : گورهای برادرانی دورتر از پسران عباس دیده نشده است . گور عبدالله در طایف و گور عبیدالله در مدینه و گور قثم در سمرقند و گور عبدالرحمان در شام و گور معبد در افریقا است .

پس از این مباحث تاریخی ، ابن ابی الحدید شرحی در مورد مردم عراق و خطبه هایی که حجاج بن یوسف ثقفی در نکوهش آنان ایراد کرده آورده است ؛ او می گوید:

ابو عثمان جاحظ گفته است : سبب عصیان اهل عراق بر امیران و فرمانبرداری مردم شام از حکام خود این است که عراقیان اهل نظر و مردمی زیرک و خردمندند، و لازمه

زیرکی و تیزهوشی بررسی و دقت در کارهاست و آن هم موجب می شود که به برخی طعن و قدح بزنند و برخی دیگر را ترجیح دهند و میان فرماندهان فرق بگذارند و بدو خوب را از یکدیگر تمیز دهند و در نتیجه عیوب امیران را اظهار دارند، و حال آنکه مردم شام مردمی ساده دل و اهل تقلیدند و بر یک رای و اندیشه بسنده اند و اهل نظر نیستند و در جستجوی کشف احوال پوشیده نمی باشند. و مردم عراق همواره موصوف به کمی طاعت و ایجاد مشقت و ستیز برای فرماندهان خود هستند.

آنگاه چند خطبه از خطبه های حجاج را آورده است که ترجمه آن در حدود کار این بنده نیست . سپس ابن ابی الحدید می گوید: امیرالمومنین علیه السلام این خطبه را پس از جنگ صفین و موضوع حکمین و خوارج ایراد فرموده و از خطبه های آخر ایشان است .

در اینجا جزء اول از شرح نهج البلاغه به پایان می رسد و این به لطف و عنایت خداوند بود و سپاس خداوند یگانه عزیز را و درود خداوند بر محمد و آل پاک و پاکیزه اش باد. (۲۸۵)

بسم الله الرحمن الرحيم

گسیل داشتن معاویه بسر بن ارطاه را به حجاز و یمن

قسمت اول

اما خبر گسیل داشتن معاویه بسر بن ارطاه عامری را که از خاندان عامر بن لوی بن غالب است برای حمله بردن به سرزمینهایی که زیر فرمان امیرالمومنین علی علیه السلام بود و خونریزیها و تاراجهای او به شرح زیر است :

مورخان و سیره نویسان نوشته اند چیزی که معاویه را به اعزام بسر بن ارطاه - که به او ابن ابی ارطاه هم می گویند - به حجاز

و یمن واداشت ، این بود که گروهی از پیروان و هواداران عثمان در صنعاء (۲۸۶) بودند و موضوع کشته شدن او را بسیار بزرگ می شمردند و چون سالار و نظام مرتبی نداشتند با همان اعتقاد که داشتند با علی (ع) بیعت کردند. در آن هنگام کارگزار علی (ع) بر صنعاء عبیدالله بن عباس (۲۸۷) و کارگزارش بر جند (۲۸۸) سعید بن نمران (۲۸۹) بود.

و چون در عراق مردم با علی (ع) اختلاف نظر پیدا کردند و محمد بن ابی بکر در مصر کشته شد و حمله ها و تاراجهای شامیان بسیار شد، این گروه با یکدیگر گفتگو کردند و مردم را به خوانخواهی عثمان فرا خواندند. این خبر به عبیدالله بن عباس رسید. پیش گروهی از سران ایشان کسی فرستاد و پیام داد: این خبری که از شما به من رسیده است چیست ؟ آنان گفتند: ما همواره موضوع کشته شدن عثمان را کاری زشت می دانسته ایم و معتقد بوده ایم با هر کس که در آن کار دست داشته است باید جنگ و پیکار کرد. عبیدالله بن عباس آنان را زندانی کرد. دیگران به یاران خویش در جند نوشتند که بر سعید بن نمران شوریده ، او را از شهر بیرون رانده اند و کار خود را آشکار ساخته اند. کسانی هم که در صنعاء بودند خود را به آنان رساندند و همه کسانی که با آنان هم عقیده بودند به آنان پیوستند، گروهی هم که با آنان هم عقیده نبودند به منظور پرداختن زکات با آنان همراه شدند.

عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران در حالی که

شیعیان علی (ع) همراهشان بودند با یکدیگر ملاقات کردند. ابن عباس به ابن نمران گفت : به خدا سوگند که ایشان جملگی اجتماع کرده اند و نزدیک ما هستند و اگر با آنان جنگ کنیم نمی دانیم به زیان کدامیک خواهد بود. اکنون باید باشتاب برای امیرالمومنین علی علیه السلام نامه بنویسیم و خبر ایشان و آتش افروزی و پایگاهی را که در آن اجتماع کرده اند اطلاع دهیم ، و برای امیرالمومنین چنین نوشت :

اما بعد، ما به امیرالمومنین علیه السلام خبر می دهیم که پیروان عثمان بر ما شورش کردند و چنین وانمود ساختند که حکومت معاویه استوار شده است و بیشتر مردم به سوی او کشیده شده اند. ما همراه شیعیان امیرالمومنین و کسانی که بر طاعت اویند به سوی ایشان حرکت کردیم و این موضوع آنان را بیشتر به خشم واداشت و شوراند و آماده شدند و از هر سو افراد را به جنگ با ما فرا خواندند. گروهی هم که با آنان هم عقیده نبودند فقط به قصد اینکه زکات و حق واجب خدا را نپردازند آنان را بر ضد ما یاری می دهند. هیچ چیز ما را از جنگ با آنان جز انتظار وصول فرمان امیرالمومنین ، که خداوند عزتش را مستدام بدارد و او را تاءیید فرماید و در همه کارهایش فرجام پسندیده مقدر دارد، باز نداشته است . والسلام .

چون نامه آن دو رسید، علی علیه السلام را خوش نیامد و او را خشمگین ساخت و برای ایشان چنین نوشت :

از علی امیرالمومنین ، به عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران . من با

شما سپاس و حمد خداوندی را گویم که جز او خدائی نیست . اما بعد، نامه شما رسید که در آن از خروج این قوم خبر داده بودید و این موضوع کوچک را بزرگ کرده بودید و شمار اندک ایشان را بسیار شمرده بودید. من می دانم که ترس دلها و کوچکی نفس شما و پراکندگی راءى و سوء تدبیر شما کسانى را که نسبت به شما خطرى ندارند خطرناک نشان داده است و کسانى را که یارای رویارویی با شما را نداشته اند گستاخ کرده است . اکنون چون فرستاده ام پیش شما رسید، هر دو پیش آن قوم بروید و نامه یی را که برای آنان نوشته ام برای ایشان بخوانید و آنان را به پرهیزگاری و ترس از خداوند فرا خوانید. اگر پاسخ مثبت دادند خدا را می ستائیم و عذر ایشان را می پذیریم و اگر قصد جنگ دارند از خداوند یاری می جوئیم و بر پایه عدالت با آنان جنگ می کنیم که خداوند خیانت پیشگان را دوست نمی دارد. (۲۹۰)

گویند: علی علیه السلام به یزید بن قیس ارحبى (۲۹۱) فرمود: می بینی قوم تو چه کردند؟ او گفت : ای امیرالمومنین ! در مورد اطاعت از تو نسبت به قوم خویش حسن ظن دارم . اینک اگر می خواهی به سوى ایشان حرکت کن و آنان را کفایت فرمای و اگر می خواهی نامه یی بنویس و منتظر پاسخ ایشان باش . و علی علیه السلام برای آنان چنین نوشت :

از بنده خدا علی امیرالمومنین به مردم صنعاء و جند که مکر و ستیز کرده اند. و سپس نخست خداوندی

را ستایش می کنم که خدایی جز او نیست و هیچ حکم و فرمان او رد نمی شود و عذابش از قوم گنهکار باز داشته نمی شود.

خبر گستاخی و ستیز و روی برگرداندن شما از دین خودتان ، آن هم پس از اظهار اطاعت و بیعت کردن ، به من رسید. از مردمی که خالصانه متدین و به راستی پرهیزگار و خردمندند از سبب این حرکت شما و آنچه در نیت دارید و چیزی که شما را به خشم آورده است پرسیدم . سخنانی گفتند که در آن مورد برای شما هیچگونه عذر موجه و دلیل پسندیده و سخنی استوار ندیدم . بنابراین هر گاه فرستاده ام پیش شما رسید پراکنده شوید و به خانه های خویش باز گردید تا از شما در گذرم و گناه افراد نادان شما را نادیده بگیرم و کسانی را که کناره گیری کنند حفظ کنم و به فرمان قرآن میان شما عمل کنم و اگر چنین نکنید آماده شوید برای آنکه لشکری گران با انبوه شجاعان سوار کار و استوار، آهننگ کسانی کنند که طغیان و سرکشی کرده اند

و در آن صورت همچون گندم در آسیاب آن آرد خواهید شد هر کس نیکی کند برای خود نیکی کرده است و هر کس بدی کند بر خود بدی کرده است ، و پروردگارت نسبت به بندگان ستمگر نیست . (۲۹۲)

امیرالمومنین آن نامه را همراه مردی از همدان فرستاد که چون نامه را برای آنان برد پاسخ مناسبی ندادند. آن مرد به ایشان گفت : من در حالی از پیش امیرالمومنین آمدم که قصد داشت یزید بن قیس ارجبی را همراه

لشکری گران به سوی شما اعزام دارد و تنها چیزی که او را از این کار باز داشته است انتظار پاسخ شماست . آنان گفتند: اگر این دو مرد یعنی عبدالله بن عباس و سعید را از حکومت بر ما عزل کند ما شنوا و فرمانبرداریم .

آن مرد همدانی از پیش ایشان به حضور علی علیه السلام آمد و این خبر را آورد. گویند: چون این نامه علی (ع) به آنان رسید، نامه یی برای معاویه فرستادند و ضمن نوشتن این خبر شعر زیر را هم نوشتند:

ای معاویه ! اگر شتابان به سوی ما نیایی ، ما با علی یا با یزید یمانی بیعت خواهیم کرد. (۲۹۳)

چون این نامه به معاویه رسید بسر بن ابی ارقطه را که مردی سنگدل و درشت خو و خونریز و بی رحم و راءفت بود خواست و به او فرمان داد راه حجاز و مدینه و مکه را پیماید تا به یمن برسد و گفت : در هر شهری که مردم آن در اطاعت علی هستند چنان زبان بر دشنام و ناسزا بگشای که باور کنند راه نجاتی برای ایشان نیست و تو بر آنان چیره خواهی بود. آنگاه دست از دشنام ایشان برادر و آنان را به بیعت با من دعوت کن و هر کس نپذیرفت او را بکش و شیعیان علی را هر جا که باشند بکش .

ابراهیم بن هلال ثقفی در کتاب الغارات (۲۹۴) از قول یزید بن جابر ازدی نقل می کند که می گفته است : از عبدالرحمان بن مسعده فزاری (۲۹۵) به روزگار حکومت عبدالملک (۲۹۶) شنیدم که می گفت : چون

سال چهلم هجرت فرا رسید مردم در شام می گفتند که علی علیه السلام در عراق از مردم می خواهد که برای جنگ و جهاد حرکت کنند و آنان همراهی نمی کنند و معلوم می شود میان ایشان اختلاف نظر و پراکندگی است . عبدالرحمان بن مسعود می گفت : من با تنی چند از مردم شام پیش ولید بن عقبه رفتیم و به او گفتیم : مردم در این موضوع تردید ندارند که مردم عراق با علی (ع) اختلاف دارند. اکنون پیش سالار خودت معاویه برو و به او بگو: پیش از آنکه آنان از تفرقه دست بردارند و مجتمع شوند و پیش از آنکه کار علی سر و سامان بگیرد با ما برای جنگ حرکت کند. گفت : آری ، خودم در این باره مکرر به او سخن گفته ام و او را سرزنش کرده ام ، چندان که از من دلتنگ شده است و دیدار مرا خوش نمی دارد و به خدا سوگند با وجود این پیام شما را که برای آن پیش من آمده اید به او می رسانم و برخاست و پیش معاویه رفت و سخن ما را به او گفت .

اجازه ورود داد و ما پیش او رفتیم . پرسید: این خبری که ولید از قول شما برای من آورده است چیست ؟ گفتیم : این خبر میان مردم شایع است ، اینک برای جنگ دامن بر کمر زن و با دشمنان جنگ کن و فرصت را غنیمت بشمار و آنان را غافلگیر ساز که نمی دانی چه وقت دیگری ممکن است دشمن در چنین حالی باشد که

بتوانی بر او دست یابی ؛ وانگهی اگر تو به سوی دشمن حرکت کنی برای تو شکوهمندتر است تا آنکه آنان به سوی تو حرکت کنند و به خدا سوگند بدان که اگر پراکندگی مردم از گرد رقیب تو نمی بود بدون تردید او به سوی تو پیش می آمد. معاویه گفت : من از مشورت و صلاح اندیشی با شما بی نیاز نیستم و هر گاه به آن محتاج شوم شما را فرا می خوانم . اما در مورد تفرقه و پراکندگی آن قوم از سالار خودشان و اختلاف نظر ایشان که تذکر دادید، این موضوع هنوز به آن اندازه نرسیده است که من طمع به درماندگی و نابودی ایشان بیندم و لشکر خود را به خطر اندازم و آهنگ ایشان کنم ، و نمی دانم آیا به سود من است یا به زیان من ؟ بنابراین شما مرا به کندی و آهستگی متهم مکنید زیرا من در مورد ایشان راهی دیگر انتخاب می کنم که برای شما آسان تر است و در مورد هلاک و نابودی ایشان مؤثرتر. از هر سو بر آنان غارت و حمله می بریم و شیخون می زنیم ؛ سواران من گاهی در جزیره (۲۹۷) و گاهی در حجاز خواهند بود در این میان خداوند مصر را هم گشوده است و با فتح مصر، دوستان ما را نیرومند و دشمنان ما را زبون فرموده است و اشراف عراق همینکه این لطف خدا را نسبت به ما بینند همه روزه با شتران گزنیه خود پیش ما می آیند و این هم از چیزهایی است که به آن وسیله خداوند

بر شمار شما می افزاید و از شمار ایشان می کاهد و آنان را ضعیف و شما را قوی می سازد و شما را عزیز و آنان را خوار و زبون می کند. بنابراین صبر کنید و شتاب مکنید که من اگر فرصتی بیابم آنرا از دست نخواهم داد.

می گوید: ما از پیش معاویه بیرون آمدیم و دانستیم آنچه می گوید برتر و بهتر است و گوشه یی نشستیم و هماندم که ما از پیش معاویه بیرون آمدیم بسر را احضار کرد و او را با سه هزار مرد گسیل داشت و گفت: حرکت کن تا به مدینه برسی، میان راه مردم را تعقیب کن و بر هر گروه که بگذری ایشان را بترسان و به اموال هر کس دست یافتی تاراج کن و در مورد هر کس که به طاعت ما درنیامده است همینگونه رفتار کن و چون به مدینه رسیدی به آنان چنین نشان بده که قصد جان ایشان را داری و به آنان بگو که هیچ عذر و بهانه یی ندارند و در این کار چندان اصرار کن که تصور کنند به جان آنان خواهی افتاد. آنگاه دست از ایشان بردار و به راه خود ادامه بده تا به مکه برسی و در مکه معترض هیچکس مشو، ولی مردم میان مدینه و مکه را بترسان و آنان را پراکنده کن و چون به صنعاء و جند رسیدی در آن دو شهر گروهی از پیروان ما هستند و نامه یی از آنان به من رسیده است.

بسر با آن لشکر بیرون آمد و چون به دیر مروان (۲۹۸) رسید آنان را

سان دید و بررسی کرد و چهار صد تن از ایشان را کنار گذاشت و با دو هزار و ششصد تن حرکت کرد. ولید بن عقبه می گفته است: ما با رای خود به معاویه اشاره کردیم به کوفه لشکر برد و او لشکری به مدینه فرستاد؛ مثل ما و مثل او همانگونه است که گفته اند: من ستاره سها را با همه پوشیدگی نشانش می دهم و او ماه تابان را به من نشان می دهد. (۲۹۹)

چون این خبر به معاویه رسید خشمگین شد و گفت: به خدا سوگند تصمیم گرفتم این مرد احمق را که هیچ تدبیری پسندیده ندارد و چگونگی انجام کارها را نمی داند تنبیه کنم، ولی از این کار صرف نظر کرد.

قسمت دوم

من ابن ابی الحدید می گویم: ولید بن عقبه به سبب خشم خود و کینه دیرینه نسبت به علی (ع) هیچگونه سستی و مهلتی را در جنگ با علی (ع) جایز نمی دانسته است و حمله کردن به گوشه و کنار سرزمینهای زیر فرمان او را کافی نمی دانسته است، گویی این کار خشم و کینه او را فرو نمی نشانده و سوز و گداز دلش را سرد نمی کرده است، و فقط می خواسته است لشکرها به مرکز اصلی خلافت و پایتخت علی (ع)، یعنی کوفه، اعزام شود و اینکه معاویه خودش لشکرها را فرماندهی کند و به سوی علی (ع) برود و این موضوع را در ریشه کن کردن قدرت علی (ع) و تسریع در نابودی او مؤثرتر می دانسته است. و

معاویه در این باره رأی دیگری داشته و می دانسته است که بردن لشکر برای رویارویی با علی علیه السلام خطری بسیار بزرگ است و در نظر او مصلحت و حسن تدبیر در این بوده است که خودش با عمده لشکر خود در مرکز حکومت خویش یعنی شام ثابت بماند و گروههای جنگی را برای کشتار و تاراج به اطراف سرزمینهای زیر فرمان علی (ع) ارسال دارد و با انجام آن کار در شهرهای مرزی، ایجاد ضعف و سستی کند تا در نتیجه ضعف آنها مرکز خلافت علی (ع) هم ضعیف شود و بدیهی است که ضعف و سستی اطراف موجب ضعف مرکز می شود و هر گاه مرکز ضعیف شود او به خواسته خود می رسد و در آن صورت اگر به مصلحت نزدیک بیند بر لشکر کشی به مرکز تواناتر خواهد بود.

ولید را در آنچه نسبت به علی (ع) در دل داشته است نباید قابل سرزنش دانست، زیرا علی (ع) پدرش عقبه بن ابن ابی معیط (۳۰۰) را در جنگ بدر کشته است؛ وانگهی از ولید در قرآن به فاسق (۳۰۱) نام برده شده است و این به سبب نزاعی بود که میان او و علی (ع) در گرفت. و علی (ع) به روزگار خلافت عثمان بر ولید حد جاری کرد و او را تازیانه زد و او را از حکومت کوفه هم عزل فرمود. با انجام یکی از این موارد، در نظر عربی که دارای دین و نقوی هم باشد، انجام هر کار حرامی برای انتقام گرفتن روا شمرده می شود، حتی

ریختن خون را روا می شمردند و برای کینه جویی و تسکین خشم و غیظ جایی برای دین و عقاب و ثواب باقی نمی ماند چه رسد به ولیدی که آشکارا مرتکب فسق و گناه می شده و از گروهی بوده که برای جلب آنان و تاءلیف دل‌هایشان به آنان مال داده می شده است (۳۰۲) و دین او مورد طعنه و سرزنش و متهم به الحاد و زندقه بوده است .

ابراهیم بن هلال ثقفی می گوید: عوانه (۳۰۳) از کلبی و لوط بن یحیی روایت می کند که بسر پس از آنکه گروهی از لشکر خود را کنار گذاشت با دیگر همراهان خود حرکت کرد و آنان کنار هر آب می رسیدند شتران ساکنان آنجا را می گرفتند و سوار می شدند و اسبهای خود را یدک می کشیدند تا کنار آب دیگر می رسیدند، آنجا شتران آن قوم را رها می کردند و شتران این قوم را می گرفتند و تا نزدیکی مدینه همینگونه عمل می کردند.

می گوید: و روایت شده است که قبیله قضاعه از آنان استقبال کردند و برای ایشان شتران پروار نحر کردند. آنان چون وارد مدینه شدند ابو ایوب انصاری صاحبخانه رسول خدا (ص) که کارگزار علی علیه السلام در مدینه بود از آن شهر گریخت و بسر چون وارد مدینه شد برای مردم خطبه خواند و ایشان را دشنام داد و تهدید کرد و بیم داد و گفت: چهره هایتان زشت باد! خداوند متعال مثلی زده و چنین فرموده است: خداوند مثل می زند شهری را که در امان و اطمینان بود و روزی آن

از هر سو می رسید؛ به نعمتهای خدا کفران ورزیدند و خداوند طعم گرسنگی و خوف را به آنان چشانده... (۳۰۴) و خداوند این مثل را در مورد شما قرار داده است و شما را شایسته آن دانسته است. این شهر شما محل هجرت پیامبر (ص) و جایگاه سکونت او بود و مرقدش در این شهر است و منازل خلفای پس از او هم همین جا قرار داشته است و شما نعمت خدای خود را سپاس نداشتید و حق پیامبر خویش را پاس نداشتید و خلیفه خدا میان شما کشته شد و گروهی از شما قاتل او و گروهی دیگر زبون کننده اوید و منتظر فرصت و سرزنش کننده بودید؛ اگر مومنان پیروز می شدند به آنان می گفتید: مگر ما همراه شما نبودیم؟ و اگر کافران پیروز می شدند می گفتید: مگر ما بر شما چیزی نشدیم و شما را از مومنان باز نداشتیم؟ بسر سپس انصار را دشنام داد و به ایشان گفت: ای گروه یهود و ای فرزندان بردگان زریق و نجار و سالم و عبدالاشهل! همانا به خدا سوگند چنان بلایی بر سر شما خواهم آورد که کینه و جوشش سینه های مومنان و خاندان عثمان را تسکین دهد. به خدا سوگند شما را افسانه قرار خواهم داد همچون امتهای گذشته. (۳۰۵)

بسر آنان را چنان تهدید کرد که مردم ترسیدند او به جان ایشان درافتد و به جویطب بن عبدالعزی که گفته می شود شوهر مادر بسر بوده است پناه برد.

جویطب از منبر بالا رفت و خود را به بسر رساند و او را

سوگند داد و گفت: اینان عترت تو و انصار رسول خدایند و قاتلان عثمان نیستند و چندان با او سخن گفت که آرام گرفت. بسر مردم را به بیعت با معاویه فرا خواند و آنان بیعت کردند و چون از منبر فرود آمد خانه های بسیاری را آتش زد، از جمله خانه زراره بن حرون که از طایفه عمرو بن - عوف بود و خانه رفاعه بن رافع زرقی و ابو ایوب انصاری، و به جستجوی جابر بن عبدالله انصاری بر آمد و خطاب به بنی سلمه گفت: چرا جابر را نمی بینم؟ اگر او را پیش من نیاورید امانی نخواهید داشت! جابر به ام سلمه رضی الله عنها پناه برد. ام سلمه به بسر پیام فرستاد، پاسخ داد: تا بیعت نکند او را امان نخواهم داد. ام سلمه به جابر گفت برو با او بیعت کن و به پسر خویش عمر (۳۰۶) هم گفت برو بیعت کن و آن دو رفتند و بیعت کردند.

ابراهیم ثقفی همچنین می گوید: ولید بن کثیر از وهب بن کیسان نقل می کند که می گفته است از جابر بن عبدالله انصاری شنیدم که می گفت: چون از بسر ترسیدم خود را از او پوشیده داشتم، و او به قوم من گفته بود: تا جابر حاضر نشود برای شما امانی نخواهد بود. آنان پیش من آمدند و گفتند: ترا به خدا سوگند می دهیم که با ما بیایی و بیعت کنی و خون خود و قوم خویش را حفظ کنی و اگر چنین نکنی جنگجویان ما را به کشتن داده و

زن و فرزندان را تسلیم اسارت کرده ای . من آن شب را از ایشان مهلت خواستم و چون شب فرا رسید پیش ام سلمه رفتم و موضوع را به اطلاعش رساندم . گفت : پسر من ! برو بیعت کن ، خون خود و قومت را حفظ کن و من با آنکه می دانم این بیعت گمراهی و بدبختی است به برادر زاده خود گفته ام برو و بیعت کند. (۳۰۷)

ابراهیم ثقفی می گوید: بسر چند روزی در مدینه ماند و سپس به مردم مدینه گفت : من از شما در گذشتم و شما را عفو کردم ، هر چند شایسته و سزاوار برای آن نیستید. قومی که امام ایشان را میان آنان بکشند شایسته آن نیستند که عذاب از ایشان باز داشته شود و بر فرض که در این جهان عفو من به شما برسد من امیدوارم که رحمت خداوند عزوجل در آن جهان به شما نرسد. آنگاه ابوهریره را به حکومت مدینه گماشت و به مردم مدینه گفت : من ابوهریره را به جانشینی خود بر شما گماشتم ؛ از مخالفت با او بر حذر باشید و سپس به مکه رفت .

ابراهیم ثقفی می گوید: ولید بن هشام چنین روایت می کند که بسر چون به مدینه آمد بالای منبر رسول خدا (ص) رفت و گفت : ای مردم مدینه ! شما ریشه های خود را خضاب بستید و عثمان را در حالی که ریشش با خونس خضاب شد کشتید. به خدا سوگند در این مسجد هیچکس را که خضاب بسته باشد رها نمی کنم و او را می کشم . سپس به

اصحاب خود گفت: درهای مسجد را فرو گیرید و می خواست آنان را از دم شمشیر بگذرانند. عبدالله بن زبیر و ابو قیس که یکی از افراد خاندان عامر بن لوی بود برخاستند و چندان از او تقاضا کردند تا دست از ایشان برداشت و به مکه رفت و چون نزدیک مکه رسید قثم بن عباس که کارگزار علی (ع) بر مکه بود گریخت و بسر وارد مکه شد و مردم آن شهر را سخت دشنام داد و سرزنش کرد، شیبه بن عثمان را بر آن شهر گماشت و از آن بیرون رفت.

ابراهیم ثقفی می گوید: عوانه از کلبی روایت می کند که چون بسر از مدینه به سوی مکه حرکت کرد، میان راه گروهی را کشت و اموالی را غارت کرد و چون این خبر به مردم مکه رسید، عموم آنان از شهر بیرون رفتند و پس از بیرون رفتن قثم بن عباس از آن شهر به امیری شیبه بن عثمان راضی شدند. و گروهی از قریش به استقبال بسر رفتند که چون با ائ بر خوردند ایشان را دشنام داد و گفت: به خدا سوگند اگر مرا در مورد شما با راءى و عقیده خودم وا می گذاردند، در حالی از این شهر می رفتم و شما را رها می کردم، که هیچ زنده یی میان شما باقی نباشد تا بر زمین راه برود. گفتند: ترا سوگند می دهیم که عشیره و خویشاوندان خود را رعایت کنی! سکوت کرد، و بسر وارد مکه شد و بر کعبه طواف کرد و دو رکعت نماز گزارد و سپس برای

آنان خطبه خواند و ضمن آن چنین گفت :

سپاس خداوند را که دعوت ما را عزیز و نیرومند فرمود و ما را به هم پیوست و الفت داد و دشمن ما را با پراکندگی و کشتار خوار و زبون ساخت و اینک پسر ابی طالب در ناحیه عراق در تنگنا و سختی است . خداوند او را گرفتار خطایش کرده و به جرمش وا گذاشته است ، یارانش از او پراکنده شده و بر او خشمگین و کینه توزند و حکومت را معاویه که خونخواه عثمان است بر عهده گرفته است ، با او بیعت کنید و به زیان جانهای خود راهی قرار ندهید. و مردم مکه بیعت کردند.

بسر به جستجوی سعید بن عاص بر آمد و او را نیافت و چند روز در مکه ماند و باز برای ایشان ضمن سخنرانی چنین گفت : ای مردم مکه ! من از شما گذشتم ، از ستیزه جویی بر حذر باشید که به خدا سوگند اگر چنان کنید با شما کاری خواهم کرد که ریشه را نابود و خانه ها را ویران و اموال را به غارت برد.

بسر به سوی طایف حرکت کرد و چون از مکه به سوی طایف بیرون آمد مغیره بن شعبه برای او چنین نوشت : به من خبر رسید که به حجاز آمده و در مکه فرود آمده ای و بر شکاکان سخت گرفته ای و از بدکاران گذشت کرده ای

و خردمندان را گرامی داشته ای . در همه این موارد راءى ترا ستودم ، بر همین روش پسندیده که داری پایدار باش که خدای عزوجل بر نیکوکاران جز نیکی نمی

افزاید. خداوند ما و ترا از آمران به معروف و قصد کنندگان حق و کسانى که خدا را فراوان یاد می کنند قرار دهد.

گوید: بسر مردى از قریش را به تباله (۳۰۸) که گروهى از شیعیان علی علیه السلام در آن ساکن بودند فرستاد و دستور داد آنان را بکشد. آن مرد به تباله آمد و شیعیان را گرفت . با او درباره ایشان گفتگو کردند و گفتند: ایشان از قوم تو هستند، از کشتن آنان خودداری کن تا برای تو از بسر درباره آنان امان نامه بیاوریم . او ایشان را زندانی کرد. منیع باهلی (۳۰۹) برای ملاقات با بسر که در طایف بود بیرون آمد تا برای آنان شفاعت کند. منیع گروهى از مردم طائف را واداشت و ایشان با بسر گفتگو کردند و از او نامه یی که موجب آزادی ایشان باشد خواستند. بسر وعده مساعد داد ولی در نوشتن نامه چندان تاءخیر کرد که پنداشت آن مرد قرشى شیعیان را کشته است و نامه او پیش از کشته شدن آنان به تباله نخواهد رسید، آنگاه نامه را نوشت . منیع که در خانه زنى از مردم طایف منزل کرده بود، شتابان به خانه برگشت تا باروبنه و جهاز شتر خویش را بردارد. قضا را آن زن در خانه نبود، منیع ردای خود را بر شتر خویش افکند و سوار شد و تمام روز جمعه و شب شنبه را راه پیمود و هیچ از شتر خود پیاده نشد. نزدیک ظهر به تباله رسید، در همان هنگام چون نامه بسر نرسیده بود شیعیان را بیرون آورده بودند تا بکشند. مردى از آنان را

برای کشتن پیش آورند و مردی از مردم شام بر او شمشیر زد که شمشیرش شکست و آن مرد سالم ماند. شامیان به یکدیگر گفتند: شمشیرهای خود را در آفتاب بگیرید تا گرم و نرم شود، و آنان شمشیرها را کشیدند. و منیع باهلی همینکه برق شمشیرها را دید با برافراشتن جامه خود علامت داد. آنان گفتند: این سوار را خبری است و از کشتن آنان خودداری کردند. در این هنگام شتر منیع از حرکت ماند، او از آن پیاده شد و دوان دوان با پای پیاده خود را رساند و نامه را به آنان داد و شیعیان همه آزاد شدند. مردی را که برای کشتن پیش آورده بودند و شمشیر شکسته شده بود برادر منیع بود.

قسمت سوم

ابراهیم ثقفی همچنین می گوید: علی بن مجاهد از ابن اسحاق نقل می کند که چون به مردم مکه خبر رسید که بسر چگونه رفتار کرده است از او ترسیدند و گریختند. دو پسر عبیدالله بن عباس هم که نامشان سلیمان و داود و خردسال بودند و مادرشان جویریہ دختر خالد بن قرظ کنانی و کینه اش ام حکیم بود و هم پیمان بنی زهره بودند با مردم مکه بیرون آمدند. قضا را کنار چاه میمون بن حضرمی - برادر علاء بن حضرمی - آن دو کودک را گم کردند و بسر بر آن دو دست یافت و هر دو را سر برید و مادرشان این ابیات را سرود:

آی! چه کسی از دو پسر من که همچون دو مروارید از صدف جدا مانده اند خبر دارد؟ آی! چه کسی از دو پسر من که دل

و گوش من بودند خبر دارد و دل من از دست شده است ...

و روایت شده است که نام آن دو قثم و عبدالرحمان بوده است و در سرزمین سکونت داییهای خود از بنی کنانه گم شده اند و هم گفته شده است که بسر این دو کودک را در یمن و کنار دروازه صنعاء کشته است .

عبدالملک بن نوفل بن مساحق از قول پدرش نقل می کند که چون بسر وارد طایف شد و مغیره با او گفتگو کرد به مغیره گفت : تو به من راست گفتی و خیرخواهی کردی ، و شبی را در طایف گذرانند و از آن بیرون آمد و مغیره ساعتی او را بدرقه کرد و سپس با او تودیع کرد و بازگشت و چون کنار قبیله بنی کنانه رسید که دو پسر عبیدالله بن عباس و مادرشان آنجا بودند، آن دو پسر را خواست ؛ مردی از بنی کنانه - که پدرشان آن دو را به او سپرده بود - به خانه خود رفت و در حالی که شمشیر به دست داشت بیرون آمد. بسر به او گفت : مادرت به سوگت بنشیند! به خدا سوگند ما اراده نکرده ایم ترا بکشیم ، چرا خود را برای کشته شدن عرضه می داری ؟ گفت : من در راه حمایت از کسی که به من پناهنده شده است کشته می شوم تا در پیشگاه خداوند و مردم معذور باشم و با شمشیر به همراهان بسر حمله کرد و سر برهنه بود و این رجز را می خواند:

سوگند می خورم که از ساکنان خانه و پناهندگان ، جز مرد شمشیر کشیده

پهلوان و پایبند به عهد و پیمان حمایت نمی کند .

او با شمشیر خود چندان ضربه زد و جنگ کرد تا کشته شد. آنگاه آن دو کودک را آوردند و کشتند. در این هنگام زنانی از قبیله کنانه بیرون آمدند و یکی از ایشان گفت : این مردان را می کشی ، گناه این کودکان چیست ؛ به خدا سوگند کودکان را نه در دوره جاهلی و نه در اسلام می کشتند! و سوگند به خدا حکومتی که بخواهد با کشتن کودکان نو نهال و پیران فرتوت و بی رحمی و بریدن پیوندهای خویشاوندی استوار شود بسیار حکومت بدی خواهد بود. بسر گفت : آری ، به خدا سوگند قصد داشتم میان شما زنان هم شمشیر بگذارم . آن زن گفت : به خدا سوگند اگر چنان می کردی برای من خوشتر می بود.

ابراهیم ثقفی می گوید: بسر از طایف بیرون آمد و آهنگ نجران (۳۱۰) کرد و عبدالله بن عبدالمدان و پسرش مالک را کشت و این عبدالله پدر زن عبیدالله بن - عباس بود. بسر مردم نجران را جمع و برای آنان سخنرانی کرد و گفت : ای مردم نجران ، ای گروه نصاری و ای برادران بوزینگان ! همانا به خدا سوگند اگر خبر ناخوشایندی از سوی شما به من برسد برمی گردم و چنان کیفری خواهم کرد که نسل را قطع و کشاورزی را نابود و خانه ها و سرزمینها را ویران سازد، و ایشان را بسیار تهدید کرد و سپس به ارحب (۳۱۱) رفت و ابو کرب را که شیعه بود کشت . گفته می شده است که ابو کرب

سالار افراد بادیه نشین قبیله همدان است .

بسر به صنعاء رفت . عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران از صنعاء گریخته بودند و عبیدالله ، عمرو بن اراکه (۳۱۲) ثقفی را بر آن شهر به جانشینی خود گماشته بود. عمرو از وارد شدن بسر به شهر جلوگیری و با او جنگ کرد، بسر عمرو را کشت و وارد شهر شد و گروهی را کشت . نمایندگان ماعرب را هم که پیش او آمده بودند کشت و از همه آنان فقط یک مرد توانست بگریزد که چون پیش قوم خود رسید گفت : خبر مرگ و کشته شدن تمام جوانان و پیرمردان قبیله را به شما اعلان می کنم .

ابراهیم ثقفی می گوید: (۳۱۳) این ابیات که در زیر می آید ابیات مشهوری است که عبدالله بن اراکه ثقفی پسر خود، عمرو را مرثیه گفته است :

سوگند به جان خودم که پسر ارطاه در صنعاء سوار کاری را کشت که همچون شیر زیان بود و پدر شیران ... (۳۱۴)

گوید: نمیر بن وعله از ابو وداک (۳۱۵) نقل می کند که می گفته است : هنگامی که سعید بن نمران به کوفه و حضور علی علیه السلام آمد، من هم حاضر بودم . علی علیه السلام او و عبیدالله بن عباس را مورد سرزنش قرار داد که چرا با بسر جنگ نکرده اند. سعید گفت : به خدا سوگند من آماده بودم که جنگ کنم ، ولی ابن عباس از یاری دادن من خودداری کرد و از پیکار تن زد و هنگامی که بسر نزدیک ما رسید من با عبیدالله بن عباس خلوت کردم و به

او گفتم: پسر عمویت از تو و من بدون آنکه در جنگ با ایشان پافشاری کنیم راضی نخواهد شد. گفت: به خدا سوگند ما را توان و یارای جنگ با ایشان نیست. من خود میان مردم بپاخاستم و خدا را سپاس گفتم و افزودم که ای مردم یمن! هر کس در اطاعت ما و بیعت امیرالمومنین علیه السلام باقی است پیش من بیاید، پیش من. گروهی از مردم پاسخ مثبت دادند. من با آنان پیش رفتم و جنگ سستی کردم، زیرا مردم از گرد من پراکنده شدند و من برگشتم.

گوید: سپس بسر از صنعاء بیرون آمد و به جیشان رفت (۳۱۶) مردم آن شهر از شیعیان علی بودند و با بسر جنگ کردند و او آنانرا شکست داد و به سختی کشت. بسر باز به صنعاء برگشت و آنجا صد تن از پیرمردان را که همگی از ایرانیان بودند کشت، زیرا پسران عبیدالله بن عباس در خانه زنی از آنان که به دختر بزرگ (بزرگ) معروف بود مخفی شده بودند.

کلبی و ابومخنف می گویند: علی علیه السلام اصحاب خود را برای گسیل داشتن گروهی در تعقیب بسر فرا خواند، گران جانی کردند؛ جاریه بن قدامه سعدی (۳۱۷) پذیرفت و امیرالمومنین علیه السلام او را همراه دو هزار مرد گسیل فرمود. جاریه نخست به بصره رفت و سپس راه حجاز را پیش گرفت تا به یمن رسید و از بسر پرسید؛ گفتند: به سرزمین بنی تمیم رفته است. گفت: به دیار قومی رفته است که می توانند از خود دفاع کنند. و چون به

بسر خبر آمدن جاریه رسید به جانب یمامه رفت . جاریه بن قدامه به حرکت خود ادامه داد و به هیچیک از شهرها و حصارهای بین راه وارد نشد و به چیزی توجه نکرد و اگر زاد و توشه یکی از همراهانش تمام می شد به دیگران می گفت او را یاری دهند و اگر شتر و مرکب یکی از همراهانش سقط می شد یا سمش ساییده می شد به دیگران می گفت او را پشت سر خویش سوار کنند و بدینگونه به یمن رسید و پیروان عثمان گریختند و به کوهها پناه بردند و شیعیان علی (ع) آنان را تعقیب کردند و آنان را از هر سو مورد حمله قرار دادند و گروهی را کشتند. جاریه به تعقیب بسر پرداخت و بسر از مقابل او از جایی به جایی می گریخت . جاریه توانست بسر را از تمام سرزمینهای زیر فرمان علی (ع) بیرون براند.

جاریه آنگاه حدود یک ماه در شهر جرش توقف کرد(۳۱۸) تا اینکه خود و یارانش استراحت کنند. هنگامی که بسر از مقابل جاریه می گریخت مردم به سبب بدرفتاری و خشونت و ستمی که روا داشته بود بر او و سپاهش حمله می کردند و بنی تمیم بخشی از بارو بنه او را در سرزمین های خود تصرف کردند. ابن مجاعه ، سالار یمامه ، همراه او پیش معاویه می رفت تا با او بیعت کند و چون بسر پیش معاویه رسید گفت : ای امیرالمومنین این پسر مجاعه را پیش تو آورده ام ، او را بکش . معاویه گفت : خودت او را رها کرده

و نکشته ای و او را پیش من آورده ای و می گویی او را بکش! نه، به جان خودم سوگند که او را نمی کشم. سپس با او بیعت کرد و جایزه اش داد و او را پیش قوم خود برگرداند. بسر گفت: ای امیرالمومنین خدا را ستایش می کنم که با این لشکر رفتم و در رفت و برگشت دشمنان ترا کشتم و حتی یک مرد از این لشکر منکوب نشد. معاویه گفت: خداوند این کار را فرموده است، نه تو. بسر در این حمله خود بر آن سرزمینها سی هزار تن را کشت و گروهی را در آتش سوزاند و یزید بن مفرغ (۳۱۹) در این باره اشعاری سروده که ضمن آن گفته است:

این مرد بسر هر جا که با لشکر خویش رفت تا آنجا که توانست کشت و در آتش سوزاند...

ابوالحسن مدائنی می گوید: پس از صلح امام حسن (ع) با معاویه، روزی عیدالله بن عباس و بسر پیش معاویه بودند؛ عیدالله بن عباس به معاویه گفت: آیا تو به این مرد نفرین شده تبهکار و امانده دستور داده بودی دو پسر مرا بکشد؟ گفت: من او را به این کار فرمان نداده ام و دوست می داشتم که ای کاش آن دو را نکشته بود. بسر خشمگین شد و شمشیر خود را باز کرد و پیش معاویه نهاد و گفت: شمشیرت را - که برگردن من انداختی و فرمان دادی مردم را با آن بکشم و چنان کردم و چون به مقصود خود رسیدی می گویی من چنین

نخواستن ام و چنین دستور نداده ام - برای خود بردار! معاویه گفت: شمشیرت را بردار و به جان خودم سوگند که تو مردی نادان و ناتوانی که شمشیر خود را پیش مردی از بنی عبد مناف می اندازی که دیروز دو پسرش را کشته ای .

عبداللہ بن عباس به معاویه گفت: ای معاویه! آیا چنین می پنداری که من بسر را در قبال خون یکی از پسرانم حاضر بکشم! او پست تر و کوچکتر از این است و به خدا سوگند من برای خود انتقامی نمی بینم و به خون خود نمی رسم مگر اینکه در مقابل آنان یزید و عبداللہ - پسران تو - را بکشم . معاویه لبخند زد و گفت: گناه معاویه و دو پسر او چیست؟ و به خدا سوگند که نه از این کار آگاه بودم و نه به آن کار فرمان دادم و نه راضی بودم و نه می خواستم . و این سخن عبداللہ بن عباس را به سبب شرف و بزرگی او تحمل کرد.

گوید: علی علیه السلام بر بسر نفرین کرد و عرضه داشت: پروردگارا! بسر دین خود را به دنیا فروخت و پرده های حرمت ترا درید و اطاعت از بنده یی تبهکار را بر آنچه که در پیشگاه تو است برگزید. خدایا! او را نمیران تا عقل او را از او زایل فرمایی و رحمت خود را حتی برای یک ساعت از روز برای او فراهم مفرمای . پروردگارا! بسر و عمرو عاص و معاویه را از رحمت خود دور بدار. خشمت آنانرا فرو گیرد و عذابت

بر آنان فرود آید و وحشت و ترس از تو که آنرا از ستمکاران باز نمی داری به ایشان برسد.

اندک زمانی پس از این نفرین بسر گرفتار جنون شد و عقلش از دست بشد و همواره در جستجوی شمشیر بود و می گفت شمشیر بدهید تا بکشم ، و چندان در این موضوع اصرار کرد که ناچار شمشیری چوبین به دست او می دادند و بالشی پیش او می نهادند و او چندان بر آن بالش می زد که بی هوش می شد و بر همین حال بود تا مرد.

می گوئیم : مسلم بن عقبه برای یزید و کارهایی که در واقعه حره در مدینه انجام داد، مانند بسر برای معاویه بود و کارهایی که در حجاز و یمن انجام داد و هر کس شبیه پدرش باشد ستمی نکرده است !

ما همانگونه که پیشینان ما عمل کردند عمل می کنیم و همانگونه رفتار می کنیم که آنان رفتار می کردند .

خطبه (۲۶)

حدیث سقیفه

قسمت اول

این خطبه با عبارت ان الله بعث محمدا صلی الله علیه نذیرا للعالمین (همانا خداوند محمد (ص) را بیم دهنده برای همه جهانیان مبعوث فرموده است) شروع می شود.

روایات درباره داستان سقیفه مختلف است . آنچه که شیعه به آن معتقد است و گروهی از اهل حدیث هم به برخی از آن معتقد هستند و مقدار بسیاری از آنرا روایت کرده اند چنین است که علی (ع) از بیعت خودداری کرد تا آنجا که او را به اجبار از خانه بیرون آوردند. زبیر بن عوام هم از بیعت خودداری کرد و گفت : جز با علی علیه السلام با کس دیگری

بیعت نمی کنم . ابوسفیان بن حرب و خالد بن سعید بن عاص بن امیه بن عبد شمس و عباس بن عبدالمطلب و پسران او و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب و همه بنی هاشم نیز از بیعت خودداری کردند. و گویند: زبیر شمشیر خود را بیرون کشید و چون عمر بن خطاب همراه گروهی از انصار و دیگران آمدند، از جمله سخنان عمر این بود که گفت : شمشیر این مرد را بگیرید و به سنگ زد و شکست و همه آنان را پیش انداخت و نزد ابوبکر برد و آنان را وادار به بیعت با ابوبکر کرد. و کسی جز علی علیه السلام از بیعت خودداری نکرد و آن حضرت به خانه فاطمه علیها السلام پناه برد و آنان از اینکه با زور او را از خانه بیرون آوردند حیا کردند، و فاطمه علیها السلام کنار در خانه ایستاد و صدای خود را به گوش کسانی که به جستجوی علی علیه السلام آمده بودند رساند و آنان پراکنده شدند و دانستند که علی (ع) به تنهایی زبانی ندارد و او را به حال خود گذاشتند.

و گفته شده است : آنان علی (ع) را هم همراه دیگران از خانه بیرون کشیدند و پیش ابوبکر بردند و علی (ع) با او بیعت فرمود. و ابوجعفر محمد بن جریر طبری بسیاری از این موضوع را نقل کرده است .

اما داستان سوزاندن خانه و انجام کارهای زشت دیگر و سخن کسانی که گفته اند آنان علی علیه السلام را گرفتند و عمامه بر گردنش افکندند و در حالی که مردم او را احاطه کرده

بودند او را می کشیدند و می بردند، امر بعیدی است و فقط شیعیان به آن اعتقاد دارند، در عین حال گروهی از اهل سنت هم آنرا نقل کرده اند یا نظیر آن را در آثار خود آورده اند و ما بزودی این موضوع را نقل خواهیم کرد.

ابو جعفر طبری می گوید: انصار، همینکه آرزوی رسیدن به خلافت را از دست دادند، همگان یا گروهی از ایشان گفتند: ما جز با علی با کس دیگری بیعت نمی کنیم و نظیر این موضوع را علی بن عبدالکریم معروف به ابن اثیر موصلی هم در تاریخ خود آورده است. (۳۲۰)

اما این گفتار علی علیه السلام که فرموده است: برای من یآوری جز افراد خاندانم نبود و خواستم مرگ را از ایشان باز دارم، سخنی است که علی (ع) مکرر و همواره آنرا می گفت، آنچنان که اندکی پس از رحلت پیامبر(ص) گفت: ای کاش چهل مرد با عزم استوار یاورم بودند و چهل تن پیدا می کردم. این سخن را نصر بن مزاحم در کتاب صفین خود آورده است و بسیاری از سیره نویسان و مورخان هم آن را نقل کرده اند.

اما آنچه که عموم اهل حدیث و بزرگان ایشان گفته اند این است که علی (ع) شش ماه از بیعت خودداری کرده و در خانه خود نشسته است و تا هنگامی که فاطمه علیها السلام رحلت نکرد بیعت نفرمود و چون فاطمه (ع) درگذشت علی (ع) با میل و آزادی بیعت فرمود.

در صحیح مسلم و صحیح بخاری آمده است (۳۲۱) که تا فاطمه (ع)

زنده بود سران و بزرگان مردم متوجه علی (ع) بودند و چون فاطمه (ع) در گذشت سران مردم از او رخ بر تافتند و او از خانه بیرون آمد و با ابوبکر بیعت فرمود و مدت زندگی فاطمه (ع) پس از پدر بزرگوارش که سلام و درود بر او باد شش ماه بوده است .

ابو جعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ خود از ابن عباس رضی الله عنه نقل می کند که می گفته است : عبدالرحمان بن عوف در سفری که همراه عمر به حج رفته بودیم برای من نقل کرد و گفت : امروز امیرالمومنین عمر را در منی دیدم ، مردی به او گفت : شنیدم فلان می گفت : اگر عمر بمیرد من با فلانی بیعت خواهم کرد. عمر گفت : همین امشب میان مردم برمی خیزم و آنان را از این گروهی که می خواهند خلافت و کار مردم را غصب کنند بر حذر می دارم . من گفتم : ای امیرالمومنین در موسم حج جمعی از اراذل و اوباش نیز شرکت می کنند و همانها هستند که نزدیک جایگاه تو می نشینند و بر آن غلبه دارند و می ترسم سخنی گفته شود و آنرا در نیابند و حفظ نکنند و همان را همه جا پراکنده سازند و اکنون مهلت بده تا به مدینه برسی و فقط با اصحاب پیامبر (ص) باشی و آنچه می گویی با قدرت بگویی و آنان سخن ترا بشنوند. عمر گفت : به خدا سوگند در نخستین خطبه نماز جمعه که در مدینه بگزارم این موضوع را طرح خواهیم کرد.

ابن عباس

می گوید: چون به مدینه رسیدم نزدیک ظهر و در گرمای نیمروز برای اینکه بینم سخنی که عبدالرحمان بن عوف گفت چه می شود به مسجد رفتم و چون عمر بر منبر نشست (۳۲۲) حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و پس از آنکه سخنی درباره سنگسار کردن و حد زنا گفت چنین اظهار داشت که: به من خبر رسیده است کسی از شما گفته است اگر امیرالمومنین بمیرد من با فلان بیعت خواهم کرد. نباید هیچکس را این موضوع فریب دهد که بگوید بیعت ابوبکر کاری ناگهانی و شتابزده بود، هر چند چنین بود، ولی خداوند متعال شر آن را حفظ فرمود و اکنون میان شما کسی نیست که همچون ابوبکر گردنها به سوی او کشیده شود، و موضوع و خیر ما در این مورد چنین است که چون پیامبر (ص) رحلت فرمود علی و زبیر و همراهانشان از ما کناره گرفتند و در خانه فاطمه (ع) متحصن شدند؛ انصار هم از ما کناره گرفتند، و مهاجران پیش ابوبکر اجتماع کردند. من به ابوبکر گفتم ما را پیش برادران انصار بیر و ما به سوی آنان رفتیم و دو مرد از افراد صالح انصار را که هر دو در جنگ بدر شرکت کرده بودند دیدیم؛ یکی از ایشان عویم بن ساعده و دیگری معن بن عدی بود (۳۲۳).

آن دو به ما گفتند: باز گردید و کار خود را میان خویش بگذرانید. ما پیش انصار رفتیم و ایشان در سقیفه بنی ساعده جمع بودند. میان ایشان مردی گلیم پوشیده بود. من گفتم: این کیست؟ گفتند: سعد بن

عباده و بیمار است . در این هنگام مردی از میان ایشان برخاست ، سپاس و ستایش خدا را بجا آورد و گفت : ام بعد، ما انصار و لشکر اسلامیم و شما ای خاندان قریش ، وابستگان پیامبر ما هستید که از پیش قوم و سرزمین خویش پیش ما آمدید و اینک هم می خواهید حکومت را با زور از ما بگیرید!

چون او سکوت کرد من پیش خود مطالبی آماده کرده بودم که در حضور ابوبکر بگویم . همینکه خواستم سخن بگویم ، ابوبکر گفت : بر جای خود باش و آرام بگیر، و خود برخاست و خدای را سپاس و ستایش کرد و سخن گفت و آنچه را که من در نظر خود آماده کرده بودم نظیرش یا بهتر از آن را بیان کرد و ضمن آن گفت : ای گروه انصار! شما هیچ فضیلتی را نام نمی برید مگر آنکه خود شایسته و سزاوار آن هستید، ولی عرب حکومت و این خلافت را جز برای قریش که از همه از لحاظ ریشه و نسب برترند نمی شناسد و من برای شما به خلافت یکی از این دو مرد خشنودم و در این هنگام دست من و دست ابو عبیده بن جراح را در دست گرفت ، و به خدا سوگند من از همه سخنان او فقط همین را خوش نداشتم ، و اگر مرا پیش می بردند و گردنم را می زدند- به شرط آنکه در گناه نمی افتادم - برایم خوشتر از این بود که بر قومی امیری کنم که ابوبکر میان ایشان باشد.

چون ابوبکر سخن خود را به پایان رساند

مردی از انصار برخاست (۳۲۴) و گفت : من مرد کار آزموده و نخل پر بار انصارم و می گویم باید امیری از ما و امیر از شما باشد.

در این هنگام صداها بلند شد و خروش برخاست و من چون از اختلاف ترسیدم به ابوبکر گفتم : دست بگشای تا با تو بیعت کنم . ابوبکر دست گشاد و من با او بیعت کردم و مردم هم با او بیعت کردند. سپس بر سعد بن عباده هجوم بردیم . یکی از آنان گفت : سعد را کشتید! من گفتم : بکشیدش که خدایش بکشد! و به خدا سوگند ما هیچ کاری را قوی تر از بیعت ابوبکر ندیدیم ، و من ترسیدم اگر از انصار جدا شویم و بیعتی صورت نگرفته باشد پس از رفتن ما با کسی بیعت کنند، و در آن صورت مجبور بودیم یا با آنان هماهنگ شویم و با کسی که نمی خواهیم بیعت کنیم ، یا با آنان مخالفت ورزیم که در آن صورت فساد و تباهی پدید می آمد.

این حدیثی است که اهل سیره و تاریخ بر صحت آن اتفاق دارند و روایات دیگری با افزونیهایی نیز وارد شده است ، از جمله مدائنی می گوید: چون ابوبکر دست عمر و ابوعبیده را گرفت و به مردم گفت : من برای شما به خلافت یکی از این دو مرد راضی هستم ، ابو عبیده به عمر گفت : دست دراز کن تا با تو بیعت کنیم . عمر گفت : برای تو از هنگامی که اسلام آمده است جز همین موضوع هیچ سفلگی نبوده است ، آیا در حالی

که ابوبکر حاضر است چنین می گویی! عمر سپس به مردم گفت: کدامیک از شما راضی می شود که بر آن دو قدمی که پیامبر (ص) آنرا برای نماز گزاردن بر شما مقدم فرموده است پیشی بگیرد؟ و خطاب به ابوبکر گفت: پیامبر (ص) ترا برای دین ما پسندید، آیا ما ترا برای دنیای خود نپسندیدم! سپس دست دراز کرد و با ابوبکر بیعت کرد.

و این روایتی است که آنرا قاضی عبدالجبار هم که خدایش رحمت کناد در کتاب المغنی خود آورده است.

واقعی در روایت خود ضمن نقل سخنان عمر می گوید: عمر گفته است: به خدا سوگند اگر مرا پیش ببرند و همانگونه که شتر را می کشند بکشند، برای من دوست داشتنی تر از آن است که بر ابوبکر مقدم شوم و بر او پیشی بگیرم.

شیخ ما ابوالقاسم بلخی می گوید: شیخ ما ابوعثمان جاحظ گفته است: مردی که گفت اگر عمر بمیرد با فلان بیعت می کنم، عمار بن یاسر بود که گفت اگر عمر بمیرد من با علی علیه السلام بیعت خواهم کرد و همین سخن عمر را چنان به هیجان آورد که آن خطبه را ایراد کرد.

افراد دیگری از اهل حدیث گفته اند: کسی که گفته اند اگر عمر بمیرد با او بیعت می کنند طلحه بن عبیدالله بوده است.

اما این سخن که بیعت ابوبکر کاری ناگهانی و شتابزده و لغزشی بوده است سخنی است که عمر پیش از این آنرا گفته است که بیعت با ابوبکر لغزشی بود که خداوند شر آن را نگهداشت و هر کس

خواست آن را تکرار کند او را بکشید.

و این خبری که ما آنرا از ابن عباس و عبدالرحمان بن عوف نقل کردیم، هر چند در آن از همان لغزش سخن رفته است، ولی مربوط به همان سخنی است که قبلا آنرا گفته است. مگر نمی بینی که می گوید: کسی را این سخن فریب ندهد و بگوید بیعت ابوبکر ناگهانی و لغزش بود، هر چند که چنین بود؛ و این نشان دهنده آنست که این سخن را او قبلا گفته بوده است.

و مردم درباره حدیث فلتة موضوع فوق، سخن بسیار گفته اند و مشایخ متکلم ما آنرا توضیح داده اند. شیخ ما ابوعلی که خدایش رحمت کناد می گوید: لغت فلتة در اینجا معنی لغزش و خطا ندارد، بلکه مقصود از آن کار ناگهانی است که بدون مشورت و تبادل نظر پیش آید، و به شعری استناد کرده است که در آن لغت افتلات به معنی ناگهانی اتفاق افتادن آمده است (۳۲۵).

شیخ ما ابوعلی که خدایش رحمت کناد می گوید: ریاشی (۳۲۶) گفته است که عرب آخرین روز ماه شوال را فلتة نام نهاده بودند، از این جهت که هر کس در آن روز انتقام خون خود را نمی گرفت فرصت را از دست می داد، زیرا همینکه وارد ماههای حرام می شدند دیگر در صدد انتقام و خونخواهی نبودند و ذی قعدة از ماههای حرام است و به همین سبب روز آخر شوال را فلتة نام نهاده بودند و اگر کسی در آن روز انتقام خون خود را می گرفت چیزی را که ممکن بود از دست

بدهد جبران و دریافت کرده بود.

و مقصود عمر از این سخن این است که بیعت ابوبکر پس از آنکه نزدیک بود از دست برود تدارک و جبران شد.

و این سخن عمر هم که گفته است: خداوند شر آن را نگه داشت دلیل بر تصویب بیعت اوست و مقصود این است که خداوند متعال شر اختلاف در آن را کفایت فرموده است.

و این گفتارش که هر کس خواست آنرا تکرار کند بکشیدش، یعنی هر کس بخواهد بدون مشورت و بدون شرکت شماری که بیعت با آن شمار از مردم صحیح باشد و بی آنکه بیعت ضرورتی داشته باشد به سوی مسلمانان دست بگشاید و آنرا با زور وادار به بیعت کند، بکشیدش. (۳۲۷)

قاضی عبدالجبار می گوید: آیا کسی در بزرگداشت عمر ابوبکر را و فرمانبرداری او نسبت به ابوبکر شک و تردیدی دارد! و ضروری و روشن است که عمر ابوبکر را بسیار بزرگ می داشته و به رهبری او معتقد و راضی بوده و او را می ستوده است، و چگونه جایز است که در قبال سخنی چند پهلو که می توان آنرا به چند وجه تاءویل کرد چیزی را که به ضرورت معلوم است رها کرد! و چگونه ممکن است که این گفتار عمر را بر نکوهش و تخطئه و بدی گفتار حمل کرد!

و بدان این کلمه که از زبان عمر بیرون آمده همچون کلمات بسیار دیگری است که آنرا به مقتضای درشتخویی و خشونت ذاتی که خداوند در او سرشته است بر زبان آورده است و او را در این موضوع چاره یی نبوده است که سرشت او

چنین بوده و نمی توانسته است آنرا تغییر دهد و ما شک نداریم که او کوشش می کرده است نرم و لطیف باشد و الفاظ پسندیده و ملایم بگوید و سرشت سخت و طبیعت خشن خود را رها کند، ولی همان خوی و اقتضای طبیعت او را به گفتن چنین کلماتی و می داشته است و نیت سویی نداشته و قصد او نكوهش و تخطئه نبوده است ، همانگونه که قبلا در مورد کلمه یی که در بیماری پیامبر (ص) بر زبان آورده بود توضیح دادیم و مانند کلماتی است که در سال صلح حدیبیه (۳۲۸) و موارد دیگر گفته است . و خداوند متعال مکلف را بر حسب نیت او پاداش و کیفر می دهد و نیت عمر از پاک ترین نیات و از خالصانه ترین آنها برای خداوند و مسلمانان است . و هر کس انصاف دهد می داند این سخن حق است و مایه بی نیازی از تاویل شیخ ما ابوعلی جایی است .

قسمت دوم

اکنون ما آنچه را سید مرتضی ، که خدایش رحمت کند، در کتاب الشافی (۳۲۹) به هنگام بحث در این موضوع آورده است بیان می کنیم . او گفته است : این ادعای قاضی عبدالجبار که گفته است علم ضروری به رضایت عمر به بیعت و پیشوایی ابوبکر موجود است ، ما هم می گوئیم که با علم ضروری و بدون هیچ شبهه یی معلوم است که عمر به امامت و پیشوایی ابوبکر راضی بوده است ، ولی چنین نیست که هر کس به کاری راضی شود معتقد به درستی آن هم باشد؛ زیرا بسیاری از مردم

به کارهایی زیانبخش برای دفع اموری که زیانش بیشتر است رضایت می دهند، هر چند آن را منطبق بر صواب نبینند؛ و اگر مختار می بودند کار دیگری غیر از آن را اختیار می کردند. آنچه آن که می دانیم معاویه به بیعت مردم با یزید و ولیعهدی او راضی بود ولی به این موضوع معتقد نبود و آنرا صحیح نمی دانست، عمر هم از این جهت به بیعت با ابوبکر راضی شد که بیعت با او مانع از بیعت مردم با امیرالمومنین علی (ع) بوده است، و حال آنکه اگر عمر می توانست و اختیار داشت که خلافت را از نخست برای خود قرار دهد مایه شادی نفس او و روشنی چشمش بود. و اگر قاضی عبدالجبار چنین مدعی می شود که اعتقاد عمر به امامت ابوبکر و اینکه او به پیشوایی و امامت از عمر شایسته تر و سزاوارتر است نیز با علم ضروری معلوم است، باید بگوییم: در این صورت این موضوع به صورت استوارتری رد می شود، زیرا اندکی پس از بیعت کارهایی از عمر سرزده و سخنانی گفته است که دلالت بر ادعای ما دارد، از جمله آنکه هشام بن عدی (۳۳۰) از عبدالله بن عیاش همدانی (۳۳۱) از سعید بن جبیر نقل می کند که می گفته است: در حضور عبدالله بن عمر سخن از ابوبکر و عمر به میان آمد. مردی گفت: به خدا سوگند آنان، دو خورشید و دو پرتو این امت بودند. ابن عمر گفت: تو چه می دانی؟ آن مرد گفت: مگر آن

با یکدیگر ائتلاف نکردند؟ ابن عمر گفت: نه، که اگر می دانستید با یکدیگر اختلاف داشتند. گواهی می دهم که روزی پیش پدرم بودم و به من دستور داده بود هیچکس را پیش او راه ندهم؛ در این هنگام عبدالرحمان پسر ابوبکر اجازه خواست که پیش او آید. عمر گفت: حیوانک بدی است، در عین حال همو از پدرش بهتر است. این سخن مرا به وحشت انداخت و گفتم: پدر جان! عبدالرحمان از پدرش بهتر است! گفت: ای بی مادر چه کسی از پدر او بهتر نیست! به هر حال اجازه بده عبدالرحمان بیاید. او آمد و درباره حطیئه شاعر (۳۳۲) با عمر سخن گفت که از او خشنود شود- عمر او را به سبب شعری که سروده بود زندانی کرده بود - عمر گفت: در حطیئه کثری و بد زبانی است، مرا آزاد بگذار تا او را با طول مدت زندان راست و درست گردانم، عبدالرحمان اصرار کرد و عمر نپذیرفت و عبدالرحمان رفت، آنگاه پدرم روی به من کرد و گفت: تو تا امروز در غفلتی که چگونه این مردک نادان خاندان تیم ابوبکر بر من پیشی گرفت و خود را مقدم داشت و بر من ستم کرد! گفتم: من به آنچه در این مورد اتفاق افتاده است علم ندارم، گفت: پسر کم امیدوار هم نیستم که بدانی، گفتم: به خدا سوگند ابوبکر در نظر مردم از نور و روشنی چشمشان محبوبتر است، گفت: آری، بر خلاف میل پدرت

و با وجود خشم او، ابوبکر همینگونه است ، گفتم : پدر جان ! آیا در حضور مردم از کار او پرده بر نمی داری و این موضوع را برای آنان روشن نمی کنی ؟ گفت : با اینکه خودت می گویی که او در نظر مردم از روشنی چشمشان محبوب تر است در آن صورت سر پدرت با سنگ کوبیده خواهد شد! ابن عمر می گوید: پس از این گفتگو پدرم دلیری کرد و جسارت ورزید و هنوز هفته تمام نشده بود که میان مردم برای خطبه خواندن برخاست و گفت : ای مردم ، همانا بیعت ابوبکر لغزش و شتابزدگی بود و خداوند شر آن را نگه داشت و هر کس شما را به چنان بیعتی دعوت کند او را بکشید.

همچنین هیشم بن عدی از مجالد بن سعید (۳۳۳) نقل می کند که می گفته است : یک روز هنگام چاشت پیش شعبی رفتم و می خواستم از او درباره سخنی که ابن مسعود می گفته و از قول او برایم نقل کرده بودند بپرسم . چون به سراغ او رفتم ، معلوم شد در مسجد قبیله است ؛ قومی هم منتظر او بودند. چون آمد خود را به او معرفی کردم و گفتم : خداوند کارهایت را اصلاح فرماید، آیا ابن مسعود می گفته است هر گاه برای قومی حدیث و سخنی را می گفتم که میزان عقل ایشان به آن نمی رسید مایه فتنه برای ایشان می شد؟ گفت : آری ، عبدالله بن مسعود چنین می گفته است و عبدالله بن عباس هم همین سخن را می گفته است و

نزد ابن عباس گنجینه های علم بوده که آنرا به کسانی که شایسته آن بوده اند عرضه می کرده و از دیگران باز می داشته است . در همان حال که من و شعبی سخن می گفتیم ، مردی از قبیله ازد آمد و کنار ما نشست . ما درباره ابوبکر و عمر شروع به گفتگو کردیم . شعبی خندید و گفت : در سینه عمر کینه یی نسبت به ابوبکر وجود داشت . آن مرد ازدی گفت : به خدا سوگند ما ندیده و نشنیده ایم که مردی نسبت به مرد دیگری فرمان بردارتر و خوش گفتارتر از عمر نسبت به ابوبکر باشد! شعبی به من نگریست و گفت : همین پاسخی که به و می دهم از مواردی است که تو درباره آن می پرسیدی . سپس روی به مرد مذکور کرد و گفت : ای برادر ازدی ، در این صورت با این سخن عمر که گفت : لغزشی بود که خداوند شر آن را نگهداشت ، چه می کنی ؟ آیا هیچ دشمنی را دیده ای که نسبت به دشمن ، در موردی که بخواهد آنچه را او برای خود ساخته است ویران کند و موقعیت او را میان مردم متزلزل سازد، سختی تندتر و بیشتر از سخن عمر نسبت به ابوبکر بگوید؟ آن مرد با حیرت گفت : سبحان الله ؟ تو ای ابو عمر چنین می گویی ! شعبی گفت : عجا، مگر این سخن را من می گویم ؟ عمر آنرا در حضور همگان گفته است ! می خواهی او را سرزنش کن می خواهی رهایش کن .

آن مرد خشمگین برخاست و با خود همه می کرد که مفهوم نبود و نفهمیدم چه می گوید. مجالد می گوید: من به شعبی گفتم: خیال می کنم. که این مرد به زودی این سخن را از قول تو برای مردم نقل خواهد کرد و آنرا منتشر خواهد ساخت، گفت: به خدا سوگند اعتنایی به آن نخواهم کرد؛ چیزی را که عمر از گفتن آن در حضور مهاجران و انصار پروا نکرده است، من از آن پروا کنم! شما هم هر گونه که می خواهید این سخن را از قول من نقل کنید.

شریک بن عبدالله نخعی (۳۳۴) از محمد بن عمرو بن مره، از پدرش، از عبدالله بن سلمه، از ابوموسی اشعری نقل می کند که می گفته است: همراه عمر حج گزاردم و همینکه ما و بیشتر مردم فرود آمدیم من از جایگاه خویش بیرون آمدم که پیش عمر بروم. مغیره بن شعبه هم مرا دید و همراه شد و پرسید: کجا می روی؟ گفتم: پیش امیرالمومنین می روم، آیا تو هم می آیی؟ گفت: آری. ما حرکت کردیم و به سوی جایگاه عمر رفتیم. میان راه درباره خلافت عمر و قیام پسندیده او در کارها و مواظبت او بر اسلام و دقت و بررسی او در کاری که پذیرفته بود سخن می گفتیم. سپس درباره ابوبکر سخن گفتیم. من به مغیره گفتم: برای تو خیر پیش باشد! همانا که به ابوبکر در مورد عمر رای صحیح و استوار داده شده بود،

گویی ابوبکر به چگونگی قیام عمر پس از خود و کوشش و تحمل رنج و زحمت او برای اسلام آگاه بوده و می نگرسته است . مغیره گفت : آری همینگونه بوده است ، هر چند قومی خلافت و امارت عمر را خوش نداشتند و می خواستند او را از رسیدن به آن باز دارند و آنان را در این کار بهره یی حاصل نشد . گفتم : ای بی پدر! آن قوم که خلافت را برای عمر خوش نداشتند چه کسانی هستند! مغیره گفت : خدا خیرت دهد! گویا این قبیله قریش و حسدی را که مخصوص به آن هستند و در مورد عمر بیشتر به کار بردند نمی شناسی ! و به خدا سوگند اگر بتوان با محاسبه این حسد را درک کرد، باید بگویم نه دهم آن از ایشان است و یک دهم آن از تمام مردم دیگر است . من گفتم : ای مغیره ! آرام باش که قریش با فضیلت خود بر دیگر مردم برتری دارد، و همینگونه سخن می گفتیم تا به خیمه و جایگاه عمر رسیدیم و او را نیافتیم . سراغ او را گرفتیم ، گفتند: هم اکنون بیرون رفت . ما در پی او حرکت کردیم و چون وارد مسجدالحرام شدیم ، دیدیم عمر مشغول انجام طواف است ، ما هم همراه او به طواف پرداختیم . چون طواف عمر تمام شد میان من و مغیره آمد و در حالی که به مغیره تکیه داده بود گفت : از کجا می آید؟ گفتیم : ای امیرالمومنین ! برای دیدار تو بیرون آمدیم و چون کنار خیمه

ات رسیدیم ، گفتند: به مسجد رفته است ، و از پی تو آمدیم . عمر گفت : خیر باشد، سپس مغیره به من نگاه کرد و لبخندی زد که عمر زیر چشمی آن را دید و پرسید: ای بنده ! چرا و از چه چیزی لبخند زدی ؟ گفت : از سخنی که هم اکنون که پیش تو می آمدیم میان راه با ابوموسی درباره آن گفتگو می کردیم . عمر گفت : آن سخن چه بود؟ موضوع را برای او گفتیم تا آنجا که درباره حسد قریش و اینکه گروهی می خواستند ابوبکر را از جانشین کردن عمر باز دارند. عمر آه سردی کشید و گفت : ای مغیره مادرت بر سوگ تو بگریه! نه دهم حسد از قریش نیست ! که نود و نه درصد آن از قریش است و در یکصدم دیگر هم که در همه مردم است قریش شریکند! در این هنگام عمر در همان حال که میان ما دو تن آهسته حرکت می کرد سکوتی سنگین نمود و سپس گفت : آیا به شما از حسودترین فرد قریش خیر دهم ؟ گفتیم : آری ، ای امیرالمومنین ! گفت : در همین حال که جامه بر تن دارید؟ گفتیم : آری . گفت : چگونه ممکن است و حال آنکه شما جامه خود را می پوشید، گفتیم : ای امیرالمومنین این چه ربطی به جامه دارد؟ گفت : بیم این راز از آن جامه فاش شود. گفتیم : آیا تو از این بیم داری که جامه سخن را فاش سازد! و حال آنکه از پوشنده جامه بیشتر بیم داری

و مقصودت جامه نیست که خود ما را منظور می داری ، گفت : آری همینگونه است . سپس به راه افتاد و ما هم همراهش رفتیم تا به خیمه اش رسیدیم ؛ دستهای خود را از میان دستهای ما بیرون کشید و به ما گفت : از اینجا مروید، و خود داخل خیمه شد. من به مغیره گفتم : ای بی پدر! این سخن ما با او و گزارش گفتگوی خودمان در او اثر کرد و چنین می بینم که او ما را اینجا نگهداشته است برای اینکه دنباله سخن خود را بگوید، گفت : ما هم که خواهان همانیم . در همین هنگام اجازه ورود به ما دادند و حاجب گفت داخل شوید. ما داخل شدیم و او را دیدیم که بر پشت روی گلیمی دراز کشیده است . همینکه ما را دید به این دو بیت کعب بن زهیر (۳۳۵) تمثیل جست که می گوید:

راز خود را جز برای کسی که مورد اعتماد و با فضیلت و سزاوار باشد فاش مکن ، اگر می خواهی رازهایی را به ودیعت بسپاری ، سینه یی گسترده و دلی گشاده و شایسته که هر گاه رازی به آن می سپاری بیم افشای آنرا نداشته باشی .

دانستیم که با خواندن ابیات می خواهد ما تضمین کنیم که سخنش را پوشیده خواهیم داشت . من گفتم : ای امیرالمومنین ! اینک که تو ما را به گفتن آن مخصوص کنی خود مواظب و متعهد و ملتزم آن خواهیم بود، عمر گفت : ای برادر اشعری در چه مورد؟ گفتم : در مورد افشای رازت و اینکه

ما را در مهم خود شریک سازی و ما مستشاران خوبی برای تو خواهیم بود. گفت: آری، که شما هر دو همینگونه اید، از هر چه می خواهید برسید. سپس برخاست تا در را ببندد، دید حاجبی که به ما اجازه ورود داده است آنجاست. گفت ای بی مادر از اینجا برو! و چون او رفت در را پشت سرش بست و پیش ما آمد و با ما نشست و گفت: برسید تا پاسخ داده شوید. گفتیم: می خواهیم امیرالمومنین از حسودترین قریش که به ما در آن مورد اعتماد نکرد ما را آگاه کند. گفت: از موضوع دشواری پرسیدید و هم اکنون به شما می گویم، ولی باید تا هنگامی که من زنده ام این راز بر ذمه شما و به راستی محفوظ بماند و چون مردم، خود دانید که آنرا اظهار کنید یا همچنان پوشیده بدارید. گفتم: برای تو این تعهد بر ما خواهد بود. ابوموسی اشعری می گوید: من با خویشان می گفتم مقصود عمر کسانی هستند که خلیفه ساختن او را از جانب ابوبکر خوش نداشتند، همچون طلحه و کسان دیگری جز او که به ابوبکر گفتند: می خواهی شخصی درشت و تندخوی را بر ما خلیفه ساری! ولی معلوم شد در نظر عمر چیز دیگری غیر از آنچه در نظر من است بوده است. عمر دوباره آهی کشید و پرسید: شما دو تن او را چه کسی می پندارید؟ گفتیم: به خدا ما نمی دانیم و فقط گمانی داریم. پرسید گمانتان بر کیست؟ گفتیم:

شاید قومی را در نظر داری که می خواستند ابوبکر را از خلیفه ساختن تو منصرف سازند. گفت به خدا هرگز! که خود ابوبکر ناخوش دارنده تر بود و آن کس که پرسیدید هموست و سوگند به خدا که از همه قریش حسودتر بود. سپس مدتی طولانی سکوت کرد و سر به زیر انداخت. مغیره به من نگریست و من به او نگریستم و ما هم به سبب سکوت او همچنان سکوت کردیم. سکوت او و ما چندان طول کشید که پنداشتیم او از آنچه آشکار ساخته و گفته است پشیمان شده است عمر آنگاه گفت: ای وای بر این شخص نزار و لاغرک خاندان تیم بن مره یعنی ابوبکر! که با ظلم بر من پیشی گرفت و با ارتکاب گناه از آن به سوی من بیرون آمد. مغیره گفت: ای امیرالمومنین! پیشی گرفتن او را بر تو با ستم دانستیم، ولی چگونه با ارتکاب گناه از آن به سوی تو بیرون آمد؟ گفت: از این جهت که او از آن بیرون نشد مگر پس از ناامیدی از آن و همانا به خدا سوگند اگر از یزید بن خطاب و اصحاب او اطاعت می کردم ابوبکر هرگز چیزی از شیرینی خلافت را نچشیده بود، ولی من با آنکه بررسی و دقت کردم و گاه گامی به جلو برداشتم و گاه گامی عقب رفتم و گاه سست و گاه استوار شدم، چاره یی جز چشم پوشی از آنچه او بر آن پنجه افکنده بود ندیدم و بر خویشتن اندوه خوردم و آرزو بستم که او خود متوجه شود

و از آن برگردد، ولی به خدا سوگند چنان نکرد تا آنکه با تنگ نظری از آن دور شد.

مغیره گفت: ای امیرالمومنین چه چیزی ترا از پذیرفتن خلافت باز داشت و حال آنکه روز سقیفه ابوبکر آنرا بر تو عرضه داشت و ترا به پذیرفتن آن فرا خواند! و اکنون از این موضوع خشمگین هستی و اندوه می خوری. عمر گفت: ای مغیره مادرت بر سوگ تو بگرید! که من ترا از زیرکان و گربزان عرب می دانستم، گویی در آنچه در آنجا گذشت حضور نداشته ای! آن مرد مرا فریب داد و من نیز او را فریب دادم و او مرا هوشیارتر از مرغ سنگخواره (۳۳۶) یافت. او همینکه دید مردم شیفته اویند و همگان به او روی آورده اند، یقین کرد مردم کسی را به جای او نخواهند پذیرفت، و چون حرص و توجه مردم را نسبت به خود دید و از میل آنان به خود مطمئن شد دوست داشت بداند من در چه حالی هستم و آیا نفس من مرا به سوی خلافت می کشد و با من در ستیز است؟ و نیز دوست داشت با به طمع انداختن من در آن مورد مرا بیازماید و آنرا بر من عرضه بدارد، و حال آنکه او به خوبی می دانست و من هم می دانستم که اگر آنچه را بر من عرضه می کند بپذیرم مردم آنرا نخواهند پذیرفت. از این رو او مرا در عین اشتیاق به آن مقام، بسی زیرک و محتاط یافت، و بر فرض که برای پذیرفتن آن

پاسخ مثبت می دادم ، مردم آنرا به من تسلیم نمی کردند و ابوبکر هم کینه آنرا در دل می گرفت و از فتنه او هر چند پس از آن هنگام در امان نبودم . وانگهی کراهت مردم از من برای خودم آشکار شده بود. مگر تو هنگامی که ابوبکر آنرا بر من عرضه داشت صدای مردم را از هر سو شنیدی که می گفتند: ای ابوبکر، ما کسی غیر از ترا نمی خواهیم ، که تو شایسته آنی ! در این حال بود که خلافت را به او واگذاشتم و بر خودش برگرداندم و با دقت دیدم که چهره اش برای آن شاد و رخشان شد.

قسمت سوم

یک بار هم درباره سخنی که از من برای او نقل کرده بودند بر من عتاب کرد و آن هنگامی بود که اشعث بن قیس را اسیر گرفته و پیش او آوردند، و او بر اشعث منت نهاد و او را رها کرد و خواهر خود ام فروه را به همسرای او داد، و من به اشعث که مقابل ابوبکر نشسته بود گفتم : ای دشمن خدا آیا پس از مسلمانی خود کافر شدی و بر پاشنه های خود گردیدی و عقب برگشتی ؟ اشعث نگاهی به من انداخت که دانستم می خواهد چیزی را که در دل دارد بگوید. اشعث پس از آن مرا در کوچه های مدینه دید و گفت : ای پسر خطاب آیا خودت آن سخنان را گفتی ؟ گفتم : آری ای دشمن خدا و پاداش تو در نظر من بسیار بدتر از این است ! گفت : چه پاداش بدی برای

من در نظر تو موجود است ؟ گفتم : به چه مناسبت از من پاداش پسندیده می خواهی ؟ گفت : زیرا من به خاطر تو که مجبور به پیروی از ابوبکر شدی ناراحت شدم و چنان کاری انجام دادم و به خدا سوگند تنها چیزی که مرا بر مخالفت با ابوبکر گستاخ کرد جلو افتادن او بر تو و عقب ماندن تو از او بود و حال آنکه اگر تو خلیفه می بودی هرگز از من کار خلاف و ستیزی نسبت به خود نمی دیدی . گفتم : این چنین بود، اکنون چه فرمانی می دهی ؟ گفت : اینک وقت فرمان دادن نیست که وقت صبر و شکیبایی است و از یکدیگر جدا شویم . اشعث سپس زبرقان بن بدر را دیده بود و آنچه را میان من و او گذشته بود برای او گفته بود و زبرقان هم این گفتگو را برای ابوبکر نقل کرده بود و ابوبکر پیامی که حاکی از سرزنش درد انگیزی بود برای من فرستاد. من هم به او پیام فرستادم که به خدا سوگند اگر دست بر نداری و بس نکنی سخنی خواهم گفت که درباره من و تو میان مردم منتشر شود و سواران آنرا به هر کجا که می روند با خود ببرند، در عین حال اگر بخواهی ، آنچه بوده است نادیده بگیریم . پیام داد: آری ما هم چنان گمان بردم که پیش از پایان هفته و رسیدن جمعه خلافت را به من خواهد سپرد، ولی در این کار تغافل کردم و به خدا سوگند پس از آن یک کلمه هم با من

سخن نگفت تا درگذشت .

او در کار خلافت خود چندان دندان فشرده تا مرگش فرا رسید و از ادامه زندگی ناامید شد و آنچه دیدید انجام داد. اینک آنچه را به شما گفتم از عموم مردم به ویژه از بنی هاشم پوشیده دارید و باید همانگونه که گفتم این سخن پوشیده بماند. اکنون هر گاه می خواهید برخیزید و در پناه برکت خدا بروید. ما برخاستیم و از سخن او در شگفت بودیم و به خدا سوگند راز او را تا هنگامی که مرد فاش نکردیم. (۳۳۷)

سید مرتضی می گوید: در این طعن عمر بر ابوبکر دلیلی بر فساد خلافت ابوبکر نیست ، زیرا در آن صورت لازم می آید که عمر خلافت خودش را با اجماع ثابت کند نه با این موضوع که ابوبکر او را بر خلافت گماشته و در این مورد نص صریح کرده است .

اما در مورد کلمه فلتة هر چند این کلمه همانگونه که ابوعلی جبایی که خدایش رحمت کناد گفته است به معنی کار ناگهانی هم هست ، ولی دنباله گفتار عمر که گفته است : خداوند شر آن را کفایت فرمود، دلیل بر آن است که این سخن را برای نکوهش و مذمت گفته است . همچنین گفتار دیگر عمر که گفته است : هر کس خواست مانند بیعت ابوبکر رفتار کند او را بکشید و این تفسیر ابو علی که می گوید: منظور این است که خداوند شر اختلاف در بیعت ابوبکر را حفظ فرمود، عدول از ظاهر است ، زیرا کلمه شر در گفتار عمر به کلمه بیعت بر می گردد نه به چیز دیگری و

عجیب تر و دورتر از حقیقت ، این تعبیر و تفسیر اوست که می گوید: منظور این است که هر کس بدون ضرورت بخواهد بیعتی چون بیعت ابوبکر انجام دهد و مسلمانان را بر آن کار و دارد او را بکشید، زیرا به اعتقاد خود آنان امور دیگری که بر این ترتیب صورت گیرد نمی تواند مثل و مانند بیعت ابوبکر باشد، زیرا تمام اموری که در بیعت ابوبکر پیش آمده است منطبق بر اعتقاد و مذهب ایشان است و سخن ابوعلی اگر درست باشد باید عمر می گفت : هر کس به خلاف این روش اقدام کند او را بکشید.

ابو علی جایی را نشاید که بگوید عمر از کلمه مثل فقط یک جهت را در نظر داشته و آن صورت گرفتن بیعت با ابوبکر بدون مشورت است ، زیرا این کار فقط در مورد ابوبکر به سبب شهرت فضل و ظاهر بودن کارش صورت گرفته است . وانگهی آنان به گفته خودشان از بیم فتنه بدون ایزنی و مشورت به بیعت با ابوبکر مبادرت ورزیده اند، زیرا بعید نبود که فضل فرد دیگری غیر از ابوبکر آشکار شود و کار او هم مشهور گردد و فتنه پیش آید. و این کار، موجب قتل و سرزنش نیست ، و حال آنکه در گفتار عمر کلمه مثل ، نشان دهنده آن است که چگونگی بیعت ابوبکر مورد نظر است ، و چگونه ممکن است چیزی که به سبب ضرورت و اسباب های دیگری بدون مشورت انجام شده است مثل کاری باشد که بدون ضرورت و انگیزه و اسباب دیگر فقط بدون مشورت صورت گرفته باشد! موضوعی

هم که ابو علی از قول دانشمندان لغت شناس در مورد فلتة نقل می کند و می گوید: روز آخر شوال را فلتة می گفته اند و هر کس در آن روز انتقام خون خود را نمی گرفته فرصت از دستش می رفته است ، سخنی است که ما آنرا نمی شناسیم و آنچه که ما می دانیم این است که شب آخر ماههای حرام را فلتة می گفته اند که معمولا آخرین شب ماه بوده است ، با این تفاوت که چه بسا گروهی هلال ماه را در غروب بیست و نهم ماه می دیدند و گروهی دیگر آن را نمی دیدند و آنان که ماه را دیده بودند و ماه حرام را تمام شده می پنداشتند بر گروهی که ماه را ندیده و آسوده خاطر بودند که هنوز ماه حرام است حمله می کردند و به همین جهت آن شب را فلتة می گفته اند به هر حال ما روشن ساختیم که از مجموع سخن عمر، همان چیزی استنباط می شود که ما گفتیم ؛ هر چند که آنچه اهل لغت درباره معنی کلمه فلتة گفته اند صحیح باشد.

سید مرتضی می گوید: صاحب کتاب العین می گوید: فلتة به معنی کاری است که بدون آنکه استوار باشد انجام یافته باشد، و معنی اصلی این لغت چنین است ، و البته جایز است که این کلمه تنها به این معنی اختصاص نداشته و لفظی داری معانی مشترک باشد.

وانگهی ، بر فرض که عمر در این سخن خود قصد توهین به ابوبکر نداشته ، بلکه همان چیزی را که مخالفان ما پنداشته اند در

نظر داشته است ، در این صورت نقص گفتار به خود عمر بر می گردد که کلام را در غیر موضع خود بکار برده است و سخنی گفته است و خلاف آنرا اراده کرده است ، و این خبر فقط در صورتی ممکن است طعن بر ابوبکر نباشد که طعن بر خود عمر باشد. (۳۳۸)

و بدان بعید نیست گفته شود که رضا و خشم و دوستی و کینه و دیگر امور پوشیده نفسانی هر چند از امور باطنی است ولی گاه دانسته می شود و حاضران با دیدن قرآینی که موجب علم ضروری برای ایشان می گردد به آن پی می برند، آنچنان که بیم شخص ترسان و شادی شخص خوشحال استنباط می شود. گاه انسان عاشق کسی است و کسانی که با او و معشوق معاشرت دارند از قرآین احوالی که مشاهده می کنند به آن عشق علم ضروری پیدا می کنند؛ و همچنین از قرآین احوال که مشاهده می کنند به آن عشق علم ضروری پیدا می کنند؛ و همچنین از قرآین احوال شخص عابدی که در عبادت کوشاست ، از روزه گرفتن استجابی روزهای گرم و شب زنده داریها و خواندن اوراد می توان دانست که او پایبند و معتقد به عبادت است . بنابراین اگر قاضی عبدالجبار معتزلی که خدایش رحمت کناد بگوید: علم ضروری از احوال عمر بدست می آید که او ابوبکر را تعظیم می کرده و به خلافت او راضی نسبت به آن معتقد و تسلیم بوده است ، سخن نادرستی نگفته است و اعتراض سید مرتضی که خدایش رحمت کناد بر او وارد نیست .

البتة اخباری هم

که سید مرتضی از عمر روایت کرده اخبار غریبی است که ما آنها را در کتابهای تدوین شده یی که بر آنها دست یافته ایم ندیده ایم ، مگر در همین کتاب سید مرتضی و کتاب دیگری به نام المسترشد (۳۳۹) از محمد بن جریر طبری ؛ و این شخص ، محمد بن جریر طبری مولف تاریخ طبری نیست ، او از علمای شیعی است و خیال می کنم مادرش از خاندان جریر شهر آمل طبرستان است ، و افراد خاندان جریر آملی همگی شیعیانی هستند که در تشیع خود گستاخ هستند و این محمد بن جریر منسوب به دایه‌های خود است و شعری هم از او نقل شده است که دلالت بر این دارد و آن شعر این است :

محل تولد من در آمل بوده و پسران جریر دایه‌های من هستند و آدمی نمودار دایی خود است . هر کس از سوی پدرش رافضی است ، ولی من از سوی دایی های خود رافضی هستم . (۳۴۰)

و تو خود می دانی اخبار غریبه یی که در کتابهای تدوین شده پیدا نمی شود بر چه حالی است . اما انکار سید مرتضی سخن شیخ ما ابو علی جبایی را که گفته است : فله آخیرین روز شوال است ، و این که گفته است : این سخن را نمی شناسیم ، اینچنین نیست ؛ و سخن ابو علی در آن مورد تفسیر صحیحی است که آنرا جوهری در کتاب الصحاح آورده و گفته است : فله آخیرین شب هر ماه است ، و گفته شده است : آخیرین روز ماهی است که پس از آن

ماه حرام است . و این سخن دلالت دارد بر اینکه نام آخرین روز شوال و آخرین روز جمادی الثانیه ، فلته است و تفسیر و توضیحی که سید مرتضی در این مورد آورده است نزد اهل لغت مشهور و معروف نیست .

اما آنچه سید مرتضی در مورد فاسد بودن تعبیر از فلته به این تعبیر گفته است سخنی پسندیده است ، ولی انصاف مطلب این است که منظور عمر از گفتن این کلمه نکوهش ابوبکر نبوده است ، بلکه از این کلمه معنای حقیقی لغوی آنرا اراده کرده است . در این باره جوهری صاحب کتاب صحاح می گوید: فلته ، کاری است که ناگهانی و بدون چاره اندیش و تدبیر قبلی صورت گیرد و بیعت ابوبکر هم همینگونه صورت گرفت ، زیرا در آن مورد میان مسلمانان شورایی نبوده است و ناگهانی صورت گرفته است و آراییی در آن مبادله نشده و مردانی با یکدیگر تبادل نظر نکرده اند و خلافت همچون چیزی بوده که شتابان به تاراج رفته و بهره کسی شده است ، و چون عمر می ترسیده است که بدون وصیت بمیرد یا آنکه او را بکشند و با یکی از مسلمانان بیعتی همچون بیعت با ابوبکر به صورت ناگهانی صورت گیرد، این سخن را گفته و بهانه آورده است که میان شما کسی نیست که گردنها به سوی او کشیده شود آنچنان که برای ابوبکر کشیده می شد.

این سخن سید مرتضی هم که گفته است : ممکن است فضل کس دیگری غیر ابوبکر ظاهر می شد و بیم فتنه بود ولی مستحق کشتن نیست ، کسی می تواند به

سید مرتضی پاسخ بگوید که عمر این خطاب را نسبت به مردم زمان خود کرده و عمر معتقد بوده است که میان ایشان کسی همچون ابوبکر وجود نداشته و کسی هم که احتمال داده شود با او بیعتی ناگهانی صورت گیرد میان ایشان نبوده است و اگر در روزگاری پس از روزگار عمر فضل کسی آنچنان ظاهر شود که آن شخص به روزگار خود موقعیتی چون موقعیت ابوبکر در روزگار خود پیدا کند طبیعی است که او داخل در این حکمی که عمر کرده و آنرا نهی و تحریم کرده است نیست .

و بدان که شیعه این نظر عمر را که بیعت با ابوبکر کاری ناگهانی بوده است نپذیرفته اند، در این باره محمد بن هانی مغربی (۳۴۱) چنین سروده است :

هر چند قومی گفته اند که بیعت با او کاری ناگهانی و بدون مقدمه سازی بوده است ولی چنین نیست و کاری است که قبلاً میان آنان ساخته و پرداخته شده بود.

دیگری گفته است :

آنرا کاری ناگهانی پنداشته اند، نه سوگند به خدای کعبه و رکن استوار، همانا کارهایی بود که اسباب آن میان ایشان همچون تار و پود پارچه بافته شده بود.

ابو جعفر طبری همچنین در تاریخ طبری نقل می کند که چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، انصار در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و سعد بن عباد را از خانه بیرون آوردند که او را به خلافت رسانند. سعد بن عباد که بیمار بود برای آنان سخنرانی کرد و از آنان تقاضا نمود که خلافت و ریاست را به او واگذارند و انصار به او پاسخ مثبت دادند و سپس در آن

باره به گفتگو پرداختند و گفتند: اگر مهاجران از پذیرفتن این بیعت خودداری کردند و گفتند ما اولیاء و عترت پیامبریم چه کنیم؟ گروهی از انصار گفتند: به آنان خواهیم گفت امیری از ما باشد و امیری از شما، سعد بن عبادہ گفت: این نخستنی سستی است! در این هنگام عمر این خیر را شنید و خود را به خانه پیامبر (ص) رساند و به ابوبکر که آنجا بود پیام فرستاد که پیش من بیا، ابوبکر پیام داد که من گرفتارم. عمر دوباره پیام فرستاد که پیش من بیا، کاری پیش آمده است که تو ناچار باید در آن حاضر باشی. ابوبکر بیرون آمد و عمر این خبر را به او داد و هر دو شتابان در حالی که ابو عبیدہ بن جراح هم همراهشان بود پیش انصار رفتند. ابوبکر شروع به سخن گفتن کرد و قرب مهاجران نسبت به پیامبر (ص) را یاد آورد شد و گفت: آنان اولیاء و عترت پیامبرند، و سپس گفت: ما امیران خواهیم بود و شما وزیران، هیچ مشورتی را بدون حضور شما انجام نخواهیم داد و هیچ کاری را بدون نظر شما امضاء و اجراء نمی کنیم.

در این هنگام حباب بن منذر بن جموح برخاست و چنین گفت:

ای گروه انصار، کار فرماندهی خود را بر خویشان نگهدارید که مردم همگان در سایه شما آیند و هیچ گستاخی نمی تواند بر خلاف شما گستاخی کند و نباید هیچکس بدون رای شما کاری انجام دهد، که شما اهل عزت و شوکتید، شمارتان و ساز و برگتان بسیار است

؛ شما اهل قدرت و شجاعتید و مردم می نگرند که شما چه می کنید. بنابراین اختلافی پیدا مکنید که کارهایتان تباه شود و اگر این گروه از پذیرش چیز دیگری جز آنچه شنیدید خودداری کردند، در آن صورت امیری از ما و امیری از ایشان خواهد بود.

عمر گفت: هیئات که دو شمشیر در نیامی نگنجد! به خدا سوگند اعراب هرگز راضی نمی شوند که شما را به امیری خود برگزینند و حال آنکه پیامبرشان از غیر شماست، و نیز عرب از اینکه افرادی عهده دار امیری بر آنان شوند که پیامبر هم از ایشان بوده است جلوگیری و سرکشی نخواهد کرد. چه کسی می خواهد در مورد حکومت با ما ستیز کند و حال آنکه ما اولیاء و افراد عشیره محمد (ص) هستیم!

جباب بن منذر گفت: ای گروه انصار دست نگهدارید و سخن این مرد و یارانش را مشنویید که بهره شما از این کار را ببرند و اگر نپذیرفتند آنان را از این سرزمین تبعید کنید که شما برای این امر از آنان سزاوار ترید و همانا با کمک شمشیرهای شما مردم نسبت به این دین گردن نهادند. من مرد کار آزموده و درخت بارور آنم، من پدر شیران و در خوابگاه و کنام شیرم؛ و به خدا سوگند اگر می خواهید آنرا به حال نخست برگردانیم.

عمر گفت: در این صورت خدایت خواهد کشت، جباب گفت: نه که خداوند ترا خواهد کشت.

در این هنگام ابو عبیده گفت: ای گروه انصار، شما نخستین کسان بودید که اسلام را یاری دادید، نخستین

کسان مباشید که تبدیل و دگرگونی پدید آورند.

در این هنگام بشیر بن سعد، پدر نعمان بن بشیر، برخاست و گفت: ای گروه انصار، همانا که محمد (ص) از قریش است و قوم او نسبت به او حق اولویت دارند و سوگند می خورم که خداوند مرا نبیند که با ایشان بر سر این کار ستیز کنم.

قسمت چهارم

ابوبکر گفت: اینک عمر و ابو عبیده حاضرند، با هر یک از این دو که می خواهید بیعت کنید. آن دو گفتند: به خدا سوگند ما امیری بر ترا عهده دار نمی شویم و تو برتر همه مهاجرانی و جانشین رسول خدا (ص) در نمازی - و نماز برترین اجزای دین است - دست بگشای تا با تو بیعت کنیم. و چون ابوبکر دست گشود که آندو بیعت کنند بشیر بن سعد بر آن دو پیشی گرفت و با ابوبکر بیعت کرد. حباب بن منذر بر او بانگ زد که ای بشیر، چه ناشایسته کاری کردی! آیا حسد بردی که پسر عمویت یعنی سعد بن عباده امیر شود؟

اسید بن حضیر که سالار اوسیان بود به اصحاب خود گفت: به خدا سوگند اگر شما بیعت نکنید همواره برای خزرج بر شما فضیلت خواهد بود. و اوسیان برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند.

به این ترتیب آنچه که سعد بن عباده و خزرجیان بر آن اتفاق کرده بودند درهم شکست و مردم از هر سو به بیعت کردن با ابوبکر به او پیام فرستاد که بیعت کند، سعد گفت: به خدا سوگند هرگز، تا آنکه تمام تیرهای ترکش خود را به شما بزنم

و پیکان نیزه ام را خون آلوده کنم و با شمشیر خود تا آنجا که در فرمان من است به شما شمشیر زنم و با افراد خانواده ام و کسانی که از من پیروی کنند با شما جنگ کنم؛ و اگر جن و آدمیان با شما متفق شوند تا گاهی که به پیشگاه خداوند خود برده شوم با شما بیعت نخواهم کرد.

عمر به ابوبکر گفت: دست از سعد بر مدار تا بیعت کند، بشیر بن سعد گفت: او لج کرده است و بیعت کننده با شما نخواهد بود مگر کشته شود و او کشته نخواهد شد مگر اینکه افراد خانواده اش و گروهی از خویشاوندانش کشته شوند، و رها کردن او برای شما زیانی ندارد که مردی تنهاست؛ و او را به حال خود رها کردند.

و همه سیره نویسان نوشته و روایت کرده اند که چون پیامبر (ص) رحلت فرمود ابوبکر در خانه خود در سنح (۳۴۲) بود. عمر میان مردم برخاست و گفت: پیامبر خدا (ص) نمرده است و نخواهد مرد تا دین او بر همه ادیان پیروز شود و او حتما باز می گردد و دست و پای کسانی را که شایعه مرگ او را پراکنده می سازند قطع خواهد کرد، و اگر بشنوم مردی بگوید رسول خدا مرده است او را با شمشیر خویش خواهم زد. در این هنگام ابوبکر آمد. پارچه را از چهره پیامبر (ص) کنار زد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، در حال زندگی و مرگ پاک و پاکیزه بودی و به خدا سوگند که هرگز خداوند

دوبار طعم مرگ را به تو نمی چشانند. آنگاه بیرون آمد و مردم برگرد عمر بودند و او به آنان می گفت: پیامبر هرگز نمرده است و سوگند می خورد. ابوبکر خطاب به عمر گفت: ای کسی که سوگند می خوری آرام بگیر و پی کار خویش باش. آنگاه خطاب به مردم گفت: هر کس محمد (ص) را می پرستیده همانا که محمد مرده است و هر کس خدا را می پرستیده و بندگی می کرده است همانا خداوند زنده یی است که نمی میرد و خداوند متعال خطاب به پیامبر فرموده است: همانا که تو و آنان همگی خواهید مرد (۳۴۳) و نیز فرموده است: اگر او بمیرد یا کشته شود باز به دین جاهلی خود باز خواهید گشت... (۳۴۴). عمر می گوید: به خدا سوگند چون این آیات را شنیدم دیگر نتوانستم بر پای بایستم و بر زمین افتادم و دانستم که پیامبر (ص) رحلت فرموده است.

شیعه در این باره سخن گفته است و اظهار داشته که بی اطلاعی و کمی علم عمر تا آنجا بوده که نمی دانسته است مرگ بر پیامبر (ص) رواست و او در این مورد سرمشق و همچون دیگر پیامبران است، و خود عمر گفته است: چون ابوبکر این آیات را تلاوت کرد یقین به مرگ پیامبر (ص) کردم، گویی قبلا هرگز این آیات را نشنیده بودم؛ و اگر عمر قرآن می دانست و درباره مرگ پیامبر (ص) اندکی می اندیشید این سخن را نمی گفت و کسی که حال او

بدینگونه است جایز نیست که امام و بر...باشد.

قاضی عبدالجبار معتزلی که خدایش رحمت کناد در کتاب المغنی فی اصول الدین به اعتراض شیعیان چنین پاسخ داده است که عمر جواز و روا بودن مرگ پیامبر (ص) را نفی نکرده است و امکان آنرا نفی نکرده و منکر نشده است، ولی این آیه و گفتار خداوند متعال را که فرموده است: اوست آن کس که رسول خود را با هدایت و دین حق فرستاد تا او را بر همه ادیان برتری و پیروزی دهد (۳۴۵) تاویل کرد و گفت: چگونه ممکن است پیامبر بمیرد و حال آنکه هنوز آن حضرت بر همه ادیان برتری و پیروزی نیافته است؟ ابوبکر در پاسخ او گفت: چون دین او بر ادیان چیره شود چنان است که خودش چیره شده باشد و به زودی دین او پس از مرگش چیره خواهد شد.

عمر گفتار خداوند متعال را که می فرماید آیا اگر بمیرد را بر تاءخیر آن از آن زمان تعبیر کرده است، نه اینکه به کلی مرگ را از پیامبر نفی کند؛ وانگهی اگر کسی بعضی از احکام قرآنی را فراموش کرده باشد، دلیل آن نیست که از تمام قرآن بی اطلاع باشد، و اگر چنین می بود لازم بود قرآن را کسی جز آنان که همه احکام آنرا بشناسد حفظ نباشد، به همین دلیل حفظ همه قرآن واجب نیست و اخلاقی به فضل کسی وارد نمی کند. (۳۴۶)

سید مرتضی که خدایش رحمت کناد در کتاب الشافی بر این سخن قاضی اعتراض کرده و گفته است: مخالفت عمر در مسأله رحلت پیامبر

(ص) از دو حال بیرون نیست؛ یا آنکه منکر مرگ آن حضرت در هر حال بوده است و اعتقاد داشته است که به هیچ روی مرگ ایشان روا نیست، یا آنکه منکر مرگ پیامبر در آن حال بوده است و می گفته است: از این جهت که هنوز بر همه ادیان پیروز نشده است فعلا نباید بمیرد. اگر موضوع نخست باشد که در آن هیچ عاقلی نمی تواند انکار کند، زیرا دانستن این که مرگ برای همه افراد بشر است علم پروری است و برای رسیدن به این علم نیازی به آیاتی که ابوبکر خوانده مناسب با آن نبوده است، زیرا عمر منکر مرگ پیامبر و روا بودن آن بر آن حضرت نبوده است، بلکه درباره هنگام آن معترض بوده است؛ وانگهی لازم بوده که به ابوبکر بگوید: این آیات دلیلی بر رد گفته من نیست، زیرا من منکر جواز و ممکن بودن مرگ پیامبر نشده ام، بلکه وقوع آنرا در این زمان درست ندانستم و آنرا برای آینده جایز می دانم، و این آیات فقط دلالت بر جواز مرگ دارد، نه اینکه آنرا به حال معین و معلومی تخصیص دهد.

وانگهی چگونه این شبهه دور از حقیقت از میان همه خلق فقط به ذهن عمر خطور کرده است و او از کجا چنین پنداشته است که پیامبر (ص) به زودی باز خواهد گشت و دست و پای مردم را خواهد برید و چگونه هنگامی که فریاد مردم را بر مرگ پیامبر شنید و اندوه خلق را دید و متوجه شد که در خانه بسته

است و بانگ شیون زنان شنیده می شود، این شبهه از او دفع نشد؟ و حال آنکه قراین دیگر هم در دست بود و محتاج به این حرفها نبود.

از این گذشته، اگر چنین شبهه‌ی در عمر می بود، لازم بود آنرا در بیماری پیامبر (ص) - هنگامی که بی تاب‌ی و بیم افراد خاندان ایشان را می دید و سخن اسامه، فرمانده لشکر، را می شنید که می گفت: من نمی توانم در حالی که شما در این وضع بیماری هستید حرکت کنم و به ناچار از هر مسافری که می آید از حال شما پرسم - بگویم که مترسید و بی تاب‌ی مکنید و تو هم ای اسامه بیم مکن که پیامبر (ص) اکنون نمی میرد، زیرا هنوز بر همه ادیان پیروز نشده است. و سرانجام این موضوع از احکام قرآن نیست که بر فرض کسی آنرا نداند آن گونه که قاضی عبدالجبار گفته است عذر عمر پذیرفته باشد.

و ما ابن ابی الحدید می گوئیم: قدر عمر برتر از این است که با آنچه از او در این واقعه سرزده است معتقد باشد؛ ولی او همینکه دانست پیامبر (ص) رحلت فرموده است، از وقوع فتنه در مورد امامت و پیشوایی ترسید که مبادا گروهی از انصار یا دیگران بر آن دست یابند. همچنین ترسید که مسأله مرتد شدن و از دین برگشتن پیش آید و در آن هنگام اسلام هنوز ضعیف بود و کاملاً قدرت نیافته بود. و ترسید انتقام و خونخواهی صورت گیرد و خونهایی بر زمین ریخته شود، زیرا بیشتر عرب به روزگار

پیامبر (ص) مصیبت دیده (۳۴۷) بودند و یاران پیامبر گروهی از آنان را کشته بودند و در آن حال ممکن بود در پی فرصت باشند و شیخون آورند. و به نظر او برای آرام کردن مردم مصلحت در آن بود که چنان اظهار کند و بگوید پیامبر (ص) نمرده است و این شبهه را در دل بسیاری از ایشان بیندازد و از شرارت آنان جلوگیری کند و آن را سخن صحیحی تصور کنند و آنان را بدینگونه از ایجاد آشوب باز دارد تصور کنند که پیامبر (ص) نمرده است و همانگونه که موسی (ع) از قوم خود غایب شده بود پیامبر هم غیبت کرده است. و به همین سبب بود که عمر می گفت: او از شما غیبت فرموده است، همانگونه که موسی (ع) به میقات رفته و غیبت کرده است و باز خواهد گشت و دستهای قومی را که شایعه مرگ او را پراکنده ساخته اند خواهد برید.

و نظیر این کلام در روحیه افراد اثر می گذارد و از وقوع بسیاری از تصمیم ها جلوگیری می کند. مگر نمی بینی که چون در شهری پادشاه می میرد در بسیاری از موارد در آن شهر تباهی و تاراج و آتش زدن صورت می گیرد، و هر کس از کسی کینه بی در دل دارد سعی می کند پیش از آنکه پایه های حکومت پادشاه بعد استوار شود با کشتن و زخمی کردن و تاراج اموال انتقام بگیرد، و اگر در آن شهر و زیر دور اندیشی باشد مرگ پادشاه را پوشیده می دارد و گروهی را که

این راز را فاش و شایعه پراکنی کنند زندانی می کند و سیاست سخت نسبت به آنان معمول می دارد و خود چنین شایع می کند که پادشاه زنده است و فرمانهای او روان است و همواره در این مورد مواظبت می کند تا پایه های حکومت پادشاه بعد استوار شود. عمر هم آنچه در این مورد اظهار کرد برای نگهداری دین و دولت بود تا آنکه ابوبکر - که در سنج بود و آن منزل دوری از مدینه است - رسید، و چون با ابوبکر پیوست قلبش قوی شد و بازویش استوار گردید و اطاعت مردم و میل ایشان نسبت به ابوبکر قطعی شد و عمر با حضور او احساس امنیت کرد که دیگر حادثه یی پیش نخواهد آمد و تباهی و فساد صورت نخواهد گرفت، از سخن و ادعای خود دست برداشت و سکوت کرد؛ و مردم و مخصوصا مهاجران ابوبکر را دوست می داشتند.

در نظر شیعیان و هم در نظر یاران معتزلی ما جایز است که آدمی سخنی به ظاهر دروغ برای مصالحی بگوید؛ بنابراین عیبی بر عمر نیست که در آغاز سوگند بخورد که پیامبر (ص) نمرده است و در گفتار بعدی او هم پس از آمدن ابوبکر و تلاوت این آیات عیبی نیست که بگوید گویا این آیات را نشنیده ام یا اکنون یقین به مرگ پیامبر کردم و مقصودش از این گفتار دوم محکوم کردن گفتار اول است و به صواب بوده است، و بدیهی است بسیار زشت و ناپسند بود که بگوید: این سخن را برای آرام کردن شما گفتم و از روی عقیده

بیان نکردم . بنابراین سخن نخست او صحیح و مناسب و سخن دومش صحیح تر و مناسب تر بوده است .

ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری (۳۴۸) در کتاب سقیفه از عمر بن شبه ، از محمد بن منصور، از جعفر بن سلیمان ، از مالک بن دینار نقل می کند که می گفته است : پیامبر (ص) ابوسفیان را برای جمع آوری زکات فرستاده بود. او هنگامی از آن کار برگشت که پیامبر (ص) رحلت فرموده بود. در راه قومی او را دیدند و او اخبار را از ایشان پرسید، گفتند: رسول خدا (ص) رحلت فرمود. ابوسفیان پرسید: چه کسی پس از او به خلافت رسید؟ گفتند: ابوبکر گفت : یعنی ابو فضیل ! گفتند: آری ، گفت : آن دو مستضعف - علی و عباس - چه کردند؟ همانا سوگند به کسی که جان من در دست اوست بازوی آن دو را بر خواهم افراشت !

ابوبکر احمد بن عبدالعزیز می گوید: راوی - یعنی جعفر بن سلیمان - می گفت : ابوسفیان چیز دیگری هم گفت که راویان آنرا حفظ نکردند و چون ابوسفیان به مدینه آمد گفت : تاراج و خروشی می بینم و می شنوم که چیزی جز خون آنرا خاموش نمی کند! گوید: عمر با ابوبکر در این باره سخن گفت و به او گفت : ابوسفیان آمده است و ما از شر او در امان نیستیم . آنچه را در دست ابوسفیان بود به خودش پرداختند که دیگر آن سخن را نگفت و راضی شد.

احمد بن عبدالعزیز همچنین روایت می کند که چون با عثمان بیعت

شد ابوسفیان گفت: این خلافت نخست در خاندان تیم قرار گرفت و آنان کجا در خور این کار بودند و سپس به خاندان عدی رسید که دور و دورتر بود؛ اینک به جایگاه خود بازگشت و در قرارگاه خود قرار گرفت و آنرا چون گوی میان خود پاس دهید.

احمد بن عبدالعزيز گوید: مغیره بن محمد مهلبی به من گفت: در مورد حدیث فوق با اسماعیل بن اسحاق قاضی سخن گفتم و اینکه ابوسفیان به عثمان گفته است: پدرم فدایت گردد، ببخش و انفاق کن و چون ابو حجر مباح، وای بنی امیه! حکومت را میان خود دست به دست بدهید همچنان که کودکان گوی را دست به دست می دهند و به خدا سوگند که نه بهشتی است و نه دوزخی - زبیر هم در آن جلسه حضور داشت. عثمان به ابوسفیان گفت: دور شو! ابوسفیان گفت: ای پسر جان مگر اینجا غریبه یی هست؟ زبیر صدای خود را بلند کرد و گفت: آری و به خدا سوگند این سخن تو را پوشیده می دارم ابوسفیان در آن روزگار چشمهایش بسیار ضعیف بوده است - مغیره بن محمد مهلبی می گوید: اسماعیل بن قاضی گفت: این سخن یاوه است، گفتم: چرا؟ گفت: من گفتن چنین سخنی از ابوسفیان را انکار نمی کنم، ولی منکر این هستم که عثمان این سخن را از او شنیده باشد و گردن او را نزده باشد! (۳۴۹)

احمد بن عبدالعزيز همچنین می گوید: ابوسفیان پیش علی علیه السلام آمد و گفت: پست ترین و زبون

ترین خانواده قریش را عهده دار خلافت کردید، همانا به خدا سوگند اگر بخواهی می توانم مدینه را برای جنگ با ابوبکر آکنده از لشکریان سواره و پیاده کنم . علی علیه السلام به او فرمود: چه مدت طولانی که نسبت به اسلام و مسلمانان خیانت ورزیدی و هیچ زیانی نتوانستی به آنان برسانی ، ما را نیازی به سواران و پیادگان تو نیست . اگر نه این بود که ابوبکر را شایسته برای این کار می بینیم او را به حال خود رها نمی کردیم .

احمد بن عبدالعزیز همچنین روایت می کند، که چون با ابوبکر بیعت شد، زبیر و مقداد همراه گروهی از مردم پیش علی (ع)، که در خانه فاطمه (ع) بود، آمد و شد می کردند و با یکدیگر تبادل نظر می نمودند و کارهای خود را بررسی می کردند، عمر بیرون آمد و به حضور فاطمه (ع) رسید و گفت : ای دختر رسول خدا، هیچکس از خلق خدا برای ما محبوب تر از پدرت نبود و پس از مرگ او هیچکس چون تو در نظر ما نیست ، با وجود این به خدا سوگند اگر این گروه در خانه تو جمع شوند برای من مانعی ندارد که فرمان دهم این خانه را بر آنان به آتش بکشم و بسوزانم ، و چون عمر از خانه فاطمه (ع) بیرون آمد آن گروه آمدند و فاطمه (ع) به آنان گفت : می دانید که عمر اینجا آمد و برای من سوگند خورد که اگر شما به این خانه بیاید آنرا بر شما آتش خواهد زد و

به خدا سوگند چنین می بینم که او سوگند و تهدید خود را انجام خواهد داد، بنابراین با خوشی و سلامت از خانه من بروید. آنان دیگر به خانه فاطمه (ع) برنگشتند و رفتند و با ابوبکر بیعت کردند. (۳۵۰)

قسمت پنجم

احمد بن عبدالعزیز و مبرد در کتاب الکامل از عبدالرحمان بن عوف نقل کرده اند که گفته است: در بیماری ابوبکر که به مرگش انجامید برای عیادتش رفتم و سلام دادم و پرسیدم حالش چگونه است. او نشست، من گفتم: خدا را شکر که سلامتی، گفتم: با اینکه مرا سالم می بینی، ولی دردمندم و شما گروه مهاجران هم برای من گرفتاری ایجاد کرده اید که با این دردمندی و بیماری همراه است، من برای شما عهدهی برای پس از خود قرار دادم و بهترین شما را در نظر خودم برگزیدم، ولی هر یک از شما باد در بینی انداخت به این امید که حکومت از او باشد. چنین دیدید که دنیا به شما روی آورده است و به خدا سوگند پرده های ابریشم و متکاهای دیبا و تشکهای پشم آذربایجانی برای خواب نیمروزی خود فراهم آورده اید، گویا شما را برای پرواز شدن به چرا بسته اند، (۳۵۱) و حال آنکه به خدا سوگند اگر یکی از شما را بدون آنکه بر او اجرای حدی لازم باشد پیش ببرند و گردنش را بزنند برایش بهتر از آن است که در هوی و هوس دنیا شناور گردد، و شما فردا نخستین گمراهان خواهید بود که از راه مستقیم به چپ و راست منحرف

می شوید و مردم را از پی می کشید. ای راهنمای راه! ستم کردی و حال آنکه دو راه بیش نیست؛ یا سپیده دمان و روشنایی، یا شبانگاه و تاریکی. عبدالرحمان به ابوبکر گفت: با این کسالت خود بسیار سخن مگو که ترا ناراحت نکند، به خدا سوگند تو فقط قصد خیر کردی و دوست تو هم نیت خیر دارد و مردم هم دو گروهند: گروهی که با تو هم عقیده اند و آنان با تو ستیزی نخواهد داشت و گروهی که موافق نیستند، آنان هم راءی خود را بر تو عرضه می دارند. ابوبکر آرام گرفت و اندکی سکوت کرد و عبدالرحمان گفت: چیز مهمی بر تو نمی بینم و خدا را شکر؛ دنیا هم ارزشی ندارد و به خدا سوگند ما ترا فقط شخص صالح و مصلحی می دانیم. ابوبکر گفت: من فقط بر سه کار که انجام داده ام متاسفم که دوست می دارم ای کاش انجام نداده بودم و بر سه کار که انجام ندادم و دوست می دارم که ای کاش انجام داده بودم و سه چیز را دوست می داشتم که از پیامبر (ص) بپرسم و نپرسیدم.

اما آن سه کار که انجام دادم و دوست دارم که ای کاش انجام نداده بودم، اینهاست: دوست می دارم ای کاش در خانه فاطمه (ع) را نمی گشودم و آنرا به حال خود می گذاشتم هر چند برای جنگ بسته شده بود. دو دیگر آنکه دوست می دارم ای کاش روز سقیفه بنی ساعده این کار را بر گردن

یکی از آن دو مرد یعنی عمر یا ابو عیسیه می نهادم و او امیر می بود و من وزیر بودم ، و دیگر آنکه دوست دارم هنگامی که فجاه ه (۳۵۲) را پیش من آوردند ای کاش او را در آتش نمی سوزاندم و او را با شمشیر کشته یا آزاد کرده بودم .

اما آن سه کار که نکردم و دوست می دارم که ای کاش انجام داده بودم ، اینهاست : دوست دارم آن روزی که اشعث را پیش من آوردند گردنش را می زدم و چنین به نظر می رسد که او هیچ فتنه و شری را نمی بیند مگر آنکه در آن یاری می کند. دو دیگر آنکه دوست دارم روزی که خالد را به جنگ با از دین برگشتگان فرستادم خودم در ذوالقصره می ماندم و اگر مسلمانان پیروز نمی شدند پشتیبان آنان بودم ، و سه دیگر آنکه دوست می داشتم هنگامی که خالد را به شام گسیل داشتم عمر را هم به عراق می فرستادم و هر دو دست چپ و راست خویش را در راه خدا می گشادم .

اما سه چیزی که دوست دارم ای کاش در آن موارد از پیامبر (ص) می پرسیدم اینهاست : نخست اینکه از پیامبر می پرسیدم خلافت از آن کیست و با آنان ستیزه و مخالفت نمی کردیم ، و دوست داشتم از آن حضرت می پرسیدم که آیا برای انصار در آن سهمی هست ، و دیگر آنکه دوست می داشتم از پیامبر (ص) درباره میراث عمه و دختر خواهر می پرسیدم که در نفس خود در این

در نامه مشهور معاویه به علی علیه السلام چنین آمده است :

و گذشته ات را فرایادت می آورم که روزی که با ابوبکر صدیق بیعت شد همسر فرو نشسته و از پای افتاده ات را شبانه بر خری سوار می کردی و هر دو دست تو در دستهای پسرانت حسن و حسین بود و هیچیک از شرکت کنندگان در جنگ بدر و اهل سابقه (۳۵۴) را رها نکردی مگر آنکه آنان را به بیعت با خود فراخواندی و همراه همسرت در حالی که دو پسر خود را نیز همراه داشتید نزد آنان رفتی و از ایشان بر ضد یار رسول خدا یاری خواستی و از آنان جز چهار یا پنج تن به تو پاسخ مثبت ندادند و به جان خودم سوگند که اگر بر حق می بودی پاسخت می دادند، ولی تو ادعای باطلی کردی و سخنی گفتی که شناخته شده نبود و آهنگ چیزی کردی که فراهم نمی شوی . و اگر هر چه را فراموش کنم این سخت را به ابوسفیان فراموش نمی کنم که چون ترا تحریک کرد و به هیجان آورد گفتی : اگر چهل تن که دارای عزمی استوار باشند از میان ایشان بیابم ، با این گروه جنگ و ستیز خود را آغاز و برپا می کنم . گرفتاری و فتنه مسلمانان از تو برای بار اول نیست و ستم تو بر خلفا چیز تازه و نویی نیست .

ما تمام این نامه و آغاز آنرا به هنگام شرح نامه های علی علیه السلام خواهیم آورد.

ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری از ابوالمنذر

و هشام بن محمد بن سائب از پدرش ، از ابو صالح ، (۳۵۵) از ابن عباس نقل می کند که می گفته است : میان عباس و علی کدورت خاطر بود، آنچنان که از یکدیگر دوری می کردند، این عباس علی را دیدار کرد و گفت : اگر می خواهی یک بار دیگر عمویت را ببینی پیش او بیا که خیال نمی کنم پس از آن دیگر او را ببینی . علی فرمود: تو جلو برو و برای من اجازه بگیر. من زودتر از او رفتم و اجازه گرفتم ، اجازه داد و علی (ع) وارد شد و آن دو یکدیگر را در آغوش کشیدند، و علی (ع) شروع به بوسیدن دست و پای عباس کرد و می فرمود: عمو جان ! از من راضی شو که خدای از تو راضی شود، و عباس گفت : به طور قطع راضی شدم .

عباس سپس گفت : ای برادر زاده ، در سه مورد رایی به تو عرضه داشتم که نپذیرفتی و در آن موارد سرانجام ناخوش دیدی ؛ اینک برای مورد چهارم رایی به تو عرضه می دارم که اگر بپذیری چه بهتر و گرنه همان را خواهی یافت که در موارد پیش از آن یافتی . علی (ع) گفت : عمو جان ! آن موارد کدام بوده است ؟ عباس گفت : در بیماری پیامبر (ص) به تو اشاره کردم که از ایشان پرسی اگر حکومت اگر حکومت از ماست به ما عطا فرماید و اگر حکومت از دیگران است در مورد ما به آنان سفارش کند، و تو گفتی

: می ترسم که اگر پیامبر ما را از آن منع فرماید، پس از رحلت آن حضرت ، دیگر هیچکس آنرا به ما ندهد. آن گذشت و چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، ابوسفیان بن حرب همان ساعت پیش ما آمد و ما هر دو پیشنهاد کردیم تا با بیعت کنیم که اگر ما با تو بیعت کنیم و به تو گفتم : دست بگشای تا من و این پیر مرد با تو بیعت کنیم که اگر ما با تو بیعت کنیم هیچکس از افراد خاندان عبد مناف از بیعت با تو خودداری نمی کند، و چون قریش با تو بیعت کند هیچکس از اعراب از بیعت با تو خودداری نخواهد کرد؛ در پاسخ ما گفستی : اینک سرگرم تجهیز پیکر پاک پیامبریم و حال آنکه در مورد خلافت بیمی نداریم . و چیزی نگذشت که از سقیفه بنی ساعده بانگ تکبیر شنیدم ، و به من گفستی : عمو جان این چیست ؟ گفتم : این همان چیزی که ترا به پذیرفتن آن دعوت کردیم و نپذیرفتی ، و گفستی : سبحان الله مگر ممکن است ! گفتم : آری ، گفستی : آیا باز نمی گردد؟ گفتم : مگر ممکن است چنین چیزی برگردد! سپس هنگامی که عمر زخم خورد، به تو گفتم : خود را در شوری داخل مکن که اگر از آنان کناره گیری ترا مقدم خواهند داشت و اگر خود را همسنگ آنان قرار دهی خود را بر تو مقدم می دارند؛ نپذیرفتی و با آنان در آن شرکت کردی و نتیجه اش آن بود که دیدی .

و من اینک برای بار

چهارم رایی به تو عرضه می دارم که اگر آنرا بپذیری پذیرفته ای و گرنه همان بر تو خواهد رسید که در موارد پیش رسیده است ، و آن این است که من چنین می بینم که مرد - یعنی عثمان - شروع به کارهایی کرده است که به خدا سوگند گویی هم اکنون می بینم که اعراب از هر سو به طرفش می آیند و او در خانه اش همانگونه که شتر نر را می کشند کشته خواهد شد. به خدا سوگند اگر این کار صورت پذیرد و تو در مدینه باشی ، مردم ترا ملزم به آن می کنند، و چون چنین شود به چیزی از حکومت دست نمی یابی مگر پس از شری که در آن خیری نخواهد بود.

عبدالله بن عباس می گوید: روز جنگ جمل - در حالی که طلحه کشته شده بود و مردم کوفه در دشنام دادن و عیب گرفتن بر طلحه زیاده روی کردند - من به حضور علی (ع) رسیدم ، فرمود: همانا به خدا سوگند هر چند درباره طلحه چنین می گویند، اما او آنچنان بود که آن شاعر جعفی (۳۵۶) گفته است :

جوانمردی که هر گاه توانگر و بی نیاز است برای خیر و بهره رساندن توانگری او را به دوستانش نزدیک می سازد و فقر و نیازمندی برای اینکه اسباب زحمت دوستان نباشد او را از آنان دور می سازد.

علی (ع) سپس فرمود: به خدا سوگند گویی عمویم به حوادث ، از پس پرده نازکی می نگریست ؛ و به خدا سوگند به چیزی از این حکومت نرسیدم ، مگر پس از شری

که خیری همراه آن نیست .

همچنین ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری ، از حباب بن یزید، از جریر بن مغیره نقل می کند که می گفته است : خواسته سلمان و زبیر و انصار این بود که پس از پیامبر (ص) با علی (ع) بیعت کنند، و چون با ابوبکر بیعت شد سلمان گفت : اگر چه به مرد آگاهی دست یافتید و آزمایشی کردید، ولی کان و معدن اصلی را گم کردید.

همو می گوید: ابوزید عمر بن شبه ، از علی بن ابی هاشم ، از عمرو بن ثابت ، از حبیب بن ابی ثابت نقل می کند که می گفته است : سلمان در آن روز گفت : آری ، در مورد اینکه سالخورده را برگزیدید راه شما صحیح بود، ولی از روی خطا اهل بیت پیامبر خود را برنگزیدید و حال آنکه اگر خلافت را در ایشان قرار می دادید حتی دو نفر هم با شما مخالفت نمی کردند و همانا از نعمت آن به وفور بهره مند می شدید.

همو از عمر بن شبه ، از محمد بن یحیی نقل می کند که می گفته است : غسان بن عبدالحمید برای ما نقل کرد که چون مردم درباره خودداری علی علیه السلام از بیعت با ابوبکر بسیار سخن گفتند و ابوبکر و عمر بر او در این مورد سخت گرفتند، مادر مسطح بن اثاثه (۳۵۷) آمد و کنار گور پیامبر (ص) ایستاد و چنین سرود:

کارها و خبرها و گرفتاریهای گوناگونی صورت می گیرد که اگر تو حضور می داشتی در آن باره اینهمه سخن گفته نمی شد. ما

ترا بدانگونه از دست دادیم که زمین باران پربرکت را از دست دهد و کارهای قوم تو مختل شد؛

بیا و حضور داشته باش و از آنان غایب مباش . (۳۵۸)

ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری می گوید: ابوزید عمر بن شبه ، از ابراهیم بن منذر، از ابن وهب ، از ابن لهیعه ، از ابوالاسود برای ما نقل می کرد که گروهی از مردان قریش و مهاجران در مورد اینکه بیعت با ابوبکر بدون مشورت صورت گرفت خشمگین شدند و از جمله علی و زبیر هم خشم گرفتند و در حالی که با خود سلاح داشتند در خانه فاطمه (ع) متحصن شدند. عمر همراه گروهی که اسید بن حضیر و سلمه بن سلامه بن وقش هم همراهشان بودند - و این دو تن از خاندان عبدالاشهل هستند - به سوی خانه فاطمه (ع) آمدند. فاطمه (ع) فریاد بر آورد و آنان را به خدا سوگند داد. آنان شمشیر علی و زبیر را گرفتند و به دیوار زدند و شکستند، سپس عمر آن دو را از خانه بیرون کشید و برد تا بیعت کنند؛ آنگاه ابوبکر برخاست و برای مردم عذر و بهانه آورد و گفت : بیعت با من کاری همراه با شتاب بود و ناگهانی صورت گرفت و خداوند شر آن را کفایت فرمود، وانگهی من از بروز فتنه ترسیدم و به خدا سوگند که من بر آن حریص نبودم و هیچگاه بر آن طمع نبسته بودم و اینک کار بزرگی را بر گردن من نهاده اند که مرا یارا و توان آن نیست و دوست می دارم که ای کاش

قوی ترین افراد به جای من عهده دار آن می بود. و شروع به عذر خواهی از مردم کرد و مهاجران عذر او را پذیرفتند و علی و زبیر هم گفتند: ما خشمگین نشدیم مگر در این مورد که مشورتی صورت نگرفت و گرنه ابوبکر را سزاوارترین مردم برای آن می دانیم؛ او یار غار است و سالخوردگی او را احترام می گذاریم، و پیامبر (ص) در حالی که زنده بود او را مأمور به امامت در نماز بر مردم فرمود.

ابوبکر جوهری، با اسناد دیگری که آورده است، می گوید: ثابت بن قیس بن شماس هم همراه کسانی بود که با عمر به خانه فاطمه (ع) آمدند، و این ثابت از قبیله بنی حارث است. او همچنین روایت می کند که محمد بن مسلمه هم همراهشان بوده و همو شمشیر زبیر را شکسته است.

ابوبکر جوهری می گوید: یعقوب بن شیبه، از احمد بن ایوب، از ابراهیم بن سعد، از ابن اسحاق، از زهری، از عبدالله بن عباس نقل می کند که می گفته است: به هنگام بیماری پیامبر (ص) علی (ع) از حضور ایشان بیرون آمد. مردم پرسیدند که ای ابا حسن! پیامبر (ص) چگونه صبح فرموده است و حالش چون است؟ فرمود: سپاس خدا را که بهبودی یافته است. گوید: عباس دست علی را در دست گرفت و گفت: ای علی! تو پس از سه روز دیگر ستمدیده خواهی شد (۳۵۹)، سوگند می خورم که نشان مرگ را در چهره پیامبر دیدم و

من نشان مرگ را در چهره های فرزندان عبدالمطلب می شناسم . اینک پیش رسول خدا برو و درباره خلافت سخن بگو که اگر از آن ماست بدانیم و ما اعلام فرمایید و اگر در غیر ما قرار دارد نسبت به ما سفارش فرماید. علی گفت : این کار را نمی کنم ؛ به خدا سوگند اگر امروز پیامبر (ص) ما را از آن منع فرماید، پس از آن دیگر مردم آنرا به ما نمی دهند. گوید: پیامبر (ص) همان روز رحلت فرمود.

ابوبکر جوهری می گوید: مغیره بن محمد مهلبی از حفظ خود و عمر بن شبه از یکی از کتابهای خود با اسنادی که به ابوسعید خدری می رساند از قول براء بن عازب چنین نقل می کرد که می گفته است : من همواره دوستدار بنی هاشم بودم و چون پیامبر (ص) رحلت فرمود ترسیدم که قریش خلافت را از میان بنی هاشم در رباید و چنان شدم که شخص شیفته و سرگردان و شتابزده می شود.

سپس مطالبی را از براء بن عازب نقل می کند که ما آنها را در آغاز این کتاب خود ضمن شرح این سخن علی (ع) که فرموده است : همانا به خدا سوگند، فلان جامه خلافت را پوشید (۳۶۰)... آورده ایم ؛ در دنباله آن چنین افزوده است که براء می گفته است : همچنان خودخوری می کردم و چون شب فرا رسید به مسجد رفتم ، و چون وارد مسجد شدم یادم آمد که آنجا همواره آوای تلاوت قرآن پیامبر (ص) را می شنیدم . از آنجا دلتنگ شدم و

به فضای بیرون مسجد، یعنی فضای بنی بیاضه رفتم و تنی چند را دیدم که آهسته با یکدیگر سخن می گویند و چون من نزدیک ایشان رسیدم سکوت کردند. من از آنجا برگشتم، ایشان مرا شناخته بودند و من آنان را نشناختم، مرا پیش خود فرا خواندند، نزدیک رفتم، مقداد بن اسود و عباد بن صامت و سلمان فارسی و ابوذر و حذیفه و ابوالهثیم بن التیهان را دیدم، و در آن حال حذیفه به آنان می گفت: به خدا سوگند آنچه به شما گفتم خواهد شد و به خدا سوگند که به من دروغ گفته نشده است و من دروغ نمی گویم، و آنان می خواستند انتخاب خلیفه و حکومت را به شورایی از مهاجران واگذارند.

قسمت ششم

حذیفه گفت: بیایید پیش ابی بن کعب برویم. او هم آنچه که من می دانم می داند. براء می گوید: به سوی خانه ابی بن کعب رفتیم و بر در خانه زدیم. او پشت در آمد و پرسید: شما کیستید؟ مقداد با او سخن گفت. ابی پرسید: چه می خواهید؟ مقداد گفت: در را باز کن که کار بزرگتر از آن است که از پس در توان گفت. گفت: من در خانه خود را نمی گشایم و به خوبی می دانم برای چه چیزی آمده اید، گویا می خواهید در مورد این بیعتی که صورت گرفته است تبادل نظر کنید. گفتیم: آری، گفت: آیا حذیفه میان شماست؟ گفتم: آری، گفت: سخن همان است که او گفته است؛

و به خدا سوگند من در خانه خود را نمی گشایم و از خانه بیرون نمی آیم تا آنچه می خواهد واقع شود، و همانا آنچه پس از آن واقع خواهد شد از این بدتر است و به پیشگاه خداوند شکایت باید برد.

گوید: و چون این خبر به اطلاع ابوبکر و عمر رسید، به ابو عبیده بن جراح و مغیره بن شعبه پیام دادند که راءى و چاره چیست؟ مغیره گفت: راه این است که عباس را ملاقات کنید و برای او در این کار بهره یی قرار دهید که برای او و فرزندانش باشد و از سوی علی آسوده شوید و برای شما در نظر مردم بر علی حجت باشد که عباس به شما گرایش پیدا کرده است. آنان حرکت کردند و در شب دوم وفات پیامبر (ص) پیش عباس رفتند. آنگاه خطبه ابوبکر و سخن عمر و پاسخی را که عباس به آنان داده است آورده و ما این موضوع را در جزء اول این کتاب آوردیم.

ابوبکر جوهری همچنین می گوید: احمد بن اسحاق بن صالح، از عبدالله بن عمر، از حماد بن زید، از یحیی بن سعید، از قاسم بن محمد نقل می کند که چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، انصار پیش سعد بن عباده جمع شدند؛ ابوبکر و عمر و ابو عبیده هم آنجا حاضر شدند. حباب بن منذر گفت: باید امیری از ما و امیری از شما باشد، وای قوم! به خدا سوگند ما در مورد امیری شما رشک و همچشی نداریم، ولی بیم آنرا داریم که پس از شما کسانی

به امیری برسند که ما پسران و پدران و برادران ایشان را کشته ایم . عمر بن خطاب گفت : اگر چنان شد، در صورتی که توانا باشی قیام خواهی کرد. در این هنگام ابوبکر سخن گفت و گفت : ما امیران خواهیم بود و شما وزیران و این کار میان ما به تساوی خواهد بود، چون دو لپه باقلا؛ و با ابوبکر بیعت شد و نخستین کس که با او بیعت کرد بشیر بن سعد، پدر نعمان بن بشیر بود.

و چون مردم بر گرد ابوبکر جمع شدند و بیعت او استوار شد، اموالی میان زنان مهاجر و انصار بخش کرد و سهم یکی از زنان خاندان عدی بن نجار را همراه زید بن ثابت برای او فرستاد. آن زن پرسید: این چیست ؟ گفت : مالی است که ابوبکر میان زنان تقسیم کرده است . آن زن گفت : آیا با دادن رشوه می خواهید از دین خود رشوه بگیرم ! نه ، به خدا سوگند از او چیزی نمی پذیرم ! و آنرا پیش ابوبکر باز فرستاد.

من این خبر را از کتاب السقیفه ابوبکر جوهری در سال ششصد و ده هجری بر ابو جعفر یحیی بن محمد علوی حسینی معروف به ابن ابی زید (۳۶۱) که نقیب بصره بود خواندم ، خدایش رحمت کناد، گفت : پیش بینی و تشخیص حباب بن مندر درست بود، زیرا همان چیزی که از آن بیم داشت ، روزه حره فرا رسید و انتقام خون مشرکان کشته شده در جنگ بدر را از انصار گرفتند. نقیب که خدایش رحمت کناد به من گفت : پیامبر (ص)

هم بر اهل و فرزند خود از همین وضع بیم داشت ، زیرا او مردم را مصیبت زده کرده بود و می دانست که اگر بمیرد و تنها دخترش و فرزندان او را به صورت رعیت و مردم عادی باقی بگذارد، آنان زیردست حاکمان به خطر بزرگی می افتند، و به همین منظور بود که مکرر پایه های حکومت را برای پسر عمویش پس از خود استوار می فرمود تا شاید خون علی (ع) و فرزندانش محفوظ بماند، و اگر آنان حاکم بودند، خون و جانشان محفوظتر از آن بود که رعیت و زیردست حاکم دیگری باشند؛ ولی قضا و قدر با آن حضرت یار نبود و کار چنان شد که شد و کار فرزند زادگان او به آنجا کشید که خود می دانی .

ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری می گوید: یعقوب بن شیبه با اسنادی که آنرا به طلحه بن مصرف می رساند نقل می کند که می گفته است : به هذیل بن شرحبیل گفتم : مردم می گویند پیامبر (ص) وصیت فرمود و علی را وصی خود قرار داد، گفت : آیا ابوبکر خود را امیر وصی رسول خدا قرار می دهد! ابوبکر بسیار دوست می داشت که در آن مورد به عهدی از پیامبر دست یابد و تسلیم آن شود و مهار آنرا بر بینی خود نهد.

می گویم : دو شیخ حدیث یعنی محمد بن اسماعیل بخاری و مسلم بن حجاج قشیری در کتاب صحیح خود از طلحه بن مصرف نقل کرده اند که گفته است : از عبدالله بن ابی اوفی پرسیدم : آیا پیامبر (ص) وصیت نفرموده

است؟ گفت: نه، گفتم: چگونه است که وصیت کردن برای مسلمانان مقرر شده است و به پیامبر (ص) هم فرمان داده شده که وصیت فرماید و با وجود این وصیت نفرموده باشد؟ گفت: پیامبر (ص) به توجه و اجرای دستورهای قرآن وصیت فرمود. طلحه بن مصرف می گوید: سپس ابن ابی اوفی گفت: ابوبکر چنان نبود که بر وصی رسول خدا فرمانروایی کند؛ بلکه بسیار دوست می داشت که در این مورد فرمانی از پیامبر بیابد و بر آن گردن نهد و لگام آنرا بینی خود ببندد. (۳۶۲)

همچنین همین دو شیخ در دو صحیح خود از عایشه روایت می کنند و می گویند: در حضور عایشه گفته شد: که پیامبر (ص) وصیت فرموده است، عایشه گفت: چه هنگامی وصیت کرده است؟ و چه کسی این سخن را می گوید؟ گفتند: چنین می گویند، گفت: آخر چه کسی می گوید؟ پیامبر (ص) به سینه و گلوی من تکیه داده بود، طشت خواست که ادرار کند، ناگاه به یک سو افتاد و درگذشت و من حتی متوجه مرگ او نشدم. (۳۶۳)

همچنین در هر دو صحیح مسلم و بخاری از ابن عباس نقل شده که می گفته است: ای وای از روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه یی بود! ابن عباس سپس چندان گریست که اشکهایش شنها را خیس کرد، ما گفتیم: ای ابن عباس در پنجشنبه چه اتفاقی افتاده است؟ گفت: در آن روز بیماری و درد پیامبر (ص) سخت شد و فرمود: نامه یی بیاورید تا

برای شما بنویسم و پس از من هرگز گمراه نشوید. حاضران با یکدیگر ستیز کردند، پیامبر فرمودند: ستیزه و بگو و مگو در حضور من سزاوار نیست، گوینده می گفت: پیامبر را چه شده است؟ پیامبر را چه شده است؟ آیا هذیان می گوید؟ از او پرسید چه می خواهد. و همینکه خواستند سخن خود را تکرار کنند، پیامبر فرمود: رهایم کنید، که آنچه من در آنم بهتر از چیزی است که شما در آنید، و سپس سه دستور صادر فرمود و گفت: مشرکان را از جزیره العرب بیرون کنید، و به نمایندگان قبایل همانگونه که جایزه می دادم جایزه دهید. درباره دستور سوم از ابن عباس پرسیدند، گفت: نمی دانم که آیا در آن باره سخنی نفرمود و من آنرا فراموش کرده ام.

همچنین در دو صحیح بخاری و مسلم از ابن عباس که خدایش رحمت کند نقل شده است که چون پیامبر (ص) محضر شد، در خانه تنی از جمله عمر بن خطاب حضور داشتند. پیامبر (ص) فرمود: بیایید تا برای شما نامه می بنویسم که پس از آن گمراه نشوید، عمر گفت: درد و بیماری بر پیامبر غلبه پیدا کرده است، قرآن پیش شماست و کتاب خدا ما را بسنده است. برخی از حاضران گفتند چنین است و برخی گفتند نه و اختلاف پیدا کردند، و همچنان برخی می گفتند: کاغذ بیاورید تا برای شما نامه می بنویسم که پس از او هرگز گمراه نشوید، و برخی می گفتند: سخن درست همان است که عمر می گوید؛ و چون

در محضر پیامبر یاوه سرایی و اختلاف بسیار کردند، پیامبر (ص) به آنان فرمود: برخیزید، و برخاستند، و ابن عباس می گفته است: مصیبت و تمام مصیبت در این بوده است که مانع آن شدند تا پیامبر آن نامه را برای شما بنویسد.

ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری می گوید: احمد بن اسحاق بن صالح، از عبدالله بن عمر بن معاذ، از ابن عون، از قول مردی از بنی زریق برای من نقل کرد که عمر در آن روز که با ابوبکر بیعت شد، در حالی که دامن به کمر زده بود و پیشاپیش ابوبکر می دوید، بانگ برداشته بود که همانا مردم با ابوبکر بیعت کردند. گوید: در این هنگام ابوبکر آمد و بر منبر رسول خدا نشست و حمد و ثنای خدا را بجا آورد و سپس چنین گفت: همانا من عهده دار ولایت بر شما شدم و بهترین و گزینه ترین شما نیستم، ولی قرآن نازل شده و سنت تنظیم یافته است و آموختیم و دانستیم که زیرک ترین زیرکان پرهیز گاراند و ابله ترین ابلهان تباہکاران. و همانا قوی ترین شما در نظر من ناتوان است، تا هنگامی که حق او را بگیرم و ضعیف ترین شما در نظر من نیرومند است تا هنگامی که حق را از او بگیرم. ای مردم! همانا که من از سنتها پیروی کننده ام و نو آور نخواهم بود، هر گاه نیکی کردم مرا یاری دهید و چون به کژی گراییدم مرا راست کنید. (۳۶۴)

ابوبکر جوهری می گوید: ابو زید عمر بن شبه از احمد بن

معاویه ، از نضر بن شمیل ، از محمد بن عمرو ، از سلمه بن عبدالرحمان نقل می کند که چون ابوبکر بر منبر نشست ، علی علیه السلام و زبیر و گروهی از بنی هاشم در خانه فاطمه بودند. عمر پیش آنان آمد و گفت : سوگند به کسی که جان من در دست اوست ، یا باید برای بیعت بیرون آید ، یا آنکه این خانه را بر شما آتش می زنم ! زبیر در حالی که شمشیر خود را کشیده بود از خانه بیرون آمد ، مردی از انصار و زیاد بن لبید با او گلاویز شدند و شمشیر را از دست زبیر بیرون کشیدند. ابوبکر همچنان که بر منبر بود فریاد برآورد و گفت : شمشیر را به سنگ بکوبید. ابو عمرو بن حماس گوید: من آن سنگ را که نشانه ضربت شمشیر زبیر بر آن بود دیدم و گفته می شد که این نشانه کوبیدن شمشیر زبیر بر سنگ است . سپس ابوبکر گفت : آنان را رها کنید ، خداوند به زودی آنان را خواهد آورد. گوید: پس از آن آنان پیش ابوبکر رفتند و با او بیعت کردند.

ابوبکر جوهری می گوید: در روایت دیگری آمده است که سعد بن ابی وقاص هم همراه آنان در خانه فاطمه (ع) حاضر بود و مقداد بن اسود هم حضور داشت و آنان با یکدیگر قرار گذاشته بودند که با علی (ع) بیعت کنند. عمر آنجا آمد تا خانه را برایشان آتش زند ، زبیر با شمشیر به سوی عمر بیرون آمد و فاطمه (ع) از خانه بیرون آمد و می گریست و فریاد می

زد؛ و از مردم خواست از آن کار باز ایستند، و گفتند: ما در مورد کار خیری که مردم بر آن اتفاق کرده اند، ستیزی نخواهیم کرد؛ بلکه ما جمع شده ایم تا قرآن را در یک نسخه جمع کنیم . سپس آنان هم با ابوبکر بیعت کردند و کار جریان یافت و مردم آرام گرفتند.

ابوبکر جوهری می گوید: ابو زید عمر بن شبه از ابوبکر باهلی ، از اسماعیل بن مجالد، از شعبی نقل می کند که می گفته است : ابوبکر پرسید: زبیر کجاست ؟ گفتند: پیش علی است و شمشیر بر دوش آویخته است ، ابوبکر گفت : ای عمر برخیز، ای خالد بن ولید برخیز؛ بروید و آن دو را پیش من بیاورید. آن دو رفتند. عمر وارد خانه شد و خالد بر در خانه ایستاد، عمر به زبیر گفت : این شمشیر چیست ؟ گفت : ما با علی بیعت می کنیم . عمر شمشیر را از دست زبیر بیرون کشید و آنرا به سنگ زد و شکست و سپس دست زبیر را گرفت و او را بلند کرد و به سوی خالد برد و گفت : ای خالد مواظبش باش و خالد او را گرفت . سپس عمر به علی گفت : برخیز و با ابوبکر بیعت کن ، علی (ع) درنگ کرد و بر زمین نشسته بود، عمر دست او را گرفت و گفت برخیز و او از برخاستن خودداری فرمود؛ او با زور علی (ع) را کشید و همانگونه که با زبیر رفتار کرده بود رفتار کرد و چون فاطمه (ع) دید که

با آن دو چگونه رفتار می شود، بر در حجره ایستاد و فرمود: ای ابوبکر، چه زود بر اهل بیت رسول خدا هجوم و حمله آوردید! به خدا سوگند تا هنگامی که خدا را دیدار کنم با عمر سخن نخواهم گفت . گوید: پس از آن ابوبکر به حضور فاطمه رفت و برای عمر شفاعت کرد و از فاطمه (ع) خواست از عمر خشنود شود و فاطمه (ع) از او خشنود شد. (۳۶۵)

ابوبکر جوهری می گوید: ابو زید از محمد بن حاتم ، از حرامی ، از حسین بن زید، از جعفر بن محمد، از پدرش ، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است : عمر از کنار علی (ع) گذشت و علی همراه ابن عباس نشسته بود، عمر سلام کرد، آن دو پرسیدند: کجا می روی ؟ گفت : به مزرعه خویش در ینبع می روم . علی (ع) فرمود: آیا با تو همراه شویم ؟ گفت : آری ، علی (ع) به ابن عباس فرمود: برخیز و همراهش باش . ابن عباس می گوید: عمر دست در دست من داد و انگشتهایش را وارد انگشتانم کرد و براه افتاد، و چون بقیع را پشت سر نهادیم گفت : ای ابن عباس ! به خدا سوگند که این خویشاوند تو پس از رحلت رسول خدا (ص) شایسته ترین و سزاوارترین افراد به خلافت بود، جز اینکه ما از دو چیز بر او ترسیدیم . ابن عباس می گوید: عمر به گونه یی سخن گفت که چاره یی جز پرسیدن آن دو علت نداشتم . پرسیدم

: ای امیرالمومنین آن دو چه بود؟ گفت: بر کمی سن او و محبت او نسبت به خاندان عبدالمطلب ترسیدیم .

ابوبکر جوهری می گوید: ابو زید از هارون بن عمر با اسنادی که آنرا به ابن عباس می رساند برای من نقل کرد که مردم در شب جابیه (۳۶۶) از اطراف عمر پراکنده شدند و هر کس با دوست خود حرکت می کرد. من همان شب ضمن راه با عمر برخورددم و با او به گفتگو پرداختم ، و او پیش من گله گزاری کرد که چرا علی از همراهی با او خودداری فرموده است . من گفتم : مگر علی علت آنرا برای تو نگفت و معذرت نخواست ؟ گفت : چرا، گفتم : عذر او موجه است . عمر گفت : ای ابن عباس ، نخستین کس که شما را از حکومت باز داشت ابوبکر بود و قوم شما خوش نمی داشتند که برای خاندان شما نبوت و خلافت با هم جمع شود، گفتم : ای امیرالمومنین ، سبب آن چیست ؟ مگر خیر به آنان نمی رسید؟ گفت : چرا، ولی اگر آنان شما را به خلافت برمی گزیدند و بر فخر و شرف شما نسبت به ایشان افزوده می شد.

ابوبکر جوهری همچنین می گوید: ابو زید از عبدالعزیز بن خطاب از علی بن هشام که اسناد خود را به عاصم بن عمرو بن قتاده می رساند نقل می کرد که علی علیه السلام عمر را دید و از او پرسید: ترا به خدا سوگند! آیا پیامبر (ص) ترا به جانشینی خود گماشته است ؟ عمر گفت : نه ، علی

گفت : بنابراین تو و دوست تو ابوبکر چه می کنید؟ عمر گفت : اما دوست من که در گذشته و به راه خود رفته است ، و اما من به زودی خلافت را از گردن خود بر می دارم و بر گردن تو می نهم ؛ علی فرمود: خداوند بینی کسی را که بخواهد ترا از آن بیرون کشد بر خاک بمالد و ببرد! نه مقصودم این نبود، ولی خداوند مرا علم و نشانه هدایت قرار داده است و چون بر کار قیام کنم هر کس با من مخالفت کند گمراه خواهد بود.

قسمت هفتم

ابوبکر جوهری همچنین از ابو زید، از هارون بن عمر، از محمد بن سعید بن فضل ، از پدرش ، از حارث بن کعب ، از عبدالله بن ابی اوفی خزاعی نقل می کند که می گفته است : خالد بن سعید بن عاص از کارگزاران پیامبر (ص) در یمن بود و پس از رحلت آن حضرت به مدینه آمد و در آن هنگام مردم با ابوبکر بیعت کرده بودند. خالد پیش ابوبکر رفت و چند روزی از بیعت با او خودداری کرد و حال آنکه مردم بیعت کرده بودند. خالد پیش بنی هاشم رفت و گفت : شما ظاهر و باطن جامعه و جامه زیرین و رویی آن و تنه اصلی عصا هستید نه پوسته نازک آن ، و چون شما راضی شوید ما راضی خواهیم بود و چون شما خشم گیرید ما خشمگین خواهیم شد. اینک به من بگویید که آیا شما با این مرد بیعت کرده اید؟ گفتند: آری ، گفت : آیا با کمال میل و خشنودی همه

شما؟ گفتند: آری ، گفت : اینک که شما بیعت کرده اید من هم راضی هستم و بیعت می کنم ؛ به خدا سوگند ای بنی هاشم شما درختان سرکشیده و دارای میوه های پاکیزه اید. سپس با ابوبکر بیعت کرد. سخنان او به اطلاع ابوبکر رسید و به آن توجهی نکرد و در دل نگرفت و چون ابوبکر خالد بن سعید را به فرماندهی لشکری که به شام گسیل داشت گمارد، عمر به او گفت : آیا خالد را به فرماندهی می گماری و حال آنکه بیعت خود را از تو باز داشت و به بنی هاشم آن سخنان را گفت ! وانگهی از یمن مقدار بسیاری نقره و بندگان و غلامان سیاه و زره و نیزه با خود آورده است ! و من از مخالفت او در امان نیستم . و بدینگونه ابوبکر از فرماندهی او منصرف شد و ابو عبیده بن جراح و یزید بن ابی سفیان و شر حیل بن حسنه را به فرماندهی گماشت .

و بدان که اخبار و روایات در این مورد به راستی بسیار است ، و هر کس در آن تامل کند و انصاف دهد، خواهد دانست که در مورد خلافت نص صریح و قطعی که در آن شک و تردید و احتمال را راه نباشد وجود ندارد؛ و آنچنان نیست که امامیه می پندارند، زیرا شیعیان می گویند که پیامبر (ص) در مورد خلافت علی علیه السلام نص صریح و روشن و آشکاری فرموده است که غیر از نص روز غدیر و خبر منزلت و اخبار دیگر مشابه آن دو است - که از طریق

عامه و دیگران هم روایت شده است - بلکه پیامبر (ص) در مورد خلافت و امارت علی (ع) بر مومنان تصریح فرموده و مسلمانان را فرمان داده است که در آن مورد بر او سلام دهند، و مسلمانان چنان کردند، و می گویند: پیامبر (ص) در موارد بسیاری برای مسلمانان تصریح فرموده است که علی پس از او خلیفه است و به آنان فرمان داده است که از او شنوایی و فرمانبرداری داشته باشند. و برای شخص منصف، هنگامی که جریان بعد از وفات پیامبر (ص) را می شنود، هیچ تردیدی باقی نمی ماند و به طور قطع می داند که چنین نصی وجود نداشته است. (۳۶۷) البته در نظر نفوس و عقول، چنین چیزی هست که در آن مورد تعریض و تلویح و کنایه وجود داشته است و گفتاری غیر صریح و حکمی غیر قطعی بوده است و شاید پیامبر (ص) را چیزی که خود می دانسته و مصلحتی که رعایت می فرموده یا آگاهی از آینده که به اذن خداوند متعال داشته است از این کار باز داشته است.

اما موضوع خودداری علی علیه السلام از بیعت و بیرون کشیدن او از خانه - بدانگونه که صورت گرفته است - را رجال حدیث و سیره نویسان آورده اند. و ما هم آنچه را که ابوبکر جوهری در این مورد آورده بود آوردیم و او از رجال حدیث و از افراد ثقه و مورد اعتماد است، و البته کسان دیگری هم غیر از او نظیر این مطالب را بیرون از حد شمار آورده اند.

اما کارهای

زشت و سبکی که شیعه نقل کرده اند از قبیل فرستادن قنفذ به خانه فاطمه (ع) و اینکه او با تازیانه چنان آن حضرت را زده است که بازویش همچون بازو بندی متورم شده و اثرش تا هنگام مرگ باقی بوده است. فاطمه (ع) را میان در و دیوار فشرده است و آن حضرت فریاد برآورده است که ای پدر جان، کودکی را که در شکم داشته مرده سقط کرده است و بر گردن علی علیه السلام ریسمان افکنده و او را که از حرکت خودداری می فرموده است می کشیده اند و فاطمه (ص) پشت سرش آه و فریاد بر می آورده است و دو پسرش حسن و حسین همراه آن دو می گریسته اند، و چون علی را به حضور آوردند از او خواستند بیعت کند و او خودداری کرد و به کشتن تهدیدش کردند و فرمود: در این صورت بنده خدا و برادر رسول خدا را خواهید کشت! و گفتند: بنده خدا را آری، ولی برادر رسول خدا را نه، و علی (ع) هم آنان را رویاروی متهم به نفاق کرد که صحیفه یی نوشته و اتفاق کرده اند ناقه پیامبر (ص) را در شب عقبه رم دهند؛ هیچیک در نظر اصحاب ما اصل و اساسی ندارد و هیچکس از ایشان، آنرا ثابت نکرده و اهل سنت هم این امور را نه روایت کرده و نه می شناسند و چیزی است که شیعه در نقل آن منفرد است.

موضوع عمر و بن العاص

قسمت اول

پس از اینکه علی (ع) از جنگ بصره آسوده و در

کوفه ساکن شد، نامه یی به معاویه نوشت و او را به بیعت دعوت کرد و نامه را همراه جریر بن عبدالله بجلی فرستاد. (۳۶۸) او نامه را برای معاویه به شام آورد که چون آنرا خواند از آنچه در آن بود سخت اندوهگین شد و درباره پاسخ آن همه گونه اندیشه کرد و جریر بن عبدالله را برای پاسخ نامه چندان معطل کرد تا بتواند با گروهی از شامیان در مورد مطالبه خون عثمان، مذاکره کند؛ آنان به معاویه پاسخ مثبت دادند و او را مطمئن ساختند. معاویه دوست می داشت از کسان بیشتری تقاضای پشتیبانی کند و در این مورد با برادر خویش، عتبه بن ابی سفیان، مشورت کرد. او گفت: از عمرو عاص یاری بخواه که از کسانی است که زیرکی و راءى او را می شناسی، ولی توجه داشته باش که او از عثمان به هنگامی که زنده بود کناره گیری کرد و طبیعی است که از فرماندهی تو بیشتر کناره گیری خواهد کرد؛ مگر اینکه برای دین او بهایی گران تعیین شود که به زودی آنرا خواهد فروخت و او مردی دنیا دار است.

معاویه برای عمرو عاص چنین نوشت:

اما بعد کار علی و طلحه و زبیر چنان شد که به تو خبر رسیده است، اینک از سوی مروان بن حکم همراه تنی چند از مردم بصره پیش ما آمده است و از سوی دیگر جریر بن عبدالله بجلی درباره بیعت کردن با علی پیش ما آمده است. اینک دل به تو بسته ام، پیش من بیا تا درباره اموری با تو

گفتگو کنم که به خواست خداوند مصلحت سرانجام آنرا از دست ندهی .

چون این نامه به دست عمرو رسید با دو پسرش عبدالله و محمد رایزنی کرد و به آن دو گفت : رأی شما چیست ؟ عبدالله گفت : اندیشه و رأی من این است که رسول خدا (ص) رحلت فرمود و از تو راضی بود، همچنین دو خلیفه پس از او؛ و عثمان هم کشته شد در حالی که تو از او غایب و در حال انزوا بودی ، اکنون هم در خانه خود آرام بگیر که ترا خلیفه نخواهند کرد، و افزون از این نخواهد بود که از اطرافیان و حواشی معاویه خواهی شد، آن هم برای اندک مدتی از دنیای بی ارزش ، و ممکن است به زودی هر دو هلاک شوید، ولی در عقاب آن برابر خواهید بود. پسر دیگرش محمد گفت : رأی من این است که تو پیرمرد و شیخ قریشی و فرمانروای آنی و اگر این کار استوار شود و تو از آن غافل باشی کار تو کوچک خواهد شد؛ اینک به جماعت شامیان ملحق شو و یکی از قدرتهای آن باش و خون عثمان را مطالبه کن که به زودی بنی امیه بر این کار قیام خواهند کرد.

عمرو گفت : ای عبدالله ، تو مرا به چیزی فرمان دادی که برای دین من بهتر است و تو ای محمد مرا به چیزی فرمان دادی که برای دنیای من بهتر است ، و من باید در این موضوع بنگرم و چون شب فرا رسید او صدای خویش را بلند کرد و در حالی که افراد خانواده

اش می شنیدید این ابیات را خواند:

این شب من با اندوههای فرا رسیده دراز شد و با یاد خوله که چهره زنان جوان را رخشان می سازد. همانا پسرند از من خواسته است که به دیدارش بروم و این کاری است که در آن ریشه های خطرناک نهفته است ... (۳۶۹)

عبدالله پسر عمرو پس از شنیدن این ابیات گفت: این شیخ کوچ کرد و رفت. در این هنگام عمرو عاص غلام خود وردان را که مردی زیرک و کار آزموده بود خواست و نخست به او گفت: ای وردان! بار و بنه را ببند و باز کن، و سپس گفت: بارها را پیاده کن و باز کن، و باز گفت: ببند، و اندکی بعد گفت: باز کن. وردان گفت: ای ابو عبدالله! مگر خواست پرت شده است؟! همانا اگر بخواهی می توانم به تو خبر دهم که در دل تو چه می گذرد، عمرو گفت: بگو، و وای بر تو آنچه داری بیاور! وردان گفت: هم اکنون دنیا و آخرت در دل تو با یکدیگر معرکه و ستیز دارند و تو با خود می گویی: آخرت بدون دنیا همراه معاویه است و در دنیا عوضی برای آخرت نیست، و تو میان آن دو و انتخاب یکی از ایشان سرگردانی. عمرو گفت: آری خدا بکشدت! درباره آنچه که در دل من است هیچ خطا نکردی، اینک ای وردان راء تو چیست؟ گفت: راء من این است که در خانه خود بنشینی، اگر

اهل دین پیروز شدند از تو بی نیاز نخواهند بود. عمرو عاص گفت: اینک عرب رفتن مرا پیش معاویه آشکار خواهد ساخت و حرکت کرد و این اشعار را می خواند:

خدا وردان و اندیشه او را بکشد؛ سوگند به جان خودت، وردان آنچه را در دل بود آشکار ساخت. چون دنیا خویش را عرضه داشت من هم با حرص - درون به آن روی آوردم و در سرشتهها سخن خلاف گفتن نهفته است. دلی عفت و پارسایی می کند و بر دل دیگری آز پیروز می شود و مرد هنگامی که گرسنه باشد گل و خاک می خورد. اما علی فقط دین است، دینی که دنیا با آن انباز نیست و حال آنکه آن یکی دنیا و پادشاهی را داراست

عمرو عاص حرکت کرد و پیش معاویه آمد و دانست که معاویه نیازمند به اوست، در عین حال او را به ظاهر از خود دور می کرد و هر کدام نسبت به دیگری مکر می ورزید.

روزی که عمرو عاص پیش معاویه آمد، معاویه به او گفت: ای ابو عبدالله! دیشب سه خبر ناگهانی رسیده است که راه ورود و خروج آن مسدود است. عمرو پرسید: آنها چیست؟ معاویه گفت: یکی اینکه محمد بن ابی حذیفه در زندان مصر شکسته و خود و یارانش گریخته اند و او از بلاهای این دین است. دو دیگر آنکه قیصر با جماعت رومیان برای حمله و چیرگی بر شام حرکت کرده است، و سه دیگر آنکه علی وارد کوفه شده است و برای حرکت به سوی

ما آماده می شود.

عمرو گفت: هیچیک از اینها که گفتمی بزرگ نیست. اما پسر ابو حذیفه، این چه موضوعی است که مردی نظیر دیگران و همراه افرادی شبیه خود خروج کند! مردی را به سوی او گسیل می داری که او را بکشد یا اسیرش گیرد و پیش تو آورد، و بر فرض که جنگ کند زبانی به تو نمی رساند. اما برای قیصر، هدایا و ظرفهایی سیمین و زرین بفرست و از او تقاضای صلح کن که او به پذیرش صلح، با شتاب پاسخ مثبت می دهد. اما علی، به خدا سوگند ای معاویه اعراب ترا با او در هیچ چیز برابر و قابل مقایسه نمی دانند؛ او را در جنگ بهره و فنونی است که برای هیچیک از افراد قریش فراهم نیست و او سالار است و صاحب چیزی است که در آن قرار دارد، مگر اینکه تو نسبت به او ظلم و ستم روا داری. این گفتگو در روایت نصر بن مزاحم از قول محمد بن عبیدالله همین گونه آمده است (۳۷۰).

نصر بن مزاحم همچنین از عمر بن سعد نقل می کند (۳۷۱) که می گفته است: معاویه به عمرو عاص گفت: ای ابوعبدالله، من ترا فرا خوانده ام که به جنگ و جهاد با این مرد بروی که از فرمان خداوند سر پیچی کرده و میان وحدت مسلمانان شکاف پدید آورده است و خلیفه را کشته و فتنه آشکار کرده است و جماعت را پراکنده ساخته و پیوند خویشاوندی را بریده است. عمرو پرسید: آن مرد کیست؟ معاویه

گفت : علی است . عمرو گفت : به خدا سوگند ای معاویه ، تو و علی چون دو لنگه بار مساوی نیستید، ترا سابقه و هجرت او نیست و نه افتخار مصاحبت و ارزش جهد او را داری و نه علم و فقه او را، و به خدا سوگند علاوه بر این او را در جنگ بهره و ففونی است که برای هیچکس جز او فراهم نیست ؛ من هم قابل مقایسه با تو نیستم که از لطف خدا عهده دار احسان و ایستادگی پسندیده در راه اسلام بوده ام و برای من چه چیزی مقرر میداری که از تو درباره جنگ با علی پیروی کنم ؟ معاویه گفت : هر چه خودت می گویی . گفت : باید مصر را در اختیار و تیول من قرار دهی . معاویه از پذیرش این تقاضا خودداری کرد.

نصر بن مزاحم می گوید: در روایتی که کس دیگری غیر از عمر بن سعد در این مورد آورده ، آمده است که در پی این گفتگو معاویه به عمرو عاص گفت : ای ابو عبدالله! من خوش ندارم و برای تو شایسته نمی بینم که اعراب بگویند تو برای خواسته های دنیایی در این کار در آمدی . عمرو گفت : این حرفها را رها کن و آزادم بگذار. معاویه گفت : من اگر بخواهم به تو وعده و آرزو دهم و ترا فریب دهم می توانم این کار را انجام دهم . عمرو گفت : نه ، به خدایی خدا سوگند که نسبت به کسی مثل من خدعه نمی شود که من زیرک تر از این

هستم . معاویه گفت : نزدیک من بیا که سخنی در گوش تو گویم . عمرو گوش خود را نزدیک برد تا معاویه راز خود را بگوید . معاویه گوش او را به دندان گزید و گفت : همین یک نوع خدعه بود! مگر در این خانه کسی را می بینی ؟ هیچکس جز من و تو در این خانه نیست ! یعنی اگر بخواهم می توانم ترا همین جا بکشم .

شیخ ما ابوالقاسم بلخی که خدایش رحمت کناد می گوید: این سخن عمرو عاص که به معاویه گفته است : این حرفها را رها کن . نه تنها کنایه ، بلکه تصریح به الحاد و بی دینی است : یعنی این سخن را رها کن که اصلی ندارد و اعتقاد به آخرت و اینکه آنرا نباید با خواسته های دنیایی فروخت از خرافات است .

ابوالقاسم بلخی که خدایش رحمت کناد همچنین گفته است : عمرو بن عاص همواره ملحد بوده و هیچگاه در الحاد و بی دینی خود تردید نکرده است و همیشه زندقه بوده و معاویه هم مانند او بوده است ، و برای استهزاء و شوخی پنداشتن احکام اسلامی همین حدیث راز گویی میان ایشان که روایت شده است بسنده است . معاویه گوش عمرو را گاز می گیرد؛ می بینید روش عمرو چیست و این روش چگونه و کجا قابل مقایسه با اخلاق علی علیه السلام و سختگیری او در راه خداوند و احکام اوست و با وجود این آن دو تن بر علی (ع) ، حالت شوخ بودنش را عیب می کردند و خرده می گرفتند!

قسمت دوم

نصر بن مزاحم می گوید: در

این هنگام عمرو این ابیات را سرود:

ای معاویه ، به سادگی دین خود را به تو نمی بخشم و در قبال آن از تو به دنیا نمی رستم . بنگر که چگونه باید رفتار کنی ؛ اگر مصر را به من ارزانی می داری که سودی سرشار برم ، در آن صورت در قبال آن پیری را در اختیار خود می گیری که سود و زبان می رساند....

شیخ ما ابو عثمان جاحظ می گوید: هوای دل عمرو عاص در پی مصر بود زیرا که خودش آنرا در سال نوزدهم هجرت گشوده بود و آن به روزگار حکومت عمر بود؛ و به سبب بزرگی مصر در نفس خود و اهمیت آن در سینه اش و اطلاعی که از بزرگی و اموال آن داشت به نظرش مهم نمی آمد که آنرا بهای دین خود قرار دهد و این موضوع در آخرین مصرع ابیات فوق گنجانیده شده و معنی گفتار اوست که می گوید:

و من به آنچه که تو آنرا باز می داری ، از دیر باز شیفته و آزمندم .

نصر بن مزاحم می گوید: معاویه به عمرو عاص گفت : ای ابو عبدالله ، مگر نمی دانی که مصر هم مثل عراق است .! گفت : آری ، ولی توجه داشته باش که مصر، هنگامی برای من خواهد بود که خلافت برای تو باشد، و خلافت فقط وقتی برای تو فراهم است که بر علی در عراق غلبه کنی .

گوید: مردم مصر قبلا کسانی را فرستاده و فرمانبرداری خود را از علی علیه السلام اظهار داشته بودند.

در این هنگام عتبه بن ابی سفیان برادر معاویه پیش او آمد

و گفت: آیا راضی نیستی که اگر خلافت برای تو استوار و صاف شود در قبال پرداخت مصر عمرو عاص را برای خود بخری! ای کاش که بر شام هم چیره نشده بودی. معاویه گفت: ای عتبه، امشب را پیش ما بگذران، و چون شب فرا رسید عتبه صدای خود را چنان بلند کرد که معاویه بشنود و این ابیات را خواند:

ای کسی که از شمشیر بیرون نکشیده جلوگیری می کنی، همانا به پارچه های خز و ابریشم تمایل پیدا کرده ای. آری، گویی بره گوسپند نرسی هستی که میان دو پستان قرار دارد و هنوز پشم او را نچیده اند... (۳۷۲)

گوید: چون معاویه سخن عتبه را شنید، کسی پیش عمرو عاص گسیل داشت و او را خواست که چون آمد مصر را به او بخشید عمرو گفت: خداوند در این مورد برای من بر تو گواه است! معاویه گفت: آری، خداوند گواه تو بر من خواهد بود، اگر خداوند کوفه را برای ما بگشاید؛ و عمرو گفت: خداوند بر آنچه ما می گوئیم گواه و کار گزار است (۳۷۳).

عمرو عاص از پیش معاویه بیرون آمد، دو پسرش بدو گفتند: چه کردی؟ گفت: مصر را در تیول ما قرار داد. آن دو گفتند: مصر در مقابل پادشاهی عرب چه ارزشی دارد! عمرو گفت: اگر مصر شکم شما را سیر نمی کند، خداوند هرگز شکمتان را سیر نفرماید!

گوید: معاویه در مورد اعطای مصر به عمرو عاص نامه یی نوشت و ضمن آن این جمله را گنجانده که به

شرط آنکه شرط اطاعت و فرمانبرداری را نشکند و عمرو نوشت : به شرط آنکه اطاعت و فرمانبرداری موجب شکستن این شرط نباشد و بدینگونه هر یک نسبت به دیگری مکر ورزید.

می گویم : این دو عبارت را ابو العباس محمد بن یزید مبرد در کتاب الکامل خویش آورده ولی تفسیر نکرده و توضیح نداده است (۳۷۴) و توضیح این عبارت چنین است که معاویه به دبیر گفت : بنویس به شرط آنکه شرط اطاعت و فرمانبرداری را نشکند، و بدینگونه می خواست از عمرو عاص اقرار بگیرد که با او بیعت کرده است بر فرمانبرداری مطلق و بدون هیچ قید و شرط، و این نوعی فریب و حيله بوده است ؛ و اگر عمرو این را می پذیرفت برای معاویه این حق باقی می ماند که از عقیده و عمل خود در مورد بخشیدن مصر به عمرو برگردد، ولی برای عمرو عاص این حق باقی نمی ماند که در آن صورت از فرمانبرداری دست بردارد و به معاویه بگوید اکنون که او از اعطای مصر خودداری می کند او هم اطاعت نمی کند، و مقتضای این شرط آن بود که اطاعت از معاویه در هر حال بر او واجب است ، چه مصر را به او تسلیم کند و چه تسلیم نکند؛ و چون عمرو عاص متوجه آن شد، دبیر را از نوشتن آن جمله باز داشت و به او گفت : بنویس به شرط آنکه فرمانبرداری ، موجب شکستن این شرط نباشد و مقصودش این بود که از معاویه اقرار بگیرد که اگر از او اطاعت کند این اطاعت

موجب نشود که معاویه از شرط تسلیم مصر به او منصرف شود و این هم حيله و فریب عمرو عاص نسبت به معاویه بود که او را از هر گونه مکر در مورد اعطای مصر به عمرو عاص باز می داشت .

نصر بن مزاحم می گوید: عمرو عاص را پسر عمویی خردمند از بنی سهم بود که چون عمرو با آن نامه شادمان برگشت ، او تعجب کرد و گفت : ای عمرو، آیا به من نمی گویی که از این پس با چه اندیشه یی میان قریش زندگی می کنی ؟ دنیای کس دیگری را آرزو کردی و در مقابل آن دین خود را فروختی و دادی ! آیا تصور می کنی مردم مصر که خود کشندگان عثمانند آن سرزمین را به معاویه تسلیم می کنند؟ آن هم در حالی که علی زنده باشد! و آیا تصور نمی کنی بر فرض که آن سرزمین در اختیار معاویه قرار گیرد می تواند آنرا با نکته یی که در این نامه گنجانیده از تو پس بگیرد؟ عمرو عاص گفت : ای برادر زاده ، فرمان در دست خداوند است و در دست علی معاویه نیست ، آن جوان این ابیات را خواند:

ای هند، ای خواهر پسران زیاد! همانا که عمرو گرفتار سخت ترین سرزمینها شد... (۳۷۵)

عمرو عاص به او گفت : ای برادرزاده ، اگر در حضور علی بودم خانه ام گنجایش مرا داشت ، ولی اینک من در حضور معاویه هستم . جوان گفت : اگر تو نخواهی به معاویه بیبندی ، او هرگز به تو نمی پیوندد و ترا نمی خواهد؛ ولی تو طالب دنیای

معاویه ای و او طالب دین تو است . این سخن به اطلاع معاویه رسید و به جستجوی آن جوان بر آمد و او گریخت و به علی علیه السلام پیوست و موضوع را برای او گفت ، علی (ع) شاد شد و او را به خویشتن نزدیک ساخت .

گوید: مروان به این سبب خشمگین شد و گفت : چه شده است که کسی مرا اینچنین خریداری نمی کند که عمرو را؟ معاویه گفت : ای مروان ، همه این مردان برای تو خریده می شوند. و چون به امیرالمومنین علی (ع) خبر رسید که معاویه چه کرده است این ابیات را خواند:

شگفتا، کاری بسیار زشت شنیدم که دروغ بستن بر خداوند است و موی را سپید می گرداند، گوش هوش را می دزدد و بینش را می پوشاند، و اگر احمد (ص) از آن آگاه شود راضی نخواهد بود. و آن این است که وصایت را قرین کسی سازند که ابتر است و رسول خدا را سرزنش کننده بود و نفرین شده است که با گوشه چشمش می نگرد...

نصر بن مزاحم می گوید: و چون آن عهدنامه نوشته شد، معاویه به عمرو عاص گفت : اینک رای تو چیست ؟ گفت : همان رای نخست را که گفتم عمل کن . معاویه مالک بن هبیره کندی را در تعقیب و جستجوی محمد بن ابی حذیفه فرستاد که به او رسید و او را کشت و سپس هدایایی برای قیصر گسیل داشت و با او قرار داد صلح گذاشت . معاویه سپس به عمرو گفت : اینک درباره علی چه راییی داری

گفت: در آن خیر می بینم، همانا که برای بیعت خواستن از تو بهترین مردم عراق، از پیش بهترین مردم در نظر همگان آمده است؛ و اگر از مردم شام بخواهی که این بیعت را رد کنند خطری بزرگ خواهد بود، و سالار شامیان شرحبیل بن سمط کندی است و او دشمن جریر است که او را پیش تو فرستادند، اینک به او پیام بده تا بیاید و افراد مورد اعتماد خود را آماده کن که میان مردم شامی کنند علی عثمان را کشته است و بدیهی است که باید شامی کنندگان این خبر، اشخاص مورد احترام و پسند شرحبیل باشند، و همین ادعا و شایعه تنها چیزی است که مردم شام را برای آنچه که تو دوست می داری جمع می کند، و اگر این کلمه در دل شرحبیل بنشیند هرگز و با هیچ چیز از دلش بیرون نمی رود.

معاویه به شرحبیل نامه نوشت که جریر بن عبدالله برای موضوعی بس زشت و بزرگ از سوی علی پیش ما آمده است، زودتر اینجا بیا.

معاویه، یزید بن اسد و بسر بن ارطاه و عمرو بن سفیان و مخارق بن حارث زبیدی و حمزه بن مالک و حابس بن سعد طایی را فرا خواند و ایشان رؤسای قبایل قحطان و یمن و اشخاص مورد اعتماد و خواص یاران معاویه و پسر عموهای شرحبیل بن سمط بودند؛ معاویه به آنان فرمان داد که با شرحبیل دیدار کنند و به او بگویند که علی عثمان را کشته است.

چون نامه معاویه به شرحبیل که در حمص بود رسید با

اهل یمن مشورت کرد و آنان گونه گون رأی دادند، و عبدالرحمان بن غنم ازدی که از یاران و داماد شوهر خواهر معاذبن جبل و فقیه ترین مردم شام بود برخاست و گفت : ای شرحبیل بن سمط از آن هنگام که هجرت کرده ای (۳۷۶) تا امروز خداوند همواره خیر بر تو افزوده است و تا گاهی که سپاسگزاری از سوی مردم قطع نشود افزودن خیر و نعمت از سوی خداوند قطع نمی شود و خداوند نعمتی را که بر قومی ارزانی فرموده دگرگون نمی سازد مگر آنگاه که در نفسهای خود دگرگونی پدید آورند، اینک به معاویه چنین القاء کرده اند که علی عثمان را کشته است و معاویه هم به همین منظور ترا خواسته است . بر فرض که علی عثمان را کشته باشد، اینک مهاجران و انصار که بر مردم حاکمند با او بیعت کرده اند و اگر علی عثمان را نکشته باشد به چه مناسبت سخن معاویه را تصدیق می کنی ؟ اینک خویشتن و قوم خود را به هلاک میفکن و بر فرض که خوش نداری بهره آن دوستی با علی را فقط جریر داشته باشد، خودت پیش علی برو و از سوی ناحیه شام ، خود و قومت با او بیعت کن . شرحبیل از پذیرفتن هر پیشنهادی ، جز رفتن پیش معاویه ، خودداری کرد. در این هنگام عیاض ثمالی که مردی زاهد و پارسا بود برای شرحبیل این ابیات را نوشت :

ای شرحبیل ، ای پسر سمط! همانا که تو با ابراز دوستی نسبت به علی به هر کاری که می خواهی می رسی . ای

شرحییل ، همانا که شام فقط سرزمین تو است و در آن نام آوری جز تو نیست و سخن این گمراه کننده قبیله فهر معاویه را رها کن ؛ همانا که پسر هند برای تو خدعه یی اندیشیده که تو برای ما، به شومی ، کشنده ناقه صالح باشی ...

گوید: و چون شرحییل پیش معاویه آمد، معاویه به مردم دستور داد به دیدارش روند و بزرگش شمارند. و چون به حضور معاویه رفت ، معاویه نخست حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و سپس گفت : ای شرحییل !همانا جریر بن عبدالله پیش ما آمده است و ما را به بیعت کردن با علی فرا می خواند، و علی بهترین مردم است جز اینکه عثمان بن عفان را کشته است . و اینک من منتظر تصمیم تو هستم که من مردی از اهل شام هستم ، آنچه را دوست بدارند دوست می دارم و آنچه را ناخوش دارند ناخوش می دارم .

شرحییل گفت : باید بروم و بنگرم . گروهی را که برای او قبلا آماده ساخته بودند دید، و آنان همگی به او گفتند: علی عثمان را کشته است . شرحییل خشمگین پیش معاویه برگشت و گفت : ای معاویه ، مردم فقط همین موضوع را پذیرفته اند که علی عثمان را کشته است ، و سخن دیگری را نمی پذیرند، و به خدا سوگند اگر تو با علی بیعت کنی ترا از شام خود بیرون می کنیم یا می کشیم ! معاویه گفت : من هرگز با شما مخالفتی ندارم و من هم فقط مردی از مردم شام هستم .

گوید: در این هنگام جریر را پیش سالارش برگرداندند، و معاویه دانست که شرحبیل تمام بصیرت خود را در جنگ با عراقیان به کار خواهد بست و تمام شام با او خواهد بود، و در این مورد به علی (ع) نامه‌ی نویی نوشت که ما آنرا به خواست خداوند متعال پس از این خواهیم آورد.

خطبه (۲۷)

این خطبه با عبارت اما بعد فان الجهاد باب من ابواب الجنة (همانا جهادداری از درهای بهشت است)، شروع می‌شود.

این خطبه از مشهورترین خطبه‌های علی علیه السلام است که آنرا بسیاری از مردم نقل کرده‌اند، از جمله ابوالعباس مبرد (۳۷۷) آنرا در اوایل جلد نخست الکامل خود آورده است. (۳۷۸) او در روایت خویش برخی از کلمات را انداخته و برخی کلمات دیگر افزوده است و در آغاز آن چنین گفته است: به علی علیه السلام گزارش شد سوارانی از معاویه به انبار (۳۷۹) حمله آورده‌اند و یکی از کارگزاران او به نام حسان بن حسان را کشته‌اند؛ علی (ع) خشمگین در حالی که ردای خویش را می‌کشید به سوی نخيله بیرون آمد و مردم در پی او راه افتادند و علی (ع) بر نقطه بلندی از زمین ایستاد و نخست حمد و ثنای خدا را بجا آورد و سپس فرمود: همانا جهادداری از درهای بهشت است که هر کس آنرا رها کند...

ابن ابی الحدید پس از آنکه درباره مشکلات ادبی این خطبه برخی از سخنان مبرد را نقل کرده و رد نموده است و خطبه‌ی از ابن نباته (۳۸۰) را در جهاد آورده و

برتری فصاحت و بلاغت کلام امیرالمومنین علی علیه السلام را با آن مقایسه کرده است ، مبحث تاریخی زیر را آورده است :

غارت بردن سفیان بن عوف غامدی بر انبار

این مرد غامدی که سواران او بر انبار حمله آورده اند، سفیان بن عوف بن مغفل غامدی است . غامد نام قبیله یی از مردم یمن و از تیره قبیله ازد یعنی ازد شنوءه است . نام اصلی غامد، عمر بن عبدالله بن کعب بن حارث بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصر بن ازد است و چون میان قومش شری واقع شده که او آن را اصلاح کرده و ایشان را در پوشش صلح قرار داده است به غامد معروف شده است .

ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال ثقفی (۳۸۱) در کتاب ، الغارت از ابوالکنود نقل می کند که می گفته است : سفیان بن عوف غامدی برای من نقل کرد و گفت : معاویه مرا احضار کرد و گفت : ترا همراه لشکری گران - که همگی چابک هستند - و با ساز و برگ می فرستم ؛ کناره فرات را برای من ملازم باش تا به هیت برسی (۳۸۲) و از آن بگذری و اگر آنجا لشکری دیدی بر آنان غارت بر، و گرنه از آنجا برو تا بر انبار غارت بری و اگر در آن هم لشکری نیافتی برو تا به مداین برسی و بر آن حمله بری و از آنجا پیش من برگرد، و از نزدیک شدن به کوفه خودداری کن و بدان که چون بر مردم انبار و مداین حمله کنی و غارت بری مثل آن

است که به کوفه حمله برده ای ؛ و ای سفیان ، توجه داشته باش که این گونه غارت کردنها و حمله بردن بر عراقیان دل‌های آنان را به وحشت می‌اندازد. در عین حال دل کسانی را که میان ایشان طرفدار مایند شاد کن و همه کسانی را که از جنگ و ستیز بی‌مناکنند و یا ترس دارند که مورد تعرض قرار گیرند به سوی ما فراخوان ، و با هر کس برخورد می‌کنی که عقیده اش بر خلاف عقیده تو است او را بکش و تمام دهکده‌هایی را که از آنها می‌گذری ویران کن و اموال را به غارت بر که غارت اموال هم شبیه به کشتن است ، بلکه برای دل‌دردانگیزتر است .

سفیان بن عوف گوید: من از پیش معاویه بیرون آمدم و برای خود لشکر گاه ساختم و معاویه برخاست و برای مردم سخنرانی کرد و گفت : ای مردم پناخیزید و برای جنگ همراه سفیان بن عوف بروید که کاری بس بزرگ است و در آن پاداشی بزرگ خداوند به خواست خود به شما ارزانی می‌دارد، و سپس از منبر فرود آمد.

سفیان می‌گوید: سوگند به خداوندی که خدایی جز او نیست سه روز از این سخن نگذشته بود که همراه امام جواد هزار تن بیرون آمدم و از کناره فرات شتابان پیش می‌رفتم تا به هیت رسیدم . به آنان خبر رسیده بود که من آنان را فرو خواهم گرفت ، از رودخانه فرات گذشته بودند و من در حالی به آن شهر رسیدم که هیچکس در آن نبود، گویی هرگز ساکنی در آن

نبوده است؛ آن شهر را در نور دیدم و به صندوق (۳۸۳) رسیدم که همگان گریخته بودند و آنجا هم هیچکس نبود و برای فتح انبار حرکت کردم؛ آنان را از آمدن من ترسانده بودند. فرمانده پادگان آمد و مقابل من ایستاد و من اقدامی نکردم و بر او حمله نبردم و چند نوجوان از مردم شهر را گرفتم و گفتم: به من بگویید در انبار چند تن از اصحاب علی علیه السلام هستند؟ گفتند: تمام شمار پادگان پانصد تن هستند، ولی پراکنده شده و گروهی از ایشان به کوفه برگشته اند و شمار افرادی را که اکنون در پادگانند نمی دانیم، شاید دویست مرد باشند. گوید: من فرود آمدم و یاران خود را به صورت لشکرهای مختلف سازماندهی کردم و هر یک از لشکرها را در پی دیگری گسیل داشتم. به خدا سوگند سالار ایشان بسیار خوب جنگید و پایداری می کرد و گاه او و یارانش سپاهیان مرا عقب می راندند و گاه سپاهیان من آنان را تا درون کوچه های شهر عقب می راندند. و چون این وضع را دیدم نخست حدود دویست تن پیاده گسیل داشتم و سپس سواران را از پی آنان روانه کردم و همینکه سواران در حالی که پیادگان پیشاپیش آنان بودند حمله کردند، آنان دیری نپاییدند و پراکنده شدند و سالار ایشان همراه حدود سی مرد کشته شد و ما همه اموالی را که در انبار بود به غارت بردیم و باز گشتیم. و به خدا سوگند من هیچ جنگ و غارتی نکرده بودم که از این سالم تر و

چشم روشن کننده تر و مایه خوشحالی بیشتر باشد، و به خدا سوگند به من خبر رسیده است که این حمله و غارت مردم را به بیم انداخته است . و چون پیش معاویه برگشتم گزارش کار را همانگونه که بود دادم . معاویه گفت : تو همانگونه ای که می پنداشتم و در هر شهر از شهرهای من که فرود آیی می توانی همانگونه عمل کنی که فرمانده و امیر آن شهر عمل می کند و اگر دوست داشته باشی که خودت امیر آن شهر باشی ترا به امارت آن می گمارم و هیچکس از خلق خدا غیر از من بر تو فرمانی نخواهد داد.

سفیان بن عوف غامدی می گوید: و به خدا سوگند اندکی درنگ نکرده بودیم که دیدم مردان عراقی در حالی که سوار بر شتران بودند از لشکر علی علیه السلام می گریختند و به ما می پیوستند.

ابراهیم ثقفی گفته است : نام کارگزار علی علیه السلام بر پادگان انبار اشرس بن حسان بکری بوده است . (۳۸۴)

ابراهیم ثقفی همچنین از عبدالله بن قیس ، از حبیب بن عقیف نقل می کند که می گفته است : من همراه اشرس بن حسان بکری در پادگان انبار بودم که ناگاه صبحگاهی سفیان بن عوف با لشکریایی که چشم را خیره می کرد فرا رسید و سوگند به خدا ما را به ترس و بیم انداختند و همینکه آنان را دیدیم دانستیم که ما را یارا و توان جنگ با ایشان نیست . سالار ما برای رویارویی با آنان بیرون رفت ؛ ما پراکنده شده بودیم و بیش از نیمی از ما

با آنان رویاروی نشدند، و به خدا سوگند با آنان چنان استوار و پسندیده جنگ کردیم که آنان را از ما خوش نیامد. در این هنگام سالار ما از اسب پیاده شد و این آیه را تلاوت کرد: گروهی از ایشان مدت و اجل خود را سپری کرده و گروهی منتظرند و دگرگونی نکردند و دگرگونی بی (۳۸۵) و به ما گفت: هر کس دیدار خدا را نمی خواهد و آماده مرگ نیست، در مدتی که ما با آنان به جنگ مشغول هستیم، از دهکده بیرون رود؛ زیرا ادامه جنگ ما با ایشان آنان را از تعقیب کسانی که می گریزند باز می دارد. و هر کس آنچه را که در پیشگاه خداوند است می خواهد، بداند که آنچه در پیشگاه خداوند است برای نیکان بهتر است.

سالار ما همراه سی مرد پیاده شد؛ من هم نخست آهنگ آن کردم که همراه او پیاده شوم، سپس نفس من آن را پذیرفت. او و یارانش پیش رفتند و چندان جنگ کردند که همگان کشته شدند، خدایشان رحمت کند و ما شکست خورده و گریزان باز گشتیم.

ابراهیم ثقفی می گوید: مردی گبر از مردم انبار به حضور علی علیه السلام آمد و این خبر را به او داد. علی (ع) به منبر رفت و برای مردم خطبه ایراد کرد و چنین فرمود:

همانا این برادر بگری شما در انبار کشته شده است؛ او مردی ارجمند بود و از آنچه پیش می آمد بیمی نداشت و آنچه را در پیشگاه خداوند است بر دنیا برگزید. اکنون به تعقیب غارتگران بشتابید

تا آنان را دریابید و اگر از شکست آنان طرفی ببینید آنان را تا هنگامی که زنده باشند از عراق رانده اید.

در این هنگام سکوت فرمود به امید آنکه به او پاسخ دهند یا حداقل کسی سخنی گوید، ولی هیچکس سخنی بر نیارورد و چون سکوت ایشان را ملاحظه کرد از منبر فرود آمد و پیاده به سوی نخيله حرکت کرد و مردم هم پیاده از پی او حرکت کردند؛ و گروهی از اشراف کوفه او را احاطه کردند و گفتند: ای امیرالمومنین برگرد، ما این کار را از سوی تو کفایت خواهیم کرد، فرمود: شما نه مرا کفایت می کنید و نه یاری آن دارید که خود را کفایت کنید؛ ولی آنان چندان اصرار کردند تا او را به خانه اش برگردانند و آن حضرت اندوهگین و آزرده خاطر بود. در این هنگام که به علی (ع) خبر رسیده بود آن قوم با لشکری گران برگشته اند، سعید بن قیس همدانی (۳۸۶) را فرا خواند و او را از نخيله همراه هشت هزار تن گسیل داشت. سعید از کناره فرات به تعقیب سفیان پرداخت تا به عانات (۳۸۷) رسید؛ از آنجا هانی بن خطاب همدانی را پیشاپیش خود گسیل داشت و او به تعقیب ایشان پرداخت و تا نزدیک ترین سرزمینهای قنسرین (۳۸۸) پیش رفت و چون آنان از دسترس او بیرون شده بودند بازگشت.

گوید: علی علیه السلام در حالی که نشانه های اندوه و دلتنگی در او دیده می شد همچنان درنگ فرمود تا سعید بن قیس به حضورش برگشت و چون در آن روزها علی (ع) بیمار بود

و نمی توانست میان مردم بر پا خیزد و خطبه ایراد فرماید و آنچه می خواهد شخصا بگوید، زیر طاقی که به مسجد متصل بود، همراه دو پسرش حسن و حسین علیهما السلام و عبدالله بن جعفر نشست و برده آزاد کرده خود سعد را خواست و نامه و نوشته بی را به او داد و دستور فرمود آن را برای مردم بخواند. سعد جایی ایستاد که علی (ع) صدایش را بشنود و پاسخی را هم که مردم می دهند بشنود و او همین خطبه را که ما اینک مشغول شرح آن هستیم خواند.

و گفته شده است: کسی که برخاست و جان خویش را عرضه داشت، جندب بن عقیف ازدی بود که همراه برادر زاده اش عبدالله بن عقیف چنین کرد. (۳۸۹)

گوید: سپس علی (ع) به حارث اعور همدانی فرمود تا میان مردم ندا دهد: کجاست کسی که جان خود را به پروردگار خویش و دنیای خود را به آخرت بفروشد؟ بامداد فردا همگان به خواست خداوند در رحبه حاضر باشید و فقط کسانی حاضر شوند که با نیت صادق موافق حرکت کردن با ما باشند و آماده جنگ با دشمن فردا صبح در رحبه افرادی که شمارشان کمتر از سیصد بود جمع شدند و چون علی (ع) ایشان را سان دید فرمود: اگر هزار تن بودند درباره آنان نظری داشتم.

پس از آن گروهی برای معذرت خواهی آمدند؛ علی (ع) فرمود: معذرت - خواهان آمدند... (۳۹۰)، و آنان که تکذیب کننده بودند تخلف کردند و نیامدند. علی (ع) همچنان چند روزی اندوهگین و سخت دلگیر بود و سپس

مردم را جمع کرد و برای آنان خطبه خواند و گفت: ای مردم، به خدا سوگند که شمار مردم شهر شما نسبت به شهرهای دیگر از شمار انصار مدینه نسبت به اعراب بیشترند؛ انصار در آن هنگامی که به پیامبر تعهد دادند که از آن حضرت و همراهان مهاجرش دفاع خواهند کرد تا رسالتهای پروردگار خویش را ابلاغ فرمایند، فقط دو قبیله نو خاسته بودند که نه از دیگر اعراب قدیمی تر بودند و نه شمارشان از دیگر قبایل بیشتر بود. و چون پیامبر (ص) و یارانش را پناه دادند و خدا و دین او را نصرت بخشیدند، از سویی همه اعراب آنان را هدف تیرهای خود قرار دادند و از سوی دیگر یهودیان بر ضد آنان پیمان بستند و قبایل عرب هر یک پس از دیگری به جنگ با آنان برای نصرت دین خدا به تنهایی قیام کردند و پیوند خود را با دیگر اعراب و ریسمان مودت خود را با آنان یهودیان بریدند و در برابر مردم نجد و تهامه و اهل مکه و یمامه و همه مردم کوه و دشت پایداری کردند و ستون دین را بر پا داشتند و در قبال حملات حماسه آفرین دلیران چنان شکیبایی کردند که همه اعراب سر تسلیم به رسول خدا فرود آوردند، و پیش از آنکه خداوند رسول خویش را به پیشگاه خود فرا گیرد از آنان چیزی که موجب روشنی چشم بود دید و شما امروز میان مردم بیش از انصار آن روزگار میان اعراب هستید.

مردی سیه چرده و بلند قامت برخاست و گفت: تو محمد نیستی و ما هم

آن انصار نیستیم که از ایشان یاد کردی ؛ علی علیه السلام فرمود: نیکو گوش کن و نیکو پاسخ بده! مادران بر سوگ شما بگریند که چیزی جز اندوه بر من نمی افزایید! مگر من به شما گفتم که چون محمدم و شما چون انصارید؟ همانا برای شما مثلی زدم و امیدوارم که چون ایشان عمل کنید.

در این هنگام مردی دیگر برخاست و گفت: امروز امیرالمومنین و یارانش سخت نیازمند اصحاب نهروان هستند تاسف از کشته شدن ایشان. آنگاه مردم از هر سو به سخن آمدند و هیاهو کردند و مردی از میان ایشان برخاست و با صدای بلند گفت: امروز اهمیت فقدان مالک اشتر برای عراقیان آشکار شد! گواهی می دهم که اگر زنده می بود هیاهو کم بود و هر کس می دانست چه باید بگوید.

علی علیه السلام فرمود: مادرانتان بر شما بگریند! حق من بر شما واجب تر از حق اشتر است ، مگر اشتر را بر شما حقی غیر از حق مسلمان بر مسلمان هست !

در این هنگام حجر بن عدی کندی و سعید بن قیس همدانی برخاستند و گفتند: ای امیرالمومنین ، خداوند برای تو بد مقدر نفرماید، فرمان خویش را به ما بگو تا از آن پیروی کنیم که به خدا سوگند اگر در راه اطاعت از تو اموال ما نابود شود و عشایر ما کشته شوند، بر آن بی تابی نمی کنیم و آنرا بزرگ نمی پنداریم . علی (ع) فرمود: آماده شوید برای حرکت به سوی دشمن ما.

و چون علی (ع) به منزل خویش رفت سران اصحابش به حضورش رفتند و به آنان فرمود:

مردی استوار و خیر اندیش به من معرفی کنید که بتواند مردم را از ناحیه سواد (۳۹۱) فراهم آورد. سعید بن قیس گفت: ای امیرالمومنین، مردی خیر اندیش و خردمند و دلیر و استوار را به شما معرفی می‌کنم و او معقل بن قیس تمیمی (۳۹۲) است فرمود: آری، و او را فرا خواند و گسیل داشت؛ و او حرکت کرد، ولی هنوز برنگشته بود که امیرالمومنین علی علیه السلام ضربت خورد و شهید شد.

خطبه (۲۹)(۳۹۳)

این خطبه با عبارت ایها الناس المجتمعه ابدانهم الختلفه اهواء هم شروع می‌شود

این خطبه با عبارت ایها الناس المجتمعه ابدانهم الختلفه اهواء هم (ای مردمی که هر چند بدن‌ها ایشان جمع و با یکدیگر است اندیشه‌ها ایشان گوناگون است) شروع می‌شود.

این خطبه را امیرالمومنین علیه السلام به هنگام غارت آوردن ضحاک بن قیس ایراد فرموده است و ما اینک آن را بیان می‌کنیم.

غارت آوردن ضحاک بن قیس و برخی از اخبار او

ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال ثقفی در کتاب الغارات چنین آورده است: غارت آوردن و هجوم ضحاک بن قیس پس از داستان حکمین و پیش از جنگ خوارج نهروان اتفاق افتاده است. چون پس از موضوع حکمیت به معاویه خبر رسید که علی (ع) آماده شده و به سوی او روی می‌آورد؛ این خبر او را به بیم انداخت و در حالی که لشکر گاهی فراهم آورد از دمشق بیرون آمد و به همه نواحی شام کسانی را گسیل داشت و بر همگان جار زد که بدون تردید علی برای جنگ به سوی شما حرکت کرده است؛ و برای مردم اعلامیه مشترکی نوشت که آنرا بر مردم بخوانند و در آن چنین آمده بود:

اما بعد، ما میان خود و علی عهدنامه‌ی نوشتیم و در آن شروطی مقرر داشتیم و دو مرد را حکم قرار دادیم که آن دو نسبت به ما و نسبت به او بر طبق حکم قرآن حکم کنند و از آن تجاوز نکنند و عهد و پیمان خدا را قرار دادیم بر هر کس که آنرا بگسلد و حکمی را که صادر شده است امضاء و اجرا نکند. حکمی که من تعیین کردم مرا به حکومت گماشت و

حکمی که علی تعیین کرد او را از حکومت عزل کرد و اینک او با ستم برای جنگ به سوی شما می آید و هر کس عهد بشکند به زیان خود شکسته است (۳۹۴). اینک به بهترین صورت برای جنگ آماده شوید و ابزار جنگ را فراهم آورید و سبکبار روی به نبرد آورید؛ خداوند ما و شما را برای انجام کارهای شایسته آماده فرماید!

مردم از همه نواحی پیش معاویه آمدند و جمع شدند و خواستند به صفین حرکت کنند، معاویه با آنان مشورت کرد و گفت: علی از کوفه بیرون آمده است و آخرین خبر این است که از نخيله هم حرکت کرده و رفته است.

حبيب بن مسلمة گفت: نظر من بر این است که برویم و در صفین که پایگاه قبلی ماست فرود آییم که منزلی فرخنده است، خداوند ما را در آن بهره مند فرمود و داد ما را از دشمن گرفت. عمرو بن عاص گفت: نظر من این است که خود با لشکرها حرکت کنی و آنها را در سرزمین جزیره که در قلمرو حکومت ایشان است در آوری، و این کار لشکر تو را نیرومندتر می سازد و دشمنان ترا خوارتر می کند. معاویه گفت: به خدا سوگند می دانم که راءى درست همین است که نمی می گویی، ولی مردم این پیشنهاد را نمی پذیرند. عمرو گفت: آنجا همه دشت و هموار است. معاویه گفت: آری، ولی کوشش و خواسته مردم این است که به همان سرزمینی که بوده اند یعنی صفین برسند.

آنان دو

سه روزی برای تبادل نظر و چهره اندیشی درنگ کردند و در همان حال ، جاسوسان برای ایشان خبر آوردند که یاران علی (ع) با او اختلاف پیدا کرده اند؛ و گروهی از آنان که موضوع حکمیت را زشت و بر خلاف شرع می دانسته اند از او کناره گرفته اند، و علی از جنگ با شما فعلا منصرف شده و به آنان پرداخته است . مردم از شادی انصراف علی از جنگ با آنان و اختلافی که خداوند میان آنان پدید آورده است تکبیر گفتند. اما معاویه همچنان همانجا در پایگاه خویش آماده بود و منتظر ماند ببیند آیا علی و یارانش با مردم به سوی او حمله می آورند یا نه ؛ و همچنان از جای خویش حرکت نکرده بود که خبر رسید علی آن گروه خوارج را کشته است و اینک می خواهند با مردم به جنگ با او روی آورد، ولی مردم کوفه از او مهلت می خواهند و پیشنهاد او را نمی پذیرند، و معاویه و مردمی که با او بودند از این خبر شاد شدند.

ابن ابی سیف (۳۹۵) از یزید بن یزید بن جابر، از عبدالرحمان بن مسعوده فزاری (۳۹۶) نقل می کند که می گفته است : در همان حال که ما با معاویه در لشکرگاه بودیم و می ترسیدیم که علی از جنگ با خوارج آسوده شود و به ما روی آورد و با یکدیگر می گفتیم اگر چنین کند بهترین جایی که باید با او رویاروی شویم همان جایی است که سال پیش با او رویاروی شدیم ، نامه یی از عماره بن عقبه

بن ابی معیط که مقیم کوفه بود رسید و در آن چنین نوشته بود: اما بعد، قاریان و پارسیان اصحاب علی بر او خروج کردند و او به مقابله با آنان پرداخت و ایشان را کشت و اینک عقیده سپاهیان و مردم شهر کوفه نسبت به او تباهی گرفته و میان ایشان دشمنی آشکار شده است و به شدت از یکدیگر پراکنده شده اند، و دوست داشتم این خبر را به اطلاع تو برسانم تا خداوند را سپاس گویی. والسلام.

عبدالرحمان بن مسعده می گوید: معاویه آن نامه را در حضور برادر خود عتبه و برادر عماره یعنی ولید بن عقبه و ابو اعور سلمی خواند و سپس به چهره عتبه و ولید نگریست و به ولید گفت: برادرت راضی شده است که جاسوس ما باشد. ولید خندید و گفت: در این کار هم سودی است.

ابو جعفر طبری روایت کرده است (۳۹۷) که عماره بن ولید پس از کشته شدن عثمان مقیم کوفه بود و علی علیه السلام با او کاری نداشت و او را به بیم و ترس نینداخت و عماره پوشیده اخبار را به معاویه می نوشت. ولید برادر عماره شعری خطاب به عماره و در تحریض او سرود که مطلع آن چنین است:

اگر گمان من در مورد عماره راست باشد چنین است که آسوده می خوابد و هرگز در طلب خون و انتقام نخواهد بود...

و فضل پسر عباس بن عبدالمطلب اشعاری در پاسخ او سروده است که مطلع آن چنین است:

آیا تو می خواهی در طلب خونی باشی که از او نیستی و برای او

هم چنین حقی نیست و ابن ذکوان صفوری را با خونخواهی چه کار؟

مقصود از ابن ذکوان صفوری که در شعر فضل آمده ، این است که ولید پسر عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو است که نام اصلی ابی عمرو ذکوان بوده و او پسر امیه بن عبد شمس است ؛ ولی گروهی از نسب شناسان گفته اند: ذکوان ، از بردگان امیه بوده که او را به پسر خواندگی پذیرفته و به او کنیه ابو عمرو داده است که در نتیجه فرزندان و اعقاب او در زمره موالی هستند و از فرزندان واقعی امیه نیستند. صفوری هم نسبت به صفوریه است که یکی از دهکده های روم است .

ابراهیم بن هلال ثقفی نمی گوید: در این هنگام معاویه ضحاک بن قیس فهری را خواست و به او گفت : به ناحیه کوفه و بالاتر از آن تا جایی که می توانی بروی برو، و بر هر گروه از اعراب که در اطاعت علی (ع) هستند گذشتی حمله بر؛ همچنین اگر به پایگاهی رسیدی که در آن پیادگان یا سواران مسلح علی بودند بر آنان هم غارت ببر و چون صبح در شهری بودی شام در شهر دیگرش باش و اگر به تو خبر رسید که سوارانی را برای مقابله با تو گسیل داشته اند، برای مقابله و جنگ با آنان توقف مکن و از آن بر حذر باش . معاویه ضحاک را با شماری که میان سه تا چهار هزار تن بودند روانه کرد.

ضحاک ، شروع به پیشروی و غارت اموال کرد و با هر کس از اعراب که برخورد می

کرد آنان را می کشت تا به منزل ثلعبیه (۳۹۸) رسید و بر حاجیان حمله برد کالاهای ایشان را گرفت و همچنان پیش می رفت ؛ و به عمرو بن عمیس بن مسعود ذهلی که برادرزاده عبدالله بن مسعود صحابی پیامبر(ص) بود برخورد و او را کنار راه حاجیان در ققطانه (۳۹۹) با گروهی از یارانش کشت .

ابراهیم بن مبارک بجلی ، از قول پدرش ، از بکر بن عیسی ، از ابو روق ، از قول پدرش نقل می کند که می گفته است : علی علیه السلام پیش مردم آمد و به منبر رفت و به آنان چنین گفت :

ای مردم کوفه ، به سوی جایی که بنده صالح خدا عمرو بن عمیس و لشکرهای خودتان که برخی از ایشان کشته شده اند بیرون روید؛ بروید و با دشمن خود جنگ و از حریم خویش دفاع کنید، اگر می خواهید کاری انجام دهید.

آنان به سستی پاسخ دادند و علی (ع) از آنان سستی و ناتوانی دید و فرمود: به خدا سوگند دوست می داشتم عوض هر هشت تن از شما(۴۰۰) یک تن از ایشان برای من بودند؛ وای بر شما! نخست با من بیرون آید و بر فرض که می خواهید بگریزید و پشیمان شدید بعد بگریزید؛ به خدا سوگند من با همین نیت و بصیرت خود از دیدار خدای خود کشته شدن کراهت ندارم و در آن برای من گشایشی بزرگ است و از این راز گویی و دو رویی شما آسوده خواهم شد. و سپس از منبر فرود آمد و پیاده حرکت فرمود تا به غرین نجف رسید و حجر

بن عدی کندی را فرا خواند و برای او رایتی به فرماندهی چهار هزار تن بست .

محمد بن یعقوب کلینی (۴۰۱) روایت می کند که امیرالمومنین علیه السلام بلافاصله پس از غارت ضحاک بن قیس فهری بر سرزمینهای قلمرو حکومت خود از مردم یاری خواست و آنان خودداری کردند و علی علیه السلام خطبه خواند و فرمود: دعوت کسی که شما را فرا خواند عزت نمی یابد و پذیرفته نمی شود و دل کسی که برای شما رنج و زحمت می کشد آسایش نمی یابد... تا آخر خطبه .

ابراهیم تقفی می گوید: حجر بن عدی بیرون آمد و چون از سماوه - که از سرزمین بنی کلب است - گذر کرد با امر القیس بن عدی بن اوس بن جابر بن کعب بن علیم کلبی برخورد - که او و افراد خاندانش وابستگان همسر حسین بن علی (ع) بودند (۴۰۲) - و ایشان حجر بن عدی را بر راه و آبهای میان راه راهنمایی کردند. حجر همواره شتابان در تعقیب ضحاک بود تا آنکه در نواحی تدمر (۴۰۳) به او رسید و در برابرش ایستاد و ساعتی جنگ کردند. از یاران ضحاک نوزده مرد کشته شدند و حال آنکه از یاران حجر بن عدی فقط دو مرد کشته شدند. (۴۰۴) آنگاه شب فرا رسید و میان آنان جدایی افکند و ضحاک شبانه گریخت و چون سپاهیان حجر بن عدی شب را به صبح آوردند اثری از ضحاک و یارانش ندیدند. ضحاک پس از آن می گفت: من پسر قیس و پدر انیس و قاتل عمرو بن عمیسم .

چون به عقیل بن ابی طالب خبر رسید که

مردم کوفه از یاری امیرالمومنین خودداری کرده و واپس نشسته اند، در پی این واقعه برای آن حضرت چنین نوشت : برای بنده خدا علی امیرالمومنین علیه السلام از عقیل بن ابی طالب . سلام بر تو باد، من نخست با تو خدایی را ستایش می کنم که خدایی جز او نیست ؛ و سپس ، همانا که خداوند نگهدار تو از هر بدی و پناه دهنده تو از هر ناخوشایندی است . در هر حال من برای عمره گزاردن به مکه رفته بودم . میان راه عبدالله بن سعد بن ابی سرح را همراه حدود چهل مرد جوان از فرزندان بردگان آزاد شده کسانی که در فتح مکه اسیر شدند و پیامبر بر آنان منت گزارد و آزادشان فرمود، دیدم و از چهره آنان ناسازگاری ایشان را دانستم و گفتم : ای پسران کسانی که پیامبر را سرزنش می کردند کجا می روید؟ آیا می خواهید به معاویه ملحق شوید؟! به خدا سوگند این دشمنی و ستیز دیرینه است که در شماست و چیزی غیر قابل انکار نیست و می خواهید با آنان پرتو خدا را خاموش و کار او را دگرگون سازید. آنان ناسزاهایی به من دادند و من هم پاسخشان دادم و چون به مکه رسیدم شنیدم مردم مکه می گویند که ضحاک بن قیس بر حیره غارت برده و هر چه از اموال خواسته با خود برده است و به سلامت باز گشته است ؛ اف بر این زندگی در این روزگار که ضحاک بتواند بر تو گستاخی کند. ضحاک چیست ! کمایی (۴۰۵) خود رو در دشتی هموار که زیر

دست و پای شتران لگدکوب می شود! و چون این خبر به من رسید چنین پنداشتم که گویا یاران و شیعیان تو از یاری تو خودد... ۱۷۰۳... اند. اکنون ای پسر مادرم تصمیم خود را برای من بنویس ، اگر آهنگ مرگ و کشته شدن داری ، برادرزادگان و فرزندان پدرت را پیش تو آورم و تا هنگامی که تو زنده هستی ما هم با تو زنده باشیم و چون بمیری ما هم ... ۱۷۰۳... تو بمیریم . به خدا سوگند، دوست ندارم که پس از تو به اندازه فاصله میان دوبار دوشیدن شیر ماده شتری زنده بمانم ؛ سوگند به خدای عزوجل که زندگی پس از تو، زندگی گوارا و خوش و سازگاری نیست و سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد.

علی علیه السلام در پاسخ او چنین نوشت

قسمت اول

از بنده خدا علی امیرالمومنین ، به عقیل بن ابی طالب . سلام خدا بر تو باد، همانا نخست با تو خداوندی را می ستایم که خدایی جز او نیست ؛ و سپس ، خداوند ما و ترا در کنف حمایت خود بدارد، همچون کسی که در نهان از خداوند می ترسد، که خدا ستوده بزرگوار است . نامه ات که همراه عبدالرحمان بن عبید ازدی فرستاده بودی رسید. نوشته بودی عبدالله بن سعد بن ابی سرح را که از قدید (۴۰۶) می آمده است و همراه حدود چهل سوار از فرزندان آزاد شدگان آهنگ ناحیه غرب شام را داشته اند دیده ای ؛ همانا ابن ابی سرح از دیر باز به خدا و رسول خدا و کتابش نیرنگ باخته و از راه خدا باز گشته و به کژی گراییده است ؛ پسر ابی سرح

و همه قریش را رها کن و آزادشان بگذار که در گمراهی تاخت و تاز کنند و در ستیزه و جدایی از حق جولان دهند؛ همانا که امروز تمام عرب برای نبرد با برادرت جمع شده اند همچنان که در گذشته برای نبرد با پیامبر (ص) جمع شده بودند و حق او را نشناختند و فضل او را منکر شدند و به دشمنی مبادرت ورزیدند و برای او جنگ پیش آوردند و بر ضد او تمام کوشش خود را مبذول داشتند؛ و سرانجام لشکرهای احزاب را به سوی او کشیدند. پروردگارا قریش را از سوی من سزا بده به انواع سزاهای که آنان پیوند خویشاوندی مرا گسستند و همگان بر ضد من همکاری و از یکدیگر پشتیبانی کردند و مرا از حق خودم باز داشتند و حکومت برادر و پسر مادرم را از من سلب کردند و آنرا به کسی سپردند که در نزدیکی به پیامبر (ص) و سابقه در اسلام چون من نیست، مگر آنکه کسی مدعی چیزی شود که من آن را شناسم و ندانم و خیال نمی کنم چیزی را که من در این مورد نمی دانم خدا هم بداند زیرا واقعیت ندارد. و سپاس خدای را در همه احوال.

اما آنچه در مورد غارت بردن ضحاک بر مردم حیره نوشته بودی، او کوچک تر و زبون تر از آن است که بتواند به حیره نزدیک شود. او با گروهی اسب سوار پیش آمده بود و آهنگ راه سماوه کرده بود و از واقعه و شراف (۴۰۷) و قططانه و آن نواحی گذشته بود. و من لشکری گران از

مسلمانان به سوی او گسیل داشتیم که چون این خیر به او رسید با عجله گریخت و آنان او را تعقیب کردند و در میانه راه با آنکه بسیار دو شده بود به او رسیدند، ولی هنگام غروب آفتاب بوده و آنان اندکی با او جنگ کرده بودند که گویی جنگی صورت نگرفته بود و ضحاک در برابر تیغ تیز پایداری نکرده و گریخته است. در عین حال چند ده تن از یارانش کشته شدند و در حالی که از اندوه گلو گیر شده بود به سختی و با رنج گریخته است. و اما اینکه خواسته ای من راء و نظر خود را درباره آنچه که بدان گرفتار هستیم برای تو بنویسم، نظر من جهاد با کسانی است که حرام خدا را حلال پنداشته اند تا هنگامی که خدای خویش را دیدار کنم. انبوهی مردمی که همراه من باشند بر عزت من نخواهد افزود و پراکنده شدن ایشان نیز از من مایه افزونی وحشت من نخواهد بود؛ و همانا که من بر حقم و خداوند همراه کسی است که بر حق باشد. به خدا سوگند من مرگ بر حق را ناخوش نمی دارم و برای کسی که بر حق باشد تمام خیر پس از مرگ است.

اما اینکه پیشنهاد کرده ای که با پسران خود و پسران پدرت پیش من آیی، مرا به این کار نیازی نیست؛ تو بر جای خود باش پسندیده و راه یافته، که به خداسوگند دوست ندارم اگر من هلاک شوم شما هم با من هلاک شوید، و پسر مادرت را هرگز

چنین

مپندار که اگر مردم هم او را رها کنند زاری کننده و پذیرای ستم باشد، و او همانگونه است که آن شاعر بنی سلیم گفته است :

فان تسالینی کیف انت فانی

صبور علی ریب الزمان صلیب

یعز علی ان تری بی کابه

فیشمت عاد اویساء حبیب (۴۰۸)

اگر از من می پرسی که چگونه ای ، همانا من بر پیشامد روزگار شکبیا و سخت پایدارم ؛ بر من بسیار گران است که اندوهی دیده شود و دشمن سرزنش کند و دوست غمگین شود. (۴۰۹)

ابراهیم بن هلال ثقفی می گوید: محمد بن مخنف می گفته است که پس از مدتی شنیدم ضحاک بن قیس بر منبر کوفه خطبه می خواند؛ و چون به او خبر رسیده بود که گروهی از مردم کوفه عثمان را دشنام می دهند و از او بیزاری می جویند چنین گفت : به من خبر رسیده است که گروهی از مردان گمراه شما پیشوایان هدایت را دشنام می دهند و بر گذشتگان و پیشینیان صالح ما عیب و خرده می گیرند؛ همانا، سوگند به کسی که او را همتا و شریکی نیست ، آگاه باشید که اگر از این کار که به من خبر رسیده است باز نایستید من شمشیری چون شمشیر زیاد بن ابیه بر شما خواهم نهاد و در آن صورت مرا سست اراده و کند شمشیر نخواهید یافت . من همان سردار شمایم که بر سرزمین شما غارت آوردم و نخستین کس در اسلام بودم که در سرزمین شما به جنگ آمدم ؛ و من کسی هستم که هم از آب ثلعبیه نوشیدم و هم از آب ساحل فرات و هر که را

بخوایم عقوبت می کنیم و هر که را بخوایم عفو می کنیم . من زنان پرده - نشین را به هراس انداختم که در پس پرده های خود می ترسیدند و هر زنی که کودکش می گریست تنها با بردن نام من او را می ترساند و آرام می کرد. اینک ای مردم عراق از خدا بترسید و بدانید که من پسر قیس و پدر انیس و قاتل عمرو بن عمیس .

در این هنگام عبدالرحمان بن عبید برخاست و گفت : امیر راست می گوید و درست سخن گفت . به خدا سوگند آنچه گفتی خوب می دانیم ! البته ترا در ناحیه غربی تدمر دیده بودیم و ترا مردی دلیر، کار آزموده و پایدار یافتیم . عبدالرحمان نشست ، و گفت : این مرد می خواهد به آنچه هنگام آمدن به سرزمین ما انجام داده است بر ما فخر کند؛ به خدا سوگند من ناگوارترین جایگاهش را به یادش آوردم . گوید: ضحاک اندکی سکوت کرد، گویا احساس رسوایی و آزر نمود، سپس با سنگینی گفت : آری در آن جنگ چنان بود! و از منبر فرود آمد.

محمد بن مخنف می گوید: من به عبدالرحمان عبید گفتم - یا کسی به او گفت - که گستاخی کردی و آن روز را به یادش آوردی و به او خبر دادی خودت هم در زمره آنان بوده ای که با او رویاروی شده اند. او این آیه را خواند: بگو به ما نمی رسد جز آنچه خداوند برای ما نوشته است . (۴۱۰) گوید: و چون ضحاک به کوفه آمد از عبدالرحمان بن مخنف پرسید

که من در جنگ غرب تدمر مردی از شما را دیدم که تا آن روز نظیر او را میان مردم ندیده بودم . نخست بر ما حمله آورد و پایداری و دلیری کرد و دسته یی را که من در آن بودم ضربه زد و چون خواست برگردد من بر او حمله کردم و نیزه یی به او زدم ، او افتاد و هماندم برخاست و آن ضربه نیزه به او صدمه یی نزد؛ چیزی نگذشت که باز به همان دسته یی که من در آن بودم حمله آورد و مردی را بر زمین افکند و چون خواست برگردد من بر او حمله کردم و شمشیری بر سرش زدم و چنین پنداشتم که شمشیر من در استخوان سرش نشست ، او هم ضربه شمشیری بر من زد که کاری از پیش نبرد و برگشت و گمان کردم که دیگر بر نخواهد گشت . به خدا سوگند شگفت کردم که دیدم سر خود را با عمامه یی بسته و باز به سوی ما پیش می آید. گفتم : مادرت بر سوگت بگرید، آن دو ضربه ترا از حمله بر ما باز نداشت ؟ گفت : هرگز آن دو مرا از حمله باز نمی دارد و من این را در راه خدا به حساب می آورم و تحمل می کنم ، و بلافاصله بر من حمله آورد که نیزه ام بزند، من نیزه ای به او زدم ، یارانش بر ما هجوم آوردند و ما را از یکدیگر جدا کردند و آنگاه شب فرا رسید و میان ما پرده کشید.

عبدالرحمان به ضحاک گفت : در آن جنگ

این مرد- یعنی ربیعہ بن ماجد(۴۱۱) - که سوار کار شجاع قبیله است شرکت داشته است و گمان نمی کنم موضوع آن مرد پوشیده باشد. ضحاک به او گفت: آیا او را می شناسی؟ گفت: خود من بودم. ضحاک گفت: نشان آن را بر سرت خورد به من بنما. ربیعہ نشان داد، ضربتی بود که در استخوان نشسته بود. ضحاک به ربیعہ گفت: امروزه عقیده تو چیست؟ آیا مانند همان روز است؟ گفت: امروزه عقیده من نظر عموم مردم است. ضحاک گفت: تا هنگامی که مخالفت خود را آشکار نساخته اید بر شما باکی نیست و در امان خواهید بود، ولی در شگفتم که چگونه از چنگ زیاد رسته ای و او ترا با دیگر کسانی که کشته، نکشته است و چگونه ترا همراه دیگران تبعید نکرده است! ربیعہ گفت: زیاد مرا از کوفه تبعید کرد، ولی خداوند ما را از کشته شدن محفوظ بداشت!

قسمت دوم

ابراهیم ثقفی می گوید: هنگامی که ضحاک بن قیس از حجر بن عدی می گریخت گرفتار تشنگی سختی شد و چنین بود که شتر آبکش آنان - که آب بر آن بار بود - گم شد. ضحاک سخت تشنه بود و یکی دو بار هم از شدت خستگی چرت زد و از راه جدا شد و چون بیدار شد فقط تنی چند از یارانش با او مانده بودند که آنان هم هیچکدام همراه خود آب نداشتند. او آنان را برای جستجوی آب روانه کرد و هیچ همدمی نداشت. ضحاک خودش بعدها دنباله این داستان را

چنین نقل کرده است : کوره راهی دیدم و در آن به راه افتادم ، ناگاه شنیدم کسی این ابیات را می خواند:

عشق مرا فرا خواند، شوق من افزوده شد و چه بسا که تقاضای عشق را هماندم پاسخ می گویم ...

اندکی بعد مردی پیش من رسید، گفتم : ای بنده خدا آبی به من بده ، گفت : نه به خدا سوگند، مگر اینکه بهای آنرا پردازی . گفتم : بهای آن چیست ؟ گفت : معادل خونبهای خودت . گفتم : آیا تو برای خود این وظیفه را احساس نمی کنی که پذیرای میهمان باشی و به او خوراک و آب دهی ؟ گفت : ما گاهی این کار را می کنیم ، گاهی هم بخل می ورزیم . گفتم : به خدا سوگند چنین می بینمت که هرگز کار خیری انجام نداده ای ، آبی به من بده ! گفت : به رایگان نمی توانم ، گفتم : من نسبت به تو احسان خواهم کرد، وانگهی جامه بر تو می پوشانم . گفت : نه به خدا سوگند، بهای هر جرعه آب را از صد دینار کمتر نمی گیرم ، گفتم : ای وای بر تو! آب به من بنوشان ! گفت : وای بر خودت !بهای آنرا به من پرداخت کن . گفتم : به خدا سوگند چیزی همراه من نیست ، به من آب بده و سپس با من بیا تا بهای آنرا به تو پردازم ، گفت : به خدا سوگند هرگز، گفتم : تو به من آب بنوشان و من اسب خود را به تو گروگان می دهم

تا بهای کامل آنرا به تو پرداخت کنم ، گفت : قبول است ، و پیش افتاد و من از پی او حرکت کردم تا مشرف بر چند چادر و گروهی از مردم شدیم که کنار آبی بودند. به من گفت : همین جا بایست تا من پیش تو آیم ، گفتم : من هم با تو می آیم . او از اینکه من آب و مردم را دیدم ناراحت شد و شتابان دوید و وارد خانه یی شد و ظرف آبی آورد و گفت : بیا شام ، گفتم : مرا نیازی به آن نیست و نزدیک آن قوم رفتم و گفتم : به من آب بدهید. پیر مردی به دخترش گفت : او را سیراب کن و دختر برخاست و برای من آب و شیر آورد، آن مرد گفت : من ترا از تشنگی نجات دادم و تو حق مرا می بری ؟ به خدا سوگند از تو جدا نمی شوم تا آنرا از تو بگیرم ، گفتم : بنشین تا حق ترا بپردازم ، او نشست من هم پیاده شدم و نشستم و آن آب و شیر را از دست آن دختر جوان گرفتم و آشامیدم . مردم آن آب کنار من جمع شدند و به آنان گفتم : این شخص فرومایه ترین مردم است و با من چنین و چنان رفتار کرد، و این پیرمرد از او برتر و سرورتر است ، از او آب خواستم بدون اینکه با من سخنی بگوید به دخترش فرمان داد به من آب دهد، و این مرد مرا ملزم به پرداخت صد دینار می

داند. مردم قبیله او را دشنام دادند و سرزنش کردند. چیزی نگذشت که گروهی از همراهان من رسیدند و بر من به امیری سلام دادند؛ آن مرد ترسید و شروع به بی تابی کرد و خواست برخیزد و برود، گفتمش: از جای خویش بر مخیز تا صد دینار را بدهم؛ او نشست و نمی دانست با او چه کار خواهم کرد، و چون شمار لشکریان من که رسیدند بسیار شد فرستادم بارهای مرا بیاورند و چون آوردند نخست دستور دادم که آن مرد را صد تازیانه زدند و آن پیرمرد و دخترش را خواستم و فرمان دادم صد دینار و جامه به آنان بدهند و بر همه ساکنان کنار آن آب جامه پوشاندم و آن مرد را محروم ساختم. آنان گفتم: ای امیر او سزاوار همین رفتار است و تو هم شایسته همین کار خیری هستی که انجام دادی.

ضحاک می گوید: چون پیش معاویه برگشتم و این داستان را برایش گفتم شگفت کرد و گفت: تو در این سفر چیزهای عجیب دیده ای.

نسبت شناسان متذکر شده اند که قیس، پدر ضحاک، در دوره جاهلی از فروش نطفه دامهای نر زندگی می کرده است.

آورده اند که عقیل بن ابی طالب، که خدایش رحمت کناد، به حضور امیرالمومنین علی (ع) آمد و او را در حالی که در صحن مسجد کوفه نشسته بود یافت و گفت: ای امیرالمومنین، سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد - و چشم عقیل نابینا شده بود. علی (ع) به او پاسخ داد و فرمود: ای

ابو یزید بر تو سلام باد و سپس به پسر خود حسن (ع) توجه کرد و فرمود: برخیز و عموی خود را پیاده کن و بنشان و او چنان کرد. علی (ع) باز روی به حسن (ع) کرده و فرمود: برو برای عموی خود پیراهنی و ردایی و ازاری و کفشی نو بخر. او رفت و فراهم فرمود. فردای آن روز عقیل با آن جامه های نو به حضور علی (ع) آمد و همچنان به عنوان امارت بر علی (ع) سلام داد و گفت: سلام بر تو باد ای امیرالمومنین و علی (ع) پاسخ داد که سلام بر تو ای ابو یزید. سپس عقیل گفت: نمی بینم که از دنیا به بهره یی رسیده باشی و نفس من از خلافت تو بدانگونه که تو خود نفس خویش را راضی کرده ای راضی و خشنود نیست. علی (ع) فرمود: ای ابو یزید، هنگامی که سهم و حقوق من را بپردازند آنرا به تو خواهم پرداخت.

عقیل پس از آنکه از حضور امیرالمومنین (ع) رفت نزد معاویه آمد. برای آمدن او به حضور معاویه دستور داده شد صندلیهایی بچینند و معاویه همنشینان خود را بر آنها نشاند و چون عقیل وارد شد، دستور داد صد هزار درهم به او بدهند که پذیرفت. روز دیگری هم غیر از آن روز پس از رحلت امیرالمومنین علی (ع) و بیعت تسلیم خلافت امام حسن (ع) به معاویه، عقیل پیش معاویه آمد و همنشینان معاویه بر گرد او بودند. معاویه گفت: ای ابو یزید از

چگونگی لشکر گاه برادرت که هر دو را دیده ای به من خبر بده . عقیل گفت : هم اکنون به تو می گویم . به خدا سوگند تا آنگاه که بر لشکر گاه برادرم گذشتم دیدم شبی چون شب رسول خدا (ص) روزی چون روز آن حضرت دارند، با این تفاوت که فقط رسول خدا (ص) میان آنان نیست ؛ من کسی جز نماز گزار ندیدم و آوایی جز بانگ تلاوت قرآن نشنیدم . و چون به لشکر گاه تو گذشتم گروهی از منافقان و از آنان که می خواستند شتر پیامبر را در شب عقبه رم دهند از من استقبال کردند . عقیل پس از این سخن از معاویه پرسید: این شخص که در سمت راست تو نشسته است کیست ؟ معاویه گفت : این عمرو عاص است . عقیل گفت : این همان کسی است که چون متولد شد شش تن مدعی پدری او شدند و سرانجام قصاب و شتر کش قریش بر دیگران چیره شد . این دیگری کیست ؟ معاویه گفت : ضحاک بن قیس فهری است . عقیل گفت : آری به خدا سوگند پدرش خوب بهای نطفه بزهای نر را می گرفت . این دیگری کیست ؟ معاویه گفت : ابو موسی اشعری است . گفت : این پسر آن دزد نابکار است . چون معاویه دید که عقیل همنشینان او را خشمگین ساخت دانست که درباره خود معاویه هم سخنی خواهد گفت و چیز ناخوشایندی اظهار خواهد داشت ؛ او هم خوش داشت که خودش از عقیل بپرسد تا آن موضوع را بگوید و خشم همنشینانش فرو

نشیند. بدین منظور گفت: ای ابو یزید درباره من چه می گویی؟ گفت: مرا از این کار رها کن. گفت: باید بگویی. عقیل گفت: آیا حمامه را می شناسی؟ معاویه گفت: ای ابو یزید حمامه کیست؟ گفت: به تو خبر دادم، و برخاست و رفت. معاویه، نسبت شناس را فرا خواند و از او پرسید: حمامه کیست؟ گفت: آیا در امانم؟ گفت: آری. نسب شناس گفت: حمامه مادر بزرگ پدری تو یعنی مادر ابو سفیان است که از روسپه‌های پرچمدار دوره جاهلی بود. معاویه به همنشینان خود گفت: همانا من هم با شما برابر بلکه افزون از شما شدم، خشم مگیرید.

خطبه (۳۰)

پریشان شدن کار بر عثمان و اخبار کشته شدن او

این خطبه با عبارت لوامرت به لکنت قاتلا (اگر فرمان به قتل او داده بودم قاتل می بودم) شروع می شود. (۴۱۲)

لازم است در آغاز این بحث نخست چگونگی پریشان شدن کار بر عثمان را که منجر به کشته شدنش شد بیان کنیم. و صحیح ترین مطالب در این مورد همان چیزهایی است که ابو جعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ طبری آورده است و خلاصه آن چنین است: (۴۱۳)

عثمان بدعتها و کارهای مشهوری انجام داد که مردم در آن مورد بر او خرده گرفتند، از قبیل حکومت و فرماندهی دادن به بنی امیه و به ویژه به تبهکاران و فرومایگان و سست دینان ایشان و اختصاص اموال و غنایم به آنان؛ و آنچه در مورد عمار و ابوذر و عبدالله بن مسعود انجام داد و

کارهای دیگری که در روزهای آخر خلافتش روی داد. و از جمله باده نوشی و میگساری ولید بن عقبه ، کارگزار عثمان بر کوفه ، و گواهی دادن گواهان در این باره موجب آمد که او را از حکومت کوفه بر کنار کند و سعید بن عاص را به جای او بگمارد. سعید چون به کوفه آمد و گروهی از مردم کوفه را برگزید که پیش او افسانه سرایی می کردند، روزی سعید گفت : عراق بوستان اختصاصی قریش و بنی امیه است ، مالک اشتر نخعی گفت : تو چنین می پنداری که ناحیه عراق که خداوند آنرا با شمشیرهای ما گشوده و بر مسلمانان ارزانی فرموده است ، بوستان اختصاصی برای تو و قوم تو است !سالار نگهبانان سعید به اشتر گفت : تو سخن امیر را رد می کنی !و نسبت به او درستی کرد. اشتر به افراد قبیله نخع و دیگران که از اشراف کوفه و برگرد او بودند نگریست و گفت : مگر نمی شنوید!و آنان در حضور سعید برجستند و سالار نگهبانانش را با زور و تندی بر زمین افکندند و پایش را گرفتند و از مجلس بیرون کشاندند. این کار هر چند بر سعید گران آمد، ولی افسانه سرایان خویش را دور کرد و پس از این کار به آنان هم دیگر اجازه ورود نداد. آنان در مجالس خود نخست شروع به دشنام دادن به سعید کردند و سپس از آن فراتر رفتند و عثمان را نیز دشنام دادند. و گروه بسیاری از مردم هم بر ایشان جمع شدند و کارشان بالا گرفت . سعید در

مورد ایشان به عثمان نامه نوشت . عثمان در پاسخ نوشت آنان را به شام تبعید کند تا مردم کوفه را به تباهی نکشانند. و برای معاویه که حاکم شام بود نوشت : تنی چند از مردم کوفه را که آهنگ فتنه انگیزی داشتند پیش تو تبعید کردم ، آنان را از این کار نهی کن و اگر احساس کردی که روپراه شده اند شده اند نسبت به آنان نمی کن و ایشان را به سرزمینهای خودشان برگردان .

آنان که مالک اشتر و مالک بن کعب ارحبی و اسود بن یزید نخعی و علقمه بن قیس نخعی و صعصعه بن صوحان عبدی و کسان دیگری بودند، چون پیش معاویه رسیدند روزی آنان را جمع کرد و گفت : شما قومی از عرب و صاحب دندان و زبانید کنایه از نیرومندی است و به یاری اسلام به شرف رسیدید و بر امتهای چیره شدید و موارث آنان را به چنگ آوردید؛ اینک به من خبر رسیده است که قریش را نکوهش می کنید و بر والیان خرده می گیرید و حال آنکه اگر قریش نبود شما خوار و زبون بودید. همانا پیشوایان شما برای شما چون سپر هستند، از گرد این سپر پراکنده مشوید. پیشوایان شما اکنون بر ستم شما صبوری دارند و زحمت شما را تحمل می کنند؛ به خدا سوگند، یا از این رفتار باز ایستید و تمام کنید، یا آنکه خداوند شما را گرفتار کسانی خواهد کرد که شما را بر زمین فرو خواهند برد و صبوری شما را هم نخواهند ستود و در نتیجه در زندگی و مرگ شریک بلیه یی

خواهید بود که برای رعیت فراهم ساخته اید.

صعصعه بن صوحان گفت : اما قریش در دوره جاهلیت نه از لحاظ شمار بیشترین عرب بودند و نه از لحاظ نیرو، و همانا قبایل دیگر عرب از لحاظ شمار و نیرو بر قریش برتری داشته است . معاویه گفت : گویا تو سخنگوی این گروهی و برای تو عقلی نمی بینم و اینک شما را شناختم و دانستم چیزی که شما را شیفته است کمی عقل و خرد است ؛ آیا کار اسلام بر شما بزرگ است که تو جاهلیت را به من تذکر می دهی ! خداوند کسانی را که کار شما را بزرگ کرده اند زبون فرماید ! بفهمید که چه می گویم و گمان نمی کنم که بفهمید؛ قریش در دوره جاهلی و دوره اسلام عزت و شوکتی نداشته است مگر به یاری خداوند یکتا. راست است که از لحاظ شمار و نیرو مهم ترین اعراب نبوده اند، ولی از لحاظ نسب از همگان برتر و نژاده تر بوده اند و از لحاظ جوانمردی از همه کامل تر بوده اند. در آن روزگار - که مردم یکدیگر را می خوردند - آنان محفوظ نماندند مگر به عنایت خداوند، و خدا بود که برای ایشان حریمی امن فراهم فرمود، در حالی که مردم از گرد آنان ربوده می شدند. آیا عرب و عجم و سرخ سیاهی می شناسید که روزگار آنان را در شهر و حرم خود گرفتار مصیبت نکرده باشد؟ جز قریش که هر کس با آنان مکرری اندیشید خداوند خود چهره او را خوار فرمود، تا آن گاه که خداوند اراده فرمود کسانی را با

پیروی

از آیین خود از زبونی این جهانی و نافر جامی آن جهانی برهاند و گرامی دارد و برای این کار، بهترین خلق خود را برگزید و برای آن بنده خویش یارانی برگزید که برتر از همه آنان قریش بودند و این ملک را بر ایشان پایه نهاد و این خلافت را در آنان مقرر فرمود و کار به صلاح نمی انجامد مگر به وجود ایشان . خداوند قریش را در دوره جاهلی که کافر بودند رعایت فرموده است ، اکنون چنین می بینی با آنکه بردین خدایند خداوندشان رعایت نخواهد کرد؟ اف بر تو و یارانت باد! اما تو ای صعصعه ، بدان که دهکده ات بدترین دهکده هاست ! گیاه آن بد بو ترین گیاهان و دره آن ژرف ترین دره هاست و همسایگانش فرومایه ترین همسایگانند و از همه جا معروف تر به شرویدی است . هیچ شریف یا فرومایه ای در آن ساکن نشده است مگر آنکه دشنامش داده اند، شما ستیزه گرتترین مردم و بردگان ایرانیانید. و تو خود بدترین قوم خویشی ، اینک که اسلام ترا نمایان کرد و در زمره مردم در آورد آمده ای در دین خدا کژی بار بیاوری و به گمراهی بگروی ؟ همانا که این کار هرگز به قریش زیانی نمی رساند و آنان را پست نمی کند و از انجام آنچه بر عهده ایشان است بازشان نمی دارد. همانا که شیطان از شما غافل نمانده است و شما را به بدی شناخته است و بر مردم افکنده است ، ولی شما را بر زمین خواهد افکند و نابود خواهد ساخت و شما با شرو

بدی به چیزی نمی رسید جز اینکه کاری بدتر و زشت تر بر ایتان پیش خواهد آمد. به شما اجازه دادم هر جا که می خواهید بروید، خداوند هرگز به وسیله شما به کسی سود و زیان نمی رساند که شما نه مرد سودید و نه زیان. و اگر خواهان رستگاری هستید هماهنگ جماعت باشید و نعمت شما را سر مست نکند که سرمستی خیری در پی خود ندارد؛ هر کجا می خواهید بروید و به زودی درباره شما به امیرالمومنین نامه خواهم نوشت. معاویه برای عثمان چنین نوشت:

همانا گروهی پیش من آمدند که نه خردی دارند و نه دین، از عدالت و دادگری به ستوه آمده و دلتنگ شده اند، خدا را منظور ندارند و با دلیل و برهان سخن نمی گویند. همانا تنها قصدشان فتنه انگیزی است و خداوند، آنان را گرفتار و رسوا خواهد کرد و از آن گروهی نیستند که از ستیز ایشان بیمی داشته باشیم و اکثریتی میان کسانی که اهل غوغا و فتنه اند ندارند.

سپس معاویه آنان را از شام بیرون کرد. (۴۱۴)

ابوالحسن مدائنی می گوید: در شام میان آنان و معاویه چند مجلس صورت گرفت و مذاکرات و گفتگوهای طولانی کردند و معاویه ضمن سخنان خود به آنان گفت: قریش این موضوع را می داند که ابو سفیان گرامی ترین ایشان و پسر گرامی ترین است، بجز حرمتی که خداوند برای پیامبر خویش قرار داده و او را برگزیده و گرامی داشته است؛ و به گمان من اگر مردم همه از نسل ابوسفیان بودند، همگان دور اندیش و بردبار بودند.

صعصعه بن

صوحان به معاویه گفت : دروغ می گویی! مردم از نسل و زاده کسی هستند که بسیار بهتر از ابوسفیان بوده است! کسی که خدایش به دست خویش آفریده و در او از روح خویش دمیده است و به فرشتگان فرمان داده است بر او سجده برند و میان ایشان نیک و بد و زیرک و احمق وجود دارد.

گوید: دیگر از گفتگوهای میان ایشان این بود که معاویه به ایشان گفت : ای قوم یا خاموش باشید و سکوت کنید یا پاسخ نیکو دهید، و بیندیشید و بنگرید چه چیزی برای شما و مسلمانان سود بخش است ؛ آنرا مطالبه کنید و از من اطاعت برید صعصعه به او گفت : تو شایسته این کار نیستی ! و کرامتی نیست که در معصیت خدا از تو اطاعت شود.

معاویه گفت : نخستین سخن که با شما آغاز کردم این بود که به شما ترس از خدا و اطاعت از رسول خدا را گوشزد کردم و اینکه همگی به ریسمان خداوند چنگ یا زید و پراکنده مشوید

آنان گفتند: چنین نیست ، که تو فرمان به پراکندگی و مخالفت با آنچه پیامبر (ص) آورده است دادی .

معاویه گفت : بر فرض که چنان کرده باشم ، هم اکنون تو به می کنم و به شما در مورد بیم از خداوند و اطاعت از او فرمان می دهم و اینک هماهنگ با جماعت باشید و پیشوایان خود را اطاعت کنید و حرمت دارید.

صعصعه گفت : اگر تو به کرده ای ما اینک از تو می خواهیم از کار خود کناره بگیری که میان مسلمانان کسانی هستند که از تو

برای آن شایسته ترند و کسی است که پدرش از پدر تو در اسلام کوشاتر بوده و خودش هم در اسلام از تو پایدارتر و موثرتر بوده است .

معاویه گفت : مرا هم در اسلام کوششی بوده است ، هر چند دیگران از من کوشاتر بوده اند؛ اما در این روزگار هیچکس به کاری که من دارم از من تواناتر نیست و عمر بن خطاب این کار را برای من به مصلحت دانسته است و اگر دیگری از من تواناتر بود، عمر نسبت به من و غیر من نرمی و گذشتی نداشت . وانگهی بدعت و کار ناصوابی نیاورده ام که موجب شود از کار خویش کناره گیرم و اگر امیرالمومنین این موضوع را به صلاح تشخیص دهد برای من به دست خویش بنویسد و من هماندم از کار او کناره خواهم گرفت . آهسته روید که در آنچه شما می گوید و بر آن عقیده اید و نظایر آن خواسته های شیطانی نهفته است . به جان خودم سوگند اگر کارها بر طبق راءى و خواسته شما انجام شود کارهای مسلمانان يك روز و يك شب به استقامت نخواهد بود. اکنون به نیکی باز گردید و سخن پسندیده بگویید که خداوند دارای حملات و قهر سخت است و من نسبت به شما بیم دارم که سرانجام از شیطان پیروی و از فرمان خداوند رحمان سرپیچی کنید و این موضوع شما را در این جهان و آن جهان به زبونی افکند.

آنان برجستند و سروریش معاویه را گرفتند، معاویه گفت : رها کنید و دست نگه دارید؟ که اینجا کوفه نیست ؛ به خدا سوگند اگر مردم

شام ببینند با من که پیشوای ایشانم چنین رفتار می کنید نخواهم توانست آنان را از کشتن شما باز دارم؛ به جان خودم سوگند که کارهای شما همه شبیه یکدیگر است. معاویه از پیش آنان درخواست و در مورد ایشان نامه یی به عثمان نوشت.

طبری متن نامه معاویه به عثمان را آورده که به شرح زیر است:

بسم الله الرحمن الرحيم . به بنده خدا عثمان امیرالمومنین ، از معاویه بن - ابی سفیان ؛ اما بعد ای امیر مومنان ، جماعتی را پیش من فرستاده ای که به زبان شیطانها و آنچه آنان بر ایشان القاء می کنند سخن می گویند. آنان - به پندار خویش - با مردم از قرآن سخن می گویند و ایشان را به شبهه می افکنند و بدیهی است که همه مردم نمی دانند ایشان چه می خواهند. منظور اصلی ایشان پراکنده ساختن مردم و فتنه انگیزی است . اسلام بر آنان سنگینی می کند و از آن تنگدل شده اند. افسون شیطان بردلهایشان اثر کرده و بسیاری از مردم کوفه را که میان آنان بوده اند فریفته اند و من در امان نیستم که اگر میان مردم شام ساکن شوند با جادوی زبان و کارهای ناروای خود ایشان را نفرینند؛ آنان را به شهر خودشان برگردان و محل سکونت آنان در همان شهر خودشان که نفاق در آن آشکار شده است باشد. والسلام . (۴۱۵)

عثمان در پاسخ معاویه نوشت که آنان را به کوفه و پیش سعید بن عاص بفرستد و او چنان کرد. و ایشان در نکوهش سعید و عثمان و خرده گرفتن

بر آن دو زبان گشودند؛ و عثمان برای سعید نوشت که آنان را به حمص تبعید کند و پیش عبدالرحمان بن خالد بن ولید بفرستد و او آنان را به حمص تبعید کرد.

واقعی روایت می کند که چون آن گروه که عثمان آنان را از کوفه به حمص تبعید کرده بود - و ایشان اشتر و ثابت بن قیس همدانی و کمیل بن زیاد نخعی و زید بن صوحان و برادرش صعصعه و جندب بن زهیر غامدی و جندب بن کعب ازدی و عروه بن جعد و عمرو بن حمق خزاعی و ابن کواء بودند - به حمص رسیدند، عبدالرحمان بن خالد بن ولید امیر حمص پس از آنکه آنان را منزل و مسکن داد و چند روز پذیرایی کرد فرا خواند و به آنان گفت: ای فرزندان شیطان! خوشامد و آفرین بر شما مباد که شیطان ناامید و درمانده برگشت، ولی شما هنوز هم بر بساط گمراهی و بدبختی گام بر می دارید. خدا عبدالرحمان را جزا دهد، اگر شما را چنان نیازارد که ادب شوید! ای گروهی که من نمی دانم عربید یا عجم! اگر تصور می کنید برای من هم می توانید همان سخنان را بگویید که برای معاویه گفته اید سخت در اشتباهید که من پسر خالد بن ولیدم. من پسر کسی هستم که حوادث او را کار آزموده کرد، من پسر کسی هستم که چشم ارتداد را بیرون کشید. ای پسر صوحان! به خدا سوگند اگر بشنوم یکی از همراهان من بینی ترا در هم کوفته است و تو سربلند کرده ای،

ترا به جایی بسیار دور افتاده پرتاب خواهم کرد.

علی علیه السلام پیش مردم رفت و فرمود: جز این نیست که شما خواهان حق هستید و حق به شما داده خواهد شد و او از خود در این باره انصاف خواهد داد. مردم از علی خواستند که از عثمان برای ایشان عهد و وثیقه بگیرد و گفتند: ما به گفتار بدون عمل راضی نمی شویم. علی (ع) پیش عثمان رفت و او را آگاه کرد. گفت: میان من و مردم مهلتی مقرر دار، زیرا من یک روزه نمی توانم آنچه را ایشان ناخوش می دارند تغییر دهم. علی علیه السلام گفت: اموری که مربوط به مدینه است مهلتی نمی خواهد، برای جاهای دیگر هم مدت همان اندازه است که فرمان تو به آنان برسد. گفت: آری، ولی برای مدینه هم سه روز به من مهلت بده. علی (ع) این را پذیرفت و نامه‌ی میان عثمان و مردم نوشته شد که هر چه به ستم داده و گرفته شده است بگردانده شود و هر حاکمی را که آنان او را نمی خواهند عزل کند؛ و بدینگونه مردم دست از عثمان برداشتند، ولی عثمان پوشیده برای جنگ آماده می شد و اسلحه فراهم می ساخت و لشکری برای خود روبراه می کرد. و چون مهلت سه روز سپری شد و عثمان هیچ چیز را تغییر نداد مردم باز بر او شورش کردند و گروهی خود را پیش کسانی از مصریان که در ذوخب بودند رساندند و به آنان خبر دادند و آنان هم به مدینه آمدند و

مردم بر در خانه عثمان بسیار شدند و از او خواستند عاملان خود را عزل کنند و مظالم آنان را باز گردانند. پاسخ عثمان به ایشان چنین بود که اگر من هر کس را شما می خواهید - نه آن کس را که من می خواهم - به حکومت بگمارم ، بنابراین من عهده دار کاری در خلافت نخواهم بود و فرمان فرمان شما خواهم بود. آنان نیز گفتند: به خدا سوگند یا باید چنین کنی یا از خلافت خلع یا کشته خواهی شد. او نپذیرفت و گفت : جامه بی را که خداوند بر من پوشانده است از تن خویش بیرون نمی آورم . آنان هم او را محاصره کردند و بر او سخت گرفتند.

ابو جعفر طبری روایت می کند

قسمت اول

همچنین ابو جعفر طبری روایت می کند که چون محاصره بر عثمان شدت یافت بر بام آمد و مشرف بر مردم شد و گفت : ای مردم مدینه شما را به خدا می سپارم و از خداوند مسألت می کنم که پس از من خلافت را برای شما نیکو فرماید. سپس گفت : شما را به خدا سوگند می دهم ، مگر نمی دانید که به هنگام کشته شدن عمر همگان از خداوند خواستید که برای شما بهترین را برگزیند و شما را برگرد بهترین کس جمع و با حکومت او موافق فرماید! آیا معتقدید که خداوند استدعای شما را نپذیرفته و با آنکه اهل حق و انصار پیامبر خداید شما را خوار و زبون فرموده است ؟ یا آنکه معتقدید که دین خدا در نظرش خوار شده و هر کس به حکومت می رسید اهمیتی نداشت ! هنوز

اهل دین پراکنده نشده اند، و اگر بگویید خلافت من با مشورت و تبادل نظر صورت نگرفته است این نوعی ستیزه گری و دروغ است؛ و شاید می خواهید بگویید هر گاه امت عصیان ورزد و در مورد امامت مشورت نکند خداوند آن را به خودش وا می گذارد! آیا می خواهید بگویید خداوند سرانجام کار مرا نمی دانسته است! آرام بگیرید آرام! و مرا مکشید که فقط کشتن سه گروه جایز است: آن کس که با داشتن همسر زنا کند و آن کس که پس از ایمان کافر شود و آن کس که کسی را به ناحق کشته باشد؛ و اگر شما مرا بکشید شمشیر بر گردنهای خویش نهاده اید و سپس خداوند هرگز آن را از شما بر نخواهد داشت.

گفتند: اینکه گفتی مردم پس از کشته شدن عمر طلب خیر کردند بدیهی است هر چند خداوند انجام دهد خود گزینه و بهترین است، ولی خداوند ترا بلیه و آزمایشی قرار داد که بندگان خود را با آن آزمایش کند و بدیهی است که ترا حق قدمت و پیشگامی است و شایسته حکومت بوده ای، ولی کارها کردی که خود می دانی و نمی توانیم امروز از بیم آنکه ممکن است در سال آینده فتنه یی رخ دهد از اجرای حق بر تو خودداری کنیم؛ و اینکه می گویی فقط ریختن خون سه گروه جایز است، ما در کتاب خداوند ریختن خون کسان دیگری را هم روا می بینیم، از جمله ریختن خون کسی که در زمین تباهی و فساد بار آورد و ریختن خون کسی

که ستم کند و برای انجام ستم خویش جنگ کند و ریختن خون کسی که از انجام حقی جلوگیری کند و در آن مورد پایداری و جنگ کند، و تو ستم کرده و از انجام حق جلوگیری کرده ای و در آن مرد ستیز می کنی و از خود هم دادخواهی نمی کنی و از کارگزارانت هم داد نمی خواهی و فقط می خواهی به موضوع امارت و فرماندهی خود بر ما چنگ یازی . کسانی هم که به نفع تو قیام کرده اند و از تو دفاع می کنند، فقط بدین منظور از تو دفاع و با جنگ می کنند که تو خود را امیر نام نهاده ای ، و اگر خود را خلع کنی آنان از جنگ کردن منصرف می شوند و از می گردند.

عثمان سکوت کرد و در خانه نشست و به مردم که به طرفداری از او جمع شده بودند دستور داد باز کردند و ایشان را سوگند داد؛ آنان از گشتند، جز حسن بن علی و محمد بن طلحه و عبدالله بن زبیر و تنی چند نظیر ایشان و مدت محاصره عثمان چهل روز طول کشید. (۴۳۵)

طبری می گوید: سپس محاصره کنندگان عثمان از رسیدن لشکرهای شام و بصره که برای دفاع از عثمان ممکن بود بیایند ترسیدند و میان عثمان و مردم حائل شدند و همه چیز حتی آب را از او باز داشتند؛ عثمان پوشیده کسی را پیش علی علیه السلام و همسران پیامبر (ص) فرستاد و پیام داد که شورشیان آب را هم بر ما بسته اند، اگر می توانید آبی برای ما بفرستید. این کار

را انجام دهید. علی (ع) هنگام سپیده دم آمد، ام حبیبه دختر ابوسفیان هم آمد؛ علی (ع) کنار مردم ایستاد و آنان را پند داد و فرمود: ای مردم، این کاری که شما می کنید نه شبیه کار مؤمنان است و نه شبیه کار کافران. فارسیان و رومیان اسیری را که می گیرند خوراک و آب می دهند. خدا را خدا را، آب را از مرد باز مگیرید. آنان به علی پاسخ درشت دادند و گفتند: هرگز و هیچگاه آسوده مباد و چون علی (ع) در این مورد از آنان پافشاری دید عمامه خویش را از سر برداشت و به خانه عثمان انداخت تا عثمان بداند که علی (ع) اقدام کرده است و برگشت.

ام حبیبه هم در حالی که سوار بر استری بود و مشک کوچک آبی همراه داشت آمد و گفت: وصیت نامه هایی

که مربوط به یتیمان بنی امیه است پیش این مرد عثمان است؛ و دوست دارم در آن مورد از او پرسیم تا اموال یتیمان تباه نشود؛ دشنامش دادند و گفتند: دروغ می گویی و با شمشیر مهار استر را بریدند که رم کرد و نزدیک بود ام حبیبه از آن فرو افتاد، مردم او را گرفتند و به خانه اش رساندند.

طبری همچنین می گوید: روز دیگری عثمان از فراز بام بر مردم مشرف شد و گفت: شما را به خدا آیا نمی دانید که من چاه رومه (۴۳۶) را با مال خود خریدم که از آب شیرین آن استفاده کنم و سهم خود را در آن همچون سهم یکی

از مسلمانان قرار دادم؟ گفتند: آری می دانیم . گفت : پس چرا مرا از آشامیدن آب آن باز می دارید تا مجبور شوم با آب شور افطار کنم ! و سپس گفت : شما را به خدا سوگند می دهم ، آیا نمی دانید که من فلان زمین را خریدم و ضمیمه مسجد کردم ؟ گفتند: آری می دانیم . گفت : آیا کسی را می شناسید که پیش از من از نماز گزاردن در آن منع کرده باشند!

طبری همچنین از عبدالله بن ابی ربیعہ مخزومی نقل می کند که می گفته است : در آن هنگام پیش عثمان رفتم ، دست مرا گرفت و گفت : سخنان این کسانی را که بر در خانه اند بشنو. برخی می گفتند: منتظر چه هستید! برخی می گفتند: شتاب مکنید، شاید دست بردارد و از کارهای خود برگردد. در همین حال طلحه از آنجا گذشت ؛ ابن عدیس بلوی پیش او رفت و آهسته با او سخنانی گفت و برگشت و به یاران خود گفت : اجازه ندهید کسی به خانه عثمان وارد شود و مگذارید کسی از خانه خارج شود. عبدالله بن عیاش می گوید: عثمان به من گفت : این کاری است که طلحه به آن دستور داده است ! پروردگارا شر طلحه را از من کفایت فرمای که او این قوم را بر این کار واداشت و آنان را بر من شوراند، و به خدا سوگند امیدوارم از خلافت بی بهره بماند و خونس ریخته شود! عبدالله بن عیاش می گوید: خواستم از خانه عثمان بیرون آیم ، اجازه ندادند، تا محمد

بن ابی بکر به آنان دستور داد که مرا رها کردند تا بیرون آیم .

طبری می گوید: چون این کار طول کشید و مصریان متوجه شدند جرمی که در مورد عثمان مرتکب شده اند همچون قتل است و میان آن کار و کشتن عثمان فرقی نیست و از زنده گذاشتن عثمان هم بر جانهای خویش ترسیدند تصمیم گرفتند از در خانه وارد خانه شوند؛ در بسته شد و حسن بن علی و عبدالله بن - زبیر و محمد بن طلحه و مروان و سعید بن عاص و گروهی از فرزندان انصار از ورود آنان جلوگیری کردند. عثمان به آنان گفت : شما از یاری دادن من آزادید، ولی نپذیرفتند و نرفتند.

در این هنگام ، مردی از قبیله اسلم به نام یاربن عیاض که از اصحاب بود برخاست و عثمان را صدا زد و به او دستور داد خود را از خلافت خلع کند (۴۳۷). در حالی که او با عثمان گفتگو و خلع کردن خود را از خلافت به او پیشنهاد می کرد کثیر بن صلت کندی که از یاران عثمان و درون خانه بود به نیار بن عیاض تیری زد و او را کشت . مصریان و دیگران فریاد بر آوردند که قاتل ابن عیاض را به ما بسپارید تا او را در قبال خون نیار بکشیم . عثمان گفت : هرگز مردی را که مرا یاری داده است به شما که می خواهید مرا بکشید تسلیم نمی کنم . مردم بر در خانه هجوم آوردند و در بر روی ایشان بسته شد؛ آتش آوردند و در و سایبانی را که بر آن بود

آتش زدند. عثمان به یارانش که پیش او بودند گفت: پیامبر (ص) با من عهدی فرموده اند که من بر آن صابریم و آیا شایسته است مردی را که از من دفاع و به خاطر من جنگ کرده است بیرون کنم؟ عثمان به حسن بن علی گفت: پدرت درباره تو سخت نگران است، پیش او برو و ترا سوگند می دهم که پیش او برگردی، ولی حسن بن علی نپذیرفت و همچنان برای حمایت از عثمان بر جای ماند.

در این هنگام مروان با شمشیر خود برای ستیز با مردم بیرون آمد؛ مردی از بنی لیث ضربتی برگردنش زد که مروان بر اثر آن در افتاد و بی حرکت ماند و یکی از رگهای گردنش بریده شد و او تا پایان عمر خمیده گردن بود. عبید بن رفاعه زرقی رفت تا سر مروان را ببرد، فاطمه مادر ابراهیم بن عدی (۴۳۸) که دایه مروان و فرزندانش بود و او را شیر داده بود کنار پیکر مروان ایستاد و به عبید گفت: اگر می خواهی او را بکشی کشته شده است و اگر می خواهی با گوشت او بازی کنی که مایه زشتی و بدنامی است. عبید او را رها کرد؛ فاطمه مروان را از معرکه بیرون کشید و به خانه خود برد. فرزندان مروان بعدها حق این کار او را منظور داشتند و پسرش ابراهیم را به حکومت گماشتند و از ویژگیان آنان بود.

قسمت دوم

مغیره بن اخنس بن شریق هم که در آن روز با شمشیر از عثمان حمایت می کرد کشته شد و مردم به خانه عثمان

هجوم آوردند و گروه بسیاری از ایشان به خانه های مجاور در آمدند و از دیوار خانه عمرو بن حزم وارد خانه عثمان شدند، آنچنان که آکنده از مردم شد؛ و بدینگونه بر او چیره شدند و مردی را برای کشتن او فرستادند. آن مرد وارد حجره عثمان شد و به او گفت : خلافت را از خود خلع کن تا دست از تو برداریم . گفت : ای وای بر تو که من نه در دوره جاهلی و نه در اسلام هرگز جامه از زنی به ناروا نگشوده ام زنا نکرده ام و غنا نکرده و به آن گوش نداده ام چشم بر چیزی ندوخته ام (۴۳۹) و آرزوی ناروا نداشته ام و از هنگامی که با پیامبر (ص) بیعت کرده ام دست بر عورت خود ننهاده ام ؛ اکنون هم پیراهنی را که خداوند بر من پوشانده است از تن بیرون نمی آروم تا خداوند نیکبختان را گرامی و بدبختان را زبون فرماید. آن مرد از حجره بیرون آمد. گفتند: چه کردی ؟ گفت : کشتن او را روا نمی بینم . سپس مردی دیگر را که از صحابه بود به حجره فرستادند. عثمان به او گفت : تو قاتل من نیستی که پیامبر (ص) فلان روز برای تو دعا فرمود و هرگز تباه و سیه بخت نمی شوی ؛ او هم برگشت . مردی دیگر از قریش را به حجره فرستادند عثمان به او گفت : پیامبر (ص) فلان روز برای تو طلب آمرزش فرمودند و تو هرگز مرتکب ریختن حرامی نخواهی شد؛ او هم برگشت . در این

هنگام محمد بن ابی بکر به حجره درآمد. عثمان به او گفت: وای بر تو آیا بر خدای خشم آورده ای؟ آیا نسبت به تو جز اینکه حق خدا را از تو گرفته ام گناهی انجام داده ام؟ محمد ریش عثمان را به دست گرفت و گفت: ای نعل (۴۴۰) خدا خوار و زبونت کناد! عثمان گفت: من نعل نیستم بلکه عثمان و امیر مومنانم. محمد گفت: معاویه و فلان و بهمان برای تو کاری نساختند. عثمان گفت: ای برادرزاده، ریش مرا رها کن که پدرت هرگز آنرا چنین نمی گرفت. محمد گفت: اگر این کارها که کرده ای در زندگی پدرم انجام داده بودی همینگونه ریشت را می گرفت و آنچه نسبت به تو در نظر است بسیار سخت تر است از گرفتن ریش تو. گفت: از خدای بر ضد تو یاری می جویم و از او کمک می طلبم. محمد بن ابوبکر او را رها کرد و بیرون آمد و گفته شده است با پیکان پهنی که در دست داشت به پیشانی او ضربتی نواخت. در این هنگام سودان بن حمران و ابو حرب غافقی و قتیبه بن وهب سکسکی وارد شدند؛ غافقی با عمودی که در دست داشت ضربتی بر عثمان زد و بر قرآنی که در دامن عثمان بود لگد زد و آن مقابل عثمان بر زمین افتاد و بر آن خون ریخت. سودان خواست بر عثمان شمشیر بزند، نائله دختر فرافصه (۴۴۱) همسر عثمان که از قبیله بنی کلاب بود خود را روی عثمان انداخت و

در حالی که فریاد می کشید دست خود را سپر شمشیر قرار داد و شمشیر انگشتهای او را برید و قطع کرد و ناچار پشت کرد و رفت . یکی از آنان به سرین او نگریست و گفت : چه سرین بزرگی دارد؛ و سودان شمشیر زد و عثمان را کشت .

و گفته شده است : عثمان را کنانه بن بشیر تجیبی یا قتیبه بن وهب کشته اند؛ در این هنگام غلامان و بردگان آزاد کرده عثمان به حجره درآمدند و یکی از ایشان گردن سودان را زد و او را کشت . قتیبه بن وهب آن غلام را کشت ، و غلامی دیگر برجست و قتیبه را کشت و خانه عثمان تاراج شد، و هر زیور که بر زنان بود و آنچه در بیت المال موجود بود همه را به غارت بردند و در بیت المال ، دو جوال بزرگ آکنده از درهم بود. آنگاه عمرو بن حمق برجست و بر سینه عثمان که هنوز رمقی داشت نشست و نه ضربت بر او نواخت و گفت : سه ضربت را برای خداوند متعال زدم و امام جواد ضربت را به سبب کینه یی که در دل بر او داشتم . و خواستند سر عثمان را ببرند، دو همسرش یعنی نائله دختر فرافصه و ام البنین دختر عینه بن حصن فزاری خود را بر او افکندند و فریاد می کشیدند و بر چهره خود می زدند. ابن عدیس بلوی گفت : رهایش کنید! عمیر بن ضابی برجمی هم آمد و دو دنده از دنده های عثمان را بالگد شکست و گفت : پدرم را چندان در

زندان باز داشتی که همانجا مرد.

کشته شدن عثمان به روز هجدهم ذی حجه سال سی و پنجم هجرت بوده و گفته شده است در روزهای تشریق (۴۴۲) بوده است. عمر عثمان هشتاد و امام جواد سال بوده است.

ابو جعفر طبری می گوید: جسد عثمان سه روز بر زمین ماند و دفن نشد؛ سپس حکیم بن حزام بن مطعم با علی علیه السلام در آن باره سخن گفتند که اجازه دهد او را دفن کنند و موافقت کرد، ولی مردم همینکه این موضوع را شنیدند گروهی به قصد سنگ باران کردن جنازه عثمان بر سر راه نشستند؛ گروهی اندک از خویشاوندان عثمان که حسن بن علی و عبدالله بن زبیر و ابو جهم بن حذیفه هم همراهشان بودند میان نماز مغرب و عشاء جنازه را کنار دیواری از باروی مدینه که به حش کوكب (۴۴۳) معروف بود و بیرون از بقیع قرار داشت آوردند و چون خواستند بر آن نماز گزارند گروهی از انصار آمدند تا از نماز گزاردن بر او جلوگیری کنند؛ علی علیه السلام کسی فرستاد تا از سنگ پراندن بر تابوت عثمان جلوگیری کند و آنانی را که قصد دارند از نماز گزاردن جلوگیری کنند پراکنده سازد و او را در همان حش کوكب دفن کردند. پس از اینکه معاویه به حکومت رسید دستور داد آن دیوار را ویران کنند و محل دفن عثمان ضمیمه بقیع شد و به مردم هم دستور داد مردگان خود را کنار گور عثمان به خاک سپارند و بدینگونه گور عثمان به دیگر گورهای مسلمانان در بقیع پیوسته شد.

و گفته شده است: جنازه عثمان غسل

داده نشد و او را با همان جامه که در آن کشته شده بود کفن کردند.

ابو جعفر طبری می گوید: از عامر شعبی نقل شده است که می گفته است: پیش از آنکه عمر بن خطاب کشته شود، قریش از طول خلافت او دلتنگ شده بودند. عمر هم از فتنه آنان آگاه بود و آنان را در مدینه باز داشته بود و به ایشان می گفت: آن چیزی که بر این امت از همه بیشتر می ترسم خطر پراکنده شدن شما در ولایات است؛ و اگر کسی از آنان برای شرکت در جهاد و جنگ از او اجازه می خواست، می گفت: همان جنگها که همراه پیامبر (ص) داشته ای برای تو کافی و بهتر از جهاد کردن امروز تو است، و از جنگ بهتر برای تو این است که نه تو دنیا را ببینی و نه دنیا ترا ببیند. و این کار را نسبت به مهاجران قریش انجام می داد و نسبت به دیگر مردمان مکه چنین نبود، و چون عثمان عهده دار خلافت شد آنان را آزاد گذاشت و در ولایات منتشر شدند و مردم با آنان معاشرت کردند و کار به آنجا کشید که کشید؛ با آنکه عثمان در نظر رعیت محبوب تر از عمر بود.

ابو جعفر طبری می گوید: در خلافت عثمان پس از اینکه دنیا بر عرب و مسلمانان نعمت خود را فرو ریخت، نخست کار ناشایسته بی که پدید آمد کبوتر بازی و مسابقه با آن و تپله بازی و با کمان گروه تپله انداختن بود و عثمان مردی از بنی

لیث را در سال هشتم خلافت خویش بر آن گماشت و او بال کبوتران را برید و کمان گروهه ها را شکست .

و روایت می کند که مردی از سعید بن مسیب (۴۴۴) درباره محمد بن ابی حذیفه پرسید و گفت : چه چیزی موجب آمدن او تا بر عثمان خروج کند؟ گفت : محمد یتیمی بود که عثمان او را تحت تکفل داشت ، و عثمان تمام یتیمان خاندان خویش را کفالت می کرد و متحمل هزینه ایشان بود. محمد از عثمان تقاضا کرد او را به کار و حکومتی بگمارد، گفت : پسر کم اگر خوب و شایسته بودی ترا بر کار می گماشتم . محمد گفت : اجازه بده برای جستجوی معاش خویش از مدینه بروم . گفت : هر کجا می خواهی برو و لوازم و مرکب و مال به او داد و چون به مصر رسید بر ضد عثمان قیام کرد، که چرا او را حکومت نداده است . از سعید پرسیده شد: موضوع عمار چه بود؟ گفت : میان او و عباس بن عتبه بن ابی لهب بگو و مگوی صورت گرفت که عثمان هر دو را زد و همین موجب بروز دشمنی میان عمار و عثمان شد و آن دو پیش از آن هم به یکدیگر دشنام می دادند.

طبری می گوید: از سالم پسر عبدالله بن عمر در مورد محمد بن ابی بکر پرسیدند که چه چیزی موجب ستیز او با عثمان شد! گفت : حقی بر او مسلم و واجب شد و عثمان آن را از او گرفت که محمد خشمگین شد؛ گروهی هم و را فریب دادند و چون

در اسلام مکاتبتی داشت و مورد اعتماد بود طمع بست و پس از آنکه محمد ستوده بود مذمم نکوهیده شد.

کعب بن ذوالحجبه که نهدی در کوفه با ابزار سحر و جادو و نیرنگ ، بازی می کرد. عثمان برای ولید نوشت او را تازیانه بزند؛ ولید او را تازیانه زد و به دماوند تبعید کرد و او هم از کسانی بود که بر عثمان خروج کرد و به مدینه آمد.

ضابی بن حارث برجمی (۴۴۵) هم چون قومی را هجو گفته و به آنان تهمت زده بود که سگ آنان با مادرشان گرد می آمده است و خطاب به ایشان چنین سروده بود:

آری مادرتان و سگتان را رها مکنید که گناه عاق پدر و مادر گناهی بزرگ است . (۴۴۶)

و آن قوم از او به عثمان شکایت بردند و عثمان او را زندانی کرد و او در زندان مرد و پسرش عمیر از این جهت کینه در دل داشت و پس از کشته شدن عثمان دنده هایش را شکست .

ابو جعفر طبری همچنین می گوید: که عثمان پنجاه هزار (۴۴۷) از طلحه بن عبیدالله طلب داشت . روزی طلحه به او گفت : طلب تو آماده است آن را بگیر. عثمان گفت : به پاس جوانمردی تو و به عنوان کمک هزینه از آن خودت باشد. و چون عثمان محاصره شد علی علیه السلام به طلحه گفت : ترا به خدا سوگند مردم را از عثمان باز دار و خود از او دست بردار، گفت : به خدا سوگند این کار را نمی کنم تا آنکه بنی امیه به سوی حق باز آیند و از خود انصاف

دهند. علی (ع) پس از آن مکرر می گفت: خداوند این صعبه یعنی طلحه را زشت روی فرماید که عثمان به او آن عطا را داد و او چنان کرد که کرد.

خطبه (۳۱)

از جمله سخنان امیر المومنین علی علیه السلام به ابن عباس هنگامی که او را پیش از شروع جنگ جمل نزد زبیر فرستاده بود تا او را به اطاعت از خود فرا خواند.

در این خطبه که با عبارت لا تلقین طلحه... با طلحه دیدار مکن شروع می شود، پس از توضیحات لغوی و ادبی و بحثی فقهی در مورد میراث بردگان آزاد - شده و حق تعصیب که از مسائل مورد اختلاف شیعه و سنی است این مطالب تاریخی طرح و بررسی شده است:

بخشی از اخبار زبیر و پسرش عبدالله

در ایام جنگ جمل عبدالله بن زبیر با مردم نماز می گزارد و عهده دار پیشنمازی بود زیرا طلحه و زبیر در آن مورد با یکدیگر ستیز داشتند و عایشه برای تمام شدن ستیز آن دو به عبدالله فرمان داد تا امامت در نماز را بر عهده بگیرد (۴۴۸)؛ و نیز شرط کرد که اگر پیروز شدند اختیار تعیین با عایشه باشد که هر که را خلافت بگمارد.

عبدالله بن زبیر مدعی بود که برای خلافت از پدرش و طلحه سزوارتر است و چنین می پنداشت که عثمان روز کشته شدنش در آن مورد برای او وصیت کرده است.

درباره اینکه در آن روزهای به زبیر و طلحه چگونه سلام داده می شده اختلاف است؛ روایت شده است که تنها به زبیر سلام امارت داده می شده و به او می

گفته اند: السلام عليك ايها الامير، زیرا عايشه او را به فرماندهی جنگ گماشته بوده است؛ و نیز روایت شده است که به هر یک از ایشان بدان عنوان سلام داده می شده است.

چون علی علیه السلام در بصره فرود آمد و لشکر او برابر لشکر عايشه قرار گرفت زبیر گفت: به خدا سوگند هیچ کاری پیش نیامده است مگر اینکه می دانستم کجا پای می نهم جز این کار که نمی دانم آیا در آن خوشبختم یا بدبخت؛ پسرش عبدالله گفت: چنین نیست، بلکه از شمشیرهای پسر ابی طالب بیم کرده ای و می دانی که زیر رایتهاى او مرگی دردناک نهفته است. زبیر به او گفت: ترا چه می شود؟ خدایت خوار فرماید که چه نافر خنده ای!

و امیرالمومنین علی علیه السلام می فرمود: زبیر همواره از ما اهل بیت بود تا آنکه پسرش عبدالله به جوانی رسید.

در آن هنگام علی (ع) سر برهنه و بدون زره میان دو صف آمد و گفت: زبیر نزد من آید. و زبیر در حالی که کاملاً مسلح بود برابر علی (ع) آمد - به عايشه گفته شد: زبیر به مصاف علی رفته است، فریاد کشید: ای وای بر زبیر! به او گفتند: اینک از علی بر او بیمی نمی رود که علی بدون زره و سپر و سر برهنه است و زبیر مسلح و زره پوشیده است - علی (ع) به زبیر فرمود: ای ابو عبدالله! چه چیز ترا بر این کار وا داشته است؟ گفت: من خون عثمان را

می طلبم ؛ فرمود: تو و طلحه کشتن او را رهبری کردید و انصاف تو در این باره چنین است که در قبال خون او از خود قصاص گیری و خویش را در اختیار وارثان عثمان قرار دهی . سپس به زبیر فرمود: ترا به خدا سوگند می دهم آیا به یاد داری که روزی تو همراه رسول خدا (ص) بودی و در حالی که آن حضرت بر دست تو تکیه داده بود و از محله بنی عمرو بن عوف می آمدید از کنار من گذشتید و پیامبر (ص) به من سلام دادند و بر چهره من لبخند زدند و من هم بر چهره ایشان لبخند زدم و چیزی افزون بر آن به جای نیاوردم و تو گفتی : ای رسول خدا، این پسر ابو طالب ناز و گردنکشی خود را رها نمی کند! پیامبر به تو فرمودند: ((آرام باش که او را ناز و سرکشی نیست و همانا که تو بزودی با او جنگ خواهی کرد و تو نسبت به او ستمگر خواهی بود! زبیر استرجاع کرد و گفت : آری چنین بود، ولی روزگار آنرا در من به فراموشی سپرده است (۴۴۹) و بدون تردید از جنگ با تو باز خواهم گشت . زبیر از پیش علی (ع) برگشت و چون برای جنگ سوگند خورده بود برده خود سرجس را به منظور کفاره سوگند خود آزاد کرد و سپس پیش عایشه آمد و گفت : تا کنون در هیچ نبردی شرکت نکرده و در هیچ جنگی حضور نداشته ام مگر اینکه در آن راءى و بصیرت داشته ام ، جز

این جنگ که در آن گرفتار شک هستم و نمی توانم جای پای خویش را ببینم . عایشه به او گفت : ای ابو عبدالله! چنین می پندارم که از شمشیرهای پسر ابوطالب ترسیده ای : آری به خدا سوگند شمشیرهای تیزی است که برای ضربه زدن آماده شده است و جوانان نژاده آنها را بر دوش می کشند و اگر تو از آن بترسی حق داری ، که پیش از تو مردان از آن ترسیده اند. زیبر گفت : هرگز چنین نیست ، بلکه همان است که به تو گفتم : و سپس برگشت .

فروه بن حارث تمیمی می گوید: من از آن گروه بودم که از شرکت در جنگ خودداری کرده بودم و همراه احنف بن قیس در وادی السباع (۴۵۰) بودم . پسر عمویم که نامش جون بود با لشکر بصره همراه بود. من او را از این کار نهی کردم ، گفت : من در مورد یاری دادن ام المومنین عایشه و دو خواری رسول خدا از جان خود دریغ ندارم ؛ و همراه آنان رفت . در آن حال من با احنف بن قیس نشسته بودم و او در صدد بدست آوردن اخبار بود که ناگاه دیدم پسر عمویم ، جون بن قتاده ، برگشت . برخاستم و او را در آغوش کشیدم و از او پرسیدم : چه خبر است ؟ گفت : خبری شگفت انگیز به تو می گویم . من که با ایشان به جنگ رفتم نمی خواستم آنها ترک کنم تا خداوند میان دو گروه حکم فرماید. در آن حال من با زیبر ایستاده بودم ؛ ناگاه

مردی پیش زبیر آمد و گفت: ای امیر مژده باد که علی چون دید خداوند از این لشکر چه بر سر او خواهد آورد گام واپس نهاد و یارانش نیز از گرد او پراکنده شدند. در همین هنگام مرد دیگری آمد و همینگونه به زبیر خبر داد، زبیر گفت: ای وای بر شما مگر ممکن است ابوالحسن از جنگ برگردد! به خدا سوگند که اگر جز خار بنی نیابد در پناه آن، سوی ما حمله خواهد آورد. آنگاه مرد دیگری آمد و خطاب به زبیر گفت: ای امیر گروهی از یاران علی از جمله عمار بن یاسر از او جدا شده اند و قصد پیوستن به ما دارند، زبیر گفت: سوگند به خدای کعبه امکان ندارد و عمار هرگز از علی جدا نخواهد شد. آن مرد چند بار گفت: به خدا سوگند که عمار چنین کرده است، و چون زبیر دید آن مرد از سخن خود بر نمیگردد همراه او مرد دیگری فرستاد و گفت: بروید و ببینید چگونه است. آن دو رفتند و برگشتند و گفتند: عمار از سوی سالار خود به رسالت پیش تو می آید. چون گفت: به خدا سوگند شنیدم که زبیر می گوید: وای که پشتم شکست، وای که بینی من بریده شد، وای که سیه روی شدم. و این سخنان را مکرر کرد، و سپس سخت لرزید. من با خود گفتم: به خدا سوگند زبیر ترسو نیست و او از شجاعان نام آور قریش است و این سخنان او را ریشه دیگری است و من نمی

خواهم در جنگی که فرمانده و سالار آن چنین می گوید شرکت کنم و پیش شما برگشتم . اندک زمانی گذشت که زبیر در حالی که از قوم کناره گرفته بود از کنار ما گذشت و عمیر بن جرموز او را تعقیب کرد و کشت .

بیشتر روایات حکایت از این دارد که عمیر بن جرموز همراه خوارج در جنگ نهروان کشته شده است ، ولی در برخی از روایات آمده است که تا روزگار حاکم شدن مصعب پسر زبیر بر عراق زنده بوده است و چون مصعب به بصره رسید ابن جرموز از او ترسید و گریخت . مصعب گفت : بیاید سلامت خواهد ماند و مقرری خودش را هم کامل بگیرد، آیا چنین پنداشته است که من او را قابل این می دانم که در قبال خون زبیر او را بکشم و او را فدای او قرار دهم ! او این از تکبرهای پسندیده است . ابن جرموز همواره برای او دنیوی خود دعا می کرد. به او گفتند: کاش برای آخرت خویش دعا کنی و چرا چنین نمی کنی ؟ گفت : من از بهشت نومید شده ام !

زبیر نخستین کس است که شمشیر در راه خدا کشید؛ در آغاز دعوت پیامبر (ص) گفته شد رسول خدا کشته شده است و او در حالی که نوجوانی بود با شمشیر کشیده از خانه بیرون آمد.

زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات (۴۵۱) خود آورده است که چون علی علیه السلام به بصره آمد ابن عباس را پیش زبیر فرستاد و فرمود: به زبیر سلام برسان و به او بگو: ای ابو عبدالله ، چگونه در

مدینه ما را می شناختی و در نظرت پسندیده بودیم و در بصره ما را نمی شناسی! ابن عباس گفت: آیا پیش طلحه نروم؟ فرمود نه درین صورت او را چنان می بینی که شاخ خود را کژ کرده پای در یک کفش کرده و زمین سخت و بلند را می گوید زمین هموار.

ابن عباس می گوید: پیش زبیر آمدم، روز گرمی بود و او در حجره یی در حال استراحت بود و خود را خنک می کرد. پسرش عبدالله هم پیش او بود. زبیر به من گفت: ای پسر لبابه (۴۵۲) خوش آمدی، آیا برای دیدار آمده ای یا به سفارت؟ گفتم: هرگز، که پسر دایی تو سلامت می رساند و می گوید: ای اباعبدالله، چگونه در مدینه ما را می شناختی و پسندیده می دانستی و در بصره ما را نمی شناسی! زبیر در پاسخ من این بیت را خواند:

به ایشان آویخته شده ام که چون درخت پیچیک آفریده شده ام و همچون خار بنی که به چیزهایی استوار شده است.

هرگز آنان را رها نمی کنم تا میان ایشان الفت و دوستی پدید آورم. من از تو او انتظار پاسخ دیگری داشتم. پسرش عبدالله گفت: به او بگو میان ما و تو خون خلیفه یی و وصیت خلیفه یی مطرح است و اینکه دو تن با یکدیگر نروند و یکی تنهاست و نیز مادری نیکوکار کنایه از عایشه و مشاورت قبیله هم مطرح است، ابن عباس می گوید: دانستم که پس از این سخن راهی جز جنگ باقی نیست

و پیش علی علیه السلام برگشتم و به او گزارش دادم .

زبیر بن بکار می گوید: نخست عمویم مصعب این حدیث را روایت می کرد و بعد آن را رها کرد و گفت : نیای خود ابو عبدالله زبیر بن عوام را در خواب دیدم که از جنگ جمل معذرت خواهی می کرد. گفتم : چگونه معذرت می خواهی و حال آنکه خودت این شعر را خوانده ای که :

به ایشان آویخته شده ام که چون پیچک آفریده شده ام ...

هرگز آنان را رها نمی کنم تا میان ایشان الفت و دوستی پدید آورم ، گفت من هرگز چنین نگفته ام .

پس از این بحثی لطیف درباره استدراج در چگونگی بیان طرح شده که خارج از موضوع بحث تاریخ است .

خطبه (۳۲)

این خطبه با عبارت ایها الناس انا قد اصبحنا فی دهر عنود ای مردم ! ما در روزگاری سرکش واقع شده ایم شروع می شود.

در این خطبه هر چند هیچگونه بحث تاریخی ایراد نشده است ، ولی تذکر این نکته لازم است که برخی بدون دقت آن را به معاویه نسبت داده اند، سید رضی (رض) در این باره چنین گفته است :

گاه گاهی کسانی که علم نداشته اند این خطبه را به معاویه نسبت داده اند و حال آنکه این خطبه از کلام امیرالمومنین علی علیه السلام است و در آن شک و تردیدی نیست و زربا خاک ، و آب گوارای شیرین با آب شور کجا قابل مقایسه است ! راهنمای خردمند در ادب و ناقد بصیر عمرو بن بحر جاحظ این خطبه را در کتاب البیان و التبیین به نقد آورده

است (۴۵۳) و نام کسی را که آنرا به معاویه نسبت داده ذکر کرده است، و سپس خود به شرح آن پرداخته و گفته است: این خطبه به کلام علی (ع) شبیه تر و به روش او در چگونگی تقسیم مردم و اخبار از حالات آنان و مغلوب شدن و خواری و بیم و تقیه مناسب تر است. جاحظ سپس افزوده است که ما در کدام وقت و چه حالتی از حالات معاویه دیده ایم که در سخنان خود مسلک پارسایان و روش پرستندگان را داشته باشد که در این مورد!

وانگهی، کسی که این خطبه را به معاویه نسبت داده است شیب بن صفوان است که راوی بسیار ضعیفی است و ابو حاتم رازی می گوید: هیچ گفته او حجت نیست و ذهبی هم در میزان الاعتدال (ج ۲ ص ۲۷۶) او را ضعیف شمرده است.

و جای تعجب است که چگونه احمد زکی صفوت در ص ۱۷۵ ج ۲ جمهره - خطب العرب این خطبه را از معاویه می داند. (۴۵۴)

ابن ابی الحدید ضمن شرح این خطبه دو مبحث اخلاقی بسیار پسندیده در نکوهش ریا و شهرت و پسندیدگی خمول و عزلت آورده که بسیار خوب از عهده برآمده است.

خطبه (۳۳)

خطبه بی که علی علیه السلام هنگام حرکت خود برای جنگ با مردم بصره ایراد فرموده است

در این خطبه که با عبارت قال عبدالله بن عباس: دخلت علی امیرالمومنین علیه السلام بذي قار و هو یخصف نعله ابن عباس می گوید: در ذوقار به حضور امیرالمومنین علیه السلام رسیدم و کفش خود را مرمت می فرمود، شروع می

شود پس از توضیحات لغوی و بلاغی چنین آمده است :

از اخبار ذوقار

ابو مخنف از کلبی ، از ابو صالح ، از زید بن علی ، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است : چون با علی علیه السلام در ذوقار فرود آمدیم ، گفتم : ای امیرالمومنین ، به گمان من گروه بسیار اندکی از مردم کوفه به حضورت خواهند آمد. فرمود: به خدا سوگند شش هزار و پانصد و شصت مرد از ایشان بدون هیچ بیش و کمی پیش من خواهند آمد. (۴۵۵) ابن عباس می گوید: به خدا سوگند از این سخن به شک و تردید سختی افتادم و با خود گفتم : به خدا سوگند هنگامی که ببیند آنان را خواهم شمرد.

ابو مخنف می گوید: ابن اسحاق از قول عمویش ، عبدالرحمان بن یسار، نقل می کند که می گفته است : شش هزار و پانصد و شصت مرد کوفی از راه زمین و آب رودخانه فرات به یاری علی (ع) آمدند. گوید: علی (ع) پانزده روز در ذوقار درنگ فرمود تا شیبه اسبان و آوای استران را در اطراف خود شنید. گوید: و چون یک منزل با آنان پیمود، ابن عباس اظهار داشت : به خدا سوگند اینها را می شمرم ؛ اگر چنان بودند که علی فرموده است چه بهتر و گرنه شمار ایشان را از دیگران تکمیل می کنم ، زیرا مردم سخن علی (ع) را در این باره شنیده اند. ابن عباس می گوید: آنان را سان دیدم و شمردم ؛ به خدا سوگند همان شمار بودند، نه یکی بیشتر و نه

یکی کمتر؛ و گفتم : الله اکبر! خدا و رسولش راست فرمودند! و سپس حرکت کردیم .

ابو مخنف می گوید: و چون به حذیفه بن الیمان خبر رسید که علی (ع) به ذوقار رسیده و از مردم خواسته است به یاری او بشتابند، یاران خویش را فرا خواند و آنان را موعظه کرد و خدا را فرا یادشان آورد و آنان را به زهد در دنیا و رغبت به آخرت تشویق کرد و گفت : به امیرالمومنین و وصی سید المرسلین ملحق شوید که لازمه حق این است که او را یاری دهید؛ و اینک پسرش حسن و عمار یاسر به کوفه آمده اند و از مردم می خواهند حرکت کنند، شما هم حرکت کنید. گوید: یاران حذیفه به امیرالمومنین پیوستند و حذیفه پس از آن پانزده شب زنده بود و در گذشت ؛ خدایش رحمت کند. (۴۵۶)

ابو مخنف می گوید: هاشم بن عتبہ مرقال در ایبات زیر حرکت کردن و پیوستن خودشان را به علی علیه السلام چنین گنجانیده است :

ما به سوی بهترین خلق خدا که از همگان بهتر است حرکت کردیم ، با علم به اینکه همگی به پیشگاه خداوند باز خواهیم گشت ؛ آری او را تجلیل و توقیر می کنیم و این به سبب فضل اوست و آنچه توقع و امید داریم در راه خداوند است ...

ابو مخنف می گوید: و چون مردم کوفه پیش علی (ع) آمدند بر او سلام دادند و گفتند: ای امیرالمومنین ، سپاس خداوندی را سزد که ما را به همکاری با تو اختصاص داد و ما را با یاری دادن تو گرامی داشت ما

با کمال میل و بدون اکراه دعوت ترا پذیرا شدیم؛ اینک فرمان خود را به ما ابلاغ فرمای.

گوید: در این هنگام علی (ع) برخاست و خدای را سپاس و ستایش کرد و بر رسول خدا (ص) درود فرستاد و سپس چنین فرمود: خوش آمد بر اهل کوفه باد، خاندانهای اصیل و سرشناس و مردم با فضیلت و شجاع عرب که از همه اعراب نسبت به رسول خدا و اهل بیت او دوستی بیشتری دارند؛ و به همین سبب است که چون طلحه و زبیر بدون هیچ ستم و بدعتی از سوی من بیعت و عهد مرا شکستند، از شما یاری خواستم و فرستادگان خویش را پیش شما گسیل داشتم. سوگند به جان خودم ای مردم کوفه اگر شما مرا یاری ندهید همانا امیدوارم که خداوند شر غوغای مردم و سفلگان بصره را از من کفایت فرماید؛ با توجه به اینکه عموم مردم بصره و سرشناسان و اهل فضل و دین از فتنه کناره گرفته اند و از آن رویگر دانند.

در این هنگام سالارهای قبیله برخاستند و سخن گفتند و یاری خویش را اعلام کردند و امیرالمومنین (ع) فرمانشان داد که به سوی بصره کوچ کنند.

خطبه (۳۴)

خطبه یی که امیر المومنین علیه السلام پس از جنگ نهروان ایراد فرمود

خطبه یی که امیر المومنین علیه السلام پس از جنگ نهروان ایراد فرموده و از مردم خواسته است برای جنگ با شامیان آماده شوند.

در این خطبه که با عبارت اف لکم لقد سئمت عتابکم اف بر شما، همانا از سرزنش کردن شما هم رنجیده و دلتنگ شدم شروع می شود، پس از توضیحات لغوی و آوردن ابیاتی، که سروده خود ابن ابی الحدید

است ، این مطالب تاریخی طرح شده است :

امیرالمومنین علیه السلام این خطبه را پس از فراغ از جنگ خوارج ایراد فرموده است . علی (ع) در نهروان برخاست و حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و سپس چنین گفت : همانا خداوند شما را نیکو نصرت داد و هم اکنون و برفور به سوی دشمنان خود از مردم شام کنید. (۴۵۷) آنان برخاستند و گفتند: ای امیرالمومنین ، تیرهای ما تمام و شمشیرهای ما کند و پیکانهای نیزه های ما خمیده و بیشتر آن کند و کژ شده است ، ما را به شهر خودمان برگردان تا با بهترین ساز و برگ آماده شویم ؛ و ای امیرالمومنین ، شاید هم به شمار کسانی که از ما کشته شده اند بر ما افزوده شود و این موجب نیروی بیشتری برای ما در مقابله با دشمن است .

علی (ع) در پاسخ ایشان این آیه را تلاوت فرمود: ای قوم به سرزمین مقدسی که خداوند برای شما رقم زده است در آید و پشت به حکم خدا مکنید که زیانکار شوید. (۴۵۸) نپذیرفتند و گفتند: سرمای سختی است . فرمود: آنان هم همچون شما با این سرما مواجه خواهند بود. همچنان پاسخی ندادند و نپذیرفتند. فرمود: اف بر شما که این سنت و عادت است که بر شما چیره است ؛ و سپس این آیه را تلاوت کرد: قوم گفتند، ای موسی در آن سرزمین قومی ستمگر ساکنند و ما هرگز وارد آن نمی شویم مگر اینکه آنان بیرون روند و اگر از آن سرزمین بیرون رفتند ما وارد شدگان خواهیم

در این هنگام گروهی از ایشان برخاستند و گفتند: ای امیرالمومنین ، بسیاری از مردم زخمی هستند - خوارج بسیاری از سپاهیان علی (ع) را زخمی کرده بودند - اینک به کوفه باز گرد و چند روزی مقیم باش و سپس حرکت کن ، خداوند برای تو خیر مقدر فرماید. و علی (ع) بدون اینکه راضی و موافق باشد به کوفه برگشت .

کار مردم پس از جنگ نهروان

نصر بن مزاحم از عمر بن سعد از نمیر بن و عله از ابی وداک نقل می کند که چون مردم ، بلافاصله پس از جنگ خوارج حرکت به سوی شام را خوش نداشتند امیرالمومنین (ع) آنان را در نخيله نام جایی در حومه کوفه فرود آورد و به مردم فرمان داد از لشکر گاه خود بیرون نروند و خود را آماده جهاد سازند و کمتر به دیدار زنان و فرزندان خود بروند تا آنکه همراه ایشان برای رویارویی با دشمن حرکت فرماید. و اگر مردم به این پیشنهاد عمل می کردند کاملاً بر صواب بود، ولی نپذیرفتند و به آن عمل نکردند و پوشیده از لشکر گاه بیرون می آمدند و وارد کوفه می شدند و سرانجام آن حضرت را ترک کردند و فقط گروهی اندک از سران و سرشناسان با علی (ع) ماندند و لشکر گاه خالی شد، نه آنان که به کوفه رفته بودند پیش او برگشتند و نه آن گروه که آنجا مانده بودند شکیبایی کردند؛ و چون علی (ع) چنین دید به کوفه برگشت .

نصر بن مزاحم می گوید: علی (ع) برای مردم در کوفه خطبه یی ایراد فرمود

که نخستین خطبه او پس از بازگشت از جنگ خوارج بود و ضمن آن چنین فرمود:

ای مردم! آماده شوید برای جنگ با دشمنی که جنگ با او مایه قربت به خدای عزوجل است؛ قومی که نسبت به حق سرگردانند و آنرا نمی بینند و به ستم و جوز وادار شده اند و از آن باز نمی گردند، از کتاب خدا دورند و از راه دین جدا شده اند، در سرکشی خود سرگشته اند و در ژرفای گمراهی فرو رفته اند. برای جنگ با آنان آنچه می توانید نیرو و اسبان آماده فراهم سازید و بر خدا توکل کنید و خداوند برای تو کل کافی است. (۴۶۰)

گوید: مردم نه حرکت کردند و نه پراکنده شدند. علی (ع) چند روزی آنان را رها فرمود و سپس دوباره برای ایشان خطبه‌یی ایراد کرد و ضمن آن فرمود: وای بر شما، همانا از سرزنش کردن شما دلتنگ شدم. آیا به این راضی شده اید که زندگی این جهانی را عوض قیامت و آخرت بگیرید... یعنی همین خطبه که مشغول شرح آن هستیم، و در آن این جملات را افزوده است: شما در آسایش، شیران شرز و به هنگام گرفتاری، روبهان گریز پابید و حال آنکه آنکس که در جنگ است باید همواره بیدار باشد و همانا که مغلوب همواره ستم شده و حق او از او سلب شده خواهد بود.

اعمش از حکم بن عتیبه از قیس بن ابی حازم نقل می کند که می گفته است: شنیدم علی علیه السلام بر منبر کوفه چنین می فرمود:

ای

پسران مهاجران ، حرکت کنید و به رویارویی پیشوایان کفر و بازماندگان احزاب و دوستان شیطان بروید؛ به سوی کسی بروید که به خوانخواهی کسی که بر دوش کشنده گناهان بود قیام کرده است . سوگند به خداوندی که دانه را می شکافد و جان را پرورش می دهد که او تا روز قیامت گناهان آنان را بر دوش می کشد و از گناهان ایشان هم چیزی نمی کاهد.

می گویم ابن ابی الحدید: راوی این سخن قیس بن ابی حازم است و او همان کسی است که این حدیث را نقل می کند: همانا شما روز قیامت پروردگار خویش را می بینید همانگونه که ماه را در شب چهاردهم می بینید و هیچ شک و تردیدی در رؤیت او نمی کنید

و مشایخ متکلم ما او را مورد سرزنش و طعن قرار داده و گفته اند فاسق است و لذا روایتی را که او نقل کند پذیرفته نمی شود، زیرا او می گوید: شنیدم علی بر منبر کوفه ، در حالی که خطبه ایراد می کرد، می گفت : به جنگ باز ماندگان احزاب بروید؛ بغض و کینه اش در دلم جای گرفت ، و هر کس نسبت به علی علیه السلام کینه توزی کند روایتش پذیرفته نمی شود.

و اگر گفته شود: مشایخ شما درباره این سخن علی علیه السلام که گفته است : به جنگ کسی بروید که برای خونخواهی کسی که بر دوش کشنده گناهان بود قیام کرده است چه می گویند؟ آیا این از سوی علی (ع) طعن درباره عثمان نیست !

در پاسخ گفته می شود: در این روایت آنچه

بیشتر مشهور است همان بخش اول آن است و دنباله آن از شهرت برخوردار نیست ، و اگر هم صحیح باشد آنرا بر این حمل می کنیم که امیرالمومنین علیه السلام معاویه را اراده فرموده است و یاوران او را جنگجویان برای حفظ خون او دانسته است که آنان از خون او حمایت می کردند و هر کس از خون کسی حمایت کند برای او جنگ کرده است .

حافظ ابو نعیم (۴۶۱) می گوید: ابو عاصم ثقفی برای ما نقل کرد که زنی از بنی عبس نزد علی (ع) آمد که بر منبر کوفه مشغول ایراد همین خطبه بود، و گفت : ای امیرالمومنین ، سه چیز دلها را بر تو به هیجان می آورد. علی (ع) پرسید: وای بر تو، آن سه چیست ؟ گفت : نخست اینکه به قضیه کشته شدن عثمان راضی هستی ، دیگر آنکه سفلگان را گرد خود جمع کرده ای و دیگر بیتابی تو به هنگام گرفتاری است . فرمود: همانا که تو زنی هستی ، برو کناری بنشین و دامن زیر پای کش . گفت : نه ، به خدا سوگند نشستنی جز در سایه شمشیرها نخواهد بود.

عمرو بن شمر جعفی از جابر، از رفیع بن فرقد بجلی نقل می کند که می گفته است : شنیدم علی (ع) چنین می گفت :

ای مردم کوفه ! شما را با تازیانه یی که با آن ، سفلگان را پند می دهم زدم و ندیدم که بس کنید! و با تازیانه یی که با آن حدود را جاری می کنم شما را زدم و ندیدم که

از نادانی باز ایستید! فقط همین باقی مانده است که شما را با شمشیر بزنم ، هر چند می دانم آن هم شما را روبراه نمی سازد، ولی خوش نمی دارم به این کار مبادرت کنم . جای شگفتی است میان رفتار شما و رفتار مردم شام ! امیر آنان از فرمان خدا سرپیچی می کند و آنان از او فرمان می برند و امیر شما از خداوند اطاعت می کند و شما از فرمان او سرپیچی می کنید! به خدا سوگند اگر با این شمشیر خود بینی مؤمن را قطع کنم که نسبت به من کینه بورزد هرگز کینه توزی نخواهد کرد و اگر دنیا را با هر چه در آن است به کافر دهم هرگز مرا دوست نخواهد داشت و این همان حکم و قضایی است که بر زبان پیامبر (ص) جاری شده و فرموده است : هرگز مومنی به من کینه و خشم نمی گیرد و هیچ کافری مرا دوست نمی دارد؛ و هر کس بار ستم بر دوش دارد همانا که ناامید و زیانکار است . ای مردم کوفه ! به خدا سوگند باید در جنگ با دشمن خود پایدار و شکیبا باشید و گرنه خداوند قومی را، که شما از آنان بر حق سزاوارترید، بر شما چیره می فرماید و آنان شما را سخت عذاب خواهند داد! آیا از یک بار کشته شدن با شمشیر به مرگ بر روی بستر می گریزید! و حال آنکه به خدا سوگند مرگ بر بستر سخت تر از ضربه هزار شمشیر است .

می گویم : ابن ابی الحدید: این سخن ابوالعیناء

(۴۶۲) چه زیبا و پسندیده است که چون متوکل به او گفت: تا چه وقت، گاه مردم را می ستایی و گاه نکوهش و هجو می کنی؟ گفت: تا هنگامی که بدی و نیکی می کنند. و می بینید که این امیرالمومنین علی علیه السلام است که پس از پیامبر (ص) سرور همه آدمیان است و مردم کوفه و کوفه را پس از یاری خواستن از ایشان برای جنگ با اصحاب جمل آنچنان می ستاید که برخی از آنرا در گذشته آوردیم و بقیه آنرا هم خواهیم آورد و مدحی کم و اندک نیست، و چون چشمش به کوفه می افتد می فرماید: آفرین بر تو و بر اهل تو، هیچ ستمگری آهنگ تو نمی کند مگر اینکه خداوند او را در هم می شکند؛ و کوفه و مردمش را ستایش می کند همانگونه که بصره را نکوهش و بر آن و مردمش نفرین می کند. ولی همینکه مردم کوفه به هنگام حکمیت او را خوار و زبون کردند و از یاری دادنش برای جنگ با شامیان خودداری کردند و خوارج از میان ایشان خروج کردند و مارقین از ایشان برخاستند و از ایشان خواست برای جنگ حرکت کنند و نپذیرفتند و از ایشان یاری و فریاد رسی خواست و انجام ندادند و از ایشان نشانه های سستی و علائم شکست را مشاهده فرمود همین مدح و ستایش به نکوهش و این تعریف به گله مندی و فرو کوفتن و نکوهیدن مبدل می شود.

و این موضوعی است که در طبیعت آدمی سرشته شده است. پیامبر (ص) هم

همینگونه بوده اند و قرآن عزیز هم همینگونه است . هنگامی که انصار قیام کردند و یاری دادند آنان را می ستاید و چون در جنگ تبوک یاران پیامبر (ص) از حرکت درنگ کردند، آنان را نکوهش می کند و می فرماید: آنان که از جهاد در التزام رسول خدا خودداری کردند شاد شدند و جهاد با اموال و جانهایشان در راه خدا برایشان سخت ناخوشایند است (۴۶۳) و بقیه آیات ، تا آنکه خداوند از ایشان راضی شد؛ و باز می فرماید: و بر آن سه تن که تخلف ورزیدند یعنی از رسول خداتا آنکه زمین با همه فراخی بر آنها تنگ شد. (۴۶۴).

مناقب علی علیه السلام و ذکر گزینه هایی از اخبار او در مورد عدل و زهدش

علی بن محمد بن ابو سیف مدائنی (۴۶۵) از فضیل بن جعد نقل می کند که می گفته است : مهمترین سبب در خودداری عرب از یاری دادن امیرالمومنین علی علیه السلام موضوع مال بود که او هیچ شریفی را بر وضع و هیچ عربی را بر عجم فضیلت نمی داد و با سالاران و امیران قبائل بدانگونه که پادشاهان رفتار می کردند رفتار نمی فرمود و هیچکس را با مال به خویشتن جذب نمی کرد و حال آنکه معاویه بر خلاف این موضوع بود و به همین سبب مردم علی (ع) را رها کردند و به معاویه پیوستند. علی (ع) نزد مالک اشتر از کوتاهی و یاری ندادن یاران خویش و فرار کردن و پیوستن برخی از ایشان به معاویه شکایت کرد. اشتر گفت : ای امیرالمومنین ! ما به یاری برخی از بصریان و کوفیان با مردم بصره جنگ کردیم و رای مردم متحد بود، ولی

بعدها اختلاف و ستیز کردند و نیتها سست و شمار مردم کم شد. تو آنان را به عدل و داد گرفته ای و میان ایشان به حق رفتار می کنی و داد ناتوان را از شریف می گیری؛ چرا که شریف را در نظر تو ارج و منزلتی بر وضع نیست. و چون حق همگانی و عمومی شد گروهی از کسانی که همراه تو بودند از آن نالیدند و چون در وادی عدل و داد قرار گرفتند از آن اندوهگین شدند. از سوی دیگر پادشاهای معاویه را نسبت به توانگران و شریفان دیدند و نفسهای ایشان به دنیا گرایید و کسانی که دنیا دوست نباشند اندکند و بیشتر مردم فروشنده حق و خریدار باطلند و دنیا را بر می گزینند؛ اینک ای امیرالمومنین، اگر مال بیخشی گردنهای مردم به سوی تو خم می شود و خیر خواهی آنان و دوستی ایشان ویژه تو خواهد شد. ای سالار مومنان! خدا کارت را سامان دهد و دشمنانت را خوار و جمعشان را پراکنده و نیرنگشان را سست و امورشان را پریشان کند؛ که خداوند به آنچه آنان انجام می دهند آگاه است.

علی (ع) در پاسخ اشتر فرمود: اما آنچه در مورد کار و روش ما که منطبق بر عدل است گفتی؛ همانا که خدای عزوجل می فرماید: هر کس کار پسندیده کند برای خود او سودمند است و هر کس بدمی کند بر نفس خویش ستم می کند و پروردگارت نسبت به بندگان ستمگر نیست. (۴۶۶) و من از اینکه مبادا در انجام آنچه گفتی عدالت کوتاهی کرده باشم،

بیشتر ترسانم .

و اما اینکه گفتمی : حق بر آنان سنگین آمده و بدین سبب از ما جدا شده اند؛ بنابراین خداوند به خوبی آگاه است که آنان از ستم و بیداد از ما جدا نشده اند و به عدل و داد پناه نبرده اند، بلکه فقط در جستجوی دنیا، که به هر حال از آنان زایل خواهد گشت ، بر آمده اند که از آن دور مانده بودند؛ و روز قیامت بدون تردید از ایشان پرسیده خواهد شد: آیا این کار را برای دنیا انجام داده اند یا برای خدا عمل کرده اند؟

و اما آنچه در مورد بذل اموال و برگزیدن رجال گفتمی ؛ ما را نشاید که به مردی از در آمد عمومی چیزی بیش از حقش بدهیم و خداوند سبحان و متعال که سخنش حق است ، فرموده است : چه بسیار گروههای اندک که به فرمان خدا بر گروههای بیشتر چیره شده اند و خداوند همراه صابران است . (۴۶۷) و همانا خداوند محمد (ص) را تنها مبعوث فرمود؛ و زان پس شمار یارانش را فزود، و گروهش را پس از زبونی نیرو و عزت بخشید؛ و اگر خداوند اراده فرموده باشد که این امارت بر عهده ما باشد دشواری آنرا برای ما آسان می فرماید و ناهمواریش را هموار می سازد؛ و من از رای و پیشنهاد تو فقط چیزی را می پذیرم که موجب رضایت خداوند باشد و تو نزد من از امین ترین مردم و خیر خواه ترین ایشان هستی و به خواست خداوند از معتمدترین آنها در نظرم به شمار می روی .

شعبی می گوید:

در حالی که نوجوان بودم همراه دیگر نوجوانان وارد رحبه (۴۶۸) کوفه شدم . ناگاه دیدم علی علیه السلام کنار دو کوت طلا و نقره درهمهای سیمین و دینارهای زرین ایستاده است و چوبدستی در دست دارد که مردم را با آن دور می کند و سپس کنار آن دو کوت آمد و میان مردم تقسیم کرد، آنچنان که از آن هیچ چیز باقی نماند؛ و سپس برگشت و چیزی از آن را، نه کم و نه زیاد، به خانه خویش نبرد. شعبی می گوید: من پیش پدرم برگشتم و گفتم: امروز من بهترین مردم یا ابله ترین ایشان را دیدم . گفت: پسرکم ، چه کسی را دیده ای ؟ گفتم: علی بن ابی طالب امیرالمومنین را دیدم که چنین رفتار کرد و داستان را برای او گفتم . پدرم گریست و گفت: پسرکم بدون تردید بهترین مردم را دیده ای . (۴۶۹)

محمد بن فضیل ، از هارون بن عترة ، از زاذان (۴۷۰) نقل می کند که می گفته است : همراه قنبر غلام علی (ع) بودم پیش علی رفتیم . قنبر گفت : ای امیرالمومنین ، برخیز که برای تو چیزی اندوخته و پنهان کرده ام . علی فرمود: ای وای بر تو، چه چیزی است ؟ قنبر گفت : برخیز و با من بیا. علی (ع) برخاست و همراه قنبر به خانه رفت . ناگاه جوالی را دید که آکنده از پیاله ها و جامهای زرین و سیمین بود. قنبر گفت : ای امیرالمؤمنین چون دیدم هیچ چیزی را باقی نمی گذاری و تقسیم

می کنی ، این جوال را از بیت المال برای تو اندوخته کردم . علی (ع) فرمود: ای قنبر، وای بر تو! گویا دوست داشته ای که به خانه من آتش بزرگی درآوری! سپس شمشیرش را کشید و چندان ضربه بر آن جوال زد که هر یک از جامها و پیاله ها از نیمه یا یک سوم شکسته شد و سپس مردم را فرا خواند و فرمود: آنرا طبق حصه و سهم تقسیم فرمود. در آن میان به مقدرای سوزن و جوال دوز در بیت المال برخورد و فرمود: اینها را هم حتما تقسیم کنید. مردم گفتند: نیازی به آن نداریم . این سوزنها و جوال دوزها از آنجا در بیت المال جمع شده بود که علی (ع) از هر پیشه ور از جنسی که تولید می کرد می پذیرفت . علی (ع) خندید و گفت : باید چیزهای بد بیت المال همراه چیزهای خوب و گران آن گرفته شود.

عبدالرحمان بن عجلان روایت می کند و می گوید: علی (ع) انواع دانه های ریز مثل زیره و کنجد و خشخاش و سپند را هم میان مردم تقسیم می فرمود.

مجمع تیمی نقل و روایت می کند که علی (ع) هر جمعه بیت المال را جارو می کرد و در آن دو رکعت نماز می گزارد و می فرمود: باشد که روز رستاخیز برای من گواهی دهد.

بکر بن عیسی از عاصم بن کلیب جرمی از قول پدرش نقل می کند که می گفته است : در حضور علی (ع) بودم . از ناحیه جبل برای او مالی رسیده بود؛ او برخاست ،

ما هم همراهش برخاستیم و مردم آمدند و ازدحام کردند. علی (ع) مقداری پاره های ریسمان را به دست خویش گره زد و به یکدیگر پیوست و سپس برگرد اموال کشید و فرمود: به هیچکس روا ندارم که از این ریسمان بگذرد و مردم همگان از این سوی ریسمان نشستند. علی (ع) خود آن سوی ریسمان رفت و فرمود: سالارهای بخشهای هفتگانه کجایند؟ و کوفه در آن روزگار هفت بخش بود. آنان شروع به جابجا کردن محتویات جوالها کردند، بطوری که به هفت بخش مساوی تقسیم شد؛ از جمله گرده نانی بود که آن را هم به هفت بخش مساوی تقسیم کرد و فرمود هر بخش آنرا روی یکی از بخشهای اموال نهند و سپس این بیت را خواند:

این برجیده من است و گزینه اش در آن است و حال آنکه دست هر کس که چیزی می چیند به سوی دهان اوست . (۴۷۱)

سپس قرعه کشی فرمود و به سالارهای محله های هفتگانه داد و هر یک از ایشان افراد خود را فرا خواندند و جوالهای خود را بردند.

مجمع از ابی رجاء روایت می کند که علی علیه السلام شمشیری را به بازار آورد و فرمود: چه کسی این شمشیر را از من می خرد؟ سوگند به کسی که جان علی در دست اوست ، اگر پول خرید جامه یی می داشتم این را نمی فروختم . من گفتم : ازاری به تو می فروشم و برای پرداخت بهای آن تا هنگامی که مقرری خود را دریافت داری مهلت می دهم ؛ و چنان کردم ، و چون علی (ع) مقرری

خود را دریافت کرد بهای آن ازار را به من پرداخت فرمود.

هارون بن سعید می گوید: عبدالله بن جعفر بن ابی طالب به علی علیه السلام گفت: ای امیرالمومنین، اگر دستور دهی به من کمک هزینه یا خرجی دهند بسیار خوب است! که به خدا سوگند خرجی ندارم، مگر آنکه مرکب خود را بفروشم. فرمود: نه، به خدا سوگند برای تو چیزی ندارم، مگر اینکه به عمویت دستور دهی چیزی بدزدد و به تو بدهد.

بکر بن عیسی می گوید: علی علیه السلام همواره می فرمود: ای مردم کوفه، اگر من از شهر شما با چیزی بیشتر از مرکب و بار مختصر خود و غلامم فلانی بروم خائن خواهم بود. هزینه امیرالمومنین (ع) از درآمد غله او در ینبع مدینه برایش می رسید و از همان درآمد به مردم نان و گوشت می داد و حال آنکه خودش تریدی که با اندکی روغن زیتون بود می خورد.

ابو اسحاق همدانی می گوید: دو زن که یکی عرب و دیگری از موالی بود پیش علی (ع) آمدند و از او چیزی خواستند. علی (ع) به هر یک مقداری درهم و گندم به طور مساوی داد. یکی از آن دو گفت: من زنی عرب هستم و این یکی عجم است. علی فرمود: به خدا سوگند من در مال عمومی برای فرزندان اسماعیل فضیلتی بر فرزندان اسحاق نمی بینم.

معاویه بن عمار از جعفر بن محمد (ع) نقل می کند که می گفته است: هیچگاه برای علی (ع) در راه خدا دو کار پیش نمی

آمد مگر آنکه دشوارتر آن دو را بر می گزید؛ و ای مردم کوفه ، شما می دانید که او به هنگام حکومت در شهر شما از اموال خود در مدینه ارتزاق می کرد و آرد خود را از بیم آنکه چیزی دیگر بر آن افزوده شود در کیسه بی می نهاد و سرش را مهر می کرد و چه کسی در دنیا زاهدتر از علی علیه السلام بوده است!؟

نضر بن منصور از عقبه بن علقمه نقل می کند که می گفته است : در کوفه به خانه علی علیه السلام رفتم و دیدم برابر او ماست بسیار ترشیده ای که بوی آن مرا آزار می داد قرار دارد و چند قطعه نان خشک . گفتم : ای امیرالمومنین ، آیا چنین خوراکی می خوری! به من فرمود: ای ابوالجنوب ، پیامبر (ص) نانی خشکتر از این می خورد؛ و سپس به جامه خود اشاره کرد و فرمود: و جامه بی خشن تر از این می پوشید و اگر من آنچنان که او رفتار می فرمود رفتار نکنم بیم آن دارم که به او ملحق نشوم .

عمران بن مسلمه از سوید بن علقمه نقل می کند که می گفته است : در کوفه به خانه علی (ع) رفتم ؛ کاسه ماست ترشیده بی برابرش بود که از شدت ترشی ، من بوی آنرا احساس می کردم ، و گرده نان جوی در دست داشت که سبوسهای جو روی آن دیده می شد و آنرا با زور می شکست و گاهی هم از زانوی خود برای شکستن آن کمک می گرفت . فضه

کنیز او ایستاده بود؛ من گفتم: ای فضا، آیا در مورد این پیرمرد از خدا نمی ترسید! مگر نمی توانید آرد نانش را ببیزید؟ گفت: خوش نداریم اجبر باشیم و خلاف دستور کار کنیم. (۴۷۲) از هنگامی که در خدمت و مصاحبت او بیم از ما عهد گرفته است که آردی را برای او نیزیم و نخاله اش را جدا نکنیم. سوید می گوید: علی علیه السلام نمی شنید که فضا چه می گوید، به سوی او برگشت و فرمود: چه می گویی؟ گفت: از او پرس. امیرالمومنین به من فرمود به و چه گفتی؟ گفتم: من به فضا گفتم چه خوب بود آردش را می بیخید! علی (ع) گریست و فرمود: پدر و مادرم فدای آن کسی باد که هیچگاه سه روز پیایی از نان گندم سیر نشد تا از دنیا رفت و هرگز آردی را که او نانش را می خورد نبیختند؛ و منظور علی رسول خدا (ص) بود.

یوسف بن یعقوب از صالح کیسه فروش نقل می کند که می گفته است: مادر بزرگش علی (ع) را در کوفه دیده است که مقداری خرما را بر دوش می کشد، بر او سلام داده و گفته است: ای امیرالمومنین، این بار را به من بده که به خانه ات ببرم. فرموده است: پدر افراد خانواده سزاوارتر به حمل آن است. گوید: علی (ع) سپس به من گفت: میل نداری از این خرما بخوری؟ گفتم: نمی خواهم. علی (ع) آنرا خانه

خود برد و سپس در حالی که همان ملافه را که خرما در آن بود ردای خویش قرار داده و هنوز پوست خرما بر آن دیده می شد باز گشت و با مردم نماز جمعه گزارد.

محمد بن فضیل بن غزوان می گوید: به علی علیه السلام گفته شد: چه مقدار صدقه می دهی ، چه مقدار مال خود را خرج می کنی ! آیا از این کار اندکی نمی گاهی ؟ فرمود: به خدا سوگند، اگر بدانم که خداوند متعال یک صدقه واجب را از من قبول می فرماید از این کار باز می ایستم ، ولی به خدا سوگند نمی دانم که خداوند سبحان چیزی را از من می پذیرد یا نه !

عنبسه عابد از عبدالله بن حسین بن حسن نقل می کند که علی علیه السلام به روزگار زندگی پیامبر (ص) هزار برده را با پولی که از دسترنج و عرق ریزی پیشانی خود بدست آورده بود آزاد فرمود و چون عهده دار خلافت شد اموال بسیار برای او می رسید و شیرینی او چیزی جز خرما و جامه اش چیزی جز کرباس نبود.

عوام بن حوشب از ابو صادق روایت می کند که چون علی علیه السلام با لیلی دختر مسعود نهشلی ازدواج کرد، برای او در خانه علی (ع) خیمه و پرده یی زدند. علی (ع) آمد و آنرا برداشت و فرمود: برای اهل علی همان که در آن هستند کافی است !

حاتم بن اسماعیل مدنی ، از جعفر بن محمد (ع) نقل می کند که علی علیه السلام به هنگام خلافت خویش پیراهن کهنه یی را

به چهار درهم خرید، سپس خیاط را خواست و آستین پیراهن را روی دست خود باز کرد و دستور داد آنچه را بلندتر از انگشتان است ببرد.

ما این اخبار و روایات را هر چند خارج از موضوع این فصل بود به مقتضای حال آوردیم، زیرا خواستیم این مسأله را روشن سازیم که امیرالمومنین علیه السلام در خلافت خود به روش پادشاهان رفتار نکرده است و همچون آنان، که اموال را در مصالح پادشاهی به هر کس بخواهند می بخشند یا برای لذت پرستی خود خرج می کنند، نبوده است؛ چه او اهل دنیا نبوده است و مردی صاحب حق و خداپرست بوده است که هیچ چیزی را عوض خدا و رسولش قرار نمی داده است.

علی بن ابی سیف مدائنی روایت می کند که گروهی از یاران علی علیه السلام پیش او رفتند و گفتند: ای امیرالمومنین، این اموال را به گونه یی عطا فرمای اشراف عرب و قریش را بر بردگان آزاد شده و مردم غیر عرب ترجیح دهی و کسانی از مردم را که از مخالفت و گریز ایشان بیم داری با پرداخت مال بیشتر دلجویی کن. آنان این سخنان را از این روی به علی (ع) گفتند که معاویه با اموال چنان می کرد. امیرالمومنین به ایشان فرمود: آیا پیشنهاد می کنید پیروزی را با ستم بدست آورم؟! نه، به خدا سوگند تا گاهی که خورشید بر می آید و ستاره یی در آسمان می درخشد هرگز چنین نخواهم کرد. به خدا سوگند اگر این اموال از خودم بود باز هم میان آنان به

تساوی قسمت می کردم ، چه رسد به اینکه این اموال از خودم مردم است (۴۷۳)

سپس مدتی طولانی اندوهگین سکوت کرد و سه بار فرمود: مرگ پایان کار زودتر و شتابان تر از این خواهد رسید.

خطبه (۳۵)

خطبه امیرالمومنین علیه السلام پس از مسئله حکمیت

در این خطبه که با عبارت الحمدلله و ان اتی الدهر بالخطب الفادح ستایش ویژه خداوند است هر چند روزگار گرفتاری بزرگ پیش آورد شروع می شود، پس از توضیحات لغوی و تذکر این نکته که امیرالمومنین علیه السلام این خطبه را پس از خدعه عمرو عاص به ابوموسی اشعری و جدا شدن آن دو از یکدیگر و پیش از جنگ نهروان ایراد فرموده است این بحث مهم تاریخی طرح شده است :

موضوع حکمیت و آشکار شدن کار خوارج پس از آن

قسمت اول

لازم است در این فصل نخست موضوع حکمیت و چگونگی آن و چیزی را که موجب آن شد بررسی کنیم ؛ پس می گوئیم : انگیزه و سبب اصلی آن این بود که مردم شاکمی خواستند به آن وسیله از شمشیرهای مردم عراق در امان بمانند، زیرا نشانه های پیروزی و برتری و دلایل چیرگی و ظفر مردم عراق روشن و آشکار گشته بود و شامیان از جنگ و شمشیر زدن به مکر و فریب روی آوردند و این به رای و پیشنهاد عمرو عاص بود که بلافاصله پس از جنگ ليله الهریر (۴۷۴) یعنی همان شبی که ضرب المثل سختی جنگ است صورت گرفت .

ما در این مورد آنچه را که نصر بن مزاحم در کتاب صفین آورده است نقل می کنیم ؛ که او مردی مورد اعتماد است ، گفتارش صحیح است و به هیچ روی نمی توان او را به هواداری از کسی به ناحق ، یا دغلبازی نسبت داد و او از مردان بزرگ حدیث و تاریخ است .

نصر چنین می گوید: عمرو بن شمر از ابو ضرار از عمار بن ربیعہ برای ما نقل کرد که علی

علیه السلام نماز صبح روز سه شنبه - دهم ربیع الاول سال سی و هفتم هجری و گفته شده است: دهم صفر آن سال - را در آغاز سپیده دم گزارد و سپس با لشکر عراق آهنگ مردم شام کرد و مردم کنار رایات و درفشهای خود بودند و جنگ هر دو گروه را فرسوده کرده بود؛ ولی برای مردم شام سخت تر و گرفتاری آن بیشتر بود؛ آنان ادامه جنگ را خوش نداشتند که ارکان ایشان سستی گرفته بود.

گوید: در این میان مردی از لشکر عراق بیرون آمد که بر اسبی سرخ رنگ که دارای دم پر مویی بود سوار بود؛ چندان سلاح بر تن داشت که فقط دو چشمش دیده می شد، نیزه یی در دست داشت و با آن به سر سپاهیان عراق اشاره می کرد و می گفت: خدایتان رحمت کناد! صفهای خود را مرتب کنید و در خط مستقیم قرار گیرید. و چون صفها و رایات را مرتب کرد و روی به مردم عراق و پشت به مردم شام کرد و حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و چنین گفت:

سپاس خداوندی را که پسر عموی پیامبر خویش را میان ما قرار داده است، همان کسی را که اسلامش قبل از همگان و هجرتش از همه قدیمی تر است و شمشیری از شمشیرهای خداوند است که بر دشمنان خدا فرو می آید؛ اینک دقت کنید، که چون تنور جنگ تافته و گرد و غبار برانگیخته و نیزه ها در هم شکسته شد و اسبها سواران ورزیده را به جولان آوردند، من جز همهمه و

خروش نخواهم شنید؛ از پی من حرکت کنید و به دنبال من آید.

آنگاه بر لشکر شام حمله کرد و نیزه خود را میان آنان شکست و برگشت و معلوم شد که مالک اشتر است . (۴۷۵)

گوید: در این هنگام مردی از شامیان بیرون آمد و میان دو صف ایستاد و فریاد برآورد: ای ابوالحسن ، ای علی ، پیش من بیا! و علی علیه السلام پیش او رفت و چنان به او نزدیک شد که گردن اسبهایشان کنار یکدیگر قرار گرفت ؛ آن مرد گفت : ای علی ، تو را حق قدمت و پیشگامی در مسلمان شدن و هجرت است ! آیا حضری کاری را که پیشنهاد می کنم بپذیری که در آن جلوگیری از ریختن این خونها و به تاءخیر انداختن این جنگ است تا بتوانی با رای درست تصمیم بگیری و در آن بیندیشی ؟ علی پرسید: چه پیشنهادی است ؟ گفت : تو به عراق خود برگرد و ما تو و عراق را آزاد می گذاریم و ما هم به شام خود برمی گردیم ، تو هم ما و شام را آزاد بگذار. علی علیه السلام فرمود: آنچه را گفتی شناختم و دانستم که خیر خواهی و شفقت است ؛ این کار مرا به خود مشغول و شب زنده دار داشته است و همه جوانب آنرا بررسی کرده ام ، چاره یی نیافته ام جز جنگ یا کافر شدن به آنچه خداوند بر محمد (ص) نازل فرموده است . خداوند تبارک و تعالی از اولیای خود راضی نخواهد شد که روی زمین معصیت و گناه شود و آنان خاموش بمانند

و بر آن ادعان آورند و امر به معروف و نهی از منکر نکنند؛ این است که جنگ را بر خویشان آسانتر می یابیم از آنکه در سلسله زنجیرهای دوزخ در افتم تا از گناه رهایی یابم .

گوید: آن مرد در حالی که انالله و انالیه راجعون می گفت برگشت ، و در همین حال مردم به یکدیگر حمله آوردند و نخست با سنگ و تیر به جان یکدیگر افتادند تا تیر و سنگ ایشان تمام شد و سپس با نیزه ها به نبرد پرداختند تا آنکه همه شکسته شد، و در این هنگام با شمشیرهای آخته و گرزهای آهنین به یکدیگر حمله کردند؛ و شنوندگان چیزی جز صدای برخورد آهن به آهن نمی شنیدند که در دل مردان بیم انگیزتر از صدای صاعقه و برخورد کوههای تهامه به یکدیگر بود. خورشید از شدت گرد و خاک پوشیده و غبار برانگیخته شد و درفشها و رایات در گرد و غبار گم شد؛ در این حال مالک اشتر میان میمنه و میسره به حرکت آمد و به هر یک از قبایل و گروههای قاریان قرآن فرمان می داد که به گروهی که مقابل ایشان است حمله برند؛ و از هنگام نماز صبح آن روز تا نیمه شب با شمشیر و گرز جنگ کردند و فرصت نشد که برای خدا نمازی بگذارند و اشتر در تمام آن مدت چنان رفتار می کرد تا شب را به صبح آورد، در حالی که آوردگاه پشت سرش بود. سرانجام دو گروه از یکدیگر جدا شدند در حالی که هفتاد هزار تن کشته شده بودند؛ و این شب همان شب مشهور

هریر است . در این جنگ ، مالک اشتر در میمنه لشکر و ابن عباس در میسره و علی (ع) در قلب لشکر بودند و مردم همچنان جنگ می کردند.

سپس از نیمه شب دوم تا هنگامی که روز برآمد همچنان جنگ ادامه داشت و مالک اشتر به یاران خویش ، که آنان را به سوی شامیان می برد، می گفت : به اندازه پرتاب این نیزه ام پیش بروید؛ و نیزه خود را پرتاب می کرد و چون آنان آن مقدار پیشروی می کردند، می گفت : اینک به اندازه فاصله این کمان پیش روید؛ و چون چنان می کردند، باز از ایشان تقاضای پیشروی می کرد؛ تا آنکه بیشتر مردم از پیشروی ستوه آمدند و اشتر که چنین دید؛ گفت : شما را در پناه خداوند قرار می دهم که بقیه امروز را هم در جانفشانی بخل و سستی نوزید و سپس اسب خویش را خواست و درفش خود را استوار ساخت و در حالی که همراه حیان بن هوده نخعی بود میان دسته های مختلف لشکر به حرکت درآمد و می گفت : چه کسی جان خود را در راه خدا می فروشد و با اشتر در جنگ همراهی می کند تا آنکه پیروز گردد یا به خداوند بپیوندد! و همواره مردانی به او می پیوستند و همراهش جنگ می کردند.

نصر از قول عمر (۴۷۶)، از قول ابو ضرار، از قول عمار بن ربیعہ نقل می کند که می گفته است : مالک اشتر از منار من گذشت ، من هم همراهش شدم تا آنکه به جایگاه خویش که در آن بود

رسید و میان یاران خود ایستاد و گفت: عمو و دایی من فدایتان باد، امروز سخت پایداری و حمله کنید؛ حمله یی که خدا را با آن راضی و دین را بدان نیرومند کنید؛ چون من حمله کردم شما هم حمله کنید! و از اسب خود پیاده شد و بر چهره اسب زد و آن را دور کرد. آنگاه به پرچمدار خویش دستور پیشروی داد و او پیش رفت و استر و یارانش بر شامیان حمله بردند و آنان را چنان فرو کوفت که تا لشکر گاه خودشان عقب راند. آنجا هم جنگ سختی کرد و پرچمدار شامیان کشته شد و علی (ع) هم چون متوجه شد که اشتر به پیروزی نزدیک است نیروهای امدادی برای او فرستاد.

نصر همچنین از قول رجال خود نقل می کند: چون کوفیان چنان پیشروی کردند، علی (ع) میان ایشان برخاست و خطبه یی ایراد کرد و پس از حمد و ثنای خداوند چنین فرمود:

ای مردم می بینید که کار شما و کار دشمن به کجا رسیده است. از ایشان جز نفس آخر باقی نمانده است و کارها چون روی می آورد انجام آن با آغازش مقایسه می شود (۴۷۷). آن قوم در مقابل شما بدون اینکه مقصد دینی داشته باشند پایداری آنکه پیروزی ما بر آنان به این مرحله رسید و من به خواست خدا پگاه فردا برایشان حمله می برم و آنان را در پیشگاه خداوند به محاکمه می کشانم.

گویید: این سخن به اطلاع معاویه رسید، عمرو عاص را خواست و گفت: ای عمرو، فقط یک امشب را فرصت داریم و علی فردا

برای فیصله کار بر ما حمله خواهد آورد؛ اندیشه تو چیست و چه می بینی؟

عمرو به معاویه گفت: مردان تو در قبال مردان او پایداری نمی کنند؛ تو هم مثل او نیستی که برای کاری با تو جنگ می کند و تو برای کار دیگری؛ تو زندگی و بقا را دوست داری و او فنا و نیستی را می خواهد. وانگهی اگر تو بر مردم عراق پیروز شوی آنان از تو بیم دارند ولی اگر علی بر مردم شام پیروز شود از او بیمی ندارند؛ و ناچار باید کاری به آن قوم پیشنهاد کنی که اگر آنرا بپذیرند اختلاف نظر پیدا کنند و اگر نپذیرند باز هم اختلاف پیدا کنند. آنان را به این کار فراخوان که قرآن را میان خودت و ایشان حکم قرار دهی و با این پیشنهاد در آن قوم به هدف خود، خواهی رسید؛ و من همواره این پیشنهاد را به تاءخیر می انداختم تا وقتی که کاملاً به آن نیازمند شوی. معاویه ارزش این پیشنهاد را فهمید و به او گفت راست گفتی.

نصر می گوید: عمرو بن شمر از جابر بن عمیر انصاری (۴۷۸) نقل می کند که می گفته است: به خدا سوگند، گویی هم اکنون می شنوم که علی علیه السلام روز هریر، پس از اینکه جنگ میان قبیله مذحج با قبایل عک و لخم و جذام و اشعری ها سخت شد و چنان هول انگیز بود که موهای پیشانی از بیم آن سپید می شد و تا ظهر ادامه داشت، به یاران خود می گفت: تا چه وقت

باید این دو قبیله را به این حال رها کرد؟ آنان که برای ما فدا شدند و شما همچنین ایستاده اید و نگاه می کنید! آیا از خشم خداوند بیم ندارید؟ سپس روی به قبله کرد و دستهایش را به سوی خدای عزوجل برافراشت و عرضه داشت: بار خدایا، ای رحمان و رحیم، ای یکتای یگانه، ای خدای بی نیاز از همگان، بار خدایا، ای پروردگار محمد، بار خدایا! گامها به سوی تو برداشته می شود و دلها آهنگ تو دارد و با تو راز و نیاز می گوید؛ دستها بر آسمان برافراشته و گردنها کشیده و چشمها به عنایت تو دوخته شده است؛ و بر آوردن نیازها و طلب می شود! بار خدایا ما از غیبت پیامبران و بسیاری دشمن خود به بارگاه تو شکایت می کنیم تو در نزاع میان ما و قوم ما، به ما فتح ارزانی فرمای که تو بهترین پیروزی دهندگانی. (۴۷۹) و فرمان داد که در پناه خدا حرکت کنید و سپس فریاد برداشت که لا اله الا الله و الله اکبر کلمه تقوی است.

گوید: سوگند به کسی که محمد (ص) را بر حق به پیامبری مبعوث فرموده است، هرگز از هنگامی که خداوند آسمانها و زمین را آفریده است هیچ فرمانده لشکری را نشنیده ایم که در یک روز در معرکه به دست خود آنقدر از دشمن را بکشد که علی (ع) کشته است. او در آن روز طبق آنچه شمارکنندگان ذکر کرده اند بیش از پانصد تن از دلاوران نامدار دشمن را کشته است. او

با شمشیر خود که خمیده شده بود از میدان جنگ بیرون می آمد و می گفت: در پیشگاه خدا و شما معذرت - خواهی می کنم؛ می خواستم این شمشیر را صیقل دهم و اصلاح کنم، ولی چون از پیامبر (ص) شنیدم که می فرمود شمشیری جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی نیست، مرا از این کار باز داشت و من با این شمشیر به منظور دفاع از دین و حریم پیامبر (ص) جنگ می کنم.

گوید: ما شمشیر را از او می گرفتیم و آنرا راست و اصلاح می کردیم و باز آنرا از دست ما می گرفت و بر همه پهنای صف دشمن هجوم می برد و به خدا سوگند هیچ شیری نسبت به دشمن خود جان شکار تر از علی علیه السلام نیست.

نصر بن مزاحم از عمر بن شمر، از جابر بن عمیر، از تمیم بن حذیم (۴۸۰) نقل می کند که می گفته است: چون شب هریر را به سپیده دم رساندیم، نگرستیم و ناگاه چیزهایی شبیه به رایات و درفشها دیدیم که جلو مردم شام و وسط لشکر مقابل جایگاه علی (ع) و معاویه (۴۸۱) قرار داشت و چون هوا روشن شد ناگاه متوجه شدیم که قرآنهايي است که بر اطراف نیزه ها قرار داده اند و بزرگترین قرآنهايي بود که در لشکر گاه وجود داشت. آنان سه نیزه را به یکدیگر استوار بسته بودند و قرآن بزرگ مسجد را بر آن بسته بودند و ده تن آنرا می کشیدند. نصر می گوید: ابو جعفر و ابو الطفیل می

گویند: آنان با صد قرآن به مقابل علی (ع) آمدند و بر هر یک از میمنه و میسره لشکر دو دست مصحف برافراشتند و بدینگونه شمار تمام مصاحف به پانصد می رسید. ابو جعفر می گوید: در این هنگام طفیل بن ادهم برابر جایگاه علی (ع) و ابو شریح جذامی مقابل میمنه و ورقاء بن معمر مقابل میسره ایستادند و بانگ برداشتند: ای گروه اعراب، خدا را، خدا را، نسبت به زنان و دخترکان و پسرکان خویش از رومیان و ترکان و ایرانیان بر حذر باشید که اگر کشته و فانی شوید فردا چه بر سرشان خواهد آمد! خدا را، خدا را، در مورد دین خودتان و اینک این کتاب خداوند حکم میان ما و شماست .

علی علیه السلام عرضه داشت : بار خدایا، تو نیک می دانی که هدف ایشان قرآن نیست خود میان ما و ایشان حکم کن ، که تو حکم بر حق و آشکاری .

در این هنگام میان یاران علی (ع) اختلاف نظر پدید آمد؛ گروهی می گفتند جنگ و گروهی می گفتند حکم قرار دادن قرآن ؛ و اکنون که ما به حکم کتاب فرا خوانده شده ایم ادامه جنگ برای ما حلال نیست و در نتیجه جنگ سست شد و بار خود ابر زمین نهاد.

نصر می گوید: همچنین عمرو بن شمر از جابر نقل می کند که می گفته است : ابو جعفر محمد بن علی بن حسین (ع) یعنی حضرت باقر برای ما حدیث فرمود که چون روز جنگ بزرگ فرار رسید یاران معاویه گفتند: امروز آوردگاه را رها نمی کنیم و از جای خود

تکان نمی خوریم تا آنکه کشته شویم یا خداوند به ما پیروزی عنایت کند. یاران علی (ع) هم همینگونه گفتند که امروز صحنه پیکار را رها نیم کنیم تا کشته شویم یا خداوند فتح نصیب ما فرماید؛ و بامداد روزی از روزهای شعری (۴۸۲) که روزی بلند و بسیار گرم بود مبادرت به جنگ کردند. نخست چندان تیراندازی کردند که تیرهایشان تمام شد و پس از آن چندان نیزه به یکدیگر زدند که نیزه ها در هم شکست و سپس از اسبها پیاده شدند و برخی به برخی دیگر با شمشیر حمله بردند، آنچنان که نیام شمشیرها شکسته شد و سوارکاران ایستاده بر مرکبها با شمشیر و گزرهای آهنی به یکدیگر حمله بردند و شنوندگان صدایی جز هیاهوی قوم و آوای دلاوران و برخورد آهن به کلاهخودها و جمجمه ها و برخورد دندانها به یکدیگر یا فریادی که از دهان بیرون می آمد نمی شنیدند. خورشید گرفت و گرد و خاک برانگیخته شد و درفشها گم شد و اوقات چهار نماز گذشت که نتوانستند برای خدا سجده یی کنند و فقط به گفتن تکبیر قناعت شد. در چنین حالات سختی پیرمردان و سران قوم بانگ برداشتند که ای گروه اعراب! خدا را، خدا را، در حفظ زنان محترم و دختران! جابر می گفته است: امام باقر (ع) در حالی که این حدیث را برای ما نقل می کرد می گریست.

قسمت دوم

نصر بن مزاحم می گوید: در این هنگام مالک اشتر در حالی که سوار بر اسب سرخ دم بریده یی بود و مغفر خویش را بر کوهه زین خود نهاده بود پیش

آمد و بانگ برداشت که ای گروه مومنان صبر و پایداری کنید که اینک تنور جنگ تافته شده و آفتاب از کسوف بیرون آمده و جنگ سخت شده است و درندگان برخی برخی را می گیرند و چنانند که شاعر سروده است : (۴۸۳)

معشوقه رفت و اشخاص مغلوب از او باز ماندند و میان آنان جز اشخاص ضعیف باقی نمانده است .

گوید: در این حال کسی به دوست خود می گفت : این شگفت مردی است اگر نیت پسندیده داشته باشد! و دوستش به او پاسخ داد: مادرت بر سوگ تو بگرید، چه نیتی بزرگتر از این است !این مرد را همانسان که می بینی در خون شنا می کند و جنگ او را به ستوه نیاورده است و حال آنکه سر دلیران از گرما به جوش آمده و دلها به حنجره ها رسیده است ولی او همچنان که می بینی برومند ایستاده و اینگونه سخن می گوید! پروردگارا ما را پس از این زنده مگذار!

من ابن ابی الحدید می گویم : پاداش مادری که چون مالک اشتر را پرورده است با خدا باد، که اگر کسی سوگند بخورد که خداوند متعال میان عرب و عجم شجاعتر از او، جز استادش علی (ع)، نیافریده است ، من بر او بیم گناه ندارم ؛ و چه نیکو گفته است آن کسی که از او درباره اشتر پرسیده اند و گفته است : من درباره مردی که زندگانی او مردم شام را و مرگش مردم عراق را شکست داد چه بگویم !

و براستی همانگونه است که امیرالمومنین علی علیه السلام درباره اش گفته است

: اشتر همانگونه بود که من برای رسول خدا (ص) بودم .

نصر بن مزاحم می گوید: شعبی (۴۸۴) از صعصعه نقل می کند که می گفته است : شب جنگ هریر، اشعث بن قیس سخنانی گفت که چون جاسوسان معاویه آنرا برای او نقل کردند غنیمت دانست و تدبیر کار خود را بر آن نهاد. و چنین بود که در آن شب اشعث برای یاران خود که از قبیله کنده بودند سخنرانی کرد و ضمن آن گفت : سپاس خدا را، او را می ستایم و از یاری می جویم و به او ایمان دارم و بر او توکل می کنم و از او طلب نصرت و آمرزش و هدایت و پناه می کنم ، از او مشورت می خواهم و به او استشهاد می کنم که هر که را خدا هدایت کند گمراه کننده یی برای او نیست و هر که را خداوند گمراه کند هدایت کننده یی برای او نیست ؛ و گواهی می دهم که خدایی جز خداوند یکتای بی انباز وجود ندارد و گواهی می دهم که محمد بنده و رسول خداوند است که خدای بر او درود فرستاده است و سپس چنین گفت : ای گروه مسلمانان ، آنچه را که دیروز گذشته اتفاق افتاد و این همه افراد عرب را که در آن نابود شدند دیدید؛ به خدا سوگند من تا کنون که به خواست خداوند به این سن و سال رسیده ام هرگز چون این روز ندیده ام . همانا کسانی که حاضرند سخن مرا به غائبان برسانند که اگر فردا هم رویاروی بایستم و جنگ کنیم

مساوی با نابودی تمام عرب و تباه شدن همه نوامیس و زنان محترم است ؛ به خدا سوگند من این سخن را به سبب بیم از جنگ نمی گویم ، ولی من مردی سالخورده ام که بر زنان و کودکان بیم دارم که چون فردا ما نابود شویم بر سر ایشان چه خواهد آمد! بار خدایا تو می دانی که من در کار قوم خویش و مردم همدین خودم اندیشیده و خیرخواهی کرده ام و توفیق من جز به عنایت خدا نیست ؛ بر او توکل می کنم و به سوی او باز می گردم ، و اندیشه گاه خطا می کند و گاه صحیح است و چون خداوند کاری را مقدر فرموده باشد آنرا اجراء می کند، چه بندگان را خوش آید و چه ناخوش . من این سخن خود را می گویم و از خدای بزرگ برای خودم و شما طلب آمرزش می کنم .

شعبی می گوید: صعصعه می گفت : چون جاسوسان معاویه این سخنان اشعث را به اطلاع او رساندند، گفت : سوگند به خدای کعبه که راست گفته است . اگر فردا ما باز هم رویاروی شویم و جنگ کنیم رومیان بر کودکان و زنان شامیان حمله خواهند آورد و ایرانیان بر کودکان و زنان عراقیان حمله می آورند و همانا که این را فقط خردمندان و زیرکان درک می کنند. و سپس به یاران خود گفت : قرآنها را بر سر نیزه ها ببندید.

مردم شام در تاریکی شب به جنب و جوش آمدند و از قول معاویه و طبق دستور او بانگ برداشتند: ای مردم عراق ! اگر شما

ما را بکشید چه کسی برای سرپرستی کودکان ما خواهد بود و اگر ما شما را بکشیم چه کسی برای سرپرستی کودکان شما خواهد بود؟ خدا را خدا را در مورد بازماندگان؛ و چون شب را به صبح آوردند قرآنها را بر سر نیزه ها برافراشته بودند و بر گردن اسبها آویخته بودند و مردم هم با آنکه کنار آیات خود ایستاده بودند به آنچه فرا خوانده شدند مایل گردیدند (۴۸۵) و قرآن بزرگ دمشق را هم بر سر نیزه ها نهاده بودند و ده مرد آنرا می کشیدند و فریاد بر می آوردند که کتاب خدا میان ما و شما حکم است .

در این هنگام ابو الاعور سلمی ، در حالی که سوار بر مادیان سپیدی بود و قرآنی بر سر خود نهاده بود، فریاد می کشید که ای عراقیان ! کتاب خدا میان ما و شما حکم است .

گوید: عدی بن حاتم طایی به حضور علی (ع) آمد و گفت : ای امیرالمومنین ، هیچ گروهی از ما کشته نشده است مگر اینکه معادل آن از شامیان هم کشته شده است و همگی زخمی و خسته ایم ، ولی نیروی باقی مانده ما از ایشان بهتر و گزینه تر است و شامیان بی تاب شده اند و پس از بی تابی چیزی جز آنچه ما دوست می داریم نخواهد بود؛ آنان را جنگ تن به تن فراخوان

مالک اشتر هم برخاست و گفت : ای امیرالمومنین ! برای معاویه چندان مردی باقی نمانده است و حال آنکه به سپاس خدا برای تو هنوز مردان بسیار باقی مانده است ، بر فرض که

معاویه مردانی چون مردان تو داشته باشد او را نه صبری چون صبر تو است و نه پیروزی یی چون پیروزی تو و اینک آهن را با آهن بکوب و از پروردگار - ستوده یاری بخواه .

سپس عمرو بن حمق برخاست و گفت : ای امیرالمومنین ، به خدا سوگند چنین نبوده است که ما دعوت ترا و یاری دادنت را بر باطل پذیرا شده باشیم ، ما فقط برای خدا پذیرا شده ایم و فقط حق را طلب کرده ایم و اگر کسی دیگر غیر از تو ما را به آنچه تو دعوت کردی دعوت می کرد، ستیز و لجاج شدید می بود و درباره او بسیار سخن پوشیده گفته می شد و اینک حق به مقطع خود رسیده است و ما را در قبال راءی تو رایی نیست .

در این هنگام اشعث بن قیس خشمگین برخاست و گفت : ای امیرالمومنین ، ما امروز برای تو همانگونه ایم که دیروز بودیم ، ولی معلوم نیست سرانجام کار ما چون آغاز آن باشد؛ و هیچکس از این قوم از من مهربانتر بر مردم عراق و خونخواهتر نسبت به مردم شام نیست ! به آن قوم در قبال اینکه کتاب خدای عزوجل حکم باشد پاسخ مثبت بده که تو از آنان به قرآن سزاواری ؛ مردم هم زندگی را خوش می دارند و جنگ و کشتار را ناخوش .

علی (ع) فرمود: این کاری است که باید با دقت مهلت بررسی شود.

مردم از هر سو بانگ برداشتند: صلح ؛ ترک جنگ .

علی (ع) فرمود: ای مردم ! من سزاوارترین کسی هستم که به کتاب

خدا پاسخ مثبت داده است و می دهد، ولی معاویه و عمرو بن عاص و ابن ابی معیط و ابن ابی سرح و ابن مسلمه نه اصحاب دینند و نه قرآن. من از شما به ایشان آشناتر و داناتریم؛ هم به هنگام کودکی و هم پس از اینکه مرد شدند با آنان مصاحبت داشته ام؛ آنان بدترین کودکان و بدترین مردان بودند. ای وای بر شما، این کلمه حقی است که با آن اراده باطل می شود! آنان قرآن را از این جهت بر نیفراشته اند که آنرا بشناسند و به آن عمل کنند، بلکه این مکر و خدعه و سستی و زبونی است! اینک سرها و بازوان خود را فقط یک ساعت به من عاریه دهید که حق به مقطع خود رسیده و چیزی باقی نمانده است تا دنباله ستمگران قطع شود. (۴۸۶)

ناگاه گروهی بسیار از لشکریان علی (ع)، که حدود بیست هزار بودند، در حالی که سراپا مسلح بودند و شمشیرهای خود را بر دوش نهاده بودند و پیشانیهایشان از فراوانی سجده پینه بسته و سیاه شده بود پیش آمدند. مسعر بن فدکی و زید بن حصین و گروهی از قاریان قرآن که بعدها همگی از خوارج شدند پیشاپیش آنان حرکت می کردند و علی علیه السلام را فقط با نام و بدون عنوان امیرالمومنین مورد خطاب قرار دادند و گفتند: ای علی، اکنون که به کتاب خدا فرا خوانده شدی؛ تقاضای آن قوم را بپذیر و گرنه ما ترا می کشیم همانگونه که پسر عفان کشتیم؛ به خدا سوگند اگر به آنان پاسخ مثبت ندهی

این کار را خواهیم کرد!

علی (ع) به آنان فرمود: ای وای بر شما! من نخستین کس هستم که به کتاب - خدا فرا می خواند و نخستین کس هستم که به آن پاسخ می دهم؛ و برای من روا نیست و در دین من نمی گنجد که به کتاب خدا فرا خوانده شوم و نپذیرم، و همانا من با آنان جنگ کردم برای اینکه به حکم قرآن گردن نهند، که آنان خدا را در آنچه به ایشان فرمان داده است عصیان کردند و عهد خدا را شکستند و کتاب خدا را رها کردند؛ و من اینک به شما اعلام می دارم که آنان با شما خدعه و مکر می ورزند و عمل به قرآن را نمی خواهند. آنان گفتند: هم اکنون کسی پیش اشتر بفرست که پیش تو آید، و اشتر بامداد شب هریر مشرف بر لشکر معاویه موضع گرفته بود که وارد آن شود.

نصر بن مزاحم می گوید: فضیل بن خدیج، از قول مردی از قبیله نخع، برای من نقل کرد که مصعب بن زبیر، از ابراهیم پسر مالک اشتر (۴۸۷) از چگونگی احضار مالک اشتر پرسید. ابراهیم گفت: هنگامی که علی (ع) کسی را پیش پدرم فرستاد که باز گردد من حاضر بودم و اشتر مشرف بر لشکر معاویه موضع گرفته بود که حمله کند. علی (ع) یزید بن هانی را پیش اشتر فرستاد و گفت: به او بگو پیش من برگردد. یزید رفت و این پیام را به او رساند. اشتر گفت: به حضور علی برگرد و بگو مناسب نیست در این

ساعت مرا از جایگاه خودم فرا خوانی که امیدوار به فتح هستم و در مورد احضار من عجله مکن . یزید بن هانی نزد علی (ع) برگشت و موضوع را گزارش داد. همینکه یزید پیش ما رسید؛ از جایی که اشتر ایستاده بود بانگ هیاهو و گرد و خاک برخاست و نشانه های فتح و پیروزی برای مردم عراق و نمودارهای شکست و زبونی برای مردم شام آشکار شد، ولی در این هنگام همان گروه به علی (ع) گفتند: به خدا سوگند ما چنین می بینیم که تو به اشتر فرمان جنگ دادی . گفت : آیا من با فرستاده خود پیش او سخن آهسته گفتم و راز گویی کردم ؟ مگر چنین نبود که من در حضور شما و آشکارا با او سخن گفتم ! مگر شما نشنیدید؟ گفتند: دوباره کسی را بفرست که او فوری به حضورت بیاید و گرنه به خدا سوگند از تو کناره می گیریم ! علی (ع) به یزید بن هانی فرمود: بشتاب و بگویش که پیش من بیا که فتنه واقع شد! یزید پیش مالک اشتر آمد و او را آگاه کرد. اشتر پرسید: این فتنه و اختلاف به سبب برافراشتن این قرآنهاست ؟ گفت : آری . گفت : به خدا سوگند همینکه قرآنها برافراشته شد گمان بردم که بزودی فتنه اختلاف واقع خواهد شد، و این رایزنی پسر نابغه عمرو عاص است . اشتر سپس به یزید بن هانی گفت : وای بر تو، آیا نشانه فتح را نمی بینی آیا نمی بینی چه بر سر آنان آمده و خداوند چه رحمتی برای ما

فراهم فرموده است؟ آیا سزاوارتر است که این فرصت را از دست بدهیم و از آن باز گردیم! یزید گفت: آیا دوست داری که تو اینجا پیروز شوی و اطراف امیرالمومنین آنجا خالی و تسلیم دشمن شود؟ اشتر گفت: سبحان الله، هرگز! به خدا سوگند که آنرا دوست نمی دارم. یزید گفت: آنان به امیرالمومنین چنین گفتند؛ و برای او سوگند خوردند و گفتند: یا پیش اشتر بفرست که فوری پیش تو برگردد، یا آنکه ترا با این شمشیرهای خود می کشیم، همانگونه که عثمان را کشتیم، یا ترا به دشمن تسلیم می کنیم.

اشتر آمد و چون نزد ایشان رسید، فریاد برآورد: ای اهل سستی و زبونی، آیا پس از آنکه بر آن قوم برتری یافتید و پس از آنکه پنداشتند شما بر ایشان چیره خواهید شد، و این قرآنها را برافراشتند که شما را به حمل کردن آنچه در آن است فرا خوانند و حال آنکه به خدا سوگند خودشان آنچه را که خداوند در آن فرمان داده است ترک کرده اند و سنت کسی را که قرآن بر او نازل شده است رها کرده اند، سخن آنان را میپذیرید! به اندازه دوشیدن شیر ناقه ای مرا مهلت دهید که من احساس فتح و پیروزی می کنم. گفتند: ترا مهلت نمی دهیم. گفت: به اندازه یک تاخت اسب، مهلت دهید که به نصرت طمع بسته ام. گفتند: در آن صورت ما هم در خطای تو وارد خواهیم بود.

اشتر گفت: درباره خودتان که اینک گزیدگان شما کشته شده و

فرومایگان شما باقی مانده اند با من سخن بگویید که کدام هنگام بر حق بودید! آیا در آن هنگام که مردم شام را می کشتید بر حق بودید یا اینک که از جنگ با آنان خودداری می کنید! آیا در این خودداری بر باطلید یا بر حق! اگر در این حال بر حق باشید، کشته شدگان شما که منکر فضیلت ایشان نیستید و آنان از شما بهتر بودند در آتشند. گفتند: ای اشتر، ما را از بحث و جنجال خود رها کن؛ با آنان در راه خدا جنگ کردیم و اینک هم در راه خدا جنگ با آنان را رها می کنیم. ما توافقی با تو نخواهیم کرد، از ما دور شو. اشتر گفت: به خدا سوگند نسبت به شما خدعه شد و آنرا پذیرفتید و برای ترک مخاصمه فرا خوانده شدید و پاسخ مثبت دادید. ای دارندگان پیشانیهای - پینه بسته سیاه، ما تا کنون بسیار نماز گزاردنه‌های شما را نشانه پارسایی در دنیا و شوق به دیدار خدا می پنداشتیم و اینک فرار شما را جز برای گریختن از مرگ و شوق به دنیا نمی بینم! ای کسانی که شبیه ماده شتران پیر و کثافتخوارید، ای زشتی بر شما باد! و شما پس از این هرگز عزیزی نخواهید دید؛ دور شوید همچنان که قوم ستمگران از رحمت خدا بدورند.

آنان اشتر را دشنام دادند و او ایشان را دشنام داد و آنان با تازیانه های خود بر چهره مرکب اشتر زدند و او هم با تازیانه خود بر چهره مرکبهای ایشان زد. در این هنگام علی (ع) بر

آنان فریاد کشید و از آن کار دست برداشتند. اشتر گفت: ای امیرالمومنین این صف را بر آن صف وادار به حمله کن و دشمن را از پای در آورد. آنان بانگ برداشتند که امیرالمومنین حکمت را پذیرفته است و به این راضی شده است که قرآن حکم باشد. اشتر گفت: اگر امیرالمومنین این موضوع را پذیرفته و به آن راضی شده است من هم به همان چیزی که او پذیرفته و راضی است راضیم؛ و در این هنگام مردم شروع به گفتن این جمله کردند که همانا امیرالمومنین بدون تردید پذیرفته و راضی است؛ و علی علیه السلام خاموش بود و یک کلمه هم سخن نمی گفت و به زمین می نگریست.

قسمت سوم

آنگاه برخاست، همگان سکوت کردند؛ فرمود: ای مردم، کار من با شما همواره چنان بود که دوست می داشتم، تا آنکه جنگ از شما کشتگانی گرفت؛ به خدا سوگند از شما گرفت و رها کرد و حال آنکه از دشمنان گرفته است و رها نکرده است و جنگ میان آنان تاءثیری سخت تر و فرسوده کننده تر داشت، همانا که من دیروز امیرالمومنین بودم و امروز ماءموم، و در حالی که نهی کننده بودم، باز داشته و نهی شده گردیدم؛ و شما زندگی را دوست می دارید و بر من نیست که شما را بر کاری که خوش نمی دارید وادارم، و نشست.

نصر بن مزاحم می گوید: سپس سالارهای قبایل سخن گفتند و هر یک هر چه می خواست و بر آن عقیده داشت چه درباره جنگ

و چه درباره صلح اظهار داشت . کردوس بن هانی بکری برخاست و گفت : ای مردم ، به خدا سوگند ما از هنگامی که از معاویه تبری جسته ایم هیچگاه او را دوست نداشته ایم و نخواهیم داشت و هرگز از هنگامی که علی را دوست داشته ایم

از او تبری نجسته و نخواهیم جست . کشته - شدگان ما شهیدند و زندگان ما نیکو کارانند و همانا که علی بر برهان روشن از پروردگار خویشتن است و هیچ چیز جز انصاف انجام نداده است ؛ هر کس تسلیم امر او باشد رستگار است و هر آن کس با او مخالفت ورزد هلاک و نابود است .

سپس شقیق بن ثور بکری برخاست و گفت : ای مردم ، ما مردم شام را به کتاب خدا فرا خواندیم نپذیرفتند و آنرا رد کردند و به همین سبب با آنان جنگ کردیم و اینک امروز آنان ما را به کتاب خدا فرا می خوانند و اگر ما این تقاضا را رد کنیم برای آنان همان چیزی که برای ما از ایشان روا بود حلال خواهد بود؛ و ما هرگز بیم آن نداریم که خداوند و رسولش بر ما ستم روا دارند، و علی هم مردی نیست که از کار باز گردد و عهد بشکند و کسی نیست که با شک و تردید بایستد، و او امروز هم بر عقیده دیروز خود پایدار است و این جنگ ما را فرو خورده است و بقا و زندگی را جز در صلح با یکدیگر نمی بینیم .

نصر می گوید (۴۸۸): و چون مردم شام نتوانستند زود از عقیده مردم عراق

آگاه شوند که آیا پیشنهاد صلح را پذیرفته اند یا نه ، بی تابی کردند و گفتند: ای معاویه تصور نمی کنیم که مردم عراق پیشنهادی را که داده ایم بپذیرند؛ این پیشنهاد را دوباره طرح کن که تو با آن سخن خود ایشان را سرخوش کردی و در مورد خود به طمع انداختی .

معاویه ، عبدالله پسر عمرو عاص را خواست و به او فرمان داد با مردم عراق گفتگو کند و از نظر ایشان آگاه شود. او جلو رفت و میان دو صف ایستاد و بانگ برداشت که ای مردم عراق ، من عبدالله بن عمرو بن هستم ؛ همانا میان ما و شما اموری پیش آمد که یا برای دین بوده است یا برای دنیا؛ اگر برای دین بوده است که به خدا سوگند ما و شما معذور شدیم و اگر برای دنیا بوده است که به خدا سوگند ما و شما زیاده روی کردیم . و اینک شما را به کاری فرا خواندیم که اگر شما ما را به آن فرا می خواندید می پذیرفتیم ، و اگر خداوند ما و شما را بر آن راضی کند عنایت خداوند است . این فرصت را غنیمت بشمرید، شاید زخمی و خسته زنده بماند و غم کشته شده فراموش شود که زندگی آن کس که کسی را هلاک می کند پس از هلاک شده اندک خواهد بود.

سعد بن قیس همدانی (۴۸۹) پاسخ او را چنین داد: ای مردم شام ، اموری میان ما و شما صورت گرفت که در آن از دین و دنیا حمایت کردیم و شما آنرا غدر و اسراف می

دانید و امروز ما را بر کاری فرا می خوانید که ما دیروز در آن مورد با شما جنگ می کردیم ، و بهر حال مردم عراق به عراق خود و مردم شام به شام خود بر نمی گردند با کاری پسندیده تر از اینکه به آنچه خداوند نازل فرموده است حکم شود و به هر صورت حکومت و امارت باید در دست ما باشد نه در دست شما، و گرنه ما، ما خواهیم بود و شما، شما خواهید بود.(۴۹۰)

در این هنگام مردم برخاستند و خطاب به علی (ع) گفتند: حکمیت را از این قوم بپذیر (۴۹۱). گوید. در دل شب یکی از شامیان شعری خواند که مردم آنرا شنیدند و مضمونش چنین بود: ای سران مردم عراق! این دعوت را بپذیرید که سختی به کمال شدت رسیده است؛ جنگ همه جهانیان و مردم اصیل و دلاور را از پای درآورد. ما و شما نه از مشرکانیم و نه از آنان که مرتد هستند... فقط سه تن هستند که ایشان اهل آتش افروزی جنگند و اگر آن گروه سکوت کنند آتش جنگ خاموش می شود: سعید بن قیس و قوچ عراق و آن مرد دلیر قبیله کننده .

گوید: منظور از دلاور کننده ، اشعث بن قیس است و او نه تنها سکوت کرد، بلکه از مهمترین اشخاصی بود که درباره خاموش کردن آتش جنگ و پذیرش صلح سخن می گفت . منظور از قوچ عراق هم اشتر است که عقیده یی جز جنگ نداشت و از ناچاری و با اندوه سکوت کرد؛ سعید بن قیس هم گاه خواهان جنگ و گاه خواهان صلح

بود.

ابن دیزیل همدانی (۴۹۲) در کتاب صفین خود می گوید:

عبدالرحمان پسر خالد بن ولید در حالی که درفش معاویه را همراه داشت به میدان آمد و رجز خواند. جاریه بن قدامه سعدی به مقابله اش آمد و در پاسخ رجز او رجزی خواند و سپس با نیزه به یکدیگر حمله کردند و هیچیک کاری از پیش نبردند و هر یک از مقابله با دیگری منصرف شد؛ در این هنگام عمرو عاص به عبدالرحمان پسر خالد گفت: ای پسر شمشیر خدا، حمله کن و عبدالرحمان رایت خود را پیش راند و یاران خود را جلو آورد. در این حال علی (ع) روی به اشتر کرد و گفت: می بینی رایت معاویه تا کجا پیش آمده است؟ بر قوم حمله کن! اشتر رایت علی (ع) را بدست گرفت و این رجز را خواند:

من خود اشترم که تشنج و پرش پلک چشمم معروف است، من افعی نر - عراقم؛ نه از قبیله ربیعہ ام و نه از قبیله مضر، بلکه از قبیله مذحجم، گزیدگان سپید پیشانی. (۴۹۳)

اشتر بر آن قوم، شمشیر نهاد و آنان را برگرداند. همام بن قبیصه طائی که از همراهان معاویه بود، به مقابله اشتر آمد و بر او و قبیله مذحجم حمله آورد. عدی بن حاتم طائی به یاری اشتر شتافت و به قبیله طی حمله کرد و جنگ بسیار سخت شد! و علی (ع) (استر رسول خدا (ص)) را خواست و سوار شد و عمامه رسول خدا را بر سر بست و فریاد برداشت که ای مردم، چه کسی جان

خود را به خدا می فروشد؟ امروز روزی است که روزهای پس از آن بستگی به آن دارد. بین ده تا دوازده هزار نفر با او آماده شدند و علی (ع) پیشاپیش آنان حرکت می کرد و این رجز را می خواند:

نرم و پیوسته به یکدیگر چون حرکت مورچکان ، حرکت کنید و از دست مشوید و فکر شما در شب و روز فکر جنگ خودتان باشد، تا آنکه خون خود را بخواهید و به آن دست یابید، یا بمیرید... (۴۹۴)

علی (ع) حمله کرد و مردم هم همگی همراهش حمله کردند و برای مردم شام هیچ صفی باقی نماند مگر اینکه آنرا درهم ریختند و از جای کنند، آنچنان که همگی به معاویه پیوستند و معاویه اسب خود را خواست که بر آن ، سوار شود و بگریزد.

معاویه پس از آن می گفته است : در آن روز همینکه پای خود را در رکاب نهادم این ابیات عمرو بن اطنابه را به خاطر آوردم که می گوید:

عفت من و پایداریم و اینکه ستایش را با بهای گران و سود بخش برای خود فراهم می سازم مرا از گریز بازداشت ... (۴۹۵)

پای خود را از رکاب بیرون آوردم و بر جای خود ایستادم و به عمرو عاص نگریستم و گفتم : امروز باید صبر و پایداری کرد و فردا افتخار. گفت : آری ، راست می گویی .

ابن دیزیل می گوید: عبدالله بن ابی بکر از عبدالرحمان بن حاطب ، از معاویه نقل می کند که می گفته است : گردن و یال اسب خود را گرفتم و پای در رکاب نهادم که

بگریزم ، ناگاه شعر ابن اطنابه را به یاد آوردم و به جای خود برگشتم و به خیر دنیایی رسیدم و امیدوارم به خیر آخرت هم برسم .

ابن دیزیل می گوید: این موضوع در روز هریر بود و پس از آن قرآنها برافراشته شد. و همو از ابن لهیعه از یزید بن ابی حبیب از ربیعہ بن لقیط نقل می کند که می گفته است : در جنگ صفین شرکت کردیم و از آسمان خون تازه بر ما بارید.

می گوید: در حدیث لیث بن سعد در این مورد آمده است که از آسمان چنان خون تازه فرو می ریخت که می توانستند با سینهها و ظرفها آنرا بگیرند، و ابن لهیعه می گوید: چنان بود که سینی و ظرف پر می شد و دور می ریختیم .

ابراهیم بن دیزیل می گوید: عبدالرحمان بن زیاد، از لیث بن سعد، از یزید بن ابی حبیب ، از قول کسی که برای او حدیث کرده بود، از قول کسی که در صفین حضور داشته است نقل می کرده است که بر آنان از آسمان خون تازه باریده است ، و این موضوع در روز هریر بوده است و مردم خونها را با کاسه ها و ظرفها می گرفته اند و مردم شام چنان ترسیده اند که می خواسته اند

بگریزند. گوید: در این هنگام عمرو عاص میان شامیان برخاست و گفت : ای مردم ، این نشانه ای از نشانه های قدرت خداوند است . هر کس کارهای خود را میان خود و خدای خویش اصلاح کند، اگر این دو کوه بر هم آیند او را زیانی نخواهد بود

و آنان باز شروع به جنگ کردند.

ابراهیم همچین می گوید: ابو عبدالله مکی از سفیان بن عاصم بن کلیب حارثی از پدرش نقل می کند که ابن عباس گفته است: معاویه برای من نقل کرد و گفت: در آن روز مادیانش را که دارای دست و پای بلند بوده آماده ساخته بودند که بر آن سوار شود و بگریزد؛ در همان حال کسی از مردم عراق نزد او آمده و گفته است: من یاران علی را ترک کردم همچون کردن حاجیان در ليله الصدر (۴۹۶) از منی، از این رو من پایدار ماندم. ابن عباس می گوید: به معاویه گفتیم آن مرد که بود؟ خودداری کرد و گفت: به شما خبر نخواهم داد که او چه کسی بوده است.

نصر بن مزاحم و ابراهیم بن دیزیل هر دو می گویند: در این هنگام معاویه برای علی علیه السلام چنین نوشت:

اما بعد همانا که این جنگ و ستیز میان ما و تو و طول کشید و هر یک از ما می پندارند که او برحق است و در آنچه از رقیب خود می خواهد محق است، و هرگز هیچیک ما از دیگری اطاعت نخواهیم کرد و در این ستیزی که میان ماست مردم بسیاری کشته شده اند و من بیم آن دارم که آنچه از این جنگ باقی مانده از آنچه گذشته است سخت تر باشد و بزودی از ما درباره این جنگها پرسیده خواهد شد و به حساب هیچکس جز من و تو منظور نخواهد شد، و اینک ترا به انجام کای دعوت می کنم که

در آن برای ما و تو زندگی و عذر موجه و موجب تبرئه از تهمت است و برای امت هم مایه صلاح و حفظ خونها و دوستی و الفت در دین از میان رفتن کینه ها و فتنه هاست ، و آن این است که میان خود و دو حکم مورد رضایت و پسندیده تعیین کنیم ، یکی از یاران من و دیگری از یاران تو، و آن دو میان ما به آنچه خداوند نازل فرموده است حکم کنند که این برای من و تو بهتر است و این فتنه ها خواهد برید. و اینک درباره آنچه ترا به آن فراخواندم از خدای بترس و به حکم قرآن راضی شو، اگر اهل قرآنی ، والسلام . (۴۹۷)

علی علیه السلام در پاسخ او چنین نوشت :

از بنده خدا علی امیر المومنین به معاویه بن ابی سفیان اما بعد؛ بهترین چیزی که آدمی باید خود را به آن وا دارد پیروی کردن از چیزی است که کردارش را پسندیده کند و سزاوار فضل آن گردد و از عیب آن محفوظ و در امان بماند، و ستم و دروغ درباره دین و دنیای آدمی زیانبخش است . از دنیا حذر کن به هر چیز از آن که برسی مایه شادمانی نیست و خود به خوبی می دانی که آنچه از دست شدنش مقدر باشد به آن نمی رسی . گروهی آهنگ کاری بدون حق کردند و آنرا به خدای عزوجل بستند و خدای اندکی ایشان را بهره مند کرد و دروغ آنانرا آشکار ساخت و سرانجام آنان را به عذاب سخت گرفتار فرمود و از آن

روز بر حذر باش که هر کس فرجام کردارش پسندیده باشد مورد رشک قرار می گیرد، و هر کس شیطان لگامش را فرا چنگ آورد و او با شیطان ستیز نکرده باشد (۴۹۸) و دنیا او را فریفته و او به آن مطمئن شده است پشیمان می شود، و سپس تو مرا به حکم قرآن فرا خوانده ای، و همانا خود می دانی که تو اهل قرآن نیستی و حکم آنرا نمی خواهی، و خداوند یاری دهنده است. به هر حال ما حکمیت قرآن را پذیرفتیم و چنان نیستیم که برای خاطر تو پذیرفته باشیم و هر کس به حکم قرآن راضی نشود همانا گمراه شده است گروهی دوری.

و معاویه برای علی علیه السلام چنین نوشت:

اما بعد، خداوند به ما و تو عافیت دهد، وقت آن رسیده که درباره آنچه صلاح ماست و موجب الفت میان ما خواهد بود پاسخ مثبت دهی. من درباره آنچه که کرده ام حق خود را در آن می دانم، اینک هم با عفو گذشت، صلاح امت را خریدم! او درباره آنچه آمده و رفته است بر شادی خویش نمی افزایم و همانا قیام بر حق در مورد ستمگر و ستمدیده و امر به معروف و نهی از منکر مرا به این کار کشانده است؛ و اینک به کتاب خدا فرا می خوانم که درباره آنچه میان ما و تو است حکم باشد که چیزی جز آن ما و ترا هماهنگ نمی سازد؛ آنچه را قرآن زنده کرده است زنده می داریم و آنچه را قرآن میرانده است می

میرانیم ، والسلام .

نصر بن مزاحم می گوید: علی علیه السلام برای عمرو بن عاص این نامه را نوشت و او را پند و اندرز داد.

اما بعد؛ همانا دنیا شخص دنیا دار را از کارهای دیگر باز می دارد، و دنیا دار به چیزی از دنیا نیم رسد. مگر آنکه برای او طمع و آزی را سبب می شود که رغبت او را به دنیا افزون می کند، و مرد دنیا به آنچه از آن بدست آورد از آنچه به آن نرسیده است بی نیاز نمی شود و پس از آن هم باید از آنچه جمع کرده است جدا شود. سعادت مند کسی است که از غیر خود پند گیرد. ای اباعبدالله! پاداش و ثواب خود را ضایع مکن و معاویه را در کارهای باطلش همراهی مکن ، والسلام . (۴۹۹)

قسمت چهارم

عمرو بن عاص در پاسخ نامه علی (ع) برای او چنین نوشت :

اما بعد؛ می گوئیم آنچه صلاح و الفت ما در آن است بازگشت به حق است و ما قرآن را میان خود حکم قرار داده ایم و حکم آنرا پذیرفته ایم ؛ هر کدام از ما باید نفس خود را در آنچه قرآن برای او حکم کند وادار به صبر کند و پس از پایان جنگ هم مردم او را معذور خواهند داشت ، والسلام .

علی علیه السلام برای عمرو عاص چنین نوشت :

اما بعد؛ آنچه ترا شیفته کرده و به دنیا خواهی واداشته است و نفس تو در آن باره با تو ستیز می کند بر تو دگرگون و از و رویگردان خواهد شد؛ به دنیا اطمینان مکن که بسیار

فریبنده است و اگر از آنچه گذشته است عبرت گیری ، آنچه را که باقی مانده است حفظ خواهی کرد و با پند و اندرزی که بگیری از آن بهره مند خواهی شد، والسلام .

عمرو در پاسخ چنین نوشت :

اما بعد، هر کس قرآن را حکم و پیشوا قرار داده و مردم را به احکام آن فرا خوانده است انصاف داده است . ای ابالحسن ، شکایا باش که ما چیزی را جز آنچه قرآن درباره تو حکم کند نمی خواهیم و انجام نمی دهیم والسلام .

نصر بن مزاحم می گوید: اشعث پیش علی علیه السلام آمد و گفت : ای امیرالمومنین ، اینچنین می بینم که مردم خوشنود شده اند و پذیرفتن تقاضای آن قوم که ایشان را به حکم قرآن فرا خوانده اند آنان را شاد کرده است . اگر بخواهی پیش معاویه بروم و از او بیرسم چه می خواهد و بررسی کنم و ببینم چه می خواهد. فرمود: اگر خودت می خواهی پیش او برو. اشعث نزد معاویه رفت و از او پرسید که این قرآنها را برای چه برافراشته اید؟ گفت : برای اینکه ما و شما به آنچه خداوند در آن حکم فرموده است باز گردیم ؛ شما از میان خود مردی را که به او راضی باشید گسیل دارید، ما هم مردی از خود گسیل می داریم و از آن دو تعهد می گیریم که به آنچه در کتاب خداوند آمده است عمل کنند و از آن در نگذرند، و سپس از آنچه مورد اتفاق آن دو قرار گیرد پیروی خواهیم کرد. اشعث گفت : آری ، همین

حق است .

اشعث نزد علی (ع) برگشت و به او خبر داد و علی (ع) تنی چند از قاریان کوفه را فرستاد و معاویه تنی چند از قاریان شام را؛ و آنان در حالی که قرآن با خود داشتند میان دو صف اجتماع کردند و بر قرآن نگریستند و تبادل نظر کردند و بر این اتفاق نمودند تا آنچه را قرآن زنده کرده است زنده کنند و آنچه را قرآن میرانده است بمیرانند و هر گروه پیش سالار خود برگشت ، مردم شام گفتند: ما عمر عاص را انتخاب می کنیم و به او راضی هستیم و اشعث و قاریان سپاه علی (ع) ، که بعد هم همگی از خوارج شدند، گفتند: ما ابوموسی اشعری را انتخاب کردیم و به او راضی شدیم . علی (ع) به آنان گفت : ولی من به ابوموسی راضی نیستم و صلاح نمی بینم که او را بر این کار بگمارم . اشعث و زید بن حصین و مسعر بن فدکی همراه گروهی از قاریان قرآن گفتند: ما به هیچکس جز او رضایت نمی دهیم ، زیرا همو بود که ما را قبلا- از آنچه در آن افتادیم بر حذر داشت . علی (ع) فرمود: ولی او از خود من راضی نیست و من هم به او رضا نمی دهم که او از من جدا شد و مردم را از یاری دادن من باز داشت و سرانجام هم از من گریخت ، تا آنکه پس از چند ماه او را امان دادم ؛ ولی معتقدم که ابن عباس را بر این کار بگمارم . گفتند:

به خدا سوگند در این صورت برای ما چه فرقی می کند که تو باشی یا ابن عباس! او این را نمی پذیرم و فقط مردی را می خواهیم که نسبت به تو و معاویه یکسان باشد و به هیچیک از شما نزدیک تر از دیگری نباشد. علی (ع) فرمود: در این صورت من اشتر را بر این کار می گمارم. اشعث گفت: مگر کسی غیر اشتر در این سرزمین بر ما آتش افروخته است! و مگر این نیست که ما هم اکنون هم زیر فرمان اشتریم! علی علیه السلام پرسید: اشتر چه فرمان می دهد؟ گفت: او فرمان می دهد که برخی از ما برخی دیگر را با شمشیر بزنند تا آنچه که تو و او می خواهید صورت گیرد.

نصر بن مزاحم می گوید: عمرو بن شمر از ابو جعفر محمد بن علی امام باقر علیه السلام نقل می کرد که می گفته است: چون مردم از علی علیه السلام خواستند که حکم تعیین کند به آنان گفت: معاویه هرگز برای این کار کسی غیر از عمرو عاص را نمی گمارد، زیرا به راء و نظر او کمال و ثوق را دارد و مصلحت نیست که در قبال او که قرشی است غیر از قرشی حکم باشد، و بر شما باد که عبدالله بن عباس را به حکمیت برگزینید و او را به جان عمرو عاص بیندازید که عمرو بر هیچ کاری گره نمی زند مگر اینکه عبدالله آنرا می گشاید و هیچ پیوند لازمی را از هم نمی گسلد مگر اینکه آنرا پیوند می زند و هیچ

کاری را استوار نمی کند مگر اینکه آنرا در هم می شکنند و هیچ چیز را در هم نمی شکنند مگر اینکه آنرا استوار می سازد. اشعث گفت: نه، به خدا سوگند تا قیام قیامت ممکن نیست دو تن که هر دو از قبیله مضر تیره قریش باشند میان ما حکم شوند؛ اینک که آنان مردی مضر را تعیین کرده اند، تو مردی یمنی را بر این کار بگمار. علی (ع) گفت: می ترسم یمنی شما فریب بخورد و نسبت به او خدعه شود که عمرو عاص اگر نسبت به کاری میل و هوس داشته باشد خدا را در نظر نمی گیرد. اشعث گفت: به خدا سوگند اگر یکی از آن دو یمنی باشد و به چیزی که آنرا خوش نمی داریم حکم کند برای ما بهتر از این است که آن دو مضر باشند و به چیزی که دوست می داریم حکم کنند.

نصر می گوید: شعبی عم نظیر همین را روایت کرده است.

نصر بن مزاحم می گوید: علی علیه السلام فرمود: بنابراین فقط ابوموسی را قبول دارید؟ گفتند: آری. فرمود: در این صورت هر چه می خواهید بکنید. آنان کسی پیش ابوموسی فرستادند - که در شهر عرض (۵۰۰) شام بود و از جنگ کناره گرفته بود. یکی از بردگان آزاد کرده ابوموسی به او گفت: مردم آماده پذیرفتن صلح شده اند. گفت: سپاس خداوند جهانیان را. گفت: ترا حکم قرار داده اند. گفت: انالله و انا الیه راجعون!

ابوموسی آمد و به لشکر گاه علی (ع) وارد شد. در این

هنگام مالک اشتر به حضور علی (ع) آمد و گفت: ای امیرالمومنین، مرا به مقابله عمرو بن عاص بفرست و سوگند به کسی که خدایی جز او نیست اگر چشم من بر او افتد او را خواهم کشت. احنف بن قیس هم به حضور علی آمد و گفت: ای امیرالمومنین تو گرفتار زیرکترین و گربزترین شخص شده ای (۵۰۱)، کسی که در آغاز اسلام با خدا و رسول خدا جنگ کرده است و من هم ابوموسی را آزموده و سنجیده ام، او را مردی تنک مایه یافته ام که تیغش کند است، و برای این گروه فقط مردی لازم است که چنان با آنان نزدیک شود که تصور کنند در دست ایشان فاصله داشته باشد. اگر می خواهی مرا حکم قرار بده یا آنکه مرا نفر دوم یا سوم قرار بده که عمرو عاص هر گرهی را بزند آن را می گشایم و هر گرهی را بگشاید استوارتر از آنرا برای تو می زنم.

علی علیه السلام این موضوع را بر مردم عرضه داشت؛ پذیرفتند و گفتند: کسی جز ابوموسی نباید باشد.

نصر بن مزاحم همچنین می گوید، احنف به حضور علی (ع) آمد و گفت: ای امیرالمومنین من در جنگ جمل ترا مخیر کردم که آیا با کسانی که مطیع من هستند به حضورت بیایم، یا بنی سعد را از تو باز دارم و فرمودی قوم خود را باز دار که همین کار تو برای یاری من بسنده است و من فرمان ترا انجام دادم و عبدالله بن قیس مردی است که او

را سنجیده ام و او را مردی تنک مایه و کم ژرفا یافته ام و تیغش کند است و مردی یمانی است و قوم او هم همراه معاویه اند؛ اکنون هم تو گرفتار گربزترین مرد زمین شده ای ، که با خدا و رسول خدا جنگ کرده است و کسی که با این قوم درافتد باید چنان از آنان دور باشد که گویی به ستاره پیوسته است و از سوی دیگر چنان به آنان نزدیک باشد که گویی در کف ایشان است . مرا گسیل دار که به خدا سوگند او گرهی را نخواهد گشود مگر اینکه برای تو استوارتر از آن را می بندم و اگر می گویی من از اصحاب رسول خدا نیستم مردی از اصحاب رسول خدا را روانه کن و مرا همراه او بفرست .

علی علیه السلام فرمود: این قوم عبدالله بن قیس را که کلاه دراز بر سر نهاده است نزد من آوردند و گفتند این را بفرست که بر او راضی شده ایم . و خداوند فرمان خود را انجام می دهد.

نصر می گوید: روایت شده است که این کواء برخاست و به علی علیه السلام گفت : این عبدالله بن قیس نماینده مردم یمن به حضور پیامبر (ص) و تقسیم کننده غنیمتهای ابوبکر و کار گزار عمر بوده است و آن قوم به او راضی شده اند و ما این عباس را هم به ایشان پیشنهاد کردیم ، پذیرفتند و گفتند: خویشاوند نزدیک تو می باشد و متهم به طرفداری در کار تو است .

چون این خبر به مردم شام رسید، ایمن بن حزیم اسدی که از همکاری

با معاویه کناره گرفته بود و خواسته اش این بود که عراقیان امیر و حاکم باشند، این ابیات را سرود و فرستاد:

اگر عراقیها راءى درستى مى داشتند که به آن دست یازند و از گمراهى مصون بمانند، ابن عباس را به مقابله شما مى فرستادند، پاداش پدرى که چنین پسرى پرورش داده بر خداوند است ، چه مردى که نظیرش در برش کارهای بزرگ میان مردم نیست ...

و چون این شعر به اطلاع مردم رسید، گروهى از دوستان و شیعیان علی به ابن عباس مایل شدند؛ ولی قاریان کسى جز ابوموسى را نپذیرفتند.

نصر مى گوید: ایمن بن حزیم مردى عابد و مجتهد بود و معاویه برای او حکومت فلسطین را در نظر گرفته بود به شرطى که از او پیروی کند و در جنگ با علی (ع) با او همراه شود، ایمن حکم حکومت فلسطین را به او برگرداند و این ابیات را سرود:

من هرگز با مردى که نماز گزار است به سود پادشاه دیگرى از قریش جنگ نمى کنم ؛ که در نتیجه ، قدرت او برای خودش باشد و برای من بار گناهم ، پناه بر خدا از نادانى و سبکى ؛ آیا مسلمانى را بدون جرمى بکشم ، در آن صورت زندگى من هر چند هم زندگى کنم برای من سودبخش نیست !

نصر بن مزاحم مى گوید: پس از اینکه شامیان به عمرو عاص و عراقیان به ابوموسى راضى شدند، شروع به نگارش صلحنامه کردند و سطر نخست آنرا چنین نوشتند:

این عهدى است که علی امیرالمومنین و معاویه بن ابى سفیان بر آن موافقت کردند. معاویه گفت : چه بد

مردی خواهم بود که اقرار کنم او امیرالمومنین است و با او جنگ کرده باشم! عمرو عاص خطاب به عراقیان گفت: در این عهدنامه نام علی و نام پدرش را می نویسیم، که او امیر شماسست ولی امیر ما نیست. و چون عهدنامه را به حضور علی (ع) برگرداندند، فرمان داد عنوان امیرالمومنین را محو کنند؛ احنف گفت: عنوان امیرالمومنین را از نام خویشتن محو مکن که بیم آن دارم اگر آنرا محو کنی دیگر هرگز به تو باز نگردد، آن را محو مکن. علی علیه السلام فرمود: امروز هم چون روز صلح حدیبیه است که چون صلحنامه را نوشتند آغاز آن چنین بود: این عهدی است که بر طبق آن محمد رسول خدا با سهیل بن عمرو مصالحه نمود (۵۰۲) سهیل گفت: اگر من می دانستم و معتقد بودم که تو رسول خدایی هرگز با تو جنگ و مخالفت نمی کردم و در آن صورت من در جلوگیری از تو که رسول خدا باشی برای طواف به بیت الله الحرام ستمگر خواهم بود، و بنویسد از محمد بن عبدالله، پیامبر (ص) به من فرمودند ای علی من به طور قطع رسول خدایم و من محمد بن عبدالله هستم و اینکه در عهدنامه خود برای ایشان بنویسم، از محمد بن عبدالله، رسالت مرا از من محو نمی کند؛ همانگونه که می خواهند بنویس و آنچه را می خواهند محو کنی محو کن و همانا که برای تو هم نظیر این موضوع پیش خواهد آمد و در حالی که مورد ستم خواهی بود، عنوان خود

را عطا خواهی کرد.

نصر می گوید: و روایت شده است که عمرو عاص نامه را نزد علی (ع) آورد و از او خواست عنوان امیرالمومنین را از نام خود پاک کند و در این هنگام بود که علی (ع) داستان صلح حدیبیه را برای عمرو عاص و حاضران بیان کرد و فرمود: آن عهدنامه را من میان خودمان مشرکان نوشتم ، امروز هم چنان نامه یی میان خودمان و فرزندان آنان می نویسم ، همانگونه که رسول خدا (ص) برای پدران ایشان نوشت و این هم شبیه و نظیر آن است . عمرو گفت : سبحان الله آیا ما را به کافران تشبیه می کنی و حال آنکه ما مسلمانیم ! علی (ع) گفت : ای پسر نابغه ! کدام زمان دوست کافران دشمن مسلمانان نبوده ای ! عمرو برخاست و گفت : به خدا سوگند پس از امروز میان من و تو مجلسی صورت نخواهد گرفت . و علی فرمود: همانا به خدا سوگند امیدوارم که خداوند ما را بر تو و یارانت چیره گرداند.

در این هنگام گروهی که شمشیرهای خود را بر دوش خویش نهاده بودند پیش آمدند و گفتند: ای امیرالمومنین به هر چه می خواهی فرمان بده ، سهل بن حنیف به آنان گفت : ای مردم این اندیشه خود را باطل بدانید که ما شاهد صلح پیامبر (ص) در حدیبیه بوده ایم و اگر جنگ را به مصلحت می دانستیم همانا جنگ می کردیم .

ابراهیم بن دیزیل بر گفتار سهل بن حنیف این را هم افزوده است : من خودم در حدیبیه ، ابو جندل را با

آن حال دیدم (۵۰۳) و اگر می توانستم فرمان رسول خدا را رد کنم رد می کردم و بعد هم از آن صلح چیزی جز خیر ندیدیم

نصر بن مزاحم می گوید: ابواسحاق شیبانی روایت می کند و می گوید: آن صلحنامه را نزد سعید بن ابی برده دیدم و خواندم ، صحیفه یی زرد رنگ بود و بر آن دو مهر خورده بود مهری پایین آن و مهری بالای آن بود، بر مهر علی (ع) نوشته شده بود محمد رسول الله صلی الله علیه و بر مهر معاویه نوشته شده بود محمد رسول الله ، و چون خواستند میان علی (ع) و معاویه و شامیان عهدنامه بنویسند به علی (ع) گفته شد: آیا اقرار می کنی که آنان مؤمن و مسلمانند؟! فرمود: من برای معاویه و یارانش اقرار نمی کنم که مؤمن و مسلمان باشند، ولی معاویه هر چه می خواهد بنویسد و به هر چه می خواهد اقرار کند و هر نامی که می خواهد بر خود و اصحابش نهد؛ و چنین نوشتند:

قسمت پنجم

این عهدی است که علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان بر آن موافقت کردند، علی بن ابی طالب برای مردم عراق و دیگر پیروان مؤمن و مسلمان خود که همراه اویند و معاویه بن ابی سفیان برای مردم شام و دیگر پیروان مؤمن و سلمان خود که همراه اویند؛ چنین مقرر می دارند که ما به حکم خداوند متعال و کتابش گردن می نهیم و هیچ چیزی جز آن ما را هماهنگ نخواهد کرد و کتاب خدا از آغاز تا

انجامش میان ما حکم خواهد بود، آنچه را قرآن زنده کرده است ما زنده می کنیم و آنچه را قرآن از میان برده است از میان ببریم، اگر دو حکم موضوع این حکم را در کتاب خدا یافتند، از آن پیروی خواهند کرد و اگر دو داور، آنرا در قرآن نیافتند به سنت عادلانه که پراکنده کننده نباشد عمل خواهند کرد؛ دو داور، عبدالله بن قیس و عمرو بن عاص هستند. و دو داور از علی و معاویه و از هر دو لشکر پیمان گرفته اند که از جهت جان و مال و فرزندان و زنان خود در امان باشند و اینکه امت، آن دو و حکمی را که صادر می کنند یاری خواهند داد و بر مومنان و مسلمانان هر دو گروه، عهد و پیمان خداوند است که به آنچه آن دو داور حکم می کنند، عمل کنند به شرط آنکه موافق کتاب و سنت باشد. ضمناً بر زمین گذاشتن اسلحه و امنیت و صلح تا هنگام صدور حکم، مورد توافق هر دو گروه است، و بر هر یک از داوران عهد و پیمان خداوند است که میان امت، به حق حکم کنند، نه به هوی و هوس؛ مدت داوری، یک سال کامل است ولی اگر دو داور دوست داشتند که آنرا زودتر تمام کنند می توانند. اگر یکی از دو داور بمیرد، امیر و پیروان او می توانند مردی دیگر به جای او برگزینند و نباید از حق و عدل فرو گذاری کنند و اگر یکی از دو امیر بمیرد، انتصاب کس دیگری به

امارت که به امیری او راضی باشند و روش او را بیسندند برای اصحاب آن امیر محفوظ است . پروردگارا ما از تو بر ضد کسی که آنچه را در این صحیفه آمده است رها کند و در آن اراده ستم و از حد در گذشتن کند یاری می طلیم .

نصر بن مزاحم می گوید: روایت بالا، روایت محمد بن علی بن حسین (ع) و شعبی است ، ولی جابر از زید بن حسن بن حسن افزونیهایی بر آن نسخه روایت می کند و روایت او چنین است :

این پیمان نامه یی است که علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان بر آن موافقت کرده اند و پیروان آن دو هم به آنچه ایشان رضایت داده اند توافق کرده اند که حکم کتاب خدا و سنت رسول خدا حاکم باشد؛ و این فرمان علی برای همه اهل عراق و شیعیان او اعم از شاهد و غایب است و فرمان معاویه برای همه مردم شام و پیروانش اعم از شاهد و غایب است ؛ که ما راضی شده ایم به قرآن ، هر گونه که حکم کند و اینکه مطیع امر آن باشیم در هر چه که به آن امر کند، که چیزی جز قرآن نمی تواند ما را هماهنگ و متحد سازد، و در آنچه میان ما مورد اختلاف است ، کتاب خداوند سبحان را از آغاز تا انجامش داور قرار داده ایم ؛ آنچه را که قرآن زنده کرده است زنده می داریم و آنچه را از میان برده است از میان می بریم ؛ بر این توافق کردیم و راضی شدیم

؛ علی و شیعانیش راضی شدند که عبدالله بن قیس را ناظر و داور بفرستند و معاویه و پیروانش راضی شدند که عمرو عاص را ناظر و داور گسیل دارند و آنان از آن دو، عهد و میثاق استوار گرفته اند و بزرگترین عهدی که خداوند از بندگان خویش گرفته است از آن دو گرفته اند تا در آنچه برای آن برگزیده شده اند قرآن را پیشوای خود قرار دهند و از آن به چیزی دیگر توجه نکنند و هر چه را در آن نبسته یافتند از آن در نگذرند و هر چه را در قرآن نیافتند به سنت جامع رسول خدا (ص) ارجاع دهند و به عمد برخلاف آن، کاری نکنند و از هوای نفس پیروی نکنند و در موردی که مشتبه است وارد نشوند. عبدالله بن قیس و عمرو عاص از علی و معاویه عهد و پیمان خدایی گرفتند که به آنچه بر طبق کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) حکم کنند راضی باشند و حق نداشته باشند که آن حکم را بشکنند یا با آن مخالفت ورزند، و اینکه دو داور پس از صدور حکم خود، به جان و اموال و خاندان خود تا آنگاه که از حق تجاوز نکرده اند در امان باشند؛ چه کسی به آن حکم راضی باشد و چه آنرا ناخوش داشته باشد؛ و حکمی را که بر مبنای عدل صادر کنند باید مردم در آن مورد یار و یاورشان باشند، و اگر یکی از دو داور پیش از پایان داورى بمیرد امیر آن گروه و پیروانش می توانند مرد دیگری را به جای او

برگزینند و نباید از اهل عدل و داد درگذرند و بدیهی است بر عهده آن داور که برگزیده می شود همان عهد و میثاق که بر شخص قبل از او بوده است خواهد بود که به کتاب خدا و سنت رسول خدا داوری کند؛ و برای او همان امانی خواهد بود که برای شخص قبل ؛ و اگر یکی از دو امیر بمیرد بر پیروان اوست که به جای او مردی را که به عدل و داد گرایش باشند به امیری بگمارند؛ این حکم در حالی که امنیت و مذاکره و بر زمین نهادن سلاح و ترک مخاصمه را همراه خواهد داشت اجراء می شود؛ و بر هر دو دارو عهد و میثاق خداوند است که کمال کوشش خود را مبذول دارند و مرتکب ستمی نشوند و در کاری که شبهه انگیز است وارد نشوند و از حکم قرآن تجاوز نکنند و اگر چنین نکنند امت از داوری آنان بیزار خواهد بود و هیچ عهد و پیمانی برای آن دو نخواهد بود. و رعایت این مقررات و شرایط که در این عهدنامه آمده و نام برده شده است بر هر یک از دو داور و بر دو امیر و افراد هر دو گروه واجب است ؛ و خداوند متعال ، خود نزدیکترین گواه و محافظ خواهد بود و مردم بر جان و مال و خاندان خود تا پایان مدت در امانند و باید سلاح بر زمین نهاده و راهها امن باشد و حاضر و غایب افراد دو گروه همگی در امان خواهند بود؛ دو داور باید در جایی که فاصله آن با مردم

عراق و شام یکسان باشد منزل کنند و کسی آنجا حق حضور ندارد، مگر کسی که دو داور بر حضور او رضایت دهند؛ مسلمانان به دو داور تا پایان ماه رمضان مهلت داده اند و اگر داوران مصلحت دیدند که در اعلان رأی شتاب کنند، می توانند چنان کنند و اگر خواستند پس از ماه رمضان هم آنرا به تاءخیر اندازند تا پایان موسم حج می توانند تاءخیر کنند؛ و اگر نتوانستند تا پایان موسم حج بر طبق حکم قرآن و سنت پیامبر خدا حکم کنند، مسلمانان به حال نخست خود در جنگ بر می گردند و پس از آن، هیچیک از این شرایط میان آنان نخواهند بود؛ و بر امت عهد و میثاق خداوند است که به آنچه در این عهدنامه آمده است وفا کنند و آنان همگی بر ضد کسی خواهند بود که در این پیمان اراده مخالفت و ستم کند یا برای نقض آن چاره اندیشی کند؛ ده تن از یاران علی و ده تن از یاران معاویه گواه این عهدنامه اند و تاریخ نگارش آن یک شب باقی مانده از صفر سال سی و هفتم است. (۵۰۴)

نصر می گوید: عمرو بن سعید (۵۰۵) از ابو جناب از ربیعه جرمی نقل می کند که می گفته است چون عهدنامه نوشته شد، مالک اشتر را فرا خواندند که همراه دیگر گواهان گواهی دهد، گفت: دست راستم بر بدنم نباشد و دست چپم برای من بهره یی نداشته باشد اگر در این صحیفه نام من برای صلح و ترک مخاصمه نوشته شود، آیا من در این مورد دارای دلیلی روشن از

خداوند خود نیستم و یقین به گمراهی دشمنم ندارم؟! آیا اگر شما تن به پستی نمی دادید پیروزی را بدست نمی آوردید؟ مردی از میان مردم به اشتر گفت: به خدا سوگند من نه پیروزی دیدم و نه پستی و زبونی را؛ اینک بیا بر خودت گواه باش و آنچه را در این صحیفه نوشته شده است اقرار کن که ترا از مردم چاره نیست؛ اشتر گفت: آری به خدا سوگند که من در دنیا برای منافع این جهانی و در آخرت برای ثوابهای آخرت از تو رویگردانم و خداوند با این شمشیر من خون مردانی را ریخته است که تو در نظرم بهتر از آنان نیستی و خون تو هم از خون آنان محترم تر نیست.

نصر بن مزاحم می گوید: مردی که این سخن را به اشتر گفت اشعث بن قیس بود. گوید: گویی که خود خواهی و بزرگی او منکوب شد، اشتر گفت: ولی من به آنچه امیرالمومنین بدان راضی شده است راضی هستم و به آنچه او در آن داخل شده است داخل می شوم و از آنچه او بیرون آمده است بیرون می آیم که امیرالمومنین جز در هدایت و صواب در نمی آید.

نصر می گوید: عمر بن سعد از ابو جناب کلبی از اسماعی بن شفیع از سفیان بن - سلمه (۵۰۶) نقل می کرد که می گفته است چون نوشتن نامه تمام شد و گواهان، گواهی دادند و مردم راضی شدند؛ اشعث همراه گروهی با رونوشتی از نامه بیرون آمد تا آنرا برای مردم بخواند و برایشان عرضه دارد؛ نخست از

کنار صفهائی از شامیان که کنار پرچمهای خود ایستاده بودند عبور کرد و برای آنان خواند که به آن راضی شدند؛ سپس از کنار صفهائی از عراقیان که کنار درفشهای خود ایستاده بودند عبور کرد و برای آنان هم خواند که بر آن راضی شدند؛ تا آنکه از کنار پرچمهای قبیله عنزه (۵۰۷) عبور کرد که چهار هزار مرد خفتان پوش از ایشان در صفین همراه علی (ع) بودند؛ و چون عهدنامه را برای آنان خواند دو جوان بانگ برداشتند که لا- حکم الا- لله و سپس با شمشیرهای خود به شامیان حمله کردند و می کشتند تا آنکه کنار در خیمه معاویه کشته شدند و آن دو نخستین کسان بودند که این شعار را دادند و نام آن دو جعد و معدان بود؛ سپس عهدنامه را کنار قبیله مراد (۵۰۸) برد، صالح بن شقیق که از سران آن قبیله بود این بیت را خواند: علی را چه پیش آمده است که در مورد خونها حکمیت را پذیرفته است و اگر روزی با احزاب جنگ کند و آنانرا بکشد ستمی نکرده است .

و سپس گفت : حکم دادن جز برای خدا نیست هر چند مشرکان را ناخوش آید. آنگاه از کنار رایات بنی راسب (۵۰۹) گذشت و عهدنامه را بر ایشان خواند مردی از ایشان گفت : فرمان و حکم جز برای خدا نیست ؛ راضی نمی شویم و در دین خدا حکمیت مردان را نمی پذیریم . سپس از کنار رایات تمیم (۵۱۰) گذشت و عهدنامه را برای آنان خواند، مردی از ایشان گفت : حکم جز برای خدا نیست که بر

حق حکم می کند و او بهترین حکم کنندگان است ، مرد دیگری از ایشان گفت : اما این اشعث در این مورد نیزه کاری زده است ؛ عروه بن ادیه برادر مرداس بن ادیه تمیمی از صف بیرون آمد و گفت : آیا مردان را در امر خدا داور قرار می دهید؟ هیچ حکمی جز برای خدا نیست ؛ ای اشعث ، کشته شدگان ما کجایند؟! و سپس شمشیر خود را کشید که بر اشعث فرود آورد، خطا کرد و ضربت سبکی به کفل اسب او زد؛ مردم بر او فریاد کشیدند که دست نگهدار و او دست برداشت ؛ اشعث پیش قوم خود برگشت ، احنف و معقل بم قیس و مسعر بن فدکی و تنی چند از مردان بنی تمیم پیش او رفتند و تنفر خود را از کار عروه اظهار داشتند و از او عذر خواستند؛ اشعث پذیرفت و به حضور علی علیه السلام رفت و گفت : ای امیرالمومنین ! من موضوع حکمیت را بر صفوف مردم شام و مردم عراق عرضه داشتم و همگان گفتند: راضی و خشنودیم تا آنکه از کنار رایات بنی راسب و گروهی اندک از دیگر مردمان عبور کردم که آنان گفتند: ما راضی نیستیم حکمی نیست مگر برای خدا و اکنون همراه مردم عراق و شامیان بر آنان حمله بریم و آنانرا بکشیم ، علی علیه السلام فرمود مگر غیر از یکی دو رایت و گروهی از مردم بوده اند؟ گفت نه ، فرمود: رهایشان کن .

نصر می گوید: علی علیه السلام چنین پنداشته بود که شمار ایشان اندک است و نباید به آنان

اعتنایی کرد ولی ناگهان صدای مردم او را به خود آورد که از هر سو و ناحیه فریاد می زدند، حکمی نیست مگر برای خدا، ای علی ! حکم برای خداوند است نه برای تو، راضی نیستیم که مردان در دین خدا حکمیت و داوری کنند؛ خداوند فرمان خود را در مورد معاویه و یارانش صادر فرموده است ، که باید کشته شوند یا زیر فرمان ما درآیند و به آنچه ما برای آنان حکم کنیم تن دهند، ما همان هنگام که به تعیین آن دو داور راضی شدیم لغزش و خطا کردیم و اینک که خطا و لغزش ما برای ما آشکار شده است به سوی خدا باز گشته و توبه کرده ایم ؛ تو هم ای علی همانگونه که ما باز گشتیم بازگرد و همانگونه به درگاه خدا توبه کن و گرنه از تو بیزاری می جویم . علی علیه السلام فرمود: وای بر شما آیا پس از رضایت و عهد و میثاق برگردیم ؟ مگر خداوند متعال نفرموده است به عهدها وفا کنید؟ (۵۱۱) مگر نفرموده است چون با خدا عهدی بستید وفا کنید و هرگز پیمانها و سوگندهایی را که استوار شده است مشکند و حال آنکه خداوند را بر خود کفیل قرار داده اید؟ (۵۱۲) و علی (ع) از اینکه از آن عهد برگردد خودداری فرمود و خوارج هم موضوع حکمیت را گمراهی می دانستند و از طعن در آن مورد خودداری نمی کردند و از علی (ع) اظهار بیزاری کردند و علی (ع) هم از آنان تبری فرمود.

نصر بن مزاحم می گوید: محمد بن جریش

(۵۱۳) برخاست و به حضور علی (ع) آمد و گفت: ای امیرالمومنین! آیا راهی برای برگشت از این عهدنامه وجود دارد؟ و ای کاش چنین شود؛ به خدا سوگند بیم آن دارم که مایه خواری و زبونی شود. علی علیه السلام فرمود: آیا پس از آنکه آنرا نوشته ایم بشکنیم! نه این روا نیست.

نصر می گوید: عمر بن نمیر بن وعله از ابو الوداک نقل می کند که چون مردم تظاهر به پذیرفتن حکم قرآن کردند و نامه صلح و حکمیت نوشته شد، علی علیه السلام فرمود: همانا من این کار را انجام دادم به سبب آنکه شما در جنگ، پستی و سستی نشان دادید؛ در این هنگام افراد قبیله همدان همچون کوه حصیر که نام کوهی در یمن است استوار پیش آمدند؛ سعید بن قیس و پسرش عبدالرحمان که نوجوانی بود و زلفی داشت با ایشان بودند، سعید گفت: اینک من و قوم من آماده ایم و فرمان ترا رد نمی کنیم هر چه می خواهی فرمان بده تا آنرا عمل کنیم، فرمود اگر این پیشنهاد شما قبل از نوشتن عهدنامه می بود آنان را تار و مار می کردم یا آنکه گردنم زده می شد تا پای جان ایستادگی می کردم ولی اکنون به سلامت باز گردید به جان خودم چنان نیستم که فقط یک قبیله تنها را در قبال مردم رویاروی بدارم. (۵۱۴)

قسمت ششم

نصر بن مزاحم می گوید شعبی روایت می کند (۵۱۵) که علی علیه السلام در جنگ صفین هنگامی که مردم تن به صلح دادند و به آن اقرار کردند، فرمود: همانا این

قوم شامیان مردمی نیستند که به حق باز گردند و به سخن حق سر تسلیم فرو آورند، مگر آنکه پیشاهنگان و طلایه داران آهنگ ایشان کنند و از پی ایشان لشکرها فرارسند و تا آنکه با لشکریهای گران آهنگ ایشان شود و سپس لشکریهای دیگر نقاط از پی آن فرارسند و تا آنگاه که لشکر از پی به سرزمین آنان کشیده شود و تا آنگاه که سواران به همه نواحی آنان از هر سو حمله برند و اسبها را در مراتع و چراگاههای ایشان رها کنند تا از هر سو بر آنان یورش آورند و قومی راست اعتقاد و شکیبیا با آنان رویاروی شوند و چنان باشد که کشته شدن کشتگان و فراوانی مردگان در راه خدا بر کوشش ایشان در فرمانبرداری از خداوند بیفزاید و خود مشتاق و حریص به دیدار خدا باشند، همچنان که ما خود همراه رسول خدا با پدران و پسران و برادران و داییه‌ها و عموهای خود جنگ می کردیم و آنان را می کشتیم و این کار فقط بر ایمان و تسلیم ما می افزود و تحمل ما برای سخت ترین اندوهها و کوشش در جهاد با دشمنان ما را بیشتر می کرد و همواره مبارزه با دلیران و هماوردان را کوچک می شمردیم و چنان بود که مردی از ما و مردی از دشمنان ما چنان به یکدیگر حمله می کردند که دو حیوان نر قوی به یکدیگر حمله می کنند و جان خود را حفظ می کردند، تا کدامیک بتواند جام مرگ را به رقیب بنوشاند؛ گاه پیروزی از آن ما بود و گاه

از آن دشمن ، و چون خداوند ما را شکيبا و پايدار و راست اعتقاد ديد، بر دشمن ما شکست و درماندگي و بر ما نصرت و يروزي نازل فرمود، به جان خودم سوگند که اگر ما اين چنين که شما عمل مي کنيد عمل مي کرديم هرگز دين برپا نمي گشت و اسلام نيرومند نمي شد. به خدا سوگند در آن صورت از آن خون دوشيد پس از آنچه به شما مي گويم حفظ کنيد. (۵۱۶)

نصر بن مزاحم از عمرو بن شمر از فضيل بن خديج نقل مي کند که مي گفته است ، هنگامی که عهدنامه نوشته شد به علي عليه السلام گفتند: اشتر به آنچه در اين عهدنامه نوشته شده است راضي نيست و عقیده يی جز جنگ با آن قوم ندارد؛ (۵۱۷) علي (ع) فرمود: چنين نيست ، چون من به آن راضي باشم اشتر هم راضي خواهد شد و من و شما به عهدنامه راضي شده ايم و پس از رضایت ، بازگشت از آن و تبديل آن پس از اقرار به مفاد آن مصلحت نيست مگر آنکه خداوند در موردی نافرمانی شود يا از حدودی که در عهدنامه نوشته شده است تجاوز کنند، اما آنچه در مورد اينکه اشتر فرمان من و آنچه را که من به آن معتقدم رها کرده است گفتيد؛ او از آن گروه نيست و من او را بر آن حال نمي دانم و ای کاش دو تن مثل او ميان شما مي بود، و نه ، ای کاش که فقط يک تن ديگر چون او ميان شما بود که نسبت به دشمن من

مانند او می اندیشید، در آن صورت زحمت شما بر من سبک می شد و امیدوار می شدم که برخی از کژی های شما برای من راست گردد.

نصر می گوید: ابو عبدالله زید اودی نقل می کند که مردی از قبیله ایشان به نام عمرو بن اوس در جنگ صفین همراه علی (ع) بود؛ معاویه او را همراه گروه بسیاری به اسیری گرفته بود، عمرو عاص به معاویه گفت: آنان را بکش، عمرو بن اوس گفت: ای معاویه مرا مکش که تو دایی من هستی؛ افراد قبیله اود (۵۱۸) برخاستند و از معاویه خواستند در مجازات او تخفیف دهد و او را به آنان ببخشد (۵۱۹)، معاویه گفت از او دست بردارید که به جان خودم سوگند اگر در این ادعای خود که من دایی او هستم راستگو باشد همان موضوع او را از شفاعت شما بی نیاز می کند و گرنه شفاعت شما باشد برای بعد، سپس عمرو بن اوس را نزدیک خود فرا خواند و گفت: من از کجا دایی تو هستم؟ و حال آنکه به خدا سوگند هیچگاه میان بنی عبد شمس و قبیله اود پیوند زناشویی نبوده است، عمرو بن اوس گفت اگر به تو بگویم و آن را بشناسی مایه امان من خواهد بود؟ گفت آری، عمرو بن اوس گفت: مگر ام حبیبه خواهر تو همسر پیامبر (ص) و مادر مومنان نیست؟ من فرزند ام حبیبه ام و تو برادر اویی و در این صورت تو دایی من خواهی بود، معاویه گفت: خدا پدر این را بیامرزد، که

میان این اسیران کس دیگری غیر از او به این موضوع توجه نکرده است ، و سپس او را آزاد کرد.

ابراهیم بن حسین علی کسائی که به ابن دیزیل همدانی معروف است ، در کتاب صفین خود چنین نقل می کند که عبدالله بن عمرو بن عمرو بن محمد نقل کرده است که معاویه عمرو عاص را فرا خواند تا او را به عنوان داور گسیل دارد؛ هنگامی که عمرو آمد معاویه جامه جنگ و کمر بند بر تن داشت و شمشیر حمایل کرده بود و برادرش و گروهی از قریش پیش او بودند. معاویه به عمرو گفت : مردم کوفه علی را در مورد داوری ابو موسی مجبور کردند و علی او را نمی خواست و حال آنکه ما به داوری تو خوشنودیم ؛ مردی رقیب تو خواهد بود که هر چند زبان آور است ولی کارش کند و بی برش است ، در عین حال از دین بهره یی دارد؛ چون او شروع به سخن کرد بگذار هر چه می خواهد بگوید، سپس تو سخن بگو و مختصر و اندک کن و مفصل را برش بده و همه اندیشه خود را به او باز گو مکن و بدان که پوشیده نگهداشتن رای و اندیشه موجب فزونی عقل است . اگر او ترا از مردم عراق بیم داد، تو او را از شامیان بترسان و اگر ترا از علی بیم داد، تو او را از معاویه بیم بده و اگر تو را از مصر ترساند، تو او را از یمن بترسان و اگر او با سخنان مفصل با تو رو به رو شد، تو

سخنان کوتاه به او بگو. عمرو عاص به او گفت: ای معاویه، اینک تو و علی دو مرد قریش هستی و تو در جنگ خود به آنچه امید داشتی نرسیدی و از آنچه می ترسیدی در امان قرار نگرفتی و ضمناً متذکر شدی که عبدالله ابو موسی متدین است و شخص دین دار نصرت داده شده است و به خدا سوگند انگیزه های دیگر او را نابود می سازم و اندیشه پوشیده اش را بیرون می کشم ولی هر گاه که موضوع سبقت در ایمان و هجرت و مناقب علی را پیش بکشد نمی دانم که چه باید بگویم، معاویه گفت: هر چه به مصلحت بینی بگو، عمرو گفت: پس مرا با آنچه که خود صلاح بدانم و می گذاری! او خشمگین از پیش معاویه رفت که او با توجه به اعتقاد به نفس خویش خوش نمی داشت در آن باره به او سفارش و پند داده شود؛ و چون از پیش معاویه بیرون آمد به دوستان خود گفت: معاویه می خواهد موضوع مذاکره با ابوموسی را کوچک نشان دهد زیرا می داند که من فردا ابوموسی را فریب می دهم و دوست دارد بگوید عمرو عاص، مرد زیرک خردمندی را فریب نداده است؛ و من بزودی خلاف این موضوع را بر او ثابت می کنم و در این مورد اشعاری سرود، که مضمون برخی از آنها چنین است:

معاویه بن حرب مرا تشجیع می کند، گویی من در قبال حوادث مردی درمانده ام؛ نه که من به لطف خدا از معاویه

بی نیازم و خداوند یاری دهنده است ...

چون شعر او به اطلاع معاویه رسید از آن خشمگین شد و گفت : اگر نه این است که باید حرکت کند و برود برای او فکری می کردم ! عبدالرحمان بن ام الحکم به معاویه گفت : به خدا سوگند نظیر عمرو عاص میان قریش بسیار است ولی تو خود را به او نیازمند می پنداری ، نفس خود را از او به بی نیازی وادار. معاویه به عبدالرحمان گفت : شعر او را پاسخ بده و او ضمن سرزنش عمر و عاص از گریختن او از مقابل علی (ع) در جنگ صفین چنین سرود:

...این سرکشی و تسمی را که در آن هستی رها کن که ستمگر نفرین شده است ، مگر تو در صفین از جنگ با علی جان خود را در نبردی و در بذل جان بخیل نبودی ؟ آن هم از بیم آنکه مرگ ترا در رباید و هر جوانمردی را بزودی مرگ در می یابد...

نصر بن مزاحم می گوید: آنگاه مردم روی به کشتگان خویش آوردند و آنان را به خاک سپردند. و نیز می گوید. آنگاه که عمر بن خطاب حابس بن سعد طائی را خواست ، به او گفت : می خواهم قضاوت حمص را به تو واگذارم ، چگونه انجام خواهی داد؟ گفت : نخست با کوشش و اجتهاد رای خود را بررسی می کنم و سپس با همنشینان خود مشورت می کنم . عمر گفت : به حمص برو؛ حابس اندکی دور شد و باز گشت و گفت : ای امیرالمومنین خوابی دیده ام و دوست دارم

آنها برای تو باز گو کنم . گفت : بگو. گفت : چنان دیدم که خورشید از خاور روی آورد و همراهش گروهی بسیارند و گویی ماه از باختر آمد و همراه آن هم گروهی بسیارند. عمر گفت : تو در کدام گروه بودی ؟ گفت : همراه ماه بودم . عمر گفت : همراه نشانه یی بوده ای که محو می شود، برو که به خدا سوگند نیاید برای من عهده دار کاری شوی . حابس در جنگ صفین همراه معاویه بود و رایت قبیله طی با او بود و کشته شد، عدی بن حاتم در حالی که زید پسرش همراهش بود از کنار او گذشت ، زید که او را دید به عدی گفت : پدر جان ، به خدا سوگند این دایی من است ، گفت : آری خداوند دایی ترا لعنت کند و به خدا سوگند کشته شدن او چه بد کشته شدنی است ! زید همانجا ایستاد و چند بار گفت : چه کسی این مرد را کشته است ؟ مردی کشیده قامت از قبیله بکر بن وائل که موهای خود را خضاب بسته بود بیرون آمد و گفت : من او را کشته ام . زید پرسید: چگونه او را کشتی ؟ و او شروع به نقل چگونگی آن کرد که ناگاه زید بر او نیزه زد و او را کشت . و این موضوع پس از پایان یافتن جنگ بود، عدی پدر زید بر او حمله کرد و در حالی که او و مادرش را دشنام می داد، می گفت : ای پسر زن بی خرد و احمق

! من بر دین محمد (ص) نخواهم بود اگر ترا به آنان نسپارم تا قصاص کنند. زید بر اسب خود تازیانه زد و به معاویه پیوست؛ معاویه او را گرامی داشت و او را بر مرکب خاص نشاناد و محل نشستن او را هم نزدیک خود قرار داد؛ عدی دستهای خویش را بر آسمان برافراشت و بر زید نفرین کرد و گفت: بار خدایا زید از مسلمانان دوری جست و به ملحدان پیوست، پروردگارا تیری از تیرهای خودت را که خطا نمی رود به او به بزن که تیر تو هیچ گاه بر خطای نمی رود؛ به خدا سوگند از این پس هرگز یک کلمه هم با او سخن نمی گویم و هرگز یک سقف بر من و او سایه نخواهد افکند.

زید بن عدی در مورد کشتن آن مرد بکری چنین سروده است:

چه کسی از من به افراد قبیله طی این پیام را می رساند که من انتقام خون دایی خویش را گرفتم و خود را در آن گنهکار نمی بینم ...

نصر می گوید: شعبی از زیاد بن نصر روایت می کند که علی (ع) چهار صد تن را گسیل داشت که شریح بن هانی حارثی بر آنان فرماندهی داشت و عبدالله بن عباس هم همراهشان بود که عهده دار امامت در نماز باشد و کارهای آنان را سرپرستی کند (۵۲۰) و ابوموسی اشعری هم با آنان بود. معاویه هم عمرو بن عاص را با چهار صد تن گسیل داشت (۵۲۱) و آنان دو داور را به حال خود گذاشتند، عبدالله بن قیس ابوموسی در اندیشه بود که

عبدالله عمر بن خطاب را خلیفه کند و همواره می گفت : به خدا سوگند اگر بتوانم سنت و روش عمر را زنده می کنم .

نصر می گوید: در حدیث از محمد بن عبیدالله ، از جرجانی آمده است که چون ابوموسی خواست حرکت کند، شریح بن هانی برخاست و دست او را در دست گرفت و گفت : ای ابوموسی تو به کاری بزرگ گماشته شده ای که شکست در آن غیر قابل جبران است و اگر فتنه یی در آن روی دهد اصلاح نمی شود؛ و تو هر چه بگویی چه به سود و چه زیان خودت باشد تصور می شود حق است و آنرا صحیح می پندارند، هر چند باطل باشد، و می دانی که اگر معاویه بر مردم عراق حکومت کند آنان را بقایای نخواهد بود و حال آنکه اگر علی بر شامیان حاکم شود برایشان باکی نخواهد بود، وانگهی از تو در آن هنگام که به کوفه آمده بودی و نیز در جنگ جمل نوعی فرومایگی و خودداری از همراهی با علی سرزده است که اگر اینک آن یک کار را به کاری دیگر نظیر آن ، به دو کار ناپسند مبدل کنی گمان بد درباره ات به یقین و امید به نومییدی مبدل خواهد شد و سپس شریح در این باره برای ابو موسی اشعاری سرود که چنین است :

ای ابوموسی ! گرفتار بدترین دشمن شده ای ، جانم فدایت ، مبادا عراق را تباه کنی ...

ابو موسی گفت : برای قومی که مرا متهم می دارند سزاوار نیست مرا گسیل دارند که باطلی را از ایشان دفع کنم

یا حقی را به سوی ایشان بکشم .

مدائنی (۵۲۲) در کتاب صفین خود می گوید، چون عراقیان با وجود کراهت علی علیه السلام ، بر داوری ابوموسی اتفاق کردند و او را برای آن کار آوردند، عبدالله بن - عباس نزد او آمد و در حالی که اشراف و سرشناسان مردم کوفه آنجا بودند به او گفت : ای ابوموسی مردم کوفه به تو راضی نشده اند از این جهت که فضل و برتری داشته باشی که کسی با تو در آن شریک نباشد و چه بسیار کسانی از مهاجران و انصار و پیشگامان که از تو بهتر بودند، ولی عراقیان فقط داوری می خواستند که یمانی باشد و می دیدند که بیشتر سپاهیان شام هم یمانی هستند، به خدا سوگند من گمان می کنم که این کار برای تو و ما شر است ؛ و زیرکترین مرد عرب را به جان تو انداخته اند؛ و در معاویه هیچ صفتی که به آن سزاوار خلافت باشد وجود ندارد و اگر تو با حق گفتن خود، باطل او را در هم بکوبی آنچه را که حاجت تو است از او به دست خواهی آورد و اگر باطل او در حق طمع بنهد آنچه را که خواسته اوست از تو بدست خواهد آورد؛ و ای ابوموسی بدان که معاویه ، اسیر آزاد شده (۵۲۳) اسلام است و پدرش سالار احزاب بوده است ؛ وانگهی معاویه بدون رایزنی و بدون آنکه با او بیعت شده باشد ادعای خلافت می کند؛ و اگر برای تو مدعی شود که عمر و عثمان او را به حکومت و کارگزاری گماشته اند

راست می گوید ولی توجه داشته باش که عمر در حالی که خودش بر معاویه والی بود او را به کارگزاری گماشت همچون طیب که او را از آنچه اشتهای آنرا داشت پرهیز داد و به آنچه خوش نمی داشت واداشت ؛ سپس هم عثمان با اشاره قبلی عمر بر او، او را شغل داد وانگهی چه بسیارند کسانی که عمر و عثمان آنان را به حکومت و شغلی گماشته اند و ادعای خلافت ندارند؛ و بدان که عمرو عاص همراه هر چیز پسندیده که ترا خوش آید چیز ناپسندی دارد که ترا ناخوش خواهد آمد و هر چه را فراموش کنی این را فراموش مکن که با علی همان قومی بیعت کرده اند که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرده بودند و بیعت او بیعت هدایت است و علی فقط با سرکشان و پیمان گسلان جنگ کرده است .

ابوموسی به ابن عباس گفت : خدایت رحمت کناد، به خدا سوگند برای من امامی جز علی نیست و من در آنچه او آنرا مصلحت بداند خواهم بود و حق خدا در نظر من محبوبتر از خشنودی معاویه و مردم شام است و من و تو فقط باید به خدا توکل کنیم و به او توجه داشته باشیم .

قسمت هفتم

بلاذری (۵۲۴) در کتاب انساب الاشراف می گوید: به عبدالله بن عباس گفته شد چه چیز علی را بازداشت که ترا به عنوان داور به مقابله عمرو عاص گسیل دارد؟ فرمود: سرنوشت باز دارنده ، سختی آزمایش و کوتاهی مدت ؛ آری به خدا سوگند اگر من می بودم چنان می نشستم که راه نفس

کشیدنهای او را در دست داشته باشم و آنچه را او استوار می کرد در هم می شکستم و آنچه را او در هم می شکست استوار می کردم چون او در ارتفاع کم می پرید من اوج می گرفتم و اگر او اوج می گرفت من پایین پرواز می کردم ، ولی سرنوشت پیشی گرفت و فقط تاءسف و اندوه باقی ماند، و در عین حال با امروز فردایی خواهد بود و آخرت برای امیرالمومنین علی بهتر است .

همچنین بلاذری می گوید، عمرو بن عاص در موسم حج برپا خاست و معاویه و بنی امیه را بسیار ستود و از بنی هاشم بدگفت و از کارهای خود در صفین و روزی که ابوموسی را فریب داده بود سخن گفت ؛ ابن عباس از جای برخاست و گفت : ای عمرو! تو دینت را به معاویه فروختی ، آنچه را که در دست داشتی به او دادی و او ترا وعده چیزی داد که در دست کسی غیر از او بود؛ چیزی که آنرا از تو گرفت بسیار برتر از چیزی بود که به تو داد و چیزی که از او گرفتی بسیار پست تر از چیزی بود که به او بخشیدی و هر دو تن به آنچه داده و سنده شده بود راضی بودید؛ و حال آنکه چون مصر در دست تو قرار گرفت معاویه از پی نقض فرمان تو برآمد و روی دستور تو دستور دیگر می داد و آهنگ عزل تو کرد و اگر جانت هم در دست خودت بود ناچار از ارسالش می بودی ؛ اما از روز داوری خود با

ابوموسی سخن گفتی ، ترا نمی بینم جز اینکه به غدر و مکر افتخار می کنی و به خواسته و آرزوی خود با ستم و دغل رسیدی . و از حضور و دلاوریهای خودت در صفین سخن به میان آوردی ، به خدا سوگند که گام تو بر ما هیچ سنگینی نداشت و گستاخی تو در ما اثری نداشت و نشانی از آن ندیدیم که در آن فقط زبان دراز و کوتاه دست بودی چون به جنگ می آمدی آخرین کس بودی و از پی همگان ، و چون لازم بود بگریزی نخستین کس بودی که می گریختی ؛ ترا دو دست است که یکی را از شرو بدی باز نمی داری و دیگری را هرگز برای انجام خیر نمی گشایی و دو روی داری یکی به ظاهر مونس و دیگری موحش ؛ و به جان خودم سوگند آن کس که دین خود را به دنیای دیگری بفروشد بر چیزی که فروخته و خریده شایسته اندوه است ؛ همانا ترا سخن آوری و بیان است ولی در تو تباهی است و هر چند راءى و اندیشه دارای ولی در تو سست راءى است و همانا کوچکترین عیب که در تو وجود دارد معادل بزرگترین عیبی است که در غیر تو باشد.

نصر بن مزاحم می گوید، نجاشی شاعر (۵۲۵) دوست ابوموسی بود، این اشعار را برای او نوشت و او را از عمرو عاص بر حذر داشت .

شامیان به عمرو امید بسته اند و حال آنکه من درباره حقایق به عبدالله ابوموسی امید بسته ام و اینکه ابوموسی با زدن صاعقه یی به عمرو بزودی

حق ما را خواهد گرفت ...

ابوموسی در پاسخ او نوشت من امیدوارم که این کار روشن شود و من در آن مورد چنان رفتار کنم که خداوند سبحان راضی باشد.

نصر می گوید: شریح بن هانی ابوموسی را به صورتی بسیار پسندیده و با اسباب کامل تجهیز کرد و روانه ساخت و کار او را در چشم مردم بزرگ نمود تا او را میان قوم خودش شریف کند و اعور شنی (۵۲۶) در این مورد خطاب به شریح اشعاری سرود:

ای شریح! پسر قیس را با جهازی همچون عروس به دومه الجندل (۵۲۷) گسیل داشتی و حال آنکه در این کار تو بلا- و گرفتاری نهفته است و هر حادثه که قضا باشد فرو خواهد آمد...

شریح گفت: به خدا سوگند برخی از مردان شتابان خواهان چیزی در ابوموسی هستند که به زیان ماست و بدترین طعنه ها را به او می زنند و درباره او سوء ظنی دارند که انشاء الله خداوند، خود او را از آن حفظ می فرماید.

نصر گوید: شرحییل بن سمط با سواران بسیاری همراه عمرو عاص حرکت کرد تا آنکه از حمله سواران عراق در امان قرار گرفت، او را وداع کرد و به او گفت: ای عمرو! تو مرد نام آور قریشی و معاویه ترا نفرستاده است مگر از این جهت که می دانسته است نه ناتوانی و نه می توان ترا فریب داد؛ و می دانی که من این کار را برای تو و سالارت هموار ساخته ام؛ پس چنان باش که درباره ات گمان دارم. و سپس باز گشت؛ شریح بن هانی هم

پس از اینکه مطمئن شد که سواران شام بر ابوموسی حمله نخواهند کرد بازگشت و با ابوموسی وداع کرد.

آخرین کس که با ابوموسی بدرود گفت ، احنف بن قیس بود که دست او را گرفت و گفت : ای ابوموسی متوجه خطر و بزرگی این کار باش و بدان که همه چیز پس از آن به آن پیوسته است و اگر تو عراق را تباه کنی دیگر عراقی وجود نخواهد داشت ؛ و از خدای بترس و بدان که دقت در این کار دنیا و آخرت را برای تو فراهم می کند؛ و چون فردا با عمرو عاص رو به رو شدی تو نخست بر او سلام مده و هر چند تقدم در سلام سنت است ولی او شایسته آن نیست و دست خود را به او مده که دست تو امانت است ؛ و بر حذر باش که ترا در جای بالای فرش نشانند که آن خدعه است و با او فقط در حالی که تنها باشد دیدار کن و بر حذر باش که در حجره یی که دارای پستو باشد با تو گفتگو نکند، زیرا ممکن است مردان و گواهانی را در آن پنهان کند و بخواهد ترا نسبت به آنچه در مورد علی در دل دارد بیازماید؛ و گفت : اگر عمرو به هیچ روی برای تو با خلافت علی موافقت نکرد چنین پیشنهاد کن که مردم عراق یکی از قریشیان شام را که خودشان بخواهند اختیار کنند یا آنکه مردم شام یکی از قریشیان عراق را که خودشان بخواهند برگزینند.

ابو موسی گفت : آنچه را گفتم شنیدم . و آنچه را

که احنف در مورد از بین بردن خلافت از علی پیشنهاد کرده بود انکار نکرد.

احنف پیش علی علیه السلام آمد و گفت: به خدا سوگند ابوموسی خامه و کره مشک شیر خود را نشان داد آنچه در ضمیر و اندیشه داشت بروز داد چنین می بینم که مردی را به داوری گسیل داشته ایم که خلع ترا از خلافت کار مهمی نمی داند، علی (ع) فرمود خداوند بر فرمان خود چیره است.

نصر می گوید: موضوع گفتگوی احنف و ابوموسی میان مردم شایع شد و صلتان عبدی (۵۲۸) که مقیم کوفه بود این اشعار را سرود و به دومه الجندل فرستاد:

سوگند به جان خودت، در تمام روزگار، هرگز علی را به گفته اشعری و عمرو عاص خلع شده از خلافت نخواهم دانست؛ اگر آن دو به حق داوری کنند از ایشان می پذیریم و گرنه آنرا همچون بانگ ناقه نمود می دانیم ...

مردم چون این اشعار صلتان عبدی را شنیدند نسبت به ابوموسی برانگیخته و تیز زبان شدند و چون مدتی هم از او خبری دریافت نکردند درباره اش گمانها بردند. دو داور همچنان در دومه الجندل بودند و چیزی نمی گفتند.

سعد بن ابی وقاص که از علی (ع) و معاویه کنار گرفته بود در صحرا کنار آبی از بنی سلیم فرود آمده بود که از اخبار آگاه شود؛ سعد مردی شجاع بود و میان قریش دارای منزلت و خرد بود و نه هوای علی را در سر داشت و نه معاویه را؛ ناگاه سواری را دید که از دور شتابان می آمد و چون نزدیک شد پسرش عمر بن

سعد بود، پدرش به او گفت چه خبر داری؟ گفت: مردم در صفین رویاروی شدند و میان ایشان چنان شد که از آن آگاهی و چون نزدیک به فناء و نیستی شدند مخاصمه را ترک کردند و عبدالله بن قیس ابوموسی و عمرو عاص را حکم قرار دادند؛ گروهی از قریش هم پیش آن دو آمده اند؛ تو که از اصحاب رسول خدا (ص) و ا...اهل شورا هستی و پیامبر (ص) درباره تو فرموده اند از نفرین او بر حذر باشید و در کارهایی که امت ناخوش داشته است دخالتی نداشته ای، به دومه الجندل بیا که فردا خودت خلیفه خواهی بود، سعد گفت: ای عمر آرام باش که من خود از پیامبر (ص) شنیدم می فرمود: پس از من فتنه بی خواهد بود که بهترین مردم در آن کسی است که پرهیزگار و از همگان پوشیده باشد و این کاری است که من در آغاز آن نبوده ام و شرکت نداشته ام پس در پایان آن هم نخواهم بود و اگر می خواستم در این کار دستی داشته باشم بدون تردید دست من همراه علی بن ابی طالب بود (۵۲۹)، و تو خود دیدی که پدرت چگونه حق خود را در شوری به دیگران بخشید و خوش نداشت که وارد کار شود، عمر بن سعد که قصد پدرش بر او روشن شده بود برگشت.

نصر می گوید: چون اخبار داوران، دیر به معاویه رسید و از تاءخیر آن نگران شد به تنی چند از مردان قریش که خوش نداشتند او را در جنگ یاری دهند پیام

فرستاد که جنگ تمام شده و این دو مرد در دومه الجندل مشغول گفتگویند، پیش من آید.

عبدالله بن عمر بن خطاب و ابوالجهم بن حذیفه عدوی و عبدالرحمان بن عبد یغوث زهری و عبدالله بن صفوان جمحی به حضورش آمدند، مغیره بن شعبه هم که مقیم طایف بود و در جنگ حاضر نشده بود نزد او آمد؛ مغیره به او گفت: ای معاویه اگر امکان می داشت که ترا یاری دهم یاری می دادم و اینک بر عهده من است که خبر این دو داور را برای تو بیاورم، مغیره حرکت کرد و به دومه الجندل آمد و نخست به عنوان دیدار ابوموسی پیش او رفت و گفت: ای ابوموسی درباره کسانی که از این جنگ کناره گرفتند و ریخته شدن خونها را خوش نداشتند چه می گویی؟ ابوموسی گفت: آنان بهترین مردمند، پشت ایشان از بار این خونها سبک است و شکمشان از اموال ایشان خالی؛ مغیره سپس پیش عمرو رفت و گفت: ای ابو عبدالله در مورد کسانی که از این جنگ کناره گرفتند و ریخته شدن خونها را خوش نداشتند چه می گویی؟ گفت: آنان بدترین مردمند، نه حق را شناختند و قدردانی کردند و نه از باطل نهی کردند؛ مغیره پیش معاویه برگشت و گفت مزه دهان این دو مرد را چشیدم، ابوموسی سالار خود را خلع می کند و خلافت را برای مردی قرار خواهد داد که در جنگ شرکت نداشته است و میل او به عبدالله بن عمر است و اما عمرو عاص دوست تو است که او را

می شناسی ، هر چند مردم گمان می کنند خلافت را برای خود دست و پا می کند و معتقد نیست که تو از او برای آن کار سزاوارتر باشی .

نصر بن مزاحم در حدیثی از عمرو بن شمر نقل می کند که می گفته است ، ابوموسی به عمرو گفت : ای عمرو آیا حاضری کاری را انجام دهی که صلاح امت در آن است و صلحای مردم هم به آن راضی هستند؟ و آن این است که حکومت را به عبدالله بن عمر بن خطاب واگذاریم که در هیچ مورد از این فتنه و تفرقه اندازی شرکت نداشته است ، گوید: عبدالله پسر عمرو عاص و عبدالله بن زبیر هم نزدیک آن دو بودند و این گفتگو را می شنیدند، عمرو عاص به ابوموسی گفت : چرا از معاویه غافل و ابوموسی این پیشنهاد را نپذیرفت گوید: عبدالله بن هشام و عبدالرحمان بن اسود بن عبد یغوث و ابوالجهم بن حذیفه عدوی و مغیره بن شعبه هم حضور داشتند (۵۳۰) عمرو سپس به ابوموسی گفت : مگر نمی دانی که عثمان مظلوم کشته شده است ؟ گفت : آری می دانم ، عمرو به حاضران گفت : گواه باشید، و سپس به ابوموسی گفت چه چیزی ترا از معاویه باز می دارد و حال آنکه معاویه ولی خون عثمان است و خداوند متعال فرموده است هر کس مظلوم کشته شود به تحقیق برای خونخواه او حجتی قرار دادیم (۵۳۱) وانگهی موقعیت خاندان معاویه در قریش چنان است که می دانی و اگر از آن بیم داری که مردم بگویند معاویه خلیفه شده است

و او را سابقه یی در اسلام نیست تو می توانی بگویی او را ولی عثمان خلیفه مظلوم خونخواه او می دانم و حسن سیاست و تدبیر دارد و برادر ام حبیبیه همسر رسول خدا (ص) و ام المومنین است و معاویه افتخار مصاحبت پیامبر را داشته و یکی از صحابه است . عمرو سپس به ابوموسی چیرگی معاویه را یادآور شد و به او گفت اگر او عهده دار خلافت شود ترا چنان گرامی خواهد داشت که هیچکس هرگز ترا چنان گرامی نداشته است . ابوموسی گفت : ای عمرو از خدا بترس ، اما آنچه درباره شرف معاویه گفتی عهده دار شدن خلافت به شرف خانوادگی بستگی ندارد و اگر به شرف بستگی داشت سزاوارترین فرد به آن ابرهه بن صباح بود، این کار تنها از آن مردم متدین و با فضیلت است ؛ با توجه به اینکه اگر من آنرا به برترین فرد قریش از لحاظ شرف خانوادگی بدهم بی گمان خلافت را به علی بن ابی طالب می دهم ، اما این سخن تو که می گویی معاویه ولی عثمان است و او را به خلافت بگمار من چنان نیستم که او را به سبب نسبتی که با عثمان دارد خلیفه کنم و مهاجران نخستین را رها کنم ؛ اما تعریض تو، که من به امارت و قدرت می رسم ، به خدا سوگند که اگر معاویه به سود من از همه قدرت خود نیز کناره گیری کند او را خلیفه نمی کنم وانگهی در کار خدا رشوه نمی گیرم ولی اگر موافقی بیا سنت و روش عمر بن خطاب

را زنده کنیم .

نصر می گوید: عمر بن سعد، از ابو جناب برایم نقل کرد که ابوموسی چند بار گفت : به خدا سوگند اگر بتوانم نام عمر بن خطاب را زنده می کنم . گوید: عمرو عاص به ابوموسی گفت : اگر می خواهی با عبدالله بن عمر به سبب دینداری او بیعت کنی چه چیز ترا از بیعت با پسر من عبدالله باز می دارد در حالی که تو خود فضل و صلاح او را می شناسی ؟ گفت : پسرت مرد راست و درستی است ولی تو او را به این جنگها و فتنه کشانده ای .

نصر می گوید: عمر بن سعد (۵۳۲) از محمد بن اسحاق از نافع نقل می کند که ابوموسی به عمرو گفت : اگر بخواهی می توانیم خلافت را به پاکیزه پسر پاکیزه یعنی عبدالله بن عمر واگذار کنیم . عمرو به او گفت : خلافت شایسته نیست مگر برای مردی که چنان دندانی داشته باشد که خود بخورد و به دیگران بخوراند و عبدالله بن - عمر چنان نیست .

نصر می گوید: در ابوموسی غفلی وجود داشت ، ابن زبیر هم به ابن عمر گفت : پیش عمرو عاص برو و به او رشوه یی بپرداز؛ ابن عمر گفت : نه به خدا سوگند تا هنگامی که زنده باشم رشوه یی برای خلافت نخواهم پرداخت ؛ ولی به عمرو عاص گفت : ای عمرو! مردم عرب پس از آنکه شمشیرها و نیزه ها زدند، کار خود را به تو واگذار کردند از خدای بترس و ایشان را به فتنه مینداز.

نصر همچنین ، از عمر بن سعد،

از ازهر عبسی ، از نصر بن صالح نقل می کند که می گفته است ، در جنگ سجستان همراه شریح بن هانی بودم ، او برایم نقل کرد که علی (ع) او را گفته است که اگر عمرو عاص را دیدی به او بگو علی به تو می گوید همانا برترین خلق در پیشگاه خداوند کسی است که عمل به حق در نظرش محبوبتر باشد، هر چند از قدر و منزلت او بکاهد و دورترین خلق از خداوند کسی است که عمل به باطل برای او محبوبتر باشد اگر چه بر قدر و منزلتش بیفزاید؛ به خدا سوگند ای عمرو تو می دانی که موضع حق کجاست ، چرا خود را به نادانی می زنی ؟ آیا فقط به طمع اینکه به چیزی اندک برسی دشمن خدا و اولیای او شده ای ؟ چنان فرض کن که آن چیز اندک از تو گرفته شده است ، به سود خیانت پیشگان ستیزه جو مباش و از ستمکاران پشتیبانی مکن . همانا من می دانم آن روز که تو در آن پشیمان خواهی شد روز مرگ تو است و بزودی آرزو خواهی کرد که ای کاش با من دشمنی نمی کردی و در حکم خداوند رشوه نمی گرفتی .

قسمت هشتم

شریح گفت : روزی که عمرو عاص را ملاقات کردم و این پیام را به او دادم چهره اش از خشم دگرگون شد و گفت : من چه وقت مشورت علی را پذیرفته ام و به اندیشه و راءى او باز گشته ام و به فرمان او اعتنا کرده ام ؟ گفتم : ای پسر نابغه

! چه چیزی تو را باز می دارد از اینکه سخن و مشورت مولای خود و سرور مسلمانان پس از پیامبرشان را بپذیری؟ و همانا کسانی که از تو بهتر بودند یعنی ابوبکر و عمر با علی مشورت می کردند و به رای او عمل می نمودند. گفت: کسی چون من با کسی چون تو سخن نمی گوید. گفتم: با کدام پدر و مادرت از گفتگوی با من رویگردانی؟ آیا با پدر فرومایه و خسیس خود یا با مادر نابغه ات! او از جای خود برخاست و من هم برخاستم.

نصر بن مزاحم می گوید: ابو جناب کلبی روایت می کند که چون عمرو عاص و ابوموسی در دومه الجندل یکدیگر را ملاقات کردند، عمرو ابوموسی را در سخن گفتن مقدم می داشت و می گفت: تو پیش از من به افتخار صحبت رسول خدا (ص) رسیده ای و از من مسن تری، نخست باید تو سخن بگویی و سپس من سخن خواهم گفت، و این را به صورت عادت و سنت میان خودشان در آورد و حال آنکه این کار مکر و فریب بود و می خواست او را فریب دهد تا نخست او علی را از خلافت خلع کند و سپس خودش تصمیم بگیرد.

ابن دیزیل هم در کتاب صفین خود می گوید: عمرو عاص نشستن بالای مجلس را به ابوموسی وا گذاشت و حال آنکه پیش از آن با ابوموسی سخن نمی گفت؛ و همچنین او را در نماز و خوراک برخوردار می داشت و تا ابوموسی شروع به خوردن نمی کرد او

چیزی نمی خورد و هرگاه او را مورد خطاب قرار می داد با بهترین اسماء و القاب نام می برد و به او می گفت : ای صحابی رسول خدا، تا ابوموسی به او اطمینان کند و گمان برد که عمرو عاص غل و غشی با او نخواهد کرد.

نصر می گوید: و چون کار میان آن دو استوار شد عمرو به ابوموسی گفت : به من خبر بده که قصد و رایی تو چیست ؟ ابوموسی گفت : معتقدم این دو مرد را از خلافت خلع کنیم و خلافت را به شورایی میان مسلمانان واگذار کنیم تا هر که را می خواهند برگزینند؛ عمرو گفت : آری به خدا سوگند رایی درست همین است که تو اندیشیده ای . آن دو پیش مردم که جمع شده بودند آمدند. نخست ابوموسی سخن گفت و پس از حمد و ثنای خداوند گفت : رایی من و عمرو بر کاری قرار گرفته است که امیدواریم خداوند به آن وسیله کار این امت را اصلاح کند. عمرو هم گفت : راست می گوید، و سپس به ابوموسی گفت : بیا و سخن بگو. ابوموسی : برخاست که سخن بگوید، ابن عباس او را فرا خواند و گفت : مواظب باش که من گمان می کنم او تو را فریب داده است و اگر بر کاری اتفاق کرده اید او را مقدم بدار که پیش از تو سخن بگوید و تو پس از او سخن بگو که او مردی فسون باز و حيله گر است و مطمئن نیستم که به ظاهر با تو موافقت کرده باشد و همینکه آنرا برای

مردم بگویی او بر خلاف تو سخن بگوید، ابوموسی مردی گول بود، به ابن عباس گفت: خود را باش که ما اتفاق کرده ایم.

ابوموسی برخاست و پیش افتاد و نخست حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد. سپس گفت: ای مردم! ما در این امت به دقت نگریستیم و هیچ چیز را برای صلاح کار و از بین بردن پراکندگی آنان و اینکه کارهایشان در هم نشود از این بهتر ندیدیم که راءى من و دوستم بر این قرار گیرد که علی و معاویه از خلافت خلع شوند و موضوع انتخاب خلیفه به شورای میان مسلمانان واگذار شود و خودشان کار خود را به هر کس دوست دارند بسپارند و من همانا که علی و معاویه را از حکومت خلع کردم؛ خود به کارهای خویش بنگرید و هر کس را برای حکومت شایسته می دانید به حکومت برگزینید، و سپس کنار رفت.

عمرو بن عاص برخاست و به جای او آمد و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: این شخص چیزی گفت که شنیدید و سالار او را همانگونه که او خلع می کنم و سالار خودم معاویه را به خلافت تثبیت می کنم که او ولی عثمان و خونخواه او و سزاوارترین مردم به مقام اوست.

ابوموسی به او گفت ترا چه می شود! خدایت موفق ندارد که مکر و تبهکاری کردی و مثل تو همان است که مثل سگ اگر بر او حمله بری عوعو می کند و اگر رهایش کنی باز هم عوعو می کند. (۵۳۳) عمرو به ابوموسی گفت: مثل تو هم مثل

خری است که کتابی چند حمل می کند. (۵۳۴)

در این هنگام شریح بن هانی به عمرو عاص حمله کرد و تازیانه بر روی او زد و پسر عمرو عاص هم به شریح حمله کرد و تازیانه بر روی او زد، مردم برخاستند و میان آن دو مانع شدند. شریح پس از این واقعه می گفته است: بر هیچ چیز آن قدر پشیمان نشدم که ای کاش آن روز به جای تازیانه، شمشیر بر عمرو عاص می زدم و هر چه می خواست بشود می شد.

یاران علی علیه السلام به جستجوی ابوموسی بر آمدند که سوار بر ناقه شد و خود را به مکه رساند.

ابن عباس می گفته است: خداوند ابوموسی را زشت بدارد! او را بر حذر داشتم و به رای درست راهنمایی کردم و نیندیشید. خود ابوموسی هم می گفته است: ابن عباس مرا از مکر آن تبهکار بر حذر داشت ولی من به او اطمینان کردم و پنداشتم که او چیزی را بر خیر خواهی برای امت ترجیح نمی دهد و بر نمی گزیند.

نصر می گوید: عمرو از دومه الجندل به خانه برگشت (۵۳۵) و برای معاویه اشعاری را نوشت که مضمون آن چنین است:

خلافت آراسته چون عروس و گوارا و خوش هضم که چشمها را روشن می کند برای تو آمد، آری آراسته چون عروس خرامان به سوی تو آمد و بسیار آسانتر از نیزه زدن تو به اشخاص زره پوشیده ...

نصر می گوید: سعد بن قیس همدانی برخاست و خطاب به ابوموسی و عمرو گفت: به خدا سوگند اگر بر هدایت هم متفق شده بودید

چیزی بر آنچه که هم اکنون بر آن اعتقادیم بر ما نمی افزودید و پیروی از گمراهی شما برای ما لازم نیست و شما به همان چیز برگشتید که از آن آغاز کرده بودید و ما امروز هم بر همان عقیده ایم که دیروز بودیم . کردوس بن هانی (۵۳۶) هم خشمگین برخاست و ابیاتی خواند که مضمون آن چنین است :

ای کاش می دانستم چه کسی از میان همه مردم در این موج خطرناک دریا به عمرو و ابوموسی راضی خواهد بود...

کردوس بن هانی در بقیه ابیات خود ضمن اظهار کمال انقیاد نسبت به امیرالمومنین علیه السلام به شدت تهدید می کند که میان ما و پسر هند جز ضربه شمشیر و نیزه نخواهد بود.

یزید بن اسد قسری نیز که از فرماندهان سپاه معاویه بود چنین سخن گفت : ای مردم عراق از خدا بترسید، کمترین چیزی که جنگ ما و شما را به آن بر می گرداند همان است که دیروز بر آن بودیم و آن فناء و نیستی است ، اینک چشمها به سوی صلح کشیده شده است و حال آنکه جانها مشرف بر فناء بود و هر کس بر کشته خویش می گریست ، شما را چه می شود که به آغاز فرمان سالار خودتان راضی شدید و به انجام آن ناخشنودید؟ رضایت به این موضوع تنها برای شما نیست.

گوید: یکی از افراد اشعری ها خطاب به ابوموسی چنین سروده است . (۵۳۷)

ای ابوموسی ! فریب خوردی ، آری پیرمردی تنک مایه و پریشان خاطری ...

گوید: مردم شام ، مردم عراق را سرزنش می کردند و کعب بن جعیل (۵۳۸) شاعر معاویه

چنین سروده است :

ابوموسی در شامگاه اذرح (۵۳۹) بر گرد لقمان حکیم می گشت که شاید او را فریب دهد.. (۵۴۰)

نصر می گوید: هنگامی که عمرو عاص ابوموسی را فریب داد، علی علیه السلام به کوفه آمده بود و انتظار حکم داوران را می کشید، و چون ابوموسی فریب خورد علی (ع) را بد آمد و سخت اندوهگین شد و مدتی سکوت کرد و سپس چنین فرمود: الحمدلله و ان اتی الدهر بالخطب الفادح و الحدث الجلیل ... و این خطبه ای است که سید رضی خدایش پیامرزا آن را ذکر کرده و ما اکنون مشغول شرح آنیم که پس از استشهاد به شعر درید این مطالب را هم به پایان آن افزوده است: همانا این دو مردی که شما انتخاب کردید حکم قرآن را به کنار افکندند و آنچه را قرآن مرده ساخته بود زنده کردند و هر یک از خواسته دل خود پیروی کردند و بدون هیچ حجت و برهان سنت گذشته حکم کردند و در آنچه حکم کردند با یکدیگر اختلاف کردند و هیچکدام را خداوند رهنمون مباد، اینک آماده جهاد و مہیای حرکت شوید و فلان روز در لشکرگاه خود حاضر باشید.

نصر می گوید: علی علیه السلام، پس از داوری، چون نماز صبح و مغرب می گزارد و از سلام نماز فارغ می شد عرضه می داشت: پروردگارا! معاویه و عمرو و ابوموسی و حبيب بن مسلمه و عبدالرحمان بن خالد و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه را لعنت فرمای. و وقتی این خبر به معاویه رسید چون نماز می خواند علی و حسن

و حسین و ابن عباس و قیس بن سعد بن عباده و اشتر را لعنت می کرد.

ابن دیزیل نام ابوالاعور سلمی را هم در زمره یاران معاویه افزوده است .

همچنین ابن دیزیل نقل می کند که ابوموسی از مکه به علی (ع) نوشت : اما بعد به من خبر رسیده است که تو در نماز مرا لعنت می کنی و جاهلان در پشت سرت آمین می گویند و من همان چیزی را می گویم که موسی علیه السلام می گفت پروردگارا به پاس آنچه که بر من نعمت ارزانی داشتی هرگز پشتیبان ستمکاران نخواهم بود (۵۴۱).

ابن دیزیل از وکیع ، از فضل بن مرزوق ، از عطیه ، از عبدالرحمان بن حبیب ، از علی علیه السلام نقل می کند که فرموده است : روز قیامت من و معاویه را می آورند و می آیم و در پیشگاه صاحب عرش مخاصمه می کنیم هر کدام از ما رستگار شود یاران او هم رستگار خواهند بود.

و نیز از عبدالرحمان بن نافع قاری ، از پدرش روایت شده است که از علی علیه السلام درباره کشتگان صفین پرسیده شد، فرمود: حساب آن بر عهده من و معاویه است .

همچنین از اعمش از موسی بن طریف از عبایه (۵۴۲) نقل شده که می گفته است از علی (ع) شنیدم می فرمود: من تقسیم کننده آتشم که این از من و این از تو است .

و نیز از ابو سعید خدری نقل شده است که رسول خدا (ص) فرموده اند قیامت برپا نمی شود تا آنکه دو گروه بزرگ که دعوت آنان یکی است با یکدیگر

جنگ کنند و در همان حال گروهی از ایشان جدا و منشعب خواهند شد که یکی از آن دو گروه نخستین که بر حق هستند آنان را می کشند.

ابراهیم بن دیزیل می گوید: سعید بن کثیر از عفر از ابن لهیعه از ابن هبیره از حنش صنعانی نقل می کند که می گفته است نزد ابو سعید خدری که کور شده بود رفتم و به او گفتم: درباره این خوارج به من خبر بده. گفت: می آید و به شما خبر می دهیم و سپس آنرا به معاویه می رسانید و برای ما پیامهای درشت می فرستد؛ گفتم: من حنش هستم؛ گفت ای حنش مصری خوش آمدی، شنیدم رسول خدا (ص) می فرمود: گروهی از مردم که قرآن می خوانند ولی از استخوانهای ترقوه ایشان تجاوز نمی کند آن چنان از دین بیرون می روند که تیر از کمان، آن چنان که یکی از شما به پیکان تیر می نگرد آنرا نمی بیند، به پره‌های آخر چوبه تیر می نگرد چیزی نمی بیند و آن تیر تا انتهای خود از خون و چرک گذاشته است و آن طایفه که به خدا سزاوار ترند عهده دار جنگ با آن گروه خواهند بود. حنش می گوید: گفتم علی (ع) به جنگ با آنان مبادرت ورزید. ابو سعید خدری گفت: چه چیز مانع آن است که علی (ع) سزاوارترین آن دو گروه به خدا باشد.

محمد بن قاسم بن بشار انباری در امالی خود می گوید: عبدالرحمان پسر خالد بن - ولید می گفته است من به

هنگام داوری داوران حضور داشتم ، همینکه هنگام اعلان رای رسید، عبدالله بن عباس آمد و کنار ابوموسی نشست و چنان گوشهای خود را تیز کرده بود که گویی می خواهد با آن سخن بگوید، دانستم که تا حواس ابن عباس آنجا باشد کار برای ما تمام نخواهد شد و او حيله و تدبير خود را در مورد عمرو به کار خواهد بست ؛ به فکر چاره سازی و مکر افتادم و رفتم کنار او نشستم ، در این هنگام عمرو عاص و ابوموسی شروع به گفتگو کرده بودند، من با ابن عباس سخنی گفتم به امید اینکه پاسخ دهد و پاسخ نداد؛ برای بار سوم که سخن گفتم . گفت : من اکنون از گفتگوی با تو معذورم و گرفتارم ، رو در روی او شدم و گفتم : ای بنی هاشم شما هرگز این فخر فروشی و غرور خودتان را رها نمی کنید؛ به خدا سوگند اگر احترام نبوت نبود میان من و تو ستیزی صورت می گرفت ؛ ابن عباس خشمگین شد و به حمیت آمد و فکر و اندیشه اش مضطرب شد و سخنی زشت به من گفت که شنیدنش ناخوش بود، از او روی برگرداندم و برخاستم و کنار عمرو عاص نشستم و به او گفتم ، شر این آدم پرگو را از تو کفایت کردم و خاطر و اندیشه اش را به آنچه میان من و او گذشت مشغول داشتم و تو به هر چه می خواهی حکم کن . عبدالرحمان می گفته است به خدا سوگند ابن عباس از سخنی که میان عمرو و ابوموسی رد و بدل

می شد چنان غافل ماند که ابوموسی برخواست و علی را از خلافت خلع کرد.

قسمت نهم

زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات مطلبی را از حسن بصری نقل می کند که آن را همه کسانی که به نقل اخبار و سیره معروفند نقل کرده اند و آن این است که حسن بصری می گفته است ، چهار خصلت در معاویه است که اگر فقط یکی از آنها در او می بود مایه بدبختی بود: شورش او بر این امت به همراهی سفلگان و فرومایگان که سرانجام هم حکومت آنان را بدون هیچگونه رایزنی از چنگ ایشان در ربود و حال آنکه میان مردم بقیه اصحاب و مردم با فضیلت وجود داشتند؛ دیگر اینکه پس از خود، پسرش یزید را به جانشینی خویش گماشت ، مرد باده گسار شرابخواری را که جامه ابریشم می پوشید و طنبور می زد، و اینکه زیاد را به برادری خود خواند و حال آنکه پیامبر (ص) فرمودند فرزند از بستر است و زناکار را سنگ است . و دیگر کشتن او حجر بن عدی و یارانش را؛ وای بر معاویه از حجر و یاران حجر. (۵۴۳)

زبیر بن بکار همچنین در همان کتاب خبری را که مدائنی درباره گفتگوی ابن عباس با ابوموسی آورده است که به او گفته است مردم ترانه از این جهت انتخاب کردند که در تو فضیلتی است که در دیگران نیست ، و ما آن را در صفحات پیش در همین خطبه آوردیم نقل کرده و در پایان آن گفته است یکی از شاعران قریش چنین سروده است :

به خدا سوگند هیچ بشری بعد از

علی که وصی است همچون ابن عباس با اقوام مختلف سخن نگفته است ...

همچنین زبیر بن بکار در الموفقیات می گوید: یزید بن حجیه تیمی در جنگ جمل و صفین و نهروان همراه علی علیه السلام بود، و پس از آن او را به حکومت ری و دستی (۵۴۴) گماشت . یزید از اموال بیت المال آن دو ناحیه سرقت کرد و به معاویه پیوست و علی علیه السلام و اصحاب او را نکوهش می کرد و معاویه را می ستود. علی علیه السلام بر او نفرین کرد و یارانش دست برافراشتند و آمین گفتند، مردی از پسر عموهای او برایش نامه یی فرستاد و کارهایی را که انجام داده بود زشت شمرد و او را نکوهش کرد و آن نامه به صورت شعر بود. یزید بن حجیه برای او نوشت اگر می توانستم شعر بگویم پاسخ ترا به شعر می دادم ، ولی از شما سه کار سر زد که با آن سه کار دیگر چیزی از آنچه دوست می دارید نخواهید دید: نخست اینکه شما به سوی شامیان حمله کردید و به سرزمین آنان وارد شدید و بر ایشان نیزه زدید و مزه درد و زخم را بر آنان چشاندید، سپس آنان قرآنها را برافراشتند و شما را مسخره کردند و با این حيله شما را از خود باز گرداندند؛ سوگند به خدا که دیگر هرگز با آن قدرت و شوکت وارد آن نخواهید شد؛ دو دیگر آنکه آن قوم داوری گسیل داشتند و شما هم داوری فرستادید داور ایشان آنان را به حکومت تثبیت کرد و داور شما، شما

را از آن خلع کرد. سالار ایشان برگشت در حالی که او را همچنان امیرالمومنین می گفتند و شما برگشتید در حالی که خشمگین و کینه توز بودید؛ سوم آنکه قاریان و فقیهان و گروهی از شجاعان شما با شما مخالفت کردند، بر آنان تاختید و آنان را کشتید. و در آخر نامه دو بیت از عفان بن شرحبیل تمیمی به این مضمون نوشت :

از میان همه مردم شام را دوست می دارم و از اندوه بر عثمان گریستم ، سرزمین مقدس و قومی که گروهی از ایشان اهل یقین و پیروان قرآنند.

ابو احمد عسکری (۵۴۵) در کتاب امالی آورده است که سعد بن ابی وقاص سال جماعت (۵۴۶) وارد بر معاویه شد و به او به امارت مومنان سلام نداد، معاویه گفت : اگر می خواستی می توانستی در سلام خود عنوان دیگری غیر از آنچه گفתי بگویی ، سعد گفت : ما مومنان هستیم و ترا امیر خود نکرده ایم ، ای معاویه ، گویی از آنچه در آن هستی بسیار شاد شده ای ، به خدا سوگند آنچه تو در آن هستی در صورتیکه برای آن به اندازه یک خون گرفتن خون می ریختم مرا شاد نمی کرد. معاویه گفت : ای ابواسحاق ولی من و پسر عمویت علی بیش از یک و دو خون گرفتن خون ریختیم ، اکنون بیا و با من بر این سریر بنشین و سعد با او نشست ، معاویه کناره گیری سعد از جنگ را طرح و او را سرزنش کرد. سعد بن ابی وقاص گفت : مثل من و مثل مردم همچون گروهی است

که به تاریکی برسند و یکی از ایشان به شتر خود فرمان به زمین نشستن دهد و شتر خود را بنشانند تا راه برایش روشن شود. معاویه گفت: ای ابواسحاق به خدا سوگند در کتاب خدا کلمه اخ که برای خواباندن شتر بکار می رود نیامده است، بلکه در آن چنین آمده است که: و اگر دو گروه از مومنان جنگ کنند، میان ایشان را صلح دهید و اگر یکی از ایشان بر دیگری ستم کند با آن کس که ستم می کند جنگ کنید تا تسلیم فرمان خداوند شود (۵۴۷) به خدا سوگند که تو نه با ستمگر و نه با آنکه بر او ستم شده است جنگ کردی؛ و او را ساکت کرد.

ابن دیزیل در دنباله این خبر در کتاب صفین خود افزوده است که سعد بن ابی وقاص به معاویه گفت: آیا به من دستور می دهی با مردی جنگ کنم که رسول خدا (ص) برای او فرموده است: منزلت تو نسبت به من چون منزلت هارون نسبت به موسی است، جز اینکه پس از من پیامبری نخواهد بود. معاویه گفت: این حدیث را چه کس دیگری همراه تو شنیده است. گفت: فلان و فلان و ام سلمه، معاویه گفت: اگر این حدیث را شنیده بودم با او جنگ نمی کردم. (۵۴۸)

خطبه (۳۶)

قسمت اول

اخبار خوارج

این خطبه با عبارت فانا نذیرا لکم ان تصبخوا صرعی باثناء هدا النهر من شما را بیم دهنده ام از اینکه کنار این رودخانه کشته و بر زمین افتاده باشید شروع می شود.

در مورد پاداش و

ثوابی که خداوند متعال به قاتلان خوارج وعده داده است چندان خبر صحیح مورد اتفاق از پیامبر (ص) نقل شده که به حد تواتر رسیده است؛ از جمله در صحاح که مورد اتفاق همگان است، چنین آمده: (۵۴۹) که پیامبر (ص) روزی مشغول تقسیم اموالی بودند، مردی از بنی تمیم که مشهور به ذوالخویصره بود، گفت: ای محمد! عدالت کن. پیامبر فرمود: به درستی که عدالت کردم. آن مرد سخن خود را دوباره گفت و افزود، که عدالت نکردی، پیامبر فرمود: وای بر تو، اگر من عدالت نکنم چه کسی عدالت می کند؟ عمر بن خطاب برخاست و گفت: ای رسول خدا، اجازه فرمای تا گردنش را بزخمم. فرمود: رهایش کن که بزودی از امثال این مرد گروهی پیدا می شوند که از دین چنان بیرون می جهند که تیر از کمان؛ آن چنان که یکی از شما به پیکان آن می نگرد و چیزی نمی یابد و به چوبه آن می نگرد چیزی نمی یابد و سرانجام به پره های انتهای آن می نگرد و آن تیر از چرک و خون در گذشته است، آنان پس از پراکندگی مردم خروج می کنند، نمازهای شما در قبال نماز آنان کم شمرده می شود و روزه شما در قبال روزه ایشان اندک شمرده می شود، قرآن می خوانند ولی از استخوانهای ترقوه آنان تجاوز نمی کند؛ نشانه آنان این است که میان ایشان مردی سیاه - یا سیه چشمی - است که یک دست او ناقص است. (۵۵۰) آن دستش همچون پستان زن یا پاره گوشتی

است که بی اختیار به این سو و آن سو می رود. (۵۵۱)

در یکی از کتابهای صحاح آمده است که پیامبر (ص) هنگامی که آن مرد از نظرش ناپدید شده بود به ابوبکر فرمود: برخیز و این شخص را بکش، ابوبکر برخاست؛ رفت و برگشت و گفت: او را در حال نماز دیدم. پیامبر به عمر هم همینگونه فرمود، او هم برخاست؛ رفت و برگشت و گفت: او را دیدم که نماز می گزارد. رسول خدا به علی هم چنین فرمود، علی علیه السلام برخاست رفت و برگشت و گفت: او را نیافتم و پیامبر فرمود اگر این کشته می شد اول و آخر فتنه بود همانا بزودی از امثال این مرد قومی خروج خواهند کرد...

و در بعضی از کتابهای صحاح آمده است: آنها را گروهی که به حق سزاوارترند می کشند. در مسند احمد حنبل از مسروق نقل شده که گفته است عایشه به من گفت تو از پسران من و بهترین و دوست داشتنی ترین ایشانی آیا خبری از مخدج مردی که دستش ناقص است داری؟ گفتم آری او را علی بن ابی طالب کنار رودی که به قسمت بالای آن تامرا (۵۵۲) و به قسمت پایین آن نهروان می گویند و کنار درختان گز و گودالهای زمین کشت، گفت: در این مورد برای من گواهانی بیاور، من چند مرد را پیدا کردم که در حضور عایشه به این موضوع گواهی دادند؛ سپس به عایشه گفتم ترا به صاحب این گور سوگند می دهم که از پیامبر (ص) درباره آنان

چه شنیده ای؟ گفت: آری شنیدم می فرمود آنان بدترین خلق و مردمند و آنان را بهترین خلق و مردم و نزدیکترین آنان به خداوند می کشند.

و در کتاب صفین واقدی، از علی علیه السلام روایت شده که فرموده است: اگر بیم آن نبود که ممکن است فریفته شوید و کار و کوشش را رها کنید برای شما می گفتم که بر زبان پیامبر (ص) چه پادشاهایی برای کسانی که اینان را بکشند بیان شده است.

و در همان کتاب آمده که علی علیه السلام فرموده است: هر گاه سخنی را از قول پیامبر (ص) برای شما نقل می کنم توجه داشته باشید که اگر از آسمان بر زمین فرو افتم برای من خوشتر است از اینکه دروغ بر رسول خدا (ص) بیندم، و هر گاه با شما درباره این جنگ از خودم سخن می گویم توجه کنید که من مردی در حال جنگ هستم و جنگ خدعه است، همانا از پیامبر خدا (ص) شنیدم می فرمود: در آخر الزمان گروهی کم سن و سال و سبک مغز خروج می کنند که ظاهر سخن ایشان از بهترین سخنان مردم نیکوکار است، نمازشان از نماز شما بیشتر و قرآن خواندن آنان از قرآن خواندن شما افزون تر است ولی ایمانهای آنان از استخوانهای ترقوه یا از حنجره های آنان فراتر نمی رود؛ از دین بیرون می جهند آن چنان که تیر از کمان بیرون می جهد، آنان را بکشید که کشتن آنان برای هر کس ایشانرا بکشد روز قیامت پاداش خواهد بود.

و در صفین

مدائنی ، از مسروق نقل شده که عایشه به او گفته است ، من نفهمیدم و ندانستم که علی علیه السلام ذولثدیه مردی که دستش مانند پستان است را کشته است ، خداوند عمرو عاص را لعنت کند او برای من نوشته بود که ذولثدیه را در اسکندریه کشته است ، همانا کینه یی که در دل دارم مرا از گفتن آنچه که از پیامبر (ص) شنیده ام باز نمی دارد، پیامبر می فرمود او را بهترین گروه امت من که پس از من باشند می کشند

ابو جعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ می گوید، که چون علی علیه السلام به کوفه بازگشت گروه بسیاری از خوارج هم با او به کوفه بازگشتند و گروهی از ایشان همراه مردم بسیار دیگری در نخیله ماندند و وارد کوفه نشدند، حرقوص بن زهیر سعدی و زرعه بن برج طائی که از سران خوارج بودند پیش علی (ع) آمدند، حرقوص به او گفت : از گناه خود توبه کن و ما را به مقابله معاویه ببر تا جنگ کنیم . علی علیه السلام به او گفت : من شما را از موضوع حکمیت نهی کردم نپذیرفتید اکنون آنرا گناه می دانید، گرچه موضوع حکمیت معصیت نیست ولی نموداری از عجز رای و ضعف تدبیر است و من شما را از آن نهی کردم ، زرعه گفت : همانا به خدا سوگند اگر از اینکه مردان را به حکمیت گماشتی توبه نکنی ترا قطعاً خواهم کشت و با آن کار رضایت خدا را می طلبم . علی علیه السلام به او فرمود: درماندگی برای تو باد

که چه بدبختی ، گویی ترا می بینم که کشته درافتاده ای و بادها بر تو می وزد، زرعہ گفت : بسیار دوست می دارم که چنان باشد.

طبری گوید: علی علیه السلام برای ایراد خطبه بیرون آمد، از گوشه و کنار مسجد بر او فریاد کشیدند که فرمان و حکم نیست مگر برای خدا و مردی از ایشان در حالی که انگشتهایش را در گوشه‌هایش نهاده بود این آیه را خواند (۵۵۳) همانا که به تو و به رسولان پیش از تو وحی شده است که اگر شرک بیاوری بدون تردید عمل تو نابود می شود و از زیانکاران خواهی بود (۵۵۴)؛ علی علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود: پس شکبیا باش که وعده خداوند حق است و آنان که یقین ندارند تو را به سبکی نکشانند (۵۵۵)

ابن دیزیل در صفین روایت می کند و می گوید: خوارج روزهای اول که خود را از آیات علی علیه السلام کنار کشیدند مردم را تهدید به قتل می کردند، گروهی از ایشان در ساحل رود نهروان کنار دهکده بی آمدند؛ مردی از آن دهکده ترسان بیرون آمد و جامه خود را محکم گرفته بود، آنان خود را به او رساندند و گفتند: مثل اینکه ترا به بیم انداختیم ؟ گفت آری ، گفتند: ما ترا خوب شناختیم مگر تو عبدالله ، پسر خباب صحابی پیامبر (ص) نیستی ؟ گفت چرا گفتند: از پدرت چه چیزی شنیده ای که از رسول خدا (ص) نقل کرده باشد؟ ابن دیزیل می گوید: عبدالله برای آنان این حدیث را خواند که پیامبر (ص) فرموده اند: فتنه بی

پیش می آید که نشسته در آن بهتر از ایستاده است ... تا آخر حدیث .

کس دیگری غیر از ابن دیزیل می گوید برای آنان این حدیث را نقل کرد که گروهی از دین چنان بیرون می جهند که تیر از کنان بیرون می جهند، قرآن می خوانند و نمازشان بیشتر از نماز شماست ... تا آخر حدیث ، گردنش را زدند خونش در نهر بدون آنکه با آب مخلوط شود همچون تسمه و دوال کشیده شد، سپس کنیز آبستن او را آوردند و شکمش را دریدند.

ابن دیزیل همچنین نقل می کند که چون علی علیه السلام آهنگ خروج از کوفه برای تعقیب حروریه (۵۵۶) خوارج کرد، میان یارانش منجمی بود که به او گفت : ای امیرالمومنین در این ساعت حرکت مکن و چون سه ساعت از روز گذشته حرکت کن که اگر در این ساعت حرکت کنی به تو و یارانت آزار و بلای سختی خواهد رسید و اگر در آن ساعتی که من گفتم حرکت کنی پیروز خواهی شد و به آنچه می خواهی می رسی ، علی علیه السلام به او گفت : آیا می دانی آنچه که در شکم اسب من است نر است یا ماده ؟ گفت : اگر محاسبه کنم خواهم دانست . علی علیه السلام فرمود: هر کس در این مورد ترا تصدیق کند قرآن را تکذیب کرده است ، که خداوند متعال می فرماید: همانا که علی به هنگام قیامت فقط نزد خداوند است و خداوند باران فرو می فرستد و آنچه را که در ارحام است می داند (۵۵۷) سپس فرمود: همانا محمد (ص)

این علمی را که تو مدعی آن هستی ادعا نمی کرد، آیا چنین گمان می کنی که می توانی به ساعتی راهنمایی کنی هر کس در آن ساعت حرکت کند به او سودی می رسد و می توانی از ساعتی که هر کس در آن حرکت کند زیان می بیند باز داری، هر کس که در این مورد ترا تصدیق کند از یاری خواستن از خداوند متعال برای بازداشتن چیزهای ناخوش بی نیاز است و کسی که به این سخن تو یقین داشته باشد سزاوار است که ترا حمد و ستایش تو کند و خدای عزوجل را نستاید، زیرا که تو به گمان خود او را به ساعتی راهنمایی کرده ای که هر کس در آن ساعت حرکت کند سود می برد و او را از ساعتی باز داشته ای که هر کس در آن حرکت کند به بدی و زیان می رسد و هر کس در این باره به تو ایمان داشته باشد بر او در امان نیستم که همچون کسی باشد که برای خدا شریک و مانندی قائل است. پروردگارا هیچ خیری جز خیر تو نیست و هیچ زیانی جز از ناحیه تو نیست و خدایی جز تو نمی باشد. سپس فرمود: با تو مخالفت می کنیم و در همان ساعتی که ما را از حرکت در آن بازداشتی حرکت می کنیم و سپس روی به مردم کرد و فرمود: ای مردم! از آموزش نجوم جز آنچه که برای سیر و هدایت در تاریکیهای خشکی و دریا لازم است بر حذر باشید، همانا منجم همچون کاهن است و کاهن همتای

کافر است و کافر در آتش است ، (۵۵۸) آنگاه خطاب به آن مرد فرمود: همانا به خدا سوگند اگر به من خبر برسد که به نجوم اشتغال داری تا هنگامی که زنده باشم ترا در زندان خواهم داشت و تا هنگامی که قدرت داشته باشم ترا از عطا و مقرری محروم می دارم .

علی (ع) در همان ساعتی که منجم او را از حرکت در آن منع کرده بود حرکت کرد و بر مردم نهروان پیروز شد و سپس گفت : اگر در آن ساعت که او گفته بود حرکت می کردیم مردم می گفتند در ساعتی که منجم گفت حرکت کرد و پیروز و مظفر شد؛ همانا برای محمد (ص) منجمی نبود و برای ما پس از او منجمی وجود نداشت و خداوند متعال برای ما سرزمینهای خسرو و قیصر را گشود. ای مردم ! بر خدا توکل و به او وثوق کنید که او از هر کس غیر از خودش کفایت می فرماید.

مسلم ضبی از حبه عرنی نقل می کند که می گفته است چون مقابل خوارج رسیدیم ما را تیر زدند به علی علیه السلام گفتیم : ای امیرالمومنین آنها ما را تیر زدند، فرمود: شما دست بدارید. دوباره چنان کردند و گفتیم : فرمود شما دست بدارید، چون برای بار سوم تیرباران کردند و گفتیم ؛ فرمود: اینک جنگ روا و گوارا است بر آنان حمله برید.

و همچنین از قیس بن سعد بن عباده روایت شده است که چون علی علیه السلام مقابل خوارج رسید فرمود: کسی را که عبدالله بن خباب را کشته است برای ما

قصاص کنید: گفتند: همه ما قاتلان اویم؛ فرمود: برایشان حمله برید.

ابو هلال عسکری در کتاب الاوائل می گوید: نخستین کسی که گفت لا حکم الا لله داوری جز برای خدا نیست عروه بن حدیر بود که این سخن را در صفین گفت: و گفته شده است زید بن عاصم محاربی این شعار و سخن را گفته است.

گوید: در آغاز که خوارج از علی (ع) کناره گرفته بودند سالارشان ابن کواء بود، سپس برای عبدالله بن وهب راسبی که از خطیبان بنام بود بیعت گرفتند و او به هنگامی که خوارج با او بیعت می کردند چنین گفت: بر حذر باشید از رای ناسنجیده و گفتار همراه باشتاب، بگذارید بر اندیشه شما زمان بگذرد و سنجیده شود که سنجش رای برای مرد عیب او را اصلاح و روشن می کند و پاسخ شتابان مایه گمراهی از صواب است و اندیشه چنان نیست که ناسنجیده گفته شود و دور اندیشی، در سرعت جواب نیست، اگر از خطا و اشتباه بدبخت کننده به سلامت ماندید و اگر یک بار غنیمتی بدون رای صواب بدست آوردید موجب نشود که به آن کار باز گردید و به آن طریق در جستجوی سود باشید، رای و اندیشه پارچه نازک نیست و آنچه که بدیهه گویی به تو می دهد رای و اندیشه نیست، و همانا رای سنجیده بسیار بهتر از رای ناسنجیده است و چه بسیار چیزها که مانده آن بهتر از تازه آن است و تاءخیر آن بهتر از تقدیم است.

مدائنی در کتاب خوارج خود می گوید: چون علی علیه

السلام به جنگ نهروان می رفت ، مردی از یارانش که در مقدمه لشکر بود شتابان و در حالی که می دوید خود را به علی (ع) رساند و و گفت : ای امیرالمومنین مژده !فرمود مژده ات چیست ؟ گفت : همینکه خیر رسیدن تو به خوارج رسید از رودخانه عبور کردند و خداوند شانه ها و دوشهای ایشان را به تو بخشید، علی (ع) به آن مرد گفت : تو را به خدا سوگند خودت دیدی که از رودخانه گذشتند؟ گفت آری ، و علی (ع) سه بار او را سوگند داد و او همچنان می گفت آری ، علی علیه السلام فرمود به خدا سوگند از رودخانه نگذشته اند و هرگز از آن نخواهند گذشت و همانا کشتارگاه آنان این سوی آب است (۵۵۹) و سوگند به کسی که دانه را می شکافد و جان را پرورش می دهد به کنار درختهای گز و کنار آن سو و قصر پوران (۵۶۰) نخواهند رسید و خداوند آنان را می کشد و هر کس دروغ گوید نومید می شود. گوید: در این هنگام سوار دیگری شتابان آمد و همچون گفتار آن مرد گفت . و علی (ع) به سخن او هم توجه نکرد و سواران شتابان از پی هم و همه ایشان همان سخن را گفتند؛ علی علیه السلام برخاست و بر اسب خود سوار شد و آن را به جولان درآورد. گوید: یکی از جوانان می گفته است ، من که نزدیک علی (ع) بودم گفتم به خدا سوگند اگر خوارج از رودخانه عبور کرده باشند پیکان

نیزه خود را در چشم علی خواهم زد؛ کارش به آنجا کشیده که ادعای علم غیب می کند! و چون علی (ع) کنار رود رسید خوارج را دید که نیام شمشیرهای خود را شکسته اند و اسبان خود را پی کرده اند و بر زانو به حالت آماده باش نشسته اند؛ و ناگهان همگی یکصدا موضوع داوری را محکوم ساختند و صدای آنان بانگی عظیم داشت؛ در این هنگام آن جوان از اسب خود پیاده شد و گفت: ای امیرالمومنین من چند لحظه پیش درباره تو شک کردم و اینک به پیشگاه خداوند و نزد تو توبه می کنم و تو هم از من درگذر؛ علی (ع) فرمود: خداوند است که گناهان را می آمرزد از خدای طلب آمرزش کن.

ابوالعباس محمد بن یزید مبرد در کتاب الکامل می گوید: چون علی (ع) در نهروان با خوارج رویاروی شد، به یاران خود فرمود: شما جنگ را آغاز مکنید تا آنان آغاز کنند، در این هنگام مردی از ایشان به صف یاران علی (ع) حمله کرد و سه تن را کشت و این رجز را خواند: آنان را می کشم و علی را نمی بینم و اگر آشکار شود او را نیزه خواهم زد.

علی (ع) به مصاف آن مرد آمد و شمشیری بر او زد و او را کشت؛ و همینکه شمشیر بر او فرود آمد، گفت: آفرین و خوشامد بر رفتن به بهشت! عبدالله بن وهب، سالار ایشان گفت: به خدا نمی دانم به بهشت رفته است یا به دوزخ! مردی از

آنان خوارج که از طایفه بنی سعد بود گفت: به وسیله این مرد - یعنی عبدالله بن وهب - گول خوردم و در جنگ شرکت کردم و اینک می بینم که خودش شک دارد؛ او همراه گروهی از مردم از جنگ کناره گرفت. هزار تن از خوارج به سوی ابو ایوب انصاری که فرمانده میمنه سپاه علی (ع) بود هجوم بردند، علی (ع) به یاران خود فرمود: بر ایشان حمله برید که به خدا سوگند از شما ده تن کشته نمی شود و از ایشان ده تن به سلامت نخواهد ماند. و بر آنان حمله برد و ایشان را سخت در هم کوبید. از یاران علی علیه السلام فقط نه تن کشته شدند و از خوارج فقط هشت تن توانستند بگریزند.

قسمت دوم

همچنین ابوالعباس مبرد و کس دیگری غیر از او نقل کرده اند که چون امیرالمومنین علیه السلام، عبدالله بن عباس را پیش ایشان فرستاد که با آنان مناظره کند به آنان گفت: شما چه چیزی را بر امیرالمومنین اشکال می گیرید؟ گفتند: او امیر مومنان بود ولی چون در مورد دین خدا داوری را پذیرفت از ایمان خارج شد؛ اینک باید نخست اقرار به کفر خود کند و سپس توبه کند تا ما به فرمانبرداری او برگردیم. ابن عباس گفت: برای مومنی که هیچگاه ایمان خود را با شک نیامیخته است سزاوار نیست که اقرار به کفر کند. گفتند: او داوری را پذیرفته است؛ ابن عباس گفت: خداوند در مورد کفاره کشتن شکار در حال احرام امر به پذیرفتن نظر داور داده و فرموده

است : كفاره اش چیزی است كه دو عادل از شما به آن حكم كند (۵۶۱) تا چه رسد به موضوع امامتی كه بر مسلمانان مشكل شده باشد. گفتند: این داوری بر علی (ع) تحمیل شده است و خود به آن راضی نبوده است . گفت : حكمت و داوری هم چون امامت است ، همانگونه كه هر گاه امام فاسق شود سرپیچی از فرمان او واجب است ، در صورتیكه داوران با احكام خدا مخالفت كنند گفته هایشان دور افكنده می شود؛ برخی از خوارج به برخی دیگر گفتند این احتجاج قریش را بر خود ایشان دلیل و حجت قرار دهید كه این مرد از آنانی است كه خداوند در مورد ایشان گفته است كه آنان قومی ستیزه جو هستند. (۵۶۲) و همچنین خدای عزوجل فرموده است : و تا معاندان لجوج را به وسیله آن بترسانی . (۵۶۳)

ابوالعباس مبرد همچنین می گوید: (۵۶۴) نخستین كس كه در مورد حكمت اعتراض كرد عروه بن ادیه بود. ادیه نام یکی از مادر بزرگهای دوره جاهلی اوست و نام پدرش حدیر و از افراد طایفه ربیعہ بن حنظله است ؛ گروهی هم گفته اند نخستین كس كه اعتراض كرد مردی از طایفه محارب بن حصفه بن قیس بن عیلامن به نام سعید بوده است ، و در این مورد خوارج همگی بر عبدالله بن وهب راسبی اجتماع كردند و او را به سرپرستی خود انتخاب كردند و او نخست نمی پذیرفت و اشاره می كرد كس دیگری را بر آن كار بگمارند و آنان جز به پیشوایی او راضی نشدند، و او رهبر آن قوم بود

و به داشتن راءى و تدبير معروف بود؛ و نخستين شمشير از شمشيرهائى خوارج كه از نيام بيرون كشيده شد شمشير عروه بن ادبه بود و چنان بود كه او روى به اشعث كرد و گفت : اى اشعث ! اين حالت پستى و بدبختى و اين داورى چيست ؟ مگر شرطى استوارتر از شرط خداى عزوجل هست ؟ و سپس بر روى او او شمشير كشيده و اشعث گريخت و او با شمشير به كفل استرش زد؛ ابوالعباس مبرد مى گويد: اين عروه بن حدير از آن چند تنى است كه از جنگ نهران جان به در برد و تا مدتى از حكومت معاويه گذشت زنده بود و او را همراه يكى از بردگان آزاد كرده اش گرفتند و پيش زياد آوردند، زياد از او درباره ابوبكر و عمر پرسيد، عروه از آن دو به نيكي ياد كرد، زياد به او گفت : درباره اميرالمومنين عثمان و ابو تراب چه مى گويى ؟ عروه شش سال اول حكومت عثمان را پذيرفت و سپس به كفر او گواهى داد و نيز از كار على (ع) همينگونه ياد كرد و گفت : تا حكومت را نپذيرفته بود خليفه بود و پس از آن كافر شد؛ آنگاه زياد از او درباره معاويه پرسيد كه او را دشنامى زشت داد، سپس از او درباره خودش پرسيد، عروه گفت : آغاز كرد تو نتيجه زناكارى بود و سرانجام كار تو چنين بود كه ترا به خود بستند؛ وانگهى تو نسبت به خداى خود عاصى هستى ، زياد، دستور داد گردن عروه را زدند، سپس برده آزاد كرده او را

خواست و گفت چگونگی کار عروه و حالاتش را برای من بگو، گفت : مفصل بگویم یا مختصر؟ زیاد گفت : مختصر بگو. گفت : هیچ روز برای او خوراکی نبردم و هیچ شب برای او بستری نگستردم کنایه از آنکه روزها روزه بود و شب را نماز می گزارد.

ابوالعباس مبرد می گوید، علت نامگذاری خوارج به حروریه این بود که چون علی علیه السلام پس از مناظره این عباس با آنان ، شخصا با ایشان مناظره کرد، ضمن سخنان خویش گفت : آیا نمی دانید که چون شامیان قرآنها را برافراشتند به شما گفتم این کار مکر و سستی است و اگر آنان به راستی حکم قرآن را می خواستند نزد خودم می آمدند و از من می خواستند که درباره حکمیت تصمیم بگیرم ! و آیا شما کسی را می شناسید که بیشتر از من حکمیت را ناخوش داشته باشد؟ گفتند: راست می گویی ؛ گفت : آیا این را می دانید که شما مرا مجبور به پذیرش حکمیت کردید تا ناچار شدم تقاضای شما را بپذیرم ؛ و در عین حال شرط کردم و گفتم داوری آن دو فقط هنگامی نافذ خواهد بود که به حکم خدا داوری کنند و اگر با آن مخالفت کردند من و شما از داوری آنان بیزار خواهیم بود و می دانید که حکم خدا هرگز به زیان من نیست ؟ گفتند: آری به خدا سوگند می دانیم . گوید: به هنگام این گفتگو ابن کواء هم با آنان بود و این موضوع پیش از آن بود که عبدالله بن خباب را کشته باشند و او را در

مرحله دوم جدایی (۵۶۵) خود در کسکر (۵۶۶) کشتند، خوارج به علی علیه السلام گفتند: بنابراین به تقاضای ما در کار دین خدا داوری را پذیرفتی و ما اقرار می کنیم که در آن هنگام کافر شده بودیم و اینک از کفر خویش توبه کنندگانیم، تو هم به آنچه ما اقرار کرده ایم اقرار کن و به توبه درآ، تا همراه تو به شام حرکت کنیم؛ علی (ع) گفت: مگر نمی دانید که خداوند متعال در مورد بروز اختلاف میان زن و شوهر فرمان به داوری داده و فرموده است: داوری از خویشان زوج و داوری از خویشان زوجه گسیل دارید (۵۶۷) همچنین در مورد شکار جانوران کوچکی چون خرگوش که نیم درهم ارزش داشته باشد، فرموده است کفاره آن چیزی است که: دو عادل از میان شما به آن حکم کنند!

گفتند: در آن هنگام که عمرو عاص آنچه را که تو در عهدنامه درباره خود نوشته بودی پذیرفت و جمله این عهدنامه یی است که آن را بنده خدا علی امیرالمومنین نوشته است را به علی بن ابی طالب تغییر دادی و عنوان خلافت را از نام خود محو کردی خود را از خلافت خلع نمودی، علی فرمود: در این مورد رسول خدا (ص) برای من سرمشق بودند و آن هنگامی بود که در صلحنامه حدیبیه، سهیل بن عمرو پذیرفت که نوشته شود این صلحنامه یی است که آنرا محمد رسول خدا و سهیل بن عمرو نوشته اند و گفت، اگر اقرار می کردم که تو رسول خدایی هرگز با تو مخالفت نمی کردم

. ولی به مناسبت فضل و برتری تو اجازه می دهم نام خود را پیش از نام من بنویسی ، بنابراین فقط بنویس محمد بن عبدالله ، پیامبر (ص) به من فرمودند: ای علی ، عنوان رسول خدا را محو کن ؛ گفتم ای رسول خدا نفس من مرا یارا نمی دهد که عنوان پیامبری را از نام تو محو کنم ؛ پیامبر (ص) آنرا با دست خود محو کرد و سپس به من فرمود بنویس : محمد بن عبدالله ، آن گاه لبخندی بر من زد و گفت : ای علی تو هم بزودی گرفتار چنین وضعی می شوی و از عنوان خود گذشت خواهی کرد، دو هزار تن از خوارج که در شهر حروراء بودند با او برگشتند و خوارج در آن شهر جمع شده بودند، علی علیه السلام به آنان گفت : به شما چه نامی بنهیم ؟ سپس خود فرمود: شما که در حروراء جمع شده اید حروریه هستید. (۵۶۸)

همه مورخان و سیره نویسان روایت کرده اند که چون علی (ع) خوارج را از پای درآورد به جستجوی جسد ذوالثدیه بر آمد و میان کشتگان بسیار جستجو کرد و همه را از پشت به رو خواباندند و بر جسد او دست نیافت و از این جهت ناراحت شد و می فرمود: به خدا سوگند نه دروغ می گویم و نه به من دروغ گفته شده است ؛ به جستجوی جسد آن مرد برآید که باید میان کشتگان قوم باشد؛ و چندان جستجو کردند که جسد او را یافتند، و آن مردی بود که یک دستش از کار افتاده

بود و همچون پستانی بود که از سینه اش آویخته باشد.

ابراهیم بن دیزیل در کتاب صفین از قول اعمش از زید بن وقب نقل می کند که چون علی علیه السلام خوارج را با نیزه ها از پای درآورد، فرمود: جسد ذوالثدیه را پیدا کنید و آنان سخت به جستجوی آن برآمدند و آنرا در زمین پست و همواری در زیر دیگر کشتگان پیدا کردند و پیش علی (ع) آوردند، و بر سینه اش موهایی چون سبیل گربه روییده بود، علی (ع) تکبیر گفت و مردم هم از شادی همراه او تکبیر گفتند.

او همچنین از مسلم ضبی، از حبه عرنی نقل می کند که می گفته است: ذوالثدایه مردی سیاه و بویناک بود، دستی همچون پستان زنان داشت که چون آنرا نی کشیدند به بلندی دست دیگرش می رسید و چون آنرا رها می کردند جمع می شد و به شکل پستان زن در می آمد. و بر آن موهایی همچون سبیل گربه روییده بود؛ چون جسد او را پیدا کردند آن دستش را بردند و بر نیزه یی زدند، و علی علیه السلام باصدای بلند می گفت: خداوند راست گفت و رسولش درست ابلاغ کرد و تا پس از عصر، او و یارانش همچنین این کلمه را می گفتند تا هنگامی که خورشید غروب کرد یا نزدیک بود غروب کند.

ابن دیزیل همچنین روایت می کند که چون کاسه صبر علی (ع) در جستجوی جسد ذوالثدایه لبریز شد، فرمود: استر رسول خدا (ص) را بیاورید، آنرا آوردند سوار شد و مردم از پی او روان شدند و کشته

ها را نگاه می کردند و می فرمود: کشتگان به رو در افتاده را به پشت برگردانید و آنان کشتگان را یکی یکی بررسی کردند تا جسد او را پیدا کردند و علی علیه السلام سجده شکر بجا آورد.

و گروه بسیاری روایت کرده اند که چون علی (ع) استر پیامبر (ص) را خواست تا سوار شود فرمود: آن را بیاورید این استر راهنما خواهد بود و سرانجام استر، کنار پشته ای از جنازه ها ایستاد و جسد ذوالثدیه را از زیر جنازه ها بیرون کشیدند.

عوام بن حوشب، از پدرش، از جد خود یزید بن رویم نقل می کند که می گفته است، علی علیه السلام روز جنگ نهروان فرمود: امروز چهار هزار تن از خوارج را می کشیم که یکی از ایشان ذوالثدیه خواهد بود؛ و چون خوارج زیر آسیای جنگ آمد شدند و علی (ع) تصمیم گرفت جسد او را پیدا کند من هم از پی او روان بودم. علی (ع) به من دستور داد برای او چهار هزار تیر نی بریدم؛ آنگاه بر استر رسول خدا سوار شد و به من گفت: بر هر یک از کشتگان یک نی بینداز، من در این حال پیشاپیش علی (ع) حرکت می کردم و او از پی من می آمد و مردم از پی او روان بودند و همچنان بر هر کشته یی یک نی می نهادم تا آنکه فقط یک نی در دست من باقی ماند، من به علی (ع) نگریستم و دیدم چهره اش افسرده است و می گوید: به خدا سوگند

من دروغ نمی گویم و به من دروغ گفته نشده است ؛ ناگاه در جای گودی صدای ریزش آب شنیدیم ، فرمود: اینجا را جستجو کن ، جستجو کردم و دیدیم کشته یی در آب افتاده است ، یک پای او را در دست گرفتم و کشیدم و گفتم : این پای انسانی است ، علی (ع) هم شتابان از استر پیاده شد و پای دیگر جسد را گرفت و با یکدیگر آنرا بیرون کشیدیم و چون آنرا روی خاک نهادیم معلوم شد جسد ذوالثدیه است ، علی علیه السلام با صدای بسیار بلند تکبیر گفت و سپس سجده شکر بجا آورد و همه مردم تکبیر گفتند.

بسیاری از محدثان روایت کرده اند که پیامبر (ص) روزی به یاران خود فرمود: همانا یکی از شما در مورد تاءویل قرآن جنگ خواهد کرد همانگونه که من در مورد تنزیل قرآن جنگ کردم ، ابوبکر گفت : ای رسول خدا آن کس منم ؟ فرمود نه : عمر گفت : آیا من هستم ؟ فرمود: نه ، آن کسی است که کفش پینه می زند و سپس به علی علیه السلام اشاره فرمود. (۵۶۹)

ابوالعباس مبرد در کتاب الکامل می گوید و گفته شده است نخستین کس که بر موضوع حکمیت اعتراض کرد ولی صدای خود را بلند نکرد مردی از خاندان سعد بن زید منات بن تمیم بن مر از طایفه بنی صریم بود و نامش حجاج بن عبدالله و معروف به برک بود؛ او همان کسی است که بعدها به قصد کشتن معاویه بر کشاله رانش ضربت زد؛ گفته می شود چون او موضوع

حکمت را شنید، گفت: مگر امیرالمومنین در مورد دین خدا می تواند داور تعیین کند؟ فرمانی جز برای خدا نیست، کس دیگری که این سخن را شنید، گفت به خدا سوگند نیزه یی سخت زد که تا عمق نفوذ خواهد کرد.

ابوالعباس می گوید: و نخستین کس که میان دو صف بر داوری اعتراض کرد مردی از خاندان یشکر بن بکر بن وائل و از یاران علی علیه السلام بود که نخست حمله کرد و مردی از شامیان را غافلگیر کرد و کشت و سپس میان دو صف ایستاد و گفت: فرمان و داوری جز برای خدا نیست و باز بر یاران معاویه حمله کرد و آنان نزدیک بود بر او چیره شوند، او کنار لشکر علی (ع) برگشت، مردی از قبیله همدان بیرون آمد و او را کشت و شاعر همدانی در این باره چنین سرود:

مدر یشکری را از آنچه به دوزخ در آید چیزی باز نداشت، در آن بامداد که نیزه ها او را فرو گرفته بود و او فریاد می زد: نخست علی و سپس معاویه را از حکومت خلع می کنم.

ابوالعباس می گوید: محدثان روایت کرده اند که کسی در محضر امیرالمومنین علی علیه السلام این آیه را تلاوت کرد بگو آیه به شما خبر بدهم از زیانکارترین افراد از لحاظ عمل، آنان که کوشش ایشان درباره زندگی این جهانی تباه شد و حال آن که آنان به باطل می پنداشتند که نیکو رفتار می کنند (۵۷۰)؛ علی علیه السلام فرمود: اهل حروراء از همین گروهند.

قسمت سوم

ابوالعباس می گوید: از جمله اشعار امیرالمومنین علی

(ع) که در آن هیچ اختلافی نیست که خود آنرا سروده و مکرر می خوانده است ، سه مصرع زیر می باشد و موضوع آن چنین است که چون او را متهم کردند تا اقرار به کفر خویش کند و از گناه خویش توبه کند تا با او برای نبرد به شام بروند، فرمود: آیا پس از افتخار مصاحبت رسول خدا و تفقه در دین به کفر برگردم ؟ و سپس چنین سرود:

ای گواه خداوند بر من ! گواه باش که من بر آیین احمد نبی (ص) هستم و هر کس در خدا شک کند، همانا من بر هدایت هستم (۵۷۱).

همچنین ابوالعباس مبرد در کتاب الکامل می گوید: که علی علیه السلام در آغاز خروج خوارج بر او، صعصعه بن صوحان عبدی را که قبلاً هم او را همراه زیاد بن نضر حارثی و عبدالله بن عباس برای آن کار گسیل داشته بود احضار کرد و از او پرسید خوارج بیشتر اطراف چه کسی هستند؟ گفت : به یزید بن قیس ارحبی توجه دارند. علی علیه السلام سوار شد و به حروراء رفت و شروع به بررسی کرد تا کنار خیمه یزید بن قیس رسید و نخست دو رکعت نماز در آن گزارد سپس از خیمه بیرون آمد و بر کنان خود تکیه داد و روی به مردم کرد و فرمود: اینجا مقامی است که هر کس در آن رستگار شود در آخرت نیز رستگار است سپس با آنان سخن گفت و سوگندشان داد، گفتند: ما نخست که تسلیم داوری شدیم گناهی بزرگ کردیم و اینک توبه کرده ایم تو هم همانگونه که

ما توبه کرده ایم توبه کن تا به بیعت و فرمان تو برگردیم . علی علیه السلام فرمود: (۵۷۲) من از هر گناهی از خداوند طلب آمرزش می کنم ؛ و آنان که شش هزار تن بودند با او برشتند و چون در کوفه مستقر شدند چنین شایع کردند که علی (ع) از اعتقاد به داوری برگشته است و آنرا گمراهی می داند، همچنین گفتند. امیرالمومنین منتظر است تا اسبها فربه شوند و اموال جمع شود و سپس با ما به شام حرکت خواهد کرد.

در این حال اشعث به حضور علی علیه السلام آمد و گفت : ای امیرالمومنین ! مردم می گویند که تو داوری را گمراهی می دانی و برپا داشتن و پایبندی به آنرا کفر می پنداری ؟ علی (ع) برخاست و سخنرانی کرد و ضمن آن فرمود: هر کس چنین پندارد که من از موضوع داوری و اعتقاد به حکمیت برگشته ام دروغ گفته است ، و هر کس پذیرش آنرا گمراهی بدانند گمراه شده است ، و در این هنگام بود که خوارج از مسجد بیرون رفتند و بانگ برداشتند که داوری جز برای خدا نیست .

می گویم ابن ابی الحدید: هر فساد و نابسامانی که در مدت خلافت علی علیه السلام اتفاق افتاده و هر پریشانی که صورت گرفته ریشه آن اشعث بن قیس بوده است ؛ آن چنان که اگر در همین مورد، او درباره معنی حکمیت و داوری با علی (ع) ستیز و جدل نمی کرد جنگ نهروان اتفاق نمی افتاد و امیرالمومنین علیه السلام همراه خوارج به جنگ معاویه می رفت و شام را تصرف

می کرد؛ زیرا علی ، که دروذهای خدا بر او باد، چاره اندیشی کرده بود که با آنان به روش کج دار و مریز رفتار کند و از جمله امثال نقل شده از پیامبر (ص) یکی این است که جنگ خدعه است ، بدین معنی که چون خوارج به او گفتند، از آنچه کرده ای توبه کن ، همانگونه که ما توبه کرده ایم ، در این صورت با تو برای جنگ با مردم شام حرکت کنیم ؛ در پاسخ آنان کلمه مجملی گفت که همه پیامبران و معصومین هم همان را می گویند و آن گفتار او بود که فرمود: از پیشگاه خداوند طلب آمرزش می کنم و خوارج با همین کلمه راضی شدند و آنرا موافقت با خواسته خود پنداشتند و نیت آنان نسبت به او پاک و ضمائر آنان نسبت به او صاف شد بدون اینکه این کلمه متضمن اعتراف به کفر یا گناهی باشد؛ ولی اشعث دست از علی (ع) برداشت و برای استفسار و روشن کردن موضوع و به نیت اینکه پرده کنایه و پوشیدگی موضوع را بدرد و آنرا از حالت اجمال و چاره اندیشی که در آن بود به حالتی در آورد که موجب تباهی تدبیر و دلتنگی و بازگشت فتنه شود، و اشعث در مورد آن کلمه از امیرالمومنین علیه السلام در حضور افرادی استفسار کرد و پرسید که برای آن حضرت امکان هیچگونه مجامله و خودداری نبود و چنان آن حضرت را مورد سؤال قرار داد که آنچه را در دل دارد بگوید و نتواند آنرا به صورتی که احتمال دیگری داده

شود و به چیز دیگری معلق فرماید بیان کند و ناچار شد آنرا بسیار روشن و آشکار بگوید؛ در نتیجه آن تدبیر در هم شکسته شد و خوارج به شبهه نخستین خود برگشتند و سر از فرمان بیرون کشیدند و همچنان داوری و حکمیت را محکوم کردند و بدینگونه است که دولتهایی که در آنها نشانه های انقراض و نیستی ظاهر می شود گرفتار پدیده های چون اشعث می شوند که از تبهکاران در زمین هستند این سنت خداوند است در امتهایی که در پیش بوده و گذشته اند و برای سنت خداوند هرگز تبدیلی نخواهی یافت . (۵۷۳)

ابوالعباس مبرد می گوید، سپس خوارج به نهر روان رفتند و آنان می خواستند از آنجا به مداین بروند، و از اخبار شگفت انگیز آنان این بود که ایشان در راه خود به یک مسلمان و یک مسیحی برخوردند، مسلمان را کشتند زیرا به عقیده آنان به سبب مخالفت با اعتقاد ایشان ، کافر بود اما در مورد مسیحی به یکدیگر سفارش کردند و گفتند: ذمه پیامبر خویش را حفظ کنید.

ابوالعباس همچنین می گوید: نظیر این مطلب این است واصل بن عطاء که خدایش رحمت کناد همراه تنی چند می آمدند، احساس کردند که خوارج در راه اند واصل به دوستان و همراهان خود گفت رویارویی با ایشان کار شما نیست ، کنار بروید و مرا با ایشان واگذارید، و از بیم مشرف بر مرگ شده بودند، به او گفتند: خود دانی ، واصل پیش خوارج رفت ، گفتند: تو و یارانت کیستید؟ گفت ، ما گروهی مشرک هستیم که به شما پناهنده شده ایم ؛

دوستان من می خواهند سخن خدا را بشنوند و حدود آنرا بفهمند، گفتند شما را پناه دادیم، واصل گفت: احکام را به ما بیاموزید و آنان شروع به آموختن احکام خود به ایشان کردند، واصل گفت: من و همراهانم احکام شما را پذیرفتیم، گفتند: همگی با هم بروید که برادران ما شدید، واصل گفت: شما باید ما را به جایگاه امن خودمان برسانید، زیرا خداوند متعال می فرماید: و اگر کسی از مشرکان از تو پناه خواست پناهش ده، تا سخن خدا را بشنود، سپس او را به جایگاه امن خودش برسان (۵۷۴) گوید: خوارج برخی به برخی نگریستند و به آنان گفتند این حق برای شما محفوظ است و با آنان همراه جمعیت خود حرکت کردند و ایشان را به جایگاه امن رساندند. (۵۷۵)

ابوالعباس مبرد می گوید: عبدالله بن خباب در حالی که بر گردن خود قرآنی آویخته بود و همراه زنی که حامله بود سوار خری بود به خوارج برخورد، آنان به او گفتند همین قرآن که بر گردن تو است ما را به کشتن تو فرمان می دهد، عبدالله به آنان گفت: آنچه را قرآن زنده کرده است زنده کنید و آنچه را از میان برده است بمیرانید، در این هنگام یکی از خوارج کی دانه خرما را که از درختی بر زمین افتاده بود برداشت و در دهان خویش نهاد دیگران بر سرش فریاد زدند و او به رعایت پارسایی آنرا از دهان خود بیرون افکند، مردی دیگر از ایشان خوکی را که راه را بر او بسته بود کشت دیگران اعتراض کردند که این

کار تباهی در زمین است و کشتن خوک را کاری ناشایسته دانستند، سپس به عبدالله بن خباب گفتند: از قول پدرت برای ما حدیث نقل کن، او گفت: از پدرم شنیدم که می گفت: خود شنیدم که پیامبر (ص) می فرمود بزودی پس از من فتنه یی خواهد بود که در آن دل مرد می میرد همانگونه که بدنش می میرد، روز را به شب می رساند و مؤمن است و شب را به صبح می رساند در حالی که کافر است سپس پدرم به من گفت: ای عبدالله، مقتول باش ولی هرگز قاتل مباش؛ خوارج به او گفتند درباره ابوبکر و عمر چه می گویی؟ او از آن دو به نیکی یاد کرد، گفتند: درباره علی پیش از پذیرفتن داوری و درباره شش سال آخر خلافت عثمان چه می گویی؟ عبدالله آن دو را ستود، گفتند: درباره علی پس از پذیرش حکمیت چه می گویی؟ گفت: علی به خداوند داناتر است و از هر کسی در حفظ دین خود استوارتر و بینش او از همه بهتر و نافذتر است، گفتند: تو از هدایت پیروی نمی کنی و فقط از نام مردان پیروی می کنی و او را کنار رودخانه بر زمین انداختند و سرش را بریدند.

ابوالعباس مبرد می گوید: خوارج ارزش خرمای درختی را که مردی مسیحی بود از او پرسیدند، گفت: این درخت از شماست، گفتند: ما بدون پرداخت بهای آن نمی خواهیم، مرد مسیحی گفت: شگفتا! مردی همچون عبدالله بن خباب را می کشید

و حاصل درخت خرمایی را بدون پرداخت بهای آن نمی پذیرید! (۵۷۶)

ابو عبیده معمر بن مثنی می گوید: در جنگ نهروان یکی از خوارج نیزه خورد و نیزه در بدنش ماند او با همان حال و با شمشیر کشیده به حرکت خود ادامه داد و خود را به کسی که بر او نیزه زد بود رساند و با شمشیر بر او ضربتی زد و او را کشت و در همان حال این آیه را می خواند خدایا و من به پیشگاه تو شتافتم تا خشنود شوی . (۵۷۷)

ابو عبیده همچنین روایت می کند که علی علیه السلام نخست از ایشان درباره کشتن عبدالله بن خباب استفسار کرد، اقرار کردند؛ فرمود: دسته دسته شوید که من پاسخ هر دسته از شما را بشنوم ؛ آنان دسته دسته شدند و هر دسته همانگونه اقرار کردند که دسته دیگر، و همگی گفتند: ما عبدالله بن خباب را کشته ایم و ترا هم همانگونه که او را کشته ایم خواهیم کشت ، علی (ع) گفت به خدا سوگند اگر تمام مردم جهان این چنین به قتل او اقرار کنند و من قدرت داشته باشم آنان را به قصاص او می کشم . و سپس به یاران خود روی کرد و فرمود: بر ایشان حمله برید و من نخستین کس هستم که بر آنان حمله می برم و سه بار با شمشیر ذوالفقار خم شد و هر بار آنرا با کمک زانوان خود صاف می کرد و باز بر ایشان حمله می برد تا آنکه همه را نابود کرد.

محمد بن حبيب می گوید: علی علیه السلام روز جنگ نهروان برای

خوارج خطبه ایراد کرد و ضمن آن برای ایشان چنین فرمود: (۵۷۸) ما خاندان نبوت و جایگاه رسالتیم ، آمد و شد فرشتگان پیش ما بوده است ، عنصر رحمت و معدن علم و حکمت و افق روشن حجازیم ، کندروبه ما می پیوندد و توبه کننده به سوی ما باز می گردد، ای قوم ! من شما را بیم دهنده ام که همگان به صورت کشتگان در زمینهای هموار و ناهموار این وادی بیفتید... تا آخر فصل .

خطبه (۳۷)

این خطبه با عبارت فقامت بالامر حین فشلوا شروع می شود

این خطبه با عبارت فقامت بالامر حین فشلوا (قیام به آن کار کردم (نهی از منکر) هنگامی که یاران پیامبر سستی کردند شروع می شود)

ابن ابی الحدید پس از توضیح درباره فصول چهار گانه این خطبه ، بحث تاریخی زیر را مطرح کرده است .

اخباری که درباره آگاهی امام علی (ع) به امور غیبی آمده است

ابن هلال ثقفی در کتاب الغارات ، از زکریاء بن یحیی عطار، از فضیل ، از محمد بن علی نقل می کند که چون علی (ع) فرمود، پیش از آنکه مرا از دست بدهید از من پرسید و سوگند به خدا از هیچ گروهی که موجب هدایت صد تن یا گمراهی صد تن باشند از من نمی پرسید مگر آنکه به شما خبر خواهم داد که سالار و رهبر آنان چه کسی است ! (۵۷۹) مردی برخاست و گفت : به من خبر بده که در سر و ریش من چند تار مو هست ؟ علی علیه السلام به او فرمود: به خدا سوگند خلیل من حضرت رسول برای من روایت کرد که بر هر تار موی سرت فرشته یی

گماشته است که ترا نفرین می کند و بر هر تار موی ریشت شیطانی گماشته که گمراهت می کند و در خانه تو پسر بیچه یی است که پسر رسول خدا (ص) را خواهد کشت ، پسر بیچه او که در آن هنگام سینه خیز می رفت ، همان سنان بن انس نخعی ، قاتل حسین علیه السلام است .

حسن بن محبوب از ثابت ثمالی از سوید بن غفله نقل می کند که علی علیه السلام روزی خطبه می خواند، مردی از پای منبر برخاست و گفت : ای امیرالمومنین من از وادی القری عبور کردم متوجه شدم که خالد بن عرفطه مرده است برای او آمرزش بخواه . علی علیه السلام فرمود: به خدا سوگند او نمرده است و نخواهد مرد تا آنگاه که لشکر گمراهی را رهبری کند و کسی که رایت او را بر دوش می کشد حبیب بن حمار (۵۸۰) است ؛ در این هنگام مرد دیگری از پای منبر برخاست و گفت ای امیرالمومنین من حبیب بن حمارم و من شیعه و دوستدار تو هستم ، علی فرمود: تو حبیب بن حماری ؟ گفت آری ، علی (ع) دوباره پرسید ترا به خدا سوگند تو خود حبیب بن حماری ؟ گفت سوگند به خدا آری . فرمود: به خدا سوگند که تو آن رایت را بر دوش می کنی . و با آن رایت از این در وارد مسجد می شوی ، و به باب الفیل مسجد کوفه اشاره کرد.

ثابت گفت به خدا سوگند نمردم تا هنگامی که ابن زیاد را دیدم که عمر بن سعد را

به جنگ حسین بن علی (ع) گسیل داشت ؛ او خالد بن عرفطه را بر مقدمه لشکر خود گماشت و حبیب بن حمار را با او بر دوش داشت و با آن از باب الفیل وارد مسجد شد.

محمد بن اسماعیل بن عمرو بجلی ، از عمرو بن موسی و جیهی ، از منهل بن عمرو ، از عبدالله بن حارث نقل می کند که علی علیه السلام بر منبر فرمود: هیچکس به حد بلوغ و تکلیف نرسیده است مگر اینکه خداوند درباره او آیه ای نازل کرده است ؛ مردی که نسبت به او بغض و کینه داشت برخاست و گفت : خداوند درباره تو چیزی از قرآن را نازل کرده است ؟ مردم برخاستند تا او را بزنند، فرمود از او دست بردارید، سپس به او گفت : آیا سوره هود را خوانده ای ؟ گفت آری ، علی (ع) این آیه آن سوره را تلاوت کرد که می فرماید: آیا آن کس که بر دلیل روشنی از پروردگار خود است و گواهی صادق همراه اوست (۵۸۱) و سپس فرمود آن کس که بر دلیل روشنی از پروردگار خود بود محمد (ص) است و گواهی که همراه اوست من هستم . (۵۸۲)

عثمان سعید، از عبدالله بن بکیر، از حکیم بن جبیر نقل می کند که علی علیه السلام خطبه خواند و ضمن خطبه خود گفت : من بنده خدا و برادر پیامبرش هستم ، هیچکس این ادعا را پیش از من و بعد از من نکرده و نخواهد کرد مگر اینکه دروغ می گوید، من از پیامبر رحمت ارث بردم و سرور زنان

این امت را به همسری برگزیدم و من خاتم اوصیاء هستم . مردی از قبیله عبس گفت : کسی که احسان و خوبی ندارد می تواند مثل این بگوید! (۵۸۳) آن مرد هنوز به خانه خود برنگشته بود که گرفتار صرع و جنون شد؛ از افراد خانواده اش پرسیدند که آیا پیش از این چنین بیماری را داشت ؟ گفتند: پیش از این در او هیچگونه اثری از بیماری ندیدیم .

محمد بن جبلة خیاط، از عکرمه ، از یزید احمسی نقل می کند که علی علیه السلام در مسجد کوفه نشسته بود و گروهی از جمله عمرو بن حریس (۵۸۴) در محضرش بودند؛ ناگاه زنی که رویند افکنده بود و شناخته نمی شد آمد و ایستاد و به علی علیه السلام گفت : ای کسی که خونها ریخته ای و مردان را کشته و کودکان را یتیم و زنان را بیوه کرده ای !علی فرمود: این همان زن سلیطه گرگ مانند بد زبان است و او همان زنی است که شبیه مردان و زنان است (خنثی است) و هرگز خون ندیده است ، گوید آن زن در حالی که سر خود را پایین افکنده بود گریخت ، عمرو بن حریث او را تعقیب کرد و چون به میدان کنار شهر رسید به او گفت : ای زن به خدا سوگند از سخنی که امروز به این مرد گفتی شاد شدم به خانه من بیا تا مال و جامه به تو بدهم ، و چون وارد خانه اش شد به کنیزکان خویش گفت جامه از تن او کنار زنند و بررسی کنند و می خواست راستی

گفتار علی (ع) را در آن مورد بدانند، آن زن گریست و از عمرو بن حریث خواست که او را برهنه نکنند و گفت به خدا سوگند من همانگونه ام که او گفت: هم آلت زنان دارم و هم دو بیضه چون مردان و هرگز هم از خود خون ندیده ام؛ عمرو بن حریث او را رها و از خانه خود بیرون کرد و سپس نزد علی علیه السلام آمد و به او خبر داد؛ علی (ع) فرمود: آری خلیل من رسول خدا (ص) در مورد همه مردان سرکش و زنان سرکش که از فرمان من تمرد خواهند کرد از گذشته تا روز قیامت مرا آگاه کرده است. (۵۸۵)

عثمان بن سعید از شریک بن عبدالله نقل می کند که چون به علی علیه السلام خبر رسید که مردم او را در مورد ادعایش که پیامبر (ص) او را بر مردم مقدم داشته و برتری داده است متهم می کنند، فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم که هر کس از آن گروه که پیامبر را دیده و سخن او را روز غدیر خم شنیده باقی مانده است برخیزد و به آنچه شنیده است گواهی دهد، در این هنگام شش تن از اصحاب پیامبر (ص) از سمت راست او و شش تن دیگر از صحابه از سمت چپ او برخاستند و گواهی دادند که آنان در روز شنیده اند پیامبر (ص) در حلی که دست علی علیه السلام را گرفت و بلند کرد، گفته است! هر کس که من مولای اویم این علی مولای اوست

، پروردگارا! دوست بدار هر کس که او را دوست می دارد و دشمن بدار هر که او را دشمن می دارد و یاری کن هر کس او را یاری می دهد و هر که او را خوار بدارد خوارش بدار، و محبت بورز به آن کس که به او مهر می ورزد و کینه بورز نسبت به آن کس که به او کینه ورزد (۵۸۶).

عثمان بن سعدی ، از یحیی تیمی از اعمش ، از اسماعی بن رجاء نقل می کند که می گفته است ، روزی علی (ع) ضمن ایراد خطبه درباره امور آینده و خونریزیها سخن می گفت ؛ اعشی باهله (۵۸۷) که جوانی نارس بود برخاست و گفت : ای امیرالمومنین ! این سخنان چقدر شبیه خرافات است ! علی (ع) فرمود: ای نوجوان اگر در آن چه گفתי گنهاری ، خداوندت گرفتار غلام ثقیف فرماید و سکوت فرمود مردانی برخاستند و پرسیدند: ای امیرالمومنین غلام ثقیف کیست ؟ فرمود: غلامی است که این شهر شما را تصرف می کند، هیچ حرمتی را پاس نمی دارد و آنرا می درد و گردن این نوجوان را با شمشیر خود می زند، گفتند: ای امیرالمومنین چند سال امارت می کند؟ فرمود بیست سال ، اگر به آن برسد، پرسیدند آیا کشته می شود یا می میرد؟ فرمود: به مرگ معمولی و با بیماری شکم خواهد مرد و از شدت آنچه که از شکم او بیرون می ریزد گلویش سوراخ خواهد شد.

اسماعیل بن رجاء می گوید: به خدا سوگند با چشم خویش دیدم که اعشی باهله را همراه دیگر اسیرانی که از لشکر

عبدالرحمان بن محمد بن اشعث گرفته بودند پیش حجاج بن یوسف آوردند که او را سخت نکوهش و سرزنش کرد و از او خواست شعری را که در تحریض عبدالرحمان بر جنگ سروده است بخواند و سپس در همان مجلس گردنش را زد.

محمد بن علی صواف ، از حسین بن سفیان ، از پدرش ، از شمشیر بن سدیر ازدی نقل می کند که علی (ع) به عمرو بن حمق خزاعی گفت : ای عمرو! کجا منزل کرده ای ؟ گفت : میان قوم خودم ، فرمود میان ایشان منزل مکن . عمرو گفت : آیا میان بنی کنانه که همسایگان ما هستند ساکن شوم ؟ فرمود نه ، گفت : آیا میان قبیله ثقیف ساکن شوم ؟ فرمود: با معره و مجره چه می کنی ؟ پرسید معره و مجره چه می کنی ؟ پرسید معره و مجره چیست ؟ فرمود: دو یال آتش که در پشت کوفه آشکار خواهد شد، یکی از آن دو به منطقه سکونت قبایل تمیم و بکر بن وائل کشیده می شود و کمتر کسی از آن محفوظ می ماند و دیگری به جانب دیگر کوفه سرایت می کند و به کمتر کسی صدمه می رساند و وارد خانه می شود و یکی دو حجره را می سوزاند. عمرو بن حمق گفت : پس کجا سکونت کنم ؟ فرمود میان طایفه عمرو بن عامر از قبیله ازد ساکن شو، گوید: گروهی که حضور داشتند گفتند ما او علی را همچون کاهنی می بینیم که چون کاهنان سخن می گوید، علی علیه السلام به عمرو بن حمق گفت : تو

پس از من کشته می شوی و سرت را از جایی به جای دیگر می برند و آن نخستین سری در اسلام خواهد بود که از جایی به جای دیگر برده می شود و وای بر قاتل تو! و همانا که تو میان هر قومی ساکن شوی ترا به تمام معنی تسلیم می کنند جز این طایفه بنی عمرو ازد که آنان هرگز ترا تسلیم و خوار نمی کنند. گوید: به خدا سوگند چیزی نگذشت که در حکومت معاویه عمرو بن حمق ترسان میان قبایل عرب می گشت و میان قوم خود از خزاعه بودند ساکن شد و آنان او را تسلیم کردند و کشته شد و سرش را از عراق به شام نزد معاویه بردند و آن نخستین سر در اسلام بود که از شهری به شهر دیگر بردند.

ابراهیم بن میمون ازدی ، از حبه عرنی نقل می کند که می گفته است جویریه بن مسهر عبدی از مردان صالح و دوست علی علیه السلام بود و علی او را سخت دوست می داشت ؛ روزی در حال حرکت به جویریه نگریست و او را صدا کرد و فرمود: ای جویریه نزدیک من بیا که هر گاه ترا می بینم دلم هوای تو می کند. اسماعیل بن ابان می گوید صباح ، از قول مسلم ، از حبه عرنی نقل می کند که می گفته است روزی همراه علی (ع) در حال حرکت بودیم ، برگشت و به پشت سر خود نگریست و جویریه را دید که دورتر از او در حرکت است ، او را صدا کرد و فرمود: ای جویریه بی پدر

برای تحسب به من ملحق شو، مگر نمی دانی که ترا دوست می دارم و به تو مهر می ورزم . گفت : جویریة به سوی او دوید. علی (ع) به او گفت : چیزهایی به تو می گویم حفظ کن ، و آهسته با یکدیگر سخن می گفتند؛ جویریة گفت : ای امیرالمومنین ، من مردی فراموشکارم ، فرمود: این سخن را برای تو دوباره می گویم تا حفظ شوی و در پایان گفتگوهایش به جویریة فرمود: ای جویریة ! دوست ما را تا هنگامی که ما را دوست می دارد دوست بدار و چون ما را دشمن داشت او را دشمن بدار و با دشمن ما تا هنگامی که ما را دشمن می دارد دشمن باش و چون ما را دوستدار شد او را دوست بدار.

گوید: گروهی از مردمی که در کار علی (ع) شک و تردید داشتند می گفتند: او را می بینید، گویا جویریة را وصی خود قرار داده است همانگونه که خودش مدعی وصایت رسول خدا (ص) است ، و این موضوع را به سبب شدت ارادت او به امیرالمومنین می گفتند. روزی جویریة پیش علی (ع) آمد و آن حضرت بر پشت خوابیده بود و گروهی از یارانش حاضر بودند، جویریة علی (ع) را صدا کرد و گفت : ای خفته بیدار شو، که بر سرت ضربتی خواهد خورد که ریش تو از خونت خضاب خواهد شد، امیرالمومنین علیه السلام لبخندی زد و فرمود: ای جویریة سرانجام ترا برایت می گویم ، سوگند به کسی که جان من در دست اوست ترا می گیرند

و کشان کشان نزد سرکشی بی اصل می برند و او دست و پای ترا می برد و سپس زیر چوبه دار کافری ترا به صلیب می کشد. گوید: به خدا سوگند چیزی نگذشت که زیاد، جویریه را گرفت و دست و پایش را برید و او را کنار چوبه دار این مکعب بردار کشید، چوبه دار او بلند بود، جویریه را بر چوبه کوتاهی کنار او بردار کشید.

ابراهیم ثقفی در کتاب الغارات ، از احمد بن حسن میثمی نقل می کند

ابراهیم ثقفی در کتاب الغارات ، از احمد بن حسن میثمی نقل می کند که می گفته است ، میثم تمار برده آزاد کرده علی علیه السلام برده زنی از بنی اسد بود، علی (ع) او را از آن زن خرید و آزاد کرد و از او پرسید نامت چیست ؟ گفت : سالم ، فرمود رسول خدا (ص) به من خبر داده است که نام تو که پدرت در عجم بر تو نهاده میثم بوده است . گفت : آری خدای و رسولش و تو ای امیرالمومنین راست می گویید و به خدا سوگند نام من همان است . فرمود: به نام خود برگرد و سالم را رها کن و ما کنیه ترا ابوسالم قرار می دهیم ؛ گوید: علی (ع) او را بر علوم بسیار و رازهای پوشیده یی از اسرار نهانی وصیت آگاه کرده بود و میثم برخی از آنها می گفت و گروهی از مردم کوفه در آن مورد تردید می کردند و علی (ع) را به خرافه گویی و تدلیس متهم می ساختند، تا آنکه روزی امیرالمومنین در حضور گروه بسیاری از اصحاب خود که میان ایشان

مخلص و شك كنده هم بود به ميشم فرمود: تو پس از من گرفته مي شوي و بردار كشيده خواهي شد، روز دوم از سوراخهاي بيني و دهانت خوني مي ريزد كه ريشت را خضاب مي كند و روز سوم بر تو زويني زده شود كه جان خواهي سپرد، منتظر باش ؛ و جايي كه ترا به صليب مي كشند كنار در خانه عمرو بن حريث است و تو دهمين آن ده تن خواهي بود و چوبه تو از همه چوبه ها كوتاهتر و به زمين نزديكتر است و درخت خرمايي را كه تو بر چوب تنه آن بردار كشيده مي شوي نشانت خواهم داد و پس از دو روز آن درخت خرما را نشانش داد. ميشم كنار آن درخت مي آمد و نماز مي گزارد و مي گفت : چه فرخنده خرما بني ، كه من براي تو آفريده شده ام و تو براي من رسته اي ! پس از كشته شدن علي عليه السلام ميشم همواره به آن درخت سركشي مي كرد تا آنرا بريدند، او همچنين مواظب تنه آن درخت بود و از كنار آن آمد و شد مي كرد و به آن مي نگريست و هر گاه عمرو بن حريث را ميديد به او مي گفت : من همسايه تو خواهم شد حق همسايگي مرا نيكو رعايت كن ؛ عمرو كه نمي دانست او چه مي گويد به او مي گفت : آيا مي خواهي خانه ابن مسعود را بخري يا خانه ابن حكيم را؟

گويد: ميشم در سالي كه كشته شد حج گزارد و پيش ام سلمه رضي الله عنها

رفت ، ام سلمه از او پرسید تو کیستی ؟ گفت : مردی عراقی هستم ، ام سلمه از او خواست نسبت خویش را بگوید ، او گفت : که من غلام آزاد کرده علی (ع) هستم ، ام سلمه گفت : آیا تو هیشمی ؟ گفت : نه که من میثم هستم ؛ ام سلمه گفت : سبحان الله ، به خدا سوگند چه بسیار می شنیدم که رسول خدا (ص) نیمه شبها در مورد تو به علی سفارش می کرد ؛ میثم سراغ حسین بن علی (ع) را گرفت ، گفت : او در نخلستان است ، گفت : به او بگو که من دوست دارم بر او سلام دهم و ما با یکدیگر در پیشگاه پروردگار جهان ملاقات خواهیم کرد و امروز فرصت دیدار او را ندارم و می خواهم بازگردم ، ام سلمه بوی خوش خواست و ریش میثم را معطر کرد ، میثم گفت : همانا بزودی این ریش از خون خضاب می شود ، ام سلمه پرسید چه کسی این خبر را به تو داده است ؟ گفت سرورم به من خبر داده است ، ام سلمه گریست و گفت او فقط سرور تو نیست که سرور من و سرور همه مسلمانان است و سپس او را وداع گفت .

چون به کوفه بازگشت او را گرفتند و پیش عیدالله بن زیاد بردند ، و به ابن زیاد گفته شد که این از برگزیده ترین مردم در نظر ابوتراب بوده است ؛ ابن زیاد گفت : ای وای بر شما ، همین مرد عجمی ! گفتند آری ، عیدالله به میثم گفت : پروردگار ،

کجاست؟ گفت در کمینگاه است، ابن زیاد گفت ارادت تو نسبت به ابوتراب را به من خبر داده اند؛ گفت تا حدودی چنین بوده است و حالا تو چه می خواهی؟ ابن زیاد گفت: می گویند او ترا از آنچه بزودی خواهی دید آگاه کرده است؛ گفت: آری، او به من خبر داده است، پرسید او درباره کاری که من با تو انجام خواهم داد چه گفته است؟ گفت به من خبر داده است که تو مرا در حالی که نفر دهم خواهم بود بر دار می کشی و چوبه دار من از همه کوتاهتر خواهد بود و من از همگان به زمین نزدیکترم، ابن زیاد گفت: به طور قطع با گفتار او مخالفت خواهم کرد؛ میثم گفت: ای وای بر تو! چگونه می توانی با او مخالفت کنی و حال آنکه او از قول رسول خدا و رسول خدا از جبریل و جبریل از خداوند چنین خبر داده است، و چگونه می توانی با اینان مخالفت کنی، همانا به خدا سوگند من جایی را که در کوفه بر صلیب کشیده می شوم می دانم کجاست و من نخستین خلق خدایم که در اسلام بردهانش همچون دهان اسب لگام خواهند زد.

ابن زیاد، میثم را زندانی کرد و مختار بن ابی عبید ثقفی را هم با او زندان کرد، در همان حال که آن دو در زندان ابن زیاد بودند میثم به مختار گفت: تو از زندان این مرد رها می شوی و برای خونخواهی حسین علیه السلام خروج خواهی کرد و

این ستمگری را که ما در زندان او هستیم خواهی کشت و با همین پایت چهره و گونه هایش را لگد خواهی کرد، و چون ابن زیاد مختار را برای کشتن فرا خواند ناگاه پیک با نامه یزید بن معاویه خطاب به ابن زیاد رسید که به او فرمان داده بود مختار را آزاد کند و چنین بود که خواهر مختار همسر عبدالله بن عمر بود و او از شوهرش خواست که از مختار پیش یزید شفاعت کند، عبدالله چنان کرد و یزید شفاعت او را پذیرفت و فرمان آزادی مختار را نوشت و با پیک تند رو گسیل داشت، پیک هنگامی رسید که مختار را بیرون آورده بودند تا گردنش را بزنند، و او را رها کردند.

پس از او میثم را بیرون آوردند تا بردار کشند؛ ابن زیاد گفت همان حکمی را که ابو تراب درباره او گفته است انجام خواهم داد؛ در این هنگام مردی میثم را دید و به او گفت: ای میثم از این کار ترا بی نیاز نساخت دوستی علی در این باره برای تو کاری نکرد؛ میثم لبخند زد و گفت: من برای این چوبه آفریده شده ام و آن برای من رسته و پرورش یافته است؛ و چون او را بر دار کشیدند مردم گرد چوبه دارش که بر در خانه عمرو بن حرث بود جمع شدند، عمرو گفت: میثم همواره به من می گفت همسایه تو خواهم بود جمع شدند، عمرو گفت: میثم همواره به من می گفت همسایه تو خواهم بود، عمرو به کنیز خود دستور داد هر شامگاهی زیر

چوبه دار را جارو می کرد و آب می پاشید و عود سوز روشن می کرد و میثم شروع به بیان فضائل بنی هاشم و پستیهای بنی امیه می کرد و همچنان بر دار بسته بود، به ابن زیاد گفته شد این برده شما را رسوا ساخت ، گفت : بر دهانش لگام زنید و بر دهانش دهنه زدند و او نخستین خلق خدا در اسلام بود که بر دهانش دهنه زدند؛ روز دوم از سوراخهای بینی و دهانش خون فرو ریخت و چون روز سوم فرا رسید بر او زوبینی زدند که از آن درگذشت .

کشتن میثم ده روز پیش از رسیدن حسین (ع) به عراق بود. (۵۸۸)

ابراهیم ثقفی همچنین می گوید: ابراهیم بن عباس نهدی از قول مبارک بجلی ، از ابوبکر عیاش ، از مجالد، از شعبی ، از زیاد بن نضر حارثی نقل می کند که می گفته است نزد زیاد بن ابیه بودم که رشید هجری را که از خواص اصحاب علی علیه السلام بود پیش او آوردند (۵۸۹)، زیاد از او پرسید: خلیل تو درباره کار ما با تو چه گفته است ؟ گفت : فرمود که دست و پایم را می برید و مرا بردار می کشید، زیاد گفت : به خدا سوگند سخن او را دروغ می سازم ، آزادش کنید؛ و همینکه رشید خواست برود زیاد گفت : او را برگردانید و به او گفت هیچ چیزی را برای تو بهتر از آنچه که دوستت گفته است نمی یابیم ، که اگر تو زنده بمانی همواره در جستجوی شر و بدی برای ما خواهی

بود، هر دو دست و هر دو پایش را ببرید، چنان کردند و او همچنان سخن می گفت، زیاد گفت: او را بردار کشید و طناب را بر گردنش افکنید، رشید گفت: برای من کار دیگری باقی مانده است که خیال می کنم انجام نخواهید داد، زیاد گفت: زبانش را ببرید و چون زبانش را بیرون کشیدند که قطع کنند، گفت: بگذارید یک کلمه دیگر سخن بگویم، اجازه دادند، رشید گفت: به خدا سوگند این تصدیق خبر امیرالمومنین است که به من خبر داده است زبانش را بریدند و بر دارش کشیدند.

ابو داود طیالسی، از سلیمان بن رزیک، از عبدالعزیز بن صهیب نقل می کند که می گفته است، ابوالعالیه از قول مزرع - دوست علی بن ابی طالب علیه السلام - برای من نقل کرد لشکری خواهد آمد و چون به بیابان برسند بر زمین فرو خواهند شد؛ ابوالعالیه می گوید به مزرع گفتم مثل اینکه از غیب با من سخن می گویی، او گفت: آنچه را به تو می گویم حفظ کن که شخص مورد اعتماد، یعنی علی (ع)، برای من گفته است، همچنین چیز دیگری هم به من گفته است که مردی گرفته خواهد شد و میان دو کنگره از کنگره های مسجد به دار کشیده می شود، گفتم گویا تو برای من از غیب سخن می گویی! گفت: به هر حال آنچه را به تو گفتم حفظ کن، ابوالعالیه می گوید به خدا سوگند جمعه بعد فرا نرسید که

مزرع را گرفتند و کشتند و میان دو کنگره از کنگره های مسجد بر دار کشیده شد. (۵۹۰)

می گویم ابن ابی الحدید موضوع به زمین فرو شدن آن لشکر را بخاری و مسلم در دو کتاب صحیح خود از ام سلمه رضی الله عنها نقل کرده اند که می گفته است از پیامبر (ص) شنیدم که می فرمود قومی به خانه خدا حمله می برند و چون به بیابان برسند بر زمین فرو خواهند شد من گفتم ای رسول خدا شاید میان ایشان کسانی مجبور و ناچار باشند، فرمود همگان به زمین فرو می شوند و سپس در قیامت بر نیت خود محشور و مبعوث می شوند.

گوید: از ابوجعفر محمد بن علی (ع) پرسیده شد آیا منظور یکی از بیابانهای زمین است، فرمود: هرگز، به خدا سوگند که مقصود بیابان مدینه است. (۵۹۱) بخاری بخشی از این موضوع و مسلم نیشابوری بقیه آنرا آورده است.

محمد بن موسی عنزی می گوید: مالک بن ضمیره رؤ اسی از یاران علی علیه السلام و از کسانی است که از آن حضرت علوم باطنی فراوانی آموخته است، مالک با ابودرهم مصاحبت داشته و از علم او نیز بهره مند شده است، او به روزگار حکومت بنی امیه مکرر می گفته است خدایا من را ناکاملترین آن سه تن قرار مده! به او می گفته اند، موضوع سه تن چیست؟ او می گفته است: مردی را از جای بلندی به زمین می اندازند و مردی را دستها و پاهایش و زبانش را می برند و بردار کشیده می

شود

و سومی در بستر خود می میرد؛ میان مردم کسانی بودند که او را مسخره می کردند و می گفتند این هم از دروغهای ابوتراب است .

می گوید: آن کسی که از بلندی بر زمین افکنده شد هانی بن عروه بود و آن کس که دستها و پاها و زبانش را بریدند و بردار کشیده شد رشید هجری بود و مالک در بستر مرد.

خطبه (۳۹)(۵۹۲)

این خطبه با عبارت منیت بمن لا- یطیع اذا امرت (گرفتار کسانی شده ام که چون فرمان می دهم اطاعت نمی کنند) شروع می شود.

پس از توضیح پاره یی از لغات با توجه به آنکه این خطبه را امیرالمومنین علیه السلام به هنگام غارت آوردن نعمان بن بشیر انصاری (۵۹۳) بر عین التمر (۵۹۴) ایراد فرموده است ، ابن ابی الحدید بحث تاریخی زیر را آورده است .

داستان نعمان بن بشیر با علی (ع) و مالک بن کعب ارجبی

مؤلف کتاب الغارات (۵۹۵) می گوید: نعمان بن بشیر و ابو هریره پس از اینکه ابو مسلم خولانی به حضور علی علیه السلام آمده بود از طرف معاویه پیش علی (ع) آمدند تا ز او تقاضا کنند قاتلان عثمان را به معاویه بسپرد تا آنان را قصاص کند و شاید بدینگونه آتش جنگ خاموش شود و مردم ، صلح کنند، معاویه قصدش این بود که کسانی چون نعمان و ابوهریره پس از بازگشت از حضور علی (ع) در نظرم مردم معاویه را در آنچه انجام می دهد معذور جلوه دهند و علی را سرزنش کنند و گرنه معاویه به خوبی می دانست که علی (ع) قاتلان عثمان را

به نخواهد سپرد و می خواست آن دو در این مورد نزد مردم شام گواهی دهند و عذر او را موجه بدانند و به آن دو گفت پیش علی (ع) بروید و او را به خدا سوگند دهید و از او به حرمت خدا بخواهید که قاتلان عثمان را به ما بسپارد که او آنان را پناه داده است و از آنان حمایت می کند و حال آنکه اگر چنان کند جنگی میان ما و او نخواهد بود و اگر این پیشنهاد را نپذیرفت گواهان خدا بر او باشید.

آن دو، موضوع را با مردم در میان گذاشتند و سپس به حضور علی (ع) آمدند و ابو هریره به او گفت ای ابا حسن خداوند متعال برای تو در اسلام فضل و شرف قرار داده است و تو پسر عموی رسول خدایی و ما را پسر عمویت معاویه پیش تو فرستاده است و از تو چیزی را می خواهد که اگر بپذیری این جنگ آرام می گیرد و خداوند میان دو گروه را اصلاح می فرماید و آن تقاضا این است که قاتلان پسر عموی عثمان را به او بسپاری تا آنانرا در قبال خون عثمان بکشد و خداوند تو و او را هماهنگ و میان شما را اصلاح فرماید و این امت از فتنه و پراکندگی در امان قرار گیرد؛ سپس نعمان هم نظیر همین مطالب را گفت .

امیرالمومنین علیه السلام به آن دو فرمود: سخن در این مورد را رها کنید. و سپس به نعمان فرمود: ای نعمان! تو درباره خودت با من سخن بگو، آیا تو از همه افراد قوم

خودت - یعنی انصار - برتر و هدایت شده تری؟ گفت نه؛ علی فرمود: همه قوم تو جز تنی چند که سه چهار تن بیشتر نیستند از من پیروی و با من بیعت کرده اند، آیا تو در زمره آن سه چهار تنی! نعمان گفت: خدا کارهایت را اصلاح فرماید، من آمده ام که با تو و در التزام تو باشم و معاویه از من خواسته است این سخن او را به اطلاع تو برسانم و امیدوارم که برای من موقعیتی پیش آید که با تو باشم و آرزومندم که خداوند میان شما صلح برقرار کند و اگر عقیده تو چیز دیگری است من با تو و همراه تو خواهم بود.

ابو هریره به شام برگشت و نعمان پیش علی (ع) ماند، ابو هریره موضوع را به معاویه گزارش داد و معاویه به او فرمان داد موضوع را به اطلاع مردم برساند و چنان کرد، نعمان پس از رفتن ابو هریره یک ماه ماند و سپس از حضور علی (ع) گریخت و چون به عین التمر رسید مالک بن کعب ارحبی که کارگزار علی علیه السلام در آن شهر بود او را گرفت و خواست او را به زندان افکند و از او پرسید چه چیز ترا به اینجا کشانده است؟ گفت: من سفیری بودم که پیام سالار خود را ابلاغ کردم و برگشتم، مالک او را بازداشت کرد و گفت: همین جا باش تا در مورد تو برای علی (ع) نامه بنویسم، نعمان او را سوگند داد که چنین نکند، و نوشتن نامه به

علی (ع) برای او بسیار گران بود. نعمان به کعب بن قرظہ انصاری کہ خراج گیرنده عین التمر بود و خراج آن منطقه را برای علی (ع) جمع می کرد پیام فرستاد کہ بیاید او شتابان آمد و به مالک گفت: خدایت رحمت فرماید پسر عموی مرا آزاد کن، مالک گفت: ای قرظہ از خدای بترس و درباره این مرد سخن مگو کہ او اگر از عابدان و پرهیزگاران انصار می بود هرگز از امیر مومنان به سوی امیر منافقان نمی گریخت ولی قرظہ همواره او را سوگند می داد تا آنکہ او را رها کرد و به او گفت: فلانی امروز و امشب و فردا را فرصت داری و در امانی و به خدا سوگند اگر پس از این مدت ترا پیدا کنم گردنت را خواهم زد، نعمان شتابان بیرون رفت و به هیچ چیز توجه نمی کرد و مر کوبش او را سریع می برد و نمی دانست کجا هست و سه روز همچنان می رفت. نعمان پس از آن می گفته است به خدا سوگند نمی دانستم کجا هستم تا آنکہ شنیدم زنی در حالش کہ گندم آرد می کرد این دو بیت را می خواند:

با درخشش ستاره جوزا جامی آکنده نوشیدم و...^۲...دیگر با درخشش ستاره شعری نوشیدم، شرابی سالخورده کہ قریش آن را حرام می دانست ولی همینکہ ریختن خون عثمان را حلال دانستند آن هم حلال شد.

دانستم کہ میان قبیله یی هستم کہ طرفدار معاویه اند و آنجا آبی از بنی قیس بود و مطمئن شدم کہ به جایگاه

امن رسیده ام . نعمان سپس به معاویه پیوست و به او گزارش کار خود و آنچه را بر سرش آمده بود داد و همواره خیر خواه معاویه بود و ستیزه گر نسبت به علی (ع) (۵۹۶) و در تعقیب و جستجوی کشتن گان عثمان بود، پس از آنکه ضحاک بن قیس به عراق حمله کرد و پیش معاویه برگشت معاویه دو سه ماه پیش از آن گفته بود، آیا مردی پیدا می شود که همراه او گروهی سواران گزیده بفرستم تا بر کناره های فرات غارت برد و خداوند به وسیله او عراقیان را بترساند؟ نعمان به معاویه گفت : مرا گسیل دار که مرا در جنگ با آنان میل و هوس است ، نعمان از طرفداران عثمان بود؛ معاویه به او گفت : در پناه نام خدا حرکت کن ؛ و او آماده شد و معاویه همراه او دو هزار سوار گسیل داشت و سفارش کرد که از شهرها و محل اجتماع مردم کناره بگیرد و فقط برقرار نگاهها و پادگانهای دور افتاده غارت برد و شتابان باز گردد.

نعمان بن بشیر، روی در راه نهاد تا نزدیک عین التمر رسید، مالک بن کعب ارجبی که میان او و نعمان بن بشیر آن جریان پیش آمده بود همچنان حاکم آن شهر بود، قبلا با مالک هزار مرد بود ولی او به آنان اجازه داده بود به کوفه برگردند و جز حدود صد تن با او باقی نمانده بود، مالک برای علی علیه السلام نوشت که نعمان بن بشیر با گروهی بسیار کنار من فرا رسیده و موضع گرفته است خدایت استوار و ثابت بدارد

چاره یی بیندیش .

چون نامه به علی علیه السلام رسید بر منبر رفت و خدای را سپاس و ستایش کرد و فرمود: خدایتان هدایت فرماید، به یاری برادران مالک بن کعب بیرون روید که نعمان بن بشیر همراه گروهی از مردم شام به مالک حمله آورده است و شمارشان بسیار نیست ، به سوی برادرانتان بروید شاید خداوند به وسیله شما گروهی از کافران را نابود فرماید، و از منبر فرود آمد، کسی از آنان حرکت نکرد، علی (ع) به سرشناسان و بزرگان ایشان پیام فرستاد و فرمان داد خود حرکت کنند و مردم را بر حرکت تحریک کنند و آنان هم کاری نساختند و گروهی اندک از ایشان ، حدود سیصد سوار یا کمتر، فراهم آمدند و علی (ع) برخاست و خطبه یی ایراد کرد و گفت : همانا که من گرفتار کسانی شده ام که اطاعت نمی کنند... یعنی همین خطبه که به شرح آن مشغولیم ؛ سپس از منبر فرود آمد.

علی علیه السلام به خانه خود برگشت ، عدی بن حاتم برخاست و گفت این طرز کار که ما پیش گرفته ایم به خدا سوگند که خذلان و یار ندادن است ، مگر ما با امیرالمومنین چنین بیعت کرده ایم و سپس به حضور ایشان رفت و گفت : ای امیرالمومنین ، هزار مرد از قبیله طی همراه من هستند که از فرمانم سرپیچی نمی کنند و اگر بخواهید من همراه ایشان حرکت می کنم و می روم ، فرمود من هرگز میل ندارم افراد یک قبیله را برابر مردم قرار دهم ولی برو در نخيله مستقر شو و برای

هر یک از ایشان هفتصد درهم مقرر تعیین کرد، هزار تن دیگر هم غیر از افراد قبیله طی و همراهان عدی بن حاتم به آنان پیوستند، و چون نامه و خیر پیروزی مالک بن کعب و شکست و گریز نعمان بن بشیر به علی (ع) رسید آن نامه را برای مردم کوفه خواند و خدای را سپاس و ستایش کرد و به آن نگریست و فرمود: بحمدالله این پیروزی عنایت خداوند و مایه نکوهش اکثر شماست .

اما داستان برخورد مالک بن کعب با نعمان بن بشیر چنان است که عبدالله بن حوزه از دی می گوید: هنگامی که نعمان بن بشیر آهنگ ما کرد من همراه مالک بن کعب بودم ، نعمان با دو هزار سپاهی بود و ما فقط صدتن بودیم ، مالک بن کعب به ما گفت باید با آنان داخل و چسبیده به شهر جنگ کنید و دیوارها را پشت سر خود قرار دهید و خویشتن را با دست خود به مهلکه نیفکنید (۵۹۷) و بدانید که خداوند ده تن را بر صد تن و صد تن را بر هزار تن و گروه اندک را بر گروه بسیار نصرت می دهد، و سپس گفت : نزدیکترین کس از شیعیان و انصار و کارگزاران امیرالمومنین علی (ع) به اینجا قرظه بن کعب و مخنف بن سلیم هستند، و خطاب به من گفت : شتابان پیش آن دو برو و بگو هر چه می توانند ما را یاری دهند، من شتابان روی به راه نهادم و مالک و یارانش را در حالی رها کردم که به یاران نعمان بن بشیر تیر اندازی می

کردند، من خود را به قرظه رساندم و از او یاری خواستم ، گفت : من مستوفی و صاحب خراجم کسی پیش من نیست که وی را با اعزام او یاری دهم ، من پیش مخنف رفتم و موضوع را به او گفتم او پسرش عبدالرحمان را همراه پنجاه مرد گسیل داشت ، مالک بن کعب تا عصر همچنان به جنگ با نعمان و همراهانش ادامه داد و ما در حالی پیش او رسیدیم که او و یارانش نیامهای شمشیرهای خود را شکسته بودند و از مرگ استقبال می کردند و اگر ما دیرتر رسیده بودیم نابود شده بودند، در همین حال شامیان ناگاه دیدند که ما به ایشان روی آوردیم آنان شروع به عقب نشینی کردند و چون مالک و یارانش ما را دیدند استوارتر حمله کردند و آنان را از شهر بیرون راندند در این هنگام ما به آنان حمله کردیم و سه مرد از ایشان را کشتیم آنان پنداشتند که نیروهای امدادی از پی ما خواهند رسید و همچنان عقب نشستند، و اگر گمان می کردند کسی غیر ما نیست بدون شک بر ما حمله می کردند و نابودمان می ساختند و شب فرارسید و میان ما و ایشان حائل شد و آنان شبانه به سرزمینهای خود برگشتند، مالک بن کعب برای علی علیه السلام چنین نوشت :

اما بعد، نعمان بن بشیر همراه گروهی از شامیان آهنگ ما کرد و تصور می کرد بر ما پیروز خواهد شد و گروه عمده سپاهیان من پراکنده بودند و ما از آنچه ممکن بود از ایشان صورت گیرد خود را در امان می

دانستیم پس همراه مردان و با شمشیرهای برهنه ای که در دست داشتیم بر آنان حمله کردیم و تا شامگاه با آنان جنگ کردیم ؛ از مخنف بن سلیم یاری خواستیم ، مردانی از شیعیان امیرالمومنین را همراه پسر خود به یاری ما فرستاد، چه نیکو جوانمردی بود و چه نیکو یارانی که ایشان بودند، ما بر شدت حمله خود بر دشمن افزودیم و خداوند نصرت خویش را بر ما فرو فرستاد و دشمن خود را شکست داد و لشکر خویش را عزت بخشید، سپاس خداوند پروردگار جهانیان را و سلام و رحمت و برکات خدا بر امیرالمومنین باد.

محمد بن فرات جرمی از زید بن علی علیه السلام نقل می کند که امیرالمومنین علیه السلام ضمن همین خطبه فرمود: ای مردم ! شما را به حق فرا خواندم از من رویگردان شدید، با تازیانه شما را زدم مرا درمانده کردید، همانا بزودی پس از من والیانی بر شما حکومت خواهند کرد که از شما راضی نخواهند شد تا شما را با تازیانه های استوار و آهن شکنجه کنند، و من شما را هرگز با آن آزار نمی دهم زیرا هر که در دنیا مردم را با آن شکنجه کند خدا او را در آخرت عذاب خواهد کرد؛ و نشانه اش این است که صاحب یمن می آید و میان شما جای می گیرد، کارگزاران و مأموران ایشان را می گیرد، و مردی به نام یوسف بن عمرو (۵۹۸) کارگزار این شهر خواهد شد و در آن هنگام مردی از افراد خاندان ما قیام می کند او را یاری دهید که دعوت - کننده به حق

است .

گوید: مردم می گفتند که مقصود زید بن علی بن الحسین (ع) بوده است (۵۹۹)

خطبه (۴۰)

این خطبه با عبارت کلمه حق یراد بهاباطل (سخن حقی که با آن باطل اراده می شود) شروع شده است .

ابن ابی الحدید پس از ایراد بحثی درباره وجوب امامت ، بحث کوتاه تاریخی زیر را طرح کرده است .

باز هم از اخبار خوارج

ابراهیم بن حسن بن دیزیل محدث در کتاب صفین خود، از عبدالرحمان بن زیاد، از خالد بن حمید مصری ، از عمر - برده آزاد کرده غفره - نقل می کند که چون علی علیه السلام از صفین به کوفه برگشت ، خوارج نخست همانجا بودند و چون همگی به هم پیوستند و شمارشان بسیار شد به صحرایی در کوفه که موسوم به حروراء بود رفتند و آنجا بانگ برداشتند که حکم و داوری برای کسی جز خدا نیست هر چند مشرکان را ناخوش آید همانا که علی و معاویه در حکم خدا شرک ورزیدند.

علی علیه السلام ، عبدالله بن عباس را پیش ایشان فرستاد، او در کار ایشان نگریست و با آنان گفتگو کرد و سپس نزد علی علیه السلام برگشت ؛ علی (ع) از او پرسید آنان را چگونه دیدی ؟ ابن عباس گفت : به خدا نفهمیدم که چه هستند، علی (ع) پرسید! آیا آنان را منافق دیدی ؟ گفت : به خدا سوگند سیمای ایشان چون منافقان نبود که میان چشمهای ایشان پیشانی آنان نشانه سجده آشکار است و قرآن را تاءویل می کنند؛ علی (ع) فرمود: تا هنگامی که خونی بر زمین نریخته و مالی را غصب

نکرده اند آنان را رها کن ؛ و به آنان پیام داد این چیست که پیش آورده اید و چه می خواهید؟ گفتند: می خواهیم که ما و تو و کسانی که در صفین همراه ما بودند سه شب به صحرا رویم و از داوری دو داور به خدا توبه بریم و سپس آهنگ معاویه و با او جنگ کنیم تا خداوند میان ما و او حکم فرماید. علی (ع) فرمود: چرا این سخن را هنگامی که داوران را گسیل می داشتیم نگفتید؟ چرا هنگامی که از آنان عهد و پیمان گرفتیم و ما هم برای آنان تعهد کردیم ، نگفتید؟ ای کاش این سخن را در آن هنگام گفته بودید. گفتند: در آن وقت جنگ طولانی و درماندگی سخت شده بود و زخمیان بسیار بودند و مرکوب خسته و سلاح فرسوده شده بود. علی (ع) به آنان فرمود: بنابراین هنگامی که سختی و فشار بر شما بسیار شد عهد و پیمان بستید و چون به آسایش رسیدید می خواهید عهد و پیمان را بشکنیم ، و همانا که پیامبر (ص) در عهد و پیمان با مشرکان وفادار بود و اینک شما به من می گوید عهد را بشکنم !

خوارج بر جای خود ماندند و همواره یکی از ایشان به سوی علی (ع) می آمد و دیگری از حضور او بیرون می رفت ؛ یکی از ایشان در مسجد به حضور علی (ع) آمد و مردم برگرد علی (ع) بودند او فریاد بر آورد که حکم و داوری جز برای خداوند نیست هر چند مشرکان ناخوش داشته باشند، مردم

با تعجب به او نگریستند او فریاد برآورد که حکم و داوری جز برای خدا نیست هر چند کسانی که با تعجب می نگرند ناخوش داشته باشند، در این هنگام علی (ع) سرخود را بلند کرد و به ائ نگریست و او گفت : حکم و داوری جز برای خدا نیست هر چند ابوالحسن را خوش نیاید. علی (ع) فرمود: ابوالحسن هیچگاه ناخوش نمی دارد که حکم و داوری از خدا باشد، و سپس فرمود: آری من منتظر حکم و داوری خداوند میان شمایم ، مردم به علی (ع) گفتند: ای امیرالمومنین چه خوب است بر ایشان حمله کنی و همه را از میان برداری ، فرمود: این گروه از میان نمی روند و تا روز قیامت در صلب مردان و ارحام زنان خواهند بود. انس بن عیاض مدنی (۶۰۰) می گوید: جعفر بن محمد صادق (ع)، از قول پدرش ، از جدش برایم نقل کرد که علی (ع) روزی با مردم در حال نماز گزاردن بود و قرائت نماز را با صدای بلند می خواند، ابن کواء که پشت سر او بود صدای خویش را بلند کرد و این آیه را خواند بدرستی که بر تو و پیامبرانی که پیش از تو بوده اند وحی شد که اگر شرک و رزی همانا عمل تو تباه می شود و به یقین از زیانکاران خواهی بود. (۶۰۱) همینکه صدای ابن کواء که پشت سر علی (ع) بود بلند شد آن حضرت سکوت فرمود، و چون خواندن ابن کواء تمام شد علی (ع) به ادامه قرائت خود پرداخت که این

کواء دوباره شروع به خواندن همین آیه کرد و باز علی (ع) سکوت فرمود پس شکلیا باش که وعده خدا حق است و مراقب باش که آنان که یقین ندارند ترا به سبکی نکشانند (۶۰۲)، در این هنگام ابن کواء سکوت کرد و علی علیه السلام به ادامه قرائت خویش بازگشت .

خطبه (۴۱)

این خطبه با عبارت ایها الناس ان لوفاء توئم الصدق (ای مردم همانا که وفا همتا و ضمیمه صدق است) شروع می شود.

ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات دو نکته ظریف تاریخی را که نموداری از سجایای علی (ع) است یاد آور شده است .

او می گوید: در جنگ صفین ، نخست شامیان بر شریعه فرات پیروز شدند و تصمیم گرفتند علی (ع) و لشکر عراق را از تشنگی بکشند، علی (ع) برای تصرف شریعه با آنان جنگ کرد و آنرا به دست آورد و شامیان را از آن دور کرد؛ عراقیان گفتند: اینک تو آنانرا با شمشیرهای تشنگی بکش و آب را از ایشان باز دار تا آنکه تسلیم شوند، فرمود: در لبه تیز شمشیر از این کار بی نیازی است و من هرگز روا نمی دارم که آنان را از آب باز دارم ، و برای آنان راه گشود تا کنار آب آیند و سپس شریعه را میان خود و ایشان تقسیم کرد (۶۰۳).

اشتر هم مکرر از علی (ع) اجازه می خواست که بر معاویه شیخون زند؛ و علی (ع) می فرمود: همانا پیامبر خدا که درود خداوند بر او باد از اینکه بر مشرکان شیخون زده شود منع می کرد و

فرزندانش هم این خوی گرانقدر را از او ارث برده اند.

سپس اخبار و آیات و احادیثی در ستایش وفا و نکوهش غدر آورده است که چون بحث اخلاقی و خارج از موضوع تاریخ است ترجمه اش ضروری نیست .

خطبه (۴۳) (۶۰۴)

این خطبه با عبارت ان استعدادی لحر باهل الشام و جریر عندهم (همانا آماده شدن من برای جنگ با مردم شام در حالی که جریر پیش ایشان است) شروع می شود.

در این خطبه که پس از فرستادن جریر بن عبدالله بجلی نزد معاویه به منظور آماده شدن یاران خود برای جنگ با شامیان ایراد فرموده است بحث تاریخی طرح نشده است . پس از توضیح درباره برخی از لغات و اصطلاحات مبحث جدلی مطاعن عثمان و دفاع قاضی عبدالجبار معتزلی از او، اعتراضات سید مرتضی (ره) را با استفاده از کتاب المغنی قاضی و کتاب الشافی سید مرتضی به تفصیل آورده است که تا صفحه هفتاد جلد سوم ادامه دارد، و چون در چارچوب کلام و عقاید است موضوع آن خارج از بحث ماست . پس از آن موضوع تاریخی چگونگی بیعت جریر بن عبدالله بجلی را با امیرالمومنین (ع) آورده است که به خواست خداوند متعال در آغاز جلد بعد خواهد آمد.

سپاس فراوان خداوند متعال را که توفیق ترجمه این بخش را ارزانی فرمود . کمترین بنده در گاه علوی ، محمود مهدوی دامغانی مشهد مقدس رضوی ، پنجشنبه بیست و چهارم صفر الخیر ۱۴۰۹ ق ، چهاردهم مهرماه ۱۳۶۷ ش ، ششم اکتبر ۱۹۸۸ م

پی نوشتها

۱-۴۷

۱- مراجعه فرمایید به ص ۲۴ ج ۱ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چاپ استاد محمد ابولفضل ابراهیم ، مصر، ۱۳۷۸ ق .

۲- مراجعه شود به ص ۱۱۱ ج ۱۴ الذریعه مرحوم تهرانی ، چاپ دوم ، بیروت .

۳- خوشبختانه از این شرح نسخه بسیار خوبی به شماره ۷۱۶ بخش اخبار، در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود

است .

۴- صفحات ۱۱۱ تا ۱۶۱ ج ۲ الذریعه ، چاپ دوم ، بیروت ، و صفحات ۱۸۶ تا ۱۹۳ ج ۴ الغدير، چاپ دوم ، ۱۳۷۲ ق ، تهران

۵- برای اطلاع بیشتر در این مورد به مقدمه فاضلانه دکتر محمد هادی امینی بر کتاب اختیار مصباح السالکین ، شرح نهج البلاغه الوسط ابن میثم ، چاپ ۱۳۶۶ ش ، مراجعه فرمایید.

۶- در نوشتن این شرح حال از منابع زیر استفاده کرده ام : (۱) مقاله واله یری در صفحات ۳۸۸ تا ۳۹۰ دانشنامه ایران و اسلام ، (۲) مقدمه محمد ابوالفضل ابراهیم بر شرح نهج البلاغه ، صفحات ۱۳ تا ۱۸ ، چاپ مصر ، ۱۳۷۸ ق ، (۳) روضات الجنات میرزا محمد باقر خوانساری ، صفحات ۲۰ تا ۲۸ ج ۵ ، چاپ قم ، ۱۳۹۲ ق ، (۴) فوات الوفيات ابن شاکر کتبی ، ص ۵۱۹ ج ۱ چاپ محمد محیی الدین عبد الحمید، مصر، ۵) وفيات الاعیان ابن خلکان ، ضمن شرح ضیاء الدین بن اثیر، ص ۲۷ ج ۵ چاپ محمد محیی الدین عبد الحمید، مصر، ۱۳۷۶ ق ، (۶) الفخری ابن الطقطقا، ص ۳۳۷ ، بیروت ، ۱۳۸۶ ق و ترجمه آن به قلم استاد محمد وحید گلپایگانی ، چاپ بنگاه ترجمه ، (۷) الکنی واللقاب مرحوم محدث قمی ، ص ۱۸۵ ج ۱ ، چاپ صیداء، ۱۳۵۷ ق ، (۸) ریحانه الادب مرحوم مدرس تبریزی ص ۲۱۶ ج ۵ ، چاپ ۱۳۷۳ ق ، تهران ، (۹) معجم المؤلفین عمر رضا کحاله ، ص ۱۰۶ ج ۵ ، (۱۰) الاعلام خیر الدین زرکلی ، ص ۶۰ ج ۴ ، چاپ بیروت و...

۷- ص ۳۴۹ ج

۲۰ شرح نهج البلاغه ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر، ۱۹۶۴ میلادی ، و چاپهای دیگر.

۸- قطب راوندی ، که از راوند کاشان بود، از علمای بزرگ قرن ششم و در گذشته به سال ۵۷۳ قمری است و در رشته های مختلف علوم اسلام ، از معقول و منقول ، صاحب نظر بوده و کتاب تاءلیف کرده است . برای اطلاع بیشتر از آثار او مراجعه فرمایید به صفحات ۲۰۰ تا ۲۰۲ فوائد الرضویه مرحوم حاج شیخ عباس قمی (ره) ، تهران ، کتابخانه مرکزی .

۹- ص ۵ ج ۱ شرح نهج البلاغه ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر، ۱۳۷۸ ق .

۱۰- اشاره به حدیثی است که برای پیامبر (ص) مرغی بریان آوردند و آن حضرت عرضه داشت خدایا محبوب ترین خلق خود را در نظر خویش برسان تا با من از این مرغ بریان بخورد و علی (ع) رسید. برای اطلاع بیشتر درباره منابع اهل سنت که این حدیث را با اسناد مختلف آورده اند به کتب زیر مراجعه فرمایید: ابن مغزلی ، مناقب علی بن ابی - طالب علیه السلام ، صفحات ۱۵۶ تا ۱۷۵ ، چاپ اسلامیة ، تهران ، ۱۳۹۴ ق و عالمه مجلسی ، بحار الانوار، ج ۳۸ ، صفحات ۳۶۰ - ۳۴۸ ، تهران ، ۱۳۶۳ ش و سید مرتضی فیروز آبادی ، فضائل الخمسه من الصحاح الستة ، ج ۲ ، صفحات ۱۹۵ - ۱۸۹ ، چاپ بیروت ، ۱۳۹۳ ق م.

۱۱- مقصود قاضی عبدالجبار معتزلی است . ابن ابی الحدید از او همواره با همین صفت یاد می کند.م

۱۲- این دانشمند که به جعل و کاغذی هم معروف است

، متولد ۲۹۳ و در گذشته ۳۶۹ هجری است ؛ به ندیم ، الفهرست ، ص ۲۲۲ ، چاپ مرحوم رضا تجدد، تهران ، ۱۳۵۰ ش و خطیب ، تاریخ بغداد، ج ۸ ، ص ۷۳ ، افسر مدینه ، بدون تاریخ ، مراجعه فرمایید.م

۱۳- برای اطلاع از عقیده متکلمان بزرگ شیعه درباره توبه طلحه ، که در میدان جنگ کشته شده است ، به شیخ مفید، کتاب الجمل ، ص ۲۰۴ و ۲۲۵ و ترجمه آن به قلم این بنده مراجعه فرمایید.م

۱۴- برای اطلاع در مورد این حدیث مراجعه کنید به اخطب خوارزم ، مناقب ، ص ۱۸۲ ، چاپ نجف و استاد سید مرتضی فیروز آبادی ، فضائل الخمسه ، ج ۲ ، ص ۴۱۰-۴۰۰ ، چاپ بیروت ، ۱۳۹۳ ق.م

۱۵- برای اطلاع از منابع این حدیث و نظایر آن با اختلاف الفاظ و وحدت معنی به بحث مستوفای مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار، ج ۳۹ ، صفحات ۳۱۰ - ۲۴۶ ، چاپ جدید، ۱۳۶۳ ش ، مراجعه فرمایید - که از منابع اهل سنت هم استخراج شده است .م

۱۶- در بخش فضائل الصحابه صحیح بخاری ، ج ۲ ، ص ۳۰۰ ، با سند خودش از عبدالله بن مسلمه چنین روایت می کند که مردی پیش سهل بن سعد آمد و گفت : این شخص کنار منبر نسبت به علی (ع) اهانت می کند. سهل گفت : او چه می گوید؟ گفت : او را ابو تراب می گوید.

سهل خندید و گفت : به خدا سوگند این منیه را پیامبر (ص) به او داده اند و در نظر علی (ع) هیچ کنیه یی از این خوشتر نیست .

آن مرد می گوید: از سهل خواستم تا آن حدیث را برای من بگوید و گفتم ای ابو عباس چگونه بوده است؟ گفت: علی (ع) نخست پیش فاطمه (ع) رفت و سپس از خانه بیرون آمد و در مسجد خوابید. پیامبر (ص) از فاطمه (ع) پرسید: پسر عمویت کجاست؟ گفت: در مسجد است. پیامبر (ص) به جانب علی رفت و او را دید که خوابیده و ردایش کنار رفته و پشتش کنار رفته و پشتش خاک آلود شده است. پیامبر (ص) شروع به زدودن خاک از پشت علی (ع) کردند و دوبار فرمودند: ای ابو تراب بنشین.

این خبر با روایتی دیگر هم نقل شده است که آنرا مؤلف ریاض النضره در صفحه ۱۵۴ جلد دوم کتاب خود آورده است.

۱۷- برای اطلاع بیشتر به صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۹۵، چاپ قاهره، ۱۳۸۴ ق، مراجعه شود و در آن اندک تفاوتی دیده می شود که مرحب گفته است: خیر می داند که من مرحبم. م.

۱۸- برای اطلاع از این رجزها در منابع بسیار کهن، مراجعه کنید به واقدی، مغازی، ج ۲، ص ۶۵۴، چاپ مارسدن جونس، قاهره، ۱۹۹۶ میلادی و ترجمه آن به قلم این بنده ص ۴۹۸ م.

۱۹- طبرانی در معجم الکبیر خود آن را آورده و صاحب ریاض النضره هم با اختلاف لفظی در ج ۲، ص ۱۵۵، نقل کرده است. ابو نعیم در حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۶۳، با سند خود از انس آن را این

چنین آورده است: پیامبر (ص) فرمودند ای انس نخستین کس که از این در وارد می شود امیرالمومنین و سرور مسلمان و رهبر سپید چهرگان رخشان و خاتم اوصیاء است.

خوانندگان گرامی ملاحظه می فرمایند که لقب امیرالمومنین در روایت ابو نعیم آمده است و نیز در روایت خطیب در ص ۱۲۲ ج ۱۳ تاریخ بغداد، همین عنوان آمده و در ص ۱۲۹ ج ۳ مستدرک الصحیحین عنوان امیر البرره ذکر شده است و لطفاً به صفحات ۱۰۶-۱۰۰ ج ۲ فضائل الخمسه مراجعه شود.

۲۰- ادیب و دبیر و شاعر مورخ بزرگ قرن چهارم متولد ۲۸۴ و در گذشته ۳۵۶ ق، برای اطلاع از آثار او و منابعی که شرح حالش آمده است مراجعه کنید به عمر رضا کحاله، معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۷۸ م.

۲۱- حاکم نیشابوری در مستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۴۸۳، می گوید: اخبار متواتر رسیده است که فاطمه دختر اسد، علی (ع) را داخل کعبه به دنیا آورده است م.

۲۲- غری، که گاه به صورت تشبیه آمده، دو صومعه نرسیده به کوفه بوده است. رجوع کنید به یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۶، ص ۲۸۲، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی م.

۲۳- برای اطلاع بیشتر در این باره مراجعه فرمایید به ابن طاووس، فرح الغری، چاپ نجف. ابن طاووس در گذشته ۶۹۳ هجری و از معاصران ابن ابی الحدید است م.

۲۴- ص ۲۶، چاپ ۱۳۸۵ ق، قم، مورد سؤال از امام حسن (ع) سؤال شده و صحیح تر است م.

۲۵- محمد بن قاسم

بن خلد اهوازی ، در گذشته به سال ۲۸۳ یا ۲۸۴ هجری ، از ادیبان بزرگ قرن هجری است . مراجعه کنید به مرحوم محدث قمی (ره) اکلنی و الالقاب ، ج ۱، ص ۱۲۳، چاپ صیدا، ۱۳۵۷ ق. م.

۲۶- عبیدالله بن یحیی ، معروف به ابن خاقان ، متولد ۲۰۹ و در گذشته ۲۶۳ است . برای اطلاع بیشتر مراجعه شنید به مقاله سور دل در دانشنامه ایران و اسلام ، ص ۵۲۶، تهران ، ۱۳۵۵ ش. م.

۲۷- فرزند محمد بن حنفیه و نوه امیرالمومنین علی (ع) است . به سال ۹۸ یا ۹۹ هجری با توطئه سلیمان بن عبدالملک مسموم و کشته شد. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به زر کلی الاعلام ، ج ۴، ص ۲۵۶، با عنوان عبدالله الهاشمی . م.

۲۸- استاد محمد ابوالفضل ابراهیم در پاورقی فقط به نقل از ص ۵۸ ج ۱ جامع الصغیر اشاره کرده و افزوده است که سیوطی این حدیث را تضعیف کرده است . برای اطلاع بیشتر به باب فضائل اصحاب صحیح ابن ماجه و به ص ۸ ج ۱ الاستیعاب ، ابن عبدالبر و به صفحات ۲۶۵-۲۶۲ ج ۲ فضائل الخمسه مراجعه فرمایید.

۲۹- ابو داود آنرا در کتاب الاقضیه سنن خود، ج ۳، ص ۴۰۹، و ابن ماجه در بخش قضاء کتاب صحیح خود، ص ۱۶۸ نسائی در ص ۱۱ خصائص خود آنرا نقل کرده اند و برای اطلاع از منابع دیگر به صفحات ۲۶۱-۲۶۰ ج ۲ کتاب سودمند فضائل الخمسه من - الصحاح الستة ، چاپ سوم ، بیروت ، ۱۹۷۳ میلادی ، مراجعه شود. م.

۳۰- در تفسیر قرطبی ، ج

۶، ص ۱۹۳، ضمن آیه پانزدهم سوره چهل و ششم (احقاف)، آمده است: زنی را پیش عثمان آوردند که شش ماه پس از ازدواج زاییده بود. عثمان می خواست بر او حد بزند. علی فرمود بر او حدی نیست که خداوند متعال می فرماید و حمله و فاصله ثلاثون شهرا. بیهقی در السنن الکبری، ج ۷، ص ۴۴۲، چاپ حیدر آباد می گوید: آن زن را پیش عمر آوردند و خواست بر او حد بزند. علی فرمود: مدت شیر دادن دو سال است و استناد به آیه فوق، چون از سی ماه بیست و چهار ما کسر شود، شش ماه برای مدت حمل باقی می ماند.

۳۱- چون این مسأله را از علی (ع) در حالی که بر منبر بوده پرسیده اند به منبریه معروف است و علی (ع) آنرا بدون درنگ پاسخ فرموده است. مسأله چنین است که از مردی پدر و مادر و دو دختر و همسرش ارث می برده اند و فرموده است یک هشتم او به یک نهم تبدیل می شود. ابو عبید می گوید: در این مورد عول بوده و ناچار بوده اند بر مبنای بیست و هفت سهم تقسیم نمایند. شانزده سهم از آن دو دختر و هشت سهم از پدر و مادر و سه سهم از بیست و هفت سهم، که یک نهم سهام است، از همسرش.

این مسأله با نام منبریه در نهاییه الارب نویری به گونه دیگری آمده است. به ص ۱۰۳ ج ۵ ترجمه نهاییه الارب به قلم این بنده مراجعه فرمایید، که نام دیگر این

مسئله را دیناریه نوشته است. م.

۳۲- اینان سر آمدان مکتب تصوفند. برای اطلاع از شرح احوالشان به کتابهای طبقات - الصوفیه و تذکره الاولیاء عطار مراجعه شود. م.

۳۳- برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به یاقوت حموی، معجم الادباء ج ۵ ص ۲۶۳، چاپ مارگلیوث، مصر، ۱۹۲۸ میلادی. م.

۳۴- الفاظ این دو بیت در کتابهای دیگر از جمله در ص ۳۹۵، ج ۸، لسان العرب اندکی تفاوت دارد.

۳۵- برای اطلاع بیشتر در این باره مراجعه کنید به فتال نیشابوری، روضه الواعظین، مبحث فضایل علی (ع)، ص ۱۱۴، چاپ ۱۳۸۶ ق نجف، و ترجمه آن به قلم این بنده، نشرنی، تهران، ۱۳۶۷ ش. م.

۳۶- درباره شاعن نزول این آیه اقوال دیگری هم نقل شده است که در ص ۱۲۸ ج ۱۹ تفسیر قرطبی آمده است و واحدی در اسباب النزول شش روایت آورده و در سه روایت تصریح شده که منظور علی (ع) است؛ ص ۵۸، چاپ بیروت، افسست قم، ۱۳۶۲ ش. م.

۳۷- عامر بن شراحیل کوفی، معروف به شعبی، منسوب به شعب از شاخه های قبیله همدان، متولد ۱۹ و در گذشته ۱۰۳، ندیم و افسانه سرای عبدالملک بن مروان و سفیر او نزد پادشاه روم است. برای اطلاع بیشتر، مراجعه شود زر کلی، الاعلام، ج ۴ ص ۱۸. م.

۳۸- برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به شیخ مفید الجمل، ص ۲۲۱، چاپ نجف و ترجمع آن به قلم این بنده، نشرنی، تهران ۱۳۶۷، که از قول واقدی نقل شده است. م.

۳۹- برای اطلاع بیشتر در این

باره ، در منابع قدیمی ، مراجعه کنید به دینوری ، اخبار الطوال و ص ۲۰۸ ترجمه آن به قلم این بنده ، نشرنی ، تهران ، ۱۳۶۶ ش م.

۴۰- امروز این کتاب بیشتر به انساب الاشراف مشهور است و بخشهایی از آن مکرر چاپ شده است . نام مولف احمد بن یحیی بن جابر است که از دانشمندان بزرگ قرن سوم ، و در گذشته به سال ۲۷۹ ق است م.

۴۱- عبدالحمید کاتب ، دبیر مروان بن محمد، آخرین خلیفه مروانی ، است . به سال ۱۳۲ همراه او در بوسیر کشته شد. وی یگانه روزگار خویش در ادب و نگارش بوده است . به ندیم ، الفهرست ، ص ۱۳۱ چاپ مرحوم رضا تجدد، تهران ، ۱۳۵۰ ش ، مراجعه شود.م.

۴۲- عبدالرحیم بن محمد بن اسماعیل بن نباته ، متولد ۳۳۵ و در گذشته ۳۷۴ ق ، از ادبا و خطیبان بسیار مشهور است . به عمر رضا کحاله ، معجم المؤلفین ، ج ۵، ص ۲۱۱، چاپ بیروت ، مراجعه شود.م.

۴۳- از خطبه هشتاد و سوم نهج البلاغه ، است مراجعه کنید به ابن ابی الحدید، شرح - نهج البلاغه ، ج ۶ ص ۲۸۰، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر، ۱۳۷۹ ق م.

۴۴- قیس پسر سعد بن عباده سالار قبیله خزرج است . قیس از اصحاب محترم پیامبر (ص) بوده و در غزوات آن حضرت رایت انصار را بر دوش داشته است . وی به سال ۵۹ یا ۶۰ هجرت در مدینه گذشت . به ، ابن اثیر، اسدالغابه . ج ۴، ص ۲۱۵، افست تهران ، مراجعه شود.م

۴۵- ترجمه

این دو عبارت به ترتیب چنین است: پالان و جهاز اشتران را به مقصد او می بندند و نزد او گلیم و پلاس خود را می تکانند؛ و هر دو عبارت در زبان عربی اصطلاح است به همان معانی که در متن آمده است. م.

۴۶- ترجمه این دو عبارت به ترتیب چنین است: پالان و جهاز اشتران را به مقصد او می بندند و نزد او گلیم و پلاس خود را می تکانند؛ و هر دو عبارت در زبان عربی اصطلاح است به همان معانی که در متن آمده است. م.

۴۷- این بیت از عمر و بن عدی است که در کودکی خود که برای جذیمه ابرش قارچ و سماروغ جمع می کرده، سروده است. برای اطلاع بیشتر در مورد این گفتار علی (ع) مراجعه کنید به حافظ ابو نعیم، حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۸۱.

۴۸- ۱۰۰

۴۸- شبی که جنگ صفین به شدت ادامه داشت. و نکته یی که قابل ذکر است، آن است که ثعالبی در المضاف و المنسوب، ص ۵۱۱، چاپ مصر، ۱۳۲۶ ق، این کلمه را هدیر ضبط کرده و لیله الهدیر آورده است. م.

۴۹- این گفتار امیرالمومنین علی (ع) ضمن خطبه ۱۹۳ به گونه دیگری آمده است: اگر ناپسندی مکر و خدعه نبود من از زیرک ترین مردم بودم. به ص ۲۱۱ ج ۱۰ مراجعه شود. م.

۵۰- این موضوع در مورد گروهی بوده است که معتقد به الوهیت آن حضرت شده اند و آنچه از ایشان تقاضای توبه کرده است نپذیرفته اند. مراجعه کنید به مقدمه فاضلانه استاد دکتر

محمد جواد مشکور صفحه صد و نود مقدمه ترجمه فرق الشیعه توبختی ، چاپ بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۳ ش ، و به شیخ طوسی ، اختیار معرفه الرجال ، صفحات ۱۰۹-۱۰۶ ، چاپ دانشگاه مشهد، به اهتمام استاد حسن مصطفوی ، ۱۳۴۸ ش .م

۵۱- برای اطلاع بیشتر در این مورد مراجعه کنید به مرحوم ابوالقاسم پاینده ، ترجمه تاریخ طبری ص ، ۱۰۲۷ ، چاپ بنیاد فرهنگ و به تاریخنامه طبری ، چاپ استاد محمد روشن ، ص ۱۶۹ ، تهران ، نشر نو، ۱۳۶۶ ش .م

۵۲- اشاره است به بخشی از آیه سوره سیزدهم (رعد). برای اطلاع بیشتر از منابع اهل سنت که منظور از هادی علی (ع) را دانسته اند به استاد سید مرتضی فیروز آبادی ، فضائل الخمسه من الصحاح الستة ج ۱ ، ص ۲۶۶ ، چاپ سوم ، بیروت ، ۱۳۹۳ ق ، مراجعه فرمائید.م

۵۳- بخشی از این گفتار علی (ع) در صفحه ۳ خصائص نسایی آمده است و برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به علامه مجلسی ، بحارالانوار، ج ۳۹ ، صفحات ۳۳۵-۳۵۴ ، چاپ جدید، تهران ، ۱۳۶۳ ش .م

۵۴- برای اطلاع بیشتر از مضامین این قصیده هشتاد و نه بیتی ، به صفحات ۷۴۲-۷۳۶ ج ۲ دیوان الشریف الرضی ، چاپ بیروت ، بدون تاریخ ، مراجعه فرمائید.م

۵۵- در متن ، نام این مرد به صورت شیرذیل آمده که صحیح آن شیردل است . رجوع کنید به زامباور، معجم الاسرات الحاکمه ، ص ۳۲۲ ، قاهره ، ۱۹۵۱ م .م

۵۶- برای اطلاع از دیگر ادبیات این قطعه ، که هفت بیت است ، به ص ۲۰۶ ، ج ۱ ، دیوان الشریف الرضی ، چاپ

بیروت ، بدون تاریخ ، مراجعه فرماید.م

۵۷- این نسب بدینگونه ، که در متن چاپی محمد ابوالفضل ابراهیم (ج ۱، ص ۳۲ چاپ مصر، ۱۳۷۸) آمده است ، صحیح نیست ، زیرا اینان از اعقاب حضرت امام علی بن الحسین سجاد هستند. در نسخه شرح نهج البلاغه چاپ تهران ، ص ۸ این سلسله نسب صحیح آمد است و مراجعه کنید به میرزا محمد باقر خوانساری ، روضات الجنات ، ج ۲ ص ۲۵۶، چاپ اسماعیلیان ، تهران ، که از قول سید مرتضی در کتاب شرح المسائل الناصریه نسب مادرش آمده است .م

۵۸- ابوبکر عبدالکریم الطائع لامرالله ، از سال ۳۶۳ تا ۳۸۱ خلیفه بود و سپس او را خلع کردند و به سال ۳۹۳ درگذشت .

۵۹- ابوالعباس احمد بن اسحاق ، معروف به قادر از ۳۸۱ تا ۴۳۲ که سال مرگ اوست خلیفه بود و برای اطلاع بیشتر از هر دو مورد، مراجعه شود به ابن طقطقی ، الفخری ، و ترجمه آن با نام تاریخ فخری به قلم استاد محترم محمد وحید گلپایگانی ، ص ۳۹۲، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۶۰ ش .م

۶۰- برای اطلاع از بقیه ابیات این قصیده ، که ۵۱ بیت است ، به ص ۵۴۱ دیوان الشریف الرضی ، همان چاپ ، مراجعه فرماید.م

۶۱- ابوالفرج عبدالرحمان بن علی ، متولد ۵۰۸ و در گذشته ۵۹۷، از دانشمندان بزرگ حدیث و تاریخ که بسیاری از آثار او منتشر شده ، از جمله تاریخش به نام المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم ، که شش جلد آن چاپ شده است . برای اطلاع بیشتر از

آثارش مراجعه شود به زر گلی ،،الاعلام ج ۴، ص ۸۹م

۶۲- در متن دوازده بیت دیگر از نمونه های همین ابیات را آورده است . برای اطلاع بیشتر به دیوان الشریف الرضی ، صفحات ۱۹۸، ۲۶۸ و ۴۱۲، چاپ بیروت ، بدون تاریخ ، مراجعه شود که در برخی از الفاظ تفاوتهایی هم دیده می شود.م

۶۳- ابواسحاق صابی ، نویسنده رسائل مشهور، که در بغداد از سوی خلفا و هم از سوی عزالدووله دیلمی کاتب انشاء بود، همچنان بر آیین خود باقی ماند و مسلمان نشد، هر چند قرآن را حفظ بود و ماه رمضان هم روزه می گرفت ؛ و چون در سال ۳۸۴ درگذشت ، سید رضی او را مرثیه مشهوری سرود و چون مردم بر سید اعتراض کردند گفت : من فضل او را مرثیه گفتم . به ابن خلکان ، وفيات الاعیان ، ج ۱، ص ۳۴، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر، ۱۳۶۷ ق ، مراجعه شود.

۶۴- در متن چهار بیت دیگر هم آمده است .م

۶۵- این قصیده سید رضی سی و سه بیت است و تمام آن در ص ۵۸۱ دیوان ، همان چاپ ، آمده است .م

۶۶- ابوالحسن هلال بن محسن بن ابراهیم ، نوه ابواسحاق صابی است . حاجی خلیفه در ص ۲۹۰ کشف الظنون می گوید: ثابت بن قره صابی کتابی در تاریخ نوشته که وقایع سالهای ۱۹۰ تا ۳۶۳ را در بردارد. هلال بن محسن که خواهرزاده اوست و پسرش ، غرس النعمه محمد، بر آن ذیل نوشته اند.

۶۷- برای اطلاع بیشتر از این قصیده که ضمن آن سید رضی می گوید: در

مصر خلیفه علوی که پدرش با پدر من یکی است حاکم است ، به ص ۹۷۲ دیوان ، چاپ بیروت ، بدون تاریخ ، مراجعه شود. هر چند مجموع شود. هر چند مجموع آن یازده بیت بیشتر نیست ، ولی خوانندگان گرامی توجه دارند که بنی عباس از فاطمیان مصر در چه بیم و هراسی بوده اند. موضوع حسنک وزیر و بر دار کشیدن او نمونه یی از این بیم و هراس است . م

۶۸- محمد بن احمد بن ادريس حلی ، از علمای بزرگ شیعه در قرن ششم هجری ، که مدت عمر و سال درگذشت او مورد اختلاف است . رجوع شود به مرحوم محدث قمی (ره) ، فوائد الرضویه ، ص ۳۸۴ ، تهران ۱۳۳۷ ش . م

۶۹- ابو حامد احمد بن محمد ، معروف به این ابی طاهر ، متولد ۳۴۴ و در گذشته ۴۰۶ ؛ برای اطلاع از آثار او رجوع شود به عمر رضا کحاله ، معجم المؤلفین ، ج ۲ ، ص ۶۵ ، چاپ بیروت . م

۷۰- معروف به این صیرفی است . متولد ۳۵۴ و مقتول به دست سلطان الدوله در ۴۰۷ هجری است . مراجعه شود به زرکلی ، الاعلام ، ج ۷ ، ص ۱۶۰ ، بیروت . م

۷۱- این موضوع به گونه یی دیگر و آموزنده تر از قول ابواسحاق محمد بن ابراهیم بن هلال صابی در منابع دیگر آمده است . به ابن عنبه حسینی ، عمده الطالب فی انساب آل ابی طالب ، ص ۲۰۹ ، چاپ نجف ، ۱۳۸۰ ق ، مراجعه شود و همانجا آمده است که جنازه او را سپس به کربلا بردند و کنار گور پدرش به خاک

۷۲- این موضوع به گونه یی دیگر و آموزنده تر از قول ابواسحاق محمد بن ابراهیم بن هلال صابی در منابع دیگر آمده است . به ابن عنبه حسینی ، عمدہ الطالب فی انساب آل ابی طالب ، ص ۲۰۹ ، چاپ نجف ، ۱۳۸۰ ق ، مراجعه شود و همانجا آمده است که جنازه او را سپس به کربلا بردند و کنار گور پدرش به خاک سپردند.م

۷۳- این قصیده به شماره ۱۴۲ در جلد ۲ دیوان شریف المرتضی ، چاپ افسست ، دارالکتب المصریه ، آمده است . در متن هم دو بیت دیگر آمده است . از این قصیده چنین می توان استنباط کرد که مدتها برای مرگ سید رضی توطئه چیده می شده است . آیا مرگ او مرگ طبیعی بوده یا مسموم شده است ؟.م

۷۴- فخار بن معد، از اعقاب حضرت موسی بن جعفر (ع) و از علمای معروف نسب و از شاگردان ابن ادریس است . وی به سال ۶۰۳ در گذشته است . رجوع شود به مرحوم سید محسن امین ، اعیان الشیعه ، ج ۸ ، ص ۳۹۳ ، چاپ جدید، بیروت ، ۱۴۰۳ ق .م

۷۵- ترجمه و شرح حال و آثار سید رضی در بسیاری از کتابهای تذکره و رجال آمده است که بر شمردن آن ضرورتی ندارد. برای اطلاع بیشتر در کارهای نسبتا تازه که در این مورد انجام شده است ، به عربی ، مراجعه کنید به مقدمه عالمانه مرحوم علامه شیخ عبدالحسین حلی در ۹۲ صفحه بر حقایق التاءویل سید رضی ، چاپ بیروت ، افسست از چاپ منتدی النشر، ۱۳۵۵ ق ، و به فارسی

، مقاله محمود مهدوی دامغانی در ۳۱ صفحه در نشریه دانشکده الهیات و معارف اسلامی مشهد، شماره ۵، زمستان ۱۳۵۱ ش
م.

۷۶- ابدال جمع بدل یا بدل ، یعنی اولیا و عابدان که چون یکی از ایشان در گذرد دیگری جایگزین او می شود. برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به ابن اثیر، النهایه فی غریب الحدیث ، ج ۱، ص ۱۰۷، چاپ اسماعیلیان ، قم ، ۱۳۶۴ ش و ابن منظور، لسان العرب ، ج ۱۱، ص ۴۹، قم ، ۱۳۶۳ ش .م

۷۷- احمد بن محمد بن حنبل ، رئیس مذهب حنبلی ، متولد ۱۶۴ و در گذشته ۲۴۱ هجری ، فراهم آورنده مسند که در آن چهل و چند هزار حدیث آمده است . به عمر رضا کحاله ، معجم المؤلفین ، ج ۲، ص ۹۶ مراجعه فرمایید.م

۷۸- مهیار، فرزند مرزویه دیلمی ، متولد ۳۶۴ و در گذشته ۴۲۸ هجری که به دست سید رضی مسلمان شد، از شاعران بزرگ قرن پنجم هجری است . دیوان شعرش در چهار مجلد بزرگ در دارالکتب مصر از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۰ ق چاپ شده است . برای اطلاع بیشتر در منابع عربی به مرحوم علامه امینی ، الغدیر، ج ۴، ص ۲۳۹ و در منابع فارسی به مقاله این بنده در صفحات ۹۷-۱۱۷ نشریه دانشکده الهیات و معارف اسلامی مشهد، شماره ۲۵، زمستان ۱۳۵۶ ش ، مراجعه فرمایید. دو بیت دیگر هم در متن آمده و تمام قصیده در صفحات ۱۱۶-۱۰۹ جلد سوم دیوان مهیا آمده است .م

۷۹- برای اطلاع بیشتر در این مورد به نقل دکتر طه حاجری در تعلیقات بر کتاب البخلاء جاحظ، چاپ دارالمعارف

مصر، ص ۳۹۵ و به ص ۱۷، ج ۵ انساب الاشراف، بلاذری مراجعه شود.

۸۰- از این لحاظ که سنگ نم پس نمی دهد و تعلیق به محال است او را نم سنگ می گفتند.

۸۱- استاد محمد ابوالفضل در پاورقی، به شاهنامه ارجاع داده است و جای تعجب است که فرودسی اگر این مسائل کتابهای ملل و نحل است که غالباً فصلی خاص با عنوان کیومرثیه آورده اند. برای نمونه مراجعه فرمایید به مصطفی خالقداد هاشمی، توضیح الملل که ترجمه الملل و النحل محمد بن عبدالکریم شهرستانی است، چاپ استاد محترم سید محمد رضا جلالی نائینی، صفحات ۳۶۶ و ۳۶۷ جلد اول، اقبال، تهران، ۱۳۶۲ ش، و حواشی فاضلانه مصحح گرامی م.

۸۲- برای اطلاع بیشتر و مشروح این عقاید، علاوه بر کتابهای ملل و نحل که در پاورقی قبل اشاره کردم، لطفاً مراجعه شود به آرتور کریستن سن، نخستین انسان و نخستین شهریار، ترجمه احمد تفضلی - ژاله آموزگار، ج ۱، صفحات ۱۶۳-۱۱، نشر نو، تهران، ۱۳۶۳ م.

۸۳- آیه ۲۴ سوره (جاثیه).

۸۴- بخشی از آیه ۷۸ سوره ۳۶ (یس).

۸۵- آیه ۷ از سوره ۲۵ (فرقان).

۸۶- از این ابیات، که در متن پنج بیت نقل شده است، در سیره ابن هشام ص ۳۰، ج ۳، چاپ مصطفی السقاء، مصر ۱۳۵۵ ق، نه بیت آمده که صحیح تر و مودبانه تر نسبت به رسول خدا (ص) است و تفاوت‌های لفظی هم دارد.

۸۷- در مورد هامه و صفر، این توضیح لازم است که گمان می کردند روح کسی که کشته می

شود به صورت مرغی در می آید و می گوید مرا سیراب کنید تا آنکه قاتل کشته شود. صفر را هم ماری در شکم می پنداشته اند که اسلام اینگونه عقاید را باطل شمرده است و برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به ابن اثیر، النهایه فی غریب الحدیث، ج ۳، ص ۳۵ و ج ۵، ص ۲۸۳، چاپ اسماعیلیان، تهران ۱۳۶۴ ش. م.

۸۸- ذوالاصبع لقب حرثان بن حارث بن محرث است که از شاعران سوارکار و دلاور دوره جاهلی است. شرح حال و آثارش به تفصیل در اغانی ابوالفرج آمده و از جمله همین قصیده که سی و دو بیت است. به ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۳، صفحات ۱۰۹-۸۹، چاپ وزارت الثقافة مصر مراجعه شود. م.

۸۹- از بهترین شاعران و به تعبیر ابن قتیبه شاعرترین زنان است. عثمان بن عفان را مرثیه سروده است. به ابن قتیبه، الشعر و الشعراء، ص ۳۵۹، چاپ دارالثقافه، بیروت ۱۹۶۹، مراجعه شود. م.

۹۰- شرح حال توبه در اغانی همراه با ترجمه لیلی اخیلیه آمده است و به الشعر و الشعراء، ص ۳۵۶، همان چاپ مراجعه شود که از این ابیات سه بیت آمده است. م.

۹۱- بخشی از آیه ۳ سوره ۳۹ (زمر).

۹۲- شرح حال و نسب و اخبار این شاعر در الاغانی ج ۴، صفحات ۱۳۳-۱۲۰، چاپ وزارت الثقافة مصر، آمده است. م.

۹۳- برای اطلاع بیشتر و دقیق تر در مورد اسامی و محل استقرار بت ها، مراجعه شود به کلی، الاصنام، با ترجمه و توضیح استاد محترم سید محمد رضا جلالی نائینی، نشر نو، تهران ۱۳۶۴ ش. م.

۹۴- این

خبر در غالب تفاسیر قرآن کریم ذیل آیه چهارم سوره ۵۲ آمده است . مراجعه شود به علی بن ابراهیم قمی (ره) ، تفسیر القمی - که از قرن چهارم است - ج ۲ ، ص ۳۳۱ ، چاپ نجف ، ۱۳۸۷ ق . م

۹۵- برای اطلاع بیشتر در مورد این خبر، مراجعه فرمایید به علامه مجلسی (ره) ، بحارالانوار، ج ۱۱ ، ص ۱۷۹ ، چاپ جدید، تهران ۱۳۶۳ ش . م

۹۶- از محدثان قرن دوم و در گذشته به سال ۱۵۳ هجری و از سران مرجئه است مراجعه شود به زرکلی ، الاعلام ، ج ۵ ، ص ۲۰۵ . م

۹۷- عبدالملک بن عبدالعزیز بن جریج مکی ، متولد به سال ۸۰ و در گذشته ۱۵۰ هجری ، فقیه مکه است .

برای اطلاع از شرح حالش مراجعه شود به خطیب بغدادی ، تاریخ بغداد، ج ۱۰ ، ص ۴۰۰ ، چاپ مدینه . م

۹۸- عمر بن عبدالله بن ابی ربیع بن مخزومی ، متولد ۲۳ و در گذشته به سال ۹۳ هجری ، از شاعران بزرگ قرن اول که چند کتاب مستقل درباره او نوشته شده است . مراجعه شود به ابن خلکان ، وفيات الاعیان ، ج ۳ ، ص ۱۱۱ ، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر ۱۹۴۸ میلادی . م

۹۹- ابو حازم مکی از بزرگان تابعین و صوفیه قرن اول هجری است . رجوع فرمایید به عطار تذکره الاولیاء، ج ۱ ص ۶۱ چاپ مرحوم قزوینی . م

۱۰۰- این ابیات از شاعر دیگری بنام عرجی است که تمام قصیده در صفحات ۷۱ تا ۷۵ دیوانش آمده است .

۱۰۱-۱۵۰

۱۰۱- سعید بن مسیب متولد سال ۱۳ و در گذشته ۹۴ ، از فقهای مدینه که شرح حالش به تفصیل در صفحات

۱۲۸-۱۳۱ بخش دوم جلد دوم و صفحات ۱۰۶-۸۸ جلد پنجم طبقات محمد بن سعد، چاپ ادوارد ساخاو، بریل ۱۳۲۲ ق ، آمده است و لطفاً به ترجمه طبقات به قلم این بنده مراجعه شود.م

۱۰۲- این ابیات از شاعر دیگری بنام عرجی است که تمام قصیده در صفحات ۷۱ تا ۷۵ دیوانش آمده است .

۱۰۳- خوانندگان گرامی توجه خواهند فرمود که فرق فاحشی است میان آنکه چیزی را با اختیار و میل ترک کند یا آنکه مجبور به ترک آن شود و رقیبان مقتضیاتی فراهم آورند که شخص محق ناچار شود از حق خود منصرف شود. خطبه سوم نهج البلاغه ، که مشهور به شششقیه است ، و در صفحات آینده آنرا ملاحظه خواهید کرد، نموداری از این حالت اجبار است . وانگهی اگر امیرالمومنین علی (ع) خود حق خویش را به اختیار ترک می فرمود دیگر چه معنی داشت که مدتها از بیعت با ابوبکر خودداری فرماید و حداقل هیجده تن از بزرگان و سران مهاجر و انصار از آن بیعت تن زنند و زیر آن همه ایستادگی کند؟ در این مورد برای اطلاع بیشتر به تعلیقه فاضلانه استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی در صفحه ۲۵۵ کشف الحقایق نسفی ، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۴ ش ، مراجعه شود.م

۱۰۴- برای اطلاع از دیگر ابیات این قطعه به شرح نهج البلاغه ج ۱، ص ۱۴۴، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر ۱۳۷۸ ق یا ص ۲۸، ج ۱، چاپ ۱۲۷۱ ق ، تهران ، مراجعه فرمایید.م

۱۰۵- همان .

۱۰۶- ابو مخنف لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف بن سلیم ازدی ، از

راویان اخبار و صاحب تصانیفی در فتوح و جنگهای اسلام و به سال ۱۵۷ هجری در گذشته است . به یاقوت ، معجم الادبا، ج ۱۷، ص ۴۱، و ندیم ، الفهرست ، ص ۴۱ء ندیم ، الفهرست ، ص ۹۳، مراجعه شود.

۱۰۷- نصر بن مزاحم ، متولد حدود ۱۲۰ هجری و در گذشته به سال ۲۱۲ هجری است . برای اطلاع بیشتر از شرح حالش به مقدمه استاد عبدالسلام محمد هارون بر کتاب وقعه صفین ، چاپ مصر، ۱۳۸۲ ق مراجعه فرمایید.

۱۰۸- به نقل نصر بن مزاحم در ص ۱۷ وقعه صفین ، چاپ عبدالسلام محمد هارون ، مصر، ۱۳۸۲ ق ؛ این ابیات از جریر بن عبدالله بجلی است که پس از خطبه یی که زحر بن قیس ایراد کرد، سروده است و این ابیات ده بیت است . م.

۱۰۹- این ابیات که یازده بیت است در ص ۲۳ وقعه صفین آمده و مصراع اول در آن صحیح تر است و از آن ترجمه شد.

۱۱۰- این ابیات هم با اختلافات اندکی در الفاظ در صفحات ۲۴ و ۴۳ کتاب وقعه صفین چاپ ۱۳۸۲ ق مصر آمده است . م.

۱۱۱- همان

۱۱۲- این بیت هم همراه ده بیت دیگر در ص ۴۱۶ کتاب وقعه صفین همان چاپ آمده و سراینده اش را فضل بن عباس ، برادر عبدالله بن عباس ، دانسته است . م.

۱۱۳- در متن لغت ثغامه است که نوعی بوته سپید رنگ است و با تسامح به پنبه ترجمه شد.

۱۱۴- مطیع در سال ۳۵۴ گرفتار سکنه و فلج شد و چون زبانش لکنت گرفت خود را از خلافت خلع کرد و با پسرش طائع بیعت شد. به

ص ۲۵۳ کتاب الفخری مراجعه شود.

۱۱۵- عبدالله بن حسن بن حسن بن علی (ع) به روزگار خویش پیرمرد و سالار بنی هاشم بوده و برای اطلاع از شرح حالش مراجعه کنید به ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۱۲۲، چاپ نجف، ۱۹۶۵ میلادی، ۱۳۸۵ ق.

۱۱۶- دانشمندان خاندان ابوطالب از محمد بن عبدالله بن حسن به نفس زکیه تعبیر می کرده اند. او در عین حال که فقیه بوده، بسیار شجاع و بخشنده و با فضیلت و در همه این امور ضرب المثل بوده است. شرح حالش در ص ۱۵۷ مقاتل الطالبیین آمده است.

۱۱۷- نوفل پسر عموی پیامبر (ص) و از اصحاب ایشان و از همه بنی هاشم، حتی از دو عموی خود حمزه و عباس هم بزرگتر بوده است. شرح حالش به تفضیل در ص ۲۵۸ ج ۶ الاصابه آمده است.

۱۱۸- آیه ۱۲۱ سوره طه، برای اطلاع بیشتر درباره آنچه که ابن ابی الحدید از قول شیعیان نقل کرده است، مراجعه فرمایید به سید مرتضی، تنزیه الانبیاء، مبحث تنزیه آدم (ع)، ص ۱۰، چاپ افسس قم از چاپ نجف، بدون تاریخ، و به شیخ طوسی، التبیان فی تفسیر - القرآن، ج ۷، ص ۱۹۲، چاپ نجف، ۱۳۸۵ ق.م

۱۱۹- اسامه بن زید؛ متولد سال هفتم قبل از هجرت در مکه و در گذشته به سال ۵۴ هجری از اصحاب پیامبر (ص) و مورد محبت ایشان است، ولی او نسبت به امیرالمومنین علی (ع) اخلاصی نداشته است. برای اطلاع بیشتر از شرح

حالش ، مراجعه فرمایید به ابن سعد، طبقات ج ۴، ص ۴۲، چاپ ادوارد ساخاو، بریل ، ۱۳۲۱ ق و به ترجمه آن کتاب به قلم این بنده م.

۱۲۰- برای اطلاع بیشتر در این مورد مراجعه کنید به واقدی ، مغازی ، ج ۳، ص ۱۱۱۹ چاپ ۱۹۶۶ میلادی ، قاهره و به ص ۸۵۴ ترجمه آن به قلم این بنده ، مرکز دانشگاهی ، ۱۳۶۶ ش م.

۱۲۱- جرف ، نام جایی در سه میلی مدینه به راه شام است .

۱۲۲- لدود، دارویی مرکب از ادویه و روغن زیتون است که بر گوشه دهان بیمار می ریخته اند یا لبهای او را چرب می کرده اند. مراجعه کنید به ابن منظور، لسان العرب ، ج ۳. ص ۳۹۰، چاپ حوزه قم ، ۱۴۰۵ ق .

۱۲۳- ام ایمن ، کنیز رسول خدا و همسر زیدبن حارثه و مادر اسامه است . برای اطلاع بیشتر درباره او مراجعه فرمایید به ابن اثیر، اسدالغابه ، ج ۵، ص ۵۶۷، افست اسلامیه ، تهران م.

۱۲۴- درید بن صمه از شاعران بزرگ و سوارکار و شجاع و خواهرزاده عمرو بن معدی کرب است . او همراه مشرکان در جنگ اوطاس (هوازن) بود کشته شد. برای شرح حالش مراجعه فرمائید به ابن قیبیه ، الشعر و الشعراء، ص ۶۳۵، چاپ ۱۹۶۹ میلادی ، بیروت م.

۱۲۵- هر چند نام جایی است ولی به معنی پیچ و خم و وادی نیز هست م.

۱۲۶- نام اصلی ابوقحافه پدر ابوبکر عثمان است .

۱۲۷- نویسنده این وصیت عثمان بن عفان است . ابن ابی الحدید هم در صفحات آینده این موضوع را تذکر می

دهد و برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به ترجمه نهاییه الارب به قلم این بنده ، ج ۴ ، صفحات ۱۳۰-۱۲۹ ، چاپ ۱۳۶۴ ش ،
امیر کبیر، تهران م.

۱۲۸- آیه ۲۱ سوره یوسف .

۱۲۹- آیه ۲۶ سوره قصص ، این گفتار درباره این سه تن در تفاسیر اهل سنت هم آمده است . از جمله مراجعه کنید به
زمخشری ، تفسیر الکشاف ، ج ۲ ، ص ۳۱۰ ، چاپ افست ، انتشارات آفتاب ، تهران ، ذیل همین آیه سوره یوسف م.

۱۳۰- در منابع فارسی به ص ۱۵۷۰ ترجمه تاریخ طبری به قلم مرحوم ابوالقاسم پاینده و ص ۴۲۳ تاریخنامه طبری به اهتمام
استاد محمد روشن مراجعه شود.م

۱۳۱- عول : یعنی کاسته شدن سهام وارثان . این موضوع مورد قبول شیعه نیست و برای اطلاع بیشتر در کتابهای فارسی رجوع
کنید به معتقدالامامیه از مولفی مورد اختلاف در قرن هفتم ، چاپ آقای محمد تقی دانش پژوه ، تهران ، ۱۳۳۹ ش م.

۱۳۲- زبیر بن بکار از اعقاب زبیر بن عوام ، متولد ۱۷۲ و در گذشته ۲۵۶ هجری است . وی کتابهای بسیاری نوشته است . برای
اطلاع بیشتر از آثار او و منابعی که شرح حالش آمده است مراجعه شود به عمر رضا کحاله ، معجم المؤلفین ، ج ۴ ص ۱۸۰
چاپ بیروت ، بدون تاریخ م.

۱۳۳- نوعی عبای ارزان قیمت موین از قطوان کوفه که به بافتن آن معروف است .

۱۳۴- برای اطلاع بیشتر از شرح حال این مرد که برخی او را از اصحاب و برخی از تابعین شمرده اند و بعد هم امیر خراسان
شده است ، رجوع شود به ابن حجر عسقلانی

، الاصابه ، ج ۱، ص ۵۰۴، ذیل شماره ۲۵۷۷، چاپ مصر، ۱۳۲۸ ق. م.

۱۳۵- بخشی از آیه ۲۰ سوره احقاف ، در چند صفحه بعد ملاحظه خواهید کرد که جوانی از انصار در این مورد و مصداق این آیه برای عمر توضیحی می دهد که او را متوجه می سازد.م

۱۳۶- تمام این موضوع با توضیح مشکلات لغوی آن در صفحات ۱۵۷-۱۵۲ ج ۱ کامل محمد بن یزید مبرد، در گذشته ۲۸۶ ق ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر، بدون تاریخ آمده است. م

۱۳۷- از مسلمانان نخستین و بزرگان اصحاب پیامبر و از سر سپردگان درگاه امیرالمومنین علی (ع) که با وجود بیماری سخت در صفین در التزام ایشان بود و به سال ۳۷ در هفتاد و سه سالگی درگذشت و در کوفه به خاک سپرده شد. مراجعه کنید. به ابن اثیر، اسدالغابه ، ج ۲، ص ۱۰۰.م

۱۳۸- موضوع مسلمان شدن عمر و چگونگی آن در منابع کهن با تفصیل بیشتری آمده است . برای اطلاع مراجعه شود به محمد بن سعد، طبقات ، ج ۳، صفحات ۱۹۴-۱۹۱ بخش اول و ابوبکر احمد بن حسین بیهقی ، دلائل النبوه ، ج ۲، صفحات ۱-۷، چاپ مدینه ، ۱۳۸۹ ق و به ترجمه هر دو کتاب به قلم این بنده .م

۱۳۹- عیاض اندکی پیش از صلح حدیبیه مسلمان شد. پسر عمو یا پیش زاده ابو عبیده بن جراح است . به سال بیستم هجرت در شصت سالگی درگذشت . رجوع شود به ابن عبدالبر، الاستیعاب فی اسماء الاصحاب ، ج ۲، ص ۱۲۸.م

۱۴۰- حمص از شهرهای آباد شام قدیم و سوریه کنونی و برای

اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به مقاله مفصل سو برن هیم (Heim S.bern) در ص ۱۰۶ ج ۸ ترجمه دائره المعارف اسلام به عربی م.

۱۴۱- خوانندگان عزیز توجه خواهند فرمود که برخی از ریشه های اعتقاد به رجعت ممکن است از اینجا سرچشمه گرفته باشد.م

۱۴۲- بخشی از آیه ۱۴۴ سوره آل عمران .

۱۴۳- برای اطلاع بیشتر از این موضوع در منابع کهن مراجعه شود به ابن واضح یعقوبی ، تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ، ص ۱۳۱ ، چاپ بیروت ، ۱۳۷۹ ق ، و به مقدسی ، البدء و التاریخ ، ج ۵ ، ص ۱۵۹ ، چاپ کلمان هوار ، پاریس م.

۱۴۴- در متن چاپ ابوالفضل ابراهیم ، مصر ، کلمه اعیس و در چاپ تهران اعیش و در نهاییه الارب نویری به صورت اعیسر است که به معنی چپ دست است م.

۱۴۵- ضرب المثلی است که برای بیان خواری و زبونی زده می شود. به ص ۲۰۹ ج ۱ مجمع الامثال میدانی مراجعه شود.م

۱۴۶- بخشی از آیه بیستم سوره نساء.

۱۴۷- بخشی از آیه بیستم سوره احقاف .

۱۴۸- بخشی از آیه ۱۲ سوره حجرات .

۱۴۹- بخشی از آیه ۱۸۹ سوره بقره .

۱۵۰- بخشی از آیه ۶۱ سوره نور.

۲۰۵-۱۵۱

۱۵۱- برای اطلاع بیشتر در این مورد در منابع کهن ، مراجعه فرمایید به صفحات ۴۶۱-۴۶۰ ترجمه مغازی واقدی به قلم این بنده ، مرکز نشر دانشگاهی ۱۳۶۲ ش م.

۱۵۲- جمله ایهم از امرا و اشراف ناحیه شام است و برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به نویری ، نهاییه الارب ج ۱۱۵ ص ۳۱۱ ، و ترجمه آن به قلم این بنده م.

۱۵۳- بسیار مناسب است که برای اطلاع بیشتر در این

مورد به آنچه بلعمی در ترجمه تاریخ طبری آورده است ، صفحات ۵۷۳-۵۶۸ تاریخنامه طبری ، چاپ استاد محمد روشن ، نشر نو، تهران ۱۳۶۶، مراجعه شود.م

۱۵۴- منشم : نام زنی عطر فروش در مکه است که قبایل خزاعه و جرهم هر گاه جنگ می کردند از عطر او استفاده می کردند و ضرب المثل به نحوست و شومی بود. به ص ۲۰۴۱ ج ۵ صحاح جوهری مراجعه شود.

۱۵۵- سعید بن هبه الله بن حسن از فقها و محدثان بزرگ شیعه در قرن ششم و از شارحان نخستین نهج البلاغه است . قطب راوندی در شوال ۵۷۳ قمری در گذشته است . برای اطلاع بیشتر از آثار او مراجعه فرمایید به مرحوم محدث قمی ، الکنی واللقاب ، ج ۳، ص ۵۸ چاپ صیدا، ۱۳۵۸ ق.م

۱۵۶- به صفحات ۲۰۶۵ تا ۲۰۸۳ ترجمه تاریخ طبری مرحوم ابوالقاسم پاینده مراجعه فرمایید.م

۱۵۷- این مرد که از اصحاب است خواهر زاده عبدالرحمان بن عوف است . او در سال ۶۴ هجرت در حالی همراه ابن زبیر بود در مسجد الحرام به سبب اصابت سنگ منجنیق کشته شد. برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به ابن اثیر، اسدالغابه ، ج ۴، ص ۳۶۵.م

۱۵۸- بخشی از آیه اول سوره نساء.م

۱۵۹- برای اطلاع بیشتر در مورد اسامی عموها و اختلاف اقوال به بحث نویری در ص ۱۹۳ ج ۳ ترجمه نهیة الارب به قلم این بنده مراجعه فرمایید.م

۱۶۰- عبدالله بن ابی سرح ، یعنی عبدالله بن سعد بن ابی سرح : این مرد برادر شیری عثمان است . مدتی از کاتبان وحی بود، مرتد شد و به کافران قریش پناه برد. پیامبر

خون او را حلال فرموده بود. در فتح مکه عثمان از او شفاعت کرد. برای اطلاع بیشتر، در منابع کهن به صفحات ۶۵۴ و ۶۵۵ ترجمه مغازی واقدی به قلم این بنده مراجعه فرمایید.م

۱۶۱- این مرد از بستگان سبب عثمان است و از سوی او حاکم یمن شد و اموال فراوانی به جنگ آورد. به ص ۱۲۳ کتاب الجمل شیخ مفید، چاپ نجف و به ترجمه آن کتاب به قلم این بنده مراجعه فرمایید.م

۱۶۲- بخشی از آیه ۱۸ سوره یوسف .

۱۶۳- از آیه ۲۹ سوره الرحمن .

۱۶۴- از آیه ۲۳۵ سوره بقره اقتباس شده است.م

۱۶۵- ابو عبید احمد بن محمد هروی در گذشته به سال ۴۰۱ هجری است . او در این کتاب خود الفاظ دشوار قرآن و حدیث را شرح داده است . به ص ۷۹ ج ۱ و فیات الاعیان ابن خلکان ، چاپ محمد محی الدین عبدالحمید، مصر، ۱۹۴۸ میلادی ، مراجعه فرمایید.

۱۶۶- حسن بن عبدالله بن سهل معروف به ابو هلال عسکری از دانشمندان قرن چهارم هجری که سال تولد و مرگش با اختلاف نقل شده است ؛ برای اطلاع بیشتر از آثار او به یاقوت حموی ، معجم الادبیا، ج ۳، صفحات ۱۳۵-۱۲۶ چاپ مارگلیوٹ ، مراجعه فرمایید.م

۱۶۷- برای اطلاع بیشتر در این مورد به تفسیر آیات ۱۵۲ و ۱۵۳ سوره آل عمران از جمله به ص ۴۷۱ ج ۱ کشف زمخشری ، چاپ انتشارات آفتاب تهران مراجعه فرمایید.م

۱۶۸- زوراء نام کاخ عثمان است و از آن در ص ۴۱۲ ج ۴ معجم البلدان یاقوت حموی ، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی ، یاد شده است.م

۱۶۹- افریقیه ؛ در قدیم

۱۷۰- این ابیات با اندک اختلاف لفظی در ص ۲۸۴ ج ۴ عقد الفراید ابن عبدربه ، چاپ مصر ۱۹۶۷، آمده است .م

۱۷۱- فرک خالصه رسول خدا (ص) بوده است . برای اطلاع بیشتر از مهزور و فدک به ص ۳۴۳ ج ۶ و ۲۱۷ ج ۷ معجم البلدان یاقوت حموی ، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی ، مراجعه فرمایید.م

۱۷۲- فدک خالصه رسول خدا (ص) بوده است . برای اطلاع بیشتر از مهزور و فدک به ص ۳۴۳ ج ۶ و ۲۱۷ ج ۷ معجم البلدان یاقوت حموی ، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی مراجعه فرمایید.م

۱۷۳- بدون تردید زید بن ارقم اشتباه است و عبدالله بن ارقم صحیح است که از بنی زهره و خویشاوندان عبدالرحمان بن عوف است و خزانه دار عمر هم بوده است . به ص ۲۸۵ ج ۴ عقد الفرید و ص ۱۱۵ ج ۳ اسدالغایه مراجعه فرمایید. در چاپ تهران شرح نهج البلاغه هم زید بن ارقم است و صحیح نیست .م

۱۷۴- برای اطلاع بیشتر از این گفتار رسول خدا (ص) در منابع اهل سنت مراجعه شود به بحث مستوفای استاد محترم سید مرتضی حسینی فیروز آبادی در صفحات ۳۶۳-۳۵۸ ج ۲ فضائل الخمسه من الصحاح الستة ، چاپ سوم ، بیروت ، ۱۳۹۳ ق .م

۱۷۵- آیه دهم سوره فتح .

۱۷۶- آیه پانزدهم سوره جن .

۱۷۷- مصدق بن شیب بن حسین صلحی واسطی ؛ قفطی در ص ۲۷۴ ج ۳ انباه الرواه می گوید به بغداد آمد و در محضر ابن خشاب و حبثی بن محمد ضریر و عبدالرحمان بن انباری و گروهی دیگر کسب علم و دانش

کرد و در سال ۶۰۵ هجری درگذشت .

۱۷۸- این خشاب از علمای صرف و نحو و انساب قرن ششم هجری است و در گذشته رمضان ۵۶۷ ق است . برای اطلاع درباره او مراجعه کنید به مقاله فلاخی (Fleisch) در ص ۵۳۱ دانشنامه ایران و اسلام .م

۱۷۹- ابوالقاسم بلخی را ندیم در الفهرست نام برده و گفته است : از مردم بلخ است که به سیر و سیاحت مشغول است و به فلسفه و علوم قدیمی آگاه است ... ص ۲۹۹ الفهرست و ص ۲۵۲ ج ۱ و فیات الاعیان ابن خلکان .

۱۸۰- ابن قبه به کسرقاف و فتح با، ابو جعفر محمد بن عبدالرحمان بن قبه رازی از فقیهان و متکلمان بزرگ شیعه در قرن چهارم هجری است . به گفته ابوالعباس نجاشی ، وی نخست معتزلی بوده و سپس امامی شده است . ابوالقاسم بلخی بر کتاب ((الانصاف)) او ردی با نام ((المسترشد)) نوشته و او پاسخی با نام ((المستثبت)) برای او نوشته است . برای اطلاع بیشتر از شرح حالش مراجعه فرمائید به نجاشی ، رجال النجاشی ، ص ۲۶۵، چاپ داوری ، قم .م

در خطبه چهارم که با جمله ((بنا اهتدیتم فی الظلماء)) (آنگاه که در ظلمت و تاریکی جهل بودید به وسیله ما هدایت شدید)، آغاز می شود، ابن ابی الحدید هیچگونه مطلب تاریخی نیاورده است .م

۱۸۱- از اصحاب جوان پیامبر و از یاران علی (ع) است که در جنگ های جمل ، صفین و خوارج همراه آن حضرت بود و در کوفه ساکن شد و به روزگار حکومت مصعب درگذشت . مراجعه کنید به ابن

عبدالبر، الاستیعاب، ج ۱، ص ۱۴۰ م.

۱۸۲- جریر بن عبدالعزی یا جریر بن عبدالمسیح، از شعرای دوره جاهلی اواسط قرن ششم میلادی است.

و حدود ۵۰ سال پیش از هجرت مرده است. برای اطلاع بیشتر از منابع شرح حالش مراجعه فرمایید به زرکلی، الاعلام، ج ۲، ص ۱۱۱ م.

۱۸۳- بخشی از آیه ۲۶ سوره آل عمران.

۱۸۴- صعبه خواهر علاء حضرمی است. نسب پدرش به تفصیل در کتابها آمده است. مسلمان شدن صعبه مورد اختلاف است. مراجعه فرمایید به ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج ۲، ص ۲۱۹، و ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۵، ص ۴۸۹ م.

۱۸۵- این حدیث در نهاییه ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۹۴، نقل شده است.

۱۸۶- در مباحث آینده و خطبه های بعدی درباره طلحه و زبیر بیشتر بحث شده است م.

۱۸۷- طارق از صحابه ساکن کوفه شمرده شده است. او درک محضر پیامبر (ص) را کرده و در جنگهای روزگار ابوبکر شرکت داشته است. مراجعه فرمایید به ص ۴۸ ج ۳، اسدالغابه ابن اثیر م.

۱۸۸- در منابع کهن موضوع این گفتگو به صورت مختصرتری در اخبار الطوال دینوری آمده است. به ص ۱۸۲ ترجمه اخبار الطوال به قلم این بنده، نشرنی، تهران، ۱۳۶۴ ش مراجعه فرمایید و بر فرض صحت از باب روشن شدن مطلب برای دیگران است که چنین پرسشهایی در ذهن آنان خطور می کرده است م.

۱۸۹- در خطبه هفتم، که با جمله اتخذوا الشیطان لا مرهم ملاکا (آنان شیطان را ملاک کار خویش قرار دادند) شروع می شود هیچگونه بحث تاریخی نیامده است

۱۹۰- در متن چاپی استاد محمد ابوالفضل ابراهیم ابن زبیر است که لابد غلط چاپی است ، ولی در سطر سوم ص ۴۴ ج اول چاپ سنگی تهران ۱۲۷۱ ق به صورت صحیح زبیر چاپ شده است . م ۱۹۱- این نامه در صفحه ۵ ج ۳۲ بحارالانوار چاپ آقای حاج شیخ محمد باقر محمودی ۱۳۶۵ ش نیز از همین ماءخذ آمده است . م

۱۹۲- لطفا به ص ۸۸ کتاب الجمل شیخ مفید (ره) چاپ نجف مراجعه فرمایید . م

۱۹۳- بخشی از آیه ۴۲ سوره انفال .

۱۹۴- قبلا ضمن شرح خطبه ششم ملاحظه فرمودید که پدر طلحه پسر عموی ابوبکر است ؛ زبیر هم شوهر اسماء دختر ابوبکر است . م

۱۹۵- این خطبه در منابع کهن دیگر هم با اختلافات لفظی که در معنی متفق و یکسان است آمده است ، مثلا رجوع فرمایید به اسکافی ، المعیار و الموازنه ، ص ۵۳ چاپ استاد شیخ محمد باقر محمودی ، بیروت ، ۱۴۰۲ ق . م

۱۹۶- موضوع این گفتگوی علی (ع) با زبیر در منابع کهن با اختلافاتی آمده است ، برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به ابن قبیبه ، الامامه و السیاسه ، ج ۱ ، ص ۶۸ ، چاپ طه محمد الزینی ، مصر ، بدون تاریخ ، و دینوری ، اخبار الطوال ، ص ۱۸۴ ، ترجمه آن به قلم این بنده ، نشرنی ، تهران ، ۱۳۶۴ ش و طبری ، تاریخ طبری ، ص ۲۴۲۷ ، ترجمه مرحوم ابوالقاسم پاینده . م

۱۹۷- آیه ۲۵ سوره نور .

۱۹۸- این ابیات به این صورت در منابع کهن نیامده است . ابن ابی الحدید هم از منبع خود نام نبرده است . مسعودی در مروج

الذهب ، ج ۴ ص ۳۲۱، چاپ بار بیه دو مینار پاریس ، فقط سه بیت آورده است . ابن عبدربه در عقد الفرید ج ۴، ص ۳۲۳، چاپ مصر، ۱۹۶۷ میلادی ، فقط دو بیت آورده است . در کتابهای اخبارالطوال و تاریخ طبری و کامل التواریخ و البدء و التاریخ این ابیات به چشم این بنده نخورد.م

۱۹۹- در خطبه های ۹ و ۱۰ هیچگونه مطلب تاریخی نیامده است .

۲۰۰- جناب حمزه بن عبدالمطلب عموی گرامی و برادر رضاعی پیامبر (ص) که مادرش هم دختر عموی آمنه (ع) بوده است ، دو یا چهار سال از پیامبر بزرگتر بوده و در سال دوم یا ششم بعث مسلمان شده است ؛ در جنگ بدر دلاوری ها کرده و در جنگ احد شهید شده است . برای اطلاع بیشتر از شرح حالش مراجعه فرمایید به محمد بن سعد طبقات ج ۳ چاپ ادوارد ساخاو، بریل ۱۳۲۱ ق و ابن عبدالبر، الاستیعاب فی اسماء الاصحاب ، در حاشیه الاصابه ، ج ۱، ص ۲۷۱، چاپ مصر.م

۲۰۱- وحشی بن حرب حبشی از بردگان سیاه پوست مکه است که پس از فتح طایف مسلمان شد. برای اطلاع بیشتر از شرح حالش مراجعه کنید به ابن عبدالبر، الاستیعاب فی اسماء الاصحاب ، ج ۳، ص ۶۴۴.م

۲۰۲- برای اطلاع بیشتر درباره چگونگی شهادت حمزه ، به ص ۲۰۷ جلد اول ترجمه مغازی واقدی مراجعه فرمایید.م

۲۰۳- قبلا- هم گفته شد که این کتاب امروز بیشتر با نام انساب الاشراف معروف است و شرح حال محمد بن حنیفه در صفحات ۲۶۹ تا ۲۹۶ ج ۳، چاپ استاد شیخ محمد باقر محمودی

، بیروت ، ۱۳۹۷ ق ، آمده است .م

۲۰۴- این ابیات را با اندک تفاوت لفظی در آخرین بیت ، مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۱۰۰ چاپ جدید، آورده است و ماخذ او همین کتاب شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید است .م

۲۰۵- فطر، از راویان قرن دوم هجری و در گذشته به سال ۱۵۳ یا ۱۵۵ هجری است . برای اطلاع بیشتر، مراجعه کنید به ذهبی ، میزان الاعتدال ، ج ۳، ص ۳۶۳، ذیل شماره ۶۷۷۸، چاپ علی محمد بجاوی ، مصر.م

۲۰۶ - ۲۶۰

۲۰۶- اصیغ از خواص شیعیان علی (ع) است که پس از او زنده بوده و عهد مالک اشتر و وصیت علی (ع) را به پسرش محمد بن حنفیه روایت کرده است . مراجعه فرمایید به ابو العباس نجاشی ، رجال النجاشی ، ص ۱۶، چاپ قم .م

۲۰۷- برای اطلاع بیشتر در این باره مراجعه فرمایید به شیخ مفید (ره) ، کتاب الجمل ، ص ۲۰۹ چاپ نجف و ترجمه آن و الارشاد ص ۱۳۵، چاپ نجف .م

۲۰۸- خوانندگان عزیز قبلا در مقدمه این کتاب به قلم ابن ابی الحدید ملاحظه فرمودند که معتزله مدعی هستند چون طلحه و زبیر و عایشه سخت پشیمان شدند و توبه کردند مورد رحمت خواهند بود و این ادعا مورد قبول ما شیعیان نیست و از دیر باز در این باره فراوان استدلال و احتجاج شده است .م

۲۰۹- ضمن مباحث خطبه بعد چگونگی به مبارزه طلبیدن عبدالله ، علی (ع) را ملاحظه خواهید کرد.م

۲۱۰- حبه بن جوین عرنی کوفی ، از اصحاب امیرالمومنین و از محدثان قرن اول که به

سال ۷۶ هجری در گذشته است . به کتاب رجال ابن داوود حلی ، ص ۶۹، ذیل شماره ۳۷۵، چاپ نجف ، ۱۳۹۲ ق ، مراجعه فرمایید.م

۲۱۱- این موارد سه گانه در کتاب الجمل شیخ مفید (ره) صفحات ۲۱۶، ۲۱۴، ۱۵۴، چاپ نجف صحیح تر نقل شده است و لطفا به آن و ترجمه اش مراجعه فرمایید.م

۲۱۲- کمال الدین میثم بن علی مشهور به ابن میثم در گذشته به سال ۶۷۹ هجری که معاصر ابن ابی الحدید است این مطلب را در شرح نهج البلاغه خود آورده است شاید هم از همین ماءخذ گرفته باشد به ص ۲۴۷ ج ۳۲ بحارالانوار و صفحات ۲۰۰ تا ۲۱۰ ج ۵ نهج الصباغه تالیف آقای حاج شیخ محمد تقی تستری ، تهران ۱۳۹۸ مراجعه فرمایید.م

۲۱۳- این ابیات در ص ۲۰۹ ج ۵ طبری ، منسوب به مردی به نام حارث است و در ص ۳۷۵ ج ۲ مروج الذهب مسعودی بدون نسبت به کسی و با اختلاف در شمار ابیات آمده است .

۲۱۴- در مورد کلمه نعثل گفته اند مردی از اهل مصر بود که ریش بلندی داشت و به عثمان شبیه بود و برای اینکه عثمان را دشنام دهند و تحقیر کنند و به او نعثل می گفتند. در لغت به معنی پیر احمق و کفتار نر است . برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به ابن منظور لسان العرب ج ۱۱، ص ۶۷۰، چاپ ۱۴۰۵ ق و ابن اثیر، النهایه فی غریب الحدیث و الاثر، ج ۵، ص ۷۹، چاپ ۱۳۶۴ ش .م

۲۱۵- شش بیت دیگر هم از این رجزها در متن آمده است که ترجمه

اش ضروری نبود و مقصود ارائه نمونه است. م.

۲۱۶- چگونگی جنگ کردن عمرو بن یثربی در منابع کهن و مقدم بر ابن ابی الحدید تفاوت‌هایی دارد و مناسب است برای اطلاع بیشتر به ص ۱۸۶ ترجمه اخبار الطوال و ص ۲۴۴۵ ترجمه تاریخ طبری در مرحوم ابوالقاسم پاینده و به ص ۱۸۴ الجمل شیخ مفید چاپ نجف، مراجعه شود. م.

۲۱۷- در ص ۲۱۱ ج ۵ تاریخ طبری نام این شخص عمرو بن اشرف ثبت شده است.

۲۱۸- بخشی از آیه ۹۷ سوره طه.

۲۱۹- در خطبه ۱۴ که با عبارت ارضکم قریبه من الماء (زمین شما به آب نزدیک است)، هیچگونه بحث تاریخی طرح نشده است. م.

۲۲۰- شهری در منطقه فلسطین و کنار بحر المیت که حاجیان شام و مصر و مغرب برای رسیدن به مکه از آن عبور می کرده اند. مراجعه کنید به یعقوبی، البلدان، ترجمه مرحوم دکتر محمد ابراهیم آیتی، ص ۱۱۹، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ سوم ۱۳۶۵. م.

۲۲۱- درباره تباهی این مرد که در قرآن از او به صورت فاسق یاد شده است و به هنگام حکومت در کوفه که از سوی برادرش عثمان حاکم بود بر اثر مستی نماز صبح را چهار رکعت گزارد و از علل اصلی شورش مردم بر عثمان هم شمرده می شود؛ به عموم تفاسیر قرآن ذیل آیه ۵ سوره حجرات و به ابن اثیر. اسدالغابه، ج ۵ ص ۹۱ مراجعه فرمایید. م.

۲۲۲- این ابیات در مروج الذهب مسعودی، ج ۴، صفحات ۲۸۶ و ۲۸۷، چاپ باریه دومینار، پاریس، با تفاوت‌های لفظی و اختلاف در ترتیب

آمده است و نیز در اغانی الفرخ اصفهانی ، ج ۴ ، ص ۱۷۴ ، ضمن روایت از محمد بن حبيب نه بیت آمده است و به کتاب الجمل شيخ مفيد، ص ۱۱۲ ، چاپ نجف و ترجمه آن مراجعه فرمایید.م

۲۲۳- مراجعه شود به صفحات ۵۱ - ۵۰ ج ۲ البيان والتبيين ، چاپ عبدالسلام محمد هارون ۱۹۶۸ میلادی ، مصر. ابن قتیبه هم در کتاب العلم والایمان عیون الاخبار، ج ۲ ، ص ۲۳۶ و ابن عبدربه هم در ص ۱۶۲ ج ۲ عقد الفريد آنرا آورده است و برای اطلاع بیشتر از دیگر منابع به ص ۳۵۵ ج ۱ مصادر نهج البلاغه و اسانیده ، سيد عبدالزهران حسینی خطیب ، چاپ بیروت ، ۱۳۵۹ ق ، مراجعه فرمایید.م

۲۲۴- ابوالقاسم اسماعیل بن عباد، که بیشتر به صاحب بن عباد معروف است ، از دانشمندان و نویسندگان و وزاری بزرگ ، متولد ۳۲۶ و در گذشته ۳۸۵ هجری است . وی سی کتاب ارزنده تالیف کرده است . برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به بحث مستوفای مرحوم سيد محسن امین در صفحات ۳۲۸ تا ۳۷۶ ج ۳ اعیان الشیعه ، چاپ جدید، بیروت ، ۱۴۰۳ ق ، و برای اطلاع از روایاتی که از طرق مختلف درباره تولد حضرت حجه بن الحسن آمده است به بحث مستوفای شيخ صدوق در صفحات ۴۲۴ تا ۴۷۹ کمال الدین و تمام النعمه ، چاپ استاد محترم علی اکبر غفاری ، ۱۴۰۵ ق ، قم ، مراجعه شود.م

۲۲۵- عبدالله بن مسلم دینوری از دانشمندان و ادیبان بزرگ قرن سوم هجری ، متولد ۲۱۳ و در گذشته ۲۷۶ هجری است . برای اطلاع از آثارش به مقاله مفصل

لکمت (Lecomte.G) در دانشنامه ایران و اسلام ص ۷۸۱-۷۷۵ مراجعه شود.م

۲۲۶- در خطبه ۱۷ که با عبارت ان ابغض الخلائق الی الله تعالی رجلان (همانا مبعوض ترین خلایق به پیشگاه خداوند دو مردند) شروع می شود و خطبه ۱۸ که با عبارت ترد علی احدهم القضیه (بر یکی از ایشان مساءله بی می رسد) شروع می شود، از لحاظ تاریخی بحثی ایراد نشده است. م

۲۲۷- برای اطلاع بیشتر در این مورد به صفحات ۱۴۷۰ تا ۱۴۷۵ ترجمه تاریخ طبری مرحوم ابوالقاسم پاینده و نیز به ص ۲۶۴ ج ۴ عقدالفرید ابن عبد ربه مراجعه شود که ابوبکر در بستر مرگ می گفت : ای کاش اشعث را می کشتم. م

۲۲۸- عبدالرحمان بن عبدالله همدانی ، معروف به اعشی همدان ، مقتول در سال ۸۳ هجری به دست حجاج از شعرای بزرگ امویان است . در قیام عبدالرحمان بن محمد بن اشعث به او پیوست و اسیر حجاج و کشته شد. به ص ۸۴ ج ۴ الاعلام زر کلی مراجعه شود.م

۲۲۹- این مرد از فرماندهان نظامی امویان است که بر حجاج و عبدالملک بن مروان شورید و کشته شد. برای اطلاع بیشتر به صفحات ۳۶۰ تا ۳۶۳ ترجمه اخبار الطوال به قلم این بنده ، چاپ ۱۳۶۴، نشرنی ، مراجعه فرمایید.م

۲۳۰- برای اطلاع بیشتر در این باره که به پیشنهاد اشعث بوده است به ص ۱۷۴ ج ۳ ترجمه نهاییه الارب ، به قلم این بنده ، چاپ ۱۳۶۵، امیرکبیر، تهران ، مراجعه فرمایید.م

۲۳۱- متن این نامه ظاهرا در دست نیست . برای اطلاع بیشتر از چگونگی کارهای کفرآمیز اشعث به بحث صفحات ۲۶۴ تا

وثائق ، ترجمه مجموعه الوثائق السياسيه ، دكتور محمد حميدالله ، به قلم اين بنده ، چاپ ۱۳۶۵ ، بنياد ، تهران ، مراجعه فرماييد.م

۲۳۲- بيشر به ابن حبيب معروف است . در بغداد متولد شد و در سامراء به سال ۲۴۵ در گذشت . از مورخان و نسب شناسان مشهور است . چند كتاب او چاپ شده كه از جمله المحبر و المنمق است . براي اطلاع بيشر از شرح حال و آثارش به ياقوت حموي ، ارشاد الاديب (معجم الادبا) ج ۶ ، ص ۴۷۳ ، چاپ مارگليوت ، ۱۹۳۰ ميلادي ، مصر ، مراجعه فرماييد.م

۲۳۳- بسوس : نانم زني است كه ضرب المثل شومي و نحوست و او را كره شتري بوده كه چون آنرا كشتند ، بهانه بر افروختن جنگي ميان دو قبيله بكر و تغلب شد كه چهل سال طول كشيد . مطالب ديگري هم گفته اند و مراجعه شود به ابن منظور ، لسان العرب ، ج ۶ ، ص ۲۸ ، نشر ادب الحوزه ، ۱۴۰۵ ق.م

۲۳۴- در مرصد الاطلاع همينگونه مصغر آمده و گفته شده حصاري در يمن و نزديك حضرموت است .

۲۳۵- خالد بن صفوان بن عدالله ، از سخنواران مشهور عرب و از نديمان عمر بن عبدالعزيز و هشام بن عبدالملك است و حدود سال ۱۳۳ هجري در گذشته است . مراجعه شود به زر كلي الاعلام ، ج ۲ ، ص ۳۳۸.م

۲۳۶- ضرار بن عمرو: مؤسس مذهب ضراريه كه از فرقه هاي جبريه اند ، او در آغاز كار از شاگردان واصل بن عطاء معتزلي بود و سپس در مسأله خلق اعمال و انكار عذاب گور با او مخالفت كرد. به ص ۲۰۱ الفرق

بین الفرق مراجعه شود.

۲۳۷- در منابع و مآخذ کهن و مقدم بر روزگار ابن ابی الحدید، موضوع این گفتار امیرالمومنین صلوات الله علیه با حارث در ص ۸۹ اختیار معرفه الرجال شیخ طوسی (ره)، چاپ استاد محترم آقای حسن مصطفوی، مشهد، ۱۳۴۸، ذیل شماره ۱۴۲ آمده است و نیز در ص ۸۵ اوائل المقالات شیخ مفید ره چاپ نجف آمده و دو بیت از ابیات نقل شده است. م.

۲۳۸- این آیه ۱۵۹ سوره نساء است. مفسران بزرگ شیعه معتقدند که این موضوع به هنگام ظهور مهدی (ع) و نزول و رجعت عیسی (ع) خواهد بود و گروهی هم ضمیر را به حضرت ختمی مرتبت برگردانده اند، یعنی آن حضرت را می بینند. مراجعه فرمایید به شیخ طوسی (ره)، التبیان، ج ۳، ص ۳۸۶، چاپ نجف و به سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان، ج ۱، ص ۴۲۶، چاپ تهران. م.

۲۳۹- در خطبه ۲۱ که با عبارت فان الغایه امامکم (همانا که سرانجام و پایان کار پیش روی شماست) شروع می شود، هیچگونه بحث تاریخی طرح نشده است. در شرح نهج البلاغه ابن میثم، این خطبه، خطبه بیست و یکم است، به ص ۳۳۲ ج ۱ چاپ ۱۳۷۸ ق تهران مراجعه شود. م.

۲۴۰- این جمله، مصرعی از یک بیت عربی است که به صورت ضرب المثل در آمده است. قبیله قاره از تیراندازان معروف عرب بودند، روزی یکی از افراد قبیله قاره با فردی از قبیله ای دیگر مصاف می دهد و لیکن مغلوب می شود. م.

۲۴۱- در متن شرح نهج البلاغه

چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، ص ۳۰۷، ج ۱، به اشتباه خطبه علی در مکه چاپ شده است که از نظر مصحح پوشیده مانده و در غلطنامه هم اصلاح نشده است. م.

۲۴۲- این عنوان در نسخه ها و چاپ اول سنگی تهران نیست و از طرف مصحح افزوده شده است. م.

۲۴۳- زید بن صوحان از اصحاب پیامبر (ص) و خود و برادرش صعصعه و سیحان معروف به فضل و تقوی بوده اند. او از اصحاب امیرالمومنین علی علیه السلام است که در جنگ جمل کشته شد و پیامبر درباره او فرموده بود که دستش پیش از خودش به بهشت می رود. مراجعه کنید به ابن اثیر، اسدالغابه ، ج ۲، ص ۲۳۴. م.

۲۴۴- ذوقار: نام جایی نزدیک بصره است که آنجا میان اعراب و ایرانیان هم جنگی رخ داده بود. ۲۴۵- نظیر این روایت در احیاء علوم الدین و محجه البیضاء آمده است به ص ۳۲۷ ج ۵ محجه چاپ استاد محترم آقای علی اکبر غفاری مراجعه فرمایید. م.

۲۴۶- این حدیث در ص ۱۶۷۸ احیاء علوم الدین غزالی ، چاپ دارالشعب مصر آمده است. م.

۲۴۷- یعنی منصور بن اسماعیل بن عمر تمیمی که از فقهای شافعی و از شاعران است ؛ او کور بوده و به سال ۳۰۶ ق در مصر درگذشته است . مراجعه شود به ابن خلکان ، وفيات الاعیان ، ج ۴ ص ۳۷۷ مصر ۱۳۶۷ ق. م.

۲۴۸- مالک بن دینار، از زاهدان و راویان مشهور قرن دوم هجری ، درگذشته به سال ۱۳۱ ق و از مشایخ صوفیه است . برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به حافظ ابو نعیم ، حلیه

- ۲۴۹- ابو تمام، شاعر و ادیب گرانقدر شیعی، در گذشته به سال ۲۳۱ ق و از رجال حدیث شیعه و مورد مدح و اعتماد است. برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به مرحوم محدث قمی (ره)، الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۲۷، چاپ ۱۳۵۷ ق، صیدا.م
- ۲۵۰- احنف بن قیس، سالار قبیله تمیم و در گذشته به سال ۷۲ هجرت است. وی در جنگ صفین در التزام علی (ع) بوده است. برای اطلاع بیشتر به ص ۶۶ ج ۷ طبقات ابن سعد مراجعه شود. مالک بن مسمع سالار قبیله ربیع و در گذشته به سال ۷۳ هجرت است. به شماره ۸۳۶۱ الاصابه ابن حجر مراجعه شود.م
- ۲۵۱- در اصول کافی، ج ۲ ص ۳۰۶، به صورت رشک ایمان را... و به صورت فوق به نقل از جامع الاخبار و شهاب در صفحات ۲۵۵ و ۲۶۱ ج ۷۳ بحار الانوار چاپ جدید آمده است. م
- ۲۵۲- این گفتار از قول لقمان در ص ۲۵۷ ج ۷۳ بحار الانوار مرحوم مجلسی، چاپ جدید، به نقل از کنز الکرّاجی آمده است م.
- ۲۵۳- از امیران دوره حکومت هادی و رشید و امین، در گذشته به سال ۱۹۶، که مدتی هم از سوی هارون زندانی بوده است. به این تغری بودی، النجوم الزاهر، صفحات ۹۰-۹۲ چاپ مصر مراجعه شود.م
- ۲۵۴- عبدالله بن معتر، متولد ۲۴۷ یا ۲۴۹ و مقتول به سال ۲۹۶ هجری است؛ پس از عزل مقتدر فقط یک روز عهده دار خلافت بود. او از شاعران و ادیبان مشهور قرن سوم است که آثار بسیار تالیف کرده

و چند کتاب و از جمله طبقات الشعراء و البدیع چاپ شده است . برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به مقدمه عبدالستار احمد فراج بر طبقات الشعراء، چاپ سوم ، دار المعارف ، مصر، ۱۳۷۵ ق .م

۲۵۵- این ابیات در ص ۴۱۴ ج ۱ امالی سید مرتضی به کمیت بن زید نسبت داده شده ، ولی در شرح المختار آنرا به بشار نسبت داده اند.

۲۵۶- این دو بیت از ابوالاسود دوئلی است و در ملحق اول دیوانش آمده است .

۲۵۷- این روایت از حضرت پیامبر (ص) است نه از عایشه ، و در ص ۱۰۸ ج ۷ محججه البیضاء فی تهذیب الاحیاء فیض (ره) ، چاپ آقای غفاری ، آمده است .م

۲۵۸- با توضیح بیشتر به نقل از جامع الاخبار در ص ۹۲ ج ۷۱ بحار چاپ جدید آمده است .م

۲۵۹- دو عبارت نخست با تقدیم دومی به نقل از کنزالکراچکی ، در ص ۹۶ ج ۷۱ بحار چاپ جدید آمده است .م

۲۶۰- سعید در گذشته حدود ۲۵۰ هجری است . وی دیوان رسائل مستعین عباسی را سرپرستی می کرده است . برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به ابوالفرج اصفهانی ، الاغانی ج ۱۸ ، ص ۱۶۸-۱۵۵ ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر، ۱۳۹۰ ق .م

۲۶۱-۳۲۶

۲۶۱- یونس بن عبید از حافظان معروف حدیث و از اصحاب حسن بصری و در گذشته به سال ۱۳۹ هجری است . مراجعه فرمایید به زر کلی ، الاعلام ، ج ۹ ص ۳۴۶ .م

۲۶۲- ابن سماک ، محمد بن صبیح کوفی ، از زاهدان مشهور و مواعظ او از جمله موعظه اش به هارون معروف است . او به سال ۱۸۳

هجری در گذشته است . رجوع فرمایید به مرحوم محدث قمی (ره) ، الکنی و الالقاب ، ج ۲ ص ۳۰۵ م.

۲۶۳- حارث بن اسد محاسبی ، از بزرگان صوفیه قرن سوم هجری است که تالیفاتی هم در رد عقاید معتزله دارد. او در گذشته به سال ۲۴۳ هجری است . مراجعه شود به خواجه عبدالله انصاری ، طبقات الصوفیه ، ص ۸۹، چاپ دکتر محمد سرور مولایی ، ۱۳۶۲ ش م.

۲۶۴- از نویسندگان و شاعران بزرگ قرن دوم هجری پیوسته به بارگاه ماءمون عباسی است . مراجعه شود به ابن قتیبه ، الشعر و الشعراء، ص ۷۴۰، چاپ بیروت ، ۱۹۶۹ میلادی م.

۲۶۵- اکثم بن صیفی ، از حکمای دوره جاهلی است که تا سال نهم هجرت زنده بود و در آن سال همراه گروهی برای مسلمان شدن به سوی مدینه حرکت کرد و در راه درگذشت . برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به ابن اثیر، اسدالغابه ، ج ۱، ص ۱۱۲ و زرکلی ، الاعلام ، ج ۱، ص ۳۴۴ م.

۲۶۶- هیشم بن ربیع معروف به ابو حسیبه نمیری ، از شاعران قرن دوم هجری که خلفای اموی و عباسی را مدح کرده است و حدود سال ۱۸۳ هجری درگذشته است . مراجعه کنید به ابوالفرج اصفهانی ، الاغانی ج ۱۶، ص ۳۰۷، چاپ وزارت الثقافه مصر، و این دو بیت با اختلاف اندکی در ص ۷۱ ج ۷۱ بحار چاپ جدید هم آمده است م.

۲۶۷- با اندک تفاوتی در ص ۲۸۲ خصال شیخ صدوق (ره) همراه با ترجمه آقای کمره یی ، چاپ ۱۳۵۴ ش تهران ، آمده است م.

۲۶۸- این نامه ، سی

و ششمین نامه یی است که در بخش نامه های نهج البلاغه آمده است و تفاوتی اندک دارد که به جای پسر مادرت ، پسر پدرت است . به ص ۱۴۹ ج ۱۶ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر مراجعه کنید. این دو بیت هم از صخر بن عمرو سلمی برادر خنساء است . م.

۲۶۹- آیا مقصود از حبیب فارسی همان حبیب عجمی است که معاصر حسن بصری بوده است و عطار در تذکره الاولیا صفحات ۵۶ تا ۶۱ ج اول ، چاپ کتابخانه مرکزی تهران ، ۱۳۳۶ ش ، شرح حال او را آورده است ؟. م.

۲۷۰- این حدیث با اندک تفاوتی در صفحات ۱۸۶۱ و ۱۸۲۸ احیاء علوم الدین غزالی ، چاپ دار الشعب مصر آمده و درباره اش به تفصیل بحث شده است . م.

۲۷۱- با اندک تفاوتی به نقل از معانی الاخبار صدوق در ص ۹۵ ج ۷۴ بحارالانوار چاپ جدید آمده است . م.

۲۷۲- در ص ۲۶۴ معانی الاخبار صدوق (ره) ، چاپ استاد محترم آقای علی اکبر غفاری ، ۱۳۶۱ ش قم آمده است . م.

۲۷۳- در خطبه (۲۴) که با عبارت ولعمری ما علی من قتال من خالف الحق (و به جان خودم سوگند که در من در جنگ کسی که با حق مخالف می کند) شروع می شود، هیچگونه مطلب تاریخی نیامده است .

۲۷۴- موضوع این ضرب المثل به تفصیل ذیل شماره ۳۵۴۳ در ص ۲۲۱ ج ۲ مجمع الامثال میدانی ، چاپ ۱۳۷۹ ق ، مصر آمده است . م.

۲۷۵- آیه ۳۴ سوره نمل .

۲۷۶- آیه ۱۶ سوره بنی اسرائیل (الاسراء)

۲۷۷- برای اطلاع بیشتر

در این مورد به کتابهای سیره و مغازی و از جمله به صفحات ۲۲۴ تا ۲۲۸ ج ۲ ترجمه دلائل بیهقی ، تهران ، ۱۳۶۱ ، مراجعه فرمایید.م

۲۷۸- تا آنجا که این بنده اطلاع دارم یک جلد از این کتاب اخیرا چاپ شده است .م

۲۷۹- برای اطلاع بیشتر به ص ۸۷ دیوان حسان بن ثابت ، چاپ بیروت ، ۱۳۸۶ ، مراجعه فرمایید که شش بیت در آن آمده است .م

۲۸۰- این داستان در کتب کهن و مقدم بر شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید به تفصیل در عقد الفرید ابن عبد ربه ص ۸۶ و ۸۷ ج ۶ ، چاپ مصر ، ۱۹۶۷ ، آمده است .م

۲۸۱- برای اطلاع بیشتر در این مورد به صفحات ۲۳ و ۲۷ مقدمه استاد محترم آقای علی احمدی بر جلد اول مکاتیب الرسول ، چاپ ۱۳۷۹ ق ، قم ، مراجعه فرمایید.م

۲۸۲- این ادعای معاویه که پیامبر (ص) با مادرش هند مصافحه فرموده اند استوار نیست . واقدی در مغازی ضمن فتح مکه می نویسد که تقاضای هند پذیرفته نشد. به ص ۶۵۰ ج ۲ ترجمه مغازی ، چاپ مرکز نشر دانشگاهی ، ۱۳۶۲ ش ، مراجعه فرمایید.م

۲۸۳- این ابیات در ص ۲۶ ج ۴ الکامل مبرد، چاپ استاد محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر شش بیت است و با اندک تفاوتی در ص ۳۸۴ ج ۳ الکامل فی التاریخ ابی اثیر، چاپ بیروت ، ۱۳۸۵ ق ، هم آمده است .م

۲۸۴- در ص ۳۳ کتاب نسب قریش همینگونه است ، ولی در ص ۲۰ ج ۶ و ص ۱۶۹ ج ۹ اغانی چاپ دار الکتب ، به داود بن سلم و ص

۳۶۹ الکامل چاپ اروپا، به سلمان بن قنه نسبت داده شده است .

۲۸۵- این تقسیم بندی از سوی خود مؤلف صورت گرفته است و متن فوق در آخر نسخه ب است و در نسخه الف چنین آمده است : این پایان جزء اول است و به خواست خداوند پس از این جزء دوم خواهد آمد.

۲۸۶- صنعاء شهر بزرگ یمن که دارای هوایی معتدل و در قدیم مرکز حکومت و استقرار پادشاهان یمن بوده است . به ص ۱۲۹ ترجمه تقویم البلدان به قلم استاد عبدالمحمد آیتی ، چاپ بنیاد فرهنگ مراجعه شود.

۲۸۷- عبيدالله بن عباس از برادر خود عبدالله يك سال كوچكتر بوده است . او پیامبر (ص) را دیده و از آن حضرت احادیثی شنیده و حفظ کرده است . سعید بن نمران همدانی کاتب علی علیه السلام بوده ، چند سالی هم از زندگانی پیامبر (ص) را درك کرده است . برای اطلاع بیشتر در هر دو مورد به صفحات ۴۰۴ و ۵۴۲ استیعاب ابن عبدالبر مراجعه کنید.

۲۸۸- چند به فتح اول و دوم ، شهری است در چهل فرسنگی صنعاء که بیشتر مردمش شیعه اند. به ص ۱۲۵ ترجمه تقویم البلدان مراجعه شود.

۲۸۹- عبيدالله بن عباس از برادر خود عبدالله يك سال كوچكتر بوده است . او پیامبر (ص) را دیده و از آن حضرت احادیثی شنیده و حفظ کرده است . سعید بن نمران همدانی کاتب علی علیه السلام بوده ، چند سالی هم از زندگانی پیامبر (ص) را درك کرده است . برای اطلاع بیشتر در هر دو مورد به صفحات ۴۰۴ و

۵۴۲ استیعاب ابن عبدالبر مراجعه کنید.

۲۹۰- این نامه ضمن نامه های نهج البلاغه نیامده است. م.

۲۹۱- از بزرگان قبیله همدان که درک محضر پیامبر (ص) را کرده و در جنگهای امیرالمومنین همراه ایشان بوده است و برخی گفته اند در جنگ صفین شهید شده است و در این صورت جای تامل است که در این قضیه که ظاهراً پس از صفین بوده مورد خطاب واقع شده باشد. به ص ۲۴۱ ج ۹ الاعلام زر کلی مراجعه فرمایید. م.

۲۹۲- سوره فصلت آیه ۴۵.

۲۹۳- به نقل ابن حجر عسقلانی در اصابه ذیل شماره ۹۴۰۷، این کلبی این شعر را از مردی بنام ثمامه دانسته است. م.

۲۹۴- کتاب الغارات به اهتمام استاد فقید سید جلال الدین محدث ارموی چاپ شده است و برای اطلاع از شرح حال مولف به مقدمه آن مرحوم مراجعه شود. م.

۲۹۵- مرحوم محدث ارموی در ص ۴۱۸ الغارت نوشته اند: عبدالرحمان اشتباه و عبدالله بن مسعده صحیح است که از فرماندهان نظامی معاویه است. م.

۲۹۶- عبدالملک بن مروان، دومین حاکم مروانی که از سال ۶۵ تا ۸۶ حکومت کرده است؛ برای اطلاع بیشتر از شرح حالش مراجعه فرمایید به سیوطی، تاریخ الخلفاء ص ۲۱۴، چاپ مصر، ۱۳۸۹ ق. م.

۲۹۷- جغرافی دانان عرب به بخشهای شمالی واقع در میان دجله و فرات جزیره اطلاق می کنند. این منطقه محل درگیری و جنگ های ایران و روم قدیم نیز بوده است و نیز سنگین ترین درگیریهای امام علی (ع) و معاویه در همین منطقه رخ داده است؛ این سرزمین در حال حاضر در بخش های شمالی سوریه قرار دارد. م.

۲۹۸- ظاهراً همان دیر

مران باید باشد، این دیر در حومه شهر دمشق در منطقه ای به نام غوطه قرار دارد.م

۲۹۹- این ضرب المثل در مورد کسی که در کار روشنی مغالطه کند بکار می رود و با اختلاف الفاظ و به همین صورت هم در مجمع الامثال میدانی ، ذیل شماره ۱۵۴۵، ص ۲۹۱، ج ۱، چاپ مصر، ۱۳۷۹ ق ، آمده است .م

۳۰۰- عقبه پدر ولید در جنگ بدر اسیر شد و در ناحیه صفرا یا عرق الطیبیه به فرمان پیامبر (ص) اعدام شد. کسی که گردن او رازده است بنا بر مشهور عاصم بن ثابت است (ترجمه مغازی واهدی ، ص ۱۱۱، سیره بن هشام ص ۳۶۶ ج ۲، بحارالانوار ص ۳۴۷ ج ۱۹ چاپ جدید) البته در همان صفحه سیره آمده است که گفته شده است علی بن ابی طالب او را کشته است .م

۰۱

۳۰۱- در سوره حجرات آیه ۶ آمده است :یا ایها الذین آمنوا ان جائکم فاسق ببناء. شاءن تزول این آیه را ولید بن عقبه دانسته اند. به جلد ۹ تفسیر مجمع البیان شیخ طبرسی و تفسیر - تبیان شیخ طوسی مراجعه شود در ذیل همین آیه .م

۳۰۲- منظور، آن گروه از اشراف عرب بودند که در زمان پیامبر (ص) سهمی از زکات به آنان داده می شد تا آنان به اسلام بگردند و مسلمانان را در برابر دشمنانشان یاری دهند به تفسیر مجمع البیان ج ۵ و تفسیر عیاشی ج ۲ ذیل آیه و المؤلفه قلوبهم (توبه - ۶۰) مراجعه شود.م

۳۰۳- عوانه : منظور ابوالحکم کلبی در گذشته به سال ۱۴۷ هجری است که مورخ بوده و متهم

به جعل اخبار به سود بنی امیه است . مراجعه فرمایید به زر کلی ، الاعلام ، ج ۵ ، ص ۲۷۲ م

۳۰۴- آیه ۱۱۲ سوره نحل

۳۰۵- در تاریخ طبری ، ج ۶ ، ص ۸۰ به تفصیل آمده است و به صفحات ۳۹ تا ۴۴ جلد ۷ ترجمه نهاییه الارب مراجعه فرمایید م

۳۰۶- همان

۳۰۷- برای اطلاع بیشتر در متون کهن می توان به صفحات ۳۰۸ تا ۳۲۳ ترجمه الغارات به قلم استاد محمد باقر کمره یی ، چاپ ۱۳۵۶ ش ، تهران ، مراجعه کرد م

۳۰۸- تباله : به فتح اول و سوم نام جایی در سرزمین یمن است . به ص ۳۵۷ ج ۲ معجم البلدان یاقوت حموی ، چاپ ۱۹۰۶ میلادی مصر مراجعه شود م

۳۰۹- مرحوم محدث ارموی در پاورقی ص ۶۱۰ الغارات نوشته اند: احتمالا- این شخص همان منیع بن رقاد است ، و این بزرگوار در رکاب حضرت سیدالشهداء در واقعه عاشورا به فیض شهادت رسیده است م

۳۱۰- نجران : شهرکی آبادان از نواحی یمن است که قبیله همدانیان در آن ساکنند. به ص ۱۶۶ حدود العالم ، چاپ آقای دکتر منوچهر ستوده ، تهران ، ۱۳۶۲ ش ، مراجعه فرمایید م

۳۱۱- ارحب : از شهرهای ساحلی یمن که تا ظفار ده فرسخ فاصله دارد و از مناطق سکونت قبیله همدان است . به ص ۱۸۲ ج ۱ معجم البلدان ، چاپ مصر ، ۱۹۰۶ م ، مراجعه شود م ۳۱۲- عمرو در زمره اصحاب پیامبر (ص) شمرده شده است . به ص ۸۴ ج ۴ اسدالغابه مراجعه فرمایید م

۳۱۳- این ابیات و این عبارت در متن چاپی الغارات ، چاپ استاد فقید محدث ارموی نیامده است و در پاورقی

۳۱۴- برای اطلاع بیشتر از بقیه این ابیات که شش بیت است به ص ۲۵ ج ۴ الکامل مبرد، چاپ استاد محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر، مراجعه شود.م

۳۱۵- جیشان ، نام شهرکی در یمن که چادرها و روسریهای سیاه آن معروف است . به ص ۱۹۲ ج ۳ معجم البلدان ، چاپ ۱۹۰۶ میلادی ، مصر، مراجعه شود.م

۳۱۶- جیشان ، نام شهرکی در یمن که چادرها و روسریهای سیاه آن معروف است . به ص ۱۹۲ ج ۳ معجم البلدان ، چاپ ۱۹۰۶ میلادی ، مصر، مراجعه شود.م

۳۱۷- جاریه از افراد محترم قبیله تمیم و از اصحاب امیرالمومنین علی (ع) و مورد احترام احنف بن قیس بوده است . به ص ۲۶۳ ج ۱ اسدالغابه ابن اثیر مراجعه فرمایید.م

۳۱۸- جرش ، به ضم اول و فتح دوم شهری سرسبز و پر نخلستان و نزدیک نجران است . از آن چرم بسیار صادر می کنند. به ص ۱۳۱ ترجمه تقویم البلدان ، به قلم استاد عبدالمحمد آیتی مراجعه شود.م

۳۱۹- شرح حال این شاعر در صفحات ۲۷۶ تا ۲۸۰ الشعر و الشعراء ابن قتیبه آمده است .م

۳۲۰- به ص ۱۹۹ و صفحات بعد ج ۳ تاریخ طبری و ص ۲۲۰ ج ۲ الکامل و صفحات بعد مراجعه شود.

۳۲۱- در صحیح مسلم در کتاب الجهاد و السیر ج ۳، ص ۱۸۳ به نقل از عایشه و در صحیح بخاری در کتاب المغازی ج ۳، ص ۵۵، به نقل از عایشه آمده است .

۳۲۲- در متن تاریخ طبری تفاوتهای مختصری دیده می شود. به صفحه ۱۹۹ و صفحات بعد جلد ۳ تاریخ طبری مراجعه شود.

۳۲۳- عویم از

قبیله اوس و از محترم ترین آنان و از شرکت کنندگان در بیعت عقبه است و طبیعی است که بسیار مورد توجه عمر بوده است .
معن بن عدی هم از انصار و قبیله بلی است ، او هم در جنگ بدر واحد و بیعت عقبه شرکت داشته است . برای اطلاع بیشتر از
هر دو مورد مراجعه فرمایید به صفحات ۴۰۱ و ۱۵۸ ج ۴ اسدالغابه به ابن اثیر، چاپ افست ۱۳۳۶ ش ، تهران . م

۳۲۴- گوینده این سخن حباب بن منذر خزرگی است . این گفتار او را زمخشری در ص ۱۸۱ ج ۱ الفائق آورده و توضیح داده
است .

۳۲۵- بیت مورد استناد در ص ۳۴۸ ج ۱ کامل مبرد، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم و سید شحانه ، مصر آمده است .

۳۲۶- ریاشی ، ابوالفضل عباس بن فرج ، از ادبای بزرگ قرن سوم هجری است که در سال ۲۵۷ هجری به دست سالار زنگیان
(صاحب الزنج) در بصره کشته شد. به ص ۱۴۰ ج ۱۲ تاریخ بغداد، ذیل شماره ۶۵۹۳ مراجعه فرمایید. م

۳۲۷ - ۳۹۰

۳۲۷- در صفحات بعد اعتراض سید مرتضی قدس سره را ملاحظه می فرمایید. وانگهی مگر بیعت با عمر با مشورت و رای بوده
است ؟ مگر ابوبکر او را شخصا به خلافت نگمارده است ؟ م

۳۲۸- برای اطلاع بیشتر در مورد گفته های عمر در صلح حدیبیه به ترجمه مغازی واقدی و سیره ابن هشام مراجعه فرمایید. م

۳۲۹- مقصود کتاب الشافی فی الامامه است که رد بر کتاب المغنی قاضی عبدالجبار است این کتاب را شیخ طوسی تلخیص
کرده است . کتاب شافی و تلخیص آن در سال ۱۳۰۱ ق در

تهران چاپ شده است . ۳۳۰- هیثم ، از مورخان و محدثانی است که از هشام بن عروه و عبدالله بن عیاش و مجالد، اخباری نقل کرده است . ابن عدی می گوید: او مورخ است . و ابن مدینی می گوید: او از واقدی بیشتر مورد وثوق است . نسایی می گوید: احادیث او متروک است . و ابو نعیم می گوید: در حدیث او چیزهایی ناشناخته دیده می شود. او به سال ۲۰۶ در گذشته است .

عبدالله بن عیاش عبیدالله همدانی از ناقلان اخبار تاریخی و آداب است که در اخبار او هم چیزهایی ناشناخته دیده می شود وی به سال ۱۸۵ در گذشته است برای هر دو مورد به لسان المیزان ج ۴ ص ۲۱۰ و ج ۳ ص ۳۲۲ مراجعه شود.

۳۳۱- هیثم ، از مورخان و محدثانی است که از هشام بن عروه و عبدالله بن عیاش و مجالد، اخباری نقل کرده است . ابن عدی می گوید: او مورخ است . و ابن مدینی می گوید: او از واقدی بیشتر مورد وثوق است . نسایی می گوید: احادیث او متروک است . و ابو نعیم می گوید: در حدیث او چیزهایی ناشناخته دیده می شود. او به سال ۲۰۶ در گذشته است .

عبدالله بن عیاش بن عبیدالله همدانی از ناقلان اخبار تاریخی و آداب است که در اخبار او هم چیزهایی ناشناخته دیده می شود وی به سال ۱۸۵ در گذشته است برای هر دو مورد به لسان المیزان ج ۴ ص ۲۱۰ و ج ۳ ص ۳۲۲ مراجعه شود.

۳۳۲- جرول بن اوس که بیشتر به همین لقب معروف است که به

سبب کوتاه قامتی او به او داده شده است از شاعران مخضرم است که در دوره جاهلی و اسلام زیسته و ظاهرا پس از رحلت پیامبر (ص) مسلمان شده است. برای اطلاع بیشتر به ص ۲۳۸ الشعر و الشعراء ابن قتیبه، چاپ بیروت، ۱۹۶۹ میلادی، مراجعه فرمایید.م

۳۳۳- او مجالد بن سعید همدانی کوفی است. بخاری می گوید: یحیی بن سعید او را تضعیف می کرده و ابن مهدی از او چیزی روایت نمی کرده است و احمد بن حنبل او را مهم نمی شمرده است. ابن معین عم می گوید: ضعیف است و احادیث بی اساس دارد. وی به سال ۱۴۴ در گذشته است. تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۳۹.

۳۳۴- شریک بن عبدالله بن شریک نخعی کوفی: این معین می گوید او صدوق و مورد اعتماد است؛ در عین حال، در صورتی که با چیزی مخالفت کند کس دیگری غیر از او در نظر ما بهتر است. ابن مبارک می گوید. او به احادیث محدثان کوفه از ثوری هم داننا تر است. جوز جانی می گوید: حفظ او خوب نیست و حدیث او هم مضطرب است. وی به سال ۱۷۷ در گذشته است. به ص ۳۳۵ ج ۴ تهذیب التهذیب مراجعه کنید.

۳۳۵- از شعرای بزرگ صدر اسلام که پس از فتح مکه مسلمان شد و قصیده معروف برده را سرود، شرح حالش در کتابهای ادب و تراجم اصحاب آمده است به عنوان نمونه به ص ۸۹ الشعر و الشعراء ابن قتیبه، چاپ بیروت، ۱۹۶۹ میلادی، مراجعه فرمایید.م

۳۳۶- اسفرو د یا

مرغ سنگخواره ضرب المثل است در مورد زیرکی و ذکاوت ، می گویند فلان اهدی من القطاه .م

۳۳۷- به صفحات ۲۴۱ تا ۲۴۴ الشافی مراجعه شود.

۳۳۸- کتاب الشافی ، ص ۲۴۴، با اندکی اختصار و تصرف در عبارت .

۳۳۹- نام این کتاب در نسخه ها و در چاپ تهران المستشر آمده و اشتباه است و این کتاب در نجف چاپ شده است .

۳۴۰- این ابیات را یاقوت حموی در معجم البلدان به ابوبکر خوارزمی نسبت داده است ، ولی سید محمد باقر خوانساری در روضات الجنات آنرا تصحیح کرده است .

۳۴۱- محمد بن هانی متولد ربع اول قرن چهارم هجری و از شاعران بزرگ آن عصر و بیشتر به ابن هانی اندلسی معروف است . اصل او از قبیله ازد و از خاندان مهلبیان است ، دیوانش مکرر چاپ شده است . برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به مقاله مفصل (F. Dachraom) در دانشنامه ایران و اسلام ص ۹۱۰م

۳۴۲- سنح : با ضم اول و سکون دوم نام یکی از محلات منطقه بالای مدینه که خانه های خاندان حارث بن خزرج آنجا بوده است .

۳۴۳- بخشی از آیه ۳۰ سوره زمر.

۳۴۴- بخشی از آیه ۱۴۴ سوره آل عمران .

۳۴۵- بخشی از آیه ۳۳ سوره توبه .

۳۴۶- سید مرتضی با اختلافی اندک این موضوع را در ص ۲۵۲ الشافی آورده است .

۳۴۷- در اصل موتور و به معنی کسی است که انتقام خون کشته اش را نگرفته است .م

۳۴۸- این مرد از ادبای بنام قرن چهارم هجری و در گذشته به سال ۳۲۳ هجری قمری است . برای اطلاع بیشتر به مقدمه فاضلانه دکتر محمد هادی امینی

بر کتاب السقیفه و فدک ، چاپ تهران ، ۱۴۰۱ ق ، مراجعه فرمایید.م

۳۴۹- ظاهرا عثمان سست رای تر از این بوده است که بتواند چنین کاری انجام دهد و سرانجام جان بر سر حمایت از بنی مروان و بنی امیه نهاد.م

۳۵۰- خوانندگان گرامی توجه دارند که به عقیده ما شیعیان ، حضرت امیرالمومنین علی (ع) هرگز با هیچیک از سه خلیفه پیش از خود بیعت نفرموده است و برای اطلاع بیشتر به حواشی سودمند آقای دکتر هادی امینی بر صفحات ۳۸ و ۳۹ کتاب سقیفه مراجعه فرمایید.م

۳۵۱- با توجه به متن کتاب سقیفه ترجمه شد، شاید هم معنی این باشد که چنان ناز پرورده شده اید که از این وسایل هم ناراحتید، آنچنان که از خار مگیلان ناراحت باشید.م

۳۵۲- فجاءه ه : یعنی ایای بن عبدالله بن عبد یا لیل سلمی که راهزنی می کرد و مردم را می کشت و اموال آنان می گرفت و ابوبکر فرمان داد او را در آتش سوزاندند. به ۲۳۴ ج ۳ تاریخ طبری مراجعه شود.

۳۵۳- موضوع این گفتگو در ص ۲۳ ج ۱ الامامه و السیاسه ، چاپ طه محمد الزینی ، مصر و صفحات ۲۶۹-۲۶۷ ج ۴ عقد الفرید، چاپ ۱۹۶۷، مصر، با اختلافات اندکی آمده است. م

۳۵۴- اشاره به آیه ۱۰ از سوره واقعه السابقون السابقون است ، طبری در مجمع البیان ، شیخ طوسی در تبیان یکی از مصادیق این آیه را کسانی دانسته اند که در ایمان آوردن به پیامبر (ص) در صدر اسلام از دیگران سبقت گرفتهم

۳۵۵- نکته قابل ذکر این است که ابو عاصم از س.....ی ثوری نقل می

کند هشام بن محمد می گفته است: آنچه از قول ابوصالح از ابن عباس نقل کرده ام مردود است و آنرا روایت مکنید و برای اطلاع بیشتر به پاورقی آقای دکتر هادی امینی در ص ۴۳ کتاب سقیفه و به ص ۱۷۸ ج ۹ تهذیب التهذیب ابن حجر و ص ۵۵۶ ج ۳ میزان الاعتدال ذهبی مراجعه فرمایید.

۳۵۶- یعنی سلمه بن یزید بن مشجعه جعفی، و این بیت از مرثیه او بر برادر مادریش قیس بن سلمه است. به ص ۷۳ ج ۲ امالی قالی مراجعه شود.

۳۵۷- در مورد نام این بانو که بیشتر به همین کنیه خود ام مسطح معروف است اختلاف است. ام مسطح دختر خاله ابوبکر است، چند سطری درباره او در ص ۱۶۶ ج ۸ طبقات ابن سعد آمده است. به آن کتاب و اسدالغابه ابن اثیر، و الاصابه ابن حجر مراجعه فرمایید.

۳۵۸- این ابیات به حضرت فاطمه (ع) و هم به صفیه عمه پیامبر (ص) نسبت داده شده است.

۳۵۹- در متن عربی، عبدالعص آمده است، توضیح آنکه عبدالعصا جز و امثال عرب است چنانکه گفته اند: الناس عبیدالعصا یعنی مردم، بردگان عصا هستند و منظور این است که از آزار دیگران، بیمناک می شوند و می ترسند؛ به اقرب الموارد و تاج العروس مراجعه شود.

۳۶۰- بخشی از خطبه شقشقیه (خطبه سوم) نهج البلاغه.

۳۶۱- یحیی بن محمد، متولد ۵۴۸ و درگذشته ۶۱۳ هجری و از اشراف و ادبا و شاعران برجسته است. او به نسب اعراب و جنگهای ایشان و ادبیات عرب مسلط بوده است

، به ص ۲۰۸ ج ۱ الاعلام زر کلی مراجعه فرمایید.م

۳۶۲- در این مورد در کتب اعتقادی و کلام و حدیث مفصل بحث شده است و خوانندگان گرامی می توانند به عبقات و الغدیر مراجعه فرمایند تا از حقیقت بیشتر آگاه شوند.م

۳۶۳- در کتابهای بسیار معتبر و قدیمی و مقدم بر صحیح بخاری یا هم عصر آن موضوع رحلت پیامبر (ص) در آغوش عایشه مورد تردید است. لطفاً به بحث مفصل ابن سعد در طبقات صفحات ۴۹-۵۱ بخش ۲ ج ۲ چاپ بریل و ترجمه آن به قلم این بنده مراجعه فرمایید.م

۳۶۴- این خطبه در ص ۲۰۳ تاریخ طبری و ص ۵۹ ج ۴ عقد الفرید چاپ مصر ۱۹۶۷ آمده است. م.

۳۶۵- به نقل استاد محترم دکتر محمد هادی امینی در حاشیه ص ۵۱ کتاب سقیفه این موضوع در صحیح بخاری و صحیح مسلم و مسند احمد و تاریخ طبری و سنن بیهقی و تاریخ ابن کثیر و تاریخ الخمیس آمده است. م.

۳۶۶- جایبه ، نام دهکده یی از اعمال دمشق است که به گفته یاقوت حموی عمر در آنجا خطبه مشهوری ایراد کرده است .

۳۶۷- با احترام به انصاف نسبی ابن ابی الحدید که حدیث غدیر و منزلت را پذیرفته است به اطلاع خوانندگان گرامی می رساند که مناسب است برای اطلاع بیشتر در این باره و نصوصی که نقل شده است به کتابهای زیر مراجعه فرمائید: بحارالانوار مجلسی (ره) صفحات ۱۹۲ تا ۳۸۳ ج ۳۶، چاپ جدید، و المراجعات سید شرف الدین موسوی (ره) صفحات ۱۳۰ تا ۲۰۰، چاپ نوزدهم و، فضائل الخمسه استاد سید مرتضی حسینی فیروز آبادی

صفحات ۱ تا ۵۳ ج ۲، چاپ سوم م.

۳۶۸- برای اطلاع از متن این نامه به ص ۲۹ کتاب وقعه صفین نصرین مزاحم ، چاپ عبدالسلام محمد هارون ، مصر ۱۳۸۲، مراجعه فرمائید.م

۳۶۹- بیت اول با توجه به آنچه در کتاب صفین نقل شده است ترجمه شده است. م.

۳۷۰- به صفحات ۳۹ تا ۵۲ کتاب وقعه صفین مراجعه شود.

۳۷۱- به صفحات ۳۹ تا ۵۲ کتاب وقعه صفین مراجعه شود.

۳۷۲- چند بیت از این ابیات در اخبار الطوال دینوری آمده است ؛ به ص ۱۹۷ ترجمه آن به قلم این بنده مراجعه فرمائید.م

۳۷۳- بخشی از آیه ۲۸ سوره قصص .

۳۷۴- به ص ۳۲۵ ج ۱ الکامل ، تصحیح محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر، مراجعه فرمائید.م

۳۷۵- این ابیات پانزده بیت است و در ص ۴۱ کتاب وقعه صفین هم آمده است. م.

۳۷۶- در مورد اینکه شرحبیل از اصحاب پیامبر (ص) بوده باشد شك و تردید است ، لطفا به ص ۳۹۱ ج ۲ اسدالغابه ابن اثیر مراجعه فرمائید.م

۳۷۷- مبرد، متضلع در علم نحو؛ در سده سوم هجری می زیست و از مهمترین کتابهای او الکامل است . وی در این کتاب گزیده ای از شعر و نثر عربی را آورده و به تفسیر و تحلیل مشکلات آن پرداخته است. م

۳۷۸- به ص ۱۹ ج ۱ الکامل چاپ استاد محمد ابوالفضل ابراهیم مصر مراجعه فرمائید و این خطبه را جاحظ در البیان و التبیین و ابن قتیبه در عیون الاخبار و بلاذری در انساب الاشراف آورده اند و برای اطلاع بیشتر در این مورد به ص ۳۹۷ ج ۱ مصادر نهج البلاغه سید عبدالزهره حسینی مراجعه شود.م

-۳۷۹

نام شهری بر کناره چپ فرات در شمال شرقی عراق و دوازده فرسخی بغداد و از شهرهای کهن باستانی است ، مدت کمی در حکومت ابوالعباس سفاح پایتخت بوده است ؛ به مقاله مفصل سترک (Streck) در ص ۴ ج ۳ ترجمه دایره المعارف اسلام به عربی مراجعه فرمایید.م

۳۸۰- ابو یحیی عبدالرحیم محمد بن اسماعیل فارقی که بیشتر معروف به ابن نباته است خطیب شهر حلب است و در آن شهر همراه متبنی در خدمت سیف الدوله بوده است و چون جنگهای سیف الدوله بسیار بوده است خطبه های ابن نباته در جهاد بسیار است . او به سال ۳۷۴ در گذشته است . به ص ۲۸۳ ج ۱ و فیات الاعیان ابن خلکان مراجعه شود.

۳۸۱- وی از دانشمندان و مصنفان ثقه به شمار می رود؛ ابتدا مذهب زیدی داشت و سپس به مذهب امامیه گرایید و در سال ۲۸۰ هجری در گذشت . وی دارای تالیفات بسیاری است ؛ برای اطلاع از آنها به الفهرست ابن ندیم و نیز به تعلیقات محدث ارموی بر الغارات مراجعه کنید.م

۳۸۲- هیت : نام شهری در ساحل فرات و بالاتر از انبار است .

۳۸۳- نام دهکده یی در منطقه غربی فرات و بالاتر از انبار است .

۳۸۴- به الغارات ثقفی ، چاپ استاد فقید جلال الدین محدث ارموی ص ۴۶۷ و صفحات بعد آن مراجعه فرمایید.م

۳۸۵- بخشی از آیه ۴۳ سوره احزاب .

۳۸۶- نام سعید در زمره بزرگان و پارسایان تابعان در ص ۶۹ اختیار معرفه الرجال شیخ - طوسی ، چاپ استاد حسن مصطفوی ، مشهد ۱۳۴۸، آمده است و در ص ۴۴ رجال طوسی چاپ ۱۳۸۰ ق ، نجف

به صورت سعد آمده و ظاهرا اشتباه چاپی است. م.

۳۸۷- عانات : نام شهری است میان رقه و هیت و نزدیک انبار.

۳۸۸- به کسر اول و فتح و تشدید دوم که برخی آنرا به کسر هم تلفظ کرده اند، از شهرهای نزدیک فرات و در نزدیکی حلب بوده و در سال ۳۵۱ در حمله رومیان ویران شده است. به ص ۱۶۹ ج ۷ معجم البلدان مراجعه شود. م.

۳۸۹- برای اطلاع بیشتر در این مورد به ص ۲۲۹ ترجمه غارات به قلم آقای کمره یی ، چاپ ۱۳۵۶ ش تهران مراجعه شود. م.

۳۹۰- سوره توبه آیه ۹۰.

۳۹۱-۴۶۰

۳۹۱- سواد، نام اراضی سرسبز در عراق بوده است ؛ وجه تسمیه آن به سواد(سیاهی) این است که آن اراضی از فرط سرسبز بودن به سیاهی متمایل بود. ضمنا سواد، مرادف کلمه عراق است. م.

۳۹۲- شیخ طوسی (ره) در رجال خود، ص ۵۹، چاپ نجف ، ۱۳۸۰ و قهپایی در مجمع الرجال ، ج ۶، ص ۱۰۶، چاپ ۱۳۸۷ ق اصفهان ، و اردبیلی در جامع الرواه ، ج ۲، ص ۲۴۷، او را از اصحاب و راویان امیرالمومنین (ع) شمرده اند. م.

۳۹۳- در خطبه ۲۸ که با عبارت اما بعد فان الدنيا قداد برت و آذنت بوداع (اما بعد همانا که دنیا پشت کرده و اعلام بدرود می کند) شروع می شود هیچگونه بحث تاریخی ایراد نشده است. م.

۳۹۴- سوره فتح آیه ۱۰

۳۹۵- در برخی از نسخه ها به جای کلمه سیف سیفان آمده است .

۳۹۶- قبلا توضیح داده شد که نام این شخص عبدالله است نه عبدالرحمان و لطفا به پاورقی ص ۴۱۸ الغارات چاپ

مرحوم استاد محدث ارموی مراجعه شود.م

۳۹۷- در ص ۱۵۱ ج ۵ تاریخ طبری با اختلاف در روایت ابیات آمده است .

۳۹۸- ثلعبیه ، یکی از منازل میان راه مکه و کوفه است .

۳۹۹- قطقطانه : نام جایی نزدیک کوفه و منطقه صحرائی و حدود کربلاست .

۴۰۰- در متن کتاب الغارات ، ص ۴۲۳، چاپ استاد فقید محدث ارموی آمده است : عوض صدتن از شما.م

۴۰۱- محمد بن یعقوب کلینی ، شیخ و بزرگ شیعه به روزگار خویش و مولف کتاب الکافی و الرسائل و تعبیر الرویا و الرد علی القرامطه ، و در گذشته به سال ۳۲۸ هجری است . برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به ص ۳۲۶ الفهرست شیخ طوسی ، افست از چاپ اسپر نکر، به کوشش استاد فقید دکتر محمود رامیار، مشهد ۱۳۵۱ ش .م

۴۰۲- رباب همسر حضرت سید الشهداء (ع) دختر امرو القیس است ، به ص ۲۳۷ ارشاد شیخ مفید، چاپ ۱۳۷۷ ق ، مراجعه شود.م

۴۰۳- شهری باستانی در بادیه شام که تا حلب پنج روز راه فاصله داشته است ؛ به ص ۳۶۹ ج ۲ معجم البلدان ، چاپ ۱۹۰۶ میلادی ، مصر، مراجعه فرمایید.م

۴۰۴- نام این دو مرد که عبدالرحمان و عبدالله غامدی بوده اند در الغارات ثبت شده است و لطفا به ص ۱۹۹ ترجمه الغارات به قلم آقای کمره یی مراجعه شود.م

۴۰۵- فقع ، به معنی پست ترین نوع گیاه کما است ، و این ضرب المثلی است برای فردی خوار و ذلیل ، زیرا این گیاه زیر دست و پای ستوران لگدمال می شود.

۴۰۶- قدید: نام جایی نزدیک مکه است .

۴۰۷- واقصه و شراف

دو منزل نزدیک به یکدیگر در راه مکه است .

۴۰۸- این نامه با اختلاف هایی

در نهج البلاغه (نامه سی و ششم) آمده است .م

۴۰۹- این دو بیت که در پاورقی به صخرین شریذ سلمی نسبت داده شده است به نقل ابن ابی الحدید در ص ۱۵۲ ج ۱۶ چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، منسوب به عباس بن مرداس سلمی است و می گوید آنرا در دیوانش نیافتم .م

۴۱۰- بخشی از آیه ۵۱ سوره توبه است .م

۴۱۱- نام پدر این شخص در ص ۱۲ ج ۳ مجمع الرجال قهپایی ناجذ است و به توضیح مرحوم محدث ارموی در پاورقی ص ۴۳۹ الغارات هم مراجعه فرمایید.م

۴۱۲- برخی گفته اند که این سخنان امیرالمومنین علیه السلام از نامه یی است که ایشان در روزهای آخر خلافت خود مرقوم فرموده و دستور داده است بر مردم خوانده شود، لطفاً به ص ۴۰۸ ج ۱ مصادر نهج البلاغه و اسانیده سید عبدالزهرهء حسینی مراجعه شود.م

۴۱۳- ضمن حوادث سالهای ۳۳-۳۵، ابن ابی الحدید مطالب طبری را تلخیص و گاه در آن تصرف کرده است .

۴۱۴- به صفحات ۸۷ تا ۹۰ ج ۵ تاریخ طبری و صفحات ۲۱۹۵ تا ۲۱۹۹ ترجمه تاریخ - طبری به قلم مرحوم ابوالقاسم پاینده مراجعه فرمایید.م

۴۱۵- به نقل از پاورقی است که به متن منتقل شد.م

۴۱۶- دو تن از صحابه نامشان عامر و نام پدرشان عبدالله است که ذیل شماره های ۶۵۵۷ و ۶۵۵۸ الاصابه آمده است ، ولی این موضوع درباره هیچکدام نه در الاصابه آمده است و نه در اسدالغابه .م

۴۱۷- در روایت دیگری در تاریخ طبری آمده است که تو نسبت به مردم

کارهایی کردی که خوش نمی دارند؛ لطفاً به سطر سوم و سطر بیست و یکم ص ۲۲۰۹ ترجمه مرحوم پاینده مراجعه فرمایید. م
۴۱۸- این سخن کنایه از خوار شدن است .

جرعه : با فتح و سکون راء ضبط شده است ، نام جایی نزدیک کوفه و میان نجفه و حیره است . در این باره لطفاً به ص ۵۸ ج ۵ ترجمه نهاییه الارب به قلم این بنده ، امیر کبیر، تهران ، ۱۳۶۴ ش ، مراجعه فرمائید. م
۴۲۰- منسوب به مشارف که نام چند دهکده نزدیک حوران شام است .

۴۲۱- در ص ۱۲۲ ترجمه بلعمی از تاریخ طبری چاپ بنیاد فرهنگ آمده است : عثمان گفت من این شصت و پنج هزار درهم از خواسته خویش باز بیت المال می دهم . م

۴۲۲- ذوخشب نام صحرائی است که فاصله اش تا مدینه یک شب راه است .

۴۲۳- اعوص : نام جایی نزدیک مدینه و در چند میلی آن است .

۴۲۴- در متن چاپ مصر و چاپ سنگی تهران مروه آمده که اشتباه است ، استاد ابوالفضل ابراهیم متوجه نشده و در پاورقی نوشته اند مروه که مقابل صفاست ، دوالمروه نام دهکده یی در وادی القری است ، به معجم البلدان ذیل کلمه مروه مراجعه فرمایید و احتمالاً مقصود آن هم نیست و باید نام جایی نزدیک مدینه باشد. م

۴۲۵- نام جایی در مدینه است .

۴۲۶- این النابغه ، و نابغه نام مادر عمرو است . او کنیزی بود که عبدالله بن جدعان تیمی در مکه خرید و چون زناکار بود نتوانست او را نگه دارد و رهايش کرد؛ سرانجام با پنج تن از سران کفر در

آمیخت و از آن عمرو عاص به دنیا آورد.م

۴۲۷- در مجمع الامثال میدانی و فرائد اللال شیخ ابراهیم طرابلسی چنین مثلی نیامده است ، آیا مثلاً معادل با این است که چوب را که بر می داری گربه دزد می گریزد؟!م

۴۲۸- برای اطلاع بیشتر در مورد نائله که از اصحاب نیست و افتخار درک محضر پیامبر را نداشته است و زنی سخن آور و زیبا بوده است به صفحات ۱۴۷ تا ۱۵۶ ج ۵ اعلام النساء عمر رضا کحاله ، بیروت ۱۴۰۴ ق مراجعه فرمایید.م

۴۲۹- مطالب طبری گاه تلخیص و گاه مقدم و موخر شده است و برای اطلاع بیشتر می توان به صفحات ۲۲۱۶ تا ۲۲۷۰ ترجمه تاریخ طبری مرحوم ابوالقاسم پاینده مراجعه کرد.م

۴۳۰- از صحابه محترم و فقیه و فاضل بوده ، که بعدها ساکن مصر شده است . برای اطلاع بیشتر به ص ۲۶۸ ج ۱ اسدالغابه ابن اثیر مراجعه فرمایید.م

۴۳۱- جهجاه بن قیس ؛ نام پدرش را سعد و سعید هم نوشته اند. او از مردم مدینه است که در بیعت رضوان و جنگ مریسج شرکت داشته و تندخو و پرخاشگر بوده است و یک سال پس از کشته شدن عثمان در گذشته است ، به ص ۳۰۹ ج ۱ اسدالغابه مراجعه فرمایید.م

۴۳۲- بویب ، نام مدخل اهل حجاز به مصر است . به ص ۳۱۰ ج ۲ معجم البلدان ، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی ، مراجعه شود.م

۴۳۳- ربذه : از دهکده های مدینه و در سه میلی آن است که آرامگاه ابوذر غفاری در آنجاست .

۴۳۴- صرار: نام جایی نزدیک مدینه و بر راه عراق است .

۴۳۵- ابن ابی

الحدید برخی از مطالب طبری را تلخیص کرده است ، لطفاً به صفحات ۱۲۷ تا ۱۳۳ ج ۵ تاریخ طبری و صفحات ۷۸ تا ۸۱ ج ۵ ترجمه نه‌ایه الارب به قلم این بنده مراجعه فرمایید.م

۴۳۶- چاه رومه در منطقه عقیق مدینه است ، از بشیر اسلمی روایت شده است که چون مهاجران به مدینه آمدند آب مدینه را ناخوش داشتند. چاهی به نام رومه از یکی از مردان قبیله غفار بود که هر مشک آبش را به یک مد خوراک می فروختند. پیامبر فرمودند: این چاه را به من در قبال چاهی در بهشت بفروش . گفت : ای رسول خدا منبع درآمد دیگری برای من و نام خورهای من نیست و نمی توانم این کار را انجام دهم . چون این خبر به عثمان رسید آنرا به سی و پنج هزار درهم خرید و وقف بر مسلمانان کرد، به معجم البلدان مراجعه شود.

۴۳۷- شهرت نیار بیشتر از همین موضوع است و شرح حالی از او در دست نیست . ابن عبدالبر در استیعاب و ابن اثیر در اسدالغابه نامی از او نبرده اند؛ ابن حجر عسقلانی در ص ۵۷۸ ج ۳ الاصابه ذیل شماره ۸۸۳۶ همین موضوع را از تاریخ طبری آورده است .م

۴۳۸- در سطر ۲۴ ص ۹۲ ج اول شرح نهج البلاغه چاپ سنگی تهران : ابراهیم بن عربی آمده است .م

۴۳۹- در شرح نهج البلاغه چاپ سنگی تهران تغنیت است و در چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم تعنیت است .م

۴۴۰- نام مردی از مصر که دارای ریش درازی بود و دشمنان عثمان او را از باب شباهت به آن مرد نعتل

می گفتند و گفته شده است نعتل به معنی پیر احمق و گفتار نر هم آمده است . به ص ۸۶ ج ۲ النهایه فی غریب الحدیث و الاثر ابن اثیر، چاپ ۱۳۶۴ ش ، مراجعه فرمایید.م

۴۴۱- در لسان آمده است که میان عرب هیچکس جز او موسوم به الفرافسه نبوده است - یعنی با الف و لام . ابن بری از قالی ، از قول ابن انباری ، از پدرش ، از مشایخ او نقل می کند که این کلمه در مورد دیگران به ضم فاء است و فقط همین مورد به فتح است . به ص ۴۱۵ ج ۴ تاج العروس مراجعه شود.

۴۴۲- یعنی روزهای یازدهم دوازدهم و سیزدهم ذی حجه ، مراجعه فرمایید به ص ۷۶۵ ج اول کشف اصطلاحات الفنون تهانوی ، چاپ ۱۸۶۲ میلادی ، کلکته .م

۴۴۳- در مراصد الاطلاع آمده است نام جایی کنار بقیع است که عثمان آنرا خرید و ضمیمه بقیع کرد.

۴۴۴- سعید بن مسیب متولد به سال ۱۳ و در گذشته ۹۴ هجری و از تابعین است ، از همه مردم به احکام و قضاوت های عمر داناتر و معروف به راویه عمر بود. شرح حالش به تفصیل در طبقات ابن سعد صفحات ۸۸ تا ۱۰۶ چاپ ادوارد ساخا و آمده است .م

۴۴۵- از شاعران دوره جاهلی که شهره به بدزبانی و هجاهای تند است ، مرگش حدود سال ۳۰ هجری است ؛ برای اطلاع بیشتر از شرح حال او و همین اشعارش به ص ۲۶۷ الشعر و الشعراء ابن قتیبه ، چاپ ۱۹۶۹ میلادی ، بیروت به ص ۲۱۵ ج ۲ الاصابه ابن حجر - عسقلانی

، چاپ ۱۳۲۸ ق ، مصر مراجعه فرمایید.م

۴۴۶- آنچه که در پاورقی به نقل از تاریخ طبری آمده است و این بیت به صورت دیگری در آن ذکر شده ظاهرا صحیح نیست ، زیرا علاوه بر دو کتاب فوق که این بیت را به صورت متن و همان که ابن ابی الحدید انتخاب کرده است آورده اند در کتاب کهن طبقات - الشعراء محمد بن سلام هم موضوع به تفصیل آمده است ، لطفا به ص ۴۰ چاپ ۱۹۱۳ میلادی بریل مراجعه فرمایید که موضوع قصد ضابی برای غافلگیر ساختن و کشتن عثمان هم بهتر از هر کتاب دیگری آمده است .م

۴۴۷- در متن و در تاریخ طبری معدود ذکر نشده است و معمولا در مواردی که معدود در هم است آنرا ذکر نمی کنند و اگر دینار باشد غالبا ذکر می کنند.م

۴۴۸- برای اطلاع بیشتر در این مورد و اختلاف طلحه و زبیر در تصرف بیت المال به صفحات ۱۵۲ تا ۱۵۵ کتاب الجمل شیخ مفید(رض) چاپ داوری قم و ترجمه آن به قلم این بنده مراجعه فرمایید.م

۴۴۹- برای اطلاع بیشتر در مورد خبر دادن پیامبر (ص) به زبیر، که با علی (ع) جنگ خواهد کرد و نسبت به علی ستمگر خواهد بود، در آثار اهل سنت مراجعه فرمایید به ص ۳۶۶ ج ۳ مستدرک الصحیحین حاکم نیشابوری و به صفحات ۳۶۴ تا ۳۶۹ ج ۲ فضائل الخمسه - من الصحاح الستة استاد محترم سید مرتضی حسینی فیروز آبادی ، که از منابع مختلف آنرا آورده است .م

۴۵۰- وادی السباع : نام جایی در پنج میلی بصره در راه مکه که

زبیر در آن کشته شد، به ص ۳۷۳ ج ۸ معجم البلدان یاقوت حموی ، چاپ ۱۹۰۶ میلادی مصر مراجعه فرمایید.م

۴۵۱- کتاب الموفقیات فی الاخبار تالیف زبیر بن بکار است که آنرا برای الموفق بالله تالیف کرده است . زبیر بن بکار بن عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر مردی مورخ و نسب شناس و کتابهایش در انساب مورد اعتماد است و به سال ۲۵۶ در گذشته است . به ص ۱۶۱ ج ۱۱ معجم الادبای یاقوت مراجعه شود.

۴۵۲- کتاب الموفقیات فی الاخبار تالیف زبیر بن بکار است که آنرا برای الموفق بالله تالیف کرده است . زبیر بن بکار بن عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر مردی مورخ و نسب شناس و کتابهایش در انساب مورد اعتماد است و به سال ۲۵۶ در گذشته است . به ص ۱۶۱ ج ۱۱ معجم الادبای یاقوت مراجعه شود.

۴۵۳- ص ۵۹ ج ۲ البیان و التبین ، به تصحیح عبدالسلام محمد هارون ، چاپ سوم ، مصر، ۱۳۸۷ ق.م

۴۵۴- برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به سید عبدالزهراء حسینی ، مصادر نهج البلاغه - و اسانیده ج ۱ ص ۴۱۸.م

۴۵۵- در ص ۱۷۸ ترجمه کتاب الجمل شیخ مفید، به قلم این بنده شمار آنان شش هزار و ششصد و در ترجمه تاریخ طبری مرحوم پاینده ، دوازده هزار و یک تن آمده است .م

۴۵۶- جناب حذیفه بن الیمان از اصحاب بسیار محترم پیامبر (ص) و صاحب اسراری از آن حضرت و از ویژگان و سرسپردگان درگاه علی (ع) است . برای اطلاع از مقام او در منابع اهل سنت به ص ۲۷۷

ج ۲ الاصابه که الاستيعاب ابن عبدالبر ضمیمه آن است و به شماره ۱۶۴۷ الاصابه ، و در منابع شیعی به اختیار معرفه الرجال ، شماره های ۱۳ و ۷۲ و ۷۸ مراجعه فرمایید.م

۴۵۷- همین مطالب در ص ۷۷ ج ۲ شرح ابن میثم ، چاپ موسسه نصر، هم آمده است ؛ شماره این خطبه در آن شرح ۳۳ است م.

۴۵۸- آیات ۲۱ و ۲۲ سوره مائده .

۴۵۹- آیات ۲۱ و ۲۲ سوره مائده .

۴۶۰- برخی از عبارات ضمن خطبه ۱۲۵ در ص ۳۷۸ نهج البلاغه چاپ مرحوم فیض الاسلام آمده است. م

۴۶۱-۵۳۰

۴۶۱- احمد بن عبدالله احمد اصفهانی معروف به ابو نعیم ، متولد ۳۳۶ و درگذشته ۴۳۰، از محدثان و مورخان بسیار مشهور، مولف حلیه الاولیاء و آثار مشهور دیگر است . برای اطلاع بیشتر از آثار او و کتابهایی که شرح حالش در آنها آمده است به ص ۱۵۰ ج ۱ الاعلام زر کلی مراجعه فرمایید.م

۴۶۲- ابو عبدالله محمد بن قاسم بن خلاد اهوازی بصری که از شاگردان ابو عبیده و اصمعی و ابو زید انصاری است و به ابوالعیناء مشهور است ، از ادیبان و شعر شناسان بنام قرن سوم هجری است و بسیار ظریف و حاضر جواب بوده است . مرگ او به سال ۲۸۴ هجری بوده است . برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به مرحوم محدث قمی (رض) الکنی و الالقاب ، ج ۱، ص ۱۲۴، چاپ صیدا، ۱۳۵۷ ق.م

۴۶۳- آیه ۸۱ و آیات بعد سوره توبه است .

۴۶۴- آیه ۸۱ همان سوره .

۴۶۵- در متن کنیه جدش ابو یوسف چاپ شده که اشتباه است و در

آخرین روایت همین فصل صحیح چاپ شده است . مدائنی در گذشته به سال ۲۱۵ هجری است ؛ برای اطلاع از شرح حال و آثارش مراجعه فرمایید به صفحات ۱۱۷-۱۱۳ الفهرست ندیم ، چاپ مرحوم رضا تجدد، تهران ، ۱۳۵۰ ش .م

۴۶۶- آیه ۴۶ سوره فصلت .

۴۶۷- بخشی از آیه ۲۴۹ سوره بقره .

۴۶۸- نام دهکده یی در یک منزلی کوفه بر سمت چپ راه حاجیان است ، ولی ظاهرا در اینجا منظور میدان کناره شهر است .
به ص ۲۳۴ ج ۳ معجم البلدان یاقوت ، چاپ ۱۹۰۶ مصر مراجعه فرمایید .م

۴۶۹- این موضوع در کتاب الغارات ثقفی کوفی نیز آمده است .

۴۷۰- کنیه اش ابو عمر، و از راویان عمر و علی و ابن مسعود و عایشه است . برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به میزان الاعتدال ذهبی ، ذیل شماره ۲۸۱۷، ص ۶۳ ج ۲، چاپ علی محمد بجاوی ، مصر ۱۳۸۲ ق .م

۴۷۱- این بیت از عمرو بن عدی است ؛ قبلا در فصل زندگی علی (ع) درباره این شعر توضیح داده شد، و این حدیث مفصل در ص ۸۱ ج ۱ حلیه الاولیا حافظ ابو نعیم آمده است .(سخنی بدین مضمون نیز در خطبه ۲۲۳ نهج البلاغه وارد شده است .م)

۴۷۲- با توجه به چاپ اول تهران ترجمه شد؛ در متن چنین است : خوش نداریم ما به اجر برسیم و او به گناه درافتد .م

۴۷۳- بخشی از خطبه ۱۲۶ نهج البلاغه .

۴۷۴- هریر به معنی زوزه درندگان است ، وجه تسمیه آن این بوده که در آن شب جنگجویان شدیداً بر هم می خروشدند .م

۴۷۵- این مبحث از ص ۴۷۳

تا ص ۴۹۴ وقعه صفین تصحیح استاد عبدالسلام محمد هارون ، چاپ دوم ، ۱۳۸۲ ق مصر را شامل است و میان متن شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و آن تفاوت‌های لفظی مختصری دیده می شود.م

۴۷۶- در صفین ، عمر بن سعد است .م

۴۷۷- این گفتار امیرالمومنین (ع) به شماره ۷۳ کلمات قصار با اندک تفاوتی در ص ۱۱۰۸ نهج البلاغه چاپ مرحوم فیض الاسلام آمده است .م

۴۷۸- در نسخه ها و در کتاب صفین نام پدر جابر نمیر بوده است ؛ استاد عبدالسلام محمد هارون از کتاب الاصابه ابن حجر آنرا تصحیح کرده است .م

۴۷۹- بخشی از آیه ۷۹ سوره اعراف .

۴۸۰- تمیم بن حذلم که نام پدرش را حذیم هم نوشته اند از خواص اصحاب علی (ع) و از مردم کوفه است . او در جنگ‌های علی (ع) همراهش بوده و از ثقات محدثین است و در سال ۱۰ هجرت در گذشته است . نقل از حاشیه ص ۱۶۹ وقعه صفین .م

۴۸۱- در ص ۴۷۹ وقعه صفین ، فقط جایگاه معاویه آمده است .م

۴۸۲- شعری : ستاره یی رخشان که در شدت گرما پس از جوزاء طلوع می کند و به آن مرزم هم می گویند. لسان العرب .

۴۸۳- یعنی عمرو بن معدی کرب و این از قصده یی است که تمام آن در صفحات ۲۰۲-۱۹۸ اصمعیات و صفحات ۲۶۳-۴۶۲ ج ۳ خزانه الادب آمده است .

۴۸۴- در کتاب صفین چنین است که : نصر از عمرو بن شمر از جابر از شعبی .م .

۴۸۵- از کتاب صفین .

۴۸۶- در وقعه صفین ، چاپ عبدالسلام محمد هارون این مطالب مقدم

و موخر آمده است. م.

۴۸۷- در چاپ تهران و در برخی از نسخه های کتاب وقعه صفین به صورت مصعب بن - ابراهیم آمده که ظاهراً اشتباه است .
به ص ۴۹۰ وقعه صفین مراجعه شود.م

۴۸۸- این مطالب در وقعه صفین همچنان مقدم و موخر است و تفاوت های اندک لفظی دارد.م

۴۸۹- در وقعه صفین به صورت سعید آمده که صحیح نیست و سعد صحیح است به ص ۴۴ رجال شیخ طوسی (رض)
مراجعه فرمایید.م

۴۹۰- این قسمت از کتاب وقعه صفین نقل شده است .

۴۹۱- این قسمت از کتاب وقعه صفین نقل شده است .

۴۹۲- ابن دیزیل : ابراهیم بن حسین بن علی بن مهران دیزیل کسائی همدانی ، از حافظان بزرگ حدیث و متکلمان قرن سوم ؛
ابن حجر در لسان المیزان ، ج ۱ ، ص ۴۹ گفته است ، در حالی آخر شعبان ۲۸۱ در گذشته است .

۴۹۳- این ابیات در ۴۵۱ وقعه صفین و مروج الذهب ، ج ۲ ص ۳۹۰ مسعودی با تفاوت اندکی آمده است .

۴۹۴- این رجز در ص ۴۰۳ وقعه صفین چاپ دوم ۱۳۸۲ ق هفت مصرع است .م

۴۹۵- این ابیات در ص ۲۱۵ ج ۸ کامل مبرد به شرح مرصفی و ص ۲۵۸ ج ۱ امالی قالی و ص ۱۲۶ ج ۱ عیون الاخبار ابن قتیبه
آمده است و اختلافات لفظی مختصری دارد. اطنابه نام مادر این شاعر است و او عمرو بن عامر است و از خاندان حارث قبیله
خزرج است .

۴۹۶- شب سیزدهم ذیحجه و چهارمین روز از روزهای منی .

۴۹۷- در صفحه ۴۳۹ واقعه صفین چاپ دوم ۱۳۸۲ قمری آمده است که معاویه این سخنان را

به علی علیه السلام پیام فرستادم .

۴۹۸- این قسمت از کتاب وقعه صفین افزوده شده است .

۴۹۹- در منابع کهن دیگر هم این نامه ها با اندک اختلاف آمده است ، مثلاً به ص ۲۳۵ ترجمه اخبار الطوال مراجعه فرمایید.

۵۰۰- عرض : شهرکی میان تدمر و رصافه شام است .

۵۰۱- در متن چنین آمده است : قد رمیت بحجر الارض و این مثل . کنایه از این است که کسی گرفتار مردان زیرک شود.

۵۰۲- برای اطلاع بیشتر در این مورد در منابع کهن به ص ۴۶۴ ترجمه مغازی واقدی چاپ مرکز نشر دانشگاهی مراجعه فرمایید.

۵۰۳- ابو جندل ، پسر سهیل بن عمرو است که مسلمان بود و اسیر دست پدرش و مردم مکه بود، در حالی که زنجیر بر پای داشت گریخت و خود را به مسلمانان رساند ولی چون پذیرفتن اسیران پس از صلح برای مسلمانان ممنوع بود پیامبر (ص) او را نپذیرفتند، به ص ۴۶۲ ترجمه مغازی واقدی به قلم این بنده مراجعه فرمایید.

۵۰۴- این روایت از عهدنامه که ابن ابی الحدید به نقل از وقعه صفین نصر بن مزاحم آورده است ، در وقعه صفین ، چاپ دوم ، عبدالسلام محمد هارون تفاوت‌های دارد، بدین معنی که نام گروه زیادی از گواهان هر دو گروه پس از جمله آخر آمده است و تاریخ آن هم سیزده شب باقی مانده از صفر سال سی و هفتم است . به صفحات ۵۱۱ و ۵۰۷ آن چاپ مراجعه فرمایید. همچنین در صفحات ۲۴۰-۲۳۹ ترجمه اخبار الطوال دینوری به قلم این بنده ۱۳۶۴ ش ، نشرنی ، تهران نام گروهی از گواهان آمده و تاریخ

آن هم سیزده شب باقی مانده از صفر است ؛ لطفاً به صفحات ۴۰۴-۳۹۸ ترجمه و ثائق به قلم این بنده ، ۱۳۶۵ ش ، تهران مراجعه فرمایید.م

۵۰۵- در وقعه صفین عمر بن سعد است .م

۵۰۶- در کتاب وقعه صفین چنین است : از اسماعیل بن سمیع از شقیق بن سلمه .م

۵۰۷- برای اطلاع بیشتر در مورد این قبیله به جمهره انساب العرب ابن حزم ، ص ۲۹۴ ، چاپ عبدالسلام محمد هارون ، ۱۹۷۱ میلادی مصر مراجعه فرمایید.م

۵۰۸- مراد شاخه یی از کهلان و قحطانی هستند، راسب شاخه یی از قبیله ازد سئوه و آنان هم قحطانی هستند، تمیم از عدنانی ها هستند، لطفاً به صفحات ۱۷۷ و ۲۴۰ و ۳۸۱ نهاییه الارب فی معرفه انساب العرب قلقشندی چاپ ۱۳۷۸ ق بغداد مراجعه شود.م

۵۰۹- مراد شاخه یی از کهلان و قحطانی هستند، راسب شاخه یی از قبیله ازد سئوه و آنان هم قحطانی هستند، تمیم از عدنانی ها هستند، لطفاً به صفحات ۱۷۷ و ۲۴۰ و ۳۸۱ نهاییه الارب فی معرفه انساب العرب قلقشندی چاپ ۱۳۷۸ ق بغداد مراجعه شود.م

۵۱۰- مراد شاخه یی از کهلان و قحطانی هستند، راسب شاخه یی از قبیله ازد سئوه و آنان هم قحطانی هستند، تمیم از عدنانی ها هستند، لطفاً به صفحات ۱۷۷ و ۲۴۰ و ۳۸۱ نهاییه الارب فی معرفه انساب العرب قلقشندی چاپ ۱۳۷۸ ق بغداد مراجعه شود.م

۵۱۱- بخشی از آیه وال سوره مائده

۵۱۲- آیه نود و یکم سوره نحل

۵۱۳- در ص ۵۱۹ وقعه صفین چاپ دوم ، به صورت محرزبن حریش آمده و گفته است ، او معروف به مخضخص جنباننده بود او در

جنگ صفین زویننی به یکدست و ظرف آبی بدست دیگر گرفت و چون به زخمی های سپاه علی می رسید که بر زمین افتاده بودند بآنان آب آمیخته با شیر می داد و چون به زخمی های سپاه معاویه می رسید با زوینن چندان بر آنان ضربه می زد که بمیرند و آنانرا می کشت . ضمنا در ص ۲۴۱ ترجمه اخبار الطوال این نام به صورت محر زین ضلیع آمده است . م.

۵۱۴- داخل گروه از کتاب صفین نقل شده است . م.

۵۱۵- ابن ابی الحدید در نقل این روایات غالباً فقط به ذکر راوی مشهور قناعت کرده است . م.

۵۱۶- سید رضی بخشهایی از این خطبه را در نهج البلاغه خطبه ۵۵ و ۱۲۴ آورده است .

۵۱۷- این قسمت از کتاب وقعه صفین نقل شده است .

۵۱۸- اود: نام شاخه یی از قبیله قیس عیلان است .

۵۱۹- در چاپ تهران سطر چهارم ص ۱۰۷ و در متن استوهنوء آمده است ؛ ولی در ص ۵۱۸ وقعه صفین چاپ دوم آمده است که هب لنا اخانا که صحیح تر است و در ترجمه به هر دو مورد توجه داشتم . م.

۵۲۰- از کتاب صفین است .

۵۲۱- در وقعه صفین ، ص ۵۳۳ چاپ دوم و هم در ترجمه اخبار الطوال دینوری به قلم این بنده ص ۳۴۱ و نیز ترجمه نهاییه الارب نویری به قلم این بنده ج ۵ ص ۲۰۵ چنین آمده است : که در آن مدت هر گاه از امیرالمومنین علی (ع) نوشته یی برای ابن عباس می رسید مردم کوفه به ابن عباس می گفتند امیرالمومنین برای تو چه نوشته است ؟

و اگر از آنان پوشیده می داشت ، می گفتند: چرا از ما پوشیده می داری ، می دانیم او درباره چه چیزی نوشته است و حال آنکه هر گاه فرستاده معاویه برای عمرو عاص می آمد هیچکس نمی فهمید برای چه کاری آمده است و با چه پیامی برگشته است و اطراف عمرو عاص هیچ هیاهویی شنیده نمی شد و ابن عباس مردم کوفه را در این مورد سرزنش کرد و گفت : هر گاه فرستاده یی آمد پرسیدید برای چه آمده است ... مگر شما راز ندارید؟

۵۲۲- ابوالحسن علی بن محمد بن عبدالله بن ابی سیف مدائنی که دارای تصانیف بسیار در سیره و اخبار قبائل و شرح خلافت خلفا و جنگها و فتوح است و به سال ۲۱۵ در گذشته است به ص ۱۰۴ و ۱۰۰ فهرست ندیم مراجعه کنید.

۵۲۳- طلیق

۵۲۴- ابو جعفر احمد بن یحیی بن جابر بلاذری ، صاحب کتاب البلدان و انساب الاشراف در گذشته به سال ۲۹۷، برای اطلاع از شرح حالش در منابع فارسی به صفحات ۱۴ تا ۱۹ مقدمه ترجمه فتوح البلدان به قلم آقای دکتر آذر نوش ، بنیاد فرهنگ ۱۳۴۶ مراجعه فرمایید.

۵۲۵- قیس بن عمرو بن مالک ، معروف به نجاشی از قبیله بنی حارث بن کعب ، مقیم کوفه بوده و او را در جنگهای دوره خلافت حضرت امیرالمومنین اشعاری است ، به ص ۲۴۶ الشعر و الشعراء ابن قتیبه چاپ ۱۹۶۹ میلادی بیروت مراجعه شود.

۵۲۶- نام این شاعر به نقل مرحوم امین در اعیان الشیعه ، ج ۷، ص ۳۵۲، چاپ جدید، بشر - بن منقذ و منسوب به قبیله شن و

از اصحاب حضرت علی است .م

۵۲۷- نام جایی که دو داور برای صدور حکم خویش آنجا رفتند ناحیه ای است در شمال نجد.م ۵۲۸- صلتان عبدی : قثم بن خبیئه از قبیله عبدالقیس و از شاعران مشهور قرن اول است و به داوری برای تعیین اینکه شعر فرزددق بهتر است یا جریر برگزیده شد، لطفابه ص ۴۰۸ الشعر و الشعراء، ابن قتیبه ۱۹۶۹ میلادی بیروت مراجعه فرمایید.م

۵۲۹- در ص ۵۳۸ چاپ دوم وقعه صفین در دنباله این سخن چنین آمده است ، تو که دیدی مردم مرا بر لبه تیغ عرضه داشتند و من آنرا بر آتش ترجیح دادم ، امشب را پیش پدرت بمان . عمر بن سعد سخن خود را تکرار می کرد تا پیرمرد در آن طمع بندد، و چون شب فرا رسید سعد بن ابی وقاص آن چنان که پسرش بشنود اشعاری خواند که در آن گفته بود: بر فرض که مجبور به شرکت در این کار شوم از علی پیروی خواهم کرد و عمر سعد که اندیشه پدر را فهمید بازگشت .

۵۳۰- از کتاب صفین نقل شده است .

۶۰۴-۵۳۱

۵۳۱- سوره اسراء آیه ۳۳

۵۳۲- خوانندگان گرامی توجه دارند که این روای را با عمر بن سعد بن ابی وقاص اشتباه نفرمایند، این شخص از راویان نیمه دوم قرن دوم هجری است و حدود صد سال پس از کشته شدن عمر بن سعد می زیسته است .م

۵۳۳- سوره اعراف ، آیه ۱۷۶.

۵۳۴- سوره جمعه ، آیه ۵.

۵۳۵- در وقعه صفین آمده است : چون عمرو آن کار را کرد و مردم در هم ریختند، به جایگاه خود برگشت ؛ سپس سواری

را پیش معاویه گسیل داشت تا همه اخبار را از آغاز تا پایان به او بدهد و در نامه یی جداگانه اشعار فوق را نوشت .

۵۳۶- در وقعه صفین آمده است : همه مردم جز اشعث بن قیس سخن گفتند و چون کردوس خواست سخن بگوید، اشعث گفت : ای برادر ربیعی به خدا سوگند من ترا نخستین کس می پنداشتم که به این کار راضی است . کردوس خشمگین شد و اشعار را خواند.

۵۳۷- در وقعه صفین آمده است که عمرو عاص و ابوموسی همان شب آهنگ شام کردند، در عین حال که فال بد می زدند و یکی از پسر عموهای ابوموسی این اشعار را سرود.

۵۳۸- برای اطلاع بیشتر از شرح حال و نمونه های شعر این مداح و تملق گوی معاویه لطفا به ص ۳۴۴ معجم الشعراء، مرزبانی ، چاپ کرنکو، قاهره و ص ۵۴۳ الشعر و الشعراء، ابن قتیبه چاپ ۱۹۶۹ میلادی بیروت مراجعه فرمایید.

۵۳۹- اذرح نام شهری در مرزهای شام که برخی گفته اند دو داور آنجا برای صدور حکم رفتند و مقصود از شاعر از لقمان حکیم ، عمرو عاص است .

۵۴۰- در وقعه صفین آمده است که مردی از یاران علی علیه السلام کعب را پاسخ داد و چنین سرود غدر کردید، آری غدر کردن خوی شماسست ولی غدر فرومایه و صاحب آن ، ما را زیانی نمی رساند.

۵۴۱- سوره قصص آیه ۱۷.

۵۴۲- عبایه بن رفاعه بن رافع بن خدیج انصاری .

۵۴۳- در این مورد به نهاییه الارب ، ج ۷، ص ۱۰۳ نیز مراجعه فرمایید.

۵۴۴- ناحیه ای بزرگ میان ری و همدان . یاقوت

۵۴۵- حسن بن

عبدالله بن سعید عسکری که کنیه اش ابواحمد است از بزرگان علمای لغت و ادب و شاگرد ابن درید و دیگر افراد آن طبقه است ، کتاب تصحیف از اوست ، به سال ۳۸۰ در گذشته است . انباه الرواه ، قفطی ج ۱ ، ص ۳۱۰.

۵۴۶- سال جماعت به سالی گفته می شود که صلح حضرت امام حسن (ع) و معاویه صورت گرفته است ، یعنی سال چهل و یکم هجرت ، لطفا به ص ۱۹۶ تاریخ الخلفاء، سیوطی چاپ چهارم ۱۳۸۹ مصر مراجعه فرمایید.م

۵۴۷- آیه نهم سوره حجرات .

۵۴۸- برای اطلاع بیشتر خوانندگان گرامی توضیح می دهم که احمد بن محمد بن سعید درباره اینکه امت اسلامی در مورد این حدیث اجتماع دارند، کتابی تالیف کرده ؛ و ابن شهر آشوب در مناقب از آن بهره برده است . لطفا به بحارالانوار ج ۳۷، صفحات ۲۸۹-۲۵۴ چاپ جدید مراجعه فرمائید که مرحوم علامه مجلسی (رض) از منابع مختلف خاصه و عامه نقل کرده است .م

۵۴۹- ابوالعباس مبرد، این موضوع را با اختلاف در روایت ، در ص ۵۶۵ الکامل چاپ اروپا آورده است .

۵۵۰- گفته اند، این مرد حرقوص بن زهیر است از اصحاب بوده و عمر او را برای کمک به مسلمانانی که در اهواز بودند فرستاد و در جنگ صفین در التزام علی (ع) بود و سپس از خوارج شد و کشته شد، تاج العروس ، ج ۴، ص ۳۷۹.

۵۵۱- نظیر این روایت با اندک اختلافی در صحیح بخاری ، کتاب بدء الخلق ، باب علامات - النبوه آمده است .م

۵۵۲- یاقوت در معجم البلدان گوید، به فتح میم و

تشدید راء و مقصور است ، نام رود بزرگی است که از کوهستانهای شهر روز و کوههای مجاور آن سرچشمه می گیرد.

۵۵۳- این قسمت از تاریخ طبری نقل شده است .

۵۵۴- سوره زمر آیه ۴۵

۵۵۵- سوره روم آیه ۶۰

۵۵۶- این کلمه نسبت به حروراء دهکده یی در دومیلی کوفه است که خوارج در آن اجتماع کردند و به آن منسوب شدند.

۵۵۷- بخشی از آخرین آیه سوره لقمان .

۵۵۸- سید رضی بخشی از این سخنان را در نهج البلاغه خطبه ۷۸ آورده است .

۵۵۹- خطبه ۵۸ بدین واقعه اشارت داد.

۵۶۰- در چاپ مصر این کلمه بوازن چاپ شده و در غلطنامه هم اصلاح نشده است ، در سطر ۱۵ ص ۱۱۲ ج اول چاپ سنگی تهران به صورت فوق است که صحیح تر است م.

۵۶۱- بخشی از آیه ۹۵ سوره مائده .

۵۶۲- بخشی از آیه ۵۸ سوره زخرف .

۵۶۳- بخشی از آیه ۹۷ سوره مریم .

۵۶۴- مراجعه فرمایید به صفحات ۱۶۶ و ۱۷۹ ج ۳ الکامل چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر.م

۵۶۵- انشعاب نخست خوارج پس از مسئله حکمیت بود که با سخنان علی (ع) ایشان بازگشتند و انشعاب مجدد آنان هنگامی بود که به استفسار اشعث ، علی (ع) نظر خویش را درباره حکمیت اعلام کرد. به صفحات ۳۸۸ و ۳۹۳-۳۹۱ همین کتاب رجوع کنید.م

۵۶۶- کسکر: نام ناحیه یی میان کوفه و بصره است .

۵۶۷- بخشی از آیه ۳۵ سوره نساء.

۵۶۸- مراجعه فرمایید به ص ۱۸۱ ج ۲ الکامل ، مبرد چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر.

۵۶۹- برای اطلاع بیشتر در مورد این حدیث و منابعی که در آنها آمده است ، لطفا

به فضائل الخمسه من الصحاح السته ، ج ۲، صفحات ۳۵۴-۳۴۹ چاپ سوم بیروت ۱۳۷۳ ق مراجعه شود م

۵۷۰- سوره كهف . آیه ۱۰۴.

۵۷۱- ص ۱۸۹ ج ۳ الكامل چاپ محمد ابوالفضل ابراهيم مصر، در ص ۲۸۰ معجم الشعراء مرزبانی چاپ دكتر كرنكو، مصر ۱۳۵۴ به صورت دو بیت كامل با تفاوتهایی آمده است . م

۵۷۲- به ص ۲۱۰ ج ۳ الكامل چاپ محمد ابوالفضل ابراهيم ، مصر مراجعه فرمایید، تفاوتهایی دارد كه در صفحات قبل همانگونه آمده است . م

۵۷۳- آیه ۶۲ سوره احزاب .

۵۷۴- آیه ۶ سوره توبه .

۵۷۵- الكامل مبرد، ج ۳، ص ۱۶۴، چاپ محمد ابوالفضل ابراهيم ، مصر.

۵۷۶- در ص ۲۲۰ ج ۳ الكامل مبرد چاپ محمد ابوالفضل ابراهيم مصر با تفاوتهایی آمده است . م

۵۷۷- بخشی از آیه ۸۴ سوره طه .

۵۷۸- محمد بن حبيب بن امیه بن عمرو هاشمی از دانشمندان قرن سوم هجری و در گذشته به سال ۲۴۵ هجری است ، ادیب ، مورخ و نسب شناس است ، او در سامراء در گذشته است از جمله کتابهای او المحبر است . برای اطلاع بیشتر از آثار او و مراجعی كه شرح حالش در آن آمده است به عمر رضا كحاله معجم المؤلفین ، ج ۹، ص ۱۷۴ چاپ بیروت مراجعه فرمایید. م

۵۷۹- این موضوع ضمن خطبه نود و دوم در ص ۲۶۴ نهج البلاغه چاپ مرحوم فیض الاسلام آمده است . م

۵۸۰- با آنكه در چاپ سنگی تهران نیز نام پدر این مرد به همین صورت است ولی ظاهرا صحیح آن جماز است كه در اختصاص مفید و بصائر الدرجات صفار آمده است به ص ۲۸۹ ج ۴۱ بحارالانوار چاپ جدید

۵۸۱- سوره هود آیه ۱۷. در آیه مذکور، خبر حذف شده ، یعنی تقدیرا چنین بوده است : افمن كان على بينه من ربه كمن لا بينه له : آیا کسی که از پروردگار خود بر دلیل روشنی است مانند کسی است که دلیل روشن ندارد؟

۵۸۲- برای اطلاع بیشتر در این مورد به ص ۲۷۰ ج ۱ فضائل الخمسه من الصحاح السته مراجعه فرمایید.م

۵۸۳- یعنی فقط هر کس که قید و بند ندارد و دروغ می تواند بگوید چنین ادعایی می کند.م

۵۸۴- بدون تردید حریس غلط است ، در چاپ سنگی تهران به صورت حریث می باشد که صحیح است .م

۵۸۵- يك سطر توضیح لغوی بود که در ترجمه مورد استفاده قرار گرفت .م

۵۸۶- محب طبری در ص ۱۶۹ ج ۲ الرياض النضرة آنرا نقل کرده است . برای اطلاع بیشتر در این مورد به الغدير مرحوم علامه امینی مراجعه شود.م

۵۸۷- عامر بن حارث معروف به اعشی باهله که شهرت او بیشتر به سبب مرثیه یی است که برای برادر مادری خود سروده است و برای اطلاع از نمونه اییاتی از آن مرثیه مراجعه کنید به ص ۵۱ طبقات الشعراء محمد بن سلام جمحی ، چاپ ۱۹۱۳ میلادی ، لیدن .م

۵۸۸- برای اطلاع بیشتر لطفا به صفحات ۷۹۴ و ۷۹۶، ج ۲ الغارات چاپ استاد فقیه سید جلال الدین محدث ارموی و صفحات ۷۹ تا ۸۷ و ۷۵ تا ۷۸ اختیار معرفه الرجال چاپ استاد حسن مصطفوی مراجعه فرمایید.م

۵۸۹- برای اطلاع بیشتر لطفا به صفحات ۷۹۴ و ۷۹۶، ج ۲ الغارات چاپ استاد فقیه سید جلال الدین محدث ارموی و صفحات ۷۹ تا ۸۷ و

۷۵ تا ۷۸ اختیار معرفه الرجال چاپ استاد حسن مصطفوی مراجعه فرمایید.م

۵۹۰- این روایت در ص ۱۵۴ ارشاد شیخ مفید هم آمده است. م

۵۹۱- صحیح مسلم ، ج ۴، ص ۲۲۰۹.

۵۹۲- در خطبه ۳۸ که با عبارت و انما سمیت الشهبه شبهه لانها تشبه الحق (همانا شبهه از این جهت به این نام نامیده شده که شبهه حق است) شروع می شود هیچگونه بحث تاریخی نیامده است.

۵۹۳- نعمان به هنگام رحلت حضرت ختمی مرتبت هشت ساله یا شش ساله بوده و از اصحاب نیست پدرش بشیر نخستین کسی است که با ابوبکر بیعت کرد، نعمان از چاکران بنی امیه و معاویه و یزید بوده است و چون به ابن زبیر پیوسته به دست مروانیان کشته شده است ، مراجعه کنید به ابن اثیر، اسدالغابه ، ج ۵، ص ۲۲.م

۵۹۴- عین التمر: شهری نزدیک انبار و در غرب کوفه و بر ساحل غربی فرات که مرکز - کشت خرما و نیشکر بوده است ؛ به معجم البلدان ، یاقوت حموی ؛ ج ۶، ص ۲۵۳، چاپ مصر ۱۹۰۶ میلادی مراجعه فرمایید.م

۵۹۵- الغارات ص ۴۴۵-۴۴۵ چاپ استاد جلال الدین محدث ارموی و ترجمه الغارات ص ۲۰۹ به قلم استاد کمره یی .م

۵۹۶- در متن چاپی غلطنامه هم اصلاح نکرده اند، از چاپ سنگی تهران ، سطر ۳۵ ص ۱۱۷ ترجمه شد و به ص ۴۴۹ الغارات مراجعه فرمایید.م

۵۹۷- قسمتی از آیه ۱۹۰ سوره بقره است .

۵۹۸- با آنکه در متن چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم و چاپ سنگی تهران نام پدر این شخص همینگونه و به صورت ((عمرو)) آمده است ولی ظاهرا صحیح آن عمر است

، این مرد نخست عامل یمن بود و سپس از سوی هشام بن عبدالملک والی کوفه شد، او که ثقفی است همچون حجاج بن یوسف رفتار می کرد، سرانجام هم در زندان مروانین کشته شد، به معجم الانساب والاسرات الحاکمه ، ص ۶۸ زاماور، چاپ ۱۹۵۱ میلادی مصر و الاعلام زر کلی ، ج ۹، ص ۳۲۰، مراجعه فرمایید.م

۵۹۹- آنچه ابن ابی الحدید نقل کرده تلخیص و گزینه هایی از الغارات است .م

۶۰۰- انس بن عیاض ، متولد ۱۰۴ و در گذشته ۲۰۰ هجری و از محدثان بزرگ مدینه است ، احمد بن حنبل و گروهی دیگر از او حدیث نقل کرده اند، به ص ۳۶۵ ج ۱ الاعلام زر کلی مراجعه فرمایید.م

۶۰۱- آیه ۶۵ سوره زمر.

۶۰۲- آخرین آیه سوره روم .

۶۰۳- برای اطلاع بیشتر در این مورد به صفحات ۲۰۸ و ۲۰۹ ترجمه اخبار الطوال به قلم این بنده ، نشرنی تهران ، ۱۳۶۴ ش ، مراجعه فرمائید.م

۶۰۴- خطبه ۴۲ که با عبارت ایها الناس ان اخوف ما اخاف علیکم اثنتان ، اتباع الهوی و طول الامل ای مردم همانا ترسناک تر چیزی که از آن بر شما ترس دارم دو چیز است پیروی از هواس نفس و درازی آرزو شروع می شود، هیچگونه بحث تاریخی مطرح نشده است .

جلد ۲

مقدمه مترجم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوه و السلام على خير خلقه محمد و آله الطاهرين .

خداوند بزرگ منان را سپاسگزارم که به عنایت خود وسایل انتشار سریع جلد اول و دوم جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه را بسیار زودتر از آنچه می پنداشتم فراهم نمود و امیدوارم توفیق

به پایان رساندن ترجمه جلد‌های دیگر را هم به این بنده خود ارزانی فرماید که و ما بکم من نعمه فمن الله .

در این مقدمه کوتاه تذکر چند نکته را که در مقدمه جلد اول از یاد برده بودم برای خوانندگان گرامی لازم می دانم و ما انسینہ الا الشیطان ان اذکره و با توسل به آیه کریمه لا تواخذنی بما نسیت امید عفو و اغماض دارم .

نخست آنکه برخی از منابع و مآخذ اصلی ابن ابی الحدید در مورد مسائل تاریخی و اجتماعی به همت اساتید معاصر به صورتی بسیار منقح و با تعلیقات و حواشی سودبخش چاپ و منتشر شده است که از آن جمله است :

۱. کتاب وقعه صفین ، نصر بن مزاحم منقری (در سال گذشته به سال ۲۱۲ هجری قمری) ، به همت استاد عبدالسلام محمد هارون .

۲. کتاب الغارات ، ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی اصفهانی (در گذشته به سال ۲۸۳ ه. ق) که دو چاپ بسیار خوب از آن به همت استاد فقیه سید جلال الدین حسینی ارموی محدث و استاد فاضل سید عبدالزهره حسینی خطیب منتشر شده است .

۳. کتاب الکامل ، ابوالعباس محمد بن یزید مبرد (در گذشته به سال ۲۸۶ ه. ق) که مکرر چاپ شده و چاپی که مورد استفاده این بنده بوده است به همت استاد محمد ابوالفضل ابراهیم منتشر شده است .

۴. کتاب الاغانی ، ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی (در گذشته به سال ۳۵۶ ه. ق) که چاپ دارالکتب آن مورد استفاده بوده است .

۵. پاره ای از آثار شیخ مفید و سید مرتضی و قاضی عبدالجبار معتزلی

و دواوین شاعران که بر شمردن همه آنها در این مختصر لازم نیست .

نکته دوم این است که مجموعه موارد استفاده ابن ابی الحدید از برخی کتابها که نسخه ای از آن در دست نیست از شرح نهج البلاغه استخراج و به صورت کتاب مستقلی با حواشی و تعلیقات چاپ شده است و از آن جمله است : کتاب السقیفه و فدک ، ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری (در گذشته به سال ۳۲۳ ه . ق) به همت استاد دکتر محمد هادی امینی فرزند برومند ، علامه بزرگوار مرحوم امینی قدس سره .

نکته سوم اینکه ترجمه ها و گزینه های خوبی است که از برخی از کتابهای فوق فراهم آمده است ، نظیر ترجمه پسندیده آقای پرویز اتابکی از وقعه صفین و گزینه ای که آقای کریم زمانی جعفری از همان کتاب انجام داده اند و ترجمه استاد حاج شیخ محمد باقر کمره یی از الغارات که با حذف مکررات و اضافات انجام یافته است و ترجمه بلعمی از تاریخ طبری که به نام تاریخنامه طبری با تحقیق و حواشی فاضلانه استاد محمد روشن منتشر شده است .

و این بنده از حواشی و تعلیقات سودمند محققان و مترجمان و کوشش تنظیم کنندگان فهرستهای مفصل کتابهای مذکور بهره فراوان برده ام و راهگشای کار مختصرم در ترجمه مطالب تاریخی شرح نهج البلاغه بوده است . خداوند متعال کسانی از ایشان را که در گذشته اند غریق رحمت و اسعه خویش قرار دهد و به آنانی که پهنه تحقیق به وجودشان آراسته است عمر طولانی همراه با توفیق و عزت کرامت فرماید، بمنه و کرمه .

این جلد که

جلد دوم از جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه و ترجمه مطالب تاریخی جلد‌های سوم و چهارم شرح نهج البلاغه چاپ استاد محمد ابوالفضل ابراهیم است از جهتی دارای اهمیت ویژه‌ی است و آن شرح بسیار مفصل احوال اجتماعی و سیاسی و نظامی فرقه خوارج و شرح حال سران ایشان است که در کمتر کتابی این چنین مرتب و مفصل آمده است .

اگر چه منبع و مأخذ اصلی ابن ابی الحدید در این مورد کتاب الکامل ، مبرد است که به قول ابن ابی الحدید از شدت اهتمام به این موضوع متهم به خارجی بودن است ولی ابن ابی الحدید تنها به الکامل قناعت نکرده است . و منابع دیگری چون الاغانی ابوالفرج اصفهانی را هم مورد استفاده قرار داده است .

بررسی احوال خوارج کهخ از خطبه ۵۷ تا خطبه ۶۰ آمده و حدود ۳۰۰ صفحه را شامل است ، بسیاری از نکات را درباره این فرقه روشن می سازد، مثلاً- نشان دهنده این مطلب است که خوارج به هر حال از امویان و مروانیان بهتر و پایبند به مبانی ظاهری دین بوده اند. در همین حال نشان می دهد که بازیگران بزرگ نیمه دوم قرن اول و نیمه اول قرن دوم از تندروی این گروه برای کوبیدن و از میدان بیرون راندن رقیبان خود سوء استفاده می کرده اند و آنان را ابزار کار خویش قرار می داده اند. قرائنی به چشم می خورد که مروانیان در باطن آنان را بر ضد دشمنان خود یعنی ابن زبیر و امثال او یاری می داده اند؛ داعیان بنی عباس هم آنان را بر ضد مروانیان

یاری می رسانده اند. شورشهای خوارج در سی ساله اول قرن دوم مورد توجه بنی عباس بوده است. گاهی کارگزاران اموی و مروانی که نسبت به یکدیگر تزویر می ساخته و نیرنگ می پرداخته اند از این گروه برای کوبیدن یکدیگر سوء استفاده ها برده اند و مقصودم از بیان این مختصر جلب توجه خوانندگان گرامی به این موضوع است و با مطالعه دقیق به نمونه های روشن دست خواهند یافت .

محمود مهدوی دامغانی

مشهد مقدس ، عید فطر ۱۴۰۹ ق ، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۶۸

بیعت جریر بن عبدالله بجلی با علی علیه السلام

اما خبر جریر بن عبدالله بجلی و گسیل او توسط امیرالمومنین علیه السلام به سوی معاویه را از کتاب صفین نصر بن مزاحم بن بشار نقل می کنیم ، و اخبار مربوط به آمدن علی (ع) را به کوفه پس از جنگ جمل و مکاتبه و گسیل داشتن اشخاصی را پیش معاویه و دیگران و پاسخ معاویه و مکاتبه معاویه با او و دیگران را در آغاز کار و تا هنگام حرکت علی (ع) به صفین بیان می کنیم .

نصر بن مزاحم می گوید: محمد بن عبیدالله ، از جرجانی برای من نقل کرد که چون علی (ع) پس از جنگ به کوفه آمد با کارگزاران و عاملان مکاتبه کرد؛ از جمله برای جریر بن عبدالله بجلی نامه یی نوشت و آن را همراه زحر بن قیس جعفری فرستاد. جریر، کارگزار عثمان بر همدان (۱) [و متن نامه چنین] بود:

اما بعد، همانا خداوند حال و نعمت هیچ قومی را دگرگون نمی سازد تا زمانی که خود آن قوم حال نفسانی خود را دگرگون کنند و

هرگاه خداوند برای قومی به واسطه اعمالشان اراده عذاب فرماید، هیچ راه دفاعی برای آن نخواهد بود و برای آنان هیچکس جز خداوند را یارای آنکه آن بلا را برگرداند نیست (۲) و تو را آگاه می‌کنم از خبر زمانی که آهنگ لشکرهای طلحه و زبیر کردیم، که نخست بیعت مرا شکستند و آنچه نسبت به کارگزار من، عثمان بن حنیف کردند. من از مدینه همراه مهاجران و انصار حرکت کردم و چون به عذیب (۳) رسیدم پسر حسن و عبدالله بن عباس و عمار بن یاسر و قیس بن سعد بن عباده رانزد مردم کوفه گسیل داشتم و از آنان خواستم حرکت کنند که پذیرفتند و آمدند و همراه ایشان حرکت کردم تا کنار بصره فرو آمدم. نخست در دعوت ایشان حجت تمام کردم و لغزش را بخشیدم و ایشان را به رعایت عهد و بیعت فرا خواندم و سوگند دادم، ولی آنان هیچ چیز جز جنگ با مرا نپذیرفتند و من از خداوند بر علیه آنان یاری خواستم و گروهی کشته شدند و دیگران پشت به جنگ دادند و به شهر خود گریختند و از من همان چیزی را خواستند که من پیش از شروع جنگ از ایشان خواسته بودم. من هم عافیت را پذیرفتم و شمشیر از ایشان برداشتم و عبدالله بن عباس را به فرمانداری ایشان گماشتم و به کوفه آمدم و اینک زحر بن قیس را پیش تو فرستادم و هر چه می‌خواهی از او پیرس و السلام.

گوید: چون جریر آن نامه را خواند، برخاست و گفت: ای مردم! این

نامه امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام است که امین دین و دنیا است ؛ و کار او و دشمنش چنان شد که ما خدا را بر آن سپاس داریم و همانا پیشگامان مهاجران و انصار و تابعان با او بیعت کرده اند و اگر این کار به شورایی میان مسلمانان هم واگذار می شد باز علی از همگان به خلافت سزاوارتر بود. همانا هستی و بقا در جماعت و هماهنگی و نیستی در پراکندگی است و همانا علی تا هنگامی که شما راست و پایدار باشید بر حق بر شما است و هرگاه به کژی گرایش پیدا کنید کژی شما را راست خواهد کرد.

مردم گفتند: گوش به فرمانیم و بر این کار راضی و خشنودیم .

جریر پاسخ نامه علی علیه السلام را نوشت و فرمانبرداری خود و قوم را اعلان کرد.

نصر می گوید: مردی از قبیله طی که خواهرزاده جریر بن عبدالله بجلی و همراه علی (ع) بود، اشعار زیر را سرود و همراه زحر بن قیس برای دایی خود جریر فرستاد.

ای جریر بن عبدالله ، هدایت را رد مکن و با علی بیعت کن که من خیرخواه تو هستم . همانا که علی پس از احمد (ص) بهترین کسی است که بر شنها گام نهاده است و مرگ بامداد و شامگاه فرا رسنده است . گفتار پیمان گسلان را رها کن که ای اباعمر و آنان سگهایی هستند که پارس کننده اند...

نصر بن مزاحم می گوید: سپس جریر بن عبدالله میان مردم همدان برپا خاست و خطبه خواند و ضمن آن چنین گفت : حمد و سپاس خداوندی را که حمد

را برای خویشتن برگزید و آن را ویژه خود فرمود بدون آنکه خلق را در آن سهمی باشد، در حمد و ستایش او را انبازی نیست و در مجد و بزرگی او را همتایی نه، و خدایی جز خدای یگانه نیست. اوست جاودانه برپا، و پروردگار آسمان و زمین؛ و گواهی می‌دهم که محمد (ص) بنده و رسول اوست که او را با پرتو روشن و حق گویا گسیل فرمود؛ فراخواننده به خیر و راهنمای به هدایت است. سپس گفت: ای مردم! همانا علی برای شما نامه‌ی نوشته‌است که پس از آن هر سخن که گفته شود بی‌ارزش است، ولی از پاسخ دادن به نامه‌ی چاره‌ی بی‌نیست؛ و بدانید که مردم در مدینه بدون هیچگونه پروایی با علی بیعت کرده‌اند که او به کتاب خدا و سنتهای حق عالم است و همانا طلحه و زبیر بیعت علی را بدون آنکه بدعتی پدید آمده باشد شکستند و مردم را بر او شوراندند و به این نیز بسنده نکردند و به او اعلان جنگ دادند و ام‌المومنین عایشه را با خود بیرون آوردند و علی چون با آن دو رویاروی شد در فراخواندن آنان به حق، حجت را تمام نمود و نسبت به بازماندگان نیکی کرد و مردم را بر کار حق که می‌شناختند واداشت و این [سخن که گفتم] برای روشن ساختن آنچه که از شما پوشیده مانده کافی است و اگر توضیح بیشتری می‌خواهید خواهیم داد و هیچ نیرویی نیست مگر از خدا،

سپس گفت :

نامه علی برای ما رسید و ما این نامه را به سرزمین عجم رد نمی کنیم و از آنچه در آن آمده است سرپیچی نخواهیم کرد تا نکوهش و سرزنش نشویم . ما والیان این مرز خود هستیم که قدرتمندان را خوار و زبون می سازیم و از اهل ذمه [و پیمان] حمایت می کنیم

نصر بن مزاحم می گوید. مردم از شعر و سخنان جریر، خوشحال شدند.

ابن ازور قسری (۴) هم درباره [این کار] جریر بن عبدالله بجلي این ابیات را سروده و او را ستوده است :

به جان پدرت سوگند که اخبار منتشر می شود و جریر با خطبه خود کار را روشن ساخت ، و سخنی گفت که در آن به مردانی از هر دو گروه که گناهشان بزرگ بود دشنام داد...

بیعت اشعث با علی علیه السلام

نصر بن مزاحم می گوید: علی علیه السلام برای اشعث که کارگزار عثمان بر آذربایجان بود نامه یی نوشت و او را به اطاعت و بیعت فرا خواند. جریر بن عبدالله بجلي هم برای اشعث نامه نوشت و او را بر اطاعت از امیرالمومنین و قبول دعوت آن حضرت تشویق کرد [و ضمن نامه یی برای او چنین نوشت]:

اما بعد، چون تقاضای بیعت با علی به من رسید، آن را پذیرفتم و برای رد کردن آن دلیل و راهی نیافتم . من در آنچه از کار عثمان که بی حضور من صورت گرفته است اندیشیدم و چنان ندیدم که رعایت عهد او بر من لازم باشد و حال آنکه مهاجران و انصار که آنجا حضور داشتند حداکثر کاری که انجام دادند این بود که در مورد او متوقف

ماندند. تو هم بیعت علی را بپذیر که به بهتر از او دست نخواهی یافت و این را هم بدان که پذیرش بیعت علی بهتر از کشتار مردم بصره است . والسلام .

نصر می گوید: اشعث هم بیعت علی را پذیرفت و فرمانبرداری خود را اعلان کرد. در این هنگام جریر از مرز همدان حرکت کرد و در کوفه به حضور علی علیه السلام آمد و با او بیعت کرد و در آنچه که مردم از اطاعت و لزوم فرمانبرداری آن حضرت در آمده بودند در آمد.

دعوت علی (ع) معاویه را به بیعت و اطاعت و سرپیچی معاویه از آن

توضیح

نصر بن مزاحم می گوید: هنگامی که علی علیه السلام خواست فرستاده یی پیش معاویه گسیل دارد، جریر بن عبدالله گفت : ای امیرالمومنین مرا پیش معاویه بفرست که او همیشه نسبت به من اظهار دوستی و نزدیکی می کند. پیش او می روم و از او می خواهم که حکومت را به تو واگذار کند و بر حق با تو متفق و هماهنگ باشد و در عوض تا هنگامی که از فرمان خدا اطاعت و از آنچه در قرآن است پیروی کند یکی از امیران و کارگزاران تو باشد. مردم شام را هم به اطاعت و قبول حکومت تو دعوت می کنم و چون بیشترشان از خویشاوندان و اهل دیار من هستند امیدوارم که از دعوت من سرپیچی نکنند.

مالک اشتر به امیرالمومنین گفت : سخن او را تصدیق مکن و او را گسیل مدار که به خدا سوگند چنین گمان می کنم که خواسته او خواسته ایشان و نیت او نیت آنان است .

علی علیه السلام به اشتر گفت : آزادش بگذار تا ببینیم با چه چیزی نزد

ما بر می گردد. علی (ع) جریر بن عبدالله را گسیل داشت و هنگام فرستادن، او را گفت: می بینی که شماری از یاران خردمند و متدین پیامبر (ص) اطراف من هستند و من برای این کار، تو را از این جهت از میان آنان برگزیدم که پیامبر (ص) درباره تو فرموده است که تو از برگزیدگان مردم یمنی (۵). اینک این نامه مرا پیش معاویه ببر، اگر او هم در آنچه دیگر مسلمانان درآمده اند درآمد، چه بهتر و گرنه عهد و پیمانش را به خودش برگردان و به او بگو که من به امیری او راضی نیستم و عموم مردم هم به خلافت او راضی نیستند.

جریر گام در راه نهاد و هنگامی که به شام رسید در بارگاه معاویه ساکن شد و چون پیش معاویه رفت، نخست ستایش و نیایش خدا را بر زبان آورد و سپس گفت: ای معاویه، اهل دو حرم [مکه و مدینه] و مردم دو شهر بزرگ [کوفه و بصره] و مردم حجاز و یمن و مصر و عروص [عمان] و اهل بحرین و یمامه همگی بر خلافت و حکومت پسرعمویت اتفاق و بیعت کرده اند و از سرزمینها فقط همین دژها که تو در آن هستی باقی مانده است و اگر سیلی از آن دره ها بر این سرزمین جاری شود آن را غرق خواهد کرد. اینک من پیش تو آمده ام و ترا به بیعت با این مرد فرامی خوانم و این کار موجب هدایت و سعادت تو خواهد بود. و

نامه علی علیه السلام را به معاویه داد که در آن چنین نوشته بود:

اما بعد، همانا بیعتی که در مدینه با من شده است بر تو نیز که در شام هستی واجب است، زیرا همان قوم که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرده اند با من نیز بیعت کرده اند و با همان شرط که با ایشان بیعت شده بود و پس از آن برای کسی که در آن حاضر بوده است حق انتخاب دیگری نیست و آن کس که غایب بوده است نمی تواند آن را رد کند و همانا شوری از مهاجران و انصار است که چون بر بیعت با مردی اجتماع کردند و او را امام نامیدند رضا و خشنودی خداوند هم در این کار است و اگر کسی به سبب عیبجویی یا بدعتی از این کار سرپیچد او را به آن فرا می خوانند و اگر نپذیرفت با او جنگ می کنند تا از راه مؤمنان پیروی کند، و خداوند او را واگذار خواهد کرد و او را به جهنم خواهد انداخت و چه بد سرانجامی است. همانا طلحه و زبیر با من بیعت کردند و سپس بیعت مرا شکستند و این پیمان شکنی ایشان همچون برگشتن ایشان از دین بود و من در این باره با آنان جهاد کردم و حق آشکار شد و فرمان خداوند آشکار و پیروز گردید، هر چند آنان ناخوش می داشتند. اکنون تو در آنچه که مسلمانان در آمده اند در آی، که بهترین کار در مورد تو از نظر من [صلح و] عافیت است و اینکه خود را

بر بلا عرضه نکنی، ولی اگر خود را در معرض آن قرار دهی با تو جنگ خواهم کرد و از خداوند علیه تو یاری خواهم طلبید. درباره قاتلان عثمان هم سخن بسیار گفته ای، اینک نخست در آنچه مردم درآمده اند [اطاعت و بیعت] در آی و سپس در آن باره با آن قوم محاکمه کن، تا تو و ایشان را بر آنچه در کتاب خداوند آمده است وادارم و اما آنچه را که اراده کرده ای و می خواهی، همچون فریب دادن کودک به هنگام بازگرفتن از شیر است و به جان خودم سوگند اگر با عقل خود و بدون هوی و هوس بنگری مرا از همه قریش از خون عثمان بری تر خواهی یافت و این را هم بدان که تو از اسیران جنگی آزاد شده هستی که خلافت آنان را نشاید و شوری هم به آنان عرضه نمی شود. اینک جریر بن عبدالله بجلی را که اهل ایمان و هجرت است، پیش تو [و کسانی که آنجا هستند] گسیل داشتم، بیعت کن و نیرویی نیست جز از خداوند. (۶)

چون معاویه آن نامه را خواند جریر بن عبدالله برخاست و خطبه خواند و چنین گفت: سپاس خداوندی را که به واسطه نعمتها ستوده شده است و او آرزوی بیشی و فزونی و امید پاداش می رود، و در سختیها باید از او یاری جست. او را می ستایم و از او یاری می جویم تا در کارهایی که خردها در آن سرگردان و اسباب و وسایل مضمحل است یاری فرماید و گواهی

می دهم که خدایی جز خداوند یکتای بی انباز نیست و همه چیز جز او نابود شونده است . حکم و فرمان از آن اوست و به سوی او باز می گردید. (۷) و گواهی می دهم که که محمد بنده و رسول اوست که او را پس از دوره فترت ارسال پیامبران گذشته و روزگاران پیشین و کالبدهای پوسیده و گروههای سرکش گسیل فرمود. او رسالت را تبلیغ کرد و برای امت ، خیرخواهی نمود و حقی را که خداوندش ودیعه سپرده و به ادای آن دستور داده بود به امت خویش رساند. درود خدا بر آن رسول مبعوث و گزیده و بر خاندانش باد.

ای مردم ! کار عثمان آنان را که آنجا حاضر بودند حیران و سرگردان ساخت تا چه رسد به کسانی که غایب بوده اند. همانا مردم با علی بی آنکه خونخواه باشد یا خون کسی بر گردنش باشد بیعت کردند، طلحه و زبیر هم از کسانی بودند که با او بیعت کردند و سپس بدون هیچ سببی بیعت او را شکستند. همانا که این دین فتنه انگیزها را تحمل نمی کند و نیز اعراب هم آن را تحمل نمی کنند. همین دیروز در بصره فتنه خونباری رخ داد و اگر این بلا تکرار شود بقایی برای مردم نخواهد بود؛ و اینک همه امت با علی بیعت کرده اند. به خدا سوگند اگر خود، مالک کار خویش بودیم باز هم برای خلافت کسی جز او را بر نمی گزیدیم ؛ و ای معاویه تو هم در آنچه مردم درآمده اند در آی . و اگر می گویی : عثمان مرا به ولایت

گماشته و هنوز مرا عزل نکرده است ، این سخنی است که اگر گفتن آن جایز باشد هرگز برای خداوند دینی برپا نخواهد ماند و باید هر چه در دست هر کس هست همواره از او باشد و حال آنکه خداوند برای والیان دیگر هم همان حقی را که برای پیشینیان بوده قرار داده است و امور را پیوسته قرار داده که برخی برخی دیگر را نسخ می کند. آن گاه جریر [بر جای خود] نشست .

نصر بن مزاحم می گوید: معاویه به جریر گفت : منتظر باش من هم باید در این کار بنگرم و از نظر مردم شام آگاه شوم . چند روزی که گذشت معاویه دستور داد که منادی بانگ نماز جماعت زند و چون مردم جمع شدند به منبر رفت و چنین گفت : سپاس خداوندی را که سران و بزرگان را ارکان اسلام و شرایع را برهان ایمان قرار داده است و اخگر اسلام در سرزمین مقدس ، که خود آنجا را محل پیامبران و بندگان صالح خویش قرار داده است ، فروزان شده است ، و مومنان را در سرزمین شام در آورده و آن سرزمین را برای ایشان و آنان را برای آن سرزمین پسندیده است که پیشاپیش از اطاعت و خیرخواهی آنان نسبت به خلفای خود آگاه بوده است ، و ایشان را برپا دارندگان فرمان خویش و مدافعان دین و حریم آن قرار داد. و آن گاه ایشان را مایه نظام کار این امت و نشانه های بارز راه نیکی ها قرار داد و خداوند به وسیله ایشان ، پیمان شکنان را می راند و

هماهنگی و دوستی مومنان را فراهم می کند. اینک ما از خداوند یاری می جوئیم تا ما را در کار مسلمانان که انسجام آن از هم گسیخته و نزدیکی آنان به دوری تبدیل شده است یاری دهد. پروردگارا! ما را بر آن کسانی که می خواهند فتنه خفته ما را بیدار کنند و افراد ما را که در ایمنی هستند بترسانند و قصد دارند خونهای ما را بریزند و راههای ما را ناامن سازند نصرت عنایت کن . و خداوند خود می داند که ما برای آنان [شکنجه و] عقابی را اراده نکرده ایم و پرده یی را ندریده ایم و اسب و سپاهی به سوی ایشان نرانده ایم . آری خداوند ستوده از کرامت خویش جامه یی بر ما پوشانده است که هرگز تا طنین صدا از کوه می رسد و باران فرو می بارد و هدایت شناخته می شود با میل خویش از تن بیرون نمی آوریم ، ولی حسد و ستم آنان را بر این کار واداشته است و ما از خداوند بر علیه آنان یاری می جوئیم . ای مردم ! به خوبی می دانید که من خلیفه امیرالمومنین عمر بن خطاب و خلیفه امیرالمومنین عثمان بن عفان برشمایم و هیچ گاه هیچ کس از شما را بر کاری که از آن شرم و آزرم داشته باشد وادار نکرده ام و می دانید که من خونخواه عثمان هستم . بدون تردید او مظلوم کشته شده است و خداوند متعال می فرماید: و هر کس مظلوم کشته شود برای ولی او قدرت و تسلط قرار دادیم و او در خونریزی زیاده

روی مکنند که او از جانب ما مؤید و نصرت داده شده است ، (۸) و من اینک دوست دارم که آنچه در مورد کشته شدن عثمان در دل دارید به من بگویید.

مردم شام همگان برپا خاستند و پاسخ دادند: ما خونخواه عثمان هستیم . و با معاویه در آن مورد بیعت کردند و به او اطمینان دادند که جان و مال خویش را برای او مبذول دارند تا انتقام خویش را بگیرند یا آنکه روحشان به خداوند ملحق شود.

نصر می گوید: معاویه چون آن روز را به شب آورد از گرفتاری خویش اندوهگین بود و همین که شب او را فروگرفت در حالی که افراد خانواده اش پیش او بودند این ابیات را خواند:

شب من فرارسید در حالی که به سبب این شخص که با سخنان یاوه آمده است وسوسه ها مرا فرو گرفته است . جریر پیش من آمده است با حوادثی فشرده که در آن موجب بریده شدن بینی [خونریزی و زبونی] خواهد بود. در حالی که میان من و او شمشیر قرار دارد، با او حيله گری می کنم و من جامه پستی را بر تن نخواهم کرد. اگر مردم شام فرمانبرداری درستی ، آنچنان که مشایخ ایشان در مجالس خود وصف کرده اند داشته باشند، با اسبان و سواران چنان صدمه یی بر علی بزنم که هر خشک و تری را در هم ریزد و من بهترین چیزی را که افراد به آن نائل شده اند آرزو می کنم و از [پادشاهی و] سرزمین عراق ناامید نیستم .

می گویم : [ابن ابی الحدید

[لغت جبهه که در این ابیات آمده به معنی اسب است و از جمله گفتار رسول خدا (ص) است که فرموده است: لیس فی الجبهه صدقه یعنی در اسب، پرداخت زکات نیست .

نصر بن مزاحم می گوید: جریر بن عبدالله همچنان معاویه را به بیعت با علی (ع) تحریک می کرد. معاویه به او گفت: ای جریر، این کار ساده یی نیست و کاری است که امور بعد هم به آن بستگی دارد. بگذار آب دهانم را فرو دهم و در این کار بنگرم . معاویه اشخاص مورد اعتماد خویش را فرا خواند. برادرش به او گفت که از عمروعاص یاری بخواهد و به معاویه گفت: عمروعاص کسی است که او را خوب می شناسی؛ او در حالی که عثمان زنده بود از او کناره گیری کرد و طبیعی است که از کار و حکومت تو بیشتر کناره گیری کند، مگر اینکه دین او خریده شود. ما در مباحث گذشته ماجرای فراخوانده شدن عمروعاص توسط معاویه و نیز شرطی که معاویه با او کرد که ولایت مصر به وی واگذار شود و اینکه عمروعاص موفق شد شرحبیل بن سمط سالار و پیرمرد یمنیهای مقیم شام را با گماشتن گروهی از مردان که نزد او به قتل عثمان توسط علی (ع) گواهی دادند و بدینگونه او را برای جنگ با علی (ع) آماده کردند و سینه اش را از کینه علی آکنند و او و یارانش را به خونخواهی عثمان برانگیختند مفصل بیان کرده ایم و نیازی به بازگویی آن نیست (۹)

نصر بن مزاحم می گوید:

محمد بن عبدالله از قول جرجانی برای من نقل کرد که می گفته است :

شرحییل نزد حصین بن نمیر آمد و به او گفت پیام بفرست که جریر بن عبدالله بجلی پیش ما بیاید. حصین به جریر پیام داد که شرحییل پیش ماست تو هم برای دیدار ما بیا، و چون جریر و شرحییل در خانه حصین به یکدیگر رسیدند شرحییل به جریر گفت : ای جریر! با کاری سست پیش ما آمده ای که ما را در کام شیر بیفکنی وانگهی می خواهی شام را با عراق در آمیزی و علی را بسیار ستایش می کنی و حال آنکه او قاتل عثمان است و خداوند از آنچه گفته ای روز قیامت از تو خواهد پرسید.

جریر روی به شرحییل کرد و گفت : ای شرحییل ! اما این سخن تو که من کاری سست را عرضه داشته ام ، چگونه کار سستی است که همه مهاجران و انصار بر آن اتفاق کرده اند و با طلحه و زبیر به سبب رد کردن آن جنگ شده است ؟ اما این سخنت که من ترا در کام شیر افکنده ام [باید بگویم که] این تویی که خود را در کام شیر افکنده ای ، اما آمیزش و هماهنگی مردم شام با مردم عراق چنان است که هماهنگی و آمیزش این دو ملت با یکدیگر در کار حق بهتر از آن است که در باطل از یکدیگر جدا و پراکنده باشند.

اما این سخن تو که علی عثمان را کشته است ، به خدا سوگند در آن باره هیچ اطلاع صحیحی در دست تو نیست و فقط

از راه دور و از غیب تهمت می زنی . آری تو به دنیا مایل شده ای ، وانگهی از زمان سعدبن ابی وقاص چیزی در دل داری . چون گفتگوی آن دو به اطلاع معاویه رسید کسی پیش جریر فرستاد و او را سخت سرزنش کرد. نصر می گوید: نامه یی هم که نویسنده آن شناخته نشد برای شرحبیل نوشته شد که در آن این ابیات آمده بود: (۱۰)

ای شرحبیل ! ای پسر سمط! از هوای نفس پیروی مکن که برای تو در دنیا هیچ چیزی نمی تواند بدل و عوض دین تو باشد... پسر هند به علی تهمت و بهتان می زند و حال آنکه در سینه پسر ابی طالب خداوند از هر چیز بزرگتر است و علی در مورد عثمان هیچ دشنامی نداد و نه کسی را بر او شوراند و نه او را کشت ... علی از میان همه افراد خاندان پیامبر وصی اوست و کسی است که در فضیلتش به نام او مثال می زنند.

نصر می گوید: هنگامی که شرحبیل آن نامه را خواند هر اسناک در اندیشه فرو رفت و گفت این نامه ، مایه نصیحت و خیرخواهی در دین من است و به خدا سوگند در این کار هیچ گونه شتابی نمی کنم هر چند نفس مرا به سوی آن نیاز و کشش است . و نزدیک بود از یاری معاویه دست بردارد و بر جای خود بایستد، ولی معاویه مردانی را برگماشت که پیش او آمد و شد می کردند و کشته شدن عثمان را با اهمیت جلوه می دادند و علی را به آن

کار متهم می ساختند و گواهی یاوه و دروغ می دادند و نامه های جعلی بر او عرضه می داشتند تا موفق شدند عقیده او را برگردانند و عزم او را در مورد یاری دادن معاویه استوار کنند (۱۱)

نصر می گوید

نصر می گوید: عمر بن سعد با استاد خود برای ما نقل کرد که معاویه کسی را پیش شرحبیل بن سمط فرستاد و گفت بخوبی می دانی که چون حق را پذیرفتی و پاسخ دادی پاداش تو بر عهده خداوند است! و مردم صالح هم پیشنهادت را پذیرفتند ولی این کاری که ما می خواهیم انجام دهیم تمام و کامل نخواهد شد مگر با رضایت همه مردم، بنابراین حرکت کن و در شهرهای شام اعلان کن که علی عثمان را کشته است و بر مسلمانان واجب است که خون عثمان را مطالبه کنند.

شرحبیل حرکت کرد و نخست به شهر حمص درآمد و در میان آنان برای خطبه برخاست شرحبیل که میان مردم شام به امانتداری و پارسایی و خداپرستی مشهور بود، چنین سخن گفت: ای مردم! همانا که علی، عثمان را کشت و گروهی از اصحاب رسول خدا (ص) در این باره بر او خشم گرفتند و علی به جنگ با ایشان پرداخت و آن جمع شکست خورد و علی مردان صالح ایشان را کشت و بر همه سرزمینها چیره شد مگر شام و اینک علی شمشیر خود را بر دوش نهاده و آهنگ کشتار و مرگ دارد تا چه هنگامی به سوی شما آید یا آنکه خداوند کاری تازه پدید آورد و ما هیچ کس را نمی یابیم که

در جنگ با او قویتر از معاویه باشد، بنابراین کوشش کنید و برپا خیزید.

همه مردم، غیر از گروهی از پارسایان حمص، دعوت او را پذیرفتند و آن پارسایان به او گفتند: خانه های ما هم مسجد ماست و هم گورستان ما و تو خود داناتری به آنچه که [انجام می دهی و به مصلحت] می بینی.

گوید: شرحییل همه شهرهای شام را به قیام و حرکت واداشت و بر هر قومی که می گذشت آنچه می گفت مورد قبول واقع می شد. نجاشی بن حارث (۱۲) که دوست شرحییل بود ابیات زیر را سرود و برای او فرستاد:

ای شرحییل! تو برای دین از دین و آیین ما جدا نشدی، بلکه به سبب کینه یی که جریر مالکی داشت این کار را انجام دادی و هم به سبب خشم و گله یی که میان او و سعد ظاهر شد و همچون آواز خوانی شدی که شتری ندارد ولی آواز می خواند...

نصر می گوید: عمر بن سعد از نمیر بن وعله از شعبی نقل می کند که می گفته است شرحییل بن سمط اسود بن جبله کندی پیش معاویه آمد و گفت: تو کار گزار و پسر عموی امیرالمومنین عثمان هستی ما هم همگی مؤمنیم. اکنون اگر مردی هستی که با علی و قاتلان عثمان جنگ کنی تا ما انتقام خون خود را بگیریم یا آنکه جان بر سر این کار نهیم، ترا بر خود حاکم قرار می دهیم و گرنه ترا عزل می کنیم و کسی دیگر غیر از ترا که بخواهیم بر خود حاکم می

کنیم و سپس با او چندان جهاد می‌کنیم تا انتقام خون عثمان را بگیریم یا در آن راه نابود شویم .

جریر بن عبدالله که آنجا حاضر بود گفت : ای شرحبیل ، آرام باش که خداوند اینک خونها را حفظ فرموده و پراکندگی را پایان داده و کار این امت را سر و سامان بخشیده است و نزدیک است کار این امت به آرامش برسد. بر حذر باش که میان مردم تباهی نیآوری و از گفتن این سخن پیش از آنکه شایع شود و گفتاری از تو آشکار گردد که نتوانی جلو آن را بگیری ، خودداری کن . شرحبیل گفت : به خدا سوگند که این سخن را هرگز پوشیده نمی‌دارم . سپس برخاست و سخن گفت و مردم از هر سو گفتند: راست می‌گویند؛ سخن صحیح سخن اوست و اندیشه درست اندیشه اوست . در این هنگام جریر از معاویه و عموم مردم شام ناامید شد.

نصر می‌گوید: محمد بن عبدالله ، از جرجانی برایم نقل کرد که معاویه پیش از آن به خانه جریر آمد و به او گفت : ای جریر! نظری دارم . گفت : بگو، [معاویه] گفت : برای سالارت بنویس که مصر و شام را در اختیار من بگذارد و پس از مرگ خودش نیز بیعت با کسی را بر گردن من نگذارد تا من خلافت را به او واگذارم و نامه هم به عنوان خلافت برای او بنویسم . جریر گفت : هر چه می‌خواهی بنویس تا من هم [زیرنامه تو و با نامه] تو بنویسم . معاویه

در این باره نامه نوشت و علی (ع) در پاسخ برای جریر چنین نوشت :

اما بعد. معاویه می خواهد بر گردنش بیعتی نباشد و اینکه بتواند هر کاری را که دوست می دارد انتخاب کند، وانگهی قصد دارد تا هنگامی که مزه دهان مردم شام را بچشد ترا سرگردان و معطل بدارد. هنگامی که من هنوز در مدینه بودم مغیره بن شعبه به من اشاره کرد و گفت : که معاویه را به حکومت شام بگمارم و من این پیشنهاد او را نپذیرفتم و خدای آن روز را به من نشان ندهد که گمراهان را بازوی خود قرار دهم . اگر این مرد با تو بیعت کرد چه بهتر و گرنه باز گرد. والسلام . (۱۳)

نصر می گوید: و چون این نامه معاویه میان اعراب شایع شد ولید بن عقبه اشعاری سرود و برای معاویه فرستاد [که مضمون آن ، تحریک بر جنگ بود]:

ای معاویه ! همانا شام ، شام توست به شام خودت استوار باش و افعیها را بر خود وارد مکن . با شمشیرهای تیز و نیزه ها از آن حمایت کن و چنان مباش که سست بازو ناتوان باشی . علی نگران است که چه پاسخی به او خواهی داد جنگی برای او آماده ساز که موهای پیشانی را سپید کند...

نصر می گوید: ولید بن عقبه همچنین اشعار زیر را هم برای معاویه فرستاد که در آن هم او را به جنگ تشویق کرده [و گفته است] که پاسخی به نامه یی که جریر آورده است ننویسد:

... برای یمانیها کلمه یی بگو تا در پناه آن سخن

به حکومتی که خواهان آن هستی بررسی ، باید بگویی امیرالمومنین عثمان را دشمنی کشته است که نزدیکان و خویشاوندانش او را بر او شورانده اند.

نصر می گوید: جریر روزی برای تجسس و اطلاع از اخبار بیرون آمد. ناگاه به نوجوانی برخورد که بر شتر خود سوار بود و این ابیات را ترنم می کردن

حکیم بن جبله و عمار اندوهگین و محمد پسر ابی بکر و اشتر و مکشوح مرادی گرفتاریها را از پی می کشیدند. در آن فتنه برای زبیر و دوست نزدیک او [طلحه] هم اهدافی بود که گرفتاریها را بیشتر بر می انگیزتند. اما علی به خانه خود پناه برده بود و نه به آن کار دستور می داد و نه از آن نهی می کرد...

جریر به او گفت : ای برادرزاده ، تو کیستی ؟ گفت : نوجوانی از قریش ، و اصل من از ثقیف است . من پسر مغیره بن اخنس شریق هستم که پدرم همراه عثمان روز جنگ در خانه عثمان کشته شده است . جریر از شعر او و سخنش تعجب کرد و آن را برای علی (علیه السلام) نوشت و علی فرمود: به خدا سوگند این نوجوان در شعر و سخن خود خطایی نکرده است .

نصر می گوید: در حدیث صالح بن صدقه آمده است که جریر همچنان نزد معاویه ماند و درنگ کرد تا آنجا که مردم ، او را متهم ساختند و علی علیه السلام هم فرمود: من برای جریر وقتی را معین کردم که پس از آن نباید آنجا بماند مگر اینکه نسبت به او خدعه و مکر شده باشد یا

اینکه عاصی شده باشد. بازگشت جریر چندان به تاءخیر افتاد که علی (علیه السلام) از او ناامید شد.

همچنین می گوید: محمد و صالح بن صدقه می گویند: که علی (علیه السلام) پس از آن برای جریر چنین نوشت :

چون این نامه من به تو رسید معاویه را به تعیین کار وادار کن و او را بین جنگی خوار و زبون کننده و صلحی که در آن به خطای خود اقرار کند، مخیر کن . اگر جنگ را برگزید پیمان امان را لغو کن و اگر صلح را پذیرفت از او بیعت بگیر. والسلام
(۱۴)

گوید: چون این نامه به دست جریر رسید نزد معاویه آمد و نامه را برای او خواند و به او گفت : ای معاویه هیچ چیز جز گناه ، موجب زنگار قلب نمی گردد و سینه جز به توبه و بازگشت به سوی خداوند گشاده نمی شود و چنین گمان می برم که بر قلب تو زنگار است و ترا می بینم میان حق و باطل سرگردان مانده ای ، گویی منتظر چیزی هستی که در دست غیر توست .

معاویه گفت : به خواست خداوند در نخستین مجلس به تو جواب قطعی خواهم داد، و چون معاویه پس از آنکه راءى آنان را سنجید با آنان بیعت کرد [و ایشان بیعت او را پذیرفتند] به جریر گفت : پیش سالار خودت برگرد و نامه یی نوشت که در آن اعلان جنگ داده بود و پایین نامه اشعار کعب بن جعیل را نوشت [که مطلع آن چنین است]:

می بینم که مردم شام مردم عراق را ناخوش می

دارند و مردم عراق هم آنان را ناخوش می دارند و ما این شعر را در مباحث پیشین آورده ایم .

ابوالعباس محمد بن یزید مبرد در کتاب الکامل (۱۵) چنین آورده است : که چون علی علیه السلام تصمیم گرفت جریر را پیش معاویه بفرستد، جریر گفت : ای امیرالمومنین به خدا سوگند من در یاری دادن خود از تو چیزی را دریغ نمی دارم ولی برای تو در معاویه طمعی نبسته ام . علی (علیه السلام) فرمود: مقصود من این است که حجت را بر او تمام کنم .

و چون جریر نزد معاویه رسید معاویه در مورد بیعت با او امروز و فردا می کرد، جریر به او گفت : منافق [به طور عادی] نماز نمی گزارد مگر اینکه چاره یی از نماز گزاران نیابد [که در آن صورت نماز می گزارد] . معاویه گفت : این موضوع همچون خدعه ای نیست که برای از شیر باز گرفتن کودک می شود، به من مهلت بده تا آب دهانم را فرو برم که این کاری است که کارهای پس از آن هم به آن بستگی دارد. آن گاه همراه جریر نامه علی علیه السلام را پاسخ داد:

از معاویه بن صخر، به علی بن ابی طالب . اما بعد، به جان خودم سوگند اگر این قوم که با تو بیعت کرده اند در حالی بود که تو از خون عثمان مبرا می بودی تو نیز مانند ابوبکر و عمر و عثمان بودی ، ولی تو مهاجران را بر عثمان شوراندی و انصار را هم از یاری دادن او بازداشتی . نادان از تو

اطاعت کرد و ضعیف به سبب تو قوی شد و مردم شام هیچ چیز جز جنگ با ترا نمی پذیرند مگر اینکه کشندگان عثمان را به ایشان تسلیم کنی و اگر این کار را کردی خلافت میان شورایی از مسلمانان تعیین خواهد شد. به جان خودم سوگند حجت و برهان تو بر من چون حجت و برهان تو بر طلحه و زبیر نیست که آن دو با تو بیعت کرده بودند و من با تو بیعت نکرده ام و دلیل و حجت تو بر مردم شام هم همچون دلیل و حجت تو بر مردم بصره نیست که بصریان با تو بیعت و از تو اطاعت کرده اند، ولی شامیان از تو هرگز اطاعت نمی کنند. البته شرف تو در اسلام و قرابت ترا به پیامبر (ص) و موضع ترا نسبت به قریش منکر نیستم و رد نمی کنم. و در آخر نامه هم اشعار کعب بن جعیل را نوشت که مطلع آن چنین است:

می بینم که شامیان عراقیان را ناخوش می دارند و عراقیان هم آنان را ناخوش می دارند.

ابوالعباس مبرد می گوید: علی علیه السلام در پاسخ این نامه معاویه چنین مرقوم فرمود:

از امیرالمومنین علی بن ابیطالب، به معاویه بن صخر بن حرب. اما بعد، همانا نامه یی از تو برای من رسید، نامه مردی است که نه او را بینشی است که هدایتش کند و نه رهبری که او را به راه راست آورد، هوای نفس او را فراخوانده و او اجابت کرده است و گمراهی او را رهبری کرده و او از آن پیروی کرده است،

چنین پنداشته ای که گناه [واهی] من در مورد عثمان بیعت مرا که بر عهده توست تباه کرده و حال آنکه به جان خودم سوگند من هم فقط مردی از مهاجران بودم همچنان که آنان در آن کار درآمدند درآمد و همان گونه که ایشان از آن برآمدند برآمدم، و چنین نیست که خداوند آنان را به گمراهی جمع فرماید و بینش آنان را فرو کوبد و کوردلشان قرار دهد. و از این گذشته ترا با عثمان چه کار؟ که تو مردی از بنی امیه هستی و پسران عثمان به مطالبه خون او از تو سزاوارترند؛ و اگر می‌پنداری که تو در خونخواهی تواناتری، نخست به بیعتی که مسلمانان درآمده‌اند درآی، سپس از آن قوم پیش من محاکمه آور. اما اینکه میان خودت و طلحه و زبیر و میان مردم شام و مردم بصره فرق نهاده ای، به جان خودم سوگند که این موضوع برای همه یکسان است، که بیعتی همگانی بوده است و در آن اختیار و تجدید نظری نیست. اما شرف من در اسلام و نزدیکی من به رسول خدا (ص) و جایگاه من در میان قریش را هم، به جان خودم سوگند، اگر می‌توانستی انکار کنی انکار می‌کردی. (۱۶)

سپس علی (ع) نجاشی را، که یکی از افراد قبیله بنی حارث بن کعب است، فرا خواند و به او فرمود: پسر جعیل، شاعر شامیان است و تو شاعر مردم عراقی، پاسخ آن مرد را بده. او گفت: ای امیرالمومنین! نخست

شعر او را برای من بخوان . فرمود: هم اکنون شعر آن شاعر را برای تو می خوانم و اشعار کعب را برای نجاشی خواند و نجاشی در پاسخ چنین سرود:

ای معاویه ! چیزی را که هرگز نخواهد بود رها کن ، که خداوند آنچه را که از آن حذر می کنید محقق فرموده است . علی همراه عراقیان و حجازیان به سوی شما می آید. چه خواهید کرد؟...

می گویم [ابن ابی الحدید]: اشعار کعب بن جعیل از اشعار نجاشی استوارتر و زیرکانه تر و بهتر و در عین حال در بیان مقصد پلید رساتر است .

نصر بن مزاحم در این نامه علی (ع) ، پس از جمله و خداوند بینش آنان را فرو نگرفته و کورشان نکرده است این عبارات را افزون بر آن آورده است :

من کسی را تحریض نکرده ام که گناه امر کننده بر من باشد، و نه کسی را کشته ام که قصاص بر من واجب باشد و اما این سخن تو، که اهل شام حاکمان بر مردم حجازند، یک مرد از شامیان (۱۷) را بیاور که در شوری پذیرفته شده باشد و خلافت برای او روا بوده و به خلافت رسیده باشد و اگر تو چنین ادعایی کنی همه مهاجران و انصار ترا تکذیب خواهند کرد و گواه از قریش حجاز هم برای تو می آورم . اما اینکه در مورد کار عثمان به من تهمت می زنی و دروغ می بندی ، آنچه می گویی از حق و علم و یقین نیست .

این افزونی که نصر بن مزاحم آورده است دلیل بر آن است که در

نامه معاویه به علی (ع) چنین آمده بوده است که شامیان بر حجازیان حاکم اند و حال آنکه ما چنین چیزی در نامه او نیافته ایم .

اخبار متفرقه

اشاره

نصر بن مزاحم روایت می کند و می گوید: (۱۸) همین که عثمان کشته شد، سواران برای اعلان خبر کشته شدن او آهنگ شام کردند. گوید: روزی همچنان که معاویه نشسته بود مردی که چهره خود را پوشانده بود از راه رسید و چهره خود را گشود و به معاویه گفت: ای امیرالمومنین! آیا مرا می شناسی؟ گفت: آری تو حجاج بن خزیمه بن صمه هستی، آهنگ کجا داری؟ گفت: قصد تقرب به تو را دارم و خبر مرگ پسر عفان را اعلان می کنم و سپس ابیاتی [به این مضمون] سرود: همانا پسر عموهایت، فرزندان عبدالمطلب، بدون هیچ دروغ و تردید پیر و سالار شما را کشتند و تو سزاوارترین اشخاص به قیام هستی. قیام کن و ای معاویه، به خاطر خدا و رضای او خشم بگیر...

[نصر] گوید: منظورش علی علیه السلام بود. (۱۹)

نصر می گوید: معاویه به حجاج بن بن خزیمه گفت: آیا تو می توانی مردم را به جوش و خروش فرا خوانی؟ گفت: آری. گفت: پس موضوع را به مردم خبر بده. حجاج به معاویه گفت: ای امیرالمومنین! (در حالی که هیچکس پیش از او عنوان امیرالمومنین را به معاویه نداده بود) من از کسانی بودم که همراه یزید بن اسد قسری برای یاری دادن و فریاد رسی عثمان حرکت کردیم

. من و زفر بن حارث پیشاپیش حرکت می کردیم ، با مردی برخوردیم که گمان می رفت از قاتلان عثمان باشد او را کشتیم .
و ای امیرالمومنین ، به تو می گویم که تو به جهاتی از علی نیرومندتری و این جهات در او نیست ، زیرا مردمی همراه تو هستند
که چون سخنی بگویی سخن نمی گویند و چون فرمانی دهی علت آن را نمی پرسند و حال آنکه همراه علی مردمی هستند
که چون سخنی بگویند، سخن می گویند و چون فرمانی دهد از سبب آن می پرسند. بنابراین گروهی اندک از همراهان تو
بهتر از گروهی بسیار از همراهان او هستند؛ و بدان که علی جز با رضایت خود، راضی نمی شود و رضایت او موجب خشم تو
خواهد بود وانگهی خواسته های تو و علی یکسان نیست که علی به عراق بدون شام راضی نخواهد شد و حال آنکه تو به
حکومت شام بدون عراق راضی و خشنودی .

نصر می گوید: سینه معاویه از خبر کشته شدن عثمان تنگی گرفت و از اینکه او را یاری نداده بود پشیمان شد و این ابیات را
خواند:

خبری به من رسید که در آن برای نفس غم و اندوه و برای چشمها مایه گریه ای طولانی و بسیار است . در آن خبر نابودی
همه جانبه و درماندگی نهفته است و مایه بریده شدن بینی های مردم نژاده است . سوگ کشته شدن امیرالمومنین ، و این
خبری است که از وحشت آن نزدیک است کوههای استوار فرو ریزد... نصر می گوید: حجاج بن خزیمه بر مردم شام افتخار
می کرد که او

نخستین کس است که با عنوان امیرالمومنین به معاویه سلام داده است .

نصر می گوید: صالح بن صدقه ، از ابن اسحاق ، از خالد خزاعی و غیر او کسانی که متهم به وضع و جعل حدیث نیستند برای ما نقل کرده اند که چون عثمان کشته شد و نامه علی علیه السلام در مورد عزل معاویه از حکومت شام به دست او رسید، خود به منبر رفت و بانگ برداشت تا مردم جمع شوند و چون مردم جمع شدند برای ایشان خطبه ای خواند. نخست حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و بر پیامبر درود فرستاد و سپس گفت : ای مردم شام ! همانا به خوبی می دانید که من خلیفه امیرالمومنین عمر بن خطاب و خلیفه عثمان هستم ، عثمان کشته شده است من پسر عمو و خونخواه او می باشم و خداوند متعال می فرماید: هر کس مظلوم کشته شود برای ولی او [حکومت] و تسلط قرار داده ایم (۲۰) و اینک دوست می دارم آنچه از کشته شدن خلیفه در دل خود دارید به من بگویید.

مره کعب (۲۱) برخاست و در آن روز در مسجد چهار صد تن ، یا در آن حدود، از اصحاب پیامبر (ص) حضور داشتند. مره گفت : به خدا سوگند اینجا که ایستاده ام می دانم میان شما کسانی هستند که در افتخار مصاحبت با رسول خدا از من جلوترند ولی من پیامبر (ص) را در نیمروزی بسیار گرم دیدم و شنیدم که می فرمود: همانا فتنه یی در شهر اتفاق خواهد افتاد. در این هنگام مردی که روبند

بر چهره داشت از آنجا گذشت و پیامبر فرمودند: و این مرد که روبند و نقاب بر چهره دارد آن روز بر حق خواهد بود. من برخاستم و بازوی آن مرد را گرفتم و روبند از چهره اش گشودم آن گاه دیدم عثمان است. چهره اش را به سوی رسول خدا (ص) برگرداندم و گفتم: ای رسول خدا همین شخص را می گوئید؟ فرمود: آری.

در این هنگام مردم شام دست در دست معاویه نهادند و با او برای خونخواهی عثمان بیعت کردند که در آن کار امارت با او باشد و طمع به خلافت نبندد و پس از آن، امر خلافت با شوری باشد.

ابراهیم بن حسن بن دیزیل، در کتاب صفین خود، از ابوبکر بن عبدالله هذلی نقل می کند که ولید بن عقبه نامه یی به معاویه نوشت و ضمن سرزنش او از تاءخیر در خونخواهی عثمان، او را به جنگ تشویق نمود و از اینکه به نامه نگاری، امروز و فردا کند او را بازداشت [و چنین سرود]:

هان! به معاویه بن حرب بگو که تو از جانب برادری مورد اعتماد، سرزنش و نکوهش شده ای. همچون شتر بازداشته در پرچین، روزگار می گذرانی. در دمشق باز داشته ای و مثل تو و نامه نوشتن به علی، مانند زنی است که می خواهد پوست فاسد شده را دباغی کند...

گوئید: معاویه در پاسخ او فقط یک بیت از شعر اوس بن حجر (۲۲) را نوشت: و چه بسیار کس که از بردباری و تحمل ما دچار شگفتی می شود،

ولی اگر آتش جنگ به سوی او زبانه کشد از بیم سخن نمی گوید.

ابن دیزیل همچنین روایت می کند که چون علی علیه السلام آهنگ شام کرد مردی را فراخواند و به او گفت که مجهز شود و عازم دمشق گردد و چون به دمشق رسید مرکوب خویش را کنار در مسجد بخواباند و بدون آنکه جامه سفر از تن بیرون آورد وارد مسجد شود که مردم چون نشانه های سفر و غریب بودن او را ببینند بیشتر از او سوال خواهند کرد و به آنان بگویند: من علی را در حالی ترک کردم که با مردم عراق قصد حمله به شما را داشت؛ و دقت کند که آنان چه می کنند. آن مرد همان گونه رفتار کرد. مردم جمع شدند و از او سؤال کردند و او همچنان به ایشان می گفت، و جمعیت انبوهی گرد او جمع شدند و از او سوال می کردند. معاویه اعور سلمی (۲۳) را پیش او فرستاد و او رفت و از او پرسید که همان پاسخ را داد. اعور سلمی نزد معاویه برگشت و آن خبر را به او داد و معاویه دستور جمع شدن مردم را در مسجد داد و سپس برای سخنرانی برخاست و به شامیان گفت: همانا علی همراه لشکرهای عراق، آهنگ شما کرده است. نظرتان چیست؟ مردم سر به زیر افکندند و چانه های خود را به سینه هایشان چسبانند و هیچ نمی گفتند، در این هنگام ذوالکلاع حمیری (۲۴) برخاست و با لهجه حمیری گفت: اظهار نظر و رای بر عهده تو و انجام آن

بر عهده ماست .

معاویه از منبر فرود آمد و میان مردم جار زد که به اردوگاه خود بروند. آن مرد هم پیش علی علیه السلام برگشت و موضوع را گزارش داد. علی (ع) همه مردم را به تجمع در مسجد فرا خواند و برخاست و خطبه ای ایراد کرد و گفت: کسی را که به شام فرستاده بودم بازگشته است و خبر آورده که معاویه همراه شامیان آهنگ عراق کرده است. چاره و راهی چیست؟

در این هنگام مردمی که در مسجد حاضر بودند به هیاهو آمدند و یکی می گفت: رای درست چنین است و دیگری می گفت: رای درست چنان است و چندان جنجال و هیاهو شد که علی علیه السلام از سخن ایشان چیزی نفهمید و نتوانست درک کند که چه کسی درست می گوید و چه کسی نادرست. و از منبر فرود آمد و در حالی که انالله و انا الیه راجعون می گفت: افزود: حکومت را پسر هند جگرخواره یعنی معاویه در ربود.

ابن دیزیل همچنین از عقبه بن مکرم، از یونس بن بکیر، از اعمش نقل می کند که می گفته است ابومریم (۲۵) دوست علی (ع) بود و چون شنید که آن حضرت گرفتار اختلاف نظر اصحاب خود شده است به کوفه آمد و بیخبر خود را به علی (ع) رساند، آن چنان که علی علیه السلام سر خویش را بلند کرد و ناگهان دید ابومریم بالای سر او ایستاده است: فرمود: ای ابومریم چه چیز ترا پیش من کشانده است؟ گفت: چیزی جز علاقه

به تو موجب آمدن من نبوده است . من با تو عهد کرده بودم که اگر عهده دار حکومت امت شوی آنانرا بسنده و کافی خواهد بود و اینک شنیده ام که گرفتار اختلاف نظر این مردم شده ای . علی علیه السلام فرمود: ای ابومریم من گرفتار اشرار خلق خدا شده ام . می خواهم آنان را به کاری که مصلحت است وادارم ، ولی از من پیروی نمی کنند.

ابن دیزیل ، از عبدالله بن عمر، از زید بن حباب ، از علاء بن جریر عنبری ، از حکم بن عمیر ثمالی که مادرش دختر ابوسفیان است نقل می کند که پیامبر (ص) روزی به یاران خود روی کرد و فرمود: ای ابوبکر چون خلیفه شوی و اگر این کار صورت گیرد چه می کنی ؟ گفت : امیدوارم این کار هرگز صورت نپذیرد! رسول خدا فرمود: ای عمر اگر تو خلیفه شوی چه می کنی ؟ گفت : کاش سنگسار شوم که در آن صورت گرفتار شر خواهم بود. فرمود: ای عثمان اگر تو خلیفه شوی چه می کنی ؟ گفت : خود می خورم و می خورانم و اموال را تقسیم می کنم و ستم نمی کنم . رسول خدا فرمود: ای علی اگر تو خلیفه شوی چگونه رفتار خواهی کرد؟ گفت : به اندازه روزی و قوت خود می خورم و از قبیله [مسلمانان] حمایت می کنم و یک خرما را هم تقسیم می کنم و نوامیس را پوشیده می دارم . پیامبر (ص) فرمودند: هر آینه جملگی شما بزودی والی می شوید و بزودی خداوند اعمال

شما را خواهد دید. سپس فرمود: ای معاویه تو هنگامی که خلیفه شوی چه خواهی کرد؟ گفت: خدا و رسولش داناترند. فرمود: تو اساس و راس همه ویرانیها و کلید ستمهای گسسته و پیوسته هستی. کار زشت را نیکو و کار نیکو را زشت می شماری، آن چنان که کودک در آن بزرگ و بزرگ در آن سالخورده می شود. مدت تو اندک ولی ستم تو بسیار بزرگ خواهد بود.

همچنین ابن دیزیل، از عمر بن عون از هشیم، از ابوفلج، از عمرو بن میمون نقل می کند که می گفته است عبدالله بن مسعود می گفت: چگونه خواهید بود وقتی که فتنه یی را ببینید که در آن شخص بزرگ، سالخورده و کودک بزرگ می شود و آن فتنه میان مردم جریان پیدا می کند که آن را سنت می پندارند و چون آن فتنه تغییر پیدا کند گفته می شود این کار زشت است.

همچنین ابن دیزیل، از حسن بن ربیع بجلی، از ابواسحاق فزاری، از حمید طویل، از انس بن مالک، در تفسیر این آیه که خداوند فرموده است: پس اگر ببریم ترا، همانا که ما از ایشان انتقام گیرنده ایم و یا نشان دهیم آنچه که به تو وعده کرده ایم، همانا در تحقیق ما بر ایشان توانائیم (۲۶)، می گفته است خداوند متعال پیامبر خود را گرامیتر از این داشته است که میان امتش چیزی را که خوش نمی دارد به او بنمایاند، ولی انتقام و نعمت باقی است.

ابن دیزیل همچنین می گوید: عبدالله

بن عمر، از قول عمرو بن محمد، از اسباط، از سدی، از ابوالمنهال، از ابوهریره نقل می کند که می گفته است: پیامبر (ص) فرموده اند: از خدای خود برای امت سه چیز مسئلت کردم، دو چیز آن را به من ارزانی فرمود و یکی را از من بازداشت. از خداوند خواستم که امت من همگی و یکباره کافر نشوند که این استدعا را پذیرفت. از خداوند خواستم که آنان را با عذابهایی که امتهای دیگر را عذاب نموده است عذاب نکند و این را هم به من عطا فرمود. از خداوند مسئلت کردم که جنگ و درگیری میان ایشان نباشد که این را نپذیرفت و از من بازداشت.

ابن دزیل همچنین از یحیی بن عبدالله کرابیسی، از ابو کریب، از ابومعاویه، از عمار بن زریق، از عمار دهنی، از سالم بن ابی الجعد نقل می کند که می گفته است مردی نزد عبدالله بن مسعود آمد و گفت: خداوند متعال از اینکه به ما ظلم کند ما را در امان قرار داده است، ولی از اینکه گرفتار فتنه کند امان نداده است. بنابراین اگر فتنه یی پیش آید به نظر تو چگونه رفتار کنم؟ ابن مسعود به او گفت: در آن حال به کتاب خداوند پناه ببر. آن مرد گفت: اگر چنان شد که هر یک از دو طرف فتنه مردم را به کتاب خدا فرا خوانند چه کنم؟ ابن مسعود گفت: از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود: چون میان مردم اختلاف پدید آید، پسر

سمیه همراه حق است یعنی عمار.

همچنین ابن دیزیل از یحیی بن زکریا، از علی بن قاسم، از سعید بن طارق، از عثمان بن قاسم، از زید بن ارقم نقل می کند که می گفته است پیامبر (ص) فرمودند: آیا می خواهید شما را به کسی راهنمایی کنم که تا هرگاه که به او توجه داشته باشید هرگز هلاک نخواهید شد؟ همانا ولی شما خداوند است و به درستی که امام شما علی بن ابی طالب می باشد، خیرخواه او باشید و او را تصدیق کنید که جبریل این موضوع را به من خبر داده است.

اگر بگویی این حدیث، نص صریح در امامت است و معتزله در این باره چه می کنند؟ می گویم [ابن ابی الحدید]: ممکن و جایز است که پیامبر (ص) اراده فرموده باشد. که علی امام و پیشوا در فتاوی و احکام شرعیه است نه در خلافت (۲۷) وانگهی ما قبلا سخن مشایخ بغدادی خود را گفتیم و خلاصه آن این است که امامت از علی (ع) بوده است و اگر در آن مورد راغب باشد و برای آن منازعه کند بدون تردید حق اوست، ولی اگر آن را در مورد کسی دیگر اقرار و در مطالبه حق خود سکوت نماید ما همان شخص را امام خود می دانیم و معتقد به صحت خلافت او می شویم و امیرالمومنین علی علیه السلام با سه خلیفه و امام پیش از خود منازعه نکرده و شمشیر نکشیده است و مردم را هم بر ضد ایشان نشورانده است و این موضوع نشان آن است

که بر خلافت آن سه تن اقرار نموده است و به همین سبب ما آن سه تن را دوست می داریم و در مورد ایشان اعتقاد به خیر و صلاح و طهارت داریم و اگر علی علیه السلام با آنان جنگ می کرد و بر ایشان شمشیر می کشید و از اعراب در جنگ با ایشان یاری می خواست و فریاد رسی می کردت درباره آنان هم همان اعتقادی را داشتیم که در مورد کسانی که با آنان جنگ کرده است و حکم به گمراهی و فسق آنان می کردیم .

ابن دیزیل می گوید

ابن دیزیل می گوید: عمرو بن ربیع ، از سری بن شیبان ، از عبدالکریم نقل می کند که چون عمر بن خطاب زخم خورد گفت : ای یاران محمد (ص) ! خیرخواه یکدیگر باشید که اگر چنان نکنید عمرو بن عاص و معاویه بن ابی سفیان در خلافت بر شما پیروز می شوند.

می گویم : [ابن ابی الحدید]: محمد بن نعمان ، معروف به مفید که یکی از امامیه است در یکی از کتابهای خود می گوید: عمر با این سخن خود خواسته است معاویه و عمر و عاص را به طلب خلافت تحریک کند و برانگیزد و آن دو را به طمع خلافت اندازد، که معاویه کار گزار و حاکم او بر شام و عمرو عاص نیز کار گزار و حاکم او بر مصر بوده است ؛ و عمر ترسیده است که عثمان از وصول به خلافت ناتوان ماند و خلافت به علی علیه السلام برسد و این سخنان را به مردم گفته است تا برای آن دو نقل شود و آن دو

که در مصر و شام هستند اگر خلافت به علی علیه السلام برسد آن دو اقلیم در تصرف آنان بماند. و این سخن در نظر من از استنطاهایی است که از کینه و دشمنی سرچشمه گرفته است و عمر از خداوند بیش از آن می ترسیده است که چنین چیزی به ذهن او خطور کند، ولی او با زیرکی و فراست صادقانه خود که بسیاری از امور آینده را می دیده است این سخن را گفته و پیش بینی کرده است. همچنان که عبدالله بن عباس در وصف عمر می گفته است: به خدا سوگند، گویی اوس بن حجر در شعر زیر کسی جز او را در نظر نداشته است که می گوید:

زیرک مردی که گمانی را که به تو می برد چنان است که گویی آنرا دیده و شنیده است.

ابن دیزیل، از عفان بن مسلم، از وهب بن خالد، از ایوب، از ابوقلابه، از ابی الاشعث، از مره بن کعب نقل می کند که می گفته است: پیامبر (ص) از وقوع فتنه یی سخن گفت و زمان آن را بسیار نزدیک معین کرد و در همان حال مردی که چهره خود را با جامه اش پوشانده بود از آنجا گذشت و پیامبر (ص) فرمود این مرد و یارانش در آن روز بر حق خواهند بود، من برخاستم و شانه آن مرد را گرفتم و گفتم ای رسول خدا او همین مرد است؟ فرمود آری. و آن مرد عثمان بن عفان بود.

می گویم [ابن ابی الحدید]: این حدیث را گروه

بسیاری از محققان و محدثان نقل کرده اند، از جمله محمد بن اسماعیل بخاری در کتاب تاریخ کبیر خود با چند سلسله روات آن را آورده است . و کسی را نشاید که بگوید اگر این خبر را صحیح بدانید برای سفیانیها دلیل خواهد بود، زیرا ما می گوئیم : این خبر متضمن این معنی است که عثمان و اصحاب او برحقند و این مذهب ماست ، زیرا معتقدیم که عثمان مظلوم کشته شده است و او و یاران او روز جنگ در خانه عثمان بر حق بوده اند و گروهی که او را کشته اند بر حق نبوده اند، اما معاویه و مردم شام که در صفین با علی (ع) جنگ کرده اند مشمول این خبر نیستند. همچنین در الفاظ این خبر لفظ عامی که بتوان به آن متمسک شد، نیامده است . مگر نمی بینی که در این خبر نیامده است : که هر کس به روزگار زندگانی یا پس از مرگ عثمان بخواهد او را یاری دهد یا انتقام او را بگیرد بر حق است ؟ و خلاصه اینکه آنچه در این خبر آمده این است که بزودی فتنه یی برپا می شود که عثمان و یارانش در آن برحق اند و ما این موضوع را نه تنها رد نمی کنیم بلکه مذهب و اعتقاد ماست .

نصر بن مزاحم در کتاب صفین خود نقل می کند که چون عییدالله بن عمر بن خطاب به شام و پیش معاویه آمد معاویه به عمروعاص پیام داد که خداوند با آمدن عییدالله بن عمر به شام عمر بن خطاب را برای تو زنده کرده

است . چنین اندیشیده ام که او را وادار کنم خطبه یی ایراد کند و گواهی دهد که علی عثمان را کشته است و به علی دشنام دهد.

عمرو عاص گفت : آنچه اندیشیده ای درست و به مصلحت است . معاویه به عبیدالله بن عمر پیام فرستاد و احضارش کرد و چون آمد به او گفت : ای برادرزاده ! نام پدرت بر توست . با تمام قدرت بنگر و سخن بگو که تو شخص مورد اعتمادی و هر چه بگویی تصدیق می شود. اینک به منبر برو و به علی دشنام بده و گواهی بده که او عثمان را کشته است .

عبیدالله بن عمر گفت : ای امیر! دشنام دادن به او چگونه ممکن است که پدرش ابوطالب و مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم است و من درباره حسب و نسب او چه می توانم بگویم ؟ اما شجاعت و نیرومندی او چنان است که دلاوری کوبنده است . ارزش جنگهای او نیز چنان است که می دانی ، ولی من خون عثمان را بر گردن او خواهم نهاد. عمرو عاص گفت : به جان پدرت ، در این صورت دمل را فشرده ای [همین کافی و بسیار خوب است]

و چون عبیدالله بن عمر بیرون رفت ، معاویه گفت : به خدا سوگند اگر نه این بود که هر زمان را کشته است و از علی بر جان خود می ترسد هرگز پیش ما نمی آمد. نمی بینی چگونه علی را می ستایید؟ عمرو عاص گفت : اگر بر چیزی [کاملاً] پیروز نمی شوی چنگال بزن .

گوید: گفتگوی آن دو به اطلاع عبیدالله

بن عمر رسید و چون برای سخنانی برخاست آنچه خود می خواست گفت و چون می خواست درباره علی سخن گوید خودداری کرد و سخنی نگفت ، و چون از منبر فرود آمد معاویه به او پیام فرستاد که ای برادرزاده ، یا گرفتار گمراهی و کم خردی هستی یا خیانت کردی . عبدالله پیام داد که خوش نداشتم در مورد مردی که عثمان را نکشته است گواهی قطعی بدهم و دانستم که مردم از من می پذیرند و بدین سبب آن را رها کردم .

معاویه او را از خود راند و او را خوار و سبک کرد و تبهکارش خواند. عبدالله بن عمر [چنین سرود و] گفت :

ای معاویه ، من در این خطبه دروغ نگفته ام و در مورد خاندان لوی بن غالب ، گول و نابخرد نیستم ، ولی من دارای نفسی خوددار هستم از اینکه به پیرمردی که در عراق است تهمت بزنم ، و اگر آشکارا علی را به کشتن پسر عفان متهم کنم دروغ است و در سرشت من خوی دروغگویی نیست . البته آن قوم کوشش خود را کردند و همچون کژدمها بر گرد او می گشتند و علی نه به آنان گفت : کار پسندیده یی کرده اید و نه کار ناخوشایندی و همچون مار شجاعی که قصد حمله داشته باشد سکوت کرد. اما در مورد پسر عفان گواهی می دهم که او در حالی که از تهمتها بری و جامه توبه کننده پوشیده بود کشته شد. آری در آن فتنه زبیر را جوش و خروشی بود و طلحه نیز در آن سخت کوشا بود

و شوخی نمی کرد. هر چند آن دو پس از آن ، توبه خود را آشکار کردند ولی ای کاش می دانستم سرانجام آن دو چیست !

گوید: چون این شعر عبیدالله بن عمر به اطلاع معاویه رسید کسی پیش او فرستاد و او را راضی کرد و گفت : همین اندازه از تو برای من کافی است .

نصر بن مزاحم از عبیدالله بن موسی نقل می کند که می گفته است شنیدم سفیان بن سعید، که به سفیان ثوری معروف است ، (۲۸) می گفت : من در این موضوع که طلحه و زبیر نخست با علی بیعت کردند هیچ تردید ندارم و چنین نبوده است که آن دو به سبب ستم علی (ع) در حکمی یا تصرف او در غنیمتی بر او خشم و کینه گرفته باشند و هیچ کس با علی جنگ نکرده است مگر اینکه علی (ع) به حق سزاوارتر از او بوده است .

نصر همچنین می گوید: که علی علیه السلام از بصره ، روز اول رجب سال سی و ششم هجرت به کوفه رسید و هفده ماه مقیم کوفه بود و در این مدت تبادل نامه میان او و معاویه و عمروعاص ادامه داشت و سپس به سوی شام حرکت کرد.

نصر می گوید: از ابی الکنود و دیگران روایت شده است که علی علیه السلام پس از جنگ جمل دوازده شب از رجب سال سی و ششم گذشته بود که وارد کوفه شد.

نصر می گوید: علی (ع) در حالی که اشراف مردم بصره و کسان دیگر همراهش بودند به کوفه آمد و مردم کوفه در حالی که

اشراف و قاریان همراهشان بودند از او استقبال کردند و برای او به خیر و برکت دعا کردند و گفتند: ای امیرالمومنین کجا منزل می کنی و فرود می آیی؟ آیا در قصر منزل می کنی؟ فرمود: نه، در رحبه منزل می کنم. و همانجا فرود آمد و بلافاصله حرکت نمود و به مسجد بزرگ [کوفه] در آمد و دو رکعت نماز گزارد و سپس به منبر رفت و خدای را حمد و ثنا گفت و بر پیامبر درود فرستاد و سپس چنین گفت:

اما بعد، ای مردم کوفه، برای شما تا هنگامی که وضع خود را مبدل و دگرگون نکنید در اسلام فضیلتی است. من شما را به حق فرا خواندم و پذیرفتید و شما آغازگر آن بودید که کار زشت و منکر را تغییر دهید. همانا فضل شما میان شما و خدایتان است. ولی در مورد احکام و قسمت اموال، شما باید سرمشق دیگرانی باشید که دعوت شما را پذیرفته و به راه و روش شما در آمده اند. بدانید که ترسناکترین چیزی که از آن بر شما بیم دارم پیروی از هوای نفس و درازی آرزوست که پیروی از هوای نفس از حق باز می دارد و درازی آرزو و آخرت را از یاد می برد. همانا دنیا آهنگ رفتن دارد و پشت کرده و آخرت آهنگ آمدن دارد و روی آورده است و برای این سرا و آن سرا فرزندان است و شما از فرزندان آن سرا باشید. امروز عمل است بدون حساب و فردا حساب است بدون عمل.

سپاس خداوندی را که دوست خویش را یاری داد و دشمن خود را زبون کرد و راستگوی محق را عزت بخشید و پیمان شکن مبطل را خوار ساخت .

بر شما باد به ترس از خداوند و فرمانبرداری از آن گروه از اهل بیت پیامبران که از خداوند اطاعت می کنند، که آنان به سبب اطاعت از فرمان خدا برای اطاعت شما شایسته ترند و از این گروهی که حرام خدا را حلال دانسته و مدعی هستند و به سوی ما آمده اند سزاوارترند. آنان در حالی که با فضیلت ما ادعای فضل دارند فرماندهی ما را انکار نموده و با حق ما ستیز می کنند و ما را از آن کنار می زنند، و همانا که بدبختی آنچه را که مرتکب شدند چشیدند و بزودی گمراهی و بدبختی اخروی را خواهید دید. همانا مردانی از شما از یاری من خودداری کردند و من بر ایشان خشمگین و از آنان ناراحتم . آنان را از پیش خود برانید و آنچه را ناخوش می دارند به سمع آنان برسانید تا ناراحت شوند و بدینگونه حزب خدا به هنگام پراکندگی شناخته شود.

مالک بن حبیب یربوعی که سالار شرطه علی علیه السلام بود برخاست و گفت : ای امیرالمومنین ، به خدا سوگند من کلام ناپسند و سخن درشت گفتن به ایشان را برای ایشان کم می دانم و به خدا سوگند اگر فرمان دهی آنان را می کشیم . علی علیه السلام گفت : سبحان الله ! و فرمود: ای مالک ، از مقصد دور افتاده ای و از حد معمول گذشته ای و در خصومت و دشمنی

فرو رفته ای . او گفت : ای امیرالمومنین ، همانا اندکی ستم و تندروی در این کار که برای شما پیش آمده است بهتر از صلح و سازش با دشمنان است . علی علیه السلام فرمود: ای مالک خداوند چنین مقرر نداشته بلکه خداوند سبحان فرموده است جان در قبال جان (۲۹) بنابراین چه معنی دارد که از تندروی و خشونت سخن به میان آید، و خداوند متعال فرموده است : و هر کس مظلوم کشته شود برای ولی او حکومت و تسلط قرار داده ایم ، پس در مقام انتقام اسراف نکنند (۳۰) و اسراف در قتل این است که کسی غیر از قاتل را بکشی و خداوند از این کار منع کرده و همین کار تندروی است .

در این هنگام ابوبرده بن عوف ازدی که از کسانی بود که از یاری علی (ع) خودداری کرده بود، برخاست و گفت : ای امیرالمومنین ، به نظر تو این کشتگان که اطراف عایشه و طلحه و زبیر کشته شدند به چه سبب و به چه جرمی کشته شدند؟ علی علیه السلام فرمود: بدان سبب کشته شدند که شیعیان و کارگزاران مرا کشتند. آنان برادر ربیعہ عبدی را، که خدای از او خشنود باد، با گروهی دیگر از مسلمانان که گفته بودند ما همچون شما بیعت خویش را نمی شکنیم و آن چنان که شما مکر کردید مکر و غدر نمی کنیم ، بدینسان مورد هجوم قرار دادند و همگی را کشتند و من از آنان خواستم که قاتلان این برادران دینی مرا به من بسپرنند تا در قبال خون آنان ایشان را قصاص

کنم و کتاب خدا میان من و ایشان حکم باشد، نپذیرفتند و با من جنگ کردند و حال آنکه بیعت من بر گردن ایشان بود و خون نزدیک به هزار تن از شیعیان من هم بر عهده ایشان بود و بدین سبب آنان را کشتم. آیا در این باره شک و تردیدی داری؟ گفت: آری در شک و تردید بودم ولی اینک دانستم و خطا و گناه آن قوم بر من روشن شد و فهمیدم که تو بر صواب و هدایتی.

نصر بن مزاحم می گوید: پیرمردان قبیله ازد می گفتند، که ابوپرده بن عوف از هواداران عثمان بوده است و با وجود این در جنگ صفین به همراه علی علیه السلام شرکت کرده است ولی پس از بازگشت از صفین با معاویه مکاتبه می کرد و چون معاویه پیروز شد قطعه زمینی در ناحیه فلوجه (۳۱) به او بخشید. و نسبت به او کریم و بخشنده بود.

گوید: در این هنگام علی علیه السلام آماده شد که از منبر فرود آید و مردانی برخاستند که سخن بگویند، ولی همین که دیدند آن حضرت از منبر فرود می آید نشستند و سکوت کردند. گوید: علی علیه السلام در کوفه به خانه جعده بن هبیره مخزومی منزل کرد.

می گویم [ابن ابی الحدید]: جعده، پسر خواهر امیرالمومنین (یعنی ام هانی) است و ام هانی همسر هبیره بن ابی وهب مخزومی است که جعده را برای او زایید و جعده مردی شریف بود.

نصر بن مزاحم می گوید: و چون علی علیه السلام وارد کوفه شد کنار در مسجد پیاده شد و نخست

در مسجد دو رکعت نماز گزارد و سپس از مسجد بیرون آمد و در حضورش نشستند. علی علیه السلام احوال مردی از اصحاب پیامبر (ص) را که در کوفه ساکن بود پرسید. کسی گفت: خداوند او را برای خود برگزید [یعنی مرده است]. علی علیه السلام فرمود: خداوند هیچیک از خلق خویش را برای خود بر نمی‌گزیند. همانا خداوند متعال با مرگ، عزت و قدرت نفس خویش و زبونی بندگان را اراده کرده است و سپس این آیه را تلاوت فرمود: مردگان بودید، شما را زنده کرد سپس شما را می‌میراند و باز شما را زنده می‌کند. (۳۲)

نصر بن مزاحم می‌گوید: و چون بار و بنه علی (ع) رسید، گفتند، آیا در قصر منزل می‌کنی؟ فرمود: کاخ تباهی؟ نه، در آن ساکن مشوید.

نصر همچنین می‌گوید: هنگام بازگشت امیرالمومنین از بصره، سلیمان بن سرد خزاعی (۳۳) به حضور ایشان آمد. علی (ع) او را نکوهش و سرزنش کرد و فرمود: شک و تردید کردی و درنگ نمودی و فریب ساختی و حال آنکه در نظر من از اشخاص مورد اعتماد بودی و چنان می‌پنداشتم که در یاری دادن من از همگان شتابانتری. چه چیز ترا از خاندان پیامبرت بازداشت و چه چیز باعث شد نصرت آنان را ترک کنی؟

سلیمان بن سرد گفت: ای امیرالمومنین، کارها را به گذشته برگردان و در مورد آنچه گذشته است مرا سرزنش مکن و دوستی مرا برای خود برگزین تا خیرخواهی من ویژه تو گردد و هنوز

کارها باقی مانده است که ضمن آن دشمن را از دوست خود بازخواهی شناخت .

علی (ع) سکوت کرد. سلیمان اندکی نشست و سپس برخاست و نزد حسن بن علی (ع)، که کنار در مسجد نشسته بود، رفت و گفت: آیا ترا به شگفتی وا دارم که چه توییخ و سرزندی از امیرالمومنین شنیدم. امام حسن (ع) فرمود: همانا نسبت به کسی که امید به مودت و خیرخواهی او می رود سرزنش و نکوهش می شود، سلیمان گفت: فتنه هایی در حال صورت گرفتن است که بزودی نیزه ها در آن سیراب و شمشیرها بیرون کشیده می شود و به امثال من احساس نیاز خواهد شد و این عتاب برابر بی مهوری من حمل مکنید و خیرخواهی مرا مورد اتهام قرار مدهید.

حسن (ع) فرمود: خدایت رحمت کناد، تو در نظر ما متهم نیستی .

نصر می گوید: سعید بن قیس ازدی هم به حضور علی (ع) آمد و سلام داد. فرمود: سلام بر تو هر چند که از درنگ کنندگان بودی. سعید گفت: ای امیرالمومنین خدا نکند و من از آن گروه نبوده ام. فرمود: آری انشاء الله که چنین است .

نصر می گوید: عمر بن سعد از یحیی بن سعید، از محمد بن حنف نقل می کند که می گفته است، در سالی که بالغ شدم همراه پدرم به حضور علی (ع) رفتم و این هنگام آمدن او از بصره بود. مردانی در حضور علی (ع) بودند که آنان را نکوهش می کرد و می گفت: چه چیزی شما را از

یاری من بازداشت و حال آنکه شما اشراف قوم خود هستید. به خدا سوگند اگر این کار از سستی نیت و کمی بینش سرچشمه گرفته باشد شما نابود شدگانید و اگر از شک و تردید شما در فضیلت من و اینکه [دشمن را] بر ضد من یاری دهید سرچشمه گرفته باشد، خود دشمنید.

گفتند

گفتند: ای امیرالمومنین خدا نکند که چنین باشیم . ما نسبت به تو تسلیم و سرسپرده ایم و با دشمن تو در حال جنگ و ستیزیم ؛ و سپس شروع به عذرخواهی کردند و هر یک بهانه‌ی ذکر کردند. یکی گفت : بیمار بودم و دیگری گفت : در آن هنگام در کوفه نبودم . به آنان نگریستم و ایشان را شناختم و دیدم عبدالله بن معتم عسی و حنظله بن ربیع تمیمی (۳۴) که هر دو از اصحاب پیامبر (ص) شمرده می شوند و ابوبرده بن عوف ازدی و غریب بن شرحبیل همدانی بودند.

گوید: در این هنگام علی (ع) به پدرم نگریست و فرمود: ولی مخنف بن مسلم و قوم او از شرکت در جنگ تخلف نکردند و مثل ایشان همچون مثل آن قوم نیست که خداوند متعال درباره آنان فرموده است : و همانا گروهی از شما از جنگ باز می ایستد و اگر بر شما مصیبتی رسد می گوید خدا بر ما منت نهاد که همراهشان نبودم و اگر فضل خداوند شامل حال شما گردد، آن چنان که گویی میان شما و او دوستی نبوده است ، می گوید ای کاش با ایشان می بودم و بهره‌ی بزرگ می بردم (۳۵)

نصر بن مزاحم می

گوید: سپس علی علیه السلام در کوفه ماند و شنی (۳۶) [شن بن عبدالقیس] در این باره ابیات زیر را سروده است:

به این امام بگو این جنگ فرو نشست و خاموش شد و بدینگونه نعمت تمام فرا رسید. آری ما از جنگ با کسانی که پیمان شکستند آسوده شدیم ولی در شام مار کری است که افسون بر نمی دارد...

نصر می گوید: علی علیه السلام از روزی که وارد کوفه شد نماز خویش را [که قبلاً شکسته می گزارد] کامل می گزارد و چون جمعه فرا رسید برای مردم خطبه خواند و چنین فرمود:

سپاس و ستایش خداوندی را که او را می ستایم و از او یاری و هدایت می طلبم ، و از گمراهی به خداوند پناه می برم هر که را خدای هدایت فرماید، گمراه کننده یی برای او نیست و هر که را خدای گمراه کند، او را راهنمایی نخواهد بود (۳۷) و گواهی می دهم که خدایی جز خداوند یکتا که او را انبازی نیست وجود ندارد و گواهی می دهم که محمد (ص) بنده و رسول اوست که او را برای ابلاغ فرمان خویش برگزیده و به پیامبری خویش مختص کرده است او گرامیترین خلق خدا در پیشگاه او و محبوبترین ایشان در دل اوست . پیامهای پروردگار خویش را ابلاغ کرد و برای امت خود خیرخواهی نمود و آنچه برعهده اش بود انجام داد.

اینک شما را به بیم از خداوند و تقوی سفارش می کنم ، که تقوی بهترین چیزی است که بندگان خدا به آن سفارش می کنند و نزدیکترین چیزها

به رضوان خداوند است و سرانجام آن در پیشگاه حق بهتر است . شما به تقوی و بیم از خداوند فرمان داده شده اید و برای احسان و فرمانبرداری آفریده شده اید. دوری کنید از آنچه که خداوند در آن باره شما را از خویشتن بر حذر داشته است که او از عذابی سخت ترسانده و بیم داده است ، و از خدای چنان بترسید که در آن هیچ سستی و کاهلی نباشد و عمل کنید بدون آنکه بخواهید آن را به دیگران نشان دهید یا به گوش آنان برسانید و همانا هر کس که برای غیر خدا عمل کند، خداوند او را با همان چیزی که برای آن عمل کرده است و می گذارد و هر کس مخلصانه برای خدا عمل کند خداوند پاداش او را برعهده می گیرد. از عذاب خدا بترسید که خداوند شما را بیهوده نیافریده است و هیچ کار شما را بیهوده رها نکرده است . آثار شما را نام نهاده و کارهای شما را می داند و مدت عمر شما را برای شما مقدر فرموده و نبشته است . به جهان شیفته مشوید که برای اهل آن سخت فریبنده است . فریب خورده کسی است که به دنیا فریب خورده باشد و بنای دنیا به سوی نیستی است و اگر بدانند جهان دیگر خانه زندگانی جاودانه است (۳۸)

از خداوند منزلت شهیدان ، همنشینی و دوستی با پیامبران و زندگی نیکبختان را مسئلت می کنم که ما برای او و از آن او بیم .

نصر بن مزاحم می گوید: آن گاه علی علیه السلام کارگزاران خویش را برگزید و آنان را

به شهرها گسیل داشت و با جریر بن عبدالله بجلی برای معاویه نامه یی را که بیان آن گذشت مرقوم فرمود.

نصر بن مزاحم می گوید: هنگامی که جریر بن عبدالله بجلی نزد معاویه و منتظر پاسخ او بود، معاویه به عمر و عاص گفت: مصلحت چنین می بینم که برای مردم مکه و مدینه نامه یی بنویسم و در آن موضوع کشته شدن عثمان را یادآور شویم و با نوشتن این نامه، یا به خواسته خود می رسیم یا آنکه آنان را از هجوم به خود باز می داریم. عمرو گفت: تو برای سه گروه می خواهی نامه بنویسی، گروهی که به حکومت علی راضی هستند و این نامه تو چیزی جز بصیرت بر ایشان نمی افزاید، گروهی که هوادار عثمانند و نامه تو چیزی بر آنها نمی افزاید و گروهی که کناره گرفته اند و تو در نظر ایشان بهتر و مورد اعتمادتر از علی نیستی. معاویه گفت: آن بر عهده من است و چنین نوشتند.

اما بعد، اگر پاره یی از امور از ما پوشیده مانده است این مسئله بر ما پوشیده نیست که علی، عثمان را کشته است و دلیل این کار این است که کشندگان عثمان، مقرب درگاه اویند و اینک ما فقط قاتلان عثمان را مطالبه می کنیم که آنان به ما سپرده شوند و ایشان را بکشیم و این بر طبق حکم کتاب خداوند است و اگر علی آنان را به ما بسپرد از او دست بر می داریم و سپس خلافت را همان گونه که عمر بن خطاب عمل کرد

به شورایی و امی گذاریم تا خلیفه را تعیین کند و ما خود طالب خلافت نیستیم . شما در این کار، ما را یاری دهید و در ناحیه خود قیام کنید و پیش ما آید که چون دستهای ما و شما بر یک کار متحد شود علی از آن به بیم خواهند افتاد . والسلام .

عبدالله بن عمر [بن خطاب] در پاسخ آن دو چنین نوشت :

اما بعد، به جان خودم سوگند که شما جایگاه نصرت و پیروزی را اشتباه گرفته اید و می خواهید از جای دوری بر آن دست یابید. با این نامه شما خداوند بر شک در این کار، جز شک و تردید نیفزود. شما را با شورا و خلافت چه کار؟! اما تو ای معاویه! از آزادشدگان از اسارت و بردگی هستی و تو ای عمرو عاص! متهم هستی . همانا خویشتن را از این کار بازدارید که برای شما میان ما دوست و یاری دهنده یی نیست . والسلام .

نصر می گوید: و مردی از انصار نیز همراه نامه عبدالله بن عمر ابیاتی برای آن دو نوشت :

ای معاویه! همانا که حق ، واضح و روشن است و چنان نیست که تو و عمرو عاص پنداشته اید . امروز پسر عفان را برای مکر و فریب برای مطرح می کنی ، همان گونه که پس از خلافت علی (ع) آن دو پیرمرد طلحه و زبیر چنان کردند. این فتنه هم همچون آن فتنه و کاملاً همانند آن است ، همچون سراب و آب نمایی که مسافران بدان فریفته می شوند...

نصر بن مزاحم می گوید: عدی بن حاتم

طایبی برخاست و به علی علیه السلام گفت: ای امیرالمومنین نزد من مردی [خردمند] است که هیچ کس همتای او نیست و او می خواهد به دیدار پسر عمویش حابس بن سعید طایبی به شام برود و اگر او را فرمان دهیم که با معاویه دیدار کند شاید بتواند او و مردم شام را در هم شکنند. علی علیه السلام فرمود: آری پیشنهاد خوبی است و سپس عدی او را به این کار فرمان داد نام آن مرد خفاف بن عبدالله بود. خفاف پس از آنکه پیش پسر عموی خود، حابس بن سعد، رسید و حابس سالار مردم قبیله طی در شام بود، با او گفتگو کرد و گفت: با عثمان در مدینه بوده و سپس همراه علی (ع) به کوفه آمده است. خفاف مردی خوش ظاهر و زبان آور و اهل شعر بود.

حابس فردای آن روز خفاف را پیش معاویه برد و گفت: این پسر عموی من است که هر چند با علی به کوفه آمده ولی در مدینه همراه عثمان بوده است و مردی مورد اعتماد است. معاویه به خفاف گفت: درباره عثمان بگو. گفت: آری مکشوح او را محاصره کرد و حکیم درباره او فرمان صادر کرد و عمار یاسر آنرا اجراء نمود. سه تن درباره کار عثمان به تنهایی کوشش کردند تا او را از میان بردارند و آنان عدی بن حاتم و اشتر نخعی و عمرو بن حنق بودند و دو تن دیگر و طلحه و زبیر در مورد کشتن او کوشش کردند و علی از همه مردم از خون عثمان مبرتر است. معاویه پرسید:

سپس چه شد؟ گفت: آن گاه مردم برای بیعت با علی همچون پروانگان هجوم آوردند و آن چنان بود که رداها از تن می افتاد و کفشها گم می شد و سالخوردگان زیردست و پا می ماندند؛ و نه او از عثمان یاد کرد و نه از عثمان پیش او نام برده می شد و سپس آماده حرکت شد و مهاجران و انصار سبک بار همراهش حرکت کردند و سه تن همراهی با او را در جنگ خوش نداشتند و آن سه تن سعد بن مالک (۳۹) و عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه بودند و علی هیچکس را به زور وادار به شرکت [در جنگ] نکرد و به همانان که سبک بار همراهش شده بودند بسنده کرد و حرکت کرد تا به کوهستانهای قبیله طی رسید در این هنگام گروهی از قبیله ما به یاری او آمدند و او با ایشان می توانست مردم را فرو کوبد. میان راه به او خبر رسید که طلحه و زبیر و عایشه به بصره رفته اند مردانی را به کوفه گسیل داشت و آنان را فراخواند که دعوتش را پذیرا شدند و به بصره حرکت کرد و آن شهر به تصرفش درآمد و سپس به کوفه بازگشت. کودکان و سالخوردگان و عروسها همگان از شوق و شادی دیدارش شتابان به حضورش شتافتند، و من در حالی از علی (ع) جدا شدم که آهنگی جز برای حرکت به شام نداشت.

معاویه از گفتار خفاف هراسان شد. در این هنگام حابس به معاویه گفت: ای امیر، او برای من شعری

خواند که عقیده مرا درباره عثمان تغییر داد و علی را در نظرم بزرگ ساخت .

معاویه گفت : ای خفاف ! آن شعر را برای من بخوان و وی شعری برای او خواند که [مضمون] مطلع آن چنین است :

در حالی که شب دامن گسترده بود و پهلوی من بر بستر آرام نمی گرفت چنین سرودم

در این شعر چگونگی احوال و کشته شدن عثمان را آورده است و چون طولانی است از بیان تمام آن خودداری می کنیم و از چنین می گوید:

همانا گذشت آنچه گذشت و روزگار بر آن سپری شد همچنان که گذشته ها سپری شده است ، و من سوگند به کسی که مردم برای او حج می گزارند سوار بر شتران لاغر اندام باریک میان بودم ...

گوید: معاویه [از شنیدن آن] در هم شکست و به حابس گفت : چنین می پندارم که این شخص جاسوس علی است . او را از پیش خود بیرون کن که مبادا مردم شام را بر ما تباه کند.

نصر می گوید: عطیه بن غنی ، از زیاد بن رستم نقل می کند که می گفته است معاویه علاوه بر نامه یی که برای مردم مدینه نوشت ، نامه های اختصاصی برای عبدالله بن عمر و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه نوشت . نامه اش به عبدالله بن عمر چنین بود:

اما بعد، همانا پس از کشته شدن عثمان هیچ کس از قریش در نظر من محبوبتر و شایسته تر از تو نبود که مردم بر خلافت او متحد شوند. سپس این موضوع را به یاد آوردم که تو او

را یاری ندادی و بر یاران او هم طعنه می زدی از این رو بر تو دگرگون شدم ولی ستیز و مخالفت تو با علی این موضوع را بر من آسان کرد و برخی از کارهای ترا از ذهن من زدود. اینک خدایت رحمت کند، ما را برای گرفتن حق این خلیفه مظلوم یاری بده که من نمی خواهم بر تو فرمانروایی کنم بلکه آن را برای تو می خواهم و بر فرض که تو آن را نپذیری به شورایی میان مسلمانان واگذار خواهد شد.

عبدالله بن عمر در پاسخ او نوشت :

اما بعد، همین اندیشه تو، که ترا در من به طمع انداخته است ، موجب آمده تا ترا این چنین کند که شده ای . آیا از میان مهاجران و انصار، علی و طلحه و زبیر و عایشه ام المومنین را رها کنم و از تو پیروی کنم ؟ و اما این پندار یاوه تو که من بر علی طعنه می زنم به جان خودم سوگند که من از لحاظ ایمان و هجرت و قرب به رسول خدا (ص) و تحمل زحمت در مصاف با مشرکان همپایه علی نیستم ، ولی در این مورد بر من عهد و پیمانی شده که ناچار در آن متوقف ماندم و با خود گفتم اگر این هدایت باشد، امر مستحبی است که رها کرده ام و اگر گمراهی باشد شری است که از آن نجات یافته ام پس خود را از ما بی نیاز گردان [یاری ما را به حساب میاور.] والسلام .

نامه معاویه به سعد بن ابی وقاص چنین بود:

اما بعد، همانا سزاوارترین و

شایسته ترین مردم به یاری دادن عثمان از میان قریش ، اعضای شوری بودند که حق او را ثابت کردند و او را بر دیگران برگزیدند. با آنکه طلحه و زبیر در شوری عضو بودند و همچون تو مسلمان بودند او را یاری دادند و عایشه ام المومنین هم در آن کار شتابان و سبکبار شرکت کرد. اینک تو آنچه را که ایشان به آن راضی شده اند ناخوش مدار و آنچه را پذیرفته اند رد مکن که ما تعیین خلیفه را به شورایی از میان مسلمانان واگذار خواهیم کرد. (۴۰)

سعد بن ابی وقاص برای او چنین نوشت :

اما بعد، عمر فقط کسانی از قریش را عضو شوری قرار داد که هر یک شایسته خلافت بودند و هیچیک از ما برای خلافت از دیگری شایسته تر نبود مگر اینکه در موردش جملگی موافقت کنیم . البته آنچه که در ما وجود دارد در علی هم موجود است و حال آنکه فضایلی که در او وجود دارد در ما نیست . وانگهی این کاری است که من آغازش را خوش نمی داشتم تا چه رسد به پایانش ، اما طلحه و زبیر اگر در خانه های خود اقامت می کردند برای ایشان بهتر بود و خداوند آنچه را که ام المومنین انجام داد بیامرزد. والسلام .

نامه معاویه برای محمد بن مسلمه چنین بود:

اما بعد، من این نامه را برای تو نمی نویسم که امیدی به بیعت کردن تو داشته باشم ، ولی می خواهم به تو تذکر دهم که از چه نعمتی محروم شدی و در چه شك و تردیدی افتادی . تو که شجاع و

سوارکار انصار و پشتیبان مهاجران هستی مدعی شده ای که پیامبر (ص) به تو فرمانی داده اند که فقط باید همان گونه رفتار کنی و می گویی ایشان ترا از جنگ کردن با اهل قبله نهی کرده اند. آیا نمی بایست اهل قبله را از جنگ کردن با یکدیگر باز می داشتی و حال آنکه بر تو واجب بود که آنچه را پیامبر (ص) خوش نمی داشته اند برای ایشان خوش نداشته باشی. مگر تو عثمان و کسانی را که در خانه بودند مسلمان نمی دانستی؟ اما قوم تو از فرمان خداوند سرپیچی کردند و عثمان را یاری ندادند و خداوند از ایشان و تو درباره آنچه اتفاق افتاده است روز قیامت خواهد پرسید. و السلام.

محمد بن مسلمه در پاسخ او چنین نوشت.

اما بعد، همانا کسانی که فرمانی از پیامبر (ص) نشنیده بودند و آنچه در دست من است در دست نداشتند و از این کار کناره گیری کردند و پیامبر (ص) به آنچه که اتفاق افتاد پیش از آنکه واقع شود مرا آگاه کرده اند و چون چنان شد شمشیر خود را شکستم و در خانه ام نشستم و در قبال دین اندیشه و رای را متهم کردم که برای من هیچ معروفی که به آن فرمان دهم و هیچ منکری که از آن نهی کنم روشن نبود. اما تو، به جان خودم سوگند که در جستجوی چیزی جز دنیا نیستی و از چیزی جز هوس پیروی نمی کنی و اگر عثمان را پس از مرگش می خواهی یاری دهی به هنگامی که زنده بود خوار

جدا شدن جریر بن عبدالله بجلی از علی علیه السلام

ما تاکنون آنچه که می خواستیم درباره احوال امیرالمومنین (ع) از هنگام بازگشت ایشان از جنگ بصره به کوفه و پیامهایی که میان او و معاویه رد و بدل شد و آنچه که میان معاویه و دیگر اصحاب از تقاضای یاری و فریاد خواهی انجام یافت بنویسیم نوشتیم و اینک می خواهیم آنچه را که پس از بازگشت جریر بن عبدالله به حضور امیرالمومنین اتفاق افتاده است و اینکه شیعیان جریر را متهم به تحریک و تشویق معاویه بر ضد خود کردند و موجب آمدن تا جریر از امیرالمومنین کناره بگیرد توضیح دهیم . نصر بن مزاحم می گوید: صالح بن صدقه با اسناد خود چنین نقل می کند که چون جریر به حضور علی (ع) برگشت سخن مردم درباره تهمت زدن به او بسیار شد. یک بار که مالک اشتر و جریر حضور علی علیه السلام بودند، اشتر گفت : ای امیرالمومنین به خدا سوگند اگر مرا پیش معاویه فرستاده بودی برای تو بهتر از این مرد بودم که آن قدر به او فرصت داد (۴۲) و پیش او درنگ کرد که هر دردی را امید داشت بگشاید گشود و هر دری را که از آن بیم داشت بست .

جریر گفت : به خدا سوگند اگر تو پیش آنان رفته بودی ترا می کشتند و مالک را از عمروعاص و ذوالکلاع و حوشب ترسانند و گفت : آنان می پندارند که تو از قاتلان عثمانی .

مالک اشتر گفت : ای جریر! به خدا سوگند اگر پیش آنان رفته بودم از پاسخ این تهمت درمانده نبودم

و این موضوع بر من سنگین نبود و معاویه را در چنان حالی قرار می دادم که او را از تفکر و اندیشه در آن مورد باز می داشتم

جریر گفت : هم اکنون پیش آنان برو. گفت : اینک که آنان را به تباهی کشانده ای و میان ایشان شر و فتنه پای گرفته است ؟

نصر بن مزاحم همچنین ، از نمیر بن وعله ، از شعبی نقل می کند که می گفته است : جریر و اشتر در حضور علی (ع) بودند، اشتر گفت : ای امیرالمومنین ، آیا تو را از فرستادن جریر باز نداشته بودم و آیا از دشمنی و ستیز او آگاهت نکرده بودم ! و سپس شروع به سرزنش جریر کرد و گفت : ای برادر بجلی ! عثمان دین ترا با حکومت همدان از تو خرید و به خدا سوگند تو سزاوار و شایسته نیستی که بگذارند روی زمین راه بروی . همانا پیش آنان رفته ای که دستاویزی برای پیوستن به ایشان داشته باشی و اکنون هم که پیش ما برگشته ای ما را از ایشان بیم می دهی . به خدا سوگند که تو از ایشانی و کوشش ترا فقط برای ایشان می بینم . اگر امیرالمومنین پیشنهاد مرا بپذیرد باید تو و امثال ترا به زندان اندازد و نباید از زندان بیرون آورده شوید تا این امور همگی اصلاح شود. و خداوند ستمگران را نابود کند.

جریر گفت : به خدا سوگند دوست می داشتم که تو جای من فرستاده می شدی ولی به خدا سوگند که باز نمی گشتی .

گوید: و چون جریر این سخنان

و نظایر آنها را از گفتار مالک اشتر شنید از علی (ع) جدا شد و به قرقیسیا (۴۳) رفت و گروهی از عشیره او که قسری (۴۴) بودند به او پیوستند و در جنگ صفین از قسریها فقط نوزده مرد شرکت کردند و حال آنکه از احمس (۴۵) هفتصد مرد شرکت کردند.

نصر می گوید: مالک اشتر درباره آنکه جریر بن عبدالله او را از عمروعاص و حوشب و ذوالکلاع ترسانده بود چنین سروده است:

ای جریر! به جان خودت سوگند که گفتار عمروعاص و دوستش معاویه در شام و سخنان ذوالکلاع و حوشب ذوظلیم در نظر من سبکتر از پر شتر مرغ است ...

نسب جریر و پاره‌یی از اخبار او

ابن قتیبہ در کتاب المعارف خود آورده است (۴۶) که جریر در سال دهم هجرت در ماه رمضان به حضور پیامبر رسید و مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد. جریر زیبا روی و سپید چهره بود و پیامبر (ص) در مورد او فرموده اند: گویی فرشته بر چهره اش دست کشیده است. و عمر بن خطاب می گفته است: جریر یوسف این امت است و چنان کشیده قامت بود که بر کوهان شتران کشیده قامت سوار می شد و در حالی که روی زمین ایستاده بود بر کوهان شتر آب دهان می انداخت و طول کفش او یک ذراع بود. معمولاً ریش خود را هنگام شب با زعفران خضاب می بست و به هنگام صبح آنرا می شست و رنگی زرین بر آن باقی می ماند. او از همراهی علی (ع) و معاویه کناره گرفت و در جزیره و نواحی آن مقیم شد تا آنکه

در شراه (۴۷) به سال پنجاه و چهار هجری و روزگار حکومت ضحاک بن قیس بر کوفه ، درگذشت .

نسب جریر را ابن کلبی در جمهره الانساب چنین آورده است : جریر بن عبدالله بن جابر بن مالک بن نضر بن ثعلب بن جشم بن عویف بن حرب بن علی بن مالک بن سعد بن بدیر بن قسر است که نامش ملک بن عبقر بن ارش بن عمر و بن غوث بن نبت بن زید بن کهلان است .

مورخان و سیره نویسان گفته اند که علی علیه السلام خانه جریر و گروهی از کسانی را که همراه او از علی جدا شدند ویران کرده است و از جمله ایشان خانه ابوراکه بن مالک بن عامر قسری است که داماد جریر یعنی شوهر دخترش بوده است ، و محل خانه اش از دیرباز معروف به خانه ابی اراکه بوده است و شاید امروز این نام فراموش شده باشد.

(۴۴) این خطبه با عبارت قبح الله مصقله ! (خداوند مصقله را تقبیح نماید) شروع می شود

توضیح

و از سخنان امیرالمومنین علیه السلام ، هنگامی که مصقله بن هبیره شیسانی به معاویه پیوسته بود . او اسیران بنی ناجیه را از کارگزار علی (ع) خرید و آنان را آزاد کرد، ولی چون اموال را از او مطالبه کردند، از پرداخت آن خودداری کرد و به شام گریخت و علی (ع) این سخنان را ایراد فرمود

نسب بنی ناجیه

سخن درباره نسب بنی ناجیه چنین است که آنان خود را از نسل سامه بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان می شمرند. در حالی که قریش این نسب را درباره ایشان نفی می کنند و آنان را بنی ناجیه می نامند. ناجیه مادر این طایفه همسر سامه بن لوی بن غالب بوده است و می گویند سامه به سبب نزاع و ستیزی که میان او و برادرش ، کعب بن لوی ، پیش آمد خشمگین به جانب بحرین رفت . میان راه ، ناقه او برای خوردن خار و علف سر فرود آورد که یک افعی به بینی او آویخت . ناقه بینی خود را به جهاز و نمد زین مالید و افعی در آن جای گرفت و ساق پای سامه را گزید و او را کشت . کعب بن لوی برادر سامه در مرثیه اش چنین سرود: (۴۸)

ای چشم ! بر سامه بن لوی فراوان اشک ببار که مرگ بر ساق پایش آویخت

گویند: همسر او ناجیه همراهش بود و چون سامه در گذشت او در بحرین با مردی ازدواج کرد و حارث را

از او به دنیا آورد و در حالی که او کودک بود پدرش درگذشت . و چون حارث نوجوان و بالنده شد مادرش طمع بست که او را به قریش ملحق سازد. از این رو به فرزند خود گفت که او پسر سامه بن لوی است . حارث همراه مادرش از بحرین به مکه رفت و به کعب بن لوی چنین گزارش داد که او پسر برادرش سامه است و چون کعب مادرش ناجیه را می شناخت چنین پنداشت که او در ادعای خود صادق است ، پس او را به عنوان برادرزاده خود پذیرفت و حارث مدتی نزد کعب زندگی می کرد تا آنکه کاروانی از بحرین به مکه آمد و افراد کاروان حارث را دیدند، بر او سلام دادند و با او گفتگو کردند. کعب بن لوی از آنان پرسید: چگونه او را می شناسند؟ گفتند: این پسر مردی از شهر ما می باشد که نامش فلان بود، و داستان او را برای کعب شرح دادند. کعب او و مادرش را از مکه تبعید کرد و آن دو به بحرین برگشتند و همانجا مقیم شدند و حارث ازدواج کرد و بنی ناجیه از اعقاب اویند.

این گروه [از قریش] همچنین می گویند از پیامبر (ص) روایت شده که فرموده است : عمویم سامه فرزند و اعقابی نداشته است . (۴۹)

ابن کلبی چنین پنداشته است که سامه بن لوی دو پسر به نامهای غالب و حارث داشته است و مادر غالب ، ناجیه بوده و پس از اینکه سامه درگذشت پسرش حارث ، نامادری و زن پدر خویش را به همسری گرفت

(۵۰) و چون غالب و پسران سامه در گذشتند نسلی از آن دو باقی نماند و گروهی از بنی ناجیه بن جزم بن ربان بن علاف مدعی شدند که آنان از اعقاب سامه هستند و مادرشان همین ناجیه است و برای خود این نسب را برگزیدند و خود را به حارث بن سامه منسوب می دانند و همانها گروهی هستند که علی علیه السلام ایشان را به مصقله بن هبیره فروخت ، و همین گفتار، سخن هیثم بن عدی هم هست و تمام این موضوع را ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی الکبیر آورده است .

من هم [ابن ابی الحدید] در کتاب النسب ابن کلبی گفتاری دیده ام که در آن تصریح کرده ، که سامه بن لوی فرزند داشته است . او گفته است سامه پسری به نام حارث داشته و مادرش هند دختر تیم است و پسری دیگر به نام غالب که مادرش ناجیه ، دختر جرم بن ربان ، از قبیله قضاعه است . غالب پس از پدر خود در دوازده سالگی در گذشت . حارث بن سامه فرزندی داشت که عبارتند از لؤیا، عبیده ، ربیع و سعد و مادرشان سلمی دختر تیم بن شیبان و شیبان پسر محارب بن فهر است و عبدالبیت که مادرش دختر جرم می باشد و حارث پس از مرگ پدر خویش با ناجیه که زن پدرش بود ازدواج کرد و آنان کسانی هستند که علی علیه السلام ایشان را کشته است .

ابوالفرج اصفهانی می گوید: زبیر بن بکار، بنی ناجیه را از قریش دانسته و گفته است که آنها تیره یی از قریش هستند

که به عازبه معروفند و بدین سبب آنان به این لقب معروف شده اند که از قوم خود کناره گرفتند و به مادر خود، ناجیه دختر جرم بن زیان بن علاف، مشهور شدند. او [ابن علاف] نخستین کسی است که زینهای علافیه را ساخته و لذا به او منسوب شده است. نام اصلی ناجیه لیلی است، زیرا او همراه سامه در بیابانی خشک می رفت که دچار تشنگی شد و از سامه آب خواست. سامه به او گفت آب در برابر توست، در حالی که سراب را به او نشان داده بود. سرانجام به آب رسید و آن را نوشید و بدینسان ناجیه نامیده شد.

ابوالفرج اصفهانی می گوید: زبیر بن بکار در این موضوع که آنان را در زمره قریش شمرده نظر خاصی داشته است و آن عبارت بود از مخالفت و ستیز او با قریش شمرده نظر خاصی داشته است و آن عبارت بود از مخالفت و ستیز او با امیرالمومنین علی علیه السلام و گرایش به آن گروه، از این جهت که آنان همگی دشمنان علی بوده اند و این شیوه زبیر بن بکار مشهور و معروف است.

نسب علی بن جهم و برخی از اخبار و اشعار او

از جمله کسانی که نسبش به سامه بن لوی می رسد علی بن جهم شاعر است و نسب او چنین است: علی بن جهم بن بدر بن جهم بن مسعود بن اسید بن اذینه بن کراز بن کعب بن جابر بن مالک بن جابر بن مالک بن عتبه بن حارث بن عبدالبیت بن سامه لوی بن غالب

او خودش را چنین منتسب می کند. او با

علی علیه السلام دشمن بوده و همچون مروان بن ابی حفصه (۵۱)، در هجو بنی طالب و نکوهش شیعه شعر می سروده است و همو می گوید:

چه بسیار مردم رافضی که می گویند در شعب رضوی امامی است ، چه امام در مانده ای ... (۵۲)

ابوعبادہ بحتری (۵۳) او را هجو گفته و چنین سروده است :

چون علو و بزرگی قریش سنجیده شود، تو نه از زمره آن کاروانی و نه از زمره کوچ کنندگان برای جنگ ... به چه سبب با کوشش علی را هجو می گویی آن هم با دروغ و بهتان ...

ابوالعیناء (۵۴) روزی شنید که علی بن جهم به امیرالمومنین علی (ع) طعنه می زند. گفت : من می دانم به چه سبب به علی (ع) طعنه می زنی . گفت : آیا مقصودت داستان فروختن او خویشاوندان مرا به مصقله بن هبیره است ؟ گفت : نه ، که تو فرومایه تر از این هستی و علی علیه السلام ، هم لواط کننده و هم مفعول را کشت و تو از آن دو نیز فروتر هستی .

از جمله اشعار علی بن جهم هنگامی که متوکل او را به زندان انداخته بود این ابیات است :

آیا نمی بینی که امروز نکوهش و عتاب بر من را اظهار می دارند، دیروز خود را برادران با صفای من می دانستند ولی همین که گرفتار شدم صبحگاهان و شامگاهان برای من سخت ترین اسباب گرفتاری و بلا شدند... (۵۵)

ابوالفرج اصفهانی می گوید: علی بن جهم از حشویه (۵۶) بوده و به شدت ناصبی و نسبت به اهل توحید و عدل دشمن بوده است

و هنگامی که متوکل بر احمد بن ابی دؤاد (۵۷) خشم گرفت و او را در بند کشید، علی بن جهم او را سرزنش و هجو کرد و چنین سرود:

ای احمد بن ابی دؤاد، ادعا و دعوتی کردی که برای تو بند و زنجیرها را به ارمغان آورد... (۵۸)

ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی ضمن شرح حال مروان بن ابی حفصه اصغر می گوید: علی بن جهم، زنی از قریش را خواستگاری کرد به او ندادند. این خبر به متوکل رسید و از سبب آن پرسید. موضوع داستان بنی سامه بن لوی را به او گفتند و گزارش دادند که ابوبکر و عمر آن گروه را از تیره قریش حساب نمی کردند، عثمان آنان را در شمار قریش آورد و علی (ع) آنان را از قریش بیرون کرد و آنان از دین برگشتند و مرتد شدند و علی (ع) از دین برگشتگان ایشان را کشت و بازماندگان را به اسیری گرفت و آنان را به مصقله بن هبیره فروخت. متوکل خندید و علی بن جهم را احضار کرد و آنچه را قوم گفته بودند به او خبر داد. مروان بن ابی حفصه که کنیه اش ابوالسمط و همان مروان اصغر است حضور داشت و متوکل او را بر علی بن جهم می شوراند و وادار می کرد او را هجو بگوید و معایب او را بر شمرد و از بگو و مگوی آن دو می خندید. مروان چنین سرود:

چون نسب جهم را بخواهی، نه از عرب است و نه از عجم. بدون سبب در دشنام دادن من

لج می کند و حال آنکه شعر و نسب را می دزدد. او از مردمی است که خود را به پدری منسوب می دانند که میان مردم هیچ فرزندی از او باقی نمانده است .

علی بن جهم خشمگین شد و به مروان بن ابی حفصه پاسخ نداد، زیرا او را کوچکتر از این می دانست که پاسخش دهد. متوکل به مروان اشاره کرد که بیشتر بگویند و او چنین گفت :

ای پسر جهم آیا شما از قریش هستید و حال آنکه شما را فروختند به هر کس که می خواست ؟ آیا امیدواری که آشکارا بر ما افزون طلبی کنی آن هم با اصل و نسب خودتان و حال آنکه نیاکان فروخته شده اند؟.

ابن جهم باز هم به او پاسخ نداد و مروان همچین درباره او سرود:

ای فرومایه ! از گمراهی و به سبب جهل خود در شعر بر من تعریض می زنی ... (۵۹)

نسب مصقله بن هبیره

درباره نسب مصقله بن هبیره ، ابن کلبی در کتاب جمهره النسب چنین آورده است : مصقله بن هبیره بن شبل بن تیری بن امرؤ القیس بن ربیعہ بن مالک بن ثعلبه بن عکابه بن صععب بن علی بن بکر بن وائل قاسط بن هنب بن افضی بن دعمی بن جدیلہ بن اسد بن ربیعہ بن نزار بن معد بن عدنان .

خبر بنی ناجیه با علی (ع)

اما داستان بنی ناجیه با امیرالمومنین علی علیه السلام را ابراهیم بن هلال ثقفی در کتاب الغارات چنین آورده است :

محمد بن عبدالله بن عثمان ، از نصر بن مزاحم ، از عمر بن سعد از قول کسی که خود در داستان بنی ناجیه حضور داشته است برایم چنین نقل کرد که چون مردم بصره پس از شکست ، با علی (ع) بیعت کردند و به اطاعت او درآمدند، بنی ناجیه از این کار خودداری کردند و خود لشکرگاه ساختند. علی (ع) مردی از یاران خود را پیش آنان فرستاده سوارانی را همراه او روانه کرد تا با آنان جنگ کند، آن مرد نزد ایشان آمد و پرسید: به چه مناسبت لشکرگاه ساخته اید و حال آنکه مردم همگی ، غیر از شما، به اطاعت درآمده اند؟ آنان سه گروه شدند. گروهی گفتند: ما نخست مسیحی بودیم و مسلمان شدیم و همچون دیگر مردم در این فتنه [جنگ جمل] در افتادیم ، اینک هم همان گونه که مردم بیعت کرده اند بیعت می کنیم ، آن مرد به این گروه فرمان داد کناره بگیرند و آنان کناره گرفتند. گروهی گفتند: ما مسیحی بودیم و مسلمان نشدیم و ما همراه

قومی که [برای جنگ جمل بیرون] آمدند بیرون آمدیم و در واقع ما را با زور و اجبار بیرون آوردند و ما همراهشان شدیم و همگان شکست خوردند و اینک ما هم مانند مردم به هر کاری که در آیند در می آییم و جزیه خود را همان گونه که به ایشان می پرداختیم به شما می پردازیم . آن مرد به آنان گفت : از ایشان کناره بگیرند و آنان کناره گرفتند. گروه دیگری گفتند: ما مسیحی بودیم بودیم مسلمان شدیم ولی اسلام ، ما را به خود جذب نکرد، از این رو به مسیحیت خویش بازگشتیم و اکنون همان گونه که مسیحیان به شما جزیه می پردازند جزیه خواهیم پرداخت . به آنان گفت : توبه کنید و به اسلام برگردید. آنان نپذیرفتند در نتیجه جنگجویان ایشان را کشت و بازماندگان ایشان را به اسیری گرفت و ایشان را به حضور علی (ع) آورد.

داستان خربت بن راشد ناجی و خروج او بر علی (ع)

اشاره

ابن هلال ثقفی می گوید: محمد بن عثمان ، از ابوسیف ، از حارث بن کعب ازدی ، از قول عمویش عبدالله بن قعین ازدی چنین نقل می کرد که خربت بن راشد، از بنی ناجیه بود (۶۰) که همراه علی علیه السلام در جنگ صفین شرکت کرده بود، پس از جنگ صفین و داستان حکمیت در حالی که سی نفر از یارانش همراهش بودند و او میان ایشان حرکت می کرد آمد و مقابل علی (ع) ایستاد و گفت : به خدا سوگند فرمان ترا اطاعت نمی کنم و پشت سرت نماز نمی گزارم و فردا از تو جدا خواهم شد. علی (ع)

(به او گفت : مادرت بر سوگ تو بگریه در این صورت عهد خود را شکسته ای و از فرمان خدایت سرپیچی کرده ای و به کسی جز خودت زیان نرسانده ای ، ولی به من بگو چرا این چنین می کنی ؟ گفت : برای اینکه در مورد احکام قرآن حکمیت را پذیرفتی و چون کوشش به نهایت رسید از حق ضعف و سستی کردی و به قومی گرایش پیدا کردی که بر خود ستم روا داشتند از این رو ما [این اندیشه] ترا رد می کنیم و بر ایشان خشمگین و از شما جدا هستیم . علی علیه السلام به او گفت : ای وای بر تو! پیش من بیا تا با تو درباره سنتها گفتگو و مذاکره کنم و اموری از حق را که من بر آن از تو داناتم برای تو شرح دهم ، شاید آنچه را که اینک نمی شناسی بازشناسی و آنچه را که اینک نسبت به آن بینش نداری به آن بینش پیدا کنی . خریث گفت : من فردا پگاه پیش تو خواهم آمد. علی (ع) فرمود: فردا پگاه بیا و مبادا شیطان ترا گمراه کند و راءى نادرست بر تو چیره شود و نادانان که چیزی نمی دانند تو را خوار و زبون کنند، به خدا سوگند اگر از من راهنمایی و نصیحت بخواهی و سخن مرا بپذیری براستی که ترا به راه راست هدایت خواهم کرد.

خریث از پیش علی (ع) بیرون رفت و به اهل خود پیوست .

عبدالله بن قعین می گوید: من شتابان از پی او بیرون شدم و

چون با پسرعموی خریثت دوست بودم خواستم پسر عمومیش را بینم و آنچه را امیرالمومنین به خریثت گفته بود به او بگویم و از او بخواهم خریثت را سخت نصیحت کند و به او فرمان دهد تا نسبت به امیرالمومنین فرمانبردار و خیراندیش باشد و به او بگوید که این کار برای او مایه خیر این جهانی و آن جهانی خواهد بود.

گوید: بیرون آمدم و چون به منزل خریثت رسیدم معلوم شد او پیش از من به خانه رسیده است. من بر در خانه ایستادم و در آن خانه گروهی از یارانش بودند که با او به هنگام گفتگومیش با علی (ع) حضور نداشتند. به خدا سوگند نه از عقیده خود برگشته بود و نه از آنچه به امیرالمومنین گفته بود پشیمان بود و نه پاسخ او را پذیرفته بود، لیکن به یاران خود گفت: ای قوم! من چنین به مصلحت می بینم که باید از این مرد جدا شوم و اینک هم از او جدا شدم که فردا برای مذاکره پیش او برگردم و چاره و مصلحتی جز جدایی نمی بینم. بیشتر یارانش گفتند: پیش از آنکه به حضورش بروی چنین کاری مکن که اگر پیشنهاد و کار پسندیده ای عرضه دارد از او خواهی پذیرفت و اگر چنان نبود به راحتی می توانی از او جدا شوی. به آنان گفت: آری نیک اندیشیده اید. گوید: در این هنگام اجازه ورود خواستم به من اجازه دادند وارد شدم و به پسرعمومیش، مدرک بن ریان ناجی که از پیرمردان عرب بود روی کردم و گفتم:

ترا بر من حقی است که نسبت به من احساس و دوستی کرده ای و حق مسلمان بر مسلمان محفوظ است . از این پسر عمومی تو چیزی سر زده است که برای تو گفته شد، اینک با او خلوت کن و او را از این اندیشه بازدار و کار او را گناهی بزرگ بدان ، و توجه داشته باش من بیم آن دارم که اگر از امیرالمومنین جدا شود ترا و خود و عشیره اش را به کشتن دهد. گفت : خدایت پاداش خیر دهد که حق برادری را ادا کردی . اگر او بخواهد از امیرالمومنین جدا شود در این کار نابودی او خواهد بود و حال آنکه اگر خیرخواهی او را برگزیند و با او همراه باشد بهره و هدایت او در این کار خواهد بود.

گوید: من خواستم نزد علی (ع) برگردم تا آنچه را اتفاق افتاده است به او بگویم ولی به سخن دوست خود اطمینان کردم و به خانه خویش باز گشتم و شب را به صبح رساندم و چون روز بر آمد به حضور امیرالمومنین علیه السلام رسیدم و ساعتی نزد او نشستم و می خواستم گفتگوی خود را در خلوت به اطلاعش برسانم از این رو مدتی نشستم ولی بر شمار مردم افزوده می شد. ناچار نزدیک رفتم و پشت سرش نشستم علی (ع) سرش را نزدیک من آورد و من آنچه را از خیریت شنیده بودم و آنچه را به پسرعمویش گفته بودم و نیز پاسخی را که به من داده بود نقل کردم . فرمود: رهایش کن ، اگر حق را پذیرفت و بازگشت

برای او منظور می داریم و از او می پذیریم . گفتم : ای امیرالمومنین ، چرا هم اکنون او را فرو نمی گیری تا از او اطمینان پیدا کنی ؟ فرمود: اگر ما این کار را نسبت به هر کس از مردم که متهم است انجام دهیم باید زندانها را از آنان انباشته کنیم و حال آنکه مناسب نمی بینم تا زمانی که مردم مخالفتی با من نکرده اند نسبت به آنان سختگیری کنم و ایشان را به کیفر و حبس دچار سازم .

عبدالله بن قعین می گوید: سکوت کردم و گوشه یی رفتم و اندکی با یاران خود نشستم . در این هنگام علی علیه السلام به من فرمود: نزدیک بیا و نزدیک رفتم . پوشیده به من فرمود: به خانه آن مرد برو و ببین چه کرده است زیرا کمتر روزی اتفاق افتاده است که پیش از این ساعت نزد من نیاید. من به خانه اش رفتم و دیدم در خانه او هیچ کس از آن گروه نیست . بر گرد درهای خانه های دیگر گشتم که گروهی دیگر از یاران خیریت در آن خانه ها بودند، دیدم آنجا هم هیچ فرا خواننده و هیچ پاسخ دهنده ای نیست . پس نزد امیرالمومنین علی برگشتم . همینکه مرا دید فرمود: آیا هوشیاری کرده و مانده اند یا ترسیده و کوچ کرده اند؟ گفتم نه ، که کوچ کرده و رفته اند. فرمود: خدای آنان را از رحمت خود دور بدارد، همچنان که قوم ثمود از رحمت خدا به دور ماندند. همانا به خدا سوگند پیکان نیزه ها برای آنان آماده است و

شمشیرها بر فرق سرشان فرو خواهد آمد و در آن حال پشیمان خواهند شد. امروز شیطان آنان را به هوس انداخته است و به گمراهی کشانده فردا از آنها بیزاری نشان می دهد و از آنان کناره می گیرد. در این هنگام زیاد بن خصفه برخاست و گفت: ای امیرالمومنین اگر فقط مسئله جدایی ایشان از ما می بود، نبودن آنان با ما چندان اهمیتی نداشت، زیرا اگر با ما باشند چندان بر شمار ما نمی افزایند و جدایی آنان هم چیزی از ما نمی کاهد ولی بیم آن داریم که گروه بسیاری از فرمانبرداران ترا که پیش آنان می روند تباه سازند. اجازه فرمای تا ایشان را تعقیب کنم و به خواست خداوند آنان را پیش تو برگردانم. علی علیه السلام فرمود: در پی ایشان با راستی و هدایت حرکت کن و چون زیاد خواست بیرون برود علی (ع) از او پرسید: آیا می دانی این قوم به کجا رفته اند؟ گفت: به خدا سوگند نمی دانم ولی بیرون می روم و می پرسم و نشان ایشان را تعقیب می کنم. فرمود: برو خدایت رحمت کناد تا آنکه به دیر ابوموسی برسی، آنجا باش و از جای خویش حرکت مکن تا فرمان من به تو برسد که اگر آنان به صورت آشکار و برای مبارزه و همراه جماعتی خروج کرده باشند، همانا کارگزاران من برایم بزودی خواهند نوشت و اگر پراکنده و پوشیده حرکت کنند این کار برای آنان پوشیده تر خواهد بود و من بزودی برای کارگزاران اطراف خود درباره ایشان نامه می خواهم نوشت

. و علی (ع) بخشنامه یی نوشت و برای همه کارگزاران فرستاد و چنین بود:

از بنده خدا علی امیرمؤمنان به هر یک از کارگزاران که این نامه بر او خوانده خواهد شد . اما بعد، مردانی که از لحاظ ما گنهکارند گریخته و بیرون رفته اند. چنین می پنداریم که به سوی بصره رفته اند. از مردم سرزمین خود درباره ایشان پیرس و بر ایشان در هر ناحیه از نواحی سرزمین خود جاسوسان بگمار و هر خبری که از ایشان به تو می رسد به ما گزارش کن . و السلام .

زیاد بن خصفه از حضور علی (ع) بیرون رفت و چون به خانه خویش رسید یاران خود را جمع کرد و نخست خدا را ستود و نیایش کرد و سپس گفت : ای گروه بکر بن وائل ! همانا امیرالمومنین مرا مأمور انجام کار مهمی از کارهای خویش فرموده و مقرر داشته است که همراه عشیره خود بر آن قیام کنم تا فرمان بعدی او به من برسد. شما پیروان و شیعیان اوید و مورد اعتمادترین قبیله از قبایل عرب هستید؛ هم اکنون شتابان آماده شوید و با من بیرون آید. به خدا سوگند هنوز ساعتی نگذشته بود که یکصد و سی نفر نزد او جمع شدند. زیاد گفت : ما را بس است و بیش از این نمی خواهیم . او حرکت کرد و از پل گذشت و خود را به دیر ابوموسی رساند و همانجا فرود آمد و بقیه آن روز را همانجا ماند و منتظر رسیدن فرمان علی (ع) بود.

ابراهیم بن هلال می گوید: همچنین محمد بن عبدالله

، از ابوالصلت تیمی ، از ابوسعید، از عبدالله بن وال تیمی نقل می کرد که می گفته است نزد امیرالمومنین علی بودم که ناگاه پیکی شتابان در رسید و در حالی که همچنان می دوید نامه یی از قرظه بن کعب بن عمرو انصاری که یکی از کارگزاران او بود آورد و در آن نامه چنین آمده بود:

برای بنده خدا علی امیرالمومنین ، از قرظه بن کعب . درود بر تو، نخست همراه با تو خداوندی را می ستایم که خدایی جز او نیست . اما بعد، ای امیرالمومنین گزارش می دهم که گروهی سوار از کوفه به سوی نفر (۶۱) رفته اند و در پایین فرات به دهقانی به نام زادن فروخ که اسلام آورده بود و نماز می گزارد و از پیش دایبهای خود بر می گشت برخوردار کرده و از او پرسیده اند آیا مسلمانی یا کافر؟ گفته است : مسلمانم . گفته اند: درباره علی چه می گویی ؟ گفته است : خیر و نیکی می گویم و معتقدم که او امیرمومنان و سرور بشر و وصی و رسول خداست . به او گفته اند: ای دشمن خدا در این صورت تو کافری و گروهی از ایشان بر او حمله برده و با شمشیرهای خویش او را پاره پاره کرده اند. همراه او مردی از اهل ذمه را هم که یهودی بوده است گرفته اند و از او پرسیده اند: آیین تو چیست ؟ گفته است : یهودی هستم . آنان به یکدیگر گفته اند او را آزاد بگذارید و شما را بر او بهانه و راهی نیست . آن

مرد یهودی پیش ما آمد و این خبر را آورد. من درباره آنان پرسیدم و هیچ کس درباره آنان چیزی به من نگفت. اینک امیرالمومنین در مورد ایشان راءى خود را برای من بنویسد تا به خواست خداوند آن را انجام دهم.

امیرالمومنین علیه السلام در پاسخ او چنین مرقوم فرمود:

اما بعد، آنچه را در مورد گروهی که از منطقه حکومت تو گذشته اند نوشته ای دانستم. آری آنان مسلمان نیکوکار را می کشند و حال آنکه مشرک مخالف نزد آنان در امان است. آنان گروهی هستند که شیطان ایشان را فریفته و گمراه شده اند همچون کسانی که پنداشته اند هیچ آزمایش و فتنه یی نیست و کور و کر شده اند، پس آنان را نسبت به عرضه اعمالشان در قیامت شنوا و بینا کن. اینک به عمل خود پایبند باش و بر جمع خراج خود مواظبت کن و همان گونه که خود گفته ای در اطاعت و خیرخواهی هستی. والسلام.

گوید: علی علیه السلام همراه عبدالله بن وال برای زیاد بن خصفه نامه یی نوشت که چنین بود: اما بعد، من به تو فرمان داده بودم در دیر ابوموسی فرود آیی تا فرمان من به تو برسد و این به آن جهت بود که نمی دانستم آن قوم به کجا رفته اند اینک به من خبر رسیده است که آنان به سوی دهکده یی از دهکده های سواد [عراق] رفته اند، آنان را تعقیب کن و درباره ایشان پیرس. که آنان مردی مسلمان و نمازگزار از مردم سواد را کشته اند، و چون به ایشان رسیدی آنان

را پیش من برگردان و اگر نپذیرفتند از خداوند یاری بخواه و با آنان جنگ کن که آنان از حق جدا شده و خونی حرام را ریخته اند و راهها را ترسناک کرده اند. والسلام ..

عبدالله بن وال می گوید: من که در آن هنگام جوان بودم نامه را از علی علیه السلام گرفتم و چون اندکی رفتم ، برگشتم و گفتم : ای امیرالمومنین آیا [اجازه می دهی که] من هم همراه زیاد بن خصفه پس از اینکه نامه را به او سپردم به جنگ دشمن تو بروم ؟ فرمود: ای برادرزاده ! چنین کن ، به خدا سوگند امیدوارم که تو از یاران بر حق من و از نصرت دهندگان من بر قوم ستمگر باشی . عبدالله بن وال می گوید: به خدا سوگند این گفتار امیرالمومنین برای من دوست داشتنی تر از شتران سرخ موی بود و گفتم : ای امیرالمومنین ! به خدا سوگند که من از همان گروه هستم و به خدا سوگند چنانم که تو دوست می داری .

سپس در حالی که بر اسبی نژاده و جوان سوار بودم و سلاح با خود داشتم نامه را به زیاد رساندم . زیاد گفت : ای برادرزاده به خدا سوگند من از تو بی نیاز نیستم و دوست می دارم که در این سفر همراه من باشی . گفتم : من خود در این مورد از امیرالمومنین اذن خواسته ام و به من اجازه داد. زیاد از این موضوع شاد شد و همگی بیرون آمدیم تا به جایی رسیدیم که آنان بودند. سراغ ایشان را گرفتیم . گفتند: به

سوی مدائن رفته اند و در حالی که آنان در مدائن فرود آمده بودند به ایشان رسیدیم . آنان یک شبانه روز بود که به مداین رسیده و استراحت کرده بودند و اسبهای خود را تیمار نموده و آسوده و راحت شده بودند. ما در حالی پیش آنان رسیدیم که خسته و فرسوده بودیم . آنان همین که ما را دیدند بر پشت اسبهای خود پریدند و راست نشستند و در یک خط مستقیم صف آرایی کردند. و چون مقابل آنان رسیدیم خریت بن راشد بانگ برداشت و خطاب به ما گفت : ای کسانی که دلها و چشمهایتان کور است آیا با خداوند و کتاب اوید، یا با قوم ستمگر همراهید؟ زیاد بن خصفه گفت : ما با خدا و کتاب خدا و سنت رسول خداییم و همراه کسی هستیم که خدا و رسول خدا و کتاب و پاداش او نزدش از ارزنده تر از دنیا است و اگر تمام نعمتهای این جهانی از روزی که جهان آفریده شده تا روزی که فانی می شود بر او عرضه شود او در قبال آن ، خدا را خواهد گزید، ای کوران و ای کران !

خریت گفت

خریت گفت : اینک بگوئید چه می خواهید؟ زیاد، که مردی آزموده و نرمخو بود، گفت : تو می بینی که ما خسته و فرسوده ایم و چیزی که برای آن آمده ایم شایسته نیست آشکارا مورد گفتگو قرار گیرد و در حضور همه یارانانت بررسی شود، بهتر آن است که شما فرود آید و ما هم فرود آییم سپس با یکدیگر خلوت و مذاکره کنیم و بر آن بنگریم .

اگر در آنچه که ما پیشنهاد می کنیم برای خود خیر و بهره یی دیدی آن را خواهی پذیرفت . من هم اگر از تو سخنی بشنوم که در آن برای خودم و تو امید عافیت داشته باشم هرگز آن را رد نخواهم کرد. خیریت گفت : فرود آی و زیاد بن خصفه فرود آمد و سپس روی به ما کرد و گفت : کنار این آب فرود آیید. ما خود را کنار آب رساندیم و پیاده شدیم و همین که پیاده شدیم پراکنده گشتیم و به صورت گروههای ده نفری و نه و هشت و هفت نفری حلقه وار گرد هم نشستیم و هر گروه خوراک خود را برابر خویش نهادند که بخورند و سپس برخیزند و آب بیاشامند.

زیاد به ما گفت : توبره ها را بر گردن اسبهای خود بیاویزید و چنان کردیم . در این هنگام زیاد بن خصفه همراه پنج تن سوار که یکی از ایشان عبدالله بن وال بود میان ما و آن قوم ایستاده بودند و چون آن قوم رفتند و اندکی از ما دور شدند و پیاده گردیدند. زیاد نزد ما آمد و همین که دید ما پراکنده شده و حلقه وار نشسته ایم ، گفت : سبحان الله ! شما جنگجویید! به خدا سوگند اگر این قوم اکنون به سوی شما بیایند، غفلتی بیش از آنچه اینک بدان دچار هستید از شما نمی خواهند. بشتابید، برخیزید و کنار اسبهای خود باشید. ما شتاب کردیم برخی از ما وضو می گرفتند و برخی از ما آب می آشامیدند و برخی اسب خود را آب می دادند و چون

از این کارها آسوده شدیم همگی نزد زیاد جمع شدیم و او استخوانی که بر آن گوشت بود در دست داشت . دو سه بار آنرا گاز زد و سپس کوزه آبی آوردند که آب آشامید. آن گاه استخوان را از دست انداخت و خطاب به ما گفت : ای قوم ، همانا که ما با دشمن رویارویییم ، آنان هم به شمار شمایند و من شمار ایشان را تخمین زدم ، خیال نمی کنم هیچ یک از دو گروه پیش از پنج نفر با گروه دیگر اختلاف داشته باشد و من چنین می بینم که کار شما و ایشان سرانجام به جنگ کشیده می شود و اگر چنین شد مبادا که شما گروه ناتوان باشید.

سپس گفت : هر یک از شما لگام اسب خود را در دست بگیرد و چون من به ایشان نزدیک شدم و با سالارشان سخن گفتم اگر آن چنان که می خواهم از من پیروی کرد چه بهتر و گرنه چون شما را فرا خواندم بر اسبهای خود سوار شوید و همگی با هم و بدون اینکه پراکنده باشید پیش من آید. در این هنگام زیاد بن خصفه در حالی که من همراهش بودم پیشاپیش ما حرکت کرد. من شنیدم مردی از خوارج می گفت : این قوم در حالی پیش شما رسیدند که خسته و فرسوده بودند و شما آسوده و راحت بودید، آنان را رها کردید تا پیاده شدند خوردند و آشامیدند و اسبهای خود را از خستگی بیرون آوردند، به خدا سوگند چه بد فکری بود!

گوید: در این هنگام زیاد سالار ایشان خربت را فرا خواند و

گفت : بیا کناری برویم و در کار خود بنگریم و خیریت همراه پنج تن پیش او آمد. من به زیاد گفتم : مناسب است سه تن دیگر از یاران خود را فرا خوانم که شمار ما هم با آنان برابر باشد. گفت : آری هر که را می خواهی فرا خوان و من سه مرد دیگر فرا خواندم و ما پنج تن بودیم و ایشان هم پنج تن بودند.

زیاد بن خصفه به خیریت گفت : بر امیرالمومنین و بر ما چه اعتراضی داشتی که از ما جدا شدی ؟ گفت سالار شما را به امامت نمی پسندم و به سیره و روش شما هم راضی نیستم و چنین مصلحت دیدم که کناره گیری کنم و همراه کسانی باشم که می گویند امامت را باید شورایی از مردم تعیین کند و هرگاه مردم بر امامت کسی اتفاق کردند که مورد رضایت همه امت باشد من هم همراه مردم خواهم بود.

زیاد گفت : ای وای بر تو، ممکن است مردم بر حکومت کسی اجتماع کنند که بتواند با علی از لحاظ علم او به خداوند و کتاب و سنت رسول خدا برابر باشد؟ و افزون بر این ، نزدیکی خویشاوندی او به پیامبر (ص) و سابقه او در اسلام هم هست . خیریت گفت : سخن همین است که به تو گفتم . زیاد گفت : به چه مناسبت و با چه جرمی آن مرد مسلمان را کشتید؟ خیریت گفت : من او را نکشته ام . که گروهی از یاران من او را کشته اند. گفت : آنان را به ما تسلیم کن .

گفت: آن راهی ندارد [و ممکن نیست]. زیاد گفت: تو چنین می کنی؟ گفت: همین که می شنوی.

گوید: ما یاران خود را فرا خواندیم و خریت هم یاران خود را فرا خواند و جنگ کردیم. به خدا سوگند از هنگامی که خداوند مرا آفریده است چنین جنگی ندیده بودم. نخست چندان با نیزه به یکدیگر حمله کردیم تا جایی که هیچ نیزه‌یی در دست ما باقی نماند و سپس با شمشیر بر یکدیگر نواختیم و چندان شمشیر زدیم که خمیده شد و بیشتر اسبهای ایشان پی شدند و از هر دو گروه بسیاری زخم برداشتند، از ما دو مرد کشته شد، برده‌یی آزاد کرده از بردگان زیاد که رایت بر دوش او و نامش سوید بود و مردی دیگر از انباء [ایرانیان] که نامش واقد بن بکر بود، و از ایشان هم پنج تن کشته شد و به خاک در افتادند.

در این هنگام شب فرا رسید، به خدا سوگند هم ما از آنان کراحت داشتیم و هم ایشان از ما و هر دو گروه از یکدیگر ملول شده بودیم. زیاد و من هم زخمی شده بودیم. آن گاه ما شب را کناری به سر آوردیم و آنان هم از ما فاصله گرفتند و ساعتی از شب را درنگ کردند و سپس حرکت نمودند و رفتند و ما چون شب را به صبح آوردیم دیدیم آنان رفته اند. به خدا سوگند که از این موضوع کراحت نداشتیم. پس ما حرکت کردیم و به بصره رسیدیم و به ما خبر رسید

که ایشان به سوی اهواز رفته و بر کناره آن فرود آمده اند و حدود دویست مرد دیگر هم از یاران ایشان که در کوفه بوده اند و هنگام بیرون آمدن ایشان امکان حرکت کردن را نداشته اند، اینک پس از رسیدن آنان به اهواز به ایشان پیوسته اند و همراه آنان شده اند.

گوید: زیاد بن خصفه برای علی علیه السلام چنین نوشت :

اما بعد، ما با این مرد بنی ناجیه که دشمن خداوند است و با یاران او در مداین رویاروی شدیم . آنان را به حق و هدایت و کلمه برادری فرا خواندیم لیکن از پذیرش حق سر بر تافتند، و قدرت و شوکت ایشان را به گناه دچار کرد و شیطان هم کردارشان را در نظرشان بیاراست و آنان را از راه راست بازداشت . آنان آهنگ ما کردند، ما هم آهنگ ایشان کردیم و جنگی سخت از نزدیک ظهر تا غروب آفتاب میان ما در گرفت . دو مرد صالح از ما به شهادت رسیدند و از آنان پنج تن کشته شدند و آوردگاه را به نفع ما رها کردند و حال آنکه ما و ایشان خسته و زخمی بودیم و چون آن قوم شب کردند، زیر پوشش شب ، ناشناخته به سوی اهواز گریختند و اینک به من خبر رسیده است که آنان بر کناره اهواز فرود آمده اند. ما در بصره ایم و زخمیان خویش را معالجه می کنیم و منتظر فرمان تو هستیم ، خدایت رحمت کناد. والسلام .

چون این نامه به علی علیه السلام رسید آن را برای مردم خواند. در این هنگام معقل بن قیس ریاحی

برخاست و گفت : ای امیرالمومنین خداوند همواره کارت را به صلاح دارد، همانا شایسته بود که به جای هر یک از این گروه که به تعقیب آنان فرستادی ده تن از مسلمانان را روانه می کردی ، که چون به آنان برسند درمانده شان کنند و ریشه آنان را از بن برکنند ولی اینکه با شمار آنان با آنان رویاروی شوی ، به جان خودم سوگند که پایدای می کنند که ایشان قومی عربند و شمارهای مساوی در قبال یکدیگر ایستادگی نموده و به سختی جنگ می کنند.

گوید: علی (ع) به او فرمود: ای معقل ، خودت مجهز و آماده شو که به سوی آنان بروی و دو هزار مرد از مردم کوفه را که یزید بن معقل هم میان ایشان بود همراهش روانه کرد و برای ابن عباس ، که خدایش رحمت کناد، به بصره چنین مرقوم داشت .

اما بعد، مردی شجاع و پایدار و معروف به صلاح را همراه دو هزار مرد از مردم بصره از جانب خود گسیل دار که از پی معقل بن قیس برود، چون آن مرد از بصره بیرون رفت امیر یاران خود خواهد بود تا هنگامی که به معقل برسد و چون به معقل رسید، معقل فرمانده هر دو گروه خواهد بود و باید آن مرد از معقل سخن بشنود و اطاعت کند و با او مخالفت نرزد و به زیاد بن خصفه فرمان بده پیش ما بیاید. زیاد چه نیکو مردی است و قبیله اش چه نیکو قبیله یی هستند. والسلام .

گوید: علی علیه السلام برای زیاد بن خصفه نیز چنین نوشت : اما بعد

نامه ات به من رسید و آنچه را که به آن مرد ناجی و یارانش گفته بودی دانستم . [او و یارانش] کسانی هستند که خدای بر دل ایشان مهر [زنگار] نهاده است ، شیطان اعمال ایشان را برای آنان آراست و ایشان کوران سرگشته اند. چنین می پندارند که پسندیده رفتار می کنند (۶۲) آنچه را هم که بر سر تو و ایشان آمده بود وصف کرده بودی . اما تو و یاران [بدانید که] کوشش و سعی شما برای خدا و پاداشتان بر عهده اوست و کمترین پاداش خداوند برای مؤمن بهتر از دنیایی است که جاهلان به آن روی می آورند، که آنچه نزد شماست نابود می شود و آنچه نزد خداوند است باقی می ماند و همانا به کسانی که پایداری کنند پاداش و جزایی بهتر از آنچه عمل کرده اند خواهیم پرداخت (۶۳). اما برای دشمنانی که با آنان رو به رو شده اید همین بس که از هدایت بیرون شده اند و در گمراهی فراهم آمده اند و حق را رد کرده اند و در گمراهی سرکش شده اند. آنان را به دروغهایی که می گویند واگذار و رهایشان کن تا در سرکشی خود سرگردان بمانند. خواهی دید و خواهی شنید که پس از مدتی گروهی از ایشان کشته و گروهی اسیر خواهند شد. تو و یاران پیش من آیید، پاداش داده شده ، بدرستی که شنیدید و فرمانبرداری کردید و نیکو پایداری ورزیدید. والسلام .

گوید: خریث بن راشد ناجی بر کناره اهواز فرود آمد. گروه کثیری از صحرانشینان منطقه که گبر

بودند و می خواستند خراج نپردازند و گروهی از راهزنان و گروهی دیگر از اعرابی که با او هم عقیده بودند گرد او جمع شدند و به او پیوستند.

ابراهیم بن هلال ثقفی می گوید: محمد بن عبدالله ، از ابن ابی سیف ، از حارث بن کعب ، از عبدالله بن قعین نقل می کرد که می گفته است : من و برادرم کعب بن قعین در زمره افراد لشکر و همراه معقل بن قیس بودیم . معقل چون می خواست از کوفه بیرون آید برای تودیع به حضور امیرالمومنین رسید و علی (ع) به او فرمود: ای معقل تا آنجا که می توانی از خدای بترس و تقوی اختیار کن که آن سفارش خداوند برای مومنان است . بر اهل قبله هرگز ستم مکن و بر مردم اهل ذمه ظلم مکن و تکبر مکن که همانا خداوند متکبران را دوست نمی دارد. معقل گفت : از خداوند باید یاری خواست . علی فرمود: آری بهترین است . آنگاه معقل برخاست و از کوفه بیرون آمد و ما هم همراهش آمدیم . او چون به اهواز رسید، فرود آمد. همانجا منتظر رسیدن لشکر اعزامی از بصره شدیم و چون رسیدن آنان به تاءخیر افتاد، معقل بپا خاست و گفت : ای مردم همانا ما منتظر آمدن مردم بصره ماندیم و حال آنکه تاءخیر کرده اند و خدای را سپاس که شمار ما اندک نیست و از مردم بیمی نداریم ، اینک با ما به سوی این دشمن اندک و زبون حرکت کنید که من امیدوارم خدایتان یاری دهد و آنان را هلاک نماید. برادرم کعب

بن قعین برخاست و گفت: به خواست خداوند راءى صواب دیده ای و راءى ما نیز راءى توست من هم امیدوارم که خداوند ما را بر ایشان نصرت دهد و اگر کار به گونه دیگر هم باشد همانا در مرگ در راه حق، بهترین شکیبایی بر امور دنیا است. معقل گفت: در پناه برکت خداوند حرکت کنید و حرکت کردیم. به خدا سوگند معقل بن قیس چنان من و برادرم را گرامی می داشت و اظهار مودت می کرد که نسبت به هیچیک از افراد لشکر همچون ما نبود و همواره به برادرم می گفت: چگونه آن سخن را گفتی، که در مرگ بر حق، شکیبایی از دنیا است. به خدا سوگند راست گفتی و نیکو کردی و موفق بودی و خدایت توفیق دهد. گوید: به خدا سوگند هنوز به اندازه یک روز راه نپیموده بودیم که پیکی در حالی که نامه یی را در دست خود به شدت تکان می داد فرا رسید و متن نامه چنین بود:

از عبدالله بن عباس به معقل بن قیس

از عبدالله بن عباس به معقل بن قیس. اما بعد، اگر این فرستاده من در جایی که مقیمی به تو رسید و یا میان راه و در حالی که بیرون آمده ای به تو رسید از جای خویش حرکت مکن تا آنکه گروهی را که ما برای تو فرستاده ایم به تو برسند. من خالد بن معدان طایی را که اهل دین و صلاح و شجاعت است نزد تو روانه کرده ام، از او سخن شنوی داشته باش و به خواست خداوند قدر او را خواهی

گوید: معقل بن قیس این نامه را بر یاران خود خواند. همگی شاد شدند سپاس خدا را بجا آوردند، که این سفر و راه ، آنان را به بیم انداخته بود. ما همانجا ماندیم تا خالد بن معدان طایی رسید و پیش ما آمد و به حضور سالار ما رسید و بر او به امیری سلام داد و همگی در یک پایگاه جمع شدیم و سپس به سوی خربت ناجی و یارانش حرکت کردیم . آنان به سمت بلندیهای کوهستان رامهرمز رفتند و قصد داشتند دژ استواری را که آنجاست تصرف کنند. مردم شهر، پیش ما آمدند و این خبر را آوردند و ما از پی ایشان حرکت کردیم و هنگامی به آنان رسیدیم که به کوهستان نزدیک شده بودند. ما در برابر آنان صف بستیم و به سوی ایشان پیشروی کردیم . معقل ، یزید بن معقل ازدی را بر میمنه سپاه خود و منجاب بن راشد ضبی را بر میسره گماشت .

خریت بن راشد هم با همراهان عرب خود بر جانب میمنه لشکر خویش ایستاد و مردم شهر و گبرها و کسانی را که می خواستند خراج نپردازند و گروهی از کردها را بر میسره گماشت . گوید: در این هنگام معقل میان ما شروع به حرکت کرد و می گفت : ای بندگان خدا! شما جنگ را با این قوم آغاز مکنید، چشمها را فرو بندید و سخن کم گوید و خویشان را برای نیزه و شمشیر زدن آماده سازید و در جنگ با آنان شما را به پادشاه بزرگ مژده باد. همانا شما با گروهی که از

دین بیرون شده اند و با گروهی از گبرکان که از پرداخت خراج خودداری کرده اند و با گروهی از دزدان و کردها جنگ می کنید، بنابراین چه انتظاری دارید و چون حمله کردم شما هم همگی همچون حمله یک مرد حمله کنید.

گوید: معقل ضمن عبور از برابر صف، این سخنان را تکرار می کرد تا آنکه از برابر همه مردم گذشت. آن گاه آمد و میان صف و در دل لشکر ایستاد و ما به او می نگریستیم که چه می کند. او نخست دوبار سر خود را تکان داد و با رسوم حمله کرد و ما هم همگی حمله کردیم. به خدا سوگند آنان یک ساعت ایستادگی نکردند پشت به جنگ دادند و گریختند و ما هفتاد تن از اعراب بنی ناجیه را کشتیم که برخی از ایشان اعراب دیگری بودند که از او پیروی کرده بودند و حدود سیصد تن از گبرکان و کردان را کشتیم.

کعب می گوید: در این حال نگریستم و دیدم دوست من مدرک بن ریان کشته شده است. خربت هم گریزان از معرکه بیرون شد و خود را به یکی از سواحل دریا رساند که آنجا گروه بسیاری از قوم او جمع شده بودند و او همواره میان ایشان حرکت می کرد و آنان را به مخالفت با علی (ع) فرا می خواند و جدا شدن از او را در نظر ایشان می آراست و به آنان می گفت: هدایت، در جنگ با او و در مخالفت با اوست و بدینگونه گروهی بسیار از او پیروی کردند. معقل بن قیس

در سرزمین - اهواز باقی ماند و برای امیرالمومنین خبر پیروزی را نوشت و من کسی بودم که آن نامه را برای علی (ع) بردم و در آن چنین آمده بود: از معقل بن قیس ، برای بنده خدا علی امیرمومنان . سلام بر تو، نخست با تو خداوندی را که خدایی جز او نیست می ستایم . اما بعد، ما در حالی با مارقان رویاروی شدیم که از مشرکان هم برای جنگ با ما یاری گرفته بودند. پس گروهی بسیار از ایشان را کشتیم و از سیره و روش تو تجاوز نکردیم ، چرا که از ایشان هیچ گریخته و اسیر و زخمی را نکشتیم . و همانا که خداوند تو و مسلمانان را نصرت داد و سپاس خداوندی را که پروردگار جهانیان است .

گوید: چون آن نامه را پیش علی (ع) بردم ، آن را برای یاران خود خواند و از ایشان رایزنی خواست . همگان بر این رای توافقی کردند که ما چنین مصلحت می بینیم که برای معقل بن قیس بنویسی که ایشان را تعقیب کند و همواره در جستجوی آنان باشد تا آنان را بکشد یا از سرزمین اسلام تبعید کند و همواره در جستجوی آنان باشد تا آنان را بکشد یا از سرزمین اسلام تبعید کند، زیرا در امان نیستیم که مردم را بر تو تباہ سازند. گوید: امیرالمومنین مرا نزد معقل باز فرستاد و همراه من برای او چنین نوشت :

اما بعد، سپاس خدا را بر تاءیدش به دوستان خود و بر زبون ساختن دشمنانش ، خداوند به تو و مسلمانان پاداش خیر عنایت فرماید که

نیک پایداری کردید و آنچه را بر عهده داشتید انجام دادید. اینک درباره آن مرد بنی ناجیه پیرس اگر به تو خبر رسید که او در شهری از شهرها مستقر شده است به سوی او برو تا او را بکشی یا از آن شهر تبعید کنی که او همواره دشمن مسلمانان و دوست تبهکاران است. والسلام.

گوید: معقل از مسیر و جایی که خریث بن راشد آنجا رسیده است پرسید و به او خبر داده شد و در فارس و کرانه دریاست و قوم خود را از فرمانبرداری از علی (ع) بازداشته و افراد قبيله عبدالقیس و دیگر وابستگان ایشان از اعراب را به تباهی کشانده است، قوم او هم در سال جنگ صفین و هم در این سال زکات خود را پرداخته بودند. معقل بن قیس همراه لشکر خود که از مردم کوفه و بصره بودند به سوی ایشان حرکت کرد و وارد سرزمین فارس شدند و خود را کنار دریا رساندند. همین که خریث بن راشد شنید که معقل به سوی او حرکت کرده است با همه یاران خود به گفتگو پرداخت. او با کسانی که عقیده خوارج را داشتند می گفت: من با شما موافقم و علی حق نداشته است که مردان را در دین خدا حکم قرار دهد و نیز به طرفداران عثمان و یارانش می گفت: من با شما موافقم و عثمان مظلوم و به ناحق کشته شده است و نیز به کسانی که زکات پرداخته بودند می گفت: زکات و صدقات خود را در دست خویش نگهدارید و نخست با

آن به ارحام و خویشاوندان خویش کمک کنید و اگر خواستید به مستمندان خودتان بدهید. و بدینگونه هر گروهی را با گفتاری مطابق میل ایشان راضی می کرد. گروه بسیاری نیز مسیحی میان ایشان بود که مسلمان شده بودند ولی چون این اختلاف را دیدند گفتند: به خدا سوگند دین و آیین خودمان که از آن بیرون آمدیم بهتر از دین این گروه است که دین ایشان آنان را از خونریزی و ناامن ساختن راهها باز نمی دارد و به آیین مسیحی خود برگشتند. خریث بن راشد با این مسیحیان ملاقات کرد و به آنان گفت: ای وای بر شما! که چیزی جز صبر و پایداری در جنگ با این قوم شما را از کشته شدن محفوظ نمی دارد. آیا می دانید حکم و فرمان علی بن ابی طالب در مورد مسیحیانی که مسلمان شده و سپس به مسیحیت برگشته اند چیست؟ به خدا سوگند که هیچ سخن و عذری را از آنان نمی شنود و نمی پذیرد و توبه آنان را هم قبول نمی کند و آنان را به توبه نیز فرا نمی خواند و حکم او در این مورد چنین است که در همان ساعت که بر آنان پیروز شوند گردشان را بزنند و همواره از این گونه سخنان با آنان می گفت تا ایشان را فریب داد و خلاصه آنکه تمام افراد بنی ناجیه که در آن ناحیه بودند و دیگران بر گرد او جمع شدند و مردمی بسیار بودند و خریث بن راشد مردی بسیار زیرک و گریز بود. گوید: و چون معقل آنجا باز آمد نامه یی از

علی علیه السلام را بر یاران خیریت خواند که در آن چنین آمده بود:

از بنده خدا علی امیرمؤمنان برای هر کس از مسلمانان و مومنان و خوارج و مسیحیان و از دین برگشتگان که این نامه بر ایشان خوانده شود. سلام بر هر کس که از هدایت پیروی کند و به خدا و رسولش و کتابش و برانگیخته شدن پس از مرگ معتقد باشد و به پیمان خدا وفا کند و از خیانت پیشگان نباشد. اما بعد، من شما را به کتاب خدا و سنت رسول خدا فرا می خوانم و به اینکه میان شما به حق و به آنچه خداوند متعال در کتاب خود فرمان داده است عمل کنم هر کس از شما که به جایگاه خویش برگردد و از جنگ دست بدارد و از این شخص محارب از دین بیرون شده کناره بگیرد که در حال جنگ با ما و نابود کننده است و با خدا و رسول او و مسلمانان جنگ کرده و در زمین فساد و تباهی بار آورده است ، در امان و بر مال و جان خویش در زینهار است و هر کس در جنگ با ما از او پیروی کند و از فرمانبرداری ما بیرون رود، ما در جنگ با او از خداوند یاری می جوئیم و خداوند را میان خود و او قرار می دهیم و خداوند بسنده تر دوست است . والسلام .

گوید: معقل ، رایت امانی بیرون آورد و نصب کرد و گفت هر کس از مردم کنار این رایت آمد در امان است ، غیر از خیریت بن راشد و یاران او که

نخست جنگ را بر پا کرده اند. همه کسانی که از قوم خریث بن راشد نبودند از گرد او پراکنده شدند و در این هنگام معقل بن قیس یاران خود را آرایش جنگی داد و به سوی خریث پیشروی کرد. با خریث همه افراد قوم او چه مسلمان و چه مسیحی و چه افرادی که از پرداخت زکات خودداری کرده بودند همراه بودند. خریث ، مسلمانان ایشان را بر میمنه لشکر خویش قرار داد و به قوم خود چنین می گفت : امروز از حریم خود دفاع کنید و برای حفظ زن و فرزند خویش جنگ کنید و به خدا سوگند اگر ایشان بر شما پیروز شوند شما را خواهند کشت و همه چیز شما را فرو خواهند گرفت .

مردی از قوم او به خریث گفت : به خدا سوگند این بلایی است که دست و زبان تو بر سر ما آورد. خریث گفت : به هر حال جنگ کنید که اینک شمشیر بر هر عذر و بهانه ای پیشی گرفته است .

گوید: معقل بن قیس هم میان میسره و میمنه لشکر خویش حرکت می کرد و آنان را به جنگ تشویق می نمود و می گفت : ای مردم نمی دانید برای این جنگ و آوردگاه برای شما چه پاداش بزرگی منظور شده است . خداوند شما را به جنگ قومی آورده است که از پرداخت زکات خودداری کرده و از اسلام برگشته اند و بیعت خود را با ظلم و ستم گسسته اند و من گواهی می دهم هر کس از شما کشته شود به بهشت می رود و هر کس زنده بماند

خداوند چشمش را با فتح و غنیمت روشن خواهد کرد. و این سخن را همچنین تکرار می کرد تا از مقابل همگان عبور کرد. آن گاه برگشت و با رایت خویش در قلب لشکر ایستاد و به یزید بن معقل ازدی که بر میمنه بود پیام فرستاد: بر ایشان حمله کن . او حمله کرد، آنان نیز در برابر او پایداری کردند و یزید مدتی طولانی جنگید و آنان هم با او جنگ کردند. یزید برگشت و بر جایگاه خود در میمنه ایستاد. معقل سپس به منجاب بن راشد ضبی که در میسره بود پیام داد: حمله کن . او حمله کرد، خوارج پایداری کردند او هم مدتی طولانی جنگ کرد و آنان هم جنگ کردند و منجاب بازگشت و در جایگاه خویش که میسره لشکر بود ایستاد. آن گاه معقل به میمنه و میسره لشکر پیام داد که چون من حمله کردم همگی با هم حمله کنید آن گاه اسب خویش را شتابان به حرکت آورد و تازیانه اش زد و یارانش حمله کردند و خوارج نخست ساعتی پایداری کردند.

در این هنگام نعمان بن صهبان راسبی ، خریث را دید و بر او حمله برد و او را از اسب در افکند و خود پیاده شد که او را زخمی کرده بود آن دو به یکدیگر ضربتی زدند و نعمان ، خریث را کشت و همراه او در آوردگاه یکصد و هفتاد تن کشته شدند و بقیه از چپ و راست گریختند. معقل سواران را به جایگاه ایشان گسیل داشت و آنان هر مرد و زن و کودکی که یافتند به اسیری گرفتند. سپس

معقل آنان را مورد بررسی قرار داد، هر کس را که مسلمان بود آزاد ساخت و از او بیعت گرفت و زن و فرزندش را هم آزاد کرد. هر که را از اسلام برگشته بود، بازگشت به اسلام را بر او عرضه می کرد و گرنه کشته می شد و آنان هم که مسلمان شدند آزادشان ساخت و زن و فرزندانشان را هم آزاد کرد؛ غیر از پیرمردی مسیحی که نامش الرملخس بن منصور بود، او گفت: به خدا سوگند از هنگامی که عقل پیدا کردم همواره کار درست و صواب انجام داده ام جز این موضوع که از دین خودم که دین راستی بود به دین شما که بد آیینی است درآمدم و اینک به خدا سوگند دین خود را رها نمی کنم و تا زنده باشم به دین شما نزدیک نمی شوم.

معقل او را پیش آورد و گردنش را زرد و سپس مردم را جمع کرد و گفت: زکات این دو ساله خود را پردازید و از مسلمین دو زکات گرفت، و سپس مسیحیان و زن و فرزند ایشان را با خود برد. مسلمانانی که با آنان همراه بودند برای بدرقه ایشان جمع شدند. معقل فرمان داد ایشان را برگردانند و چون خواستند برگردند فریاد برآوردند و زنان و مردان یکدیگر را فرا می خواندند و صدا می زدند. گوید: مرا بر ایشان رحمتی آمد که بر هیچ کس پیش و بعد از ایشان چنان رحمت نیاورده ام.

معقل برای علی (ع) چنین نوشت

و معقل برای علی (ع) چنین نوشت: اما بعد، من به امیرالمومنین از لشکرش و دشمنش

چنین گزارش می دهم : ما خود را به دشمن خویش که بر کناره دریا بود رساندیم آنجا قبائلی را دیدیم که دارای نیرو و شمار بوده و برای جنگ با ما فراهم آمده بودند. آنان را به اطاعت و پیوستن به جماعت و حکم قرآن و سنت دعوت کردیم . نامه امیرالمومنین را هم برای آنان خواندیم و رایت امان برای ایشان برافراشتیم . گروهی از ایشان به ما گرایش پیدا کردند و گروهی دیگر پایداری نمودند. ما به آنچه پیش آمد تن دادیم و آهنگ جنگ کردیم و خداوند بر چهره آنان فرو کوفت و ما را بر ایشان نصرت بخشید. اما کسانی را که مسلمان بودند بر ایشان منت نهادیم و پس از بیعت گرفتن از ایشان برای امیرالمومنین آزادشان ساختیم و زکاتی را که بر عهده ایشان بود از ایشان گرفتیم . به آنان که از دین برگشته بودند پیشنهاد بازگشت به اسلام دادیم و گفتیم در غیر آن صورت ایشان را خواهیم کشت . آنان همگی جز یک مرد به اسلام برگشتند و آن مرد را کشتیم . اما مسیحیان را به اسیری گرفتیم و با خود آورده ایم تا مایه عبرت دیگران از اهل ذمه قرار گیرند و از پرداخت جزیه خودداری و بر جنگ با اهل قبله گستاخی نکنند و آنان سزاوار کوچکی و زبونی هستند. ای امیرالمومنین ! خدایت رحمت کناد و درود و سلام بر تو باد و بهشت و نعمتهایش بر تو واجب باد. والسلام .

گوید: معقل اسیران را با خود آورده تا آنکه بر مصقله بن هبیره شیبانی گذشت . او کار گزار علی علیه

السلام بر اردشیر خره (۶۴) بود. شمار اسیران پانصد تن بود، زنان و کودکان گریستند و مردان خطاب به مصقله بانگ برداشتند که ای ابوالفضل ای بر دوش کشنده سختیها و بارها، ای پناه ضعیفان و ای آزاد کننده [بردگان] سرکش ، بر ما منت بگذار ما را خریداری و از بردگی آزاد کن . مصقله گفت : به خدا سوگند که بر آنان صدقه می دهم که خداوند صدقه دهندگان را پاداش می دهد. چون این سخن مصقله به اطلاع معقل رسید گفت : به خدا سوگند اگر بدانم که این سخن را از روی دردمندی برای آنان و خوار کردن من گفته باشد گردنش را خواهم زد هر چند در این کار نیستی و نابودی قبایل بنی تمیم و بکر بن وائل باشد.

سپس مصقله ، ذهل بن حارث ذهلی را پیش معقل فرستاد و گفت : این مسیحیان بنی ناجیه را به من بفروعلیهم السلام معقل گفت : آنان را به یک میلیون درهم به تو می فروشم . او نپذیرفت و همچنان پیام می فرستاد تا سرانجام به پانصد هزار درهم خرید. معقل اسیران را به او سپرد و به مصقله گفت : این مال را با عجله برای امیرالمومنین بفرست . مصقله گفت : من هم اکنون بخشی از آن را می فرستم ، سپس بخش دیگری از پی تو خواهم فرستاد و همچنین پرداخت خواهم کرد تا چیزی از آن باقی نماند. معقل به حضور امیرالمومنین رسید و او را از آنچه صورت گرفته بود آگاه کرد. علی (ع) فرمود: خوب و پسندیده رفتار کرده ای و

موفق بوده ای .

علی (ع) مدتی منتظر ماند که مصقله مال را بفرستد ولی او در این کار تاءخیر کرد و به علی (ع) خبر رسید که مصقله همه اسیران را آزاد کرده است بدون اینکه از ایشان بخواهد که در آن باره به او کمکی کنند. فرمود: جز این نمی بینم که مصقله بار سنگینی بر دوش کشیده و خواهید دید که بزودی بر زمین خواهد افتاد، و سپس برای مصقله چنین نوشت :

اما بعد، از بزرگترین خیانتها، خیانت به امت و از بزرگترین دغل ها بر مردم شهر، دغل ورزیدن با امام است . پانصد هزار درهم از حق مسلمانان پیش تو است . همینکه این فرستاده من نزد تو رسید آن را بفرست و گرنه همین که نامه مرا دیدی خودت پیش من بیا. من به فرستاده خود گفته ام که یک ساعت هم پس از رسیدن نزد تو، به تو مهلت ندهد مگر اینکه مال را بفرستی . و السلام .

فرستاده علی (ع) ابوحره حنفی بود که به مصقله گفت : این مال را بفرست و گرنه همراه من به حضور امیرالمومنین بیا. مصقله چون نامه را خواند حرکت کرد و به بصره آمد و کارگزاران معمولاً اموال را از همه جا به بصره و نزد ابن عباس می آوردند و او اموال را به حضور علی (ع) می فرستاد. مصقله سپس از بصره به کوفه و حضور علی آمد. امیرالمومنین چند روزی چیزی به او نگفت و سپس مال را از او مطالبه کرد و مصقله دویست هزار درهم پرداخت و از [پرداخت] بقیه

آن فرو ماند. گوید: ابن ابی سیف از ابوالصلت از ذهل بن حارث نقل می کند که می گفته است مصقله مرا به جایگاه خویش دعوت کرد. نخست شام آوردند و پس از اینکه خوردیم گفت: به خدا سوگند امیرالمومنین علیه السلام این مال را از من مطالبه می کند. به خدا سوگند قادر به پرداخت آن نیستم. گفتم: اگر دلت بخواهد یک هفته بر تو نخواهد گذشت مگر اینکه این مال را جمع خواهی کرد. گفت: پرداخت آن را بر قوم خویش تحمیل نخواهم کرد و از هیچ کس در این مورد چیزی مطالبه نمی کنم. سپس مصقله گفت: به خدا سوگند اگر پسر عفان یا پسر هند [عثمان و معاویه] این مال را از من طلب می داشتند آن را به من واگذار می کردند. آیا ندیده بودی که عثمان چگونه همه سال یکصد هزار درهم از خراج آذربایجان را به اشعث می بخشید؟ گفتم: علی عقیده اش این چنین نیست و او چیزی را بر تو رها نمی کند. من ساعتی سکوت کردم او هم در این مورد سکوت کرد و پس از این گفتگو یک شب هم درنگ نکرد و به معاویه پیوست.

چون این خبر به علی علیه السلام رسید فرمود: او را چه می شود خدایش اندوهگین بداراد که همچون سروران عمل کرد و همچون بردگان گریخت و چنین خیانت بزرگی انجام داد اگر او می ماند و از پرداخت وام خود ناتوان بود ما کاری بیشتر از حبس کردنش انجام نمی دادیم اگر برای او اموالی می یافتیم و

می گرفتیم و گرنه رها و آزادش می ساختیم (۶۵) آن گاه علی (ع) کنار خانه مصقله آمد و آن را ویران کرد. برادر مصقله ، یعنی نعیم بن هبیره شیبانی ، از شیعیان خیرخواه علی (ع) بود. مصقله از شام همراه مردی از مسیحیان قبیله تغلب که نامش حلوان بود برای نعیم نامه یی نوشت که در آن چنین آمده بود: اما بعد، من درباره تو با معاویه سخن گفتم او در مورد تو وعده گرامیداشت و امارت می دهد همان ساعت که فرستاده مرا دیدار کردی اینجا بیا. والسلام .

مالک بن کعب ارحبی او [آن مرد مسیحی] را گرفت و به حضور علی (ع) فرستاد، نامه او را گرفت و خواند و دست او را برید و او از آن زخم مرد. نعیم برای مصقله اشعاری سرود و نوشت که مصقله پاسخی به او نداد [مضمون برخی از ابیات او چنین بود]:

خدایت هدایت کناد، چرا از گمان باطل خویش به کارهایی دست می زنی ، آخر مرا با حلوان چه کار است ؟... تو که در بهترین منطقه و چمنزار بودی ، از عراق حمایت می کردی و بهترین فرد خاندان شیبان خوانده می شدی ؛ اگر با شکیبایی مال خدا را پرداخت کرده بودی در حال مرگ و زندگی منزله و برحق بودی ...

چون این نامه به مصقله رسید دانست که آن مرد مسیحی تغلبی نابود شده است و اندکی نگذشت که تغلبیها پیش او آمدند و از مرگ یار خود آگاه شده بودند. به مصقله گفتند: تو دوست ما را به کشتن دادی

، اینک یا او را برای ما بیاور. و یا آنکه خونبهای او را بپرداز. گفت: اینکه بخواهم او را بیاورم از آن عاجزم اما اینکه خونبهایش را بپردازم صحیح است. و خونبهای او را پرداخت.

ابراهیم ثقفی می گوید: ابن ابی سیف، از عبدالرحمان بن جندب، از قول پدرش برایم نقل کرد که پس از گریختن مصقله، به علی (ع) گفته شد: آن اسیران را که دیه آنان برای آزادی از بردگی پرداخت نشده و آن را کامل دریافت نکرده ای به اسیری برگردان. فرمود: در قضای حق راهی برای این کار نیست. آنان همان هنگام که مصقله ایشان را خرید و آزاد کرد آزاد شدند و طلب مال من به صورت وام بر عهده آن کسی است که ایشان را خریده است.

همچنین ابراهیم ثقفی از ابراهیم بن میمون از عمرو بن قاسم بن حبیب تمار از عمار دهنی نقل می کند که می گفته است هنگامی که مصقله گریخت یاران علی (ع) گفتند ای امیرالمومنین تکلیف غنایم ما چه می شود؟ فرمود بر عهده وامداری از وامداران است، در جستجوی او برآید. ظیان بن عماره که یکی از افراد قبیله سعد بن زید منات است درباره بنی ناجیه ایاتی سروده است:

پروردگار مردم بر شما خواری و زبونی ریخت و شما را پس از عزت، بردگان قرار داد. شما پس از قدرت و شمار فراوان چنان درمانده شدید که یارای دفاع از فرزندان را ندارید.

ابراهیم بن هلال ثقفی می گوید: عبدالرحمان بن حبیب، از پدرش نقل می کند که می گفته

است چون خیر کشته شدن بنی ناجیه و کشته شدن سالارشان به اطلاع علی (ع) رسید، فرمود: مادرش خوار و زبون باد! این مرد چه کم عقل و گستاخ بود! یک بار پیش من آمد و گفت: میان یاران تو کسانی هستند که بیم دارم از تو جدا شوند عقیده ات درباره ایشان چیست؟ گفتم: من هیچ کس را به تهمت نمی گیرم و بر گمان، کسی را عقوبت نمی کنم و با کسی جنگ نمی کنم مگر اینکه مخالفت و ستیز کند و دشمنی خود را اظهار نماید، وانگهی با چنین کسی هم جنگ را شروع نمی کنم تا او را به حق فراخوانم و حجت بر او تمام کنم و اگر توبه کند و به حق برگردد از او می پذیرم و اگر چیزی جز جنگ با ما را نپذیرد، از خداوند بر علیه او یاری می جویم و آن گاه با او جنگ می کنیم. این مرد مدتی دست از من برداشت آن گاه بار دیگر پیش من آمد و گفت: بیم دارم که عبدالله بن وهب و زید بن حصین طائی کار را بر تو تباه کنند. من شنیدم درباره تو مطالبی می گفتند که اگر خودت می شنیدی از آنان جدا نمی شدی تا آنکه هر دو را بکشی یا در بند کنی و همواره در زندان تو باشند. من به او گفتم: در مورد آن دو با خودت مشورت می کنم چه فرمان می دهی؟ گفت: دستور می دهم آن دو را فراخوانی و گردنشان را بزنی

. من دانستم که او را نه عقل است و نه پارسایی . به او گفتم : به خدا سوگند، گمان نمی کنم که پارسایی و خردی داشته باشی . برای تو سزاوار بود این موضوع را می فهمیدی که من هرگز کسی را که با من جنگ و دشمنی خویش را اظهار نکند نخواهم کشت ، زیرا بار نخست که پیش من آمده بودی این راءى خود را برای تو گفته بودم و شایسته بود بر فرض که من اراده کشتن ایشان را می داشتم تو به من بگویی : از خدا بترس ، به چه جرمی کشتن آنان را روا می داری و حال آنکه کسی را نکشته اند و عهد و پیمان ترا نگسسته اند و از اطاعت تو بیرون نرفته اند. (۶۶)

[ابن ابی الحدید پس از این بحث تاریخی ، بحثی درباره اقوال فقها در مورد اسیران و حالات مختلف آن آورده و اقوال شافعی و ابوحنیفه و دیگران را نقل کرده است که خارج از موضوع تاریخ است] (۶۷)

(۴۶) دعاهای علی (ع) هنگام خروج از کوفه ، برای جنگ با معاویه (۶۸)

توضیح

این خطبه که به هنگام عزیمت امیرالمومنین علیه السلام برای رفتن به شام ایراد شده با عبارت اللهم انی اعوذبک من و عتاء السفر (بار خدایا از سختی سفر به تو پناه می برم) شروع می شود. (۶۹)

[پس از اشاره به اینکه آغاز این خطبه از کلماتی است که از پیامبر (ص) هم روایت شده است و توضیح درباره برخی از لغات ، مباحث زیر طرح و بررسی شده است]: (۷۰)

نصر بن مزاحم می گوید: روزی که علی (ع) قصد داشت از کوفه به صفین

حرکت کند، چون پای در رکاب نهاد بسم الله گفت و چون بر پشت مرکب خود نشست این آیه را تلاوت کرد: پاک و منزّه است خدایی که این را مسخر ما گردانید و ما خود قادر بر آن نبودیم و ما همگان به سوی خدای خود بازگردانده ایم (۷۱) و سپس عرضه داشت: پروردگارا من از سختی سفر به تو پناه می برم... تا آخر خطبه. ضمناً نصر بن مزاحم این جمله را هم آورده است: و از سرگردانی پس از یقین به تو پناه می برم. گوید: آن گاه علی (ع) بیرون آمد در حالی که حر بن سهم بن طریف پیشاپیش او حرکت می کرد و این رجز را می خواند:

ای اسب من، شتابان برو و آهنگ شام کن، گردنه ها و کوهها را بیمای و با کسی که با امام مخالفت کرده است اعلان جنگ کن که امیدوارم امسال با جمع بنی امیه که سفلگان مردمند رویاروی شویم و عمر و عاص و سالار آنان را بکشیم و سر از مردان فرو افکنیم.

گوید: حبیب بن مالک، که سالار شرطه علی علیه السلام بود، در حالی که لگام مرکب او را گرفته بود گفت: ای امیرالمومنین! آیا همراه مسلمانان بیروی می روی تا آنان به پاداش جهاد برسند و حال آنکه مرا در کوفه برای جمع کردن مردان باقی می گذاری؟ علی (ع) فرمود: آنان به هیچ پاداشی نمی رسند مگر آنکه تو با آنان شریک خواهی بود و تو اینجا مفیدتر از آنی که با ایشان باشی

. علی علیه السلام از کوفه بیرون آمد و چون از حدود آن گذشت دو رکعت نماز گزارد.

گوید: عمرو بن خالد از ابوالحسین زید بن علی علیه السلام (۷۲) از قول نیاکانش نقل می کند که : علی علیه السلام برای رفتن به صفین بیرون آمد همین که از رودخانه گذشت به منادی خود فرمان داد برای نماز ندا دهد و خود جلو رفت و دو رکعت نماز گزارد و چون نمازش تمام شد روی به مردم کرد و فرمود: ای مردم هر کس به بدرقه آمده یا مقیم اینجاست نماز خود را کامل بگزارد که ما قومی مسافریم همانا هر کس با ما همراه است روزه واجب را نگیرد و نمازهای [چهار رکعتی] واجب را دو رکعت بگزارد.

نصر [بن مزاحم] می گوید: سپس حرکت کرد و بیرون آمد و چون به دیر ابوموسی ، که در دو فرسخی کوفه است رسید، پیاده شد و آنجا نماز عصر گزارد و چون نمازش تمام شد عرضه داشت :

منزه و پاک است پروردگار صاحب قدرت و نعمتها! منزه و پاک است پروردگار قدرتمند و بخشنده . از خداوند رضایت به قضای او و عمل به طاعتش و بازگشت به فرمانش را مسئلت می کنم که او شنونده دعاست .

نصر می گوید: سپس حرکت کرد و کنار رود نرس (۷۳)، جایی میان حمام ابی برده و حمام عمر، فرود آمد و با مردم نماز مغرب گزارد و چون نماز تمام شد، عرضه داشت : سپاس خداوندی را که شب را به روز و روز را به شب می رساند (۷۴) و سپاس خداوند را

بر هر شب که فرو می آید و بر می شود و سپاس خداوند را بر هر ستاره که نمایان می شود و افول می کند. (۷۵)

همانجا مانند تا نماز بامداد گزارد و حرکت کرد تا کنار گنبد قیبر (۷۶) رسید. آنجا کنار صومعه و بر آن سوی رود درختان خرما می بلند قرار داشت که چون آنها را دید این آیه را تلاوت فرمود: و درختان بلند خرما که میوه آن منظم روی هم چیده شده است (۷۷) و اسب خود را از رودخانه عبور داد و کنار صومعه رفت و فرود آمد و به مقدار چاشت خوردن آنجا توقف نمود.

نصر بن مزاحم می گوید: عمر بن سعد، از محمد بن مخنف بن سلیم (۷۸) نقل می کند که می گفته است خودم دیدم که پدرم با علی (ع) راه می رفت و علی به او گفت: بابل سرزمینی است که به زمین فرو شده است، اسب خود را تندتر به حرکت آور شاید بتوانیم نماز عصر را بیرون از آن اقامه کنیم و او اسب خود را سریع به حرکت درآورد و مردم هم از پی او شتابان حرکت کردند و چون از پل فرات (۷۹) عبور کرد پیاده شد و نماز عصر را با مردم گزارد.

و گوید: عمر بن عبدالله بن یعلی بن مره ثقفی، از قول پدرش، از عبدخیر نقل می کرد که می گفته است همراه علی (ع) در سرزمین بابل حرکت می کردیم هنگام نماز عصر فرا رسید و ما به هر نقطه که می رسیدیم سر سبزتر از نقطه دیگر بود تا آنکه به

جایی رسیدیم که بهتر از آن ندیده بودیم و نزدیک بود آفتاب غروب کند علی (ع) از مرکب پیاده شد من هم پیاده شدم . علی خداوند را نیایش کرد و خورشید به جایی برگشت که به هنگام نماز عصر قرار می گیرد، و همین که نماز عصر گزارده شد خورشید غروب کرد و علی (ع) از آنجا بیرون آمد و به دیر کعب رسید و سپس از آنجا حرکت کرد و شب را در ساباط گذراند. دهقانهای ساباط به حضورش آمدند و غذا و خوراک برای پذیرایی آوردند. فرمود: نه ، این کار ما بر عهده شما نیست . و چون شب را صبح کرد و در مظلم ساباط (۸۰) بود، این آیه را تلاوت فرمود: آیا در هر سرزمین مرتفع کاخی بنا می کنید برای آنکه سرگرم بازی شوید. (۸۱)

نصر می گوید: و چون حرکت علی (ع) به اطلاع عمر و بن عاص رسید، چنین سرود:

ای علی ! مرا غافل مپندار همانا گروههای سواره و پیاده را به کوفه وارد خواهیم کرد، با لشکر خودم در امسال و سال آینده .

چون این شعر به اطلاع علی (ع) رسید فرمود:

همانا بر عاصی پسر عاصی ، هفتاد هزار دلیر آماده وارد خواهیم کرد که همگان زره های استوار و نرم بر تن دارند و اسبها را با شتران جوان یدک می کشند، شیران بیشه اند و آن گاه هنگام فرار و گریز نیست .

گفتار علی علیه السلام هنگامی که در کربلاء فرود آمد

نصر بن مزاحم می گوید: منصور بن سلام تمیمی ، از حیان تمیمی ، از ابو عبیده ، از هرثمه بن سلیم نقل می کرد که می گفته است

همراه علی (ع) به جنگ صفین می رفتیم، چون به کربلا رسید و پیاده شد نخست با ما نماز گزارد و چون سلام داد مشتی از خاک آن را برگرفت و بویید و فرمود: ای خاک وای بر تو! که از تو گروهی محشور خواهند شد که بدون حساب وارد بهشت خواهند شد.

گوید: چون هرثمه از جنگ برگشت و نزد همسر خود، جرداء دختر سمیر، که از شیعیان علی (ع) بود، آمد ضمن مطالبی که برای همسر خویش نقل می کرد گفت: آیا ترا از گفتار پیشوایت ابوالحسن به شگفتی وادارم که چون ما به کربلاء فرود آمدیم مشتی از خاک آن برگرفت و بویید و گفت: ای خاک وای بر تو! که از تو گروهی محشور خواهند شد که بدون حساب به بهشت خواهند رفت. او از کجا علم غیب دارد؟ زن گفت: ای مرد دست از ما بدار که امیرالمومنین علیه السلام جز سخن حق نمی گوید.

[هرثمه] گوید: هنگامی که عیدالله بن زیاد لشکری برای جنگ با امام حسین (ع) فرستاد من هم از جمله سواران آن لشکر بودم و چون به حسین (ع) و یارانش رسیدم آن منزلی را که با علی (ع) در آن فرود آمده بودم شناختم و جایی را که از آن خاک برداشته بود و سخنی را که گفته بود فریاد آوردم و از حرکت خود کراهت پیدا کردم با اسب خود پیش رفتم و کنار حسین (ع) ایستادم و سلامش دادم و آنچه را از پدرش در آن منزل شنیده بودم به او گفتم

. حسین (ع) فرمود: آیا با ما هستی یا بر علیه ما؟ گفتم: ای پسر رسول خدا، نه با تو هستم و نه بر علیه تو. زن و فرزندانم را رها کرده ام و بر آنان از ابن زیاد می ترسم. امام حسین (ع) فرمود: شتابان بگریز تا کشته شدن ما را نبینی. سوگند به آن کس که جان حسین در دست اوست امروز هیچ کس نیست که شاهد کشته شدن ما باشد و ما را یاری ندهد مگر آنکه به دوزخ خواهد افتاد.

گوید: من روی به راه آوردم و با سرعت و شدت می گریختم تا کشته شدن ایشان بر من پوشیده بماند.

نصر می گوید: مصعب از قول اجلح بن عبدالله کندی، از ابوجحیفه نقل می کرد که می گفته است، عروه بارقی نزد سعد بن وهب آمد و گفت: آن حدیثی را که از علی بن ابی طالب برای ما نقل می کردی بگو. گفت: آری هنگام رفتن علی (ع) به صفین مخنف بن سلیم مرا پیش او فرستاد. من در کربلاء به حضور علی (ع) رسیدم و دیدم با دست خود اشاره می کند و می گوید اینجا، اینجا. مردی به او گفت: ای سالار مؤمنان چه چیزی خواهد بود؟ فرمود: کاروانی از آل محمد اینجا فرود می آید. وای از شما برای ایشان و وای از ایشان برای شما. آن مرد گفت: ای امیرالمومنین معنی این گفتار چیست؟ فرمود: وای بر ایشان از شما! که شما ایشان را خواهید کشت و وای بر شما از ایشان

که خداوند به سبب کشته شدن آنان شما را به دوزخ می برد.

نصر می گوید: این سخن به گونه دیگری هم نقل شده است که علی علیه السلام فرموده است : وای بر شما از ایشان و وای بر شما بر ایشان ! آن مرد گفت : وای بر ما از ایشان را فهمیدیم ولی معنی وای بر ما بر ایشان یعنی چه ؟ فرمود: یعنی می بینید آنان را می کشند ولی نمی توانید آنان را یاری دهید.

نصر بن مزاحم می گوید: سعید بن حکیم عسی ، از حسن بن کثیر، از پدرش نقل می کند که علی (ع) به کربلا رسید و آنجا ایستاد. گفته شد: ای امیرالمومنین اینجا کربلاست . فرمود: جایگاه اندوه و بلا- سپس با دست خود به جایی اشاره کرد و فرمود: اینجا جایگاه بارها و محل خوابیدن شتران ایشان است و سپس با دست خود به جای دیگری اشاره کرد و فرمود: اینجا جایگاه ریخته شدن خونهای آنان است . و سپس به ساباط رفت .

گفتار علی (ع) برای یارانش و نامه های او به کارگزاران خویش

توضیح

و شایسته است که همین جا مطالب مربوط به هنگام حرکت از کوفه و رفتن به شام و آنچه که به یاران خود فرموده است و آنچه آنان پاسخ داده اند و نامه هایی را که به کارگزاران خود نوشته و آنچه آنان به او نوشته اند، بیان شود و تمام این موارد از کتاب [وقعه صفین] نصر بن مزاحم نقل می شود.

نصر می گوید: عمر بن سعد، از اسماعیل بن ابی خالد، از ابی الکنود بن عبدالرحمان بن عبید نقل می کرد که می گفته است ،

چون علی علیه السلام خواست به شام برود نخست همه افراد مهاجر و انصار را که همراهش بودند جمع کرد و پس از حمد و ثنای خداوند چنین گفت: اما بعد همانا که شما فرخنده راءى و داراى بردبارى هستيد و پسندیده سیرت و گویندگان بر حق مى باشید. ما تصمیم بر حرکت به سوى دشمن خود و دشمن شما گرفته ایم. با راءى خود با ما مشورت کنید.

هاشم بن عتبه ابى وقاص (۸۲) برخاست و نخست حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و چنین گفت: اما بعد، ای امیرالمومنین! من بر آن قوم سخت آگاهم. آنان دشمنان تو و شیعیان تو هستند و ایشان برای کسی که در پی بهره این جهانی باشد دوست مى باشند و ایشان با تو جنگ و ستیز کننده اند و در این راه هیچ کوششى را فروگذار نیستند؛ آزمندان بر دنیايند و در آنچه از جهان در دست دارند سخت بخيل هستند و آرزو و هدفى جز این [دنیا] ندارند، به بهانه خونخواهى عثمان، نادانان را مى فریبند؛ دروغ مى گویند آنان از ریختن خون او نفرت نداشتند ولی دنیا را مى طلبند. ما را به سوى ایشان ببر اگر حق را پذیرفتند چه بهتر و پس از حق، چیزی جز گمراهى نیست و اگر چیزی جز تفرقه و بدبختى را نپذیرند که گمان من نسبت به ایشان چنین است، به خدا سوگند نمى بینم که آنان بیعت کنند ولی ممکن است در عین حال هنوز میان ایشان کسانی باشند که اگر از منکر نهى شوند

اطاعت کنند و اگر به معروف امر شوند فرمانبرداری نمایند.

نصر می گوید: عمر بن سعد، از حارث بن حصیره ، از عبدالرحمان بن عبید ابی الکنود نقل می کرد که می گفته است عمار بن یاسر هم برخاست و پس از ستایش خدا گفت : ای امیرالمومنین ، اگر می توانی یک روز هم درنگ نکنی چنان کن و پیش از آنکه شعله آتش تبهکاران بر افروخته شود و راءى آنان بر گریز و تفرقه استوار گردد، ما را به سوی آنان ببر و نخست ایشان را به رشد و صلاح دعوت نمای . اگر پذیرفتند سعادت مند شده اند و اگر چیزی جز جنگ با ما را نپذیرند به خدا سوگند که ریختن خون ایشان و کوشش در جهاد با ایشان مایه قربت به خداوند و کرامتی از سوی پرورگار است .

سپس قیس ، پسر سعد بن عباده برخاست و پس از حمد و ستایش خدا گفت : ای امیرالمومنین ، ما را شتابان به مقابله دشمن ببر و در این کار هیچ تاخیری روا مدار که به خدا سوگند جهاد با ایشان برای من خوشتر از جهاد با رومیان و ترکان است که اینان در دین خدا مکر و خدعه ورزیده اند و بر دوستان خدا که از اصحاب محمد (ص) و از مهاجران و انصار با تابعان ایشانند خفت و زبونی روا می دارند و چون بر مردی خشم می گیرند او را می زنند و زندانی و محروم و گاه تبعید می کنند. غنایم ما در نظر ایشان حلال است و چنان می پندارند که ما خود بردگان ایشانیم .

در این

هنگام پیرمردان انصار، از جمله خزیمه بن ثابت و ابوایوب و کسان دیگری غیر از آن دو، به قیس گفتند: چرا بر پیرمردان قوم خود پیشی گرفتی و قبل از ایشان سخن گفتی! گفت من به فضل شما معترفم و شاءن شما را گرامی می دارم ولی در دل خود همان کینه ای را که در دلهای شما نسبت به احزاب غلیان دارد احساس کردم و مرا یارای صبر نبود.

انصار به یکدیگر گفتند لازم است مردی از میان شما برخیزد و از سوی جماعت انصار پاسخ امیرالمومنین را بدهد. در این هنگام سهل بن حنیف برخاست و خدای را سپاس و ستایش گفت و سپس اظهار داشت: ما با هر کس که تو در صلح باشی در صلح هستیم و با هر کس که تو در جنگ باشی در جنگیم. اندیشه ما اندیشه توست و ما دست راست تو هستیم و چنین می بینیم که میان مردم کوفه بر این کار قیام کنی و به آنان فرمان حرکت دهی و آگاهشان سازی که در این کار چه ثواب و فضیلتی برای ایشان فراهم است که مردم اصلی و اهل این شهرند و اگر آنان برای تو مستقیم شوند چیزی که می خواهی و در جستجوی آنی برای تو روبه راه خواهد بود، که میان ما نسبت به تو مخالفتی نیست. هرگاه ما را فراخوانی پاسخ می دهیم و هرگاه فرمان دهی اطاعت می کنیم.

نصر می گوید: همچنین عمر بن سعد، از ابومخنف، از زکریاء بن حارث، از ابوخشیش، از معبد نقل می کند که می گفته

است : علی (ع) برای ایراد خطبه بر منبر کوفه ایستاده بود و من پایین منبر بودم و می شنیدم که چگونه مردم را تحریض می کند و به آنان فرمان می دهد که برای جنگ با مردم شام به سوی صفین حرکت کنند و خودم شنیدم می گفت : به سوی دشمنان خدا، قرآن و سنتهای پسندیده حرکت کنید، به سوی بازماندگان احزاب و قاتلان مهاجران و انصار حرکت کنید. در این هنگام مردی از بنی فزاره برخاست و به علی گفت : آیا می خواهی ما را به جنگ برادران شامی ما ببری و آنان را برای تو بکشیم همان گونه که ما را به جنگ برادران ما از اهل بصره بردی و ایشان را کشتی ؟ نه ، هرگز به خدا سوگند چنین نمی کنیم .

اشتر برخاست و گفت : این بیرون شده از دین چه کسی بود؟! مرد فزاری گریخت و مردم هم شتابان به تعقیب او پرداختند و در محلی از بازار که مادیان می فروختند به او رسیدند و او را چندان با لگد و مشت و ته غلاف شمشیرهای خود زدند که کشته شد. علی علیه السلام خود را آنجا رساند به او گفتند: ای امیرالمومنین آن مرد کشته شد. پرسید: چه کسی او را کشت ؟ گفتند: افراد قبیله همدان که گروهی دیگر از مردم هم همراهشان بودند. فرمود: کشته ای که به کوردلی و گستاخی کشته شد و معلوم نیست چه کسی او را کشته است . خونبهای او باید از بیت المال مسلمانان پرداخت شود. یکی از افراد خاندان تیم اللات بن ثعلبه چنین

سروده است :

به خدای خودم پناه می برم که مرگ من چنان باشد که اربد در بازار مادیان فروشها مرد. افراد قبیله همدان ته کفشهای خود را پیایی و به نوبت بر او کوفتند و چون دستی از او برداشته می شد دستی دیگر فرو می آمد.

در این هنگام اشتر برخاست و گفت : ای امیرالمومنین آنچه دیدی ترا سست نکنند و آنچه از این مرد بدبخت خائن شنیدی نومیدت نسازد. همانا همه این مردم که می بینی شیعیان تو هستند و به جانهای خود در قبال جان تو رغبتی ندارند و پس از تو ماندن را دوست نمی دارند. اگر می خواهی ما را به مقابله دشمنت ببر. به خدا سوگند، چنان نیست که هر کس از مرگ بترسد از آن رهایی یابد و بقا و جاودانگی به هر کس که آن را دوست داشته باشد ارزانی نمی شود و ما بر دلیلی روشن از خدای خود هستیم و می دانیم جانهای ما تا هنگامی که اجل آن فرا نرسد نمی میرد و چگونه با قومی که همانگونه اند که امیرالمومنین آنان را وصف کرد، جنگ نکنیم و حال آنکه در گذشته گروهی از ایشان بر گروهی از مسلمانان حمله آوردند و بهره خود را به بهره اندک این جهانی فروختند.

علی علیه السلام فرمود: راه مشترک است و مردم در حق برابرند و هر کس کوشش و رای خود را در خیرخواهی همگان بکار برد آنچه را بر اوست انجام داده است . سپس از منبر فرود آمد و به خانه خویش رفت .

نصر بن مزاحم می گوید: عمر بن سعد، از ابوزهیر

عبسی ، از نصر بن صالح نقل می کرد که عبدالله بن معتم عبسی و حنظله بن ربیع تمیمی هنگامی که علی (ع) فرمان حرکت به سوی شام داد همراه گروه بسیاری از مردان قبایل غطفان و بنی تمیم به حضورش رسیدند. حنظله به علی (ع) گفت : ای امیرالمومنین ، ما برای نصیحتی پیش تو آمده ایم آن را بپذیر و برای تو رایبی اندیشیده ایم ، آنرا بر ما رد مکن که ما برای تو و همراهانت نظری داریم و آن این است که بر جای خود باش و با این مرد مکاتبه کن و در جنگ با مردم شام شتاب مکن که به خدا سوگند ما نمی دانیم و تو هم نمی دانی که چون رویاروی شوید غلبه با کیست و شکست و هزیمت از آن کیست . ابن معتم هم همچون حنظله سخن گفت و گروهی هم که با آنان بودند همان گونه سخن گفتند.

علی (ع) سپاس و ستایش خداوند را بر زبان آورد و سپس چنین گفت :

اما بعد، همانا که خداوند، وارث همه بندگان و همه سرزمینها و پروردگار آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه است و به سوی او باز می گردید. او پادشاهی را به هر کس بخواهد ارزانی می دارد و آن را از هر کس بخواهد باز می ستاند هر که را خواهد عزت می بخشد و هر که را بخواهد زبون می کند (۸۳). اما شکست و بدبختی از آن گمراهان و گنهکاران است،! بر فرض که پیروز شوند یا مغلوب گردند. و به خدا پناه می برم از اینکه سخن

قومی را بشنوم که نمی بینم کار خوب را پسندیده و کار زشت را زشت شمزند.

معقل بن قیس ریاحی برخاست و گفت: ای امیرالمومنین، به خدا سوگند این گروه برای تو خیرخواهی ندارند و پیش تو نیامده اند مگر برای مکر و فریب و از ایشان بر حذر باش که دشمن نزدیک ما هستند.

مالک بن حبیب هم گفت: ای امیرالمومنین به من خبر رسیده است که این حنظله با معاویه مکاتبه می کند. او را به ما بسپار تا زندانی اش کنیم و تا پایان جنگ و هنگامی که باز می گردی زندانی باشد. از افراد قبیله عبس هم قائد بن بکیر و عیاش بن ربیعہ برخاستند و گفتند: ای امیرالمومنین! در مورد این دوست ما، عبدالله بن معتم، به ما خبر رسیده است که با معاویه مکاتبه می کند؛ یا خود، او را زندانی کن یا به ما اجازه ده او را زندانی کنیم تا جنگ خود را انجام دهی و باز گردی. حنظله و عبدالله بن معتم به آنان گفتند این پاداش کسی است که برای شما دقت کرده و رأی درست را در مورد آنچه میان شما و دشمنان است عرضه داشته است؟

علی علیه السلام به آن دو گفت: خداوند حاکم میان من و شماست. شما را به او وا می گذارم و از خداوند بر [علیه] شما یاری می طلبم هر کجا که می خواهید بروید. نصر می گوید: علی (ع) به حنظله بن ربیع که از صحابه و معروف به حنظله کاتب بود پیام داد که تو با مایی

یا بر [علیه] تو، فرمود: چه می خواهی انجام دهی ؟ گفت : به رها (۸۴) می روم که مرزی از مرزهاست و همانجا را مواظبم تا این جنگ به پایان برسد. از این سخن او برگزیدگان بنی عمر و بن تمیم که خویشاوندان او بودند خشمگین شدند. حنظله گفت : به خدا سوگند شما نمی توانید مرا از دین و آیینم فریب دهید، مرا به حال خود بگذارید که از شما داناترم . گفتند: به خدا سوگند اگر همراه این مرد [علی علیه السلام] بیرون نیایی اجازه نخواهیم داد فلان همسرت و فرزندانش با تو همراه باشند و بیایند و اگر بخواهی آن کار را انجام دهی ترا خواهیم کشت .

در این هنگام گروهی دیگر از قوم او را یاری کردند و شمشیرهای خود را از نیام بیرون کشیدند. حنظله گفت : مهلتم دهید تا بیندیشم و به خانه خود رفت و در خانه را بست و چون شب فرا رسید به سوی معاویه گریخت و پس از او هم مردان بسیاری از قومهش به او پیوستند. ابن معتم هم گریخت و همراه یازده مرد از قوم خویش به معاویه پیوست .

حنظله هم همراه بیست و سه تن از مردان قوم خود به معاویه پیوست ، ولی او و ابن معتم همراه معاویه در جنگ صفین شرکت نکردند و از هر دو گروه کناره گرفتند.

گوید: علی علیه السلام فرمان داد خانه حنظله را ویران کنند و آن خانه ویران شد. خانه حنظله را سالار قبیله شان شبث بن ربیع و بکر بن تمیم با یکدیگر خراب کردند و حنظله ایاتی

در نكوهش آن دو سرود. همچنين ابياتي در تحريض معاويه بن ابي سفيان به جنگ سرود [كه ضمن آن آرزوي كشته شدن انصار و سر برهنگي و شيون و ناله زنان آنانرا بر كشته شدن مردان كرده است .]

نصر مي گويد

نصر مي گويد: عمر بن سعد، از سعد بن طريف ، از ابوالمجاهد، از محل بن خليفه نقل مي كند كه مي گفته است عدی بن حاتم طائبي برخاست و مقابل علی (ع) ايستاد و نخست سپاس و ستايش خدا را بر زبان آورد و سپس گفت : ای اميرالمومنين تو سخن نمی گویی مگر به علم و دعوت نمی کنی مگر بر حق و فرمان نمی دهی مگر به رستگاری ، ولی اگر مصلحت بدانی كه با این قوم اندکی مدارا کنی و مهلت دهی تا نامه ها و فرستادگانك نزد آنان برسند بهتر است ، كه اگر بپذیرند به خير و صلاح خود رسیده اند وانگهی صلح و سلامت برای ما و ایشان بهتر خواهد بود و اگر همچنان در شقاوت خود پایداری كردند و از گمراهی دست برداشتند در آن هنگام كه حجت را بر ایشان تمام کرده ایم و آنان را به حقی كه در دست داریم فرا خوانده ایم به سوی آنان حركت كن . به خدا سوگند ایشان از آن گروه كه در گذشته نزديك در بصره با آن جنگ كردیم از حق دورتر و در پيشگاه خداوند زبونترند و آنان [اصحاب جمل] را پس از اينكه به حق فرا خوانديم و نپذيرفتند چنان بر زمين زدیم كه در قبال جنگ به زانو

درآمدند و توانستیم در مورد آنها به آنچه دوست می داریم برسیم و خداوند نیز آنچه را مورد رضای او بود بر سرشان آورد.

زید بن حصین طایی که از مجتهدان پارسا بود و برنس (۸۵) پارسایان بر سر می نهاد برخاست و گفت: سپاس خداوند را تا به آن اندازه که راضی شود و خدایی جز پروردگار ما نیست، اما بعد، به خدا سوگند اگر ما در جنگ با کسانی که با ما مخالفت می کنند در شک و تردید می بودیم البته تصمیم ما در جنگ با آنان درست نبود تا چه رسد به اینکه بخواهیم به آنان فرصت و زمان بدهیم، زیرا در آن صورت و با شک و تردید هر عملی مایه زیان و هر کوششی سبب گمراهی است، و خداوند متعال می فرماید: اما نعمت پروردگارت را بیان کن (۸۶) به خدا سوگند ما به اندازه چشم بر هم زدنی درباره آن کسی که ایشان در طلب خون اویند [عثمان] تردید نداشتیم تا چه رسد به پیروان او که سنگدل و از اسلام کم بهره اند. اینان یاران ستمگران و اصحاب ظلم و تجاوزند، نه از مهاجران به حساب می آیند و نه از انصار و نه از کسانی که با نیکی از آنان پیروی کردند.

مردی از قبیله طی برخاست و گفت: ای زید بن حصین! آیا گفتار سرور ما عدی بن حاتم را باید رد کرد؟ زید گفت: شما حق عدی را بیش از من نمی شناسید ولی من گفتن سخن حق را رها نمی کنم هر چند مردم به خشم

نصر می گوید: عمر بن سعد، از حارث بن حصین (۸۸) نقل می کرد که می گفته است ابوزینب بن عوف (۸۹) به حضور علی (ع) آمد و گفت: ای امیرالمومنین اگر ما بر حق باشیم همانا که تو راه یافته تر و بهره ات از خیر بیشتر است و اگر بر گمراهی باشیم بار پشت تو از همه سنگینتر و گناه تو از همه ما بزرگتر است. اینک به ما فرمان داده ای به سوی این دشمن حرکت کنیم و ما دوستی میان خود و ایشان را بریده ایم و برای آنان دشمنی را آشکار ساخته ایم و خدا می داند که در این کار قصد ما فقط اطاعت از توست. آیا آنچه ما بر آنیم حق آشکار و صریح نیست؟ و آیا آنچه دشمن ما بر آن است گناهی بزرگ نیست؟ علی (ع) فرمود: آری گواهی می دهم که اگر تو برای یاری دادن ما با نیت صحیح همراه ما بیایی و همان گونه که می گویی دوستی خویش را از ایشان بریده و دشمنی خود را برای ایشان آشکار کرده باشی بدون تردید دوست خداوند خواهی بود و در رضوان خدا خواهی خرامید و در اطاعت او گام بر خواهی داشت، ای ابوزینب! بر تو مژده باد.

عمار بن یاسر هم به او گفت: ای ابوزینب! ثابت و پایدار باش و درباره احزاب که دشمنان خدا و رسول خدایند تردید مکن. ابوزینب گفت: در این مسئله که مرا به خود مشغول داشته بود هیچ دو گواهی از این امت

که برای من گواهی دهند محبوبتر از شما دو تن نیستند.

گوید: عمار بن یاسر بیرون آمد و این دو بیت را می خواند:

به سوی احزاب که دشمنان پیامبرند حرکت کنید. حرکت کنید که بهترین مردم پیروان علی هستند. اینک گاهی فرا رسیده که کشیدن شمشیر مشرفی و یدک کشیدن اسبها و به جنبش در آوردن نیزه ها گوارا و پسندیده است .

نصر می گوید: عمر بن سعد، از ابوروق نقل می کرد که می گفته است یزید بن قیس ارحبی به حضور علی (ع) آمد و گفت : ای امیرالمومنین ما مجهز و دارای ساز و برگ و از لحاظ شمار بسیاریم و در ما ضعف و سستی و بهانه ای نیست . به منادی خود فرمان بده میان مردم ندا دهد که به قرارگاه خویش در نخیله بروند که مرد جنگ نباید ملول و افسرده و خواب آلوده باشد، و نباید چون فرصتها به دست آید آن را به تاءخیر اندازد و در آن باره رایزنی کند و نباید کار جنگ را از ما به فردا و پس فردا موکول سازد.

زیاد بن نصر هم گفت : ای امیرالمومنین یزید بن قیس آنچه را می دانست گفت و برای تو خیرخواهی کرد؛ اینک به خداوند اعتماد و وثوق کن و ما را در حالی که کامیاب و یاری داده شده هستی به مقابله این دشمن ببر. اگر خداوند نسبت به آنان اراده خیر نماید آنان تو را رها نمی کنند و به کسی که او را سابقه و فضیلتی چون تو نیست راغب نمی شوند و اگر نپذیرفتند و توبه نکردند و چیزی جز

جنگ با ما را نخواستند جنگ آنان را برای خود آسان و سبک خواهیم یافت و امیدواریم که خداوند آنان را همان گونه که برادرانشان را در گذشته نزدیک آنجا [در بصره] نابود کرد و کشت هلاک نماید.

سپس عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی برخاست و گفت: ای امیرالمومنین آن قوم اگر خدا را می خواستند و برای او عمل می کردند هرگز با ما مخالفت نمی ورزیدند ولی آنان برای فرار از برابری و علاقه به انحصارطلبی و حرص به قدرت خود و ناخوش داشتن از اینکه دنیایشان از دست برود با ما می جنگند و کینه هایی که در جان و دشمنیهایی که در سینه نهان دارند به سبب جنگهایی بوده است که علیه ایشان برپا کرده ای و در آن، پدران و یارانشان را کشته ای. آن گاه روی به مردم کرد و گفت: چگونه ممکن است معاویه با علی بیعت کند؟ و حال آنکه علی در یک جایگاه برادرش حنظله و دایی او ولید و پدر بزرگ مادری اش، عتبه را کشته است؟ به خدا سوگند گمان نمی برم که چنین کاری کنند و آنان هرگز برای شما مطیع و مستقیم نمی شوند مگر آنکه نیزه های استوار میان ایشان به کار افتد و شمشیرها سرهایشان را ببرد و پیشانیهایشان با گرزهای آهنین شکافته شود و کارهایی سخت میان دو گروه صورت گیرد.

نصر می گوید: عمر بن سعد، از حارث بن حصین [حصیره]، از عبدالله بن شریک نقل می کرد که می گفته است: حجر بن عدی و عمر

و بن حلق بیرون آمدند و آشکارا از مردم شام بیزاری می جستند. علی (ع) به آن دو پیام داد از این کاری که از شما به من خبر رسیده است دست بدارید. آن دو به حضور علی (ع) آمدند و گفتند: ای امیرالمومنین! آیا ما بر حق نیستیم؟ فرمود: آری، گفتند: آیا آنان بر باطل نیستند؟ فرمود: آری. گفتند: به چه سبب ما را از دشنام دادن به آنان منع می کنی؟ فرمود: برای شما خوش نمی دارم که مردمی لعنت کننده و دشنام دهنده باشید و دشنام دهید و بیزاری بجوید؛ ولی اگر کارهای ناپسند ایشان رایان کنید و بگویید از جمله کارها و شیوه های ایشان این کار و آن کار است، از لحاظ گفتار، پسندیده تر و از لحاظ حجت و برهان رساتر است و چه نیکوست که به جای لعن و نفرین ایشان و بیزاری جستن شما از آنان، بگویید: بار خدایا خونهای ایشان و ما را حفظ کن و میان ما و ایشان را اصلاح نمای و آنان را از گمراهیشان به راه راست هدایت فرمای تا هر یک از ایشان که حق را نمی شناسد بشناسد، و هر کس از ایشان که به ستم و عدوان گراییده است از آن دست بدارد. (۹۰) برای من دوست داشتنی تر و برای شما هم بهتر است.

آن دو گفتند: ای امیرالمومنین! اندرزت را می پذیرم از فرهنگ و ادب تو فرهنگ می آموزیم. (۹۱)

نصر می گوید: عمر و بن حلق در آن روز گفت: ای امیرالمومنین!

به خدا سوگند من با تو بیعت نکرده ام و ترا دوست نمی دارم از این لحاظ که میان من و تو نزدیکی است و نه از این جهت که مال و خواسته یی از تو به من برسد و نه برای قدرتی که موجب آوازه و نام آوری من شود؛ بلکه من تو را برای پنج خصلت که در توست دوست می دارم که تو پسر عموی پیامبری و وصی اوایی و پدربزرگ فرزندان پیامبری که میان ما باقی مانده اند و از همه مردم در مسلمان شدن پیشگام تری و سهم تو در جهاد از همه مهاجران بیشتر است و بر فرض که من مجبور شوم کوههای بسیار سنگین را جا به جا کنم و آب دریاها را برف را بیرون کشم تا آنکه روزی دوست ترا تقویت و دشمن ترا خوار و زبون سازم در عین حال خیال نمی کنم توانسته باشم تمام حقوقی را که از تو برگردن من است پرداخت کرده باشم .

علی علیه السلام عرضه داشت : پروردگارا! دلش را با پرهیزگاری روشن فرما و او را به راه راست خود هدایت کن . ای کاش میان سپاه من صد تن چون تو بودند. حجر گفت : ای امیرالمومنین به خدا سوگند در آن صورت سپاهت رو به راه می شد و میان آنان کسانی که با تو دغلبازی کنند کم می بود.

نصر می گوید: حجر بن عدی هم برخاست و گفت : ای امیرالمومنین ما فرزندان جنگ و شایسته آنیم . ما جنگ را بارور ساخته و آن را به نتیجه می رسانیم . جنگ به ما دندان

نشان داده است و ما به او دندان نشان داده ایم . ما را عشیره و یارانی است که افراد و ساز و برگ دارند و دارای رای آزموده و شجاعت پسندیده می باشند و زمام ما در اختیار توست ، اگر به خاور روی با تو به خاور می آییم و اگر به باختر روی با تو به باختر می آییم و هر فرمان که به ما دهی فرمانبرداریم . علی علیه السلام فرمود: آیا همه قوم تو همچون تو معتقدند؟ گفت : من از ایشان جز نیکی ندیده ام و این دست من برای بیعت از سوی ایشان به شنیدن و اطاعت کردن و نیکو پذیرفتن آماده است . علی (ع) برای او دعای خیر کرد.

نصر می گوید

نصر می گوید: همچنین عمر بن سعد برای ما نقل کرد که علی علیه السلام در آن هنگام برای کارگزاران خویش نامه نوشت و از آنان خواست حرکت کنند و از جمله برای مخنف بن سلیم چنین مرقوم داشت :

سلام بر تو، نخست همراه با تو خداوندی را که خدایی جز او وجود ندارد ستایش می کنم . اما بعد، همانا جنگ و جهاد با کسی که از حق بر گردد و در خواب کوری و گمراهی خود را به عمد فرو افکند، بر همه عارفان واجب است ، و همانا خداوند از هر کس که رضایت او را بجوید راضی خواهد بود و بر هر کس که از فرمان او سرپیچد خشم می گیرد. و ما اینک تصمیم گرفته ایم به سوی این قوم برویم ، قومی که میان بندگان خدا به غیر آنچه خدا

نازل فرموده است عمل می کنند و غنایم را ویژه خود قرار داده اند و اجرای حدود خدا را فرو نهاده اند و حق را از میان برده اند و فساد و تباهی را در زمین آشکار ساخته اند و تبهکاران را به جای مومنان دوستان خود قرار داده اند و هرگاه دوستی از دوستان خداوند کارهای آنان را زشت بشمرد او را دشمن می دارند و از خود می رانند و محرومش می کنند و هرگاه ستمگری آنان را بر ستمشان یاری می دهد دوستش می دارند و او را به خود نزدیک و نسبت به او نیکی می کنند. آنان اصرار بر ستم دارند و بر ستیزه هماهنگ شده اند و از دیرباز از حق برگشته اند و بر گناه ، یکدیگر را یاری داده اند و به راستی ستمکارانند. اینک چون این نامه من به دست تو رسید مورد اعتمادترین یاران خود را بر منطقه حکومت خویش به جانشینی بگمار و خود پیش ما بیا شاید تو همراه ما با این دشمنی که حرام خدا را حلال می شمرد رویاروی شوی و امر به معروف و نهی از منکر کنی و بر حق هماهنگ گردی و با باطل مابینت ورزی که ما و ترا از پاداش جهاد بی نیازی نیست . و خداوند ما را بسنده و بهترین کارگزار است .

این نامه را عبیدالله بن ابی رافع در سال سی و هفتم نوشت .

مخنف بن سلیم ، حارث بن ابی الحارث بن ربیع را بر اصفهان و سعید بن وهب را بر همدان گماشت و هر دو ایشان از خویشان او بودند

و خود به حضور علی (ع) آمد و همراه او در جنگ صفین شرکت کرد.

نصر می گوید: در این هنگام عبدالله بن عباس از بصره نامه یی برای علی علیه السلام نوشت و در آن اختلاف مردم بصره را گزارش داد. علی (ع) برای او چنین نوشت :

[از بنده خدا علی امیرمومنان به عبدالله بن عباس] (۹۲) اما بعد، فرستاده ات نزد من آمد و نامه ات را خواندم که در آن از احوال مردم بصره و اختلاف ایشان را پس از بازگشت من از آن شهر نوشته بودی ، اینک به تو از حال آن قوم خبر می دهم : آنان دو گروهند برخی امیدوار [پاداش] هستند و برخی نیز از عقوبت [که ممکن است در انتظارشان باشند] بیمناکند. بنابراین آنان را که راغب هستند با عدل و انصاف و نیکی تشویق و ترغیب کن و گره بیم را از دل بیمناکان بگشای و فقط فرمان مرا به کار بند و از آن در نگذر و به ویژه نسبت به قبیله ربیعہ نیکی کن و نسبت به هر کس که تو را پذیرفت تا آنجا که می توانی به خواست خداوند متعال نیکی و محبت کن . نصر می گوید: و علی علیه السلام برای عموم کارگزاران و امیران مناطق همان گونه که برای مخنف بن سلیم نامه نوشته بود، نامه نوشت و منتظر ایشان بماند.

نصر همچنین می گوید: عمر بن سعد، از ابوروق نقل می کند که می گفته است زیاد بن نصر حارثی به عبدالله بن بدیل گفت : همانا که این جنگ ما

سخت و دشوار است و هیچ کس جز افراد دلیر و شجاع و راست نیت و مطمئن بر آن پایداری نخواهد کرد. به خدا سوگند گمان نمی کنم که این جنگ از ایشان و از ما جز فرومایگان را باقی گزارد.

عبدالله بن بدیل گفت: من هم به خدا سوگند جز این گمانی ندارم، و چون این سخن آن دو به اطلاع علی (ع) رسید به آنان فرمود: این سخن در سینه یتان اندوخته بماند، آن را آشکار مکنید و هیچ شنونده ای آن را از شما نشود، که خداوند برای قومی کشته شدن را و برای قومی دیگر مرگ عادی را رقم زده است و مرگ هر کس همان گونه که خداوند رقم زده است فرا خواهد رسید، خوشا به حال آنان که در راه خدا جهاد کننده اند و در اطاعت فرمانش کشته شدند.

نصر می گوید: و چون هاشم بن عتبہ سخن آن دو را شنید به حضور علی (ع) آمد و گفت: ای امیرالمومنین! ما را به رویارویی این قوم سیه دل ببر که کتاب خدا را پشت سر خویش افکنده اند و میان بندگان خدا به غیر آنچه رضای اوست عمل کرده اند. آنان حرام خدا را حلال و حلال او را حرام کرده اند. شیطان آنان را فریفته و به آنها وعده های باطل داده و به آرزوها در افکنده، تا بدانجا که ایشان را از راه راست منحرف کرده و به پستی کشانده و دنیا را برای آنان محبوب قرار داده است و آنان برای دنیای خویش و رغبت بر آن جنگ می

کنند همان گونه که ما به سبب رغبت به آخرت و بر آمدن وعده پروردگارمان جنگ می کنیم و ای امیرالمومنین! تو از همگان به رسول خدا نزدیکتر و به لحاظ سابقه و قدمت از همگان برتری. ای امیرالمومنین! آنان نیز درباره تو همین چیزی را که ما می دانیم می دانند ولی بدبختی بر ایشان رقم زده شده است و هوسها آنان را به کثری واداشته است و آنان ستمگرانند، و اینک دستهای ما به سخن شنوی و فرمانبرداری از تو گسترده و دلهای ما برای بذل خیرخواهی و نصیحت تو گشاده است و جانهای ما ترا بر هر کس که با تو ستیز کند و بخواهد به جای تو بر شاخه حکومت بیچد یاری می دهد. به خدا سوگند خوش نمی دارم آنچه که بر زمین است و زمین آن را در بردارد و آنچه زیر آسمان است و آسمان بر آن سایه افکنده است از آن من باشد و در مقابل، من با دشمنی از دشمنان تو دوستی کنم و با دوستی از دوستانت دشمنی ورزم.

علی علیه السلام عرضه داشت: بارخدایا! شهادت در راه خود و همسویی با پیامبرت را به او ارزانی کن.

نصر گوید: آن گاه علی (ع) به منبر رفت و برای مردم خطبه ایراد کرد و آنان را به جهاد فرا خواند و نخست حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و سپس چنین فرمود: همانا خداوند شما را با دین خود گرامی داشت و شما را برای پرستش خود آفرید. در پرداخت حق خدا جان بر کف گیرید و

وعده او را برای خود فراهم سازید و بدانید که خداوند ریسمانهای اسلام را استوار و دستگیره آن را محکم قرار داده است ، آن گاه بهره جانها را در فرمانبرداری و کسب رضایت پروردگار نهاده است ، و زیرکان غنیمت را به هنگام از دست دادن ناتوان به دست می آورند، و من اینک عهده دار کار سیاه و سرخ [عرب و عجم] هستم و هیچ نیرویی جز از ذات پروردگار نیست و ما به خواست خداوند به رویارویی کسی می رویم که خویشتن را فریفته و چیزی را خواسته است که از او نیست و معاویه و لشکریانش نیز به آن دست نمی یازند. این گروه سرکش و ستمگر را ابلیس از پی خود می کشد و برای آنان بارقه آرزوی دور و دراز خود را فرو آورده و با فریب خود، ایشان را شیفته است ، و شما داناترین مردم به حلال و حرامید، به آنچه که می دانید بی نیاز شوید و از آنچه خداوند شما را از شیطان بر حذر داشته است بر حذر باشید و به پاداش و گرامی داشتی که در پیشگاه خداوند است رغبت ورزید و بدانید ر بوده عقل آن کسی است که دین و امانتش ر بوده شده باشد و مغرور و فریفته آن کسی است که گمراهی را بر هدایت برگزیند و مبادا که کسی خود را از من کنار کشد و بگوید شرکت دیگران در این کار کافی و بسنده است ؛ و بدانید که اندک اندکها بسیار و قطره قطره دریا می شود و هر کس از آبشخور خویش دفاع نکند مورد

ستم قرار می گیرد. (۹۳) وانگهی من به شما فرمان می دهم در این کار استوار باشید و در راه خدا جهاد کنید و از هیچ مسلمانی غیبت مکنید و به خواست خداوند متعال منتظر نصرت بسیار نزدیک از جانب خداوند باشید.

نصر می گوید: سپس پسرش حسن بن علی علیهما السلام برخاست و چنین گفت: سپاس خداوندی را که خدایی جز او نیست و برای او انبازی نمی باشد. همانا خداوند حق خود را بر شما چنان بزرگ قرار داده و چندان نعمت بر شما فرو ریخته که نمی توان شمرد و نمی توان از عهده شکرش بیرون آمد و هیچ سخن و وصفی به کنه آن نمی رسد و ما همانا [نخست] برای خدا و [سپس] برای شما خشم گرفته ایم و بدانید هیچ قومی بر کاری متحد و هماهنگ نمی شود مگر اینکه کارش محکم و بنیانش استوار می شود. اینک برای کشتن دشمن خودتان، معاویه و سپاهیان او، متفق و هماهنگ شوید و خواری و زبونی مکنید که زبونی رشته های دل را می گسلد و همانا اقدام و پیشروی در مقابل نیزه ها مایه شجاعت و غرور و صیانت است. هر قوم که از خویشتن با قدرت دفاع کند هر علت و درماندگی را از ایشان بر می دارد و شدتهای خواری را از ایشان کفایت می کند و آنان را به معالم دین و آیین راهنمایی می نماید. و سپس این بیت را خواند:

از صلح آنچه را که به آن خوشنودی، می گیری و حال آنکه جنگ با چند جرعه از

آن گاه حسین بن علی علیهما السلام برخاست و پس از حمد و ثنای خداوند چنین گفت :

ای مردم کوفه ! شما یاران محبوب و گرامی هستید و شما چون جامه زیرین پیوسته به پوست و غیر از جامه رو هستید. اینک در خاموش کردن فتنه ای که میان شما برافروخته شده و آسان ساختن آنچه بر شما دشوار گشته است کوشش کنید و بدانید با آنکه شر جنگ بسیار و مزه آن ناگوار است ولی هر کس برای آن قبلا آماده شود و ساز و برگش را فراهم آورد و از خستگی آن پیش از فرا رسیدنش به ستوه نیاید مرد شایسته جنگ است و هر کس پیش از آمادگی و رسیدن فرصت مناسب و بینش و کوشش کافی به آن دست یازد سزاوار است که به قوم خود از آن سودی نرساند و خویشان را هم به نابودی دهد. از خداوند مسئلت داریم که شما را با الفت خویش پشتیبانی نماید و استوار بدارد. و از منبر فرود آمد.

نصر می گوید: تقریبا تمام مردم تقاضای علی علیه السلام را در مورد حرکت پذیرفتند، جز اینکه گروهی از اصحاب عبدالله بن مسعود که عبیده سلمانی و یارانش هم با آنان بودند به حضور علی (ع) آمدند و گفتند: ما با شما خواهیم آمد و لشکر و قرارگاه شما را ترک نمی کنیم ، ولی خودمان لشکر جداگانه ای خواهیم بود و در کار شما و مردم شام دقت خواهیم کرد و هر یک از دو گروه را که ببینیم می خواهد کاری را که حلال نیست

انجام دهد و برای ما جور و ستم او روشن شود با همان گروه وارد جنگ خواهیم شد. علی (ع) فرمود آفرین بر شما. این معنی فقه در دین و علم به سنت است و هر کس به این پیشنهاد راضی نباشد خیانت پیشه و ستمگر است.

گروه دیگری هم از یاران عبدالله بن مسعود که ربیع بن خثیم هم از جمله ایشان بود و آنان در آن هنگام چهار صد تن بودند به حضورش آمدند و گفتند: ای امیرالمومنین! با آنکه ما به فضل و فضیلت تو آشنائیم ولی در این جنگ گرفتار شک و تردیدیم. ما و تو و مسلمانان بی نیاز از گروهی نیستیم که با دشمنان نبرد کنند ما را به مواظبت یکی از مرزها بگمار تا آنجا مقیم و در کمین باشیم و در صورت لزوم از مردم آن ناحیه دفاع کنیم. علی علیه السلام ربیع بن خثیم را بر مرز ری گماشت و نخستین رایتی که علی (ع) در کوفه آن را بست و بر افراشت رایت ربیع بن خثیم بود.

نصر می گوید: عمر بن سعد، از یوسف بن یزید، از عبدالله بن عوف بن احمر نقل می کرد که می گفته است علی علیه السلام از نخيله حرکت نکرد تا آنکه ابن عباس همراه مردم بصره پیش او آمد و گوید: علی (ع) برای ابن عباس نامه ای نوشته بود که مضمون آن چنین بود:

اما بعد، خودت همراه مسلمانان و مومنانی که پیش تو هستند پیش من بیا، و گرفتاریهای مرا که آنجا گرفتارش بودم و گذشت و عفو مرا در جنگ

از ایشان فریادشان آور و فضیلتی را که در شرکت در این کار برای آنان خواهد بود به آنان گوشزد کن . والسلام .

گوید: چون نامه علی (ع) در بصره به دست ابن عباس رسید میان مردم برخاست و نامه را برای ایشان خواند و حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و چنین گفت : ای مردم ! آماده شوید برای رفتن و پیوستن به امام خودتان ، سبک بار و سنگین بار حرکت کنید و با اموال و جانهای خود جهاد کنید که شما با تبهکارانی که حرام خدا را حلال می شمردند و به دین و آیین حق متدین نیستند جنگ خواهید کرد؛ آن هم همراه امیرالمومنین و پسرعموی رسول خدا، کسی که امر کننده به معروف و نهی کننده از منکر و حکم کننده به حق و استوار بر هدایت و حکم کننده به حکم قرآن است ، رشوه ای در حکم نمی پردازد و با تبهکاران نرمی نمی کند و در راه خدا سرزنش سرزنش کننده او را فرو نمی گیرد و باز نمی دارد.

احنف بن قیس برخاست و گفت : آری به خدا سوگند خواسته ات را پاسخ مثبت می دهیم و همراه تو در سختی و آسانی و بر خشنودی و ناخوشی بیرون می آییم و در این کار برای خود پاداش می طلبیم و از پروردگار بزرگ برای خود آرزوی پاداش می کنیم .

خالد بن معمر سدوسی (۹۵) هم برخاست و گفت : شنیدیم و گوش به فرمانیم ، هرگاه بخواهی حرکت کنیم حرکت می کنیم و هرگاه ما را فراخوانی پذیراییم .

عمرو

بن مرحوم عبدی (۹۶) هم برخاست و گفت : خداوند امیرالمومنین را موفق بداراد و حکومت بر مسلمانان را برای او جمع کند و تبهکارانی را که حرام خدا را حلال می شمردند نفرین کند، آنانی را که قرآن را [چنان که باید و شاید] نمی خوانند و به خدا سوگند ما بر آنان خشمگین و در راه خدا از ایشان بریده و جداییم . هرگاه تو بخواهی به خواست خداوند متعال پیادگان و سواران ما همراهت خواهند بود.

گوید: مردم برای حرکت پاسخ مثبت دادند و با نشاط و سبکبار پذیرا شدند. ابن عباس ، ابوالاسود دوئلی را بر بصره گماشت و بیرون آمد و در نخيله به علی (ع) پیوست .

نامه محمد بن ابی بکر به معاویه و پاسخ او

اشاره

نصر می گوید. محمد بن ابی بکر به معاویه چنین نوشت :

از محمد پسر ابوبکر، به گمراه معاویه بن صخر. (۹۷) سلام بر آنان که اهل اطاعت از خدایند و نسبت به دوستان خدا تسلیم می باشند. اما بعد همانا که خداوند با جلال و بزرگی و نیرو و توان خویش خلقی را آفرید بدون آنکه بیهوده باشد و در نیروی او ضعفی پدید آمده باشد. او را نیازی به آفرینش ایشان نبوده است و آنان را بندگان خویش آفریده ، گروهی را سعادت مند و گروهی را بدبخت و گمراه و هدایت شده قرار داده است . آن گاه آنان را با علم خود برگزیده و از میان ایشان محمد (ص) را برگزید و او را به رسالت خویش مخصوص و برای وحی خویش انتخاب کرده است و امین بر امر و فرمان خود قرار داده است ،

و او را پیامبری قرار داده که به کتابهای خداوند که پیش او بود تصدیق داشت و راهنمای شرایع بود. محمد (ص) مردم را با حکمت و اندرز پسندیده به راه و فرمان خدا فرا خواند و نخستین کس که پذیرفت و به حق و خدا توجه کرد و او را تصدیق و با او موافقت کرد و کاملاً تسلیم شد و اسلام آورد برادر و پسر عمویش علی بن ابی طالب علیه السلام بود که او را در مورد امور غیبی و پوشیده تصدیق کرد و او را بر هر دوست برگزید و او را از هر بیم و هراسی حفظ کرد و در هر پیشامد ترسناک با جان خویش با او مواسات کرد. با دشمنان او جنگ کرد و نسبت به دوستانش با صلح و آرامش رفتار کرد. علی به هنگام سختی و در جنگهای هول انگیز در حالی که جان نثار بود ایستادگی کرد تا آنجا که هیچکس نظیر او در جهادش در راه خدا و نیز در کردارش قابل مقایسه با او نبود. اینک چنان می بینم که تو خود را همسنگ او می پنداری و حال آنکه تو، تویی و او آن کسی است که در هر خیر و کار پسندیده از همگان گوی سبقت ربوده است. پیش از همه مردم مسلمان شده و نیت او از همگان صادقتر و فرزندان او از همگان پاک نهادتر و همسرش از همگان با فضیلت تر و پسر عمویش بهترین مردم است. و تو نفرین شده، پسر نفرین شده ای. خود و پدرت همواره برای دین غائله برپا می

کردید و برای خاموش کردن پرتو خدا کوشش می کردید و بر این منظور لشکرها جمع و مالها هزینہ کردید و با قبایل در این مورد همپیمان می شدید. پدرت بر این حال بمرد و تو هم بر همان راه جانشین او شده ای . گواه راستین این موضوع درباره تو این است که بازماندگان احزاب و سران نفاق و دشمنان رسول خدا (ص) به تو پناه آورده و ترا ملجاء خویش ساخته اند و گواه راستین این موضوع درباره علی همراه فضیلت و قدمت سابقه او، یاران اویند که آنان را خداوند متعال در قرآن نام برده است و آنان را ثنا گفته و فضیلت داده است و ایشان همگان از مهاجران و انصارند و به صورت لشکرها و گروهها بر گرد اویند و با شمشیرهای خویش بر گرد او جنگ می کنند و خونهای خود را برای حفظ او نثار می کنند. آنان فضیلت را در پیروی از او و بدبختی و سرکشی را در مخالفت با او می دانند. ای وای بر تو! چگونه خودت را همسنگ علی می دانی و حال آنکه او وصی پیامبر (ص) و وارث او و پدر فرزندان اوست و نخستین کس از مردم است که از او پیروی کرده است و آخرین مردم در تجدید عهد با اوست . پیامبر (ص) او را به رازهای خود آگاه و در کار خود شریک و انباز می نمود و حال آنکه تو دشمن و پسر دشمن رسول خدایی . تو تا آنجا که می توانی از باطل خود بهره گیری می کنی و پسر

عاص در گمراهی به تو مدد می رساند. روزگار تو سپری و حيله و مکر تو سست شده است و بزودی روشن می شود که فرجام پسندیده از آن کیست و بدان که تو با پروردگار خویش که از کید و حيله اش احساس امنیت می کنی مکر می ورزی . آری که از لطف و بخشش خدا نومید شده ای و حال آنکه او برای تو در کمینگاه است و تو از خداوند در حال غرور و فریبی و خداوند و اهل بیت رسول خدا از تو بی نیازند (۹۸) و سلام بر هر کس که از هدایت پیروی کند.

معاویه در پاسخ محمد بن ابی بکر چنین نوشت :

از معاویه بن ابی سفیان به آن کس که سرزنش کننده پدر خود است ، محمد بن ابی بکر. سلام بر آنان که از خدای طاعت می برند اما بعد، نامه ات رسید که در آن از اهلیت خداوند در مورد قدرت و چیرگی او و اینکه پیامبر خویش را به چه چیزها اختصاص داده است نوشته بودی و همراه آن سخنان دیگری بر هم بافته و پرداخته بودی که اندیشه ات در آن ضعیف و برای قدرت متضمن خشم و سرزنش بود. در آن از حق پسر ابی طالب و قدمت سابقه و نزدیکی خویشاوندش به رسول خدا و یاری دادن او به پیامبر و مواسات با آن حضرت در هر بیم و هراس یاد کرده و با من احتجاج کرده و با فضل کس دیگری نه با فضیلت خود بر من فخر فروخته بودی . من خداوند را می ستایم که این فضایل

را بهره تو نگردانیده و برای کس دیگری غیر از تو قرار داده است . من و پدرت به هنگام زندگی پیامبران با هم بودیم و رعایت حق پسر ابی طالب را بر خود لازم می دیدیم و فضیلت او بر ما آشکار و مسلم بود، و چون خداوند برای پیامبر خویش آنچه را نزد خویش بود برگزید و آنچه را که به او وعده داده بود برآورد و دعوتش را آشکار و حجتش را روشن و پیروز کرد او را به سوی خویش بازگرفت . پدر تو و فاروق [عمر بن خطاب] نخستین کسان بودند که با او مخالفت کردند و بر او چیره شدند و هر دو در این کار با یکدیگر هماهنگی و اتفاق کردند و سپس او را برای بیعت با خویش فراخواندند که در آن کار تاءخیر و درنگ کرد و آن دو نسبت به او قصدهای بزرگ کردند و تصمیمهای تند گرفتند و ناچار با آن دو بیعت کرد و تسلیم ایشان شد و آن دو او را در کار خود انباز و بر راز خود آگاه نساختند تا آنکه حکومت آن دو سپری شد و مردند پس از آن دو، سومین آن دو تن عثمان بن عفان به خلافت رسید که به هدایت آن دو و روش ایشان حکومت می کرد. تو و سالارت بر او خرده و عیب گرفتید تا آنکه دور دستان گنهکار بر او طمع بستند. تو و سالارت در نهان و آشکار توطئه کردید و دشمنی و کینه خود را برای او آشکار ساختید تا آنکه به خواسته و آرزوی

خویش درباره اش رسیدید. اینک ای پسر ابوبکر مواظب خویش باش که بدبختی و نتیجه زشت کار خود را بزودی خواهی دید. حد خود را بشناس و اندازه نگهدار که تو کوچکتر از آنی که بتوانی برابر و همسنگ کسی باشی که کوهها همسنگ بردباری اوست و در عین حال به هنگام زور قهر نیزه اش ملایم نیست و هیچ کس هم به تحمل و گذشت او نمی رسد. پدرت برای او این را فراهم ساخت و پادشاهی او را استوار کرد. اینک اگر آنچه ما در آن هستیم صواب و بر حق است پدرت آغازگر آن است و اگر جور و ستم است پدرت پایه و اساس آن است و ما شریکان اویم . ما به راهنمایی و هدایت او پایبندیم و به کار او اقتداء کرده ایم . دیدیم پدرت چه کرد و ما از او پیروی کردیم و گام بر جای گام او نهادیم . اکنون در آنچه می پنداری پدرت را عیب بگیر یا رها کن . و سلام بر هر کس که به حق برگردد و از گمراهی خویش توبه کند و دست بدارد.

گوید: آن گاه علی علیه السلام به حارث اعور فرمان داد میان مردم ندا دهد که به قرارگاه خویش در نخيله بروید و حارث میان مردم جار زد و اعلام کرد. علی (ع) به مالک بن حبيب یربوعی که سالار شرطه اش بود فرمان داد مردم را بسیج کند و به قرارگاه ببرد و عقبه بن عمرو انصاری را فرا خواند و او را به جانشینی خود در کوفه گماشت ، و عقبه کوچکترین فرد از هفتاد

تنی بود که با پیامبر (ص) بر گردنه منی (عقبه) بیعت کرده بودند (۹۹)، و آن گاه علی (ع) بیرون آمد و مردم هم همراهش بیرون آمدند.

نصر می گوید: در این هنگام علی علیه السلام، زیاد بن نصر و شریح بن هانی را فرا خواند و آنان سالار قبیله مذحج و اشعریها بودند، و فرمود: ای زیاد، در هر شامگاه و بامداد از خدای بترس و به هیچ حال خود را از آن در امان مپندار و بدان که اگر تو خود نفس خویش را از بسیار چیزها که دوست می داری از بیم ناخوشایندی باز نداری خواسته ها و هوسها به تو زیان فراوان خواهد رساند. تو خود نفس خویش را از ستم و ظلم و گذشتن از حد خود، بازدار و آن را منع کن اینک من ترا بر این لشکر گماشتم، مبادا بر ایشان فخر فروشی و دست ستم یازی. همانا بهترین شما در پیشگاه خداوند پرهیزگارترین شماست. از عالم ایشان علم بیاموز و نادان و جاهل ایشان را آموزش بده. از نادان آنان در گذر و بردبار باش که تو به یاری بردباری و خویشنداری از آزار و خشم به خیر دست خواهی یافت.

زیاد گفت: ای امیرالمومنین! به کسی سفارش و وصیت نمودی که حافظ سفارش تو و برآورنده خواسته و آرزوی توست و سعادت را در اجرای فرمان تو و گمراهی را در تباه ساختن عهد و پیمان تو می داند.

علی (ع) به زیاد و شریح فرمان داد که هر دو از یک راه و کنار هم حرکت کنند

و با یکدیگر اختلاف نوزند و آن دو را با دوازده هزار تن بر مقدمه سپاه خود گماشت و روانه کرد و هر یک از ایشان فرمانده بخشی از آن لشکر بودند. شریح شروع به کناره گیری از زیاد کرد و با یاران خود جداگانه حرکت می کرد و به زیاد نزدیک نمی شد. زیاد همراه یکی از بردگان آزاد کرده خود که نامش شوذب بود برای علی (ع) این نامه را نوشت :

برای بنده خدا امیرالمومنین از زیاد بن نضر. سلام بر تو باد، نخست با تو خداوندی را که خدایی جز او نیست می ستایم . اما بعد، تو مرا به فرماندهی مردم گماشتی ولی شریح برای من بر خود حق طاعت و فرمانبرداری را نمی بیند و این کردارش نسبت به من کوچک شمردن فرمان تو و ترک عهد و پیمان است . والسلام .

شریح بن هانی هم برای امیرالمومنین

شریح بن هانی هم برای امیرالمومنین چنین نوشت :

برای بنده خدا علی امیرمومنان از شریح بن هانی . (۱۰۰) سلام بر تو، نخست با تو خداوندی را ستایش می کنم که خدایی جز او نیست .اما بعد، همانا زیاد بن نضر از هنگامی که او را در حکومت خود شریک کرده و به فرماندهی لشکری از لشکرهایت گماشته ای سرکش و متکبر شده است . به خود شیفتگی و ناز و غرور او را به گفتار و کرداری واداشته است که خداوند متعال به آن راضی نیست . اگر امیرالمومنین مصلحت می بیند او را از فرماندهی بر ما عزل کند و به جای او کس دیگری را که دوست می دارد گسیل نماید، که ما

او را خوش نمی داریم . والسلام .

علی علیه السلام خطاب به آن دو چنین نوشت :

بسم الله الرحمن الرحيم . از بنده خدا علی امیرمؤمنان ، به زیاد بن نضر و شریح بن هانی . سلام بر شما باد، نخست با شما خداوندی را می ستایم که خدایی جز او نیست . اما بعد همانا که من بر مقدمه لشکر خود زیاد بن نضر را گماشتم و او را فرمانده مقدمه قرار دادم و شریح فرمانده گروهی از ایشان است . اگر لشکر شما دو تن ناچار از جنگی شد زیاد بن نضر فرمانده تمام مردم خواهد بود، ولی هرگاه جدای از یکدیگرید هر یک از شما فرمانده همان گروهی هستید که او را بر آن گماشته ایم و بدانید که مقدمه هر لشکر و قوم همچون چشم و جاسوس ایشانند و چشم و جاسوس مقدمه ، پشاهنگان ایشانند و چون شما دو تن از سرزمین خویش بیرون شدید از گسیل داشتن پشاهنگان خسته مشوید و به ستوه میاید و از جمیع جهات ، دره ها و درختان و بیشه زارها را مورد بررسی قرار دهید که مبادا دشمن شما را فریب دهد و برای شما کمین کرده باشد. و لشکرها و قبایل را از هنگام بامداد تا شامگاه هیچ گاه بدون آمادگی و آرایش جنگی روانه مدارید که اگر دشمنی به شما حمله آورد یا گرفتاری ای فرا رسد آماده و با آرایش جنگی باشید و چون شما کنار دشمن فرود آمدید یا دشمن کنار شما رسید سعی کنید قرارگاه شما در بلندیهای مشرف بر صحنه یا دامنه کوهها و کنار رودها باشد

تا شما گرفتاری پیش نیاید و فقط از یک یا دو جانب با دشمن مجبور به جنگ شوید و نگهبانان و دیده بانان خود را بر فراز کوهها و مناطق بلند و مشرف بر رودخانه ها بگمارید تا برای شما دیده بانی کنند که مبادا دشمن از جایی بر شما حمله آورد. و از پراکندگی بپرهیزید و هرگاه فرود می آید همگی با هم فرود آید و چون حرکت کنید همگی با هم حرکت کنید و چون شب فرا رسید و جایی فرود آمدید اطراف لشکر خود سپرداران و نیزه داران را به نگهبانی بگمارید و باید تیراندازان شما از پی سپرداران و نیزه داران باشند و هر چند شب که اقامت کنید همین گونه رفتار کنید تا غافلگیر نشوید و نتوانند بر شما شیخون زنند. هر قومی که لشکرگاه خود را با نیزه داران و سپرداران خویش احاطه کنند چه شب و چه روز چنان است که در دژهای استوار باشند، و شما دو تن لشکر خویش را حراست کنید و بر حذر باشید که شب تا صبح آسوده بخوابید و نباید خواب شما جز اندکی و به اندازه مضمضه ای باشد و باید تا هنگامی که مقابل دشمن می رسید شیوه و روش شما همین گونه باشد و باید همه روز خبر شما همراه فرستاده یی از سوی شما به من برسد. من هم گر چه چیزی جز به خواست خدا عملی نخواهد شد سعی می کنم شتابان از پی شما برسم. بر شما باد که آرام و نرم حرکت کنید و از شتاب و تند حرکت کردن پرهیز کنید مگر اینکه

پس از بررسی کامل فرصتی بدست آید که شتابان پیش بروید و بر حذر باشید که پیش از رسیدن من نزد شما جنگ کنید، مگر اینکه با شما جنگ را شروع کنند یا فرمان من در این مورد به خواست خداوند به شما برسد. و السلام.

نصر می گوید: علی علیه السلام برای امیران لشکرهای خویش نامه و دستوری نوشت، و علی (ع) سپاه خویش را به لشکرهایی تقسیم کرده و بر هر لشکر امیری گماشته بود. سعد بن مسعود ثقفی را بر افراد قبیله های قیس و عبدالقیس گماشت و معقل بن قیس یربوعی را بر قبایل تمیم و ضبه و رباب و قریش و کنانه و اسد، مخنف بن سلیم را بر ازد و بجیله و خثعم و انصار و خزاعه گماشت و حجر بن عدی کنندی را بر افراد قبیله های کنده و حضر موت و قضاعه، و زیاد بن نصر را بر افراد قبایل مذحج و اشعریها، و سعید بن مره همدانی را بر قبیله همدان و کسانی از حمیریان که همراهشان بودند و عدی بن حاتم طایی را بر قبیله طی گماشت. آنان در واقع با مذحج بودند ولی دو رایت داشتند رایت مذحج را زیاد بن نصر داشت و رایت طی همراه عدی بن حاتم بود و اینها که بر شمردیم لشکرهای کوفه بودند.

اما لشکرهای بصره چنین بود: خالد بن معمر سدوسی بر قبیله بکر بن وائل فرماندهی داشت و عمر و بن مرجوم عبدی بر قبیله ازد و احنف [بن قیس] بر قبایل تمیم و ضبه و رباب، و

شریک بن اعور حارثی بر ساکنان منطقه بالای بصره فرماندهی داشت . نامه علی علیه السلام به فرماندهان لشکرها چنین بود:

اما بعد، من از اینکه سپاهیان بدون اطلاع کنار قومی بروند و از کشت و زرع ایشان بدون اطلاع آنان بخورند و بهره مند شوند بیزار می جویم مگر به همان اندازه که از گرسنگی سیر شوند و از فقر بیرون آیند یا آنکه حکم را ندانند و بعد آگاه شوند که این مقدار بر عهده آنان هست و به هر حال مردم را از ستم و تجاوز بازدارید و دست سفلگان خود را بگیرید و جلوگیری کنید که کارهایی نکنند که خداوند از ما خشنود نباشد و در نتیجه دعای ما و شما را به خودمان برگرداند که خداوند متعال چنین می فرماید: بگو اگر دعای شما نبود خدا به شما توجه و اعتنایی نمی کرد (۱۰۱) و چون خداوند در آسمان نسبت به قومی خشم گیرد آنان در زمین هلاک می شوند. بنابراین همواره خودتان در کار خیر کوشا باشید و نسبت به لشکریان خوشرفتاری کنید و نسبت به مردم یاری دهنده باشید و دین خدا را نیرو بخشید و در راه خدا آنچه را بر شما واجب است انجام دهید که خداوند برای ما و شما چندان نعمت ارزانی داشته است که لازم است با تمام نیروی خود او را سپاسگزار باشیم و چندان که یارا داریم او را یاری دهیم و هیچ نیرویی جز از خداوند نیست . (۱۰۲)

گوید: همچنین علی علیه السلام برای لشکریان خود نامه ای نوشت و به آنان خبر داد که چه وظایفی بر عهده ایشان و در

قبال آن چه چیزهایی برای ایشان است . مضمون آن نامه چنین بود:

اما بعد، همانا که خداوند همه شما را در حق برابر قرار داده است . سرخ و سیاهتان یکسانید و شما را برای حاکم به منزله فرزند و حاکم را برای شما به منزله پدر قرار داده است [که اگر آنان را از کاری بازداشت نباید از تعقیب دشمن او دست بردارند و او را متهم کنند و اگر بشنوید و اطاعت کنید و آنچه را بر عهده شماست انجام دهید رستگار خواهید بود] (۱۰۳) حق شما بر حاکم این است که نسبت به شما با عدل و انصاف رفتار کند و از [دست یازیدن به] غنایم شما خودداری کند و چون با شما بدینگونه رفتار کند بر شما واجب است که از فرمانهای او که مطابق حق باشد اطاعت کنید و او را یاری دهید و از قدرت او که حکومت خداوندی است دفاع کنید که خداوند شما را در زمین برای رفع ظلم و ستم مأمور کرده است . یاران خدا و نصرت دهندگان دین خدا باشید و بر زمین پس از اصلاح آن تباهی و فساد مکنید که خداوند تبهکاران را دوست نمی دارد. نصر می گوید: عمر بن سعد، از سعید بن طریف ، از اصبع بن نباته نقل می کند که می گفته است در نخیله گور بزرگی قرار داشت که یهودیان مردگان خویش را کنار آن به خاک می سپرند. علی (ع) خطاب به همراهان خود فرمود مردم درباره این گور چه می گویند؟ حسن بن علی (ع) گفت : می گویند

این گور هود (ع) است که چون قومش از فرمان او سرپیچی کردند اینجا آمد و درگذشت . علی علیه السلام فرمود: نادرست می گویند، من از آنان در این مورد داناترم . این گور یهودا پسر یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم (ع) است که پسر بزرگ یعقوب بوده است .

علی (ع) سپس پرسید: آیا کسی از قبيله مهره اینجا هست ؟ پیری فرتوت را به حضورش آوردند از او پرسید: خانه تو کجاست ؟ گفت : کنار دریا. پرسید: با کوه چه اندازه فاصله داری ؟ گفت نزدیک آنم . پرسید قوم تو درباره گوری که بر آن کوه است چه می گویند؟ گفت می گویند گور مرد ساحری است . فرمود: نادرست می گویند، آن گور هود پیامبر (ع) است و این گور یهودا پسر یعقوب (ع) است . آن گاه علی (ع) فرمود: از پشت کوفه هفتاد هزار تن محشور می شوند که چهره های ایشان به رخسندگی خورشید است و بدون حساب وارد بهشت خواهند شد.

نصر می گوید: و چون علی (ع) برای رفتن به شام در نخيله فرود آمد، به معاویه خبر رسید، و در آن هنگام در دمشق بود و پیراهن عثمان را بر منبر مسجد دمشق قرار داده بود و آن پیراهن همچنان خون آلوده بود و اطراف منبر حدود هفتاد هزار پیرمرد بودند که می گریستند و اشک ایشان بر عثمان خشک نمی شد. معاویه آنان را مورد خطاب قرار داد و چنین گفت : ای مردم شام ! شما سخنان مرا در مورد علی تکذیب می کردید اینک کار

او برای شما آشکار و روشن شد. به خدا سوگند خلیفه شما را کسی جز او نکشته است و او به کشتن عثمان فرمان داد و مردم را بر او شوراند و کشتندگان او را پناه داد و آنان سپاهیان و یاران اویند و اکنون هم همراه ایشان آهنک سرزمین و شهرهای شما کرده است تا شما را نابود کند. ای مردم شام! خدا را، خدا را در مورد خون عثمان . من ولی عثمان و سزاوارترین کس برای خونخواهی اویم و همانا خداوند برای ولی کسی که به ستم کشته شده است حجت و تسلط قرار داده است . اینک خلیفه مظلوم خود را یاری دهید و این قوم با او چنان رفتار کردند که می دانید او را با ظلم و ستم کشتند و خداوند فرمان داده است با گروه سرکش جنگ شود تا به فرمان خدا تسلیم شوند و برگردند. و از منبر به زیر آمد.

نصر می گوید: شامیان همگی مطیع او شدند و سر به فرمانش سپردند و از اطراف بر او جمع شدند و او آماده برای جنگ و رویارویی با علی علیه السلام شد.

(۴۷) از سخنان علی علیه السلام درباره کوفه (۱۰۴)

[این خطبه با عبارت کانی بک یا کوفه تمدین مدالادیم العکاضی (ای کوفه ، گویا ترا می بینم که همچون چرم عکاضی کشیده می شوی] شروع می شود که ابن ابی الحدید پس از توضیح درباره بازار عکاظ، فصلی کوتاه درباره فضیلت کوفه آورده و بخشهایی از آن که جنبه تاریخی دارد ترجمه می شود.]

عکاظ نام بازار اعراب در مکه بوده است ، که هر سال در آنجا گرد می آمدند

و یک ماه اقامت می کردند و به داد و ستد و شعرخوانی می پرداختند و نسبت به یکدیگر فخر می فروختند. ابوذویب چنین سروده است :

هرگاه دکانها در عکاظ برپا می گشت ، داد و ستد شروع می شد و هزاران نفر جمع می شدند.

با ظهور اسلام ، آنجا ویران شد. و پوست رایجترین کالایی بود که خرید و فروش می شد.

مواردی که پادشاهان و افراد قدرتمند نسبت به کوفه تصمیم تند گرفته اند و خداوند از آن دفاع کرده است بسیار است .

منصور دوانیقی به جعفر بن محمد علیها السلام گفت : تصمیم دارم کسی را به کوفه گسیل دارم که خانه هایش را ویران کند و نخلستانهایش را آتش زند و اموال [مردم] آن را تصرف کند و افراد مشکوک آن را بکشد، راءى خود را برای من بگو. جعفر بن محمد فرمود: ای امیرمومنان ! آدمی باید به گذشتگان خویش اقتدا کند و برای تو سه سلف است که به هر یک می خواهی اقتدا کن . سلیمان (ع) که به او بسیار عطا شد و سپاسگزاری کرد و ایوب (ع) که گرفتار شد و صبر کرد و یوسف (ع) که چون به قدرت رسید بخشید. منصور اندکی سکوت کرد و سپس گفت : من هم بخشیدم .

ابوالفرج عبدالرحمان بن علی بن جوزی در کتاب المنتظم روایت می کند که چون کوفیان ، زیاد را که بر منبر خطبه می خواند، ریگ زدند، نخست دست هشتاد تن از ایشان را برید و سپس تصمیم گرفت خانه هایشان را خراب کند و نخلستانها را آتش یزند و

مردم را جمع کرد تا آنکه مسجد و میدان کنار آن انباشته از ایشان شد و به آنان پیشنهاد کرد که از علی (ع) بیزاری جویند و چون می دانست که آنان از این کار خودداری خواهند کرد می خواست همین را برای درمانده کردن و ریشه کن ساختن ایشان و ویران کردن شهرشان بهانه قرار دهد.

عبدالرحمان بن سائب انصاری می گوید: آن روز من همراه تنی چند از قوم خویش آنجا بودم و مردم در کاری بزرگ بودند. من لحظه یی چرت زدم و چانه ام به سینه ام چسبیده بود. دیدم که چیزی روی آورد با لبهایی آویخته و گردنی بلند همچون گردن شتر و بانگ می زد. پرسیدم تو چیستی؟ گفت: نقاد ذوالرقبه ام و به سوی صاحب این قصر برانگیخته شده ام. ترسان از خواب پریدم و به دوستان خود گفتم: آیا آنچه را من دیدم شما هم دیدید؟ گفتند: نه. موضوع را به آنان خبر دادم. در همین هنگام کسی از قصر بیرون آمد و گفت: امروز برگردید که امیر به شما می گوید گرفتار است و معلوم شد دچار طاعون شده است. زیاد تا گاه مرگ می گفت: من در نیمی از بدن خود سوزش آتش را احساس می کنم. عبدالرحمان بن سائب در این مورد چنین سروده است:

او از آنچه نسبت به ما اراده کرده بود دست بر نمی داشت تا آنکه نقاد ذوالرقبه او را فرو گرفت. ضربت سنگین او نیمی از بدنش را از کار انداخت همان گونه که صاحب آن قصر ستم

می کرد.

(۴۸) خطبه علی علیه السلام ، هنگام عزیمت به سوی شام

اشاره

[این خطبه با عبارت الحمد لله کلما وقب لیل و غسق (سپاس خداوند را هرگاه که شب فرا می رسد و تاریک می گردد) (۱۰۵) شروع می شود و پس از توضیح درباره لغات چنین آمده است]:

این خطبه را امیرالمومنین علیه السلام به هنگامی که در نخيله بود و از کوفه به سوی صفین در حرکت بود، پنج روز باقی مانده از شوال سال سی و هفتم ایراد فرموده است و جماعتی از سیره نویسان آن را آورده اند و بر آن ، این را هم افزوده اند: من عقبه بن عمرو را بر شهر امیر ساختم و نسبت به شما و خودم از چیزی فرو گذاری نکردم . پرهیزید از تخلف در حرکت و درنگ کردن و من خود، مالک بن حبيب یربوعی را در شهر باقی گذاردم و به او فرمان دادم که هیچ متخلفی را رها نکند مگر اینکه به سرعت او را به خواست خداوند متعال به شما ملحق کند (۱۰۶)

نصر بن مزاحم می گوید: معقل بن قیس ریاحی برخاست و گفت : ای امیرالمومنین به خدا سوگند هیچ کس جز افراد مشکوک از همراهی با تو خودداری نمی کنند و هیچ کس جز منافق درباره تو درنگ نمی کند. بنابراین به مالک بن حبيب فرمان بده گردن متخلفان را بزنند. علی علیه السلام فرمود: من فرمان خود را به او داده ام و او به خواست خداوند کوتاهی نخواهد کرد.

اخبار علی (ع) در لشکرش در راه صفین

توضیح

نصر بن مزاحم می گوید: سپس علی علیه السلام حرکت کرد و چون به شهر بهر سیر (۱۰۷) رسید مردی از اصحابش حر بن سهم بن طریف که

از خاندان ربیعہ بن مالک بود به نشانه های کاخ و آثار باقی مانده از خسروان نگریست و به این بیت اسود بن یعفر (۱۰۸) تمثیل جست که می گوید:

بادها بر بازمانده و جایگاه دیار ایشان وزید، گویی که آنان رستخیزند.

علی علیه السلام به او گفت: چرا این آیات را نخواندی: چه بسیار باغ و چشمه سار و کشتزارها و منازل نیکو و نعمتها که در آن برخوردار بودند باز نهادند و این چنین آن را به دیگران میراث دادیم. بر آنان آسمان و زمین نگریست و اشکی نریخت و به آنان مهلت داده نشد؟ (۱۰۹) آری اینان خود وارث بودند و موروث شدند، سپاس نعمت بجا نیاوردند و به سبب گناه دنیای آنان هم از ایشان باز گرفته شد. از کفران نعمت بر حذر باشید تا سختیها و تنگدستیها بر شما فرو نیاید. اینک در این جایگاه فراخ فرود آید.

نصر می گوید: عمر بن سعد، از مسلم اعور، از حبه عرنی نقل می کند که علی (ع) به حارث اعور فرمان داد تا میان مردم مداین جار بزند هر کس که از جنگجویان است باید به هنگام نماز عصر به حضور امیرالمومنین بیاید. آنان در آن ساعت به حضور علی (ع) آمدند. امیرالمومنین نخست سپاس و ستایش خدا را بر زبان آورد و سپس فرمود: اما بعد، من از تخلف شما از این دعوت و از اینکه از مردم کوفه بریده اید و در این مساکن و جایگاهها که اهل آن ستمگر بوده اند اقامت کرده اید شگفت زده شدم. بیشتر ساکنان این شهر نابود شونده اند، که

نه امر به معروف می کنند و نه نهی از منکر.

گفتند: ای امیرالمومنین ، منتظر فرمان تو بودیم به هر چه دوست داری ما را فرمان بده . علی (ع) از آن شهر حرکت کرد و بر آنان عدی بن حاتم را به جانشینی گمارد. او سه روز آنجا ماند و خود همراه هشتصد مرد از آنجا بیرون آمد و پسر خویش زید را بر آنان گمارد و او هم بعدا همراه چهارصد مرد از ایشان به پدر پیوست .

علی (ع) به راه خود ادامه داد و چون کنار [شهر] انبار رسید، بنی خشنوشک و برزیگرانسان از او استقبال کردند.

نصر می گوید: کلمه خشنوشک فارسی و ریشه آن ، کلمه خوش است .

گویند: آنان همین که رو به روی علی (ع) قرار گرفتند همگی از اسبهای خود پیاده شدند و شروع به دویدن در رکاب او کردند؛ گاه شانه به شانه و گاه پیشاپیش او می دویدند چند رءس قاطر نیز همراه داشتند که آنها را کنار راه او نگه داشته بودند. علی (ع) پرسید: این چهارپایان که همراه شماست برای چیست ؟ و از این کارها که کردید چه منظوری داشتید؟ گفتند. این کارها که انجام دادیم خوی و عادت ماست که با آن امیران را بزرگ می داریم ، اما این قاطرها هدیه ای برای توست و ما برای مسلمانان خوراک و برای چهارپایان شما علوفه بسیار فراهم آورده ایم .

علی علیه السلام فرمود: اما این کارها که می گویند خوی و عادت شماست و بدان گونه امیران را تعظیم می کنید، به خدا سوگند که این

کارها امیران را سودی نمی رساند و شما فقط خود و بدنهایتان را به زحمت می اندازید. پس دیگر آن را تکرار نکنید. اما این مرکوبها که آورده اید اگر دوست داشته باشید از شما بپذیریم فقط در صورتی خواهیم پذیرفت که ارزش آن از میزان خراج شما کاسته شود. اما طعامی که برای ما فراهم کرده اید ما خوش نداریم چیزی از اموال شما بخوریم مگر اینکه بهای آن را بپردازیم. گفتند: ای امیرالمومنین! ما خودمان بهای آن را تعیین می کنیم و سپس می پذیریم. فرمود: در این صورت آن گونه که باید آن را قیمت نمی کنید، ممکن است ما به کمتر از آن کفایت کنیم. گفتند: ای امیرالمومنین، برای ما میان اعراب دوستان و آشنایانی هستند آیا ما را از اینکه به آنان هدیه ای بدهیم منع می کنی و آنان را از پذیرفتن هدیه ما باز می داری؟ فرمود: همه اعراب دوستان شما ایند ولی برای هیچیک از مسلمانان شایسته و سزاوار نیست که هدیه شما را بپذیرد. و اگر کسی به زور چیزی از شما گرفت، ما را آگاه کنید. گفتند: ای امیرالمومنین! ما دوست داریم که این هدیه و کرامت ما پذیرفته شود. فرمود: چه می گوئید! ما از شما توانگرتریم. و آنان را رها کرد و حرکت نمود.

نصر می گوید: عبدالعزیز سیاه، از حبیب بن ابی ثابت، از ابوسعید تیمی که معروف به عقیصی است نقل می کرد که می گفته است: ما هنگام عزیمت علی (ع) به شام همراهش بودیم، چون به

پشت کوفه و جانب سواد رسیدیم ، مردم تشنه و نیازمند به آب شدند. علی (ع) ما را با خود کنار سنگی ستبر که به اندازه هیکل بزی بود و در زمین قرار داشت برد و به ما فرمان داد و آن را از جا بر آوردیم و از زیر آن برای ما آب بیرون آمد. مردم همگی آشامیدند و سیراب شدند و آب برداشتند و سپس دستور داد آن را بر جای نهادیم . مردم حرکت کردند و چون اندکی رفتند علی (ع) پرسید: آیا کسی از شما هست که جای این آبی را که از آن آشامیدید بداند؟ گفتند: آری . فرمود: کنار آن بروید گروهی از مردان ما پیاده و سوار حرکت کردند و راه آن چشمه را پیش گرفتیم و چون به جایی رسیدیم که می پنداشتیم آن چشمه در آنجا قرار دارد جستجو کردیم ولی به چیزی دست نیافتیم و بر ما پوشیده ماند. به صومعه ای که نزدیک ما بود رفتیم و از آنان پرسیدیم : این آبی که نزدیک شما قرار دارد کجاست ؟ گفتند: نزدیک ما آبی نیست . گفتیم : آب هست و ما خود از آن آشامیدیم . گفتند: شما از آن آشامیدید؟ گفتیم : آری . در این هنگام سرپرست صومعه گفت : به خدا سوگند این صومعه فقط برای همین آب ساخته شده است و آن را جز پیامبر یا وصی پیامبری نمی تواند استخراج کند.

(۱۱۰)

نصر می گوید: سپس علی (ع) حرکت کرد و چون به سرزمین جزیره فرود آمد افراد قبایل بنی تغلب و نمر بن قاسط از

او استقبال کردند و چند ناقة پروار آوردند. علی (ع) به یزید بن قیس ارحبی فرمود: ای یزید! گفت: گوش به فرمانم. فرمود: ایشان از قوم تو هستند، از خوراک آنان بخور و از آشامیدنی ایشان بیاشام. گوید: سپس حرکت کرد و به رقه رسید و بیشتر مردم آن شهر طرفداران عثمان بودند که برای پیوستن به معاویه از کوفه گریخته بودند. آنان دروازه شهر را بر روی علی (ع) بستند و متحصن شدند. و امیر آنان، سماک بن مخرقه اسدی، در اطاعت معاویه بود. او همراه حدود صد مرد از بنی اسد از علی (ع) جدا شده و به رقه آمده بود و سپس همانجا ماند و با معاویه مکاتبه کرد و سرانجام با هفتصد مرد به معاویه پیوست.

نصر می گوید: جبه عرنی نقل می کند که چون علی (ع) به رقه رسید در جایی به نام بلیخ که در ساحل فرات بود فرود آمد. راهبی از صومعه ای که آنجا بود نزدیک آمد و به حضور علی رسید و گفت: پیش ما کتاب و نبشته ای است که آن را از نیاکان خود به ارث برده ایم و آن را اصحاب عیسی بن مریم (ع) نوشته اند آیا آن را بر تو عرضه دارم؟ گفت: آری و راهب آن نامه را خواند.

بسم الله الرحمن الرحيم . خداوندی که در قضای خود و کتاب سرنوشت چنین مقدر کرده و رقم زده است که او میان مردم امی [اهل مکه] پیامبری از خودشان بر خواهد انگیخت که به

آنان کتاب و حکمت بیاموزد و ایشان را به راه خدا هدایت کند. نه تند خوست و نه خشن و نه در بازارها هیاهو می کند. او پاداش بدی را با بدی نمی دهد بلکه عفو و گذشت می کند. امت او بسیار ستایش کننده خداوندند. کسانی هستند که در هر بلندی و فراز نشیب خدا را ستایش می کنند. زبانهای آنان به گفتن تکبیر [الله اکبر] و لا اله الا الله و سبحان الله منقاد و فرمانبردار است. خداوند آن پیامبر را با هر کس که با او جنگ و ستیز کند یاری و نصرت می دهد و چون خداوند او را بمیراند امتش پس از او نخست اختلاف پیدا می کنند و سپس متحد و هماهنگ می شوند و مدتی به خواست خدا رفتار می کنند و باز دچار اختلاف می شوند. مردی از امت او از ساحل این رود فرات خواهد گذشت که امر به معروف و نهی از منکر می کند و به حق فرمان می دهد و هیچ حکمی را باژگونه و ناصواب صادر نمی کند. دنیا در نظرش زبونتر از خاکستری است که روز طوفانی طوفان بر آن وزد و مرگ در نظرش آسانتر از آشامیدن آب برای شخص تشنه است. در نهان از خدای می ترسد و برای خدا آشکارا نصیحت می کند. او در راه خدا از سرزنش سرزنش کننده ای بیم ندارد. هر کس از مردم این سرزمینها آن پیامبر را درک کند و به او بگردد پاداش او رضوان و بهشت من است و هر کس آن بنده صالح را درک

کند باید او را یاری دهد که کشته شدن همراه او شهادت است .

آن راهب سپس به علی (ع) گفت : من همراه تو خواهم بود و از تو جدا نخواهم شد تا آنچه بر سر تو می آید بر سر من هم بیاید. علی (ع) گریست و گفت : سپاس خداوندی را که من در پیشگاهش فراموش شده نیستم . سپاس پروردگاری را که نام مرا در پیشگاه خود و در کتابهای بنندگان برگزیده و نیکوکار ثبت نموده است . آن راهب همراه علی (ع) حرکت کرد و آن چنان که نوشته اند چاشت و شام خود را همراه علی (ع) می خورد و روز جنگ صفین کشته شد و چون مردم برای خاکسپاری کشتگان خویش به جستجو پرداختند، فرمود: پیکر او را بجوید، و چون آن را یافتند خود بر او نماز گزارد و او را به خاک سپرد و چند بار برای او طلب آمرزش کرد و فرمود: این مرد از افراد خاندان ما و اهل بیت است .

این خبر را نصر بن مزاحم در کتاب صفین خود از قول عمر بن سعد، از مسلم اعور، از حبه عرنی نقل کرده است و همچنین ابراهیم بن دیزیل همدانی هم با همین اسناد آنرا در کتاب صفین خود آورده است . (۱۱۱)

ابن دیزیل در کتاب صفین خود، از یحیی بن سلیمان ، از یحیی بن عبدالملک بن حمید بن عتبه ، از پدرش ، از اسماعیل بن رجاء، از پدرش و محمد بن فضیل ، از اعمش ، از اسماعیل بن رجاء، از ابوسعید خدری که خدایش رحمت کناد

نقل می کند که می گفته است: همراه رسول خدا (ص) بودیم. بند کفش ایشان پاره شد آن را به علی داد تا اصلاح کند. سپس خطاب به ما فرمود: همانا کسی از شما خواهد بود که برای تاءویل قرآن جنگ خواهد کرد همان گونه که من برای تنزیل آن جنگ کردم. ابوبکر صدیق گفت: ای رسول خدا آیا آن شخص منم؟ فرمود: نه. عمر بن خطاب گفت: ای رسول خدا! آیا آن شخص منم؟ فرمود: نه، او آن کس از شماست که هم اکنون کفش را اصلاح می کند و در همان حال دست علی (ع) بر کفش پیامبر (ص) بود و آن را اصلاح می کرد.

ابوسعید خدری می گوید: پیش علی علیه السلام رفتم و او را به این خبر مژده دادم چندان توجهی به آن نکرد. گویی چیزی بود که از پیش آن را می دانست. (۱۱۲)

ابن دیزیل همچنین در همان کتاب، از یحیی بن سلیمان، از ابن فضیل، از ابراهیم هجری، از ابوصادق نقل می کند که می گفته است: ابویوب انصاری نزد ما به عراق آمد. قبیله ازد برای او چند ناقه پرواری فراهم آوردند و همراه من برای او هدیه فرستادند. من نزد ابویوب رفتم و سلامش دادم و گفتم: ای ابویوب خداوند تو را با افتخار مصاحبت پیامبر (ص) و اینکه آن حضرت به خانه تو منزل کرد گرامی داشته است، از چه روی می بینم که با شمشیر به مقابله مردم می روی

، گاه با این گروه و گاه با گروهی دیگر جنگ می کنی ! گفت : پیامبر (ص) با ما عهد کرده است که همراه علی با ناکثان جنگ کنیم که با ایشان جنگ کردیم و هم عهد فرموده است که همراه علی با قاسطان یعنی معاویه و یارانش جنگ کنیم که هم اکنون در آن راهیم . و نیز با ما عهد فرموده است که با مارقان جنگ کنیم که هنوز با آنان رویاروی نشده ایم .

ابن دزیریل همچنین در همین کتاب از یحیی ، از یعلی بن عبید حنفی ، از اسماعیل سدی ، از زید بن ارقم نقل می کند که می گفته است : همراه رسول خدا (ص) بودیم و او در خانه بود و وحی بر او نازل می شد و ما در گرمای سخت نیمروز منتظر آن حضرت بودیم . در این هنگام علی بن ابی طالب همراه فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام آمدند و در سایه دیواری منتظر پیامبر (ص) نشستند و همین که پیامبر از خانه بیرون آمد و ایشان را دید پیش آنان رفت و ما همچنان بر جای خود ایستاده بودیم . آن گاه پیامبر (ص) در حالی که با جامه ای بر آنان سایه افکنده بود و یک طرف جامه در دست رسول خدا و طرف دیگرش در دست علی بود پیش ما آمد و چنین عرضه می داشت : پروردگارا! من ایشان را دوست می دارم آنان را دوست بدار. پروردگارا! من با هر کس که با ایشان در صلح و آشتی باشد در صلح و آشتی

هستم و با هر کس که با ایشان جنگ کند در حال جنگم .

زید بن ارقم می گفت : پیامبر (ص) سه بار این کلام را تکرار کرد.

ابراهیم بن دیزیل همچنین در کتاب مذکور، از یحیی بن سلمیان ، از ابن فضیل ، از حسن بن حکم نخعی، از ربیع بن حارث نخعی نقل می کند که می گفته است : حضور علی (ع) نشسته بودم ، ناگاه قومی که چهره و دهان خود را با پارچه پوشانده بودند آمدند و گفتند: ای مولای ما سلام بر تو باد. علی (ع) به آنان گفت : مگر شما عرب نیستید؟ گفتند: چرا، ولی ما خود از پیامبر (ص) روز عید غدیر خم شنیدیم که می فرمود: هر کس من مولای اویم علی هم مولای اوست ، بارخدا یا دوست بدار هر کسی که او را دوست می دارد و دشمن بدار هر کس که او را دشمن می دارد و یاری بده هر کس که او را یاری می دهد و زبون بدار هر کس او را زبون دارد و گوید: خود دیدم علی (ع) چنان لبخند زد که دندانهایش آشکار شد و گفت : گواه باشید.

و آن قوم به جایگاه بارهای خویش برگشتند من از پی ایشان رفتم و به مردی از ایشان گفتم : این قوم از چه گروهند؟ گفت : ما از انصاریم و این مرد، یعنی ابو ایوب ، صاحب منزل رسول خداست . من پیش ابو ایوب فتم و با او مصافحه کردم .

نصر می گوید: عمر بن سعد، از نمیر بن وعله ، از ابوالوداک نقل می

کند که علی علیه السلام از مداین ، معقل بن مقیس ریاحی را با سه هزار مرد گسیل داشت و گفت : راه موصل را پیش بگیر و از آنجا به نصیبین برو و در رقه پیش من بیا که من به رقه خواهم رفت ، مردم را تسکین ده و آرامشان کن و با هیچ کس جز کسانی که با تو جنگ کنند جنگ مکن و در دو هنگام که هوا لطیف و سرد است [صبح زود و پس از عصر] حرکت کن و به هنگام گرمای نیمروز مردم را فرود آور، شب را مقیم باش ، و رفاه لشکر را در سیر و حرکت مراعات کن . آغاز شب هم حرکت مکن که خداوند آن را برای آرامش قرار داده است . آغاز شب خود و لشکر و مرکبها را راحت بگذار و چون سحر و سپیده دم نزدیک شد سیر و حرکت کن . (۱۱۳)

معقل حرکت کرد تا آنکه به حدیثه رسید

معقل حرکت کرد تا آنکه به حدیثه رسید که در آن هنگام محل زندگی مردم به جای موصل بود شهر موصل را پس از آن محمد بن مروان بنا کرده است . در این هنگام در صحرا دو قوچ را دید که شاخ بر شاخ نهاده و در حال ستیز بودند. همراه معقل بن قیس مردی از قبیله به نام شداد بن ابی ربیع بود که بعد با خوارج همراه و کشته شد. او همین که دو قوچ را دید بانگ برداشت : نگاه کن ، نگاه کن . معقل گفت : چه می گویی ؟ در همین هنگام دو مرد آمدند و هر

یک یکی از آن دو قوچ را گرفتند و بردند. آن مرد خثعمی به معقل گفت: شما در این جنگ نه پیروز می شوید و نه شکست می خورید. معقل پرسید: این موضوع را از کجا دانستی؟ گفت: مگر ندیدی آن دو قوچ را یکی بر جانب خاور و دیگری بر جانب باختر بود، شاخ بر شاخ نهادند و ستیز کردند و همواره از عهده یکدیگر بر آمدند تا آنکه صاحبان آنها آمدند و هر یک قوچ خود را برد. معقل گفت: ای مرد خثعمی! ممکن است نتیجه بهتری از آنچه تو می گویی پیش بیاید. و سپس به راه خود ادامه داد تا در رقه به علی علیه السلام پیوست.

نصر می گوید: گروهی از اصحاب علی (ع) به او گفتند: ای امیرالمومنین باز هم برای معاویه و افرادی از قوم خودت [قریش] که پیش اویند نامه بنویس تا اتمام حجت و برهان بر ایشان استوارتر و بزرگتر شود. علی (ع) برای آنان چنین نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم. از بنده خدا علی امیرالمومنین، به معاویه و افراد قریش که با او هستند. سلام بر شما باد. نخست با شما خداوندی را که خدایی جز او نیست می ستایم. اما بعد همانا خداوند را بندگانی است که به تنزیل ایمان آورده اند و تاءویل را هم شناخته اند و در احکام دین فقیه شده اند و خداوند فضیلت ایشان را در قرآن حکیم بیان فرموده است در حالی که شما در آن هنگام، دشمنان رسول خدا بودید، قرآن را تکذیب

می کردید و همگان بر جنگ با مسلمانان هماهنگ بودید به هر یک از ایشان دست می یافتید او را زندانی می کردید و شکنجه می دادید و می کشتید. تا آنکه خداوند متعال اراده فرمود دین خود را قدرت بخشد و فرمان خود را آشکار نماید؛ و عرب گروه گروه به دین درآمدند و این امت خواه ناخواه اسلام آورد و تسلیم فرمان او شد و شما هم در زمره کسانی بودید که یا به امید و یا از بیم به این دین در آمدید و این موضوع هنگامی بود که پیشگامان فضیلت، گوی سبقت را رفته بودند و مهاجران نخستین به فضیلت خویش دست یافته بودند، و برای کسانی که سوابق و فضایل ایشان را در دین ندارند شایسته و سزاوار نیست در مورد حکومت و کاری که ایشان شایسته و بایسته ترند نزاع و ستیز کنند و جور و ستم روا دارند. و برای خردمند، سزاوار نیست که حدود خویش را نشناسد و از حد خود در گذرد و خود را در جستجوی چیزی که شایسته آن نیست به زحمت اندازد. و همانا سزاوارترین مردم به حکومت بر این امت در گذشته و حال کسی است که از همه به رسول خدا نزدیکتر و به احکام کتاب داناتر و در دین فقیه تر است؛ نخستین ایشان در مسلمان شدن و برترین آنان در جهاد و قویترین ایشان در تحمل سختی امر امت است. اینک از خدایی که به سوی او باز می گردید بترسید، و حق را با باطل میامیزید و حق را در حالی که می دانید پوشیده

مدارید (۱۱۴) و بدانید بندگان برگزیده خداوند کسانی هستند که به آنچه می دانند عمل می کنند و بدترین بندگان نادانانی هستند که با نادانی خویش با اهل علم ستیز می کنند، و همانا عالم را به علمش فضیلت است و جاهل از ستیز با عالم چیزی جهل و نادانی بر خود نمی افزاید. همانا که من شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش و حفظ خونهای این امت فرا می خوانم، اگر بپذیرید به رشد خود رسیده اید و به بهره خویش رهنمون شده اید. اگر چیزی جز پراکندگی و گسستن وحدت این امت را نپذیرید در آن صورت بر دوری شما از خداوند افزوده می شود و خداوند چیزی جز خشم خود را بر شما نمی افزاید. والسلام.

معاویه در پاسخ این نامه فقط یک سطر نوشت که چنین بود:

اما بعد، همانا میان من و قیس، عتابی جز نیزه زدن به تهیگاه و زدن گردنها نیست.

و چون این پاسخ به علی (ع) رسید این آیه را تلاوت کرد: همانا تو نمی توانی هر که را دوست می داری هدایت کنی ولی خداوند هر که را بخواهد هدایت می کند و او به آنان که قابل هدایتند آگاه تر است (۱۱۵)

نصر می گوید: علی علیه السلام به مردم رقه فرمود: برای من پلی فراهم آورید تا از آنجا به سوی شام بروم. آنان نپذیرفتند و قایقهای خود را هم جمع کرده بودند. علی (ع) برخاست و از آنجا رفت تا از پل منبج بگذرد و اشتر را بر آنان گماشت. اشتر به ایشان گفت:

ای مردم این حصار! به خدا سوگند می خورم که اگر امیرالمومنین از اینجا برود و شما برای او پلی کنار شهر خود نسازید که از آن بگذرد، میان شما شمشیر برهنه خواهیم کشید، جنگجویان شما را خواهیم کشت و سرزمین شما را ویران خواهیم ساخت و اموال شما را خواهیم گرفت .

مردم رقه با یکدیگر ملاقات کردند و گفتند اشتر به آنچه سوگند خورد عمل خواهد کرد و همانا علی او را اینجا باقی گذارده که برای ما شری برپا کند. به او پیام دادند ما برای شما پل می سازیم برگردید. اشتر به علی (ع) پیام فرستاد و او آمد و آنان برایش پل ساختند. وی بارها و مردان را عبور داد و به اشتر فرمان داد با سه هزار سوار آنجا بایستد تا آنکه همگان بگذرند و خودش پس از همه از پل گذشت . نصر می گوید: هنگام عبور سواران ، اسبها ازدحام کردند دستار عبدالله بن ابی الحصین از سرش افتاد پیاده شد آن را برداشت و سوار شد سپس دستار عبدالله بن حجاج افتاد او هم پیاده شد و آن را برداشت و سوار شد و به دوست خود چنین گفت :

اگر گمان فال زنندگان چنان که گفته و پنداشته اند راست باشد من و تو بزودی کشته می شویم .

عبدالله بن ابی الحصین گفت : چیزی برای من محبوبتر از آنچه گفתי نیست . هر دو در جنگ صفین کشته شدند. (۱۱۶)

نصر می گوید: چون علی (ع) از فرات گذشت ، زیاد بن نصر و شریح بن هانی را فرا خواند و آن دو را بر

همان حال که هنگام بیرون آمدن از کوفه بودند همراه دوازده هزار تن پیشاپیش خود گسیل داشت .

هنگامی که علی علیه السلام آن دو را به عنوان مقدمه لشکر خود از کوفه روانه کرده بود، آن دو از کناره فرات که بر طرف صحرا بود و در امتداد کوفه پیشروی کردند و چون به عانات (۱۱۷) رسیدند به آنان خبر رسید که علی (ع) راه جزیره را پیش گرفته است و دانستند که معاویه با لشکرهای شام برای رویارویی از دمشق حرکت کرده است . با خود گفتند، به خدا سوگند این به صلاح نیست که همچنان به راه خود ادامه دهیم و میان ما و علی (ع) این آب فاصله باشد و به صلاح ما نیست که با این شمار نسبتاً اندک و جدا از نیروهای امدادی با لشکرهای شام روبرو شویم . خواستند در منطقه عانات از فرات بگذرند مردمش نگذاشتند و قایقها را از ایشان بازداشتند. آنان برگشتند و در شهر هیت از فرات گذشتند و در دهکده ای پایین تر از قرقیسیاء به علی (ع) پیوستند. چون ایشان به امیرالمومنین رسیدند با شگفتی فرمود: عجیب است که مقدمه لشکر من پس از من فرا می رسد! زیاد و شریح هر دو برخاستند و از آنچه اندیشیده بودند او را آگاه ساختند. فرمود: درست و پسندیده رفتار کرده اید. و چون از فرات عبور کردند همچنان آن دو را پیشاپیش سوی معاویه گسیل داشت . آن دو همین که نزدیک معاویه رسیدند ابوالاعور سلمی با بخشی از لشکرهای شام با آنان روبرو شد و او هم فرمانده مقدمه سپاه

معاویه بود. آن دو از او دعوت کردند که به اطاعت امیرالمومنین در آید، نپذیرفت. آن دو به علی (ع) پیام فرستادند که ما با ابوالاعور سلمی که در لشکری از شام بود در مرز روم رویاروی شدیم او و یارانش را دعوت کردیم که به اطاعت تو در آیند نپذیرفتند و پیشنهاد ما را رد کردند، اینک فرمان خود را برای ما بگوی. علی (ع) به اشتر پیام فرستاد که ای مالک! زیاد و شریح به من پیام فرستاده و خبر داده اند که با ابوالاعور سلمی همراه لشکری از شام در مرز روم رویاروی شده اند، فرستاده به من خبر داد آنان را در حالی ترک کرده است که مقابل یکدیگر ایستاده بوده اند. اینک شتابان خود را به ایشان و یارانت برسان و چون آنجا رسیدی تو فرمانده ایشان خواهی بود. بر حذر باش که مبادا تو با آن قوم جنگ را آغاز کنی پیش از آنکه آنان شروع کنند. با آنان دیدار کن و سخن ایشان را بشنو و مبادا بدی ایشان پیش از آنکه ایشان را فراخوانی و مکرر اتمام حجت کنی تو را به جنگ با ایشان وادارد، بر میمنه لشکر خویش زیاد و بر میسره آن شریح را بگمار و خود در قلب [لشکر] و میان اصحاب خویش بایست و به آنان چنان نزدیک شو که نزدیک شدن کسی باشد که می خواهد آتش جنگ را بر فروزد و از ایشان چندان فاصله مگیر که فاصله کسی باشد که از مردم می ترسد، تا من پیش تو رسم که من

به خواست خداوند شتابان پیش تو می آیم (۱۱۸)

گوید: و علی (ع) برای زیاد و شریح نامه ای همراه حارث بن جهمان جعفی نوشت که چنین بود:

اما بعد، من مالک را بر شما فرمانده ساختم سخن او را بشنوید و فرمانش را اطاعت کنید. او از کسانی است که بر او نباید از خطا و اشتباهی ترسید، و بر او این بیم نمی رود که در موردی که حمله و سرعت عمل لازم است کندی و سستی کند یا در موردی که حوصله و کندی پسندیده تر است شتاب کند. به او هم همان گونه که به شما فرمان داده ام، فرمان دادم که با آن قوم جنگ را آغاز نکند تا ایشان را ببیند و دعوت کند و به خواست خداوند حجت را بر آنان تمام کند. (۱۱۹)

گوید: اشتر بیرون آمد و چون نزد آن قوم رسید از فرمان علی علیه السلام پیروی کرد و از شروع جنگ دست برداشت و آنان همچنان رویاروی یکدیگر ایستاده بودند، تا آنکه پسینگاه، ابوالاعور به آنان حمله کرد. ایشان پایداری کردند و ساعتی درگیر شدند و سپس مردم شام بازگشتند. فردای آن روز، هاشم بن عتبّه همراه سواران و پیادگانی که ساز و برگ و شمارشان کافی بود بیرون آمد. ابوالاعور سلمی به مقابله اش آمد، و آن روز را جنگ کردند. سواران بر سواران و پیادگان بر پیادگان حمله می آوردند و برخی در مقابل برخی دیگر پایداری می کردند و سپس به جایگاه خویش بازگشتند، و در پگاه روز بعد اشتر به مصاف آنان رفت و عبدالله بن منذر تنوخی که از

شامیان بود کشته شد. او را ظبیان عماره تمیمی که در آن هنگام جوانی کم سن و سال بود کشت و حال آنکه عبدالله بن منذر سوار کار شجاع شامیان بود، و اشتر می گفت: ای وای بر شما! ابوالاعور را به من نشان دهید.

در این هنگام ابوالاعور، مردم را فرا خواند و پیش او برگشتند و او عقب نشینی کرد و بر بلندیهایی که عقبتر از جای او بود تغییر موضع داد، و اشتر پیشروی کرد و لشکر و یاران خود را جایی که ابوالاعور بود مستقر کرد. اشتر به سنان بن مالک نخعی گفت: به سوی ابوالاعور برو و او را به مبارزه فرا خوان. سنان گفت: او را به مبارزه با خودم فرا خوانم یا مبارزه با تو؟ اشتر گفت: اگر به تو فرمان مبارزه با او را بدهم مبارزه می کنی؟ گفت: آری سوگند به خدایی که پروردگاری جز او نیست. اگر فرمان بدهی که با همین شمشیر به صف ایشان حمله کنم و او را بزنم چنان خواهم کرد. اشتر گفت: ای برادرزاده! خداوند به تو طول عمر ارزانی دارد. به خدا سوگند رغبت من به تو بیشتر شد. نه، ترا به جنگ با او فرمان ندادم بلکه به تو دستور دادم تا او را به مبارزه با من فراخوانی، زیرا او گرچه دارای چنین شاعنی است جز با افراد سالخورده و هم شاعن و اهل شرف جنگ نمی کند و تو نیز بحمدالله از اهل شرف و هم شاعن هستی، ولی نوجوانی و او با جوانان

جنگ نمی کند. پس برو او را به مبارزه با من فراخوان. سنان بن مالک پیش آنان آمد و گفت: من فرستاده ام امانم دهید و او خود را نزد ابوالاعور رساند.

نصر می گوید: عمر بن سعد، از ابوزهیر عبسی، از صالح پسر سنان بن مالک نقل می کند که می گفته است به ابوالاعور گفتم: اشتر ترا به مبارزه می طلبد. او مدتی طولانی سکوت کرد و سپس گفت: همانا سبکی و بداندیشی و زبونی اشتر او را بر آن واداشت که کارگزاران عثمان را تبعید و از شهر خود بیرون کند و بر او تهمت زند و کارهای پسندیده او را زشت شمارد و حق او را رعایت نکند و دشمنی خویش را با او آشکار سازد و نیز از سبکی و بداندیشی اشتر بود که به محل استقرار و خانه عثمان رفت و او را همراه دیگران که او را کشتند کشت، و خون عثمان بر عهده اش قرار گرفت. مرا به مبارزه با او نیازی نیست. من گفتم: تو سخن گفتی اینک بشنو تا پاسخ دهم. گفت: مرا به پاسخ تو و شنیدن سخنانت نیازی نیست. از پیش من بیرون برو. و یارانش بر من فریاد کشیدند و من برگشتم و اگر گوش می داد حجت و عذر سالار خود را به گوشش می رساندم.

من نزد اشتر باز گشتم و به او خبر دادم که ابوالاعور از مبارزه خودداری کرده است. گفت: آری، حفظ جانش را در نظر داشته است.

گوید: ما همچنان رویاروی

هم ایستاده بودیم که ناگاه آنان بازگشتند، و بامداد فردا علی علیه السلام در حالی که به سوی معاویه در حرکت بود نزد ما رسید. ابوالاعور پیشی گرفته و زمینهای هموار و گسترده و کناره آب را تصرف کرد. او که نامش سفیان بن عمرو بود فرمانده مقدمه سپاه معاویه بود و معاویه، بسر بن ارطاه عامری را نیز بر ساقه لشکر خود گمارد و عبیدالله بن عمر بن خطاب را به فرماندهی سواره نظام نهاد و درفش را به عبدالرحمان بن خالد بن ولید سپرد و حیب بن مسلمه فهری را بر میمنه و یزید بن زحرابی را بر پیادگان میمنه گماشت و همچنین عبدالله بن عمر و عاص را بر میسره و حابس بن سعید طایی را بر پیادگان میسره گماشت. ضحاک بن قیس فهری را بر سواران دمشق و یزید بن اسد بن کزرجلی را بر پیادگان دمشق و ذوالکلاع را بر مردم فلسطین گمارد.

علی علیه السلام هشت روز باقی مانده از محرم سال سی و هفت به صفین رسید.

(۵۱) (۱۲۰) از سخنان علی (ع) هنگامی که یاران معاویه بر شریعه فرات دست یافتند و یاران حضرت را از آب بازداشتند

در این خطبه

[در این خطبه که با عبارت قد استطعمو کم القتال فاقروا علی مذله (از شما تقاضای کارزار کردند، اینک یا بر خواری و زبونی اقرار کنید...) شروع می شود، ابن ابی الحدید ضمن توضیح درباره لغات و مجازات آن و بیان اهمیت خودداری از زبونی و تن در ندادن به مذلت و خواری، به ارائه شواهدی از اشعار شعرای عرب پرداخته است که چون ترجمه همه آنها ضرورتی ندارد و در واقع از بخش ادبی شرح نهج البلاغه است و از بخش تاریخی آن نیست به

ترجمه برخی از ابیات که به نظر این بنده برای بیان مقصود رساتر است قناعت می شود. [نظیر آنچه امیرالمومنین علیه السلام فرموده است: زندگی شما، در حالی که شکست خورده باشید مرگ است این شعر ابونصر بن نباته (۱۲۱) است که گفته:

و حسین (ع) همان کسی که مرگ در عزت را زندگی می دید و زندگی در خواری و زبونی را مرگ و کشته شدن می پنداشت.

و تهامی (۱۲۲) چنین گفته است:

هر کس نتواند با دانش و قلم خود به علو و برتری رسد، آن را با شمشیر خود جستجو کند، مرگ جوانمرد در عزت همچون زندگی اوست و زندگی او در زبونی همچون مرگ اوست.

اشعاری که در این مورد و تسلیم نشدن به خواری و زبونی و تحریض و ترغیب در جنگ کردن آمده بسیار است و ما اینجا نمونه هایی از آن را می آوریم. از جمله این ابیات عمر و بن براقه (۱۲۳) همدانی است که می گوید:

چگونه ممکن است آن کس که تمام ثروتش فقط شمشیری سپید هم رنگ نمک و برنده است شب را بخوابد! سوگند به خانه خدا دروغ می گوید تا هنگامی که شمشیر دارای دستگیره و برپاست نمی توانید او را با زور و زبونی فرو گیرید.

[پس از آنکه نمونه های دیگری هم آورده است به شرح حال تنی چند از بزرگانی که تن به زبونی نداده اند و اخبار ایشان پرداخته است.]

کسانی که ستم را نپذیرفته اند و اخبار ایشان

توضیح

سرور و سالار افراد که به مردم حمیت و مرگ زیر سایه های شمشیر را آموخت و آن را بر پستی و زبونی

برگزید، ابو عبدالله حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام است که بر او و یارانش امان عرضه شد ولی به خواری تن در نداد و بیم آن داشت که ابن زیاد بر فرض که او را نکشد به گونه ای او را خوار و زبون سازد و لذا مرگ را بر آن برگزید.

از نقیب ابوزید یحیی بن زید علوی بصری (۱۲۴) شنیدم می گفت: گویی این ابیات ابوتمام (۱۲۵) که درباره محمد بن حمید طائی سروده، گفته نشده است مگر برای امام حسین علیه السلام [که گفته است]:

و نفسی که خواری و زبونی را چنان ننگ می داند که هنگام جنگ و بیم، زبونی یا کمتر از آن را کفر می پندارد. او در آبشخور مرگ، پای خویش را استوار بداشت و به آن گفت: از زیر قدم تو حشر و برانگیخته شدن است... هنگامی که یاران مصعب بن زبیر از گرد او گریختند و او فقط با تنی چند از ایشان پایداری کرد، نخست نیام شمشیر خود را شکست و سپس این بیت را خواند: آن پیشگامان بنی هاشم در کربلا پایداری کردند و برای همه آزادگان سنت پایداری را سرمشق نهادند (۱۲۶)

و در این حال یاران او دانستند که تن به مرگ داده است.

و از سخنان امام حسین (ع) در روز عاشورا که از او نقل شده و آن را امام زین العابدین (ع) از پدر خویش آورده است، این گفتار اوست:

همانا پسر خوانده ای که پسر پسر خوانده است [روسی زاده پسر روسی زاده] ما را

میان دو چیز مختار کرده است : کشیدن شمشیر و پذیرش زبونی ، و زبونی از ما سخت دور است . خداوند و رسولش و مومنان و دامنها و آغوشهای پاک و پارسا و سرشتها و جانهای غیرتمند آن را برای ما نمی پذیرند.

و این گفتار امام حسین شبیه این سخن پدر گرامی اوست که در گذشته نقل کردیم و می گوید:

همانا مردی که دشمن را چنان بر خویشتن چیره گرداند که گوشتش را بخورد و پوستش را بدرد و استخوانش را بشکند، براستی بسیار ناتوان و دلش ضعیف و درمانده است ؛ اینک تو اگر می خواهی چنان باش ، اما من بدون آنکه تسلیم شوم و چنان فرصتی دهم با شمشیرهای مشرفی چنان ضربه می زنم که استخوانهای فرق سر را از جای پیراند و بازوها و قدمها را قطع کند

[سپس ابیات دیگری از شاعران را گواه آورده است ، از جمله ابیاتی از عباس بن مرداس سلمی (۱۲۷) که مضمون برخی از آنها چنین است]:

این سخن مردی است که پند و اندرزی به تو هدیه می دهد که چون گروهی خواستند آبرویت را بر باد دهند و ببخشند در آن مورد سخت بخیل باش ، و آنچه برای تو می آورند هرگز مخور و مزه مکن که آنان با همه خویشاوندی و نزدیکی برای تو زهر می آورند.

و همو می گوید:

جنگ و ستیز کن که بر فرض دوست تو از یاری دست بردارد، در شمشیر دوستی نهفته است که از یاری کوتاهی نمی کند.

مالک بن حریم همدانی چنین سروده است :

من چنانم که چون قومی با من جنگ کنند

با ایشان جنگ می کنم و ای قبیله همدان آیا در این مورد ستمگرم ، هرگاه قلبی زیرک و شمشیری بران و

نفسی غیرتمند داشته باشی ستمها از تو اجتناب می کند. (۱۲۸)

دیگری گفته است :

من خریدار زندگی در قبال دشمنی نیستم و از بیم مرگ بر نرده بام بالا نمی روم و چون بینم و داد و دوستی برای من سود بخش نیست به کار دیگری که به دورانیشی نزدیکتر است [جنگ] روی می آورم . (۱۲۹)

و از اشخاصی که از پذیرفتن خواری سر بر تافته اند، یزید بن مهلب (۱۳۰) است . یزید بن عبدالملک (۱۳۱) پیش از آنکه به خلافت رسد به جهاتی که اینجا جای آوردن آن نیست با او دشمنی می ورزید، و چون یزید بن عبدالملک به خلافت رسید، یزید بن مهلب او را از خلافت خلع کرد و دست از اطاعت او کشید. یزید بن مهلب دانست که اگر یزید بن عبدالملک بر او دست یابد او را خواهد کشت و چندان خواری بر سرش خواهد آورد که کشتن در قبال آن چیزی به شمار نمی آید.

یزید بن مهلب به بصره رفت و شهر را با زور تصرف کرد و عدی بن اراطه کارگزار و والی یزید بن عبدالملک در آن شهر را گرفت و زندانی کرد. یزید بن عبدالملک لشکری گران که هشتاد هزار تن از مردم شام و جزیره بودند برای جنگ با او گسیل داشت و برادر خود مسلمه بن عبدالملک را که از همه مردم به فرماندهی لشکرها و تدبیر امور جنگ داناتر و ورزیده ترین مردم در آن مورد بود به

فرماندهی آن لشکر گماشت . برادرزاده خود عباس بن ولید بن عبدالملک را هم با او فرستاد. یزید بن مهلب از بصره بیرون آمد و خود را به واسط رساند و چند روزی آنجا بود و سپس در عقر (۱۳۲) فرود آمد، شمار سپاهیانش به یکصد و بیست هزار می رسید. مسلمة بن عبدالملک با لشکرهای شام فرا رسید و چون دو گروه رویاروی شدند و آتش جنگ برافروخته شد مسلمة به یکی از فرماندهان دستور داد پلهایی را که یزید بن مهلب بر رودخانه بسته بود آتش زند و او آنها را آتش زد . عراقیان همین که دیدند دود برخاسته منهزم شدند. به یزید بن مهلب گفته شد: مردم گریختند. گفت : از چه چیزی گریختند؟ مگر این جنگی بود که مردم از آن بگریزند! گفتند: مسلمة پلها را آتش زده و مردم پایداری نکرده اند. گفت : خداوند رویشان را زشت کند، همچون پشه هایی بودند که به آنها دود دادند، پریدند و رفتند! یزید بن مهلب همراه یاران خود ایستاد و گفت : گریختگان را برگردانید. خواستند چنین کنند نتوانستند، که آنان گروه گروه همچون کوه از جلو او می گریختند. گفت : رهایشان کنید که خدا رویشان را زشت کند، چون گله گوسپندند که گرگ بر اطراف آن حمله آورده است . یزید بن مهلب هم خود درباره فرار می اندیشید ولی قبلا در واسط یزید بن حکم بن ابی العاص ثقفی نزد او آمده بود و برای او این بیت را خوانده بود که :

یا همچون پادشاه زندگی کن یا بزرگوارانه بمیر در حالی که شمشیرت در دست

تو کشیده باشد معذور خواهی بود.

یزید بن مهلب گفت : مقصودت را نفهمیدم . یزید بن حکم گفت : همانا پادشاهی مروانیان رو به زوال است و اگر آنرا نمی دانی بدان و بفهم . یزید بن مهلب گفت : آری شاید چنین باشد.

و چون یزید بن مهلب گریز سپاهیان خود را دید از اسب پیاده شد و نیام شمشیر خود را شکست و جویای مرگ شد. در این هنگام کسی پیش او آمد و گفت : برادرت حبیب کشته شده است . و این خبر موجب آمد تا خود را بیشتر آماده کشته شدن کند. و گفت : پس از حبیب خیری در زندگی نیست . به خدا سوگند که من زندگی پس از شکست و گریز را خوش نمی داشتم و اکنون بر نفرت من از زندگی افزوده شد، پیش بروید. یارانش دانستند که او خواستار مرگ شده است . کسانی که جنگ را خوش نمی داشتند از او فاصله گرفتند و جدا شدند و همراه او گروهی ترسان باقی ماند و او آهنگ پیشروی کرد. به هر گروه از سواران که می رسید آنان را درهم می شکافت و او فقط آهنگ رسیدن به مسلمه بن عبدالملک را داشت و کسی غیر از او را نمی خواست . همین که یزید بن مهلب نزدیک مسلمه رسید، مسلمه اسب خود را خواست تا سوار شود و لشکریان شام میان آن دو حائل شدند و به یزید بن مهلب حمله کردند. او با شمشیر برهنه و کشیده چندان با آنان رزمید که کشته شد و سرش را نزد مسلمه بردند. برادر یزید بن مهلب

، یعنی محمد محمد بن مهلب هم همراه او کشته شد. برادر دیگرشان مفضل در سوی دیگری با شامیان جنگ می کرد و از کشته شدن دو برادرش یزید و محمد آگاه نبود. برادر دیگرش عبدالملک بن مهلب خود را به او رساند و گفت: چه می کنی که محمد و یزید و پیش از آن دو حبیب کشته شده اند و مردم گریخته اند. و روایت شده است که عبدالملک این خبر را به او نداد و ترسید در آن صورت او هم تن به کشته شدن دهد و کشته شود، به این جهت به او گفت: امیر به واسطه، عقب نشینی کرده است تو هم از پی او برو. و بدینسان مفضل عقب نشینی کرد و چون از کشته شدن برادرانش آگاه شد سوگند خورد که با برادر خود عبدالملک هرگز سخن نگوید. یک چشم مفضل قبلا در جنگ با خوارج کور شده بود او می گفت: عبدالملک مرا رسوا کرد خدا رسوایش کناد. آنگاه که مردم مرا ببینند برای من عذری نخواهد بود و آنان خواهند گفت: پیرمردی یک چشم از جنگ گریخته است. ای کاش به من راست گفته بود و کشته می شدم! و سپس چنین سرود: پس از کشته شدن یزید خیر و بهره یی در رویارویی با مردم و نیزه زدن به فرماندهان نیست.

و چون بازماندگان خاندان مهلب پس از شکست در بصره جمع شدند نخست عدی بن اراطه، امیر بصره را از زندان بیرون کشیدند و کشتند و سپس زنان و فرزندان خویش را در کشتی های دریای پیما سوار

کردند و به دریا زدند. مسلمة بن عبدالملک یکی از فرماندهان خود را به تعقیب آنان گسیل داشت و او در قنابیل به آنان رسید و جنگ کرد و آنان هم جنگ و پایداری کردند. فرزندان مهلب با شمشیرهای خود هجوم آوردند و همگان کشته شدند و آنان عبارت بودند از: مفضل، زیاد، مروان و عبدالملک، پسران مهلب و معاویه پسر یزید بن مهلب و منهل پسر اوعینه بن مهلب و عمرو و مغیره پسران قبیصه بن مهلب. سرهای ایشان را در حالی که به گوش هر یک از آنان رفته بود آویخته و نام هر یک بر آن ثبت شده بود نزد مسلمة بن عبدالملک فرستادند. کسان دیگری که در آن پیکار حضور داشتند، تن به اسیری دادند و آنان را پیش یزید بن عبدالملک به شام فرستادند و یازده مرد بودند و چون آنان را نزد یزید آوردند، کثیر بن ابی جمعه (۱۳۳) برخاست و [خطاب به یزید بن عبدالملک] چنین سرود: بردباری که چون پیروز شود، چه سخت ترین عقوبت را انجام دهد و چه عفو کند بر او سرزنشی نمی شود. ای امیرالمومنین! به عفو در راه خدا حساب کردن بیندیش که هر کار پسندیده یی انجام دهی برای تو نوشته می شود. آنان بد کردند و شایسته است اینک که قدرت داری ببخشی و بهترین بردباری در راه خدا بردباری کسی است که او را به خشم آورده اند.

یزید [به کثیر] گفت: ای اباصخر! پیوند خویشاوندی ترا به مهربانی وا می دارد. آری اگر آنان در پادشاهی خدشه وارد نمی کردند

به یقین آنان را می بخشیدم ، و سپس فرمان به کشتن آنان داد و همگان را کشتند و فقط پسرک نوجوانی از ایشان باقی ماند که او هم گفت : مرا بکشید که من نابالغ نیستم . یزید بن عبدالملک گفت : بنگرید که آیا او بالغ است ؟ آن نوجوان گفت : من به خویشتن داناترم ، که محتلم و با زنان همبستر شده ام . مرا بکشید که پس از مرگ افراد خاندانم در زندگی خیری نیست ! یزید بن عبدالملک فرمان به کشتن او داد و او را کشتند.

ابوعبیده معمر بن مثنی (۱۳۴) می گوید: نام آن اسیران که یازده مرد مهلبی بودند و اعدام شدند به این شرح است : معارک ، عبدالله ، مغیره ، مفضل و منجاب پسران یزید بن مهلب ؛ درید، حجاج ، غسان ، شیب و فضل پسران فضل بن مهلب و فضل پسر قبیصه بن مهلب . گوید: پس از این جنگ و واقعه دوم ، از خاندان مهلب کسی جز ابوعینه ، پسر مهلب و عمر پسر یزید بن مهلب و عثمان پسر مفضل بن مهلب باقی نماند و آنان به ربیل (۱۳۵) پیوستند و بعد به آنان امان داده شد.

[ابن ابی الحدید سپس چهارده بیت از سه قصیده شریف رضی را که در همین موضوع پایداری و سرپیچی از زبونی و خواری است شاهد آورده است که مضمون برخی از آنها چنین است]:

اگر چیرگی و هجوم سرنوشتها در برابرم نبود برای دسترسی به بزرگی از هر دری هجوم می بردم ... بر اندوهها کسی چیره نمی شود جز جوانمردی که

بر ترس سوار شود و شمشیر بران همراهش باشد. روزگار هرگز با تنگدستی ، آزاده را زبون نمی سازد، او هر گونه باشد شریف است ... من در راههای بزرگی گمراه نمی شوم که شعاع و پرتو شعله عزت برافراشته است . ما به دنیا [جهاننداری] سزاوارترین ولی دنیا چهار پای کندرو را بر اسب تندرو بر می گزیند.

[و از حارثه بن بدر غدانی سه بیت شاهد آورده است که ضمن آن می گوید]:

شگفتا که مرا خوار می دارند و از خود دور می کنند و می خواهند خیرخواه ایشان باشم . آن چه کسی است که با زور و اجبار نصیحت خود را عرضه دارد! می بینم دستهای آنان که بر شما شمشیر می کشند آکنده از عطای شما و دست من خالی از آن است . هرگاه چیزهایی را که بر عهده من است از من بخواهید و آنچه را که برای من است باز دارید، نمی توانم در این باره با شما شکیبایی کنم . و یکی از خوارج گفته است :

نوعروس من [همسرم] در مورد جنگ مرا سرزنش می کند و نمی داند که من ضد هر چیزی هستم که او فرمان می دهد. خدای آن قوم را از میان ببرد که با داشتن شمشیرها فرو می نشیند و تازیانه به دست نمی گیرند...

یزید بن مهلب در جنگ گرگان به برادر خود ابوعمینه گفت

یزید بن مهلب در جنگ گرگان به برادر خود ابوعمینه گفت : بهترین منظره یی که در این جنگ دیده ای چیست ؟ گفت : شمشیر و کلاهخود سیف بن ابی سبره . عبدالله بن ابی سبره بر غلامی ترک ،

که مردم به سبب شجاعت و قدرت او برایش راه گشوده بودند، حمله کرد. آن دو به یکدیگر ضربتی زدند که ابن ابی سبره پس از آنکه غلام، ضربتی بر سر او نواخت و شمشیرش بر کلاهخود او نشست وی را کشت. ابن ابی سبره به صف خود برگشت در حالی که شمشیرش آغشته به خون غلام بود و شمشیر غلام نیز همچون جزئی از کلاهخود او بر سرش بود و می درخشید و مردم می گفتند: این ستاره دنباله دار است؛ و از منظره آن دچار تعجب شدند.

[در اینجا باز هم ابیاتی را از چند شاعر شاهد آورده است و از جمله دو بیت از جانب ابوطالب بن عبدالمطلب است و مضمون آن چنین است]:

سوگند به خانه خدا، دروغ می گوئید که پنداشته اید بدون اینکه در راه محمد (ص) نیزه و شمشیر بزنیم او را رها می کنیم .
ما او را تا آنجا که بر گردش کشته شویم و از پسران و همسران خویش در گذریم یاری خواهیم داد. (۱۳۶)

چون علی و حمزه و عیبه، که بر همه شان درود باد، روز جنگ بدر به مبارزه عتبه و شیبه و ولید رفتند، علی علیه السلام ولید را کشت و حمزه شیبه را که در این مورد در روایات اختلاف است که آیا شیبه هم‌آورد حمزه بوده است یا عتبه؟ عیبه زخمی بر سر عتبه زد و عتبه هم ساق پای عیبه را قطع کرد و این هنگام حمزه و علی (ع) حمله بردند و یار خود را از عتبه رهانیدند و هر دو بر

او شمشیر زدند و او را کشتند و عیبده را بردند و او را در سایبان نزد پیامبر (ص) نهادند. عیبده در حالی که مغز استخوان ساقش فرو می ریخت و در حال جان دادن بود گفت: ای رسول خدا! اگر ابوطالب زنده می بود می دانست که من از خود او به این سخنش سزاوارترم که: سوگند به خانه خدا دروغ می گوئید که پنداشته اید بدون آنکه در راه محمد (ص) نیزه و شمشیر بزنیم او را رها می کنیم. ما او را تا آنجا که بر گردش کشته شویم و از پسران و همسران خویش در گذریم یاری خواهیم داد.

پیامبر (ص) گریست و عرضه داشت: پروردگارا آنچه را به من وعده داده ای برآور. پروردگارا! اگر این گروه نابود شوند تو در زمین پرستش نمی شوی.

هنگامی که لشکر حره به مدینه رسید و مسلم بن عقبه مری فرمانده آن لشکر بود، سه روز کشتار در مدینه را حلال کرد و مردم مدینه را از لبه شمشیر گذراند همان گونه که قصابها گوسپندان او را می کشند و چنان شد که پاها در خون فرو می شد. فرزندان مهاجران و انصار و اهل بدر را کشت و از کسانی از صحابه و تابعان که آنان را زنده باقی گذاشته بود برای یزید بن معاویه بیعت گرفت به این شرط که همچون برده زر خرید برای امیرالمومنین! یزید بن معاویه باشند. و روز جنگ حره (۱۳۷) این موضوع شرط بیعت بود، جز در مورد علی بن حسین بن علی علیه السلام که مسلم بن عقبه او

را گرامی داشت و او را همراه خود بر تخت خویش نشانید. و از او چنین بیعت گرفت ، که برادر و پسر عموی امیرالمومنین ! یزید بن معاویه است ؛ و این غیر از بیعتی بود که دیگران می کردند و قید و شرط بردگی نداشت . و این موضوع به سفارش یزید بن معاویه در مورد زین العابدین (ع) بود. علی بن عبدالله بن عباس که خدایش رحمت کناد پیش دایبهای خود که از قبیله کنده بودند گریخت و آنان از او در مقابل مسلم بن عقبه حمایت کردند و گفتند: خواهرزاده ما بیعت نمی کند مگر با همان شرط که پسرعمویش علی بن حسین بیعت کرده است . مسلم این موضوع را نپذیرفت و گفت : کاری که نسبت به علی بن حسین انجام دادم به سفارش یزید بود و اگر چنان نمی بود حتما او را می کشتم که افراد این خاندان برای کشته شدن سزاوارترند، وانگهی از او هم همان گونه بیعت می گرفتم که از دیگران . در این باره فرستادگانی میان ایشان آمد و شد کردند و سرانجام بر این اتفاق شد که علی بن عبدالله بن عباس بیعت کند و بگوید: من برای امیرالمومنین یزید بیعت می کنم و ملتزم اطاعت از اویم و چیز دیگری نگوید. علی بن عبدالله بن عباس این ابیات را سرود:

پدرم عباس ، سالار فرزندان قصی است و دایبهای من خاندان بنی ولیعه هستند که پادشاهانند. آنان حیثیت مرا روزی که لشکرهای مسرف و فرزندان زنان فرومایه آمدند حفظ کردند. او می خواست در مورد من کاری را که عزت

در آن نبود انجام دهد، دستهایی دلاور و نگهدارنده مانع او از این کار شدند. در این ابیات مسرف کنایه از مسلم است ، مادر علی بن عبدالله بن عباس ، زرعه دختر مشرح بن معدی کرب بن ولیعه بن شرحبیل بن معاویه بن کنده است .

حصین بن حمام این ابیات را سروده است :

من خریدار زندگی در مقابل هیچ ننگ و زبونی نیستم و از بیم مرگ از نرده بام بالا نمی روم . گاه خود را کنار کشیدم و عقب رفتم که زندگی خویش را باقی بدارم ولی برای خود زندگی نیافتم مگر اینکه پیش روم . زخمهای ما بر پاشنه های پا خون نمی ریزد که بر پشت پایمان خون می چکد [هیچگاه پشت به جنگ نمی کنیم]...

طرماح بن حکیم (۱۳۸) چنین سروده است :

هیچ دیاری مصون نمانده و مردمش از تجاوز دیگران عزیز نمانده اند مگر به نیزه ها و مردان دلاور .

[ابن ابی الحدید در همین مورد، ابیات دیگری هم شاهد آورده است .]

یحیی بن عروه بن زبیر به دربار عبدالملک آمد، یک روز بر درگاه او نشست و منتظر اجازه ماند در این میان سخن از عبدالله بن زبیر به میان آمد. پرده دار عبدالملک او را دشنام داد. یحیی بن عروه چنان بر چهره پرده دار زد که بینی او را خونی کرد و او همچنان که از بینی اش خون می ریخت پیش عبدالملک رفت . پرسید چه کسی ترا زده است ؟ گفت : یحیی بن عروه . گفت : او را بیاور. و در حالی که عبدالملک تکیه داده بود

نشست و همین که یحیی وارد شد پرسید چه چیز تو را وادار کرد با پرده دار من چنین کنی ؟ گفت : ای امیرالمومنین ! عموی من عبدالله بن زبیر نسبت به عمه تو [که همسر برادر او بوده است] بهتر از تو نسبت به ما رفتار می کرد به خدا سوگند: عبدالله بن زبیر به همه اطرافیان خود سفارش می کرد که دشنام و فحشی نسبت به شما را به گوش او نرسانند و از شما پیش او جز به خیر و نیکی یاد نکنند و مکرر و همواره به او می گفت هر کس خویشاوندان ترا دشنام دهد خویشاوندان خود را دشنام داده است . و من چنانم که به خدا سوگند شرف من به بسیاری عموها و دایه‌های من است . همه اعراب میان عموها و دایه‌های من پراکنده اند و من چنانم که آن شاعر گفته است :

دو دستش این یکی بر آن یکی خورد و دیگری را بر آن مقدم نیافت .

عبدالملک به پستی خود تکیه داد [خشمش فرو نشست] و پس از آن همواره در مورد گرامی داشتن یحیی توجه بیشتری از او دیده می شد. مادر یحیی دختر حکم بن ابی العاص و عمه عبدالملک بن مروان است .

سعید بن عمر حرشی (۱۳۹) امیر خراسان چنین سروده است :

اگر مرا پیشاپیش سواران بینید که با نیزه‌های بلند نیزه می زنم از قبیله عامر نیستم ، و من بر ستمگر ایشان با لبه شمشیر تیز و صیقل داده شده ضربه می زنم . من در جنگها درمانده نیستم و از هم‌آوردی مردان

بیم ندارم . پدرم در مورد من از هر نکوهش بر کنار است و دایی من هر گاه نام برده می شود، بهترین دایی است .

چون خبر کشته شدن مصعب ، برادر عبدالله بن زبیر، به او رسید خطبه خواند و چنین گفت : اما بعد، همانا از عراق برای ما خبری رسید که ما را هم شاد کرد و هم اندوهگین . خبر کشته شدن مصعب به ما رسیده است . آنچه ما را اندوهگین ساخته است سوزش و رنجی است که خویشاوند نزدیک در فقدان خویشاوند نزدیک خود احساس می کند و بدیهی است که خردمند، ناچار به صبری پسندیده و سوگی آمیخته با بزرگواری پناه می برد. اما آن چیزی که ما را شاد کرد این است که مرگش برای او شهادت و برای او و ما خیر بود. به خدا سوگند، ما با شکمبارگی و افراط در بهره گیری از لذات این جهانی آن چنان که خاندان ابی العاص می میرند نمی میریم و مرگ ما کشته شدن ناگهانی با نیزه ها و زیر سایه های شمشیرهاست و اگر مصعب هلاک شد همانا که در بقیه افراد خاندان زبیر هنوز خلقی باقی مانده است . عبدالله بن زبیر بار دیگری هم خطبه خواند و از مصعب یاد کرد و گفت : به خدا سوگند دوست می داشتم که زمین در نور دیده می شد و هنگام جان دادن و مرگ او مرا کنارش می نهاد.

ای ضباع (۱۴۰) بگیرش و او را به سوی خود بکش و ترا مژده باد به گوشت مردی که در آن جنگ یارانش حضور نداشتند...

به مردی که در کربلا

همراه عمر بن سعد بود گفته شد: وای بر تو! آیا فرزندان رسول خدا (ص) را کشتید! گفت: ریگ زیر دندانانت بیاید! تو هم اگر آنچه ما دیدیم می دیدی همان کاری را می کردی که ما کردیم. گروهی بر ما قیام کردند و هجوم آوردند که دستهایشان بر قبضه های شمشیرشان بود و همچون شیران شرزه از چپ و راست سواران شجاع را از پا در می آوردند و خویشان را به کام مرگ افکنده بودند، نه امان و زینهار می پذیرفتند و نه به خواسته و مال توجهی داشتند و هیچ چیز نمی توانست میان ایشان و وارد شدن در آبشخور مرگ یا چیرگی بر ملک مانع و حایل شود و اگر اندکی از آنان دست می داشتیم تمام جان لشکر را می گرفتند. ای بی مادر! ما چه کار می توانستیم انجام دهیم!

سخاوت از باب شجاعت و شجاعت از باب سخاوت است، که شجاعت عبارت از انفاق عمر و بذل جان است و از این جهت عین سخاوت است و سخاوت هم عبارت از بذل و بخشش مال است که آن را معادل جان دانسته اند و از این جهت همچون شجاعت است.

ابوتمام در مورد برتری شجاعت بر سخاوت چنین سروده است:

چه تفاوت فاحشی است میان قومی که انفاق ایشان بخشیدن مال است و قومی که جانهای خود را می بخشند.

به شیخ ما، ابو عبدالله بصری که خدایش رحمت کناد، گفته شد آیا در نصوص چیزی پیدا می کنی که از لحاظ کثرت ثواب و اجر نه از لحاظ کثرت مناقب او، زیرا از لحاظ مناقب

موضوعی مسلم است دلالت بر تفضیل علی علیه السلام داشته باشد؟ و حدیث مرغ بریان (۱۴۱) را نقل کرد و گفت: محبت از سوی خداوند به معنی ثواب دادن است. به او گفتند: شیخ ابوعلی که خدایش رحمت کناد پیش از تو این حدیث را گفته است، آیا چیز دیگری غیر از این می دانی؟ گفت: آری این گفتار خداوند متعال که می فرماید: همانا خداوند آنانی را که در راه او صف بسته و همچون بنیان استوار جنگ می کنند دوست می دارد (۱۴۲) و هرگاه اصل محبت خداوند برای کسی باشد که همچون دیوار آهنین پایداری کند، هر کس پایداری اش بیشتر باشد، محبت خدا بر او بیشتر است و این معلوم است که علی (ع) هرگز در جنگی نگریخته است و کسان دیگر بیش از یک بار گریخته اند.

ابوتمام چنین سروده است:

شمشیر راست گفتارتر از کتابهاست. مرز جدیت و شوخی در لبه آن نهفته است، شمشیرهای پهن رخشان، نه کتابهای سیاه که در متون آن زدودن شک و تردید است. علم [نجوم] در پیکانهای نیزه های رخشان و میان دو لشکر است نه در ستارگان هفتگانه. (۱۴۳)

ابوالطیب متبنی (۱۴۴) می گوید:

تا آنکه باز گشتم و قلمهای من به من گوینده بودند که مجد از شمشیر است و برای قلم نیست ...

ابن ابی الحدید سپس ابیاتی از شاعران دیگری

[ابن ابی الحدید سپس ابیاتی از شاعران دیگری چون: عطف بن محمد الوسی، عروه بن ورد و نهار بن توسعه آورده که در همین مورد است و همان گونه که در مقدمه گفته شد

همه اشعار متن ترجمه نمی شود .]

هدبه یشکری (۱۴۵) که پسرعموی شوذب خارجی یشکری است مردی شجاع و در جنگ پیشتاز بود. نام پسر عمویش بسطام و ملقب به شوذب بود و در دوره حکومت عمر بن عبدالعزیز و یزید بن عبدالملک خروج کرد. یزید بن عبدالملک لشکری گران به جنگ او فرستاد. خوارج فرار کردند ولی هدبه پایداری و از گریز خودداری کرد و چندان جنگ کرد تا کشته شد. ایوب بن خوله او را مرثیه گفته و چنین سروده است :

ای هدبه که شایسته برای جنگ و شایسته هر بخششی بودی و ای هدبه که آماده برای دشمن کینه توز بودی و با او جنگ می کردی ؛ ای هدبه چه بسیار گرفتاران و اسیرانی را که لشکرهایشان آنان را تسلیم نیزه ها کرده بودند، یاری و پاسخ دادی ...

سفارشها و نامه های ابراهیم امام (۱۴۶) برای ابومسلم به خراسان می رسید و در آن چنین نوشته بود که اگر بتوانی در خراسان یک تن را که به عربی سخن بگوید باقی نگذاری چنین کن و هر پسر بیچه را که طول قامت او به پنج و جب برسد او را متهم کن و بکش ! و بر تو باد به کشتن مردم مضر که آنان دشمنانی هستند که خانه شان نزدیک است ، ریشه آنان را بزن و از ایشان هیچ کس را روی زمین باقی مگذار.

متنبی گوید:

شرف و عزت بلند مرتبه از صدمه مصون نمی ماند تا آنکه بر اطراف آن خون ریخته شود...

دیگر از کسانی که از پذیرش زبونی سرباز زده اند ...بن مسلم باهلی امیر خراسان و ماوراء النهر است

که هیچکس کاری همچون کار او در فتح سرزمینهای ترکان نکرده است . ولید بن عبدالملک تصمیم گرفت برادر خود سلیمان بن عبدالملک را از ولی عهدی خلع کند و خلافت را پس از خود برای پسرش عبدالعزیز بن ولید قرار دهد. قتیبه بن مسلم باهلی و گروهی از امیران با او موافقت کردند قتیبه در این مورد و عزل سلیمان از ولی عهدی بیش از همه اصرار می کرد. چون ولید پیش از آنکه این کار را انجام دهد درگذشت و پس از او سلیمان به خلافت رسید، قتیبه دانست که بزودی سلیمان او را از امیری خراسان برکنار خواهد کرد و یزید بن مهلب را بر آن کار خواهد گماشت که میان آن دو دوستی و مودت بود. قتیبه نامه یی به سلیمان نوشت و ضمن شادباش خلافت ، فرمانبرداری و تحمل زحمتهای بسیار خویش را برای عبدالملک و ولید نوشت و متذکر شد که اگر سلیمان او را عزل نکند برای او نیز همچنان خواهد بود. نامه دیگری هم به سلیمان نوشت و در آن به فتوحات و کارهای خود و سرکوبی ترکان و عظمت و هیبت خود و اینکه عرب و عجم و پادشاهان ترک از او بیم دارند اشاره کرد و ضمن آن خاندان مهلب را سرزنش کرد و به خدا سوگند یاد کرد که اگر یزید بن مهلب را به امارت خراسان بگمارد او را خلع خواهد کرد و خراسان را برای جنگ با او از سواران و پیادگان انباشته خواهد کرد، و سومین نامه را نوشت که در آن خلع سلیمان از خلافت را اعلان کرده بود. هر

سه نامه را همراه یکی از مردم باهله که به او اعتماد داشت فرستاد و به وی گفت: نامه اول را به سلیمان تسلیم کن، اگر چه یزید بن مهلب نزد او حضور داشته باشد. اگر سلیمان پس از اینکه نامه را خواند به او داد که او هم بخواند نامه دوم را به سلیمان بده و اگر آنرا هم خواند و به یزید داد که بخواند پس این نامه سوم را به او بده، ولی اگر سلیمان نامه نخست را خواند و پیش خود نگهداشت و به یزید نداد دو نامه دیگر را پیش خود نگهدار.

فرستاده نزد سلیمان رسید و چون به حضورش بار یافت یزید بن مهلب هم آنجا بود. او نامه اول را به سلیمان داد. سلیمان آنرا خواند و پیش یزید افکند. فرستاده نامه دوم را داد که آنرا نیز خواند و همچنان پیش یزید بن مهلب افکند. فرستاده نامه سوم را داد. سلیمان همینکه آن را خواند رنگش تغییر کرد نامه را تا کرد و در دست خود نگهداشت و فرمان داد فرستاده را منزل دهند و او را گرامی دارند و شبانه او را احضار کرد و به او جایزه داد و فرمان حکومت قتیبه بر خراسان را به او تسلیم کرد. این چاره اندیشی و حيله یی بود که سلیمان می خواست در آن هنگام قتیبه را آرام کند و پس از اطمینان او را عزل کند. سلیمان همراه فرستاده قتیبه فرستاده یی هم گسیل داشت که چون به حلوان رسیدند خبر اینکه قتیبه، سلیمان را از خلافت خلع کرده است به آن

دو رسید و فرستاده سلیمان از آنجا نزد او برگشت .

اما همینکه قتیبه کار خود را در مورد خلع سلیمان از خلافت آشکار ساخت و حلقه اطاعت او را از گردن خویش برداشت اعراب خراسان با او مخالفت نمودند و با وکیع بن ابی سود تمیمی بر امارت خراسان بیعت کردند. سالارهای قبایل از این جهت که قتیبه آنان را خوار می داشت و سبک می کرد و همواره می خواست بر آنان چیره باشد از امارت او خوشدل نبودند. بیعت با وکیع بن ابی سود تمیمی نخست پوشیده بود و سپس کار او برای قتیبه آشکار شد. قتیبه کسی را پیش وکیع فرستاد و او را به حضور خویش احضار کرد. چون فرستاده نزد وکیع رسید دید بر پای گل سرخ مالیده و بر گردن خویش چند مهره و حرز آویخته و دو تن پیش اویند و افسون و ورد می خوانند و باد خوانی می کنند. وکیع به فرستاده قتیبه گفت : می بینی پای من در چه حالی است . او برگشت و به قتیبه خبر داد. قتیبه او را دوباره پیش وکیع فرستاد و گفت : به او بگو باید او را به اینجا حمل کنند. وکیع گفت : نمی توانم . قتیبه به سالار شرطه خود دستور داد: پیش وکیع برو و او را بیاور و اگر خودداری کرد گردنش را بزن و سرش را نزد من بیاور. گروهی سوار هم با او روانه کرد. وکیع گفت : اندکی صبر کن تا لشکرها برسند، و برخاست و مسلح شد و میان مردم جار زد و آمدند و او بیرون آمد.

در این هنگام به مردی رسید. از او پرسید: از کدام قبیله ای؟ گفت: از بنی اسد. پرسید: نامت چیست؟ گفت: ضرغام. پرسید: پسر کیستی؟ گفت: لیث. و کعب از نام او و پدر قبیله اش فال خوب زد و رایت خود را به او سپرد و مردم از هر سو پیش او آمدند و او همراه آنان شروع به پیشروی کرد و این بیت را می خواند:

دلاوری که چون کار ناخوشایندی بر او تحمیل شود برای آن بندهای جلو سینه زره و کمر بند را استوار می کند.

در این هنگام خویشاوندان و افراد مورد اعتماد قتیبه، گرد او جمع شدند ولی بیشتر اعراب با آنکه در ظاهر زبانهایشان به سود او بود دلهایشان بر ضد او بود. قتیبه فرمان داد مردی جار بزند که بنی عامر کجایند؟ قتیبه به روزگار حکومت خویش بر ایشان جفا کرده بود. مجفر بن (۱۴۷) جزء کلایی به قتیبه گفت: آنان را از همانجا که نهاده ای فرا خوان. قتیبه گفت: شما را به حق خدا و خویشاوندی سوگند می دهم و این بدان جهت بود که خاندانهای باهله و عامر هر دو از قبیله قیس عیلان هستند مجفر گفت: تو این خویشاوندی را بریدی. قتیبه گفت: شما را در این باره حق سرزنش است و پوزش می خواهم. مجفر گفت: در آن صورت خداوند از ما نخواهد گذشت. قتیبه این بیت را خواند:

ای نفس، بر گرفتاریها و دردها شکیبایی کن. اکنون من برای حوادث زندگی، کسانی چون خود

قتیبه مادیان تربیت شده و پرورش یافته خود را خواست که سوار شد ولی چندان چموشی کرد که خسته شد و برگشت و بر تخت خویش نشست و گفت رهایش کنید که چنین مقدر است

حیان نبطی که در آن روز فرمانده موالی [ایرانیان] بود و شمارشان هفت هزار بود آمد. او بر قتیبه خشمگین و از او دلگیر بود. عبدالله بن مسلم ، برادر قتیبه به حیان گفت : حمله کن . گفت : هنوز فرصت مناسب نیست . گفت : کمانت را به من بده . گفت : امروز روز کمان نیست . در این هنگام حیان به پسرش گفت : همین که دیدی دستار خویش را برگرداندم و به جانب لشکر و کیع رفتم تو همراه ایرانیان به من ملحق شو، و چون حیان دستار خویش را تغییر داد و به جانب لشکر و کیع رفت همه موالی [ایرانیان] به او پیوستند. از این رو قتیبه برادرش صالح بن مسلم را پیش مردم فرستاد. مردی از بنی ضبه بر او تیری زد که به سرش خورد و او را در حالی که سرش کج شده بود پیش قتیبه بردند. او را در نمازگاه خود خوابانند و ساعتی کنار سرش نشست و مردم به یکدیگر در آویختند. عبدالرحمان بن مسلم برادر دیگر قتیبه به جنگ رفت . بازاریان و سفلگان او را با تیر زدند و کشتند. در این هنگام به قتیبه پیشنهاد شد که عقب نشینی کند. گفت : مرگ از گریز آسانتر است . و کیع ، جایگاهی را که شتران و مرکوبهای قتیبه آنجا نگهداری می شد آتش

زد و با همراهان خود حمله آورد و نزدیک قتیبه رسید. مردی از وابستگان قتیبه جنگی سخت کرد. قتیبه به آن مرد گفت: جان خود را به دربر که کسی همچون تو حیف است کشته شود. گفت: در آن صورت حق نعمت تو را عوض نداده و بسیار ناپسند رفتار کرده ام که تو بر من نان خوب و جامه نرم ارزانی می داشتی. مردم همچنان پیش می آمدند و به خیمه قتیبه رسیدند. خیرخواهان قتیبه به او پیشنهاد کردند بگریزد. گفت: در آن صورت فرزند مسلم بن عمرو نخواهم بود. قتیبه با شمشیر بیرون آمد و با آنان شروع به جنگ کرد و چندان زخم برداشت که سنگین شد و از اسب در افتاد بر او هجوم آوردند و سرش را بردند. همراه قتیبه برادرانش عبدالرحمان و عبدالله و صالح و حصین و عبدالکریم و مسلم و تنی چند از خویشاوندانش کشته شدند و شمار آنان یازده مرد بود. در این هنگام وکیع بن ابی سود به منبر رفت و این مثل را آورد: هر کس از گور خر کام بگیرد از کام گیرنده کام گرفته است (۱۴۸) و گفت قتیبه می خواست مرا بکشد و حال آنکه من کشنده هموردان هستم. و سپس چنین خواند:

همانا که مرا آزمودند و باز آزمودند از فاصله یی به اندازه دو تیررس و از صدها تیررس و چون پیر شدم و مرا پیر کردند لگامم را رها ساختند و به حال خود گذاردند...

من پسر خندفم و قبایل آن اصل و نسب مرا به زنان نیکوکار نسبت می دهند و عموی من قیس عیلان است

آن گاه ریش خود را در دست گرفت و گفت: من می کشم و باز می کشم و بردار می کشم و باز بردار می کشم. این مرزبان روسپی زاده شما، قیمت‌های ارزاق شما را گران کرده است. به خدا سوگند اگر یک قفیز (۱۴۹) گندم را به چهار درهم برنگردانند او را بردار خواهیم کشید. بر پیامبرتان درود بفرستید.

سپس وکیع از منبر فرود آمد و سر و انگشتری [مهر و خاتم] قتیبه را مطالبه کرد. گفتند: افراد قبیله ازد آنها را برداشتند. وکیع با شمشیر کشیده بیرون آمد و گفت: سوگند به خداوند که خدایی جز او نیست بر جای خواهم ماند تا سر را پیش من بیاورند یا سر من هم با سر او برود. حصین بن منذر گفت: ای ابومطرف! سر را برای تو خواهند آورد و خود پیش مردم ازد رفت. سر را گرفت و برای وکیع آورد و او آنرا برای سلیمان بن عبدالملک فرستاد. آن سر را همراه سرهای برادران و خویشانش پیش سلیمان بردند و در آن هنگام هذیل بن زفر بن حارث کلابی هم پیش او بود. سلیمان به هذیل گفت: این کار ترا آزرده خاطر کرد؟ گفت: بر فرض که مرا آزرده خاطر کرده باشد مردم بسیاری را آزرده خاطر کرده است. سلیمان گفت: آری من به تمام این کارها راضی نبودم، و این سخن را سلیمان برای هذیل از این جهت می گفت که خاندانهای کلاب و باهله هر دو از قبیله قیس عیلان بودند.

گفته اند: هیچکس چون قتیبه بن مسلم

حاکم خراسان نبوده است و بر فرض که خاندان باهله در پستی و فرومایگی در آخرین حد بودند باز به واسطه وجود قتیبه برای آنان بر همه قبایل عرب افتخار بود.

چون قتیبه کشته شد سالارهای ایرانی خراسان گفتند: ای گروه اعراب! قتیبه را کشتید و به خدا سوگند اگر از ما بود و می مرد ما جسدش را در تابوتی می نهادیم و در جنگها با خود می بردیم و از آن برای خویش فتح و پیروزی طلب می کردیم. سپهد دیلمان گفت: ای گروه عرب، قتیبه و یزید بن مهلب را کشتید چه کار شگفتی که کردید. به او گفتند: کدامیک در نظر شما بزرگتر و پر هیبت تر بودند؟ گفت: اگر قتیبه در دورترین نقطه مغرب زمین در بند و زنجیر بود و یزید در سرزمین ما و حاکم بر ما می بود باز هم قتیبه در سینه های ما بزرگتر و پر هیبت تر بود.

عبدالرحمان بن جمانه باهلی در مرثیه قتیبه چنین سروده است:

گویی ابوحفص قتیبه هرگز از لشکری به لشکر دیگر نرفته و بر منبر فرا نرفته است. گویی هرگز رایات و لشکرها بر گرد او به صورت صفهای آراسته نبوده و مردم برای او لشکرگاهی ندیده اند. پیک مرگ او را فرا خواند و دعوت پروردگارش را پذیرفت و در کمال پارسایی و پاکیزگی به بهشتها رفت. اسلام پس از رحلت محمد (ص) به سوگی چون سوگ ابوحفص گرفتار نشده است. ای عبهر بر او گریه کن. (۱۵۰)

عبهر، نام یکی از کنیزان اوست.

در حدیث صحیح آمده

است : همانا از گزیدگان مردم مردی است که در راه خدا لگام اسب خویش را گرفته باشد و هر بانگی که بشنود به سوی آن به پرواز در آید.

ابوبکر برای خالد بن ولید نوشت

ابوبکر برای خالد بن ولید نوشت : و بدان که از جانب خداوند چشمها و جاسوسانی گماشته شده است که ترا می پایند و می بینند و چون با دشمن رویاروی شدی بر مرگ کوشا و آزمند باش تا زندگی به تو بخشیده شود و شهیدان را از خونهای ایشان مشوی [آنان را غسل مده] که خون شهید روز رستاخیز برای او نور و فروغ است . عمر گفته است : تا هنگامی که بر کشید و برجهید همواره سلامت خواهید بود یعنی تا هنگامی که کمان برکشید و بر اسب برجهید.

یکی از خوارج چنین سروده است :

هر کس از ناخنهای مرگها می ترسد بداند که ما برای آنها زره های استواری از صبر و پایداری پوشیده ایم و همانا دشواری و نامطلوبی مرگ را چون با نام نیک بیامیزیم مزه اش گوارا و شیرین است .

منصور بن عمار ضمن بیان قصه های خود بر جنگ و جهاد ترغیب می کرد در این هنگام در مجلس وعظ او کیسه کوچکی افتاد که در آن چیزی بود. چون آن را گشودند در آن دو گیسوی بریده زنی بود و نوشته بود: ای پسر عمار چنین دیدم که بر جهاد ترغیب می کنی و به خدا سوگند من از خود مال و خواسته یی جز همین دو زلف خود نداشتم ، آنها را پیش تو انداختم و سوگندت می دهم که آنها را بتابی و

پای بند اسب یک جهاد کننده در راه خدا قرار دهی . شاید خدایم بدان سبب بر من رحمت آورد. تمام مجلس وعظ او از بانگ گریه و ناله به لرزه در آمد.

[ابن ابی الحدید اشعاری از یکی از شاعران عجم و عبدالله بن ثعلبه از دی شاهد آورده است]:

به ابوحنبل حارثه بن مرطایی لقب مجیر الجراد [پناه دهنده ملخ] داده بودند و این بدان سبب بود که دسته های ملخ کنار او فرود آمدند و او افراد را از صید آن منع کرد تا از سرزمین و کنار او پریدند و رفتند.

[باز اشعاری از هلال بن معاویه طائی و یحیی بن منصور حنفی و دیگری گواه آورده است]:

ترکان شهر بردغه از توابع آذربایجان را به روزگار حکومت هشام بن عبدالملک به شدت محاصره کردند و مردم را به درماندگی کشاندند و نزدیک بود آن را بگیرند. سعید حرشی از سوی هشام عبدالملک با لشکرهای گرانی به یاری ایشان شتافت ، ترکان از نزدیک شدن او آگاه و ترسان شدند. سعید یکی از یاران خود را نهانی نزد مردم بردغه گسیل داشت تا رسیدن او را اطلاع دهد و به آنها دستور داد صبر و پایداری کنند، زیرا بیم آن داشت به ایشان نرسد. آن مرد حرکت کرد و جمعی از ترکان او را دیدند و گرفتند و از حال او پرسیدند. چیزی اظهار نداشت . او را شکنجه دادند به آنان خبر داد و راست گفت . آنان به او گفتند: اگر آنچه می گوئیم انجام دهی آزادت خواهیم کرد و گرنه ترا خواهیم کشت . گفت :

شما چه می خواهید؟ گفتند: تو یاران خود را در برذغه می شناسی و آنان هم ترا می شناسند چون زیر بارو رسیدی جار بزن و به آنان بگو پشت سر من نیروی امدادی برای شما نیست و کسی هم نیست که این گرفتاری شما را برطرف کند و من جاسوس گسیل شده ام. او پذیرفت ولی چون زیر بارو رسید جایی ایستاد که مردم برذغه سخن او را بشنوند و به آنان گفت آیا مرا می شناسید؟ گفتند آری تو فلان پسر فلانی. گفت: سعید حرشی با صد هزار شمشیر فلان جا رسیده است و او شما را به شکیبایی و حفظ شهر فرمان می دهد و همین امروز صبح یا شام پیش شما خواهد بود. مردم برذغه بانگ تکبیر سر دادند و ترکان آن مرد را کشتند و از آنجا کوچ کردند و رفتند و هنگامی که سعید آنجا رسید دروازه های آن را گشوده و مردم را در سلامت دید.

را جز چنین گفته است :

هر کس آهنگ اهل خویش می کند بازنگردد به خیال خود از مرگ می گریزد و حال آنکه در مرگ می افتد.

روزی معاویه در جنگ صفین بر جای بلندی بر آمد و اردوگاه علی (ع) را دید که او را به وحشت انداخت و گفت: هر کس در جستجوی کار بزرگی باشد باید به سختی خود را در مخاطره افکند. [سپس سی و دو بیت از اشعار دیوان حماسه را شاهد آورده است که ترجمه چند بیت آن را در زیر ملاحظه می کنید]:

همانا که اگر بخواهی یک روز بیشتر از اجل

خود به دست آوری ، نخواهی توانست .

بنابراین در جولانگاه مرگ شکیا باش شکیا که دست یافتن به جاودانگی در حیطه امکان نیست . بزودی با شمشیر، ننگ و عار را از خویشتن می شویم و قضای خداوند را هر چه باشد طالبم . از خانه خود چشم می پوشم و ویران ساختن آن را حافظ آبروی خویش از نکوهشهای دیگر قرار می دهم . دو راه بیش نیست یا اسیری و منت ، یا ریخته شدن خون ؛ و کشته شدن برای آزاده شایسته تر است .

عبدالحمید بن یحیی (۱۵۱) از سوی مروان بن حکم (۱۵۲) نامه یی برای ابومسلم نوشت که آن را به سبب بزرگی و کثرت مطالب ، بر شتر نری بار کردند. و گفته شده است که آن نامه ، چندان بلند و سنگین نبوده است بلکه آن را به جهت تعظیم بار شتر کرده بودند. عبدالحمید به مروان بن حکم گفت : اگر ابومسلم این نامه را در خلوت بخواند دلش خالی می شود و اگر در حضور یارانش بخواند آنان را سست و زبون خواهد ساخت . و چون آن نامه به دست ابومسلم رسید بدون اینکه آن را بخواند در آتش انداخت و فقط بر بخش سپیدی که از آن باقی مانده بود دو بیت زیر را نوشت و برای مروان برگرداند:

شمشیر، خطوط بلاغت را نابود کرد و هم اکنون از هر جانب شیران بیشه آهنگ تو دارند، اگر پیش آید شمشیرهای برانی بکار می بریم که برای آن سرزنش هر سرزنش کننده بی ارزش است .

گفته شده است آغاز آن نامه چنین بود: که

اگر خداوند برای مورچه خیر و صلاح می خواست به او بال نمی داد.

و ابومسلم برای نصر بن سیار (۱۵۳) نامه یی نوشت و نوشتن آن هنگامی بود که در رمضان سال یک صد و بیست و نه ، جامه سپاه پوشید و برای عباسیان دعوت را آشکار ساخت و این نامه نخستین نامه یی است که ابومسلم برای نصر بن سیار فرستاده است و چنین بود:

اما بعد، همانا خداوند متعال اقوامی را یاد کرده و فرموده است استوارترین سوگندها را به نام خدا یاد می کردند که اگر پیامبر بیم دهنده یی برای آنان بیاید از هر یک از امتهای دیگر هدایت یافته تر خواهند بود ولی همین که پیامبر برای آنان آمد، چیزی بر آنان جز مخالفت و نفرت نیفزود. این بدان سبب بود که در زمین سرکشی کنند و حيله گری و مکر ورزند و حال آنکه حيله و مکر زشت ، کسی جز صاحبش را درمانده و تباه نمی کند و آیا آنان انتظاری جز آنکه به روش گذشتگان هلاک شوند دارند! و برای روش خداوند هرگز تبدیلی و برای روش خداوند هرگز دگرگونی نخواهی یافت (۱۵۴)

چون این نامه به دست نصر بن سیار رسید، کار ابومسلم در نظرش بزرگ آمد و در هراس افتاد (۱۵۵) و گفت : این نامه را نظایر دیگری خواهد بود. نامه یی به مروان نوشت و از او یاری خواست و نامه یی به یزید بن هبیره نوشت و از او نیروی امدادی خواست و هر دو از یاری او خودداری کردند و چنان شد که حکومت از خاندان عبد شمس بیرون رفت .

[ابن]

ابی الحدید نه بیت از اشعار سید رضی را که رحمت خداوند متعال بر او باد شاهد آورده است که ترجمه سه بیت از آن را در زیر ملاحظه می کنید:]

بزودی به کاری می پردازم که در آن ننگ و عیبی نباشد، گر چه بهره یی جز رنج نبرم ... همانا شمشیر تیز، آرزوهایت را بر می آورد و نیزه استوار هر چه بخواهی می دهدت ؛ و هیچ چیز باعث نجات از گرفتاریها نمی شود مگر نیزه و شمشیرزدن و تیر انداختن . (۱۵۶)

و از جمله کسانی که پستی و زبونی را خوش نداشته و مرگ را بر آن برگزیده اند عبدالله بن زبیر است . هنگامی که حجاج بن یوسف در مکه با او جنگ کرد و او را در مسجد الحرام محاصره نمود بیشتر یارانش از گرد او پراکنده شدند و گروه بسیاری از ایشان حتی دو پسرش ، حمزه و خیب ، از حجاج امان خواستند و به او پیوستند . عبدالله بن زبیر نزد مادرش اسماء دختر ابوبکر صدیق که در آن هنگام پیرزنی فرتوت و کور شده بود رفت و گفت : نه تنها مردم که فرزندان و خاندانم مرا زبون کردند و از یاری من دست برداشتند و با من فقط همان اندازه باقی مانده اند که بیش از یک ساعت نمی توانند دفاع کنند . این قوم [اگر تسلیم ایشان شوم] هر چه از امور دنیایی که بخواهم به من خواهند داد ، عقیده تو چیست ؟ گفت : پسر کم ! تو خود به خویشتن داناتری . اگر می دانی که بر حق هستی و به حق

دعوت می کنی در پی همان باش که بیشتر یارانت کشته شده اند و گردن خویش را تسلیم مکن که کودکان و غلامان بنی امیه با آن بازی کنند. اگر دنیا را اراده داشته ای که چه بد بنده یی هستی ، خود و کسانی را که با تو کشته شده اند به هلاکت انداخته ای و اگر بر حق جنگ کرده ای چون اصحابت سستی کنند خود نباید از خویشتن ضعیفی نشان دهی ، که این کار کار آزادگان و مردان دین نیست و مگر آنان چه اندازه ترا در دنیا باقی می دارند. کشته شدن بهتر است .

عبدالله [به مادر] نزدیک شد و سرش را بوسید و گفت : [مادر جان] به خدا سوگند که این عقیده من هم هست ، و به خدا سوگند به دنیا روی نیآورده ام و زندگی در جهان را دوست نمی دارم و هیچ چیز جز خشم برای رضای خداوند مرا به خروج و انداخته است ، که نمی توانستم بینم حرامهای خداوند روا و حلال شمرده می شود، و من دوست می داشتم اندیشه ترا بدانم و تو بر بصیرت من افزودی و مادر جان خواهی دید که من امروز کشته می شوم . بیتابی تو بر من سخت نباشد و مرا تسلیم فرمان خداوند کن که پسرت به عمد کار زشتی نکرده و کردار ناپسندی انجام نداده و در حکم خداوند گستاخ نشده و بر هیچ مسلمان و مردم اهل ذمه ستمی نکرده است و از هیچیک از کار گزاران من ستمی گزارش نداده اند که من بر آن راضی باشم و همواره آن را

ناپسند دانسته ام و هیچ چیز در نظرم برگزیده تر از رضایت خداوند نبوده است . پروردگارا! من این سخنان را نمی گویم که خود را پاک نشان دهم که تو بر من داناتری ، بلکه این سخنان را برای تسکین خاطر مادرم می گویم که در سوگ من آرام گیرد.

مادرش گفت : من از خداوند امیدوارم که اگر تو پیش از من در گذری سوگواریم بر تو پسندیده باشد، اینک برو تا بینم سرانجامت به کجا می کشد. عبدالله گفت : ای مادر، خدایت پاداش پسندیده دهد و برای من در حال زندگی و مرگم از دعا غافل مشوی . گفت : هرگز آن را رها نمی کنم و هر کس بر باطل کشته شده باشد تو بر حق کشته می شوی . سپس اسماء گفت : پروردگارا بر نماز گزاردن و بر پا ایستادن او در شبهای دراز و گریه و زاری او در تاریکی و روزه هایش در روزهای بسیار گرم مکه و مدینه و خوشرفتاری و نیکی او به پدرش و من ، رحمت آور. پروردگارا من به فرمان تو تسلیم هستم و به حکم تو در مورد او خشنودم . خدایا! در مورد او به من پاداش صابران را ارزانی فرمای .

در مورد داستان عبدالله بن زبیر با مادرش اسماء روایت دیگری هم آمده است و آن چنین است که عبدالله بن زبیر در حالی که زره و کلاهخود پوشیده بود پیش مادرش که کور بود آمد. ایستاد و سلام داد و سپس به مادر نزدیک شد و دستش را در دست گرفت و بوسید. مادرش گفت : این وداع و بدرود

است ، از من دور مباعلیهم السلام گفت : آری چون امروز را آخرین روز زندگی خویش در دنیا می بینم برای بدرود آمده ام ، و ای مادر بدان که چون من کشته شوم دیگر پاره گوشتی هستم که آنچه بر سرم آورند مرا زیانی نخواهد رساند. اسماء گفت : ای فرزند راست می گویی . بر بینش خود پایدار باش و خود را تسلیم پسرابی عقیل مکن . نزدیک من بیا تا با تو بدرود کنم . عبدالله بن زبیر نزدیک آمد مادرش او را در آغوش کشید و بوسید. احساس کرد که زره پوشیده است . گفت : این کار، کار کسی نیست که [مرگ را] می خواهند؛ تو چه می خواهی ؟ گفت : برای دلگرمی تو پوشیده ام . مادر گفت : زره ، مایه دلگرمی من نیست . عبدالله بن زبیر از پیش مادر برگشت و این بیت را می خواند.

من چون روز مرگ خویش را بشناسم پایداری و شکیبایی می کنم و حال آنکه برخی آن را می شناسند و سپس منکر آن می شوند.

در این حال مردم شام کنار همه درهای مسجد الحرام پیاده و سواره ایستاده بودند. مردم حمص کنار دری بودند که رو به روی کعبه است . مردم دمشق در بنی شیبیه را در اختیار داشتند و مردم اردن در صفا را و مردم فلسطین در بنی جمح و مردم قنسرین در بنی سهم را در اختیار داشتند. در این هنگام ابن زبیر بیرون آمد گاهی به این سو و گاهی به آن سو حمله می کرد؛ گویی شیری بود که مردان

مقابلش نمی رفتند. همسر عبدالله بن زبیر به او پیام داد آیا بیرون بیایم و همراه تو جنگ کنم؟ گفت: نه و این بیت را خواند:

کشته شدن و جنگ کردن بر ما مقرر شده است و برای زنان دامن کشیدن رقم زده شده است.

چون شب فرا رسید برپا خاست و تا نزدیک سحر نماز گزارد؛ سپس در حالی که به حمایل شمشیر خویش تکیه داده بود اندکی خوابید و برخاست وضو گرفت و نماز گزارد و سوره قلم را خواند و پس از گزاردن نماز، گفت: هر کس از من بپرسد [می گویم که] من در گروه اول خواهم بود و سپس این بیت را خواند:

من خریدار زندگی در قبال ننگ و عار نیستم و از بیم مرگ بر نرده بام فرامی روم (۱۵۷)

و حمله کرد و خود را به حجون رساند آجری سوی او پرتاب کردند که به چهره اش خورد و خون جاری شد. همین که گرمی خون را که بر چهره اش روان بود احساس کرد این بیت را خواند:

ما چنان نیستیم که زخمهای ما بر پاشنه هایمان خون بریزد بلکه روی پاهای ما خون می ریزد. (۱۵۸)

سپس بر مردم شام حمله برد و خود را میان ایشان انداخت و آنان با شمشیرها چندا بر او نواختند تا فرو افتاد. حجاج بن یوسف همراه طلاق بن عمرو آمد و کنار عبدالله بن زبیر که مرده بود ایستاد و گفت: زنان، مردتر از این نزاییده اند! و سرش را نخست به مدینه فرستادند که آنجا بر نیزه نصب شد و سپس نزد عبدالملک

ابو الطیب متنبی چنین سروده

ابو الطیب متنبی چنین سروده است : من به تنهایی با سپاهی در می افتم که روزگار یکی از سواران آن است و تنها گفته من چنین نیست ، که صبر و شکیبایی همراه من است ! و شجاعتر از من همه روز سلامت من است و پایداری نمی کند مگر اینکه کاری در سر دارد... دیگر از کسانی که در نپذیرفت خواری و خوش نداشتن زبونی روش همین افراد را که گفتیم داشته و کشته شدن با کرامت را بر آن برگزیده است ، ابوالحسین زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) است . مادرش کنیزی بود. سبب خروج او و بیرون رفتن از اطاعت بنی مروان چنین بود که او با عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام در مورد موقوفات علی (ع) ستیز و مخاصمه داشت . او از سوی فرزندان امام حسین و عبدالله از سوی فرزندان امام حسن مدعی بودند. روزی نزد خالد بن عبدالملک بن حکم ، امیر مدینه ، با یکدیگر نزاع کردند و هر یک نسبت به دیگری درشتی کرد. خالد بن عبدالملک که از این موضوع شاد شد و دشنام داد آن دو به یکدیگر را خوش می داشت پس از اینکه آن دو سکوت کردند و آرام گرفتند گفت : بامداد فردا پیش من آیید و من اگر فردا موفق نشوم کار شما را فیصله دهم پسر عبدالملک نیستم . مدینه آن شب را چون دیگ در جوش و خروش بود یکی می گفت : زید چنین گفت و

دیگری می گفت : عبدالله چنین گفت .

فردای آن روز خالد در مسجد نشست و مردم جمع شدند گروهی اندوهگین و برخی هم خوشحال بودند خالد آن دو را فرا خواند و دوست می داشت که آن دو یکدیگر را دشنام دهند. همین که عبدالله بن حسن خواست سخن بگوید، زید فرمود: ای ابومحمد شتاب مکن که زید [من] سوگند خورده است که اگر از این پس هرگز از تو پیش خالد مخاصمه کند همه بردگان و کنیزانش را آزاد کند. زید سپس روی به خالد کرد و گفت : ذریه رسول خدا (ص) را برای کاری جمع کرده ای که عمر و ابوبکر آنان را برای آن جمع نمی کردند. خالد گفت : آیا کسی نیست که با این مرد نادان سخن بگوید!

مردی از خاندان عمر و بن حزم از انصار برخاست و به زید گفت : ای پسر ابو تراب ! وای پسر حسین نادان ! مگر بر خودت حقی از والی نمی بینی و نمی خواهی از او اطاعت کنی ؟ زید گفت : ای مرد قحطانی سکوت کن که ما به امثال تو پاسخ نمی گوئیم . مرد انصاری گفت : چرا باید از من رویگردان باشی که به خدا سوگند من از تو و پدر و مادر من از پدر و مادر تو بهترند! زید خندید و گفت : ای گروه قریش ، راست است که دین از میان شما رخت بر بسته است مگر نسب و حسب هم از میان رفته است ! در این هنگام واقد بن عمر بن خطاب برخاست و گفت : ای

مرد قحطانی دروغ می گویی به خدا سوگند او خودش و پدر و مادرش و خاندانش همه از تو بهترند و سخنان بسیاری با او گفت و مستی شن برداشت و بر زمین کوبید و گفت : به خدا سوگند، ما را بر این گونه کارها صبر و طاقت نیست و برخاست

زید هم از جای برخاست و هماندم به شام و نزد هشام بن عبدالملک رفت . هشام به او اجازه ورود نمی داد و زید برای او نامه می نوشت و قصه را به او گزارش می داد و هشام ذیل نامه می نوشت به سرزمین خود برگرد، و زید می گفت : به خدا سوگند هرگز نزد پسر حارث بر نمی گردم . هشام پس از مدت درازی خودداری به زید اجازه ورود داد. هشام در خانه مرتفعی بود. زید از پله ها بالا می رفت . هشام به یکی از خدمتکاران خود سپرده بود بدون اینکه زید او را ببیند از پی او باشد و به آنچه با خود می گوید گوش دهد. زید که سنگین وزن بود شروع به بالا رفتن از پلکان کرد. میان راه روی پله یی ایستاد در همان حال خدمتکار شنید که می گوید: زندگی را دوست نمی دارد مگر هر کس که زبون باشد. و این موضوع را به هشام گفت . همین که زید برابر هشام نشست و با او به گفتگو پرداخت در موردی برای او سوگند خورد. هشام گفت : من تو را تصدیق نمی کنم . زید گفت : خداوند هیچ کس را که بخواهد کار خداوند به میل او باشد

رفعت نمی دهد و هیچ کس را که تسلیم امر و خواسته خداوند باشد پست و زبون نمی نماید. هشام به او گفت : به من خبر رسیده است که تو سخن از خلافت به میان می آوری و آرزوی آن را داری ؛ بدان که تو شایسته آن مقام نیستی زیرا کنیززاده ای . زید گفت : برای این سخن تو پاسخی است . هشام گفت : سخن بگو. زید گفت : هیچ کس در پیشگاه خداوند شایسته تر و بلند درجه تر از پیامبری که او را به پیامبری برانگیخته و او اسماعیل پسر ابراهیم علیهما السلام است نیست . او نیز کنیززاده بوده است و خداوند به پیامبری خود برگزیده و بهترین انسان [محمد صلوات الله علیه] را از نسل او بیرون آورده است . هشام گفت : آن برادر گاوت [بقره] چه می کند! زید چنان خشمگین شد که می خواست از پوست خود برون آید و سپس گفت : پیامبر که درود خدا بر او و خاندانش باد او را شکافنده علم [باقر] نام نهاده و تو او را ماده گاو [بقره] می نامی ! اختلاف شما با یکدیگر بسیار است ، و تو همین گونه که در دنیا مخالف پیامبری در آخرت هم مخالف او خواهی بود. او به بهشت می رود و تو در آتش خواهی رفت .

هشام فریاد بر آورد که دست این سفله نادان را بگیرد و بیرونش کنید. غلامان دست زید را گرفتند و از جای بلندش کردند. هشام گفت : این خیانتکار فرومایه را پیش

حاکمش بیرید. زید گفت: به خدا سوگند اگر مرا پیش او بفرستی دیگر من و تو زنده با یکدیگر دیدار نخواهیم کرد و هر کدام که اجلش نزدیکتر باشد البته خواهد مرد. زید را از دمشق بیرون کردند و به مدینه گسیل داشتند و همراه او تنی چند بودند و او را همراهی می کردند تا از مرزهای شام بیرونش کردند. چون مأموران از او جدا شدند او به عراق رفت و وارد کوفه شد و مردم را به بیعت با خویش فرا خواند و بیشتر مردم کوفه با او بیعت کردند. حاکم کوفه و عراق در آن هنگام یوسف بن عمر ثقفی بود، و میان آن دو جنگی اتفاق افتاد که در کتابهای تاریخ مذکور است؛ و مردم کوفه از یاری زید دست برداشتند و از پیروانش گروهی اندک با او باقی ماندند. زید خود را در ابتلائی نیکو و پیکاری سترگ وارد ساخت و ناگاه تیری ناشناخته به جانب چپ پیشانیاش خورد و در مغزش جای گرفت و همین که تیر را از پیشانیاش بیرون کشیدند درگذشت سلام خدا بر او باد.

هنگامی که زید می خواست خروج کند محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب (ع) او را سرزنش کرد و از کشته شدن بر حذر داشت و به او گفت: مردم عراق پدرت علی و حسن و حسین علیهم السلام را رها کردند و تو نیز کشته خواهی شد و آنان رهایت می کنند، ولی این موضوع تصمیم زید را سست نکرد و به این ابیات تمثل جست:

معشوقه ، بامداد مرا از مرگها بیم می دهد،

گویی من از هدف و تیررس مرگها برکنارم . گفتمش مرگ آبشخوری است که من ناچارم از آن آبشخور سیراب شوم ...

علوی بصری صاحب زنج چنین سروده است :

معشوقه چون با من ستیز می کند می گویمش آرام باش که مرگ پادشاهان بر صعود منبر است ، آنچه مقدر شده باشد بزودی خواهد بود و برای آن شکبیا باش و برای تو در مورد آنچه مقدر نشده است امان خواهد بود...

و در حدیث مرفوع آمده است دو خوی است که خدای آن دو را دوست می دارد: شجاعت و سخاوت .

بشر بن معتمر (۱۶۰) از مشایخ قدیمی ما معتقد به تفضیل علی علیه السلام بوده و می گفته است که علی (ع) شجاع ترین و سخاوتمندترین خلفا بوده است . اعتقاد به تفضیل علی (ع) از بشر بن معتمر به عموم مشایخ بغدادی ما و بسیاری از معتزلیان بصره سرایت کرده است .

نضر بن راشد عبیدی (۱۶۱) در جنگ با ترکان به هنگام حکومت جنید بن عبدالرحمن مری و دوره خلافت هشام بن عبدالملک در حالی که مردم مشغول جنگ بودند نزد همسرش رفت و گفت : چگونه خواهی بود هنگامی که مرا بکشند و خون آلوده در گلیمی پیش تو آورند؟ او گریبان چاک کرد و بانگ برداشت که : ای وای ! نضر گفت : بس است که اگر همه زنان برای من زاری کند باز هم از شوق به بهشت ، با آنان مخالفت خواهم کرد . سپس بیرون آمد و چندان جنگ کرد تا کشته شد و او را در گلیمی نهاده پیش همسرش بردند؛ و در آن

حال از لای گلیم خون می چکید.

ابوالطیب متنبی گوید:

چون قصد رسیدن به شرفی که آهنگ آن داری کنی ، به آنچه که فروتر از ستارگان است قناعت مکن ، که مزه مرگ در کار کوچک همچون مزه آن در کار بزرگ است . اشخاص ترسو چنان می پندارند که ترس و بیم داور اندیشی است و حال آنکه این خدعه سرشت فرومایه است ...

به ابو مسلم به هنگام نوجوانیش گفته شد ترا چنین می بینم که بسیار به آسمان می نگری گویی می خواهی استراق سمع کنی یا منتظر نزول وحی هستی ! گفت : نه ، لیکن مرا همتی بلند و نفسی بلند پرواز است ، هر چند همچون فرودستان می زیم و روحیه ای متواضع دارم . گفتند: چه چیزی دردت را درمان می کند و جوش و خروشت را پایان می بخشد؟ گفت : پادشاهی . گفتند: در طلب آن باش . گفت : پادشاهی این چنین طلب نمی شود طلب نمی شود. گفتند پس چه می کنی که از حسرت لایغر و نزار خواهی شد و با اندوه خواهی مرد؟ گفت : بزودی بخشی از عقل خود را به نادانی بدل می سازم و با آن در جستجوی چیزهایی بر می آیم که جز با نادانی بدست نمی آید و با بقیه عقل خود چیزهایی را که جز با عقل حراست نمی شود حراست می کنم و میان دو تدبیری که ضد یکدیگرند زندگی می کنم زیرا گمنامی برادر نیستی و نام آوری خواهر هستی است .

ابن حیوس (۱۶۲) چنین سروده است :

مردگان ایشان از لحاظ شهرت و نام نیک چون زندگانند

و زندگان ایشان را بر دیگر زندگان فضیلت است ...

ثابت بن قطنه در فتح مکه شکند که از سرزمین های ترکان است از سواران عبدالله بن بسطام بود و آن جنگ به روزگار حکومت هشام بن عبدالملک بود و در آن شوکت ترکان بسیار بود گروه بسیاری از مسلمانان پراکنده و گروهی دیگر اسیر شدند. ثابت گفت : به خدا سوگند نباید فردا بنی امیه مرا اسیر و دربند کشیده ببینند که برای آزادی خود در جستجوی فدیة باشم . پروردگارا من دیشب میهمان این بسطام بودم امشب مرا میهمان خودت قرار بده . ثابت حمله کرد. گروهی هم با او همراه شدند و حمله کردند. ترکان ایشان را شکست دادند. یاران ثابت بر گشتند و او پایداری کرد؛ تیری به اسبش خورد رم کرد و ثابت زخمی و سنگین در افتاد و گفت : پروردگارا، حق پذیرایی مرا بهشت قرار بده . در همین حال یکی از ترکان فرود آمد و سرش را برید.

یزید بن مهلب به پسرش خالد که او را در جنگ گرگان بر لشکری گماشته بود گفت : پسر جان اینک که به زندگی مجبور و محکومی ، چنان نباشد که به مرگ در بستر محکوم شوی [اگر ظاهرا با گریز به زندگی دست یابی بر مرگ که چیره نخواهی شد] بنابراین بر حذر باش که مبادا فردا ترا پیش خود گریخته از جنگ ببینم !

از پیامبر که درود خدا بر او و خاندانش باد نقل شده است که : خیر در شمشیر و همراه آن است و خیر با شمشیر فراهم است .
و نیز گفته شده است :

مرگ آری و زبونی نه و آتش آری و ننگ نه و شمشیر آری اما ستم پذیرفتن نه .

سیف بن ذی یزن هنگامی که انوشروان او را با گسیل داشتن و هرز دیلمی یاری داد، گفت پادشاهها! سه هزار تن در قبال پنجاه هزار تن چه کاری از پیش می برد؟ انوشروان گفت : ای اعرابی هیمه و آتشگیره بسیار را اندکی آتش کفایت می کند.

هنگامی که مروان بن محمد، ابراهیم امام را زندانی کرد، ابوالعباس سفاح و برادرش ابوجعفر منصور و عیسی و صالح و اسماعیل و عبدالله و عبدالصمد، پسران عبدالله بن عباس و عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و یحیی بن جعفر بن تمام بن عباس همگی از حمیمه (۱۶۳)، که از توابع سرات است ، به قصد رفتن به کوفه بیرون آمدند. در همان حال داود بن علی بن عبدالله بن عباس و پسرش موسی که در عراق بودند به قصد شام بیرون آمدند. ابوالعباس سفاح و افراد خاندانش با آن دو در دومه الجندل برخورد کردند. داوود از سبب خروج ایشان پرسید و به او گفتند: آهنگ کوفه دارند تا در آنجا امر خود را آشکار سازند و مردم را به بیعت با ابوالعباس فرا خوانند. داوود گفت : ای ابوالعباس آیا کار تو هم اکنون در کوفه آشکار می شود و حال آنکه مروان بن محمد سالار بنی امیه در حران همراه لشکرهای شام و جزیره بن عراق چنگ انداخته و یزید بن عمر بن هبیره سالار عرب همراه سواران عرب در عراق است . گفت : عموجان هر کس فقط زنده ماندن

را دوست داشته باشد زبون می شود و سپس به این بیت اعشی تمثیل جست که :

مرگی که بدون عجز به آن برسم و غول مرگ نفس را بگیرد، ننگ نیست . داوود به پسر خود موسی گفت : آری پسر عمویت راست می گوید ما را هم همراه او برگردان . یا نابود می شویم یا با کرامت می میریم .

عیسی بن موسی پس از آن همواره هرگاه سخن از بیرون آمدن از حمیمه و قصد کردن کوفه می شد، می گفت : همانا سیزده مرد از دیار خود و کنار خانواده خویش بیرون آمدند و همان چیزی را که ما می طلبیدیم طلب کردند و همتهای ایشان بلند و نفسهای ایشان بزرگ و دلهایشان استوار بود.

ابوالطیب متنبی می گوید:

چون جانها و نفس ها بزرگ باشد برای رسیدن به خواسته آنها بدنها به رنج و زحمت می افتد...

روزی حجاج خطبه خواند

روزی حجاج خطبه خواند و از نافرمانی و بدی اطاعت مردم عراق شکایت کرد، جامع محاربی برخاست و گفت ای امیر آنچه را که ایشان را از تو دور می کند به کارهایی واگذار کن که آنان را به تو نزدیک می سازد، و تو از کسانی که زیردست و فروترند عافیت بخواه تا آنان که از تو فراترند به تو عافیت دهند و اگر ایشان ترا دوست بدارند از تو اطاعت خواهند کرد. آنان بر تو به نسب و بیم از تو خشم نمی ورزند بلکه به این سبب است که پس از تهدید فروکش می کنی و پس از وعده دادن وعید می دهی .

حجاج گفت : من چنین می اندیشم که فرومایگان را

فقط با شمشیر باید به اطاعت خویش درآورم . جامع گفت : ای امیر! چون شمشیر با شمشیر رویاروی شود اختیار از دست می رود. حجاج گفت : در آن هنگام اختیار برای خداوند متعال است . گفت : آری ولی نمی دانی خداوند آن را برای چه کسی مقدور می فرماید. حجاج گفت : بس کن که تو از قبیله محارب هستی . جامع گفت : آری ما برای جنگ نامگذاری شده ایم و هنگامی که نیزه ها از نیزه زدن خون آلوده و سرخ می شود جنگجوییم

از جمله اشعار بسیار پسندیده در ستایش غیرت و سرپیچی از زبونی و تشویق بر قیام و جنگ و طلب پادشاهی و سروری ، قصیده عماره یمنی (۱۶۴) شاعر مصریان است که برای فخر الدین توران شاه بن ایوب (۱۶۵) سرود و او را به لشکرکشی به یمن و چیره شدن بر آن سرزمین تحریض کرده است و این قصیده موجب آمده است تا تصمیم و عزم توران شاه را برای فتح یمن استوار سازد و مطلع آن چنین است :

دانش و علم از هنگامی که پدید آمده نیازمند شمشیر و رایت بوده است و حال آنکه تیزی و برش شمشیر از قلم بی نیاز است . اگر آهنگ رسیدن به شرف داری بهترین سوار کارت تصمیم استواری است که در سراپای تو وجود داشته باشد. مهتریها و کارهای بزرگ عروسی است که تا جامه هایش را با خونریزی کهنه نکنی [آراسته نگردانی] نصیب تو نمی شود.

و از جمله کسانی که از پذیرش زبونی خودداری کرده و کشته شدن را بر اسیری و مرگ را

بر خواری و پستی برگزیده اند مصعب بن زبیر است که از سوی برادر خود عبدالله بن زبیر امیر هر دو عراق (۱۶۶) بوده است . او چند بار لشکرهای عبدالملک را شکست داد و کار را بر او دشوار ساخت . عبدالملک شخصا از شام برای جنگ با او بیرون آمد و در آن کار اصرار ورزید. به عبدالملک گفته شد: تو خود و خلافت خویش را به زحمت و خطر می اندازی . گفت : برای جنگ با مصعب ، کسی جز خودم از عهده بر نمی آید که این کاری است نیازمند به اقدام کسی که شجاع باشد و هم خردمند. چه بسا مرد شجاعی را گسیل دارم که خردمند نباشد یا خردمندی را گسیل دارم که شجاع نباشد و من خود به فنون جنگ بینا و در مقابل شمشیر شجاعم . و چون عبدالملک تصمیم قطعی به بیرون آمدن برای جنگ با مصعب گرفت همسرش عاتکه دختر یزید بن معاویه پیش او آمد و خود را به او چسباند و از دوری او گریست و کنیزکان او هم بر گرد عاتکه می گریستند. عبدالملک گفت : خدا بکشد ابن ابی جمعه [کثیر عزه] را که گویی او همین حال را دیده است و چنین سروده است :

او چون آهنگ دشمنان کند، زن پارسا و زیباروی که رشته مروارید او را آراسته است نمی تواند عزم او را سست کند. آن بانو نخست او را از آن کار بازداشت و چون دید نهی در او اثری ندارد گریست و از گریه اش کنیزکان او هم گریستند.

عبدالملک حرکت کرد و چون

در ((مسکن ، که از سرزمین عراق است فرود آمد و لشکر مصعب هم به او نزدیک شده بود، یاران و فرماندهان مصعب از او کناره گرفتند و از همراهی با او خودداری کردند. مصعب به پسر خویش عیسی گفت : به مکه برو و خود را نجات بده و به عمویت خبر ده که مردم عراق با من چه کردند و مرا رها کن . که من کشته خواهم شد. عیسی گفت : نباید زنان قریش بگویند که من از تو گریختم بلکه من هم در دفاع از تو جنگ می کنم تا همه کشته شویم . گریز ننگ است و در کشته شدن ننگ نیست ؛ و عیسی چندان جنگ کرد تا کشته شد. عراقیانی که از مصعب حمایت می کردند دست از حمایت او برداشتند و مصعب به کشته شدن خود یقین پیدا کرد. در این حال عبدالملک برادر خود محمد بن مروان را پیش او فرستاد و به او امان داد و همچنین امیری هر دو عراق را تا هنگامی که زنده باشد و دو میلیون درهم صله پیشنهاد کرد. مصعب نپذیرفت و گفت کسی همچو من از این جایگاه بر نمی گردد مگر آنکه چیره یا کشته شود. در این هنگام مردم شام بر مصعب حمله کردند و بر او تیر زدند و سخت زخمی اش کردند. زائده بن قیس بن قدامه سعدی بانگ برآورد که ای خونخواهان مختار! و نیزه بر مصعب زد که بر زمین افتاد و عبدالملک بن زیاد ظبیان پیاده شد و سرش را برید و آن را پیش عبدالملک بن مروان برد.

چون سر مصعب را

پیش عبدالملک بردند گریست و گفت : محبوبترین مردم در نظرم بود و از همگان نسبت به من بیشتر دوستی داشت ولی پادشاهی مانع از این گونه عواطف است .

مصعب برای سکینه دختر امام حسین علیه السلام که همسرش بود و هنگامی که مصعب به جنگ عبدالملک آمده بود در کوفه اقامت داشت ، پس از چند شب که دوری او را تحمل کرد اشعار زیر را نوشت :

بر من بسیار گران بود که شبی را بگذرانم که میان ما پرده و حجابی باشد و حال آنکه اکنون ده شب است که از من جدایی

...

سپس به سکینه پیام فرستاد و کسی را گسیل داشت تا او را بیاورد و سکینه آمد و در جنگ مصعب با عبدالملک حاضر شد. روزی که مصعب کشته شد در حالی که جامه های گرانبهای خویش را از تن بیرون آورده و فقط زیر جامه یی پوشیده بود و یک جامه دیگر روی آن بر تن کرده بود و شمشیر خود را در آغوش گرفته بود پیش سکینه آمد و سکینه دانست که او بر نخواهد گشت ، فریاد برآورد که ای مصعب ! وای از اندوه من بر تو. مصعب به سوی او برگشت و گفت : این همه اندوه در دل توست ! گفت : آنچه پوشیده می دارم بیشتر است ! مصعب گفت : اگر این را می دانستم برای من و تو شائن خاصی بود و به میدان رفت و برنگشت .

عبدالملک به همنشینان خود گفت : شجاعترین مردم که بود؟ گفتند: قطری ، شیب و فلان و بهمان . عبدالملک گفت : نه بلکه

او مردی بود که میان [چهار زن یعنی] سکینه دختر حسین و عائشه دختر طلحه و امه الحمید دختر عبدالله بن عامر بن کریر و قلابه دختر ریان انیف کلبی سالار عرب را جمع کرده بود [آن چهار زن را به همسری خویش داشت] و پنج سال والی عراق عرب و عجم [یا کوفه و بصره] بود و چندین هزار درهم درآمد پیدا کرد و بر جان و مال و ولایتش امان بر او عرضه شد ولی نپذیرفت و با شمشیر خود به استقبال مرگ رفت تا کشته شد، و او مصعب بن زبیر است نه آن کسی که گاه پلهای این منطقه و آن منطقه را قطع می کرد.

از سالم پسر عبدالله بن عمر پرسیدند: کدامیک از دو پسر زبیر [عبدالله و مصعب] شجاعتتر بود؟ گفت: هر دو چنان بودند که چون مرگ به سوی ایشان آمد به آن می نگریستند. چون سر مصعب را برابر عبدالملک نهادند [شعری که کنایه از ستایش مصعب بود] خواند:

همانا در جنگ حسی سوارکاران شجاع نوجوانی را کشتند که از بخشش مال و کالا خوددار نبود...

ابن ظبیان می گفته است بر هیچ چیز چنان پشیمان نشدم که چرا در آن هنگام که سر مصعب را پیش عبدالملک بردم و او سجده شکر بجا آورد او را در سجده اش نکشتم که در یک روز دو پادشاه عرب را کشته باشم .

مردی به عبدالله بن ظبیان گفت فردا در پیشگاه خدای عزوجل چه حجت و برهانی خواهی آورد در حالی که مصعب را کشته ای ؟

گفت: اگر آزاد باشم که حجت و برهان بیاورم خواهم آورد که من از صعصعه بن صوحان هم سخنورترم.

مصعب هنگامی که برای جنگ با عبدالملک مروان بیرون آمد درباره حسین بن علی علیهما السلام می پرسید که چگونه کشته شدنش را برای او بگویند. عروه بن مغیره برای او در آن باره سخن می گفت. مصعب به این بیت سلیمان بن قته تمثل جست که گفته است:

آن پیشگامان خاندان هاشم در کربلا پایداری کردند و سنت پایداری را برای همه افراد گرامی پایه نهادند.

عروه بن مغیره می گوید، دانستم که مصعب نخواهد گریخت.

روز جنگ سببخه [شوره زار] که حجاج مقابل شیب خارجی قرارگاه خود را برپا کرد مردم به او گفتند: ای امیر چه خوب است از این شوره زار دورتر بروی که بسیار گندناک است. گفت: به خدا سوگند این پیشنهاد شما که از اینجا عقب نشینی کنم گندناک تر است و مگر مصعب برای گرانمایگان راه گریزی باقی گذاشته است! و سپس این بیت کلجه (۱۶۷) را خواند:

هرگاه مرد متحمل ناخوشایند نشود بزودی ریسمانهای پستی و زبونی آرزو را قطع می کند و می برد.

ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (۱۶۸) خطبه عبدالله بن زبیر را در مورد کشته شدن مصعب با روایت دیگری کاملتر از آنچه که ما پیش از این نقل کردیم، آورده است. او می گوید: چون خبر کشته شدن مصعب به مکه رسید، عبدالله بن زبیر چند روزی از اظهار آن خودداری کرد تا آنجا که همه مردم مکه در کوی و برزن از آن سخن می گفتند.

آن گاه عبدالله به منبر رفت و نشست و مدتی سرش را به زیر افکند و سکوت کرد. مردم به او نگاه می کردند تاءثر و افسردگی در چهره اش نمایان بود و از پیشانی اش عرق می ریخت . یکی از مردم به دیگری گفت : چرا سخن نمی گوید؟ آیا گمان می کنی از سخن گفتن بیم دارد و حال آنکه به خدا سوگند خطیب و سخنور است . فکر می کنی چه چیز او را ناراحت کرده است ؟ گفت : می بینم که می خواهد موضوع کشته شدن مصعب را که سرور عرب بود بگوید و در آن مورد درنگ دارد. عبدالله بن زبیر سرانجام چنین شروع کرد: سپاس خداوندی راست که جهان امر و خلق از اوست ، پادشاه دنیا و آخرت است هر که را خواهد عزت می بخشد و هر که را خواهد زبون می کند. و همانا آن کس که حق با اوست هر چند ناتوان و تنها باشد زبون نمی شود و آن کس که باطل با اوست هر چند دارای ساز برگ و شمار بسیار باشد عزت نمی یابد. سپس گفت : همانا خیری از عراق که سرزمین مکر و بدبختی است به ما رسید که از سویی ما را اندوهگین و از سوی دیگر شاد کرد. به ما خبر رسید که مصعب کشته شده است . خدایش رحمت کناد؛ آنچه ما را اندوهگین ساخته است سوز و گدازی است که به هنگام فراق و مصیبت دوست ، بر دوست می رسد و بدیهی است که هر خردمند دیندار در این مورد به

صبر

پسندیده پناه می برد، و آنچه ما را شاد کرد این است که کشته شدن او شهادت به شمار می رود و خداوند برای ما و او در این کار، خیر قرار داده است. همانا که مردم عراق او را به کمترین و زیانبخش ترین قیمت فروختند و او را همان گونه که شتران لگام زده را تسلیم می کنند تسلیم کردند و او کشته شد، و اگر او کشته شد همانا پدر و عمو و برادرش هم که همگی از برگزیدگان و نیکوکاران بودند کشته شدند (۱۶۹) به خدا سوگند ما به مرگ طبیعی نمی میریم بلکه در مقابل ضربه های نیزه و زیر سایه های شمشیر ناگهانی کشته می شویم، نه آن چنان که پسران مروان می میرند. به خدا سوگند هیچ مردی از ایشان نه در دوره جاهلی و نه در اسلام کشته نشده است، و همانا که دنیا عاریتی از سوی پادشاه قهاری است که سلطنت او هیچ گاه زایل نمی شود و پادشاهی او نابود نمی شود. اگر دنیا به من روی آورد آن را چنان نمی گیرم که فرومایه سرمست می گیرد و اگر پشت به من کند بر آن نمی گیرم آن چنان که سفله مغرور و شیفته بر آن می گیرد. سپس از منبر فرود آمد.

طرماح بن حکیم که از خوارج است چنین سروده است:

... بار خدایا اگر مرگ من فرا رسد چنان نباشد که بر تابوتی که بر آن پارچه های سبز افکنده اند جسدم را بردارند، بلکه چنان باشد که همراه گروهی که در دره و جایگاهی ژرف پایداری می کنند

شهید شوم ...

ابن شرمه می گوید

ابن شرمه (۱۷۰) می گوید: روزی در یکی از کوچه های کوفه می رفتم ناگاه به جنازه ای برخورددم که بر تابوت [آن] پارچه خز سبز افکنده بودند و مردان اطرافش بودند. پرسیدم: جنازه کیست؟ گفتند: طرماح است. دانستم که خداوند متعال دعایش را اجابت نکرده است.

محمد بن هانی (۱۷۱) می گوید:

آدمی را فقط فرزند کوشش خود یافته ام. هر کس کوشاتر باشد به بزرگی و مجد سزاوارتر است. با همت بلند به برتری می رسند و هر کس همتش فرات، نیرومندتر و آشکارتر...

سید رضی که خدایش رحمت کناد چنین سروده است:

هر کس نفسش او را مؤخر بدارد ناتوان می میرد و هر کس نفس او او را پیشتاز قرار دهد سرور می میرد. درنگ من در زبونی چرا؟ و حال آنکه سخنی برنده چون شمشیر و سرشتی سرکش از پذیرفتن زبونی دارم ... متنبی گوید:

محبوبه من! به من می گویی میان همه مردم عاشقی چون تو نیست! نظیر آن کس که دوستش می دارم پیدا کن تا مثل مرا بیابی ...

ابن هباریه (۱۷۲) گوید: همتهای بلند مرتبه و سرشتهای سرکش از پذیرفتن زبونی، یا مرگ را به تو نزدیک می کند یا آرزویت را بر می آورد.

[ابن ابی الحدید ۳۳ بیت دیگر از ابوتمام و بحتری و سیدرضی در همین مورد آورده است]

سلیمان بن عبدالملک نشسته بود لشکر خود را سان می دید و برای آنان مقرری تعیین می کرد. جوانی تنومند از قبیله بنی عبس آمد و سلیمان را از او خوش آمد.

پرسید: نامت چیست؟ گفت: سلیمان، پرسید: پسر کیستی؟ گفت: پسر عبدالملک. سلیمان از او روی برگرداند و به تعیین مقرری برای نفر بعدی پرداخت. آن جوان دانست که سلیمان از اینکه نام او و پدرش همچون نام خلیفه و پدرش می باشد ناراحت شده است، گفت: ای امیرالمومنین نامت پایدار باد و نباید نامی که همچون نام توست محروم و درمانده بماند. برای من وظیفه مقرر فرمای که من شمشیری در دست تو هستم که اگر با آن ضربه زنی می برم و هر فرمانی دهی فرمانبردارم و همچون تیری در ترکش تو هستم که هر جا فرستاده شوم با شدت جلو می روم و به هر نشانه گسیل داری در آن نفوذ می کنم. سلیمان در حالی که می خواست او را بیازماید و بسنجد گفت: ای جوان هرگاه با دشمنی رویاروی شوی چه می گویی؟ گفت: می گویم: خداوند مرا بسنده و بهترین کارگزار است. سلیمان گفت: اگر با دشمنت رو به رو شوی فقط به همین جمله بدون اینکه ضربه سختی بزنی کفایت می کنی؟ جوان گفت: ای امیرالمومنین! تو از من پرسیدی چه می گویی من هم گفتم که چه می گویم و اگر از من می پرسیدی چه می کنی؟ به تو هم می گفتم که در آن صورت چنان با شمشیر ضربه می زنم که خمیده شود و چندان با نیزه، نیزه می زنم که بشکند و به خوبی یم دانم که اگر من خسته می شوم آنان

هم خسته می شوند وانگهی من از پیشگاه خدا چیزی را امید دارم که آنان امید ندارند. سلیمان شیفته او شد و مقرری او را در زمره مقرری اشراف قرار داد و به این بیت تمثیل جست :

هرگاه جوانمرد از خدا بترسد و سنگینی او بر دوش خانواده اش نباشد جوانمردی کامل است .

در این مورد مثلی هم آمده است که عیال خانواده ات مباش که هلاک می شوی .

عدی بن زید گوید:

بر فرض که ما نابود شدیم مگر کسی جاودان است و ای مردم! مگر در مرگ ننگ و عاری است .

سید رضی موسوی که خدایش رحمت کناد چنین سروده است :

اگر هیچ چیز جز مرگ نباشد همانا که من نفس خود را از سخن سرزنش کنندگان گرامی می دارم . آری جامه سرخ مرگ را در حالی که دامنش خون آلود باشد می پوشم تا از جامه پستی دور باشم ...

و از کسان دیگری که از پذیرش زبونی سر برتافته و مرگ را برگزیده اند محمد و ابراهیم دو پسر عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام هستند. هنگامی که لشکرهای عیسی بن موسی ، محمد را که در مدینه بود محاصره کردند، به محمد گفته شد جان خودت را نجات بده که اسبان پرورش یافته و تیزرو داری . بر آنها بنشین و به مکه یا یمن برو. گفت : در آن صورت من همچون برده یی خواهم بود. و برای جنگ بیرون آمد و شخصا عهده دار آن شد و وابستگان و بردگان آزاد کرده اش هم با او بودند. چون شب فرا رسید

و محمد یقین پیدا کرد که کشته خواهد شد به او پیشنهاد شد که خود را مخفی کند. گفت: در آن صورت عیسی مردم مدینه را از دم تیغ می گذرانند و برای آنان روزی همچون روز حره خواهد بود. نه به خدا سوگند، جان خود را در قبال نابودی مردم مدینه حفظ نمی کنم بلکه خون خود را مایه حفظ خون آنان قرار می دهم. عیسی بن موسی به محمد در مورد جان و خاندان و اموالش امان داد و او نپذیرفت و با شمشیر خود به دشمن حمله کرد هیچکس به او نزدیک نمی شد مگر آنکه او را می کشت. به خدا سوگند هیچ چیز را باقی نمی گذارد و آن چنان که گفته اند شبیه ترین خلق خدا به حمزه بن عبدالمطلب بوده است. او همچنان تیر می انداخت ولی سواران بر او حمله کردند و ناچار کنار دیواری ایستاد. در عین حال مردم از کشتن او خودداری می کردند و چون احساس مرگ کرد شمشیر خود را شکست. زیدیه پنداشته اند [که شمشیر او] شمشیر رسول خدا (ص) یعنی ذوالفقار بوده است.

ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین نوشته است: محمد که درود خدا بر او باد در آن روز به خواهر خود گفت امروز من با این قوم جنگ می کنم. اگر نیمروز فرا رسید و باران بارید من کشته خواهم شد ولی اگر ظهر شد و باران نیامد ولی باد شروع به وزیدن کرد من بر آنان پیروز می شوم. تو تنورها را روشن کن و این

نامه ها را یعنی نامه هایی که برای بیعت با او از اطراف رسیده بود آماده بدار. اگر ظهر شد و باران بارید این نامه ها را در تنورها بینداز. اگر توانستید بدنم را بدست آورید آن را بگیرید و اگر سرم را نتوانستید بگیرید بقیه بدنم را بگیرید و کنار سایبان بنی بلیه چهار یا پنج ذراع به آن باقی مانده برای من گور حفر کنید و همانجا به خاکم بسپارید. هنگام ظهر باران بارید و محمد، نفس زکيه ، که درود خدا بر او باد کشته شد.

نزد بنی هاشم معروف بود که نشانه کشته شدن نفس زکيه (۱۷۳) آن است که در مدینه چندان خون جاری می شود که وارد خانه عاتکه خواهد شد و آنان از این موضوع همواره متعجب بودند که چگونه ممکن است خون جاری شود و وارد آن خانه گردد، و چون در آن روز باران بارید و خون پس از آمیختن با باران جاری شد خونابه وارد خانه عاتکه شد. جسد محمد را گرفتند و همان جا که برای آنها مشخص کرده بود برایش گوری کردند. به سنگی رسیدند آن را بیرون آوردند بر آن نبشته بود این مرقد حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام است. زینب خواهر محمد گفت : خداوند برادرم را رحمت کند او این موضوع را می دانست که وصیت کرد در اینجا به خاک سپرده شود.

ابوالفرج اصفهانی همچنین روایت می کند که کسی پیش منصور آمد و گفت محمد گریخت . گفت دروغ می گویی ما از خاندانی هستیم که نمی گریزیم .

اما ابراهیم ، که درود خدا بر او

باد، ابوالفرج اصفهانی از مفضل بن احمد ضبی (۱۷۴) نقل می کند که می گفته است ابراهیم بن عبدالله بن حسن در بصره متواری و در خانه من پنهان بود. گاه از خانه بیرون می رفتم و او را تنها می گذاردم. به من گفت: وقتی از خانه بیرون می روی دلتنگ می شوم برخی از کتابهایت را پیش من بیاور تا از دلتنگی بیرون آیم. چند کتاب شعر برای او بیرون آوردم و او هفتاد قصیده بی را که در آغاز کتاب المفضلیات است برگزید و من بر همان سبک بقیه کتاب را تمام کردم.

هنگامی که خروج کرد من هم با او بودم چون به مرید (۱۷۵) یعنی مرید سلیمان بن علی رسید کنار ایشان ایستاد و امانشان داد و آب خواست برایش آب آوردند آشامید. چند کودک از کودکان آنها را از میان ایشان بیرون آورد و آنان را در آغوش کشید و گفت: به خدا سوگند که ایشان از ما و ما از ایشانیم خون و گوشت ما یکی است ولی پدرانشان حکومت را با زور از ما گرفتند و حقوق ما را نیز ربودند و خونهای ما را ریختند و سپس به این ابیات تمثیل جست:

ای پسر عموها از ستم بر ما آرام بگیرید که در ما جنبشی از دلتنگی است. آری برای امثال شما ضربه های شمشیر را تحمل می کنیم ولی از حسب و نسب خود آسوده خاطریم که در آن هیچ خدشه بی نیست ...

من گفتم: چه اشعار نیکو و استواری! چه کسی آن را سروده است؟ گفت

: این ابیات را ضرار بن خطاب فهری روزی که پیامبر (ص) از خندق عبور کرد سروده است . علی بن ابی طالب در جنگ صفین و حسین روز عاشوار و زید بن علی روز سبخه و یحیی بن زید در جنگ جوزجان به آن تمثیل جسته اند. من در این باره برای او فال بد زدم که هر کس به آن تمثیل جسته بود کشته شده بود. سپس به سوی باخمیری (۱۷۶) حرکت کردیم و چون نزدیک آن رسیدیم خبر مرگ برادرش محمد به او رسید. رنگش دگرگون شد و آب دهانش را به سختی فرو برد و سپس در حالی که چشمهایش به اشک نشسته بود عرضه داشت پروردگارا! اگر می دانی که محمد در طلب رضای تو خروج کرد و برای اعتلای کلمه تو و فرمانبرداری از تو جانفشانی نمود او را بیامرز و رحمت نمای و از او خشنود باش و آنچه که در آخرت بهره اش قرار می دهی بهتر از آن باشد که از دنیای او بازستانی ، و سپس عقده اش گشوده شده و در حالی که می گریست به این ابیات تمثیل جست :

ای دلاور دلیر، ای بهترین سوارکاران ! هر کس در این جهان به فقدان تو مصیبت زده شود براستی سوگوار است . خدای می داند که اگر اندکی از ایشان می ترسیدم یا دل از بیم ایشان ترس می داشت ترا نمی کشتند و من هم برادر خود را به آنان وا نمی گذاشتم تا آنکه با یکدیگر زندگی کنیم یا با هم بمیریم (۱۷۷)

مفضل می گوید: من ضمن تسلیت دادن

به او برای برای اینکه از او بی تابی ظاهر شد ملامتش کردم . گفت : به خدا سوگند من در این مورد چنانم که درید بن صمه گفته است :

می گوید آیا بر برادرت نمی گویی ! آری می بینم که جای گریستن است ولی بنیادم بر شکیبایی نهاده شده است ...

مفضل می گوید: سپس لشکرهای ابوجعفر منصور همچون دسته های ملخ در برابر ما ظاهر شدند و ابراهیم علیه السلام به این ابیات تمثل جست :

اگر بخواهند مرا بکشند نیزه های ایشان به خون مرد دیگری چون من اصابت نخواهد کرد و آن قوم کوشش و سعی کوشش کننده را معمول می دارند. به من خبر رسیده است که بنی جذیمه در کاری برای کشتن خالد متفق و هماهنگ شده اند...

به او گفتم : ای پسر رسول خدا این ابیات را چه کسی گفته است ؟ گفت : خالد بن جعفر بن کلاب در جنگ شعب جبله گفته است و آن جنگی بوده که قیس با تمیم رویاروی شده اند. گوید: در این حال سپاهیان ابوجعفر منصور هجوم آوردند. او به مردی نیزه زد و کسی هم به او نیزه زد من گفتم : در حالی که قوام لشکر تو به تو وابسته است آیا شخصا جنگ می کنی ! گفت : ای برادر ضبی تو خود را باش که من آن چنانم که عویف القوافی (۱۷۸) سروده است :

سعاد به آن کارمباشرت کرد و مباشرت کردن او سخنان و خوابهای خوش نفسانی است ...

و چون آتش جنگ بر افروخته شد و شدت پیدا کرد، ابراهیم به من گفت : ای مفضل !

برایم چیزی بگو. من چون دیدم که او از اشعار عویف القوافی خواند ابیات زیر را که از عویف است برای او خواندم :

ای کسی که قبیله فزاره را پس از آنکه آماده حرکت شد از آن کار نهی می کنی ، ستمگری ...

گفت : همین ابیات را دوباره بخوان . و از رنگ رخسارش دانستم که تن به کشته شدن داده است . خودداری کردم و گفتم : اجازه بده شعر دیگری غیر از آن بخوانم . گفت : نه ، همان اشعار را تکرار کن . من دوباره خواندم . او پا در رکاب کرد ، پس بندهای رکاب را برید و حمله کرد و از نظر من ناپدید شد . ناگاه تیری که معلوم نشد چه کسی انداخته است به او رسید و کشته شد و همان آخرین دیدار من با او بود . سلام بر او باد . [سپس ابن ابی الحدید درباره برخی از مشکلات این ابیات توضیح داده است که خارج از بحث ماست] .

پیروزی معاویه بر آب [شریعه فرات] در صفین و پیروزی علی (ع) بر آن پس از او

اشاره

اما موضوع آب و چیره شدن یاران معاویه بر شریعه فرات در صفین را ما از کتاب صفین نصر بن مزاحم نقل می کنیم :

نصر می گوید: ابوالاعور سلمی فرمانده مقدمه لشکر معاویه بود . او با مقدمه لشکر علی علیه السلام که اشتر فرماندهش بود درگیری نه چندان مهمی پیدا کرد و ما این موضوع را در مباحث گذشته این کتاب آورده ایم . ابوالاعور از ادامه جنگ منصرف شد و برگشت و خود را کنار آبشخور فرات رساند و در جایی معروف به قناصرین (۱۷۹) موضع گرفت که کنار صفین بود . اشتر به تعقیب او پرداخت

و او را در حالی یافت که بر آب غالب شده بود. اشتر همواره چهار هزار مرد از دلاوران عراق بود و نخست موفق شدند ابوالاعور را کنار برانند ولی در همین هنگام معاویه با همه فرماندهان لشکر خود به یاری ابوالاعور آمد و چون اشتر آنان را دید پیش علی علیه السلام برگشت و معاویه و مردم شام بر آب چیره و میان مردم عراق و آب مانع شدند. علی علیه السلام هم با لشکرهای خود فرا رسید و در جستجوی جایی برای لشکر خود بر آمد. و به مردم فرمان داد بارهای خویش را فرونهند و آنان بیش از یکصد هزار سوار بودند. همین که فرود آمدند و موضع گرفتند گروهی از سواران علی (ع) شتابان بر اسبهای خود سوار شدند و آهنگ لشکر معاویه کردند و شروع به نیزه زدن و تیراندازی کردند و معاویه هنوز پیاده نشده و موضع نگرفته بود. شامیان هم به مقابله آمدند و مدت کمی با یکدیگر جنگ کردند.

نصر می گوید: عمر بن سعد، از سعد بن طریف، از اصبع بن نباته نقل می کرد که معاویه برای علی (ع) نوشت: خداوند ما و ترا سلامت بدارد. عدل و انصاف چه نیکو و پسندیده کاری است و سبکی و پرحرفی و ادعا کردن از هر مردی چه ناپسند و نکوهیده است! پس از این هم ابیات زیر را نوشت:

خر خود را استوار ببند و پالان آن را بر مدار که برگردانده می شود و پایبند خر باید استوار باشد [یعنی شتاب مکن]...

علی (ع) فرمان داد مردم از جنگ

دست بردارند تا مردم شام موضع بگیرند، سپس فرمود: ای مردم این جایگاهی است که هر کس در آن سستی کند و متهم شود روز قیامت متهم خواهد شد و هر کس در آن پیروز و رستگار شود در رستاخیز رستگار است. و چون استقرار معاویه را در صفین دید چنین فرمود:

او در حالی که دندان نشان می دهد پیش ما آمد و با وجود آنکه از امیری و حکومت به دور است و شایسته آن نیست، مردم را به قهر فرو می گیرد. روزگار آنچه می خواهد انجام دهد.

نصر می گوید: علی علیه السلام سپس برای معاویه نامه یی در پاسخ نامه اش نوشت که اما بعد:

همانا جنگ را شراره های سخت است و بر آن فرماندهی استوار قرار داد که از هر کس ستم و تکبر کند انصاف خواهد گرفت و بر نواحی و اطراف آن مرد بلند مرتبه که از حومه خود حمایت می کند گماشته شده است که چون ساعت درماندگی فرا رسد حمله می کند.

و پس از آن این ابیات را نوشت:

مگر نمی بینی که قوم مرا چون برادرشان فرا خواند پاسخ می دهند و اگر او بر قومی غضب کند آنان هم غضب می کنند...

گوید: مردم هر دو گروه به جایگاه خویش برگشتند و گروهی از جوانان عراقی بر آشامیدن آب [به شریعه] رفتند. مردم شام از آنان جلوگیری کردند.

[ابن ابی الحدید سپس توضیحاتی لغوی درباره این ابیات داده که در ترجمه ابیاتی که گذشت مورد استفاده قرار گرفت.]

نصر، از عمر بن سعد، از یوسف بن یزید، از عبدالله بن

عوف بن احمر نقل می کند که می گفته است در جنگ صفین همین که به معاویه و مردم شام رسیدیم دیدیم آنان در موضعی فراخ و گسترده و هموار فرود آمده و شریعه فرات را هم تصرف کرده اند ابوالاعور کنار شریعه پیادگان و سواران را به صف کرده و تیراندازان را همراه نیزه داران و سپرداران جلو قرار داده است و آنان کلاهخود بر سر نهاده بودند و تصمیم قطعی داشتند که آب را از ما بازدارند. ترسان به حضور امیرالمومنین بازگشتیم و از موضوع آگاهش ساختیم. صعصعه بن صوحان را فرا خواند و گفت: پیش معاویه برو و بگو ما این مسیر را که برای رسیدن به تو پیموده ایم و پیش از اتمام حجت، جنگ کردن با شما را خوش نمی داریم؛ و تو سواران خود را گسیل داشته ای و پیش از آنکه ما جنگ را شروع کنیم تو با ما جنگ کردی و آغازگر آن بودی و ما را اندیشه بر این است که از جنگ خودداری کنیم تا نخست ترا بر حق دعوت و اتمام حجت کنیم. این هم کار دیگری است که آن را انجام داده اید و میان مردم و آب حائل شده اید میان ایشان و آب را رها کن و آزاد بگذار تا در آنچه میان ما و شماست بنگریم و ببینیم ما برای چه آمده ایم و شما برای چه، و اگر هم دوست می داری فعلا آنچه را که برای آن آمده ایم رها کنیم و اجازه دهیم مردم [بر سر آب] با

یکدیگر جنگ کنند تا هر کس پیروز شود همو آب بیاشامد، چنان کنیم .

چون صعصعه با پیام خویش نزد معاویه رفت ، معاویه به یاران خود گفت : عقیده شما چیست ؟ ولید بن عقبه گفت : آنان را از آب بازدار همان گونه که آن را از [عثمان] ابن عفان بازداشتند و چهل روز او را محاصره کردند و نگذاشتند آب سرد و خوراک نرم بخورد، آنان را از تشنگی بکش که خدایشان بکشد!

عمر و بن عاص گفت : میان ایشان و آب را آزاد بگذار که آنان هرگز در حالی که تو سیراب باشی تشنه باقی نخواهند ماند ولی در موارد دیگری غیر از آب در آنچه میان تو و ایشان است نیک بنگر. ولید سخن خود را تکرار کرد.

عبدالله بن سعد بن ابی سرح که برادر شیری عثمان بود گفت : تا امشب آب را از ایشان بازدار که اگر تا شب به آب دست نیابند بر می گردند و برگشتن ایشان شکست آنان است . آنان را از آب بازدار که خداوند روز قیامت بازشان بدارد . صعصعه بن صوحان گفت : همانا خداوند روز قیامت آب را از تبهکاران کافر باده گسار امثال تو و این تبهکار (یعنی ولید بن عقبه) باز می دارد.

آنان برجستند و شروع به دشنام دادن و تهدید کردن صعصعه کردند. معاویه گفت : از این مرد دست بردارید که فرستاده و سفیر است .

عبدالله بن عوف بن احمر می گوید: هنگامی که صعصعه پیش ما برگشت آنچه را که معاویه گفته و سخنانی را که رد و بدل شده بود برای ما

نقل کرد. گفتیم سرانجام معاویه به تو چه پاسخی داد؟ گفت: همین که می خواستم از پیش او برگردم گفتم: چه پاسخی به من می دهی؟ گفت: بزودی تصمیم من به اطلاع شما می رسد. گوید: به خدا سوگند چیزی که ما را در ترس انداخته بود این بود که پیادگان و سواران همچنان صف کشیده کنار شریعه بودند. معاویه به ابوالاعور سلمی پیام فرستاد همچنان ایشان را از برداشتن آب بازدار. سوگند به خدا به آنان نزدیک شدیم، تیر انداختیم و نیزه زدیم و شمشیر و این زد و خورد میان ما طول کشید و سرانجام آب در دست ما قرار گرفت و گفتیم: به خدا سوگند که به آنان آب نمی دهیم. علی علیه السلام پیام فرستاد که هر چه آب می خواهید بردارید و به لشکرگاه خود برگردید و میان ایشان و آب را آزاد بگذارید که خداوند شما را بر آنان پیروز گرداند که آنان مردمی ستمگر و سرکش هستند.

نصر، از محمد بن عبدالله نقل می کند که در آن روز مردی از شامیان از قبیله سکون که نامش شلیل بن عمر (۱۸۰) بود برخاست و [خطاب به معاویه] چنین خواند:

امروز آنچه را شلیل می گوید بشنو که سخن من سخنی است که آن را تاءویل است. آب را از یاران علی بازدار و مگذار از آن بچشند که ذلیل، ذلیل است. آنان را همان گونه بکش که آن پیرمرد [عثمان] را تشنه کشتند، و قصاص کاری پسندیده است ...

معاویه گفت: آری تو می فهمی که

چه می گویی رای درست هم همان است ولی عمر و عاص نمی فهمد. عمرو گفت میان ایشان و آب را آزاد بگذار که علی چنان نیست که تشنه بماند و تو سیراب باشی و لگامهای اسبان و سوارکاران در اختیار اوست و او فرات را زیر نظر دارد تا آب بیاشامد یا کشته شود و تو می دانی که او شجاع و دلاور است و مردم عراق و حجاز هم با اویند و من بارها از او شنیده ام که می گفت: ای کاش فقط چهل مرد در هنگام حکومت اولی در اختیارم بود؛ و منظورش این بود که ای کاش در آن روز که خانم فاطمه (ع) را تفتیش کردند چهل مرد با من می بودند. (۱۸۱)

نصر همچنین روایت می کند که چون مردم شام بر شریعه فرات مسلط شدند از این چیرگی شاد شدند و معاویه هم گفت: ای مردم شام به خدا سوگند این پیروزی نخستین است. خدا به من و به ابوسفیان آب نیاشاماند اگر آنان از آب فرات بیاشامند تا آنکه همگی کشته شوند؛ و مردم شام به یکدیگر مژده می دادند. مردی از قبیله همدان شام که خداپرست و زاهد و بسیار عابد بود و نامش معری بن اقبل و دوست نزدیک عمرو عاص بود برخاست و خطاب به معاویه گفت: ای معاویه، سبحان الله! اینک که از آن قوم بر فرات پیشی گرفته و بر آن غلبه یافته اید آنان را از آب باز می دارید؟ به خدا سوگند اگر آنان از شما بر آن پیشی می گرفتند به شما آب

می دادند و مگر چنین نیست که بزرگترین کاری که شما می توانید نسبت به آنان انجام دهید این است که آب برداشتن از این نقطه فرات را مانع شوید. آنان در نقطه دیگری فرود می آیند و موضع می گیرند و شما را به این کار که انجام می دهید چنان که شاید جزا می دهند. مگر شما نمی دانید که میان ایشان بردگان و کنیزان و مزدوران و اشخاص ضعیفی که هیچ گناه ندارند و جود دارد. به خدا سوگند این آغاز ستم است! تو آدم ترسو را تشجیع می کنی و شخص شک کننده را یاری می دهی و آن کس را که آهنگ جنگ با تو دارد بر دوش خود سوار می کنی. معاویه به او پاسخ درشت داد و به عمرو عاص گفت: دوستت را از من بازدار. عمرو پیش معری آمد و با او درشتی کرد و او در این باره این ابیات را سرود:

سوگند به جان پدرم که برای درد معاویه بن حرب و عمرو بن عاص دارویی جز نیزه زدنی که در آن عقل سرگردان شود و ضربه شمشیری که خونها را در هم آمیزد وجود ندارد. من از دین پسر هند در طول روزگار و تا هنگامی که کوه حرا استوار است پیروی نمی کنم... گوید: معری همدانی در تاریکی شب حرکت کرد و به علی علیه السلام پیوست.

گوید: یاران علی (ع) بدون آب ماندند و او از این گرفتاری که مردم عراق داشتند اندوهگین شد.

نصر همچنین می گوید: محمد بن عبدالله، از جرجانی نقل می

کرد که چون علی علیه السلام از تشنگی مردم عراق اندوهگین شد شبانه به طرف درفشهای قبیله مذحج رفت و ناگاه شنید مردی این ابیات را می خواند. آیا این قوم ما را از آب باز می دارند در حالی که میان ما نیزه های استوار و سپرهای محکم و اسبان پرورش یافته باریک میان که همچون نیزه اند و شمشیرهای تیز و زره های بلند و فراخ موجود است ...

این ابیات علی (ع) را تحریک کرد و از آنجا به سوی رایات و قرارگاه قبیله کنده رفت ناگاه شنید که مردی کنار خیمه اشعث این ابیات را می خواند:

اگر امروز اشعث نتواند این گرفتاری را که فقط از چنگال مرگ اندکی از مردم باقی خواهند ماند برطرف کند و اگر ما نتوانیم به یاری شمشیر او آب فرات بیاشامیم ما را افرادی تصور کن که پیش از این بوده و در گذشته اند... گوید: چون اشعث سخنان آن مرد را شنید برخاست و به حضور علی آمد و گفت: ای امیرالمومنین! آیا این قوم باید ما را از آب فرات باز دارند آن هم در حالی که تو میان مایی و شمشیرها در دست ماست؟ ما را با این قوم آزاد بگذار. به خدا سوگند بر نمی گردیم تا بر شریعه فرات وارد شویم و یا جملگی بمیریم. به اشتر هم فرمان بده با سواران خود حرکت کند و هر جا مصلحت می دانی موضع بگیرد. علی علیه السلام فرمود: این کار را انجام دهید.

اشعث برگشت

اشعث برگشت و میان مردم ندا داد، هر کس تا پای جان خواهان آب

است در فلان جا جمع می شود که من بر این کار قیام کننده ام . دوازده هزار مرد از قبیله کنده و قحطان پیش او آمدند و همگی شمشیرهای خود را بر دوش گرفته بودند . اشعث سلاح پوشید (۱۸۲) و با آنان حرکت کرد و نزدیک بود با مردم شام در آمیزد . او نیزه خود را پرتاب می کرد و به همراهانش می گفت : پدر و مادرم فدایتان باد، به اندازه همین نیزه من پیشروی کنید و همین گونه آنان را پیش می برد تا آنکه کنار شامیان رسید . آنجا سر خود را برهنه کرد و فریاد بر آورد: من اشعث بن قیس ، از آب کنار بروید . ابوالاعور هم فریاد برآورد، نه به خدا سوگند تا آنکه شمشیرها ما و شما را فرو گیرد . اشعث گفت : آری به خدا سوگند می پندارم که هنگام آن برای ما و شما فرا رسیده است . اشتر هم با سواران خود به همانجا که علی فرمان داده بود آمد . اشعث به او پیام داد: سواران را به حمله وادار کن و او چنان کرد و چندان پیشروی کرد که اسبها سهمای دستهای خود را کنار فرات نهادند و چون شمشیرها مردم شام را فرو گرفت گریختند .

نصر می گوید: عمرو بن شمر، از جابر، از امام باقر (ع) و زید بن حسن نقل می کرد که می گفته اند، اشعث بن قیس عمر و بن عاص را ندا داد و گفت ای عاص ! وای بر تو میان ما و آب را رها کن که به خدا سوگند آن را رها نمی کنیم

تا شمشیرها ما و شما را فرو گیرد و خدای ما بداند که کدامیک از ما امروز پایدارتریم . در این هنگام اشعث و اشتر و خردمندان اصحاب علی علیه السلام پیاده شدند و دوازده هزار مرد با آنان پیاده شدند و بر عمر و عاص و ابوالاعور حمله کردند و آن دو و همراهان ایشان را از کنار آب بیرون راندند و چنان شد که اسبهای سپاه علی (ع) سمهای دستهای خود را در آب فرات نهادند.

نصر، از عمر بن سعد روایت می کند که علی علیه السلام در آن روز خطاب به سپاه خویش فرمود امروز شما به یاری حمیت و غیرت نصرت یافتید.

نصر می گوید: عمر و بن شمر، از جابر نقل می کند که می گفته است از تمیم ناجی شنیدم می گفت : از اشعث بن قیس شنیدم که می گفت : عمر و بن عاص میان ما و فرات حائل شد. من به او گفتم : ای عمرو! وای بر تو که من ترا خردمند می پنداشتم و اکنون می بینم عقلی نداری . خیال می کنی ما ترا با آب آسوده می گذاریم و رها می کنیم ، دستهایت خالی از خیر و برکت باد! مگر نمی دانی که ما گروه عرب هستیم ، مادرت بر سوگت بگرید و ترا از دست بدهد! کاری بس بزرگ را اراده کرده ای . عمر و عاص به من گفت : همانا به خدا سوگند امروز خواهی دانست که ما به عهد خویش وفا می کنیم و گره را استوار خواهیم کرد و با شکیبایی و کوشش با شما رویاروی

می شویم . اشتر بر او بانگ زد که ای پسر عمر و عاص ! به خدا سوگند ما بر این کناره فرود آمده ایم و می خواهیم جنگ بر پایه بینشها و دین باشد که جنگ ما در بقیه روزها فقط جنگ حمیت و غیرت است . آن گاه اشتر تکبیر گفت و ما هم با او تکبیر گفتیم و حمله کردیم . هنوز چندان گرد و غباری برنخاسته بود که مردم شام گریختند و پشت به جنگ کردند.

گویند: پس از جنگ صفین ، عمر و عاص ، اشعث را دید و گفت ای برادر کنندی به خدا سوگند من به درستی گفتار و پیشنهاد تو روز محاصره آب معتقد بادم ولی ناچار از انجام آن کار بودم و با تهدید کردن تو، با تو مکابره و ستیز می کردم و جنگ مکر و خدعه است .

نصر می گوید: عقیده عمر و بن عاص این بود که مردم عراق را برای برداشتن آب آزاد بگذارند و معاویه پس از درگیر شدن مردم در جنگ به همان نتیجه رسید و قبلاً گفتیم که عمر و بن عاص به معاویه پیام فرستاد که میان این قوم و آب را آزاد بگذار، آیا گمان می کنی که این قوم به آب نگاه خواهند کرد و تشنه خواهند مرد. معاویه به یزید بن اسد قسری پیام فرستاد: ای ابو عبدالله این قوم را با آب آزاد بگذار ولی او چون به شدت هواخواه عثمان بود گفت : به خدا سوگند هرگز، آنان را تشنه خواهیم کشت همان گونه که امیرالمومنین را تشنه کشتند.

نصر می گوید: عمر و بن شمر،

از جابر نقل می کند که علی علیه السلام در آن روز خطبه خواند و فرمود: اما بعد، همانا این قوم با ظلم شروع به جنگ با شما کردند و با ستم کار خود را نسبت به شما آغاز کردند و با تجاوز از حد خود، با شما رویاروی شدند و همان وقت که آب را از شما بازداشتند شما را به جنگ فراخواندند. اینک یا بر خواری و دوری از منزلت شرف و شجاعت اقرار کنید... (۱۸۳) تا آخر فصل .

نصر می گوید: به مردم شام خبر رسیده بود که علی علیه السلام برای مردم چنین مقرر فرموده است که اگر شام را فتح کند میان ایشان طلای غیر مسکوک و زر (۱۸۴) را که از آنها به دو چیز سرخ تعبیر شده است تقسیم کند و به هر یک از ایشان پانصد درهم بدهد همان گونه که در بصره [پس از جنگ جمل] به آنان داده بود. و در آن روز منادی اهل شام ندا داد ای مردم عراق چرا در این سرزمین پلید فرود آمده اید! ما افراد قبیله ازد شنوه هستیم نه ازد عمان ، ای مردم عراق امروز برای شما بهره یی جز سنگ و ناامیدی نیست .

نصر می گوید: عمر و بن شمر، از اسماعیل سدی ، از بکر بن تغلب نقل می کند که می گفته است کسی برای من نقل کرد و گفت خودم از اشعث بن قیس ، روز جنگ برای پس گرفتن فرات که بسیار محتمل رنج شد و به دست خویش چند مرد شامی را کشت ، شنیدم می گفت به

خدا سوگند هر چند جنگ و کشتار مردمی را که اهل نمازند خوش نمی دارم ولی من همراه کسی هستم که در مسلمانی از من مقدمتر و به کتاب و سنت داناتر است و او آن کسی است که جان خود را هم می بخشد.

نصر می گوید: ظبیان بن عماره تمیمی بر مردم شام حمله کرد و این ابیات را می خواند:

ای ظبیان آیا می پنداری که میان ساکنان زمین بدون آب برای تو زندگی خواهد بود! نه ، سوگند به خدای زمین و آسمان ؛ بنابراین شمشیر بر چهره دشمنان مکار بزن ...

گوید: به خدا سوگند چندان به آنان شمشیر زد که میان او و آب را آزاد گذاشتند.

نصر می گوید: اشتر در آن روز حارث بن همام نخعی را که از خاندان صهبان بود فرا خواند و رایت خویش را به او سپرد و گفت : ای حارث ! اگر نه این است که می دانم تا پای جان و مرگ صبر و ایستادگی می کنی رایت خود را از تو پس می گرفتم و تو را به کرامت خویش مخصوص نمی کردم . حارث گفت : ای مالک ! به خدا سوگند امروز ترا سخت شاد خواهم کرد تو از پی من بیا و سپس رایت را پیش برد و این رجز را خواند:

ای مرد خوبیها! ای بهترین فرد نخع ! و ای کسی که هرگاه بیم و ترس همگانی می شود نصرت از توست و ای کسی که چون جنگ واقع می شود گرفتاری را برطرف می کنی و تو در اثر جنگهای سخت و پیاپی جوان و کم تجربه نیستی

... اشتر گفت: ای حارث! پیش من بیا و چون نزدیک آمد اشتر سرش را بوسید و گفت: امروز از این سر جز نیکان و برگزیدگان پیروی نمی کنند. سپس اشتر میان یاران خود فریاد بر آورد که جانم فدای شما باد! پایداری و مقاومت کنید چون مقاومت شخص سختگیری که به فتح امیدوار است. وقتی نیزه ها به شما برخورد در آن فرو روید، پیچ و تاب بخورید و چون شمشیرها بر شما فرود آمد هر یک [از شما] دندان بفشارد که این برای حفظ سر بهتر است و سپس با جلو سر خود از آن قوم استقبال کنید.

گوید: آن روز اشتر سوار بر اسبی سیاه دم بریده بود که از سیاهی چون پر زاغ بود و به دست خویش هفت تن از بزرگان و سران سپاه شام را کشت و آنان عبارت بودند از صالح بن فیروز عکی، مالک بن ادهم سلمانی، ریاح بن عتیک غسانی، اجلح بن منصور کندی که سوارکار گزیده مردم شام بود، ابراهیم بن وضاح جمحی، زامل بن عبید خرامی و محمد بن روضه جمحی.

نصر می گوید: نخستین کسی را که اشتر در آن روز به دست خویش کشت صالح بن فیروز بود که او اشتر را به جنگ با خود دعوت کرد و چنین خواند:

ای دارنده اسب گزینه سیاه! اگر می خواهی جلو بیا، بیا که من فرزند کسی هستم که دارای عزت و گرامی و سرور قبیله عک و تمام عک بوده است، این را بدان.

نصر می گوید: صالح به شجاعت و دلیری مشهور

بود. اشتر به مقابله او رفت و چنین گفت :

من بهترین فرزند قبیله مذحج هستم . خودم و پدر و مادرم گزیده ترین ایشانیم . سوگند خورده ام که بر نگردم تا با این شمشیرم که صیقل یافته است ضربتی شگفت انگیز زنم .

و سپس بر صالح حمله برد و او را کشت . در این هنگام مالک بن ادهم سلمانی که او هم از ناموران ایشان بود با نیزه به اشتر حمله آورد که چون نزدیک شد اشتر بر روی اسب خود چرخید و جا خالی کرد و نیزه او به خطا رفت . اشتر سپس بر اسب خود استوار نشست و بر مرد شامی حمله کرد و او را با نیزه کشت و پس از او ریاح بن عتیک و ابراهیم بن وضاح را کشت و آنگاه زامل بن عقیل که سوارکاری نام آور بود با نیزه به اشتر حمله آورد. نیزه اش به زره اشتر بند شد و او را از اسب فرو افکند ولی زخم کاری نبود. اشتر در حالی که پیاده بود با شمشیر به او یورش آورد و اسب او را پی کرد و چنین می خواند.

چاره از کشته شدن من یا کشته شدن تو نیست که چهار تن از شما را پیش از تو کشتم و هر چهار تن چون تو پهلوان بودند.

و در حالی که هر دو پیاده بودند با شمشیر بر او ضربه زد و او را کشت . سپس محمد بن روضه به جنگ او آمد و او در حالی که به عراقیان ضربات سختی زده بود چنین می خواند: ای مردم کوفه !

ای اهل فتنه ها، ای کشندگان عثمان . آن مرد امین و برگزیده که کشته شدن او دلم را برای همیشه اندوهگین ساخته است ، شما را ضربه می زدم ولی ابوحسن را نمی بینم . اشتر بر او حمله کرد و او را کشت و چنین می خواند:

خداوند از رحمت خود جز عثمان را دور نکند و خداوند بر شما خواری و زبونی فرو آورد و اندوههای شما را تسلیت نبخشد.

سپس اجلح بن منصور کندی که از سوارکاران و دلیران بنام عرب بود و بر اسبی به نام لاحق سوار بود به مبارزه اشتر آمد ولی همینکه اشتر با او رویاروی شد از این کار کراهت پیدا کرد، در عین حال از برگشتن آزرم داشت آن دو با شمشیر به یکدیگر ضربه زدند که اشتر بر او پیشی گرفت و او را کشت . خواهر اجلح در مرثیه او چنین سروده است :

هان ! بر مرد مورد اعتماد گریه کن ، که همانا به خدا سوگند بر کشته شدن آن پهلوان بلند مرتبه که نظیری چون او میان ما نیست به گریستن گرفتاریم ...

چون شعر او به اطلاع علی علیه السلام رسید فرمود: آری این جزع و بیتابی زنان در اختیار خودشان نیست ولی آن مردان به زنان خود زیان رساندند و آنان را بیوه و اندوهگین و بینوا ساختند؛ خدا معاویه را بکشد. خدایا! گناهان و خطاهای ایشان و سنگینی آن را همراه گناهان خود معاویه بر او بار کن . پروردگارا او را عفو مکن !

نصر همچنین می گوید: عمر و بن شمر، از جابر، از شعبی ، از حارث بن ادهم

و از صعصعه نقل می کرد که می گفته اند در یوم الماء (۱۸۵) اشتر آمد و با شمشیر خود بر عموم مردم شام حمله کرد و ضربه می زد تا آنان را از کنار شریعه بیرون راند و چنین رجز می خواند:

از آنچه گذشته و فوت شده است یاد مکنید. سو گند به پرورد گارم ، که مردگان را پس از آنکه خاک و پوسیده شده اند بر می انگیزاند، که من سواران و اسبان خود را در حالی که ژولیده موی و غبار آلود باشند وارد شریعه فرات می کنم مگر اینکه گفته شود اشتر در گذشت .

گوید: رایت اشعث بن قیس همراه معاویه بن حارث بود. اشعث به او گفت : به جان پدرت سو گند که قبیله نخع بهتر از قبیله کنده نیست ، درفش خود را پیش ببر که بهره از آن کسی است که پیش برود. درفش اشعث پیش رفت و مردان به یکدیگر حمله کردند. در آن روز ابوالاعور سلمی حمله آورد و اشتر نیز بر او یورش آورد، ولی هیچیک از عهده دیگری بر نیامدند. شرحبیل بن سمط هم بر اشعث حمله کرد که آن دو هم از پس یکدیگر بر نیامدند. حو شب ذوظلیم هم به اشعث حمله کرد و بدون اینکه از عهده یکدیگر بر آیند از هم جدا شدند. و همین گونه بودند تا سرانجام شامیان از کنار آب رانده شدند و عراقیان شریعه را تصرف کردند.

نصر می گوید: محمد بن عبدالله ، از جرجانی نقل می کرد که چون مردم عراق بر آب چیره شدند عمروعاص به معاویه گفت : ای معاویه اکنون اگر آن قوم همان گونه

که دیروز تو آنان را از آب بازداشتی ترا از آب بازدارند چه می کنی و خیال تو چیست؟ آیا بر عهده خود می بینی که بتوانی تو هم بر آنان ضربه بزنی همان گونه که آنان بر تو ضربه زدند! از اینکه بدی سیرت خود را برای آنان کشف کردی چه سودی بردی؟ معاویه گفت: گذشته را رها کن اینک به علی چه گمان داری؟ گفت: گمان من این است که او در مورد تو آنچه را که تو در مورد او روا داشتی روا نمی دارد و چیزی که او برای آن آمده است چیزی غیر از آب است. گوید: معاویه به او سخنی گفت که عمرو را خشمگین ساخت و این ابیات را سرود:

به تو فرمانی دادم و آن را نادرست دانستی و پسر ابی سرح هم با من مخالفت کرد و از راء و خرد چشم پوشیدی و برای جنگ هیچ راه گشایشی ندیدی. قوچهای عراق را چگونه دیدی؟ مگر نه این بود که به جمع ما شاخ زدند، چه شاخ زدنی. اگر آنان فردا چنین ضربتی بما بزنند تو باید سرنوشتی چون زبیر یا طلحه داشته باشی ...

نصر می گوید: اصحاب علی علیه السلام به او گفتند: ای امیرالمومنین آنان را از آب بازدار همانگونه که آنان ترا از آن بازداشتند. فرمود: نه، میان آنان و شریعه را باز بگذارید. من کاری را که جاهلان انجام دادند انجام نمی دهم. بزودی کتاب خدا را برایشان عرضه می دارم و آنان را به هدایت فرا می خوانم اگر پذیرفتند چه

بهتر و گرنه به خواست خدا در لبه تیز شمشیر بی نیازی است . گوید: به خدا سوگند روز را به شب نرسانند تا آنکه سقاها و شتران آبکش عراقیان و شامیان بر کنار آب بودند و هیچکس به کس دیگر آزار نمی رساند.

(۵۲)گزیده بی از این خطبه به روایتی قبل آورده شده(۱۸۶) و آنچه که اینک می آوریم به روایت دیگری است که با یکدیگر تفاوت دارد

[این خطبه با عبارت الاوران الدنيا قد تصرمت و آذنت بانقضاء (همانا دنیا فانی است و اعلام به سپری شدن کرده است) شروع می شود، که پس از توضیح پاره بی از لغات و اصطلاحات ، نخست اشاره بی کلامی در مورد اعتقاد معتزلیان بغداد و بصره درباره اینکه آیا ثواب دادن در قبال انجام اوامر خداوند و اطاعت بر خداوند متعال واجب است یا نه ، آورده است و سپس تحت عنوان : اشعاری که در نکوهش دنیا سروده شده است مجموعه اشعاری که یکصد و شصت و دو بیت است عرضه داشته که از شاعران معروف است و برخی را هم بدون آنکه از شاعر نام ببرد آورده است و به اصطلاح از مجموعه زهدیات بسیار پسندیده است و ترجمه آن خارج از مقوله تاریخ می باشد و فقط به ترجمه یکی دو بیت آخر این مجموعه که با آن جلد سوم شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید تمام می شود بسنده خواهد شد.]

ابوالعتاهیه (۱۸۷) می گوید:

تو می خوابی و چشم مرگها از تو نمی خوابد. ای خفته بسیار خواب برای مرگ بیدار شو و به خود آی . همگان به پیشگاه پروردگار روز دین خواهیم رفت و همه دشمنان در پیشگاهش جمع می شوند.

خدای یگانه به تنهایی ما را بسنده است و دروهای او برگزیدگان

خلقش سرور ما محمد و خاندان پاک او باد.

جلد سوم تمام شد و جلد چهارم با بیان عید قربان و صفت قربانی شروع می شود.

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خداوند یکتای عادل حکیم را و درود خداوند بر رسول کریم او.

و از جمله موضوعات طرح شده در خطبه قبل (۱۸۸)، موضوع روز عید قربان و صفت قربانی است که ضمن آن فرموده است :

و من تمام الاضحیه استشراف اذنها و سلامه عینها (از جمله شرطهای قربانی این است که گوش آن سالم و کامل و چشمش نیز سالم باشد).

[سپس ابن ابی الحدید اقوال فقها از جمله سخنان شیخ مفید در کتاب المقنعه (۱۸۹) او را بیان می کند که خارج از بحث ماست .]

(۵۳) از سخنان علی (ع) درباره بیعت

در این خطبه

[در این خطبه که با عبارت فتداکوا علی تداک الابل الهمیم یوم وردها (چنان برای بیعت بر من هجوم آوردید که شتران تشنه روزی که نوبت آب دادن به آنهاست هجوم می آوردند) شروع می شود این مطالب تاریخی آمده است .]:

بیعت با علی و آنان که از آن خودداری کردند

مردم درباره چگونگی بیعت با امیرالمومنین علیه السلام اختلاف کرده اند. آنچه که بیشتر مردم و جمهور سیره نویسان به آن معتقدند این است که طلحه و زبیر از روی اختیار و نه اجبار علی (ع) بیعت کردند، ولی بعدا تصمیم آن دو دگرگون و نیت ایشان تباه شد و نسبت به علی (ع) غدر و مکر ورزیدند.

زبیری ها از جمله عبدالله بن مصعب و زبیر بن بکار و پیروان ایشان و گروهی از افراد خاندان تیم بن مره که نسبت به طلحه تعصب می ورزند می گویند: آن دو در حالت اجبار بیعت کرده اند و [می گویند] زبیر می گفته است : در حالی بیعت کردم که شمشیر مالک اشتر بر پشت گردنم بود (۱۹۰)

نویسنده کتاب الاوائل (۱۹۱) می نویسد: چون عثمان کشته شد مالک اشتر پیش علی علیه السلام آمد و گفت : برخیز و با مردم بیعت کن که برای تو جمع شده اند و به تو راغب هستند؛ به خدا سوگند اگر از آن خودداری نمایی چشمت برای بار چهارم بر آن اشک خواهد ریخت . علی (ع) آمد و در بئرسکن نشست و مردم جمع شدند و طلحه و زبیر هم آمدند و آن دو شک و تردیدی نداشتند که حکومت توسط شورا تعیین خواهد شد. اشتر گفت : مگر

منتظر کسی هستید؟ ای طلحه برخیز و بیعت کن! او تن زد. اشتر گفت: ای پسر زن سرسخت برخیز، اشتر در همین حال شمشیر خود را بیرون کشید. طلحه برخاست و پای کشان جلو آمد و بیعت کرد. کسی گفت: نخستین کسی که با او بیعت کرد شل بود، این کار به انجام نمی رسد و تمام نمی شود. سپس اشتر گفت: ای زبیر برخیز به خدا هیچکس در این کار نزاع و ستیز نمی کند مگر اینکه با این شمشیر بناگوش او را می زنی. زبیر برخاست و بیعت کرد؛ و سپس مردم بر علی (ع) هجوم آوردند و بیعت کردند.

و گفته شده است: نخستین کس که با علی (ع) بیعت کرد اشتر بود. او گلیم سیاهی را که بر دوش داشت افکند و شمشیرش را بیرون کشید آن گاه دست علی را گرفت و بیعت کرد و به زبیر و طلحه گفت: برخیزید و بیعت کنید و گرنه امشب پیش عثمان خواهید بود. آن دو در حالی که پاهایشان به جامه هایشان گیر می کرد و امیدی به نجات خود نداشتند برخاستند و دست بر دست علی نهادند و بیعت کردند. پس از آن دو، مردم بصره [برای بیعت] برخاستند. و نخستین کس از ایشان عبدالرحمان بن عدیس بلوی بود که بیعت کرد و سپس همگان بیعت کردند. عبدالرحمان چنین گفت: ای ابوحنس خلافت را برای خود بگیر و بدان که ما حکومت را همچون ریسمان می کشیم.

ما [ابن ابی الحدید] در شرح آن بخش که زبیر اقرار به

بیعت کرده و سپس مدعی شده است که با زور و اکراه بوده است توضیح دادیم که بیعت با امیرالمومنین علیه السلام با رضایت همه مردم مدینه صورت گرفته است و نخستین کسان که از ایشان بیعت کردند طلحه و زبیر بوده اند و آنجا مطالبی گفتی که ادعای زبیر را باطل می کند.

ابومخنف در کتاب الجمل خویش می گوید: انصار و مهاجران در مسجد پیامبر (ص) جمع شدند تا بنگرند که چه کسی عهده دار خلافت آنان شود و چون مسجد آکنده از جمعیت شد اندیشه عمار یاسر، ابوالهثیم بن تیهان، رفاعه بن مالک، مالک بن عجلان و ابویوب خالد بن یزید انصاری بر این قرار گرفت که امیرالمومنین علیه السلام را به خلافت بنشانند و عمار بیش از همگان کوشش می کرد و خطاب به آنان گفت: ای انصار! دیروز دیدید که عثمان میان شما چگونه رفتار می کرد و اینک هم اگر درست ننگرید و آنچه را که خیر شماست مورد توجه قرار ندهید باز هم ممکن است به چنان گرفتاری در افتید و بدون تردید علی به سبب سابقه و فضلش سزاوارترین مردم به حکومت است. آنان گفتند ما اینک به خلافت او راضی و خشنود هستیم و همگی به دیگر مردمی که حضور داشتند و از انصار و مهاجران بودند گفتند: ای مردم ما به خواست خداوند متعال برای خودمان و شما از هیچ خیری فرو گذار نیستیم و علی چنان است که خود به خوبی می دانید و ما مکانت و منزلت هیچ کس را مانند او نمی بینیم که بتواند این کار را

بر دوش کشد و از او سزاوارتر باشد. مردم همگان گفتند: آری راضی هستیم و علی در نظر ما همچنان است که گفتید، بلکه بهتر از آن است. همگان برخاستند و به حضور علی علیه السلام آمدند و او را از خانه اش بیرون آوردند و از او خواستند تا برای بیعت دست بگشاید؛ علی (ع) دست خود را کنار کشید و آنان بر او هجوم آوردند همچون هجوم شتران تشنه به آبشخور، آن چنان که نزدیک بود برخی از ایشان برخی دیگر را زیر دست و پای بکشند و چون علی (ع) علاقه ایشان را این چنین دید از ایشان خواست که بیعت با او آشکارا و در مسجد باشد و مردم همگان حضور داشته باشند و فرمود: اگر یک تن از مردم بیعت مرا ناخوش بدارد برای این حکومت گام فرامی نهم.

مردم با او حرکت کردند و وارد مسجد شدند و نخستین کس که با علی (ع) بیعت کرد طلحه بود. قبیصه بن ذؤیب اسدی گفت: بیم دارم که بیعت و حکومت او تمام نشود زیرا نخستین دستی که با او بیعت کرد شل بود؛ پس از طلحه زبیر بیعت کرد و مسلمانان مدینه با او بیعت کردند جز محمد بن مسلمه و عبدالله بن عمر و اسامه بن زید و سعد بن ابی وقاص و کعب بن مالک و حسان بن ثابت و عبدالله بن سلام. علی (ع) دستور داد عبدالله بن عمر را فرا خوانند و چون آمد به او فرمود: بیعت کن، گفت: تا همه مردم بیعت

نکنند بیعت نمی کنم ، علی علیه السلام فرمود: ضامنی بیاور که از مدینه بیرون نخواهی رفت . گفت این کار را نمی کنم ، اشتر گفت : ای امیرالمومنین این شخص از تازیانه و شمشیرت احساس ایمنی می کند، او را به من بسپار تا گردنش را بزنی ، فرمود: نمی خواهم به زور و اجبار بیعت کند آزادش بگذارید و چون عبدالله بن عمر رفت ، امیرالمومنین علیه السلام فرمود: او در کودکی تندخو بود و اینک در بزرگی خود تندخوتر است .

آنگاه سعد بن ابی وقاص را آوردند، علی (ع) گفت : بیعت کن ، سعد گفت : ای ابوالحسن مرا آزاد بگذار و هرگاه کسی جز من باقی نماند بیعت خواهم کرد؛ به خدا سوگند هرگز از سوی من کاری را که خوش نداشته باشی نخواهی یافت ، فرمود آری راست می گوید آزادش بگذارید. سپس کسی نزد محمد بن مسلمه فرستاد که چون آمد به او فرمود بیعت کن . گفت پیامبر (ص) به من فرموده اند: هنگامی که مردم اختلاف پیدا کردند و در هم افتادند و در این حال انگشتهایش را داخل هم کرد با شمشیر خود بیرون روم و آن را به سنگهای کنار کوه احد بزنی و بشکنم و چون شکسته شد به خانه خویش برگردم و در آن بنشینم و از جای خود تکان نخورم مگر آنکه دستی ستمکار و مرگی مقدر به سراغم آید. علی علیه السلام فرمود: در این صورت برو و همان گونه باش که به تو فرمان داده شده است .

سپس به اسامه بن زید پیام داد که چون

آمد فرمود: بیعت کن ، گفت : من وابسته و برده آزاد کرده تو هستم و هیچگونه خلافتی از من نسبت به تو صورت نمی گیرد و بزودی پس از اینکه مردم آرام شوند بیعت من برای تو صورت خواهد گرفت ، دستور داد: برگردد و به سوی هیچ کس دیگر نفرستاد.

به ایشان گفته شد آیا کسی را برای احضار حسان بن ثابت و کعب بن مالک و عبدالله بن سلام نمی فرستی ؟ فرمود: ما را به کسی که به ما نیازی ندارد نیازی نیست .

یاران معتزلی ما در کتابهای خود نوشته اند که این گروه این عذر و بهانه را هنگامی طرح کردند که علی (ع) از آنان دعوت کرد تا برای شرکت در جنگ جمل ، همراهش باشند و گرنه ایشان از بیعت سرپیچی نکردند بلکه از شرکت در جنگ خودداری ورزیدند.

شیخ ما ابوالحسین که خدایش رحمت کناد در کتاب الغرر می نویسد چون این گروه برای شرکت نکردن در جنگ جمل آن بهانه را طرح کردند علی علیه السلام به آنان گفت : چنین نیست که هر مفتونی را بتوان سرزنش کرد، آیا شما را در مورد بیعت با من شکی است ؟ گفتند نه . فرمود: پس چون شما بیعت کرده اید مثل این است که در جنگ هم شرکت داشته اید و آنان را از حضور و شرکت در جنگ معاف نمود.

اگر گفته شود: شما [از یک سو] روایت کردید که علی گفته است : اگر یک مرد بیعت مرا خوش نداشته باشد در این حکومت گام نخواهم نهاد و [از طرف دیگر]

روایت کردید که تنی چند از اعیان مسلمان خوش نداشتند در حالی که او با وجود کراهت ایشان از این کار بازنايستاد،

در پاسخ گفته می شود، مراد آن حضرت این بوده است که اگر پیش از انجام بیعت اختلافی واقع شود من دست از حکومت بر می دارم و در آن داخل نخواهم شد، اما هرگاه با او بیعت شود و تنی چند پس از بیعت ، با او مخالفت ورزند بر وی جایز نیست که از حکومت کنار برود و آن را رها کند، که امامت با بیعت ثابت می شود (۱۹۲) و چون ثابت شد برای امام رها کردن حکومت روا نیست .

ابو مخنف از ابن عباس نقل می کند که می گفته است : چون علی علیه السلام برای بیعت وارد مسجد شد و مردم هم برای بیعت با او آمدند، ترسیدم برخی از کینه توزان نسبت به علی (ع) که به روزگار زندگی پیامبر (ص) پدر یا برادر و خویشاوندانش به دست علی (ع) کشته شده اند سخنی بگویند که موجب بی رغبتی علی (ع) به خلافت شود و آنرا رها کند. پس مواظب این موضوع و از این پیشامد ترسان بودم ، ولی هیچ کس هیچ سخنی نگفت تا آنکه همه در حالی که راضی و تسلیم بودند بدون اجبار بیعت کردند.

چون مردم با علی (ع) بیعت کردند و عبدالله بن عمر خودداری کرد و علی (ع) با او سخن گفت و نپذیرفت ، روز بعد عبدالله بن عمر به حضور علی آمد و گفت : من خیرخواه تو هستم . همانا که همه

مردم به بیعت تو راضی نیستند. اگر مصلحت دین خود را در نظر بگیری و این کار را به شورایی میان مسلمانان برگردانی بهتر است. علی علیه السلام فرمود: ای وای بر تو! مگر آنچه صورت گرفته است من در طلب آن بوده ام؟ مگر به تو خبر نرسیده است که آنان در آن باره چگونه رفتار کردند؟ ای نادان، از پیش من برخیز، ترا با این سخن چه کار؟

پس از رفتن ابن عمر روز سوم کسی آمد و گفت: ابن عمر به مکه رفت تا مردم را بر تو تباه کند. علی (ع) فرمود کسی را از پی او گسیل دارند. ام کلثوم دختر امیرالمومنین آمد و از پدر خواهش کرد و توضیح داد که ابن عمر به مکه رفته است تا آنجا مقیم باشد و او قدرتی ندارد و از مردانی که در فکر حکومت باشند نیست و استدعا کرد شفاعتش در مورد او پذیرفته شود که به هر حال ناپسری او بود. امیرالمومنین تقاضای ام کلثوم را پذیرفت و از فرستادن کسی به تعقیب او خودداری نمود و گفت: او را با هر چه اراده کرده است رها کنید.

(۵۴) از سخنان علی(ع) هنگامی که یارانش تصویری کردند در اجازه دادن برای شروع جنگ، ناء خیر شده است

توضیح

[این خطبه با عبارت اما قولکم، اکل ذلک کراهیه الموت (اما این سخن شما که آیا این همه درنگ از خوش نداشتن مرگ است) شروع می شود چنین آمده است]:

از اخبار جنگ صفین

پس از اینکه امیرالمومنین علیه السلام در صفین، شریعه فرات را تصرف کرد و بزرگوارانه اجازه داد که مردم شام هم در برداشتن آب شریک و سهیم باشند و به این امید بود که شامیان متوجه رفتار کریمانه اش شوند و دلهای آنان به این وسیله به او متمایل شود و انگهی نشانی از دادگری و خوشرفتاری باشد، چند روزی درنگ کرد نه او کسی پیش معاویه فرستاد و نه از سوی معاویه کسی به حضورش آمد. مردم عراق از این درنگ، در صدور فرمان جنگ، به تنگ آمدند و گفتند: ای امیرالمومنین، فرزندان و زنان خود را در کوفه رها کرده ایم. مگر آمده ایم که اطراف و مرزهای شام را موطن خویش سازیم؟ به ما فرمان جنگ بده که مردم سخنانی می گویند. علی (ع) پرسید چه می گویند؟ یکی از ایشان گفت: مردم چنین گمان می کنند که تو به سبب کراهت از مرگ شروع جنگ را خوش نمی داری، برخی هم می پندارند که تو در جنگ با شامیان گرفتار شک و تردید شده ای.

علی علیه السلام فرمود: من چه هنگام از جنگ کراهت داشته ام؟ جای تعجب است که من به هنگام نوجوانی و برومندی خواهان جنگ باشم و اینک در حال پیری که عمرم به پایان رسیده و مرگ نزدیک شده است از آن

کراهت داشته باشم . اما درباره شك من در جنگ با این قوم ، اگر در این مورد شکی می داشتم هر آینه درباره جنگ جمل با مردم بصره می بایست شك می کرد. به خدا سوگند من نهان و آشکار این کار را سنجیده ام و هیچ چاره ای جز جنگ یا سرپیچی از فرمان خدا و رسولش نیافته ام ، ولی من با این قوم مدارا می کنم و مهلت می دهم شاید که هدایت یابند یا [لاقل] [گروهی از ایشان هدایت شوند، که پیامبر خدا (ص) روز جنگ خیبر به من فرمود: اگر خداوند به وسیله تو فقط یک مرد را هدایت فرماید برای تو بهتر از همه چیزهایی است که آفتاب بر آن می تابد.

نصر بن مزاحم می گوید: محمد بن عبدالله ، از جرجانی نقل می کند که می گفته است : علی (ع) بشیر بن عمر بن محسن انصاری و سعید بن قیس همدانی و شبت بن ربیع تمیمی را نزد معاویه فرستاد و به آنان فرمود: نزد این مرد بروید و او را به سوی خداوند عزوجل و طاعت و پیروی از جماعت و فرمانبرداری از فرمان خداوند سبحان دعوت کنید. شبت گفت : ای امیرالمومنین اگر او با تو بیعت کند آیا او را امیدوار می کنی که به حکومتی برسد یا منزلتی بیابد و در نظرت مورد احترام و محبت باشد؟ فرمود اینک پیش او بروید و با او دیدار کنید و حجت آورید و بنگرید عقیده اش در این باره چیست . (۱۹۳)

آنان به سوی معاویه رفتند و چون بر

او وارد شدند نخست ابو عمر و بن محصن خدا را ستایش کرد و گفت : اما بعد، ای معاویه بدان که دنیا از تو زوال می یابد و تو به آخرت بازخواهی گشت ، و خداوند ترا در قبال کردارت مجازات می کند و به آنچه دستهایت پیشاپیش فرستاده و انجام داده محاسبه می کند؛ و اینک من ترا به خداوند سوگند می دهم که جماعت و اتحاد این امت را پراکنده سازی و خونهای ایشان را میان خودشان مریزی .

معاویه سخن او را برید و گفت : ای کاش سالار خودت را اندرز می دادی . ابو عمرو گفت : سبحان الله ! سالار من نیازمند آن نیست که اندرز بشنود او چون تو نیست . سالار من از لحاظ فضل و دین و سابقه در اسلام و قرابت با رسول خدا سزاوارترین و شایسته ترین مردم به حکومت است . معاویه گفت : حالا چه می گویی ؟ گفت ترا فرا می خوانم که از خدای خود بترسی و دعوت پسرعمویت را به آنچه تو را فرا می خواند بپذیری که تو را به حق فرا می خواند و این کار برای دین تو بهتر و برای سرانجام تو پسندیده تر است . معاویه گفت : و خون عثمان پایمال شود! نه سوگند به خدای رحمان که این کار را هرگز انجام نمی دهم .

پس از او سعید بن قیس خواست سخن بگوید. شیبث بن ربیع بر او پیشی گرفت و پس از حمد و ثنای خداوند گفت : ای معاویه پاسخی را که به پسر محصن دادی دریافتم ، همانا آنچه که تو

می گویی و در طلب آن هستی بر ما پوشیده نیست . تو هیچ چیزی که بتوانی مردم را با آن به گمراهی اندازی و خواهش دل آنان را به خود مایل گردانی و فرمانبرداری ایشان را ویژه خود قرار دهی پیدا نکردی جز اینکه به آنان بگویی : امام شما مظلوم کشته شد بیایید خون او را مطالبه کنیم . و سفلگان و فرومایگان و تبهکاران به تو پاسخ مثبت دادند و حال آن که به خوبی می دانیم که تو خود از یاری دادن عثمان تن زدی و کشته شدن او را برای رسیدن به مقامی که در جستجوی آن هستی دوست می داشتی ، ولی چه بسیار کسانی که در جستجوی کاری و خواهان رسیدن به آن بوده اند و خداوند بین آنان و خواسته ایشان مانع و حایل شده است و گاه کسی که آرزومند است به آرزوی خود می رسد و گاه نمی رسد. به خدا سوگند برای تو در هیچیک از این دو حال خیری نیست ، که اگر به آنچه امید داری نرسی در آن صورت به خدا سوگند نگون بخت ترین عرب خواهی بود و بر فرض که به آنچه آرزوی آن را داری بررسی باز به آن نخواهی رسید مگر آنکه مستحق در افتادن به آتش دوزخ خواهی بود. بنابراین ای معاویه از خدا بترس و آنچه را در آن هستی رها کن و با کسانی که سزاوار و شایسته حکومتند ستیز مکن .

معاویه پس از حمد و ثنای خدا گفت : اما بعد من از همان آغاز که سخن این مرد والا تبار و گرانمایه

[سعید بن قیس] را که سالار قوم خویش است قطع کردی به نادانی و سبک رایی تو پی برد. پس از آن هم در مواردی که علم به آن نداری عتاب آغاز کردی و حال آنکه دروغ گفستی و پستی نمایان ساختی و در آنچه وصف کردی و گفستی ای اعرابی سبک و خطا پیشه راست نگفتی .

از پیش من باز گردید که میان ما و شما چیزی جز شمشیر نیست . معاویه خشمگین شد و آنان هم بیرون آمدند و شبث گفت : آیا ما را با شمشیر بیم می دهی ؟ همانا به خدا سوگند ما در شمشیر زدن شتابان تر به سوی تو خواهیم آمد.

[آنان پیش علی علیه السلام برگشتند و سخنان معاویه را به او گفتند و این موضوع در ماه ربیع الاخر بود] (۱۹۴)

نصر می گوید: قاریان عراق و قاریان اهل شام که سی هزار تن بودند بیرون آمدند و در کنار صفین قرارگاه فراهم ساختند. گوید: علی علیه السلام کنار فرات لشکرگاه ساخت و معاویه هم بالاتر از او در کنار آب لشکرگاه ایجاد کرد و قاریان ، شروع به آمد و شد میان علی (ع) و معاویه کردند. از جمله این قاریان عبیده سلمانی و علقمه بن قیس نخعی و عبدالله بن عتبه و عامر بن عبدالقیس بودند. عامر بن عبدالقیس که ساکن سواحل فرات بود به لشکر علی (ع) پیوسته بود. این چند تن پیش معاویه رفتند و گفتند: ای معاویه تو چه می خواهی ؟ گفت : من خون عثمان را مطالبه می کنم . گفتند: خون او را از چه

کسی مطالبه می کنی؟ گفت: از علی. گفتند: مگر علی او را کشته است؟ گفت: آری او عثمان را کشته و کشتندگانش را پناه داده است. آنان از پیش معاویه حضور علی (ع) آمدند و گفتند: معاویه چنین می پندارد که تو عثمان را کشته ای. فرمود: هرگز همانا در آنچه گفته دروغ گفته است. من او را نکشته ام.

آنان نزد معاویه برگشتند و به او خبر دادند، معاویه گفت: بر فرض که علی او را به دست خویش نکشته باشد ولی به آن کار فرمان داده و مردم را بر او شورانده است. آنان به حضور علی باز آمدند و گفتند: معاویه چنین می پندارد که تو او [عثمان] را به دست خویش نکشته ای ولی بر آن کار فرمان داده و تحریض کرده ای. فرمود: هرگز! او در آنچه اظهار داشته دروغ گفته است. آنان نزد معاویه برگشتند و گفتند: علی می پندارد که چنان نکرده است. معاویه گفت: اگر راست می گوید از کشتندگان عثمان دادخواهی کند که آنان همگی در لشکر او و از جمله یاران و بازوهای اویند. آنان به حضور علی برگشتند و گفتند: معاویه به تو می گوید: اگر راست می گویی کشتندگان عثمان را به ما بسپار و در اختیار ما بگذار. فرمود: آن قوم قرآن را بر عثمان تاءویل کردند و تفرقه پدید آمد و او را در عین داشتن قدرت و حکومت کشتند و بر همه آنان و امثال ایشان قصاص لازم نیست و بدینگونه از

لحاظ حجت بر معاویه غالب آمد.

می گویم [ابن ابی الحدید] (۱۹۵) نمی دانم به چه سبب علی علیه السلام از دلیل و برهانی که روشن تر از آنچه فرموده است می باشد استفاده نکرده است ؛ و جا داشت که به ایشان بگوید: کسانی که عهده دار کشتن عثمان به دست خود بوده اند فقط دو نفرند قتیره بن وهب و سودان بن حمران و هر دو همان روز به دست بردگان عثمان کشته شده اند و دیگران که سپاه و بازوی من به شمار می روند آن گونه که شما تصور می کنید عثمان را به دست خویش نکشته اند و حداکثر این است که مردم را بر او شورانده و او را محاصره کرده اند و برای جنگ با او لشکر فراهم آورده و به خانه اش حمله کرده اند، نظیر محمد بن ابی بکر و اشتر و عمرو بن حمق و دیگران و بر امثال این مورد و برایشان قصاص نیست .

نصر [ابن مزاحم در دنباله سخن خود] می گوید: معاویه به آنان گفت اگر کار چنان است که شما می پندارید پس چرا بدون مشورت با ما و کسانی که اینجا همراه ما هستند حکومت را غصب کرده است ؟ و علی (ع) پاسخ داد که مردم پیروان مهاجران و انصارند و آنان در شهرها گواه مسلمانان بر والیان و امیران دین ایشانند و آنان همگی به حکومت من راضی شده و با من بیعت کرده اند و من روا نمی دارم که بگذارم امثال معاویه بر امت حکومت کند و مسلط شود و وحدت ایشان را

به پراکندگی بکشاند.

آنان نزد معاویه برگشتند و به او خبر دادند. گفت: چنان نیست که او می گوید: چرا گروهی از مهاجران و انصاری که اینجا هستند در این کار دخالتی نکرده و مورد مشورت قرار نگرفته اند؟ آنان نزد علی (ع) برگشتند و سخن معاویه را گفتند. فرمود: وای بر شما این کار بر عهده شرکت کنندگان در جنگ بدر است نه همه اصحاب و هیچیک از شرکت کنندگان در جنگ بدر روی زمین نیست مگر آنکه با من بیعت کرده و همراه من است یا آنکه به این کار رضایت داده است و مبادا که معاویه شما را از دین خودتان فریب دهد و گول بزند.

نصر می گوید: سه ماه یعنی تمام ماه ربیع الآخر و هر دو جمادی بدینگونه آمد و شد می کردند و با این گفتگوها یکدیگر را تهدید می کردند و گاهی به یکدیگر حمله می بردند؛ ولی قاریان با میانجیگری از وقوع جنگ جلوگیری می کردند.

نصر گوید: در طول سه ماه، هشتاد و پنج بار یکدیگر را تهدید کردند و بر هم هجوم آوردند و هر بار قاریان مانع درگیری می شدند و جنگی میان ایشان صورت نگرفت.

نصر می گوید: ابوامامه باهلی و ابوالدرداء که از همراهان معاویه بودند نزد او رفتند و گفتند: ای معاویه برای چه با این مرد جنگ می کنی؟ که به خدا سوگند اسلام او از تو قدیمی تر و به این حکومت سزاوارتر و از تو به پیامبر (ص) نزدیک تر است، چرا و برای چه با او جنگ می کنی؟ گفت: برای

خون عثمان و اینکه او کشندگان عثمان را پناه داده است . بروید به او بگویید از سوی ما قاتلان عثمان را قصاص کند [در آن صورت] من نخستین کس از مردم شام خواهم بود که با او بیعت می کنم .

آن دو نزد علی (ع) آمدند و سخن معاویه را به اطلاع او رساندند. فرمود: معاویه همه اینان را که می بیند مطالبه می کند و در این هنگام بیست هزار تن یا بیشتر که سراپا آهن پوشیده و فقط حذقه چشمهایشان نمایان بود بیرون آمدند و گفتند: ما همگان کشندگان عثمانیم و اگر می خواهد از ما بخواهد. ابوامامه و ابوالدرداء برگشتند و در جنگ شرکت نکردند.

نصر می گوید: چون ماه رجب فرا رسید معاویه ترسید که مبادا قاریان از علی علیه السلام پیروی کنند، شروع به حيله و مکر کرد و نسبت به قاریان هم چاره سازی می کرد که از آن کار باز نایستند و خودداری کنند تا بنگرند چه می شود. گوید: معاویه بر تیری چنین نوشت: از بنده خیرخواه خدا، همانا من به شما خبر می دهم که معاویه می خواهد مسیر رودخانه فرات را به سوی شما برگرداند و شما را غرق کند بنابراین مواظب خود باشید. و آن تیر را به سوی لشکر علی علیه السلام انداخت . آن تیر به دست مردی افتاد که آن را خواند و سپس برای دوست خود خواند و چون او آن را خواند و مردم هم خواندند برای هر کس که می آمد و می رفت می خواندند، و می گفتند: این برادر خیرخواهی است که برای

شما نامه نوشته و خبر داده است که معاویه چه قصدی دارد. این نامه همچنان به دست می شد و همگان می خواندند تا به دست علی (ع) رسید. در همین حال معاویه دویست کارگر را با بیل و کلنگ کنار یکی از پیچهای فرات فرستاد که زمین کنار فرات را که موازی قرارگاه لشکر علی علیه السلام بود حفر کنند. علی (ع) به سپاهیان خود فرمود: ای وای بر شما آنچه که معاویه اندیشیده است صورت نمی گیرد و بر آن کار قدرت نخواهد داشت او می خواهد شما را از این موضع خودتان کنار بزند. بس کنید و از این سخن در گذرید. گفتند: به خدا سوگند اجازه نمی دهیم که آنان آنجا را حفر کنند. علی (ع) فرمود: ای وای بر شما، این چنین ضعیف و درمانده نباشید و اندیشه مرا تباه مکنید. گفتند: به خدا سوگند از اینجا البته کوچ خواهیم کرد و تو اگر می خواهی کوچ کن و یا بمان .

آنها حرکت کردند و لشکر و قرارگاه خود را بالاتر از جایی که بودند بردند. علی علیه السلام هم با آخرین گروه از مردم از آنجا تغییر مکان داد و این دو بیت را می خواند:

اگر از من فرمانبرداری شود قوم خود را کنار رکن یمامه یا کوه شمام حفظ می کنم ولی من هرگاه تصمیم استواری می گیرم گرفتار مخالفت آراء سفلگان می شوم . .

گوید: در همان حال معاویه هم تغییر مکان داد

گوید: در همان حال معاویه هم تغییر مکان داد و در محلی که قبلاً لشکر علی علیه السلام مستقر بود استقرار یافت . علی (ع) اشتر را احضار کرد

و فرمود: حالا که تو و اشعث پیشنهاد و راءى مرا نپذيرفتيد خود دانيد. اشعث گفت : اى اميرالمومنين من [اين مهم را] كفايت مى كنم و بزودى تباهى يى را كه امروز فراهم كردم اصلاح خواهم كرد. اشعث افراد قبيله كنده را جمع كرد و گفت : اى گروه كنده ! امروز مرا رسوا و خوار و زبون مسازيد و همانا كه مى خواهم با يارى شما مردم شام را فروكوبم . گروهى از پيادگان با او حركت كردند و همگى پياده بودند. اشعث نيزه يى در دست داشت كه آن را به جلو پرتاب مى كرد و به آنان مى گفت : همين اندازه جلو برويد و آنان جلو مى رفتند و او همچنين با پرتاب نيزه خويش آنان را جلو مى برد و آنان همچنان پياده پيشروى مى كردند تا آنكه با معاويه كه ميان قبيله بنى سليم بر كنار آب متوقف بود روياروى شد. مقدمه و گروههاى نزديك لشكرش هم به او پيوسته بودند. اشعث و همراهانش براى تصرف شريعه فرات ساعتى با آنان سخت جنگيدند و افراد مقدمه لشكر عراق هم فرا رسيدند و آنجا فرود آمدند. اشعث هم با گروهى از سواران عراقى رسيد و به معاويه حمله كرد. اشعث نيز همچنان در ناحيه ديگرى به جنگ مشغول بود. معاويه در پناه قبيله بنى سليم و همراه ايشان عقب نشينى كرد و حدود سه فرسخ شتران خود را عقب كشيد و آنجا فرود آمد و موضع گرفت و مردم شام باروبنه خود را آنجا فرود آوردند. اشعث فرياد مى كشيد و مى گفت : اى اميرالمومنين آيا

ترا راضی و خشنود ساختم؟ و سپس به ابیاتی از طرفه بن العبد (۱۹۶) تمثل جست که [مضمون برخی از آنها] چنین است:

جانم فدای قبیله بنی سعد باد که چه نیکو در خیر و شر پایدارند. من خود گامی برنداشتم که ایشان بهترین دوندگان در قبیله دور افتاده اند...

اشتر گفت: ای امیرالمومنین خداوند برای تو چیرگی بر آب را فراهم کرد. (۱۹۷) علی (ع) گفت: آری شما دو نفر چنانید که آن شاعر گفته است.

با قیس و پیروانش رویاروی می شوید و او برای جنگ آتش از پی آتش می افروزد...

نصر می گوید: علی (ع) و معاویه هر یک گاه گاه مرد بزرگی را همراه گروهی به جنگ می فرستادند و او با گروهی از طرف مقابل جنگ می کرد و خوش نمی داشتند حمله سراسری کنند و همه لشکر را رویاروی قرار دهند که بیم درماندگی و کشته شدن جمع بود. بدینگونه مردم تمام ذی الحجه را درگیری های پراکنده داشتند و چون ماه ذی حجه تمام شد مذاکره کردند و یکدیگر را به این کار دعوت کردند که تا پایان محرم از جنگ و درگیری خودداری کنند که شاید خداوند اتفاق نظر و صلحی ارزانی نماید، و در محرم همگی از یکدیگر دست برداشتند.

نصر می گوید: عمر بن سعد، از ابوالمجاهد، از محل بن خلیفه نقل می کند که چون در ماه محرم از حمله به یکدیگر دست برداشتند، فرستادگان و رسولانی به امید دست یافتن به صلح، میان علی و معاویه آمد و شد می کردند. علی علیه السلام عدی

بن حاتم طایی و شبت بن ربیع تمیمی و یزید بن قیس و زیاد بن خصفه را نزد معاویه گسیل داشت . آنان چون پیش او رفتند عدی بن حاتم ، نخست حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و سپس گفت : اما بعد، ما پیش تو آمده ایم تا ترا به کاری دعوت کنیم که خداوند در آن برای ما و امت ما اتفاق نظر فراهم کند و خونهای مسلمانان را محفوظ بدارد. ترا به بیعت با برترین مردم از لحاظ سابقه که بیش از همگان در اسلام کارهای پسندیده انجام داده است و مردم هم بر خلافت او اجتماع کرده اند و خداوند آنان را به این اندیشه و کار راهنمایی نموده است دعوت می کنیم و کسی جز تو و همراهان تو باقی نمانده است ، و ای معاویه ! پیش از آنکه خداوند بر تو و یاران ت بلایی چون بلای جنگ جمل برساند پایان ده .

معاویه به او گفت : گویا تو به عنوان تهدید کننده آمده ای نه به عنوان مصلح ، ای عدی کجایی ! من فرزند حربم و با جنابان مشک خالی و کهنه نمی هراسم (۱۹۸).

وانگهی به خدا سوگند تو خود از کسانی هستی که گروههایی را برای کشتن عثمان فراهم آورده ای و تو از کشتندگان اویی و من امیدوارم تو از کسانی باشی که خداوند او را بکشد.

در این هنگام شبت بن ربیع و زیاد بن خصفه هر دو با هم یک سخن گفتند: ما برای کاری آمده ایم که برای ما و تو مصلحت است و اینک تو برای ما

مثل می زنی! کار و سخنی را که فایده ندارد رها کن و درموردی که بهره اش به ما و تو برسد پاسخ ما را بده.

یزید بن قیس ارجبی گفت: ما پیش تو نیامده ایم مگر برای اینکه آنچه را که برای آن پیش تو فرستاده شده ایم به تو ابلاغ کنیم و آنچه را از تو بشنویم بازگو کنیم. بدیهی است از اینکه برای تو خیرخواهی کنیم کوتاهی نمی کنیم و می خواهیم چیزهایی را که به گمان ما از حجتها و دلایل ماست به تو تذکر دهیم و نیز اموری را که ممکن است ترا به دوستی و همراهی با جماعت وادار کند بگوییم. سالار ما کسی است که خود، او را به خوبی می شناسی و مسلمانان هم فضیلت او را می شناسند و گمان نمی کنم بر تو پوشیده باشد که مردم متدین و با فضیلت هرگز تو را همسنگ علی نمی دانند و هرگز ترا بر او ترجیح نمی دهند. ای معاویه، از خدا بترس و با علی مخالفت مکن که به خدا سوگند ما هرگز مردی را ندیده ایم که در پرهیزگاری و پارسایی در این دنیا و نیکو خصلی از علی برتر باشد

معاویه هم پس از حمد و ثنای پروردگار گفت: اما بعد، شما به همبستگی و فرمانبرداری دعوت کردید این همبستگی که به آن دعوت می کنید چه نیکوست! اما در مورد فرمانبرداری از سالار شما [باید بگوییم] ما به آن معتقد نیستیم زیرا سالار شما خلیفه ما را کشته است و جماعت ما را پراکنده ساخته

و قاتلان و خونی های ما را پناه داده است و سالارتان می پندارد که خود، او را نکشته است ما هم این ادعای او را رد نمی کنیم ، ولی مگر شما قاتلان سالار ما را نمی بینید؟ آیا نمی دانید که آنان یاران سالار شمایند؟ او آنان را تسلیم ما کند تا آنان را در قبال خون عثمان بکشیم و در آن صورت به شما در مورد همبستگی و فرمانبرداری پاسخ مثبت می دهیم .

شبث بن ربیع به او گفت : ترا به خدا سوگند بر فرض که عمار بن یاسر در اختیار تو قرار بگیرد و اینکه او را بکشی خوشحال می شوی ؟ معاویه گفت : چیزی مرا از این کار باز نمی دارد. به خدا سوگند اگر سالار شما پسر سمیه را در اختیار من بگذارد من او را قابل آن نمی دانم که در قبال خون عثمان بکشم بلکه او را در قبال خون نائل برده آزاد کرده عثمان خواهم کشت !

شبث گفت : سوگند به خدای آسمان که هیچ دادگری نکردی و سوگند به کسی که جز او خدایی نیست هرگز به کشتن پسر یاسر دست نمی یابی مگر اینکه سرهای مردان از پیکر ایشان زده شود و زمین و آسمان با همه فراخی بر تو تنگ شود. معاویه گفت : اگر این کار واقع شود بر تو تنگ تر خواهد بود.

آن گروه از پیش معاویه برگشتند و زیاد بن خصفه را از میان ایشان دوباره پیش خود فراخواند که چون وارد شد معاویه باز هم پس از حمد و ثنای خداوند به او گفت :

برادر ربیعی! علی پیوند ارحام ما را گسست و امام ما را کشت و کشندگان سالار ما را پناه داد و من از تو می خواهم که همراه خاندان و عشیره خویش مرا یاری دهی و برای تو بر عهده من عهد و میثاق خداوند خواهد بود که چون پیروز شوم ترا به هر یک از دو شهر [کوفه و بصره] که بخواهی ولایت دهم .

ابوالمجاهد می گوید: شنیدم که زیاد بن خصفه این موضوع را نقل می کرد و گفت : پس از اینکه معاویه سخن خود را گفت ، نخست حمد و ثنای خدا را بجا آوردم و سپس گفتم : من بر گواهی روشن از پروردگار خویش هستم و به نعمتی که خداوند بر من ارزانی داشته هرگز پشتیبان مجرمان نخواهم بود و سپس از جای برخاستم .

معاویه به عمر و عاص که کنارش نشسته بود گفت : این گروه را چه می شود؟ خدا ریشه آنان را ببرد که همگی یکدلند و گویی دلهاشان دل یک نفر است .

نصر می گوید: سلیمان بن ابی راشد، از عبدالرحمان بن عبید ابی الکنود برای ما نقل کرد که می گفته است معاویه حبیب بن مسلمه فهری را به حضور علی بن ابی طالب (ع) فرستاد و شرحبیل بن سمط و معن بن یزید بن اخنس سلمی را همراهش کرد. آنان به حضور علی (ع) آمدند و حبیب بن مسلمه پس از حمد و ثنای خداوند چنین گفت :

همانا عثمان بن عفان خلیفه رهنمون شده یی بود که به کتاب خدا عمل می کرد و به سوی او انابه

داشت و فرمان خدا را بجا می آورد. شما از زندگی اش به ستوه آمدید و از دیر رسیدن مرگش بی تاب شدید، پس بر او شوریدید و او را کشتید. اینک کشندگان او را به ما بسیار تا در قبال خونش ایشان را بکشیم و اگر می گویی تو او را نکشته ای از حکومت کنار برو تا حکومت میان ایشان با مشورت مشخص شود و مردم هر کس را که رای ایشان بر او قرار گرفت بر خود والی سازند.

علی (ع) به او گفت: ای بی مادر! ترا چه رسد و تو کیستی که درباره ولایت و عزل سخن گویی و در این موضوع دخالت کنی! خموش، که تو نه در آن حد هستی و نه شایسته آن. حیب بن مسلمه برخاست و گفت: همانا به خدا سوگند مرا در جایی خواهی دید که خوش نخواهی داشت. علی (ع) به او گفت تو کسی نیستی گرچه همه سواران و پیادگان خود را فراهم آوری، برو آنچه به نظرت می رسد برگزین و انجام بده. که خدا بر تو رحمت نیاورد و تو را حفظ نکند اگر چه بخواهی باقی بمانی.

شرحییل بن سمط گفت: اگر من هم با تو سخن بگویم به جان خودم سوگند که سخنم چیزی سخنان دوستم نخواهد بود. آیا برای من پاسخی غیر از آنچه به او گفتمی خواهد بود؟ فرمود: آری. گفت: بگو. (۱۹۹) علی علیه السلام حمد و ثنای خدا را بجا آورد و سپس چنین فرمود:

اما بعد، همانا که خداوند سبحان محمد

(ص) را به پیامبری برانگیخت و به وجود او خلق را از گمراهی نجات بخشید و از هلاک و نابودی جلوگیری نمود و پراکندگی را به جمع مبدل کرد و سپس او را در حالی که آنچه برعهده داشت انجام داده بود به پیشگاه خویش فرا خواند، و مردم ابوبکر را به خلافت برگزیدند و سپس ابوبکر عمر را به خلافت برگزید که روشی پسندیده داشت و میان امت دادگری کردند. ما از آن دو دلگیر شدیم که به جای ما حکومت را عهده دار شدند و ما خاندان پیامبریم و به حکومت سزاوارتر. در عین حال آن لغزش ایشان را بخشیدیم و گذشت کردیم. سپس عثمان عهده دار حکومت مردم شد. کارهایی کرد که مردم بر او عیب گرفتند و گروهی از مردم به سویش رفتند و او را کشتند. آن گاه مردم در حالی که من از حکومت بر ایشان کناره گرفته بودم پیش من آمدند و به من گفتند بیعت ما را بپذیر. من خودداری کرد. گفتند: بپذیر که امت جز به تو به کس دیگر راضی نخواهد شد و ما بیم آن داریم که اگر نپذیری مردم پراکنده شوند. پس بیعت ایشان را پذیرفتم و مرا چیزی جز عهد شکنی دو مردی که با من بیعت کرده بودند نگران نمی داشت و اینکه معاویه با من مخالفت کند، یعنی کسی که خداوند برای او هیچ سابقه و کار همراه با راستی در اسلام قرار نداده است؛ اسیر آزاد شده پسر اسیر آزاد شده و فردی از آن گروهها که همواره خودش و پدرش دشمن خدا و رسولش

و مسلمانان بودند تا آنکه با زور و کراهت وارد اسلام شدند. براستی از شما جای شگفتی است که چگونه همراه او لشکر فراهم می آورید و از او فرمانبرداری می کنید و افراد خاندان پیامبران را که نمی سزد با آنان ستیز و مخالفت کنید و نباید از ایشان به هیچیک از مردم بگروید رها می کنید! اینک من شما را به کتاب خدایتان و سنت پیامبران فرا می خوانم و اینکه باطل را بمیرانیم و نشانه های دین را زنده بداریم. این سخن خود را می گویم و برای خود و هر مرد و زن مسلمان و مومنی از پیشگاه خداوند طلب آمرزش می کنم.

شرحییل و معن بن یزید گفتند: آیا گواهی می دهی که عثمان مظلوم کشته شده است! فرمود: من این سخن را نمی گویم. گفتند: هر کس گواهی ندهد که عثمان مظلوم کشته شده است ما از او بیزاریم. و برخاستند و رفتند. علی علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود:

همانا تو نمی توانی به مردگان سخنی بشنوانی؛ و نه به کرانی که چون فراخوانی از گفتارت رویگردانند حق را بشنوانی و تو هدایت کننده کوران از گمراهی ایشان نیستی و تنها به آنان که به آیات ما گرویده اند و مسلمانند می توانی بشنوانی. (۲۰۰)

آن گاه علی علیه السلام روی به اصحاب خود کرد و گفت: مبادا که این گروه در گمراهی خود کوشاتر از شما در حق خودتان و اطاعت از امامتان باشند. سپس مردم همچنان تا آخر محرم در حال ترک مخاصمه بودند و چون محرم به پایان رسید

و مردم به ماه صفر سال سی و هفتم در آمدند علی (ع) چند تن از یاران خویش را گسیل داشت و آنان تا حدی به لشکرگاه معاویه نزدیک شدند که صداهایشان به ایشان می رسید. مرثد بن حارث جشمی به هنگام غروب آفتاب برخاست و ندا داد که ای مردم شام! همانا امیرالمومنین علی و یاران پیامبر به شما می گویند ما به سبب تردید در کار [جنگ با] شما و یا برای باقی نگهداشتن شما، از شما دست برداشته ایم بلکه منتظر تمام شدن ماه محرم بوده ایم و اکنون که ماه محرم تمام شده است . ما عهد شما را به سوی خودتان افکنديم که خداوند خیانت پیشگان را دوست نمی دارد.

گوید: مردم در هم ریختند و خود را کنار فرماندهان خویش رساندند.

نصر می گوید

نصر می گوید: اما روایت عمر و بن شمر، از جابر، از ابوالزبیر چنین است که ندای مرثد بن حارث جشمی چنین بود: ای مردم شام! همانا امیرالمومنین به شما می گوید من با شما مدارا کردم و به شما مهلت دادم تا به حق برگردید و آن را بپذیرید و با کتاب خدا با شما حجت آوردم و شما را به قرآن فرا خواندم ولی از سرکشی باز نایستادید و به حق پاسخ مثبت ندادید و اینک عهدتان را به سوی شما افکندم [به شما اعلان جنگ می دهم] که خداوند خیانت پیشگان را دوست نمی دارد.

گوید: مردم کنار سران و سالارهای خود هجوم آوردند.

نصر می گوید: معاویه و عمر و عاص آن شب بیرون آمدند و دسته های سپاه

را تقسیم کردند و لشکرها را آرایش جنگی دادند و آتشها برافروختند و شمعها را آوردند. علی علیه السلام هم آن شب را تا صبح بیدار بود و مردم را آرایش جنگی می داد و دسته ها را تقسیم می کرد و میان مردم می گشت و آنان را [به جنگ تشویق] می کرد.

نصر می گوید: عمر بن سعد با اسناد خود از عبدالله بن جندب ، از پدرش نقل می کرد که می گفته است : علی علیه السلام در هر جنگی که همراهش بودیم و با دشمن او رویاروی می شدیم چنین می گفت : شما با این قوم جنگ را آغاز مکنید تا ایشان شروع کنند که این خود حجت و دلیل دیگری برای شما و بر [علیه] ایشان است ؛ و چون با ایشان جنگ کردید و آنان را شکست دادید هرگز کسی را که به جنگ پشت کرده است مکشید و هیچ مجروحی را از پاد درنیاورید و عورتی را برهنه مسازید و هیچ کشته یی را مثله مکنید و چون به محل استقرار دشمن رسیدید هیچ پرده یی مدرید و وارد خانه یی جز به اجازه من مشوید و چیزی از اموال ایشان ، جز اموالی را که در لشکرگاه بوده است ، مگیرید و هیچ زنی را به خشم میآورید مگر به اجازه من ، هر چند با آبروی شما بازی کنند و به خودتان و امیران و نیکمردان شما دشنام دهند، که عقل و نفس و قوای ایشان ضعیف است ؛ و همانا به ما در آن هنگام که زنان مشرک

بودند دستور داده شده بود از ایشان دست برداریم و در دوره جاهلی هم اگر مردی با چوبدستی یا آهن [شمشیر]، به زنی حمله می کرد در این باره حتی بازماندگان و اعقاب آن مرد را سرزنش می کردند (۲۰۱)

نصر می گوید: عمر بن سعد، از اسماعیل بن یزید یعنی ابن ابی خالد از ابی صادق نقل می کرد که می گفته است: علی علیه السلام در جنگهای خود مردم را تحریض می کرد و چنین می فرمود:

ای بندگان خدا! نخست از خدا بترسید و چشمهای خود را فرو بندید و صداهایتان را کوتاه کنید و کم سخن بگویید، و خود را برای جنگ و جولان و ستیز و دست به گریبان شدن سخت آماده کنید و پایدار باشید: و فراوان خدا را یاد کنید شاید رستگار شوید (۲۰۲). و با یکدیگر ستیز مکنید که سست شوید و قدرت شما از میان برود و شکیبایی کنید که خدای با صابران و شکیبایان است (۲۰۳). بارخدا یا به ایشان صبر و پایداری را الهام نمای و نصرت خویش را بر آنان فرو فرست و پاداش آنان را بزرگ قرار بده. (۲۰۴)

نصر می گوید: ترتیب لشکر علی علیه السلام بدانگونه که عمر و بن شمر برای ما از جابر، از محمد بن علی [امام باقر علیه السلام] و زید بن حسن و محمد بن عبدالمطلب نقل می کرد چنین بوده است: عمار بن یاسر را بر سواران و عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی را بر پیادگان گماشت. لوای خود به هاشم بن عتبہ بن ابی وقاص زهری [

هاشم مرقال [سپرد. بر میمنه اشعث بن قیس و بر میسره عبدالله بن عباس را گماشت. بر پیادگان میمنه سلیمان بن صرد خزاعی و بر پیادگان میسره، حارث بن مره عبدی را گماشت. افراد قبیله مضر، اعم از کوفی ها و بصری ها را، بر قلب لشکر جا داد. بر طرف راست قلب [لشکر]، افراد یمنی و بر طرف چپ آن افراد ربیعہ را جای داد. رایت و لوای هر قبیله را بست و به برخی از اعیان ایشان سپرد و همانها را سالارها و امیران قرار داد. بر افراد قبایل قریش، اسد و کنانه، عبدالله بن عباس و بر قبیله کنده، حجر بن عدی کنندی و بر قبیله بکر بصره، حصین بن منذر رقاشی و بر [قبیله] تمیم بصره، احنف بن قیس و بر قبیله خزاعه، عمر و بن حمق را گماشت. بر قبیله بکر کوفه، نعیم بن هبیره و بر قبیله های سعد و رباب بصره، جاریه بن قدامه سعدی و بر قبیله بجیله، رفاعه بن شداد و بر [قبیله] ذهل کوفه، رویم شیبانی یا یزید بن رویم و بر قبایل عمر و و حنظله بصره، اعین بن ضبیعه و بر افراد قبایل قضاعه وطی، عدی بن حاتم طایی و بر [قبیله] لهازم کوفه، عبدالله بن حجل عجلی و بر قبیله تمیم کوفه، عمیر بن عطارد و بر قبایل ازد و یمن، جندب بن زهیر و بر افراد قبیله ذهل بصره، خالد بن معمر

سدوسی و بر افراد قبایل عمرو و حنظله کوفه ، شیبث بن ربیع و بر قبیله همدان ، سعید بن قیس و بر قبیله لهازم بصره ، حریث بن جابر جعفی و بر قبایل سعد و رباب کوفه ، ابوصریمه طفیل و بر قبیله مذحج ، اشتر بن حارث نخعی و بر قبیله عبدالقیس کوفه ، صعصعه بن صوحان عبدی و بر عبدالقیس بصره ، عمر و بن حنظله و بر قریش بصره ، حارث بن نوفل هاشمی و بر [قبیله] قیس کوفه ، عبدالله بن طفیل بکائی و بر قیس بصره ، قبیصه بن شداد هلالی و بر لفیف ، که از قواصی [افراد پراکنده دیگر] بودند، قاسم بن حنظله جهنی را گماشت . اما معاویه بر سواران خود، عبیدالله بن عمر بن خطاب و بر پیادگان ، مسلم بن عقبه مری و بر میمنه ، عبدالله بن عمر و بن عاص و بر میسره ، جیب بن مسلمه فهری را گماشت . رایت بزرگ را به عبدالرحمان بن خالد بن ولید سپرد و بر دمشقیان که در قلب لشکر جا داشتند ضحاک بن قیس فهری و بر مردم حمص که در میمنه بودند ذوالکلاع حمیری را گماشت ، و بر مردم قنسرین که آنان هم در میمنه سپاه بودند زفر بن حارث کلابی و بر مردم اردن که در میسره بودند، سفیان بن عمرو ابوالاعور سلمی و بر مردم فلسطین که آنان هم در میسره بودند مسلمه بن مخلد و بر پیادگان مردم دمشق ، بسر بن ابی ارطاه عامری بن لوی بن غالب و بر پیادگان اهل حمص

، حو شب ذوظلیم و بر پیادگان قیس ، طریف بن حابس الهانی و بر پیادگان اردن ، عبدالرحمان بن قیس قینی و بر پیادگان مردم فلسطین ، حارث بن خالد ازدی و بر پیادگان قبیله قیس دمشق ، همام بن قبیصه و بر افراد قبیله های قیس و ایاد، حمص بلال بن ابی هبیره ازدی و حاتم بن معتمر باهلی و بر پیادگان میمنه ، حابس بن سعید طایی و بر قبیله قضاعه دمشق ، حسان بن بجدل کلبی و بر قضاعه ، عباد بن یزید کلبی و بر افراد قبیله کنده دمشق حسان بن حوی سکسکی و بر کنده حمص ، یزید بن هبیره سکونی و بر قبایل دیگر یمن ، یزید بن اسد بجلی و بر افراد قبایل حمیر و حضر موت ، الیمان بن غفیر و بر قضاعه اردن ، حبیش بن دلجه قینی و بر کنانه فلسطین ، شریک کنانی و بر مذحج اردن ، مخارق بن حارث زبیدی و بر افراد قبایل جذام و لخم فلسطین ، ناتل بن قیس جذامی و بر [قبیله] همدان اردن ، حمزه بن مالک همدانی و بر خثعم ، حمل بن عبدالله خثعمی و بر غسان اردن ، یزید بن حارث و بر افراد پراکنده دیگر، قعقاع بن ابرهه کلاعی را گماشت و قعقاع در نخستین روزی که دو سپاه رویاروی شدند در جنگ تن به تن کشته شد.

نصر می گوید: اما روایت شعبی که اسماعیل بن ابی عمیره از او نقل می کند چنین است که علی (ع) عبدالله بن ورقاء خزاعی را بر میمنه و عبدالله بن عباس را

بر میسره سپاه خود گماشت ، بر سواران کوفه ، اشتر و بر مردم بصره ، سهل بن حنیف و بر پیادگان کوفه ، عمار بن یاسر، و قیس بن سعد بن عباده را که از مصر به صفین آمده بود به همراه هاشم بن عتبّه بر پیادگان بصره گماشت و مسعود بن فدکی تمیمی را بر قاریان بصره گمارد، قاریان کوفه نیز گروهی به عبدالله بن بدیل بن ورقاء و گروهی به عمار بن یاسر پیوستند.

نصر می گوید: اما ترتیب لشکر شام آن چنان که عمر بن سعد، از عبدالرحمان بن یزید بن جابر از قاسم وابسته یزید بن معاویه نقل می کرد چنین بوده است که معاویه بر میمنه سپاه خود، ذوالکلاع و بر میسره آن حبیب بن مسلمه فهری و بر مقدمه [لشکر] خود، از همان روز که از شام بیرون آمد ابوالاعور سلمی را گماشت . بر همه سواران دمشق ، عمر و بن عاص فرماندهی داشت و همه سواران شام نیز با او بودند. مسلم بن عقبه مری را بر پیادگان دمشق و ضحاک بن قیس را بر دیگر پیادگان سپاه خود گماشت .

نصر می گوید: گروهی از مردم شام تا پای جان و مرگ بیعت کردند و بر آن سوگند خوردند و خود را عمامه های خویش بستند و آنان پنج صف عقال بسته بودند، معمولاً بیرون می آمدند و در یازده صف می ایستادند. عراقیان هم بیرون می آمدند و آنان هم یازده صف بودند.

نصر می گوید: آنان روز اول صفر سال سی و هفت که روز چهارشنبه بود رویاروی شدند و جنگ کردند. بر کسانی

از مردم کوفه که برای جنگ بیرون آمدند مالک اشتر فرمانده بود و بر مردم شام حیب بن مسلمه فهری ، و آنان تمام روز را جنگی سخت کردند و برگشتند و داد یکدیگر ستدند. روز دوم هاشم بن عتبہ از لشکر عراق همراه سواران و پیادگانی که شمار و ساز و برگشان پسندیده بود بیرون آمد و از مردم شام ابوالاعور سلمی به مصافش رفت و آن روز را جنگ کردند سواران بر سواران و پیادگان بر پیادگان حمله بردند و سپس برگشتند و هر دو گروه در مقابل یکدیگر پایداری کردند. روز سوم عمار بن یاسر بیرون آمد و عمر و بن عاص به مقابله اش آمد و مردم جنگی سخت کردند که از جنگهای گذشته سخت تر بود و عمار می گفت : ای مردم شام ! آیا می خواهید کسی را ببینید که با خدا و رسولش دشمنی و جنگ کرد و بر مسلمانان ستم نمود و مشرکان را یاری و پشتیبانی داد و سرانجام چون خداوند دین خود را پیروز کرد و پیامبر خویش را یاری داد او به حضور پیامبر آمد و اسلام آورد؟ به خدا سوگند چنانکه دیده می شد اسلام او از بیم بود نه از رغبت و پس از اینکه خداوند رسول خود را بازگرفت ، به خدا سوگند که ما آن شخص را همیشه به دشمنی نسبت به مسلمانان و دوستی نسبت به گنهکاران می شناسیم ؛ همانا که او معاویه است . با او بجنگید و او را لعن کنید که او از کسانی است که نور خدا را خاموش می کرده و

دشمنان خدا را پشتیبانی کرده و یاری داده است . گوید: زیاد بن نصر نیز همراه عمار و فرمانده سواران بود، عمار به او فرمان داد حمله کند و او به سواران حمله کرد و آنان نیز در مقابل پایداری کردند، ولی عمار به پیادگان یورش آورد و عمر و عاص را از جایگاهش عقب راند. در آن روز زیاد بن نصر با یکی از برادران مادری خویش که از قبیله بنی عامر و به معاویه بن عمرو عقیلی معروف و مادر هر دو هند زبیده بود جنگ تن به تن کرد و هر دو پس از جنگ تن به تن سالم برگشتند و مردم هم از جنگ بازگشتند.

نصر می گوید ابو عبدالرحمان مسعودی ، از یونس بن ارقم ، از قول یکی از پیرمردان قبیله بکر بن وائل نقل می کرد که می گفته است : در جنگ صفین همراه علی علیه السلام بودیم . عمرو بن عاص نیمه گلیمی سیاه را بر سر نیزه یی برافراشته بود. گروهی از مردم گفتند این رایتی است که پیامبر (ص) برای عمر و عاص بسته است و همواره درباره آن سخن می گفتند تا آنکه سخن آنان به اطلاع علی (ع) رسید. فرمود: آیا می دانید موضوع این رایت چیست ؟ این را پیامبر (ص) بیرون آوردند و دشمن خدا عمرو عاص هم آنجا بود. پیامبر فرمودند این را با شرطی که دارد چه کسی می گیرد؟ عمرو گفت : ای رسول خدا چه شرطی در آن است ؟ فرمود: اینکه با آن با مسلمانی جنگ نکنی و آن را به کافری نسپاری و نزدیک

او میری . او با همان شرط گرفت و حال آنکه به خدا سوگند آن را به مشرکان سپرده و نزدیک ساخته است و امروز هم با آن با مسلمانان جنگ می کند. سوگند به کسی که دانه را شکافت و جان را آفرید این گروه اسلام نیاوردند بلکه به ظاهر تسلیم شدند و کفر را در سینه نهان داشتند و چون برای اظهار کفر یارانی پیدا کردند آن را آشکار ساختند.

نصر از ابوعبدالرحمان مسعودی ، از یونس بن ارقم ، از عوف بن عبدالله ، از عمرو بن هند بجلی ، از پدرش نقل می کند که می گفته است : چون علی علیه السلام به آیات معاویه و مردم شام نگریست فرمود: سوگند به کسی که دانه را شکافت و جان را آفرید اینان اسلام نیاوردند بلکه به ظاهر تسلیم شدند و کفر را در سینه نهان داشتند و چون برای اظهار آن یارانی پیدا کردند به دشمنی خود نسبت به ما برگشتند، بجز اینکه نماز گزاردن را ترک نکرده اند.

نصر، از عبدالعزیز بن سیاه ، از حبيب بن ابی ثابت نقل می کند که می گفته است : هنگام جنگ صفین مردی به عمار گفت : ای ابوالقیطان ! مگر پیامبر (ص) نفرمودند: با مردم جنگ کنید تا اسلام آورند و همین که مسلمان شدند خونها و اموال خود را از من حفظ کرده اند؟ گفت : آری چنین فرمودند، ولی به خدا سوگند، اینان مسلمان نشدند بلکه به ظاهر تسلیم شدند و کفر را در سینه نهان داشتند تا برای اظهار آن یارانی پیدا کردند.

نصر، از عبدالعزیز، از حبيب بن ابی

ثابت ، از منذر ثوری نقل می کند که می گفته است : محمد بن حنفیه می گفت : روز فتح مکه هنگامی که رسول خدا(ص) همراه سپاهش از بالا و پایین دره وارد مکه شد و سپاه اسلام همه دره ها را انباشته کرد اینان به ظاهر تسلیم شدند تا برای خود یارانی پیدا کردند.

نصر همچنین ، از حکم بن ظهیر، از اسماعیل ، از حسن بصری و نیز از قول حکم ، از عاصم بن ابی النجود، از زر بن جیش ، از عبدالله بن مسعود نقل می کند که پیامبر (ص) فرموده اند: هرگاه معاویه بن ابی سفیان را دیدید که بر منبر من خطبه می خواند، گردنش را بزنید (۲۰۵) حسن بصری می گفته است : به خدا سوگند چنان نکردند و رستگار نشدند.

(۵۵) [در این خطبه که با عبارت و لقد کنام رسول الله صلی الله علیه و آله نقل آباءنا و

اشاره

ابنائنا شروع می شود، مباحث زیر مطرح شده است]

فتنه عبدالله بن الحضرمی در بصره

این خطبه را امیرالمومنین علیه السلام به هنگامی که ابن حضرمی (۲۰۶) از سوی معاویه به بصره آمد و امیرالمومنین از یاران خود خواست به بصره حرکت کنند و آنان خودداری کردند ایراد فرموده است .

ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن سعید به هلال ثقفی در کتاب الغارات (۲۰۷) می گوید: محمد بن یوسف ، از حسن بن علی زعفرانی ، از محمد بن عبدالله بن عثمان : از ابن ابی سیف ، از یزید بن حارثه ازدی ، از عمرو بن محسن نقل می کند که چون معاویه ، محمد بن ابی بکر را در مصر کشت و بر آن سرزمین چیره شد، عبدالله بن عامر حضرمی را فرا خواند و به او گفت : به بصره برو که بیشتر مردم آن شهر در مورد عثمان ، همین اندیشه را دارند و کشته شدن او را کاری بزرگ می دانند، وانگی گروهی از ایشان در راه خونخواهی او کشته شده اند و بسیاری از ایشان مصیبت زده و کینه دار هستند و اگر کسی آنها را فراهم آورد و دعوت کند و در طلب خون عثمان بر آید دوست می دارند و از او پیروی می کنند؛ از قبیله ربیعہ بر حذر باش و میان قبیله مضر فرود آی و با افراد قبیله ازد دوستی کن که بیشتر ایشان با تو خواهند بود و اندکی از ایشان چنین نیستند و به خواست خداوند با تو مخالفت نخواهند کرد.

عبدالله بن حضرمی به معاویه گفت : من تیری در ترکش تو هستم و کسی هستم که آزموده ای و دشمن کسانی

که با تو جنگ می کنند و یاری دهنده و پشتیبان تو در جنگ با قاتلان عثمان هستم . هرگاه می خواهی مرا پیش ایشان بفرست . گفت : ان شاء الله فردا حرکت کن . او با معاویه بدرود گفت و از پیش او بیرون آمد.

چون شب فرا رسید معاویه با یاران خود نشست . ضمن گفتگو از آنان پرسید: امشب ماه در کدام منزل از منازل فلکی در خواهد آمد؟ گفتند: منزل سعد ذابح . (۲۰۸) معاویه را خوش نیامد و به ابن حضرمی پیام داد از جای خود حرکت مکن تا فرمان من به تو برسد، و از مجلس برخاست .

معاویه چنین مصلحت دانست که نامه یی به عمرو عاص که در آن هنگام از سوی معاویه کارگزار و حاکم مصر بود بنویسد و راءى و نظر او را در این مورد بخواهد، و برای او این نامه را فرستاد معاویه پس از جنگ صفین ، به خود عنوان امیرالمومنین داده بود و این پس از صدور راءى دو حکم بود:

از بنده خدا معاویه امیر مؤمنان ، به عمرو بن عاص . سلام بر تو و بعد من اندیشه یی کرده ام و می خواهم آن را انجام دهم و فقط منتظر آنم که از راءى و نظر تو در آن مورد آگاه شوم ، اگر با من موافق باشی خدای را ستایش کرده و آن نظر را اجرا می کنم و اگر مخالف باشی از خداوند طلب خیر و هدایت می کنم . من در کار مردم بصره نگریستم و دیدم که بیشتر مردم آن شهر دوست ما و دشمن

علی و شیعیان اویند که علی در واقعه یی که می دانی [جمل] با ایشان در افتاد و کینه آن خونها در سینه های ایشان پایدار است و زدوده نمی شود. این را هم می دانی که کشتن محمد بن ابی بکر و تصرف مصر توسط ما، آتش تند یاران علی را در آفاق فرونشانده و پیروان ما را هر کجا هستند سربلند کرده است ، و به کسانی هم که در بصره با ما هم عقیده اند این خبر رسیده است و تا آنجا که فکر من می رسد هیچ گروهی از لحاظ شمار و مخالفت با علی همچون مردم بصره نیستند. چنین مصلحت دیدم که عبدالله بن عامر حضرمی را نزد مردم بصره بفرستم و او میان قبیله مضر فرود آید و با مردم قبیله ازد دوستی ورزد و از مردم ربیعہ بر حذر باشد و او در طلب خون عثمان بر آید و از درافتادن علی با آنان [در جنگ جمل] یادآوری کند، یعنی همان جنگی که برادران و پدران و فرزندان شایسته مردم بصره را هلاک کرده است و امیدوارم با این کار بتواند آن منطقه مرزی را بر علی و شیعیان او بشوراند و تباہ سازد و اگر سپاهیان علی از پیش رو و پشت سر مورد هجوم قرار گیرند کوشش آنان تباہ و مکرشان باطل خواهد شد. این اندیشه من است ، اندیشه و نظر تو چیست ؟ فرستاده مرا بیش از یک ساعت که منتظر نوشتن پاسخ تو باشد معطل مکن . خداوند ما و ترا هدایت فرماید. و سلام و رحمت و برکات

خدا بر تو باد.

عمرو بن عاص در پاسخ به معاویه چنین نوشت : اما بعد، فرستاده و نامه ات رسید خواندم و راءى و اندیشه ات را دانستم و دریافتم و مرا بسیار خوش آمد و با خود گفتم آن کس که این موضوع را به فکر تو القاء کرده و بر جان تو دمیده است گویی خونخواه عثمان و انتقام گیرنده او بوده است ، همانا که هیچ کار تو و ما از هنگامی که برای این جنگها حرکت کرده ایم و مردم جنگجو را فرا خوانده ایم و هیچ راءى و نظر مردم به اندازه این کاری که به آن الهام شده ای ! برای دشمن زیانبخش تر و برای دوست شادیبخش تر نبوده است راءى خود را استوار انجام بده و همانا مردی را برای این کار فرستاده ای که استوار و خردمند و خیرخواه است و متهم نیست و به او گمان بد نمی رود. والسلام .

چون نامه عمرو عاص به معاویه رسید، ابن حضرمی را فرا خواند. او پس از اینکه چند روز گذشت و معاویه فرمان حرکت نداد تصور می کرد که معاویه از فرستادن او برای آن کار خودداری کرده و پشیمان شده است . معاویه به ابن حضرمی گفت : در پناه برکت خداوند حرکت کن و نزد مردم بصره برو و میان قبیله مضر فرود آی و از مردم ربیعہ بر حذر باش و با مردم ازد دوستی کن . کشته شدن عثمان و واقعه یی را که آنان را نابود کرد فریادشان آور و برای هر کس که از تو شنوایی و اطاعت کند وعده

و امید بده که نعمتهای دنیایی پایدار و بخششی خواهد بود که تا ما و او زنده باشیم و یکدیگر را از دست ندهیم برقرار خواهد بود. سپس به ابن حصرمی بدروود کرد و نامه یی به او سپرد و دستور داد چون به بصره برسد برای مردم بخواند و ابن حصرمی بیرون آمد.

عمرو بن محصن می گوید: هنگامی که ابن حصرمی از دمشق بیرون آمد من هم همراهش بودم و چون بیرون آمدیم و مقداری راه پیمودیم از جانب چپ ما آهویی که یک شاخش شکسته بود پدیدار شد. من به ابن حصرمی نگریستم به خدا سوگند دیدم نشانه کراهت و ناخوشایندی در چهره اش آشکار شد همچنان به راه خویش ادامه دادیم و به بصره رسیدیم و میان بنی تمیم فرود آمدیم . مردم بصره آمدن ما را شنیدند و هر کس که طرفدار عثمان بود پیش ما آمد و سران بصره نزد ما جمع شدند. ابن حصرمی حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و سپس چنین گفت :

اما بعد، ای مردم همانا امام شما، عثمان بن عفان ، را که امام هدایت بود علی بن ابی طالب (ع) به ستم کشت . شما خون او را مطالبه کردید و با قاتلانمش جنگ کردید و خداوند از سوی مردم این شهر به شما پاداش ارزانی فرماید. سران برگزیده شما کشته شدند و خداوند برای شما برادرانی رساند که از دلیری ایشان باید ترسید و شمارشان بیرون از شمار است . آنان با دشمنان شما که شما را کشته بودند جنگ کردند و به خواسته و هدفی که می

خواستند در حالی که صابر بودند رسیدند و به نتیجه مطلوب دست یافتند و برگشتند. اینک با آنان همدست شوید و یاریشان دهید. و از خونهای ریخته شده خود یاد کنید تا سینه هایتان را از دشمن خود شفا بخشید.

ضحاک بن عبدالله هلالی برخاست و گفت : خداوند آنچه را که برای ما آورده ای و ما را به آن دعوت می کنی زشت بدارد. به خدا سوگند همان چیزی را برای ما آورده ای که دو یار طلحه و زبیر آوردند. آن دو پس از اینکه ما با علی بیعت کرده بودیم و برای حکومت او متفق و یکدل و بر راه راست بودیم آمدند و ما را به پراکندگی دعوت کردند و سخنان یاهو گفتند تا آنجا که با ظلم و ستم ما را به پراکندگی دعوت کردند و به جان یکدیگر انداختند و ما یکدیگر را کشتیم . به خدا سوگند که هنوز از آن بدبختی بزرگ نرسته ایم ، هم اکنون هم همگی بر بیعت با این بنده صالح خدا [علی علیه السلام] هستیم که از لغزش چشم پوشی نمود و گنهکار را عفو کرد و او از حاضر و غایب ما بیعت گرفته است . آیا اکنون می خواهی به ما فرمان دهی تا شمشیرهای خود را از نیام آخته سازیم و به هم درافتیم و به یکدیگر ضربه بزنیم تا در نتیجه آن معاویه امیر شود و تو وزیرش باشی و حکومت را از علی برگردانیم ! به خدا سوگند یک روز از روزهای علی (ع) که همراه پیامبر (ص) بوده است بهتر از همه

کارهای معاویه و خاندان معاویه است اگر چه تا دنیا باقی است باقی باشند.

عبدالله بن حازم سلمی برخاست و به ضحاک گفت: ساکت باش که تو شایسته آن نیستی که در کار عموم مردم سخن بگویی! آن گاه روی به ابن حزمی کرد و گفت: ما همه دست و یاران تو خواهیم بود و سخن همان است که تو گفتی و ما آن را دریافتیم و به هر کاری که می خواهی ما را دعوت کن. ضحاک به ابن حازم (۲۰۹) گفت: ای پسر کنیزک سیاه! به خدا سوگند هر کس را که تو یاری دهی عزیز نمی شود و آن کس را که تو رها کنی زبون نمی شود و به یکدیگر دشنام دادند.

نویسنده کتاب الغارات می گوید: ضحاک بن عبدالله هلالی همان کسی است که [درباره خود] چنین سروده است:

ای کسی که از نسب من می پرسی! نسب من میان قبایل ثقیف و هلال است، مادرم اسماء و پدرم ضحاک است.

و همو در مورد پسران عباس چنین سروده است:

تا آنجا که می دانیم در هیچ کوه و دشتی هیچ پدر و مادری چون شش پسر از شکم ام الفضل نزاییده اند. چه زن و مردی بزرگوارند، پدری که عموی پیامبری است که دارای فضیلت است و خاتم همه پیامبران.

گوید: عبدالرحمان بن عمیر بن عثمان قرشی تمیمی (۲۱۰) برخاست و گفت: ای بنندگان خدا! ما شما را به اختلاف و پراکندگی فرا نمی خوانیم و نمی خواهیم با یکدیگر جنگ و ستیز کنید و القاب زشت به هم نسبت

دهید بلکه ما شما را دعوت می کنیم که سخن خود را همسان کنید و برادران خود را که با شما هم عقیده اند یاری دهید و پراکندگی خود را اصلاح و با یکدیگر سازش کنید، اینک فرصت دهید، خدایتان رحمت کند، به این نامه گوش فرا دهید و از آن کس که آنرا برای شما می خواند اطاعت کنید.

در این هنگام نامه معاویه را گشودند که در آن چنین آمده بود:

از بنده خدا معاویه امیرمؤمنان به هر کس از مومنان و مسلمانان بصره که این نامه بر او خوانده می شود. سلام بر شما باد. اما بعد، همانا ریختن خونهای ناروا و کشتن افرادی که خداوند کشتن آنان را حرام فرموده است مایه هلاکتی سخت و زیانی آشکار است و خداوند از هر کس که آن را بریزد هیچ توبه و عوضی را نمی پذیرد. خدایتان رحمت کند شما خود آثار عثمان بن عفان و روش او و عافیت دوستی و دادگری و مرزبانی او و پرداخت حقوق و دادخواهی برای مظلوم و محبت او را نسبت به اشخاص ضعیف می دانید، تا سرانجام شورشیان بر او شورش کردند و ستمکاران بر او هجوم بردند و او را که مسلمان محترمی بود تشنه کام و روزه دار کشتند و حال آنکه او میان ایشان خونی نریخته و هیچیک از ایشان را نکشته بود حتی ضربت شمشیر و تازیانه یی را نیز از او طلب نداشتند. و اینک ای مسلمانان شما را به خونخواهی او و جنگ با قاتلان او فرا می خوانیم . ما و شما بر کاری واضح و راهی راست و روشن

هستیم و اگر شما با ما هماهنگ و متحد شوید شعله [فتنه] خاموش می شود و سخن یکی می گردد و کار این امت سامان می یابد و شورشیان ستمگر که پیشوای خود را به ناحق کشته اند بر جای می نشینند و گرفتار گناهان و رفتار بد خویش خواهند شد. برای شما بر عهده من است که میان شما به کتاب خدا عمل کنم و در سال دوبار به شما حقوق پردازم و هرگز از افزونی درآمد شما در جای دیگر مصرف نکنم و نبرم. اینک خدایتان رحمت کند، به سوی آنچه فراخوانده می شوید بشتابید و من مردی از صالحان را نزد شما فرستادم که از افراد امین و مورد اعتماد خلیفه مظلوم شما عثمان بوده و از کارگزاران و یاران او برای حق و هدایت شمرده می شود. خداوند ما و شما را در زمره کسانی قرار دهد که به [ندای] حق پاسخ مثبت می دهند و آن را می شناسند و باطل را ناپسند می دانند و آن را انکار می کنند. و سلام و رحمت خدا بر شما باد.

گوید چون این نامه برای آنان خوانده شد بیشترشان گفتند

گوید: چون این نامه برای آنان خوانده شد بیشترشان گفتند: شنیدیم و گوش به فرمانیم.

گوید: محمد بن عبدالله بن عثمان، از علی، از ابوزهیر، از ابومنقر شیبانی نقل می کند که چون این نامه برای مردم بصره خوانده شد، احنف [بن قیس] گفت: مرا در این کار دخالتی نخواهد بود و از این کار آنان کناره گیری کرد.

عمرو بن مرجوم (۲۱۱) که از قبیله عبدالقیس بود گفت: ای

مردم به اطاعت خود پایدار باشید و بیعت خود را مشکند تا گرفتار واقعه یی سخت و کوبنده نشوید که پس از آن از شما کسی بر جای نماند. همانا من برای شما خیرخواهی کردم و اندرز دادم ولی شما خیرخواهان و اندزدهندگان را دوست نمی دارید.

ابراهیم بن هلال می گوید: محمد بن عبدالله ، از ابن ابی سیف ، از اسود بن قیس از ثعلبه بن عباد نقل می کند: چیزی که موجب استوار شدن راءى معاویه در فرستادن ابن حزمى به بصره شد نامه یی بود که عباس بن ضحاک عبدي (۲۱۲) برای او نوشت .

این شخص ، طرفدار عثمان بود و با قوم خود، در دوستی با علی (ع) و یاری رساندن او مخالفت می کرد و نامه او چنین بود:

اما بعد، به ما خبر رسید که به مردم مصر در افتادی ، آنان که بر پیشوای خود ستم کردند و خلیفه خویش را به ستم و طمع کشتند. از این خبر چشمها روشن و نفس ها تسکین و شفا یافت و دلهای اقوامی که از کشته شدن عثمان ناخوش و از دشمنان او کناره گیر و برای شما دوست و به حکومت تو راضی هستند شاد شد و اگر مصلحت بدانی برای ما امیری پاکدل و خردمند و پارسای و دیندار گسیل داری تا به خونخواهی عثمان قیام کند، این کار را انجام بده که من چنین گمان دارم مردم گرد تو فراهم می شوند و ابن عباس هم در شهر نیست والسلام .

گوید: چون معاویه نامه او را خواند گفت : تصمیمی جز آنچه این شخص برای من نوشته

است نخواهم گرفت و پاسخ او را چنین نوشت: اما بعد نامه ات را خواندم و اندرز و خیرخواهی ترا دانستم و راءى ترا پذيرفتم . خدايت رحمت کند و استوارت بدارد، و خداوند تو را هدايت کند. بر اين راءى درست خود استوار باش . گویا مردى را که خواسته اى پيش تو آمده باشد و گویا سپاه نیز هم اکنون بر تو برآمده و رسیده باشد، زنده و شاد باشى . و السلام .

ابراهيم مى گوید: محمد بن عبدالله ، از على بن ابى سيف ، از ابوزهير نقل مى کند که چون ابن حزمى میان قبیله بنى تميم فرود آمد به سران بصره پیام داد که پيش او آمدند. او گفت : مرا به حق پاسخ دهید و بر اين کار مرا یارى دهید.

گوید امير بصره در آن هنگام زياد بن عبيد بود که عبدالله بن عباس او را به جانشينى خود نشانده بود و خود براى تسليت گویى در مورد کشته شدن محمد بن ابى بکر به حضور اميرالمومنين على عليه السلام رفته بود. ابن ضحاک [صحار بن عباس] برخاست و به ابن حزمى گفت : آرى سوگند به کسى که براى او سعى مى کنم و از او مى ترسم همانا که ترا با شمشيرها و دستهاى خود یارى خواهيم داد.

مثنى بن مخرمه عىدى (۲۱۳) برخاست و گفت : نه ، سوگند به کسى که خدايى جز او نيست اگر به جايى که آمده اى برنگردى همانا که با دستها و شمشيرهاى خود با تو جنگ خواهيم کرد و با تيرها و سرنيزه هاى خود با تو پيکار مى

کنیم . می گویی که ما پسر عموی رسول خدا(ص) را که سرور مسلمانان است رها کنیم و به اطاعت فردی از احزاب که سرکش است در آییم ؟ به خدا سوگند این کار هرگز صورت نمی گیرد تا لشکرها گسیل داریم و تیغها را در جمجه ها فروشانیم .

ابن حضرمی روی به صبره بن شیمان ازدی کرد و گفت : ای صبره ! تو سالار قوم خود و یکی از بزرگان عرب و از خونخواهان عثمانی . راءى ما راءى تو و راءى تو راءى ماست و گرفتارى آن قوم بر تو و عشیره ات چنان بوده است که چشیده ای و دیده ای ، اکنون مرا یاری ده و مواظب من باش . صبره به او گفت : اگر پیش من آیی و در خانه ام سکونت کنی ترا یاری می دهم و از تو دفاع می کنم . ابن حضرمی گفت : امیرالمومنین معاویه به من دستور داده است میان قوم او که از قبیله مضرند فرود آییم . گفت : از آنچه فرمانت داده است اطاعت کن ، و از پیش او رفت . مردم به ابن حضرمی روی آوردند و پیروانش بسیار شدند . زیاد بن عبید از این کار ترسید و در حالی که در دارالاماره بود به حصین بن منذر و مالک بن مسمع پیام فرستاد و آن دو را خواست و چون آمدند نخست حمد و ثنای خداوند را بجا آورد و سپس گفت : همانا شما یاران و شیعیان و افراد مورد اعتماد امیرالمومنین علی هستید و این مرد با آنچه به اطلاع شما رسیده

اینجا آمده است و اینک مرا پناه دهید تا فرمان و نظر امیرالمومنین برای من برسد. مالک بن مسمع گفت: این موضوع قابل تاءملی است من باید برگردم و با کسان دیگر تبادل نظر کنم. حصین بن منذر گفت: بسیار خوب ما این کار را می کنیم و هرگز تو را رها و تسلیم نخواهیم کرد.

زیاد از آن قوم چیزی که او را مطمئن سازد ندید، این بود که به صبره بن شیمان از دی پیام فرستاد و گفت: ای پسر شیمان! تو سالار قوم خود و یکی از بزرگان این شهری و اگر بزرگی وجود داشته باشد تو خواهی بود. آیا مرا پناه می دهی و از من و بیت المال مسلمانان دفاع می کنی که من امین بر بیت المال هستم؟ گفت: آری به شرط آنکه از جای خود بیرون آیی و به خانه من ساکن شوی از تو دفاع می کنم. زیاد گفت: من این کار را انجام می دهم.

پس شبانه از خانه خود بیرون آمد و در خانه صبره بن شیمان منزل کرد و تا آن زمان معاویه مدعی برادری زیاد نشده بود و معاویه آن ادعا را پس از رحلت امیرالمومنین علی کرد. زیاد برای عبدالله بن عباس چنین نوشت:

برای امین (۲۱۴) عبدالله بن عباس، از زیاد بن عبید. سلام بر تو باد و بعد همانا عبدالله بن عامر بن حضرمی از سوی معاویه آمده و میان بنی تمیم منزل کرده است او به خونخواهی عثمان و جنگ دعوت می کند و بیشتر مردم بصره با او بیعت کرده اند.

من که چنین دیدم به قبیله ازد و صبره بن شیمان و قوم او پناه بردم تا مرا و بیت المال را حفظ کنند. پس کاخ حکومتی را ترک کردم و میان ایشان منزل ساختم. قبیله ازد با من همراهند. شیعیان امیرالمومنین که از شجاعان و سوارکاران قبایل هستند نزد من آمد و شد دارند و شیعیان عثمان نزد ابن حصرمی می روند و کاخ نیز از وجود ما و ایشان تهی گشته است. این موضوع را به امیرالمومنین گزارش بده تا در آن باره تصمیم بگیرد و هر چه زودتر از نتیجه و نظر خودت مرا آگاه کن. و سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد.

گوید: ابن عباس موضوع را به علی (ع) گزارش داد و خبر در کوفه میان مردم منتشر شد. در بصره هم افراد قبایل بنی تمیم و قیس و کسانی که طرفدار عثمان بودند به ابن حصرمی گفتند اکنون که زیاد، کاخ حکومتی را تخلیه کرده است او بدانجا رود. و همین که ابن حصرمی برای این کار آماده شد و یاران خود را فرا خواند، افراد قبیله ازد سوار شدند و به ابن حصرمی و یارانش پیام فرستادند که به خدا سوگند ما نمی گذاریم شما به کاخ بیایید و کسی را که ما راضی نیستیم و او را خوش نمی داریم در آن فرود آورید تا اینکه مردی برای این کار بیاید که مورد رضایت ما و شما باشد. یاران ابن حصرمی هیچ چیز جز رفتن به کاخ را نپذیرفتند و ازدیان هم هیچ چیز جز جلوگیری از ایشان را نپذیرفتند. احنف

بن قیس سوار شد و به یاران ابن حزمی گفت: به خدا سوگند شما برای تصرف کاخ حکومتی از اینان سزاوارتر نیستید و شما را نشاید که کسی را که خوش نمی دارند بر ایشان امیر سازید، برگردید. آنان چنان کردند، سپس پیش مردم ازد آمد و گفت: کاری که شما خوش ندارید صورت نخواهد گرفت و فقط آنچه را که دوست می دارید انجام خواهد شد خدایتان رحمت کند برگردید. آنان هم برگشتند.

ابراهیم می گوید: محمد بن عبدالله بن ابی سیف، از کلبی نقل می کند که چون ابن حزمی به بصره آمد و وارد شد در قبیله بنی تمیم و در خانه سییل (۲۱۵) فرود آمد.

بنی تمیم و عشایر قبیله مضر را فرا خواند. زیاد به ابوالاسود دلی گفت: آیا می بینی که مردم بصره چگونه گوش به سخن معاویه می دهند؟ من هم برای خودم امیدی در قبیله ازد نمی بینم. ابوالاسود گفت: اگر آنان را ترک کنی ترا یاری نخواهد داد ولی اگر میان ایشان باقی بمانی از تو دفاع خواهند کرد.

زیاد همان شب از خانه خود بیرون آمد و نزد صبره بن شیمان حدانی ازدی رفت. صبره او را پناه داد و چون شب را به صبح آورد به او گفت: ای زیاد، برای ما شایسته نیست که تو بیش از همین امروز را میان ما به صورت مخفی و پوشیده اقامت کنی، و برای زیاد منبر و تختی در مسجد حدان نهاد و چند نگهبان برای او گماشت و زیاد با آنان در مسجد حدان (۲۱۶) نماز گزارد.

ابن حزمی بر آن بخش

از بصره که در اختیارش بود چیره شد و خراج آن را هم گرفت . افراد قبیله ازد نیز بر زیاد جمع شدند. زیاد منبر رفت و پس از حمد و ستایش خداوند چنین گفت : ای مردم ازد، شما نخست دشمنان من بودید و اینک دوستان و سزاوارترین مردم نسبت به من شدید. اگر من میان بنی تمیم بودم و ابن حضرمی میان شما بود در حالی که شما پشتیبان او می بودید من هیچ طمعی به پیروزی بر او نداشتم اینک که شما طرفدار من هستید ابن حضرمی هیچ امیدی به غلبه بر من ندارد و پسر هند جگرخواره که همراه بازماندگان احزاب و اولیای شیطان جنگ می کند به هیچ روی به غلبه نزدیک تر از امیرالمومنین نیست که همراه مهاجران و انصار است . من امروز میان شما در کمال ضمانت و همچون امانتی هستم که به شما سپرده شده ام . ما گرفتاری و درافتادن شما را در جنگ جمل دیدیم ، اکنون همان گونه که بر باطل پایداری کردید بر حق پایداری کنید که برای شما افتخاری جز در دلیری نیست و برای ترس و بیم ، عذر شما پذیرفته نیست .

در این هنگام شیمان پدر صبره که در جنگ جمل شرکت نداشته و غایب بود، برخاست و گفت : ای گروه ازد، عواقب جنگ جمل برای شما جز بدنامی نداشت شما که دیروز بدخواه علی علیه السلام بودید امروز هواخواه او باشید؛ و بدانید که تسلیم کردن شما او را، خواری و وانهادن او برای شما ننگ به شمار می رود، و حال آنکه شما قبیله ای هستیم

که عرصه شما صبر و شکیبایی و فرجام شما وفاداری است. اگر این قوم با سالار خود برای جنگ حرکت کردند شما هم حرکت کنید و اگر آنان از معاویه مدد خواستند شما هم از علی (ع) مدد بخواهید و اگر آنان با شما عهد و پیمان بستند شما هم چنین کنید.

پس از او پسرش صبره برخاست و گفت ای گروه ازد! ما روز جنگ جمل گفتیم از شهر خود دفاع و از مادر خویش [عایشه] اطاعت می کنیم و خون خلیفه مظلوم خود را مطالبه می کنیم، و در جنگ سخت کوشیدیم و پس از گریختن مردم باز هم پایداری کردیم تا آنجا که کسانی از ما کشته شدند که پس از آنان خیری در ما نیست. این زیاد هم امروز پناهنده شماست و پناهنده در ضمانت است و از علی چنان نمی ترسیم که از معاویه. پس جانهای خود را به ما ارزانی دارید و از پناهنده خویش دفاع کنید یا او را به جای امنی برسانید. (۲۱۷)

مردم ازد گفتند: ما پیرو شما هستیم او را پناه دهید. زیاد خندید و به صبره گفت: می ترسید نتوانید در مقابل بنی تمیم ایستادگی کنید. صبره گفت: اگر احنف بن قیس را بیاورند پدرم را به مقابله آنان می آوریم و اگر حباب (۲۱۸) را بیاورند من خود به مقابله می آیم هر چند میان ایشان جوانان بسیاری باشند [ما هم جوانان بسیار داریم] (۲۱۹) زیاد گفت: من شوخی کردم.

بنی تمیم همین که دیدند قبیله ازد در دفاع از زیاد ایستاده اند

به آنان پیام دادند شما دوست خود را از قبیله بیرون کنید ما هم ابن حصرمی را بیرون می کنیم . هر کدام از دو امیر یعنی علی و معاویه که پیروز شدند همگی به اطاعت او در می آیم و همگان خود را نابود نکنیم . ابو صبره به آنان پیام داد: این پیشنهاد را ممکن بود پیش از پناه دادن به زیاد بپذیریم ؛ به جان خودم سوگند که بیرون کردن زیاد با کشتن او یکسان است و شما می دانید که ما او را فقط از روی کرم پناه داده ایم . از این موضوع بگذرید.

گوید: ابوالکنود (۲۲۰) نقل می کرد که شبث بن ربعی (۲۲۱) به علی (ع) گفت : ای امیرالمومنین کسی پیش این عشیره تمیم بصره بفرست و آنان را به اطاعت و لزوم بیعت خود فراخوان و مردم قبیله ازد عمان را که مردمی بیگانه و ناپسندند بر آنان چیره مگردان ، که یک تن از قوم خودت برای تو بهتر از ده تن از دیگران است . مخنف بن سلیم از دی به او گفت : بیگانه ناپسند کسی است که عصیان خداوند و مخالفت با امیرالمومنین کند و آنان قوم تو هستند و دوستدار نزدیک کسی است که اطاعت خداوند کند و امیرالمومنین را یاری دهد و آنان قوم من هستند که یکی از ایشان برای امیرالمومنین بهتر از ده تن از قوم تو هستند.

امیرالمومنین علیه السلام فرمود

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: خاموش باشید، ای مردم بس کنید و باید که اسلام و وقار آن شما را از ستم کردن و ناسزا گفتن به یکدیگر بازدارد و باید به

شما وحدت کلمه ببخشید و به دین خدا پایبند باشید که از کسی جز آن را نمی پذیرد و بر کلمه اخلاص پایدار بمانید که مایه قوام دین و حجت خدا بر کافران است و یاد آورید هنگامی را که شما اندک بودید و مشرک و دشمن یکدیگر بودید و پراکنده ، و خداوند با اسلام میان شما الفت بخشید و شمارتان بسیار شد و هماهنگ و دوست شدید، اکنون پس از هماهنگی ، پراکنده و پس از دوستی ، دشمن یکدیگر شوید، و هرگاه فتنه یی میان مردم دیدید که عشایر و قبایل خود را به کمک فرا می خوانند با شمشیر آهنگ سرشناسان و بزرگان ایشان کنید تا به سوی خدا و کتابش و سنت پیامبرش پناهنده شوند. اما این گونه حمیت و غیرت از خطرات شیطان است ، از آن باز ایستید ای بی پدران ! تا پیروز و رستگار شوید.

آن گاه امیرالمومنین علیه السلام ابن بن ضبیعه مجاشعی (۲۲۲) را فرا خواند و به او فرمود: ای اعین ! آیا به تو خبر نرسیده است که قوم تو در بصره همراه ابن حضرمی بر کارگزار من شورش کرده اند و مردم را به جدایی و مخالفت با من فرا می خوانند و این گمراهان نابکار را بر ضد من یاری می دهند؟ گفت : ای امیرالمومنین اندوهگین مباش و آنچه ناخوش می داری هرگز مباد، مرا به سوی ایشان بفرست من متعهدم که آنان را به اطاعت برگردانم و جمع ایشان را پراکنده سازم و ابن حضرمی را از بصره تبعید کنم یا او را بکشم .

علی (ع) فرمود: هم اکنون برو.

و از حضورش بیرون آمد و حرکت کرد تا به بصره رسید. اینها که گفتیم روایت ابن هلال صاحب کتاب الغارات بود.

واقدی می گوید: علی علیه السلام از بنی تمیم کوفه چند روز پیاپی خواست که کسانی از ایشان به بصره بروند و کار ابن حضرمی را چاره کنند و شورش بنی تمیم بصره را که او را پناه داده اند فروشانند. هیچ کس پاسخ مثبت نداد. برای آنان سخنرانی کرد و فرمود: آیا این جای شگفتی نیست که قبیله ازد مرا یاری دهد و قبیله مضر مرا رها کند! و شگفت تر از این آنکه تمیم کوفه از یاری من بازایستد و تمیم بصره با من مخالفت ورزد و از گروهی از ایشان می خواهم دلیری کنند و به سوی برادران خود بروند و آنان را به هدایت فرا خوانند، اگر پذیرفتند چه بهتر و گرنه جنگ و ستیز خواهد بود. ولی گویی من با گروهی که گنگ سخن می گویم که هیچ گفتگویی را در نمی یابند و هیچ ندایی را پاسخ نمی دهند، و همه این بیم از دلیری آنها و دوستی زندگی است. همانا ما همراه رسول خدا(ص) بودیم پدران و پسران خود را می کشتیم ... تا آخر خطبه .

واقدی می گوید: اعین بن ضبیعه مجاشعی برخاست و گفت: ای امیرالمومنین من به خواست خداوند این فتنه را از میان بر می دارم و برای تو تعهد می کنم که ابن حضرمی را بکشم یا از بصره بیرونش کنم. علی (ع) به او فرمان داد آماده حرکت شود و او حرکت کرد و

به بصره رسید.

ابراهیم بن هلال ثقفی می گوید: چون اعین به بصره رسید و نزد زیاد، که میان قبیله ازد بود رفت، زیاد به او خوشامد گفت و او را کنار خود نشانید. اعین به زیاد گزارش داد که علی علیه السلام به او چه فرموده و او چه پاسخ داده و نظرش چیست. در همان حال نامه یی از امیرالمومنین علی (ع) برای زیاد رسید که در آن چنین آمده بود:

از بنده خدا علی امیرالمومنین به زیاد بن عبید. درود بر تو، اما بعد، من اعین بن ضبیعه را فرستادم که قوم خود را از گرد ابن حضرمی پراکنده سازد، مراقب باش که چه کار می کند اگر این کار را انجام داد و به آنچه تصور می کند رسید و آن او باش پراکنده شدند، چیزی است که خواسته ماست و اگر جریان کار آن قوم را به ستیره جویی و نافرمانی کشاند، همراه کسانی که مطیع تو هستند با کسانی که نافرمانی می کنند جنگ کن. اگر همان گونه که گمان من است بر ایشان پیروز شدی چه بهتر و گرنه با آنان در جنگ و گریز باش و آنان را معطل کن که گردانهای مسلمانان نزد تو بر آیند و برسند و خداوند تبهکاران ستمگر را بکشد و مومنان بر حق را نصرت دهد. والسلام.

زیاد آن نامه را خواند و برای اعین هم خواند. اعین به زیاد گفت: من امیدوارم به خواست خداوند متعال این کار چاره شود. و از پیش زیاد بیرون آمد و به منزل خویش رفت و گروهی از مردان قوم خود را فرا

خواند و پس از حمد و ستایش خداوند چنین گفت :

ای قوم! چرا و به چه سبب خود را به کشتن می دهید و خون خودتان را به باطل و همراه گروهی از سفلگان و اشرار می ریزید. به خدا سوگند من پیش شما نیامدم مگر اینکه لشکرها برای گسیل داشتن به جنگ شما فراهم شده باشد. اینک اگر به حق برگردید از شما پذیرفته می شود و دست بر می دارند و اگر نپذیرند به خدا سوگند مایه درماندگی و ریشه کن شدن شما خواهد بود.

آنان گفتند: شنوا و فرمانبرداریم و گفت هم اکنون در پناه خدا حرکت کنید. و همراه آنان به مقابله کسانی که بر ابن حضرمی جمع شده بودند رفت. آنان هم همراه ابن حضرمی بیرون آمدند و مقابل یکدیگر صف کشیدند. اعین تمام روز را برابر ایشان ایستاد و آنان را سوگند می داد و می گفت: ای مردم. ای قوم من! بیعت خود را مشکنید و جان خود را در معرض نیستی قرار مدهید. شما که خود دیدید و آزمودید که خداوند در آن هنگام که بیعت خویش را شکستید و مخالفت کردید با شما چه کرد، از این کار دست بردارید.

میان اعین و آنان جنگی صورت نگرفت ولی او را دشنام و ناسزا می دادند. اعین از مقابل آنان برگشت در حالی که به انصاف آنان امید داشت. چون اعین به خانه خویش برگشت ده تن که مردم گمان می کردند از خوارج هستند او را تعقیب و غافلگیر کردند و در حالی که او در بستر بود با

شمشیرهای برهنه بر او نواختند. او که گمان نمی کرد چنین کاری پیش آید برهنه بیرون جست و می دوید آنان میان راه به او رسیدند و او را کشتند. چون اعین کشته شد زیاد تصمیم گرفت همراه افراد قبیله ازد که با او بودند و دیگر شیعیان علی علیه السلام به ابن حصرمی حمله کند. قبیله بنی تمیم به قبیله ازد پیام دادند که به خدا سوگند ما به پناهنده شما [زیاد] که پناهنش دادیم تعرضی نکردیم به مال او هم دست نزدیم . مال او و هر کس که هم عقیده ما نیست از خودشان باشد. بنابراین از جنگ با ما و پناهنده ما چه می خواهید؟ قبیله ازد پس از دریافت این پیام جنگ با آنان را نپسندیدند. زیاد برای امیرالمومنین علیه السلام چنین نوشت :

اما بعد، ای امیرالمومنین ! اعین بن ضبیعه از جانب تو با کوشش و اخلاص و یقین و صداقت آمد و کسانی از قوم خود را که از او اطاعت می کردند جمع کرد و آنان را به اطاعت و اتحاد تشویق کرد و از پراکندگی و مخالفت بر حذر داشت و سپس همراه کسانی که مطیع او بودند در برابر مخالفان خود ایستاد و تمام روز را بر این حال بود. این اقدام او مخالفان را ترساند و گروه بسیاری از کسانی که قصد یاری ابن حصرمی را داشتند از اطراف او پراکنده شدند و کار تا شبانگاه بر همین وضع بود و چون اعین شب به خانه برگشت تنی چند از این خوارج از دین بیرون شده بر او شیبخون بردند و

غافلگیرش ساختند و کشته شد، خدایش رحمت کناد. من تصمیم داشتم به ابن حصرمی حمله کنم کاری پیش آمد که به این فرستاده خود گفته ام گزارش دهد. اینک عقیده من بر این است که اگر امیرالمومنین هم با عقیده ام موافق باشد جاریه بن قدامه تمیمی (۲۲۳) را پیش اینان گسیل دارد که او تیزبین و میان قوم مطاع و محترم و بر دشمن امیرالمومنین سختگیر است و اگر او بیاید به خواست و فرمان خداوند میان ایشان تفرقه خواهند افکند. و سلام و رحمت و برکات خداوند بر امیرالمومنین باد.

چون نامه رسید علی (ع) جاریه بن قدامه را خواست و به او فرمود ای پسر قدامه! آیا باید چنین باشد که افراد قبیله ازد از کارگزار و بیت المال من دفاع کنند و قبیله مضر با من ستیز و مخالفت کنند؟ و حال آنکه خداوند با ما نسبت به آنان کرامت را آغاز کرده و هدایت را به آنان شناسانده است و اینک شایسته است که آنان مردم را به گروهی فرا خوانند که با خدا و رسولش ستیز کردند و خواستند نور خداوند سبحان را خاموش کنند تا سرانجام کلمه خدا برتری یافت و کافران هلاک شدند.

جاریه گفت: ای امیرالمومنین! مرا پیش ایشان بفرست و از خداوند بر [علیه] آنان یاری بخواه. فرمود: ترا پیش ایشان می فرستم و از خداوند بر آنان یاری می خواهم.

ابراهیم می گوید: محمد بن عبدالله، از ابن ابی سیف، از سلیمان بن ابی راشد، از کعب بن قعین نقل می کند که می گفته

است : من هم از کوفه همراه پنجاه تن از بنی تمیم با جاریه به بصره رفتم و میان آن گروه هیچ کس جز من یمانی نبود و من در تشیع خود سخت استوار بودم . به جاریه گفتم : اگر می خواهی همراه تو باشم و اگر می خواهی به قوم خود بیوندم . گفت : حتما با من باش که به خدا سوگند، دوست دارم پرندگان و چهارپایان هم علاوه بر انسانها مرا برای پیروزی بر ایشان یاری دهند.

گوید: کعب بن قعین می گفته است

گوید: کعب بن قعین می گفته است که علی علیه السلام همراه جاریه نامه یی نوشت و فرمود: این نامه را برای یاران خود در بصره بخوا ما حرکت کردیم و چون وارد بصره شدیم ، جاریه نخست نزد زیاد رفت . زیاد به او خوشامد گفت و او را کنار خود نشاند و ساعتی با یکدیگر آهسته سخن گفتند و چیزهایی از یکدیگر پرسیدند، و جاریه بیرون آمد. مهمترین سفارش زیاد به جاریه این بوده است که بر جان خود مواظب باش و بر حذر باش که مبادا گرفتار چیزی شوی که آن یار تو که پیش از تو آمد گرفتار آن شد.

جاریه از خانه زیاد بیرون آمد و میان قبیله ازد برپا خاست و گفت : خداوند به شما بهترین پاداشی را که به قبیله یی می دهد ارزانی فرماید. چه زحمتی بزرگ بر عهده شماست و چه نیکو آزمایشی دادید و چه خوب فرمانبردار امیر خود هستید. شما حق را در همان حال که دیگران آن را نشناختند و تباه کردند شناختند و در همان حال که آنان هدایت را نشناختند

و رها کردند شما به هدایت فرا خواندید. سپس نامه علی (ع) را بر ایشان و بر شیعیانی که همراهش بودند و بر دیگران خواند و در آن چنین آمده بود: از بنده خدا علی امیرالمومنین به هر کس از مومنان و مسلمانان بصره که این نامه بر او خوانده می شود. سلام بر شما باد، اما بعد همانا که خداوند بردبار و دارای تحمل و مهلت است. پیش از حجت و برهان به کیفر دادن شتاب نمی کند و گناهکار را در مرحله نخست عقوبت نمی نماید. بلکه توبه را می پذیرد و همچنان مهلت می دهد و از بازگشت از گناه خشنود می شود تا حجت و برهان، بزرگتر و برای معذرت رساتر باشد. پیش از این بیشتر شما ستیزه جویی کردید که مستحق عقوبت بودید. من از گناهکار شما در گذشتم و از گریختگان شما شمشیر بداشتتم و از هر کدامتان که روی به من آوردید عذرتان را پذیرفتم و از شما بیعت گرفتم. اینک اگر به بیعت من وفا کنید و نصیحت مرا بپذیرید و به اطاعت از من پایدار باشید میان شما به احکام قرآن و سنت و راه حق عمل خواهیم کرد و راه هدایت را میان شما برپا می دارم، و به خدا سوگند هیچ کارگزار و حاکمی را پس از محمد (ص) از خودم داناتر به آن احکام و عمل کننده تر به گفتار نمی دانم. این گفتار خود را صادقانه می گویم و نسبت به گذشتگان نکوهشی ندارم و کار آنان را کم و اندک نمی شمردم. و

اگر هوسهای هلاکتبار و نابخردان ستم پیشه شما را به ستیز با من وادارند و بخواهید با من مخالفت کنید همانا که اسبان نژاده خویش را نزدیک آورده و اشتران خویش را آماده ساخته ام و سوگند به خداوند که اگر مرا ناچار از حرکت به سوی خود کنید چنان با شما در خواهم افتاد و چنان ضربتی بر شما خواهم زد که جنگ جمل در قبال آن چون لیسیدن لیسنده ای باشد (۲۲۴) و همانا گمان من چنین است که به خواست خداوند خود را در معرض هلاکت قرار مدهید. این نامه را هم به عنوان حجت برای شما فرستادم و پس از آن هرگز برای شما نامه یی نخواهم نوشت. اگر خیرخواهی و اندرز مرا نپذیرفتند و با فرستاده ام ستیز کردید خودم به خواست خداوند متعال به جانب شما خواهم آمد. و السلام (۲۲۵)

گوید: چون این نامه بر مردم خوانده شد صبره بن شیمان برخاست و گفت: شنیدم و اطاعت کردیم و ما با هر کس که امیرالمومنین با او جنگ کند در حال جنگیم و با هر کس که صلح کند در صلح خواهیم بود، ای جاریه! اگر توانستی با همین افراد قوم خود دیگران از قومت را کفایت کنی چه بهتر. اگر دوست داری ما ترا یاری کنیم یاری خواهیم داد.

سران و بزرگان مردم هم برخاستند و همین گونه و نزدیک به آن سخن گفتند. جاریه به هیچیک از آنان اجازه نداد که همراه او برود و خود پیش بنی تمیم رفت.

زیاد میان قبیله ازد برخاست و چنین گفت: ای گروه ازد! آنان دیروز

در حال آشتی بودند و امروز به حال جنگ در آمدند و حال آنکه شما در حال جنگ بودید و به حال صلح در آمدید و من به خدا سوگند شما را برای پناهنده شدن نپذیرفتم مگر پس از تجربه ، و میان شما اقامت نکردم مگر با اندیشه و آرزو، و شما تنها به این راضی نشدید که مرا پناه دهید تا آنکه برای من تخت و منبر و یاران و نگهبانان فراهم آوردید و منادی و مراسم نماز جمعه مرا رو به راه کردید و من نزد شما هیچ چیز جز همین درهمهای مالیات را از دست نداده ام که امروز نتوانسته ام بگیرم و آن را نیز به خواست خداوند فردا خواهم گرفت و بدانید که جنگ کردن امروز شما با معاویه در دین و دنیای شما هموارتر و آسانتر از جنگ کردن دیروز شما با علی است . اینک جاریه بن قدامه پیش شما آمده است و علی (ع) او را برای اینکه کار قوم خود را در هم بشکند فرستاده است و به خدا سوگند او امیری نیست که لازم باشد از او فرمان بپذیرد و اگر به خواسته خود در قومش برسد به حضور امیرالمومنین باز می گردد یا تابع من خواهد بود و شما سران و بزرگان و تنها قبیله مهم بصره هستید. او را به سوی قومش بفرستید البته اگر به نصرت دادن شما محتاج شد چنانچه مصلحت دانستید به یاری او خواهید رفت .

در این هنگام شیمان پدر صبره برخاست و گفت : ای زیاد! به خدا سوگند اگر روز جنگ جمل همراه قوم خود می

بودم امید می داشتم که با علی جنگ نکنند، ولی آن کار با آنچه در آن بود گذشت ، روزی بود به روزی و کاری در قبال کاری و خداوند برای پاداش دادن به نیکی شتاب کننده تر از کیفر دادن به بدی است . توبه همراه حق و عفو و گذشت باید با پشیمانی از گناه همراه باشد . اگر این موضوع تنها فتنه و آزمایشی می بود مردم را دعوت می کردیم که از خونها در گذرند و کارها را از سر بگیرند ، ولی موضوع جماعتی در میان است که خونهای ایشان محترم است و باید در قبال جراحتها قصاص کرد. در عین حال ما با تو هستیم آنچه را که تو دوست بداری دوست می داریم .

زیاد از سخنان او تعجب کرد و گفت : [سخنوری] چون این ، میان مردم گمان نمی دارم .

پس از او پسرش صبره برخاست و گفت : به خدا سوگند ما به مصیبتی در دین و دنیای خود چون مصیبتی که در جنگ جمل بود گرفتار نشده ایم . اینک امیدواریم امروز با اطاعت از فرمان خداوند و امیرالمومنین آن آلودگی را از خود بزدایم . اما تو ای زیاد! به خدا سوگند که تا ترا به سلامت به خانه ات برنگردانیم نه تو به آنچه در ما آرزو داشته ای رسیده ای و نه ما به آنچه برای تو آرزو داشته ایم رسیده ایم و ما به خواست خداوند متعال فردا ترا به خانه ات بر می گردانیم و چون این کار را انجام دادیم نباید هیچکس بیش از ما به

تو [وابسته تر و] سزاوارتر باشد و اگر چنان نکنی کاری کرده ای که مانند تو نخواهد کرد، و ما به خدا سوگند از جنگ با علی برای آخرت خود بیم داریم و از جنگ با معاویه در دنیا آن بیم را نداریم و به هر حال تو خواسته خود را مقدم و خواسته ما را موخر بدار که ما همگان همراه و مطیع تو هستیم .

سپس خنقر حمانی (۲۲۶) برخاست و گفت : ای امیر! اگر تو از ما به همان چیزی که از غیر ما راضی می شوی راضی باشی ما به آن بسنده نمی کنیم . اگر می خواهی ما را به مقابله این قوم ببر و به خدا سوگند، ما در هیچ جنگی رویاروی نشده ایم مگر آنکه به عفو و گذشت خود بیش از کوشش در جنگ توجه داشته ایم، جز در جنگ گذشته [نبرد جمل] .

ابراهیم ثقفی می گوید: جاریه بن قدامه نخست با قوم خویش سخن گفت که به او پاسخ [مناسب] ندادند بلکه گروهی از سفلگان به جنگ او بیرون آمدند و پس از اینکه به او دشنام دادند و بدگویی کردند با او در آویختند. جاریه به زیاد و قبيله ازد پیام فرستاد و از ایشان یاری خواست و گفت : به یاری او حرکت کنند. قبيله ازد همراه زیاد بیرون آمدند. ابن حنبل در حالی که عبدالله بن خازم سلمی را بر سواران خود گماشته بود به جنگ آمد و ساعتی جنگ کردند. شریک بن اعور حارثی (۲۲۷) که از شیعیان علی (ع) و دوست جاریه بن قدامه بود به جاریه گفت :

اجازه می دهی با دشمن تو جنگ کنم؟ گفت: آری، چیزی نگذشت که بنی تمیم را شکست دادند و آنان را وادار به پناهنده شدن در خانه سنبل (۲۲۸) سعدی کردند. آنان این حضرمی را در آن خانه محاصره کردند. مردی از بنی تمیم همراه عبدالله بن خازم سلمی آمد و آن دو هم به آن خانه پناه بردند. در این حال مادر عبدالله بن خازم که زنی سیه چرده و از مردم حبشه بود و عجلی نام داشت کنار خانه آمد و عبدالله را صدا کرد. عبدالله از فراز بام خود را به مادر نشان داد. مادرش گفت: پسر من من آی. عبدالله نپذیرفت مادر روسری خود را برداشت و موهای خود را برهنه کرد و از خواست فرود آید. او همچنان خودداری می کرد. مادر گفت: به خدا سوگند اگر فرود نیایی تن خود را برهنه می کنم و دست به سوی جامه های خود برد. جاریه بن قدامه و زیاد آن خانه را محاصره کردند. جاریه گفت: برای من آتش بیاورید. مردم ازد گفتند: ما اهل آتش زدن و سوزاندن با آتش نیستیم، آنان قوم تو هستند و خود داناتری. جاریه آن خانه را برایشان آتش زد. ابن حضرمی همراه هفتاد مرد که یکی از ایشان عبدالرحمان بن عمیر بن عثمان بود هلاک شدند و جاریه از آن روز به محرق [سوزاننده] معروف شد. افراد قبیله ازد، زیاد را بردند و در کاخ حکومتی منزل دادند بیت المال هم همراهش بود، و به او گفتند: آیا از حق پناهندگی تو کار

دیگری بر عهده ما باقی مانده است ؟ گفت : نه . گفتند: بنابراین ما از عهده بیرون آمدیم و جوار خود را از تو برداشتیم .
گفت : آری ، آنان برگشتند و زیاد برای امیرالمومنین علی علیه السلام چنین نوشت :

اما بعد، جاریه بن قدامه که بنده شایسته است از پیش تو اینجا آمد و با کسانی که بر ابن حضرمی جمع شده بودند جنگ کرد او را گروهی از مردم ازد یاری دادند و جاریه به یاری ایشان ابن حضرمی را شکست داد و او را ناچار کرد که با شمار بسیاری از یاران خود به خانه یی از خانه های بصره پناه برد [و موضع بگیرد] آنان بیرون نیامدند و تسلیم نشدند تا خداوند میان آن دو حکم کرد. ابن حضرمی و یارانش کشته شدند گروهی از ایشان در آتش سوختند و بر سر برخی از آنان دیوار فرو ریخت و روی بعضی از آنان نیز تا سقف ویران شد و گروهی هم با شمشیر کشته شدند. تنی چند هم سالم ماندند که توبه کردند و به حق بازگشتند و از آنان گذشت کرد، دورباد رحمت خدا از سرکشان و گمراهان و درود و رحمت و برکت خدا بر سالار مومنان باد!

چون نامه زیاد به علی علیه السلام رسید آن را برای مردم خواند. زیاد آن نامه را همراه ظبیان بن عماره فرستاده بود، علی (ع) و یارانش شاد شدند و امیرالمومنین جاریه بن قدامه و مردم قبیله ازد را ستود و [مردم] بصره را نکوهش کرد و فرمود: نخست آبادی است که ویران می

شود یا در آب فرو می رود یا آتش می گیرد و فقط مسجدش همچون سینه کشتی از آب نمودار می ماند. (۲۲۹) علی (ع) سپس به ظیان فرمود: کجای بصره ساکنی؟ گفت: فلان جا. فرمود: بر تو باد که در حومه آن شهر ساکن شوی.

ابن عرندس ازدی (۲۳۰) ضمن بیان سوزاندن ابن حضرمی و نکوهش قبیله تمیم چنین سروده است:

ما زیاد را به خانه اش برگرداندیم و حال آنکه پناهنده تمیم فریاد مرگ برآورد. خدا زشت دارد قومی را که پناهنده خود را آتش زدند، و به جان خودم که چه گوسپندان بریان بدی بودند...

(۵۶) از سخنان آن حضرت (ع) برای یاران خویش

توضیح

[در این خطبه که با عبارت اما انه سیظهر علیکم بعدی رجل رحب البلعوم مند حق البطن (هان! که پس از من بزودی مردی گشاده گلو و شکم برآمده بر شما چیره خواهد شد) شروع می شود مطالب زیر طرح و بررسی شده است]:

بسیاری از مردم چنین پنداشته اند که منظور علی علیه السلام از آن مرد زیاد بن ابیه بوده است و بسیاری دیگر پنداشته اند مقصود او حجاج بوده و گروهی پنداشته اند که مغیره بن شعبه را منظور داشته است. به نظر من [ابن ابی الحدید]، علی (ع) معاویه را منظور داشته است، زیرا اوست که موصوف به پر خوری و شیفتگی به خوراک است. شکم او چندان بزرگ بود که چون می نشست روی رانهایش می افتاد. معاویه در عین حال که در مورد صله دادن و بخشیدن اموال بخشنده و جواد بوده است در مورد خوراک بخیل بوده است. گویند

او با یکی از اعراب صحرائین که به هنگام غذا خوردن او حاضر بود و برای معاویه گوسپند بریانی آورده بودند مزاح کرد، و آن اعرابی که به چگونگی خوردن معاویه و گوسپند بریان خیره می نگریست، معاویه به او گفت: گناه این گوسپند چیست که به آن چنین نگاه می کنی، مگر پدرش تو را شاخ زده است؟ اعرابی گفت: این مهربانی تو بر آن به چه سبب است؟ آیا مادرش ترا شیر داده است!

یکی از اعراب نزد معاویه غذا می خورد و معاویه که می دید او پر خوری می کند به او گفت: آیا برای تو کاردی بیاورم؟ آن مرد گفت: کارد هر کس در سر اوست (۲۳۱) معاویه پرسید: نامت چیست؟ گفت: لقیم. گفت: از همان مشتق شده ای (۲۳۲).

معاویه چون خوراک می خورد بسیار می خورد و سپس می گفت سفره را بردارید و جمع کنید، به خدا سوگند سیر نشدم ولی خسته و ملول شدم.

اخبار فراوان رسیده است که پیامبر (ص) کسی را سوی معاویه فرستادند و او را فرا خواندند. مشغول غذا خوردن بود نیامد. دوباره فرستادند همچنان مشغول خوردن بود. پیامبر بر او نفرین کرد و فرمود: پروردگارا شکمش را سیر مگردان (۲۳۳) شاعر در این باره گفته است:

چه بسیار دوستانی برای من هستند که گویی شکمشان چاه ویل است، گویا معاویه در احشاء آنان است.

[ابن ابی الحدید پس از ایراد یک مسئله کلامی درباره اینکه چگونه ممکن است به انجام کاری فرمان داد که می دانیم

صورت نمی گیرد موضوعات تاریخی زیر را بحث کرده است . [

روایاتی که درباره دشنام دادن معاویه و دار و دسته او به علی (ع) آمده است

در مورد این گفتار علی علیه السلام که در این خطبه فرموده است : آن شخص به شما فرمان می دهد که مرا دشنام دهید و از من بیزاری بجویید می گوئیم [ابن ابی الحدید]: معاویه در شام و عراق و نقاط دیگر به مردم دستور داد علی علیه السلام را دشنام دهند و از او بیزاری بجویند، و بر فراز منابر مسلمین در این باره خطبه خوانده می شد و این کار در دوره حکومت بنی امیه و بنی مروان سنت معمول و رایج شد تا هنگامی که عمر بن عبدالعزیز (رض) به حکومت رسید و این سنت ناپسند را از میان برداشت . شیخ ما ابوعثمان جاحظ می گوید: معاویه در آخر خطبه نماز جمعه چنین می گفت : پروردگارا همانا ابوتراب در دین تو الحاد ورزید و [مردم را] از راه تو بازداشت . بارخدایا او را نفرین کن نفرینی سخت و او را عذاب ده عذابی دردناک ! همین الفاظ را به همه آفاق اسلام نوشت و تا روزگار حکومت عمر بن عبدالعزیز بر همه منابر همین کلمات را می گفتند.

ابوعثمان جاحظ همچنین می گوید: هشام بن عبدالملک چون حج گزارد در موسم حج برای مردم سخنرانی کرد. کسی برخاست و گفت : ای امیرالمومنین ! امروز روزی است که خلیفگان در آن لعنت کردن ابوتراب را مستحب می دانستند. گفت : بس کن که ما برای این کار نیامده ایم .

مبرد در کتاب الکامل می نویسد که خالد بن عبدالله قسری هنگامی که

در دوره حکومت هشام ، امیر عراق بود علی علیه السلام را بر منبر لعن می کرد و چنین می گفت : پروردگارا علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم را که داماد رسول خدا(ص) و شوهر دختر اوست و پدر حسن و حسین است لعنت کن و سپس روی به مردم می کرد و می گفت : آیا با کنایه لعن کردم ! (۲۳۴)

جاحظ همچنین نقل می کند که گروهی از بنی امیه به معاویه گفتند: ای امیرالمومنین به آنچه می خواستی رسیدی ، مناسب است از لعنت کردن این مرد دست برداری . گفت : نه به خدا سوگند [دست بر نمی دارم] تا آنکه کودکان با لعن او پرورش یابند و سالخوردگان فرتوت گردند و هیچ کس فضیلتی از او نقل نکند.

جاحظ همچنین می گوید: عبدالملک با فضل و بردباری و استواری و برتری که داشت ، فضیلت علی علیه السلام بر او پوشیده نبود و می دانست که لعن کردن او در مجامع عمومی و ضمن خطبه ها و منابر از چیزهایی است که سستی و منقصت آن به خود او بر می گردد، زیرا هر دو از نسل عبدمناف بودند و ریشه و اصل آنان یکی است و نژاد آنان از یک اساس است و شرف و فضل علی علیه السلام هم به او بر می گردد و به حساب او هم منظور می شود ولی به خیال خود می خواست با این کار اساس پادشاهی خود را استوار کند و آنچه را پیشینیان او انجام می دادند تاءکید کند و این موضوع را در

دل‌های مردم جای دهد که برای خاندان هاشم در حکومت بهره‌ی نیست و سرورشان که همگی به او پناه می‌برند و به فخر او افتخار می‌کنند حال و مقدارش این است. بنابراین کسانی که نسب خود را به علی (ع) می‌رسانند به مراتب از این حکومت دورترند و برای رسیدن به آن وامانده‌تر.

مورخان روایت کرده‌اند که ولید بن عبدالملک در دوره حکومت خود، علی علیه السلام را یاد کرد و گفت: خدایش لعنت کند او دزد و دزدزاده بوده است و اعراب کلمه الله را غلط تلفظ کرد و آن را مجرور خواند.

مردم از غلط او آن‌هم در موردی که هیچکس غلط نمی‌خواند تعجب کردند و از اینکه علی علیه السلام را به دزدی نسبت داد شگفتی آنان بیشتر شد و گفتند: نمی‌دانیم کدامیک از این دو موضوع شگفت‌انگیزتر است. ولید اعراب واژه‌ها را غلط می‌خواند.

هنگامی که مغیره بن شعبه از جانب معاویه امیر کوفه بود به حجر بن عدی فرمان داد که میان مردم بر پا خیزد و علی علیه السلام را لعنت کند او نپذیرفت. مغیره تهدیدش کرد. حجر برخاست و گفت: ای مردم امیر شما به من فرمان داده است که علی را لعنت کنم، او را لعنت کنید. مردم کوفه گفتند: خدایش نفرین کند! او [حجر بن عدی] عمداً و با قصد، ضمیر [ه] را به مغیره بازگرداند.

زیاد هم تصمیم گرفت که تمام مردم کوفه را به بیزاری جستن از علی علیه السلام و نفرین او مجبور

کند و گفته بود هر کس را که از این کار سرپیچی کند خواهد کشت و خانه اش را ویران خواهد کرد. خداوند همان روز او را گرفتار طاعون کرد و پس از سه روز مرد خدایش نیامرزاد. و این حادثه در زمان حکومت معاویه رخ داد. و حجاج بن یوسف ، که خدایش لعنت کناد، همواره علی علیه السلام را لعنت می کرد و فرمان به لعن او می داد. روزی که سوار بود مردی جلو او را گرفت و گفت : ای امیر خانواده ام به من ستم کرده و نامم را علی نهاده اند. نام مرا تغییر بده و به من صله یی ببخش که من فقیرم . گفت : به مناسبت این لطافت گفتارت نام ترا چنان نهادم و ترا به فلان حکومت گماشتم آنجا برو.

اما عمر بن عبدالعزیز (رض) می گوید: پسر بچه یی بودم که پیش یکی از پسران عتبه بن مسعود قرآن می خواندم . روزی از کنار من گذشت و من با کودکان مشغول بازی بودم و علی را لعن می کردیم . احساس کردم که او را خوش نیامد. او به مسجد رفت ، من هم کودکان را رها کردم و پیش او رفتم تا درس خود و آنچه را حفظ کرده بودم بر او بخوانم . همین که مرا دید به نماز ایستاد و نمازش را طول داد گویی از من رویگرا بود و من این موضوع را دریافتم . چون نمازش پایان یافت بر من روی ترش کرد. گفتم : شیخ را چه می شود؟ گفت : پسرکم ! آیا تو امروز علی

را لعن می کردی؟ گفتم: آری. گفت: از چه هنگامی دانسته ای که خداوند بر اهل بدر پس از اینکه از آنان اظهار رضایت فرموده است خشم گرفته باشد؟ گفتم: پدرجان مگر علی از اهل بدر بوده است؟ گفت: ای وای بر تو! مگر تمام جنگ بدر قائم به وجود او نبوده است؟ گفتم: دیگر این کار را تکرار نمی کنم. گفت: خدا را، که دیگر هرگز چنین مکنی. گفتم: آری اطاعت می کنم و پس از آن دیگر او را لعن نکردم.

پس از آن گاهی کنار منبر مدینه حاضر می شدم و پدرم که در آن هنگام امیر مدینه بود روزهای جمعه که خطبه نماز جمعه می خواند می شنیدم که تمام مطالب خطبه را با فصاحت کامل می خواند، ولی همین که به لعن کردن علی علیه السلام می رسد نمی تواند فصیح سخن بگوید و درماندگی و لغزش فراوان در گفتارش آشکار می شود که فقط خداوند میزان آن را می داند. من از این موضوع تعجب می کردم تا آنکه روزی به او گفتم: پدرجان، تو از همه مردم فصیح تر و سخن ورتری، موضوع چیست که روز سخنرانی تو [در نماز جمعه] نخست می بینم که تواناترین سخنوری. ولی همین که به لعن ای مرد می رسی گنگ و سرگشته می شوی؟ گفت: پسر من این مردم شامی و غیرشامی که پای منبر من می بینی اگر فضل این مرد [علی علیه السلام] را چنان می دانستند

که پدرت می داند یک نفر هم از ایشان از ما پیروی نمی کرد. این سخن او هم در سینه ام جا گرفت و این گفتار او همراه گفتار معلم من در ایام کودکی مرا بر آن واداشت که با خداوند عهد کردم که اگر برای من در خلافت بهره یی باشد آن را حتما تغییر دهم و چون خداوند بر من با خلافت منت گزارد لعن را از خطبه ها انداختم و عوض آن مقرر داشتم این آیه را تلاوت کنند: همانا خداوند به دادگری و نیکی کردن و بخشش به خویشاوندان فرمان می دهد و از کارهای ناپسند و زشتی و ستم نهی می کند شاید که پند بپذیرد. (۲۳۵) و این فرمان را برای همه آفاق نوشتم و معمول گردید.

کثیر بن عبدالرحمان [کثیر عزه] ضمن ستایش و مدح عمر بن عبدالعزیز از این موضوع که او دشنام دادن را برداشته است یاد کرده و چنین سروده است :

به ولایت رسیدی ، علی را دشنام نمی دهی و اشخاص بی گناه را نمی ترسانی و بدی گنهکار را نمی پذیری . با عفو خود گناهان را فرو می پوشی و با این کار که انجام می دهی هر مسلمانی راضی است ... (۲۳۶)

سید رضی هم که رحمت خدا بر او باد در همین مورد چنین سروده است :

ای پسر عبدالعزیز، اگر چشم بر جوانمردی از بنی امیه می گریست همانا بر تو می گریستم و من چنین می گویم که هر چند خاندان تو پاک و پاکیزه نبودند ولی تو همانا که پاک بودی . تو ما را از دشنام

و تهمت پاکیزه ساختی و اگر امکان پاداش دادن می بود پاداشت می دادم ... (۲۳۷)

ابن کلبی از پدرش ، از عبدالرحمان بن سائب نقل می کند که روزی حجاج به عبدالله بن هانی ، که مردی از خاندان اود و از قبیله قحطان بود و میان قوم خویش محترم و همراه حجاج در همه جنگهایش شرکت کرده بود و از یاران و ویژگیان او بود گفت : به خدا سوگند من هنوز چنان که باید پاداش ترا نداده ام . آن گاه حجاج به اسماء بن خارجه که سالار بنی فزاره بود پیام فرستاد دخترت را به ازدواج عبدالله بن هانی در آور. او گفت : نه به خدا سوگند هرگز و کرامتی نخواهد بود. حجاج تازیانه ها را خواست . اسماء که گرفتاری را دید گفت : آری دخترم را به همسری او در آوردم . حجاج سپس به سعید بن قیس همدانی ، سالار یمانی ها پیام فرستاد دخترت را به همسری عبدالله که از اعقاب اود است در آور. او گفت : اود کیست ! نه به خدا سوگند هرگز و کرامتی نخواهد بود. حجاج بانگ برداشت که شمشیر آورید. سعید گفت : آزادم بگذار تا با خاندان خود مشورت کنم . او با آنان مشورت کرد. گفتند: دخترت را به ازدواج او در آور و خویشتن را بر این فاسق عرضه مدار. او هم دخترش را به همسری عبدالله در آورد. حجاج به عبدالله گفت : من دختران سالارهای فزاره و همدان را به ازدواج تو در آوردم که سالار همدان بزرگ کهلان هم هست ، و کجا قابل مقایسه با خاندان اود!

عبدالله بن هانی گفت: ای امیر، خداوند کار ترا سامان دهد. چنین مگو که ما را مناقبی است که برای هیچ کس از اعراب فراهم نیست. حجاج گفت: آن مناقب کدام است؟ گفت: هرگز در هیچیک از انجمنهای ما به امیرالمومنین عبدالملک دشنام داده نمی شود. گفت: به خدا سوگند این منقبتی بزرگ است. عبدالله گفت: از خاندان ما هفتاد مرد در جنگ صفین همراه امیرالمومنین معاویه بوده اند و فقط یک مرد از ما همراه ابوتراب بوده است و به خدا سوگند تا آنجا که می دانم مرد بدی بوده است. حجاج گفت: این هم منقبت بزرگی است. عبدالله گفت: گروهی از زنان ما نذر کردند که اگر حسین بن علی کشته شود هر یک ده شتر قربانی کنند و این کار را انجام دادند. گفت: این هم خود منقبتی است. عبدالله گفت: مردی هم در خاندان ما بود که هرگاه دشنام دادن به ابوتراب به او پیشنهاد می شد هماندم او را لعنت می کرد و دو پسرش حسن و حسین و مادرشان فاطمه را هم لعنت می کرد. حجاج گفت: به خدا سوگند که این هم خود منقبتی است. عبدالله گفت: و برای هیچ کس از اعراب این زیبایی و نمکی که در ماست وجود ندارد. حجاج خندید و گفت: ای ابوهانی از این یکی درگذر و عبدالله مردی سیه چرده بود و آبله رو و بر سرش چند برآمدگی وجود داشت و چانه اش کژ و لوچ و بسیار زشت بود.

عبدالله

بن زبیر هم علی علیه السلام را دشمن می داشت و همواره بر او عیب می گرفت و دشنام می داد. عمر بن شبه و ابن کلبی و واقدی و دیگر مورخان نقل کرده اند که عبدالله بن زبیر به روزگاری که مدعی خلافت بود چهل نماز جمعه گزارد و در آن بر پیامبر (ص) درود نفرستاد و گفت: هیچ چیز مرا از بردن نام پیامبر (ص) باز نمی دارد مگر اینکه گروهی باد به بینی خود می اندازند.

محمد بن حبیب و ابوعبیده معمر بن مثنی در روای خود گفته اند: ابن زبیر گفته است به این جهت که پیامبر (ص) را خاندانکی بد است که چون نام او برده می شود سر می جنبانند.

سعید بن جبیر می گوید: عبدالله بن زبیر به عبدالله بن عباس گفت: این چه حدیثی است که از تو می شنوم؟ ابن عباس گفت: کدام را می گویی؟ گفت: نکوهش و سرزنش من. عبدالله بن عباس گفت: من شنیدم پیامبر (ص) می فرمود: چه بد مردی است آن کس که سیر باشد و همسایه اش گرسنه. عبدالله بن زبیر گفت: چهل سال است که کینه شما اهل بیت را در سینه نهان داشته ام. سعید بن جبیر (۲۳۸) آن گاه تمام حدیث گذشته را نقل می کند.

همچنین عمر بن شبه، از سعید بن جبیر نقل می کند که می گفته است: عبدالله بن زبیر مشغول سخنانی بود و به علی علیه السلام دشنام داد. این خبر به محمد بن حنفیه رسید. در همان حال

که ابن زبیر خطبه می خواند آمد. برای او تختی نهادند او خطبه ابن زبیر را قطع کرد و گفت: ای گروه اعراب، چهره هایتان زشت باد! آیا باید علی نکوهش شود و شما حضور داشته باشید! همانا که علی دست خدا برای کوبیدن دشمنان خدا بود، و به فرمان خداوند صاعقه یی بود که آن را بر کافران و منکران حق خود فروفرستاد. او آنان را به سبب کفرشان کشت و بازماندگان ایشان از او کینه به دل گرفتند و در اندیشه خود برای او حسد و شمشیر فراهم ساختند. هنوز پسر عمویش که دروهای خدا بر او باد زنده بود و نمرده بود و چون خداوند او را به جوار خود ببردو آنچه نزد خود داشت برای او برگزید، مردانی کینه های خود را برای او آشکار ساختند و خود را تسکین دادند. برخی از آنان حق او را در ربودند و برخی کسانی را برای کشتن او گماشتند و برخی او را دشنام دادند و با مطالبی یاوه او را متهم ساختند؛ و اگر برای ذریه و ناصران دعوت علوی دولتی فراهم شود استخوانهای آنان را بیرون خواهد آورد و گورهای آنان را خواهد شکافت هر چند بدنهای آنان امروز پوسیده است و زندگان ایشان کشته شده اند و گردنهایشان را خوار و زبون خواهد ساخت. خدای بزرگ آنان را به دست ما عذاب داد و زبون ساخت و ما را برایشان پیروزی بخشید و دلهای ما از آنان تسکین یافت. همانا به خدا سوگند علی را هیچ کس دشنام نمی دهد مگر اینکه دشنام پیامبر (ص)

را در دل نهان می دارد و می ترسد آن را بر زبان آورد و با دشنام دادن به علی علیه السلام به پیامبر (ص) کنایه می زند. همانا هنوز میان شما کسانی هستند که مرگ آنان را فرونگرفته و عمرشان دراز است و این سخن پیامبر (ص) را درباره علی (ع) شنیده اید که فرموده است: ترا جز مومن دوست نمی دارد و جز منافق کسی به تو کینه نمی ورزد (۲۳۹) و آنان که ستم می کنند بزودی خواهند دانست به چه کیفر گاهی باز می گردند. ابن زبیر سخنانی خود را ادامه داد و گفت: پسران فاطمه ها اگر سخن بگویند آنان را معذور می دارم ولی پسر مادر حنفیه را چه رسد که سخن گوید! محمد به او گفت: ای پسر ام رومان! چرا سخن نگویم مگر از همه فاطمه ها جز یکی دیگران مادر من نیستند آن یکی هم که مادر من نیست افتخارش به من می رسد، زیرا مادر دو برادر من است. من پسر فاطمه دختر عمران بن عاند بن مخزوم هستم که مادر بزرگ رسول خدا (ص) است و من پسر فاطمه بنت اسد هستم که سرپرست رسول خدا و همچون مادر او بوده است. به خدا سوگند اگر حفظ احترام خدیجه دختر خویلد نبود هیچ استخوانی در خاندان اسد بن عبدالعزی باقی نمی گذاشتم مگر آنکه آنرا در هم می شکستم. و برخاست و رفت. (۲۴۰)

درباره احادیث جعلی در نکوهش علی علیه السلام

اشاره

شیخ ما ابو جعفر اسکافی (۲۴۱) که خدایش رحمت کناد از کسانی است که به حقیقت معروف به دوستی علی علیه السلام

و مبالغه کنندگان در تفضیل او بر دیگران است. هر چند اعتقاد به تفضیل میان عموم اصحاب بغدادی ما شایع است ولی ابو جعفر اسکافی از همگان در این عقیده استوارتر و عقیده اش خالصانه تر است. او می گوید: معاویه گروهی از صحابه و گروهی از تابعین را وادار کرد که اخبار زشتی را درباره علی علیه السلام که مقتضی طعن و تبری او باشد جعل کنند و برای ایشان پاداشی مقرر داشت که قابل توجه بود و آنان چیزهایی که او را راضی کند ساختند. از جمله اصحاب ابوهریره، عمروعاص و مغیره بن شعبه هستند و از تابعین، عروه بن زبیر است. زهری نقل می کند که عروه بن زبیر می گفته است. عایشه برایم نقل کرد که در خدمت پیامبر (ص) بودم. در این هنگام عباس و علی آمدند پیامبر فرمود ای عایشه! این دو بر ملتی غیر ملت من یا غیر دین من خواهند مرد!

عبدالرزاق، از معمر نقل می کند که می گفته است دو حدیث را که عروه بن زبیر از عایشه در نکوهش علی علیه السلام نقل کرده بود زهری می دانست. روزی درباره آن دو حدیث از زهری پرسیدم. گفت: ترا با عایشه و عروه و احادیث آن دو چه کار و با آن می خواهی چه کنی! خداوند به آن دو داناتر است من آن دو را در مورد احادیثی که درباره بنی هاشم نقل می کنند متهم می دانم.

گوید: حدیث نخست همان بوده که ما آن را آوردیم. حدیث دوم این است

که عروه مدعی است که عایشه برای او چنین نقل کرده که گفته است: من در حضور پیامبر (ص) بودم ناگاه عباس و علی آمدند پیامبر به من فرمود: ای عایشه اگر از اینکه به دو مرد دوزخی بنگری خوشحال می شوی به این دو که آمدند بنگر.

من نگریستم و دیدم عباس بن عبدالمطلب و علی بن ابی طالب هستند.

و اما از عمرو بن عاص حدیثی نقل شده است که آن را بخاری و مسلم هر دو در صحیح خود با ذکر سلسله سند که به عمرو عاص می رسد آورده اند که می گفته است: شنیدم پیامبر (ص) می فرمود: همانا خاندان ابوطالب، اولیای من نیستند، همانا ولی من خداوند و مومنان صالح هستند.

اما از اوهریره حدیثی نقل شده که معنای آن چنین است که علی علیه السلام در زمان زندگانی پیامبر (ص) از دختر ابوجهل برای خود خواستگاری کرد. این کار پیامبر (ص) را خشمگین کرد و بر منبر خطبه ایراد کرد و ضمن آن چنین گفت: خداوند این کار را نخواهد، ممکن نیست دختر ولی خدا و دختر ابوجهل دشمن خدا با هم جمع شوند. همانا فاطمه پاره تن من است هر چه او را آزار دهد مرا آزار می دهد و اگر علی می خواهد با دختر ابوجهل ازدواج کند از دختر من حتما جدا شود و آن وقت هر چه می خواهد انجام دهد. یا سخنی فرموده است که معنای آن چنین است، و این حدیث از قول کرایسی (۲۴۲) مشهور است. می گویم [ابن ابی الحدید] این حدیث هم در

هر دو صحیح مسلم و بخاری از قول مسورین مخرمه زهری نقل شده است و سید مرتضی آنرا در کتاب خویش که نامش تنزیه الانبیاء و الائمه است آورده و گفته است روایت حسین کرایسی است و او مشهور به انحراف از اهل بیت علیهم السلام و دشمنی و ستیز با ایشان است و روایتش پذیرفته نمی شود. (۲۴۳)

و به مناسبت شایع بودن و پراکنده شدن این خبر، مروان بن ابی حفصه (۲۴۴) آن را در قصیده یی که در مدح هارون سروده آورده است و در آن قصیده از فرزندان فاطمه علیهم السلام نام برده و برایشان تاخته و آنان را نکوهش کرده است و علی (ع) را بیشتر نکوهش کرده و بر او دشنام داده و ضمن آن چنین گفته است :

پدرتان علی را که از شما برتر بود اهل شوری که همگی با فضیلت بودند به حکومت پذیرفتند و او با خواستگاری کردن دختر ابوجهل لعین ، دختر رسول خدا را ناراحت کرد که پیامبر هم از آن ناراحت شد...

و این خبر به صورتهای گوناگون و با افزونیهای مختلف نقل شده است . برخی از مردم ضمن همین خبر این عبارت را هم آورده اند بر فرض که از هر دامادی نکوهش شده باشیم از دامادی ابوالعاص بن ربیع نکوهش نشده ایم . برخی از مردم هم ضمن همین خبر این موضوع را هم نقل می کنند که پیامبر فرموده است : همانا خاندان مغیره به علی پیام فرستاده اند که دختر ایشان را به همسری خود در آورد و چیزهای دیگر .

به عقیده من [ابن ابی الحدید

[بر فرض که این خبر من صحیح باشد، در آن مورد بر امیرالمومنین هیچگونه اعتراض و سرزنشی وارد نیست زیرا این مسئله مورد اجماع امت است که بر فرض علی علیه السلام دختر ابوجهل را بر فاطمه علیها السلام به همسری می گرفت جایز بود و داخل در حکم عمومی آیه یی بود که اجازه گرفتن چهار همسر را داده است ، و این دختر ابوجهل که به آن اشاره شد مسلمان بوده است زیرا این افسانه بر فرض صحت مربوط به پس از فتح مکه است که مردمش خواه و ناخواه مسلمان شده بودند و راویان خبر همگی در این موضوع موافق هستند، و چیزی جز این باقی نمی ماند که اگر این خبر صحیح باشد پیامبر (ص) چون حالت عیрт و خشم فاطمه (ع) را دیده اند علی (ع) را بر این کار مورد عتاب خانوادگی قرار داده اند آن چنان که هر پدری فرزند خود را وادار می کند که رضایت همسر خود و آشتی با او را مورد نظر داشته باشد و ممکن است گفتگوی اندکی در این مورد صورت گرفته باشد و سپس آن را تحریف کرده و بر آن افزوده باشند، و اگر در این باره به احوال پیامبر (ص) با همسرانش دقت کنی که گاه میان آنان خشم و قهر و گاه آشتی بود و گاه نارضایی و گاه رضایت تا آنجا که یک بار کار تا مرحله طلاق کشید و از همبستر شدن با آنان خودداری کرد و گاه کار به قهر و ترک آمد و شد با آنان منجر

شد و اگر در روایات صحیحی که در مورد چگونگی برخورد زنان پیامبر با آن حضرت و آنچه به او می گفتند بیندیشی خواهی دانست آنچه که حاسدان و کینه توزان و عیبجویان بر علی (ع) خرده گرفته اند در قبایل احوال پیامبر (ص) با همسرانش همچون قطره یی از اقیانوس است و اگر در این باره هیچ داستانی جز داستان ماریه قبطیه [مادر جناب ابراهیم پسر رسول خدا] و آنچه که در آن میان پیامبر (ص) و دو همسرش [حفصه و عایشه] بوجود آمد و سخنانی که گفته شد نبود کافی خواهد بود و چنان شد که درباره آن دو همسر پیامبر قرآن فرود آمد که در محراب ها خوانده و در مصاحف نوشته می شد و خطاب به آن دو چیزی گفته شده است که اگر اسکندر با آنکه پادشاه همه جهان بوده است زنده می بود و با پیامبر (ص) جنگ و ستیز می کرد به او چنان گفته نمی شد و آن آیه این است که و اگر برای آزار پیامبر با یکدیگر اتفاق کنید، خدا یار اوست و جبریل و مومنان صالح و فرشتگان هم یار و مددکار اویند و پس از آن وعید و تخویف داده و فرموده است : امید است که اگر شما را طلاق دهد... (۲۴۵) تا آخر آیات سپس برای آنان زن نوح و زن لوط را مثل زده است که نسبت به همسر خود خیانت کردند و برای آنان در پیشگاه خدا کاری ساخته نیست و تمام آیات معلوم است .

بنابراین اگر آنچه در این خبر از

تعصب فاطمه (ع) بر علی (ع) و غیرت آن بانوی گرامی از اینکه خاندان مغیره پیشنهاد کرده اند دخترشان را علی (ع) به همسری خود درآورد آمده است با این اخبار مقایسه شود همچون مقایسه نوعی سرزنش با جنگ بسوس (۲۴۶) است ولی کسی را گرفتار خواسته دل و تعصب است علاجی نیست .

اینک به دنباله سخنان شیخ خود، ابوجعفر اسکافی که خدایش رحمت کناد، بر می گردیم . او می گوید: اعمش نقل می کرد که چون ابوهریره در سال جماعت (۲۴۷) همراه معاویه به عراق آمد به مسجد کوفه در آمد و چون کثرت کسانی را که به استقبال او آمده بودند دید بر روی دو زانوی خود نشست و چند بار با دست خویش بر جلو سر و پیشانی خود زد و گفت : ای مردم عراق آیا تصور می کنید که ممکن است من بر خدا و رسول خدا دروغ ببندم و خویشان را در آتش افکنم ؟ به خدا سوگند شنیدم که پیامبر (ص) می فرمود: برای هر پیامبر حرمی است و حرم من در مدینه است میان عیر تا ثور و هر کس در آن کار تازه و بدعتی پدید آورد لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر اوست و خدا را گواه می گیرم که علی در آن بدعت نهاد. چون این سخن ابوهریره باطلاع معاویه رسید او را گرامی داشت و به او جایزه داد و به حکومت مدینه گماشت .

گویم [ابن ابی الحدید]: گفتار ابوهریره که گفته است میان عیر تا ثور ظاهرا غلطی است که از راوی این سخن سرزده است

، زیرا ثور نام کوهی در مکه سات که به آن ثور اطحل هم می گویند و غاری که پیامبر (ص) و ابوبکر در داخل آن شدند در آن کوه قرار دارد و به آن اطحل گفته می شده است ، زیرا اطحل بن عبدمناف بن ادبن طابخه بن الیاس بن مضر بن نزار بن عدنان در آن کوه ساکن بوده است و گفته اند اطحل نام اصلی کوه است و ثور به آن افزوده شده و او ثور بن عبد مناف است و صحیح آن این است که میان غیر تا کوه احد.

اما این سخن ابوهریره که گفته است علی علیه السلام در مدینه بدعت نهاده است پناه بر خدا از این دروغ ، که امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام پرهیزگارتر و خدا ترس تر از این بوده است و به خدا سوگند او عثمان را چنان نصرت و یاری داد که اگر جعفر بن ابی طالب هم محاصره شده بود برای او هم نظیر همین را انجام می داد.

ابوجعفر اسکافی می گوید: ابوهریره در نظر مشایخ ما غیر قابل اعتماد است و روایات او پسندیده و مورد قبول نیست . عمر او را تازیانه زد و گفت : بسیار روایت نقل می کنی و اگر بر رسول خدا(ص) دروغ بسته باشی با تو جنگ خواهم کرد.

سفیان ثوری ، از منصور، از ابراهیم تیمی نقل می کند که می گفته است : آنان [بزرگان علم حدیث] از ابوهریره فقط احادیثی را می پذیرفته اند که در آن سخنی از بهشت و دوزخ باشد.

ابواسامه ، از اعمش نقل می کند

که می گفته است: ابراهیم مردی بود که حدیث او صحیح بود و هرگاه حدیثی می شنیدم پیش او می رفتم و آن را به او عرضه می داشتم. روزی چند حدیث را به او عرضه داشتم که از ابوصالح، از ابوهریره بود. گفت: مرا از قضاوت درباره احادیث ابوهریره آزاد بگذار که بزرگان ما بسیاری از احادیث او را رها می کردند.

و از علی علیه السلام روایت شده که فرموده است: دروغگوترین مردم با دروغگوترین قبایل بر رسول خدا(ص) ابوهریره دوسی است.

ابویوسف هم می گوید: به ابوحنیفه گفتم ممکن است خبری از پیامبر (ص) برسد که با مبانی قیاس ما مخالف باشد، با آن چه می کنی؟ گفت: اگر آن حدیث را راویان مورد اعتماد نقل کرده باشند راءی خود را رها و به آن عمل می کنیم. گفتم: در مورد روایاتی که ابوبکر و عمر نقل کرده اند چه می گویی؟ گفت: بر تو باد که از آن دو پذیری. گفتم: علی و عثمان چگونه اند؟ گفت: همچنانند، و همین که دید من صحابه را می شمرم، گفت: همه اصحاب جز چند مرد عادلند و از جمله کسانی که عادل نیستند ابوهریره و انس بن مالک را شمرد.

سفیان ثوری، از عبدالرحمان بن قاسم، از عمر بن عبدالغفار نقل می کند که می گفته است: چون ابوهریره با معاویه به کوفه آمد، شامگاهان کنار باب کنده می نشست و مردم هم گرد او می نشستند. جوانی از مردم کوفه پیش او آمد

و نشست و گفت : ای ابوهریره ترا به خدا سوگند می دهم آیا شنیده ای که رسول خدا(ص) برای علی بن ابی طالب فرموده است : بارخدایا دوست بدار هر کس که او را دوست می دارد و دشمن بدار هر کس که او را دشمن می دارد؟ گفت : آری به خدا سوگند شنیده ام . آن جوان گفت من خدا را گواه می گیرم که تو با دشمن او دوستی ورزیدی و با دوست او دشمنی کردی و از جای خود برخاست .

و راویان روایت کرده اند

و راویان روایت کرده اند که ابوهریره میان راه و در کوچه و بازار با کودکان بازی می کرد و غذا می خورد و در حالی که امیر مدینه بود خطبه می خواند و می گفت : سپاس خداوندی را که دین را قیام و ابوهریره را امام قرار داده است و مردم را می خندانند و در حالی که امیر مدینه بود در بازار حرکت می کرد و چون به مردی می رسید که جلو او حرکت می کرد با هر دو پای خود بر زمین می کوبید و می گفت : راه راه ! که امیر آمد و مقصودش خودش بود. می گویم [ابن ابی الحدید] تمام این موارد را ابن قتیبه در کتاب المعارف خود ضمن بیان شرح حال ابوهریره آورده است ، و گفتار او در این مورد حجت است زیرا در این باره ابن قتیبه متهم به بدخواهی او نیست . (۲۴۸)

ابوجعفر اسکافی می گوید: مغیره بن شعبه هم بر منبر کوفه همواره آشکارا علی علیه السلام را لعن می

کرد و این بدان سبب بود که به روزگار عمر بن خطاب به او خبر رسیده بود که علی (ع) فرموده است: اگر مغیره را بینم او را با سنگهای خودش سنگباران خواهم کرد. یعنی زنای محصنه یی که مغیره انجام داده بود و ابوبکره در آن باره شهادت داده ولی زیاد از گواهی دادن خودداری کرده بود و مغیره بدین سبب و امور دیگری که در نفس او جمع شده بود علی را دشمن می داشت. (۲۴۹)

اسکافی همچنین می گوید: روایات مکرر رسیده است که عروه بن زبیر هرگاه از علی علیه السلام یاد می کرد از شدت خشم پره های بینی او تکان می خورد و دست بر هم می زد و به علی دشنام می داد و می گفت: این موضوع که از آنچه نهی شده است خودداری می کرد برای او با آن همه خونهای مسلمانان که ریخته است بهره یی ندارد.

اسکافی می گوید: میان محدثان هم کسانی بوده اند که احادیث بسیار زشت و ناروا درباره او نقل کرده اند. از جمله حریز بن عثمان است که علی (ع) را دشمن می داشت و بر او عیب می گرفت و اخبار دروغ در مورد او روایت می کرد و محدثان دیگر روایت کرده اند که حریز را پس از مرگ او در خواب دیدند و به او گفتند: خداوند با تو چه کرد؟ گفت اگر دشمن داشتن من علی را نبود نزدیک بود که مرا بیامرزد.

می گویم: ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب السقیفه گفته است ابوجعفر بن جنید، از ابراهیم بن جنید، از

محفوظ بن مفضل بن عمر، از ابوالبهلول یوسف بن یعقوب ، از حمزه بن حسان که وابسته و از بردگان آزاد کرده بنی امیه بود و بیست سال مؤذن بود و چند بار حج گزارده بود و ابوالبهلول بسیار او را می ستود نقل می کرد که حمزه می گفته است . نزد حریر بن عثمان رفتم از علی بن ابی طالب یاد کرد و گفت : او همان کسی است که حرم رسول خدا(ع) را برای خونریزی حلال کرده است و نزدیک بود [آنجا ویران و] آن کار انجام شود.

محفوظ می گوید: به یحیی بن صالح و حاطی گفتم تو از مشایخی که نظیر حریر هستند روایت نقل می کنی ! ترا چه شود که از حریر حدیث نقل نمی کنی ؟ گفت : وقتی پیش او رفتم نوشته یی به من داد که در آن نوشته بود. فلان کس از فلان برای من حدیث کرد که چون مرگ پیامبر (ص) فرا رسید وصیت نمود که دست علی بن ابی طالب علیه السلام قطع و بریده شود! من آن نوشته را به او پس دادم و دیگر روا نمی دارم از او چیزی بنویسم .

ابوبکر جوهری می گوید: ابوجعفر از ابراهیم ، از محمد بن عاصم صاحب کاروانسراها نقل می کرد که می گفته است : حریر بن عثمان به ما گفت : ای مردم عراق ! شما علی بن ابی طالب را دوست می دارید و ما او را دشمن می داریم ، به او گفتند: به چه سبب ؟ گفت : چون او نیاکان مرا کشته است .

محمد بن عاصم

می گفته است حریر بن عثمان پیش ما منزل کرده بود.

ابوجعفر اسکافی ، که خدایش رحمت کناد، می گوید: مغیره بن شعبه مردی دنیادار بود و دین خود را در قبال درآمدی اندک می فروخت و او معاویه را با بدگویی از علی (ع) راضی می کرد، آن چنان که روزی در مجلس معاویه گفت : رسول خدا دختر خود را به سبب محبت به علی نداد بلکه می خواست با آن کار نیکی های ابوطالب را نسبت به خود جبران نماید. ابوجعفر می گوید: در نظر ما این موضوع ثابت است که مغیره چند بار که بیرون از شمار است علی (ع) را بر منبر عراق [کوفه ، بصره] لعن کرده است و روایت شده است که چون مغیره مرد و او را به خاک سپردند مردی که سوار بر شتر مرغ نر بود آمد و کنار گور او ایستاد و این دو بیت را خواند: این نشان خانه مغیره است که آن را می شناسی . همه زناکاران آدمیان و پریان بر آن پایکوبی می کنند. ای مغیره ! اگر پس از ما با فرعون و هامان ملاقات کردی بدان که خدای صاحب عرش انصاف دهنده است .

گوید به جستجوی آن شخص برآمدند. از نظر ایشان پوشیده ماند و هیچ کس را ندیدند و دانستند که او از پریان بوده است . اسکافی می گوید: اما مروان بن حکم کمتر و کوچکتر از آن است که در شمار این اشخاص از صحابه که نام بردیم و سوء نیت آنان را توضیح دادیم به حساب آید، که او و پدرش حکم به

ابی العاص الحاد خود را آشکارا بیان می کردند و آن دو ملعون و رانده شده بودند. پدرش دشمن پیامبر (ص) بود، راه رفتن آن حضرت را مسخره و تقلید می کرد و چشمهای خود را بر آن حضرت کج می کرد و زبانش را به استهزاء بیرون می آورد و ریشخند می زد و بر آن حضرت خرده می گرفت، و این در حالی بود که زیر دست و در قبضه تصرف پیامبر و در مدینه بود و می دانست که پیامبر (ص) برای کشتن او قدرت دارد و در هر ساعت از روز و شب که بخواهد می تواند او را بکشد، و آیا ممکن است چنین کاری از غیر کسی که سخت خرده گیر و کینه توز و دشمن است سرزنند؟ و کار او به آنجا کشید که پیامبر (ص) او را از مدینه بیرون راند و به طائف تبعید نمود، اما مروان پسرش از لحاظ عقیده خبیث تر و از لحاظ الحاد و کفر بزرگتر است و او همان کسی است که روزی که سر حسین علیه السلام را به مدینه بردند و او در آن روز امیر مدینه بود، آن سر را بر دستهای خود حمل می کرد و چنین می خواند:

ای خوشا این خنکی تو در دو دست و این سرخی [خونی] که بر دو گونه ات روان است، گویا دیشب را میان دو لشکرگاه گذرانده ای.

آن گاه سر را به سوی مرقد پیامبر (ص) پرتاب کرد و گفت ای محمد! امروز به جای روز بدر؛ و این سخن او ملهم

از شعری است که یزید بن معاویه هم روزی که سر امام حسین (ع) پیش او رسید به آن تمثال جست و آن خیر مشهور است (۲۵۰) می گویم: هر چند شیخ ما ابو جعفر اسکافی چنین گفته است ولی صحیح آن است که مروان در آن هنگام امیر مدینه نبوده است و امیر مدینه در آن زمان عمرو بن سعید بن عاص بوده است و سر امام حسین (ع) را نزد او نبردند. عبیدالله بن زیاد نامه یی به او نوشت و او را به کشته شدن امام حسین مژده داد. او آن نامه را روی منبر خواند و آن رجز را خواند و در حالی که به مرقد پیامبر اشاره می کرد می گفت: امروز در قبال روز بدر. گروهی از انصار بر سخن او اعتراض کردند و آنرا سخت ناپسند دانستند. این موضوع را ابو عبیده در کتاب المثلث آورده است.

گوید: واقعی آورده است که معاویه پس از صلح امام حسن (ع) و اجتماع مردم بر حکومتش از شام به عراق آمد، خطبه خواند و گفت: ای مردم! پیامبر (ص) به من فرمود: تو بزودی پس از من به حکومت می رسی، سرزمین مقدس را برگزین که در آن ابدال هستند. من اینک شما را برگزیدم، ابوتراب را لعنت کنید. آنان او را لعنت کردند، فردای آن روز معاویه نامه یی نوشت و آنان را جمع کرد و آنرا برای ایشان خواند و در آن چنین نوشته بود: این نامه یی است که آنرا امیرالمومنین معاویه، صاحب وحی خداوندی که محمد را به

پیامبری مبعوث فرموده نوشته است . محمد (ص) امی بود، نه می خواند و نه می نوشت و از میان اهل خود وزیری که نویسنده امین باشد برگزید. وحی بر محمد نازل می شد و من آنرا می نوشتم و او نمی دانست که من چه می نویسم و میان من و خدا هیچیک از خلق او نبودند. همه حاضران گفتند: ای امیرالمومنین راست می گویی . (۲۵۱)

ابوجعفر اسکافی می گوید: همانا روایت شده است که معاویه برای سمیره بن جندب صد هزار درهم فرستاد تا روایت کند که شاءن نزول این دو آیه در مورد علی بن ابی طالب است . گفتار پاره یی از مردم در زندگی دنیا ترا به تعجب می آورد و خدای را بر آنچه در دل اوست گواه می گیرد و او سخت خصومت است ، و چون برگردد با شتاب در زمین حرکت می کند تا تباهی در آن کند و کشت و زرع و نسل را نابود گرداند و خداوند تباهی را دوست ندارد و [همچنین روایت کند] که آیه از مردمان کسی هست که جان خود را برای طلب خشنودی خدا بفروشد درباره ابن ملجم نازل شده است . سمیره آن مبلغ را پذیرفت . معاویه دویست هزار درهم فرستاد پذیرفت . سیصد هزار درهم فرستاد پذیرفت و چون چهارصد هزار درهم فرستاد پذیرفت و همانگونه روایت کرد.

اسکافی می گوید: این صحیح و درست است ، که بنی امیه از اظهار فضایل علی علیه السلام جلوگیری می کردند و کسی را که در این مورد روایتی می کرد شکنجه می دادند و چنان شد

که هرگاه کسی می خواست حدیثی از علی (ع) نقل کند که مربوط به فضایل او نبود و مربوط به شرایع دین بود باز هم جرات نداشت که نام او را ببرد، بلکه می گفت از ابوزینب چنین نقل می کنم .

عطاء از عبدالله بن شداد بن هاد نقل می کند که می گفته است : دوست می دارم آزادم بگذارند که یک روز تا شب درباره فضائل علی بن ابی طالب علیه السلام حدیث نقل کنم و در قبال آن ، گردنم را با شمشیر بزنند.

اسکافی می گوید: اگر احادیث وارده در فضل علی (ع) در کمال شهرت و فراوانی و بسیاری نقل آن نمی بود که در این باره به کمال غایت رسیده است ، بدون تردید نقل آنها از بیم و تقیه از خاندانهای اموی و مروانی با توجه به طول مدت حکومت و شدت دشمنی آنان متوقف می ماند؛ و اگر نه این است که خداوند را در این بزرگمرد رازی نهفته است که آنرا فقط کسانی که باید بدانند می دانند، هرگز یک حدیث هم در فضیلت او نقل نمی شد و یک منقبت هم برای او شناخته نمی شد. مگر نمی بینی که اگر سالار شهری بر یکی از مردم آن شهر خشم بگیرد و مردم را از نام بردن و یاد کردن از او به خیر و صلاح بازدارد نخست گمنام می شود و سپس نام او هم به فراموشی سپرده می شود و او در حالی که موجود است معدوم و در حالی که زنده است مرده پنداشته می شود.

این خلاصه یی بود از آنچه شیخ

ما ابو جعفر اسکافی که رحمت خدا بر او باد در این باره در کتاب التفضیل آورده است .

ذکر کسانی که از علی (ع) منحرف بوده اند

اشاره

گروهی از مشایخ بغدادی به ما گفته اند که شماری از صحابه و تابعین و محدثان از علی علیه السلام منحرف و نسبت به او بد عقیده بوده اند. برخی از ایشان مناقب او را پوشیده داشته و دشمنان او را فقط برای گرایش به دنیادوستی و ترجیح دادن دنیا بر آخرت یاری داده اند. از جمله ایشان انس بن مالک است و چنان بود که علی (ع) در میدان کنار دارالحکومه یا میدان کنار مسجد جامع مردم را سوگند داد و فرمود: کدامیک از شما شنیده است که پیامبر (ص) فرمود: هر کس من مولای اویم علی مولای اوست؟ دوازده مرد برخاستند و گواهی دادند. انس بن مالک که میان مردم بود برنخاست، علی (ع) به او فرمود: ای انس! چه چیزی مانع از آن شد که برخیزی و گواهی دهی؟ تو که در آن روز حضور داشتی. گفت: ای امیرالمومنین سالخورده شده ام و فراموش کرده ام. علی عرضه داشت: پروردگارا، اگر دروغگوست او را گرفتار پیسی کن آن چنان که عمامه آن را فرونیوشاند. طلحه بن عمیر می گوید: به خدا سوگند پس از آن، پیسی را در پیشانی او و میان چشمهایش دیدم.

عثمان بن مطرف نقل می کند که مردی در اواخر عمر انس بن مالک از او درباره علی بن ابی طالب (ع) پرسید. انس گفت: من پس از آن روز که در میدان اتفاق افتاد

سوگند خورده و تعهد کرده ام هیچ حدیثی در مورد علی (ع) را پوشیده ندارم . علی روز رستاخیز سالار همه پرهیزگاران است و به خدا سوگند این سخن را از پیامبرتان شنیده ام .

ابواسرائیل ، از حکم ، از ابوسلیمان موذن نقل می کند که علی علیه السلام . مردم را سوگند داد که چه کسی شنیده است که پیامبر (ص) می گوید: هر کس من مولای اویم علی مولای اوست ؟ گروهی برای او گواهی دادند. زید بن ارقم که از این گفتار رسول خدا آگاه بود خودداری کرد و گواهی نداد.

علی (ع) او را نفرین کرد که چشمش کور شود، و کور شد، زید بن ارقم پس از اینکه کور شده بود آن حدیث را برای مردم نقل می کرد.

گویند، اشعث بن قیس کندی و جریر بن عبدالله بجلی ، علی علیه السلام را دشمن می داشتند و علی (ع) هم خانه جریر بن عبدالله را ویران کرد. اسماعیل پسر جریر می گفته است : علی خانه ما را دوبار ویران کرد. حارث بن حصین نقل می کند که رسول خدا(ص) به جریر بن عبدالله دو لنگه کفش از کفشهای خود را داد و به او فرمود: این دو را نگهداری کن که از میان رفتن آن دو، مایه از میان رفتن دین توست . در جنگ جمل یک لنگه از آن کفشها گم شد و هنگامی که علی (ع) او را نزد معاویه فرستاد یکی دیگر هم گم شد و جریر پس از آن از علی (ع) جدا شد و از شرکت

در جنگ کناره گرفت .

سیره نویسان روایت کرده اند که اشعث بن قیس کندی از دختر علی (ع) خواستگاری کرد. علی (ع) او را پاسخ درشتی داد و گفت : ای پسر جولاهک ! گویا پسر ابی قحافه ترا مغرور ساخته است . (۲۵۲)

ابوبکر هذلی ، از زهری ، از عبیدالله بن عدی بن خیار بن نوفل بن عبدمناف نقل می کند که اشعث برخاست و به علی علیه السلام گفت : مردم چنین می پندارند که رسول خدا(ص) با تو عهدی کرده که آن را با کس دیگری نکرده است . علی گفت : رسول خدا با من همان چیزی را عهد نموده که در نیام شمشیر من است و غیر از آن با من عهدی نکرده است . اشعث گفت : اگر مدعی این موضوع هستی به زیان توست نه به سود تو، آن را رها کن تا از تو فاصله گیرد. علی (ع) به او فرمود: تو از کجا علم داری که چه چیز به زیان یا سود من است ، جولاهکی پسر جولاهک و منافقی پسر کافر؛ من از تو بوی سستی و درماندگی می یابم ! سپس به عبیدالله بن عدی بن خیار نگریست و فرمود: ای عبیدالله ! چیزهای خلاف می شنوی و امور عجیب می بینی و سپس این بیت را خواند.

اینک گرفتار افسون بزچران شده ام و از پی او می روم ولی این بزچران ترا در مورد من به شک و تردید نیندازد.

ما پیش از این و در روایات گذشته گفتیم که سبب گرفتار اشعث که این به زیان توست نه به

سود تو چیز دیگری بوده و روایات در این باره مختلف است .

یحیی بن عیسی رملی ، از اعمش نقل می کند که جریر و اشعث به صحرای کنار کوفه رفتند. ناگاه سوسماری در حال دویدن از کنار آن دو گذشت . آنان که سرگرم گفتگو و نکوهش علی (ع) بودند، آن سوسمار را با کنیه صدا زدند که : ای اباحسل بیا دست خود را برای خلافت بگشای تا با تو بیعت کنیم ! چون این گفتارشان به [اطلاع] علی (ع) رسید فرمود: آن دو روز رستاخیز در حالی محشور می شوند که پیشاپیش آن سوسماری در حرکت خواهد بود.

ابومسعود انصاری هم از علی علیه السلام منحرف بود. شریک ، از عثمان بن ابی زرعه ، از زید بن وهب نقل می کند که می گفته است : در حضور علی (ع) بودیم سخن از این رفت که آیا هنگام عبور جنازه ها باید [به احترام] برخاست یا نه ؟ ابومسعود انصاری (۲۵۳) [بدون آنکه منتظر اظهار نظر علی علیه السلام بماند] گفت : ما که برمی خاستیم . علی فرمود: آن حکم برای هنگامی بود که شما یهودی بودید.

و شعبه ، از عبید بن حسن ، از عبدالرحمان بن معقل نقل می کند که می گفته است در حضور علی علیه السلام بدم مردی از ایشان درباره عده زن شوی مرده و باردار پرسید. فرمود: باید هر مدتی را که بیشتر است عده نگه دارد. مردی گفت : ابومسعود می گوید: وضع حمل آن زن پایان عده اوست . علی (ع) فرمود: آن

جوجه این مسئله را نمی داند و چون سخن علی (ع) به اطلاع ابومسعود رسید، گفت: آری و به خدا سوگند من می دانم که آخر زمان شر است. (۲۵۴)

منهال، از نعیم بن دجاجه نقل می کند که می گفته است در حضور علی (ع) نشسته بودم که ابومسعود انصاری آمد. علی (ع) فرمود: باز این جوجه پیش شما آمد! و چون آمد و نشست علی (ع) فرمود: شنیده ام برای مردم فتوی می دهی؟ گفت: آری و به آنان خبر می دهم که آخرالزمان شر است. فرمود: آیا در این باره از پیامبر (ص) چیزی شنیده ای؟ گفت آری شنیدم می فرمود: سال صد بر مردم فرا نمی رسد که بر روی زمین چشمی باز باشد و مژه بزند. علی (ع) فرمود: همین گونه تیر به تاریکی می اندازی و حال آنکه گمان تو اشتباه است. مقصود پیامبر (ص) این بوده که از حاضران در محضرش در سال صد هیچ چشمی بر روی زمین باز نیست. و آیا آسایش جز پس از سال صد است؟

جماعتی از سیره نویسان روایت کرده اند که علی علیه السلام می گفته است کعب الاحبار بسیار دروغگوست. و کعب از علی (ع) منحرف بوده است. نعمان بن بشیر انصاری هم از علی (ع) منحرف و دشمن او بوده است و همراه با معاویه در خونریزیها سخت فروشد و او از امیران یزید بن معاویه بوده است. نعمان بن بشیر تا هنگامی که کشته شده بر

همین حال بوده است .

روایت شده که عمران بن حصین هم از منحرفان از علی (ع) بوده و علی او را به مداین تبعید کرده است ، و چنان بود که می گفت : اگر علی بمیرد نمی دانم مرگ او برایش چگونه است ولی اگر کشته شود در آن صورت شاید امیدی به نجات او داشته باشم .

بعضی از مردم هم عمران بن حصین را از شیعیان پنداشته اند.

سمره بن جندب از شرطه های زیاد بود. عبدالملک بن حکیم ، از حسن بصری نقل می کند که می گفته است : مردی از اهل خراسان به بصره آمد، اموالی را که با خود داشت به بیت المال سپرد و رسید پرداخت زکات خویش را گرفت و سپس وارد مسجد شد و دو رکعت نماز گزارد. در همان هنگام سمره که رئیس شرطه های زیاد بود او را گرفت و متهم ساخت که از خوارج است و او را پیش آورد و گردنش را زد، و چون به چیزهایی که همراه او بود نگریستند آن رسید پرداخت زکات را که به خط سرپرست بیت المال بود دیدند. ابوبکره گفت : ای سمره مگر نشنیده ای که خداوند متعال می فرماید: همانا آن کس که زکات می پردازد و نام پروردگارش را یاد می کند و نماز می گذارد رستگار است (۲۵۵)؟ گفت : برادرت مرا به این کار فرمان داد. (۲۵۶)

اعمش از ابوصالح نقل می کند که می گفته است به ما گفته شد مردی از اصحاب رسول خدا(ص) آمده است . نزد او رفتیم دیدیم سمره بن جندب است . کنار یکی از

پاهایش شراب و کنار پای دیگرش یخ بود. گفتیم: این چیست؟ گفتند: گرفتار نفرس است، در همین حال گروهی پیش او آمدند و گفتند: ای سمره فردا پاسخ خدای خود را چگونه می دهی؟ مردی را پیش تو می آورند و می گویند از خوارج است فرمان به قتل او می دهی، سپس یکی دیگر را می آورند و می گویند آنکه کشتی از خوارج نبوده است بلکه جوانی بوده است که در پی کار خود بوده و اشتباه شده است، خارجی همین یکی است که حالا آورده ایم، و به کشتن دومی اشاره می کنی. سمره گفت: چه عیبی در این کار است اگر از اهل بهشت بوده و به بهشت می رود و اگر دوزخی بوده به دوزخ می رود.

واصل، وابسته ابو عینیه، از جعفر بن محمد بن علی علیه السلام از پدرانش نقل می کند که می فرموده است: سمره بن جندب در نخلستان مردی از انصار یک خرما بن داشت و آن مرد را آزار می داد. او به پیامبر (ص) شکایت برد. رسول خدا به سمره پیام فرستاد و او را خواست و به او فرمود: این خرما بن خود را به این مرد بفروش و بهای آن را بگیر. گفت: این کار را نمی کنم. فرمود: خرما بنی به جای این خرما بن خود بگیر. گفت: این کار را هم نمی کنم. فرمود نخلستانش را بخر. گفت: نمی خرم. فرمود: این خرما بن را به من واگذار کن و در قبال آن

بهشت از تو خواهد بود. گفت: چنین نخواهم کرد. پیامبر (ص) به مرد انصاری فرمودند: برو درخت خرماي او را قطع کن که او را در آن حقی نیست. (۲۵۷)

شریک روایت می کند که عبدالله بن سعد، از حجر بن عدی برای ما نقل کرد که می گفته است: به مدینه آمدم و کنار ابوهریره نشستم. گفت: از کجایی؟ گفتم: اهل بصره ام. گفت: سمره بن جندب در چه حال است؟ گفتم: زنده است. گفت: طول عمر هیچکس به اندازه طول عمر او برای من خوش نیست. گفتم: برای چه؟ گفت: پیامبر (ص) به من و او و حذیفه بن الیمان فرمودند: آن کس از شما که دیرتر از دو تن دیگر بمیرد در دوزخ است. حذیفه پیش از ما درگذشت و اکنون من آرزو دارم که پیش از سمره درگذرم. گوید: سمره چندان زنده بود تا در شهادت حسین (ع) حضور داشت.

احمد بن بشیر از مسعر بن کدام نقل می کند که می گفته است سمره بن جندب هنگام حرکت امام حسین (ع) به کوفه، سالار شرطه عبدالله بن زیاد بود و مردم را برای حرکت و خروج به جنگ با امام حسین تشویق می کرد. (۲۵۸)

و از منحرفان از امیرالمومنین علی علیه السلام و دشمنان او عبدالله بن زبیر است که پیش تر از او نام بردیم. علی (ع) می فرمود: زبیر همواره از ما اهل بیت بود تا آنکه پسرش عبدالله رشد کرد و

او را به تباهی کشاند.

و عبدالله همان کسی بود که زبیر را وادار به جنگ کرد و همو بود که رفتن عایشه را به بصره در نظرش درست جلوه می داد. عبدالله مردی بد زبان و بسیار دشنام گو بود. بنی هاشم را دشمن می دانست و علی علیه السلام را لعن می کرد و دشنام می داد.

علی (ع) هم در نماز صبح و نماز مغرب قنوت می خواند و در قنوت، معاویه و عمرو عاص و مغیره و ولید بن عقبه و ابوالاعور سلمی و ضحاک بن قیس و بسر بن ارطاه و حبیب بن مسلمه و ابوموسی اشعری و مروان بن حکم را لعن می کرد و آنان هم او را نفرین و لعن می کردند.

شیخ ما ابو عبدالله بصری متکلم که خدای متعال رحمتش کناد، از نصر بن عاصم لثی، از پدرش نقل می کند که می گفته است: وارد مسجد رسول خدا شدم. دیدم مردم می گویند از غضب خدا و غضب رسول خدا به خدا پناه می بریم. گفتم: چه خبر است؟ گفتند: هم اکنون معاویه برخاست و دست ابوسفیان را گرفت و از مسجد بیرون رفتند و پیامبر (ص) فرمود: خداوند تابع و متبوع را لعنت کناد، چه بسیار روزهای سخت که برای امت من از این معاویه کفل بزرگ خواهد بود. (۲۵۹)

گوید: علاء بن حرز بن قشیری روایت کرده است که پیامبر (ص) به معاویه فرمودند: ای معاویه! براستی تو بدعت را سنت و زشت را پسندیده خواهی کرد. خوراک تو بسیار و ستم تو گران و بزرگ است

. گوید: حارث بن حصیره ، از ابوصادق ، از ربیعہ بن ناجذ نقل می کند که می گفته است علی (ع) می فرمود: ما و خاندان ابوسفیان در مورد حکومت ستیز کردیم و حکومت به همان گونه که بود باز می گردد. می گویم [ابن ابی الحدید]: ما در خلاصه ای که از کتاب نقض السفیانیہ فراهم ساختیم در این مورد آنچه بسنده بود آوردیم . صاحب کتاب الغارات از ابوصادق ، از جنذب بن عبدالله نقل می کند (۲۶۰) که می گفته است در محضر علی علیه السلام سخن از مغیره بن شعبه و کوشش او همراه معاویه شد. علی فرمود: مغیره که باشد؟! اسلام او به مناسبت ستم و مکاری بود که نسبت به چند تن از قوم خود انجام داده بود و آنان را غافلگیر کرد و کشت ، آن گاه از آنان گریخت و به حضور پیامبر (ص) آمد همچون کسی که به اسلام پناه آورد، و به خدا سوگند از هنگامی که مدعی مسلمانی شده است هیچ کس در او هیچ گونه خضوع و خشوعی ندیده است . همانا از مردم ثقیف تا روز قیامت گروهی فرعون منش هستند که همواره از حق کناره می گیرند و آتش جنگ را بر می فروزند و ستمکاران را یاری می دهند. همانا ثقیف مردمی عهد شکن و حيله سازند که به هیچ عهده وفا نمی کنند و دشمن اعرابند، گویی ایشان عرب نیستند. البته گاهی هم میان ایشان مردانی نیکوکار بوده اند، که از جمله ایشان عروه بن مسعود است و ابوعبید بن مسعود که در

جنگ قس ناطف شهید شد و براستی که نیکوکاران در میان قبیله ثقیف بیگانه و غریب اند.

شیخ ما ابوالقاسم بلخی می گوید

شیخ ما ابوالقاسم بلخی می گوید: از چیزهایی که معلوم است و به سبب اشتها آن در آن هیچ شکی نیست و مردم هم همگی با آن موافقت این است که ولید بن عقبه بن ابی معیط، علی (ع) را دشمن می داشته و او را دشنام می داده است. و او به روزگار زندگی پیامبر (ص) با علی (ع) ستیز می کرد و او را آزار می داد. ولید به علی گفت: من از تو شجاعت و بیباکترم و پیکان نیزه ام تیزتر است. علی علیه السلام به او فرمود: ای فاسق ساکت شو و خداوند متعال در مورد آن دو این آیه را نازل فرمود: آیا آن کس که مومن است همچون کسی است که فاسق است، هرگز یکسان نیستند (۲۶۱) بنابراین با توجه به آیات مذکور ولید به روزگار پیامبر (ص) به فاسق موسوم شده است آن چنان که کسی او را جز با همین صفت یعنی ولید فاسق نمی شناخت. و این آیه از آیاتی است که به موافقت علی (ع) نازل شده است همان گونه که چند جای قرآن هم به موافقت عمر نازل شده است. خداوند متعال در آیه دیگری هم ولید را فاسق نامیده است و آن آیه ای است که ضمن آن فرموده است: اگر فاسقی برای شما خبری آورد تحقیق کنید (۲۶۲)

سبب نزول این آیه مشهور است که ولید بر بنی المصطلق دروغ بست و ادعا کرد که

آنان از پرداخت زکات خودداری کرده و شمشیر کشیده اند و چنان بود که پیامبر (ص) فرمان داد برای رفتن به جنگ ایشان لشکر مجهز شود و خداوند متعال در بیان دروغگویی ولید و براءت ساحت آن قوم این آیه را نازل فرمود. (۲۶۳)

ولید در نظر رسول خدا (ص) نکوهیده و ناپسند بود و پیامبر (ص) او را سرزنش می کرد و از او رویگردان بود. ولید هم پیامبر (ص) را دشمن می داشت و سرزنش می کرد. پدرش عقبه بن ابی معیط هم دشمن کبود چشم و کوردل پیامبر (ص) در مکه بود و رسول خدا و خانواده اش را سخت آزار می داد که اخبار او در این مورد مشهور است، و چون پیامبر (ص) روز بدر بر او چیره شد او را گردن زد. (۲۶۴) و پسرش ولید از این سبب وارث خشم و کینه شدید نسبت به محمد (ص) و خاندان او بود و بر همان خشم و کینه بود تا درگذشت.

شیخ ابوالقاسم بلخی می گوید: و او یکی از همان کودکان است که چون پدرش عقبه را آوردند گردن بزنند، به پیامبر گفت: ای محمد چه کسی عهده دار کودکانم خواهد بود؟ فرمود: آتش، گردنش را بزنید. گوید: ولید شعری هم سروده است که قصد او رد کردن گفتار پیامبر (ص) است که فرموده بود: اگر علی را ولایت دهید او را رهنما و رهنمون شده خواهید یافت.

گوید: داستان آن شعر چنین است که چون علی علیه السلام کشته شد فرزندانش تصمیم گرفتند که مرقد او را از

بیم تعرض بنی امیه پوشیده بدارند [و به همین سبب مقتضیاتی فراهم آوردند]. از این رو در همان شب شب دفن علی علیه السلام مردم را نسبت به مزار او دچار تصورات گوناگون کردند. پسران علی (ع) نخست تابوتی را که از آن بوی کافور برمی خاست بر شتر نری نهادند و با ریسمانها استوار بستند و در تاریکی شب همراه تنی چند از افراد مورد اعتماد خویش آن را از کوفه بیرون فرستادند و خود شایع کردند که آن را به مدینه می برند تا کنار مرقد فاطمه (ع) به خاک بسپارند. همچنین استری بیرون آوردند که بر آن جنازه ای پوشیده و در پارچه پیچیده بود و چنین تصور می شد که می خواهند آن را در حیره به خاک بسپارند. چند گور هم کردند، یکی در مسجد و یکی کنار میدان قصر یعنی ساختمان حکومتی و یکی هم در حجره ای از خانه های خاندان جعده بن هبیره مخزومی و کنار دیوار خانه عبدالله بن یزید قسری کنار در کاغذ فروشان که در قبله مسجد بود و یکی در کناسه و یکی هم در ثویه و بدین ترتیب محل آرامگاه آن حضرت بر مردم پوشیده ماند و از محل دفن او کسی به حقیقت، جز پسرانش و برخی از یاران بسیار مخلص او، آگاه نشد. آنان سحرگاهان آن شب بیست و یکم پیکر شریفش را بیرون بردند و در نجف و همان جا که به غری معروف است و بر طبق وصیت و عهدی که با آنان کرده بود به خاک سپردند و محل دفن او

بر مردم پوشیده ماند. از صبح آن روز شایعات مختلفی که با یکدیگر به شدت تفاوت داشت میان مردم منتشر شد و سخنان گوناگون در مورد محل گور شریف آن حضرت نقل شد. گروهی هم مدعی شدند که همان شب جماعتی از قبیله طی آن شتر را که همراهانش آن را گم کرده بودند پیدا کردند و دیدند بر آن صندوقی است، پنداشتند در آن مال است و چون متوجه شدند، ترسیدند که از ایشان مطالبه شود، صندوق را دفن کردند و شتر را کشتند و گوشت آن را خوردند. (۲۶۵) این خبر میان بنی امیه شایع شد و آنرا راست پنداشتند و ولید بن عقبه اییاتی سرود و [ضمن آن] از آن حضرت یاد کرد:

در صورتی که شتر به سبب حمل جسد او گم شود او هرگز راهنما و هدایت شده نبوده است .

شیخ ابوالقاسم بلخی همچنین از جریر بن عبدالحمید، از مغیره ضبی نقل می کند که می گفته است گروهی که می خواستند به عیادت ولید بن عقبه که گرفتار بیماری سختی بود بروند از کنار حسن بن علی (ع) گذشتند. امام حسن (ع) هم به عیادت او آمد. ولید به او گفت: من از هر چه که میان من و همه مردم بوده است به پیشگاه خداوند توبه می کنم مگر از آنچه میان من و پدرت بود که از آن توبه نمی کنم. شیخ ما ابوالقاسم بلخی می گوید: و به سبب آنکه روزگار حکومت عثمان، علی (ع) بر او حد جاری کرد و از ولایت کوفه عزل شد دشمنی و

کینه اش با علی سخت تر شد. اخبار صحیحی که محدثان در صحت آن هیچ شک و تردید ندارند اتفاق دارد که پیامبر (ص) به علی (ع) فرموده است: کسی جز منافق تو را دشمن نمی دارد و کسی جز مومن تو را دوست نمی دارد.

گوید حبه عرنی از علی (ع) روایت می کند که فرموده است: خدای عزوجل میثاق هر مومن را بر دوستی من گرفته است و میثاق هر منافقی را بر دشمنی با من گرفته است و اگر بینی مومن را با شمشیر بزنم مرا دشمن نمی دارد و اگر دنیا را بر منافق ببخشم مرا دوست نمی دارد.

عبدالکریم بن هلال، از اسلم مکی، از ابوالطفیل نقل می کند که می گفته است خودم شنیدم که علی (ع) می فرمود: اگر بینی مومن را با شمشیر بزنم مرا دشمن نمی دارد و اگر بر منافق زر و سیم نثار کنم مار دوست نخواهد داشت. خداوند میثاق مومنان را به محبت من و میثاق منافقان را به دشمنی و کینه توزی با من گرفته است و هیچ مومنی به من کینه ندارد و هیچ منافقی هرگز مرا دوست ندارد.

شیخ ابوالقاسم بلخی همچنین می گوید: گروه بسیاری از محدثان از جماعتی از صحابه روایت کرده اند که می گفته اند: ما به روزگار پیامبر (ص) منافقان را نمی شناختیم مگر به کینه توزی آنان نسبت به علی بن ابی طالب.

ابراهیم بن هلال صاحب کتاب الغارات در زمره کسانی که از علی علیه السلام جدا شده و به معاویه پیوسته اند. یزید بن حجیه تیمی

، از بنی تیم بن ثعلبه بن بکر بن وائل را نام برده است . (۲۶۶) علی علیه السلام او را به امارت ری و دستبندی [بخشی گسترده میان ری و همدان] گماشت . او خراج را شکست (۲۶۷) و اموال را برای خود برداشت و علی (ع) او را به زندان انداخت و یکی از بردگان آزاد کرده خود به نام سعد را بر او گماشت ولی یزید هنگامی که سعد خواب بود شتران خود را که آماده بود نزدیک آورد و گریخت و به معاویه پیوست و این دو بیت را سرود:

من سعد را گول زدم و شترانم مرا همچون تیر به شام رساندند و چیزی را که بهتر بود برگزیدم . سعد را همچنان که زیر عبا خفته بود رها کردم و سعد غلامی سرگشته و گمراه است .

یزید خود را به رقه رساند و هر کس که از علی (ع) جدا می شد نخست خود را به رقه می رساند و آنجا می ماند تا معاویه اجازه ورود دهد. رقه ، رها و قرقیسیاء و حران از شهرهای تحت حکومت معاویه بود و ضحاک بن قیس بر همه آنها امارت داشت . هیئت ، عانات ، نصیبین ، دارا، آمد و سنجار از شهرهای تحت تصرف علی علیه السلام بود و مالک اشتر بر آنها امارت داشت و آن دو همه ماهه با یکدیگر جنگ و برخورد می کردند. (۲۶۸)

یزید بن حجیه در همان حال که در رقه بود اشعاری در هجو علی (ع) سرود که از جمله آن ابیات چنین است :

ای وای که در

رقه شب من چه طولانی است بدون اینکه گرفتار عشق و درد شده باشم نخواییده ام ...

ابراهیم بن هلال ثقفی می گوید: روزی که یزید بن حجیه گریخت ، زیاد بن خصفه تیمی به علی علیه السلام گفت : ای امیرالمومنین مرا از پی او گسیل دار تا او را برگردانم . چون این سخن او به اطلاع یزید بن حجیه رسید چنین سرود:

به زیاد بگو که من او را کفایت کردم و کارهای خود را رو به راه ساختم و آنچه را که او آن را سرزنش می کرد رها کردم ، دری استوار و مورد اعتماد را گشودم که نمی توانی بر آن راه یابی ...

ابن هلال می گوید: یزید بن حجیه شعر دیگری هم به عراق فرستاد که در آن علی (ع) را نکوهش کرده و گفته بود که از دشمنان است . علی (ع) بر او نفرین کرد و پس از نماز به یاران خود فرمود: دستهایتان را بلند کنید و بر او نفرین فرستید و علی (ع) نفرین کرد و آنان آمین گفتند.

ابوالصلت تیمی می گوید: نفرین علی علیه السلام بر او چنین بود: پروردگارا! همانا یزید بن حجیه با اموال مسلمانان گریخته و به قوم تبهکار پیوسته است . خدایا مکر و حيله او را از ما کفایت فرما و او را مکافات کن ، مکافات ستمکاران . گوید: مردم ، دستهای خود را برافراشتند و آمین گفتند . عفاق بن شرحبیل بن ابی رهم تمیمی که پیری سالخورده بود و از کسانی است که بعد از شهادت حضرت امیرالمومنین ، علیه حجر بن عدی شهادت داد و

معاویه او را کشت ، پرسید که این قوم بر چه کسی نفرین می کنند؟ گفتند: بر یزید بن حجیه . گفت : ای خاک بر دستهایتان باد! آیا بر اشراف ما نفرین می کنید؟ مردم برخاستند و او را چنان زدند که نزدیک بود بمیرد. زیاد بن خصفه برخاست او از شیعیان علی (ع) بود و گفت : پسر عموی مرا به من واگذارید. علی (ع) فرمود: پسر عموی را به او واگذارید. مردم دست از او برداشتند و زیاد دست عفاق را گرفت و او را از مسجد بیرون برد و کنار او حرکت می کرد و خاک از چهره اش می زدود و عفاق می گفت : به خدا سوگند تا هنگامی که بتوانم حرکت کنم و راه بروم شما را دوست نمی دارم ، به خدا سوگند هرگز شما را دوست نخواهم داشت . زیاد می گفت : این برای تو زیانبخش تر و بدتر است . زیاد ضمن یادآوری این نکته که مردم عفاق را چگونه می زدند این ابیات را سروده است :

عفاق را به هدایت فرا خواندم ولی نسبت به من غل و غش کرد و پشت به حق کرد و ناهنجار می گفت و خشمگین بود. اگر حضور و دفاع من از عفاق نمی بود از او هم همچون عنقاء باقی نمی ماند [بلای بزرگی بر او می رسید]...

عفاق به زیاد گفت : اگر من هم شاعر می بودم پاسخت را می دادم ولی من شما را از سه خصلت که در شماست آگاه می کنم که به خدا سوگند خیال نمی

کنم با آن سه خصلت شما از این پس به چیزی برسید که شما را شاد کند.

نخست اینکه شما بسوی مردم شام حرکت کردید و در سرزمین ایشان برایشان وارد شدید و با آنان جنگ کردید و همین که آنان پنداشتند که شما بر آنان چیره خواهید شد قرآن‌ها را برافراشتند و شما را مسخره کردند و با این حيله شما را از خود کنار زدند و به خدا سوگند که دیگر هرگز با آن کوشش و تندی و شماری که وارد آن سرزمین شدید وارد نخواهید شد.

دوم آنکه شما داوری فرستادید آن قوم هم داوری فرستادند. داور شما، شما را خلع کردت داور آنان، آنان را پایدار ساخت. سالار آنان در حالی که به او لقب امیرالمومنین داده شده بود برگشت و شما در حالی که یکدیگر را لعن می کنید و نسبت به یکدیگر کینه دارید برگشتید و به خدا سوگند که آن قوم همواره در برتری هستند و شما در فرود.

سوم آنکه قاریان قرآن و دلیران شما با شما مخالفت کردند، شما بر آنان حمله بردید و با دست خود آنان را سر بریدید و به خدا سوگند که پس از آن همواره سست و ناپایدارید.

گوید: عفاق پس از آن هرگاه از کنار ایشان می گذشت می گفت: خدایا من از ایشان بیزارم و دوست پسر عفانم. و آنان می گفتند: پروردگارا! ما دوستان علی هستیم و از ابن عفان و از تو ای عفاق بیزاریم. گوید: عفاق از این کار دست بردار نبود. قوم او مردی که جملات مسجع را همچون جملات کاهنان می ساخت دیدند

و به او گفتند: ای وای بر تو آیا نمی توانی با جملات مسجع خود شر این مرد را از ما کفایت کنی؟ گفت: آسوده باشید او را کفایت کردم، و چون عفاق از کنار آنان گذشت و آن سخن خود را تکرار کرد، آن مرد به او مهلت نداد و گفت: خدایا عفاق را بکش که نفاق در سینه نهان دارد و شقاق را آشکار و فراق را هویدا ساخته است و اخلاق را دگرگون کرده است. عفاق گفت: ای وای بر شما، چه کسی این [مرد] را بر من چیره ساخته است؟ آن مرد خودش گفت: خداوند مرا برانگیخته و بر تو چیره ساخته است تا زبان تو را بیرم و پیکان ترا از کار بیندازم و شیطان ترا برانم. (۲۶۹)

گوید: از آن پس دیگر آن مرد از کنار قوم خود عبور نمی کرد بلکه از کنار قبیله مزینه عبور می کرد.

دیگر از کسانی که از علی علیه السلام جدا شده است، عبدالله بن عبدالرحمان بن مسعود بن اوس بن ادريس بن معتب ثقفی است که نخست از همراهان معاویه بود و در جنگ صفین به علی (ع) پیوست و همراه او در جنگ شرکت کرد، باز به معاویه پیوست و علی علیه السلام او را هجنع یعنی دراز قد نامید.

دیگر از آن اشخاص، قعقاع بن شور است، (۲۷۰) که علی علیه السلام او را به امارت کسکر (۲۷۱) گماشت و از برخی کارهای او ناراحت شد، از جمله اینکه زنی را به همسری گرفت که صد هزار درهم

کابین او قرار داد و قعقاع گریخت و به معاویه پیوست .

دیگر از کسانی که گریخت و به معاویه پیوست نجاشی شاعر (۲۷۲) از خاندان حارث بن کعب بود. او در جنگ صفین شاعر مردم عراق بود و علی (ع) به او فرمان داد تا پاسخ شاعران شام همچون کعب بن جعیل و دیگران را بدهد، نجاشی در کوفه میگساری می کرد و علی (ع) بر او حد شربخواری زد، او خشمگین شد و به معاویه پیوست و علی (ع) را هجو گفت .

ابن کلبی ، از عوانه نقل می کند

ابن کلبی ، از عوانه نقل می کند که می گفته است : نجاشی روز اول ماه رمضان از خانه اش بیرون آمد و از کنار ابوسمال اسدی (۲۷۳) که کنار خانه خود نشسته بود عبور کرد. ابوسمال به او گفت : کجا می خواهی بروی . گفت : به کناسه می روم . گفت : میل داری از کله های گوسپند و گوشت آمیخته با دنبه که از دیشب سر شب در تنور نهاده ام و هم اکنون کاملاً پخته و آماده شده است بخوری ؟ نجاشی گفت : ای وای بر تو، در نخستین روز رمضان ! گفت : ما را از آنچه نمی دانیم رها کن . نجاشی گفت : پس از خوراک چه داری ؟ گفت : شرابی ارغوانی که نفس را خوشبو می کند و در رگها جریان می یابد و بر نیروی جنسی می افزاید و خوراک را هضم و گوارا می کند و شخص زبان بسته و گول را گویا می کند. نجاشی آنجا فرود آمد. نخست هر دو چاشت خوردند و

سپس برایش باده آورده و باده گساری کردند. چون نزدیک غروب شد شروع به عربده کشی کردند. همسایه یی داشتند از شیعیان علی علیه السلام که نزد او آمد و داستان آن دو را گفت. علی (ع) گروهی را فرستاد تا خانه را محاصره کردند. ابوسمال به یکی از خانه های بنی اسد پرید و گریخت. نجاشی گرفتار شد و او را به حضور علی (ع) آوردند. چون صبح شد او را در حالی که شلواری بر پا داشت سر پا نگهداشتند. نخست هشتاد تازیانه اش زدند و سپس بیست تازیانه دیگر بر او زدند. او گفت: ای امیرالمومنین! هشتاد تازیانه حد میگساری را دانستم ولی این افزونی به چه سبب؟ فرمود برای گستاخی تو نسبت به خدا و اینکه روزه ماه رمضان را افطار کردی. و سپس او را همچنان میان مردم سراپا نگهداشت. کودکان بر سر نجاشی فریاد می کشیدند و می گفتند: نجاشی به خود کثافت کرده است! نجاشی به خود کثافت کرده است! و او می گفت هرگز؛ که شلوار من یمانی و استوار می باشد و سربند آن موین است.

گوید: در این هنگام هند بن عاصم سلولی از کنار نجاشی گذشت و بر او ردایی راه راه انداخت و [مردم] بنی سلول شروع به عبور کردن از کنار او کردند و بر او ردهای بسیار افکندند آن چنان که بر او ردای بسیاری جمع شد. نجاشی بنی سلول را مدح کرد و چنین سرود:

هرگاه خداوند بخواهد بر یکی از بندگان صالح و پرهیزگار خویش درود فرستد،

دروود خداوند بر هند بن عاصم باد. من هر سلولی را که فراخوانده ام بیدرننگ به سوی فراخواننده برتری و مکارم شتافته است

...

نجاشی سپس به معاویه پیوست و علی (ع) را هجو گفت و چنین سرود:

چه کسی این پیام را از من به علی می رساند که من در زینهارى قرار گرفتم و دیگر بیمی ندارم . من چون در امور شما اختلاف دیدم خود را به جایگاه حق کشاندم .

عبدالملک بن قریب اصمعی ، از ابن ابی الزناد نقل می کند که می گفته است : هنگامی که معاویه بار عام داده بود نجاشی پیش او رفت . معاویه که نجاشی را با آنکه برابر او بود ندیده بود به پرده دار خود گفت : نجاشی را بخوان . نجاشی گفت : ای امیرالمومنین ! من نجاشی هستم که برابرت قرار دارم همانا مردان به تنومندی سنجیده نمی شوند، تو از هر مرد به کوچکترین اعضای او یعنی دل و زبانش نیاز داری . معاویه گفت : وای بر تو! آیا تو این شعر را گفته ای که :

اسب تیزرو که سخت تاخت و تاز می کرد و شیهه او چون غرش بود، در حالی که نیزه ها نزدیک بود، پسر حرب را از معرکه رهاوند و همین که با خود گفتم پیکان نیزه ها او را فرو گرفت ، دو ساق و دو قدم تیزرو او را از آوردگاه به در برد.

معاویه آن گاه با دست ، ملایم به سینه نجاشی زد و گفت : ای وای بر تو، کسی چون مرا اسب از آوردگاه نمی برد. نجاشی گفت : ای

امیرالمومنین منظور من در این شعر تو نبودی من عتبه را در نظر داشتم .

مولف کتاب الغارات روایت می کند که چون علی علیه السلام نجاشی را حد زد، یمانی ها از این کار خشمگین شدند. صمیمی ترین فرد یمانی ها با نجاشی طارق بن عبدالله بن کعب نهدی بود که نزد علی (ع) رفت و گفت : ای امیرالمومنین ما نمی پنداشتیم که مطیع و نافرمان و اهل وحدت و تفرقه افکنان ، در پیشگاه والیان دادگر و کانهای فضیلت ، در پاداش یکسان باشند، تا این کار ترا نسبت به برادرم حارث دیدم . تو در سینه های ما آتش افروختی و کارهای ما را پراکنده ساختی و ما را به راهی کشاندی که چنین می بینم که هر کس به آن راه رود به آتش درافتد. علی علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود: و همانا که آن جز بر مردم خدا ترس ، گران است (۲۷۴). ای مرد نهدی ! مگر جز این بوده که نجاشی مردی از مسلمانان است که حرمتی از حرمت های خداوند را دریده و ما او را حد زده ایم که کفاره اش بوده است ؟ وانگهی خداوند متعال می فرماید: دشمنی قومی شما را وادار به آن نکند که دادگری نکنید. دادگری کنید که آن به پرهیزگاری نزدیک تر است . (۲۷۵)

گوید: چون طارق از نزد علی علیه السلام بیرون آمد اشتر او را دید و گفت :

ای طارق ! تو به امیرالمومنین گفته ای : دل های ما را آکنده از سوز خشم و کارهای ما را پراکنده کرده ای ؟ طارق گفت :

آری ، من گفته ام . اشتر گفت : به خدا سوگند آن چنان که تو گفته ای نیست . دل‌های ما گوش به فرمان اوست و کارهای ما همه برای او هماهنگ است . طارق خشمگین شد و گفت : ای اشتر بزودی خواهی دانست نه چنان است که گفته ای . و چون شب فرا رسید او و نجاشی شبانه به سوی معاویه رفتند . چون به دربار معاویه رسیدند آن کس که اجازه ورود می داد نزد معاویه رفت و خبر داد که طارق و نجاشی آمده اند . در آن هنگام گروهی از سرشناسان مردم از جمله عمرو بن مروه جهنی و عمرو بن صیفی و دیگران حضور معاویه بودند ، و چون طارق و نجاشی نزد او درآمدند ، معاویه به طارق گفت : خوشامد بر آنکه درختش پر شاخ و برگ و ریشه اش استوار است آن کس که همواره سرور بوده و کسی بر او سروری نکرده است ؛ مردی که از او خطا و لغزشی پدیدار شد و از شخصی فتنه انگیز که مایه گمراهی بود پیروی کرد ، شخصی که پای در رکاب فتنه کرد و بر پشت آن سوار شد و سپس به تاریکی و ظلمت فتنه و صحرای سرگردانی آن در آمد و گروه بسیاری از سفلگان بی دل و اندیشه از او پیروی کردند: آیا در قرآن تدبیر نمی کنند یا بر دل‌ها قفل های آن (۲۷۶) است .

طارق برخاست و گفت : ای معاویه من سخن می گویم و ترا خشمگین نسازد . آن گاه در حالی که شمشیر خود تکیه زد چنین گفت : همانا آن کس که

در همه حال ستوده است فقط پروردگاری است که برتر از همه بندگان خویش است و بندگان همه در نظر اویند و نسبت به کردار و گفتار همه بندگان بینا و شنواست . میان ایشان از خودشان پیامبری برانگیخت تا بر آنان کتابی را که خود هرگز آن را نخوانده بود و با دست خویش نمی نوشت ، که یاوه گویان به شک و تردید می افتادند، بخواند و سلام و درود بر آن پیامبر باد که نسبت به مومنان بسیار مهربان و نیکوکار بود. اما بعد، همانا که ما در محضر امامی پرهیزکار و دادگر بودیم و همراه مردانی پرهیزگار و درست کردار از اصحاب رسول خدا(ص) که همواره گلدسته هدایت و نشانه های دین بوده اند و همگی پشت در پشت هدایت یافتگان و شیفتگان دین بوده اند نه دنیا، و همه خیر و نیکی در ایشان بود. پادشاهان و سران مردم و افراد خانواده وار و شریف که نه عهد شکن بودند و نه ستمکار از آنان پیروی می کردند و کسی از آنان رویگردان نشده است مگر به سبب حق و تلخی آن ، که چون آن را چشیدند تاب نیاوردند، یا به سبب سختی راه ایشان . آنان که رویگردان شده اند بدین سبب است که دنیاپرستی و پیروی از خواهشهای نفسانی بر آنان چیره شده است ، و امر خدا مقدر است و نافذ. پیش از ما جبله بن ایهم (۲۷۷) به سبب گریز از خواری و نپذیرفتن زبونی در راه خدا از اسلام جدا شد، اینک ای معاویه اگر ما بار بستیم و به تو پیوستیم و

رکاب به سوی تو زدیم بر خود مباحث مکن . این سخن خویش را می گویم و از خداوند بزرگ برای خودم و همه مسلمانان
آمزش می طلبم .

این سخنان بر معاویه سخت گران آمد و خشمگین شد، اما خویشتنداری کرد و گفت : ای بنده خدا، ما به آنچه گفتیم
نخواستیم ترا به رنج تشنگی اندازیم و از آبشخور امید دورت کنیم ولی سخن گاه گفته می شود و نه چنان است که کردار
مطابق آن گفتار باشد. معاویه طارق را همراه خود بر تخت خویش نشاند و چند جامه زربقت و پارچه گرانها بر او افکندند
وروی به سوی او کرد و تا هنگامی که او برخاست همچنان با او سخن می گفت .

چون طارق برخاست عمروبن مره و عمروبن صیفی که هر دو از قبیله جهینه بودند نیز برخاستند و چون بیرون آمدند او را
سخت سرزنش کردند که چرا با معاویه چنان سخن گفته است . طارق گفت : به خدا سوگند من برای آن سخنرانی برنخاستم
مگر اینکه پنداشتم زیرزمین برای من بهتر از روی زمین است و این بر اثر شنیدن سخنان معاویه بود که بر کسی عیب و نقص
گرفت که به مراتب از او در دنیا و آخرت بهتر است و بر ما بالید و به سلطنت خویش فریفته شد. وانگهی بر دیگر یاران پیامبر
(ص) عیب گرفت و از مقام ایشان کاست و آنان را نکوهش کرد و من در برابرش ایستادم و خداوند بر من واجب کرده است
که در آن مقام ، جز حق نگویم و برای کسی که در این اندیشه نباشد

که فردا [قیامت] به کجا می رود چه خیری است؟

چون این سخن طارق به اطلاع علی علیه السلام رسید، فرمود: اگر این مرد نهدی آن روز کشته می شد شهید بود. (۲۷۸)

معاویه پس از حکمیت به ابوالعریان هیثم بن اسود که از هواخواهان عثمان بود و همسرش از شیعیان علی (ع) بود و اخبار مربوط به لشکر معاویه را می نوشت و برگردن اسبها می آویخت و آنها را به لشکرگاه علی (ع) می فرستاد و آنان آن اخبار را به امیرالمومنین می دادند گفت: ای هیثم آیا در جنگ صفین مردم عراق نسبت به علی خیرخواه تر بودند یا مردم شام نسبت به من؟ گفت: عراقیان پیش از آنکه گرفتار این بلائی تفرقه بشوند برای سالار خود خیرخواه تر بودند. گفت: از کجا این سخن را می گویی؟ گفت چون مردم عراق بر مبنای دین نسبت به او خیرخواه بودند و حال آنکه مردم شام بر مبنای مصالح دنیایی خویش نسبت به تو خیرخواهی می کردند و دینداران شکیباترند و آنان اهل بینش و بصیرت اند و حال آنکه دینداران، اهل طمع هستند؛ ولی به خدا سوگند چیزی نگذشت که عراقیان هم دین را پشت سر خود انداختند و به دنیا چشم دوختند و به تو پیوستند. معاویه گفت: پس چه چیز اشعث را بازداشت که نزد ما آید و آنچه داریم طلب کند. گفت: چون اشعث خود را گرامی تر از این می دانست که در جنگ سالار باشد و در آزمندی، دنباله رو.

و از جمله کسانی که از علی

علیه السلام جدا شدند برادرش عقیل بن ابی طالب بوده است . عقیل به کوفه آمد و حضور امیرالمومنین رسید و از او چیزی [بیش از سهم خود] مطالبه کرد. علی (ع) مقررری او را پرداخت . عقیل گفت : من چیزی از بیت المال می خواهم . فرمود: تا روز جمعه همین جا باش . چون علی (ع) نمازجمعه گزارد به عقیل فرمود: در مورد کسی که به این جمعیت خیانت کند چه می گویی ؟ گفت : بسیار مرد بدی است . فرمود: تو به من فرمان می دهی که به آنان خیانت کنم و به تو بیخشم . عقیل چون از حضور امیرالمومنین بیرون آمد به سوی معاویه رفت و معاویه همان روز که عقیل به شام رسید صد هزار درهم به او پرداخت و سپس عقیل را با کنیه مورد خطاب قرار داد و گفت : ای ابویزید! آیا من برای تو بهترم یا علی ؟ گفت : علی را چنان دیدم که در خیر و ثواب خود را پیش از من مواظبت می کند و ترا چنان دیدم که مرا بیشتر از خودت [در مصالح دنیایی] مواظبی .

معاویه به عقیل گفت : در شما خاندان هاشم نوعی نرمی و ملایمت است . گفت : آری در ما ملایمت و نرمی است بدون آنکه سرچشمه اش سستی و ناتوانی باشد و قدرت و عزتی است که از زور و ستم نیست ، و حال آنکه ای معاویه ! نرمی شما غدر و مکر است و صلح و سلم شما کفر . معاویه گفت : ای ابویزید!

نه این همه .

ولید بن عقبه در مجلس معاویه به عقیل گفت : ای ابویزید برادرت در ثروت و توانگری از تو پیش افتاده است . گفت : آری بر بهشت هم از من و تو پیشی گرفته است : ولید گفت : به خدا سوگند که دهان علی آغشته به خون عثمان است . عقیل گفت : ترا با قریش چه کار! به خدا سوگند تو میان ما همچون کسی هستی که بزغاله یی او را شاخ زده باشد. ولید خشمگین شد و گفت : به خدا سوگند اگر تمام مردم زمین در کشتن عثمان دست داشته باشند همگان گرفتار عذاب سختی خواهند بود، و راستی که برادرت از همه این امت عذابش سخت تر خواهد بود. عقیل گفت : خاموش باش ! به خدا سوگند ما به یکی از بندگان او مشتاق تر از مصاحبت با پدرت عقبه بن ابی معیط هستیم .

روزی عمروعاص نزد معاویه بود، عقیل آمد، معاویه به عمروعاص گفت : امروز ترا از رفتار خود با عقیل خواهم خندانند. همین که عقیل سلام داد معاویه گفت : خوشامد بر کسی که عمویش ابولهب است . عقیل گفت : و سلام بر کسی که عمه اش حماله الحطب فی جیدها جبل من مسد (۲۷۹) است . و می دانیم که ام جمیل همسر ابولهب دختر حرب بن امیه [خواهر ابوسفیان و عمه معاویه] است .

معاویه گفت : ای ابویزید، گمان تو درباره عمویت ابولهب چیست ؟ گفت : هنگامی که دوزخ رفتی به سمت چپ برو، او را خواهی دید که با عمه ات ، حماله الحطب ،

همبستر شده است . ای معاویه آیا خیال می کنی فاعل بهتر است یا مفعول ؟ معاویه گفت : به خدا سوگند هر دو شان بدند .
(۲۸۰)

دیگر از کسانی که از امیرالمومنین علیه السلام جدا شده است حنظله کاتب بوده است که او و جریر بن عبدالله بجلی با یکدیگر از کوفه به قرقیسیاء رفتند و گفتند: ما در شهری که بر عثمان عیب گرفته شود نمی مانیم .

و از کسان دیگری که از علی (ع) جدا شده اند وائل بن حجر حضرمی است که خبر آن در داستان بسر بن اوطاه نقل شده است .

مؤلف کتاب الغارات از اسماعیل بن حکیم ، از ابومسعود جریری نقل می کند

مؤلف کتاب الغارات از اسماعیل بن حکیم ، از ابومسعود جریری نقل می کند که می گفته است : سه تن از بصریان برای دشمنی با علی علیه السلام با یکدیگر پیوند دوستی داشتند . آنان مطرف بن عبدالله بن شخیر و علاء بن زیاد و عبدالله بن شقیق بودند .

مؤلف کتاب الغارات می گوید: مطرف بن عبدالله بن شخیر مردی عابد و زاهد بود . هشام بن حسان ، از سیرین نقل می کند که می گفته است عمار بن یاسر به خانه ابومسعود رفت . ابن شخیر هم آنجا بود ، از علی (ع) به گونه ای یاد کرد که ناروا بود؛ عمار بانگ بر او زد که ای فاسق ، تو هم اینجایی ! ابومسعود گفت : ای ابویقظان [کنیه عمار یاسر] ترا به خدا سوگند می دهم در مورد میهمان خودم .

گوید: بیشتر دشمنان علی علیه السلام مردم بصره و طرفداران عثمان بودند و کینه های جنگ جمله در سینه هایشان بود . علی علیه السلام

چون در دین بسیار استوار بود کمتر به فکر دلجویی بود، او با علمی که در دین داشت و با اینکه فقط از حق پیروی می کرد دیگر به این موضوع اعتنا نداشت که چه کسی راضی خواهد بود و چه کسی ناراضی .

گوید: یونس بن ارقم ، از یزید بن ارقم ، از ابی ناجیه برده آزاد کرده ام هانی نقل می کند که می گفته است : حضور علی علیه السلام بودم . مردی پیش او آمد که جامه سفر بر تن داشت و گفت : ای امیرالمومنین من از شهری به حضورت آمده ام که در آن هیچ دوستداری برای تو ندیدم . علی (ع) پرسید: از کجا می آیی ؟ گفت : از بصره . فرمود: همانا آنان اگر می توانستند مرا دوست بدارند دوست می داشتند. من و شیعیانم در عهد و میثاق خداییم ، نه تا روز قیامت بر ما کسی افزوده می شود و نه کاسته .

ابوغسان بصری نقل می کند که عییدالله بن زیاد در بصره چهار مسجد ساخت که برای کینه توزی نسبت به علی بن ابی طالب علیه السلام و در افتادن به جان او بنا شده بود؛ و آن چهار مسجد: مسجد بنی عدی ، مسجد بنی مجاشع ، مسجدی که در محله علاف ها در بارانداز بصره قرار داشت و مسجدی در محله قبیله ازد بود.

از جمله کسانی که درباه او نقل شده که علی (ع) را دشمن می دانسته و نکوهش می کرده است حسن بن ابوالحسن بصری (۲۸۱) است که کنیه اش ابوسعید بوده است . حماد بن

سلمه از قول حسن بصری نقل می کند که می گفته است: اگر علی در مدینه خرمای خشک می خورد برایش بهتر از کارهایی بود که بدان در آمد. و نیز از او روایت می کنند که مردم را از نصرت دادن علی (ع) باز می داشته است.

همچنین در مورد او روایت کرده اند که گرفتار وسواس بود و یک بار که برای نماز وضو می گرفت و بر دست و پای خود آب فراوان می ریخت. علی (ع) او را دید و گفت: ای حسن، آب بسیاری می ریزی. او گفت: خونهای مسلمانانی که امیرالمومنین بر زمین ریخته است بیشتر است. علی (ع) پرسید: این کار ترا اندوهگین ساخته است؟ گفت: آری. فرمود: همواره اندوهگین باشی. گویند از آن پس حسن بصری تا هنگام مرگ همواره اندوهگین و دژم بود.

ولی یاران [معتزلی] ما این موضوع را درباره حسن بصری رد و آن را انکار می نمایند و می گویند او از دوستداران علی بن ابی طالب علیه السلام بوده و از کسانی است که همواره او را تعظیم می کرده است.

ابوعمر بن عبدالبر محدث در کتاب معروف خود، الاستیعاب فی معرفه الاصحاب، نقل می کند که کسی از حسن بصری درباره علی علیه السلام پرسید. حسن گفت: به خدا سوگند تیری استوار و راست از تیرهای خداوند برای دشمن خدا بود. او از عالمان وارسته و با فضیلت و سابقه این امت بود و به پیامبر خدا (ص) نزدیک بود، در اجرای فرمان خداوند کسل

و خواب آلوده نبود و در دین خدا سرزنش شده و نسبت به مال خداوند خائن نبود. فرامین واجب قرآن را نیکو انجام داد و بدین سان به بوستانهایی بهجت انگیز دست یازید. ای فرومایه! علی این چنین بود.

واقعی نقل می کند از حسن بصری که پنداشته می شد از علی (ع) منحرف است و چنان نبود درباره علی (ع) پرسیدند. گفت: من چه بگویم درباره کسی که چهار خصلت مهم در او جمع است: نخست اینکه او برای ابلاغ برائت از مشرکان، مورد اعتماد و امین بود. دوم، گفتار رسول خدا(ص) به او در جنگ تبوک، و اگر به چیزی دیگر غیر از نبوت که آن را استثناء نموده است دسترس نمی داشت آنرا هم استثناء می کرد. (۲۸۲) سوم این گفتار پیامبر (ص) که فرموده است: دو چیز گرانسنگ، کتاب خدا و عترت من هستند. چهارم اینکه هرگز کسی را بر او امارت نداد و حال آنکه بر دیگران امیران متعدد گماشت.

ابان بن عیاش (۲۸۳) می گوید: از حسن بصری در مورد علی (ع) پرسیدم. گفت: درباره او چه بگویم که سابقه و فضل و نزدیکی به رسول خدا و دانش و حکمت و فقه و اندیشه و فراوانی مصاحبت و دلیری و پایداری و تحمل سختی و پارسایی و قضاوت در او جمع بود. همانا علی در کار خویش سخت بلند مرتبه است؛ خداوند علی را رحمت کند و درود خدا بر او باد! من گفتم: ای ابوسعید، آیا برای کسی غیر از پیامبر می

گویی درود خدا بر او باد! گفت: هرگاه نامی از مسلمانان برده می شود برای آنان طلب رحمت کن و بر پیامبر و افراد خاندانش خاصه بر بهترین فرد خاندانش درود بفرست. گفتم: آیا علی از حمزه و جعفر بهتر است؟ گفت: آری. گفتم: و از فاطمه و دو پسرش بهتر است؟ گفت: آری به خدا سوگند که او از همه افراد خاندان محمد (ص) بهتر است و چه کسی می تواند شک کند که او بهتر از همه ایشان است و حال آنکه پیامبر (ص) فرموده است: پدر حسن و حسین از آن دو بهتر است. (۲۸۴)

هرگز بر علی نام مشرک اطلاق نشده و هرگز به گناه باده گساری متهم نبوده و همانا که رسول خدا (ص) به فاطمه (ع) فرموده است: ترا به همسری بهترین فرد امت خویش در آوردم و اگر در امت کسی بهتر از او می بود استثناء می نمود، و پیامبر (ص) میان اصحاب خود عقد برادری بست، و میان خود و علی عقد برادری منعقد کرد و پیامبر (ص) خود از همه مردم بهتر و برادرش نیز از همگان بهتر است. ابان می گوید: به او گفتم: ای ابوسعید! پس این سخنان که می گویند تو درباره علی گفته ای چیست؟ گفت: ای برادرزاده! خون خود را از این ستمگران حفظ می کنم و اگر آن سخنان نمی بود تیرها بر من می بارید.

شیخ ما ابو جعفر اسکافی که رحمت خداوند متعال بر او باد موضوعی

را گفته است که آن را در کتاب الغارات ابراهیم بن هلال ثقفی هم دیده ام و آن این است که با آنکه تشیع بر کوفه غلبه داشت برخی از فقیهان کوفه با علی (ع) ستیز می کردند و او را دشمن می داشتند و از جمله آنان مره همدانی (۲۸۵) است .

ابونعیم فضل بن دکین ، از فطر بن خلیفه (۲۸۶) نقل می کند که می گفته است : از مره شنیدم که می گفت : اگر علی (ع) شتری نر می داشت و برای خاندان خود آب کشی می کرد برای او بهتر از این کاری بود که دارد.

اسماعیل بن بهرام ، از اسماعیل بن محمد، از عمرو بن مره نقل می کند که می گفته است : به مره همدانی گفته شد، چرا خود را از علی کنار کشیده ای ؟ گفت : با کارهای پسندیده اش از ما پیشی گرفت و ما گرفتار کارهای ناپسندش شدیم . اسماعیل بن بهرام می گوید: برای ما روایت کرده اند که او دشنامهای بدتر می داده که ما از بیان آن خودداری می کنیم .

فضل بن دکین هم از قول حسن بن صالح نقل می کند که می گفته است : ابوصادق بر جنازه مره همدانی نماز نگزارد. فضل همچنین می گوید: شنیده ام ابوصادق به هنگام زنده بودن مره گفته است : به خدا سوگند هرگز ممکن نیست سقف یک حجره بر سر من و مره سایه افکند. می گوید: چون مره مرد، عمرو بن شرحبیل هم بر جنازه او حاضر نشد و گفت : به این جهت که در دل

خود نسبت به علی بن ابی طالب کینه یی داشت بر جنازه او حاضر نمی شوم .

ابراهیم بن هلال ثقفی می گوید: مسعودی هم از قول عبدالله نمیر این موضوع را برای ما روایت کرد و سپس خود عبدالله بن نمیر هم گفت : به خدا سوگند اگر مردی که در دلش چیزی نسبت به علی علیه السلام داشته باشد و بمیرد من هم بر جنازه اش حاضر نمی شوم و بر او نماز نمی گزارم .

دیگر از ایشان ، اسود بن یزید و مسروق بن اجدع هستند. سلمه بن کهیل می گوید: آن دو نزد یکی از همسران پیامبر (ص) می رفتند (۲۸۷) و از علی علیه السلام بدگویی می کردند و اسود بر همان حال مرد ولی مسروق تغییر عقیده داد و نمرود مگر آنکه هیچ گاه برای خداوند نماز نمی گزارد، تا آنکه پس از آن بر علی بن ابی طالب علیه السلام درود بفرستد و این به سبب حدیثی بود که از عایشه در فضیلت علی شنیده بود.

ابونعیم فضل بن دکین ، از عبدالسلام بن حرب ، از لیث بن ابی سلیم نقل می کند که مسروق می گفته است : علی همچون جمع کننده هیزم در شب است . (۲۸۸) ولی پیش از آنکه بمیرد از این عقیده خود بازگشت .

سلمه بن کهیل می گوید: من و زبید یمامی پس از مرگ مسروق نزد همسرش رفتیم . او ضمن گفتگو برای ما گفت که مسروق و اسود بن یزید در دشنام دادن به علی علیه السلام افراط کرده اند. اسود بر همان حال مرد ولی مسروق نمرود تا

آنکه خودم از او شنیدم بر علی درود می فرستد. پرسیدیم: این تغییر حالت برای چه در او پیش آمد؟ گفت: به سبب آنچه که از عایشه شنیده بود که [او] از پیامبر (ص) درباره فضیلت کسی که خوارج را بکشد، روایت می کرده است.

ابونعیم، از عمرو بن ثابت، از ابواسحاق نقل می کند که می گفته است: سه تن هرگز علی بن ابی طالب را باور نداشته اند و آن سه تن مسروق و مره و شریح بودند. و نقل شده است که چهارمین ایشان هم شعبی است. و از هیشم، از مجالد، از شعبی روایت شده است که مسروق از درنگ خود در پیوستن به علی علیه السلام پشیمان شد. اعمش، از ابراهیم تیمی نقل می کند که علی علیه السلام به شریح، پس از قضاوتی که در موردی کرده بود و علی (ع) آن را درست نمی دانست، فرمود: به خدا سوگند ترا دو ماه به بانقیا (۲۸۹) تبعید می کنم تا میان یهودیان قضاوت کنی. و در همان هنگام علی علیه السلام کشته شد. سالها گذشت و پس از اینکه مختار بن ابی عبید قیام کرد به شریح گفت: امیرالمومنین در آن روز به تو چه فرمود؟ گفت: چنین... Хльџ... مختار گفت: به خدا سوگند حق نداری بر زمین بنشینی و باید به بانقیا بروی و میان یهودیان قضاوت کنی. و او را به آنجا تبعید کرد و او دو ماه میان یهودیان قضاوت کرد.

دیگر از آنان ابووائل شقیق بن سلمه

است . او از طرفداران عثمان بود که همواره بر علی (ع) طعنه می زد. و گفته شده است که او عقیده خوارج را داشته است . و در اینکه او با خوارج همراه شده و بیرون رفته است اختلافی نیست ، ولی او در حالی که توبه کرد و از آن عقیده دست برداشت به حضور علی (ع) بازگشت .

خلف بن خلیفه می گوید: ابووائل می گفته است : چهار هزار تن بودیم که بیرون رفتیم و علی پیش ما آمد و چندان با ما گفتگو کرد که دو هزار تن از ما برگشتند.

مؤلف کتاب الغارات ، از عثمان بن ابی شیبه ، از فضل بن دکین ، از سفیان ثوری نقل می کند که می گفته است از ابووائل شنیدم می گفت : من در جنگ صفین شرکت کردم و چه صفهای بدی بود!

همو می گوید: ابوبکر بن عیاش ، از عاصم بن ابی الجنود نقل می کرد که می گفته است : ابووائل عثمانی بود و زرین حبیش ، علوی .

و از کسانی که سخت کینه توز و دشمن علی (ع) بوده است ابوبرده (۲۹۰) پسر ابوموسی اشعری است که دشمنی با او را مستقیم از پدر خویش به ارث برده است . عبدالرحمان بن جندب می گوید: ابوبرده به زیاد بن ابیه گفت : گواهی می دهم که حجر بن عدی به خداوند کافر شده است همچون کفر آن مرد اصلح [طاس] . عبدالرحمان می گفته است : ابوبرده از این سخن خود قصد نسبت دادن کفر به علی علیه السلام را داشته است که آن

حضرت اصلع بوده است .

همو می گوید: عبدالرحمان مسعودی از ابن عیاش منتوف نقل می کند که می گفته است خودم حاضر بودم که ابوبرده به ابوعدیه جهنی قاتل عمار یاسر گفت : آیا عمار را تو کشته ای ؟ گفت : آری گفت : دست خود را به من بده ، آن را گرفت و بوسید و گفت : هرگز آتش تو را لمس مکناد.

و ابونعیم ، از هشام بن مغیره ، از غصبان بن یزید نقل می کند که می گفته است خودم دیدم که ابوبرده به ابوعدیه قاتل عمار بن یاسر می گفت : خوشامد بر برادرم اینجا بیا. و او را کنار خود نشانده.

دیگر از منحرفان از امیرالمومنین علیه السلام

دیگر از منحرفان از امیرالمومنین علیه السلام ، ابو عبدالرحمان سلمی قاری است . مولف کتاب الغارات از عطاء بن سائب نقل می کند که مردی به ابو عبدالرحمان سلمی گفت : ترا به خدا سوگند می دهم اگر چیزی را از تو بپرسم حقیقت آن را به من می گویی ؟ گفت : آری ، و چون ابو عبدالرحمان تاء کید کرد که راست خواهد گفت ، آن مرد گفت : ترا به خدا سوگند می دهم سبب آنکه علی را دشمن می داری این نیست که روزی در کوفه اموالی را تقسیم کرد و به تو و خانواده ات از آن چیزی نرسید؟ گفت : اینک که مرا به خدا سوگند دادی آری ، سبب آن همین بود.

ابوعمر ضریر، از ابی عوانه نقل می کند که می گفته است میان عبدالرحمان بن عطیه و ابو عبدالرحمان سلمی در مورد علی (ع) (گفتگویی بود؛ سلمی رو به او کرد و گفت

: می دانی چه چیزی سالار ترا بر ریختن خونها گستاخ کرد؟ و مقصودش علی (ع) بود. عبدالرحمان بن عطیه به او گفت : چه چیزی او را گستاخ کرد؟ بی پدر کس دیگری جز تو باشد! او برای ما حدیث کرد که رسول خدا(ص) به اصحاب خود که در جنگ بدر شرکت کرده بودند فرمود: هر چه می خواهید بکنید که شما آمرزیده اید یا سخنی نزدیک به این سخن .

عبدالله بن عکیم ، عثمانی و عبدالرحمان بن ابی لیلی ، علوی بود. موسی جهنی از قول دختر عبدالله بن عکیم نقل می کند که می گفته است : روزی آن دو با یکدیگر گفتگو می کردند. پدرم به عبدالرحمان می گفت : اگر سالار تو [علی (ع)] صبر کند مردم به او می گروند.

سهم بن طریف ، عثمانی و علی بن ربیعہ ، علوی بود، وقتی امیر کوفه گروهی را برای گسیل داشتن به جنگ تعیین کرد و سهم بن طریف را هم از ایشان قرار داد، سهم به علی بن ربیعہ گفت : نزد امیر برو و با او درباره من گفتگو کن تا مرا معاف دارد. علی بن ربیعہ پیش امیر آمد و گفت : خداوند سامانت دهاد! سهم کور است او را معاف دار. گفت : معافش کردم . سپس آن دو یکدیگر را دیدند. علی به سهم گفت : من به امیر گفتم که تو کوری و مقصودم این بود که کوردلی .

قیس بن ابی حازم هم علی علیه السلام را سخت دشمن می داشت . وکیع ، از اسماعیل بن ابی خالد، از خود

قیس بن ابی حازم نقل می کند که می گفته است : من نزد علی علیه السلام رفتم تا در مورد حاجتی که داشتم با عثمان مذاکره کند، نپذیرفت و از این سبب او را دشمن می دارم .

می گویم : [ابن ابی الحدید] مشایخ متکلم ما رحمت خدا بر آنان باد این روایتی را که او از قول پیامبر (ص) نقل می کند که فرموده است : شما پروردگار خود را خواهید دید همان گونه که ماه شب چهاردهم را می بینید از او نمی پذیرند و می گویند: چون او علی (ع) را دشمن می دارد فاسق است و از او نقل می کنند که می گفته است : شنیدم علی (ع) روی منبر کوفه می گفت : به جنگ با ماندگان احزاب بروید و به این سبب کینه او در دلم جا گرفت .

سعید بن مسیب (۲۹۱) هم از منحرفان از علی علیه السلام است و عمر بن علی بن ابی طالب او را پاسخی درشت داده است . عبدالرحمان بن اسود، از ابوداود همدانی نقل می کند که می گفته است : در مسجد نزد سعید بن مسیب بودم عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام آمد. سعید گفت : ای برادرزاده نمی بینم که همچون برادران و پسرعموهایت بسیار به مسجد بیایی . عمر گفت : ای پسر مسیب آیا لازم است هرگاه به مسجد می آیم خود را به تو نشان دهم ! سعید گفت : دوست ندارم خشمگین شوی . شنیدم پدرت می گفت : مرا از سوی خداوند مقامی است که برای خاندان عبدالمطلب

بهرتر از هر چیزی است که بر روی زمین است . عمر گفت : من هم شنیدم پدرم می فرمود: هیچ سخن حکمت آمیزی در دل منافق باقی نمی ماند و از دنیا نمی رود تا آن را بر زبان آورد. سعید گفت : ای برادرزاده مرا منافق قرار دادی ؟ گفت : همین است که به تو گفتم . و برگشت .

زهری (۲۹۲) هم از منحرفان از علی علیه السلام است . جریر بن عبدالحمید، از محمد بن شیبه نقل می کند که می گفته است : در مسجد مدینه حاضر بودم و دیدم که زهری و عروه بن زبیر نشسته اند و درباره علی (ع) سخن می گویند و سپس به او دشنام دادند و سخن آنان به گوش علی بن حسین علیهما السلام رسید. آمد و کنار ایشان ایستاد و فرمود: ای عروه برای تو همین بس که پدرم [جدم] با پدرت به پیشگاه خدا محاکمه برد و خداوند به سود پدرم و زیان پدرت حکم فرمود؛ و اما تو ای زهری اگر در مکه می بودیم دمه آهنگری پدرت را نشانت می دادم .

و با اسناد بسیار روایت شده است که عروه بن زبیر می گفته است هیچ کس از اصحاب پیامبر(ص) تکبر و ناز نمی کردند مگر علی بن ابی طالب و اسامه بن زید.

عاصم بن ابی عامر بجلی ، از یحیی بن عروه نقل می کند که می گفته است : هرگاه پدرم نام علی را می برد دشنامش می داد، ولی یک بار به من گفت : پسر جان به خدا سوگند مردم

از علی و یاری دادن او بازنايستادند مگر اينکه همگی در طلب دنيا بودند. اسامه بن زيد کسی را پيش او فرستاد که عطای مرا بده و به خدا سوگند تو می دانی که اگر به کام شیر هم می رفتی من همراهت بودم. علی (ع) برای او نوشت این مال از کسانی است که برای آن جهاد کرده اند ولی من در مدینه اموالی دارم از آن هر چه می خواهی بردار. یحیی پسر عروه می گوید: تعجب می کردم که پدرم علی (ع) را این چنین توصیف می کند و در عین حال از او منحرف است و بر او عیب می گیرد.

زيد بن ثابت (۲۹۳) هم هواخواه عثمان بود و در آن مورد سخت تعصب می ورزید. عمرو بن ثابت هم از طرفداران عثمان بود و علی (ع) را دشمن می داشت و او همان کسی است که از ابویوب انصاری حدیث شش روز از شوال را... روایت کرده است. روایت شده است که عمرو بن ثابت سوار می شد و میان دهکده های شام می گشت و مردم را جمع می کرد و می گفت: ای مردم! علی مردی منافق بود. در شب عقبه می خواست پیامبر (ص) را مورد حمله قرار دهد. او را لعنت کنید. و مردم یک دهکده او را لعن می کردند و او به دهکده دیگر می رفت و همین سخن خود را تکرار می کرد و آنان را به لعن علی (ع) فرمان می داد و عمرو بن ثابت به روزگار معاویه بوده است. مکحول

(۲۹۴) هم از کسانی بود که علی (ع) را دشمن می داشت . زهیر بن معاویه ، از حسن بن حر نقل می کند که می گفته است : مکحول را دیدم که آکنده از بغض نسبت علی علیه السلام بود، چندان با او سخن گفتم که نرم شد و آرام گرفت .

محدثان از حماد بن زید نقل می کنند که می گفته است : اصحاب علی را نسبت به او پرمحبت تر از اصحاب گوساله (۲۹۵) نسبت به گوساله آنها می بینم . و این گفتار بسیار زشتی است .

و روایت شده است که در حضور شبا به بن سوار سخن از فرزندان علی (ع) و اینکه آنان در جستجوی خلافتند به میان آمد. او گفت : به خدا سوگند هرگز به آن نخواهند رسید. به خدا خلافت برای علی هم مستقیم نبود و یک روز هم به آن شاد نشد و چگونه ممکن است به فرزندانش برسد؟ هیهات ! نه ، به خدا سوگند کسی که به کشته شدن عثمان راضی باشد مزه خلافت را نخواهد چشید.

شیخ ما ابو جعفر اسکافی می گوید: همه مردم بصره و گروه بسیاری از مردم کوفه و مدینه او را دشمن می داشتند و مردم مکه هم همگی و بدون استثنا او را دشمن می داشتند و تمام افراد قریش با او ستیز می کردند و عموم مردم همراه بنی امیه و بر ضد او بودند.

عبدالملک بن عمیر، از عبدالرحمان بن ابی بکره نقل می کند که می گفته است شنیدم علی علیه السلام می گفت : هیچ کس از مردم آنچه که من از غم

و اندوه

دیده ام ندیده است . و سپس گریست ، درود خدا بر او باد. شعبی ، از شریح بن هانی نقل می کند که علی علیه السلام عرضه می داشت : پروردگارا من از تو بر ضد قریش کمک می خواهم که آنان پیوند خویشاوندی مرا برینند و حق مرا ربودند و منزلت بزرگ مرا کوچک ساختند و همگان بر ستیز با من هماهنگ شدند.

جابر از ابوالطفیل نقل می کند که می گفته است شنیدم علی (ع) عرضه می داشت : پروردگارا، من از تو بر ضد قریش کمک می خواهم زیرا آنها پیوند خویشاوندی مرا برینند و حق مرا غصب کردند و بر ستیز با من در کاری که من به آن سزاوارتر بودم هماهنگ شدند و سرانجام گفتند: بعضی از حق را بگیر و بعضی از آن را رها کن .

مسیب بن نجبه فزاری می گوید: علی علیه السلام می فرمود: هر کس از بنی امیه را در آب دیدند سرش را چندان در آب فرو برید که آب به دهانش وارد شود.

عمرو بن دینار، از ابن ابی ملکیه ، از مسور بن مخرمه نقل می کند که عبدالرحمان بن عوف ، عمر بن خطاب را دید و گفت : مگر ما در قرآن نمی خواندیم با آنان در پایان کار جنگ کنید همان گونه که در آغاز آن جنگ کردید؟ (۲۹۶) عمر گفت : چرا، ولی آن برای هنگامی است که بنی امیه امیران و بنی مخزوم وزیران باشند!

ابوعمر نهدی می گوید: از علی بن حسین علیهما السلام شنیدم می گفت : در مکه و مدینه بیست مرد نیست که ما را دوست

داشته باشد.

سفیان ثوری از عمرو بن مره از ابوالبختری نقل می کند که می گفته است : مردی که علی بن حسین را دشمن می داشت پیش رویش او را ستود. علی به او فرمود: من پایین تر از چیزی هستم که می گویی و بالاتر از آنم که در دل می پنداری .

ابوغسان نهدی می گوید: گروهی از شیعیان علی علیه السلام در رحبه به حضورش رسیدند، در حالی که بر حصیری کهنه نشسته بود. فرمود: چه چیزی شما را اینجا آورد؟ گفتند: دوستی و محبت تو ای امیرالمومنین . فرمود: همانا هر کس مرا دوست بدارد مرا در جایی که دوست می دارد ببیند خواهد دید. (۲۹۷) آن گاه فرمود هیچ کس پیش از من ، جز پیامبر خدا که درود بر او باد، خدا را عبادت نکرده است . روزی در حالی که من و پیامبر در سجده بودیم ابوطالب ناگهان بر ما در آمد و گفت : این کار را آشکارا کردید؟ سپس به من که نوجوانی بودم گفت : مواظب باش پسر عمویت را یاری ده ، هان ! که او را رها نکنی . و سپس شروع به تشویق من در مورد همکاری و یاری دادن او کرد. رسول خدا(ص) به او فرمود: عموجان آیا تو با ما نماز نمی گذاری ؟ گفت : ای برادرزاده فعلا نه ، و مرا به سجده وا مدارید و رفت .

جعفر بن احمر، از مسلم اعور، از حبه عرنی نقل می کند که علی علیه السلام فرموده است : هر که مرا دوست بدارد با من خواهد بود. همانا که اگر همه

روز روزه بگیری و همه شب برپا باشی و نماز بگزاری و میان صفا و مروه یا رکن و مقام کشته شوی و به هر مقام که می خواهی برسی خداوند ترا با آن کس که در هوای او هستی برانگیزد، اگر بهشتی است در بهشت و اگر دوزخی است در دوزخ .

جابر جعفی از علی علیه السلام نقل می کند

جابر جعفی (۲۹۸) از علی علیه السلام نقل می کند که می فرموده است : هر کس ما اهل بیت را دوست می دارد آماده شود، آماده شدنی برای بلا و سختی .

ابوالاحوص ، از ابوحیان ، از علی علیه السلام نقل می کند که فرموده است : در مورد من دو مرد هلاک می شوند: آنکه در محبت افراط و غلو کند و آن کس که دشمنی سرسخت باشد.

حماد بن صالح ، از ایوب ، از کهمس نقل می کند که علی علیه السلام فرموده است : سه گروه در مورد من هلاک می شوند: آن کس مرا لعن کند و شنونده ای که آن را اقرار کند و بر دوش کشنده بهتان و او عبارت است از پادشاه سرکشی که با لعنت بر من به او تقرب جویند و در حضورش از دین من بیزاری جویند و از حسب من بکاهند و همانا که حسب من حسب رسول خدا(ص) است و دین من دین اوست . و سه گروه در مورد من رستگار می شوند. آن کس که مرا دوست دارد و آن کس که دوستدار مرا دوست بدارد و آن کس که با دشمن من ستیز و دشمنی کند. هر کس کینه مرا بر قلب خود بیفشاند

یا مردم را بر کینه من تحریک کند یا از قدر و منزلت من بکاهد بدانند که خداوند دشمن و ستیزه کننده با اوست و خداوند دشمن کافران است .

محمد بن صلت ، از محمد بن حنفیه روایت می کند که می گفته است : هر کس ما را دوست بدارد خداوند او را به دوستی ما سود می رساند، هر چند اسیری میان دیلمان باشد.

ابوصادق (۲۹۹) از ربیعہ بن ناجد، از علی علیه السلام نقل می کند که می گفته است رسول خدا(ص) به من فرمود: همانا در تو شباهتی از عیسی بن مریم است که مسیحیان او را چنان دوست می دارند که او را به منزلتی که برای او روا نیست رسانده اند و یهودیان چنان او را دشمن می دارند که به مادرش تهمت زدند.

مولف کتاب الغارات ، این سخن علی علیه السلام را که در آن سخن از بیزاری جستن است به گونه دیگری غیر از آنچه در نهج البلاغه آمده نقل کرده است . او می گوید: یوسف بن کلیب مسعودی ، از یحیی بن سلیمان عبدی ، از ابو مریم انصاری ، از محمد بن علی باقر نقل می کند که فرموده است : علی (ع) بر منبر کوفه خطبه خواند و فرمود: بزودی بر شما دشنام دادن به من عرضه می شود و بزودی در آن مورد شما را سر می برند. اگر به شما دشنام دادن بر من پیشنهاد شد دشنامم دهید و اگر بر شما تبری جستن از من پیشنهاد شد همانا که من بر دین محمد (ص) هستم و نفرموده است :

از من تبری مجوید.

همچنین می گوید: احمد بن مفضل ، از حسن بن صالح ، از جعفر بن محمد (ع) نقل می کند که علی علیه السلام فرموده است : به خدا سوگند شما را برای اینکه مرا دشنام دهید خواهند کشت و با دست خود به گلوی خویش اشاره کرد و سپس گفت : اگر به شما فرمان دادند که به من دشنام دهید، دشنام بدهید ولی اگر به تبری جستن از من فرمان دادند همانا که من بر آیین محمد (ص) هستم . و آنان را از اظهار برائت باز نداشته است .

شیخ ما ابوالقاسم بلخی که خدایش رحمت کناد از سلمه بن کهیل ، از مسیب بن نجبه نقل می کند که می گفته است : در حالی که علی (ع) خطبه ایراد می کرد مردی برخاست و بانگ برداشت که وای از ستمی که بر من شده است . علی علیه السلام او را نزد خود خواند و چون نزدیک آمد به او فرمود: بر تو یک ستم شده است و حال آنکه بر من به شمار ریگها. گوید در روایت عباد بن یعقوب آمده است که علی (ع) او را فرا خواند و به او فرمود: آرام باش من هم به خدا سوگند مظلوم هستم . بیا بر آنکس که به ما ستم کرده است نفرین کنیم .

سدیر صیرفی (۳۰۰)، از ابوجعفر محمد بن علی باقر (ع) روایت می کند که می گفته است علی علیه السلام بیمار شد ابوبکر و عمر از او دیدن کردند و چون از خانه او بیرون آمدند حضور پیامبر

(ص) رفتند. فرمود: از کجا می آید؟ گفتند: از علی عیادت کردیم. فرمود: او را چگونه دیدید؟ گفتند: چنان دیدیم که بیماری او خطرناک است. فرمود: هرگز او نخواهد مرد تا نسبت به او غدر و ستم بسیار شود آن چنان که در این امت از لحاظ صبر و شکیبایی سرمشقی گردد که مردم پس از او، از او سرمشق گیرند.

عثمان بن سعید از عبدالله بن غنوی نقل می کند که علی علیه السلام در رجبه برای مردم سخنرانی کرد و فرمود: ای مردم گویا شما فقط می خواهید من این سخن را بگویم و می گویم که سوگند به خدای آسمان و زمین که پیامبر امی (ص) با من عهد کرده و فرموده است: امت بزودی پس از من با تو غدر و مکر می کند. هیشم بن بشیر، از اسماعیل بن سالم نظیر حدیث فوق را روایت کرده است و بیشتر اهل حدیث این خبر را با همین الفاظ یا کلماتی نزدیک به آن نقل کرده اند.

ابوجعفر اسکافی هم نقل می کند که پیامبر (ص) به خانه فاطمه (ع) آمد. علی (ع) را در حالت خواب یافت. فاطمه خواست او را بیدار کند فرمود: آزادش بگذار که بسیار شب زنده داریهای طولانی پس از من خواهد داشت و چه بسیار ستم و جفای سخت که از کینه نسبت به او به خاندان من خواهد شد. فاطمه (ع) گریست. پیامبر فرمودند: گریه مکن که شما دو تن با من خواهید بود و در موقف کرامت نزد من هستید.

و عموم مردم روایت کرده اند

که پیامبر (ص) در مورد علی (ع) فرموده اند: این دوست من است و من دوست اویم . با هر کس که با او دشمنی کند دشمنم و با هر کس که با او در صلح و آشتی باشد، آشتی هستم . یا با الفاظی نزدیک به این عبارت نقل کرده اند.

محمد بن عبیدالله بن ابی رافع ، از زید بن علی بن حسین (ع) نقل می کند که پیامبر (ص) به علی (ع) فرموده است : دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خدای عزوجل است .

یونس بن خباب ، از انس بن مالک نقل می کند که می گفته است : همراه رسول خدا(ص) بودیم علی هم با ما بود. از کنار بوستانی گذشتیم . علی گفت : ای رسول خدا می بینی که چه بوستان خوبی است . پیامبر فرمود: ای علی بوستان تو در بهشت از این بسیار بهتر است و از کنار هفت بوستان گذشتیم و علی (ع) همان سخن را گفت و پیامبر همان پاسخ را دادند. سپس پیامبر ایستادند، ما هم ایستادیم . پیامبر سر خود را بر سر علی نهاد و گریست . علی پرسید: ای رسول خدا چه چیزی شما را به گریه واداشته است ؟ فرمود: کینه هایی در دل قومی که آنها را برای تو آشکار نمی کنند مگر پس از آنکه مرا از دست بدهند. علی گفت : ای رسول خدا آیا شمشیر بر دوش نگیرم و آنان را نابود نسازم ؟ فرمود: بهتر آن است که صبر کنی . گفت : اگر صبر کنم چه

خواهد بود؟ گفت: سختی و مشقت خواهی دید. علی پرسید آیا در آن دین من سلامت خواهد بود؟ فرمود: آری، علی گفت: در این صورت به سختیها اعتنایی نخواهم کرد و اهمیت نمی دهم.

جابر جعفی، از امام باقر نقل می کند که گفته است علی علیه السلام می گفت: از هنگامی که خداوند محمد (ص) را به پیامبری برانگیخت از این مردم آسایش ندیدم. قریش از همان هنگام که کوچک بودم مرا بیم می دادند و چون بزرگ شدم با من دشمنی کردند تا آنکه خداوند رسول خویش را قبض روح نمود و آن رویدادی سخت و بزرگ بود و بر آنچه می گوئید و انجام می دهید خداوند یاری دهنده است. مؤلف کتاب الغارات از اعمش، از انس بن مالک نقل می کند که می گفته است شنیدم پیامبر (ص) می فرمود: بزودی مردی از امت من بر مردم چیره می شود که گشاده گلو فراخ روده است. بسیار می خورد و سیر نمی شود. گناه جن و انس را بر دوش می کشد. روزی به جستجوی امارت بر می آید، هرگاه بر او دست یافتید شکمش را بدرید. گوید: در آن هنگام چوبدستی در دست رسول خدا (ص) بود و به شکم معاویه اشاره می کرد. (۳۰۱)

می گویم [ابن ابی الحدید]: این خبر مرفوع کاملاً مناسب است با آنچه که علی علیه السلام در نهج البلاغه فرموده است و گفتار ما را تاء کید می کند که منظور امیرالمومنین از آن شخص، معاویه بوده است نه آن

چنان که بسیاری از مردم پنداشته اند که منظور زیاد بن ابیه یا مغیره بوده است .

جعفر بن سلیمان ضبعی ، از ابوهارون عبیدی ، از ابوسعید خدری نقل می کند که می گفته است : پیامبر (ص) روزی برای علی (ع) رنج و گرفتاریهایی را که پس از او خواهد دید بیان کرد و در آن باره بسیار توضیح داد. علی (ع) به پیامبر (ص) عرض کرد: ای رسول خدا، تو را به حق پیوند خویشاوندی سوگند می دهم تا به درگاه خدا دعا کنی و بخواهی که مرا پیش از توقض روح نماید. پیامبر فرمودند: چگونه ممکن است در مورد مدت عمر تو که مقدر و مقرر شده است چیزی مسالت کنم؟ علی گفت : ای رسول خدا در چه مورد با آنان که به من فرمان جنگ با ایشان را داده ای جنگ کنم؟ فرمود: در مورد بدعت پدید آوردن در دین .

اعمش ، از عمار دهنی ، از ابوصالح حنفی نقل می کند که می گفته است علی علیه السلام روزی به ما گفت : دیشب رسول خدا(ص) را در خواب دیدم و از آنچه بر سرم آمده است شکایت کردم ، تا آنکه گریستم . پیامبر به من فرمودند نگاه کن . نگاه کردم ، پاره سنگهای بزرگ آنجا بود و دو مرد به زنجیر کشیده را نیز دیدم . (اعمش می گفته است آن دو مرد معاویه و عمروعاص بودند.) من شروع به کوبیدن سرهای آن دو با سنگ کردم ؛ آنان می مردند و زنده می شدند و

من همچنان با سنگ سر آنها را می کوبیدم تا از خواب بیدار شدم .

عمرو بن مره نیز نظیر این حدیث را از ابوعبدالله نقل می کند که علی (ع) فرموده است : دیشب پیامبر (ص) را در خواب دیدم . به آن حضرت شکایت بردم ، فرمود: این جهنم است بنگر چه کسی را در آن می بینی . نگریستم معاویه و عمروعاص را دیدم که آنها را از پای خود باژگونه در آتش آویخته اند و سرهای آنان را با سنگ می کوبیدند.

قیس بن ربیع ، از یحیی بن هانی مرادی ، از قول مردی از قوم خود بنام زیاد بن فلان نقل می کند که می گفته است : ما و گروهی از شیعیان و ویژگیان علی علیه السلام در خانه اش بودیم . به ما نگریست و چون هیچ بیگانه یی ندید، فرمود: این قوم بزودی بر شما چیره می شوند دستهایتان را قطع می کنند و بر چشمهایتان میل خواهند کشید. مردی از میان ما گفت : ای امیرالمومنین تو در آن هنگام زنده خواهی بود؟ فرمود: هرگز، خداوند مرا از آن حفظ نماید. علی (ع) نگریست و متوجه شد که یکی از ما گریه می کند. فرمود: ای پسر زن کم عقل ! آیا می خواهی لذتها در دنیا و درجات را در آخرت با هم داشته باشی ! همانا که خداوند به صابران وعده داده است . زراره بن اعین (۳۰۲) از پدرش ، از امام باقر (ع) نقل می کند که می گفته است : علی علیه السلام چون نماز صبح می گزارد

همچنان تا هنگامی که آفتاب می دمید تعقیب می خواند و پس از طلوع خورشید درویشان و بینوایان و دیگران گردش جمع می شدند و به آنان فقه و قرآن می آموخت و در ساعت معینی از آن مجلس بر می خاست . روزی برخاست و از کنار مردی گذشت و آن مرد به علی (ع) دشنامی داد.

(زراره می گوید: امام باقر (ع) هم نام آن شخص را نگفت) علی (ع) هماندم برگشت و به فراز منبر رفت و فرمان داد مردم را به مسجد فرا خوانند [و چون آمدند نخست] خدا را حمد و ستایش کرد و بر پیامبر درود فرستاد و سپس چنین فرمود: ای مردم ، همانا هیچ چیز، پر بهره تر و محبوبتر در پیشگاه خداوند متعال از بردباری و دانش امام نیست . همانا آن کس را که از نفس خویش پنددهنده یی نباشد از سوی خدا برای او نگهدارنده ای نخواهد بود. همانا هر کس از خویشتن انصاف دهد خدای بر عزت او می افزاید. همانا که زبونی در راه فرمانبرداری از خداوند به خدا نزدیکتر است از توانگری و عزت در معصیت خداوند. سپس فرمود: آن کس که پیش تر آن سخن را گفت کجاست ؟ آن شخص نتوانست انکار کند، برخاست و گفت : ای امیرالمومنین من بودم ! علی (ع) گفت : همانا اگر بخواهم می توانم بگویم . آن مرد گفت : چه خوب است عفو و گذشت نمایی که تو شایسته آنی . فرمود: آری عفو کردم و گذشتم . گوید: به امام باقر گفته شد:

علی (ع) چه می خواست بگوید؟ فرمود: می خواست نسب آن مرد را بیان کند.

همچنین زراره می گوید: به جعفر بن محمد علیها السلام گفته شد اینجا گروهی هستند که بر علی (ع) عیب و خرده می گیرند. فرمود: این بی پدرها به چه چیز بر او خرده می گیرند! آیا در او چیزی برای عیب گرفتن وجود دارد؟ به خدا سوگند هرگز دو کار که طاعت خدا بود بر علی (ع) عرضه نشد مگر آنکه سخت ترین و دشوارترین آن را انجام داد. او چنان عمل می کرد که گویی میان بهشت و دوزخ ایستاده و به ثواب و پاداش بهشتیان می نگرد و برای رسیدن به آن عمل می کند و به عذاب دوزخیان می نگرد و برای نجات از آن عمل می کند و هرگاه که برای نماز برمی خاست چون می خواست بگوید روی به سوی کسی می آورم که آسمانها و زمین را آفریده است چنان رنگش می پرید که در رخسارش نمایان می شد. او از کار و زحمتی که به دست خود انجام داده و چهره اش به عرق نشسته بود و دستهایش در آن پینه بسته بود هزار برده آزاد کرد و چون او را مژده دادند که در مزرعه او قناتی چنان به آب رسیده که به بلندی گردن شتران پرواری و از آن آب می جهد، نخست فرمود: به وارثان مژده دهید، مژده . آن گاه همان قنات را برای درویشان و بینوایان و در راه ماندگان وقف نمود تا هنگامی که خداوند زمین و هر کس را بر آن است به

ارث برد، تا خداوند آتش را از چهره علی بازدارد. و خداوند آتش را از چهره اش بازداشته است .

عباد، از ابومریم انصاری نقل می کند که علی علیه السلام می فرموده است : کافر و زنازاده مرا دوست نمی دارند. (۳۰۳)

جعفر بن زیاد، از ابوهارون عبدی ، از ابوسعید خدری نقل می کند که می گفته است : ما به نور ایمان خود، علی بن ابی طالب علیه السلام را دوست می داشتیم و هر کس او را دوست می داشت می دانستیم که از ماست .

درباره گفتار علی که فرموده : در آن صورت مرا دشنام دهید که مایه فزونی من است...

مساءله سوم : در معنی این گفتار امیرالمومنین که ضمن همین خطبه فرموده است : در آن صورت دشنام دهید که برای من مایه فزونی (۳۰۴) و برای شما مایه نجات است . می گوئیم : امیرالمومنین (ع) برای آنان دشنام دادن را به هنگامی که به آن مجبور شدند روا دانسته است . خداوند متعال هم اجازه داده است که به هنگام اجبار، کلمه کفر بر زبان آورند و فرموده است : مگر کسی که مجبور شود و دل او مطمئن به ایمان باشد (۳۰۵) و بدیهی است که به زبان آوردن کفر، بزرگتر از دشنام دادن به امام است .

اما این سخن که فرموده است : برای من مایه زکات و برای شما مایه نجات است . یعنی شما با اظهار داشتن دشنام من از کشته شدن نجات پیدا می کنید، و برای زکات هم دو معنی احتمال داده می شود: یکی آنچه که در اخبار نقل شده از پیامبر (ص) آمده است که دشنام دادن به مؤمن مایه فزونی حسنات اوست

. دیگر آنکه شاید منظور نظر علی (ع) این است که دشنام دادن آنان به من حتی در همین دنیا هم از قدر و منزلت من نمی کاهد بلکه موجب شرف و بلندی قدر و منزلت و شهرت من می شود. و همین گونه هم بوده است که خداوند متعال اسبابی را که دشمنان علی (ع) به خیال خود وسیله بدنام کردن و به فراموشی سپردن او می پنداشته اند سبب انتشار شهرت و نیکنامی او در خاوران و باختران زمین قرار داده است .

ابونصر نباته در شعری که خطاب به سیدجلیل ، محمد بن عمر علوی سروده است همین موضوع را در نظر داشته و چنین گفته است :

نیای بزرگوار و وصی پیامبر تو نخستین کس است که منار هدایت را برافراشته و نماز گزارده و روزه گرفته است . قریش می خواست ریسمان فضیلت او را بگسلد ولی تا قیام قیامت موجب استواری بیشتر تار و پود آن شد.

من [ابن ابی الحدید] نیز از همین شاعر پیروی کرده ام و برای ابوالمظفر هبه الله بن موسی موسوی که خدایش رحمت کناد قصیده یی سروده ام و در آن از پدر و نیاکانش نام برده ام .

مادرت مرواریدی است که از گوهر مجد راضی و پسندیده و گرامی است ، و نیای تو امام موسی است که فرو برنده خشم بود تا آنجا که آنرا به فراموشی می سپرد...

ما در اینجا برخی از اشعار قبل و بعد را هم آورده ایم و شعر، حدیثی است که به یکدیگر پیوسته است و آنچه پیش و پس از آن می آید مکمل معنی آن است و مقصود

را توضیح می دهد.

و اگر بگوییم چه مناسبتی میان لفظ زکات و انتشار نام نیک و شهرت است ، می گویم : زکات به معنی رشد و افزونی است و صدقه مخصوص و واجب را هم از همین جهات زکات نامیده اند، که مال زکات دهنده را می افزاید (۳۰۶) و انتشار نام نیک هم نوعی رشد و افزونی است .

اختلاف رای در معنی سب و برائت

مسئله چهارم : اگر گفته شود چگونه علی علیه السلام گفته است : اما دشنام دادن ، مرا دشنام دهید که برای من زکات و برای شما نجات است . اما بیزاری جستن و تبری ، از من تبری مجوید. چه فرقی میان دشنام دادن و تبری جستن است ؟ و چگونه علی (ع) اجازه سب و دشنام دادن به آنان داده ولی از تبری جستن آنان را منع نموده است و حال آنکه ظاهراً دشنام دادن زشت تر از تبری جستن است .

پاسخ این است که اصحاب [معتزلی] ما فرقی در مورد دشنام دادن به علی (ع) و تبری جستن از او نمی گذارند و هر دو را حرام و فسق و گناه کبیره می دانند و اما بر کسی که به این دو کار مجبور شود باکی نیست . همچنان که هنگام ترس ، اظهار کلمه کفر هم جایز است . البته برای شخص جایز است دشنام ندهد و تبری نجوید هر چند کشته شود، به شرط آنکه مقصود او فقط اعزاز و حفظ حرمت دین باشد همان گونه که برای او جایز است که تسلیم کشته شدن بشود و برای حفظ حرمت و عزت دین ، کلمه کفر

را بر زبان نیاورد. امیرالمومنین علیه السلام تبری جستن را از آن جهت بسیار زشت تر شمرده است که کلمه براءت در قرآن عزیز فقط برای تبری جستن از مشرکان بکار رفته است. مگر نمی بینی که خداوند متعال می فرماید: براءتی از خدا و رسولش از عهد مشرکانی که با آنان عهد بسته اید (۳۰۷) و خداوند متعال می فرماید: همانا خداوند و رسولش از مشرکان بری هستند (۳۰۸) و بر حسب عرف شرعی این کلمه صرفاً به مشرکان اطلاق می شود و به همین جهت است که این نهی موجب شده است که لفظ براءت را بدتر و حرام تر از دشنام بدانند هر چند هر دو مورد، ناپسند و حرام است. مثلاً انداختن قرآن در کثافت [مستراح] به مراتب ناپسندتر از انداختن قرآن در خم شراب است، هر چند که این هر دو کار حرام و در یک حکم است. اما امامیه از علی (ع) روایت می کنند که فرموده است: چون شما را به براءت از ما واداشتند گردنهای خودتان را برای آنکه زده شود دراز کنید.

امامیه همچنین می گویند: تبری جستن از علی (ع) جایز نیست هر چند سوگند خورنده راستگو باشد. در آن صورت باید کفاره سوگند دهد و می گویند: حکم تبری جستن از خداوند متعال و پیامبر و علی و هر یک از ائمه علیهم السلام یکی است و جایز نیست. و می گویند: اگر کسی را مجبور به دشنام دادن کنند جایز است که دشنام دهد و جایز نیست که در آن مورد ایستادگی کند و

خود را برای کشته شدن تسلیم سازد. اما در صورتی که کسی را مجبور به تبری جستن کنند جایز است که در آن مورد برای کشته شدن تسلیم شود و البته جایز است که ظاهراً تبری هم بجوید ولی بهتر این است که تسلیم کشته شدن شود.

معنی گفتار علی که فرموده است : انی ولدت علی الفطره

مسئله پنجم : اگر گفته شود چگونه علی علیه السلام علت نهی تبری جستن از خود را این موضوع قرار داده که فرموده است : من بر فطرت [صحیح] متولد شده ام . و این تعطیل ، به ایشان تخصیص ندارد زیرا هر کس بر فطرت [صحیح] متولد می شود؛ و پیامبر (ص) فرموده است : هر مولودی بر فطرت متولد می شود و همانا که پدر و مادرش او را یهودی یا مسیحی می کنند.

پاسخ این است که علی علیه السلام نهی از برائت از خود را به مجموعه علت‌هایی دانسته است که عبارت است از: تولدش بر فطرت و اینکه از همگان بر ایمان آوردن به خدا و هجرت ، پیشگام تر بوده است و فقط به یکی از این علتها نپرداخته است و مقصودش از ولادت بر فطرت این است که در دوره جاهلی زاده نشده است . و چنانکه می دانیم علی علیه السلام در سال ۳۰ بعد از عام الفیل متولد شده و پیامبر (ص) (چهل سال پس از عام الفیل به پیامبری مبعوث گردید. و در اخبار صحیح آمده است که پیامبر (ص) ده سال پیش از مبعث آوای فرشتگان را می شنید و پرتوی می دید ولی کسی او را مورد خطاب قرار نمی

داد و این امور، مقدمات تحکیم پیامبری ایشان بود و در واقع حکم این ده سال همچون حکم ایام رسالت آن حضرت است و کسی که در آن سالها متولد شده و در دامن پیامبر و با تربیت او پرورش یافته است همچون کسی است که در دوره پیامبری رسول خدا متولد شده باشد و او زاده دوره جاهلی محض شمرده نمی شود و حال چنان شخصی با احوال دیگر صحابه پیامبر (ص) که بخواهند خود را در فضل نظیر او بدانند تفاوت دارد. و روایت شده است سالی که علی علیه السلام متولد شده همان سالی است که پیامبری رسول خدا(ص) در آن آغاز شد و آن حضرت ندای سروشهایی را از سنگها و درختان می شنید و پرده از برابر چشمش برداشته شد و اشخاص و پرتوهایی را می دید. هر چند در آن سال چیزی به ایشان خطاب نمی شد و همان سال، سالی است که پیامبر عبادت و کناره گیری از مردم و رفتن به کوه حرا را آغاز کرد و همچنان آن کار را ادامه داد تا آنکه وحی بر او نازل شد و پیامبری او آشکار گردید. پیامبر (ص) به همین سبب و به مناسبت تولد علی علیه السلام در آن سال، آن را فرخنده و مبارک می دانست و آن را سال خیر و برکت نامیده بود و چون در شب ولادت علی (ع)، پیامبر (ص) کراماتی از قدرت خداوند را مشاهده کرد که پیش از آن مشاهده نکرده بود به افراد خاندان خود فرمود: امشب برای ما نوزادی متولد شد

که خداوند به سبب او برای ما درهای بسیاری از نعمت و رحمت را گشود. و همان گونه بود که پیامبر فرموده بود، زیرا علی (ع) ناصر و حمایت کننده پیامبر بود و چه بسیار اندوهها که از چهره پیامبر زدود و با شمشیر علی (ع) دین اسلام پایرجا و پایه ها و ارکان آن استوار شد.

و ممکن است در این مورد تفسیر دیگری کرد و آن این است که منظور علی (ع) از این گفتار خود که من بر فطرت زاییده شده ام یعنی فطرت نابی که هیچ دگرگونی نیافته و انحرافی پیدا نکرده است، و معنی گفتار پیامبر هم که می گوید: هر مولودی بر فطرت متولد می شود یعنی خداوند در هر مولودی با عقلی که در او آفریده و با اعطای صحت حواس و مشاعر به او می تواند به توحید و عدل ذات باری تعالی پی ببرد و هیچ مانعی در آن قرار نداده است که او را از این کار بازدارد؛ اما پس از آن چگونگی تربیت و عقیده پدر و مادر و الفت و انس به آنان و حسن ظن به اعتقاد ایشان ممکن است او را از فطرتی که بر آن زاییده شده بازدارد. و در مورد امیرالمومنین علیه السلام چنین نبوده است و فطرت آن حضرت هیچ تغییری نکرده و هیچ مانعی نه از سوی پدر و مادرش و نه از سوی دیگران برای رشد فطرت [صحیح] او پدید نیامده است و حال آنکه دیگران که بر فطرت متولد شده اند از راستای آن دگرگونی یافته اند و آن فطرت

از ایشان زایل شده است .

و ممکن است چنین معنی کنیم که امیرالمومنین علیه السلام از کلمه فطرت اراده عصمت کرده است و اینکه از هنگام تولد هرگز کاری ناپسند انجام نداده و هرگز به اندازه یک چشم بر هم زدن هم کافر نبوده است و هرگز مرتکب خطا و اشتباهی در امور متعلق به دین نشده است و این تفسیری است که امامیه از این سخن می کنند.

آنچه راجع به سبقت علی علیه السلام برای مسلمان شدن گفته شده است

توضیح

مسئله ششم : ممکن است گفته شود چگونه علی فرموده است : از همگان بر ایمان آوردن پیشی گرفتم و حال آنکه گروهی از مردم گفته اند که ابوبکر در مسلمان شدن بر او مقدم بوده است و گروهی دیگر گفته اند: زید بن حارثه بر او پیشی گرفته است ؟

پاسخ این است که بیشتر محدثان و بیشتر محققان در سیره روایت کرده اند که علی علیه السلام نخستین کسی است که اسلام آورده است و ما در این باره سخن ابوعمر یوسف بن عبدالبر (۳۰۹) محدث معروف را در کتاب استیعاب نقل می کنیم :

ابوعمر ضمن شرح حال علی علیه السلام می گوید: از سلمان و ابوذر و مقداد و خباب و ابوسعید خدری و زید بن اسلم نقل شده است که علی (ع) نخستین کس است که مسلمان شده است و این گروه او را بر دیگران از این جهت فضیلت داده و برتر دانسته اند. ابوعمر می گوید: ابن اسحاق هم گفته است نخستین کس که به خدا و به محمد رسول خدا(ص) ایمان آورده علی بن ابی طالب علیه السلام است و این گفتار ابن شهاب هم هست با این

تفاوت که می گوید: نخستین کس از مردان است که پس از خدیجه مسلمان شده است .

ابوعمر می گوید: احمد بن محمد، از احمد بن فضل ، از محمد بن جریر، از علی بن عبدالله دهقان ، از محمد بن صالح ، از سماک بن حرب ، از عکرمه ، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است : علی (ع) را چهار خصلت است که برای هیچ کس غیر از او نیست : او نخستین کس از عرب و عجم است که با پیامبر (ص) نماز گزارده است ، و اوست که لوای پیامبر (ص) در هر جنگی همراهش بوده است و اوست که هنگامی که دیگران گریختند، با پیامبر شکیبایی و ایستادگی کرد و اوست که پیکر پیامبر را پس از مرگ غسل داد و به خاک سپرد.

ابوعمر می گوید: از سلمان فارسی هم روایت شده است که گفته است : نخستین کس از این امت که کنار حوض بر پیامبر خود وارد می شود نخستین کس از ایشان است که مسلمان شده است یعنی علی بن ابی طالب . همین حدیث را به صورت مرفوع از قول سلمان از پیامبر (ص) هم آورده اند که فرموده است : نخستین کس از این امت که کنار حوض بر من وارد می شود نخستین مسلمان ایشان ، یعنی علی بن ابی طالب ، است .

ابوعمر می گوید: مرفوع بودن این حدیث سزاوارتر است زیرا امثال آن را با راء نمی توان درک کرد. ابوعمر می گوید اسناد آن نیز چنین است : احمد بن قاسم ، از قاسم

بن اصیغ ، از حارث بن ابی اسامه ، از یحیی بن هاشم ، از سفیان ثوری ، از سلمه بن کهیل ، از ابوصادق ، از حنش بن معتمر ، از علیم کندی ، از سلمان فارسی نقل می کند که می گفته است پیامبر (ص) فرمودند: نخستین کس از شما که کنار حوض بر من وارد می شود نخستین مسلمان شما، یعنی علی بن ابی طالب ، است .

ابوعمر می گوید: ابوداود طیالسی ، از ابو عوانه ، از ابی بلج ، از عمرو بن میمون ، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است : نخستین کس که پس از خدیجه با پیامبر (ص) نماز گزارد علی بن ابی طالب است .

ابوعمر می گوید: عبدالوارث بن سفیان ، از قاسم بن اصیغ ، از احمد بن زهیر بن حرب ، از حسن بن حماد، از ابو عوانه ، از ابی بلج ، از عمرو بن میمون ، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است : علی پس از خدیجه نخستین کس است که ایمان آورده است .

ابوعمر می گوید: در این اسناد هیچ گونه خدشه یی برای کسی باقی نمی ماند که در صحت آن و مورد اعتماد بودن نقل کنندگان تردیدی کند.

ممکن است این مطالب که اینجا آوردیم به ظاهر با آنچه که در مورد ابوبکر صدیق نقل کردیم معارض باشد و صحیح آن است که ابوبکر، نخستین کسی است که اسلام خود را آشکار ساخت . مجاهد و دیگران هم همین گونه گفته اند که از ابوبکر قوم و قبیله اش دفاع می کردند.

ابوعمر می گوید: ابن شهاب

عبدالله بن عقیل ، قتاده و ابن اسحاق همگی بر این قول اتفاق دارند که علی نخستین کس از مردان است که مسلمان شده است و نیز متفقند که خدیجه نخستین کسی است که به خدا و رسولش ایمان آورد و پیامبر را تصدیق کرده و پس از او علی (ع) است .

از ابورافع هم نظیر همین روایت نقل شده است .

ابوعمر می گوید: عبدالوارث ، از قاسم ، احمد بن زهیر، از عبدالسلام بن صالح ، از عبدالعزیز بن محمد درآوردی ، از عمر وابسته و آزاد کرده غفیره نقل می کند که از محمد بن کعب قرنظی پرسیدند: نخستین کس که اسلام آورد علی است یا ابوبکر؟ گفت : سبحان الله ! علی نخستین کس از آن دو تن است که اسلام آورده است ، ولی کار بر مردم مشتبه شده است و این به آن سبب است که علی (ع) اسلام خود را از ابوطالب پوشیده می داشت ولی ابوبکر از هنگامی که مسلمان شد اسلام خود را آشکار ساخت .

ابوعمر می گوید: ما را در این شکی نیست که علی نخستین کس از آن دو است که اسلام آورده است . عبدالرزاق هم در جامع خود از معمر، از قتاده ، از حسن بصری و دیگران نقل می کند که می گفته اند: نخستین کس که پس از خدیجه اسلام آورد علی بن ابی طالب علیه السلام بوده است .

معمر، از عثمان جزری ، از مقسم ، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است نخستین کس که اسلام آورد علی بن ابی طالب بوده

است .

ابوعمر می گوید: ابن فضیل از اجلح از حبه بن جوین عرنی نقل می کند که می گفته است شنیدم علی (ع) می گفت : من خداوند را پنج سال پیش از آنکه کسی از این امت او را عبادت کند عبادت کرده ام . ابوعمر همچنین ، از شعبه ، از سلمه بن کهیل ، از حبه عرنی نقل می کند که می گفته است شنیدم علی (ع) می گفت : من نخستین کسی هستم که با رسول خدا(ص) نماز گزارده ام .

ابوعمر می گوید: سالم بن ابی الجعد می گوید: به ابن الحنفیه گفتم : آیا ابوبکر از میان آن دو [ابوبکر و علی] نخست مسلمان شده است ؟ گفت نه .

ابوعمر می گوید: مسلم ملایی ، از انس بن مالک نقل می کند که می گفته است پیامبر (ص) روز دوشنبه به پیامبری مبعوث شد و علی علیه السلام روز سه شنبه نماز گزارد.

ابوعمر می گوید: زید بن ارقم می گفته است نخستین کس که پس از رسول خدا(ص) به خداوند ایمان آورده علی بن ابی طالب بوده است .

ابوعمر می گوید: این حدیث از زید بن ارقم به چند طریق نقل شده است . از جمله نسایی و اسلم بن موسی و کسان دیگری جز آن دو آن را از قول عبدالوارث ، از قاسم ، از احمد بن زهیر ، از علی بن جعد ، از شعبه ، از عمرو بن مره ، از ابوحمزه انصاری نقل می کنند که می گفته است زید بن ارقم می گفت : نخستین کس که با رسول خدا(ص) (

نماز گزارد علی بن ابی طالب بود.

ابوعمر می گوید: عبدالوارث از قاسم ، از احمد بن زهیر بن حرب ، از پدرش ، از یعقوب بن ابراهیم بن سعد، از ابن اسحاق ، از یحیی بن ابی الاشعث ، از اسماعیل بن ایاس بن عفیف کنندی از پدرش از جدش نقل می کند که می گفته است : من مردی بازرگان بودم برای حج به مکه آمدم و نزد عباس بن عبدالمطلب رفتم تا کالاهایی از او بخرم و عباس هم مرد بازرگانی بود. به خدا سوگند در همان حال که من در منی پیش او بودم مردی از خیمه یی که نزدیک عباس بود بیرون آمد نخست به خورشید نگریست و چون دید نیمروز شده است برای نماز ایستاد سپس از همان خیمه که آن مرد بیرون آمده بود زنی بیرون آمد و پشت سر آن مرد به نماز ایستاد و سپس نوجوانی که در حد بلوغ بود از همان خیمه بیرون آمد و همراه آن مرد به نماز ایستاد. به عباس گفتم : این کیست ؟ گفت : این مرد برادرزاده ام محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است . پرسیدم : این زن کیست ؟ گفت : همسرش خدیجه دختر خویلد. گفتم : این نوجوان کیست ؟ گفت : علی بن ابی طالب و پسرعموی محمد (ص) است . پرسیدم : چه کار می کنند؟ گفت : نماز می گزارد و او [محمد (ص)] را پیامبر می پندارد و هیچ کس جز همسرش و همین نوجوان که پسر عموی اوست از او پیروی نکرده است . او چنین می

پندارد که بزودی گنجینه های خسروان و قیصرها را برای امت خویش خواهد گشود. عقیف کندی که بعدها مسلمان شد و اسلامی پسندیده داشت می گفت: اگر خداوند در آن روز اسلام را به من روزی می فرمود من نفر دومی می بودم که با علی همراهی می کردم.

ابوعمر می گوید: ما ضمن بیان زندگی عقیف کندی در این کتاب [الاستیعاب] این موضوع را با چند طریق و سلسله سند آورده ایم. ابوعمر می گوید: و علی علیه السلام فرموده است: من همراه رسول خدا فلان قدر نماز گزاردم که کسی جز من و خدیجه همراه او نبوده است.

همه این روایات و اخبار را ابوعمر یوسف بن عبدالبر در کتاب مذکور آورده است و همان گونه که می بینی نزدیک به اجماع است.

ابوعمر می گوید: اختلاف در مورد سن علی (ع) به هنگام مسلمان شدن

ابوعمر می گوید: اختلاف در مورد سن علی علیه السلام به هنگام مسلمان شدن اوست. حسن بن علی حلوانی (۳۱۰) در کتاب المعرفة می گوید: عبدالله بن صالح، از لیث بن سعد، از ابوالاسود محمد بن عبدالرحمان نقل می کند که می گفته است به او خبر رسیده است که علی و زبیر در هشت سالگی مسلمان شده اند. ابوالاسود یتیم عروه این سخن را می گوید، و ابن ابی خیشمه هم از قتیبه بن سعید از لیث بن سعد از ابوالاسود همین موضوع را نقل می کند و معمر بن شبه هم، از حرامی، از ابووهب، از لیث، از ابوالاسود نقل کرده است. لیث می گوید: علی و زبیر هجرت کردند در حالی که در آن

هنگام هیجده ساله بودند. ابو عمر می گوید: و من هیچکس دیگر را نمی شناسم که این قول را باور داشته باشد.

ابو عمر می گوید: حسن بن علی حلوانی می گوید: عبدالرزاق ، از معمر، از قتاده ، از حسن بصری نقل می کند که علی (ع) در حالی که پانزده ساله بود مسلمان شد.

ابو عمر می گوید: ابوالقاسم خلف بن قاسم بن سهل ، از قول ابوالحسن علی بن محمد بن اسماعیل طوسی ، از ابوالعباس محمد بن اسحاق بن ابراهیم سراج ، از محمد بن مسعود، از عبدالرزاق ، از معمر، از قتاده ، از حسن بصری نقل می کند که می گفته است : علی علیه السلام نخستین کسی است که مسلمان شده است و او در آن هنگام پانزده یا شانزده ساله بوده است .

ابو عمر می گوید: ابن وضاح می گفته است : من در حدیث هیچ گاه کسی را داناتر از محمد بن مسعود و در راء کسی را داناتر از سحنون ندیده ام .

ابو عمر می گوید: ابن اسحاق هم می گوید: نخستین انسان مذکری که به خدا و رسولش ایمان آورده علی بن ابی طالب است که در آن هنگام ده ساله بوده است .

ابو عمر می گوید: روایات درباره میزان سن علی علیه السلام به هنگامی که مسلمان شده است مختلف است . [در پاره ای از روایات] گفته شده است : سیزده ، دوازده ، پانزده یا شانزده ساله بوده است ، همچنین ده و هشت سال هم گفته شده است . او می گوید: عمر بن شبه ، از مدائنی ، از ابن جعه ، از نافع

، از ابن عمر نقل می کند که می گفته است : علی در سیزده سالگی مسلمان شده است .

گوید: ابراهیم بن منذر حرامی ، از محمد بن طلحه ، از قول جدش اسحاق بن یحیی از طلحه نقل می کند که می گفته است :
علی بن ابی طالب علیه السلام ، زبیر بن عوام ، طلحه بن عبیدالله و سعد بن ابی وقاص هم سن و سال بوده اند.

ابوعمر همچنین می گوید: عبدالله بن محمد بن عبدالمومن ، از اسماعیل بن علی خطیبی ، از عبدالله بن احمد بن حنبل نقل می
کند که می گفته است : پدرم برایم گفت که حجین ، از حبان ، از معروف ، از ابومعشر نقل می کرد که می گفت : علی علیه
السلام و طلحه و زبیر هم سن بودند.

عبدالرزاق ، از حسن بصری و دیگران نقل می کند که می گفته است : نخستین کس که پس از خدیجه اسلام آورد علی بن
ابی طالب علیه السلام بود و در آن هنگام پانزده یا شانزده سال داشت .

ابوعمر همچنین می گوید: ابوزید عمر بن شبه ، از شریح بن نعمان ، از فرات بن سائب ، از میمون بن مهران ، از ابن عمر نقل
می کند که می گفته است : علی علیه السلام در سیزده سالگی مسلمان شد و در شصت و سه سالگی در گذشت . و این روایت
به نظر من صحیحترین روایتی است که در این مورد گفته شده است و خدا داناتر است . نقل سخن ابوعمر از کتاب الاستیعاب
پایان یافت .

و بدان که مشایخ متکلم ما

تقریباً در این موضوع که علی بن ابی طالب نخستین کسی است که مسلمان شده است اختلافی نداشته اند. شاید برخی از نخستین مشایخ بصریان با این موضوع مخالفتی داشته اند ولی در این زمان آنچه که مورد اتفاق است و در همه تصنیفات ایشان و در نظر متکلمان معتزله خلاف آن یافت نمی شود این است که علی علیه السلام از همه مردم به اسلام و ایمان پیشگام تر است. و بدان که امیرالمومنین علیه السلام همواره خودش هم مدعی این موضوع بوده و به آن مباحثات می کرده است و آن را از جمله دلایل افضل بودن خودش بر دیگران قرار می داده است و به آن تصریح کرده و مکرر فرموده است: که من صدیق اکبر و فاروق اول هستم. پیش از اسلام ابوبکر مسلمان شده ام و پیش از نماز گزاردن او نماز گزارده ام و همین کلام را ابو محمد بن قتیبه (۳۱۱) بدون هیچ تغییری در کتاب المعارف خود آورده است در حالی که او در کار خود متهم نیست.

و از جمله اشعاری که از امیرالمومنین در این معنی نقل و روایت شده است ابیاتی است که مطلع آن چنین است:

محمد نبی (ص)، برادر و پدر همسر من می باشد و حمزه سیدالشهداء عموی من است.

و ضمن آن چنین می گوید:

از همه شما زودتر به اسلام پیشی گرفتم در حالی که نوجوانی نزدیک و در حد بلوغ بودم. (۳۱۲)

اخباری که در این مورد وارد شده است به راستی بسیار است و این کتاب را گنجایش ذکر آن نیست و باید آنها را

از جایگاه خود به دست آورد و هر کس در کتابهای سیره و تاریخ تامل کند آنچه را گفتیم در می یابد.

کسانی که معتقدند ابوبکر پیش از علی مسلمان شده است گروهی اندک اند و ما در این باره نیز آنچه را که ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب، ضمن شرح حال ابوبکر آورده است می آوریم. ابوعمر می گوید: خالد بن قاسم، از احمد بن محبوب، از محمد بن عبدوس، از ابوبکر بن ابی شیبه، از قول یکی از مشایخ ما، از مجالد، از شعبی نقل می کند که می گفته است: من از ابن عباس پرسیدم یا در حضور من از او سؤال شد کدامیک از مردم پیش از همه مسلمان شده است؟ ابن عباس گفت: مگر این ابیات حسان بن ثابت را نشنیده ای که می گوید:

هرگاه می خواهی خاطره خوشی از برادری مورد اعتماد فریاد آری، از برادرت ابوبکر و کارهای پسندیده اش یاد کن،... آنکه نفر دوم و ستوده دیدار و نخستین کس از همه مردم است که پیامبر (ص) را تصدیق کرده است. (۳۱۳)

و روایت شده است که پیامبر (ص) به حسان فرمود: آیا درباره ابوبکر چیزی سروده ای؟ گفت: آری و همین ابیات را خواند و این بیت نیز از همان [شعر] است:

نفر دوم در آن غار بلند که چون دشمنان بر کوه شدند گرد آن غار می گشتند. پیامبر خوشحال فرمودند: ای حسان، آفرین بر تو. و در این ابیات بیت دیگری هم روایت شده که

چنین است :

او از میان همگان ، شخص مورد علاقه و محبت پیامبر است و پیامبر هیچ کس را با او معادل نمی داند.

ابوعمر همچنین می گوید: شعبه از عمرو بن مره از ابراهیم بن نخعی نقل می کند که می گفته است : نخستین کس که مسلمان شده ابوبکر بوده است .

او می گوید: جریری ، از ابونصر نقل می کند که ابوبکر ضمن گفتگو به علی علیه السلام گفت : من پیش از تو مسلمان شدم و علی این موضوع را درباره او انکار نکرد.

ابوعمر می گوید: ابومحجن ثقفی هم اشعاری سروده و ضمن آن درباره ابوبکر چنین گفته است :

تو صدیق نامیده شده ای و حال آنکه دیگر مهاجران بدون هیچ انکاری فقط به نام خود موسومند. خدای گواه است که تو بر اسلام [آوردن] پیشی گرفته ای ... (۳۱۴) ابوعمر می گوید: و به طرق مختلف برای ما از ابوامامه باهلی نقل کرده اند که می گفته است عمرو بن عبسه می گفته است : به حضور پیامبر (ص) که در بازار عکاظ بودند رسیدم و گفتم : ای رسول خدا چه کسی در این آیین از تو پیروی کرده است ؟ فرمود آزاده و برده یی یعنی ابوبکر و بلال . عمرو بن عبسه گفته است : در این هنگام من هم مسلمان شدم .

اینها مجموع مطالبی است که ابوعمر بن عبدالبر در این مورد ضمن شرح حال ابوبکر آورده است و معلوم است که با روایات پیشینی که در مورد سبقت علی علیه السلام آورده است قابل مقایسه نیست و بی گمان ، صحیح همان است که ابن

عبدالبر اظهار داشته به اینکه علی (ع) پیش از ابوبکر مسلمان شده ، ولی اسلام خود را آشکار نکرده است و چون ابوبکر نخستین کسی است که اسلام خود را آشکار ساخته است چنین گمان رفته که او پیش از علی (ع) مسلمان شده است .

در مورد زید بن حارثه ، ابوعمربن عبدالبر که خدای از او خشنود باد در کتاب الاستیعاب در شرح حال او می گوید: معمر بن شبة در جامع خود از زهری نقل می کند که می گفته است : ما هیچکس را نمی شناسیم که پیش از زید بن حارثه مسلمان شده باشد.

عبدالرزاق می گوید: من هیچ کس غیر از زهری را نمی شناسم که این موضوع را گفته باشد. حال آنکه مؤلف الاستیعاب تنها همین روایت را دلیل بر سبقت اسلام زید دانسته و آن را هم چیز غریبی شمرده است .

مجموع آنچه آوردیم نشان می دهد که علی (ع) پیش از همه مردم مسلمان شده است و اقوال مختلف شاذ و نادر است و روایات نادر نیز به حساب نمی آید.

آنچه در مورد سبقت علی (ع) در هجرت آمده است

مسأله هفتم : اگر گفته شود چگونه می گویند: علی سبقت در هجرت داشته است و حال آنکه معلوم است که گروهی از مسلمانان پیش از او هجرت کرده اند که از جمله ایشان عثمان بن مظعون و دیگرانند، و ابوبکر نیز پیش از او هجرت کرده بود زیرا او همراه پیامبر (ص) هجرت گزید و حال آنکه علی علیه السلام با آن دو همراه نبود، چه در بستر رسول خدا(ص) شب را سر کرد و چند روز [در مکه]

توقف کرد تا ودیعه هایی را که نزد او بود به صاحبانش مسترد دارد و پس از آن هجرت کرد.

پاسخ این است که علی علیه السلام نفرموده است: از همه مردم بر هجرت پیشی گرفتم. بلکه گفته است: پیشی گرفتم. و این کلمه دلالت بر سبقت آن حضرت بر همگان ندارد در این هم شبهه ای نیست که او از بیشتر مهاجران، در هجرت پیشی گرفته است و فقط تنی چند، پیش از او هجرت کرده اند. و از این گذشته قبلاً گفتیم که علی (ع)، برتری خود و تحریم بیزاری جستن از خویش را در حال اجبار، معلول چند عامل دانسته که از جمله آن، ولادت او بر فطرت و سبقت او بر ایمان و سبقت او بر هجرت است و این سه موضوع برای هیچکس جز او جمع نشده است و با مجموعه این امور از همه مردم متمایز است. وانگهی الف و لام در کلمه الهجره ممکن است برای هجرت عهد ذهنی نباشد بلکه برای بیان جنس باشد، و امیرالمومنین در هجرت‌هایی که پیش از هجرت به مدینه صورت می‌گرفته است بر ابوبکر و دیگران پیشی گرفته است، و پیامبر (ص) چند بار از مکه هجرت کرد و میان قبایل عرب می‌گشت و از سرزمین قومی به سرزمین قومی دیگر می‌رفت و حال آنکه در این هجرت‌ها هیچ کس جز علی (ع) همراه او نبوده است.

در هجرت پیامبر (ص) به سرزمین قبیله بنی شیبان، هیچ کس از سیره نویسان در این موضوع اختلاف ندارد

که علی علیه السلام و ابوبکر، همراه پیامبر بوده اند و آنان از مکه سیزده روز غایب بودند و چون نصرت و یاری لازم را از بنی شیبان ندیدند به مکه بازگشتند.

مدائنی در کتاب الامثال، از مفضل ضبی نقل می کند که چون پیامبر (ص) برای عرضه داشتن خود بر قبایل، از مکه بیرون رفت [نخست] به قبیله ربیعہ رفت و علی علیه السلام و ابوبکر نیز همراه ایشان بودند. (۳۱۵) به یکی از قرارگاههای اعراب رسیدند، ابوبکر که نسب شناس بود پیش رفت سلام داد پاسخ او را دادند. ابوبکر پرسید: شما از کدام قبیله اید؟ گفتند: از ربیعہ ایم. گفت: آیا از سران و اشراف ایشانید یا از گروههای متوسط؟ گفتند: از سران بزرگ. گفت: نسب شما به کدامیک از سران بزرگ می رسد؟ گفتند: از ذهل اکبر. ابوبکر گفت: آیا عوف که درباره او گفته اند: آزاده ای در برابر او نیست و همه برده اویند، از شماست؟ گفتند: نه. ابوبکر پرسید: آیا بسطام صاحب رایت که همه قبایل به او توجه می کنند از شماست؟ گفتند: نه. پرسید آیا جساس (۳۱۶) که پناه دهنده پناهندگان و مددکار و مدافع همسایگان است از شماست؟ گفتند: نه. گفت: آیا حوفزان کشنده پادشاهان و گیرنده جان آنان از شماست؟ گفتند: نه. پرسید: آیا شما دایبهای پادشاهان کنده اید؟ گفتند: نه. ابوبکر گفت: پس در این صورت شما ذهل بزرگ نیستید شما ذهل کوچکید. نوجوانی که تازه بر چهره اش موی رسته و نامش دغفل

بود برخاست و این بیت را خواند:

کسی که از ما چیزی می پرسد: بر اوست که ما هم از او پرسیم و بار و سنگینی را، بر فرض که آن را شناسی ، باید تحمل کنی .

ای فلان ! تو از ما پرسیدی و ما بدون آنکه چیزی از تو پوشیده داریم پاسخت گفتیم ، اینک بگو تو از کدام قبیله ای ؟ ابوبکر گفت : از قریش . جوان گفت : به به ! قبیله شرف و ریاست . از کدام شاخه قریشی ؟ گفت : از تیم بن مره . گفت : کار را آسان کردی و به تیرانداز، میدان دادی (۳۱۷). آیا قصی بن کلاب که همه قبایل فھر را جمع کرد و به او مجمع می گفتند از شماست ؟ گفت ؟ نه . پرسید: آیا هاشم که برای قوم خود تردید فراهم می کرد از شماست ؟ گفت : نه . پرسید: آیا شیبه الحمد [عبدالمطلب] که به پرندگان آسمان هم خوراک می داد از شماست ؟ گفت : نه . پرسید: آیا از گروهی هستی که برای کوچ کردن مردم از عرفات اجازه می دهند؟ گفت : نه . پرسید: آیا از گروهی هستی که مورد مشورت قرار می گیرند؟ گفت : نه . پرسید: آیا از پرده دارانی ؟ گفت : نه . پرسید: آیا از کسانی هستی که عهده دار آبرسانی و آب دادن به حاجیانند؟ ابوبکر گفت : نه . و لگام ناقه خود را کشید و شتابان به سوی رسول خدا(ص) برگشت و از دست آن نوجوان می گریخت . دغفل این

مصراع را خواند:

گرفتار سیل خروشان شد که او را در کام خود کشید. همانا به خدا سوگند، اگر می ایستادی به تو خبر می دادم که از فرومایگان قریشی .

پیامبر (ص) لبخند زد و علی علیه السلام گفت: ای ابوبکر گرفتار مرد زیرکی شدی و در دام افتادی . گفت: آری دست بالای دست بسیار است و بلاء و گرفتاری بر زبان گماشته است . و [این سخن ابوبکر] به صورت ضرب الامثل درآمد.

اما هجرت پیامبر (ص) به طائف ، فقط علی علیه السلام و زید بن حارثه در روایت ابوالحسن مدائنی همراه ایشان بودند و ابوبکر همراهشان نبود و در روایت محمد بن اسحاق چنین است که در آن سفر فقط زید بن حارثه همراه ایشان بوده است و پیامبر (ص) در این هجرت چهل روز از مکه غایب بود و در پناه مطعم بن عدی وارد مکه شد.

اما هجرت پیامبر (ص) به سرزمین بنی عامر بن صعصعه و برادران ایشان از قبیله قیس عیلان که در آن هیچ کس جز علی علیه السلام به تنهایی همراه آن حضرت نبوده است ؛ این هجرت بلافاصله پس از درگذشت ابوطالب صورت گرفت و به پیامبر (ص) چنین وحی شد: از مکه برو که یاری دهنده تو در گذشت . پیامبر به قبیله بنی عامر رفت برای اینکه از آنان یاری طلبد و خویشتن را در پناه ایشان قرار دهد و در این سفر فقط علی (ع) همراهش بود. پیامبر برای آنان قرآن خواند که پاسخ مثبت ندادند و آن دو که درود خدا بر ایشان باد

به مکه برگشتند و مدت غیبت ایشان از مکه ده روز بود و این نخستین هجرتی است که پیامبر (ص) شخصا انجام داده است .

ولی نخستین هجرتی که یاران پیامبر انجام دادند و آن حضرت شخصا در آن هجرت شرکت نداشت ، هجرت به حبشه است که جمع بسیاری از اصحاب از راه دریا به حبشه هجرت کردند که از جمله ایشان جعفر بن ابی طالب علیه السلام است . آنان چند سال از حضور پیامبر غایب بودند و سپس گروهی از ایشان که به سلامت ماندند به حضور پیامبر برگشتند و جعفر مدتی طولانی آنجا بود و در سال فتح خیبر به حضور پیامبر (ص) برگشت و پیامبر که درود خدا بر او و خاندانش باد فرمود: نمی دانم به کدامیک بیشتر خوشحالم ، آیا به آمدن جعفر یا به فتح خیبر! (۳۱۸)

(۵۷) از سخنان علی (ع) خطاب به خوارج

اشاره

این خطبه با عبارت اصابکم حاصب و لا بقی منکم آبر (طوفان سخت آمیخته با شن بر شما بوزد و هیچ کس از شما هرس کننده نخل باقی نماند!) شروع می شود. ابن ابی الحدید ضمن توضیح پاره ای از لغات و اشارات به این موضوع که بعضی از تعبیرات ، اقتباس و برگرفته از آیات است بحثی مفصل درباره خوارج آورده است [:

اخبار خوارج و جنگهای ایشان

توضیح

و بدان ، آن گروه که بر امیرالمومنین علیه السلام خروج کردند پیش از موضوع حکمیت ، در جنگهای جمل و صفین از یاران و یاوران او بودند و این گفتگوی رویارو و نفرین در مورد ایشان است و خبر دادن از آینده آنان . و همین گونه به وقوع پیوست . چه ، خداوند متعال پس از آن ، زبونی کامل و شمشیر برنده و چیرگی قدرتمندان را بهره آنان قرار داد و همواره وضع آنان مضمحل می شد تا آنجا که خداوند همه خوارج را نابود ساخت . از شمشیر مهلب بن ابی صفره و پسرانش مرگی زودرس و اجلی قاطع بهره آنان شد و ما اینک بخشی از اخبار و جنگهای خوارج را می آوریم .

عروه بن حدیر

یکی از سران خوارج ، عروه بن حدیر است . او از قبیله بنی ربیع بن حنظله ، از تیره بنی تمیم که عروه بن ادیه هم معروف است و ادیه نام یکی از مادر بزرگهای او در دوره جاهلی است . او اصحاب و پیروانی داشته است و در روزگار حکومت معاویه ، زیاد بن ابیه او را اعدام کرده است .

نجده بن عویمر حنفی

دیگر از ایشان ، نجده بن عویمر

حنفی است که از سران خوارج بوده و عقاید و گفتاری مخصوص و گروهی پیرو دارد (۳۱۹) و صلتان عبدی (۳۲۰) در این اشعار خود به آنان اشاره دارد و چنین می گوید:

امتی را می بینم که شمشیر خود را کشیده و تازیانه های اصبیحی (۳۲۱) آن افزوده شده است برای افتادن به جان نجدی ها یا حروری ها یا ازرق که به آیین ازرقی فرا می خوانند... (۳۲۲)

نجده در مکه هر روز جمعه با یاران خود کنار عبدالله بن زبیر که در جستجوی خلافت بود نماز می گزارد و به احترام حرم از جنگ و درگیری با یکدیگر خودداری می کردند.

راعی (۳۲۳) هم خطاب به عبدالملک بن مروان چنین سروده است :

من سوگند می خورم ، سوگند راستین که امروز هیچ سخن دروغی به خلیفه نگویم ، اگر هم روزی نزد ابن زبیر رفته ام قصدم این نبوده است که در بیعت خود تبدیلی ایجاد کنم و چون پیش نجیده بن عویمر رفتم در جستجوی هدایت بودم ولی او بر گمراهی من افزود...

نجده بر منطقه یمامه چیره شد و کار او بالا گرفت و یمن و طائف و عمان و بحرین و وادی تمیم و عامر را تصرف کرد. ولی به سبب بدعتها و نوآوریها که در مذهب ایشان پدید آورد یارانش بر او خشم گرفتند. از جمله این اعتقاد او: که اگر کسی و اجتهاد کند ولی نتیجه کار و فهم او خطا باشد معذوراست . و اینکه دین و آنچه دانستن و شناخت آن لازم است دو چیز است : شناخت خدا و شناخت رسول خدا و در موارد دیگر غیر از این

دو مردم اگر به سبب جهل ، مرتکب خطایی شوند معذورند مگر پس از اقامه دلیل و حجت برایشان . و هر کس از راه اجتهاد اشتباهات حرامی را حلال پندارد معذور است ، حتی اگر خواهر و مادر خود را به همسری خویش در آورد در حالی که حکم را نداد معذور است و مؤمن هم شمرده می شود. از این رو آنان [خوارج] او را از ریاست خود خلع کردند ولی این اختیار را به او دادند که برای ایشان سالاری انتخاب کند. او ابوفدیک را که یکی از افراد خاندان قیس بن ثعلبه بود به رهبری ایشان برگزید. ابوفدیک پس از مدتی کسانی را فرستاد که نجده را کشتند. پس از اینکه او کشته شد طوایفی از یارانش با آنکه از گرد او پراکنده شده بودند نسبت به او محبت و دوستی می ورزیدند و می گفتند: مظلوم کشته شده است .

مستورد

دیگر از سران خوارج ، مستورد بن سعد یکی از افراد بنی تمیم است . او از کسانی است که در جنگ نخيله شرکت داشت و گریخت و از جمله کسانی است که از شمشیر امیرالمومنین علی (ع) جان به در برده است . پس از مدتی بر مغیره بن شعبه که از طرف معاویه والی کوفه بود خروج کرد و جماعتی از خوارج با او بوده اند. مغیره ، معقل بن قیس ریاحی را به مقابله او فرستاد و چون دو گروه برابر هم ایستادند مستورد، معقل را به جنگ تن به تن فرا خواند و به او گفت : چرا مردم در جنگ میان من

و تو کشته شدند؟ معقل هم گفت : انصاف دادی . یارانش او را سوگند دادند که چنان نکند. نپذیرفت و گفت : به او اهمیتی نمی دهم ، و به مبارزه او بیرون رفت آن دو هر کدام به دیگری ضربتی زد که هر دو به رو افتاده و کشته شدند. مستورد، مردی پارسای بود و فراوان نماز می گزارد و برخی از آداب و سخنان او نقل شده است (۳۲۴)

حوثره اسدی

دیگر از ایشان حوثره اسدی است . او در سال جماعت [چهل و یکم هجرت] همراه گروهی از خوارج بر معاویه خروج کرد. معاویه لشکری از مردم کوفه را به مبارزه او فرستاد. حوثره همین که ایشان را دید به آنان گفت : ای دشمنان خدا! شما دیروز با معاویه جنگ می کردید که قدرت و پادشاهی اش را از میان بردارید و امروز با او هستید و همراه او برای استوار کردن بنیاد پادشاهی اش جنگ می کنید؟ و چون آتش جنگ برافروخته شد حوثره کشته شد. مردی از قبیله طی او را کشت و جمع او پراکنده شدند.

قریب بن مره و زحاف طائی

دیگر از خوارج ، قریب بن مره ازدی و زحاف طائی هستند که هر دو از مجتهدان و پارسایان بصره بودند. (۳۲۵) آن دو به روزگار حکومت معاویه و هنگامی که زیاد بر بصره امارت داشت خروج کردند و مردم درباره اینکه کدامیک از ایشان رئیس است اختلاف داشتند. آنان با مردم درگیر شدند. پیرمردی زاهد از خاندان ضبیعه را که از قبیله ربیعه بن نزار بود دیدند و او را کشتند نام آن مرد، رؤ به ضبعی

بود. مردم بانگ برداشتند و مردی از بنی قطیعه که از قبیله ازد بود در حالی که شمشیر در دست داشت به جنگ آنان بیرون آمد. مردم از پشت بامها فریاد بر آوردند که اینان حروریه اند، جان خود را نجات بده. آنان [خوارج] بانگ برداشتند که ما حروری نیستیم ما شرطه ایم. آن مرد ایستاد خوارج او را کشتند و چون خبر خروج قریب و زحاف به اطلاع ابولباب مرداس بن ادیه رسید. گفت: قریب را خداوند هرگز به خود مقرب مداراد و زحاف را خداوند هرگز نبخشایاد! که بر کاری سخت و تاریک برآمده اند. و مقصودش این بود که چرا با مردم بی گناه درگیر شده اند. قریب و زحاف همچنان از کنار هر قبیله که می گذشتند هر کس را می یافتند می کشتند تا آنکه از کنار خاندان علی بن سود که از قبیله ازد بودند گذشتند. آنان تیرانداز بودند و میان ایشان صد تیرانداز ورزیده بود و خوارج را سخت تیرباران کردند. خوارج بانگ برداشتند. ای بنی علی دست نگهدارید که میان ما تیراندازی نیست. مردی از بنی علی این بیت را خواند:

چیزی برای این قوم جز تیرهای درخشان در ظلمت شب نیست.

خودگارج از آنان گریختند و چون از تعقیب خود بیم داشتند آهنگ گورستان بنی یشکر کردند و خود را به سرزمین قبیله مزینه رساندند و منتظر ماندند تا افرادی از قبیله مضر و غیر از آن هشتاد تن به آنان پیوستند، ولی افراد خاندان طاحیه که از بنی سود هستند و قبایل مزینه و دیگران به جنگ خوارج آمدند و رویاروی

شدند و جنگ کردند و همگان کشته شدند قریب و زحاف هم هر دو کشته شدند.

دیگر از ایشان ، ابوبلال مرداس بن ادیه است . او برادر عروه بن حدیر است که از او نام بردیم . مرداس به روزگار عبیدالله بن زیاد خروج کرد و ابن زیاد، عباس بن اخضر مازنی را به جنگ او فرستاد که او را کشت و یارانش هم کشته شدند . سر ابوبلال را بریدند و نزد ابن زیاد بردند. ابوبلال مردی عابد، پارسا و شاعر بود. برخی از اصحاب قدیمی ما [معتزله] از این جهت که او معتقد به عدل بود و کار زشت را بسیار انکار می کرده است او را از خود دانسته اند و برخی از قدمای شیعه نیز او را از خود می دانند.

نافع بن ازرق

دیگر از ایشان ، نافع بن ازرق حنفی است که مردی شجاع و از پیشروان [تنظیم] فقه خوارج است و فرقه ازارقه خوارج به او منسوب هستند. او چنین فتوی می داد که این سرزمین [بصره و کوفه] سرزمین کفر است و همه مردم آن کافر و دوزخی هستند مگر کسانی که ایمان خود را آشکار سازند، و برای مومنان جایز نیست که دعوت آنان را برای نماز بپذیرند و از گوشت ذبیحه ایشان بخورند و با آنان ازدواج کنند و آنان از خارجی و غیرخارجی ارث نمی برند و حکم آنان همچون کافران عرب و بت پرستان است و از ایشان چیزی جز اسلام یا شمشیر نهادن بر ایشان و دور کردن آنان از منزلت و مقامشان پذیرفته نمی شود و در

این مورد تقیه هم روا نیست ، که خداوند متعال می فرماید: و چون حکم جهاد بر آنان مقرر شد گروهی از ایشان ، از مردم همان گونه که از خدا می ترسند یا بیشتر، از آن بیم می کنند (۳۲۶) و درباره کسانی که بر خلاف آنان باشند [و ترس نداشته باشند] فرموده است : در راه خدا جهاد می کنند و از سرزنش سرزنش کننده بیم ندارند. (۳۲۷) به همین سبب گروهی از خوارج از گرد او پراکنده شدند.

نجده بن عامر

دیگر از ایشان ، نجده بن عامر است ، و او به این گفتار خداوند احتجاج می کرد: مردی مومن از خاندان فرعون که ایمان خود را پوشیده می داشت ، گفت (۳۲۸) نجده و یارانش به یمامه رفتند. نافع بن ازرق هم علاوه بر مطالبی که قبلا می گفت ، تصرف در امانات افرادی را هم که با او مخالفت می ورزیدند حلال و جایز اعلان کرد. نجده بن عامر برای او چنین نوشت :

اما بعد، سابقه ذهنی من درباره تو چنین بود که برای یتیم همچون پدری مهربان هستی و برای شخص ناتوان همچون برادری نیکوکار؛ قوای مسلمانان را یاری می دادی و برای درماندگان ایشان کمک بودی و در راه خدا از هیچ سرزنش سرزنش کننده بیم نداشتی و به یاری دادن ظالم اعتقاد نداشتی . تو و همه یارانت این چنین بودید. آیا این سخن خود را به خاطر می آوری که می گفتی : اگر نه این است که می دانم برای امام عادل پاداشی همچون پاداش رعیت اوست هرگز عهده دار کار

دو مسلمان نمی شدم . و پس از اینکه نفس خود را در راه کسب رضای خداوند فروختی و به گوهر ناب حق رسیدی و بر تلخی آن صبر کردی ، شیطان که دستیابی بر تو و یارانت را دشوار می دید خود را برای پیروزی بر تو آماده ساخت و ترا به خود مایل کرد [به کژی گراییدی] و ترا به هوس انداخت گمراه ساخت ، و گمراه شدی . و تو کسانی را که خداوند متعال در کتاب خود معاف و معذور داشته است و آنان افراد ناتوان و زمینگیر هستند، کافر پنداشته ای و حال آنکه خداوند متعال که سخنش حق و وعده اش راست است ، چنین فرموده است : بر ناتوانان و بیماران و کسانی که چیزی برای انفاق نمی یابند در صورتی که برای خدا و رسول خدا خیرخواهی کنند تکلیف جهاد نیست (۳۲۹) و در دنباله همین آیه بهترین القاب را به آنان عنایت کرده و فرموده است : بر نیکوکاران هیچ راهی برای ایجاد زحمت برای آنان نیست (۳۳۰). وانگهی تو کشتن کودکان را حلال می دانی و حال آنکه پیامبر (ص) از کشتن آنان نهی کرده است و خداوند متعال هم فرموده است : هیچ کس بار گناه دیگری را بر دوش نمی گیرد. (۳۳۱) و خداوند سبحان درباره قاعدین [افرادی که در جنگ شرکت نمی کنند] نیکو گفته است : خداوند، مجاهدین را بر قاعدین با پاداش بزرگ فضیلت داده است (۳۳۲) ولی این تفضیل که ویژه مجاهدان قرار داده موجب آن نمی شود که منزلت دیگران به حساب

نیاید. مگر این گفتار خداوند متعال را نشنیده ای که می فرماید: هرگز مومنانی که بی هیچ عذری از کار جهاد فرو می نشینند...؟ (۳۳۳) و آنان را از مومنان شمرده است ولی مجاهدان را به سبب اعمالشان بر ایشان ترجیح و برتری داده است. همچنین امانت کسانی را که با تو مخالفت می کنند به آنان بر نمی گردانی و حال آنکه خداوند متعال فرمان داده است که امانات را به صاحبان آنان برگردانند. اینک درباره خودت از خدا بترس و بترس از روزی که نه پدر را به جای فرزند و نه فرزند را به جای پدر جزا دهند. (۳۳۴) و همانا خداوند در کمین است (۳۳۵) و حکم او عدل و گفتارش جدا کننده [حق و باطل] است. و السلام.

نافع [در پاسخ نامه] برای او چنین نوشت:

اما بعد، نامه ات که در آن مرا موعظه کرده بودی و اموری را تذکر داده و خیرخواهی کرده بودی و مرا بیم و اندرز داده و نوشته بودی که من در گذشته بر حق بوده ام و راه راست و درست را بر می گزیده ام، رسید. و من از خداوند مسئلت می کنم که مرا از آن گروه قرار دهد که سخن را می شنوند و از بهترین آن پیروی می کنند. (۳۳۶)

تو از اینکه من، قاعدین را کافر می شمردم و اطفال را می کشم و تصرف در امانتهای مخالفان را روا می دارم مورد سرزنش قرار داده ای. و اینک به خواست خداوند متعال این کارها را برای تو

شرح می دهم و روشن می سازم ...

اما این قاعدین ، نظیر آن کسان که در روزگار رسول خدا(ص) بودند نیستند زیرا آنان در مکه مقهور و در حال محاصره بودند و راهی برای گریز از مکه و پیوستن به مسلمانان نداشتند، در حالی که این گروه قرآن خوانده اند و در دین دانش ژرف اندوخته اند و راه برای آنان روشن و آشکار است و خودت می دانی که خداوند متعال برای کسان دیگری که چون ایشان بوده اند و می گفته اند: ما در روی زمین مردمی ضعیف شده بوده ایم .

فرمود: مگر زمین خدا چندان گسترده و فراخ نبود که در آن هجرت کنید

(۳۳۷) فرمود: مگر زمین خدا چندان گسترده و فراخ نبود که در آن هجرت کنید؟ همچنین خداوند سبحان فرموده است : تخلف کنندگان از اینکه از همراهی در رکاب پیامبر خودداری کردند شاد شدند و خوش نداشتند که با اموال و جانهای خود در راه خدا جهاد کنند (۳۳۸) و فرموده است : برخی از اعراب بادیه نشین آمده اند و عذر می آورند که به آنان اجازه داده شود در جنگ شرکت نکنند (۳۳۹) و خداوند در این آیه خبر داده است که آنان عذر و بهانه می آورند و خدا و رسول او را تکذیب می کنند و سپس فرموده است : بزودی به کسانی از ایشان که کافر شده اند عذابی دردناک خواهد رسید بنگر به نشانه ها و نامهای ایشا

اما در مورد کودکان ، نوح که پیامبر خداوند است از من و تو به خداوند داناتر بوده است و چنین عرضه داشته است که : پروردگارا بر روی زمین از کافران هیچ کس باقی مگذار

که اگر از ایشان کسی باقی بگذاردی بندگانت را گمراه می کنند و کسی جز کافر و بدکار از آنان متولد نمی شود. (۳۴۰) و آنان را پیش از آنکه متولد شوند و در حال کودکی کافر نام نهاده است، در صورتی که در مورد قوم نوح این مسئله صادق باشد چگونه آن را در مورد قوم خودمان معتقد نیستی؟ و حال آنکه خداوند متعال می فرماید: مگر کافران شما از کافران امتهای گذشته بهترند یا برای شما امان و برائتی در کتابهای آسمانی است؟ (۳۴۱) بنابراین ایشان همچون مشرکان اعرابند که از آنان جزیه پذیرفته نمی شود و میان ما و آنان حکمی نیست مگر شمشیر یا مسلمان شدن ایشان.

اما در مورد اینکه چرا تصرف در امانات کسانی را که با ما مخالفت می کنند روا می داریم؛ همانا که خداوند متعال اموال آنان را برای ما حلال کرده، همان گونه که ریختن خون آنان را برای ما حلال شمرده است. ریختن خون آنان کاملاً حلال و جایز است و اموال آنان در زمره غنایم مسلمانان می باشد. اینک از خداوند بترس و به نفس خود بازگرد و بدان که هیچ عذری از تو جز توبه پذیرفته نیست و بر فرض که ما را رها کنی و از یاری دادن ما فرونشینی و این سخنان را که برای تو گفتم نادیده بگیری ولی کاری برای تو ساخته نخواهد بود. و سلام بر هر کس که اقرار و عمل بر حق کند. (۳۴۲)

نافع بن ازرق برای خوارجی که مقیم بصره بودند چنین نوشت:

اما بعد همانا خداوند آیین

پاک را برای شما برگزید و نباید بمیرد مگر اینکه شما تسلیم آن باشید. (۳۴۳) شما می دانید که شریعت یکی و دین یکی است. چرا و به چه امید میان کافران اقامت می کنید و شب و روز ستم می بینید و حال آنکه خداوند عزوجل شما را به جهاد فراخوانده و فرموده است: همگان با هم با مشرکان جهاد کنید. (۳۴۴) و برای شما در هیچ حال، عذری برای شرکت در جهاد قرار نداده و فرموده است: برای جهاد، سبکبار و مجهز بیرون شوید. (۳۴۵) و خداوند در عین حال که ناتوانان و بیماران و کسانی را که چیزی برای انفاق ندارند و آنان را که به علت و سببی مقیم مانده اند معذور داشته است، با وجود این مجاهدان را بر آنان فضیلت داده و فرموده است: هرگز مومنانی که بدون هیچ عذری از کار جهاد فرونشینند با مجاهدان در راه خدا یکسان و برابر نیستند. (۳۴۶) بنابراین فریفته نشوید و به دنیا اطمینان مکنید که سخت فریبنده و حيله گر است. لذت و نعمت آن فانی و نابود شونده است. برای فریب آکنده و احاطه شده از شهوتهاست. گر چه نعمتی را آشکار می سازد ولی در نهان مایه عبرت است. هیچ کس از آن لقمه یی که او را شاد کند نمی خورد و هیچ کس از آن جرعه یی گوارا نمی نوشد مگر اینکه یک گام به مرگ خویش نزدیک می شود و مسافتی از آرزوی خود دور می گردد و خداوند متعال دنیا را خانه یی قرار داده

که از آن برای نعمت جاودانه و زندگی سالم آن جهانی باید توشه برداشت . هیچ دوراندیشی آن را خانه خویش و هیچ خردمندی آن را مقرر خود نمی داند. اینک از خدا بترسید و توشه بردارید و بهترین توشه ها پرهیزگاری و ترس از خداوند است . (۳۴۷) و درود بر هر کس که از هدایت پیروی کند.

چون نافع بن ازرق این معتقدات خود را آشکار ساخت و در این مورد از دیگر خوارج جدا و متمایز شد با یاران خود در اهواز مقیم گشت و به مردم دست اندازی می کرد و کودکان را می کشت و اموال مردم را تصرف می کرد و خراج را برای خود می گرفت و کارگزاران خود را به نقاط مختلف عراق گسیل داشت . بصریان از این سبب در بیم افتادند. ده هزار تن از ایشان نزد احنف [بن قیس] جمع شدند و از او خواستند تا امیری برایشان بگمارد تا همراه آنان با خوارج جنگ کند و از مردم بصره در مقابل خوارج حمایت نماید. احنف نزد عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب آمد. عبدالله بن حارث معروف به ببه (۳۴۸) و در آن هنگام از سوی عبدالله بن زبیر امیربصره بود. احنف از او خواست امیری برای آنان تعیین کند و او مسلم بن عیسی بن کریز را که مردی دیندار و شجاع بود بر آنان گماشت . مسلم بن عیسی همین که ایشان را از پل بصره عبور داد روی به آنان کرد و گفت : ای مردم ! من برای به دست آوردن سیم و زر

بیرون نیامده ام و من با گروهی جنگ می کنم که اگر بر آنان پیروز هم شوم چیزی جز نیزه و شمشیر نخواهد بود. هر کس می خواهد جهاد کند بیاید و هر کس زندگی را دوست می دارد برگردد.

تنی چند از آنان برگشتند و دیگران حرکت کردند و همراه او به راه خود ادامه دادند و چون به ناحیه دولاب (۳۴۹) رسیدند نافع بن ازرق و یارانش به مقابله او آمدند و جنگی بسیار سخت کردند آن چنان که نیزه ها شکست و اسبها پی شد و شمار کشتگان و زخمیها بسیار بود و سپس با شمشیر و گرز به جنگ تن به تن پرداختند. ابن عبیس ، امیر مردم بصره و نافع بن ازرق ، امیر خوارج هر دو کشته شدند. سلامه باهلی مدعی شد که نافع را او کشته است . نافع ، عبیدالله بن بشیر بن ما حوز سلیطی ، یربوعی را به جانشینی خود گماشته بود و مسلم بن عبیس نیز ربیع بن عمرو اجذم را که از خاندان عدان و از قبیله یربوع بود به جانشینی خود گماشته بود، و بدینگونه سالار هر دو گروه یربوعی بودند. آنان پس از کشته شدن نافع و مسلم بن عبیس ، بیست و چند روز با یکدیگر جنگهای سخت کردند، تا آنکه روزی ربیع به یاران خود گفت : دیشب چنان خواب دیدم که گویی آن دست من که در جنگ کابل از بدنم جدا شده بود از آسمان فرود آمد و مرا با خود کشید و برد. فردای آن روز ربیع تا شب با خوارج جنگ کرد و همچنان به جنگ ادامه داد

تا کشته شد. مردم بصره ، رایت خود را به یکدیگر می سپردند [و از گرفتن آن خودداری می کردند] تا آنجا که چون سالاری نداشتند و از نابودی خود ترسیدند و بر حجاج بن رباب حمیری (۳۵۰) جمع شدند و او از پذیرفتن رایت و سالاری ، خودداری کرد. به او گفتند: مگر نمی بینی که سران قوم ، تو را از میان خود برگزیده اند؟ گفت : این رایت ، نافرخته است هیچ کس آن را نمی گیرد مگر اینکه کشته می شود. و سرانجام آن را گرفت و همچنان با خوارج در دولا ب جنگ می کرد تا آنکه با عمران بن حارث راسبی جنگ تن به تن کرد، و این پس از یک ماه جنگ بود. آن دو با شمشیر بر یکدیگر ضربه می زدند تا آنکه هر دو کشته شدند.

آن گاه حارثه بن بدر غدانی سرپرستی مردم بصره را بر عهده گرفت و در قبال خوارج پایداری کرد ولی با آنان کارزاری سبک می کرد و وقت می گذراند تا از سوی بیه ، امیری برای جنگ خوارج بیاید و سرپرستی جنگ را عهده دار شود. این جنگ مردم بصره با خوارج به جنگ دولا ب معروف است و از جنگهای مشهور میان خوارج است که آنان در قبال مسلمانان و مسلمانان در قبال آنان ایستادگی کردند و در آن جنگ غالب و مغلوب معلوم نشد. (۳۵۱)

عبیدالله بن بشیر بن ماحوز یربوعی

دیگر از سران خوارج عبیدالله بن بشیر بن ماحوز یربوعی است . او در جنگ دولا ب پس از کشته شدن نافع بن ازرق سرپرستی خوارج را بر عهده گرفت .

برای سرپرستی مردم بصره عمر بن عبدالله معمر تیمی قیام کرد و این به فرمان عبدالله بن زبیر بود، و در حالی که برای شرکت در حج از بصره بیرون آمده بود حکم امیری خود بر بصره را دریافت کرد و برگشت و در بصره ماند و برادر خود عثمان بن عبدالله بن معمر را به سالاری جنگ با خوارج گماشت و او همراه دوازده هزار تن به جنگ ایشان رفت. آن گروه از مردم بصره هم که در مقابل خوارج ایستادگی کرده بودند و حارثه بن بدر غدانی بدون آنکه فرمانی در دست داشته باشد آنان را سرپرستی می کرد به عثمان بن عبدالله پیوستند. در این هنگام عبیداله بن بشیر بن ماحوز در بازار اهواز مستقر بود و چون عثمان از رود کارون گذشت خوارج به سوی او حرکت کردند. عثمان به حارثه گفت: آیا خوارج فقط همین گروهند؟ حارثه گفت: برای تو جنگ با همین گروه کافی است. عثمان گفت: بنابراین ناچار چاشت هم نخواهم خورد تا با آنان جنگ را شروع کنم. حارثه گفت: با این قوم نمی توان با زور و تعصب جنگ کرد، جان خود و لشکرت را حفظ کن. عثمان گفت: ای عراقیان! شما فقط ترس دارید و بس، و ای حارثه! تو از فنون جنگ اطلاعی نداری، به خدا سوگند که تو، به کارهای دیگر داناتری و بر او تعریض به باده گساری زد، و حارثه میگساری می کرد. حارثه خشمگین شد و از عثمان کناره گرفت. عثمان آن روز تا غروب با خوارج

جنگ کرد تا آنکه کشته شد و مردم شکست خوردند و گریختند ولی حارثه بن بدر رایت را بدست گرفت و بر مردم بانگ زد: من حارثه بن بدرم ، گروهی گرد او جمع شدند و او با آنان از کارون عبور کرد، و چون خبر کشته شدن عثمان به بصره رسید شاعری از قبیله بنی تمیم این ابیات را سرود:

مسلم بن عبیس در حالی که صابر بود و ناتوان نبود در گذشت و این عثمان را که حجازی است برای ما باقی نهاد. عثمان بن عبدالله بن معمر پیش از رویارویی برقی زد و چون رعد بانگ برآورد ولی برق یمانی بی حقیقت است ...

و این خبر در مکه به عبدالله بن زبیر رسید و فرمان عزل عمر بن عبدالله بن معمر را نوشت و برای او فرستاد و حارث بن عبدالله بن ابی ربیعہ مخزومی را که به قباع (۳۵۲) معروف بود به امیری بصره گماشت و او به بصره آمد. حارثه بن بدر نامه ای به او نوشت و از او تقاضای فرمان امارت لشکر و گسیل داشتن نیروی امدادی کرد. حارث بن عبدالله می خواست او را بر آن کار بگمارد، مردی از بکر بن وائل به او گفت : حارثه مرد این کار نیست او مردی میگسار است . و حارثه بی پروا باده نوشی می کرد و مردی از قوم او درباره اش چنین سروده است :

آیا نمی بینی که حارثه بن بدر در حالی که نماز می گزارد از خر کافرتر است ! آیا نمی بینی که همه جوانمردان حظ و بهره یی دارند ولی بهره و حظ تو

فقط در روسپیان و باده است .

قباع برای حارثه نوشت ؛ به خواست خداوند از جنگ با آنان کفایت خواهی شد. حارثه همچنین آنجا ماند و خوارج را دور می کرد تا آنکه یارانش پراکنده شدند و با گروهی اندک از ایشان کنار رود تیری باقی ماند. خوارج از آن رود عبور کردند و به جنگ او آمدند بقیه یاران او که همراهش بودند گریختند و او در حالی که می دوید خود را کنار کارون رساند و در قایقی نشست و تنی چند از یارانش هم خود را به او رساندند و در آن قایق با او نشستند. در حالی که حارثه با آنان که همراه او بودند وسط رودخانه کارون رسیده بود مردی از بنی تمیم ، در حالی که سلاح بر تن داشت و خوارج او را تعقیب می کردند، فریاد کشید که ای حارثه ! کسی مثل من نباید تباه شود. حارثه به قایقران گفت : خود را کنار ساحل برسان . آنجا جای مناسبی برای نگهداشتن قایق نبود و قایقران آن را کنار رود نشانده و آن مرد از بالای ساحل میان قایق پرید و قایق با همه سرنشینان به قعر رودخانه فرو شد و حارثه غرق شد.

ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی الکبیر می نویسد: که چون حارثه را به سرپرستی لشکر منصوب کردند و رایت را به او سپردند به ایشان دستور پایداری داد و گفت : چون خداوند فتح و پیروزی را بهره شما قرار دهد من به هر یک از اعراب دو برابر مقرری و به غیر اعراب معادل مقرری او پرداخت هم خواهم کرد. مردم را

فراخواند و آنان گرد آمدند ولی هیچیک از آنان نیرو و توانی نداشت ، و بیشتر آنان زخمی بودند و کشتگان چندان بودند که اسبها از روی اجساد حرکت می کردند. در همان حال ناگهان گروهی از خوارج از ناحیه یمامه رسیدند. کسانی که شمار ایشان را بسیار نقل کرده اند چهل تن ذکر کرده اند. آنان با یکدیگر اجتماع کردند و به صورت جمعی یگانه درآمدند و همین که حارثه بن بدر آنان را دید در حالی که رایت را در دست داشت دوان دوان روی به گریز نهاد و به یاران خود گفت :

به کرنی بروید و یا به دولاب ، یا هر جای دیگر که می خواهید بگریزید و سپس این بیت را خواند:

... خر بهره و مقرری بندگان شما و دو بیضه اش بهره اعراب است .

گوید: کرنی نام دهکده یی نزدیک اهواز است و دولاب نام دهکده یی است که میان آن و اهواز چهار فرسخ است . همین که حارثه بن بدر فرار کرد و مردم هم از پی او گریختند. خوارج به تعقیب ایشان پرداختند و مردم ، ناچار خود را در رود کارون افکندند و گروهی بسیار از ایشان در رودخانه اهواز غرق شدند.

زبیر بن علی سلیطی و ظهور کار مهلب

دیگر از خوارج ، زبیر بن علی سلیطی تمیمی است . او فرمانده مقدمه لشکر ابن ماحوز بود. به ابن ماحوز عنوان خلیفه می دادند و به زبیر لقب امیر. زبیر بن علی پس از اینکه حارثه بن بدر درگذشت و یارانش به بصره گریختند کنار بصره رسید. مردم از او سخت بیمناک شدند و نزد احنف فریاد

برآوردند. احنف نزد قباع آمد و به او گفت: خداوند کارهای امیر را به صلاح بدارد، این دشمن بر مزارع و نخلستانها و منابع درآمد ما چیره است و چیزی نمانده است جز اینکه ما را در شهر خودمان محاصره کند تا از لاغری و گرسنگی بمیریم. قباع گفت: کسی را نام ببرید که بتواند عهده دار کار جنگ باشد و احنف گفت: من برای آن کار مردی جز مهلب بن ابی صفره را نمی بینم. (۳۵۳) قباع پرسید: آیا این راءى مورد قبول همه مردم بصره است؟ فردا همگان پیش من آيید تا در این کار بنگرم. زبیر هم رسید و کنار بصره فرود آمد و برای عبور از آب شروع به بستن پل کرد. بیشتر مردم بصره برای رویارویی با او حرکت کردند. تمام مردم توابع اهواز یا از روی بیم و یا رضا به زبیر پیوسته بودند، و چون مردم بصره در قایقها و بر پشت چهارپایان و پیاده برابر او رسیدند زمین از انبوهی ایشان سیاه شد، و زبیر که این چنین دید گفت: قوم

ما چیزی جز کفر نمی پذیرند و پل را برچید و خوارج هم مقابل مردم بصره ایستادند.

سران مردم بصره نیز پیش قباع جمع شدند

سران مردم بصره نیز پیش قباع جمع شدند و در حالی که از خوارج به شدت بیم داشتند از جهت تعیین فرمانده جنگ سه گروه شدند: گروهی از مهلب نام بردند و گروهی از مالک بن مسمع و گروهی زیاد بن عمرو بن اشرف عتکی را برای آن کار پیشنهاد کردند. قباع نخست رای مالک و عمرو را جویا شد و دید هر

دو از پذیرش فرماندهی جنگ خوددارند، در این هنگام کسانی هم که آن دو را پیشنهاد کرده بودند از عقیده خود برگشتند و گفتند: ما هم برای سرپرستی جنگ، کسی جز مهلب را شایسته نمی بینیم. قباع کسی نزد مهلب فرستاد و او را احضار کرد و چون آمد به او گفت: ای ابوسعید! می بینی که از این دشمن چه غم و اندوهی بر ما رسیده است و تمام مردم شهر تو در مورد فرماندهی تو هماهنگ شده اند. احنف هم به مهلب گفت: ای ابوسعید! به خدا سوگند ما از این جهت ترا برگزیده ایم که هیچ کس را نمی یابیم که بتواند کار ترا برعهده بگیرد. قباع در حالی که با دست خود به احنف اشاره می کرد به مهلب گفت: این پیرمرد ترا به خاطر حفظ دین و تقوی (۳۵۴) برگزیده است و همه کسانی که در شهر تو هستند چشم به تو دوخته اند و امیدوارند که خداوند این گرفتاری را به دست تو برطرف نماید. مهلب نخست، لاحول و لاقوه الا بالله بر زبان آورد و سپس گفت: من در نظر خودم کوچکتر از آنم که شما توصیف می کنید، در عین حال از پذیرفتن تقاضای شما خودداری نمی کنم ولی من شرایطی دارم که قبلا آنها را می گویم و شرط می کنم. گفتند: بگو. گفت: نخست اینکه در انتخاب افراد آزاد باشم و هر که را دوست بدارم انتخاب کنم. احنف گفت: این موضوع برای تو پذیرفته است. مهلب گفت: دیگر آنکه هر شهری

را که بکشایم خودم امیر آن شهر باشم . گفتند: این هم پذیرفته است . مهلب گفت : دیگر آنکه غنایم هر شهری را که بکشایم از خود من باشد. احنف گفت : این موضوع ، نه در اختیار توست و نه در اختیار ما و آن غنایم در آمد عمومی مسلمانان است و اگر تو بخواهی آن را از ایشان سلب کنی خودت برای ایشان همچون دشمن خواهی بود ولی تو این اختیار را خواهی داشت که از غنایم هر شهر که بر آن پیروز می شوی هر چه بخواهی به یارانت بدهی و از آن برای جنگ با دشمن هم خرج و هم هزینه کنی و هر چه باقی بماند از مسلمانان خواهد بود. مهلب ضمن آنکه لا-حول و لا-قوه الا-بالله می گفت : پرسید: چه کسی برای من در این مورد ضمانت می کند؟ احنف گفت : ما و این امیر تو و عموم مردم شهر تو. مهلب گفت : پذیرفتم . و در این باره میان خود نامه یی نوشتند و آن را به صلت بن حریث بن جابر جعفی سپردند. مهلب شروع به انتخاب افراد از میان لشکرها کرد و مجموع کسانی را که برگزید دوازده هزار تن شدند و چون به بیت المال نگریستند فقط دویست هزار درهم در آن موجود بود که تکافوی هزینه را نمی کرد. مهلب به بازرگانان پیام داد که بازرگانی شما از یک سال پیش تاکنون به سبب قطع موادی که از اهواز و فارس می رسیده است به تعطیل کشیده شده است . اینک بیایید با من بیعت کنید و همراه من

بیاید تا بتوانم حقوق شما را به صورت کامل پردازم . بازرگانان با او بیعت و معامله کردند و او از آنان به اندازه بی که کارهای لشکر خویش را اصلاح و مرتب سازد پول گرفت و برای یاران خود که بیشترشان پیاده نظام بودند خفتان و جامه هایی که آکنده از پشم بود فراهم آورد و حرکت کرد.

هنگامی که در این سوی رودخانه و برابر خوارج رسید دستور داد قایقهایی فراهم سازند که چون روز برآمد قایقها ساخته و آماده شد و از آن کار آسوده شد و به مردم فرمان عبور از آب را داد و پسر خویش مغیره را به فرماندهی آنان گماشت و حرکت کردند. همین که آنان نزدیک رود رسیدند خوارج به سوی ایشان حمله آوردند و جنگ را شروع کردند. مغیره هم آنان را تیرباران کرد، و خوارج عقب نشینی کردند و مغیره و همراهانش از رود گذشتند و با خوارج به جنگ پرداختند و آنان را کنار زدند و سرگرم داشتند تا آنکه مهلب توانست بر رودخانه پل ببندد و عبور کند و در آن حال خوارج روی به گریز نهادند و مهلب مردم را از تعقیب آنان نهی کرد و در این مورد شاعری از قبیله ازد چنین سروده است :

همانا که عراق و مردم آن در جنگها کسی همچون مهلب نداشته و نیازموده اند و همگان به سلامت ماندند و تسلیم نظر او شدند...

عطیه بن عمرو عنبری هم که از سوارکاران شجاع قبیله تمیم بود همراه مغیره ایستادگی کرد و متحمل زحمت بسیار شد و خود عطیه چنین سروده است :

مردان را برای عطا دادن فرا

می خوانند و حال آنکه عطیه برای نیزه زدن فرا خوانده می شود.

شاعری هم از بنی تمیم در مورد عطیه چنین سروده است :

هیچ شجاع و سوارکاری نیست مگر اینکه عطیه از او برتر است و به ویژه هنگامی که جنگ دهان می گشاید و دندان نشان می دهد. خداوند به وسیله او خوارج را منهزم ساخت پس از آنکه در دو شهر کوفه و بصره انجام هر کار حلال و حرامی را روا دانستند.

مهلَب چهل شب همانجا مقیم شد و از آبادیهای اطراف دجله خراج را جمع می کرد و خوارج هم کنار رود تیری بودند و زیر بن علی هم با لشکر خود و جدا از لشکر ابن ماحوز بود. مهلب و ام خود را به بازرگانان پرداخت و به یاران خویش هم اموالی بخشید و مردم با میل و رغبت برای جهاد با دشمن و طمع در غنایم و کالاهای بازرگانی به او پیوستند و از جمله کسانی که نزد او آمدند محمد بن واسع ازدی ، عبدالله رباح و معاویه بن قره مزنی بودند. مهلب می گفت : اگر دیلم (۳۵۵) از این سو و خوارج از سوی دیگر حمله آوردند باز هم با خوارج جنگ خواهم کرد. از کسان دیگری که به مهلب پیوست ابوعمران جونی بود و او از کعب نقل می کرد که می گفته است : کسی که به دست خوارج کشته [و شهید] شود بر کسی که به دست دیگران کشته شود، ده درجه [پرتو] فزونی دارد.

آن گاه مهلب خود را کنار رودخانه تیری رساند و خوارج عقب نشینی کردند و به اهواز رفتند

و مهلب آنجا ماند و خراج آبادیهای اطراف را جمع می کرد و جاسوس هایی میان خوارج روانه کرد که اخبار آنان را به او برسانند و گزارش دهند که از چه طبقه یی هستند و معلوم شد خوارج گروهی قصاب و آهنگر و از مردم سفله و فرومایه اند. مهلب برای مردم سخنرانی کرد و این موضوع را به اطلاع آنان رساند و گفت: آیا شایسته است امثال این مردم بر شما و درآمد شما غلبه پیدا کنند؟ مهلب همچنان آنجا ماند تا اندک اندک توانست کار خود را استوار و یاران خود را نیرومند سازد. شمار سواران در سپاه او بسیار و شمار لشکریانش بالغ بر بیست هزار تن شد.

مهلب سپس آهننگ نواحی اهواز کرد و برادرش معارک بن ابی صفره را کنار رود تیری باقی گذارد و پسرش مغیره را به فرماندهی مقدمه سپاه خویش گماشت. مغیره حرکت کرد و چون نزدیک خوارج رسید هر دو گروه به یکدیگر حمله کردند. برخی از یاران مغیره گریختند و مغیره آن روز و شب را پایداری کرد و آن شب آتشها برافروخت. پگاه فردا مغیره برای حمله به خوارج حرکت کرد و ناگاه متوجه شد که خوارج کالاهای باقی مانده خود را آتش زده و از بازار اهواز کوچ کرده اند. مغیره وارد اهواز شد و در همان حال پیشتازان سواران مهلب هم رسیدند و مهلب آنجا مقیم شد و در این مورد نامه ای برای قباع فرستاد و ضمن آن چنین نوشت: اما بعد، ما از هنگامی که بیرون آمدیم و آهننگ دشمن کردیم همواره از فضل خداوند و از

نعمتهایی که به ما می رسید برخوردار بودیم و نعمتها نیز پیاپی به آنان می رسید. ما همواره پیشروی کردیم و آنان عقب نشینی کردند و هر کجا که ما وارد می شدیم آنان از آنجا کوچ می کردند تا آنکه به بازار اهواز رسیدیم ، و سپاس خداوندی را که پیروزی از جانب اوست و او توانای نیرومند و چاره ساز است .

حارث قباع در پاسخ او نوشت : ای مرد ازدی ! شرف این جهانی و پاداش آن جهانی به خواست خداوند متعال بر تو فرخنده و گوارا باد.

مهلَب به یاران خود گفت : این مردم حجاز بدخوینند! آیا نمی بینید با آنکه نام و کینه من و نام پدرم را می دانند چگونه می نویسند!

گویند: مهلب به هنگام امنیت و آرامش هم گشتیها و نگهبانان را همان گونه که به هنگام جنگ گسیل می دارند گسیل می داشت و جاسوسان خود را نیز به شهرها روانه می کرد همان گونه که آنان را به صحراها گسیل می داشت و به یاران خود دستور می داد سخت مواظب خود باشند و آنان را هر چند فاصله دشمن از ایشان زیاد می بود از شیخون آوردن دشمن برحذر می داشت . و به آنان می گفت : برحذر باشید که نسبت به شما حيله و مکرى صورت نگیرد همان گونه که خودتان حيله و مکر می کنید، و هرگز مگویید آنان را شکست داده ایم و برایشان پیروز شده ایم و آنان از ما ترسانند و خائف ، زیرا ضرورت ، درهای حيله و مکر را می گشاید.

مهلَب سپس برپا خاست و برای

ایشان سخنرانی کرد و ضمن آن گفت : ای مردم ! شما مذهب این خوارج را می شناسید و می دانید که اگر بر شما پیروز شوند شما را در دین خودتان به فتنه می اندازند و فریب می دهند و خونهایتان را می ریزند. شما با آنان همانگونه جنگ کنید که پیشوای شما علی بن ابی طالب با آنان جنگ کرد. پیش از شما مرد صابر و محتسب مسلم بن عیسی با آنان رویاروی شد و مرد شتابزده که اهل افراط بود عثمان بن عییدالله و پس از او مرد گنهکار و مخالف حارثه بن بدر با آنان جنگ کردند و همگی کشتند و کشته شدند. اینک شما با تمام نیرو و کوشش با آنان رویاروی شوید که آنان نسبت به شما افرادی زبون و بردگان شمایند و برای شما مایه ننگ و سرشکستگی در حسب و نسب است و مایه کاستی در دین شماست اگر این گروه بر غنایم شما دست یابند و حریم شما را پایکوب کنند.

مهلَب سپس حرکت کرد و به سوی آنان که در مناذر صغری (۳۵۶) مستقر بودند پیشروی کرد. در این هنگام عبدالله بن بشیر بن ماحوز، سالار خوارج، مردی به نام واقد را که از بردگان و وابستگان خاندان مهلب [ابوصفره] و از اسیرشدگان دوره جاهلی بود همراه پنجاه مرد که صالح بن مخراق هم با آنان بود کنار رودخانه تیری فرستاد و برادر مهلب، معارک بن ابی صفره آنجا بود. آنان معارک را کشتند و جسدش را بدار کشیدند. چون این خبر به مهلب رسید پسرش مغیره را گسیل داشت او هنگامی کنار نهر

تیری رسید که واقداً از آنجا رفته بود. مغیره جسد عمویش را از دار پایین کشید و دفن کرد و مردم آرام گرفتند و او کسی را آنجا گماشت و خود نزد پدر برگشت. مهلب در سولاف (۳۵۷) مستقر شده بود که خوارج آنجا بودند و با آنان جنگ کرد و حریش بن هلال را به فرماندهی بنی تمیم گماشت. مردی از یاران مهلب که نامش عبدالرحمان اسکاف بود مردم را به جنگ تشویق می‌کرد و کار خوارج را سبک می‌شمرد با تکبر و بزرگی نمایی میان صف به جولان پرداخت، مردی از خوارج به یاران خود گفت: ای گروه مهاجران! آیا حاضرید تن به کشته شدنی دهید که بهشت در آن خواهد بود؟ ناگاه گروهی از خوارج بر اسکاف حمله بردند و او نخست همچنان سواره و تنها با ایشان جنگ کرد ولی اسبش به رو درافتاد و او را بر زمین افکند و او پیاده، گاه ایستاده و گاه بر روی زانوان خود با آنان جنگ کرد تا آنکه سخت زخمی شد و با شمشیر خود دفاع می‌کرد و چون شمشیرش از کار ماند شروع به پاشیدن خاک بر چهره ایشان کرد. در آن هنگام مهلب حاضر نبود. اسکاف کشته شد و پس از آن مهلب آمد و از موضوع آگاه شد. به حریش و عطیه عنبری گفت: شما سرور مردم عراق را رها کردید، نه یاری اش دادید و نه او را از دست دشمن نجات دادید و این به سبب حسدی بود که بر او داشتید از این جهت که

مردی موالی

بود و مهلب آن دو را سرزنش کرد.

مردی از خوارج بر یکی از یاران مهلب حمله کرد و او را کشت ، مهلب نیز بر او حمله برد و نیزه بر او زد او را کشت . ناگاه خوارج همگان بر لشکر مهلب حمله آوردند و مردم گریختند و هفتادتن از ایشان کشته شدند، و مهلب و پسرش مغیره در آن جنگ پایداری کردند و ارزش مغیره در آن روز شناخته شد. و گفته شده است مهلب هم آهنگ گریز کرد و اندکی عقب نشست . ولی افراد قبیله ازد می گویند چنین نبوده و مهلب می خواسته است گریختگان را برگرداند و از آنان حمایت کند ولی بنی تمیم چنین می پندارند که او گریخته است و شاعر ایشان چنین سروده است : در سولاف ، خونهای قوم مرا تباه ساختی و شتابان از پی گریختگان به پرواز در آمدی .

و یکی دیگر از بنی تمیم چنین سروده است :

با میل و رغبت از شخص یک چشم بسیار دروغگو پیروی کردیم که چهار خر را می راند...

گوید: منظور از یک چشم بسیار دروغگومهلب بوده است و او یک چشمش را با تیری که به آن خورده بود از دست داده بود. و او را از این جهت بسیار دروغگو نامیده اند که چون فقیه بود این خبر که از پیامبر (ص) نقل شده است که هر دروغی دروغ نوشته می شود مگر سه دروغ : دروغ گفتن برای اصلاح میان دو تن و دروغ گفتن مرد به همسرش و اینکه او را وعده و نوید دهد و دروغ گفتن مرد در جنگ که

تهدید کند و وعید دهد را تاویل می کرد [در این مورد بسیار دروغ می گفت]. همچنین گفته اند که پیامبر (ص) فرموده اند: تو مردی هستی هر چه می توانی با زبان و سخن خود مردم را از شرکت در جنگ با ما بازدار. و می گویند پیامبر (ص) فرموده است: همانا جنگ خدعه است و بسیار اتفاق می افتاد که مهلب برای اینکه کار مسلمانان را که ضعفی پیدا کرده بود تقویت کند و کار خوارج را سست سازد احادیثی جعل می کرد و می ساخت. یکی از تیره های قبیله ازد موسوم به ندب هرگاه مهلب را می دیدند که پیش ایشان می آید، می گفتند: باز برای دروغ گفتن می آید. و مردی از آنان در مورد مهلب چنین سروده است:

تو جوانمرد به تمام معنی جوانمردی، اگر آنچه می گویی راست بگویی. مهلب آن شب را میان دو هزار تن به صبح آورد و هنگامی که گروهی از گریختگان برگشتند و شمار یاران مهلب به چهار هزار تن رسید، او برای یارانش خطبه خواند و گفت: به خدا سوگند شمار شما اندک نیست و فقط کسانی که ترسو و ناتوان بودند و دلهای ایشان را زنگار گرفته و اهل طمع بودند گریخته اند. و اگر بر شما جراحی رسیده است همانا جراحی مثل آن بر ایشان رسیده است (۳۵۸) اینک در پناه برکت خدا به سوی دشمن خویش حرکت کنید.

حریش بن هلال برخاست و گفت

حریش بن هلال برخاست و گفت: ای امیر! ترا به خدا سوگند می دهم که با آنان فعلا جنگ را شروع

نکنی مگر اینکه آنان شروع کنند که یاران تو زخمی هستند و این حمله آنان را سنگین کرده است . مهلب این پیشنهاد را پذیرفت و همراه ده تن خود را مشرف بر لشکر خوارج ساخت و در هیچیک از ایشان تحرکی ندید. حریش به او گفت : از این منزل کوچ کن . و او از آنجا کوچ کرد و از کارون گذشت و به زمینی هموار در پیچ دره رفت که فقط از یک سو امکان حمله فراهم بود و آنجا مقیم شد و مردم سه روز آنجا استراحت کردند.

ابن قیس الرقیات درباره جنگ سولاف اشعاری سروده است و چنین گفته است :

... معشوقه آشکار و رویاروی شد، در حالی که میان من و او سرزمین شوش و روستای سولاف قرار داشت روستایی که خوارج از آن حمایت می کردند...

مهلب در آن زمین ، سه روز توقف کرد و سپس از آنجا کوچید و نزدیک خوارج که در دهکده های سلی و سلبری (۳۵۹) بودند رهسپار شد و فرود آمد عبدالله بن بشیر بن ماحوز به یاران خود گفت : چرا به دشمن خود فرصت می دهید و چه انتظاری می کشید و حال آنکه چند روز پیش آنان را شکست دادید و حدت و تندی ایشان را درهم شکستید؟ واقد از موالی خاندان ابوصفره به او گفت : ای امیر اشخاص ضعیف و ترسوی ایشان گریخته اند و نیرومندان و شجاعان ایشان باقی مانده اند و بر فرض که آنان را از پای در آورید فتح و پیروزی آسانی نخواهد بود، زیرا من آنان را چنان می بینم که از پای در نمی

آیند و کشته نمی شوند تا از پای در آورند و بکشند و اگر آنان پیروز شود دین از میان خواهد رفت . یاران ابن ماحوز بانگ برداشتند که واقد، منافق شده است . ابن ماحوز گفت : درباره برادران چنین شتاب مکنید که او این سخن را به رعایت و پاس خاطر شما گفت .

ابن ماحوز سپس زبیر بن علی را به لشکرگاه مهلب فرستاد که ببیند آنان در چه حالند. او همراه دوستان مرد کنار لشکر مهلب آمد و شمارشان را تخمین زد و برگشت . مهلب به یاران خود دستور داد که از خود حراست کنند، و چون شب را به صبح آورد با آرایش جنگی آهنگ ایشان کرد و در سلی و سبری رویاروی شدند و مقابل یکدیگر صف کشیدند. در این هنگام صد سوار از خوارج بیرون آمدند و میان دو صف ایستادند و نیزه های خود را به زمین فرو کوفتند و بر آنها تکیه دادند. مهلب هم صد سوار فرستاد که همان کار را کردند و از جای خود جز برای نماز نمی جنبیدند و چون شب شد هر دو گروه به لشکرگاه خود برگشتند و این کار را سه روز تکرار کردند. روز سوم خوارج حمله آوردند و آن سواران بر ایشان حمله بردند و ساعتی درگیر شدند. مردی از خوارج به مردی از یاران مهلب حمله برد و بر او نیزه زد و مهلب هم به او حمله کرد و بر او نیزه زد. در این هنگام خوارج همگی با هم هماهنگونه که در جنگ سولاف حمله کرده بودند حمله آوردند. مردم سخت ترسیدند. مهلب هم در

آن هنگام درآوردگاه نبود. مغیره همراه گروهی که بیشترشان از مردم عمان بودند پایداری کرد. ناگاه مهلب همراه صد تن آشکار شد آستینهای او به خون آغشته بود و کلاهکی چهار گوش که آکنده از ابریشم بود بالای مغفر بر سر نهاده بود ولی آستر آن کلاهک پاره بود و باد ابریشم آن را این سو و آن سو می برد. مهلب در آن هنگام که ظهر بود از شدت تشنگی زبانش را بیرون آورده بود و او تا فرا رسیدن شب پیوسته با آنان جنگ می کرد و شمار کشتگان از هر دو گروه بسیار شد. پگاه همان روز مهلب بر خوارج حمله برد، و او روز قبل، مردی از خاندان طاحیه بن سود بن مالک بن فهم را که از قبیله ازد بود و از یاران مورد اعتمادش به شمار می آمد برای برگرداندن گریختگان گسیل داشت. عامر بن مسمع از کنار او گذشت و آن مرد خواست او را برگرداند. عامر گفت: امیر خود به من اجازه داده است که از جنگ برگردم. آن مرد کسی پیش مهلب فرستاد و او را آگاه کرد. مهلب پیام داد او را رها کن برود که مرا نیازی به امثال او که مردمی ناتوان و ترسویند نیست.

مهلب صبح زود با سه هزار تن به سوی خوارج حرکت کرد، بیشتر مردم از اطراف مهلب پراکنده شده بودند. مهلب به یاران خود گفت: شمار شما اندک نیست، مگر هر یک از شما از انجام این کار که نیزه خود را به جلو پرتاب کند و بعد پیشروی کند و آنرا

بگیرد عاجز است؟ مردی از قبیله کنده این کار را کرد و دیگران هم از او پیروی کردند. مهلب سپس به یاران خود گفت: همیانهای آکنده از سنگ فراهم کنید و در حالی که دشمن غافل است بر آنان سنگ بزنید و یا همیانهای آکنده از سنگ را بر سر راه آنان بریزید که این کار سوار را از پیشروی باز می‌دارد و پیاده را بر زمین می‌افکند و آنان چنان کردند. سپس دستور داد یکی از جارچیان میان یارانش ندا دهد که پایداری و کوشش کنند و آنان را به پیروزی بر دشمن امید دهد. جارچی مهلب این کار را کرد ولی چون میان خاندان عدویه که از قبیله بنی مالک بن حنظله بودند رسید و شروع به جارزدن کرد آنان او را زدند. مهلب سالار ایشان را که معاویه بن عمرو بود فراخواند و زانوی او را با لگد بکوفت. معاویه گفت: خداوند کار امیر را رو به راه و قرین صلاح بداراد! از لگد زدن به زانوی من مرا معاف بدار. سپس مهلب حمله کرد و یارانش حمله کردند و جنگی سخت نمودند و خوارج هم سخت به رنج افتادند و ناگاه جارچی آنان بانگ برداشت و جارزد که مهلب کشته شد.

مهلب بر مادیانی کوتاه قامت سرخ رنگ سوار شد و شروع به تاخت و تاز میان دو صف کرد و در حالی که یکی از دستهایش در جیب قبایش بود و گویی از آن خبر نداشت بانگ برداشت که من مهلم. و مردم پس از اینکه ترسیده و پنداشته بودند که سالارشان کشته

شده آرام گرفتند. مردم با فرارسیدن عصر خسته و کند شدند مهلب به پسرش مغیره بانگ زد که پیش برو و او پیشروی کرد. همچنین به برده آزاد کرده خود، ذکوان، فرمان داد که رایت خود را جلو ببرد. او هم رایت را جلو برد. یکی از پسران مهلب به او گفت: گویا به خویشتن مغروری و جان بر سر این کار می نهی؟ مهلب او را سرزنش کرد و از خود راند و فریاد برآورد که ای بنی سلمه! به شما فرمان می دهم از فرمان من سرپیچی می کنید. مهلب خود شروع به پیشروی کرد و مردم هم با او پیشروی کردند و بسیار چابکی و دلیری کردند و هنگام غروب، ابن ماحوز کشته شد، و خوارج از میدان جنگ برگشتند و مهلب که از کشته شدن ابن ماحوز آگاه نبود به یاران خود گفت: برای من مردی چابک حاضر کنید که میان کشتگان بگردد و بررسی کند. مردی از قبیله جرم را به او پیشنهاد کردند و گفتند: ما هرگز مردی استوارتر و دلیرتر از او ندیده ایم. او در حالی که آتش همراه داشت به جستجوی کشتگان پرداخت و هرگاه از کنار مجروحی از خوارج می گذشت می گفت: به خدای کعبه سوگند که کافر است و سرش را می برید و هرگاه از کنار مجروحی از مسلمانان می گذشت دستور می داد او را سیراب کنند و از میدان بیرون ببرند. مهلب آن شب را همانجا ماند و به یاران خود فرمان داد پاسداری و مواظبت کنند و چون نیمه شب فرا

رسید مردی از قبیله الیحمد (۳۶۰) را همراه ده تن گسیل داشت. آنان خود را کنار قرارگاه خوارج رساندند و متوجه شدند که آنان به ارجان (۳۶۱) رفته اند. آن مرد نزد مهلب برگشت و او را آگاه ساخت. مهلب گفت اکنون من بیشتر ترس دارم، از شیخون زدن خوارج برحذر باشید.

از شعبه بن حجاج روایت است که مهلب روی به یاران خود گفته است: این خوارج از پیروزی بر شما ناامیدند مگر از طریق شیخون زدن و اگر این کار صورت گرفت شعار شما حم لا ینصرون خواهد بود که پیامبر (ص) به این شعار فرمان می داده است و هم روایت شده است که این شعار اصحاب علی علیه السلام هم بوده است.

چون مهلب و یارانش شب را به صبح رساندند صبح زود به بررسی کشتگان پرداختند و ابن ماحوز را که کشته شده بود پیدا کردند و در این باره شاعری از خوارج چنین سروده است:

در منطقه سلی و سلبری جوانمردانی کشته شدند که همه گرمی بودند و چه بسیار اسب سیاه و سرخ که پی شد.

و دیگری گفته است:

در سلی و سلبری چه بسیار جمجمه های جوانان گرمی بر خاک افتاد و گونه هایشان بر بالین نرسید.

مردی از وابستگان مهلب می گفته است من در آن روز با یک سنگ سه تن را از پای در آوردم. نخست آن سنگ را به مردی زدم و او را بر زمین انداختم و کشتم. سپس همان سنگ را به مردی دیگر زدم که به بناگوش او برخورد کرد و بدینگونه او را کشتم و

باز همان سنگ را برداشتم و نفر سوم را کشتم ، و در همین مورد مردی از خوارج چنین سروده است :

او با سنگها به سوی ما آمد تا ما را با سنگ بکشد. ای وای بر تو! مگر پهلوانان با سنگ کشته می شوند!

مردی از یاران مهلب درباره جنگ سلی و سلبری و کشته شدن ابن ماحوز چنین سروده است :

در جنگ سلی و سلبری صاعقه هایی از ناحیه ما آنان را احاطه کرد که هیچ چیز باقی نگذارد و هیچ چیز را رها نکرد و چنان شد که عیبداالله را بر خاک افتاده رها کردیم ، همچون نخلی که بیخ آنرا بریده باشند.

و روایت شده است که در جنگ سلی مردی از خوارج به یکی از یاران مهلب حمله کرد و بر او نیزه زد و چون پیکان نیزه بر بدن آن مرد فرو شد بانگ برداشت : وای بر مادرم [ای امت من]. و مهلب بر سر آن مرد فریاد کشید و گفت : خداوند امثال ترا میان مسلمانان بسیار کند. آن مرد خارجی خندید و چنین خواند:

آری که مادر تو برای تو دوست بهتر از من است که شیر خالص و شیر آمیخته با کره به تو می آشاماند.

مغیره بن مهلب چون می دیدید نیزه ها ممکن است به چهره اش برسد، سر خود را بر جلو زین می نهاد و در همان حال حمله می کرد و با شمشیر خود چوبه نیزه ها را می برید و قطع می کرد و نیزه دار را از پای در می آورد و میمنه سپاه خوارج به سبب همین حملات او در

هم شکسته شد؛ و هر اندازه که آتش جنگ بر افروخته تر می شد تبسم بر لبان مغیره آشکارتر می گشت و مهلب می گفت :
مغیره در هیچ جنگی با من شرکت نکرده است مگر اینکه شادی را در چهره اش دیده ام .

مردی از خوارج درباره جنگ سلی چنین سروده است :

اگر کشتگان ما در جنگ سلی بسیار شدند چه بسیار دلاوران بزرگ را شمشیرهای ما در آن بامداد جنگ سخت و خونبار
سولاف که شمشیرهای مشرفی را در آنان نهادیم از پای در آورد.

مهلب به حارث بن عبدالله بن ابی ربیعہ قباع چنین نوشت :

اما بعد ما با ازرقیان بیرون رفته از دین با تیزی و کوشش رویاروی شدیم . گرچه نخست مردم در نگرانی بودند و گاه می
گریختند ولی سرانجام آنان که اهل و شایسته برای نگهبانی و پایداری بودند با نیتهای صادق و بدنهای استوار و شمشیرهای
تیز قیام کردند و خداوند بهترین عاقبت را بیش از میزان آرزو و ارزانی داشت و آنان نشانه نیزه ها و هدف شمشیرهای ما قرار
گرفتند و خداوند امیر ایشان ابن ماحوز را کشت و امیدوارم پایان این نعمت هم چون آغاز آن پسندیده باشد. والسلام .

قباع برای مهلب این چنین نوشت :

ای برادر ازدی ، نامه ات را خواندم و ترا چنین دیدم که شرف و عزت دنیا به تو ارزانی شده است و به خواست خداوند پاداش
و ثواب آخرت هم برای تو اندوخته خواهد بود و ترا استوارترین دژهای مسلمانان و ویران کننده ارکان مشرکان و مردی
سیاستمدار و سالار می بینم . همواره سپاس خدای را داشته باش

تا نعمتهای خود را بر تو تمام کند. والسلام .

مردم بصره هم برای مهلب نامه ها نوشتند و به او تهنیت گفتند، ولی احنف برای او نامه نوشت و گفت : به او سلام برسانید و بگویید: من با تو بر همان عهدی هستم که از تو جدا شدم . مهلب همواره نامه های مردم بصره را می خواند و میان نامه ها در جستجوی نامه احنف بود و چون از او نامه یی ندید به یاران خود گفت : آیا ابوبحر برای من نامه نوشته است ؟ فرستاده که نامه ها را آورده بود، گفت : او به وسیله من پیامی برای تو فرستاده است و آن پیام را به مهلب داد. مهلب گفت : این پیام برای من از همه این نامه ها خوشتر و ارزنده تر است . خوارج هم در ارجان جمع شدند و با زبیر بن علی که از خاندان سلیط بن یربوع بود بیعت کردند. زبیر بن علی از گروه ابن ماحوز بود و چون در خوارج آثار ضعف و شکستگی آشکار دید به آنان گفت : جمع شوید. و چون جمع شدند نخست حمد خدا را بر زبان آورد و بر پیامبر درود فرستاد و سپس روی به ایشان کرد و گفت : گرفتاری و بلا- برای مومنان مایه آماده سازی و پاداش خواهد بود و حال آنکه برای کافران مایه عقوبت و بدبختی است . اگرچه از شما امیرالمومنین ! [ابن ماحوز] کشته شد (او به آنجا رفت که برای او بهتر از هر چیزی است که بر جای مانده است) شما هم

از ایشان مسلم بن عیسی و ربیع اجذم و حجاج بن رباب و حارثه بن بدر را کشتید و مهلب را با کشتن برادرش معارک سخت سوگوار کردید؛ و خداوند متعال درباره برادران مؤمن شما می فرماید: اگر به شما زخم و آسیب رسید به آن قوم هم آسیبی همچنان رسید و این روزگار را به اختلاف میان مردم می گردانیم . (۳۶۲) جنگ سلی برای شما بلا و آزمون بود و جنگ سولاف برای آنان مایه شکنجه و بدبختی . بنابراین ، نباید شکر و سپاس را در جای خود و شکیبایی و پایداری را در وقت خود از دست دهید. و اعتماد داشته باشید که شما در زمین به حکومت خواهید رسید و انجام و فرجام پسندیده از پرهیزگاران است .

زبیر بن علی برای جنگ با مهلب به سوی او حرکت کرد. مهلب بر آنان حمله ای آورد که برگشتند و برای مهلب در جای مناسب که نزدیک قرارگاهش بود کمین ساختند و آنجا صد سوار مستقر کردند تا مهلب را غافلگیر کنند و بکشند.

مهلب روزی برای بازدید اطراف لشکرگاه خود سوار شد

مهلب روزی برای بازدید اطراف لشکرگاه خود سوار شد و اطراف را مورد بررسی قرار داد و بر روی کوهی ایستاد و گفت : قاعده تدبیر جنگی این است که خوارج در دامنه این کوه کمین کرده باشند. مهلب ده سوار گسیل داشت و آنان از فراز کوه بر آنان سر کشیدند و چون آن گروه از وجود ایشان آگاه شدند از پل گذشتند و جان خود را نجات دادند. در این هنگام خورشید گرفت . آنان فریاد کشیدند: ای دشمنان خدا هرگاه قیامت برپا شود و

ما دوباره زنده شویم باز هم در جنگ با شما خواهیم بود. و چون زبیر بن علی از پیروزی یا شیخون زدن بر مهلب نومید شد نخست آهنگ ناحیه اصفهان کرد و سپس در حالی که لشکریایی جمع کرده بود به ارجان برگشت. مهلب پیش از آن می گفت: گویی می بینم که زبیر لشکریایی برای حمله به شما فراهم آورده است، از آنان مترسید که اگر بترسید دلهایتان ناتوان شود. در عین حال از پاسداری و نگهبانی از خود غفلت نکنید که اگر غفلت کنید در شما طمع کنند. لشکریان زبیر بن علی از ارجان برای حمله به مهلب حرکت کردند و در حالی با مهلب رویاروی شدند که آماده جنگ بود و دهانه همه راهها را در اختیار داشت: مهلب با آنان کارزاری سخت کرد و بر آنان پیروزی چشمگیری یافت و در این مورد مردی از بنی یربوع چنین سروده است:

خداوند، مهلب را از تمام بارانهای بهاری که بسیار پر برکت است سیراب نماید. مهلب در آن روزی که سواران ترشروی دشمن برای حمله آمدند سستی نکرد. و در آن روز مهلب گفت: هیچگاه در تنگنای جنگ قرار نگرفتم مگر اینکه پیشاپیش خود مردانی از خاندان هجیم بن عمر و بن تمیم را دیدم که کارزار می کنند و گویی ریشهای آنان همچون دم زاغچه ها بلند و دو رنگ [سیاه و سپید] است. و آنان با مهلب همه جا پایداری می کردند. مردی از یاران مهلب که از بنی تمیم است چنین سروده است:

هان! چه کسی برای مرد عاشق سرگشته

دلسوخته که از عمان ملول شده است وجود دارد...

و در آن روز حارث به هلال بر قیس الاکاف که از گزینه ترین سواران خوارج بود حمله برد و بر او نیزه زد و ستون فقران او را در هم شکست و چنین خواند: قیس الاکاف در آن بامداد ترس و بیم دانست که من چون با هماوردان خود رویاروی شوم استوار و پایدارم

در جنگ سلی و سلبری گروهی از لشکریان مهلب خود را گریزان به بصره رساندند و گفتند مهلب کشته شده است . مردم بصره تصمیم گرفتند به صحرا بگریزند و کوچ کنند، ولی نامه مهلب که حاکی از فتح و پیروزی بود رسید و مردم بر جای ماندند و آنان هم که بیرون رفته بودند برگشتند و در این هنگام بود که احنف گفت : بصره ، بصره مهلب است .

مردی از قبیله کنده که به ابن ارقم معروف بود آمد و از مرگ پسرعموی خود خبر داد و گفت : خودم یکی از خوارج را دیدم که نیزه اش را بر پشت او زد. چیزی نگذشت و هنوز آن مرد نرفته بود که پسرعمویش سلامت باز آمد. به او گفتند: ابن ارقم چنین گفت . گفت : آری راست می گوید ولی من همین که نیزه او را بر پشت خود احساس کردم بانگ برداشتم که بر کودکان و بقیه فرزندانم رحمت آور. او نیزه خود را از پشت من برداشت و این آیه را تلاوت کرد: بقیه الله برای شما اگر مؤمنان باشید بهتر است . (۳۶۳)

مهلب : به دنبال این واقعه سربریده عبیدالله بن بشیر بن ماحوز را همراه

مردی از قبیله ازد نزد حارث بن عبدالله قباع فرستاد. او چون به کربج دینار (۳۶۴) رسید عبدالملک ، حبیب و علی برادران عبدالله بن بشیر او را دیدند و از او پرسیدند چه خبر؟ او که ایشان را نمی شناخت ، گفت : ابن ماحوز از دین برگشته کشته شد و این سر اوست که همراه من است . ایشان برجستند و او را کشتند و بر دار کشیدند و سر عیبده الله ، برادر خود را دفن کردند. هنگامی که حجاج بن یوسف ثقفی حاکم عراق شد علی بن بشیر که مردی تنومند و زیبا بود نزد او آمد. حجاج پرسید: این کیست ؟ و چون به او خبر دادند، وی را کشت و پسرش ازهر و دخترش را به خانواده آن مرد مقتول ازدی به بردگی بخشید، ولی چون زینب دختر بشیر بن ماحوز با آن خانواده دوست بود و پیوند داشت ایشان آن دو را به او بخشیدند.

ابوالعباس محمد بن یزید مبرد در کتاب الکامل (۳۶۵) می گوید: مهلب تا هنگامی که حارث قباع والی بصره بود پیوسته با خوارج جنگ می کرد. چون قباع از حکومت بصره عزل و مصعب بن زبیر بر آن کار گماشته شد، مصعب برای مهلب نوشت : پسرت مغیره را به جانشینی خود بگمار و نزد من آی . مهلب چنان کرد و مردم را فرا خواند و به آنان گفت : من مغیره را جانشین خود بر شما ساختم ، او برای افراد صغیر و جوان شما در مهربانی و نرمی چون پدر است و برای سالخوردگان و بزرگان شما، در فرمانبرداری و نیکی کردن

و حرمت داشتن ، چون پسر است و برای همسالان خود از لحاظ خیرخواهی و مواسات چون برادر می باشد. باید فرمانبرداری شما از او پسندیده باشد و نسبت به او نرم و ملایم باشید. به خدا سوگند هیچ گاه اراده کار پسندیده و صواب نکرده ام مگر اینکه او از من پیشی گرفته است . مهلب سپس نزد مصعب رفت . مصعب فرمان مغیره را برای امیری لشکر فرستاد و برای او نوشت : هر چند که تو چون پدرت نیستی ولی برای آنچه برعهده ات نهاده شده کفایت داری ، اینک دامن بر کمر زن و استوار باش و کوشش کن .

سپس مصعب به مذار (۳۶۶) رفت و احمر بن شمیط را کشت و پس از آن به کوفه رفت و مختار را مقتول ساخت و به مهلب گفت : مردی را به من پیشنهاد کن که او را میان خودم و عبدالملک بن مروان قرار دهم . گفت : یکی از این سه تن را که می گویم انتخاب کن ، محمد بن عمیر بن عطارد دارمی ، زیاد بن عمرو بن اشرف عتکی ، داود بن قحذم . مصعب گفت : یا اینکه خودت این کار را برای من عهده دار شوی و کفایت کنی ! مهلب گفت : به خواست خداوند متعال خودم این کار را برای تو کفایت می کنم . مصعب حرکت کرد و او را به فرماندهی موصل گماشت و مهلب به موصل رفت . مصعب هم به بصره برگشت تا از آنجا نزد برادرش عبدالله بن زبیر به مکه برود. مصعب با مردم رایزنی کرد که

چه کسی را عهده دار جنگ با خوارج کند. گروهی گفتند: عبدالله بن ابی بکره را بر این کار بگمار. گروهی گفتند عمر بن عبدالله بن معمر را برای این امر برگزین. گروهی دیگر گفتند: هیچ کس جز مهلب شایسته جنگ با ایشان نیست او را برگردان و به سوی خوارج گسیل دار.

خبر این رایزنی به خوارج رسید و آنان با یکدیگر تبادل نظر کردند. قطری بن فجاءه مازنی که خوارج هنوز او را به سالاری برگزیده بودند گفت: اگر عبدالله بن ابی بکرره بیاید، کسی پیش شما می آید که سرور گرامی و بخشنده و با گذشت است و لشکر خود را به تباهی خواهد کشاند، و اگر عمر بن عبدالله بیاید کسی پیش شما می آید که سوار کار شجاع و دلیری کوشاست. او برای دین و پادشاهی خود جنگ می کند، آن هم با طبیعت و سرشتی که برای هیچ کس آن را ندیده ام. من در چند جنگ او را دیده ام. هیچ گاه فرمان حمله صادر نمی شود مگر اینکه خود او نخستین سواری است که به جنگ روی می آورد تا بر همورد خد به شدت حمله کند و بر او ضربه بزند، و اگر مهلب برگردانده شود کسی است که او را شناخته اید، چون یک طرف جامه یی را شما بگیریید طرف دیگرش را او می گیرد و چون شما رها کنید او آن را می کشد و چون شما آن را بکشید او رها می کند. هرگز جنگ را با شما آغاز نمی کند مگر اینکه شما آغاز به جنگ کنید،

یا اینکه فرصتی یابد که آن را به چنگ خواهد آورد. او شیر پیروز و روباه مکار و بلای پابرجاست . مصعب ، عمر بن عبداللّه بن معمر را بر آن کار گماشت و او را والی فارس کرد و خوارج در آن هنگام مقیم ارجان بودند و زبیر بن علی سلیطی امیر ایشان بود. عمر بن عبداللّه به چنگ ایشان رفت و با آنان جنگ و پافشاری کرد و توانست ایشان را از ارجان بیرون راند و آنان را تا اصفهان به عقب نشینی وادار کرد، و چون به مهلب خبر رسید که مصعب ، عمر بن عبداللّه را به فرماندهی جنگ با خوارج گماشته است گفت : سوارکار و شجاع عرب و جوانمرد ایشان را بر آنان گماشته است . خوارج سپاهیان خود را برای جنگ با عمر بن عبداللّه فراهم آوردند و به شاپور آمدند. عمر به سوی آنان حرکت کرد و در چهار فرسخی ایشان مستقر شد. مالک بن ابی حسان ازدی به او گفت : مهلب همواره دیده بان را گسیل می داشت و از شیخون زدن می ترسید و بیم آن داشت که مبادا غافلگیر شود و حال آنکه فاصله اش از خوارج بسیار دورتر از این بود.

عمر به او گفت : ساکت باش ، خدای دلت را بر کناد! آیا تصور می کنی پیش از آنکه اجل تو فرا رسد خواهی مرد! عمر همانجا ماند. قضا را شبی خوارج بر او شیخون زدند. عمر آماده نبرد بیرون آمد و تا صبح با آنان جنگ کرد و خوارج نتوانستند هیچ گونه موفقیتی به دست آورند. عمر روی به مالک بن

ابی حسان کرد و گفت : چگونه دیدی ؟ گفت : خداوند به سلامت داشت و آنان در عین حال نسبت به مهلب آرزو و طمع چنین شیخونی را نداشتند. عمر گفت : همانا اگر شما نسبت به من همان خیرخواهی را که نسبت به مهلب مبذول می داشتید مبذول دارید امیدوارم که این دشمن را از میان بردارم ، ولی شما می گوئید این مرد [یعنی عمر] مردی حجازی و از خاندان قریش است . خانه اش از این سرزمین دور و خیر و بهره اش برای افرادی غیر از ماست و بدین سبب با من چنان که شاید و باید در جنگ همراهی نمی کنید. از فردای آن روز عمر به خوارج حمله کرد و با آنان جنگی سخت کرد و ایشان را کنار پلی راند، و مردم برای عبور از آن پل چنان هجوم بردند که فرو ریخت . عمر همانجا ماند تا آن پل را اصلاح کرد و از آن گذشت و پسر خود عبیدالله را که مادرش از خاندان سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بود پیشاپیش فرستاد و او با خوارج چندان جنگ کرد که کشته شد. قطری به خوارج گفت : امروز دیگر با عمر جنگ مکنید که داغ دیده است و پسرش را کشته اید. عمر از کشته شدن پسرش آگاه نبود تا آنکه کنار خوارج رسید. نعمان بن عباد هم همراه پسرعمو بود عمر بانگ برداشت : ای نعمان ! پسرم کجاست ؟ گفت : او را در راه خدا حساب کن که شکلیا و در حالی که حمله می کرد و بدون آنکه

پشت به جنگ دهد کشته شد. عمر انالله و انا اليه راجعون گفت: و آن گاه چنان حمله یی بر خوارج برد که مثل آن دیده نشده بود و یاران او هم با حمله او حمله کردند و در همین حمله نود مرد از خوارج را کشتند. عمر بر قطری حمله کرد و ضربتی بر پیشانی زد که شکافته شد. خوارج گریختند، و جان به در بردند و چون مستقر شدند و وضع خود را دیدند قطری به آنان گفت: مگر من به شما اشاره نکردم که از جنگ با او منصرف شوید. از آن روز خوارج او را از سران خود قرار دادند و از سرزمین فارس بیرون رفتند. در همین هنگام فزر بن مهزم عبدی با آنان دیدار کرد و از او چیزهایی پرسیدند و خواستند او را بکشند. او روی به قطری کرد و گفت: مؤ من مهاجرم (۳۶۷) قطری از او درباره عقاید خودشان پرسید و چون پاسخ داد او را رها کردند. فزر در این مورد چنین سروده است:

نخست مرا استوار بستند سپس محاکمه مرا به قطری که دارای جنین شکافته بود واگذارند. من در دین آنان ستیزه کردم و با حجت بر ایشان پیروز شدم، هر چند دین آنان جز هوس و جعل و تزویر نبود.

خوارج سپس در پناه یکدیگر باز به ارجان برگشتند و عمر بن عبیدالله به سوی ایشان حرکت کرد و برای مصعب چنین نوشت:

اما بعد، همانا من با ازرقیان رویاروی شدم. خداوند عزوجل شهادت را به عبیدالله بن عمر روزی داد و سعادت را به او ارزانی کرد

و پس از آن پیروزی بر ایشان را نصیب ما نمود و آنان پراکنده شدند و از هر سو گریختند. اینک به من خبر رسیده است که برگشته اند. آهنگ ایشان دارم و از خداوند یاری می جویم و بر او توکل می کنم .

عمر در حالی که عطیه بن عمرو و مجاعه بن سمر همراهش بودند به جنگ خوارج رفت و با ایشان درافتاد و عمر چندان پافشاری کرد که آنان را از آن منطقه بیرون راند. روزی عمر از یاران خود جدا شد و به چهارده تن از بزرگان و نام آوران خوارج حمله کرد و گریزی در دست داشت که با آن به هر یک از ایشان ضربتی می زد او را از پای در می آورد. در این هنگام قطری در حالی که بر اسب بلند قامت تیزرو سوار بود بر عمر، که بر کره اسب کوتاه قامتی سوار بود، حمله آورد، و چون قطری از لحاظ اسب خود بر عمر برتری داشت نزدیک بود بر او پیروز شود و او را از پای در آورد. مجاعه او را دید و شتابان به سوی قطری حمله کرد. خوارج بانگ برداشتند: ای ابونعامه ! هم اکنون دشمن خدا ترا فرود می گیرد. قطری خود را روی دهانه زین خود خم کرد. مجاعه بر او نیزه زد ولی چون قطری دو زره بر تن داشت پیکان نیزه فقط آن دو زره را درید و اندکی هم پوست سر او را درید و زخمی کرد و قطری جان در برد و خوارج به اصفهان رفتند و آنجا بودند و باز به اهواز برگشتند، و در آن

هنگام عمر به اصطخر (۳۶۸) رفته بود. عمر بن مجاعه دستور داد یک هفته خراج را جمع کند. آن گاه به او گفت: چه مقدار جمع کرده ای؟ گفت: نهصد هزار درهم. گفت: از آن خودت باشد و یزید بن حکم، خطاب به مجاعه چنین سروده است:

عمر تو را دعوت کرد، دعوت کسی که نزدیک بود کشته شود و زندگی را فراموش کرده و تباه شده باشد و تو توانستی پهلوان آن سپاه را از آن جوانمرد دور کنی حال آنکه نزدیک بود گوشتهای او را پاره پاره کند.

[ابوالعباس مبرد] گوید: آن گاه مصعب بن زبیر از ولایت عراق عزل شد و عبدالله بن زبیر پسر خود، حمزه را به ولایت عراق گماشت. (۳۶۹) او اندکی در عراق بود و پس از او دوباره مصعب به حکومت عراق گماشته شد و برگشت و خوارج در اطراف اصفهان بودند والی اصفهان عتاب بن ورقاء ریاحی بود خوارج مدتی همانجا بودند و مقداری خراج از دهکده ها گرفتند و سپس از ناحیه فارس روی به اهواز آوردند. مصعب به عمر بن عبیدالله نوشت نسبت به ما انصاف نداده ای که مقیم منطقه فارس باشی و خراج را جمع کنی و چنین دشمنی از کنار تو بگذرد و با او جنگ نکنی. به خدا سوگند اگر جنگ می کردی و شکست می خوردی و می گریختی عذر تو پذیرفته تر بود.

مصعب از بصره به قصد خوارج آمد

مصعب از بصره به قصد خوارج آمد. عمر بن عبیدالله نیز به قصد حمله به خوارج بیرون آمد و خوارج نخست به شوش عقب نشینی کردند و

پس از آن به مداین آمدند و در کشتار مردم افراط کردند و زنان و کودکان را می کشتند. سپس خود را به مذار رساندند و آنجا احرطی را، که مردی شجاع و از سوارکاران دلیر خاندان عیدالله بن حر بود، کشتند و شاعر در این مورد چنین گفته است :

جوانمرد جوانمردان ، احرطی را در سباط رها کردید که دیگر هیچ دوستی بر او عطف توجه نمی کند.

خوارج سپس از مداین آهنگ کوفه کردند. حاکم کوفه حارث قباع بود و با آنکه آنان به اطراف و نخلستانهای کوفه رسیده بودند از بیرون آمدن برای جنگ با آنان سنگینی و خودداری می کرد. ابراهیم بن اشتر او را ضمن نكوهش به اقدام و خروج تشویق کرد و مردم هم او را سرزنش کردند و او با بی رغبتی بیرون آمد و خود را به نخیله رساند و شاعر در این باره چنین می گوید:

همانا قباع حرکت کرد ولی حرکت کندی ، یک روز حرکت می کند و ده روز بر جای می ماند.

و او به مردم وعده می داد که بیرون خواهد آمد و بیرون نمی آمد و خوارج همچنان کشتار می کردند و چنان شد که زنی زیبا را گرفتند و نخست پدرش را مقابل دیدگان او کشتند و سپس قصد کشتن او را کردند. گفت : آیا شما کسی را که در آراستگی پرورش یافته و در دشمنی غیر آشکار است (۳۷۰) می کشید! یکی از خوارج گفت : رهایش کنید. دیگران گفتند او تو را شیفته کرده است ، و آن زن را پیش آوردند و کشتند. و در همان حال

که مقابل قباع بودند و پل میان آنان بود و همراه قباع شش هزار تن بودند زنی دیگر را گرفتند و کشان کشان او را می بردند و آن زن استغاثه می کرد و می گفت: چرا می خواهید مرا بکشید؟ به خدا سوگند نه تباهی بیار آورده ام و نه زنا کرده ام و نه کافر و مرتد شده ام. مردم می خواستند جنگ کنند و قباع آنان را از آن کار باز می داشت.

قباع همین که از نافرمانی آنان بیمناک شد دستور داد پل را قطع کنند و میان دبیری و دباها (۳۷۱) پنج روز درنگ کرد و خوارج هم نزدیک او بودند. قباع هر روز به مردم می گفت: چون فردا با دشمن رویاروی شدید پایدار و شکیبا باشید. نخستین کار در جنگ تیراندازی است و سپس نیزه زدن و پس از آن شمشیر، و هر کس از جنگ بگریزد مادرش بر او بگریزد.

چون قباع این سخن را تکرار می کرد یکی از سپاهیان گفت: حرف و صفت آن را شنیدیم چه هنگامی از حرف به عمل و فعل می رسد؟ و کسی چنین رجز سر داد: همانا قباع بسیار سست و نرم حرکت می کند، میان دباها و دبیری را پنج روزه می پیماید.

خوارج هم نیازهای خود را برآوردند و قباع هم همواره از ایشان کناره می گرفت و تحصن می جست. خوارج برگشتند و قباع هم به کوفه بازگشت. خوارج همان دم آهنک اصفهان کردند. عتاب بن ورقاء ریاحی به زبیر بن علی سالار خوارج پیام فرستاد که من پسر عموی تو هستم

و حال آنکه از هر جنگی که بر می‌گردد باز آهنگ من می‌کنی! زبیر پیام داد که تبهکاران خویشاوند و بیگانه، در حق برابر و یکسانند. خوارج همچنان نزدیک اصفهان ماندند و هر صبح و شام آهنگ جنگ با عتاب بن ورقاء می‌کردند و چون پس از توقف بسیار به چیز قابل توجه و مهمی دست نیافتند بازگشتند، ولی میان اصفهان و اهواز از هیچ شهر و دهکده‌یی عبور نکردند مگر آنکه ریختن خون آنان را حلال می‌دانستند و همه را می‌کشتند. مصعب با مردم درباره آنان رایزنی کرد و راء‌ی همگان بر فرستادن مهلب قرار گرفت و چون موضوع رایزنی آنان به اطلاع خوارج رسید، قطری به آنان گفت: اگر عتاب بن ورقاء ماء‌مور شود و به جنگ شما بیاید، دلاوری است که خود پیشاپیش سواران حرکت می‌کند ولی پیروزی چندانی به دست نمی‌آورد، و اگر عمر بن عبدالله بیاید سوارکاری است که به هر حال پیش می‌رود چه به سود او باشد و چه به زیان او، و اگر مهلب بیاید مردی است که با شما درگیر نمی‌شود مگر اینکه شما جنگ را با او شروع کنید و همواره از شما فرصتها را می‌گیرد و فرصتی به شما نمی‌دهد و او بلا و گرفتاری پیوسته و ناخوشانید همیشگی است.

مصعب تصمیم گرفت که مهلب را به جنگ خوارج روانه کند و جنگ با عبدالملک بن مروان را خود عهده دار شود. چون زبیر بن علی این موضوع را فهمید به ری حرکت کرد. در آنجا یزید بن

حارث بن رویم [حاکم] بود. زبیر او را نخست در ری محاصره کرد و چون مدت محاصره طول کشید یزید برای جنگ با خوارج بیرون آمد و خوارج پیروز شدند یزید بن حارث بن رویم تنی چند از خوارج را کشت و پسر خود حوشب را فرا خواند، ولی حوشب از او و از مادر خود که نامش لطیفه بود گریخت. علی علیه السلام روزی به عیادت یزید بن حارث به خانه پدرش حارث رفت، و گفت: من کنیزی دارم که در خدمتگزاری لطیفه است آن را برای تو می فرستم و بدین سبب یزید او را لطیفه نام نهاد، او همراه شوهر خود یزید در این جنگ کشته شد. شاعر چنین سروده است:

مواقف و جایگاه ما در هر جنگ دشوار شادببخش تر و تسکین دهنده تر از مواقف حوشب است، در حالی که نیزه ها بر کشیده بود پدرش او را فرا خواند، نپذیرفت و شتابان همچون گریختن روباه گریخت ...

و دیگری گفته است:

حوشب زن خود را نجات داد و شیخ خود را مقابل نیزه ها و از بیم آن رها کرد.

گوید: (۳۷۲) زبیر بن علی باز آهنگ اصفهان کرد و مدت هفت ماه عتاب بن ورقاء را محاصره کرده و عتاب گاهی با او جنگ می کرد و چون مدت محاصره طول کشید، عتاب به یاران خود گفت: منتظر چه هستید؟ به خدا سوگند، شما به سبب کمی شمار خود کشته نخواهید شد، که شما همگی از شجاعان عشیره خود هستید و چند بار تاکنون با ایشان جنگ کرده اید و داد خود را از

ایشان گرفته اید، ولی با این شدت محاصره چیزی نمانده است که اندوخته های شما تمام شود و یکی از شما بمیرد و کسی را نیابد که او را دفن کند. اکنون تا هنوز قوت دارید و پیش از آنکه برخی از شما چنان ناتوان شود که نتواند به مقابله هم‌آورد خود رود با این قوم جنگ کنید.

و چون نماز صبح گزارد به سوی خوارج که در حال غفلت و آرامش بودند رفت. عتاب رایتی برای کنیز خود یاسمین بست و گفت: هر کس می خواهد زنده بماند خود را زیر رایت یاسمین برساند و هر کس می خواهد جهاد کند با من بیرون آید. عتاب بن ورقاء همراه دو هزار و هفتصد سوار به جنگ خوارج رفت و خوارج تا هنگامی که آنان را فرو گرفتند از حمله آنان آگاه نشدند. سپاهیان عتاب بن ورقاء با چنان کوشش و جدیتی جنگ کردند که خوارج از آنان نظیر آن را ندیده بودند، و آنان گروه بسیاری از خوارج را کشتند. زبیر بن علی کشته شد. خوارج گریختند و عتاب از تعقیب آنان خودداری کرد. شاعری درباره این جنگ چنین سروده است:

و جنگی در جی [اصفهان] که تلافی کردم و اگر تو نمی بودی لشکر از میان می رفت .

دیگری گفته است :

من از شهر، در حالی که خواهان کشته شدن بودم ، بیرون آمدم و در زمره لشکر یاسمین نبودم . آیا این از فضیلتها نیست که قوم من بامدادان سلاح پوشیده و آماده برای جهاد بیرون آمدند!

میرد می گوید: راویان چنین آورده اند که هنگام محاصره اصفهان ،

گاهی دو لشکر بیرون می آمدند و برابر یکدیگر صف می کشیدند و برخی بر برخی دیگر حمله می کردند. گاهی هم بدون اینکه جنگی صورت گیرد فقط مقابل یکدیگر صف می کشیدند و گاه جنگی سخت صورت می گرفت. مردی از یاران عتاب که نامش شریح و کنیه اش ابوهریره بود هنگام غروب که خوارج به قرارگاه خود بر می گشتند فریاد بر می آورد و خطاب به زبیر بن علی و خوارج این ابیات را می خواند:

ای پسر ابی ماحوز و ای اشرار! ای سگهای دوزخی چگونه می بینید؟

این سخنان، خوارج را به خشم می آورد. عبیده بن هلال برای شریح کمین ساخت و با شمشیر او را زد. یاران شریح او را با خود بردند. خوارج می پنداشتند که او کشته شده است و هرگاه مقابل یکدیگر صف می کشیدند بانگ بر می داشتند: هرا [شریح] در چه حال است؟ آنان می گفتند: او را باکی نیست، و چون زخم شریح بهبود یافت خود مقابل خوارج آمد و گفت: ای دشمنان خدا! آیا بر من بیماری و دردی می بینید؟ و آنان فریاد برآوردند که ما معتقد بودیم تو به مادر [و جایگاه] خود که دوزخ و آتش سوزان است پیوسته ای

قطری بن فجاه مازنی

دیگر از خوارج، قطری است. ابوالعباس مبرد می گوید: چون زبیر بن علی کشته شد خوارج کار فرماندهی خود را مورد بررسی قرار دادند و تصمیم گرفتند عبیده بن هلال را به سالاری خود برگزینند. او گفت: آیا موافقید شما را به کسی راهنمایی کنم که برای

شما بهتر از من باشد؟ آن کسی که در طلایه لشکر نیزه می زند و ساقه لشکر را حمایت می کند . بر شما باد که قطری بن فجاجه مازنی را به سالاری برگزینید. خوارج با قطری بیعت کردند و به او گفتند: ای امیرالمومنین ! ما را به خط فارس ببر. گفت : عمر بن عبدالله بن معمر در فارس است . ما به اهواز می رویم و اگر مصعب از بصره بیرون رفته باشد ما وارد بصره خواهیم شد. خوارج نخست به اهواز آمدند و سپس از اهواز به ایذه (۳۷۳) برگشتند. مصعب هم تصمیم گرفته بود به باجمیرا (۳۷۴) برود ولی به یاران خود گفت : قطری در کمین و مشرف بر ماست و اگر ما از بصره بیرون برویم او وارد بصره خواهد شد، و به مهلب پیام فرستاد که شر این دشمن را از ما کفایت کن . مهلب به سوی خوارج رفت و چون قطری این را دریافت ، آهنگ کرمان کرد و مهلب مقیم اهواز شد. قطری در حالی که آماده بود به مهلب حمله آورد.

خوارج غالباً از لحاظ ساز و برگ و داشتن اسلحه و اسبهای تندرو و داشتن زره های خوب ، بر هر گروه که با آنان جنگ می کرد، برتری داشتند. مهلب با آنان جنگ کرد و آنان را عقب راند و ایشان به رامهرمز رفتند. حارث بن عمیره همدانی هم به جهت مخالفت با عتاب بن ورقاء به مهلب پیوسته بود و گویند: عتاب بن ورقاء از اینکه حارث بن عمیره زیربن علی را کشته بود و سپاهیان خود را به جنگ با زیر تشویق

کرده بود ناراضی بود. اعشی همدان در این باره این ابیات را سروده است : همانا همه اسباب مکارم برای این پسر شیران و سپید چهره خاندان همدان کامل شده است . برای سوارکار و حمایت کننده حقیقت و آن کس که زاد و توشه همراهان و شجاع شجاعان است ، یعنی حارث بن عمیره ، شیری که عراق تا دهکده های نجران را حمایت می کند...

ابوالعباس مبرد می گوید: مصعب به باجمیرا رفت و پس از اندکی خبر کشته شدن او در مسکن به اطلاع خوارج رسید و این خبر به آگاهی مهلب و یارانش نرسیده بود. روزی کنار خندق رامهرمز که خوارج و یاران مهلب رویارو ایستاده بودند، خوارج فریاد برآوردند و از آنان پرسیدند: شما درباره مصعب چه می گوئید؟ گفتند: پیشوای هدایت است . گفتند: درباره عبدالملک چه می گوئید؟ گفتند گمراه گمراه کننده است . پس از دو روز خبر کشته شدن مصعب به مهلب رسید و دانست که همه مردم عراق به امارت عبدالملک تن داده اند. فرمان عبدالملک در مورد امیری مهلب نیز به دست او رسید. و چون با خوارج رویارو ایستادند، خوارج پرسیدند: درباره مصعب چه می گوئید؟ گفتند: عقیده خود را به شما نمی گوئیم . پرسیدند: درباره عبدالملک چه می گوئید؟ گفتند: پیشوای هدایت است . خوارج گفتند: ای دشمنان خدا! دیروز عبدالملک ، گمراه گمراه کننده بود و امروز پیشوای هدایت است ؛ ای بردگان دنیا! نفرین و لعنت خدا بر شما باد.

ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی الکبیر نقل می کند که می گفته است : خوارج و مسلمانان به هنگامی که قطری

و مهلب جنگ می کردند معمولاً رویاروی می ایستادند و در حال آرامش و امان و بدون اینکه یکدیگر را خشمگین کنند در مورد مسائل دینی و امور دیگر گفتگو می کردند. روزی عبیده بن هلال یشکری [از خوارج] و ابو حزابه تمیمی (۳۷۵) مقابل هم ایستادند و از یکدیگر مسائلی پرسیدند. عبیده به ابو حزابه گفت: من می خواهم از تو چیزهایی را بپرسم. آیا پاسخ آنها را درست و صحیح به من می دهی؟ گفت: آری به شرط آنکه تو هم برای من ضمانت کنی که هر چه بپرسم راست بگویی. گفت: ضمانت می کنم. ابو حزابه گفت: اکنون از هر چه می خواهی بپرس. عبیده گفت: عقیده شما درباره پیشوایتان چیست؟ گفت: ریختن خون حرام را حلال می دانند. گفت: ای وای بر تو! در مورد مال چگونه رفتار می کنند؟ گفت: آن را از ناروا و بدون آنکه حلال باشد می گیرند و نابجا هزینه می کنند. گفت: رفتارشان درباره یتیم چگونه است؟ گفت: نسبت به اموال یتیم ستم می کنند و حق او را می گیرند و با مادرش همبستر می شوند. عبیده گفت: ای ابو حزابه آیا باید از امثال ایشان پیروی کرد! گفت: من پاسخ ترا دادم. اینک سوال مرا پاسخ بده و از سرزنش من در مورد عقیده ام در گذر. گفت: بپرس. ابو حزابه پرسید: کدام شراب گواراتر است، باده کوهستان یا باده انگورهای درشت؟ عبیده گفت: ای وای بر تو! آیا از کسی مثل من

چنین سوالی می پرسند؟! گفت: تو بر خود واجب کرده ای که سؤال مرا پاسخ دهی. گفت: اگر چنین است و چیز دیگری را نمی پذیری، باده کوهستان قویتر و مست کننده تر و باده دشت بهتر و روانتر است. ابوحزابه پرسید: کدام روسپیان خرامنده تر و دل پذیرترند؟ آیا روسپیان رامهرمز یا روسپیان ارجان! گفت: وای بر تو! از مثل من چنین سوالی می پرسند؟ گفت: باید پاسخ بدهی و الا غدر ورزیده ای.

گفت: اگر چنین است و چیز دیگری را نمی پذیری [می گویم]: پوست روسپیان رامهرمز لطیف تر است در حالی که روسپیان ارجان خوش اندامترند. گفت: کدامیک از این دو مرد شاعرترند، جریر یا فرزدق؟ گفت: بر تو و بر آن دو لعنت و نفرین خدا باد! ابوحزابه گفت: ناچار از پاسخ دادنی. گفت: کدامیک از آن دو گفته است:

زوبین ونیزه کوتاه با کمندها، شکمهای آنان را در هم نوردید و تا کرد همچنان که بازرگانان در حضر موت بردها را تا می کنند. (۳۷۶)

گفت: این را جریر گفته است. عبیده گفت: همو شاعرتر است.

ابوالفرج می گوید: مردم در لشکرگاه مهلب در مورد جریر و فرزدق و اینکه کدامیک شاعرترند با یکدیگر بگو و مگو می کردند و چنان شد که بر سر آن به یکدیگر حمله می کردند و پیش ابوحزابه رفتند تا در این مورد داوری کند. گفت: می خواهید میان این دو سگ مهاجم داوری کنم و هر دو به جان من افتند؟

من داوری نمی‌کنم ولی شما را به کسی راهنمایی می‌کنم که میان آن دو داوری می‌کند و فحش دادن به آن دو و دشنام شنیدن از آن دو بر او آسان است. بر شما باد که این سوال را از خوارج پرسید. و هرگاه با آنان رویاروی می‌ایستید پرسید. و چون برابر هم ایستادند ابوحرابه از عبیده بن هلال پرسید و پاسخ فوق را به او داد.

ابوالفرج اصفهانی نقل می‌کند

همچنین ابوالفرج اصفهانی نقل می‌کند که زنی از خوارج که به او ام حکیم می‌گفتند همراه قطری بن فجاءه بود. آن زن از دلیرترین و زیباترین و دیندارترین خوارج به شمار می‌آمد و گروهی از خوارج از او خواستگاری می‌کردند و او همه را رد کرد و پاسخ نداد. کسی که شاهد جنگ کردن او بوده است می‌گوید: او به مردم حمله می‌کرد و این رجز را می‌خواند:

سری بر دوش می‌کشم که از کشیدنش خسته و از شستن و روغن مالیدن بر آن افسرده شده‌ام، آیا جوانمردی پیدا می‌شود که سنگینی آن را از دوش من بردارد!

و خوارج همگان بانگ بر می‌داشتند که پدر و مادرمان فدای تو باد، و ما هرگز چنان زنی ندیده ایم.

همچنین ابوالفرج می‌گوید: عبیده بن هلال هرگاه مردم از درگیری با یکدیگر خودداری می‌کردند به لشکریان مهلب می‌گفت: تنی چند پیش من آید. و تنی چند از جوانان لشکر مهلب نزد او می‌رفتند. عبیده به آنان می‌گفت: کدامیک را بیشتر دوست می‌دارید؟ برای شما قرآن بخوانم یا

شعر بسرایم؟ آنان می گفتند، ما قرآن را همان گونه که تو می دانی می دانیم برای ما شعر بخوا و او می گفت: ای تبهکاران! به خدا می دانم که شما شعر را بر قرآن بر می گزینید. آن گاه برای آنان چندان شعر می خواند که خسته و پراکنده می شدند.

ابوالعباس مبرد می گوید: خالد بن عبدالله بن اسید، حاکم بصره شد و چون به بصره در آمد می خواست مهلب را از کار خود عزل کند. به او گفتند: این کار را مکن و تذکر دادند که مردم این شهر به این سبب در امانند که مهلب در اهواز و عمر بن عبدالله در فارس هستند. عمر از کار کناره گرفته است، اگر مهلب را هم تو از کار بر کنار کنی بر بصره در امان نخواهیم بود، ولی خالد هیچ پیشنهادی جز عزل او را نپذیرفت. مهلب به بصره آمد و خالد به اهواز حرکت کرد و مهلب را همراه خود برد و چون به کریج دینار رسید، قطری با او رویاروی شد و مانع این شد که بارهایش را پیاده کند و سی روز با او جنگ کرد.

آن گاه قطری همچنان مقابل خالد ایستاد و گرد خویش خندق کند. مهلب به خالد گفت: قطری برای کندن خندق بر گرد خود سزاوارتر از تو نیست. خالد از رودخانه کارون گذشت و خود را به جانب نهر تیری رساند. قطری هم او را تعقیب کرد، و خود را به شهرک نهر تیری رساند و باروی آن را مرمت کرد و اطراف آن را هم خندق کند.

مهلب به خالد گفت: تو هم اطراف قرارگاه خویش خندق حفر کن که من از شیخون خوارج احساس امنیت نمی کنم. خالد گفت: ای ابوسعید! کار زودتر از این تمام می شود. مهلب به یکی از پسران خود گفت: کاری ضایع شده می بینم. و سپس به زیادبن عمرو گفت: تو برای ما و اطراف قرارگاه ما خندق حفر کن و چنان کرد. ضمناً دستور داد بارهایی که در قایقهاست خالی شود و خالد از این کار هم خودداری کرد. مهلب به فیروز بن حصین گفت: تو همراه ما باش. او گفت: ای ابوسعید! شرط دورانیشی همین است که تو می گویی ولی من خوش نمی دارم از یاران خود جدا شوم. گفت: پس نزدیک ما باش. گفت: آری این کار را خواهم کرد.

عبدالملک بن مروان به بشر بن مروان نوشته بود که خالد را با لشکر گرانی به فرماندهی عبدالرحمان بن محمد بن اشعث یاری دهد و او چنان کرد و عبدالرحمان پیش خالد آمد. قطری همچنان چهل روز برابر ایشان بود و هر بامداد و شامگاه بر آنان حمله و با آنان جنگ می کرد. مهلب به وابسته و برده آزاد کرده ابوعینه گفت: خود را کنار این گورستان مسیحیان برسان و همه شب همانجا باش و هرگاه خبری از خوارج به دست آوردی یا صدای شیعه و حرکت اسبها را شنیدی شتابان پیش ما بیا. او شبی خود را به مهلب رساند و گفت: خوارج حرکت کردند. مهلب آماده کنار دروازه خندق نشست. قطری، قایقهایی

فراهم کرده بود که آکنده از هیزم خشک بود آنها را آتش زد و میان قایق های خالد رها کرد و خود از پی آنها حرکت کرد و چنان شد که بر هیچ مردی نمی گذشت مگر اینکه او را می کشت و بر هیچ چهارپایی نمی گذشت مگر اینکه آن را پی می کرد و بر هیچ خیمه ای نمی گذشت مگر اینکه آن را می درید. مهلب به پسرش یزید فرمان داد همراه صد سوار بیرون برود و جنگ کند. عبدالرحمان بن محمد بن اشعث هم در آن جنگ سخت پایداری کرد، فیروز بن حصین نیز با بردگان و وابستگان خویش بیرون آمد و خود و همراهانش به خوارج تیراندازی می کردند و زوین می انداختند و بسیار پسندیده عمل کرد. در آن جنگ یزید بن مهلب و عبدالرحمان بن محمد بن اشعث هر دو از اسب بر زمین افتادند و یارانشان از آن دو حمایت کردند تا دوباره سوار شدند. فیروز بن حصین هم در خندق افتاد و مردی از قبیله ازد دست او را گرفت و بیرونش آورد و فیروز ده هزار درهم به او بخشید، و صبح آن شب لشکرگاه خالد همچون زمین سنگلاخ سوخته یی بود که در آن جز زخمی و کشته دیده نمی شد. خالد به مهلب گفت: ای ابوسعید! نزدیک بود رسوا شویم. مهلب گفت: گرد لشکرگاه خود خندق حفر کن و اگر چنین نکنی آنان به سوی تو باز خواهند آمد. خالد گفت: کار خندق کردن را برای من کفایت کن. مهلب تمام افراد شجاع و شریف را جمع کرد

و هیچ شخص شریفی باقی نماند مگر اینکه خندق می کند. خوارج بانگ برداشتند و به سپاهیان خالد که مشغول کندن خندق بودند، گفتند، به خدا سوگند اگر این جادوگر مزونی (۳۷۷) نبود خداوند شما را در مانده می کرد. خوارج به مهلب لقب ساحر داده بودند، زیرا هرگاه آنان کاری را تدبیر و در آن چاره سازی می کردند، می دیدند مهلب بر آن تدبیر و شکستن آن، از ایشان پیشی گرفته است.

اعشی همدان در قصیده یی طولانی خطاب به عبدالرحمان بن محمد بن اشعث پایداری و تحمل رنج قحطانیان را همراه او یادآوری کرده است و می گوید:

جنگ اهواز را فراموش مکن و ستایش و نام نیکو از میان رفتنی نیست.

سپس قطری به کرمان رفت و خالد به بصره برگشت. قطری یک ماه در کرمان ماند و سپس به فارس برگشت. خالد خود را به اهواز رساند و مردم را برای حرکت فراخواند و مردم در جستجوی مهلب بودند. خالد گفت: مهلب همه حظ و لذت این شهر را برده است و من برادر خویش عبدالعزیز را به فرماندهی جنگ با خوارج گماشته ام. خالد، مهلب را همراه سیصد سپاهی به جانشینی خود در اهواز گماشت. عبدالعزیز هم به جنگ خوارج که در دارابجرد بودند رفت و شمار سپاهیان سی هزار تن بود. عبدالعزیز در راه می گفت: مردم بصره چنین تصور می کنند که این کار جز با مهلب انجام نمی پذیرد ولی بزودی خواهند دانست.

صقعب بن یزید (۳۷۸) می گوید: همین که عبدالعزیز از اهواز بیرون رفت کردوس حاجب مهلب پیش من

آمد و مرا فراخواند. من نزد مهلب رفتم او در حالی که جامه هروی پوشیده بود و بر پشت بامی بود به من گفت: ای صعقب! من تباه شده ام؛ گویی هم اکنون به شکست و گریز عبدالعزیز می نگرم و بیم آن دارم که خوارج به من حمله کنند و اینجا بیایند و حال آنکه لشکری همراه من نیست. اینک تو از سوی خود مردی را روانه کن که خبر آنان را برای من بیاورد و پیش از وقوع واقعه از آن آگاه باشم. و من از سوی خود مردی را که به او عمران بن فلان می گفتند روانه کردم و گفتم: همراه لشکر عبدالعزیز باش و اخبار ایشان را روز به روز برای من بنویس و چون آن اخبار می رسید من آنها را به مهلب می رساندم.

چون عبدالعزیز نزدیک خوارج رسید توفقی کرد و مردم به او گفتند: اینجا منزلی است و مناسب است که در آن فرود آیی تا آرامشی پیدا کنیم و سپس با آمادگی و ساز و برگ کامل حرکت کنیم. گفت: هرگز، کار نزدیک است پایان یابد. مردم بدون فرمان او فرود آمدند ولی هنوز فرود آمدن ایشان پایان نیافته بود که سعدالطلایع همراه پانصد سوار همچون ریسمانی کشیده آشکار شدند. عبدالعزیز به مقابله ایشان شتافت. آنان ساعتی برابر او صف کشیدند و سپس از راه مکر و حيله در هم شکسته شدند. عبدالعزیز به تعقیب ایشان پرداخت. مردم به او گفتند: او را تعقیب مکن که ما دارای آرایش نظامی و آمادگی نیستیم. ولی

نپذیرفت و همچنان آنان را تعقیب کرد تا به گردنه یی برآمدند. او هم از پی ایشان بر آن گردونه برآمد مردم او را نهی می کردند و او نمی پذیرفت. عبدالعزیز، عبس بن طلق صریمی را که به عبس طعان معروف بود به فرماندهی بنی تمیم و مقاتل بن مسمع را بر بکر بن وائل گماشته بود و بر شرطه خود مردی از بنی ضبیعه بن ربیع بن نزار را گماشته بود. آن گروه از خوارج از گردنه پایین آمدند، عبدالعزیز هم پایین آمد. خوارج در دامنه آن گردنه کمین ساخته بودند و همین که عبدالعزیز از آن منطقه گذشت آنان از کمین بیرون آمدند و در این هنگام سعد الطلائع هم برگشت، عبس بن طلق پیاده شد و کشته شد و مقاتل بن مسمع و آن مرد ضبیعی که سالار شرطه بود نیز کشته شدند. عبدالعزیز روی به گریز نهاد و خوارج دو فرسنگ آنها را تعقیب کردند و هر گونه که خواستند ایشان را کشتند. عبدالعزیز همسر خود ام حفص، دختر منذر بن جارود، را همراه خود برده بود و خوارج در آن جنگ زنان را هم به اسیری گرفتند و تعداد اسیران قابل شمارش نبود و پس از اینکه آنها را استوار بستند در غاری افکندند و در آن را بستند تا آنکه در همانجا جان سپردند.

یکی از کسانی که در آن جنگ حضور داشته گفته است: من عبدالعزیز را دیدم که سی مرد با شمشیرهای خود به او ضربه می زدند و در زده (۳۷۹) او هیچ اثر نمی کرد.

آن گاه برای فروش اسیران زن [به

صورت مزایده [جار زدند. نرخ ام حفص چنان بالا رفت که مردی حاضر شد او را به هفتاد هزار درهم بخرد. آن مرد از مجوسیانی بود که مسلمان شده و به خوارج پیوسته بودند و برای هر یک از ایشان فقط پانصد درهم مقرر تعیین کرده بودند. نزدیک بود آن مرد ام حفص را از آن خود کند. این کار بر قطری دشوار آمد و گفت: سزاوار نیست که پیش مرد مسلمانی هفتاد هزار درهم باشد، این خود فتنه‌ی بی است. در این هنگام ابوالحدید عبدی برجست و ام حفص را کشت. او را نزد قطری بردند. گفت: ای ابوالحدید! چه خبر؟ گفت: ای امیرالمومنین! دیدم مومنان در مورد خرید این زن مشرک بر مبلغ مزایده می‌افزایند و از فتنه و شیفتگی ایشان ترسیدم. قطری گفت: آفرین! نیکو کردی. و مردی از خوارج چنین سرود:

فتنه‌ی بی را که بزرگ و دشوار شده بود، شمشیر ابوالحدید به لطف خدا از ما کفایت کرد. مسلمانان عشق خود را به او آشکار ساختند و از فرط هوس می‌گفتند: چه کسی افزون‌کننده بر قیمت است؟...

علاء بن مطرف سعدی پسرعموی عمرو القضاء بود و دوست می‌داشت که در این جنگ با او رویاروی شود. عمروالقضاء در حالی به او رسید که گریزان بود. خندید و به این شعر تمثل جست:

لقیط آرزو می‌کرد که با من رویاروی شود. ای عامر برای تو صعصعه بن سعد است.

و سپس به او [عمروالقضاء] بانگ زد: ای ابوالمصدی! خودت را نجات بده.

علاء بن

مطرف همراه خود دو همسر خویش را برده بود که یکی از ایشان از بنی ضبه و نامش ام جمیل بود و دیگری دختر عمویش به نام فلانه دختر عقیل بود. او همسر ضبی خود را نجات داد و نخست او را سوار کرد و دختر عموی خود را هم نجات داد و در این مورد چنین سروده است :

آیا من گرامی و بزرگوار نیستم که به جوانان خود گفتم : بایستید و آن زن ضبی را پیش از دختر عقیل بر مرکب سوار کنید!...

صقعب بن یزید می گوید: مهلب مرا گسیل داشت که برای او خبری بیاورم . من با اسبی که آن را سه هزار درهم خریده بودم به کنار پل اربک (۳۸۰) رفتم ولی خبری به دست نیاوردم . ناچار در گرمای نیمروز همچنان به حرکت خود ادامه دادم . چون شامگاهان فرا رسید و سیاهی شب همه جا را گرفت صدای مردی را که از دلیران بود و او را می شناختم شنیدم و به او گفتم : چه خبر؟ گفت : خبر بد. گفتم : عبدالعزیز کجاست ؟ گفت : پیشاپیش تو است . چون آخر شب شد به حدود پنجاه سوار برخوردیم که رایتی همراه ایشان بود. پرسیدم : این رایت کیست ؟ گفتند: رایت عبدالعزیز است پیش رفتم و به او سلام دادم و گفتم : خداوند کارهای امیر را رو به راه نماید، آنچه پیش آمد در نظرت بزرگ نیاید که تو با بدترین و پلیدترین لشکر بودی . گفت : آیا تو همراه ما بودی ؟ گفتم : نه ولی گویا من خود شاهد کارهای

تو بوده ام . سپس او را رها کردم و نزد مهلب آمدم . مهلب : پرسید چه خبر؟ گفتم : خبری که ترا شاد می کند؛ این مرد شکست خورد و خود و سپاهیانش گریختند، گفت : ای وای بر تو! این چه خوشحالی است که مرد قرشی شکست خورده و لشکری از مسلمانان پراکنده و تار و مار شده است . گفتم : به هر صورت چنین بوده است چه تو را خوش آید و چه ناخوش . مهلب نخست کسی را پیش خالد فرستاد و خبر سلامتی برادرش را به او داد. آن مرد می گوید: چون موضوع را به خالد گفتم گفت : دروغ می گویی و آدم خوار و پستی هستی . در این هنگام مردی از قریش وارد شد و مرا تکذیب کرد. خالد به من گفت : قصد داشتم گردنت را بزنم . من گفتم : خداوند کار امیر را اصلاح کند. اگر دروغگو بودم مرا بکش و اگر راست گفته بودم جامه همین مرد را به من ببخش . خالد گفت : چه بد جان خود را به خطر انداختی ؟ و من هنوز از جای خود تکان نخورده بودم که برخی از گریختگان پیش عبدالعزیز رسیدند. و چون عبدالعزیز به بازار اهواز رسید مهلب او را گرامی داشت و جامه بر او پوشاند و همراه او نزد خالد رفت . مهلب پسر خود حبیب را به جانشینی خویش در اهواز گماشت و گفت : اگر احساس کردی که سواران خوارج به تو نزدیک شده اند به بصره و ناحیه نهر تیری بازگرد. همین که حبیب

رسیدن سواران خوارج را احساس کرد به بصره آمد و آمدن خود را به اطلاع خالد رساند. خالد خشمگین شد و حبیب از او ترسید و میان افراد قبیله بنی عامر بن صعصعه پنهان شد و همانجا و در حالی که مخفی بود با همسر خویش هلالیه ازدواج کرد و او مادر عباد بن حبیب است .

شاعری ضمن نکوهش راءى خالد، خطاب به او چنین سروده است :

نوجوان بسیار ترسویی از قریش را به فرماندهی جنگ گماشتی و گسیل داشتی و مهلب را که دارای راءى و اندیشه اصیل است رها کردی ...

حارث بن خالد مخزومی هم چنین سروده است

حارث بن خالد مخزومی هم چنین سروده است: عبدالعزیز همین که عیسی و ابن داوود را دید که با قطری در حال ستیزند، گریخت ... (۳۸۱)

خالد نامه یی به عبدالملک نوشت و در آن بهانه هایی برای شکست عبدالعزیز آورد و عذر تقصیر خواست . خالد به مهلب گفت : فکر می کنی امیرالمومنین با من چگونه رفتار کند؟ گفت : ترا از کار عزل خواهد کرد. گفت : آیا فکر می کنی او پیوند خویشاوندی مرا خواهد گسست ؟ گفت : آری چون خبر شکست و هزیمت برادرت به او رسید همان گونه رفتار کرد مقصود مهلب ، گریختن امیه برادر خالد از سیستان بود. عبدالملک مروان برای خالد چنین نوشت :

اما بعد، من برای تو در مورد کار مهلب حد و اندازه یی مشخص کرده بودم ، ولی چون کار خود را در دست گرفتی ، اطاعت و فرمانبرداری از من را رها کردی و خودسرانه و مستبدانه عمل کردی و مهلب را به سرپرستی جمع آوری خراج گماشتی و

برادرت را به سالاری جنگ با خوارج منصوب کردی . خداوند این رای و تدبیر را زشت بدارد. آیا نوجوانی مغرور را که در کارهای جنگ هیچ تجربه ای ندارد و پیش از آن در جنگها کار آزموده و ورزیده نشده است به جنگ می فرستی و سالاری شجاع و مدبر و دوراندیش را که جنگهایی از سر گذرانده و پیروز شده است رها می کنی و او را سرگرم جمع آوری خراج می سازی ؟ همانا اگر می خواستم ترا به اندازه گناهت مکافات کنم چنان عقوبت من ترا فرا می گرفت که دیگر از تو نشانی باقی نمی ماند ولی پیوند خویشاوندی ترا فریاد آوردم و همان مرا از عقوبت تو بازداشت و فقط عقوبت ترا در عزل تو قرار می دهم . والسلام .

گوید: عبدالملک پس از آن بشر بن مروان را که امیر کوفه بود به بصره هم ولایت و امارت داد و برای او چنین نوشت :

اما بعد، همانا که تو برادر امیرالمومنین هستی . نسبت تو و او در مروان به یکدیگر می پیوندد و حال آنکه برای خالد کسی پایین تر از امیه نیست که نسبت آن دو را جمع کند. اینک به مهلب بن ابی صفره بنگر، او را به فرماندهی جنگ با خوارج بگمار که سالاری دلیر و کار آزموده است و از مردم کوفه هشت هزار تن به مدد او گسیل دار. والسلام .

دستوری که عبدالملک در مورد مهلب داده بود بر بشر بسیار گران آمد و گفت : به خدا سوگند او را خواهم کشت . موسی بن نصیر به او گفت : ای امیر! مهلب را نگهبانی

و وفاداری و رنج و آزمون بسیار است . بشر بن مروان از کوفه به قصد بصره بیرون آمد. موسی بن نصیر و عکرمه بن ربیع برای مهلب نوشتند که با بشر طوری برخورد کند که بشر او را نشناسد. مهلب در حالی که سوار بر استری شده بود همراه دیگر مردم و میان ازدحام به بشر سلامی داد و رفت و چون بشر بن مروان در مجلس خود نشست پرسید: امیر شما مهلب کجاست و چه کرده است ؟ گفتند: ای امیر او با تو برخورد کرد و سلام داد، بیمار است .

بشر تصمیم گرفت عمر بن عبیدالله بن معمر را به فرماندهی جنگ با خوارج بگمارد و اسماء بن خارجه هم این رای او را تصویب و استوار کرد و به او گفت : امیرالمومنین ترا به ولایت گمارد که آنچه خود مصلحت می بینی عمل کنی . عکرمه بن ربیع به بشر گفت : تو برای امیرالمومنین نامه بنویس و او را از بیماری مهلب آگاه کن . بشر نامه یی به عبدالملک نوشت و ضمن آن متذکر شد در بصره کسانی هستند که او را بی نیاز کنند و از عهده کار مهلب بر آیند. آن نامه را همراه گروهی از نمایندگان بصره فرستاد که عبدالله بن حکیم مجاشعی سرپرستی ایشان را داشت .

عبدالملک چون نامه را خواند با عبدالله بن حکیم خلوت کرد و به او گفت : تو مردی دیندار و خردمند و دوراندیش هستی ، چه کسی شایسته فرماندهی جنگ با خوارج است ؟ گفت : مهلب . گفت : او بیمار است . گفت : بیماری او چنان

نیست که مانع کار او باشد. عبدالملک گفت: معلوم می شود که بشر هم می خواهد کار خالد را انجام دهد. و نامه یی به بشر نوشت و بر او به طور قطع فرمان داد که مهلب را به سالاری جنگ با خوارج بگمارد. بشر کسی نزد مهلب فرستاد. مهلب گفت: هر چند بیمارم ولی برای من امکان مخالفت نیست. بشر دستور داد دواوین [نام سپاهیان] را نزد مهلب بردند و او شروع به انتخاب کرد. بشر اصرار کرد که مهلب زودتر حرکت کند و بیشتر اشخاص گزیده را که او انتخاب کرده بود با او همراه ساخت و آنان را برای خود نگهداشت و پس از آن هم به مهلب اصرار کرد که پس از سه روز، دیگر مقیم بصره نباشد. در این مدت خوارج اهواز را گرفته و پشت سر نهاده بودند و آهنگ ناحیه فرات داشتند. مهلب بیرون آمد و چون به شهر طاق (۳۸۲) رسید پیرمردی از قبیله بنی تمیم پیش او آمد و گفت: خداوند کار امیر را قرین صلاح بدارد. سن من این چنین است که می بینی، مرا به خانواده و عیالم ببخش. مهلب گفت: به شرط آنکه هنگامی که امیر خطبه می خواند و شما را در شرکت به جهاد تشویق می کند برخیزی و بگویی چگونه است که ما را به جهاد تشویق می کنی و حال آنکه اشراف ما را از شرکت در آن باز می داری و دلاوران ما را روانه نمی کنی. آن پیرمرد چنان کرد. بشر به او گفت: ترا با

این چه کار! مهلب همچنین به مردی هزار درهم داد و گفت: به بشر بگو مهلب را با اعزام افراد شرطه و جنگجویان یاری دهد. آن مرد نیز چنین کرد. بشر به او گفت: ترا با این کار چه کار است؟ گفت: نصیحتی بود که برای امیر و مسلمانان به ذهنم رسید و دیگر چنین کاری نخواهم کرد. بشر شرطه و جنگجویان را به یاری مهلب فرستاد و برای کارگزار خویش در کوفه نوشت که رایتی برای عبدالرحمان بن مخنف به فرماندهی هشت هزار تن بپندد و از هر بخش کوفه دو هزار تن انتخاب کند و آنان را به یاری مهلب بفرستد.

چون نامه بشر به کارگزارش رسید، عبدالرحمان بن مخنف ازدی را فراخواند و برای او رایتی بست و از هر بخش کوفه دو هزار تن انتخاب کرد. بر دوهزار تن از مردم مدینه، بشر بن جریر بن عبدالله بجلی را گماشت و بر بخش قبایل تمیم و همدان، محمد بن عبدالرحمان بن سعید بن قیس همدانی و بر بخش قبیله کنده محمد بن اسحاق ابن اشعث کندی و بر بخش قبایل اسد و مذحج، زحر بن قیس مذحجی را گماشت. آنان نخست نزد بشر بن مروان آمدند. بشر با عبدالرحمان بن مخنف خلوت کرد و به او گفت: تو از عقیده من نسبت به خود و اعتمادی که به تو دارم آگاهی همان گونه باش که در مورد تو گمان بسته ام. و به این مرد مزونی [مهلب] بنگر و با او مخالفت کن و اندیشه و کارش را

تباه ساز. عبدالرحمان بن مخنف بیرون آمد و می گفت: آنچه این پسر بچه از من می خواهد چه شکفت انگیز است! به من دستور می دهد شائن پیرمردی از پیرمردان خانواده خود و سالاری از سروران ایشان را کوچک بشمارم. و به مهلب پیوست.

خوارج همین که احساس کردند مهلب به آنان نزدیک می شود از کناره های فرات عقب نشینی کردند و پراکنده شدند. مهلب آنان را تعقیب کرد و تا بازار اهواز عقب راند و سپس از آنجا هم آنان را بیرون راند و از پی ایشان تا رامهرمز تاخت و ایشان را از رامهرمز نیز عقب راند و آنان وارد سرزمینهای فارس شدند. یزید پسر مهلب در این جنگها با آنکه بیست و یک ساله بود متحمل زحمت و ایستادگی بسیار شد و همواره پیشروی می کرد.

و چون خوارج به فارس رفتند مهلب پسرش یزید را به جنگ ایشان روانه کرد. عبدالرحمان بن صالح به مهلب گفت: کشتن این سگها برای تو مصلحت نیست که به خدا سوگند اگر آنان را بکشی ناچار ترا در خانه ات خواهند نشاند و جنگ با اینان را طولانی کن و بدینگونه از نام آنان نان بخور [همواره سالار این جنگ باش]. مهلب گفت: این کار از وفاداری نیست. او فقط یک ماه در رامهرمز درنگ کرد که خبر مرگ بشر بن مروان به او رسید.

لشکری که همراه عبدالرحمان بن مخنف بود [نیروهای امدادی کوفه] بر او اعتراض کردند و خواهان بازگشت شدند. عبدالرحمان به اسحاق بن اشعث و ابن زحر پیام فرستاد و سوگندشان

داد که از جای خود حرکت نکنند. آن دو سوگند خوردند و وفا نکردند و لشکریانی که اهل کوفه بودند شروع به عقب نشینی کردند و در بازار اهواز جمع شدند. مردم بصره هم می خواستند از مهلب جدا شوند. او برای آنان خطبه خواند و گفت : شما همچون مردم کوفه نیستید، که باید از شهر و اموال حرم و ناموس خود دفاع کنید.

گروهی از ایشان همراه مهلب ماندند و بسیاری از ایشان هم پراکنده شدند. خالد بن عبدالله که کارگزار بشر بن مروان بود یکی از بردگان آزاد کرده خود را با نامه یی به اهواز فرستاد و در آن نامه سوگند استوار خورده بود که اگر آنان به قرارگاههای اصلی خود برنگردند و سرپیچی کنند و از جنگ برگردند به هیچیک از ایشان دست نخواهد یافت مگر اینکه او را خواهد کشت . آن برده نزد آنان آمد و شروع به خواندن نامه کرد و چون در چهره های ایشان نشانی از پذیرش ندید، گفت : چهره هایی می بینم که گویا قبول این پیشنهاد در شءن ایشان نیست . ابن زحر به او گفت : ای برده ! آنچه در نامه است بخوان و پیش سالارت برگرد که تو نمی دانی در اندیشه ما چیست . و شروع به تشویق او برای خواندن نامه کردند. سپس همگان آهنگ کوفه کردند و در نخیله فرود آمدند و به کارگزار بشر نامه نوشتند و تقاضا کردند به آنان اجازه ورود به کوفه دهد. او پذیرفت و آنان هم بدون اجازه وارد کوفه شدند.

مهلب و فرماندهانی که همراهش بودند و ابن مخنف همراه

گروهی اندک همانجا ماندند و چیزی نگذشت که حجاج بن یوسف ثقفی بر عراق ولایت یافت . حجاج پیش از آنکه به بصره بیاید وارد کوفه شد و این موضوع در سال هفتاد و پنج هجری بود. او خطبه مشهور خود را ایراد کرد و مردم کوفه را سخت ترساند و چون از منبر فرود آمد به سران مردم کوفه گفت : والیان با گنهکاران چگونه رفتار می کردند؟ گفتند: می زدند و به زندان می انداختند. گفت : ولی برای آنان پیش من چیزی جز شمشیر نیست . همانا مسلمانان اگر با مشرکان جنگ نکنند بدون تردید مشرکان با آنان جنگ خواهند کرد و اگر سرپیچی از فرمان برای مسلمانان پسندیده و معمول شود هرگز با هیچ دشمنی جنگ نخواهد شد و خراج به دست نخواهد آمد و هیچ دینی گرامی و قدرتمند نخواهد شد.

سپس نشست که مردم را روانه کند و گفت : به شما سه روز مهلت دادم و به خدا سوگند خورد که هیچ کس از لشکریان ابن مخنف را پس از آن سه روز در صورتی که نرفته باشند زنده نخواهم گذاشت و او را خواهم کشت و سپس به فرمانده پاسداران و فرمانده شرطه های خود گفت : پس از آنکه سه روز گذشت شمشیرهای خود را تیز و آماده کنید. در این هنگام ، عمیر بن ضابی برجمی (۳۸۳) همراه پسرش نزد حجاج آمد و گفت : خداوند کارهای امیر را اصلاح کند این پسرم برای شما از من سودبخش تر است او از همه افراد بنی تمیم از نظر جسمی ورزیده تر و از لحاظ اسلحه کاملتر و

از همه ایشان گستاختر و قویدلتر است و من پیرمردی فرتوت و بیمارم . عمیر در این مورد از کسانی که با حجاج نشستند بودند گواهی خواست . حجاج به او گفت : آری عذر تو روشن است و در تو ضعفی آشکار دیده می شود ولی خوش نمی دارم که مردم با این کار تو گستاخ شوند وانگهی تو پسر ضابی هستی که کشنده عثمان است و دستور داد گردنش را زدند. و مردم شتابان بیرون رفتند و برخی خود از کوفه می رفتند و سلاح و زاد و توشه ایشان را از پی آنان می بردند. در این مورد عبدالله بن زبیر اسدی (۳۸۴) چنین سروده است :

چون عبدالله را دیدم به او گفتم می بینم که کار سخت دشوار و پیچیده شده است ، آماده و به لشکر محلق شو که دو راه بیش نیست : یا باید به عمیر بن ضابی ملحق شوی یا آنکه به مهلب پیوندی ... (۳۸۵)

سوار بن مضرب سعدی از چنگ حجاج گریخت و ضمن قصیده مشهوری چنین سرود:

آیا اگر برای خاطر حجاج به دارابجرد بروم مرا خواهد کشت و حال آنکه باید دل خویش را پیش هند [معشوقه ام] گرو بگذارم . (۳۸۶)

مردم از کوفه بیرون رفتند و حجاج به بصره آمد و در مورد پیوستن ایشان به مهلب اصرار بیشتری داشت که خبر ایشان در کوفه به او رسیده بود. مردم پیش از رسیدن او به بصره از آن شهر بیرون رفتند و مردی از قبیله بنی یشکر که پیرمردی یک چشم بود و همواره بر چشم کور خویش پارچه یی پشمین می

نهاد و به همین سبب معروف به وصله دار بود نزد حجاج آمد و گفت : خداوند کار امیر را قرین صلاح بدارد من گرفتار بیماری فتق هستم و بشر بن مروان هم عذر مرا پذیرفته است در عین حال مستمری خود را که دریافت داشته بودم پس دادم . حجاج گفت : از نظر من راستگویی . و هماندم دستور داد گردنش را زدند و در این مورد کعب اشقری یا فرزدق (۳۸۷) چنین سروده است :

همانا حجاج در شهر [بصره] ضربتی زد که از آن شکم همه سران و سرشناسان به قرقر آمد.

از ابوالبثر (۳۸۸) روایت شده است که گفته است : روزی همراه حجاج چاشت می خوردیم . مردی از بنی سلیم در حالی که مرد دیگری را همراه خود می کشید پیش او آمد و گفت : خداوند کار امیر را قرین صلاح بدارد این مرد عاصی است . آن مرد به حجاج گفت : ای امیر! ترا به خدا درباره خون خودم سوگند می دهم که به خدا سوگند هرگز حقوق دیوانی نگرفته ام و هیچ گاه در لشکری حاضر نبوده ام . من جولاهی هستم که از پای دستگاه جولاه بافی گرفته شده ام . حجاج گفت : گردنش را بزیند. او همین که احساس کرد شمشیر بالای سر اوست سجده کرد و شمشیر در حال سجده او را فرو گرفت . ما دست از خوردن برداشتیم ، حجاج روی به ما کرد و گفت : چه شده است می بینم دستهایتان از کار مانده و رنگ چهره تان زرد شده و نگاهتان از کشتن یک مرد

خیره و ثابت مانده است . مگر نمی دانید که عاصی و سرکش چند خطا مرتکب می شود: مرکز خود را مختل می سازد، از فرمان امیرش سر می پیچد و مسلمانان را گول می زند، در حالی که مزدور ایشان است و در قبال کاری که می کند مزد می گیرد و والی در مورد او مخیر است اگر بخواهد می کشد و اگر بخواهد عفو می کند. حجاج سپس به مهلب چنین نوشت :

اما بعد، همانا بشر چنان بود که ترا ناخوش می داشت و خود را از تو بی نیاز می دانست ، یا این چنین نشان می داد که از تو بی نیاز است و حال آنکه من نیاز خود را در تو می بینم . تو هم باید کوشش خود را در جنگ با دشمن خود به من نشان دهی ، و کسانی را که پیش تو هستند اگر از عصیان و نافرمانی ایشان می ترسی آنان را بکشی . من همه کسانی را که از لشکر تو گریخته اند و اینجا پیش من هستند می کشم . تو نیز جای آنان را به من نشان بده که معتقدم باید دوست را در قبال دوست و همنام را در قبال همنامش فرو گیرم .

مهلب برای او نوشت

مهلب برای او نوشت : پیش من کسی جز افراد فرمانبردار نیست و همانا مردم هنگامی که از عقوبت بترسند گناه را بزرگ می شمرنند و اگر از عقوبت درامان بمانند گناه را کوچک می شمرنند و در عین حال اگر از عفو ناامید شوند موجب کفر ایشان می شود. آنانی را هم که عاصی و

سرکش نامیده ای به من ببخش که آنان شجاع و دلیرند و امیدوارم که خداوند به دست آنان دشمن را بکشد و از گناه خود نیز پشیمان شده باشند.

و چون مهلب انبوهی سپاه و مردم را پیش خویش دید، گفت: امروز این دشمن کشته خواهد شد.

قطری که چنین دید به یاران خود گفت: حرکت کنید خود را به سردن (۳۸۹) برسانیم و آنجا متحصن شویم. عبیده بن هلال گفت: آیا بهتر نیست نخست به شاپور بروی و هر چه می خواهیم از آن فراهم آوریم و سپس به کرمان برویم. خوارج به شاپور رفتند. مهلب آنان را تعقیب کرد و به ارجان آمد. مهلب بیم آن داشت که خوارج در سردن که شهری نیست ولی مجموعه کوههایی است استوار و برافراشته است کمین کرده و متحصن شده باشند. بدین سبب از راه سردن حرکت کرد و چون آنجا به هیچیک از خوارج برخورد نکرد به راه خود ادامه داد و در کازرون لشکرگاه ساخت و خوارج هم آماده جنگ با او شدند. مهلب بر گرد لشکرگاه خویش خندق کرد و به عبدالرحمان بن مخنف هم پیام فرستاد که بر گرد خود خندق بکند. او پیام داد که خندقهای ما شمشیرهای ماست. مهلب باز به او پیام فرستاد که من از شیخون زدن بر تو در امان نیستم. جعفر پسر عبدالرحمان گفت: خوارج در نظر ما زبونتر از ضرطه شترند. مهلب روی به پسر خود مغیره کرد و گفت: صحیح رفتار نمی کنند و چنان که باید احتیاط به کار نمی بندند.

خوارج چون شب را به صبح

آوردند به جنگ مهلب آمدند. مهلب به عبدالرحمان بن مخنف پیام داد و از او نیروی امدادی خواست. عبدالرحمان جماعتی را گسیل داشت و پسر خود جعفر را به فرماندهی آنان گماشت. آنان در حالی که همگان قباهای سپید نو پوشیده بودند آمدند. آن روز بسیار پایداری کردند آن چنان که اهمیت آنان شناخته شد. مهلب نیز با خوارج جنگی سخت کرد و پسرانش آن روز همچون مردم کوفه بلکه سخت تر پایداری و مقاومت کردند.

در همین حال یکی از سران خوارج به نام صالح بن مخراق آمد و گروهی از نخبگان لشکر خوارج را که شمارشان به چهارصد رسید برگزید و جدا کرد. مهلب به پسر خود، مغیره گفت: خیال می کنم این گروه را فقط برای شیبخون زدن جدا می کند. خوارج از میدان پراکنده شدند و پیروزی از آن مهلب بود و گروه بسیاری از خوارج کشته و زخمی شدند در همین حال حجاج در جستجوی کسانی بود که از رفتن به جنگ خودداری کرده بودند و مردانی را گسیل می داشت و آنان را در روز زندانی می کردند. ولی شبها بی آنکه حجاج خبر داشته باشد در زندان را می گشودند و مردان به سوی مهلب روان می شدند و چون حجاج پیوستن شتابزده آنان را به مهلب می دید به این بیت تمثل می جست:

همانا این گله را ساربان تنومند سختی است که چون اندک سرکشی کنند سخت می گیرد.

آن گاه حجاج نامه یی به مهلب نوشت و او را برای جنگ برانگیخت و نامه اش چنین بود:

اما بعد، همانا به من خبر رسیده است که

تو به جمع آوری خراج رو آورده و جنگ با دشمن را رها کرده ای . من ترا به فرماندهی باقی گذاشتم و حال آنکه از اهمیت و ارزش عبدالله بن حکیم مجاشعی و عباد بن حصین حبطی آگاهم ، و ترا با اینکه از ناحیه عمان و از قبیله ازد هستی برگزیدم . اینک فلان روز در فلان جا با آنان رویاروی شو و جنگ کن و گرنه سنان نیزه را به سوی تو برخواهیم کشید.

مهلب با پسرانش مشورت کرد. گفتند: ای امیر! در پاسخ او درشتی مکن . (۳۹۰)

و مهلب برای حجاج چنین نوشت :

نامه ات به من رسید، پنداشته ای که من به جمع آوری خراج رو آورده و جنگ با دشمن را رها کرده ام ، و حال آنکه کسی که از جمع آوری خراج عاجز باشد از جنگ با دشمن عاجز تر است ، و نیز پنداشته ای که مرا به فرماندهی باقی گذاشته ای و حال آنکه از اهمیت و ارزش عبدالله بن حکیم و عباد بن حصین آگاهی ؛ اگر آنان را فرمانده می ساختی هر دو [به سبب فضل و توانایی و دلیری] شایسته و سزاوار بودند و نیز پنداشته ای مرا با آنکه مردی از قبیله ازد هستم فرماندهی داده ای ، به جان خودم سوگند از قبیله ازد آن قبیله بدتر است که سه قبیله در مورد آن نزاع کردند و در هیچیک از آنها استقرار نیافت و نیز گفته ای که اگر من در فلان روز و فلان جا با خوارج رویارو نشوم و جنگ نکنم پیکان نیزه را به سوی من برخواهی

کشید. اگر چنین کنی من هم سپر خویش را سوی تو خواهم داشت . والسلام .

اندکی پس از این مکاتبه آن جنگ میان او و خوارج صورت گرفت .

هنگامی که خوارج در آن شب برگشتند مهلب به پسرش مغیره گفت : من بیم دارم که آنان امشب بر بنی تمیم شبیخون بزنند، تو پیش آنان برو و میان ایشان باش . مغیره چون نزد بنی تمیم آمد حریش بن هلال به او گفت : ای ابو حاتم ! گویا امیر بیم آن دارد که ما امشب مورد حمله قرار گیریم ، به او بگو: آرام و درامان شب را بگذرانند که به خواست خداوند ما جانب خود را کفایت می کنیم . چون شب ببه نیمه رسید و مغیره نیز نزد پدرش برگشته بود. صالح بن مخراق همراه آن گروه که ایشان را برای شبیخون زدن آماده ساخته و برگزیده بود به قرارگاه بنی تمیم روی آورد و عبیده بن هلال هم همراهش بود و چنین رجز می خواند:

من آتش خوارج را برافروخته می دارم و خانه آنان را از هر کس که به آن هجوم آورد حراست می کنم و با شمشیر ننگ ایشان را می شویم .

او، بنی تمیم را در حال بیداری و پاسداری دید. حریش بن هلال به جانب آنان شتافت و این رجز را می خواند:

ما را افرادی وقور و چابک یافتید نه افراد بدون شمشیر و سپر و فرومایه . (۳۹۱) حریش سپس به خوارج حمله برد و آنان برگشتند و او همچنان ایشان را تعقیب می کرد و بر آنان فریاد می زد: ای سگان دوزخی کجا می گریزید! خوارج

پاسخ دادند: آتش دوزخ برای تو و یارانت فراهم شده است . حریش گفت : تمام بردگان من آزاد باشند اگر شما به دوزخ نروید همان گونه که همه مجوسیان میان سفوان (۳۹۲) و خراسان به دوزخ می روند.

سپس برخی از خوارج به برخی دیگر گفتند: به قرارگاه لشکر ابن مخنف حمله کنیم که خندق بر گرد ایشان نیست ، وانگهی امروز سواران خود را همراه مهلب فرستاده اند و پنداشته اند که ما در نظر آنان از شرطه شتر هم کمتریم . آنان به قرارگاه او حمله کردند و عبدالرحمان بن مخنف تا هنگامی که آنان وارد قرارگاه او شدند از حمله ایشان آگاه نشد.

عبدالرحمان بن مخنف مردی شریف بود. مردی از بنی عامر ضمن سرزنش مردی دیگر به بزرگی و عظمت ابن مخنف مثل زده و چنین سروده است :

هر روز صبح و شام چنان با عظمت آمد و شد می کنی که پنداری میان ما همچون مخنف و پسر اویی .

آن شب عبدالرحمان پیاده با آنان چندان جنگ کرد تا آنکه خودش و هفتاد تن از قاریان قرآن ، که در میان ایشان تنی چند از اصحاب علی بن ابی طالب و عبدالله بن مسعود بودند، کشته شدند. این خبر به مهلب رسید. قضا را جعفر پسر عبدالرحمان بن مخنف هم آن شب نزد مهلب بود. او به یاری ایشان آمد و، چندان جنگ کرد که او را زخمی از معرکه بیرون بردند. مهلب پسرش حبیب را فرستاد که خوارج را عقب راند و سپس مهلب آمد و بر جنازه عبدالرحمان و یارانش نماز گزارد و لشکر او ضمیمه لشکر مهلب شد

و او آنان را به لشکر پسرش حبیب ، ملحق ساخت . مردم بصره آنان را سرزنش کردند و جعفر را شرطه شتر نامیدند.

و مردی از بصریان برای جعفر بن عبدالرحمان چنین سروده است :

یاران خود (۳۹۳) را در حالی که از گلوهایشان خون می ریخت رها کردی و ای شرطه شتر! شتابان پیش ما آمدی .

مهلب بصریان را سرزنش کرد و گفت : چه بد گفتید؛ به خدا سوگند ایشان نه از جنگ گریختند و نه ترسیدند ولی با امیر خود مخالفت کردند. آیا به یاد ندارید که در دولاب از [گرد] من گریختید و در دارس (۳۹۴) ز عثمان بن قطن ؟.

حجاج ، براء بن قبیصه را نزد مهلب فرستاد و او را به جنگ خوارج تشویق کرد و حجاج برای مهلب نوشت : گویی تو باقی ماندن خوارج را دوست می داری که از نام آنان نان بخوری . مهلب به یاران خود گفت : خوارج را تحریک کنید. گروهی از اصحاب دلیر مهلب به میدان آمدند و جمع بسیاری از خوارج هم به جنگ آنان آمدند و تا شب جنگ کردند. خوارج به آنان گفتند: ای وای بر شما! مگر ملول و خسته نشدید؟ گفتند: نه تا اینکه شما خسته شوید و بگریزید. خوارج پرسیدند: شما از کدام قبیله اید؟ گفتند: از تمیم هستیم . آنان گفتند: ما هم از تمیم هستیم . و چون شب شد پراکنده شدند، فردای آن روز ده تن از یاران مهلب و ده تن نیز از خوارج بیرون آمدند هر یک برای خود گودالی کردند و در آن ثابت و پایدار ماندند و

هرگاه یکی از ایشان کشته شد مردی دیگر از یارانش می آمد و جسد او را کنار می کشید و خودش به جای او می ایستاد. و چون روز را به شب رساندند خوارج به یاران مهلب گفتند: برگردید. آنان گفتند: شما برگردید. گفتند: ای وای بر شما! شما از کدام قبیله اید؟ گفتند: از تمیم هستیم. آنان گفتند: ما هم از تمیم هستیم. براء بن قیصه پیش حجاج برگشت. حجاج پرسید چه خبر؟ گفت: ای امیر! قومی دیدم که جز خدا کسی نمی تواند آنان را از میان بردارد.

مهلب هم در پاسخ حجاج نوشت: من منتظر پیش آمدن یکی از این سه حال برای آنان هستم: مرگی سریع، یا گرسنگی جانکاه و یا اختلاف نظر میان ایشان.

مهلب در حراست و پاسداری بر هیچ کس اعتماد نمی کرد و آن کار را شخصا انجام می داد و از پسران خود و یا از کسانی که از لحاظ اعتماد همچون پسرانش بودند یاری می گرفت.

ابوحرمله عبیدی که در لشکر مهلب بود در همین مورد او را هجو گرفته و چنین سروده است:

ای مهلب! کاش امیری چون ترا از دست می دادم. آیا دست راست تو برای فقیر چیزی نمی بارد...

مهلب گفت: ای وای بر تو! به خدا سوگند من با جان و پسرانم شما را حفظ می کنم. گفت: خداوند مرا فدای امیر کناد، همین چیزی است که ما از تو خوش نمی داریم. چنان نیست که همه ما مرگ را خوش بداریم. مهلب گفت: ای وای بر تو!

مگر این سخن کلبه یربوعی را نشنیده ای که می گوید:

به دخترم کاءس گفتم : اسب را لگام بزن که به ریگزار زرود فرود آمده ایم تا یاری بخواهیم .

گفت : آری این را شنیده ام ولی شعر و سخن خودم برای من خوشتر است که گفته ام :

چون بامدادان شما و دشمنتان رویاروی ایستادید و آهنگ جان من شد من به دشمنان شما پشت کردم ...

مهلَب گفت : چه سپاهی و سیاهی لشکر بدی هستی ، ای ابوحرمله ! اگر می خواهی می توانم به تو اجازه دهم تا پیش خانواده خود برگردی . ابوحرمله گفت : هرگز، و من ای امیر همراه تو خواهم بود و مهلب به او عطایایی بخشید و او هم مهلب را چنین ستود: بدون هیچ گونه تردیدی ابوسعید [مهلب] بر خود واجب می بیند که پیشاپیش همگان با خوارج پیکار کند و چابکی خویش را آشکار سازد...

گوید: و مهلب همواره می گفت : اگر به جای بیهس بن صهیب هزار شجاع در لشکر من باشد آن قدر شاد نمی شوم که به وجود بیهس . و هرگاه به او گفته می شد: ای امیر، بیهس شجاع نیست . می گفت : آری ولی دارای اندیشه استوار و عقل محکم می باشد و خردمند و بسیار آگاه و کنجکاو است و من در مورد او مطمئن هستم که غافلگیر نمی شود و اگر به جای او هزار دلیر باشند، چنین گمان می کنم که ممکن است به هنگامی که به آنان نیاز است غافل شوند و از کار کناره گیری کنند.

گوید: در همان حال که آنان در

شاپور بودند باران بسیار تندی بارید و میان مهلب و خوارج گردنه بی قرار داشت . مهلب گفت : امشب چه کسی پاسداری از این گردنه را برعهده می گیرد؟ هیچ کس برنخواست . مهلب خود مسلح شد و به سوی گردنه رفت و پسرش مغیره هم از پی او رفت . مردی از یاران مهلب [به دیگران] گفت : امیر از ما خواست که گردنه را در تصرف خود داشته باشیم و این وظیفه ما بود ولی از او اطاعت نکردیم . آن مرد مسلح شد و گروهی از لشکر هم از او پیروی کردند و چون نزد مهلب رسیدند دیدند فقط مهلب و مغیره بر گردنه ایستاده اند و هیچ شخص سومی هم با آن دو نیست . آنان به مهلب گفتند: ای امیر، تو بر گرد که ما به خواست خداوند این کار را برعهده می گیریم ، و چون آن شب را به صبح آوردند، ناگاه خوارج را بر فراز گردنه دیدند. نوجوانی از مردم عمان در حالی که سوار بر اسب بود و اسبش در سرایشی گردنه می لغزید به سوی ایشان آمد. مدرک همراه گروهی با خوارج رویاروی شد و آنان را از گردنه عقب راند. آن گاه صبح روز عید قربان در حالی که مهلب بر فراز منبر بود و برای مردم خطبه می خواند ناگهان خوارج حمله آوردند. مهلب گفت : سبحان الله ! آیا در چنین روزی [باید حمله کنند]؟ ای مغیره ! شر آنان را از من کفایت کن . مغیره به جانب خوارج حرکت کرد و پیشاپیش او سعد

بن نجد قدوسی (۳۹۵) حرکت می کرد. و سعد از لحاظ شجاعت بر همه مقدم بود و هرگاه حجاج (۳۹۶) گمان می کرد که مردی دچار خودپسندی شده است به او می گفت: ای کاش مثل سعد بن نجد فردوسی می بودی.

سعد پیشاپیش مغیره که همراه گروهی از دلیران سپاه مهلب بود حرکت می کرد

سعد پیشاپیش مغیره که همراه گروهی از دلیران سپاه مهلب بود حرکت می کرد و دو لشکر رویاروی شدند. پیشاپیش خوارج هم نوجوانی کشیده قامت و بد منظر حرکت می کرد که سلاح کامل بر تن داشت و سخت حمله می کرد و شیوه سوارکاری او درست بود. او شروع به حمله کرد و چنین رجز می خواند:

ما بامداد روز عید قربان شما را با اسبها و سوارانی که همچون چوبهای نیزه، استوار حرکت می کنند فرو گرفتیم.

سعد بن نجد فردوسی که از قبیله ازد بود به جنگ او رفت. ساعتی در برابر یکدیگر جولان دادند و سپس سعد بر او نیزه زد و او را کشت و مردم در هم آویختند و در آن جنگ مغیره بر زمین افتاد ولی سعد بن نجد و دینار سجستانی و گروهی از دلیران، اطراف او را گرفتند و از او حمایت کردند تا سوار شد و چون مغیره [بن مهلب] بر زمین افتاد لشکریان مهلب گریختند و خود را به مهلب رساندند و گفتند: مغیره کشته شد. در همان حال دینار سجستانی آمد و خبر سلامتی او را آورد و مهلب همه بردگان خود را که آنجا حاضر بودند [به شکرانه] آزاد کرد.

[ابوالعباس مبرد] گوید: حجاج، جراح بن عبدالله را نزد مهلب

فرستاد و از تاءخیر و درنگ او در جنگ با خوارج گله کرد و برای او چنین نوشت :

اما بعد، همانا که به بهانه ها و عذرهای گوناگون خراج گرد می آوری و با کندن گودالها خود را پنهان می کنی و به آنان مهلت می دهی و حال آنکه یاری دهندگان تو نیرومندتر و شمارشان بیشتر است . در عین حال هیچ گمان نمی کنم که تو سرپیچی کنی یا ترس داشته باشی ولی آنها را وسیله نان خوردن خود قرار داده ای و بقای آنان برای تو آسانتر از جنگ با ایشان است . اینک با آنان جنگ کن و در غیر آن صورت حکم و فرمان مرا انکار کرده ای . والسلام .

مهلب بن جراح گفت : ای ابو عقبه به خدا سوگند من نیرنگی را فرو ننهادم ام مگر اینکه آن را به کار بسته ام و هیچ چاره اندیشی نبوده مگر اینکه اعمال کرده ام . اینک نیز تعجب از دیرشدن فتح و پیروزی نیست بلکه شگفتی از این است که اختیار و راءی با کسی باشد که خود در معرکه حاضر نیست و او صاحب اختیار کسی باشد که ناظر همه چیز است .

سپس مهلب سه روز پیاپی با خوارج جنگ کرد . بامداد به جنگ ایشان می رفت و تا پسینگاه با یکدیگر می جنگیدند و یارانش در حالی که زخمی بودند و خوارج هم زخمی و کشته داشتند بر می گشتند . جراح به مهلب گفت : حجت تمام کردی . و مهلب برای حجاج پاسخ نامه اش را چنین نوشت :

نامه ات که در آن از درنگ من در

جنگ با خوارج گله گزارده بودی رسید. در عین حال که می گویی نسبت به من گمان نافرمانی و ترس نداری مرا چنان مورد عتاب قرار داده ای که شخص ترسو را نکوهش می کنند و مرا چنان تهدید کرده ای که سرکش را تهدید می کنند. موضوع را از جراح پیرس . والسلام .

حجاج به جراح گفت : برادرت را چگونه دیدی ؟ گفت : ای امیر به خدا سوگند نظیر او هرگز ندیده ام و گمان نمی کنم هیچ کس بتواند آن چنان که او در این جنگ باقی و پایدار مانده است باقی بماند و من خود سه روز شاهد بودم که یاران او صبح زود به جنگ می رفتند و نیزه و شمشیر و گرز می زدند و شامگاه ، گویی که هیچ کاری نکرده اند بر می گشتند. همچون بازگشتن آنانی که جنگ عادت و داد و ستد ایشان است .

حجاج گفت : ای ابو عقبه بسیار او را ستودی . جراح گفت : حق برای گفتن سزاوارتر است .

پیش از آن و از قدیم رکابهای زین چوبین بود و [بسیار اتفاق می افتاد که] چون مردی رکاب می زد می شکست و چون می خواست نیزه یا شمشیر استواری بزند نمی توانست بر آن اعتماد کند و روی رکاب بایستد. مهلب فرمان داد رکابهای آهنین زدند و او نخستین کس بود که فرمان به ساختن رکاب آهنین داد و در این باره عمران بن عصام عنزی چنین سروده است :

امیران در دوره امارت خود درهم و دینار ضرب زدند و تو برای جنگ و حوادث رکاب ساختی ...

گوید:

حجاج به عتاب بن ورقاء ریاحی که از خاندان ریاح بن یربوع بود و به فرمان حجاج والی اصفهان بود نوشت که به سوی مهلب برود و لشکر عبدالرحمان بن مخنف را تحویل بگیرد و فرماندهی آن را بر عهده داشته باشد و در هر شهری که مردم بصره آن را بکشایند چون وارد شوند مهلب فرمانده کل خواهد بود و عتاب فرمانده مردم کوفه و چون به شهری وارد شوند که کوفیان آن را فتح کرده باشند عتاب فرمانده کل و مهلب فرمانده مردم بصره خواهد بود.

عتاب در یکی از دو ماه جمادی در سال هفتاد و ششم به مهلب که در شاپور بود پیوست و چون شاپور از شهرهایی بود که بصریان آن را گشوده بودند مهلب فرمانده همه مردم و عتاب فرمانده لشکر کوفه بود. خوارج، کرمان را در دست داشتند و در همان حال در فارس، مقابل مهلب بودند و از هر سو با او جنگ می کردند.

ابوالعباس مبرد می گوید: حجاج دو مرد را نزد مهلب فرستاد که او را به جنگ با خوارج [بیشتر] تحریک و تشویق کنند. یکی از آن دو زیاد بن عبدالرحمان نام داشت که از بنی عامر بن صعصعه بود و دیگری مردی از خاندان ابی عقیل و از گروه و قبیله حجاج بود.

مهلب، زیاد بن عبدالرحمان را به پسر خود حبیب و آن مرد ثقفی را نیز به پسر دیگر خویش یزید سپرد و به آن دو گفت: با سپاهسانی که همراه حبیب و یزید می باشند و همراه آن دو جنگ را آغاز کنید. آنان بامداد به

خوارج حمله کردند و جنگی سخت آغاز نمودند. [قضا را] زیاد بن عبدالرحمان کشته شد و آن مرد ثقفی هم در معرکه ناپدید گردید و سپس در پگاه روز بعد به جنگ با خوارج برگشتند و آن مرد ثقفی پیدا شد. مهلب او را پیش خود آورد و چاشت خواست، تیرها نزدیک آنان فرو می بارید و گاه از آنجا هم می گذشت و دورتر می افتاد، و آن مرد ثقفی از روحیه و کار مهلب شگفت زده بود و صلтан عبدی در همین باره چنین سرود:

هان! پیش از آنکه موانعی در رسد و پیش از آنکه آن قوم همچون جهش درخش از میان بروند به من بادع بامدادی برسان ، بامدادی که حیب ما را در آهن از پی خود می کشید...

عتاب بن ورقاء همچنان هشت ماه با مهلب بود تا آنکه شیب بن یزید خارجی قیام کرد و حجاج نامه یی به عتاب نوشت و او را فرمان بازگشت داد تا به مقابله شیب گسیلش دارد. به مهلب هم نامه ای نوشت که که به سپاهیان مقررری پرداخت کند. او مقررری مردم بصره را پرداخت ولی از پرداختن مقررری مردم کوفه خودداری کرد. عتاب به او گفت: من از اینجا حرکت نمی کنم تا آنکه مقررری مردم کوفه را پردازی و او باز خودداری کرد و میان آنان کار به درشتی کشید. عتاب به مهلب گفت: به من خبر رسیده بود که تو دلاوری، ولی اینک ترا ترسو می بینم و نیز به من خبر رسیده بود که تو بشخنده ای و حال آنکه ترا بخیل می

بینم. مهلب به او گفت: ای پسر زن بویناک! عتاب هم به او گفت: ولی تو که عموها و دایی های محترمی داری!

قبیله بکر بن وائل به سبب هم پیمانی با مهلب خشمگین شدند، و نعیم بن هبیره برادرزاده مصقله از جای برجست و به عتاب دشنام داد. پیش از این موضوع مهلب هم پیمانی و سوگند خوردن به سود یکدیگر را خوش نمی دانست، ولی چون یاری دادن قبیله بکر بن وائل را نسبت به خود دید شاد شد و پس از آن همواره آن را تاء کید می کرد و بدان غبطه می خورد. همچنین افراد قبیله تمیم بصره نسبت به عتاب خشم گرفتند و مردم قبیله ازد کوفه نسبت به مهلب .. و چون مغیره [بن مهلب] چنین دید به وساطت میان پدر خویش و عتاب پرداخت و به عتاب گفت: ای ابوورقاء! همانا امیر هر چه را تو دوست بداری انجام می دهد. و از پدرش نیز خواست که به مردم کوفه مقرری پردازد و او چنان کرد و کار اصلاح شد. عموم افراد قبیله تمیم و عتاب بن ورقاء همواره مغیره [بن مهلب] را ستایش می کردند و عتاب می گفت: من فضل و برتری او را بر پدرش می شناسم.

مردی از خاندان ایاد بن سود از قبیله ازد چنین سروده است:

هان! بن ابوورقاء از قول ما ابلاغ کن که اگر ما بر آن پیرمرد مهلب خشمگین نبودیم که بر ما ستم کرده بود همانا سواران شما از ما ضربه های کارساز می دیدند.

گوید: و مهلب همواره

به پسرانش می گفت: هرگز با خوارج جنگ نکنید تا آنان جنگ را شروع کنند و بر شما ستم روا دارند چرا که هرگاه ایشان ستم کنند شما بر آنان پیروز خواهید شد.

عتاب در سال هفتاد و هفت نزد حجاج برگشت و حجاج او را به جنگ شیب فرستاد و شیب او را کشت، و مهلب همچنان بر جنگ خوارج پایدار بود و پس از هیجده ماه میان خوارج اختلاف نظر و پراکنندگی پیش آمد؛ و سبب بروز اختلاف میان ایشان چنان بود که مردی آهنگر در میان ازرقیان بود که تیرهای زهر آلوده می ساخت و [خوارج] با آن پیکانها، یاران مهلب را می زدند. چون به مهلب گزارش دادند گفت: خودم به خواست خداوند متعال این کار مهم را از شما کفایت می کنم. مهلب مردی از سپاه خود را همراه نامه و هزار درهم به لشکرگاه قطری فرستاد و به او گفت: این نامه و پول را در لشکرگاه آنان بیفکن و مواظب جان خود باش نام آن آهنگر ابزی بود. آن مرد رفت و مهلب در آن نامه چنین نوشته بود: اما بعد پیکان هایی که ساخته بودی بدست من رسید. من هزار درهم برایت فرستادم بگیر و از این پیکانها برای ما بیشتر بفرست.

آن نامه بدست قطری افتاد. ابزی را خواست و گفت: این نامه چیست؟ گفت: خبر ندارم پرسید: این پول چیست؟ گفت: نمی دانم. قطری فرمان داد او را کشتند عبدربه صغیر وابسته خاندان قیس بن ثعلبه پیش قطری آمد و گفت: آیا

مردی را بدون اینکه گناه او را روشن و قطعی شده باشد کشتی؟ قطری گفت: داستان این هزار درهم چیست؟ گفت: ممکن است دروغ باشد و ممکن است حق و راست باشد. قطری گفت: کشتن مردی درباره صلاح مردم چیزی ناپسند نیست و برای امام جایز است آنچه را مصلحت می داند حکم کند و حق رعیت نیست که بر او اعتراض کند. عبدربه همراه گروهی که با او بودند این کار را بسیار زشت شمردند ولی از او جدا نشدند.

این خبر به مهلب رسید مردی مسیحی را سوی آنان فرستاد و برای او جایزه شایانی قرار داد و به او گفت: چون قطری را دیدی برای او سجده کن و اگر ترا از آن منع کرد بگو من برای تو سجده کردم. آن مرد نصرانی همان گونه رفتار کرد. قطری گفت: سجده برای خداوند متعال است. او گفت: من برای کسی جز تو سجده نکردم. مردی از خوارج به قطری گفت: او به جای خداوند تو را عبادت کرد و این آیه را خواند که: شما و آنچه غیر از خدا می پرستید همگی آتش افروز دوزخید و شما وارد شونندگان در آن خواهید بود. (۳۹۷) قطری گفت: مسیحیان، عیسی بن مریم را پرستش کردند و این موضوع به عیسی (ع) زیانی نرساند. مردی از خوارج برخاست و آن مرد مسیحی را کشت. قطری این کار را ناپسند شمرد و گروهی از خوارج این ناپسند شمردن قطری را بسیار زشت دانستند، و چون این خبر به

مهلب رسید، مرد دیگری را پیش خوارج فرستاد تا از ایشان سؤال بپرسد. آن مرد نزد خوارج رفت و از آنان پرسید عقیده شما درباره دو مردی که به سوی شما هجرت کنند و یکی از ایشان در راه بمیرد و دیگری پیش شما برسد و او را بیازمایید و از آزمایش خوب بیرون نیاید چیست؟ برخی گفتند: آن کس که در راه مرده است مومن و بهشتی است و آن کس که از آزمایش خوب بیرون نیاید کافر است، تا آنکه از عهده امتحان برآید. گروهی دیگر گفتند: هر دو کافرند مگر اینکه از عهده آزمون و محنت درست برآمده باشند. و اختلاف میان ایشان بالا گرفت. قطری به نواحی اصطخر رفت و یک ماه آنجا ماند و مردم همچنان در اختلاف نظر خود بودند. سپس برگشت. صالح بن مخراق به خوارج گفت: ای قوم! شما با اختلاف خودتان که آن را آشکار ساختید چشم دشمن خود را روشن کردید و آنان را در مورد خود به طمع انداختید، به سلامت دل و وحدت کلمه بازگردید.

عمر والقضا که از خاندان سعد بن زید مناه بن تمیم بود بیرون آمد و بانگ برداشت: ای کسانی که عهد و پیمان را رعایت نمی کنید آیا آماده نبرد هستید! که مدتی است از آن جدا مانده ام. و سپس این بیت را خواند:

مگر نمی بینی که از سی شب پیش تاکنون ما در سختی هستیم و دشمنان کتاب خدا در آسایش هستند.

قوم به هیجان آمدند و برخی سوی برخی دیگر شتاب گرفتند و جنگ در گرفت و

مغیره بن مهلب در این جنگ سخت پایداری کرد و خود را میان خوارج افکند نیزه ها از هر سو او را فرو گرفت و ضربات شمشیر بر سرش فرود آمد. او که ساعد بند آهنین داشت و دست خود را بر سر خویش نهاده بود شمشیرها کاگر واقع نمی شد و پس از اینکه از اسب بر زمین افتاد گروهی از سوارکاران دلیر قبیله ازد او را از آوردگاه بیرون بردند. کسی که توانسته بود او را از اسب بر زمین بیندازد، عیبده بن هلال بن یشکر بن بکر بن وائل بود و او در آن روز چنین رجز می خواند: من پسر بهترین فرد قوم خویش هلال هستم ، پیری که بر آیین ابولبال بود و تا آخرین شبها همان آیین ، آیین من خواهد بود.

مردی به مغیره بن مهلب گفت : ما نخست بسیار تعجب کردیم که چگونه تو بر زمین افتادی و اینک بیشتر دچار شگفتی شدیم که چگونه نجات پیدا کردی ؟

در این هنگام مهلب به پسران خود گفت : رمه های شما در حال چرا و بدون نگهبانند آیا کسی را برای حفظ آنها گماشته اید؟ و من از حمله خوارج برای غارت آنها در امان نیستم . گفتند نه . گوید: هنوز سخن مهلب تمام نشده بود که کسی آمد و گفت : صالح بن مخراق بر رمه ها غارت برده است . [این کار] بر مهلب گران آمد و گفت : هر کاری را که شخصا بررسی نکنم و عهده دارش نشوم تباه می شود و آنان را نکوهش کرد.

بشر بن مغیره گفت

بشر بن مغیره

گفت : آرام باش اگر می خواهی کسی مانند تو میان ما باشد ممکن نیست ؛ که به خدا سوگند بهترین ما همچون بند کفش تو نخواهیم بود. مهلب گفت : اینک راه را بر آنان ببندید. بشر بن مغیره و مدرک و مفضل دو پسر. مهلب شتابان حرکت کردند. بشر زودتر به راه رسید و ناگاه مردی سیاه از خوارج را دید که گله ها را پیش انداخته و آنان را می راند و این رجز را می خواند:

ما شما را با ربودن گله درمانده کردیم . آری زخمها را یکی پس از دیگری می فشردیم .

مفضل و مدرک هم به او رسیدند و به مردی از قبیله طی گفتند: این مرد سیاه را بگیر. آن مرد طایب و بشر بن مغیره او را گرفتند و کشتند و مردی دیگر از خوارج را که از قبیله همدان بود اسیر گرفتند و گله را برگرداندند.

عیاش کندی مردی دلیر و شجاعی بی باک بود و در آن روز سخت دلیری کرد و پس از آن به مرگ طبیعی و در بستر مرد. و مهلب می گفت : به خدا سوگند پس از اینکه عیاش در بستر مرد، دیگر جان آدم ترسو هم خوار و زبون نخواهد بود. همچنین مهلب می گفت : به خدا سوگند هرگز چون این گروه ندیده ام که هر چه از ایشان کاسته می شود باز بر شجاعت و پایداریشان افزوده می گردد.

حجاج دو مرد دیگر را سوی مهلب فرستاد تا او را برای جنگ برانگیزند. یکی از ایشان از قبیله کلب و دیگری از سلیم بود. مهلب به این شعر اوس

بن حجر تمثل جست که می گوید:

چه بسیار کسانی که از این حوصله و درنگ ما تعجب می کنند و اگر جنگ او را فرو گیرد از جای خود نمی جنبند.

مهلَب به پسر خود یزید گفت: خوارج را برای جنگ تحریک کن. و او چنان کرد و جنگ در گرفت و این جنگ در یکی از دهکده های اصطخر روی داد. مردی از خوارج به مردی از یاران مهلب حمله کرد و چنان بر او نیزه زد که ران آن مرد را به زین دوخت و مهلب به آن دو مرد سلمی و کلیبی گفت: چگونه باید با مردمی که ضربه نیزه ایشان چنین است جنگ کرد؟

یزید پسر مهلب بر خوارج حمله برد و در این هنگام رقاد که از خاندان مالک بن ربیع و از دلیران لشکر مهلب بود بر اسب سیاه خود از آوردگاه برگشت در حالی که بیست و چند زخم برداشته بد که بر آن پنبه نهاده بودند و چون یزید حمله کرد جمع خوارج نخست پشت کردند و فقط دو سوار از آنان پشتیبانی می کردند. یزید به قیس خشنی که از موالی عتیک بود گفت: چه کسی باید با این دو سوار جنگ کند؟ او گفت: خودم، و بر آن دو حمله کرد. یکی از آنان به قیس حمله آورد. قیس بر او نیزه زد و به زمینش افکند. دیگری بر او حمله آورد. دست به گریبان شدند و هر دو بر زمین افتادند. قیس فریاد برکشید: هر دوی ما را با هم بکشید. سواران خوارج و سواران مهلب هجوم آوردند و آن

دو را از یکدیگر جدا کردند. معلوم شد آن سوار که با قیس دست به گریبان شده، زن بوده است. قیس شرمگین برخاست. یزید به او گفت: ای ابابشیر! تو به گمان اینکه او مرد است با او مبارزه کردی؟ فرضاً اگر در این جنگ کشته می شدی آیا گفته نمی شد که او را زنی کشته است!

در این جنگ ابن منجب سدوسی هم دلیرانه جنگ کرد. یکی از غلامان او که نامش خلاج بود گفت: به خدا سوگند دوست می داریم که لشکر آنان را در هم بشکنیم و به قرارگاهشان برسیم و در آن صورت من دو کنیز دوشیزه از آنان به اسیری بگیرم. ابن منجب به او گفت، ای وای بر تو! چرا آرزوی دو کنیز داری؟ گفت: برای اینکه یکی را به تو ببخشم و دیگری از خودم باشد. ابن منجب این ابیات را سرود:

ای خلاج! تو هرگز نخواهی توانست با دخترک کوچکی که چهره اش چون عروسک با زعفران آراسته شده است هم آغوش شوی، مگر آنکه با لشکری رویاروی شوی که در آن عمروالقضا و عبیده بن هلال بر خود با پرهای شتر مرغ نشان زده اند... (۳۹۸)

ابوالعباس گوید: بدرین هذیل هم از یاران شجاع مهلب بود و اعراب کلمات را غلط ادا می کرد، آن چنان که هرگاه حمله خوارج را احساس می کرد می گفت: یا خیل ارکبی (۳۹۹) و کسی که شعر زیر را گفته است به او اشاره دارد که می گوید: و چون از مهلب حاجتی خواسته شود چه مردان آزاده

و چه بردگانی که مانع برآوردن آن می شوند، کردوس که برده است و بدر که همچون اوست ...

بشر بن مغیره بن ابی صفره هم در این جنگ بسیار پسندیده دلیری کرد آن چنان که ارزش او شناخته شد و میان او و مهلب کدورتی بود. بشر به پسران مهلب گفت: ای پسرعموها! من گله گزاری را فراموش کردم و از آن کوتاه آمدم در عین حال بیشتر از آنچه برای کسب رضایت لازم باشد فداکاری کردم و خود را چنان پنداشتم که نه از پاداشها بهره مند هستم و نه نومید و محروم. اینک برای من گشایشی قرار دهید که در پناه آن زندگی کنم و مرا نیز همچون کسی فرض کنید که به یاری دادن او امیدوار و یا از حرف و زبانش بیمناکید. آنان رعایت حرمت او را داشتند و با مهلب هم درباره او گفتگو کردند و مهلب هم او را پاس داشت و پیوند خویشاوندی را رعایت کرد.

گوید: حجاج، کردم را به ولایت فارس گماشت و او را در حالی که جنگ برپا

بود آنجا روانه کرد و مردی از یاران مهلب چنین سرود:

اگر کردم جنگ را ببیند چنان خواهد گریخت که گورخر وجود شیر را احساس کرده باشد (۴۰۰)

مهلب نامه یی به حجاج نوشت و تقاضا کرد از خراج اصطخر و دارابجرد به نفع او چشم پوشی کند تا او بتواند مستمری سپاهیان را پردازد و حجاج چنان کرد. قطری از این جهت که مردم اصطخر با مهلب مکاتبه می کردند و اخبار او را برای مهلب می نوشتند آن شهر را ویران کرد و می

خواست همین کار را با شهر فسا نیز انجام دهد ولی آزاد مرد، پسر هیربد آن شهر را از او به صد درهم خرید و قطری آن را ویران نکرد. در این هنگام قطری با مهلب رویاروی شد و مهلب او را شکست داد و او را مجبور به فرار به سوی کرمان کرد. مغیره پسر مهلب به فرمان پدر، قطری را تعقیب کرد. حجاج شمشیری برای مهلب فرستاد و او را سوگند داده بود که خود آن را بر دوش افکند. مهلب پس از آنکه آن را بر دوش افکنده بود در این سفر آن را به مغیره داد و مغیره در حالی برگشت که آن شمشیر را به خون آغشته بود. مهلب شاد شد و گفت: اگر این شمشیر را به هر یک از پسرانم غیر از تو می دادم مرا چنین شاد نمی کرد و خوش نمی آمد. آنگاه به مغیره گفت: جمع آوری خراج این دو ناحیه را بر عهده بگیر و آن را از سوی من کفایت کن و رقاد را هم همراه او کرد و آن دو به جمع آوری خراج پرداختند و به لشکر هم چیزی نمی دادند در این مورد مردی از بنی تمیم ضمن اشعاری چنین سروده است.

اگر پسر یوسف [حجاج] بداند که بر ما چه آفات و گرفتاریهای سختی رسیده است. همانا که چشمانش بر ما اشک خواهد ریخت و آنچه بتواند از فساد و تباهی را اصلاح خواهد کرد. هان! به امیر بگو خدایت پاداش خیر دهد، ما را از مغیره و رقاد خلاص کن ...

گوید: پس از آن

مهلَب در سیرجان با خوارج جنگ کرد و آنان را از آنجا به ناحیه جیرفت عقب راند و همچنان آنان را تعقیب کرد و نزدیک ایشان فرود آمد. در این هنگام باز میان خوارج اختلاف پدید آمد و سبب آن بود که عبیده بن هلال یشکری متهم شد که با زن درودگری رابطه دارد و او را مکرر دیده بودند که بدون آنکه اجازه بگیرد پیش آن زن می رود. خوارج پیش قطری آمدند و این موضوع را به او گفتند. او گفت: عبیده از لحاظ دینی در جایگاهی است که شما می دانید و از لحاظ جهاد چنان است که می بینید. گفتند: ما نمی توانیم در مورد فحشاء و تباهی، او را تحمل کنیم و واگذاریم. قطری به آنان گفت: اینک برگردید. سپس به عبیده پیام فرستاد و او را خواست و چون آمد به او گفت: من نمی توانم در مورد فحشاء و تباهی تحمل کنم. عبیده گفت: ای امیرالمومنین! به من تهمت زده اند، راءِی تو چیست و چاره را در چه می بینی؟ گفت: من تو و ایشان را با هم حاضر می کنم تو خضوعی چون گنهکاران مکن و دلیری بی چون دلیری بی گناهان از خود نشان مده و آنان را جمع کرد و سخن گفتند. عبیده برخاست و بسم الله الرحمن الرحیم گفت و سپس آیات مربوط به افک و تهمت را تلاوت کرد: همانا آن گروه که برای شما خبری دروغ و بهتان آوردند... (۴۰۱) خوارج گریستند و برخاستند و عبیده را در آغوش

کشیدند و گفتند: برای ما استغفار کن و او برای آنان استغفار کرد. عبدر به صغیر وابسته بنی قیس بن ثعلبه گفت: به خدا سوگند او نسبت به شما خدعه و مکر کرد و گروه بسیاری از ایشان هم از سخن و عقیده او پیروی کردند ولی نتوانستند نظر خود را آشکار سازند و دلیل قانع کننده ای برای اجرای حد بر عبیده ندیدند.

قطری مردی از برزیگران را به کارگزاری گماشته بود و برای او ثروت بسیاری گرد آمد. خوارج پیش قطری آمدند و گفتند: عمر بن خطاب چنین موردی را از کارگزاران خود تحمل نمی کرد. قطری گفت: من هنگامی که او را به کارگزاری خود گماشتم مردی بازرگان و دارای زمین و ثروت بود؛ و این موضوع موجب کینه آنان شد و چون این خبر به مهلب رسید گفت: اختلاف آنان با یکدیگر برایشان سخت تر از وجود من است.

آنان سپس به قطری گفتند: آیا ما را به جنگ دشمن ما نمی بری؟ گفت: نه و پس از آنکه برای جنگ آماده شد و بیرون آمد. خوارج گفتند: دروغ گفت و مرتد شد و از دین برگشت. روزی قطری را تعقیب کردند و او چون احساس خطر کرد همراه گروهی از یاران خویش وارد خانه بی شد. خوارج اطراف خانه جمع شدند و فریاد کشیدند: ای جنبنده [چهارپا] سوی ما بیا. او بیرون آمد و گفت: پس از من کافر شدید. گفتند: مگر تو جنبنده نیستی؟ خداوند متعال می گوید: هیچ جنبنده بی در زمین نیست مگر آنکه روزی او بر

عهده خداوند است (۴۰۲) ولی تو با این سخن خود که به ما گفتی که کافر شدیم ، خود کافر شدی .اینک به پیشگاه خداوند توبه کن . قطری با عبیده بن هلال در این باره رایزنی کرد. او گفت : اگر توبه کنی توبه ات را نمی پذیرند ولی بگو من آن سخن را به طریق استفهام و پرسش گفتم و منظورم این بود که آیا پس از من کافر خواهید شد؟ قطری به آنان همین گونه گفت و از او پذیرفتند و او به خانه خویش بازگشت .

عبدربه صغیر

دیگر از سران خوارج ، عبدربه صغیر یکی از بردگان آزاد کرده و وابسته به خاندان قیس بن ثعلبه است .

هنگامی که خوارج با قطری اختلاف نظر پیدا کردند گروهی از ایشان که بسیار بودند با عبدربه صغیر بیعت کردند. قطری تصمیم گرفته بود برای مقطر عبدی بیعت بگیرد و خود را از سالاری بر آنان عزل کند. پیش از آنکه او را به جانشینی خود بگمارد، او را برای جنگ فرمانده سپاه کرد ولی خوارج او را خوش نمی داشتند و از پذیرفتن او حتی به عنوان فرمانده سپاه خودداری ورزیدند. صالح بن مخراق از جانب خود و خوارج به قطری گفت : برای ما [فرمانده دیگری] غیر از مقطر جستجو کن . قطری به آنان گفت : چنین می بینم که گذشت روزگار شما را دگرگون ساخته است و حال آنکه با دشمن رویاروی هستید. از خدا بترسید و شاءن خود را نگهدارید و برای رویارویی با دشمن آماده شوید. صالح گفت : مردم پیش از ما از عثمان بن عفان

خواستند که سعید بن عاص را از فرماندهی آنان عزل کند و او پذیرفت و چنان کرد و بر امام واجب است که رعیت را از آنچه ناخوش می دارد معاف کند. ولی قطری از عزل مقعطر خودداری کرد. خوارج به او گفتند: اینک که چنین است ما ترا از خلافت خلع و با عبدربه صغیر بیعت می کنیم. عبدربه [صغیر] معلم مکتبخانه و عبدربه کبیر انارفروش بود و هر دو از موالی خاندان قیس بن ثعلبه بودند بیش از نیمی از خوارج جدا شدند و به عبدربه صغیر پیوستند و تمام آنان از موالی و ایرانیان بودند و از اینان در آنجا هشت هزار تن بودند که جزو قاریان قرآن به شمار می آمدند. سپس صالح بن مخراق پشیمان شد و به قطری گفت: این دمیدنی از دمیدنهای شیطان بود و به هر حال ما را از مقعطر معاف دار و همراه ما به مقابله دشمن ما و دشمن خودت برو. ولی قطری کسی را جز مقعطر برای فرماندهی نپذیرفت. در این هنگام جوانی از خوارج برجست و بر صالح نیزه زد و زخمی کاری بود و نیزه را در بدن او باقی گذاشت.

بدینسان جنگ و غوفا میان آنان پدید آمد و هر گروه به سالار خود پیوستند. فردای آن روز جمع شدند و جنگ کردند و جنگ در حالی تمام شد که دو هزار کشته بر جای گذاشت.

فردای آن روز هم دو گروه به جنگ برگشتند و هنوز روز به نیمه نرسیده بود که عجم [ایرانیان] تازیان را از شهر [جیرفت

[بیرون راندند. عبدربه در آنجا اقامت کرد و قطری بیرون شهر جیرفت ماند و برابر آنان ایستاد. عییده بن هلال به قطری گفت : ای امیرالمومنین ! اگر اینجا بمانی من از حمله این بندگان بر تو درامان نیستم مگر اینکه گرد خود خندق حفر کنی . قطری کنار دروازه شهر خندق کند و به جنگ و تیراندازی با آنان پرداخت .

مهلَب نیز حرکت کرد و فاصله او از خوارج به اندازه یک شب راه بود. فرستاده حجاج هم که همراه مهلب بود او را به جنگ تحریض می کرد و می گفت : خداوند کار امیر را قرین صلاح دارد! شتاب کن و پیش از آنکه آنان با یکدیگر صلح کنند ایشان را فرو گیر. مهلب گفت : آنان هرگز با یکدیگر صلح نمی کنند و آنان را به حال خود بگذار که به وضعی می رسند که از آن به فلاح و رستگاری نخواهند رسید. و آن گاه دسیسه یی کرد و مردی از یاران خود را خواست و گفت : خود را به لشکر قطری برسان و ضمن گفتگو با آنان بگو من همواره قطری را صاحب راءی درست می دیدم تا آنکه در این منزل مقیم شده است و اشتباهش آشکار شده است . آیا باید قطری جایی اقامت کند که میان عبدربه و مهلب قرار دارد، که صبح آن یکی با او جنگ کند و عصر این یکی ؟ چون این سخن او به قطری رسید گفت : راست می گوید، از این جایگاه کناره بگیرد. اگر مهلب به تعقیب ما پردازد با او جنگ می کنیم و اگر

برابر عبدربه بایستد و با او جنگ کند همان چیزی را که دوست دارید مشاهده خواهید کرد.

صلت بن مره به او گفت: ای امیرالمومنین اگر تو خدا را در نظر داری، که به این قوم حمله کن و اگر دنیا را در نظر داری به یاران خود بگو تا برای خود امان بگیرند و سپس این ابیات را خواند:

به پیمان شکنان و کسانی که حرام را حلال می دانند بگو چشمهایتان با اختلاف این قوم و کینه توزی و گریز روشن شد. ما مردمی پایبند و معتقد به دین بودیم که طول مدت جنگ و آمیخته شدن شوخی با جدی ما را دگرگون ساخت ...

سپس گفت: اینک چنان شده است که مهلب از ما همان چیزی را امیدوار است که ما بر او طمع بسته بودیم. (۴۰۳)

قطری از آنجا کوچ کرد

قطری از آنجا کوچ کرد، و چون این خبر به مهلب رسید به هریم (۴۰۴) بن ابی طلحه مجاشعی گفت: من اطمینان ندارم که قطری در اظهار این موضوع که جایگاه خویش را تغییر داده و رفته است دروغ نگفته باشد. تو برو این خبر را بررسی کن. هریم همراه دوازده سوار حرکت کرد و در لشکرگاه قطری جز یک برده و یک گبر مجوسی که هر دو بیمار بودند ندید. از آن دو درباره قطری و یارانش پرسید و هر دو گفتند: از این منزل رفتند و به جستجوی جان دیگری برآمدند و هریم برگشت و به مهلب خبر داد. مهلب حرکت کرد و کنار خندقی که قطری حفر کرده بود لشکرگاه ساخت و به جنگ با عبدربه پرداخت. گاهی

صبح و گاهی بعدازظهر با او وارد کارزار می شد. مردی از قبیله سدوس که نامش معتق و سوارکار دلیری بود، چنین سرود:

ای کاش زنان آزاده که در عراق شاهد کارزار ما بودند ما را در دامنه کوهها هم می دیدند...

مهلَب پسر خود یزید را نزد حجاج فرستاد و به او خبر داد که در جایگاه [پیشین] قطری فرود آمده و مقابل عبدربه مستقر شده است و از حجاج خواسته بود مردی دلیر و چابک را از پی قطری و برای تعقیب او گسیل دارد. حجاج از این خبر چنان شاد شد که شادی خویش را آشکار ساخت و باز نامه یی به مهلب نوشت و او را به جنگ برانگیخت و نامه را همراه عبیدبن موهب فرستاد و در آن چنین نوشته بود:

اما بعد، همانا که تو در انجام جنگ درنگ و تاءخیر می کنی تا هنگامی که فرستادگان من پیش تو می آیند و با عذر و بهانه تو باز می گردند و این بدان سبب است که تو از جنگ خودداری می کنی تا زخمی ها بهبود یابند و کشته شدگان فراموش شوند و درماندگان را بتوانی سوار و جمع کنی (۴۰۵) و دوباره با آنان رویاروی شوی و بجنگی . چنین می بینم که همان گونه که ایشان از تو در وحشت کشته شدن و مجروح شدن هستند تو هم از ایشان همان وحشت و بیم را داری و حال اگر با کوشش جنگ کنی و با آنان رویاروی شوی ، این درد ریشه کن شود و شاخ آن شکسته گردد. به جان خودم سوگند تو و خوارج یکسان

و برابر نیستید زیرا پشت سر تو مردان [و نیروهای امدادی] و پیش روی تو دارایی بسیار است و آن قوم چیزی جز آنچه می دانیم ندارند. (۴۰۶) به هر حال با حرکت نرم و آهسته نمی توان به سرعت و شتاب رسید و با بهانه تراشی به پیروزی نمی توان دست یافت .

چون این نامه به مهلب رسید به یاران خود گفت : ای قوم خداوند شما را از چهار کس آسوده کرد که عبارتند از: قطری بن فجاءه ، صالح بن مخراق ، عبیده بن هلال و سعدبن الطلائع ، و اینک در برابر شما فقط عبدربه صغیر همراه گروهی از سفلگان ، که سفلگان شیطانند، باقی مانده است که به خواست خداوند متعال آنان را خواهید کشت .

آنان در پسین و پگاه با خوارج جنگ می کردند و در حالی که زخمی شده بودند برمی گشتند. گویی از مجلس گفتگو و مذاکره برگشته اند و می گفتند و می خندیدند. عبید بن موهب [که نامه حجاج را آورده بود] به مهلب گفت عذر تو آشکار شد، هر چه می خواهی بنویس که من هم به امیر خبر خواهم داد. مهلب برای حجاج نوشت :

اما بعد، من به فرستادگان تو در قبال سخن حق ، مزد و پاداشی نداده ام و آنان را از مشاهده کار باز نداشته و عقیده خود را به آنان تلقین نکرده ام . گفته بودی که من به مردم استراحتی می دهم . از این کار گزیری نیست و حتی لازم است که در آن ، غالب بیارامد و مغلوب چاره یی بیندیشد. و گفته

بودی که این استراحت به منظور فراموش شدن کشتگان و بهبود مجروحین است هرگز مباد که آنچه میان ما و ایشان است فراموش شود، کشتگانی که به خاک سپرده شده اند و زخمهایی که هنوز بر آن پوست نروییده و خشک نشده است مجال فراموشی نمی دهد. ما و خوارج بر گونه ای هستیم که آنان از چند حالت ما بیم دارند: اگر آنان امیدی به پیروزی بیابند جنگ می کنند و اگر خسته شوند از جنگ خودداری می کنند. اگر ناامید شوند باز می گردند و می روند. و بر عهده ماست که چون جنگ کنند با آنان جنگ کنیم و چون از جنگ بازایستند هوشیار باشیم و چون بگریزند آنان را تعقیب کنیم. اگر مرا با راءای و تدبیر خودم واگذاری، به اذن خداوند، این شاخ حتما شکسته شود و این درد ریشه کن گردد و اگر مرا به شتاب واداری، نه از فرمانت می توانم سرپیچی کنم و نه می خواهم کورکورانه اطاعت کنم و به هر حال روی خود را به درگاه تو می دارم و از خشم خداوند و خشم مردم به خداوند پناه می برم.

ابوالعباس مبرد می گوید: و چون محاصره عبدربه شدت یافت، به یاران خود گفت: نسبت به مردانی که از پیش شما رفته اند و آنان را از دست داده اید احساس نیاز مکنید. زیرا که مسلمان به چیزی غیر از اسلام احساس نیاز نمی کند و مسلمان اگر توحیدش درست و کامل باشد با توکل به خدای خود قدرت می یابد و اینک خداوند شما را از خشونت

قطری و شتابزدگی صالح بن مخراق و تکبر او و شوریدگی و کم خردی عبیده بن هلال آسوده نموده و شما را به خرد و بینش خودتان واگذار کرده است. اینک با نیت خالص و شکیبایی با دشمن خود رویاروی شوید و از اینجا کوچ کنید. هر کس از شما که در این راه کشته شود شهید خواهد بود و هر کس از کشته شدن در امان بماند محروم است.

گوید: در این هنگام عبیده بن ابی ربیع بن ابی الصلت ثقفی از نزد حجاج به لشکرگاه مهلب رسید و در حالی که دو فرد امین با او بودند مهلب را به کارزار برمی انگیزت. عبیده بن ابی ربیع به مهلب گفت: با سفارش امیر مخالفت کردی و دفاع و طولانی کردن جنگ را ترجیح دادی و برگزیدی. مهلب به او گفت: به خدا سوگند من از هیچ کوششی فروگذاری نکرده ام.

و چون شامگاه فرا رسید از رقیان (۴۰۷) در حالی که زنان و اموال و کالاهای گزینیه و سبک خود را همراه داشتند و بار کرده بودند [برای کوچ کردن از جیرفت] بیرون آمدند. مهلب به یاران خود گفت: در جایگاههای خود مستقر شوید و نیزه های خود را برکشید و بگذارید بروند. عبیده بن ابی ربیع به او گفت: به جان خودم سوگند که معلوم است این کار برای تو آسانتر است. مهلب خشمگین شد و به مردم گفت: جلو اینان [خوارج] را بگیرید و آنان را برگردانید و به پسرانش گفت: میان مردم متفرق شوید و به عبیده

گفت : تو با یزید باش و او را سخت ترین جنگ وادار و به یکی از آن دو امین گفت : تو هم همراه مغیره باش و به او اجازه هیچ گونه سستی مده .

جنگی سخت در گرفت آن چنان که اسبهای بسیاری پی شد و سوارکاران بر زمین افتادند و پیادگان کشته شدند و خوارج در مورد یک کاسه یا تازیانه یا علف و علوفه خشکی که می خواستند از دست بدهند سخت پافشاری و جنگ می کردند.

در این حال نیزه مردی از خوارج قبیله مراد بر زمین افتاد و بر سر آن جنگی سخت کردند و این به هنگام مغرب بود و آن مرادی رجز می خواند و می گفت : امشب چه شبی که در آن وای وای خواهد بود...

هنگامی که بر سر آن نیزه کار بالا گرفت ، مهلب به مغیره پیام فرستاد: دست از آن نیزه بردار و به خودشان بده که نفرین خدا بر ایشان باد. آنان دست از نیزه برداشتند و خوارج رفتند و در چهار فرسنگی جیرفت فرود آمدند . و مهلب وارد جیرفت شد و دستور داد هر کالایی که از خوارج مانده و جواهرهای آرد و چیزهای دیگر را جمع کردند و خودش و عبیده و آن دو امین بررسی و مهر کردند. سپس مهلب خوارج را تعقیب کرد و آنان را در حالی یافت که کنار چاه و قناتی فرود آمده بودند که جز افراد قوی نمی توانستند از آن آب [بکشند و] و بنوشند و هر مردی می آمد سطلی بر نیزه خود بسته بود و با نیزه آب می

کشید و سیراب می شد، و آنجا دهکده یی بود که مردمش در آنجا بودند. صبح زود با آنان به جنگ پرداختند. مهلب، عبیده را همراه پسر خود یزید فرستاد و یکی از دو امین را همراه مغیره گسیل داشت و خوارج هم تا نیمروز به جنگ ادامه دادند.

مهلب به ابوعلقمه عبدی که مردی شجاع بود، و در عین حال یاوه گو و شوخ بود گفت: ای ابوعلقمه! ما را با سواران یحمد یاری کن و به آنان بگو سرها و جمجمه های خود را ساعتی به ما عاریه دهند. گفت: ای امیر! سرهای ایشان کاسه و سبوی نیست که عاریه داده شود و گردنهای ایشان تنه درخت خرما نیست که دوباره جوانه بزنند.

مهلب به حبیب بن اوس گفت، تو بر این قوم حمله کن. او نیز حمله نکرد و در پاسخ این چنین گفت:

امیر هنگامی که کار بر او دشوار شد بدون علم به من می گوید پیش برو، ولی اگر از تو فرمانبرداری کنم دیگر برای من زندگانی نخواهد بود و برای من جز همین یک سر سر دیگری نیست.

مهلب به معن بن مغیره بن ابی صفره گفت: تو حمله کن. گفت: حمله نمی کنم مگر آنکه دختر خود، ام مالک را به همسری من در آوری. مهلب گفت: او را به همسری تو در آورم. معن به خوارج حمله کرد و آنان را تارومار کرد و میان ایشان نیزه می زد و چنین می گفت:

ای کاش کسی باشد که زندگی را با مال و ازدواجی که پیش

ماست بخرد... سپس در پی حمله ای که خوارج بر ایشان کردند مردم عقب نشستند. مهلب به پسر خویش مغیره گفت: آن امینی که با تو بود چه کرد؟ گفت: او کشته شد و عیبده ثقفی هم گریخت. مهلب به یزید گفت: عیبده چه کرد و کجاست؟ گفت: از هنگامی که عقب نشینی صورت گرفت دیگر او را ندیدم. آن امین دیگر به مغیره پسر مهلب گفت: تو دوست و همکار مرا کشتی. چون شامگاه فرا رسید عیبده ثقفی برگشت و مردی از خاندان عامر بن صعصعه چنین سرود:

ای مرد ثقفی همواره میان ما سخنرانی و با سفارش حجاج ما را اندوهگین می ساختی ولی همین که مرگ خروشان به سوی ما آمد و باده سرخ بدون آمیزه برای ما ریخت، گریختی ...

مهلب به آن امین دیگر گفت: سزاوار است که امشب همراه پسرم حبیب با هزار سوار بروی و بر خوارج شیخون بزنی. گفت: ای امیر گویا می خواهی مرا نیز همان گونه که دوستم را کشتی بکشی. مهلب خندید و گفت: اختیار آن با توست. هیچیک از دو لشکر، خندق حفر نکرده بودند و هر دو گروه از یکدیگر حذر می کردند با این تفاوت که خوراک و ساز و برگ در لشکر مهلب [فراوان] بود و شمار سپاهیان به حدود سی هزار می رسید. چون آن شب را به صلح رساندند، مهلب خود را مشرف بر دره یی ساخت و مردی را دید که نیزه یی شکسته و خون آلوده همراه دارد و چنین

می خواند:

در همان حال که پسرکان کوچک من با شکم گرسنه می خوابند من بهترین خوراک را برای ذوالحمار اختصاص می دهم ...

مهلَب به او گفت: آیا تو از بنی تمیم هستی؟ گفت: آری. پرسید: از تیره حنظله؟ گفت: آری پرسید: از تیره یربوع؟ گفت: آری من پسر مالک بن نویره ام. مهلب گفت: آری من از شعری که خواندی ترا شناختم. ابوالعباس مبرد توضیح داده و می گوید ذوالحمار نام اسب مالک بن نویره است. (۴۰۸)

ابوالعباس مبرد گوید: آن دو لشکر چند روزی رویاروی یکدیگر بودند و پیوسته جنگ می کردند و اسبهای آنان زین کرده بود و خندق و سنگر هم نداشتند تا آنکه هر دو گروه ضعیف و ناتوان شدند. شبی که بامداد آن عبدربه کشته شد یاران خود را جمع کرد و به آنان گفت: ای گروه مهاجران! همانا قطری و عبیده هر دو برای زنده ماندن گریختند و حال آنکه راهی برای جاودانگی در این جهان نیست. فردا با دشمنان رویاروی شوید بر فرض که آنان بر زندگی شما چیره شوند جلو مرگ شما را که نمی توانند بگیرند. اینک گلوهای خود را سپر نیزه ها و چهره هایتان را سپر شمشیرها قرار دهید و در این دنیا جانهای خود را به خداوند ببخشید تا در آخرت جان جاودانه به شما ارزانی دارد.

آنگاه که شب را به صبح آوردند به مهلب حمله کردند و چنان جنگی سخت برپا کردند که جنگهای پیشین را به فراموشی سپرد. مردی از یاران مهلب که از قبیله ازد

بود به دیگران گفت : چه کسی با من تا پای جان بیعت می کند؟ و چهل مرد از قبیله ازد با او بیعت کردند که گروهی از ایشان بر زمین افتادند و گروهی کشته شدند و گروهی نیز زخمی گردیدند.

در این هنگام عبدالله بن رزام حارثی که از مردم نجران بود به مهلب گفت : حمله کنید. مهلب گفت : این مرد، عربی دیوانه است . آن مرد به تنهایی به خوارج حمله کرد، صفهای آنان از هم شکافت و از سوی دیگر بیرون رفت و این کار را یکبار دیگر نیز انجام داد و مردم به هیجان آمدند. گروهی از خوارج از اسبها پیاده شدند و اسبهای خود را پی کردند. عمر و القضا که خود و یارانش پیاده نشده بودند و حدود چهار صد تن بودند بر ایشان بانگ زد: بر پشب اسبهای خود با کرامت بمیرید و اسبها را پی مکنید. گفتند: اگر بر پشت اسبها باشیم فرار را به خاطر می آوریم . و جنگی سخت کردند و مهلب خطاب به یاران خود بانگ برداشت : زمین را، زمین را دریابید. و به پسران خود گفت : میان مردم پراکنده شوید تا شما را بینند و خوارج نیز بانگ می زدند: اهل و عیال از آن کسی است که پیروز شود. پسران مهلب پایداری کردند. یزید مقابل دیدگان پدرش جنگی نمایان کرد که به خوبی از عهده آن بر آمد و پدرش به او گفت : پسر جان من ! آوردگاهی می بینم که در آن کسی جز صبر کننده نجات نمی یابد و از هنگامی که جنگها را آزموده ام

جنگی این چنین بر من نگذشته است .

خوارج غلاف شمشیرهای خود را شکستند و به جنب و جوش آمدند و هنگامی که جوشش آنان فرو نشست عبدربه کشته شده بود. عمروالقضا و یارانش گریختند و گروهی از خوارج امان خواستند و جنگ در حالی پایان یافت که از خوارج چهار هزار تن کشته و زخمی و اسیر شده بودند. مهلب دستور داد هر فرد زخمی را به عشیره خودش بسپرنند و به لشکرگاه ایشان و آنچه در آن بود دست یافت ، و سپس به جیرفت برگشت و گفت : سپاس پروردگاری را که ما را به آسایش و نعمت برگرداند که آن زندگی ما، زندگی نبود.

آن گاه مهلب گروهی را در لشکرگاه خویش دید که آنان را شناخت . گفت : عادت سلاح پوشیدن چه عادت سختی است ! زره مرا بیاورید و چون آوردند آن را بر تن کرد و گفت : این گروه ناشناس را بگیرید و چون آنان را نزد او بردند پرسید: شما کیستید؟ گفتند: برای اینکه ترا غافلگیر کنیم و بکشیم آمده ایم . فرمان داد، آنان را کشتند.

برخی از اخبار مهلب

توضیح

مهلب ، کعب بن معدان اشقری (۴۰۹) و مره بن بلید ازدی را نزد حجاج فرستاد و همین که بر حجاج وارد شدند کعب پیش رفت و چنین خواند:

ای حفص ! سفر، مرا از دیدار شما بازداشت و شیفته شدم و بیداری و شب زنده داری چشم مرا آزار داد (۴۱۰)

حجاج گفت : آیا شاعری یا خطیب ؟ گفت : شاعرم (۴۱۱) و قصیده را برای او خواند. حجاج روی به او کرد و گفت : از پسران مهلب برایم

بگو. گفت: مغیره سرور و سوارکار شجاع ایشان است، و یزید را همین بس که سوارکاری دلیر است. قبیصه بخشنده و سخاوتمند آنان است و شخص شجاع در گریختن از مقابل مدرک شرم نمی کند. عبدالملک، زهری کشنده و حبیب، مرگی سریع و زودکش است و محمد شیربیشه است و از فضل بزرگ منشی و دلیری تو را بسنده است. حجاج گفت: مردم را در چه حالی پشت سر گذاشتی؟ گفت: با خیر و نیکی به آنچه آرزو داشتند رسیدند و از آنچه بیمناک بودند امان یافتند. پرسید: فرزندان مهلب میان ایشان چگونه بودند؟ گفت: روز حامیان رمه اند و چون شب فرا رسد سوارکاران شیخون. گفت: کدامیک ایشان از دیگران دلیرتر است. گفت: همچون حلقه های دایره پیوسته اند که نمی توان دانست سرهای آن کجاست. پرسید: شما و دشمنتان در چه حال بودید؟ گفت: هرگاه ما می گرفتیم عفو می کردیم و چون آنان می گرفتند از ایشان نومید بودیم و چون ما و ایشان کوشش می کردیم بر آنان طمع می بستیم. حجاج گفت: همانا فرجام شایسته از آن پرهیزگاران است. چگونه قطری توانست از شما بگریزد؟ گفت: ما نسبت به او چاره اندیشی کردیم و حال آنکه می پنداشت که او نسبت به ما حيله و مکر کرده است. پرسید: چرا او را را تعقیب نکردید؟ گفت: جنگ با حاضران برای ما برتر از تعقیب گریخته بود. پرسید: مهلب برای شما چگونه بود و شما برای او

چگونه بودید؟ گفت: از سوی او نسبت به ما مهربانی پدری مبذول می شد و از سوی ما نسبت به او نیکرفتاری فرزندان .
گفت: مردم نسبت به مهلب چگونه بودند و چه آرزویی داشتند؟ گفت: امنیت را میان ایشان برقرار کند و غنیمت را شامل
همگان کند. پرسید: آیا تو پیشاپیش این پاسخ را برای من آماده ساختی؟ گفت: کسی جز خداوند از غیب آگاه نیست .
گفت: آری به خدا سوگند مردان بزرگ اینگونه اند. مهلب هنگامی که ترا گسیل داشته به آن داناتر بوده است .

این روایت که نقل شد روایت ابوالعباس مبرد بود.

ابوالفرج اصفهانی که در کتاب اغانی روایت می کند (۴۱۲) که چون کعب را مهلب نزد حجاج گسیل داشت برای او قصیده
خود را که مطلع آن این بیت است خواند:

ای حفص! همانا که سفر مرا از شما بازداشته است بی خواب ماندم و شب زنده داری چشم مرا آزرده

و در آن قصیده جنگهای مهلب با خوارج را یاد کرده و وقایع او را با ایشان در هر شهر گفته است و آن قصیده طولانی است و
از جمله همان قصیده این ابیات است که می گوید:

پیش از جنگ کار ایشان را سبک می شمردیم و معلوم شد کاری که کوچک شمردیم می شد، بزرگ است ... (۴۱۳)

حجاج خندید و گفت: ای کعب! تو مرد با انصافی هستی . سپس از او پرسید: حال شما با دشمنان چگونه بود؟ گفت:
هرگاه به عفو خودمان و عفو ایشان [با سستی و نرمی] رو به رو می شدیم از

آنان نومید می شدیم و هرگاه با جدیت و کوشش خود و ایشان روبه رو می شدیم به آنان طمع می بستیم . پرسید: پسران مهلب چگونه بودند؟ گفت : روزها پاسداران حریم و شبها زنده دارانی شجاع و دلیر بودند. گفت : شنیدن در مقام دیدن چگونه است ؟ گفت : شنیدن کی بود مانند دیدن . گفت : آنان را یکی یکی برای من توصیف کن . گفت : مغیره سوار کار و سرور ایشان و آتش سوزان و نیزه استوار برافراشته آنان است . یزید، شجاعی دلیر و شیربیشه و دریای خروشان است . بخشنده ایشان قبیصه است ، شیر تاراج و حمایت کننده خانواده است . هیچ شجاعی در گریختن از [مقابل] مدرک شرم و آزر نمی کند و چگونه ممکن است از مدرک نگریخت ، مگر می شود از مرگ آماده و شیری که در بیشه به حالت کمین است نگریخت . عبدالملک زهری کشنده و شمشیری برنده است و جیب چون مرگ زودرس و کوه برافراشته و دریای ژرف می باشد. محمد هم چون شیر بیشه و شمشیر تیز ضربه زننده است . ابوعمینه دلیر والامقام و شمشیر برنده است . فضل در شجاعت و بزرگی تو را بسنده است ، شیری نابودکننده و دریای پرخروش است . پرسید: کدامیک از ایشان افضل است ؟ گفت : چون حلقه پیوسته اند که دو طرف آن مشخص نیست . پرسید: مردم در چه حالند؟ گفت : در بهترین حال ، عدل و داد ایشان را خشنود و راضی داشته و غنیمت آنان را بی نیاز ساخته

است . پرسید: رضایت ایشان از مهلب چگونه است ؟ گفت : بهترین رضایت ، ایشان دیدن محبت و مهر پدری را از او از دست نمی دهند و او هم محبت فرمانبرداری پسری را از ایشان از دست نمی دهد. و سپس دنباله همان سخن ابوالعباس مبرد را می آورد.

گوید: حجاج فرمان داد بیست هزار درهم به کعب اشقری دادند و او را پیش عبدالملک گسیل داشت و او هم دستور داد بیست هزار درهم دیگر به او بدهند.

ابوالفرج اصفهانی می گوید: کعب اشقری از شاعران و مدیحه سرایان مهلب است و شاعری پسندیده است . عبدالملک بن مروان به شعراء می گفت : شما گاهی مرا به شیر و گاهی به باز تشبیه می کنید، کاش چنان می گفتید که کعب اشقری برای مهلب و پسرانش گفته است .

خداوند آن گاه که ترا آفرید و پرورش داد، دریا را آفرید و از تو رودخانه های پر آب منشعب ساخت ...

ابوالفرج می گوید: این ابیات از قصیده ای از کعب اشقری است که در آن مهلب را ستوده و جنگهای او را با خوارج یاد کرده است و از جمله ابیات آن قصیده ، این ابیات است .

از ابطحیان قریش درباره مجد جاودانه پرس که کجا رفت ؟... (۴۱۴)

ابوالفرج می گوید: محمد بن خلف و کعب ، با اسنادی که آن را ذکر کرد برای من گفت : چون حجاج به مهلب نامه نوشت و به او دستور داد با خوارج جنگ را آغاز کند و از تاءخیر او در این کار گله گزارد و او را ضعیف و ناتوان شمرد [که به

همین سبب به آنان زمان می دهد و تاءخیر می کند]. مهلب به فرستاده حجاج گفت: به او بگو گرفتاری در این است که کار و فرمان در دست کسی باشد که والی و مالک است، نه در دست کسی که آن را می شناسد. اینک اگر تو مرا برای جنگ با این قوم گماشته ای که خود بدان گونه مصلحت می بینم چاره آن را بسازم و اگر به من امکان دهی همین که فرصتی پیدا کنم آن را درمی یابم و اگر امکان ندهی متوقف خواهم ماند و به هر حال من این کار را آن چنان که به مصلحت باشد تدبیر می کنم و اگر می خواهی در حالی که من اینجا حاضرم و تو غایبی به رای و پیشنهاد تو عمل کنم و اگر نتیجه درست بود بهره و پاداش آن برای تو باشد و اگر خطا و اشتباه بود، گناهی بر عهده من. هر که را صلاح می دانی به جای من گسیل دار. مهلب هماندم چنین نامه یی هم برای عبدالملک فرستاد. عبدالملک برای حجاج نوشت: با مهلب در آنچه مصلحت می بیند معارضه مکن و او را به عجله و شتاب وادار مساز و آزادش بگذار تا کارش را تدبیر کند.

گوید: کعب اشقری برخاست و در حضور فرستاده حجاج برای مهلب این ابیات را خواند:

همانا جایگاه امن و آسایش کنار شهرها پسر یوسف را در مورد کار شما فریب داده است. اگر او میان آوردگاه به هنگام رویارویی دو صف شاهد می بود گستره جهان بر او تنگ می شد...

چون این ابیات او به اطلاع حجاج رسید

چون این

ایبات او به اطلاع حجاج رسید به مهلب نامه نوشت و دستور داد کعب اشقری را پیش او بفرستد. مهلب، کعب را از این موضوع آگاه ساخت و همان شب او را نزد عبدالملک گسیل داشت، و نامه‌ی برای عبدالملک نوشت و از او خواست از حجاج بخواهد او را ببخشد. چون کعب پیش عبدالملک آمد و نامه و پیام مهلب را داد، عبدالملک از وی پرسشهایی کرد و او را پسندید و او را نزد حجاج گسیل داشت و برای او نامه نوشت و او را سوگند داد که کعب را از شعری که سروده و به او رسیده است ببخشد. همین که کعب وارد شد حجاج گفت: ای کعب بگو! اندیشه بازگشت کره شترهای بهاری غنیمت است. (۴۱۵)

کعب گفت: ای امیر! به خدا سوگند در مواردی که از این جنگها شاهد بودم و در برخی از خطرها که مهلب ما را به آن وارد می کرد دوست می داشتم از آن نجات پیدا کنم و خونگیر و دلاک باشم. گفت: آری همین کارها برای تو سزاوارتر است. اگر سوگند امیرالمومنین نمی بود آنچه می گویی برایت سودی نداشت. اینک به سالار خود پیوند. و او را هماندم نزد مهلب روانه کرد.

ابوالعباس مبرد می گوید: نامه‌ی که مهلب برای حجاج نوشت و در آن مژده فتح و پیروزی داد چنین بود:

بسم الله الرحمن الرحيم . سپاس خداوندی را که با اسلام، از دست دادن هر چیز دیگر جز آن کفایت می کند. حاکمی که تا شکر و سپاسگزاری بندگان قطع نشود

او افزونی فضل خویش را از آنان باز نمی دارد. اما بعد، نتیجه کار ما چنان شد که خبرش به تو رسیده است. ما و دشمن بر دو حال مختلف بودیم آنچه ما را از ایشان شادمان می کرد بیش از آنچه بود که ما را اندوهگین کند و آنچه آنان را از ما اندوهگین می کرد افزون از آنچه بود که ما را شادمان کند. با وجود آنکه شوکت ایشان سست بود کارشان چنان بالا گرفته بود که زنان جوان از نام آنان می ترسیدند و کودکان را با نام آنان می خواباندند. من در پی کسب فرصت و بدست آوردن آن بودم و هر دو گروه را به یکدیگر نزدیک می ساختم تا چهره ها یکدیگر را بشناسند و همواره چنین کردم تا کار به سامان رسید، و ریشه گروهی که ستم کردند بریده شد و سپاس خداوند پروردگار جهانیان را. (۴۱۶)

حجاج برای او چنین نوشت :

اما بعد، همانا خداوند به مسلمانان نیکی کرد و آنان را از زحمت شمشیرزدن و سنگینی جهاد آسوده ساخت و تو به آنچه آنجا می گذشت داناتری و سپاس خداوند پروردگار جهانیان را. اینک چون این نامه من به تو رسد غنیمت کسانی را که جهاد کرده اند میان ایشان تقسیم کن و به مردم هم به اندازه کوشش و زحمتی که متحمل شده اند از غنایم ببخش و هر کس را هم صلاح دانستی که بیشتر دهی چنان کن، و اگر هنوز از خوارج چیزی آنجا باقی است گروهی از سواران را برای مقابله با ایشان بگمار. هر کس را که صلاح می دانی

به ولایت کرمان منصوب کن و یکی از فرزندان دلیر خود را به فرماندهی سواران بگمار و به هیچکس قبل از آنکه آنان را نزد من بیاوری اجازه رفتن به منزل و محل خودش را مده و به خواست خداوند درآمدن نزد من شتاب کن .

مهلَب پسر خود یزید را به ولایت کرمان گماشت و به او گفت : پسر کم ! امروز و از این پس تو چنان که بوده ای نخواهی بود، و [از درآمد کرمان] آنچه بر حجاج افزون آید از تو خواهد بود؛ و بر هیچکس خشم مگیر مگر بر کسی که پدرت بر او خشم گرفته باشد و نسبت به هر کس که از تو پیروی می کند نیکرفتاری کن و اگر از کسی چیزی ناپسند دیدی او را پیش من گسیل دار و نسبت به قوم خود فضل و احسان کن .

سپس مهلب نزد حجاج آمد. حجاج او را کنار خود نشاند و نسبت به او نیکی و اکرام کرد و گفت : ای مردم عراق ! شما همگی چون بردگان زرخرید مهلب هستید و خطاب به مهلب گفت : به خدا سوگند که تو چنانی که لقیط (۴۱۷) گفته است : پاداش شما بر خدایتان باد. کار خود را به مردی فراخ سینه و نیرومند واگذارید که آشنا به امور جنگ باشد...

و روایت شده است که مردی برخاست و خطاب به مهلب گفت : خداوند کارهای امیر را قرین صلاح بداراد! به خدا سوگند خودم شنیدم که حجاج به یاران خود می گفت : به خدا سوگند که مهلب همان گونه است که لقیط ایادی گفته است

و سپس این اییات را خواند. حجاج بسیار شاد شد. مهلب گفت: به خدا سوگند که ما از دشمن خویش استوارتر و تیزتر نبودیم، ولی حق باطل را فروکوفت و جماعت بر فتنه چیره گشت و فرجام پسندیده از پرهیزگاران است، و معلوم شد درنگ کردن که آن را خوش نمی داشتیم برای ما بهتر از شتابی بود که آن را دوست می داشتیم.

حجاج گفت: راست می گویی. اینک برای من کسانی را که در جنگ متحمل زحمت بسیار شده اند بگو و چگونگی پایداری ایشان را برای من بیان کن. [او به مردم دستور داده بود که چنین کنند و آنان برای حجاج آن را نوشته بودند. مهلب به مردم گفت: به خواست خداوند متعال آنچه که خداوند برای آخرت شما اندوخته است برای شما بهتر از چیزهایی است که در دنیا بدست می آورید.] (۴۱۸) آن گاه مهلب به ترتیب پایداری و اهمیت ایشان به نام بردن از آنان پرداخت و پیش از همه درباره پسران خودش مغیره، یزید، مدرک، حبیب، قبیصه، مفضل، عبدالملک و محمد سخن به میان آورد و گفت: به خدا سوگند اگر کسی در پایداری مقدم بر ایشان می بود او را بر ایشان مقدم می داشتم و اگر ستم بر ایشان نمی بود آنان را پس از دیگران یاد می کردم. حجاج گفت: راست می گویی و در این مورد هر چند که تو در آوردگاه حاضر بودی و من غایب بوده ام ولی دانایتر از من نیستی، همانا

که آنان شمشیرهایی از شمشیرهای خداوندند. سپس مهلب از معن بن مغیره و رقاد و نظایر آن دو نام برد. حجاج گفت: رقاد کیست؟ در این هنگام مردی بلند قامت که پشتش اندک خمیدگی داشت وارد شد. مهلب گفت: همین [رقاد است]، سوار کار شجاع عرب. رقاد به حجاج گفت: ای امیر! من همراه فرماندهان دیگری غیر از مهلب که جنگ می کردم همچون یکی دیگر از مردم بودم و چون همراه کسی قرار گرفتم که مرا به صبر واداشت و مرا سرمشق خود و پسرانش قرار داد و بر ایستادگی مرا پاداش داد، در نتیجه من و یارانم در زمره دلیران درآمدیم.

حجاج فرمان داد گروهی را بر گروهی دیگر به میزان پایداری و زحمتی که متحمل شده اند برتری دهند و به فرزندان مهلب دوهزار بیشتر داد (۴۱۹) و به رقاد و گروهی دیگر نیز همین گونه پرداخت. یزید بن حنبله که از خوارج است چنین سروده است: ای ام عاصم! دست از سرزنش بدار که زندگی جاودانه نیست و در نکوهش شتاب مکن، و اگر از سوی تو نکوهش پیشی می گیرد اینک سخن پر معنی کسی را که درباره تو داناست بشنو...

مغیره حنظلی که از یاران مهلب است چنین سروده است:

من مردی هستم که خدایم مرا گرامی داشته و از انجام کارهایی که در آن وخامت است بازداشته است ...

حبيب بن عوف از سرداران مهلب هم چنین سروده است:

ای ابوسعید! خدایت پاداش شایسته دهد! که بدون آنکه بر کسی شدت به خرج دهی کفایت کردی. با بردباری نادانان

را مداوا کردی و ریشه کن و سرکوب شدند و تو چون پدری مهربان بر فرزند بودی .

عبیده بن هلال خارجی مردی از اصحاب خود را یاد کرده و چنین گفته است : بر خاک می افتد و نیزه ها او را بلند می کند گویی پاره گوشت و عضوی است در چنگالهای درنده یی زیر و زبر می شود. آری کشته شده به خاک می افتد و نیزه ها او را فرو می گیرد. همانا عمر آنان که جان خود را به خدا فروخته اند [خوارج] کوتاه است .

شیب بن یزید شیبانی

دیگر از سران خوارج ، شیب بن یزید شیبانی است . (۴۲۰) او در آغاز کار خود با صالح بن مسرح دوستی و معاشرت داشت که یکی از خوارج صفریه (۴۲۱) است . صالح مردی عابد و زاهد و دارای چهره یی زرد بود و اصحابی داشت که به آنان قرآن و فقه می آموخت و برای آنان عقاید خود را بازگو می کرد. (۴۲۲) او مقیم موصل و جزیره بود ولی به کوفه هم می آمد و گاه یک یا دو ماه آنجا می ماند، و هرگاه که از نیایش و ستایش و درود فرستادن بر پیامبر (ص) فارغ می شد نخست از ابوبکر و عمر نام می برد و بر آنان درود می فرستاد و آن دو را می ستود سپس از عثمان و بدعتهای او سخن می گفت و پس از آن موضوع علی (ع) و حکم ساختن مردان را در دین خدا بازگو می کرد و از عثمان و علی تبری می جست و برای جهاد و

جنگ با پیشوایان گمراه دعوت می کرد و می گفت : ای برادران ! برای بیرون رفتن از این خانه فانی و ورود به سرای جاودانی و پیوستن به برادران مومن خود که دنیا را به آخرت فروخته اند آماده شوید و از کشته شدن در راه خدا مترسید که کشته شدن از مرگ آسانتر است ، و مرگ به هر حال بر شما فرود خواهد آمد و میان شما و پدران و برادران و پسران و همسرانتان و دنیای شما جدایی خواهد افکند هر چند بی تابی شما برای آن شدید باشد. بنابراین ، با کمال میل و فرمانبرداری جانها و اموال خود را بفروشید تا وارد بهشت شوید... و امثال این سخنان را می گفت .

از جمله مردم کوفه که پیش او می آمدند سوید و بطین بودند. او روزی به یاران خود گفت : منتظر چه هستید؟ این پیشوایان جور و ستم فقط بر سرکشی و برتری جویی و دور شدن از حق و گستاخی نسبت به پروردگار می افزایند. اینک به برادرانتان پیام دهید که بیایند و ما همگان در کار خود بنگریم که چه باید کرد و چه هنگام خروج کنیم ؟

در همین هنگام مجلل بن وائل نامه یی از شیب بن یزید برای او آورد که برای صالح چنین نوشته بود:

اما بعد، گویا آهنگ حرکت داری و مراهم به کاری دعوت کرده بودی که دعوت ترا پذیرفتم . اینک اگر به این کار اقدام کنی برای تو شایسته است که بزرگ مسلمانانی و هیچ کس از ما همسنگ تو نیست و اگر می خواهی این کار را به تاءخیر

اندازی به من بگو که اجل صبح و شام فرا می رسد و در امان نیستم که مرگ مرا در نیابد و با ظالمان جهاد نکرده باشم که چه خسارتی بزرگ است و چه فضیلتی بزرگ از دست من بیرون خواهد رفت . خداوند ما و شما را از آنان قرار دهد که با عمل خود طالب رضوان خداوند و نگرستن به وجه او و همنشینی با صالحان در بهشت هستند. و سلام بر تو باد.

صالح پاسخی پسندیده برای او نوشت که ضمن آن گفته بود: چیزی مرا از خروج و قیام با آنکه آماده آن هستم باز نمی دارد جز انتظار آمدن تو پیش ما بیا و همراه ما خروج [و قیام] کن که تو از کسانی هستی که نمی توان کارها را بدون او انجام داد. و سلام بر تو باد. (۴۲۳)

چون نامه صالح به شیب رسید، یاران قاری خود را فرا خواند و آنان را پیش خود جمع کرد. از جمله ایشان برادرش مصادبن یزید، مجلل بن وائل، صقر بن حاتم و ابراهیم بن حجر و جماعتی نظیر آنان بودند. و سپس حرکت کرد و نزد صالح بن مسرح که در دارات موصل بود آمد. صالح فرستادگان خود را به هر سو روانه کرد و به همه وعده خروج در شب چهارشنبه اول ماه صفر سال هفتاد و ششم را داد. (۴۲۴)

برخی از آنان [خوارج] به برخی دیگر پیوستند و همگان در آن شب نزد صالح جمع شدند. فروه بن لقیط می گوید: من هم در آن شب با آنان نزد صالح بودم و رأی و نظرم

این بود که همگان را باید از دم تیغ گذرانند و این به سبب کثرت مکر و فساد بود که در زمین می دیدم ، برخاستم و به صالح گفتم : ای امیرالمومنین عقیده ات درباره چگونگی رفتار ما با این ستمگران چیست ؟ آیا پیش از آنکه آنان را به حق فراخوانیم ایشان را بکشیم یا قبل از جنگ و کشتار آنان را به حق فراخوانیم ؟ و در این باره پیش از آنکه تو عقیده خود را بگویی من عقیده خود را اظهار می دارم : ما بر قومی که طغیان کرده و اوامر خدا را رها کرده اند یا به ترک آن راضی هستند خروج کرده ایم و چنین معتقدم که در ایشان شمشیر نهیم . گفت : نه که آنان را نخست به حق فراخوانیم و به جان خودم سوگند که هیچ کس جز کسی که با تو هم عقیده باشد پاسخ نمی دهد و هر کس که برای تو ارزشی قائل نباشد با تو جنگ خواهد کرد، ولی دعوت کردن ایشان به حق برای اتمام حجت و رفع بهانه بهتر است . من گفتم : عقیده ات درباره کسانی که با آنان جنگ کنیم و برایشان پیروز شویم چیست ؟ درباره خونها و اموال ایشان چه می گویی ؟ گفت : اگر بکشیم و غنیمت گیریم ، از آن ماست و اگر گذشت کنیم و ببخشیم باز هم در اختیار ماست . صالح در آن شب به یاران خود گفت : ای بندگان خدا! از خدا بترسید و برای جنگ و کشتار هیچیک از مردم شتاب مکنید مگر

اینکه قومی آهنگ شما کنند و لشکر به مقابله شما آورند، که شما به خاطر خدا خشم آورده اید و خروج کرده اید، زیرا حرمت‌های خداوند دریده شده و در زمین از فرمان او سرکشی شده است و خونهای ناحق ریخته شده و اموال تاراج شده است. بنابراین نباید کاری را بر مردم عیب بگیرید که خود آن را انجام دهید و هر کاری را که شما انجام دهید مسئول آن خواهید بود و از شما درباره آن می پرسند. بیشتر شما پیادگانید و اینک اسبهای محمد بن مروان در این روستا است. از آن آغاز کنید. پیادگان خود را بر این اسبها سوار کنید و به آن وسیله بر دشمن خود نیرو بگیرید.

آنان چنین کردند و مردم منطقه دارا از بیم آنان پناه گرفتند. (۴۲۵)

خبر ایشان به محمد بن مروان که در آن هنگام امیر جزیره بود رسید. او کار ایشان را سبک و بی اهمیت شمرد و عدی بن عمیره را همراه پانصد تن به مقابله ایشان گسیل داشت. صالح همراه یکصد و ده تن بود، عدی [به محمد بن مروان] گفت: خداوند کار امیر را قرین صلاح بدارد! آیا مرا فقط با پانصد سوار به مقابله کسی می فرستی که از بیست سال پیش تاکنون سالار خوارج است؟ و با او مردانی هستند که برای من نامشان را گفته اند و از دیرباز با ما درگیری و ستیز داشته اند و یکی از آنان بهتر از صد سوار در پانصد نفر است. محمد بن مروان گفت: من پانصد تن دیگر بر شمار یاران

تو می افزایم و تو با هزار سوار به جنگ آنان برو.

[عدی بن عمیره] از حران همراه هزار مرد بیرون آمد که گویی آنان را به سوی مرگ می برند (۴۲۶). عدی ، مردی پارسا و عابد بود. چون به [دهکده] دوغان (۴۲۷) رسید با مردم فرود آمد، و مردی را پیش صالح بن مسرح فرستاد. آن مرد به صالح گفت : عدی مرا پیش تو فرستاده و از تو می خواهد که از این شهر بروی و آهنگ شهر دیگری کنی و با آنان به جنگ پردازی که من جنگ را خوش ندارم . صالح به او گفت : پیش عدی برگرد و به او بگو اگر تو با ما هم عقیده ای کاری کن که آن را بشناسیم و در آن صورت ما آخر شب از کنار تو کوچ خواهیم کرد و اگر بر عقیده ستمگران و پیشوایان بدکردار هستی ، ما در کار خود می اندیشیم . اگر خواستیم جنگ را با تو شروع می کنیم و گرنه سوی دیگری غیر از تو خواهیم رفت .

آن مرد برگشت (۴۲۸) و پیام صالح را به عدی رساند. عدی به او گفت نزد صالح برگرد و به او بگو به خدا سوگند من با تو هم عقیده نیستم ولی جنگ با تو و مسلمانان دیگر غیر از تو را خوش ندارم .

در این هنگام صالح به یاران خود گفت : سوار شوید و آنان سوار شدند. صالح آن مرد را هم پیش خود بازداشت کرد و با یاران خود حرکت نمود تا به بازار دوغان رسید و در آن هنگام عدی

به نماز ظهر ایستاده بود و متوجه نبود. ناگاه سواران را دید که آشکار شدند. چون صالح نزدیک ایشان رسید دانست که آنان آمادگی و آرایش جنگی ندارند و یکدیگر را ندا می دهند و به یکدیگر پناه می برند. به فرمان صالح، شیب با گروهی بر آنان حمله کرد و سپس به سوی فرمان داد که او هم با گروهی دیگر حمله کرد. آنان شکست خوردند و اسب عدی را نزد او آوردند که سوار شد و راه خویش را گرفت و رفت. صالح بر لشکر گاه عدی و هر چه در آن بود دست یافت، گریختگان لشکر عدی خود را به محمد بن مروان رساندند و او خشمگین شد و خالد بن جزء سلمی را خواست و او را با هزار و پانصد تن دیگر گسیل داشت و به هر دو گفت: به سوی این گروه اندک خوارج پلید حرکت کنید و با شتاب بروید و در راه هم عجله کنید و هر کدام شما که پیشی بگیرید و زودتر برسد همو بر دیگری امیر خواهد بود. آن دو حرکت کردند و شتابان راه می سپردند و از صالح پرسیدند. به آنان گفته شد که سوی آمد (۴۲۹) رفته است. آن دو او را تعقیب کردند و شبانه کنار آمد فرود آمدند و اطراف خود خندق کردند. آن دو با یکدیگر آنجا رسیدند و هر یک فرمانده لشکر خود بودند. صالح، شیب را به جنگ حارث بن جعونه فرستاد و نیمی از یاران خود را با او همراه ساخت و خودش به جنگ خالد سلمی رفت و

جنگی بسیار سخت کردند، سخت ترین جنگی که ممکن است قومی انجام دهد. تا آنکه شب فرا رسید و میان آنان جدایی افکند و هر گروه از گروه دیگر داد خویش ستده بود. یکی از یاران (۴۳۰) صالح می گوید: هر بار که در آن روز به آنان حمله می کردیم پیادگان آنان با نیزه ها از ما استقبال می کردند و تیراندازان ، ما را آماج تیر قرار می دادند؛ سواران آنان نیز به ما حمله می کردند. هنگام شب که به جایگاه خویش بازگشتیم ما آنان را ناخوش می داشتیم و ایشان ما را، و چون بازگشتیم و نماز گزاردیم و استراحتی کردیم و پاره نانی خوردیم ، صالح ما را خواست و گفت : ای دوستان من ! چه مصلحت می بینید؟ شیب گفت : اگر ما با این قوم که در آن سوی خندق خود پناه و سنگر گرفته اند جنگ کنیم به چیز قابل توجهی ایشان دست نخواهیم یافت . رای صواب این است که از کنار ایشان کوچ کنیم و برویم . صالح گفت : من هم همین عقیده را دارم و آنان همان شب از آنجا کوچ کردند و از سرزمین جزیره و موصل بیرون شدند و به دسکره رسیدند. چون این خبر به حجاج رسید حارث بن عمیره را با سه هزار تن سوی آنان گسیل داشت ، که حرکت کرد. صالح هم آهنگ جلولاء و خانقین (۴۳۱) کرد و حارث به تعقیب او پرداخت تا به دهکده یی به نام مدبج (۴۳۲) رسید. شمار همراهان صالح در آن هنگام نود تن بود. حارث لشکر خود را آرایش

جنگی داد و میمنه و میسره تشکیل داد. صالح نیز یاران خود را به سه گروه تقسیم کرد: خود در یک گروه بود و شیب با گروهی در میمنه و سوید بن سلیم همراه گروهی دیگر در میسره گمارده شدند. و در هر گروه سی مرد بودند. هنگامی که حارث بن عمیره بر آنان سخت حمله کرد، سوید بن سلیم با گروه خود عقب نشینی کرد. صالح چندان پایداری کرد که کشته شد. شیب نیز آن قدر زد و خورد کرد که از اسب خود سرنگون شد و میان یاران خود فرو افتاد. او برخاست و خود را به جایگاه صالح رساند و او را کشته یافت. بانگ برداشت: که ای مسلمانان! پیش من آیید و چون خوارج به او پناه بردند به آنان گفت: هر یک از شما پشت بر پشت دوستش دهد و چون دشمن نزدیک آمد او را با نیزه بزند تا بتوانیم وارد این دژ شویم و در کار خود بیندیشیم.

آنان که هفتاد تن بودند همراه شیب به آن دژ درآمدند. حارث بن عمیره شامگاه، ایشان را محاصره کرد و به یاران خود گفت: کنار این دژ آتش بیفزویید و چون در آتش گرفت آنرا به حال خود بگذارید که ایشان نخواهد توانست از آن بیرون بیایند تا به هنگام صبح ایشان را بکشیم. آنان چنان کردند و به لشکرگاه خود باز گشتند.

شیب به یاران خود گفت: منتظر چه هستید؟ به خدا سوگند که اگر آنان صبح بر شما حمله آورند هلاک شما در آن است. گفتند: فرمان خود را به ما

بگو. گفت: شب برای حمله پوشیده تر است. با من یا با هر کس که می خواهید بیعت کنید، سپس همراه ما شبانه بیرون روید تا به آنان در لشکرگاهشان حمله کنیم که آنان به خیال خود از شما درامانند و امیدوارم که خداوند شما را بر ایشان پیروز نماید. گفتند: دست فراز آر تا با تو بیعت کنیم و چنان کردند. و چون کنار در رسیدند و آن را آتش دیدند، نمدزینها را آوردند و با آب خیس کردند و بر آن افکندند و بیرون آمدند. حارث بن عمیره هنگامی متوجه شد، که شیب و یارانش میان لشکرگاه بر آنان شمشیر می زدند. حارث چندان زد و خورد کرد که از اسب فرو افتاد و یارانش او را با خود بردند و آنان شکست خورده گریختند و لشکرگاه و آنچه را در آن بود برای خوارج رها کردند و رفتند و در مداین فرود آمدند. و این نخستین لشکری بود که شیب آن را شکست داد. (۴۳۳)

ورود شیب به کوفه و سرانجام کار او با حجاج

اشاره

شیب، نخست به زمینهای نزدیک موصل و سپس به سوی آذربایجان رفت تا از آنان خراج بگیرد. [پیش از این] به سفیان بن ابی العالیه فرمان داده شده بود که با سالار طبرستان جنگ کند ولی به سبب جنگ با شیب، به او فرمان داده شد با سالار طبرستان صلح نماید و [به سوی شیب] حرکت کند. او چنان کرد و با هزار سوار روی آورد و نامه ای از حجاج به او رسید که متن آن چنین بود:

اما بعد، تو با آنان که همراهت هستند در دسکره بمان

تا لشکر حارث بن عمیره که قاتل صالح بن مسرح است نزد تو برسد. سپس به سوی شیب برو و با او نبرد کن. (۴۳۴)

سفیان همین گونه رفتار کرد و در دسکره فرود آمد و منتظر ماند تا آنان رسیدند و سپس از آنجا به تعقیب و جستجوی شیب بیرون آمد. شیب از آنان فاصله می گرفت، گویی دیدار و جنگ با ایشان را خوش نمی داشت. شیب برادر خود مصاد را همراه پنجاه تن در زمین گود و مطمئنی در کمین آنان گماشته بود. آنها [سفیان و لشکرش] همین که شیب را دیدند، او یاران خود را جمع کرد و به دامنه مشرف کوه برآمد. آنان گفتند: دشمن خدا گریخت و به تعقیب او پرداختند. عدی بن عمیره شیانی به آنان گفت: ای مردم شتاب مکنید تا آنکه زمین را به طور کامل شناسایی و بررسی کنیم تا اگر کمینی کرده باشند از آن بر حذر باشیم و در غیر آن صورت تعقیب آنان همیشه برای ما ممکن است و آن فرصت از دست نخواهد رفت. ولی سخن او را نپذیرفتند و شتابان به تعقیب ایشان پرداختند.

شیب همین که دید آنان از جایگاه کمین گذشتند به سوی ایشان برگشت و از مقابل بر آنان حمله آورد. آنان هم که در کمین بودند از پشت سر بر آنان حمله آوردند. هیچ کس جنگ نکرد و روی به گریز نهادند، ولی سفیان بن ابی العالیه با دویست مرد پایداری و جنگی سخت کرد و پنداشت که به خیال خود از شیب انتقام خواهد گرفت. سوید بن سلیم به یاران

خود گفت: آیا کسی از شما سالار این قوم یعنی پسر ابی العالیه را می شناسد؟ شیب گفت: آری من از همه مردم به او آشناترم. آیا این مرد را که سوار بر اسب سپید پیشانی سپید است می بینی که تیراندازان بر گرد اویند؟ هموست، ولی اگر می خواهی به جنگ او بروی او را اندکی مهلت بده.

سپس شیب گفت: ای قعنب! همراه بیست تن برو و از پشت سر بر آنان حمله کن. قعنب چنان کرد و چون ایشان او را دیدند که می خواهد از پشت سر حمله کند عقب نشینی کردند و پراکنده شدند. در این هنگام سوید بن سلیم بر سفیان بن ابی العالیه حمله کرد. آن دو نخست با نیزه پیکار کردند که کاری از پیش نبردند سپس با شمشیر به یکدیگر حمله کردند و سرانجام دست به گریبان شدند و هر دو بر زمین افتادند و به کشاکش پرداختند. آن گاه از یکدیگر جدا شدند. در این هنگام شیب بر آنان حمله کرد و همه کسانی که با سفیان بودند عقب نشینی کردند یکی از غلامان او که نامش عزوان بود از مادیان خویش پیاده شد و به سفیان گفت: ای سرور من سوار شو. یاران شیب او را محاصره کردند و غلام که رایت سفیان نیز دست او بود چندان ایستادگی کرد که کشته شد و سفیان گریخت و خود را به بابل مهرود (۴۳۵) رساند و همانجا فرود آمد و برای حجاج چنین نوشت: [اما بعد، من به امیر که خداوند کارش را قرین صلاح

بدارد خیر می دهم که من این خوارج را تعقیب کردم و خداوند بر چهره هایشان بزد و بر ایشان پیروز شدیم. در همین حال ناگاه قومی که از ایشان غایب بودند به یاری ایشان آمدند و بر مردم حمله کردند و آنان را وادار به گریز کردند من همراه تنی چند از مردان دیندار و پایدار، پیاده با آنان چندان جنگ کردم که میان کشتگان درافتادم و در حالی که سخت زخمی بودم مرا از معرکه بیرون بردند و مرا به بابل مهرود آوردند و اینک من در این شهر هستم. سپاهیان را هم که امیر فرستاده بود همگی غیر از سوره بن ابجر رسیدند ولی او به من نرسید. در آوردگاه نیز با من نبود و چون به بابل مهرود آمدم پیش من آمد و چیزهایی می گوید که نمی فهمم و عذر غیر موجه می آورد. والسلام (۴۳۶)]

حجاج به سوره بن ابجر فرمان داده بود به سفیان ملحق شود. سوره برای سفیان نامه نوشت که منتظر من باش ولی سفیان منتظر نماند. و شتابان به سوی خوارج رفت، و چون حجاج نامه سفیان را خواند و از کار او آگاه شد، به مردم گفت: هر کس چنین کند که او کرده است و همین گونه مقاومت کند که او کرده است برآستی که خوب عمل کرده است. آن گاه نامه یی به او نوشت و عذر او را پذیرفت و برای او نوشت چون درد و زخم تو بهبود یافت پیش اهل خود برگرد که ماءجور باشی.

حجاج برای سوره بن ابجر چنین نوشت:

اما بعد، ای

پسر مادر سوره (۴۳۷) تو را نشاید که در زنه‌ار خواری با من گستاخی کنی و از یاری لشکر من باز ایستی . اینک چون این نامه من به تو رسید یکی از مردان استواری را که همراه تو است به مداین بفرست تا پانصد مرد از سپاهی که آنجاست انتخاب کند و با آنان پیش تو بیاید و همراه آنان حرکت کن تا با این بیرون شدگان از دین رویاروی شوی و جنگ کنی ، در کار خود دوراندیشی و نسبت به دشمن خود حیلۀ کن که بهترین کار جنگ ، خوب چاره اندیشیدن است . والسلام . (۴۳۸)

چون نامه حجاج به سوره رسید، عدی بن عمیر را به مداین گسیل داشت . آنجا هزار سوار بودند و او پانصد تن از ایشان را برگزید و با آنان حرکت کرد و نزد سوره به بابل مهرود آمد و عدی همراه آنان به تعقیب شیب برداخت و شیب در نواحی جوخی (۴۳۹) در تاخت و تاز بود و سوره در تعقیب او بود. شیب به مداین آمد، مردم مداین پناه گرفتند و او مداین اول را غارت کرد و مقداری از اسبهای سپاه را گرفت و هر که را مقابل او ایستاد کشت ، ولی وارد خانه ها نشد . سپس کسانی پیش او آمدند و گفتند: سوره به تو نزدیک می شود. او با یاران خود از آنجا بیرون آمد و به نهر روان رفت . آنجا فرود آمدند وضو ساختند و نماز گزارند و کنار کشتارگاه برادران خود که علی بن ابی طالب (ع) آنان را کشته بود آمدند و برای آنان آمرزشخواهی

کردند و از علی و یاران او تیری جستند و مدتی گریستند و سپس از پل نهروان گذشتند و بر کناره شرقی آن فرود آمدند. سوره هم در نبطرانا (۴۴۰) فرود آمد. جاسوسان او آمدند و خبر آوردند که شیب در نهروان است .

سوره ، سران یاران خود را فرا خواند و به آنان گفت : خوارج هر گاه در صحرا و بر پشت اسبها سوارند کمتر شکست می خورند و معمولاً انتقام خود را می گیرند و برای من نقل شده است که ایشان بیش از صد مرد نیستند. اکنون چنین اندیشیده و صلاح دیده ام که گروهی از شما را برگزینم و همراه سیصد مرد از نیرومندان و دلیران شما به آنان شیخون برم که آنان در تصور خود از شیخون زدن شما درامانند و به خدا سوگند امیدوارم که خداوند آنان را همان گونه که پیش از این برادران ایشان را در نهروان کشت ، بکشد. آنان گفتند: هر چه دوست می داری انجام بده .

او حازم بن قدامه را بر لشکر خود گماشت و سیصد تن از یاران شجاع خود را برگزید و با آنان حرکت کرد و خود را نزدیک نهروان رساند. او در حالی که پاسداران را روانه کرده بود آغاز شب را همانجا ماند و سپس به قصد شیخون بر آنان حرکت کرد. چون یاران سوره بر خوارج نزدیک شدند آنان به وجود ایشان پی بردند و بر اسبهای خود نشستند و آرایش جنگی گرفتند و همین که سوره و یارانش رسیدند آنان آگاه شدند و سوره حمله کرد، شیب فریاد برآورد و با یاران خود حمله آورد و

یاران سوره آورد گاه را برای او رها کردند و رفتند. شیب شروع به حمله کرد و در حالی که ضربت می زد می گفت: هر کس گورخر را از پای درآورد از پای درآورنده را از پای درآورده است (۴۴۱)

سوره گریزان بازگشت، سوارکاران دلیر و یارانش شکست خورده و گریخته بودند. او آهنگ مداین کرد و شیب هم به تعقیب او پرداخت. سوره خود را به شهر و خانه های مداین رساند. شیب هم به آنان رسید ولی مردم وارد خانه ها شده بودند. ابن ابی عصفیر که امیر مداین بود در آن روز همراه جماعتی بیرون آمد و در خیابانهای مداین با آنان رو به رو شد مردم هم از فراز خانه ها و پشت بام ها بر آنان تیر و سنگ می زدند.

شیب به تکریت رفت در همان حال که آن لشکر در مداین بود مردم شایعه پراکنی می کردند و می گفتند: شیب به قصد شیخون زدن به مداین در راه است. عموم سپاهیان از مداین کوچ کردند و به کوفه پیوستند و حال آنکه شیب در تکریت بود؛ و چون خبر به حجاج رسید گفت: خداوند سوره را سیه روی کند که لشکر را تباه کرد و برون رفت تا به خوارج شیخون زند؛ به خدا سوگند به زحمتش خواهم انداخت. (۴۴۲)

سپس حجاج، عثمان بن سعید را که به جزل معروف بود فرا خواند و به او گفت: برای خروج و جنگ با این بیرون شدگان از دین آماده شو، و چون با ایشان رویاروی شدی شتابزدگی شخص گول و خشمگین را بکار

میر و چنان درنگ مکن که شخص سرگردان و ترسیده درنگ می کند. دانستی؟ گفت: آری خداوند کار امیر را قرین صلاح بدارد! هیچیک از افراد آن لشکر گریخته شکست خورده را همراه من مکن که بیم در دلهای ایشان افتاده و ترس آن دارم که هیچیک برای تو و مسلمانان سودی نداشته باشد. گفت: این موضوع در اختیار توست و تو را نمی بینم جز این که همواره راءی و اندیشه نیکو داشته ای و موفق بوده ای. سپس اصحاب دیوانها را فراخواند و به آنان گفت مردم را به خروج برانگیزید و چهار هزار تن از آنان را برگزینید و در این کار شتاب کنید. سران محله ها و سالارهای دیوانها جمع شدند و نشستند و چهار هزار تن را برگزیدند و حجاج به آنان فرمان داد به لشکرگاه بیوندند و ندای کوچ داده شد و کوچ کردند. منادی حجاج ندا داد: هر کس از لشکر جزل باز بماند و تخلف کند ذمه از او برداشته شده است.

جزل با آنان رفت، او عیاض بن ابی لینه کنندی را بر مقدمه خود گماشت و او پیشاپیش حرکت کرد و رفت. جزل چون به مداین رسید سه روز آنجا ماند و سپس از مداین بیرون رفت. ابن ابی عصفیر، اسبی و مادیانی و دو هزار درهم برای او فرستاد و برای مردم چندان کشتنی و علوفه فراهم آورد که برای سه روز ایشان بسنده بود و برای مردمی که بیشتر می خواستند بیشتر فراهم ساخت.

جزل با مردم از پی شیب روان شد

جزل با مردم از پی شیب روان شد و در سرزمین جوخی

به تعقیب او پرداخت . شیب ظاهرا چنان به او نشان می داد که از او بیم دارد و از دهکده ای به دهکده دیگر و از روستایی به روستای دیگر می رفت و برابر او نمی ایستاد. هدفش این بود که جزل یاران خود را پراکنده سازد و خود برای فروگرفتن شیب شتاب کند و با گروهی اندک و بدون آرایش جنگی با او برخورد کند. جزل هم بدون آرایش جنگی حرکت نمی کرد و هر جا که فرو می آمد گرد خود خندق می کند و چون این کار به درازا کشید شیب روزی یاران خود را که یکصد و شصت مرد بودند فرا خواند که چنین آرایش یافته بودند: شیب ، خود با چهل تن و برادرش مصاد با چهل تن ، سوید بن سلیم ، همراه چهل تن و مجلل بن وائل هم همراه چهل تن دیگر. جاسوسان شیب پیش او آمده و گفته بودند که جزل کنار چاه سعید (۴۴۳) فرود آمده است . شیب به برادر خود و دو امیر دیگری که نام بردیم گفت : من می خواهم امشب بر این لشکر شیخون زخم ؛ تو ای مصاد! از جانب حلوان (۴۴۴) بر آنان حمله کن و من از روبروی ایشان و از جانب کوفه حمله خواهم کرد و تو ای سوید از سوی مشرق بر آنان یورش آور و تو ای مجلل از جانب مغرب حمله کن و باید هر یک از شما از همان جانب که حمله می کند نفوذ کند و از حمله به آنان دست بردارید تا فرمان من به شما برسد.

فروه بن لقیط

می گوید: من همراه چهل تنی بودم که با شیب بودند. او به همه ما گفت: آماده شوید و هر یک از شما همراه فرمانده خود باشد و بنگرد که فرمانده او چه فرمان می دهد و همان را اجرا کند. چون اسبهای ما تیمار شدند و این در آغاز شب بود که چشمها تازه آرام گرفته بود بیرون آمدیم تا به دیرالخراره رسیدیم. معلوم شد آنجا پادگانی مستقر ساخته اند و عیاض بن ابی لینه آنجاست. همین که آنجا رسیدیم مصاد برادر شیب که ایشان را دیده بود همراه چهل تن خود حمله کرد و حال آنکه شیب می خواست از آنجا رد شود و سپس از پشت سر به آنان حمله کند همان گونه که فرمان داده بود.

هنگامی که آن گروه را دید با آنها کارزار کرد و آنان ساعتی پایداری و جنگ کردند و همگان حمله کردیم و آنان را شکست دادیم و آنان گریختند و شاهراه را پیش گرفتند و میان آنان و لشکرگاه اصلی ایشان در دیر یزدجرد فقط به اندازه یک میل فاصله بود. شیب به ما گفت: ای گروه مسلمانان! اینان را شانه به شانه تعقیب کنید. که اگر بتوانید با آنان وارد قرارگاهشان شوید. و ما مصرانه آنانرا تعقیب می کردیم و از آنان غافل نبودیم و آنان همچنان می گریختند و همتی جز رسیدن به قرارگاه خود نداشتند.

یاران ایشان به آنان اجازه ندادند که وارد قرارگاه شوند و آنان را تیرباران کردند. ایشان جاسوسانی گماشته بودند که از جایگاه ما آنان را آگاه کرده بودند و به همین سبب جزل بر

گرد آنان خندقى كنده بود و مراتب ايشان بود و همين پادگانى را كه ما با آنان برخورد كرديم برپا كرده بود و پادگان ديگرى هم در جانب حلوان مستقر ساخته بود.

همين كه افراد آن پادگانها آمدند و ياران خودشان آنان را تيرباران كردند و ما را هم از پيشروى و رسيدن کنار خندق بازداشتند، شيب انديشيد و دانست كه به آنان دست نخواهد يافت ، به ياران خود گفت : برويد و ايشان را به حال خود رها كنيد، و همين كه از کنار آنان دور شد راه حلوان را پيش گرفت و چون به فاصله هفت ميلى آنان رسيد به ياران خود گفت : پياده شويد و اسبهاي خود را علف دهيد و خواب نيمروزي و استراحت كنيد و دو ركعت نماز گزاريد و سپس سوار شويد. آنان همين گونه رفتار كردند و شيب با آنان به جانب لشكرگاه كوفه برگشت و گفت : با همان آرايش جنگى كه سر شب براى شما تعيين كردم حركت كنيد و همان گونه كه به شما فرمان دادم لشكرگاه آنان را از هر سو دور بزنيد و در ميان بگيريد. گويد: ما همگان با او حركت كرديم و اين در حالى بود كه سپاهيان به داخل پادگانها رفته و آسوده خاطر آرميده بودند و تنها هنگامى به خود آمدند كه صدای سم ستوران را شنيدند و ما اندكى پيش از سپيده دم آنجا رسيديم و لشكرگاه آنان را احاطه كرديم و از هر سو بانگ برداشتيم . آنان با ما به جنگ و تيراندازى پرداختند. شيب به برادرش مصاد كه از جانب كوفه با آنان جنگ

می کرد گفت : راه کوفه را برای آنان بازگذار و به جانب دیگر بیا. او چنان کرد و ما از سه طرف دیگر لشکرگاه با آنان تا برآمدن صبح جنگ می کردیم و سپس چون بر آنان پیروز نشدیم حرکت کردیم و آنان را رها ساختیم ، و چون شیب رفت جزل به تعقیب او پرداخت و همواره با آرایش جنگی و نظم حرکت می کرد و هیچ جا فرود نمی آمد مگر اینکه خندق حفر می کرد، اما شیب همچنان در سرزمین جوخی در حرکت بود و درگیری با جزل را رها کرد و این کار برای حجاج طول کشید و برای جزل نامه یی نوشت که برای مردم هم خوانده شد و موضوع آن چنین بود:

اما بعد، همانا من تو را همراه سواران دلیر و سرشناسان کوفه گسیل داشتم و به تو فرمان دادم که این از دین برگشتگان را تعقیب کنی و از این کار دست برداری تا آنان را بکشی و نابود سازی ، اما تو خوابیدن آخر شب در دهکده ها و خیمه زدن کنار خندقها را برای خود آسانتر از حرکت برای نبرد و ریشه کن ساختن آنان یافتی . والسلام .

گوید: نامه حجاج بر جزل سخت گران آمد مردم هم شروع به شایعه پراکنی کردند و گفتند: حجاج بزودی او را عزل خواهد کرد. هنوز از این گفتگو چیزی نگذشته بود که حجاج ، سعید بن مجالد را به جای جزل به فرماندهی آن لشکر گماشت و فرستاد و با او عهد کرد که چون با خوارج رویاروی شود برایشان حمله برد و به آنان مهلت ندهد و

درنگ نکند و کار جزل را انجام ندهد، در آن هنگام جزل در تعقیب شیب به نهروان رسیده بود و همچنان در لشکرگاه خود توقف کرده و برگرد ایشان خندق حفر کرده بود. سعید آمد و به عنوان امیر لشکر کوفه وارد لشکرگاه شد و میان ایشان برپا خاست و خطبه ایراد کرد و پس از حمد و ثنای خداوند متعال چنین گفت :

ای مردم کوفه ! همانا که وامانده و سست شدید و امیر خودتان را بر خود خشمگین ساختید. شما از دو ماه پیش تاکنون در تعقیب این اعراب بدوی لاغر اندام هستید که شهرهای شما را ویران و خراج شما را گرفته و کاسته اند و شما در دل این خندقها ترسان مانده اید و از آنها جدا نمی شوید. فقط وقتی خندقها را رها می کنید که خبر می رسد آنها از پیش شما رفته اند و در شهری دیگر غیر از شهر شما فرود آمده اند. اینک در پناه نام خدا به سوی آنان بیرون روید. سعید، خود بیرون آمد و مردم هم با او بیرون آمدند. جزل به او گفت : می خواهی چه بکنی ؟ گفت : با این سواران بر شیب و یارانش حمله می برم . جزل به او گفت : تو با گروهی از مردم پیاده و سواره همین جا بمان و یارانت را پراکنده مکن و مرا رها کن تا به مصاف او بروم که این برای تو خیر و برای آنان شر خواهد بود. سعید گفت : نه تو همین جا در صف بمان و من به مصاف او می روم

. جزل گفت : من از این اندیشه تو بیزارم . خداوند و مسلمانان حاضر این سخن مرا می شنوند. سعید گفت : این اندیشه من است ، اگر در آن به صواب رسیدم خدایم موفق داشته است و اگر خطا کردم و ناصواب بود شما همگی از آن بری هستید.

جزل ، ناچار در صف اهل کوفه ماند و آنان را از خندق بیرون آورد و بر میمنه ، عیاض بن ابی لینه کندی و بر میسره ، عبدالرحمان بن عوف یعنی ابوحمید راسبی را گماشت و خودش میان ایشان ماند و سعید بن مجالد پیش رفت و مردم هم همراهش بیرون شدند. در آن هنگام شیب به برالروز (۴۴۵) رفته و در دهکده قطفتا فرود آمده بود، و به یکی از برزیگران آنجا دستور داده بود گوسپندی برای ایشان بریان کند و غذایی فراهم آورد. او چنان کرد و در دهکده را بست . هنوز برزیگر خوراک را کاملا آماده نساخته بود که سعید بن مجالد آن دهکده را محاصره کرد. برزیگر بر بام رفت و پایین آمد و رنگش پریده بود. شیب به او گفت : ترا چه می شود؟ گفت : لشکری بزرگ به جنگ تو آمده است . گفت : آیا کباب تو آماده شده است ؟ گفت : نه . گفت : بگذار خوب بپزد. برزیگر بار دیگر بر بام رفت و پایین آمد و گفت : تمام کوشک را محاصره کرده اند. گفت : گوسپند بریانت را بیاور. و آورد. شیب بدون توجه به آنان و بدون اینکه بترسد شروع به غذا خوردن کرد و چون از خوردن غذا فارغ

شدند به یارانش گفت: برای نماز برخیزید و خود برخاست و وضو ساخت و با یاران خود نماز نخست [ظهر] را گزارد. سپس زره پوشید و شمشیر بر دوش افکند و گرز آهنی خود را به دست گرفت و گفت: برای من استرم را زین کنید. برادرش به او گفت: آیا در چنین روز و جنگی (۴۴۶) سوار استر می شوی؟ گفت: آری همان را زین کنید. سوار شد و گفت: فلانی! تو فرمانده میمنه باش و تو ای مصاد یعنی برادرش فرمانده قلب باش. و به برزیگر دستور داد در را برایشان بگشاید.

شیب به سوی آنان رفت و در حالی که بانگ می زد: لا حکم الا لله حمله سختی کرد و سعید یارانش شروع به عقب نشینی کردند آنچنان که میان ایشان و دهکده حدود یک میل فاصله افتاد. شیب بانگ می زد که: مرگ آماده برای شما رسید. اگر می خواهید پایداری کنید. و سعید بن مجالد هم بانگ می زد: ای گروه همدان پیش من آیید، پیش من، که من پسر ذی مرانم. شیب به مصاد گفت: وای بر تو! اینک که آنان پراکنده شده اند بر ایشان حمله کن و من بر فرمانده ایشان حمله خواهم کرد و خدای مادر مرا بر سوگ من بنشانند اگر مادرش را بر سوگ او نشانم. سپس شیب بر سعید حمله کرد و با گرز بر او زد که بیجان بر زمین افتاد و همه یارانش گریختند و در آن روز از خوارج فقط یک تن کشته شد.

هنگامی

که خبر کشته شدن سعید به جزل رسید مردم را فرا خواند و گفت: ای مردم! پیش من آیید، پیش من. و عیاض بن ابی لینه نیز فریاد کشید: که ای مردم اگر این امیر از راه رسیده شما کشته شد ولی این امیر فرخنده فال زنده است به او روی آورید. گروهی از ایشان نزد جزل جمع شدند و برخی هم بر اسب خود سوار شدند و گریزان رفتند. جزل در آن روز جنگی سخت کرد آن چنان که از اسب بر زمین افتاد، ولی خالد بن نهیک و عیاض بن ابی لینه از او حمایت کردند و او را در حالی که سخت زخمی بود نجات دادند و مردم همچنان گریزان تا کوفه رفتند. جزل را هم که زخمی بود به مداین آوردند و او به حجاج چنین نوشت:

اما بعد، من به امیر که خداوند کارش را قرین صلاح بدارد گزارش می دهم که من همراه کسانی از لشکری که مرا همراه آن پیش دشمن گسیل داشته بود حرکت کردم و سفارش و راء امیر را که به من گفته بود پاس می داشتم و هرگاه فرصتی می یافتم به جنگ با خوارج می پرداختم و اگر از خطری بیم داشتم مردم را از مقابله با آنان باز می داشتم و همواره همین گونه کار را اداره می کردم. و دشمن نسبت به من از هیچ کید و مکر و فروگذاری نکرد ولی نتوانست مرا غافلگیر کند تا آنکه سعید بن مجالد پیش من آمد. به او دستور دادم با تاءمل و درنگ کار کند و او را

از شتاب نهی کردم و به او گفتم با آنان جنگ نکند مگر با همه لشکر ولی او از پذیرش آن رخ بر تافت و با سواران شتابان به جنگ خوارج رفت . من خداوند و مردم بصره و کوفه را بر او گواه گرفتم که از این اندیشه و رای که او دارد بیزارم و من کاری را که می کند نمی پسندم . او رفت و کشته شد، خدای از او درگذرد؛ و مردم به سوی من گریختند. من پیاده شدم و آنان را به اطاعت از خود دعوت کردم و پرچم خود را برافراشتم و چندان جنگ کردم که بر زمین افتادم و یارانم مرا از میان کشتگان برداشتند و چون به هوش آمدم دیدم روی دستهای ایشان و در فاصله یک میل از آورد گاهم . امروز من در مداین هستم و زخمهایی بر من است که [معمولاً] انسان باید با زخمهایی کمتر از آن بمیرد. گاهی هم ممکن است از امثال آن بهبود یابد. اینک امیر که خدای کارش را به صلاح بدارد از خیرخواهی من برای او و سپاهش و از چاره سازی های من در مقابل دشمنش و از جایگاه من به روز سختی و جنگ بپرسد که بزودی بر او روشن خواهد شد که من به او راست گفتم و برای او خیرخواهی کردم . والسلام .

حجاج برای او چنین نوشت

حجاج برای او چنین نوشت :اما بعد نامه ات رسید و خواندم و آنچه را در آن درباره سعید و خودت نوشته بودی دریافتم . من ترا در اینکه برای امیرت خیرخواهی کرده ای و مردم شهر خود را

در پناه گرفته ای و بر دشمن خود سخت گرفته ای تصدیق می کنم . ضمناً هم از شتاب سعید خوشنودم و هم از تاءمل و درنگ تو. شتاب او، او را به بهشت رساند، اما درنگ تو به شرط آنکه فرصتی را از دست ندهی و دوراندیشی کنی کاری است که آن را نیکو انجام می دهی و صواب است و ماءجور خواهی بود، و تو در نظر من از مردم شنوا و فرمانبردار و خیرخواهی . اینک جبار بن اعز (۴۴۷) طیب را نزد تو فرستادم که ترا مداوا و زخمهایت را معالجه کند. دو هزار درهم نیز فرستادم که به مصرف هزینه های شخصی خودت و آنچه لازم داری برسانی . والسلام .

عبدالله بن ابی عصفیر (۴۴۸) حاکم مداین هم هزار درهم برای جزل فرستاد و از او دیدار می کرد و با فرستادن هدایا و ابراز لطف او را دلگرم می ساخت .

اما شیب به راه خود ادامه داد و از دجله در محل کرخ عبور کرد و با یاران خود آهنگ کوفه نمود. به حجاج خبر رسید که شیب در منطقه حمام اعین (۴۴۹) است . سوید بن عبدالرحمان سعدی را با دوهزار سوار گزینہ مجهز ساخت و به او گفت : به مقابله شیب برو و چون با او رویاروی شدی او را تعقیب مکن . سوید با مردم به سبخه (۴۵۰) رفت و به او خبر رسید که شیب می آید. به جانب او حرکت کرد، ولی آن چنان که گویی او و یارانش را به سوی مرگ می برند. حجاج به عثمان بن قطن فرمان داد که

با مردم در سیخه لشکرگاه زند و ندا داد: هر کس از شمار این لشکر باشد و امشب را در کوفه بگذراند و به عثمان بن قطن نپیوسته باشد ذمه او از او برداشته شود. در همان حال که سوید بن عبدالرحمان همراه دو هزار تنی که با او بودند طی طریق می کرد و آنان را آرایش جنگی می داد و به جنگ تشویق می نمود به او گفته شد: هم اکنون شیب به تو خواهد رسید. او و تمام یارانش پیاده شدند و رایت خود را پیش برد، ولی به او خبر دادند که شیب همین که از جای او آگاه شده آن مسیر را رها کرده و محلی را که بتوان از فرات گذشت پیدا کرده و از آن گذشته است و می خواهد از راه دیگری که سوید بن عبدالرحمان آمده آمده است به کوفه برود و بعد گفته شد: مگر آنان را نمی بینی؟ سوید ندا درداد و یارانش سوار شدند و در تعقیب شیب حرکت کردند. شیب هم به محل دارالرزق فرود آمد و به او گفته شد: تمام مردم کوفه در لشکرگاه هستند. چون مردم از محل شیب آگاه شدند به جنب و جوش افتادند و کوشیدند داخل کوفه شوند تا آنکه به آنان گفته شد: سوید بن عبدالرحمان در تعقیب خوارج است و هم اکنون به آنان خواهد رسید و او با سواران خود با ایشان جنگ خواهد کرد. شیب رفت و راه کناره فرات را پیش گرفت و سپس به انبار و دقواء (۴۵۱) رفت و خود را به زمینهای نزدیک آذربایجان رساند.

همین که شیب

از کوفه دور شد. حجاج از کوفه به بصره رفت و عروه بن مغیره بن شعبه را به جانشینی خود در کوفه منصوب کرد. ناگهان نامه‌ی از مادارست (۴۵۲) دهقان بابل مهرود برای عروه بن مغیره رسید که در آن نوشته بود: بازرگانی از بازرگانان انبار که از مردم شهر من است پیش من آمده و می‌گوید شیب می‌خواهد اول ماه آینده به کوفه وارد شود و دوست داشتم این موضوع را به اطلاع تو برسانم که تصمیم خویش را بگیری و چاره‌اندیشی کنی، و من از این پس در این شهر نمی‌مانم زیرا دو تن از همسایگانم آمده و خبر داده‌اند که شیب در منطقه‌ی خانیجار (۴۵۳) فرود آمده است.

عروه آن نامه را پیچید و به بصره برای حجاج فرستاد. چون حجاج آن نامه را خواند شتابان و سریع به کوفه حرکت کرد. شیب هم همچنان به حرکت خود ادامه داد تا به دهکده‌ی حربی (۴۵۴) کنار دجله رسید. (۴۵۵) از آنجا گذشت و به یاران خود گفت: بدانید که حجاج در کوفه نیست و به خواست خداوند برای گرفتن کوفه مانعی نخواهد بود، همراه ما بیاید. و به قصد اینکه زودتر از حجاج به کوفه برسد بیرون شد. عروه برای حجاج نوشت: شیب شتابان روی می‌آورد و آهنگ کوفه دارد، شتاب کن، شتاب. حجاج هم منازل را شتابان در می‌نوردید که از شیب زودتر به کوفه برسد، و چنان شد که حجاج هنگام نماز عصر به کوفه رسید و شیب نیز هنگام نماز عشاء به شوره زار کنار

کوفه رسید. شیب و یارانش اندکی طعام خوردند و سپس بر اسبهای خود سوار شدند و شیب همراه یاران خود وارد کوفه شد و خود را به بازار کوفه رساند و با شتاب برفت و بر در بزرگ قصر با گرز خود ضربتی زد. گروهی می گویند نشانه گرز شیب را بر در قصر دیده اند. شیب سپس آمد و کنار سکو ایستاد و این بیت را خواند:

گویی نشانه سم آن بر هر گردنه ، پیمانه یی است که با آن هر بخیل ناداری پیمانه می کند.

سپس شیب همراه یارانش به مسجد جامع کوفه حمله آوردند ولی نمازگزاران آنجا را ترک نگفتند. گروهی از نمازگزاران را کشت . شیب از کنار خانه حوشب که سرپرست شرطه حجاج بود گذشت و با گروهی بر در خانه او ایستاد. آنان گفتند: امیر یعنی حجاج حوشب را احضار کرده است . میمون غلام حوشب مادیان او را بیرون آورده بود تا سوار شود. میمون احساس کرد آنان ناشناسند. خوارج هم فهمیدند که او به ایشان بدگمان شده است . میمون احساس کرد آنان ناشناسند. خوارج هم فهمیدند که او به ایشان بدگمان شده است . میمون می خواست وارد خانه شود و پیش سالار خود برگردد. خوارج به او گفتند: بر جای خود باش تا سالارت پیش تو آید. حوشب سخن آنان را شنید و چون ایشان نشناخت خواست برگردد. آنان به سوی او خیز برداشتند و حوشب توانست در را ببندد. آنان غلامش میمون را کشتند و مادیانش را برداشتند و رفتند. از کنار خانه جحاف بن بنیط شیبانی گذشتند که از طایفه حوشب بود. سوید

به او گفت: پایین و پیش ما بیا. گفت: چه کارم داری؟ گفت: من بهای کره شتری را که در بادیه از تو خریده ام پرداخته ام. جحاف گفت: چه بد جایی و چه بد ساعتی را برای پرداخت وام خود انتخاب کرده ای! وای بر تو که پرداخت وام و امانت خود را به یاد نیاوردی مگر در دل شب تاریک و در حالی که بر پشت اسب خود سواری. خداوند دین و آیینی را که جز با کشتن مردم و ریختن خونها اصلاح نپذیرد روسیاه کند. خوارج پس از آن از کنار مسجد بنی ذهل گذشتند و ذهل بن حارث را دیدند. او معمولا در مسجد قوم خود نماز می گزارد و نمازش را طول می داد. خوارج با او در حالی که از مسجد به خانه اش بر می گشت برخوردند و او را کشتند. (۴۵۶) آنان سپس به سوی ردمه (۴۵۷) رفتند. به فرمان حجاج ندا دادند: ای سواران خدا سوار شوید و بر شما مژده باد. حجاج در آن هنگام بر فراز قصر بود و غلامی که چراغ در دست داشت ایستاده بود.

نخستین کس از مردم که آنجا حاضر شد عثمان بن قطن بود که همراه موالی خود و گروهی از خویشاوندانش آمد و گفت: من عثمان بن قطن هستم به امیر بگوئید اینجا ایستاده ام دستور خویش را بگوئید. غلامی که چراغ در دست داشت بانگ زد: همین جا بر جای باش، تا فرمان امیر به تو ابلاغ شود. مردم از هر سو جمع شدند و عثمان، همراه

مردمی که جمع شده بودند شب را تا صبح همانجا ماند.

عبدالملک بن مروان ، محمد بن موسی بن طلحه را به حکومت سیستان گماشته و حکم او را بدانجا ارسال داشته بود و نیز برای حجاج نوشته بود: چون محمد بن موسی به کوفه و پیش تو رسید دو هزار مرد را تجهیز کن که با او بروند و در مورد روانه ساختن او به سیستان شتاب کن .

چون محمد بن موسی به کوفه رسید به تدریج شروع به تجهیز خود کرد. یاران و خیرخواهانش به او گفتند: ای مرد بشتاب و زودتر به محل ولایت خویش حرکت کن که نمی دانی چه پیش خواهد آمد. در همین حال موضوع شیب پیش آمد که وارد کوفه شد. به حجاج گفتند: اگر محمد بن موسی به سیستان برود با توجه به دلیری و شجاعت او و اینکه داماد امیرالمومنین است [با او پیوند سببی دارد] هر کس را که در جستجوی او باشی و به وی ملحق شود، از تسلیم کردن او به تو خودداری خواهد کرد. گفت : چاره چیست ؟ گفتند: باید به او بگویی که شیب در راه اوست و ترا خسته و درمانده کرده است و امیدواری که خداوند مردم را از شیب بدست او راحت کند و نام نیک و آوازه این کار هم برای او خواهد بود.

حجاج برای محمد بن موسی نوشت : تو از هر شهری که بگذاری کار گزار آن شهر خواهی بود و شیب در راه توست ؛ اگر مصلحت بدانی با او و همراهانش جنگ و جهاد کنی پاداش و نام نیک و آوازه آن برای

تو خواهد بود، و سپس به منطقه حکومت خود بروی . محمد بن موسی این پیشنهاد را پذیرفت .

حجاج ، بشر بن غالب اسدی را همراه دو هزار تن و زیاد بن قدامه را همراه دو هزار تن و ابوالضریس وابسته تمیم را با هزار تن از موالی و اعین ، صاحب حمام اعین را که از موالی بشر بن مروان بود (۴۵۸) همراه هزار تن و همچنین جماعتی دیگر را گسیل داشت . این امیران همگی در پایین فرات جمع شدند، و شیب هم راهی را که ایشان در آن جمع شده بودند رها کرد و آهنک قادسیه نمود. حجاج زحر بن قیس را همراه گروهی از سواران که شمارشان را یکهزار و هشتصد سوار نوشته اند گسیل داشت و به او گفت : شیب را تعقیب کن و هر جا به او رسیدی با او نبرد کن . زحر بن قیس حرکت کرد تا به سیلحین (۴۵۹) رسید و چون خبر حرکت او به شیب رسید آهنک او کرد و رویاروی شدند.

زحر بر میمنه لشکر خود، عبیدالله بن کنار را که مردی دلیر بود گماشت و بر میسره [لشکر] خود، عدی بن عدی بن عمیره کندی را گماشت . شیب همه سواران خود را یک جا جمع کرد و آنان را در یک صف منظم نمود و حمله کرد و چنان تند و چابک نفوذ کرد که خود را کنار زحر بن قیس رساند. زحر از اسب پیاده شد و چندان جنگ کرد که درافتاد و همراهانش که پنداشتند کشته شده است گریختند.

آن گاه که شب که فرا رسید و نسیم و سرما

بر او سرایت کرد، برخاست و به راه افتاد تا وارد دهکده یی شد و شب را آنجا گذراند و از آنجا او را به کوفه حمل کردند در حالی که بر چهره اش جای چهارده ضربه بود. او چند روزی در خانه اش درنگ کرد و سپس در حالی که بر چهره و زخمهایش پنبه بود نزد حجاج آمد. حجاج او را بر تخت خویش نشانید. (۴۶۰) یاران شیب به او گفتند: ما سپاه آنان را شکست دادیم و یکی از امیران بزرگ آنان را کشتیم و آنان می پنداشتند زحر کشته شده است اکنون ما را از اینجا آسوده خاطر ببر. شیب به آنان گفت: کشته شدن این مرد و هزیمت این لشکر به دست شما این امیران را ترسانده است. اینک آهنگ ایشان کنید که به خدا سوگند اگر آنان را بکشیم دیگر مانعی برای کشتن حجاج و تصرف کوفه نخواهد بود. آنان به او گفتند: ما همگان تسلیم فرمان و راءى تو هستیم. شیب شتابان آنان را با خود برد و به عین التمر (۴۶۱) رسید و خبردار شد که آن قوم در رودبار (۴۶۲) پایین فرات و بیست و چهار فرسنگی کوفه اند. و چون به حجاج خیر رسید که شیب آهنگ ایشان کرده است به آنان پیام فرستاد: اگر همه شما مجبور به جنگ شدید فرمانده همه مردم زائده بن قدامه خواهد بود.

شیب کنار ایشان رسید و آنان هفت امیر داشتند و زائده بن قدامه بر همگان فرماندهی داشت ولی هر امیری یاران خود را جداگانه آماده ساخته و آرایش جنگی داده بود و خود میان

ایشان ایستاده بود. شیب در حالی که سوار بر اسب سیاهی بود که به سرخی می زد و پیشانی‌ش سپید بود بر سپاه آنان مشرف شد و به آرایش جنگی ایشان نگریست و برگشت و سپس با سه لشکر پیش آمد، و چون نزدیک رسید، گروهی که سوید بن سلیم در آن بود مقابل میمنه سپاه زائده بن قدامه ایستاد و زیاد بن عمرو عتکی هم در آن بود، لشکری که مصاد برادر شیب با آنان بود مقابل میسره سپاه قدامه ایستادند که بشر بن غالب اسدی در آن بود. شیب هم با لشکری آمد و مقابل مردم در قلب سپاه ایستاد. زائده بن قدامه بیرون آمد و میان مردم در حد فاصل میمنه و میسره حرکت می کرد و ضمن تشویق مردم می گفت: ای بندگان خدا همانا که شما پاگان بسیارید و اینک ناپاکان اندک بر شما فرود آمده اند. فدایتان کردم، پایداری کنید که فقط دو یا سه حمله خواهد بود و سپس پیروز خواهید شد و غیر از آن چیزی نیست و مانعی برای وصول به آن نخواهد بود، مگر نمی بینید که آنها به خدا سوگند دویست مرد هم نیستند؟ آنان بسیار اندک و به اندازه خوراک یک نفرند و آنان دزدان از دین بیرون شده اند و آمده اند تا خونهای شما را بریزند و اموال شما را بگیرند و آنان برای گرفتن آن قویتر از شما برای دفاع و پاسداری آن نیستند. آنان اندک و شما بسیارید و آنان مردمی پراکنده و شما متحد و اهل جماعتید. چشمهایتان را فروبندید و با سنان نیزه ها با

آنان رویارو شوید و تا فرمان نداده ام بر ایشان حمله مکنید. زائده بن قدامه به جایگاه خود برگشت. سوید بن سلیم بر زیاد بن عمرو عتکی حمله کرد و صف او را شکافت. زیاد اندکی پایداری کرد. سوید هم اندک زمانی از ایشان فاصله گرفت و دوباره بر آنان حمله برد. فروه بن لقیط خارجی می گوید: در آن روز ساعتی با نیزه جنگ کردیم و آنان پایداری کردند آن چنان که پنداشتم هرگز از جای تکان نمی خورند. زیاد بن عمرو هم جنگی سخت کرد و من سوید بن سلیم را دیدم و با آنکه سختکوش ترین و دلیرترین عرب بود ایستاده بود و متعرض ایشان نمی شد. سپس از آنان فاصله گرفتیم ناگاه آنان به حرکت درآمدند بعضی از یاران ما به بعضی دیگر گفتند: مگر نمی بینید که به حرکت درآمدند بر ایشان حمله کنید. شیب به ما پیام فرستاد آزادشان بگذارید و بر ایشان حمله مکنید تا پراکنده و سبک شوند. اندکی آنان را به حال خود گذاشتیم و سپس برای بار سوم به آنان حمله بردیم که شکست خوردند و گریختند. من نگاه کردم دیدم به زیاد بن عمرو شمشیر می زنند ولی هر شمشیری که به او می خورد کمانه می کرد و بیش از بیست شمشیر به او خورد و هیچ کدام کارگر نیفتاد که زرهی محکم بر تن داشت و زیانی به او نرسید و عاقبت رو به گریز نهاد. (۴۶۳)

سپس به محمد بن موسی بن طلحه امیر سیستان رسیدیم

سپس به محمد بن موسی بن طلحه امیر سیستان رسیدیم که هنگام مغرب در لشکرگاه میان یاران خود ایستاده بود و با او

جنگی سخت کردیم و او در قبال ما پایداری کرد.

آن گاه مصاد بر بشر بن غالب که در میسره بود حمله برد. او ایستادگی و بزرگی و پایداری کرد و حدود پنجاه تن از مردان بصره با او پیاده شدند و چندان شمشیر زدند که کشته شدند و در این هنگام یاران او گریختند و منهزم شدند. ما به ابوالضریس حمله کردیم و او را به هزیمت راندیم سپس خود را به جایگاهی که اعین ایستاده بود رساندیم و بر او حمله کردیم و آنرا وادار به گریز کردیم و به جایگاه زائده بن قدامه رسیدیم. همین که برابر او رسیدیم پیاده شد و بانگ برداشت که ای اهل اسلام! زمین را، زمین را [استقامت کنید] و مبادا که خوارج در کفر خود پایداری از شما در ایمان باشند، و آنان تمام مدت شب تا سپیده دم جنگ کردند. در این هنگام شیب با گروهی از یاران خود بر زائده بن قدامه حمله سختی کرد و او را کشت و گروهی از حافظان حدیث هم بر گرد او کشته شدند. (۴۶۴) شیب به یاران خود ندا داد: که شمشیر از ایشان بردارید و آنان را به بیعت با من فراخوانید. و آنان را هنگام سپیده دم به بیعت فرا خواندند.

عبدالرحمان بن جندب (۴۶۵) می گوید: من از کسانی بودم که پیش رفتیم و با او به خلافت بیعت کردم. شیب در حالی که بر اسبی سپید پیشانی که رنگش از سیاهی به سرخی می زد سوار بود ایستاده بود و سوارانش کنار او ایستاده بودند و هر کس

می آمد که بیعت کند خلع سلاحش می کردند و آن گاه نزدیک شیب می آمد و بر او به عنوان امیرالمومنین سلام می داد و بیعت می کرد (۴۶۶). ما در این حال بودیم که سپیده دمید و محمد بن موسی بن طلحه با یاران خود در ساقه لشکر قرار داشت و حجاج آخرین نفر آنان بود و زائده بن قدامه مقابل او بود ، و محمد بن موسی بن طلحه در سمت فرماندهی کل قرار داشت . در این هنگام محمد بن موسی به موذن خود فرمان داد اذان بگوید. او اذان گفت . همینکه شیب صدای اذان را شنید گفت : این چیست ؟ گفتند: محمد بن موسی بن طلحه است که از جای خویش حرکت نکرده است . گفت : می پنداشتم که حماقت و غرورش او را به این کار خواهد داشت . اکنون اینان را دور کنید تا پیاده شویم و نماز بگذاریم . شیب پیاده شد و خودش اذان گفت و سپس جلو ایستاد و با یاران خود نمازگزار در رکعت اول پس از حمد سوره همزه و در رکعت دوم سوره ماعون را خواند و سلام داد و سوار شد. شیب به محمد بن موسی بن طلحه پیام فرستاد (۴۶۷) که نسبت به تو حيله و مکر شده و حجاج تو را سپر بلا و مرگ خویش قرار داده است و تو در کوفه همسایه من هستی و برای تو حق همسایگی محفوظ است . پی ماء موریت خود باش و برو و خدا را گواه می گیرم که نسبت به تو بدی نکنم ، ولی او چیزی

جز جنگ با او چیز دیگری را نپذیرفت. شیب، خود به محمد بن موسی گفت: من چنین می بینم که چون کار دشوار شود و کارد به استخوان رسد یارانت ترا تسلیم خواهند کردو تو نیز مانند دیگران کشته خواهی شد. سخن مرا بشنو و پی کار خود برو که من دریغ دارم کشته شوی. محمد بن موسی نپذیرفت و شخصا برای جنگ بیرون آمد و هم‌اورد خواست. نخست، بطین و سپس قعب بن سوید به نبرد او رفتند که از جنگ با هر دو خودداری کرد و گفت: از جنگ با هر کس دیگر غیر از شیب خودداری خواهد کرد. به شیب گفتند: او از جنگ با ما خودداری می کند و فقط می خواهد با تو نبرد کند. گفت: گمان شما در مورد کسی که از نبرد با اشراف خودداری می کند چیست؟ سپس خود به مقابل محمد بن موسی آمد و گفت: ای محمد! تو را سوگند می دهم که خون خود را حفظ کن که ترا بر من حق همسایگی است. او از پذیرش هر چیز جز جنگ با او خودداری کرد. شیب با گرز آهنی خود که وزن آن دوازده رطل بود به محمد حمله کرد و با یک ضربه سر محمد و کلاه‌خود او را متلاشی کرد و او را کشت. و سپس خود پیاده شد و او را کفن کرد و به خاک سپرد و آنچه را خوارج از لشکرگاه او غارت کرده بودند پس گرفت و برای خانواده محمد فرستاد و از اصحاب خود معذرت

خواست و به آنان گفت: این مرد در کوفه همسایه من بود و برای من این حق محفوظ است که آنچه را به غنیمت می گیرم ببخشم. یاران شیب به او گفتند: اینک هیچ کس ترا از تصرف کوفه باز نمی دارد. شیب نگریست و دید که یارانش زخمی هستند. گفت: بر شما بیش از آنچه انجام دادید نیست. شیب خوارج را به سوی نفر (۴۶۸) برد و از آنجا به جانب بغداد رفتند و آهنگ خانيجار کرد و چون به حجاج خبر رسید که شیب آهنگ نفر دارد، پنداشت که او می خواهد مداین را تصرف کند و مداین در واقع دروازه کوفه بود و هر کس مداین را می گرفت بیشترین بخش از سرزمینهای کوفه در دست او می افتاد. این موضوع حجاج را بیمناک کرد و عثمان بن قطن را احضار کرد و او را به مداین فرستاد و امامت مداین را به او واگذار کرد و تمام درآمد جوخی را نیز در اختیار او گذاشت و تمام خراج آن استان (۴۶۹) را به او سپرد.

عثمان به قطن شتابان حرکت کرد و در مداین فرد آمد. حجاج، ابن ابی عصفیر را از [حکومت] مداین عزل کرد. عثمان بن سعید که معروف به جزل بود همچنان مقیم مداین بود و زخمهای خویش را مداوا می کرد. ابن ابی عصفیر از او عیادت می کرد و او را گرامی می داشت و به او لطف می کرد، و چون عثمان بن قطن وارد مداین شد از او دلجویی و نسبت به او لطفی نداشت و جزل همواره می

گفت : خدایا بر فضل و کرم ابن عصفیر بیفزای . تنگ چشمی و بخل عثمان بن قطن را نیز افزون کن .

سپس حجاج ، عبدالرحمان بن محمد بن اشعث را خواست و گفت : از میان مردم برای خود سپاهسانی انتخاب کن . او ششصد تن از میان قوم خویش که قبیله کنده بودند برگزید و شش هزار تن از دیگر مردم . حجاج هم او را به حرکت تشویق می کرد . عبدالرحمان بیرون رفت و در دیر عبدالرحمان لشکرگاه ساخت و چون همگان آنجا جمع شدند، حجاج برای ایشان نامه یی نوشت که برای آنان خوانده شد و در آن چنین آمده بود:

اما بعد، شما خوی سفلگان یافته اید و در روز جنگ به شیوه کافران پشت به نبرد می کنید. پیاپی و بارها از شما گذشتم و اینک به خدا سوگند می خوردم ، سوگند راستینی که اگر این کار را تکرار کنید چنان در شما بیفتم و شما را عقوبت کنم که بر شما سخت تر از این دشمنی باشد که از بیم او در دل دره ها و دشتهای می گریزید و در گودی رودها و پناهگاههای کوهها پناه می برید. اینک هر کس عقلی دارد بر جان خود بترسد و راهی بر جان خویش باقی نگذارد و هر کس اخطار کند و بیم دهد حجت را تمام کرده و عذری باقی نگذاشته است . والسلام .

عبدالرحمان با مردم حرکت کرد و چون به مداین رسید یک روز آنجا فرود آمد تا یارانش چیزهای مورد نیاز خود را بخرند و چون خواست از آنجا فرمان حرکت دهد نخست پیش عثمان بن قطن

رفت تا با او تودیع کند، پس از آن هم برای عیادت جزل رفت و از چگونگی زخمهای او پرسید و با او به گفتگو پرداخت . جزل به او گفت : ای پسر عمو تو برای جنگ با کسانی میروی که سوارکاران عرب و فرزندان جنگند و چنان با اسب تازی انس دارند که گویی از دنده های اسب آفریده شده اند و بر پشت آن پرورش یافته اند وانگهی در شجاعت چون شیران بیشه اند. یک سوار از ایشان استوارتر از صد سوار است . اگر بر او حمله نشود او حمله می کند و چون او را ندا دهند پیش می تازد. من با آنان جنگ کرده و ایشان را آزموده ام هرگاه در فضای باز و صحرا با ایشان جنگ کردم داد خود را از من گرفتند و در آن حال بر من برتری داشتند و هرگاه خندق کندم و در تنگنایی با آنان نبرد کردم به آنچه دوست داشته ام دست یافته و بر آنان برتری داشتم . تا آنجا که بتوانی با ایشان رویاروی شو مگر آنکه در آرایش جنگی و آمادگی و دارای خندق باشی . عبدالرحمان با او وداع کرد. جزل به او گفت : این اسب من فسیفاء (۴۷۰) را بگیر و با خود ببر که هیچ اسبی از او پیشی نمی گیرد. عبدالرحمان آن را گرفت و سپس همراه مردم به سوی شیب حرکت کرد و چون نزدیک شیب رسید، شیب از او فاصله گرفت و به جانب دقواء و شهر زور حرکت کرد، عبدالرحمان به تعقیب او پرداخت و چون به

مرزهای آنجا رسید متوقف ماند و گفت: از این پس او در سرزمین موصل است و امیر موصل و مردمش باید از سرزمین خود دفاع کنند یا او را رها نمایند.

چون این خبر به حجاج رسید برای عبدالرحمان چنین نوشت:

اما بعد شیب را تعقیب کن و هر کجا رفت در پی او باش تا او را دریابی و بکشی یا از آنجا بیرون کنی که حکومت امیرالمومنین عبدالملک و سپاه، سپاه اوست. والسلام.

چون عبدالرحمان آنان نامه را خواند به تعقیب شیب پرداخت. شیب هم درگیری با او را رها کرد تا به او نزدیک شود و بتواند بر او شیبخون زند ولی همواره می دید که او مواظب است و خندق کنده است. باز عبدالرحمان را رها می کرد و می رفت، و عبدالرحمان باز به تعقیب او می پرداخت و چون به شیب خبر می رسید که عبدالرحمن در تعقیب او حرکت کرده است با سواران خود بر می گشت و حمله می آورد ولی چون نزدیک عبدالرحمان می رسید می دید که او سواران و پیادگان و تیراندازان خود را به صف آراسته است و برای او ممکن نیست او را غافلگیر کند باز حرکت می کرد و او رابه حال خود می گذاشت.

شیب که دید نمی تواند بر عبدالرحمان دست یابد و بر او شیبخون زند هرگاه عبدالرحمان به او نزدیک می شد حرکت می کرد و حدود بیست فرسنگ می رفت و در زمینی سنگلاخ و دور از آبادی جای می گرفت و چون عبدالرحمان با سواران و بارهای سنگین خود به

آن سرزمین می رسید باز حرکت می کرد و ده یا پانزده فرسنگ می رفت و همچنان در زمینی سخت و سنگلاخ فرود می آمد و می ماند تا عبدالرحمان می رسید و باز همان گونه رفتار می کرد و بدین گونه لشکر عبدالرحمان را سخت به زحمت انداخت و اسبهای آنان را خسته و فرسوده کرد و آنان از او با همه گونه سختیها روبرو شدند.

عبدالرحمان همچنان شیب را تعقیب می کرد تا به خانقین و جلولاء رسید

عبدالرحمان همچنان شیب را تعقیب می کرد تا به خانقین و جلولاء رسید و از آنجا به تامراء (۴۷۱) و سپس به بت (۴۷۲) رفت و کنار مرزهای موصل فرود آمد و میان او و کوفه فقط رودخانه حولایا (۴۷۳) قرار داشت. عبدالرحمان در جانب شرقی حولایا فرود آمد. خوارج هم در راذان بالا (۴۷۴) بودند که از سرزمین های جوخی است. شیب در کناره های گود و پر پیچ و خم رودخانه فرود آمد و عبدالرحمان نیز همانجا فرود آمد و آن را سخت پسندید و دید همچون خندق استوار است.

شیب به عبدالرحمان پیام فرستاد که این ایام برای ما و شما روزهای عید و جشن است اگر موافق باشید با یکدیگر ترک مخاصمه کنیم تا این چند روز بگذرد. عبدالرحمان به او پاسخ مثبت داد که هیچ چیز برای او بهتر از درنگ و تاخیر نبود و آن را خوش می داشت.

در این هنگام عثمان بن قطن والی مداین برای حجاج چنین نوشت :

اما بعد، من به امیر که خداوند کارهایش را قرین صلاح بدارد، گزارش می دهم که عبدالرحمان بن محمد بن اشعث همه سرزمین جوخی را برای خود به صورت

یک خندق سراسری درآورده است و شیب را رها کرده در حالی که او از خراج این سرزمین می‌کاهد و مردمش را می‌خورد. والسلام.

حجاج برای او نوشت: آنچه را نوشته بودی دانستم و به عمر خودم سوگند که عبدالرحمان چنین کرده است. سوی مردم و آن سپاه رو و تو فرمانده آنانی و در کار خوارج شتاب کن تا با آنان رویاروی شوی و جنگ کنی و خداوند اگر بخواهد ترا بر ایشان پیروز خواهد کرد. والسلام.

حجاج، مطرف بن مغیره بن شعبه را به حکومت مداین گماشت و عثمان بن قطن حرکت کرد و نزد عبدالرحمان و همراهانش که لشکرگاه آنان کنار رودخانه حولایا و نزدیک بت بود آمد و این در شامگاه روز ترویبه (۴۷۵) بود. عثمان بن قطن در حالی که بر دامنه کوهی (۴۷۶) بود بانگ برداشت: هلا ای مردم! برای جنگ با دشمن خودتان آماده شوید و بیرون آید. مردم شتابان پیش او آمدند و گفتند: ترا به خدا سوگند می‌دهیم مگر نمی‌بینی که شب فرا رسیده و ما را فرو گرفته است و این گروه خود را برای جنگ آماده نکرده‌اند؟ امشب را درنگ کن و سپس با آمادگی و آرایش جنگی بسوی دشمن بیرون رو. او می‌گفت: همین امشب باید با آنان جنگ کنم و فرصت پیروزی برای من یا برای ایشان خواهد بود. عبدالرحمان بن محمد بن اشعث پیش او آمد و لگام استر او را گرفت و سوگند داد که آن شب را فرود آید. عقیل بن شداد سلولی هم به او گفت

: کاری را که هم اکنون در جنگ با آنان می خواهی انجام دهی فردا انجام خواهی داد و برای تو و مردم بهتر است ، هم اکنون باد سختی هم می وزد که در شب تندتر خواهد شد. اینک فرود آی ، فردا صبح به جنگ با آنان پرداز. او در حالی که باد و گرد و خاک او را به زحمت انداخته بود فرود آمد. سرپرست خوارج ، چند برده گیر را فرا خواند و برای او خیمه یی زدند و عثمان شب را در آن خیمه گذراند و صبح با مردم به جنگ بیرون آمد بادی سخت همراه گرد و خاک بسیار از روبروی ایشان می وزید مردم فریاد برآوردند و گفتند: ترابه خدا سوگند می دهیم که امروز ما را به جنگ نبی زیرا مسیر باد به زیان ماست ، او آن روز هم درنگ کرد.

شیب هم به سوی ایشان بیرون می آمد و چون می دیدد آنان به سوی او نمی آیند بر جای آرام می گرفت . فردای آن روز عثمان بن قطن در حالی که مردم را آرایش جنگی داده و ایشان را پخش نموده بود بیرون آمد و از ایشان پرسید: چه کسانی فرمانده میمنه و میسره شما بودند؟ گفتند: خالد بن نهیک بن قیس کنندی ، فرمانده میسره ما و عقیل بن شداد سلولی ، فرمانده میمنه ما بودند. و آن دو را خواست و به آنان گفت : شما همانجا که فرماندهی داشتید باشید و من دو پهلوی سپاه را در اختیار شما گذاشتم ، پایداری کنید و مگریزید و به خدا سوگند من از

جای خود تکان نخواهم خورد مگر اینکه درختان خرمای راذان از ریشه درآید و تکان بخورد. آن دو هم گفتند: سوگند به خدایی که جز او نیست ما هم فرار نمی کنیم تا آنجا که پیروز یا کشته شویم . گفت : خدایتان پاداش نیکو دهد. سپس ایستاد و با مردم نماز صبح گزارد و همراه سواران بیرون آمد و پس از اندکی پیاده شد و میان پیادگان راه می رفت . شیب هم بیرون آمد و در آن روز یکصد و هشتاد و یک تن با او بودند. او با آنان از رودخانه گذشت و خود بر جانب میمنه یارانش بود، سوید بن سلیم را به فرماندهی میسره و برادرش مصاد را در قلب گماشت و حمله آوردند و عثمان بن قطن برای یاران خود مکرر و بسیار این آیه را تلاوت می کرد: بگو اگر بگریزید گریختن هرگز برای شما سودی ندارد و از مرگ یا کشته شدن مصون نمی مانید و در آن صورت جز بهره یی اندک بهره یی نخواهید یافت (۴۷۷)

آن گاه شیب به یاران خود گفت : من از جانب رودخانه بر میسره آنان حمله می کنم و هرگاه آنان را شکست دادم فرمانده میسره من بر میمنه ایشان حمله کند و فرمانده قلب تا فرمان من به او نرسد از جای خود حرکت نکند. شیب همراه افراد میمنه خود از جانب رودخانه بر میسره عثمان بن قطن حمله کرد که آنان گریختند و عقیل بن شداد با گروهی از دلیران پیاده شد و چندان جنگ کرد که کشته شد و همراهانش نیز با او کشته شدند. (۴۷۸)

شیب وارد

لشکرگاه ایشان شد. سوید بن سلیم هم با افراد میسره شیب بر میمنه عثمان حمله برد و آنان را وادار به گریز کرد. خالد بن نهیک کندی که فرمانده ایشان بود از اسب پیاده شد و جنگی سخت کرد. ناگاه شیب از پشت سر به او حمله کرد و او هنوز به خود نیامده بود که شیب بر او شمشیر زد و او را کشت .

عثمان بن قطن که پیاده بود و اشراف و سرشناسان و سردسته های مردم هم با او پیاده شده بودند. به قلب لشکر شیب که برادرش مصاد همراه حدود شصت تن آنجا بودند، حمله کرد و همین که نزدیک ایشان رسید همراه با اشراف و پایمردان بر آن حمله یی سخت کرد ولی مصاد و یارانش چندان بر ایشان ضربه زدند که آنان را از یکدیگر جدا و پراکنده کردند در این حال شیب با سواران خود از پشت سر ایشان حمله آورد و آنان ناگاه احساس کردند که نیزه ها بر شانه هایشان فرو می رود و آنان را بر روی فرو می اندازد. سوید بن سلیم هم با سواران خود بر ایشان حمله آورد و عثمان بن قطن جنگی بسیار نمایان کرد.

آن گاه خوارج بر فشار حمله خود بر ایشان افزودند و عثمان بن قطن را احاطه کردند و مصاد برادر شیب بر او ضربتی زد که بر گرد خود چرخید و بر زمین افتاد و این آیه را تلاوت کرد: فرمان خداوند سرنوشت محتوم است (۴۷۹) و کشته شد و سرشناسان آنان نیز همراه او کشته شدند و در آن جنگ تنها از قبیله کنده یکصد

و بیست مرد و از دیگر مردم حدود هزار تن کشته شدند . عبدالرحمان بن محمد بن اشعث هم بر زمین افتاد. ابن ابی سبره او را شناخت پیاده شد و او را بر مرکب خود نشانید و خود پشت سر او سوار شد. (۴۸۰) عبدالرحمان به او گفت : میان مردم بانگ بزن که خود را به دیر ابن ابی مریم برسانید و او چنین ندا داد و هر دو رفتند. شیب هم به یاران خویش دستور داد شمشیر از مردم بردارند و آنان را به بیعت فراخوانند. مردان دیگری که باقی مانده بودند آمدند و با او بیعت کردند.

عبدالرحمان آن شب را در دیر یعار سپری کرد. در آن شب دو سوار پیش او آمدند یکی از آن دو مدتی دراز با او خلوت کرد و آهسته سخن می گفت و دیگری نزدیک آن دو ایستاده بود. آن دو بدون اینکه شناخته شوند رفتند. مردم می گفتند: کسی که با عبدالرحمان آهسته گفتگو کرده شیب بوده است . و دیگری برادرش مصاد، و عبدالرحمان متهم شد که از پیش با شیب مکاتبه داشته است .

عبدالرحمان آخر شب از آنجا حرکت کرد و به دیر ابن ابی مریم آمد و دید مردم پیش از او آنجا رسیده اند و ابن ابی سبره برای آنان جوال های نان جو و کشک فراوان تهیه کرده که به بلندی کاخ هاست و هر چه خواسته اند برای ایشان پرورای کشته است . مردم گرد عبدالرحمان جمع شدند و به او گفتند: اگر شیب از جای تو آگاه شود به سوی تو حمله خواهد آورد و تو برای

او غنیمت خواهی بود و مردم از گرد تو پراکنده و گزیدگان ایشان کشته شده اند. ای مرد! هر چه زودتر خود را به کوفه برسان. عبدالرحمان همراه مردم از آنجا بیرون آمد و پوشیده از حجاج وارد کوفه شد و همچنان خود را پوشیده می داشت تا از حجاج برای او امان گرفته شد. چون گرما بر شیب و یارانش شدت پیدا کرد به دهکده ماه بهر اذان آمد و سه ماه تابستان را آنجا درنگ کرد. گروهی بسیار از مردم دنیا طلب و غنیمت جو پیش او آمدند و نیز گروهی از کسانی که حجاج از آنان مطالبه مال می کرد یا به سبب جرمی در تعقیب آنان بود به او پیوستند که از جمله ایشان مردی به نام حر بن عبدالله بن عوف بود که دو کشاورز از مردم دیر قیط را که به او بدی کرده بودند کشته بود و به شیب پیوسته بود و تا هنگامی که شیب کشته شد در جنگهای او همراهش بود. او را با حجاج داستان و سخنی است که او را از کشته شدن به سلامت داشته است. و آن داستان چنین است که حجاج پس از مرگ شیب همه کسانی را که در جستجوی ایشان بود و به شیب پیوسته بودند امان داد، حر هم همراه دیگران نزد حجاج آمد. خانواده آن دو کشاورز حجاج را بر او بشورانند. حجاج او را احضار کرد و گفت: ای دشمن خدا! دو مرد از اهل جزیه را کشته ای. او گفت: خدایت قرین صلاح بدارد از من کاری دیگر سرزده است

که گناهِش از این بزرگتر است . پرسید: آن کار چیست ؟ گفت : اینکه از فرمان تو بیرون رفته و از جماعت گسسته ام ، وانگهی تو همه کسانی را که بر تو خروج کرده اند امان داده ای و این امان نامه یی است که برای من نوشته ای . حجاج گفت : آری به جان خودم سوگند که من امان داده ام و همان برای تو سزاوارتر است و او را آزاد کرد.

و چون گرمی هوا فرو نشست و شیب از آن جهت آرام گرفت از ماه بهر اذان (۴۸۱) همراه حدود هشتصد تن بیرون آمد و آهنگ مداین کرد که مطرف بن مغیره بن شعبه حاکم آن شهر بود. شیب آمد و کنار پلهای حذیفه بن الیمان (۴۸۲) فرود آمد. ماذاسب که دهقان بزرگ بابل مهرود بود موضوع را برای حجاج نوشت و به او خبر داد که شیب به منطقه پل های حذیفه وارد شده است . حجاج میان مردم برخاست و برای ایشان چنین خطبه خواند: ای مردم ! یا از سرزمین های خود و درآمدهای عمومی خویش دفاع کنید و به خاطر آن بجنگید یا آنکه به قومی پیام می دهم بیایند که از شما سخت شنوتر و فرمانبردارترند و بر سختی از شما پایدارترند و آنان با دشمن شما جنگ خواهند کرد و غنایم شما را خواهند خورد. و مقصودش سپاه شام بود.

مردم از هر سو برخاستند و گفتند: خود ما با آنان جنگ می کنیم و به فریاد امیر می رسیم و امیر ما را به جنگ ایشان گسیل دارد؛ چنان خواهیم بود که او

را شاد کند.

زهره بن حویه که در آن هنگام پیرمردی بود که تا دستش را نمی گرفتند نمی توانست از جای برخیزد گفت : خداوند کار امیر را قرین صلاح بدارد. همانا که تو مردم را گروه گروه و گسیخته از یکدیگر می فرستی . اینک همه مردم را یکجا گسیل دار و بر ایشان مردی دلیر و استوار و کارآزموده بگمار که گریز را مایه سرافکنندگی و ننگ بداند و پایداری و شکیبایی را مجد و بزرگواری بداند. حجاج گفت : تو خود همان فرمانده باش و حرکت کن .

زهره بن حویه گفت : خدای کار امیر را قرین صلاح بدارد! برای چنین کاری مردی شایسته است که بتواند نیزه و زره حمل کند و شمشیر بزند و بر پشت اسب استوار بماند و من یارای این کار را ندارم که ناتوان شده ام و چشمم کم سو شده است ولی مرا همراه امیری که مورد اعتماد تو باشد گسیل دار تا من در لشکر او باشم و رای خویش بر او عرضه دارم .

حجاج گفت : خدا به ازای فرمانبرداری و اطاعت تو پاداش نیک دهد. براستی که خیرخواهی کردی و راست گفتی ؛ و من همه مردم را گسیل می دارم . (۴۸۳) هان ! ای مردم همگان حرکت کنید. مردم بازگشتند و مجهز شدند و همگی جمع شدند در حالی که نمی دانستند فرمانده ایشان کیست .

حجاج به عبدالملک چنین نوشت

حجاج به عبدالملک چنین نوشت : اما بعد، من به امیرمومنان که خدایش گرامی دارد خبر می دهم که شیب نزدیک مداین رسیده است و آهنگ کوفه دارد و مردم عراق در جنگهای بسیاری

از مقابله با او درمانده شده اند در همه جنگها امیران ایشان کشته و سواران و لشکرهایشان گریخته و پراکنده شده اند. اینک اگر امیرمومنان مصلحت بیند سپاهی از سپاههای شام را پیش من گسیل دارد که با دشمن خود جنگ کنند و سرزمینهای آنان را بخورند، و امید است به خواست خداوند متعال امیر این کار را انجام دهد. و چون نامه حجاج به عبدالملک رسید، سفیان بن ابرد را همراه چهارهزار تن و حبیب بن عبدالرحمان حکمی را که از قبیله مذحج بود همراه دو هزار تن گسیل داشت و همان هنگام که نامه حجاج رسید آنان را روانه کرد.

حجاج هم به عتاب بن ورقاء ریاحی که همراه مهلب و فرمانده سواران کوفه بود پیام فرستاد که پیش او آید. حجاج اشراف کوفه را نیز که زهره بن حویه و قبیصه بن والقی هم از جمله ایشان بودند فرا خواند و به آنان گفت: چه کسی را مصلحت می بینید که برای فرماندهی این سپاه گسیل دارم؟ گفتند: ای امیر راء خودت از همگان برتر است. گفت: من به عتاب بن ورقاء پیام فرستاده ام و امشب حضور شما خواهد آمد و هموست که مردم را خواهد برد. زهره بن حویه گفت: خداوند کار امیر را قرین صلاح بدارد که همسنگ آنان را به مقابله ایشان فرستاده است و به خدا سوگند بر نخواهد گشت تا آنکه پیروز یا کشته شود.

قبیصه بن والقی هم گفت: ای امیر! من هم به رایی که اندیشیده ام برای خیرخواهی تو و امیرمومنان و همه مسلمانان اشاره می کنم. مردم

می گویند: سپاهی از شام به سوی تو رسیده است؛ زیرا کوفیان شکست خورده اند و دیگر ننگ شکست و عار فرار برای ایشان بی اهمیت شده است، گویی دلهای ایشان در سینه های مردمی دیگر قرار دارد. اگر مصلحت می بینی برای این لشکری که از شام به یاری تو آمده اند پیام فرست که سخت مواظب باشند و هیچ جا فرود نیایند مگر آنکه آماده شیخون زدن شیب باشند و مناسب است این کار را انجام دهی زیرا تو با مردمی کوچ کننده و در حال حرکت که هر روز به جایی فرود می آیند و سپس به جای دیگر کوچ می کنند جنگ می کنی. می بینی شیب در همان حال که در سرزمینی است ناگهان از سرزمین دیگری سر برون می آورد و بیم آن دارم که مبادا شیب در حالی که شامیان آسوده و درامان باشند بر آنان شیخون زند و اگر آنان هلاک شوند تمام عراق هلاک می شود.

حجاج گفت: خدا پدرت را بیامرزد که چه نیکو اندیشیده ای و آنچه به آن اشاره کردی بسیار صحیح است. حجاج برای سپاهی که از شام آمده و در هیت فرود آمده بودند نامه یی نوشت که آن را خواندند و در آن چنین نوشته بود:

هنگامی که به موازات هیت رسیدید راه کناره فرات و انبار را رها کنید و راه عین التمر را پیش بگیرید تا به خواست خداوند متعال به کوفه برسید.

آنان شتابان آمدند. عتاب بن ورقاء نیز همان شبی که حجاج گفته بود رسید و حجاج به او فرمان حرکت داد و او با مردم

بیرون آمد و در محل حمام اعین (۴۸۴) لشکرگاه ساخت. شیب هم آمد و به کلوادی (۴۸۵) رسید، از دجله گذشت و در بهرسیر فرود آمد و فقط یکی از پلهای دجله میان او و مطرف بن مغیره بن شعبه قرار داشت. مطرف پل را برید و تدبیری پسندیده به کار بست که نسبت به شیب حيله و مکرری کند تا او را چند روزی از راه بازدارد. و چنان بود که به او پیام فرستاد تنی چند از فقیهان و قاریان اصحاب خود را پیش من فرست. و چنین وانمود کرد که می خواهد با آنان درباره آیات قرآن گفتگو کند و بنگرد که آنان به چه چیز دعوت می کنند و اگر آن را منطبق بر حق یافت از ایشان پیروی کند. شیب چند تن از یاران خود را که قعنب، سويد و مجلل نیز با آنان بودند برگزید و به آنان سفارش کرد تا فرستاده او از نزد مطرف برنگشته است سوار قایق نشوند، و کسی را پیش مطرف فرستاد و گفت: تو هم باید از سران و بزرگان دلیران اصحاب خود به شمار یاران من که نزد تو می آیند به سوی من بفرستی که در دست من گروگان باشند تا هنگامی که یاران مرا برگردانی. مطرف به فرستاده شیب گفت: به او بگو اینک که تو بر من اعتماد نمی کنی من چگونه در مورد یاران خود بر تو اعتماد کنم و ایشان را سوی تو بفرستم؟

چون فرستاده، این پیام را به شیب رساند او گفت: برو و به او

بگو تو می دانی که ما در آیین خود مکر و تزویر را روا نمی دانیم و حال آنکه شما مردمی حيله گريد و غدر و تزویر به کار می بندید.

مطرف گروهی از سران یاران خویش را سوی او فرستاد و چون آنان در اختیار شیب قرار گرفتند او یاران خود را نزد مطرف گسیل داشت و آنان با قایق پیش او رفتند و چهار روز بودند و با یکدیگر مناظره می کردند ولی بر چیزی اتفاق نظر نکردند. و چون بر شیب معلوم شد که مطرف حيله سازی کرده است و از او پیروی نخواهد کرد برای حرکت آماده شد؛ یاران خویش را جمع کرد و گفت: این مرد ثقفی مرا چهار روز معطل کرد و از اجرای تصمیم خودم بازداشت و من تصمیم داشتم که با گروهی از سواران به مقابله این لشکری که از شام می آید بروم و امیدوار بودم که پیش از آنکه به خود آیند بر آنان شیبخون زنم و غافلگیرشان کنم و من در حالی با آنان برخورد می کردم که از شهر و مرکز خود جدا بودند و انگهی فرماندهی چون حجاج ندارند که بر او تکیه کنند و شهری چون کوفه ندارند که به آن پناه برند. و جاسوسانی آمدند و خبر آوردند که مقدمه آنان وارد عین التمر شده و هم اکنون مشرف بر کوفه اند، جاسوسان دیگری هم آمده و خبر آورده اند که عتاب هم همراه مردم کوفه و بصره به حمام اعین فرود آمده است و فاصله میان این دو لشکر نزدیک است. اینک حرکت کنید و به سوی عتاب

عتاب در آن هنگام پنجاه هزار جنگجو با خود آورده بود و حجاج آنان را سخت تهدید کرده بود که اگر به عادت مردم کوفه بگریزند [چه بر سر آنان خواهد آورد] و آنانرا وعید داده بود.

شیب در مداین لشکر خود را سان دید که هزار مرد بودند برای آنان سخنرانی کرد و گفت: ای گروه مسلمانان! خداوند عزوجل در آن هنگام که شما صد یا دویست تن بودید شما را نصرت داد، اینک شما صدها و صدها هستید. همانا که من نماز ظهر را می گزارم و به خواست خداوند با شما حرکت می کنم. او نماز ظهر را گزارد و فرمان حرکت داد و بعضی از افراد از حرکت با او خودداری کردند.

فروه بن لقیط می گوید: چون شیب از سابط گذشت و همگی با او فرود آمدیم نخست برای ما داستانها [ی حماسی] گفت و ایام الله را فرا یادمان آورد و ما را نسبت به دنیا بی رغبت و نسبت به آخرت راغب کرد. آن گاه موذن او (۴۸۶) اذان گفت و با ما نماز عصر گزارد و سپس حرکت کرد تا بر عتاب بن ورقاء مشرف شد و چون لشکر عتاب را دید هماندم پیاده شد و به موذن فرمان اذن داد و چون او اذان گفت شیب پیش ایستاد و با یاران خویش نماز مغرب گزارد. عتاب هم با همه مردم بیرون آمد و آنان را آرایش جنگی داد او از همان روزی که آنجا فرود آمده بود گرد خود خندق کنده بود.

[عتاب]، محمد بن عبدالرحمان بن سعید بن قیس

همدانی را بر میمنه خود گماشت و به او گفت: ای برادرزاده! تو مردی شریف هستی پایداری و ایستادگی کن. او گفت: به خدا سوگند تا هرگاه که یک نفر هم با من پایدار بماند جنگ خواهم کرد. عتاب به قیصه بن و الق تغلبی (۴۸۷) گفت: تو برای من میسر را کفایت کن. او گفت: من پیری فرتوتم. نهایت قدرتم این است که بتوانم زیر درفش خود پایدار بمانم. مگر نمی بینی که توانایی برخاستن ندارم مگر اینکه مرا بلند کنند؟ ولی برادرم نعیم بن علیم مردی نیرومند و بسنده است او را بر میسر بگمار. و عتاب او را بر آن کار گماشت. (۴۸۸)

عتاب، پسر عموی خود، حنظله بن حارث ریاحی را که پیرمرد محترم خاندان بود بر پیادگان گماشت و با او سه صف همراه کرد: یک صف پیادگان شمشیر بدست و یک صف نیزه داران و یک صف تیراندازان.

آن گاه، عتاب با رایت خویش شروع به حرکت میان میمنه و میسر لشکر خود کرد و از زیر رایت، مردم را به صبر تحریض می کرد و از جمله سخنانش در آن روز این بود: بهره شهیدان از بهشت از همه مردم بیشتر است و خداوند نسبت به هیچکس خشمگین تر از اهل ستم نیست. مگر نمی بینید که دشمنان شما با شمشیر خود متعرض مسلمانان می شوند و آن را برای خود وسیله تقرب به خدا می دانند؟ آنان بدترین مردم روی زمین و سگان دوزخیانند. هیچکس به او پاسخ نداد. گفت: کجایند! کسانی که

داستانها [ی حماسی] می گویند و مردم را به جنگ تشویق می کنند؟ هیچ کس پاسخ نداد. گفت: کجاست کسی که اشعار عنتره را بخواند و مردم را به حرکت آورد؟ هیچکس پاسخ نداد. و یک کلمه بر زبان نیاورد. گفت: لا حول و لا قوه الا بالله، به خدا سوگند! گویی می بینم که همگان از گرد عتاب پراکنده شده اید و او را به حال خود رها کرده اید که بر نشیمنگاهش باد بوزد. سپس آمد و در قلب لشکر نشست و زهره بن حویه و عبدالرحمان بن محمد بن اشعث با او بودند.

شیب هم همراه ششصد تن پیش آمد که چهارصد تن از همراهی با او خودداری کرده بودند و گفت: فقط کسانی از همراهی با من خودداری کردند که دوست نمی داشتم همراه خود بینم. آن گاه سوید بن سلیم را همراه دوستان تن بر میسره گماشت و محلل بن وائل را با دوستان تن در قلب سپاه جای داد و خود همراه دوستان تن در میمنه جای گرفت و این میان نماز مغرب و عشاء بود و ماه پرتو افشانی می کرد. و شیب بر دشمن بانگ زد و پرسید: این درفش ها از کیست؟ گفتند: درفش های همدان است. گفت: آری درفشهایی که چه بسیار حق را یاری داده اند و چه بسیار باطل را؛ برای آن در هر دو مورد نصیب و بهره است. (۴۸۹) من ابوالمدله هستم اگر می خواهید پایدار بمانید و بر ایشان حمله برد آنان کنار لبه و جلو خندق بودند آنان

را در هم شکست ولی اطرافیان درفش قبیصه بن و الق پایداری کردند.

شیب آمد کنار قبیصه ایستاد و به یاران خود گفت: مثل این مرد همان است که خداوند متعال فرموده است: و بخوان بر ایشان خبر آن کسی را که آیات خود را بر او ارزانی داشتیم ولی از آن بیرون آمد و شیطان او را پیرو خود کرد و از گمراهان بود. (۴۹۰)

آنگاه شیب بر میسره عتاب حمله کرد و آن را در هم شکست و آهنک قلب [لشکر آنان را] کرد، عتاب و زهره بن حویه بر گلیمی نشسته بود و چون شیب به قلب لشکر رسید مردم از گرد عتاب پراکنده شدند و او را تنها گذاردند. عتاب به زهره گفت: این جنگی است که شمار در آن بسیار و کفایت اندک است؛ ای کاش پانصد سوار از سران مردم می بودند. آیا کسی که در برابر دشمن خود صبر کند پیدا نمی شود؟! آیا کسی که جانفشانی کند نیست؟! و مردم شتابان روی به گریز نهادند. همینکه شیب به عتاب نزدیک شد، عتاب همراه گروهی اندک که با او پایداری کرده بودند برجست. یکی از آنان به او گفت: عبدالرحمان بن محمد بن اشعث گریخت و گروه بسیاری از مردم با او گریختند. گفت: او پیش از این جنگ هم گریخته بود و من هرگز چون این جوان ندیده ام، هیچ اهمیت نمی دهد که چه می کند. او [عتاب] ساعتی با آنان جنگ کرد و می گفت: هرگز چنین جنگی ندیده ام و به ماندش گرفتار

نشده ام که یاری دهندگان کم باشند و گریزندگان و خوارکنندگان بسیار.

مردی از بنی تغلب که میان قوم خود خونی ریخته و به شیبب پیوسته بود به او گفت: گمان می‌کنم این کس که سخن می‌گوید عتاب بن ورقاء باشد و بر او حمله کرد و با نیزه او را زد. عتاب کشته در افتاد. سواران، زهره بن حویه را که پیری سالخورده بود زیر دست و پا گرفتند و او با شمشیر خویش جنب و جوشی می‌کرد و نمی‌توانست بر پای خیزد. فضل بن عامر شیبانی آمد او را کشت. شیبب کنار جسد زهره رسید و او را شناخت و پرسید: چه کسی این را کشته است؟ فضل گفت: من او را کشته‌ام. شیبب گفت: این زهره بن حویه است [و خطاب به جسد گفت] همانا به خدا سوگند هر چند بر گمراهی کشته شدی، ولی چه بسیار جنگهای مسلمانان که تو در آن پسندیده متحمل رنج شدی و کفایتی بزرگ نمودی و چه بسیار سواران دشمن را که به هزیمت راندی و چه بسیار حملات شبانه که با آن دشمن را به بیم انداختی و شهرهایی از ایشان را گشودی و با این همه در علم خداوند چنین بود که در حالی کشته شوی که یاور ستمگران باشی.

در آن جنگ سران عرب که از لشکر عراق بودند در آوردگاه کشته شدند

در آن جنگ سران عرب که از لشکر عراق بودند در آوردگاه کشته شدند و شیبب بر دیگر کسانی که در لشکرگاه بودند پیروز شد و گفت: شمشیر از ایشان بردارید و آنان را به بیعت با خویش فرا

خواند و همگان هماندم با او بیعت کردند و او بر همه غنایمی که در لشکرگاه بود دست یافت . و به برادرش مصاد که در مداین بود پیام داد و پیش او آمد. شیب دو روز در محل لشکر و آوردگاه ماند. در همین هنگام سفیان بن ابرد کلبی و حبیب بن عبدالرحمان همراه سپاهیان شام که با آن دو بودند وارد کوفه شدند و مایه پشتگرمی حجاج ؛ و او به وسیله آنان از مردم عراق بی نیاز شد و خبر عتاب و لشکرش به اطلاع او رسید. به منبر رفت و گفت : ای مردم کوفه ! خداوند هر کس را که به وسیله شما بخواند عزت یابد، عزت نبخشد و هر کس را که از شما یاری بخواند، یاری ندهد. از اینجا بیرون روید و همراه ما در جنگ با دشمن ما حاضر نشوید و به حیره بروید و با یهودیان و مسیحیان زندگی کنید و نباید همراه ما کسی بیاید مگر کسانی که در جنگ عتاب بن ورقاء (۴۹۱) شرکت نکرده اند.

شیب نیز آهنگ کوفه کرد و چون به سورا (۴۹۲) رسید. به یاران خود گفت : کدامیک از شما سر کار گزار این شهر را پیش من می آورد؟ قطین ، قعب ، سوید و دو تن دیگر از یاران شیب برای این کار داوطلب شدند و بدین گونه شمارشان به پنج نفر رسید. آنان حرکت کردند و خود را به خراج خانه رساندند و کار گزاران آنجا بودند. به آنان گفتند: دعوت امیر را بپذیرید. گفتند: کدام امیر؟ گفتند: امیری که از سوی حجاج برای نبرد با این شیب

فاسق بیرون آمده و ما نیز آهنگ او داریم . کارگزار سورا به این سخن فریفته شد و نزد آنان آمد. همین که میان ایشان رسید شمشیرهایشان را بیرون کشیدند و شعار خوارج را که حکم نیست ، مگر برای خداوند بر زبان آورد و چندان بر او ضربه زدند که جان سپرد و آنچه در خراج خانه از اموال یافتند گرفتند و به شیب پیوستند.

شیب چون کیسه های مال را دید گفت : چیزی آورده اید که مایه فریفته شدن مسلمانان است و گفت : ای غلام ! دشنه را بیاور و سپس با آن کیسه ها را سوراخ کرد و دستور داد چهارپایانی را که کیسه ها بر آنها بار بود بیشتر زدند و آنان برگشتند و [درهم ها] از کیسه ها می ریخت و پراکنده می شد تا آنکه چهارپایان وارد صراه شدند. شیب گفت اگر چیزی هم باقی مانده است در رودخانه افکنید.

سفیان ابرد به حجاج گفت : مرا سوی شیب گسیل دار تا پیش از آنکه وارد کوفه شود با او رویاروی شوم . گفت : نه که دوست ندارم پراکنده شویم تا آنکه با همه جماعت شما با او رویاروی شوم و کوفه پشت سر ما قرار داشته باشد.

شیب پیش آمد و در حمام اعین فرود آمد. حجاج حارث بن معاویه بن ابی زرعه بن مسعود ثقفی را فرا خواند و او را همراه مردمی که در جنگ عتاب شرکت نداشتند گسیل داشت . او با هزار تن بیرون رفت و خود را به شیب رساند تا او را از حدود کوفه براند. شیب همین که او

را دید بر او حمله کرد و او را کشت یاران او نیز گریختند. آمدند وارد کوفه شدند. شیب ، بطین را همراه ده سوار فرستاد تا برای او جایگاهی در ساحل فرات و کنار دارالرزق جستجو کنند. حجاج حوشب بن یزید را همراه جمعی از مردم کوفه روانه کرد. آنان دهانه راهها را گرفتند. بطین با آنان به جنگ پرداخت و چون بر آنان چیره نشد به شیب پیام داد و شیب گروهی از سواران یاران خویش را به یاری او فرستاد. آنان توانستند اسب حوشب را پی کنند و او را به گریز وادارند ولی او خویشتن را نجات داد. بطین همراه یاران خویش به سوی دارالرزق حرکت کرد و شیب هم آنجا فرود آمد و حجاج هیچ کس را به مقابله او نفرستاد. او در دورترین نقطه کویر نمکزار کوفه برای خود مسجدی ساخت و سه روز همانجا مقیم بود و حجاج هیچ کس را به مصافش نفرستاد و هیچ کس از مردم کوفه و مردم شام به جنگ با او نرفت . همسر شیب ، غزاله نذر کرده بود در مسجد کوفه دو رکعت نماز بگزارد که در آن سوره های بقره و آل عمران را بخواند.

شیب همراه زنش آمد و او نذر خود را در مسجد کوفه ادا کرد. به حجاج پیشنهاد شد که خودش به رویارویی و جنگ با شیب برود. او به قتیبه بن مسلم گفت : من خود به جنگ او می روم . تو برو برای من لشکرگاهی را جستجو کن او رفت و برگشت و گفت : همه جا دشت و زمین هموار است .

ای امیر! در پناه نام خدا و به فال فرخنده حرکت کن . حجاج شخصا بیرون آمد و از جایی عبور کرد که آنجا خاکروبه و کثافت بود. گفت : همین جا برای من فرشی بگسترید. گفتند: اینجا کثیف است . گفت : چیزی که مرا به آن فرا می خوانید کثیف تر است زمین زیر آن و آسمان فراز آن پاکیزه است .

حجاج همانجا درنگ کرد و یکی از بردگان خود را که نامش ابولورد بود و خفتانی بر تن داشت به نبرد فرستاد و گروه بسیاری از غلامان گرد او را گرفتند و گفته شد این حجاج است . شیب حملہ کرد و او را کشت و گفت : اگر حجاج بود که همانا مردم را از او آسوده می کردم (۴۹۳)

در این هنگام حجاج به سوی او حرکت کرد بر میمنه سپاهش ، مطرف بن ناجیه بود و بر میسرہ اش ، خالد بن عتاب بن ورقاء. حجاج با بیش از چهارهزار تن بود و به او گفتند: ای امیر خود را پوشیده بدار و جای خود را به شیب نشان مده . یکی دیگر از بردگان حجاج خود را شبیه او ساخت و در هیئت و لباس او آشکار شد. شیب بر او حملہ کرد و با گرز بر او زد و او را کشت . گویند چون آن غلام بر زمین افتاد گفت : آخ . شیب گفت : خداوند پسر مادر حجاج را بکشد که این گونه بردگان را سپر مرگ خود قرار می دهد. [شیب از آنجا فهمید که او حجاج نیست] زیرا تازیان به هنگام

درد آه می گویند] نه آخ .

سپس اعین ، صاحب حمام اعین ، خود را به شکل حجاج در آورد و لباسهای او را پوشید. شیب بر او حمله کرد و او را کشت . حجاج گفت : برای من استر بیاورید که سوار شدم . برایش استری آوردند که دست و پایش سپید بود. به او گفتند: ای امیر! خداوند ترا قرین صلاح بدارد. ایرانیان فال بد می زنند که در چنین روزی بر چنین استری سوار شوی گفت : نزدیکش بیاورید، که سپید پیشانی و رخشان است و امروز [این جنگ] هم رخشان و سپید است . سوار همان شد و میان مردم بر چپ و راست حرکت کرد سپس گفت : برای من عبایی بگسترید و برایش گسترده و بر آن نشست و گفت : تختی بیاورید آوردند. برخاست و بر آن نشست و بانگ برداشت که ای مردم شام ! ای مردم سخن شنو و فرمانبردار! مبادا که باطل این گروه پلید بر حق شما پیروز گردد؛ چشمهایتان را فرو بندید و به زانو در آید و با سرنیزه ها از این قوم استقبال کنید. آنان به زانو در آمدند آنچنان که گویی زمینی سنگلاخ و سیاه بودند. از این هنگام بود که باد قدرت شیب فرو نشست و خداوند متعال به ادبار کار او و سپری شدن روز گارش داد. شیب نزدیک آمد تا به مردم شام رسید و لشکر خود را سه گروه کرد. گروهی همراه خودش بودند گروه دیگر با سوید بن سلیم و گروه سوم ، با مجلل بن وائل . شیب به

سوید گفت: با سواران خود بر ایشان حمله کن. او حمله کرد و شامیان چنان ایستادگی کردند که او کنار نیزه های ایشان رسید، آن گاه بر او حمله کردند. سوید مدتی طولانی با آنان جنگ کرد و آنان پایداری نمودند و سپس چندان با او نیزه زدند و قدم به قدم او را عقب نشانند تا او را به یارانش ملحق ساختند. چون شیب پایداری ایشان را دید صدا زد: ای سوید! با سواران خود به پرچمهای دیگر حمله کن، شاید آنان را از جای حرکت دهی و بتوانی از پشت سر حجاج بر او حمله آوری و ما از پیش روی او حمله کنیم. سوید بر آن بخش حمله کرد ولی کنار دیوارهای کوفه بود و از فراز بام خانه ها و دهانه کوچه ها آنان را سنگباران کردند و او برگشت و پیروز نشد.

عروه بن مغیره بن شعبه نیز او را تیرباران کرد حجاج عروه را همراه سیصد تیرانداز شامی در پشت جبهه خویش قرار داده بود که از پشت سر مورد حمله قرار نگیرد شیب میان یاران خویش فریاد زد: ای اهل اسلام! همانا که شما برای خدا معامله کرده اید و هر کس برای خدا معامله کرده باشد هر درد و آزاری که او را رسد برای او زیان نخواهد داشت. خدا پدرتان را بیامرزد، صبر کنید صبر و حمله سختی کنید، همچون حملات گرانبهای خود در جنگهای مشهورتان.

آنان حمله ای سخت کردند ولی مردم شام از جای خود تکان نخوردند. شیب گفت: به زمین بیفتید و زیر سپرهای خویش سینه خیز

جلو بروید و همین که نیزه های یاران حجاج بالای سپرهای شما قرار گرفت با سپر خود بالا دهید و از زیر بر ساعدهای ایشان ضربت زنید و پاهای آنان را قطع کنید، که به فرمان خداوند مایه شکست خواهد بود. آنان زیر سپرهای خویش به حال سینه خیز اندک اندک شروع به پیشروی به سوی یاران حجاج کردند.

خالد بن عتاب بن ورقاء به حجاج گفت: ای امیر! من داغ دیده و خونخواهم و خیرخواهی من مورد تهمت و تردید نیست به من اجازه بده تا از پشت لشکرگاه آنان حمله کنم و بر قرارگاه و بار و بنه ایشان غارت برم. حجاج گفت: چنین کن. خالد همراه گروهی از موالی و چاکران و پسرعموهای خود برگشت و از پشت قرارگاه شیب حمله آورد با مصاد برادر شیب روبه رو شد او و غزاله همسر شیب را کشت و لشکرگاه آنان را آتش زد. شیب و حجاج هر دو سر برگرداندند و آتش را دیدند. حجاج و یارانش بانگ تکبیر برداشتند. شیب و همه یارانش که پیاده شده بودند ترسان از جای جستند و بر پشت اسبهای خود پریدند و حجاج به یاران خود گفت: بر ایشان حمله برید و سخت بگیرید که بر سر آنان چیزی آمد که آنان را به بیم و وحشت انداخت. لشکر حجاج بر خوار حمله بردند و آنان را به هزیمت راندند. شیب با تنی چند از ویژگان خود توانست از پل بگذرد و سواران حجاج به تعقیب او پرداختند. در این هنگام خواب بر شیب غلبه یافت و در همان حال که سواران

در پی او بودند او بر اسب خود چرت می زد. اصغر خارجی (۴۹۴) می گوید: من در آن روز همراه شیب بودم ، گفتم : ای امیرالمومنین ! برگرد و پشت سرت را نگاه کن . او بدون آنکه موضوع را مهم بداند برگشت نگاهی کرد و دوباره چرت زد. همین که سواران به ما نزدیک شدند گفتم : ای امیرالمومنین این قوم به تو نزدیک شده اند برای بار دوم بدون بیم و ترسی برگشت نگاهی کرد و چرت زد. در این هنگام حجاج چند سوار از پی سواران گسیل داشت که به تاخت و تاز آمدند و می گفتند: دست از تعقیب او بردارید تا به آتش خدا برود. و سواران دست از تعقیب شیب برداشتند و برگشتند.

شیب با یاران خود از پل مداین عبور کرد و وارد دیری که آنجا بود شدند و خالد بن عتاب همچنان در پی ایشان بود و آنان را داخل دیر محاصره کرد. شیب به جنگ او بیرون آمد و خالد و یارانش را حدود دو فرسنگ به عقب راند آن چنان که خالد خود و یارانش با اسبهای خویش ، خود را به دجله انداختند. شیب از کنار او گذشت و او را دید که رایت خویش را در دجله نیز همچنان در دست دارد. گفت : خدایش بکشد! این سوارکار و دلیر راستین است و خدای اسبش را هم بکشد که چه نیکو اسبی است . این خود از همه مردم نیرومندتر و اسبش قویترین اسب زمین است ، و برگشت . پس از آنکه شیب برگشت به او گفتند: آن سواری که

دیدی خالد پسر عتاب بود. گفت: آری در شجاعت و دلیری ریشه دار است. اگر این را می دانستم هر چند وارد آتش هم شده بود تعقیبش می کردم. پس از شکست و گریز شیب، حجاج وارد کوفه شد و به منبر رفت و گفت: به خدا سوگند تا امروز با شیب چنان که شاید و باید جنگ نشده بود. اینک گریزان پشت به جنگ کرد و [لاشه] زنش را رها کرد که نی به نشیمنگاهش فرو برند. حجاج، حیب بن عبدالرحمان را فرا خواند و او را همراه سه هزار تن از مردم شام به تعقیب شیب گسیل داشت و گفت: از شیخون زدن او بر حذر باش و هر کجا با او برخوردی جنگ کن که خداوند متعال تیزی او را کند نموده و دندانش را شکسته است. حیب برای تعقیب شیب بیرون شد تا در انبار فرود آمد. حجاج به حاکمان و کارگزاران پیام داد و گفت: به یاران شیب پیام دهید که هر کس از ایشان پیش ما آید در امان خواهد بود. کسانی که در دین خوارج بصیرتی نداشتند و در این جنگ صدمه دیده بودند و آن را خوش نمی داشتند امان خواستند. پیش از این هم همان روز که شیب به هزیمت رفت حجاج حجاج ندا داد: هر کس پیش ما آید در امان است و بدین گونه گروه بسیاری از یاران شیب از گرد او پراکنده شدند.

و چون به شیب خبر رسید که حیب بن عبدالرحمان در انبار فرود آمده است با یاران خود سوی آنان

حرکت کرد تا نزدیک رسید.

یزید سکسکی (۴۹۵) می گوید

یزید سکسکی (۴۹۵) می گوید: همان شبی که شیب به قصد شیخون زدن بر ما آمد، من همراه مردم شام بودم. آن گاه که شب را به سر بردیم حبیب بن عبدالرحمان ما را جمع کرد و به چهار بخش تقسیم کرد و برای هر بخش امیری تعیین نمود و به ما گفت: افراد هر بخش از شما فقط جانب خود را حمایت کند و اگر افراد یک بخش کشته هم شدند نباید گروه دیگر او را یاری دهد و به من خبر رسیده است که خوارج به شما نزدیک هستند، خود را آماده کنید و بجنگید، زیرا مورد شیخون قرار خواهید گرفت. گوید: ما همچنان آماده و در آرایش جنگی بودیم و شیب همان شب آمد و بر ما شیخون آورد. او نخست بر یکی از بخشهای ما حمله کرد (۴۹۶) و مدتی دراز با آنان جنگ کرد و هیچیک از آنان از جای خود تکان نخورد. سپس آن بخش را رها کرد و به بخشی دیگر روی آورد. با افراد این بخش هم مدتی دراز جنگید و به چیزی دست نیافت. سپس همچنان گرد ما می گشت و بر هر یک از بخشها حمله می آورد تا سه چهارم شب سپری شد و او همچنان به ما چسبیده بود تا آنجا که با خود گفتیم نمی خواهد از ما جدا شود. پس از آن شیب از اسب پیاده شد و خود و یارانش پیاده با ما جنگی طولانی کردند، به خدا سوگند دست و پا بود که جدا می شد و چشمها از

حدقه بر می آمد و کشتگان بسیار شدند و ما حدود سی تن از آنان را کشتیم و آنان حدود صد تن از ما کشتند. به خدا سوگند اگر بیش از دویست مرد می بودند ما را نابود کرده بودند. آن گاه در حالی که ما از آنان خسته شده بودیم و از آنان کراهت داشتیم و آنان نیز از ما خسته شده بودند و کراهت داشتند از ما فاصله گرفتند. من خود، مردی از یاران خویش را می دیدم که بر مردی از خوارج شمشیر می زد ولی به سبب خستگی و ناتوانی شمشیرش کارگر نمی افتاد همچنین مردی از یاران خویش را می دیدم که نشسته جنگ می کند و شمشیر خود را به این سو و آن سو می زند و از خستگی و درماندگی نمی تواند برخیزد. تا آنکه شیب سوار شد و به یاران خود که پیاده شده بودند گفت سوار شوید و با آنان به راه خود رفت و از ما منصرف شد.

فروه بن لقیط خارجی که در همه جنگهای شیب همراهش بوده است می گوید: در آن شب همین که شیب بر ما خستگی نمایان و زخمهای گران را دید گفت: این که بر سر ما آمده است اگر در طلب دنیا باشیم چه سنگین و سخت است و اگر برای اطاعت خداوند باشد و رسیدن به پاداش [آن جهانی] چه آسان و اندک است. یارانش گفتند: ای امیرالمومنین راست گفتی.

فروه همچنین می گوید: خودم شنیدم که در آن شب شیب به سوید بن سلیم می گفت: دیروز دو تن از

ایشان را کشتم که از شجاعترین مردم بودند. (۴۹۷) شامگاه دیروز به عنوان پیشاهنگ و طلعه بیرون رفتم سه مرد از ایشان را دیدم که وارد دهکده یی شدند تا چیزهای مورد نیاز خود را بخرند یکی از آنان خرید خود را انجام داد و پیش از یارانش بیرون آمد، من هم با او حرکت کردم. او به من گفت: می بینم علوفه نخریده ای. گفتم: دوستانی دارم که این کار را برای من انجام داده اند. سپس از او پرسیدم: خیال می کنی دشمن ما کجا فرود آمده است؟ گفت: شنیده ام نزدیک ما فرود آمده است به خدا سوگند دوست می دارم با این شیب آنان رویاروی شوم. گفتم: براستی این را دوست داری؟ گفت: آری به خدا سوگند. گفتم: به هوش باش که به خدا سوگند من شیب هستم. و همین که شمشیر را بیرون کشیدم افتاد و مرد. گفتم: برخیز و چون به او نگریستم دیدم مرده است.

برگشتم با یکی دیگر از آنان رو به رو شدم که از دهکده بیرون می آمد، و به من گفت: در این ساعت که همه به قرارگاه خود بر می گردند تو کجا می روی؟ من پاسخی ندادم و رفتم، اسب من رم کرد و شتابان تاخت ناگاه دیدم آن مرد در تعقیب من است و چون به من رسید به سوی او برگشتم و گفتم: چه می خواهی؟ گفت: به خدا سوگند گمان می کنم تو از دشمنان مایی. گفتم:

آری . گفت : در این صورت از جای خود تکان نمی خوریم تا من ترا بکشم یا تو مرا بکشی . من بر او حمله کردم ، او هم بر من حمله کرد ساعتی به یکدیگر شمشیر حواله می کردیم . به خدا سوگند من در دلیری و گستاخی بر او بیشی نداشتم جز اینکه شمشیر من از شمشیر او برنده تر بود و من توانستم او را بکشم .

به شیب خبر رسیده که لشکر شام که همراه حبیب بن عبدالرحمان بودند سنگی را با خود حمل می کنند و سوگند خورده اند که نگرینند . خواست دروغ آنان را آشکار سازد . چهار اسب فراهم آورد و بر دم هر یک دو سپر بست سپس هشت تن از یاران خود و یکی از غلامان خویش به نام حیان را که مردی شجاع و مهاجم بود برگزید و دستور داد مشک آبی با خود بردارد و شبانه حرکت کرد و به گوشه یی از لشکر شام وارد شد و به یاران خود دستور داد در گوشه های چهارگانه لشکر باشند و هر دو مرد اسبی را با خود داشته باشند و سپس بر آنان با شمشیر ضربه یی بزنند و همین که حرارت و سوزش آن در اسب اثر کرد آنرا میان لشکرگاه شامیان رم دهند . و با آنان قرار گذاشت که پس از آن در جای بلندی که نزدیک لشکرگاه بود جمع شوند و به آنان گفت : هر کدام نجات پیدا کردید وعده گاه ما همان بلندی است . یاران او فرمان او را خوش نداشتند . پس او خود پیاده شد و کاری را

که به آنان دستور داده بود با اسبها انجام دهند انجام داد و اسبها را داخل لشکرگاه شامیان رم داد و خود اندکی آنها را تعقیب کرد و تازیانه های محکم بر پشت آنان زد. اسبها در نواحی مختلف لشکرگاه به حرکت درآمدند. مردم سخت پریشان شدند و به جنبش درآمدند و بر یکدیگر ضربت می زدند. حیب بن عبدالرحمان فریاد می کشید: وای بر شما! این حيله و مكرى است بایستید تا موضوع برای شما روشن شود و چنان کردند. شیب هم که میان ایشان بود ایستاد تا سرانجام آرام گرفتند او هم بر اثر ضربت گریزی سست شده بود.

و هنگامی که مردم به مراکز خود برگشتند خود را از میان انبوه مردم بیرون کشید و به آن بلندی رساند و دید غلامش حیان آنجاست. شیب به او گفت: از این مشک بر سرم آب بریز، و چون سرش را کشید که حیان بر آن آب بریزد، حیان تصمیم گرفت گردنش را بزند و با خود گفت: برای خود مکرمت و شهرت و آوازه یی بهتر از این نمی یابم که در این خلوت گردن شیب را بزنم و این موضوع موجب امان دادن حجاج به من نیز می شود. ولی همین که این تصمیم را گرفت لرزه بر اندام او افتاد و چون در آب ریختن تامل کرد شیب به او گفت: ای وای بر تو! منتظر چه هستی مشک را بشکاف. سپس گفت: آن را به من بده و گرفت و دشنه را از کنار کفش خود بیرون کشید و مشک را سوراخ کرد و بدست

حیان داد و گفت : اینک بریز و حیان بر سر او آب ریخت . پس از آن حیان می گفت : به آن کار تصمیم گرفتم ولی مرا لرزه گرفت و از آن کار ترسیدم و حال آنکه خود را هیچ گاه ترسو نمی دانستم .

سپس حجاج میان مردم اموال بسیاری پخش کرد و به همه زخمیها و کسانی که متحمل زحمت شده بودند پاداش داد و ایشان را برای مقابله با شیب روانه کرد و به سفیان بن ابرد دستور داد آنان را با خود ببرد و فرماندهی را به او سپرد این موضوع بر حبیب بن عبدالرحمان گران آمد و به حجاج گفت : سفیان را به جنگ مردی می فرستی که من جمع او را پراکنده ساخته و سوارکارانش را کشته ام . شیب در کرمان (۴۹۸) اقامت داشت تا اینکه او و یارانش از خستگی بیرون آیند، و سفیان همراه مردان به سوی او رفت . شیب کنار کارون اهواز به رویارویی او آمد. پلی بر کارون بود که از آن گذشت و سوی سفیان آمد و او را دید که با مردان فرود آمده است .

سفیان ، مضاض بن صبفی را به فرماندهی سواران خود گماشت و بشر بن حیان فهری را بر میمنه و عمر بن هبیره فزاری را بر میسره [لشکر] خود گماشت . شیب هم با سه دسته پیش آمد خودش همراه یک دسته بود و سوید در دسته دوم و قعنب در دسته سوم ، مجلل را هم برای حفظ لشکرگاه خویش همانجا باقی گذاشت .

سوید که بر میمنه خوارج بود بر میسره

سفیان حمله آورد و قعب که بر میسره خوارج بود بر میمنه سفیان حمله کرد و شیب خود بر سفیان حمله کرد و سپس اندکی جنگ کردند. و خوارج به جای خود که در آن بودند برگشتند.

یزید سکسکی که در آن روز از یاران سفیان بوده است می گوید: شیب و یارانش بیش از سی بار به ما حمله کردند و از صف ما هیچ کس از جای خود تکان نخورد. سفیان به ما گفت: به صورت پراکنده بر ایشان حمله کنید بلکه همه پیادگان با هم و یکباره حمله برند. و چنان کردیم و همواره بر آنان نیزه می زدیم تا آنان را کنار پل راندیم. کنار پل آنان سخت ترین جنگی را که ممکن است برای قومی روی دهد با ما داشتند. آنگاه شیب از اسب پیاده شد و حدود صد مرد هم با او پیاده شدند و به محض اینکه پیاده شدند چنان با ضربه های شمشیر و نیزه به جان ما افتادند که هرگز مثل آنرا ندیده بودیم و گمان نمی کردیم که چنان باشد. سفیان همین که دریافت بر آنان چیرگی ندارد و از پیروزی آنان در امان نیست تیراندازان را فراخواند و گفت: ایشان را تیرباران کنید و این کار هنگام غروب صورت گرفت و حال آنکه شروع رویارویی از نیمروز بود. یاران سفیان آنان را تیرباران کردند و سفیان کمانداران و تیراندازان را در صف جداگانه یی قرار داده و برای ایشان فرمانده ویژه یی گماشته بود، و چون تیراندازان یاران شیب را تیرباران کردند آنان بر تیراندازان حمله سختی آوردند و ما هم بر

یاران شیبب حمله بردیم و ایشان را از یاران خود بازداشتیم ، چون کار را چنین دیدند شیبب و یارانش سوار شدند و بر تیراندازان حمله یی سخت کردند که بیش از سی تیرانداز کشته شدند سپس با نیزه آهنگک ما کردند و بر ما نیزه می زدند تا هوا تاریک شد. آنگاه از ما منصرف شدند و برگشتند.

سفیان بن ابرد هم به یاران خود گفت : ای قوم ! ایشان را تعقیب مکنید بگذارید تا صبح به جنگ ایشان برویم . گوید: ما از آنان دست برداشتیم و هیچ چیز برای ما خوشتر از این نبود که آنان از جنگ با ما منصرف شوند.

فروه بن لقیط خارجی می گوید: چون کنار پل رسیدیم شیبب گفت : ای گروه مسلمانان از پل بگذرید و به خواست خداوند متعال چون شب را به صبح آوریم بامداد بر آنان حمله خواهیم برد. گوید: ما پیش از او عبور کردیم و او ماند که آخر از همه عبور کند. همین که خواست از پل بگذرد بر اسب نر سرکشی سوار بود [قضا را] جلو آن اسب مادیانی در حرکت بود. اسب شیبب بر آن مادیان جهید و این روی پل بود. مادیان جنبشی کرد که سم اسب شیبب از لبه پل لغزید و در آب افتاد. ما شنیدیم شیبب همین که در آب افتاد این آیه را خواند: تا خداوند کاری را که باید انجام گیرد مقرر کند (۴۹۹). او در آب فرو شد یک بار بالای آب آمد و این آیه را خواند این تقدیر قدرتمند داناست (۵۰۰) و در آب فرو رفت و دیگر

بر نیامد.

بیشتر مردم این موضوع را همین گونه روایت می کنند. قومی هم می گویند: همراه شیب مردان بسیاری بودند که در جنگها پس از شکست با او بیعت کرده بودند و بیعت آنان با او بدون بینش و با اکراه بود و بزرگان عشایر ایشان را شیب کشته بود و در واقع آنان همگی نسبت به او خونخواه بودند و چون در آن هنگام از جمله آخرین کسان بود که می خواست از پل عبور کند برخی از ایشان به برخی دیگر گفتند: آیا موافقید که پل را زیر پای او قطع کنیم و هم اکنون انتقام خونهای خود را بگیریم؟ گفتند: آری که این رای درست است. پل را بریدند پل واژگون شد اسب شیب ترسید و رمید و او در آب افتاد و غرق شد.

و روایت نخست مشهورتر است. گروهی از یاران سفیان می گویند: ما صدای خوارج را شنیدیم که می گفتند: امیرالمومنین غرق شد و از رودخانه گذشتیم و سوی لشکرگاهشان رفتیم ولی آنجا هیچ نشانی از هیچ کس نبود. همانجا فرود آمدیم و در جستجوی جسد شیب بر آمدیم و آن را در حالی که زره بر تن داشت از آب بیرون کشیدیم.

مردم چنین پنداشته و آورده اند که شکمش را دریده و قلبش را بیرون کشیده اند. قلبی سخت فشرده و محکم همچون سنگ بود و چون آن را بر زمین می زدند، به اندازه قامت انسان بر هوا می جسته است. و حکایت شده است که هرگاه خبر مرگ شیب را به مادرش می دادند باور نمی کرد و سخن هیچ کس

را در آن باره نمی پذیرفت و مکرر به او گفته بودند که شیب کشته شده است و نپذیرفته بود، ولی همین که به او گفتند: غرق شده است گریست و چون در این باره از او توضیح خواستند، گفت: هنگامی که او را زاییدم در خواب دیدم آتشی از درون من سرزد که همه آفاق را انباشته کرد و سپس در آب افتاد و خاموش شد و دانستم که او جز با غرق شدن نابود نمی شود. (۵۰۱)

اینجا پایان جلد چهارم از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید است و به خواست خداوند جلد پنجم از پی آن خواهد آمد. (۵۰۲)
سپاس فراوان خداوند متعال را که توفیق ترجمه این جلد را به این بنده ارزانی داشت و امیدوارم به لطف خود توفیق ترجمه مطالب تاریخی اجتماعی مجلدات بعدی را ارزانی فرماید، بمنه و کرمه .

کمترین بنده در گاه علوی ، محمود مهدوی دامغانی

دوشنبه بیستم رجب ۱۴۰۹ ق برابر هشتم اسفند ۱۳۶۷ ش

پاورقی

۶۰ تا

۱- وقعه صفین نصر بن مزاحم ، ص ۱۵، چاپ عبدالسلام محمد هارون ۱۳۸۲ ق .

۲- بخشی از آیه یازدهم سوره رعد.

۳- عذیب : نام آبی بر کناره راست قادسیه از قبیله بنی تمیم که میان آن و قادسیه چهار میل است . به نقل از مراصد الاطلاع .

۴- به شرح حال این شاعر دسترسی پیدا نکردم و در وقعه صفین این ابیات تفاوتی دارد.

۵- برای اطلاع بیشتر در این باره به الاستیعاب ابن عبدالبر در حاشیه ص ۲۳۲ ج اول الاصابه چاپ ۱۳۸۲ ق مصر مراجعه فرمایید

م.

۶- این نامه به این صورت ضمن نامه های نهج البلاغه نیامده است ، بخشی

از آن ضمن نامه ششم و بخشی ضمن نامه شصت و چهارم در صفحات ۸۴۰ و ۱۰۵۶ نهج البلاغه چاپ مرحوم فیض الاسلام ۱۳۵۱ ش آمده است . برای اطلاع از منابع این دو نامه که در وقعه صفین و الامامه و السیاسه و عقد الفرید هم آمده است . به مصادر نهج البلاغه و اسانیده ج ۳ صفحات ۲۱۰ و ۴۶۶ مراجعه فرمایید.م

۷-سوره ۲۹ آیه ۱۸

۸-بخشی از آیه ۳۳ سوره بنی اسرائیل .

۹-لطفا به مباحث تاریخی خطبه بیست و ششم مراجعه شود که پاورقیهای این قسمت ، به تفصیل آنجا در متن آمده است .م

۱۰-به ص ۴۸ وقعه صفین چاپ عبدالسلام محمد هارون ۱۳۸۲ ق مراجعه فرمایید که در آنجا نویسنده نامه و سراینده این ابیات را جریر بن عبدالله دانسته و اشعار هم مقدم و موخر است .م

۱۱-در دنباله این خبر در کتاب وقعه صفین آمده است که چون تصمیم شرحییل به اطلاع اقوامش رسید یکی از خواهر زاده هایش از قبیله بارق ، که هوای علی (ع) را در سر داشت و بعد هم با او بیعت کرد و از شامیانی بود که به علی پیوست و مردی زاهد بود، اشعاری سرود و برای شرحییل فرستاد و ضمن آن گفته بود سوگند به جان پدرم که پسر بدبخت هند تیری به شرحییل زده است که کشنده اوست ...

۱۲-برای اطلاع بیشتر در مورد این شاعر که نامش قیس بن عمرو است و بعدها به سبب میگساری حد خورده و از علی (ع) منحرف شده است ، به مبحث منحرفان از علی (ع) در جلد دوم همین کتاب ، ذیل

خطبه ۵۷ مراجعه فرماید م.

۱۳- این نامه در ص ۵۲ وقعه صفین چاپ ۱۳۸۲ ق آمده است م.

۱۴- این نامه با اندک تفاوت لفظی ، هشتمین نامه از نامه های نهج البلاغه است که در ص ۸۴۴ نهج البلاغه چاپ مرحوم فیض الاسلام ۱۳۵۱ ش آمده است . ابن عبدربه هم این نامه را در عقدالفرید، ج ۲، ص ۲۳۲ چاپ الازهریه آورده است م.

۱۵- ص ۳۲۵ ج ۱ چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر بدون تاریخ .

۱۶- بخشی از این نامه با اندک تفاوت لفظی در نامه هفتم نهج البلاغه آمده است و به نقل استاد سید عبدالزهرهء خطیب حسینی در ص ۲۱۱ ج ۳ مصادر نهج البلاغه در تاریخ اعثم کوفی و کامل مبرد و وقعه صفین آمده است م.

۱۷- در ص ۵۸ وقعه صفین چاپ ۱۳۸۲ ق آمده است که یک مرد از قریش شام را بیاور م.

۱۸- ص ۷۷ وقعه صفین چاپ عبدالسلام محمد هارون ۱۳۸۲ ق م.

۱۹- در متن دو سه سطر توضیح لغوی درباره لغات این شعر آمده است که ترجمه آن لازم نبود م.

۲۰- بخشی از آیه ۳۳ سوره بنی اسرائیل .

۲۱- نام این شخص در وقعه صفین به صورت کعب بن مره سلمی آمده که صحیح نیست . برای اطلاع بیشتر به اسدالغابه ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۵۱ مراجعه فرماید م.

۲۲- اوس بن حجر: از شاعران بزرگ دوره جاهلی و در گذشته حدود ۶۲۰ میلادی است . برای اطلاع بیشتر از شرح حال او به ترجمه مقاله a . haffner در ص ۱۵۲ ج ۳ دایره المعارف الاسلامیه مراجعه شود م.

۲۳- ابو اعور سلمی : عمر و بن سفیان که مادرش مسیحی و پدرش از

سرداران مشرکان در جنگ احد بود از سرداران معروف معاویه است . برای اطلاع بیشتر به ترجمه مقاله lammens در ص ۹۴۰ دانشنامه ایران و اسلام مراجعه فرمایید . م

۲۴- ذوالکلاع حمیری : از سرداران معاویه بود که در جنگ صفین کشته شد. به ص ۲۲۱ ترجمه اخبار الطوال دینوری به قلم این بنده ، تهران ، نشر نی ۱۳۶۴ ش مراجعه فرمایید . م

۲۵- میان اصحاب و در کتب مربوطه نام پنج تن ابومریم ثبت شده است که ندانستم این کدامیک از آنهاست . شیخ طوسی (ره) هم در رجال خود فقط به ذکر نام او از اصحاب علی (ع) قناعت کرده است . م

۲۶- آیات ۴۱ و ۴۲ سوره زخرف .

۲۷- به طوری که ملاحظه می فرمایید از این گفتار و گفتار بعدی که سخن شیخ مفید را به شدت رد می کند مسلم می شود که ابن ابی الحدید شیعه نبوده است . م

۲۸- سفیان ثوری از بزرگان محدثان قرن دوم هجری متولد سال ۹۷ و در گذشته ۱۶۱، هجری است . برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به محدث قمی ، الکنی و الالقباب ج ۲ ص ۱۱۹ چاپ صیدا . م

۲۹- بخشی از آیه ۴۵ سوره پنجم

۳۰- بخشی از آیه ۳۳ سوره هفدهم .

۳۱- فلوجه : نام دو دهکده بزرگ و کوچک از ناحیه بغداد و کوفه و نزدیک عین التمر است و مشهور است که این دهکده بی بر کناره شرقی فرات و پیوسته به نهر ملک است .

۳۲- بخشی از آیه ۲۸ سوره بقره .

۳۳- سلیمان بن سرد خزاعی از اصحاب پیامبر (ص) است که در جنگهای امیرالمومنین همراه ایشان بود و از کسانی است که برای امام حسین (ع)

(نامه نوشته است و پس از شهادت ایشان قیام کرده و سالار توبه کنندگان بوده است و در نود و سه سالگی به سال شصت و پنجم هجرت در جنگ با ابن زیاد کشته شد. برای اطلاع بیشتر به ص ۳۵۱ ج ۲ اسدالغابه ابن اثیر و ص ۲۴۸ ج ۷ ترجمه نهاییه الارب نویری مراجعه فرمایید .م

۳۴- برای اطلاع از شرح حال این دو صحابی ، به ص ۲۶۳ ج ۳ و ص ۵۸ ج ۲ اسدالغابه ابن اثیر مراجعه فرمایید .م

۳۵- آیات ۷۲ و ۷۳ سوره چهارم .

۳۶- اعرور شنی که نامش بشر بن منقذ است ، در جنگ جمل نیز همراه علی (ع) بوده است . به ص ۳۸ المؤ تلف و المختلف آمدی چاپ کرنکو قاهره ، ۱۳۵۴ ق مراجعه فرمایید .م

۳۷- سوره (۷) اعراف ، آیه ۱۸۶

۳۸- سوره (۶۴) عنکبوت ، آیه ۲۹

۳۹- سعد بن ابی وقاص

۴۰- در کتاب وقعه صفین پس از این نامه ، چند بیت شعر هم آمده است .

۴۱- در کتاب وقعه صفین یکی دو سطر در این نامه آمده است که اعتراض محمد بن مسلمه بر معاویه است .

۴۲- اراحی خناقه از امثال عرب است .

۴۳- قرقیسیا: نام شهری بر کناره رودخانه خابور است .

۴۴- قسر: نام یکی از شاخه های بزرگ قبیله بجیله است . برای اطلاع بیشتر، به ص ۳۸۷ جمهره انساب العرب ابن حزم اندلسی چاپ عبدالسلام محمد هارون ، مصر ۱۳۹۱ ق مراجعه فرمایید .م ۴۵- احمس : نام شاخه یی از بنی ربیعیه است . به ص ۲۹۱ جمهره انساب العرب مراجعه فرمایید .م

۴۶- المعارف ص ۱۲۷ .

۴۷- شراه : به فتح اول نام کوهستانی مرتفع در ناحیه عسفان و نام منطقه ای

میان دمشق و مدینه است . به ص ۲۴۷ ج ۵ معجم البلدان ، یاقوت حموی ، چاپ مصر ۱۹۰۶ میلادی مراجعه فرمایید . م

۴۸- روایت شده است که سراینده این ابیات زنی از قبیله ازد است که سامه میهمان شوهرش بوده است .

۴۹- دنباله این روایت در کتاب اغانی چنین است : بنی ناجیه پس از مسلمان شدن مرتد شدند و چون علی (ع) به خلافت رسید آنان را به اسلام دعوت فرمود . برخی مسلمان شدند و برخی همچنان کافر ماندند که علی (ع) آنان را به اسیری گرفت . مصقله آنان را آزاد ساخت و همان شب به نزد معاویه گریخت . آنان آزاد شدند در حالی که تعهد بر گردن مصقله باقی بود ، علی (ع) اندکی از خانه او را ویران کرد و گفته اند تمام خانه را ویران کرده است و مصقله تا هنگامی که علی (ع) کشته شد به کوفه برنگشت .

۵۰- این ازدواج و نکاح به نکاح مقت موسوم و از سنتهای معمول جاهلی بوده است که اسلام آنرا حرام کرده است . ۵۱- مروان بن ابی حفصه متولد به سال ۱۰۵ و در گذشته ۱۸۲ هجری است . مروان بن ابی حفصه ، بنی عباس را می ستوده و برای خوشامد آنان ، علویان را نکوهش می کرده است . شرح حال و نمونه هایی از شعرش به تفصیل در تاریخ بغداد، ج ۱۳، صفحات ۱۴۵ ۱۴۲، چاپ افست مدینه آمده است . م

۵۲- یعنی اعتقاد کیسانیه در مورد جناب محمد بن حنفیه که شرح آن به تفصیل در کتابهای ملل و نحل آمده است . م

۵۳- شاعر معروف قرن سوم هجری

، متولد به سال ۲۰۴ و در گذشته ۲۸۴ هجری ، برای اطلاع بیشتر از شرح حالش به مقاله مفصل مار گلیوٹ در دائره المعارف اسلام و ص ۳۶۵ ج ۳ ترجمه عربی آن مراجعه فرمایید.م

۵۴-محمد بن قاسم بن خلاد اهوازی از ادیبان حاضر جواب و شعرشناس که به سال ۲۸۳ هجری در گذشته است ، به ص ۱۲۴ ج ۱ الکنی و الالقاب مرحوم محدث قمی مراجعه فرمایید .م

۵۵-در دنباله این اشعار از نجاح بن مسلمه به روافض و از بختیشوع به نصاری و از علی بن یحیی منجم به معتزله تعبیر کرده است .م

۵۶-حشویه : فرقه ای از مرجئه بودند.

۵۷-احمد بن ابی دواد از قاضیان بزرگ معتزله متولد به سال ۱۶۰ و در گذشته ۲۴۰ که مدتی قاضی القضاة ب وه و سرانجام مورد بی مهری متوکل قرار گرفت ، به مقاله شارل پلا در ص ۱۲۲۸ دانشنامه ایران و اسلام مراجعه فرمایید .م

۵۸-ابیات مفصل دیگری هم در هجو او سروده است که ترجمه اش ضروری به نظر نیامد .م

۵۹-سال تولد علی بن جهم روشن نیست ، او به سال ۲۴۹ هجری در جنگی زخمی شد و از آن زخم در گذشت . برای اطلاع بیشتر، به وفیات الاعیان ابن خلکان ، ج ۳، ص ۳۹، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید مصر ۱۳۶۷ ق مراجعه فرمایید .م

۶۰-برای اطلاع بیشتر در مورد این موضوع به صفحات ۲۶۶۰ ۲۶۴۵ ترجمه تاریخ طبری به قلم مرحوم ابوالقاسم پاینده و صفحات ۲۳۱ ۲۲۵ ج ۵ ترجمه نهاییه الارب به قلم این بنده مراجعه فرمایید .م

۱۲۴۶۱

۶۱-نفر: نام شهرکی کنار رود نرس است .

۶۲-سوره کهف آیه ۱۰۴

۶۳-سوره

۶۴- اردشیر خره : به فتح اول و سکون دوم و فتح دال و کسر شین و یا وراء ساکن و خاء مضموم از نواحی فارس است .

۶۵- با کمی اختلاف ، در خطبه ۴۴ نهج البلاغه نیز آمده است .م

۶۶- برای اطلاع بیشتر از موضوع بنی ناجیه در کتابهای کهن ، به بحث مفصل ثقفی در کتاب الغارات ، صفحات ۳۷۲ ۳۲۹ ، چاپ استاد فقید سید جلال الدین محدث ارموی ، تهران ۱۳۵۵ ش ، انجمن آثار ملی و صفحات ۱۶۵ ۱۴۱ ترجمه آن به قلم استاد محمد باقر کمره ای چاپ تهران ، ۱۳۵۶ ش ، مراجعه فرمایید .م

۶۷- کسانی که مایل باشند می توانند به شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید)، ج ۳، صفحات ۱۵۱ ۱۴۹ چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر مراجعه فرمایند .م

۶۸- در خطبه ۴۵ هیچ گونه بحث تاریخی طرح نشده است .م

۶۹- برای اطلاع از اینکه آغاز این خطبه از گفتار نبوی است ، رجوع کنید به ابن اثیر، النهایه فی غریب الحدیث و الاثر، ج ۵، ص ۲۰۶، چاپ ۱۳۶۴ ش ، قم و مصادر نهج البلاغه ، ج ۲، پاورقی صفحه ۱۲ .م

۷۰- چون این بحث متضمن نکات تاریخی است ترجمه شد .م

۷۱- آیات ۱۳ و ۱۴ سوره زخرف .

۷۲- جناب زید، فرزند سجاد (ع) متولد به سال ۷۹ و شهید به سال ۱۲۲ هجری قمری ، رئیس مذهب زیدیه است که از دیرباز کتابهای مستقل درباره شخصیت و اهمیت قیام او تالیف شده است از جمله ابراهیم ثقفی مؤلف کتاب الغارات و ابن بابویه درباره او کتاب نوشته اند؛ مراجعه کنید به کتاب ابوالحسین زید الشیهد اثر مرحوم

سید محسن امین و همچنین شخصیت و قیام زید بن علی ، نوشته آقای سید ابوفاضل رضوی اردکانی .م

۷۳-به فتح اول و سکون دوم ، رودی است که آنرا نرسی بن بهرام در نواحی کوفه حفر کرده و منشعب از فرات است . و اطراف آن چند دهکده است . مراد الاطلاع .

۷۴-سوره حج آیه ۶۱ .

۷۵-خطبه ۴۸ نهج البلاغه .

۷۶-به نقل مولف مراد الاطلاع نام ولایتی در عراق است .

۷۷-آیه ۹ سوره و الذاریات .

۷۸-در کتاب وقعه صفین سلسه سند چنین است : نصر، عمر از مردی یعنی ابومخنف از عمویش ابی مخنف .

۷۹-در کتاب وقعه صفین پل صرات است و صرات نام یکی از شاخه های فرات می باشد.

۸۰-مظلم ساباط: جایی از ساباط مداین که [چون] نور آن اندک است [به این نام معروف شده است]، مراد الاطلاع .

۸۱- آیه ۱۲۸ سوره شعراء .

۸۲-این بزرگوار که از سرداران دلیر است در جنگ صفین در التزام رکاب امیرالمومنین شهید شد. لطفاً به ترجمه اخبار الطوال به قلم این بنده ص ۲۲۵، تهران ، نشر نی ، ۱۳۶۶ ش مراجعه فرمایید.م ۸۳-اقتباس از آیه ۲۵ سوره آل عمران .

۸۴-رها: شهری در جزیره میان موصل و شام است .

۸۵-کلاه درازی که پارسایان و زهاد در صدر اسلام بر سر می نهادند. ۸۶-آیه اخر سوره والضحی .

۸۷- در کتاب صفین آمده است که عدی بن حاتم گفت : راه مشترک است و مردم در حق برابرند هر کس در نصیحت عامه کوشش کند و بیندیشد آنچه را بر عهده اوست انجام داده است .

۸۸-نام پدر این شخص در کتاب صفین حصیره است .

۸۹-برای اطلاع بیشتر

درباره ابوزینب به اسدالغابه ابن اثیر، ج ۵، ص ۲۰۵، مراجعه فرمایید. م.

۹۰- به خطبه ۱۹۷ نهج البلاغه مراجعه شود. م.

۹۱- موضوع این گفتگو را دینوری هم آورده است. لطفاً به ترجمه اخبار الطوال به قلم این بنده، ص ۲۰۵، تهران، نشر نی ۱۳۶۶ ش مراجعه شود. م.

۹۲- وقعه صفین

۹۳- و من لم یزدعن حوضه یتهدم از امثال عرب است. المنجد فرائد الادب. م. ۹۴- گفتار حضرت امام حسن در کتاب صفین مفصلتر است، لطفاً به ص ۱۱۴ چاپ عبدالسلام محمد هارون، چاپ دوم، ۱۳۸۲ ق مراجعه شود. م.

۹۵- در متن و نیز در چاپ تهران خالد المعمر است، از حواشی کتاب صفین اصلاح شد، او اندکی محضر پیامبر را درک کرده است؛ برای اطلاع بیشتر به الاصابه ابن حجر، ج ۱، ص ۴۶۱ شماره ۲۳۲۱ مراجعه شود. م.

۹۶- نام پدرش در متن و چاپ تهران مرحوم است که درست نیست از حواشی کتاب صفین اصلاح شد، و رجوع کنید به الاصابه، ج ۳، ص ۱۵ شماره ۵۹۵۹. م.

۹۷- در ص ۱۱۸ کتاب وقعه صفین اختلافات مختصری دیده می شود. م.

۹۸- در متن اشتباهات مکرر چاپی و افتادگی بود که با مراجعه به ص ۱۱۹ وقعه صفین اصلاح شد. م.

۹۹- برای اطلاع بیشتر در مورد این بیعت مراجعه فرمایید به ترجمه طبقات ابن سعد به قلم این بنده، ج ۱، صفحات ۲۲۰-۲۱۵، تهران، ۱۳۶۵ ش، نشر نو. م.

۱۰۰- شریح بن هانی، درک محضر پیامبر را کرده است و پیامبر به نام او به پدرش کنیه ابوشریح اطلاق نموده است شریح از اصحاب علی (ع) است و به

سال ۷۸ سالگی در جنگهای ناحیه سیستان کشته شده است . گویند یکصد و بیست سال عمر کرده است . به اسد الغابه ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۹۶ مراجعه فرمایید.م

۱۰۱- بخشی از آخرین آیه سوره فرقان .

۱۰۲- قسمتی از این نامه در نامه ۶۰ نهج البلاغه آمده است.م

۱۰۳- داخل کروش به نقل از کتاب صفین است .

۱۰۴- به نقل استاد محترم سید عبدالزهره حسینی در مصادر نهج البلاغه ، ج ۲، ص ۱۵، این خطبه را با اختلافات اندکی پیش از سید رضی ، ابن فقیه در کتاب البلدان ص ۱۶۳ و پس از او زمخشری در جزء اول ربیع الابرار آورده اند.م

۱۰۵- رجوع کنید به وقعه صفین ، ص ۳۱، چاپ دوم ، ۱۳۸۲ ق.م

۱۰۶- به نقل از کتاب صفین .

۱۰۷- بهر سیر: یاقوت در معجم البلدان ج ۲ ص ۳۱۴ چاپ مصر می گوید: این کلمه معرب ده اردشیر و یکی از شهرهای هفتگانه مداین بوده است.م

۱۰۸- اسود بن یعقر نهشلی در گذشته حدود ۲۲ سال قبل از هجرت و ساکن و اهل عراق و ندیم نعمان بن منذر بوده است ، به الاعلام زرکلی ، ج ۱، ص ۳۳۰ مراجعه فرمایید.م

۱۰۹- آیات ۲۹ ۲۵ سوره دخان .

۱۱۰- این موضوع و موضوع راهبی که در چند سطر بعد آمده است در متون کهن شیعه هم با اختلافی اندک و توضیحی بیشتر آمده است . لطفا به امالی صدوق ، ص ۱۸۵ ۱۸۴ همراه با ترجمه آقای کمره یی و همچنین به ترجمه روضه الواعظین ، به قلم این بنده ص ۱۹۶ ۱۹۴ چاپ تهران ، نشر نی ، ۱۳۶۶ ش مراجعه فرمایید.م

۱۱۱- در کتابهای کهن

دیگر هم این روایت با اندک اختلاف لفظی آمده است. از جمله: به ص ۱۳۵ المعیار و الموازنه اسکافی در گذشته ۲۴۰ هجری چاپ استاد محمد باقر محمودی ۱۴۰۲ ق بیروت و مناقب خوارزمی، ص ۱۶۷، چاپ نجف مراجعه فرمایید.

۱۱۲- برای اطلاع بیشتر درباره منابع این حدیث در آثار اهل سنت به فضائل الخمسه استاد سید مرتضی فیروز آبادی، ج ۲، ص ۳۴۹ ۳۵۴، مراجعه فرمایید که همین گونه از مسند احمد بن حنبل هم آورده اند. م.

۱۱۳- نامه ۱۲ نهج البلاغه.

۱۱۴-سوره بقره آیه ۴۲.

۱۱۵-سوره قصص آیه ۵۶.

۱۱۶- این خبر در تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۳۶ نیز آمده است.

۱۱۷- نام یکی از دهکده های کنار فرات است.

۱۱۸- بخشی از این نامه در نامه ۱۲ نهج البلاغه آمده است.

۱۱۹- نامه ۱۳ نهج البلاغه.

۱۲۰- الف: در خطبه ۴۹ که با عبارت الحمد لله الذی بطن خفیات الامور (سپاس خداوندی را که علم او همه امور پوشیده را در بر گرفته است) شروع می شود به تفصیل درباره خداوند متعال و صفات او بحث شده است و از مباحث ارزنده کلامی است که در شرح نهج البلاغه مطرح است و هر چند خارج از مقوله مطالب تاریخی و اجتماعی است که فعلا این بنده به ترجمه آن پرداخته است، ولی لازم دیدم برای آن عده از خوانندگان گرامی که مایل به مراجعه باشند گفته شود که چهار مبحث بسیار مهم را در بردارد و عبارت است از: دانا بودن خداوند به امور پوشیده. از امور ظاهری، یعنی افعال خداوند به وجود او استدلال شده است.

هویت باری تعالی برای بشر معلوم نیست . او شبیه به هیچ چیز از مخلوقات و آفریده های خود نیست . مرحوم علامه مجلسی در کتاب بحار الانوار، ج ۷۷ ص ۳۰۶ چاپ جدید، این خطبه را از کتاب عیون الحکمه و المواعظ، تالیف علی بن محمد واسطی در گذشته به سال ۴۵۷ هم نقل کرده است .م

ب : همچنین در خطبه ۵۰ که با عبارت انما بدء وقوع الفتن اهواء تتبع (همانا آغاز و سرچشمه فتنه ها هواهای نفسانی است که از آنها پیروی می شود) شروع می شود هیچ گونه بحث تاریخی طرح نشده است و با استفاده از کتاب سودمند مصادر نهج البلاغه و اسانیده استاد سید عبدالزهره حسینی خطیب به اطلاع خوانندگان گرامی می رساند که این خطبه پیش از شریف رضی (ره) در کتابهای زیر نقل شده و آمده است :

۱. برقی در المحاسن ، ج ۱، ص ۲۰۸ با سند خود از حسن بن علی بن فضال و او با سند خود از امام باقر (ع).

۲. کلینی در اصول کافی ، باب البدع و الرأی و المقائیس از حسین بن محمد اشعری ، با سند خود از امام باقر (ع)

۳. ابن واضح یعقوبی در تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۳۶، با اختلافی اندک در برخی از کلمات .

۴. ابوحیان توحیدی در البصائر و الذخایر، ص ۳۲ بخشی از آن را آورده است . ۱۲۱-عبدالرحیم بن محمد بن اسماعیل بن نباته ، خطیب و شاعر توانای قرن چهارم و در گذشته به سال ۳۴۷ هجری است . برای اطلاع بیشتر به الکنی و الالقب مرحوم محدث قمی

، ج ۱، ص ۴۴۲ مراجعه فرمایید.م

۱۲۲- ابوالحسن علی بن محمد بن نهد تهامی از شعرای قرن چهارم و پنجم هجری و مقتول به سال ۴۱۶ هجری در زندان مصر است . دیوانش چاپ شده است . رجوع کنید به الاعلام زرکلی ، ج ۵، ص ۱۴۵ م.

۱۲۳- عمر و بن حارث همدانی که او را عمرو بن براق و براقه هم می گویند و این کلمه نام مادر اوست ، از شاعران دوره جاهلی است که پس از سال یازدهم هجرت در گذشته است ابیات فوق از قصیده یی است که پانزده بیت آن در الاغانی ، ج ۲۱، ص ۱۷۶، چاپ مصر، ۱۳۹۲ ق آمده است. م.

۱۲۴- از سادات حسنی و اشراف بصره که شاعر و ادیب و شعر شناس و عالم به انساب و جنگهای اعراب بوده و در سال ۶۱۳ هجری در بغداد در گذشته است ، به الاعلام زرکلی ، ج ۹، ص ۲۰۸ مراجعه فرمایید. م.

۱۷۴ تا ۱۲۵

۱۲۵- حبیب بن اوس ، معروف به ابوتمام ، شاعر بزرگ قرن سوم هجری و گرد آورنده حماسه که به سال ۱۸۸ یا ۱۹۰ هجری متولد و به سال ۲۲۱ یا ۲۳۲ در گذشته است . به مقاله نسبتا مفصل ریتتر (ritter) در دانشنامه ایران و اسلام ص ۱۰۱۸، مراجعه فرمایید. م.

۱۲۶- این بیت در لسان العرب ، ج ۱۴، ص ۳۵ ذیل کلمه اسا آمده است و استاد محمد ابوالفضل ابراهیم در پاورقی افزوده اند که از سلیمان بن قنه است . در منابع کهن پیش از ابن ابی الحدید، این بیت در ترجمه اخبار الطوال ، دینوری به قلم این بنده ، ص ۳۵۵ و

ترجمه تاریخ طبری به قلم ابوالقاسم پاینده ص ۳۴۳۶ و هم در کتابهای پس از ابن ابی الحدید، مثلا در ترجمه نهاییه الارب ، ج ۶ ص ۱۰۲ آمده است .م

۱۲۷- عباس بن مرداس سلمی در گذشته حدود سال ۱۸ هجری ، اندکی پیش از فتح مکه مسلمان شد و از کسانی است که برای تالیف دل‌هایشان به آنان اموالی پرداخت می شد، رجوع کنید به الشعر و الشعراء ابن قتیبه ، ص ۲۱۸، چاپ ۱۹۶۹ میلادی ، بیروت و پاورقیهای همان صفحه ، این ابیات او در دیوان الحماسه هم آمده است .م

۱۲۸- این دو بیت از قصیده ای که از اوست که در صفحات ۱۱۳ و ۱۱۴، ج ۲۱، الاغانی آمده است .

۱۲۹- این دو بیت از حصین بن حمام مری است که در ص ۶۵ مفضلیات با اندک اختلافی آمده است .

۱۳۰- از امیران و فرماندهان بزرگ مروانیان ، متولد ۵۳ و مقتول به سال ۱۰۲ هجری که چند بار والی عراق و خراسان بوده است . به الاعلام زرکلی ج ۹، ص ۲۴۶، مراجعه فرمایید .م

۱۳۱- یزید بن عبدالملک متولد ۷۱ و در گذشته ۱۰۵ هجری پس از عمر بن عبدالعزیز چهار سال خلیفه بود.

به اخبار الخلفاء سیوطی ، ص ۲۴۶، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر، ۱۳۸۹ ق مراجعه فرمایید.م

۱۳۲- عقر: ابن خلکان گفته است یعنی عقر بابل که نزدیک کربلا و بر راه کوفه است .

۱۳۳- کثیر بن عبدالرحمان بن ابی جمعه (کثیر عزه) از شاعران بزرگ قرن اول و دوم هجری و در گذشته به سال ۱۰۵ هجری است . برای اطلاع بیشتر، به بحث ابن قتیبه در صفحات ۴۲۳ ۴۱۰ الشعر

و الشعراء، چاپ ۱۹۶۹ میلادی، بیروت مراجعه فرمایید. م.

۱۳۴- از دانشمندان و ادیبان بزرگ قرن دوم و دهه اول قرن سوم هجری که حدود دویست تاءلیف به او نسبت داده شده است. برای اطلاع بیشتر، به خطیب، تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۲۵۲ مراجعه فرمایید. م.

۱۳۵- لقب پادشاهان ترک .

۱۳۶- از قصیده مفصلی از آن جناب است که تمام آن در دیوان شیخ الاباطح ابی طالب، ص ۱۲ چاپ افست مکتبه نینوا، تهران، بدون تاریخ آمده است. م.

۱۳۷- برای اطلاع بیشتر در مورد واقعه حره و اعمال مسلم بن عقبه، در منابع کهن مراجعه فرمایید به ترجمه اخبار الطوال، ص ۳۱۰، چاپ نشرنی، تهران، ۱۳۶۶ ش. م.

۱۳۸- طرماح: از شاعران بزرگ خوارج که در سال ۱۲۵ هجری در گذشته است. برای شرح حالش رجوع کنید به الشعر و الشعراء، ابن قتیبه، ص ۴۸۹. م.

۱۳۹- نام پدرش در منابع دیگر، عمرو است. از سرداران بزرگ مروانیان است که در شکست دادن فتنه های خوارج و فتح ارمنستان دست داشته و پس از سال ۱۱۲ هجری در گذشته است. به الاعلام زرکلی، ج ۳، ص ۵۲ مراجعه کنید. م.

۱۴۰- نام معشوقه و نیز به معنی گفتار است

۱۴۱- اشاره به حدیثی است که آن را ترمذی در سنن، باب مناقب، ج ۱۳، ص ۱۷۰ با سند خود، از انس بن مالک نقل می کند و چنین است: نزد پیامبر (ص) مرغ بریانی بود. عرضه داشت پروردگارا محبوبترین خلق خود را پیش من آور تا از این مرغ بریان با من

بخورد. علی آمد و با پیامبر (ص) از آن مرغ خورد.

۱۴۲-آیه ۳ سوره صف .

۱۴۳-از قصیده یی است که در فتح عموریه در ستایش معتصم عباسی سروده است . منجمان پیش بینی کرده بودند که معتصم آنرا فتح نخواهد کرد. رومیان هم به معتصم پیام داده بودند که این شهر ما جز هنگام رسیدن انگور و انجیر گشوده نخواهد شد و از اکنون تا آن هنگام چند ماه مانده است و برف و سرما مانع از اقامت تو خواهد بود، ولی او برنگشت پافشاری و اصرار نمود و آنرا فتح کرد و سخن منجمان و رومیان باطل شد.

۱۴۴-احمد بن حسین ، ابوالطیب متنبی شاعر بزرگ قرن چهارم هجری متولد ۳۰۳ و در گذشته ۳۵۴ هجری ، درباره او کتابهای بسیار تالیف شده است ، به الاعلام زرکلی ، ج ۱، ص ۱۱۰ مراجعه فرمایید .م

۱۴۵-این ابیات و خبر آن به تفصیل در تاریخ الطبری ، ج ۷، ص ۱۴۳، آمده است .

۱۴۶-ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس متولد ۸۲ و در گذشته ۱۳۱ یا ۱۳۲ هجری که پس از پدرش محمد، رهبری سیاسی عباسیان را که در حال رشد بود برعهده گرفت و در زندان مروان حمار کشته شد. شرح حالش به تفصیل در کامل التواریخ ابن اثیر و منابع دیگر آمده است ، هر چند این جمله با مطالب قبل و بعد ارتباطی ندارد ولی نشان دهنده روحیه این مدعیان دین است .م

۱۴۷-این کلمه در تاریخ طبری به صورت محصن آمده است .

۱۴۸-برای اطلاع بیشتر از این ضرب المثل که شاید معادل کسی که مال دزد را می دزدد دزد

است باشد به مجمع الامثال میدانی ، ج ۲، ص ۳۰۵ مراجعه شود.

۱۴۹-قفیز: معرب کفیز: کویز واحد وزنی که در اعصار مختلف متفاوت بوده است . به فرهنگ فارسی مرحوم دکتر معین مراجعه فرمایید.م

۱۵۰-در بیت آخر به اصطلاح ترک ادب شرعی است و مقایسه مرگ هر بنده غیر معصوم با ذات مبارک حضرت

۱۵۱-عبدالحمید بن یحیی بن سعد عامری معروف به کاتب و مقتول به سال ۱۳۲ هجری همراه مروان بن محمد آخرین حاکم مروانیان که ضرب المثل بلاغت است . به وفيات الاعیان ابن خلکان ، ج ۲، ص ۳۹۴، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر مراجعه فرمایید.م

۱۵۲- بدون تردید یعنی مروان بن محمد بن مروان بن حکم که معروف به مروان حمار و جعدی است ، او آخرین حاکم مروانی است . در چاپ اول تهران هم به همین صورت مروان بن حکم است و مانعی ندارد که او را به پدر بزرگش معرفی کرده اند.م

۱۵۳-نصر، سالار قبیله مضر در خراسان و نخست حاکم بلخ و سپس از سال ۱۲۰ حاکم خراسان بود. در سال ۱۳۱ ضمن عقب نشینی از مقابل سپاه ابومسلم در ساوه بیمار شد و در گذشت . رجوع کنید به الاعلام زرکلی ، ج ۸ ص ۲۴۱

۱۵۴- آیات ۴۲ و ۴۳ سوره فاطر.

۱۵۵- اصل : کسر احد عینیه .

۱۵۶-این ابیات از دو قصیده است ، برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به دیوان الشریف الرضی ، ج ۱، ص ۱۲ و ۳۰، چاپ بیروت (بدون تاریخ).م

۱۵۷- از قصیده حصین بن حمام مری است و تاکنون مکرر و در همین خطبه هم مورد استشهاد ابن ابی الحدید قرار گرفته است.م

۱۵۸-از

قصیده حصین بن حمام مری است و تاکنون مکرر و در همین خطبه هم مورد استشهاد ابن ابی الحدید قرار گرفته است. م.

۱۵۹- تذکر دو نکته را برای خوانندگان گرامی خالی از فایده نمی بینم ، نخست اینکه در متون کهن نثر فارسی نظیر همین مطالب در تاریخ بیهقی ، صفحات ۲۴۰ ۲۳۶ ، چاپ مرحوم دکتر فیاض ، مشهد، ۱۳۵۶ ش آمده است ؛ دوم اینکه عبدالله بن زبیر به نقل خود ابن ابی الحدید (ضمن شرح خطبه ۵۷ که در صفحات آینده ملاحظه خواهید کرد) مردی بد دهان و کینه توز نسبت به بنی هاشم و از دشمنان کوردل امیرالمومنین علیه السلام بوده است. م.

۱۶۰- بشر بن معتمر: از فقیهان بزرگ معتزلی که به قول سید مرتضی (در امالی) همه معتزلیان بغداد دعوت او را پذیرفتند. او در گذشته به سال ۲۱۰ هجری است . به دائره المعارف الاسلامیه ، ج ۳، ص ۶۶۰، مقاله کارادوو (vaux carrade) مراجعه فرمایید.م

۱۶۱- از شجاعان نام آوار که به سال ۱۱۲ هجری در جنگ با ترکان کشته شد، به الاعلام زرکلی ، ج ۸، ص ۳۵۷ مراجعه فرمایید.م

۱۶۲- محمد بن سلطان محمد بن حیوس غنوی از شاعران بزرگ قرن پنجم شام که او را پس از ابوالعلاء معری بزرگترین شاعر شام می دانند. او در گذشته شعبان ۴۷۳ هجری است . به دانشنامه ایران و اسلام ، ص ۵۲۵ مراجعه فرمایید.م

۱۶۳- حمیمه شهرکی از نواحی سرات و توابع عمان در منطقه اردن که محل سکونت بنی عباس بوده است .

رجوع کنید به معجم البلدان یاقوت ، ج ۳، ص ۳۴۶، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی

۱۶۴- عماره بن علی از مورخان و شاعران ادیب و در گذشته به سال ۵۶۹ هجری است . کتاب اخبار یمن و اخبار الوزراء المصریین او چاپ شده است . به الاعلام زرکلی ، ج ۵، ص ۱۹۳ مراجعه شود . م ۱۶۵- توران شاه برادر بزرگتر صلاح الدین ایوبی است که به سال ۵۷۶ در گذشته است . برای اطلاع بیشتر به وفیات الاعیان ابن خلکان ج ۱، ص ۲۷۳، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر مراجعه فرمایید . م

۱۶۶- گاهی مقصود از دو عراق ، کوفه و بصره است . م

۱۶۷- کلجه طلحه هبیره بن عبدالله از شاعران دوره جاهلی که تاریخ زندگی اش چندان روشن نیست . رجوع کنید به المؤ تلف و المختلف آمدی ، ص ۱۷۳ ذیل شماره ۵۸۷ چاپ کرنکو، مصر ۱۳۵۴ ق . م

۱۶۸- الاغانی ، ج ۱۷، ص ۱۶۶؛ تاریخ الطبری ، ج ۷، ص ۱۹۰؛ عیون الاخبار ج ۲، ص ۲۴۰، با اختلافاتی در پاره یی از کلمات و راویان .

۱۶۹- پدرش زبیر بن عوام در جنگ جمل کشته شد. عمرو بن جرموز او را در حالی که نماز می گزارد کشت ، عمویش عبدالرحمان بن عوام در جنگ یرموک و برادرش منذر بن زبیر در جنگ حره کشته شدند.

۱۷۰- عبدالله بن شبرمه بجلی از شاعران و قضات و قاضی منصور دوانیقی در سواد کوفه بوده و به سال ۱۴۴ در گذشته است . رجوع کنید به الکنی واللقاب ، ج ۱، ص ۳۱۳ . م

۱۷۱- ابن هانی : شاعر بزرگ ناحیه مغرب ، متولد ۳۲۶ و در گذشته ۳۶۲ هجری دیوان اشعار او چاپ شده است و دکتر زاهد علی آن را با

شرح به انگلیسی ترجمه کرده است . مراجعه فرمایید به الاعلام زرکلی ، ج ۷ ، ص ۳۵۴ و در منابع فارسی به مقاله (dacharoui.f) در ص ۹۱۰ دانشنامه ایران و اسلام .

۱۷۲- نظام الدین محمد بن محمد ابن صالح شاعر و ادیب عرب دوره سلجوقی و از اطرافیان خواجه نظام الملک طوسی است . او به سال ۵۹۰ کلیده و دمنه را به نظم عربی درآورده است . به مقاله شارل پلا (pellat) در دانشنامه ایران و اسلام ، ص ۹۱۲ مراجعه فرمایید.م

۱۷۳- این بزرگوار متولد ۹۳ و مقتول به سال ۱۴۵ هجری است و به سبب زهد و تقوی به نفس زکیه معروف بوده است . برای اطلاع بیشتر، در منابع فارسی به منتهی الامال مرحوم محدث قمی ، ج ۱، ص ۱۹۹ مراجعه کنید .م

۱۷۴- نام پدر مفضل ، محمد است نه احمد، از دانشمندان و ادبای بزرگ قرن دوم هجری که سال مرگش مورد اختلاف است . به معجم الادباء یاقوت حموی ، ج ۷، ص ۱۷۱، چاپ مارگلیوٹ مراجعه فرمایید .م

۲۴۱ تا ۱۷۵

۱۷۵- محل نگهداری شتران .

۱۷۶- باخمیری : نام جایی میان کوفه و واسط و به کوفه نزدیکتر می باشد و محل کشته شدن ابراهیم است . رجوع کنید به معجم البلدان یاقوت ، ج ۲، ص ۲۸، چاپ مصر ۱۹۰۶ .م

۱۷۷- این ابیات از راسع بن خشرم در مرثیه هدبه است . الاغانی ، ج ۲۱، ص ۱۷۷.

۱۷۸- عوف بن معاویه از اشراف قبیله بنی حذیفه شاعر ولید و سلیمان مروانی و در گذشته حدود سال ۱۰۰ هجری است به الاعلام زرکلی ، ج ۵، ص ۲۷۹ مراجعه فرمایید

۱۷۹- یاقوت در معجم البلدان این مکان را نیاورده است . در قاموس هم آمده که جایی در شام است !

۱۸۰- در وقعه صفین ، ص ۱۶۳ ، چاپ دوم ، این نام به صورت سلیل بن عمرو است . م

۱۸۱- میان وقعه صفین و متن اختلاف مختصری بود که از وقعه صفین ترجمه شد . م

۱۸۲- در کتاب وقعه صفین آمده است که اشعث این رجز را می خواند وعده گاه ما امروز به هنگام سپیده دم است آیا خوراک و توشه را چیزی جز نمک اصلاح می کند...

۱۸۳- بخشی از این خطبه در خطبه ۵۱ نهج البلاغه آمده است ؛ و در اینجا کلمه محله اشتباها به صورت مهله آمده است . و ابن میثم می گوید: محله در اینجا به معنی منزلت و جایگاه است . م

۱۸۴- استاد عبدالسلام محمد هارون در پاورقی ص ۱۶۸ صفین ، چاپ دوم در این باره توضیح داده که شاید منظور، زر و زعفران یا گوشت و آب و انگور سرخ باشد . م

۱۸۵- نام روزی از جنگ صفین که برای پس گرفتن شریعه فرات ، از سپاه معاویه ، جنگ شد . م

۱۸۶- به خطبه ۲۸ مراجعه فرمایید .

۱۸۷- اسماعیل بن قاسم بن سوید، که به ابوالعتاهیه معروف است به سال یکصد و سی هجری متولد و به سال ۲۱۱ یا ۲۱۳ در گذشت ، زهدیات و اشعار او در نکوهش دنیا بسیار فراوان و مشهور است ، رجوع کنید به وفیات الاعیان ابن خلکان ، ج ۱ ، ص ۱۹۸ چاپ مصر، ۱۳۶۷ ق . م

۱۸۸- خطبه ۵۲ .

۱۸۹- کتاب المقنعه شیخ مفید (ره) چنان کتاب مهمی در فقه شیعه بوده است که یکی

از کتابهای چهارگانه مهم شیعه، یعنی تهذیب الاحکام شیخ طوسی (ره)، شرح آن کتاب است. لطفاً به ترجمه نبرد جمل به قلم این بنده، ص ۱۲، چاپ نشر نی، تهران، ۱۳۶۷ ش مراجعه شود. م

۱۹۰- یکی دو سطر توضیح لغوی است که استفاده شد و ترجمه اش لازم نبود. م

۱۹۱- یعنی ابوهلال عسکری، ضمن شرح خطبه سوم هم آمده است. م

۱۹۲- خوانندگان گرامی توجه دارند که این موضوع عقیده معتزله و اهل سنت است که امامت با بیعت ثابت می شود. در میان ائمه اطهار شیعه علیهم السلام جز با حضرت امیر و حضرت مجتبی و شاید حضرت رضا با هیچیک به ظاهر بیعت صورت نگرفته است، آیا هیچ شیعه ای می تواند در امامت و ولی امر بودن آن بزرگواران تردید کند و آیا حضرت امیر (ع) بیش از این بیعت ظاهری امام مطلق و اولی الامر بر حق نبوده است! م

۱۹۳- در کتاب وقعه صفین پس از این جمله آمده است که و این در ماه ربیع الاخر بود.

۱۹۴- داخل گروه از کتاب وقعه صفین است

۱۹۵- ابن ابی الحدید در یک سطر توضیح لغتی را داده است که در ترجمه مورد استفاده قرار گرفت. م

۱۹۶- طرفه بن العبد: از شاعران دوره جاهلی که حدود شصت سال قبل از هجرت در جوانی کشته شده است و سراینده یکی از معلقات است. به شرح القصاید العشر خطیب تبریزی، ص ۹۵، چاپ دکتر فخرالدین قباوه، حلب، ۱۳۹۳ ق مراجعه فرمایید. م

۱۹۷- در کتاب صفین گوینده این سخن به صورت اشعث آمده است و ظاهراً

صحیح نیست م.

۱۹۸- مشکک کهنه و تهی را برای راندن شتران به کار می گیرند. و این کلام به صورت تمثیل در آمده است . خلاصه کلام اینکه یعنی بیدی نیستم که با این بادها بلرزم .

۱۹۹- در کتاب صفین آمده است که علی فرمود: آری مرا برای تو و سالارت پاسخی غیر از پاسخ اوست .

۲۰۰- آیات ۸۰ و ۸۱ سوره نمل

۲۰۱- نامه ۱۴ نهج البلاغه م.

۲۰۲- آیات ۴۵ سوره انفال

۲۰۳- آیات ۴۵ سوره انفال

۲۰۴- بخشی از این کلام در خطبه ۱۲۴ نهج البلاغه آمده است .

۲۰۵- این حدیث را ذهبی در میزان الاعتدال ، ج ۲ ، ص ۳۷۹ ذیل شماره ۴۱۴۹ ، چاپ (علی محمد بجاوی)

مصر ۱۳۸۲ ق ، از عباد بن یعقوب ضمن تصدیق به اینکه او در حدیث مرد صادقی است ، آورده است و برای اطلاع بیشتر از دیگر منابع ، به السبعه من السلف استاد سید مرتضی حسینی فیروز آبادی ، ص ۱۹۹ چاپ قم ، ۱۳۶۱ ش مراجعه فرمایید.م

۲۰۶- عبدالله بن عامر یا عبدالله بن عمرو حضرمی که اگر عبدالله بن عمرو صحیح باشد پدرش در نخستین جنگ مسلمانان کشته شده است . رجوع کنید به الغارات ، پاورقی ص ۳۷۳ ، و پاورقی ص ۱۶۶ ترجمه آن م.

۲۰۷- ص ۳۷۳ (متن عربی) چاپ مرحوم محدث ارموی و ص ۱۶۶ ترجمه آن به قلم آقای حاج شیخ محمد باقر کمره یی م.

۲۰۸- نام یکی از منازل ماه است که فرخنده بوده است ، ولی معاویه از کلمه ذابح که به معنی سر برنده است فال بدزده است . به پاورقی ص ۱۶۷ ترجمه الغارات مراجعه فرمایید.م

۲۰۹- نام پدر

عبدالله به صورت خازم صحیح است نه حازم . لطفاً به پاورقی استاد فقید سید جلال الدین محدث ارموی در ص ۳۷۹ الغارات مراجعه شود.م

۲۱۰- از طرفداران سرسخت معاویه که احادیثی هم در فضیلت معاویه ساخته و پرداخته است . برخی او را از اصحاب می دانند، رجوع کنید به الغارات ، ص ۳۸۱، پاورقی شماره ۷.م

۲۱۱- نام پدر عمرو در متن مرحوم است که درست نیست و صحیح آن مرحوم است . فیروز آبادی در قاموس ذیل کلمه رجم نام مرحوم را که از اشراف عبدالقیس است آورده است و به ص ۷۸۴ الغارات ، تعلیقه ۴۴ مرحوم محدث ارموی مراجعه فرمایید.م

۲۱۲- این نامه در متن الغارات عباس بن صحرار است که صحیح آن صحرار بن عباس است به ص ۳۸۵ و تعلیقه شماره ۴۵ آن کتاب مراجعه فرمایید.م

۲۱۳- این مرد از سران توابان و دوست سلیمان بن صرد خزاعی و از یاران مختار است . به پاورقی شماره ۵ ص ۳۸۷ الغارات مراجعه فرمایید.م

۲۱۴- در کتاب الغارات ، ۳۸۰، به جای کلمه امین ، امیر است که صحیح تر می باشد.م

۲۱۵- در متن سییل است و اشتباه می باشد، صحیح آن سنبل بر وزن زبرج است . رجوع کنید به لسان العرب ، ج ۱۱، ص ۳۴۹، چاپ ۱۴۰۵، نشر ادب الحوزه ، قم.م

۲۱۶- حدان نام تیره یی از قبیله بزرگ ازد، این کلمه به فتح اول و تشدید دوم است . به ص ۲۱۳ نهاییه الارب فی معرفه انساب العرب ، قلقشندی چاپ ۱۳۷۸ ق بغداد مراجعه فرمایید .م

۲۱۷- عبارت اخیر اقتباسی است از این قسمت از آیه ششم سوره توبه

که می فرماید:... ثم ابلغه ماء منه .

۲۱۸- این کلمه در الغارات به صورت حتات بر وزن غراب است . آنچه میان کروشه آمده به نقل از الغارات می باشد.م

۲۱۹- این کلمه در الغارات به صورت حتات بر وزن غراب است . آنچه میان کروشه آمده به نقل از الغارات می باشد.م

۲۲۰- ابوالکنود از اصحاب و یاران امیرالمومنین علی (ع) است . به ص ۶۵ رجال طوسی مراجعه فرمایید.م

۲۲۱- ثبت : از افراد بسیار متلون و عجیب است که نخست از اصحاب علی (ع) و سپس از مخالفان او بوده و بعد توبه کرده و سپس در سپاه عمر بن سعد بوده پس از آن از توابان بوده و در کشتن مختار حاضر بوده است ! به پاورقی ص ۳۹۵ الغارات مراجعه فرمایید .م

۲۲۲- اعین : به نقل شیخ طوسی و قهپایی از اصحاب امیرالمومنین علیه السلام است ، به رجال طوسی ، ص ۳۵ و مجمع الرجال ، ج ۱، ص ۲۳۵ مراجعه فرمایید.م

۲۲۳- جاریه : از اصحاب پیامبر (ص) و از اصحاب امیرالمومنین علی (ع) است . برای اطلاع بیشتر از احوال او به شماره ۱۰۵۰ الاصابه ابن حزم ، ج ۱، ص ۲۱۸ چاپ مصر، ۱۳۲۸ ق مراجعه فرمایید.م

۲۲۴- کنایه از هولناک بودن جنگ موعود است (شرح نهج البلاغه ابن میثم).

۲۲۵- نامه ۲۹ نهج البلاغه

۲۲۶- ظاهرا صحیح این کلمه جیفر عمانی است . به تعلیقه شماره ۴ ص ۴۰۵ الغارات مراجعه فرمایید.

۲۲۷- شریک : از خواص و شیعیان امیرالمومنین است . ابن زیاد او را با خود از بصره به کوفه آورد و او در خانه هانی بن عروه

بیمار و بستری شد یا تمارض کرد و طرح غافلگیر کردن ابن زیاد را کشید که مسلم رضوان الله علیه از انجام آن خودداری کرد. برای اطلاع بیشتر به تنقیح المقال مرحوم مامقانی و الغارات، ص ۷۹۳ مراجعه شود.م

۲۲۸- در متن سیبل است و اشتباه می باشد، صحیح آن سنبل بر وزن زبرج است. لفظ به لسان العرب، ج ۱۱، ص ۳۴۹، چاپ ۱۴۰۵ نشر ادب الحوزه قم مراجعه شود.م

۲۲۹- این یکی از پیشگوییهای امام علی (ع) است که در خطبه ۱۳ نهج البلاغه نیز آمده است. م

۲۳۰- از این شاعر در الغارات، ص ۴۰۹ به صورت ابوعرندس عوذی یاد شده است و در آن کتاب مطالب مقدم و موخر است. به حواشی استاد فقید سید جلال الدین محدث ارموی بر آن صفحه مراجعه فرمایید.م

۲۳۱- در مجمع الامثال میدانی و فرائد اللال شیخ ابراهیم حنفی نیامده است. م

۲۳۲- مرگ تو در اثر پرخوری خواهد بود.م

۲۳۳- این موضوع در صحیح مسلم و مسند ابی داود، ج ۱۱، ص ۳۵۹ و کنز العمال، ج ۶، ص ۸۷ آمده است و برای اطلاع بیشتر، به السبعة من السلف، استاد سید مرتضی فیروز آبادی، ص ۱۸۳، چاپ ۱۳۶۱ ش، قم مراجعه شود. م

۲۳۴- با اندک تفاوت لفظی در الکامل، ج ۲، ص ۲۹۱، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر آمده است. م

۲۳۵- سوره نحل آیه ۹۰.

۲۳۶- این ابیات با اختلاف اندکی در ص ۲۵۸ ج

۲۳۷- این ابیات در ص ۱۶۹، ج ۱، دیوان الشریف الرضی چاپ بیروت آمده است. م

۲۳۸- سعید بن جبیر مرد آزاده که به دست حجاج کشته شد. او

از بزرگان تابعین است . برای اطلاع از شرح حال او، به بحث مفصل محمد بن سعد در طبقات ، ج ۶، ص ۱۸۷ ۱۸۸، چاپ ساخا و بریل ، ۱۳۲۵ ق و ترجمه آن به قلم این بنده مراجعه فرمایید.م

۲۳۹- این حدیث در صحیح مسلم و صحیح ترمذی و مسند احمد حنبل و منابع دیگر اهل سنت آمده است و برای اطلاع بیشتر، به فضائل الخمسه من الصحاح الستة ، ص ۲۰۷ مراجعه فرمایید .م

۲۴۰- ابن زبیر، محمد بن حنفیه و یارانش را در محوطه زمزم زندانی کرد و گفت اگر بیعت نکنند آنانرا آتش خواهد زد. لطفاً به ترجمه نهاییه الارب به قلم این بنده ، ج ۶، ص ۳۶ مراجعه فرمایید.م

۲۴۱- ابوجعفر محمد بن عبدالله اسکافی که از مردم سمرقند بوده است از دانشمندان بزرگ معتزلی در نیمه اول قرن سوم هجری است ، او به سال ۲۴۰ هجری در گذشته است ، برای اطلاع از شرح حال و آثارش به مقدمه فاضلانه استاد شیخ محمد باقر محمودی بر کتاب المعیار و الموازنه ، چاپ بیروت ، ۱۴۰۲ ق مراجعه فرمایید .م

۲۹۶۵۲۴۲

۲۴۲- ابوعلی حسین بن علی بن یزید کرابیسی بغدادی از یاران نزدیک امام شافعی است که بیش از همه به مجلس او آمد و شد داشته و احکام او را حفظ بوده و تالیفات فراوان در اصول و فروع فقه دارد و به سال ۲۴۸ هجری در گذشته است . رجوع کنید به وفيات الاعیان ابن خلکان ، ج ۱، ص ۱۴۵.

۲۴۳- برای اطلاع بیشتر، به تنزیه الانبیاء، ص ۱۶۷، چاپ قم ، بدون تاریخ مراجعه فرمایید .م

۲۴۴- مروان بن ابی حفصه متولد

به سال ۱۰۵ و در گذشته ۱۸۲ هجری است که همواره با هجو علویان به هارون تقرب می جست در قبال هر بیت که در مدح بنی عباس می سرود هزار درهم جایزه می گرفت . رجوع کنید به الاعلام زرکلی ، ج ۱، ص ۹۵ م.

۲۴۵- آیات ۴ و ۵ سوره تحریم و برای اطلاع از نظر مفسران اهل سنت ، به ص ۱۳۶ السبعه من السلف مراجعه فرمایید م.

۲۴۶- جنگ بسوس از جنگهای مهم میان بکر و تغلب است . به ص ۳۹۶ ج ۱۵ نهایه الارب نویری و ترجمه آن به قلم این بنده (ج ۱۰) مراجعه فرمایید م.

۲۴۷- سال جماعت به سال چهل و یکم هجرت گفته می شود که میان حضرت مجتبی و معاویه صلح شد م.

۲۴۸- برای اطلاع بیشتر از صفات نکوهیده ابوهریره به کتاب ابوهریره شیخ المضره محمود ابوربه و ترجمه آن به فارسی با نام بازرگان حدیث به قلم استاد محمد وحید گلپایگانی ، تهران ۱۳۴۳ شمسی مراجعه فرمایید م.

۲۴۹- برای اطلاع بیشتر از این رسوایی مغیره ، به بحث نویری در نهایه الارب ، ج ۴، ص ۲۹۴ و ترجمه آن به قلم این بنده و بحث مستوفای ابن ابی الحدید در خطبه ۲۲۳ مراجعه فرمایید م.

۲۵۰- ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین ، ص ۱۱۹ می گوید: گفته شده است در حالی که سر امام حسین مقابل او بود به این گفتار عبدالله بن زبیری تمثل جست :

ای کاش مشایخ من در بدر می بودند و می دیدند چگونه خزرگیان از ضربات شمشیر بی تابی می کنند...

این دو بیت از قصیده یی است که ابن زبیری در جنگ

احد سروده است. رجوع کنید به الحیوان، ج ۵، ص ۵۶۴ و سیره ابن هشام، ج ۳ ص ۱۴۴ و طبقات الشعراء ابن سلام، ص ۱۹۹.

۲۵۱- خوانندگان عزیز توجه دارند که معاویه پس از فتح مکه مسلمان شده است، یعنی هنگامی که بیش از نه دهم قرآن نازل شده بوده است وانگهی ابن عساکر شمار کاتبان وحی را ۲۳ نفر نوشته است؛ در مورد اینکه معاویه کتابت وحی را برای مدت کوتاهی هم بر عهده داشته اختلاف نظر است. لطفاً به تاریخ قرآن به قلم دکتر محمود رامیار، ص ۲۷۰ ۲۴۷ مراجعه فرمایید. م.

۲۵۲- خوانندگان گرامی توجه دارند که ابوبکر بن ابی قحافه خواهر خود را که کور بود به همسری گرفت اشعث داد و این موضوع در همین کتاب ضمن خطبه نوزدهم آمده است. م.

۲۵۳- عقبه بن عمرو، معروف به ابومسعود انصاری از اصحاب و به سبب سکونت در بدر به بدری مشهور است ولی در جنگ بدر شرکت نداشته است. به سال ۴۱ یا ۴۲ در کوفه درگذشت. رجوع کنید به اسدالغابه، ج ۵، ص ۲۶۹. م.

۲۵۴- با توجه به آیات مبارکات و اولوالاحمال اجلهن ان یضعن حملهن و یتربصن بانفسهن اربعه اشهر و عشرا عده زن حامله که شوهرش بمیرد هر یک از این دو حکم است که مدت آن بیشتر باشد. رجوع کنید به دعائم الاسلام قاضی نعمان مغربی، ج ۲، ص ۲۸۶، ذیل شماره ۱۰۷۶. م.

۲۵۵- آیات ۱۴ و ۱۵ سوره اعلی

۲۵۶- خوانندگان گرامی توجه دارند که ابوبکره برادر مادری زیاد است. مادر هر دو سمیه

، کنیز حارث بن کلدۀ است ، رجوع کنید به اسدالغابه ابن اثیر، ج ۵، ص ۱۵۱ م.

۲۵۷- در همین رابطه پیامبر (ص) فرمودند: لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام م.

۲۵۸- تاریخ مرگ سمره را با اختلاف ، سالهای ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ هجری نوشته اند ابن عبدالبر در الاستیعاب ، ج ۲، ص ۷۶ در حاشیه الاصابه نوشته است : در دیگ آب جوش افتاد و سوخت و سخن پیامبر(ص) که به ابوهریره فرموده بود، آخرین کس از شما سه تن که بمیرد در آتش است صحیح بود.م

۲۵۹- به نقل ، استاد سید مرتضی

۲۶۰- الغارات ، ص ۵۱۶، چاپ مرحوم محدث ارموی و ص ۲۶۲ ترجمه آن به قلم آقای کمره یی م.

۲۶۱- آیه ۱۸ سوره سجده

۲۶۲- آیه ۶ از سوره حجرات ، به اسباب النزول واحدی مراجعه شود.

۲۶۳- برای اطلاع بیشتر در این دو مورد به ترجمه مغازی واقدی به قلم این بنده صفحات ۱۰۵ و ۷۴۶ مراجعه شود م.

۲۶۴- برای اطلاع بیشتر در این دو مورد به ترجمه مغازی واقدی به قلم این بنده صفحات ۱۰۵ و ۷۴۶ مراجعه شود م.

۲۶۵- لطفاً برای اطلاع بیشتر در مورد این اقوال مختلف و تحقیق آنکه مرقد مطهر علوی در نجف است ، به کتاب سودمند فرحه الغری ابن طاووس (در گذشته ۶۹۳ هجری) چاپ افست ، بدون تاریخ ، قم مراجعه فرمایید م.

۲۶۶- الغارات ، ص ۵۲۵ و ترجمه آن ، ص ۲۶۷ م.

۲۶۷- در متن به جای کلمه خراج کلمه خوارج آمده که صحیح نیست ، در چاپ تهران و در الغارات خراج است م.

۲۶۸- در الغارات اختلافات لفظی اندکی

وجود دارد.م

۲۶۹- برخی از کلمات در الغارات متفاوت است مثلاً به جای شیطان ، سلطان ، است .م

۲۷۰- قعقاع از تابعین و از بخشندگان عرب است و ضرب المثل در حسن مجاورت بوده است . رجوع کنید به الاعلام زرکلی ، ج ۶ ، ص ۴۸ .م

۲۷۱- کسکر: نام ناحیه وسیع و گسترده ای که مرکز آن واسط است و میان بصره و کوفه قرار دارد. به معجم البلدان ، ص ۲۵۱ ، چاپ مصر مراجعه فرمایید .م

۲۷۲- قیس بن عمرو، معروف به نجاشی که درک محضر پیامبر (ص) هم کرده است او در صفین همراه علی بود و در متن توضیح کافی در این باره داده شده است . او حدود سال چهارم هجری در گذشته است . رجوع کنید به الشعر و الشعراء ابن قتیبه ، ص ۲۴۶ ، چاپ بیروت ، ۱۹۶۹ میلادی .م

۲۷۳-بوسمال اسدی : از اشراف کوفه و نامش سمان بن هبیره و به میهمان نوازی معروف بوده است . به پاورقی مرحوم محدث ارموی در ص ۵۳۴ الغارات مراجعه فرمایید .م

۲۷۴- بخشی از آیه ۴۵ سوره بقره

۲۷۵- بخشی از آیه ۸ سوره مائده

۲۷۶- آیه ۲۴ سوره محمد.

۲۷۷- جبله : آخرین امیر از خاندان امیران قحطانی شام است که مسلمان شد و پس از مسلمان شدن به مردی سیلی زد و چون خواستند قصاص کنند و آن مرد بر او سیلی نزد، مرتد و مسیحی شد و به هرقل سالار قسطنطنیه پیوست . به نهاییه الارب نویری ، ج ۱۵ ، ص ۳۱۲ و ترجمه آن (جلد دهم) مراجعه فرمایید .م

۲۷۸- ابن ابی الحدید پاره یی از مطالب ابراهیم ثقفی را تلخیص کرده است

لطفاً به الغارات ص ۵۵۰ مراجعه فرمایید .م

۲۷۹- آیات ۴ و ۵ سوره ۱۱۱، همسرش هیزم آتش افروز دوزخ است و طنابی از لیف خرما بر گردن دارد.

۲۸۰- ابن ابی الحدید مطالب الغارات را در این موارد تلخیص کرده است . ضمناً در مورد اینکه عقیل در زمان بندگی بیا پس از شهادت حضرت امیر نزد معاویه رفته است ، لطفاً به پاورقی آقای کمره یی در ص ۲۹۸ ترجمه الغارات مراجعه فرمایید .م

۲۸۱- حسن بن سیار بصری متولد به سال ۲۱ هجری و در گذشته ۱۱۰ هجری است . اصل او از دشت میشان است . در مدینه متولد شد و در بصره در گذشت و از بزرگان تابعین می باشد. برای اطلاع بیشتر از شرح حالش به وفیات الاعیان ابن خلکان ، ج ۱، ص ۲۵۴، چاپ محیی الدین عبدالحمید، مصر مراجعه فرمایید.م

۲۸۲- مقصود حدیث معروف منزلت است که پیامبر فرمود: انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لابنی بعدی .م

۲۸۳- ابان از شاگردان معروف حسن بصری و درباره او سخن گوناگون است . رجوع کنید به میزان الاعتدال ذهبی ، ج ۱، ص ۱۰ .م

۲۸۴- این حدیث به این صورت است که حسن و حسین سرور جوانان بهشتند و پدرشان از آن دو بهتر است ، (در منابع اهل سنت) در صحیح ابن ماجه و مستدرک الصحیحین حاکم نیشابوری ، ج ۳ ص ۱۶۷ و تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۴۰ آمده است و برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به فضائل الخمسه ، ج ۳، ص ۲۱۳ .م

۲۸۵- مره بن شرحبیل همدانی در سال ۷۶ هجری در گذشته است . ابن

ابی الحدید می گوید او و مسروق و شریح هیچ کدام به علی (ع) اعتقاد نداشتند. فطر بن خلیفه که از وابستگان خاندان مخزوم است گرایش به تشیع داشته و پس از سال ۱۵۰ هجری در گذشته است. نقل از پاورقی مرحوم محدث ارموی در ص ۵۶۱ الغارات م.

۲۸۶- مره بن شراحیل همدانی در سال ۷۶ هجری در گذشته است، ابن ابی الحدید می گوید او و مسروق و شریح هیچ کدام به علی (ع) اعتقاد نداشتند. فطر بن خلیفه که از وابستگان خاندان مخزوم است گرایش به تشیع داشته و پس از سال ۱۵۰ هجری در گذشته است. نقل از پاورقی مرحوم محدث ارموی در ص ۵۶۱ الغارات م.

۲۸۷- در ص ۵۶۳ الغارات آمده است که پیش عایشه می رفتند م.

۲۸۸- سخن پرارزش و بی ارزش آمیخته دارد م.

۲۸۹- بانقیاء: (به کسر نون) نام یکی از نواحی اطراف کوفه و بر کنار فرات است (مراصداالاطلاع).

۲۹۰- برای اطلاع بیشتر در مورد این مرد به سال ۱۰۳ هجری در گذشته است، رجوع کنید به الکنی و الالقاب مرحوم محدث قمی (ره) ج ۱، ص ۱۵ م.

۲۹۱- درباره سعید بن مسیب (۱۳۹۴ ه. ق) و اینکه شیعه بوده یا سنی، سخن بسیار است. برای اطلاع از شرح حال او رجوع کنید به بحث محمد بن سعد، در طبقات، ج ۵، ص ۸۸ و قهپایی مجمع الرجال، ج ۳، ص ۱۲۱ م.

۲۹۲- محمد بن مسلم (۱۲۴ ۵۸ ه. ق)، از خاندان بنی زهره و معروف به زهری است. او در نظر اهل سنت بسیار ستوده

است و گروهی از بزرگان شیعه درباره اون متوقفند و به قول مرحوم محدث ارموی دوستی و دشمنی او مورد تردید است . به پاورقی ص ۵۷۷ الغارات نیز مراجعه فرمایید .م

۲۹۳- زید بن ثابت متولد یازده سال قبل از هجرت و در گذشته ۴۵ هجری است از قبيله خزرج انصار و بسیار مورد توجه ابوبکر و عمر و عثمان بوده است . ضمناً سال مرگ او مورد اختلاف است . به اسدالغابه ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۲۱ مراجعه فرمایید .م

۲۹۴- مکحول : مفتی و عالم دمشق و در گذشته به سال ۱۱۳ هجری است و متهم به اینکه قدری مذهب است . به میزان الاعتدال ذهبی ، ج ۴، ص ۱۷۷ مراجعه فرمایید .م

۲۹۵- یهودیانی که به اغوای سامری گوساله پرستی کردند .م

۲۹۶- خوانندگان گرامی توجه خواهند داشت که چنین آیه ای در قرآن نیست و این بنده نفهمیدم منظور چیست و تناسب آن را درست نفهمیدم ، راهنمایی اهل فضل مایه سپاس است .م

۳۵۹۵۲۹۷

۲۹۷-ظاهراً مقصود هنگام احتضار یا کنار حوض است .م

۲۹۸- جابر بن یزید جعفی در گذشته ۱۲۸ هجری از اصحاب محترم حضرت باقر و حضرت صادق است . به ص ۱۱۱ رجال ، شیخ طوسی ، چاپ نجف ، ۱۳۸۰ ق مراجعه فرمایید .م

۲۹۹- ابوصادق ازدی از راویان ثقه و مورد اعتماد یعقوب بن شیبه است . رجوع کنید به میزان الاعتدال ذهبی ، ج ۴، ص ۵۳۸ .م

۳۰۰- سدیر: از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق است . رجوع کنید به رجال شیخ طوسی ، ص ۱۳۵ و مجمع الرجال قهپایی ، ج ۳، ص ۹۷ .م

۳۰۱- در

منابع اهل سنت نظیر این روایت در کنز العمال ، ج ۶ ، ص ۸۷ آمده است و همچنین رجوع کنید به السبعه من السلف ، صفحات ۱۸۵ ۱۸۳ م.

۳۰۲- زراره که نام اصلی او عبد ربه است در گذشته به سال یکصد و پنجاه هجری و از اصحاب بسیار محترم امام باقر و امام صادق و از فقیه ترین یاران آن دو بزرگوار است . به جامع الرواه اردبیلی ، ج ۱ ، ص ۳۲۴ مراجعه فرمایید . م.

۳۰۳- در این مورد در منابع دیگر اهل سنت هم احادیثی آمده است ، از جمله محب طبری در الریاض النضره ، ج ۴ ، ص ۱۸۹ نظیر این را آورده است و در شعر فارسی هم این موضوع کم و بیش به چشم می خورد:

محبت شه مردان معجوز بی پدری

که دست غیر گرفته است پای مادر او

۳۰۴- به معنی پاک شدن هم هست .

۳۰۵- بخشی از آیه ۹۶ سوره نحل است . شاءن نزول این آیه در مورد عمار یاسر (ره) است و مفسران اهل سنت هم همین را آورده اند . برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به اسباب النزول واحدی ، ص ۱۹۰ ، چاپ ۱۳۶۲ ش ، قم . م.

۳۰۶- خداوند متعال استاد دلسوز و بانوی گرامی معصومه حدیدی عرب (گلین خانم) را که از پنج سالگی تا هفت سالگی به این بنده قرآن آموخت غریق رحمت فرماید . به هنگام حفظ فروع دین در مورد زکات این بیت را به ما تعلیم می داد و ما بدون آنکه معنی آن را درست بفهمیم طوطی وار حفظ می کردیم :

زکات مال بدرکن که فضله رز را

چو باغبان ببرد

بیشتر دهد انگور م.

۳۰۷- آیات ۱ و ۳ سوره توبه

۳۰۸- آیات ۱ و ۳ سوره توبه

۳۰۹- ابن عبدالبر، متولد ۳۶۸ و در گذشته ۴۶۳ هجری از دانشمندان بزرگ قرن پنجم هجری و دارای تالیفات ارزنده است، برای شرح حال او به مقاله شارل پلا **pellat ch** در دانشنامه ایران و اسلام، ص ۶۸۷ مراجعه فرمایید م.

۳۱۰- ظاهرا مقصود، حسن بن علی بن محمد خلال حلوانی در گذشته به سال ۲۴۴ در مکه است. رجوع کنید به معجم المؤلفین عمر رضا کحاله، ج ۳، ص ۲۶۱ م.

۳۱۱- ابن قتیبه: عبدالله بن مسلم دینوری در گذشته ۲۷۶ هجری از چهره های علمی درخشان و پرکار قرن سوم که برخی از آثارش از مهمترین کتابهاست. رجوع کنید به مقاله مفصل لکمت **lecomte** در دانشنامه ایران و اسلام، ص ۷۷۵ م.

۳۱۲- از این ابیات که در پاسخ نامه معاویه نوشته شده است هشت بیت در تذکره الخواص، ص ۱۰۸، چاپ نجف آمده است م.

۳۱۳- از این ابیات در دیوان حسان، ص ۱۷۴، چاپ بیروت، ۱۳۸۶ ق، شش بیت آمده است ولی ترتیب ابیات تفاوت دارد و برخی از الفاظ هم مختلف است م.

۳۱۴- ابومحجن ثقفی شاعری شیفته به شراب است که سعد بن ابی وقاص او را به سبب باده نوشی زندانی کرده بود. لطفا به الشعر و الشعراء ابن قتیبه، ص ۳۳۶، چاپ بیروت، ۱۹۶۹ میلادی مراجعه فرمایید م.

۳۱۵- برای اطلاع بیشتر در مورد این موضوع، در منابع فارسی، به ترجمه دلایل النبوه بیهقی، به قلم این بنده، ج ۲، ص ۱۲۰، چاپ ۱۳۶۱ ش

و ترجمه نهاییه الارب ، به قلم این بنده ، ج ۱ ، ص ۲۹۱ مراجعه فرمایید .م.

۳۱۶- در دلائل النبوه بیهقی نام این شخص حباش بن مره ثبت شده است .م.

۳۱۷- از امثال عرب است .

۳۱۸- برای اطلاع بیشتر درباره هجرت به حبشه ، در منابع فارسی رجوع کنید به طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۰۵ ۲۰۰ تهران ، نشر نو، ۱۳۶۵ و دلائل النبوه بیهقی ، ج ۲، ص ۴۷، چاپ مرکز انتشارات علمی ، ۱۳۶۱ ش و همچنین رجوع کنید به ترجمه نهاییه الارب نویری ، ج ۱، ص ۲۵۴ ۲۲۲، امیرکبیر، تهران ، ۱۳۶۴ شمسی که در آن باره به تفصیل بحث شده است . این حدیث درباره جناب جعفر در استیعاب عبدالبر در حاشیه ص ۲۱۰، ج ۱ الاصابه ابن حجر آمده است .م.

۳۱۹- برای اطلاع بیشتر از عقاید او رجوع کنید به الممل و النحل شهرستانی ، ج ۱، بحث ص ۱۲۵ ۱۲۲، چاپ ۱۳۸۷ ق مصر.م.

۳۲۰- قثم بن خبیه عبدی (در گذشته حدود ۸۰ هجری) از شاعران بنی محارب است . به الشعر و الشعرا ابن قتیبه ، ص ۴۰۸، چاپ ۱۹۶۹ میلادی ، بیروت مراجعه فرمایید .م.

۳۲۱- منسوب به ذواصبح حمیری .م.

۳۲۲- این ابیات با توضیح پاره یی از مشکلات لغوی آن در الکامل مبرد، ج ۳، ص ۱۸۳، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر، بدون تاریخ آمده است .

۳۲۳- چون در شعر خود از حالات ساربانان بسیار سخن گفته به این لقب معروف شده است رجوع کنید به الشعر و الشعرا ابن قتیبه ، ص ۳۲۷ و الکامل ، ج ۳، ص ۱۸۴ .م.

۳۲۴- برای اطلاع از

حال و گفتارهای مستورد، در متون کهن عربی، رجوع کنید به الکامل، میرد، ج ۳، ص ۲۳۹ ۲۳۸ چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، بدون تاریخ و همچنین (در منابع فارسی) رجوع کنید به ترجمه نهاییه الارب به قلم این بنده، ج ۷، ص ۵۵ ۵۸ چاپ امیرکبیر، ۱۳۶۴ ش. م.

۳۲۵- به نقل نویری در نهاییه الارب، این دو پسر خاله بوده اند.م

۳۲۶- بخشی از آیه ۷۷ سوره نساء.

۳۲۷- بخشی از آیه ۵۴ سوره مائده .

۳۲۸- بخشی از آیه ۲۸ سوره غافر.

۳۲۹- آیه ۹۱ سوره توبه

۳۳۰- آیه ۹۱ سوره توبه .

۳۳۱- آیه ۱۵ سوره بنی اسرائیل .

۳۳۲- آیه ۹۵ سوره نساء.

۳۳۳- بخشی از آیه ۹۵ سوره نساء. م

۳۳۴- اقتباس از آیه ۱۲۲ سوره بقره (و اتقوا یوما لا تجزی ...) می باشد. م .

۳۳۵- اقتباس از آیه ۱۴ سوره فجر است. م .

۳۳۶- تضمین آیه شریفه الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه . سوره زمر آیه ۱۷.

۳۳۷- بخشی از آیه ۸۷ سوره نساء.

۳۳۸- بخشی از آیات ۸۱ و ۹۰ سوره توبه .

۳۳۹- بخشی از آیات ۸۱ و ۹۰ سوره توبه .

۳۴۰- آیات ۲۶ و ۲۷ سوره نوح .

۳۴۱- آیه ۴۳ سوره قمر.

۳۴۲- موضوع این دو نامه که نجاه و نافع به یکدیگر نوشته اند در الکامل میرد، ج ۳، ص ۲۹۱ ۲۸۴، چاپ محمد ابوالفضل

ابراهیم ، مصر آمده است . م .

۳۴۳- بخشی از آیه ۱۳۱ سوره بقره .

۳۴۴- بخشی از آیات ۳۶ و ۴۱ سوره توبه .

۳۴۵- بخشی از آیات ۳۶ و ۴۱ سوره توبه .

۳۴۶- بخشی از آیه ۹۵ سوره نساء .

۳۴۷- سوره بقره آیه ۱۹۷ .

۳۴۸- شخص فربه و چهره گوشت

آلود. رجوع کنید به لسان العرب ابن منظور، ج ۱، ص ۲۲، چاپ قم، ۱۴۰۵ ق.م

۳۴۹- دولاب: نام دهکده ای که میان آن و اهواز چهار فرسنگ است.

۳۵۰- در الکامل مبرد، ج ۳، ص ۲۹۵ نام پدر این شخص باب ثبت شده است.م

۳۵۱- برای اطلاع بیشتر از جنگ دولاب به ترجمه اخبار الطول ابوحنیفه دینوری، ص ۳۱۴، تهران، نشرنی، ۱۳۶۴ ش مراجعه فرمائید.م

۳۵۲- پیمانہ ای است که حارث آن را تعیین کرده است، رجوع کنید به لسان العرب، ج ۸، ص ۲۵۹ چاپ ۱۴۰۵، قم.م

۳۵۳- در کتاب الکامل مبرد، با اندکی تفاوت در کلمات و افزونیهایی آمده است.

۳۵۴- با توجه به نسخه های دیگر و چاپ تهران که ظاهراً صحیح تر است ترجمه شد.م

۳۵۵- دیلم، تیره ای ایرانی ساکن در دیلمستان.

۳۵۶- مناذر صغری و مناذر کبری نام دو دهستان از اطراف اهواز است. رجوع کنید به معجم البلدان یاقوت حموی، ج ۸، ص ۱۶۰، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی.م

۳۵۷- سولاف: دهکده یی در غرب رود کارون و نزدیک مناذر کبری است.

۳۵۸- بخشی از آیه ۱۴۰ سوره آل عمران

۳۵۹- نام جایی نزدیک اهواز سات. رجوع کنید به معجم البلدان یاقوت، ج ۵، ص ۱۱۸، چاپ مصر.م

۴۴۰ تا ۳۶۰

۳۶۰- نام یکی از شاخه های قبیله ازد است که خلیل بن احمد هم از همین شاخه است. مراجعه فرمایید به الکامل مبرد، ج ۳، ص ۳۲۵، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر.م

۳۶۱- ارجان: شهری بزرگ نزدیک بهبهان که امروز اثری از آن باقی نیست

. رجوع کنید به مقاله مفصل شترک streck در دائرةالمعارف الاسلامیه ، ج ۱، ص ۵۸۱، چاپ مصر.م

۳۶۲- بخشی از آیه ۱۴۰ سوره آل عمران .

۳۶۳- بخشی از آیه ۸۶ سوره هود.

۳۶۴- جایی نزدیک اهواز که فاصله آن با سوق الاهواز هشت فرسنگ است و در سمت بصره قرار دارد. رجوع کنید به معجم

البلدان ، ج ۷، ص ۲۲۸، چاپ مصر. م

۳۶۵- ج ۳، ص ۳۳۳، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر .

۳۶۶- در متن اشتباها به صورت مزار چاپ شده است ، مرکز دشت میشان بوده و فاصله آن تا بصره چهار روز راه بوده است .

رجوع کنید به معجم البلدان ، ج ۸، ص ۴۳۳، چاپ مصر. م

۳۶۷- لقبی است که خوارج بر خود اطلاق کرده بودند. صفحات قبل ، ضمن شرح حال نجده بن عامر به این موضوع اشاره

شده است. م

۳۶۸- اصطخر: یکی از شهرهای بزرگ فارس است .

۳۶۹- عبارات در الکامل مبرد اندکی تفاوت دارد.م

۳۷۰- آیه ۱۸ سوره زخرف .

۳۷۱- این دو کلمه با فتح دال نام دو دهکده از نواحی بغداد است .

۳۷۲- در الکامل ، مبرد ج ۳، ص ۳۴۲، چاپ مصر، پیش از این چنین آمده است : پسر حوشب به بلال بن ابی برده که در بند

و اسیر یوسف بن عمر بود به عنوان سرزنش و تعریض به مادر او گفت : ای پسر زن سیه چشم . بلال که مردی دلیر و چابک

بود گفت : توجه داشته باش که کنیز را حوراء و جیداء و لطیفه نامگذاری می کنند. کلبی می گوید: بلال به هنگام اسیری و

گرفتاری هم دلیر و چابک

بود و من بسیار خوشم می آید که اسیر را دلیر و سخن آور می بینم . خالد بن صفوان در حضور یوسف بن عمر به او گفت : سپاس خداوندی را که قدرت تو را زایل و اساس تو را ویران و حال تو را دگرگون کرد. به خدا سوگند که پرده دارانت بد رفتار بودند و خود سخت در پرده بودی و اشخاص شریف را خوار و زیون می ساختی و تعصب خود را آشکار می کردی . بلال به خالد گفت : سه چیز که فعلا- با تو هست و با من نیست زیان تو را دراز کرده است . نخست اینکه کار بر تو روی آورده و بر من پشت کرده است . دوم آنکه تو آزادی و من در بندم و اسیر و تو در وطن هستی و من در این شهر غریبم . آری چنین است که گفته می شود اصل خاندان اهتم از حیره اند و حال آنکه اوباشی هستند که خود را به خاندان منقر رومیان بسته اند.

۳۷۳- ایزده ، ایدج : نام منطقه یی میان اصفهان و خوزستان است .

۳۷۴- نام جایی پایین تر از تکریت [و در شمال عراق] است .

۳۷۵- ولید بن حنفیه که به کنیه خویش (ابوحزابه) معروف است از شاعران دولت اموی است . رجوع کنید به الموتلف و المختلف آمدی ، ص ۶۴، چاپ کرنکو، قاهره ، ۱۳۵۴ ق .م

۳۷۶- رجوع کنید به الاغانی ، ج ۶، ص ۱۵۱ ۱۴۹، چاپ دارالکتب .

۳۷۷- مزون : نام بخشی از سرزمین عمان و از مناطق سکونت قبیله ازد بوده است

۳۷۸- در الکامل این کلمه به صورت صعب است .

۳۷۹- در متن به غلط جنب (پهلوی) آمده ، صحیح آن در الکامل جنبه (زره) است .م

۳۸۰- نام یکی از دهکده های خوزستان است .

۳۸۱- این ابیات و برخی از عبارات بعدی ، در الکامل تفاوت های لفظی دارد.

۳۸۲- معرب چهار طاق است .

۳۸۳- در روایت دیگری که در کتاب الکامل مبرد آمده است این موضوع تفاوت هایی دارد و برای اطلاع ، رجوع کنید به الشعر و الشعراء ابن قتیبه ، ص ۳۱۱ و طبقات الشعراء ابن سلام ، ص ۱۴۵ و تاریخ طبری ، ج ۵، ص ۱۳۷ و در منابع فارسی رجوع کنید به ترجمه نهاییه الارب ، ج ۶، ص ۱۷۰ .م

۳۸۴- عبدالله بن زبیر (به فتح ز و کسر ب) از شاعران متعصب دوره اموی و در گذشته حدود ۷۵ هجری است ، رجوع کنید به الاعلام زرکلی ، ج ۴، ص ۲۱۸ .م

۳۸۵- رجوع کنید به ترجمه نهاییه الارب ، ج ۶ ص ۱۷۱ .م

۳۸۶- مبرد در الکامل سه بیت دیگر هم در دنباله این ابیات آورده است .

۳۸۷- رجوع کنید به دیوان فرزددق ، ج ۲، ص ۵۷۰ .

۳۸۸- در کتاب الکامل ، ابن ابی میره است .

۳۸۹- سردن : نام منطقه یی در فارس و به موازات کارون است .

۳۹۰- در الکامل مبرد آمده است : که او امیر است در پاسخ به او درشتی مکن .

۳۹۱- در پاورقی توضیح لغوی آمده است که در ترجمه از آن استفاده شد .م

۳۹۲- سفوان : با فتحه اول و دوم نام آبی در یک منزلی بصره است .

۳۹۳- در کامل مبرد

- به جای یاران خود، یاران ما آمده است و میرد دو بیت دیگر هم شاهد آورده و مشکلات لغوی آن را توضیح داده است .
- ۳۹۴- دارس ، از نواحی بصره است و عثمان به قطن را حجاج به جنگ خوارج فرستاده بود یارانش از او گریختند و او چندان جنگ کرد که کشته شد .
- ۳۹۵- در نسخه ها به صورت قردوسی آمده که اشتباه است ، قردوس نام شاخه یی از قبیله ازد است .
- ۳۹۶- در الکامل میرد، مهلب آمده [و ظاهرا صحیح تر است] .
- ۳۹۷- آیه ۹۸ سوره انبیاء و برای اطلاع بیشتر از لطافت استعاره این آیه رجوع کنید به تلخیص البیان سید رضی ، ص ۲۳۳ م .
- ۳۹۸- در پاورقی توضیحات لغوی و شرح پاره یی از کلمات آمده است که برای ترجمه مورد استفاده قرار گرفت م .
- ۳۹۹- ای سواران خدا سوار شوید. کلمه خیل را با کسره تلفظ می کرد م .
- ۴۰۰- کردم به معنی کوتاه قامت و کرده به معنی رمیدن و گریز است م .
- ۴۰۱- آیات ۱۱۲۰ سوره نور .
- ۴۰۲- بخشی از آیه ۶ سوره هود .
- ۴۰۳- ما آروزی پیروزی بر او را داشتیم و اینک او آروزی پیروزی بر ما را دارد م .
- ۴۰۴- در متن هزیم آمده ، صحیح آن هریم است رجوع کنید به الکامل ، ج ۳ ، ص ۳۹۴ م .
- ۴۰۵- در کامل میرد آمده است : و تا مردم استراحت کنند .
- ۴۰۶- در کامل آمده است : چیزی جز آنچه دارند ندارند .
- ۴۰۷- فرقه ای از خوارج م .
- ۴۰۸- در پاورقی این دو صفحه توضیحات ادبی با ذکر اشعاری از جریر در هجو فرزندق آمده است که ترجمه اش ضروری نبود م .
- ۴۰۹-

اشقر: نام یکی از تیره های قبیله ازد است .

۴۱۰- قصیده یی مفصل است که در آن از جنگهای رامهرمز، شاپور و جیرفت یاد کرده است ؛ و طبری آن را در صفحات ۲۷۳ و ۲۷۰، ج ۷، تاریخ طبری آورده است .

۴۱۱- در الکامل مبرد، ج ۳، ص ۴۰۲ آمده است که گفت : هر دو م.

۴۱۲- اغانی ، ج ۱۴، ص ۲۸۴ چاپ دارالکتب .

۴۱۳- ابوالفرج پس از اینکه چند بیت از این قصیده را آورده گفته است ، قصیده یی طولانی است که راویان اشعار آن

۴۱۴- شرح حال و نمونه هایی از اشعار کعب اشقری در الاغانی ، چاپ دارالکتب مصر آمده است و در پاورقی این دو صفحه بسیاری از اختلافات لفظی و نمونه های دیگر از ابیات او در مدح مهلب آمده که ترجمه آن خارج از بحث تاریخ است . م.

۴۱۵- ضرب المثل است و شاید معادل وصف العیش نصف العیش باشد . م.

۴۱۶- آیه ۴۵ از سوره انعام

۴۱۷- منظور، لقیط بن یعمر ایادی است و این ابیات از قصیده مفصلی از اوست که ابن شجری آن را در مختارات خود آورده است ، و در آن ، قوم خود را از ایاد در مورد جنگ با خسرو بیم داده است .

۴۱۸- عبارت داخل گروه به نقل از الکامل است .

۴۱۹- در متن دو میلیون است با توجه به الکامل ترجمه شد . م.

۴۲۰- ابن ابی الحدید اخبار مربوط به شیب را گاهی بدون هیچگونه تصرف و گاهی با اختصار و اندک تصرف از تاریخ طبری ، ج ۷ ص ۲۱۷ و صفحات بعد نقل کرده است .

۴۲۱- لقب گروهی از خوارج که

یاران زیاد بن اصف بن برخیا بودند. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به الملل و النحل شهرستانی، ج ۱، ص ۱۳۷، چاپ محمد سید کیلانی، مصر ۱۳۸۷ ق. م.

۴۲۲- در تاریخ طبری آمده است که قبیصه بن عبدالرحمان می گفته است: تقریرات صالح بن مسرح پیش او موجود است و او از خوارج بود و از او خواستند آن را برای ایشان بفرستند و چنان کرد. ابن ابی الحدید به اختصار ذکر کرده است.

۴۲۳- متن این نامه با تفصیل بیشتری در تاریخ طبری آمده است، به ص ۳۵۳۴ ترجمه آن به قلم مرحوم پاینده مراجعه فرمائید م.

۴۲۴- در متن به اشتباه سال نود و شش است م.

۴۲۵- در تاریخ طبری آمده است که مردم دارا، نصیبین و سنجار از بیم ایشان پناه گرفتند.

۴۲۶- بخشی از آیه ۶ سوره انفال.

۴۲۷- دوغان، نام دهکده بی میان راءس عین و نصیبین که بازار مردم جزیره بوده و هر ماه یک بار آنجا جمع می شده اند. (مرادالاطلاع)

۴۲۸- در ص ۴۵۳۶ ترجمه تاریخ طبری مرحوم پاینده نام این شخص زیاد پسر عبدالله آمده است م.

۴۲۹- آمد: شهری استوار و قدیمی که رود دجله بر بیشتر آن احاطه دارد. (مرادالاطلاع)

۴۳۰- در تاریخ طبری آمده است: ابومخنف گوید، محلمی برای من چنین گفت.

۴۳۱- جولاء در راه خراسان و فاصله میان آن و خانقین هفت فرسنگ است و خانقین از نواحی سواد و در همدان می باشد.

۴۳۲- مدبج: در طبری آمده است که از نواحی موصل و میان آن وجوخی است.

۴۳۳- در ص ۳۵۴۰ ترجمه تاریخ طبری مرحوم پاینده پس

از این آمده است که صالح بن مسرح به روز سه شنبه سیزده روز باقی مانده از جمادی الاولی کشته شد و در همین سال شیب همراه زنش غزاله وارد کوفه شد. ابن ابی الحدید در این بخش و صفحات بعد مطالب طبری را تلخیص کرده است. م.

۴۳۴- متن این نامه نیز در تاریخ طبری تفاوتی دارد، به ص ۳۵۴۴ ترجمه مرحوم پاینده مراجعه شود. م.

۴۳۵- مهروذ از نواحی بغداد و در بخش شرقی استاد شادقباد است، رجوع کنید به معجم البلدان یاقوت، ج ۸، ص ۲۱۱، چاپ مصر. م.

۴۳۶- آنچه میان گروه آمده به نقل از تاریخ طبری است و از حاشیه به متن منتقل شد. م.

۴۳۷- این عبارت برای تحقیر اشخاص بکار می رود. م.

۴۳۸- نامه حجاج در تاریخ طبری تفاوتی لفظی و افزونیهایی دارد.

۴۳۹- رودخانه یی است و نیز نام نواحی اطراف آن که بسیار حاصلخیز بوده و خراج آن هشتاد میلیون درهم بوده است. رجوع کنید به مرادالاطلاع، ج ۱، ص ۳۵۵. م.

۴۴۰- در تاریخ طبری به صورت قطراثا آمده و از هیچ کدام در معجم البلدان سخنی نرفته است. م.

۵۰۲ تا ۴۴۱

۴۴۱- ضرب المثل است. قبلا توضیح داده شد. م.

۴۴۲- در این موارد هم با آنچه در تاریخ طبری آمده است اختلافات اندک لفظی و کم و بیشی هایی وجود دارد. برای اطلاع رجوع کنید به ترجمه تاریخ طبری مرحوم پاینده، ص ۳۵۴۸. م.

۴۴۳- در تاریخ طبری و در متن نیز در چند سطر بعد دیر یزدگرد آمده است،

۴۴۴- حلوان به چند موضع اطلاق می شود، اینجا حلوان عراق است که آخرین حد منطقه سواد از

سوی عراق می باشد. شهری آباد و پس از کوفه و بصره و وسط بغداد بزرگترین شهر بوده است. (مراصداالاطلاع)

۴۴۵- برازالروز، از دهستانهای سواد بغداد و جانب شرقی استان بهقباد است. معتضد عباسی را در آن، ساختمانهای بزرگی بوده است. (مراصداالاطلاع)

۴۴۶- در تاریخ طبری اختلافات لفظی اندکی با متن دیده می شود.

۴۴۷- در تاریخ طبری نام این شخص حیان بن ابجر است و اختلافات لفظی اندک و افزونیهایی در متن نامه ها است.

۴۴۸- این کلمه در مواردی به صورت عصیفر آمده که ظاهرا صحیح نیست و عصیفر صحیح است. م.

۴۴۹- نام جایی معروف نزدیک کوفه و منسوب به اعین غلام سعد بن ابی وقاص است رجوع کنید به معجم البلدان، ج ۳، ص ۳۳۴ م.

۴۵۰- سبخه: نام جایی در بصره است [ولی در اینجا ظاهرا شوره زار کوفه می باشد. م.]

۴۵۱- دقواء: به فتح اول و ضم دوم شهری میان اربل و بغداد می باشد، و معروف است، یاقوت می گوید: ذکر این شهر در اخبار آمده و خوارج را هم در آن جنگی بوده است ...

۴۵۲- تاریخ طبری: مادر واسب

۴۵۳- خانیجار: شهر کی نزدیک دقواء است.

۴۵۴- حربی که صحیح آن به صورت مقصور و عامه آن را ممال تلفظ می کنند شهرکی کنار رود دجیل میان بغداد و تکریت است.

۴۵۵- در تاریخ طبری آمده است: که شیب از نام حربی فال نیک زد و گفت جنگی صورت خواهد گرفت که دشمن شما را بسوزاند... به ص ۳۵۶۳ ترجمه آن به قلم مرحوم پاینده مراجعه فرمایید. م.

۴۵۶- در تاریخ طبری آمده است

که چون خواستند ذهل را بکشند گفت : خدایا از اینان و ستم و نادانی آنان به تو شکایت می کنم . خدایا من ناتوانم انتقام مرا از ایشان بگیر.

۴۵۷- تاریخ طبری : مردمه

۴۵۸- این نکته قابل توجه است زیرا یاقوت می نویسد: اعین غلام سعد بن ابی وقاص بوده است . ظاهرا سخن طبری صحیح است . م

۴۵۹- یاقوت می گوید: این نام که در اخبار فتوح فراوان آمده است نزدیک حیره و در طرف صحرا نزدیک قادیسیه بوده است .

۴۶۰- در تاریخ طبری آمده است که حجاج گفت هر کس خوشحال می شود که به مردی از اهل بهشت بنگرد! که میان مردم راه می رود و شهید است به این مرد بنگرد.

۴۶۱- عین التمر نام شهری که بر جانب غربی فرات و صحرا قرار دارد و بیشتر نخل های آن خرما می درشت دارد که به نقاط دیگر حمل می شود. رودبار هم به چند جا اطلاق می شود: (مراصدالاطلاع)

۴۶۲- عین التمر نام شهری که بر جانب غربی فرات و صحرا قرار دارد و بیشتر نخل های آن خرما می درشت دارد که به نقاط دیگر حمل می شود. رودبار هم به چند جا اطلاق می شود: (مراصدالاطلاع).

۴۶۳- در تاریخ طبری آمده است : و این به هنگام غروب بود و او زخمی سبک برداشته بود، سپس بر عبدالاعلی بن عامر حمله کردیم و بدون آنکه جنگ بسیاری کنیم او را شکست دادیم او هم اندکی زد و خورد کرد و به من خبر رسیده که زخمی شده است و به زیاد پیوست و هر دو گریختند.

۴۶۴- در تاریخ طبری آمده است : تا

آنکه همگان کشته شدند، میان کشته شدگان عروه بن زهیر بن ناجذ ازدی هم بود، مادر او زنی بنام زراره بود و به آنان بنی زراره می گفتند و چون او را کشتند و یارانش گریختند بر ابوالضریس حمله کردند.

۴۶۵- در تاریخ طبری آمده است: که عبدالرحمان بن جنذب می گوید: شنیدم زائده بن قدامه در آن شب با صدای بلند می گفت: ای مردم پایداری و صبر کنید. ای کسانی که ایمان آورده اید اگر خدا را یاری کنید شما را یاری می کند و قدمهایتان را استوار می دارد، و همچنان جنگ کرد و پشت نکرد تا کشته شد.

۴۶۶- در تاریخ طبری آمده است که سپس او را آزاد می کردند.

۴۶۷- در متن تاریخ طبری در این مورد دو روایت آمده است که اندکی با یکدیگر تفاوت دارد. برای اطلاع بیشتر و آگاهی از تقدیم و تاخیر مطالب رجوع کنید به ترجمه مرحوم پاینده، ص ۲۵۷۱. نقل اختلافات جزئی در اینجا ضرورتی ندارد.

۴۶۸- نفر: به کسر اول و فتح و تشدید دوم شهرک یا قریه یی کنار رودخانه ترس و در قدیم از سرزمینهای ایران بوده و امروز از نواحی بابل کوفه است. (معجم البلدان یاقوت)

۴۶۹- کلمه استان در متن فوق و تاریخ طبری آمده است ولی با کسر الف م.

۴۷۰- به نقل منتهی الارب این کلمه رومی و به معنی کاشی چند رنگی است که دیوارها را به آن آرایش می دهند شاید این اسب چند رنگ داشته یا وجه شبه، صافی و لغزندگی آن باشد م.

۴۷۱- تامرا: به فتح میم و تشدید را و

الف مقصور رودخانه بزرگی بر جانب مشرق بغداد است که از کوههای شهر زور سرچشمه می گیرد. (مراصداالاطلاع)

۴۷۲- بت: قریه یی به بزرگی شهرکی از اعمال بغداد که نزدیک راذان است، رجوع کنید به معجم البلدان یا قوت، ج ۱، ص ۵۵ م.

۴۷۳- حولایا: به فتح اول و سکون دوم از دهکده های نهروان است. (مراصداالاطلاع)

۴۷۴- نام دو دهستان در بغداد که دارای دهکده های فراوانی است و به راذان بالا- و راذان پایین معروف است. (مراصداالاطلاع).

۴۷۵- روز هشتم ذیحجه .

۴۷۶- در تاریخ طبری به جای لغت تلعه که به معنی بالا و دامنه کوه است لغت بغله یعنی بر استر خودش آمده است .

۴۷۷- سوره احزاب آیه ۱۶

۴۷۸- در تاریخ طبری آمده است: که در آن روز مالک بن عبدالله همدانی مرهبی عموی عیاش بن عبدالله بن عیاش منتوف، کشته شد و عقیل بن شداد ضمن جنگ چنین رجز می خواند: با شمشیر برنده ضربه می زنم چونان ضربه زدن جوان پایدار از قبیله سلول .

۴۷۹- سوره احزاب آیه ۳۸

۴۸۰- در طبری آمده است که عبدالرحمان به او گفت کدامیک از ما باید عقب سوار شویم و او گفت سبحان الله! تو فرماندهی و باید جلو بنشینی و جلو نشست .

۴۸۱- در متن ماه نهروان است ولی در چند سطر قبل ماه بهر اذان آمده است م.

۴۸۲- پل های حدیفه جایی در سواد بغداد است .

۴۸۳- عبارات این گفتگو در تاریخ طبری اندکی تفاوت و افزونیهایی دارد.

۴۸۴- نام جایی نزدیک بغداد است .

۴۸۵- نام جایی از نواحی بغداد و نزدیک مداین .

۴۸۶- در تاریخ

طبری آمده است که موذن او سلام بن سیار شیبانی بود.

۴۸۷- در تاریخ طبری آمده است که او بر یک سوم از بنی تغلب فرماندهی داشت .

۴۸۸- در تاریخ طبری آمده است : که من پیری فر توتم اگر بتوانم زیر درفش خود پایدار بمانم کار بسیاری است ، البته تا آنجا که بتوانم می ایستم ولی باید مرا سراپا نگهدارند اما عبیدالله بن حلیس و نعیم بن علیم هر دو از قبیله تغلب و هر یک فرمانده یک سوم آن قبیله اند؛ هر یک را بر این کار بگماری دوراندیش مصمم و کافی را گماشته ای عتاب نعیم را بر آن کار گماشت .

۴۸۹- در تاریخ طبری آمده است : به خدا سوگند با شما جهاد می کنم و برای خود در جهاد با شما خیر می بینم ؛ شما ربیعہ اید و من شیبیب هستم و من ابوالمدله ام ، فرمان و حکم نیست مگر برای خدا.

۴۹۰- سوره اعراف آیه ۱۷۵

۴۹۱- در طبری آمده است : و نباید کسی همراه ما به جنگ آید مگر اینکه از کار گزاران ما بوده و در جنگ عتاب شرکت نکرده باشد.

۴۹۲- آبادیی ای نزدیک فرات م.

۴۹۳- در طبری آمده است : شما را از او آسوده می کردم .

۴۹۴- در طبری آمده است ، هشام گوید: اصغر خارجی برای من از قول کسی که با شیبیب بوده است نقل کرد.

۴۹۵- در تاریخ طبری آمده است : ابومخنف می گوید ابویزید سکسکی برای من چنین روایت کرد.

۴۹۶- در تاریخ طبری چنین آمده است : نخست بر بخشی از ما حمله کرد که عثمان بن سعید عذری بر آنان فرماندهی

داشت ، مدتی دراز با آنان جنگ کرد و هیچ کس از جای خود تکان نمی خورد، سپس آنان را رها کرد و به بخش دیگری روی آورد که سعید بن بجل عامری فرمانده بود و مدتی دراز جنگ کرد که هیچ کس از جای خود تکان نخورد سپس آنان را رها کرد و به بخش دیگری حمله کرد که نعمان بن سعید حمیری فرمانده بود و در مقابل آنان هم به چیزی دست نیافت و سرانجام به بخش دیگر ککه ابن ابی قیصر خثعمی فرمانده آنان بود حمله کرد و مدتی دراز جنگید و به چیزی دست نیافت .

۴۹۷- در طبری آمده است ، دیروز دو مرد از ایشان را کشتم که یکی شجاع ترین و دیگری ترسوترین مردم بودند.

۴۹۸- جایی نزدیک اهواز م.

۴۹۹- بخشی از آیه ۴۳ سوره انفال .

۵۰۰- بخشی از آیه ۳۸ سوره یس .

۵۰۱- در روایت دیگری که طبری آن را در [تاریخ طبری] ج ۷، آورده چنین آمده است : مکرر خبر مرگ شیب را به مادرش می دادند و می گفتند کشته شده است و او نمی پذیرفت و چون به او گفته شد غرق شده است پذیرفت و گفت چون او را زاییدم خواب دیدم شهابی از آتش از من بیرون جهید، دانستم که چیزی جز آب او را خاموش نمی کند.

۵۰۲- این عبارتی است که در پایان نسخه ح آمده است و در پایان نسخه ب چنین آمده است : اینجا پایان جلد چهارم از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید است و به خواست خداوند متعال جلد پنجم از پی آن خواهد آمد

و سپاس خداوند پروردگار جهانیان را و درود خداوند بر سرور پیامبران و پشتوانه همه برگزیدگان محمد و خاندان پاک و پاکیزه اش باد.

جلد ۳

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

(والحمد لله رب العالمين والصلاه والسلام على خير خلقه محمد وآل اجمعين)

دکتر محمود مهدوی دامغانی

خطبه (۵۸)

آغاز ظهور غلو کنندگان

(از سخنان آن حضرت علیه السلام هنگامی که آهنک جنگ خوارج کرد)

هنگامی که علی علیه السلام آهنک جنگ خوارج کرد به او گفتند که ایشان از پل نهروان گذشتند، چنین فرمود: (مصار عهم دون المنطقه و والله لا یفلت منهم عشره و لا یهلك منکم عشره) (کشتارگاه آنان این سوی آب است، و به خدا سوگند از ایشان ده تن جان سالم به در نمی برد و نمی گریزد و از شما ده تن نابود نمی شود) (۱).

در شرح این خطبه مباحث زیر مطرح شده است: این خبر از اخباری است که از شدت اشتهار و این که عموم مردم آن را نقل کرده اند به حد تواتر رسیده است؛ و از معجزات علی علیه السلام و خبر دادن قطعی او از غیبت به شمار می رود. این گونه خبر دادنها بر دو گونه است؛ و یکی آن که اخباری به طریق اجمال و اختصار می دهند و در آن هیچ گونه اعجازی نیست مثل این که کسی به یاران خود بگوید: شما با این گروهی که فردا رویاروی می شوید نصرت خواهید یافت و پیروز خواهید شد. اگر پیروز خواهید شد. اگر پیروز شوند آن را در نظر یاران خویش برای خود حجت و برهان قرار می دهد و معجزه می نامد و اگر پیروز نشوند به آنان می گوید نیتهای شما دگرگون

شد و در سخن من شک و تردید کردید و خداوند نصرت خود را از شما بازداشت ، و نظیر این سخن را می گوید؛ زیرا عادت هم بر این جاری شده است که پادشاهان و سالارها به یاران خود و سپاهیان خویش وعده نصرت و پیروزی می دهند و آنان را به پیروزی امیدوار می سازند و در صورتی که این کار واقع شود دلیل خبر دادن از غیبت و معجزه نیست .

نوع دوم خبر قطعی از امور غیبتی و پوشیده است مانند همین خبر که علی علیه السلام داده است و چون آن را مقید به شماری مشخص از اصحاب خود و خوارج نموده است و پس از پایان جنگ همان گونه که گفته اتفاق افتاده است و هیچ بیش و کمی در آن صورت نگرفته است ، بنابراین احتمال هیچ گونه اشتباهی در آن نیست و این از اخبار خداوند است که علی علیه السلام آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله آموخته و دانسته است و پیامبر صلی الله علیه و آله هم آن را از پیشگاه خداوند سبحان فرا گرفته است و قدرت معمولی بشر از ادراک نظیر این اخبار عاجز و ناتوان است و برای امیرالمؤمنین علی علیه السلام در این مورد چیزهایی بوده که برای دیگران وجود نداشته است .

و مردم به سبب مشاهده همین گونه معجزات و احوالی که با قدرت معمولی بشری منافات دارد درباره علی علیه السلام به اشتباه افتاده اند و گروهی در این باره چندان مبالغه و غلو کرده اند که گفته اند : جوهر ذات خداوندی در او حلول

کرده است . و این موضوع همان گونه است که مسیحیان در مورد عیسی علیه السلام گفته اند ، و همانا که پیامبر صلی الله علیه و آله این موضوع را به علی علیه السلام خبر داده و به او فرموده است : (در مورد تو دو تن هلاک می شوند ، دوستی که غلو کند و دشمنی که کینه ورزد .) (۲) بار دیگری به علی علیه السلام چنین فرمود : (سوگند به کسی که جان من در دست اوست اگر نه این بود که می ترسم گروههایی از امت من درباره تو همان سخن را بگویند که مسیحیان درباره پسر مریم می گویند امروز درباره تو سخنی می گفتم که پس از آن از کنار هیچ گروهی از مردم نمی گذشتی مگر آنکه خاک پایت را برای برکت و فرخندگی برمی گیرند .) (۳)

آغاز ظهور کنندگان

نخستین کس که به روزگار علی علیه السلام آشکارا غلو کرد عبدالله بن سبا بود . روزی که علی علیه السلام خطبه می خواند او برخاست و چند بار گفت : تو ، تویی ! علی فرمود : وای بر تو ! مگر من کیستم ؟ گفت : تو خدایی ، . علی علیه السلام فرمان داد او و پیروانش را بگیرند .

ابوالعباس احمد بن عبیدالله (۴) از عمار ثقفی ، از علی بن محمد بن سلیمان نوفلی از قول پدرش و دیگر مشایخ خود نقل می کند که علی علیه السلام گفته است : (در مورد من دو تن هلاک می شوند ، دوستدار مبالغه کننده

که مرا فراتر از جایگاه خودم قرار می دهد و با چیزی که در من نیست مرا می ستاید و دشمنی افترازننده که مرا به آنچه از آن بیزارم متهم می سازد .)

ابوالعباس می گوید : این موضوع تاویل حدیثی است که از پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد علی علیه السلام نقل شده که به او فرموده است : (همانا در تو مثلی از عیسی بن مریم علیه السلام است ، مسیحیان او را چنان دوست داشتند که او را فراتر از منزلت خود قرار دادند و یهودیان چنان دشمنش می داشتند که به مادرش تهمت زدند .) (۵)

ابوالعباس می گوید : علی علیه السلام به گروهی برخورد که شیطان بر ایشان چیره شد و از دایره محبت نسبت به او فراتر رفته بودند تا آنجا که به پروردگار خود کافر شدند و آنچه را که پیامبر ایشان آورده بود منکر شدند و علی را پروردگار و خدای خود پنداشتند و به او گفتند : تو آفریننده و روزی دهنده مایی . علی علیه السلام از ایشان خواست تا توبه کنند و آنان را تهدید کرد و بیم داد ولی آنان همچنان بر عقیده خود پایدار ماندند ، او برای آنان گودالهای بزرگی حفر کرد و نخست به طمع اینکه شاید از سخن و عقیده خود برگردند آنان را دود داد و چون از پذیرش حق بر تافتند آنان را در آتش سوزاند و چنین گفت : (مگر نمی بینید که چون کاری ناپسند دیدم گودالهایی کندم و آتش برافروختم و قنبر را فرا

اصحاب (معتزلی) ما در کتابهای مقالات خود نقل کرده اند که چون علی علیه السلام آنان را در آتش افکند بانگ برداشتند و خطاب به او گفتند: اکنون برای ما کاملاً روشن شد که تو خود، خدایی زیرا پسر عمویت که او را به رسالت فرستاده ای گفت: (با آتش جز خدای آتش، عذاب و شکنجه نمی کند.)

ابوالعباس از محمد بن سلیمان حبیب مصیصی (۷) از علی بن محمد نوفلی از قول پدرش و مشایخ نقل می کند که می گفته اند: علی علیه السلام روز ماه رمضان از کنار آنان عبور کرد و دید ایشان آشکارا چیزی می خورند، پرسید: آیا مسافرید یا بیمار؟ گفتند: هیچ کدام. پرسید: آیا اهل کتابید؟ گفتند: نه. گفت: پس چیز خوردن در روز ماه رمضان چیست؟! گفتند تو، تویی، و هیچ چیز دیگر نگفتند. علی علیه السلام مقصودشان را دریافت و از اسب خود پیاده شد و چهره خویش را بر خاک نهاد و گفت: وای بر شما! همانا که من بنده ای از بندگان خدایم، از خدا بترسید و به اسلام برگردید. چند بار آنان را به پذیرش حق فرا خواند و آنان همچنان بر عقیده خود پایدار ماندند، علی از کنار آنان رفت و سپس گفت: آنان را استوار ببندید و کارگران و هیزم و آتش بیاورید، و دستور داد دو چاه (خندق گود) کنند که یکی سرپوشیده

و دیگری باز بود و آنان را در خندق نقبی زدند و هیزمهای خندق رو باز را آتش زدند؛ بدینگونه نخست بر آنان دود دادند و علی علیه السلام فریاد برآورد و آنان را سوگند داد که به اسلام برگردید. نپذیرفتند، آن گاه بر آنان آتش افکندند و همگان سوختند. در این مورد شاعری چنین سروده است:

(بر فرض که در یکی از این دو خندق مرگ مرا در نریاید در هر جا که بخواهد در خواهد ربود؛ هنگامی که آن دو خندق آکنده از هیزم و آتش شد مرگی نقد است که نسبه نیست.)

گوید: علی علیه السلام همچنان کنار ایستاده بود تا آنکه همگان سوختند. ابوالعباس گوید: گروهی از یاران علی علیه السلام که عبدالله بن عباس هم از ایشان بود در مورد شخص عبدالله بن سبا شفاعت کردند (۸) و گفتند: ای امیرالمؤمنین! او توبه کرده است او را عفو کن. علی علیه السلام پس از اینکه که با او شرط کرد که مقیم کوفه نباشد او را آزاد نمود. عبدالله بن سبا گفت: کجا او بروم؟ فرمود: به مداین؛ و او را به آن شهر تبعید کرد، و همین که امیرالمؤمنین کشته شد او سخن خود را آشکار ساخت و فرقه و گروهی برگرد او جمع شدند و سخن او را تصدیق نمودند و از او پیروی کردند، و هنگامی که خبر کشته شدن علی علیه السلام به او رسید گفت: به خدا سوگند اگر پاره های مغز او

را در هفتاد کیسه کوچک برای ما بیاورند باز هم علم خواهیم داشت که او نمرده است و نخواهند مرد تا آنکه عرب را با چوبدستی خویش به سوی حقیقت براند .

چون این سخن او به اطلاع ابن عباس رسید گفت : اگر می دانستیم که علی علیه السلام برمی گردد زنانش را عروس و میراثش را تقسیم نمی کردیم .

اصحاب مقالات می گویند : گروهی معتقد به همین عقیده بودند و در مداین برگرد عبدالله بن سبا جمع شدند که از جمله ایشان عبدالله بن صبره همدانی و عبدالله بن عمرو بن حرب کنندی و کسان دیگری غیر از آن بودند و کار ایشان پیچیده و استوار شد .

و سخن و عقیده ایشان میان مردم شایع شد و دعوتی و ادعایی داشتند که مردم را به آن فرا می خواندند و نیز شبهه یی داشتند و به آن مراجعه می کردند ، شبهه ایشان در مورد اخبار غیبی بود که از قول علی علیه السلام میان مردم ظاهر و شایع شده بود و پیاپی صحت آنرا می دیدند و بدین سبب می گفتند : این اخبار غیبی ممکن نیست از کسی جز خداوند متعال یا از کسی که خداوند در جسم او حلول کرده صادر شود .

آری به جان خودم سوگند این درست است که او بر این کار توانا نبوده ، مگر اینکه خداوند او را بر آن توانا ساخته است ولی اگر خداوند او را بر آن کار توانا فرموده است دلیل آن نیست که او خدا باشد یا خداوند در جسم او حلول کرده باشد .

برخی از آن فرقه به شبه

های ضعیفی استناد می کردند ، از قبیل گفتار عمر درباره اینکه علی علیه السلام چشم کسی را که در منطقه حرم کزی در دین پدید آورده بود بر کند . عمر گفت : چه بگویم در مورد دست خداوند که در حرم خدا چشمی را برکنده است . و به این گفتار علی علیه السلام که فرموده است : به خدا سوگند من در خیبر را با نیروی بدنی خود از جای نکندم بلکه آن را به نیروی خداوندی از جای بر کند . و به این گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرموده است : (خدایی جز خدای یگانه نیست ، وعده خویش را صادقانه برآورد و بنده خویش را یاری داد . خود به تنهایی احزاب را شکست داد .)

و حال آنکه کسی که احزاب را شکست داد علی بن ابیطالب بود که عمرو بن عبدود پهلوان و سوار کار ایشان را که از خندق گذشته بود کشت و آنان سحرگاه شب بعد گریختند و بدون اینکه جنگی بکنند روی به هزیمت نهادند جز اینکه سوارکارشان کشته شد . یکی از شاعران امامیه هم به این موضوع اشاره کرده و آن را فضائل علی علیه السلام شمرده است و در آن چنین گفته است :

(اگر شما از کسانی هستید که قصد رسیدن به مقام او را دارید ای کاش با عمرو بن عبدود و مرحب به مبارزه پرداخته بودید و چگونه در جنگهای احد و خیبر و حنین گریختید ، گریختنهای پیاپی ؛ مگر شما روز عقد برادری و بیعت گرفتن در غدیر حضور نداشتید که همگان حاضر

بودند و کسی غایب نبود ...)

همچنین می گویند: مردی سنی با مردی شیعی مجادله داشت؛ دعوی خود را نزد مردی از اهل ذمه بردند که در مورد فضیلت دادن یکی از خلفا بر دیگری هوادار هیچ کدام نبود او برای ایشان این بیت را خواند:

(چه فاصله بی است میان کسی که در عقیده نسبت به علی شک دارد و کسی که می گوید همو خداوند است.)

خطبه (۵۹)

از سخنان آن حضرت بعد از کشته شدن خوارج

چون خوارج کشته شدند به علی علیه السلام گفته شد ای امیرالمؤمنین! قوم همگان کشته شدند، فرمود: (کلا والله انهم نطف اصلا ب الرجال و قرارات النساء) (هرگز به خدا سوگند ایشان نطفه هایی در پشت مردان و رحم زنانند ...)

(در این خطبه ابن ابی حدید به تناسب کلمه (قرارات) که کنایه لطیفی از ارحام است فصلی مشبع در ۵۸ صفحه درباره کنایه و رموز و تعرض با ذکر مثالهای بسیار از نثر و نظم آورده است که از مباحث ارزنده ادبی است و چون خارج از موضوع تاریخ است ترجمه نشد.) پس از آن می گوید:

خبر دادن علی علیه السلام در مورد اینکه (خوارج همگی در واقعه نهروان هلاک نشدند و اعتقاد خوارج عقیده بی است که در آینده کسانی که هنوز آفریده نشده اند بر آن دعوت خواهند کرد) صحیح بود و همان گونه اتفاق افتاد و این موضوع هم که فرموده است: (آخرین افراد خوارج دزدان راهزن هستند.) همان گونه بود و چنان شد که دعوت خوارج مضمحل گردید و مردان آن

نیست و نابود شدند و کار به آنجا کشید که جانشینان راهزنانی به تبهکاری و تباهی در زمین بودند .

کشته شدن ولید بن طریف و مرثیه خواهرش برای او

از جمله کسانی که کارش به راهزنی انجامید ، ولید بن طریف شبیانی (۹) بود که به روزگار هارون الرشید پسر مهدی خروج کرد ، هارون یزید بن مزید شبیانی را به مقابله او گسیل داشت ، یزید ، ولید را کشت و سرش را نزد هارون برد ، و خواهرش مرثیه ای برای او سروده است و بر شیوه همه شاعران خوارج در مرثیه خویش مدعی شده است که ولید اهل تقوی و دین بوده است و حال آنکه ولید آن چنان که او پنداشته نبوده است . خواهر ولید (۱۰) خواهر ولید چنین می گوید : (ای درخت خابور (۱۱) چگونه پر شاخ و برگی ، گویا بر پسر طریف اندوه و جزعی نداری ، جوانمردی که هیچ زاد و توشه یی را جز از راه تقوی دوست نمی داشت و مال را جز از راه نیزه ها و شمشیرها نمی پسندید ...)

مسلم بن ولید هم اشعاری در مدح یزید بن مزید سروده و ضمن آن یادآور شده است که او موفق به کشتن ولید بن طریف شده است و چنین می گوید :

(ابن طریف خارجی که با لشکری به سوی او رفتی ، مرگ را همچون رگبار عرضه می کند ... ای یزید ! سلامت باشی که در پناه سلامت تو نه در ملک سستی و نه در خلل خواهد بود ...)

خروج ابن عمرو خثعمی و سرانجام کار او با محمد بن یوسف طائی

سپس به روزگار حکومت متوکل عباسی ، (۱۲) در منطقه جزیره ، ابن عمرو خثعمی خروج کرد و به راهزنی و ناامن ساختن راهها پرداخت و خود را خلیفه نامید .

ابوسعید محمد بن یوسف طائی ثغزی صامتی به جنگ او رفت و گروه بسیاری را نیز اسیر گرفت ، و این عمرو خثعمی توانست با گریز از میدان جان خود را نجات دهد . ابوعباده بحتری (۱۳) ضمن قصیده مفصلی ابوسعید را مدح گفته و از این جنگ یاد کرده است (و ضمن آن) چنین گفته است :

(ما گروهی از خاندان امیه را که با تبهکاری و ستم در طلب خلافت بودند تکفیر می کردیم ، طلحه و زبیر هر دو را سرزنش می نمودیم و ابوبکر صدیق و فاروق را هم شماتت می کردیم ...)

و این قصیده از اشعار پسندیده و گزینه بحتری است .

بیان گروهی که معتقد به عقیده خوارج بوده اند

پس از این دو ، گروهی دیگر از خوارج در نواحی کرمان از مردم عمان خروج کردند که اهمیتی ندارند . ابواسحاق صابی (۱۴) در کتاب التاجی خود قیام آنان را آورده است و همه آنان از راه و روش پیشینیان خود بر کنار بودند و قصد و هدف ایشان راهزنی و تباهی در زمین و کسب اموال از راه حرام بوده است و ما را نیازی نیست که با شرح حال ایشان سخن را به درازا کشانیم .

از جمله کسانی دیگری که به داشتن رای خوارج مشهورند و صدق گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام که فرموده است : (آنان نطفه هایی در پشت مردان و رحم زنانند) ثابت شده است ، عکرمه وابسته و آزاد کرده ابن عباس و مالک بن انس اصبحی فقیه هستند . از قول مالک نقل شده است که چون سخن از علی علیه السلام

و عثمان و طلحه و زبیر به میان می آورد می گفت: به خدا سوگند با یکدیگر جنگ نکردند مگر برای دسترسی به نان سپید و ترید آماده.

دیگر از ایشان، منذر بن جارود عبدی و یزید بن ابی مسلم - وابسته و آزاد کرده حجاج بن یوسف ثقفی - هستند؛ روایت شده است که زنی از خوارج را پیش حجاج آوردند، یزید بن ابی مسلم وابسته حجاج هم که پوشیده عقیده خوارج را داشت حاضر بود. حجاج با آن زن سخن گفت و آن زن روی از او برگرداند، یزید به او گفت: ای وای بر تو! امیر با تو سخن می گوید! زن گفت: ای فاسق پست، وای بر تو! و کلمه پست (ردی) در اصطلاح خوارج به کسی گفته می شود که سخنان و عقیده ایشان را حق می داند ولی آنرا پوشیده می دارد، و دیگر از ایشان صالح بن عبدالرحمان صاحب دیوان عراق است.

دیگر از کسانی که از پیشینیان منسوب به خوارج است جابر بن زید و عمر و بن دینار و مجاهد هستند. و از کسانی که پس از این طبقه اند و به خوارج منسوب اند ابو عبیده معمر بن مثنی تیمی است که گفته می شود عقیده شاخه صفریه خوارج را داشته است. دیگر از ایشان یمان بن رباب است که بر عقیده بیهسیه بود، (۱۵) عبدالله بن یزید و محمد بن حرب و یحیی بن کامل هم از اباضیه بودند. (۱۶)

دیگر از پیشینیان که

منسوب به مذهب خوارجند ابوهارون عبدی و ابوالشعشاء و اسماعیل بن سمیع و هبیره بریم هستند . هر چند ابن قتیبه پنداشته است که هبیره از غلات شیعه است .

ابوالعباس محمد بن یزید مبردهم از این نظر که در کتاب معروف خود ، الکامل درباره به اطناب سخن گفته است او به ایشان به چشم می خورد منسوب به خوارج است .

خطبه (۶۰)

از سخنان علی علیه السلام درباره خوارج

علی علیه السلام درباره خوارج فرموده است : (لا تقاتلوا الخوارج بعدی فلیس من طلب الحق فاخطاه کمن طلب الباطل فادر که) (پس از من خوارج را مکشید) با آنان جنگ مکنید) زیرا آن کس که در جستجوی حق است ولی خطا کرده و به آن نرسیده است همچون کسی نیست که در جستجوی باطل است و به آن رسیده است) . سید رضی که رحمت خدا بر او باد می گوید : (منظور از کسانی که در جستجوی باطلند و به آن رسیده اند) معاویه و یاران اویند .

(ابن ابی الحدید چنین شرح داده است :)

منظور آن حضرت است که خوارج به سبب آنکه گرفتار شبهه شدند به گمراهی در افتادند و حال آنکه آنان ظاهراً خواهان حق ، و نسبتاً پایبند به دین بودند و از معتقدات خود ، هر چند به خطا ، دفاع می کردند؛ در حالی که معاویه چنین نبود که در جستجوی حق باشد بلکه دارای عقیده باطلی بود و حتی از عقیده یی هم که آن را بر شبهه بنا نهاده باشد دفاع نمی کرد؛ احوال او هم بر همین دلالت داشت و او هرگز از

دینداران نبود و هیچ گونه زهد و صلاحی از او آشکار نشده است ؛ او مردی بسیار زراندوز بود که اموال و عنایم مسلمانان را در آرزوها و هوسهای خود و برای استوار ساختن پادشاهی خود و حفظ قدرت خویش خرج می کرد و تمام احوال او نشان می داد که از عدالت رویگردان است و بر باطل اصرار می ورزد؛ و بدیهی است که جایز نیست مسلمانان پادشاهی و قدرت او یاری دهند و با خوارج هر چند که گمراه باشند به سود معاویه و برای استواری حکومت او جنگ کنند ، که آنان به هر حال از او بهتر بودند ، و نهی از منکر می کردند و خروج بر پیشوایان ستمگر را واجب می شمردند .

در نظر یاران معتزلی ما هم خروج بر پیشوایان ستمگر واجب است ، همچنین به عقیده یاران ما هر گاه شخصی فاسق بدون هیچ شبهه و دستاویزی با زور حکومت دست یابد جایز نیست که او را برای جنگ با کسانی که منسوب به دین هستند و امر به معروف و نهی از منکر می کنند یاری داد ، بلکه واجب است کسانی را در که بر او خروج کرده اند هر چند در عقیده خود؟ با شبهه دینی به آن معتقدند گمراه باشند یاری داد ، زیرا آنان از آن پیشوا عادل تر و به حق نزدیک ترند و در این موضوع هیچ تردید نیست که خوارج ملتزم به دین بوده اند و در این هم تردید نیست ؟ از معاویه چنین چیزی ظاهر نشده است .

بازگشت به اخبار خوارج و بیان سرداران و جنگهای ایشان

ابوالعباس مبرد در کتاب الکامل خود می گوید :

(۱۷) عروه بن ادیه یکی از افراد قبیله ربیعہ بن حنظلہ بود و گفته شده که او نخستین کسی است که شعار خوارج را در مورد حرمت حکمیت سر داده است . او در جنگ نہروان با خوارج بود و از جمله کسانی است کہ جان سالم به در برد و تا مدتی از حکومت معاویہ ہم باقی بود ، سپس گرفتار شد و او را ہمراہ برده اش پیش زیاد آوردند . زیاد نخست از او در مورد ابوبکر و عمر پرسید ، او دربارہ آن دو سخن پسندیدہ گفت . زیاد بہ او گفت : در مورد عثمان و ابوتراب چہ می گویی ؟ او نسبت بہ عثمان در مورد شش سال اول خلافتش اظهار دوستی کرد و در مورد بقیہ مدت خلافت او گواہی داد کہ عثمان کافر شدہ است ؛ دربارہ علی علیہ السلام ہم ہمین را گفت ؛ یعنی تا پیش از تسلیم شدن بہ حکمیت نسبت بہ او اظهار دوستی کرد و سپس گواہی بہ کفر او داد . سپس زیاد از عروه بن ادیہ دربارہ معاویہ پرسید ؛ (عرؤہ) او را سخت دشنام داد ، و سرانجام زیاد از او دربارہ خود پرسید ، و گفت : آغاز تولد تو در شک و تردید بود و سرانجام تو این بود کہ تو را منسوب خود دانستند ، (۱۸) وانگہی تو نسبت بہ خدای خود گنہکار و عاصی هستی . زیاد فرمان داد گردنش را زدند ؛ آن گاہ برده او را فرا خواند و گفت : کارہای عروه بن ادیہ را برای من

توضیح بده . گفت : مفصل بگویم یا مختصر؟ گفت : خلاصه بگو : گفت : هرگز در روز برای او خوراکی نبردم و هرگز در شب برای او بستری نگسترده . همه روزه روزه دار و همه شب شب زنده دار بود .

ابوالعباس مبرد می گوید : و برای من نقل کرده اند که ابوحنیفه و اصل بن عطاء همراه تنی چند در سفر بود ، احساس کردند که خوارج در راهند ، واصل به همراهان خود و اهل کاروان گفت : رویارویی با آنان از شما ساخته و در شان شما نیست ؛ کنار بروید و مرا با ایشان بگذارید .

در همین هنگام خوارج که مشرف بر ایشان شده بودند به واصل گفتند : تو چه کاره ای ، او پیش آنان رفت ، خوارج به او گفتند تو و یارانت چه کاره اید؟ گفت : ما گروهی مشترک هستیم و به شما پناه آورده ایم ، همراهان من می خواهند سخن خدا را بشنوند و حدود آن را بفهمند . آنان گفتند : ما شما را پناه داده ایم . واصل گفت : احکام را به ما بیاموزید و آنان را شروع به آموزش احکام خود به آنان کردند و واصل می گفت : من و همراهانم پذیرفتیم . خوارج به آنان گفتند : در صحبت یکدیگر به سلامت بروید که شما برادران مایید . واصل گفت : این در شان شما نیست ، که خدای عزوجل می فرماید : (و اگر یکی از مشرکان از تو پناه خواهد او پناه بده تا سخن خدا را بشنود و سپس او را

به جایگاه امن خودش برسان) (۱۹) ما را به جایگاه امن خودمان برسانید. برخی به برخی دیگر نگریستند و گفتند: آری این حق برای شما محفوظ است و همگان با آنان حرکت کردند و ایشان را به جایگاه امن رساندند. (۲۰)

همچنین ابوالعباس مبرد می گوید: مردی از خوارج را پیش عبدالملک بن مروان آوردند، او را آزمود و آنچه می خواست در او فهم و علم دید؛ و باز او را آزمود و او را همان گونه که می خواست از لحاظ ادب و هوش سرشار دید؛ عبدالملک به او رغبت پیدا کرد و از او خواست از مذهب خویش برگردد، زیرا او را دانا و پژوهنده یافت و لذا بیشتر از او تقاضا کرد، آن مرد خارجی گفت: تقاضای نخستینت تو را از تقاضای دوم بی نیاز کرد؛ تو سخن گفتی و من شنیدم، اینک گوش بده تا من سخن گویم. عبدالملک گفت: بگو. او شروع به بیان عقاید خوارج کرد و با زبانی گویا و الفاظی ساده و معانی نزدیک به ذهن، معتقدات خود را برای او بیان کرد، عبدالملک پس از آن گفتگو ضمن اقرار به معرفت و فضل او و با توجه به معرفت و فضل خود می گفت: نزدیک بود در اندیشه من چنین رسوخ پیدا کند که بهشت برای ایشان آفریده شده است و من سزاوارترین بندگان خدایم که همراه آنان جنگ و جهاد کنم، ولی به حجتی که خداوند بر من ثابت نموده و حقی که در

دل من پایدار قرار داده برگشتم و به آن مرد خارجی گفتم : دنیا و آخرت هر دو از خداوند است اینک خداوند ، ما را به حکومت دنیا مسلط و چیره کرده است و ترا چنان می بینم که به آنچه می گویم و معتقدیم پاسخ مثبتی نمی دهی ؛ به خدا سوگند اگر اطاعت نکنی ترا خواهم کشت ، در همان حال که من با او این سخن را می گفتم پسر مروان را پیش من آوردند .

ابوالعباس مبرد می گوید : این مروان برادر تنی یزید بن عبدالملک بود و مادر هر دو عاتکه دختر یزید بن معاویه است و مروان مردی گرانقدر و غیرتمند بود ، گوید : در آن حال او را در حالی که می گریست پیش پدرش آوردند و گریه او به سبب این بود که معلمش او را زده بود؛ این کار بر عبدالملک گران آمد ، آن مرد خارجی روی به عبدالملک کرد و گفت : بگذار بگرید که برای کنج دهانش بهتر و برای مغزش سلامتبخش تر و برای صدای او بهتر است وانگهی سزاوارتر است بگرید تا چشم او از گریستن برای اطاعت خداوند دریغ نکند و هرگاه اراده کند اشک بریزد بتواند گریه کند .

این سخن او عبدالملک را به شگفتی واداشت و با تعجب به او گفت : آیا این حالتی که در آن هستی ترا از این پیشنهاد باز نداشت ؟ گفت : شایسته نیست که مومن را چیزی از گفتن حق باز دارد . عبدالملک دستور داد او را زندانی کردند و از کشتن او صرف نظر کرد؛ بعد هم

در حالی که از او معذرت می خواست گفت : اگر چنین نبود که با الفاظ خود بیشتر رعیت مرا فاسد می کنی و به تباهی می کشانی ترا حبس نمی کردم .

عبدالملک می گفت : این مرد مرا به شک و گمان انداخت ، فقط عنایت خداوند مرا محفوظ داشت ولی بعید نیست که کسی را که پس از من است گمراه کند . (۲۱)

مرداس بن حدیر

قسمت اول

ابوالعباس مبرد می گوید : از جمله مجتهدان خوارج زنی به نام بلجاء بود او زنی از قبیله حرام بن یربوع بن مالک بن زید مناه بن تیم بود ، ابوالبلال مرداس بن حدیر هم از خاندان ربیعہ بن حنظلہ و مردی پارسا بود که خوارج او را بزرگ می داشتند؛ او مردی مجتهد بود که بسیار درست و پسندیده سخن می گفت . غیلان بن خرشه ضبی او را دید و گفت : ای ابوبلال دیشب شنیدم امیر - یعنی عبیدالله بن زیاد - سخن از بلجاء می گفت و خیال می کنم بزودی او را خواهند گرفت . ابوبلال نزد بلجاء رفت و به او گفت : خداوند برای مومنان در مسئله تقیه توسعه قرار داده است ، مخفی شو که این ستمگر کینه توز که بر خود ستم می کند از تو نام برده است . بلجاء گفت : اگر او مرا بگیرد خودش در آن کار بدبخت تر خواهد شد و من دوست نمی دارم هیچکس به سبب من به زحمت و رنج افتد . عبیدالله بن زیاد کسی را گسیل داشت و بلجاء را پیش او آوردند . هر دو دست و

هر دو پای او را بردند و او را کنار بازار انداختند ، ابوللال در حالی که مردم در کنار او جمع شده بودند از آنجا گذشت و پرسید چه خبر است ؟ گفتند بلجاء است . ابوللال کنار او رفت و بر او نگریست و سپس ریش خود را به دندان گرفت و با خود گفت : ای مرداس ! این زن در مورد گذشت از دنیا از تو خوش نفس تر و آماده تر بود .

گوید : سپس عبیدالله بن زیاد مرداس را گرفت ، و او را زندانی کرد و زندانبان که از شدت اجتهاد و کوشش او را دید و شیرینی سخن او را شنید به او گفت : من برای تو مذهبی پسندیده می بینم و دوست می دارم برای تو کاری پسندیده انجام دهم ؛ آیا اگر بگذارم شبها به خانه خود بروی آخر شب و سحرگاه پیش من بر می گردی ؟ گفت : آری . و زندانبان با او همینگونه رفتار می کرد .

عبیدالله بن زیاد در حبس و کشتن خوارج پافشاری و لجاجت می کرد و چون با او درباره آزاد ساختن برخی از خوارج گفتگو شد نپذیرفت و گفت : من نفاق را پیش از آن که آشکار شود سرکوب می کنم ، همانا سخن ایشان در دلها بیشتر از آتش در نی اثر می کند و تندتر آن را شعله ور می سازد .

روزی مردی از خوارج یکی از افراد شرطه را کشت . ابن زیاد گفت : نمی دانم نسبت به این مرد چه کنم . هر گاه به مردی فرمان می دهم

که یکی از ایشان را بکشد آنان قاتل او را می کشند؛ ناچار همه خوارجی را که در زندان من هستند می کشم . آن شب هم زندانبان مانند هر شب مرداس را به خانه اش فرستاده بود؛ خیر به مرداس رسید و چون سحر آماده شد به زندان برگردد؛ خانواده او گفتند : از خداوند در مورد جان خود بترس که اگر به زندان بازگردی کشته خواهی شد . او نپذیرفت و گفت : به خدا سوگند من کسی نیستم که خداوند را در حالی که مکر و غدر بورزم ملاقات کنم و پیش زندانبان برگشت و گفت : من می دانم سالار تو چه تصمیمی گرفته است . زندانبان گفت : شگفتا با آنکه می دانی بازآمده ای !

ابوالعباس مبرد می گوید : و روایت شده است که مرداس از کنار عربی صحرا نشین گذشت که به شتر خویش قطران می مالید ، شتر از حرارت و سوزش قطران به جست و خیز آمد ، مرداس مدهوش بر زمین افتاد ، اعرابی پنداشت که غش کرده است و کنار گوش او شروع به تعویذ و ورد خوانی کرد و چون مرداس چشم گشود به او گفت : من بیخ گوش تو ورد خوانی کردم . مرداس گفت : مرا آن بیماری که تو از آن بر من می ترسی نیست ولی چون دیدم شتری از قطران چنین به رنج افتاد ، از قطران جهنم یاد کردم و چنان شدم که دیدی . عرب صحرا نشین گفت : ناچار به خدا سوگند هرگز از تو جدا نمی شوم (۲۲) .

ابوالعباس مبرد می

گوید: مرداس در جنگ صفین همراه علی علیه السلام شرکت کرده بود و موضوع حکمیت را نپذیرفت و انکار کرد و در جنگ نهروان همراه خوارج شرکت کرد و در زمره کسانی بود که از آن معرکه نجات پیدا کرد و سپس همانگونه که گفتیم ابن زیاد او را زندانی کرد و چون از زندان او بیرون آمد سختکوشی ابن زیاد را در تعقیب و جستجوی خوارج دید و تصمیم بر قیام و خروج گرفت و به یاران خود گفت: به خدا سوگند برای ما امکان زندگی کردن با این ستمگران فراهم نیست؛ آنان فرمانهای خود را در حالی که از عدل و داد برکنارند و از سخن حق به دورند بر ما جاری می سازند؛ به خدا سوگند صبر بر این از گناهان بزرگ است هر چند شمشیر کشیدن و به بیم افکندن مردم هم گناهی بزرگ است وی ما عهد خود را با ایشان می شکنیم ولی شمشیر نمی کشیم و با کسی جز کسانی که با ما جنگ کنند جنگ نمی کنیم. یارانش حدود سی تن بودند گرد او جمع شدند که از جمله ایشان حریث بن حجل و کهمس بن طلق صریمی بودند. آنان خواستند حریث را به فرماندهی خود برگزینند که نپذیرفت و فرماندهی خود را به عهده مرداس نهادند. همینکه مرداس همراه یاران خود حرکت کرد عبدالله بن رباح انصاری که از دوستانش بود او را دید و گفت: ای برادر! آهنگ کجا داری؟ گفت: می خواهم دین خود و یارانم را از تسلط این ستمگران برهانم.

گفت: آیا از پیشامد بدی بر من می ترسی؟ گفت: آری و می ترسم غافلگیر شوی. مرداس گفت: مترس که من شمشیری نمی کشم و کسی را نمی ترسانم و با هیچکس جز آن کس که با من جنگ کند جنگ نمی کنم.

مرداس حرکت کرد و در (آسک) که جایی میان نهروان و (ارجان) است فرود آمد، در آن هنگام شمار یارانش نزدیک چهل تن بود، اموالی را که برای ابن زیاد می بردند از کنار او عبور دادند؛ او آن را گرفت و سهم خود و یارانش را از آن برداشت و باقی آن را به کسانی که می بردند پس داد و گفت: به سالار خود بگویید ما سهم خود را برداشتیم. یکی از یارانش گفت: به چه سبب باقی اموال را پس می دهیم؟ گفت: آنان همانگونه که نماز را بر پا می دارند جمع آوری زکات را هم انجام میدهند و ما به آنان در مورد نماز جنگ نداریم.

مبرد می گوید: مرداس را درباره قیام و خروج خود اشعاری است که از میان آن، این گفتارش را برگزیده ام:

(آیا پس از پسر وهب (۲۳) آن مرد پاک و پرهیزگار که در این جنگها خویشتن را در مهالک انداخت، زندگی را دوست بدارم یا سلامت را آرزو کنم! حال آنکه زید بن حصن و مالک را هم کشتند، با خدایا نیت و بینش مرا به سلامت دار و تقوی به من ارزانی کن تا هنگامی

که آنان را دیدار کنم .)

مبرد می گوید : سپس عییدالله بن زیاد لشکری را به خراسان گسیل داشت یکی از کسانی که در آن لشکر بوده است می گوید : ما از آسک گذشتیم ناگاه به آنان برخوردیم که سی و شش تن بودند ، ابوبلال مرداس بر ما بانگ زد : آیا شما آهنک جنگ با ما دارید؟ گوید : من و برادرم در گودالی که برای شکار حفر می کنند بودیم . برداریم کنار گودال ایستاد و گفت : سلام بر شما باد . مرداس گفت : نه که آهنک خراسان داریم یا آنکه کسی را بترسانیم خروج نکرده ایم بلکه از ستم گریخته ایم و با هیچ کس جز کسی که با ما جنگ کند جنگ نمی کنیم و از غنیمت هم جز سهم خود چیزی نمی گیریم . سپس پرسید : آیا کسی برای جنگ با ما نامزد شده است ! گفتیم : آری ، اسلم بن زرعه کلابی ، پرسید : چه هنگام پیش ما خواهد رسید؟ گفتیم : ظاهرا فلان روز . مرداس گفت : (خدای ما را بسنده و بهترین کار گزار است .)

مبرد می گوید : عییدالله بن زیاد به سرعت اسلم بن زرعه را آماده و مجهز ساخت و او را نزد ایشان گسیل داشت و دو هزار مرد همراهش بودند و شمار یاران مرداس در آن هنگام به چهل رسیده بود . چون اسلم پیش آنان رفت ابوبلال مرداس بر او بانگ زد : ای اسلم از خدای بترس که ما قصد فساد و تباهی در زمین نداریم و غنیمتی را تصرف

نخواهیم کرد و به زور نخواهیم گرفت ، تو چه می خواهی ؟ گفت : می خواهم شما را پیش ابن زیاد برگردانم . گفت : او ما را خواهد کشت . اسلم گفت : بر فرض که بکشد . گفت : تو در خون ما شریک خواهی بود . گفت : من بر این آیینم که او بر حق است در حالی که از تبهکاران پیروی می کند و خود یکی از ایشان است که افراد را با گمان می کشد و غنایم را به اشخاص می بخشد و در صدور حکم ستم می کند؟! مگر نمی دانی که او در قبال خون ابن سعاد چهار بی گناه را کشت و حال آنکه من یکی از کشندگان اویم و پولهایم را که همراهش بود در شکمش نهادم .

آن گاه همگی همچون تن واحد بر اسلم یورش آوردند و اسلم و یارانش بدون آنکه جنگ کنند گریختند و نزدیک بود یکی از خوارج به نام معبد او را اسیر کند .

چون اسلم پیش ابن زیاد برگشت ، ابن زیاد سخت بر او خشم گرفت و گفت : ای وای بر تو ! با دو هزار تن می روی و از حمله چهل تن با همگان می گریزی ؟ اسلم می گفته است : همانا اگر من زنده باشم و ابن زیاد مرا سرزنش کند بهتر است که مرده باشم و مرا بستاید .

هر گاه اسلم به بازار می رفت یا از کنار کودکان می گذشت آنان فریاد می زدند : ابوبلال مرداس پشت سر تو است ! گاهی هم می گفتند : ای معبد

بگیرش اسلم سرانجام به ابن زیاد شکایت کرد و به او شرطه های خود دستور داد مردم را از آزار او باز دارند . عیسی بن فاتک که یکی از خوارج و از قبیله تیم اللات بن ثعلبه است درباره این جنگ چنین سروده است :

قسمت دوم

(چون صبح کردند ، نماز گزارند و برخاستند به سوی اسبهای گزینه کوتاه یال نشاندار حرکت کردند و چون جمع شدند بر آنان حمله بردند و مزدوران کشته می شدند ...)

مبرد در این مورد می گوید : اما سخن حریث بن حجل که گفته است : مگر نمی دانی که ابن زیاد چهار تن بی گناه را در قبال خون ابن سعاد کشته است که نام ابن سعاد ، مثلث بن مشرح باهلی است ، سعدا نام مادر اوست ، و چنین شد که مردی از قبیله سدوس را که نامش خالد بن عبادیه ابن عباده بود و از پارسیان خوارج بود؟ برای عیبداالله بن زیاد نام بردند که فرستاد او را گرفتند ، مردی از خاندان ثور (۲۴) نزد ابن زیاد آمد و آنچه را درباره خالد گفته بودند تکذیب کرد و گفت : او داماد من و در ضمان من است ، ابن زیاد خالد را آزاد کرد ، ولی ابن سعدا همچنان در کمین او بود تا آنکه خالد چند روزی ناپدید شد . ابن سعدا پیش عیبداالله بن زیاد آمد و گفت : خالد ناپدید شده است ، و این زیاد همواره در صدد گرفتن خالد بود و سرانجام او را گرفت و بر او دست یافت و از او پرسید :

در این مدت غیبت خود کجا بودی؟ گفت: پیش قومی بودم که خداوند را یاد و تسبیح می کردند و پیشوایان ستمگر را نام می بردند و از آنان بیزار می جستند.

گفت: جای ایشان را به من نشان بده. گفت: در این صورت آنان سعادت مند می شوند و تو بدبخت می شوی و من هرگز آنان را به بیم و وحشت نمی افکنم. ابن زیاد به او گفت: درباره ابوبکر و عمر چه می گویی؟ از آن دو به نیکی یاد کرد. گفت: درباره عثمان و معاویه چه می گویی؟ آیا آن دو را دوست می داری؟ گفت: اگر آن دو دوست خدا باشند من دشمن آن دو نیستم. ابن زیاد چند بار او را بیم داد و از او خواست از عقیده خود باز گردد و او چنان نکرد. ابن زیاد تصمیم به کشتن او گرفت و دستور داد او را به میدانی که به میدان (زینی) (۲۵) معروف بود ببرند و بکشند. شرطه ها از کشتن او خودداری می کردند و به سبب آنکه بسیار لاغر و نشان عبادت در او ظاهر بود از آن کار شانه خالی می کردند. مثلث بن مشرح ابن سعده که از شرطه ها بود جلو رفت و او را کشت. خوارج نقشه کشتن او را کشیدند؛ او شیفته ماده شتران شیری بود و همواره در صدد آن بود که از جاهای ممکن خریداری کند؛ خوارج هم در پی او بودند، مردی در هیات جوانان

ساربان و دلال فروش او را دید که بر چهره اش زعفران مالیده بود به تعقیب او واداشتند او در بازار دام فروشان او را دید که از شتران پرشیر می پرسید . به او گفت : اگر ناقه های دوشا می خواهی من آن مقدار دارم که ترا از دیگران بی نیاز کند ، همراه من بیا . مثلث (ابن سعاده) در حالی که سوار بر اسب خود بود حرکت کرد و آن جوان هم پیشاپیش او پیاده می رفت تا او را به محله بنی سعد برد وارد خانه یی شد و به مثلث گفت : وارد شو نگهداری اسبت با من ؛ همین که او وارد خانه شد و در حیاط پیش رفت در را بست ، خوارج بر سر او ریختند حریث بن حجل و کهمس بن طلق صریمی دست به دست دادند و او را کشتند و درم هایی را که همراه او بود در شکمش قرار دادند و او را گوشه همان حیاط دفن کردند و آثار خون را پاک کردند و اسب او را هنگام شب رها ساختند و فردا آن اسب را در بازار دام فروشان پیدا کردند؛ مردم قبیله باهله در جستجوی او برآمدند و هیچ اثری از او پیدا نکردند و قبیله سدوس را متهم کردند و سلطان را بر ایشان شوراندند؛ سدوسی ها سوگند می خوردند ولی ابن زیاد جانب باهلی ها را گرفت و از سدوسی ها چهار دیه گرفت و گفت : من نمی دانم با این خوارج چه کنم هر گاه فرمان به کشتن کسی می دهم قاتل او

را غافلگیر می کنند و می کشند . کسی از وضع مثلم (ابن سعاده) آگاه نشد تا هنگامی که مرداس و یارانش خروج کردند و همین که ابن زرعه کلابی به مقابله آنان رفت حریت فریاد برآورد : آیا از افراد قبیله باهله کسی اینجا حضور دارد؟ گفتند : آری . گفت : ای دشمنان خدا ! شما از بنی سدوس برای مثلم چهار خونبها گرفتند و حال آنکه من او را کشتم و درم هایی را که با او بود در شکمش نهادم و او فلان جا به خاک سپرده شده است . پس از شکست و گریز ابن زرعه و یارانش مردم به آن خانه ها رفتند و به پاره های بدن مثلم دست یافتند و ابوالاسود در این باره چنین می گوید :

(و سوگند خورده ام که دیگر صبحگاه به سوی صاحب ماده شتر شیری نروم و با او در مورد ارزش شتر چانه نزنم تا آن که مثلم از جای برخیزد) .

ابوالعباس میرد می گوید : سرانجام مرداس چنین شد که عبیدالله بن زیاد مردم را برای فرستادن به جنگ او آماده کرد و عباد بن اخضر مازنی را انتخاب کرد . نام پدر عباد اخضر نیست و نام کامل او عباد بن علقمه مازنی است . اخضر شوهر مادر عباد بوده و عباد به عباد بن اخضر معروف شده است . ابن زیاد او را همراه چهار هزار سوار به جنگ مرداس فرستاد؛ خوارج تغییر موضع داده و به دارابجرد که از سرزمینهای فارس است رفته بود؛ عباد به سوی ایشان حرکت کرد و روز جمعه ای

رویاری شدند. ابوبلال مرداس، عباد را صدا کرد و گفت: ای عباد! پیش من بیا که می‌خواهم با تو سخن بگویم، عباد پیش او رفت. ابوبلال گفت: چه می‌خواهی انجام دهی؟ گفت: می‌خواهم پس گردنهایتان را بگیرم و شما را پیش امیر عبیدالله بن زیاد برگردانم. گفت: آیا کار دیگری را نمی‌پذیری که ما برگردیم زیرا ما هیچ راهی را ناامن نکرده‌ایم و هیچ مسلمانی را نترسانیده‌ایم و با هیچکس جز کسی که با ما چنگ کند جنگ نمی‌کنیم و از خراج هم جز به میران حق خود نمی‌گیریم. عباد گفت: فرمان همین است که به تو گفتم. حرث بن حجل به او گفت: آیا در این فکری که گروهی از مسلمانان را به ستمگری گمراه و ستیزه‌جو بسپاری. عباد گفت: شما از او به گمراهی سزاوارترید و از این کار چاره نیست.

گوید: در این هنگام قعقاع بن عطیه باهلی که از خراسان به قصد حج آمده بود آنجا رسید و چون آن دو گروه را دید پرسید موضوع چیست؟ اینان از خوارج هستند قعقاع به آنان حمله کرد و آتش جنگ برافروخته شد؛ قضا را خوارج قعقاع را به اسیری گرفتند و او را پیش ابوبلال مرداس آوردند که به او گفت: تو کیستی؟ گفت: من از دشمنان تو نیستم من برای فریضه حج آمده‌ام و مغرور شدم و گول خوردم و حمله کردم ابوبلال او را مرخص کرد.

قعقاع پیش عباد برگشت و کارهای خود را مرتب نمود و دوباره به خوارج حمله کرد و این رجز را می خواند :

(اسب خود را به حمله بر خوارج وا می دارم تا شاید آنان را به راه راست برگردانم ...)

حریث بن حجل سدسی و کهمس بن طلق صریمی بر او حمله کردند؛ نخست او را به اسیری گرفتند و سپس بدون اینکه او را پیش ابوبلال ببرند کشتند؛ آن قوم همچنان جنگ و چابکی می کردند تا آنکه هنگام نماز جمعه فرارسید . ابوبلال با صدای بلند خطاب به آنان گفت : ای قوم ! اینک وقت نماز فرا رسیده است دست از ما بردارید و جنگ را بس کنید تا ما نماز بگذاریم و شما هم نماز بگذارید . گفتند : این تقاضای تو پذیرفته است هر دو گروه سلاح بر زمین نهادند و آهنگ نماز کردند .

عباد و همراهانش شتابان نماز خود را گزاردند ولی خوارج طول دادند و در همان حال که گروهی از ایشان در حال رکوع و سجود و قیام بودند و برخی هم نشسته بودند عباد و همراهانش به آنان حمله کردند و همگان را کشتند و سر ابوبلال مرداس را پیش عباد آوردند .

ابوالعباس مبرد می گوید : خوارج روایت می کنند که چون ابوبلال مرداس برای یاران خود رایت بست و آهنگ خروج کرد دستهای خویش را برافراشت و گفت : پروردگار را اگر آنچه ما بر آنیم حق است آیتی به ما نشان بده . خانه به لرزه در آمد ، برخی هم گفته اند : سقف خانه بلند شد .

و گفته می شود

مردی از خوارج ضمن اظهار این مطلب به ابوالعالیه ریاحی می خواست او را از این نشانه به تعجب وا دارد و به مذهب خوارج ترغیب کند . ابوالعالیه گفت : چنین نیست که نزدیک بود به زمین فرو شوند و آن لرزش هم نشانه یک نظر خشم آلود خداوند است که به آنان رسیده است .

گوید : چون عباد از جنگ آنان فارغ شد با سرهای کشتگان و سرهای آنان بر بردار کشید ، میان کشتگان داوود بن شیب هم بود که از پارسایان خوارج بود و حبیبه بکری هم بود که از خاندان عبدالقیس و مردی مجتهد بود ، از حبیبه بکری روایت شده که می گفته است : چون تصمیم به خروج با خوارج گرفتم دربارہ دخترانم اندیشیدم و شبی با خود گفتم : امشب از مواظبت از ایشان خودداری می کنم بینم چه می شود نیمه شب فرا رسید دخترک کوچک من آب خواست و گفت : بابا آبم بده . من پاسخی ندادم و بار دیگر همین را گفت : یکی از خواهرانش برخاست و او را آب داد؛ دانستم که خدای عزوجل ایشان را رها و تباه نخواهد کرد و تصمیم استوار به خروج گرفتم .

دیگر از کسانی که با آنان بود کهمس بود که نسبت به مادر خود از مهربانترین مردم بود . او به مادرش گفت : مادر جان ! اگر وضع تو نمی بود همراه خوارج خروج می کرد . او گفت : پسرکم من تو را به خدا بخشیده ام . عیسی بن فاتک خطی (۲۶) در واقعه کشته شدن این خوارج چنین

سروده است :

(هان که در راه خداوند نه در راه مردم ، تنه درختان خرما پیکر داوود و برادرانش را گرفت)

عمران بن حطان با ابیات زیر او را مرثیه گفته است :

(ای چشم ! بر مرداس و کشتار گاهش بگری ، ای خدای مرداس ! مرا هم به مرداس ملحق کن ...)

همچنین برای من خشم و کینه افزوده و بر دوستی من در مورد خروج ابولبال افزوده است ؛ می پرهیزم از آنکه بر بستر بمیرم و آرزوی مرگ زیر نیزه های بلند دارم)

عمران بن حطان

ابوالعباس مبرد می گوید : این عمران بن حطان یکی از افراد خاندان عمرو بن یسار بن ذهل بن ثعلبه بن عکایه بن صععب بن عک بن بکر وائل بوده است ، او سالار گروهی از خوارج (صفریه) است و فقیه و خطیب و شاعر ایشان هم بوده ، شعر او بر خلاف شعر ابوخالد قنانی است که او هم از همان گروه بوده است . قطری بن فجاه مازنی برای او ابیاتی نوشته و فرستاده و او را در مورد خودداری از شرکت در جنگ سرزنش کرده بود که چنین بوده است :

(ای خالد ! یقین داشته باش که جاودانه نخواهی بود و خداوند برای کسی که از جهاد خودداری کند و فروشنده عذری باقی نگذارده است ؛ آیا می پنداری که خارجی بر هدایت است و خودت میان دزد و منکر خدا اقامت می کنی ؟)

ابوخالد در پاسخ او این ابیات را سرود و فرستاد :

(همانا آنچه که مایه افزونی محبت من به زندگی است موضوع دخترکان من است که

همگان از اشخاص ضعیف هستند ، از این پرهیز می کنم که پس از من شاهد فقر و تنگدستی باشند و پس از آنکه آب صاف و گوارا می نوشیده اند آب تیره و کدر بیاشامند . .)

ابوالعباس مبرد می گوید : از جمله چیزهایی که عباس بن ابوالفرج ریاشی (۲۷) از قول محمد بن سلام جمحی (۲۸) برای من نقل کرد این است که چون حجاج ، عمران بن حطان را از خود براند ، او شروع به گردش میان قبایل کرد و به هر قبیله که می رسید برای خود نسبی را بیان می کرد که به نسبت آنان نزدیک باشد . خودش در این باره چنین می گوید :

(میان قبیله بین سعد زید و و عک و عامر عوبثان و لخم و اد بن عمرو و بکر و بنی غدان فرود آمدیم .)

سپس از آنجا بیرون آمد تا روح بن زباع جذامی را دید ، روح از میهمانان پذیرایی می کرد و افسانه سرای عبدالملک بن مروان و در نظر او گرامی و محترم بود . پسر عبدالملک درباره روح گفته است : به هر کس آنچه را که به ابوزرعه داده شده بخشیده شود فقه مردم حجاز و زیرکی اهل عراق و فرمانبرداری مردم شام به او ارزانی شده است . عمران بن حطان به روح چنین اظهار داشت که از قبیله ازد است . روح هر شعر نادر و حدیث غریبی که از عبدالملک گفت : من میهمانی می پرسید آن را می شناخت و بر آن می افزود . روح به عبدالملک گفت :

من میهمانی دارم که از امیرالمؤمنین هیچ شعر و خبری نمی شنوم مگر اینکه او آنرا می شناسد و دنباله اش اشعار و جملات او را برای عبدالملک نقل کرد . عبدالملک گفت : این لغت و لهجه عدنانی است و گمان من این است که او عمران بن حطان است . تا آنکه شبی درباره دو بیتی که مطلع آن چنین است : (خوش باد (۲۹) ضربتی ..) گفتگو کردند .

عبدالملک ندانست آن دو بیست از کیست ، روح به خانه برگشت و از عمران به حطان پرسید . او گفت نم این دو بیت از عمران بن حطان است که عبدالرحمان بن ملجم را ستوده است . روح پیش عبدالملک برگشت و به او خبر داد . گفت : میهمان تو خودش عمران بن حطان است برو او را سوی من بیاور . روح نزد عمران برگشت و گفت : امیرالمؤمنین دوست دارد ترا ببیند . عمران به او گفت : من می خواستم از تو بخواهم که این کار را انجام دهی ولی از تو آرزو کردم اینک تو برو من هم از پی تو می آیم . روح پیش عبدالملک برگشت و به او خبر داد . عبدالملک گفت : هم اکنون که به خانه ات برگردی دیگر او را نخواهی یافت . روح به خانه برگشت دید عمران به حطان از آنجا کوچ کرده و رقعہ یی برای او باقی گذاشته که این اشعار در آن نوشته شده است :

(ای روح ، چه بسیار میزبانان از لخم و غسان که چون پیش ایشان

منزل کردم همین گمان تو را بردند و همین که گفته شد این عمران بن حطان است و ترسیدم از خانه او بیرون شدم....)

عمران از آنجا کوچ کرد و میهمان زفرین حارث یکی از افراد خاندان عمرو بن کلاب شد؛ و خود را نزد وی اوزاعی (۳۰) معرفی کرد . عمران نماز خود را طول می داد و نوجوانان بنی عامر از این کار او می خندیدند؛ در این هنگام مردی که پیش روح بن زباع بوده است نزد زفر آمد و به عمران سلام آشنایی داد . زفر از آن مرد پرسید : این کیست ؟ گفت : مردی از قبیله ازد است ، او را در حالی که میهمان روح بود دیده ام . زفر به عمران گفت :

فلائی ، چگونه است که گاهی از قبیله ازدی و گاه از اوزاع ! ؟ اگر ترسان و گرفتاری امانت دهیم ، اگر بینوایی مالت دهیم . عمران بن حطان چون شب فرا رسید در خانه زفر نامه کوچکی بر جای گذاشت و گریخت و در آن نامه این ابیات را یافتند .

(چیزی که موجب سرگشتگی زفر شد مدتها موجب سرگشتگی روح بن - زباع هم بود ، او حدود یک سال همواره از من می پرسید که به او خبر بدهم و مردم یا خدعه گرند یا فریب خورده ...) (۳۱)

عمران بن حطان از آنجا کوچ کرد و به عمان رفت و آنان را دید که کار ابوبلبل مرداس را احترام می گذارند و او میان ایشان شناخته شده است ، عمران کار خود را میان ایشان آشکار ساخت و

این خبر به حجاج رسید و نامه‌ی در مورد دستگیری او به مردم عمان نوشت. عمران گریخت و به قومی از قبیله ازد که ساکن سواد کوفه بودند پناه برد و همانجا فرود آمد و تا هنگامی که در گذشت میان ایشان بود؛ در منزل کردن خود میان ایشان چنین سروده است.

(به ستایش خداوند در بهترین منزل فرود آمدیم که در آن از مهر و وفاداری شادیم، کنار قومی فرود آمدیم که خداوند آنان را متفق و هماهنگ قرار داده و آنان مدعی چیزی جز مجد فرخنده و گوارا نیستند...)

ابوالعباس مبرد می‌گوید: یکی از خوارج چنان بود که نیزه به سینه‌اش زده بودند و از پشتش بیرون آمده بود با همان حال خود را به آن کس که به او نیزه زده بود رساند، او را کشت و در همان حال این آیه را می‌خواند (شتابان پیش تو آمدم، پروردگارا که خشنود گردی) (۳۲) دیگری از ایشان در جنگ نهروان علی علیه السلام را به جنگ تن به تن فراخواند و این رجز را می‌خواند: (آنان را نیزه می‌زنم و علی را نمی‌بینم و اگر آشکار شود بر سینه‌اش نیزه خواهم زد.)

علی علیه السلام به مبارزه با او بیرون شد و با شمشیر او را زد و کشت و همین که ضربه شمشیر به او رسید گفت: (چه خوش است رفتن به بهشت).

عبدالرحمان بن ملجم

دیگر از خوارج عبدالرحمان بن ملجم است که حسن به علی هر دو دست و پای

او را قطع کرد و او در همان حال خدا را یاد می کرد و چون خواست زبان او را ببرد بیتابی کرد به او گفتند: چرا بیتابی می کنی؟ گفت دوست می دارم تا هنگامی که زنده باشم زبانم به یاد و ذکر خدا تازه باشد. (۳۳) و گروهی از خوارج چنان بودند که یکی از ایشان خرما را که از نخل فرو افتاده بود برداشت و در دهان خود نهاد و سپس آن را به رعایت ورع و پارسایی از دهان بیرون انداخت.

ابوبلال مرداس هم که از خوارج است بسیاری از فرقه ها به مناسبت شدت و صحت و استواری عبادت و محکمی نیت، او را از خود می شمارند و صاحب مکتب فکری می دانند.

معتزله او را از خود می شمردند و می گویند: او در حالی که منکر جور و ستم سلطان و فراخواننده به حق بود خروج کرد؛ و بنابراین از اهل عدل است و در این مورد خطبه یی چنین گفت: به خدا سوگند بدون تردید نیکوکار را در قبال گناه گنهکار و حاضر را در قبال جرم غایب و درست را؛ قبال جرم نادرست خواهم گرفت. مرداس برخاست و گفت: ای انسان آنچه را که گفتم شنیدیم، خداوند متعال به پیامبر خدا، ابراهیم چنین نفرموده است، بلکه می فرماید: (و ابراهیم که به عهد خود وفا کرد) در صحت او چنین آمده است) که هیچ کس با گناه دیگری را به دوش نمی کشد (۳۴) ابوبلال

فردای همان روز بر زیاد خروج کرد . شیعیان هم او را از خود می دانند و چنین می پندارند که او برای حسن بن علی علیه السلام نوشته است که به خدا سوگند من از خوارج نیستم و رای ایشان را ندارم و همانا که من بر آیین نیای تو ابراهیم علیه السلام هستم (۳۵) .

مستورد سعدی

دیگر از خوارج ، مشهور است که یکی از افراد قبیله سعد بن زید بن منات است که پارسا و مجتهد بوده است و به روزگار علی علیه السلام از سران خوارج بوده است . او خطبه مشهور خود را که آغاز آن چنین است ایراد کرده است : (همانا رسول خدا که درودهای خداوند بر او باد ما عدل و داد به ارمغان آورد که پرچمهای آن به اهتزاز در آمد و نشانه های آن درخشید او پیام خدای خود را به ما ابلاغ فرمود و برای امت خود خیر خواهی کرد و پسند و اندرز داد تا آنکه خداوند متعال او را در حالی که برگزیده و مختار بود قبض روح فرمود .)

مستورد در جنگ نخيله از شمشير علی علیه السلام جان به در برد و پس از مدتی بر مغیره بن شعبه که والی کوفه بود خروج کرد . معقل بن قیس ریاحی با او جنگ تن به تن کرد و آن دو هر یک به دیگری ضربتی زد که هر دو مرده در افتادند .

از جمله سخنان مستورد این است :

اگر تمام جهان را صاحب شوم و سپس فراخوانده شوم که به گناهی از آن بهرمنند شوم آن را انجام

نخواهم داد .

و دیگر گفته است : چون راز خویش را به دوست خود بگویم و آن را فاش سازد ملامتش نمی کنم که خود من به حفظ آن راز سزاوارتر از او بوده ام . و همو گفته است : بر حفظ راز خود کوشاتر از حفظ خون خود باش .

و می گفته است : نخستین چیزی که دلالت بر عیب کسی که عیب مردم می گوید دارد شناخت او از عیبهاست و کسی جز آن کس که خود معیوب است بر مردم عیب و خرده نمی گیرد .

و می گفته است : مال برای تو باقی نمی مانده ، با مال برای خود ستایش و پاداشی خریداری کن که برای تو پایدار باشد . (۳۶)

حوثره اسدی

ابوالعباس مبرد می گوید : پس از کشته شدن علی علیه السلام گروهی از خوارج بر معاویه خروج کردند و که از جمله ایشان حوثره اسدی و حابس طایبی بودند . آن دو همراه گروههای خویش در حالی که معاویه در کوفه بود خروج کردند و به جایگاهی که اصحاب نخلیه خروج کرده بودند رفتند . معاویه در سال (جماعت) (۳۷) وارد کوفه شده بود؛ حسن بن علی علیه السلام از خلافت کناره گرفته بود و برای رفتن به مدینه از کوفه بیرون آمده بود؛ و پس از آنکه مقداری راه پیموده بود معاویه کسی را به حضورش گسیل داشت و استدعا کرد که عهده دار جنگ با خوارج شود؛ امام حسن علیه السلام به او پاسخ داد : به خدا سوگند من از جنگ با تو فقط برای حفظ خون مسلمانان دست

برداشتیم و گمان نمی‌کنم این کار برای من روا باشد. آیا از سوی تو عهده دار جنگ با گروهی شوم که خودت برای جنگ از آنان سزاوارتری.

می‌گویم (ابن ابی‌الحدید) این سخن (امام حسن) موافق گفتار پدر اوست که فرموده است: (پس از من با خوارج جنگ مکنید زیرا آن کس که در جستجوی حق است و خطا می‌کند و به آن نمی‌رسد همچون کسی نیست که در جستجوی باطل است و به آن می‌رسد.) و این سخن حق است که نمی‌توان از آن رویگردان بود و اصحاب (معتزلی) ما هم همین عقیده را دارند که عذر خوارج در نظر ایشان پسندیده تر از عذر معاویه است و گمراهی آنان کمتر از گمراهی اوست و معاویه برای جنگ متسحق تر است.

ابوالعباس مبرد می‌گوید: چون پاسخ امام حسن به معاویه رسید، نخست پدر حوثره اسدی را فراخواند و به او گفت: برو و کار پسرت را برای من کفایت کن. پدر حوثره پیش او رفت و از او خواست به اطاعت برگردد، نپذیرفت و چون پدر اصرار کرد او مصمم تر شد. پدر گفت: ای پسرکم! هم اکنون پسرکت را پیش تو می‌آورم شاید همین که او را ببینی نسبت به او مهربانی‌نمایی و گرایش پیدا کنی. گفت: پدر جان! به خدا سوگند که من به زخم گران نیزه که مرا در میدان به این سو و آن سو برد شیفته ترم تا

دیدار پسر!

پدر حوثره نزد معاویه برگشت و او را از آنچه بود آگاه ساخت . معاویه گفت : ای پدر حوثره ! براستی که این شخص از حق سرپیچی می کند و سپس لشکری به جنگ او گسیل داشت که بیشتر آن مردم کوفه بودند . حوثره همین که به آنان نگریست گفت : ای دشمنان خدا ! شما دیروز با معاویه جنگ می کردید تا بنیان قدرتش را منهدم سازید و امروز همراه او جنگ می کنید تا قدرتش را استوار سازید . !

در این هنگام پدرش به میدان آمد و او را به مبارزه با خود فرا خواند ، حوثره گفت : پدر جان برای تو جنگ با غیر من فراهم است ، و برای من هم راه جنگ با غیر تو گشوده است . و بر آن قوم حمله کرد و چنین گفت :

(ای حوثره بر این گروهها حمله کن ، بزودی به آمرزش خواهی رسید .)

مردی از قبیله طی بر او حمله کرد و او را کشت ، ولی پس از اینکه نشانه سجده را بر پیشانی او نقش بسته دید از کشتن او سخت پشیمان شد .

رهین مرادی که یکی از پارسایان و فقیهان خوارج است ابیات زیر را سروده است :

(ای نفس ! گول زدن من در دنیا طولانی شد و از ناگواری دگرگون شدن روزگار هرگز در امان مباش)

ابوالعباس مبرد می گوید : بیشتر خوارج به کشته شدن اهمیتی نمی دادند و خوی ایشان شیرین دانستن مرگ و خوار شمردن اجل بود . برخی از ایشان در حالی که آنان را برای

اعدام با شمشیر می بردند امیران را مسخره می کردند . زیاد بن ابیه ، شیبان بن عبدالله اشعری صاحب مقبره بنی شیبان را به ناحیه دروازه عثمان بصره و اطراف آن گماشت و او در تعقیب خوارج سخت کوشا بود و آنان را به بیم انداخت و همواره بر این حال بود . شبی در حالی که به در خانه خود تکیه داده بود دو مرد از خوارج بر او حمله کردند و با شمشیرهای خود او را کشتند . پس از آن مردی از خوارج را گرفتند و پیش زیاد آوردند . گفت : او را ببرید و در حالی که تکیه داده باشد بکشید ، هان گونه که شیبان گشته شده است . آن مرد خارجی به مسخره بر سر زیاد فریاد می کشید و می گفت : به به ، چه دادگری و عدالتی !

سرانجام عباد بن اخضر با خوارج

مبرد گوید : (۳۸) عباد بن اخضر ، قاتل ابولباب مرداس بن ادیه که داستان او را قبلا آوردیم ، پس از کشتن مرداس همواره در شهر (کوفه) مورد ستایش و مشهور بود که چنان کاری انجام داده است ، تا آنکه گروهی از خوارج با یکدیگر رایزنی کردند و تصمیم گرفتند او را بکشند . و برخی از ایشان برخی دیگر را در مورد آن کار سرزنش می کردند . سرانجام روز جمعه یی بر سر راه نشستند و کمین کردند و همین که او سوار بر استر خود آمد و پسرش هم پشت سرش سوار بود ، یکی از خوارج ، مقابل او ایستاد و گفت : مساله یی دارم و می خواهم

از تو بیرسم . گفت : بیرس . آن مرد گفت : اگر مردی مرد دیگری را به ناحق بکشد و قاتل در نظر حاکم و سلطان دارای جاه و قدر و منزلتی باشد و حاکم بدان سبب به جرم و گناه او توجه نکند و حکم خدا را در مورد او انجام ندهد آیا صاحب خون و ولی مقتول اگر بر قاتل دست یابد حق دارد او را بکشد؟ گفت : نه ، بهتر این است که شکایت به حاکم برد . گفت : سلطان به سبب جاه و بزرگی مقام قاتل بر خلاف او رفتار نمی کند . گفت : می ترسم که اگر آن شخص قاتل را بکشد سلطان هم او را بکشد . مرد خارجی گفت : ترس از سلطان را رها کن و بگو بینم آیا در این باره میان او و خداوند گناه و جرمی خواهد بود؟ گفت : نه . در این هنگام آن مرد و یارانش شعار خوارج را بر زبان آوردند و سپس با شمشیرهای خود بر او حمله کردند . عباد توانست پسر خود را کناری پرت کند و او گریخت و مردم بانگ برداشتند : عباد کشته شد ، پس جمع شدند و دهانه راهها و کوچه ها را بستند محل کشته شدن عباد در کوچه بنی مازن نزدیک مسجد بنی کلیب بن یربوع بود . در این هنگام معبد بن اخضر برادر عباد - که در واقع نام پدرش علقمه بود و او را پسر اخضر می گفتند و اخضر شوهر مادر معبد بود - با گروهی از بنی مازن آمد . آنان

بر مردم بانگ زدند؛ ما را با خون و انتقام خودمان آزاد بگذارید . مردم خود را کنار کشیدند . مازنی ها پیش آمدند و با خوارج جنگ کردند و تمام آنان را کشتند هیچکس از ایشان جز عبیده بن هلال نتوانست بگریزد و فقط او توانست دیوار یکی از خانه های کلوخی و حصیری را بشکافد و از آن بگریزد . فرزدق در این باره چنین سروده است (همانا انتقام خونها بدون نکوهش گرفته شد ...) او ضمن همین ابیات افراد خاندان کلیب بن یربوع را که خویشاوندان حریر هستند نکوهش کرده است ؛ زیرا عباد بن اخضر کنار مسجد ایشان کشته شده بود و آنان او را یاری نکرده بودند و در این مورد چنین گفته است : (همچون این کار خاندان کلیب که پناهنده خود را رها کردند ، آری شخص فرومایه در حالی که حاضر هم باشد یاری دادنش همراه با کندی و سستی است ...)

گوید : کشته شدن عباد بن اخضر هنگامی صورت گرفت که عبیدالله بن زیاد در کوفه بود و جانشین او در بصره عبیدالله بن ابی بکره بود . ابن زیاد به او نوشت هیچ کس از خوارج را آزاد نگذارد و هر که را که به خارجی بودن معروف است بگیرد و زندانی کند . عبیدالله ابی بکره با شدت به جستجو و تعقیب کسانی که مخفی بودند پرداخت و آنان را تعقیب می کرد و می گرفت و هرگاه در مورد یکی از ایشان شفاعت می شد همان شفیع را کفیل و ضامن قرار می داد که متمه را پیش ابن زیاد

حاضر سازد . چون عروه بن ادیه را پیش او آوردند او را آزاد کرد و گفت : من خود کفیل تو هستم . چون ابن زیاد به بصره آمد همه کسانی را که در زندان بودند کشت و سپس از کسانی که کفیل کسی شده بودند خواست او را بیاورندت هر کس کسی را که کفیل او شده بود حاضر کرد او را آزاد ساخت و هر کس که چنین نکرد او را کشت .

ابن زیاد سپس به عبیدالله بن ابی بکره گفت : عروه بن ادیه را حاضر کن . گفت : بر او دسترسی ندارم گفت : در این صورت به خدا سوگند تو را خواهم کشت که تو کفیل اوئی . عبیدالله بن ابی بکره همواره در جستجوی او بود تا آنکه به او خبر دادند که او در منطقه علاء بن سویه منقری است و در این مورد نامه یی به عبیدالله بن زیاد نوشت . دبیری که نامه را برای ابن زیاد می خواند به اشتباه چنین خواند : ما او را در مجلس باده نوشی علاء دیدیم . ابن زیاد دبیر را مسخره کرد و گفت : فرومایگی و اشتباه کردی ، او در منطقه و راه علاء نی سویه بوده است و دوست می دارم که ای کاش از باده گساران می بود . (۳۹)

و چون عروه بن ادیه را برابر ابن زیاد بر پای داشتند ابن زیاد به او گفت : چرا برادرت را برای جنگ با من تجهیز کردی ؟ و منظورش ابوبلال مرداس بود ، گفت : به خدا سوگند من

در مورد از دست دادن او بسیار بخیل بودم و او برای من مایه عزت بود و من برای او همان را می خواستم که برای خویشان ، و برای خودم چیزی جز درنگ کردن و خودداری کردند از خروج و قیام را نمی خواهم ولی او تصمیمی گرفت و پی آن رفت . ابن زیاد گفت : آیا تو بر عقیده اوایی ؟ گفت : ما همه یک خدا را پرستش می کنیم . ابن زیاد به او گفت : به خدا سوگند تو را پاره پاره خواهم کرد . گفت : برای خودت هر قصاص که می خواهی برگزین . دستور داد هر دو دست و پای او را ببردند و سپس به او گفت : چگونه می بینی ؟ گفت تو دنیای مرا تباه کردی و من آخرت تو را تباه ساختم . ابن زیاد فرمان داد و او را بر همان حال بر در خانه اش به دار کشیدند .

ابوالوازع راسبی

ابوالعباس مبرد می گوید : (۴۰) ابوالوازع راسبی از مجتهدان و پارسایان خوارج بود که همواره خویشان را در مورد خودداری از شرکت در جنگ سرزنش و نکوهش می کرد . او که شاعر بود نسبت به یاران خود نیز همین گونه رفتار میکرد . روزی نزد نافع بن ارزق آمد . در حالی که نافع میان گروهی از یاران خود ود و برای آنان از ستم سلطان و تباهی عامه مردم سخن می گفت . نافع مردی تیز سخن و اهل احتجاج و پایداری در نزاع بود . ابوالوازع به او گفت : ای نافع ! به تو زبانی برنده

و قلبی کند عطا شده است و من دوست می دارم که ای کاش تیزی و برندگی زبانت از دلت می بود و کندی و فسردگی دلت از زبانت . چگونه بر حق تحریض می کنی و خود را از آن فرو می نشینی و چگونه باطل را زشت می شماری و حال آنکه خود بر آن پایداری . نافع گفت : ای ابووزاع منتظر فرصت هستیم تا یاران تو چندان جمع شوند که بتوانی با یاری آنان دشمنت را سرکوب کنی . ابووزاع این دو بیت را خواند :

(همانا که با زبانت نمی توانی آن قوم را سرکوب کنی و فقط با دو دست خود از بدبختیها رهایی می یابی ، با مردمی که با خدا جنگ می کنند جهاد و پایداری کن شاید خداوند ، گمراه خاندان حرب را بدانگونه درمانده کند) یعنی معاویه را (۴۱) و سپس گفت : به خدا سوگند ترا سرزنش نمی کنم بلکه خود را نکوهش می کنم و هر آینه فردا پگاهی خواهم داشت که هرگز پس از آن پگاهی دیگر نخواهم داشت . ابووزاع رفت و شمشیری خرید و پیش تیز کننده و صیقل دهنده یی که همواره خوارج را نکوهش می کرد و افراد حکومت را بر اسرار و امور پوشیده آگاه می ساخت و رفت و درباره شمشیری که خریده بود با او مشورت کرد او شمشیر را پسندید و از آن تعریف کرد . ابووزاع گفت : آن را برای من تیز کن و چون آن را بدانگونه که می خواست تیز کرد ناگهان شمشیر را بر آن صیقل

دهنده فرود آورد و او را کشت و سپس به مردم حمله کرد که از پیش او گریختند ، او خود را به محل گورستان بنی یشکر رساند آنجا مردی دار بست خانه خود را بر او افکند و او را از پای درآورد و ابن زیاد دستور داد او را بر دار کشیدند .

عمران بن حارث راسبی

ابوالعباس مبرد می گوید : دیگر از پارسایان خوارج که در جنگ کشته شد ، عمران بن حارث راسبی است که در جنگ دولا ب کشته شد . او با حجاج بن باب حمیری که در آن جنگ امیر مردم بصره و علمدار ایشان بود جنگ کرد و آن دو به یکدیگر ضربه یی زدند که هر دو مرده در افتادند . ام عمران در مرثیه او چنین سروده است :

(خداوند عمران را تایید و پاک کرد و عمران سحرگاه خدا را فرا می خواند ، آری از خداوند در نهان و آشکار مسالت می کرد که به دست شخص ملحد و مکار شهادت نصیب او کند ...)

گوید : دیگر از سران خوارج که در جنگ دولا ب کشته شدند نافع بن ازرق است که به اصطلاح از خلفای خوارج است و به او عنوان امیرالمؤمنین داده بودند و مردی از خوارج در مرثیه او چنین سروده است : (پسر بدر از کشته شدن نافع شادی کرد و حال آنکه حوادث روزگار و کسانی که به نافع ستم کردند فشرده و مجتمع شده اند؛ مرگ هم حتمی است و بدون تردید اتفاق خواهد افتاد و هر که را روز در نیابد شب در خواهد یافت ..) (۴۲)

(قطری بن فجاءه هم ضمن یادآوری از جنگ دولاب چنین سروده است : (۴۳) (سوگند به جان تو که من در زندگی و زیستن تا هنگامی که ام حکیم را ندیده بودم زاهد بودم ، او از سپید چهرگان شرمگین است که کسی نظیر او برای شفای اندوهگین و دردمند دیده نشده است ... (۴۴)

عبدالله بن یحیی و مختار بن عوف

قسمت اول

دیگر از سران و بزرگان خوارج عبدالله بن یحیی کنندی ملقب به (طالب الحق) و دوست او مختار بن عوف ازدی فرمانده جنگ قدید (۴۵) هستند و ما داستان آن دو را بدانگونه که ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی (۴۶) آورده است با اختصار و حذف چیزهایی که مورد نیاز ما نیست در اینجا می آوریم : ابوالفرج می گوید : عبدالله بن یحیی از مردم حضر موت و مردی مجتهد و عابد بود ، او پیش از آنکه خروج کند می گفت : مردی مرا دید و مدتی طولانی به من نگریست و سپس پرسید : از کدام قبیله ای گفتم : از قبیله کنده . گفت : از کدام خاندان ایشانی ؟ گفتم : از بنی شیطانم . گفت به خدا سوگند تو پس از آنکه یک چشمت کور می شود به پادشاهی می رسی و تا وادی القری (۴۷) پیشروی می کنی . اینک یک چشم من کور شده است و از آنچه او گفت بیمناکم و از خداوند طلب خیر می کنم . او (عبدالله بن یحیی) چون در یمن ستم آشکار و ظلم سخت و روش ناپسندیده حکومت میان مردم

را دید و به یاران خود گفت: برای ما درنگ کردن در آنچه می بینم و صبر بر آن جایز نیست و برای گروهی از خوارج اباضیه بصره و جاهای دیگر نامه نوشت و در مورد خروج و قیام با آنان مشورت کرد. آنان برای او نوشتند اگر می توانی یک روز هم آنجا درنگ نکنی چنین کن که مبادرت به کار شایسته برتر و بهتر است و تو می دانی مرگت چه هنگام فرا می رسد و برای خداوند هنوز بندگان صالح هستند که هرگاه اراده فرماید آنان را بر می انگیزاند تا دین خدا را یاری دهند و هر یک از آنان را که بخواهد به شهادت مخصوص می کند. آنان، ابو حمزه مختار بن عوف ازدی و بلخ بن عقبه مسعودی را همراه مردانی از خوارج اباضیه سوی او گسیل داشتند که در حضرموت پیش او آمدند و او را به خروج و قیام تحریض و تشویق کردند و برای او نامه هایی از دوستانش آوردند که به او و دیگران سفارش کرده بودند که چون خروج کردید غلو نکنید و حيله و مکر مورزید و به کردار پیشینیان صالح خود و روش ایشان عمل کنید و می دانید چیزی که ایشان را وادار به خروج و قیام بر ضد سلطان می کرد عیب گرفتن از کارها و تباهی آنان (حاکمان) بوده است. عبدالله بن یحیی یاران خود را فراخواند و آنان با او بیعت نمودند و آهنگ تصرف دارالاماره کردند، در آن هنگام حاکم حضرموت ابراهیم بن جبلة بن محرمة کندي بود، عبدالله

بن یحیی او را گرفت و زندانی کرد و سپس او را رها ساخت که به صنعاء رفت ، عبدالله در حضر موت ماند و جمعیت یارانش بسیار شدند و او را (طالب الحق) نام نهادند . عبدالله بن یحیی برای یاران خود در صنعاء نوشت که من پیش شما می آیم و عبدالله بن سعید حضر می را برحضر موت گماشت و خود به صنعاء رفت و این موضوع به سال یکصد و نوزده هجری بود ، شمار همراهان او دو هزار بود ، در آن هنگام حاکم صنعاء قاسم بن عمرو ، برادر حجاج بن عمرو ثقفی بود . میان او و عبدالله بن یحیی چند جنگ و برخورد روی داد که در آنها پیروزی و غلبه از عبدالله بن یحیی بود ، عبدالله وارد صنعاء شد و گنجینه ها و اموالی را که در آن شهر بود جمع و تصرف کرد و چون بر سرزمینهای یمن چیره شد خطبه خواند نخست حمد و ثنای خداوند و درود بر پیامبر را بر زبان آورد و تذکر داد و بر حذر داشت و سپس چنین ادامه داد :

ای مردم ! ما شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش و پذیرفتن دعوت کسی که به آن دو فرا می خواند دعوت می کنیم ، دین ما اسلام است و پیامبر ما محمد و قبله ما کعبه و پیشوای ما قرآن است ، ما حلال را همواره حلال می شماریم و عوضی از آن نمی خواهیم و آن را به چیزی نمی فروشیم ، حرام را هم حرام می دانیم و آن را پشت سر

خود انداخته ایم و هیچ نیرو و قوتی جز بر خدا نیست و به سوی خدا شکایت می‌بریم و بر او اعتماد می‌کنیم. هر کس زنا کند کافر است. هر کس دزدی کند کافر است. هر کس باده نوشی کند کافر است و هر کس در اینکه آنان کافرند شک کند کافر است. ما شما را به امور فریضه و واجب که همگی روشن است: و به آیاتی که همه محکم و استوار است و به آثاری که از آن پیروی می‌کنیم فرا می‌خوانیم. و گواهی می‌دهیم که خداوند در آنچه وعده فرموده صادق است و در آنچه حکم فرماید عدل مطلق است. ما به توحید و یگانگی پروردگار دعوت می‌کنیم و اینکه به وعد و یقین داشته باشیم و فرایض را بجا آوریم و امر به معروف و نهی از منکر کنیم و اینکه نسبت به آنان که اهل دوستی با خداوند این است که در هر زمان که سستی و فتور پیش آید بازماندگی از اهل علم را قرار می‌دهد تا آنان را که گمراهند به هدایت فراخوانند و بر درد و رنج در راه خدا صبر و پایداری کنند و گروهی از آنان در گذشته بر حق کشته و شهید شدند و پروردگارش آنان را فراموش نکرده است و (پروردگارت فراموشکار نیست) (۴۸) شما را سفارش می‌کنم به ترس از خدا و قیام پسندیده بر آنچه که باید بر آن قیام کنید، و با خداوند در اجرای فرمانهای او و آنچه

نهی می کند پسندیده رفتار کنید . این سخن را می گویم و از خداوند برای خودم و شما طلب آمرزش می کنم . گوید :
عبدالله بن یحیی چند ماه در صنعاء مقیم بود . میان مردم خوشرفتاری می کرد و برای آنان نرم و فروتن بود و از آزار دادن دست نگه می داشت و جمعیت او بسیار شد و خوارج از هر سو پیش او آمدند . چون موسم حج فرا رسید ، ابوحمزه مختار بن عوف و بلج بن عقبه و ابرهه بن صباح را با گروهی به مکه فرستاد . شمار ایشان هزار تن و فرمانده ایشان ابوحمزه بود . عبدالله بن یحیی به ابوحمزه مختار فرمان داد پس از رفتن مردم از مکه او در آنجا بماند و بلج را هم به شام گسیل دارد . مختار حرکت کرد و روز ترویبه (هشتم ذی الحجه) به مکه رسید . در آن هنگام حاکم مکه و مدینه عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک بود و این به روزگار خلافت مروان بن محمد بن مروان بود . مادر عبدالواحد دختر عبدالله بن خالد اسید بود . عبدالواحد جنگ با خوارج را خوش نمی دانست ، مردم همه از دیدن خوارج ترسیدند . خوارج در حالی که درفشهای سیاه بر سیر نیزه ها بسته بودند هنگامی که مردم در عرفات وقوف کرده بودند آشکار شدند . مردم به آنان گفتند : قصد شما چیست و چه می خواهید؟ آنان گفتند که قصدشان مخالفت با مروان و خاندان او و بیزاری جستن از ایشان است . عبدالواحد به آنان پیام فرستاد که

مراسم حج مردم را به تعطیل نکشانند و ابوحمزه مختار گفت : ما نسبت به انجام مناسک حج خود حریص و سرسخت هستیم .
و عبدالواحد با خوارج قرار گذاشت که تا هنگام کوچ کردن حاجیان از مکه همگی از یکدیگر در امان باشند .

فردای آن روز خوارج هم در عرفات کنار عبدالواحد وقوف کردند و عبدالواحد همراه مردم از عرفات کوچ کرد و چون به منی رسیدند به عبدالواحد گفته شد : در مورد خوارج اشتباه کردی و اگر همراه همه حاجیان به آنان حمله می کردی آنان فقط یک لقمه بودند ! عبدالواحد ، عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب و محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان و عبدالرحمان بن قاسم بن محمد بن ابوبکر و عبیدالله بن عمر بن حفص عمری و ربیع بن عبدالرحمان را همراه مردان دیگری نظیر ایشان پیش ابوحمزه مختار فرستاد . آنان همینکه نزدیک خیمه ابوحمزه رسیدند . افراد مسلح او ایشان را احاطه کردند و پیش ابوحمزه بردند؛ آنان او را دیدند که که نشسته است و ازاری از پارچه های قطری بر دوش دارد و کناره های آن را بر پشت سر خود گرده زده است ، همین که آنان نزدیک شدند عبدالله بن حسن علوی و محمد بن عبدالله عثمانی پیش او رفتند او از نسب آن دو پرسید و چون نسب خویش را برای او گفتند روی ترش کرد و کراهت خود را برای آن دو آشکار ساخت . پس از آنان دو مردی که نسبت ایشان به ابوبکر و عمر می رسید پیش او رفتند و او از

نسب ایشان پرسید که چون نسب خود را برای او گفتند مسرت کرد و بر چهره آنان لبخند زد و گفت: به خدا سوگند ما خروج و قیام نکردیم مگر برای اینکه به روش نیاکان شما (ابوبکر و عمر) رفتار کنیم. عبدالله بن حسن به او گفت: ای مرد، بخدا سوگند ما اینجا نیامده ایم که تو افتخار پدران ما را تعیین کنی بلکه امیر ما را با پیامی پیش تو فرستاده است و اینکه ربیعه آن پیام را به تو می گوید. ربیعه به او گفت: امیر از تو پیمان شکنی می ترسد. ابوحمزه گفت: پناه بر خدا که عهد صلح را بشکنیم یا بر هم زنیم، به خدا سوگند اگر گردنم زده شود این کار را نمی کنم تا اینکه مدت صلح و عهد میان ما و شما بگذرد. آنان از پیش ابوحمزه بیرون آمدند و این خبر را به عبدالواحد رساندند، و چون آخرین روز کوچ از مکه (سیزدهم ذی حجه) فرارسید عبدالواحد هم از مکه کوچ کرد و آن شهر را برای ابوحمزه خالی کرد و ابوحمزه بدون جنگ و کشتار وارد مکه شد. یکی از شاعران در این مورد چنین سروده و عبدالواحد را نکوهش کرده است:

قسمت دوم

(گروهی که با دین مخالفت کرده اند به دیدار حاجیان آمدند و عبدالواحد گریخت، او ترسان، امیری و مراسم حج را رها کرد و سرگردان همچون شتر رمنده گریخت...) سپس عبدالواحد رفت تا به مدینه رسید و دفتر و دیوان را

خواست و برای مردم مقرر داشت که به جنگ بروند و بر میزان سهم ایشان ده ده افزود . و بر آن لشکر ، عبدالعزیز بن عبدالله عمرو بن عثمان به عفان را گماشت . چون آن لشکر بیرون آمدند نخست با چند شتر کشته شده برخوردند و مردم آن را به فال بد و شومی گرفتند و چون به ناحیه عقیق رسیدند درفش عبدالعزیز به درخت خاردار بزرگی گیر کرد و چوبه آن شکست . مردم این را هم به شومی گرفتند . آنان به راه خود ادامه دادند تا به قدید رسیدند . در آنجا مردمی فرود آمدند که از قضایا برکنار بودند و آنان مردم جنگ نبودند که بیشترشان بازرگان سرمایه دار بودند و در جامه های نرم و رنگین و ابزار لاهو لعب آمده بودند و هرگز گمان نمی کردند که خوراج را شوکتی باشد و در این موضوع شک نداشتند که خوراج اسیر دست آنان خواهند شد . مردی از ایشان که از قریش بود گفت : اگر مردم طائف می خواستند توانستند کار این گروه را از ما کفایت کنند ولی آنان در دین خدا مداهنه و چرب زبانی کردند؛ به خدا سوگند بر آنان پیروز می شویم و سپس به جنگ مردم طائف می رویم و آنان را به اسیری می گیریم . سپس گفت : چه کسی حاضر است اسیران طائف را از من خریداری کند؟ ابوالفرج اصفهانی می گوید : همین مرد نخستین کسی بود که از جنگ گریخت و چون به مدینه رسید و وارد خانه شد می خواست به کنیز خود بگوید : (اغلقتی

البال) (در را ببند) از بیم و وحشت به او گفت: (غاق ناق) و مردم مدینه او را از آن پس (غاق ناق) می گفتند و کنیزک سخن او را نفهمید تا آنکه با دست خود به در اشاره کرد و در را بست.

گوید: عبدالعزیز از آن سپاه در ذوالحلیفه سان می دید، امیه بن عتبه بن سعید بن عاصی از مقابل او گذشت بر او لبخند زد و خوشامد گفت. سپس عماره بن حمزه بن مصعب بن زبیر از کنار او گذشت با او سخن نگفت و توجهی به او نکرد، عمران بن عبدالله بن مطیع که پسر خاله او بود و مادران آن دو دختران عبدالله بن خالد بن اسید بودند به او گفت: سبحان الله! پیرمردی از پیرمردان قریش از کنار تو می گذرد بر او نمی نگری بر او خندیدی و نسبت به او مهربانی کردی؛ به خدا سوگند چون دوباره رویارویی شوند خواهی دانست که کدامیک از آن دو پایدارترند.

گوید: امیه بن عتبه نخستین کس بود که گریخت او سوار بر اسب خود شد و حرکت کرد و به غلام خود مجیب گفت: به خدا سوگند اگر جان خود را تسلیم این سگها که خوارج هستند بکنم بسیار ناتوان خواهم بود.

ولی عماره بن حمزه بن معصب زبیر در آن جنگ چندان جنگ کرد که کشته شد او همواره حمله می کرد و به این بیت اغر بن حماد یشکری تمثیل می جست که می گفته است: (من چنانم

که اگر امیر در فرمان دادن بخل بورزد هرگاه بخواهم به فرمان دادن بر نفس خویش توانایم). گوید: و چون به ابوحمزه مختار خبر رسید که مردم مدینه به جنگ او روی آورده اند ابرهه بن صباح را به جای خویش بر مکه گماشت و در حالی که بلج بن عقبه بر مقدمه او بود به سوی ایشان حرکت کرد و در شبی که فردای آن با ایشان که در قدید فرود آمده بودند رویاروی می شد به یاران خویش چنین گفت: شما فردا با قومی روبرو می شوید که امیرشان آن چنان که به من خبر رسیده است از فرزند زادگان عثمان است یعنی نخستین کس که با سنت خلفا مخالفت کرد و سنت و روش پیامبر را دگرگون ساخت. همانا که سپیده دم برای کسی که دارای چشم است روشن و واضح است. اینک فراوان خدا را یاد کنید و قرآن بخوانید و خود را آماده مرگ کنید. و صبح زود پنجشنبه نهم صفر سال یکصد و سی کنار آنان فرود آمد. (۴۹)

ابوالفرج اصفهانی می گوید: عبدالعزیز در آن شب به غلام خود گفت: برای ما علف فراهم ساز. گفت: بسیار گران است. عبدالعزیز گفت: ای وای بر تو! که فردا گریه کنندگان بر ما گران ترند. ابوحمزه مختار در این هنگام بلج بن عقبه را پیش ایشان فرستاد تا آنان را به صلح و تسلیم فراخواند. بلج همراه سی سوار پیش آنان آمد؛ نخست خدا را فریادشان آورد و از ایشان خواست از

جنگ با آنان خودداری کنند و به آنان گفت: راه ما را بازگذارید تا به شام برویم و به سوی کسانی حرکت کنیم که به شما ستم کرده اند و در حکمرانی بر شما ظلم و جور روا داشته اند و خشم ما را در مورد خودتان قرار مدهید که ما قصد جنگ با شما نداریم. مردم مدینه آنان را دشنام دادند و گفتند: ای دشمنان خدا آیا سزاوار است که ما دست از شما برداریم و شما را آزاد بگذاریم تا در زمین تباهی بار آورید.

خوارج در پاسخ آنان گفتند: ای دشمنان خدا، آیا ما در زمین تباهی بار می آوریم و حال آنکه برای جلوگیری از تباهی قیام و خروج کرده ایم و می خواهیم با کسانی از شما که با ما جنگ می کنند و غنایم را ویژه خود قرار می دهند جنگ کنیم؛ اینک در مورد خود به دقت بنگرید و کسی را که خداوند اطاعت کردن از او بر عهده شما قرار نداده است خلع کنید که (نباید از مخلوق در کاری که معصیت از خالق است پیروی کرد) و همگان به صلح و سلامت درآید و اهل حق را یاری دهید. عبدالعزیز به او گفت: در مورد عثمان چه می گویی؟ گفت: مسلمانان پیش از من از او بیزارى جسته اند من هم پیرو و تابع آنان هستم. عبدالعزیز گفت پیش یاران خود برگرد که میان ما و شما چیزی جز شمشیر نیست. او پیش ابوحمزه برگشت و او را آگاه ساخت.

گفت : از ایشان دست بردارید و شما با آنان جنگ مکنید تا ایشان جنگ را شروع کنند . خوارج در برابر آنان ایستادند و جنگ را شروع نکردند ولی مردی از مردم مدینه تیری به لشکر ابوحمزه انداخت و مردی از ایشان را زخمی کرد . ابوحمزه گفت : اینک خود دانید که جنگ و کشتار ایشان حلال شد . خوارج بر آنان حمله بردند و در قبال یکدیگر پایداری کردند . رایت قریش در دست ابراهیم بن عبدالله بن مطیع بود ، اندکی بعد مردم مدینه از هم پاشیدند . خوارج به تعقیب آنان پرداختند . فرمان کل ایشان صخر بن جهم بن حذیفه عدوی بود که در این هنگام تکبیر گفت و مردم هم با او تکبیر گفتند و اندکی جنگ کردند و باز روی به گریز نهادند؛ ولی چندان دور نشده بودند که او برای بار دوم تکبیر گفت و برخی از مردم با او پایداری و جنگ کردند و سپس چنان گریختند که دیگر هیچ کس باقی نماند . علی بن حصین به ابوحمزه گفت : آنان را تعقیب کن یا مرا آزاد بگذار تا آنان را تعقیب کنم و گریختگان و زخمی ها را بکشم که ایشان برای ما بدتر از مردم شام اند و اگر فردا سپاه شام به جنگ تو آیند از این گروه چیزهای ناخوشایند خواهی دید . گفت : من این کار را نمی کنم و با روش پیشینیان مخالفت نمی ورزد . گروهی از ایشان را به اسیری گرفته بودند؛ ابوحمزه می خواست آنان را آزاد سازد . علی بن حصین او را از

این کار منع کرد و گفت: برای هر زمان راه و روشی است. اینان در حال گریز اسیر نشده اند بلکه در حالی که جنگ می کرده اند اسیر شده اند و اگر در آن کشته می شدند کشتن آنان کار حرامی نبود و هم اکنون هم کشتن آنان حلال است و آنان را فراخواند و هرگاه مردی از قریش را می دید او را می کشت و چون مردی از انصار را می دید او را آزاد می ساخت. ابوالفرج اصفهانی می گوید: این کار او به این سبب بود که بیشتر افراد لشکر، قرشی بودند و شوکت لشکر مدینه از آنان بود. محمد بن عبدالعزیز بن عمرو بن عثمان را پیش او آوردند، نسب او را پرسید گفت: من مردی از انصارم او از انصار پرسید: آنان نیز بدین امر اقرار کردند، پس او را آزاد کردند و همینکه پشت کرد و رفت و گفت: به خدا سوگند من به خوبی می دانم که او قریشی است ولی او را رها کردم. گوید: شمار کشتگان قدید به دو هزار و دویست و سی مرد رسید که چهار صد و پنجاه تن از قریش و هشتاد تن از انصار و هزار و هفتصد تن دیگر از موالی و مردم یکدیگر بودند. ابوالفرج همچنین می گوید: از خاندان اسد بن عبدالعزی بن قصی قریش چهل مرد کشته شدند. می گوید: امیه بن عمرو بن عثمان هم در این جنگ کشته شد. او در حالی که بر چهره

خویش مقنعه افکنده بود بیرون آمد و با هیچ کس سخن نگفت و چندان جنگ کرد تا کشته شد .

بلج بدون اینکه جنگ کند وارد مدینه شد و مردم به اطاعت او در آمدند و او از آنان دست برداشت و به حکومت خود برگشت . سالار شرطه او ابوبکر بن عبدالله بن عمر از خاندان سراقه بود و مردم مدینه می گفتند : خداوند این مرد سراقی و بلج عراقی را نفرین و از جمعیت خود دور کند . مرثیه گوی مردم مدینه در این باره چنین سروده است :

(روزگار را چیست و او را چه می شود که سرزمین قدید مردان بزرگ را نابود ساخت ، همانا در نهان و آشکارا می گویم
(....

خطبه های ابو حمزه شاری (خارجی)

قسمت اول

ابوالفرج می گوید : همین که عبدالواحد بن سلیمان عبدالملک به شام رفت و مدینه را برای بلج رها کرد . ابو حمزه مختار از مکه حرکت کرد و به مدینه آمد و چون وارد مدینه شد به منبر رفت نخست سپاس و ستایش خدا را بجای آورد و سپس چنین گفت : ای مردم مدینه ! ما از شما درباره این امیران شما پرسیدیم ، به خدا سوگند و به جان خودم که درباره آنان بسیار بد گفتید . از شما پرسیدم : آیا ایشان از روی گمان و بدون یقین کسی را می کشند؟ گفتید آری . سپس پرسیدیم که آیا مال حرام و ناموس حرام را حلال می شمردند؟ گفتید آری . گفتیم بیاید ما و شما متحد شویم و خدای یگانه را شاهد خود بگیریم و چندان بکوشیم تا آنان از حکومت بر ما

و شما کناره گیرند و مسلمانان هر که را که می خواهند برای خود برگزینند . گفتید : این کار را نمی کنیم . گفتیم : بیاید ما و شما همراه یکدیگر با آنان جنگ کنیم و اگر ما و شما پیروز شدیم کسی را به حکومت بگماریم که برای ما کتاب خدا و سنت پیامبر را بر پا دارد و در حکم کردن بر شما عدالت کند و شما را بر سنت پیامبران وادارد؛ نپذیرفتید و شما با ما جنگ کردید ما هم ناچار با شما جنگ کردیم و شما را کشتیم

ای مردم مدینه ، خدا شما را خوار و زبون کند و از رحمت خود دور بدارد؛ من به روزگار حکومت آن مرد لوچ ، هشام بن عبدالملک ، از شهر شما گذشتم کمبود و زیانی بر میوه ها و محصول کشاورزی شما رسیده بود سوار شدید و پیش او رفتید تا از او استدعا کنید که خوارج شما را بردارد . او نوشت خراج را از برخی توانگران شما برداشتند ، در نتیجه توانگر بر ثروتش افزوده شد و درویش برفقرش گفتید : خدایش خیردهاد . خداوند نه به او پاداش خیر دهداد و نه به شما . (۵۰)

ابوالفرج می گوید : اما دو خطبه مشهور ابوحمزه که در مدینه ایراد کرده است یکی از آن دو این گفتار اوست که چنین گفته است : ای مردم مدینه ! می دانید که ما از سرزمین و اموال خود برای سرمستی و تباهی و برای لهو و لعب و یاوه بیرون نیامدیم و در پی پادشاهی نیستیم که بخواهیم در آن اندیشه

کنیم و در طلب خون و خونبهای قدیمی که از آن ما باشد بر نیامده ایم ، بلکه چون دیدیم چراغهای حق خاموش شده و نشانه ها و راههای دادگری تعطیل گردیده است و کسی را که بر حق قیام می کند با زور بر جای می نشانند و آن کس را که می خواهد عدل و داد بر پا دارد می کشتند؛ زمین با همه فراخی بر ما تنگ شد و شنیدیم فراخواننده یی به اطاعت از خدای رحمان و فرمان قرآن فرا می خواند . ما فراخواننده خدا را پاسخ مثبت دادیم (و هر که داعی حق را اجابت نکند در زمانی مقرر و پناهی ندارد ...) (۵۱) بدینگونه از قبایل پراکنده آمدیم . برای هر سه تا ده تن ما فقط یک شتر بوده بار و توشه آنان بر آن قرار داشت . از یک لحاف به نوبت استفاده می کردند شمارشان اندک و در زمین از مستضعفان بودند؛ ولی خداوند ما را پناه داد و به نصرت خویش تایید فرمود و به لطف خداوند ستوده ما از بندگان اهل فضل و نعمت او شدیم ؛ سپس مردان شما در قدید با ما رویاروی شدند ، ما نخست آنان را به اطاعت از خداوند رحمان و به فرمانبری از حکم قرآن فراخواندیم و آنان ما را به اطاعت از شیطان و حکم مروان فراخواندند ، و به خدایی سوگند که چه تفاوت و فاصله یی است میان هدایت و گمراهی ! سپس شتابان و دوان دوان روی آوردند؛ گویی شیطان پهلو به پهلو ی ایشان زده و گمان خود در

مورد آنان راست و درست دیده بود . انصار خدا هم گروه گروه . با شمشیرهای درخشان حمله کردند . آسیای ما به گردش در آمد و آسیای آنان نیز با ضربه یی که مبطلان از آن به شک می افتادند به گردش در آمد . ای مردم مدینه ! به خدا سوگند اگر مروان و خاندان مروان را یاری دهید (خداوند شما را به عذابی از سوی خود یا به دستهای ما ریشه کن خواهد ساخت و سینه های مومنان را شفا می بخشد .) (۵۲)

ای مردم مدینه ! هر کس تصور باطل کند که خداوند بیش از توان کسی برای او تکلیف مقرر فرموده و از کسی که توان ندارد بیش از توان او بخواهد او با ما در حال جنگ است . ای مردم مدینه ! به من خبر دهید از هشت سهمی که خداوند در کتاب خود برای توانا و ناتوان مقرر فرموده است ؛ اگر نفر نهمی که از آن هیچ سهمی ندارد در حالی که با خدای خود در جنگ و ستیز باشد بیاید و همه آن سهام را برای خود بگیرد درباره او و کسی که او را بر آن کار یاری دهد چه می گوئید؟ ای مردم مدینه ! به من خبر رسیده است که شما بر یاران من خرده می گیرید و گفته اید : ایشان جوانان کم سن و سالند و اعراب بدوی و تربیت نشده هستند . ای وای بر شما ! مگر یاران رسول خدا کسانی جز جوانان کم سن و سال بوده اند؟ آری به خدا سوگند یاران

من همه جوانانی هستند که در سن جوانی پختگی کامل مردان را دارند . چشمهای ایشان از شر و گناه فرو بسته است و گامهای ایشان از پیمودن راه باطل (بازداشته شده) و سنگین است ، جانمایی را که فردا می میرد به جانمایی فروخته اند که هرگز نمی میرد؛ آنان خستگی خویش را با خستگی آمیخته (۵۳) و شب زنده داری خود را به روزه گرفتن روز خود پیوسته اند ، در حالی که پشتهای آنان در خواندن اجزاء قرآن خمیده است (در حال رکوع هستند) ، هر گاه به آیه بیم و بهشت شیهه می کشند . (۵۴) آنان هنگامی که به شمشیرهای کشیده و نیزه های آماده و تیرهای پرزده و فراهم می نگرند و در آن هنگام که صاعقه های مرگ لشکرها را به لرزه در می آورد ، ترس و بیم آن را در قبال ترس و بیم از خداوند کوچک و سبک می شمردند و خویشان را در معرکه می اندازند . خوشا بر آنان و چه سرانجان پسندیده یی ! چه بسیار چشمها که در چنگال پرنده یی قرار می گیرند که صاحب آن چشم مدتها از بیم خدا گریسته است و چه بسیار دستها که از ساعد قطع می شود و حال آنکه صاحب آن دستها مدتها در اطاعت از خدا در حال سجده و رکوع بر آن تکیه داده است . این سخن خود را می گویم و از خداوند طلب آمرزش می کنم و او توفیق من جز بر خدا نیست . بر او توکل می کنم

و بر او انابه می جویم .

اما خطبه دوم او چنین است : ای مردم مدینه ! برای من چه پیش آمده است که میان شما نشانه دین را این چنین محو شده و آثار آن را فرسوده می بینم . چرا هیچ پند و اندرزی نمی پذیرید و هیچ حجت و برهانی را از اهل آن نمی فهمید ، گویا برندگی و تیزی آن میان شما کند و فرسوده شده است و گویا سنت و روش دین از میان شما رخت بر بسته است . کار پسندیده دین را ناپسند و ناپسند آن را پسندیده می پندارید و چون عبرتها برای شما آشکار و پندها و اندرزها برای شما روشن می شود چشمهای شما از آن کور و گوشهای شما از آن کر می شود . در فراموشی غوطه ورید و در بیخبری سرگرم یاوه اید ؛ چون باطلی پراکنده گردد دلهایتان برای آن گشاده می شود و هرگاه حقی گفت شود از آن تنگ و گرفته می شود ، از دانش گریزان و با نادانی انس گرفته است ؛ هر پند اندرز که بر آن وارد می شود بر رمندگی آن از حق می فزاید ؛ گویا دلهایی در سینه ها دارید همچون سنگ یا سخت تر از آن که با کتاب خدا هم نرم نمی شود .

(همان کتاب که اگر بر کوه نازل شود آن را از بیم خداوند شکافته و فروتن می بینی .) (۵۵)

ای مردم مدینه ! اگر دل بیمار داشته باشید ، تندرستی شما را از آن بی نیاز نمی کند . خداوند برای هر چیز سببی قرار داده

که بر آن چیره است و آن را مطیع فرمان خود قرار می دهد و خداوند دلها را بر بدنها چیره قرار داده است و هرگاه دلها کثری پیدا کند بدنها هم پیرو آنهایند و همانا که دلها برای اهل دل نرم نمی شود مگر آنکه صحیح و سالم باشد و چیزی جز شناخت خداوند و قوت نیت و بینش درست دل را سالم نمی دارد؛ اگر دلهای شما تقوای پروردگار را درک کند همانا بدنهای شما هم در اطاعت از خداوند در خواهد آمد .

ای مردم مدینه ! دیار شما دیار هجرت و محل استقرار رسول خدا صلی الله علیه و آله است که چون خانه و قرارگاه او بر او تنگ شد و دشمنان آزارش دادند به روی بر او ترش کردند؛ خداوند او را به سوی شما منتقل نمود بلکه به سوی قومی منتقل کرد که به جان خودم سوگند چون شما نبودند ، بلکه آنان در کوبیدن باطل همراه حق و جهان دیگر را بر این جهان برگزیده بودند . آنان در سختی به امید پاداش و ثواب آن شکیبا بودند و خدا را یاری دادند و در راه او جهاد کردند و با پیامبر (ص) همکاری کردند و از نوری (قرآن) که همراه او نازل شده بود پیروی کردند و خدا را بر خود برگزیدند هر چند خود دچار سختی و تنگنا شده بودند . (۵۶) و خداوند متعال برای آنان و امثال آنان و کسانی که به

هدایت ایشان هدایت یافته اند فرموده است : (و هر کس خود را از بخل نفس خویش نگهدارد ، آنان به حقیقت رستگارانند) (۵۷) و شما که پسران ایشان و بازماندگان فرزندان آنان هستید اقتدا به ایشان و پیروی از سنت آنان را رها کردید؛ دل‌هایتان کور و گوش هوشتان کر است ؛ از هوس پیروی کردید شما را از هدایت بازداشت و از مواعظ قرآن غافل کرد ، اینک پندهایی قرآنی شما را از گناه باز نمی دارد که باز ایستد و اثری نمی گذارد که پند گیرید و شما را از خواب غفلت بیدار نمی کند که بیدار شوید . شما نسبت به آن قوم که پیش از شما بودند و درگذشتند چه جانشین و خلف ناستوده یی هستید؛ نه آیین و روش آنان را عمل کردید و نه وصیت ایشان را محفوظ داشتید و نه از آنان پیروی کردید . اگر گورهایشان شکافته و کردارهای شما بر ایشان عرضه شود شگفت خواهند کرد که چگونه عذاب بر شما نمی رسد و از شما بازداشته شده است ! مگر نمی بینید که چگونه خلافت الهی و امامت و پیشوایی مسلمانان به تباهی کشیده شده است تا آنجا که خاندان مروان - یعنی خاندان لعنت و رانندگان رسول خدا صلی الله علیه و آله و قومی از بندگان آزاد شده که نه از مهاجرانند و نه از تابعان - خلافت را دست به دست کردند ، و مال خدا را خوردند ، خوردنی و با دین خدا بازی کردند ، بازی کردنی و بندگان خدا را بردگان خود قرار دادند

. بزرگ ایشان ، آن را به کوچک خود ارث می دهد . ای وای بر این امت که چه ناتوان و تباه شده است ! آنان همچنان با کارهای ناپسند خود و کوچک شمردن کتاب خدا که آن را پشت سر افکنده اند؛ درگذشتند . اینک آنان را لعن و نفرین کنید که خدای لعنی و نفرینشان کند آنچه آنچنان که سزاوارند . آری عمر بن عبدالعزیز که از میان ایشان به ولایت رسید کوششی ولی به جایی نرسید و از آنچه اظهار می داشت ناتوان شد تا درگذشت ابوالفرج می گوید : درباره عمر بن عبدالعزیز نه بد گفت و نه خوب و چنین ادامه داد : پس از او یزید بن ولید بن عبدالملک به ولایت رسید نوجوانی کم خرد و گول و ناتوان که در مورد هیچیک از کارهای مسلمانان امین نبود او به حد رشد و مال نرسیده بود و خداوند عزوجل در مورد مال یتیم می فرماید : (اگر از ایشان رشد و صلاحی دیدید اموالشان را به ایشان بدهید .) (۵۸) و حال آنکه در پیشگاه خداوند کار امت محمد صلی الله علیه و آله و احکام خونها و نوامیس آن بزرگتر و مهمتر از مال یتیم است هر چند مال یتیم نیز در پیشگاه خدا بزرگ است .

یزید بن ولید بن عبدالملک نوجوانی که از لحاظ امور جنسی و شکمبارگی نابکار است . مال حرام می خورد و باده می نوشد و دو جامه می پوشد که به حرام و ناروا بافته شده است و بهای آن از راه نامشروع و با سیلی زدن

بر چهره ها و کندن موهای مردم فراهم شده است . (۵۹) او کارهایی را که خداوند برای هیچ بنده شایسته و پیامبر مرسلی روا نداشته است روا می داد . دو کنیز معروفه خود (حبابه) و (سلامه) را بر چپ و راست خود می نشانده که برای او با ترانه های شیطانی آواز بخوانند و در همان حال باده نابی را که به نص صریح حرام است می نوشد و چون از آن همان گونه که می خواهد می آشامد و باده با خون و گوشت و روانش آمیخته می شود و تندی و تیزی باده بر عقلش چیره می گردد ، هر دو جامه خود را بر تن خویش می درد و به آنان دو می نگردد و می گوید آیا به من اجازه می دهید پرواز کنم ؟ آری پرواز کن . به سوی دوزخ و لعنت و نفرین خدا که هرگز از آن تو را برنگرداند ، پرواز کن . ابوحمزه سپس بنی امیه و کارهای ایشان را یاد کرد و گفت : آنان به فرماندهی و امارتی که تباه شده بود دست یافتند و بر قومی نادان و فرومایه که برای حق آنچنان که باید قیام نمی کنند و میان هدایت و گمراهی فرق نمی گذارند و بنی امیه را اربابهای خود می پندارند چیره شدند و در نتیجه حکومت را به چنگ آوردند و بر آن تسلطی چون تسلط مدعیان خدایی پیدا کردند . خشونت و فشار آنان خشونت ستمگران بود ، بر مبنای هوس حکم می کردند و با خشم می کشتند

و با بدگمانی فرو می گرفتند و اجرای حدود را در قبال شفاعتها رها و تعطیل می کردند . خیانت پیشگان را امان می دادند و امانتداران را در مانده و عاصی می ساختند و اموال را بدون رعایت فرائض به چنگ می آوردند و آن را نابجا هزینه می کردند . آری همانها فرقه یی هستند که با آنچه خداوند نازل فرموده است حکومت می کردند . آنان را لعنت کنید که خدایشان لعنت کناد ! ابوالفرج اصفهانی گوید : سپس از شیعیان خاندان ابوطالب نام برد و گفت : اما برداران شیعی ما هر چند برادران دینی ما نیستند ولی من این گفتار خداوند را شنیده ام که می فرماید : (ای مردم شما را از مرد و زن آفریدیم و آنگاه شما را شعبه ها و قبایل قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید) (۶۰) شیعه فرقه یی است که پشت به کتاب خدا کرده و جدایی از خدا را برگزیده است ، هرگز با نظری نافذ در قرآن نمی نگرد و با عقلی بالغ در فقه نمی اندیشد و به فکر جستجو از حقیقت ثواب نیست . هوسهای خود را ملاک کارهای خود قرار داده اند و آیین و دین خود را فقط تعصب نسبت به حزبی که پایبند آنند قرار داده اند و از آن اطاعت می کنند؛ هر چه حزب به آنان بگوید می پذیرند؛ چه بدبختی باشد و چه خوشبختی چه گمراهی باشد و چه هدایت . منتظر دولتها در بازگشت مردگانند و به برانگیخته شدن پیش از رستاخیز ایمان دارند و برای برخی از

مخلوق خدا ادعای علم غیبت دارند و حال آنکه کسی از آنها نمی داند در خانه اش چیست بلکه نمی داند که جامه اش بر چه چیزی پیچیده و جسم او محتوی چیست . آنان گناه را بر گناهکار عیب می گیرند ولی خود همان گناه را مرتکب می شوند و راه بیرون شدن از آن را نمی دانند؛ در دین خود بی ادب هستند و خردهایشان اندک است .

قسمت دوم

دین خود را فقط از خانواده عربی تقلید می کنند و چنین می پندارند که دوست داشتن آن خاندان ایشان را از اعمال پسندیده بی نیاز و از عذاب اعمال ناپسند رها می سازد . (خدا بکشدهشان به کجا می روند !) . (۶۱) ای مردم مدینه شما از کدام فرقه پیروی می کنید و به مذهب کدامیک اقتدا می کنید؟ گفتار شما در مورد یاران : و اینکه جوانی و کم سن سالی آنان را عیب گرفته اید به من رسیده است . وای بر شما ! مگر یاران رسول خدا جز جوانان کم سن و سال بودند؟ یاران من جوانانی هستند که در جوانی کامل مردانند . چشمهای ایشان از شر و بدی فرو بسته است و پاهای ایشان در پیمودند کار باطل سنگین است ، آنان از فرط عبادت لاغر هستند ، خداوند در نیمه های شب بر ایشان نظر افکنده که با پشتهای خمیده اجزاء قرآن را تلاوت می کنند . هرگاه یکی از ایشان بر آیه یی بگذرد که در آن سخن از بهشت باشد از شوق گریه می کند و هرگاه بر آیه یی

بگذرد که در آن سخن از آتش باشد از بیم شیهه می کشد ، گویی بانگ هیاهوی دوزخ بیخ گوش اوست . زمین پیشانیها و زانوهای ایشان را ساییده و فرسایش داده است و آنان خستگی شب خویش را به خستگی روز خود پیوسته اند؛ رنگهای چهره شان زرد و بدنهایشان از کثرت بر پای داشتن نماز شب و روزه خشک و لاغر است آنان به پیمان خدا وفا دارند و وعده خدا را راست می پندارند . جان خود را در اطاعت خداوند در آورده اند تا آنجا که چون دو لشکر برای جنگ رویاروی می شوند و شمشیرها به درخشش در می آید و تیرها در چله کمان قرار می گیرد و نیزه ها استوار می شود آنان با چهره و گلو و سینه خود به استقبال تیزی پیکانهای تیر و نیزه و لبه های شمشیر می روند ، ایشان چنان پیش می روند که پاهایشان برگردن اسب قرار می گیرد و ریش آنان به خون آغشته می شود و چهره شان بر خاک و خاشاک می افتد ، در این حال لاشخورهای هوا بر آنان فرو می آیند و درندگان زمین پیکرشان را از هم می درند . چه بسا چشمی در منقار پرنده یی قرار می گیرد که صاحب آن چشم در دل شب از بیم خدا گریسته است و چه بسیار چهره های لطیف و پیشانیهای گرانقدر که با گرزهای آهنین از هم شکافته شده است . ابوحمزه سپس گریست و گفت : آه ! آه ! از دوری و فراق این برادران ! رحمت خدا بر آن پیکرها باد

! بار خدایا روان آنان را به بهشت در آور . ابوالفرج می گوید : ابوحمزه از مدینه حرکت کرد و مفضل ازدی را همراه جماعتی از یاران خود در مدینه باقی گذاشت . مروان بن محمد ، عبدالملک بن عطیه سعدی را همراه چهار هزار تن از مردم شام که سوارکاران و افراد دلیر سپاه او بودند به جنگ ابوحمزه و عبدالله بن یحیی معروف به طالب الحق فرستاد . مروان بن ابن عطیه دستور داد که با سرعت و کوش حرکت کند و به هر مرد از سپاهیان صد دینار و یک اسب عربی و استری برای بار و بنه اش داد . ابن عطیه حرکت کرد و چون به ناحیه معلق رسید یکی از یاران او به مردی از مردم وادی القری که نامش علاء و نام پدرش افلاح بود و از موالی ابن قیس بود برخورد کرد . علاء چنین می گوید : در آن هنگام من پسر نوجوانی بودم که مردی از یاران ابن عطیه مرا دید ، به من گفت : پسر ، نامت چیست ؟

گفتم . علاء . پرسید پسر کیستی گفتم : افلاح . پرسید : آیا عربی یا از موالی هستی ؟ گفتم از موالی و وابستگانم . پرسید وابسته به چه کسی هستی ؟ گفتم : وابسته بان غیث (۶۲) . پرسید : هم اکنون ما کجاییم ؟ گفتم : در معلی . پرسید : فردا کجا خواهیم بود؟ گفتم : در منطقه غالب خواهید بود . او دیگر با من سخنی نگفت و مرا پشت سر خود سوار کرد و به راه

افتاد و مرا سوی ابن عطیه برد و به او گفت : ای امیر از این پسر پیرس نامش چیست . او از من سؤالاتی کرد و همان پاسخ را دادم ؛ و او از این پاسخها شاد شد و چند درهم به من بخشید . (از مجموعه معانی آن کلمات فال خوب زدند .)

ابوالفرج می گوید ابوحمزه حرکت کرد ، بلج بن عقبه همراه ششصد مرد پیشاپیش او در مقدمه حرکت می کرد تا با عبدالملک بن عطیه جنگ کند . او چند روز از جمادی الاولی سال یکصد و سی گذشته بود که در وادی القری با ابن عطیه رویاروی شد و چون دو گروه ، مقابل ایستادند بلج آنان را به کتاب و سنت فراخواند و از بنی امیه و ستم ایشان یاد کرد . شامیان او را دشنام دادند و گفتند : ای دشمنان خدا ، شما نسبت به آنچه گفتید سزاوارترید . بلج و یارانش بر آنان حمله کردند ، گروهی از شامیان از هم پاشیده شده و گریختند ، ولی ابن عطیه همراه گروهی که با او صبر کردند پایداری نمود و او شامیان را ندا داد و گفت : ای مردم شام که اهل حفاظت هستید از دین و امیر خود پاسداری کنید . و آنان پایداری و جنگی سخت کردند . بلج و بیشتر یارانش کشته شدند . و گروهی از یاران او که حدود صد تن بودند به سوی کوهی عقب نشستند و به آن پناه بردند . ابن عطیه با آنان سه روز جنگ کرد هفتاد تن از ایشان را کشت و

سی تن باقی مانده گریختند و جان به در بردند و پیش ابوحمزه که خود هنوز در مدینه بود رفتند و سخت اندوهگین و بیتاب بودند و گفتند: ما از جنگ گریختیم. ابوحمزه به آنان گفت: بیتابی نکنید که ما پشتیبان و یاور شمایم و شما در واقع به من پناه آورده و آهنگ من کرده اید. در این هنگام ابوحمزه به مکه رفت. عمر بن عبدالرحمن زید بن خطاب مردم مدینه را برای جنگ با مفضل که جانشین ابوحمزه در مدینه بود فرا خواند، ولی کسی را برای خود نیافت زیرا کشتار در مردم وحشت ایجاد کرده بود و سران اهل پیرامون عمر بن عبدالرحمان جمع شدند و او همراه آنان با خوارج جنگ کرد؛ مفضل و بیشتر یارانش کشته شدند و کسانی هم که باقی مانده بودند گریختند و هیچ کس از آنان باقی نماند. - سهیل برده وابسته به زینب دختر حکم بن ابی العاص - در این باره چنین سروده است: (ای کاش مروان در شامگاه دوشنبه ما را می دید که چگونه ننگ را از خود شستیم و شمشیرهای مشرفی را برکشیدیم)

گوید: چون ابن عطیه به مدینه آمد عمر بن عبدالرحمان پیش او رفت و گفت: خداوند کارهایت را اصلاح و رو به راه فرماید. من (قض و قضیض) (خرد و کلان) خود را جمع و با این خوارج جنگ کردم، و مردم مدینه به عمر بن عبدالرحمان لقب (قض و قضیضی) دادند. ابوالفرج می گوید: ابن عطیه

یک ماه در مدینه ماند و ابوحمزه مقیم مکه بود ، ابن عطیه پس از آنکه آهنگ او کرد . علی بن حصین عبدی به ابوحمزه گفت : من در جنگ قدید به تو پیشنهاد کردم و پیش از آن هم تذکر دادم که اسیران را بکش و تو چنان نکردی و سرانجام مفضل و یاران ما را که با او در مدینه بودند کشتند؛ اینک هم به تو پیشنهاد می کنم که در مردم مکه تیغ بگذار که آنان کافران تبهکارند و اگر ابن عطیه بیاید مردم مکه نسبت به تو سخت تر از مردم مدینه خواهند بود . او گفت : من این رای را ندارم که آنان به اطاعت درآمده و اقرار به حکومت ما کرده اند و بدینگونه حق ولایت برای آنان واجب شده است . علی بن حصین گفت : آنان بزودی غدر و مکر می ورزند . او این آیه را تلاوت کرد . (هر که نقض بیعت کند همانا بر زیان خوایش اقدام کرده است .) (۶۳) ابن عطیه به مکه آمد و یاران خود را به دو دسته بخش کرد و با خوارج از دو سو به جنگ پرداخت ، خودش در برابر ابوحمزه و در منطقه پایین مکه و گروه دیگر در منطقه ابطح و برابر ابرهه بن صباح به جنگ پرداختند . ابرهه کشته شد و ابن هبار که فرمانده سواران سپاه دمشق بود کمین ساخت و ابرهه را کنار چاه میمون کشت . ابن عطیه هم با ابوحمزه رویاروی شد و مردم مکه نیز همگی با ابن عطیه همراه شدند

و با ابوحمزه نبرد کردند و ابوحمزه در دهانه دره کشته شد و زن او هم کشته شد . او چنین رجز می خواند : (من دلیر و سرکش و دختر اعلم هستم و هر کس از نام من می پرسد نامم مریم است ، هر دو دستبند زرین خود را به شمشیری برنده فروختم .)

خوارج به سختی کشته و چهارصد تن از ایشان اسیر شدند؛ ابن عطیه به آنان گفت : وای بر شما چه چیزی شما را وادار به خروج و همراهی با این مرد کرد؟ گفتند : برای ما کنه (۶۴) (بهشت) را ضمانت کرده بود . و منظورشان جنه بود . او همه ایشان را کشت و پیکر ابوحمزه و ابرها را در دره (خیف) بردار کشید . علی بن حصین عبدی وارد یکی از خانه های قریش شد شامیان آن خانه را محاصره کردند و آتش زدند؛ او خود را بر ایشان انداخت و جنگ کرد اسیر و کشته شد و جسدش را همراه ابوحمزه بردار کشیدند و آنان را هم چنان بر دار بودند تا حکومت به بنی هاشم (۶۵) رسید و در حکومت ابوالعباس سفاح جسد آنان از دار پایین آورده شد .

ابوالفرج می گوید : ابن ماجشون (۶۶) چنین گفته است که چون ابن عطیه با ابوحمزه رویاروی شد ، ابوحمزه به یاران خویش گفت : با آنان جنگ مکنید تا (عقایدشان) را بیازمایید . خوارج فریاد بر آوردند ، : ای شامیان ! درباره قرآن (و عمل به آن)

چه می گوید؟ ابن عطیه گفت: قرآن را میان جوالها می گذاریم. خوارج گفتند: در مورد مال یتیم چه می گوید؟ گفتند: مالش را می خوریم و با مادرش تباهی می کنیم. و بدانگونه؟ به من خبر رسیده است پرسشهای دیگری هم کردند که چون پاسخ آنان را شنیدند جنگ کردند و هنگامی که شب فرا رسید خوارج فریاد بر آوردند: ای پسر عطیه! خداوند شب را برای آرامش قرار داده است آرام بگیر تا آرام بگیریم او نپذیرفت و همچنان با آنان جنگ کرد تا نابودشان ساخت. گوید: و چون ابوحمزه از مدینه رفت خطبه خواند و گفت: ای مردم مدینه! اینک ما برای جنگ با مروان بن محمد بیرون می رویم، اگر بر او پیروز شویم در احکام شما دادگری می کنیم و شما را به رعایت سنت پیامبران و ما می داریم و اگر چنان شود که شما برای ما آرزو دارید (بزودی آنان که ستم کردند خواهند دانست به کجا بازگشت می کنند) (۶۷) گوید: گروهی از مردم مدینه از عقیده ابوحمزه پیروی و با او بیعت کردند که از جمله ایشان بشکست نحوی است (۶۸) و چون خیر کشته شدن ابوحمزه به مدینه رسید مردم بر یاران او هجوم بردند و آنان را کشتند و از جمله همین بشکست بود که به جستجوییش بر آمدند از پلکان خانه یی بالا رفت به او رسیدند و پایینش کشیدند و کشتند و او فریاد می کشید: ای بندگان خدا به چه جرمی

مرا می کشید؟ در مورد عبدالعزیز در بشکست اهل قرآن خواندن مسجد بود ، عبدالعزیز از بشکست دوربادا ولی قرآن هرگز دو مباد .)

ابوالفرج اصفهانی می گوید : یکی از یاران ما برای من نقل کرد که در آن جنگ مردی را در مکه بر پشت بامی دیده اند که به یاران ابوحمزه سنگ می زد . به او گفته شد : با این اخلاط و درگیری از کجا می دانی که به چه کسی سنگ می زنی ؟ گفت : به خدا سوگند اهمیت نمی دهم که چه کسی را سنگ می زنم همانا سنگ من به مردی شامی یا مردی از خوارج خواهد خورد و به خدا سوگند اهمیت نمی دهم که کدامیک را می کشم . ابوالفرج می گوید : این عطیه با طائف رفت . خبر کشته شدن ابوحمزه به عبدالله بن یحیی طالب الحق که در صنعاء بود رسید . او با یارانش برای جنگ با ابن عطیه بیرون آمد ، ابن عطیه هم به سوی او حرکت کرد و چون رویاروی شدند میان دو صف گروه بسیاری کشته شدند عبدالله بن یحیی همراه هزار مرد از اسبها فرود آمدند و پیاده چندان نبرد کردند که همگی کشته شدند ، عبدالله بن یحیی هم کشته شد و ابن عطیه سر او را پیش مروان بن محمد فرستاد و ابو صخر هذلی (۶۹) ؛ در این باره چنین سروده است :

(ما عبید و آن کس که چند کنیه داشت یعنی ابوحمزه قاری مصلی یمنی را کشتیم و ابرهه کندی را نیزه های ما فرو گرفت و به بلج هم

عمرو بن حصین عنبری (۷۰) مرثیه‌ی درباره ابو حمزه و خوارج دیگر سروده که از اشعار برگزیده عرب (و مطلع آن چنین) است : (پیش از دمیدن سپیده دم هند آمد و در حالی که اشک او فرو می ریخت چنین می گفت)

ابوالفرج می گوید : ابن عطیه پس از اینکه بر خوارج پیروز شد در حضرموت (۷۱) مقیم شد تا آنکه نامه مروان بن محمد به او رسید که در آن به او فرمان داده بود شتابان به مکه رود و عهده دار امارت حج گردد . ابن عطیه شتابان و سبکبار فقط همراه نوزده سوار عازم مکه شد ، مروان نامه‌ی که نوشته بود پشیمان شد و گفت : با این کار ابن عطیه را به کشتن دادم و او بزودی شتابان و سبکبار از یمن بیرون خواهد آمد که به حج برسید و خوارج او را خواهند کشت . و همانگونه شد که او گفته بود . میان راه گروهی انبوه با او برخوردند ، کسانی که از خوارج بودند گفتند : منتظر چه هستید هم اکنون باید انتقام خون برادران خود را بگیریم و کسانی که از خوارج نبودند پنداشتند که او از خوارج است و از چنگ ابن عطیه گریخته است ، سعید و جمانه پسران اخنس که از قبیله کنده بودند همراه گروهی از قوم خویش که از خوارج بودند بر او حمله بردند . ابن عطیه آهنگ سعید کرد و بر او شمشیری زد و در همین حال جمانه بر ابن عطیه نشست . او

به سعید گفت: نمی خواهی گرامی ترین مردم عرب اسیر تو باشند؟ سعید گفت: ای دشمن خدا آیا می پنداری که خداوند به تو مهلت می دهد تو با آنکه طالب الحق و ابوحزمه و ابرهه و بلج را کشته ای هنوز هم به زنده بودن طمع داری؟ و سرش را برید و همه یارانش نیز کشته شدند. (۷۲) و این اندکی از احوال خوارج در سختگیری آنان در دین و مواظبت آنان از ناموس خود است، هر چند اصل عقیده ایشان بر گمراهی بوده است. پیامبر صلی الله علیه و آله هم همین گونه در مورد ایشان خیر داده و فرموده است: (نماز و روزه هر یک از شما در قبال نماز و روزه آنان کوچک و اندک شمرده می شود.) (۷۳) و معلوم است که معاویه و حاکمان بنی امیه پس از او روش و سنت را نداشته و آنان اهل دنیا داری و سرگرم لهو و لعب و فرو شده در بهره گیری از لذتها بوده اند و نسبت به دین کم توجه و برخی از ایشان نیز به زندقه و الحاد متهم بوده اند.

اخباری پراکنده از احوال معاویه

گروه بسیاری از یاران (معتزلی) ما در مورد اصل دین معاویه طعنه زده اند و به فاسق بودن او بسنده کرده اند و گفته اند که او ملحد بوده و به نبوت اعتقاد نداشته است و مطالبی از میان سخنان و گفتارهای یار او نقل کرده اند که دلالت بر این موضوع دارد. زبیر بن بکار که هرگز متهم

به دشمنی با معاویه نیست و آن چنان که از احوال او و انحراف و کناره گیری او از فضایل علی علیه السلام معلوم می شود هیچ گونه نسبتی هم با عقاید شیعه ندارد در کتاب الموفقیات خود چنین آورده است : مطرف بن مغیره بن شعبه می گوید : من با پدرم پیش معاویه رفتم ، پدرم همواره پیش او رفت و با او گفتگو

می کرد و پس از آنکه پیش من باز می گشت از معاویه و عقل او سخن می گفت و از آنچه از او می دید اظهار شگفتی

می کرد . تا آنکه شبی آمد و از غذا خوردن خودداری کرد . من او را اندوهگین دیدم ، ساعتی منتظر ماندم و پنداشتم اندوه او برای کاری است که میان ما رخ داده بود . گفتم : چرا امشب تو را چنین اندوهگین می بینم ؟ گفت : پسر جان ! من از پیش کافرترین و پلیدترین مردم بر می گردم پرسیدم موضوع چیست ؟ گفت : در حالی که با معاویه خلوت کرده بودم به او گفتم : ای امیرالمؤمنین ! از تو عمری گذشته است و اینک که پیر شده ای چه خوب است دادگری کنی و کار خیر انجام دهی و مناسب است به برادران خودت از بنی هاشم توجه کنی و با دیده محبت بنگری و پیوند خویشاوندی ایشان را رعایت کنی که به خدا سوگند امروز قدرتی در دست ایشان نیست که از آن بیم داشته باشی وانگهی این کاری است که نام نیک و ثوابش برای تو باقی است . گفت : هیهات هیهات

! چه نام نیکی را امید داشته باشم که باقی بماند! آن مرد تیمی (ابوبکر) به پادشاهی رسید و با دادگری و چنان که باید حکومت کرد و همین که نابود شد نام نیک او هم نابود شد. فقط گاهی کسی می گوید: ابوبکری هم بود. سپس آن مرد خاندان عدی (عمر) پادشاه شد، سخت کوشش کرد و ده سال دامن بر کمر زد و همین که نابود شد نام نیک او هم نابود شد، مگر این که گاهی کسی بگوید عمری هم بود. و حال آنکه در مورد پسر ابی کبشه (۷۴) (حضرت ختمی مرتبت) هر روز پنج بار بانگ زده می شود: (اشهد ان محمدا رسول الله). بنابراین ای بی پدر (۷۵) پس از این دیگر چه کاری باقی و کدام کار نیک جاودانه می ماند؟ نه به خدا سوگند نیست مگر مدفون شدن.

اما کارهای معاویه که با عدالت ظاهری منافات دارد از قبیل جامه ابریشم پوشیدن و در ظروف زرین و سیمین آب خوردن او چنان بود که ابوالدرداء آن را منکر شمرد و او را از آن کار منع کرد و گفت: من از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم می فرمود: (همانا کسی که در ظرفهای زرین و سیمین آب بیاشامد در درون خود آتش دوزخ فرو می ریزد) (۷۶)

معاویه گفت: اما من اشکالی در این کار نمی بینم. ابوالدرداء گفت: ای وای! چه کسی عذر

مرا در مورد معاویه نمی پذیرد که من از قول پیامبر او را خبر می دهم و او از رای خود من به من خبر می دهد! دیگر هرگز با تو در یک سرزمین زندگی و سکونت نمی کنم .

محدثان و فقیهان ، این خبر را در کتابهای خود در احتجاج بر این که خبر واحد ، در شرع ، ملاک عمل قرار می گیرد آورده اند . این خبر نه تنها عدالت معاویه را خدشه دار می کند که عقیده او را هم مخدوش می سازد ، زیرا هر کس در مقابل خبری از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می شود بگوید : من در آنچه رسول خدا حرام کرده است اشکالی نمی بینم . دارای عقیده صحیح نیست .

همچنین از حالات دیگر او هم این موضوع فهمیده می شود زیرا غنایم و اموال همگانی را برای خود مخصوص گردانید و کسانی را که حدی بر ایشان نبود حد زد و از کسانی که اقامه حد کرد بر آنها واجب بود آن را برداشت و در مورد کارهای مردم و دین خدا به راس و عقیده خود حکم کرد ، و زیاد را به خود ملحق ساخت و حال آنکه او این سخن رسول خدا (ص) را می دانست : (که فرزند از آن بستر است و زناکار را سنگ است .) و کشتن او حجر بن عدی و یارانش را که به هیچ وجه سزاوار آن نبودند و اهانت کردن او به ابوذر غفاری و دشنام دادن و بر پیشانی زدن او و فرستادنش بر شتر بدون جهاز

به مدینه ، آن هم فقط به سبب آنکه معاویه را نهی از منکر می کرد و کارهایش را زشت می شمرد و لعنت و نفرین کردن او علی و حسن و حسین و عبدالله بن عباس را بر منابر اسلام و ولی عهد کردن پسرش یزید را با آنکه تبهکاری و باده نوشی او آشکار بود و نرد بازی می کرد و میان کنیزکان آواز خوان می خفت و با آنان صبوحی می آشامید و میان آنان طنبور می نواخت و راهگشایی او برای اینکه بنی امیه بر مقام و خلافت رسول خدا (ص) دست یازی کنند و کار به آنجا برسد که امثال یزید بن عبدالملک و ولید بن یزید که دو تبهکار رسوایند به خلافت برسند که یکی دوست و همنشین حبابه و سلامه است و دیگری کسی است که قرآن را تیرباران کرد و اشعار معروف را در الحاد و زندقه سروده است . (۷۷) در این موضوع هم تردید نیست که اهل دین و حق از خوارج بری و بیزارند و این به آن سبب است که ایشان علی علیه السلام جدا شدند و بیزاری جستند و گرنه عقاید دیگر ایشان از قبیل جاودانگی فاسق در آتش ، لزوم خروج بر حاکمان ستمگر و امور دیگری از معتقدات ایشان مورد تایید اصحاب ما نیز هست و آنان هم همان مذهب را دارند و تنها چیزی که موجب تبری از خوارج است تبری ایشان از علی علیه السلام است . حال آنکه در این مورد هم معاویه چنان بود که علی علیه السلام را در حضور همگان

و بر منابر روزهای جمعه و اعیاد در مکه و مدینه و دیگر شهرهای اسلامی لعنت می کرد. بدین گونه معاویه هم در آن کار ناپسند خوارج با ایشان شریک بود و حال آنکه خوارج در اظهار دینداری و التزام به قوانین شریعت و اجتهاد و کوشش در عبادت و نهی از منکر و زشت شمردن منکرات بر او امتیاز داشتند. بنابراین سزاوارترند که آنان را بر ضد معاویه یاری داد نه اینکه معاویه را بر ضد آنان. با این توضیح معنی این سخن امیرالمؤمنین علی علیه السلام روشن می شود که فرموده است (با خوارج پس از من جنگ نکنید) یعنی در دوره پادشاهی معاویه.

دیگر از اموری که آن را تایید می کند این است که عبدالله بن زبیر هم برای جنگ با یزید بن معاویه از خوارج یاری خواست و از آنان تقاضا کرد که او را برای پادشاهی خود یاری دهد و شاعری در این مورد چنین سروده است:

(ای ابن زبیر! آیا از گروهی که پدرت را با ستم کشتند و هنوز از هنگامی که عثمان را در عید قربان کشته بودند سلاح بر زمین نگذاشته بودند آرزوی یاری داری و حال آنکه چه خون پاک و پاکیزه یی را بر زمین ریختند.)

ابن زبیر در پاسخ گفت: اگر ترکان و دیلمیان در جنگ با بنی امیه با من همراهی کنند همراهی آنان را می پذیرم و به کمک ایشان انتقام می گیرم.

خطبه (۶۵)

از سخنان آن حضرت علیه السلام در روزهای جنگ صفین

در این خطبه که امیرالمؤمنین علی علیه السلام آن را در یکی از روزهای جنگ

است (۷۸) و با عبارت (معاشرالمسلمین ، استشعروا الخشیه و تجلبو السکینه) (ای گروه مسلمانان ! بیم از خدا را جامه زیرین و شعار خود و آرامش را جامه رویین و دثار خود قرار دهید) شروع می شود ، ابن ابی الحدید پس از شرح لغات و آوردن شواهد متعدد از اشعار و اینکه بر طبق بیشتر روایات ، این خطبه در روزی که شامگاه آن (لیله الهمیر) (۷۹) اتفاق افتاده ایراد شده است بحث تاریخی زیر را آورده است :

از اخبار جنگ صفین

قسمت اول

نصر بن مزاحم می گوید : پیش از آنکه دو گروه در صفین به جنگ پردازد علی علیه السلام سوار بر استری می شد که سوار شدن بر آن را خوش می دانست و چون جنگ فرا رسید شب را بیدار ماند و لشکرها را مرتب می نمود و آرایش جنگی می داد و چون صبح شد فرمود : برای من اسب بیاورید . اسبی برای او آوردند که سیاه بود و دمی پرمو داشت و با آنکه آنرا با دو ریسمان می کشیدند هر دو دست خود را بر زمین می کشید و می کوفت و مهممه و هیاهویی داشت (۸۰) . علی علیه السلام بر آن سوار شد و این آیه را تلاوت کرد : (پاک و منزه است خداوندی که این را برای ما مسخر کرد و گرنه ما بر آن قادر نبودیم و همانا که ما به سوی خدای خود بازگردانده ایم) (۸۱) سپس گفت : هیچ نیرو و توانی جز

به خدای بلند مرتبه بزرگ نیست .

نصر می گوید : عمرو بن شمر ، از جابر جعفی روایت می کرد که می گفته است هرگاه علی علیه السلام می خواست برای جنگی حرکت کند پیش از آنکه سوار شود نخست نام خدا را بر زبان می آورد و می گفت : سپاس خدای را بر نعمتها و فضل او بر ما ، (منزّه است خداوندی که این را بر نعمتها و فضل او بر ما ، (منزّه است خداوندی که این را برای ما مسخره کرد و گرنه ما بر آن قادر نبودیم ، و همانا که ما به سوی خدای خود بازگردنده ایم .) آن گاه روی به قبله می کرد و دستهای خود را بر آسمان می افراشت و عرضه می داشت : بار خدایا همانا گامها به سوی تو برداشته می شود و بدنها به زحمت و رنج می افتد و دلها تهی می شود و با تو راز می گوید و دستها برافراشته و چشم ها به رحمت تو دوخته می شود (پروردگارا در نزاع میان ما و قوم ما به حق ما را پیروز فرمای که تو بهترین پیروزی دهنده گانی) (۸۲) آن گاه می گفت : در پناه برکت خدا حرکت کنید و سپس این اذکار را می خواند (الله اکبر ، لا اله الا الله ، الله اکبر ، یا الله یا صمد ،) و عرضه می داشت : ای پروردگار محمد ! ستم ستمگران را از ما کفایت فرمای . سپس چهار آیه اول سوره فاتحه را می خواند و

پس از آن بسم الله الرحمن الرحيم و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم می گفت . جابر جعفی می گفته است : شعار علی علیه السلام در جنگ صفین هم همین کلمات بوده است .

نصر می گوید : سعد بن طریف از اصبع بن نباته (۸۳) روایت می کند که می گفته است علی علیه السلام در هر جنگی که بود ندا می داد : (یا کهیص) (۸۴)

نصر می گوید : قیس بن ربیع ، از عبدالواحد بن حسان عجلی از قول کسی که برای او نقل کرده است می گوید روز جنگ با شامیان در صفین نشسته است که علی علیه السلام چنین می گفته است : (بار خدایا ! چشمها به سوی تو کشیده شده و دستها گشاده گردیده و پاها به حرکت درآمده و زبانها ترا فرا می خوانند و دلها تهی شده و با تو راز می گوید . بار خدایا در مورد کردارها حکومت پیش تو آورده می شود . خدایا میان ما و ایشان به حق حکومت فرمای که تو بهترین پیروزی دهندگانی . بار خدایا ما نبودن پیامبر خود را و کمی خویش و فزونی شمار دشمن خود و پراکندگی خواسته های خود و سختی روزگار و ظهور فتنه ها را بر تو عرضه می داریم و شکوه می کنیم . بار خدایا ما را با گشایشی شتابان از سوی خود یاری فرمای . پروردگارا نصرتی ارزانی کن که با آن پیروزی و عزت حق را آشکار فرمایی .

(۸۵) نصر بن مزاحم می گوید : عمر بن

سعد ، از سلام بن سوید ، از علی علیه السلام در مورد تفسیر این آیه که خداوند می فرماید : (و آنان را با کلمه تقوی ملازم کرد) (۸۶) نقل می کرد که می گفته است مقصود از کلمه تقوی (لا-اله الا-الله) است و می گفته است : (الله اکبر) آیت پیروزی است . سلام بن سوید می گوید : لا-اله الا الله و الله اکبر شعار علی علیه السلام در جنگها بود که آن را بر زبان می آورد و سپس حمله می کرد و به خدا سوگتند هر کس را که در برابرش می ایستاد یا او را تعقیب می کرد به آبشخور مرگ وارد می ساخت .

نصر می گوید : عمر بن سعد از عبدالرحمان بن جندب از پدرش نقل می کند که می گفته است چون سحرگاه پنجشنبه هفتم صفر سال سی و هفت فرا رسید علی علیه السلام نماز صبح گذارد و شتابان در حالی که هوا تاریک و روشن بود حرکت کرد و من هرگز چون آن روز ندیده بودم که علی صبح به آن زودی حرکت کند او همراه مردم به طرف شامیان حرکت کرد و آهنگ ایشان نمود و او حمله را آغاز و به سوی ایشان حرکت کرد و چون دیدند حمله می آورد آنان هم با سپاهیان خود به استقبال و رویارویی آمدند .

نصر می گوید : عمر بن سعد ، از مالک بن اعین ، از زید بن وهب نقل می کرد که چون علی علیه السلام بامداد آن روز به طرف

شمال بلند کرد و چنین عرضه داشت: (بارخدایا ای پروردگار این سقف محفوظ و باز داشته شده و ماهو منازل کواکب و ستارگان را در آن مقرر داشته ای و ساکنان آن را گروهی از فرشتگان قرار داده ای که از عبادت خسته و فرسوده نمی شوند؛ و ای پروردگار این زمینی که آن را مایه آرامش و محل قرار همه انسانها و چهارپایان و حشرات و آفریدگان بی شمار خود - که برخی دیده می شوند و برخی دیده نمی شوند - قرار داده ای؛ و ای پروردگار کشتی هایی که در اقیانوسها برای سود مردم در حرکتند، ای پروردگار ابرها که میان آسمان و زمین مسخرند و پروردگار دریای انباشته که بر همه جهان محیط است (۸۷) و ای پروردگار کوههای استواری که آنها را برای زمین همچون میخ های استوار و برای مردم کالا قرار داده ای، اگر ما را بر دشمنان پیروزی دادی ما را از ستم کردن بر کنار و بر حق استوار بدار، و اگر آنان را بر ما پیروز کردی شهادت را روزی ما کن و بقیه اصحاب مرا از فتنه نگهدار .

نصر می گوید: شامیان همین که دیدند علی به جانب آنان پیش می رود آنان هم با لشکرهای خود به سوی او پیش آمدند . آن روز سالار میمنه سپاه علی علیه السلام عبدالله بن بدیل ورقای خزاعی و سالار میسره اش عبدالله بن عباس عبدالطلب بود . قاریان عراق همراه سه تن بودند : عمار بن یاسر ، قیس بن سعد بن عباده و عبدالله

بن بدیل ، مردم هم در کنار رایات و در مرکزهای خود ایستاده بودند و علی علیه السلام هم همراه مردم مدینه در قلب لشکر بود بیشتر توجه مردم مدینه از انصار بودند و از دو قبیله خزاعه و نانه هم شمار خوب و قابل توجهی همراهش بودند .

نصر می گوید : علی علیه السلام مردی میانه بالا- دارای چشمهای درشت سیاه بود . چهره اش از زیبایی ماه همچون شب چهاردهم بود . شکم و سینه اش ستبر و کف دستهایش ضخیم و دارای استخوان درشت بود . گردنش همچون سیمین و جلو و سرش بدون مو بود که اندکی موهای کم پشت در پشت سر داشت . کتف و سر شانه هایش همچون دوش شیر شکار افکن بود . هنگامی که حرکت می کرد بدنش اندکی به جلو خمیده می شد . ساعد و بازویش همچون یکدیگر و دارای ماهیچه های سخت و فشرده بود و هرگاه بازوی مردی را به دست می گرفت راه نفس کشیدن را بر او می بست و نمی توانست نفس بکشد . رنگ چهره اش گندمگون و بینی او کوچک و ظریف بود . چون برای جنگ راه می افتاد شتابان حرکت می کرد و خداوند متعال در جنگهای او را با نصرت و ظفر یاری می داد . (۸۸) نصر می گوید معاویه خیمه یی بزرگ برافراشت و بر آن کرباسهای فراوان انداختند و او زیر آن نشست .

نصر می گوید : پیش از این جنگ سه جنگ دیگر میان آنان انجام شده بود که در روزهای چهارم و پنجم و ششم صفر سال

سی و هفتم هجرت بود و در آنها جنگ و درگیری صورت گرفته بود ولی به این اهمیت نبود. روز چهارم محمد بن خطاب را همراه گروهی از مردم شام به جنگ او فرستاد و با یکدیگر جنگ کردند و عیدالله به محمد پیام داد که خودت برای جنگ تن به تن با من به میدان بیا. محمد گفت: آری و سوی او حرکت کرد. علی علیه السلام آن دو را از دور دید و پرسید: این دو هم‌آورد کیستند؟ گفته شد: محمد بن حنیفه و عیدالله بن عمرند. علی علیه السلام مرکوب خویش را به تاخت درآورد و محمد را فراخواند و فرمود: مرکوب مرا نگهدار. او آن را گرفت و تا علی علیه السلام پیاده در حالی که شمشیر را در دست داشت به جانب عیدالله حرکت کرد و گفت: من با تو مبارزه می‌کنم، پیش آی، عیدالله گفت: مرا نیازی به مبارزه با تو نیست. علی فرمود: چرا پیش آی. گفت: نه که با تو مبارزه نمی‌کنم و به صف خود برگشت. علی علیه السلام هم برگشت.

محمد به او گفت: پدر جان مرا از نبرد با او منع کردی و حال آنکه به خدا سوگند اگر مرا رها کرده بودی امیدوار بودم او را بکشم. فرمودن پسر جان! اگر من با او نبرد می‌کردم بدون تردید او را می‌کشتم ولی اگر تو با او جنگ می‌کردی البته امیدوار بودم که او را بکشی ولی در

امان هم نبودم که او ترا بکشد ، محمد گفت : پدر جان آیا خودت به نبرد این دشمن خدا که فرو مایه و تبه‌کار است می روی ؟ و حال آنکه اگر پدرش هم از تو چنین تقاضایی می کرد من دوست می داشتم به جای تو با او جنگ کنم . علی علیه السلام فرمود : پسر جان ! از پدرش نام میر و درباره او چیزی جز خیر مگو؛ خداوند بر پدرش رحمت آورد !

نصر می گوید : روز پنجم عبدالله بن عباس برای جنگ بیرون آمد و از آن سو ولید بن عقبه به جنگ آمد و مروان به فرزندان عبدالمطلب دشنام داد و گفت : ای پسر عباس پیوندهای خویشاوندی خویش را بریدید و امام خود عثمان را کشتید رفتار خدا را با خود چگونه دید؟ آنچه در جستجوی آن بودید به شما داده نشد و به آنچه آرزو بسته بودید نرسیدید و خداوند اگر بخواهد ما را بر شما پیروز می گرداند و شما را هلاک می سازد . عبدالله بن عباس به او پیام فرستاد برای جنگ با من بیرون بیا . و او نپذیرفت و در آن روز ابن عباس جنگی سخت کرد سپس بدون اینکه بر یکدیگر غلبه پیدا کند بازگشتند .

نصر می گوید : در همان روز شمر بن ابرهه بن صباح حمیری از سپاه معاویه بیرون آمد و همراه گروهی از قاریان شام به سپاه علی علیه السلام پیوست و این کار بازوی معاویه و عمروعاص را سست کرد . عمروعاص به معاویه گفت : تو می خواهی همراه مردم شام با مردی جنگ

کنی که با محمد صلی الله علیه و آله قرابت نزدیک و پیوند استوار خویشاوندی دارد و در مسلمانی چنان پیشگام است که هیچ کس نظیر او به حساب نمی آید و در جنگ او را شجاعتی است که نظیرش برای هیچکس از اصحاب محمد صص فراهم نبوده و نیست؟ و حال آنکه او همراه اصحاب محمد صلی الله علیه و آله که همگی فراهم نبوده و نیست؟ و حال آنکه او همراه اصحاب محمد صلی الله علیه و آله که همگی به حساب می آیند و همراه سوارکاران شجاع و قاریان قرآن و اشراف و پیشگامان مسلمانان که همگی در جانها دارای هیبت هستند به جنگ تو آمده است .

اینک تو بر مردم شام سخت بگیر و آنان را بر کوشش وادار و به طمع بینداز و این کار باید پیش از آن باشد که آنان در آسایش و رفاه بداری و در نتیجه طولانی شدن زمان توقف در آنان خستگی و درماندگی زبونی آشکار شود و هر چه را فراموش می کنی این را فراموش مکن که تو بر باطلی و علی بر حق است . بنابراین پیش از آنکه کار بر تو دشوار شود مبادرت به جنگ کن . معاویه میان مردم شام برخاست و چنین گفت :

ای مردم ! جانها و جمجمه های خود را به ما عاریه دهید ، در جنگ سستی و زبونی مکنید که امروز روز خطر کردن و روز حقیقت و نگهبانی است و شما بر حقیقت و حجت در دست شماست و همانا با کسی جنگ می کنید که بیعت را شکسته و خون

حرام ریخته است و برای او در آسمان هیچ عذر خواهی نیست .

اینک افراد کاملاً مسلح را مقدم و سر برهنگان و افراد بدون زره را موخر بدارید و همگی حمله کنید که حق به مقطع خود رسیده و رویارویی ظالم و مظلوم است . (۸۹)

نصر می گوید : به روایتی که عمرو بن سعد ، از ابویحیی ، از محمد بن طلحه ، از ابوسنان ، از پدرش برای ما نقل کرد علی علیه السلام هم برای اصحاب خو خطبه خواند . می گوید : گویی هم اکنون به علی علیه السلام می نگرم که بر کمان خود تکیه داده و یاران پیامبر را پیش خود جمع کرده و آنان بر گرد اویند . گویا درست می داشت مردم بدانند که یاران پیامبر صلی الله علیه و آله همراه اویند . علی علیه السلام حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و سپس چنین فرمود : اما بعد (۹۰) همانا خود بزرگ شمردن از سرکشی و به خود بالیدن از تکبر تاست و شیطان دشمنی حاضر است که شما را وعده باطل دین یکسان و راههای آن روشن است ، عهد شکنی و پستی مکنید . هان که شرایع دین یکسان و راههای آن روشن است . هر کس به آن تمسک جوید رسیده است و هر کس از آن دوری جوید نابود شده است و هر کس رهایش کند از دین بیرون شده است . چون مسلمان را امین سازد خیانت پیشه نخواهد بود و چون وعده دهد خلاف آن را از انجام نمی دهد چون سخن گوید

راست می گوید . ما اهل بیت رحمتیم ، گفتار ما راست و کردار ما پسندیده و منطبق بر حق است . خاتم پیامبران از خاندان ما و رهبران از خاندان ما و رهبران اسلام میان ما و دانایان به رموز قرآن از ما هستند . همانا ما شما را به خدا و رسول خدا فرا می خوانیم و همچنان به جنگ با دشمن خدا و پایداری در اجرای فرمان خدا و کسب رضایت او و بر پا داشتن نماز و پرداخت زکات و گزاردن حج و روزه گرفتن ماه رمضان و رساندن غنایم و اموال به کسانی که سزاوارند دعوت می کنیم .

همانا از شگفت ترین شگفتیها این است که معاویه بن ابی سفیان اموی و عمرو بن عاص سهمی به پندار باطل خویش شروع به تحریض و تشویق مردم در طلب دین کنند . و شما نیک می دانید که من هرگز و هیچ گاه با رسول خدا صلی الله علیه و آله مخالفت نکرده ام و در هیچ کاری از فرمان او سر نیچیده ام ، در جنگهایی که دلاوران عقب نشسته و بر اندامها لرزه در افتاده است من با دلیری و شجاعتی که خداوند سبحان مرا به آن گرامی داشته است با جان خود او را حفظ کرده ام و سپاس خدای را . و همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که سرش بر دامن من بد قبض روح شد و من با دست خویش به تنهایی عهده دار غسل آن حضرت شدم و فرشتگان مقرب همراه من پیکر پاکش را می گرداندند ، و به

خدا سوگند هرگز امتی پس از رحلت پیامبر خویش اختلاف نکرده است مگر اینکه اهل باطل آن امت بر اهل حقش پیروز شده اند ، مگر آنچه که خداوند خواسته است .

ابوسنان اسلمی می گوید : شهادت می دهم که پس از این خطبه شنیدم عمار بن یاسر به مردم می گوید : همانا که امیرالمؤمنین به شما فهماند که امت در آغاز برای او استقامت نیافت و سرانجام هم برای او استقامت نخواهد یافت .

گوید : مردم در حالی که در جنگ با دشمن تیز بین و روشن رای شده بودند پراکنده گردیدند و خود را آماده ساختند .

نصر مزاحم می گوید : عمر بن سعد ، از مالک بن اعین ، از زید بن وهب ، (۹۱) نقل می کرد که علی علیه السلام در آن شب فرمود : تا چه هنگام نباید با این قوم با تمام سپاه خود جنگ کنیم و سپس میان مردم بر پا خاست و چنین گفت :

سپاس خداوندی را که هر چه را او بشکند استوار نمی شود و هر چه استوار بدارد و شکسته نمی شود و اگر او می خواست هیچ دو تنی از این امت و همه آفریدگان او با یکدیگر اختلاف پیدا نمی کردند و آدمی در هیچ مورد از فرمان او سر بر نمی تافت و مفضل هرگز فضیلت فاضل را انکار نمی کرد .

قسمت دوم

همانا که سرنوشتها ما و این قوم را چنان قرار داده که اینجا رویاروی شده ایم و در هر حال ما در حیطة علم خدای خود قرار داریم و اگر خداوندی بخواهد در کیفر

دادن شتاب می فرماید و همانا که نصرت هم از جانب اوست و خداوند ستمگر را تکذیب خواهد کرد و حق می داند که سرانجامش کجاست و خداوند این جهان را خانه و سرای کردارها قرار داده است و آن جهان را سرای پاداش و استقرار (که بدکاران را به کیفر آنچه کرده اند برساند و نیکوکاران را پاداش نیکو عنایت کند) (۹۲) هان بدانید که به خواست خداوند شما فردا با دشمن رویارویی خواهید شد؛ امشب فراوان نماز بگزارید و قرآن تلاوت کنید و از خداوند متعال پایداری و نصرت بطلبید و با احتیاط و کوشش با آنان رویاروی شوید و در کار خود صادق باشید .

گوید : مردم برجستند و شروع به اصلاح و مرمت شمشیرها و تیر و نیزه های خود کردند و تمام آن شب را علی علیه السلام به آرایش جنگی و بستن رایات و تعیین فرماندهان و سازمان دادن لشکرها پرداخت و کسی را فرستاد تا میان مردم شام ندا دهد که پگاه فردا آماده جنگ در صفهای خود باشید . شامیان در لشکرگاه خویش ضجه کشیدند و پیش معاویه جمع شدند او هم سواران خود را آرایش جنگی داد و لواهای خود را بست و امیران را مشخص کرد و لشکرها را سازمان داد . مردم حمص با رایات خود اطراف معاویه را احاطه کردند و فرمانده ایشان ابو الاعور سلمی بود . مردم اردن هم کنار رایات خود بودند و عمرو بن عاص فرماندهی آنان را بر عهده سپاه قرار داشتند ضحاح بن قیس فهری و در عینحال همه بر گرد معاویه قرار داشتند

. مردم شام از مردم عراق به مراتب بیشتر و دو برابر آنان بودند . ابوالاعور سلمی و عمرو بن عاص و کسانی که با آن دو بودند حرکت کردند تا آنکه مقابل عراقیان ایستادند . ابوالاعور و عمرو چون به عراقیان نگریستند جمع آنان را اندک پنداشتند و طمع بستند . در این هنگام برای معاویه منبری نصب کردند و آن را زیر خیمه یی که بر آن پارچه ها و پلاسه های بسیار افکنده بودند قرار دادند و معاویه بر آن منبر نشست و مردم یمن او را احاطه کردند . معاویه به آنان گفت : نباید کسی که او را نمی شناسید - هر کس که باشد - به این منبر نزدیک شود و در آن صورت او بکشید .

نصر می گوید : عمرو عاص به معاویه پیام فرستاد که به خوبی از عهد و پیمانی که میان ما بسته شده است آگاهی . این کار را فقط بر عهده من بگذار و به ابوالاعور پیام فرست و او را از من دور گردان و مرا با این قوم آزاد بگذار . معاویه بن ابوالاعور پیام فرستاد که عمرو عاص را رای و تجربه یی است که در من و تو نیست . من او را بر لگام همه سواران فرماندهی داده ام ، اتو با سواران خود حرکت کن و در فلان بلندی بایست و عمرو عاص را با آن قوم واگذار . ابوالاعور چنان کرد و عمرو عاص با کسانی که همراهش بودند برابر لشکر عراق ایستاد ، عمرو دو پسر خود عبدالله و محمد را فراخواند و به آن دو گفت : این زره

داران را جلو ببرید و این افراد بدون زره را عقب بیاورید و صف را همچون موی پشت لب در یک خط مستقیم و راست قرار دهید که این قوم کاری بزرگ آمده اند که به آسمان می رسد .

آن دو با درفشهای خود حرکت و صفها را مرتب کردند . عمروعاص هم میان آن دو حرکت کرد و دوباره صف را مرتب نمود . عمروعاص افراد قبایل قیس و کلیب و کنانه را بر اسبها سوار کرد و دیگر مردم را در صف پیادگان قرار داد

نصر بن مزاحم می گوید : کعب بن جعیل تغلبی شاعر شامیان آن شب تا بامداد شب زنده داری و شروع به سرودن رجز کرد و چنین می سرود : (۹۳)

(این امت به کاری شگفت در آمده اند و پادشاهی فردا از کسی است که پیروز شود ، سخن راست است و بدون دروغی می گویم که فردا بزرگان و سرشناسان عرب نابود می شوند ...)

نصر می گوید : معاویه گفت چه قبیله یی بر میسر لشکر عراق قرار دارد؟ گفتند : ربیعه . و چون در سپاه شام کسی از مردم ربیعه نبود میان مردم حمیر و عک قرعه کشید و قرعه به نام حمیر در آمد و آنان در برابر قبیله ربیعه قرار داد . ذوالکلاع حمیری از اینکه قرعه به نام قبیله او در آمده بود (ناراحت شد و) گفت : تف بر این بخت و قرعه باد ! (۹۴) گویا قبیله حمیر را مهمتر از این می داند که برابر ربیعه بایستد و جنگ کند و چون این

سخن او به حجد رسیده به خدا سوگند خورد که اگر ذوالکلاع را ببیند او را خواهد کشت اگر چه خودش هم در آن راه کشته شود .

قبیله حمیر برابر ربیعه ایستاد و معاویه افراد قبایل سکاسک و سکون را برابر قبیله کنده قرار داد که اشعث بن قیس فرمانده آنان بود و در برابر قبیله همدان عراق مذحج ازد و برابر مذحج عراق افراد قبیله عک را قرار داد در این هنگام یکی از رجز خوانان شام چنین رجز خواند :

(ای وای بر مادر قبیله مذحج از افراد عک ، گویی مادرشان برپا ایستاده و می گرید ، ما با شمشیر آنان را فرو می کوبیم فرو کوبیدنی و مردانی چون مردان عک وجود ندارد)

گوید : افراد قبیله عک سنگی را مقابل خود بر زمین نهادند و گفتند : هرگز نمی گریزیم مگر اینکه این سنگ بگریزد و آنان چون حرف جیم را به صورت کاف تلفظ می کنند کلمه (حکر) تلفظ می کردند ، عمروعاص که قلب لشکر خود را در پنج صف قرار داده و عراقیان هم همان گونه کردند ، در این هنگام عمروعاص با صدای بلند چنین رجز خواند :

(ای سپاهییانی که دارای ایمان استوارید ، قیام کنید قیام کردنی و از خداوند رحمان یاری بجوید ، برای من خبری رنگارنگ رسیده و آن این است که علی پسر عفان را کشته است ، پیر ما را آن چنان که بوده است برای ما برگردانید) .

عراقیان این رجز او را چنین پاسخ دادند :

(شمشیرهای قبیله های مذحج و همدان از اینکه نعتل)

عثمان) را آن چنان که بوده است برگردانند خودداری می کند ...)

عمرو بن عاص برای بار دوم با صدای بلند این رجز را خواند :

(پیش از آنکه از ضربه های زوبین ونیزه پاره پاره شوید شیخ ما را به ما برگردانید کافی خواهد بود .)

عراقیان او را پاسخ دادند :

(چگونه نعل را برگردانیم که مرده و پوستش خشک شده است ما خود بر سرش چندان زدیم که درافتاد ، خداوند به جای او بهترین بدل را داده است که به احکام دین داناتر و در عمل پاکتر است) .

ابراهیم بن اوس عبیده سلمی که از مردم شام است چنین سروده است :

(پاداش این لشکرها که به سوی شما آمده اند و سوارکاران دلیرش بر عثمان می گریند با خدا باد ! نودهزار که میان ایشان هیچ تبهکاری نیست و تمام سوره های بلند و کوتاه قرآن را می خوانند ...)

نصر می گوید : علی علیه السلام هم تمام آن شب را بیدار ماند و مردم را مرتب می کرد و چون صبح کرد به شامیان حمله برد . معاویه هم با مردم شام به مقابله او آمد . علی علیه السلام شروع به پرسیدن از نام قبایل سپاه شام کرد و نامهای آنان را می گفتند و چون آنان و محل استقرار هر یک را دانست به افراد قبیله ازد عراق گفت : شما قبیله ازد را برای من کفایت کنید و به افراد قبیله خثعم گفت : شما خثعمی ها شام را برای من کفایت کنید ، همچنین به هر قبیله از عراقیان دستور داد که همان قبیله

شامیان را کفایت کنید ، همچنین به هر قبیله از عراقیان دستور داد که همان قبیله شامیان را کفایت کند ، مگر قبائلی که شمارشان در عراق اندک بود مانند بجلیه که قبیله لخم برابر ایشان قرار گرفت . هر دو سپاه روز چهارشنبه ششم صفر تا غروب رویاروی قرار گرفتند و جنگ کردند و شب هنگام بدون آنکه هیچیک بر دیگری غالب شود بازگشتند .

نصر می گوید : روز هفتم جنگ سخت تر و کارزار مهمتر بود . عبدالله بن بدیل خزاعی که فرماندهی میمنه سپاه عراق را بر عهده داشت به نیروهای حبیب : مسلمه که فرمانده میسره سپاه شام بود حمله کرد و همچنان به جمله خود ادامه داد و سواران او را پراکنده کرد آن چنان که هنگام ظهر آنان را تا کنار خیمه معاویه عقب راند .

نصر می گوید : عمر بن سعد ، از مالک بن اعین ، از زید بن وهب برای ما نقل کرد که می گفته است : عبدالله بن بدیل میان یاران خود برپا خاست و برای آنان سخنرانی کرد و چنین اظهار داشت : همانا که معاویه مدعی چیزی است که از او نیست ، و در مورد حکومت با کسی که شایسته است و کسی نظیر او نیست ستیز می کند و می خواهد با جدال باطل خویش حق را از میان بردارد؛ اینک همراه اعراب و احزاب بر شما حمله آورده است ؛ او گمراهی را برای آنان آراسته و در دلهایشان محبت فتنه انگیزی را نشانده است ؛ کارها را بر آنان متشبه ساخته و پلیدی ایشان افزوده است . و

شما به خدا سوگند که بر نور و برهان روشن و آشکارید . اینک با این ستمگران سرکش جنگ کنید ، با آنان جنگ کنید و از ایشان مترسید و چگونه با ایشان بترسید و حال آنکه در دست شما آیتی آشکار از کتاب خدایتان است که می فرماید : (آیا از ایشان می ترسید ، و حال آنکه اگر مؤ من باشید خداوند سزاوارتر است که از او بترسید؛ جنگ کنید با ایشان تا خدایشان به دست شما عذاب دهد و رسوا سازد و شما را بر آنان یاری و سینه های قومی را که مؤ منند شفا دهد) (۹۵)

همانا که من همراه پیامبر صلی الله علیه و آله با ایشان کرده ام و به خدا سوگند که در این جنگ هم آنان پاک تر و نیکوکارتر و با تقوی تر از آن بار نیستند . بشتابید به جنگ دشمن خدا و دشمن خودتان .

نصر می گوید : عمر بن سعد ، از عبدالرحمان ، از ابو عمرو ، از پدرش نقل می کرد که علی علیه السلام در شب آن روز خطبه یی ایراد کرد و چنین گفت :

(ای گروه های مسلمان ! بیم از خدا را شعار خود سکینه و آرامش را ملازم خویش قرار دهید و دندانها بر یکدیگر بفشارید که برای دور ساختن شمشیرها سود بخش تر است ...) تا آخر (همین) خطبه که در این کتاب مذکور است .

همچنین نصر با اسنادی که آورده است نقل میکند که علی علیه السلام در آن روز خطبه یی ایراد کرد و ضمن آن چنین

گفت : (ای مردم ، همانا خداوند برتر است شما را بر تجارتی راهنمایی کرده که شما را از عذاب نجات می دهد و به خیر راهبر می شود و آن ایمان به خدا و رسولش و جهدا در آیه اوست که پاداش آن را آمرزش گناهان و جایگاههای پاکیزه در بهشتهای جاودانه قرار داده است و رضایت خداوند بزرگتر و بهتر است . و خداوند به شما خبر داده است که چه چیز را دوست می داد و فرموده است : (همانا که خداوند آنانی را که در راه او در صف استوار همچون سد آهنینی جنگ می کنند دوست می دارد) (۹۶) اینک صفهای خود را همچون بنیاد استوار است راست سازید . زره - پوشیده را جلو بفرستید و بی زره را پشت سر قرار دهید؛ دندانهای خود را بر یکدیگر بفشارید که این کار برای دور کردن شمشیرها از فرق سر بهتر و برای آرامش دل و جان سود بخش تر است . صداهای خود را فرو ببرید و بمیرانید که که سستی را بهتر از شما دور می کند و برای وقار مناسب است و خود را در قبال پیکان نیزه ها خمیده کنید که موجب شود پیکان نیزه بر دشمن بیشتر نفوذ کند . اما درفش های خود را خم نکنید و از دست مدهید و آنها را جز به دست شجاعان خود که از خانواده و نوامیس خود دفاع می کنند و به هنگام فروافتادن در سختیها پایدار و شایسته مسپارید ، آنان که درفش شما را بر می گیرند و از آن

حمایت می کنند و جلو و پشت آن ضربه می زنند، و هیچ گاه درفش خود را ضایع نکنید. هر مرد از شما ضربه محکم به
هماورد خویش را خود بر عهده بگیرد، در عین حال با برادر خویش به جان مواسات کند و مبادا که هموارد خود را بر عهده
بردار خویش واگذارد و در نتیجه دو هموارد بر دوست و برادر او حمله آورند و با این کار برای خود مایه گناه و سرزنش
گردد. چگونه این کار ممکن است صورت گیرد که آن یکی مجبور شود با دو هموارد نبرد کند و این یکی دست بدارد و
هماورد خود را بر عهده برادرش بگذارد یا آنکه بایستد و بر او بنگرد. هر کس چنین کند خداوند بر او خشم می گیرد.
خوشتن را در معرض خشم خداوند قرار مدهید که بازگشت شما به سوی خداوند است. خداوند درباره قومی که آنان را
نکوهش نموده است چنین می فرماید: (اگر از مرگ کشته شدن بگریزید و هرگز سود نمی بخشدتان و در آن صورت جز
اندک زمانی کامیاب نخواهید شد) (۹۷) به خدا سوگند بر فرض که از دم شمشیر این جهانی بگریزید از دم شمشیر آن
جهانی سلامت نمی مانید. از راستی و پایداری یاری جوید که پس از شکیبایی پیروزی نازل می شود.

(۹۸)

نصر گوید: عمرو بن شمر، از جابر، از شعبی، از مالک بن قدامه ارحبی نقل می کرد که سعید بن قیس درقناصرین (۹۹)
برای یاران خود خطبه یی ایراد

کرد و چنین گفت : سپاس خداوندی را که ما را به دین خویش هدایت فرمود و کتاب خویش را در میراث ما قرار داد و با فرستادن پیامبر خویش بر ما منت نهاد و او را مایه رحمت همه جهانیان و سرور پیامبران و خاتم ایشان و حجت بزرگ بر همه گذشتگان و آیندگان و رهبر مؤمنان قرار داد . و سپس در تقدیر و مشیت خداوند چنین بوده که ما و دشمن ما را در قنصرین گرد آورد و به هر حال بر آنچه ما را خوش و ناخوش است سپاسگزار خداییم . امروز گریز زیننده ما نیست و اکنون هنگام گریز و بازگشت نیست و همانا خداوند ما را به رحمتی از خویش ویژه گردانیده است که توان شکرش را نداریم و نمی توانیم قدر و ارزش آن را درک کنیم و آن این است که بهترین و گزینۀ ترین یاران محمد صلی الله علیه و آله همراه و در زمره ما هستند و سوگند به خدایی که بر بندگان بیناست اگر رهبر ما مرد بینی بریده یی می بود (۱۰۰) با توجه به این که هفتاد تن از شرکت کنندگان در جنگ بدر همراه ما بودند شایسته است که بینش ما پسندیده و دلهای ما به اطاعت از او راضی باشد ، چه رسد به اینکه رهبر و سالار ما پسر عموی پیامبر ما و بدری راستین است که در خردسالی نماز گزارده و در بزرگی همراه پیامبرتان بسیار جهاد کرده است و حال آنکه معاویه برده آزاد شده از قید اسارت جنگی و پسر آزاد شده است .

قسمت سوم

آگاه

باشید که او گروهی از گمراهان را فریفته است و آنان را به آتش دوزخ در آورده و ننگ و عار را بر ایشان ارزانی داشته است و خداوند آنان را به زبونی و حقارت می کشاند . همانا که شما بزودی همین فردا با دشمن خویش رویاروی می شوید؛ بر شما باد بیم از خدا و کوشش و دور اندیشی و صدق و پایداری که خداوند همراه صابران است . همانا آگاه باشید که شما با کشتن آنان رستگار می شوید و حال آنکه با کشتن شما بدبخت می شوند . به خدا سوگند هیچ مردی از شما مردی از ایشان را نمی کشد مگر اینکه خداوند قاتل را به بهشت جاودان و مقتول را به آتش دوزخ در می آورد (و نه سبک و کاسته شود از ایشان و در آن جاودانه گرفتارند .) (۱۰۱) خداوند ما و شما را از آنچه دوستان خود را بر کنار داشته است بر کنار دارد و ما و شما را از آنانی که از او اطاعت کرده و پرهیزگار بوده اند قرار دهد . از خدای بزرگ برای خودم و شما و مؤمنان آمرزش می طلبم .

شعبی می گوید : همانا که سعید بن قیس (۱۰۲) با کردار خویش آنچه را در این خطبه گفت تصدیق کرد .

نصر می گوید : عمرو بن شمر ، از جابر ، از ابوجعفر (امام جعفر علیه السلام) و زید بن حسن نقل می کنند که آن دو می گفته اند : معاویه از عمرو عاص خاست تا صفهای شامیان را مرتب

کند و آرایش نظامی دهد. عمرو گفت: به آن شرط که اگر خداوند پسر ابوطالب را کشت و شهرها به اطاعت تو درآمد و برای تو استوار شد برای من هر چه خودم حکم می کنم باشد. معاویه گفت: مگر حکم تو در مورد مصر نبود و آن ترا بس نیست؟ گفت: آیا مصر می تواند عوض بهشت باشد؟ و کشتن پسر ابوطالب به بهای عذاب دوزخی است که (در آن باره خداوند فرموده است): نه سبک و کاسته شود از ایشان و در آن جاودانه گرفتارند. (۱۰۳)

معاویه گفت: ای ابو عبدالله! اگر پسر ابوطالب کشته شد فرمان تو را خواهد بود، اینک آرام و آهسته گوی که مردم شام سخنت را نشنود. عمرو عاص برخاست و گفت: ای گروه شامیان! صفهای خود را منظم و همچون موی پشت لب بیاراید و کاسه های سرتان را ساعتی به ما عاریه دهید (۱۰۴) که حق به مقطع خود رسیده است و چیزی جز ظالم و مظلوم باقی نمانده است.

نصر می گوید: (۱۰۵) ابوالهیثم بن التیهان که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از نقیبان و شرکت کنندگان در بیعت عقبه و جنگ بدر بود پیش آمد و شروع به آراستن صفهای عراقیان کرد و گفت: ای گروه عراقیان! همانا که میان شما و پیروزی این جهانی و بهشت آن جهانی جز ساعتی از یک روز باقی نمانده است، گامهایتان را استوار بدارید، صفهای خود را منظم

کنید و کاسهای سرتان را به پروردگارتان عاریه دهید و از خداوند ، پروردگار خود ، یاری بجویید و با دشمن خدا و دشمن خود جهاد کنید و آنان را بکشید که خدایشان بکشد و نابود سازد ! و صبر و پایداری کنید که (زمین از آن خداوند است آن را به هر کس از بندگانش که خواهد میراث دهد و فرجام پسندیده از آن پرهیزگاران است) . (۱۰۶)

نصر گوید : عمرو بن شمر ، از جابر ، از فضل بن ادهم ، از پدرش نقل می کند که می گفته است : اشتر هم در قنصرین در حالی که سوار بر اسبی به سیاهی بال زاغ بود برای مردم خطبه ایراد کرد و چنین گفت :

سپاس خداوندی را که آسمانهای بر افراشته را آفرید : (خدای مهربانی که بر عرش محیط است و آنچه در آسمانها و آنچه در زمین و آنچه میان آن دو و آنچه زیر زمین است همه از اوست) (۱۰۷) او را بر آزمایش پسندیده یی که فراهم آورده است و این نعتها که آشکار کرده است هر صبح و شام فراوان ستایش می کنم . هر که را خدا راهنمایی کرد هدایت یافته است و هر که را او راهنمایی نکرد به گمراهی در افتاد . خداوند محمد را با صلوات و هدایت گسیل داشت و او را بر همه ادیان پیروزی داد هر چند مشرکان را خوش نیامد . خدای بر او درود و سلام فرستد ! سپس همانا از تقدیر و مشیت خداوند سبحان این بود که ما را به

این شهر و زمین کشاند و میان ما و دشمن خدا و دشمن ما برخورد پدید آورد . و ما به سپاس و نعمت و فضل و منت خداوند دیدگانمان روشن و جانهایمان آرام و پاک است . از جنگ با ایشان امید پاداش پسندیده و در امان بودن از عقاب داریم . پسر عموی پیامبرمان که شمشیری از شمشیرهای خداوند است - یعنی علی بن ابیطالب - همراه ماست که با پیامبر چنان نماز گذارد که هیچ مردی در آن بر او پیشی نگرفت ، تا کنون که پیرمردی شده است هیچ گاه از او کاری کودکانه و کوتاهی و لغزش سر نزده است . او در دین خداوند متعال و نسبت به حدود الهی دانا و دارای اندیشه اصیل و صبر جمیل و پاکدامنی دیرینه است . بنابراین ، نسبت به خدا پرهیزگار باشید و بر شما باد کوشش و دور اندیشی . و بدانید که شما بر حق هستید و آن گروه بر باطلند . شما با معاویه جنگ می کنید و حال آنکه همراه شما علاوه بر اصحاب محمد صلی الله علیه و آله نزدیک صد تن از شرکت کنندگان در جنگ بدر حاضرند و بیشتر درفشهایی که با شماست همان درفشهاست که در التزام رکاب پیامبر بوده است و پرچمهایی که با معاویه است پرچمهایی است که همراه مشرکان و بر ضد رسول صلی الله علیه و آله بوده است . بنابراین ، در واجب بودن جنگ با آنان کسی جز آن که دلش مرده است تردید نمی کند و همانا که شما بر یکی از این دو کار

پسندیده خواهید بود؛ یا پیروزی یا شهادت . خداوند ما و شما را همان گونه که هر کس او را اطاعت و پرهیزگاری کند از گناه باز می دارد از گناه و نافرمانی باز دارد و به ما و شما فرمانبرداری خود و پرهیزکاری را الهام فرماید و برای خودم و شما از خداوند آمرزش می خواهیم .

نصر ، از عمرو بن شمر ، از جابر ، از شعبی ، از صعصعه بن صوحان ، از زامل بن عمرو جذامی نقل می کند که می گفته است : معاویه از ذوالکلاع حمیری که از بزرگترین و بی باکترین یاران او بود خواست تا برای مردم خطبه بخواند و ایشان را به جنگ با علی علیه السلام و یارانش تشویق کند . او اسب خویش را آماده ساخت و بر آن نشست و برای مردم خطبه خواند و چنین گفت :

سپاس خدا را سپاس فراوان ، فزاینده و آشکار در هر بام و شام ، او را می ستایم و از او یاری می خواهیم و به او ایمان و بر او توکل دارم و خدای بسنده ترین کارگزار است و گواهی می دهم که پروردگاری جز خدای یگانه نیست که انبازی برای او تصور نمی شود و گواهی می دهم که محمد بنده و فرستاده اوست . او را در آن هنگام که گناهان آشکار و فرمانبرداری مندرس و زمین آکنده از ستم و گمراهی بود و جهان در شعله های فتنه می سوخت آن چنان که دشمن خدات ابلیس ، طمع بسته و درایستاده بود که در اطراف جهان پرستیده و عبادت شود ،

با قرآن که منشور هدایت است و راهنمایی و دین حق مبعوث فرماید و این محمد صلی الله علیه و آله بود که خداوند با وجود او آتشیهای زمین را فرو نشاند و میخهای ستم را از بن بر آورد و با او نیروهای ابلیس را خوار نمود و او را از طمعی که بر پیروزی بر مردم بسته بود نا امید ساخت خداوند او را بر همه ادیان پیروز ساخت هر چند مشرکان را خوش نبود . و سپس این قضای خداوندی بود که میان ما و مردم همکیش ما در صفین جنگ روی دهد و ما بخوبی می دانیم که میان ایشان کسانی هستند که با پیامبر صلی الله علیه و آله سابقه درخشان دارند و ارزش بزرگی داشته اند ولی اینک کار دگرگون شده است و برای خود به هیچ روی روا نمی بینیم که خون عثمان بر هدر شود ، داماد پیامبرمان و کسی که سپاه اسلام را که گرفتار سختی و تنگدستی بود مجهز ساخت و بر مسجد و جایگاه نماز پیامبر صلی الله علیه و آله خانه یی افزود و سقاخانه یی بنا کرد و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از سوی او با دست راست خویش با دست چپ خود بیعت نمود و دو دختر گرامی خویش ام کلثوم و رقیه را به همسری او داد . (۱۰۸) و بر شرف او افزود . بر فرض که عثمان مرتکب گناهی شده باشد همانا کسی که از او بهترین و برتر بوده مرتکب گناهی شده است و خداوند سبحان به پیامبر خویش فرموده است :

(تا خداوند از گناهان گذشته و آینده تو در گذرد) (۱۰۹) و موسی تنی را بکشت و از خداوند طلب آمرزش کرد و خدایش آمرزید و نوح مرتکب گناه شد و سپس از خداوند آمرزش خواست و خدایش آمرزید (۱۱۰) و کدامیک از شما از گناه عاری است

و ما بخوبی می دانیم که پسر ابوطالب را با پیامبر خدا سابقه یی پسندیده بوده است ولی اگر او مشوق و شوراننده مردم بر کشتن عثمان نبوده است تریدید نیست که از یاری او خودداری کرده است با آنکه عثمان برادر دینی و پسر عمو و همزلف و پسر عمه او بوده ، (۱۱۱) وانگهی آنان از عراق خویش حرکت کرده و به شام و زمین شما و منطقه حکومت شما فرود آمده اند و همانا که عموم ایشان یا از کشتن عثمان یا از کسانی که او را یاری نداده اند . اینک صبر و پایداری و از خدای متعال مدد خواهی کنید . ای امت ! مشا گرفتار آزمون و بلا شده اید و من همین دیشب به خواب دیدم که گویی ما و مردم عراق قرآنی را محاصره کرده ایم و شمشیرهای خود را بر آن فرو می آوریم و ما در آن حال فریاد می زنیم ! (وای بر شما از عذاب خدا) . و با این همه به خدا سوگند که ما تا پای جان آوردگاه را رها نخواهیم کرد . اینک بر شما باد تقوای خداوند و باید که نیتهای شما فقط برای خدا خالص باشد ، که من از عمر

بن خطاب شنیدم که می گفت : از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم فرمود : (همانا کشته شدگان بر نیت خود مبعوث می شوند) (۱۱۲) خداوند به ما و شما صبری و پایداری ارزانی دارد و ما و شما را عزت و نصرت دهد و در هر کاری برای ما و شما باشد و برای خود و شما از پیشگاه خدا آمرزش می طلبم .

نصر گوید : عمرو بن شمر ، از جابر ، از عامر ، (۱۱۳) از صعصعه بن صوحان عبدی ، از ابرهه بن صباح برای ما نقل کرد که می گفته است یزید بن اسد بجلی هم در جنگ صفین میان شامیان برخاست تا سخنرانی کند ، قبایی خز پوشیده بود و عمامه یی سیاه بر سر داشت ، دستگیره شمشیرش را به دست گرفته و پایه آن را بر زمین نهاده و به آن تکیه داده بود . صمصعه می گفت ابرهی برای من نقل کرد که یزید بن اسد بجلی در آن هنگام از گرامی ترین و زیباترین و بلیغ ترین افراد عرب بود و چنین گفت : سپاس خداوند یکتا را ، (۱۱۴) بخشنده شکوهمند و توانگر درهم شکننده و حکیم آمرزنده و بزرگ بلند مرتبه ، صاحب عطاء و کردار و نعمت وجود و رونق و زیبایی و منت و بخشش ، مالک روزی که در آن سوداگری و دوستی نیست ، او را بر این آزمون پسندیده و ارزانی داشتن این همه نعمتها در همه حال چه سختی و چه آسایش می ستایم . او

را بر نعمتهای کامل و بخششهای بزرگش می ستایم ، ستایشی که در شب و روز درخشان است ، و گواهی می دهیم که خدایی جز خدای یکتای بی انباز نیست . و گواهی دادن به این کلمه مایه رستگاری در زندگی و هنگام مرگ است و روز جزا خلاص در آن است . و گواهی می دهیم که محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده خداست و پیامبر برگزیده و امام هدایت است ، سلام و درود خدا بر او باد ، و سپس تقدیر خداوند بر این بود که ما و همکیشان ما را در این سرزمین جمع و رویاروی قرار دهد و خداوند بر این بوده من این را خوش نمی دارم ؛ ولی آنان به ما اجازه ندادند آب دهان خویش را فرو بریم و ما را به حال خود رها نکردند که بر احوال خود بنگریم و به معاد خوش بیندیشیم و کار را به آنجا کشاندند که میان ما و در حریم و مرکز ما فرود آمدند . و ما می دانیم که میان این قوم خردمندان بردبار همراه سفلگانی فرومایه ، که از سفلگان ایشان بر زنان و فرزندان خود رد امان نیستیم . ما دوست می داشتیم که با همکیشان خود جنگ نکنیم اما ما را بیرون کشاندند و کارها چنان شد که باید فردا به غیرت و حمیت با آنان جنگ کنیم . ما از خداییم و به سوی او بازگشت کنندگانیم و سپاس خداوند پروردگار جهانیان را ، همانا سوگند به کسی که محمد را به رسالت فرستاده است ، من دوست می

دارم که کاش یک سال پیش مرده بودم ولی خداوندی هر گاه کاری را اداره کند بندگان نتوانند آن را باز دارند . بنابراین از خدای بزرگ مدد می جوئیم ، و برای خود و شما از پیشگاه خدا آمرزش می خواهم .

نصر گوید : عمرو ، از ابی رزق همدانی نقل می کرد که یزید بن قیس ارحبی در صفین عراقیان را به جنگ تحریص کرد و چنین گفت :

همانا مسلمان واقعی کسی است که دین و اندیشه اش سالم باشد و همانا به خدا سوگند این قوم با ما برای آن جنگ نمی کنند که بخواهند دینی را که ، به پندار ایشان ، ما تباه ساخته ایم بر پا دارند یا حقی را که ، به اندیشه ایشان ، ما از میان برده ایم زنده کنند ، جز بر سر این دنیا و جهانداری با ما جنگ نمی کنند آن هم برای اینکه پادشاهی سرکش و ستمگر باشند و اگر بر شما پیروز شوند که خدایشان هرگز پیروزی و شادی بهره نفرماید ! در آن صورت کسانی چون سعید و ولید و عبدالله بن عامر سفله را بر شما امیری می دهند (۱۱۵) که هر یک از ایشان در مجلس خود چنین و چنان می گویند و مال خدا را می گیرند و می گویند در آن مورد گناهی بر ما نیست . گویی میراث پدر خود را دریافت داشته است . و این چگونه ممکن است ، آن اموال خداوندی است که در پناه شمشیرها و نیزه های ما به ما ارزانی فرموده است . اینک ای بندگان خدا !

با این قوم ستمگر جنگ کنید ، کسانی که به غیر از آنچه خداوند نازل فرموده است حکم می کنند و در جنگ با ایشان سرزنش کننده شما را از کار باز ندارند ، اگر آنان بر شما چیره شوند دین و دنیای شما را بر شما تباه می سازد ، آنان کسانی هستند که شناخته و آزموده اید ، و به خدا سوگند ایشان از اجتماع خویش برای جنگ با شما جز شر و بدی اراده نکرده است . و از خدای بزرگ برای خودم و شما طلب آمرزش می کنم .

نصر می گوید : عمرو بن عاص رجز زیر را سرود و برای علی فرستاد :

(ای ابا حسن پس از آن دیگر از ما در امان نخواهی بود که ما کار جنگ را همچون ریسمان محکم و استوار خواهیم داشت
....)

گوید : مردی از شاعران عراق او را چنین پاسخ داد :

(بنگرید و در جنگ خود با اباحسن بر حذر باشید . او شیر است و پدر دو شیر بچه که باید از او بر حذر بود و سخت زیرک
است ...)

نصر گوید : عمرو بن شمر ، از جابر ، از شعبی برای ما نقل کرد که نخستین دو سوار کاری که در آن روز - یعنی هفتم صفر که از روزهای سخت و جنگهای پر خطر صفین بود - رویاروی شدند ، حجر نیک سیرت همان حجر بن عدی یار امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است و حجر بد سرشت پسر عموی اوست که از یاران معاویه است و هر دو از قبیله کنده اند . آن

دو نخست با نیزه به یکدیگر حمله کردند و در این هنگام مردی از قبیله اسد که نامش خزیمه بود از لشکر معاویه بیرون آمد و با نیزه خود به حجر بن عدی ضربتی زد. یاران علی علیه السلام حمله کردند و خزیمه اسدی را کشتند و حجر بد سرشت، (۱۱۶) گریزان جان به در برد و به صف معاویه پیوست. سپس دوباره به میدان آمد و هم‌آورد خواست. حکم بن ازهر از عراقیان به مبارزه با او بیرون آمد که حجر بد سرشت او را کشت. پس از او رفاعه بن ظالم حمیری از صف عراق به نبرد حجر بیرون آمد و او را کشت و پیش یاران خود برگشت. علی علیه السلام گفت: سپاس خداوندی را که حجر را در قبال خون حکم بن ازهر کشت. (۱۱۷)

قسمت چهارم

سپس علی علیه السلام یاران خود را فراخواند و از ایشان خواست تا یک تن قرآنی را که در دست علی بود بگیرد و پیش مردم شام برود. علی فرمود: چه کسی حاضر است پیش شامیان برود و آنان را به آنچه در این قرآن است فراخواند؟ مردم خاموش ماندند. جوانی که نامش سعید بود پیش آمد و گفت: من انجام دهنده آنم. علی علیه السلام آن سخن را دوباره گفت: مردم همچنان خاموش ماندند و آن جوان دوباره پیش آمد، علی علیه السلام قرآن را به او سپرد و او آن را به دست گرفت و برابر شامیان آمد و آنان را به خداوند سوگند داد

و آنان را به آنچه در آن است فراخواند ، او را کشتند . در این هنگام علی علیه السلام به عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی گفت : اینک بر شامیان حمله کن . و او که در آن روز دو زره پوشیده بود و دو شمشیر بر کمر داشت با کسانی از میمنه لشکر که همراهش بودند بر شامیان حمله کرد و دلیرانه شمشیر می زد و این رجز را می خواند :

(چیزی جز صبر و توکل و سپر و نیزه و شمشیر برنده باقی نمانده است ...) او تا پای جان و مرگ بیعت کردند رسید . معاویه به آنان دستور داد همگی آهنگ عبدالله بن بدیل کنند و در همان حال به حبیب بن مسلمه فهری که در میسره قاهره بود پیام داد با همه همراهان خود بر عبدالله بن بدیل حمله کند . مردم به یکدیگر در افتادند و هر دو گروه یعنی جناح راست لشکر عراق و چپ لشکر شام سخت کوشیدند . عبدالله بن بدیل همچنان دلیرانه شمشیر می زد تا آنجا که معاویه را از جایگاهش عقب راند . عبدالله بن بدیل شروع به فریاد کشیدن کرد : ای مقام گیرندگان عثمان ! و مقصودش برادرش عثمان بود که در آن جنگ کشته شده بود . ولی معاویه و یارانش پنداشتند که مقصود او عثمان بن عفان است ، و معاویه که از جایگاه خود بسیار دور شده بود بازگشت و بر خود بیمناک شد و برای بار دوم و سوم به حبیب بن مسلمه پیام فرستاد و از او یاری و مدد خواست . و

حبيب با همه افراد جناح چپ سپاه معاويه به جناح راست سپاه عراق حمله كرد و آن را از هم گسيخت ، تا آنجا كه همراه عبدالله بن بديل فقط صد مرد از قاريان قرآن باقى ماند كه پشت به يكدیگر داده و از خود دفاع مى كردند و ابن بدیل همچنان خود را در معرکه انداخته و مصمم بر كشتن معاويه بود و آهنك جایگاه او داشت و بسوی او پیشروی می کرد ، تا آنجا كه نزديك معاويه رسيد و عبدالله بن عامر همراه معاويه ايستاده بود . معاويه خطاب به مردم بانگ زد : ای وای بر شما ! اينك كه از سلاح عاجزید سنگ و پاره سنگ زنید . و مردم شروع به سنگ و پاره سنگ زدن بر او كردند ، چندان كه او را سخت زخمی كردند و بر زمین افتاد ، آنگاه با شمشيرهای خویش بر او هجوم آوردند و كشتندش در اين هنگام معاويه و عبدالله بن عامر آمدند و کنار جسد او ايستادند . عبدالله بن عامر كه عبدالله بن بدیل از پیش در زمره دوستان راستين او بود نخست عمامه خود را بر چهره افكند و برای او طلب رحمت كرد . معاويه گفت : چهره اش را بگشا . ابن عامر گفت : نه به خدا سوگند تا جان در تن من باشد او مثله نخواهد شد . معاويه گفت : چهره اش را بگشای او را به تو بخشیدم و مثله نخواهد شد . ابن عامر چهره او را گشود . معاويه گفت : سوگند به پروردگار كعبه كه اين قوچ آن قوم

است . بار خدایا مرا بر اشتر نخعی و اشعث کندی هم پیروز گردان . به خدا سوگند مثل این مرد همان گونه است که آن شاعر سروده است :

(مرد جنگ اگر جنگ به او دندان نشان می دهد او هم به آن دندان نشان می دهد و می گزدش و اگر جنگ دامن بر کمر زند او هم دامن بر کمر می زند) (۱۱۸)

معاویه سپس چنین گفت : علاوه بر مردان خزانه زنان آن قبیله هم اگر بتوانند با من جنگ کنند جنگ خواهند کرد .

نصر گوید : عمرو از ابی روق برای ما نقل کرد که به هنگام کشته شدن عبدالله بن بدیل شامیان بر عراقیان برتری یافتند و عراقیان جناح راست از هم گسیختند و سخت عقب نشینی کردند . علی علیه السلام سهل بن حنیف را فرمان داد گروهی از بسیار از سواران سپاه شام بر آنان حمله بردند و آنان را هم به جناح راست ملحق کردند ، جناح راست را دریابند و یاری رسانند .

گروهی بسیار از سواران سپاه شام بر آنان حمله بردند و آنان را هم به جناح راست ملحق کردند . جناح راست عراقیان متصل به قرارگاه علی علیه السلام در قلب لشکر و مردم یمن بود که چون آنان از هم پاشیدند دامنه آن تا قرارگاه علی علیه السلام رسید و او از قلب به سوی جناح چپ روانه شد و در همان حال افراد قبیله مضر از جناح چپ پراکنده شدند و از تمام لشکر عراق کسی جز افراد قبیله ربیع در جناح چپ با علی علیه السلام باقی نماند

نصر گوید : عمرو ، از قول مالک بن اعین ، از زید بن وهب برا ما نقل کرد که در آن جنگ علی علیه السلام در حالی که پسرانش با او بودند و به سوی جناح چپ در آن فقط افراد قبیله با او باقی مانده بودند حرکت کرد و خود می دیدم که تیرها از میان شانه ها و پشت سرش می گذشت و هر یک از پسرانش خود را سپر او می ساختند و علی علیه السلام این را خوش نمی داشت و بر او پیشی می گرفت و خود را میان اهل شام و پسر قرار می داد و دست او را می گرفت و پشت سر خویش می افکند . در این هنگام احمر وابسته بنی امیه که مردی دلیر بود علی را زیر نظر گرفت و بر او حمله آورد . علی علیه السلام فرمود : سوگند به پروردگار کعبه خدایم بکشد اگر تو را نکشم . احمر به سوی علی آمد . کیسان غلام علی برابر او ایستاد . احمر و کیسان غلام علی برابر او ایستاد . احمر و کیسان هر یک به دیگری ضربتی زدند و احمر ، کیسان را کشت و آهنک علی کرد که شمشیر زند . علی بر او پیشی گرفت و دست در گریبان زره او افکند و او را از روی اسبش بلند کرد . به خدا سوگند گویی هم اکنون دوپای او را می بینم که بر گردن علی آویخته بود و سپس او را چنان بر زمین کوفت که شانه ها و بازوانش در هم شکسته شد و در

همین حال دو پسر علی علیه السلام حسین و محمد حمله کردند و با شمشیرهای خویش چندان بر او زدند که بر جای سرد شد . گویی هم اکنون می بینم که علی علیه السلام ایستاده بود و دو شیر بچه او آن مرد را ضربه می زدند تا او را کشتند ، و پیش پدرش آمدند و حسن بن علی همراه پدر ایستاده بود . علی به او گفت : پسر جان ! چه چیز تو را بازداشت که چون دو برادرت عمل کنی ؟ گفت : ای امیرالمؤمنین آن دو مرا کفایت کردند .

گوید : شامیان آهنگ علی کردند و به او نزدیک شدند و به خدا سوگند نزدیک آمدن ایشان بر شتاب حرکت او نیفزود . حسن به او گفت چه زیانی دارد که با شتاب و تندتر حرکت فرمایی تا به یاران خود که در قبال دشمنت پایداری کرده اند بررسی ؟ - زید بن وهب می گوید : یعنی افراد قبیله ربیعہ که در جناح چپ پایداری کرده بودند - علی علیه السلام فرمود : پسر جان برای پدرت اجل و روزی مقدر است که هرگز از آن در نمی گذرد ، دویدن آن را به تاخیر نمی اندازد و ایستادن آن را نزدیک نمی سازد وانگهی پدرت هیچ پروا ندارد که او بر مرگ در افتد یا مرگ بر او .

نصر گوید : عمرو بن شمر ، از جابر از ابواسحاق برای ما نقل کرد که می گفته است : علی علیه السلام روزی از روزهای صفین به میدان آمد ، در دست او فقط نیزه کوتاهی بود

، و چون از کنار سعید بن قیس گذشت ، سعید گفت : ای امیرالمؤمنین با آنکه نزدیک دشمنی بیم نداری که کسی غافلگیرت کند؟ علی علیه السلام فرمود : هیچ کس نیست مگر آنکه از سوی خداوند نگهدارانی برای حفظ او گماشته اند که او را از در افتادن در چاه یا خراب شدن دیوار بر او و رسیدن آفت مصون می دارند و چون تقدیر فرا رسد نگهداران او را با تقدیر رها می کنند .

نصر گوید : عمرو از فضیل بن خدیج نقل کرد که چون آن روز جناح راست سپاه عراق گریختند ، علی علیه السلام در حالی که می دوید آهنگ جناح چپ سپاه خود کرد و از مردم می خواست برگردند و بر جای خود باقی بمانند و به قرارگاه بازگردند . در همین حال از کنار اشتر گذشت و گفت : ای مالک ! گفت : ای امیرمؤمنان گوش به فرمانم . فرمود : پیش این گریختگان برو و بگو از مرگی که نمی توانید آن را عاجز کنید به زندگانی که برای شما باقی نمانده به کجا می گریزید؟ اشتر حرکت کرد و برابر مردم که در حال گریز بودند ایستاد و همان سخنان را گفت و برایشان بانگ می زد : ای مردم ! من مالک بن حارثم . و این سخن را مکرر می گفت ولی از آن گروه یک نفر هم به او توجه نمی کرد . او با خود پنداشت که نام (اشتر) میان مردم از (مالک بن حارث) مشهورتر است به این سبب او شروع به فریاد

برآوردن کرد که : ای مردم من اشتر . گروهی به جانب او آمدند و گروهی از پیش او دور شدند .

اشتر گفت : به خدا سوگند آنچه امروز انجام دادید بسیار زشت بود ، شرمگاه پدرتان را گاز گرفتید ! ای مردم چشمها را فرو بندید و دندانها را بر هم بفشیرید و با کاسه و فرق سر خود از دشمن استقبال کنید و بر آنان سخت حمله برید ، همچون کسانی که به خونخواهی پدرتان و پسران و برادران خویش حمله می کنند و بر دشمن خود خشم می گیرند و برای اینکه کسی در خونخواهی از ایشان پیشی نگیرد دل به مرگ می سپارند . و همانا که این قوم با شما برای دین شما جنگ می کنند تا نست را خاموش و بدعت را زنده کنند و شما را به همان کار و آیین درآورند که خداوند شما را با بینش پسندیده از آن بیرون کشیده است . بنابراین ، ای بنندگان خدا در راه دفاع از دین خود با خوشدلی خون خود را نثار کنید و همانا گریز از این میدان بر باد رفتن عزت شما ؛ چیره شدن آنان بر غنایم وزبونی در مرگ و زندگی ، و ننگ دنیا و آخرت و خشم خداوند و عذاب دردناک است .

سپس گفت : ای مردم ! فقط مدحجیان را پیش من درآورید . و چون آنان پیش او جمع شدند گفت : سنگ به دهانتان باد ! به خدا سوگند شما امروز خدای خود را خشنود نکردید و در مورد دشمن او چنان که شاید و باید انجام وظیفه نکردید . و

چرا باید چنین باشد و حال آنکه شما فرزندان جنگ و یاران هجومها و جوانمردان حملات صبحگاهی و سوارکاران حمله و تعقیب و مرگ هماوردان و مذحجیان - نیزه زن هستید که کسی در خوانخواهی بر آنان پیشی نگرفته است و خونهای ایشان هرگز تباه نشده است و در هیچ مورد از جنگها به درماندگی معروف نشده اند . و شما سروران شهر و دیار خود و نیرومندترین قبیله قوم هستید و آنچه امروز انجام دهید فردا درباره آن سخن گفته خواهد شد ، و از آنچه گفته خواهد شد بر حذر باشید . اینکه با دشمن خود دلیرانه برخورد کنید که خداوند همراه صابران است و سوگند به کسی که جان مالک در دست اوست در این قوم - و در همان حال با دست خود به شامیان اشاره می کرد - به خدا سوگند یک رمد هم وجود ندارد که به اندازه بال پشه یی پایند به دین خدا باشد .

به خدا سوگند شما امروز مقابله پسندیده یی نکردید . اینک سیاه رویی مرا نگهدارید تا باز خون در آن بدود . بر شما باد (حمله به) این بخش بزرگ (از لشکر دشمن) که اگر خداوند آن را در هم شکند دو جناح دیگر آن لشکر هم از پی آن در هم خواهد شکست که دنباله سیل هم از پی آن روان است .

آنان گفتند : ما را به هر جا که دوست داری و می خواهی ببر . اشتر همواره مذحجیان آهننگ بزرگترین بخش سپاه دشمن کرد . گروهی دیگر هم که در دینداری نظیر ایشان و از

قبیله همدان و شمارشان حدود هشتصد تن بود و از کنار او می گذشتند به او پیوستند . آن گروه در جناح راست سپاه علی علیه السلام پایداری کرده بودند و پس از همه عقب نشسته بودند . آن چنان که یکصد و هشتاد تن از آنان کشته شده بودند و از جمله یازده تن از سالارهای قبایل از پای در آمده بودند . و هر گاه سالاری کشته می شد سالاری دیگر پرچم را در دست می گرفت و آنان پسران شریح همدانی و کسان دیگری از سران عشایر بودند . نخستین کسی که کشته شد کریب بن شریح بود و پس از او شرحبیل ، مرثد ، هبیره ، هریم ، شهر و شمر پسران دیگر شریح یکی پس از دیگری از پای در آمدند . و این شش برادر (۱۱۹) همه در یک زمان کشته شدند .

آن گاه پرچم را سفیان بن زید و پس از او دو برادرش کرب و عبدالله به دست گرفتند و این سه برادر نیز کشته شدند . سپس به ترتیب عمیر بن بشر و برادرش حارث پرچم را به دست گرفتند و آن دو نیز کشته شدند . آن گاه ابوالقلوص و هب بن کریب درفش را به دست گرفت ؛ مردی از قومش به او گفت : خدایت رحمت کناد ! با این پرچم که خداوند آن را مایه اندوه قرار داده و مردم بر گرد آن کشته شدند و باز گرد و خویشتن و کسانی را که با تو باقی مانده اند به کشتن مده . آنان عقب نشینی کردند و با خود

می گفتند: ای کاش شماری از اعراب برای ما بودند که تا پی جان و مرگ با ما همپیمان می شدند و ما ایشان پیش می رفتیم و باز نمی گشتیم تا پیروز یا کشته گفت: من با شما همپیمان و هم سوگند می شوم که هرگز از جنگ باز نگردیم تا پیروز یا هلاک شویم. و آنان با این قصد و نیت با وی پایداری کردند. و این است معنی شعر کب بن جعیل که می گوید:

(همدانیان کبود چشم در جستجوی کسی بودند تا همپیمان شوند)

گوید: اشتر به جانب جناح راست لشکر علی آمد و گروهی از مردم پایدار و وفادار که برگشته بودند به او پیوستند. و اشتر شروع به حمله کرد و با هیچ گروه و جمعی برخورد مگر آنکه آنان را در هم شکست و به عقب راند. (۱۲۰) در همان حال از کنار پیکر خون آلود زیاد بن نصر گذشت که آن را به قرارگاه می بردند. اشتر گفت: به خدا سوگند این صبر پسندیده و کردار بزرگوارانه است. زیاد و یارانش در جناح راست لشکر عراق بودند. زیاد پیش رفته و پرچم خویش را برای آنان برافراشته بود و آنان پایداری کرده بودند و زیاد چندان جنگیده بود تا کشته شده بود. سپس بر اشتر چیزی نگذشت و بلافاصله دید پیکر خون آلود دیگری را می برند. پرسید این کیست؟ گفتند: یزید بن قیس است که چون زیاد بن نصر بر زمین افتاد و کشته شد او پرچمش را

برای افراد جناح راست برافراشت و خود زیر آن پرچم چندان جنگ کرد که کشته شد. اشتر گفت: به خدا سوگند این نمودار صبر پسندیده و کردار کریمانه است. آیا مرد از آن آزر نمی دارد که بدون آنکه بکشد و کشته شود یا خود را برای کشته شدن عرضه دارد از میدان بگریزد و بازگردد؟

نصر می گوید: عمرو، از حارث بن صباح، (۱۲۱) برای ما نقل کرد که گفته است در آن روز شمشیری یمنی در دست اشتر بود که چون آنرا فرود آورد می پنداشتم آب از آن فرو می چکد و چون آن را بر می کشید نزدیک بود درخشندگی آن چشم را خیره کند. او دلیرانه بر دشمن ضربه می زند و پیش می رفت و می گفت: (سختیهای است که بزودی از ما می گذرد.)

در همین حال حارث بن جمهان جعفی اشتر را دید و چون سراپا در آهن پوشیده شده بود و او را نشناخت، جلو رفت و به اشتر گفت: اینک خدایت از سوی امیرالمومنین و جماعت مسلمانان پاداش دهد. اشتر او را شناخت و گفت: ای پسر جمهان آیا کسی مثل تو در چنین روزی خود را از این معرکه می که من در آن قرار گرفته ام کنار می کشد و باز می ماند؟ ابن جمهان دقت کرد و او را نشناخت - اشتر بلند قامت ترین و تنومندترین مردان بود در آن هنگام اندکی کم گوشت و لاغر شده بود - و به او گفت: فدایت گردم

به خدا سوگند تا به حال نمی دانستم جایگاه تو کجاست ، و اینک به خدا سوگند تا نمیرم از تو جدا نمی شوم .

قسمت پنجم

نصر گوید : عمرو ، از حارث بن صباح نقل می کرد که می گفته است ، منقذ و حمیر دو پسر قیس ناعطی (۱۲۲) در آن روز اشتر را دیدند . منقذ به حمیر گفت : اگر جنگی که از این مرد می بینم بر نیت خیر باشد نظیر او میان اعراب نیست . حمیر به او گفت : مگر انگیزه و نیت غیر از این چیزی است که آشکار می بینی ؟ گفت : بیم آن دارم که در جستجوی پادشاهی باشد .

نصر گوید : عمرو ، از فضیل بن خدیج ، از برده آزاد کرده مالک اشتر نقل می کند که می گفته است : چون بیشتر کسانی که از میمنه سپاه علی علیه السلام گریخته بودند گرد اشتر جمع شدند شروع به تشویق آنان کرد و به ایشان چنین گفت : دندانهای کرسی و عقل خود را بر هم بفشیرید و با سرهای خود بر این قوم حمله برید که در گریز از جنگ از دست دادن عزت و چیرگی دشمن بر غنیمت و چیرگی دشمن بر غنیمت ، و زبونی زندگی و مرگ و ننگ دنیا و آخرت است . (۱۲۳)

اشتر سپس بر صفهای شامیان حمله کرد و آنان را چندان شکافت و به عقب راند که به قرارگاه و خیمه های معاویه ملحق کرد . و این در فاصله نماز عصر و مغرب آن روز بود .

نصر گوید : عمرو

، از مالک بن اعین ، از زید بن وهب نقل می کند که چون علی علیه السلام افراد میمنه سپاه خویش را دید که به جایگاه و صفهای خود برگشتند و کسانی را از دشمن که در جاهای آنان مستقر شده بودند چندان عقب راندند که به مواضع نخست خود رساندند و به سوی آنان حرکت کرد و چون به ایشان رسید چنین گفت :

من گریز و عقب نشینی شما را از مرکز و صفهای خودتان دیدم که چگونه سفلگان فرومایه و اعراب بیابان نشین شما را عقب راندند ، در حالی که شما دلاوران بزرگ عرب و سران برجسته آنید و شب زنده داران به تلاوت قرآن هستید و در آن هنگام که خطاکاران گمراه می شوند شما اهل دعوت حق هستید . اگر بازداشت و روی آوردن شما پس از پشت به جنگ کردن و حمله شما پس از آن گریزان نمی بود همان مجازاتی که برای آن کس که روز جنگ می گریزد و پشت به جنگ می کند واجب است ، بر شما هم واجب می شد و به نظر من شما از نابودشدگان بودید . اما اینکه دیدم سرانجام آنان را همان گونه که شما را عقب زده و از جایگاه خود بیرون راندند عقب زدید و بیرون راندید و با شمشیرها چنان بر آنان ضربه زدید که صفهای جلو آنان روی صفهای عقب پا می نهادند و همچون شتران تشنه در هم می ریختند ، تا اندازه یی اندوه و خشم درونی من کاسته شد . (۱۲۴) اینک صبر و پایداری کنید که آرامش یافته

اید و خداوند شما را با یقین استوار فرموده است و باید کسی که از جنگ می گریزد بداند که پروردگارش را به خشم می آورد و خود را به تباهی می افکند . و در گریز ، خشم خداوند و خواری پیوسته و ننگ زندگی است . وانگهی فرار کننده باید بداند که فرار می کند از جنگ بر عمر او نمی افزاید و خداوندش را خرسند نمی دارد . بنابراین مرگ آدمی پیش از آنکه مرتکب این اعمال شود برای او بهتر از رضایت به آلودگی و اصرارش بر این صفات است .

نصر می گوید : عمرو ، از قول ابوعلقمه خثعمی برای ما نقل کرد که عبدالله بن حنش خثعمی سالار قبیله خثعم شام به ابو کعب خثعمی سالار قبیله خثعم عراق پیام داد که اگر بخواهی و موافقت کنی ما با یکدیگر جنگ نکنیم . اگر امیر شما پیروز شد ما با شما خواهیم بود و اگر امیر ما پیروز شد شما با ما خواهید بود و برخی از ما برخی دیگر را نکشد . ابو کعب این پیشنهاد را پذیرفت و چون خثعم عراق و خثعم شام رویاروی ایستادند و مردم شروع به حمله بر یکدیگر کردند ، عبدالله بن حنش به قوم خود گفت : ای خثعمی ها همانا که ما بر خثعم عراق که از قوم ما ایند به پاس رعایت پیوند خویشاوندی ایشان و حفظ حقوق آنان پیشنهاد صلح و سازش دادیم ولی آنان چیزی جز جنگ با ما را نپذیرفتند و در قطع پیوند خویشاوندی پیشگام شدند . شما آنان چیزی جز جنگ با ما را نپذیرفتند و در

قطع پیوند خویشاوندی پیشگام شدند . شما به پاس حفظ حقوق آنان تا هنگامی که دست از شما برداشته اند دست از ایشان بدارید ولی اگر با شما جنگ کردند شما هم جنگ کنید . مردی از یاران او بیرون آمد و گفت : آنان عقیده و پیشنهاد تو را رد کردند و سوی تو آمده اند تا با تو جنگ کنند . آن مرد به میدان رفت و بانگ برداشت که : ای مردم عراق ! مردی به جنگ من آید . عبدالله بن حنش از این کار او خشمگین شد و گفت : خدایا وهب بن مسعود را هماورد او بگمار . وهب بن مسعود مردی شجاع از قبیله خثعم کوفه بود و از دوره جاهلی او را به دلاوری می شناختند و هیچ کس با او مبارزه نمی کرد مگر آنکه وهب او را می کشت . قضا را راهب بن مسعود به نبرد آن مرد آم...و او را کشت . آن دو قبیله به جنبش در آمدند و جنگی سخت کردند . ابوکعب به یاران خود می گفت : ای خثعمیان به میچ پاهای آنان که جالی خلخال است ضربه بزنید . (۱۲۵) عبدالله بن حنش فریاد برآورد : ای ابا کعب خدایت رحمت کناد من ترا در راه فرمانبرداری از قومی کشتم که تو خود از ایشان در خویشاوندی به من نزدیکتر بودی و در نظر من از ایشان محبوب تر ، به خدا سوگند نمی دانم چه بگویم و فقط چنین گمان دارم که شیطان ما را فریفته است و قریش هم ما را بازیچه قرار داده

راوی می گوید : در این هنگام کعب پسر ابوکعب برجست و رایت پدر خویش را در دست گرفت ولی یک چشمش چنان آسیب دید که از چشمخانه بیرون آمد و او بر زمین افتاد . شریح بن مالک خثعمی رایت را به دست گرفت و آن قوم کنار آن چندان جنگ کردند که حدود هشتاد مرد از ایشان و بر همین شمار از خثعم شام کشته شدند ، آنگاه شریح بن مالک رایت را به کعب بن ابی کعب سپرد .

نصر گوید : عمرو ، از قول عبدالسلام بن عبدالله بن جابر برای ما نقل کرد که پرچم قبیله بجلیه عراق در صفین در دست فردی از خاندان احمس که ابوشداد قیس بن مکشوح بن هلال بن حارث بن عوق بن عامر بن علی بن اسلم احمس بن غوث بن انمار بود (۱۲۶) قرار داشت و چنین بود که مردم بجلیه به او گفتند : پرچم ما را در دست بگیر . گفت : کس دیگری غیر از من برای شما بهتر است . گفتند کسی جز تو نمی خواهم . گفت : به خدا سوگند اگر آن را به من بدهید فقط شما را کنار آن مردی که دارای سپر زرین است خواهم بود . گفته اند مردی که دارای سپر زرین بود همراه معاویه بود و با آن سپر او را در آفتاب سایه می افکند . گفتند هر چه می خواهی انجام بده . او پرچم را در دست گرفت و با آن حمله کرد (۱۲۷) و آنان بر گرد او دشمن را می زدند تا

کنار مردی که سپر زرین داشت رسید . آن مرد میان گروه بسیاری از نبردی سخت کردند و ابوشداد با شمشیر بر پای ابوشداد زد که آن را قطع کرد . ابوشداد در همان حال بر آن رومی شمشیر زد و او را کشت . ولی سر نیزه ها ابوشداد را فرو گرفت و کشته شد . پس از او عبدالله بن قلع احمسی رایت را در دست گرفت و چنین رجز خواند :

خداوند اباشداد را که منادی پروردگار را پاسخ داد از رحمت خود دور ندارد ! با شمشیر بر دشمنان حمله کرد و به هنگام نبرد چه نیکو جوانمردی بود . . .)

او هم چندان جنگ کرد تا کشته شد و پس از او برادرش عبدالرحمان رایت را در دست گرفت و چندان جنگ کرد تا کشته شد . سپس عقیف بن ایاس - احمسی آن را در دست گرفت و تا هنگامی که مردم از یکدیگر جدا شدند همچنان در دست او بود .

نصر گوید : عمرو ، از قول عبدالسلام برای ما نقل کرد که می گفته است در آن روز از خاندان احمس ، حازم بن ابی حازم برادر قیس بن ابی حازم (۱۲۸) و نعیم بن شهید بن تغلبه کشته شدند . پسر عموی نعیم که نام او همین نعیم بن حارث بن تغلبه از یاران معاویه بود ، پیش معاویه آمد و گفت : این کشته پسر عموی من است او را به من ببخش تا به خاکش بسپارم . معاویه گفت : آنان را به خاک نسپارید که شایسته آن نیستند . به خدا سوگند

! ما نتوانستیم عثمان را میان ایشان به خاک سپاریم مگر پوشیده و مخفی . نعیم گفت : به خدا سوگند یا باید به من اجازه دفن او را دهی یا تو را رها می کنم و به آنان ملحق می شوم . . معاویه گفت : ای وای بر تو ! می بینی که بزرگان عرب را نمی توانیم به خاک بسپاریم ، آن گاه از من تقاضای دفن پسر عمویت را داری . اگر می خواهی به خاکش بسپار یا رها کن . او رفت و پسر عموی خود را به خاک سپرد .

نصر گوید : عمرو ، از ابوزهر عبسی ، از نصر بن صالح نقل می کرد که می گفته است : رایت قبيله غطفان عراق همراه عیاش بن شریک بن حارث بن حنذب بن زید بن خلف بن رواحه بود . از سوی شامیان مردی از خاندان ذوالکلاع به میدان آمد و هماورد خواست ، قائد بن بکیر عبسی به نبرد او رفت . مرد کلاعی بر او سخت حمله کرد و او را از پا در آورد . در این هنگام ابومسلم عیاش بن شریک بیرون آمد و به قوم خود گفت : من با این مرد نبرد می کنم اگر کشته شوم سالار شما اسود بن حبیب جمانه بن قیس بن زهیر خواهد بود و اگر او کشته شد سالار شما هرم بن شتبر بن عمرو بن قیس بن زهیر خواهد بود و اگر او کشته شد سالار شما عبدالله بن ضرار از خاندان حنظله بن رواحه خواهد بود . و سپس به سوی مرد کلاعی حرکت کرد .

هرم بن شتبر خود را به او رساند و از پشت او را گرفت و گفت : تو را به پاس خویشاوندی سوگند که به جنگ این مرد تنومند کشیده قامت مرو . عیاش به او گفت : مادر بر سوگت نشیند مگر چیزی جز مرگ است ! هرم گفت : مگر گریز از چیز دیگری جز مرگ است ! عیاش گفت : مگر از مرگ گریز و چاره است ؟ به خدا سوگند که او را می کشم یا او مرا به قائد بن بکیر ملحق می سازد . عیاش به هماوردی او رفت و سپری از پوستهای شتر داشت و چون نزدیک او رسید دید سرپایش پوشیده از آهن است و هیچ جای برهنه جز به اندازه بند کفشی از گردنش در فاصله میان کلاه خود و زرهش ندارد . کلاعی بر عیاشی ضربتی زد که تمام سپر او را جز یکک و جب از هم درید . عیاش بر همان جای برهنه گردنش ضربتی زد که نخاعش را قطع کرد و او را کشت . پسر آن مرد کلاعی به خونخواهی پدر به میدان آمد و بکیر بن وائل او را کشت .

نصر گوید : عمرو بن شمر ، از صلت بن زهیر نهدی برا ما نقل کرد که پرچم نهدی های عراقی را مسروق بن سلمه در دست گرفت و کشته شد . پس از او صخره بن سمی آن را گرفت و سخت زخمی شد و او را از میدان بیرون بردند . سپس علی بن عمیر آن را گرفت و چندان نبرد کرد که سخت زخمی شد و از آوردگاه

بیرونش بردند . سپس عبدالله بن کعب آن را گرفت و کشته شد و پس از او سلمه بن خذیم بن جرثومه آن را گرفت که سخت زخمی شد و از پای در افتاد . آن گاه عبدالله بن عمرو بن کبشه آن را گرفت که سخت زخمی شد و او را از آوردگاه بیرون بردند . سپس ابومسیح بن عمرو پرچم را به دست گرفت و کشته شد . سپس عبدالله بن نزال و پس از او برادرزاده اش عبدالرحمان بن زهیر و پس از او غلامش مخارق آن را به دست گرفتند که کشته شدند و سرانجام به دست عبدالرحمان بن مخنف از دی رسید .

نصر می گوید : عمرو ، از صلت بن زهیر برای ما نقل کرد که می گفته است : عبدالرحمان بن مخنف برای من گفت : یزید بن مغفل کنار من کشته شد و بر زمین افتاد . من قاتل او را کشتم و سپس بر بالین یزید ایستادم . آن گاه ابوزینب عروه هم کشته شد قاتل او را هم کشتم و بر بالین او هم ایستاد . در این هنگام سفیان بن عوف رسید و گفت : آیا یزید بن مغفل را کشتید ! گفتم : آری همین کشته یی است که مرا بر بالین او ایستاده می بینی . گفت : تو کیستی که خدایت زنده بدارد؟ گفتم : من عبدالرحمان بن مخنف هستم . گفت : شریف و بزرگوار ، خدایت زنده بدارد و درود بر تو باد ، ای پسر عمو ! آیا جنازه او را به من که عمویش سفیان بن عوف

مغفل هستم نمی سپاری . گفتم : درود بر تو اینک ما نسبت به او از تو سزاوارتریم و او را به تو تسلیم نمی کنیم ولی از این گذشته به جان خودم سوگند معلوم است که تو عمو و وارث اویی .

نصر می گوید : عمرو ، از حارث بن حصین ، از قول پیرمردان ازد برای ما نقل کرد که چون قبیله ازد عراق به مقابله با قبیله ازد شام فرستاده شد مخنف بن سلیم سخنرانی کرد و چنین گفت : سپاس خداوند را و درود بر محمد فرستاده او باد ! همانا از پیشامد ناگوار و آزمون بزرگ است که ما مجبور به رویارویی با قوم خود شده ایم و آنان مجبور به رویارویی با ما شده اند . به خدا سوگند جز این نیست که ما دستهای خود را با دست خویش قطع کنیم و گویا بالهای خود را با شمشیرهای خویش می بریم و اگر چنین نکنیم برای سالار خود خیرخواهی و با جامعه خود مساوات نکرده ایم و اگر این کار را انجام دهیم عزت قبیله خود را از میان برده و کانون خویش را خاموش کرده ایم . جنذب بن زهیر گفت : به خدا سوگند! اگر بر فرض ما پدران ایشان بودیم و آنان فرزندان ما بودند یا بر عکس ، آنان به منزله پدران ما بودند و ما فرزندان ایشان می بودیم ، و از جماعت و زمره ما بیرون می رفتند و بر امام ما طعنه می زدند و حاکمان ستمگر را به ناحق بر ضد دین و مردم ما یاری می دادند و رویاروی

قرار می گرفتیم از آنان جدا نمی شدیم تا از آنچه بر آن هستند بازگردند و در آنچه ما آنان را دعوت می کنیم درآیند، یا آنکه میان ما و ایشان شمار کشتگان فراوان شود.

مخفف گوید: خدایت در پهنه گمراهی سرگشته بدارد که به خدا سوگند تو را از کودکی تا بزرگی ات نافرخته می دانستیم. به خدا سوگند ما چه در دوره جاهلی و چه در اسلام میان دو اندیشه و کار مردد نماندیم که کدام را انجام دهیم و کدام را رها کنیم مگر اینکه تو سخت تر و دشوارتر آن را برگزیدی. با خدایا اگر به ما عاقبت ارزانی داری برای ما خوشتر از آن است که ما را بیازماییم و گرفتار داری. بار خدایا، به هر یک از ما هر چه از تو مسالت می کند عنایت فرمای.

جندب بن زهیر بن میدان رفت و از مردم ازددم شام هموردی طلبید و آن مرد شامی او را کشت. (۱۲۹)

نصر گوید: همچنین عمرو، از حارت بن حصین، از مشایخ قبیله نقل کرد که عتبه بن جویره در جنگ صفین خطاب به خویشان و یاران خود گفت: همانا چراگاه این جهان خوشکیده و درختانش درویده شده و تازه اش فرسوده و شیرینش تلخ شده است. اینک آگاه باشید که می خواهم خبری از مردی راستین (خودم) به شما بگویم، من از این جهان ملول شده و دل از آن برکنده ام و همانا از دیرباز آرزوی شهادت داشتم و همواره خویشان را برای شهادت عرضه می داشتم ولی خداوند نخواست تا مرا به

این جنگ برساند. هان آگاه باشید که من این ساعت خود را برای شهید شدن عرضه می دارم و طمع دارم که از آن محروم نشوم. اینک ای بندگان خدا! برای جهاد با دشمنان خدا منتظر چه هستید؟ آیا بیم از مرگ که به هر حال بر شما می رسد و جانهایتان را در می رباید یا بیم برخورد ضربه های شمشیر بر پیشانی و کف دست شما را باز داشته است! آیا می خواهید این جهان را با شرف نگریستن به عنایات الهی و دوستی با پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان در سرای جاودانه عوض کنید؟ این اندیشه استوار نیست. سپس گفت: ای برادران! همانا که من این سرا را با سرایی که پیش روی آن قرار دارد فروختم. و اینک روی به آن سرا دارم. خداوند چهره هایتان را اندوهگین نکند و پیوندتان را گسیخته مدارد!

دو بردارش عبدالله و عوف (۱۳۰) هم از پی او روان شدند و گفتند: ما پس از تو خواهان برگ عیش نیستیم. خداوند پس از تو زندگی را زشت بدارد! و همگی به میدان رفتند و چندان جنگ کردند که کشته شوند. (۱۳۱)

قسمت ششم

نصر گوید: عمرو برای ما گفت که مردی از خاندان صلت بن خارجه برایم نقل کرد که در آن روز همین که قبیله تمیم می خواست بگریزد، مالک بن حری نهشلی بر آنان بانگ زد و گفت: ای بنی تمیم! سوگند به کسی که من بنده اویم امروز جنگ تباه شد. مگر نمی بینی که مردم همه گریختند! گفت

ای وای بر

شما که می گریزند و برای آن بهانه می تراشید! سپس به نام بردن آنان به نام نیاکان و تبارشان پرداخت و این کار را تکرار می کرد. گروهی از بنی تمیم به او گفتند: به سنت و روش جاهلی ندا می دهی؟ این کار روا نیست. گفت: ای وای بر شما! گریز از این زشت تر است؛ مگر بر مبنای دین و یقین جنگ نمی کنید برای آبرو و شرف تبار جنگ کنید. و خود شروع به جنگ کرد و چنین رجز می خواند:

(ای پسر مرا! قبیله در حالی که آنان قبیله پایداران هستند ترا رها کردند و از تو عقب ماندند و اگر بگریزند و عهد شکنی کنند من هرگز نمی گریزم.)

مالک در آن جنگ کشته شد، برادرش نهشل بن حری تمیمی (۱۳۲) او را با ابیات زیر مرثیه گفت:

(این شب دیرپای به درازا کشید و چون شب یلدا نمی خواهد سپری و روشن گردد...)

همچنین با ابیات زیر او را مرثیه گفته است:

(بر آن جوانمرد سپید چهره و نیک روش بگری. در آن هنگام که بانگ برداشته بود، نه پیمان شکن بود و نه ترسو... (۱۳۳))

نصر گوید: عمرو می گفت یونس بن ابی اسحاق برای من نقل کرد و گفت: هنگامی که در اذرح (۱۳۴) بودیم ادهم بن محرز باهلی به ما گفت: آیا کسی از شما شمر بن ذی الجوشن را دیده است؟ عبدالله بن کبار نهدی و سعید بن حازی بولی گفتند: آری او را دیده ایم. پرسید آیا نشانه ضربه و زخمی بر چهره

اش دیدید؟ گفتند آری . گفت : به خدا سوگند آن ضربتی است که من در جنگ صفین بر او زدم

نصر گوید : عمرو برای ما گفت ، که ادهم بن محرز باهلی از یاران معاویه در آن روز به نبرد شمر ذی الجوشن آمد و آن دو به یکدیگر ضربتی زدند. ادهم چنان شمشیری بر پیشانی شمر زد که تا استخوان فرو نشست ، شمر هم ضربتی بر او زد ولی کارگر نیفتاد. شمر به قرارگاه خود برگشت آب نوشید و نیزه یی به دست گرفت و به میدان آمد و چنین می گفت :

(من هم‌اورد آن مرد باهلی هستم با ضربه نیزه اگر خود بر اثر ضربه قبلی نمیرم) سپس به ادهم که چهره او را در نظر داشت و می شناخت حمله کرد. ادهم در مقابل او استوار ایستاد و برنگشت ، شمر بر او نیزه یی زد که از اسب درافتاد. یارانش او را در میانه گرفتند و از میدان بیرون بردند. شمر بر گشت و و می گفت : این ضربه به آن ضربه .

نصر گوید : سوید بن قیس به یزید ارجبی از لشکر معاویه بیرون آمد و هم‌اورد خواست از لشکر عراق ابوالعمره قیس بن عمرو بن عمیر بن یزید که پسر عموی سوید بود به جنگ او رفت . نخست هیچیک دیگری را نمی شناخت و چون نزدیک شدند یکدیگر را شناختند ایستادند و از یکدیگر احوال پرسیدند و هر یک از دیگری را به راه خود فرا خواند. ابوالعمره گفت : ولی من سوگند به خدایی که جز او پروردگاری نیست اگر بتوانم با همین

شمشیر خود بر آن خرگاه سپید - یعنی خرگاهی که معاویه در آن قرار داشت - ضربه خواهم زد و سپس هریک پیش یاران خود برگشتند.

(۱۳۵)

نصر می گوید: آنگاه مردی از قبیله ازد از لشکر شام بیرون آمد و هم‌آورد خواست. مردی از عراقیان به مبارزه او رفت و آن مرد از دی او را کشت. اشتر به جنگ او بیرون شد و مهلتی به او نداد و او را کشت. گوینده بی گفت: (این آتشی بود که گرفتار گردباد شد و خاموش گشت). (۱۳۶)

نصر گوید: مردی از یاران علی علیه السلام گفت: به خدا سوگند من بر معاویه حمله می کنم تا او را بکشم. او سوار بر اسبی شد و چنان تازیانه زد که اسب بر سر دست ایستاد او را چنان به تاخت درآورد که هیچ چیز مانع آن نشد تا خود را کنار معاویه برساند. معاویه گریخت و خود را به پناهگاهی رساند و داخل آن شد، آن مرد هم از اسب پیاده شد و از پی معاویه وارد پناهگاه شد. معاویه از در دیگر بیرون رفت، مرد نیز به تعقیب او پرداخت. معاویه از مردم با فریاد یاری خواست که او را احاطه کردند و به حائل میان آن دو شدند. معاویه گفت: ای وای بر شما! شمشیرها که او را احاطه کردند و حائل میان آن دو شدند. معاویه گفت: ای وای بر شما! شمشیرها در مورد این مرد کارگر نیست که اگر چنین نمی بود کنار شما نمی رسید سنگبارانش کنید. و بر او چندان سنگ

زدند که در افتاد و معاویه به قرارگاه خود بازگشت .

(۱۳۷) نصر گوید : مردی از یاران علی علیه السلام که کنیه اش ابوایوب بود (و او ابوایوب انصاری نیست) (۱۳۸) بر صف شامیان حمله کرد و برگشت ، و در همان حال به مردی از شامیان برخورد که بر صف عراقیان حمله برده بود و باز می گشت ، آن دو ضربتی به یکدیگر زدند، ابوایوب چنان شمشیری بر گردنش زد که آن را گرداگرد برید ولی سرش بر پیکرش همچنان باقی ماند ولی مردم از این ضربت او در تردید بودند و باور نداشتند تا آنکه اسبش او را به صف شامیان رساند و آنجا سرش از پیکرش جدا شد و مرده درافتاد. علی علیه السلام فرمود : به خدا سوگند من از ثابت ماندن سر آن مرد بر پیکرش بیشتر شگفت کردم تا ضربه این مرد، گرچه این ضربه غایت هنرنمایی بود.

و چون ابوایوب آمد و در پیشگاه علی علیه السلام ایستاد، علی به او فرمود : به خدا سوگند تو چنانی که آن شاعر گفته است :

پدران ما اینگونه ضربه زدن را به ما آموختند و ما همان گونه به پسران خویش آموختیم .)

نصر می گوید : چون این روز با همه نبردهایی که در آن بود سپری شد، فردا که هشتمین روز از روزهای صفین بود هر دو گروه همچنان رویارویی بودند. مردی از شامیان بیرون آمد و هماورد خواست ، مردی از عراقیان به نبرد او بیرون شد و آن دو میان صف جنگی سخت کردند، سپس عراقی گریبان شامی را گرفت و هر دو از اسب بر

زمین افتادند و هر دو اسب گریختند. مرد عراقی را در افکندند و بر سینه اش نشست و مغز او را گشود و می خواست سرش را ببرد ناگاه متوجه شد که او برادر تنی خود اوست ، متوقف ماند. یاران علی علیه السلام بر او بانگ زدند که معطل نکن او را بکش . گفت : او برادر من است . گفتند : پس رهایش کن . گفت : به خدا سوگند تا امیرالمؤمنین اجازه ندهد رهایش نمی کنم . به علی علیه السلام خیر داده شد. به او پیام فرستاد رهایش کن . او را رها کرد که برخاست و به صف معاویه پیوست .

نصر گوید : محمد بن عبیدالله ، از جرجانی برای ما نقل کرد که می گفت : سوارکار دلیر معاویه که او را به نبرد هموردان دلیر و سترگ می فرستاد، غلامش حریث بود. او سلاح جنگی معاویه را می پوشید و خود را شبیه او می ساخت و هرگاه جنگی می کرد مردم می گفتند : این معاویه است . معاویه او را فرا خواند و به او گفت : از علی بپرهیز و نیزه ات را هر جای دیگر که می خواهی به کار گیر . عمروعاص پیش حریث آمد و گفت : ای حریث ! به خدا سوگند اگر تو قریشی بودی معاویه برای تو خوش می داشت که علی را بکشی و اینک خوش نمی دارد که بهره و کام این کار از تو باشد، (۱۳۹) اگر فرصتی یافتی بر او حمله کن . گوید : علی علیه السلام در آن روز پیشاپیش سواران بیرون

آمد و حریث بر او حمله کرد.

نصر گوید: عمرو بن شمر، از جابر برای من نقل کرد که می گفت: آن روز حریث که مردی نیرومند و دلیر بود و کسی آهنگ جنگ با او نمی کرد بیرون آمد و بانگ برداشت: ای علی! آیا مایل به جنگ تن به تن هستی؟ ای ابا حسن اگر می خواهی پیش آی. علی علیه السلام پیش آمد و چنین می گفت:

(من علی و زاده عبدالمطلب هستم. به خدایی خدا سوگند که ما به کتابهای آسمانی سزاوارتریم....)

سپس بر او حمله برد و مهلتش نداد و چنان ضربه شمشیری بر او زد که او را دو نیم ساخت.

نصر می گوید: محمد بن عبدالله از قول جرجانی برای ما نقل کرد که معاویه بر مرگ حریث سخت بیتابی کرد و عمروعاص را در مورد تحریک کردن او به جنگ با علی، نکوهش کرد و در این مورد ابیات زیر را سرود: (ای حریث! مگر نمی دانستی و این نادانی تو چه زیانبخش بود که علی بر سوارکاران برگزیده چیره است و هیچ سوارکار دلیری با علی نبرد نکرده مگر آن که چنگالهای مرگ آهنگ او کرده است)

نصر گوید: همین که حریث کشته شد، عمرو بن حصین سکسکی به میدان آمد و بانگ برداشت: ای ابا حسن! به مبارزه بشتاب. علی علیه السلام به سعید بن قیس همدانی اشاره کرد به نبرد او برود. سعید مقابل او رفت و شمشیر بر او زد و او را کشت. (۱۴۰)

نصر می گوید:

قبیله همدان در جنگ صفین برای یاری علی علیه السلام رنج گران کشیدند. و از جمله اشعاری که به سبب روایات فراوان در نسبت آن به امیرالمؤمنین تردیدی نمی توان کرد این ابیات است :

(قوم را فراخواندم و از میان گروهی از سوارکاران همدان که فرومایه نیستند دعوتم را پذیرفتند. سوارکارانی از تیره های شاکر و شبام همدان که در بامداد جنگ گوشه گیر و درمانده نیستند...) (۱۴۱)

نصر می گوید: عمرو بن شمر برای من نقل کرده است که سپس علی علیه السلام میان دو صف ایستاد و معاویه را فراخواند، و چون مکرر او را فراخواند معاویه گفت: بپرسید چه می خواهد. علی علیه السلام فرمود: خوش دارم پیش من آید تا با او فقط یک سخن بگویم. معاویه در حالی که عمروعاص همراهش بود مقابل علی علیه السلام آمد. و همینکه آن دو نزدیک علی رسیدند به عمروعاص همراهش بود مقابل علی علیه السلام آمد. و همینکه نزدیک علی رسیدند به عمروعاص توجهی نکرد و به معاویه فرمود: وای بر تو! به چه سبب باید مردم میان من و تو کشته شوند و به یکدیگر ضربه بزنند؟ خودت به جنگ تن به تن با من بیا هر یک از ما که همورد خود را کشت حکومت از او باشد. معاویه به عمرو نگریست و پرسید: ای ابا عبدالله نظر تو در این باره چیست؟ گفت: این مرد با تو انصاف داده است و بدان که اگر از نبرد با او خودداری کنی تا وقتی که بر پشت زمین یک فرد عرب وجود دارد

ننگ و نکوهش بر تو و فرزندان تو وجود دارد. معاویه گفت: ای پسر عاص! هرگز چون منی در مورد خود فریب نمی خورد، که به خدا سوگند هیچ دلیری هرگز با پسر ابی طالب نبرد نکرده است مگر اینکه علی زمین را از خونش سیراب ساخته است. و معاویه همچنان که عمرو همراهش بود بازگشت و به آخر صفهای خود پیوست علی علیه السلام که چنین دید خندید و به جایگاه خویش بازگشت. نصر می گوید: در روایت جرجانی چنین آمده است که معاویه به عمرو گفت: ای وای بر تو! که چه نادان و کم خردی، با آنکه افراد قبایل عک و جذام و اشعری ها از من دفاع و حمایت می کنند مرا به نبرد تن به تن با او فرا می خوانی؟

نصر گوید: معاویه در باطن بر عمرو کینه به دل گرفته بود ولی در ظاهر به او گفت: ای اباعبدالله چنین گمان دارم که آنچه گفتی شوخی می کردی. چون معاویه در مجلس خود نشست، عمرو خرامان آمد و کنار او نشست و معاویه چنین سرود: (ای عمرو، تو با رضایت خود بر اینکه من میان طوفان مبارزه کنم، پرده از ضمیر خود برداشتی...)

عمرو گفت: ای مرد تو از دشمن خود می ترسی و آن گاه خیرخواه خود را متهم می کنی و در پاسخ شعر او چنین خواند:

(هان! ای معاویه اگر از نبرد تن به تن خودداری و بیم کنی، همان سرچشمه همه زبونیهاست...) (۱۴۲)

ابن قتیبه در کتاب عیون

الاحبار خود می گوید: (۱۴۳) ابوالاغر تمیمی گفته است: همانگونه که در جنگ صفین ایستاده بودم عباس بن ربیع بن حارث بن عبدالمطلب (۱۴۴) در حالی که سراپا پوشیده از سلاح بود و فقط چشمهایش از زیر روبند آهنی مانند چشمهای افعی نر می درخشید از کنار من عبور کرد. او شمشیری یمنی در دست داشت که می چرخاند و بر اسبی سرکش سوار بود که لگامش را استوار نکشیده بود و آن را آهسته می راند. ناگاه یکی از مردم شام که نامش عرار بن ادهم بود بر او بانگ زد: ای عباس برای نبرد تن به تن آماده شو. عباس گفت: به شرط آنکه پیاده جنگ کنیم که امید کمتری برای گریز باشد. مرد شامی پیاده شد و این بیت را می خواند:

(اگر سوار شوید، سوار شدن بر اسبها خوی و سرشت ماست و اگر پیاده شوید ما گروه پیادگانیم.) (۱۴۵)

عباس در حالی که پای خود را از رکاب بیرون می کشید این ابیات را می خواند: (ناز و تکبر مرد سرکش را که نشان دهنده اندیشه اوست، شمشیر برای تو از تو باز می دارد...)

سپس دنباله های آویخته زره خود را به غلام سیاهش که اسلم نام داشت سپرد. به خدا سوگند گویی هم اکنون به موهای مجعد او می نگریم، سپس هر یک به سوی هموارد خویش حرکت کرد و من این بیت ابوذؤیب هذلی را به یاد آوردم که می گوید:

(در حالی که سواران ایستاده بودند آن دو پیاده به نبرد پرداختند و هر؛ و دلیر و آزموده

قسمت هفتم

مردم در حالی که لگام اسبهای خود را در دست داشتند به سرانجام کار آن دو می نگریستند. آن دو مدتی از روز خود را به جنگ با شمشیر سپری کردند و چون زره و جامه جنگ هر دو کامل و استوار بود هیچیک بر دیگری پیروز نشد، تا آنکه عباس متوجه شکافی در زره مرد شامی شد و دست انداخت و آنرا تا قفسه سینه اش درید و سپس در حالی که محل شکاف زره برای او آشکار بود بر او حمله کرد و چنان ضربتی زد که ریه های او را از هم درید و مرد شامی سرنگون بر زمین افتاد. مردم چنان تکبیری گفتند که زمین زیر پایشان به لرزه در آمد و عباس میان مردم بلند مرتبه شد. ناگاه شنیدم کسی از پشت سرم این آیه را تلاوت می کند: (با ایشان جنگ کنید که خداوند آنان را با دستهای شما عذاب کند و رسوا سازد و شما را بر ایشان یاری دهد و سینه های مردمی را که مؤمنند شفا بخشد و خشم دلهای ایشان را ببرد و خداوند توبه هر کس را بخواهد می پذیرد و خدا دانای درست کردار است.) (۱۴۶) برگشتم دیدم امیرالؤمنین علیه السلام است. به من فرمود: ای ابالاغر! این کسی که که با دشمن ما نبرد می کند کیست؟ گفتم: برادرزاده شما عباس به ربیعه بود. فرمود: آری هموست. سپس فرمود: ای عباس! مگر تو و ابن عباس را از اینکه مرکز فرماندهی خود را رها کنید و عهده دار جنگ

شوید منع نکردم؟ گفت: آری چنین بود. علی فرمود: (پس چه چیزی تو را بازداشت از آنچه که بر تو معلوم بود) (۱۴۷) گفت: ای امیرالمؤمنین آیا به نبرد تن به تن خوانده شدم و نپذیرفتم؟ فرمود: آری، اطاعت فرمان امامت سزاوارتر و مهم تر از پاسخ دادن به خواسته توست. علی علیه السلام به خشم آمد و چین بر جبین انداخت که گفتم هم اکنون به شدت اعتراض خواهد کرد، ولی خشم خود را فرو خورد و آرامش یافت و دستهای خود را تضرع برافراشت و عرضه داشت: پروردگار این رفتار عباس را بپذیر و خطایش را بیامرزد. من از او گذشتم تو نیز از او درگذر.

گوید: معاویه بر کشته شدن عرار سخت اندوهگین شد و گفت: کجا دلیری می تواند چون او جنگ کند؟ آیا باید خونش بر هدر رود، هرگز خدا نکند! آیا مردی پیدا می شود که جان خود را به خدا بفروشد و خون عرار را طلب کند. دو مرد از قبیله لخم داوطلب شدند، معاویه گفت: هر دو بروید و هر کدامتان در نبرد تن به تن عباس را بکشد برای او چنین پاداشی خواهد بود آن دو پیش عباس آمدند و او را به مبارزه فراخواندند. او گفت: مرا سروری است که باید با او رایزنی کنم. عباس نزد علی علیه السلام آمد و به او خبر داد. فرمود به خدا سوگند معاویه برای آنکه نور خدا را خاموش کند دوست دارد هیچ بزرگ و کوچکی از بنی هاشم نباشد مگر آنکه نیز

بر شکمش زده شود، (۱۴۸) و چنین نیست ؛ که (نمی خواهد خداوند مگر آنکه نور خود را تمام کند و اگر چه کافران کراهت داشته باشد). (۱۴۹) و حال آنکه به خدا سوگند همانا مردانی از ما بر آنان چیره خواهند شد که آنان را به زبونی می کشند و تا آنجا که به کندن چاهها مبادرت کنند و دست نیاز پیش مردم بر آوردند و بر بیل و ماله روی آورند. سپس فرمود : ای عباس ! اسلحه خودت را با من عوض کن . چنان کرد و علی علیه السلام بر اسب عباس پرید و آهنگ دو مرد لخمی کرد. آن دو هیچ تردید نکردند که عباس بن ربیعہ است . پرسیدند : سالارت اجازه داد؟ علی علیه السلام از گفتن پاسخ آری خودداری کرد و این آیه را می خواند : (برای مومنانی که دیگران با آنان جنگ می کنند و بر ایشان ستم شده است اجازه جنگ داده شد و خداوند بر نصرت ایشان تواناست) (۱۵۰) یکی از آن دو به نبرد آمد، گویی علی علیه السلام او را در ربود سپس دیگری پیش آمد و او را هم به آن یکی ملحق ساخت و در حالی که این آیه را تلاوت می فرمود باز آمد : (ماه حرام در قبال ماه حرام و در قبال شکستن حرمت قصاص کنید و هر کس به شما تعدی کند به اندازه تجاوزی که کرده است بر او تعدی کنید) (۱۵۱) سپس فرمود : ای عباس ! اسلحه خود را بگیر و اسلحه مرا باز ده و اگر کسی پیش تو آید،

تو پیش من باز آی .

گوید : چون به معاویه خبر رسید گفت : خداوند لجبازی را زشت بداراد! که شتر جوان و سرکشی است که هیچگاه بر آن سوار نشده ام . عمروعاص گفت : اینکه به خدا سوگند آن دو لخمی خوار و زبون شدند نه تو . معاویه گفت : ای مرد ساکت باش که این ساعت سخن گفتن تو نیست . عمرو گفتن بر فرض که نباشد، خداوند آن دو نفر را رحمت کند و چنین نمی بینم که رحمت فرماید . معاویه گفت : اگر چنان باشد به خدا سوگند برای تو زیانبخش تر است و تو بیشتر در تنگنا خواهی بود . عمرو گفت : آن را می دانم و اگر حکومت مصر نبود سعی می کردم از این گرفتاری خود را نجات دهم . گفت : آری حکومت مصر تو ترا کرده است و اگر آن نمی بود بینا و روشن ضمیر بودی

نصر بن مزاحم گوید : عمرو، از قول فضیل بن خدیج برای ما نقل کرده است که می گفت است : مردی از شامیان به میدان آمد و هموارد خواست . عبدالرحمان بن محرز کندی طحمی (۱۵۲) به نبرد او رفت . ساعتی جنگ تن به تن کردند . آن گاه عبدالرحمان نیزه یی بر گلوی شامی زد و او را در انداخت و کشت و پیاده شد تا زره و اسلحه او را از تنش بیرون آورد . ناگاه متوجه شد که او برده سیاهی بوده است . گفت : بار خدایا! جان خویش را برای مبارزه با برده سیاهی به خطر انداختم . گوید در این هنگام مردی از

قبیله عک به میدان آمد و هماورد خواست قیس بن فهران کندی به نبرد او رفت و مهلتش نداد و نیزه بر او زد و او را کشت و این چنین سرود :

(قبیله عک در جنگ صفین بخوبی دانست که ما چون با سواران رویاروی شویم بر آنان نیزه های شرر بار می زنیم ...).

گوید : عبدالله بن طفیل بکایی بر صفهای شام حمله کرد و هنگامی که بازگشت مردی از بنی تمیم که نامش قیس بن فهد حنظلی یربوعی بود (۱۵۳) بر او حمله کرد و نیزه خود را میان شانه های عبدالله نهاد. یزید بن معاویه بکایی که پسر عموی عبدالله بن طفیل بود خود را به قیس رساند و نیزه اش را میان شانه های او قرار داد و گفت : به خدا سوگند اگر نیزه خود را بر او فرو بری من هم نیزه خویش را بر تو فرو خواهم برد. گفت : پیمان خدایی بر عهده تو که اگر این پیکان را از پشت دوستت بردارم تو هم پیکان نیزه ات را از پشت من برداری . یزید گفت : آری این عهد و پیمان برای تو محفوظ است . قیس سر نیزه خود را از پشت او کنار کشید. قیس ایستاد و به یزید گفت : از کدام قبیله ای ؟ گفت از بنی عامرم . گفت : خدایم فدای شما گرداند! گه هر جا با شما برخوردیم شما را جوانمرد و گرامی یافتیم . به خدا سوگند من آخرین تن از یازده تن تمیمی هستم که شما امروز آنان را کشتید.

نصر گوید : مدتی پس از جنگ صفین ،

یزید بر عبدالله بن طفیل خشم گرفت و ضمن گله‌گزاری از فداکاری خود در جنگ صفین نسبت به او یاد کرد و چنین سرود :

(آیا مرا ندیدی که چگونه در صفین آنگاه که دوستان صمیمی تنهایت گذاشتند با خیر خواهی از تو حمایت کردم....)

نصر گوید : ابن مقیده الحمار اسدی که مردی دلیر و نیرومند و از سوارکاران شام بود به میدان آمد و هم‌اورد خواست .مقطع عامری که پیری فرتوت بود از جای برخاست . علی علیه السلام به او فرمود : بنشین . گفت : ای امیرالمؤمنین مرا از نبرد بازمدار (۱۵۴) که یا او مرا می‌کشد و شتابان به بهشت می‌روم و در این سالخوردگی و فرتوتی از زندگی دنیا آسوده می‌شوم یا من او را می‌کشم و ترا از او آسوده می‌سازم .

علی علیه السلام فرمود : نامت چیست ؟ گفت : مقطع . فرمود : معنی این کلام چیست ؟ گفت : نام من (هشیم) بود زخمی سخت بر من رسید و از آن پس مرا (مقطع) نام نهادند . علی علیه السلام به او فرمود : برای نبرد با او برو و شتابان و با تخت و تاز بر او حمله کن . بار خدایا! مقطع را بر مقیده الحمار نصرت ده

مقطع بر او سخت حمله کرد و سرعت و شدت حمله جنان بود که ابن مقیده الحمار را به وحشت انداخت و گریخت . مقطع همچنان او را تعقیب کرد . ابن مقیده از کنار خرگاه معاویه گذشت و معاویه او را می‌دید که مقطع همچنان در پی اوست

. هر دو از محل معاویه مقدار بسیاری فراتر رفتند. چون مقطع برگشت و ابن مقیده هم پس از او باز آمد، معاویه بر او بانگ زد که این عراقی با شتاب ترا از میدان به در کرد. گفت: ای امیر آری چنین کرد. سپس مقطع هم برگشت و در جایگاه خویش ایستاد.

نصر می گوید: چون سال (جماعت) فرا رسید و مردم با معاویه بیعت کردند معاویه از مقطع عامری جويا شد. او را پیدا کردند و پیش معاویه آوردند که پیری سالخورده بود. همینکه معاویه او را دید گفت: افسوس که اگر در این سن و سال نبودی امروز از انتقام من جان به سلامت نمی بردی. مقطع گفت: ترا به خدا سوگند می دهم مرا بکشی و از رنج زندگی آسوده ام کنی و مرا به دیدار خداوند نزدیک سازی. معاویه گفت: من ترا نمی کشم و به تو نیازی دارم. مقطع پرسید: نیازت چیست؟ گفت: دوست مرا به برادری پذیری. گفت: ما و شما در راه خدا از یکدیگر جدا شده ایم و با یکدیگر نخواهیم شد و تا خداوند میان ما و شما در آخرت حکم فرماید.

معاویه گفت: دختر خود را به همسری من در آور. گفت: من تقاضای قبلی تو را که از این بر من سبک تر بود نپذیرفتم. گفت: از من صله ای بپذیر. گفت: مرا به آنچه که پیش توست نیازی نیست و از پیش معاویه بیرون رفت و از او چیزی نپذیرفت. (۱۵۵) نصر می گوید:

سپس مردم رویاروی شدند و جنگی سخت کردند و افراد قبیله طی همراه امیرالمؤمنین جنگی نمایان کردند و رجز خواندند و پیشروی کردند و دلاوران بسیاری از ایشان کشته شدند. یک چشم بشر بن عوس طایی بر کنده شد و او که از مردان بزرگ و دلیران سوار کار قبیله طی بود پس از جنگ صفین از آن روز یاد می کرد و می گفت: دوست می داشتم که کاش در آن روز کشته می شدم و کاش چشم سالم من هم چون دیگری بر کنده می شد و این ابیات را سرود:

ای کاش این چشم من همچون آن یکی کور می شد و میان مردم بدون عصاکش راه نمی رفتم ..)

نصر می گوید: افراد قبیله محارب هم در آن جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام سخت پایداری کردند. عنتر بن عبید بن خالد محاربی دلیرترین مردم در آن روز بود و چون یاران خود را پراکنده دید و بر آنان بانگ زد: ای گروه قیس! آیا فرمانبری از شیطان در نظرتان بهتر از فرمانبری از رحمان است. همانا در گریز، خشم خداوند و سرپیچی از فرمانش نهفته است و در صبر و پایداری فرمانبری و خوشنودی خداوند است. آیا خشم خداوند را بر رضوان او و نافرمانی را بر اطاعت او بر می گزینند. همانا آسایش پس از مرگ از آن کسی است که در حال حساب کردن جان خود را در راه خدا بمیرد و دست از جان بشوید. و سپس رجز خواند و چنین گفت: (جان آن کس که به جنگ پشت کند رهایی

نیابد و من آنم که قامت فرو نمی آورم و نمی گریزم ...)

و چندان نبرد کرد که سخت زخمی شد و از معرکه بیرونش بردند.

نصر می گوید: افراد قبیله نخع هم در آن روز همراه علی علیه السلام جنگی نمایان کردند. یک پای علقمه بن قیس نخعی قطع شد، برادرش ابی بن قیس کشته شد. پس از جنگ صفین علقمه می گفت: هیچ دوست نمی دارم که پایم سالم می ماند زیرا با قطع آن امید به ثواب پسندیده یی از پیشگاه خداوند دارم و نیز می گفت: دوست داشتم برادرم را خواب ببینم پس او را به خواب دیدم و به او گفتم: بر سر شما چه آمد؟ گفت: ما و مردم شام در پیشگاه خداوند سبحان اقامه حجت کردیم و ما بر آنان غالب آمدیم. از هنگامی که به عقل آمده ام از هیچ چیز به اندازه این خواب شاد نشده ام.

نصر، از عمرو بن شمر، از سوید بن حبه بصری، (۱۵۶) از حنین بن منذر رقاشی نقل می کند که می گفته است در آن روز پیش از شروع جنگ گروهی به حضور علی علیه السلام آمدند و به او گفتن: ما چنین گمان می کنیم که خالد بن معمر سدوسی با معاویه مکاتبه کرده است و بیم آن داریم که به او ملحق شود و با او بیعت کند. علی علیه السلام کسی پی او و تنی چند از مردان شریف قبیله ربیع فرستاد و آنان را فراخواند هنگامی که آنان را جمع کرد، نخست حمد و ثنای خدا را بر زبان

آورد و سپس فرمود: ای گروه ربیعه! شما یاران و پذیرندگان دعوت من و در نظرم از موثق ترین قبایل عربید. به من خبر رسیده که معاویه با این دوست شما یعنی خالد بن معمر مکاتبه کرده است.

اینک او و شما را جمع کردم تا شما را بر او گواه گیرم و سخنان من و او را بشنوید.

امیرالمؤمنین علیه السلام روی به خالد کرد و گفت: ای خالد بن معمر! اگر آنچه از تو به من رسیده است درست باشد من همه این مسلمانان را که پیش من حاضرند گواه می گیرم که تو در امان خواهی بود تا به هر جای عراق یا سرزمینی که زیر سلطه و حکومت معاویه نباشد بروی. و اگر بر تو دروغ بسته اند با سوگندهای مطمئن دلهای ما را بر خود مطمئن ساز و آرام بخش. خالد به خدا سوگند خورد که چنان نکرده است. و مردان بسیاری از ما گفتند: ای امیرالمؤمنین! به خدا سوگند اگر بدانیم که چنان کرده باشد هر آینه او را می کشیم.

شقیق بن ثور سدوسی گفت: خداوند خالد بن معمر را موفق ندارد که بخواهد معاویه و شامیان را بر ضد علی و مردم عراق و قبیله ربیعه یاری دهد. زیاد بن خصفه گفت: ای امیرالمؤمنین از خالد بن معمر سوگند استوار بگیر که نسبت به تو مکر نرزد. علی علیه السلام چنان کرد و سپس برگشتند. چون در آن روز مردم رویاروی شدند و بر یکدیگر حمله بردند جناح راست لشکر عراق سستی کرد و روی

به گریز نهاد. علی علیه السلام همراه پسرانش پیش ما آمد و چون نزدیک ما رسید با صدای بسیار بلند پرسید: این پرچمها از کدام قبیله است؟ گفتیم: پرچمهای ربیعه است. فرمود: نه که پرچمهای خداوند است. خداوند صاحبان شایسته آنها را از لغزش مصون و آنان را شکمیا و پایدار بدارد. سپس به من که روز پرچم را بر دوش داشتم فرمود: ای جوان! آیا این پرچم خود را یک ذراع جلوتر نمی بری؟ گفتم: به خدا سوگند ده ذراع هم پیش می برم و شروع به پیشروی کردم. فرمود: بس است همین جا باش.

نصر گوید: عمرو از قول یزید بن ابی الصلت تمیمی برای ما نقل کرد که می گفته است. از پیرمردان قبیله بنی تمیم ثعلبه شنیدم می گفتند: پرچم همه افراد قبیله ربیعه، چه ربیعه کوفه و چه ربیعه بصره، نخست در دست خالد بن معمر سدوسی از افراد ربیعه بصره بود، ولی شفیق بن ثور که از افراد بکر بن وائل کوفه بود با او در این مورد رقابت و همچشمی کرد و سرانجام توافق کردند پرچم را به حضین بن منذر رقاشی که از مردم بصره بود بسپارند و گفتند: این جوان نژاده یی است، فعال پرچم را به او بسپار تا در این باره رایزنی کنیم و حضین در آن هنگام نوجوانی بود.

نصر می گوید: عمرو بن شمر برای ما نقل کرد که حضین بن منذر که نوجوانی بود با پرچم ربیعه که سرخ بود شروع به

پیشروی کرد. علی علیه السلام را پایداری و دلیری او خوش آمد و این ابیات را خواند :

(این پرچم سرخ که سایه اش این چنین به اهتزاز آمده کیست ؟ و چون گفته شود پیش ببر، جحشین آن را پیش می برد...)
(۱۵۷)

می گویم (ابن ابی الحدید) نصر بن مزاحم تمام این ابیات را (که سیزده بیت است) از علی علیه السلام می داند. ولی راویان دیگر شش بیت اول را از علی علیه السلام و بقیه را از حشین بن منذر که پرچمدار بوده است می دانند.

قسمت هشتم

نصر می گوید : ذوالکلاع همراه افراد قبیله حمیر و کسان وابسته به آنان در حالی که عبیدالله بن عمر بن خطاب هم همراه چهار هزار تن از قاریان شام بود پیش آمدند. ذولکلاع در جناح راست حمیریان بود و عبیدالله بن عمر در جناح چپ قاریان . و همگان بر افراد قبیله ربیع که در جناح چپ سپاه عراق بودند حمله آوردند. عبیدالله بن عباس هم میان مردم ربیع بود. حمله شامیان شدید بود و پرچمهای ربیع سست بود.

در این هنگام شامیان برگشتند و فقط اندکی درنگ کردند و دوباره در حالی که عبیدالله بن عمر از پیشتازان ایشان بود به حمله روی آوردند. عبیدالله بن عمر می گفت : ای مردم شام ! این قبیله عراق قاتلان عثمان و یاوران علی هستند و اگر این قبیله را در هم شکنید انتقام خون عثمان را می گیرید و علی و عراقیان نابود خواهند شد. آنان حمله بسیار سختی بر مردم آوردند. مردم ربیع جز شمار اندکی از ناتوانان ایشان بقیه سخت ایستادگی و شایسته

پایداری کردند. آنچنان که پرچمداران و خردمندان دلیرشان پایداری و جنگی نمایان و سخت کردند.

اما خالد بن معمر همین که دید برخی از یارانش عقب نشینی کردند او هم با آنان عقب نشست و چون دید پرچمداران پایدار و شکیبایند پیش آنان برگشت و بر گریختگان بانگ زد که باز گردند. کسانی از قومش که او را متهم می کردند گفتند: او گریخت، ولی چون دید ما پایداری کردیم برگشت. خود خالد می گفت: چون دیدم مردانی از ما گریختند مصلحت دیدم خود را به آنان رسانم و به جنگ برگردانم. در هر حال مرتکب کاری شبه ناک شد

نصر گوید: در آن جنگ تنها از قبیله عنزه چهار هزار خفتان پوش همراه قبیله ربیعه بودند.

من (ابن ابی الحدید) می گویم: نزد علمای سیره و تاریخ شکی نیست که خالد بن معمر در باطن تباه خود دل معاویه داشت و آن روز هم به منظور آنکه میسر سپاه علی در هم شکسته شود عقب نشینی کرد. این موضع را کلبی (۱۵۸) و واقدی و دیگران نوشته اند. اما دلیل بر بداندیشی او این است که چون فردای آن روز قبیله ربیعه بر معاویه و صفهای شامیان پیروز شد، معاویه بن خالد بن معمر پیام فرستاد که: از جنگ با من خودداری کن و حکومت خراسان تا هنگامی که زنده باشی از تو باشد، و نیز او از جنگ خودداری کرد و با ربیعه برگشت و دانستند که معاویه نبض او را در دست گرفته است. شرح این موضوع بزودی خواهد آمد.

نصر گوید: چون خالد بن معمر باز گشت

و صفهای ربیعه همان گونه که بود استوار شد برای آنان سخنرانی کرد و چنین گفت :

ای گروه ربیعه ! همانا که خداوند متعال هر یک از شما را از زادگاه و وطن خویش اینجا آورده است ؛ و از آن هنگام که خداوند زمین را برای شما گسترده است چنین اجتماعی نکرده اید اینک اگر شما دست بدارید و از نبرد با دشمن خودداری کنید و از صفهای خود روی برگردانید خداوند از کردارتان راضی نخواهد بود و از سرزنش سرزنش کننده در امان نخواهید بود، که بگوید : ربیعه رسوایی بار آورد و از جنگ روی برتافت و قوم عرب از سوی او آسیب دید.

بر حذر باشید که امروز مسلمانان شما را نافرخته بدانند. اگر پیشروی کنید و در راه خدا صبر و شکیبایی ورزید، پیشروی عادت شما و شکیبایی و پایداری خوی شما گردد. بنابراین با نیت راست پایداری کنید تا پاداش داده شوید. پاداش آن کس که آنچه را در پیشگاه خداوند است نیت کند شرف این جهان و گرامی داست و آن جهانی است و خداوند پاداش کسی را که کار پسندیده کند تباه نمی سازد.

مردی از ربیعه برخاست و به خالد گفت : به خدا سوگند کار ربیعه از هنگامی که آن را به تو واگذار کرده تباه شد. به ما فرمان می دهی که روی نگردانیم و عقب نشینی کنیم و تا خونهای خود را بریزیم و خویشتن را به کشتن دهیم !

مردانی از ربیعه برخاستند و با کمانهای خویش بر آن مرد ضرباتی زدند و بر او مشت کوبیدند. خالد بن معمر گفت : او را از

میان خود بیرون کنید که اگر میان شما باقی بماند زیانتان می زند و اگر بیرون رود از شمار شما کاسته نمی شود که او کسی نیست که به شمار آید یا جای خالی را پر کند. خداوند خطیبی چون ترا ندوهگین بداراد! گویی خبر از تو دوری گزیده است و خداوند آنچه آوردی زشت بداراد. (۱۵۹)

نصر گوید: نبرد میان قبیله ربیعہ و حمیریان و عبیدالله بن عمر شدت یافت و شمار کشتگان فزونی گرفت. عبیدالله بن عمر حمله کرد و گفت: من پاک پسر پاکم. و افراد قبیله ربیعہ می گفتند: نه چنین است که تو ناپاک فرزند پاکی.

آن گاه حدود پانصد سوار یا بیشتر از یاران علی علیه السلام که همگی بر سر کلاه خود داشتند و سراپا در آهن بودند و جز حلقه های چشمهایشان چیزی دیده نمی شد بیرون آمدند. به همان شمار از شامیان به مقابله آمدند و در حالی که مردم زیر پرچمهای خود ایستاده بودند آن دو گروه میان دو سپاه به جنگ پرداختند و هیچیک از عراقیان و شامیان که بتواند گزارش کار را دهد برنگشت و همگان کشته شدند.

نصر گوید: عمرو بن شمر، از جابر از، تمیم برای ما نقل کرد که منادی شامیان بانگ برداشت: هان، پاک، عبیدالله بن عمر همراه ماست. و منادی عراقیان پاسخ می داد که: نه چنین است او ناپاک پسری است. و منادی عراقیان می گفت: هان که پاک پسر پاک، محمد بن ابی بکر همراه ماست. منادی شامیان پاسخ می داد: چنین نیست،

ناپاک پسر پاک است . نصر گوید : در صفین پشته یی بود که جمجه های مردان را آنجا می افکندند و به (پشته جمجه ها) معروف بود، عقبه بن مسلم رقاشی از مردم شام چنین سروده است .

(هرگز سوارانی دلیرتر و رزمنده تر از سواران خود در نبرد (پشته جمجه ها) ندیده ام ...)

شبث بن ربیع تمیمی چنین سروده است :

(به جنگ صفین از بامداد پگاه تا هنگامی که خورشید آهنگ غروب کرد با نیزه های استوار برابر شامیان ایستادیم ...) (۱۶۰)

نصر گوید : این روز هم با هر چه در آن اتفاق افتاد سپری شد و روز بعد که نهم صفر بود معاویه برای مردم شام سخنرانی و آنان را به جنگ تحریص کرد و چنین گفت :

همانا کاری به این سختی و بزرگی که می بینید رخ داده و کار به آنجا کشیده که کشیده است . اینک چون به خواست خداوند به سوی ایشان حمله بردید، زرده داران را جلو بیندازید و کسانی را که زره ندارند عقب بدارید. سواران را در صف و کنار یکدیگر و در خط مستقیم قرار دهید. و کاسه سرهای خود را ساعتی به ما عاریه دهید که حق به مقطع خود رسیده و جز ظالم و مظلوم نیست .

نصر گوید : شعبی روایت کرده است که معاویه آن روز در صفین برخاست و بای مردم سخنرانی کرد و چنین گفت :

سپاس خداوندی را که در کمال برتری و علو خویش نزدیک است و در کمال نزدیکی و قرب خویش متعالی است ، و آشکار و پنهان است و از هر دیدگاهی برتر است . او

اول است و آخر و ظاهر است و باطن ، حکم می کند و فیصله می بخشد، تقدیر می نهد و می آمرزد و هر چه بخواهد انجام می دهد و چون اراده فرماید آن را بگذراند و چون آهنگ چیزی کند آن را مقدر سازد. در آنچه مالک آن است با هیچ کس رایزنی نمی کند، از آنچه کند پرسیده نمی شود، و حال آنکه از دیگران پرسیده شود.

سپاس خداوند پروردگار جهانیان را بدانچه خوش و ناخوش داریم . همانا از مشیت و تقدیر خداوند بود که مقدرات ما را به این سرزمین آورد و با مردم عراق رویاروی داشت و ما همگان در دیدگاه خداوندیم و همانا که خداوند سبحان فرموده است : (اگر خداوندا می خواست پیکار نمی کرد ولی خداوند هر چه اراده نماید می کند) (۱۶۱)

ای مردم شام ! بنگرید که همانا فردا با عراقیان رویاروی می شوید. پس بر یکی از این سه حال باشید : یا گروهی باشید که در جنگ با قومی که بر شما ستم کرده اند پاداش خوبی را طلب کنید؛؟ این قوم را از سرزمینهای خود آمده و در شهر و دیار شما فرود آمده اند، با گروهی باشید که در طلب خون خلیفه و داماد پیامبر خودتان باشید، یا قومی باشید که از زنان و فرزندان خود دفاع کنید. بر شما باد به ترس از خداوند و صبر پسندیده . از خدای برای خود و شما نصرت مسالت می کنم و اینکه خداوند میان ما و قوم ما به حق گشایشی دهد و او بهترین گشایش دهندگان است .

در این هنگام ذوالکلاع برخاست

و گفت: ای معاویه! همانا شکیبایان گرامی هستیم که پیش دشمن سر فرود نمی آوریم. فرزندان پادشاهان بزرگ هستیم، صاحبان خرد و اندیشه که به گناهان نزدیک نمی شوند.

معاویه، گفت: راست می گویی.

نصر گوید: آرایش جنگی آن روز همچون آرایش روز قبل بود. عبیدالله بن عمر همراه قاریان شام و در حالی که ذوالکلاع و حمیریان هم با او بودند، بر قبیله ربیع که در میسره سپاه علی علیه السلام قرار داشتند حمله آورد و نبردی سخت کردند. زیاد بن خصفه نزد قبیله عبدالقیس آمد و گفت: اگر چنین باشد پس از این جنگ قبیله بکر بن وائل دیگر وجود نخواهد داشت که ذوالکلاع و عبیدالله بن عمر، قبیله ربیع را سخت به خطر انداخته اند و به یاری ایشان بشتابید و گرنه هلاک خواهند شد.

افراد قبیله عبدالقیس سوار شدند و چون ابری سیاه پیش آمدند و پشتیبان میسره شدند و دامنه جنگ گسترش یافت. ذوالکلاع حمیری کشته شد مردی که نامش خذف و از قبیله بکر بن وائل بود او را کشت. ارکان قبیله حمیر سست شد و پس از کشته شدن ذوالکلاع با عبیدالله بن عمر بودند و همراه او پایداری کردند.

عبیدالله بن عمر به حسن بن علی پیام داد: مرا با تو کاری است به دیدار من بیا. حسن علیه السلام با او دیدار کرد. عبیدالله به او گفت: پدرت همه افراد قریش را سوگوار کرده است و مردم او را خوش نمی دارند. آیا موافقی که او را از خلافت خلع کنیم و تو را عهده دار حکومت شوی

؟ فرمود: به خدا سوگند این کار هرگز صورت نخواهد گرفت. سپس فرمود: ای پسر خطاب! به خدا سوگند، گویی تو را می بینم که امروز یا فردا کشته شوی. همانا که شیطان تو را فریب داده و این کار را در نظرت آراسته است و تو را در حالی که بر چهره خود عطر آمیخته با زعفران مالیده ای که زنان شامی جایگاهت را ببینند به جنگ آورده است و بزودی تو را خواهد کشت و رخسارت خاک آلود خواهد شد.

نصر گوید: به خدا سوگند هنوز چیزی از سپیدی آن روز باقی بود (هوا کاملاً تاریک نشده بود) که عبیدالله بن عمر کشته شد. او در حالی که میان فوجی آراسته معروف به (سبزپوشان) قرار داشت و شمار آن چهار هزار تن بود و همگان جامه سبز بر تن داشتند جنگ می کرد. حسن علیه السلام ناگاه مردی را دید که نیزه خود را به چشم کشته یی فرو برده و مشغول بستن پای آن کشته به اسب خود است. حسن علیه السلام به کسانی که همراهش بودند گفت: بنگرید این کیست؟ مردی از قبیله همدان بود و آن کشته هم عبیدالله بن عمر بود که همان مرد همدانی او را سر شب کشته بود و تا صبح بر سر او ایستاده بود.

(۱۶۲) نصر می گوید: روایان در مورد قاتل عبیدالله عمر اختلاف نظر دارند. قبیله همدان مدعی بوده است ما او را کشته ایم و قاتل او هانی بن خطاب همدانی است که نیزه بر چشم او زده است و همان روایت

را نقل می کنند. قبیله حضرموت هم می گوید: ما او را کشته ایم، قاتل او مالک بن عمرو حضرمی است. قبیله بکر بن وائل هم می گوید: ما او را کشته ایم و محرز بن صحصح که از خاندان تیم اللات بن ثعلبه است او را کشته و شمشیرش را که نامش چ بوده به غنیمت گرفته است.

چون سال جماعت فرا رسید معاویه آن شمشیر را از قبیله ربیعہ کوفه مطالبه کرد. گفتند: مردی به نام محرز بن صحصح از قبیله ربیعہ بصره او را کشته است. معاویه کسی پیش او فرستاد و شمشیر را از او گرفت.

نصر گوید: و روایت شده است که قاتل عیدالله بن عمر، حریت بن جابر حنفی است. این مرد در جنگ صفین همراه علی علیه السلام و سالار قبیله حنیفه بود. عیدالله بن عمر بر صف آنان حمله برد و چنین رجز خواند:

(من عیدالله پرورده عمرم که از همه گذشتگان و در خاک آرمیدگان قریش جز پیامبر خدا و آن پیر مرد سپیده چهره بهتر است ...)

حریت بن جابر حنفی بر او حمله کرد و چنین می گفت:

(قبیله ربیعہ به یاری حق شتافت و حق آیین اوست ...)

و نیزه بر عیدالله زد و او را کشت.

نصر گوید: کعب بن جعیل تغلبی (۱۶۳) که شاعر شامیان بوده است، عیدالله عمر را با ابیات مرثیه گفته است:

(هان که باید چشم ها بر جوانمردی بگرید که در صفین سوارانش رفتند و او ایستاده بود. به جای همسرش، اسماء شمشیرهای وائل را در آغوش گرفت

. چه جوانمردی بود. کاش تیرهای کشنده نسبت به او خطا می کرد....) (۱۶۴)

می گویم (ابن ابی الحدید): این شعر را کعب بن جعیل پس از برافراشتن قرآن‌ها و حکمیت سروده و به عادت شاعران ، موضوعات گذشته را که در آن جنگ اتفاق افتاده بوده است تذکر داده است . ضمیر جمع مونث (هن) که در این شعر آمده است به زنان عبیدالله بر می گردد. اسماء دختر عطار د بن حاجب بن زراره تمیمی و بحریه دختر هانی بن قبیصه شیبانی همسر او بودند که هر دو را در این جنگ همراه خود آورده بود تا به چگونگی جنگ کردن او بنگرند و آن دو پیاده ایستاده بودند و می نگریستند. در مصراع سوم هم نام اسماء دختر عطار را آورده است . و این شعر دلالت بر آن دارد که قبیله ربیعہ عبیدالله بن عمر را کشته است ، نه همدان و حضرموت . همچنین آنچه که ابراهیم بن دیزیل همدانی در کتاب صفین خود روایت کرده است به همین موضوع دلالت دارد. او می گوید : قبیله ربیعہ کوفه که زیاد بن خصفه بر آن فرماندهی داشت در آن روز بر عبیدالله بن عمر بشدت حمله کرد. معاویه هم میان مردم قرعه کشیده بود و قرعه عبیدالله برای جنگ با ربیعہ آمده بود و ربیعہ را کشت . پس از جنگ چون خواستند خیمه زیاد بن خصفه را برپا کنند برای یک گوشه از طنابها میخ پیدا نکردند و آن ریسمان را برپای جسد عبیدالله بستند. جسد او کناری افتاده بود، بر او گریستند و فریاد برآوردند. زیاد بن خصفه

از خیمه بیرون آمد. به او گفتند: این بحریه دختر هانی بن قبیصه شیبانی و از عموزادگان توست. زیاد به او گفت: ای برادر زاده! چه حاجتی داری؟ گفت: جسد شوهرم را به من بسپار. گفت: آری آن را بردار. استری آوردند و جسد را بر آن سوار کرد. گفته اند هر دو دست و پای عبدالله در حالی که جسدش بر پشت استر بود به زمین کشیده می شد

نصر می گوید: دیگر از اشعار کعب بن جعیل که در رثای عبدالله بن عمر سروده این ابیات است:

(چون ابر مرگ، که از آن خون و مرگ می چکید، برای عبدالله آشکار شد چنین گفت: ای قوم من! صبر و پایداری کنید....)

صلتان عبدی (۱۶۵) هم ضمن اشعار خود از کشته شدن عبدالله بن عمر و اینکه حریش بن جابر حنفی او را کشته است یاد کرده و چنین سروده است:

(ای عبدالله! تو همواره بر جنگ با قبیله بکر حریص بودی و همواره به آنان بیم و تهدید عرضه می داشتی ...)

قسمت نهم

نصر گوید: در مورد ذوالکلاع پیش از این خبر کشته شدن او را و اینکه قاتل او خندف بکری است آوردیم.

عمرو بن شمر، از جابر برای ما نقل کرد که می گفته است: چون آن روز ذوالکلاع حمیری همراه فوجی بزرگ از حمیریان به صفهای عراقیان حمله آورد، ابوشجاع حمیری که از خردمندان آن قبیله و همراه علی علیه السلام بود بر آنان بانگ زد: ای گروه حمیر! دستهایتان بریده باد! آیا معاویه را از علی علیه

خدای کوشش شما را به گمراهی کشاند. وانگهی تو از ذوالکلاع! چنین می پنداشتم که تو سودای دین داشته باشی . ذوالکلاع گفت : ای ابوشجاع! از این سخن در گذر به خدا سوگند نیک می دانم که معاویه برتر از علی علیه السلام نیست ، ولی من برای خون عثمان جنگ می کنم . گوید : ذوالکلاع در آن جنگ در آوردگاه کشته شد و و خندف بن بکر بگری او را کشت . (۱۶۶)

نصر گوید : عمرو، از حارث بن حصیره ، برای ما نقل کرد که پسر ذوالکلاع کسی پیش اشعث بن قیس فرستاد و از او خواست جسد پدرش را به او تسلیم کند. اشعث گفت : بیم آن دارم که امیرالمؤمنین مرا در این باره متهم کند. این کار را از سعید بن قیس که در جناح راست لشکر است بخواه . پسر ذوالکلاع پیش معاویه رفت و از او اجازه رفتن به لشکرگاه علی علیه السلام را خواست تا جسد پدرش را میان کشتگان جستجو کند. معاویه به او گفت : علی از اینکه کسی از ما به لشکرگاه او برود جلوگیری کرده است و می ترسد که مبادا افراد سپاهش را بر او تباه کنند. پسر ذوالکلاع برگشت و کسی پیش سعید بن قیس فرستاد و از او در این مورد اجازه خواست . سعید گفت : ما ترا از وارد شدن به لشکرگاه خود منع نمی کنیم و امیرالمؤمنین اهمیتی نمی دهد که کسی از شما وارد لشکرگاهش شود، در آی . او از جانب میمنه وارد شد و گشت و

جسد پدرش را پیدا نکرد. آن گاه به جانب میسره آمد و جستجو کرد و پیدا نکرد. سرانجام آن را در حالی یافت که پایش را به یکی از ریسمانهای خیمه یی بسته بودند. او آمد و کنار در خیمه ایستاد و گفت: ای اهل خیمه سلام بر شما باد! پاسخ داده شد: و بر تو سلام گفت: آیا به ما در مورد برخی از ریسمانهای خیمه خود اجازه می دهید؟ - و فقط برده سیاهی همراهش بود نه کس دیگری - گفتند: آری به شما اجازه دادیم و افزودند: در پیشگاه خداوند و از شما پوزش می خواهیم، چه اگر ستم او بر ما نمی بود با او این چنین که می بینید نمی کردیم.

پسرش پیاده شد و دید جسد پدرش که بسیار تنومند بود آماس کرده است و نتوانست آن را از زمین بردارد. گفت: آیا جوانمردی که یاری کند پیدا می شود؟ خندف بگری بیرون آمد و به آن دو گفت: کنار برویم چه کسی او را بر می دارد؟ گفت: قاتل او آن را بر خواهد داشت. خندف جسد ذوالکلاع را برداشت و بر پشت استری نهاد و با ریسمان بست و آن دو نفر جسد را بردند.

نصر گوید: هنگامی که ذوالکلاع کشته شود معاویه گفت: من از کشته شدن او بیشتر از فتح مصر - اگر آنرا می گشودم - شادمانم. و این بدان سبب بود که ذوالکلاع در مورد برخی از فرمانهایی که معاویه می داد ایستادگی می کرد.

نصر می گوید:

و چون ذوالکلاع کشته شد جنگ شدت یافت و افراد قبایل عک و لخم و جذام و اشعری ها که از سپاه شام بودند بر قبیله مذحج عراق حمله کردند و معاویه آن قبایل را مقابل مذحج قرار داده بود . در این هنگام منادی قبیله عک چنین ندا می داد :

(وای بر حال مادر مذحجیان از حمله که ! که مادرشان را رها می کنیم تا بر ایشان بگرید ...)

منادی مذحج بانگ برداشت که ایشان را پی کنید . یعنی به ساقها و پاشنه های آنان که جای بستن خلخال است شمشیر بزنید . و مذحجیان ساقهای آنان را می زدند که مایه درماندگی عموم ایشان بود . و چون آسیای آنان به گردش آمد و اسبان و سواران در خون فرو می افتادند منادی قبیله جذام بانگ برداشت : ای مذحجیان ! خدا را ، خدا را ، در مورد جذام ، آیا پیوند خویشاوندی را یاد نمی کنید؟ شما که افراد گرامی قبایل لخم و اشعری ها و خاندان ذوحمام را نابود کردید . خرد و بردباری ها کجاست ؟ این زنانند که بر سران قوم می گریند .

منادی قبیله عک نداد : ای گروه عک ! امروز که خواهی دانست خبر آن چگونه است چه جای فرار است ؟ شما که مردمی پایدارید . همچون پی ساختمان مجتمع و استوار باشید که مبادا قبیله مضر بر شما سرزنش کند و نتواند سنگ استوارتان را از جای تکان بدهد .

منادی اشعری ها بانگ برداشت : ای مذحجیان ! اگر مرگ شما را نابود کند فردا برای زنان چه کسی خواهد بود؟

خدا را، خدا را، در مورد حفظ حرمتها، آیا زنان و دختران خود را به یاد نمی آورید! آیا نبرد با ایرانیان و رومیان و ترکان را از یاد برده اید؟ گویی خداوند در مورد شما فرمان به هلاک داده است.

گوید: با این وجود، قوم گلوی یکدیگر را می بریدند و با چنگ و دندان به جان هم افتاده بودند.

نصر گوید: عمرو بن زبیر برای من نقل کرد و گفت: خودم از حنین بن منذر شنیدم می گفت: علی علیه السلام در آن روز پرچم قبیله ربیع را به من سپرد و فرمود: ای حنین در پناه نام خدا حرکت کن و بدان که هرگز پرچمی مانند این پرچم فراز سرت به اهتزاز نیامده است که این پرچم رسول خدا صلی الله علیه و آله است. حنین گوید: ابوعرفاء جبهه بن عطیه ذهلی پیش من آمد و گفت: آیا موافقی پرچم خود را به من بدهی که آن را بردوش گیرم و نام نیک آن برای تو و پاداش آن برای من باشد؟ گفتم: عموجان! مرا به شهرت و نیکنامی بدون پاداش چه نیازی است؟ گفت در عین حال از این کار هم بی نیاز نیستی، لطف کن و پرچمت را ساعتی به عمویت عاریه بده که بزودی به دست خودت باز می گردد. من دانستم که او تن به مرگ داده و می خواهد در حال جهاد کشته شود. به او گفتم: این پرچم را بگیر و او گرفت. و

سپس به یاران خود چنین گفت : انجام کارهای بهشت همگی سخت و دشوار و کارهای دوزخ همگی سبک و پلید است . همانا به بهشت جز افراد صابر و شکیبیا که خود را در انجام فرایض و فرمان خداوند پایدار داشته اند وارد نمی شوند و هیچ فریضه ای از فرایض خداوند از همه عبادات بیشتر است . بنابراین همینکه دیدند من حمله کردم شما هم حمله کنید . وای بر شما ! مگر مشتاق بهشت نیستید؟ مگر دوست نمی دارید که خداوند شما را بیامرزد؟ او حمله کرد و یارانش نیز حمله بردند و جنگی سخت کردند . ابوعرفاء کشته شد . رحمت خدا بر او باد . و قبیله ربیعه پایپی حمله های سختی بر صفهای شامیان کردند و آن را در هم شکستند . مجزاه بن ثور چنین رجز می خواند :

(بر آنان شمشیر می زرم ولی معاویه چشم دریده و شکم گنده را نمی بینم ...)

نصر می گوید : حریث بن جابر آن روز میان دو صف در خیمه یی سرخ فرود آمده بود و به عراقیان شیر و آب آمیخته با آرد پخته برای نوشیدن ، و گوشت و ترید برای خوردن عرضه می داشت ؛ هر کس می خواست می خورد و می نوشید ، شاعر عراقیان در این باره گفته است :

(اگر حریث بن جابر در صحرائی خشک قرار گیرد همانا دریایی در آن صحرا روان خواهد شد) .

می گویم (ابن ابی الحدید) : این حدیث بن جابر همان کسی است که کارگزار زیاد بر همدان بود و معاویه پس از سال

جماعت در مورد او به زیاد نوشت : او را از کار برکنار کن که هرگاه ایستادگی های او را در صفین به خاطر می آوردم ، در سینه ام شرری احساس می کنم . زیاد برای معاویه نوشت : ای امیرالمؤمنین کار را بر خود آسان بگیر . و حریت به آن درجه از شرف رسیده است که کارگزاری ، بر او چیزی نمی افزاید و بر کناری از او چیزی نمی کاهد .

نصر می گوید : آن روز مردم با شمشیرها چندان ضربه زدند که مانند داس خمیده و سرانجام خرد و متلاشی شد و با نیزه ها چندان نواختند که چوبه های آن شکسته و سر نیزه ها پاشیده و جدا شد . سپس در مقابل یکدیگر زانو زدند و خاک بر چهره یکدیگر می پاشیدند . آن گاه دست به گریبان شدند و با چنگ و دندان به جان هم افتادند و سرانجام سنگ و کلوخ به یکدیگر پرتاب کردند و سپس از یکدیگر جدا شدند . پس از جدایی گاه مردی عراقی از کنار شامیان می گذشت و می پرسید : برای رسیدن به پرچمهای فلان قبیله از کدام راه باید بروم ؟ پاسخ می دادند : از آن راه ، و خدایت هدایت نفرماید ! گاه مردی شامی از کنار عراقیان می گذشت و می پرسید : برای رسیدن به پرچمهای فلان قبیله از کدام راه باید برویم ؟ پاسخ می دادند : از فلان راه ، خدایت حفظ نکند و عافیت نبخشد !

نصر گوید : معاویه به عمروعاص گفت : ای اباعبدالله ! آیا می بینی کار

ما به کجا کشیده است؟ به نظر تو فردا عراقیان چه خواهند کرد؟! و ما در معرض خطر بزرگی قرار داریم. عمروعاص گفت: اگر قبیله ربیعہ فردا هم همانگونه، برگرد علی علیه السلام فراهم آیند شتران بر گرد شتر نر خود جمع می شوند، چابکی راستین، دلیری و هجومی سخت از آنان خواهی دید و کاری غیر قابل جبران خواهد بود. معاویه گفت: ای اباعبدالله! آیا رواست که ما را چنین بترسانی؟ گفت: از من سوالی کردی پاسخت داد. چون بامداد روز دهم فرا رسید قبیله ربیعہ چنان علی علیه السلام را میان خود گرفته بودند که سپیده چشم سیاهی آن را. (۱۶۷)

نصر گوید: عمرو برای من گفت: علی علیه السلام بامداد آن روز آمد و میان پرچمهای قبیله ربیعہ ایستاد. عتاب بن لقیط بگری که از خاندان قیس بن ثعلبه بود گفت: ای گروه ربیعہ! امروز از علی حمایت کنید که اگر میان شما به او آسیبی برسد رسوا می شوید. مگر نمی بینید که او زیر پرچمهای شما ایستاده است؟ شفیق بن ثور به آنان گفت: ای گروه ربیعہ! اگر به علی آسیبی برسد در حالی که یک تن از شما زنده باشد برای شما نزد اعراب عذری باقی نخواهد بود. بنابراین امروز از او دفاع کنید و با دشمن خود مردانه رویاروی شود و این ستایش زندگی است که به دست خواهید آورد. افراد ربیعہ همپیمان شدند و سوگند استوار خوردند، و هفت

هزار تن متعهد شدند که هیچیک از ایشان پشت سر خود ننگرد تا همگان به خرگاه معاویه برسند و آن روز چنان جنگ سختی کردند که پیش از آن نکرده بودند، و آهنگ خیمه و خرگاه معاویه نمودند. او همینکه دید ایشان پیشروی می کنند این بیت را خواند:

(چون می گویم قبیله ربیعہ پشت به جنگ کرد، فوجهایی از آن همچون کوههای استوار رو به میدان می آورد.)

سپس به عمروعاص گفت: چه صلاح می بینی؟ گفت: عقیده ام بر این است که نسبت به داییهای من امروز بزهکاری نکنی. معاویه خواست برخاست و سراپرده و بارگاه خود را خالی کرد و در حال گریز به سراپرده های که پشت سر مردم و جبهه بود پناه برد. مردم ربیعہ سرا پرده و بارگاه او را غارت کردند. معاویه بن خالد بن معمر پیام فرستاد: تو پیروز شدی و اگر این پیروزی را ناتمام بگذاری حکومت خراسان از تو خواهد بود. و خالد جنگ را متوقف ساخت و به افراد ربیعہ گفت: شما سوگند خود را بر آورید و کافی است. چون سال جماعت فرا رسید و مردم با معاویه بیعت کردند خالد را به حکومت خراسان گماشت و او را به آن سامان گسیل داشت و خالد پیش از آنکه به خراسان برسد در گذشت (۱۶۸).

نصر می گوید: در روایت عمر بن سعد چنین آمده است: که علی علیه السلام پس از آنکه با یاران خود نماز صبح گزارد آهنگ دشمن کرد و چون او

را دیدند که بیرون آمد، آنان هم با حمله خود به استقبال او آمدند و جنگی سخت کردند. آن گاه سواران شامی به سواران عراقی حمله کردند و راه را بر حدود هزار تن - یا بیشتر - از یاران علی بستند و آنان را محاصره کردند و میان ایشان و یارانشان حائل شدند آن چنان که یاران علی ایشان را نمی دیدند. علی علیه السلام ندا داد آیا مردی هست که جان خود را در راه خدا و دنیایش را به آخرتش بفروشد؟ مردی از قبیله جعف که نامش عبدالعزیز بن حارث بود و سراپا پوشیده از آهن و بر اسب سیاهی همچون زاغ سوار بود جلو آمد، چیزی از او جز چشمانش دیده نمی شد، گفت: ای امیرالمؤمنین! فرمان خود را به من بگو و به خدا سوگند به هیچ کاری فرمان نخواهی داد مگر آنکه انجامش می دهم. علی علیه السلام چنین گفت:

(کار دشواری را که فراتر از دینداری و راستی است پذیرای شدی و برادران وفادار اندک اند....) (۱۶۹)

ای ابالحارث! خداوند نیرویت را استوار بدارد! بر شامیان حمله کن و خود را به یارانت برسان و به آنان بگو: امیرالمؤمنین سلامتان می رساند و می گوید: همانجا که هستید تهلیل و تکبیر گوید، ما هم اینجا تهلیل و تکبیر می گوئیم و شما از سوی خود حمله برید ما هم از سمت خود بر شامیان حمله می کنیم.

مرد جعفی چنان بر اسب خود تازیانه زد که بر سر سمهای خود

ایستاد و بر شامیانی که یاران علی علیه السلام را محاصره کرده بودند حمله کرد ، ساعتی نیزه زد و جنگ کرد سرانجام برای او راه گشودند و به یارانش رسید . آنان همین که او را دیدند بشارت و مژده یافتند و گفتند : امیرالمؤمنین چه کرد و در چه حال است ؟ گفت : خوب است . بر شما سلام می رساند و می گوید : شما تهلیل و تکبیر می گوید و از جانب خود سخت حمله کنید ، ما هم تهلیل و تکبیر می گوئیم و از جانب خویش سخت حمله خواهیم کرد . آنان همان گونه که فرمان داده بود تهلیل و تکبیر گفتند و حمله کردند . علی علیه السلام هم با یاران خود تهلیل و تکبیر گفتند و بر میان صفهای شامیان حمله بردند . شامیان خود را از محاصره شدگان کنار کشیدند و آنان بدون آنکه یک کشته دهند از محاصره بیرون آمدند و حال آنکه از شامیان حدود هفتصد سوار کار کشته شد .

علی علیه السلام فرمود : امروز بزرگترین دلیر مردم که بود؟

گفتند : تو ای امیرالمؤمنین فرمود : هرگز ، بلکه آن مرد جعفی بود .

نصر می گوید علی علیه السلام هیچیک از قبایل را همتای ربیعه نمی دانست و این کار بر قبیله مضر گران آمد . برای ربیعه بدگویی می کردند و آنچه در سینه داشتند آشکار می ساختند . حنین بن منذر رقاشی هم اشعاری سرود که آنان را به خشم آورد و از جمله آن ابیات این بیت است :

(قبیله مضر دیدند که ربیعه فراتر از ایشان ،

مورد مهر علی قرار دارند و صاحب فضیلتند ...)

ابوطیفیل عامر بن وائله کنانی (۱۷۰) عمیر بن عطارد بن حاجب بن زراره تمیمی ، قبیصه بن جابر اسدی و عبدالله بن طفیل عامری با سران و سرشناسان قبایل خود برخاستند و حضور علی علیه السلام آمدند . ابوطیفیل شروع به سخن کرد و گفت : ای امیرالمؤمنین ! به خدا سوگند ما نسبت به قومی که خداوند آنان را به خیر و محبت تو مخصوص فرموده است رشک نمی بریم ، ولی این قبیله ربیعہ چنین پنداشته اند که آنان نسبت به تو از ما سزاوارترند . اینک چند روزی ایشان را از جنگ کردن معاف بدار و برای هر یک از ما روزی قرار بده که در آن جنگ کند ، زیرا هنگامی که همگان جنگ می کنیم جنگاوری و دلیری ما بر تو مشتبه می شود . علی علیه السلام فرمود : آری آنچه می خواهید پذیرفته است و به ربیعہ فرمان داد از جنگ دست بدارند . آنان در قبال یمنی های شامیان بودند .

قسمت دهم

فردای آن روز بامداد ابوطیفیل عامر بن وائله همراه قوم خود از قبیله و گروهی بسیار بودند و آماده جنگ شدند . ابوطیفیل پیشاپیش سواران حرکت می کرد و می گفت : نیزه و شمشیر بزنید و سپس حمله کرد و این رجز را می خواند :

(قبیله کناد در جنگ خود ضربه زد و خداوند در قبال آن بهشت را به او پاداش دهد ...)

جنگی سخت کردند و سپس ابوطیفیل نزد علی علیه السلام برگشت و گفت : ای امیرالمؤمنین تو ما را

خبر دادی که شریف ترین کشته شدن شهادت و پر بهره ترین کارها صبر و پایداری است ، به خدا سوگند چندان پایداری کردیم که اگر از ما کشته شدند کشتگان ما شهیدند و زندگان ما سعادت مند . اینک باید بازماندگان خون کشتگان را مطالبه کنند . اینک باید بازماندگان خون کشتگان را مطالبه کنند . همانا برگزیدگان ما از میان رفته و رسوبات ما باقی مانده اند . لیکن ما دینی داریم که دستخوش هوس نمی شود و ایمانی داریم که دچار شک و تردید نمی گردد .

علی علیه السلام هم او را به نیکی ستود .

بامداد روز دوم ، عمیر بن عطار با گروه بنی تمیم به میدان رفت . عمیر سرور مضریان کوفه بود و گفت : ای قوم ! من گام از پی گام ابوالطفیل می نهم ، شما هم کار کنانه را تعقیب کنید . سپس پرچم خویش را پیش برد و چنین رجز خواند :

(همانا تمیم در جنگ خود ضربه سنگین زد و خطر تمیم بس بزرگ است ...)

و سپس با رایت خویش چندان ضربه زد که آن را گلگون ساخت . یارانش هم تا شبانگاه جنگی کردند . عمیر همچنان که سلاح بر تن داشت پیش علی علیه السلام برگشت و گفت : ای امیرالمؤمنین ! من نسبت به فداکاری مردم خوشبین بودم و دیدم که بیشتر از خوشبینی من پایداری و از هر سو جنگ کردند و دشمن را سخت به زحمت انداختند و به خواست از عهده آنان بیرون خواهند آمد .

بامداد روز سوم ، قیصه بن جابر اسد همراه بنی اسدی همراه بنی

اسد به میدان آمد و به یاران خود گفت : ای اسد ! من کاری کمتر از دو دست خود نخواهم کرد و شما خود دانید . با پرچم خویش جلو رفت و این رجز را می خواند :

(بنی اسد در جنگ خود دلیرانه پایداری کرد و زیر گرد و خاک آوردگاه کسی همچون او نیست ...)

او با دشمن تا فرا رسیدن شب جنگ کرد و سپس بازگشتند .

بامداد روز چهارم ، عبدالله بن طفیل عامری همراه گروهی هوازن به میدان رفت و تا شب با دشمن نبرد کرد و سپس بازگشتند .

نصر گوید : بدینگونه افراد قبیله مضر داد خویش را از ربیعه گرفتند و ارزش مضر آشکار و اهمیت و رنج آن شناخته شد .

ابوالطفیل در این باره چنین سروده است :

(کنانه در پیکار دلیری کرد . قبایل تمیم و اسد و هوازن هم به روز جنگ دلیری کردند و هیچیک از ما و ایشان سستی نکرد
(...)

نصر گوید : عمرو ، از اشعث بن سويد ، از کردوس نقل کرد که می گفته است : عقبه بن مسعود کارگزار علی علیه السلام ، برای سلیمان بن صرد خزاعی (۱۷۱) که همراه علی علیه السلام در صفین بود چنین نوشت :

اما بعد ، همانا ایشان (اگر بر شما پیروز شوند ، شما را سنگسار می کنند یا به کیش خودشان بر می گردانند و در آن صورت هرگز رستگار نخواهید شد .) (۱۷۲) بر تو باد به جهاد و پایداری همراه امیرالمومنین والسلام .

نصر گوید : عمر بن سعد (۱۷۳) عمرو بن شمر

هر دو، از جابر، از ابو جعفر (امام باقر علیه السلام) نقل می کردند که می گفته است: علی علیه السلام در جنگ صفین برخاست و برای مردم خطبه ایراد کرد و چنین گفت:

(سپاس خدای را بر نعمتهای فراوانش که به همه آفریدگان از نیک و بد ارزانی داشته است و بر دلایل رسای او که برای همه آفریدگان، چه آن کس که اطاعت او کند و چه آن کس که نافرمانی کند، اقامه نموده است. اگر رحمت آورد به فضل و منت اوست و اگر عذاب کند نتیجه کار خود بندگان است، که خدای ستمگر بر بندگان نیست.

او را بر نیک آزمایی و آشکار کردن نعتها می ستایم و در هر چه از کار این جهانی و آن جهانی که بر ما دشوار آید از او یاری می جویم و بر او توکل می کنم و خدای بسنده ترین کارگزار است. و سپس گواهی می دهم که خدایی جز پروردگار یگانه بی انباز نیست. گواهی می دهم که محمد بنده و فرستاده اوست که او را برای هدایت و با دین حق گسیل داشته است و بر او که شایسته آن کار بوده است راضی شده است و او را برای تبلیغ رسالت خود برگزیده است و رحمتی از خود بر آفریدگان خویش قرار داده است. او همچنان خلق خدا نژاده تر و نکو چهره تر و بخشنده تر و نسبت به پدر و مادر نیکو کارتر و بر پیوند خویشاوندی مواظب تر و از همگان به دانش برتر و به

بردباری پر مایه تر و بر عهد و پیمان امین تر و وفادارتر بود . هرگز مسلمان و کافری مدعی نشد که از او ستمی دیده باشد ، بلکه ستم می دید و می بخشید و قدرت انتقام پیدا می کرد و گذشت می نمود . تا آنکه او که درود و سلام خدا بر او باد که در حالی که مطیع فرمان خدا و بر آنچه به او می رسید صابر بود و در راه خدا آن چنان که حق آن است جهاد کننده بود ، درگذشت و مرگش فرا رسید ، درود و سلام خدا بر او باد . در گذشت او بر همه مردم زمین چه نیکوکار و چه تبهکار بزرگترین مصیبت بود . سپس کتاب خدا را میان شما بر جای گذاشت که شما را به اطاعت خدا فرمان می دهد و از نافرمانی او باز می دارد . همانا پیامبر صلی الله علیه و آله با من عهدی فرموده است که از آن سرپیچی نخواهم کرد . اینک با دشمن خود رویاروی شده اید و بخوبی دانسته اید که سالارشان منافق است و آنان را به دوزخ فرا می خواند ، و حال آنکه پسر عموی پیامبرتان با شما و میان شماست و شما را به بهشت و اطاعت فرمان خداوندتان و عمل به سنت پیامبرتان فرا می خواند . هرگز کسی که پیش از هر مرد نماز گزارده و هیچ کس در نماز گزاردن به پیامبر بر او پیشی نگرفته است و از شرکت کنندگان بدر است نمی تواند با معاویه که اسیر جنگی آزاد شده و پسر اسیر

جنگی آزاد شده است برابر باشد به خدا سوگند که ما بر حقیق و آنان بر باطلند و مبادا که آنان بر باطل خویش مجتمع باشند و شما از حق خویش پراکنده شوید و سرانجام باطل آنان بر حق شما پیروز شود: (با آنان جنگ کنید تا خداوندشان با دستهای شما شکنجه کند) (۱۷۴) و اگر شما چنین نکنید خداوند آنان را به دست کسان دیگری غیر از شما عذاب خواهد کرد.

یارانش برخاستند و گفتند: ای امیرالمؤمنین! هرگاه می خواهی ما را به جنگ دشمن ما و دشمن خودت ببر که به خدا سوگند! ما کسی را با تو عوض نمی کنیم، بلکه همراه تو می میرم و همراه تو زندگی می کنیم. علی علیه السلام به آنان فرمود: سوگند به کسی که جان من در دست اوست هنگامی که من با همین شمشیر خود در پیشگاه پیامبر ضربه می زدم و فرمود: (شمشیری جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی نیست) و نیز به من فرمود: (ای علی! تو نسبت به من همچون هارونی نسبت به موسی، جز آنکه پس از من پیامبری نباشد. و (ای علی مرگ و زندگی تو با من است) (۱۷۵) به خدا سوگند دروغ نگفت و دروغ نگفتم، نه گمراه شدم و نه کسی به وسیله من گمراه شد. و آنچه پیامبر با من عهد فرمود فراموش نکرده ام و من بر دلیلی روشن از پروردگار خو و بر راه روشن همراه هستم

و سخن پیامبر را حرف به حرف بازگفتم . (۱۷۶)

آن گاه به سوی دشمن تاخت و از هنگام برآمدن خورشید تا آن گاه که سرخی پایان روز ناپدید شد جنگ کردند و در آن روز نمازشان (ناگزیر) جز تکبیر گفتن نبود .

نصر گوید : عمرو بن شمر ، از جابر ، از شعبی ، از صعصعه بن صوحان نقل می کرد که می گفت : روزی از روزهای صفین مردی از خاندان ذویزن قبیله حمیر که نامش کریب بن صباح بود و میان شامیان در آن هنگام هیچ کس از در دلیری و نیرومندی نام آورتر نبود به میدان آمد و هم‌آورد خواست . مرتفع بن وضاح زبیدی به نبرد او رفت . کریب او را کشت و سپس بانگ برداشت :

چه کسی به نبرد می آید؟ حارث بن جلاح به نبرد او رفت . او را هم کشت . و سپس بانگ برداشت : چه کسی به نبرد می آید؟ عابد بن مسروق همدانی به نبرد او رفت . کریب او را هم کشت . سپس جسد آن سه را بر یکدیگر نهاد و به ستم و دشمنی پای بر آنها نهاد و بانگ برداشت : دیگر چه کسی نبرد می کند؟ علی علیه السلام خود به نبرد او آمد و را ندا داد : ای کریب ! من ترا از خداوند و قویدستی و انتقامش بر حذر می دارم و ترا به سنت خداوند و سنت پیامبرش فرا می خوانم . ای وای بر تو ! مبادا معاویه ترا به دوزخ افکند . پاسخ او این بود که :

چه بسیار این سخن را از تو شنیده ام ، ما را به آن نیازی نیست . هرگاه می خواهی پیش آی . کیست که شمشیر مرا که نشان آن چنین است به جان خریداری کند؟ علی علیه السلام لا حول و لا قوه الا بالله بر زبان آورد و سپس آهنگ او کرد و مهلتش نداد و چنان ضربتی بر او زد که کشته بر خاک افتاد و در خون غوطه ور شد .

علی علیه السلام باز همآورد خواست . حارث بن وداعه حمیری آمد . او را کشت و باز همآورد خواست . مطاع بن مطلب عنسی آمد . او را هم کشت و ندا داد : چه کسی به نبرد می آید؟ هیچ کس به نبردش نیامد . ندا داد : ای گروه مسلمانان ! (ماههای حرام را برابر ماههای حرام دارید که اگر همت آن را نگاه ندارند شما نیز قصاص کنید . پس هر کس با ستم بر شما دست یازد به اندازه تجاوزی که روا داشته به او تعدی کنید و از خدای بترسید و بدانید که خداوند همراه پرهیزگاران است .) (۱۷۷)

آن گاه گفت : ای معاویه وای بر تو ! پیش من بشتاب و با من نبرد تن به تن کن تا مردم در میانه ما کشته نشوند . عمروعاص به معاویه گفت : فرصت را غنیمت شمار که سه تن از دلیران عرب را کشته است و خداوندت بر او چیرگی دهد . معاویه گفت : به خدا سوگند ! جز این نمی خواهی که من کشته شوم و پس از من

به خلافت رسی . از من دور که چون منی فریب نمی خورد .

نصر گوید : عمرو ، از خالد بن عبدالواحد جریری (۱۷۸) از قول کسی که خود شنیده بود برای ما نقل کرد : عمروعاص پیش از جنگ بزرگ صفین در حالی که بر کمانی تکیه داده بود مردم شام را به جنگ تشویق می کرد و چنین می گفت :

ستایش خداوندی را که در شان خود بزرگ و در چیرگی خود سخت نیرومند و در جایگاه خود بسیار بلند مرتبه و در برهان خویش بسی روشن است . او را بر این نیک آزمایی و آشکار ساختن نعمتها در هر بلای سخت و در سختی و آسایش می ستایم و گواهی می دهم که خدایی جز خداوند یگانه بی انباز نیست و محمد بنده و پیامبر اوست . و سپس همانا که ما در پیشگاه خداوند جهانیان به سبب آنچه میان امت محمد صلی الله علیه و آله پیش آمده و آتش آن بر افروخته شده و ریسمان وحدتش گسیخته شده و ستیز میان خودشان آغاز شده است بازخواست خواهیم شد . همه ما از آن خداییم و به سوی او باز می گردیم . سپاس خداوند پروردگار جهانیان را . آیا نمی دانید که نماز ما و ایشان و روزه و حج و قبله ما و ایشان و دین ما و ایشان یکی است اما آرزوها و هوسها متفاوت است ؟ بار خدایا کار این امت را همچنان که در آغاز سامان بخشیدی اصلاح فرمای و بنیادش را محفوظ بدار ! از آنجا که این قوم سرزمین شما را

در نوردیدند و بر شما ستم ورزیدند در جنگ با دشمن خود کوشش کنید و از خداوند ، پروردگارتان ، یاری جویید و نوامیس خود را نگهبانی کنید . آن کاه نشست . نصر گوید : عبدالله بن عباس در آن روز برای مردم عراق خطبه خواند و چنین گفت :

سپاس خداوند پروردگار جهانیان را ، آن که زمینهای هفتگانه را زیر ما بگسترده و آسمانهای هفتگانه را بر فراز ما برافراشت و میان آنان خلق را بیافرید و روزی ما را از آنها فرو فرستاد . و سپس همه چیز را دستخوش فرسودگی و نیستی قرار داد جز ذات جاودانه و زنده خویش که زنده می کند و می میراند . همانا خداوند متعال رسولان و پیامبران را گسیل فرمود و حجتهای خود بر بندگان خویش قرار داد (برای حجت تمام کردند یا بیم دادن) (۱۷۹) بدون آگاهی و فرمان او فرمان برده نمی شود . بر هر کس از بندگان که خواهد منت می نهد و سعادت و اطاعت می دهد و بر آن کار پاداش عنایت می کند ، و با آگاهی و فرمان او فرمان برده نمی شود . بر هر کس از بندگان که خواهد منت می نهد و سعادت و اطاعت می دهد و بر آن کار پاداش عنایت می کند ، و با آگاهی او از او نافرمانی می شود و عفو می کند او با بردباری خویش می بخشد . خداوند به اندازه درنگند و هیچ چیز به پایگاهش نمی رسد . شمار همه چیز را به شمار درآورد و دانش او بر

همه چیزی محیط است . و گواهی می دهم که خدایی جز خدای یکتای بی انباز نیست و گواهی می دهم که محمد بنده و رسول او و پیشوای هدایت و پیامبر برگزیده است . تقدیر و مشیت خداوند ما را به آنچه می بینید می کشاند . تا آنجا که رشته کار این امت از هم گسیخته و پراکنده شد . معاویه بن ابی سفیان از میان مردم فرومایه یارانی پیدا کرده است تا بر ضد علی که پسر عمو داماد رسول خداست قیام کند . علی نخستین مرد است که با پیامبر نماز گزارده و از شرکت کنندگان در جنگ بدر است و در تمام جنگهای پیامبر همراه او بوده است و در این مورد هم بر همگان برتری داشته است . و حال آنکه معاویه در آن حال مشرک بود و بت پرست . (۱۸۰) و سوگند به خدایی که تنها مالک پادشاهی است و خود آن را پدید آورد و شایسته آن است ، در آن روزگار علی بن ابیطالب دوش به دوش پیامبر جنگ می کرد و می گفت : خدا و رسولش راست می گویند؛ و معاویه می گفت : خدا و رسولش دروغ می گویند . اینک بر شما باد به پرهیز از خداوند و کوشش و دور اندیش و شکیبایی . و ما به راستی می دانیم که شما بر حقیقت آن قوم بر باطلند . مبادا که ایشان در باطل خود کوشاتر از شما در حق خود باشند و نیز به خوبی می دانیم که خداوند بزودی آنان را به دست شما یا غیر

از شما عذاب خواهد کرد . بارخدا یا ما را یاری ده و خوار مدار و ما را بر دشمن پیروزی عنایت کن و ما را وا مگذار و میان ما و قوم ما حق گشایش ده که تو بهترین گشایندگانی !

قسمت یازدهم

نصر گوید : عمرو ، از قول عبدالرحمان بن جندب ، از جندب بن عبدالله برای ما نقل کرد که در جنگ صفین عمار برخاست و گفت : ای بندگان خدا ! همراه من برای جنگ با قومی بپاخیزید که چنین می پندارد که خون شخصی ستمگر را که به خود ستم روا داشته ات مطالبه می کنند . همانا که او را نیکمردانی کشته اند؟ از ستم و دراز دستی منع می کردند و به نیکی فرمان می دادند . اینان که اگر دنیای آنان سالم بماند اهمیتی نمی دهند که دین از میان برود به ما اعتراض کردند و گفتند : چرا او را کشتید !؟ گفتیم : برای بدعتهایی که در دین پدید آورد . گفتند : بدعتی پدید نیاورده است و این بدان سبب بود که او دست ایشان را در دنیا گشاده می داشت ، چندان که می خورند و می چرخند و اگر کوهها هم از یکدیگر پاشیده شود اهمیت نمی دهند . به خدا سوگند ! گمان نمی برم که ایشان در طلب خونی باشند ، ولی این قوم مزه جهاننداری را چشیده و آن را شیرین دیده اند و می دانند که اگر صاحب حق بر آنان حکومت یابد میان ایشان و آن چه می خورند و می چرند و می چرند مانع ایجاد می

کند ، و چون این قوم را سابقه یی در اسلام نیست که بدان سبب سزاور حکومت باشند ، پیروان خود را فریب دادند و چاره در آن دیدند که بگویند پیشوای ما مظلوم کشته شد . پیروان خود را فریب دادن و چاره در آن دیدند که بگویند پیشوای ما مظلوم کشته شد . تا بدین وسیله پادشاهان جبار باشند . و این فریبی است که آنان در پناه آن به آنچه می بینید رسیده اند . و اگر این فریب نمی بود حتی یک تن از مردم با آنان بیعت نمی کرد . با خدایا ! اگر ما را یاری دهی همواره یاری دهنده ما بوده ای و اگر حکومت را برای ایشان قرار می دهی به سبب این بدعتها که برای بندگان تو پدید آورده اند عذاب دردناک (آخرت) را برای ایشان بیندوز

آن گاه عمار حرکت کرد . یارانش نیز همراهش بودند و چون نزدیک عمروعاص رسید به او گفت : ای عمرو ! دین خود را به (حکومت) مصر فروختی ، نکبت و بدبختی بهره تو باد که چه بسیار واز دیر باز برای اسلام کژی می خواسته ای . (۱۸۱) عمار سپس عرضه داشت : پروردگار ! تو خود می دانی که اگر بدانم خشنودی تو در این است که خود را در این دریا افکنم ، خواهم افکند . خدایا ! تو خود می دانی که اگر بدانم رضای تو در این است که سر شمشیرم را بر شکم خویش نهم و بر آن تکیه دهم تا از پشتم بیرون آید ، چنان خواهم کرد . پروردگارا

! من بر طبق آنچه که خود به ما آموخته ای می دانم که امروز هیچ کاری بهتر از جهاد با این گروه تبه‌کار نیست؟ انجام دهم و اگر بدانم کاری دیگر موجب رضای تو است آن را انجام خواهم داد .

نصر می گوید : عمرو بن سعید از شعبی برای ما نقل کرد که می گفته است : عمار بن یاسر ، عبدالله بن عمرو عاص را ندا و گفت : دین خودت را به دنیا فروختی آن هم به خواسته دشمن خدا و اسلام (معاویه) ، و خواسته و هوس پدر تبه‌کارت را برگزیدی . گفت : چنین نیست که من خون عثمان شهید مظلوم را می طلبم . عمار گفت : هرگز چنین نیست . با اطلاع و علمی که درباره تو دارم گواهی می دهم که با هیچیک از کارهای خود رضای خداوند را طلب نمی کنی و بدان که اگر امروز کشته نشوی فردا خواهی مرد و بنگر در آن هنگام که خداوند بندگان را طبق نیت ایشان پاداشی می دهد ، نیت تو چیست ؟

ابن دیزل در کتاب صفین خود ، از صیف نقل می کند که می گفته است : از صعّب بن حکیم بن شریک بن نمله محاربی شنیدم که از قول نیای خود شریک نقل می کرد که می گفته است : روزهای صفین عراقیان و شامیان جنگ می کردند و از جایگاه خود دور می شدند و تا گرد و خاک فرو نمی نشست کسی نمی توانست به جایگاه برگردد . روزی همان گونه جنگ کردند و از جایگاه خود دور شدند ، چون گرد

و خاک فرو نشست ناگاه دیدم علی علیه السلام زیر پرچمهای ما - یعنی بنی محارب - ایستاده است . علی فرمود : آیا آب دارید؟ من مشکى کوچک آوردم و لبه آن را خم کردم که آب بیاشامد . فرمود : نه ما از این که از لبه مشک آب بنوشیم نهی شده ایم . شمشیرش را که از سر تا قبضه خون آلود بود آویخت و من بر دستهایش آب ریختم هر دو دست خود را تمیز شست و سپس با دستهای خود آب نوشید و چون سیراب شد سر خود را بلند کرد و پرسید : افراد قبیله مضر کجایند گفتم : ای امیرالمؤمنین ! هم اکنون میان ایشان هستی . پرسید : شما از کدام قبیله اید؟ خدایتان برکت دهد ! گفتم : بنی محاربیم . جایگاه خود را دانست و به قرارگاه خود بازگشت .

می گویم : پیامبر صلی الله علیه و آله از خم کردن لبه مشک و نوشیدن آب از داخل مشک نهی فرموده است . زیرا مردی بدانگونه آب آشامیده بود و ماری (زالو؟) که در مشک بود به شکمش رفته بود .

ابن دیزل می گوید : اسماعیل بن اویس ، از عبدالملک بن قدامه بن ابراهیم بن حاطب جمعی ؟ از عمرو بن شعیب ، از پدرش ، از جدش عبدالله بن عمروعاص نقل می کرد که می گفته است : پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود : ای عبدالله چگونه خواهی بود هنگامی که میان فرومایگان مردم باقی بمانی (۱۸۲) که پیمانها و عهدهای ایشان در

هم و برهم شده باشد؟ و برای نشان دادن حال ، انگشتهای خود را داخل یکدیگر فرمود . گفتم : ای رسول خدا ، فرمان خودت را به من ابلاغ فرمای . فرمود : آنچه را پسندیده می دانی و می شناسی به آن عمل کن و آنچه را زشت و ناشناخته می بینی رها کن و به آنچه خاص تو است عمل کن و مردم را با کارهای پست خود واگذار .

گوید : در جنگ صفین پدرش عمروعاص به او گفت : ای عبدالله ! به میدان برو جنگ کن . گفت : پدر جان ! آیا فرمانم می دهی که به میدان روم و جنگ کنم و حال آنکه خودت آنچه را که پیامبر با من عهد فرمودند شنیده ای . عمروعاص گفت : ای عبدالله ترا به خدا سوگند می دهم مگر آخر عهدهی که رسول خدا صلی الله علیه و آله با تو فرمودند این نبود که دست ترا گرفتند و در دست من نهادند و گفتند : از پدرت اطاعت کن ؟ گفت : آری چنین بود . عمرو گفت : اینک من به تو فرمان می دهم به جنگ روی . عبدالله بن عمرو بیرون رفت و در حالی که دو شمشیر بسته بود به جنگ پرداخت .

گوید : از جمله اشعار عبدالله بن عمروعاص که پس از صفین سروده و در آن از علی علیه السلام یاد کرده است و ابیات زیر است :

(اگر جمل (نام معشوق) روزی مقام حضور مرا در صفین می دید ، همانا زلفهایش سپید می شد)

ابن دیزیل ، از

یحیی بن سلیمان جعفری ، از مسهر بن عبدالملک بن سلع همدانی از پدرش ، از عبد خیر همدانی چنین نقل می کند : من و عبد خیر همدانی در سفری همسفر بودیم . به او گفتم : ای ابوعمارہ دربارہ پارہ یی از کارهای خودتان در جنگ صفین برایم بگو . گفت : ای برادرزاده ! این چه پرسش و خواسته ایی است ؟ گفتم : دوست دارم از تو چیزی بشنو . گفت : ای بردار زاده چنان بود که چون سپیدہ دم نماز صبح می گزاردیم ما صف می کشیدیم شامیان ہم صف می کشیدند . ما نیزہ های خود را سوی ایشان می داشتیم و آنان نیزہ هایش آن را سوی ما می داشتند . به گونه یی که اگر زیر آن راه می رفتی سایہ بر تو می افتاد . ای برادرزاده ! به خدا سوگند ، ما می ایستادیم و آنها ہم می ایستادند نہ ما پراکنده می شدیم و نہ ایشان تا هنگامی که نماز عشاء را می گزاردیم و در تمام مدت روز به سبب شدت گرد و خاک هیچ کس نمی توانست بشناسد چه کسی در جانب راست یا چپ او ایستاده است ، مگر به هنگام کوبیده شدن شمشیرها به یکدیگر که از آن برقی چون نور خورشید می جھید و بر اثر آن نور انسان می توانست سمت راست و چپ خود را ببیند و بشناسد چه کسی ایستاده است . و چون نماز عشاء را می گزاردیم ما کشتگان خود را می بردیم و آنان را به خاک می سپردیم و آنان نیز

همین کار را می کردند تا شب را به صبح می رساندیم . به او گفتم : ای ابوعمار به خدا سوگند این صبر و شکیبایی است .

ابن دیزیل روایت می کند که چون جنازه مردی از یاران علی علیه السلام را از کنار عمروعاص عبور می دادند از نام او می پرسید . و چون به او می گفتند ، می گفت : علی و معاویه گویی خود را از عهده خون این کشته بری می دانند .

ابن دیزیل می گوید : ابن وهب از مالک بن انس نقل می کند که می گفته است : عمروعاص در جنگ صفین در سایبانی می نشست و عراقیان مردگان خود را همانجا به خاک می سپردند ولی شامیان کشتگان خود را در عباها و کیسه های می نهادند و به گورستان خود می بردند؛ هرگاه جسد مردی را از کنار او می بردند می پرسید : این کیست ؟ می گفتند : فلانی است . می گفت : چه بسا مردانی که در راه خدا متحمل رنج بزرگ شده اند و از گناه کشته شدن آنان فلانی و فلانی - یعنی علی و معاویه - رستگاری نخواهند یافت .

گویم (ابن ابی الحدید) : ای کاش می دانستم او چگونه خود را از این موضوع تبرئه می کرده است و حال آن که همو سرچشمه این فتنه بوده است ؟ بلکه اگر عمروعاص نمی بود این موضوع صورت نمی گرفت . ولی خداوند متعال این سخن و نظایر آن را بر زبان جاری فرموده است تا حالت شک و تردیدش آشکار و معلوم شود که

در کار خود دارای بینش روشن نیست .

نصر بن مزاحم می گوید : یحیی بن یعلی ، از صباح مزنی ، از حارث بن حصن ، از زید بن ابی رجاء از اسماء بن حکیم

فزاری (۱۸۳) نقل می کند که می گفته است : در جنگ صفین همراه علی علیه السلام و زیر پرچم عمار بن یاسر بودیم . به هنگام ظهر که ما با گلیم سرخی برای خود سایبان درست کرده بودیم مردی که صفها را پشت سر می گذاشت و گویی آنها را می شمرد پیش آمد و به ما رسید . پرسید : کدامیک از شما عمار بن یاسر است ؟ عمار گفت : من عمار . پرسید همان که کنیه اش ابویقظان است ؟ گفت : آری . گفت : مرا با تو سخنی است ، آیا آشکارا بگویم یا پوشیده ؟ عمار گفت : خودت هر گونه می خواهی بگو . گفت : آشکارا می گویم . عمار گفت : بگو . گفت : من از پیش خاندان خود در حالی که با بینایی نسبت به حقی که بر آن هستیم بیرون آمدم و در گمراهی آن گروه هیچ شک و تردیدی نداشتم و می دانم که ایشان بر باطلند و تا دیشب هم بر همین حال بودم ولی دیشب به خواب دیدم سروشی پیش آمد و اذان گفت و گواهی داد که خدایی جز خداوند نیست و محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا است و بانگ نماز برداشت ، موذن آنان هم همینگونه انجام داد و صف نماز برپا شد ما نمازی یکسان گزاردیم و کتابی

یکسان تلاوت کردیم و دعایی یکسان خواندیم . از دیشب گرفتار شک شدم و شبی را گذراندم که جز خداوند متعال کسی نمی داند بر من چه گذشته است . چون شب را به صبح آوردم نزد امیرالمؤمنین رفتم و آن را برای او بازگو کردم فرمود : آیا عمار بن یاسر را دیده ای ؟ گفتم : نه . گفت : او را ملاقات کن و بنگر چه می گوید : از گفتارش پیروی کن . و برای این کار پیش تو آمده ام . عمار به او گفت : آیا صاحب آن پرچم سیاهی را که در مقابل و برای رویارویی من ایستاده است می شناسی ؟ آن پرچم عمروعاص است که من همراه پیامبر صلی الله علیه و آله سه بار با آن مقابله کرده و جنگیده ام و این بار چهارم است و نه تنها این بار بهتر از بارهای گذشته نیست ، که این از همه آنها بدتر و تبهکارانه تر است . آیا خودت در جنگهای بدر و احد و حنین (۱۸۴) شرکت داشته ای یا پدرت شرکت داشته است که به تو خبر داده باشد؟ گفت : نه . عمار گفت : مواضع ما و پرچمهای ما همان مواضع و پرچمهای رسول خداوند در جنگهای بدر و احد و حنین است و مواضع پرچمهای این گروه همان مواضع پرچمهای مشرکان احزاب است . آیا این لشکر و کسانی را که در آن هستند می بینی ؟ به خدا سوگند دوست دارم که همه آنان و کسانی که با معاویه برای جنگ با ما آمده اند

و از آنچه ما بر آن معتقدیم از ما جدا شده اند پیکری واحد می بودند و من آن را سر می بریدم و پاره پاره می کرد . به خدا سوگند خون همه آنان را از ریختن خون گنجشکی حلال تر است . آیا تو ریختن خون گنجشکی را حرام می دانی ؟ گفت : نه ، بلکه حلال است . عمار گفت : خون آنان هم همان گونه حلال است . آیا موضوع را برای ، تو روشن ساختم ؟ گفت : آری ، عمار گفت : اینک هر کدام را دوست داری انتخاب کن . آن مرد بازگشت عمار بن یاسر او را باز خواند و گفت : همانا ایشان بزودی ممکن است با شمشیرهای خود چنان بر شما ضربه زنند که باطل گرایان شما به شک و تردید افتند و بگویند اگر بر حق نمی بودند بر ما پیروز نمی شدند . به خدا سوگند آنان به اندازه خاشاکی که چشم مگسی را آلوده سازد بر حق نیستند و به خدا سوگند اگر ما را با شمشیرهای خود چنان ضربه بزنند که تا نخلستانهای هجر (۱۸۵) برانند هر آینه می دانیم همه ما بر حقیق و آنان بر باطلند .

نصر می گوید : یحیی بن یعلی ، از اصبع بن نباته (۱۸۶) نقل می کرد که می گفته است : مردی پیش علی علیه السلام آمد و گفت : ای امیرالمؤمنین ! این قوم که با آنان جنگ می کنیم ، دعوتمان یکی است و پیامبرمان یکی و نماز و حج ما هم یکسان است ،

بر آنان چه نامی بگذاریم؟ گفت: آنان را همان گونه نام بدار که خداوند در کتاب خود نام نهاده است، گفت: من تمامی مطالب را که در قرآن آمده است نمی دانم. علی علیه السلام گفت: مگر نشنیده ای که خداوند متعال در قرآن چنین فرموده است: (این پیامبران را برخی را بر برخی دیگر برتری داده ایم؟) تا آنجا که می فرماید:

(و اگر خدای می خواست پس از فرستادن پیامبران و معجزاتی آشکار که برای مردم آمد با یکدیگر جنگ و دشمنی نمی کردند، ولی با یکدیگر اختلاف کردند. برخی از ایشان ایمان آوردند و برخی کافر شدند.) (۱۸۷)

پس چون اختلاف افتاد، ما به سبب آن که نسبت به خدا و پیامبر و قرآن و حق سزاوارتریم کسانی هستیم که ایمان آوردند و آنان کسانی هستند که کافر شدند و خداوند جنگ با ایشان را خواسته است. بنابراین بر طبق خواست و اراده خداوند با آنان جنگ کن

این پایان جزء پنجم از شرح نهج البلاغه است. و سپاس خداوند یکتا را (۱۸۸)

سپاس خداوند پروردگار جهانیان را و درود و سلام بر بهترین خلق او محمد و خاندان پاکش باد

خطبه (۶۶)

از سخنان علی علیه السلام درباره انصار

گفته اند که چون اخبار سقیفه پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله به اطلاع امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، فرمود: انصار چه گفتند. گفته شد: انصار گفتند: امیری از ما و امیر از شما کار را بر عهده بگیرند. علی علیه السلام

فرمود : (فلا احتججتهم عليهم بان رسول الله صلى عليه و سلم وصى بان يحسن الى محسنهم و يتجاوز عن سيئهم ...)

(ای کاش با آنان چنین احجاج می کردید که پیامبر صلی الله علیه و آله سفارش فرمود که نسبت به نیکوکار ایشان یکی و از بدکار ایشان گذشت و عفو شود) در این خطبه که با عبارت فوق آغاز می شود ، ابن ابی الحدید ضمن شرح آن ، مطالب تاریخی زیر را آورده است :

در مباحث گذشته برخی از اخبار سقیفه را آوردیم . اینک می گوئیم : خبر سفارش کردن پیامبر صلی الله علیه و آله درباره انصار خبر صحیحی است که دو شیخ بزرگ ، یعنی محمد بن اسماعیل بخاری و مسلم بن حجاج قشیری ، در صحیح خود آن را از انس بن - مالک آورده اند ، که گفته است : ابوبکر و عباس ، که خدایشان از آن دو خوشنود باد ، به هنگام بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله بر انجمنی گذشتند که می گریستیم . آن دو پیش پیامبر صلی الله علیه و آله رفتند و این موضوع را به اطلاع وی رساندند . پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که کناره جامه یی را به صورت دستار بر سر بسته بود بیرون آمد و به منبر رفت - و پس از آن روز دیگر به منبر نرفت - نخست ستایش و سپاس خدا را بر زبان آورد و سپس فرمود : (به شما در مورد انصار سفارش می کنم که گروه مورد اعتماد و اطمینان

و یاران ویژه منند . همانا آنچه بر عهده آنان بود انجام دادن اینک آنچه برای ایشان است باقی مانده است . از نیکوکارشان بپذیرید و از بدکارشان درگذرید .)

و مقصود علی علیه السلام درباره احتجاج کردن با انصار به استناد این سفارش این است که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله می خواست پیشوایی و امانت در ایشان باشد به ایشان در مورد دیگران سفارش می فرمود نه این که خطاب به دیگران در مورد آنان سفارش فرماید .

عمرو بن سعید بن عاص (۱۸۹) هم که ملقب به اشد حق تعالی (کام گشاده و بلیغ) است در گفتگوی خود با معاویه به همین موضوع نظر داشته است . و چنین بود که چون پدرش درگذشت او نوجوان بود ، پیش معاویه رفت . معاویه از او پرسید : پدرت در باره ، به چه کسی سفارش کرده است ؟ او گفت : پدرم به من درباره دیگران سفارش کرده است و درباره من به کسی سفارش نکرده است . معاویه این سخن او را پسندید و گفت : این نوجوان سخن آور و بلیغ است و ملق به (اشدق) شد .

اما این گفتار امیرالمومنین که گفته است : (شگفتا ! مهاجران به درخت نبوت احتجاج می کنند و میوه آن را تباه می سازند) . سخنی است که نظیر آن مکرر در گفتارش آمده است . مانند این سخن که او فرموده است : (هر گاه مهاجران به دلیل قرب خود به پیامبر صلی الله علیه و آله بر انصار احتجاج کرده اند

، همین دلیل در مورد ما بر مهاجران استوارتر است که اگر برهاین و حجت ایشان درست است به ما اختصاص دارد نه بر ایشان و اگر صحیح نیست ، ادعای انصار صحیح و بر قوت خود باقی است .)

نظیر همین معنی در سخن عباس به ابوبکر آمده که به او گفته است : (این ادعای تو که ما درخت پیامبر صلی الله علیه و آله هستیم ، همانا که شما همسایگان آن درختید و حال آنکه ما شاخه های آنیم .) . (۱۹۰)

اخبار روز سقیفه

قسمت اول

ما اینک خبر سقیفه را می آوریم . ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری (۱۹۱) در کتاب سقیفه خود چنین می گوید :

احمد بن اسحاق ، از احمد بن سیار ، از سعید بن کثیر بن عفیر انصاری برای من نقل کرد که چون پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود ، انصار در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و گفتند : پیامبر صلی الله علیه و آله قبض روح شد . سعد بن عباده به پسرش قیس یا یکی دیگر از پسرانش گفت : من به سبب بیماری نمی توانم سخن خود را به اطلاع مردم برسانم ، تو سخن مرا گوش بده و بلند بگو و آن را به مردم بشنوان . سعد سخن می گفت پسرش گوش می داد و با صدای بلند تکرار می کرد تا به گوش قوم خود برساند . از جمله سخنان او پس از سپاس و ستایش خداوند این بود :

همانا شما را سابقه یی در دین و فضیلتی در اسلام است که برای هیچ قبیله

عرب نیست . همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله ده و چند سال میان قوم خویش درنگ کرد و آنان را به پرستش خدای رحمان و دور افکندن بتها فرا خواند و از قومش جز گروهی اندک به او ایمان نیاوردند و به خدا سوگند که نمی توانستند از رسول خدا حمایت کنند و دین او را قدرت بخشند و دشمنانش را از او دور سازند . تا آنکه خداوند برای شما بهترین فضیلت را اراده کرد و کرامت را به شما ارزانی داشت و شما را به آیین خود مخصوص کرد ، و ایمان به خود و رسولش را و قومی ساختن دین خود و جهاد با دشمنانش را روزی شما کرد . شما سخت ترین مردم نسبت به کسانی که از دین او سرپیچی کردید بودید و از دیگران بر دشمن او سنگین تر بودید . تا سرانجام خواه و ناخواه فرمان خدا را پذیرا شدند و دوردستان هم با کوچکی و فروتنی سر تسلیم فرو آوردند و خداوند وعده خویش را برای پیامبران برآورد ، و اعراب در قبال شمشیرهای شما رام شدند . آن گاه خداوند متعال او را بمیراند ، در حالی که رسول خدا از شما راضی و دیده اش به شما روشن بود . اینک استوار بر این حکومت دست یازید که شما از همه مردم برای آن محق تر و سزاوارترید .

آنان همگی پاسخ دادند : که سخن و اندیشه تو صحیح است و ما از آنچه تو فرمان دهی در نمی گذریم و تو را عهده دار این حکومت می کنیم که برای ما بسنده

ای و مؤمنان شایسته هم به آن راضی هستند . (۱۹۲)

سپس آنان میان خود گفتگو کردند و گفتند : اگر مهاجران قریش این را نپذیرند و بگویند ما مهاجران و نخستین یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و عشیره و دوستان اویم و به چه دلیل پس از رحلت او با ما درباره حکومت ستیز می کنید ، چه باید کرد؟ گروهی از انصار گفتند : در این صورت خواهیم گفت : امیری از ما و امیری از شما باشد و به هیچ کار دیگری غیر از این رضایت نخواهیم داد ، که حق ما در پناه و یاری دادن همچون حق ایشان در هجرت است . در کتاب خدا هم آنچه برای ایشان آمده است برای ما هم آمده است و هر فضیلتی را برای خود بشمرند ما هم نظیرش را برای خود می شمیریم ، و چون عقیده نداریم که حکومت مخصوص ما باشد در نتیجه خواهیم گفت : امیری از ما و امیری از شما . سعد بن عبادہ گفت : این آغاز سستی است .

خبر به عمر رسید . او به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله آمد . ابوبکر را آنجا دید و علی علیه السلام مشغول تجهیز جسد

(مطهر) پیامبر صلی الله علیه و آله بود . کسی که این خبر را برای عمر آورد معن بن عدی بود . او دست عمر را گرفت و گفت : ای عمر بر خیز . عمر گفت : اینک گرفتار و به خویشتن مشغولم . معن بن عدی (۱۹۳) گفت : چاره از

برخاستن نیست . و عمر همراه او برخاست . معن به او گفت : این گروه انصار همراه سعد بن عبادہ در سقیفہ بنی ساعدہ جمع شدہ اند و دور او را گرفتہ اند و بہ سعد بن عبادہ می گویند : تو پسر ت تنها مایہ امید مایید و گروهی از اشراف انصار ہم در سقیفہ حضور دارند و من از بروز فتنہ ترسید . اینک ای عمر ! آنچه باید بیندیشی بیندیش و بہ برادران مهاجرت بگو و برای خود راہی انتخاب کنی کہ من می بینم ہم اکنون در فتنہ گشودہ شدہ است ، مگر این کہ خداوند آن را ببندد . عمر سخت ترسید و خود را بہ ابوبکر رساند و دستش را گرفت و گفت : برخیز . ابوبکر گفت : پیش از خاک سپاری پیامبر کجا برویم ؟ من گرفتار و بہ خویشتن مشغولم . عمر گفت : چاره از برخاستن نیست بہ خواست خدا بزودی برمی گردیم .

ابوبکر همراه عمر برخاست و عمر موضوع را بہ او گفت و او سخت ترسید و آشفته شد . آن دو شتابان خود را بہ سقیفہ بنی ساعدہ رساندند کہ مردانی از اشراف انصار آنجا جمع شدہ بودند و سعد بن عبادہ کہ بیمار بود میان ایشان بود . عمر برخاست سخن بگوید و کار را برای ابوبکر آمادہ سازد . او می گفت : می ترسم ابوبکر از گفتن برخی امور کوتاهی کند . همین کہ عمر می خواست آغاز بہ سخن کند ابوبکر او را از آن کار باز داشت و گفت : آرام بگیر ، سخنان مرا گوش بده

و پس از سخنان من آنچه به نظرت رسید بگو. ابوبکر نخست تشهد گفت و سپس چنین بیان داشت :

همانا خداوند متعال محمد صلی الله علیه و آله را با هدایت و دین حق مبعوث فرمود. او مردم را به اسلام فراخواند، دلها و اندیشه های ما را به آنچه که ما را به آن فرا می خواند متوجه ساخت و ما گروه مسلمانان مهاجر نخستین مسلمانان بودیم و مردم دیگر در این مورد پیرو ما شدند. ما عشیره رسول خدا صلی الله علیه و آله و گزیده ترین اعراب از لحاظ نژاد و نسیمیم. هیچ قبیله یی در عرب نیست مگر آنکه قریش را بر آن و در آن حق ولادت است. شما هم انصار خدایید و شما رسول خدا صلی الله علیه و آله را یاری دادید، وانگهی شما وزیران و یاوران رسول خدایید و برطبق فرمانی که در کتاب خدا آمده است برادران ما و شریکهای ما در دین و هر خیری که در آن باشیم هستیم و محبوب ترین و گرامی ترین مردم نسبت به ما بوده و هستید. سزاوارترین مردم به قضای خداوندید و شایسته ترین افرادی که به آنچه خداوند به برادران مهاجران ارزانی فرموده تسلیم باشید، و سزاوارترین مردمی که بر آنان رشک مبرید. شما کسانی هستید که با نیازمندی و درویشی خود ایثار کردید و مهاجران را بر خود ترجیح دادید. بنابراین باید چنان باشید که شکست و درهم و برهم شدن این دین به دست شما نباشد و این شما را فرا می خوانم که با

ابوعبیده جراح یا عمر بیعت کنید ، که من از آن دو برای سرپرستی حکومت شاد و خوشنودم و هر دو را برای آن شایسته می دانم . (۱۹۴) عمر و ابوعبیده هر دو گفتند : هیچ کس از مردم را نسزد که برتر از تو و حاکم بر تو باشد که تو یار غاز و نفر دومی ؛ وانگهی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ترا به نماز گزاردن فرمان داده است . بنابراین تو سزاورترین مردم برای حکومتی (۱۹۵) .

انصار چنین پاسخ دادند : به خدا سوگند ما نسبت به خیری که خداوند بر شما ارزانی بدارد رشک نمی بریم و حسد نمی ورزیم و در نظر ما هیچ کس محبوب تر و بیش از شما مورد رضایت ما نیست ، ولی ما در مورد آینده و آنچه پس از امروز ممکن است اتفاق بیفتد بیمناکیم . و از آن می ترسیم که بر این حکومت کسی چیره شود که نه از ما باشد و نه از شما . اگر امروز شما مردی از خودتان را حاکم قرار دهید ما راضی خواهیم بود و بیعت می کنیم و به شرط آنکه چون او در گذشت مردی از انصار را به حکومت انتخاب کنیم و پس از اینکه او در گذشت مردی دیگر از مهاجران حاکم شود و تا هنگام که این امت پایدار است و برای همیشه همین گونه رفتار شود . و این کار در امت محمد صلی الله علیه و آله به عدالت نزدیکتر و شایسته تر است . هیچیک از انصار بیم آن را نخواهند داشت که

مورد بی مهری افراد قریش قرار گیرد و او را فرو گیرند و هیچ قریشی بیم آن را نخواهد داشت که مورد بی مهری انصار قرار گیرد و او را فرو گیرند .

ابوبکر برخاست و گفت : هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله مبعوث شد بر عرب بسیار گران آمد که دین پدران خود را رها کنند ، و با او مخالفت و ستیز کردند و خداوند مهاجران نخستین را از میان قوم رسول خدا اختصاص به آن داد که او را تصدیق کنند و به او ایمان آوردند و با او مساوات کنند و با وجود شدت آزاری که قوم بر آنان داشتند همراه پیامبر صبر و پایداری کنند و از شمار بسیار دشمنان خود نهراسند . بنابراین ، آن گروه مهاجران ، نخستین کسانی هستند که خدا را در زمین پرستیدند و پیشگامان ایمان آوردند به رسول خداوند و هم ایشان دوستان و عترت او و سزاوارترین افراد برای حکومت پس از اویند . و در این مورد هیچکس جز ستمگر با آنان ستیز نمی کند . و پس از مهاجران هیچ کس از لحاظ فضل و پیشگامی در اسلام همانند شما نیست . ما امیران خواهیم بود و شما وزیران و خواهید بود ، بدون رایزنی با شما و اطلاع شما هیچ کاری نخواهیم کرد .

حباب بن منذر بن جموح (۱۹۶) برخاست و گفت : ای گروه انصار ! دستها و توان خود را برای خویشتن نگهدارید که مردم همگان زیر سایه شمایند و هیچ گستاخی یارای مخالفت با شما را نخواهد داشت و مردم جز به

فرمان شما نخواهند بود . شما مردمی هستید که پناه و یاری دادید و هجرت به سوی شما صورت گرفته است و شما صاحبخانه و اهل ایمانید . به خدا سوگند که خداوند آشکارا جز در حضور و سرزمین شما پرستش نشده است و نماز جز در مسجدهای شما به صورت جماعت گزارده نشده و ایمان جز در پناه شمشیرهای شما شناخته نشده است . اینک کار خود را برای خویش باز دارید . اگر آنان نپذیرفتند در آن صورت امیری از ما و امیری از ایشان باید باشد .

عمر گفت : هیئات ! که دو شمشیر در نیامی نگنجد . همانا اعراب هرگز راضی نخواهند شد شما را به امیری خود بپذیرند و حال آنکه پیامبرشان از قبیله دیگری غیر از شماست . و اعراب از این حکومت را به افرادی واگذار کنند که پیامبری هم میان ایشان بوده است و ولی امر از آنان بوده است و ممانعت نخواهند کرد و در این مورد ما را حجت و برهان آشکار نسبت به کسی که با ما مخالفت کند در دست است و دلیل روشن با کسی که ستیز کند داریم . چه کسی می خواهد با ما در مورد میراث محمد صلی الله علیه و آله و حکومت او خصومت کند؟ و حال آنکه ما دوستان نزدیک و عشیره اویم ؛ مگر آن کس که به باطل در آویزد و به گناه گرایش یابد . خویشان را به درماندگی و نابودی دراندازد .

حباب برخاست و گفت : ای گروه انصار ! سخن این مرد و یارانش را مشنویید و که در آن صورت بهره

شما را از حکومت خواهند ربود . و اگر آنچه به ایشان پیشنهاد کردید نپذیرفتند آنان را از سرزمین خود برانید و خود عهده دار حکومت بر ایشان باشید که از همگان بر آن سزاوارترید که در پناه شمشیرهای شما کسانی که بر این دین بر فرود نمی آوردند تسلیم شدند و سر فرود آوردند . من خردمندی هستم که باید از رای او بهره برد و مرد کار دیده و آزموده ام . اگر هم می خواهید کار را به حال نخست برگردانیم . و به خدا سوگند هیچ کس این سخن و پیشنهاد مرا رد نخواهد کد مگر آنکه بینی (سر) او را با شمشیر فرو می کوبم . گوید : و چون بشیر بن سعد خزرجی (۱۹۷) که از سران و سرشناسان قبیله خزرج بود هماهنگی انصار را برای امیری سعد بن عباده دید و نسبت به او رشک می ورزید برخاست و گفت : ای گروه انصار ! هر چند که ما دارای سابقه هستیم ولی ما از اسلام و جهاد خود چیزی جز خشنودی پروردگار خویش و فرمانبری از پیامبر خود را اراده نکرده ایم و برای ما سزاوار نیست که با سابقه خود بر مردم فزونی طلبیم و چیرگی را جستجو کنیم و در صدد یافتن عوض دنیایی باشیم . همانا محمد صلی الله علیه و آله مردی از قریش است و قوم او به میراث حکومت او سزاوارترند . خدا نکند که با آنان در این کار ستیزه کنم . شما هم از خدا بترسید و با آنان اختلاف و ستیز مکنید .

قسمت دوم

ابوبکر

برخاست و گفت : اینک عمر و ابو عبیده حاضرند ، با هر کدام می خواهید بیعت کنید . آن دو گفتند : به خدا سوگند ما هرگز عهده دار حکومت بر تو نخواهیم شد که تو برترین مهاجران و نفر دوم (۱۹۸) و خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله بر نمازی و نماز برترین کار دین است . دست بگشای تا با تو بیعت کنیم .

همین که ابوبکر دست خود را دراز کرد و عمر و ابو عبیده خواستند با او بیعت کنند ، بشیر بن سعد بر آن دو پیشی گرفت و با ابوبکر بیعت کرد . جناب بن منذر او را مخاطب قرار داد و گفت : نافرمانی ترا بر این کار ناشایسته و اداشت و به خدا سوگند ، چیزی جز رشک و حسد تو بر پسر عمویت تو را بر این کار و اداشت .

چون اوسیان دیدند سالاری از سالارهای خزرج با ابوبکر بیعت کرد ، اسید بن حضیر (۱۹۹) که سالار قبیله اوس بود برخاست و او هم به سبب حسد بر سعد بن عباده و رشک بر این که مبادا به حکومت رسد با ابوبکر بیعت کرد . و چون اسید بیعت کرد همه افراد قبیله اوس بیعت کردند . سعد بن عباده را که بیمار بود به خانه اش بردند و او آن روز و پس از آن از بیعت خودداری کرد عمر خواست او را به زور وادار به بیعت کند . به او گفته شد : این کار را نکند که او حتی اگر کشته شود بیعت نمی کند و او کشته

نمی شود مگر این که همه افراد خانواده اش کشته شوند و آنان کشته نمی شوند مگر این که همه آنان کشته نمی شوند مگر آن که با همه خزرجیان جنگ شود و اگر با خزرج جنگ شود قبیله اوس هم با آنان خواهند بود. و در این صورت کار تباه خواهد شد. این بود که از او دست برداشتند و او هم با آنان نماز نمی گذارد و در اجتماعات و نمازهای جمعه و جماعت آنان حاضر نمی شد و احکام و قضاوت آنان را نمی پذیرفت و چنان بود که اگر یارانی می یافت با آنان زد و خورد می کرد. سعد بن عباد تا هنگامی که ابوبکر زنده بود همچنین بود. سپس در حکومت عمر در حالی که سوار بر اسب و عمر سوار بر اشتر بود با او برخورد کرد. عمر به او گفت: ای سعد، هیهات! او هم در پاسخ به عمر گفت: هیهات! عمر به او گفت: آیا تو همانی که بوده ای و بر همان عقیده ای؟! گفت: آری من همانم و به خدا سوگند هیچ کس همسایه من نبوده است که به اندازه تو از همسایگی با او خشمگین باشم. عمر گفت: هر کس همسایگی کسی را خوش نمی دارد از کنار او کوچ می کند. سعد گفت: امیدوارم بزودی مدینه را برای تو رها کنم و به همسایگی گروهی بروم که همسایگی ایشان با تو و یارانانت خوشتر می دارم و پس از آن مدت کمی در مدینه

بود و به شام رفت و در (حوران) (۲۰۰) درگذشت و با هیچ کس نه ابوبکر و عمرو نه کس دیگری بیعت نکرد . (۲۰۱)

جوهری می گوید : مردم بسیاری پیش آمدند و در همان روز گروه بیشتر مسلمانان با او بیعت کردند . بنی هاشم در خانه علی بن ابیطالب جمع شده بودند . (۲۰۲)

زبیر بن عوام هم همراه ایشان بود ، که خویشان را از بنی هاشم می شمرد و علی علیه السلام هم همواره می گفت : زبیر پیوسته در زمره ما اهل بیت بود تا پسرانش در رسیدند و او را از ما برگرداندند . بنی امیه پیش عثمان بن عفان و بنی زهره نزد سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمان بن عوف جمع شدند و عمر همراه ابوعبیده پیش ایشان آمد و گفت : چگونه است که شما را در حال درنگ و جامعه به خود پیچیده می بینم ؟ برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید که مردمان و انصار با او بیعت کرده اند . عثمان و همراهانش و سعد و عبدالرحمان و همراهانش برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند

عمر همراه گروهی که اسید بن حضیر و سلمه بن اسلم نیز در زمره آنان بودند به خانه فاطمه علیه السلام رفت و به کسانی که آنجا بودند گفت : بروید بیعت کنید . آنان نپذیرفتند و زبیر در حالی که شمشیر در دست بیرون آمد . عمر به همراهان خود گفت : مواظب این سگ باشید . (۲۰۳) سلمه بن اسلم (۲۰۴) برجست و شمشیر را

از دست زیر بیرون کشید و آن را به دیوار زد و سپس او و علی علیه السلام را در حالی که بنی هاشم همراهشان بودند حرکت دادند و با خود بردند و علی می گفت : من بنده خدا و رسول خدایم . آنان او را پیش ابوبکر آوردند و به او گفته شد : بیعت کن . گفت : من به این حکومت از شما سزاوارترم ، با شما بیعت نمی کنم و شما باید با من بیعت کنید . این حکومت را از دست انصار بیرون کشیدید و با آنان به قربت خود با پیامبر احتجاج می کردید و آنان حکومت را به شما واگذار کردند و اینک من با شما به همان چیزی که شما با انصار احتجاج کردید حجت می آورم . اگر از خدا می ترسید از خویشتن نسبت به ما انصاف دهید و همان حقی را که انصار برای شما شناختند شما برای ما بشناسید و رعایت کنید و در غیر این صورت خود می دانید که ستم می کنید .

عمر گفت : دست از تو برداشته نمی شود تا بیعت کنی . علی به او فرمود : ای عمر ! شیری را می دوشی که نیمی از آن برای خودت باشد . امروز حکومت ابوبکر را استوار می کنی که فردا آن را به تو برگرداند . همانا به خدا سوگند ، سخن تو را نمی پذیرم و با او بیعت نمی کنم . ابوبکر به علی گفت : اگر با من بیعت نکنی تو را بر آن مجبور نمی کنم . ابو عبیده گفت : ای ابوالحسن

تو هنوز جوانی و اینان سالخوردگان قریش و قوم هستند و برای تجربه یی نظیر تجربه و شناخت ایشان در کارها هنوز فراهم نیست و من ابوبکر را برای این کار از تو داناتر می بینم و یارای او برای شانه دادن به زیر این بار بیشتر است . این کار را به او تسلیم کن و به حکومت او راضی شو که تو نیز اگر زنده بمانی و عمرت بیشتر شود به مناسبت فضیلت نزدیک با رسول خدا و سابقه جهاد از هر جهت شایسته و سزاوار حکومت خواهی بود .

علی علیه السلام گفت : ای گروه مهاجران ! خدا را خدا را ، حکومت محمد صلی الله علیه و آله را از خانه و کاشانه اش به خانه های خود مکشید و خاندان او را از حق و مقام او میان مردم محروم و دور نسازید . ای گروه مهاجران ! به خدا سوگند ، ما اهل بیت به این حکومت از شما سزاوارتریم . مگر بهترین خواننده و درک کننده کتاب خدا که در احکام دین خدا فقیه و به سنت دانا؛ و در کار رعیت تواناست از ما نیست ؟ به خدا سوگند که چنان شخصی میان ما وجود دارد بنابراین از هوس پیروی مکنید و تا فاصله شما از حق خود افزون نگردد .

در این هنگام بشیر بن سعد گفت : ای علی ! اگر انصار این سخن را پیش از بیعت خود با ابوبکر از تو شنیده بودند حتی دو تن هم در مورد تو مخالفت نمی کردند ، ولی اینک بیعت کرده اند .

علی به خانه خود برگشت

و بیعت نکرد و در خانه خود نشست تا فاطمه علیه السلام درگذشت و سپس بیعت کرد .

می گویم (ابن ابی الحدید) : این سخن دلالت بر باطل بودن ادعای نص برای خلافت امیرالمؤمنین علی و هر کس دیگر غیر از او دارد . که اگر نص صریحی وجود می داشت همانا که علی علیه السلام به آن استناد می کرد و حال آنکه از آن سخنی به میان نیآورده است و احتجاج او در مورد خود با ابوبکر و احتجاج ابوبکر با انصار مبتنی بر سوابق و فضایل و قرب به رسول خدا صلی الله علیه و آله است و اگر نصی در مورد امیرالمؤمنین علی یا ابوبکر وجود می داشت ابوبکر از آن برای قانع کردن انصار استفاده می کرد و امیرالمؤمنین هم از آن در مقابل ابوبکر بهره می برد . وانگهی این خبر و اخبار آشکار دیگر دلیل بر آن است که میان علی علیه السلام و آنان پرده ها برداشته شده بوده است و آشکارا آنچه باید ، گفته می شده است . مگر نمی بینی چگونه آنان را به ستم و ظلم بر خود نسبت می دهد و از اطاعت آنان سر پیچی می کند و سخت ترین سخنان را به گوش آنان می رساند و اگر نصی وجود می داشت علی علیه السلام خود یا برخی از شیعیان و گروه او به آن استناد می کردند و بهترین مورد برای استفاده از آن بوده و پس از مرگ عروس دیگر عطر را چه ارزشی است . (۲۰۵)

این موضوع همچنین دلیل بر

آن است که خبر نص در مورد ابوبکر که در صحیح بخاری و مسلم آمده ، صحیح نیست و آن حدیثی است که گفته اند پیامبر صلی الله علیه و آله به عایشه در بیماری مرگ خویش فرمودند : (۲۰۶) (پدرت را پیش من فرا خوان تا برای او نامه یی بنویسم که بیم آن دارم کسی سخنی گوید یا آرزویی کند و خداوند و مؤمنان جز ابوبکر را نمی خواهند) .

و این عین اعتقاد مذهب اعتزال است . (۲۰۷)

احمد بن عبدالعزیز جوهری همچنین می گوید : احمد ، از ابن عفر ، از ابو عقیف عبدالله بن عبدالرحمان ، از ابی جعفر محمد بن علی (۲۰۸) که خدایشان از هر دو خشنود باد ، برای ما روایت کرد که می فرموده است : علی علیه السلام شبها فاطمه علیه السلام را بر خری سوار می کرد و همراه او بر در خانه های انصار می رفت و هر دو برای اعده حق علی علیه السلام از آنان طلب یاری می کردند . انصار می گفتند : ای دختر رسول خدا ! بیعت ما برای این مرد تمام شده است ، اگر پسر عمویت در این مورد زودتر از ابوبکر پیش ما می آمد و ما از او عدول نمی کردیم . و علی علیه السلام پاسخ می داد : آیا من کسی بودم که جسد مطهر پیامبر خدا را در خانه اش رها کنم و آن را تجهیز نکنم و پیش مردم بیایم و در مورد حکومت با آنان ستیز کنم ؟ فاطمه علیه السلام هم

می گفت: ابوالحسن جز آنچه که برای او لازم و شایسته بوده انجام نداده است. آنان هم کاری کردند که خداوند خود در آن مورد بسنده است.

(۲۰۹) ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری همچنین از احمد، از سعید بن کثیر، از ابن لهیعه نقل می کند که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوذر در مدینه نبود و هنگامی برگشت که ابوبکر حاکم شده بود. گفت: آری بهره و میوه آن دست یافتید و پوسته آن را رها کردید و حال آنکه اگر این کار را در خاندان پیامبران قرار می دادید و حتی دو تن هم با شما اختلاف نمی کردند.

جوهری همچنین از ابوزید عمر بن شبه، از ابوقبیصه محمد بن حرب نقل می کند که چون پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود و در سقیفه بنی ساعده چنان کاری صورت گرفت، علی علیه السلام به این بیت تمثل جست: (آری چون زید را گرفتاری ها فرو گرفت قومی سرکشی کردند و آنچه خواستند بر زبان آوردند و انجام دادند).

قصیده ابوالقاسم مغربی و تعصب او در مورد انصار بر قریش

ابوجعفر یحیی بن محمد بن زید علوی (۲۱۰) نقیب بصره برای من نقل کرد که چون ابوالقاسم علی بن حسین مغربی (۲۱۱) از مصر به بغداد آمد شرف الدوله ابوعلی بن بویه که امیر همه امیران و در واقع سلطان بارگاه بود (۲۱۲) او را به دبیری خود گماشت و در آن هنگام القادر (۲۱۳) خلیفه بود. قضا را میان او والقادر کدورت افتاد. پاره یی

از دشمنان برسرشت هم که برای ابوالقاسم مغربی پدید آمده بودند قادر را از او ترساندند و برای او چنین وانمود کردند که او درباره فروگرفت و خلع قادر از خلافت با شرف الدوله همدست است. قادر زبان به نکوهش مغربی گشود و پیوسته از او گله‌گذاری می‌کرد و او را به رفض و دشنام دادن به خلفای سلف و کفران نعمت نسبت می‌داد و می‌گفت: او از حاکم مصر پس از نیکی کردن‌های او گریخته است.

نقیب ابوجعفر، که خدایش رحمت کناد، گفت: درباره مغربی رافضی بودن صحیح است اما اینکه حاکم فاطمی نسبت به او نیکی کرده باشد صحیح نیست، که حاکم پدر و عمو و یکی از برادران مغربی را کشت و ابوالقاسم مغربی با خدعه دینی از چنگ او گریخت و اگر حاکم بر او دست می‌یافت او را هم به ایشان ملحق می‌کرد.

ابوجعفر نقیب می‌گفت: ابوالقاسم مغربی نسبت خود را به قبیله ازد می‌دانست و نسبت به قحطانی‌ها؛ در قبال عدنانی‌ها و نسبت به انصار در قبال قریش تعصب داشت و با این همه؛ در تشییع خود غلو می‌کرد. او مردی ادیب و فاضل و شاعر و نویسنده و به بسیاری فنون آگاه بود و همراه شرف الدوله به واسط رفت. اتفاق را دفتری که به مجموعه‌ی شباهت داشت و مغربی در آن نمونه‌هایی از خط و شعر و گفتار خویش را یادداشت کرده بود (و به اصطلاح چرک نویس بود و هنوز پاک

نویس نکرده بود) در اختیار قادر قرار گرفت و آن را یکی از کسانی که با مغربی رابطه خوبی نداشت و او را نکوهش می کرد و نسبت به او قصد مکر داشت به قادر هدیه داد. قادر در آن مجموعه قصیده یی از مغربی دید که در آن تعصب شدیدی نسبت به انصار در قبال مهاجران اظهار کرده بود. تا بدانجا که نوعی از الحاد و زندقه در آن نمایان بود و به رافضی بودن خود نیز تصریح کرده بود. قادر این موضوع را بهترین دستاویز یافت و آن را به دفتر و دیوان خلافت فرستاد. آن مجموعه و همان قصیده در حضور گروهی از اعیان و اشراف و قضات و فقها و گواهان عادل خوانده شد. بیشتر آنان گواهی دادند که خط مغربی است و آنان خط او را همانگونه تشخیص می دهند که چهره او را می شناسند

قادر فرمان داد در این باره برای شرف الدوله نامه نوشتند. اما پیش از آنکه آن نامه به شرف الدوله برسد خبر آن به ابوالقاسم مغربی رسید و او شبانه همراه یکی از غلامان خود و کنیزی که به او عشق می ورزید و از او بهره مند می شد گریخت. (۲۱۴) نخست به بطیحه و از آنجا به موصل رفت و سپس آهنگ شام کرد و در راه درگذشت. او وصیت کرد جسدش را به بارگاه امیرالمؤمنین علی ببرند. و جسدش در حالی که گروهی از نگهبانان عرب آن را بدرقه می کردند به نجف حمل و نزدیک مدفن علی علیه

السلام به خاک سپرده شد .

من (ابن ابی الحدید) مدتی از ابوجعفر نقیب مسالت می کردم که آن قصیده را به من بدهد و او امروز و فردا می کرد و سرانجام پس از مدتی آن را برای من املاء کرد و اینک برخی از ابیات آن قصیده را می آورم ، زیرا جایز و روا نمی بینم که تمام آن را بیاورم . ابوالقاسم مغربی در آغاز قصیده پیامبر صلی الله علیه و آله را یاد کرده و گفته است اگر انصار نمی بودند دعوت محمدی پایه و مایه نمی گرفت . ولی ابیات ناپسند است که خوش نمی دارم آن همه را بیاورم ، از جمله گفته است :

(ما کسانی هستیم که پیامبر به ما پناه آورد و میان ما ضایع نشد ، بلکه در نیرومندترین پناه قرار گرفت . آری در جنگ بدر با شمشیرهای ما مشرکان قریش همچون لاشه شتران کشته شده بدست قصاب کشته شدند و ما بودیم که در جنگ احد از بیم نام و ننگ جانهای خود را در دفاع از او به مرگ عرضه داشتیم . پیامبر صلی الله علیه و آله از آن معرکه جان سالم بدر برد و اگر دفاع ما از او نبود در جنگ درندگان فرو می افتادم)

این ابیات که ما برگزیدیم ابیات نسبتاً پاکیزه آن قصیده است . در حالی که ابیات ناپسند آن را حذف کرده ایم و با وجود این در همین ابیات هم مطالبی هست که گفتن آن رواست ، نظیر : (ما کسانی هستیم که به ما پناه آورد) یا (جان

سالم برد ...) و اینکه در ابیات بعد از ابوبکر به (بنده قبیله تیم) یاد کرده و به سه خلیفه که خدایشان از آنان خوشنود باد آن نسبتها را داده است ...

اما سخن او در مورد بنی امیه که گفته است (افرادی بودند میان گزافه گوی و چرب زبان و درمانده ...) از سخن عبدالملک بن مروان گرفته شده است . عبدالملک خطبه خواند و خلیفگان بنی امیه را که پیش از او بودند چنین یاد کرد و گفت : (به خدا سوگند من خلیفه درمانده و چرب زبان و گزافه گوی فرومایه نیستم .) و مقصود او عثمان و معاویه و یزید بن معاویه بود . و این شاعر دو تن دیگر از آنان را با کلمات (مترندق) و حمار (بی دین - خر) ید کرده و مقصودش ولید بن یزید بن عبدالملک و مروان بن محمد بن مروان است .

کار مهاجران و انصار پس از بیعت ابوبکر

قسمت اول

زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات می گوید : چون بشیر بن سعد با ابوبکر بیعت کرد و مردم همه بر ابوبکر گرد آمدند و بیعت کردند . ابوسفیان بن حرب از کنار خانه یی که علی بن ابیطالب علیه السلام در آن بود گذشت ، آنجا ایستاد و این ابیات را سرود :

(ای بنی هاشم ! مردم را در حق خود به طمع میندازید و به ویژه خاندان تیم بن مره و خاندان عدی را . حکومت فقط باید برای شما و میان شما باشد کسی جز ابوالحسن علی شایسته و سزاوار آن نیست ...)

علی به ابوسفیان فرمود : همانا کاری را

اراده کرده ای که ما اهل آن نیستیم ، و همانا پیامبر صلی الله علیه و آله با من عهدی فرموده است و ما همگان بر همان عهد پایداریم . ابوسفیان علی را رها کرد و به خانه عباس بن عبدالمطلب رفت و به او گفت : ای اباالفضل ! تو به میراث برادرزاده سزاوارتری ، دست بگشای تا با تو بیعت کنم زیرا مردم پس از بیعت من با تو در مورد تو مخالفت نخواهند کرد . عباس خندید و گفت : ای ابوسفیان ! کاری را که علی نمی پذیرد و کنار می زند عباس به جستجوی آن برآید؟ ابوسفیان نا امید برگشت .

زبیر بن بکار می گوید : محمد بن اسحاق گفته است : قبیله اوس چنین نقل می کند که نخستین کسی که با ابوبکر بیعت بشیر بن سعد است و قبیله خزرج چنین نقل می کند که نخستین کس اسید بن حضیر است که با ابوبکر بیعت کرده است .

من (آن ابی الحدید) می گویم : بشیر بن سعد ، خزرجی و اسید بن حضیر ، اوسی است و هر دو قبیله این دو موضوع را به پاس حرمت سعد بن عباده نقل می کند؛ زیرا هیچ کدام خوش نمی دارند متهم به این شوند که درباره او کارشکنی کرده اند . خزرجیان که خویشاوندان و نزدیکان اویند نمی خواهند اقرار کنند که بشیر بن سعد نخستین بیعت کننده با ابوبکر است و کار سعد بن عباده را تباه کرده است و می خواهند چاره سازی کنند و آن را به اسید بن حضیر نسبت می دهند ، زیرا

او از طایفه اوس است که دشمنان خزرج بوده اند . اوسی ها هم خوش نمی دارند که این کار را به اسید بن حضیر نسبت می دهند و بگویند او نخستین کسی است که در مورد سعد بن عبادہ کار شکنی کرده است تا متهم به رشک بردن بر خزرجیان نشوند . به این جهت چاره اندیشی می کنند که کار شکنی را به خود قبیله خزرج نسبت می دهند . و می گویند : نخستین کسی که با ابوبکر بیعت کرد و کار سعد بن عبادہ را تباہ نمود بشیر بن سعد بود و بشیر یک چشمش کور (و سست عهد) بوده است .

آنچه در نظر من (ابن ابی الحدید) ثابت شده است این است که نخست عمر با ابوبکر بیعت کرد و پس از او به ترتیب بشیر بن سعد و اسید بن حضیر ابو عبیدہ بن جراح و سالم - وابسته و آزاد کرده ابو حذیفه - بوده اند .

زبیر بن بکار می گوید : دو مرد از انصار که از شرکت کنندگان در جنگ بدر بودند و آن دو عویم بن ساعدہ و معن بن عدی هستند ابوبکر و عمر را برای شکستن بیعت سعد بن عبادہ و به تباہی کشاندن کار او تحریک کردند

می گویم (ابن ابی الحدید) : این دو مرد به روزگار زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله هم از دوستان ابوبکر بودند . البته کینه و دشمنی یی که با سعد بن عبادہ داشتند و آن را سبب است که در کتاب القبائل ابو عبیدہ معمر بن مثنی آمده به این موضوع دامن

زده است و هر کس می خواهد از آن آگاه شود به آن کتاب مراجعه کند .

عویم بن ساعده (۲۱۵) همان کسی است که چون انصار گرد سعد بن عباد جمع شدند به آنان گفت : ای گروه خزرج ! اگر این ملت به جای آنکه در قریش باشند از شماست دلیل بیاورید و به ما نشان بدهید تا ما هم با شما بیعت کنیم و اگر مخصوص ایشان است و به شما ارتباطی ندارد ، حکومت را به آنان واگذار کنید و به خدا سوگند پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت نفرمود مگر این که ما دانستیم ابوبکر خلیفه اوست و این هنگامی بود که به او فرمان داد با مردم نماز بگذارد . انصار دشمنانش دادند و او را بیرون کردند و او شتابان خود را به ابوبکر رساند و تصمیم او را برای طلب حکومت استوار ساخت .

این موضوع را زبیر بن بکار همینگونه در کتاب الموفقیات آورده است . مدائنی و واقدی گفته اند : معن بن عدی و عویم بن ساعده با یکدیگر برای تحریک ابوبکر و عمر برای به دست آوردن حکومت و برگرداندن آن از انصار اتفاق کردند . مدائنی و واقدی می گویند : معن بن عدی ، ابوبکر و عمر را با خشونت و تندی به طرف سقیفه بنی ساعده می کشاند تا پیش از آنکه کار از دست بشود به آن پیشی گیرند و برسند .

زبیر بن بکار می گوید : چون با ابوبکر بیعت شد جماعتی که با او بیعت کرده بودند او را شتابان به مسجد رسول خدا صلی الله علیه

و آله آوردند و پایان آن روز پراکنده شدند و به خانه های خود رفتند . گروهی از انصار و گروهی از مهاجران جمع شدند و در آنچه میان ایشان رخ داده بود نسبت به یکدیگر عتاب کردند . عبدالرحمان بن عوف به آنان گفت : ای گروه انصار ! شما هر چند که با فضیلت و اهل نصرت و دارای سابقه اید ولی میان شما کسانی همچون ابوبکر و عمر و علی و ابوعبیده نیست .

زید بن ارقم گفت : ای عبدالرحمان ! ما منکر فضیلت اینان که نام بردی نیستی و همانا بدان که سرور انصار؛ یعنی سعد بن عباده ، از ماست و آن کسی که خداوند به پیامبر خویش فرمان داد بر او سلام رساند و به قرآن خواندش گوش فرا دهد ، یعنی ابی بن کعب ، و آن مردی که روز رستاخیز پیشاپیش عالمان حرکت خواهد کرد ، یعنی معاذ بن جبل ، و آن مردی که روز رستاخیز پیشاپیش عالمان حرکت خواهد کرد ، یعنی معاذ بن جبل ، و آن مردی که رسول خدا گواهی او را به جای گواهی دو مرد پذیرفت یعنی خزیمه بن ثابت ، همگی از مایند و این را بخوبی می دانیم که میان این کسان از قریش که نام بردی آن کسی که اگر در جستجوی حکومت برمی آمد هیچ کس در آن مورد با او ستیز نمی کرد علی بن ابیطالب است .

زبیر بن بکار می گوید : فردای آن روز ابوبکر برخاست و برای مردم خطبه چنین خواند و چنین گفت : ای مردم من عهده دار کار شما شدم

و حال آنکه بهترین شما نیستم . اگر پسندیده رفتار کردم یاریم دهید و اگر ناپسند کردم و به کژی گراییدم مرا راست کنید . همانا مرا شیطانی است که گاه آهنگ من می کند ! پس هرگاه خشم گرفتم شما و من باید برحذر باشیم . شما را از لحاظ روی و موی بر یکدیگر برتری نخواهد بود . راستی امانت است و دروغ خیانت . ضعیف شما در نظر من قوی است تا حق او را به او بازگردانم و قوی شما ضعیف است تا حق را از او بازگیرم . همانا هیچ قومی جهاد در راه خدا را رها نمی کند مگر اینکه خداوند او را زبون می سازد و تبهکاری میان هیچ قومی شیوع پیدا نمی کند مگر آن که بلاء و گرفتاری همه ایشان را فرو می گیرد . تا هنگامی که از خداوند اطاعت می کنم از من اطاعت کنید و چون از فرمان او نافرمانی کردم دیگر اطاعت از من برعهده شما نخواهد بود . خدایتان رحمت کناد ! برای نماز خود برخیزد .

ابن ابی عبره قرشی در این باره ابیات زیر را سروده است :

(سپاس آن را که شایسته و سزاوار ستایش است ، ستیزه از میان رفت و با صدیق بیعت شد . .)

زبیر بن بکار می گوید : محمد بن اسحاق روایت کرده است که چون ابوبکر بیعت شد خاندان تیم بن مره افتخار کردند . ابن اسحاق می گوید : عموم مهاجران و تمام انصار در این موضوع شک و تردید نداشتند که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و

علی علیه السلام خلیفه و حاکم خواهد بود . فضل بن عباس گفت : ای گروه قریش و به ویژه بنی تمیم ! شما خلافت را به عوض نبوت گرفتید و حال آنکه ما سزاوار خلافت هستیم و شما را در آن سهمی نیست . هر چند اگر می خواستیم در جستجوی این حکومت که خود شایسته آنیم بر آییم کراهت مردم از ما به سبب کینه و رشک ایشان نسبت به ما از کراهت آنان به دیگران بیشتر بود و ما خوب آگاهیم که با سالار ما (علی علیه السلام) عهدی شده است که او پایند آن است .

یکی از فرزندان ابولهب بن عبدالمطلب بن هاشم هم در این مورد چنین سروده است :

(گمان نمی بردم که خلافت از بنی هاشم بیرون باشد تا چه رسد از ابوالحسن علی ! مگر او نخستین کس از شما نیست که بر قبله نماز گزارده است و از همه مردم به قرآن و سنت ها آگاه تر نیست ؟ ...) (۲۱۶)

زبیر بن بکار می گوید : علی علیه السلام به او پیام داد و او را از این کار نهی کرد و دستور فرمود دیگر اینگونه نگوید : و فرمود : سلامت دین برای ما از هر چیز دیگر بهتر است .

زبیر بن بکار می گوید : خالد بن ولید که از پیروان ابوبکر و مخالفان علی علیه السلام بود ، برای ایراد خطبه برخاست و چنین گفت :

ای مردم ! ما در آغاز این دین گرفتار کاری شدیم که به خدا سوگند قبول و پذیرش آن بر ما سخت و سنگین

بود و چنان بودیم که گویا کینه های خونخواهی داریم . و به خدا سوگند چیزی نگذشت که سنگینی آن بر ما سبک شد و دشواری آن بر ما آسان گردید ، و پس از آن که از ایمان آوردند افراد شگفت می کردیم چنان شد که از هر کس که درباره برحق بودن آن شک می کرد دچار شگفتی می شدیم و سرانجام به همان چیزی که از آن نهی می کردیم فرمان داده شدیم و از چیزهایی که به آن فرمان می دادیم بازداشته شدیم . به خدا سوگند چنان نبود که در پناه عقل و اندیشه مسلمان شویم ، بلکه توفیق (خداوند) بود . همانا که وحی تا استوار نشد قطع نگردید و پیامبر از میان ما نرفته است که پس از او پیامبر دیگری را عوض بگیریم و پس از انقطاع وحی منتظر وحی دیگر باشیم . امروز شمار ما از دیروز بیشتر است ، در حالی که در گذشته بهتر از امروز بودیم هر کس آن را رها کرده است او را به حال خود رها می کنیم . و به خدا سوگند این صاحب امر ، یعنی ابوبکر ، کسی نیست که از او بازخواست شود یا در مورد او اختلافی باشد و شخصیت او پوشیده و نیزه اش کثر و خمیده نیست مردم از سخن او تعجب کردند . حزن بن ابی وهب مخزومی - که رسول خدا صلی الله علیه و آله نام او را سهل نهاده بود و او جد سعید بن مسیب فقیه است - خالد را ستود و این ابیات را سرود :

)

مردان بسیاری از قریش برپا خواستند ، ولی هیچیک از ایشان چون خالد نبود ...)

زبیر بن بکار می گوید : محمد بن موسی انصاری که به ابن مخرفه معروف است برای ما از قول ابراهیم بن سعد بن ابراهیم بن عبدالرحمان بن عوف زهری نقل می کرد : که چون با ابوبکر بیعت و کار او مستقر شد ، گروه بسیاری از انصار از بیعت با او پشیمان شدند و برخی دیگر را سرزنش کردند و علی بن ابیطالب را یاد کردند و نام او را بلند بر زبان می آوردند و حال آنکه او در خانه خود بود و پیش ایشان نیامد و مهاجران از این موضوع بیتابی می کردند و بیم داشتند و در این باره سخن بسیار شد . و سخت ترین افراد قریش نسبت به انصار تنی چند بودند که سهیل بن عمرو ، یکی از افراد خاندان عامر بن لوی ، و حارث بن هشام و عکرمه بن ابی جهل که هر دو مخزومی بودند در شما ایشانند . و آنان که اشراف قریش بودند که نخست با پیامبر صلی الله علیه و آله جنگ کرده بودند و سپس به اسلام درآمده بودند و همگی مصیبت دیده و خونخواه بودند که انصار کسان ایشان را کشته بودند .

سهیل بن عمرو را در جنگ بد مالک بن دحشم به اسیری گرفته بود ، و اما حارث بن هشام را در جنگ بدر عروه بن عمرو زخمی کرد و در حالی که او از برادر خود می گریخت . عکرمه بن ابن جهل چنان بود که پدرش ابوجهل به دست دو پسر

عفراء کشته شد و زرهش را زیاد بن لیبید به غنیمت گرفت و این کینه ها در دل‌های ایشان بود . (۲۱۷)

و چون انصار از کار کناره گرفتند این گروه جمع شدند . سهیل بن عمرو برخاست و گفت : ای گروه قریش ! همانا این قوم را خداوند انصار نامیده و در قرآن آنان را ستایش فرموده است و بدینگونه برای آنان بهره یی بزرگ و شانی عظیم است و آنان مردم را به بیعت خود و علی بن ابیطالب فرا می خوانند . علی بن ابیطالب در خانه خود نشسته است و اگر می خواست به آنان پاسخ می داد . اینک آنان را به تجدید بیعت و تسلیم شدن به حکومت سالار خود (ابوبکر) فرا خوانید اگر پذیرفتند چه بهتر و گرنه با آنان جنگ کنید که به خدا سوگند از پیشگاه خداوند امید دارم که شما را بر آنان پیروز فرماید همانگونه که به یاری ایشان پیروز شدید .

سپس حارث بن هشام (۲۱۸) برخاست و گفت : هر چند در گذشته انصار پایگاه ایمان بودند و مدینه را خانه ایمان قرار دادند و پیامبر صلی الله علیه و آله را از خانه ما به خانه خود بردند و پناه و یاری داند و سپس چندان تحمل زیان کردند که اموال خود را با ما تقسیم کردند و دوشادوش ما کار کردند ، ولی اینک در مورد کاری سخن می گویند که اگر بر آن پایداری کنند از آنچه به آن موصوفند بیرون خواهند شد و در این صورت میان ما و ایشان چیزی جز شمشیر نخواهد

بود . و اگر از سخن خود برگردند چیزی است که برای آنان و کسانی که متهم به همراهی با آنان هستند سزاوارتر است .

سپس عکرمه پسر ابوجهل برخاست و گفت : به خدا سوگند ، اگر این گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرموده است : (پیشوایان از قریش هستند) نبود ما هرگز امیری و حکومت انصار را منکر نمی شدیم و هر آینه شایسته آن بودند ، ولی این گفتار سخنی است که در آن شکی و با وجود آن اختیاری نیست ، و انصار در این مورد بر ما شتاب کردند و به خدا سوگند ما حکومت را با زور نگرفته ایم و آنان را از شورای خود بیرون نکرده ایم و این حالتی که انصار در آن قرار گرفته اند از امور سست و یاوه و از مکاید شیطان است و هیچ امید و آرزویی به آن نباید داشت . اینک بر آنان حجت آوردید و اگر نپذیرفتند با ایشان جنگ کنید و به خدا سوگند ، اگر از همه قریش جز یک مرد باقی نماند خداوند این حکومت را بهره او خواهد فرمود گوید : در این هنگام ابوسفیان بن حرب هم آمد و چنین گفت :

ای گروه قریش ! انصار را نشاید که بر مردم برتری جوید مگر آنکه به برتری ما بر خودشان اقرار کنند و گرنه درباره ما کار به هر کجا که رسد بسنده است و برای آنان هم کارشان به هر کجا رسد بسنده خواهد بود . و به خدا سوگند که خودشان برای آن شمشیر زدند . اما علی بن

ایطالب ، به خدا سوگند سزاورتر و شایسته تر است که بر قریش سروری کند و انصار هم از او فرمان خواهند برد .

قسمت دوم

چون سخنان این گروه به انصار رسید ، خطیب ایشان ثابت بن قیس شماس (۲۱۹) برخاست و گفت : ای گروه انصار ! اگر این سخنان را دینداران قریش می گفتند صحیح بود که بر شما گران آید ولی اینک دنیا داران و خاصه آنانی که همگی از شما مصیبت دیده و خونخواهی این سخنان را گفته اند بر شما گران نیاید ، و سخن پسندیده ، سخن مهاجران برگزیده است . بنابراین اگر مردانی از قریش که اهل آخرت هستند سخنی مانند سخن این گروه گفتند در آن صورت چه خواهید بگویید و گرنه خویشتندار باشید .

حسان بن ثابت در این باره چنین سروده است :

(سهیل و پسر حرب و حارث و عکرمة پسر ابوجهل که سرزنش کننده ماست بانگ برداشتند . ما پدرش را کشتیم و سلاح او را از تنش بیرون کشیدیم و در بطحاء بی ارزش تر از نعل ستوران شد ...)

چون این شعر حسان بن قریش رسید خشمگین شدند و به ابن ابی عزه (۲۲۰) که شاعر ایشان بود فرمان دادند پاسخ حسان را بدهد و او چنین گفت :

(ای گروه انصار ، از پروردگار خود بترسید و از شر فتنه ها به خداوند پناه برید و من از جنگی خطرناک بیم دارم که در آن شیر در گلوی شیرخواران گیر کند . سعد بن عبادہ آن را دامن می زند و او فتنه است . ای کاش سعد وجود نمی

داشت ...)

زیر بن بکار می گوید: پس از آن که جمهور مردم با ابوبکر بیعت کردند، قریش، معن بن عدی و عویم بن ساعده را که دارای فضل قدیم در اسلام بودند گرامی داشتند. انصار انجمنی فراهم ساختند و آن دو نفر را فرا خواندند و چون آمدند آنان را در پیوستن به مهاجران سرزنش کردند و خطای آن دو را بزرگ شمردند.

نخست معن سخن گفت و چنین اظهار داشت:

ای گروه انصار! آنچه خداوند برای شما اراده فرموده است بهتر از آن چیزی است که خودتان برای خویش خواسته و اراده کرده اید. از شما کار بسیار خطرناکی سرزد که سرانجام پسندیده آن خطر آن را کاست. اگر شما بر قریش آن حقی را می داشتید که ایشان بر شما دارند و شما می خواستید و همان کاری که ایشان کردند انجام بدهید، آن گونه که از ایشان درباره شما احساس ایمنی می کنم از شما درباره آنان در امان نبودم، اینک اگر متوجه اشتباه خود شده باشید از عهده آن بیرون آمده یاد و گرنه همچنان در آن باقی خواهید بود می گویم (ابن ابی الحدید): مقصود از این که (از شما کار بسیار خطرناکی سرزد که فرجام پسندیده خطر آن را کاست). این است که شما با ادعای خلافت کار بسیار خطرناکی را مرتکب شدید ولی این که سرانجام از آن دست برداشتید و خویشنداری کردید و آرام گرفتید و با مهاجران بیعت کردید از شدت خطر کاسته شد. معن آن کار را خطر بزرگ

دانسته است از این جهت که اگر صرف نظر کردن و خویشتنداری در پی آن نبود فتنه بزرگ برپا می شد .

و این سخن معنی (که اگر شما بر قریش آن حقی را می داشتید) به این معناست که : اگر شما بر قریش برتری می داشتید و قریش ادعای خلافت می کرد و شما از آن می خواستید که از آن دست بردارند و همین گفتگو و ستیزی که میان شماست صورت می گرفت من در امان نبودم که شما آنان را نکشید و خونریزی نکنید و به بردباری شما مطمئن نبودم که صبر و شکیبایی پیشه سازید و سازید و حال آنکه قریش صبر و بردباری کردند و برای خود روا ندانستند که با شما جنگ کنند و اقدام به کشتن و ریختن خونهای شما نکردند .

زبیر بن بکار می گوید : سپس عویم به ساعده سخن گفت و چنین اظهار داشت : که ای گروه انصار ! یکی از نعمتهای خداوند بر شما این بود که آنچه را برای خود خواستید او برای شما نخواست . اینک خداوند را بر این نیک آزمایی و عافیت و برگرداندن این بلا- و گرفتاری از خود ، سپاس و ستایش کنید . و من در آغاز و انجام این فتنه شما نگریستم و دیدم که سرچشمه آن آرزوهای بی مورد و رشک بوده است . اینک از کینه توزیها پرهیزید . البته من هم دوست می داشتم که خداوند این حکومت را به حق میان شما قرار می داد و ما هم در آن زندگی می کردیم .

انصار بر آن دو پریدند

و به آنان دشنام دادند . فروه بن عمرو مقابل آن دو ایستاد و گفت : گویا این سخن خود را فراموش کرده اید که به قریش گفته اید : (ما مردمی را پشت سر خود گذاشته ایم که به سبب فتنه انگیزی ایشان ریختن خون آنان حلال شده است) ؟ به خدا سوگند این سخنی است هرگز آرمزیده و فراموش نمی شود . (گاه مادر باز می گردد در حالی که زهرش در دندانش باقی است) .

معن در این باره این ابیات را سروده است :

(انصار به من گفتند : سخن درست و صواب نگفتی . گفتم : آیا برای من سهم و بهره یی در سخن باقی است ! ..)

عویم بن ساعده هم در این باره چنین سروده است :

(انصار چند برابر بیش از آنچه به معن گفته بودند به من گفتند و این کار ، نادانی است و از نادانی سرچشمه می گیرد) .

فروه بن عمرو (۲۲۱) از کسانی است که از بیعت ابوبکر خودداری کرده بود . او از کسانی بود که در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله جهاد کرد و در راه خدا همواره دو اسب یدک می کشید و همه ساله از حاصل نخلستانهای خود هزار بار خرما زکات و صدقه می پرداخت و از سروران محترم بود . او از یاران علی علیه السلام و در جنگ جمل همراه او بود

فروه در مورد سخن معن و عویم که گفته بودند : (قومی را پشت سر نهاده ایم که به سبب فتنه انگیزی ریختن

خون ایشان حلال است .) با سرودن ابیات زیر آن دو را نکوهش کرده است :

(هان ! چون پیش معن و آن دیگری که شیخ او پدرش ساعده است رفتی به آن دو بگو سخنی که شما گفتید برای ما سبک و بی ارزش است ...)

زبیر بن بکار می گوید : سرانجام انصار میان این دو مرد و یاران ایشان را صلح دادند . پس از آن و بعد از منصرف شدن انصار از ادعای خود و آرام شدن فتنه ، روزی جماعتی از قریش همراه تنی چند از انصار و گروههای مختلف مهاجران نشستند ؛ قضا را عمرو بن عاص از سفری که رفته بود برگشته بود و آمد و میان ایشان نشست . سخن درباره روز سقیفه و ادعای سعد بن عباده برای حکومت شد . عمرو عاص گفت : به خدا سوگند که خداوند بلائی بزرگی را که انصار برای ما فراهم آورده بودند از ما مرتفع کرد ، هر چند که بلائی که از خود ایشان مرتفع نمود بزرگتر بود ، و به خدا سوگند نزدیک بود آنان رشته اسلام را که خود برای استواری آن جنگ کرده اند از هم بگسلند و کسانی را که خود به اسلام در آورده اند از آن بیرون کشند . به خدا سوگند اگر این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را که فرمود : (پیشوایان از قریشند) شنیده باشند و با وجود آن چنان ادعایی کرده باشند که بدون تردید هلاک شده اند و دیگران را هم به هلاکت افکنده اند و بر فرض که آن را نشیده باشند

ایشان همچون مهاجران نیستند و سعد بن عباد به ابوبکر نیست و مدینه همتای مکه نمی باشد. آری آنان در گذشته با ما جنگ کردند و راست است که در آغاز اسلام آنان بر ما پیروز شدند ولی اگر امروز ما با آنان جنگ کنیم سرانجام ما بر ایشان غلبه خواهیم کرد. هیچکس به او پاسخی نداد و او (به خیال خویش در سخن) پیروز شده بود به خانه اش برگشت، (۲۲۲) و این ابیات را سرود:

(هان! چون پیش قبيله اوس و خزرج رسیدی به آنان بگو شما آرزوی پادشاهی در یرب (مدینه) را در سر پرورانید، ولی دیگر پیش از آنکه پخته و آماده شود پایین آورده شد...)

چون سخن و شعر او به اطلاع انصار رسید مرد زبان آور و شاعر خود، نعمان بن عجلان را (۲۲۳) که مردی کوتاه قامت و سرخ چهره و در انظار حقیر می نمود، در حالی که از سروران بزرگ بود، پیش عمروعاص گسیل داشتند. او نزد عمروعاص که میان جماعتی از قریش نشسته بود آمد و به او گفت: ای عمرو! به خدا سوگند همانگونه که شما جنگ با ما را خوش نمی دارید ما هم جنگ با شما را خوش نمی داریم و چنان نیست که خداوند شما را از اسلام به دست کسانی بیرون ببرد که شما را به اسلام در آورده اند. اگر پیامبر به احتمال فرموده باشد: (پیشوایان از قریشند) ولی بدون تردید فرموده است: (اگر

همه مردم به راهی و دره یی بروند و انصار به راه و دره دیگری بروند ، بدون تردید من به راه و دره انصار خواهم رفت) ظ (۲۲۴) به خدا سوگند هنگامی که ما گفتیم امیری از ما و امیری از شما باشد ، شما را از حکومت بیرون نکردیم اما آن کسی را که نام بردی به جان خودم سوگند که ابوبکر بهتر از سعد بن عباده است ، ولی سعد میان انصار مطیع تر از ابوبکر میان قریش است . اما میان مهاجران و انصار در فضیلت هرگز فرقی نخواهد بود . اما تو ای پسر عاص ! با رفتن خود به حبشه به منظور کشتن جعفر بن ابی طالب و یارانش ، خاندان عبدمناف را از رنجاندی و مصیبت زده و اندوهگین ساختی و با به کشتن دادن عماره بن ولید ، خاندان مخزوم را مصیبت زده کردی . و برگشت و این ابیات را سرود :

(به قریش بگو ما آنانیم که مکه را گشودیم و سوارکاران جنگهای حنین و بدر و احد و بنی نضیر و خیبریم و ماییم که از جنگ بنی قریظه با آوازه برگشتیم) (۲۲۵)

و چون سخن و شعر نعمان بن عجلان به اطلاع قریش رسید ، گروهی بسیار از ایشان خشمگین شدند و این موضوع مصادف شد با برگشتن خالد بن سعید بن عاص از یمن . خالد بن سعید را پیامبر صلی الله علیه و آله به کارگزاری یمن منصوب فرموده بود و او و برادرش را به اسلام منزلتی بزرگ است و آن دو از نخستین

کسان قریشند که مسلمان شده اند و معروف به عبادت و فضل بوده اند . خالد بن سعید به پاس انصار خشم گرفت و عمروعاص را دشنام داد و گفت : ای گروه قریش ! عمروعاص هنگامی وارد اسلام شد که چاره ای جز آن نداشت و چون نتوانست با دست و قدرت خود نسبت به اسلام حيله سازی کند . اینک با زبان خود حيله سازی می کند و از جمله مکرهای او نسبت به اسلام این است که میان مهاجران و انصار تفرقه بیاندازد . به خدا سوگند که ما با آنان نه برای دین و نه برای دنیا جنگ نکردیم ، بلکه ایشان بودند که در راه خداوند متعال برای حفظ ما و میان ما خونهای خویش را بذل و بخشش کردند و حال آن که ما در مورد ایشان چنین کاری نکردیم . آنان اموال و خانه های خود را در راه خدا با ما تقسیم کردند و ما چنین کاری نسبت به ایشان نکردیم . آنان با آن که فقیر بودند نسبت به ما ایثار کردند و ما با توانگری ایشان را محروم ساختیم و پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد ایشان سفارش و وصیت فرمود و آنان را از جفای حکومت تسلیت داد و امر به آرامش فرمود . به خدا پناه می برم که من و شما اخلاف تبهکار و حکومت جنایتکار باشیم .

می گویم (ابن ابی الحدید) : این سعید بن عاص همان است از بیعت با ابوبکر خودداری کرد و گفت : جز با علی با کسی بیعت نمی کنم و ما

خبر او را در گذشته آورده ایم (۲۲۶).

اما سخن او که درباره انصار گفته است که پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را جوز حکومت تسلیم داده است اشاره به این گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله که به انصار فرمود: (بزودی پس از مرگ سختی و گرفتاری خواهید دید. صبر کنید تا کنار حوض پیش من آیید).

و این همان خبری است که گروه بسیاری از یاران معتزلی ما معاویه را بدان سبب که به آن استهزاء کرده است تکفیر می کنند. و چنین بود که نعمان بن بشیر انصاری همراه گمراهی از انصار پیش معاویه آمدند و از فقر و تنگدستی خود به او شکایت آوردند و گفتند: همانا به تحقیق پیامبر صلی الله علیه و آله راست فرمود که به ما گفت: (بزودی پس از من سختی و گرفتاری خواهید دید) و ما اینک به آن رسیده ایم. معاویه به ریشخند پرسید: دیگر چه چیزی برای شما گفت؟ گفتند: به ما فرمود: (صبر کنید تا کنار حوض کوثر پیش من آیید). معاویه گفت: همان گونه که گفته است عمل کنید، شاید فردا کنار حوض او را ملاقات کنید و همانگونه باشید که به شما خبر داده است. و معاویه ایشان را محروم کرد و چیزی به آنان نداد زیرا بن بکار می گوید: خالد بن سعید بن عاص در مورد سخنان عمرو عاص ابیات زیر را سروده است:

(عمرو سخنانی بر زبان آورد که ما

آن را نخواسته ایم و کینه و خشم خود را در مورد انصار تصریح کرده است . بر فرض که انصار لغزشی داشته باشند ما از آن در می گذریم و هرگز بدی آنان را با بدی پاداش نمی دهیم . ای عمرو ! رشته محبت میان ما و انصار را گسسته مکن و برخی را بر برخی مشوران ...)

زبیر بن بکار می گوید : پس از آن گروهی از سفلگان و فتنه انگیزان قریش نزد عمرو عاص جمع شدند و به او گفتند : تو سخنگوی قریش و مرد ایشان در دوره جاهلی و اسلام بوده ای ، مگذار انصار هر چه می خواهند بگویند . و چون از این سخنان بسیار با او گفتند به مسجد رفت . گروهی از انصار از قریش و افراد دیگر در مسجد حاضر بودند . عمرو عاص چنین گفت : انصار چیزی را که از آنان نیست برای خود فرض و تصور می کنند و به خدا سوگند ، دوئست می داشتم خداوند میان ما و ایشان را آزاد می گذاشت و به هر چه دوست می داشت میان ما و ایشان حکم می فرمود . البته خود ما بودیم که خویشتن را تباه کردیم و آنان را از هر مکروهی پاسداری کردیم و برای هر چیز مطلوبی آنان را مقدم داشتیم ، آنچنان که از بیم و هراس ایمنی یافتند و هنگامی که آن چنان شدند حق ما را کوچک شمردند و پاس احترامی را که ما به حقوق ایشان می نهادیم رعایت نکردند .

عمرو عاص در این هنگام برگشت و فضل بن عباس بن عبدالمطلب را دید؛ از

گفتار خود پیشمان شد زیرا انصر دایبهای فرزندان عبدالمطلب بودند وانگهی انصار علی علیه السلام را تعظیم می کردند و در آن هنگام آشکارا نام او را برای خلافت بر زبان می آوردند .

فضل گفت : ای عمرو ! بر عهده ما نیست که آنچه را از تو شنیده ایم پوشیده داریم . و بر عهده ما نیست که پاسخ ترا بدهیم ، ابوالحسن علی در مدینه حاضر است هر فرمانی که او بدهد آن را انجام می دهیم .

قسمت سوم

فضل نزد علی آمد و موضوع را به او گفت . علی خشمگین شد و عمرو را دشنام داد و گفت : او خدا و رسول خدا را آزار داده است . سپس برخاست و به مسجد آمد و گروه بسیاری از قریش پیش تو جمع شدند و او در حالی که خشمگین بود چنین گفت : ای گروه قریش ! همانا دوست داشتن انصار از ایمان و کینه توزی با آنان از نفاق است . آنان آنچه بر عهده داشتند انجام دادند و آنچه بر عهده شماست باقی مانده است و به یاد آورید که خداوند پیامبر شما را از مکه به مدینه منتقل نمود و اقامت با قریش را برای او خوش نداشت و او را کنار انصار آورد . سپس ما پیش انصار و کنار خانه های ایشان آمدیم . آنان اموال خود را با ما قسمت کردند و کار را کفایت نمودند و ما میان آنان چنان بودیم که ثروتمندانشان بر ما می بخشید و بینوی ایشان نسبت به ما ایثار می کرد و چون مردم با ما جنگ کردند ایشان

با نثار جانهای خویش ما را حفظ کردند و خداوند درباره آنان آیه یی از قرآن نازل فرموده که در آن پنج نعمت را برای ایشان جمع کرده است و چنین گفته است : (و آنان که پیش از مهاجران در خانه ایمان جای گرفتند و هر کس را به سوی ایشان هجرت کرده است دوست می دارند و در سینه های خود نسبت به آنچه داده شده اند هجرت کرده است دوست می دارند و در سینه های خود نسبت به آنچه داده شده اند احساس حاجتی نمی کنند و اگر نیازمند هم باشند دیگران را بر خود ایثار می کنند و هر کس از بخل نفس خویش نگاهداشته شود همانا ایشان رستگارانند) (۲۲۷)

هان ! که عمرو عاص کاری را انجام داده است که در آن زنده و مرده را آزار داده است . آن کس را که خونخواه است اندوهگین و آن را که به خون خود نرسیده است شاد ساخته است و بدینگونه سزاوارتر آن است که شنونده پاسخ او را دهد و آن کس که غایب بوده است بر او خشم گیرد و همانا هر کس که خدا و پیامبرش را دوست می دارد انصار را هم دوست می دارد . بنابراین ، عمرو خویشان را از ما باز دارد زیرا بن بکار می گوید : در این هنگام قریشیان پیش عمرو بن عاص رفتند و گفتند : ای مرد ! هر گاه علی خشم بگیرد تو دیگر بس کن .

خزیمه بن ثابت انصاری خطاب به قریش چنین سروده است :

(ای قریشیان ! بیاید میان ما و

خود را اصلاح کنید که ریسمان ستیز و لجاج طولانی شده است . پس از ما میان شما خیری نیست . با ما مدارا کنید و میان ما هم پس از اعقاب فهر بن مالک خیری نیست ...)

زبیر بن بکار می گوید : علی به فضل بن عباس گفت : ای فضل ! انصار را با دست و زبان خود یاری ده که آنان از تو و تو از ایشان و فضل چنین سرود : (ای عمرو ! گفتاری زشت گفتمی و به خدا سوگند اگر تکرار کنی هی چه دیدی از خودت دیده ای ، همانا که شمشیری برنده اند و لبه تیز شمشیر به هر کس بخورد هلاک می شود)

فضل بن علی علیه السلام رفت و شعر خود را برای او خواند که شاد شد و گفت : ای فضل ، (آتش زنه خود را با تو افروختم) (۲۲۸) تو شاعر و جوانمرد قریشی ، این شعر خودت را آشکار کن و برای انصار بفرست . چون این شعر به اطلاع انصار رسید گفتند : کسانی جز حسان بن ثابت پاسخ (قدردانی) این شمشیر برنده را نمی دهند . به حسان پیام دادند و چون آمد شعر فضل را به او عرضه داشتند . گفت : چگونه به او پاسخ دهم که اگر قافیه یی او نیابم رسوایم می سازد . خزیمه بن ثابت به او گفت : در شعر خود از علی علیه السلام و خاندانش نام ببر و سپاسگذاری کن ، از هر چیز دیگری ترا کفایت می کند .

حسان بن ثابت چنین

(خداوند از جانب ما ، ابوالحسن علی را پاداش دهد که پاداش به دست خداوند است ، و چه کسی همچون ابوالحسن است ؟ ای ابوالحسن ! تو از همه قریش به آنچه شایسته بودی پیشی گرفتی ، آری سینه ات گشاده و دلت آزموده شده است . بسیاری از مردان گرانسنگ قریش آرزوی جایگاه ترا دارند و هیئات که لاغر با فربه مقایسه نمی شود ...)

زبیر بن بکار می گوید : انصار این شعر خود را برای علی بن ابیطالب فرستادند . او به مسجد آمد و به قریشیان و افراد دیگری که در مسجد بودند چنین فرمود :

ای گروه قریش ! همانا خداوند انصار را انصار قرار داده و در قران آنان را ستوده است و بدانید که پس از انصار میان شما خیری نیست . همانا فرومایه و نادانی از فرومایگان قریش که اسلام او را زیان و آسیب رسانده و او را به پذیرش حق واداشته است (۲۲۹) و شرف او را خاموش کرده و دیگری را بر او ترجیح داده است ، همواره سخن زشت بر زبان می آورد و از انصار به بدی یاد می کند . از خدا بترسید و حق انصار را رعایت کنید و به خدا سوگند آنان به هر راه می روند ، من هم همراهشان خواهم بود که رسول خدا به آنان فرموده است : (هر کجا بروید همراه شما خواهم بود .) مسلمانان همگی گفتند : ای ابوالحسن ، خدایت رحمت کناد ! که سخن راست گفتی .

زبیر بن بکار می گوید عمروعاص مدینه را رها کرد

و از آن بیرون رفت تا علی و مهاجران از او خوشنود شوند .

زیر می گوید : پس از آن ، ولید بن عقبه بن ابی معیط که انصار را دشمن می داشت - زیرا آنان پدرش را در جنگ بدر اسیر گرفته بودند و در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله گردنش را زده بودند - شروع به دشنام دادن به انصار کرد و سخنان یاوه درباره شان می گفت . از جمله گفت : انصار برای خود بر عهده ما حقی را می بینند که ما آن را نمی بینیم . به خدا سوگند ! اگر آنان پناه دادند ، همانا در پناه ما عزت و قدرت یافتند و اگر مواساتی کردند ، منت آن را بر ما نهادند . به خدا سوگند ! نمی توانیم آنان را دوست بداریم که همواره کسی از ایشان درباره زبونی ما در مکه سخن می گوید و دیگری از به عزت رساندن ما در مدینه سخن می گوید . همواره مردگان ما را دشنام می دهند و زندگان ما را خشم می آورند . اگر پاسخ دهیم ، می گویند : (قریش بر کوهان خود خشم گرفته است) . البته که کار ایشان به سبب حرص گذشته ایشان بر حفظ دین و عذر خواهی امروز ایشان از گناه برای من سبک و قابل تحمل است .

سپس این ابیات را سرود :

(انصار میان مردم با این نام خود گردنکشی می کنند و حال آنکه نسب آنان میان قبیله ازد ، عمر بن عامر است ، آنان می گویند : ما را حق بزرگ

و منت بر همه شهرنشینان و بادیه نشیان قبیله معد است . بر فرض که انصار را فضیلتی باشد هرگز با همه حرمت خود به فضیلت مهاجران نمی رسند ...)

گوید : این شعر او میان مردم آشکار شد و باز انصار خشمگین شدند و گروهی از قریش به پاس انصار خشمگین که از جمله ایشان ضرار بن خطاب فهری و زید بن خطاب و یزید بن ابی سفیان بودند . ایشان به ولید پیام دادند و چون پیش ایشان آمدند ، زید بن خطاب به او چنین گفت : ای پسر عقبه بن ابی محیط ! همانا به خدا سوگند ، اگر تو از مهاجران فقیری می بودی که آنان را از خانه ها و کنار اموال خود بیرون راندند و آنان در صدد بدست آوردن رضایت خداوند بودند و از او طلب فضیلت می کردند هر آینه انصار را دوست می داشتی ، ولی تو از جفاکارانی هستی که در مسلمانی و پذیرفتن آیین اسلام درنگ کردی و از آنانی که پس پیروزی دین خداوند ، در حالی که از آن کراهت داشتند ، در آن در آمدند . ما این را به خوبی می دانیم که در حال فقر و تنگدستی پیش انصار آمدیم و ما را توانگر و بی نیاز ساختند . پس زا آنکه به ثروت رسیدیم از ما طمعى نداشتند و در هیچ مورد ما را آزار ندادند . اما اینکه می گویند : قریش در مکه خوار و زبون بودند و در مدینه عزیز و قدرتمند شدند ، ما همانگونه بودیم و خداوند متعال فرموده است : (به

یاد آورید هنگامی را که اندک و در زمین مستضعف بودید و بیم آن داشتید که مردم شما را فرو گیرند و در ربایند (۲۳۰) خداوند متعال ما را به وسیله انصار یاری داد و در شهر ایشان پناه ارزانی داشت اما خشم گرفتن تو برای قریش صحیح نیست که ما هیچ کافری را یاری نمی دهیم و هیچ ملحد و فاسقی را دوست نمی داریم . تو سخنی گفتی آنان هم پاسخ دادند .

سخنگو و شاعران سخن تو را بردند و بر دهانت لگام زدند . اما انصار در باره آنچه در گذشته صورت گرفته است ، بهتر است مهاجران و انصار را رها کنی که تو از زبان ایشان راضی نیستی و ما از دست آنان خشمگین نیستیم .

یزید بن ابی سفیان هم سخن گفت و چنین اظهار داشت : ای پسر عقبه ! انصار سزاوارترند که برای کشته شدگان جنگ احد خشم بگیرند . زبان خود را نگهدار زیرا کسی را که حق کشته است برایش نباید خشم گرفت .

ضرار بن خطاب هم گفت : به خدا سوگند اگر چنین نبود که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : (پیشوایان از قریش هستند) ما می گفتیم پیشوایان باید از انصار باشند ، ولی دستور و فرمانی رسیده است که بر رای و اندیشه غالب است . اینک حرص و آز خود را سرکوب کن و مرد بدنیتی مباش که خداوند متعال در این جهان فرقی میان انصار و مهاجران نگذاشته است و در آن جهان هم آنان را از یکدیگر پراکنده نخواهد کرد .

در این

هنگام حسان بن ثابت در حالی که از سخن و شعر ولید بن عقبه خشمگین بود وارد مسجد شد . گروهی از قریش در مسجد بودند . حسان گفت : ای گروه قریش ! بزرگ ترین گناه ما در نظر شما این است که کافران شما را کشته ایم و از رسول خدا صلی الله علیه و آله حمایت کرده ایم و اگر از منیت که در گذشته بر شما نهاده ایم خشمگین هستید اینک خداوند شر آن را کفایت فرموده است . بنابراین ما و شما را چه می شود؟ به خدا سوگند چنین نیست که بیم و ترس ما را از جنگ با شما باز دارد یا گولی و کم فهمی ما را از پاسخ دادن به شما مانع باشد که ما قبیله یی فعال و سخن آوریم ، ولی اندیشیدیم و دیدیم این جنگی است که آغاز آن ننگ و پایان آن زبونی است . به این جهت چشم پوشی کردمی و دامن برچیدیم تا بیندیشیم و بیندیشید . اینک اگر سخنی بگویید پاسخ می دهیم و اگر سکوت می کنیم .

هیچ کس از قریش به او پاسخ نداد و هر گروه از پاسخگویی و ستیزه جویی خودداری کرد و همگان راضی شدند و مخالفت و تعصب تمام شد .

آنچه زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات گفته است پایان یافت و اینک به آنچه که ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب السقیفه آورده است بر می گردیم .

جوهری می گوید : ابویوسف یعقوب بن شیبه ، از بحر بن آدم ، از قول رجال او ، از سالم بن عبید نقل

می کند که می گفته است : (۲۳۱) چون پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود و انصار گفتند : امیری از ما و امیری از شما . عمر دست ابوبکر را گرفت و گفت : دو شمشیر در نیامی ننگنجد و در این صورت کار هیچیک از آن دو امیر به صلاح نمی انجامد . سپس گفت : برای چه کسی این سه خصلت جمع است ؟ سخت اینکه خداوند فرموده است (آن دومی آن دو تن ، هنگامی که در غار بودند) (۲۳۲) آن دو کیستند ؟ (هنگامی که با یار خود گفت : اندوهگین مباش) (۲۳۳) یار پیامبر چه کسی است ؟ (همانا خداوند با ماست) (۲۳۴) یعنی با چه کسی ؟ سپس دست خود را به سوی ابوبکر گشود و با او بیعت کرد و مردم بهترین و پسندیده ترین بیعت را با او کردند .

جوهری گوید : احمد بن عبدالجبار عطاردی ، از ابوبکر بن عیاش ، از زید بن عبدالله نقل می کند که می گفته است : خداوند متعال بر دل‌های ایشان نگریست و دل محمد صلی الله علیه و آله را بهترین دل بندگان یافت . او را برای خود برگزید و به پیامبری خویش مبعوث فرمود . سپس بر دل‌های امتها نگریست و دل‌های یاران محمد صلی الله علیه و آله را بهترین دل‌های بندگان دید و آنان را وزیران پیامبر خویش قرار داد و آنان برای دین او جنگ کردند و بنابراین آنچه را که مسلمانان پسندیده بدارند ، در پیشگاه خداوند

پسندیده است و آنچه را آنان ناپسند بدانند در پیشگاه خداوند ناپسند است . ابوبکر بن عیاش می گوید : و چون مسلمانان مصلحت دیدن پس از پیامبر صلی الله علیه و آله ابوبکر را حاکم خود قرار دهند ، بنابراین ، ولایت و حکومت او پسندیده است . (۲۳۵)

جوهری می گوید : یعقوب بن شیبه برای ما نقل کرد که چون پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود و انصار گفتند : (باید امیری از ما و امیری از شما باشد)

عمر گفت : ای مردم کدامیک از شما راضی می شود که بر دو قدمی که پیامبر صلی الله علیه و آله آن دو قدم را برای نماز مقدم داشته است پیشی بگیرد؟ سپس به ابوبکر گفت : خداوند برای دین ما تا پسندیده است ، آیا ما تو را برای دنیا خود نپسندیم .

جوهری می گوید : ابوزید عمر بن شیبه ، از زید بن یحیی انماطی ، از صخر بن جویریہ ، از عبدالرحمان بن قاسم ، از پدرش نقل می کند که می گفته است : ابوبکر دست عمر و مرد دیگری از مهاجران را ، که می گویند ابو عبیده بوده است ، گرفت تا پیش انصار که در سقیفه بنی ساعده و حضور سعد بن عبادہ جمع شده بودند برود . عمر می گوید : به ابوبکر گفتم بگذار من سخن بگویم که من از شتابزدگی ابوبکر می ترسیدم و او مردی شتابزده بود . ابوبکر گفت : نه ، خودم سخن می گویم و به خدا سوگند ، چون پیش انصار رسیدیم و هر

آنچه که در دل داشتم و می خواستم بگویم ابوبکر همان را گفت . گوید : ابوبکر به انصار چنین گفت : ای گروه انصار ! هیچ مسلمانی حق شما را منکر نیست . به خدا سوگند ! ما هرگز به خیری نرسیده ایم مگر اینکه شما در آن با ما شریک بوده اید . شما پناه و یاری دادید و همکاری و مواسات کردید ، ولی خودتان بخوبی می دانید که عرب از هیچکس جز امیری که از قریش باشد اطاعت نمی کند و بر حکومت دیگری اقرار نمی آورد . قریش گروه پیامبر صلی الله علیه و آله و از همه اعراب از لحاظ خویشاوندی به او نزدیک تر و خانه و سرزمین آنان از همه بهتر و از لحاظ زبان فصیح تر از نظر زیبایی زیباروترند . شما پیشگامی و آزمونهای پسر خطاب را در اسلام دیده اید و شناخته اید ، بیایید با او بیعت کنیم .

عمر گفت : فقط با تو بیعت می کنیم . عمر خود می گوید : من نخستین کس بودم که دست بیعت دراز کردم تا با ابوبکر بیعت کنم ، در این هنگام مردی از انصار دست خود را میان دست من و دست ابوبکر درآورد و پیش از من با او بیعت کرد . مردم بستر سعد بن عباده را لگد کوب کردند . گفته شد : مواظب باشید که سعد را کشتید ! عمر گفت : خداوند سعد را بکشد ! مردی از انصر برجست و گفت : من خردمندی هستم که باید از رای او بهره برد و مرد کار دیده و

کار آزموده ام . او را گرفتند و شکمش را لگد کوب و دهانش را از خاک انباشته کردند .

قسمت چهارم

جوهری همچنین می گوید : یعقوب ، از محمد بن جعفر ، از محمد بن اسماعیل از مختار الیمات از عیس بن زید نقل می کند که چون با ابوبکر بیعت شد ، ابوسفیان پیش علی علیه السلام آمد و گفت : آیا باید در مورد حکومت خوارترین و کم شمارترین خاندان قریش بر شما غلبه کنند و چیره شوند؟ به خدا سوگند ، اگر بخواهی مدینه را برای نبرد با ابوبکر از هر سو انباشته از سواران و پیادگان می کنم و از هر سو راه را بر او مسدود می کنم . علی فرمود : ای ابوسفیان ! چه روزگار درازی که نسبت به اسلام و مسلمانان حيله سازی کردی و به آنان هیچ زبانی نرسید ، خود را باش که ما ابوبکر را شایسته حکومت می بینیم

ابوبکر جوهری می گوید : همچنین از قول رجال خود برای ما حدیث کرد که چون با ابوبکر بیعت شد ، علی از آن سرپیچی کرد و با او بیعت نکرد . به ابوبکر گفته شد : علی حکومت ترا ناخوش می دارد . ابوبکر به علی پیام فرستاد که آیا حکومت مرا ناخوش می داری ؟ فرمود : نه ، ولی بیم آن دارم که بر قرآن چیزی افزوده شود؛ بدین سبب سوگند خوردم که رداء بر دوش نیفکنم تا قرآن را جمع کنم ، فقط برای شرکت در نماز جمعه رداء بر دوش می افکنم . ابوبکر گفت : به راستی که چه

نیکو کردی . گوید : علی ، که سلام و درود بر او باد ، قرآن را همانگونه که نازل شده بود با ناسخ و منسوخ آن جمع کرد

ابوبکر جوهری می گوید : یعقوب ، از ابونصر ، از محمد بن راشد ، از مکحول نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله خالد بن سعید بن عاص را به حکومتی گماشته بود ، او پس از رحلت پیامبر به مدینه آمد و مردم با ابوبکر بیعت کرده بودند . ابوبکر او را به بیعت با خود فرا خواند نپذیرفت . عمر گفت : ای ابوبکر او را در اختیار من بگذار . ابوبکر عمر را از آزار او منع کرد . پس از گذشتن یک سال روزی ابوبکر از کنار خالد که بر در خانه اش نشسته بود گذشت . خالد او را صدا زد و گفت : ای ابوبکر آیا می خواهی با تو بیعت کنم ؟ گفت : آری . خالد گفت : پیش بیا ، او نزدیک رفت و خالد همچنان که بر در خانه خود نشسته بود با او بیعت کرد .

ابوبکر جوهری می گوید : ابویوسف یعقوب بن شیبه ، از خالد بن مخلد ، از یحیی بن عمر نقل می کرد که می گفته است : ابوجعفر باقر علیه السلام برای من حدیث کرد که به روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله مرد عرب صحرانشین پیش ابوبکر آمد و به او گفت مرا اندرزی بده . گفت : بر دو تن هم هرگز امیری مکن . آن اعرابی به زبده برگشت و چون خبر

رحلت پیامبر به او رسید پرسید : چه کسی عده دار حکومت بر مردم شده است ؟ گفتند : ابوبکر ، آن مرد به مدینه آمد و به ابوبکر گفت : مگر به فرمان ندادی که بر دو تن هم حکومت نکنم ؟ گفت : آری . گفت : پس ترا چه می شود؟ ابوبکر گفت : برای حکومت هیچکس را سزاوارتر از خود ندیدم .

گوید : ابوجعفر باقر دستهای خود را بالا برد و پایین آورد و فرمود : راست گفت ، راست گفت .

ابوبکر جوهری می گوید : این روایت به گونه دیگری که از این کامل تر است روایت شده است و آن چنین است که یعقوب بن شیبه ، از یحیی بن حماد ، از ابوعرانه ، از سلیمان اعمش ، از سلیمان بن میسره ، از طارق بن شهاب ، از رافع بن ابی رافع طایبی نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله گروهی را به جنگی گسیل داشت و عمرو بن عاص را به فرماندهی ایشان گماشت در جحالی که ابوبکر و عمر هم با آن گروه بودند و پیامبر به آنان دستور داد از کنار هر قومی که می گذرند آنان را دعوت به همراهی کنند . رافع می گوید : آنان از کنار ما گذشتند و از ما خواستند همراهشان بیرون آییم و چنان کردیم و همراهشان به جنگ (ذات السلاسل) (۲۳۶) رفتیم . این همان جنگی است که شامیان به آن افتخار می کنند و می گویند : پیامبر صلی الله علیه و آله عمروعاص را به فرماندهی لشکر

منصوب فرمود در حالی که ابوبکر و عمر هد در آن بودند . رافع می گوید : من با خو گفتم ، به خدا سوگند ، در این جنگ مردی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله را برای خود انتخاب می کنم و از او راهنمایی می خواهم که من نمی توانم به شهر مدینه بروم ؛ لذا بدون کوتاهی و درنگ ابوبکر را برگزید . او عیابی فدکی داشت که چون سوار می شد با دو چوبه از آن برای خود سایبان می ساخت و چون فرو می آمد آن را می پوشید . در همین مورد افراد قبیله هوا زن او را سرزنش کردند و پس از پیامبر گفتند : هرگز با کسی که چنان عیابی داشته است بیعت نمی کنم .

رافع می گوید : چون جنگ خویش را انجام دادیم ، به ابوبکر گفتم : من با تو دوستی و همراهی کردم و از این روی مرا بر تو حقی است ؛ چیزی به من بیاموز که از آن بهره مند شوم . گفت : بر فرض که این را نگفته بودی خودم می خواستم چنین کاری انجام دهم . خدا را پرستش کن و هیچ چیز را با او انباز مکن . نمازهای واجب را بر پادار و زکات واجب را پرداز و حج بگذار و ماه رمضان را روزه بگیر و هرگز بر دو مرد هم امیری مکن . من به ابوبکر گفتم : عباداتی که گفتم دانستم ، آیا اینکه مرا از امیری نهی کردی درست است و مگر مردم جز با امارت به نیکی و بدی می

رسند؟ گفت: تو از من خواستی کوشش خود را در نصیحت انجام دهم و چنان کرد. همانا مردم خواه و ناخواه مسلمان شدند و خداوند آنان را از ظلم و ستم پناه داد و مردم همگی پناهندگان خدا و در ذمه خداوندند و به سوی او باز می گردند و هر کس از شما ستمی کند همانا که خداوند خود را کوچک کرده است و به خدا سوگند ممکن است یکی از شما بزغاله و بره یا شتر همسایه خویش را بگیرد و همین عمل او ستم به همسایه اش باشد. و خداوند طرفدار و حمایت کننده پناهنده خویش است.

رافع می گوید: چیزی نگذشت که خبر رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله به ما رسید. پرسیدم: چه کسی پس از پیامبر خلیفه شده است؟ گفتند: ابوبکر. گفتم: همان دوست من که مرا از امیری نهی می کرد؟ زین بر مرکوب خویش نهادم و به مدینه آمدم و درصدد آن بر آمدم که ابوبکر را تنها ببینم، موفق شدم، گفتم: آیا مرا می شناسی؟ من فلان پسر فلانم. آیا سفارشی را که به من کردی به یاد داری؟ گفت: آری، ولی هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود، چون مردم تازه مسلمان بودند و به دوره جاهلی نزدیک بودند، ترسیدم به فتنه افتند، وانگهی یاران من این کار را بر من بار کردند. و ابوبکر آن قدر عذر و بهانه آورد که او را معذور داشتم و سرنوشت خود

من همچنان بود که سرانجام از سران قبیله و سرشناس شدم .

ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید عمر بن شبه ، از قول رجال خود ، از شعبی نقل می کند که می گفته است : در حالی که ابوبکر بر منبر پیامبر (ص) خطبه می خواند حسن بن علی علیه السلام برخاست و گفت : از منبر پدرم بیا پائین . ابوبکر گفت : راست می گویی به خدا این منبر پدر توست نه منبر من . علی علیه السلام به ابوبکر پیام فرستاد که این پسرک کم سن و سالی است توجه داشته باش ما به او دستور نداده ایم چنین کند : ابوبکر گفت : می دانم ، راست می گویی ما ترا متهم نمی کنیم .

ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید از حباب بن یزید ، از جریر ، از مغیره نقل می کند که می گفته است : سلمان و زبیر و برخی از انصار خواسته هایش آن این بود که پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام بیعت کنند و چون با ابوبکر بیعت شد ، سلمان به اصحاب گفت : هرچند به خیر رسیدید ولی در (یافتن معدن آن خطا کردید و در روایت دیگری آمده است که گفت : درست که است با سالخورده بیعت کردید ولی در بیعت نکردن با اهل بیت پیامبرتان اشتباه کردید . همانا اگر خلافت را در ایشان می نهادید دو تن از شما با یکدیگر اختلاف نمی کردید و از آن با آسایش و فراخی بهره مند می شدید .

می گویم)

ابن ابی الحدید (این همان خبری است که متکلمان آن را در باب امامت از سلمان نقل می کنند که به فارسی گفت :)
کردید و نکردید . شیعیان این کلمه را چنین تفسیر می کنند که اسلام آوردید و تسلیم نشدید و یاران متعزلی ما چنین تفسیر
می کنند که هر چند راه شما خطا بود ولی سرانجام به خیر رسیدید .

ابوبکر جوهری می گوید : از محمد بن یحیی ، از غسان بن عبدالحمید نقل می کند که چون درباره خودداری علی علیه
السلام از بیعت سخن بسیار شد و عمر و ابوبکر در آن سخت گرفتند ، ام مسطح (۲۳۷) دختر ائمه بیرون آمد و کنار مرقد
مطهر پیامبر علیه السلام ایستاد و خطاب به آن حضرت چنین سرود :

(همانا که پس از تو هیاهو و گفتگوهای صورت گرفت که اگر حضور می داشتی گرفتاریها فراوان نمی شد . ما ترا چنان از
دست دادیم که زمین باران پربرکت را . برای قوم خویش چاره یی بیندیش و میان آنان حاضر شو و غایب مباش .)

(۲۳۸) ابوبکر جوهری می گوید : از ابوزید عمر بن شبه شنیدم که برای مردم با اسنادی که آنرا شنیدم نقل می کرد که مغیره
بن شعبه پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله از کنار ابوبکر و عمر که بر در خانه پیامبر نشسته بودند گذشت و گفت : چه
چیزی شما را اینجا نشانده است ؟ گفتند : منتظریم این مرد - یعنی علی - از خانه بیرون آید تا با او بیعت کنیم

گفت: آیا می خواهید به تاک و انگور نارسیده این خاندان بنگرید! (۲۳۹) خلافت را میان قریش گسترش دهید تا گسترش یابد. و آن دو برخاستند و به سقیفه بنی ساعده رفتند.

گوید: اگر الفاظ هم این الفاظ نبود ولی معنای آن همینگونه بود.

ابوبکر جوهری می گوید: ابوجعفر محمد بن عبدالملک واسطی، از یزید بن هارون، از سفیان بن حسین، (۲۴۰) از انس بن مالک نقل می کند که می گفته است: چون پیامبر صلی الله علیه و آله بیماری یی که منجر به مرگ ایشان شدت مبتلا شدند بلال به حضورش آمد و اعلام وقت نماز کرد. پس از اینکه کار را دوبار انجام داد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای بلال! موضوع را ابلاغ کردی، هر کس می خواهد با مردم نماز بگذارد و هر کس می خواهد نگذارد.

گوید: در این حال پرده ها را کنار زدند و ما به چهره پیامبر صلی الله علیه و آله که چون سیم سپید و رخشان بود نگریستیم و پیامبر صلی الله علیه و آله عبایی سیاه بر تن داشت. بلال باز به حضور پیامبر آمد. فرمود: به ابوبکر بگوید با مردم نماز بگذارد. راوی این روایت می گوید: پس از آن دیگر ایشان را ندیدم. سلام بر او باد.

ابوبکر جوهری می گوید: ابوالحسن علی بن سلیمان نوفلی می گوید: از ابی شنیدم که می گفت: پس از داستان سقیفه،

سعد

بن عبادہ از علی علیہ السلام سخن بہ میان آورد و مطلبی را گفت کہ طبق آن ولایت و خلافت علی واجب بود . ابوالحسن علی بن سلیمان آن مطلب را فراموش کردہ بود . گوید : قیس پسر سعد بن عبادہ گفت : پدر ! خودت شنیدہ ای کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ در مورد علی بن ابیطالب چنین فرمودہ است و با وجود آن در طلب خلافت هستی ؟ و یاران می گویند امیری از ما و امیری از شما ! بہ خدا سوگند از این پس با تو یک کلمہ ہم سخن نمی گویم .

ابوبکر جوہری می گوید : ابوالحسن علی بن سلیمان نوفلی ، از قول پدرش ، از شریک بن عبداللہ ، از اسماعیل بن خالد ، از زید بن علی بن حسین ، از پدرش ، از جدش نقل کرد کہ علی علیہ السلام می گفتہ است : من ہمراہ انصار بودم و نخست بیعت ایشان چنین بود کہ در ہر خوش و ناخوش سخن پیامبر را بشنوند و اطاعت کنند ، و چون اسلام قوی و مسلمانان بسیار شدند پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ بہ من فرمود : ای علی ! بر بیعت انصار این موضوع افزودہ شود کہ (پیامبر و خاندان او را از آنچه کہ خود و خاندانتان را حفظ می کنید حفظ و پاسداری کنید) . و این موضوع را بر انصار عرضہ داشت و مورد قبول آنان قرار گرفت ، ولی گروہی بہ این عہد خود وفا کردند و گروہی در این مورد ہلاک شدند .

می گویم)

ابن ابی الحدید (: این موضوع مطابق است با آنچه که ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین نقل می کند که چون عبدالله بن حسن و افراد خاندانش را در حالی که به غل و زنجیر کشیده بودند در محمله هایی از مدینه به عراق می بردند جعفر بن محمد علیه السلام جایی پوشیده ایستاده بود و می نگریست و چون آنان را از مقابل او عبور دادند گریست و گفت : انصار و فرزندان انصار به پیمان خود با رسول خدا صلی الله علیه و آله وفا نکردند . پیامبر صلی الله علیه و آله با آنان بیعت فرمود که محمد و فرزندان و خاندان و ذریه او را از آنچه خود و فرزندان و خاندان و ذریه خود را حفظ می کنند ، حفظ کنند . بار خدایا ، خشم خود را بر انصار محکم و استوار گردان !

ابوبکر جوهری می گوید : ابوسعید عبدالرحمان بن محمد ، از احمد بن حکم ، از عبدالله بن وهب ، از لیث بن سعد ، نقل می کند که چون علی علیه السلام از بیعت با ابوبکر خودداری کرد او را در حالی که جامه هایش را بر سینه و گردنش پیچیده بودند و با زور می کشیدند از خانه بیرون آوردند و او می گفت : ای گروه مسلمانان ! به چه گناهی باید گردن مرد مسلمانی زده شود که از بیعت به منظور مخالفت سرپیچی نمی کند ، بلکه به سبب کار لازمی خودداری می کند؟ ولی از کنار هیچ انجمنی عبور نمی کرد مگر اینکه به او می گفتند : برو

بیعت کن .

ابوبکر می گوید : علی بن جریر طائی ، از ابن فضل ، از اجلح ، از حبیب نب ثعلبه بن یزید نقل می کرد که می گفته است : شنیدم علی علیه السلام سه بار فرمودند : همانا سوگند به خدای آسمان و زمین که پیامبر با من عهد فرمود و گفت : (بدون تردید امت پس از من نسبت به تو غدر و مکر خواهد ورزید .)

ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید عمر بن شبه با اسنادی که به عبدالله بن عباس می رساند برای ما نقل کرد که ابن عباس می گفته است : در کوچه یی از کوچه های مدینه همراه عمر حرکت می کردم و دست او در دست من بود . عمر گفت : ای ابن عباس ! من دوست تو (علی علیه السلام) را مظلوم می دانم . با خود گفتم : به خدا سوگند نباید او بر من پیشی بگیرد و خودش پاسخی بدهد . گفتم : ای امیرالمؤمنین حق او را بر گردان و او را بستان . دستش را از دست من بیرون کشید و ساعتی با خود مهمه کرد و پس از آن ایستاد ، من خود را به او رساندم گفتم : ای ابن عباس ! خیال نمی کردم چیزی قوم را از دوست تو بازداشته باشد جز اینکه آن سن او را کم می دانستند . با خود گفتم : این سخن از سخن نخست بدتر است و گفتم : به خدا سوگند که خداوند سن او را کم نشمرد در آن هنگامی که به

او فرمان داد سوره براءه را از ابوبکر بگیرد و ابلاغ کند .

آنچه درباره کار فاطمه علیه السلام و ابوبکر روایت شده

قسمت اول

آنچه که بخاری و مسلم در کتابهای صحیح خود ضمن چگونگی بیعت ابوبکر آورده اند چنین است که من برای تو نقل

می کنم - اسناد روایت به عایشه می رسد . (۲۴۱)

گوید : فاطمه و عباس نزد ابوبکر آمدند و میراث خود از اموال پیامبر صلی الله علیه و آله را خواستند ، یعنی زمین فدک و سهم خبیر را . ابوبکر به آن دو گفت : من شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می گفت : (ما گروه پیامبران چیزی را ارث نمی گذاریم . آنچه از ما باقی بماند صدقه است و آل محمد هم از در آمد آن مال بهره مند خواهند شد) (۲۴۲) و به خدا سوگند من کاری را که دیده ام رسول خدا انجام داده است رها نمی کنم و همان را انجام می دهم . فاطمه علیه السلام . ابوبکر را رها کرد و دیگر تا هنگامی که درگذشت با ابوبکر سخن نگفت . علی علیه السلام شبانه پیکر مطهر فاطمه را به خاک سپرد و ابوبکر را از آن کار آگاه نساخت . تا هنگامی که فاطمه علیه السلام زنده بود علی میان مردم دارای وجهه بود و چون فاطمه درگذشت چهره های مردم از علی برگشت . فاطمه علیه السلام پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله شش ماه زنده بود و رحلت فرمود .

مردی به زهری که روای در روایت از عایشه است ، گفت : یعنی علی شش ماه با ابوبکر

بیعت نکرد؟ گفت: نه تنها او که هیچ کس از بنی هاشم با ابوبکر بیعت نکرد، تا آنکه علی با او بیعت کرد. و چون علی چنین دید آهنگ بیعت با ابوبکر کرد و به او پیام داد که پیش ما بیا و نباید هیچ کس دیگر با تو بیاید. علی که خشونت عمر را می شناخت خوش نداشت که او بیاید. عمر به ابوبکر گفت: تنها پیش ایشان مرو. ابوبکر گفت: به خدا سوگند تنها می روم. مگر چه می خواهند با من انجام دهند؟ ابوبکر حرکت کرد و به خانه علی آمد که همه افراد بنی هاشم را هم جمع کرده بود. علی برخاست، نخست حمد و نیایش خدا را آنچنان که سزاوار است بر زبان آورد و سپس گفت: ای ابوبکر! چنین نبوده است که انکار فضیلت تو یا همچشمی و رشک بر خیری که خداوند به تو ارزانی داشته است ما از بیعت با تو باز می دارد، ولی عقیده ما بر این است که در این کار ما را حقی است، و شما در آن مورد نسبت به ما استبداد کردید.

سپس خویشاوندی و حق خود را نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله اظهار داشت و در این باره چندان توضیح داد که ابوبکر گریست و چون علی خاموش شد ابوبکر شهادتین گفت و خداوند را چنان که باید ستود و گفت: به خدا سوگند، رعایت حق خویشاوندی و نزدیکی با پیامبر صلی الله علیه و آله در نظر من

مهمتر و بهتر از نزاع میان من و شماست نسبت به شما جز نیت خیر ندارم ، ولی من شنیدم پیامبر می فرمود : (از ما ارث برده نمی شود؛ آنچه باقی بگذاریم صدقه است البته آل محمد هم از آن مال بهره مند خواهند بود) و به خدا سوگند ، من کاری را که پیامبر انجام داده است رها نمی کنم و همان را انجام می دهم . علی فرمود : موعده ما بعد از عصر امروز برای بیعت . و چون ابوبکر نماز ظهر را گزارد روی به مردم کرد و موجه بودن عذر علی در بیعت نکردن را بیان داشت . سپس علی برخاست و حق ابوبکر را بزرگ داشت و فضل و سابقه او را بیان کرد و پیش رفت و با ابوبکر بیعت نمود ، مردم هم روی به علی کردند و گفتند : چه خوب و نیکو کردی ، و علی به هنگام امر به معروف و به مردم نزدیک بود . (۲۴۳)

ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید عمر بن شبه ، از ابراهیم بن منذر ، از ابن وهب از ابن لهیه ، از ابوالاسود نقل می کند که می گفته است : تنی چند از مهاجران از اینکه بیعت ابوبکر بدون مشورت صورت گرفته است خشمگین شدند ، علی و زبیر هم خشم گرفتند و در حالی که اسلحه داشتند وارد فاطمه شدند ، عمر همراه گروهی آمد که اسید بن حضیر و سلمه بن قریش (۲۴۴) که هر دو از خاندان عبدالاشهل هستند در زمره آنان بودند . آن دو

با زور وارد خانه شدند . فاطمه فریاد برآورد و آن دو را به خدا سوگند داد . و آنان شمشیر علی و زبیر را گرفتند و چندان بر سنگ زدند که شکسته شد و عمر آن دو را از خانه بیرون کشید و جلو می راند تا آن که با ابوبکر بیعت کنند . آنکه ابوبکر برخاست و برای مردم خطبه خواند و از آنان معذرت خواست و گفت : بیعت با من (لغزشی) (۲۴۵) بود که خداوند شر آن را حفظ کرد و من از فتنه ترسیدم و به خدا سوگند ، هرگز بر آن حریص نبوده ام و هرگز از خداوند در نهان و آشکار آن را نخواسته ام و اینک کاری بزرگ بر گردنم نهاده شده است که یارا و توان آنرا ندارم و بسیار دوست می داشتم که نیرومندترین مردم به جای من عهده دار آن می بود .

(۲۴۶) مهاجران سخن ابوبکر را پذیرفتند و علی و زبیر هم گفتند : ما جز در مورد اینکه مشورت نشده است خشم نگرفتیم و ابوبکر را سزاوارترین مردم برای خلافت می دانیم ، او یار غار و نفر دوم آن دو تن است و ما احترام و قدر سن و سال او را می دانیم و در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله زنده بود به او فرمان داد با مردم نماز بگذارد .

ابوبکر جوهری می گوید : ابن شهاب بن ثابت نقل کرده است که قیس بن شماس از افراد خاندان حارث خزرج هم همراه آن گروهی بوده که به خانه فاطمه وارد

شده اند . گوید : سعد بن ابراهیم روایت کرده است که در آن روز عبدالرحمان بن عوف همراه عمر بوده است . محمد بن سلمه هم میان آن جماعت بوده و همو کسی است که شمشیر زبیر را شکسته است . ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید عمر بن شبه ، از قول رجال خود نقل می کند که می گفته است : عمر همراه مردانی از انصار و شماری از مهاجران کنار خانه فاطمه علیه السلام آمد و بانگ برداشت : سوگند به کسی که جان من در دست اوست یا برای بیعت بیرون آید یا این خانه را بر شما آتش می زنم . زبیر در حالی که شمشیر خود را کشیده بود بیرون آمد . زیاد بن لیید انصاری و مرد دیگری با او دست به گریبان شدند و گرفتندش ، شمشیر از کف او افتاد و عمر آنرا بر سنگ زد و شکست و آنان را در حالی که جامه هایش آن را بر گردنشان پیچیده بودند بیرون آو ردند و با شدت و کشان کشان بردند تا با ابوبکر بیعت کنند .

ابوزید می گوید : نضر بن شمیل روایت می کرد که چون شمشیر زبیر از دستش افتاد آنرا پیش ابوبکر که بر منبر خطبه می خواند بردند . گفت : آنرا به سنگ بزنید و بشکنید . ابوعمرو بن حماس می گفته است من آن سنگ را که نشانه ضربت شمشیر بر آن بود دیدم و مردم می گفتند : این نشانه شمشیر زبیر است .

ابوبکر جوهری می گوید : ابوبکر باهلی ، از اسماعیل بن مجالد ،

از شعبی نقل می کرد که می گفته است : ابوبکر گفت : ای عمر ! خالد بن ولید کجاست ؟ گفت : همین جاست . گفت : شما دو تن بروید و علی و زبیر را پیش من بیاورید . آن دو رفتند ، عمر وارد خانه شد و خالد بیرون در خانه ایستاد . عمر به زبیر گفت : این شمشیر چیست ؟ گفت : آنرا آماده ساخته ام ، تا با علی بیعت کنم . در خانه گروه بسیاری بودند که از جمله ایشان مقداد بن اسود و عموم هاشمیان بودند ، عمر شمشیر را از دست زبیر بیرون کشید و بر سنگی که در خانه بود زد و شکست و سپس دست زبیر را گرفت و او را بلند کرد و کشید و از خانه بیرون آورد و گفت : ای خالد ! مواظب این باش . خالد او را گفت . بیرون خانه همراه خالد جمع بسیاری از مردم بودند که ابوبکر آنانرا برای پشتیبانی آن دو گسیل داشته بود . عمر دوباره وارد خانه شد و به علی گفت : برخیز و بیعت کن .

علی خودداری و درنگ کرد . عمر دست او را گرفت و گفت : برخیز . او برنخواست . عمر او را کشید و همانگونه که با زبیر رفتار کرده بود رفتار کرد و خالد آن دو را گرفت و عمر و همراهانش آن دو را با تندی و خشونت می بردند . مردم هم جمع شده بودند و می نگریستند و کوجه های مدینه انباشته از مردان شده بود ، و چون فاطمه علیه

السلام دید مکه عمر آن چنان رفتار می کند فریاد برآورد و ولوله کرد و گروه بسیاری از زنان بنی هاشم و دیگران که با او جمع شده بودند و بر در حجره خویش آمد و با صدای بلند گفت : ای ابوبکر ! چه زود بر خاندان رسول خدا حمله آوردید ، به خدا سوگند دیگر تا هنگامی که خدا را دیدار کنم با عمر سخن نخواهم گفت .

قسمت دوم

ابوبکر جوهری می گوید : مومل بن جعفر ، از قول محمد بن میمون ، از داود بن مبارک برای من نقل کرد که می گفته است : هنگامی که از حج بر می گشتم همراه گروهی به دیدار عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام رفتیم (۲۴۷) و درباره مسائلی از او پرسیدم . گفت : به تو همانگونه پاسخ می دهم که جدم عبدالله بن حسن پاسخ داده است که چون از او در این مورد پرسیدند گفت : مادر ما صدیقه و دختر پیامبر مرسل است و او در حالی که بر آن قوم خشمگین بود در گذشت و ما هم به سبب خشم او خشمگین هستیم .

می گویم (ابن ابی الحدید) : همین معنی را یکی از شاعران خاندان ابوطالب که حجازی بوده است گرفته و در شعر گنجانیده است . این شعر را در نقیب جلال الدین عبدالحمید بن محمد بن عبدالحمید علوی برای من خواند و گفت : آن شاعر خودش این شعر را برای من خواند ولی نامش را فراموش کرده ام . گوید :

(ای ابا حفص)

عمر) آرام بگیر که اگر مرگ پیامبر نمی بود جرات چنین کاری را نداشتی . آیا سزاوار است که بتول خشمگین بمیرد و ما راضی باشیم .! هرگز فرزندان گرامی اینگونه رفتار نمی کنند) .

این شاعر عمر را مورد خطاب قرار داده و می گوید : ای عمر ! آرام بگیر و آهسته باش مدارا کن و مهرورزی کن و بر ما خشونت مکن ؛ هر چند که ، تو شایسته آن نیستی که اینگونه مورد خطاب قرار گیری و از تو خواسته شود که مهرورزی کنی ، و اگر رحلت پدرش نمی بود ، که خانه فاطمه به پاس پدرش محترم و محفوظ بود ، نمی توانستی این چنین وارد آن خانه شوی و پس از رحلت پیامبر بود که طمع بر این کار بستند ، سپس می گوید : آیا سزاوار است که مادر خشمگین بمیرد و ما راضی و خشنود باشیم ؟ در آن صورت ما فرزندان گرامی نخواهیم بود زیرا فرزند گرامی به سبب رضایت پدر و مادرش راضی و در قبال خشم آنان خشمگین می شوند .

در نظر من (ابن ابی الحدید) صحیح آن است که فاطمه در حالی که بر ابوبکر و عمر خشمگین و از آن دو دلگیر بود درگذشت و وصیت فرمود که آن دو بر جنازه اش نماز نگزارند ، و این در نظر یاران (معتزلی) ما از کارهای قابل آمرزش است و برای عمر و ابوبکر شایسته تر بود که فاطمه را گرامی بدارند و حرمت خانه اش را رعایت کنند ، ولی آن دو نفر از تفرقه و

فتنه ترسیدند و کاری را انجام دادند که به تصور خودشان به صلاح نزدیک تر بوده است و ابوبکر و عمر از لحاظ دین و قوت یقین دارای مکانت بزرگی بودند که در آن شک نیست . آگاهی کامل بر انگیزه ها و اسباب کارهای گذشته هم دشوار است و حقایق آنرا جز کسانی که شاهد بوده اند نمی دانند ، بلکه کسانی هم که حاضر و شاهد بوده اند باطن امر را نمی دانستند . بنابراین ، جایز نیست که از حسن نیت آنان در آنچه اتفاق افتاده است عدول کرد و خداوند عهده دار آموزش و عفو است و این موضوع ، اگر هم ثابت شود ، خطایی است که گناه کبیره نیست بلکه از باب گناهان صغیره است که اقتضای تبری از آن دو و زوال دوستی را ندارد . (۲۴۸)
ابوبکر جوهری می گوید :

ابوزید عمر بن شبه ، از محمد بن حاتم ، از رجال او ، از ابن عباس برای ما نقل کرد که می گفته است ، عمر از کنار علی ، که بر در خانه خود نشسته بود و من هم همراهش بودم ، عبور کرد . عمر بر علی سلام داد . علی به او گفت : کجا می روی ؟ گفت : به بقیع می روم . علی گفت : مگر با این دوست خود (ابن عباس) همراه نمی شوی که با تو بیاید؟ گفت : آری . علی به من فرمود : همراه او برو

. من برخاستم و کنار عمر حرکت کرد . او انگشتهایش را میان انگشتان من قرار داد و چون اندکی رفتیم و بقیع را پشت سر نهادیم به من گفت : ای ابن عباس ! به خدا سوگند که این دوست تو پس از رسول خدا سزاوارترین مردم برای حکومت بود ، جز اینکه ما در دو مورد بر او ترسیدیم . ابن عباس می گوید : سخنی گفتمی که چاره یی جز پرسیدن از او نداشتم و گفتم : ای امیرالمؤمنین آن دو مورد چیست ؟ گفت : از کمی سن او محبت او نسبت به خاندان عبدالمطلب .

ابوبکر جوهری همچنین می گوید : ابوزید ، از محمد بن عباد ، از قول برادرش سعید بن عباد ، از لیث بن سعد از قول رجال او نقل می کند که ابوبکر صدیق می گفته است : ای کاش ، در خانه فاطمه را نمی گشودم هر چند به من اعلان جنگ می شد .
(۲۴۹)

ابوبکر جوهری می گوید : حسن بن ربیع ، از عبدالرزاق ، از معمر ، از زهری ، از علی بن عبدالله بن عباس ، از پدرش برای ما حدیث کرد که می گفته است : در حالی که مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله فرا رسید و در خانه مردانی حضور داشتند که عمر هم میان آنان بود ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : برای من قلم و دوات و کاغذی آورید تا برای شما نامه یی بنویسم که هرگز پس از من گمراه نشوید . عمر سخنی گفت که معنایش این

بود که درد بر پیامبر چیره شده است . و سپس گفت : قرآن پیش ماست و کتاب خدا ما را بسنده و کافی است . کسانی که در خانه بودند اختلاف نظر پیدا کردند و به بگو و مگو پرداختند . یکی می گفت : سخن همان است که رسول خدا فرمود و دیگری می گفت : سخن همان است که عمر گفت . چون اختلاف و بگو و مگوی آنان بسیار شد پیامبر خشم گرفت و فرمود : برخیزید ، (برای پیامبری شایسته و سزاوار نیست که در حضورش چنین ستیز و اختلاف شود) . آنان برخاستند و پیامبر صلی الله علیه و آله همان روز رحلت فرمود . ابن عباس می گفته است : مصیبت بزرگ و تمام مصیبت این بود که میان ما و نوشته پیامبر صلی الله علیه و آله حائل و مانع شدند . - یعنی به سبب اختلاف و درشتگویی .

می گویم (ابن ابی الحدید) : این حدیث را محمد بن اسماعیل بخاری و مسلم بن حجاج قشیری هر دو در کتابهای صحیح خود آورده اند و عموم محدثان هم در مورد روایت آن متفقند .

ابوبکر جوهری گوید : ابوزید ، از رجال خود ، از جابر بن عبدالله برای ما حدیث کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : اگر خلافت را به ابوبکر واگذارید هر چند او را در بدنش ضعیف می یابید ولی در فرمان خدا نیرومند است و اگر به عمر واگذارید هم در از لحاظ بدنی نیرومند است و هم در اجرای فرمان خدا و اگر به

علی واگذارید - و نمی بینم که این کار را بکنید - او را رهنمون و راهنما خواهید یافت که شما را بر شاهراه هدایت و راه راست می برد :

ابوبکر جوهری می گوید : احمد بن اسحاق بن صالح ، از احمد بن سیار ، از سعید بن کثیر انصاری ، از قول رجال خود ، از عبدالله بن عبدالرحمن نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله در بیماری مرگ خود ، اسامه بن زید را به فرماندهی لشکری گماشت که عموم بزرگان مهاجران و انصار در آن شرکت داشتند و ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح و عبدالرحمان بن عوف و طلحه و زبیر هم در زمره آنان بودند پیامبر صلی الله علیه و آله به اسامه فرمان داد به موته ، یعنی جایی که پدر اسامه کشته شده بود ، حرکت کند و در وادی فلسطین جنگ و جهاد کند . اسامه در این کار سنگینی کرد و لشکر هم بدان سبب سنگینی کرد . پیامبر صلی الله علیه و آله در بیماری خود گاه سنگین و گاه سبک و بهتر می شد و همواره درباره حرکت کردن و گسیل داشتن لشکر تاکید می فرمود تا آنجا که اسامه به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : پدر و مادرم فدای تو باد ! آیا اجازه می فرمایی چند روزی درنگ کنم تا خداوند متعال شفایت دهد؟ فرمود : نه حرکت کن و در پناه برکت خداوند برو . گفت : ای رسول خدا ! اگر بروم و تو بر این حال باشی در دل من قرحه یی

از اضطراب درباره ، تو خواهد بود . فرمود : در پناه نصرت و عافیت حرکت کن و برو . گفت : ای رسول خدا ! من خوش نمی دارم که از همه مسافران و کاروانها مرتب درباره حال تو بپرسم . فرمود : آنچه را به تو فرمان می دهم انجام بده . سپس ضعف بر رسول خدا صلی الله علیه و آله چیره شد . اسامه هم برخاست و آماده حرکت شد و چون پیامبر صلی الله علیه و آله از آن حال ضعف بیرون آمد درباره اسامه و آن لشکر پرسید . گفتند : مجهز می شوند و در جناح حرکت کنند . شروع فرمود به گفتن این جمله : (لشکر اسامه را روانه کنید . هر کس را که از آن تخلف کند خدا لعنت کند) و این جمله را مکرر فرمود . اسامه در حالی که پرچم بر دوش داشت و صحابه هم همراهش بودند بیرون رفت و در جرف (۲۵۰) فرود آمد و در حالی که ابوبکر و عمر و بیشتر مهاجران و از انصار اسید بن خضر و بشیر بن سعد و سران دیگر انصار همراهش بودند . در این حال فرستاده ام ایمن (۲۵۱) پیش اسامه آمد و پیام آورد : برگرد که پیامبر در حال مرگ است . اسامه هماندم برخاست و در حالی که لواء همراهش بود به مدینه برگشت و آن را بر در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله بر زمین نهاد و پیامبر صلی الله علیه و آله همان ساعت رحلت فرموده بود

گوید : ابوبکر و

عمر تا هنگامی که زنده بودند اسامه را با عنوان امیر مورد خطاب قرار می دادند .

(۶۷)

از سخنان آن حضرت علیه السلام درباره محمد بن ابوبکر

(در این خطبه که پس از رحلت محمد بن ابوبکر بر مصر کشته شدن او ایراد شده است و با عبارت (و قد اردت تولیه مصر هاشم بن عتبہ) (همانا می خواستم هاشم بن عتبہ را بر مصر بگمارم) آغاز شده است مباحث زیر آمده است .

محمد بن ابی بکر و فرزندانش

مادر محمد بن ابی بکر اسماء دختر عمیس بن نعمان بن کعب مالک بن قحافه بن خثعم است (۲۵۲) . او نخست همسر جعفر بن ابیطالب بود و همراه او به حبشه هجرت کرد و برای جعفر در حبشه عبدالله بن جعفر را (که از شدت بخشندگی به جواد معروف است) زایید ، پس از آنکه جعفر در جنگ مته شهید شد . ابوبکر با اسماء ازدواج کرد و محمد را برای او زایید و پس از آنکه ابوبکر در گذشت علی بن ابیطالب علیه السلام با اسماء ازدواج کرد و محمد (ریب) (۲۵۳) و پرورش یافته وی و به منزله فرزند اوست . او از کودکی با شیر آمیخته به دوستی اهل بیت و تشیع تغذیه شده و بر آن پرورش یافته است و برای خود پدری جز علی نمی شناخته است و برای هیچ کس فضیلت علی علیه السلام را قائل نبوده است ؛ تا آنجا که علی علیه السلام هم می گفته است : محمد پسر من از صلب ابوبکر است . کنیه محمد ، به گفته ابوقبیه ، ابوالقاسم بوده است (۲۵۴) . کسان دیگری غیر از وی کنیه او را عبدالرحمان گفته اند .

محمد از پارسایان قریش بوده است

. او از کسانی است که روز جنگ خانه عثمان بر ضد او مردم را یاری داده است . و این مساله که او عهده دار کشتن عثمان بوده یا نبوده مورد اختلاف است . از جمله فرزندان محمد بن ابی بکر قاسم بن محمد است که فقیه و فاضل حجاز بوده است و از فرزندان قاسم عبدالرحمان بن قاسم است که کنیه اش ابومحمد و او هم از فضیلتی قریش بوده است . ام فروه هم دختر قاسم بن محمد است که او را ابوجعفر محمد بن علی باقر علیه السلام به همسری برگزیده و او جعفر بن محمد صادق علیه السلام را زاییده است . سید رضی در این قصیده خود به ام فروه اشاره می کند که می گوید :

(گروهی با کسانی که آنان از ایشان نیستند به ما افتخار می کنند آن هم به خاندانهای تیم و عدی به هنگامی که سوابق برشمرده می شود و اگر علی نمی بود هرگز بر پشته های شرف فرا نمی رفتند و شتران خود را در چمنزار و آبشخوری از آن فرود نمی آوردند) (۲۵۵)

این سخن که او می گوید : (و اگر علی نمی بود ...) ناظر به گفتار مامون است که ضمن بیان ابیاتی که در مدح علی علیه السلام سروده چنین گفته است :

(مرا به سبب محبت ورزیدن به ابوالحسن نکوهش می کنند و در نظرم این خود از شگفتیهای این روزگار است .)

بیتی که سید رضی به آن نظر داشته است این بیت مامون است :

(اگر علی نبود هرگز برای بنی

هاشم فرماندهی فراهم نمی شد و در طول روزگار همواره خوار و زبون می بودند و نسبت به آنان عصیان و ستم می شد .

هاشم بن عتبہ بن ابی وقاص و نسبت او

هاشم بن عتبہ بن ابی وقاص مالک بن اہیب بن عبدمناف بن زہرہ بن کلاب بن مرہ بن کعب بن لوی بن غالب ، برادرزادہ سعد بن ابی وقاص یکی از دہ تنی است کہ بہ آنان مژدہ بہشت دادہ شدہ است . پدرش عتبہ بن ابی وقاص همان کسی است کہ در جنگ احد دندانہای میانہ رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ را شکست و لبہا و چہرہ پیامبر را درید (۲۵۶) و رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ شروع بہ پاک کردن خون از چہرہ خویش کرد و می فرمود : چگونه ممکن است قومی کہ چہرہ پیامبر خود را با خون خضاب می کند و او آنان را بہ پروردگارشان فرا می خواند رستگار می شوند؟ و خداوند عزوجل در این مورد این آیہ را نازل فرمود : (از این کار بر تو چیزی نیست کہ خدای یا توبہ دہد ایشان را یا عذاب کند کہ آنان ستمگراند .) (۲۵۷) چ بن ثابت ہم در این مورد اشعاری سرودہ و ضمن آن گفتہ است :

(ای عتیب پسر مالک ! پروردگار من تو را فرو کوبد و پیش از مرگ صاعقہ یی بر تو فرو فرستد ...) (۲۵۸)

حسان بن ثابت ضمن این اشعار بہ عتبہ بن مالک (بندہ عذرہ) است و این بدان سبب است کہ دربارہ نسبت عتبہ و برادران و نزدیکان

اختلاف است و گروهی از نسب شناسان گفته اند : آنان از قبیله عذره و فرزندخواندگان قریش هستند . خبر و داستان ایشان در کتب انساب آمده است .

عبدالله بن مسعود و سعد بن ابی وقاص به روزگار حکومت عثمان در موردی اختلاف پیدا کردند و به ستیز پرداختند ، سعد بن ابی وقاص به عبدالله گفت : ای بنده هذیل ساکت با- عبدالله هم به او گفت : این بنده عذره ساکت باش .

هاشم بن عتبہ ملقب به مرقال است و چون همواره شتابان به جنگ می رفته انی لقب به او داده شده است . او از شیعیان علی است و هنگامی که به شرح گفتار امیرالمؤمنین در جنگ صفین برسیم خبر کشته شدن هاشم را به تفصیل خواهیم آورد . اما گفتار امیرالمؤمنین که در این خطبه می گوید : (برای آنان عرصه مصر را خالی نمی گذاشت) بدین سبب است که محمد بن ابی بکر که خدایش رحمت کناد همینکه کار بر او دشوار شد مصر را برای شورشیان رها کرد و چنین پنداشت که با گریز خود جانش را نجات می دهد ، و نجات پیدا نکرد او را گرفتند و کشته شد .

گفتار دیگر علی علیه السلام هم که می گوید : (به آنان فرصت نمی داد) یعنی به گونه یی رفتار نمی کرد که آنان فرصتی یابند .

ما اینک نخست کسانی را که علی علیه السلام به حکومت مصر گماشته است تا هنگامی که مصر به تصرف معاویه درآید و محمد بن ابی بکر شد نقل می کنیم . و مطالب خود

را در این باره از کتاب ابراهیم بن سعد بن هلال ثقفی یعنی الغارات برگرفته ایم .

حکومت قیسی بن سعد بن عباده بر مصر و عزل او

قسمت اول

ابراهیم می گوید : محمد بن عبدالله بن عثمان ثقفی ، از علی بن محمد بن ابی سیف ، از کلبی که برای ما نقل کرد که محمد بن ابی حذیفه بن عتبہ بن ربیعہ بن عبدشمس که در مصر بود مصریان را برای کشتن عثمان تحریر می کرد . چون مصریان آهنگ عثمان کردند و او را به محاصره در آوردند محمد بن ابی حذیفه بر کار گزار و حاکم عثمان در مصر که عبدالله بن سعد بن ابی سرح شورش کرد و او را که از خاندان عامر بن لوی بود از مصر بیرون راند و خود با مردم نماز می گزارد . عبدالله بن سعد بن ابی سرح از مصر بیرون آمد و در نواحی مرزی فلسطین مقیم و منتظر شد تا ببیند کار عثمان به کجا می کشد؛ در این هنگام سواری پیدا شد . او به سوار گفت : ای بنده خدا چه خبر داری ؟ خبر مردم در مدینه چگونه بود؟ گفت : مسلمانان عثمان را کشتند . ابن ابی سرح انالله و انا الیه راجعون گفت و پرسید : ای بنده خدا ، پس از آن چه کردند؟ گفت : با پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله ، یعنی علی بن ابیطالب ، بیعت کردند . او باز هم استرجاع کرد . آن مرد به او گفت : چنین می بینم که کشته شدن عثمان و حکومت علی در نظر تو یکی است . گفت : آری مرد با دقت بر او

نگریست و او را شناخت و گفت: خیال می‌کنم تو عبدالله بن سعد امیر مصر هستی. گفت: آری. گفت: اگر ترا به زنده بودن نیاز است برای نجات خویش بشتاب که تصمیم علی و یارانش درباره تو یارانت چنین است که اگر بر شما دست یابد شما را می‌کشند یا از سرزمین مسلمانان تبعید می‌کنند، و هم اکنون امیر مصر اندکی پس از من خواهد آمد. پرسید: چه کسی امیر مصر شده است؟ گفت: قیس بن سعد بن عباده. ابن ابی سرح گفت: خداوند محمد بن ابی حذیفه را از رحمت خود دور بدارد! که بر پسر عموی خود ستم کرد و با آنکه عثمان متکفل او بود و او را پرورش داد و نسبت به او نیکی کرد و در امان خود پناه داد برای کشتن او کوشش کرد و مردان را مجهز و گسیل داشت تا عثمان کشته شد و او بر کار گزارش خروج کرد. ابن ابی سرح از آنجا بیرون آمد و خود را به دمشق و پیش معاویه رساند.

ابراهیم می‌گوید: قیس بن سعد بن عباده از شیعیان و خیرخواهان علی علیه السلام بود و چون علی عهده دار خلافت شد به او فرمود: به مصر برو که ترا به حکومت آن گماشتم؛ اینک بیرون دروازه مدینه برو و افراد مورد اعتماد و کسانی را که دوست می‌داری همراهت باشند جمع کن، تا هنگامی که وارد مصر می‌شوی لشکری با تو باشد که این موضوع برای

دشمن تو مایه بیم و برای دوست تو مایه عزت است و چون به خواست خداوند وارد مصر شدی نسبت به نیکان نیکی کن و نسبت به آشوبگران سخت گیر باش و با عموم مردم مدارا کن ، که مدارا و مهربانی فرخنده است .

قیس گفت : ای امیرالمؤمنین ، خدایت رحمت فرماید ! آنچه گفתי فهمیدم ، اما سپاه را من برای تو باقی می گذارم که اگر به آنان نیازمند شدی نزدیک تو باشند و اگر خواستی آنان را به سویی گسیل داری برای تو آماده باشند و من خود و افراد خانواده ام به مصر می رویم . اما آنچه در مورد مدارا و احسان که به من سفارش فرمودی از خداوند متعال هم در این باره یاری می جویم .

گوید : قیس همراه هفت تن از افراد خاندانم خویش بیرون آمد و چون به مصر رسید به منبر رفت و فرمان داد تا نامه یی را که همراهش بود برای مردم بخوانند و در آن نامه چنین آمده بود :

از بنده خدا امیرالمؤمنین علی به هر کس از مسلمانان که این نامه من بر او بلاغ شود . سلام بر شما باد ، نخست همراه شما خداوندی را که خدایی جز او نیست ستایش می کنم .

اما بعد ، خداوند متعال با تدبیر و قضای خود و گزینه پسندیده خویش اسلام را دین خود و فرشتگان و پیامبران خویش قرار داده است و پیامبران خود را بدان منظور به سوی بندگان گسیل فرموده است . و از جمله چیزهایی که خداوند با آن این امت را گرامی داشته و

فضیلت را ویژه او گردانیده است که محمد صلی الله علیه و آله را برای آنان مبعوث فرموده است و او به ایشان کتاب و حکمت و سنت و فرایض را آموخت و آنان را تادیب کرد که هدایت یابند و جمع کرد تا پراکنده نشوند و پاکیزه شان ساخت تا پاک شوند. و چون آنچه را در این باره بر عهده اش بود انجام داد، خدایش او را به سوی خویش بازگرفت. سلامها و درود و رحمت و رضوان خداوند بر او باد. آن گاه مسلمانان پس از او دو امیر صالح را به خلافت برگزیدند و آن دو به کتاب و سنت عمل کردند و سیرت رسول خدا را زنده داشتند و از سنت تجاوز نکردند و درگذشتند. خدایشان رحمت کناد! پس از آن دو حاکمی به حکومت رسید که بدعتها پدید آورد. امت نخست فرصت اعتراض یافتند و اعتراض کردند و پس از آن خشم گرفتند و تغییرش دادند. آنگاه بیامدند و با من بیعت کردند و من از پیشگاه خداوند طلب هدایت می کنم و برای تقوی از او یاری می جویم. همانا برای شما بر عهده ما عمل به کتاب خدا و سنت رسول او و قیام به حق آن و خیر خواهی برای شما در غیاب شماست و در آنچه بر خلاف گوئید از خداوند یاری می طلبیم. و خدای ما را بسنده و بهترین کارگزار است.

همانا قیس بن سعد انصاری را به امیری شما فرستاد. با او همکاری کنید و او را بر حق یاری دهید

. او را فرمان دادم تا نسبت به نیکوکاران نیکی کنید و بر آشوبگر شما سخت گیرد و با عوام و خواص شما مهربانی و مدارا کند . او از کسانی است که روش او را می پسندم و به صلاح و خیر اندیشی او امیدوار . از بارگاه خداوند برای خود و شما عمل پاک و پاداش بزرگ و رحمتی فراخ مسالت می دارم . و سلام و رحمت و برکتهای خدا بر شما باد !

این نامه را عبدالله بن ابی رافع در صفر سال سی و ششم نوشت .

ابراهیم ثقفی می گوید : چون نامه خوانده شد قیس بن سعد بن عباده برای خطبه برخاست . نخست ستایش و نیایش خدا را بر زبان آورد و سپس چنین گفت : سپاس خداوندی را که حق او را بیاورد و باطل را نابود کرد و ستمگران را اینک برخیزید و با شرط عمل به کتاب خدا و سنت پیامبرش بیعت کنید و اگر ما به کتاب خدا و سنت رسولش عمل نکردیم ما را بر گردن شما بیعتی نخواهد بود .

مردم برخاستند و بیعت کردند و مصر و توابع آن برای قیس استوار شد و او کارگزاران خویش را به نواحی آن گسیل داشت . فقط در یکی از شهرهای مصر که مردمش موضوع کشته شدن عثمان را گناهی بزرگ می دانستند و مردی از بنی کنانه به نام یزید بن حارث آنجا بود درنگ پیش آمد . آنان به قیس پیام دادند که ما به حضورت نمی آییم ، تو کارگزاران خود را بفرست که زمین زمین توست ، ولی ما را به

حال خود آزاد بگذار تا بنگریم که کار مردم به کجا می انجامد .

محمد بن مسلمه بن مخلد صامت انصاری قیام کرد و خبر کشته شدن عثمان را برای مردم بازگو کرد و از آنان خواست تا برای خونخواهی عثمان قیام کنند . قیس به او پیام فرستاد : ای وای بر تو ، آیا بر من شورش می کنی !

به خدا سوگند ، دوست نمی دارم در قبال کشته شدن تو پادشاهی مصر و شام از من باشد؛ خون خود را حفظ کن . مسلمه بن مخلد (۲۵۹) پیام داد : تا هنگامی که تو والی مصر باشی من از قیام بر ضد تو خودداری می کنم .

قیس بن سعد بن عباده مردی با اندیشه و دور اندیش بود ، به کسانی که کناره گرفته بودند پیام فرستاد که شما را مجبور به بیعت نمی کنم و شما را به حال خود رها می سازم و با شما مدارا می کنم و دست از شما باز می دارم و با آنان و مسلمه بن مخلد مدارا کرد و به گرد آوری خراج پرداخت . و هیچ کس با او ستیز نکرد .

ابراهیم ثقفی می گوید : علی علیه السلام به جنگ رفت در حالی که قیس حاکم مصر بود و چون از بصره به کوفه برگشت قیس همچنان بر مصر حکومت می کرد و وجود او بیش از همه مردم بر معاویه گران می آمد ، زیرا مصر و توابع آن به شام نزدیک است و معاویه بیم داشت که مبادا علی علیه السلام همراه مردم عراق و قیس هم با مردم

مصر بر او حمله کنند و او میان آن دو (به دام) افتد؛

لذا معاویه پیش از آن که علی علیه السلام از کوفه به صفین حرکت کند برای قیس بن سعد بن عباده چنین نوشت : از معاویه بن ابی سفیان ، به قیس بن سعد . سلام بر تو باد . ! همراه تو خداوندی را که خدایی جز او نیست می ستایم . اما بعد ، همانا اگر شورش شما بر عثمان به سبب بدعتی بود که دیدید و یا تازیانه یی که زده بود و یا به خاطر آنکه مردی دشنام داد و دیگری را نکوهش کرد و یا اینکه نوجوانان خاندان خود را به کارگزاری می گماشت ، خود نیکو می دانستید که ریختن خونش روا نیست و آن کار برای شما جایز نمی باشد ، ولی مرتکب گناهی بزرگ شدید و کاری سخت ناستوده انجام دادید . اینک ای قیس ! اگر از کسانی بوده ای که مردم را بر کشتن او جمع کرده و کشیده ای ، به سوی خدا توبه کن که توبه پیش از مرگ ممکن است کارساز باشد . اما در مورد سالار تو (علی علیه السلام) یقین پیدا کرده ایم که او مردم را وادار و تحریک به کشتن عثمان کرد و سرانجام او را کشتند . و همانا بیشتر قوم تو از خون عثمان برکنار نیستند . اینک ای قیس ! اگر می توانی در زمره کسانی باشی که از خونخواه عثمان باشند چنان کن و در این کار از ما بر ضد علی پیروی کن . اگر من پیروز

شوم تا هنگامی که زنده باشم حکومت (دو عراق) (۲۶۰) برای تو و حکومت حجاز نیز برای هر یک از افراد خانواده ات که دوست داشته باشی خواهد بود و افزون از این هم هر چه از من می خواهی بخواه ، که هر چه بخواهی به تو خواهم داد و تصمیم و رای خود را در آنچه برای تو نوشتم برای من بنویس .

و چون نامه معاویه به قیس رسید خوش داشت که با او امروز و فردا کند و کار خود را برای او آشکار نسازد و شتابی هم در اعلان جنگ به او نکند . از این رو در پاسخ او چنین نوشت . (۲۶۱)

اما بعد ، نامه ات به من رسید و آنچه را درباره عثمان نوشته بودی فهمیدم ، این کار و موضوعی است که من اصلا به آن نزدیک نشده ام . نوشته بودی سالار من کسی است که مردم بر عثمان شورانیده و تحریک کرده است تا او را کشته اند . این هم کاری است که من هرگز بر آن آگاه نبوده ام و تذکر داده بودی که بیشتر افراد خاندان من از خون عثمان برکنار نیستند و حال آنکه به جان خودم سوگند که خویشاوندان من از همه مردم برای اصلاح کار او کوشاتر بودند . اما آنچه که از من خواسته ای که با تو برای خونخواهی عثمان بیعت کنم و چیزهایی که بر من عرضه داشتی فهمیدم و این کاری است که مرا در آن فکر و نظر است و نمی توان در آن مورد شتاب کرد و

به هر حال من اینک از تو دست باز می دارم و از جانب من کاری که ناخوشایندت باشد سر نخواهد زد ، تا به خواست خداوند متعال تو بیندیشی و ما هم بیندیشیم . و سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد .

قسمت دوم

ابراهیم ثقفی می گوید : همینکه معاویه نامه قیس را خواند که گاه به او نزدیک شده است و گاه فاصله گرفته است (آن را دو پهلو یافت) و احساس ایمنی نکرد که در این باره خدعه و فریب و نیندیشیده باشد و برای قیس نوشت : (۲۶۲)

اما بعد نامه ات را خواندم نه چنانکه نزدیک دیدم که ترا در حال صلح و دوست پندارم و نه چنانکه دور دیدم که در حال جنگ و دشمن پندارم ، ترا همچون ریسمان چاهی ژرف دیدم که چون من با حيله و نیرنگ فریب نمی خورد آن هم در حالی که با او مردان بسیار و لگام اسبان فراوان باشد . اینک اگر آنچه را به تو عرضه داشتم پذیرفتی آنچه به تو خواهم بخشید از آن تو خواهد بود و اگر نپذیرفتی مصر را بر تو آکنده از سواران و پیادگان خواهم کرد . والسلام .

چون قیس نامه معاویه را خواند و دانست که او طول دادن و امروز و فردا کردن از او را نخواهد پذیرفت ، آنچه در دل داشت برای معاویه آشکار ساخت و برای او چنین نوشت : از قیس بن سعد به معاویه بن ابی سفیان :

اما بعد ، شگفتا که مرا مردی سست اندیشه پنداشته ای و به فریب دادن

من طمع بسته ای که بخواهی مرا به راهی که خود می خواهی برانی - جز تو دیگری بی پدر باشد - طمع داری که من از دایره اطاعت مردی که از همه مردم به حکومت سزاوارتر و از همگان گویا بر حق و رهنمونتر و از همگان به رسول خدا نزدیک تر است بیرون آیم و فرمان می دهی با اطاعت تو در آیم که از همگان برای حکومت دورتر و گمراه کننده و طاغوتهایی از طاغوتهای شیطان جمع شده اند . اما اینکه گفته ای مصر را بر من سواران و پیادگان انباشته می کنی ، اگر من ترا از این کار باز ندارم و فرصت آنرا به دست آوری مرد خوشبختی خواهی بود . و والسلام

و چون این نامه قیس به معاویه رسید ناامید شد و جایگاه او هم در مصر بر او گران آمد . و هر کس دیگر هم که به جای قیس بود برای معاویه خوشایند و مطلوب نمی نمود ، زیرا او از قدرت و شجاعت و دلیری و سختگیری قیس بر خود آگاه بود . از این رو معاویه برای مردم چنین اظهار داشت : قیس با شما بیعت کرده است ، برای او دعا کنید . معاویه نامه یی را که در آن ملایمت نشان داده و او را به خود نزدیک ساخته بود برای مردم خواند و نامه یی هم از سوی قیس جعل کرد و برای مردم شام خواند که متن آن چنین بود : برای امیر معاویه بن ابی سفیان ، از قیس بن سعد . اما بعد ، همانا که کشتن عثمان

حادثه بزرگی در اسلام بود . در کار خود و دین خویش نگریستم دیدم نمی توانم از قومی پشتیبانی کنم که پیشوای مسلمانان و محترم و پاک و نیکوکار خود را کشتند . اینک در درگاه خداوند سبحان از گناهان خود آمرزش می خواهیم و از او حفظ دین خود را مسالت می کنیم . آگاه باش که من با شما از در صلح و سازش درآمده ام و به تو درباره جنگ با قاتلان امام هدایت مظلوم پاسخ مثبت می دهم و هر چه دوست می داری از اموال و مردان از من بخواه تا به خواست خداوند شتابان برای تو روانه دار . و سلام و رحمت و برکات خدا بر امیر باد .

گوید : در تمام شام شایع شد که قیس با معاویه صلح کرده است . جاسوسان علی بن ابیطالب این خبر را به او دادند که آنرا بسیار بزرگ دانست و تعجب نمود . پسران خود حسن و حسین و محمد و عبدالله بن جعفر را خواست و موضوع را به آنان گفت و پرسید : رای شما چیست ؟ عبدالله بن جعفر گفت : کار آمیخته با شک را رها کن به کاری که موجب نگرانی نیست توجه نمای . قیس را از حکومت مصر عزل کن . علی فرمود : به خدا سوگند ، من این کار و اتهام را در مورد قیس تصدیق نمی کنم . عبدالله گفت : ای امیرالمؤمنین او را از حکومت عزل کن ، اگر آنچه گفته شده است راست باشد او از کار کناره گیری نخواهد کرد

گوید : در همان حال

که ایشان مشغول گفتگو بودند نامه یی از قیس بن سعد بن عبادہ رسید کہ در آن چنین نوشته بود :

(اما بعد ، ای امیرالمؤمنین ، کہ خدایت گرامی بدارد و عزت دهد ، بہ تو گزارش می دہم کہ اینجا مردانی ہستند کہ از بیعت کردن کنارہ گرفتند و از من خواستند دست از ایشان بدارم و آنان را بہ حال خود بگذارم تا کار مردم روبراہ شود و ایشان بنگرند و ما ہم بنگریم . من چنین مصلحت دیدم کہ از ایشان دست بدارم و در جنگ با ایشان شتاب نکنم و در این میان نسبت بہ آنان الفت و مہربانی می کنم شاید خداوند دلہای آنان را بہ راہ آورد و از گمراہی آنان را پراکنده سازد . والسلام) .

عبداللہ بن جعفر گفت : ای امیرالمؤمنین ! اگر پیشنهاد او بپذیری (۲۶۳) کہ آنان را بہ حال خود رها کند کار بالا می گیرد و فتنہ ریشہ می دواند و بسیاری از کسانی کہ می خواهی بہ بیعت تو درآیند از بیعت خودداری می کنند . بہ قیس فرمان جنگ با آنان را بدہ و علی علیہ السلام برای او چنین نوشت :

اما بعد ، بہ سوی قومی کہ نوشته ای برو ، اگر در بیعتی کہ مسلمانان در آمدہ اند در آمدند چہ بہتر و گرنہ با آنان نبرد کن .
والسلام

گوید : چون این نامہ بہ قیس رسید و آنرا خواند نتوانست خویشنداری کند و برای علی علیہ السلام چنین نوشت :

اما بعد ، ای امیرالمؤمنین فرمان می دہی با قومی کہ از تو

دست داشته و به فتنه یی دست نیازیده اید و حال آنکه در صدد جنگ نیستند . پیشنهاد مرا بپذیر و از ایشان دست بردار که رای و مصلحت در رها کردن ایشان است . والسلام .

چون این نامه برای امیرالمؤمنین رسید عبدالله بن جعفر گفت : ای امیرالمؤمنین محمد بن ابی بکر را به مصر گسیل دار تا کار آنجا را کفایت کند و قیس را از حکومت عزل کن . به خدا سوگند ، به من خبر رسیده که قیس می گوید : حکومتی که جز با کشتن مسلمة بن مخلد سر و سامان نگیرد حکومت بدی است . و گفته است : به خدا سوگند ، دوست ندارم پادشاهی شام و مصر از من باشد و من مسلمة بن مخلد را بکشم . چون عبدالله بن جعفر برادر مادری محمد بن ابی بکر بود دوست می داشت برای برادرش حکومت و امارتی فراهم آید و علی علیه السلام محمد بن ابی بکر را بر مصر گماشت و این به مناسبت محبت خودش به او و به خواست عبدالله بن جعفر برادرش بود . علی علیه السلام همراه محمد بن ابی بکر نامه یی برای مردم مصر نوشت و او حرکت کرد . چون به مصر رسید قیس به او گفت : امیرالمؤمنین را چه شده است و چه چیزی او را دگرگون ساخته است ؟ آیا کسی میان من و او درافتاده است ؟ گفت : نه این حکومت حکومت نو است - میان محمد بن ابی بکر و قیس سعد خویشاوند سببی بود ، قریبه دختر ابوقحانه ،

خواهر ابوبکر صدیق ، همسر قیس بود . یعنی قیس شوهر عمه محمد بن ابوبکر بود - قیس به محمد بن ابوبکر گفت : نه به خدا سوگند ، حتی یک ساعت هم با تو نمی مانم . و هنگامی که علی علیه السلام او را از حکومت مصر عزل کرد خشمگین شد و از مصر به مدینه رفت و به کوفه نزد علی نرفت .

ابراهیم ثقفی می گوید : قیس در عین حال که دلیر و شجاع بود ، بخشنده و بسیار با فضیلت نیز بود .

علی بن محمد ابی سیف ، از هاشم ، از عروه ، از پدرش نقل می کند که چون قیس بن سعد از مصر بیرون آمد به یکی از خانواده های بلقین (۲۶۴) رسید و کنار آب ایشان فرود آمد . صاحبخانه ذبیحه ای کشت و برای او آؤ رد و فردای آن روز هم این کار را تکرار کرد . سپس روز سوم هم به سبب بدی هوا قیس ناچار از ماندن شد و آن مرد برای ایشان همچنان شتر پروار کشت . روز بعد هوا صاف شد و چون قیس خواست از آنجا کوچ کند بیست جامه از جامه های گرانبهای مصری و چهارهزار درهم پیش همسر آن مرد نهاد و گفت : چون شوهرت آمد اینها را تسلیم او کن . و حرکت کرد . هنوز ساعتی بیش نگذشته بود که صاحب آن منزل در حالی که سوار بر اسب بود و نیزه ای در دست و آن جامه ها و درهم ها را نیز همراه داشت فرا رسید و گفت : هان

ای گروه! این جامه ها و درهمهای خود را بگیرید. قیس گفت: ای مرد! برگرد که ما آنرا نخواهیم گرفت. گفت: به خدا سوگند که باید حتما بگیرید. قیس گفت: خدا پدرت را بیامرزد، مگر تو ما را گرامی نداشتی و پندیده از ما میزبانی نکردی؟ اینک خواسته ایم سپاسی از تو داشته باشیم، در این کار عیبی نیست. آن مرد گفت: ما برای میزبانی و پذیرایی از میهمان خود چیزی نمی گیریم، به خدا سوگند، هرگز نخواهم گرفت. قیس به همراهان خود گفت: اینک که از گرفتن آن خودداری می کند از او پس بگیرید و به خدا سوگند هیچ مردی از عرب از او بر من فضیلت و برتری نیافت.

ابراهیم ثقفی می گوید: ابوالمنذر می گفت: قیس ضمن راه از کنار خانه مردی از قبیله بلی که نامش اسود بن فلاخن بود گذشت. او قیس را گرامی داشت و چون قیس خواست از آنجا برود جامه و درهمهایی پیش همسر اسود نهاد. چون اسود آمد همسرش آنها را به او داد، آن مرد خود را به قیس رساند و گفت: من پذیرایی و میهمانی خود را نمی فروشم. به خدا سوگند، یا باید این را بگیری یا این نیزه را میان پهلوهایت فرو خواهم. کرد قیس به همراهانش گفت: ای وای بر شما! پس بگیرید.

ابراهیم ثقفی می گوید: قیس همچنان به راه خود ادامه داد تا به مدینه رسید، حسان بن

ثابت که از طرفداران عثمان بود ، در مقام سرزنش درآمد و او گفت : علی بن ابیطالب ترا از کار برداشت و حال آنکه عثمان را کشته ای ، گناه بر تو باقی ماند و علی هم نیکو سپاس گذاری نکرد . قیس او را با بسختی مورد سرزنش قرار داد و گفت : ای کوردل کور چشم ، به خدا سوگند ، اگر بیم آن نبود که ممکن است میان عشیره من و عشیره تو جنگ درگیرد گردنت را می زد . و او را از پیش خود بیرون کرد .

ابراهیم ثقفی می گوید : سپس قیس و سهل بن حنیف هر دو از مدینه بیرون آمدند و خود را به کوفه و حضور علی رساندند . قیس موضوع کار خود و آنچه در مصر بود گزارش داد و علی علیه السلام سخن او را تصدیق کرد . قیس و سهل هر دو در جنگ صفین همراه علی علیه السلام شرکت کردند . ابراهیم می گوید : قیس مردی کشیده قامت و از همگان بلندتر بود و چهره و جلو سرش مو نداشت . او مردی شجاع و کار آزموده بود و تا دم مرگ نیز خیرخواه علی و فرزندانش باقی ماند

ابراهیم ثقفی می گوید : ابوغسان ، از علی بن ابی سیف ، برای من نقل کرد که می گفته است : قیس بن سعد بن عباده به هنگام زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله در سفری همراه ابوبکر و عمر بود؛ او برای آن دو و دیگران هزینه می کرد می بخشید . ابوبکر به او گفت : اینگونه هزینه

را اموال پدرت هم پاسخگو نیست ، اندکی دست نگهدار . (۲۶۵) چون از آن سفر برگشتند سعد بن عباد به ابوبکر گفت : می خواهی پسرم را بخیل بار آوری ؟ و حال آنکه ما قومی هستیم که

نمی توانیم بخل را تحمل کنیم .

گوید : قیس بن سعد چنین دعا می کرد : بار خدایا به من ستایش و بزرگواری و سپاسگزاری ارزانی فرمای ، که ستایشی نباشد ، جز به کردارهای پسندیده ، و بزرگواری نباشد جز به ثروت . بار خدایا به من وسعت ده که کمی و اندکی در خور من نیست و من هم یارای تحمل آنرا ندارم .

ولایت محمد بن ابی بکر بر مصر و اخبار کشته شدنش

قسمت اول

ابراهیم ثقفی می گوید : فرمان علی علیه السلام به محمد بن ابی بکر که در مصر خوانده شد چنین بود :

(۲۶۶) (این عهدی است از بنده خدا علی امیرالمؤمنین به محمد بن ابی بکر ، هنگامی که او را به ولایت مصر گماشت . او را به تقوی خداوند؛ در نهان و آشکار و ترس از خداوند در غیاب و حضور و نرمی و ملایمت بر هر مسلمان و سختگیری نسبت به هر تبهکار و به دادگری بر اهل ذمه و انصاف دادن به مظلوم و شدت بر ظالم و عفو و احسان نسبت به مردم به آنچه که بتوانند و تا آنجا که در توان اوست ، فرمان می دهد . و خداوند نیکوکاران را پاداش می دهد . به او فرمان می دهد که در این کار چندان فرجام پسندیده و پاداش بزرگ است که ارزش آنرا نمی توان سنجید و کنه

آن شناخته نمی شود. و به او فرمانی داده است تا خراج آن سرزمین را همانگونه که در پیش گرفته می شده است بگیرد و از آن همانگونه که در پیش تقسیم می شد تقسیم کند؛ و اگر آنان را نیازی باشد که او با او دیدار کند میان آنان در مجلس خود و دیدار با آنان مواسات کند، تا دور و نزدیک نزد او یکسان باشند. و او را فرمان می دهد که میان مردم به حق حکم کند و به عدالت قیام کند و از هوس پیروی نکند و در راه خدا از سرزنش سرزنش کننده نهراسد، که خداوند که همراه کسی است که پرهیزکار است و اطاعت او را برگزیند. والسلام.)

این عهد را عبدالله بن ابی رافع، آزاد کرده رسول خدا، روز اول رمضان سال سی و ششم نوشت.

ابراهیم می گوید: سپس محمد بن ابی بکر برای ایراد خطبه برخاست و چنین گفت:

اما بعد، سپاس خداوندی را که ما و شما را، در مورد اختلاف در حق، هدایت فرمود، و ما و شما را در بسیاری از چیزها بصیرت داد که نادانان از آن کوردل ماندند. آگاه باشید که امیرالمؤمنین مرا به امور شما ولایت داد و با من چنان عهد کرد که شنیدید، و بیش از این نیز به طور شفاهی مرا سفارش فرموده است. و من تا آنجا که بتوانم هرگز درباره خیر شما کوتاهی نخواهم کرد و توفیق من جز به خداوند نخواهد بود. بر او توکل و

به سوی او بازگشت می کنم . اگر آنچه از رفتار و کردار من دیدید که در راه اطاعت از خداوند و تقوا بود ، خدا را بر آن ستایش کنید که او راهنمای به آن است و اگر عملی دیدید که به حق نبرد به من گزارش دهید و مرا به آن مورد عناب قرار دهید که من به آن سعادت مندتر خواهم بود و شما به آن سزاوارید که اعتراض کنید . خداوند ما و شما را به کار پسندیده موفق دارد !

ابراهیم ثقفی می گوید : یحیی بن صالح ، از مالک بن خالد اسدی ، از حسن بن ابراهیم ، از عبدالله بن حسن بن حسن برای من نقل کرد که علی علیه السلام هنگامی که محمد بن ابوبکر را به مصر گسیل داشت نامه خطاب به مردم مصر نوشت که در آن محمد را هم مورد خطاب قرار داد و چنین بود :

اما بعد ، من شما را در کارهای نهان و آشکارتان و در هر حالی که باشید به تقوی سفارش می کنم . (۲۶۷) و باید هر کس از شما بداند که این جهان خانه آزمون و فنا شدن است و آن جهان خانه پاداش و جاودانگی است . هر کس بتواند آنچه را که باقی می ماند بر آنچه نابود می شود برگزیند چنین کند ، که سرای دیگری جاودانه است و این جهان فانی می شود . خداوند به ما و شما بینشی در آنچه به ما نشان داده است عنایت فرماید و فهم آنچه را برای ما تفهیم کرده است ارزانی دارد ،

تا

از آنچه به ما فرمان داده است کوتاهی نکنیم و به آنچه از آن ما را نهی فرموده است دست نیازیم . ای محمد ! بدان که هر چه تو به بهره خود از این جهان هم نیازمندی ولی توجه داشته باش ؟ به بهره خود از این جهان هم نیازمندی ولی توجه داشته باش که به بهره خود از آخرت نیازمندتری که چون دو کار برای تو پیش آید که یکی مربوط به دنیا و دیگری مربوط به آخرت تو باشد ، کاری را آغاز کن که مربوط به امر آخرت باشد . رغبت خود را در خیر بیشتر کن و باید نیت تو در آن پسندیده باشد زیرا خداوند عزوجل به بنده خود به اندازه نیت او عطا میکند و اگر کسی نیکویی کند و نیکوکاران را دوست بدارد و موفق به عمل خیر نشود به خواست خداوند ممکن است همچون کسانی باشد که به آن عمل کرده اند . پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که از تبوک مراجعت کرد ، فرمود : همانا؛ در مدینه کسانی بودن که شما در هیچ مسیری حرکت نکردید و از هیچ دره یی فرود نیامدید مگر اینکه با شما بودند ، فقط بیماری آنان از همراهی ظاهری با شما بازداشت (۲۶۸) مقصود پیامبر صلی الله علیه و آله این بوده است که آنان نیت همراهی با شما را داش و سپس ای محمد ! بدان که من ترا به فرماندهی و ولایت بزرگ ترین سپاه خودم که مردم مصر هستند ، گماشتم و ترا سرپرست کار مردم کردم . شایسته است که

در آن کار بر خود بترسی و از دین خود بر حذر باشی هر چند یک ساعت از روز باشد؛ و اگر بتوانی که پروردگار خودت را برای رضایت خاطر کسی از آفریده های او به خشم نیاوری چنین کن ، زیرا خداوند جایگزین همه چیز است و هیچ چیز جایگزین خدا نیست . بر ستمگر سختگیر باشد و برای اهل خیر نرم باش و آنان را به خود نزدیک گردان و ایشان را اطرافیان و برادران خویش قرار بده . والسلام

ابراهیم می گوید : یحیی بن صالح ، از مالک بن خالد ، از حسن بن ابراهیم ، از عبدالله بن حسن بن حسن نقل می کند که علی علیه السلام برای محمد بن ابوبکر و مردم مصر نوشت : اما بعد ، شما را سفارش می کنم به ترس از خداوند و عمل به آنچه شما را از آن می پرسند و شما دروگر آن هستید و به سوی آن می روید که خداوند عزوجل می گوید : (هر کس گروه کاری است که انجام می دهید) (۲۶۹) و خداوند متعال فرموده است : (و خداوند شما را از خودش بر حذر می دارد و بازگشت به سوی خداوند متعال است) (۲۷۰) و فرموده است : (سوگند به خدای تو که بدون تردید از همه آنان از آنچه عمل می کردند خواهیم پرسید) (۲۷۱) بنابراین این بندگان خدا ، بدانید که خداوند از شما درباره اعمال کوچک و بزرگ شما خواهد پرسید . اگر عذاب کند این ما هستیم که ستمکارانیم و

اگر رحم فرماید و بیامرزد او بخشنده ترین بخشندگان است و بدانید بهترین حالتی که بنده به رحمت و مغفرت خداوند نزدیک است هنگامی است که به فرامین خداوند عمل می کند و همواره آهنگ توبه دارد . بر شما باد به تقوای خداوند عزوجل که چندان خیر در آن جمع است که هیچ چیز جز آن دارای چنان خیری نیست . با تقوا چندان خیر به دست می آید که با چیز دیگر دست یافتنی نیست و خیر دنیا و آخرت با تقوا حاصل می شود و با هیچ چیز دیگر چنان فراهم نمی شود؛ خداوند سبحان می فرماید : (و به آنان که تقوا پیشه ساختند گفته شود : که خدا شما چه چیز نازل فرمود؟ گویند : خیر و نیکی برای کسانی که در این دنیا نیکوکارند در همین دنیا هم نیکی است و همانا که سرای آخرت بهتر و سرای متقیان چه نیکو سرائی است)

(۲۷۲) و ای بندگان خدا ! بدانید که مومنان متقی خیر این جهان و آن جهان را برده اند . آنان با اهل دنیا در دنیای ایشان شریکند و حال آنکه دنیاداران در برکات آخرت با ایشان شریک نیستند . خداوند عزوجل می گوید : (بگو چه کسی زینتهای خداوند و روزیهای پاکیزه یی را که برای بندگانش آفریده است حرام کرده است ؟) (۲۷۳)

مومنان در دنیا به بهترین صورت سکوت کردند و به بهترین صورت از آن خوردند ، با اهل دنیا در دنیای ایشان شریک بودند ، از بهترین چیزها که آنان خوردند و آشامیدند و پوشیدند

و از بهترین خانه ها؟ آنان ساکنند ایشان هم بهره مند شدند . بدینگونه لذت اهل دنیا را بردند با این تفاوت که آنان فردا قیامت همسایگان خدای عزوجل هستند . هر چه از خداوند تقاضا کنند تقاضای آنان رد نمی شود و هیچ لذتی از آنان کاسته نمی شود و همانا در این کار چندان نعمت است که هر کس خردی داشته باشد مشتاق آن می شود .

و ای بندگان خدا ، بدانید که شما هر گاه از خدای بترسید و تقوا را پیشه سازید و حرمت پیامبر خود را در اهل بیت او حفظ کنید او را به بهترین نوع عبادت کرده اید و او را به بهترین یادها یاد کرده اید و او را به بهترین نوع سپاسگزاری کرده اید و او را به بهترین یادها یاد کرده اید و او را به بهترین نوع سپاسگزاری کرده اید و بهترین صبر را پیشه کرده اید و بهترین جهاد را بر عهده گرفته اید؛ هر چند دیگران نماز خود را به ظاهر طولانی تر از نماز شما بگزارند و بیش از شما روزه داشته باشند و البته به شرط آنکه برای خدا متقی تر و برای اولیایی که از آل محمد صلی الله علیه و آله هستند خیرخواه تر و متواضع تر باشند . ای بندگان خدا ! از مرگ و فرارسیدن و زبون سخنان آن برحذر باشید که مرگ کاری بزرگ را با خود می آورد ، اگر پس از آن خیر باشد خیری است که هرگز شری همراه آن نیست و اگر شر باشد شری است که هیچ خیری همراه آن

نیست و روح هیچ کس از کالبدش بیرون نمی رود مگر آنکه خودش می داند به چه راهی می رود ، آیا به بهشت می رود یا به دوزخ ؟ و آیا دشمن خدا است یا دوست اوست . اگر دوست خداوند برای دوستان خود در بهشت فراهم فرموده است می نگرد ، از همه گرفتاریها آسوده می شود و هر سنگینی از دوش او برداشته می شود ، و اگر دشمن خدا باشد درهای آتش برای او گشوده و راه رسیدن به آن برایش آشکار می شود و چون به آنچه خداوند برای دوزخیان آماده ساخته است می نگرد به همه ناخوشایندها رویاروی و از همه شادیهها جدا می شود . خداوند متعال چنین فرموده است : (آنان را که ستمگر بر خویش بودند چون فرشتگان جانشان را می گیرند سر تسلیم پیش می گیرند و می گویند : ما کار بدی نمی کردیم ، آری خداوند به آنچه می کردید آگاه است ، اینک وارد درهای دوزخ شوید و در آن جاودانه که جایگاه متکبران چه بد جایگاهی است .) (۲۷۴)

و ای بنندگان خدا ! بدانید که از مرگ راه گریزی نیست ، از آن بترسید و آمادگی آنرا در خود فراهم سازید که شما به هر حال رانده شدگان مرگید ، اگر بر جای باشید شما را می گیرد و اگر بگریزید به شما خواهد رسید . او از سایه شما به شما نزدیک تر است و بر موی پیشانی شما گره خورده است ، دنیا پیشینیان شما را در نوردیده است . بنابراین هنگامی که نفسهای شما

درباره شهوت‌های دنیا با شما ستیز می‌کند و شما را به سوی آن می‌برد. فراوان مرگ را فریاد آرید که مرگ بسنده‌ترین واعظ است.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: (از مرگ فراوان یاد کنید که در هم شکننده لذتهاست.) (۲۷۵)

ای بندگان خدا! بدانید که آنچه به سبب مرگ است سخت‌تر است، البته برای کسی که خدایش نیامرزد و بر او رحمت نیاورد. از گور و تنگنا و فشار و تاریکی آن بترسید که گور همه روزه چنین سخن می‌گوید: من خانه خاک و خانه غربت و خانه کرم‌هایم. و گور، گلستانی از گلستانهای بهشت است، یا مغانی از مغانهای دوزخ چون مسلمان می‌میرد زمین به او می‌گوید: درود و خوشامد بر تو باد، تو از کسانی بودی که از راه رفتن تو بر پشت خود احساس خوشی می‌کرد. اینک که من عهده دار تو شده‌ام خواهی دانست که رفتارم با تو چگونه است. آنگاه تا آنجا که چشم او می‌بیند برایش گشاده می‌شود. و چون کافر به خاک سپرده می‌شود زمین می‌گوید: درود و خوشامد بر تو مباد! تو از کسانی بودی که خوش نمی‌داشتم بر پشت من راه روی. اینک من عهده دار تو شدم خواهی دانست که رفتارم با تو چگونه است. و چندان بر او تنگ می‌شود که دنده‌هایش به یکدیگر می‌پیوندند.

و بدانید زندگی سخت که خداوند سبحان

فرموده است (همانا او را زندگی سختی است) (۲۷۶) منظور عذاب گور است و همانا بر کافر در گور مارهای بزرگی گماشته می شوند که گوشت او را تا هنگامی که از گور برانگیخته شود می گزند و اگر یکی از آن مارها بر زمین بدمد زمین هرگز چنین نمی رویاند .

ای بندگان خدا ! بدانید که نفسها و بدنهای لطیف و ناز پرورده شما که عذاب اندکی آنرا از پای در می آورد از تحمل چنین عذابی ناتوان است . پس اگر می توانید بر جسم و جان خویش رحم کنید و آنرا از چیزی که شما را طاقت و صبر بر آن نیست حفظ کنید و به آنچه که خداوند سبحان دوست می دارد عمل کنید و هر چه را خوش نمی دارد رها کنید ، و هیچ نیرو و توانی جز به یاری خداوند نیست .

ای بندگان خدا ! بدانید آنچه پس از گور است سخت تر است از آن ، روزی که در آن کودک پیر و بزرگ فوت می شود

(و هر شیر دهنده ای بچه شیری خود را از بیم فراموش می کند) (۲۷۷) و بترسید (روزی را که دژم و اندوه افزاست)

(۲۷۸) (و سختی آن همه را در برگیرنده است) (۲۷۹) همانا بیم و شر آن روز چنان فراگیر است که فرشتگانی که گناه ندارند و آسمانهای استوار هفتگانه و کوههای پابرجا و زمینهای گسترده از آن می ترسند (و آسمان شکافته شود و در آن روز سست گردد) (۲۸۰)

(و دگرگون شود (گلگونه و سرخ همچون روغن زیتون گداخته) (۲۸۱) (و کوهها همچون آب نما باشد) پس از آنکه سخت و استوار بوده است . و خداوند سبحان می فرماید : (و در صور دمیده شود و هر کس که در زمین و آسمانهاست مدهوش شود مگر آن کس که خداوند خواهد) (۲۸۲)

بنابراین ، چگونه خواهد بود حال کسی که خداوند را با گوش و چشم و دست و زبان و شکم و فرج معصیت کرده است ؟ اگر خدای نیامرزد و رحمت نیاورد . و بدانید که آنچه پس از آن روز است سخت تر و ناگوارتر است ؛ آتشی که ژرفای آن بسیار و گرمایش سخت و عذاب آن تازه و گرزهایش آهنین و آبش خونابه آمیخته با چرک است . عذاب آن کاسته نمی شود و کسی که در آن ساکن است نمی میرد (تا از عذاب خلاص شود) خانه یی است که خداوند سبحان را در آن رحمتی نیست و دعایی در آن مستجاب و پذیرفته نمی شود . با وجود این ، رحمت خداوند که هم چیز را ؛ بر گرفته است از اینکه بندگان را فراگیرد عاجز نیست . (و بهشتی که گستره آن چون گستره آسمان و زمین است) (۲۸۳)

خیری است که پس از آن هرگز شری نخواهد بود و لذت و شهوتی است که هرگز نیستی و پایان نمی پذیرد و انجمنی است که هرگز پراکنده پیدا نمی کند ، قومی که همسایه خدا شده اند و غلامان بهشتی برابر

ایشان با ظرفهای زرین که در آن میوه و ریحان است آماده خدمت ایستاده اند . و همانا مردم بهشت در هر جمعه رحمت خداوند جبار را بیشتر می بینند . آنان که به رحمت خدا نزدیک ترند بر منبرهایی از نور خواهند بود و طبقه پس از ایشان بر منبرهای یاقوت و طبقه دیگر بر منبرهای مشک خواهند بود و در همان حال که به رحمت و ثواب خدا می نگرند و خداوند بر آنان چشم رضا و مرحمت دارد ابری ظاهر می شود و بهشتیان را فرامی گیرد و بر آنان چندان نعمت و لذت و شادمانی و خوشی فرو می بارد که اندازه آنرا جز خداوند سبحان کسی نمی داند . با وجود این آنچه که از آن برتر است رضوان و خشنودی خداوند بزرگ است .

قسمت دوم

همانا اگر ما را جز اندکی از آنچه بیم داده اند بیم نداده بودند سزاوار بودیم که ترس ما از آنچه طاقت و توان شکیبایی بر آن را نداریم بسیار باشد و اینکه شوق ما نسبت به آنچه که از آن بی نیازی و چاره نیست افزون گردد . ای بندگان خدا ! اگر می توانید ترس خدا را در خود افزون کنید چنین کنید که بندگی و فرمانبری بنده به اندازه بیم اوست و همانا بهترین مردم در فرمانبرداری از خدا آنان هستند که بیشتر از او می ترسند .

ای محمد ! بنگر نماز خود را چگونه می گزاری ؟ که تو پیشوایی و برای تو شایسته است در عین حال که آن را به صورت کامل و پسندیده و اول وقت می گزاری

کوتاه و مختصر کنی و هر پیشنمازی که با قومی نماز می گزارد کمی و کاستی که در نماز او و نماز آن قوم باشد گناهِش بر عهده اوست و از نماز آنان چیزی کاسته نمی شود . بدان که هر کار تو تابع نماز توست . هر کس نماز را تباه سازد در تباه کردن چیزهای دیگر بدتر است . نیکو وضو گرفتن تو از لوازم تکمیل نماز است ، آن را نیکو انجام بده که وضو نیمی از ایمان است . از خداوندی که می بیند و دیده نمی شود و در فراترین دیدگاه است مسالت می کنم که ما و ترا از پرهیزگاران قرار دهد که بر ایشان بیمی نیست و اندوهگین نمی شوند .

ای مردم مصر ! اگر می توانید چنان باشید که گفتارتان مطابق کردارتان و نهانتان چون آشکارتان باشد ، آنگونه رفتار کنید و زبانهایتان مخالف با دلهایتان نباشد . خداوند ما و شما را با هدایت محفوظ بدارد و شما را به صراط مستقیم برساند . بر شما باد و که از دعوت و ادعای این دروغگو ، پسر هند ، برحذر باشید و تامل و دقت کنید و بدانید که امام هدایت با امام پستی ، و وصی پیامبر با دشمن پیامبر یکسان نیست . خداوند ما و شما را از آن گروه قرار دهد که دوست می دارد و از آنان خشنود است ! و من خود شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود : (من درباره امت خودم از مؤمن و مشرک بیمی ندارم که مؤمن را خداوند با ایمانش

حفظ می فرماید و از کردار ناپسندش جلوگیری می کند و مشرک را هم با شرک او خوار و زبون می دارد ، ولی از منافقین در گفتار ، بر امت خود بیم دارم ، چیزی می گوید که می پسندید و کرداری دارد که ناپسند می دارید . (۲۸۴)

و ای محمد ! بدان که بهترین فقه پارسایی در دین خداوند است و عمل به اطاعت از اوت و بر تو باد بر تقوی در کاری پوشیده و آشکارت . ترا به هفت چیز سفارش می کنم که اصول عمده اسلام است : از خدا بترس و در راه خدا از مردم نترس . بهترین گفتارها آن است که کار و عمل آن را تصدیق کند . در یک مساله دو قضاوت مختلف مکن که کارت دچار تناقض شود و از حق منحرف شوی . برای عموم رعیت خود همان چیزی را بخواه که برای خود می خواهی و آنچه را که برای خود ناخوش می داری برای آنان هم ناخوش بدار . احوال رعیت خود را اصلاح کن و در مورد حق در ژرفناها در آی و از سرزنش سرزنش کننده مترس . با هر کس که با تو رایزنی و مشورت می کند خیرخواهی کن و خویشتن را سرمشق همه مسلمانان دور و نزدیک قرار بده . خداوند دوستی و صمیمیت ما را صمیمیت و دوستی پرهیزگاران و مخلصان قرار دهد و میان ما و شما را در بهشت رضوان جمع فرماید که بر تخته‌های رویاروی بنشینیم . انشاءالله . (۲۸۵)

ابراهیم ثقفی می گوید : عبدالله بن محمد بن

عثمان ، از علی بن محمد بن ابی سیف ، از یاران خود نقل می کند که چون این نامه را علی علیه السلام برای محمد بن ابی بکر نوشت ، محمد همواره آنرا در مد نظر داشت و از آن ادب می آموخت . همینکه عمروعاص بر او پیروز شد و او را کشت تمام نامه های او را گرفت و برای معاویه گسیل داشت و معاویه در این نامه می نگریست و از آن تعجب می کرد . ولید بن عقبه که پیش معاویه بود و شیفتگی او را به این نامه دید به او گفت : دستور بده این سخنان را بسوزانند . معاویه گفت : خاموش باش که تو را رایبی نباشد . ولید گفت : آیا این رای و اندیشه است که مردم بدانند سخنان ابوتراب پیش تو است و از آن چیز می آموزی ؟ معاویه گفت : وای بر تو ! آیا به من دستور می دهی علمی این چنین را بسوزانم ! به خدا سوگند ، هرگز علمی را نشنیده ام که از این جامع تر و استوارتر باشد .

ولید گفت : اگر این چنین از علم و قضاوت او تعجب می کنی برای چه با او می جنگی ؟ گفت : اگر این نبود که ابوتراب عثمان را کشته است هر فتوایی که می داد به حکم او رفتار می کردیم .

معاویه آنگاه اندکی سکوت کرد و سپس به همنشینان خود و نگریست و گفت : ما نمی گوییم که این نامه ها از علی بن ابی طالب علیه السلام است . بلکه می گوییم از

ابوبکر صدیق است که نزد پسرش محمد بوده است و ما به آن می نگرییم و از آن بهره مند می شویم .

گوید : این نامه ها همواره در خزائن بنی امیه بود تا هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید و او بود که آشکار ساخت که این نامه ها از علی بن ابیطالب علیه السلام است .

می گویم : ظاهراً شایسته تر آن است بگوییم : نامه یی که معاویه در آن می نگریست و از آن تعجب می کرد و بر طبق آن فتوی و حکم می داد عهد نامه علی علیه السلام به اشتر نخعی بوده است و آن یگانه عهدی است که مردم از آن ادب و قضاوت و سیاست و احکام را می آموزند و این عهدنامه هنگامی که اشتر مسموم شد و پیش از آنکه به مصر برسد در گذشت در اختیار معاویه قرار گرفت و او به آن نظر می کرد و دچار شگفتی می شد . البته که در آن عهدنامه و نظایر آن است که در گنجینه های پادشاهان نگهداری شود

ابراهیم ثقفی می گوید : و چون به علی علیه السلام خبر رسید که آن عهد نامه در اختیار معاویه قرار گرفته است سخت اندوهگین شد . بکر بن بکار ، از قیس بن ربیع ، از میسره بن حبیب ، از عمرو بن مره ، از عبدالله بن سلمه برایم نقل کرد که می گفت : علی علیه السلام با ما نماز گزارد و چون نمازش تمام شد این ابیات را خواند :

(همانا اشتباهی کردم که معذور نیستم ، ولی بزودی پس

از آن زیرک خواهم شد و در زیرکی مستمر خواهم بود و کار پراکنده از هم گسیخته را جمع خواهم ساخت .)

گفتیم : ای امیرالمؤمنین ترا چه می شود؟ فرمود : من محمد بن ابی بکر را بر مصر گماشتم او برای من نوشت که او را علمی به سنت نیست . پس برای او کتابی (نامه ای) نوشتم که در آن ادب و سنت بود . او کشته شد و آن نامه به تصرف دیگران درآمد .

ابراهیم ثقفی می گوید : عبدالله بن محمد ، از ابوسیف برای من نقل کرد که می گفت : محمد بن ابی بکر هنوز یک ماه کام دل در مصر نمانده بود که به گوشه گیرانی که قیس بن سعد با آنان صلح کرده بود پیام فرستاد و گفت : یا به اطاعت ما درآید یا از سرزمین ما بروید . آنان پاسخ دادند که ما چنین نمی کنیم . ما را آزاد بگذار تا بینیم کار مردم به کجا می رسد و در مورد ما شتاب کن محمد نپذیرفت . آنان به مواظبت از خود پرداختند و آماده شدند و از دستور محمد امتناع می ورزیدند . آنگاه جنگ صفین پیش آمد و آنان نخست از محمد بیم داشتند و چون خبر معاویه و مردم شام و پس از آن موضوع حکمیت به آنان رسید و آگاه شدند که علی و عراقیان از شام و نبرد با معاویه به عراق برگشتند بر محمد بن ابی بکر گستاخ شدند و عهد شکنی و ستیز خود را برای او آشکار ساختند . محمد که چنین

دید ابن جمهان بلوی را همراه یزید بن حارث کنانی به جنگ آنان فرستاد. آن دو با ایشان جنگ کردند و آنان هر دو را کشتند. محمد بن ابی بکر سپس مردی از قبیله کلب را به جنگ آنان فرستاد که او را هم کشتند. در این هنگام معاویه بن حدیج (۲۸۶) که از قبیله سکاسک است خروج کرد و مردم را به خونخواهی عثمان فراخواند؛ آن قوم و مردم بسیار دیگری دعوت او را پذیرفتند و مصر بر محمد بن ابی بکر تباه شد. و چون خبر قیام آن بر ضد محمد بن ابی بکر به علی علیه السلام رسید، فرمود: برای مصر جز یکی از این دو تن را شایسته نمی بینم یا دوست خودمان که او را از حکومت مصر در گذشته بر کنار کردیم. - یعنی قیس بن سعد بن عباده - یا مالک بن حارث اشتر. علی علیه السلام هنگامی که از جنگ صفین به کوفه برگشت اشتر را به حکومت (جزیره) که قبلاً هم عهده دار آن بود فرستاد و به قیس بن سعد فرمود: فعال تا موضوع حکمیت روشن نشده است سرپرستی شرطه مرا به عهده بگیر و سپس به حکومت آذربایجان برو. قیس سالار شرطه بود و چون موضوع حکمیت پایان یافت علی علیه السلام به اشتر که در نصیبین بود چنین نوشت:

اما بعد، تو از کسانی هستی که برای برپا داشتن دین به آنان پشتگرم هستم و غرور و نخوت گنجهکار را با آنان در هم می شکنم و زبانک)

(۲۸۷) مرزهای هولناک را با آنان می بندم ، محمد بن ابی بکر را که بر حکومت مصر گماشتم گروهی بر او خروج کرده اند . او جوانی کم سن و سال است و تجربه یی در مورد جنگها ندارد . پیش من بیا تا در مورد آنچه لازم است بیندیشیم . کسی از یاران مورد اعتماد و خیرخواه خودت را بر منطقه حکومت خویش گمار و السلام

اشتر پیش علی علیه السلام آمد و بر حکومت خود شیب بن عامر ازدی را به جانشینی گماشت . شیب پدر بزرگ کرمانی است که در خراسان با نصر بن سیار بود . (۲۸۸) چون اشتر به حضور علی رسید و داستان مصر و خبر مردم آنرا به او فرمود و افزود که کسی جز تو برای حکومت مصر نیست . خدایت رحمت کناد ! به مصر برو و من با توجه به رای و اندیشه خودت سفارشی نمی کنم در هر چه که بر تو دشوار آمد از خداوند یاری بخواه و نرمی و شدت را با هم بیامیز و تا هنگامی که مدارا کارساز باشد مدارا کن و هنگامی که جز شدت چاره یی نباشد شدت کن .

اشتر از پیش علی علیه السلام بیرون آمد مرکوب و بار و بنه اش را آوردند ، جاسوسان معاویه پیش او آمدند و خبر دادند که اشتر به حکومت مصر گماشته شده است . این کار بر او سخت گران آمد که بر مصر طمع بسته بود و دانست که اگر اشتر به مصر برسد از محمد بن ابی بکر بر او سختگیرتر خواهد بود . معاویه

به یکی از کارگزاران خراج که بر او اعتماد داشت پیام فرستاد که اشتر حاکم مصر شده است اگر کار او را برای من کفایت کنی تا من زنده باشم و تو زنده باشی خراجی از تو نخواهم گرفت . به هر گونه که می توانی برای کشتن او چاره سازی کن .

اشتر حرکت کرد چون به قلزم رسید (۲۸۹) ، یعنی جایی که کشتیها از مصر به حجاز می روند ، توقف کرد . همان مرد که محل خدمتش آنجا بود به اشتر گفت : ای امیر اینجا منزلی است که در آن خوراکی و علوفه بسیار است من هم از کارگزاران خراجم ، اینجا بمان و استراحتی کن . نخست برای او خوراکی آورد که چون آنرا خورد برای او شربت عسل که آمیخته با سم کرده بود آورد و همینکه اشتر آن را نوشید درگذشت .

ابراهیم ثقفی می گوید : امیرالمؤمنین علی علیه السلام همراه اشتر برای مردم مصر نامه یی نوشت . متن آنرا شعبی ، از صعصعه بن صوحان روایت می کند که چنین بوده است :

از بنده خدا علی امیرالمؤمنین به مسلمانان مقیم مصر .

سلام خدا بر شما باد ! من همراه شما پروردگار را که خدایی جز او نیست می ستایم . اما بعد ، من بنده یی از بندگان خدا را پیش شما فرستادم که به هنگام بیم و روزهای خطر نمی خوابد و برای گریز از پیشامدهای ناگوار هرگز از جنگ با دشمن باز نمی ایستد ، از پیشروی فرو گذار نیست و در تصمیم گرفتن سرگشته نیست . او از دلیرترین

بندگان خداوند و از نژاده ترین ایشان است . او برای تبه‌کاران از شعله آتش زیانبخش تر است و از همه مردم از ننگ و عار دورتر .

او مالک بن حارث اشتر است . شمشیر برنده یی که نه کند است و نه سست ضربت . در صلح بردبار و در جنگ استوار است . دارای اندیشه اصیل و صبر جمیل است . سخنش را بشنوید و فرمانش را اطاعت کنید؛ اگر به شما فرمان حرکت می دهد حرکت کنید و اگر فرمان دهد که مقیم باشید اقامت کنید که او جز به فرمان من حرکت و درنگ نمی کند . من شما را با فرستادن او پیش شما بر خویشتن برگزیدم و این به منظور خیرخواهی برای شما و سختگیری بر دشمن شماست . خداوندتان با هدایت محفوظ و با تقوی پایدار بدارد و ما و شما را به انجام آنچه خوش می دارد و می پسندد موفق بدارد . و سلام و رحمت خدا بر شما باد .

ابراهیم می گوید : جابر از شعبی روایت می کند که می گفته است : که مالک چون بر گردنه افیق رسید (۲۹۰) درگذشت . ابراهیم می گوید : و طبه بن علاء بن منهال غنوی ، از پدرش ، از عاصم بن کلیب از پدرش نقل می کند که چون علی علیه السلام اشتر را به حکومت مصر فرستاد و این خبر به معاویه رسید کسی را روانه کرد که از پی او مصر برود و به او فرمان غافلگیر کردن و کشتن او را داد . او همراه خود دو توشه دان

داشت که در هر دو آشامیدنی بود . او خود را به اشتر رساند و با او همیشینی می کرد . اشتر روزی از او آب خواست که او از یکی از آن توشه دانهها به او آب داد و چون روز دیگر از او آب خواست از توشه دان دیگر آبش داد که در آن زهر بود . اشتر همینکه آب را نوشید گردنش خم شد و درگذشت و چون به تعقیب و جستجوی آن مرد بر آمدند از دست ایشان گریخت .

ابراهیم می گوید : محرز بن هشام ، از جریر بن عبدالحمید ، از مغیره ضبی نقل می کند که می گفته است : معاویه یکی از بردگان آزاد کرده خاندان عمر را بر اشتر گماشت . آن مرد همواره برای اشتر از فضیلت علی و بنی هاشم سخن می گفت تا آنجا که اشتر بر او اعتماد کرد و انس گرفت . روزی اشتر از بارو بنه خویش جلو افتاد یا آنان جلو افتادند؛ اشتر آب خواست همان آزاد کرده خاندان عمر گفت : آیا شربت آمیخته با آرد سرخ کرده می خوری ! او شربت سویق زهر آگین را به اشتر داد و اشتر در گذشت معاویه هنگامی که آن مرد را برای دسیسه کشتن مالک اشتر روانه کرد به شامیان گفت : بر اشتر نفرین کنید و آنان نفرین کردند و چون خبر مرگ اشتر رسید گفت : دیدید که چگونه نفرین شما مورد اجابت قرار گرفت .

ابراهیم ثقفی می گوید : به طرق دیگری روایت شده است که اشتر بر مصر پس از جنگ شدیدی کشته شده است

، و صحیح آن است که به او مایع مسمومی خورانده شد و پیش از آنکه به مصر برسد درگذشت .

ابراهیم ثقفی می گوید : محمد بن عبدالله بن عثمان ، از علی بن محمد بن ابی سیف مدائنی برای ما نقل کرد که معاویه روی به مردم شام کرد و گفت : ای مردم ! همانا علی اشتر را به مصر گسیل داشته است ، دعا کنید و از خداوند بخواهید شر او را از شما کفایت کند . و آنان پس از هر نماز بر او نفرین می کردند و آن کسی که به او شربت آمیخته با زهر را خورانده بود آمد و خبر مرگ اشتر را آورد . معاویه برای ایراد سخن میان مردم برخاست و گفت : اما بعد همانا که برای علی بن ابیطالب دو دست راست بود که یکی در جنگ صفین بریده شد و او عمار بن یاسر بود و دیگری امروز قطع شد و او مالک اشتر بود .

قسمت سوم

ابراهیم می گوید : و چون خبر مرگ اشتر به علی رسید ، فرمود : انالله و انا الیه راجعون ! ستایش خداوند پروردگار جهانیان را . بار خدایا ، من مصیبت از دست دادن او را برای رضای تو حساب می کنم که مرگ او از سوگهای بزرگ روزگار است . سپس گفت : خدای مالک را رحمت فرماید که به عهد خویش وفا کرد و مرگش در رسید و خدای خود را دیدار کرد . هر چند ما خود را واداشته ایم که پس از مصیبت خود به فقدان رسول خدا بر هر سوگی صبر و

شکلیایی کنیم که سوگ پیامبر از بزرگ ترین سوگهاست .

ابراهیم ثقفی می گوید : محمد بن هشام مرادی ، از جریر بن عبدالحمید ، از مغیره ضبی رای ما نقل کرد که می گفته است : کار علی علیه السلام همواره استوار بود تا اشتر در گذشت و اشتر در کوفه محترمتر و سرورتر از احنف در بصره بوده است .

ابراهیم می گوید : محمد بن عبدالله ، از ابوسیف مدائنی ، از قول گروهی از مشایخ قبیله نخع نقل می کند که می گفته اند : چون خبر مرگ اشتر به علی علیه السلام رسید به حضورش رفتیم دیدیم بر (مرگ) او سخت اندوه و افسوس می خورد و سپس فرمود : آفرین خدا بر مالک باد ! مالک چه بود !!؟ اگر کوهی بود ، کوهی برافراشته و بزرگ بود و اگر سنگی بود ، بسیار سخت و شکست ناپذیر بود . به خدا سوگند ، مرگ تو جهانی را ویران کرد و جهانی را هم شادمان کرد . آری بر مثل مالک باید گریه کنندگان بگریند ، و مگر کسی چون مالک وجود دارد؟

علقمه بن قیس نخعی می گوید : علی همواره اندوه می خورد و آه می کشید تا آنجا که پنداشتیم مصیبت زده اوست نه ما ، و چند روز این تاثر در چهره اش دیده می شد . ابراهیم ثقفی می گوید : محمد بن عبدالله ، از مدائنی ، از قول یکی از آزاد کردگان اشتر نقل می کرد که چون مالک اشتر کشته شد ،

میان بارهای او به این نامه که علی علیه السلام

برای مردم مصر نوشته بود برخوردارند و متن آن چنین بود :

از بنده خدا امیرالمؤمنین به آن گروه از مسلمانان که چون نسبت به خداوند در زمین عصیان شد و جور و ستم بر نیکوکار و بدکار سایه افکند و نه حقی باقی ماند که در کنارش استراحت شود و نه از کار زشت نهی شد ، برای خاطر خدا خشم گرفتند . سلام بر شما باد ، من همراه شما پروردگاری را که خدایی جز او نیست می ستایم .

اما بعد ، من بنده یی از بندگان خدا را پیش شما گسیل داشتم که در بیم و خوف نمی خسبد و از بیم پیشامدهای بد از رویارویی با دشمنان خودداری نمی کند . او بر کافران از سوزش آتش شدیدتر است . او مالک بن حارث اشتر مذحجی است . سخنش را شنوا باشید و اطاعت کنید که او شمشیری از شمشیرهای خداوند است که سست ضربه و کند نیست . اگر به شما فرمان داد که درنگ کنید اطاعت کنید تو اگر فرمان داد از حمله باز ایستید همانگونه رفتار کنید ، که او پیشروی و درنگ نمی کند مگر به فرمان من . من شما را در مورد او بر خود ترجیح دادم و این به سبب خیرخواهی او و شدت مراقبت و حمله بر دشمنان اوست . خداوند شما را با حق محفوظ و در تقوی پایدار بدارد . و سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد .

ابراهیم ثقفی می گوید : محمد بن عبدالله ، از مدائنی ، از قول رجال خود نقل می کند که چون

به محمد بن ابی بکر خیر رسید علی علیه السلام اشتر را به مصر گسیل داشته است بر او گران آمد . علی علیه السلام پس از مرگ اشتر برای او چنین مرقوم فرمود : اما بعد ، به من خبر رسید که تو از گسیل داشتن اشتر به منطقه حکومت خودت افسرده شده ای . توجه داشته باش یا اینکه بخواهم که تو بر کوشش خود بیفزایی و بر فرض که این کار را از دست می دادی و ترا از آن بر کنار می ساختم ترا به حکومتی که بر تو آسانتر و خوشتر باشد می گماشتم . همانا این مردی که او را به ولایت مصر گماشتم برای ما مرد خیرخواهی بود و بر دشمن ما سختگیر بود . رحمت خدا بر او باد که روزگارش به سر آمد و به مرگ برخورد و ما از او راضی هستیم ، خدایش از او خشنود باد و پاداش او را افزون و سرانجامش را خوش فرماید

اینک در صحرای باز به جنگ دشمن خود برو و برای جنگ دامن بر کم زن و با حکمت و موعظه پسندیده مردم را به خدای خویش فراخوان ، یاد خدا و یاری از او را فراوان انجام بده و از او بترس تا مهم ترا کفایت و ترا به ولایت خودت یاری فرماید . خداوند ما و ترا در مورد آنچه جز به رحمت او به آن نتوان رسید یاری فرماید . والسلام . (۲۹۱)

گوید : محمد بن ابی بکر پاسخ علی علیه السلام را چنین نوشت :

به بنده خدا امیرالمؤمنین ، از محمد

بن ابی بکر، درود بر تو، همراه تو خداوندی را که خدایی جز او نیست ستایش می کنم. اما بعد، نامه امیرالمؤمنین به من رسید آنچه را در آن بود دانستم و فهمیدم، هیچکس بر دشمن امیرالمؤمنین سختگیرتر و بر دوست او مهربانتر و نرمتر از من نیست. اینک بیرون آمده ام و لشکرگاه ساخته ام و همه مردم را امان داده ام، جز کسانی را که به ما اعلان جنگ داده و مخالفت و ستیز خود را آشکار ساخته اند. و من فرمان امیرالمؤمنین را پیروی می کنم و آن را حفظ می کنم و بدان پناه می برم و آن را برپا می دارم و در همه حال از خداوند باید یاری جست. و سلام و رحمت و برکات خداوند بر امیرالمؤمنین باد.

ابراهیم ثقفی می گوید: محمد بن عبدالله بن عثمان، از ابی سیف مدائنی، از ابی جهضم ازدی نقل می کند که چون شامیان از جنگ صفین بازگشتند منتظر ماندند تا ببینند داوری دو داور چه می شود. چون داوران برگشتند و مردم شام به عنوان خلافت با معاویه بیعت کردند موجب افزونی قدرت معاویه شد و حال آنکه عراقیان با علی بن ابیطالب علیه السلام اختلاف پیدا کردند. معاویه همت و اندوهی جز مصر نداشت که از مصریان به سبب نزدیکی آنان به شام بیم داشت و انگهی از سختگیری مصریان بر طرفداران عثمان در وحشت بود، ولی این را هم می دانست و انگهی از سختگیری مصریان بر طرفداران عثمان در وحشت

بود، ولی این را هم می دانست که در مصر گروهی هستند که کشته عثمان ایشان را خوش نیامده است و با علی مخالفند و امیدوار بود که اگر در مصر جنگ با علی را آشکار سازد و بر آن پیروز شود از درآمد فراوان در جنگ با علی بهره خواهد برد. معاویه (۲۹۲) قریشیانی را که با او بودند فراخواند و آنان عمروعاص سهمی و حبيب بن مسلمه فهري و بسر بن اراطه عامري و صحاک بن قيس فهري و عبدالرحمان بن خالد بن وليد مخزومي بودند؛ افراد غير قریشی هم مانند شرحبیل بن سمط حمیری و ابوالاعور سلمی و حمزه بن مالک همدانی را فراخواند و به آنان گفت: آیا می دانید شما را برای چه کاری فرا خوانده ام.

گفتند: نه. گفت: شما را برای کاری فرا خوانده ام که برای من سهم است و امیدوارم خداوند متعال در آن مورد یاری دهد. آنان با یکی از ایشان گفتند خداوند کسی را بر غیب آگاه نفرموده است و نمی دانیم چه می خواهی. عمروعاص گفت: به خدا سوگند، چنین می بینم که موضوع این سرزمینهای مصر و بسیاری جمعیت و فراوانی خراج آن ترا به خود مشغول داشته است و ما را دعوت کرده ای تا از رای و اندیشه ما در آن باره بررسی. اینک اگر برای این کار ما را فرا خوانده و جمع کرده ای تصمیم بگیر و قاطع باش که رایي پسندیده داری، زیرا که در فتح مصر عزت تو و یارانت و خواری

و زبونی دشمنت و سرکوبی مخالفانت نهفته است .

معاویه گفت : ای پسر عمروعاص ! آری برای تو بسیار مهم است . و این به آن سبب بود که عمروعاص با معاویه در مورد جنگ با علی بیعت کرده بود به شرط آنکه تا هنگامی که زنده باشد مصر در اختیار او قرار گیرد . معاویه روی به یاران خود کرد و گفت : این مرد - یعنی عمروعاص - گمانی برده است و گمانش مطابق با حقیقت است . دیگران گفتند : ولی ما نمی فهمیم شاید رای ابو عبدالله درست باشد . عمرو گفت : مرا ابو عبدالله می گویند بهترین گمانها گمانی است که شبیه یقین باشد .

سپس معاویه ستایش و نیایش بجا آورد و گفت : اما بعد ، دیدید که خداوند در این جنگ شما با دشمن شما چه کرد؟ آنان آمده بودند و در این شرک نداشتند که شما را ریشه کن می سازند و سرزمینهایتان را تصرف می کنند و جز این باور نداشتند که شما در جنگ ایشان خواهید بود (و خداوند آنان را با خشم خودشان برگرداند و به خیری نرسیدند و خداوند مومنان را در کارزار کفایت کرد) (۲۹۳) و زحمت جنگ با آنان را از شما کفایت فرمود ، و با آنان به پیشگاه خداوند داوری بردید و خداوند به میان سود شما و زیان ایشان حکم فرمود؛ سپس به ما وحدت کلمه ارزانی داشت و میان ما را اصلاح کرد و آنانرا دشمنان یکدیگر و پراکنده قرار داد ، آنچنان که برخی به کفر برخی دیگر گواهی می دهند و برخی

خون برخی دیگر را می ریزند . به خدا سوگند ، امیدوارم که خداوند این کار را برای ما تمام کند و اینک چنین مصلحت می بینم که درباره جنگ مصر چاره سازی کنم رای شما چیست ؟ عمرو بن عاص گفت : از آنچه پرسیدی به تو خبر دادم و به آنچه شنیدی بر تو اشاره کردم . معاویه به دیگران گفت : رای شما چیست ؟ گفتند : ما همان را مصلحت می بینیم که عمرو عاص مصلحت دید . گفت : آری عمرو هر چند محکم و استوار آهنگ همان چیزی را دارد که گفت ، ولی ما برای ما تفسیر نکرد که سزاوار است چگونه رفتار کنیم ؟ عمرو گفت : من اینک به تو اشاره می کنم که چه باید بکنی : عقیده من این است که لشکری گسیل داری که بر ایشان مردی با تدبیر و برنده باشد و به مصر رود و در آن پیشروی کند ، در آن حال بزودی مصریانی که با ما هم عقیده باشند به ما می پیوندند و او را یاری می دهند و اگر سپاه تو و پیروانت در مصر با یکدیگر بر دشمنان تو متفق شوند امیدوارم که خداوند تو را یاری دهد و پیروزی ترا آشکار سازد .

معاویه گفت : آیا پیشنهاد دیگری نداری که غیر از این باشد و آن را مورد خود و ایشان عمل کنیم ؟ گفت : نه چیزی نمی دانم .

معاویه گفت : من عقیده دیگری جز این دارم ، چنین معتقدم که با پیروان و دشمنان خودمان مکاتبه کنیم ، به پیروان خود دستور دهیم

تا بر کار خودشان پایدار باشند و رفتن را پیش آنان مژده دهیم و دشمنان خود را به صلح دعوت کنیم و به سپاسگزاری خود امیدوار سازیم و از جنگ خود آنان را بیم دهیم؛ بدینگونه اگر بدون جنگ آنچه دوست داریم فراهم شود چه بهتر و گرنه پس از آن می توانیم با آنان جنگ کنیم. ای پس عاص، تو مردی هستی، که برای تو در شتاب و عجله فرخندگی است و حال آنکه برای من در درنگ و مدارا فرخندگی است. عمرو گفت: به آنچه خداوندت ارائه فرماید عمل کن. به خدا سوگند، من نمی بینم که کار تو و ایشان به جنگ نینجامد.

گوید: در این هنگام برای مسلمه بن مخلد انصاری و معاویه بن حدیج کندی که قبلا با علی مخالفت کرده بودند چنین نوشت:

اما بعد، همانا؟ خدای عزوجل شما را برای کار بزرگی برگزیده است که به آن وسیله پادشاه شما را بزرگ و درجه و مرتبه شما را میان مسلمانان بلند قرار دهد. شما به خونخواهی خلیفه مظلوم قیام کرده اید و برای خاطر خدا به هنگامی که حکم قرآن متروک مانده و رها شده است خشم گرفته اید و با اهل ستم و جور جهاد کرده اید. اینک شما را به رضوان خدا مژده باد و به یاری دادن سریع دوستان خدا و مواسات با شما در کار این جهانی و سلطنت ما تا آنجا که شما را خشنود گرداند و حق شما را به شما برساند. اکنون در کار خود استوار باشید و با

دشمن خود جهاد کنید و کسانی را که بر شما پشت کرده اید به هدایت فراخوانید ، گویی لشکر بر سر شما سایه افکنده و آنچه را که شما خوش نمی دارید بر طرف می سازد و آنچه می خواهید ادامه خواهد یافت . و سلام و رحمت خدا بر شما باد

معاویه این نامه را با یکی از آزاد کردگان خویش که نامش سبیع بود گسیل داشت و او نامه را به مصر برای آن دو برد .

در آن هنگام همچنان محمد بن ابی بکر حاکم مصر بود و این گروه هر چند به او اعلان جنگ داده بودند ولی از هر گونه اقدامی بر ضد او بیم داشتند . سبیع نامه را به مسلم بن مخلد داد . او نامه را خواند و گفت : آنرا پیش معاویه بن حدیج ببر و سپس پیش من برگرد تا پاسخ آنرا از سوی خودم و او بنویسم . فرستاده نامه را برای معاویه بن حدیج برد و برای او خواند و گفت : مسلم به من فرمان داده است نامه را پیش او برگردانم تا از سوی خودش و تو پاسخ دهد . گفت : به او بگو این کار را حتما انجام دهد . او نامه را نزد مسلم آورد و او از سوی خود معاویه بن حدیج این چنین پاسخ داد :

اما بعد ، این کاری که خود را داوطلب انجام آن کرده ایم و خداوند ما را بر دشمنان برانگیخته است کاری است که در آن امید به پاداش و ثواب خدای خود و پیروزی بر مخالفان خویش بسته ایم و انتقام جویی

نسبت به کسانی است که بر پیشوای ما (عثمان) خروج کردند و سرزمین ما را مورد تاخت و تاز قرار دادند. ما موفق شده ایم در این سرزمین خود همه ستمگران را برانیم و افراد عادل و دادگر را به قیام با خود واداشته ایم، تو در نامه خود یادآور شده ای که از امکانات سلطنت خود و آنچه داری ما را یاری می دهی. به خدا سوگند ما نه به خاطر مال قیام کرده ایم و نه اراده آنرا داریم اگر خداوند برای ما آنچه را که می خواهیم و در طلب آن هستیم فراهم نماید و آنچه را آرزوی آنرا داریم به ما ارایه فرماید همانا که دنیا و آخرت از پروردگار جهانیان است و خداوند هر را به گروهی از بندگان خویش پاداش داده است، همچنان که در کتاب خویش فرموده است (خداوند پاداش پسندیده آخرت را به آنان عنایت می فرماید و خداوند نیکوکاران را دوست می دارد.) (۲۹۴) اینک تو سواران و پیادگان خویش را گسیل دار. دشمن ما نخست بر ما گستاخ بود و میان ما ایشان اندک بودیم، در صورتی که امروز آنان از ما به ترس افتاده اند و ما به آنان اعلان جنگ کرده ایم. اگر نیروی امدادی از جانب تو به ما برسد خداوند پیروزی را نصیب تو خواهد کرد. هیچ نیرویی جز بر خدا نیست و او ما بسنده و بهترین کارگزار است گوید: این نامه در حالی که به دست معاویه رسید که در فلسطین بود،

او همان افراد قریشی و غیر قریشی را که نام بردیم فراخواند و آن نامه را برای آنان خواند و سپس پرسید: نظرتان چیست؟ گفتند: چنین مصلحت می بینیم که لشکر گران از سوی خود گسیل داری و ته به خواست و فرمان خداوند مصر را خواهی گشود.

قسمت چهارم

معاویه: به عمروعاص گفت: ای ابا عبدالله، برای حرکت به مصر آماده شود و او را با شش هزار تن گسیل داشت و چون عمروعاص حرکت کرد معاویه برای بدرقه او حرکت کرد و هنگام بدرود او گفتن ای عمرو ترا به تقوای از خدا و مدارا سفارش می کنم که امر فرخنده ای است و تو را به درنگ کردن سفارش می کنم که شتاب از شیطان است و به اینکه هر کس به تو روی آورد او را بپذیری و او را به مهلت بده، اگر توبه کرد و برگشت که از او می پذیری و اگر نپذیرفت حمله کردن پس از شناخت در اتمام حجت بهتر و سرانجامش بهتر است. و مردم را به صلح و جماعت فراخوان و اگر پیروز شدی یارانت برگزیده و بهترین مردم در نظر تو باشند و نسبت به همگان نیکی کن.

گوید: عمرو با سپاه حرکت کرد و چون به مصر رسید نزدیک شد طرفداران عثمان پیش او جمع شدند. او اقامت کرد و برای محمد بن ابی بکر چنین نوشت: اما بعد، ای پسر ابی بکر! خون و جان خود را از من دور بدار که دوست ندارم ناخن من ترا در یابد

و مردم در این سرزمینها در ستیز با تو متحد و از پیروی تو پیشمان شده اند و اگر جنگ در گیرد ترا تسلیم می کنند . (از مصر رو که من برای تو خیر خواهانم) (۲۹۵) والسلام .

گوید : عمرو عاص همراه نامه یی را هم که معاویه برای محمد بن ابی بکر نوشته بود برای او فرستاد و در آن نامه چنین آمده بود :

اما بعد ، سرانجام ستم و شورش بدبختی بزرگ است و ریختن خون حرام ، کسی را که مرتکب آن شده است از بدبختی در این دنیا و عذاب سخت در آخرت به سلامت نمی دارد . و ما هیچ کس را نمی دانیم که از تو بر عثمان بیشتر ستم کرده و عیب گرفته باشد و بیش از تو با او ستیز کرده باشد . با کسانی که بر او شورش کردند همراهی کردی و آنان را یاری دادی و همراه کسانی که خوان او را ریختند خونس را ریختی و با این حال گمان می بری که من از تو چشم پوشیده و در خوابم و به سرزمین و شهری می آیی که و در آن امان می یابی ، در حالی که بیشتر مردمش یاران من اند و اندیشه مرا دارند و سخن تو را نمی پذیرند و از من علیه تو فریاد خواهی می کنند . من گروهی را پیش تو گسیل داشتم که بر تو سخت خشمگین هستند . خونت را خواهند ریخت و با جهاد با تو به خداوند تقرب می جویند و با خداوند عهد بسته اند که ترا بکشند

و بر فرض که چنین تعهدی همی نمی کردند و باز خداوند ترا به دست ایشان یا دست گروهی دیگر از اولیای خود خواهد کشت . من ترا بر حذر می دارم و می ترسانم که خداوند از تو انتقام می گیرد و قصاص خون ولی و خلیفه خود را از تو ، به سب ظلم و ستم تو بر او ، خواهد گرفت که تو در محاصره عثمان و روز جنگ در خانه او با وی در افتاده ای و دشمنی کردی و با سر نیزه پهن خود میان احشاء و رگهای گردنش زدی . با همه اینها من کشتن ترا خوش نمی دارم و دوست نمی دارم این کار را در مورد تو بر عهده بگیرم و هر کجا باشی خداوند هرگز ترا از بدبختی بر کنار نمی دارد بنابراین ، برو و جان خود را نجات بده . والسلام

گوید : محمد بن ابی بکر هر دو نامه را در هم پیچید و برای علی علیه السلام فرستاد و برای او چنین نوشت :

اما بعد ، ای امیرالمؤمنین ، عاصی پس عاص در کناره های مصر فرود آمده است و کسانی از مردم این سرزمین که با او هم عقیده هستند پیش او جمع شده اند ، او همراه لشکری بزرگ است . از کسانی که هم که پیش من هستند نوعی سستی می بینم ، اگر ترا به سرزمین مصر نیازی است با اموال و مردان مرا یاری کن . و سلام و رحمت و برکات خود بر تو باد .

گوید : علی علیه السلام برای محمد بن ابی بکر چنین

اما بعد ، پیک نامه ات را پیش من آورد ، نوشته بودی پسر عاص در لشکری گران فرود آورده است و کسانی که با او هم عقیده بوده اند به او پیوسته اند ، بیرون رفتن کسانی که با او هم عقیده اند بهتر از اقامت آنان پیش توست و نوشته بودی که از کسانی که پیش تو هستند نوعی سستی دیده ای ، بر فرض که ایشان سست شوند تو سست مشو ، شهر خود را استوار کن و پیروان را نزد خود جمع کن و میان لشکر گاه خودت نگهبانان و پاسداران بگمار و کنانه بن بشر را که معروف به خیرخواهی و تجربه و دلیری است به مقابله آن قوم بفرست ، من هم مردم را بر هر مرکوب رام و سرکش پیش تو می فرستم ؛ تو در مقابل دشمن پایداری کن و با بصیرت پیشروی داشته باش و با نیت خالص خود و در حالی که کار خود را برای خداوند انجام دهی با آنان جنگ کن ، و بر فرض که گروه تو از لحاظ شمار کمتر باشند خداوند متعال گروه اندک را یاری می دهد و گروه بسیار را خوار می سازد . دو نامه آن دو تبهکار را که در گناه همدست و بر گمراهی یکدل شده اند و برای حکومت به یکدیگر رشوه می دهند و بر دینداران تکبر می فروشند خواندم ، آنان که همچون کسانی که پیش از ایشان بودند از کار خود فقط در این جهان بهره مند خواهند شد . بنابراین ، هیاهو و درخشش ظاهری آن دو به تو

زیانی نخواهد رساند و اگر تا کنون به آنان پاسخ نداده ای و درخشش ظاهری آن دو به تو زیانی نخواهد رساند و اگر تا کنون به آنان پاسخ نداده ای پاسخی که سزاوار آن هستند بنویس که هر چه بخواهی برای آنان پاسخ داری . والسلام

گوید : محمد بن ابی بکر پاسخ نامه معاویه را چنین نوشت :

اما بعد ، نامه ات ، برای من رسید ، در مورد عثمان اموری نوشته بودی که من از آن نزد تو پوزش نمی خواهم ، و فرمان داده بودی از تو فاصله بگیرم و دور شوم ، گویی خیرخواه منی ! و مرا از جنگ (۲۹۶) می ترسانی ، گویی نسبت به من مهربانی و حال آنکه من امیدوارم جنگ به زیان شما تمام شود و خداوند شما را در آن هلاک کند و خواری و زبونی بر شما فرود آورد و بر جنگ پشت کنید ، و بر فرض که در این جهان امر به سود شما باشد؛ به جان خودم سوگند چه ستمگرانی را که شما یاری داده اید و چه مومنانی را که شما کشته و مثله کرده اید . بازگشت به سوی خداوند است و کارها به او باز می گردد و او مهربانترین مهربانان است . و از خدا درباره آنچه شما می گوئید باید یاری خواست .

گوید : محمد بن ابی بکر پاسخ نامه عمرو بن عاص را نیز چنین نوشت :

اما بعد ، نامه ات را فهمیدم و آنچه را که گفته بودی دانستم . چنین پنداشته ای که خوش نداری از تو ناخنی به من بند

شود ، خدا را گواه می گیرم که تو از یاوه گویانی و حال آنکه پنداشته ای که خیرخواه منی و سوگند که تو در نظر من متهم (به دروغ) هستی و نیز پنداشته ای که مردم این سرزمین مرا از خود رانده و از پیروی من پشیمان شده اند . آنان حزب تو و حزب شیطان رجیم هستند و خداوند پروردگار جهانیان ما را بسنده و بهترین کارگزار است . و من بر خداوند نیرومند مهربان که پروردگار عرش عظیم است توکل دارم .

ابراهیم ثقفی می گوید : محمد بن عبدالله ، از مدائنی نقل می کرد که می گفته است : عمروعاص آهننگ مصر کرد . محمد بن ابی بکر میان مردم برخاست و پس از سپاس و ستایش خداوند چنین گفت :

اما بعد ای گروه مسلمانان و مؤمنان ! همانا مردمی که هتک حرمت می کنند و در گمراهی می افتند و با زور و ستم و گردنکشی شما برخاسته اند و با لشکرها آهننگ شما کرده اند . هر کس بهشت و آمرزش را می خواهد و به جنگ آنان برود و در راه خداوند با آنان جهاد کند . خدایتان رحمت کناد ! همراه کنانه بن بشر شتابان بروید .

حدود دو هزار مرد با کنانه رفتند و محمد بن ابی بکر همراه دو هزار تن از پی آنان بود و در پایگاه خویش اندکی ماند . عمرو بن عاص که به مقابله کنانه ؟ فرمانده مقدمه محمد بن ابوبکر بود آمد و همینکه عمرو نزدیک کنانه رسید گروهها را پیایی به مقابله کنانه فرستاد ، گروهی بعد

از گروهی ، ولی هر گروهی از شامیان که می رسید کنانه با همراهان خود بر آنها حمله می کرد ولی هر گروهی از شامیان که می رسید کنانه با همراهان خود بر آنها حمله می کرد و چنان ضربه می زد که آنان را به سوی عمروعاص می راند و این کار را چند بار انجام داد . عمروعاص که چنین دید به معاویه بن حدیج کندی پیام فرستاد و او با شما بسیاری به یاری او آمد . کنانه چون آن لشکر را بدید از اسب خویش پیاده شد یارانش هم پیاده شدند او شروع به شمشیر زدن بر آنان کرد و این آیه را تلاوت می کرد (هیچ نفسی نمی میرد مگر به فرمان خدا اجلی است ، ثبت شده) (۲۹۷) و چندان با شمشیر بر ایشان ضربت می زد و تا آنجا که شهید شد . خدایش رحمت کناد !

ابراهیم ثقفی می گوید : محمد بن عبدالله ، از مدائنی ، از محمد بن یوسف نقل می کند که چون کنانه کشته شد عمروعاص آهننگ محمد بن ابی بکر کرد و چون یاران محمد از گرد او پراکنده شده بودند او آرام بیرون آمد و به راه خویش ادامه داد تا آنکه به ویرانه یی رسید و به آن پناه برد . عمرو بن عاص آمد و داخل شهر (فسطاط) (۲۹۸) و معاویه بن حدیج به تعقیب و جستجوی محمد بن ابی بکر رفت ؛ به چند تن غیر مسلمان در کنار راه رسید و از آنان پرسید : آیا ناشناسی از کنار

آنان نگذشته است؟ نخست گفتند: نه. سپس یکی از ایشان گفت: من در این خرابه رفتم دیدم مردی آنجا نشسته است. معاویه بن حدیج گفت: به خدای کعبه که خود اوست. و همگی دوان دوان رفتند تا پیش محمد رسیدند و او را بیرون آوردند و نزدیک بود از تشنگی بمیرد و او را به فسطاط آوردند. در این هنگام برادر محمد بن ابوبکر، عبدالرحمان که در لشکر عمروعاص بود برخاست و به عمرو گفت: به خدا سوگند، نباید برادرم اعدام شود! به معاویه بن حدیج پیام بده و او را از این کار منع کن. عمرو بن عاص به معاویه پیام فرستاد که محمد را پیش من آورد. معاویه گفت: شما کنانه بن بشر را که پسر عموی من است کشتید و اکنون من محمد را آزاد کنم؟ هرگز! (آیا کافران شما بهتر از آنانند، یا برای شما برائتی در کتابهای آسمانی است!) (۲۹۹) محمد گفت: قطره یی آب به من بیاشامانید. معاویه بن حدیج گفت: خدا مرا سیراب نکند اگر هرگز به تو قطره یی آبی بدهم، شما عثمان را از اینکه آب بیاشامد مانع شدید و او را در حالی که روزه بود و محرم کشتید و خداوند به او از شربت گوارای بهشتی نوشاند. به خدا سوگند، ای پسر ابوبکر ترا در حالی مکه تشنه باشی خواهم کشت و خداوند از آب سوزان و چرکابه خونین دوزخ به تو می آشاماند.

محمد بن ابی بکر به او گفت: ای پسر زن یهودی ریسنده! این به دست خداوند است که دوستانش را سیراب می کند و دشمنانش را تشنه می دارد و آنان تو و افراد نظیر تو و کسانی هستند که تو آنان را دوست می داری و آنان ترا دوست می دارند. به خدا سوگند، اگر شمشیرم در دستم بود نمی توانستید به من این چنین دسترسی پیدا کنید. معاویه بن حدیج به او گفت: آیا می دانی با تو چه خواهم کرد؟ ترا در شکم این خر مرده می کنم سپس آنرا آتش می زنم محمد گفت: بر فرض که با من چنین کنید چه بسیار که نسبت به اولیای خدا چنین کرده اند. به خدا سوگند، آرزومندم که خداوند این آتشی که مرا به آن می ترسانی بر من سرد و سلامت بدارد همچنان که خداوند برای خلیل خود، ابراهیم چنین کرد و امیدوارم که آن آتش را بر تو و دوستانت قرار دهد همانگونه که بر نمرود و دوستانش قرار داد و نیز امیدوارم که خداوند تو و پیشوایت معاویه و این شخص را - اشاره به عمروعاص کرد - به آتش سوزان بسوزاند (که هر چه فرو کش کند خداوند بر فروزندگی آن بیفزاید) (۳۰۰). معاویه بن حدیج به او گفت: من ترا با ستم نمی کشم، بلکه در قبال خون عثمان بن عفان می کشم. محمد گفت: ترا با عثمان چه کار! مردی که ستم ورزید و حکم خدا و

قرآن را دگرگون ساخت و خداوند متعال فرموده است : (کسانی که به آنچه خدا فرستاده است حکم نکنند آنان کافراند) .
(آنان ستمگراند) . (آنان فاسقانند) .

(۳۰۱) ما بر او نسبت به کارهای ناروایی که کرد خشم گرفتیم و خواستیم آشکارا خود را از خلافت خلع کند ، نپذیرفت و گروهی از مردم او را کشتند .

معاویه بن حدیج خشمگین شد و او را به جلو آورد و گردنش را زد و سپس جسدش را درون شکم خر مرده ای کرد و آتش زد .

چون این خبر به عایشه رسید بر او سخت زاری و بیتابی کرد و در تعقیب هر نمازی قنوت می خواند و بر معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن عاص و معاویه بن حدیج نفرین می کرد و اهل و عیال و فرزندان برادرش را تحت تکفل گرفت و قاسم بن محمد هم میان آنان بود .

گوید : معاویه بن حدیج مردی پلید و نفرین شده بود که به علی بن ابیطالب علیه السلام دشنام می داد .

ابراهیم ثقفی می گوید : عمرو بن حماد بن طلحه قناد ، از علی بن هاشم ، از پدرش ، از داود بن ابی عوف برای ما حدیث کرد که معاویه بن حدیج در مسجد مدینه به حضور حسن بن علی علیه السلام آمد . حسن به او فرمود : ای معاویه وای بر تو ! تو همانی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام را دشنام می دهی ! همانا به خداوند سوگند ، اگر روز قیامت او را ببینی ، و تصور نمی

کنم که او را ببینی ، در حالی خواهی دید که ساقهای پایش را برهنه کرده و به چهره اشخاصی نظیر تو می کوبد و آنان را از کنار حوض (کوثر) می راند همانگونه که شتران بیگانه را می رانند .

ابراهیم می گوید : محمد بن عبدالله بن عثمان ، از مدائنی ، از عبدالملک بن عمیر ، از عبدالله بن شداد برای من نقل کرد که عایشه پس از کشته شدن محمد سوگند خورد که هرگز تا هنگامی که می میرد گوشت کباب شده نخورد ، و هیچگاه پای او نیم لغزید مگر اینکه می گفت : نابود باد معاویه بن ابی سفیان و عمروعاص و معاویه بن حدیج !

قسمت پنجم

ابراهیم می گوید : هاشم روایت می کرد که چون خبر کشته شدن محمد و آنچه نسبت به او کرده بودند به مادرش اسماء بنت عمیس رسید خشم خود را به ظاهر فرو خورد و به محل نماز گزاردن خود رفت و چنان شد که خون از دهان (یا پستانهای) او فوران کرد . ابراهیم می گوید : ابن عایشه تیمی ، از قول رجال خود ، از کثیر نوا نقل می کرد که به روزگار زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر می گوید : ابن عایشه ، تیمی ، از قول رجال خود ، از کثیر نوا نقل می کرد که به روزگار زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر به جنگی رفته بود . اسماء بنت عمیس که همسرش بود خواب دید گویی ابوبکر موهای سر و ریش خود را حنا بسته بود

و جامه سپیدی بر تن دارد . او پیش عایشه آمد و خواب خود را برای او نقل کرد . عایشه گفت : اگر خوابت درست باشد ابوبکر کشته شده است ، خضاب او خون او جامه سپیدش کفن اوست و گریست . در همین حال که او می گریست پیامبر (ص) وارد شد و پرسید : چه چیزی او را به گریه واداشته است ؟ گفتند : ای رسول خدا ، کسی او را به گریه نینداخته است اسماء خوابی را که درباره ابوبکر دیده است بیان کرد ، و چون برای پیامبر نقل شد فرمود : (چنان نیست که عایشه تعبیر کرده است بلکه ابوبکر به سلامت باز می گردد و اسماء را می بیند و اسماء به پسری حامله می شود و نامش را محمد خواهد گذاشت و خداوند او را مایه خشم کافران و منافقان قرار می دهد .) (۳۰۲) گوید : و همان گونه بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داد .

ابراهیم ثقفی می گوید : محمد بن عبدالله ، از مدائنی برای ما نقل کرد که چون محمد بن ابی بکر و کنانه بن بشر کشته شدند عمروعاص برای معاویه چنین نوشت :

اما بعد ، ما با محمد بن ابی بکر و کنانه بن بشر که همراه لشکرهایی از مصر بودند برخوردیم و آنان را به کتاب و سنت فراخواندیم . آنان از پذیرش حق خودداری کردند و در گمراهی سرگشته ماندند . ما با آنان جنگ کردیم و از خدای عزوجل یاری خواستیم و خداوند بر چهره و

پشت ایشان زد و شانه و دوش آنان را در اختیار ما گذاشت و محمد بن ابی بکر و کنانه بن بشر کشته شدند . و سپاس خداوند پروردگار جهانیان را .

ابراهیم می گوید : محمد بن عبدالله ، از مدائنی ، از حارث بن کعب بن عبدالله بن قعین ، از حبیب بن عبدالله برای من نقل کرد که می گفته است : به خدا سوگند ، من خودم پیش علی علیه السلام نشسته بودم که عبدالله بن معین و کعب بن عبدالله از سوی محمد بن ابی بکر به حضورش آمدند و پیش از واقعه از او یاری خواستند و فریادرسی خواستند . علی علیه السلام برخاست و میان مردم ندا داده شد که جمع شوند و مردم جمع شدند . علی علیه السلام به منبر رفت و سپاس و ستایش خداوند را بجا آورد و از پیامبر نام برد و بر او درود فرستاد و سپس چنین گفت : اما بعد ، این صدای استغاثه و فریاد خواهی محمد بن ابی بکر و برادران مصری شماست . پس نابغه (عمروعاص) ، که دشمن خدا و دشمن هر کسی است که خدا را دوست می دارد و دوست هر کسی است که با خدا ستیز می کند ، آهنگ ایشان کرده است . مبادا که گمراهان در کار باطل خود و گرایش به راه طاغوت بر گمراهی و بطلان خویش از شما استوارتر جمع شوند و حال آنکه شما بر حقیقید . آنان با شما و برادرانتان جنگ را آغاز کرده اند . اینک ای بندگان خدا ، برای یاری دادن

و مساوات به یاری آنان بشتابید . مصر از شام بزرگتر است و مردمش بهترند . مبادا در مورد مصر مغلوب شوید که باقی ماندن مصر در دست شما مایه عزت و شوکت ما و نگونبختی دشمن شماست . به سوی جرعه بروید تا به خواست خداوند متعال فردا همگان آنجا باشیم . گوید : جرعه نام جایی میان حیره و کوفه است .

گوید : فردای آن روز علی علیه السلام پیاده به جرعه رفت و صبح زود آنجا بود و تا نیمروز همانجا ماند یکصد مرد هم به او پیوستند . برگشت و چون شب شد به اشراف کوفه پیام فرستاد و آنانرا فراخواند . آمدند و در قصر حکومتی به حضورش رسیدند ، و او را سخت افسرده و اندوهگین بود . فرمود : سپاس خداوند را بر هر کاری که تقدیر فرموده و بر هر سرنوشتی که مقدر داشته است و مرا گرفتار شما کرده است . گروهی که چون فرمان می دهم اطاعت نمی کنند و چون فرا می خوانم پاسخ نمی دهند؛ کسان دیگری جز شما بی پدر باشند؟ شما در مورد نصرت دادن خودتان و جهاد در راه حق خودتان چه انتظاری و چه چشمداشتی دارید؟ مرگ در این دنیا از خواری و زبونی در قبال غیر حق بهتر است . به خدا سوگند ، اگر مرگم فرا رسد که خواهد رسید؛ مرا از مصاحبت شما سخت خشمناک خواهد یافت .

مگر دینی وجود ندارد که شما را جمع کند؟ مگر غیرت و حمیتی نیست که شما را به خشم آورد؟ مگر نمی شنوید که دشمن از سرزمینهای شما می

کاهد و بر شما حمله می آورد؟ این مایه شگفتی نیست که معاویه جفاکاران فرومایه و ستمگر را فرا می خواند ، بدون اینکه به آنان عطا و کمک هزینه یی دهد وئ در هر سال یک یا دو یا سه بار تقاضای او را می پذیرند و هر جا که او خواهد می روند . اینک من شما را که خردمندان و بازمانده مردمید دعوت می کنم (آن هم با پرداخت کمک هزینه و به برخی از شما با پرداخت مقرری سالیانه) (۳۰۳) و شما اختلاف نظر می کنید و از گرد من پراکنده می شوید و نسبت به من نافرمانی و با من مخالفت می کنید .

مالک بن کعب ارجبی برخاست و گفت : ای امیرالمؤمنین مردم را با من گسیل فرمای که (دیگر جای درنگ نیست) و اجر و ثواب جز در کارهای سخت و ناخوش داده نمی شود . سپس به مردم نگریست و گفت : از خدا بترسید و دعوت امام خود را پاسخ دهید و او را یاری دهید و با دشمن خود جنگ کنید . ای امیرالمؤمنین ! ما به سوی ایشان می رویم . علی علیه السلام به سعد ، آزاد کرده خود فرمود : جار بزند که ای مردم همراه مالک بن کعب به مصر بروید . (۳۰۴) و چون سفر سخت و مکروهی بود (و مالک بن کعب را خوش نمی داشتند) تا یک ماه کسی بر او جمع نشد ، و چون گروهی بر او جمع شدند مالک بن کعب با آنان

از کوفه بیرون آمد و کناره شهر پایگاه ساخت . علی علیه السلام بیرون آمد . و نگریست و همه کسانی که با مالک جمع شده بودند حدود دو هزار بودند .

علی فرمود : در پناه نام خدا حرکت کنید (۳۰۵) ، شما چگونه اید؟ به خدا سوگند؛ گمان نمی کنم پیش از آنکه کار آنان از دست بشود به آنان برسید .

مالک با آنان بیرون شد و پنج شب از حرکت آنان گذشته بود که حجاج بن غزیه انصاری به حضور علی آمد و عبدالرحمان بن مسیب فرازی هم از شام آمد . ابن مسیب فرازی از جاسوسان علی علیه السلام در شام بود که دیده بر هم نمی نهاد . حجاج بن غزیه انصاری هم با محمد بن ابی بکر در مصر بود . حجاج آنچه را خود دیده بود نقل کرد . فرازی هم گفت : از شام بیرون نیامده است تا هنگامی مژده رسانان یکی پس از دیگری از سوی عمروعاص رسیده و مژده فتح مصر و کشته شدن محمد بن ابی بکر را آورده اند تا اینکه سرانجام معاویه روی منبر خبر کشته شدن او را اعلام کرده است . فرازی گفت : ای امیرالمؤمنین هیچ روزی را شادتر از روزی که در شام خبر کشته شدن محمد به آنان رسید ندیده ام . علی علیه السلام فرمود : اما اندوه ما بر کشته شدن او نه تنها به اندازه شادی آنان که چند برابر آن است .

گوید : علی علیه السلام عبدالرحمان بن شریح را پیش مالک بن کعب فرستاد و او را از میان راه

برگرداند .

گوید علی علیه السلام بر محمد بن ابی بکر چندان اندوهگین شد که آشکارا در چهره اش نشان آن دیده می شد و میان مردم برای ایراد سخن برخاست و پس از ستایش و نیایش خداوند چنین فرمود :

همانا مصر را تبهکاران و دوستداران جور و ستم و همانان که مردم را از راه خدا باز می داشتند و اسلام را به کژی می کشاندند گشودند . آگاه باشید که محمد بن ابی بکر به شهادت رسید . رحمت خدا بر او باد ! او را در پیشگاه خداوند به حساب می آوریم . همانا به خدا سوگند ، تا آنجا که من می دانم او از آنان بود که انتظار مرگ را می کشید و برای ثواب کار می کرد و از چهره هر نابکار نفرت داشت و چهره مومن را دوست می داشت . همانا به خدا سوگند ، من خود را به کوتاهی و ناتوانی سرزنش نمی کنم و من در کار جنگ براستی کوشا و بینام . من همواره در جنگ پیشگام هستم و راههای دوراندیشی را به خوبی می شناسم و با رای صحیح قیام و از شما آشکارا فریاد خواهی می کنم و بی پرده استغاثه ، ولی سخن از من نمی شنوید و فرمانم را اطاعت نمی کنید تا کارها بد فرجام می شود و شما مردمی هستید که با شما نمی توان در طلب خونی بر آمد و از اندوههای درونی کاست ، پنجاه و چند شب است که شما را به یاری دادن برادرانتان فرا می خوانم ولی همچون شتری که به درد ناف گرفتار

شده برای من نالیدید و چنان زمین گیر شدید همچون کسی که قصد جهاد و کسب اجر و ثواب ندارد . سپس از شما لشکری کوچک و ناتوان و پریشان فراهم آمد (که گویی آنان را به سوی مرگ می برند و خود می نگرند) (۳۰۶) اف بر شما باد ! و سپس از منبر فرود آمد و به خانه خود رفت . (۳۰۷)

ابراهیم ثقفی می گوید : محمد بن عبدالله ، از مدائنی برای ما نقل کرد که علی علیه السلام برای عبدالله بن عباس که در آن هنگام حاکم بصره بود چنین نوشت :

به نام خداوند بخشنده مهربان . از بنده خدا علی امیرالمومنین به عبدالله بن عباس . سلام . و رحمت و برکات خدا بر تو باد !

اما بعد ، همانا مصر گشوده شد و محمد بن ابی بکر شهید شد . او را در پیشگاه خداوند عزوجل حساب می کنیم . من برای مردم نوشتم و در آغاز کار به آنها پیشنهاد کردم و فرمان دادم پیش از وقوع حادثه او را یاری دهند و نهان و آشکار و پیوسته آنرا فراخواندم ، برخی از ایشان با کراهت آمدند و برخی دروغ آوردند و برخی هم در حالی که دست از یاری ما کشیده بودند فرو نشستند . از خداوند مسالت می کنم که برای من از ایشان گشایشی فراهم آورد و بزودی مرا از آنان آسوده فرماید . به خدا سوگند ، اگر نه این بود که دل بر شهادت بسته ام و طمع دارم که در جنگ با دشمن خود به

شهادت برسم دوست داشتم حتی یک روز هم با این قوم نباشم . خداوند برای ما و تو تقوی و هدایت خویش را مقدر فرماید که خداوند بر هر کار تواناست . و سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد .

گوید : عبدالله بن عباس برای علی علیه السلام چنین نوشت :

برای بنده خدا علی امیرالمؤمنین ، از عبدالله بن عباس . سلام و رحمت و برکات خداوند بر امیرالمؤمنین باد ! اما بعد ، نامه ات رسید که در آن از سقوط مصر و کشته شدن محمد بن ابی بکر سخن گفته بودی و اینکه از خداوند متعال مسالت می کنم که گفتار و نام ترا بلند مرتبه فرماید و بزودی با فرشتگان یاریت دهد و بدان که خداوند برای تو چنین می کند و دعوت ترا عزت می بخشد و دشمنت را زیون می سازد . ای امیرالمؤمنین ، باید بگویم که مردم گاهی سستی نشان می دهند ولی باز به نشاط می آیند . ای امیرالمؤمنین با آنان مهربانی و مدارا کن و امیدوارشان ساز و از خداوند بر آنان یاری بخواه تا خداوند اندوهت رای کفایت کند . و سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد .

ابراهیم ثقفی می گوید : از مدائنی روایت شده که گفته است : عبدالله بن عباس از بصره به حضور علی علیه السلام آمد و او را در مرگ محمد بن ابی بکر تسلیت داد .

مدائنی روایت می کند که علی علیه السلام فرمود : خداوند محمد بن ابی بکر را رحمت فرماید ، نوجوان بود و

من اراده کرده بودم که هاشم بن عتبه مرقال (۳۰۸) را بر مصر بگمارم و به خدا سوگند ، اگر او (ولایت) مصر را بر عهده می گرفت هرگز عرصه را برای عمروعاص و یارانش رها نمی کرد و کشته نمی شد مگر در حالی که شمشیرش در دستش باشد . این سخن من نکوهش محمد نیست که او هم خود را سخت به زحمت انداخت و هر چه بر عهده اش بود انجام داد .

مدائنی می گوید : به علی علیه السلام گفته شد : ای امیرالمؤمنین ! بر کشته شدن محمد بن ابی بکر سخت بی تابی کردی . فرمود : چه مانعی داشته است ، او ریبب و دست پرورده من و برای پسرانم همچون برادر بود و من پدر او و او پسر من محسوب می شد .

خطبه علی علیه السلام پس از کشته شدن محمد بن ابی بکر

قسمت اول

(۳۰۹) ابراهیم ثقفی از قول رجال خود ، از عبدالرحمان بن جندب ، از پدرش نقل می کند که علی علیه السلام پس از سقوط مصر و کشته شدن محمد بن ابی بکر خطبه یی ایراد کرد و در آن چنین فرمود : اما بعد ، همانا که خداوند محمد صلی الله علیه و آله را بیم دهنده برای همه جهانیان و امین بر قرآن و گواه بر این امت برانگیخته است و شما گروههای عرب در آن هنگام در بدترین دین و بدترین خانه و سرزمین بودید . روی سنگهای زبر که زیر آن مارهای کر و خاربن پراکنده بود همچون شتران به زانو در آمده بودید . آب ناپاک می آشامیدید و خوراک ناپاک می

خوردید . خونهای خود را می ریختید و فرزندان (دختران) خود را می کشتید و پیوند خویشاوندی خویش را می بریدید و اموال یکدیگر را به حرام و بیهوده می خوردید . راههای شما بیمناک و بتها میان شما بر پا بود . (و بیشتر آنان به خدا ایمان نمی آورند بلکه مشرکند .) (۳۱۰)

خدای عزوجل بر شما به وجود محمد صلی الله علیه و آله منت نهاد و او را که از خود شما بود به رسالت سوی شما برانگیخت . او به شما کتاب و حکمت و فرائض و سنن را آموخت و شما به رعایت پیوند خویشاوندی و حفظ خونهایتان و اصلاح میان یکدیگر فرمان داد و مقرر فرمود : (که امانتها را به صاحبش برگردانید) (۳۱۱) و به عهد و پیمان وفا کنید ، (و سوگندها را پس از موکد ساختن آن نشکنید) (۳۱۲) و اینکه به یکدیگر مهربانی و نیکی کنید و بخشش و رحم ، و شما را از غارت و ستم و حسد و ظلم و دشنام دادن به یکدیگر و باده نوشی و کم فروشی و کاستن ترازو نهی فرمود و ضمن آنچه از آیات که بر شما خوانده شد ، به شما فرمان داد که زنا مکنید و ربا مخورید و اموال یتیمان را با ستم مخورید و امانت ها را به صاحبش برگردانید و در زمین تباهی مکنید (۳۱۳) و از حد خود در نگذیرید که خداوند متجاوزان را دوست نمی دارد . پیامبر صلی الله علیه و آله

به هر کار خیری که به بهشت نزدیک می کند و از دوزخ دور می سازد شما را فرمان داده و از هر بدی که به دوزخ نزدیک از بهشت دور می سازد شما را بازداشته است .

و چون روزگارش به سر آمد خداوندش او را سعادت مند و پسندیده قبض روح فرمود . وای از این سوگ ! که نه تنها ویژه خویشاوندان و نزدیکان او بود که برای عموم مسلمانان بود . مصیبتی چون آن مصیبت پیش از آن ندیده اند و پس از آن هم مصیبتی به آن بزرگی و نظیرش نخواهند دید . و چون پیامبر (ص) رحلت فرمود مسلمانان پس از او بر سر فرمانروایی نزاع کردند ، و به خدا سوگند هرگز در اندیشه من نمی گذشت و گمانش را نداشتم که عرب پس از محمد صلی الله علیه و آله حکومت را از خاندان او برگردانند و مرا از آن برکنار دارند و چیزی مرا به خود نیاورد مگر اینکه دیدم مردم بر ابوبکر جمع شدند و از هر سو به جانب او می دوند تا با او بیعت کنند . من از بیعت دست برداشتم که می دیدم خودم به مقام محمد صلی الله علیه و آله سزاوارتر از کسی هستم که پس از او حکومت را بر عهده گرفته است . مدتی همچنان درنگ کردم تا آنکه دیدم گروهی از مردم از اسلام برگشته اند و برای نابودی دین خدا و ملت محمدی فرا می خوانند . (۳۱۴) در این هنگام بود که ترسیدم اگر اسلام و مسلمانان را یاری ندهم در آن

رخنه و ویرانی بینم که مصیبت آن به مراتب بزرگتر از این است که فرماندهی بر شما را از دست بدهم ، که آن زمامداری بهره چند روزی است و سپس همچون آب نما از میان می رود و همچون ابر پراکنده و از هم پاشیده می شود . در این وقت بود که پیش ابوبکر رفتم و با او بیعت کردم و در آن حوادث برپا خواستم تا باطل از میان رفت . و فرمان و گفتار خداوند برافراشته است هر چند کافران را ناخوش آید .

ابوبکر امور را بر عهده گرفت هم نرمی داشت و هم استواری ، و میانه روی کرد و من در حالی که خیرخواه بودم با او مصاحبت کردم و در آنچه که از خداوند اطاعت می کرد از او با کوشش اطاعت کردم ، (۳۱۵) و طمع و امید قطعی نبستم که اگر برای او حادثه ای پیش آید و من زنده باشم حکومتی که در آغاز با آن ستیز داشتم به من برگردانده شود و از آن چنان ناامید هم نشدم که هیچ امیدی به آن نداشته باشم ، و اگر ویژگی و پیمان خصوصی میان ابوبکر و عمر نبود گمان می کردم ابوبکر حکومت را از من دریغ نمی کند ، ولی همینکه در بستر مرگ افتاد به عمر پیام فرستاد و او را به حکومت گماشت . ما هم شنیدیم و اطاعت و خیرخواهی کردیم .

عمر حکومت را به دست گرفت . پسندیده سیرت و فرخنده طینت بود . او چون به بستر مرگ افتاد با خویشانم گفتم هرگز حکومت را از من

بر نمی گرداند . او مرا نفر ششم از آن شش تن قرار داد و آنان از ولایت هیچکس به اندازه ولایت من به خودشان کراهت نداشتند . آنان پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بودند که چون ابوبکر پافشاری و ستیز کرد من می گفتم ای گروه قریش ! ما اهل بیت بر این حکومت از شما سزاوارتریم و مخصوصا تا هنگامی که میان ما کسانی هستند که قرآن بدانند و سنت بشناسند و بر دین حق باشند . آن قوم ترسیدند که اگر من بر ایشان حکومت کنم ، تا هنگامی که زنده باشند نصیب و بهره یی نخواهند داشت ؛ این بود که همگی هماهنگ شدند و حکومت را به عثمان دادند و مرا از آن بیرون نهادند به آن امید که خود به آن برسند و دست به دستش دهند و چون ناامید شدند که از جانب من چیزی به آنان نمی رسد به من گفتند : بشتاب و بیعت کن و گرنه با تو جنگ خواهیم کرد . به ناچار با کراهت بیعت و برای رضای خداوند شکیبایی کرد . سخنگوی آنان گفت : ای پسر ابیطالب ! همانا که تو بر حکومت سخت آزمندی . گفتم : شما از من آزمندترید در حالی که از آن دورترید . کدامیک از ما آزمندتریم ؟ من که میراث و حق خود را که خدا و پیامبرش برای آن کار سزاوارتر دانسته اند یا شما که بر چهره من می زیند و میان من و آن حایل می شوید؟ مبهوت ماندند و خداوند مردم ستمکار را هدایت نمی فرماید

بارخدایا ، من از تو بر قریش یاری می جویم که آنان پیوند خویشاوندی مرا بریدند و مرا تباه ساختند . (۳۱۶) و در حقی که از ایشان بر آن سزاوارتر بودم در مخالفت و ستیز با من اجماع کردند و آنرا از من در ربودند و سپس گفتند : حق آن است که بتوانی بگیری و آنرا نگهداری ، اینک یا اندوهگین شکیبیا باش یا با عقده در گلو بمیر .

و چون نگریستم دیدم همراه و مدافع و یاری کننده و کمک دهنده بی جز اهل بیت خود ندارم و دریغ داشتم که مرگ آنرا فرو گیرد ، و دیده بر خار و خاشاک فرو بستم و آب دهانم را بر استخوان در گلو گیر کرده و فرو بردم و بر فرو خوردن خشمی که تلخ تر از (حنظل) (۳۱۷) و بر دل دردانگیزتر از تیزی تیغ بود شکیبایی ورزیدم تا آنگاه که خود بر عثمان خشم گرفتید . او را کشتید و سپس پیش من آمدید که با من بیعت کنید . من خودداری کردم و از پذیرفتن پیشنهاد شما دست برداشتم . با من ستیز کردید و دستم را گشودید ؛ من باز دست خود را بستم . دوباره کشیدید و من آنرا بستم و چنان بر من ازدحام کردید که پنداشتم برخی از شما برخی دیگر یا مرا خواهید کشت ، و گفتید : با ما بیعت کن که کسی جز تو نمی یابیم و به کسی جز تو راضی نیستیم ؛ بیعت ما را بپذیر تا پراکنده نشویم و اختلاف کلمه پیدا نکنیم . ناچار

با شما بیعت کردم و مردم را به بیعت خویش فراخواندم . هر کس با رغبت بیعت کرد پذیرفتم و هر کس خودداری کرد رهایش کردم و او را مجبور نساختم .

از جمله کسانی که با من بیعت کردند طلحه و زبیر بودند و اگر آن دو هم خودداری می کردند مجبورشان نمی کردم ، همانگونه که دیگران غیر از آن دو را مجبور نکرد . آن دو اندکی توقف کردند و چیزی نگذشت که به من خبر رسید از مکه همراه لشکری آهنگ بصره کرده اند و میان آن لشکر هیچ کس نبود مگر اینکه با من بیعت کرده و اطاعت مرا پذیرفته بود . طلحه و زبیر بر کار گزار و خزانه داران بیت المال و مردم شهری از شهرهای من که همگان بر بیعت و اطاعت از من بودند وارد شدند و میان آنان تفرقه انداختند و جماعت ایشان را تباه کردند و سپس بر مسلمانانی که شیعیان من بودند حمله بردند گروهی را با خدعه و مکر کشتند و گروهی را دست بسته گردن زدند .

قسمت دوم

دسته یی هم برای خاطر خدا و به پاس من خشم گرفتند و شمشیرهای خود را کشیدند و ضربه زدند تا راستگو و وفادار خدا را دیدار کنند . به خدا سوگند ، اگر آنان فقط یکی از مردم بصره را کشته بودند در قبال آن برای من کشتن تمام آن لشکر حلال و روا بود ، بگذریم از اینکه آنان از مسلمانان بیش از بصره بر آنها وارد شده بود کشتند ، و خداوند شکست را بهره ایشان قرار داد (و دور باشند

(از زحمت خدا) مردم ستمکار (۳۱۸) از آن پس در کار مردم شام نگریستم که دسته ها و گروههایی از اعراب بیابانی و آزمند و جفا پیشه و سفله بودند و از هر سو جمع شده بودند . آنان کسانی بودند . که می باید ادب شوند و کسی بر ایشان گماشته و دست ایشان گرفته شود . نه از مهاجران بودند نه از انصار و نه از پیروان نیکوکار ایشان . به سوی ایشان رفتم و آنان را به اطاعت و حفظ جماعت فرا خواندم ، چیزی جز جدایی و نفاق نخواستند و سرانجام رویاروی مسلمانان ایستادند و آنان را با تیر و نیزه زخمی کردند و در این هنگام بود که من با مسلمانان به آن گروه حمله کردم و چون شمشیر ایشان را فرو گرفت و درد و رنج زخم را احساس کردند قرآنها را افراشتند و شما را به آنچه در آن است دعوت کردند؛ به شما خبر دادم و گفتم : که ایشان اهل دین و قرآن در آن است دعوت کردند؛ به شما خبر دادم و گفتم : که ایشان اهل دین و قرآن نیستند و قرآن را برای مکر و خدعه و از سستی و زبونی برافراشته اند ، در پی جنگ و گرفتن حق خود باشید . از من نپذیرفتید و به من گفتید : از ایشان بپذیر که اگر حکم قرآن را بپذیرند با ما بر آنچه هستیم هماهنگ خواهند شد و اگر نپذیرفتند برهان و حجت ما بر آنان بزرگتر و روشن تر می شود . چون شما سست شدید

و پیشنهاد مرا نپذیرفتید من هم دست از ایشان برداشتم و قرار صلح میان شما و ایشان بر مبنای حکم دو مرد بود که آنچه را در قرآن زنده کرده است زنده بدارند و آنچه را در قرآن نابود ساخته است نابود کنند . آن دو اختلاف رای پیدا کردند و حکمشان با یکدیگر تفاوت داشت . آنان آنچه را در قرآن بود پشت سر افکندند و با آنچه در آن بود مخالفت کردند ، در نتیجه خداوند از هدایت و استواری دورشان کرد و به گمراهی درافکند .

(۳۱۹) در نتیجه گروهی از ما منحرف شدند و ما هم آنان را تا هنگامی که به ما کاری نداشتند آزاد گذاشتیم . تا آنکه در زمین تباهی بار آوردند و شروع به کشتار و فساد کردند . به سوی ایشان رفتیم و گفتیم : قاتلان برادران ما را به ما بسپرید ، پس از آن کتاب خدا میان ما و شما حکم باشد . گفتند : ما همگی آنان را کشته ایم و همگان ریختن خون آنرا حلال و روا دانسته ایم ، وانگهی سواران و پیادگانشان بر ما حمله آوردند و خداوند همه را چون ستمگران به خاک افکند . چون کار ایشان سپری شد به شما فرمان دادم بیدرنگ به سوی دشمنان خود بتازید . گفتید : شمشیرهایمان کند و تیرهایمان تمام شده است و بیشتر سرنیزه هایمان از کار افتاده و شکسته است ، ما را به شهر خودمان برگردان تا با بهترین ساز و برگ آماده حرکت شویم و بتوانی به شمار کسانی که از ما کشته شده و

پراکنده گردیده اند بر شمار جنگجویان ما بیفزایی و این کار موجب نیروی بیشتر ما بر دشمن است . شما را به کوفه آوردم و چون نزدیک کوفه رسیدید به شما فرمان دادم در نخلیه فرود آیید و در لشکر گاه خود بمانید و به راه دور مروید و دل بر جهاد بندید و فراوان به دیدار زنان و فرزندان خود مروید که مردم جنگ باید پایدار و شکیبا باشند و کسانی که برای جنگ دامن به کمر زده اند کسانی هستند که از بیداری شبها و تشنگی روزها و گرسنگی شکمها و خستگی بدنها گله یی ندارند . گروهی از شما همراه من برای بدست ندادن بهانه فرود آمدند و گروهی دیگر از شما؛ در حال عصیان و سرپیچی وارد شهر شدند . نه آنان که ماندند پایداری و شکیبایی کردند و نه آنان که به شهر رفته بودند برگشتند . و وقتی به لشکر گاه خود نگریستیم پنجاه مرد در آن نبود . چون رفتار شما را دیدم پیش شما آمدم و تا امروز نتوانسته ام شما را با خود بیرون ببرم . منتظر چه هستید؟ نمی بینید که اطراف شما کاسته می شود و مصر گشوده شد و شیعیان من در آن کشته شدند؟ به پادگان ها و مرزهای خود که خالی شده است و به شهرهای خود که مورد هجوم واقع می شود نمی نگرید؟ و حال آنکه شمارتان بسیار است و دارای دلیری و شوکتی آشکارید . شما را چه می شود؟ شما را به خدا از کجا ضربت و آسیب می خورید؟ چرا دروغ می گوید و تا چه اندازه

اگر شما عزم خود را استوار کنید و همداستان باشید هرگز هدف قرار نمی گیرید و آگاه باشید که آن قوم بازگشتند و به یکدیگر پیوستند و خیر خواهی کردند، حال آنکه شما سستی کردید و نسبت به یکدیگر بدی کردید و پراکنده شدید و بر فرض که با این حالات پیش من هم فراهم شوید باز سعادت مند و کامیاب نخواهید بود. همگان جمع و هماهنگ گردید و برای جنگ با دشمن خود یکدل شوید که خامه از شیر آشکار شده و سپیده دم برای آنکه دو چشم دارد و پدیدار گشته است. همانا که شما از بردگان آزاد شده پسران بردگان آزاد شده جنگ می کنید، آنان که ستم پیشه اند و با اجبار مسلمان شده اند و در آغاز اسلام همگان با پیامبر دشمن و در حال جنگ بودند. دشمنان خدا و سنت و قرآن و بدعتگذار و فتنه گرند. آنان از اسلام منحرفند و باید از نابکاریهای آنان پرهیز کرد؛ رشوه خواران و بنندگان دنیايند. به من خبر داده شده است که پسر نابغه (عمر و عاص) با معاویه بیعت نکرده است تا با او شرط کرده است که عطایی به او دهد که از آنچه در دست خود معاویه است بیشتر باشد. دست این کسی که دین خود را به دنیا فروخته است تهی باد! و رسوا و زبون باد امانت این مشتری که یاور نابکاری است نسبت به اموال مسلمانان خیانت کرده است! و میان ایشان کسی است که باده نوشی کرد و او را تازیانه

زدند و معروف به فساد در دین و کردار ناپسند است . و میان ایشان کسانی هستند که مسلمان نشدند تا برای آنان اندک عطایی مقرر شد .

(۳۲۰) اینان که برشمردم پیشوایان آن قومند و آن گروه از رهبرانشان که از گفتن بدیهای ایشان خودداری کردم همانند آنانی هستند که گفتم بلکه از آنان بدترند . و این گروهی که گفتم دوست می دارند بر شما والی شوند و میان شما کفر و تباهی و گناهان و چیرگی با زور را آشکار کنند ، در پی هوس باشند و به ناحق حکم کنند و شما با آنکه دارای سستی و زبونی هستید و از یاری دادن خودداری می کنید باز هم از آنان بهتر و راهتان به هدایت نزدیکتر است ، که میان شما عالمان و فقیهان و افراد نجیب و حکیم و حافظان قرآن و شب زنده داران در سحرها و آباد کنندگان مساجد ، به تلاوت قرآن وجود دارد . آیا به خشم نمی آید و اهمامی نمی ورزید تا آنجا که سفلگان و بدان و فرومایگان شما درباره ولایت بر شما با شما ستیز کنند !

اینک سخن مرا بشنوید و فرمان مرا اطاعت کنید . به خدا سوگند ، اگر از من اطاعت کنید گمراه نخواهید شد ، و اگر از من نافرمانی کنید هدایت نخواهید شد آماده نبرد شوید و چنان که شاید و باید ساز و برگ آنرا فراهم سازید که شعله ور گردیده و آتش آن بالا گرفته است . تبهکاران در آن جنگ برای شما آماده شده اند تا بندگان خدا را عذاب کنند و فروغ

خدا را خاموش سازند . همانا نباید یاران شیطان که اهل آرزو و فریب هستند و جفا پیشه در گمراهی و باطل خود کوشاتر از اولیای خدا باشند که اهل نیکی و زهد و توجه به خدایند آن هم در حق و اطاعت از پروردگارشان .

به خدا سوگند که من اگر تنها با آنان رویاروی شوم و آنان به اندازه گنجایش زمین باشند از آنان باک نخواهم داشت و به وحشت نخواهم افتاد و من از گمراهی بی که ایشان در آنند و هدایتی که ما بر آنیم هیچ در شک و تردید نیستم بلکه بر اعتماد و دلیل و یقین و بصیرتم ، و همانا که من مشتاق دیدار پروردگار خویش و منتظر پسندیده ترین ثواب خداوندم ، ولی اندوهی که در دل دارم و غمی که سینه ام را می خلد این است که سفلگان و تبهاران این امت حکومت این امت را عهده دار شوند و مال خدا را مایه دولت و توانگری خویش و بندگان خدا را بردگان خویش قرار دهند و نابکاران را حزب خود سازند و خدا را گواه می گیرم که اگر این نمی بود این همه شما را سرزنش و تحریض نمی کردم و شما را پس از آنکه سستی و از فرمان سرپیچی کردید به حال خود رها می کردم تا هر زمانی که برای من فراهم باشد خودم با آنان رو یا روی شوم که به خدا سوگند ، من بر حق و دوستدار شهادتم . اینک (سبکبار و سنگین بار حرکت کنید و با اموال و جانهای خود در راه خدا جنگ کنید

که اگر بدانید و بفهمید برای شما بهتر است . (۳۲۱) و به زمین می چسبید تا در خواری و زبونی مستقر و ضعیف شود نابود می شود آن کس که جهاد را ترک کند زیان مند زبون است .

بار خدایا ، ما و ایشان را بر هدایت جمع فرمای و ما و آنان را نسبت به دنیا بی رغبت تر گردان و آن جهان را برای من و آنان بهتر از این جهان قرار ده . (۳۲۲)

کشته شدن محمد بن ابی حذیفه

ابراهیم ثقفی می گوید : محمد بن عبدالله بن عثمان ، از مدائنی نقل می کند که چون عمرو عاص مصر را گشود محمد بن ابی حذیفه بن عتبته بن ربیع بن عبد شمس دستگیر شد . عمرو او را پیش معاویه بن ابی سفیان که در آن هنگام در فلسطین بود فرستاد . معاویه محمد را که پسر دایش بود در زندانی که داشت محبوس کرد . او مدتی دراز در زندان نماند و گریخت . معاویه با آنکه دوست می داشت او از زندان بگریزد و نجات پیدا کند برای مردم چنین وانمود کرد که گریختن او را از زندان خوش نمی داشته است و به شامیان گفت : چه کسی به جستجوی او بر می آید؟ مردی از قبیله خثعم که نامش عبیدالله بن عمر و بن ظلام و مردی دلیر و طرفدار عثمان بود گفت : من به تعقیب او می پردازم . او با سوارانی بیرون رفت در حوارین (۳۲۳) به او دست یافت و چنان بود که محمد به غاری پناه برد بود . اتفاق را

چند خر وارد آن غار شدند و چون او را در غار دیدند هراسان رم کردند و بیرون آمدند خر چرانان که آنجا بودند گفتند : این خران را چیزی پیش آمده است که از این غار رم کردند . آنان که نزدیک غر بودند رفتند و چون او را دیدند بیرون آمدند در همین حال عیدالله بن عمرو بن - ظلام رسید و از آنان پرسید چنین کسی را ندیده اند و نشانیهای او را برای ایشان گفت . گفتند . او همان کسی است که در غار است . عیدالله آمد و او را از غار بیرون کشید و چون نمی دانست او را پیش معاویه ببرد که آزادش کند گردنش را زد .

خدایش رحمت کند !

(۶۸)

از سخنان آن حضرت در نکوهش یاران خود

(در این خطبه که در نکوهش یاران خود ایراد فرموده است و با عبارت (کم اداریکم کماتداری البکار العمده و الثیاب المتداعیه) (تا چند با شما مدارا کنم همانگونه که با شتران جوان فرسوده کوهان و جامه های ژنده مدارا می کنند) شروع می شود ، پس از توضیح برخی از لغات و اصطلاحات نخست اشعاری در نکوهش ترس و سپس اخبار برخی از افراد مشهور به ترس را آورده است که برخی از آنها در کمال لطافت است)

اخبار ترسویمان و برخی از داستانهای لطیف ایشان

از جمله اخبار ایشان داستانهایی است که ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار نقل کرده است . او می گوید : روزی معاویه عمروعاص را دید و خندید . عمرو گفت : ای امیرالمومنین ! خداوند لبت را همواره خندان بدارد ، از چه چیز خندیدی ؟ گفت : از حضور ذهن تو در آشکار ساختن عورت خودت در جنگ با پسر ابوطالب می خندم و به خدا سوگند ، علی را بزرگوار و بسیار بخشنده یافتی و حال آنکه اگر می خواست می توانست تر بکشد . عمرو گفت : ای امیرالمومنین به خدا سوگند من در آن هنگام که علی ترا به جنگ تن به تن دعوت کرد به جانب راست تو بودم ، چشمهایت از بیم کژ شد و نفس در سینه ات بند آمد و چیزها از تو ظاهر شد که خوش نمی دارم برای تو بازگو کنم . بنابراین ، بر خویشتن بخند یا خندیدن را رها کن . (۳۲۴)

ابن قتیبه می گوید : حجاج در حالی که زره بر تن و عمامه

سیاهی بر سر داشت و کمانی عربی و تیردان بر دوش افکنده بود پیش ولید بن عبدالملک آمد. ام البنین دختر عبدالعزیز مروان که در آن هنگام همسر ولید بود به ولید پیام فرستاد و گفت: این مرد عرب که سراپا پوشیده از سلاح است در خلوت پیش تو چه کار دارد و حال آنکه تو فقط یک پیرآهن بر تن داری؟ ولید به همسرش پیام فرستاد که آن مرد حجاج است. ام البنین فرستاده را برگرداند و گفت: به خدا سوگند، اگر فرشته مرگ با تو خلوت کند برای من خوشتر از این است که حجاج با تو خلوت کند. ولید خندید و سخن او را برای حجاج نقل کرد و با او به شوخی پرداخت. حجاج گفت: ای امیرالمؤمنین با زنان خنده و شوخی را با یاوه گویی میامیز و اسرار خود را با آنان بازگو مکن و آنان را از کید و مکر خویش آگاه مگردان که زن گیاه خوشبوست نه کارفرما و غیره.

چون حجاج برگشت، ولید پیش همسر خویش باز آمد و سخن حجاج را برای او نقل کرد.

ام البنین به ولید گفت: ای امیرالمؤمنین امروز خواسته و نیاز من از تو این است که به حجاج فرمان دهی فردا در حالی که سراپا پوشیده در سلاح باشد پیش من آید. ولید پذیرفت. فردای آن روز حجاج نزد ام البنین آمد. نخست تا مدتی او را نپذیرفت و سپس به او اجازه ورود داد؛ ولی اجازه نشستن نداد و حجاج همچنان برپای بود؛

ام البنین به حجاج گفت: ای حجاج! گویا تو به سبب آنکه پسر زبیر و پسر اشعث را کشته ای بر امیرالمؤمنین منت می نهی؟ و حال آنکه به خدا سوگند، اگر نه این است که خدا می داند تو بدترین خلق اوایی ترا گرفتار سنگسار کردن کعبه محترم و کشتن پسر ذات الناطقین (یعنی عبدالله بن زبیر) که نخستین مولود در اسلام است، نمی فرمود. اما این سخنت که امیرالمؤمنین را از شوخی و خنده کردن با زنان و لذتجویی و کامیابی از ایشان منع کرده ای، آری اگر ایشان فرزندانانی چون تو بزایند که چه نیکو گفته ای و این پیشنهادات را باید پذیرفت و اگر قرار باشد فرزندانانی چون امیرالمؤمنین بزایند بدیهی است که نباید سخن ترا بپذیرد، به خدا سوگند، در آن هنگام که تو سخت گرفتار بودی و نیزه های دشمن بر تو سایه افکنده بود و جنگ و ستیز سرگرمت می داشت زنان امیرالمؤمنین عطر و مشک را که می بایست در زلفهای خود بکار برند برای پرداخت حقوق مردم شام می فروختند و امیرالمؤمنین در نظر ایشان محبوب تر از پدران و پسران ایشان بود و خداوند ترا به سبب دوستی ایشان با امیرالمؤمنین از دست دشمن نجات داد. خدا بکشد آن کسی را که به تو می نگریست و نیزه غزاله (۳۲۵) میان شانه هایت بود، و چنین سرود:

(بر من همچون شیر است و حال آنکه در جنگها همچون شتر مرغ بدون حرکت است که

از صدای سوت زدن رم می کند ، ای کاش در جنگ به نبرد با غزاله می پرداختی یا آنکه دلت میان بال پرنده بی قرار می داشت .)

ام البنین سپس به کنیزکان خود فرمان داد او را بیرون کنند و او را بیرون کردند . دیگر از داستانهای نغز ترسویان داستان زیر است که آن را هم ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار آورده است :

می گوید : پیرمردی از خاندان نهشل بن دارم به نام عروه بن مرثد که کنیه اش ابوالاغر بود در بصره میان خواهر زادگان خویش که از قبیله ازد بودند در کوچه بنی مازن زندگی می کردند . قضا را در ماه رمضان مردان آن کوچه به کشتزارها و زنان برای گزاردن نماز به مسجد رفته بودند و جز تنی چند از کنیزان کسی در خانه باقی نمانده بود ، شبی سگی ولگرد در خانه بی را گشوده دید ، داخل شد در هم از روی او بسته شد . یکی از کنیزان صدایی شنید ، پنداشت دزدی است که به خانه در آمده است . کنیزی خود را ابوالاغر رساند و این خبر را به او داد . ابوالاغر گفت : دزد از ما چه می خواهد؟ عصای خود را برداشت و آمد و کنار در خانه ایستاد و گفت : هان ! ای فلان ، به خدا سوگند من ترا می شناسم ، آیا از دزدهای بنی مازنی که باده ترشیده بدی آشامیده ای و چون بر سرت اثر گذاشته است با خود پنداشته و در این آرزو بر آمده ای و گفته ای : به

خانه های بنی عمرو دستبرد بزنم که مردانشان غائبند و زنهایشان در مسجد نماز می گزارند و می توانم از اموال ایشان چیزی بدزد. بداد به حال تو! به خدا سوگند، آزادگان چنین نمی کنند و خدا را گواه می گیرم که اگر بیرون نیایی چنان بانگ نافرخته یی می زنی که در قبیله عمرو و حنظله به یکدیگر رویاروی شوند و به شمار ریگهای بیابان مردان از این سو و آن سو فرارسند و ترافرو گیرند و اگر چنین کنم در آن صورت تو بدبخت ترین فرزندان خواهی بود.

ابوالاغر همینکه دید پاسخی نمی دهد شروع به نرمی کرد و با ملایمت گفت: پدرم فدای تو باد! پوشیده بیرون آی و به خدا سوگند، خیال نمی کنم مرا بشناسی که اگر مرا می شناختی به گفتارم قانع می شدی و به این خواهرزادگان مهربان و نیکوکارم اطمینان پیدا می کردی، قربانت گردم! من ابوالاغر نهشلی و دایی این قوم و همچون چشم ایشانم.

آنان از فرمان من سرپیچی نمی کنند و امشب زیانی به تو نمی رسد و تو در امان خواهی بود، وانگهی مرا دو جامه نرم و پاکیزه است که خواهرزاده نیکوکارم به من بخشیده است یکی از آن دو را برای خود بردار که به فرمان خدا و رسول بر تو حلال باد.

سگ چون سخن ابوالاغر را می شنید آرام و بی حرکت می ماند و چون ابوالاغر سکوت می کرد به جست و خیر می پرداخت و در جستجوی راه گریز برآمد. ابوالاغر هیاهویی کرد و باز

خندید و خطاب به سگ گفت: ای فرومایه ترین مردم! مگر نمی بینی که امشب من در این هستم و تو در آن سو؟ کنیزکان سیاه و سپید جمع شده اند و تو دم بر می آوری و گاه خاموش می شوی و چون من سکوت می کنم به جست و خیز بر می آیی و آهنگ بیرون می کنی؟ به خدا سوگند، اگر بیرون نیایی در این خانه در می آیم. چون مدت توقف ابوالاغر بر در خانه دراز شد یکی از کنیزکان آمد و گفت: به خدا سوگند، این مرد عربی دیوانه است. من که در این خانه چیزی نمی بینم، در را گشود و سگ گریزان از خانه بیرون آمد و در حالی که ابوالاغر خود را از او کنار کشید و پاهایش سست شد و بر پشت افتاد و می گفت: به خدا سوگند، داستانی چون امشب ندیده بود. این که فقط سگی بود و اگر می دانستم خودم بر او حمله می بردم.

(۳۲۶) نظیر این داستان داستان ابوحیه نمیری است که سخت ترسو بوده است. گویند ابوحیه را شمشیری بوده که در میان آن و چوب فرقی وجود نداشته است، خودش آنرا (لعاب المنیه) می نامیده است. یکی از همسایگانش حکایت می کند و می گوید: شبی ابوحیه را دیدم که شمشیرش را کشیده و می گوید: ای کسی که گول خورده ای و نسبت به ما گستاخی کرده ای، به خدا سوگند، چه بدچیزی برای

خود برگزیده ای ، خیری اندک و شمشیری کشیده که (لعاب المنیه) است و نامش را شنیده ای ، صولت آن مشهور است و خطا نمی کند . تو خود بیرون بیا تا ترا عفو کنم و مگذار که من به قصد عقوبت تو بر تو وارد شوم . به خدا سوگند ، اگر من قبیله قیس را فرا خوانم فضا را انباشته از سواران و پیادگان برای جنگ با تو می کن سبحان الله ! چه گ... بس بسیار و فرخنده ای که در آن صورت میان موج آن فروخواهی شد و از آن گریزی نخواهی یافت .

گوید : در این هنگام بادی وزید در حجره باز شد و سگی شتابان بیرون آمد و گریخت . ابوحیه بر جای خود خشک شد و پاهایش لرزید و در افتاد . زنان قبیله پیش او دویدند و گفتند : ای ابوحیه آرام بگیر و آسوده خاطر باش که سگی بود . او نشست و می گفت : سپاس خداوندی که ترا به صورت سگ در آورد و جنگ را از من کفایت فرمود . (۳۲۷)

مغیره بن سعید عجلی همراه سی مرد در پشت کوفه قیام کرد و چون حمله آورد خالد بن عبدالله قسری امیر عراق بر منبر بود و خطبه می خواند ، چنان عرق کرد و نگران و سرگردان شد که فریاد می کشید آب به من بدهید آب . ابن نوفل در این مورد او را هجو گرفته و اشعاری سروده است که از جمله این دو بیت است .

(تو به هنگام خروج مغیره که برده یی سفله بود از ترس

و بانگ هیاهوی ایشان بر خود ادرار کردی ، از بیم فریاد برداشتی که به من آب بیاشامانید و سپس بر تخت شاشیدی .)

دیگری هم او را هجو گفته و چنین سروده است :

(از بیم و وحشت بر منابر ادرار کرد و چون برای گریز کوشش می کرد آب خواست .)

و از جمله سخنان ابن مقفع در نکوهش ترس این است : ترس ، خود مایه مرگ و آزمندی مایه محرومیت است در آنچه دیده و شنیده ای بنگر و دقت کن آیا کسانی که به جنگ روی آورده اند بیشتر کشته شده اند یا آنان که گریخته اند؟ و بنگر و ببین هر کس به نحو پسندیده و با کرامت از تو چیزی می طلبد سزاوارتر به بخشیدن است و نفس تو در بخشش به او آرامتر است یا آن کس که با حرص و آز مطالبه می کند؟

(۶۹)

سخنان آن حضرت در شب ضربت خوردن

در این خطبه که با عبارت (ملکتنی عینی و انا جالس فسنح لی رسول الله صلی الله علیه ، فقلت یا رسول الله ماذا لقیتم من امتک من الاود واللد ...) (در حالی که نشسته بودم در خواب چشمم را در ربود رسول خدا بر من آشکار شد عرضه داشتم : ای رسول خدا چه بسیار کژی و ستیز که از امت تو دیدم) شروع می شود پس از توضیح برخی از لغات و اصطلاحات مبحث تاریخی زیر آمده است .

خبر کشته شدن علی ، که خدای چهره اش را گرامی دارد

قسمت اول

لازم است همین جا موضوع کشته شدن علی علیه السلام را نقل کنیم و صحیح ترین مطلب که در این مورد وارد شده است همان چیزی است که ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین آورده است (۳۲۸) .

ابوالفرج علی بن حسین ، پس از ذکر سلسله اسناد متفاوت و مختلف از لحاظ لفظ که دارای معنی متفق است و ما گفتار او را نقل می کنیم ، چنین گفته است :

تنی چند از خوارج در مکه اجتماع کردند و درباره حکومت و حاکمان مسلمانان سخن گفتند و بر حاکمان و کارهای ایشان که بر ضد خوارج صورت گرفته بود خرده گرفتند ، و از کشته شدگان نهروان یاد کردند و بر آنان رحمت آوردند و برخی به برخی دیگر گفتند : چه خوب است ما جان خود را برای خداوند متعال بفروشیم و این پیشوایان گرامی را غافلگیر سازیم و بندگان خدا و سرزمینهای اسلامی را از آنان آسوده کنیم و خون برادران شهید خود در نهروان را بگیریم .

پس از سپری شدن مراسم حج آنان

با یکدیگر در این مورد پیمان بستند . عبدالرحمان بن ملجم (۳۲۹) گفت : من شما را از علی کفایت می کنم ، دیگری گفت : من معاویه را از شما کفایت خواهم کرد و سومی گفت من عمروعاص را کفایت خواهم کرد . این سه تن با یکدیگر پیمان استوار بستند که بر تعهد خود وفا کنند و هیچیک از ایشان در مورد کار خود سستی نکنند و آهنگ آن شخص و کشتن او کند و قرار گذاشتند در ماه رمضان و همان شبی که این ملجم علی علیه السلام را کشت آن کار را انجام دهند .

ابوالفرج می گوید : ابومخنف ، از قول ابوزهریر عبسی نقل می کند که آن دو تن دیگر برک بن عبدالله تمیمی و عمرو بن بکر تمیمی بودند که اولی عهده دار کشتن معاویه و دومی عهده دار کشتن عمروعاص بود .

گوید : آن یکی که قصد کشتن معاویه را داشت آهنگ او کرد و چون چشمش بر معاویه افتاد او را شمشیر زد و ضربه شمشیرش به کشاله ران معاویه خورد . او را گرفتند . طیب برای معاویه آمد و چون به زخم نگریست گفت : این شمشیر زهرآلود بوده است ، یکی از این دو پیشنهاد مرا انتخاب کن نخست اینکه آهنی را گداخته کنم و بر محل زخم بگذارم دوم آنکه با دارو و شربت ها تو را معالجه کنم که بهبود خواهی یافت ، ولی نسل تو قطع خواهد شد . معاویه گفت : من تاب و توان آتش را ندارم از لحاظ نسل هم در یزید و عبدالله آنچه

مایه روشنی من باشد وجود دارد و همان دو مرا بس است . پزشک به او شربت‌هایی آشامید که معالجه شد و زخم بهبود یافت و پس از آن هم معاویه را فرزندی به هم نرسید

برک بن عبدالله به معاویه گفت : برایت مژده ای دار . معاویه پرسید : چیست ؟ او خبر دوست خود را به معاویه داد و گفت : علی هم امشب کشته شده است . اینک مرا پیش خود زندانی کن اگر علی کشته شده بود خود می توانی در مورد من آنچه مصلحت بینی انجام دهی و اگر کشته نشده شود به تو عهد و پیمان استوار می دهم که بروم او را بکشم و پیش تو برگردم و دست در دست تو بگذارم تا به آنچه می خواهی فرمان دهی . معاویه او را پیش خود زندانی ساخت و چون خبر آمد که علی علیه السلام در آن شب کشته شده است او را رها کرد . این روایت اسماعیل بن راشد است ولی راویان دیگری غیر او گفته اند : معاویه او را هماندم کشت .

و آن کس که می خواست عمروعاص را بکشد در آن شب خود را پیش او رساند . قضا را عمروعاص بیمار شده و دارویی خورده بود و مردی به نام خارجه بن حنیفه از قبیله بنی عامر بن لوی را برای نماز گزاردن با مردم روانه کرد و چون خارجه برای نماز بیرون آمد عمرو بن بکر تمیمی با شمشیر بر او ضربت زد و او را سخت زخمی کرد . عمرو بن بکر را گرفتند و پیش عمروعاص بردند که

او را کشت . عمروعاص فردای آن روز به دیدار خارجه رفت . او که مشغول جان کندن بود به عمروعاص گفت : ای اباعبدالله او کس دیگری غیر از ترا اراده نکرده بود . عمرو گفت : آری ولی خداوند خارجه را اراده فرمود ابن ملجم هم در آن شب علی علیه السلام را کشت .

ابوالفرج می گوید : محمد بن حسین اشنانی (۳۳۰) و کسان دیگری غیر از او ، از قول علی بن منذر طریقی ، از ابن فضیل ، از فطر ، (۳۳۱) از ابوالطفیل برای من نقل کردند که می گفته است علی علیه السلام مردم را برای بیعت فرا خواند ، عبدالرحمان بن ملجم هم برای بیعت آمد ، علی علیه السلام او را دو یا سه بار رد کرد و سپس دست خود را دراز کرد و عبدالرحمان با او بیعت کرد .

علی علیه السلام به او فرمود : چه چیزی بدبخت ترین این امت را از انجام کار خود بازداشته است ؟ سوگند به کسی که جان من در دست اوست بدون تردید این ریش من از خون سرم خضاب خواهد شد و سپس این دو بیت را خواند :

(کمرندهای خود را برای مرگ استوار کن که مرگ دیدار کننده تو است و چون مرگ به وادی تو فرا رسد بیتابی مکن .)

ابوالفرج می گوید : برای ما از طریق دیگری غیر از این سلسله اسناد نقل شده است که علی علیه السلام مقرری و عطای مردم را پرداخت کرد و چون نوبت به ابن ملجم رسید مقرری او را پرداخت

نمود و خطاب به او این بیت را خواند :

(من زندگی او را می خواهم و او کشتن مرا می خواهد . چه کسی پوزشخواه این دوست مرادی توست ؟) (۳۳۲)

ابوالفرج اصفهانی می گوید : احمد بن عیسی عجللی را با اسناد خود ، از ابوزهیر عبسی (۳۳۳) برای من نقل کرد که ابن ملجم از قبیله مراد است که از شاخه های قبیله کنده شمرده می شود . او چون به کوفه رسید با یاران خود ملاقات کرد و تصمیم خود را از آنان پوشیده داشت و با آنان سخنی در مورد تعهد و پیمانی که او و یارانش را در مکه برای کشتن امیران مسلمانان بسته بودند نگفت که مبادا فاش شود . روزی به دیدن مردی از یاران خود که از قبیله تیم الرباب بود رفت و آنجا با قطام دختر اخضر که او هم از همان قبیله بود برخورد . پدر و برادر قطام را علی در نهروان کشته بود . او از زیباترین زنان روزگار خویش بود . ابن ملجم چون او را دید بشدت شیفته اش شد و از او خواستگاری کرد . قطام گفت : چه چیزی کابین من قرار می دهی ؟ گفت : خودت هر چه می خواهی بگو . گفت : بر تو مقرر می دارم که سه هزار درهم و برده بی و کنیزی پردازی و علی بن ابی طالب را بکشی . ابن ملجم به او گفت : همه چیزهایی که خواستی غیر از کشتن علی بن ابیطالب برای تو فراهم است و چگونه برای من ممکن

است که او را بکشم . گفت : او را غافلگیر ساز که اگر او را بکشی جان مرا تسکین می بخشی و زندگی با من بر تو گوارا خواهد بود و اگر کشته شوی آنچه در پیشگاه خداوند است برای تو بهتر از دنیا است . ابن ملجم به او گفت : همانا به خدا سوگند ، چیزی انگیزه آمدن من به شهر جز کشتن علی نبوده است ، ولی بیمناکم و از مردم این شهر در امان نیستم .

قطام گفت : من جتسجو می کنم و کسی را می یابم که در این باره ترا یاری و تقویت کند . سپس به وردان بن مجالد که از افراد قبیله تیم الرباب بود پیام داد و چون آمد و موضوع را به او گفت و از او خواست تا ابن ملجم را یاری دهد و او این کار را پذیرفت .

ابن ملجم از آنجا بیرون آمد و پیش مردی از قبیله اشجع که نامش شیب بن بحیره بود رفت . و به او گفت : ای شیب ، آیا آماده هستی کاری انجام دهی که برای تو شرف این جهانی و آن جهانی را فراهم آورد . او پرسید : چه کاری است ؟ گفت : اینکه مرا در مورد کشتن علی یاری دهی . شیب با آنکه از خوارج بود گفت : مادر بر سوگت بگرید ! کاری شگرفت و سخت آورده ای ؛ وای بر تو ! چگونه یارای این کار را خواهی داشت ؟ ابن ملجم گفت : برای او در مسجد بزرگ کوفه کمین می سازیم و چون برای نماز

صبح بیرون آید غافلگیرش می کنیم و اندوه جانهای خود را از او تسکین می بخشیم و انتقام خونهای خود را می گیریم و در این باره چندان بر شیب دمید که با او موافقت کرد .

ابن ملجم همراه شیب پیش قظام آمد . برای قظام در مسجد بزرگ کوفه خیمه یی زده شده و او در آن معتکف بود . آن دو به قظام گفتند : ما بر کشتن آنی مرد هماهنگ شده ایم . او به آنان گفت : هرگاه خواستید این کار را انجام دهید همین جا به دیدار من آید . آن دو برگشتند . چند روزی درنگ کردند و سپس همراه وردان بن مجالد که قظام یاری دادن ابن ملجم را بر او تکلیف بود پیش او برگشتند ، (۳۳۴) و شب جمعه نوزدهم رمضان سال چهارم هجرت بود .

ابوالفرج اصفهانی می گوید : در روایت ابن مخنف این چنین است ولی در روایت ابو عبدالرحمن سلمی آمده است که شب هفدهم رمضان بوده است .

ابن ملجم به قظام گفت : امشب شبی است که من با دو دوست دیگر خود قرار گذاشته ام که هر یک از کسی را که آهنگ قتل او را دارد بکشد .

می گویم : آن سه تن - یعنی عبدالرحمان و برک و عمرو - در مکه شب نوزدهم رمضان قرار گذاشته بودند . زیرا معتقد بودند کشتن حاکمان ستمگر تقرب جستن به خداوند متعال است و شایسته ترین اعمال عبادی اعمالی است که در اوقات مبارک و شریف انجام می شود .

و چون شب نوزدهم رمضان شبی مبارک و محتملاً شب قدر

است آن شب را برای انجام کاری که به عقیده خود آنرا تقرب به خدا می پنداشتند انتخاب کرده بودند و برآستی باید از اینگونه عقاید تعجب کرد که چگونه بر دلها جاری و بر عقلها چیره می شود تا آنجا که مردم گناهان بسیار بزرگ و کارهای بسیار خطیر را انجام می دهند .

ابوالفرج اصفهانی می گوید : قطام پارچه های ابریشمی خواست و بر سینه آنان بست و آنان شمشیرهای خود را بر دوش افکندند و رفتند و برابر دالانی که علی علیه السلام از آن برای نماز گزاردن می آمد نشست .

ابوالفرج می گوید : در آن شب ابن ملجم با اشعث بن قیس که در یکی از گوشه های مسجد خلوت کرده بود و حجر بن عدی که از کنار آنان گذشت و شنید که اشعث به ابن ملجم می گوید : بشتاب و هر چه زودتر کار خود را انجام بده سپیده دم رسوایت می سازد . حجر به اشعث گفت : ای یک چشم او را کشتی ! و شتابان به قصد رفتن پیش علی بیرون آمد .

لی ابن ملجم بر او پیشی گرفت و علی را ضربت زده بود و حجر در حالی که رسید که مردم فریاد می کشیدند :

امیرالمؤمنین کشته شد . (۳۳۵)

ابوالفرج می گوید : در مورد انحراف اشعث بن قیس از امیرالمؤمنین اخبار بسیاری است که شرح آن طولانی است ، از جمله حدیثی است که محمد بن حسین اشعری ، از اسماعیل بن موسی ، از علی بن مسهر ، از اجلح ، از موسی بن النعمان برای من نقل

کرد که اشعث بر خانه علی علیه السلام آمد و اجازه ورود خواست . قنبر به او اجازه نداد . اشعث به بینی قنبر زد و آنرا خون آلود کرد . امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمد و می فرمود : ای اشعث ! مرا با تو چه کار است ؟ به خدا سوگند ، آنگاه که اسیر دست برده ثقیف شوی مویهای ریز بدنند از بیم به لرزه در می آید . گفته شد : ای امیرالمؤمنین برده ثقیف کیست ؟ فرمود : غلامی از ایشان است که هیچ خاندانی از عرب را باقی نمی گذارد و مگر اینکه آن را به خواری و زبونی می افکند . گفته شد : ای امیرالمؤمنین ، چند سال ولایت می کند یا چند سال در مقام خود باقی می ماند؟ فرمود اگر به آن برسد بیست سال

ابوالفرج همچنین می گوید : محمد بن حسن اشنانی با اسنادی که آنرا ذکر کرده است برای من نقل کرد که اشعث به حضور علی آمد و گفتگویی کرد که علی علیه السلام به او درستی کرد . اشعث ضمن سخنان خود تعرض زد که بزودی علی را غافلگیر خواهد کرد و علی علیه السلام به او فرمود : آیا مرا از مرگ بیم می دهی و می ترسانی ! به خدا سوگند ، من اهمیت نمی دهم که من به مرگ درآیم یا مرگ به من درآید .

ابوالفرج می گوید : ابومخنف می گفت : پدرم از عبدالله بن محمد ازدی (۳۳۶) نقل می کرد که می گفته است من در آن شب همراه گروهی از

مردم شهر در مسجد بزرگ کوفه نماز می گزاردم و آنان معمولاً- تمام شبهای ماه رمضان را از آغاز تا پایان شب نماز می گزاردند . در این هنگام چشم من به چند مرد افتاد که نزدیک دهلیز نماز می گزارند و همگان پیوسته در حال قیام و رکوع و سجود و تشهد بودند ، گویی خسته نمی شوند . ناگاه در سپیده دم علی علیه السلام آمد و به سوی ایشان رفت و با صدای بلند می گفت : نماز ، نماز ! من نخست درخشش شمشیری را دیدم و سپس شنیدم کسی می گوید : (ای علی ! حکمیت خاص خداوند است و از آن تو نیست) سپس درخشش شمشیر دیگری را دیدم و صدای علی علیه السلام را شنیدم که می فرمود : این مرد از دست شما نگریزد .

ابوالفرج می گوید : درخشش شمشیر نخست از شمشیر شیب بن بجیره بوده است که ضربتی زده و خطا کرده است و شمشیرش بر لبه طاق خورده است و درخشش شمشیر دوم از ابن ملجم بوده است که ضربه خود را بر وسط فرق سر علی علیه السلام فرود آورده است . مردم از هر سو بر آن دو حمله کردند و هر دو را گرفتند .

ابومخنف می گوید : قبیله همدان می گویند مردی از ایشان که کنیه ابوادماء بوده (۳۳۷) ابن ملجم را گرفته است . دیگران گفته اند چنین نیست مغیره بن حارث بن عبدالمطلب قلیفه یی را که در دست داشت بر ابن ملجم افکند و او را بر زمین زد و شمشیر را از

دستش بیرون کشید و او را آورد .

گوید : شیب بن بجیره گریزان از مسجد بیرون زد مردی او را گرفت و بر زمین افکند و بر سینه اش نشست و مشیرش از دستش بیرون کشید تا او را بکشد ، در این هنگام متوجه شد که مردم آهنگ او دارند ترسید که مبادا شتاب کنند و خود او را بکشند این بود که از سینه اش برخاست و او را رها کرد و مشیر را از دست خود افکند و شیب هم گریخت و به خانه خود رفت . در این هنگام پسر عمویش وارد خانه شد که پارچه حریر را از سینه اش می گشاید ، به او گفت : این چیست ؟ شاید تو امیرالمؤمنین را کشته ای ، ؟ او که خواست بگوید : نه گفت : آری . پسر عمویش رفت و مشیر خود را برداشت و چندان بر او مشیر زد تا او را کشت .

او مخنف می گوید : پدرم برای من از قول عبدالله بن محمد ازدی نقل کرد که می گفته است ابن ملجم را به حضور علی علیه السلام بردند من هم همراه کسانی که رفته بودند بودم و شنیدم علی علیه السلام می فرمود : جان در برابر جان . اگر مردم او را همانگونه که مرا کشته است بکشید و اگر سلامت یافتم درباره او خواهم اندیشید .

قسمت دوم

ابن ملجم گفت : این مشیر را به هزار درهم خریده ام و به هزار درهم آنرا زهر آلود کرده ام و اگر ضربه این مشیر خیانت ورزد خدایش از من دور گرداند

. در این هنگام ام کلثوم خطاب به ابن ملجم گفت : ای دشمن خدا ، امیرالمؤمنین را کشتی ! گفت : من پدر ترا کشتم . ام کلثوم گفت : ای دشمن خدا امیدوارم خطری برای او نباشد . گفت : می بینم که بر علی گریه می کنی ، به خدا سوگند ، او را ضربتی زدم که اگر میان همه مردم زمین تقسیم شود همه را خواهد کشت .

ابوالفرج می گوید : ابن ملجم را از حضور علی علیه السلام بیرون بردند و او این ابیات را می خواند :

(ای دختر برگزیدگان ! ما ضربتی سخت بر ابوالحسن زدیم بر جلو سرش ؟ از آن خون بیرون جهید ...) (۳۳۸)

گوید : و چون مردم از نماز صبح برگشتند ابن ملجم را احاطه کردند و گوشت بدن او را با دندانهای خویش گاز می گرفتند ، گویی درندگان هستند و می گفتند : ای دشمن خدا ، دیدی چه کردی ؟ بهترین مردم را کشتی و امت محمد را هلاک ساختی ! و او همچنان ساکت بود و سخن نمی گفت .

ابوالفرج گوید : ابومخنف ، از ابوالطفیل نقل می کرد که پس از آنکه ابن ملجم علی علیه السلام را ضربت زده بود صعصعه بن صوحان اجازه ورود خواست که از علی علیه السلام عیادت کند ، و به کسی اجازه ملاقات داده نمی شد . صعصعه به کسی که اجازه ورود می داد گفت : از قول من به علی علیه السلام بگو : ای امیرالمؤمنین ! خداوند در زندگی و مرگ بر تو رحمت آورد

! که همانا خداوند در سینه تو سخت بزرگ بود و تو به ذات خداوند سخت دانا بودی . آن شخص گفتار صعصعه را به امیرالمؤمنین ابلاغ کرد . فرمود به او بگو : خداوند ترا هم رحمت فرماید که مردی کم زحمت و بسیار یاری دهنده بودی . (۳۳۹) ابوالفرج می گوید : سپس طیب های کوفه را برای معاینه جمع کردند و هیچکس از ایشان در مورد زخم علی علیه السلام داناتر از اثیر بن عمرو بن هانی سکونی نبود . او پزشکی صاحب کرسی بود که زخمها را معالجه می کرد و جزو چهل نوجوانی بود که ابن ولید آنرا در جنگ عین التمر به اسارت گرفته بود . اثیر همینکه به زخم امیرالمؤمنین علیه السلام نگریست ریه و شش گوسفندی را که هماندم کشته باشند خواست و رگی از آن بیرون کشید و داخل زخم کرد و آهسته در آن دمید و سپس بیرون آورد و بر آن رگ سپیدی های مغز چسبیده بود . او گفت : ای امیرالمؤمنین ! وصیت خود را انجام ده که ضربت این دشمن خدا به مغز سرت اصابت کرده است . در این هنگام علی علیه السلام کاغذ و دوات خواست و وصیت خود را به این شرح مرقوم داشت :

بسم الله الرحمن الرحيم

این چیزی است که امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب به آن وصیت می کند . نخست گواهی می دهد که خدایی جز خداوند یگانه نیست و اینکه محمد بنده و رسول اوست که خداوند او را با هدایت و دین حق گسیل فرموده است تا آنرا بر

همه ادیان پیروز سازد ، هر چند مشرکان ناخوش داشته باشند . درودها و برکتهای خداوند بر او باد ! (همانا نماز و پرستش و زندگی و مردن من برای خدای پروردگار جهانیان است . او را انبازی نیست . به این مامور شدم و من نخستین گردن نهنگانم .) (۳۴۰) ای حسن ! تو و همه فرزندان و افراد خاندان خویش و هر کس را که این نامه من به او می رسد سفارش می کنم به ترس از خداوند که پروردگار ما و شماست . (و نباید بمیرد مگر آنکه مسلمان منقاد باشید) (۳۴۱) (و همگان به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده مشوید) (۳۴۲) که من خود شنیدم رسول خدا می فرمود : (اصلاح و رفع کدورت میان اشخاص بهتر از همه نمازها و روزههای مستحبی است و آنچه که مایه تباهی و نابودی دین است ایجاد کدورت و فساد میان اشخاص است) . و هیچ نیرو و یارایی جز به خداوند برتر و بزرگ نیست . به ارحام خویش بنگرید و پیوند خویشاوندی را رعایت کنید تا خداوند حساب شما را بر شما سبک فرماید . خدا را خدا در مورد یتیمان مبادا که آنان را با بی توجهی و ستم خود گرسنه بدارید یا آنکه مجبور شوند خواسته خویش را تکرار کنند . (۳۴۳) خدا را خدا در مورد همسایه هایتان که این وصیت و سفارش رسول خدا صلی الله علیه و آله است همواره ما را در مورد ایشان سفارش می فرمود تا

آنجا که پنداشتیم خداوند بزودی برای آنان سهمی از میراث منظور خواهد فرمود . خدا را خدا را در مورد قرآن ، هیچکس در عمل به احکام آن بر شما پیشی نگیرد . خدا را خدا را در نماز که ستون دین شماست . خدا را خدا در روزه ماه رمضان که سپر آتش است . خدا را خدا در مورد جهاد با اموال و جانهای خود . خدا را خدا در پرداخت زکات اموال خودتان که خشم پروردگارتان را خاموش می کند . خدا را خدا را در مورد اهل بیت پیامبران ، مبادا که میان شما بر ایشان ستم شود . خدا را خدا را در مورد یاران پیامبران که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد ایشان سفارش فرموده است . خدا را خدا را در مورد درویشان و بینوایان ، آنانرا در زندگی و وسایل معیشت خود شریک سازید . خدا را خدا را درباره آنچه دستهای شما مالک آن است (بردگان و جانوران) که این آخرین سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله بود و فرمود : (شما را در مورد دو گروه ناتوان که در تصرف شمایند سفارش می کنم .) و باز بر نماز مواظبت کنید نماز . و در راه خدا از سرزنش سرزنش کننده مترسید تا خداوند کسی را که بر شما آهنگ ستم دارد و نیت بد ، از شما کفایت فرماید . برای مردم سخن پسندیده بگویید ، همانگونه که خداوندتان به آن فرمان داده است . امر به معروف و نهی از منکر را رها نکنید که

کسی دیگر غیر از شما آنرا بر عهده بگیرد و در آن صورت دعا می کنید و پذیرفته نمی شود . بر شما باد به فروتنی و مهرورزی و گذشت و بخشش . و از بریدن و پراکندگی و پشت به یکدیگر کردن پرهیزید ، (بر نیکی و پرهیزگاری یکدیگر را یاری دهید و در گناه و سرکشی یکدیگر را یاری مدهید و از خداوند بترسید که خداوند سخت عقوبت کننده است) (۳۴۴) خداوند شما خاندان را حفظ فرماید و سنت پیامبرش را میان شما نگهدارد . شما را به خداوند به ودیعه می سپرم که او بهترین ودیعه داران است . و سلام و رحمت خداوند بر شما باد . (۳۴۵)

ابوالفرج می گوید : ابوجعفر محمد بن جریر طبری با اسنادی که در کتاب خود آورده است از قول ابوعبدالرحمان سلمی برای من نقل کرد که می گفته است : حسن بن علی علیه السلام بن من گفت : آن شب از حجره خود بیرون آمدم ، پدرم در نمازخانه خود نماز می گزارد ، به من گفت : پسرکم امشب را شب زنده دار بودم که اهل خانه را بیدار کنم ، زیرا شب هفدهم رمضان (۳۴۶) است و در صبح آن جنگ بدر بوده است ؛ لحظه یی خواب چشمانم را در ربود و پیامبر صلی الله علیه و آله برای من آشکار شدند . عرضه داشتم : ای رسول خدا چه بسیار کژی و ستیز که از امت تو دید . فرمود : بر آنان نفرین کن . گفتم : پروردگارا به جای

ایشان بهتر از ایشان به من عنایت کن و به جای من بدتر از من به آنان بده .

حسن علیه السلام گوید : در این هنگام ابن ابی النباح (۳۴۷) آمد و اعلان وقت نماز کرد . پدرم بیرون رفت من هم پشت سرش رفتم . آن دو او را در میان گرفتند . ضربه شمشیر یکی از آن دو بر طاق خود ولی دیگری ضربه خود را بر سر علی علیه السلام فرود آورد .

ابوالفرج گوید : احمد بن عیسی ، از حسین بن نصر ، از زید بن معدل ، از یحیی بن شعیب ، از ابی مخنف ، از فضیل بن خدیج ، از اسود کندی و اجلح نقل می کند که هر دو می گفته اند : علی علیه السلام در شصت و چهار سالگی به سال چهارم هجرت در شب یکشنبه بیست و یکم ماه رمضان رحلت فرموده است و پسرش حسن علیه السلام و عبدالله بن عباس او غسل دادند (۳۴۸) و او را در سه پارچه که پیراهن در آن نبود کفن کردند و پسرش حسن علیه السلام بر او نماز گزارد و پنج تکبیر گفت و هنگام سپیده دم و نماز صبح در رجه ، جایی که به سوی درهای قبیله کنده است به خاک سپرده شد .

این روایت ابومخنف است . ابوالفرج می گوید : احمد بن سعید ، از یحیی بن حسن علوی ، از یعقوب بن زید ، از ابن ابی عمیره ، از حسن بن علی خلال ، از پدر بزرگش نقل می کند که می گفته است : به

حسین بن علی علیه السلام گفتم : امیرالمؤمنین علیه السلام را کجا به خاک سپردید؟ گفت : جسدش را شبانه از خانه بیرون آوردیم و از کنار منزل اشعث بن قیس گذشتیم ، سپس پشت کوفه ، کنار (غری) به خاک سپردیم .

می گویم : این روایت حق و صحیح و آشکار است و کار بر آن استوار است و در گذشته هم گفتیم که فرزندان مردم از همگان به محل قبر پدران خویش آگاهترند ، و همین قبری که در غری (نجف) قرار دارد همان است که فرزندان و اعقاب علی علیه السلام در زمانهای گذشته و نزدیک آنرا زیارت کرده اند و می گویند : این گور پدر ماست . هیچکس از شیعه و دیگران در این مورد شک و تردیدی ندارد . منظورم از فرزندان و اعقاب علی علیه السلام کسانی از نسل حسن و حسین و دیگر فرزندان اوست که متقدمان و متاخران ایشان جز همین قبر را زیارت نکرده و کنار آن نایستاده اند .

ابوالفرج عبدالرحمان بن علی بن جوزی در کتاب تاریخ خود که به امنتظم معروف است ضمن شرح حال ؛ و در گذشت ابوالغنائم محمد بن علی بن میمون نرسی که به سبب خوبی قرائت قرآن معروف به ابی (یعنی ابی بن کعب) بود چنین می نویسد : ابوالغنائم در سال پانصد و ده درگذشت او از محدثان مورد وثوق و حافظ کوفه و از شب زنده داران و اهل سنت بود و می گفت : در کوفه کسی که بر مذهب اهل سنت و از اصحاب حدیث باشد غیر

از من وجود ندارد . و می گفت : در کوفه سیصد تن از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در گذشتند ، قبر هیچکدام از ایشان جز قبر امیرالمؤمنین معروف و شناخته شده نیست و آن همین قبری است که هم اکنون هم مردم آنرا زیارت می کنند . جعفر بن محمد علیه السلام و پدرش محمد بن علی علیه السلام به عراق آمدند و آنرا زیارت کردند و در آن هنگام گور معروف شناخته شده و آشکاری نبود و بر آن خاربنهایی رسته بود ، تا اینکه محمد بن زید ، داعی سالار دیلم (۳۴۹) آمد و قبر را آشکار ساخت .

از یکی از پیرمردان عاقل کوفه که به او اعتماد دارم درباره این سخن خطیب ابوبکر بغدادی که در تاریخ بغداد گفته است (گروهی می گویند این قبری که در ناحیه غری قرار دارد و شیعه آنرا زیارت می کنند گوره مغیره بن شعبه است) پرسیدم ، گفت : آنان که چنین می گویند اشتباه کرده اند گور مغیره و گور زیاد در ناحیه ثویه از سرزمین کوفه است و ما هر دو گور را می شناسیم و این موضوع را از قول پدران و نیاکان خود نقل می کنیم . و برای من ابیات زیر را که شاعر در مرثیه زیاد سروده و ابوتمام آنرا در حماسه آورده است خواند که چنین است : (۳۵۰)

(خداوند بر گوری که در ناحیه ثویه است و باد بر آن گرد و خاک می افشاند دورد می فرستد و آنرا تطهیر کند . .)

همچنین از نقیب طالبی

قطب الدین ابو عبدالله حسین بن اقساسی که خدایش رحمت کناد، در این باره پرسیدم: گفت: هر کس که این موضوع را برای تو گفته است که گور زیاد در ثویه است صحیح گفته است و ما و تما مردم کوفه محل گورهای ثقیفیان را می دانیم و تا امروز هم گورستان آنان معروف است و قبر مغیره همانجاست ولی چون خس و خاشاک و شوره زار است با گذشت روزگار آثار آن از میان رفته است و درست مشخص نیست و گورها درهم و برهم شده است. سپس گفت: اگر می خواهی تحقیق کنی که گور مغیره در گورستان مردم ثقیف است به کتاب الاعانی ابوالفرج علی بن حسن مراجعه کن و بین در شرح حال مغیره چه می گوید و او اظهار می دارد که مغیره در گورستان مردم ثقیف مدفون است و سخن ابوالفرج که ناقدی روشن ضمیر و آگاه است ترا کافی خواهد بود. من شرح حال مغیره را در کتاب اغانی مورد بررسی قرار دادم و دیدم همانگونه است که نقیب گفته است.

ابوالفرج اصفهانی می گوید: مصقله بن هبیره شیبانی با مغیره در موردی منازعه و ستیز داشت، مغیره در سخن خود تواضع کرد و میدان داد تا آنجا که مصقله بر پیروزی براو طمع بست و براو برتری جست و دشنامش داد و به مغیره گفت: من شباهتهایی از خودم در پسرت عروه می بینم! مغیره در مورد این سخو او گواهانی گرفت و سپس او را پیش شریح قاضی آورد و علیه او اقامه دلیل کرد و شریح به

مصقله حد تهمت زد و مصقله سوگند خورد که هرگز در شهری که مغیره در آن ساکن باشد اقامت نکند و تا هنگامی که مغیره مرد وارد کوفه نشد. پس از مرگ او به کوفه آمد، گروهی با او ملاقات کردند و بر او سلام دادند، هنوز از پاسخ به سلام ایشان کاملاً آسوده نشده بود که از ایشان پرسید: گورستان ثقفیان کجاست؟ او را آنجا راهنمایی کردند. گروهی از بردگان و وابستگان او شروع به جمع کردن سنگ کردند. مصقله پرسید: چرا چنین می کنید؟ گفتند: پنداشتیم می خواهی گوره مغیره را سنگباران کنی گفت آنچه در دست دارید بیفکنید و دور بریزید. سپس کنار گور مغیره ایستاد و گفت: به خدا سوگند، تا آنجا که می دانم برای دوست خود نافع و برای دشمن خود سخت زیانبخش بودی و مثل تو همانگونه است که مهلهل در مورد برادر خود کلیب سروده و چنین گفته است: (همانا زیر این سنگها دور اندیشی عزم استوار و دشمنی ستیزه جو که از چنگ او رهایی ممکن نیست آرمیده است ...) (۳۵۱)

ابوالفرج می گوید: اما در مورد ابن ملجم، امام حسن بن علی پس از دفن امیرالمومنین او را احضار کرد و فرمان داد گردنش را بزنند. ابن ملجم گفت: اگر مصلحت بدانی از من عهد و پیمان بگیر و بگذار به شام بروم و بینم دوست من نسبت به معاویه چه کرده است، اگر او را کشته است چه بهتر و گرنه معاویه

را می کشم و سپس پیش تو بر می گردم و دست در دست تو می نهم تا در مورد من فرمان خود را صادر کنی . حسن فرمود : هرگز ! به خدا سوگند ، آب سرد نخواهی نوشید تا روانت به دوزخ در آید . و گردنش را زدند . ام هیشم دختر اسود نخعی از امام حسن استدعا کرد لاشه او را در اختیارش بگذارد و امام حسن آنرا به او وا گذاشت و ام هیشم آنرا در آتش سوزاند .

ابن ابی میاس فزاری که از شاعران خوارج است در باره کابین قطام چنین سروده است :

هرگز بخشنده یی از میان توانگران و بینوایان ندیده ام که کابینی چون کابین قطام پردازد؛ سه هزار درهم و غلام و کنیزی و ضربت زدن به علی با شمشیر برنده استوار . هیچ کابینی هر چه گران باشد از علی گرانتر نیست و هر هجومی کوچکتر از هجوم ابن ملجم است . (۳۵۲)

عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب چنین سروده است :

(علی در عراق ریش خود را به دست گرفت و جنباند و سخنی که سوگ آن بر هر مسلمانی بزرگ بود . گفت : بزودی برای این حائنه یی پیش می آید و بدبخت ترین مردم آنرا با خون خضاب خواهد ساخت ...) (۳۵۳)

ابوالفرج اصفهانی می گوید : عمویم حسن بن محمد گفت : محمد بن سعد از قول یکی از افراد خاندان عبدالمطلب ، که نام او را نبرد ، این اشعار را که در مرثیه علی علیه السلام سروده است برای من خواند :

(ای گور سرور

ما که انباشته از بزرگواری بود ، ای گور ! درود خدا بر تو باد . گوری را که تو در آن آرامیده ای بر فرض که در سرزمین آن باران نبارد زیانی نمی رسد که بخشش دست تو بر زمین بخشش می بارد و کنار تو از سنگ خارا برگ می روید . به خدا سوگند اگر هر کس را که بیابم در قبال خون تو بکشم باز هم انتقام خون خود را از دست داده ام)

(۷۲)

از سخنان آن حضرت (ع) خطاب به مروان بن حکم در بصره

(در این خطبه که سخن درباره مروان بن حکم است و با عبارت (قالوا : اخذ مروان بن حکم اسیرا يوم الجمل) (گفته اند مروان بن حکم در جنگ جمل به اسیری گرفته شد) شروع می شود ، ابن ابی الحدید ضمن شرح معانی الفاظ ، مطالب تاریخی زیر را آورده و نخست نکات زیر را نقل کرده است که حائز اهمیت است .)

می گویم : این موضوع به طرق فراوان روایت شده است و خود من هم در این خطبه مطالبی که مولف نهج البلاغه در آن نیاورده است نقل کرده ام و آن این گفتار امیرالمومنین علیه السلام در باره مروان است که می گوید : (او را با گمراهی را پس از آنکه موهای شقیقه اش سپید شود می افرازد و او در حکومت کوتاهی است)

می گویم : مقصود از این عبارت امیرالمومنین که فرموده است او را حکومتی است (همچون لیسیدن سگ بینی خود را) کوتاهی مدت حکومت اوست و حکومت مروان همانگونه شد و فقط نه ماه حکم راند .

منظور از چهار

قوچی هم که گفته شده است ، چهار پسر عبدالملک بن مروان یعنی ولید و سلیمان و یزید و هشام است ، که نه از بنی امیه و نه از دیگران چهار برادر جز این چهار تن به خلافت نرسیده اند . همه مردم قوچ چهار گانه را همینگونه تفسیر کرده اند که گفتیم . ولی به نظر من ممکن و جایز است که علی (ع) چهار پسر مروان را اراده فرموده باشد که عبارتند از : عبدالملک و عبدالعزیز و بشر و محمد که هر چهار تن پهلوان و شجاع و دلیر بوده اند . عبدالملک به خلافت رسید ، بشر فرمانروای عراق ، محمد حاکم جزیره و عبدالعزیز حاکم مصر شد و هر یک از ایشان را آثاری مشهور است و این تفسیر شایسته تر است ، ضمناً از روز بسیار سخت و خشکسالی هم به روز سرخ و سال سرخ تعبیر شد است . آنچه امیر المومنین در سخنان خود گفته همانگونه اتفاق افتاده است و این گفتار او هم که گفته است : (او پرچم گمراهی را هنگامی که موهای شقیقه اش سپید شود بر دوش خواهد کشید) همانگونه بوده است زیرا عمر او به هنگام رسیدن به خلافت ، در درست ترین روایات ، شصت و پنج سال بوده است .

مروان بن حکم و نسب و اخبارش

قسمت اول

و ما اینک نسب او و مختصری از کار وی و خلیفه شدن و مرگش را به اختصار نقل می کنیم :

او مروان بن حکم بن ابی العاص (۳۵۴) بن امیه بن عبد شمس عبد مناف است . مادرش آمنه دختر علقمه بن

امیه کنانی است ، کنیه وی ابو عبدالملک است و به روزگار رسالت پیامبر (ص) در سال دوم هجرت متولد شده است و برخی سال جنگ خندق و برخی روز جنگ احد رازمان ولادت او دانسته اند و اقوال دیگری هم گفته شده است . گروهی هم گفته اند : مروان در مکه یا طائف متولد شده است و تمام این اقوال را ابو عمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب آورده است . (۳۵۵)

ابوعمر می گوید : از جمله کسانی که تولد مروان را روز جنگ احد دانسته اند مالک بن انس است و به گفته او هنگامی که رسول خدا (ص) رحلت فرمود مروان حدود هشت سال داشته است . و گفته شده است . هنگامی که پدرش به طائف تبعید شد و او هم همراهش بود کودکی بود که چیزی نمی فهمید و مروان پیامبر (ص) را ندیده است . حکم پدر مروان را پیامبر (ص) از مدینه بیرون و به طائف تبعید کرده بود و او همچنان مقیم طائف بود تا آنکه عثمان عهده دار حکومت شد و او را به مدینه برگرداند . حکم و پسرش به روزگار حکومت عثمان به مدینه آمدند . حکم در مدینه در گذشت . عثمان مروان را به دبیری خود برگزید و او را به خود پیوسته کرد و مروان تا هنگامی که عثمان کشته شد بر او چیره بود .

حکم بن ابی العاص که عموی عثمان بن عفان است از کسانی بود . که پس از فتح مکه مسلمان شده است و برای جلب دل‌های

ایشان به آنان اموالی پرداخت گردید . حکم به روزگار حکومت عثمان و چند ماه پیش از کشته شدن او مرد .

در باره سبب تبعید رسول خدا (ص) او را از مدینه اختلاف است . گفته شده است : او با حيله و مکر خود را به جایی مخفی می کرد و چیزهایی را که پیامبر (ص) پوشیده با بزرگان اصحاب خویش در مورد مشرکان قریش می گفت یا درباره منافقان و دیگر کافران اظهار می فرمود می شنید و آن را فاش می ساخت و چون این کار از او سرزد و ثابت شد که چنان می کند ، تبعیدش فرمود .

و گفته شده است : همواره در جستجوی این بود که سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله را با همسرانش دزدانه بشنود و به آنچه می گذرد و اطلاع بر آن جایز نیست ، آگاه نیست و سپس آنرا به طریقه استهزاء برای منافقان نقل کند .

و گفته اند : او با تمسخر بعضی از حرکات و چگونگی راه رفتن پیامبر صلی الله علیه و آله را تقلید می کرد . گفته اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در راه رفتن اندکی به جلو خمیده می شد (۳۵۶) و حکم بن ابی العاص در راه رفتن خود همانگونه تقلید می کرد . او نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله خرده گیر و کینه توز و حسود بود . روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله برگشت و او را دید که پشت سرش حرکت می کند و همچنان با

تمسخر چگونگی راه رفتن ایشان را تقلید می کند. فرمود: ای حکم، همینگونه باش! و از آن هنگام گرفتار ارتعاش شد و این موضوع را عبدالرحمان پسر حسان بن ثابت خطاب به عبدالرحمان پسر حکم سروده و او را هجو گفته است:

(استخوانهای پدر نفرین شده خود را سنگباران کن و بر فرض که سنگباران کنی دیوانه لرزان و مرتعشی را سنگباران کرده ای. او در حالی که راه می رفت که شکمش از کار تقوی خالی و از کردار ناپسند انباشته بود.)

مؤلف استیعاب می گوید: این سخن عبدالرحمان بن حسان که گفته است: (پدر ملعونت) بدین جهت است که از عایشه با اسناد و طریقی که آن را ابوخیثمه و دیگران روایت کرده اند روایت شده است که چون مروان گفت این آیه (و آن کسی که به پدر و مادرش گفت: اف بر شما باد! مرا بیم می دهید که از گور زنده بیرون کشیده می شوم و حال آنکه پیش از من امتها از میان رفته اند، و آن دو به خدا استغاثه می کردند و می گفتند: ای وای بر تو! ایمان بیاور که وعده خدا حق است و او می گفت: این سخن جز افسانه های پیشینیان نیست) (۳۵۷) درباره عبدالرحمان پسر ابوبکر، یعنی برادر عایشه، نازل شده است. عایشه به او گفت: اما درباره تو ای مروان، گواهی می دهم که رسول خدا صلی الله علیه و آله پدرت را لعنت

فرمود و تو در پشت او بودی . (۳۵۸) همچنین مؤلف کتاب الاستیعاب با اسنادی که آورده است از عبدالله بن عمرو عاص نقل می کند که روزی رسول خدا فرمودند : (هم اکنون بر شما مرد ملعونی وارد می شود) .

عبدالله بن عمرو گفته است : در همان حال می دیدم پدرم مشغول پوشیدن جامه است تا به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله بیاید و همواره در این اضطراب بودم که مبادا او نخستین کشی باشد که وارد می شود ، ولی حکم بن ابی العاص وارد شد .

همچنین مؤلف الاستیعاب می گوید : روزی علی (ع) به مروان نگریست و به او گفت : (وای بر تو و وای بر امت محمد از تو و پسرانت هنگامی که موهای شقیقه سپید شده باشد !) مروان معروف به (خیط باطل) بود و این را بدان سبب به او می گفتند که قد دراز لرزانی بود ، در جنگی که در خانه عثمان صورت گرفت بر پس گردن او ضربتی خورد و بر روی دهان خود بر زمین افتاد .

و چون مروان به حکومت رسید برادرش عبدالرحمان بن حکم که شاعری شوخ و بذله گو بود و شعر نیکو می سرود و با مروان هم عقیده نبود چنین سرود : (به خدا سوگند نمی دانم و می خواهم از همسر آن مردی که به پس گردنش ضربت زده اند بیرسم که چه می کند؟ خداوند قومی را که این کشیده قامت لرزان را بر مردم امیر ساختند و هرگونه که

می خواهند می بخشد یا باز می دارد نابود کند !

و گفته شده است : عبدالرحمان این شعر را هنگام سروده است که معاویه مروان را به امیری مدینه گماشته است . عبدالرحمان مروان را بسیار هجو گفته است و از اشعار دیگرش در هجو او این ابیات است :

ای مروان ، من بهره خویش را از تو به عمر و مروان کشیده قامت لرزان و خالد بخشیدم ...)

مالک الریب (۳۵۹) هم مروان را هجو گفته است و چنین سروده است :

(به جان خودت سوگند که مروان امور را انجام نمی دهد بلکه دختر جعفر درباره ما حکم می کند ، ای کاش همان زن بر ما امیر بود و ای کاش تو ای مروان دارای آلت زنانه می شدی) .

از اشعار دیگر برادرش عبدالرحمان در نکوهش مروان این ابیات است :

(هان ! چه کسی است که این پیام مرا از جانب من به مروان برساند پیام برنده از جنس سخن است ، به اینکه تو هرگز برای آزاده ننگ و رانده شدنی چون پیوستن برخی از زبونی به او نمی بینی)

و چون معاویه به خلافت رسید نخست مروان را به امیری مدینه گماشت و سپس امارت مکه و طائف را به او سپرد و بعد او را از امیری عزل کرد و سعید بن عاص را گماشت . و چون یزید بن معاویه هلاک شد . و پسرش ابولیلی معاویه بن یزید در سال شصت و چهارم هجرت به خلافت رسید و چهل روز خلیفه بود و درگذشت مادرش که ام خالد دختر ابوخالد دختر ابوهاشم

بن

عتبه بن ربیعہ بن عبدشمس بود به او گفت : خلافت را پس از خود برای برادرت قرار بده . معاویہ بن یزید نپذیرفت و گفت ممکن نیست تلخی پاسخ آن بر عہدہ من و شیرینی آن برای شما باشد . در این هنگام مروان برای خلافت قیام کرد و چنین سرود :

(فتنہ یی می بینم کہ دیگہای آن در جوشش است و پادشہای پس از ابولیلی از کسی است کہ غلبہ پیدا کند و چیرہ شود .)

ابوالفرج علی بن حسین اصفہانی در کتاب الاغانی می نویسد : چون معاویہ مروان بن حکم را از امیری مدینہ و حجاز عزل کرد و بہ جای او سعید بن عاص را گماشت ، مروان برادر خود عبدالرحمان بن حکم را پیش از خود نزد معاویہ گسیل داشت و بہ او گفت : معاویہ را پیش از من ببین و او را بہ خاطر من سرزنش کن و از او بخواہ کہ خود را اصلاح کند .

ابوالفرج می گوید : و روایت شدہ است کہ عبدالرحمان در آن هنگام در دمشق بودہ و چون خبر عزل مروان و آمدن او بہ شام بہ اطلاع رسید بیرون آمد و بہ استقبال او رفت و گفت : ہمین جا بمان تا من پیش برادرت (۳۶۰) (یعنی معاویہ) بروم ، اگر عزل تو بہ سبب دلتنگی و خشم صورت گرفتہ باشد تنها پیش او برو و اگر چنان نباشد ہمراہ مردم پیش او برو . مروان همانجا ماند و عبدالرحمان برگشت و چون پیش معاویہ رسید هنگامی بود کہ بہ مردم شام می دادند . او برای

معاویه این دو بیت را خواند :

(ناچه شتران در حالی که بر لگام خود می دمند و از دوش و کوهان خویش جل و تنپوش را کنار می زنند پیش تو آمدند)

معاویه به عبدالرحمان گفت : آیا برای دیدار من آمده ای یا برای فخر فروشی و ستیزه !؟ گفت : برای هر کدام که تو بخواهی . گفت : من هیچکدام را نمی خواهم . و مقصود معاویه این بود تا او را از سخنی که می خواست بگوید منصرف سازد و باز دارد . سپس از عبدالرحمان پرسید : با چه مرکوبی پیش ما آمده ای ؟ گفت : با اسب آمده ام . معاویه پرسید : چگونه اسبی است ؟ گفت : (اسبی پر هیاهو که صدای شیهه آن چون تندر است) . و مقصودش این بود که بر معاویه کنایه و تعرض زند زیرا نجاشی شاعر در مورد گریز معاویه از جنگ صفین این کلمات را در صفت اسبی که او را از معرکه به سلامت در ر بوده بود بکار برده و گفته بود :

(پسر حرب را در حالی که نیزه ها به او نزدیک بود اسبی تیزرو و پرهیاهو که صدای شیهه اش چون تندر بود نجات داد)

معاویه خشمگین شد و گفت : آری ولی چنان اسبی را صاحبش در تاریکیها برای انجام کارهای ناپسند و از دیوار همسایه بالا رفتن و پس از خوابیدن مردم تجاوز کردن به همسران برادر و خویشاوندان سوار نمی شود - عبدالرحمان متهم بود که نسبت به زن برادر خود چنین می کند - عبدالرحمان شرمنده شد

و گفت: ای امیرالمؤمنین! چه چیزی ترا به عزل پسر عمویت واداشت؟ آیا به سبب خیانتی این کار لازم بود یا به سبب تدبیری که مصلحت دانسته ای. معاویه گفت: به سبب تدبیری که آنرا به صلاح مقرون دانستم. عبدالرحمن گفت: در این صورت اهمیتی ندارد و از پیش او برخاست و به ملاقات برادر خود مروان رفت و سخنانی را که میان او و معاویه رد و بدل شده بود به اطلاع او رساند. مروان سخت خشمگین شد و گفتن خداوند زشت بدارد که چه ضعیف و ناتوانی! نخست بر آن مرد کنایه و تعرضی زدی که او را خشمگین ساخت و چون داد خود را از تو گرفته در مقابل او گنگ و خاموش شدی. مروان آنگاه جامه های آراسته خود را پوشیده و شمشیر خود را بر دوش افکند و سوار بر اسب خویش شد و پیش معاویه رفت. معاویه همینکه او را دید و آثار خشم در چهره اش ظاهر بود گفت: ای ابو عبدالملک! خوش آمدی و هنگامی به دیدار ما آمدی که ما سخت مشتاق تو هستیم. مروان گفت: هرگز! به خدا سوگند که به این منظور به دیدار تو نیامده ام بلکه در حالی نزد تو آمده ام که کافر نعمت و قطع کننده پیوند خویشاوندی هستی. به خدا سوگند، که نسبت به ما انصاف ندادی و پادشاه ما را چنان که شاید و باید نپرداختی؛ تو می دانی که از میان طایفه بنی عبدشمس حق سبقت در اسلام و

افتخار دامادی رسول خدا را داشتن و به خلافت رسیدن از خاندان ابی العاص است . ای فرزندان حرب ، آنان رعایت پیوند خویشاوندی شما را کردند و شما را به شرف و ولایت رساندند و شما را از کار برکنار نکردند و کسی را بر شما نگزیدند . تا آنکه شما به ولایت رسیدید و کار حکومت به دست شما افتاد ، بد رفتاری کردید و پیوند خویشاوندی را با زشتی بردید . آرام بگیرید ، آرام ! که شما پسران و نوادگان حکم به بسیت و چند رسیده است و فقط اندک روزگاری مانده که شمارشان به چهل برسد و در آن هنگام معلوم خواهد شد که هر یک از ایشان در چه موقعیتی است و آنان مترصد خواهند بود که پاداش نیکی و سزای بدی را بپردازند .

قسمت دوم

ابوالفرج می گوید : این اشاره است به گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرموده اند : (چون فرزندان و اعقاب ابی العاص به چهل تن برسند اموال خدا را مایه دولت خود و بندگان خدا را بردگان خود قرار می دهند .) و اعقاب ابی العاص این موضوع را متذکر بودند که چون شمارشان به آن حد برسد بزودی عهده دار کار خلافت خواهند شد .

ابوالفرج می گوید : معاویه به مروان گفت : ای ابو عبد الملک ! آرام باش که من ترا به سبب خیانتی از کار برکنار نکردم ، بلکه برای سه مورد که اگر تنها یکی از آن موارد می بود برکناری تو واجب می شد ترا برکنار ساختم . نخست اینکه من ترا

بر

عبدالله بن عامر ولایت داده و با آنکه میان شما آن همه کدورت بود نتوانستی از او انتقام بگیری و موضوع را تسکین بخشی .
دوم اینکه از امارت زیاد بن ابیه کراهت داشتی . سوم اینکه دختر من رمله از تو تقاضا کرد که داد او را از شوهرش عمرو بن
عثمان بستانی و او را یاری ندادی . مروان گفت : اما در مورد ابن عامر من نمی خواستم به هنگام قدرت خود از او انتقام
بگیرم و هرگاه رویاروی قرار بگیریم خواهد دانست ارزش او چیست . اما ناخوش داشتن من امارت و فرماندهی زیاد را بدان
سبب است که دیگر افراد بنی امیه هم او را خوش نمی داشتند و خداوند برای ما در این ناخوش داشتن خیر بسیار قرار داده
است ، و اما در مورد رمله و عمرو ، به خدا سوگند ، یکسال یا بیش از آن است که دختر عثمان همسر من است و من هرگز
جامه او را نگشوده ام - و بدینگونه بر معاویه تعرض زد که دخترت رمله شکایت از همبستر نشدن عمرو بن عثمان با او دارد .
معاویه سخت خشمگین شد و گفت : ای پسر وزغ ! تو در جریان کار نیستی . مروان گفت : همانگونه است که به تو گفتم و
اینک من دارای ده پسر و ده برادر و ده برادرزاده ام و نزدیک است که شمار اعقاب پدرم به آن شمار یعنی چهل برسد . و
اگر برسد خواهی دانست که موقعیت تو در نظرم چگونه است . معاویه از خشم فرود آمد و دو بیت زیر

را خواند :

(بر فرض که میان بدان شما اندک باشم همانا در نظر گزیدگان شما بسیارم ...) (۳۶۱)

و معاویه در قبال مروان تواضع و کوچکی کرد و گفت : حق داری سرزنش کنی تا راضی شوی و من ترا به امارت خودت بر می گردانم ، مروان برجست و گفت : هرگز ! سوگند به جان خودت که نخواهی دید من بر سر کار خویش برگردم و بیرون رفت . احنف به معاویه گفت : هرگز از تو چنین اشتباهی ندیده بودم ! این فروتنی برای مروان چه معنی داشت و چه کاری از او و فرزندان پدرش هنگامی که شمارشان به چهل برسد ساخته است ، و در چه مواردی از ایشان بیم داری ؟ او گفت : نزدیک بیا تا بگویمت . احنف نزدیک معاویه رفت . معاویه به او گفت : حکم بن ابی العاص از جمله کسانی بود که چون خواهرم ام حبیبه را به حضور پیامبر می بردند او را همراهی می کرد و او عهده دار بردن ام حبیبه بود . پیامبر صلی الله علیه و آله مدتی نگاه خود را به چهره او دوختند و چون حکم بیرون رفت گفته شد : ای رسول خدا ، نگاه خود را به حکم دوخته بودید ، فرمود ، : (پسر آن زن مخزومی را می گوئید؟ او مردی است که چون شمار فرزند و فرزندزادگانش (۳۶۲) به سی یا چهل مرد برسد آنان پس از من عهده دار حکومت می شوند :) و به خدا سوگند که مروان این سخن خود را

از چشمه زلالی گرفته است . احنف گفت : ای امیرالمؤمنین ، آرام باش این سخن را کسی از تو نشنود که در آن صورت از قدر و منزلت خودت و فرزندان پس از خودت می گاهی و اگر خداوند امری را مقدر فرماید می شود . معاویه هم به احنف گفت : ای بوبحر ! این سخن را پوشیده بدار و از من نشنیده بگیر که به جان خودت راست گفتمی و خیرخواهی کردی

شیخ ، ابوعثمان جافظ در کتاب مفاخره هاشم و عبدشمس می گوید :

مروان همچنان بنی امیه را تضعیف می کرد و در جنگ مرج راهط در حالی که سرها از دوشها جدا می شد او این بیت را می خواند :

(چیزی جز مرگ و از دست دادن جانها زیان نمی کنند هر غلام قریش که می خواهد پیروز شود .

جاحظ می گوید : این خود حماقتی سخت و ضعفی بزرگ است ، و می گوید : مروان در پناه نام و کردار پسرش عبدالملک به سیادت رسید و مشهور شد ، همان گونه که پسران عبدالملک هم از همین راه به سروری رسیدند ، در حالی که او در این فکر نبود .

اما درباره چگونگی به خلافت رسیدن ، مروان ، ابو جعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ خود چنین آورده است : (۳۶۳) چون عبدالله بن زبیر به روزگار حکومت یزید بن معاویه بن بنی امیه را از حجاز به شام تبعید کرد . آنان از حجاز بیرون آمدند و مروان و پسرش عبدالملک هم همراه آنان بودند . روزگار یزید چندان طول نکشید ، او

مرد و پس از او پسرش هم در اندک مدتی درگذشت . مروان بر این نظر بود که به مکه نزد عبدالله بن زبیر برود و با او بر خلافت بیعت کند . در این هنگام عبدالله بن زبیر که مردم بصره پس از مرگ یزید او را بیرون کرده بودند به شام آمد و با بنی امیه ملاقات کرد و به او خبر دادند؟ مروان چه تصمیمی گرفته است ، عبدالله بن زیاد پیش مروان آمد و گفت : ای اباعبدالملک من به خاطر تو شرم و حیا کردم . (۳۶۴) اینک تو که بزرگ و سرور قریش هستی چه می خواهی انجام دهی ؟ آیا قصد داری پیش ابوخیاب (عبدالله بن زبیر) بروی و با او به خلافت بیعت کنی ؟ مروان گفت : هنوز چیزی از دست نرفته است . این بود که مروان قیام کرد . بنی امیه و بستگان ایشان و عبدالله بن زیاد و گروه بسیاری از مردم یمن و گروه بسیاری از مردم قبیله کلب پیرامون مروان جمع شدند و مروان به دمشق آمد . در آن هنگام ضحاک بن قیس فهری امور دمشق را بر عهده داشت و مردم با او بیعت کرده بودند که او با ایشان نماز بگذارد و کار آنان را بر پا دارد تا مردم بر بیعت با کسی هماهنگ شوند . ضحاک بن قیس در باطن مایل به ابن زبیر بود ولی با او هنوز بیعت نکرده بود . زفر بن حارث کلابی در قنسرین و نعمان بن بشیر انصاری ؛ حمص برای بیعت ابن زبیر خطبه می

خواندند . حسان بن مالک بن بجدل کلبی که در فلسطین بود هوای حکومت بنی امیه به ویژه خاندان ابوسفیان بن حرب را در سر داشت ، زیرا نخست کارگزار معاویه و پس از او کارگزار یزید بن معاویه بود . حسان بن مالک میان قوم خویش محترم و مطاع بود و او را بزرگ می داشتند . او از فلسطین بیرون رفت و آهنگ اردن کرد و روح بن زنباع جذامی را به جانشینی خود در فلسطین گماشت . پس از بیرون رفتن حسان از فلسطین نائل بن قیس جذامی بر روح بن زنباع شورید و او را از فلسطین بیرون راند و خود برای ابن زبیر که به او متمایل بود خطبه خواند . و بدینگونه همه نواحی شام جز اردن برای ابن زبیر استوار شد . و این بدان سبب بود که حسان بن مالک هوای بنی امیه را در سر داشت و مردم را به بیعت با آنان فرا می خواند ، او میان مردم اردن برپا خواست و برای ایشان سخنرانی کرد و ضمن آن گفت : شما درباره زبیر و کشتگان مدینه در واقعه حره چه می گوئید؟ گفتند گواهی می دهیم که ابن زبیر منافق است و کشته شدگان مدینه در واقعه حره در آتشند . گفت : گواهی شما در مورد یزید بن معاویه و کشته شدگان از شما در واقعه حره چیست ؟ گفتند : گواهی می دهیم که یزید بن معاویه مؤمن بود و کشته شدگان ما در واقعه حره در بهشتند . گفت من گواهی می دهم که آیین یزید بن معاویه در

حالی که زنده بود حق بود و آیین او و پیروانش امروز هم حق است ، و ابن زبیر و شیعیان او در آن هنگام بر باطل بودند امروز هم بر باطلند . گفتند : راست گفتی ما با تو بیعت می کنیم که همراه تو با مردمی که با تو مخالفت و از ابن زبیر اطاعت می کنند جنگ کنیم مشروط بر آنکه این دو پسر بچه - یعنی خالد و عبدالله پسران یزید بن معاویه را بر ما امارت ندهی که هر دو نوجوانند و ما خوش نمی داریم که مردم برای خلافت پیرمردی را برای ما پیشنهاد کنند و ما کودکی را به آنان پیشنهاد کنیم . گوید : ضحاک بن قیس در باطن ابن زبیر را دوست می داشت و هوای او را در سر می پروراند ولی حضور افراد خاندان امیه و قبیله کلب در دمشق او را از اظهار این کار باز می داشت . افراد قبیله کلب دایه های یزید بن معاویه و فرزندان او بودند و امارت را برای آنان می خواستند . ضحاک این کار را پوشیده انجام می داد و چون به حسان بن مالک خبر رسید که ضحاک چه تصمیمی دارد برای او نامه یی نوشت و در آن نامه حق بنی امیه را پاس داشت و از اطاعت و کوشش بنی امیه و نیکیهایی که نسبت به او کرده بودند یاد کرد و ضحاک را به اطاعت از بنی امیه و بیعت با ایشان فراخواند و از زبیر به زشتی یاد کرد و (بر پوستین او افتاد) و دشنامش داد و نوشت که

ابن زبیر منافقی است که دو خلیفه را از خلافت خلع کرده است و به ضحاک فرمان داد که نامه او را برای مردم بخواند . سپس مردی از قبیله کلب به نام ناغضه را فراخوند و نامه را همراه او برای ضحاک فرستاد . رونوشتی هم از آن نامه به ناغضه داد و گفت : اگر ضحاک این نامه مرا برای مردم خواند که هیچ و گرنه تو برخیز و این نامه را برای مردم بخوان . حسان برای بنی امیه هم نامه یی نوشت و ضمن آن به ایشان دستور داد که در آن جلسه حاضر شوند . ناغضه نامه را برای ضحاک آورد و به او داد و نامه بنی امیه را هم پوشیده به آنان سپرد چون روز جمعه فرا رسید و ضحاک به منبر رفت و ناغضه برخاست و گفت : خداوند کار امیر را قرین صلاح بدارد ! نامه حسان را بیاور و برای مردم بخوان . ضحاک به او گفت : بنشین . او نشست و اندکی بعد دوباره برخاست و سخن خود را تکرار کرد . ضحاک به او گفت : بنشین . او نشست و برای بار سوم برخاست و سخن خود را تکرار کرد و چون ناغضه متوجه شد که ضحاک نامه را نخواهد خواند رونوشتی که همراهش بود بیرون آورد و برای مردم خواند . در این هنگام ولید بن عتبه بن ابی سفیان برخاست و مطالب حسان را تصدیق کرد و ابن زبیر را دشنام داد و تکذیب کرد . یزید بن ابی المنس غسانی هم برخاست و نامه و سخنان حسان را تصدیق

کرد و ابن زبیر را دشنام داد . عمر بن یزید حکمی برخاست سفیان را دشنام داد و ابن زبیر را ستود و مردم مضطرب شدند و ضحاک بن قیس از منبر فرود آمد و دستور داد ولید بن عتبہ و سفیان بن ابرد و یزید بن ابی المنس را که سخنان حسان را تصدیق کرده و ابن زبیر دشنام داده بودند بازداشت و زندانی کرد . در این حال مردم به یکدیگر افتادند . افراد قبیله کلب به عمر بن یزید حکمی هجوم بردند و او را زدند و جامه هایش را پاره کردند خالد بن یزید بن معاویه که در آن هنگام پسر نوجوانی بود در حالی که ضحاک بن قیس بالای منبر بود دو پله از منبر بالا رفت و سخنان مختصری گفت که به آن خوبی سخنان شنیده نشده بود و از منبر فرود آمد .

همین که ضحاک بن قیس به خانه خود رفت افراد قبیله کلب به زندان رفتند و سفیان بن ابرد کلبی را از زندان بیرون آوردند ، افراد قبیله غسان هم یزید بن ابی المنس را از زندان بیرون آوردند . ولید بن عتبہ گفت : اگر من هم از قبیله کلب یا غسان می بودم از زندان بیرون آورده می شد . خالد و عبدالله دو پسر یزید بن معاویه در حالی که دایی هایشان از قبیله کلب همراهشان بودند و ولید را هم از زندان بیرون آوردند .

ضحاک بن قیس به مسجد دمشق آمد و نشست و از یزید بن معاویه نام برد و بر او دشنام داد . سنان که از قبیله کلب

بود و چویدستی همراه خود داشت برخاست و ضحاک را زد . مردم که در مسجد حلقه حلقه نشسته بودند و مشیره‌ایشان همراهشان بود به یکدیگر حمله بردند و زد و خورد کردند . قبیله قیس عیلان همگی مردم را به بیعت با ابن زبیر فرا می خواندند ، ضحاک هم با آنان بود . قبیله کلب به بیعت با بنی امیه به ویژه بیعت با خالد بن یزید فرا می خواندند و در مورد خالد تعصب داشتند . ضحاک به دارالاماره رفت و سحرگاه آن روز هم برای گزاردن نماز صبح به مسجد نیامد . و چون روز برآمد پیام فرستاد و بنی امیه را فراخواند و آنان پیش او رفتند از ایشان پوزش خواست و پایداری و خوبیهای آنانرا متذکر شد و گفت او هوای چیزی که ایشان را ناخوش آید در سر ندارد . سپس گفت : شما برای حسان نامه بنویسید ما هم نامه می نویسیم که حسان از اردن حرکت کند و به جاییه بیاید ، ما و شما و هم از اینجا حرکت می کنیم تا به او برسیم و آنجا مردم به حکومت مردی از شما هماهنگ شوند . بنی امیه به این موضوع راضی شدند و برای حسان که در اردن بود نامه نوشتند ضحاک هم به او نامه یی نوشت و فرمان داد به جاییه بیاید و مردم شروع به فراهم آوردن وسایل سفر کردند .

ضحاک بن قیس از دمشق بیرون رفت و مردم هم بیرون رفتند و بنی امیه هم حرکت کردند و پرچم ها بسوی جاییه به حرکت آمد . در این هنگام نور

بن معن بن یزید بن احنس سلمی پیش ضحاک آمد و گفت: تو نخست به فرمانبری از ابن زبیر دعوت کردی پذیرفتیم و با تو بیعت کردیم، و اینک پیش این مرد عرب بیابان نشین قبیله کلب می روی تا خواهرزاده، خود خالد بن یزید را خلیفه سازد! ضحاک گفت: چاره صلاح چیست؟ ثور گفت: صلاح آن است که آنچه را پوشیده می داشتیم آشکار سازیم و مردم را به اطاعت از ابن زبیر فرا خوانیم و در این مورد جنگ کنیم. ضحاک با همراهانش راه خود را جدا ساخت و از بنی امیه و همراهان ایشان و قبایل یمن خود را برید و در (مرج راهط) فرود آمد.

قسمت سوم

ابوجعفر طبری می گوید: درباره اینکه جنگ مرج راهط چه سالی بوده اختلاف است. واقعی می گوید: در سال شصت و پنجم هجرت بوده و دیگران می گویند به سال شصت و چهارم بوده است.

طبری می گوید: بنی امیه و همراهانشان خود را در جایبه به حسان رساندند و حسان چهل روز پیشنمازی ایشان را بر عهده داشت و مردم با یکدیگر مشورت می کردند. ضحاک بن قیس از مرج راهط به نعمان بن بشیر انصاری که امیر حمص بود نامه نوشت و از او یاری خواست و به زفر بن حارث، امیر قنسرین، و نائل بن قیس که امیر فلسطین بود نامه نوشت و از آنان هم مدد خواست و همگان در اطاعت ابن زبیر بودند و نیروهای امدادی بر او فرستادند و سپاهیان در مرج

راهط پیش ضحاک بن قیس جمع شدند .

اما گروهی که در جابیه بودند هواهای مختلف در سر داشتند : مالک بن هبیره سلولی که هوادار یزید بن معاویه بود ، دوست می داشت خلافت در فرزندان یزید باشد . حصین بن نمیر سلولی که هواخواه بنی امیه بود دوست می داشت خلافت از مروان باشد . مالک بن هبیره به حصین گفت : بیا با این نوجوان که پدرش را خود زاییده ایم و خواهر زاده ماست بیعت کنیم و منزلتی را که پیش پدرش داشتیم می دانی و اگر با او بیعت کنی او ترا بر گردن اعراب سوار می کند و منظور مالک بیعت با خالد بن یزید بود . حصین گفت : به خدایی خدا سوگند که ممکن نیست اعراب برای خلافت پیرمردی را پیشنهاد کنند و ما خلافت بچه یی را . مالک گفت : چنین می پندارم که هوای تو بر مروان است . به خدا سوگند ، اگر مروان را به خلافت رسانی حتی نسبت به تازیانه و بند کفش تو و سایه درختی که زیر آن بیاسایی رشک خواهد برد . مروان پدر ده پسر و عموی ده برادر زاده و دارای ده برادر است و اگر با او بیعت کنید بردگان ایشان خواهید شد ، ولی بر شما باد بیعت با خواهر زاده خودتان و همه کسانی که برای خلافت گردن کشیده اند کوشش می کردند به آن دست یابند و دست هیچکس به آن نرسد . مروان آمد و آنرا در دست گرفت . به خدا سوگند ، او را خلیفه می سازیم . و چون

همگان بر بیعت با مروان هماهنگ شدند و حسان بن بجدل را هم به آن متمایل کردند روح بن زنباع جذامی برخاست ، نخست و حمد ثنای خدا را بر زبان آورد و سپس گفت :

ای مردم ! شما برای خلافت سخن از عبدالله بن عامر بن خطاب می گوئید و مصاحبت او با پیامبر صلی الله علیه و آله و پیشگامی او در اسلام تذکر می دهید . آری او همانگونه است که می گوئید ولی مردی ناتوان است و حال آنکه سالار امت محمد نمی تواند و نباید ناتوان باشد . اما عبدالله بن زبیر و اینکه گروهی از مردم درباره خلافت او و این موضوع که پدرش حواری رسول خدا و مادرش اسماء ذات الناطقین دختر ابوبکر است سخن می گویند . آری به جان خودم سوگند ، همانگونه است که می گوئید ، ولی او مردی منافق است که دو خلیفت ، یعنی یزید و معاویه ، را از خلافت خلع کرده و خونها ریخته و اتحاد مسلمانان را بر هم زده است . در حالی ؟ سالار امت محمد نمی تواند منافق باشد . اما درباره مروان بن حکم باید بگویم به خدا سوگند ، هیچگاه در اسلام شکافی پدید نیامده مگر اینکه او آن را ترمیم و اصلاح کرده است که در جنگ خانه عثمان بن عفان از او دفاع و به خاطر او جنگ کرد و همان کسی است که در جنگ جمل با علی بن ابیطالب پیکار کرد . ما برای مردم چنین مصلحت می بینیم که با شخصی بزرگ بیعت کنند و بگذارند کوچک ، جوان و

بزرگ شود . منظورش از بزرگ مروان و از کوچک خالد بن یزید بود تصمیم مردم بر این قرار گرفت که نخست با مروان بیعت کنند و پس از او خالد بن یزید خلیفه باشد و پس از آن دو خلافت از آن عمرو بن سعید بن عاص باشد . به این شرط که در دوره خلافت مروان امیری دمشق با عمرو بن سعید و امیری حمص با خالد بن یزید باشد . چون کار بر این قرار گرفت . حسان بن بجذل ، خالد بن یزید را خواست و به او گفت : ای خواهر زاده ! مردم به سبب نوجوانی ، تو از خلیفه ساختن تو خودداری کردند و حال آنکه من به خدا سوگند ، این حکومت را جز برای تو و خاندان تو نمی خواهم و با مروان هم بیعت نمی کنم مگر با در نظر گرفتن مصلحت شما . خالد گفت : چنین نیست که ، از یاری ما اظهار ناتوانی کردی . گفت : به خدا سوگند ، اظهار عجز نکرده ام بلکه مصلحت همان چیزی است که من اندیشیده ام .

حسان سپس مروان بن حکم را خواست و به او گفت : ای مروان ! همگان به خلافت تو راضی نیستند ، چه مصلحت می بینی ؟ مروان گفت : اگر خداوند اراده فرموده که خلافت را به من ارزانی فرماید هیچکس از خلق او نمی تواند مانع آن شود و اگر اراده فرموده باشد که آنرا از من باز دارد هیچکس نمی تواند آنرا به من ارزانی دارد .

حسان گفت : راست گفتی .

حسان سپس به منبر

رفت و گفت : ای مردم ! به خواست خداوند متعال فردا یکی از شما را بر شما خلیفه می ساز . پگاه فردا مردم گرد آمدند و منتظر ماندند . حسان به منبر رفت و با مروان بیعت کرد و مردم هم با او بیعت کردند و مروان از جایه حرکت کرد و در مرج راهط همان جایی که ضحاک بن قیس فرود آمده بود (و برای جنگ آماده می شد)

فرود آمد (و قرارگاه ساخت) .

مروان ، عمرو بن سعید بن عاص را به فرماندهی میمنه و عبیدالله بن زیاد را به فرماندهی میسره سپاه خود گماشت ، و ضحاک بن قیس ، زیاد بن عمرو بن معاویه عتکی را بر میمنه و ثور بن معن سلمی را بر میسره خود گماشت . و یزید بن ابی النمس غسانی به سبب بیماری در دمشق ماند و در جایه حضور نیافت . و همینکه ضحاک بن قیس به مرج راهط رسید ، یزید همراه افراد خاندان و بردگان خویش بر مردم دمشق شورید و بر دمشق چیره شد و کارگزار ضحاک را از شهر بیرون کرد و خود بر گنجینه های بیت المال دست یافت و برای مروان بیعت گرفت و از دمشق برای مروان نیروهای امدادی و اموال و اسلحه فرستاد و این نخستین پیروزی مروان بود .

آنکه در مرج راهط میان مروان و ضحاک جنگ در گرفت و بیست شبانه روز طول کشید . یاران ضحاک شکست خوردند و کشته شدند گروهی از اشراف شام هم کشته شدند و از قبیله قیس چندان کشته شدند که در هیچ جنگی

چنان نشده بود . ثور بن معن سلمی هم که ضحاک را از اندیشه خود برگردانده بود کشته شد .

ابوجعفر طبری می گوید؛ روایت شده است که در آن روز بشیر بن مروان پرچمدار بود و این رجز را می خواند :

(همانا براستی که بر عهده سالار است که نیزه را خون آلود کند یا آنرا درهم شکند .) (۳۶۵)

در این جنگ عبدالعزیز بن مروان زخمی بر زمین افتاد ولی نجات پیدا کرد . (۳۶۶)

گوید : مروان از کنار مردی از قبیله محارب گذشت که همراه تنی چند از یاران مروان بود ، مروان به او گفت : خدایت رحمت کناد ! شما شما را اندک می بینم ای کاش به دیگر یاران خود ملحق می شدی . گفت : ای امیرالمؤمنین ! فرشتگانی که همراه ما برای یاری هستند برابر آن کسانی هستند که می گویی باز هم به آنان ملحق شویم . ! مروان خندید شاد شد و به کسانی که اطراف او بودند گفت : آیا نمی شنوید !

ابوجعفر طبری می گوید : قاتل ضحاک بن قیس مردی از قبیله کلب به نام زحنه بن عبدالله بود (۳۶۷) بود که چون او را کشت و سرش را پیش مروان آورد در چهره مروان آثار افسردگی ظاهر شد و گفت : اینک که سالخورده و استخوانهایم پوک شده و از عمرم چیزی باقی نمانده است به کوبیدن لشکرها به یکدیگر روی آورده ام .

ابوجعفر طبری می گوید : روایت شده است که چون با مروان بیعت شد و او مردم را به بیعت فرا

می خواند این ابیات را سرود: (چون کار را کاری سخت و دشوار دیدم افراد قبایل غسان کلب را به مقابله آنان بردم ...)

ابوجعفر طبری می گوید: پس از کشته ضحاک بن قیس مردم گریختند. حمصیان خود را به حمص رساندند و در آن هنگام نعمان بن بشیر امیر آن شهر بود. و او چون از موضوع آگاه شد گریزان بیرون رفت و چون بار و بنه و فرزندانش همراهش بودند آن شب را سرگردان ماند در حالی که صبح به کنار دروازه حمص رسیده بود او را کشتند. زفر بن حارث کلابی از قنسرین گریخت و خود را به قرقیسیا رساند که عیاض بن اسلم جرش بر آن امارت داشت. عیاض برای ورود او به شهر اجازه نداد. زفر سوگند خورد که چون او نیاز به حمام دارد اجازه دهد وارد شهر شود و به حمام برود و سپس از شهر بیرون خواهد رفت و سوگندش چنین بود که در غیر آن صورت زنهای خود را طلاق می دهد و بردگان خود را آزاد می سازد و همینکه وارد شهر شد به حمام نرفت و در همان شهر ماند و عیاض را از آن شهر بیرون کرد و خود در آن حصار شد و افراد قبیله عیالان هم پیش او جمع شدند. ناقل بن قیس جذامی هم از فلسطین گریخت و خود را به مکه رساند و به ابن زبیر پیوست. بدینگونه تمام مردم شام مطیع فرمان مروان شدند و با استواری پذیرای فرمانش گردیدند و او کارگزاران خویش را بر آنان گماشت.

زفر بن حارث در این باره چنین سروده است :

(ای معشوقه من که ترا پدری نباشد ، سلاح مرا نشانم ده که می بینیم جنگ جز حمله و سرکشی نمی افزاید ، برایم با سروش غیبی خبر رسیده است که مروان خون مرا می ریزد و زبانم را می برد ...) (۳۶۸)

همچنین ابیات زیر را هم زفر بن حارث سروده که از اشعار حماسه است :

(آیا این کار در راه خداوند است که بجدل و ابن بجدل زنده بمانند و ابن زبیر کشته شود . دروغ می گوید سوگند به خانه خدا که او را نخواهید کشت ...)

اما مرگ مروان و سبب آن چنین بوده است که همانگونه که گفتیم او به خلافت رسیده بود تا پس از او خلافت برای خالد بن یزید بن معاویه مستقر گردد ، ولی همینکه حکومتش استوار شد خواست برای دو پسرش عبدالملک و عبدالعزیز برای پس از خود بیعت بگیرد در این باره مشورت کرد . به او گفته شد : مادر خالد بن یزید بن معاویه را که دختر ابوهاشم بن عتبّه بن ربیعّه بود به همسری بگیرد تا بدینگونه از منزلت خالد کاسته شود و در صدد خلافت بر نیاید . مروان چنان کرد .

سپس روزی بگو مگویی که میان مروان و خالد صورت گرفت و مجلس انباشته از سران قوم بود مروان به خالد گفت : ای پسر زنی که (نشیمنگاهش خیس است) ساکت باش .

خالد گفت : آری به جان خودم سوگند که تو موتمن خائنی (۳۶۹) و در حالی که می گریست از مجلس بیرون رفت

او که نوجوانی بود پیش مادر خود رفت و موضوع را به او گفت . مادرش گفت : آرام بگیر و مبادا که مروان در تو ناراحتی ببیند من خودم کار او را کفایت می کنم . و چون مروان پیش مادر خالد آمد پرسید : خالد به ، تو چه گفت ؟ گفت : چه می بایست بگویند؟ مروان گفت : آیا از من شکایت نکرد؟ گفت : خالد برای تو بیش از آن احترام قائل است که از تو گله گزاری کند ، گفت : راست می گویی . مادر خالد چند روزی درنگ کرد تا آنکه روزی مروان میان در خانه او خوابید . او با کنیزکان خود قرار گذاشته بود ، آنان برخاستند گلیم ها و پستی ها را روی مروان نهادند و بر آن نشستند تا او را خفه کردند و این کار در ماه رمضان بود . و به گفته واقدی مروان در آن هنگام شصت و سه ساله بود .

(۳۷۰) ولی هشام بن محمد کلبی می گوید : مروان در آن هنگام هشتاد و یک سال داشته ، و مدت خلافت او نه ماه بوده است و گفته شده است . ده ماه بوده است ، او در آن هنگام دبیر عثمان بود از خود عثمان بیشتر فرمان صادر می کرد و از او بر کارها مسلطتر بود و هر لطفی که می خواست نسبت به هر کس انجام می داد و این موضوع از بزرگترین عوامل خلع و قتل عثمان بود .

گروهی گفته اند ضحاک بن قیس چون در مرج راهط فرود آمد مردم را

برای بیعت با ابن زبیر دعوت نمی کرد بلکه برای بیعت با خود دعوت می کرد و با او که قریش بود به خلافت بیت شد . ولی آنچه بیشتر گفته اند و مشهورتر است این است که او برای ابن زبیر دعوت می کرده است .

(۷۳)

از سخنان آن حضرت (ع) هنگامی که آهنگ بیعت با عثمان کردند

در این سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام که خطاب به اهل شوری است هنگامی که آهنگ بیعت با عثمان کردند و با عبارت (لقد علمتم انی احق بها من غیرى ، و والله لاسلمن ما سلمت امورالمسلمین . .) (به خوبی می دانید که من به خلافت از هر کس دیگری غیر از خودم سزاوارترم و به خدا سوگند ، تا هنگامی که امور مسلمانان سلامت بماند تسلیم هستم .) (۳۷۱) . شروع می شود ، ابن ابی الحدید ضمن توضیح پاره یی از لغات ، مطالب زیر آورده است) :

علی علیه السلام به اهل شوری می گوید : شما با آنکه می دانید من از هر کس دیگر جز خودم به خلافت سزاوارترم در عین حال از من عدول می کنید سپس سوگند می خورد که هرگاه در تسلیم شدن او و انصرافش از حق خودش سلامت امور مسلمانان باشد و جور و ستم جز بر او روا ندارد تسلیم خواهد بود . و این سخن فقط از کسی همچون علی علیه السلام است که چون بدان یا گمان استوار داشته باشد به اینکه اگر جنگ و ستیز کند بر اسلام رخنه و سستی وارد می شود آنرا انتخاب نمی کند . هر چند که باید حق را بیا منازعه

طلب کرد، و در عین حال اگر بداند یا گمان استوار داشته باشد که در خودداری از طلب حق خود فقط رخنه و سستی در حق او اعمال می شود ولی اسلام از فتنه در امان می ماند بر خود واجب می بیند که چشم پوشی کند و در ضایع شدن حق خود شکینا باشد و دست نگهدارد تا اسلام از فتنه مصون بماند.

اگر (اعتراض کنی و) بگویی: چرا علی علیه السلام در قبال معاویه و اصحاب جمل تسلیم نشد و بر غضب حق خود چشم پوشی نکرد تا اسلام از فتنه مصون بماند،؟ می گویم جور و ستم اصحاب جمل و معاویه و مردم شام چنان نبود که فقط مخصوص علی علیه السلام باشد بلکه جور و ستم ایشان همه مسلمانان و اسلام را در بر گرفته بود و آنان در نظر علی از کسانی نبودند که برای ریاست امت و کشیدن بار خلافت شایسته باشند و در واقعه شرطی که من برای تسلیم بودن خود فرموده بود که (جور و ستم فقط نسبت به شخص من انجام شود) متحقق نبود.

و این سخن علی علیه السلام دلالت دارد بر آن که او معتقد نبوده است که خلافت عثمان متضمن جور و ستم بر مسلمانان و اسلام است بلکه خصوصاً متضمن جور و ستم بر او بوده است و در خلافت عثمان به طور خاص بر او ستم رفته است نه اینکه اصل آن فاسد و باطل بوده باشد و این اعتقاد خالص اصحاب (معتزلی) ماست. (۳۷۲)

سخنی از علی علیه السلام پس از بیعت با عثمان

اما اینجا آنچه را

که از روایات استنباط می شود که علی (ع) با اصحاب شوری درباره شمردن فضائل و خصائص خود که با آنها از افراد شوری و دیگران متمایز بوده است تذکر داده است می آوریم . مردم هم آنرا روایت کرده و سخن بسیار گفته اند ولی آنچه از نظر ما صحیح است که با آن همه مطالب طولانی نبوده است ولی پس از اینکه عبدالرحمان بن عوف و حاضران با عثمان بیعت کردند و علی علیه السلام از بیعت خودداری فرمود چنین گفت : (همانا ما را حقی است که اگر آنرا بدهند می گیریم و اگر ندهند بر کپل شتران سوار می شویم ، هر چند این شبروی به درازا بکشد) (۳۷۳) . با سخنان دیگری که اهل تاریخ و سیره آنرا نقل کرده اند و ما برخی از آنرا در مباحث گذشت آورده ایم . سپس به آنان فرمود : شما را به خدا سوگند می دهم آیا میان شما کسی غیر از من هست که پیامبر (ص) هنگام ایجاد عقد برادری میان مسلمانان میان او و خودش عقد برادری بسته باشد؟ گفتند : نه . فرمودن آیا میان شما کسی جز من هست که پیامبر برای او فرموده باشد : (هر کس من مولای اویم این مولای اوست ؟ گفتند : نه . فرمودن آیا میان شما کسی جز من هست که پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرموده باشد : (منزلت تو نسبت به من چون منزلت هارون نسبت به موسی است جز اینکه پیامبری پس از من نیست

(؟) گفتند: نه. فرمود. نه فرمود آیا کسی غیر از من میان شما هست که برای ابلاغ سوره براءه (توبه) امیان قرار گرفته باشد و پیامبر در مورد او فرموده باشد: این سوره را کسی جز خودم یا مردی که از خود من است نباید ابلاغ کند؟ گفتند: نه. فرمود: آیا نمی دانید که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله مکرر در صحنه های جنگ گریختند و من هرگز نگریختم گفتند. آری می دانیم. فرمود: آیا می دانید که من نخستین مسلمانم؟ گفتند: آری می دانیم. فرمود: کدامیک از ما از لحاظ نسب به رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک تریم؟ گفتند: تو. در این هنگام عبدالرحمان بن عوف سخن علی را برید و گفت: ای علی! مردم جز عثمان را نمی خواهند، تو راهی برای کشتن خود قرار مده. سپس عبدالرحمان بن عوف به طلحه گفت: عمر به تو چه فرمان داده است؟ گفتن: فرمان داده است هر کس جماعت مسلمانان را پراکنده سازد بکشم. عبدالرحمان به علی گفت: در این صورت بیعت کن و در غیر آن صورت راه مومنان را پیروی نکرده ای و ما آنچه را فرمان داده اند درباره تو اجرا می کنیم. فرمود: (به خوبی می دانید که من برای خلافت از هر کس غیر از خودم شایسته تر و سزاوارترم و به خدا سوگند، تسلیم می شوم...) تا آخر

از سخنان آن حضرت (ع) درباره بنی امیه

(در این خطبه که با عبارت (ان بنی امیه لیفوقونی تراث محمد صلی الله) (همانا بنی امیه را از میراث محمد صلی الله علیه و آله اندکی به من می دهند) شروع می شود ابن ابی الحدید بحث تاریخی کوتاهی دارد که چنین است) : (۳۷۴)

بدان که اصل خبر را ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی در کتاب اغانی (۳۷۵) اسنادی که به حارث بن حبیش می رساند آورده است که او گفته است : سعید بن عاص هنگامی که از سوی عثمان امیر کوفه بود هدایایی به مدینه فرستاد و من هدیه بی هم برای علی علیه السلام فرستاد و برای او نامه بی نوشت که من برای هیچکس دیگر غیر از امیرالمومنین بیشتر از آنچه برای تو فرستاده ام نفرستاد . چون علی علیه السلام رسیدم و نامه او را خوان فرمود : (چه سخت است اینکه بنی امیه میراث محمد صلی الله علیه و آله را برای من ناروا می دارند . به خدا سوگند ، اگر عهده دار آن شوم آنان را دور می افکنم همان گونه که قصاب پاره های خاک آلود شکنجه و جگر را دور می افکند .)

گوید : احمد بن جوهری (۳۷۶) از ابوزید عمر بن شبه با اسنادی که در کتاب آورده است برای من نقل کرد که سعید بن عاص هنگامی که امیر کوفه بود همراه ابن ابی عایشه ، وابسته خود ،

هدیه یی برای علی بن ابیطالب فرستاد . علی فرمود : به خدا سوگند ، همواره غلامی از غلامان بنی امیه از آنچه خداوند از غنایم رسول خدا قرار داده است به اندازه روزی بیوه زنان برای ما می فرستد . به خدا سوگند ، اگر باقی بمانم آنان را دور می افکنم ، همان گونه که قصاب پاره های شکنجه و جگر خون آلود را دور می افکند .

(۷۹)

از سخنان آن حضرت (ع) پس از جنگ جمل در نکوهش زنان

(در این خطبه که پس از جنگ جمل و در نکوهش زنان ایراد شده است و با عبارت (معاشر الناس ان النساء نواقص الایمان) (ای مردم همانا زنان از ایمان کم بهره اند) شروع می شود ابن ابی الحدید پس از توضیح مختصری درباره نقصان و کم بهره بودن زنان از ایمان ، که منظور معاف بودن آنان از نماز در ایام قاعدگی است بحث تاریخی مفصل زیر را ایراد کرده است) :

تمام این فصل از گفتار علی علیه السلام درباره عایشه است . اصحاب (معتزلی) ما هیچ گونه اختلافی ندارند که عایشه در آنچه کرده خطا کرده ، ولی معتقدند که توبه کرده است و در حالی که از گناهان خود تائب بوده در گذشته است و از اهل بهشت می باشد . هر کس در سیره و اخبار کتابی تصنیف کرده نوشته است که عایشه از سرسخت ترین مردم نسبت به عثمان بوده است . تا آنجا که جامه یی از جامه های پیامبر صلی الله علیه و آله را بیرون آورد و در خانه خود بر چوبی نصب کرد و به هر کس به خانه

اش می آمد می گفت: این جامه رسول خدا صلی الله علیه و آله است که هنوز کهنه و پوسیده نشده است و حال آنکه عثمان سنت و آیین پیامبر صلی الله علیه و آله را کهنه و فرسوده کرده است.

گویند نخستین کس که عثمان را نعثل نامید - و نعثل یعنی کسی که موهای ریش و بدنش انبوه است - عایشه بوده و همواره می گفته است: نعثل را بکشید که خدایش او را بکشد!

مدائنی در کتاب الجمل خود روایت کرده است: چون عثمان کشته شد عایشه در میکه بود و چون به شراف رسید از خبر کشته شدن عثمان آگاه شد. او شک و تردید نداشت که طلحه خلیفه خواهد شد. به همین سبب گفت: نعثل از رحمت خدا دور باد، دور بودنی! ای کسی که انگشت تو شل است (۳۷۷) بشتاب! ای ابوشبل و ای پسر عمو شتاب کن. گویی هم اکنون به انگشت او می نگریم که مردم شتابان همچون هجوم شتران با او بیعت می کنند.

گوید: چون عثمان کشته شد طلحه کلیدهای بیت المال و شتران گزنده و چیزهای دیگری را که در خانه عثمان بود برداشت، ولی چون کار خلافت او تباه شد و صورت نگرفت، آنها را به علی بن ابیطالب پس داد.

اخبار عایشه در بیرون رفتن او از مکه به بصره، پس از کشته شدن عثمان

ابومخنف لوط بن یحیی ازدی در کتاب خود می گوید: چون خبر کشته شدن عثمان به عایشه که در مکه بود رسید، شتابان به سوی مدینه حرکت کرد و می گفت: ای صاحب

انگشت شل بشتاب ، خدا پدرت را بیامزد ! همانا مردم طلحه را شایسته و سزاوار خلافت می دانند . چون به شراف رسید عبدالله بن ابی سلمه لثی با او روبرو شد . عایشه از او پرسید : چه خبر داری ؟ گفت : عثمان کشته شد . عایشه سپس پرسید : پس از آن چه شد؟ عیید گفت : کارها برای آنان به بهترین انجام یافت و با علی بیعت کردند . گفت : دوست می داشتم آسمان بر زمین می افتاد اگر این کار صورت بگیرد . وای بر تو ! بنگر چه می گویی . گفت : ای ام المومنین ! حقیقت همان است که با تو گفتم . عایشه شروع به هیاهو و نفرین کرد . عیید گفت : ای ام المومنین ترا چه می شود؟ به خدا سوگند ، میان دو کرانه مدینه هیچ کس را شایسته تر و سزاوارتر از او برای خلافت نمی بینم و در همه حالات او برای مثل و مانندی نمی یابم ؛ به چه سبب به ولایت رسیدن او را خوش نمی داری ؟ عایشه به او پاسخ نداد .

گوید : به طرق گوناگون روایت شده است که چون خبر کشته شدن عثمان در مکه به عایشه رسید ، گفت : خدایش از رحمت دور بدارد ! این نتیجه کارهای خودش بود و خداوند نسبت به بندگان ستمگر نیست .

گوید : قیس بن ابی حزم روایت می کند و می گوید : در سالی که عثمان کشته شد حج گزارده است و هنگامی که خبر مرگ عثمان به عایشه رسید همراه او بوده

است که عایشه آهنگ مدینه کرد . قیس می گوید : میان راه می شنیده که عایشه می گفته است . ای صاحب انگشت شل ، بشتاب . و هر گاه از عثمان نام می برده می گفته است : خداوند او را از رحمت خود دور بدارد ! تا آنکه خبر بیعت با علی به او رسیده است . قیس می گوید : در این هنگام عایشه گفت : دوست می داشتم آسمان بر زمین می افتاد . و فرمان داد شترانش را به مکه برگردانند . من هم با او به مکه رفتم . میان راه گاه می دیدم با خود چنان سخن می گوید که پنداری با کسی سخن می گوید و می گفت : پسر عفان را مظلوم کشتند ! من به او گفتم : ای ام المومنین ، مگر همین دم نشنیدم که می گفتی خداوند او را از رحمت خویش دور بدارد؟ و من پیش از این ترا در حالی دیده ام که نسبت به عثمان از همه خشن تر و زشتگوتر بوده ای . گفت : آری چنین بود ، ولی چون در کار او نگریستم آنان نخست از او خواستند توبه کند و چون ماننت سیم پاک و سپید شد ، در حالی که روزه بود و محرم ، در ماه حرام به سوی او هجوم بردند و کشتندش گوید : از طرق دیگر روایت شده است که چون خبر کشته شدن عثمان به عایشه رسید گفت : خدایش از رحمت دور بدارد ! گناهِش او را کشت و خداوند قصاص کارهایش را از او گرفت .

ای گروه قریش ، مبادا کشته شدن عثمان شما را اندوهگین سازد آن چنان که آن مرد سرخ روی ثمود قوم خود را اندوهگین و درمانده کرد . همانا سزاوارترین مردم به حکومت ذوالاصبع (طلحه) است . و همینکه اخبار بیعت با علی علیه السلام به او رسید گفت : بیچاره و درمانده شوند که هرگز حکومت را به خاندان تیم بازمی گردانند .

طلحه و زبیر برای عایشه که در مکه بود نامه یی نوشتند که : مردم را از بیعت با علی بازدار و خونخواهی عثمان را آشکار ساز . آن نامه را همراه خواهرزاده عایشه یعنی عبدالله بن زبیر برای او فرستاد . عایشه چون آن نامه را خواند ستیز خود را ظاهر ساخت و آشکارا خونخواه عثمان شد . ام سلمه (رض) هم در آن سال در مکه بود و چون رفتار عایشه را دید خلاف او رفتار کرد و دوستی و یاری علی علیه السلام را آشکارا ساخت . و این به مقتضای ستیز و عداوتی است که در سرشت هووها نسبت به هم وجود دارد . (۳۷۸) ابومخنف می گوید : عایشه برای فریب ام سلمه و تشویق او به قیام برای خونخواهی عثمان پیش او آمد و گفت : ای دختر ابی امیه ! تو از میان همسران رسول خدا (ص) نخستین کسی هستی که هجرت کردی وانگهی از همه زنان پیامبر بزرگتری و آن حضرت از خانه تو نوبت را میان ما تقسیم می فرمود و جبریل در خانه تو از همه جا بیشتر آمد و شد داشت . ام

سلمه گفت: این سخنان را به چه منظوری می گویی؟ عایشه گفت: عبدالله بن زبیر به من خبر داد که آن قوم نخست از عثمان خواستند توبه کند و همینکه توبه کرد او را در حالی که روزه بود در ماه حرام کشتند. اینک من تصمیم گرفته ام به بصره بروم، طلحه و زبیر هم همراه من خواهند بود. تو هم با ما بیرون بیا شاید خداوند این کار را به دست ما و وسیله ما اصلاح فرماید. ام سلمه گفت: تو دیروز مردم را بر عثمان می شورانیدی و درباره او بدترین سخنان را می گفتی و نام او در نزد تو چیزی جز نعل نبود، و تو خود منزلت علی بن ابیطالب را در نظر رسول خدا می شناسی، آیا می خواهی برخی را به تو تذکر بدهم. عایشه گفت: آری. ام سلمه گفت: آیا به خاطر داری، روزی من و تو در حضور پیامبر از مکه بازمی گشتیم و چون پیامبر صلی الله علیه و آله از گردنه (قدید) فرود آمد در سمت چپ با علی در گوشه بی خلوت کرد و چون مدت گفتگوی آنان طول کشید تو خواستی پیش آن دو بروی و سخن آنان را قطع کنی؛ ترا از آن کار بازداشتم، نپذیرفتی و به آن دو هجوم بردی. اندکی بعد گریان برگشتی پرسیدم: ترا چه شده است؟ گفتی: در حالی که آن دو آهسته سخن می گفتند شتابان پیش رفتم و به علی گفتم:

از نه شبانه روز زندگی پیامبر فقط یک شبانه روز آن به من تعلق دارد ، اینک ای پسر ابی طالب ! چرا مرا با این یک روز خودم آزاد نمی گذاری ؟ در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله خشمگین و در حالی که از خشم چهره اش سرخ شده بود روی به من کرد و فرمود : بر جای خود برگرد ! به خدا سوگند هیچکس از افراد خانواده من و مردم دیگر علی را دشمن نمی دارد مگر اینکه از ایمان بیرون است و من پیشیمان و درمانده برگشتم . عایشه گفت : آری این موضوع را به یاد دارم

ام سلمه گفت : باز موضوع دیگری را به یاد تو می آور . آیا به خاطر داری که من و تو در خدمت پیامبر بودیم ، تو مشغول شستن سر پیامبر بودی و من مشغول تهیه کشک و خرما - که آنرا دوست می داشت - بودم ، در همان حال پیامبر سر خود را بلند کرد و فرمود (ای کاش می دانستم که کدامیک از شما صاحب آن شتری هستید که موهای دمش انبوه است و سگان حواب بر او پارس می کنند و او از راه راست منحرف است .) من دست خود را از میان کشک و خرما بیرون کشیدم و گفتم : از این موضوع به خدا و رسول خدا پناه می برم . سپس پیامبر بر پشت تو زد و فرمودند : (بر حذر باش که تو آن زن نباشی) سپس خطاب به من فرمودند (ای دختر ابی امیه ،

مبادا که تو آن زن باشی ، ای حمیراء (عایشه) باش که من تو را از آن کار بیم دادم و برحذر داشتم .)

عایشه گفت : آری این را هم به یاد دارم .

ام سلمه گفت : این موضوع را هم به یاد تو آورم که من و تو در سفری همراه رسول خدا بودیم ، علی در آن سفر عهده دار نگهداری کفشها و جامه های پیامبر صلی الله علیه و آله بود که آنها را مرمت می کرد و می شست . قضا را یکی از کفشهای پیامبر سوراخ شد ، علی آن را برداشت و در سایه خار بنی نشست و به مرمت آن مشغول شد . در این هنگام پدرت همراه عمر آمدند و اجازه خواستند . من و تو پشت پرده رفتیم . آن دو وارد شدند و درباره آنچه می خواستند با پیامبر سخن گفتند ، سپس گفتند : ای رسول خدا ، ما نمی دانیم تو چه مدت دیگر با ما خواهی بود ، اگر مصلحت می دانی به ما بگو پس از تو خلیفه چه کسی خلیفه ما خواهد بود تا پس از تو او برای ما پناهگاه باشد ، پیامبر صلی الله علیه و آله به آن دو نفر فرمود : همانا که من هم اکنون جایگاه او را می بینم و اگر او را معرفی کنم از او پراکنده خواهید شد ، همانگونه که بنی اسرائیل از هارون بن عمران متفرق شدند . آن دو سکوت کردند و بیرون رفتند ، و چون ما از پس پرده بیرون آمدیم تو که

نسبت به پیامبر از ما گستاخر بودی ، گفתי : ای رسول خدا ، چه کسی خلیفه ایشان خواهد بود؟ فرمود : مرمت کننده کفش .
به دقت نگریستم کسی جز علی ندید . تو گفתי : ای رسول خدا ، من کسی جز علی را نمی بینم . فرمود : آری هموست .
عایشه گفت : این را هم به خاطر دارم . ام سلمه گفت : بنابراین ، خروج و قیام تو چه معنی دارد؟ عایشه گفت : به منظور
اصلاح میان مردم می روم و به خواست خداوند در این کار امید اجر دارم .

ام سلمه گفت : خود دانی . عایشه از پیش او برگشت . ام سلمه آنچه را گفته بود و پاسخی را که شنیده بود برای علی علیه
السلام نوشت .

می گویم : اگر بگویی که این موضوع نص صریح بر امامت علی علیه السلام است ، بنابراین تو و یاران (معتزلی) تو در این
باره چه می گوید؟

می گویم : هرگز این موضوع آن چنان که تو پنداشته ای نص نیست ، زیرا پیامبر نفرموده است او را خلیفه کرد . بلکه فرموده
است : (اگر می خواستم کسی را خلیفه کنم او را خلیفه می کرد .) معنی این کلام حصول استخلاف نیست . البته مصلحت
مکلفان در آن بوده اگر پیامبر (ص) مامور می بودند که در مورد امام پس از خود نص اظهار فرماید و این هم به مصلحت
آنان بوده است که چون پیامبر صلی الله علیه و آله آن را با آراء خودشان وا گذاشته و کسی

را معین نفرموده است آنان برای خود هر کسی را که خواسته اند انتخاب کنند . (۳۷۹)

هشام بن کلبی در کتاب الجمل خویش آورده است که ام سلمه از مکه نامه یی به علی علیه السلام نوشته و در آن چنین گفته است :

اما بعد ، طلحه و زبیر و پیروان ایشان که پیروان گمراهی هستند می خواهند همراه عایشه به بصره بروند . عبدالله بن عامر کرز همراه ایشان است . او می گوید : عثمان مظلوم کشته شده است و آنان خونخواه اویند . خداوند با نیرو و یاری خود آنان را مکافات خواهد فرمود . و اگر نه این است که خداوند ما را از خروج نهی فرموده است و فرمان داده است که در گوشه خانه بنشینیم بیرون آمدن در خدمت تو را رها نمی کنم و از یاری ، تو باز نمی ایستاد . اینک پسر خودم عمر بن ابی سلمه را که همچون خودم و جان من است به حضورت گسیل داشتم . امیرالمومنین ! نسبت به او سفارش به خیر فرمای .

گوید : چون عمر بن ابی سلمه به حضور علی علیه السلام رسید علی او را گرامی داشت و عمر همچنان در خدمت علی علیه السلام بود و در همه جنگهای آن حضرت با او بود . امیرالمؤمنین او را به امارت بحرین گماشت و به یکی از پسر عموهایش فرمود : شنیدم عمر بن ابی سلمه شعر می گوید ، چیزی از شعر او برای ما بفرست . او ابیاتی را فرستاد که بیت نخست آن چنین بود :

(ای امیرالمؤمنین ،

اینک که مرا بلند آوازه فرمودی خویشاوندی ترا پادشاهی سرشار ارزانی دارد !

گوید : علی علیه السلام از شعر او تعجب کرد و او را استحسان فرمود .

نامه ام سلمه به عایشه

قسمت اول

از جمله سخنان مشهوری که گفته شده است این است که ام سلمه - که رحمت خدا بر او باد - برای عایشه نامه زیر را نوشته است : (۳۸۰) همانا تو سپر و دژ میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و امت اوایی و حجاب برای تو به پاس حرمت او مقرر شده است . قرآن دامت را برچیده و جمع کرده است ، آن را آشکار ساز . در گوشه خانه ات بنشین و دامن خود را به صحرا مکش . اگر سخنی از پیامبر صلی الله علیه و آله را فریادت آورم - که آن را می دانی - چنان خواهی شد که گویی مار سیاه و سپیده ترا گزیده است وانگهی اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا ببیند که بر شتر تندرو نشسته ای و از آبشخوری به آبشخوری می روی و عهد او را رها کرده و پرده اش را دریده ای چه خواهی گفت ؟ همانا ستون دین بر زنان پا برجا نمی شود و رخنه آن با ایشان ترمیم نمی گردد . صفات پسندیده زنان آهسته و پوشیده سخن گفتن و شرم و آزر است . گوشه خانه ات را آرامگاه خود قرار بده تا رسول خدا را بر آن حال دیدار کنی .

عایشه گفت : من به خیر خواهی و پند و اندرز تو آگاهم و بدانگونه که پنداشته ای نیست

. من از اندیشه تو ناآگاه نیستم ، که اگر درنگ کنم و بمانم گاهی نیست و اگر بروم به قصد اصلاح میان دو گروه از مسلمانانم .

این موضوع را ابو محمد بن قتیبه در کتاب خود که در (غریب الحدیث) تصنیف کرده است در باب ام سلمه به این شرح که برای می آورم نقل کرده است .

چون عایشه آهنگ بصره کرد ، ام سلمه پیش او رفت و به او چنین گفت :

(همانا که تو دژ میان رسول خدا و امت اویی و حجاب تو بر پایه حرمت آن حضرت استوار شده است . قرآن دامنت را جمع کرده است ، آن را آشکار مساز . در گوشه خانه خود آرام بگیر و دامن بر صحرا میفشان . خداوند خود پاسدار این امت است . اگر رسول خدا می خواست در این باره به تو سفارشی فرماید بدون تردید می فرمود بلکه ترا از سیر و سفر در شهرها نهی می فرمود و اینک کژروی می کنی ، کژ روی . پایه و ستون اسلام ... فرض که کژی پیدا کن ... با زنان راست و استوار نمی شود و اگر رخنه یی پیدا کند با آنان ترمیم نمی گردد . کارهای پسندیده زنان دامن زیر پای کشیدن ، آزر و کوتاه گام برداشتن است . اگر پیامبر صلی الله علیه و آله ترا در صحرا و فلاتها بر ناقه تندرو ببیند که از آبشخوری به آبشخور دیگر می روی به او چه خواهی گفت ؟ سیر و حرکت تو در نظر خداوند است و سرانجام در رستاخیز به حضور پیامبر خواهی رسید در

حالی که پرده حجاب را دریده و عهد او را ترک کرده ای . اگر من این راهی را که تو می پیمایی بپیمایم و سپس به من گفته شود به بهشت درآی ، از اینکه محمد صلی الله علیه و آله را در حالی دیدار کنم که حجاب او را دریده باشم ، آزرم خواهم کرد و آن حجاب را او بر من مقرر داشته است . اینک خانه خود را دژ خود و پوشش خود را آرامگاه خویش قرار ده تا به همان حال او را دیدار کنی و تو در آن حال بیشتر مطیع فرمان خدا خواهی بود و بیشتر یاری می دهی از اینکه مرتکب کاری شوی که دین آنرا جایز و روا ندانسته است . بنگر آنچه را که در دین جایز و رواست انجام دهی ، و اگر برای تو سخنی را که خود می دانی بگویم چنان خواهد بود که مار پیر و سیاه و سپید ترا گزیده باشد .)

(۳۸۱) عایشه گفت : پند و خیرخواهی ترا می دانم ولی آنچه آنکه تو پنداشته ای نیست و بسیار راه خوبی است . راهی که در آن گروهی که می خواهند جنگ کنند و به من متوسل شده اند ، تا اصلاح کنم ، بنابراین اگر در خانه بنشینم عیبی ندارد و اگر هم بیرون روم در کاری است که مرا از آن چاره نیست و باید از اینگونه کارها انجام دهم .

می گویم : این سخن عایشه سخن کسی است که برای خروج و قیام معتقد به فضیلت است با آنکه می داند خطا و

اشتباه است و بر آن پافشاری می کند .

چون عایشه آهنگ حرکت به سوی بصره کرد برای او در جستجوی شتر تنومندی برآمدند که هودج او را بر دوش کشید . یعلی بن امیه شتر معروف خود را که نامش (عسکر) و بسیار تنومند و قوی بود آمد . عایشه چون آن شتر را دید پسندید . شتربان با عایشه درباره قوت و استواری آن شتر به گفتگو پرداخت و ضمن آن نام شتر را بر زبان آورد . عایشه همینکه کلمه (عسکر) را شنید انالله و انا الیه راجعون بر زبان آورد و گفت : آنرا ببرید ، مرا به آن نیازی نیست . و به یاد آورد که پیامبر صلی الله علیه و آله برای او از این شتر نام برده و او را از سوار شدن بر آن منع کرده است . عایشه دستور داد شتر دیگری برای او پیدا کنند و چون شتری که شبیه او باشد پیدا نشد جل و روپوش آن شتر را عوض کردند و به عایشه گفتند : شتری نیرومند و پرنیروتر از آن برایت پیدا کردیم و همان شتر را پیش او آوردند که به آن راضی شد .

ابومخنف می گوید : عایشه به حفصه هم پیام فرستاد و از او خواست خروج کند و همراه او حرکت کند . خبر به عبدالله بن عمر رسید . پیش خواهر آمد و سوگندش داد که چنان نکند و او از اینکه آماده حرکت شده بود ماند و بارهایش را پیاده کردند .

مالک اشتر از مدینه خطاب به عایشه که در مکه بود چنین

نوشت :

اما بعد ، همانا تو همسر رسول خدا صلوات الله علیه و آله هستی و آن حضرت ترا فرمان داده است که در خانه خود آرام و قرار بگیری ، اگر چنان کنی برای تو بهتر است و اگر بخواهی چو بدستی خود را بر دست گیری و روپوش خود را فروافکنی و برای مردم خود را آشکار سازی من با تو جنگ خواهم کرد تا ترا به خانه ات و جایگاهی که خدایت برای تو پسندیده است برگردانم .

عایشه در پاسخ او نوشت : اما بعد ، تو نخستین عربی هستی که آتش فتنه را برافروخت و به تفرقه فرا خواند و با پیشوایان مخالفت کرد و برای کشتن خلیفه کوشش کرد . بخوبی می دانی که خداوند عاجز نیست و از تو انتقام خون خلیفه مظلوم را خواهد گرفت . نامه ، تو به من رسید آنچه را؛ در آن بود فهمیدم و بزودی خداوند شر تو و کسانی را که در گمراهی و بدختی به تو تمایل دارند از من کفایت خواهد فرمود . انشاءالله .

ابومخنف می گوید : چون عایشه در مسیر خود به منطقه حواء - که نام آبی از خاندان عمر بن صعصعه است - رسید سگها بر او پارس کردند ، تا آنجا که شتران سرکش رم کردند . یکی از همراهان عایشه به دیگران گفت : می بینید سگهای حواء چه بسیارند و پارس کردن آنان چه شدید است ؟ عایشه لگام شتر را گرفت و گفت : اینها سگهای حواء هستند . مرا برگردانید ، برگردانید که شنیدم رسول خدا چنین می فرمود ... و آن خبر

را یادآور شد . کسی از میان قوم گفت : خدایت رحمت کناد ! آرام باش که از حواء گذشته ایم . عایشه گفت : آیا گواهی دارید !؟ برای او پنجاه عرب بیابانی را آوردند و به آنان جایزه ای دادند و همگی برای او سوگند خوردند که اینجا آب حواء نیست و عایشه به راه خود ادامه داد . و چون عایشه و طلحه و زبیر به ناحیه (حفرابی موسی) که نزدیک بصره است رسیدند ، عثمان به حنیف که در آن هنگام کارگزار علی علیه السلام بر بصره بود ، ابوالاسود دوئلی را پیش آنان فرستاد تا از نیت ایشان آگاه گردد . او پیش عایشه رفت و از سبب حرکتش پرسید . گفت : درصدد خونخواهی عثمانم . ابوالاسود گفت : کسی از کشندگان عثمان در بصره نیست . گفت : راست می گویی آنان در مدینه و همراه علی بن ابیطالب هستند؛ من آمده ام تا مردم بصره را برای جنگ با او آماده کنم و تحریض کنم . چگونه است که از تازیانه عثمان بر شما اصابت می کرد خشمگین شویم و از شمشیرهای شما برای عثمان به خشم نیاییم ؟ ابوالاسود به او گفت : ترا با تازیانه و شمشیر چه کار؟ تو بازداشته رسول خدایی و به تو فرمان داده است در خانه ات آرام بگیری و کتاب پروردگارت را تلاوت کنی . جنگ و جهاد بر زنان نیست و خونخواهی بر عهده ایشان نهاده نشده است و همانا علی به عثمان از تو سزاوارتر و از لحاظ خویشاوندی نزدیک تر است ، هر

دو از عقاب عبدمناف اند . عایشه گفت : من باز نمی گردم تا کاری را که بر آن آمده ام انجام دهم . ای ابوالاسود ! آیا می پنداری کسی اقدام به جنگ با من خواهد کرد؟ ابوالاسود گفت : آری ، به خدا سوگند جنگی که سست ترین حالت آن هم بسیار شدید خواهد بود .

قسمت دوم

گوید : ابوالاسود برخاست و پیش زبیر آمد و گفت : ای اباعبدالله ! مردم ترا چنان دیده اند که روز بیعت با ابوبکر قبضه شمشیرت را در دست داشتی و می گفتی : هیچکس برای خلافت سزاوارتر از پسرابی طالب نیست . این حال تو کجا و آن کجا؟ زبیر سخن از خون عثمان به میان آورد . ابوالاسود گفت : آن چنان که به ما خبر رسیده است تو و دوستت (طلحه) عهده دار آن کار بوده اید . زبیر به ابوالاسود گفت : پیش طلحه برو و بشنو چه می گوید . او پیش طلحه رفت و دید در گمراهی خویش خیره سر است و بر جنگ اصرار می ورزد . او پیش عثمان بن حنیف برگشت و گفت : جنگ است ، جنگ ، برای آن آماده باش . چون علی علیه السلام در بصره فرود آمد عایشه به زید بن صوحان عبدی چنین نوشت :

(۳۸۲) (از عایشه دختر ابوبکر صدیق و همسر پیامبر صلی الله علیه و آله به پسر خالص خود ، زید بن صوحان . اما بعد ، در خانه خود اقامت کن و مردم را از یاری علی بازدار و باید از تو

اخباری به من برسد که دوست می دارم ، که تو در نظر من مطمئن ترین افراد خاندانم هستی . والسلام .)

زید در پاسخ او نوشت : از زید بن صوحان ، به عایشه دختر ابوبکر . اما بعد ، همانا خداوند به تو فرمانی داده است و به ما فرمانی . به تو فرمان داده است در خانه ات آرام بگیری و به ما فرمان داده است جهاد کنیم . نامه ات به من رسید که در آن به من دستور داده بودی خلاف آنچه خداوند به من فرمان داده است رفتار کنم و در آن صورت کاری را که خداوند برای تو مقرر داشته است من انجام می دهم و کاری را که خداوند مرا به آن فرمان داده است تو انجام می دهی . بنابراین فرمان تو اطاعت نمی شود و نامه تو بدون پاسخ است . والسلام

این دو نامه را شیخ ما ابوعثمان عمرو بن بحر جاحظ از قول شیخ ما ابوسعید حسن بصری روایت کرده است .

عایشه در جنگ جمل سوار بر شتری شد که نامش عسکر بود . در هودجی نشست که بر آن شاخه های درخت نصب کرده بودند و روی آن پوست پلنگ کشیده بودند و روی آن زره آهنی نصب کرده بودند .

شعبی ، از مسلم بن ابی بکره ، از پدرش ، بی بکره نقل می کند که گفته است :

چون طلحه و زبیر به بصره آمدند نخست شمشیر خویش را بر شاخه آویختم و قصد یاری دادن آن دو را داشتم و چون پیش عایشه رفتم دیدم او امر و نهی می کند و

در واقع فرمان ، فرمان اوست . حدیثی را به خاطر آوردم که از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بودم که می فرمود : (هرگز گروهی را که کار ایشان را زنی تدبیر کند رستگار نخواهند شد) . برگشتم و از ایشان کناره گرفتم . این خبر به صورت دیگری هم روایت شده که چنین است : (گروهی پس از من خروج می کنند که سالارشان زن است . هرگز رستگار نمی شوند .)

گوید : رایت سپاه عایشه در جنگ جمل همان شتر او بود و رایتی نداشت .

هنگامی که مردم رویاروی یکدیگر صف کشیده بودند و آماده جنگ می شدند عایشه سخنرانی کرد و چنین گفت :

اما بعد ، ما بر عثمان تازیانه زدن او اینکه جوانان را به فرماندهی می گماشت و مراتع را قرقگاه قرار می داد عیب می شمردیم . شما از او خواستید رضایت شما را جلب کند و پذیرفت و پس از اینکه او را همچون جامه پاک ساختید و شستید بر او تاخید و خون او را به حرام ریختید . به خدا سوگند می خورم که او از همه شما پاک تر و در راه خدا پرهیزگارتر بود . (۳۸۳) و چون دو گروه رویاروی یکدیگر ایستادند علی علیه السلام سخنرانی کرد و چنین فرمود : شما جنگ را با این قوم شروع مکیند تا ایشان شروع کنند که به لطف خداوند شما بر حجت و برهانید . خودداری از شروع جنگ و اقدام آنان به جنگ حجت دیگری است و چون با آنان جنگ کردید هیچ زخمی و

مجروحی را مکشید و اگر ایشانرا شکست دادید و گریختند ، هیچ گریخته و پشت به جنگ کرده ای را تعقیب مکنید و هیچ عورتی را برهنه مسازید و هیچ کشته یی را مثله مکنید و چون به قرارگاه ایشان رسیدید هیچ پرده ای را مدرید و وارد خانه یی مشوید و از اموال ایشان چیزی مگیرید و هیچ زنی را با آزار خود به هیجان میاورید . اگر چه به شما و امیران و نیکوان شما دشنام دهند که آنان ناتوان هستند . به ما در آن روزگار که زنان مشرک بودند فرمان داده می شد از ایشان دست بداریم و اگر مردی بر زنی با چوبدستی و ترکه می زد او و فرزندانش را پس از او سرزنش می کردند .

افراد قبیله ضبه اطراف شتر کشته شدند آن چنان که همه افرادمهم آنان از بین رفتند . افراد قبیله ازد لگام شتر را گرفتند . عایشه پرسید : شما کیستید؟ گفتند : ازد . گفت : صبر پیشه سازید که آزادگان صبر می کنند . عایشه می گفت : من نصرت و پیروزی را در ضبه می دیدم و چون آنان را از دست دادم بر من ناخوش آمد و ازد را بر آن کار تشویق کردم و جنگی سخت کردند . و شتر را از هر سو تیرباران می کردند آن چنان که هودج به شکل خارپشتی شد

چون مردم کنار لگام شتر نابود می شدند و دستها بریده و جانها از بدنها خارج می شد ، علی علیه السلام فرمود : مالک اشتر و عمار را پیش من فراخوانید . آن

دو آمدند . فرمود : بروید این شتر را پی کنید که تا آن زنده باشد آتش جنگ فرو نمی نشیند ، آنان شتر را قبله خود قرار داده اند . آن دو رفتند ، دو جوان هم از قبیله مراد به همراه ایشان بودند که نام یکی از آن دو عمر بن عبدالله بود . آنان هواره به مردم ضربه می زدند تا آنکه به کنار شتر راه پیدا کردند و آن مرد راهی بر پی های شتر ضربه زد . شتر با بانگی سخت روی پاهای خود نشست و سپس به به پلو غلتید و مردم از اطراف آن گریختند . علی علیه السلام با صدای بلند فرمان داد بندهای هودج را ببرید و سپس به محمد بن ابوبکر فرمود : خواهرت را از من کفایت کن . محمد او را سوار کرد و در خانه عبدالله بن خلف خزاعی مسکن داد .

علی علیه السلام عبدالله بن عباس را پیش عایشه گسیل داشت و به او پیام و فرمان داد که به مدینه برود . گوید : رفتم و چون بر عایشه وارد شدم برای من چیزی که بر آن بنشینم نهد ، من خود تشکچه ای را که میان بارهایش بود برداشتم و بر آن نشستم . گفت ای عباس ! بر خلاف سنت رفتار کردی ، در خانه ما بدون اجازه ما بر تشکچه ما نشستی . من گفتم : اینجا آن خانه تو که خداوند فرمان داده است در آن آرام بگیری نیست و اگر خانه تو می بود بر تشکچه تو بدون اجازه ات نمی نشستم . سپس گفتم

: امیرالمومنین مرا پیش تو فرستاده و به تو فرمان می دهد به مدینه کوچ کنی . گفت : امیرالمؤمنین کیست ! امیرالمؤمنین عمر بود . گفتم : عمر و علی . گفت : من نمی پذیرم . گفتم : به خدا سوگند ، این خودداری تو که کوتاه مدت و پر مشقت و کم بهره بود و شومی و نافرزندگی آشکار ، و این نپذیرفتند تو بیشتر از زمان دوشیدن میشی طول نکشید و چنان شدی که نه فرمان بدهی و نه از چیزی نهی کنی و نه چیزی می گیری و نه می توانی ببخشی و تو آن چنانی که آن مرد اسدی سروده است :

(همواره اهداء قصاید میان ما بر یاد خوش دوستان و فراوانی القاب بود تا آنکه تو آنانرا رهای کردی ، گویی کار تو در هر انجمنی همچون وز و ز مگسی است .) (۳۸۴)

ابن عباس می گوید : عایشه چنان گریست که صدای گریه اش از پشت پرده شنیده شد و گفت : من شتابان به خواست خداوند متعال به سرزمین خود برمی گردم . به خدا سوگند ، هیچ سرزمینی برای من ناخوش تر از سرزمینی که شما در آن باشید نیست . گفتم : به چه سبب ؟ به خدا سوگند ، ما ترا مادر مؤمنان و پدرت را صدیق می دانیم . گفت : ای عباس آیا به وجود پیامبر صلی الله علیه و آله به من منت می گزاری ؟ گفتم : چرا نباید منت بگذارم که گر او از تو می بود بر من به وجود او

منت می نهادی . سپس به حضور علی علیه السلام رسیدم و سخنان عایشه را به او گفتم . شاد شد و به من فرمود (فرزندانی که برخی از نسل برخی دیگرند و خدای شنوای داناست) (۳۸۵) و در روایت دیگری فرمود : من به تو دانا بودم که ترا فرستادم

(۸۳)

از سخنان آن حضرت علیه السلام درباره عمروعاص

در این خطبه که درباره عمرو بن عاص است و با عبارت (عجا لاین النابغه یزعم لاهل الشام فی دعابه و انی امر و تلعبه) (۳۸۶) ((شگفتا از پسر نابغه که برای مردم شام به دروغ می گوید که در من نوعی شوخی است و من مردی بسیار شوخ هستم) شروع می شود ، ابن ابی الحدید پس از توضیح مختصری برخی از لغات ، مباحث تاریخی زیر را درباره عمرو بن عاص آورده است .

نسبت عمرو بن عاص و برخی از اخبار او

ما اینک اندکی درباره نسب عمروعاص و اخبار او تا هنگام وفاتش به خواست خداوند بیان می کنیم :

او عمرو بن وائل بن هاشم بن سعید بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی بن غالب فهر بن نصر است .

کنیه اش ابو عبدالله و گفته اند ابو محمد است ، پدرش عاص بن وائل یکی از کسانی است که پیامبر صلی الله علیه و آله را استهزاء و آشکارا با آن حضرت دشمنی می کرده و ایشان را آزار می داده است ، و در مورد او و دوستانش این آیه نازل شده است که (ما مسخره کنندگان را از تو کفایت می کنیم .) (۳۸۷)

عاص بن وائل در اسلام ملقب به ابتر است ، زیرا به قریش گفته بود بزودی این شخص بی دنباله و دم بریده (یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله) خواهد مرد و نامش محو خواهد شد . زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله دارای پسری نبود که از او اعقابی بماند و خداوند متعال این آیه سوره کوثر را نازل

فرمود: (همانا دشمن تو دم بریده است .) (۳۸۸)

عمر و یکی از کسانی است که پیامبر صلی الله علیه و آله را در مکه آزار و دشنام می داد و در راه آن حضرت سنگ می انداخت . زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله شبها از خانه خود بیرون می آمد و بر کعبه طواف می فرمود و عمر و در مسیر ایشان سنگ می ریخت تا پایش به آن گیر کند و بر زمین بیفتد . عمر و همچنین یکی از کسانی است که چون زینب دختر پیامبر صلی الله علیه و آله برای هجرت از مکه به مدینه بیرون آمد او را تعقیب کردند و ترساندند و با ته نیزه ها به هودج و کجاوه او کوبیدند و زینب از بیم ، کودک خود را که از شوهرش ابوالعاص بن ربیع سقط کرد . چون این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید سخت افسرده و اندوهگین شد و آن گروه را لعن و نفرین فرمود . این موضوع را واقعی روایت کرده است . (۳۸۹)

همچنین واقعی و محدثان و مورخان دیگر روایت کرده اند که عمرو عاص پیامبر صلی الله علیه و آله را بسیار هجو می گفت و آن ترانه ها را به کودکان مکه می آموخت و آنان هر گاه رسول خدا از کنارشان می گذشت بر روی او فریاد می کشیدند و با صدای بلند آن ترانه های هجویه را می خواندند . پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که در (حجر اسماعیل) نماز می گزارد و عرضه داشت :

(پروردگارا! عمرو بن عاص مرا هجو گفته است ، من شاعر نیستم ، او را به شمار هجوهای که برای من سروده است لعنت فرمای .)

مورخان و اهل حدیث روایت کرده اند که نصر بن حارث و عقبه بن ابی معیط و عمرو بن عاص ، شکمبه و احشای شتری را که کشته بودند برداشتند و آوردند و روی سر پیامبر (ص) که کنار کعبه در حال سجده بود نهادند و آن کتافات بر سر پیامبر می ریخت و آن حضرت همچنان در حال سجده صبر کرد و سر برداشت و گریست و بر آنان نفرین فرمود . دخترش فاطمه علیه السلام در حالی که می گریست آمد و آن کتافت را برداشت و دور افکند و گریان بالای سر پدر ایستاد . پیامبر (ص) خود را بلند کرد و سه بار عرضه داشت : (پروردگارا! خود سزای قریش را بده .)

پس صدای خود را بلند کرد و سه بار عرضه داشت : (من ستمدیده ام ، انتقام مرا بگیر) (۳۹۰) و سپس برخاست و به خانه خویش رفت و این دو ماه پس از مرگ عمویش ابوطالب بود . (۳۹۱) و به سبب شدت دشمنی عمرو بن عاص با رسول خدا صلی الله علیه و آله اهل مکه را پیش نجاشی فرستادند تا او را از گرایش به اسلام باز دارد و مهاجرانی را که به حبشه هجرت کرده اند از سرزمین خود بیرون کند و در صورتی که بتواند ، جعفر بن ابی طالب را بکشد .

از جمله کارهای عمروعاص در مورد جعفر مطالبی است که در کتابهای سیره آمده است و بزودی برخی از آنرا نقل می کنیم

اما در مورد نابغه : زمخشری در کتاب ربیع الابرار چنین آورده است که نابغه مادر عمروعاص کنیزی بود متعلق به مردی از قبیله عنزه که در جنگ اسیر شد . عبدالله بن جدعان تیمی آن کنیز را خرید ، او روسپی بود . عبدالله بن جدعان بعد او را آزاد ساخت . قضا را در یک ماه ابولهب بن عبدالمطلب و امیه بن خلف جمحی و هشام بن مغیره مخزومی و ابوسفیان بن حرب و عاص بن وائل سهمی بر او افتادند و از او کام گرفتند و او عمرو را زایید و همه آنان مدعی او شدند . سرانجام خود نابغه را حکم قرار دادند و او گفت : پسر من از عاص بن وائل است و این به آن سبب بود که عاص بن وائل بر آن روسپی اموال بیشتری می بخشید . گویند عمرو به ابوسفیان شبیه تر بوده و در همین مورد حارث بن عبدالمطلب (۳۹۲) خطاب به عمرو بن عاص چنین سروده است :

(پدر تو ابوسفیان است و در این شک نیست که میان ما آثار و شمایل تو را آشکار ساخته است .)

ابوعمر بن عبدالبر صاحب کتاب الاستیعاب می گوید : (۳۹۳) نام مادر عمرو ، سلمی و لقب او نابغه و دختر حرمله از طایفه بنی جلان بن عنزه بن اسد بن ربیع بن نزار است . او به اسیری افتاد و پس از آنکه میان گروهی از قریش

دست به دست شد در اختیار عاص بن وائل قرار گرفت و عمرو را برای او آورد .

ابن عبدالبر می گوید : برای مردی هزار درهم جایزه قرار دادند که از عمرو بن عاص در حالی که بر منبر باشد بپرسد مادرش کیست . آن مرد پرسید . گفت : مادرم سلمی دختر حرمله و ملقب به نابغه و از طایفه بنی عنزه و از خاندان جلان است ، به دست اعراب اسیر و در بازار عکاظ فروخته شد . فاکه بن مغیره او را خرید سپس عبدالله بن جدعان او را از وی خریداری کرد و سرانجام در اختیار عاص بن وائل قرار گرفت و من با نجابت متولد شدم ، اینک اگر برای تو جایزه ای قرار داده اند آنرا بگیر .

مبرد در کتاب الکامل گفته است : (۳۹۴) نام مادر عمرو لیلی بوده و این خبر را هم نقل کرده و گفته است : مادرش زنی پسندیده نبوده است . مبرد همچنین می گوید : منذر بن جارود یک بار به عمرو عاص گفت : تو چه مرد بزرگی بودی اگر آن زن مادرت نمی بود . گفت : همراه تو خدا را ستایش می کنم ، دیشب در این باره فکر می کردم نسب او را میان عرب

که دوست می داشتم از آنها باشد جستجو می کردم ولی قبیله عبدالقیس به خاطر مخطور نکرد .

مبرد همچنین می گوید : عمرو بن عاص وارد مکه شد قومی از قریش را دید که گرد هم نشسته اند . و چون او را دیدند همگی چشم بر او برگرداندند . پیش آنان رفت

و گفت: چنین گمان می‌کنم که درباره من سخن می‌گفتید. گفتند: آری، میان تو و برادرت هشام بن عاص مقایسه می‌کردم که کدامیک با فضیلت‌تر بود. نخست آنکه مادرش مادر هشام بن مغیره است و مادر مرا خوب می‌شناسید، دو دیگر پدرش او را بیش از من دوست می‌داشت و شناخت پدر به پسرش می‌دانید، سوم آنکه پیش از من اسلام آورده است. چهارم آنکه او شهید شده است و من هنوز زنده‌ام. (۳۹۵) ابوعبیده معمر بن مثنی در کتاب الانساب خود می‌گوید: در مورد عمرو دو تن مدعی شدند پدرش هستند و آن دو ابوسفیان بن حرب و عاص بن وائل بودند و به خصومت پرداختند. گفته شد مادرش در این باره داوری کند. مادر عمرو گفت: او از عاص بن وائل است. ابوسفیان گفت: من در این تردید ندارم که او را در رحم مادرش کاشته‌ام، ولی عاص نپذیرفت. به مادرش گفتند: نسب ابوسفیان شریفتر است. گفت: عاص بن وائل بر من فراوان انفاق می‌کند و حال آنکه ابوسفیان ممسک و بخیل است.

حسان بن ثابت در همین مورد در پاسخ عمرو بن عاص که پیامبر صلی الله علیه و آله را هجا گفته بود چنین سروده است و او را هجا گفته است:

(پدرت ابوسفیان است، در این تردیدی نیست و میان ما دلایل روشنی در این باره آشکار شده است. اگر می‌خواهی افتخاری کنی به

ابوسفیان افتخار کن ولی به عاص بن وائل فرومایه افتخار مکن)

مفاخره بی میان حسن بن علی و چند تن از قریش

قسمت اول

زبیر بن بکار در کتاب المفاخرات خود می گوید : عمرو بن عاص و ولید بن عقبه بن ابی معیط و عتبه بن ابوسفیان بن حرب و مغیره بن شعبه پیش معاویه جمع شدند و از حسن بن علی علیه السلام سخنان ناهنجاری شنیده بودند ، از آنان هم سخنان ناهنجاری به اطلاع حسن علیه السلام رسیده بود . آنان به معاویه گفتند : ای امیرالمؤمنین ! همان حسن نام و یاد پدرش را زنده کرده است . سخن می گوید ، تصدیق می کنند ، فرمان می دهد ، اطاعت می شود و برای او و برگرد او کفشها از یاری درآورده می شود و این امور را از آنچه هست بزرگتر می سازد و همواره از او سخنانی برای ما نقل می شود که ما را خوش نمی آید .

معاویه گفت : اینک چه می خواهید؟ گفتند : پیام بده و احضارش کن تا او را و پدرش را دشنام دهیم و او را توبیخ و سرزنش کنیم و به او بگوییم که پدرش عثمان را کشته است و از او اقرار بگیریم و نمی تواند چیزی از آنرا دگرگون کند یا در آن مورد ما را نکوهش کند .

معاویه گفت : من این کار را به مصلحت نمی بینم و انجام نخواهم داد . گفتند : ای امیرالمؤمنین ! ترا سوگند که این کار را انجام می دهی . گفت : وای بر شما ! این کار را مکنید . به خدا سوگند ، من او را

هیچگاه پیش خود نشسته ندیده ام مگر اینکه از مقام او و خرده گرفتنش بر خود ترسیده ام . گفتند : در هر حال بفرست و او را احضار کن . گفت : اگر چنین کنم نسبت به او انصاف خواهم داد . عمروعاص گفت : آیا می ترسی باطل بر حق چیره شود یا سخن او بر سخن ما برتری یابد؟ معاویه گفت : اگر پیام بدهم و او را بخواهم به او خواهم گفت با تمام قدرت خود سخن بگوید . گفتند به این

فرمانش بده .

معاویه گفت : اینکه که بر خلاف من اصرار می ورزید و چیزی جز آنرا نمی پذیرید مبادا که سخن سست و بیمار بگوئید و بدانید آنان خاندانی هستند که کسی بر ایشان عیب نمی گیرد و گرد ننگ بر دامنشان نمی نشیند ولی سخت و استوار چون سنگ بگوئید ، و فقط به او بگوئید پدرت عثمان را کشته است و خلافت خلفای پیش از خود را خوش نمی داشته است .

معاویه کسی پیش ایشان فرستاد . او رفت و گفت : امیرالمؤمنین ترا فرا می خواند فرمود : چه کسانی پیش اویند؟ چون نام برد ، حسن علیه السلام فرمود : آنان را چه می شود؟ (سقف خانه بر فرازشان فرود آمد و عذاب از آنجا که نمی دانستند به ایشان رسید) (۳۹۶) سپس فرمود : ای کنیز ، جامه های مرا بیاور . و عرضه داشت : پروردگارا ! من از بدیهای ایشان به تو پناه می برم و با یاری تو بر گلوگاه آنان می زنم و از تو

بر آنان یاری می جویم . خداوندا! هر گونه که می خواهی و به هر صورت با نیرو و توان خود آنها را از من کفایت فرمای . ای
بخشنده بخشندگان !

سپس برخاست و چون پیش معاویه رسید ، معاویه او را بزرگ و گرامی داشت و کنار خود نشاند . آن قوم همچون جانواران
نردم جنبانیدند و در خویش احساس قدرت و برتری کردند . معاویه گفت : ای ابا محمد این گروه از فرمان من سرپیچی
کردند و به تو پیام دادند و احضارت کردند .

حسن علیه السلام فرمود : سبحان الله ! خانه ، خانه توست و در آن فرمان تو جاری است . به خدا سوگند ، اگر با آنان در آنچه
می خواهند و در دل دارند موفقیت هم کرده باشی من از بیدادگری و از حد گذشتن تو آزر می کنم و اگر چنین نباشد و
آنان بر تو غلبه کرده باشند من از ضعف و ناتوانی تو آزر می کنم . به کدامیک از این دو حالت اقرار و کدامیک را انکار
می کنی ؟ اگر من شمار ایشان را می دانستم همراه خودم به شمار ایشان از بنی عبدالمطلب می آوردم ، اینک هم چرا از تو و
ایشان وحشتی داشته باشم ؟ همانا ولی من خداوند است که صالحان را یاری می فرماید . معاویه گفت : من خوش نداشتم ترا
فراخوانم ولی اینان مرا به این کار واداشتند و به هر حالی می توانی با انصاف پاسخ من و ایشان را بدهی . ما ترا فراخوانده ایم
تا از تو اقرار بگیریم که عثمان

مظلوم کشته شده است و پدرت او را کشته است . اکنون سخنان ایشان را بشنو پاسخ بگو و تنهایی تو و اجتماع ایشان ترا از اینکه با تمام زبان و قدرت خود پاسخ دهی باز ندارد .

عمرو عاص شروع کرد و نخست حمد خدا و درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله را بر زبان آورد سپس به خرده گیری از علی علیه السلام پرداخت و از هیچ چیز فرو گذاری نکرد و گفت : پدرت به ابوبکر دشنام می داد و خلافت او را خوش نمی داشت و نخست از بیعت با او خودداری و سرانجام با کراهت با او بیعت کرد؛ در خون عمر هم شرکت داشت و عثمان را با ظلم و ستم کشت و مدعی خلافت شد که از او نبود .

آنگاه از جنگ صفین و فتنه ها نام برد و او را سرزنش کرد و کارهای زشت دیگری را هم بر شمرد و به علی علیه السلام نسبت داد . سپس گفت : ای فرزند عبدالمطلب ، خداوند به این جهت که شما خلیفگان را کشتید و خونهای حرام را حلال شمردید و کارهای ناروا کردید و بر پادشاهای حرص ورزیدید ، پادشاهی را به شما ارزانی نداشت . و تو خودت ای حسرت ، با خود می گفتی خلافت به تو می رسد ولی ترا خرد و کفایت این کار نیست و کردار خداوند سبحان را با خود چگونه دیدی ؟ عقلت را از تو گرفت و ترا در حالی رها کرد که نادانترین فرد قریش باشی و ترا مسخره و استهزاء می کنند و این به سبب کردار

ناپسند پدرت بود . ما اینک ترا فراخوانده ایم تا خودت و پدرت را دشنام دهیم ؛ اما پدرت را خداوند خود سزایش داد و کار او را از ما کفایت کرد ، اما تو اکنون اسیر دست ما و در اختیار مایی هر چند بخواهیم درباره ات انجام می دهیم و اگر ترا بکشیم بر ما از خداوند گناهی و در نظر مردم عیبی نیست آیا می توانی پاسخ ما را بدهی و ما را تکذیب کنی ؟ و اگر تصور می کنی ما در موردی دروغ گفتیم پاسخ آنرا به ما بگو و گرنه بدان که خودت و پدرت ستمگرید

سپس ولید بن عقبه بن ابی معیط سخن می گفت و چنین اظهار داشت : ای بنی هاشم ، شما دایی های عثمان بودید (۳۹۷) و او برای شما چه نیکو پسری بود ؛ حق شما را می شناخت . شما خویشاوندان همسرش بودید و او چه داماد پسندیده یی بود که شما را گرامی می داشت ، ولی شما نخستین کسانی بودید که بر او رشک بردید و حسد ورزیدید و پدرت با ستم او را کشت و هیچ عذر و بهانه ای نداشت . دیدید که خداوند چگونه خون او را طلب کرد . و شما را به این روز انداخت ؟ به خدا سوگند ، بنی امیه برای بنی هاشم بهتر از بنی امیه بودند و معاویه برای خود بهتر از توست .

سپس عتبه بن ابوسفیان سخن گفت . او چنین اظهار داشت : ای حسن ، پدرت بدترین فرد قریش برای قریش بود . خونریزترین آنان و

قطع کننده ترین ایشان در پیوند خویشاوندی و دارای شمشیر و زبان دراز بود . زنده را می کشت و بر مرده عیب می گرفت و تو خود از کسانی هستی که عثمان را کشته اند و ما ترا در قبال خون او می کشیم . اما اینکه امید به خلافت بسته ای ترا در آن سهمی نیست و آتش زنه تو آنرا برای تو بر نمی افروزد . ای بنی هاشم ، شما عثمان را کشتید و حق بر این است که تو و برادرت را در قبال خون او بکشیم . اما پدرت را خداوند از او انتقام گرفت و کار او را از ما کفایت کرد . اما تو ، به خدا سوگند اگر ما ترا در قبال خون عثمان بکشیم مرتکب گناه و ستمی نشده ایم .

سپس مغیره بن شعبه سخن گفت و بر علی دشنام داد و گفت : به خدا سوگند ، من بر او در مورد هیچ حکم و قضاوتی که در آن سرکشی و کثری کرده باشد عیب نمی گیرم ولی او عثمان را کشته است . و همگی سکوت کردند .

در این هنگام حسن بن علی علیه السلام سخن گفت . نخست حمد و ثنای خداوند را بر زبان آورد و بر رسول خدا و آل او درود فرستاد . سپس گفت : ای معاویه ! اینان به من دشنام ندادند بلکه تو مرا دشنام دادی و این کار ناپسند در تو نهفته است و بداندیشی است که توبه آن شناخته شده ای و خوی زشتی است که بر آن پایداری و ستم تو بر ما

و دشمنی تو با محمد صلی الله علیه و آله و خاندان اوست . اینک ای معاویه ، تو و ایشان گوش فرا دهید و بشنوید درباره تو و ایشان چیزی خواهم گفت که به مراتب کمتر از آن است که در شما نهفته و سرشته است .

ای گروه ! شما را به خدا سوگند می دهم آیا نمی دانید آن کسی را که امروز دشنام دادید بر هر دو قبله نماز گزارده است در حالی که ، تو ای معاویه بر آن دو قبله کافر بوده ای و آنرا گمراه می پنداشتی و با گمراهی ، لات و عزی را می پرستیدی !

شما را به خدا سوگند می دهم آیا نمی دانید که او هر دو بیعت ، یعنی بیعت فتح و بیعت رضوان را انجام داده است و حال آنکه تو ای معاویه در مورد یکی از آن دو کافر و در مورد دیگری پیمان گسل بودی .

و شما را به خدا سوگند می دهم آیا نمی دانید که او نخستین کس است که ایمان آورد و حال آنکه ای معاویه ، تو و پدرت از کسانی بویید که (با عطای ما پروردگار دلہایتان را به دست آوردید و کفر خود را پوشیده می داشتید و تظاهر به اسلام می کردید و با بخشیدن اموال شما را دلجویی می کردند .

شما را به خدا سوگند می دهم مگر نمی دانید که در جنگ بدر او پرچمدار پیامبر صلی الله علیه و آله بود و حال آنکه رایت مشرکان با معاویه و پدرش بود؛ سپس در جنگهای احد و احزاب با شما رویاروی شد

و همچنان رایت پیامبر صلی الله علیه و آله بر دوش او بود و رایت شرک با تو و پدرت . در همه آن جنگها خداوند برای او پیروزی نصیب کرد حسیب او را چیره داشت و دعوت او را یاری و سخن او را تصدیق فرمود و پیامبر صلی الله علیه و آله در همه جنگها از او راضی و بر تو و پدرت خشمگین بود . ای معاویه ، ترا به خدا سوگند می دهم آیا آن روز را به یاد داری که پدرت سوار بر شتر سرخ موئی آمد ، تو شتر را می راندی و همین برادرت عتبه آنرا می کشید و همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله شما را دید

فرمود : (خداوندا ، شتر سوار و آن کس که آنرا می راند و آن کس که آنرا می کشد لعنت فرمای !)

ای معاویه آیا شعری که برای پدرت هنگامی که تصمیم گرفت مسلمان شود نوشتی فراموش کرده ای ؟ در آن شعر او را از مسلمان شدن نهی کرده و چنین گفته بودی :

(ای صخر ! مبادا روزی مسلمان شوی و ما را رسوا کنی پس از آنان - دایی و عمویم و عموی مادرم - که در بدر کشته و پاره پاره شدند .)

و به خدا سوگند آنچه از کارهای تو که پوشیده داشتم بیشتر و بزرگتر است از آنچه که آشکار ساختم .

وای گروه ! شما را به خدا سوگند می دهم مگر نمی دانید که از میان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله این علی بود که همه شهوات را

بر خود حرام کرد و این آیه درباره او نازل شده است که خداوند می فرماید : (ای کسانی که گرویده اید چیزهای پاکیزه یی را که خداوند برای شما حلال فرموده است بر خود حرام مکنید .) (۳۹۸) و نمی دانید که پیامبر صلی الله علیه و آله بزرگان اصحاب خود را به جنگ بنی قریظه فرستاد و همینکه آنان از حصارهای خویش فرود آمدند اصحاب همگی گریختند و پیامبر علی را با رایت فرستاد و او بود که آنان را مجبور کرد تا به فرمان خدا و رسول او تسلیم شوند و در خیبر هم همان گونه رفتار کرد .

قسمت دوم

سپس گفت : ای معاویه ، خیال می کنم تو نمی دانی که من از نفرین پیامبر صلی الله علیه و آله بر تو آگاهم که چون می خواست برای بنی خزیمه نامه یی بنویسد ابن عباس را پیش تو فرستاد و احضارت فرمود . ابن عباس ترا در حالی که غذا می خوردی دید؛ دوباره او را پیش تو فرستاد همچنان مشغول خوردن بودی و پیامبر صلی الله علیه و آله بر تو نفرین فرمود که تا هنگام مرگ همواره گرسنه بمانی (۳۹۹) .

وای گروه شما را به خدا سوگند می دهم آیا نمی دانید که پیامبر صلی الله علیه و آله ابوسفیان را در هفت مورد لعن و نفرین فرموده است که نمی دانید آنرا رد کنید :

نخست ، روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله به طائف می رفت تا قبیله ثقیف را به اسلام و دین دعوت فرماید ، ابوسفیان پیامبر را

بیرون از مکه دید و به جان پیامبر افتاد و او را دشنام داد و نادان و دروغگویش خواند و او را بیم داد و قصد حمله به پیامبر صلی الله علیه و آله را داشت . خدا و رسولش او را لعنت کردند و او از آزار بیشتر بازداشته شد .

دوم ، (روز کاروان) که پیامبر صلی الله علیه و آله برای فروگرفتن آن کاروان که از شام بیرون آمده بود ابوسفیان کاروان را در کناری کشاند و از ساحل دریا گریخت و مسلمانان به کاروان دست نیافتند و پیامبر صلی الله علیه و آله ابوسفیان را لعن و نفرین فرمود و جنگ بدر به همان سبب در گرفت .

سوم ، روز احد که ابوسفیان پایین کوه و پیامبر بالای کوه بودند و ابوسفیان بانگ برداشته بود که : (ای هبل ، پایدار و بلند مرتبه باش) و این سخن را چند بار تکرار کرد و پیامبر و مسلمانان او را همانجا ده بار لعن و نفرین کردند .

چهارم ، روزی که ابوسفیان همراه احزاب و قبیله غطفان و یهودیان آمد و پیامبر با تضرع به درگاه خدا او را لعنت فرمود .

پنجم روزی ، که ابوسفیان همراه قریش آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله را از ورود به مسجدالحرام و قربانی ها را از رسیدن به قربانگاه بازداشتند و این در حدیبه بود و پیامبر صلی الله علیه و آله ابوسفیان و سران و پیروان آن جماعت را لعنت فرمود و گفت : (همه آنان نفرین شده اند و کسی میان ایشان نیست که به راستی ایمان

آورد).

گفته شد: ای رسول خدا، آیا برای هیچیک از ایشان امید مسلمان شدن هم نیست، و این لعنت چگونه است؟ فرمود: این لعنت به پیروان ایشان نمی رسد ولی از سران ایشان هیچ کس رستگار نمی شود.

ششم، آن روزی که سوار بر شتر سرخ موی بود.

هفتم، هنگامی که گروهی روی گردنه کمین کردند تا شتر پیامبر را رم دهند. آنان دوازده تن بودند که ابوسفیان هم از ایشان بود. اینها ای معاویه برای تو پاسخ تو بود.

اما تو ای پسر عاص! آغاز کار و نطفه تو میان چند کس مشترک است. مادرت ترا با زناکاری و رابطه نامشروع زایید؛ چهار تن از قریش درباره اینکه کدامیک پدر تو هستند با یکدیگر به محاکمه پرداختند و سرانجام قصاب قریش که نسب او از همه پست تر و منصبش از همه فروتر بود در مورد تو بر دیگران غلبه کرد.

سپس پدرت برخاست و گفت: من محمد ابتر را دشنام و ناسزا می دهم و خداوند درباره او آنچه لازم بود، نازل فرمود

و تو درباره همه موارد با رسول خدا جنگ کردی و در مکه ایشان را هجو گفتی و آزار دادی و تمام مکر خود را در مورد او اعمال کردی و از همگان او را بیشتر تکذیب کردی و با او دشمنی می ورزیدی.

سپس همراه کشتی نشینان پیش نجاشی رفتی تا جعفر و یارانش را به مکه برگردانی. چون آنچه امید داشتی بر خطا رفت و خداوندت ناامید گرداند و دروغ و سخن چینی ترا

آشکار فرمود ، ناچار تنیدی و تیزی خود را در مورد دوست خودت عماره بن ولید به کار بستى و از حسد و رشكى كه بر او سبب آنچه با همسرت کرده بود داشتى نزد نجاشى درباره او سخن چینی كردى و خداوند تو و دوست ترا رسول ساخت .

تو در دوره جاهلی و اسلام دشمن بنی هاشم بوده ای ، و خود می دانی و این جمع هم همگی می دانند كه پیامبر صلی الله علیه و آله را با هفتاد شعر هجو گفتی و پیامبر صلی الله علیه و آله عرضه داشت : (پروردگارا ، من شعر نمی گویم و سزاوار من نیست ، خدایا ! او را در قبال هر حرف هزار لعنت فرمای) و در این صورت لعنت بی شمار از خداوند بر تو است .

اما آنچه درباره كار عثمان گفتی ، این تو بودی كه دنیا را برای او به آتش کشیدی و شعله بر افروختی و سپس به فلسطین رفتی و چون خبر كشته شدن او به تو رسید گفتی : من ابو عبدالله هستم چون دملى را بفشارم آنها به خونریزی می اندازم . سپس خود را به معاویه چسباندی و دین خود را به دنیای او فروختی و ما ترا در مورد دوستی و دشمنی ات سرزنش نمی کنیم و به خدا سوگند كه عثمان را در زندگی او یاری ندادی و هنگامی كه كشته شد برای او خشمگین نشدی . ای پسر عاص ، وای بر تو ! مگر تو در مورد بنی هاشم هنگامی كه از مكه برای رفتن پیش نجاشی بیرون آمدی این

اشعار را نگفته ای : (دختر کم می گوید : این سفر به کجاست ، و این حرکت از من پوشیده نیست . گفتم : رهایم کن ، من مردی هستم که درباره جعفر آهنگ نجاشی دارم ..) این پاسخ توست آیا شنیدی ؟ !

اما تو ای ولید ، به خدا سوگند ، من ترا درباره کینه و دشمنی با علی ملامت نمی کنم زیرا او ترا در مورد باده نوشی هشتاد تازیانه زده است و پدرت را در حضور رسول خدا گردن زده است و تو کسی هستی که خداوند او را فاسق نامیده و علی را مومن نام نهاده است و این هنگامی بود که شما دو تن با یکدیگر مفاخره می کردید و تو گفتی : ای علی ساکت باش که من از تو شجاعت و سخن ور ترم . علی به تو فرمود : ای ولید خاموش باش که من مؤمنم و تو فاسقی و خداوند متعال در موافقت با سخن علی این آیه نازل فرمود که : (آیا کسی که مؤمن است چون کسی است که فاسق است ! یکسان نیستند .) و باز در مورد تو و در موافقت با سخن علی علیه السلام این آیه را درباره تو نازل فرموده است : (اگر فاسقی برای شما خبر آورد ، تحقیق و جستجو کنید .) (۴۰۰)

ای ولید وای بر تو ! هر چه را فراموش می کنی این ابیات شاعر را که درباره تو و علی سروده است فراموش مکن که گفته است :

(خداوند و قرآن گرانقدر را

درباره علی آیتی است که در آن ولید از فسق و علی انباشته از ایمان است)

و ترا با قریش چه کار و چه نسبت؟ که تو گبر کی از مردم (صفوریه) (۴۰۱) هستی و به خدا سوگند می خورم که تو از آن کسی که خود را به او می رسانی بزرگتری و پیش از او متولد شده ای .

اما ای تو عتبه! خردمند نیستی که پاسخت گویم و عاقل نیستی که با تو گفتگو و عتاب کنم و ترا نه خیری است که به آن امید توان بست و نه شری که از آن توان بیم کرد؛ عقل تو و عقل کنیزت یکسان است و بر فرض که در حضور جمع ، علی را دشنام می دهی ، دشنامت او را زیانی نمی رساند :

اما اینکه مرا به کشتن تهدید می کنی ، ای کاش آن مرد (ریش دراز) لحنی را هنگامی که در بستر خود یافتی می کشتی .
آیا از این ابیات نصر بن حجاج که درباره تو سروده است آزر نمی کنی !

(ای مردان ، وای از این پیشامد روزگار و ننگی که ابوسفیان را زبون ساخته است ! به من خبر رسیده که مرد تبهکاری فرومایه
یی از قبیله لحنان به عروس عتبه خیانت ورزیده است .)

و پس از این دیگر به خود اجازه نمی دهم بیشتر درباره او سخن بگویم . چگونه ممکن است کسی از شمشیر تو بترسد و حال
آنکه کسی را که ترا سخت رسوا نمود نکشتی ؟ و چگونه ترا در مورد کینه داشتن

تو نسبت به علی سرزنش کنم در حالی که دایی، تو ولید، را در جنگ تن به تن روز بدر کشته است و با حمزه در کشتن جد تو عتبه شرکت داشته است و برادرت حنظله را هم همانجا کشته است.

اما تو ای مغیره! هرگز شایسته نیستی که در این گفتگو و نظیر آن وارد شوی. داستان تو داستان پشه یی است که به درخت خرما گفت: مواظب باش که می خواهم از شاخ تو پرواز کنم! درخت خرما گفت: مگر من متوجه نشستن تو بر خود شده ام تا اینکه بدانم که از روی من خواهی پرید؟! و به خدا سوگند، ما هرگز توجهی به ستیز و دشمنی تو با خود نکرده ایم و چون از آن آگاه شویم اندوهگین نمی شویم و سخن تو بر ما دشوار نیست. همانا حد زنا بر طبق حکم خدا بر تو ثابت است و عمر اجرای آن حق را در مورد تو معطل ساخت و خداوند از او در آن باره باز خواست می کند.

(به یاد داری که) از رسول خدا پرسیدی: آیا مردی می تواند به زنی که با او قصد ازدواج دارد نگاه کند، و پیامبر فرمود: (ای مغیره تا هنگامی که نیت زنا نداشته باشد در این کار گناهی نیست) و این به سبب علم پیامبر در مورد تو بود که زناکاری

اما افتخار شما بر ما به امارت خودتان. همانا خداوند متعال فرموده است: (و چون بخوای دهی را هلاک

گردانیم ناز پروردگارش را فرمان (به اطاعت) می دهیم ، آنان تباهی بار می آورند پس عذاب آنان صدق آید و آنرا زیر و رو می کنیم زیر و رو کردنی . (۴۰۲)

آن گاه حسن علیه السلام برخاست و جامه خویش را تکان داد و برگشت . عمروعاص جامه او را گرفت و به معاویه گفت : ای امیرالمؤمنین ! شاهد گفتارش در مورد من بودی که مادرم را متهم به زنا کرد و من می خواهم درباره او حد تهمت زدن اعمال شود .

معاویه به عمروعاص گفت : رهایش کن ! خدایت پاداش ندهاد؟ عمرو او را رها کرد .

آن گاه معاویه گفت : به شما خبر دادم که او از کسانی است که معارضه با او ممکن نیست و شما را از دشنام دادن به او بازداشتم . فرمان مرا نپذیرفتید . به خدا سوگند ، از جای خود برنخاست تا آنکه خانه را بر من تاریک ساخت . برخیزید از پیش من بروید که خدایتان رسوا ساخت و چون خرد را رها کردید و از رای خیرخواه مهربان عدول کردید خدایتان زیون ساخت و از خداوند باید یاری جست (۴۰۳) .

عمروعاص و معاویه

شعبی روایت می کند و می گوید : عمروعاص پیش معاویه وارد شد تا از او حاجتی بخواهد . قضا را از عمروعاص به معاویه اخباری رسیده بود که بر آوردن نیاز عمرو را خوش نمی داشت . بدین جهت خود را سرگرم نشان داد . عمرو گفت : ای معاویه ، بخشش زیرکی است و پستی خود را به غفلت زدن ، و

جفا از خویهای مومنان نیست . معاویه گفت : ای عمرو ، به چه سبب خود را سزاوار می دانی که ما نیازهای بزرگ ترا برآوریم ؟ عمرو به چه سبب خود را سزاوار می دانی که ما نیازهای بزرگ ترا بر آوریم ؟ عمرو خشمگین شد و گفت : با بزرگترین و واجبترین حق . زیرا تو گرفتار دریای موج خیر ژرفی بودی که اگر عمرو نمی بود در کمترین آب آن غرق می شدی ، من ترا تکانی دادم وسط آن قرار گرفتی و سپس تکانی دیگر دادم که بر بلندترین نقطه آن قرار گرفتی . فرمان و امر تو روان شد و زیانت پس از بند آمدن باز و چهره ات پس از ظلمت و تاریکی رخشان گردید و خورشید برای تو با پشم رنگارنگ و زده شده ناپدید شد و ماه با شب تاریک برای تو تاریک گشت . معاویه ظاهرا خود را خواب زد و مدتی پلکهایش را بر هم نهاد تا عمرو بیرون رفت . آن گاه معاویه درست نشست و به همنشینان خود گفت : دیدید از دهان این مدر چه بیرون آمد ، او را چه می شد؟ اگر به تعریض و کنایه هم می گفت کافی بود ، ولی او با گفتار خود مرا خوار کرد و با تیرهای زهر آگین خود مرا نشانه ساخت . یکی از همنشینان معاویه به او گفت : ای امیرالمؤمنین حوائج با سه منظور برآورده می شود : یا نیازمند و حاجت خواه سزاوار آن است و حاجت او به سبب حقی که دارد برآورده می شود یا آنکه از

کسی که حاجت می طلبند کریم و بزرگوار است و حاجت را چه کوچک و چه بزرگ برمی آورد یا آنکه حاجت خواه شخص فرومایه بی است و شخص شریف نفس خود را از شر زبان او حفظ می کند و به آن منظور حاجت و نیاز او را بر می آورد .

معاویه گفت : خدا پدرت را بیامزد چه نیکو سخن گفتی و به عمرو پیام داد تا بیاید و چون آمد حاجت او را برآورد و جایزه بزرگی به او داد . عمرو همینکه گرفت و پشت کرد و برگشت معاویه این آیه را خواند : (اگر به آنان از صدقات داده شود خشنود می شوند و اگر داده نشود در آن صورت خشمگین می شوند) (۴۰۴) عمرو زور می گیرم و فرمانی از تو نخواهم برد و برای تو چاه ژرفی می کنم که چون در آن افتی استخوان پوسیده شوی . معاویه خندید و گفت : ای اباعبدالله ، از این سخن منظوم تو نبودی آیه بی از قرآن بود ، که به قلبم خطور کرد و خواندم . هر کار می خواهی بکن .

عبدالله بن جعفر و عمروعاص در مجلس معاویه

مدائنی روایت می کند و می گوید : روزی در حالی که معاویه با عمروعاص نشسته بود حاجب گفت : عبدالله بن جعفر بن ابی طالب آمد . عمرو گفت به خدا امروز با او بدرفتاری می کنم . معاویه گفت : ای اباعبدالله ! این کار را مکن که نمی تواند داد خویش را از بستانی و شاید تو با این کار منقبتی را از او که بر ما پوشیده

است آشکار گردانی و چیزی را که دوست نمی داریم از او بدانیم روشن سازی .

در همین هنگام عبدالله بن جعفر رسید . معاویه او را نزدیک خود نشانید . عمرو روی به یکی از همنشینان معاویه کرد و آشکارا و بدون اینکه از عبدالله بن جعفر پوشیده بدارد به علی علیه السلام دشنام داد و عیب بسیار زشتی برای او شمرد .

رنگ چهره عبدالله بن جعفر برافروخته شد و رگهایش برآمد و از خشم می لرزید و سپس چون شیر نر از سریر فرود آمد . عمرو عاص گفت : ای ابا جعفر ، خاموش باش ، عبدالله بن جعفر به او گفت : تو خاموش باش ، ای بی مادر ، و سپس این دو بیت را خواند :

(گمان می کنم بردباری من قوم مرا بر من گستاخ کرده است و حال آنکه گاهی مرد بردبار جهل می ورزد .)

سپس آستینهای خود را بالا زد و گفت : ای معاویه ، تا چه هنگامی باید جرعه خشم و غیظ ترا فرو دهیم ؟ و تا چه هنگام باید بر سخنان ناخوشایند تو صبر کنیم و بی ادبی و خوی نکوهیده ات را تحمل نماییم ؟ زنان سوگوار بر تو بگریند ! بر فرض که برای دین حرمتی قائل نیستی که ترا از آنچه برای تو روا نیست باز دارد ، آیا آداب مجالست ، تو را از اینکه همنشین خود را نیازاری باز نمی دارد؟ به خدا سوگند ، اگر عواطف پیوندهای خویشاوندی ترا به مهرورزی وامی داشت یا اندکی از اسلام حمایت می کردی هرگز این فرزندان کنیزکان روسپی و بردگان

سست عنصر با آبروی قوم تو بازی نمی کردند . بر کسی جز سفلگان و بی ادبان ، جایگاه گزیدگان پوشیده نمی ماند ، و تو سفلگان قریش و غرائز کودکانه آنان را می شناسی ، بنابراین ، اگر آنان خطای بزرگ ترا در ریختن خون مسلمانان و جنگ با امیرالمؤمنین منطبق با صواب می دانند موجب نشود که مرتکب کارهایی شوی که برخلاف مصلحت و صواب است . آهنگ راه روشن حق کن که گمراهی تو از راه هدایت و غوطه وری تو در دریای بدبختی طولانی شده است .

و بر فرض که نمی خواهی در این زشتی که برای خود برگزیده ای سخن ما را بپذیری و از خیرخواهی ما پیروی کنی هنگامی که برای کارهای خود پیش یکدیگر جمع می شویم از بدگویی در مورد ما و شنیدن آن ما را معاف بدار و در خلوت خود هر کاری می خواهی بکن و خداوند در این باره با تو حساب خواهد فرمود؟ به خدا سوگند اگر این نبود که خداوند پاره یی از حقوق ما را در دست تو قرار داده است هرگز پیش تو نمی آمدم .

سپس گفت : اگر چیزی را که یارای آنرا ندارم بر من با زور تکلیف کنی در آن صورت همین اخلاق من که خوشایند تو است ترا ناخوش خواهد نمود .

معاویه گفت : ای اباجعفر ، ترا سوگند می دهم که بنشین . خداوند لعنت کند آن کس را که سوسمار سینه ات را از لانه اش بیرون کشید . آنچه گفתי حضورت فرستاده خواهد شد و هر آرزویی داشته باشی پیش ما برآورده

است و بر فرض که منصب و مقام پسندیده ات هم نبود باز خلف و خوی و شکل و هیات تو پیش ما برای تو دو شفیع (گرانقدر) است . وانگهی تو پسر ذوالجناحین و سرور بنی هاشمی .

عبدالله گفت : هرگز؟ سرور بنی هاشم حسن و حسین هستند و در این باره هیچ کس با آن دو ستیز ندارد .

معاویه گفت : ای اباجعفر ! ترا سوگند می دهم هر حاجتی داری بگو که هر چه باشد آنرا برمی آورم هر چند تمام ثروت خود را از دست بدهم . عبدالله گفت : در این مجلس هرگز ! و برگشت .

معاویه بر او چشم دوخت و همچنان که او می رفت گفت : به خدا سوگند ، گویی رسول خدا صلی الله علیه و آله است . راه رفتن و هیكل و خلق و خویش همان گونه است . آری پرتوی از آن چراغ است و دوست می دارم در قبال گرانبهاترین چیزی که دارم او برادرم می بود . سپس معاویه به عمروعاص نگریست و گفت : ای اباعبدالله خیال می کنی چه چیزی او را از سخن گفتن با ، تو بازداشت . گفت : همان چیزی که بر تو پوشیده نیست .

معاویه گفت : خیال می کنم می خواهی بگویی از پاسخ تو بیم کرد ، هرگز ! به خدا سوگند که او ترا کوچک و حقیر شمرد و ترا شایسته سخن گفتن ندید . مگر ندیدی که روی به من کرد و خود را از حضور تو غافل نشان داد؟ عمرو گفت : آیا می خواهی پاسخی را

که برایش آماده کرد بودم بشنوی؟ معاویه گفت: ای اباعبدالله! خود را باش که اینک هنگام پاسخ آنچه در امروز گذشت نیست. معاویه برخاست و مردم پراکنده شدند.

عبدالله بن عباس و مردانی از قریش در مجلس معاویه

همچنین مدائنی روایت می کند که یک بار که عبدالله بن عباس پیش معاویه آمد. معاویه به پسر خود یزید و به زیاد بن سمیه و عتبه بن ابی سفیان و مروان بن حکم و عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه و سعید بن عاص و عبدالرحمان بن ام حکم گفت: مدت‌هاست که عبدالله بن عباس را ندیده ام و در آن ستیز هم میان ما و او و پسر عمویش پیش آمد پسر عمویش او را برای حکمیت پیشنهاد کرده بود که پذیرفته نشد. اینک او را به سخن گفتن تحریک کنید تا به حقیقت صفت و کنه معرفت او آشنا شویم و اموری از تیز هوشی و درست اندیشی او را که بر ما پوشید مانده است بشناسیم. چه بسا مردی را به آنچه در او نیست توصیف می کنند و اسم و لقبی به او می دهند که سزاوار آن نیست.

معاویه بن ابن عباس پیام فرستاد و او را فراخواند و چون وارد شد و نشست نخست عتبه بن ابی سفیان شروع به سخن گفتن کرد و گفت: ای ابن عباس چه چیزی مانع آن شد که علی ترا به حکمیت بفرستد؟ گفت: به خدا سوگند، اگر این کار صورت می گرفت، عمرو عاص دچار حریفی چون شتر سرکش می شد که سختی لگام او دستهایش را به ستوه می

آورد، عقلش را چنان می ربودم که آب دهانش در گلویش بشکند و بر سويدای دلش آتش می زدم و هیچ کاری استوار نمی کرد و هیچ خاکی بر نمی افشانند مگر آنکه بدان آگاه می شدم (۴۰۵). اگر او زخمی را می فشرد من قوای او را درهم می شکستم، با تیغ گفتاری که تیزی آن کندی نمی پذیرفت و اصالت اندیشه یی که همچون پیک آجل آماده بود و از آن گریزی نبود پرده سخن و پندارش را می دریدم و تیزی آنرا کند می ساختم و بدانگونه نیت افراد متقی را تیزتر می ساختم و شبهه های افراد شک کننده را می زدودم.

عمرو عاص خطاب به معاویه گفت: ای امیرالمؤمنین به خدا سوگند این آغاز طلوع شر و غروب آخر و پایان خیر است، و در کشتن و بریدن او ماده فساد قطع می شود، هم اکنون بر او حمله کن و فرصت را غنیمت شمار و با فرو گرفتن او دیگران را بر جای نشان و کسانی را که پشت سر اویند پراکنده ساز.

ابن عباس خطاب به عمرو گفت: ای پسر نابغه! به خدا سوگند عقل تو گواه و خرد تو نارسا شده است و شیطان از زبان تو سخن می گوید. ای کاش چنین کاری را روز جنگ صفین که به نبرد تن به تن و جنگ با پهلوانان دعوت شدی خودت انجام می دادی، در آن روزی که زخمها افزون و نیزه ها شکسته شد و (به حساب خودت) برای جنگ تن به

تن به مصاف امیرالمؤمنین علی رفتی و او با شمشیر آهنک تو کرد و همینکه دندانهای مرگ را دیدی پیش از نبرد با او حيله ورزیدی که چگونه برگردی، ناچار به امید نجات و از بیم او که مبادا ترا با حمله خویش بکوبد و نابود کند، عورت و شرمگاه خویش را آشکار ساختی. سپس به صورت شخص خیرخواهی به معاویه پیشنهاد کردی، با او نبرد کند و در نظرش مبارزه با علی علیه السلام را آراستی به این امید که از شر معاویه خلاص شوی و وجودش را نابود سازی و او نادرستی و پلیدی ترا که در سینه ات بود و نفاقی را که در دلت جای داشت و نیز هدف ترا شناخت.

بنابراین تیغ زبانت را در نیام کن و الفاظ زشت خود را ریشه کن ساز که تو در کنار شیر بیشه و دریای بیکران قرار داری. اگر به مبارزه شیر بروی ترا شکار می کند و اگر پای در آن دریا نهی ترا فرو می بلعد.

مروان بن حکم گفت: ای ابن عباس تو دندانهای نیش خود را برمی گردانی و از آتش زنه خود آتش برمی فروزی، امید بر غلبه و آرزوی عافیت داری و اگر بردباری و گذشت امیرالمؤمنین (معاویه) نمی بود با کوچکترین انگشت خود شما را فرو می گرفت و به آبخوری دور افتاده می افکند. به جان خودم سوگند اگر بر شما حمله برد اندکی از حق خود را از شما گرفته است و اگر از گناهان شما درگذرد از دیرباز معروف به

گذشت است .

ابن عباس به او گفت : ای دشمن خدا و ای کسی که رانده رسول خدایی و خونت حلال شده است و تو میان عثمان و رعیت او چنان دخالتی کردی که مردم را به بریدن رگهای گردن او و سوار شدن بر دوش او واداشتی . به خدا سوگند ، اگر معاویه بخواهد انتقام خون عثمان را بگیرد باید ترا در آن مورد فرو گیرد و اگر در کار عثمان به دقت بنگرد آغاز و فرجامش را در تو خواهد یافت . اما این گفتارت که به من می گویی (تو دندانهایت را برمی گردانی و آتش افروزی می کنی .) از معاویه و عمروعاص پیرس تا درباره جنگ هریر خبرت دهند که پایداری ما در قبال بلاها و سبک شمردن ما مشکلات را چگونه بود و از دلیری ما در حمله ها و پایداری ممتد ما به هنگام سختی ها و اینکه با پیشانی و گلوی خود به استقبال شمشیر و نیزه می رفتیم بگویند ، مگر ما در آن آورد گاهها ضعفی از خود نشان دادیم ؟ آیا برای دوست خود جانفشانی نکردیم ! و ترا در آن جنگ نه مقام پسندیده یی بود و نه جنگی مشهور و نه چیزی که به شمار آید و آن دو چیزی را دیده اند که اگر تو می دیدی سخت به هراس می افتادی . تو از کاری که در خور تو نیست خود را بازدار و خود را بر چیزی که از تو نیست عرضه مدار که تو همچنین شخص در بند کشیده ای که نمی تواند پای خود را فرو

یا دست خویش را برآورد. زیاد گفت: ای ابن عباس، من می دانم که حسن و حسین را از آمدن با تو به حضور امیرالمومنین معاویه فقط آنچه در دل خود تصور می کنند و غرور و شیفتگی به گروهی که آنان به هنگام جنگ آن دو را رها کردند، بازداشته است و به خدا سوگند می خورم که اگر من عهده دار کار ایشان می شدم آنان برای آمدن به حضور امیرالمؤمنین خویش را زحمت هم می انداختند و در جایگاه خویش درنگ نمی کردند.

ابن عباس گفت: در آن صورت به خدا سوگند قدرت تو کمتر از این می بوده بر آن دو چیره شوی و بازوهایت ناتوان، و اگر چنین قصدی کنی با گروهی از جوانمردان راست گفتار رو به رو خواهی شد که در دفاع از آن دو صادق و بر سختی و بلا صابرند و از رویارویی بیمی نخواند داشت. چه، با سینه های خود ترا فرو گیرند و با گامهای خود ترا فرو کوبند و با تیزی لبه های شمشیرها و سر نیزه های خود بر دهانت بکوبند آن چنان که خودت گواهی داد مرتکب کاری ناصواب شده ای و خرد و دور اندیشی را تباه ساخته ای، اینک به راستی از سؤ نیت در این مورد پرهیز کن که آرزویت بر باد می شود و موجب بروز فساد میان این دو قبیله خواهی شد که اینک کارشان به صلاح پیوسته است و مایه بروز اختلافات میان آنان می شوی و که اینک با یکدیگر الفتی دارند و آگهی

این تحریک تو برای آن دو، زبانی ندارد و توجه و انس داشتن تو به آنان هم کاری نمی سازد.

عبدالرحمان بن ام حکم (۴۰۶) گفت: پاداش ابن ملجم با خدا باد که آرزو را برآورد و ترس و بیم را امان بخشید. شمشیر را تیز کرد و استخوان مهره را نرم ساخت و انتقام خود را گرفت و ننگ را از میان برداشت و به منزلت بزرگ و درجه بلند فایز آمد.

ابن عباس گفت: همانا به خدا سوگند که ابن ملجم جام مرگ خود را با دست خود فراهم ساخت و خداوند متعال روان او را شتابان به دوزخ درافکند. حال آنکه اگر او رودر رو به مصاف امیرالمؤمنین می رفت، آن شیر ژیان با شمشیر برنده اش با او در می آویخت و شرننگ (مرگ) را به کام او فرو می ریخت و او را به ولید و عتبه و حنظله ملحق می ساخت و با اینکه هر یک از ایشان از ابن ملجم سرکش تر و استوارتر بودند علی علیه السلام با شمشیر فرق سرشان را شکافت و سراپایشان را آغشته به خون کرد و با پاره های تن آنان از گرگها پذیرایی کرد و میان آنان و دوستانشان جدایی افکند (آنان آتشگیره دوزخ اند و وارد شوندگان در آن) (۴۰۷) (آیا از آنان هیچ کس را می یابی یا آوایی از ایشان می شنوی)؟! (۴۰۸) بنابراین، اگر علی علیه السلام غافلگیر و کشته شد ننگ و عاری بر او نیست

و ما همان گونه ایم که درید بن صمه (۴۰۹) گفته است :

(ما بدون آن که کراهتی داشته باشیم ، یا خوراک شمشیر واقع می شویم یا به شمشیر خود بدون آنکه جای تعجب باشد گوشت می خورانیم . آری کسانی که خونخواه هستند بر ما حمله می آورند ، اگر کشته شویم آنان آرامش می یابند و گاه ما برای خون خود حمله می کنیم .) (۴۱۰)

در این هنگام مغیره بن شعبه گفت : همانا به خدا سوگند ، با خیرخواهی علی را نصیحت کردم ولی او اندیشه خود را برگزید و تندروی کرد و سرانجام کار به زیان او بود نه به سودش . چنین گمان می کنم که بازماندگان او نیز راه او را می روند . ابن عباس گفت : به خدا سوگند ، امیرالمومنین علیه السلام به رای پسندیده و موارد دور اندیشی و چگونگی انجام کارها داناتر از این بود که راینی ترا بپذیرد . آن هم در موردی که خداوند او را از آن کار منع فرموده و سخت گرفته است . خداوند متعال می فرماید : (گروهی را که به خدا و روز قیامت ایمان آورده اند چنان نمی یابی که کسانی را که با خدا و رسولش ستیز کرده اند دوست خود بگیرند (۴۱۱)) وانگهی خود امیرالمومنین ترا به آیه دیگر و برهانی روشن آگاه فرمود و برای تو این آیه را تلاوت فرمود (و من گمراهان را یار خود نمی گیرم) (۴۱۲) آیا برای او جایز بوده است که در مورد

اموال و خونهای مؤمنان و مسلمانان کسی را حاکم قرار دهد که در نظرش امین و مورد اعتماد نبوده است؟ هیئات! علی علیه السلام به احکام خدا و سنت رسولش داناتر از این بوده است که در غیر مورد تقیه، در ظاهر کاری را که در باطن مخالف آن بوده انجام دهد و آن مورد جای تقیه نبوده است زیرا حق واضح و انصارش بسیار و دلش استوار بوده است و او همچون شمشیر کشیده و در مورد اطاعت فرمان خدای خود و تقوی، رای خویش را بر آرای اهل جهان برتر می دانسته است. در این هنگام یزید بن معاویه گفت: ای ابن عباس با زبانی بسیار گویا و رسا سخن می گویی که از دلی سوخته حکایت می کند، این کینه که در سینه داری رها کن که پرتو حق ما تاریکی باطل شما را از میان برده است. ابن عباس گفت: ای یزید، آرام بگیر. به خدا سوگند، دلها از آن زمان که با دشمنی نسبت به شما تیره و مکدر شده است هرگز صفا نیافته است و از آن هنگام که از شما رمیده است هنوز به محبت نپیوسته است. مردم امروز هم از کارهای ناپسند گذشته شما راضی نیستند. اگر روزگار یاری دهد آنچه را از ما بازداشته و گرفته شده است باز خواهیم گرفت و مو به مو جبران خواهد شد و اگر تقدیر چیز دیگری باشد، دوستی خداوند برای ما بسنده است و بر دشمنان ما بهترین وکیل. معاویه گفت:

ای بنی هاشم ، در دل من از شما اندوههایی نهفته است و من سزاورم که از شما خونخواهی کنم و ننگ و عاری را بزدایم که خونهای ما برگردن شما است و ستمهایی که بر ما رفته است ریشه اش میان شماست .

ابن عباس گفت : به خدا سوگند ، ای معاویه اگر چنین قصدی کنی شیران بیشه و افعی های خطرناک را بر خود می شورانی که فراوانی سلاح و زخمهای سنگین جلودار آنان نخواهند بود . آنان شمشیرهای خود را بر دوش می نهند و در حالی که پیشروی می کنند بر کسی با آنان بستیزد ضربه می زنند . عوعو سگها و زوزه گرگها برای آنان بی ارزش و سبک است . خونی از آنان ضایع نمی شود و هیچ کس در کسب نام نیک و شهرت بر آنان پیشی نمی گیرد . آنان تن به مرگ داده اند و همت آنان آهنگ برتری دارد آن چنان که آن شاعر قبیله ازد سروده است :

(مردمی که چون در معرکه حاضر شوند هیچ ضربه و بازداشتی آنان را باز نمی دارد ...)

و تو در قبال آنان همان گونه خواهی بود که شب هریر اسب خود را برای گریز آماده کردی و مهمترین هدف تو سلامت جان اندک خودت بود . و اگر نه چنان بود که سفلگانی از مردم شام ترا با بذل و روان خویش حفظ کردند و بقیه هم همینکه تیزی شمشیرها را چشیدند و یقین به شکست و درماندگی کردند قر آنها بر افراشتند و به آنان پناه بردند ، تو پاره گوشتی در افتاده در بیابان می

بودی که باده‌ها اگر در خاک بر تو می افشاند و مگسها بر گرد تو می گشتند .

و من این سخن را برای این نمی گویم که تو را از نیت و اراده ات بازدارم بلکه پیوند خویشاوندی که مایه عطوفت و مهربانی بر تو است و اموری که لازم است از نصیحت تو خود داری نشود مرا به این تذکره و این تدارک می دارد .

معاویه گفت : ای ابن عباس ، پاداش تو با خداوند باد که روزگار از سخن تو که چون شمشیر صیقل داده است و از اندیشه اصیل تو پرده بر می دارد . به خدا سوگند اگر هاشم کسی جز ترا نمی داشت شمار بنی هاشم کم نمی بود و اگر برای اهل تو کسی جز تو نمی بود خداوند شمارشان را بسیار می فرمود . معاویه از جای برخاست . ابن عباس برخاست و رفت . ابوالعباس احمد بن یحیی ثعلب (۴۱۳) در کتاب امالی خود آورده است که عمرو عاص روز اعلان رای حکمین به عتبه بن ابوسفیان گفت : آیا نمی بینی که ابن عباس چگونه چشمهای خود را گشوده و گوشهای خود را تیز کرده است و اگر بتواند با آن دو سخن بگوید چنان می کند و غفلت اصحاب او با زیرکی ابن عباس جبران می شود ، و این لحظه برای ما پر ارزش است . پس او را از من کفایت کن . عتبه گفت با تمام کوشش خود این کار را انجام می دهم .

عتبه می گوید : برخاستم و رفتم و کنار ابن عباس نشستم همینکه آن قوم خواستند سخن بگویند

من با او شروع به سخن گفتن کردم . ابن عباس بر دست من زد و گفت : اکنون هنگام گفتگو نیست . من خود را خشمگین نشان دادم و گفتم : ای ابن عباس اعتماد تو به بردباریهای ما ترا شتابان به ریختن آبروی ما واداشته است و حال آنکه به خدا سوگند حجت تمام شده و ما بسیار صبر کرده ایم . سپس به او سخنان درشت گفتم : و او بر من خشم آورد و صداهای ما بلند شد . گروهی آمدند و دستهای ما را گرفتند و او را از من و مرا از او دور ساختند . من خود را نزدیک عمروعاص رساندم . او چشمکی به من زد ، یعنی چه کردی ؟ گفتم : شر این مرد سخن آور را از تو کفایت کرد . او چنان شیبه ای کشید که اسب برا جو شیبه می کشد . گوید : چون ابن عباس سخن گفتن در آغاز گفتگوها را از دست داده بود دیگر خوش نداشت که در پایان آن سخن بگوید .

ما این خبر را به طرق دیگری ضمن اخبار جنگ صفین در مباحث گذشته آورده ایم (۴۱۴) .

عمار بن ولید و عمرو بن عاص در حبشه

داستان عمار بن ولید بن مغیره مخزومی ، برادر خالد بن ولید ، با عمروعاص را ابن اسحاق در کتاب مغازی خود آورده و چنین گفته است : عمار بن ولید بن مغیره و عمرو بن عاص بن وائل پس از مبعث پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که هر دو مشرک بودند و به حبشه رفتند آن دو شاعر و دلیر و گستاخ

بودند . عماره بن ولید مردی زیباروی و تنومند بود که در هوای او بودند و او با آنان گفتگوها داشت .

عماره و عمرو سوار کشتی شدند . همسر عمروعاص همراهش بود . چند شبی که در دریا بودند شبی از شرابی که همراه داشتند نوشیدند . چون مستی در عماره پدید آمد به همسر عمرو گفت : مرا ببوس . عمرو به همسر خود گفت : پسر عمویت را ببوس و آن زن او را بوسید . عماره دلباخته او شد و از او تقاضای کامجویی داشت و آن زن خویشتن را از او نگه می داشت . پس از آن عمروعاص بر سکان کشتی نشست که ادرار کند . عماره او را میان دریا انداخت (۴۱۵) . عمروعاص شنا کرد و خود را کنار کشتی رساند و سکان آن را گرفت و بالا-آمد . عماره گفت : به خدا سوگند ، اگر می دانستم که تو شناگری در دریا نمی انداختمت ولی می پنداشتم که در شناگری مهارت نداری . عمرو کینه عماره را در دل گرفت و دانست که او قصد جاننش کرده است . آن دو به راه ادامه دادند و چون به حبشه رسیدند و از کشتی پیاده شدند و آنجا منزل کردند عمرو به پدرش عاص بن وائل نوشت : تو مرا از فرزندى خود خلع کن و از جرم و گناه من نسبت به اعقاب مغیره و دیگران افراد خاندان بنی مخزوم تبری بجوی . عمرو می ترسید که مبادا پدرش را به گناه او بگیرند . چون نامه عمروعاص به پدرش رسید پیش مردان

خاندان مغیره و خاندان مخزوم رفت و به آنان گفت : این دو مرد که به حبشه رفته اند هر دو ستیزه جو و دلیرند و از خود بر جان یکدیگر در امان نیستند و نمی دانم از آن ؛ دو چه کاری سر بزند و من اینک در حضور شما از عمرو و جرم و گناهش تبری می جویم و او را از فرزندى خلع کرد . در این هنگام خاندان مغیره و مخزوم با شگفتی گفتند : تو از عمرو بر عماره بیم داری ؟ ما هم عماره را از وابستگی به خود خلع کرده ایم و از گناه او تبری می جویم . آن دو را رها کن . هر دو را از خود خلع کردند و هر یک از طرف خود و گناه او تبری جستند .

گوید : چون آن دو در حبشه مستقر شدند چیزی نگذشت که عماره بن ولید با همسر نجاشی ارتباط پیدا کرد (۴۱۶) و چون عماره سخت زیبا و خوش چهره و تنومند بود همسر نجاشی او را می پذیرفت و عماره پیش او آمد و شد می کرد و چون عماره بر می گشت موضوع را به عمرو می گفت ، و عمرو پاسخ می داد : من سخن ترا قبول ندارم و تصدیق نمی کنم که بر این کار توانا باشی که شان این زن فراتر از این است . چون عماره در این باره بسیار سخن گفت ، عمرو عاص که می دانست عماره راست می گوید و او به خانه آن زن می رود و از حال و هیات او که

سحرگاه بر می گشت متوجه شد که شب را پیش او گذرانده است و عماره و عمرو در یک خانه ساکن بودند ، در عین حال موضوع را انکار می کرد و می خواست عماره برای او نشانی و چیزی بیاورد که نتواند انکار کند و اگر عمرو به نجاشی گزارش داد رد کردن آن ممکن نباشد . به این منظور یک بار که با یکدیگر درباره آن زن سخن می گفتند ، عمرو به عماره گفت : اگر راست می گویی به او بگو از روغن و عطر مخصوص نجاشی که کس دیگری جز او از آن استفاده نمی کند به تو بمالد و من بوی آنرا می شناسم و اندکی از آن هم برای من بیاور تا ترا تصدیق کنم . عماره گفت : چنین خواهم کرد .

عماره یک بار که پیش آن زن بود از او خواست تا آن کار را انجام دهد . زن از آن روغن معطر بر او مالید و اندکی هم در شیشه یی ریخت و به او داد . عمرو همینکه آن را بویید شناخت و گفت : گواهی می دهم که راست می گویی و به کاری دست یافته ای که هیچ یک از اعراب دست نیافته است و نسبت به زن پادشاه به کاری رسیده ای که نظیر آنرا نشنیده ام . آنان که جوان و از مردم دوره جاهلی بودند انی کار را برای هر کس که به آن برسد فضیلت و منزلت می دانستند .

عمرو سکوت کرد و مدتی خاموش ماند تا عماره مطمئن شود . آن گاه پیش نجاشی رفت و گفت پادشاه

! نابخردی از سفلگان قریش همراه من است که می ترسم کار او در نظرت موجب ننگ و عار من شود و می خواهم کار او را به تو بازگو کنم . تا کنون که گزارش نداده ام منتظر ثابت شدن آن بود . او پیش یکی از زنان توده می رود و این کار را بسیار انجام می دهد و اینک این روغن معطر ویژه توست که آن زن به او داده است و من از آن بر خویشتن زده ام .

نجاشی همینکه روغن را بویید گفت : راست می گویی این روغن معطر ویژه من است که جز پیش زنان من جای دیگری موجود نیست . چون کار ثابت شد نجاشی عماره را خواست و زنان (جادوگر) را احضار کرد ، جامه های عماره را از تن او بیرون آوردند و به زنان (جادوگر) فرمان داد به مجرای ادرار عماره دمیدند و او را رها کرد .

عماره گریزان خود را میان جانوران وحشی انداخت و او تا روزگار حکومت عمر بن خطاب همچنان در حبشه بود . گروهی از مردان بنی مغیره از جمله عبدالله بن ابی ربیع بن مغیره به جستجوی او بر آمدند . این عبدالله بن ربیع پیش از آن که مسلمان شود بحیرا نام داشت و پس از آنکه اسلام آورد پیامبر صلی الله علیه و آله او را عبدالله نام نهاد . آن گروه برای عماره کنار آبشخوری کمین کردند و او همراه جانوران وحشی برای آشامیدن آب آنجا می آمد . چنین نقل کرده اند و پنداشته اند که عماره همراه گله گورخری

می آمد که آب بیاشامد و همینکه بوی آدمی احساس می کرد می گریخت . سرانجام تشنگی او را درمانده کرد کنار آبشخور آمد و چندان نوشید که سنگین شد آنان به تعقیب او پرداختند . عبدالله بن ربیع می گوید : خود را به او رساندم و او را گرفتم . او می گفت : رهایم کن اگر مرا بگیری و نگهداری خواهی مرد . عییدالله می گوید : من او را همچنان نگه داشتم و او هماندم در دست من مرد . او را به خاک سپردند و برگشتند . چنین نقل کرده اند که موهای او تمام بدنش را پوشانده بوده است . عمروعاص ضمن شعری از سؤ قصد عماره نسبت به همسرش و کاری که او انجام داد یاد کرده و چنین سروده است :

(ای عماره بدان که زشت ترین کارها برای مرد این است که پسر عموی خود را ناپسری خویش قرار دهد ...) (۴۱۷)

کار عمرو بن عاص با جعفر بن ابیطالب در حبشه

اما موضوع رفتن عمروعاص به حبشه را برای آنکه به جعفر بن ابیطالب و مهاجران مؤ من پیش نجاشی حيله سازی کند هر کس که در سیره تالیف کرده آورده است . از جمله محمد بن اسحاق در کتاب المغازی خود چنین می گوید :

محمد بن مسلم بن عبدالله بن شهاب زهری که از ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام مخزومی از ام سلمه دختر ابن امه بن مغیره مخزومی ، همسر محترم رسول خدا صلی الله علیه و آله برایم نقل کرد که چنین می گفته است : (۴۱۸) چون به سرزمین حبشه مسکن گزیدیم با بهترین همسایه

، یعنی نجاشی همسایه شدیم ، بر دین خود ایمن یافتیم و خدا را عبادت می کردیم بدون آنکه آزاری را که در مکه می دیدیم بینیم و هیچ سخن که ناخوش داشته باشیم نمی شنیدیم و چون این خبر به قریش رسید رایزنی کردند تا دو تن از مردان چابک و نیرومند خود را در مورد ما پیش نجاشی گسیل دارند و برای او از چیزهای طرفه مکه هدایایی بفرستند . نجاشی را پوستهای دباغی شده بسیار خوش می آمد ، قریشی ها پوست بسیار فراهم آوردند و برای هر یک از سرداران او هم هدیه یی نفیس فراهم ساختند و هدایا را همراه عبدالله بن ابی ربیع بن مغیره مخزومی و عمرو بن عاص بن وائل سهمی گسیل داشتند و دستورهای خود را به آن دو نفر دادند و گفتند : پیش از آنکه در مورد مسلمانان با نجاشی سخن بگویید هدیه هر یک از سردارانش را بدهید .

آن دو پیش نجاشی آمدند در حالی که در کشور نجاشی در بهترین خانه و کنار بهترین همسایه بودیم . هیچیک از سرداران نجاشی باقی نماند مگر آنکه پیش از آن که با نجاشی سخن گویند به او هدیه یی دادند و سپس به آنان گفتند : گروهی از غلامان سفله ما که از دین قوم بریده اند و به آیین شما هم نگرویده اند و خود آیین تازه یی که ما و شما آنرا نمی شناسیم آورده اند به کشور پادشاه گریخته اند؛ اشراف قوم ایشان ما را به حضور ایشان گفتگو کردمی شما به پادشاه پیشنهاد کنید آنان را به ما تسلیم کند

و با آنان گفتگو نکند ، به هر حال اقوام این گروه بر آنان و عیب و نقص ایشان آگاهترند . سرداران گفتند : آری همینگونه خواهیم کرد .

عبدالله بن ربیعہ و عمروعاص ہدایای پادشاہ را تقدیم داشتند کہ از ایشان پذیرفت . سپس با او سخن گفتند و چنین اظهار داشتند :

پادشاہا ! گروہی از غلامان سفله ما کہ از آیین قوم خود گسیخته و بہ آیین تو ہم در نیامدہ اند و خود آیینی تازه پدید آورده اند کہ ما و تو آن را نمی شناسیم بہ کشور تو گریخته اند . اینک اشراف قوم ما کہ پدران و عموها و خویشاوندان آنان اند ما را بہ حضورت گسیل داشته اند تا آنان را برگردانیم و آنان بہ احوال و معایب این گروہ و آنچه از ایشان دیدہ اند داناترند . ام سلمہ می گوید : ہیچ چیز در نظر عبدالله بن ربیعہ و عمروعاص بدتر از این نبود کہ نجاشی سخن مسلمانان را بشنود . در این هنگام سرداران و ویژگان نجاشی کہ برگرد او بودند گفتند : ای پادشاہ ! این دو راست می گویند ، قوم بر آنان بر این گروہ و معایب ایشان آگاهترند . مناسب است پادشاہ آنان را بہ این دو بسپارد تا پیش قوم خود و کشورشان ببرند .

پادشاہ خشمگین شد و گفت : ہرگز خداوند چنین نخواہد کرد ! آنان راہ بہ این دو تسلیم نمی کنم و ہرگز حمایت خود را از قومی کہ بہ من پناہ آورده و در سرزمین من فرود آمدہ اند و مرا بر دیگران برگزیدہ اند بر نمی دارم تا

آنکه آنان را بخواهم و از ایشان درباره آنچه این دو می گویند ، بیرسم ، اگر همچنان بودند که این دو می گویند آنانرا به ایشان می سپرم و پیش قوم خودشان برمی گردانم و اگر جز این بودند آنانرا حمایت می کنم و تا هنگامی که در همسایگی و پناه باشند با آنان به نیکی رفتار خواهم کرد .

ام سلمه می گوید : نجاشی به یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله پیام داد و ایشان را فراخواند . چون فرستاده نجاشی پیش ایشان آمد ، جمع شدند و به یکدیگر گفتند : چون پیش این مرد برویم چه می گوئید؟ گفتند : به خدا سوگند ، همان چیزی را که می دانیم و پیامبران که درود خدا بر او باد ، به ما فرمان داده است خواهیم گفت ، هر چه پیش آید . هنگامی که آنان پیش نجاشی آمدند او اسقفهای خود را فراخوانده بود ، ایشان کتابهای خود را گشوده و برگرد او نشسته بودند ، نجاشی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید : این آیین که شما دارید و از آیین قوم خود دوری گزیده اید و در آیین من و آیین هیچیک از این ملت ها هم در نیامده است چیست ؟

ام سلمه می گوید : کسی که با نجاشی گفتگو کرد جعفر بن ابیطالب بود که به او چنین گفت : پادشاهها ! ما قومی بودیم در جاهلیت که بتها را پرستش می کردیم و گوشت مردار می خوردیم و مرتکب کارهای ناپسند می شدیم ، پیوند خویشاوندی را می گسیختیم و حقوق

همسایگی و پناهندگی را به فراموشی می سپردیم ، نیرومند ما ناتوان ما را می خورد و بر این حال بودیم تا آنکه خدای عزوجل برای ما پیامبری از میان خودمان مبعوث فرمود که نسب و راستی و امانت و پاکدامنی او را می شناسیم ، او ما را فراخواند تا خداوند یکتا را پرستش کنیم و معتقد به توحید شویم و آنچه را که خود و پدران ما غیر از خدا پرستش کنیم ، یعنی سنگها و بت ها را ، از خدایی خلع کنیم ، و ما را به راست گفتاری و پرداخت امانت و رعایت پیوند خویشاوندی خود خلع کنیم ، و ما را به راست گفتاری و پرداخت امامت و رعایت پیوند خویشاوندی و حسن همجواری و خودداری از کارهای حرام و ریختن خون ها فرمان داده است و ما از دیگر کارهای ناپسند و سخن زور گفتن و خوردن مال یتیم و تهمت زدن به زنان شوهردار پاکدامن نهی فرموده است و فرمان داده است تا خداوند یکتا را پرستش کنیم و نماز گزاریم و زکات بدهیم و روزه بگیریم .

ام سلمه می گوید : سپس جعفر تمام امور اسلام را بیان کرد و گفت : ما پیامبر خود را تصدیق کردیم و به او ایمان آوردیم که از سوی خدا آورده بود از او پیروی کردیم و خداوند یکتا را پرستش کردیم و هیچ چیز را شریک و انباز او قرار نمی دهیم و آنچه را بر ما حرام فرموده است حرام می دانیم و آنچه را حلال فرموده است حلال می دانیم . در این حال قوم ما

بر ما ستم کردند و ما را شکنجه دادند و خواستند ما را فریب دهند و از دین خود به پرستش بتها و از بندگی نسبت به خدا به بندگی آنها بازگردانند و همان کارهای پلید را که در گذشته روا می داشتیم روا داریم ، و چون بر ما چیره بودند و سخت گرفتند و ستم روا داشتند و میان ما و انجام مراسم دینی مانع شدند ، به سرزمین تو آمدیم و ترا بر دیگران برگزیدیم و راغب شدیم تا در پناه و همسایگی تو قرار گیریم و پادشاهها ، امیدواریم که در پیشگاه تو بر ما ستم نشود . نجاشی به جعفر گفت : آیا چیزی از کتابی که پیامبرتان آورده است همراه داری ؟ جعفر گفت : آری . گفت : برای من بخوان . جعفر نخستین آیات سوره مریم را خواند . نجاشی چندان گریست که ریش او خیس شد ، اسقفهای او هم چندان گریستند که ریشهایشان خیس شد (۴۱۹) آنگاه نجاشی گفت : به خدا سوگند این سخن و آیه موسی آورده است از چراغ سرچشمه می گیرد ، به خدا سوگند شما را به آنان تسلیم نمی کنم .

ام سلمه می گوید : چون مسلمانان و آن قوم را از پیش نجاشی بیرون رفتند ، عمروعاص گفت : به خدا سوگند فردا در حضور نجاشی عیبی بر آنان خواهم گفت که همه را ریشه کن سازد . عبدالله بن ربیعہ که از عمروعاص باپروا تر بود گفت : این کار را مکن بر فرض که آنان با ما مخالفت کرده اند حق خویشاوندی دارند . عمروعاص

گفت : به خدا سوگند فردا به نجاشی خواهم گفت که مسلمانان در مورد عیسی بن مریم اعتقاد دارند که بنده یی از بندگان خداوند است ، صبح زود بعد عمروعاص پیش نجاشی رفت و گفت : پادشاهها ! این قوم درباره عیسی بن مریم سخن عجیب می گویند آنان را احضار کن و پیرس که چه می گویند . نجاشی کسی را فرستاد و مسلمانان را احضار کرد .

ام سلمه می گوید : این بار هم چون فرستاده نجاشی آمد و مسلمانان جمع شدند به یکدیگر گفتند : اگر در مورد عیسی علیه السلام از شما پرسد چه می گویند؟ جعفر بن ابی طالب گفت : به خدا سوگند همان چیز را می گوئیم که خداوند عزوجل فرموده است و پیامبر ما بیان کرده است ، هر چه می خواهد بشود .

چون پیش نجاشی رفتند به آنان گفت : شما درباره عیسی بن مریم چه می گویند و چه اعتقادی ؟ جعفر گفت : می گوئیم که او بنده و فرستاده و روح خدا و کلمه الهی است که آنرا به مریم عذراء که از جهان دل کنده بود القا فرموده است .

در این هنگام نجاشی دست به زمین برد و خراشه چوبی را برداشت و گفت : میان عیسی بن مریم و آنچه جعفر می گوید به اندازه این خراشه چوب تفاوت نیست .

ام سلمه می گوید : هنگامی که جعفر آن سخن را گفت سرداران نجاشی همه همه کردند و نجاشی به آنان گفت : هر چند شما همه و هیاهو کنید !

آنگاه نجاشی به مسلمانان گفت : بروید که شما در کشور

من در کمال امن و آسایش خواهید بود و سه بار گفت: هر کس شما را دشنام دهد زیان خواهد کرد. دوست نمی دارم در قبال آزار رساندن به یکی از شما کوهی از طلا داشته باشم. سپس گفت: هدایای آن دو نفر را که برای من آورده اند به خودشان برگردانید که مرا نیازی به آن نیست. به خدا سوگند، خداوند آن گاه که پادشاهی مرا به من برگرداند از من رشوه گرفت و از گفتار مردم درباره من اطاعت نفرمود که من اینک رشوه بگیرم و سخن مردم را در مورد ایشان اطاعت کنم.

ام سلمه می گوید: آن دو مرد با زشتی و در حالی که خواسته ایشان برآورده نشده بود و از پیش نجاشی برگشتند و ما با بهترین حال و در بهترین جایگاه و همراه بهترین همسایه باقی ماندیم. به خدا سوگند در همان حال بودیم که مردی از حبشه برای ستیز با نجاشی و گرفتن پادشاهی از او قیام کرد و با لشکری آنجا آمد.

گوید: نجاشی به مقابله او رفت و رود نیل آن دو بود. یاران پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند: کدام مرد آماده است برود و از آرامگاه برای ما خبری آورد؟ زبیر بن عوام که از جوانترین مسلمانان بود گفت: من این کار را انجام می دهم. برای او مشکی را پر باد کردند و آنرا زیر سینه اش قرار دادیم و او شنا کردن از رود نیل گذشت و بر ساحل دیگر نیل رفت و در معرکه حاضر شد

. ما دعا می کردیم تا خداوند نجاشی را بر دشمن خود پیروز و بر کشور خویش مسلط فرماید ، و ترس و اندوهی به آن بزرگی هرگز به ما نرسیده بود که اگر آن مرد بر نجاشی پیروز شود حق ما را آن چنان که او می شناخت نسناسد . در همان حال که ما منتظر سرانجام کار بودیم ناگاه زبیر در حالی که جامه خویش را تکان می داد ظاهر شد و گفت : هان ! مژده دهید که نجاشی پیروز شد و خداوند دشمن او را نابود ساخت . به خدا سوگند ، برای خود چنان شادایی به خاطر نداریم ، و خداوند دشمن او را نابود و او را بر سرزمین ود مسلط کرد و حکومت حبشه برای نجاشی استوار شد . و ما پیش او در بهترین حال بودیم تا آن گاه که به مکه و حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برگشتیم (۴۲۰) .

از عبدالله بن جعفر بن محمد علیه السلام (۴۲۱) روایت شده است که گفته است عمروعاص نسبت به عموی ما جعفر بن ابیطالب در سرزمین حبشه در حضور نجاشی و بسیاری از رعیت او انواع کید و مکر را معمول داشت و خداوند به لطف خویش آنها را از او برطرف فرمود . عمرو ، جعفر را به قتل و دزدی و زناکاری متهم کرد . اما هیچیک از این عیوب به او نمی چسبید که مردم حبشه پاکی و پاکیزگی و عبادت و پارسایی و چهره پیامبری را در او می دیدند ، و چون شمشیر اتهام او از صفات

پاکیزه جعفر کندی گرفت عمرو، زهری را فراهم ساخت و در خوراک جعفر آمیخت و خداوند گربه بی را فرستاد که آن ظرف غذا را در همان حال که جعفر دست دراز کرده بود تا از آن بخورد واژگون کرد و چون گربه اندکی از آن خورد همان دم مرد و مکر عمروعاص برای جعفر روشن شد و پس از آن در خانه عمرو غذا نخورد. آری پسر شتر کش و قصاب همواره دشمن خاندان ما بوده است.

کار عمروعاص در جنگ صفین

داستان عمرو در جنگ صفین و اینکه برای محفوظ ماندن از حمله علی علیه السلام خود را بر زمین افکند و عورت خود را برهنه و آشکار ساخت چنان معروف است که هر کس در سیره و به خصوص درباره جنگ صفین کتابی نوشته آن را آورده است.

نصر بن مزاحم در کتاب صفین می گوید: محمد بن اسحاق، از عبدالله بن ابی عمرو و از عبدالرحمان بن حاطب نقل می کرد که عمرو بن عاص از دشمنان حارث بن نصر خثعمی بود (۴۲۲) که از یاران علی علیه السلام بود، و همه شجاعان و سوارکاران شام از علی علیه السلام می ترسیدند که با شجاعت خویش دلهای آنانرا پر از بیم کرده بود و همه آنان از اقدام به جنگ با او خودداری می کردند، عمرو در کمتر مجلسی می نشست که در آن از حارث بن نصر خثعمی بدگویی نکند و بر او عیب نکند و بر او عیب نگیرد و حارث این ابیات را سرود.

(گویا عمرو تا هنگامی که با علی در جنگ

رویاری نشود بدگویی درباره حارث را رها نمی کند . علی شمشیر خود را بر دوش راست خویش می نهد و شجاعان و سوارکاران را چیزی به حساب نمی آورد)

این اشعار شایع شد و چون به اطلاع عمرو رسید سوگند خورد که با علی جنگ خواهد کرد اگر چه هزار بار بمیرد ، و چون صفها مقابل یکدیگر قرار گرفت عمرو با نیزه خود به علی حمله برد ، علی علیه السلام با شمشیر کشیده و نیز آماده حمله کرد و چون نزدیک عمرو رسید اسب خود را بر انگیخت تا او را فرو گیرد ، عمرو خود را از اسب درافکند و در حالی که پای خود را بلند کرده بود دعوت خود را آشکار ساخت . علی علیه السلام چهره از او برگرداند و بر او پشت کرد و مردم این کار را از مکارم اخلاقی و سروری علی می دانستند و همواره به آن مثل می زدند .

نصر بن مزاحم می گوید : محمد بن اسحاق برایم نقل کرد و گفت : یکی از شبهای جنگ صفین ، عمرو بن عاص و عتبه بن ابی سفیان و ولید بن عقبه و مروان بن حکم و عبدالله بن عامر و ابن طلحه الطلحات خزاعی نزد معاویه جمع شدند . عتبه گفت : کار ما و علی بسیار عجیب است هیچ کدام از ما نیست مگر آنکه او به دست علی داغدار و مصیبت زده شده است .

اما در مورد ، خود من علی جد مادری ام ، عتبه بن ربیع و برادرم حنظله را در جنگ بدر به دست خویش کشته است

و در ریختن خون عمویم شبیه هم شریک بوده است . اما تو ای ولید ! پدرت را اعدام کرده است و تو ای پسر عامر ! پدرت را کشته است و لباسهای رزم عمویت را در آورده است ، و تو ای پسر طلحه ! پدرت را در جنگ جمل کشته و برادرانت را یتیم ساخته است و تو ای مروان ، چنانی که آن شاعر سروده است :

(علباء (۴۲۳) از جنگ ایشان در حالی که آب دهان خود را فرو می برد گریخت . آری اگر او را به چنگ می آوردند کشته شده بود .) (۴۲۴)

معاویه گفت : این سخنان اقرار (به ستم کشیدن) است غیرتمندان کجایند؟ مروان پرسید : کدام غیرتمندان را می خواهی . گفت : غیرتمندانی که علی را با نیزه های خود کوبند . مروان گفت : ای معاویه ! به خدا سوگند ، ترا چنین می بینم که ژاژ می خایی یا شوخی می کنی ؛ و چنین می بینم که بر ما بر تو سنگینی می کند .

ابن عقبه هم چنین سرود :

(معاویه حرب به ما می گوید : آیا میان شما کسی نیست که خون هدر شده را با کوشش مطالبه کند و با نیزه بر ابوالحسن علی حمله برد ...)

تا آنجا که با تمسخر می گوید :

(فقط عمروعاص به او حمله کرد که او را هم بیضه هایش حفظ کرد در حالی که دلش از بیم علی می تپید .)

عمروعاص خشمگین شد و گفت : اگر ولید در سخن خود راست می گوید

با علی رویاروی شود یا جایی که صدای او را بشنود بایستید ، و ابیات زیر را سرود :

(ولید موضوع فرا خواندن علی را به جنگ به یاد من آورد ، سخن گفتن او هم آکنده از بیم است . هر گاه رویارویی های او را قریش به خاطر می آورد از ترس او قلب استوار و محکم به لرزه می آید . بنابراین ، معاویه بن حرب و ولید کجا می توانند با او رویاروی شوند ...)

ابوعمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب ضمن شرح حال بسر بن ارطاه می نویسد : بسر از دلاوران سرکش و در جنگ صفین همراه معاویه بود . معاویه به او فرمان داد با علی علیه السلام جنگ کند و به او گفت : شنیده ام آرزوی رویارویی با علی داری ، اگر خداوندت بر او چیره گرداند و او را از پای درآوری بر خیر دنیا و آخرت دست خواهی یافت . و همواره او را بر آن کار تشجیع و تشویق می کرد ، تا آنکه بسر در جنگ علی را دید و آهنگ او کرد و رویاروی قرار گرفتند .

علی علیه السلام او را بر زمین افکند و بسر همان کاری را که عمروعاص کرده بود انجام داد و عمرو خود را برهنه و آشکار کرد .

ابن عبدالبر می گوید : کلبی هم در کتاب خود درباره اخبار صفین این موضوع را آورده است که بسر بن ارطاه روز جنگ صفین به مبارزه علی علیه السلام رفت و علی بر او نیزه یی زد و او را بر زمین افکند ، بسر عورت خود را

برابر او برهنه کرد و علی دست از او برداشت همان گونه که از عمروعاص دست برداشته بود .

گوید : شعرا درباره عمروعاص و سبر بن اراطه در این مورد اشعاری است که در جای خود مذکور است . از جمله ابن کلبی و مدائنی اشعار حارث بن نصر خثعمی را که دشمن عمروعاص و بسر بن اراطه بوده است آورده اند که چنین سروده است :

(آیا هر روز باید سوار کار و شجاعی برای تو کارزار کند و که عورتش میان گرد و غبار و مردم آشکار باشد ! علی علیه السلام سرنیزه خود را از مردم باز می دارد و معاویه در خلوت می خندد . دیروز از عمرو چنان کاری سر زد و سر خود را پوشاند و عورت بسر هم همانگونه آشکار شد . به عمرو و به بسر بگویند آیا به جان خود مهلت نمی دهید؟ پس دوباره با شیر ژیان رویاروی شوید ...)

واقعی روایت می کند و می گوید : معاویه پس از آنکه به حکومت رسید به عمروعاص گفت : ای اباعبدالله ! تو را نمی بینم مگر اینکه خنده ام می گیرد . عمرو پرسید : به چه سبب !؟ گفت : آن روزی را به خاطر می آورم که در جنگ صفین ابوتراب بر تو حمله کرد و تو از ترس سرنیزه او خود را بدنام کردی و عورت خود را برای او آشکار ساختی . عمرو گفت من از تو بیشتر خنده ام می گیرد ! زیرا روزی به یاد می آورم که علی علیه السلام ترا به مبارزه دوعت کرد ، نفست

بند آمد و زبانت در دهانت از حرکت بازماند آب دهانت در گلویت گیر کرده بود و دست و پایت می لرزید و چیزهایی از تو آشکار می شود که خوش نمی دارم برای ، تو بازگو کنم ، معاویه گفت : همه این سخنان که گفتمی نبود و چگونه ممکن است این چنین باشد و حال آنکه افراد قبیله عک و اشعری ها از من پاسداری می کردند ! عمروعاص گفت : خودت به خوبی می دانی آنچه من گفتم کمتر از آن است که بر سرت آمد و به قول خودت در عین حال که اشعریها و عکی ها از تو پاسداری می کردند گرفتار چنان حالی شدی . پس اگر در آوردگاه مقابل او قرار می گرفتی حال تو چگونه بود؟ معاویه گفت : ای اباعبدالله از شوخی صرف نظر کن و به جد سخن بگویم در ترس و فرار از علی بر هیچکس ننگ و عاری نیست .

سخنی درباره اسلام آوردن عمروعاص

محمد بن اسحاق در کتاب المغازی درباره چگونگی مسلمان شدن عمروعاص چنین می گوید :

زید بن ابی حیب از راشد - وابسته حیب بن ابی اوس ثقفی - از حیب بن ابی اوس نقل می کند که می گفته است : عمروعاص با زبان خودش برای من چنین گفت : چون از جنگ خندق برگشتیم ، گروهی از مردان قریش را که با من هم رای بودند و سخن مرا می شنودند جمع کردم و به آنان گفتم : به خدا سوگند من می بینم که کار محمد صلی الله علیه و آله به گونه شگفت انگیزی بالا می گیرد (و فرمان

او بر همه فرمانها برتری می جوید (من فکری کرده ام ، رای شما در آن باره چیست ؟ گفتند : چه اندیشیده ای ؟ گفتم : چنین مصلحت نمی بینم که به نجاشی ملحق شویم و پیش او بمانیم ، اگر محمد بر قوم خود چیره شود پیش نجاشی می مانیم که زیر دست و فرمانبردار از او برای ما خوشتر و بهتر از این است که زیر دست محمد باشیم و اگر قوم ما بر محمد چیره شوند ما کسانی هستیم که ایشان را ما را می شناسند و از آنان جز خیر به ما نمی رسد : گفتند : این رای پسندیده یی است . گفتم : بنابراین ، چیزهایی فراهم آورید که به نجاشی هدیه بدهیم و بهترین چیزی که از سرزمین ما برای او هدیه می برند پوست و چرم دباغی شده بود . برای او پوست بسیاری فراهم آوردیم و سپس از مکه بیرون آمدیم و نزد او رفتیم و به خدا سوگند ، همان وقت که ما پیش او بودیم عمرو بن امیه ضمری (۴۲۵) که فرستاده رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد نجاشی بود رسید . پیامبر او را در مورد کارهای جعفر بن ابیطالب و یارانش گسیل فرموده بود .

عمرو می گوید : عمرو بن امیه پیش نجاشی رفت و چون بیرون آمد به یاران خود گفتم : این عمرو بن امیه است اگر من نزد نجاشی بروم و از او بخواهم تا عمرو را در اختیار من بگذارد و من گردنش را بزنم قریش متوجه خواهند شد که من از

سوی ایشان چه کار مهمی را انجام داده و فرستاده محمد صلی الله علیه و آله را کشته ام . پیش نجاشی رفتیم و برای او سجده کرد . گفت : خوش آمدی دوست من ، آیا از سرزمین خودت چیزی برای من آورده ای ؟ گفتم : پادشاهها ! آری برای تو پوست فراوانی هدیه آورده ام در همین حال هدایای خود را پیشکش کردم که پسندید و اظهار خشنودی کرد . سپس به او گفتم : پادشاهها ! هم اکنون مردی را دیدم که از حضور تو بیرون رفت و او فرستاده مردی است که دشمن ماست او را در اختیار من بگذار تا بکشمش زیرا گروهی از اشراف و برگزیدگان ما را کشته است .

پادشاه چنان خشمگین شد که دست فراز آورد و چنان بر بینی خود کوفت که پنداشتم آنر...شکست (۴۲۶) و من از بیم اگر زمین دهان می گشاد وارد آن می شدم . سپس گفتم : ای پادشاه ! به خدا سوگند اگر احتمال می دادم که این موضوع را خوش نمی داری هرگز از تو چنین تقاضایی نمی کردم . گفت : آیا از من می خواهی فرستاده مردی را که ناموس اکبر (جبرئیل) همان گونه بر موسی وارد شده است بر او نیز آمد به تو بسپارم تا او را بکشی ؟ گفتم : پادشاهها ! آیا او این چنین است ؟ گفت : آری به خدا سوگند . اینک وای بر تو ، از من بشنو و از او پیروی کند تا پیروز می شود همان گونه که موسی بر فرعون و

سپاهیان پیروز شد . گفتم : تو از من برای او به اسلام بیعت بگیر .

نجاشی دست دراز کرد و من با او به مسلمانی بیعت کردم و برای اینکه به حضور پیامبر برسم بیرون آمدم . چون به مدینه رسیدم هنگامی به حضور رسول خدا رفتم که خالد بن ولید ، همسفرم در آن راه مسلمان شده بود . گفتم : ای رسول خدا با تو بیعت می کنم به شرط آنکه گناهان گذشته مرا بیامرزی و سخنی از گناهان آینده خود نگفتم . فرمود : ای عمرو بیعت کن که اسلام آنچه را پیش از آن بوده می پوشاند و محو می کند و هجرت هم آنچه را پیش از آن بوده است محو می کند من با پیامبر بیعت کردم و مسلمان شدم .

فرستادن پیامبر صلی الله علیه و آله ، عمروعاص را به سویه (ذاتالاسل)

گفته شده است : عمروعاص در فاصله میان حدیبیه و جنگ خیبر مسلمان شده و حال آنکه همان سخن اول صحیحتر است .

ابن عبدالبر می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله عمروعاص را همراه سیصد تن به منطقه ذات السلاسل که از سرزمینهای قضاعه است گسیل فرمود : مادر عاص بن وائل از افراد قبیله بلی بود و پیامبر صلی الله علیه و آله به همین سبب عمروعاص را به مناطق سکونت قبلی بلی و عذره گسیل داشت تا از آنان دلجویی کند و آنان را به اسلام فراخواند . عمرو حرکت کرده و چون کنار یکی از آبهای قبیله جذام که نامش سلاسل بود - و به همین سبب این سریه را هم سریه ذات السلاسل می گویند - رسید و ترسید و برای پیامبر

صلی الله علیه و آله نامه یی نوشت و از ایشان یاری خواست . پیامبر صلی الله علیه و آله گروهی را که در آن دویست سوار و مردم شریف و با سابقه از مهاجران و انصار بودند و از جمله ابوبکر و عمر هم شرکت داشتند به یاری او فرستاد و عبیده بن جراح را امیر ایشان قرار داد . این گروه چون پیش عمرو رسیدند ، عمرو گفت : من فرمانده کسانی هستم که همراه من اند و تو فرمانده کسانی هستی که همراه تو هستند . عمرو نپذیرفت . ابوعبیده گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله به من سفارش فرمود و گفت : چون پیش عمرو رسیدی از یکدیگر اطاعت کنید و اختلاف و ستیز مکنید . اینک اگر تو با من مخالفت کنی من از تو اطاعت می کنم . عمرو گفت : من با تو مخالفت خواهم کرد . ابوعبیده فرماندهی را به او سپرد و همراه لشکر پشت سر عمرو نماز گزارد و عمروعاص بر همه آنان که پانصد تن بودند امیر بود .

فرماندهی و حکومت‌های عمروعاص به روزگار پیامبر و خلفاء

ابن عبدالبر می گوید : سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله بر او بر عمان ولایت داد و او تا هنگام رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله بر عمان حکومت داشت و از کارگزاران عمر و عثمان و معاویه هم بوده است . عمر بن خطاب پس از مرگ یزید بن ابی سفیان او را بر فلسطین و اردن گماشت و معاویه را بر دمشق و بعلبک و بلقاء و سعید بن عامر بن خذیم را بر حمص ولایت داد

. و سپس تمام حکومت شام را به معاویه سپرد و به عمرو بن عاص نامه نوشت که به مصر حرکت کند . او به مصر رفت و آن را گشود و تا هنگامی که عمر مرد عمروعاص حاکم مصر بود . عثمان حدود چهار سال عمرو را بر حکومت مصر باقی گذاشت و سپس او را عزل کرد و عبدالله بن سعد عامری را بر آن گماشت .

ابن عبدالبر می گوید : عمروعاص برای مردم اسکندریه مدعی شد که پیمانی را که با آنان بسته بود شکسته اند و قصد آن شهر کرد و با مردم جنگ کرد و آن را گشود . جنگجویان ایشان را کشت و زن و فرزندشان را به اسیری گرفت . عثمان که پیمان شکنی مردم اسکندریه را صحیح نمی دانست بر عمروعاص خشم گرفت و فرمان داد اسیرانی را که از دهکده ها به اسیری گرفته اند برگردانند و عمرو را از حکومت مصر عزل کرد و عبدالله بن سعد بن ابی سرح عامری را بر مصر گماشت و این کار آغاز کدورت میان عثمان و عمروعاص بود ، و چون میان آنان شر و بدی پا گرفت ، عمرو؛ در فلسطین با خاندان خود گوشه نشینی اختیار کرد . او گاهی به مدینه می آمد و چون حکومت معاویه بر شام استقرار یافت ، پس از اعلان رای داوران در حکمیت ، عمرو را به مصر فرستاد . او مصر را گشود و همواره همانجا بود تا آنکه در سال چهل و سوم هجرت در حالی که امیر مصر بود درگذشت . مرگ او را در سالهای چهل

و دو ، چهل و هشت و پنجاه یک هجری نیز نقل کرده اند .

ابن عبدالبر می گوید : صحیح آن است که او به سال چهل و سوم روز عید فطر در گذشته است و نود ساله بوده است . او را در (مقطم) که کنار (سفح) است به خاک سپردند . پسرش عبدالله نخست بر جنازه او نماز گزارد و سپس برگشت و همراه مردم نماز عید فطر گزارد . معاویه نخست عبدالله بن عمرو را به جای پدرش به ولایت مصر گماشت و سپس او را عزل کرد و برادر خود عتبه بن ابی سفیان را به جای او منصوب کرد .

ابن عبدالبر می گوید : عمروعاص از سوارکاران و دلیران قریش در دوره جاهلی و مشهور بود . او شاعری بود که شعر نیکو می سرود و یکی از افراد زیرک و معروف به تیز هوشی و زرنگی بود . عمر بن خطاب هر گاه مردی را از لحاظ عقل و رای ضعیف می دید می گفت : گواهی می دهم که خدای تو و خالق عمروعاص یکی است . مقصودش این بود که خداوند خالق اضداد است . (۴۲۷)

نمونه هایی از گفتار عمروعاص

قسمت اول

من (ابن ابی الحدید) از کتابهای مختلف کلمات حکمت آمیزی را که منسوب به عمروعاص است و پسندیده ام اینجا نقل می کنم و من فضل هیچ فاضلی را انکار نمی کنم و هر چند دین او در نظر من ناپسند باشد .

از جمله این سخنان او این است : سه چیز است که از آن به ستوه نمی آیم ، همنشین من تا هنگامی

که سخن و مقصودم

را بفهمد ، جامه ام تا هنگامی که مرا پوشاند ، مرکوبم تا هنگامی که بار مرا حمل کند . (۴۲۸)

او در صفین به عبدالله بن عباس گفت : این کار که ما و شما در آن گرفتار آمدیم نخستین گرفتاری نیست که پیش آمده است و می بینی که کار ما و شما به کجا کشیده است و این جنگ برای ما زندگی و شکیبایی (۴۲۹) باقی نگذاشته است ما نمی گوئیم ای کاش جنگ برگردد ، بلکه می گوئیم کاش اصلا وجود نمی داشت . اینک در آنچه باقی مانده است غیر از آنچه گذشته است رفتار کن که تو پس از علی سالار و همه کاره این موضوعی ، و باید فرماندهی مطاع یا فرمانبری مطیع و جنگجویی امین بود و تو همانی .

و چون معاویه پیرآهن عثمان را بر منبر شام نصب کرد و مردم شام اطراف آن می گریستند معاویه گفت : قصد دارم آن را برای همیشه بر منبر باقی بگذارم . عمرو به او گفت : این پیرآهن یوسف نیست و اگر مردم بر آن مدتی طولانی بنگرند اندک اندک از آن جستجو می کنند و بر اموری آگاه می شوند که تو خوش نمی داری بر آن آگاه شوند ، ولی گاه گاهی با نشان دادن آن پیرآهن سوز و گدازشان را دامن بزنی .

و گفته است : هر گاه راز خود را به کسی بگویم و آنرا آشکار سازد ملامتش نمی کنم زیرا خودم به ملامت از او سزاوارترم که سینه خودم در نگهداری آن از سینه او تنگتر

و کم حوصله تر بوده است .

و گفته است : عاقل آن کسی نیست که خیر از شر بشناسد ، بلکه عاقل آن کسی است که از دو شر آنرا که بهتر است تشخیص دهد .

روزی عمر بن خطاب به همنشینان خود که عمروعاص هم میان ایشان بود گفت : بهترین چیزها چیست ؟ هر یک از ایشان هر در نظرش بود گفت . عمر گفت : ای عمرو تو چه می گویی ؟ گفت : (در سختی ها پایداری و استواری کن که سپری خواهد شد .) (۴۳۰)

عمروعاص به عایشه گفت : دوست می داشتم که تو در جنگ جمل کشته شوی . عایشه گفت : ای بی پدر به چه سبب ؟ گفت : به مرگ خود مرده بودی و به بهشت می رفتی و ما کشته شدن ترا بزرگترین سرزنش برای علی بن ابی طالب علیه السلام قرار می دادیم .

به پسرانش گفتم : پسرانم ! دانش کسب کنید که اگر بی نیاز باشید مایه زیور شماست و اگر فقیر شوید مال خواهد بود .

و از سخنان اوست : امیر دادگر بهتر از یاران پیوسته است و شیر دژم بهتر از پادشاه ستمگر است و پادشاه ستمگر بهتر از فتنه پی است که ادامه یابد . لغزش مرد چون استخوانی شکسته است که درست می شود ولی لغزش زبان هیچ چیز باقی نمی گذارد و رها نمی کند . و آن کس را که عقل نیست آسوده است . (۴۳۱)

عمر برای عمروعاص نامه نوشت و از او درباره دریانوردی و کشتی پرسید . او نوشت :

پدیده بزرگی است که خلقی ناتوان بر آن سوار می شوند ، همچون کرمهایی بر چوب میان غرق شدن و نجات یافتن (۴۳۲)

عمرو عاص به عثمان در حالی که بر منبر خطبه می خواند گفت : ای عثمان ! تو بر این امت نهایت سختی و کار را بار کردی ، پس انحراف تو ایشان را از راه راست منحرف کرد اینک یا معتدل شو یا از کار بر کنار رو .

و از سخنان عمرو عاص است که از کریم و بزرگوار چون گرسنه شود و از فرومایه چون سیر شود بر حذر باش و بترس که بزرگوار چون گرسنه بماند حمله می کند و فرومایه چون شیر شود حمله کند .

و از سخنان اوست که ناتوانی با سستی گرد آمد ، حاصل آن دو پشیمانی بود و ترس با تنبلی در آمیخت ، حاصل آن دو محرومیت و نومیدی بود .

عبدالله بن عباس روایت می کند و می گوید : هنگامی که عمرو عاص محتضر شده بود پیش او رفتم و گفتم : ای اباعبدالله ، همواره می گفתי دوست دارم عاقلی را در حال مرگ بینم و از او بپرسم خویشتن را چگونه می یابی ! گفت : خود را چنان می بینم که گویی آسمان بر زمین چسبیده و من میان آن دو قرار گرفته ام و خود را چنان احساس می کنم که گویی از سوراخ سوزنی تنفس می کنم . عمرو عاص سپس گفت : پروردگارا ، هر چه می خواهی چندان از من بگیر ، که راضی شوی . سپس دستهای خود را برافراشت و عرضه داشت : پروردگارا فرمان دادی

، سرپیچی کردیم و از کارهایی منع فرمودی و مرتکب آن شدیم . خدایا نه بی گناهم که پوزش بخواهم و نه تاب و یارای انتقام دارم ولی به هر حال پروردگاری جز خداوند نیست و همین سخنان را تکرار می کرد تا جان داد .

ابوعمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب این خبر را چنین آورده است که چون مرگ عمروعاص فرا رسید گفت : خداوندا فرمانم دادی فرمان نبردم ، از اموری مرا نهی فرمودی ، خودداری نکرد . آن گاه دست خویش را بر گردن خود و جایی که غل را قرار می دهند نهاد و عرضه داشت : نه بی گناهم که پوزش بخواهم و نه یارای انتقام دار . اینک سرکش نیستم بلکه آمرزشخواهم ، خدایی جز تو نیست ، و همین کلمات را تکرار می کرد تا در گذشت .

ابن عبدالبر می گوید : خلف بن قاسم ، از حسن بن رشیق ، از طحاوی ، از مزنی ، از شافعی نقل می کرد که می گفته است : ابن عباس در بیماری مرگ عمروعاص به عیادت او رفت و بر او سلام کرد و گفت : ای اباعبدالله ، چگونه ای ؟ گفت : چنانم که می بینم اندکی از امور دنیایی خود را اصلاح کردم و بسیاری از دین خود را تباه ساختم . اگر آنچه را اصلاح کردم تباه کرده بودم و آنچه را تباه کردم اصلاح کرده بودم تردید رستگار می شد . اینک اگر طلب و جستجو برایم سود بخش بود چنان می کردم و اگر امکان گریز و در آن نجات من فراهم می

بود می گریختم ، ولی اکنون چون کسی هستم که میان آسمان و زمین گرفتار تنگی نفس باشد نه با دستهای خود می توانم خود را بالا بکشم و نه می توانم پای بر زمین نهم . اینک ای برادرزاده ، مرا پندی ده تا از آن بهره مند گردم .

ابن عباس گفت : ای اباعبدالله ، هیهات ! که برادرزاده ات برادرت شد (برادرزاده ات نیز چون تو گرفتار است) اگر چه نمی خواهی پوسیده و فرسوده شوی خواهی شد وانگهی کسی را که مقیم است چگونه می توان به کوچ داد . عمروعاص گفت : اینک که به هشتاد و چند سالگی رسیده ام مرا از رحمت خدای من ناامید می سازی ؟ پروردگارا ! ابن عباس مرا از رحمت تو ناامید می سازد ، از من چندان بگیر تا راضی شوی . ابن عباس گفت : ای اباعبدالله ، هیهات ! که تو همه چیز را نو و تازه گرفتی و اینک کهنه و فرسوده می بخشی ؟ عمرو گفت : ای ابن عباس ، میان من و تو چیست که هر سخنی می گویم نقیض آنرا می گویی ؟

همچنین ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب از قول رجالی که ایشان را نام برده و بر شمرده است می گوید : چون مرگ عمروعاص فرا رسید پسرش عبدالله که او را در حال گریستن دید گفت : چرا می گویی ؟ آیا از ترس مرگ می گویی ؟ گفت : نه به خدا سوگند که از بیم پس از آن می گریم . عبدالله به او گفت : تو در کار

خیر بودی و شروع به یادآوری مصاحبت او با رسول خدا صلی الله علیه و آله و فتوح شام کرد . عمرو گفت : بهتر از این را نگفتی و آن گواهی دادن به کلمه لا اله الا الله است . عمرو عاص سپس گفت : من در سه حال بودم و خویشتن را در هر سه مرحله نیک می شناسم ، در آغاز کافر و از همه مردم نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله سختگیرتر بودم و اگر در آن حال می مردم دوزخ برای من واجب بود؛ پس از آن همینه که با پیامبر بیعت کردم از همه مردم بیشتر از او آرزو داشتم ، آن چنان که هیچ گاه چشم بر چهره او ندوختم و اگر در آن حال می مردم مردم می گفتند : خوشا به حال عمرو که ایمان آورد و بر کار خیر بود و در بهترین احوال مرد و او را به بهشت خواهند برد . پس از آن برای حکومت و قدرت و امور دیگر سرگرم شدم و نمی دانم آیا به سود من بوده است یا به زیانم .

هر حال چون در گذشتم هیچ زنی بر من نگرید و هیچ نوحه سرایی از پی من حرکت نکند و کنار گور من مشعل و چراغی نیاورید؛ کفن مرا استوار بر من ببندید که با من مخاصمه خواهد شد و بر من با شدت خاک بریزید که پهلوی راست من سزاوارتر از پهلوی چپ من نیست و بر گور من هیچ چوب و

سنگی قرار مدهید و چون مرا زیر خاک پنهان کردید و به اندازه کشتن یک شتر و قطعه قطعه کردن گوشت آن کنار گورم بنشیند تا با شما بگیرم .

اگر بگویی : یاران معتزلی تو در مورد عمروعاص چه می گویند؟ می گویم آنان نسبت به هر کس که در جنگ صفین حضور داشته و با علی جنگ کرده است همان گونه حکم می کنند که بر ستمگری که بر امام عادل خروج کرده باشد . و مذهب و اعتقاد آنها (معتزلی ها) در مورد کسی که مرتکب گناه کبیره شود و توبه نکند معلوم است . و اگر بگویی در این اخبار که نقل کردی چیزی که دلیل بر توبه او باشد وجود ندارد؟ نظیر این سخن او که (پروردگارا سرکش نیستم بلکه آمرزش خواهم) و (خدایا هر چه می خواهی از من بگیر تا راضی شوی) و این گفتار او که (پروردگارا فرمان دادی سرپیچی کردم و نهی فرمودی و مرتکب آن شدم) و آیا این سخنان اعتراف به گناه و پشیمانی به معنی توبه نیست ؟ می گویم : این گفتار خداوند متعال که می فرماید (برای آنانی که گناهان را تا هنگامی که مرگ یکی از ایشان فرا می رسد انجام می دهد و آنگاه می گوید هم اکنون توبه می کنم ، توبه یی نخواهد بود) (۴۳۳) مانع آن است که این گونه سخنان توبه باشد ، وانگهی شرطها و ارکان توبه معلوم است و این اعتراف و اظهار تاسف ارزش ندارد و توبه شمرده نمی شود .

شیخ ما ابو عبدالله می گوید: نخستین کسانی که اعتقاد به ارجاء محض (۴۳۴) پیدا کردند معاویه و عمروعاص بودند که به باطل می پنداشتند معصیت در صورتی که مرتکب آن ایمان داشته باشد زیانی نمی رساند و به همین سبب معاویه در پاسخ کسی که به او گفت: با کسی جنگ کردی و عملی را مرتکب شدی که خود می دانی. گفت: من به این گفتار خداوند وثوق کردم که فرموده است: (همانان خداوند همه گناهان را می آمرزد) (۴۳۵)، سخن عمروعاص هم به پسر خود که گفته است: (مهمتر از آن را که شهادت دادن به لا اله الا الله رها کرده ای) به همین معنی اشاره دارد.

اما این سخن عمروعاص؟ درباره علی علیه السلام به مردم شام گفته است (در او نوعی شوخی است) و خواسته با این سخن نزد شامیان بر علی عیب بگیرد، اصل این سخن را عمر بن خطاب گفته است و او از عمر گرفته است و دشمنان علی علیه السلام آن را دستاویز طعنه زدن و عیب شمردن کرده اند.

ابوالعباس احمد بن یحیی ثعلب در کتاب الامالی چنین آورده است: عبدالله بن عباس نزد عمر بود عمر چنان آه سرد و نفس بلندی کشید که ابن عباس می گفته است پنداشتم دنده های عمر از هم جدا شد. گوید: به او گفتم: ای امیرالمؤمنین، موجب این آه و نفس عمیق اندوهی شدید بود. گفت: ای ابن عباس! به

خدا سوگند که چنین است . من اندیشیدم و نمی دانم پس از خودم خلافت را در چه کسی قرار دهم . عمر سپس به من گفت : گویا تو دوست خود (علی علیه السلام) را شایسته خلافت می دانی ؟ گفتم : با توجه به جهاد و سابقه و قرابت و علم او چه چیز مانع اوست ؟ گفت : راست گفستی ولی او مردی است شوخ . گفتم : چرا از طلحه غافلیم ؟ گفت : او مردی است که به انگشت قطع شده خود می نازد . گفتم : عبدالرحمان بن عوف چگونه است ؟ گفت مردی ناتوان است که اگر حکومت به او برسد انگشتر و مهر خود را در دست زنش قرار می دهد . گفتم : زبیر چگونه است : گفت مردی بدخو و ممسک که کنار بقیع برای یک من گندم درگیر می شود و چانه می زند . گفتم : سعد بن ابی وقاص چگونه است ؟ گفت : فقط مردی سوار کار و جنگجو است . گفتم : پس عثمان چگونه است ؟ عمر چند بار گفت : اوه ، اوه ، و سپس گفت : به خدا قسم اگر او عهده دار خلافت شود فرزندان ابی معیط را بر گردن مردم سوار می کند سپس اعراب بر او می شورند و او را می کشند . سپس گفت ای ابن عباس ؟ برای این کار شایسته نیست مگر مردی استوار که کمتر فریب بخورد و او را در کار خدا سرزنش سرزنش کننده باز ندارد ، بدون خشونت ، استوار و بدون سستی

، ملایم و بدون اسراف ، بخشنده و بدون افراط ، ممسک باشد . ابن عباس می گوید اینها صفات خود عمر بود . سپس روی به من کرد و گفت : سزاوارترین کسی که مردم را بر کتاب خدا و سنت پیامبرشان وادار خواهد کرد دوست تو - علی علیه السلام - است و به خدا سوگند اگر او عهده دار خلافت شود ایشان را به راه روشن و راست وادار خواهد کرد .

و بدان هر کس که دارای اخلاق مخصوصی است فضیلت را جز در همان خوی نمی بیند مگر نمی بینی مردی که بخیل است فضیلت را در امساک می بیند؟ شخص بخیل مردم بخشنده و باگذشت را مورد سرزنش قرار می دهد و آنان را به تبذیر و گولی متهم می کند . همچنین مرد بخشنده بر بخیلان خرده می گیرد و آنان را به تنگ نظری و بدگمانی و مال پرستی متهم می کند . شخص ترسو چنین معتقد است که فضیلت در ترس است و شجاعت را ناپسند و آنرا نابخردی و خود فریبی می داند ، همان گونه که متنبی سروده است :

(ترسوها می پندارند ترس دوراندهی است و حال آنکه خدعه سرشت فرومایه است)

از سوی دیگر هم بر ترسو خرده می گیرد و او را به ناتوانی نسبت می دهد و عقیده دارد که ترس ، مایه ذلت و زبونی است ، و در همه خوبیهای و سرشتهای تقسیم شده میان آدمیان این موضوع حاکم است و چون عمر شخص تندخو و خشن و سختگیر و همیشه ترشروی بود چنین پنداشته است که همین اخلاق

فضیلت است و خلاف آن نقص به شمار می رود و حال آنکه اگر مردی خوشرو و آرام و نرم و دارای اخلاق ملایم بود معتقد می بود که همان اخلاق، فضیلت و خلاف آن منقصت است و اگر فرض کنیم که اخلاق او در علی علیه السلام و اخلاق علی در او می بود عمر در مورد علی علیه السلام می گفت: (اگر این تند خودی در او نمی بود.)

به نظر من عمر را در آنچه گفته است نباید سرزنش کرد و نمی توان به او نسبت داد که می خواسته است بر علی کینه توزی و خرده گیری کند، بلکه او از اخلاق خودش خبر داده و چنین گمان کرده است که خلافت شایسته نیست مگر برای مرد پر هیبتی که به سختی از او بترسند. به اقتضای همین خوی او در خلافت ابوبکر در همه امور و تصمیمها و سیاست و احوال دیگرش دخالت می کرد زیرا در اخلاق ابوبکر نرمی و ملایمت نهفته بود. باز به اقتضای همین خوی و خلق در موارد مختلف و متعدد به پیامبر صلی الله علیه و آله پیشنهادهایی می کرد. از جمله به کشتن گروهی که کشتن ایشان را صلاح می دانست اشاره می کرد و چون پیامبر صلی الله علیه و آله باقی نگهداشتن و اصلاح آنان را در نظر داشت هیچ گونه رایزنی عمر را که از همین خوی او سرچشمه می گرفت نمی پذیرفت.

در جنگ بدر او پیشنهاد کشتن اسیران را داد و ابوبکر پیشنهاد فدیة گرفتن را. و رای درست

از عمر بود و قرآن بر موافقت او نازل شد . ما در مورد دیگری که روز حدیبه بود و عمر صلح را دوست نمی داشت و به جنگ عقیده داشت و حال آنکه قرآن مخالف و ضد نظر او نازل شد ، و این معلوم است که همواره کشیدن و برهنه کردن شمشیر به مصلحت نیست همان گونه که همواره در غلاف نهادن شمشیر صلاح نیست و سیاست بر یک راه و روش نمی باشد و نمی تواند همواره فقط یک نظام باشد .

خلاصه مطلب این است که عمر هرگز قصد خرده گیری بر علی نداشته و علی علیه السلام در نظرش دارای عیب و کاستی نبوده است . مگر نمی بینی که در آخر همین خبر می گوید : (شایسته ترین آنان که اگر عهده دار خلافت شود آنان را بر کتاب خدا و سنت پیامبر و می دارد دوست تو است) ؟ و باز این موضوع را تاکید کرده و می گوید : (اگر او عهده دار حکومت بر ایشان شود آنان را به راه رخشان و صراط مستقیم رهبری می کند) و اگر در گفتار خود خصومت و ستیزی می داشت هرگز در پی سخن خود چنین نمی گفت .

و تو هرگاه در احوال علی علیه السلام به روزگار رسول خدا صلی الله علیه و آله دقت کنی او را به راستی از این خواهی دید که شوخی و مزاحی به او نسبت داده شود . زیرا در این مورد هیچ مطلبی نه در کتابهای شیعه نقل شده است و نه در کتابهای اهل سنت و همچنین

اگر به احوال او در دوره حکومت ابوبکر و عمر بنگری ، در کتابهای سیره ، حتی یک حدیث نمی یابی که بتوان در آن دلیلی بر شوخی و مزاح او پیدا کرد و چگونه ممکن است نسبت به عمر این گمان برده شود که چیزی را که هیچ دوست و دشمنی درباره علی نقل نکرده است به او نسبت دهد؟ و مقصود عمر خوش خلقی علی علیه السلام بوده است نه هیچ چیز دیگر و عمر می پنداشته است که این خوش خلقی موجب آن است که اگر علی عهده دار کار امت شود کار به ضعف و سستی منجر می شود و عمر بنا به خوی و سرشت خود می پنداشت که قوام حکومت بر سختی و تندخویی است . حال علی علیه السلام به روزگار حکومت عثمان و روزگار حکومت خودش هم معلوم است که از او هیچ گاه حالت شوخی و مزاحی که بتوان کسی را با داشتن آن حال به شوخی و مزاح نسبت داد دیده نشده است . هر کس در کتابهای سیره دقت کند . راستی گفتار ما را می شناسد و متوجه می شود که عمروعاص این سخن عمر را که از آن قصد عیب و خرده نداشته گرفته است و آنرا عیب و منقصت شمرده و بر آن افزوده است که : او بسیار شوخی می کرده و اهل مزاح بوده و با زنان شوخی می کرده است .

و حال آنکه به خدایی سوگند که علی علیه السلام از همه مردم از این کار دورتر بوده است و علی کجا فرصت آن را داشته که بر

این حال باشد؟ وقت او همه اش در عبادت و نماز گزاردن و فتوی دادن و مباحث علمی و آمد و شد مردم به حضورش ، برای فهمیدن احکام و تفسیر قرآن ، سپری می شده است ، تمام یا بیشتر روزهای او در حال روزه داری و تمام یا بیشتر شبهای او به نماز گزاردن می گذشته است . این در هنگام صلح بوده است و به هنگام جنگ وقت او با شمشیر کشیده و سنان آبدیده و سوار شدن بر اسب و لشکر کشی و فرماندهی به تن خویش سپری می شده است و همانجا چه نیکو و درست فرموده است که (همانا یاد مرگ مرا از هر گونه لهو و لعب بازمی دارد) . البته در مورد مرد خردمند شریفی که دشمنانش نمی توانند عیبی بر او بگیرند و منقصتی برای او بشمارند ناچارند کوشش کنند که نقطه ضعفی هر چند کوچک پیدا کنند و آن را بهانه سرزنش او قرار دهند و برای پیروان خود به آن متوسل شوند و همان را وسیله جدا ساختن و انحراف ایشان از او قرار دهند .

مشرکان و منافقان به روزگار زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله و پس از رحلت آن حضرت تا روزگار ما همینگونه رفتار می کرده و می کنند و چیزهایی به دروغ جعل می کنند و اموری را از مطاعن و عیوب که خداوند او را از آنها مبری دانسته است به او نسبت می دهند و خداوند سبحان در قبال این یاوه سرایی ها همواره بر رفعت مقام و علو مرتبه دیگر علی علیه السلام او را

به این عیوب متهم کنند . هر کس تامل کند می فهمد که آنان در عین حال ناخواسته و دانسته و ندانسته ، بدین گون در مدح و ثنای او کوشش کرده اند که اگر عیب دیگری از او می یافتند آن را نقل می کردند ، و اگر امیرالمؤمنین تمام همت و کوشش خود را مبذول می داشت که دشمنان و سرزنش کنندگان خویش را از راهی که نمی دانند مجاب فرماید طریقی بهتر از این نمی یافت و خداوند آن را به این کار واداشته است . آنان پنداشته اند از مقام علی می کاهند و حال آنکه شان او را و قدر و منزلتش را بیشتر و برتر ساخته اند . (۴۳۶) در اینجا جلد ششم از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید پایان می پذیرد .

(۹۱)

از سخنان آن حضرت در پاسخ به تقاضای مردم برای بیعت ، پس از قتل عثمان

در این خطبه که پس از کشته شدن عثمان و تقاضای مردم برای بیعت با علی علیه السلام ایراد شده است و با عبارت (دعونی والتمسوا غیری) (مرا واگذارید و کسی دیگر غیر از مرا جستجو کنید) شروع می شود (۴۳۷) پس از پاره ای توضیحات لغوی بحث کوتاهی از لحاظ کلامی آورده است .

می گوید : معتزله همین گفتار علی علیه السلام را بر ظاهر آن حمل کرده و می گویند : دلیل بر آن است که از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله نصی بر امامت علی علیه السلام موجود نیست ، هر چند که علی علیه السلام از همگان برای خلافت سزاوارتر و شایسته تر بوده است ، و اگر چنین نصی

می بود جایز نبود بگوید: (مرا وانهد و دیگری را جز من بجویند .) و یا با بگوید: (شاید من نسبت به کسی که شما به امارت گمارید شنواتر و فرمانبردارتر باشم .) و یا بگوید: (و اگر من برای شما وزیر باشم بهتر از آن است که امیر شما باشم .) حال آنکه امامیه آن را بر وجهی دیگر حمل کرده می گویند: آنان که می خواستند با علی علیه السلام بیعت کنند همانها بودند که قبلا با خلفای دیگر بیعت کردند ولی عثمان همه یا بیشتر آنان را از عطا و مقرری خود محروم ساخته بود و حق ایشان را نپرداخته بود و بنی امیه به روزگار عثمان اموال را به خود اختصاص داده و ریشه کن کرده بودند و چون عثمان کشته شد آنان به علی علیه السلام گفتند: ما با تو بیعت می کنیم به شرط آنکه میان ما با روش ابوبکر و عمر رفتار کنی که آن دو چیزی از اموال را برای خود و اهل خویش بر نمی داشتند . خواستند با علی علیه السلام بیعت کنند به شرط آنکه بیت المال را میان ایشان به گونه ابوبکر و عمر تقسیم کند . در این هنگام بود که علی علیه السلام تقاضا کرد او را معاف دارند و کس دیگری را جستجو کنند که میان آنان به روش ابوبکر و عمر رفتار کند و برای آنان سخنی فرمود که در آن رمزی نهفته بود و آن این گفتار اوست که می فرماید: (ما با کاری رویاروی

خواهیم بود که دارای رنگها و جوهری است که دلها برای آن پایدار و عقلها در آن ثابت نمی ماند . آفاق تیره و تار و راه روشن ناشناخته است .)

شیعیان می گویند : این سخنی است که آن را باطن و ژرفای شگرفی است و در واقع خبر دادن از امور پوشیده یی است که او را از آن آگاه بوده و آنان بدان نادان بوده اند و آن عبارت بود از بیم دادن نسبت به جنگ داخلی مسلمانان و اختلاف کلمه و ظهور فتنه .

معنی گفتار او که می فرماید : (آن را رنگها و جوهری است) این است که موضع شبهه و تاویل خواهد بود . برخی می گویند : علی درست و برحق رفتار کرد . و برخی می گویند خطا کرد . این موضوع درباره جنگهای علی علیه السلام یعنی جمل و صفین و نهروان و تخطئه آنان همین گونه شد و مذاهب مختلف و برآستی پراکنده در مورد او و آنان پیش آمد .

معنی گفتار علی علیه السلام که می فرماید : (آفاق تیره و تار و راه روشن ناشناخته است) این است که شبه بر دلها و عقلها چیره شده است و بیشتر مردم نمی دانند راه حق کجا و کدام است ، در این صورت اگر من برای شما وزیری باشم که از سوی رسول خدا و به شریعت و احکام او میان شما فتوی دهم برای شما بهتر از آن است که امیری باشم که آنچه شما تدبیر می کنید انجام دهم و هر چه می خواهید بر او حکم کنید .

و من می دانم که مرا قدرتی در میان شما به روش پیامبر صلی الله علیه و آله رفتار کنم و همچون او که در میان یارانش با تدبیر مستقل عمل می کرد عمل کنم نیست و این به سبب تباهی احوال شما و ممکن نبودن اصلاح شماست .

برخی از شیعیان ، کلام علی علیه السلام را به معنی دیگری حمل کرده و گفته اند : این سخن گفتار کسی است که گله مند و از یاران خود شاکی است و به آنان می گویند : مرا واگذارید و کس دیگری غیر از مرا بجویید و این از راه دلتنگی و افسردگی و ناراحتی از کردار ایشان است زیرا آنان پیش از این عدول کرده بودند و کس دیگری را بر او برگزیده بودند و چون به جستجوی او بر آمدند به آنان پاسخ شخص گله مند و سرزنش کننده دارد .

گروهی دیگر از شیعیان این سخن را به گونه ای دیگر توجیه کرده اند و می گویند : علی علیه السلام این سخن را به طریق نیشخند و تمسخر فرموده است . یعنی بر طبق اعتقاد شما اگر من وزیر شما باشم بهتر از آن است که امیر شما باشم و نظیر گفتار خداوند است که می فرماید : (بچش که تو نیرومند گرامی هستی) (۴۳۸) یعنی خودت برای خودت چنین می پنداری . و بدان آنچه که آنان گفته اند بعید نیست به شرط آنکه دلیلی برای آن وجود داشته باشد؛ ولی اگر دلیل وجود نداشته باشد جایز نیست که معنی ظاهری آنرا به چیزی دیگر تاویل کرد و

ما در این مورد به ظاهر این گفتار تمسک می‌جوئیم مگر آنکه دلیلی بر طبق عقیده آنان ارائه شود که مانع از معنی ظاهری باشد و اگر جایز باشد که بدون ارائه دلیل قطعی معنی ظاهری الفاظ را رها کرد چه اعتماد و وثوقی به گفتار خداوند عزوجل و به گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله باقی می‌ماند، و ما در مباحث گذشته چگونگی احوال را پس از کشته شدن عثمان و چگونگی انجام بیعت علوی آوردیم.

آنچه از طلحه و زبیر به هنگام تقسیم اموال سر زد

قسمت اول

ما اینجا و درباره این موضوع، آنچه را که شیخ ما ابو جعفر اسکافی (۴۳۹) در کتاب خود که بر رد کتاب العثمانیه شیخ دیگر ما، جاحظ نوشته است می‌آوریم و آنچه را که اسکافی گفته است در مباحث گذشته نیاوردیم.

ابو جعفر اسکافی می‌گوید: همینکه اصحاب پس از کشته شدن عثمان برای تبادل نظر در موضوع امامت در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله جمع شدند، ابوالهثیم بن التیهان و رفاعه بن رافع و مالک بن عجلان و ابویوب انصاری و عمار بن یاسر به علی علیه السلام اشاره کردند و فضل و سابقه جهاد و قرابت او را تذکر دادند و مردم پیشنهاد ایشان را پذیرفتند. هر یک از ایشان نیز برخاستند و درباره فضایل علی علیه السلام سخنرانی کردند. برخی او را بر مردم روزگار خودش و برخی دیگر او را بر همه مسلمانان برتری دادند آن گاه با علی علیه السلام بیعت شد. روز دوم پس از بیعت - که روز شنبه یازده شب باقی مانده از ماه

ذیحجه بود - علی به منبر رفت . نخست حمد و ثنای خدا را بجا آورد و از پیامبر صلی الله علیه و آله یاد کرد و بر او درود فرستاد ، از نعمت خدا بر مسلمانان یاد فرمود آن گاه فرمود مردم را به زهد و پارسایی در دنیا و رغبت به آخرت تشویق فرمود و پس از آن چنین گفت :

اما بعد ، همانا هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود مردم ابوبکر را به خلافت برگزیدند سپس ابوبکر عمر را خلیفه ساخت و او با روش ابوبکر عمل کرد و او خلافت را در شورایی قرار داد که از میان ایشان حکومت به عثمان رسید . او کارهایی انجام داد که شما دانستید و زشت شمردید ، او محاصره و کشته شد . سپس همگان با میل و رغبت خود پیش من آمدید و از من خواستید حکومت را بپذیرم و همانا من مردی از شمایم ، آنچه به سود شماست به سود من و آنچه به زیان شماست به زیان من هم هست . خداوند دروازه فتنه میان شما و اهل قبله را گشوده و فتنه هایی چون پاره های شب سیاه روی آورده است و این کار را جز مردم بصیر و شکیبا و دانای به موقعیت امور تحمل نمی کنند . من شما را به راه روشن پیامبران ، که درود خدا بر او و خاندانش باد ، خواهم برد و به آنچه فرمان داده شده ام در مورد شما عمل خواهم کرد ، اگر برای من مستقیم شوید ، و از خداوند باید یاری جست

. همانا که موضع من نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از رحلت او همچون موضع من به روزگار زندگی اوست . اینک در پی آنچه به آن امر می شوید باشید و از آنچه از آن نهی می شوید باز ایستید و در هیچ کاری شتاب نکنید تا برای شما آن را روشن بیان کنم ؛ که ما را در مورد هر کای که شما آنرا خوش نمی دارید عذری موجه است و همانا که خداوند از فراز آسمان و عرش خود می داند که من حکومت بر امت محمد صلی الله علیه و آله را خوش نمی داشتم تا آنکه رای شما به اتفاق بر من قرار گرفت زیرا خودم شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود : (هر والی که پس از من عهده دار حکومت گردد او را بر لبه صراط نگه می دارند و فرشتگان کارنامه اش را می گشایند و اگر دادگر بوده خداوند به عدل او نجاتش می دهد و اگر ستمگر بوده است صراط او را چنان می جنابند که مفاصل از اختیارش بیرون و در آتش سرنگون می شود و نخست بینی و چهره اش در آتش قرار می گیرد ، ولی اینک که رای شما بر من قرار گرفته و جمع شده است نمی توانم شما را به حال خود رها کنم .

علی علیه السلام سپس به چپ و راست خود نگریست و فرمود : هان ! مبادا فردا گروهی از شما که دنیا آنان را فرا گرفته است و برای خود زمینهای آباد و جویبارها فراهم

ساخته اند و بر اسبهای راهوار سوار می شوند و کنیزکان زیبا رو را به خدمت می گیرند ، و در واقع این کار مایه ننگ و درماندگی ایشان است ، همین که آنان را از آنچه در آن فرو می روند باز دارم و به حقوق خودشان که آگاهند برگردانم ، آن را خوش نداشته باشند و کاری ناروا بشمرند و بگویند پسر ابوطالب ما را از حقوق خودمان منع کرد ! همانا هر مرد از مهاجران و انصار که افتخار مصاحبت پیامبر صلی الله علیه و آله را مایه فضیلت و برتری بر دیگران می داند باید بداند که فضیلت رخشنده فردا در پیشگاه خداوند است و مزد و پاداش او بر عهده خداوند است . همانا هر کس که دعوت خدا و پیامبر را پاسخ داده و دین ما را تصدیق کرده است و در آیین ما درآمده و بر قبله ما روی آورده است مستوجب حقوق و حدود اسلام است . شما همگان بندگان شما همگان بندگان خدایی و اموال هم از آن خداوند است که میان شما به صورت مساوی تقسیم خواهد شد و در آن مورد هیچ کس را بر دیگری فضیلتی نیست . بدیهی است پرهیزگاران را فردا در پیشگاه خداوند نیکوترین پاداش و برترین ثواب فراهم آمده است و خداوند این جهان را برای پرهیزگاران پاداش و مزد قرار نداده است (و آنچه در پیشگاه خداوند است برای نیکان بهتر است) (۴۴۰) چون به خواست خدا فردا فرا رسید صبح زود پیش ما آید که نزد ما اموالی است که باید میان شما

تقسیم کنیم و نباید هیچ کس از شما، چه عرب و چه عجم از آمدن خودداری کند و چه از کسانی باشد که مقرر می گیرند و چه نمی گیرند، همین قدر که مسلمان آزاد باشد، حاضر باشد. این سخن را می گویم و برای خودم و شما آموزش می خواهم. سپس از منبر فرود آمد.

شیخ ما ابو جعفر اسکافی می گوید: این سخنان علی علیه السلام نخستین چیزی بود که آنرا خوش نداشتند و موجب کینه توزی آنان به او شد و از چگونگی اعطاء و تقسیم کردن او به طور مساوی ناراحت شدند. چون فردا فرا رسید علی علیه السلام صبح زود آمد و مردم هم برای گرفتن اموال آمدند. علی به کاتب خود عبیدالله بن ابی رافع فرمود: نخست از مهاجران شروع کن و آنانرا بخواه و به هر مردی که حاضر شد سه دینار بده و سپس از انصار شروع کن و با آنان هم همینگونه رفتار کن و به هر یک از مردم که حاضر شدند اعم از سرخ و سیاه همینگونه پرداخت کن.

سهل بن حنیف گفت: ای امیرالمؤمنین این مرد دیروز غلام من بود و امروز او را آزاد کرده ام. فرمود: به او هم همین مقدار که به تو می دهیم می پردازیم. و به هر یک از آن دو سه دینار داد، و هیچکس را بر دیگری برتری نداد. در آن روز طلحه و زبیر و عبدالله بن عمر و سعید بن عاص و مروان بن حکم و تنی چند

از قریش و دیگران هنگام تقسیم کردن اموال حاضر نشدند .

اسکافی می گوید : عبیدالله بن ابی رافع شنید که عبدالله بن زبیر به پدرش و طلحه و مروان و سعید بن عاص می گوید : دیروز بر ما پوشیده نماند که علی در سخن خودش چه چیزی را اراده کرده است . سعید بن عاص در حالی که به زید بن ثابت می نگریست گفت : آری (به در می گوید که دیوار بشنود) عبیدالله بن ابی رافع به سعید و عبدالله بن زبیر گفت : خداوند در کتاب خویش می فرماید (ولی بیشتر ایشان از حق کراهت دارند) (۴۴۱) عبیدالله بن ابی رافع این موضوع را به علی علیه السلام خبر داد . فرمود : به خدا سوگند ، اگر برای ایشان به سلامت باقی بمانم آنرا بر راه روشن و طریق صحیح وامی دار . خدا سعید بن عاص را بکشد که از گفتار دیروز من و اینکه به او نگریستم چنین فهمیده است که قصد من او و یاران اوست که به هلاکت درافتاده اند .

گوید : فردای آن روز پس از نماز صبح که هنوز مردم در مسجد بودند زبیر و طلحه آمدند و جایی دورتر از علی علیه السلام نشستند . سپس مروان و سعید و عبدالله بن زبیر آمدند و کنار آن دو نشستند . سپس گروهی دیگر از قریش آمدند و به آنان پیوستند و ساعتی آهسته با یکدیگر سخن گفتند . ولید بن عقبه بن ابی معیط برخاست و پیش علی علیه السلام آمد و گفت : ای ابالحسن

! تو همه را سوگوار کرده ای (خونهایی از ما بر عهده توست) در مورد خودم ، پدرم را در جنگ بدر کشتی و دیروز در جنگ خانه عثمان بردارم را نصرت ندادی و زبون ساختی . اما سعید بن عاص ، پدرش را - که گاو نر قریش بود - در جنگ بدر کشتی ؛ اما مروان ، پدرش را هنگامی که عثمان او را به خود ملحق ساخت سفله و فرومایه خواندی و حال آنکه ما فرزندان عبدمنفان برادران و افراد نظیر تو هستیم . اینک با تو بیعت می کنیم به شرط آنکه اموالی را که روزگار عثمان به ما رسیده است ببخشی و کشندگان عثمان را بکشی و ما اگر از تو بیمناک شویم ترا رها می کنیم و به شام می رویم .

علی علیه السلام فرمود : اما آنچه درباره خونهای خود که بر گردن من است گفتید ، حق و حقیقت ، خونی شماست ، اما اینکه آنچه را به دست آورده اید پرداخت آن را از عهده شما بردارم برای من حقی نیست که پرداخت حق خدا را از شما یا غیر شما بردارم ، و اینکه کشندگان عثمان را بکشم ، اگر امروز کشتن آنان بر من واجب باشد دیروز آنان را می کشتم ، و این حق برای شما محفوظ است که اگر از من بیمناک باشید امانتان دهم و اگر من از شما بیمناک باشم تبعیدتان کنم .

ولید برخاست و پیش یاران خویش رفت و آنان در حالی که اظهار دشمنی و ستیز می کردند پراکنده شدند . چون این کار از ایشان

آشکار شد ، عمار بن یاسر به یاران خویش گفت : برخیزید پیش این گروه برادرانتان برویم که از آنان چیزهایی به ما رسیده و کارهایی دیده ایم که خوش نمی داریم و از آن بوی ستیز و طعنه زدن نسبت به امامشان احساس می شود و سفلگان و ستمگران میان آنان و زبیر و این چپ دست نافرمان (یعنی طلحه) درافتاده اند .

ابوالهیثم و عمار و ابوتراب و سهل بن حنیف و جماعتی همراه ایشان به حضور علی علیه السلام رفتند و گفتند : ای امیرالمؤمنین ! در کار خود بنگر و این قوم خود ، یعنی گروه قریش را ، پند و اندرز بده که آنان پیمانت را شکسته و با عهد تو مخالفت کرده اند ، در نهان ما را هم به کنار نهادن تو فرا می خوانند . خدایت به سعادت رهبری فرماید ! و این بدان سبب است که ایشان مساوات و برابری را خوش نمی دارند و ایثار از دست داده اند و چون میان ایشان و غیر عرب مساوات برقرار کرده ای ناراحت شده اند و با دشمن تو رایزنی کرده و او را بزرگ ساخته اند و اینک برای پراکنده ساختن جماعت و دلجویی از گمراهان آشکارا خون عثمان را طلب می کنند . هر چه رای توست آن را اعمال فرمای .

قسمت دوم

علی علیه السلام در حالی که ردایی به تن داشت و بردی قطری به کمر بسته بود و شمشیری بر دوش داشت و بر کمانی تکیه کرده بود گفت :

اما بعد ، ما خداوند را می ستاییم که پروردگار و

ولی ما و خداوند و ولی نعمت ماست ، پروردگاری که نعمتهای او نهان و آشکار و به لطف او و بدون نیرو و کوشش ما به ما می رسد تا ما را بیامرزد که آیا سپاسگذاریم یا کافر نعمت . هر کس سپاس خدا را بجا آورد بر نعمتش می افزاید و هر کس کفران نعمت کند عذابش می کند . بهترین مردم نزد خداوند از لحاظ منزلت و نزدیکترین ایشان به خداوند کسی است که مطیع تر فرمان او باشد و از همگان بیشتر فرمان او را به کار بندد و سنت پیامبر را بیشتر پیروی کند و کتاب خدا را بیشتر زنده بدارد . برای هیچ کس پیش ما فضیلتی جز به اطاعت از خدا و رسول نیست . اینک کتاب خدا در دسترس ما و عهد و روش پیامبر میان ما معلوم و شناخته شده است و این موضوع را فقط کسی نمی داند که نادان و ستیزه جو و منکر حق باشد . خداوند متعال فرموده است : (ای مردم ، ما شما را از یک مرد و یک زن بیافریدیم و شما را شاخه شاخه و خاندان خاندان قرار دادیم تا یکدیگر را باز شناسید همانا گرامی تر شما نزد خدا پرهیزکارتر شماست .) (۴۴۲) آن گاه با صدای بلند و تا آنجا که می توانست فریاد برآورد ، : خدای را فرمان نمی دارد . آنگاه گفت : ای گروه مهاجران و انصار ، آیا با اسلام خود به خدا و رسولش منت می گزارید ! نه ، که خداوند بر شما منت نهاده

که شما را به ایمان هدایت فرموده است اگر راستگویید .

سپس گفت : منم ابواحسن ! - و این را به هنگام خشم می گفت - و افزود : هان ! این دنیایی که شما آن را تمنی می کنید و به آن رغبت می ورزید و چنان شده است که شما را به خشم می آورد یا شاد می کند ، خانه و جایگاهی نیست که برای آن آفریده شده باشید ، پس فریبتان ندهد که از آن برحذر داشته شده اید ، و نعمتهای خدا را با شکیبایی در اطاعت از او و تسلیم و زبونی در قبال فرمان او بر خود تمام بخواهید . اما در این درآمد و اموال کسی را بر دیگران فضیلتی نیست و مال از آن خداوند و شما هم بندگان تسلیم فرمان اوید و این کتاب خداوند است که به آن اقرار آورده تسلیم شده ایم و عهد پیامبرمان میان ماست و هر کس به آن راضی نیست هر گونه می خواهد رفتار کند ، زیرا آن کس که به فرمان خدا عمل کند و بر حکم او حکم دهد بر او بیمی نیست .

علی علیه السلام آن گاه از منبر فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد و عمار بن یاسر و عبدالرحمان بن حسل قرشی را نزد طلحه و زبیر که در گوشه مسجد بودند فرستاد . آن دو پیش ایشان رفتند و آنان را فراخواندند ، برخاستند و آمدند کنار علی علیه السلام نشستند . به آن دو فرمودند : شما را به خدا سوگند می دهم مگر چنین نبود که شما دو تن

با کمال میل برای بیعت پیش من آمدید و مرا به حکومت فرا خواندید و حال آنکه من آن را خوش نداشتم؟ گفتند: آری چنین بود. سپس فرمود: شما بدون آنکه مجبور و در فشار باشید با من بیعت کردید و عهد بستید؟ گفتند: همین گونه است. فرمود: پس چه چیزی شما را پس از آنکه به این حالی که می بینم وادار کرده است؟ گفتند: ما با تو بیعت کردیم به شرط آنکه کارها را بدون اطلاع و رای ما تمام نکنی و در هر کار با ما رایزنی کنی و در آن بر ما استبداد نورزی و ما را بر دیگران چندان فضیلت است که می دانی و حال آنکه اموال را تقسیم و بدون اطلاع و رایزنی با ما انجام می دهی

فرمود: همانا از اندک، خشم گرفته اید و بسیار را وانهاده اید؛ از خداوند آمرزش بخواهید تا شما را بیامرزد. اینک به من بگویند آیا من شما را از حقی که برای شما واجب شده بازداشته و بر شما ستم روا داشته ام؟ گفتند: پناه بر خدا، هرگز! فرمود: آیا از این اموال چیزی را ویژه خود قرار داده ام؟ گفتند: پناه بر خدا هرگز! فرمود؟ آیا کاری و حقی از یکی از مسلمانان تباه شده است که از انجام آن ناتوان شده یا بی اطلاع باشم؟ گفتند: پناه بر خدا هرگز! فرمود: پس چه کاری از کارهای مرا ناخوش داشتید که مخالفت با مرا اندیشیده اید؟

گفتند : مخالفت تو با عمر بن خطاب در چگونگی تقسیم مال ! که تو حق ما را همچون دیگران قرار دادی و میان ما و کسانی که با ما سنجیده نمی شوند تساوی برقرار کردی خداوند این اموال را پناه شمشیرها و نیزه های ما و زحمت بسیار سواران و پیادگان فراهم و دعوت ما را پیروز فرمود و با زور و زحمت آن سرزمینها و اموال را بدست آوردیم و نباید با کسانی که با کراهت به اسلام معتقد شده اند یکسان باشیم . علی علیه السلام در پاسخ فرمود : با کسانی که با کراهت به اسلام معتقد شده اند یکسان باشیم . علی علیه السلام در پاسخ فرمود : اما آنچه در مورد مشورت با شما گفتید ، به خدا سوگند مرا رغبتی به حکومت نبود و شما دو تن مرا به آن دعوت کردید و سپس همگان مرا به خلافت گماشتید و ترسیدم که اگر پیشنهاد شما را نپذیرم امت به اختلاف افتد و چون حکومت به من رسید به کتاب خدا و سنت رسول خدا نگرستم و به هر چه آن دو مرا دلالت کرد پرداخت و از آن پیروی کردم و به آرای شما و دیگران در آن مورد نیازی پیدا نکردم و بدیهی است اگر کاری پیش آید که حکم آن در کتاب خدا و سنت و روشن نشده و نیازمند به مشورت باشد بدون تردید با شما دو نفر مشورت خواهم کرد . اما در مورد اموال و این روش قسمت ، من در آن مورد از خودم حکم و عملی نکرده ام من و شما

شاهد بوده ایم که پیامبر صلی الله علیه و آله همین گونه حکم و رفتار فرمود ، وانگهی کتاب خدا در این مورد گویاست و آن کتابی است که نباید آن را باطلی از پیش روی و از پشت سرش فرورستادنی است از درستکار ستوده (۴۴۳) و این سخن که می گوید (بهره ما از اموالی که خداوند در پناه شمشیرها و نیزه های ما به ما ارزانی داشته ما و دیگران را برابر قرار دادی (از دیر باز گروهی بر مسلمانی سبقت گرفته و اسلام را با شمشیرها و نیزه های خود یاری داده اند و رسول خدا صلی الله علیه و آله در تقسیم اموال ، آنان را بر دیگران برتری نداده و آنان را به سبب پیشگامی و سبقت بر دیگران برنگزیده است ، و خداوند سبحان پیشگامان و مجاهدان را روز قیامت پاداش عنایت خواهد فرمود . به خدا سوگند ، برای شما و غیر شما پیش من چیزی جز همین نیست . خداوند دل ما و شما را به حق هدایت و به ما و شما شکیبایی عنایت فرماید . سپس فرمود : خداوند رحمت کند مردی را که چون حقی بیند بر انجام آن یاری دهد و چون ستمی بیند و در دفع آن کوشا و در قبال هر کسی که با حق مخالفت می کند یاور حق باشد .

شیخ ما ابو جعفر اسکافی می گوید : روایتی هم شده است که طلحه و زبیر به هنگام بیعت با علی علیه السلام به او گفته اند : ما با تو بیعت می کنیم به شرط

آنکه در این حکومت شریک تو باشیم . علی علیه السلام به آن دو فرمود : نه ، شما در برداشتن سهمی از غنایم چون خود من خواهید برد و من برای خودم نه تنها نسبت به شما بلکه نسبت به برده حبشی بینی بریده یی هم درهمی و کمتر از درهمی از افزون برنخواهم داشت و این دو پسر من همین گونه خواهند بود و اگر چیزی جز کلمه شرکت را نمی پذیرید ، شما دو تن به هنگام ناتوانی و تنگدستی یار من خواهید بود نه به هنگام استقامت و قوت .

ابوجعفر اسکافی گوید : آن دو شرطی بستند که با امانت سازگار نبود و علی علیه السلام برای آن دو شرطی فرمود که در دین و شریعت واجب است .

ابوجعفر ، که خدایش رحمت کناد ، همچنین می گوید : روایت شده است که زبیر در حضور مردم گفته است : این پاداش ما از سوی علی است ! برای او در کار عثمان قیام کردیم تا کشته شد و چون با یاری ما به آنچه می خواست رسید کسانی را که ما از آنان برتر بودیم بر ما برتری داد .

طلحه گفت : سرزنش جز بر خود ما نیست ، ما سه تن از اهل شوری باقی مانده بودیم ، یکی از ما - یعنی سعد بن ابی وقاص - علی را خوش نداشت ، ما دو تن با او بیعت کردیم ، آنچه در دست ما بود به او دادیم ، ولی او آنچه را در دست داشت از ما بازداشت . امروز چنانیم که در مورد امیدی که دیروز

داشتیم اشتباه کرده ایم و در مورد فردا همین را هم که امروز به اشتباه خود پی برده ایم امید نداریم .

اگر بگوییم ، ابوبکر هم اموال را همان گونه که علی علیه السلام قسمت می کرد به تساوی پرداخت ، پس چرا مردم کار او را زشت نشمردند آن چنان که به روزگار امیرالمؤمنین زشت شمردند و فرق میان این دو حالت چیست ؟ می گویم : ابوبکر بدون فاصله زمانی ، همان گونه که پیامبر صلی الله علیه و آله اموال را تقسیم می فرمود عمل کرد .

چون عمر عهده دار خلافت شد (۴۴۴) و گروهی را بر گروه دیگر برتری داد ، مردم چگونگی تقسیم اول را فراموش کردند و کار عمر را پذیرا شدند . روزگار عمر هم طولانی بود و محبت و مال و فراوانی عطا در دل مردم (مهاجر و انصار) ریشه دوانید ، گروه دیگری هم که بر آنان ستم شده بود به قناعت روی آوردند و برای هیچیک از آن دو گروه تصور نمی شد که ممکن است این حالت دگرگون شود یا تغییری بپذیرد . چون عثمان به حکومت رسید . کار را همان گونه که عمر انجام داده بود انجام داد و اعتماد و وثوق آن قوم به دریافت آن چنانی اموال بیشتر شد و هر کس به کاری عادت کند و انس بگیرد ترک آن کار بر او دشوار می شود . چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام عهده دار کار شد خواست تقسیم اموال را به شیوه روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر برگرداند بر

ایشان بسیار دشوار آمد چه ، آن را فراموش کرده و دور انداخته بودند . فاصله زمانی هم بیست و دو سال (۴۴۵) بود . در نتیجه این کار را آن چنان زشت و بزرگ شمردند که شکستن بیعت و سرپیچی از اطاعت پیش آمد و خداوند امر و فرمان خود را جاری می فرماید .

(۹۲)

از سخنان آن حضرت (ع)

در این خطبه که با عبارت (اما بعد حمدالله والثناء علیه ایهاالناس فانی فقات عین الفتنه) (پس از حمد و ثنای خداوند ، ای مردم ، همانا که چشم فتنه را از چشمخانه بیرون کشیدم) شروع می شود پس از توضیحات لغوی و اینکه کسی جز علی علیه السلام یارای جنگ با عایشه و طلحه و زبیر را نداشته است و همگان از جنگ با اهل قبله بیم داشته اند ، به مناسبت آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام در همین خطبه فرموده است (فاستلونی قبل ان تفقدونی) (پیش از آنکه مرا از دست بدهید از من پرسید) بحثی بسیار جالب درباره امور غیبی که علی علیه السلام از آنها خبر داده و صورت گرفته است ایراد کرده است .

فصلی درباره امور غیبی که امام علیه السلام خبر داده و محقق شده است

قسمت اول

بدان که علی علیه السلام در این فصل به خداوندی که جانش در دست اوست سوگند خورده است که آنان از او چیزی از اموری را که تا روز قیامت میان آنان واقع نخواهد شد نخواهد پرسید مگر آنکه از آن به ایشان خبر خواهد داد . همچنین از هر گروه صد نفری که به هدایت یا ضلالت باشند نمی پرسند مگر اینکه به همه موارد آنان که چه کسی رهبر آنان و گرداننده ایشان است و کجا فرو می آیند و چه کسی از ایشان کشته می شود و چه کسی به مرگ طبیعی می میرد خبر خواهد داد . این ادعا که علی علیه السلام کرده است نه ادعای ربوبیت است و نه ادعای پیامبری بلکه می گفته است پیامبر صلی الله علیه و آله

او را به این امور خبر داده است .

ما اخباری را که علی علیه السلام داده است آزموده و آن را مطابق با حقیقت یافته ایم . به همین سبب استدلال می کنیم که ادعای علی علیه السلام راست و صدق است ، همچون خبری که در مورد خود داده و گفته است ضربتی بر سرش زده خواهد شد که ریش او را از آن خضاب خواهد شد . و خبر دادن او از کشته شدن پسرش حسین علیه السلام و آنچه به هنگام عبور از سرزمین کربلاء اظهار فرموده است ، و خبر دادن او به اینکه معاویه پس او پادشاهی خواهد کرد و مسائل حجاج و یوسف بن عمر و آنچه از اخبار خوارج در نهروان گفته بود و خبر دادن او به یارانش که کدامیک از ایشان کشته و کدام بردار کشیده خواهند شد ، و خبر دادن از جنگهای جمل و صفین و نهروان و خبر دادن از شمار سپاهیان که به هنگام حرکت او به بصره از کوفه به یاری او خواهند آمد و پیشگویی او در مورد عبدالله بن زبیر که فرمود : (حيله گری کینه توز است . آهنگ کاری دارد که به آن نمی رسد دام دین برای شکار دنیا می گستراند و سپس بردار کشیده قریش خواهد بود) و خبر دادن علی علیه السلام از نابودی بصره با طغیان آب ، هلاک شد مردم آن بار دیگر به دست (زنج) - که قومی در این کلمه تصحیف کرده و آن را (ریح) (باد و طوفان) خوانده اند -

و خبر دادن ظهور پرچمهای سیاه از ناحیه خراسان و نام بردن او از گروهی از خراسانیان که به بنی رزیق با تقدیم رای بدون نقطه بر زای نقطه دار معروف اند و آنان خاندان مصعب هستند که طاهر بن حسین و فرزندانش از ایشان اند و اسحاق بن ابراهیم که اینان و افراد پیش از ایشان همگی از داعیان حکومت بنی عباس بوده اند . و خبر دادن علی علیه السلام از اینکه گروهی از فرزند زادگان او در طبرستان ظاهر می شوند و به حکومت می رسند - همچون ناصر و داعی و دیگران - که در این باره چنین فرموده است : (همانا برای آل محمد در طالقان گنجینه یی است که هرگاه خداوند بخواهد آن را آشکار می فرماید تا به فرمان خدا قیام و مردم را به دین خدا فرا خواند) و خبر دادن از کشته شدن محمد ، نفس زکیه در مدینه که در باره او فرموده است : (او نزدیک احجارالزیت کشته می شود) . و خبر دادن در مورد برادر محمد ، یعنی ابراهیم ، که در منطقه (باحرا) (۴۴۶) کشته خواهد ، با این عبارت که (او پس از پیروز شدن کشته و پس از غالب شدن مغلوب می شود) و این گفتار امیرالمؤمنین در مورد همین ابراهیم که فرمود : (تیری ناشناخته به او می رسد که مرگش در آن است . بدبختا آن تیر زنده ، دستش شل و بازویش ناتوان باد !) و خبر دادن او از کشته شدگان منطقه (

فخ (۴۴۷) و اینکه (آنان بهترین مردم زمین هستند) و خبر دادن او از تشکیل حکومت علوی در مغرب (مراکش) و تصریح او به نام (کتامه) که ایشان همان گروهی هستند که ابو عبدالله داعی معلم را یاری دادن و گفتار دیگر او که در آن به پدر عبیدالله المهدی اشاره کرده و فرموده است : (او نخستین ایشان است و سپس صاحب قیروان که گشاده روی سپید چهره و دارای نسب پاک و خالص و از اعقاب کسی است که (ذوالبداء) (۴۴۸) و پوشیده در رداء است) . عبیدالله مهدی شخصی سپیده چهره بود که سپیدی رویش با سرخی آمیخته و تنومند بود ، منظور از ذولبداء اسماعیل پسر امام جعفر صادق علیه السلام است و جسد او پس از مرگ پوشیده به رداء بود و پدرش چون اسماعیل مرد ، او را در ردایی پوشاند و سران شیعه را کنار جسد او دعوت کرد تا آنرا ببیند و مرگش را بدانند و شبهه ایشان برطرف شود .

خبر دادن علی علیه السلام در مورد آل بویه و گفتارش درباره آنان که از آن جمله این است : (و از ناحیه دیلمان پسران صیادی خروج می کنند) و پدر ایشان ماهیگیر بود که فقط به اندازه قوت روزانه خود و عیالش ماهی می گرفت و با فروش آن روزگار می گذارند و خداوند متعال سه پسر بلافصل او را پادشاهی داد و ذریه ایشان را چندان پراکنده کرده که به پادشاهی ایشان مثلها زده می شد . گفتار دیگر

امیرالمؤمنین علیه السلام درباره آل بویه که فرمود: (سپس کار حکومت ایشان چنان بالا گرفت که زوراء (بغداد) را تصرف و خلیفگان را از خلافت منع کرد .) کسی پرسید : ای امیرالمؤمنین ، مدت پادشاهی آنان چه اندازه خواهد بود ، فرمود : (صد سال یا اندکی بیشتر) . و این گفتار او در مورد ایشان : (و آن اسرافکار خوشگذاران را که پسرکی است که دست او او قطع شده است ، پسر عمویش کنار دجله خواهد کشت) که این سخنان اشاره به عزالدوله بختیار پسر معزالدوله است ، یک دست معزالدوله به سبب گریز و سستی در جنگ قطع شده بود ، و پسرش عزالدوله اسرافکار و خوشگذرانی بود که زن باره و باده گسار بود و پسر عمویش عضدالدوله - فنا خسرو او را در ناحیه قصر الحبص (کاخ گچ) کنار دجله در جنگ کشت و پادشاهی او را از او ربود . و اینکه فرموده است آنان خلیفگان را خلع می کنند) همین گونه بوده است که معزالدوله (مستکفی) (۴۴۹) را از خلافت خلع و به جای او (مطیع) گماشت و بهاءالدوله پسر عضدالدوله (طائع) (۴۵۰) را از خلافت خلع کرد و (قادر) را به خلافت نشانند و مدت پادشاهی آل بویه نیز چنان بود که علی علیه السلام خبر داده بود .

خبر دادن او به عبدالله بن عباس - رحمه الله - که حکومت به فرزندان او منتقل خواهد شد و چنین بود

که چون علی پسر عبدالله بن عباس متولد شد پدرش او را به حضور علی علیه السلام آورد . امیرالمؤمنین او را گرفت و با آب دهان خویش دهان کودک را خیس کرد و با یک دانه خرما که آن را قبلا در دهان خیس کرده بود کام او را برداشت و او را به پدرش باز داد و فرمود : این پدر پادشاهان را بگیر .

همین روایت که آوردیم صحیح است و آن را ابوالعباس مبرد در کتاب الکامل (۴۵۱) خود آورده است و روایتی که شمار خلیفگان در آن ذکر شده است صحیح نیست و از کتاب مورد اعتماد نقل نشده است .

و چه بسیار اخبار غیبی که بیان فرموده و همینگونه صحیح بوده است که اگر بخواهیم همه را بیاوریم باید جزوه هایی بسیار به آن اختصاص دهیم و کتابهای سیره آن اخبار را به صورت مشروح آورده اند .

اگر بگوییم ، به چه سبب مردم به مناسبت این اخبار غیبی که صدق و راستی آن را مشاهده کردند در مورد علی علیه السلام غلو و ادعای الوهیت کردند و حال آنکه در مورد رسول خدا صلی الله علیه و آله اخبار غیبی راست و درست را از آن حضرت می شنیدند و یقین پیدا می کردند چنین غلو نکرده و درباره ایشان مدعی الوهیت نشده اند ، حال آنکه پیامبر بدین امر سزاوارتر بود زیرا او اصل مورد اطاعت است و معجزات آن حضرت بزرگتر و اخبار غیبی ایشان بیشتر بوده است .

می گویم : کسانی که افتخار مصاحبت با رسول خدا صلی الله علیه و آله را

داشتند و معجزات ایشان را دیدند و اخبار غیبی راست و منطبق بر حقیقت را آشکارا می شنیدند و می دیدند مردمی به مراتب اندیشمندتر و خردمندتر و عاقلتر از این گروه کم خرد و کوتاه اندیش بودند که امیرالمؤمنین علیه السلام را در آخرین روزهای زندگی اش درک کردند . مانند عبدالله بن سبا (۴۵۲) و یاران او ، و اینان در سستی بینش و ناتوانی عقل مشهور بودند و شگفت نیست که امثال ایشان معجزات را چنان که شاید و باید درک نکنند و معتقد شوند که جوهر الهی در ذات چنان شخصی حلول کرده است که در معتقدات ایشان چنین کارها از بشر جز حلول جوهر الهی در او صورت نمی گیرد . وانگهی گفته شده است : گروهی از این افراد از نسل مسیحیان و یهودیان هستند که از پدران و نیاکان خویش حلول جوهر الهی را در پیامبران و سران خود شنیده اند و در مورد علی علیه السلام نیز چنان اعتقادی پیدا کرده اند . ممکن است اصل این اعتقاد از گروهی ملحد باشد که خواسته اند این گونه الحاد را با اسلام بیامیزند و چنین اعتقاد پیدا کرده اند ، و اگر همین گروه به روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله هم بودند ، برای آنکه مسلمانان را گمراه کنند و در دل ایشان شبهه پدید آورند ، در مورد ایشان نیز همین سخن را می گفتند ، و میان اصحاب پیامبر نظیر ایشان نبوده است . هر چند میان آنان هم منافقان و زندیقانی بوده اند ولی به چنین فتنه یی راه نبرده

اند و چنین کید و مکاری بر خاطرشان خطور نکرده است .

قسمت دوم

دیگر از تفاوت‌هایی که میان این گروه و اعراب معاصر رسول خدا صلی الله علیه و آله به نظر من می‌رسد ، این است که این عراقیان بویژه ساکنان کوفه و طینت مردم عراق این است که میان ایشان همواره صاحبان مکتبهای فکری عجیب و مذاهب نوظهور پدید می‌آیند و مردم این اقلیم مردمی دقیق و اهل نظرند و همواره درباره آراء و عقاید بحث می‌کنند و نسبت به مذاهب معترضند . به روزگار خسروان ساسانی از میان ایشان افرادی چون مانی ، دیضان ، و مزدک و کسان دیگری جز ایشان ظهور کرده اند ، حال آنکه طینت و اذهان حجازیان بدینگونه نیست و آنچه بر مردم حجاز غلبه دارد شتابزدگی و خشونت طبیعت و بیقراری است و کسانی از ایشان هم که شهرنشین هستند ، نظیر مردم مکه و مدینه و طائف ، سرشت ایشان نیز ، به علاقه مجاورت ، نزدیک و شبیه سرشت صحرانشینان است و از دیرباز میان ایشان حکیم و فیلسوف و صاحبنظر و اهل جدل و ستیز نبوده است و کسی ایجاد شبهه نمی‌کرده و مذهب تازه‌یی نمی‌آورده است . به همین جهت می‌بینیم که سخنان غلات از مردم ناحیه عراق و کوفه برخاسته است که علی علیه السلام میان آنان مدتی ساکن بوده است نه در ایام اقامت او در مدینه که بیشتر عمر خود را آنجا گذرانده است . و این فرقی است که بین پیامبر (ص) و علی علیه السلام در این باره به

نظر من رسیده است .

(ابن ابی الحدید سپس درباره عمارت دیگر این خطبه توضیحات لغوی و معنوی داده است و درباره این گفتار امیرالمؤمنین که فرموده است : (فعند ذلك تود قریش بالدنیا و مافیها لویرونی مقاما واحدا ولو قدر جزر و جزور لا قبل منهم ما الطلب الیوم بعضه فلا یعطونیه) (در آن هنگام قریش دوست خواهد داشت در قبال دنیا و آنچه در آن است یک بار هر چند به اندازه کشتن شتری مرا ببیند تا از ایشان آنچه را که امروز بخشی از آنرا می خواهم و نمی دهند بپذیرم

می گوید : این سخن خبردادن از ظهور سیاه جامگان (دارندگان رایت سیاه) و انقراض پادشاهی بنی امیه است و همان گونه که خبر داده بود صورت گرفت و همین گفتار او ، که درودهای خدا بر او باد ، منطبق با واقع بود و همه مورخان نقل کرده اند که مروان بن محمد در جنگ زاب همین که عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس را در صف خراسانیان مقابل خویش دید گفت : دوست می داشتم زیر این رایت به جای این جوان علی بن ابیطالب حضور می داشت . و این داستان طولانی مشهور است . (۴۵۳)

این خطبه را گروهی از مورخان و سیره نویسان نقل کرده اند و خطبه متداول و نقل شده در حد تواتر است . علی علیه السلام این خطبه را پس از پایان یافتن جنگ نهروان ایراد فرموده است و در آن نیز عباراتی است که سید رضی رحمه الله نقل نکرده است . از جمله

این گفتار علی علیه السلام که فرموده است :

(هیچ کس جز من یارای آن نداشت که بر آن کار قیام کند و اگر من میان شما نمی بودم هرگز با اصحاب جمل و نهروان جنگ نمی شد ، و به خدا سوگند ، اگر نه این است که بیم آن دارم توکل و اعتماد بر گفته من کنید و عمل را رها سازید و به شما می گفتم که خداوند بر زبان پیامبران صلی الله علیه و آله چه پاداشی بر کسی که به گمراهی ایشان و هدایتم ما دانا باشد و با آنان جنگ کند قرار داده است ، پیش از آنکه مرا از دست دهید از من بپرسید که من بزودی می میرم یا کشته می شوم ، نه که ، کشته می شوم ، چه چیز شقی ترین امت را از خضاب کردن این به خون بازداشته است) و دست به ریش و سر خود نهاد .

بخشی دیگر از این خطبه در مورد بنی امیه است که ضمن آن فرموده است : (اهل باطل این ملت بر اهل حق آن غلبه پیدا می کنند و پیروز می شوند آنچنان که جهان انباشته از جور و ستم و عدوان و بدعتها می شود تا آنکه خداوند جبروت آن حکومت و پایه هایش را درهم می شکند و میخهای آن را بیرون می کشد ، همانا که شما آن حکومت را درک می کنید در آن حال قومی را که اصحاب درفشهای بدر و حنین بوده اند یاری دهید تا به شما پاداش داده شود و دشمن آنان را یاری مدهید؟

در آن صورت بلا شما را از پای در خواهد آورد و بدبختی به شما خواهد رسید .)

و از همین خطبه است : (مگر همچون انتصار بنده از صاحب خودش که چون او را ببیند ناچار از او فرمان می برد و چون غایب باشد دشنامش می دهد ، و به خدا سوگند اگر آنان شما را زیر سنگها پراکنده سازند باز خداوندتان شما را برای بدترین روزی ؟ بهره ایشان است جمع خواهد فرمود .)

و از همین خطبه است : (در آن حال به اهل بیت پیامبرتان بنگرید ، اگر آنان بر زمین نشستند شما هم بر زمین بنشینید و اگر از شما یاری خواستند یاری شان دهید و خداوند فتنه را به مردی از خاندان ما از میان برمی دارد . پدرم فدای پسر بهترین کنیزان باد ! که به آن ستمگران چیزی جز شمشیر نمی دهد ، آن هم با سراسیمگی آنان هشت ماه شمشیرش را از دوش خود بر نمی دارد تا آنجا که قریش می گویند : اگر این از پسران و اعقاب فاطمه می بود بر ما رحمت می آورد . خداوند او را به جان بنی امیه می افکند تا آنان را درهم شکسته و ریزریز کند . (هر جا در آیند نفرین شدگان اند . گرفته می شود کشته می شوند کشته شدنی ، سنت خداوند در مورد آنان که از این پیش در گذشته و هرگز برای سنت خداوند دگرگونی نیابی)

(۴۵۴) اگر گفته شود : چرا علی فرموده است : (اگر من میان شما نبودم با اصحاب جمل

و نهروان جنگ نمی شد) و از جنگ صفین نام نبرده است؟ در پاسخ گفته خواهد شد: زیرا در مورد اصحاب جمل و نهروان شبه قوی بود و طلحه و زبیر به بهشت وعده داده بودند و به عایشه هم وعده داده شده بود که در آخرت هم مانند دنیا همسر پیامبر خواهد بود. حال طلحه و زبیر در پیشگامی در مسلمانی و جهاد و هجرت هم معلوم بود، همچنین حال عایشه در محبت پیامبر صلی الله علیه و آله به او و ستودنش و نزول قرآن درباره اش معلوم بود. اهل نهروان هم همگی اهل قرآن و عبادت و کوشش و رویگردان از این جهان و متوجه به امور آخرت بودند و ایشان از اسلام و کمی توجه به دین مشهور بود، اما معاویه فاسق و تبهکاری بود که به انحراف از اسلام و کمی توجه به دین مشهور بود، همچنین یار و یاورش عمرو بن عاص و سفلگان و سبکسران و بیخردان شامیان که با آن دو بودند و از آن دو پیروی می کردند چنان بودند که جواز جنگ با ایشان و روا بودن کشتن ایشان بر کسی پوشیده نبود و این بر خلاف احوال اصحاب جمل و نهروان است.

و اگر گفته شود: این مردی که به وجود او وعده داده شده و علی علیه السلام در مورد او فرموده است: (پدرم فدای بهترین کنیزان باد) (۴۵۵) کیست؟ گفته خواهد شد: امامیه چنین می پندارند که او امام دوازدهم ایشان و پسر کنیزی به نام

نرجس است ، ولی یاران معتزلی ما می پندارند که او از اعقاب فاطمه علیه السلام است که در آینده متولد خواهد شد و مادرش کنیزی است و اینک آن شخص موجود نیست .

و اگر گفته شود چه کسی از بنی امیه در آن هنگام زنده خواهد بود که علی در مورد آنان و انتقام این مرد از ایشان چنین فرموده است تا آنجا که ایشان تقاضا می کنند و دوست می دارند که کاش خود علی علیه السلام به عوض آن مرد عهده دار کار ایشان باشد ، گفته می شود : امامیه معتقد به رجعت هستند و چنین می پندارند که چون امام منتظر ایشان ظهور کند قومی از بنی امیه و دیگران عینا به جهان بر می گردند و امام منتظر دستهای گروهی از ایشان را خواهد برید و به چشم گروهی از ایشان میل خواهد کشید و برخی را بردار خواهد آمیخت و از همه دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله و متقدم و متاخرشان انتقام خواهد گرفت .

ولی یاران معتزلی ما چنین می پندارند که خداوند متعال در آخرالزمان مردی از فرزندانگان فاطمه علیه السلام را که اکنون موجود نیست خواهد آفرید و او زمین را از عدل و داد آکنده خواهد کرد آن چنان که آکنده از جور و ستم است و او از ستمگران انتقام خواهد کشید و به سخت ترین صورت آنان را عقاب خواهد کرد ، و همچنین که در این خبر و اخبار دیگر آمده است مادرش کنیزی است و نام مرد همچون نام رسول خدا صلی الله علیه و آله محمد است

و او هنگامی ظاهر می شود که بر بیشتر نواحی اسلام پادشاهی از اعقاب بنی امیه یعنی سفیانی (۴۵۶) که در اخبار صحیح به وجود او وعده داده شده است و از اعقاب ابوسفیان بن حرب است پادشاهی خواهد داشت، و آن امام فاطمی آن پادشاه و پیروان بنی امیه او را خواهد کشت و در این هنگام مسیح علیه السلام از آسمان فرود می آید و نشانه های رستاخیز آشکار می گردد و تکلیف برداشته می شود و هنگام نفه صور و قیام اجساد فرا می رسد همانگونه که کتاب عزیز بر آن گویاست .

و اگر گفته شود شما در گذشته گفتید درباره سفاح و عمویش عبدالله بن علی و سیاه جامگان چنین وعده یی داده شده است و آنچه اینک می گوئید مخالف آن است، گفته خواهد شد: آن سخن تفسیری بود که سید رضی رحمه الله از سخن علی علیه السلام در نهج البلاغه کرده است و این تفسیر و شرحی که ما کردیم بخشی است که سید رضی آنرا نیاورده و مربوط به جمله پدرم فدای پسر بهترین کنیز باد) و (و اگر این از اعقاب فاطمه می بود بر ما رحم می کرد) است و میان این دو شرح و تفسیر تناقضی نیست .

(۹۳)

از سخنان آن حضرت (ع)

در این خطبه که با عبارت (فتبارک الله الذی لا یبلغه بعدالهمم) (فرخنده است پروردگاری که کنه اندیشه ها به او نمی رسد) شروع می شود (۴۵۷) هیچگونه بحث تاریخی مطرح نشده است ولی از

لحاظ اجتماعی در فضیلت قریش و بنی هاشم آورده است که ترجمه آنرا در ذیل ملاحظه میکنید .

از پیامبر (ص) احادیث بسیاری در مورد فضل بنی هاشم و قریش نقل شده است ، نظیر این گفتار آن حضرت که : (قریش را مقدم دارید و بر ایشان مقدم مشوید) و این گفتار که : (پیشوایان از قریش اند) و این حدیث که : (خداوند از اعراب قبیله معد و از میان معد خاندان نضر بن کنانه و از آنان هاشم و از خاندان هاشم مرا برگزیده است) و این گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله که (همانا جبریل علیه السلام به من گفت : ای محمد من خاور و باختر زمین را گشتم و در آن گرامی تر از تو و خاندان گرامی تر از بنی هاشم نیافتم .) و این گفتار رسول خدا که : (از پشت های پاک به ارحام پاکیزه منتقل شدیم) و این گفتار او که درود بر او باد (خداوند متعال از زمان اسماعیل بن ابراهیم تا عبدالله بن عبدالمطلب هیچ گونه ازدواج نامشروعی میان نیاکان من قرار نداده است .)

و این گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده است : (سروران اهل محشر همان سروران اهل دنیایند ، یعنی من و علی و حسن و حسین و حمزه و جعفر .)

پیامبر صلی الله علیه و آله شنید مردی این شعر را چنین می خواند :

(مردی که بار و رکاب خود را به این سو و آن سو می بری

، ای کاش میان خاندان عبدالدار فرو می آمدی و مسکن می گزیدی)

و چون پیامبر صلی الله علیه و آله این بیت را بر خلاف واقع شنیدند به ابوبکر فرمودند : آیا شاعر این بیت را چنین سروده است ؟ گفت : نه ای رسول خدا ، او این چنین سروده بلکه گفته است :

(ای مرد که بار و رکاب خود را به این سو و آن سو می بری ای کاش میان خاندان عبدمناف فرو می آمدی و مسکن می گزیدی ، عمرو ، عمرو بزرگواری که برای قوم خود تردید فراهم ساخت در حالی مردان مکه قحطی زده و لاغر اندام بودند) (۴۵۸) و پیامبر صلی الله علیه و آله شاد شد و این گفتار آن حضرت که فرموده است :

(خداوند زبون کناد هر که را که قریش را زبون کند) و این سخن را سه بار تکرار فرمود ؛ و این گفتار ایشان که فرموده اند : (من پیامبری هستم که دروغ نگفته است ، من پسر عبدالمطلب) و این گفتار : (مردم تابع و پیرو قریش اند ، نیکان ایشان و گرامی هستم) و این سخن پیامبر خطاب به بنی هاشم : (به خدا سوگند هیچکس شما را دشمن نمی دارد و نسبت به شما کینه نمی ورزد مگر اینکه خداوندش با چهره (بینی) بر آتش می افکند) و این گفتار آن حضرت : (برخی از مردان را چه می شود که می پندارد خویشاوندی با من سودبخش نیست و هیچ کس به اهل نمی ورزد

مگر اینکه خداوند بهشت را بر او حرام می فرماید .

اخباری که در فضیلت قریش و بنی هاشم و شرف ایشان وارد شده است به راستی بسیار است و نمی خواهم سخن را اینجا با برشمردن همه آنها به درازا بکشیم .

(۹۶)

از سخنان آن حضرت (ع)

در این خطبه که با عبارت (ولئن امهل الله الظالم فلن يفوت اخذه و هوله بالمرصاد) (بر فرض که خداوند ستمگر را مهلت دهد از فروگرفت او هرگز باز نمی ایستد و خداوند برای او در کمین است) شروع می شود (۴۵۹) پس از توضیح درباره لغات بحث زیر را ایراد کرده است .

علی علیه السلام سوگند می خورد که شامیان ناگزیر بر مردم عراق پیروز می شود و این به آن سبب نبود که ایشان بر حق و عراقیان بر باطل بوده اند بلکه به آن سبب بوده است که ایشان نسبت به امیر خود فرمانبردارتر بودند . مدار پیروزی در جنگ بر فرمانبرداری سپاه و منظم بودن کار آن استوار است نه اینکه به حق معتقد باشند . اگر لشکری از لحاظ عقیده بر حق ولی دارای آرای مختلف باشند و از تدبیر کننده و سالار خویش فرمانبری نکنند در جنگ کاری از آنان ساخته نخواهد بود . به همین جهت است که فراوان می بینی که اهل شرک بر اهل توحید پیروز می شوند .

آن گاه علی علیه السلام در این مورد تذکر لطیفی نقل کرده است و می گوید :

عرف و عادت بر این است که رعیت از جور و ستم والی بترسد و حال آنکه

من از ستم رعیت بر خودم بیم دارم . هر کس در احوال علی علیه السلام در دوره خلافتش دقت کند می فهمد که دست علی بسته بوده و نمی توانسته به آنچه در دل دارد برسد . این به آن جهت است که کسانی که او را به حق و حقیقت می شناخته اند اندک بوده اند و بیشتر مرد در مورد او اعتقادی را که باید نداشته اند و خلفایی را که پیش از او بوده اند از او افضل می دانسته اند ، و چنین می پنداشته اند که افضلیت در ترتیب خلافت است . اخلاف آنان هم از نیاکان خویش تقلید می کردند و می گفتند : اگر پیشینیان به فضیلت آنان آگاه نبودند آنان را مقدم نمی داشتند و علی علیه السلام را پیرو و رعیتن خلفای پیش از خود می دانستند . بیشتر کسانی هم که همراه او جنگ می کردند بر مبنای تعصب و حمیت و تکبر و نخوت عربی بودند نه از روی عقیده و دین ، و علی علیه السلام مجبور به مدارای با ایشان بود و نمی توانست آنچه را عقیده اوست اظهار فرماید . مگر نمی بینی به قضات خود در شهرهای مختلف چنین می نویسد : (همانگونه که قضاوت می کردید قضاوت کنید تا آنکه مردم مجتمع باشند و من هم همانگونه که یارانم مردند بمیرم ؟) و این سخن محتاج به تفسیر نیست و معنای آن واضح است که می فرماید : اینک همان گونه که قضاوت می کردید در مورد احکام و قضایا قضاوت کنید تا مردم از این

گرفتاریها آرامش یابند و پراکنده نشوند و فتنه آرام یابد و در آن هنگام عقاید خود را درباره این احکام و قضایا که تا کنون به آن ادامه داده اید اظهار خواهم داشت . سپس می نویسد : (تا من هم همان گونه که یارانم مردند بمیرم) برخی می گویند : منظور علی علیه السلام از یارانش خلفای پیش از اویند و برخی می گویند : منظور شیعیان خودش چون سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و امثال ایشان است مگر نمی بینی که علی علیه السلام روی منبر در مورد فروش کنیزان دارای فرزند فرمود : (رای من و رای عمر این بود که نباید فروخته شوند و امروز من معتقد به فروش آنانم ؟) در این هنگام عیبه سلمانی برخاست و گفت : رای تو با جماعت برای ما خوشتر از رای خودت به تنهایی است و علی علیه السلام هیچ پاسخی به عیبه نداد . می بینی که این نشان بهتر و حکمت آمیز از سکوت و خودداری نبوده است . مگر نمی بینی که علی علیه السلام در نماز صبح بود و جماعتی پشت سرش نماز می گزارند ، یکی از آنان (خوارمجموعه برای معارضه با او صدای خویش را بلند کرد و این آیه را خواند) حکم نیست مگر خدا را که به حق قضاوت می کند و او بهترین حکم کنندگان است) ؟ (۴۶۰) و علی علیه السلام هیچ نگران نشد و نماز خود را قطع نکرد و به پشت سر خود ننگریست و بالبداهه و برای پاسخ به

اعتراض او این آیه را تلاوت فرمود :

(صبر کن که وعده خدا بر حق است و نباید آنان که یقین ندارند تو را سبک شمرند .) (۴۶۱)

و این نمونه آشکار صبر بزرگ و تحمل شگرف و توفیق آشکار علی علیه السلام است و با توجه به این موضوع و نظایر آن ، یاران متکلم معتزلی ما استدلال به حسن سیاست و صحت تدبیر علی علیه السلام می کنند . زیرا مردی که به چنین ملتی با این آرای مختلف و به چنین لشکری نافرمان و سرکش گرفتار باشد و با وجود این بتواند دشمنان خود را شکست دهد و با همین لشکر ، سران مخالفان را نابود کند هیچکس در حسن سیاست و صحت و تدبیر همتای او نخواهد بود و هیچکس به آن اندازه نمی رسد . یکی از متکلمان معتزلی می گوید : اگر شخص منصف به سیاست علی علیه السلام بنگرد و توجه به احوال او با اصحابش داشته باشد خواهد دانست که از دشواری به معجزه شبیه است . زیرا اصحاب او دو گروه بودند : برخی عقیده داشتند که عثمان مظلوم کشته شده است و او را دوست می داشتند و از دشمنانش تبری می جستند و برخی دیگر که بیشتر جنگجویان و افراد دلیر کارساز بودند اعتقاد داشتند که عثمان به سبب انجام کارها و بدعتهایی کشته شده است که کشته شدن برای او واجب بوده است . گروهی از ایشان با صراحت عثمان را تکفیر می کردند و هر دو گروه هم می پنداشتند که علی علیه السلام با رای آنان موافق است و

همواره از او می خواستند عقیده و مذهب خود را در مورد عثمان آشکار فرماید و از او سوال می کردند تا پاسخ روشن بدهد . علی علیه السلام می دانست هر گاه با یکی از آن دو گروه موافقت کند دیگری اختلاف خود را با او آشکار و او را تسلیم می کند و از یاری او خودداری خواهد کرد و بر او پشت خواهد نمود و علی علیه السلام در جواب آنان به گونه یی پاسخ می داد و سخن می گفت که هر کدام از دو طرف می پنداشت که موافق رای و اعتقاد اوست ، آن چنان که می فرمود : (خداوند عثمان را کشت و من هم همراهش بودم) کسانی که دوستدار عثمان بودند چنین تفسیر می کردند که منظور این است که خداوند جان عثمان را گرفته است و بزودی مرا هم میراند . گروه دیگر چنین تفسیر می کردند که خداوند او را کشت و من هم در آن کار با خدا همراهی کردم . علی علیه السلام گاهی می فرمود : (اگر به کشتن عثمان فرمان داده بودم قاتل بودم و اگر از آن کار بازداشته بودم ، ناصر عثمان بودم) و سخنان دیگری از این قبیل که از قول او نقل و روایت شده است و این حال تا هنگامی که علی رحلت کرد باقی بود؛ هر یک از دو گروه می پنداشت که رای و عقیده علی علیه السلام در مورد عثمان با رای او موافق است . با توجه به آنکه در آن هنگام مردم بشدت در کار عثمان می

اندیشدند و لازم بود در هر حال از او سخن گفته شود ، معلوم می شود علی علیه السلام داناترین مردم و بیناترین ایشان بوده است و از همگان بهتر می دانسته است چگونه سخن گوید (۴۶۲) و تدبیر احوال آنان را بر عهده بگیرد

(۹۹)

از سخنان آن حضرت (ع)

در این خطبه که با عبارت (الحمد لله النا شرفی الخلق فضله والباسط فیهم بالوجود یده) (سپاس پروردگاری را که فضل خود را میان آفریدگان منتشر فرموده و دست بخشش خود را میان آنان گشوده است) شروع می شود ، ابن ابی الحدید نخست لغات خطبه را توضیح داده و معنی کرده است و کنایات و استعارات آنرا روشن ساخته آن گاه دو مبحث اخلاقی را بررسی کرده است یکی در ستایش درنگ و نکوهش شتاب و دیگری در ستایش کم گویی و نکوهش پرگویی ، که نکات بسیار جالب در آن گنجانیده است و روایات و سخنان حکیمانه و اشعار فراوان شاهد آورده است و برخی از خاموشان گویا را نام برده و معرفی کرده است .

سپس ابن ابی الحدید می گوید : این خطبه را امیرالمؤمنین در سومین جمعه خلافت خویش ایراد فرموده است و بسیاری از مطالب آن کنایه از وجود خود اوست و به آنان خبر داده است که ایشان بزودی پس از اینکه بر نصرت جمع خواهند شد و از او فرمانبرداری خواهند کرد او را از دست خواهند داد و از او جدا خواهند شد و همانگونه که فرموده بود صورت گرفت و نقل شده است که مردم عراق هرگز به

اندازه ماهی که علی علیه السلام کشته شد بر یاری او اجتماع نکردند و در اخبار آمده است که امیرالمومنین پرچمی برای فرماندهی بر ده هزار تن برای پسرش حسن علیه السلام و پرچمی به فرماندهی همان شمار برای ایوب انصاری بست و برای فلان و بهمان تا آنجا که صد هزار شمشیر برای او جمع شد و مقدمه لشکر را هم پیشاپیش خود گسیل فرمود و آهنگ شام کرد و همین هنگام ابن ملجم ملعون او را ضربت زد و کار او چنان شد و آن لشکرها همچون گله گوسپندی که شبان خود را از دست داده باشند پراکنده شدند .

(۱۰۰)

از سخنان آن حضرت (ع)

(در این خطبه که مشتمل بر پیشگویی هایی در مورد خونریزی ها و فتنه هاست و با این عبارت (الحمد لله الاول قبل کل اول) سپاس خداوندی را که نخست پیش از همه نخست پیش از همه نخست است) شروع می شود ، پس از توضیحات عبارت که بر مبنای کلام معتزله است . ضمن شرح جمله (گویی به گمراهی می نگرم که در شام برداشته و رایات خود را در نواحی کوفه به جنبش در آورده است) چنین گفته است :

این سخن کنایه از عبدالملک بن مروان است و صفات و نشانه هایی که علی علیه السلام بیان فرموده است در او بیش از دیگران بوده است . او هنگامی مدعی خلافت برای خود شد که در شام قیام کرد و همین معنی بانگ برداشتن اوست و رایات خود را در اطراف کوفه به جنبش در آورد که یک بار شخصا به

عراق آمد و مصعب را کشت و سپس امیرانی چون برادر خود، بشر بن مروان را به حکومت کوفه گماشت و سرانجام حکومت کوفه را به حجاج بن یوسف ثقفی سپرد که در آن هنگام شدت حکومت عبدالملک و پایکوبی او بود و کار به راستی دشوار شد و فتنه های در جنگ های با خوراج و عبدالرحمن بن اشعث بروز کرد. چون روزگار عبدالملک به سر آمد، نابود شد ولی رایات فتنه های پیچیده و دشوار همچنان پا بر جای بود نظیر جنگ های فرزندان عبدالملک با خاندان مهلب و جنگ های آنان با زید بن علی بن حسین علیه السلام و دیگر فتنه هایی که در کوفه به روزگار حکومت یوسف بن عمر و خالد قسری و عمر بن هبیره و امیران دیگر پدید آمد و چه ظلم و درماندگی و کشته شدن ها و غارت اموال ها که صورت گرفت.

گفته شده است: این سخن امیرالمؤمنین علیه السلام کنایه از معاویه و فتنه هایی است که به روزگار او پدید آمد و فتنه هایی که پس از او به دست یزید و عبیدالله بن زیاد صورت گرفت و واقعه شهادت امام حسین علیه السلام پیش آمد، ولی همان سخن اول صحیح تر است، زیرا معاویه به روزگار امیرالمؤمنین علیه السلام در شام بانگ برداشته بود و مردم را به حکومت خود فرا خوانده بود و حال آنکه سیاق سخن دلالت بر آن دارد که کسی در آینده بانگ بر خواهد داشت و مگر نمی بینی که می فرماید: (گویی به گمراهی می

نگرم که در شام بانگ برداشته است .)

(سپس ضمن خطبه از ظهور دولت دیگری وعده می دهد که کنایه از دولت بنی عباس و پیروزی آنان بر بنی امیه است و اینکه بسیاری از امیران اموی در جنگ کشته خواهند شد و اسیران آنها هم اعدام خواهد شد و این حال به روزگار عبدالله بن علی و ابوالعباس سفاح صورت گرفت .)

(۱۰۴)

از سخنان آن حضرت (ع)

(در این خطبه که با عبارت (حتی بعث الله محمدا صلی علی و آله شهیدا و بشیرا و نذیرا) (تا آنکه خداوند محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث فرمود تا گواه و مژده دهنده و بیم دهنده باشد) شروع می شود پس از توضیح پاره یی از لغات و تعبیرات در مورد عبارات گله آمیز علی علیه السلام و سوگند خوردن او که بنی امیه بزودی حکومت را در دست دیگران خواهند دید ، (۴۶۳) بحث مفصل تاریخی ایراد کرده است که چنین است) :

علی علیه السلام شکوه و گله گزاری خود را تکرار کرده و فرموده است : آری دستهای شما در دنیا گشاده است و حال آنکه دستهای کسانی که سزاوار ریاست و شایسته حکومت اند بسته است . شمشیرهای شما بر افراد اهل بیت که رهبران و سالارهای واقعی هستند چیره و شمشیرهای ایشان از شما بازداشته است . گویی علی علیه السلام اشاره به چگونگی کشته شدن امام حسین علیه السلام و افراد خاندانش می فرماید آن چنان که آن را مشاهده می فرماید و در آن مورد سخنرانی می کند و مبنای سخن او بر

آن اندیشه است که بر خاطرش خطور کرده است . سپس گفته است : همانا هر خون را خونخواهی است که آن را مطالبه می کند و خونخواه ما کسی جز خدای یگانه نیست که از انجام هیچ خواسته ناتوان نباشد و هیچ گریزنده یی از او امکان گریز ندارد . و اینکه می گوید : (گویی خداوند در مورد حق خویش حکم می کند) یعنی خداوند در طلب خون ما کوتاهی نخواهد فرمود . همچون حاکمی که در مورد خود حکم می کند و خودش قاضی باشد که در این صورت در مورد استیفای حقوق خود مبالغه و کوشش خواهد کرد .

سپس علی علیه السلام سوگند خورده و بنی امیه را با تصریح به نام ایشان مرود خطاب قرار داده و متذکر شده است که آنان در اندک زمانی دنیا را در دست و خانه دیگران خواهند دید و دشمنان آنان بزودی پادشاهی را از دست ایشان بیرون خواهند کشید و همان گونه که علی علیه السلام خبر داده بود صورت گرفت . حکومت ، نزدیک نود سال در دست بنی امیه بود و سپس به خاندان هاشم برگشت و خداوند بدست دشمن ترین افراد نسبت به آنان از ایشان انتقام گرفت .

شکست و گریز مروان بن محمد در جنگ زاب و کشته شدنش پس از آن

عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس با لشکری برای رویارویی و جنگ با مروان بن محمد که آخرین خلیفگان اموی است حرکت کرد و کنار رود (زاب) (۴۶۴) در سرزمین موصل رویاروی شدند . با آنکه مروان همراه لشکرهای بسیاری و شمار فراوان بود شکست خورد و گریخت و عبدالله بن علی بر لشکرگاه

او چیره شد و گروه بسیاری از یاران او را کشت . مروان گریز راه شام را پیش گرفت و عبدالله بن علی او را تعقیب کرد . مروان به مصر رفت ، عبدالله هم با لشکریانش او را تعقیب کرد و در (بوصیر اشمونین) که ناحیه صعید مصر است او و همه خواص و نزدیکان او را کشت . عبدالله بن علی کنار رود (ابی فطرس) (۴۶۵) که در نواحی فلسطین است حدود هشتاد مرد از بنی امیه را نخست مثله کرد و سپس پاره پاره ساخت و کشت و برادرش داود بن علی هم در حجاز مانند او رفتار کرد و حدود همین شمار از ایشان را کشت و به انواع مختلف مثله کرد .

هنگامی که مروان کشته شد دو پسرش عبدالله و عبیدالله که هر دو ولی عهد او بودند همراهش بودند و هر دو با ویژگیان خویش به ناحیه اسوان مصر گریختند و از آنجا به سرزمین نوبه (سودان) رفتند و در راه گرفتار سختی و زحمت بسیار شدند و عبدالله بن مروان همراه جماعتی که با او بودند کشته شد و برخی از زحمت راه و تشنگی مردند . عبیدالله همراه تنی چند که جان به در برده بودند به سرزمین (بجه) (۴۶۶) رسیدند و از دریای سرخ گذشتند و خود را به ساحل جده رساندند . عبیدالله با افراد خاندان و وابستگان خود که نجات یافته بودند پوشیده از شهری به شهری می رفتند و خوشحال بودند که پس از پادشاهی بتوانند به صورت رعیت زندگی کنند

. سرانجام عیدالله به روزگار سفاح دستگیر و زندانی شد . او بقیه مدت خلافت سفاح و روزگار حکومت منصور و مهدی و هادی و بخشی از حکومت رشید را در زندان گذراند . رشید او را که پیرمردی کور شده بود از زندان بیرون آورد و از خودش درباره او پرسید . گفت : ای امیرالمؤمنین ! در حالی که نوجوانی بینا بودم زندانی شدم و اینک به صورت پیرمردی کور از زندان بیرون آورده شد . گفته شده است : او به روزگار رشید در گذشته است و گفته شده است تا هنگام امین زنده بوده است .

به روایتی در جنگ زاب ، ابراهیم بن ولید بن عبدالملک که از خلافت خلع شده بود و پس از مرگ برادرش یزید بن ولید بن عبدالملک به نام او خطبه خلافت خوانده شده بود همراه مروان بود و کشته شد و به روایتی دیگر ، مروان حمار ، ابراهیم را پیش از آن کشته است .

مروان همینکه در جنگ زاب شکست خورد به طرف موصل رفت ولی مردم موصل از ورود او به شهر جلوگیری کردند . او ناچار به (حران) رفت که خانه و جایگاهش آنجا بود . مردم حران در آن هنگام که لعن بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام از منابر و نمازها برداشته شده بود این کار را نپذیرفتند و گفتند : نماز بدون لعن ابوتراب نیست !

عبدالله بن علی با لشکریان خود مروان را تعقیب کرد و همینکه مشرف بر حران شد مروان از مقابل او گریخت و از رود فرات گذشت . عبدالله بن علی در

حران فرود آمد قصر مروان را که برای ساختن آن ده میلیون درهم هزینه کرده بود و گنجینه ها و اموالش در آن قرار داشت ویران کرد . مروان همراه افراد خاندان خود و بنی امیه و ویژگیان خویش کنار رود ابی فطرس فرود آمد و عبدالله بن علی هم حرکت کرد و کنار دمشق فرود آمد و آن را محاصره کرد . از سوی مروان ، ولید بن معاویه بن عبدالملک بن مروان همراه پنجاه هزار جنگجو به حکومت دمشق گماشته شده بود ، و خداوند متعال میان آنان در مورد اینکه نزاری ها بریمانی ها یا یمانی ها بر نزاری ها برتری دارند تعصبی پدید آورد و به جان هم افتادند و ولید بن معاویه کشته شد . گفته اند او ضمن جنگ با عبدالله بن علی کشته شده است . عبدالله دمشق را تصرف کرد و یزید بن معاویه بن مروان و عبدالجبار بن یزید بن عبدالملک را گرفت و آن دو را به صورت اسیر پیش ابوالعباس سفاح فرستاد و او آن دو را کشت و پیکرشان را در حیره بردار کشید . عبدالله بن علی هم در دمشق گروهی بسیار از یاران مروان و وابستگان و پیروان بنی امیه را کشت ، و سپس کنار رود ابی فطرس آمد و هشتاد و چند مرد از بنی امیه را آنجا کشت و این موضوع در ذی قعدة سال یکصد و سی و دو هجری بود .

شعر عبدالله بن عمر عبلی در مرثیه قوم خود

ابوعبیدی بن عمر عبلی که از طرفداران بنی امیه است درباره کشته شدگان قوم خود کنار رود ابی فطرس و جنگ زاب چنین سروده است

(امامه (۴۶۷) همینکه دید از خوابگاه نرم سر بر تافته ام و بر بستر خویش ، در آن هنگام که چشمان خواب آلوده خفته است ، آرام ندارد و کم می خوابم گفت : پدر جان چه شده است ؟ گفتم : اندوه پدرت را فرو گرفته است و تو اندوهگین مباش (...)

سریچی و امان نپذیرفتن پسر مسلمه بن عبدالملک

ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی روایت می کند (۴۶۸) که عبدالله بن علی در جنگ به جوانمردی نگریست که در او نشانه شرف آشکار بود و در حالی که تن به مرگ داده بود جنگ می کرد ، یا آنکه به تنهایی و خارج از صف نبرد می کرد . عبدالله بن علی او را ندا داد و گفت : ای جوانمرد ، برای تو امان و زینهار است اگر چه مروان بن محمد باشی . اگر مروان نباشم از او کمتر هم نیستم . گفت : و برای تو امان است هر که باشی ! آن جوانمرد لحظه بی سکوت کرد و سر به زیر افکند و سپس این دو بیت را خواند :

(همانا زبونی همراه با خواری و ناخوش داشتن مرگ را خوراکی دردانگیز می بینم و اگر چاره جز یکی از آن دو نباشد چه بهتر که راه مرگ را پسندیده بپیمایم .)

و سپس چندان جنگ کرد که کشته شد و چون نگریستند معلوم شد پسر مسلمه بن عبدالملک است .

نمونه یی از اشعاری که در تحریض بر کشتن بنی امیه سروده شده است

همچنین ابوالفرج اصفهانی ، از محمد بن خلف بن وکیع نقل می کند (۴۶۹) که می گفته است : سدیف ، وابسته خاندان ابولهب ، در حیره پیش ابوالعباس سفاح آمد . سفاح بر تخت خود نشسته بود و بنی هاشم اطراف او بر چهارپایه ها
 بودند و بنی امیه هم پایین تر بر تشکهایی که برای ایشان گسترده بودند جای داشتند . بنی امیه هم به روزگار حکومت خویش روی آنها می نشستند و چنین بود که خلیفه امویان بر تخت می نشست و

بنی هاشم بر چهار پایه ها می نشستند . در این هنگام پرده دار وارد شد و گفت : ای امیرالمومنین ! مردی حجازی و سیه پوست سوار بر اسبی گزینه ایستاده و بر چهره خود روبند زده است ، اجازه ورود می خواهد و نام خود را نمی گوید و سوگند می خورد تا امیرالمومنین را نبیند روی بند از چهره خویش بر نمی دارد ابوالعباس سفاح گفت : او وابسته ما سدیف است (۴۷۰) او را وارد کن . او وارد شد و چون دید ابوالعباس نشسته و بنی امیه هم گرد او نشسته اند روبند را از چهره خود گشود و این ابیات را خواند . (پادشاهی ، با خردمندان بیمانند بنی عباس بنیانش پدیدار شد ، با آنان که از دیرباز سران قوم و دریای خروشان و سالارها بودند . ای پیشوای پاکان از هر نکوهش و ای سالار همه سالارها ! نو مهدی خاندان هاشم و جوانمرد ایشان ، چه بسیار مردمی که پس از مرد دیگر به تو امید بسته اند ...

اینک کشتارگاه حسین علیه السلام وزید و آن را که کنار مهراس کشته شد و آنرا که در حران کشته شد و در غربت و فراموشی به خاک سپرده شد به یاد آورد . همانا که من و دیگران را بسیار ناخوش آمده است دیدن بنی امیه و نزدیک بودن آنان به تو ، آن هم روی تشکها و چهارپایه ها ...)

گوید : رنگ چهره ابوالعباس دگرگون شد و او را لرزه بر اندام افتاد یکی از پسران سلیمان بن عبدالملک به دیگری که کنار او

نشسته بود گفت : به خدا سوگند که این پرده ما را به کشتن داد . در این هنگام ابوالعباس سفاح به آنان نگریست و گفت : ای زنازادگان ! نباید هرگز بینم کسانی از خاندان مرا که شما کشتید از میان رفته باشند و شما زنده باشید و در دنیا از خوشیها بهره مند گردید . ناگاه گفت : فروگیریدشان ! و خراسانیان با کافر کوبهای (۴۷۱) خود به جان آنان افتادند و نابود شدند ، جز عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز؟ او به داود بن علی پناه برد و به او گفت : پدر من مانند پدران ایشان نبود و خود می دانی که نسبت به شما چه نیکی کرد ، داود او را پناه داد و از سفاح خواست وی را ببخشد و به سفاح گفت : تو خود می دانی که پدرش با ما چگونه رفتار کرد ، سفاح او را به داود بخشید و گفت : چهره خود را به من نشان ندهد در عین حال باید جایی باشد که از او در امان باشیم . سفاح به کارگزاران خود در همه جا نوشت که بنی امیه را بکشند اما ابوالعباس مبرد در کتاب الکامل خود (۴۷۲) این شعر را به گونه دیگری نقل کرده و آن را به سدیف نسبت نداده که به شبل ، وابسته بنی هاشم ، نسبت داده است . او می گوید : شبل بن عبدالله وابسته بنی هاشم نزد عبدالله بن علی رفت و او هشتاد تن از بنی امیه را بر سفره خوراک نشانده بود و او اشعار زیر

را خواند :

(پادشاهی با خردمندان بی مانند بنی عباس پایه هایش استوار شد . آنان خون بنی هاشم را پس از کژی زمان و ناامیدی طلب کردند و انتقام گرفتند ، اینک هیچ لغزش افراد خاندان عبدشمس را مبخش و همه ریشه و اساس آن را قطع کن ..) (۴۷۳)
عبدالله بن علی فرمان داد همه آنان را با کوبیدن گرز و عمود کشتند و روی پیکر آنان فرش گستردند و بر آن فرش نشست و خوراک خواست . در همان حال ناله های برخی از ایشان از زیر فرش شنوده می شد و همگان مردند . عبدالله به شبل گفت :
اگر نه این است که شعر خود را با طلب مال آمیخته ای تمام اموال آنان را به تو می بخشم و ترا سالار همه بردگان و وابستگان بنی هاشم قرار می دادم .

ابوالعباس مبرد می گوید : سدیف در این جریان حضور نداشت و او را مقامی دیگر است و چنین بود که او نزد ابوالعباس سفاح وارد شد و سلیمان بن هشام بن عبدالملک هم پیش سفاح بود . سفاح دست خود را به سدیف داد . تا ببوسد . سپس او را نزدیک خود جای داد . سدیف روی به سفاح کرد و گفت :

(آنچه از مردان می بینی فریبت مدهد ، که زیر دنده ها دردی بی درمان نهفته است . تازیانه را کنار بگذار و شمشیر در ایشان بیه تا بر پشت زمین هیچ اموی را نبینی)

سلیمان به سدیف گفت : ای شیخ ، مرا با توجه کار که مرا به

کشتن دادی؟ خدایت بکشد! سفاح برخاست به اندرون رفت و در همین هنگام دستار بر گردان سلیمان افکندند و او را کشتند. سلیمان بن یزید بن عبدالملک بن مروان در بقاء کشته شد و سرش را پیش عبدالله بن علی بردند.

اخبار پراکنده درباره چگونگی انتقال پادشاهی از بنی امیه به بنی عباس

قسمت اول

مولف کتاب مروج الذهب می گوید: عبدالله بن علی برادر خود صالح بن علی را همراه عامر بن اسماعیل که یکی از شیعیان خراسانی است در تعقیب مروان به مصر گسیل داشت. آنان در بوسیر به مروان رسیدند، او و همه همراهان او را که از خویشاوندان و ویژگیانش بودند کشتند و به کنسیه یی که زنان و دختران مروان در آن بودند حمله کردند. در این حال خادمی را دیدند که شمشیر کشیده در دست دارد و می خواهد در وارد شدن به کنسیه از آنان پیشی بگیرد، او را گرفتند و از قصدش پرسیدند. گفت: امیرالمومنین مروان به من فرمان داد اگر کشته شد همه دختران و زنان را پیش از آنکه شما به آنان دست یابید بکشم. آنان خواستند او را بکشند گفت: مرا مکشید که اگر مرا بکشید میراث پیامبر صلی الله علیه و آله را از دست خواهید داد. گفتند: چه میراثی؟ او آنان را از دهکده بیرون آورد و کنار تپه های ریگ و شن برد و گفت: اینجار را حفر کنید و چون به برده و چوبدستی و پیاله خضاب دست یافتند که مروان برای آنکه به دست بنی هاشم نیفتد آنجا زیر خاک پنهان کرده بود. عامر بن

اسماعیل آنها را نزد صالح بن علی فرستاد و او پیش برادرش عبدالله گسیل داشت و عبدالله نیز برای ابوالعباس سفاح فرستاد و از آن پس در اختیار خلیفگان عباسی قرار گرفت .

و چون دختران و زنان و افراد حرم مروان را نزد صالح بن علی آوردند دختر بزرگ مروان سخن گفت و چنین اظهار داشت : ای عموی امیرالمؤمنین ، خداوند آنچه را که دوست می داری که محفوظ بماند برایت محفوظ نگهدارد و در همه امور تو را سعادت مند و کامیاب بدارد و نعمتهای ویژه خود را بر تو ارزانی فرماید و در این جهان و آن جهان ترا مشمول عافیت بدارد ! ما چون دختران خود و تو و دختران برادر و پسر عموی تو هستیم ، باید دادگری شما همان اندازه ما را شامل شود که ستم شما . گفت : اگر چنین باشد نباید هیچ کس از شما را زنده باقی بداریم ، زیرا شما ابراهیم امام و زید بن علی و یحیی بن زید و مسلم بن عقیل را کشتید و از همه مهمتر اینکه بهترین مردم زمین یعنی حسین علیه السلام و برادران و پسران و افراد خاندانش را کشتید و زنان ایشان را به اسیری بردید ، همان گونه که زن و فرزند رومیان را می برند و آنانرا بر شتران برهنه به شام بردید . گفت : ای عموی امیرالمؤمنین ، با وجود این باید عفو شما ما را فرا گیرد . صالح گفت :

در این صورت بسیار خوب اگر هم دوست داشته باشی ترا به همسری پسرم فضل در می آورم . گفت

: ای عمومی امیرالمومنین این چه هنگام برای عروسی است! ما را به حران برسان و او آنان را به حران فرستاد. (۴۷۴)

عبدالرحمان بن حبيب بن مسلمة فہری کارگزار مروان بر افریقا بود و چون این حادثہ پیش آمد عبدالله و عاص پسران ولید بن یزید بن عبدالملک پیش او گریختند و بہ او پناہ بردند او از آن دو بر خویشتن ترسید و چون گرایش مردم را بہ آن دو بدید ہر دو را کشت . عبدالرحمان بن معاویہ بن ہشام بن عبدالملک ہم می خواست پیش او برود و بہ او پناہندہ شود ولی ہمینکہ از آنچه بر پسران ولید آمدہ بود آگاہ شد از او ترسید ، راہ میان افریقا و اندلس را میان بر کرد . بر کشتی سوار شد و از راہ دریا خود را بہ اندلس رساند و امیران مروانی اندلس کہ بعدہا بر آن حکومت کردند از اعقاب اویند .

حکومت و دولت امویان اندلس ہم بہ دست بنی ہاشم منقرض شد . یعنی بہ دست بنی حمود کہ از اعقاب امام حسن علیہ السلام و از فرزندانگان ادریس بن حسن (۴۷۵) بودند .

ہنگامی کہ عامر بن اسماعیل مروان را در بصرہ کشت و بر لشکرگاہ او چیرہ شد وارد کنسیہ یی کہ مروان در آن می زیست و بر بستر او نشست از خوراکی کہ برای مروان فراہم ساختہ بودند خورد . دختر بزرگ مروان کہ بہ کنیہ خود یعنی ام مروان - معروف بود بہ او گفت : ای عامر ! روزگار کہ مروان را از زیر تخت و سریر فرود

آورد و ترا بر آن نشاند تا در شامگاه مرگش از خوراک او بخوری و حکومت او را در دست بگیری و بر دارایی و اهل و حرم او حاکم باشی می تواند این وضع را تغییر دهد . چون این موضوع را به ابوالعباس سفاح گزارش دادند کار عامر بن اسماعیل را زشت و ناپسند شمرد و برای او چنین نوشت : مگر این مقدار ادب خداوندی در تو نبود که ترا از اینکه در آن ساعت بر بستر مروان بنشیننی و از خوراک او بخوری باز دارد؟ به خدا سوگند ، همین است که امیرالمومنین (یعنی خود سفاح) کار ترا حمل بر اعتقاد تو بر آن کار و شهوت خوراک خوردن نمی کند و گرنه از خشم و سیاست او آن قدر به تو می رسد که ترا از امثال آن کار باز دارد و برای غیر تو مایه عبرت و پند باشد . اینک چون نامه امیرالمؤمنین به تو رسید با پرداخت صدقه یی به خداوند تقرب بجوی تا به آن وسیله خشم خداوند را خاموش کنی و نمازی بگزار و در آن فروتنی خویش را و فرمانبری خود را به پیشگاه خداوند عرضه دار و سه روز روزه بگیر و از هر چیز که خداوند به خشم و غضب می آورد توبه کن و به همه یاران خودت هم فرمان بده مانند خودت روزه بگیرند و چون سر مروان را پیش ابوالعباس سفاح آوردند سجده یی طولانی کرد و سر از خاک برداشت و گفت : سپاس خداوندی را که خون ما را بر عهده تو و خویشاوندانت

باقی نگذاشت ، سپاس خداوند را که ما را بر تو پیروز و چیره داشت . اینک دیگر اهمیت نمی دهم که مرگ من فرارسد و چه هنگام مرا فروگیرد که من در قبال خون حسن علیه السلام هزار تن از بنی امیه را کشتم و پیکر هشام را سوزاندم و در قبال سوزاندن پیکر پسر عمویم زید بن علی و پس این بیت را خواند :

(بر فرض که خون مرا بیاشامند ، آشامنده آن سیراب نمی شود و خونهای تمام ایشان هم مرا سیراب نمی کند .)

آن گاه روی خود را به قبله برگرداند و دوباره سجده کرد و چون سر برداشت نشست و به این ابیات تمثل جست :

(قوم ما از اینکه به ما انصاف دهند خودداری کردند ولی شمشیرهای برنده خون چکان که در دستهای ما بود انصاف داد . چون آن شمشیرها بر فرق سر مردان در می آمیخت آن را همچون تخم شتر مرغ که بر خاک افشان شود رها می کردم .) (۴۷۶) سپس گفت : مروان در قبال خون برادرم ابراهیم و دیگر بنی امیه را در قبال خون حسین و کسانی که با او و پس از او از پسر عموهای ما ، ابوطالب ، کشته شده اند کشتیم .

همچنین مسعودی در کتاب مروج الذهب از هشتم بن عدی نقل می کند که می گفته است : عمرو بن هانی طائی برای من نقل کرد و گفت : به روزگار خلافت ابوالعباس سفاح ، همراه عبدالله بن علی برای شکافتن گوهای بنی امیه حرکت کردیم . چون به گور هشام بن عبدالملک

رسیدیم او را از گورش بیرون کشیدیم ، بدنش سالم مانده بود و فقط نوک بینی او از میان رفته بود . عبدالله بن علی نخست بر پیکر هشام بن عبدالملک هشتاد تازیانه زد و سپس او را آتش زد . پیکر سلیمان بن عبدالملک را از سرزمین (دابق) (۴۷۷) بیرون کشیدیم چیزی از او جز استخوانهای دنده و ستون فقرات و سرش نیافتیم آنرا هم آتش زدیم و نسبت به پیکرهای دیگر افراد بنی امیه هم همینگونه رفتار کردم و گورهای آنان همگی در قنسرین بود سپس به دمشق رفتیم و گور ولید بن عبدالملک را شکافتیم که در آن هیچ چیز نیافتیم ، و گور عبدالملک را شکافتیم فقط مقداری از بن موهای سرش را یافتیم . سپس گور یزید بن معاویه را شکافتیم از او فقط یک استخوان پیدا کردیم و از زیر گلو تا پاشنه پایش فقط یک خط سیاه که گویی با زغال و خاکستر در تمام لحدش کشیده بودند باقی بود . و گورهای بنی امیه را در همه شهرها جستجو کردیم و شکافتیم و آنچه در آن یافتیم آتش زدیم .

می گویم : این خبر را در سال ششصد و پنج در حضور ابوجعفر یحیی بن ابوزید علوی نقیب خواندم و گفتم : آتش زدن پیکر هشام در قبال آتش زدن پیکر زید بن علی مفهوم است ولی به چه سبب جسد هشام را هشتاد تازیانه زدند؟ خدایش رحمت کناد ! گفت : چنین می پندارم که عبدالله بن علی بر هشام حد تهمت زدن زده است و نقل شده است که هشام به

زید دشنام داده و او را زنازاده گفته است و این به هنگامی بوده است که هشام به برادر زید یعنی محمد باقر علیه السلام دشنام داده است. زید هم متقابلاً به هشام دشنام داده و گفته است پیامبر صلی الله علیه و آله او را باقر نام گذاری فرموده و تو او را بقره می نامی؟ اختلاف تو با پیامبر بسیار است، و همینگونه که در این جهان با او اختلاف داری در آن جهان هم با او اختلاف خواهی داشت و رسول خدا وارد بهشت خواهد شد و تو به دوزخ خواهی رفت، و این استنباطی لطیف است.

مروان هنگامی که یقین به زوال پادشاهی خود کرد به دبیر خویش عبدالحمید یحیی گفت: اینک من نیازمند آن شده ام که و به دشمن بیوندی و تظاهر به پیمان شکنی و مکر با من کنی زیرا شیفتگی آنان به بلاغت تو و نیاز آنان به دبیری و قدرت نگارش تو آنان را وادار می کند تا ترا برگزینند و به خود نزدیک سازند و تو بکوش تا در دوره زندگی ام سود بخش باشی در غیر این صورت می توانی پس از مرگ زنان و حرم مرا حفظ کنی. عبدالحمید گفت: این اشارتی که کردی برای من در عین آنکه سودبخش است ولی زشت ترین کارهاست و من به چیزی جز پایداری و صبر با تو نمی اندیشم، تا خداوند پیروزی نصیب تو فرماید یا من در برابرت کشته شوم و سپس این بیت را خواند:

(در نهان وفادار باشم و به ظاهر غدر و

مکر سازم! چه عذری می تواند در قبال مردم وجود داشته باشد؟)

عبدالحمید بر حال خود باقی ماند و به بنی هاشم نپیوست تا آنکه مروان کشته شد و سپس عبدالحمید را

اعدام کردند. (۴۷۸)

اسماعیل بن عبدالله قسری می گوید: هنگامی که مروان در هزیمت و گریز خود به حران رسیده بود مرا احضار کرد و به من گفت: ای ابوهایشم! - پیش از آن مرا با کنیه مورد خطاب قرار نمی داد - می بینی کار به کجا کشیده است و تو مرد مورد اعتمادی و (نوشدارو پس از سهراب معنی ندارد) رای تو چیست؟ گفتم: ای امیرالمومنین تو چه تصمیمی گرفته ای؟ گفت: تصمیم دارم با وابستگان و پیروی خویش کوچ کنم و خود را به (درب) (۴۷۹) برسانم و سپس آهنگ یکی از شهرهای روم کنم و آنجا فرود آیم و با پادشاه روم مکاتبه کنم و از او برای خود امان بگیرم و این کار را گروهی از پادشاهان ایران هم انجام داده اند و در این کار بر پادشاهان ننگ و عاری نخواهد بود، تا آنکه یاران گریزان و کسانی که در حال ترس هستند و آنان که طمع خواهند بست، همواره به من ملحق شوند و شمار همراهانم بیشتر شود و بر همان حال بمانم تا خداوند گره از کارم بگشاید و مرا بر دشمن پیروز فرماید. من دیدم آنچه او تصمیم گرفته است درست است ولی هنگامی که به کارهای او برای قبیله نزار و تعصب او بر کوبیدن

قحطان اندیشیدم نسبت به او غش ورزیدم و گفتم : ای امیرالمومنین ، تو را از این رای در پناه خدا قرار می دهم ، مبادا که اهل شرک را در مورد دختران و حرم خود حکم قرار دهی که ایشان رومی هستند و رومیان را وفایی نیست و نمی دانیم روزگار چه پیش می آورد . اگر برای تو حادثه یی در سرزمین مسیحیان نابود خواهند شد . بلکه از رودخانه فرات بگذر و لشکرهای شما را یکی یکی فراخوان که تو با شمار و ساز و برگی ، وانگهی در هر لشکر ترا یاران پسندیده هستند ، تا خود را به سرزمین مصر برسانی که از لحاظ اموال و سپاهیان پیاده و سواره آکنده ترین سرزمین خدا است ، در آن صورت شام پیش روی تو و افریقا پشت سرت قرار دارد اگر آنچه دوست می داری ببینی به شام برمی گردی و در غیر آن صورت به افریقا می روی . مروان گفت : راست گفتمی و من از خداوند طلب خیر می کنم . مروان از رودخانه فرات گذشت و حال آنکه به خدا سوگند از تمام قبیله قیس فقط دو تن با او بودند : یکی ابن حدید سلمی - که برادر شیری مروان بن محمد بود - و دیگری کوثر بن اسود غنوی و دیگر افراد قبیله نزار هم با همه تعصبی که مروان در مورد ایشان داشت نسبت به او غدر و مکر ورزیدند و همین که مروان از سرزمینهای قنسرین و خناصره عبور کرد آنان به ساقه لشکر مروان حمله بردند و مردم حمص هم بر

او شورش کرد سپس به اردن آمد آنجا هاشم بن عمرو تمیمی بر او شورید و چون از فلسطین عبور کرد مردم دمشق بر او شورش کردند و مروان دانست که اسماعیل بن عبدالله در رای خود با او غش ورزیده و برای او خیرخواهی نکرده است و خودش هم در مشورت با او اشتباه کرده است که نباید با مردی از قبیله قحطان که نسبت به او خونخواه و دشمن است مشورت می کرد و دانست رای درست همان رای نخست بوده که خود را به ناجیه برساند سپس در یکی از شهرهای روم فرود آید . و با پادشاه روم مکاتبه کند . و قضای خداوند انجام پذیر است .

و چون مروان در ناحیه زاب لشکرگاه ساخت از میان سپاهیان خود از مردم شام و جاهای دیگر صد هزار برگزید که بر صد هزار اسب ورزیده سوار بودند و بر ایشان نگریست و گفت : ساز و برگ و نیروی مرتب و فراهمی است ولی هنگامی که مدت سر آمده باشد ساز و برگ و شمار را سودی نیست (۴۸۰) .

قسمت دوم

در جنگ زاب همینکه عبدالله بن علی با لشکر خود پدیدار شد - همگن سیه جامه بودند - پیشاپیش آنان رایات بزرگ سیاه بر دوش مردانی قرار داشت که سوار بر شتران بزرگ بودند . به جای نی ها چوب رایت را از تنه بلند درختان بید و درختان خاردار ساخته بودند . مروان به کسانی ؟ نزدیک او بودند گفت : می بینید چوبه نیزه های آنان به کلفتی و سختی تنه درخت خرماست و می بینید که علمها

و رایات ایشان بالای این شتران همچون قطعه های ابر سیاه است ؟ همانگونه ؟ او با تعجب به آنها می نگریست قطعه بزرگی از چوبهای سیاه خاردار به حرکت درآمد و در اول لشکر عبدالله بن علی افتاد و سیاهی آن به سیاهی پرچمها پیوست و مروان همچون می نگریست و متعجب بود و با شگفتی گفت : می بینید سیاهی به سیاهی پیوست و تمام صحنه را پوشاند و همچون ابرهای سیاه فشرده شد . سپس به مردیم که کنارش ایستاده بود رو کرد و گفت : آیا سالارشان را به من معرفی می کنی ؟
گفت : آری سالارشان عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس

بن عبدالمطلب است . گفت : ای وای بر تو ! یعنی او از اعقاب عباس است ؟ گفت : آری : به خدا سوگند ، دوست داشتم که ای کاش علی بن ابیطالب عوض این فرمانده ، فرماندهی لشکر را بر عهده داشت . گفت : امیرالمؤمنین ! آیا این چنین می گویی و حال آنکه شهرت شجاعت علی تمام دنیا را آکنده است . گفت : وای بر تو ! آری که علی با شجاعت خود دین داشت و دین غیر از پادشاهی است ، علی و فرزندانش را بهره یی نیست . مروان سپس پرسید : او کدامیک از اعقاب عباس است که در حضور تو با عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر مخاصمه کرد . مروان گفت : شکل صورت او را بگو شاید به خاطر آورم . گفت : او همان مرد درشت اندام سراپا غرق در آهن است که

چهره اش استخوانی و موهای ریش او کم پشت است . او همان مرد سخنوری است که چون آن روز گفتارش را شنیدی ، گفتی : خداوند به هر کس بخواهد بیان ارزانی می داد . مروان گفت : عجب ! این همان شخص است ؟ گفت : آری . مروان گفت : انالله و انالیه راجعون . و سپس به آن شخص گفت : آیا می دانی چرا من حکومت را پس از خودم برای پسر عبدالله قرار دادم و حال آنکه پسر محمد از او بزرگتر است ؟ گفت : نه . مروان گفت : از این جهت بود که نیاکان ما به ما خبر داده اند که حکومت پس از من به مردی که نامش عبدالله است می رسد و من او را به حکومت پس از خود گماشتم .

مروان پس از این گفتگو که با دوست خود انجام داد نهانی به عبدالله بن علی پیام فرستاد که : ای پسر عمو ، این حکومت به تو می رسد ، از خدا بترس و حرمت مرا در مورد زنان و حریم من محفوظ بدار . عبدالله به او پیام داد که در مورد خون تو حق با ماست و البته در مورد حریم تو حفظ حق بر عهده ماست .

می گویم : مروان چنین پنداشته بود که خلافت پس از او به عبدالله بن علی خواهد رسید از این جهت که نامش عبدالله است ولی نمی دانست که خلافت برای مرد دیگری است که نام او هم عبدالله است یعنی ابوالعباس سفاح .

علاء بن رافع ، توه ذوالکلاع حمیری ، ندیم سلیمان

بن هشام بن عبدالملک بود و هیچ گاه از او جدا نمی شد . هنگامی که سیه جامگان در خراسان پیروز شده و نزدیک عراق رسیده بودند و شایعه پراکنی میان مردم شدت پیدا کرده بود و دشمنان آنچه می خواستند در مورد بنی امیه و دوستان ایشان می گفتند ، علاء همچنان با سلیمان بود .

علاء می گوید : در واپسین روزهای خلافت یزید ناقص ، سلیمان مقابل کاخ پدرش به میگساری نشست ، حکم وادی (۴۸۱) نیز پیش او بود و این شعر عرجی (۴۸۲) را برای او می خواند :

(مجبوه و باروبنه اش دوشینه و آغاز شب کوچ کردند . آری اشک تو باید همواره فرو ریزد ، آزرم را نگهدار که به های های گریستی . اگر های های گریستن برای گریه کننده سودی داشته باشد ، خوشا آن کاروان و باروبنه ها و خوشا دلارامی که آنجاست و خوشا ماندهای او)

حکم بسیار نیک و خواند و سلیمان با رطل نوشید و ما هم او را همراهی کردیم ، سرانجام دستهای خود را زیر نهادیم و خفتیم و من به خود نیامدم تا آنکه سلیمان مرا تکان داد . شتابان برخاستم و گفتم : امیر را چه می شود؟ گفت : آرام و بر جای باش . خواب دیدم گویی در مسجد دمشق ، مردی که در دست خود خنجری (۴۸۳) و بر سر تاجی داشت و من درخشش گوهرهای تاج او را می دیدم ظاهر شد و با صدای بلند این شعر را می خواند :

(ای بنی امیه ! پراکندگی و

از میان رفتن پادشاهی شما نزدیک شده است و دیگر باز نمی گردد ...)

گفتم : امیر را در پناه خدا قرار می دهم . این از وسوسه های شیطانی و خوابهای پریشان است و از چیزهایی است که فکر و اندیشه به سبب شنیدن این شایعات فراهم می آورد . گفت : کار همان گونه است که به تو گفتم . ساعتی خاموش ماند و گفت : ای حمیری ، چه چیزهای دوری را که زمان بزودی می آورد

علاء می گوید : به خدا سوگند ، از آن پس دیگر بر باده گساری نتوانستم بنشینیم (۴۸۴) .

اندکی پس از زوال پادشاهی بنی امیه از یکی از پیرمردان ایشان پرسیده شد ، سبب زوال پادشاهی شما چه بود ! ؟ گفت : کارگزاران ما بر رعیت ستم کردند و آنان آرزوی آسوده شدن از ما را داشتند . بر خراجگزاران خراجهای سنگین بار شد ، از سرزمینهای ما کوچ کردن و زمینهای آباد ما تباه و خزانه ای ما تهی گردید . بر وزیران خود اعتماد کردیم ، آسایش خود را بر مصالح ما ترجیح دادند و بدون اطلاع (۴۸۵) و علم ما هر کاری ؟ خواستند انجام دادند . پرداخت مقرری لشکریان ما به تاخیر افتاد ، و فرمانبرداری آنان از ما زایل شد ، دشمنان ما آنان را فرا خواندند و ایشان آنان را یاری دادند . دشمنان به جنگ ما آمدند و ما به سبب کمی یاران خود از آنان ناتوان ماندیم ، و پوشیده نگهداشتن اخبار درست از ما ، مهمترین سبب پادشاهی ما بود .

سعید بن عمر

بن هبیره مخزومی یکی از وزیران و ندیمان و افسانه سرایان مروان بود . چون کار ابوالعباس سفاح بالا گرفت به بنی هاشم پیوست او از طریق ام هانی ، دختر ابوطالب ، با آنان خویشاوند بود . ام هانی همسر هبیره بن ابی وهب مخزومی بود و برای او جعده را آورد . سعید از ویژگیان و نزدیکان سفاح شد . روزی ابوالعباس سفاح در حیره (۴۸۶) دستور داد سر بریده مروان را بیاورند . چون آوردند به حاضران گفت : کدامیک از شما این را می شناسید؟ سعید گفت : من او را می شناسم ، این سر ابو عبدالملک مروان بن محمد بن مروان خلیفه دیروز ماست ، خدای متعال رحمتش کناد ! سعید می گوید : شیعیان از هر سو به من می نگریستند و چشم بر من دوختند . سفاح به من گفت : تولدش در چه سالی بوده است ؟ گفتم : به سال هفتاد و ششم متولد شده است . ابوالعباس سفاح در حالی که رنگ چهره اش تغییر کرد برخاست و بر من خشمگین بود . مردم هم پراکنده شدند و در آن باره سخن گفتند : گفتم : آری به خدا سوگندت لغزشی بود که آن قوم هرگز نمی بخشید و فراموش نخواهند کرد . به خانه خویش آمدم و آن روز تا شب وصیت کردم و سفارشهای خود را می گفتم . چون شب فرا رسید غسل کردم و آماده نماز شد . ابوالعباس سفاح معمولاً چون تصمیم به احضار کسی و انجام سیاست می گرفت شبانه احضار می کرد . آن شب را

تا صبح بیدار ماند . بامداد سوار شتر خود شدم و اندیشیدم پیش چه کسی درباره کار خویش بروم ، هیچکس را شایسته تر از سلیمان بن مجالد ، وابسته بنی زهره ، ندیدم که در نظر ابوالعباس سفاح دارای منزلتی بزرگ و از شیعیان بنی عباس بود . پیش او رفتم و گفتم : آیا دیشب امیرالمؤمنین از من نام نبرد؟ گفت : چرا سخن از تو رفت و افزود او خواهر زاده ما و نسبت به سالار خود وفادار است و اگر ما هم نسبت به او نیکی کنیم برای ما سپاسگزارتر خواهد بود . من از سلیمان از این خبری که داد سپاسگزاری و برای او آرزوی خیر کردم و برگشتم و هیچ گاه از ابوالعباس سفاح با وجود این موضوع جز خیر و نیکی ندیدم .

موضوع این مجلس را به عبدالله بن علی و ابوجعفر منصور خبر داده بودند .

عبدالله بن علی نامه یی به سفاح نوشته بود و او را بر من انگیزته و از اینکه از من دست برداشته است سرزنش کرده بود و گفته بود : نباید چنین کار و گفتاری را تحمل کرد . ولی ابوجعفر منصور نامه یی به خلیفه نوشته و ضمن آن عذر مرا موجه دانسته بود . روزگاری گذشت و ابوجعفر سفاح به من گفت : ای پسر هییره بر جای باش ! من نشستم ، پرده را برداشتند او به اندرون رفت و اندکی درنگ کرد و سپس برگشت و در حالی که دو جامه زردوزی شده و منقش و ردا و جبه یی پوشیده بود - و به خدا سوگند

از آن بهتر ندیده بودم - به من گفت: ای پسر هبیره! موضوعی را برای تو می گویم که نباید هرگز از زبانت برای هیچ کس بازگو شود. گفتم: باشد. گفت: می دانی که ما ولایت عهدی و حکومت را برای کسی که مروان را بکشد قرار داده ایم، و می دانی که عمویم عبدالله بن علی او را با لشکر و یارانش و شرکت خودش و تدبیری که انجام داد کشت. اینک من درباره ابوجعفر منصور سخت اندوهناکم و درباره فضیلت و علم و سن او و ایثاری که کرده است می اندیشم، اینک چگونه ولایت عهدی را از او بازستانم؟ گفتم: خداوند کارهای امیرالمومنین را قرین صلاح بدارد! من برای و حدیث و سخنی می گویم تا از آن عبرت گیری و با شنیدن آن از مشورت با من بی نیاز گردی. گفت: بگو: گفتم: در سال خلیج من همراه مسلمة بن عبدالملک در قسطنطنیه بودم. ناگاه نامه عمر بن عبدالعزیز رسید که خبر مرگ سلیمان و انتقال خلافت را به خود نوشته بود. چون من نزد مسلمة وارد شدم نامه را پیش من انداخت. خواندم و انالله و انا الیه راجعون بر زبان آورد. مسلمة شروع به گریستن کرد و مدتی دراز گریست. گفتم: خداوند کار امیر را قرین صلاح و بقای او را طولانی فرماید! گریه بر کار از دست شده نشان ناتوانی است، مرگ هم آبشخوری است که ناچار باید از آن آشامید. گفت

: ای وای بر تو! من بر برادرانم نمی‌گیریم. ابوالعباس سفاح گفت: کافی است که دانستم و فهمیدم. سپس گفت: آی پسر هبیره! برگشتم. گفت: ولی تو بدینگونه یکی از آن دو را پاداش دادی و انتقام خون خود را از دیگری گرفتی. سعید گفت: به خدا سوگند نفهمیدم از کدام کار تعجب کنم از زیرکی او یا از یادش.

قسمت سوم

در پایان روزگار بنی امیه، عبدالله بن علی با عبدالله بن حسن بن حسن در حال حرکت بود و داود بن علی نیز همراهشان بود. داود به عبدالله گفت: چرا به دو پسر تو فرمان نمی‌دهی عبدالله بن حسن گفت: هنوز زمان آن دو فرا نرسیده است. عبدالله بن علی برگشت و به آن دو نگریست و گفت: چنین می‌بینم که می‌پنداری دو پسر تو قاتل مروان خواهند بود! عبدالله بن حسن گفت: آری همین‌گونه است. عبدالله بن علی گفت: هیهات! و سپس به این بیت تمثیل جست:

(بزودی کار این جوانمرد لاغر اندامی که تن به مرگ داده و از قبیله جزم است او تو کفایت خواهد کرد.)

به خدا سوگند، من مروان را می‌کشم و پادشاهی او را از او سلب می‌کنم نه تو و دو پسر تو (۴۸۷).

ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی روایت دیگری درباره علت کشته شدن شماری از بنی امیه به دست سفاح که از او امان گرفته بودند، آورده است. او می‌گوید: زیر

بن بکار از عموی خود روایت می کند که سفاح روزی در حالی که پیش او گروهی از بنی امیه ، که آنان را بر جای امان داده بود نشسته بود قصیده یی را که در مدح او سروده بود خواند . سفاح به بعضی از ایشان روی کرد و گفت : این قصیده کجا قابل مقایسه با قصائدی است که شما را با آنها ستوده اند؟ آن شخص در پاسخ ابوالعباس سفاح گفت : هیئات ! به خدا سوگند ، هیچ کس درباره شما آن چنان که ابن قیس الرقیات درباره ما گفته نسروده است

(هیچ چیز را بر بنی امیه ناپسند نمی شمردند جز آنکه آنان هنگام خشم هم بردباری می کنند ، همانا ایشان معدن پادشاهان اند و عرب فقط به آنان به صلاح می رسد .) .

سفاح به او گفت : فلان مادرت را گاز بگیر ! گویا هنوز هم هوای خلافت در دل توست ، فروگیریدشان ! آنان را فرو گرفتند و کشتند .

ابوالفرج همچنین روایت می کند هنگامی که آنان را کشتند ابوالعباس دستور آوردن غذا داد و فرمان داد فرش بر روی اجساد آنان افکندند و بر آن نشست و در حالی که آن زیر آنان زیر آن فرش جان کردند غذا خورد و چون از غذا فارغ شد گفت : هرگز به یاد ندارم که غذایی خوشتر و گواراتر از این خورده باشم . آن گاه گفت : پاهایشان را بگیرید و بکشید و میان راه دراندازید تا مردم ایشان را هم همانگونه که زنده شان را لعنت می کردند لعنت کنند . گوید :

خودمان سگها را دیدیم که پاهای آنان را به نیش گرفته بودند و به این سو و آن سو می کشیدند و در حالی که شلوارهای گرانبها بر پایشان بود تا سرانجام گندیده شدند . آن گاه خندقی کردند و آنان را در آن افکندند . (۴۸۸)

ابوالفرج می گوید : عمر بن شبه می گوید : محمد بن معن غفاری ، از معبد انباری ، از پدرش نقل می کند که چون داود بن علی از مکه آمد همه اعقاب امام حسن مجتبی علیه السلام همراهش بودند از جمله عبدالله بن حسن بن حسن و برادرش حسن و محمد بن عبدالله بن عفان که برادر مادری عبدالله بن حسن بود . میان راه داود بن علی مجلسی فراهم ساخت که نخست او هاشمی ها نشستند و امویان هم زیر دست ایشان نشستند ، در این هنگام ابن هرمه (۴۸۹) آمد و قصیده یی خواند که ضمن آن گفته بود :

(خداوند هیچ مظلومه و ستمی را از مروان و بنی امیه ، نیامرزد و این چه بد انجم و مجلس است ، بنی امیه همچون قوم عاد بودند و خداوند آنان را هلاک فرمود همان گونه که گمراهان قوم عاد را هلاک کرد ...)

گوید : داود به چهره عبدالرحمان بن عنبسه بن سعید بن عاص خنده یی کرد که بیشتر به دندان نشان دادن شبیه بود ، چون از آن مجلس برخاستند عبدالله بن حسن به برادر خود حسن بن حسن گفت : زهر خند داود را به ابن عنبسه دیدی ؟ خدا را شکر که آنرا از برادر من ،

یعنی محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان ، برگرداند . گوید : آنان هنوز به مدینه رسیده یا نرسیده بودند که ابن عسبه کشته شده بود .

ابوالفرج اصفهانی می گوید : محمد بن معن ، از محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان نقل می کند که می گفته است : برادرم عبدالله بن حسن که در سال یکصد و سی و دو هجرت با داود بن علی گزارد ، داود را به طلاق دادن همسرش ملیکه دختر داود بن حسن سوگند داده بود که دو برادر مادری اش محمد و قاسم ، پسران عبدالله بن عمرو بن عثمان ، را نکشد . محمد می گوید : بدین سبب بود که من در کمال ایمنی پیش او رفت و آمد می کردم و او همچنان بنی امیه را می کشت . داود خوش نمی داشت خراسانیان مرا ببینند ، و از سوی دیگر به سبب سوگند خود راهی برای کشتن من نداشت . روزی داود مرا نزدی خود فرا خواند و . ن نزدیک او رفتم گفت : چقدر غفلت بسیار و دوراندیشی اندک است ! انی موضوع را به برادرم عبدالله بن حسن گفتم . گفت : ای پسر مادرم ، خود را از این مرد پنهان بدار و کمتر پیش او برو . من تا هنگامی که داود مرد از او روی پنهان کردم .

می گویم : این کار از که داود انجام نداد ابوجعفر منصور انجام داد .

همچنین ابوالفرج اصفهانی در همان کتاب روایت می کند که سدیف در حالی که گروهی از سران بنی امیه نزد ابوالعباس سفاح بودند

برای او قصیده یی خواند و چنین گفت :

(ای پسر عموی پیامبر ، تو پرتوی هستی که ما یقین آشکار را با تو روشن تر می بینیم .)

و چون در همین قصیده به این گفتار خود رسید که :

(شمشیر را برهنه ساز و عفو را از میانه بردار تا بر پشت زمین یک اموی را هم نبینی که آنان از دیرباز کینه ورزیدند و این کینه در دل‌های ایشان استوار شده است .)

و این قصیده طولانی است . ابوالعباس سفاح به او گفت : ای سدیف ! (انسان از شتاب آفریده شده است) (۴۹۰) و سپس به این بیت تمثل جست :

(پدران و نیاکان در گذشته ما کینه ها را زنده کردند و این کینه ها در حالی که آن پدران را پسرانی است ، هرگز کهنه نمی شود .)

و سپس فرمان داد همه کسانی را که پیش او بودند کشتند .

همچنین ابوالفرج ، از علی بن محمد بن سلیمان نوفلی ، از پدرش از قول عموهای خود نقل می کند که می گفته اند : آنان در بصره نزد سلیمان بن علی بودند و گروهی از بنی امیه هم در حالی که جامه های گرانقیمت رنگارنگ بر تن داشتند پیش او حضور داشتند . یکی از دو راوی یاد شده می گوید : گویی هم اکنون به یکی از ایشان می نگرم که موهای سپید صورت خود را با مشک و غالیه سیاه کرده بود . سلیمان بن علی فرمان داد . آنان را کشتند و پاهای ایشان را گرفتند و کشان کشان بیرون بردند

و در حالی که همچنان جامه های گرانقدرشان بر تن آنان بود سگها پاهایشان را به نیش گرفته و این سو و آن سو می کشیدند .

ابوالفرج اصفهانی همچنین از طارق بن مبارک ، از پدرش نقل می کند که می گفته است : فرستاده عمرو بن معاویه بن عتبه بن ابی سفیان پیش من آمد و گفت : عمرو به تو پیغام داده و می گوید : این دولت (بنی عباس) به هنگامی فرا رسید که من هنوز جوان هستم و عیالوار و اموال من هم پراکنده است . در هر قبیله که می روم شناخته و مشهور می شو . تصمیم گرفته ام از این حالت پوشیده زیستن بیرون آیم و زنان و حرم خود را با فدیة جانم از این وضع بیرون آورم و من اینک به درگاه امیر سلیمان بن علی می روم ؛ اگر ممکن است پیش بیا . من پیش او رفتم . دیدم طلیسان سپیده بسیار زیبا و شلوار بلند گرانقدر بر تن دارد . گفتم : سبحان الله ! که جوانی چه می کند . آیا می خواهی با این جامه ها با این قوم آن هم برای این کار که تو داری ملاقات کنی ! گفت : نه به خدا سوگند ، می دانم که درست نیست ولی هر جامه یی که دارم از این یکی که می بینی بهتر است . من طلیسان خویش را به او دادم و طلیسان او را گرفتم و پاچه های شلوارش را هم تا زانوهایش تا کردم . او پیش سلیمان بن علی رفت و شادان بیرون

آمد . گفتم : برای من ، گفتمم خداوند کار امیر را قرین به صلاح دارد ، سرزمینها مرا به سوی تو کشانده و فضل تو مرا به به سوی تو راه نموده است . اینکه یا مرا بکش یا به سلامت امانم بده . تو کیستی ، بگو تا بشناسمت

نسب خود را برای او گفتم . گفت : خوش آمدی ، بنشین و در کمال امن و سلامت سخن بگو . سپس روی به من کرد و گفت : ای برادرزاده ، نیاز تو چیست ؟ گفتم : زنانی که همراه ما هستند ، و تو از همگان به ایشان نزدیکتر و سزاوارتری ، به مناسبت ترسی که بر ما دارند بیمناک اند و هر کس خائف باشد دیگران هم بر او خائف می شوند . به خدا سوگند ، در حالی که اشکهایش بر گونه هایش فرو می ریخت به من پاسخ داد و گفت : ای برادرزاده ، خداوند خون تو را حفظ کند و تو را برای زنان و حرمت نگهدارد و مالت را برایت افزون فرماید ! به خدا سوگند ، اگر برای من ممکن بود این کار را نسبت به همه قوم تو انجام می دادم . (۴۹۱) اینکه آشکاری به صورت متواری و در حال امان و به صورت خائف زندگی کن و نامه های تو برای من برسد . به خدا سوگند ، من برای او نامه می نویسم همان گونه که انسان برای پدر و عمویش نامه می نویسد .

گوید : چون سخن او تمام شد من طلیسان او را به او داد

. گفت : آرام باش که چون جامه ما جدا شود دیگر برای ما بر نمی گردد .

همچنین ابوالفرج اصفهانی می گوید : احمد بن عبدالعزیز جوهری ، از عمر بن شبه برای من نقل کرد که سدیف در مورد تحریض بر کشتن بنی امیه خطاب به ابوالعباس سفاح چنین سرود و کسانی از خویشاوندان سفاح را که مروان و بنی امیه کشته بودند به یاد آورد :

(چگونه ممکن است از آنها گذشت و حال آنکه از دیرباز شما را کشتند و پرده های حرمت را دریدند . زید و یحیی کجایند؟ ای وای از این سوگها و خونا ! آن را پیشوایی که در حران کشته شد که پیشوای هدایت و سالار اشخاص مورد اعتماد بود کجاست ؟ آنان احمد را کشتند . خدای آمرزنده گناهان ، هیچ گناه مروان را نبخشاید !)

ابوالفرج اصفهانی می گوید : علی بن سلیمان اخفش برای من نقل کرد و گفت : محمد بن یزید ، از قول یکی از شیعیان بنی عباس اش عار زیر را که در تحریض آنان بر کشتن بنی امیه سروده است برای من خواند :

(برحذر باشید مبادا در قبال عذر خواهی ایشان نرمش نشان دهید که عذر خواهی آنان جز خوف و طمع نیست . اگر ایشان ایمنی یابند ، دشمنی خویش را آشکار می سازدن ولی چون با زبونی سرکوب شدند اینک آن را پذیرا شدند . آنان در طول هزار ماه حکومت گذشته ایشان شرنگک اندوهها را پیایی نوشیده اند !)

جلد ۴

(۱۲۴)

از سخنان آن حضرت (ع) در برانگیختن یاران خود به جنگ

(در این خطبه که با عبارت فقدموا الدارع و اخرو الحاسر (زره داران

را مقدم و افراد بدون زره را موخر بدارید) شروع می شود، (۱) ابن ابی الحدید پس از معنی کردن لغات و آوردن شواهد از اشعار عرب، بحث مفصل تاریخی زیر را ایراد کرده است.

بازگشت به اخبار جنگ صفین

قسمت اول

بدان که این خطبه را امیر المومنین علیه السلام در جنگ صفین برای یاران خود ایراد فرموده است که آنان را به جنگ تحریض کند.

ما ضمن مطالب گذشته بیشتر اخبار صفین را گفتیم و اینجا بقیه آن را می آوریم تا هر کس بر مطالب گذشته ما آگاه گردیده است با اطلاع از بقیه آن که هم اکنون می آوریم بر تمام داستان صفین آگاه شود.

مردم همگان در این موضوع اتفاق نظر دارند که عمار، رضوان الله علیه، در حالی که همراه علی علیه السلام بوده در جنگ به شهادت رسیده است.

گروه زیادی از مردم و بیشتر مورخان معتقدند که او پس قرن (۲) هم در جنگ صفین همراه علی (ع) بوده و شهید شده است این موضوع (شهادت عمار) را نصر بن مزاحم در کتاب صفین، از قول حفص بن عمران برجمی، از عطاء بن سائب از ابوالبختری نقل کرده است و همانا پیامبر (ص) درباره او پس سخن مشهور خود را فرموده است (۳). همه مردم این موضوع را نقل کرده اند که پیامبر (ص) فرموده است: (بهشت مشتاق عمار است) (۴) و روایت کرده اند که عمار بر در خانه پیامبر آمد و اجازه ورود خواست، فرمود: (به او اجازه دهید، این پاک پسر پاک

سلمه بن کهیل ، از مجاهد نقل می کند که پیامبر (ص) عمار را در حالی دید که سنگهای مسجد پیامبر را (هنگامی که آنرا می ساختند) بر دوش می کشد فرمود : (آنان را با عمار چه کار ؟ او آنان را به بهشت فرامی خواند و آنان او را به دوزخ فرامی خوانند) .

همه مردم روایت کرده اند که پیامبر (ص) به عمار فرموده است : (تو را گروه سرکش ستمگر خواهند کشت .) (۶)

نصر بن مزاحم در کتاب صفین ، از عمرو بن شمر ، از مالک بن اعین ، از زید بن وهب جهنمی نقل می کند که عمار بن یاسر یک یا دو روز پیش از کشته شدنش در صفین ندا داد : کجاست آن کس که رضوان خداوند را بجوید و به مال و فرزند گرایشی نداشته باشد ؟ گروهی از مردم پیش عمار آمدند . او گفت : (ای مردم ، همراه ما آهنگ جنگ با این قوم کنید که خون عثمان را می جویند (۷) و به باطل می پندارند که او مظلوم کشته شده است و حال آنکه ، به خدا سوگند ، او بر خود ستمگر بود و به آنچه که خداوند نازل نکرده بود حکم می کرد) .

علی علیه السلام رایت خود را به هاشم بن عتبہ بن ابی وقاص سپرد . هاشم در آن روز دو زره پوشیده بود و علی علیه السلام به عنوان مزاح به او فرمود : ای ابا هاشم ! آیا بر خود نمی ترسی که

یک چشم ترسو باشی؟ گفت: ای امیر المومنین، بزودی خواهی دانست! به خدا سوگند، چنان میان جمجمه های این اعراب خواهم افتاد، چون در نور دیدن مردی که فقط آهنگ سرای دیگر دارد. هاشم، نخست نیزه یی را گرفت ولی همین که آن را حرکت داد شکست؛ نیزه یی دیگر در دست گرفت که آن را خشک و غیر قابل انعطاف یافت، انداخت و سپس نیزه یی نرم خواست و رایت را بر آن بست.

نصر گوید: عمرو برای ما نقل کرد که چون علی علیه السلام رایت را به هاشم بن عتبہ سپرد مردی از یارانش، از قبیله بکر بن وائل، چند بار گفت: هاشم، به پیش! سپس به او گفت: ای هاشم، تو را چه می شود؟ باد در گلو انداخته ای! آیا ترس و بزدلی بر تو چیره شده است. هاشم گفت: این کیست؟ گفتند: فلانی است. هاشم گفت: آری که شایسته و برتر از حد پرچمداری است و خطاب به آن شخص گفت: چون دیدی که من از پای درآمدم و بر زمین افتادم رایت را تو در دست بگیر. آن گاه هاشم به یاران خود گفت: بندهای کفش و کمربندهای خویش را استوار سازید و چون دیدید که من پرچم را سه بار به حرکت درآوردم بدانید که آهنگ حمله دارم، البته نباید هیچ کس از شما بر حمله از من پیشی بگیرد. هاشم به لشکر معاویه نگریست، گروه بزرگی را دید، پرسید:

اینان کیستند؟ گفتند: یاران ذوالکلاع اند، هاشم به سوی دیگری نگریست و گروهی دیگر را دید، پرسید. اینان کیستند؟ گفتند: گروهی از قریش و گروهی از مردم مدینه اند. گفت: اینان قوم من اند و مرا نیاز و رغبتی به جنگ با آنان نیست. سپس پرسید: کنار آن خیمه سپید چه کسانی هستند؟ گفتند: معاویه و لشکر ویژه او. گفت: پایین تر از آنان هم اجتماعی و لشکری می بینم، آنها کیستند؟ گفتند: عمروعاص و دو پسرش و وابستگان او. هاشم پرچم را به حرکت درآورد، مردی از یارانش گفت: اندکی درنگ کن و شتاب مکن! هاشم ابیات زیر را خواند

(همانا سرزنش نسبت به من فراوان شد و کم نشد، من که جان خویش (به خدا) فروخته ام هرگز سستی نخواهم ورزید...)

نصر می گوید: عبدالعزیز بن سیاه، از حبیب بن ابی ثابت برای ما نقل کرد که چون هاشم پرچم را در دست گرفت عمار بن یاسر شروع به تحریض او کرد و با نیزه خویش آرام به او می کوفت و می گفت: به پیش، ای مرد یک چشم به پیش! (در مرد یک چشمی که به آورد گاه بیم و هراس در نیاید خیر و هنری نیست). هاشم از عمار آزر می کرد و پیش می رفت و پرچم را استوار می کرد و باز عمار همان سخن خویش را تکرار می کرد و هاشم پیشروی می کرد (۸). عمروعاص گفت: چنین می بینم که صاحب آن رایت سیاه

آهنک کاری بزرگ دارد. اگر همین گونه پیشروی کند امروز همه اعراب نابود خواهند شد. جنگی بسیار سخت کردند. عمار بانگ برداشته بود: صبر و پایداری کنید، به خدا سوگند بهشت زیر سایه شمشیرهای سیمگون است. مقابل هاشم و عمار، از فرماندهان شام، ابو الاعور سلمی جنگ می کرد، و عمار همچنان پیوسته هاشم را تشویق می کرد و او نیز رایت را پیش می برد. جنگ سخت شد و گسترش یافت و هر دو گروه رویاروی شدند و چنان جنگی کردند که نظیر آن را کسی نشنیده بود و میان هر دو گروه شمار کشتگان بسیار شد.

نصر، از عمرو بن شمر نقل می کند که می گفته است: یکی از مردم عراق که به او اعتماد دارم، گفت چون در آن روز با مردم شام رویاروی شدیم آنان را در پنج صف دیدیم که خود را با دستارها به یکدیگر بسته و پیوسته اند، توانستیم صف به صف آنان را شکست دهیم و بکشیم تا به صف چهارم رسیدیم؛ هیچ کس از شامیان و عراقیان پشت به جنگ نمی کرد و ابو الاعور چنین رجز می خواند:

(اگر بگریزیم، روی برگرداندن و پشت به جنگ کردن بدترین گریز ماست ...) (۹)

نصر می گوید: در این جنگ قبیله همدان عراق با قبیله عک شام رویاروی و درگیر شد و همدانیان این بیت را می خواندند:

(همدان همدان است و عک عک، امروز خواهی دانست چه کسی زبون و ناتوان است)

در آن روز افراد قبیله عک زره بر تن داشتند، ولی ساق

بند نداشتند. همدانیان به یکدیگر گفتند: بر ساقهای پای ایشان ضربه بزنید. عکسها نیز به یکدیگر فرمان دادند که به زانو درآید همانگونه که شتر به زانو می نشیند و آن گاه سنگی بزرگ را میان خویش نهادند و گفتند: تا این سنگ نگریزد، نخواهیم گریخت

نصر می گوید: مردم آن روز از هنگام برآمدن آفتاب تا هنگام نماز مغرب جنگیدند و نماز آن قوم به هنگام نمازها فقط به صورت تکبیر گفتن بود.

آن گاه عراقیان میمنه مردم شام را شکافتند و آنان در تاریکی شب گریختند و پراکنده شدند و شامیان هم موفق شدند میسره مردم عراق را بشکافند و در تاریکی شب دو سپاه بر هم آمیختند و پرچمها همگی جا به جا شد. چون شب را به صبح آوردند شامیان رایت خود را در حالی یافتند که بیش از هزار تن بر گرد آن نبود؛ ناچار آن را از جای کردند و پشت موضع قبلی بردند و اطرافش را احاطه کردند. عراقیان نیز پرچم خود را در حالی یافتند که بر اطرافش کسی جز افراد قبیله ربیعہ نبود: علی علیه السلام نیز همانجا بود و آنان او را احاطه کرده بودند در حالی که او نمی دانست که ایشان ربیعہ هستند و آنان را از افراد قبایل دیگر می پنداشت. چون موذن علی علیه السلام اذان صبح گفت آن حضرت این بیت را خواند:

(خوشامد و درود بر کسانی که اعتقاد به عدل دارند و بر نماز درود و خوشامد باد .)

آن گاه ایستاد و نماز صبح گزارد. چون از نماز آسوده گشت و هوا

روشن شد بر گرد خویش چهره هایی دید که چهره های یاران دیروز نبودند. چون به جایگاه خویش نگریست دید جایی میان میسره و قلب است. فرمود: شما از کدام قبیله اید؟ گفتند: از ربیعه هستیم، ای امیر المومنین، تو از دیشب میان مایی. فرمود: ای قبیله ربیعه افتخار بزرگی برای تو باد!.

علی علیه السلام سپس به هاشم بن عتبہ گفت: رایت را بگیر، به خدا سوگند که چنین شبی ندیده بود. هاشم پرچم را گرفت و آن را در قلب سپاه مستقر ساخت.

نصر می گوید: عمرو بن شمر، از شعبی نقل می کرد که می گفته است: در آن شب، معاویه چهار هزار و سیصد پیاده و سوار را که نشانهای سبز بر خود زده بودند فراهم ساخت و به آنان فرمان داد از پشت سر علی (ع) به او حمله کنند. افراد قبیله همدان موضوع را دریافتند و آهنگ آنان کردند و با ایشان رویاروی شدند و تمام آن شب را بیدار و در حال شب زنده داری گذراندند و پاسداری دادند.

علی (ع) ضمن آمد و شد کنار پرچمهای ربیعه رسیده و همانجا مانده بود، در حالی که نمی دانست در قرارگاه ایشان است و می پنداشت در قرارگاه اشعث است. چون صبح فرا رسید و هوا روشن شد نه اشعث را دید و نه یارانش را، ولی سعید بن قیس همدانی را در کانون سپاه خود دید. در این هنگام مردی از قبیله ربیعه که نامش زفر (۱۰) بود نزد سعید آمد

و به او گفت : مگر تو دیروز نمی گفتی : اگر ربیعه بس نکند هر آینه ربیعه ربیعه است و همدان همدان ؟ دیشب کسی تو را از پایمردی و حراست همدان بی نیاز ساخت . علی علیه السلام نظر تندی بر او افکند و در همین هنگام منادی علی (ع) ندا داد : آماده کارزار باشید و همین صبح زود جنگ را آغاز کنید و بر دشمن خویش بتازید. همه گروهها و قبائل به حرکت درآمدند جز قبیله ربیعه که از جای خود حرکت نکرد. علی (ع) کسی را پیش ایشان فرستاد که بر دشمن بتازید. آنان همچنان بی حرکت ماندند و نپذیرفتند. علی (ع) ابو ثروان را سوی ایشان فرستاد. او گفت : امیر المومنین به شما سلام می رساند و می گوید : ای گروه ربیعه ، شما را چه می شود که به دشمن حمله نمی کنید و حال آنکه همگان حمله را شروع کرده اند؟ گفتند : ما چگونه حمله کنیم و حال آنکه این سواران پشت سر مایند. به امیر المومنین بگو به قبیله همدان یا قبیله دیگری بگوید با این سواران به نبرد پردازند تا ما بتوانیم حمله کنیم . ابو ثروان پیش علی (ع) برگشت و موضوع را به اطلاع رساند. امیر المومنین اشتر را پیش ایشان فرستاد. او که صدایش بسیار بلند بود گفت : ای گروه ربیعه ، چه چیز مانع حمله شما شده است و حال آنکه مردم همگی شروع به حمله کرده اند و شما افرادی چنین و چنانید و شروع بر بر شمردن فداکاریهای

آنان در جنگهای گوناگون کرد. آنان گفتند: ما حمله و موضع خویش را ترک نمی کنیم تا ببینیم این سواران که شمارشان چهار هزار است چه می کنند؛ به امیر المومنین بگو کسانی را بفرستد که کار ایشان را کفایت کنند.

پرچم ربیعه در آن روز در دست حضین بن منذر بود. اشتر به آنان گفت: امیر المومنین می فرماید خودتان آنان را از من کفایت کنید، و اگر شما گروهی از خود را به مقابله آنان بفرستید شما را در این فلات رها می کنند و همچون آهو می گریزند، در این هنگام افراد قبیله ربیعه گروههایی از تیره های تیم الله و نمر بن قاسط و عنزه را به مقابله آنان فرستادند.

ایشان گویند: ما در حالی که مسلح و سراپا پوشیده از آهن بودیم پیاده آهنگ ایشان کردیم و بیشتر جنگهای صفین به صورت پیاده بود. و همین که نزدیک آنان رسیدیم همچون دسته های ملخ گریختند و گفتار اشتر را به یاد آوردیم که گفته بود (همچون آهوان می گریزند). سپس نزد یاران خود برگشتیم که میان ایشان و مردم شام جنگ در گرفته بود، شامیان موفق شده بودند گروهی از عراقیان را که برخی از افراد ربیعه هم با آنان بودند از دیگران جدا و محاصره کنند؛ ما همین که آنجا رسیدیم با شمشیرهای کشیده بر شامیان حمله کردیم. ناچار برای ما راه گشودند و ما به یاران خود رسیدیم و میان گرد و خاک، آنان را از نشانهای ایشان شناختیم و نجات دادیم. نشان مردم عراق در جنگ صفین پارچه سپیدی بود که

بر سر و شانه خود افکنده بودند و شعارشان چنین بود: (یا الله یا الله ! یا احد یا صمد! یا رب محمد یا رحیم !)

نشان شامیان پارچه های زردی بود که بر سر و شانه خود افکنده بودند و شعارشان این بود: (ما به راستی و حقیقت بندگان خداییم ، ای خونخواهان عثمان !) (۱۱)

نصر می گوید: دو سپاه با شمشیر و گرزهای آهنین به جان هم افتادند و از یکدیگر جدا نشدند تا آنکه شب میان ایشان جدایی افکند و دیده نشد که هیچ کس از دو سپاه بگریزد و پشت به جنگ کند.

نصر می گوید: عمر بن سعد برای ما نقل کرد (۱۲) که افراد هر دو سپاه اعرابی بودند که برخی از ایشان برخی دیگر را از دوره جاهلی می شناختند و چندان زمانی نگذشته بود که آنان به اسلام درآمده بودند و بازمانده یی از آن تعصب و حمیت در ایشان باقی بود و گروهی از ایشان هم در مورد اسلام و دین شناخت داشتند؛ در عین حال سخت یکدیگر را فرو می کوبیدند و از گریز آزر می کردند تا آنجا که نزدیک بود جنگ ایشان را نابود کند و چون درگیری تمام می شد هر گروه وارد لشکرگاه گروه دیگر می شدند و کشتگان خود را بیرون می کشیدند و به خاک می سپردند.

نصر می گوید: عمر بن سعد برای ما نقل کرد که یک بار در حالی که علی علیه السلام میان جمعیتی از قبایل همدان و حمیر و تیره هایی از قحطانیان ایستاده بود، مردی از شامیان

بانگ برداشت : چه کسی مرا بر ابو نوح حمیری (۱۳) راهنمایی می کند؟ گفته شد : همین جاست و او را یافته ای ، چه می خواهی ؟ در این هنگام آن مرد شامی روی بند خود را کنار زد و معلوم شد ذوالکلاع حمیری است و گروهی از خویشاوندان و افراد قبیله اش با او بودند. ذوالکلاع به ابو نوح حمیری گفت : همراه من بیا، پرسید کجا بیایم . گفت : از صف بیرون رویم . پرسید چه کار داری ؟ گفت : مرا به تو نیازی است . ابو نوح گفت : پناه بر خدا! ممکن نیست من همراه تو حرکت کنم مگر آنکه همراه گروهی از سپاه باشم . ذوالکلاع گفت : آن چنان لازم نیست تو پیش من آی که برای تو عهد و امان خدا و رسولش و امان ذوالکلاع خواهد بود تا هنگامی که به صف سواران خود برگردی . من می خواهم از موضوعی درباره شما که در آن شک و تردید کرده ایم بیرسم . ابو نوح و ذوالکلاع حرکت کردند، ذوالکلاع به ابو نوح گفت : من تو را خواستم تا برای تو حدیثی را بگویم که عمرو بن عاص در قدیم و به روزگار حکومت عمر برای ما نقل کرده بود و اینک هم که آن حدیث را به یاد او آوردیم همچنان آن را تکرار کرد. عمرو عاص چنین می پندارد و نقل می کند که از پیامبر (ص) شنیده که فرموده است : (مردم شام و مردم عراق جنگ خواهند کرد؛ حق و امام هدایت در یکی از

آن دو سپاه است و عمار یاسر هم همراه اوست) .

قسمت دوم

ابو نوح گفت : آری به خدا سوگند، عمار یاسر میان ماست . ذوالکلاع گفت : تو را به خدا سوگند می دهم ، آیا عمار در جنگ با ما جدی و کوشاست ؟ ابو نوح گفت : آری به خدای کعبه سوگند، او در جنگ با شما از من سختکوش تر است و من چنانم که دوست می دارم کاش شما همه یک تن بودید و من او را می کشتم و پیش از کشتن دیگران تو را می کشتم ، با وجود اینکه تو پسر عموی منی . ذوالکلاع گفت : ای وای بر تو! چرا در مورد ما چنین آرزویی داری ، حال آنکه به خدا سوگند، من هرگز رشته خویشاوندی میان خودم و تو را نگسسته ام و خویشاوندی تو با من نزدیک است و هرگز کشتن تو مرا شاد نمی کند. ابو نوح گفت : خداوند با اسلام بسیاری از خویشاوندی های نزدیک را بریده است و بسیاری از خویشاوندی های دور را به هم نزدیک ساخته است . من کشنده تو و یارانم هستم بدین سبب که ما بر حق هستیم و شما بر باطل . ذوالکلاع گفت : آیا می توانی همراه من میان لشکر شام بیایی و من تو را از آنان حفظ کنم و در پناه من خواهی بود تا عمروعاص را ببینی و او را از حال عمار و سختکوشی او در جنگ با ما آگاه کنی ؟ شاید بدین گونه میان این دو لشکر صلح شود.

می گویم : جای بسی شگفتی است

از قومی که به سبب وجود عمار در کار خود گرفتار شک و تردید می شوند، ولی با وجود مقام علی علیه السلام گرفتار چنین شک و تردیدی نیستند، و چنین استدلال می کنند که چون عمار همراه عراقیان است حق با ایشان است ولی به مقام والا و مکانت علی علیه السلام اعتنا نمی کنند و از این گرفتار پیامبر که به عمار فرموده اند: (تو را گروه سرکش و ستمگر می کشند) بیم دارند و پرهیز می کنند ولی از این گرفتار پیامبر (ص) در مورد علی علیه السلام که فرموده است (خدایا دوست بدار هر کس را که او را دوست می دارد و دشمن بدار هر که را که با او دشمنی می کند) و از گرفتار دیگرش که فرموده است (تو را جز مومن دوست نمی دارد و جز منافق دشمن نمی دارد) پرهیز و بیم ندارند. این موضوع تو را به این نتیجه می رساند که تمام افراد قریش از همان آغاز کار در پوشیده نگهداشتن نام و یاد و فضائل علی و پوشاندن خصائص پسندیده اش کوشیده اند تا آنجا که مراتب فضل او از سینه های عموم مردم زدوده شد، مگر شمار اندکی از ایشان .

نصر می گوید: ابو نوح به ذوالکلاع گفت: تو مردی نیرنگبازی و میان قومی مکار و حيله سازی و به فرض که تو نخواهی فریب دهی آنان فریب می دهند و من اگر بمیرم برای من خوشتر از آن است که همراه معاویه شوم . ذوالکلاع گفت: من در این

موارد برای تو متعهد می شوم که کشته نشوی و خلع سلاح نگردی و مجبور به بیعت نشوی و از سپاه خود و پیوستن به ایشان بازداشته نشوی و تمام منظور این است تا سخنی را به عمروعاص برسانی ، شاید خداوند به برکت آن میان این دو سپاه را صلح دهد و جنگ را از عهده آنان بردارد. ابو نوح گفت : من از نیرنگ تو و حيله سازيهای یارانت بیم دارم . ذوالکلاع گفت : من خود ضامن آنچه گفتم خواهم بود. ابو نوح گفت : بار خدایا تو خود می بینی که ذوالکلاع چه عهد و پیمان و ضمانتی به من می دهد و تو از ضمیر من آگاهی . بار خدایا، مرا مصون بدار و آنچه خیر است برایم برگزین و مرا یاری ده و از من هر گزندی را دور فرمای .

ابو نوح سپس با ذوالکلاع حرکت کرد و همراه او پیش عمروعاص ، که نزد معاویه بود و مردم هم اطرافش بودند، رفت . در آن حال عبدالله پسر عمروعاص مشغول تحریک و تشویق مردم برای جنگ بود، همین که ابو نوح و ذوالکلاع کنار آنان ایستادند ذوالکلاع به عمروعاص گفت : ایا اباعبدالله ! آیا می خواهی مردی خیر اندیش و خردمند و مهربان به تو درباره عمار یاسر خبر دهد و دروغ نگوید؟ عمرو گفت آن مرد کیست ؟ گفت : او این پسر عموی من است و او از مردم کوفه است . عمرو به ابو نوح گفت : من بر تو نشان چهره ابو تراب را می بینم . ابو نوح گفت : آری رخسندگی

چهره محمد (ص) و یارانش بر چهره من است، حال آنکه بر چهره تو نشان تیرگی چهره ابو جهل و فرعون است. ابو الاعور سلمی برخاست و شمشیرش را بر کشید و گفت: نباید بینم که این دروغگوی فرومایه در حضور ما دشنامان دهد در حالی که چهره ای چون ابو تراب دارد. ذوالکلاع گفت: به خدا سوگند، اگر دست به سویس دراز کنی با شمشیر بینی تو را درهم خواهم کوفت. این پسر عموی من و پناهنده من است که برای او ضمانت کرده ام و او را پیش شما آورده ام که شما را در موردی که شک و تردید دارید آگاه کند. عمروعاص به او گفت: ای ابو نوح، تو را به خدا سوگند می دهم که به ما راست بگویی و دروغپردازی نکنی، آیا عمار بن یاسر میان شماست؟ ابو نوح گفت: به تو خبر نخواهم داد مگر اینکه خبر دهی که به چه مناسبت فقط در مورد عمار می پرسی و حال آنکه شمار دیگری از اصحاب پیامبر (ص) نیز همراه مایند و همگی در جنگ با شما می کوشند؟ عمرو گفت: شنیدم پیامبر (ص) می فرمود (همانا عمار را گروه ستم پیشه می کشند و عمار هرگز از حق جدا نمی شود و آتش هرگز چیزی از عمار را نخواهد خورد). ابو نوح، لا اله الا الله و تکبیر گفت و سپس افزود: به خدا سوگند، او میان ما و در جنگ با شما کوشاست. عمرو

گفت : تو را سوگند به خدایی که پروردگاری جز او نیست ، آیا او در جنگ ما کوشاست . گفت : آری به خدایی که پروردگاری جز او نیست ؛ و او روز جنگ جمل به من گفت : ما بر مردم بصره پیروز خواهیم شد و دیروز هم به من گفت که : اگر شما چندان ضربه به ما بزنید که تا نخلستانهای (هجر) (۱۴) ما را عقب برانید باز هم می دانیم که ما بر حق هستیم و شما بر باطلید و کشتگان ما در بهشت و کشتگان شما در دوزخ خواهند بود. عمروعاص گفت : آیا می توانی ترتیب دیدار من و او را بدهی ؟ گفت : آری ، عمروعاص و دو پسرش و عتبه بن ابوسفیان و ذوالکلاع و ابو الاعور سلمی و حوشب و ولید بن عتبه سوار شدند و روی به راه نهادند.

ابو نوح در حالی که شرحبیل پسر ذوالکلاع همراهش بود و از او حمایت می کرد حرکت کرد تا کنار یاران خودش رسید. ابو نوح نزد عمار رفت و او را دید که با گروهی از یاران خود نشسته است که از جمله ایشان اشتر و هاشم و دو پسر بدیل و خالد بن معمر و عبدالله بن حجل و عبدالله بن عباس بودند. ابو نوح به آنان گفت : ذوالکلاع که از خویشاوندان من است مرا خواست و گفت : به من درباره عمار بن یاسر خبر بده که آیا میان شماست ؟ گفتم : چرا می پرسی ؟ گفت : عمروعاص به روزگار حکومت عمر بن خطاب به من گفت :

از پیامبر (ص) شنیده است که فرموده است: (شامیان و عراقیان رویاروی می شوند و جنگ می کنند و عمار همراه گروه بر حق است و گروه ستمگر او را خواهند کشت) (گفتم: آری عمار میان ماست. پرسید: آیا او در جنگ با ما جدی و کوشاست؟ گفتم: آری، به خدا سوگند که از من کوشاتر است و من دوست می دارم که کاش شما همگی به صورت یک شخص بودید و من همه را می کشتم و از تو شروع می کردم. عمار خندید و پرسید: این کار تو را شاد می کند؟ ابو نوح گفت: آری، و افزود که هم اکنون هم عمروعاص برایم گفت از پیامبر (ص) شنیده است که می فرماید (عمار را گروه ستمگر خواهند کشت). عمار گفت: در این مورد از او اقرار گرفتی؟ گفت: آری از او در این باره اقرار خواستم و به آن اقرار کرد. عمار گفت: راست گفته است و این سخن که شنیده است برای او زیان دارد و سودی به او نمی رساند. ابو نوح گفت: اینک عمروعاص می خواهد تو را ببیند، عمار به یارانش گفت: سوار شوید آنان سوار شدند و راه افتادند.

گوید: ما یکی از سواران قبیله عبدالقیس را که نامش عوف بن بشر بود پیش آنان فرستادیم او رفت و چون نزدیک ایشان رسید بانگ برداشت که عمروعاص کجاست؟ گفتند: همین جاست. عوف به عمروعاص از محل عمار و

سوارانی که همراهش بودند خبر دارد. عمروعاص گفت: به عمار بگو پیش ما بیاید. عوف گفت: او از نیرنگها و تبهکاریهای تو بیم دارد. عمرو گفت: چه چیز تو را در این حال که هستی، این چنین به من گستاخ کرده است؟ گفت: گستاخی من از تو و یاران توست اگر می خواهی هم اکنون تن به تن جنگ کنیم و اگر می خواهی تو با دشمنان خود رویاروی شو و در آن صورت هم تو نیرنگباز خواهی بود. عمرو گفت: تو مرد نابخردی و من مردی از یاران خود را می فرستم که در برابرت بایستد. گفت: هر که را می خواهی بفرست که بیمی ندارم و معلوم است که تو کسی را به این کار نمی فرستی مگر آنکه بدبخت و شقی باشد. عمرو برگشت و ابو الاعور سلمی را پیش او فرستاد آن دو هنگامی که رویاروی شدند یکدیگر را شناختند. عوف گفت: پیکرت را می شناسیم ولی دلت را نمی شناسیم. من تو را مومن نمی بینم بلکه تو را از دوزخیان می دانم. ابو الاعور گفت: ای فلان، به تو زبانی داده شده است که خداوند بر اثر آن تو را با چهره به دوزخ خواهد افکند. عوف گفت: هرگز چنین نیست که من به راستی سخن می گویم و تو به باطل، من تو را به هدایت فرا می خوانم و بر گمراهی تو با تو جنگ می کنم و از آتش می گریزم، و تو به نعمت خدا گمراهی، به دروغ

سخن می گویی و در گمراهی جنگ می کنی و عقاب را به جای آمرزش و گمراهی را به جای هدایت می خری . به چهره ما و چهره خودتان و سیمای ما و سیمای خودتان بنگرید. دعوت ما و دعوت خودتان را بشنو. هیچ کس از ما نیست مگر اینکه به حق و به محمد (ص) سزاوارتر و نزدیکتر از شماست . ابو الاعور گفت : سخن بسیار گفتمی و روز سپری می شود. ای وای بر تو! یارانت را فراخوان تا من هم یارانم را فراخوانم و یاران تو هرگونه که می خواهند بیایند، با شمار کم یا زیاد، من هم از یاران خود به شمارشان می آورم هرگونه مایلند همان گونه انجام دهند. عمار با دوازده سوار حرکت کرد (۱۵) و چون به نیمه راه رسید عمروعاص هم با دوازده سوار فرا رسید و چنان به یکدیگر نزدیک شدند که اسبهای دو گروه گردن به گردن شدند. هر دو گروه از اسبها پیاده شدند و حمایل شمشیرهای خود را در دست گرفته بودند؛ عمروعاص شروع به تشهد گرفتن کرد. عمار به او گفت : خاموش باش که تو آن را رها کرده ای ، حال آنکه من به آن از تو سزاوارتر و شایسته ترم . اگر می خواهی درگیری و خصومت باشد، حق ما باطل شما را از میان خواهد برد و اگر می خواهی سخنپردازی و خطابه باشد، ما به گفتن سخنان پسندیده و استوار از تو داناتریم ، اگر هم می خواهی سخنی را به اطلاع تو برسانم که میان ما و تو را مشخص

کند و پیش از آنکه از جای برخیزی تو را به کفر منسوب سازد و خودت هم بر صحت آن گواهی دهی و نتوانی مرا در آن مورد تکذیب کنی .

عمر و گفت : ای ابایقظان من به این منظور نیامده ام ، بلکه برای این آمده ام که می بینم تو مطاعتین فرد این سپاهی . تو را به خدا سوگند می دهم که اسلحه آنان را از کشتن بازداری و خونهای آنان را حفظ و در این مورد تشویق و تحریض کنی . برای چه با ما جنگ می کنید؟ مگر ما یک خدا را عبادت نمی کنیم . مگر ما به قبله شما نماز نمی گزاریم و بر همان دعوت شما دعوت نمی کنیم و کتاب شما را نمی خوانیم و به پیامبر شما ایمان نداریم؟ عمار گفت ؟ سپاس خداوندی را که این سخن را از دهان تو برآورد. آری که اینها همه از من و یاران من است ؛ قبله و دین و پرستش خدا و پیامبر و کتاب بدون اینکه به تو و یارانت تعلق داشته باشد. (۱۶) سپاس خداوندی که تو را وادار به چنین اقراری برای ما کرد و تو را گمراه گمراه کننده کوردل قرار داده است . هم اکنون به تو می گویم که به چه سبب با تو و یارانت جنگ می کنم : همانا رسول خدا (ص) به من فرمان داد با ناکثین (پیمان گسلان) جنگ کنم و چنین کردم . و فرمود با قاسطین (ستمگران) جنگ کنم و شما همانهایید؛ اما در مورد مارقین)

از دین بیرون شدگان _ خوارج) نمی دانم آیا آنان را درک خواهیم کرد یا نه ، ای دم بریده ابتر! آیا نمی دانی که پیامبر (ص) فرموده است : (هر کس من مولای اویم علی مولای اوست . خدایا دوست بدار هر کس که او را دوست می دارد و دشمن بدار آن کس که او را دشمن می دارد؟) من دوستدار خدا و رسول خدا و پس از آن دوستدار علی هستم . عمرو گفت : ای ابایقظان چرا مرا دشنام می دهی و حال آنکه من هرگز تو را دشنام نمی دهم ؟ عمار گفت : به چه چیز می خواهی دشنام دهی؟! آیا می توانی بگویی من حتی یک روز از فرمان خدا و رسولش سرپیچی کرده ام ؟ عمرو گفت : غیر از این ، پستیها و ناشایستگیهایی در تو هست . عمار گفت : بزرگوار و گرامی کسی است که خدایش گرامی فرموده باشد، من پست بودم خدایم بر کشید، برده بودم خدایم آزاد ساخت ، ناتوان بودم خدایم توانا کرد، بینوا بودم خدایم توانگر فرمود. عمرو گفت : در مورد کشتن عثمان چه نظر داری ؟ گفت : دروازه همه بدیها را برای شما گشود. عمرو گفت : و آن گاه علی او را کشت ؟ عمار گفت : خداوندی که پروردگار علی است او را کشت و علی هم با او همراه بود. عمرو گفت : تو هم در زمره آنان بودی که او را کشتند؟ گفت : آری ، همراه کسانی بودم که او را کشتند و امروز هم همراه

آنان جنگ می کنم . عمرو پرسید : چرا عثمان را کشتید؟ عمار گفت : او می خواست دین ما را دگرگون سازد؛ او را کشتیم . عمرو خطاب به همراهان خود گفت : آیا نمی شنوید؟ اعتراف به کشتن امام شما کرد. عمار گفت : این سخن تو را فرعون پیش از تو به قوم خویش گفته است (که آیا نمی شنوید) (۱۷)، شامیان برخاستند و با هیاهو سوار اسبهای خود شدند و برگشتند. عمار و یارانش نیز سوار شدند و بازگشتند. چون آنچه میان ایشان گذشته بود به اطلاع معاویه رسید، گفت : آری اگر سبکسری برده سیاه ، یعنی عمار، اعراب را تحریک کند نابود خواهند شد.

نصر می گوید : عمرو بن شمر برای ما نقل کرد که سواران برای جنگ بیرون آمدند و برابر یکدیگر صف کشیدند و مردم آماده حمله و نبرد شدند. عمار که زرهی سپید بر تن داشت می گفت : ای مردم به سوی بهشت بشتابید و در آیید.

مردم چنان جنگ سختی کردند که شنوندگان نظیر آن را نشنیده بودند و شمار کشتگان چندان زیاد شد که هر کس طناب خیمه خود را به دست یا پای کشته یی بسته بود. اشعث پس از آن نقل می کرده که چادرها و خیمه های صفین را دیدم ، هیچ چادر و خیمه یی نبود مگر اینکه طناب آن بدست یا پای کشته یی بسته شده بود.

نصر می گوید : ابو سماک اسدی مشکی آب و کاردی آهنی برداشت و میان کشته ها و زخمیها راه افتاد؛ به هر مرد زخمی که می رسید و می

دید هنوز رمقی دارد او را می نشانند و از او می پرسید : امیرالمؤمنین کیست ؟ اگر می گفت علی است خونهای چهره اش را می شست و آبش می داد و اگر سکوت می کرد کارد بر گلویش می کشید تا بمیرد و آبش نمی داد.

قسمت سوم

نصر می گوید : عمر بن شمر، از قول جابر برای ما نقل کرد که می گفته است : شنیدم شعبی می گفت ؟ احنف بن قیس نقل می کرد و می گفت : به خدا سوگند که من کنار عمار بن یاسر بودم میان من و او فقط یک مرد از قبیله بنی الشعیراء قرار داشت ؛ پیش رفتیم تا به هاشم بن عتبہ رسیدیم . عمار به هاشم گفت : پدر و مادرم فدای تو باد! سریع حمله کن . او گفت : ای ابویقظان خدایت رحمت کند! تو مردی هستی که در جنگ سبکباری و آن را سبک و ساده گرفته ای ولی من باید با این پرچم پیشروی و حمله کنم و امیدوارم با دقت و درنگ به هدف و خواسته خود برسم و اگر سبکی کنم از نابودی و خطر در امان نخواهم بود.

آن روز معاویه به عمروعاص گفته بود : ای وای بر تو! که امروز هم پرچم آنان در دست هاشم است و او پیش از این سرسختانه و باشتاب حمله می کرد و اگر امروز بخواهد با تامل و درنگ حمله کند امروز با مردم شام روزی درازتر و دشوارتر خواهد بود ولی اگر همراه گروهی از یاران خود حمله کند امیدوارم بتوانی آنان را از دیگران جدا

و محاصره کنی .

عمار همچنان هاشم را به حمله تشویق می کرد تا سرانجام حمله کرد. معاویه که مواظب بود از دور حمله او را دید و گروهی از یاران دلیر خود را که به دلیری و بی باکی مشهور بودند به جانب او گسیل داشت ، عبدالله ، پسر عمروعاص ، هم با همین گروه بود و در آن روز دو شمشیر داشت که یکی را حمایل کرده بود و با دیگری ضربت می زد. در این هنگام سواران علی علیه السلام عبدالله بن عمرو را احاطه کردند. عمروعاص بانگ برداشته بود که : ای خدای رحمان : پسرم ، پسرم ! معاویه می گفت : شکیا باش بر او باکی نیست . عمرو گفت : ای معاویه اگر پسرت یزید در این حال بود شکیبایی می کردی ؟ ولی دلیران و پاسداران شامی چندان از عبدالله بن عمرو دفاع کردند که توانست در حالی که سوار بر اسب بود بگریزد (و همچنین همراهانش گریختند. هاشم در آن معرکه زخمی شد.) (۱۸)

نصر می گوید : عمر بن سعد برای ما نقل کرد که عمار بن یاسر، رضی الله عنه ، در آن روز کشته شد و در میدان جنگ در افتاد. او همین که به پرچم عمروعاص نگریست گفت : به خدا سوگند، این پرچمی است که در سه آورد گاه دیگر با آن جنگ کرده ام و در این جنگ هم هدفش درست تر از آن سه نیست و سپس این ابیات را خواند :

(همان گونه که در مورد تنزیل قرآن در گذشته با شما جنگ کردیم و ضربه زدیم

اینک در مورد تاءویل آن با شما می‌جنگیم و ضربه می‌زنیم؛ چنان ضربتی که سر را از بدن و دوست را از دوست جدا سازد؛ تا آنکه حق به راه راستین خود بازگردد. (

عمار که سخت تشنه شده بود در این هنگام آب خواست. زنی کشیده قامت خود را به او رساند و نفهمیدم آیا قدحی یا مشک‌های همراه داشت که در آن شیر آمیخته با آب برد و به عمار داد، عمار همین که آن را نوشید گفت: (بهشت زیر پیکان نیزه‌هاست. امروز دوستان گرانقدر محمد و حزب او را دیدار می‌کنم.) به خدا سوگند، اگر چنان ضربه بزنند که ما را تا نخلستانهای هجر عقب برانند باز هم می‌دانیم ما بر حقیق و ایشان بر باطل اند آن‌گاه حمله کرد. ابن حوی سگسکی و ابو العادیه بر او حمله آوردند. ابو العادیه به عمار نیزه زد و ابن حوی سر عمار را از بدن جدا کرد.

ذوالکلاع مکرر از عمروعاص شنیده بود که می‌گفت پیامبر (ص) به عمار فرموده است: (تو را گروه سرکش و ستمگر می‌کشند و آخرین آشامیدنی که خواهی نوشید جرعه‌ی شیر آمیخته با آب است.) ذوالکلاع به عمروعاص گفت: ای وای بر تو! این چیست که می‌بینم؟ عمرو می‌گفت: عمار بزودی پیش ما می‌آید و از ابوتراب جدا می‌شود، این پیش از کشته شدن عمار بود، قضا را ذوالکلاع هم همان روز که عمار شهید شد، کشته شد. عمروعاص به

معاویه گفت : خدا سوگند، نمی دانم از کشته شدن کدامیک از این دو شادترم و به خدا سوگند اگر ذوالکلاع پس از کشته شدن عمار باقی می بود با تمام قوم خویش به علی می پیوست و کار ما را تباه می ساخت .

نصر می گوید : عمر بن سعد برای ما نقل کرد که همواره کسانی پیش معاویه و عمرو می آمدند و می گفتند : من عمار را کشته ام ، عمرو از هر یک از ایشان می پرسید : عمار چه می گفت ؟ و نمی توانست جواب بدهد تا اینکه ابن حوی (۱۹) آمد و گفت : من عمار را کشتم ، عمرو به او گفت : آخرین سخن او چه بود؟ گفت شنیدم می گفت : (امروز دوستان گرانقدر، محمد (ص) و حزب او را می بینم) ، عمرو گفت : راست می گویی تو قاتل اوایی ، به خدا سوگند، چیزی بدست نیاورده ای و پروردگار خود را خشمگین کرده ای .

نصر می گوید : عمرو بن شمر برای ما، از اسماعیل سدی ، از عبد خیر همدانی نقل می کرد که می گفته است : یکی از روزهای صفین دیدم عمار بن یاسر به سبب تیری که بر او اصابت کرده بود بیهوش شد و نمازهای ظهر و عصر و مغرب و عشاء و صبح روز بعد را نتوانست بگذارد. سپس به هوش آمد و همه نمازهای خود را قضا کرد و به ترتیب از نخستین نمازهای قضا شده خود شروع و به آخرین آن ختم کرد.

نصر می گوید : عمر بن

شمر، از سدی، از ابو حدیث برای ما نقل کرد که می گفت: روزی که عمار کشته شد غلامش، راشد، برای او جرعه یی شیر آورد. عمار گفت: همانا از دوست خود رسول خدا شنیدم که می فرمود (آخرین توشه تو از دنیا جرعه ای شیر است).

نصر می گوید: عمر بن شمر، از سدی روایت می کرد که می گفته است: در جنگ صفین دو مرد درباره اینکه کدامیک عمار را کشته اند و سلاح او را باید تصاحب کنند با یکدیگر مخاصمه داشتند، آن دو نزد عبدالله بن عمرو عاص آمدند.

او گفت: ای وای بر شما! از پیش من بیرون بروید که پیامبر (ص) فرمود: (قریش را با عمار چه کار است که او ایشان را به بهشت فرا می خواند و آنان او را به دوزخ فرا می خوانند. کشته و بیرون آورنده جامه و سلاح او در دوزخ اند). سدی می گفته است: به من خبر رسیده است که چون معاویه این سخن را شنید برای اینکه سفلگان شامی را فریب دهد گفت: کسی او را کشته است که او را با خود به جنگ آورده است.

نصر می گوید: عمرو، از جابر، از ابو الزبیر برای ما نقل می کرد که می گفته است: گروهی از قبیله جهینه پیش حذیفه بن الیمان آمدند و به او گفتند: ای ابا عبدالله، پیامبر (ص) از خداوند مسئلت کرد و پناه خواست که امتش درمانده نشوند و این استدعایش پذیرفته شد

و استدعا کرد که امتش نسبت به یکدیگر زورگویی نکنند و درگیری نداشته باشند، پذیرفته نشد. حذیفه گفت: من شنیدم پیامبر خدا (ص) می فرمود: (پسر سمیه - یعنی عمار - هرگز میان دو کار مخیر نمی شود مگر اینکه کاری را که صحیح است برمی گزیند. همواره ملازم جهتگیری او باشید). (۲۰)

نصر می گوید: عمر بن شمر برای ما نقل کرد که عمار در آن بر صف شامیان حمله کرد و چنین رجز می خواند:

(به خدای کعبه سوگند، هرگز از جای خود تکان نمی خورم مگر آنکه کشته شوم یا آنچه را می خواهم ببینم. در همه روزگار همواره از علی، داماد پیامبر، و امانتدار وفا کننده به عهد، پاسداری و حمایت می کنم ...)

نصر می گوید: عبدالله بن سوید حمیری که از خاندان ذوالکلاع است به او می گفت حدیثی که از عمروعاص در مورد عمار شنیده ای چیست؟ ذوالکلاع موضوع را به او گفت؛ همین که عمار یاسر کشته شد عبدالله شبانه پای پیاده از لشکر معاویه بیرون آمد و صبح میان لشکر علی بود. عبدالله بن سوید از عابدان روزگار خود بود و نزدیک بود مردم شام از این کار مضطرب و پراکنده شوند جز اینکه معاویه به آنان گفت: عمار را علی کشته است زیرا او را به این جنگ آورده و به فتنه در انداخته است.

پس از این موضوع معاویه بر عمروعاص پیام داد که مردم شام را بر من تباه کردی؛ آیا باید هر چه از پیامبر (

ص (شنیده ای بگوئی ؟ عمروعاص گفت : آری این سخن را گفته ام و علم غیب ندارم و نمی دانستم جنگ صفین پیش می آید. وانگهی هنگامی می گفتم که عمار دوست تو بود، خودت هم درباره از نظیر همین چیزی که من روایت کرده ام نقل کردی . معاویه خشمگین شد و بر عمرو خشم آورد و تصمیم گرفت او را از خیر و نیکی محروم کند. عمرو هم که مردی متکبر بود به پسر و یاران خود گفت : اگر وضع این جنگ روشن شود دیگر خیری در همسایگی و کنار معاویه نیست و من حتما از او جدا خواهم شد و ایات زیر سرود :

(از اینکه چیزی را شنیده ام بازگو کرده ام بر من خشم می گیری و سرزنش می کنی و حال آنکه اگر انصاف دهی خودت پیش از من نظیر آن را گفته ای . آیا در آنچه تو گفته ای ثابت و استوار بوده ای و لغزش نداشته ای و من در آنچه گفته ام لغزش داشته ام ؟ ...) معاویه در پاسخ عمروعاص این ایات را سرود :

(هم اکنون که جنگ دامن گسترده و این کار دشوار در قبال ما بر پای ایستاده است . پس از شصت سال باز چنان مرا بازی می دهی که پنداری فرقی میان تلخ و شیرین نمی گذارد ...)

چون این شعر معاویه به اطلاع عمرو رسید پیش معاویه رفت و رضایتش را جلب کرد و کارشان متحد شد.

نصر گوید : علی علیه السلام در همین روز هاشم بن عتبہ را که یک چشمش کور بود

و پرچم خود را همراه داشت ، فرا خواند و به او گفت :

ای هاشم ، تا چه هنگام نان می خوری و آب می نوشی ؟ هاشم گفت : اینک چنان کوشش کنم که دیگر هرگز پیش تو برنگردم . علی علیه السلام فرمود : در برابر تو ذوالکلاع قرار دارد که پیش او مرگ سرخ است . هاشم حرکت کرد و چون پیش رفت معاویه پرسید : این کس که چنین پیش می آید کیست ؟ گفتند : هاشم مرقال است . گفت همان یک چشم بنی زهره ؟ خدایش بکشد! هاشم همچنان پیش می آمد و این رجز را می خواند :

(اعور برای خویش راه خلاصی می جوید و هم چون شتر نر و گزینه زره پوشیده است ...)

پرچمدار لشکر ذوالکلاع که مردی از قبیله عذره بود بر هاشم حمله آورد و این رجز را می خواند :

(ای مرد یک چشم ، من یک چشم بزدل نیستم ، بر جای باش که من از آن دو شاخه قبیله مضر نیستم ، ما یمانی هستیم و ترس و بیم نداریم ...)

آن دو به یکدیگر نیزه زدند، نیزه هاشم کارگر افتاد و آن مرد را کشت و شمار کشتگان اطراف هاشم بسیار شد. در این هنگام ذوالکلاع حمله آورد و مردم در هم آمیختند و دلیری و پایداری کردند؛ هاشم و ذوالکلاع هر دو کشته شدند و عبدالله پسر هاشم رایت را بدست گرفت و چنین رجز خواند :

(ای هاشم ، پسر عتبه و مالک ! گرامی باشی که چون سالار پیری قرشی نابود شدی ...)

نصر می گوید : عمر

بن سعد، از شعبی برای ما نقل کرد که عبدالله پسر هاشم رایت پدرش را در دست گرفت و سپس گفت: ای مردم! هاشم بنده یی از بندگان خدا بود که روزی آنان مقدر شده و کارها و اعمال ایشان نوشته و شماره شده و اجل ایشان فرا رسیده است. خداوند و پروردگارش او را فرا خواند و او دعوت حق را پذیرفت و تسلیم فرمان او شد. او در فرمانبرداری از پسر عموی پیامبر خویش که نخستین ایمان آورنده به او و همگان در دین خدا داناتر و بر دشمنان خدا که شکستن حرمت‌های خداوند را روا می‌دارند و در سرزمین‌ها ستم و تباهی بار آورده اند و شیطان بر ایشان چیره شده یاد خدا را در آنان به فراموشی سپرده و گناه و ستم را در نظرشان آراسته است سختگیرتر بود، کوشش و پایداری کرد. اینک بر شما جهاد و جنگ با کسانی که با خدا مخالفت ورزیده و حدود خداوند را معطل ساخته و با اولیای خداوند اعلان جنگ داده اند واجب است. در این جهان خون و جانهای خویش را در اطاعت از خدا ببخشید تا در سرای دیگر به منزلت عالی و جاودانه که هرگز فانی نمی‌شود برسید. به خدا سوگند، به فرض محال که ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ هم نباشد باز جنگ کردن در رکاب علی به مراتب برتر از جنگ در رکاب معاویه است، حال آنکه شما امیدوارید به امیدی بزرگ.

نصر می‌گوید: عمرو بن شمر برای ما حدیث کرد و گفت: پس از تمام

شدن کار جنگ صفین ، و واگذاری حکومت از سوی امام حسن علیه السلام به معاویه و رفتن هیئت‌های نمایندگی پیش او، عبدالله بن هاشم را هم که اسیر بود پیش معاویه فرستادند. همین که عبدالله برابر معاویه رسید عمروعاص که آنجا بود گفت : ای امیرالمؤمنین ! این خودپسند پسر مرقال است ، مواظب این سوسمار آزمند باش ، این مغرور به خود شیفته را بکش که (این چوبدستی هم از همان درخت است) و (مار جز بچه مار نمی آورد) (۲۱) و پاداش بدی همچنان بدی است .

عبدالله به معاویه گفت : بر فرض که مرا بکشی من نخستین مردی نیستم که قوم او رهایش کرده و روزگار تسلیمش کرده باشد. عمروعاص گفت : ای امیرالمؤمنین ! او را در اختیار من بگذار تا رگهای گردنش را بریده بر شانه هایش نهم . عبدالله گفت : ای عمروعاص کاش این شجاعت و دلیری از تو روزهای جنگ صفین آشکار می شد. همان روزها که ما تو را به هموردی فرا می خواندیم در حالی که پاهای مردان از خون خیس شده بود و راهها چنان بر تو بسته شده بود که مشرف به هلاک شده بودی و به خدا سوگند، هم اکنون نیز اگر چنین به معاویه نزدیک نبودی پیکانی بر تو پرتاب می کردم که تیزتر از درفش کفش دوزی است . چرا که تو همواره بر هوس خویش می افزایی و در سرگشتگی خود فرو رفته ای و به ریسمان پوسیده خویش چسبیده ای ، همچون شتر سرمست گم گشته در تاریکی شبی تیره

قسمت چهارم

معاویه فرمان داد عبدالله را به زندان بردند. (۲۲) عمروعاص برای معاویه چنین نوشت :

(پیشنهادی آمیخته با دوراندیشی به تو کردم با من مخالفت کردی و حال آنکه کشتن پسر هاشم توفیق بزرگی بود. ای معاویه ! پدرش همان کسی است که در جنگ مهتران تو را از پای در آورد. چندان با ما جنگ کرد که در صفین خونهای ما را به اندازه دریاها بیکران خروش فرو ریخت . این هم پسر اوست و آدمی شبیه اصل خود است و اگر او را زنده نگهداری بزودی دندان پشیمانی بر هم می سایی) .

معاویه این شعر را برای عبدالله بن هاشم فرستاد. او از زندان در پاسخ چنین نوشت :

(ای معاویه ! آن مرد، عمرو، را کینه دلش از حق باز می دارد و دوستی او ناسالم است . ای پسر حرب ! می بینی او کشتن مرا برای تو مصلحت می بیند و حال آنکه عمرو کاری را پیشنهاد می کند که پادشاهان عجم آن را به صلاح نمی دانستند. آری ، در جنگ صفین از سوی ما حمله و نفرتی نسبت به تو ابراز شد که هاشم و پسرش هم مرتکب آن بودند. خداوند آنچه در آن مقدور فرموده بود صورت گرفت و تمام شد و آنچه گذشت چیزی جز رویای خواب بیننده نبود. اکنون اگر مرا ببخشی از یک خویشاوند در گذشته ای و اگر کشتن مرا مصلحت بدانی خون حرام مرا حلال پنداشته ای .) این روایت که گذشت روایت نصر بن مزاحم است .

ابو عبدالله ، محمد بن موسی بن عبیدالله مرزبانی (۲۳)

روایت می کند که چون کار حکومت برای معاویه استوار و تمام شد و پس از وفات علی علیه السلام زیاد را به حکومت بصره فرستاد؛ منادی معاویه ندا داد : همانا همگان و هر سرخ و سیاهی در امان خداوند است ، غیر از عبدالله بن هشام بن عتبہ . معاویه سخت در جستجوی عبدالله بود و هیچ اطلاعی از او نداشت . سرانجام مردی از اهل بصره نزد معاویه آمد و گفت : تو را به محل عبدالله بن هاشم راهنمایی می کنم ؛ برای زیاد بنویس که عبدالله در خانه فلان زن مخزومی است . معاویه دبیر خویش را فرا خواند و چنین نوشت :

از معاویه بن ابی سفیان ، امیرالمؤمنین ، به زیاد بن ابی سفیان . اما بعد ، چون این نامه من به دست تو رسید ، به محله بنی مخزوم برو و آنجا را خانه به خانه تفتیش کن ، تا به خانه فلان زن مخزومی برسی و عبدالله بن هاشم مرقال را از آن خانه بیرون بیاور و سرش را تراش ، جبه ای مویین بر او بپوشان و او را به زنجیر بکش ، دستش را بر گردنش ببند و بر شتری بدون جهاز و پوشش سوار کن و نزد من بفرست .

مرزبانی گوید : زبیر بن بکار گفته است : معاویه هنگامی که زیاد را به بصره فرستاد به او گفت : عبدالله بن مرقال در محله بنی ناجیه بصره است و در خانه زنی از آنان که نامش فلان است سکونت دارد ، سوگندت می دهم که کنار خانه اش فرود آیی و بر آن خانه

هجوم بری و عبدالله را بیرون آری و پیش من بفرستی .

چون زیاد وارد بصره شد از محله بنی ناجیه و خانه آن زن پرسید و به آن خانه هجوم برد و عبدالله را بیرون کشید و او را پیش معاویه گسیل داشت . عبدالله روز جمعه پیش معاویه رسید، رنج بسیار دیده بود و از شدت آفتابزدگی جسمش لاغر و دگرگون شده بود. معاویه هر روز جمعه دستور تهیه خوراک برای اشراف قریش و اشراف شام و نمایندگان مردم عراق می داد، در آن روز معاویه ناگهان عبدالله را که سخت لاغر و چهره اش دگرگون شده بود مقابل خویش دید. معاویه او را شناخت ولی عمروعاص او را نشناخت ، معاویه به عمرو گفت : ای ابا عبدالله آیا این جوان را می شناسی گفت : نه ، گفت : این پسر کسی است که در صفین می گفت :

(یک چشمی که چندان زیسته که از زندگی دلتنگ شده است و برای خود ارزش و اعتباری می جوید ناچار از شکست دادن یا شکست خوردن است) .

عمرو گفت : آری هموست ، اینک این سوسمار درمانده را مواظب باش ! رگهای گردنش را بزن و او را پیش مردم عراق بر مگردان که آنان همگی فتنه انگیز و اهل نفاق اند. علاوه بر آن خودش هم دارای هوس است و اطرافیانی دارد که گمراهش می کنند. سوگند به کسی که جان من در دست اوست ، اگر از دام تو بگریزد لشکری به سوی تو گسیل می دارد که هیاهوی شیهه اسبان آن بسیار است و روز بدی برای تو در

پیش خواهد بود.

عبدالله همان گونه که در غل و بند بود گفت: ای پسر مرد سترون و دم بریده! ای کاش این حماسه و شجاعت را در جنگ صفین می داشتی که ما تو را به هموردی فرا می خواندیم و تو همچون کنیزان سیاه و بزهای زبون زیر یالها و شکم اسبها پناه می بردی. همانا به فرض که معاویه مرا بکشد مردی گرانقدر و ستوده خصال را کشته است که فرومایه بخت برگشته و همچون شتر پیر معیوب در بند کشیده شده نیست. عمرو گفت چنین و چنان را رها کن که میان آرواره های شیر ژبانی افتاده ای که دشمن شکار است و چنان بر بینی تو نیزه خواهد زد که بر معادیان دهان بسته نیزه می زنند. عبدالله بن هاشم گفت: آنچه می خواهی پرگویی کن که من تو را می شناسم؛ به هنگام آسایش سرمستی و به هنگام رویارویی و کارزار ترسو. گاه ستیز با دشمنان سخت بیمناکی، چنین مصلحت می بینی که با آشکار ساختن عورت خود جان خود را حفظ کنی. گویا نبرد صفین را فراموش کرده ای که تو را به جنگ فرا می خواندند و از آن می گریختی از بیم آنکه مردانی که دارای بدنهای استوار و نیزه های تیز بودند و گله ها را به غارت می بردند و عزیز را زبون می ساختند فرو گیرندت.

عمرو گفت: معاویه می داند که من در آن معرکه ها شرکت کرده ام در حالی که تو در آن همچون کلوخ کنار خارینی بودی. در آنجا پدرت

را دیدم که امعاء و روده هایش فرو می ریخت . عبدالله گفت : همانا به خدا سوگند، اگر پدرم تو را در آن مقام می دید همه ارکان وجودت به لرزه در می آمد و نمی توانستی از دست او جان به در بری ، ولی او با کس دیگری غیر از تو جنگ کرد و کشته شد.

معاویه گفت : ای بی مادر، آیا آرام می گیری و خاموش می شوی ! عبدالله گفت : ای پسر هند! به من چنین می گویی به خدا سوگند اگر بخواهم عرق بر پیشانی ات می نشانم و تو را به چنان ننگ و عاری دچار سازم که رگهای گردنت فرو نشیند. مگر به بیشتر از مرگ مرا می ترسانی؟! معاویه لحن خود را تغییر داد و گفت : ای برادر زاده ، آیا بس می کنی ! و فرمان داد او را به زندان بردند.

مرزبانی سپس اشعار عمروعاص و اشعار عبدالله بن هاشم را نقل کرده و افزوده است که معاویه سکوتی طولانی کرد، آن چنان که پنداشتند سخن نخواهند گفت آن گاه این ابیات را خواند :

(عفو کردن از بزرگان قریش را وسیله تقرب به پیشگاه خداوند در آن روز دشوار و سخت (قیامت) می بینم و مصلحت نمی دانم جوانمردی را که خویشاوند من است و نسب او به خاندانهای کعب و عامر می رسد بکشم ...)

معاویه به عبدالله بن هاشم گفت : آیا خود را چنان می بینی که عمروعاص گفت و بر ما خروج خواهی کرد. عبدالله گفت : هرگز در این فکر مباش که بتوانی که

عقاید و ضمیر افراد را بیرون بکشی ، خاصه اگر بخواهند در راه اطاعت از خدا جهاد کنند. معاویه گفت : در آن صورت خداوند تو را هم خواهد کشت همان گونه که پدرت را کشت . گفت : چه کسی در قبال شهادت برای من خواهد بود؟

مرزبانی می گوید : معاویه به او جایزه پسندید و از او عهد و پیمان گرفت که در شام ساکن نباشد و مردمش را بر معاویه تباه نکنند و نشورانند.

نصر می گوید : عمر بن شمر، از سدی ، از عبدالخیر همدانی نقل می کرد که هاشم بن عتبہ روزی که کشته شد به مردم گفت : ای مردم ، من مرد تنومندی هستم و هرگاه از پای در آمدم افتادن من بر زمین شما را به بیم و هراس نیفکند که از کشتن من کمتر از کشتن یک شتر آسوده نمی شوند، تا آنکه کشته شتر از کار آن پردازد. آن گاه حمله کرد و در افتاد؛ در همان حال که هاشم (زخمی) میان کشتگان بر خاک افتاده بود مردی از کنارش گذشت . هاشم به آن مرد گفت : سلام مرا به امیرالمؤمنین برسان و بگو ای امیرالمؤمنین برکات و رحمت خدا بر تو باد و تو را به خدا سوگند می دهم که شبانه و پیش از آنکه صبح کنی کشتگان را چنان پشت سر بگذاری که پای کشتگان را با دوال و لگام اسبهای خود بسته باشی ؛ (۲۴) زیرا فردا صبح ابتکار عمل و پیروزی از کسی است که کشتگان را زودتر از میدان جمع کرده باشد. آن

مرد این مطلب را به اطلاع علی علیه السلام رساند و امیرالمؤمنین شبانه حرکت و شروع به پیشروی کرد، آن چنان که همه کشتگان را پشت سر نهاد و فردا صبح ابتکار عمل و پیروزی برای او بر اهل شام بود. (۲۵)

نصر می گوید : عمر بن شمر، از سدی ، از عبد خیر برای ما نقل کرد که هاشم بن عتبہ پس از آن اینکه خسته و فرسوده شده بود با حارث بن منذر تنوخی جنگ کرد، هر چند موفق شد او را به دست خود بکشد ولی حارث هم به او نیزه ای زد که کشمکش را درید و هاشم در افتاد. در همین هنگام امیرالمؤمنین علیه السلام که از حال او آگاه نبود کسی را پیش هاشم فرستاد و فرمان داد با پرچم خود پیش برو. هاشم به فرستاده گفت : به شکم من نگاه کن . او متوجه شد که شکمش دریده است . علی (ع) شتابان آمد و بر بالین هاشم ایستاد، بر گرد هاشم گروهی از قاریان و گروهی از افراد قبیله اسلم هم کشته شده و در افتاده بودند. علی (ع) بر او اندوهگین شد و چنین فرمود :

(خداوند گروه اسلمی را پاداش نیکو دهد! سپید چهرگان رخشانی که گرد هاشم کشته شدند و در افتادند، یزید و سعدان و بشر و معبد و سفیان و دو پسر معبد که همگی دارای مکارم اخلاقی هستند (۲۶) ...)

نصر می گوید : عمر بن سعد، از شعبی ، از ابو سلمه نقل می کند که می گفته است :

هاشم بن عتبہ هنگام غروب با صدای بلند مردم را فراخواند و گفت: هان! هر که را به خداوند نیاز است و سرای دیگر را می جوید، بیاید. گروه بسیاری پیش او جمع شدند که چند بار بر مردم شام حمله های سخت کرد، ولی از هر سو که حمله می برد برابرش ایستادگی می کردند، او جنگی سخت کرد، سپس به یاران خود گفت: این صبر و پایداری که از ایشان می بینید شما را به هراس نیندازد که به خدا سوگند از آنان چیزی جز حمیت و تعصب عربی نمی بینید همان پایداری است که عرب زیر پرچمها و در مراکز خود نشان می دهد و بدون تردید آنان بر گمراهی اند و شما بر هدایت هستید. ای قوم، صابر و پایدار باشید. همگان جمع شوید و همراه ما با آرامش و آهسته به سوی دشمن خویش پیشروی کنید. خدا را یاد آورید و هیچ کس برادر خویش را تسلیم و رها نکند و فراوان به این سو و آن سو منگرید، و آهنگ ایشان کنید و فقط در راه خدا با آنان پیکار کنید تا خداوند میان ما و ایشان حکم کند که او بهترین حکم کنندگان است.

ابو سلمه گوید: در همان حال که او و گروهی از قاریان با اهل شام پیکار می کردند نوجوانی به سوی ایشان آمد و این رجز را می خواند:

(من پسر شهریاران غسانم و امروز آیین عثمان دارم. قاریان ما از آنچه رخ داده است به ما خبر داده اند که علی پسر عفان را کشته

او حمله آورد و تا ضربه یی با شمشیر خود نمی زد پشت به میدان نمی کرد. آن گاه شروع به لعن و دشنام دادن به علی کرد و از اندازه در گذشت . هاشم به او گفت : ای فلان ! از پی این گفتار دادرسی خواهد بود و لعنت کردن تو سرور نیکوکاران را عقاب دوزخ از پی خواهد داشت . از خدا بترس که تو به پیشگاه پروردگارت برمی گردی و او از تو درباره این جایگاه و این سخن خواهد پرسید. آن جوان گفت : چون پروردگارم از من بپرسد می گویم : با مردم عراق جنگ کردم که سالار آنان ، بدان گونه که برای من گفته شده است ، نماز نمی گزارد و آنان هم نماز نمی گزارند و سالارشان خلیفه ما را کشته است و آنان هم در کشتن خلیفه او را یاری داده اند.

هاشم به او گفت : پسر کم ! تو را با عثمان چه کار؟ همانا اصحاب محمد (ص) که برای اعمال نظر در کارهای مسلمانان شایسته و سزاوارترند او را کشته اند و سالار ما در ریختن خون او از همه مبراتر است ، اما این سخن تو که می گویی : او نماز نمی گزارد، او نخستین کسی است که با پیامبر نماز گزارده و به او ایمان آورده است . او این سخن که می گویی : یارانش نماز نمی گزارند، همه این کسانی با او می بینی قاریان قرآنند و برای تهجد و گزاردن نماز شب ، شبها نمی خوابند اینک از خدا بترس و از عقابش بیم

کن و بدبختان گمراه تو را فریب ندهند.

آن جوان گفت: ای بنده خدا، از این سخن تو بیمی در دل افتاد و من تو را صادق و نیکوکار و خود را خطاکار و گنهگار می‌پندارم، آیا برای من امکان توبه فراهم است؟ گفت: آری به سوی خدای خود برگرد و به پیشگاهش توبه کن که خداوند توبه را می‌پذیرد و گناهان را می‌بخشد و توبه کنندگان و آنانرا که می‌خواهند خود را پاک کنند دوست می‌دارد. آن جوان شکسته خاطر و پشیمان به صف خود برگشت، گروهی از شامیان به او گفتند: آن مرد عراقی فریبت داد. گفت: نه که برای من خیرخواهی کرد و اندرزم داد. (۲۷)

نصر می‌گوید: در مورد کشته شدن هاشم و عمار زنی از مردم شام چنین سروده است:

(قومی را که به پسر یاسر مرگ را چشانند و به شما حلقه مویین و لگام ندادند از دست مدهید و نابود مکنید. همانا ما آن مرد یثربی — یعنی عمرو بن محسن — که خطیب شما بود و دو پسر بدیل و هاشم را کشتیم).

نصر توضیح می‌دهد که منظور از یثربی عمرو بن محسن انصاری است که نجاشی شاعر عراقیان او را مرثیه سروده است و چنین گفته است:

(عمرو بن محسن چه نیکو جوانمرد دو قبیله بود، و هرگاه فریاد خواه قبیله ای که به هنگام صبح مورد حمله قرار گرفته بود برمی‌خاست او فریاد رس بود.

در آن هنگام که سواران به حرکت آمدند و پاره های نیزه

به این سو و آن سو پراکنده می شد و گرد و غباری که سخت برانگیخته بودند، انصار همگان به مرگ سروری مورد اعتماد که در کارهای پسندیده آزموده شده بود مصیبت زده شدند ...)

قسمت پنجم

نصر می گوید : پسر محسن از بزرگان و سرشناسان یاران علی علیه السلام بود که در آوردگاه کشته شد و علی علیه السلام از کشته شدنش سخت اندوهگین شد.

نصر گوید : ابوالطفیل عامر بن و ائله کنانی (۲۸) که از اصحاب پیامبر (ص) است و گفته شده آخرین کس از یاران پیامبر است که در گذشته است و از شیعیان مخلص بود و در جنگ صفین همراه علی (ع) بود. درباره کشته شدن هاشم چنین مرثیه سروده است :

(ای هاشم نیکمرد، بهشت به تو پاداش داده شد که در راه خدا با دشمن سنت پیامبر (ص) و کسانی که حق را رها کرده و بدگمان و مردد بودند جنگ کردی و به آنچه نائل و رستگار شدی بسیار افتخار کن . روزگار مرا همچون مشکی خشک و پوسیده کرده است که بزودی بر گرد گورم فریاد ناله همسر و عروس و خویشاوندانم بلند می شود.)

نصر گوید : مردی از قبیله عذره شام چنین سروده است :

(همانا کارهایی دیده ام که همگی شگفت انگیز است ، ولی هرگز چیزی چون شگفتیهای روزهای صفین ندیده ایم ...)

نصر گوید : مردی به عدی بن حاتم طائی که از اصحاب علی علیه السلام بود گفت ای ابا طریف ، مگر روز محاصره عثمان در خانه اش از تو نشنیدیم که می

گفتی (به خدا سوگند در این موضوع بزغاله یک ساله بی هم باد رها نمی کند) (۲۹) اینک می بینی چه پیامدهایی داشت ؟
_ یک چشم عدی کور و پسرانش کشته شده بودند _ عدی گفت : همانا به خدا سوگند، که هم بزغاله یک ساله و هم بز
بزرگ و پیشاهنگ در کشته شدن عثمان باد رها کردند.

نصر گوید : عمرو بن شمر برای ما نقل کرد که علی علیه السلام گروهی از سواران را گسیل داشت تا مانع رسیدن نیروهای
امدادی معاویه شوند. معاویه ضحاک بن قیس فهری را با سواران به مقابله ایشان فرستاد که آنان را عقب راندند. جاسوسان
علی علیه السلام آمدند و جریان کار را گزارش دادند. علی به یاران خویش فرمود : درباره آنچه آنجا پیش آمده است چه
مصلحت می بینید؟ گروهی گفتند : چنین مصلحت می بینیم و گروهی گفتند چنان . چون اختلاف نظر بسیار شد علی علیه
السلام فرمود : پگاه فردا عازم جنگ شوید و صبح زود آنان را به جنگ برد و آن روز همه صفهای شامیان از مقابل علی
گریختند، آن چنان که عتبه بن ابی سفیان سروده است که مطلع آن چنین است :

(ای عتبه به زبونی گریز تن دادی و این جنگ برای تو ننگ و زبونی را میراث داشت ...)

کعب بن جعیل _ شاعر شامیان _ پس از برافراشتن قرآنهای، ضمن یادآوری از روزهای صفین معاویه را تحریض می کند و
چنین می گوید :

(ای معاویه از این پس بدون پشتوانه از جای خویش جنبش مکن که تو پس از آن

ما این ابیات را در مباحث گذشته با ابیات بیشتری که اینک آورده ایم نقل کرده ایم .

نصر می گوید : کعب بن جعیل با آنکه از پیروان معاویه بود شعری در نکوهش عتبه سروده و او را به سبب گریز از جنگ سرزنش کرد و مقصودش تحریض بیشتر عتبه به پایداری بود. عتبه هم در پاسخ او این ابیات را در نکوهش کعب سرود :

(تو را کعب نام نهاده اند که بدترین استخوانهاست (استخوان سرین _ پاشنه) پدرت هم کوز یا خر چسانه (جعیل) نامیده شده است . مقام و مکانت تو میان قبیله بکر بن وائل همچون منزلت کنه بر دنباله شتر است) .

نصر گوید : سپس میان دو گروه جنگی که معروف به خمیس است اتفاق افتاد.

(او گوید :) عمر بن سعد، از سلیمان اعمش ، از ابراهیم نخعی (۳۰)، از قول قعقاع بن ابرد طهوری برای ما نقل کرد که می گفته است : به خدا سوگند، من نزدیک علی علیه السلام ایستاده بودم ، در صفین روز جنگ خمیس قبیله مذحج که در میمنه سپاه علی بودند با افراد قبایل عک و لخم و جذام و اشعری ها، که همگی در جنگ با علی پافشاری می کردند، رویاروی شدند و به خدا سوگند، در آن روز چنان جنگی از ایشان دیدم که از برخورد شمشیرها با سرها و کوبیدن سم اسبان بر زمین و کشتگان چنان هیاهویی شنیدم که بانگ فرو ریختن و از هم پاشیدن کوهها و غرش رعد چنان آوایی نداشت و در سینه ها

بیش از آن اثر نمی گذاشت ، به علی علیه السلام نگریستم که به پای بود نزدیکش شدم که می گفت : (لا حول و لا قوه الا بالله) بار خدایا، به تو شکوه برده می شود و از تو یاری می جویند.

و چون نیمروز فرا رسید شخصا حمله کرد و عرضه می داشت : پروردگارا، در این پیکار میان ما و قوم ما، به حق داوری کن که تو بهترین داورانی . علی (ع) در حالی که شمشیر برهنه و آخته در دست داشت به مردم حمله کرد و به خدا سوگند تا نزدیک به یک سوم شب کسی جز خداوند پروردگار جهانیان میان مردم مانع نبود. آن روز سرشناسان عرب کشته شدند و بر سر علی علیه السلام نشان سه ضربت و بر رخسارش نشان دو فرصت پدیدار شد.

نصر می گوید : گفته شده است که علی علیه السلام هیچ گاه زخمی نشد. در آن روز خزیمه ثابت ذوالشهادتین کشته شد و از مردم شام هم عبدالله بن ذی الکلاع حمیری کشته شد. معقل بن نهیک بن یساف انصاری چنین سرود :

(وای بر جان من و چه کسی سوز و گدازش را شفا می بخشد که آن تبهکار گمراه کننده جان به در برد ...)

مالک اشتر نیز چنین سرود :

(ما همین که آفتاب برآمد حوشب را کشتیم و پیش از او ذواکلاع و معبد را که به میدان آمده بودند کشتیم ...) (۳۱)

ضبیعه دختر خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین ، پدرش را که خدایش رحمت کند، چنین مرثیه گفته است .

(ای چشم !

بر خزیمه کشته شده احزاب در جنگ فرات سرشک بیار، آنان ذوالشهادتین را با ستم و سرکشی کشتند. خداوند از آنان انتقام بگیرد! او را همراه جوانمردان آماده که در معرکه هاشتابان سوار می شدند کشتند، آنان آن سرور موفق دادگر _ علی علیه السلام _ را یاری دادند و تا هنگام مرگ بر آن آیین بودند. خداوند گروهی را که او را کشتند لعنت کند! و زبونی و گزند بسیار بهره شان سازد.)

نصر می گوید : عمر بن سعد، از اعمش برای ما نقل کرد که می گفته است : معاویه برای ابو ایوب خالد بن زید انصاری که صاحبخانه پیامبر (ص) و سروری بزرگ از سران و از شیعیان علی (ع) بود و برای زیاد بن سمیه که کارگزار علی (ع) بر بخشی از فارس بود نامه نوشت . نامه معاویه برای ابو ایوب فقط یک سطر بود که در آن نوشته بود : (هان ! به تو اعلام می دارم که هیچ زن زفاف دیده ، مردی را که دوشیزگی او را از میان برده و کشته نخستین فرزند خود را از یاد نمی برد) .

ابو ایوب ندانست مقصود چیست ، به حضور علی علیه السلام آمد و گفت : ای امیرالمؤمنین ! این معاویه که پناهگاه منافقان است برای من نامه یی نوشته است که نمی دانم منظورش چیست . علی علیه السلام پرسید؟ نامه کجاست ؟ ابو ایوب آن را به علی داد که آن را خواند و فرمود : آری این مثلی است که آن را برای تو

آورده است و پس از توضیح درباره معنی آن فرمود : مقصود معاویه این است که من هم هرگز کشتن عثمان را فراموش نمی کنم .

نامه یی که معاویه برای زیاد نوشته بود سراپا تهدید و بیم بود. زیاد گفت : وای بر معاویه که پناهگاه منافقان و بازمانده احزاب است . مرا بیم می دهد و تهدید می کند و حال آنکه میان من و او پسر عموی محمد (ص) قرار دارد که همراه او هفتاد هزار مرد شمشیر به دوش است که هر فرمانی به ایشان دهد اطاعت می کنند و هیچ یک از ایشان تا پای مرگ به پشت سر خود نگاه نمی کنند. به خدا سوگند، بر فرض که معاویه پیروز شود و آهنگ من کند مرا از بردگان و وابستگی خواهد یافت که سخت شمشیر زننده ام .

نصر می گوید : با وجود این سخن هنگامی که معاویه او را برادر خود خواند، زیاد به صورت عربی نژاده از خاندان عبد مناف درآمد.

نصر می گوید : عمرو بن شمر روایت می کند که معاویه ذیل نامه یی که برای ابو ایوب نوشت این ابیات را اضافه کرده بود :
(ای ابا ایوب ، این پیام را از من به کسانی که پیش تو هستند ابلاغ کن که مثل ما و قوم تو همچون مثل گرگ و بره کوچک است .

اینکه شما امیرالمؤمنین عثمان را کشتید دیگر تا پایان روزگار از ما انتظار صلح نداشته باشید، سوز و گداز آن کس که ستمگرانه او را کشتید همواره بر جگر من باقی است . من سوگند راستین می خورم

که شما پیشوایی بدون کژی و بی گناه را کشتید.

گمان مبرید که من تا هنگامی که یکی از انصار در سرزمینها باقی بماند این سوگ را فراموش می کنم ...)

و چون این نامه برای علی علیه السلام خوانده شد، فرمود : معاویه شما را سخت برآشفته است . ای گروه انصار! پاسخ این مرد را بدهید. ابو ایوب گفت : ای امیرالمؤمنین من نمی خواهم شمر دیگری جز آنچه خودم سروده ام برای او بفرستم و دیگران به زحمت افتند. فرمود : در این صورت تو خود دانی که سخت ارزشمندی . ابو ایوب برای معاویه چنین نوشت :

اما بعد، نوشته بودی : (زن زفاف دیده هرگز کسی را که دوشیزگی او را در ربوده و کشته فرزند نخستین خود را فراموش نمی کند، و این مثل را در مورد کشته شدن عثمان زده بودی ، ما را با کشتن عثمان چه کار، آن کسی که آرزوی مرگ عثمان را داشت و یزید بن اسد و مردم شام را از یاری دادن او باز داشت تو هستی و کسانی هم که او را کشتند غیر از انصار بوده اند. در پایان نامه این اشعار را نوشت :

(ای پسر حرب ! ما را بیم مده که ما گروهی هستیم که دوستی هیچ کینه تیزی را نمی پذیریم ، ای پسران و بازماندگان احزاب هر اندازه همه شما کوشش کنید ما تا پایان روزگار خشنودی و رضایت شما را نمی خواهیم . ما کسانی هستیم که همه مردم را آن گاه که در عرصه گمراهی و کژی بودند چندان ضربه زدیم که مستقیم

شدند. امسال (اینک) هم تلاش و همت تو بر این است که ما را چنان ضربه زنی که میان روح و جسد جدایی افکند _ که موفق نخواهی بود _ و ما تا هنگامی که درخشش سراب در بیابانها و فلاتهای خشک دیده شود از علی جدا نخواهیم شد ...)

گوید : چون این نامه ابو ایوب به معاویه رسید سخت درهم شکسته شد.

نصر گوید : عمرو بن شمر، از مجالد، از شعبی ، از زیاد بن نضر حارثی برای ما نقل کرد که می گفته است : در جنگ صفین همراه علی علیه السلام بودم . یک بار چنان شد که سه روز و سه شب پیاپی جنگ کردیم آن گونه که همه نیزه ها شکسته و همه تیرهای ما تمام شد، سپس به شمشیر زنی پرداختیم و روز سوم چنان شد که ما و شامیان دست به گریبان یکدیگر شدیم و من آن شب با همه سلاحها جنگ کردم آن چنان که هیچ سلاحی باقی نماند مگر اینکه با آن جنگ کردم . سرانجام هم شن و خاک بر چهره هم می افشاندیم و با دندان به جان یکدیگر افتادیم و چنان شد که از خستگی برابر هم ایستادیم و یکدیگر را می نگرستیم و هیچ کس توان اینکه به هم‌آورد خود حمله کند نداشت و نمی توانست جنگ کند. سرانجام نیمه شب سوم معاویه و سوارانش عقب نشستند و علی علیه السلام توانست کشتگان را پشت سر بگذارد. چون صبح شد اصحاب کشته شده خویش را که شمارشان بسیار بود به خاک سپرد و از یاران معاویه شمار بیشتری کشته

شده بود. در آن شب شمر بن ابرهه هم کشته شد.

نصر گوید: عمرو، از جابر، از تمیم نقل می کرد که می گفته است: به خدا سوگند من همراه علی (ع) بودم، علقمه بن زهیر انصاری به حضورش آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین، عمروعاص در میدان رجزی می خواند آیا میل داری برایت بخوانم؟ فرمود آری. گفت چنین می خواند.

(در آن هنگام که من بدون آنکه چشمم تنگ باشد آن را تنگ می کنم یا بدون آنکه یک چشم من کور باشد آن را می بندم در همان حال مرا سخت نیرومند و در پیشامدهای دشوار دارای صولت خواهی دید، آری که من خیر و شر با خود حمل می کنم همچون مار کبری که در زیر سنگ نهفته است.)

علی (ع) فرمود: پروردگارا، او را لعنت کن که پیامبرت نیز او را لعن کرده است. علقمه گفت ای امیرالمؤمنین! او را رجز دیگری هم می خواند، آیا برایت بخوانم؟ فرمود: بگو و علقمه چنین گفت:

(ای فرماندهان سپاه کوفه، این فتنه انگیزان! من آن مرد قریشی امین و گرامی و دارای آثار درخشان و شیر ژیان ثابت قدم هستم. شما را ضربه می زنم و حال آنکه ابا حسن را نمی بینم و این برای من اندوهی گران از اندوههاست.)

علی علیه السلام خندید و گفت: دروغ می گوید که او به جایگاه و مقام من داناست، داستان او همان مثلی است که آن مرد عرب گفته

است که (در حالی که می بینی جامه یی را که پاره نیست وصله می زنی) ، ای وای بر شما! شما را به خدا و به جان پدرتان سوگند، جایگاه او را به من نشان دهید تا از سرزنش خلاص شوید.

محمد بن عمرو بن عاص هم در مورد خود چنین مباحث کرده و سروده است: (اگر (جمل) (نام معشوقه) روزی شاهد مقام و پایداری من در جنگ صفین باشد گیسوانش سپید خواهد شد. در آن بامدادی که عراقیان همچون موجی از دریای به خروش آمده هجوم آوردند ...) (۳۲)

نجاشی شاعر در ابیات زیر از علی علیه السلام و کوشش او در جنگ یاد کرده و گفته است:

(علی را چنان می پندارم که از کار باز نخواهد ایستاد تا هنگامی که حقوق خداوند و احکام او برپا و پرداخت شود ...)

نصر گوید، عمر بن سعد از شعبی نقل می کرد که می گفت: به نجاشی خبر رسید، معاویه تهدیدش می کند خطاب به او چنین سرود:

قسمت ششم

(ای مردی که دشمنی خویش را آشکار ساخته ای ، برای خویش هر کاری که می توانی انجام بده و هر چه می خواهی بکن ، مرا همچون اقوام دیگر که با فریب بر آنان پادشاهی می کنی و فرمانبردارند مپندار؛ من از کینه ای که در سینه نهان داشتی آگاه نبودم تا آنکه سواران و مسافران و بیم دهندگان پیش من آمدند. اگر می خواهی با افراد گرامی در مجد ایشان همچشمی کنی دست بگشای تا خبر پراکنده شود و بدان که

علی نیکمردی است از گروهی بلند مرتبه که هیچ بشری بر آنان برتری نمی یابد ...)

گوید : چون این ابیات نجاشی به معاویه رسید گفت : چنین می بینم که به ما نزدیک شده است .

نصر گوید : عمر بن سعد، از محمد بن اسحاق برای ما نقل می کرد که می گفته است : روزی در جنگ صفین عبدالله بن جعفر گله ای اسب را پیش می برد، مردی پیش او آمد و گفت ای پسر ذوالجناحین ! آیا اسبی به من می دهی ؟ گفت از این گله اسب هر کدام را می خواهی بگیر، همین که آن مرد برای انتخاب اسب پشت کرد عبدالله بن جعفر گفت : اگر بهترین اسب را برگزینی کشته خواهی شد. قضا را او بهترین اسب برگزید و سوار شد و بر سواری که او را به جنگ تن به تن فراخوانده بود حمله کرد و آن مرد شامی او را کشت . دو نوجوان دیگر از مردم عراق هم حمله کردند و توانستند خود را به سراپرده معاویه برسانند و کنار آن کشته شدند و گروههایی از دو سپاه به یکدیگر حمله کردند و جنگ چنان بالا گرفت که جز صدای برخورد شمشیرها به کلاه خودها و سپرها شنیده نمی شد و عمرو عاص چنین سرود :

(آیا برای آنکه خونهای ما را بریزند پیش ما آمده اید؟ این کار که آهنگ آن دارید کاری بس دشوار است . به جان خودم سوگند اگر اندیشه کنید حجت ما در این مورد در پیشگاه خداوند بزرگتر است ...) (۳۳)

مردی از قبیله کلب که همراه

معاویه بود اشعار زیر را در نکوهش عراقیان سرود :

(گروههایی از نزاریان که فرمانبردار کسی چون ابوتراب شده اند به گمراهی در افتادند. آنان و بیعت کردن آنان با علی همچون آرایشگری است که چین و چروک چهره را با خضاب بیاراید ...)

ابو حیه بن غزیه انصاری ، که نام او عمرو است و همان کسی است که روز جنگ جمل شتر را پی کرد، چنین سروده است :

(از همسر معبد و همسر لخمی و پسر کلاع پیرس که ما چگونه بوده ایم و از عبیدالله _ پسر عمر بن خطاب _ که در بیابان آغشته به خون در افتاده است درباره سواران ما پیرس ...)

عدی بن حاتم طائی نیز چنین سروده است :

(هنگامی که هیاهوی دلبران را می شنوم و رویارویی دو سپاه را در این بیابان می بینم می گویم: این علی است که به حق هدایت با اوست . پروردگارا، او را نگاه دار و تباه مکن ...)

نعمان بن عجلان انصاری (۳۴) نیز چنین سروده است :

(در مورد هجوم صبحگاهی ما در صفین و چگونگی پیشتازی ما بسوی برتری پیرس و از آن بامدادی که در جنگ بصیرت (جمل) هنگامی که مضریان جمع شده بودند با ازدیان چگونه برخوردیم . اگر عنایت خداوند و عفو و گذشت ابو الحسن بر ایشان نبود، که همواره عفو از ناحیه او انتظار می رود، در آن شهر برای آنان فراخواننده ای جز سگان و گوسپندان و خران باقی نمی ماند ...)

عمرو بن حمق خزاعی (۳۵) هم چنین سروده است :

(بانوی من چون بیخوابی مرا می بیند می

گوید: چه چیز تو را از اصحاب صفین به هیجان می آورد، مگر، تو از آن گروه نیستی که خداوند بندگان را به وسیله آنان هدایت می کند و هیچ ستمی روا نمی دارند و آهنک سرکشی نمی کنند ...)

حجر بن عدی کندی (۳۶) هم چنین سروده است:

(پروردگارا علی را برای ما سلامت دار، آن پرهیزگار وارسته را به سلامت دار، آن مومن در جستجوی سعادت و ستوده را نگاه دار و همو را راهنمای امت هدایت یافته قرار ده ...)

نصر می گوید: عمر بن سعد، از شعبی نقل می کرد که احنف بن قیس در جنگ صفین به یاران خود گفت: عرب نابود شد. گفتند: ای ابا بحر، در صورتی که ما پیروز شویم باز هم چنین خواهد بود؟ گفت: آری. گفتند اگر ما مغلوب شویم چگونه خواهد بود؟ گفت همچنان است. گفتند پس هیچ راهی برای ما باقی نگذاشتی. احنف گفت: اگر ما بر آنان پیروز شویم هیچ سالاری را در شام باقی نمی گذاریم مگر اینکه گردنش را می زنیم و اگر آنان بر ما پیروز شوند پس از آن هیچ سالاری هرگز از معصیت و سرپیچی از فرمان خداوند خودداری نخواهد کرد.

نصر می گوید: عمر بن سعد، از شعبی برای ما نقل کرد که می گفته است: پس از سال جماعت و تسلیم حکومت از سوی امام حسن علیه السلام به معاویه، روزی معاویه به ولید بن عقبه گفت: ای ولید! در جنگ صفین هنگامی که شعله جنگ افروخته و بالا گرفته شد

و مردان نژاده برای پاسداری از تبار خویش جنگ می کردند. کدامیک از عموزادگان نیکو جنگ کرد؟ گفت : همگان به هنگامی که دامنه جنگ گسترش یافت و مردان تا کمر در خون بودند با پیکانهای تیز و شمشیرهای بران نیکو جنگ کردند. عبدالرحمان بن خالد بن ولید گفت : به خدا سوگند، یکی از روزها را چنان دیدم که ازدهایی همچون کوه استواری بر اسبی سیاه که سم بر زمین می کوفت و چنان گرد و خاکی برانگیخته بود که میان ما و افق حائل شده بود و با شمشیر خود همانگونه که شتر بزرگ بیگانه را از آبشخور می راند بر ما ضربه می زند و دندان نشان می داد همچون دندان نشان دادن شیر ژیان _ مقصود عبدالرحمان بن خالد، علی علیه السلام بود _ معاویه گفت : آری او به انتقام خونهایی که از او و بر عهده اش بود جنگ می کرد.

نصر می گوید : همچنین عمر بن سعد، از شعبی برای ما نقل کرد که می گفته است : علی علیه السلام به معاویه پیام فرستاد : به جنگ تن به تن با من بیا و این دو گروه را از جنگ معاف بدار؛ هر یک از ما که همآورد خود را کشت حکومت از او باشد. عمروعاص به معاویه گفت : این مرد با تو انصاف می دهد. معاویه گفت : می گویی من با ازدهای درهم شکننده مبارزه کنم . چنین می پندارم که خود به حکومت طمع بسته ای . و چون معاویه این پیشنهاد را نپذیرفت ، علی علیه السلام فرمود؛ دریغ و افسوس که

باید از معاویه فرمان برند و با من عصیان و نافرمانی کنند! هرگز هیچ امتی که به پیامبر خود اقرار داشته باشد غیر از این امت با خاندان پیامبرش جنگ و ستیز نکرده است .

آن گاه علی علیه السلام به مردم فرمان داد بر شامیان حمله کنند؛ آنان حمله کردند و صفهای شامیان را درهم شکستند. عمروعاص پرسید : شدت این حمله نمایان بر چه کسی خواهد بود، گفتند متوجه دو پسر عبد الله و محمد. عمرو به غلام خود وردان گفت : پرچم مرا پیش ببر. معاویه به عمرو پیام داد : بر دو پسر باکی نیست ، صف را بر هم مریز و بر جای خود باش عمرو گفت : هیهات ، هیهات .

(شیراز دو شیر بچه خود حمایت می کند و پس از دو پسرش چه خیری برای اوست) .

عمرو پرچم را پیش برد. فرستاده معاویه خود را به او رساند و گفت : بر دو پسر باکی نیست ، حمله مکن ، گفت : به معاویه بگو تو آن دو را نزاییده ای و من آن دو را زاییده ام . در این هنگام به جلو صفها رسید، مردم به عمرو گفتند : آرام و بر جای خود باش که بر دو پسر باکی نیست و آن دو در جای امنی هستند. گفت : صدای آن دو را به گوشم برسانید تا بدانم زنده اند یا کشته شده اند. سپس بانگ برداشت : ای وردان ! پرچم خود را اندکی و به اندازه قوس کمانی پیش ببر و وردان پرچم خود را پیش برد. علی علیه السلام به مردم

کوفه پیام داد : حمله کنید و به بصریان هم فرمان حمله داد و مردم از هر سو حمله کردند و جنگی سخت در گرفت . مردی از شامیان بیرون آمد و هم‌اورد خواست . مردی از عراقیان به مبارزه او رفت ساعتی جنگ کردند مرد عراقی ضربه ای به پای مرد شامی زد و آنرا قطع کرد و با آنکه پایش جدا شده بود بر زمین نیفتاد و همچنان به پیکار ادامه داد؛ مرد عراقی ضربه دیگری به او زد که دستش را جدا کرد، شامی شمشیر خود را نزد شامیان پرتاب کرد و گفت این شمشیرم را بگیرید و در جنگ با دشمن خود از آن استفاده کنید. معاویه آن شمشیر را از وارثان آن مرد به ده هزار درهم خرید (۳۷).

نصر گوید : مالک جهنی ، از زید بن وهب برای ما نقل کرد که می گفته است : علی علیه السلام در جنگ صفین از کنار گروهی از شامیان که ولید بن عقبه هم میان آنان بود عبور کرد و شامیان شروع به دشنام دادن و ناسزا گفتن به علی (ع) کردند و چون این خبر را به او دادند کنار گروهی از یاران خود ایستاد و فرمود : در حال آرامش و با چهره و سیمای صالحان بر آنان حمله برید که نزدیکترین مردم به جهل و نادانی هستند، پیشوا و مربی آنان اینها هستند : معاویه و پسر نابغه و ابو الاعور سلمی و ابن ابی معیط باده گسار که به حکم اسلام تازیانه خورده است هم آنان اینک مرا دشنام و ناسزا می دهند و

حال آنکه پیش از این نه با من جنگ ، می کردند و نه دشنام می دادند و این در حالتی است که من آنان را به اسلام فرا می خوانم و آنان مرا به پرستش بتها دعوت می کنند. سپاس خدای را، و خدایی جز خدای یگانه نیست . از دیرباز تبهکاران چه بسیار با من دشمنی و ستیز کرده اند. همانا که این مصیبت بزرگی است ، تبهکارانی که در نظر ما ناستوده بودند و از آنان بر اسلام و مسلمانان خوف و بیم بود، و اینک چنان شده اند که نیمی از این امت را فریفته اند و در دلهای آنان محبت فتنه انگیزی را افکنده اند و با تهمت و دروغ دلهای ایشان را به سوی خود خوانده اند و برای ما جنگ برپا کرده و در خاموش کردن پرتو خداوند می کوشند (و خداوند نور خود را تمام و کامل خواهد ساخت هر چند کافران را ناخوش آید (۳۸) .

بار خدایا، ایشان حق را نپذیرفته اند، جمع ایشان را درهم شکن و گفتارشان را پراکنده ساز و آنان را در قبال گناهانشان نابود فرمای (جامه زبونی بر آنان پوشان) و همانا آن کس را که تو دوست بداری خواری و ذلت نیست و آن کس را که تو دشمن بداری عزت و قدرتی نیست .

نصر می گوید : و علی علیه السلام هرگاه حمله می کرد نخست تکبیر و تهلیل می گفت و سپس این بیت را می خواند :

(از کدام دو روز خود از مرگ بگریزم آیا روزی که مرگ مقدر است یا

روزی که مقدر نیست !).

معاویه ، رایت بزرگ خود را به دست عبدالرحمان بن خالد بن ولید داد. علی علیه السلام به جاریه بن قدامه سعدی فرمان داد که با یاران خود پذیرای نبرد با او شود. پس از او عمرو بن عاص با گروهی از سواران در حالی که دو پرچم همراه داشت چندان پیش آمد که با صفهای عراقیان مواجه شد. علی علیه السلام به پسر خود محمد فرمود : آهسته و با درنگ به سوی این پرچم پیشروی کن و همینکه نیزه ها مقابل سینه آنان قرار گرفت دست بدار تا فرمان من به تو برسد. محمد همان گونه رفتار کرد. علی علیه السلام گروهی دیگری را هم به همان شعار فراهم آورد و به فرماندهی اشتر گسیل داشت . همین که محمد حنیفه نیزه ها را مقابل سینه های آن گروه قرار داد علی (ع) به اشتر فرمان حمله داد، اشتر حمله کرد و آنان را از جای خود عقب راند و چند مرد از آنان را کشت و مردم جنگی سخت کردند آن چنان که هر کس می توانست نماز بگزارد با اشاره نماز گزارد. نجاشی درباره این روز ضمن یادآوری از دلیری اشتر این چنین سروده است :

(هنگامی که رایت عقاب را دیدیم که آن مرد لوچ نکوهشگر همچون شیر ژیان میان گرد و خاک پیش می آورد و آن مرد بی دنباله (عمرو عاص) با سواران خود روی آورد برای مبارزه با او قوچ دلیر، یعنی قوچ عراق ، را در حالی فرا خواندیم که لشکر آهنگ سستی داشت . اشتر آن رایت

را عقب راند و پیروز و کامیاب شد ...)

نصر می گوید : محمد بن عتبه کندی ، از قول پیرمردی از حضرموت که در جنگ صفین همراه علی (ع) بوده است ، برای ما نقل کرد که می گفته است : مردی از ما که نامش هانی بن فهد (۳۹) و مردی دلیر شجاع بود ایستاده بود که مردی از شامیان بیرون آمد و هموارد خواست هیچکس به جنگ او نرفت ، هانی گفت : سبحان الله ! چه چیز شما را باز می دارد که مردی از میان شما به جنگ این مرد برود. به خدا سوگند، اگر نه این است که من تب دارم و در خود ضعف شدیدی احساس می کنم به نبرد او می رفتم . کسی به او پاسخی نداد، برخاست و جامه جنگی خود را استوار بست و سلاح برداشت که برود؛ یارانش به او گفتند : ای سبحان الله ! تو تب تندی داری چگونه به جنگ می روی ؟ گفت : به خدا سوگند، می روم هر چند مرا بکشد و بیرون آمد و چون آن مرد را دید او را شناخت که از قوم خودش و از مردم حضرموت نامش یعمر بن اسد حضرمی بود. یعمر به او گفت : ای هانی ! برگرد که خوشتر می دارم مرد دیگری غیر از تو به جنگ من آید و من کشتن تو را دوست نمی دارم .

هانی گفت : سبحان الله ! اینک که بیرون آمده ام برگردم ؟! نه به خدا سوگند، امروز جنگ خواهم کرد تا کشته شوم و اهمیت نمی

دهم که تو مرا بکشی یا کس دیگری غیر از تو. هانی در حالی که می گفت (خدایا در راه تو و برای نصرت پسر عمومی پیامبرت) پیش رفت و هر یک به دیگری ضربتی زد و هانی او را کشت ، یاران یعمر بن اسد برهانی هجوم آوردند و یاران هانی هم بر آنان حمله کردند و به جنگ و کشتار یکدیگر پرداختند و در حالی از هم جدا شدند که سی و دو نفر کشته شده بودند.

آن گاه علی علیه السلام به تمام سپاه خود دستور حمله داد و همه مردم با پرچمها و گروههای خود حمله کردند و هر گروه به گروه مقابل خود حمله کرد و با شمشیر و گرز آهنین به جان یکدیگر افتادند و بانگی جز ضربه خوردن بر فرقهای سر همچون بانگ برخورد پتک به سندان ، شنیده نمی شد و وقت نمازها سپری شد و هیچ کس به هنگام نماز جز با گفتن تکبیر نتوانست نماز بگذارد، تا سرانجام خسته و از یکدیگر جدا شدند و شمارشان کاستی گرفت . مردی که نمی دانستند کیست میان دو سپاه آشکار شد و گفت : ای مردم ! آیا سرتراشیدگان هم با شما بیرون آمدند؟ گفتند : نه . گفت : آنان بزودی بیرون می آیند. زبانشان شیرین تر از عسل و دلهایشان تلخ تر از (صبر) (۴۰) است و آنان را نیشی همچون نیش ماران است . سپس آن مرد ناپدید شد و دانسته نشد که کیست .

قسمت هفتم

نصر گوید : عمرو بن شمر، از سدی برای ما نقل کرد که می گفته

است : در آن شب کار مردم درهم شد و بیشتر پرچمداران از مراکز خود دور افتادند. یاران علی علیه السلام نیز پراکنده شدند و او شبانه نزد قبیله ربیعیه رفت و میان آنان بود و کار به راستی دشوار شد. عدی بن حاتم طائی به جستجوی علی (ع) برآمد و چون او را در قرارگاهی که از او جدا شده بود ندید شروع به حرکت میان لشکر کرد و او را میان نیزه داران قبیله ربیعیه یافت و گفت : اینک که تو زنده هستی کار آسان است . من این راه را پیش تو نیامده ام مگر اینکه پای بر کشتگان نهاده ام و این جنگ برای آنان سالاری باقی نگذاشته است ؛ به جنگ ادامه بده تا خداوندت پیروز دارد که میان مردم ما هنوز دلیرانی باقی هستند. در همین حال اشعث هم با بیتابی و هیاهو فرا رسید که چون علی علیه السلام را دید تهلیل و تکبیر گفت و اظهار داشت : ای امیرالمؤمنین ! سواران و پیادگان آنان برابرند و تا این ساعت ما را بر آنان برتری است ؛ تو به قرارگاه خود که آنجا بودی برگرد که مردم تور! آنجا جستجو می کنند. در همین حال سعید بن قیس همدانی به علی علیه السلام پیام فرستاد : ما سرگرم جنگ خود با این اقوام هستیم و بر آنان برتری داریم و اگر بخواهی برای کسی نیروی امدادی بفرستیم می توانیم این کار را انجام دهیم . علی علیه السلام روی به افراد قبیله ربیعیه کرد و فرمود : شما نیزه و زره من هستید.

قبیله ربیعہ تا امروز بر این سخن مباحثات می کنند.

عدی بن حاتم گفت : ای امیرالمؤمنین ! این گروهی که به ایشان انس گرفته ای و در این حمله میان ایشان بودی حقی بزرگ دارند و به خدا سوگند، آنان گاه مرگ شکیبا و به هنگام جنگ استوارند. علی علیه السلام در این هنگام فرمان داد : اسب رسول خدا را که نامش مرتجز بود، بیاورند؛ بر آن سوار شد و پیشاپیش صفها رفت و سپس فرمود : استر، استر بیاورید. استر پیامبر (ص) را که خاکستری رنگ بود آوردند؛ بر آن سوار شد و عمامه پیامبر (ص) را که سیاه بود بر سر بست و ندا داد : ای مردم ! هر کس نفس خود را به خدا بفروشد سود خواهد برد، امروز را فردایی از پی است . دشمن شما هم مانند شما زخمی و خسته است ، داوطلب یاری دادن دین خدا شوید. چیزی میان دو تا دوازده هزار تن آماده شدند و شمشیرهای خود را بر دوش نهادند. علی علیه السلام همراه آنان حمله کرد و این رجز را می خواند :

(همچون گروه موران گرد آید و غفلت مکنید و صبح شام در حال جنگ باشید تا آنکه انتقام خویش را بگیرید یا بمیرید و در غیر این صورت چه مدت درازی است که از من نافرمانی شده است . گفتید : به شرطی که خود بیایی ، من آمدم ولی برای شما آنچه که خود بخواهید یا من بخواهم نیست ، بلکه خواسته آن ذاتی خواهد بود که زنده کننده است و می میراند

عدی بن حاتم هم با رایت خویش در پی علی (ع) حرکت کرد و این رجز را می خواند: (آیا پس از کشته شدن عمار و هاشم و پسر بدیل، که یکه تاز میدانهای نبرد بود، دیگر امیدی به زندگی داشته باشیم؟ چه رؤیای گمراه کننده ای! دیروز سر انگشتهای را به دندان ندامت گزیدیم و امروز نباید دندان ندامت بفشاریم که هیچ کس از مرگ در امان نمی ماند).

او هم حمله کرد. اشتر هم پس از آن دو با همه عراقیان حمله کرد و برای شامیان هیچ صفی باقی نماند مگر آنکه درهم شکست و عراقیان به هر جا که حمله می بردند پیروز بودند تا آنجا که به خرگاه معاویه رسیدند و علی علیه السلام مردم را شمشیر می زد و گام به گام پیش می رفت و این رجز را می خواند:

(بر آنان ضربه می زنم و معاویه لوچ تنگ چشم شکم گنده را نمی بینم که دوزخ او را در قعر آتش خود فرو کشد).

معاویه اسب خود را خواست تا بر آن سوار شود و بگریزد ولی چون پای در رکاب نهاد اندکی درنگ و خود را سرزنش کرد و سپس این ابیات عمرو بن اطنابه (۴۱) را خواند:

(پاکدامنی و بزرگ منشی و پایبندی من به ستایش در قبال بهای گران و سودبخش مانع گریز من است، و موجب آمدن تا خود را به انجام کار سخت و ناخوش وادارم و بر فرق سر دلیران سرفراز ضربه زنم ...).

گفت : ای عمروعاص ! امروز شکیبایی و فردا افتخار. او گفت : راست گفتمی که تو و آنچه در آن قرار داری همچون سخن این شاعر است که می گوید : (۴۲)

(مرا چه علت و کاستی است که تیراندازی چابکم و کمانم را زهی محکم است از صفحه آن تیرهای پهن و بلند رها می شود. مرگ حق است و زندگی باطل .)

معاویه پای از رکاب بیرون کشید و پایین آمد و از قبایل عک و اشعری ها یاری خواست . آنان نزدیک او ایستادند و از او چندان دفاع کردند که هر دو گروه از یکدیگر رویگردان و پراکنده گردیدند.

نصر می گوید : پس از پایان جنگ صفین و انحصار حکومت برای معاویه ، مردی پیش او آمد و گفت : ای امیرالمؤمنین ! مرا بر تو حقی است . گفت : چه حقی ؟ گفت : حقی بزرگ . معاویه گفت : ای وای بر تو ! چه حقی است ؟ گفت : آیا به خاطر می آوری روزی که ابوتراب و اشتر تو را احاطه کرده بودند اسبت را خواستی تا بگریزی و هنگامی که بر پشت اسب سوار بودی و می خواستی آن را به تاخت و تاز درآوری من لگام اسبت را گرفتم و گفتم : کجا می روی ؟ برای تو مایه پستی و ننگ است که اعراب دو ماه متوالی جانهای خود را به تو ببخشند و تو نخواهی یک ساعت برای آنان جانفشانی کنی و حال آنکه شصت سال از عمرت گذشته است و پس از این چه مقدار دیگر می خواهی زنده

بمانی؟ بر فرض که از این معرکه جان به سلامت بری، تو اندکی درنگ و خود را سرزنش کردی و شعری خواندی که من آنرا به یاد ندارم، سپس از اسب پیاده شوی. معاویه گفت: شگفتا تو همان مردی؟ به خدا سوگند کسی جز تو مرا به این منزلت نرسانده است و فرمان داد سی هزار درهم جایزه اش دهند.

نصر می گوید: عمرو بن شمر، از نخعی، از ابن عباس برای ما نقل کرد که می گفته است: عمرو بن عاص یکی از روزهای صفین به مقابله علی علیه السلام رفت به امید آنکه بتواند او را غافلگیر کند و بکشد، علی (ع) بر او حمله آورد و همین که می خواست او را فرو گیرد عمرو خود را از اسبش بر زمین افکند و جامه خود را برافراشت و عورتش آشکار شد. علی علیه السلام روی از او برگرداند و عمرو در حالی که زخمی و چهره اش خاک آلود شده بود برخاست، پیاده گریخت و خود را در پناه صفهای سپاهیان خویش قرار داد. عراقیان فریاد برآوردند: که ای امیرالمؤمنین آن مرد گریخت، فرمود: آیا دانستید که بود؟ گفتند: نه. گفت: عمرو عاص بود که عورت خود را به من نمایاند و من روی از او برگرداندم.

چون عمرو پیش معاویه برگشت، معاویه از او پرسید ای ابا عبدالله چه کردی؟ گفت: علی مرا دید و بر خاک افکند. معاویه گفت: سپاسگزار و ستایشگر خداوند و عورت خود باش.

به خدا سوگند گمان می کنم اگر او را آن چنان که باید می شناختی هرگز به نبرد او نمی رفتی و معاویه در این باره این ابیات را سرود :

(ای پناه بر خدا از لغزشهای عمرو که مرا در مورد اینکه مبارزه تن به تن را را رها کرده ام سرزنش می کند. این مرد وائلی _ عمرو _ با ابوالحسن علی رویاروی شد و به زبونی در افتاد و اگر عورت خویش را برهنه نکرده بود چنگالهای آن شاهین جانش را در ربوده بود ...)

عمرو خشمگین شد و گفت : چه اندازه موضوع علی ابوتراب را در مورد من بزرگ می کنی ؟ مگر غیر این است که من مردی هستم که با پسر عموی خویش رویاروی شده ام و او مرا بر زمین افکنده است ! آیا خیال می کنی انسان برای این کار خون می بارد! معاویه گفت : نه ، ولی در پی آن برای تو رسوایی بود.

نصر می گوید : عمر بن سعد برای ما نقل کرد که چون کار دشوار گردید و بر مردم شام سخت شد، معاویه به برادرش عتبه بن ابی سفیان گفت : با اشعث ملاقات کن که اگر او راضی شود عموم مردم راضی خواهند شد. عتبه که مردی سخن آور بود بیرون آمد و اشعث را ندا داد. اشعث به یاران خود گفت : پیرسید این منادی کیست ؟ گفتند : عتبه ابن ابی سفیان است . گفت : جوانی نازپرورده است و از ملاقاتش گریزی نیست و پیش او آمد و گفت : ای عتبه چه می گویی ؟ گفت

: ای مرد، اگر قرار باشد معاویه با مردی غیر از علی ملاقات کند بی گمان با تو ملاقات خواهد کرد که تو سالار مردم عراق و سرور اهل یمنی ، در گذشته هم داماد عثمان و کار گزارش بوده ای و چون دیگر یاران خود نیستی ، چرا که اشتر عثمان را کشته است ، عدی بن حاتم مردم را بر آن کار تحریض کرده است ، سعید بن قیس هم خ.....S...S...عثمان را بر گردن علی انداخته است ، شریح و زحر بن قیس چیزی جز هوای دل خویش نمی شناسد و تو با کرامت و بزرگواری ، و از مردم عراق حمایت و از روی تعصب و حمیت با شامیان جنگ می کنی و اینک ما به آنچه از تو می خواسته ایم و تو به آنچه از ما می خواسته ای رسیده ایم . ما تو را دعوت نمی کنیم که علی را رها کنی و معاویه را نصرت دهی ولی تو را فرا می خوانیم که همگی باقی بمانیم که در آن صلاح تو و صلاح ما نهفته است .

اشعث شروع به سخن کرد و گفت : ای عتبه ، اما این سخنت که گفتم معاویه با کسی جز علی دیدار نمی کند، به خدا سوگند به فرض که با من ملاقات کند نه بزرگ می شوم و نه کوچک ، در عین حال اگر دوست می دارد که ترتیب دیداری را میان او و علی بدهم این کار را انجام خواهم داد. اما این که گفتمی ، من سالار عراقیان و سرور مردم یمن ام ، همانا سالاری که از

او پیروی می شود و سروری که فرمانش را می برند فقط علی بن ابی طالب است . اما آنچه در گذشته از عثمان نسبت به من صورت گرفته است به خدا سوگند، دامادی او بر شرف و کارگزاری او بر عزت و قدرت من چیزی نیفزوده است اما عیب گرفتن تو بر یاران من نه تو را به من نزدیک می کند و نه آنان را از من دور می سازد. و حمایت من از مردم عراق چنان است که هر کس در جایی سکونت کند بدیهی است که از آنجا حمایت کند؛ سرانجام این سخن تو که زنده بمانیم چنان نیست که شما به آن نیازمندتر از ما باشید و بزودی در این باره می اندیشیم .

چون عتبه پیش معاویه برگشت و گفتار اشعث را برای او نقل کرد معاویه گفت : دیگر با او ملاقات مکن که علی در نظر او بسیار بزرگ است ، هر چند که برای پذیرش صلح اظهار آمادگی کرده است . سخنان عتبه به اشعث و پاسخهای او به عتبه میان مردم عراق فاش و شایع شد و نجاشی در ستایش اشعث این ابیات را سرود :

(ای پسر قیس ، و ای زاده حارث و یزید، به خدا سوگند، تو سالار مردم عراقی ، تو چنان مار خطرناکی هستی که پادزهر مار افسایان از عهده اندکی از زهر تو بر نمی آید. آری که تو همچون خورشیدی و مردان دیگر ستارگانی هستند که با برآمدن خورشید پرتو آنان دیده نمی شود ...) .

نصر می گوید : همینکه معاویه از جانب اشعث نومید شد به عمروعاص گفت

: سالار مردم عراق پس از علی ، عبدالله بن عباس است ، اگر تو برای او نامه ای بنویسی شاید بتوانی او را نرم کنی و ممکن است اگر او سخنی بگوید علی از سخن او بیرون نرود که جنگ ما را فرو بلعیده است ؛ و چنان می بینیم که به عراق دست نخواهیم یافت مگر با هلاک شدن مردم شام . عمروعاص گفت : ابن عباس را نمی توان فریب داد و اگر در او طمع بسته ای مثل این است که در علی طمع بسته باشی . معاویه گفت : با این همه تو برای او نامه بنویس

عمرو برای ابن عباس چنین نوشت :اما بعد، این گرفتاری که اینک ما و شما در آن گرفتار آمده ایم ، نخستین بلایی نیست که سرنوشت پیش آورده است ، و تو پس از علی سالار آن سپاهی ، در آنچه باقی مانده است بنگر و گذشته را رها کن . به خدا سوگند، این جنگ برای ما و شما زندگی و صبری باقی نگذاشته است و بدان که شام نابود نمی شود مگر به نابودی عراق و عراق نابود نمی شود مگر به نابودی شام ، برای ما پس از اینکه از ما به شمار شما کشته شوند چه خیری خواهد بود؟ و برای شما پس از اینکه از شما به شمار ما کشته شوند چه خیری است . ما نمی گوئیم ای کاش جنگ دوباره برگردد بلکه می گوئیم ای کاش از آغاز نمی بود. میان ما کسانی هستند که درگیری و رویارویی را خوش نمی دارند و میان شما هم

کسانی هستند که آن را خوش نمی دارند. همانا امیری باید که فرمانش برسد یا مأموری که فرمانبردار و مطیع یا مشاور
مورد اعتماد و امین ، چنان کسی فقط تو هستی . اشعر درشتخوی سنگدل ، شایسته آن نیست که به عضویت شورایی فرا
خوانده شود یا در شمار راءى دهندگان و راز نیوشان درآید.

عمر و عاص در پایین نامه خود این ابیات را نوشت :

(گرفتاری به دراز کشید و پس از خداوند امیدی جز به مدارا و نرمش ابن عباس نیست . برای او سخن کسی را که به دوستی
او امید بسته است بگویند، که بهره خود را فراموش مکن که فراموشکار زیانکار است . جانم فدایت ! پیش از آنکه گرفتاری
کمرشکن ، که برای آن هیچ امید و درمانی نیست ، فرا رسد چاره یی بیندیش که مردم عراق و شام با چنان جنگ درهم
شکننده ای هرگز مزه زندگی را نخواهند چشید ...) (۴۳)

چون این نامه به ابن عباس رسید آن را بر امیرالمؤمنین علیه السلام عرضه داشت ! ایشان خندید و فرمود : خدا پسر عاص را
بکشد! ای ابا عبدالله ، چه چیز او را به تو فریفته و امیدوار ساخته است ؟ پاسخش بده و باید پاسخ شعرش را فضل بن عباس که
شاعر است بدهد.

ابن عباس برای عمرو چنین نوشت :

اما بعد، من هیچکس از اعراب را بی آرزم تر از تو ندیده ام و نمی دانم ، معاویه تو را به هوس افکند و دین خود را به بهای
اندکی به او فروختی ، و به سبب طمع به دنیا مردم را

به تردید و اشتباه انداختی ، دنیا را همچون دنیا داران بزرگ کردی ؛ در عین حال چنین می پنداری که از آن همچون پارسایان ، پاک و پاکیزه ای ، اگر در آنچه می گویی راست گفتاری ، به خانه خود برگرد و طمع به مصر و توجه به دنیای فانی را رها کن . و بدان که در این جنگ معاویه هرگز چون علی (ع) نیست که علی جنگ را با حق شروع کرد و با عذر و بهانه به پایان برد و حال آنکه معاویه آن را با ستم شروع کرد و به خطا و خودکامگی به پایان برد. مردم عراق هم در این جنگ چون مردم شام نیستند، عراقیان با علی که از آنان بهتر است ، بیعت کردند و حال آنکه شامیان با معاویه که خود از او بهترند بیعت کردند، من و تو نیز در آن برابر نیستیم که من خدا را قصد کرده ام و تو مصر را و می دانی چه چیزی تو را از من دور ساخته است و من نمی دانم چه چیزی تو را این چنین به معاویه نزدیک ساخته است . اینک اگر آهنگ شر و فتنه داری ما در آن کار بر تو پیشی نمی گیریم و اگر آهنگ خیر داری تو بر آن از ما پیشی نخواهی جست .

والسلام .

قسمت هشتم

عبدالله بن عباس سپس برادر خود فضل را فرا خواند و گفت : ای پسر مادرم ، پاسخ عمرو را بده . فضل ابیات زیر را سرود :

(ای عمرو! نیرنگ و وسوسه را بس کن ، برو که

درد نادانی را درمان نیست . مگر پیاپی نیزه زدن به گلوها تان که جان بر باید و تکبر و غرور سرها را درمان کند. اما علی را خداوند با فضیلتی بلند مرتبه بر همه مردم برتری بخشیده است . اگر شما بر جنگ پایبند زنید ما هم آن را محدود می کنیم و اگر آن را برافروزید ما در آن عقب نشینی نخواهیم داشت . کشتگان عراقیان در قبال کشتگان شام ، این در برابر آن ، و در حق پروایی نیست .) (۴۴)

ابن عباس نامه و شعر را به علی علیه السلام نشان داد، فرمود : اگر عمرو عاص بیندیشد و عقلی داشته باشد پس از این نامه گمان ندارم که هرگز به تو پاسخی بدهد. در عین حال اگر تکرار کرد پاسخش را خواهی داد.

چون این نامه به عمرو عاص رسید آن را به معاویه نشان داد. او گفت : همانا دل ابن عباس و دل علی یکی است و هر دو زاده عبدالمطلب هستند، در عین حال هر چند در این نامه خشونت نشان داده ولی نرمشی نیز داشته است و هر چند در بزرگ نشان دادن سالار خود کوشیده یا تظاهر به آن کرده است ولی با این همه نزدیک شده و به صلح گرایش نشان داده است .

نصر می گوید : معاویه گفت : من با وجود این حتما برای ابن عباس نامه یی می نویسم تا در آن علتش را بسنجم و بینم در دل او چیست و برای ابن عباس چنین نوشت :

اما بعد، ای گروه بنی هاشم ، شما در بدی کردن نسبت به هیچ کس چنان شتابی

ندارید که نسبت به یاران عثمان بن عفان ، تا آنجا که طلحه و زبیر را به سبب آنکه ستمی را که بر عثمان شده بود بزرگ می شمردند و به خونخواهی او قیام کردند کشتید. اگر این کار برای جلوگیری و همچشمی با حکومت بنی امیه است ، پیش از این خاندانهای تیم وعدی (ابوبکر و عمر) به حکومت رسیدند با آنان چنین نکردید بلکه فرمانبرداری خود را برای ایشان آشکار ساختید. اینک کارهایی اتفاق افتاده است که ببینید و این جنگها بسیاری از دو گروه را بلعیده است ، آن چنان که در آن مساوی شده ایم ، آنچه که شما را در مورد ما، به طمع می اندازد ما را هم در مورد شما به طمع و امید می کند ما را نیز از شما ناامید می سازد. آرزو داشتیم که بدین گونه نباشد و کمتر از این را هم هراس داشتیم . شما در برخورد امروز خود با ما به تندی دیروز نیستید و فردا به تندی امروز نخواهید بود. ما به آنچه از ملک شام در دست داریم قناعت کرده ایم ، شما هم به آنچه از ملک عراق در دست دارید قناعت کنید و قریش را باقی نگهدارید که از مردان آن فقط شش تن باقی مانده اند دو مرد در شام ، دو مرد در عراق ، دو مرد در حجاز، آن دو تن که در شام باقی مانده اند : من و عمروعاص هستیم و آن دو تن که عراق مانده اند تو و علی هستید و آن دو تن

که در حجازند سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمرند، از این شش تن دو تن با تو مخالف و دو تن دیگر در مورد تو متوقف هستند و تو سالار این جمعی و اگر مردم پس از عثمان با تو بیعت می کردند ما با تو زودتر و شتابانتر از بیعت با علی بیعت می کردیم . (۴۵)

چون این نامه به ابن عباس رسید او را خشمگین ساخت و گفت : تا چه هنگام باید پسر هند عقل مرا بسنجد و تا چه هنگام باید در آنچه در دل دارم دندان به جگر نهم و برای معاویه چنین نوشت :

اما بعد، نامه ات به من رسید و آن را خواندم . آنچه نوشته بودی که ، به نظر تو، ما در مورد آزرده و بدی کردن نسبت به یاران عثمان بن عفان شتاب می کنیم و حکومت بنی امیه را خوش نداریم ، به جان خودم سوگند که هنگامی که عثمان از تو یاری می خواست و او را یاری ندادی به آنچه می خواستی رسیدی و کارت به آنجا کشید که کشید . پسر عمویت ولید بن عقبه که برادر عثمان هم هست گواه میان من و توست ؛ اما طلحه و زبیر، نخست مردم را بر عثمان شوراندند و راه نفس کشیدنش را بستند و سپس خروج کردند و بیعت با علی را شکستند و به جستجوی حکومت بر آمدند و ما با آن دو به سبب پیمان شکنی ، آن چنان که با تو به سبب ستمگری و سرکشی ات ، جنگ کردیم . اما این سخن تو که از

قریش جز شش تن باقی نمانده اند، اشتباه می کنی که مردان قریش چه بسیار بودند و چه بسیار افراد پسندیده که از ایشان هنوز بر جای هستند، و بسیاری از گزیدگان قریش که با تو جنگ کردند و فقط کسانی از یاری ما باز ایستادند که از یاری تو نیز خودداری کردند. اما اینکه از مدارای ما با حکومت تیم و عدی سخن گفته بودی، همانا که ابوبکر و عمر بهتر از عثمان بودند، همان گونه که عثمان از تو بهتر است و هنوز برای تو بر عهده ما انجام کارهایی است که دشواری کارهای گذشته را از یاد خواهد برد؛ و در مورد پس از آن در بیم و هراس افتی. اما این سخن تو که اگر مردم با من بیعت می کردند همگی استقامت می کردند، توجه داشته باش که مردم با علی بیعت کردند و در حالی که او از من بهتر است برای او مستقیم نماندند. به هر حال ای معاویه تو را با خلافت چه کار است؟ که تو اسیر آزاد شده و پسر آزاد شده ای و خلافت از آن مهاجران نخستین است و اسیران آزاد شده را در آن حقی نیست. والسلام.

چون این نامه ابن عباس به معاویه رسید، گفت: این کاری بود که خود با خویشان انجام دادم. به خدا سوگند، تا یک سال کامل نامه ای برای او نخواهم نوشت. و در این باره این اشعار را سرود:

(ابن عباس را فرا خواندم که به بهره تمام برسد و او مردی بود که من برای او پیامها

و نامه های خویش را می فرستادم ، ولی او و مجموعه حوادث دیگر خلاف تصور من بود و چیزی جز آنکه دیگک خشم من بر او بجوشد نیفزود. به ابن عباس بگو : چنین می بینم به سبب نادانی خود از میزان عقل و بردباری در صدد ترساندن من بر آمده ای و حال آنکه من غافل نیستم ، هر چه می توانی جوش و خروش کن که من به آنچه ترا به ستوه آورد دست گشوده ام . (۴۶)

نصر گوید : عمر بن سعد برای ما نقل کرد که روزهای نخست جنگ صفین روزی معاویه به منظور گرامی داشتن و بر کشیدن منزلت قریش گروهی از ایشان را از جمله عبيدالله بن عمر بن خطاب و محمد و عتبه پسران ابوسفیان و بسر بن ابی ارقطاه و عبدالرحمان بن خالد بن ولید را بر مردم یمن فرماندهی و ریاست داد. این موضوع یمنی ها را اندوهگین ساخت و آنان می خواستند معاویه کسی غیر از افراد یمنی را بر آنان فرماندهی ندهد، مردی از قبیله کنده که نامش عبدالله بن حارث سکونی بود برخاست و خطاب به معاویه گفت : ای امیر، شعری گفته ام ، از من بشنو و آن را حمل به اندرز کن . معاویه گفت : بگو. آن مرد چنین خواند :

(ای معاویه ، کینه ها را در ما زنده کردی و در شام کار تازه ای که پیش از این نبوده است پدید آوردی . تو برای بسر و یارانش پرچم فرماندهی بستی و حال آنکه بر گرد تو کسی جز یمانی ها نیست .

دیگران را، آن چنان که خالص بودن شیر را با آمیختن آب از میان می بردند، با ما میامیز ...)

گوید : معاویه از این شعر گریست (۴۷) و به سرشناسان یمن نظر کرد و پرسید : آیا آنچه گفت با رضایت شما بود؟ گفتند : سروده اش شایسته آفرین مبادا! فرمان در اختیار توست هرچه خوش داری انجام بده . معاویه گفت : من افراد مورد اعتماد خود را با شما آمیختم و آن کسی که از من باشد از شماست و آن کس که از شماست از من است . آن قوم راضی شدند و سکوت کردند. چون این سخن عبدالله بن حارث به معاویه ، در اعتراض به فرماندهانی که گماشته بود، به اطلاع مردم کوفه رسید، اعور شنی در حضور علی علیه السلام برخاست و گفت : ای امیرالمؤمنین ما سخنی را که آن مرد شامی به معاویه گفته است به تو نمی گوییم ، بلکه می گوییم : خداوند بر شادی و هدایت تو بیفزاید، تو به یاری پر تو خداوند می نگری ، مردانی را مقدم و مردانی را موخر می داری . بر عهده تو گفتن و بر عهده ما انجام دادن است . تو امامی و اگر مرگت فرا رسد پس از تو این دو _ یعنی حسن و حسین علیهما السلام _ امام خواهند بود و اینک چیزی سروده ام ، بشنو. فرمود : بگو و اعور شنی برای او چنین خواند :

(ای ابا حسن ، تو خورشید نیمروزی و این دو در پیشامدها ماه درخشانند، تو و این دو تا هنگام مرگ برای

ما همچون بینش و شنوایی هستید. شما مردمی هستید که برای شما افتخاری است که دست بشر از آن کوتاه است ، مردم از فضیلت شما به ما خبر می دادند و امروز می بینیم که فضیلت شما فراتر از گفته و خبر است . برای گروهی دلاور و با آزر و اهل شرف که به هنگام رویارویی مرگ را آسان می گیرند، و آنان از ما و برادران مضری ما هستند، پرچم فرماندهی بستی و از گروههای یمنی که همگی در حوادث پایدارند، همگان میان قوم خویش تو را شاد می کنند و هر کس بگوید، نه ، بر دهانش سنگ باد ...)

گوید : هیچ کس از سران و سالاران باقی نماند مگر اینکه به شنی هدیه و تحفه ای بخشید.

نصر می گوید : عمر بن سعد همچنین برای ما نقل کرد که پیش از کشته شدن عبیدالله بن عمر چون کار بر معاویه سخت و بزرگ شد، عمروعاص و بسر بن ابی ارطاه و عبیدالله بن عمر بن خطاب و عبدالرحمان بن خالد بن ولید را فراخواند و به آنان گفت : مقام و اهمیت تنی چند از یاران علی مرا اندوهگین و نگران کرده است و آنان عبارتند از : سعید بن قیس همدانی ، میان قوم خود، و اشتر میان قبیله خود، و هاشم مرقال و عدی بن حاتم و قیس بن سعد بن عباده ، میان انصار. می دانید که افراد یمنی سپاه شما روزهای بسیاری شما را با بذل جانهای خود حفظ کردند آن چنان که من به جای شما احساس شرمساری می کنم و حال آنکه شما

افرادی هستید که باید هماورد آنان از قریش باشید وانگهی دوست دارم متوجه شوند و بدانند که شما هم نیرومندید، اینک برای مقابله با هر یک از آنان که نام بردم یکی از شما را در نظر گرفته ام. این کار را بر عهده من بگذارید. گفتند: اختیار با توست. معاویه گفت: فردا خود من شر سعید بن قیس و قومش را از شما کفایت می کنم، و تو ای عمروعاص با هاشم مرقال مرد لوچ و یک چشم خاندان زهره جنگ خواهی کرد، و تو ای بسر با قیس بن سعد بن عباده مبارزه خواهی کرد، و تو ای عبیدالله بن عمر با اشتر نبرد خواهی کرد و تو ای عبدالرحمان بن خالد با عدی بن حاتم مرد لوچ و یک چشم قبیله طی جنگ خواهی کرد و من این کار را به نوبت و در پنج روز مقرر می دارم که هر روز از یکی از شما باشد و شما فرماندهی همه سواران را بر عهده خواهید داشت و آماده باشید. گفتند: آری.

فردای آن روز معاویه صبح زود شخصا در حالی که تمام سواران را آماده کرده بود آهنگ قبیله همدان کرد و چنین رجز خواند:

(از این پس هیچ کشته و مجروحی را هرگز حرمتی نخواهد بود تا بزودی عراق را با شومی و خشونت تصرف کنم و در همه روزگار سوگوار پسر عفان خواهم بود).

معاویه آرام آرام اندکی میان سواران نیزه زد و هجوم آورد و در آن هنگام همدان شعار خویش را سر داد و سعید بن قیس اسب خود

را بسوی معاویه به تاخت و تاز در آورد و جنگ سخت شد و شدت گرفت تا آنکه شب میان ایشان حایل شد. همدانیان می گویند: نزدیک بود سعید معاویه را شکار کند ولی متوجه شدند که او شتابان گریخته است و سعید در این باره این ابیات را سرود:

(ای وای بر من که معاویه بر اسبی سرکش همچون عقاب دوزخ گریخت و دوباره ناقه های پویه کننده باز نمی گردند). (۴۸)

نصر می گوید: معاویه آن روز بدون اینکه کاری کند برگشت. فردای آن روز که روز دوم بود، عمروعاص در حالی که همراه سواران حمایت کننده بود حمله و آهنگ هاشم مرقال کرد. رایت بزرگ علی علیه السلام در آن روز همراه هاشم بود و مردم از او حمایت و پشتیبانی می کردند. عمروعاص هم از سوارکاران شجاع قریش بود و چنین رجز می خواند:

(اگر امروز هاشم را که مرا آزرده و با ستم به آبرو و عرض من دشنام داده است به چنگ نیاورم دیگر زندگی نخواهد بود ...)

عمرو در حالی که از خشم کف بر دهان آورده بود شروع به نیزه زدن به سواران کرد و هاشم مرقال به او حمله کرد و چنین رجز خواند:

(اگر امروز عمرو را که میان ما مکر و فریب آورده است به چنگ نیاورم زندگی را ارزشی نیست ...)

هاشم با عمروعاص چندان با نیزه ستیز کرد که برگشت و دو گروه پس از جنگی سخت برگشتند، ولی این کار هم معاویه را شاد نکرد. فردای آن روز، که روز سوم بود، بسر بن ابی

ارطاه همراه سواران به میدان آمد و با قیس بن سعد بن عباده که همراه دلیران انصار بود رویاروی شد. جنگ میان آن دو سخت شد و کار بالا گرفت و قیس همچون شتری لگام گسیخته به مبارزه پرداخت و این رجز را می خواند :

(من پسر سعدم که عباده هم بر زینت او افزوده است و خزرجیان همگان سروران دلیرند، گریز از نبرد عادت من نیست ...)

قیس شروع به نیزه زدن به سواران بسر کرد. بسر نیز به مبارزه پرداخت و چنین رجز می خواند :

(من پسر ارطاه گرانقدرم و میان خاندانهای غالب و فخر نام آورم . گریز در سرشت بسر نیست و بدون خونخواهی و انتقام باز نمی گردم ...)

بسر نیزه ای به قیس زد و قیس بر او کوفت و او را عقب راند و همگان برگشتند و برتری در آن روز از قیس بود.

قسمت نهم

روز چهارم عییدالله بن عمر بن خطاب به میدان آمد در حالی که هیچ سوار نامداری را رها نکرده بود و تا آنجا که توانسته بود بر نیروی خود افزوده بود. معاویه به او گفت امروز تو با افعی عراق رویاروی می شوی آرام و شککیا حمله کن . اشتر در حالی که کف بر دهان آورده بود پیشاپیش سواران با او رویاروی شد و اشتر هرگاه آهنگ جنگ می کرد از خشم کف بر دهان می آورد. اشتر این رجز را می خواند :

(پروردگارا، برای من شمشیر کافران را مقدر فرمای و مرگ مرا به دست تبهکاران قرار بده . کشته شدن بهتر از جامه های یمنی است و دنیا

در قبال پاداش نیکان به اندازه تار مویی و بال پشه ای نیرزد) .

اشتر سواره بر سواران شام حمله کرد و آنان را عقب راند. عبیدالله بن عمر آزر م کرد و خود پیشاپیش سواران به میدان آمد، او که سوار کار شجاعی بود چنین رجز می خواند :

(سوگوار عثمان بن عفان ام و به پروردگار خویش امیدوار و همان چیزی است که مرا از گناهم بیرون می برد و همان اندوه مرا می زداید، همانا که بر پسر عفان جنایت بزرگی رفت ...)

اشتر بر او حمله برد و کار سخت شد و هر دو گروه برگشتند در حالی که برتری از اشتر بود و این موضوع معاویه را سخت افسرده کرد.

روز پنجم صبح زود عبدالرحمان بن خالد به میدان آمد و تمام امید معاویه به او بود که شاید به هدف خویش برسد. به همین منظور او را با سواران و اسلحه بسیار نیرومند ساخت ، معاویه او را به منزله پسر خویش می شمرد. عدی بن حاتم همراه دلیران مدحج و فضاغه با او رویاروی شد. عبدالرحمان پیشاپیش سواران به مبارزه پرداخت و چنین می خواند :

(به عدی بگو روزگار تهدید سپری شد، من پسر شمشیر خدایم و همین افتخار بس است . پسر خالدی که پدرش ولید موجب زینت اوست همان کسی که به او یگانه و یکتا گفته می شد) .

سپس حمله کرد و بر مردم نیزه می زد. عدی بن حاتم به مبارزه او رفت و نیزه خود را به سمت او استوار گرفت و چنین خواند :

(به خدای خود امید دارم و در عین حال

از گناه خود بی‌مانا کم و به چیزی جز عفو خداوند خود امید ندارم . ای پسر ولید، کینه و دشمن داشتن شما در دل من همچون کوه‌های سر بر کشیده بلکه فراتر از آن است) .

و چون نزدیک بود با نیزه عبدالرحمان را فرو گیرد، عبدالرحمان میان گرد و غبار آوردگاه ناپدید شد و خود را پشت نیزه های یاران خویش پوشیده داشت و هر دو گروه به هم بر آمیختند و سپس از یکدیگر جدا شدند و عبدالرحمان در حالی که شکست خورده بود برگشت و معاویه پریشان خاطر شد. چون این موضوع به اطلاع ایمن بن حزیم رسید که بر سر معاویه و یاران او چه رسیده است به سرزنش آنان پرداخت ، ایمن که از پارساترین مردم شام بود از جنگ بر کنار بود و در نقطه ای دورافتاده می زیست ، او خطاب به معاویه ابیات زیر را سرود :

(ای معاویه ، همانا که کار فقط در اختیار خداوند یکتاست و تو نمی توانی هیچگونه سود و زیانی برسانی ، گروهی از مردان قریش را در قبال گروهی از یمنیان تعبیه و مجهز کردی ولی نمی توانی آن گرفتاری را برطرف سازی ...)

نصر گوید : معاویه عمروعاص را آشکارا سرزنش می کرد و به نکوهش و توبیخ او پرداخت و گفت : من که با سعید بن قیس و قبيله همدان رویاروی شدم پایداری کردم و داد شما را ستاندم و حال آنکه شما گریختید، و ای عمرو تو ترسویی . عمرو خشمگین شد و گفت : تو اگر چنین که می پنداری شجاع بوده ای ای کاش هنگامی

که علی تو را به نبرد فرا خواند پاسخ او را می دادی . عمروعاص این ابیات را سرود :

(تو به جنگ سعید، پسر ذی یزن می روی ولی کسی که تو را در آوردگاه به جنگ فرا می خواند میان گرد و خاک رها می کنی و می گریزی ، ای کاش جرات می کردی با ابوالحسن علی جنگ کنی تا خداوند پس گردنت را در اختیار او می نهاد. او تو را به نبرد فرا خواند ولی نپذیرفتی و اگر با او ستیز می کردی هر دو دست تو خشک می شد ...) .

نصر می گوید : قرشی ها از آنچه کرده بودند شرمگین شدند؛ یمانی های شام آنان را سرزنش می کردند. معاویه گفت : ای گروه قریش به خدا سوگند، نبرد امروز شما را به فتح و پیروزی نزدیک ساخت ولی تقدیر خداوند را نمی توان باز گرداند. آزم شما از چیست ؟ همانا با دلیران و قوچهای عراق رویارو شدید، شما را کشتند، بر من هم هیچگونه حجت و حق سرزنش ندارید که من خود را برای نبرد با سرور شجاع ایشان سعید بن قیس آماده ساختم . قریشیان چند روز از معاویه کناره گرفتند و معاویه در این باره چنین سرود :

(به جان خودم سوگند که انصاف دادن خوی من است و کسی که می نگرست نیزه زدن مرا در آوردگاه دید، اگر امیدواری من به شما نبود که قیام کنید و ننگ و عاری را که تیردانها از شما شنیده است پاک کنید و بشوید، برای جنگ مردان دیگری جز شما را فرا می خواندم

ولی باید پادشاهان را نزدیکان و وابستگانشان حمایت کنند ...) .

چون قریشیان این سخنان معاویه را شنیدند، نزد او رفتند و پوزش خواستند و همانگونه که او می خواست رفتار کردند.

نصر می گوید : عمرو بن شمر برای ما نقل کرد که چون جنگ سخت و کارزار دشوار شد، معاویه به عمروعاص پیام فرستاد : افراد قبایل عک و اشعری ها را به مقابله کسانی که برابرشان هستند گسیل دار. عمرو به معاویه پیام داد : مقابل قبیله عک قبیله همدان قرار دارد. معاویه پیغام داد : در عین حال عکی ها را جلو بفرست ، عمرو نزد افراد قبیله عک آمد و گفت : ای گروه عک ! همانا علی دانسته است که شما پرارزش ترین و دلیرترین گروه شما هستید و در مقابل شما بهترین گروه عراقیان ، یعنی همدان را، فراهم آورده است . اینک پایداری کنید و برای یک ساعت سرها و جمجمه های خود را به من ببخشید که حق به مقطع خود رسیده است . ابن مسروق عکی به عمروعاص گفت : به من مهلت بده تا پیش معاویه بروم . او پیش معاویه رفت و گفت : برای ما مقرری و حقوقی که برای دو هزار تن در مقابل ده هزار تن می پردازند مقرر دار و هر یک از ما کشته شد پسر عمویش به جای او نبرد خواهد کرد و در این صورت امروز چشم تو را روشن خواهیم کرد. معاویه گفت : چنین پاداشی برای شما خواهد بود. ابن مسروق نزد یاران خود برگشت و این خبر را به آنان داد. عکی ها گفتند

: ما مقابل همدان ایستادگی خواهیم کرد. در این هنگام عکی ها حمله کردند، سعید بن قیس بانگ برداشت : ای گروه همدان پاهای آنان را پی کنید و ضربه بزنید. همدانیان بر پیادگان عکی ها حمله بردند و شمشیرها پاهای آنان را فرو گرفت . ابن مسروق خطاب به افراد قبیله عک بانگ برداشت :

(ای گروه عکی ها زانو بر زمین بزنید همانگونه که شتران زانو به زمین می زنند) .

آنان در حالی که سپرها در دست داشتند به زانو نشستند و همدانیان با نیزه های خود بر آنان حمله آوردند. پیرمردی از همدانیان پیش آمد و چنین رجز می خواند :

(ای افراد قبیله (بکیل) (۴۹) چه لخمی ها و چه (حاشد) ی ها (۵۰)، جانم فدایتان باد! نیزه زنید و دلیری کنید تا آنجا که استخوانهای پشت سرتان و پاهای و پس از آن بازوانتان فرو افتد که پدر و پدر بزرگ شما را به این کار سفارش کرده اند) .

مردی از قبیله عک برخاست و این رجز را خواند :

(شما همدان را فرا می خوانید ما عک را فرا می خوانیم ، ای گروه عک از ننگ و عار بر کنار باشید، اگر آن قوم شروع کردند به پی کردن به زانو در آید و امروز هیچ گونه شک و تردیدی به خود راه مدهید؛ آن قوم پایداری می کنند، شما هم بر پایداری خود بیفزایید) .

گوید : هر دو گروه نخست با نیزه و سپس با شمشیر نبرد کردند و چندان دلیری و پایداری کردند که شب فرا رسید. همدانیان

گفتند: ای گروه عک! به خدا سوگند می خوریم که از جنگ بر نمی گردیم تا شما برگردید. عکی ها هم همین گونه گفتند. معاویه به مردم عک پیام داد: شما سوگند برادران را بر آورید و برگردید. عک از میدان برگشت و چون آنان رفتند همدانیان هم برگشتند. عمروعاص به معاویه گفت: به خدا سوگند، امروز شیران با شیران درگیر و رویاروی شدند و من هرگز چنین روزی ندیده بودم. اگر قبیله یی همچون عک با تو و قبیله ای همچون همدان با علی نمی بود همگان نابود شده بودند.

عمروعاص در این مورد این ابیات را سروده است:

(همانا افراد قبیله های عک و حاشد و بکیل همچون شیران خشمگین که بر هم حمله می برند به یکدیگر حمله آوردند. آنان نخست با نیزه ها به زانو در آمدند و سپس با زبانه های شمشیر مرگی سخت و دشوار پدید آوردند ...) .

گوید: و چون مردم قبایل عک و اشعری ها با معاویه شرط کرده بودند که پاداش و مقرری به آنان دهد و معاویه نیز به آنها پرداخته بود هیچ یک از عراقیان سست دل باقی نماند مگر اینکه به معاویه طمع بست و چشم به عطایای او دوخت تا آنجا که این موضوع میان مردم شایع شد و به اطلاع علی (ع) رسید و او را ناخوش آمد.

نصر می گوید: عدی بن حاتم به جستجوی علی علیه السلام پرداخت و چنان بود که فقط از روی کشتگان یا دستها و پاهای بریده می گذشت، سرانجام علی علیه السلام را کنار پرچمهای

قبیله بکر بن وائل یافت و گفت : ای امیرالمؤمنین ، آیا بر نمی خیزی که تا پای مرگ و هنگامی که کشته شویم جنگ کنیم ؟
علی علیه السلام به او فرمود : نزدیک بیا و عدی چنان نزدیک آمد که گوش خود را کنار بینی او قرار داد، علی به او فرمود :
ای وای بر تو! عموم کسانی که امروز با من هستند از فرمان من سرپیچی می کنند و حال آنکه معاویه میان کسانی است که او
را فرمانبردارند و نافرمانی نمی کنند.

نصر گوید : منذر بن ابی حمیصه وداعی که فردی دلیر و شاعر قبیله همدان بود به حضور علی (ع) آمد و گفت : ای امیرالمؤمنین ،
افراد قبایل عک و اشعری ها از معاویه مقرر و عطا و مال خواستند و به آنان داد و ایشان دین خود را به دنیا فروختند،
حال آنکه ما در قبال این سرا به سرای دیگر و به عراق ، در قبال شام و به تو در قبال معاویه خوشنودیم و به خدا سوگند که
آخرت ما از دنیای آنان و عراق ما از شام آنان بهتر است و پیشوای ما از پیشوای آنان بسی راه یافته تر است . اینک دست ما را
بر جنگ بگشای و از سوی ما به نصرت و پیروزی اعتماد کن و ما را تا پای مرگ پیش ببر و این ابیات را خواند :

(همانا مردم عک مقرر و خواستند و مردم اشعری پادشاهای بثنی (۵۱) درخواست کردند، آری پادشاه و مقرر ، دین را رها
کردند و با این کار بدترین

مردم بودند، ولی ما از خداوند پاداش پسندیده و پایداری بر جهاد و نیت پاک را آرزو می داریم ...) .

علی علیه السلام فرمود : خداوند بسنده است و خدایت رحمت کند! و او و قومش را ستود و چون شعر منذر بن حمیصه به اطلاع معاویه رسید گفت : به خدا سوگند افراد مورد اعتماد علی را به دنیا مایل خواهم کرد و میان آنان چندان مال تقسیم کنم تا دنیای من بر آخرت علی پیروز شود.

نصر می گوید : مردم پگاه فردا در میدان حاضر شدند. معاویه میان افراد قبایل یمن حرکت می کرد و می گفت : سوارکاران نامدار خود را آماده سازید و در اختیار من بگذارید تا با آنان نیروی من برای جنگ با افراد قبیله همدان بیشتر شود. بدین گونه لشکری گران بیرون آمد، چون علی علیه السلام آن لشکر را دید و دانست که همگی مردان گزینه اند، فریاد برآورد : ای همدانیان! سعید بن قیس گفت : گوش به فرمانم . علی (ع) فرمود : حمله کن . او حمله کرد، سواران با یکدیگر در آویختند و جنگ بالا گرفت و همدانیان آنان را چنان عقب راندند که تا قرارگاه معاویه عقب نشستند. معاویه سخت بیتابی کرد و گفت : وای بر من که از قبیله همدان چه کشیدم ! و بسیاری از سوارکاران شام کشته شدند. علی علیه السلام افراد قبیله همدان را فرا خواند و به ایشان گفت : ای گروه همدان ، شما زره و نیزه و سپر من هستید، ای گروه همدان ، شما کسی جز خدا را یاری

ندادید و فقط ندای او را پاسخ دادید. سعید بن قیس عرضه داشت ما ندای تو را پاسخ دادیم و رسول خدا (ص) را در مرقدش یاری دادیم و همراه تو با کسی که هرگز چون تو نیست جنگ کردیم ، اینک هم ما را هر جا که می خواهی گسیل دار.

نصر می گوید : علی علیه السلام درباره همین روز چنین سروده است :

(اگر دربان دروازه بهشت باشم بدون تردید به افراد قبیله همدان می گویم به خوشی و سلامت به بهشت درآید).

علی علیه السلام به پرچمدار همدان فرمود : مردم شهر حمص را از من کفایت کن که من از هیچ گروه چنین ایستادگی و تحمل ندیده ام . پرچمدار پیش رفت و همدانیان هم با او پیشروی کردند و همگان بر حمص حمله بردند و ضربه های سخت پیاپی با شمشیرها و گرزهای آهنین بر آنان زدند تا آنجا که آنان را تا کنار خرگاه معاویه عقب راندند. مردی از تیره ارحب قبیله همدان این گونه رجز می خواند :

(خداوند مردان حمص را که به سبب سخنان یاوه و دروغ فریب خورده بودند و نیز به سبب حرص بسیار آنان بر جمع اموال ، کشت آن قوم پیمان خود را شکستند و چگونه شکستنی ؛ و از نص صریح و اطاعت خداوند سر بر تافتند).

نصر می گوید : عمر بن سعد برای ما نقل کرد که چون سواران معاویه عقب رانده شدند اندوهگین شد، شمشیر خویش را بیرون کشید و همراه یاران گزیده و دلیر خویش حمله آورد. سواران شجاع همدان بر او حمله

بردند و او توانست با سرعت و فرار از چنگک ایشان بگریزد، دلیران او شکست خوردند و افراد قبیله همدان به پایگاه خویش بازگشتند. حجر بن قحطان همدانی در این باره خطاب به سعید بن قیس چنین سروده است :

قسمت دهم

(هان ، ای پسر قیس ! چشمها به دیدن سوارکاران قبیله همدان بن زید بن مالک روشن شد. سوارکارانی که بر اسبهای جنگ آشنای نژاده کشیده قامت باریک ، میان سوارند ...)

نصر می گوید : عمر بن سعد از قول رجال خود برای ما نقل کرد که معاویه روزی در جنگ صفین مروان بن حکم را فرا خواند و به او گفت : مالک اشتر مرا سخت اندوهگین و نگران ساخته است اینک با سوارکاران قبایل یحصب و کلاع به میدان برو و با او رویاروی شو. مروان گفت : برای فرماندهی آن دو قبیله عمروعاص را انتخاب کن که با او صمیمی هستی و چون جامه زرین توست . معاویه گفت : تو مانند جان و رگ گردنم هستی . مروان گفت : اگر چنین می بودم مرا هم در بخشش و عطا همپایه او قرار می دادی یا او را در حرمان و ناامید کردن همچون من . تو آنچه را دوست داری به عمرو می بخشی و در مورد آنچه در دست دیگران است او را امیدوار می سازی ؛ اگر پیروز شوی مقام او پسندیده خواهد بود و اگر مغلوب شوی گریختن برای او آسان است . معاویه گفت : خداوند بزودی (مرا) از تو بی نیازی و بیزاری خواهد بخشید. مروان گفت : البته تاکنون چنین

نکرده است . معاویه عمروعاص را فراخواند و به او فرمان داد به مقابله اشتر برود. عمرو گفت : البته که من آنچه را مروان به تو گفت نخواهم گفت . معاویه گفت : چگونه ممکن است تو آن گونه سخن بگویی و حال آنکه تو را مقدم و او را واپس داشته ام و تو را در زمره یاران و مستشاران خود در آورده و او را بیرون رانده ام . عمروعاص گفت : به خدا سوگند بر فرض که چنین کرده باشی به سبب کفایت و خیر اندیشی من بوده است و این قوم _ مروان و امثال او _ به دلیل واگذاری حکومت مصر به من ، بر تو بسیار اعتراض می کنند و اگر چیزی جر برگشتن تو از این تعهد آنان را راضی نمی کند از تعهدی که برای من کرده ای منصرف شو. آن گاه برخاست و همراه آن سواران به میدان رفت . اشتر که پیشاپیش قوم خود حرکت می کرد با او رویاروی شد و دانست که بزودی با او درگیر خواهد شد. اشتر رجز می خواند و چنین می گفت :

(ای کاش می دانستم که با عمروعاص چگونه برخورد کنم ، همان کسی که باید نذر خود را در مورد کشتن او بر آورم ، همان کسی که خون خود را از او باید بطلبم ...) .

عمروعاص همین که این رجز را شنید سست شد و ترسید، ولی از این که باز گردد آزرم کرد. آهنگ ناحیه ای کرد که صدای مالک می آمد و چنین رجز خواند :

(ای کاش بدانم که با

مالک چه کنم ، چه بسیار شانه و سرشانه که در جنگ بریده ام و چه بسیار سوارکار دلیر را که کشته ام ...) .

اشتر با نیزه به عمروعاص حمله کرد، عمروعاص از او ترسید و جا تهی کرد و نیزه اشتر کارگر نیفتاد. عمروعاص لگام اسب خود را گرداند و دست بر چهره خود نهاد و شتابان به سوی لشکر خویش گریخت ، نوجوانی از قبیله یحصب فریاد بر آورد : ای عمرو، تا نسیم می وزد بر تو ننگ و عار باد! ای حمیریان ، (تا هنگامی که همراه شما باشد ما از آن شما خواهیم بود) (۵۲) اینک پرچم را به من دهید. آن تازه جوان پرچم را گرفت و پیشروی کرد و چنین رجز خواند.

(اگر اشتر با نیزه ای که پیکان درخشانی داشت بر عمرو چیره شد و برتری یافت ...)

اشتر پسر خویش ابراهیم را فرا خواند و به او گفت : پرچم را بگیر، نوجوانی در قبال نوجوان دیگر. ابراهیم پرچم را گرفت و پیش رفت و چنین رجز می خواند :

(ای کسی که درباره من می پرسی ، مترس پیش بیا که من از شیر مردان قبیله نخع هستم ...)

ابراهیم بر آن نوجوان حمیری حمله برد و او هم به مقابله آمد و نیزه و پرچم در دست داشت . آن دو شروع به نیزه زدن به یکدیگر کردند و سرانجام نوجوان حمیری کشته شد و بر زمین افتاد. مروان عمروعاص را سرزنش کرد و قحطانی ها بر معاویه خشم گرفتند و گفتند : کسی را بر ما می گساری که

همراه ما جنگ نمی کند؛ کسی از خود ما را بر ما بگمار و گرنه ما را به تو هیچ نیازی نیست . شاعر ایشان چنین سرود :

(ای معاویه ، اینک که ما را برای کار دشواری فرا می خوانی که از سختی آن کمربند مرد با تنگ شتر اشتباه می شود، کسی از حمیریان را که پادشاهان عرب اند بر ما فرماندهی بده که بر حمایت ما توانا باشد ...)

معاویه به آنان گفت : به خدا سوگند، از این پس فقط مردی از خودتان را بر شما فرماندهی خواهم داد.

نصر می گوید : عمر بن سعد برای ما نقل کرد که چون عراقیان شتابان بر شامیان حمله آوردند، معاویه به شامیان گفت : امروز روز آزمایش و

یستادگی است و امروز را روزی دیگر از پی است ، همان گونه که آنان بر شما شتاب گرفتند شما هم بر آنان شتاب گرفتید، اینک پایداری کنید و با کرامت و بزرگواری بمیرید.

علی علیه السلام هم یاران خود را به جنگ برانگیخت ، اصبع بن نباته برخاست و گفت : ای امیرالمؤمنین ، مرا گروهی از مردم به جنگ گسیل فرمای که امروز شکیبایی و پایداری مرا از دست نخواهی داد. ما شامیان را از پای در آورده ایم ولی هنوز میان ما گروهی باقی مانده اند، اجازه ده تا پیشروی کنم . علی فرمود : در پناه نام و برکت خداوند حرکت کن و برو. اصبع پرچم را گرفت و چنین می خواند :

(ای اصبع ، تا چه هنگام آرزوی زیستن و باقی ماندن را داری و حال آنکه این امیدواری با نومیدی

از میان خواهد رفت؟ مگر نمی بینی حوادث روزگار پیاپی فرا می رسد؟ ...).

اصبح نزد علی علیه السلام بازنگشت تا آنکه شمشیر و نیزه اش خون آلود شد. او پیرمردی پارسا و عابد بود و هرگاه می دید مردم رویاروی می شوند شمشیرش را در نیام می کرد. او از اندوخته های علی علیه السلام بود که تا پای مرگ و جان با او بیعت کرده بود علی علیه السلام از شرکت دادن او در رویارویی و کشتار خودداری می کرد.

نصر گوید: عمرو بن شمر، از جابر برای ما نقل می کرد که می گفته است: روزی مالک اشتر یاران خود را فراخواند و گفت: آیا کسی هست که جان خویش را در راه خدا بفروشد؟ اثال بن حجل بن عامر مذحجی بیرون آمد و میان دو صف ایستاد و مبارز طلید. معاویه حجل بن عامر، پدر امثال، را که نمی شناخت و نمی دانست پدر اوست، فرا خواند و گفت: بر تو باد مبارزه و پاسخ دادن به این مرد. گوید: آن دو در کار و اندیشه خود ماهر و روشن بودند و هر یک به نبرد دیگری آمد، نخست پیرمرد شروع به نیزه زدن کرد و سپس پسر پاسخ او را داد و پس از آن از نسب یکدیگر پرسیدند و پدر دانست که اثال پسر اوست، هر دو از اسب فرو آمدند و یکدیگر را در آغوش کشیدند و هر دو گریستند. پدر به پسر گفت: پسر جان! به دنیا روی آور و پسر در پاسخ گفت: پدر

جان ، تو به آخرت روی آور و بشتاب . اثال به پدرش گفت : پدر جان ، به خدا سوگند اگر عقیده من بر این قرار می گرفت که به مردم شام بیوندم بر تو واجب بود که مرا از آن باز داری ، افسوس ! من به علی و مومنان شایسته چه بگویم . به هر حال تو بر عقیده خود باش و من بر عقیده خویش . حجل به سوی صف شامیان برگشت و اثال به عراقیان پیوست و هر یک موضوع را به یاران خود خبر داد و حجل در این باره چنین سرود :

(همانا حجل بن عامر و اثال چنان شدند که داستان آنان ضرب المثل گشت . اثال ، آن سوارکار سراپا پوشیده از آهن میان گرد و خاک پیش آمد و همورد می خواست و آهننگ نبرد با من داشت ...)

چون این شعر او به اطلاع مردم عراق رسید، پسرش اثال در پاسخش سرود :

(همانا نیزه زدن من میان آوردگاه به حجل با نیتی که داشتم آزار دادن پدر نبود. من با مبارزه خویش از خداوند امید پاداش داشتم و اینکه در شمار یاران پیامبر باشم ...)

نصر می گوید : عمرو بن شمر با همان اسناد برای ما نقل کرد که معاویه نعمان بن بشیر بن سعد انصاری و مسلمه بن مخلد انصاری را _ که فقط همان دو تن از همه انصار با او بودند _ فرا خواند و گفت : ای دو تن ! آنچه از اوس و خزرج می بینم مرا سخت اندوهگین می دارد، آنان شمشیرهای خویش را بر دوشهای

خود نهاده و هم‌آورد می‌جویند و چنان شده است که همه یاران من چه شجاع و چه ترسو را به بیم انداخته‌اند. به خدا سوگند، کار به آنجا کشیده است که در مورد هیچیک از دلیران شام نمی‌پرسم مگر اینکه می‌گویند: انصار او را کشته‌اند، همانا به خدا سوگند با تمام نیرو و سلاح آهنی خود با آنان رویاروی می‌شوم و همانا برای هر سوارکار ایشان سوارکاری فراهم می‌آورم که بر گلویش تیر و نیزه زدند و به شمار ایشان که از خوردن خرماي خشک و عدس پخته (۵۳) سیری ندارند، مردانی از قریش گسیل خواهم داشت. آنان می‌گویند: ما انصار هستیم، آری به خدا سوگند راست می‌گویند که پناه دادند و یاری بخشیدند ولی حق خود را با باطل تباه ساختند.

نعمان بن بشیر خشمگین شد و گفت: ای معاویه انصار را در مورد دوست داشتن جنگ و شتاب آنان بر آن سرزنش مکن که آنان در جاهلیت هم همین گونه بودند، اما در مورد هم‌آورد خواهی ایشان، باید بگویم که همانا خودم آنان را همراه رسول خدا (ص) دیدم که فراوان این کار را کردند، اما اینکه می‌خواهی با گروهی از قریش که شمار ایشان باشند با آنان رویاروی شوی، می‌دانی که قریش در گذشته از انصار چه دیده است؛ اینکه اگر می‌خواهی نظیر آن را باز هم ببینی این کار را انجام بده. اما در مورد (خرما و عدسی پخته) باید بگویم خرماي خوب از سرزمین ماست و

شما همین که مزه آن را چشیدید در خوردن آن با ما شریک شدید، اما عدسی از یهودیان بود و ما پس از آنکه آن را خوردیم در آن مورد بر ایشان غلبه یافتیم ، همان گونه که قریش هم به خوردن اشکنه آرد _ کاجی _ مشهور شده است .

سپس مسلم بن مخلد سخن گفت و اظهار داشت : ای معاویه نسب و نژاد و دلیرهای انصار هرگز نکوهیده نیست ، اما اینکه تو را اندوهگین ساخته اند به خدا سوگند که ما را هم اندوهگین ساخته اند. اگر آنان از ما راضی بودند از ما جدا نمی شدند و ما هم از جمع ایشان جدا نمی شدیم و در این کار برای ما دوری از عشیره و خاندان است ولی این کار را برای تو تحمل کردیم و عوض آن را هم از تو امید داریم ، اما درباره خرما و عدسی سخن مگو که موجب کاجی خوردن و (کور) (۵۴) خوردن تو می شود. گوید : این سخن به اطلاع انصار رسید، قیس بن سعد انصار را جمع کرد و میان ایشان برخاست و چنین گفت : همانا معاویه سخنانی گفته است که به اطلاع شما رسیده است و دو دوست شما از سوی شما پاسخ او را داده اند و به جان خودم سوگند، اگر امروز معاویه را خشمگین ساختید دیروز هم او را خشمگین ساخته اید و اگر در اسلام او را مصیبت زده کردید همانا در آن هنگام که مشرک بود او را مصیبت زده ساخته بودید. شما را در نظر او گناهی بزرگتر از نصرت

دادن این دین نیست . امروز کوششی کنید که گذشته را از یادش ببرید و فردا کوششی کنید که امروز را از یادش ببرید، شما همراه این پرچم هستید که جبرائیل در سمت راست و میکائیل در سمت چپ آن جنگ می کرد و حال آنکه این قوم همراه و زیر پرچم ابوجهل و کافران جنگ می کردند، اما موضوع خرما خوردن ما چنان بوده است که ما نخل آن را نکاشته ایم ولی در خوردن این میوه بر کسانی که آن را کاشته اند پیشی گرفته ایم . عدس پخته هم اگر غذای ما می بود ما هم به آن مشهور می شدیم ، همان گونه که قریش به خوردن اشکنه آرد _ کاجی _ معروف شده است .

قیس بن سعد این ابیات را سرود :

(ای پسر هند! هنگامی که ما با اسبان گزینه برای جنگ حرکت می کنیم دست از تحریک و برانگیختن به جنگ بردار، ما کسانی هستیم که خود می دانی . بنابراین در آوردگاه با هر کس که می خواهی و هرگاه که می خواهی به ما نزدیک شو ...)

چون شعر و سخنان قیس بن سعد به اطلاع معاویه رسید، عمرو عاص را احضار کرد و گفت : نظر تو درباره دشنام دادن و بدگویی به انصار چیست ؟ گفت : عقیده من این است که آنان را تهدید کن ولی دشنام مده ، وانگهی چه می خواهی بگویی ! و با این همه اگر خواستی آنان را نکوهش کنی فقط خودشان را نکوهش کن و حسب و نسب آنان را مورد سرزنش قرار مده . معاویه گفت :

قیس بن سعد همه روزه سخنرانی می کند و به خدا سوگند اگر خداوندی که فیل را از ویران کردن کعبه بازداشت ، او را از ما باز ندارد فردا همه ما را نابود خواهد کرد و با این حال تدبیر چیست ؟ گفت : صبر و توکل . معاویه به گروهی از سران انصار که همراه علی (ع) بودند پیام فرستاد و گله های خود را بیان کرد و گفت : شما هم هر گله ای دارید بگویید . همچنین کسانی را نزد ابو مسعود و براء بن عازب و حزیمه بن ثابت و حجاج بن غزیه و ابو ایوب انصاری فرستاد و گله گذاری کرد . آنان به حضور قیس بن سعد رفتند و به او گفتند : معاویه دیگر دشنام دادن و سرزنش کردن را دوست نمی دارد تو هم از دشنام دادن و نکوهیدن او خودداری کن . او گفت : برای کسی چون من دشنام دادن نمی زبید ولی من تا هنگامی که خدا را ملاقات کنم دست از جنگ با او بر نمی دارم .

پگاه فردای آن روز سواران شام به حرکت در آمدند، قیس پنداشت معاویه هم میان آنان است و بر مردی که شبیه معاویه بود حمله کرد و او را با شمشیر زد و بعد معلوم شد معاویه نبوده است . قیس به مردی دیگر که شبیه او بود حمله کرد و او را هم از دم شمشیر گذراند . چون دو گروه از یکدیگر جدا شدند معاویه دشنامی زشت به قیس داد و انصار را هم سرزنش کرد . نعمان بن بشیر و مسلمه بن مخلد سخت

خشمگین شدند و تصمیم گرفتند به قوم خود انصار بپیوندند ولی معاویه آن دو را راضی و خشنود ساخت .

معاویه پس از این موضوع ، از نعمان بن بشیر خواست نزد قیس برود و ضمن گله گذاری از او تقاضای صلح و سازش کند. نعمان بیرون آمد و میان دو صف ایستاد و فریاد بر آورد که : ای قیس بن سعد! من نعمان بن بشیرم . قیس برابر او ایستاد و گفت : ای نعمان چه می خواهی ، حاجت تو چیست ؟ نعمان گفت : ای قیس ، آن کس که شما را به چیزی که برای خود آن را می پسندد فرا خواند نسبت به شما انصاف داده است . ای گروه انصار، شما در یاری ندادن و زبون ساختن عثمان در جنگی که در خانه اش صورت گرفت مرتکب خطا شدید، وانگهی در جنگ جمل هم یاران او را کشتید، سپس در جنگ صفین سواران خود را سوی شامیان به تاخت و تاز در آوردید. اگر شما که عثمان را یاری نکردید علی را هم یاری نمی کردید این هر دو برابر بود، ولی شما نخواستید که چون دیگر مردم باشید و (مردم شام را) به مبارزه فرا خواندید، وانگهی هر شکست که به علی می رسد آن را برای او سبک می شمیرید و او را وعده نصرت و پیروزی می دهید، حال آنکه این جنگ چندان از ما و شما کشته گرفته است که می بینید. اینک در مورد بازماندگان از خدا بترسید.

قسمت یازدهم

قیس خندید و گفت : ای نعمان ! هرگز گمان نمی کردم این گونه سخن بگویی

، بدیهی است کسی که نسبت به خود غل و غش بورزد نسبت به برادرش خیرخواهی نخواهد کرد و تو فریفته و گمراه و گمراه کننده ای . اما در مورد عثمان اگر اخبار صحیح تو را کفایت می کند اینک یک خبر را از من بپذیر؛ عثمان را کسانی کشتند که تو بهتر از آنان نیستی و افرادی او را یاری دادند که همگان از تو بهترند؛ اما در مورد اصحاب جمل ، ما با آنان به سبب پیمان شکنی جنگ کردیم ، اما در مورد معاویه به خدا سوگند، اگر همه اعراب بر او گرد آیند باز هم انصار با او جنگ خواهند کرد؛ اما این سخن تو که می گویی ما همچون دیگران نیستیم ، آری ، ما در این جنگ همان گونه هستیم که در خدمت پیامبر (ص) بودیم ، یعنی شمشیرها را با چهره خویش و نیزه ها را با گلوهای خویش پذیرا می شویم (تا آنکه حق فرارسد و فرمان خدا آشکار گردد و اگر چه آنان را ناخوش آید) . (۵۵)

وانگهی ای نعمان ، دقت کن و بنگر آیا همراه معاویه کسی جز اسیر آزاد شده یا عرب بیابان نشین یا افراد یمانی شیفته به خود و فریفته می بینی؟! بنگر مهاجران و انصار و کسانی که با نیکی پیرو آنان بوده اند و خداوند از ایشان و ایشان از خداوند خشنودند کجایند؟ دقت کن آیا همراه معاویه کسی از انصار را جز خودت و دوست ناچیزت می بینی ؟ به خدا سوگند شما دو نفر نه از شرکت کنندگان در

بیعت عقبه اید و نه از شرکت کنندگان در جنگ بدر و احد. شما دو تن را هیچ پیشگامی و سابقه ای در اسلام نیست و هیچ آیتی از قرآن ناظر به شما نیست و به جان خودم سوگند که اگر تو به فتنه انگیزی بر ضد ما قیام می کنی همانا پدرت هم نسبت به ما چنین کرد. (۵۶)

نصر می گوید : عمر بن سعد، از مالک بن اعین ، از زید بن وهب برای ما نقل کرده که می گفته است : سوارکار دلیر و بدون منازع شامیان ، عوف بن مجزاه مرادی بود که کنیه ابواحمر داشت . سوارکار دلیر مردم کوفه هم عکبر بن جدیر اسدی بود. عکبر که مردی زبان آور بود برخاست و گفت : ای امیرالمؤمنین در دست ما از جانب خداوند عهدی است که با آن نیازمند به مردم نیستیم . ما می پنداشتیم که شامیان شکیبایی خواهند کرد و آنان هم درباره ما همین گونه گمان داشتند. ما ایستادگی کردیم آنان هم ایستادگی کردند و من از پایداری اهل دنیا در قبال اهل آخرت و پایداری اهل حق در قبال اهل باطل و نیز از دل بستگی و شیفتگی دنیاداران شگفت کردم تا آنکه آیه ای از کتاب خدا را خواندم و دانستم که آنان شیفته اند و در حال آزمایش ، (الم ، آیا مردم چنین گمان می برند همین که بگویند ایمان آوردیم رها می گردند و آزموده نمی شوند و همانا کسانی را که پیش از ایشان بودند آزمودیم و همانا خداوند آنانی را که راست گفتند و دروغگویان را می

شناسد .) (۵۷) علی علیه السلام او را ستود و دعای خیر کرد.

مردم به آوردگاه آمدند. عوف بن مجزاه تنها به میدان آمد، او مرد کم نظیری بود و همواره تنها به میدان می آمد و تنی چند از عراقیان را کشته بود. او فریاد برآورد : ای عراقیان ، آیا کسی هست که شمشیر به دست با من نبرد کند و من شما را در مورد خود فریب نمی دهم . من عوف بن مجزاه هستم . مرد عکبر را ندا دادند و او هم به تنهایی از یاران خود جدا شد و به میدان رفت تا با او مبارزه کند، عوف این چنین رجز خواند :

(در شام امنیت است و بیمی در آن نیست . آنجا دادگری وجود دارد و ستم نیست...)

عکبر هم در پاسخ او چنین سرود :

(شام سرزمین خشک کم باران و عراق پر آب و باران است و در آن پیشوای پاک و پاکیزه است ...)

آن دو شروع به نبرد با نیزه کردند و سرانجام عکبر عوف را بر زمین افکند و کشت . در آن حال معاویه همراه سران قریش و گروهی اندک از مردم بالای تپه ای بود. عکبر در حالی که بر اسب خود مهمیز می زد آن را شتابان به سوی تپه به حرکت درآورد. معاویه بر او نگریست و گفت : این مرد دیوانه شده است یا امان می خواهد؟ بروید از او بپرسید. مردی خود را به او رساند و در حالی که او همچنان بر اسب بود و آن را به سرعت می تاخت ندایش داد، ولی عکبر

پاسخی نداد و همچنان سریع رفت و خود را به معاویه رساند و شروع به نيزه زدن به سواران و اسبها کرد و امیدوار بود که به معاویه دست یابد و او را بکشد. گروهی به رویارویی آمدند عکبر تنی چند از آنان کشت و دیگران با شمشیرها و نیزه های خود میان او و معاویه حایل شدند: عکبر همین که دید به معاویه دسترس نخواهد داشت گفت: ای پسر هند! مرگ و نابودی برای تو شایسته تر است، من جوان اسدی هستم. او بدون اینکه سخنی بگوید به جایگاه خود و صف عراقیان برگشت. علی علیه السلام به او گفت: چه چیزی تو را به این کار واداشت؟ خویشان را به مهلکه مینداز! گفت: ای امیرالمؤمنین، قصد داشتم پسر هند را غافلگیر سازم، میان من و او حایل شدند. عکبر که شاعر بود این ابیات را سرود:

(من آن مرادی سرکش را که میان آورد گاه گرد و خاک برانگیخته بود و همآورد می طلبید کشتم ...)

گوید: مردم شام به سبب کشته شدن عوف مرادی شکسته خاطر شدند. معاویه اعلان کرد که خون عکبر پایمال شده است. عکبر گفت: دست و قدرت خداوند فراتر از قدرت اوست و دفاع و نگهبانی خداوند متعال از مومنان کجاست؟

نصر گوید: عمر بن سعد، از حارث بن حصین، از ابو الکنود نقل می کرد که شامیان بر کشتگان خود سخت بیتابی کردند؛ معاویه بن خدیج گفت: خداوند زشت دارد پادشاهی ای را که آدمی پس از کشته شدن حو شب

و ذوالکلاع به دست آورد. به خدا سوگند، پس از کشته شدن آن دو اگر بدون هیچ زحمتی بر همه مردم جهان پیروز شویم پیروزی نخواهد بود. یزید بن اسد هم به معاویه گفت: در کاری که پایان آن شبیه به آغازش نباشد خیری نیست. تا این جنگ و فتنه تمام و روشن نشود نه می توان زخمی و مجروحی را علاج کرد و نه می توان بر کشته ای گریست. بر فرض که کار به سود تو تمام شود باید با آرامش به علاج مجروحان پردازی و بر کشتگان سوگواری کنی. و اگر جز این باشد سوگ تو بزرگتر خواهد بود.

معاویه در پاسخ گفت: این مردم شام، چه چیزی شما را بر گریستن و بیتابی کردن بر کشتگانان از گریستن مردم عراق بر کشتگانان سزاوارتر کرده است؟ به خدا سوگند ذوالکلاع میان شما بزرگتر و مهمتر از عمار بن یاسر میان آنان نیست و حوشب میان شما بزرگتر از هاشم مرقال میان آنان نیست و عبیدالله بن عمر میان شما بزرگتر از پسر بدیل میان آنان نیست و این مردان همگی شبیه یکدیگرند و این آزمون و کشته شدن آنان فقط از جانب خداوند است. اینک بر شما مژده باد که خداوند سه مرد بزرگ از آنان را کشته است: عمار را کشته است که جوانمرد دلیرشان بود، هاشم را کشته است که همچون حمزه ایشان بود و ابن بدیل را کشته است و او همان است که آن کارها را انجام داد. اینک اشتر و اشعث و عدی بن حاتم باقی مانده اند. از

اشعث شهر و دیارش حمایت می کند اشتر و عدی برای فتنه انگیزی خشم آوردند، آن دو را هم خداوند متعال فردا خواهد کشت .

معاویه بن خدیج گفت : اگر مردان در نظر و عقیده تو یکسان هستند در نظر و عقیده ما چنین نیست ، و خشمگین شد. شاعر یمن در مرثیه ذوالکلاع و حوشب چنین سرود :

(ای معاویه ، همانا بر ما و بزرگان ما مصیبت بزرگ رسید و به راستی بینی قبایل کلاع و یحصب بریده شد ...)

نصر، از عمر بن سعد، از عبیدالرحمان بن کعب نقل می کند که چون عبیدالله بن بدیل در جنگ صفین کشته شد، پیش از مرگش و در حالی که هنوز رمقی داشت اسود بن طهمان خزاعی از کنار او گذشت و به او گفت : به خدا سوگند بر زمین افتادن و کشته شدن تو بر من سخت گران است و به خدا سوگند اگر ترا دیده بودم با تو مواسات و از تو دفاع می کردم و اگر دیده بودم چه کسی به تو این چنین ضربه زده است دوست می داشتم دست از سرش بردارم تا او را بکشم یا او مرا به تو ملحق سازد. او پیاده شد و کنار وی نشست و گفت : ای عبدالله ، خدایت رحمت کند! به خدا سوگند، همسایه همواره از گزند تو در امان بود و از کسانی بودی که فراوان خدا را یاد می کردی ، اینک خدایت رحمت کند! مرا اندرزی بده . عبدالله بن بدیل گفت : نخست تو را به پرهیزگاری و بیم از خداوند سفارش می کنم و

سپس به خیرخواهی امیرالمؤمنین و اینکه همراه او جنگ کنی تا حق آشکار و پیروز شود یا تو به خداوند ملحق شوی . سلام
مرا هم به امیرالمؤمنین ابلاغ کن و به او بگو : در این آوردگاه چندان نبرد کن تا آن را پشت سرت بگذاری و هر کس شب
را به صبح آورد و آوردگاه پشت سرش باشد پیروز خواهد بود و چیزی نگذشت که عبدالله بن بدیل شهید شد.

اسود بن طهمان نزد علی علیه السلام آمد و موضوع را به او گفت . فرمود : خدایش رحمت کند! تا هنگامی که زنده بود
همراه ما با دشمن ما جنگ و جهاد کرد و به هنگام مرگ هم برای ما خیرخواهی کرد.

نصر می گوید : نظیر این موضوع از عبدالرحمان بن کله روایت شده است . او گوید : محمد بن اسحاق ، از عبدالله بن ابی
بحر، از عبدالرحمان بن حاطب برای من نقل کرد که می گفته است : میان کشتگان صفین در جستجوی برادرم سوید بودم ؛
ناگاه مردی که میان کشتگان افتاده بود دامن جامه ام را گرفت ، دیدم عبدالرحمان بن کله است ، انالله و انا الیه راجعون بر
زبان آوردم و گفتم : ظرف آب همراه من است ، آیا آب نمی خواهی ؟ گفت : نه اسلحه چنان در من کارگر افتاده که معده
ام را دریده است و نمی توانم آشامیدنی بیاشامم ، آیا اگر پیامی برای امیرالمؤمنین بدهم به او می رسانی ! گفتم : آری .
گفت : چون او را دیدی نخست سلام مرا به او برسان و

بگو: ای امیرالمؤمنین: همین دم زخمیهای خود را به لشکرگاه خویش منتقل کن و چنان باشد که آنان را پشت سر خویش قرار دهی که پیروزی از آن کسی است که چنین کند. گوید: هنوز از جای خود تکان نخورده بودم که عبدالرحمان بن کلدی درگذشت. من بیرون آمدم و خود را به امیرالمؤمنین رساندم و گفتم: عبدالرحمان بن کلدی سلامت رساند. فرمود: کجا بود؟ گفتم: او را در حالی یافتیم که نیزه به شکمش خورده و آن را دریده بود و نمی توانست آب بیاشامد و من هنوز از جای خود تکان نخورده بودم که درگذشت. علی علیه السلام انالله و انا الیه راجعون بر زبان آورد. من گفتم: عبدالرحمان پیامی هم به وسیله من برای تو فرستاده است. فرمود: چیست؟ گفتم: گفت زخمیهای خود را به لشکرگاه خویش ببر و آنان را پشت سر خود قرار بده که پیروزی از آن کسی است که چنین کند. علی (ع) فرمود: راست گفته است و منادی او میان لشکرگاه ندا داد که زخمیهای خود را از میان کشته شدگان بیرون بیاورید و به لشکرگاه برسانید. آنها چنین کردند.

نصر می گوید: عمرو بن شمر، از جابر، از عامر، از صمصعه بن صوحان برای من نقل کرد که می گفته است: ابرهه بن صباح حمیری در صفین برخاست و گفت: ای مردم یمن، چنین گمان می کنم که خداوند فرمان به نیستی شما داده است. دریغ از شما، میان این دو مرد (علی

و معاویه) را رها کنید تا با یکدیگر جنگ تن به تن کنند، هر کدام دیگری را کشت همگی به او می پیوندیم . ابرهه از سران و سالارهای یاران معاویه بود. چون این گفتارش به اطلاع علی علیه السلام رسید فرمود : ابرهه راست می گوید و به خدا سوگند از هنگامی که به منطقه شام آمده ایم هیچ سخنی نشنیده ام که از این بیشتر مرا شاد کند. چون سخن ابرهه به معاویه رسید که در آخر صفها و پشت جبهه بود به اطرافیان خود گفت : گمان می کنم ابرهه دیوانه شده است . شامیان در پاسخ می گفتند : چنین نیست ، به خدا سوگند، ابرهه کاملترین فرد ما از لحاظ عقل و دین و خرد و شجاعت است ، ولی امیر معاویه از نبرد تن به تن با علی کراهت دارد. این گفتگوها را ابو داود عامری که از سوارکاران دلیر معاویه بود، شنید و گفت : بر فرض که معاویه نبرد ابو حسن را خوش نداشته باشد اینک من با او مبارزه می کنم و میان میدان آمد و فریاد بر آورد من ابو داودم ، ای ابو الحسن به مبارزه من بیا. علی علیه السلام به جانب او رفت ؛ مردم فریاد بر آوردند : ای امیرالمؤمنین از نبرد با این سگ منصرف شو که همسنگ تو نیست . فرمود : به خدا سوگند، معاویه هم امروز از او بر من خشمگین تر نیست ، مرا با او واگذارید. علی (ع) بر او حمله کرد و ضربه شمشیری بر او زد که او را

دو نیمه کرد، نیمی از پیکرش به جانب راست و نیمی دیگر به جانب چپ افتاد و هر دو لشکر از آن ضربه به لرزه در آمدند. یکی از پسر عموهای ابو داود بانگ برآورد که : ای وای از این بامداد شوم و خداوند زندگی را پس از ابو داود زشت بدارد! او بر علی علیه السلام حمله آورد و به سوی او نیزه پرتاب کرد. (۵۸) علی نخست با ضربه ای که بر نیزه زد آن را از دست او افکند و سپس با ضربه شمشیر او را به ابو داود ملحق ساخت . معاویه همچنان فراز تپه ایستاده بود و می نگریست و گفت : ای مرگ و زشتی بر این مردان باد! آیا کسی میان ایشان نیست که این مرد (علی) را در مبارزه تن به تن یا غافلگیر کردن یا میان گیر و دار و شدت گرد و خاک بکشد. ولید بن عقبه گفت : خودت به مبارزه تن به تن او برو که از همه بر این کار سزاوتری . معاویه گفت : به خدا سوگند، مرا به مبارزه فراخواند چندان که در آن مورد از قریش شرمسار شدم و به خدا سوگند هرگز به مبارزه با او نمی روم و لشکر فقط برای حفظ و نگهداری رئیس و سالار قوم است . عتبه بن ابی سفیان _ برادر معاویه _ گفت : از این سخن در گذرید و چنین تصور کنید که ندای او را نمی شنوید، و شما می دانید که علی حریت را کشته است و عمرو عاص را رسوا ساخته است و من

چنین می بینم که هیچ کس با او درگیر نمی شود مگر اینکه علی او را می کشد. معاویه به بسر بن ارطاه گفت: آیا برای نبرد با او برمی خیزی؟ بسر گفت: هیچکس به این کار سزاوارتر از خود تو نیست ولی اگر شما از این کار خودداری کنید در آن صورت من با او جنگ می کنم. معاویه گفت: بنابراین فردا پیشاپیش سواران با او رویاروی خواهی شد.

قسمت دوازدهم

یکی از پسر عموهای بسر که از حجاز برای خواستگاری دختر بسر آمده بود پیش او آمد و گفت: شنیده ام داوطلب شده ای که با علی نبرد تن به تن کنی، مگر نمی دانی که پس از معاویه، عتبه و پس از او برادرش محمد به حکومت می رسد و هر یک از آنان هموارد علی هستند چه چیز ترا بر این کار واداشته است؟ گفت: شرم و رودربایستی، سخنی از دهانم بیرون آمد و اینک شرم دارم که از سخن خود برگردم.

آن جوان خندید و این ابیات را خواند:

(ای بسر، اگر همتای اوپی به مبارزه اش برو و گرنه بدان که شیر بره را می خورد. ای بسر، گویی تو به آثار و کارهای علی (ع) درجنگ آشنا نیستی یا خود را به نادانی می زنی ...)

بسر گفت: مگر چیز دیگری جز مرگ هست و در هر حال از دیدار خداوند چاره نیست. فردای آن روز علی علیه السلام در حالی که از سوارکاران خود جدا بود و دست در دست اشتر داشت و آهسته

حرکت می کردند و در جستجوی جای بلندی بودند که آنجا بایستند، ناگاه بسر در حالی که سراپا پوشیده از آهن بود و شناخته نمی شد به سوی علی آمد و بانگ برداشت که : ای ابو الحسن به نبرد من بیا. علی علیه السلام با آرامش و بدون اینکه از او پروایی داشته باشد آهنگ او کرد و همینکه نزدیک او رسید بر او نیزه زد و او را بر زمین افکند و چون بسر زره بر تن داشت نیزه بر او کارگر نیفتاد و بسر خواست شرمگاه خود را برهنه کند و بدینگونه خشم علی را از خود براند؛ علی (ع) پشت بر او کرد و بازگشت ، همین که بسر بر زمین افتاد او را شناخت و گفت : ای امیرالمؤمنین ! این مرد دشمن خدا و دشمن تو بسر بن ارطاه است . فرمود : پس از آنکه چنان کاری کرد رهایش کن که لعنت خدا بر او باد! در این هنگام جوانی که پسر عموی بسر بود از میان شامیان بیرون آمد و بر علی علیه السلام حمله آورد و چنین رجز خواند :

(بسر را بر زمین افکندی ولی این جوان خونخواه اوست . پیرمردی را که یاری دهنده اش حاضر نبود بر زمین افکندی و حال آنکه همه ما حمایت کننده بسر و خونخواه اویم) .

علی علیه السلام اعتنایی به او نکرد و اشتر به مقابله او رفت و این رجز را خواند :

(آیا هر روز باید پای پیرمردی بالا رود و شرمگاهی میان میدان آشکار شود؟...)

اشتر نیزه ای بر آن

جوان زد و پشتش را درهم شکست . بسر هم پس از ضربه نیزه علی (ع) برخاست و پشت کرد و سوارانش گریختند. علی علیه السلام او را ندا داد و گفت : ای بسر، معاویه بر این پیکار از تو سزاوارتر بود. بسر پیش معاویه برگشت ، معاویه به او گفت : شرمگین مباش که خداوند متعال در این مورد عمروعاص را بر تو مقدم داشته است . شاعر در این مورد چنین سروده است :

(آیا هر روز سوارکاری را گسیل می دارید که شرمگاهش در میدان و گرد و غبار آشکار است و بدین گونه علی سنان خود را از او باز می دارد و معاویه در خلوت از آن کار می خندد ...) .

گوید : پس از آن روز بسر هرگاه سوارانی می دید که علی میان آنها بود خود را کناری می کشید و پس از آن سوارکاران دلیر شام از علی علیه السلام پروا داشتند.

نصر گوید : عمر بن سعد، از اجلح بن عبدالله کندی ، از ابو جحیفه نقل می کرد که می گفته است : معاویه همه قریشیان را که در شام بودند جمع کرد و به آنان گفت : ای گروه قریش برای هیچ کدام از شما غیر عمروعاص در این جنگ کار و هنری نیست که فردا زیانش دراز باشد، شما را چه شده است ، غیرت قریش کجا رفته است ؟ ولید بن عقبه از این سخن خشمگین شد و گفت : چه کار و هنری می خواهی ؟ به خدا سوگند ما میان همتهای قرشی خود در عراق کسی را

نمی شناسیم که از لحاظ سخنوری و قدرت و توان همچون ما باشد. معاویه گفت : چنین نیست که آنان با جان خود علی را حفظ کردند. ولید گفت : هرگز چنین نیست بلکه علی با جان خود آنان را حفظ می کند. معاویه گفت : ای وای بر شما! آیا میان شما کسی نیست که با همتای خود از آن قوم برای افتخار مبارزه کند. مروان گفت : اما در مورد مبارزه همانا علی به پسران خود حسن و حسین و محمد و به ابن عباس و برادرانش اجازه جنگ نمی دهد و خودش آتش جنگ را برمی افروزد؛ بنابراین ، ما با کدامیک نبرد کنیم ؟ اما در مورد فخرفروشی بر آنان به چه چیزی فخر کنیم ، به اسلام یا به جاهلیت ؟ اگر به اسلام است که تمام افتخار به نبوت است و از آن ایشان است و اگر به دوره جاهلیت افتخار است ، پادشاهی از ملوک یمن است و اگر بگوییم ما قریشی هستیم خواهند گفت ما زادگان عبدالمطلبیم .

عتبه بن ابی سفیان گفت : از این سخن در گذرید که من فردا با جعد بن هبیره رویاروی خواهم شد. معاویه گفت : به به ! قوم او خاندان مخزوم و مادرش ام هانی دختر ابوطالب و هموردی بزرگوار و شایسته است .

میان ایشان بگو و مگو بسیار شد و همگان نسبت به مروان خشم گرفتند و مروان هم به آنان خشونت کرد و گفت : به خدا سوگند اگر داستان من به روزگار عثمان با علی علیه السلام نبود و اگر نه این بود که من در بصره

(جنگ جمل) حاضر بوده ام در مورد علی رایی داشتم که شایسته مرد متدین و نژاده بود، ولی (اگر و مگر) پیش آمد. معاویه در آن میان نسبت به ولید بن عقبه درشتی کرد ولید هم به معاویه درشتی کرد. معاویه گفت : تو به سبب خویشاوندی خودت با عثمان بر من گستاخی می کنی و حال آنکه عثمان بر تو حد زد و ترا از حکومت کوفه عزل کرد.

هنوز آن روز را به شب نرسانده همگی با یکدیگر آشتی کردند و معاویه آنان را از خود راضی کرد و اموال بسیار به ایشان بخشید. او به عتبه پیام داد : در مورد جعده چه می کنی ؟ گفت : امروز با او ملاقات و فردا با او جنگ خواهم کرد. جعده میان قریش دارای شرف بزرگی بود، او سخنور و از محبوب ترین مردم در نظر علی علیه السلام بود.

صبح زود عتبه به میدان آمد و جعده را فرا خواند. جعده از علی علیه السلام برای رفتن پیش عتبه اجازه خواست که اجازه فرمود، مردم هم جمع شدند . عتبه گفت : ای جعده ، به خدا سوگند تنها چیزی که تو را به جنگ ما آورده است محبت نسبت به دایی (علی علیه السلام) و عمویت می باشد که کارگزار بحرین است ، ما هم به خدا سوگند اگر کار علی در مورد عثمان نمی بود هرگز نمی گفتیم معاویه از او برای خلافت سزاوارتر است ، ولی معاویه برای حکومت بر شام شایسته تر است زیرا مردم شام به حکومت او راضی هستند و شما برای ما

از شام چشم پوشید و به خدا سوگند هر کس در شام اندک نیرویی دارد در جنگ با شما از معاویه کوشاتر است و حال آنکه در عراق هیچ کس نیست که در جنگ کوششی چون کوشش علی داشته باشد، وانگهی ما نسبت به سالار خود فرمانبردارتر از شما نسبت به سالارتان هستیم ، و این برای علی چه زشت است که با آنکه در دل و اعتقاد مسلمانان از همه برای خلافت شایسته تر بود چون به قدرت رسید عرب را نابود ساخت .

جعهده پاسخ داد : اما دوستی من نسبت به دایی ام ، یقین بدان که اگر برای تو چنین دایی ای وجود می داشت پدرت را فراموش می کردی ، اما عمویم پسر ابی سلسه چیزی بیشتر از قدر و منزلت خود به دست نیاورده است ، برای من جهاد بهتر و دوست داشتنی تر از کارهای حکومت است . اما فضیلت علی بر معاویه ، چیزی است که در آن مورد دو نفر هم با یکدیگر بگو و مگو ندارند؛ اما راضی شدن شما به حکومت شام ، کار امروز شما نیست که دیروز و در گذشته هم به آن راضی شدید و ما نپذیرفتیم . اما این سخن تو که می گویی : هیچ کس در شام نیست مگر اینکه در جنگ کوشاتر از معاویه است و در عراق هیچ کس به کوشش علی نیست ، باید همین گونه باشد، زیرا علی در پی یقین است و همین یقین او را به کوشش او می دارد و معاویه گرفتار شک است و شک و تردیدش او را از کوشش

باز می دارد؛ وانگهی میانه روی اهل حق بهتر از کوشش و تندروی اهل باطل است ، اما این سخت که می گویی : شما نسبت به معاویه فرمانبردار و مطیع تر از ما نسبت به علی هستید چنین نیست و به خدا سوگند، او هرگاه سکوت می کند ما از او چیزی نمی پرسیم و اگر سخنی بگوید آن را رد نمی کنیم ، اما موضوع کشته شدن اعراب چنین است که خداوند جنگ و جهاد را مقرر داشته است و هر کس را که حق بکند کارش با خداوند است .

عتبه خشم برآورد و به جعهده دشنام داد. جعهده از او روی برگرداند و پاسخش نداد، و چون عتبه از پیش جعهده برگشت همه سواران خود را جمع کرد و هیچ چیز از آن را باقی نگذاشت و عموم یاران و سپاهیان او از افراد قبایل سکون و ازد و صدف بودند. جعهده هم آن قدر که می توانست آماده ساخت و رویاروی و درگیر شدند و همگان پایداری کردند، در آن روز جعهده به تن خویش جنگ می کرد و حال آنکه عتبه بیتابی کرد و سواران را به حال خود رها ساخت و شتابان پیش معاویه گریخت . معاویه به او گفت : جعهده تو را رسوا ساخت و برای تو چنان فضیحتی بار آورد که هرگز لکه آن از دامن پاک نخواهد شد. عتبه گفت : به خدا سوگند، من کمال کوشش خود را کردم ولی خداوند مقدر نفرمود که ما را بر آنان پیروزی دهد، چه کنم ؟ جعهده هم پس از آن پیروزی نزد علی علیه السلام منزلتی

نجاشی در مورد دشنام دادن و ناسزا گویی عتبه به جعهه چنین سروده است :

(ای عتبه ! دشنام دادن به مرد گرامی گناه و ناشایسته است و باید آن را از گناهان بزرگ بدانی ، مادرش ام هانی و پدرش از قبیله معد و از قلب خاندان لوی بن غالب است ...) (۵۹)

نصر می گوید : عمر بن سعد، از شعبی برای ما نقل کرد و گفت : مردی از شامیان به نام اصبع بن ضرار از افراد پادگان معاویه و پیشاهنگان و طلایه داران او بود، علی (ع) اشتر را به مقابله او گسیل داشت و اشتر موفق شد بدون جنگ و درگیری او را اسیر کند. بدین ترتیب او را شبانه به قرارگاه خویش آورد و استوار بست و پیش دیگر یارانش افکند تا صبح فرا رسد. اصبع ، شاعری نام آور و سخنور بود و یقین پیدا کرد که کشته می شود، همین که یارانش خوابیدند صدای خود را بلند کرد که اشتر بشوند و این ابیات را خواند :

(ای کاش امشب بر مردم جاودانه شب باشد و برای آنان روز نیورد! کاش تا بامداد قیامت همچین پایدار بماند که من در فرا رسیدن بامداد بیم درماندگی و نابودی خویش را دارم ! ای شب پا بر جای بمان که در شب آسایش است و در بامداد یا کشته شدن من است یا رهایی از اسارت ...)

گوید : پگاه روز بعد او را به حضور علی علیه السلام آورد و گفت : ای امیرالمؤمنین ، این مرد از افراد پادگان معاویه است

که دیروز اسیرش کردم ، دیشب را پیش ما گذرانند و با شعر خود عواطف ما را تحریک کرد، گویا خویشاوندی هم دارد، اینک اگر مستحق است او را بکش و اگر گذشت از او برای تو گوارا است او را به من ببخش . علی (ع) فرمود : ای مالک اشتر، او از تو باشد و هرگاه از ایشان اسیری گرفتی او را مکش که اسیر اهل قبله نباید کشته شود.

اشتر او را به جایگاه خویش برد و آزاد ساخت . (۶۰)

(۱۲۶)

از سخنان آن حضرت در تقسیم مقرری

(در این خطبه که هنگام اعتراض بر آن حضرت در مورد تقسیم مقرری به صورت برابر و یکسان ایراد شده است و با عبارت)
اتاء مرونی ان اطلب النصر بالجور فیمن ولیت علیه ((آیا به من فرمان می دهید که با ستم بر کسی که بر او ولایت و حکومت یافته ام در جستجوی نصرت و پیروزی باشم) (۶۱) شروع می شود پس از توضیح پاره ای از لغات و مشکلات بحث مختصر فقهی تاریخی زیر آمده است که اطلاع بر آن برای خوانندگان گرامی سودمند است .

(ابن ابی الحدید می گوید) : بدان که این مسئله فقهی است و عقیده علی علیه السلام و ابوبکر در آن یکسان است که باید غنایم و صدقات میان مسلمانان به تساوی تقسیم شود . شافعی هم که خدایش رحمت کند همین عقیده را دارد .

اما عمر همین که به خلافت رسید برخی از مردم را بر برخی برتری داد و افراد پیشگام و باسابقه را بر دیگران و مهاجران قریش را بر

مهاجران دیگر و عموم مهاجران را بر همه انصار و عرب را بر عجم و آزاد را بر برده و وابسته برتری داد. عمر به روزگار حکومت ابوبکر هم به او پیشنهاد کرد که همین گونه عمل کند، ابوبکر نپذیرفت و گفت: خداوند هیچ کس را بر دیگری برتری نداده است بلکه فرموده است: (همانا صدقات برای فقیران و مسکینان و... است.) (۶۲) و هیچ قومی را بر قوم دیگر تخصیص نداده است .

هنگامی که خلافت به عمر رسید به همان چیزی که اشاره کرده بود عمل کرد و بسیاری از فقهای مسلمان عقیده او را پذیرفته اند، و این مسأله از موارد اجتهاد است و امام می تواند به آنچه اجتهاد او می رسد عمل کند، (۶۳) هر چند پیروی کردن از علی علیه السلام در نظر ما بهتر و سزاوارتر است خاصه هنگامی که ابوبکر هم در این مسأله با او موافق بوده است و اگر این خبر صحیح باشد که پیامبر (ص) هم به صورت مساوی تقسیم می فرمود، مسأله منصوص خواهد شد زیرا کردار و عمل پیامبر (ص) هم چون گفتار او حجت است .

(۱۲۷)

از سخنان آن حضرت (ع) خطاب به خوارج

(در این خطبه که همچنان خطاب به خوارج است و با عبارت (فان ایتم الا ان تزعموا انی اخطات و ضللت) (و اگر شما چیزی را نمی پذیرید مگر اینکه به تصور باطل شما خطا کرده و گمراه شده ام) (۶۴) شروع می شود، ابن ابی الحدید نخست بحثی کلامی درباره

مذهب خوارج و اینکه به اعتقاد آنان کسانی که مرتکب گناه کبیره شوند کافرند آورده و آیات قرآنی مورد استناد و استشهاد خوارج را نقل کرده و استدلال آنان را به آن رد کرده است . سپس فصلی درباره غلات شیعه و نصیرییه و فرقه های دیگر آورده است که هر چند بحث ملل و نحل است و بحث تاریخی صرف نیست ولی ترجمه آن برای خوانندگان گرامی خالی از فایده نیست .

کسانی که درباره علی علیه السلام غلو کرده اند در هلاکت افتاده اند، همچنان که غلو کنندگان درباره عیسی بن مریم علیه السلام هلاک شده اند، محدثان روایت کرده اند که پیامبر (ص) به علی (ع) فرموده اند : (در تو مثلی از عیسی بن مریم است . یهودیان او را چندان دشمن داشتند که فراتر از قدر و منزلتش بردند)

امیرالمؤمنین علیه السلام گرفتار گروهی از اصحاب خود شد که با اغوای شیطان از حد محبت و دوستی او بیرون شدند و به خدای خود کافر گشتند و آنچه را پیامبرشان آورده بود انکار کردند و مدعی الوهیت علی شدند و به او گفتند : تو خالق و رازق مایی ؛ علی علیه السلام از ایشان خواست توبه کنند و مدتی منتظر توبه آنان ماند و سپس تهدیدشان کرد و آنان همچنان بر گفته و عقیده خود پافشاری کردند. او نخست برای آنان گودالهایی حفر کرد که در آن به آنان دود بدهد به امید آنکه از عقیده خویش باز گردند و آنان از این کار خودداری کردند در نتیجه آنان را سوزاند و در این

(ہان ! مرا نمی بینید کہ چون کار بسیار زشتی دیدم خندقہایی حفر کردم و آتش بر افروختم و قنبر را فرا خواندم ؟) (۶۵)

ابو العباس احمد بن عبیداللہ بن عمار ثقفی ، از محمد بن سلیمان بن حبیب مصیصی _ کہ معروف بہ نوین است _ و از علی بن محمد نوفلی از قول مشایخ او نقل می کند کہ می گفته است : علی علیہ السلام از کنار گروہی گذشت کہ روز ماہ رمضان آشکارا چیزی می خوردند، علی (ع) از آنان پرسید : مسافرید یا بیمار؟ گفتند : ہیچکدام . فرمود : آیا از اہل کتاب ہستید و جزیہ می پردازید و در ذمہ مسلمانانید؟ گفتند : نہ . فرمود : پس بہ چہ دلیل در روز ماہ رمضان چیزی می خوردید؟ آنان برخاستند و گفتند : تو تویی _ با این سخن بہ ربوبیت علی (ع) اشارہ می کردند. علی (ع) از اسب خود فرود آمد و چہرہ بہ خاک نہاد و گفت : ای وای بر شما! کہ من بندہ ای از بندگان خدایم ، از خدا بترسید و بہ اسلام برگردید. آنان پذیرفتند. او ایشان را مکرر بہ راہ راست فرا خواند، نپذیرفتند و بر کفر خود پایدار ماندند. علی (ع) برخاست و فرمود : آنان را استوار ببندید و کارگران و ہیمہ و آتش بیاورید و دستور داد دو خندق کنند کہ یکی سربستہ و دیگری سرگشودہ بود، در خندق سرگشودہ ہیمہ ریختند و آتش زدند و میان آن خندق و خندق سربوشیدہ راہی گشودند

و بدان گونه نخست به آنان دود دادند و علی (ع) شخصا آنان را فرا خواند و سوگندشان داد که از عقیده خود برگردند؛ بازنگشتند و نپذیرفتند. آن گاه بر آنان آتش افکند و همگی در آتش سوختند و شاعر در این باره چنین سروده است :

(اینک که مرگ مرا در آن دو خندق نیفکند هر کجا می خواهد درافکند، هر گاه هیمه و آتش برای ما برافروخته شود مرگ نقد است و نسیه نیست)

گوید : علی علیه السلام از جای خود برنخاست تا آنان همگی سوخته شدند.

این ادعا و سخن حدود یک سال پوشیده ماند و سپس عبدالله بن سباء که یهودی بود و تظاهر به اسلام می کرد پس از وفات امیرالمؤمنین ظهور کرد و آن را دوباره آشکار ساخت ؛ (۶۶) گروهی از او پیروی کردند که به (سبیه) معروف اند. آنان معتقد بودند که علی علیه السلام نمرده بلکه مقیم آسمان است و صدای رعد و برق آوای اوست . آنان هر گاه بانگ رعد می شنیدند می گفتند : ای امیرالمؤمنین سلام بر تو باد. آنان در مورد رسول خدا (ص) بدترین سخن را گفتند و زشت ترین افترا را بر آن حضرت بستند و گفتند : نه دهم وحی را پوشیده داشت و اظهار نکرد. این سخن آنان را حسن بن محمد بن حنیفه _ که خدای از او خشنود باد _ در رساله ای که درباره (ارجاء) تالیف کرده آورده و رد کرده است .

سلیمان بن ابی شیخ ، از هیثم بن معاویه ، از عبدالعزیز بن ابان

، از عبدالواحد بن ایمن مکی نقل می کند که می گفته است : حضور داشتم که حسن بن علی بن محمد بن حنیفه این رساله را املاء کرد و ضمن آن می گفت : از جمله سخنان این سبئیان یکی هم این است که می گویند : ما به وحیی راهنمایی و هدایت شده ایم که مردم از آن فرو مانده اند و به علمی دست یافته ایم که از ایشان پوشیده مانده است و آنان چنین تصور باطلی دارند که پیامبر (ص) نه دهم وحی را پوشیده داشته است ، و حال آنکه اگر قرار بود پیامبر (ص) چیزی را از آنچه خداوند بر او نازل فرموده است پوشیده بدارد، موضوع زینب همسر زید و این آیه را که خداوند در سوره تحریم می فرماید : (در جستجوی رضایت و خرسندی همسرانت هستی) پوشیده می داشت . سپس مغیره بن سعید (۶۷) وابسته قبیله بجیله ظهور کرد و او خواست سخنی تازه بگوید و مردمی را بفریبد و به آن وسیله به هدفهای دنیایی خود برسد و درباره علی (ع) بسیار غلو کرد و گفت : علی اگر بخواهد می تواند اقوام عاد و ثمود و همه اقوام دیگری را که در این میان بوده اند زنده کند.

علی بن محمد نوفلی نقل می کند که مغیره بن سعید به حضور ابو جعفر محمد بن علی بن حسین علیهم السلام آمد و گفت : تو به مردم بگو من علم غیب دارم و من از در آمد عراق به تو می دهم . ابو جعفر باقر

(ع) او را سخت از حضور خود راند و سخنانی به او گفت که او را ناخوش آمد و از پیش او برگشت . مغیره سپس پیش ابو هاشم عبدالله بن محمد بن حنیفه _ که خدایش رحمت کند _ رفت و همان سخن را گفت . ابو هاشم که مردی نیرومند و قوی دست بود برجست و مغیره را تا حد مرگ زد، او مدتی خود را معالجه کرد تا بهبود یافت . مغیره سپس نزد محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن _ که خدایش رحمت کند _ رفت ، محمد مردی خاموش بود که کمتر سخن می گفت . مغیره همان سخنانی را که بر آن دو گفته بود به او هم گفت . محمد سکوت کرد و هیچ پاسخی به او نداد، مغیره از خانه محمد بیرون آمد و به سکوت و خاموشی او طمع بست و گفت : گواهی می دهم که این محمد همان مهدی است که رسول خدا (ص) به (ظهور) او مژده داده است و او قائم اهل بیت است . سپس مدعی شد که علی بن حسین علیه السلام همین محمد بن عبدالله را وصی خود قرار داده است .

مغیره پس از آن به کوفه آمد و شعبده بازی می کرد. او مردم را به عقیده خود فرا خواند و آنان را فریفت و گمراه ساخت و گروه بسیاری از او پیروی کردند. مغیره به دروغ مدعی شد که محمد بن عبدالله به او اجازه داده است مردم را خفه کند و به آنان در صورت لزوم زهر بیاشاماند، و او

یاران خود را گسیل می داشت که نسبت به مردم همان گونه رفتار می کردند. برخی از یاران مغیره به او گفتند: ما کسانی را که نمی شناسیم خفه می کنیم. گفت: در این مورد بر شما گناهی نیست اگر از یاران خودتان باشد که او را زودتر به بهشت فرستاده اید و اگر از شما نباشد زودتر او را روانه دوزخ کرده اید. به همین سبب منصور دوانیقی محمد بن عبدالله را خناق (بسیار خفه کننده) لقب داده بود و آنچه را که مغیره به دروغ ادعا می کرد منصور بر محمد بن عبدالله می بست.

پس از مغیره کار غلات بالا گرفت و آنان در غلو بیشتر سخن گفتند و مدعی شدند که ذات خداوند مقدس در گروهی از فرزند زادگان امیرالمؤمنین علیه السلام حلول کرده است و منکر برانگیخته شدن و زنده شدن پس از مرگ و ثواب و عقاب را از معتقدات خود حذف کردند و گروهی از ایشان گفتند: ثواب و عقاب همان خوشیها و رنجهای این جهانی است. آنگاه از این معتقدات قدیمی که پیشگامان غلات به آن اعتقاد داشتند مذاهب و معتقدات زشت تر و نارواتر که اعقاب ایشان به آن معتقد نبودند پدید آمد، تا آنجا که فرقه معروف (نصیریه) پدید آمد و این فرقه را محمد بن نصیر نمیری که از اصحاب امام حسن عسکری بود به وجود آورد و فرقه دیگری که به (اسحاقیه) معروف اند و آن را اسحاق بن زید بن حارث که از اصحاب عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن

جعفر بن ابی طالب است پدید آورد. او معتقد به حلال و مباح بودن بسیاری از محرّمات گردید و تکالیف را اسقاط کرد و برای علی علیه السلام شرکت در رسالت پیامبر (ص) را به گونه دیگری، غیر از آنچه از ظاهر این سخن فهمیده می شود و مردم استنباط می کنند، ثابت می کرد.

محمد بن نصیر از یاران حسن بن علی بن محمد ابن الرضا _ حضرت امام حسن عسکری _ بود و چون امام حسن رحلت فرمود، او مدعی و کالت پسر امام حسن که شیعیان معتقد به امامت اویند شد و خداوند متعال او را به سبب الحاد و غلو و اعتقاد به تناسخ ارواح رسوا ساخت . محمد بن نصیر سپس مدعی شد که خودش پیامبری از پیامبران خداوند است و او را علی بن محمد بن الرضا _ حضرت امام هادی _ گسیل داشته و منکر امامت امام حسن عسکری و پسر آن حضرت شد بعد هم ادعای خدایی کرد و معتقد به روا بودن ازدواج با محارم شد.

غلات ، دارای معتقدات بسیار و مفصل هستند و من گروهی از ایشان را دیده ام و سخنان آنان را شنیده ام . میان ایشان هیچکس ندیدم به دنبال تحصیل حقیقت و قابل مباحثه باشد و امیدوارم بزودی تمام فرقه های غلات و معتقدات ایشان را به خواست خداوند متعال در کتابی که سرگرم تالیف و تصنیف آن بودم _ و به سبب پرداختن به شرح نهج البلاغه و اهتمام به این کار از آن منصرف شدم _ و نام آن مقالات الشیعه است جمع کنم (۶۸).

(۱۲۸)

از سخنان آن حضرت (ع) درباره خونریزیهای آینده در بصره

(این)

خطبه با عبارت (یا احنف کانی به وقد سار بالجیش الذی لا یكون الذی له غبار و لا لجب) (ای حنف گویی او) صاحب زنج) را می بینم که با سپاهی حرکت می کند که گرد و خاک و بانگ هیاهو ندارد) شروع می شود و ضمن همین خطبه به موضوع ترکان هم اشاره فرموده است . این ابی الحدید پس از توضیح چند لغت و اصطلاح دو مبحث تاریخی مهم زیر را آورده است) .

اخبار و فتنه صاحب زنج و معتقدات او

قسمت اول

صاحب زنج ، (سالار زنگیان) به سال دویست و پنجاه و پنج هجری در ناحیه فرات بصره ظهور کرد و خودش به یاوه نسب خویش را چنین بیان کرد که علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است (۶۹) و سیاهانی که بالایروبی و تخلیه قناتها و نمک رودخانه ها اشتغال داشتند همگی در بصره پیرو او شدند .

بیشتر مردم و به ویژه طالبیها در مورد نسب او طعن می زنند و آن را درست نمی دانند . عموم نسب شناسان اتفاق نظر دارند که او از قبیله عبدالقیس است و نام و نسب اصلی او علی بن محمد بن عبدالرحیم است و مادرش از قبیله اسد و از تیره اسد بن خزیمه است و جد مادرش محمد بن حکیم اسدی و از مردم کوفه است ، او یکی از کسانی بوده که همراه زید بن علی بن حسین علیه السلام بر هشام بن عبدالملک خروج کرده است و چون زید کشته شد محمد گریخت و خود را

به ری رساند و در دهکده یی که نامش ورزنین (۷۰) بود مقیم شد، او مدتها در همین دهکده اقامت داشت و علی بن محمد صاحب زنج در این دهکده متولد شد و همانجا پرورش یافت . نام جدش عبدالرحیم و مردی از قبیله عبدالقیس است و محل تولد عبدالرحیم طالقان (۷۱) بود بعدها به عراق آمد و کنیزی از مردم سند خرید و آن کنیز محمد را برای عبدالرحیم زایید.

علی بن محمد به گروهی از وابستگان و بردگان بنی عباس از جمله غانم شطرنجی و سعید صغیر و بشیر که خدمتکار منتصر عباسی بود پیوسته و زندگی او از ناحیه ایشان و گروهی از نویسندگان و دبیران دستگاه خلافت اداره می شد او آنان را با شعر خویش ستایش می کرد و از آنان تقاضای بخشش داشت و به کودکان خط، نحو و نجوم می آموخت . شعرش پسندیده و دلنشین و روان بود (۷۲)، لهجه او در شعر فصیح و روان و خود دارای همت بلند بود و به خویش وعده رسیدن به کارهای بلند مرتبه را می داد و راهی برای رسیدن به آن نداشت و از جمله اشعار او این قصیده مشهور است که مطلع آن چنین است :

(درنگ کردن و قناعت بر اقتصاد و میانه روی را، میان بندگان زبونی و خواری می بینم) .

و در همین قصیده می گوید :

(هرگاه شمشیر برنده در نیام خود قرار گیرد به روز شجاعت شمشیر دیگر از آن پیشی می گیرد) .

از دیگر اشعار منسوب به او این ابیات است .

(همانا شمشیرهای ما فقط برای روزی که در

آن بسیار خون بریزد برکشیده می شود، کف دستهای ما قبضه آنها و سرهای پادشاهان نیام آنهاست) .

و از شعر او در غزل این ابیات است :

(چون منازل معشوقکان در دیار آنان آشکار شد و نتوانستم نیاز کسی را که به آنجا می رسد بر آورم ...)

و از شعر او خطاب به نفس خود چنین است :

(چون با من ستیز می کند به او می گویم یا به مرگی که تو را راحت کند بساز یا به بالا رفتن از منبر، آنچه مقدر شده است بزودی صورت می گیرد، بر آن شکبیا باش و آنچه که مقدر نشده است برای تو امان خواهد بود) .

مسعودی در کتاب مروج الذهب خود می نویسد : کارهای علی بن محمد صاحب زنج دلالت بر این دارد که او از اعقاب ابو طالب _ و علوی _ نیست و حق با کسانی است که ادعای او را در مورد نسبش نمی پذیرند؛ زیرا ظاهر احوال او و کارهای او در مورد کشتن زنان و کودکان و پیرمردان فرتوت و بیمار نشان این است که او پیرو مذهب خوارج بوده است و روایت شده است که یک بار خطبه خواند و ضمن خطبه خود گفت : (الا-اله الا الله و الله اکبر الله اکبر لا حکم الا لله) وانگهی ارتکاب گناهان را شرک می دانست . (۷۳)

برخی از مردم در مورد دین او هم طعنه زده و او را متهم به الحاد و زندیق بودن دانسته اند و از ظاهر کار او نیز همین گونه استنباط می شود که در آغاز

کار خود به جادوگری و تنجیم و کار با اسطرلاب سرگرم بوده است .

ابو جعفر محمد بن جریر طبری گفته است : (۷۴) علی بن محمد که در سامرا معلم کودکان بود و دبیران و نویسندگان را ستایش می کرد و مدح می گفت و از مردم تقاضای بخشش می کرد به سال دویست و چهل و نه به بحرین رفت و آنجا مدعی شد که او علی بن محمد بن فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام است و در شهر (هجر) مردم را به اطاعت از خویش فرا خواند . گروه بسیاری از مردم هجر از او پیروی کردند و گروه دیگری دعوت او را نپذیرفتند ، به همین سبب میان کسانی که دعوت او را پذیرفته بودند و آنان که آن را رد کرده بودند نوعی تعصب و درگیری پدید آمد که در آن میان گروهی کشته شدند . با این پیشامد او از هجر به احساء رفت و به گروهی از تیره بنی سعد قبیله بنی تمیم که به آن بنی شماس می گفتند پناه برد و میان ایشان ماند .

مردم بحرین چنانکه گفته اند او را میان خودشان همچون پیامبر (ص) می دانستند و سرانجام برای او خراج جمع می شد و فرمانش میان ایشان نافذ شد و به پاس او با ماءموران و کسان حکومت جنگ کردند و گروه بسیاری از ایشان کشته شدند . آنان این موضوع را برای او ناپسند شمردند او ناچار شد از پیش ایشان به صحرا و بادیه کوچ کند . چون به صحرا رفت گروهی از مردم بحرین

و از جمله ایشان مردی از مردم احساء که نامش یحیی بن محمد ارزق و وابسته بنی دارم بود و یحیی بن ابی تغلب که بازرگانی از مردم هجر بود و یکی از سیاهان وابسته به بنی حنظله که نامش سلیمان بن جامع بود و در بحرین فرمانده لشکر صاحب زنج بود، با او همراه شدند.

علی بن محمد صاحب زنج در صحرا از قبیله یی به قبیله دیگر می رفت و از او نقل کرده اند که می گفته است : در همین روزها نشانه ها و آیاتی از امامت و رهبری من به من ارزانی شد، از جمله این نشانه ها این بود که سوره هایی از قرآن که حفظ نبودم به من القاء شد و بر زبانم جاری گردید و در یک ساعت همه را حفظ شدم و آنها سوره های سبحان _ اسراء _ و کهف و صاد بود، دیگر از نشانه ها آن بود که خود را بر بستر خویش افکندم و فکر می کردم که آهنگ کجا کنم که صحرا برای من نامناسب بود و از نافرمانی ساکنانش به ستوه آمده بودم در همین حال ابری آشکار شد و بر من سایه افکند و رعد و برق زد، آوای رعد به گوشم رسید که مرا مخاطب قرار داد و به من گفته شد به بصره برو. به یارانم که بر گرد من بودند گفتم :

با بانگ این رعد به من فرمان داده شد به بصره بروم .

همچنین درباره او نقل شده که هنگام رفتن به صحرا مردم آنجا را دچار این توهم کرد که او همان یحیی بن عمر (

(۷۵) است که به روزگار حکومت مستعین در کوفه کشته شده است .

بدین گونه گروهی از آنان را فریب داد و گروهی از ایشان بر او جمع شدند. صاحب زنج با آنان به ناحیه ای از بحرین که نامش (ردم) بود حمله کرد و میان او و مردم ردم جنگی سخت در گرفت که به زیان صاحب زنج و یارانش تمام شد و گروه بسیاری از ایشان کشته شدند. عربها از گرد او پراکنده شدند. و مصاحبت با او را خوش نمی داشتند.

چون اعراب از گرد او پراکنده شدند و ماندن در صحرا برای او نامناسب شد از آنجا به بصره آمد و در محله بنی ضبیعه فرود آمد و گروهی از او پیروی کردند که از جمله ایشان علی بن ابان معروف به مهلبی بود که از اعقاب مهلب بن ابی صفره بود و دو برادرش محمد و خلیل و کسان دیگری بودند. ورود او به بصره به سال دویست و پنجاه و چهار بود، و کارگزار سلطان در آن شهر محمد بن رجاء بود. ورود او به بصره هنگامی بود که میان دو طائفه بلالیه و سعديه فتنه ای در گرفته بود و صاحب زنج طمع و آرزو داشت که یکی از آن دو گروه به او گرایش پیدا کنند؛ او چهار تن محمد بن سلم قصاب هجری و بریش قریعی و علی ضراب و حسین صیدنانی بودند و در بحرین از یاران صاحب زنج بودند. هیچکس از مردم شهر بصره به آنان پاسخ نداد و لشکریان بر آنها تاختند، آنان [کن].....و علی بن محمد از بصره گریخت . محمد بن رجاء،

عامل سلطان در بصره ، به تعقیب او پرداخت ولی به او دست نیافت . به محمد بن رجاء خبر دادند که گروهی از اهل بصره به علی بن محمد، صاحب زنج ، گرایش یافته اند، او آنان را گرفت و زندانی ساخت . همسر علی بن محمد و پسر بزرگش و کنیز بارداری را هم که داشت با آنان به زندان افکند. علی بن محمد، صاحب زنج آهنگ بغداد کرد و گروهی از ویژگیانش همراهش بودند که از جمله ایشان محمد بن سلم و یحیی بن محمد و سلیمان بن جامع و بریش قریعی بودند. آنان چون به بطیحه رسیدند یکی از وابستگان باهلی ها که کارهای بطیحه را عهده دار بود متوجه ایشان شد و آنان را گرفت و پیش محمد بن ابی عون که عامل سلطان در واسط بود فرستاد. صاحب زنج چندان نسبت به محمد بن ابی عون حيله گری و چاره اندیشی کرد که خودش و یارانش از دست او رها شدند و به بغداد رفت و یک سال در آن شهر مقیم بود. او در آن سال خود را از منسوبان و اعقاب محمد بن احمد عیسی بن زید معرفی می کرد و چنان می پنداشت که در آن سال هنگام اقامت در بغداد برایش نشانه ها و آیاتی آشکار شده است و آنچه را در ضمیر یارانش بوده و آنچه را که هر یک از ایشان ، انجام می داده است شناخته و دانسته است و از خداوند خود خواسته است حقیقت اموری را که در نفس اوست به نام او بشناساند. او برای خود کتابی را می

دیده که روی دیوار نوشته می شده است و نویسنده آن دیده نمی شده است .

ابو جعفر طبری می گوید : سالار زنگیان در بغداد توانست گروهی را به خود مایل کند که از جمله ایشان جعفر بن محمد صوحانی از اعقاب زید بن صوحان عبدی (۷۶) و محمد بن قاسم و دو غلام از خاندان خاقان بنامهای مشرق و رفیق بودند، صاحب زنج مشرق را حمزه نام نهاد و کنیه ابو احمد به او داد و رفیق را جعفر نام نهاد و کنیه ابوالفضل به او داد.

چون آن سال را در بغداد گذرانند آخر سال محمد بن رجاء از بصره معزول شد و سران آشوب از قبایل بلالیه و سعديه در بصره قیام کردند و زندانها را گشودند و هر کس را که زندانی بود رها کردند و از جمله خویشاوندان و فرزندان صاحب زنج هم همراه دیگران رهایی یافتند، چون این خبر به او رسید از بغداد بیرون آمد و آهنگ بصره کرد و در رمضان سال دویست و پنجاه و پنج در حالی که علی بن ابان مهلبی همراهش بود وارد بصره شد. هنگامی که او در بغداد بود فقط مشرق و رفیق و چهار تن دیگر از ویژگیانش همراهش بودند و آن چهار تن یحیی بن محمد و محمد بن سلم و سلیمان بن جامع و ابو یعقوب معروف به جربان بودند و آنان همگی حرکت کردند و در جایی که نامش (برنخل) و از سرزمین های بصره بود و در کوشکی که معروف به کوشک قریشی بود و کنار جویی که معروف به عمود ابن منجم بود

و آن را فرزندان موسی بن منجم حفر کرده بودند، فرود آمدند. سالار زنگیان آنجا چنان وانمود که نماینده و وکیل فرزندان واثق عباسی است که نمک شوره زارهای آنان را بفروشد.

طبری می گوید: از ریحان بن صالح که یکی از بردگان شورگی زنگی و نخستین برده سیاه پوستی است که به صاحب زنج پیوسته است چنین نقل شده که می گفته است: من بر بردگان و غلامان مولای خود گماشته بودم و برای آنان آرد می بردم هنگام که صاحب زنج ساکن کوشک قرشی بود و چنین وانمود می کرد که نماینده فرزندان واثق است، از آنجا می گذشتم یاران او را مرا گرفتند و پیش او بردند و به من فرمان دادند بر او به امارت سلام دهم و چنان کردم، سالار زنگیان پرسید: از کجا می آیم: به او گفتم که: از بصره آمده ام. گفت: آیا در مورد ما در بصره خبری شنیده ای؟ گفتم: نه. پرسید: خبر قبایل بلالی و سعدی چیست؟ (۷۷) گفتم: در مورد ایشان خبری شنیده ام. در مورد بردگان شورگی که در نمکزارها کار می کنند از من پرسید و گفت: برای هر یک از ایشان چه مقدار خرما و سویق و آرد داده می شود و شمار کارگران آزاد و برده شوره زارها چند است؟ هر چه می دانستم به او گفتم و او مرا به آیین خویش فرا خواند، پذیرفتم، به من گفت: چاره سازی کن و هر کس از بردگان را که

می توانی پیش من بیاور و به من وعده داد که مرا بر همه کسانی که پیش او بیاورم فرمانده خواهد ساخت و نسبت به من نیکی خواهد کرد و مرا سوگند داد که هیچکس را به محل او آگاه نگردانم و پیش او برگردم ، آنگاه مرا رها کرد و من آردی را که همراه داشتم برای بردگان مولای خود بردم و آن خبر را به ایشان دادم و برای صاحب زنج از آنان بیعت گرفتم و از سوی او به ایشان وعده نیکی و ثروتمند شدن دادم .

فردای آن روز پیش صاحب زنج برگشتم ، رفیق ، همان غلام خاندان خاقان که او را برای دعوت از بندگان کارگر شوره زارها فرستاده بود، پیش او برگشته بود و یکی از دوستان خود را که نامش شبل بن سالم بود با خود آورده بود و گروهی دیگر از ایشان را هم به بیعت با صاحب زنج فرا خوانده بود. رفیق پارچه حریری را که صاحب زنج فرمان داده بود برای پرچم بخرد خریده و با خود آورده بود، صاحب زنج با مرکب سرخ (۷۸) این آیه را بر آن پارچه نوشت که : (همانا خداوند از مومنان جانها و مالهای ایشان را می خرد با تعهد به اینکه بهشت برای آنان است و در راه خدا جنگ کنند ...) تا آخر آیه ، همچنین نام خود و پدرش را بر آن درفش نوشت و آن را بر سر پارویی آویخت و تا سحرگاه شب شنبه دو شب باقی مانده از رمضان خروج کرد.

چون به پشت کوشکی که در آن مقیم بود

رسید، گروهی از بردگان مردی از صاحبان شوره زارها که معروف به عطار بود و در حال رفتن بر سر کار خود بودند او را دیدند، صاحب زنج فرمان داد سرکارگر ایشان را گرفتند و شانه هایش را بستند و از بردگان کارگر که پنجاه تن بودند خواست به او ملحق شوند و آنان به او پیوستند. از آنجا به جایی رفت که معروف به سنایی بود. بردگانی که آنجا بودند و شمارشان پانصد تن بود به او پیوستند و برده یی که به ابو حدید معروف بود میان ایشان بود. سالار زنگیان فرمان داد سرکارگر آن گروه را هم گرفتند و شانه هایش را بستند و از آنجا به جایی که به سرافی معروف است رفت. بردگان آنجا هم که یکصد و پنجاه تن بودند و زریق و ابو الخنجر هم در زمره آنان بودند به او پیوستند، سپس به شوره زار ابن عطاء رفت و طریف و صبیح چپ دست و راشد مغربی و راشد قرمطی را گرفت و این اشخاص سران و بزرگان سیاهان بودند که به امارت و فرماندهی لشکر زنگیان رسیدند و او همراه ایشان هشتاد برده دیگر هم گرفت.

قسمت دوم

آنگاه به جایی که معروف به نام برده سهل آسیابان است آمد و همه بردگانی را که آنجا بودند به خود ملحق ساخت و در آن روز پیوسته چنین می کرد تا آنکه گروه بسیاری از سیاهان پیش او جمع شدند، صاحب زنج آخر آن شب میان ایشان به پاخواست و خطبه یی ایراد کرد و به آنان وعده و نوید داد که آنان را به ریاست و

فرماندهی خواهد رساند و صاحب اموال و املاک خواهند شد و سوگندهای استوار خورد که نسبت به ایشان هیچگونه مکر و خیانت نخواهد کرد و آنان را خوار و زبون نخواهد ساخت و از هیچ نیکی نسبت به آنان خودداری نخواهد کرد.

آنگاه گماشتگان بر آن بردگان و سرکارگران را احضار کرد و گفت: می خواستم به سبب رفتاری که با این بردگان داشتید و آنان را با زور به استضعاف کشانید و کارهایی را که خداوند بر شما حرام داشته است نسبت به آنان روا داشتید و آنچه را که یارا و توانش را نداشتند بر آنان بار کردید گردن بزنم ولی یارانم درباره شما با من سخن گفتند و چنان مصلحت دیدم که آزادتان کنم.

سرکارگران به سالار زنگیان گفتند: خداوند کارهایت را اصلاح کند! اینان همگی غلامان و بردگان گریزپا هستند و بزودی از پیش تو خواهند گریخت، نه ترا عادت می کنند و نه ما را، بهتر آن است که از صاحبان آنان اموالی بگیری و ایشان را رها کنی _ صاحب زنج به بردگان فرمان داد تا شاخه های سبز و تر و تازه خرما آوردند و هر گروه نماینده و سرکارگر خود را بر زمین افکند و به هر یک پانصد ضربه شاخه زد و به طلاق زنانشان سوگندشان داد که کسی را از جایگاه او آگاه نسازند و آنان را رها کرد.

آنان همگی به بصره رفتند و مردی از ایشان (۷۹) از رودخانه دجیل (اهواز) عبور کرد و به شورشیان گفت: مواظب بردگان خود باشید و آنان را حفظ کنید، و آنجا پانزده

هزار برده سیاه بود. صاحب زنج حرکت کرد و از رود دجیل گذشت و با یاران خویش به نهر میمون رفت و سیاهان و زنگیان از هر سو پیش او جمع شدند. (۸۰)

چون روز عید فطر رسید بردگان را جمع کرد و سخنرانی کرد و ضمن آن گفت : آنان در چه سختی و بدبختی بودند و خداوند رهایشان ساخت و او می خواهد قدر و منزلت آنان را بالا ببرد و مالک بندگان و اموال و خانه کند و ایشان را به بلند مرتبه ترین کارها برساند و سپس در این باره برای آنان سوگند خورد و چون سخنرانی خویش را تمام کرد به کسانی که عربی می دانستند و سخن او را فهمیده بودند دستور داد سخنان او را به زنگیان غیر عرب بفهمانند تا بدینگونه راضی و خوشحال شوند و آنان چنان کردند.

ابو جعفر طبری می گوید : روز سوم شوال ، حمیری که یکی از کارگزاران سلطان بود همراه گروه بسیاری به رویارویی صاحب زنج آمد، صاحب زنج همراه یاران خود به جنگ او بیرون شد و او را عقب راند و یارانش را به گریز واداشت و شکست داد و تا کنار دجله عقب نشینی کردند، در این هنگام مردی از سران سیاهان که معروف به ابو صالح قصیر بود همراه سیصد تن از زنگیان از او امان خواست که امانشان داد، و چون شمار سیاهان که بر او جمع شدند بسیار شد او فرماندهان را مشخص و معین کرد و به آنان گفت : هر کس از ایشان کسی از زنگیان را بیاورد به خود او پیوسته خواهد

ابو جعفر طبری می گوید: به صاحب زنج خبر رسید که گروهی از یاران سلطان در آن حدودند که خلیفه بن ابی عون کار گزار ابله و حمیری هم از جمله ایشانند و آهنک جانب او کرده اند. صاحب زنج به یارانش فرمان داد برای رویارویی به آنان آماده شوند، آنان برای جنگ آماده شدند در حالی که در آن هنگام میان همه سپاه او فقط سه شمشیر وجود داشت، شمشیر خودش و شمشیر علی بن ابان و شمشیر محمد بن سلم، در این هنگام آن قوم رسیدند و زنگیان فریاد بر آوردند، یکی از زنگیان که نامش مفرج و از مردم نوبه (سودان) و کنیه اش ابو صالح بود و ریحان بن صالح و فتح حجام (خونگیر) پیش دویدند، فتح در آن هنگام مشغول خوردن چیزی بود و چون جنگ برخاست بشقابی را که پیش روی او بود برداشت و با همان بشقاب پیشاپیش یاران خود حرکت کرد، یکی از لشکریان سلطان _ خلیفه _ با او رویاروی شد، فتح همینکه او را دید با همان بشقاب بر او حمله کرد و آنرا بر چهره اش زد، آن سپاهی اسلحه خود را بر زمین افکند و پشت کرد و گریخت و همه آن قوم که چهار هزار سپاهی بودند گریختند و سر خویش گرفتند. گروهی از ایشان کشته شدند و گروه بسیاری از ایشان اسیر شدند و آنان را پیش صاحب زنج آوردند، فرمان داد سرهای آنان را بزنند که زده شد و جمجمه های آنان را بر استرانی که از شورگیان گرفته بودند و _ آنها بر آنان

شوره و نمک بار می کردند _ بنهاد.

ابو جعفر طبری می گوید : صاحب زنج در راه خود از کنار دهکده یی که محمدیه نام داشت (۸۱) گذشت مردی از وابستگان بنی هاشم از آن دهکده بیرون آمد و بر یکی از سیاهان حمله کرد و او را کشت و به درون دهکده پناه برد؛ یاران صاحب زنج گفتند : اجازه بده تا این دهکده را غارت کنیم و قاتل دوست خود را بگیریم . گفت : این کار روا نیست مگر اینکه بدانیم عقیده مردم و ساکنان این دهکده چیست و آیا قاتل کاری را که مرتکب شده است با اطلاع و رضایت ایشان بوده است که در آن صورت باید از آنان بخواهیم قاتل را به ما بسپرنند اگر آن کار را انجام دادند که هیچ وگرنه در آن صورت جنگ با آنان برای ما حلال خواهد بود. صاحب زنج شتابان از کنار آن دهکده گذشت و آن را به حال خود رها کرد و رفت (۸۲).

ابو جعفر طبری می گوید : سپس از کنار دهکده معروف به کرخ گذشت ، بزرگان آن دهکده پیش او آمدند و برای او سفره گستردند و میزبانی کردند او آن شب را پیش آنان گذراند و چون صبح شد مردی از اهالی دهکده یی که جبی نام داشت اسبی که از سرخی به سیاهی می زد به او هدیه داد ولی نه زین پیدا کردند نه لگام ناچار ریسمانی را لگام قرار داد و لیف خرما بر آن بست و سوار شد.

می گویم (ابن ابی الحدید) : این وضع تصدیق گفتار امیرالمؤمنین

علیه السلام در این خطبه است که فرموده است: گویی صاحب زنج میان لشکری حرکت می کند و همراه سپاهی است که آن را هیچ گرد و غبار و هیاهو و آهنک بر خورد لگام ها و شیهه اسبها نیست و آنان با پاهای خود که همچون پای شتر مرغ است زمین را می پیمایند.

ابو جعفر طبری می گوید: نخستین مالی که که به دست او رسیده دویست دینار و هزار درهم بود و موضوع آن چنین است که چون در دهکده ای معروف به جعفریه فرود آمد یکی از سران دهکده را احضار کرد و از او مال خواست گفت ندارم فرمان داد گردنش را بزنند او که چنین دید ترسید و همین مقدار برای او آورد و سه مادیان هم که سرخ و سیاه و ابلق بود برای او آورد، صاحب زنج یکی را به محمد بن سلم و دومی را به یحیی بن محمد و سومی را به مشرق برده خاقانی داد. آنان در یکی از خانه های هاشمیان اسلحه یافتند و تاراج کردند و از آن روز در دست برخی از زنگیان شمشیر و ابزار جنگ و سپر دیده می شد.

ابو جعفر می گوید: پس از آن هم میان او و کارگزاران خلیفه که در مناطق نزدیک او بودند مانند حمیری و رمیس و عقیل و دیگران جنگهایی در گرفت که در همه آنها پیروزی با او بود. صاحب زنج فرمان می داد همه اسیران را بکشند و سرها را جمع می کرد و با خود می برد و چون در منزل دیگر فرود می آمد آنها را مقابل

خویش بر نیزه می زد و از فراوانی کشته شدگان بیم و هراس در دل مردم افتاد و می دیدند که عفو و گذشت او چه اندک است به ویژه درباره اسیران که هیچ یک از آنان را زنده نگه نمی داشت و گردن همه را می زد.

ابو جعفر می گوید : پس از این او را جنگ دیگری با مردم بصره بود و چنان بود که با شش هزار زنگی آهنک بصره کرد، مردم ناحیه یی که به جعفریه معروف است برای جنگ با او از پی او حرکت کردند. صاحب زنج همانجا لشکرگاه ساخت و کشتاری بزرگ در آنان کرد که به بیش از پانصد می رسید و چون از کشتار آنان آسوده شد آهنک بصره کرد، مردم بصره و سپاهسانی که آنجا بودند همگی جمع شدند و با او جنگی سخت کردند که به زیان او بود و یارانش شکست خوردند و گروه بسیاری از ایشان در دو رودخانه معروف به (کثیر) و (شیطان) افتادند، او بر آنان فریاد می کشید و می خواست آنان برگرداند بر نمی گشتند و گروهی از سران و فرماندهان سپاه او غرق شدند که از جمله ابو لجون و مبارک بحرانی و عطاء بربری و سلام شامی بودند.

در همان حال که صاحب زنج روی پل رودخانه کثیر بود گروهی از سپاهیان بصره خود را به او رساندند او در حالی که شمشیر در دست داشت به سوی آنان برگشت و آنان نیز برگشتند و از روی پل به زمین آمدند، صاحب زنج در آن حال دراعه ای (۸۳) بر تن داشت و عمامه یی

بر سر و کفش بر پا داشت ، در دست راستش شمشیر و در دست چپش سپری بود، او از پل پایین آمد و مردم بصره در جستجوی او بالای پل رفتند، ناگاه برگشت و نزدیک پل و در فاصله پنج قدمی آن مردی از ایشان را به دست خویش کشت و شروع به فراخواندن یاران خود کرد و جایگاه خود را به آنان نشان می داد و در آنجا از یارانش کسی غیر از ابو الشوک و مصلح و رفیق و مشرق ، یعنی همان دو برده خاندان خاقان ، باقی نمانده بود، و یارانش او را گم کرده بودند، در همین حال عمامه او هم از سرش باز شده بود و فقط یک یا دو دور از آن بر سرش باقی مانده بود و آن را در پشت سر خود بر زمین می کشید و سرعت دویدنش مانع از آن بود که بتواند عمامه خویش را جمع کند. آن دو برده خاقانی تندتر از او حرکت می کردند و می گریختند و صاحب زنج از آن دو عقب ماند آن چنان که آن دو از نظرش ناپدید شدند دو مرد از بصره با شمشیرهای خود او را تعقیب می کردند، به سوی آن دو برگشت و آن دو از تعقیب او منصرف شدند، صاحب زنج خود را به جایی رساند که محل اجتماع یارانش بود، آنان که سرگردان شده بودند همین که او را دیدند آرام گرفتند.

ابو جعفر طبری می گوید : صاحب زنج از مردان و یاران خود جويا شد معلوم شد که گروه بسیاری از ایشان گریخته اند و چون

دقت کرد و نگریست دریافت که از تمام یارانش فقط حدود پانصد مرد باقی مانده اند از این رو دستور داد شیپوری را که هرگاه می زدند بر اثر صدای آن یارانش جمع می شدند بزنند، چنان کردند ولی هیچ کس پیش او برنگشت .

گوید : مردم بصره کشتی ها و زورق های صاحب زنج را غارت کردند و به پاره یی از کالاها و کتابها و نامه ها و اسطرلابهایی که همراهش بود دست یافتند. آنگاه گروهی از کسانی که گریخته بودند به او پیوستند آن چنان که بامداد فردای آن روز هزار مرد با او بود، او محمد بن سلم و سلیمان بن جامع و یحیی بن محمد را پیش مردم بصره فرستاد و ضمن پند و اندرز دادن به مردم بصره به اطلاع آنان رساند که او فقط برای خدا و دین و نهی از منکر خشم گرفته و قیام کرده است .

محمد بن سلم از پل گذشت و خود را به مردم بصره رساند و شروع به گفتگو با آنان کرد؛ بصریان دیدند می توانند او را غافلگیر کند برجستند و او را کشتند و سلیمان و یحیی پیش صاحب زنج برگشتند و موضوع را به او خبر دادند، به آن دو فرمان داد این موضوع را از یارانش پوشیده بدارند تا خودش به آنان خبر دهد.

سالار زنگیان همین که با یاران خود نماز عصر را گزارد خبر مرگ محمد بن سلم را به آنان داد و گفت : شما فردا به عوض او ده تن از مردم بصره را خواهید کشت .

ابو جعفر طبری می گوید : جنگی که به

شکست و زیان صاحب زنج تمام شد روز یکشنبه سیزدهم ذوالقعدة سال دویست و پنجاه و پنج هجری بود. فردای آن روز که دوشنبه بود مردم بصره همگی برای جنگ با او فراهم آمدند که پیروزی خود را بر او روز یکشنبه دیده بودند، مردی از مردم بصره که نامش حماد ساجی و از جنگجویان دریا و به چگونگی جنگ در بلم و کشتی آشنا بود و می دانست چگونه باید بر آن سوار شد، بسیاری از کسانی که داوطلبانه برای انجام کار خیر جنگ می کردند و تیراندازان ورزیده و مردم مسجد جامع و گروهی از قبیله های بلادیه و سعدیه و افراد دیگری از بنی هاشم و قرشی ها و کسانی که دوست می داشتند شاهد و ناظر جنگ باشند جمع شدند آن چنان که سه بلم بزرگ آکنده از تیراندازان شد و مردم برای سوار شدن در بلم ازدحام کرده بودند که همگی آرزومند شرکت در این جنگ بودند، و بیشتر مردم پیاده حرکت کردند گروهی از آنان سلاح داشتند و گروهی سلاح نداشتند و فقط تماشاچی بودند، بلم ها پس از نیمروز وارد رودخانه معروف به ام حبیب شد و رودخانه در حال مد بود و مردم هم پیاده از کنار رودخانه می رفتند چه آنان که جنگجو بودند و چه آنان که نظاره گر، و چنان بود که تا جایی که چشم می دید انباشته از مردم بود.

سالار زنگیان دوستان خود، زریق و ابو اللیث اصفهانی را گسیل داشت و آن دو را در منطقه خاوری رودخانه (شیطان) به فرماندهی کسانی که کمین ساخته بودند گماشت ، صاحب زنج

خود در جایگاهی مستقر بود، سپس دو دوست دیگر خود شبل و حسین حمای را دستور داد همراه گروهی در بخش باختری رودخانه کمین کنند، به علی بن ابان مهلی هم دستور داد با بقیه کسانی که همراه او بودند به مردم حمله برد و به او دستور داد که خود و یارانش با سپرهای خود چهره خویش را بپوشانند و هیچیک از ایشان به آنان حمله نکنند تا آن قوم برسند و با شمشیرهای خود حمله آورند. در آن هنگام به آنان حمله بردند، و به نیروهایی که در دو سوی رودخانه کمین کرده بودند پیام داد وقتی آن جمع از شما گذشتند و احساس کردید که یارانان بر آنان حمله کرده اند از سوی رودخانه بیرون آید و فریاد بر آورید و حمله کنید.

صاحب زنج پس از این جنگ به یاران خود می گفته است همینکه جمع مردم بصره فرا رسیدند و آنان را دیدم متوجه شدم که کاری سخت هول انگیز است و چنان مرا به بیم انداخت و سینه ام را انباشته از ترس و خوف کرد که ناچار متوسل به دعا شدم و از یاران من جز تنی چند کسی با من نبود که مصلح از جمله ایشان بود و هر یک از ما کشته شدنش در نظرش مجسم بود، مصلح مرا از بسیاری لشکر دشمن آگاه می ساخت و به شگفت و می داشت ناچار به او اشاره می کردم که ساکت و آرام باش، و همینکه آن قوم به من نزدیک شدند عرضه داشتم: پروردگارا، این ساعت درماندگی و دشواری است مرا یاری فرمای! ناگاه

پرنده گانی سپید دیدم که روی آوردند و با آن جمع رویاروی شدند! هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم قایقی از قایقهای ایشان واژگون شد و همه کسانی که در آن بودند غرق شدند پس از آن بلمی غرق شد و پیاپی یکی پس از دیگری غرق می شد! و در همین حال یاران من بر آنان حمله کردند و کسانی بر دو سوی رودخانه کمین ساخته بودند از کمین بیرون آمدند و فریاد بر آوردند و به جان مردم در افتادند، مردم از خود بی خود و گروهی غرق و گروهی به امید نجات به طرف رودخانه گریختند و شمشیرها آنان را فرو گرفت، هر کس پایداری کرد کشته شد و هر کس خود را در آب انداخت غرق شد تا آنجا که بیشتر آن لشکر نابود شدند و جز شماری اندک کسی از ایشان رهایی نیافت و شمار گمشدگان در بصره بسیار شد و بانگ ناله و زاری زنان ایشان بلند گردید.

قسمت سوم

ابو جعفر طبری می گوید: روز بلم و جنگ بلم که مردم آن را در اشعار خویش بسیار یاد کرده اند و شمار کشتگان آنرا بسیار دانسته اند همین جنگ است، و از جمله افراد بنی هاشم که در این جنگ کشته شدند گروهی از فرزندان جعفر بن سلیمان هستند (۸۴). آنگاه صاحب زنج بر گشت و سرهای کشتگان را جمع کرد که چند بلم از آنها انباشته شد و از رودخانه ام حبیب بیرون آورد و سرها را سوار بر اشتران کرد و سرها به بصره رسید و کنار آبشخوری که به آبشخور قیاری معروف بود

شتران را نگه داشتند و مردم کنار آن سرها می آمدند و سر هر کس را وابستگی برمی داشتند. کار صاحب زنج پس از این روز بالا گرفت و نیرومند شد و دلهای مردم بصره از بیم او انباشته شد و از جنگ با او خودداری کردند و برای سلطان خبر او نوشته شد. سلطان _ خلیفه _ جعلان ترکی را همراه لشکری گران با ساز و برگ به یاری مردم بصره گسیل داشت . (۸۵)

ابو جعفر طبری می گوید : یاران علی بن محمد صاحب زنج (۸۶) به او گفتند : ما جنگجویان مردم بصره را کشتیم و در آن شهر کسی جز افراد ناتوان و بی جنب و جوش باقی نمانده اجازه بده تا بر آن حمله بریم . او ایشان را از این کار منع کرد و آراء آنان را ناپسند شمرد و گفت : بر عکس چون بصره را به بیم و هراس انداخته ایم باید از آن فاصله بگیریم و دور شویم ، وقتی دیگر آنرا می گشاییم و با یاران خود به شوره زاری در کنار دورترین آبهای بصره موسوم به شوره زار ابوقره که نزدیک رود حاجر قرار دارد کوچ کرد و همانجا مقیم شد و به یارانش دستور داد برای خود پرچین و کوخ بسازند، این شوره زار از لحاظ درختان خرما و دهکده ها متوسط است ، یارانش را به چپ و راست گسیل داشت و آنان بر دهکده ها غارت می بردند مزدوران را می کشتند و اموال آنان را به تاراج می بردند و دامهای ایشان را به سرقت .

در این هنگام

یکی از یهودیان اهل کتاب که نامش مارویه (۸۷) بود پیش او آمد و دستش را بوسید و برای او سجده کرد و سپس از صاحب زنج سؤ‌الهای بسیاری پرسید که پاسخش داد، آن یهودی به یاوه چنین می پنداشت که صفات او را در تورات دیده است ! و معتقد است که باید همراه او جنگ کند و از نشانه هایی در دست و بدنش پرسید و گفت : همگی در کتابهای یهودیان آمده است ! آن یهودی همراه صاحب زنج ماند.

ابو جعفر طبری می گوید : هنگامی که جعلان ترکی با لشکر خویش به بصره رسید شش ماه همانجا ماند و با صاحب زنج جنگ می کرد ولی هرگاه دو گروه رویاروی می شدند فقط سنگ و زوبین به یکدیگر پرتاب می کردند و جعلان راهی برای جنگ با او پیدا نمی کرد زیرا محل استقرار صاحب زنج زمینی بود پر از درختان خرما و خاربن های پیچیده درهم آن چنان که اسب نمی توانست در آن بتازد و انگهی سالار زنگیان گرد خود و یارانش خندق کنده بود. او بر لشکر جعلان شیخونی زد که گروهی از یارانش را کشت و دیگران از او سخت در بیم و هراس افتادند. جعلان به بصره برگشت و جنگجویان بلالیه و سعدیه را همراه لشکری گران به جنگ او فرستاد، صاحب زنج با ایشان در افتاد و آنان را مقهور ساخت و گروهی بسیار از ایشان را کشت و آنان گریزان برگشتند جعلان هم با یاران خود به بصره برگشت و در حالی که داخل دیوارهای آن شهر پناه گرفته بود عجز خود را از

جنگ با صاحب زنج برای سلطان ظاهر ساخت ، سلطان او را از آن کار بازداشت و به سعید حاجب دستور داد برای جنگ با آنان به بصره برود.

طبری می گوید : یکی از خوشبختی هایی که برای سالار زنگیان اتفاق افتاد این بود که بیست و چهار کشتی دریانورد که آهنک آمدن به بصره داشتند چون از اخبار صاحب زنج و راهزنی یاران او آگاه شده بودند با توجه به اموال و کالای بسیاری که در کشتی ها بود تصمیم گرفتند که آن کشتی ها را به یکدیگر ببندند و به صورت جزیره یی در آوردند که اول و آخر آن به یکدیگر باشد و این کار را انجام دادند و وارد دجله شدند، سالار زنگیان می گفته است شبی برای نماز برخاستم و شروع به دعا و تضرع کردم ، مورد خطاب قرار گرفتم و به من گفته شد : هم اکنون پیروزی بزرگی بر تو سایه افکنده است ، نگریستم و چیزی نگذشت که کشتی ها آشکار شد یاران من با زورقها و بلمهای خود به سوی آنها رفتند، جنگجویان ایشان را کشتند و بردگانی را که در کشتی ها بودند به اسیری گرفتند و اموالی بیرون از شمار به غنیمت آوردند که مقدارش شناخته شده نبود، سه روز آنرا در اختیار یاران خویش قرار دادم که هر چه خواستند به تاراج بردند و دستور دادم باقی مانده آنرا برای من قرار دهند.

ابو جعفر می گوید : آنگاه در ماه رجب سال دویمت و پنجاه شش زنگیان وارد شهر (ابله) (۸۸) شدند و چنین بود که جعلان ترک از مقابل

زنگیان به بصره عقب نشینی کرد، سالار زنگیان گروههای جنگی خود را به جنگ مردم ابله گسیل می داشت و او با مردم ابله از سوی نهر عثمان با پیادگان یا کشتی هایی که از ناحیه دجله برای او فراهم بود جنگ می کرد و دسته های جنگی خود را به ناحیه رودخانه معقل هم گسیل می داشت .

از قول سالار زنگیان نقل شده که می گفته است ، میان ابله و عبادان (آبادان) دو دل بودم که به کدامیک حمله کنم ، به رفتن سوی آبادان راغب شدم و مردان را برای این کار فرا خواندم و آماده ساختم ؛ به من خطاب شد که نزدیک ترین دشمن و دشمنی که سزاوار است از او به کس دیگری نپردازم مردم ابله هستند و بدین سبب سپاهی را که برای رفتن به آبادان فراهم ساخته بودم به سوی ابله برگردانم . زنگیان با مردم ابله پیوسته جنگ می کردند تا سرانجام آنها گشودند (۸۹) و آتش زدند و چون بسیاری از خانه های آن شهر با چوب ساج ساخته و به یکدیگر پیوسته شده بود آتش شتابان شعله ور شد، قضا را تندبادی هم برخاست و شراره های آتش را تا کنار رودخانه عثمان رساند و در ابله گروه بسیاری کشته شدند و با آنکه بسیاری از اموال در آتش سوخت باز هم اموال بسیاری به تاراج برده شد، مردم آبادان هم پس از سوختن ابله خودشان تسلیم فرمان صاحب زنج شدند که دلهایشان ناتوان شده بود و از او بر جان و حریم و ناموس خود بیم داشتند، این بود که

به دست خود شهرشان را به او سپردند و یاران و سپاهیان سالار زنگیان وارد آبادان شدند و همه بردگانی را که در آن شهر بود بردند و صاحب زنج آنرا میان یاران خویش تقسیم کرد و مردم آبادان اموالی هم به سالار زنگیان دادند تا از ایشان دست بدارد.

ابو جعفر می گوید: زنگیان پس از آبادان آهنگ اهواز کردند. مردم اهواز در برابر آنان پایداری نکردند و آنان هم هرچه در آن بود آتش زدند و کشتند و غارت کردند و ویران ساختند.

ابراهیم بن محمد مدیر کاتب مقیم اهواز بود و جمع آوری خراج بر عهده اش بود و درآمد زمینها هم به او می رسید نخست بر چهره اش ضربتی زدند و سپس او را به اسیری گرفتند و همه اموال و اثاثیه و برده و اسبهای جنگی و ابزار که در اختیارش بود از او گرفتند و بدین سبب ترس مردم بصره از زنگیان فزونی گرفت و گروه بسیاری از ایشان از آن شهر کوچ کردند و به شهرهای مختلف پراکنده شدند و عوام مردم شایعه های گوناگون ساختند و نقل کردند. (۹۰)

ابو جعفر طبری می گوید: و چون سال دویست و پنجاه و هفت فرا رسید (۹۱) سلطان بغراج ترک را به فرماندهی لشکر بصره گماشت و سعید بن صالح حاجب را برای جنگ با صاحب زنج گسیل داشت و به بغراج فرمان داد او را با اعزام مردان و نیروها مدد دهد. همینکه سعید کنار رودخانه معقل رسید لشکری از سالار زنگیان را کنار رودخانه ای که به مرغاب معروف است دید با آنان در افتاد

و ایشان را شکست داد و آنچه از اموال و زنان که در دست ایشان بود آزاد کرد. سعید در این جنگ زخم برداشت ، از جمله اینکه دهانش زخمی شد. سپس به سعید خبر رسید که یکی از لشکرهای سالار زنگیان در ناحیه ای که به فرات معروف است مستقر است . او آهنگ آنجا کرد و آن لشکر را نیز شکست داد و برخی از فرماندهان و سران سپاه سالار زنگیان از او امان خواستند و کار زنگیان به آنجا رسید که گاهی زنی یکی از آنان را می دید که خود را در پناه درخت و خاربنی قرار داده است ، او را می گرفت و به لشکرگاه سعید حاجب می آورد و آن مرد زنگی تسلیم بود و از حرکت با آن زن امتناعی نداشت .

سعید حاجب تصمیم به جنگ با سالار زنگیان گرفت و به کرانه باختری دجله رفت و چند حمله پیاپی کرد که در همه جنگها پیروزی با سعید بود؛ سرانجام صاحب زنج چنان مصلحت دید که کسی را پیش دوست خود یحیی بن محمد بحرانی که در آن هنگام کنار رود معقل مستقر بود و لشکری از زنگیان هم با او بود بفرستد؛ او کسی را گسیل داشت و به یحیی بن محمد فرمان داد هزار مرد از لشکر خود را به سرپرستی سلیمان بن جامع و ابو اللیث که هر دو از سرهنگان بودند شبانه برای شبیخون زدن به سپاه سعید حاجب گسیل دارد و به آنان دستور داد شبی که او تعیین می کند هنگام سحر و بر آمدن سپیده دم به سپاه سعید حمله

کنند. آنان همین گونه رفتار کردند و سعید را غافلگیر کردند و هنگام سپیده دم بر او و سپاهیانش حمله کردند و بسیاری از آنان را کشتند. سعید بامداد آن روز سخت ناتوان شده بود، و چون گزارش کار وی به سلطان رسید به او فرمان داد که به بارگاه سلطان برگردد و سپاهی را که همراه اوست به منصور بن جعفر خیاط بسپرد. منصور در آن هنگام سالار جنگ اهواز بود و برایش فرمانی صادر شد که به جنگ سالار زنگیان برود و آهنگ او کند. میان منصور و سالار زنگیان جنگی در گرفت که پیروزی نصیب زنگیان شد و گروهی بسیار از یاران منصور کشته شدند و از سرهای بریده شده پانصد سر را به لشکرگاه یحیی بن محمد بحرانی فرستادند که کنار رود معقل به نیزه نصب شد.

ابو جعفر طبری گوید: پس از آن هم میان زنگیان و یاران سلطان در اهواز جنگهای بسیاری روی داد که علی بن ابان مهلبی فرماندهی آنها را بر عهده داشت، شاهین بن بسطام که از بزرگان درگاه سلطان بود کشته شد و ابراهیم بن سیما که از امیران نام آور بود شکست خورد و گریخت و زنگیان بر لشکرگاه او دست یافتند و پیروز شدند.

ابو جعفر طبری می گوید: پس از این، در همین سال جنگ بصره اتفاق افتاد و چنان بود که سالار زنگیان مانع رسیدن خواربار به مردم بصره شده بود و این کار به آنان زیانی بزرگ زد، وانگهی صاحب زنج هر صبح و شام با لشکریان و زنگیان خود به بصره حمله می کرد و چون شوال

آن سال فرا رسید تصمیم گرفت همه یاران و سپاهیان خود را برای حمله به بصره فراهم آورد و برای خراب کردن آن کوشش کند، او می دانست مردم بصره ناتوان و پراکنده شده اند و محاصره هم به آنان زیان بسیار رسانده و دهکده های حومه آن هم ویران شده است . سالار زنگیان که به حساب نجوم نگریسته بود اطلاع داشت که ماه در شب چهاردهم (۹۲) به حالت خسوف خواهد بود. محمد بن سهل می گوید : شنیدم سالار زنگیان می گفت : من در نفرین به مردم بصره کوشیدم و در پیشگاه خداوند برای تعجیل در ویرانی زاری کردم ، مورد خطاب واقع شدم و به من گفته شد : بصره برای تو همچون گرده نانی است که از اطراف آن می خوری و چون نیمی از آن نان را خسوفی که همین شبها منتظر آن هستیم تاءویل کردم که نیمی از ماه پوشیده خواهد شد و خیال نمی کنم پس از آن کار مردم بصره رو به راه باشد.

گوید : سالار زنگیان این موضوع را چندان گفت که میان یارانش شایع شد و همواره به گوش آنان می رسید و میان خود منتظر همان فرصت بودند.

سالار زنگیان سپس محمد بن یزید دارمی را که یکی از یاران بحرینی او بود فرا خواند و او را میان اعراب بادیه گسیل داشت تا هر کس از آنان را که می تواند فراهم آورد. او با گروه بسیاری از بدویان باز آمد. صاحب زنج سلیمان بن موسی شعرانی را به بصره گسیل داشت و فرمان داد به بصره درآید و با مردم

آن در افتد و همچنین به او فرمان داد اعراب بدوی را برای این کار تمرین دهد. چون ماه گرفتگی واقع شد علی بن ابان را همراه لشکری از زنگیان و گروهی از اعراب بدوی به بصره فرستاد و به او فرمان داد از جانب قبیله و محله بنی سعد به بصره هجوم ببرد و برای یحیی بن محمد بحرانی نوشت از جانب رودخانه عدی حمله کند و بقیه اعراب بدوی را هم ضمیمه لشکر او کرد.

نخستین کسی که با مردم بصره درگیر شد علی بن ابان بود. در آن هنگام بغراج ترکی همراه گروهی از لشکریان مقیم بصره بود، او دو روز با آنان جنگ کرد. یحیی بن محمد از جانب قصر انس به قصد تصرف پل پیش آمد، علی بن ابان هم هنگام نماز جمعه که سیزده روز از شوال باقی مانده بود وارد شهر شد و شروع به کشتن مردم و آتش زدن خانه ها و بازارها کرد. بغراج ترکی و ابراهیم بن اسماعیل بن جعفر بن سلیمان هاشمی که معروف به بریه و مردی پیشوا و سالار و مورد اطاعت بود، با گروهی بزرگ جنگ کردند و آن دو توانستند علی بن ابان را به جای خود برگردانند. او بازگشت و آن شب را بر جای ماند و فردا صبح زود برگشت و در آن حال لشکر مقیم بصره پراکنده شده بودند و هیچکس در مقابل او برای دفاع باقی نمانده بود. بغراج با همراهان خود به جانبی عقب نشسته بود و ابراهیم بن محمد هاشمی _ بریه _ هم گریخته بود. علی بن ابان میان مردم شمشیر نهاد، ابراهیم بن

محمد مهلبی که پسر عموی علی بن ابان بود پیش او آمد و از او برای مردم بصره که همگی حاضر شده بودند امان گرفت و او آنان را امان داد و منادی او بانگ برداشت که هر کس امان می خواهد در خانه ابراهیم بن محمد مهلبی حاضر شود، همه مردم بصره حاضر شدند آن چنان که همه کوچه ها از آنان انباشته شد. علی بن ابان همین که این اجتماع بصریان را دید فرصت را مغتنم شمرد و دستور داد نخست دهانه کوچه ها و راهها را بستند و نسبت به آنان مکر ورزید و به زنگیان دستور داد میان ایشان شمشیر نهادند و هر کس که آنجا حضور یافته بود کشته شد. علی بن ابان پایان آن روز از بصره برگشت و در قصر عیسی بن جعفر که در خریبه است مستقر شد.

ابو جعفر طبری همچنین ، از قول محمد بن حسن بن سهل ، از قول محمد بن سمعان نقل می کند که می گفته است : آن روز در بصره بودم و شتابان به طرف خانه خودم که در کوچه مرید بودم می گریختم تا در آن متحصن شوم . مردم بصره را دیدم که فریاد درد و اندوه بر آورده و می گریزند و قاسم بن جعفر بن سلیمان هاشمی را در حالی که شمشیر بر دوش داشت و سوار استری بود و از پی مردم می آمد فریاد می کشید ای وای بر شما که شهر و حریم و ناموس خود را این چنین تسلیم می کنید، این دشمن شماست که وارد شهر شده است ! هیچکس به

او توجه نمی کرد و سخن او را گوش نمی داد، او هم گریزان رفت؛ من وارد خانه خودم شدم و در خانه ام را بستم و بر فراز بام رفتم، اعراب صحرانشین و پیادگان زنگیان از کنار خانه ام می گذشتند، مردی سوار بر اسبی سرخ رنگ که نیزه یی در دست داشت و بر سر آن پارچه زردی بسته بود پیشاپیش آنان حرکت می کرد. بعدها پرسیدم که او چه کسی بود؟ گفتند: علی بن ابان بود.

قسمت چهارم

گوید: منادی علی بن ابان بانگ برداشت: هر کس از خاندان مهلب است به خانه ابراهیم بن یحیی مهلبی برود! گروهی اندک وارد آن شدند و در راه روی خود بستند، آن گاه به زنگیان گفته شد: مردم را بکشید و هیچکس از ایشان باقی نگذارید! ابو الیث اصفهانی یکی از سرهنگان پیش زنگیان آمد و به آنان گفت: (کیلوا) _ و این رمز و نشانه یی بود که می شناختند و در مورد کسانی که باید بکشند می گفتند، در این حال شمشیر مردم را فرو گرفت و به خدا سوگند، من فریاد شهادتین و ناله های ایشان را که در حال کشته شدن بلند بود می شنیدم، صدای مردم به تشهد چنان بلند شد که در طفاوه که از آنجا بسیار دور بود شنیده می شد.

گوید: سپس زنگیان در کوچه های بصره و خیابانهای آن پراکنده شدند و هر که را می یافتند می کشتند. همان روز علی بن ابان وارد مسجد شد و آن را آتش زد و به محله (کلاء)

رسید و آن را تا کنار پل به آتش کشید و آتش به هر چیزی که می گذشت از انسان و چهارپا و کالا و اثاث نابود می ساخت ، پس از آن هم زنگیان هر صبح و شام کسی را می یافتند پیش یحیی بن محمد بحرانی که در یکی از کوچه های بصره فرود آمده بود می بردند، هر که مالی داشت از او اقرار می گرفت و پس از اینکه مال خود را نشان می داد او را می کشت و هر کس را تهیدست بود هماندم می کشت .

ابو جعفر طبری می گوید : علی بن ابان در محله بنی سعد تا اندازه یی از تباهی دست کشیده و حال گروهی از خاندان مهلب و پیروان ایشان را مراعات کرده بود و چون این موضوع به علی بن محمد صاحب زنج گزارش شد، زیرا که با او در شدت خونریزی موافق بود و کاری که کرده بود دلخواه و مورد پسندش بود. صاحب زنج برای یحیی بن محمد نوشت : برای این که مردم آرام بگیرند و کسانی که خود را مخفی کرده اند و مشهور به توانگری هستند خود را آشکار سازند تظاهر به خودداری از آزار مردم کن و چون آنان خود را آشکار ساختند آنان را بگیرند و آزاد نسازند تا هنگامی که اموال پوشیده خود را نشان دهند. یحیی بن محمد چنین کرد و پس از مدتی هیچ روز نمی گذشت مگر اینکه جماعتی را پیش او می آوردند هر یک که معروف و شناخته شده به ثروت بود نخست ثروت و اموالش را می گرفت و

سپس او را می کشت و هر کس که بینوایی او معلوم می شد هماندم او را می کشت و هیچ کس را که خود را برای او آشکار ساخته بود، رها نکرد و کشت .

ابو جعفر طبری می گوید : محمد بن حسن برای من نقل کرد که چون گزارش کارهای سختی که یاران صاحب زنج در بصره انجام داده بودند به اطلاع او رسید شنیدم چنین می گفت صبحگاه روزی که یاران من وارد بصره شدند من بر مردم بصره نفرین کردم و در نفرین کردن خود سخت پافشاری کردم و سجده آوردم و همچنان در حال سجده بر آنان نفرین می کردم ؛ بصره برای من آشکار و پیش دیدگانم قرار گرفت ، و مردم آن شهر و یاران خود را در حال جنگ در آن شهر دیدم ، ناگاه دیدم مردی به شکل و شمایل جعفر معلوف که در دیوان خراج سامراء خراجگزار بود میان آسمان و زمین ایستاده است دست چپ خود را پایین آورده و دست راست خود را بالا برده بود و می خواست بصره را واژگون سازد. من دانستم که فرشتگان عهده دار خراب کردن بصره هستند و اگر یاران من می خواستند چنین کاری انجام دهند هرگز به این کار بزرگ که نقل می شود توانا نبودند بلکه خداوند مرا با فرشتگان نصرت داده بود و در جنگهایم مرا تاءیید فرموده است ! بدین گونه دل برخی از یارانم را که سست شده بود پایدار و استوار فرمود.

ابو جعفر طبری همچنین می گوید : سالار زنگیان در این هنگام نسب خود را به محمد بن محمد

بن زید بن علی بن حسین می رساند و حال آنکه پیش از این نسب خود را به احمد بن عیسی بن زید می رساند، و این موضوع پس از آن بود که شهر بصره را خراب کرده بود. در این هنگام گروهی از علویان که در بصره بودند پیش آمدند و از جمله گروهی از اعقاب احمد بن عیسی بن زید همراه با زنان و حرم خویش آمده بودند و چون از تکذیب ایشان ترسید نسب خود را به احمد بن عیسی رها کرده و مدعی شد که نسبش به محمد بن محمد بن زید می رسد.

ابو جعفر طبری می گوید: محمد بن حسن بن سهل برای ما نقل کرد و گفت: پیش سالار زنگیان بودم و گروهی از نوفلیان هم آمده بودند، قاسم بن اسحاق نوفلی به او گفت به ما خبر رسیده است که امیر از اعقاب احمد بن عیسی بن زید است. گفت نه من از اعقاب عیسی نیستم بلکه از اعقاب یحیی بن زیدم.

محمد بن حسن گفت: این مرد از خاندان احمد بن زید خود را به خاندان محمد بن محمد بن زید منتقل کرد و سپس از خاندان محمد به یحیی بن زید منتقل شد و او دروغگوست برای این که مورد اجماع است که یحیی بن زید بدون آنکه فرزندی از او باقی مانده باشد در گذشته است و یحیی فقط دارای یک دختر بوده که در شیر خواری مرده است. اینها که گفتیم مطالبی است که ابو جعفر طبری در کتاب التاریخ الکبیر خود آورده است.

علی بن حسین مسعودی (۹۳)

در مروج الذهب می گوید: در این جنگ و واقعه سیصد هزار آدمی از اهالی بصره هلاک شدند، و برای علی بن ابان مهلبی پس از تمام شدن این واقعه در محله بنی یشکر منبری نهادند و همانجا نماز جمعه گزارد و خطبه به نام علی بن محمد صاحب زنج خواند و پس از آن بر ابوبکر و عمر رحمت آورد و از علی علیه السلام و عثمان نام نبرد و در خطبه ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص و معاویه بن ابی سفیان را لعنت کرد. مسعودی می گوید: این موضوع نیز نظر و عقیده ما را تاءید می کند که گفتیم او از خوارج و پیرو مذهب ازارقه است (۹۴).

مسعودی می گوید: هر کس از مردم بصره که از این واقعه جان به سلامت برد خود را میان چاههای خانه ها پنهان می کرد. آنان شبها بیرون می آمدند و سگها و گربه ها و موشها را می گرفتند و می کشتند و می خوردند تا آنکه آنها را تمام کردند و بر چیز دیگری دسترسی نداشتند، ناچار هر گاه یکی از آنان می مرد دیگران لاشه اش را می خوردند و برخی در انتظار مرگ برخی دیگر بودند و هر کس می توانست دوست خود را می کشت و او را می خورد، با این بدبختی آب آنان هم تمام شد، از قول زنی از زنان بصره نقل شده که می گفته است: کنار زنی بودم که محتضر شده بود، خواهرش کنارش بود و مردم جمع شده و منتظر بودند تا بمیرد و گوشتهایش را بخورند، آن

زن می گفته است : هنوز کامل نمرده بود که ریختیم و گوشتهایش را قطعه قطعه کردیم و خوردیم . ما کنار آبشخور عیسی بن حرب بودیم که خواهرش آمد و در حالی که سر خواهر مرده اش را همراه داشت می گریست . یکی به او گفت : وای بر تو، چه شده است ، چرا گریه می کنی ؟ گفت : این گروه بر گرد خواهر محتضر من جمع شدند و نگذاشتند به طور کامل بمیرد و او را پاره پاره کردند و به من ظلم کردند و چیزی جز سرش را ندادند. معلوم شد او هم در مورد ستمی که درباره ندادن گوشت خواهرش به او روا داشته اند می گرید.

مسعودی می گوید : آری نظیر این بدبختی و بزرگتر و چند برابر آن بوده است و کار بدانجا کشید که در لشکرگاه صاحب زنج درباره فروش زنانی از اعقاب امام حسن و امام حسین و عباس عموی پیامبر (ص) و دیگر اشراف و بزرگان قریش جار می زدند و دوشیزه ای از آن خاندانها را به دو درهم و سه درهم می فروختند و نسب و تبار آنان را جاز می زدند و می گفتند این دختر فلان ، پسر بهمان است و هر سیاه زنگی بیست و سی تن از آنان را برای خود می گرفت ، مردان زنگی از آنان کامجویی می کردند و آنان ناچار بودند خدمتگزار زنان زنگیان باشند، همان گونه که کنیزان خدمت می کردند. بانویی از اعقاب امام حسن بن علی علیه السلام که گرفتار دست یکی از سیاهان بود به سالار زنگیان

شکایت برد و از او دادخواهی کرد که او را آزاد کند یا از پیش آن زنگی به خانه زنگی دیگری منتقل کند، علی بن محمد به او گفت همان شخص صاحب و مولای توست و او برای تصمیمگیری در مورد تو سزاوارتر است (۹۵)

ابو جعفر طبری می گوید : سلطان _ خلیفه _ برای جنگ با صاحب زنج محمد را که معروف به مولد بود همراه لشکری گران گسیل داشت . محمد مولد حرکت کرد و در ابله فرود آمد و مستقر شد. علی بن محمد سالار زنگیان برای یحیی بن محمد بحرانی نامه ای نوشت و فرمان داد پیش او بیاید. یحیی با سپاهسانی که همراهش بودند پیش او آمد، صاحب زنج و محمد مولد ده روز جنگ و پایداری کردند و پس از آن محمد مولد سستی کرد و صاحب زنج به یحیی فرمان داد به محمد مولد شبیخون زند و چنان کرد و مولد را شکست داد و وادار به گریز کرد. زنگیان وارد لشکرگاه محمد مولد شدند و هر چه را که در آن بود به غنیمت گرفتند. یحیی بن محمد بحرانی این خبر را برای سالار زنگیان نوشت ، وی فرمان داد او را تعقیب کند و یحیی او را تا حوانیت تعقیب کرد و برگشت و از کنار (جامده) (۹۶) گذشت و به جان مردم افتاد و هر چه را در این دهکده ها بود غارت کرد و هرچه توانست خونریزی کرد و سپس به نهر معقل برگشت .

ابو جعفر طبری می گوید : چون این اخبار و آنچه بر سر مردم بصره آمده بود

به سامرا و بغداد رسید و فرماندهان و وابستگان و درباریان و شهرنشینان از آن آگاه شدند گویی برای آنان قیامت برپا شد. معتمد دانست که این گرفتاری جز با دست برادرش ابو احمد طلحه بن متوکل اصلاح نخواهد شد. ابو احمد مردی منصور و موید و آشنا به فنون جنگ و فرماندهی سپاهها بود و همو بود که بغداد را برای معتز تصرف کرد و لشکرهای مستعین را درهم شکست و او را از خلافت خلع کرد و میان بنی عباس در این باره کسی چون او و پسرش ابوالعباس نبود. معتمد عباسی فرمان و درفش فرماندهی بر سرزمینهای مصر و قنسرین و عواصم را برای او آماده کرد و روز اول ماه ربیع الثانی سال دویست و پنجاه و هفت در مجلسی نشست و بسر ابو احمد و مفلح خلعت پوشاند و آن دو برای جنگ با علی بن محمد صاحب زنج و به صلاح آوردن تباهیهای او به جانب بصره حرکت کردند. معتمد سوار شد و برادر خویش را تا دهکده یی که نامش (برکواری) بود بدرقه کرد و برگشت .

ابو جعفر طبری می گوید : سالار زنگیان پس از شکست و گریز محمد مولد، علی بن ابان مهلبی را به جنگ منصور بن جعفر والی اهواز گسیل داشت و میان آن دو جنگهای فراوان متناوب صورت گرفت و آخرین آنها جنگی بود که در آن یاران منصور گریختند و از اطراف او پراکنده شدند. گروهی از زنگیان به منصور رسیدند و منصور چندان به آنان حمله کرد تا نیزه اش شکست و تیرهایش تمام شد و هیچ سلاح و ابزار

جنگی با او باقی نماند، کنار رودی که به رود ابن مروان معروف است رسید، بر اسبی که سوارش بود بانگ زد تا از رودخانه بپرد، اسب پرید ولی نتوانست و در آب افتاد و غرق شد.

گفته اند: اسب در پرش خود موفق بود، ولی مردی از زنگیان پیش از او خود را به رودخانه انداخته بود که می دانست منصور نمی تواند از آب بگریزد و همینکه اسب پرید آن سیاه بر اسب تنه زد و اسب و منصور در آب افتادند، منصور همین که بالای آب آمد و سر خود را بیرون آورد یکی از بردگان زنگی که از سران سپاه مصلح بود و ابزون نام داشت خود را به رود انداخت و سر منصور را جدا کرد و جامه های او را برداشت. در این هنگام یارجوخ ترکی که فرمانده جنگ ناحیه خوزستان بود اصغجون ترک را به فرماندهی مناطقی که تحت فرماندهی منصور بود گماشت.

ابو جعفر طبری می گوید: ابو احمد از سامراء همراه لشکری بیرون آمد که از لحاظ شمار و ساز و برگ، شنوندگان نظیر آن را نشنیده بودند. طبری می گوید: من خودم که در آن هنگام ساکن محله دروازه طاق بغداد بودم آن لشکر را دیدم و از گروهی از پیرمردان بغدادی شنیدم که می گفتند: ما لشکرهای بسیاری از خلیفگان دیده ایم ولی هیچ لشکری چون این لشکر از لحاظ شمار و سلاح و ساز و برگ ندیده ایم و گروه بسیاری از بازاریان بغداد هم از پی این لشکر روان شدند.

ابو جعفر می گوید: محمد بن حسن

بن سهل برایم نقل کرد که پیش از رسیدن ابو احمد به منطقه یحیی بن محمد بحرانی که کنار رود معقل مقیم بود از صاحب زنج اجازه گرفت که کنار رود عباس برود، صاحب زنج این پیشنهاد را نپسندید و بیم آن داشت که لشکری از سوی خلیفه به جانب او حرکت کند و یارانش پراکنده باشند؛ یحیی در این مورد اصرار کرد تا آنجا که صاحب زنج اجازه داد و بدان سو بیرون رفت و بیشتر لشکریان صاحب زنج هم از پی او و با او رفتند. علی بن ابان هم با گروه بسیاری از زنگیان در (جیبی) (۹۷) مقیم بود، بصره هم عرصه تاخت و تاز سپاهیان صاحب زنج شده بود که هر بامداد و شامگاه آنجا حمله می بردند و هر چه به دست می آوردند به خانه های خود می بردند. در آن هنگام در لشکرگاه علی بن محمد صاحب زنج فقط شمار کمی از یارانش بودند و او در همین حال بود که ابو احمد با سپاه و همراه مفلح رسید. سپاهی بزرگ بود که نظیر آن هرگز به مقابله زنگیان نیامده بود، همین که ابو احمد به کنار رود معقل رسید همه زنگیان که آنجا بودند برگشتند و ترسان خود را به سالار خویش رساندند. این موضوع صاحب زنج را به وحشت انداخت و دو تن از سالارهای آنان را خواست او از آن دو پرسید به چه سبب محل خویش را ترک کرده اند؟ آن دو گفتند: به سبب بزرگی و بسیاری شمار و ساز و برگی که در آن سپاه دیده اند و اینکه

زنگیان با شمار و ساز و برگی که داشته اند امکان ایستادگی در قبال آن سپاه را نداشته اند. صاحب زنج از آن دو پرسید آیا فهمیده اند فرمانده و سالار آن سپاه کیست گفتند: در این راه کوشش کردیم ولی کسی را که راست بگوید پیدا نکردیم.

صاحب زنج پیشتازان و پیشاهنگان خود را برای کسب خبر در زورق‌هایی نشانده و گسیل داشت. آنان برگشتند و خبرهایی درباره بزرگی سپاه و اهمیت آن آوردند و هیچکدام هم نتوانسته بود از نام فرمانده آن لشکر آگاه شوند. این موضوع هم بر ترس و بیتابی او افزود و فرمان داد به علی بن ابان پیام بفرستند و خبر سپاهی را که رسیده است به او بدهند و ضمن آن فرمان داد که با همراهانش پیش او بیاید.

قسمت پنجم

سپاه ابو احمد رسید و برابر صاحب زنج فرود آمد، چون روز جنگ و نبرد رسید علی بن محمد صاحب زنج بیرون آمد تا پیاده گرد لشکر خویش بگردد و وضع یاران خویش و کسانی را که برای جنگ مقابل او آمده و ایستاده اند ببیند. آن روز باران سبکی باریده و زمین خیس و لغزنده بود، سالار زنگیان ساعتی از آغاز روز را در لشکرگاه گشت و سپس به جای خود بازگشت و کاغذ و قلم و دوات خواست تا برای علی بن ابان نامه بنویسد و آگاهش سازد که چه سپاهی بر او سایه افکنده است و به او فرمان دهد تا با هر اندازه از مردان که می تواند پیش او بیاید. در همین حال ابو دلف یکی از سرهنگان و فرماندهان زنگیان وارد

شد و خود را به او رساند و گفت : این قوم فرا رسیدند و تو را فرو گرفته اند و زنگیان از برابرشان گریختند و کسی نیست که آنان را عقب براند، در کار خویش بنگر که کنار تو رسیده اند (۹۸).

صاحب زنج بر سر او فریاد کشید و او را به شدت از خود راند و گفت دور شو که در آنچه می گویی دروغگویی و این ترس و بیمی است که از بسیاری شمار ایشان در دل تو رخنه کرده است و دلت خالی شده است و نمی فهمی که چه می گویی .

ابو دلف از پیش صاحب زنج بیرون رفت و او شروع به نوشتن کرد در همان حال به جعفر بن ابراهیم سجان (زندانبان) گفت : میان زنگیان برو و آنان را برای رفتن به میدان و آوردگاه تحریک کن ، جعفر به او گفت : آنان برای جنگ بیرون رفته اند و به دو زورق از کشتی های یاران سلطان دست یافته اند، صاحب زنج به او فرمان داد برای تحریک پیادگان برگردد.

از قضا و قدر چنان شد که تیری ناشناخته به مفلح اصابت کرد که همان دم مرد. مفلح بزرگترین فرمانده سپاه سلطان بود که پس از ابو احمد سالاری سپاه را بر عهده داشت . بر اثر این کار شکست بر یاران ابو احمد افتاد و زنگیان در جنگ خود نیرومند شدند و گروه بسیاری از ایشان را کشتند. سپاهیان در حالی که سرهای بریده را بر نیزه ها زده بودند پیش صاحب زنج می آمدند و آنها را برابر او می افکندند. در

آن روز سرهای بریده چندان شد که فضا را انباشته کرد و زنگیان شروع به تقسیم گوشتهای کشتگان کردند و به عنوان هدیه به یکدیگر می دادند. اسیری از سپاهیان را پیش صاحب زنج آوردند از او در مورد سالار سپاه پرسید و او از ابو احمد و مفلح نام برد، صاحب زنج از شنیدن نام ابو احمد بر خود لرزید و ترسید و هرگاه از چیزی می ترسید می گفت: دروغ است و به همین سبب این موضوع را هم تکذیب کرد و گفت: در این سپاه کسی جز مفلح فرماندهی نداشته است زیرا من فقط نام او را شنیدم و اگر در این سپاه آن کسی که این اسیر می گوید حضور داشت هیاهویش بیش از این بود و مفلح چاره ای جز تابعیت و وابستگی به او نداشت.

ابو جعفر طبری می گوید: پیش از آنکه به مفلح تیر اصابت کند همینکه سپاه ابو احمد آشکار شد زنگیان گریختند و سخت بیتابی کردند و به کنار رودخانه _ معروف به رودخانه ابو الخصیب _ پناه بردند و در آن هنگام آن رودخانه پل نداشت گروه بسیاری از ایشان غرق شدند، چیزی نگذشت که علی بن ابان همراه یاران خود آمد و به صاحب زنج پیوست و در آن هنگام صاحب زنج از او بی نیاز شده بود که سپاه سلطانی شکست خورده بود. ابو احمد هم با سپاه به ابله رفت و همانجا ساکن شد تا بتواند سپاهیان پراکنده خویش را جمع و برای جنگ تجدید سازمان کند.

ابو احمد سپس کنار رودخانه ابو الاسد رفت و همانجا ماند.

ابو جعفر

طبری می گوید: محمد بن حسن برای من نقل کرد که صاحب زنج نمی دانست مفلح چگونه کشته شده است و همین که دید هیچ کس مدعی تیر انداختن به او نیست مدعی شد که خودش به او تیر زده است، محمد بن حسن می گفته است: خودم از صاحب زنج شنیدم می گفت تیری از آسمان مقابل من بر زمین افتاد، واح، خدمتگزارم آن را آورد و به من داد و من آن را به مفلح زدم و به او اصابت کرد.

محمد بن حسن می گوید: صاحب زنج در این مورد دروغ می گفت که من خود در این جنگ با او بودم از اسب خود پیاده نشد تا خبر هزیمت و شکست آنان به او رسید.

ابو جعفر طبری می گوید: پس از کشته شدن مفلح خداوند متعال مصیبتی به صاحب زنج رساند که اندوهش معادل شادی او از کشته شدن مفلح بود و این مصیبت آن بود که یحیی بن محمد حمرازی سردار بزرگ او اسیر و کشته شد و داستان آن چنین بود که صاحب زنج به یحیی بن محمد نامه ای نوشت و خبر ورود آن سپاه را داد و به او فرمان داد که پیش صاحب زنج بیاید و بر حذر باشد که کسی از آنان با او رویاروی نشود. یحیی کشتی هایی را به غنیمت گرفته بود که در آن کالاهای بسیاری از بازرگانان اهواز بود و با وجود آنکه لشکریان اصغجون ترک از آن کشتیها پاسداری می کردند کاری نساختند و یحیی آنان را شکست داد و وادار به گریز کرد و

زنگیان آن کشتیها را بردند و آنها را در آب می کشیدند و عازم لشکرگاه صاحب زنج بودند و از جانب باتلاقی که معروف به شوره زار سحناه و راهی سخت و دشوار و متروک بود می رفتند یحیی و یارانش به سبب حسد و رشک و همچشمی که میان یحیی بن محمد و علی بن ابان بود آن راه را برگزیدند. یاران یحیی به او پیشنهاد کرده بودند راهی را که در آن مجبور است از کنار علی بن ابان و یارانش بگذرد نرود. یحیی هم پیشنهاد آنان را پذیرفته بود و آنان همین راهی که به آن باتلاق می رسید برای او برگزیدند و او هم همان راه را پیمود، کسی که در آن باتلاق حرکت می کرد به رودخانه ابو الاسد می رسید و ابو احمد بیش از آن در آنجا موضع گرفته بود زیرا مردم دهکده ها و ناحیه سواد برای او نامه نوشته بودند و خبر یحیی بن محمد بحرانی و فراوانی سپاه و شجاعت و دلاوری او را اطلاع داده بودند و اینکه ممکن است از راه باتلاق و رودخانه ابو الاسد خروج کند، همچنین خبر داده بودند که یحیی بن محمد آنجا لشکرگاه ساخته و مانع از رسیدن خوار و بار به ابو احمد شده است و میان ابو احمد و اعراب بادیه نشین و دیگران حائل شده است. بدین سبب ابو احمد بر او پیش افتاد و در دهانه رود ابو الاسد موضع گرفت. یحیی بن محمد به راه خود ادامه داد و همین که نزدیک رود ابو الاسد رسید پیشتازانش خود را به او

رساندند و موضوع استقرار سپاه را گفتند و آن کار را بزرگ جلوه دادند و یحیی را از آن ترساندند، او ناچار همان راهی را که به دشواری بسیار پیموده بود و خود و یارانش به سختی افتاده بودند دوباره پیمود و به سبب آمد و شد و معطل شدن در آن باتلاق گرفتار بیماری شدند. یحیی سلیمان بن جامع را به فرماندهی پیشاهنگان خود گماشت و حرکت کرد و کنار پل فورج رودخانه عباس ایستاد. آنجا تنگه ای بود که آب به تندی جریان داشت، یحیی بن محمد ایستاده بود و به یاران سپاه زنگی خود می نگریست که چگونه کشتیهای انباشته از غنیمتها را می کشند برخی غرق می شوند و برخی به سلامت می گذرد.

ابو جعفر طبری می گوید: محمد بن سمعان برای من نقل کرد و گفت: در همان حال من و یحیی بر پل ایستاده بودیم و او با تعجب به من رو کرد و از شدت جریان آب و آن سختی و زحمتی که یارانش برای کشیدن کشتیها متحمل می شدند شگفت زده بود و به من گفت به نظر تو اگر در این حال دشمن بر ما حمله کند چه کسی از ما در موقعیت بدتر خواهد بود؟ به خدا سوگند، هنوز سخن یحیی تمام نشده بود که کاشهم (۹۹) ترکی همراه لشکری پیدا شد و ابو احمد هنگام برگشت از کنار رود ابو الاسد او را گسیل داشته بود که با یحیی رویاروی شود؛ فریاد برخاست و زنگیان نگران شدند و من برای اینکه بهتر ببینم از جای برخاستم و درفشهای سرخ را

دیدم که از کرانه غربی رودخانه عباس پیش می آید، یحیی بن محمد هم بر کرانه غربی بود، زنگیان همین که درفشها را دیدند همگی خود را در آب انداختند و از رودخانه گذشتند و به کرانه شرقی رفتند و جایی را که یحیی بن محمد مستقر بود تخلیه کردند و جز ده و اندی از یارانش کس دیگری با او نماند. یحیی در این حال برخاست، شمشیر و سپر خود را برداشت و پارچه ای بر کمر بست و همراه همان گروهی که با او باقی بودند با قوم رویاروی شد. یاران کاشهم ترک آنان را تیر باران کردند و بیشترشان زخمی شدند. به یحیی هم سه تیر اصابت کرد که بازوی راست و ساق چپش را زخمی کرد و یاران یحیی همین که او را زخمی دیدند از گرد او پراکنده شدند، در عین حال چون شناخته نشد کسی آهنگ او نکرد. یحیی برگشت و در یکی از زورقها نشست و خود را به کرانه شرقی رودخانه رساند و این به هنگام نیمروز بود. در این هنگام زخمهای یحیی حال او را سنگین کرد و زنگیان که شدت زخمهای او را دیدند دلهایشان ناتوان و بیتابی آنان بیشتر شد و جنگ را رها کردند و کوشیدند که خود را نجات دهند. سپاهیان و یاران سلطان همه غنیمتها را که در کشتیها و زورقهای کرانه غربی رودخانه بود تصرف کردند. در کرانه شرقی رودخانه زنگیان پس از اینکه بسیاری از ایشان کشته و اسیر شده بودند از گرد یحیی پراکنده شدند و تمام آن روز را در حال عقب نشینی بودند. چون شامگاه

فرا رسید و تاریکی شب پرده افکند همگان راه خود را پیش گرفتند و رفتند. یحیی که پراکنده شدن یاران خویش را دید بر زورقی که آنجا بود نشست و طیبی بنام عباد (۱۰۰) را با خود همراه کرد و امید داشت که بتواند خود را به لشکرگاه سالار زنگیان برساند. یحیی به راه خود ادامه داد و همین که نزدیک دهانه رودخانه رسید چشمش به زورقها و بلمهای یاران سلطان افتاد که در دهانه رودخانه مستقر بودند، یحیی ترسید که اگر از میان آنان عبور کند متعرض زورق او بشوند، قایقران یحیی را به کرانه غربی رود رساند و او و طیبی را کنار کشتزاری که آنجا بود پیاده کرد. یحیی در حالی که از شدت زخمها سنگین بود شروع به حرکت کرد تا آنکه خود را جایی افکند و آن شب را همانجا ماند. چون آن شب را به صبح آورد زخمهایش دوباره خونریزی کرد؛ عباد طیب برخواست و به امید آنکه کسی را ببیند راه افتاد، برخی از سپاهیان سلطان را دید و با اشاره جایی را که یحیی افتاده بود نشان داد، آنان آمدند کنار او ایستادند و وی را گرفتند. چون خبر دستگیری یحیی به سالار زنگیان (خبیث) (۱۰۱) رسید بر او سخت بیتابی کرد و بسیار رنجور شد. آن گاه یحیی را نزد ابو احمد بردند و ابو احمد او را پیش معتمد به سامراء فرستاد. یحیی سوار بر شتری بود و مردم جمع شده بودند و او را می نگرستند معتمد دستور داد در میدان اسبدوانی سکوی بلندی بسازند که ساخته شد، یحیی را

بر آن سکو بردند تا همه مردم او را ببینند و در حضور معتمد که برای همین کار آمده و نشسته بود او را نخست با چوبهای گره دار دویست تازیانه زدند، سپس دستها و پاهایش را بر خلاف جهت یکدیگر بریدند و شمشیر بر او زدند و سرانجام سرش را جدا کردند و بدنش را سوزاندند.

ابو جعفر طبری می گوید : محمد بن حسن برای من نقل کرد و گفت : چون یحیی بحرانی کشته شد و خبر به سالار زنگیان رسید به یارانش گفت همین که کشته شدن او بر من بسیار گران آمد و اندوه من بر او بسیار شد مورد خطاب واقع شدم و به من گفته شد : کشته شدن او برای تو خیر و بهتر بود زیرا که او سخت آزمند بود. سالار زنگیان آن گاه روی به گروهی که من میان ایشان بودم کرد و گفت : از جمله آزمندیهای او این بود که در یکی از غنائمی که به دست آوردیم دو گردن بند وجود داشت که هر دو به دست یحیی افتاد و آن را که گرانبها تر بود از من پوشیده داشت و آن را که کم ارزش تر بود به من عرضه نمود، سپس از من خواست همان گردن بند کم ارزش را هم به او ببخشم و من چنان کردم ؛ گردن بندی را که پوشیده نگه داشته بود به من ارائه دادند و آن را دیدم ؛ یحیی را خواستم و به او گفتم گردن بندی را که پنهان کرده ای برای من بیاور؛ او همان گردن بند کم ارزش تر را که

به او بخشیده بودم آورد و منکر آن شد که گردن بند دیگری برداشته باشد، برای بار دوم آن گردن بند گرانبها پیش دیدگانم نمودار شد! و من در حالی که آن را می دیدم و او نمی دید شروع به توصیف آن کردم، مبهوت شد و رفت و آن را آورد و از من خواست آن را هم به او ببخشم، چنین کردم و به او فرمان دادم از خداوند طلب آمرزش کند.

ابو جعفر طبری می گوید: محمد بن حسن، از قول محمد بن سمعان برای من نقل کرد که سالار زنگیان روزی گفته است: پیامبری به من عرضه شد، آن را نپذیرفتم، گفتند: چرا نپذیرفتی؟ گفت: پیامبری رنجهایی دارد که ترسیدم نتوانم تحمل کنم!

ابو جعفر طبری می گوید: امیر ابو احمد کنار رودخانه ابو الاسد برگشت و همانجا درنگ کرد، میان همراهانش، از سپاهیان و غیر ایشان، بیماریها افتاد و مرگ میان آنان در افتاد، امیر ابو احمد همچنان همانجا ماند تا کسانی که از مرگ رسته بودند از بیماری بهبود یابند و سپس به (باد آورد) کوچ کرد و آنجا لشکر گاهی ساخت و فرمان داد ابزارهای جنگی و بلمها و زورقها را بازسازی کنند و به سپاهیان مقرری پردازند و سپس کشتیها را از سرداران و وابستگان و بردگان خویش انباشته کرد و به سوی لشکرگاه (ناجم) (سالار زنگیان) حرکت کرد و گروهی از سرهنگان خود را فرمان داد به موضعی که برای ایشان تعیین کرده بود، از آن جمله به کنار رود ابو

الخصيب و جاهای دیگر، گسیل شوند و به دیگران که گروه کمتر بودند فرمان داد همراهش باشند و در جایی که او خواهد بود با دشمن جنگ کنند. زنگیان از پراکندگی یاران و سپاهیان ابو احمد آگاه شدند و گروه بسیاری آهنک او کردند و میان ابو احمد و ایشان جنگ در گرفت و شمار کشتگان و زخمیهای هر دو گروه بسیار شد، سپاهیان ابو احمد قصرها و خانه هایی را که زنگیان برای خود ساخته بودند آتش زدند و گروه بسیاری از زنان مردم بصره را رها ساختند و نجات دادند، سپس زنگیان شدت و فشار حمله خود را همانجا متمرکز کردند که ابو احمد مقیم بود و گروه بسیاری از زنگیان آمدند، آن چنان که مقاومت در قبال آنان با شمار اندکی که همراه ابو احمد بودند امکان نداشت. ابو احمد مصلحت دید که از برابر آنان کناره گیری کند و به یاران و سپاهیان خود دستور داد با آرامش و بدون شتاب، میان قایقهای خود برگردند و آنان همان گونه رفتار کردند. گروهی از سپاهیان ابو احمد بجا ماندند و به بیشه ها و تنگه های آنجا رفتند، ناگاه گروهی از زنگیان که کمین ساخته بودند بیرون آمدند و با آنان در افتادند. آنان از خود دفاع کردند و شمار بسیاری از زنگیان را کشتند و چندان ایستادگی کردند که همگی کشته شدند زنگیان سرهای آنان را بریدند و نزد سالار خود بردند و این موضوع موجب فزونی سرکشی و نیرو و شیفگی او به خودش گردید. ابو احمد هم با سپاه خود به باد آورد رفت و همانجا ماند و

برای بازگشت به جنگ زنگیان در صدد آماده سازی سپاهیان خود بود. اما در روزهایی که وزش تندبادها شروع شده بود آتشی در اطراف لشکرگاه ابو احمد شعله ور شد که تمام لشکرگاه را فرا گرفت و ابو احمد ناچار به واسط برگشت و این در شعبان همین سال بود. (۱۰۲)

قسمت ششم

او تا ماه ربیع الاول همانجا ماند و سپس از واسط آهنگ سامراء کرد و این بدان سبب بود که معتمد به او نوشته بود و وی را برای جنگ با یعقوب بن لیث صفاری امیر خراسان فرا خوانده بود. ابو احمد محمد مولد را به جانشینی خود برای جنگ با سالار زنگیان گماشت. سالار زنگیان از خبر آتش گرفتن لشکرگاه ابو احمد آگاه بود تا آنکه دو مرد از اهالی آبادان پیش او آمدند و به او خبر دادند؛ صاحب زنج در این هنگام چنین اظهار داشت که این کار از الطاف خداوند نسبت به او و امداد او بر دشمنانش است و چنین نمود که او در پیشگاه خداوند بر ابو احمد و لشکرش نفرین کرده است و آتشی از آسمان فرود آمده و آنان را سوزانده است.

سالار زنگیان به کارهای یاوه و تباهی خود برگشت و سرکشی او شدت یافت، او علی بن ابان مهلبی را گسیل داشت و بیشتر سپاه را همراه او کرد و سلیمان بن جامع را بر مقدمه خود گماشت و لشکری را که همراه یحیی بن محمد بحرانی و سلیمان بن موسی شعرانی بود ضمیمه لشکر علی بن ابان کرد و به آنان فرمان داد آهنگ اهواز کنند. در آن هنگام

صفجور ترکی فرمانروای اهواز بود و نیزک قائد هم با او بود. دو لشکر در صحرائی که دشت میشان نام دارد رویاروی شدند و جنگ کردند. زنگیان پیروز شدند، نیزک با بسیاری از یارانش کشته شد و اصغجون ترکی غرق گشت و گروه بسیاری از فرماندهان سلطان اسیر شدند که حسن بن هرثمه معروف به شاری و حسن بن جعفر از جمله ایشان بودند. علی بن ابان خیر پیروزی را برای سالار زنگیان نوشت و درفشها و سرهای بریده و اسیران فراوانی را نزد او فرستاد. علی بن ابان وارد اهواز شد و همانجا مقیم شد و همراه زنگیان خود تباهی بار می آورد و دهکده ها و نخلستانها را غارت می کرد تا آنکه معتمد علی الله موسی بن بغا را برای جنگ با سالار زنگیان برگزید و او در ذیقعه همان سال از سامرا بیرون آمد و معتمد عباسی شخصا او را تا پشت دو باروی شهر بدرقه کرد و آنجا بر او خلعت پوشاند. موسی حرکت کرد، او پیشاپیش خود عبدالرحمان بن مفلح را به اهواز و اسحاق بن کنداخ را به بصره و ابراهیم بن سیما را به بادآورد فرستاد.

ابو جعفر طبری می گوید : همینکه عبدالرحمان بن مفلح وارد اهواز شد کنار پل اریق (۱۰۳) ده روز توقف کرد و سپس به مقابله با علی بن ابان مهلبی رفت و با او در افتاد و علی او را شکست داد. عبدالرحمان از پیش او بازگشت و آماده شد و برای جنگ با مهلبی برگشت و سخت با او در افتاد و بسیاری از زنگیان را کشت و بسیاری را

اسیر گرفت و علی بن ابان و زنگیان همراهش گریختند و به جایی که معروف به بیان بود رفتند. سالار زنگیان هر چه خواست ایشان را به جنگ برگرداند، به سبب ترسی که با دل‌های آنان آمیخته بود نپذیرفتند. سالار زنگیان که چنین دید به آنان اجازه داد به لشکرگاهش بروند و آنان رفتند و همگی با هم در همان شهری که ساخته بود مقیم شدند.

عبدالرحمان بن مفلح خود را به حصن مهدی رساند تا در آنجا لشکرگاه بسازد. صاحب زنج علی بن ابان را به مقابله او فرستاد که جنگ کرد ولی نتوانست بر عبدالرحمان دست یابد و ناچار نزدیک (بادآورد) رفت. ابراهیم بن سیما در بادآورد بود که با علی در افتاد و علی شکست خورد و گریخت و برای بار دوم به جنگ ابراهیم بن سیما آمد که باز هم ابراهیم او را شکست داد. علی شبانه عقب نشینی کرد و خود را به بیشه زار و جنگل انداخت و از همان راه کنار رود یحیی رسید. چون خبر گریز او به عبدالرحمان بن مفلح رسید طاشتمر ترکی را همراه لشکری از موالی و وابستگان به تعقیب او فرستاد و آنان به سبب سختی و ناهمواری زمین و اینکه انباشته از نی و خار بن بود به علی دست نیافتند. طاشتمر نیزار و خارستان را آتش زد و زنگیان گریزان بیرون آمدند و گروهی از آنان را به اسیری گرفت و با (خبر) پیروزی و اسیران به حضور عبدالرحمان بن مفلح برگشت. علی بن ابان هم در جایی که نامش نسوخ بود فرود آمد و این خبر به عبدالرحمان

بن مفلح رسید خود را به عمود رساند و آنجا مقیم شد، علی بن ابان خود را کنار رودخانه سدره رساند و به سالار زنگیان نامه نوشت و از او مدد خواست و تقاضا کرد برای او بلم بفرستد. سالار زنگیان برای او سیزده بلم فرستاد که گروه بسیاری از یارانش در آنها بودند. علی بن ابان و همراهانش نیز در همین بلمها سوار شدند و به عبدالرحمان رسیدند ولی آن روز میان دو لشکر جنگی صورت نگرفت و برابر یکدیگر ایستادند.

چون شب فرا رسید علی بن ابان گروهی از یاران خود را که به دلیری و پایداری آنان اطمینان داشت برگزید و در حالی که سلیمان بن موسی معروف به شعرانی هم همراهش بود و دیگر لشکریان خویش را بر جای نهاده بود تا کارش پوشیده بماند حرکت کرد و خود را پشت لشکرگاه عبدالرحمان رساند و ناگاه بر لشکرگاهش شبیخون زد و تا حدودی توفیقی نصیب او شد. عبدالرحمان از او فاصله گرفت و چهار بلم از بلمهای خود را بر جای گذاشت که علی بن ابان به غنیمت گرفت و برگشت و عبدالرحمان هم به راه خود ادامه داد و به دولاب رسید و همانجا ماند و مردانی از سپاه خود را آماده ساخت و طاشتمر ترکی را بر آنان فرماندهی داد و به مقابله علی بن ابان فرستاد، آنان در حالی که علی بن ابان در جایی بنام (باب آرز) بود به او رسیدند و با او در افتادند و علی بن ابان کنار رود سدره عقب نشست ، طاشتمر برای عبدالرحمان نوشت که علی از مقابل او گریخته است

عبدالرحمان با لشکر خویش آمد و خود را به عمود رساند و آنجا مقیم شد و یارانش را برای جنگ آماده ساخت و بلمهای خود را مهیا کرد و طاشتمر را به فرماندهی آنان گماشت؛ او خود را به دهانه رودخانه سده رساند و با علی بن ابان جنگ سختی کرد که علی شکست خورد و ده بلم از او به غنیمت گرفته شد؛ علی گریزان و ترسان نزد سالار زنگیان برگشت. عبدالرحمان هم حرکت کرد و در بیابان لشکرگاه ساخت، عبدالرحمان بن مفلح و ابراهیم بن سیما به نوبت به لشکرگاه صاحب زنج حمله می کردند و با او در می افتادند و کسانی را که آنجا بودند به وحشت می انداختند. اسحاق بن کنداجیق (۱۰۴) هم در آن هنگام والی بصره بود و مانع رسیدن خوار و بار به لشکرگاه زنگیان شده بود. سالار روزی که از حمله عبدالرحمان بن مفلح و ابراهیم بن سیما وحشت داشت همه یاران و سپاهیان را جمع می کرد و چون جنگ با آن دو تمام می شد گروهی از سپاهیان خود را به ناحیه بصره می فرستاد که با اسحاق بن کنداجیق نبرد کنند. آنان چندین ماه بر این حال بودند تا هنگامی که موسی بن بغا از جنگ با زنگیان برکنار شد.

ابو جعفر طبری می گوید: سبب برکناری موسی چنین بود که معتمد عباسی ولایت فارس و اهواز و بصره و نواحی دیگری را به برادر خویش ابو احمد واگذار کرد و این پس از آسوده شدن ابو احمد از جنگ با یعقوب لیث صفاری و گریز او بود.

ابو احمد مسرور بلخی را فرمانده جنگ با زنگیان کرد و موسی بن بغارا از آن کار برکنار ساخت . و چنان پیش آمد که ابن واصل با عبدالرحمان بن مفلح جنگ کرد و او را اسیر کرد و کشت . ابن واصل طاشتمتر ترکی را هم کشت و این درگیریها در ناحیه رامهرمز بود. مسرور بلخی ابو الساج را به فرماندهی جنگ با زنگیان و ولایت اهواز گماشت . و میان او و علی بن ابان مهلبی در ناحیه دولاب جنگی در گرفت که در آن عبدالرحمان داماد ابو الساج کشته شد و ابو الساج به (عسکر مکرم) (۱۰۵) عقب نشینی کرد؛ زنگیان وارد اهواز شدند و مردم آن شهر را کشتند و اسیر کردند و خانه های آنان را آتش زدند.

ابو جعفر می گوید سالار زنگیان پس از هزیمت ابو الساج لشکریان خود را به ناحیه بطیحه و حوانیت و دشت میشان گسیل داشت و چنین بود که واسط در جنگ میان ابو احمد و یعقوب لیث که در دیر عاقول صورت گرفته بود از نظامیان خالی شده بود و زنگیان به آن طمع بسته بودند و سلیمان بن جامع را همراه لشکری از زنگیان برای تصرف واسط فرستادند. سالار زنگیان لشکر دیگری را به فرماندهی احمد بن مهدی با زورقهایی که تیراندازان سپاهش در آنها نشسته بودند از پی سلیمان گسیل داشت و آنها را کنار رود (نهر المراءه) فرستاد، لشکر دیگری هم به سرپرستی سلیمان بن موسی روانه کرد و فرمان داد کنار رودی که به رود یهودی معروف بود مستقر بود. میان این لشکرها و

لشکرهای خلیفه که در این سرزمینهای باقی مانده بودند جنگهای سختی در گرفت که گاه به سود این گروه و گاه به سود آن گروه بود؛ زنگیان سرانجام توانستند بطیحه و حوانیت را متصرف و به واسط مشرف شوند. در آن هنگام محمد مولد از سوی خلیفه حاکم آن شهر بود _ میان محمد مولد و سلیمان بن جامع جنگهای بسیاری اتفاق افتاده است که بر شمردن و شرح همه آنها سخن را به درازا می کشاند _ وضع چنین بود تا آنکه سالار زنگیان با فرستاد لشکری که شمارش یکهزار و پانصد تن و به سرپرستی خلیل بن ابان برادر علی بن ابان مهلبی بود او را یاری داد. ابو عبدالله زنجی هم که معروف به مذوب و یکی از سرداران مشهور زنگیان بود همراه ایشان بود. در نتیجه سلیمان بن جامع نیرومند شد و با محمد مولد در افتاد و او را شکست داد و در ذی حجه سال دویست و شصت و چهار همراه سیاهان و فرماندهان وارد واسط شد و مردمی بسیار از اهالی واسط را کشت و شهر را غارت کرد و بازارها و خانه ها را آتش زد و بسیاری از خانه ها را هم ویران ساخت . یکی از سرهنگان با نام اذکنجوز بخاری که از سوی محمد بن مولد ماءمور دفاع از واسط بود استقامت کرد و آن روز را تا هنگام عصر دفاع و پایداری کرد و سپس کشته شد. کسانی که در لشکر سلیمان بن جامع فرماندهی سواران را بر عهده داشتند خلیل بن ابان و عبدالله مذوب بودند. احمد بن مهدی جبائی فرمانده زورقها

و مهریار زنجی فرمانده بلمها بودند، سلیمان بن موسی شعرانی و دو برادرش فرماندهی میمنه و میسره سپاه را بر عهده داشتند، سلیمان بن جامع هم فرماندهی بر همه سپاه را بر عهده داشت و همراه با فرماندهان زنگی خود و پیادگان بود؛ آنان همگی متحد بودند و چون واسط را غارت کردند و مردمش را کشتند و به خواسته خود رسیدند جملگی از واسط بیرون رفتند و به سوی جنبله (۱۰۶) حرکت کردند و همانجا مقیم شدند و به تباهی و ویرانی پرداختند. در ماههای نخست سال دویست و شصت و پنج زنگیان به نعمانیه (۱۰۷) و جرجرایا (۱۰۸) و جبل (۱۰۹) هجوم بردند، تاراج کردند و ویران ساختند و کشتند و آتش زدند و مردم دهکده های عراق از آنان گریختند و به بغداد پناه بردند.

ابو جعفر طبری می گوید : علی بن ابان مهلبی بر بیشتر ولایات اهواز چیره شد و همچنان تباهی و ویرانی بار آورد و آتش می زد، میان او و میان کارگزاران و فرماندهان نظامی سلطان (خلیفه)، مانند احمد بن لیثویه و محمد بن عبدالله کردی و تکین بخاری و مطرح بن جامع و اغرتمش ترکی و دیگران ، همچنین میان او و کارگزاران یعقوب لیث صفاری ، مانند خضر بن عنبر و دیگران جنگهای بزرگی در گرفته است که گاه به سود علی بن ابان و گاه به زیانش بوده است و در بیشتر آن جنگها علی بر طرف مقابل پیروز می شد. بدین گونه اموال زنگیان و غنیمتهایی که از شهرها و نواحی مختلف به دست آورده بودند بسیار شد

و کار ایشان بزرگ و منزلت آنان در نظر مردم شکوهمند شد و خطر زنگیان برای معتمد عباسی و برادرش ابو احمد گران گردید. زنگیان دنیا را تقسیم کرده بودند، علی بن محمد ناچم سالار زنگیان و پیشوای مذهبی آنان کنار رود ابو الخصب مقیم بود و آنجا شهری بزرگ ساخته و آن را مختاره نام نهاده بود و با خندقها آن را استوار ساخته و محصور کرده بود و در آنجا مردم را از روی میل و اجبار جمع کرده بود که بیرون از شمار بودند، امیران و سرهنگانش در بصره و اطراف آن بودند و طبق شیوه خلیفه خراج آن نواحی را می گرفتند و بصره در تصرف ایشان بود. علی بن ابان مهلبی بزرگترین امیر و فرمانده نظامی زنگیان بود که بر اهواز و شهرهای تابع آن چیره شده بود و شهرهایی چون شوشتر و رامهرمز را نیز به تصرف خویش درآورده بود و مردم تسلیم او شده بودند. او خراج می گرفت و اموالی بیرون از شمار به دست آورد.

سلیمان بن جامع و سلیمان بن موسی شعرانی همراه احمد بن مهدی جبایی در واسط و شهرهای تابع آن بودند و آن منطقه را به تصرف خویش آورده بودند و شهرهای استوار ساخته و دارایی و حاصل کشاورزی و خراج آن را می گرفتند و کارگران و کارگزاران و سرهنگان خود را در آن منطقه مرتب ساخته بودند و به آنان مقرری می پرداختند. چون سال دویست و شصت و هفت هجری فرا رسید و خطر زنگیان جدی شد و بیم آن بود که پادشاهی عباسیان از میان برود و منقرض شوند،

بدین سبب ابو احمد موفق ، که همان طلحه پسر متوکل است ، چاره ای ندید مگر اینکه شخصا آهنگ آنان کند و این کار بزرگ را با راءى و چاره اندیشی خویش سامان دهد و خود در آورد گاهها حضور یابد. او پسر خویش ابو العباس را به عنوان مقدمه و فرمانده پیشتازان گسیل داشت . ابو احمد سوار شد و به (بستان هادی) در بغداد آمد و یاران و سپاهیان ابو العباس را سان دید و این در ماه ربیع الاخر همین سال بود، شمار آنان ده هزار مرد سواره و پیاده بود که در بهترین صورت و کامل ترین ساز و برگ بودند. بلمها و زورقها و پلهای پیش ساخته متحرک برای عبور پیادگان همراهشان بود و همه چیز محکم و استوار ساخته شده بود. ابو العباس از بستان هادی حرکت کرد و ابو احمد برای بدرقه او سوار شد و تا هنگامی که در دهکده بزرگ که نامش فرک بود فرود آمد او را بدرقه می کرد و از آنجا برگشت ، ابو العباس چند روزی در فرک ماند تا یارانش به او پیوندند و شمار ایشان کامل شود.

قسمت هفتم

سپس به مداین رفت چند روزی آنجا ماند، آن گاه به دیر عاقول کوچ کرد آنجا نامه یی از نصیر که معروف به ابو حمزه و از سرداران بزرگ ابو العباس و فرمانده بلمها و زورقها بود رسید. ابو العباس او را به عنوان پیشاهنگ پیشتازان از راه دجله گسیل داشته بود، نصیر برای ابو العباس نوشته بود که سلیمان بن جامع همین که از آمدن ابو العباس آگاه شده است

با سواران و پیادگان و کشتی های خود حرکت کرده و جبائی را به فرماندهی مقدمه خود گماشته است و اینک در جزیره ای که نزدیک (بردودا) و چهار فرسخ بالاتر از واسط قرار دارد فرود آمده اند و سلیمان بن موسی شعرانی هم با لشکریان خود به رودخانه ابان رسیده است هم لشکر زمینی دارد و هم لشکر دریایی . گوید : چون ابو العباس این نامه را خواند از آنجا کوچ کرد و خود را به جرجرایا و از آنجا به دهانه رود (صلح) (۱۱۰) رفت و بر مرکبها سوار شد و خود را به صلح رساند سپس پیشتازان خود را برای کسب خیر فرستاد. گروهی از پیشتازان برگشتند و به او خیر دادند که آن قوم رسیده اند و پیشاهنگان آنان نزدیک (صلح) رسیده اند و افراد ساقه لشکر آنان در بستان موسی بن بغا مستقر شده اند که پایین تر از واسط قرار دارد. ابو العباس همین که این موضوع را دانست از شاهرها کناره گرفت و سپاهیان او پیشتازان زنگیان را دیدند و بنابر سفارشی که ابو العباس کرده بود از مقابل ایشان عقب نشستند؛ آن چنان که زنگیان طمع بستند و فریب خوردند و آنان را تعقیب کردند و بر آنان فریاد می زدند که برای خودتان فرماندهی پیدا کنید که جنگ کند که فرمانده و امیر شما اینک سرگرم شکار است .

همینکه زنگیان در صلح به ابو العباس نزدیک شدند او همراه سواران و پیادگانی که داشت برای نبرد با آنان بیرون آمد و دستور داد فریاد بکشند و خطاب به ابو

حمزه بگویند: ای نصیر تا چه هنگام از جنگ با این سگها خودداری و درنگ می کنی؟ به جنگ آنان برگرد. نصیر با زورقها و بلمهای خود که مردان در آنها نشسته بودند برگشت. ابو العباس هم سوار بر بلمی شد و محمد بن شعیب هم با او بود و یاران و سپاهیان او زنگیان را از هر سو احاطه کردند و زنگیان شکست خوردند و گریختند و خداوند زنگیان را به دست ابو العباس و یارانش مغلوب کرد و آنان زنگیان را می کشتند و جلو می راندند تا آنجا که به قریه عبدالله رسیدند که شش فرسنگ دورتر به غنیمت گرفتند و گروهی از زنگیان امان خواستند و گروهی از ایشان را به اسیری گرفتند و کشتیهای بسیاری از ایشان غرق شد و این روز (و این جنگ) نخستین پیروزی برای ابو العباس بود.

ابو جعفر می گوید: چون این جنگ سپری شد و این روز گذشت سرهنگان و دوستان ابو العباس به او پیشنهاد کردند تا لشکرگاه خود را همانجا قرار دهد که به آن رسیده بود و آنان از نزدیک شدن زنگیان به او بیم داشتند، ولی ابو العباس نپذیرفت و گفت: باید خود به واسط رود و آنجا فرود آید. چون خداوند بر چهره سلیمان بن جامع و همراهانش زد و او شکست خورد و گریخت سلیمان بن موسی شعرانی هم از کناره رود ابان گریخت و خود را به (سوق الخمیس) رساند؛ سلیمان بن جامع هم خود را کنار رود امیر رساند. زنگیان هنگامی که با ابو العباس روبه رو شدند میان

خود رایزنی کردند و گفتند: این مرد نوجوانی است که چندان ورزیدگی و تجربه ای در جنگ ندارد و رأی درست این است که ما با تمام نیروی خود با او رویاروی شویم و در همین نخستین رویارویی کوشش کنیم تا او را از میان برداریم یا مجبور به عقب نشینی کنیم و این موجب ترس و روی گرداندن او از جنگ با ما شود. آنان همین کار را کردند و همگان جمع شدند و کوشش کردند، ولی خداوند متعال ترس از او و دلیری او را بر دل ایشان افکند و به آنچه پنداشته بودند ترسیدند و برای آنان فراهم نشد.

فردای همان روز که جنگ اتفاق افتاد، ابو العباس سوار شد و در بهترین وضع وارد واسط گشت و آن روز جمعه بود برای نماز جمعه برپاخاست و گروه بسیاری از یاران و پیروان زنگیان از او امان خواستند. ابو العباس سپس به عمر که در یک فرسنگی واسط است کوچ کرد و آن را لشکرگاه خود قرار داد. ابو حمزه نصیر و دیگران به او اشاره کرده بودند که لشکرگاه خود را بالاتر از واسط قرار دهد که از زنگیان بر او بیم داشتند، ابو العباس نپذیرفت و گفت: من جز در عمر لشکرگاه نخواهم ساخت، او به ابو حمزه دستور داد در دهانه (بردودا) که فراتر از واسط است فرود آید، ابو العباس از رایزنی یاران خود و شنیدن پیشنهادهای آنان خودداری کرد و فقط به رای و تصمیم خود عمل کرد و در عمر فرود آمد و شروع به ساختن بلمها و زورقها کرد و هر صبح

و شام با زنگیان جنگ می کرد. او غلامان ویژه و وابستگان خود را در بلمها مستقر کرد و در هر بلمی فرماندهی از خودشان تعیین کرد.

پس از آن جنگ ، سلیمان هم آماده شد و نیروهای خود را جمع و سپس آنان را از سه راه گسیل داشت : گروهی از راه رودخانه ابان و گروهی از صحرای (تمرتا) و گروهی از بردودا. ابو العباس با آنان رویاروی شد و چیزی نگذشت که شکست خوردند و پراکنده شدند. گروهی از آنان خود را به سوق الخمیس و گروهی دیگر به (مازروان) و گروهی دیگر به صحرای تمرتا رساندند؛ گروهی دیگر کناره رود (ماذیان) را پیمودند و گروهی از آنان به بردودا رفتند. سپاهیان ابو العباس به تعقیب آنان پرداختند. ابو العباس هدف اصلی خویش را تعقیب گروهی قرار دارد که کرانه رود ماذیان را پیش گرفته بودند و از تعقیب آنان دست برنداشت تا آنکه در (برمساور) به گروهی از ایشان رسید و سپس برگشت . او کنار همه راهها و دهکده ها می ایستاد و درباره آنها می پرسید و همه مناطق را شناسایی می کرد؛ راهنمایان آگاهی نیز همراهش بودند و ابو العباس تمام آن سرزمین و راههای نفوذی آن و راههایی که به بیشه زارها و باتلاقها منتهی می شد شناسایی کرد و به لشکرگاه خویش در عمر برگشت و چند روزی برای استراحت خود و یارانش همانجا مقیم شد.

آن گاه قاصدی پیش او آمد و او را آگاه کرد که زنگیان جمع شده و آماده اند که به لشکرگاه ابو العباس یورش آورند و

می خواهند از سه راه هجوم بیاورند و گفته اند ابو العباس جوانی مغرور و به خود شیفته است و تصمیم گرفته اند گروهی را در کمینگاهها بگمارند و از سه راه به لشکرگاهش بیایند. ابو العباس از این موضوع بر حذر شد و آماده گردید. در همین حال زنگیان به لشکرگاه او روی آوردند و بیش از ده هزار نفر در صحرای تمرتا و حدود همان شمار در (برهتا) در کمین نهادند و بیست بلم انباشته از افراد آهننگ لشکرگاه ابو العباس کردند و قصدشان این بود که ابو العباس و سپاهیان را به تعقیب خود وادارند تا از کمینگاه بگذرند و افرادی که کمین کرده اند از پشت بر آنان حمله کنند. ابو العباس همینکه با زنگیان در افتاد یاران خود را از تعقیب آنان منع کرد و چنین وانمودند که شکست خورده اند و برمی گردند. زنگیان دانستند که حيله آنان کارساز نیست و در این هنگام سلیمان و جبائی با بلمها و زورقهای بسیار به لشکرگاه ابو العباس حمله آوردند. ابو العباس یاران خود را به صورت پسندیده ای آرایش نظامی داده بود و به ابو حمزه نصیر فرمان داد که در بلمها و زورقهای مرتب و آراسته به زنگیان حمله کند و او آهننگ ایشان کرد. ابو العباس هم در یکی از بلمهای خود که غزال نام داشت سوار شد و برای آن پاروزنانی ورزیده برگزید و محمد بن شعیب اشتیام را همراه خود ساخت گروهی از یاران و غلامان ویژه خود را برگزید و نیزه به آنان داد و سواران را هم فرمان داد که بر ساحل رودخانه

به موازات او حرکت کنند و گفت: تا آنجا که می توانید به راه خود ادامه دهید مگر اینکه جویها و رودخانه ها راهتان را ببرد و مسدود کند و میان دو گروه جنگ در گرفت. معرکه و میدان جنگ از کنار دهکده رمل تا تا رصافه بود، سرانجام خداوند متعال شکست را برای زنگیان مقرر داشت و گریختند و یاران ابو العباس توانستند چهارده بلم از آنان به غنیمت بگیرند و سلیمان و جبائی گریختند و مشرف به نابودی شده بودند و چون اسبهای آنان را به غنیمت گرفته بودند آن دو با پای پیاده گریختند و تمام افراد سپاه زنگیان بدون اینکه یک نفر از ایشان به پشت سرش نگاه کند گریختند و خود را به طهیتا (۱۱۱) رساندند و هر ابزار و اثاثی که داشتند رها کردند. ابو العباس برگشت و در لشکرگاه خویش در عمر فرود آمد و کشتیها و زورقهایی را که از زنگیان به غنیمت گرفته بود مرمت و اصلاح کرد و مردان را در آنها جای داد. زنگیان هم پس از آن بیست روز همان جا بودند و هیچ کس از ایشان آشکار نمی شد.

ابو جعفر طبری می گوید: پس از آن جبایی هر سه روز با پیشتازان می آمد و برمی گشت. او در راه سپاهیان ابو العباس چاله هایی کند و در آن سیخهای تیز آهنی نهاد و با بوریا پوشاند و نهان کرد و آنها را در راههایی که سوارکاران حرکت می کردند بیشتر قرار داد و چنان بود که تعقیب کنندگان از آن راهها آنان را تعقیب می کردند.

جبایی به کناره های لشکرگاه ابو العباس حمله می کرد و با این کار می خواست سواران را به تعقیب خود وادار کند.

روزی پس از حمله جبایی سواران به تعقیب او پرداختند، همان گونه که همیشه تعقیب می کردند، اسب سرهنگی از فرغانیان در چاله ای افتاد و سپاهیان و یاران ابو العباس از این پیشامد به حيله جبایی پی بردند و از آن بر حذر شدند و از پیمودن آن راهها خودداری کردند.

ابو جعفر می گوید: زنگیان در اینکه هر بامداد به جنگ ابو العباس آیند اصرار می ورزیدند. آنان بر کرانه رود امیر لشکرگاه ساختند و گروه بسیاری همراه آنان بودند. سلیمان به سالار زنگیان نامه نوشت و از او خواست بلمهایی برایش گسیل دارد که هر کدام چهل پاروزن داشته باشد. در فاصله بیست روز چهل بلم بزرگ آکنده از جنگاوران و شمشیرها و سپرها و نیزه ها به یاری او رسید. ابو العباس را با آنان جنگهای پیاپی بود که در بیشتر آن یاران او پیروز و زنگیان مغلوب می شدند، ابو العباس هم برای پیشروی در رودخانه ها و تنگه ها اصرار می ورزید و خود را به شهری که سلیمان بن موسی شعرانی کنار رود خمیس ساخته و منیعه نام نهاده بود، رساند. ابو العباس چند بار خویشتن را به خطر انداخت و به هلاکت و مرگ نزدیک شد و به سلامت ماند گروهی از فرماندهان زنگیان از او امان خواستند که ایشان را امان داد و خلعت پوشاند و ضمیمه لشکر خود ساخت و گروهی از فرماندهان ایشان را کشت و میان او و زنگیان همچنان روزگار

می گذشت . سرانجام به ابو احمد موفق خیر رسید که سلیمان بن موسی بن شعرانی و جبائی و سرداران دیگر زنگیان که در منطقه واسط مستقرند به سالار خود نامه نوشته اند و از او خواسته اند که ایشان را با فرستادن علی بن ابان مهلبی یاری دهد. علی که در این هنگام امیر همه فرماندهان و سالار امیران بود در اطراف اهواز مقیم بود و بر آن شهر و توابع آن چیره . سالار زنگیان برای او نوشت با همه کسانی که پیش اویند به ناحیه ای که سلیمان بن جامع مقیم است برود و هر دو برای جنگ با ابو العباس متحد شوند.

بدین سبب بود که ابو احمد تصمیم گرفت خودش به واسطه برود و شخصا در آوردگاه حاضر شود. او در صفر این سال از بغداد بیرون رفت و در (فرک) لشکرگاه ساخت و چند روزی آنجا ماند تا لشکریان و کسانی که می خواهند با او بروند به او پیوندند، او که آلات و ابزار دریایی (آبی) هم فراهم کرده بود از فرک به مدائن و از آنجا به دیر عاقول و سپس به جرجرایا و قنی ، پس از آن به جبل و سرانجام به صلح رفت و در یک فرسنگی واسط فرود آمد و لشکرگاه ساخت . پسرش ابو العباس با گروهی از سواران که سران سپاهش بودند به استقبال پدر آمد. و چون پدر درباره آنان از پسر پرسید چگونگی پایداری و خیرخواهی آنان را برای پدر بیان کرد.

ابو احمد نخست بر پسر خویش ابو العباس و سپس بر فرماندهانی که همراهش بودند

خلعت بخشید و ابو العباس به لشکرگاه خویش که در عمر بود برگشت و شب را آنجا گذراند. بامداد فردا ابو احمد بر کنار آب و در پیچ و خم رودخانه حرکت کرد و پسرش ابو العباس با همه لشکریان خود و ابزارهای آبی به صورت جنگ و با همان آرایشی که با زنگیان می جنگیدند به رویارویی پدر آمد که ابو احمد چگونگی آرایش آنان را ستود و شاد شد. ابو احمد حرکت کرد تا کنار دهکده بی که به آن قریه عبدالله می گفتند فرود آمد و مقرری و عطای همه لشکریان را پرداخت و پسرش ابو العباس را پیشاپیش خود در کشتیها فرستاد و خود از پی او روان شد. ابو العباس در حالی که سرهای کشته شدگان و اسیرانی را که از سپاه شعرانی گرفته بود همراه داشت به استقبال پدر آمد و ابو احمد فرمان داد گردن اسیران را زدند. و از آنجا کوچید و آهنگ شهری کرد که شعرانی آن را ساخته و منیعه نام نهاده... و در سوق الخمیس قرار داشت .

ابو احمد پیش از جنگ با سلیمان بن جامع با شعرانی جنگ کرد (۱۱۲) زیرا شعرانی پشت سر ابو احمد قرار داشت و ترسید که اگر نخست با سلیمان بن جامع جنگ کند شعرانی از پشت سرش حمله آورد و او را از سلیمان به خود باز دارد و سرگرم سازد، همین که ابو احمد نزدیک شهر رسید زنگیان برای جنگ با او بیرون آمدند، جنگی سست کردند و گریختند. سپاهیان ابو العباس بر دیوارها و باروی شهر رفتند و بر هر کس که دیدند شمشیر نهادند،

زنگیان پراکنده شدند و ابو العباس وارد منیعه شد؛ سپاهیان را کشتند و اسیر گرفتند و هر چه را در شهر بود به تصرف در آوردند و شعرانی در حالی که فقط ویژگیانش همراهش بودند گریخت. سپاهیان ابو العباس آنان را تعقیب کردند تا آنجا که گریختگان با باتلاقها رسیدند و گروه بسیاری از ایشان غرق شدند و دیگران به بیشه ها و نزارها گریختند در حالی که توانسته بودند از این شهر پنج هزار زن مسلمان را که در دست زنگیان بودند نجات دهند و این غیر از زنان زنگی بود که بر آنان دست یافته بودند.

ابو احمد فرمان داد زنانی را که زنگیان اسیر گرفته بودند به واسط ببرند و آنان را به کسان و خویشاوندانشان بسپارند. او آن شب را کنار شهر گذراند و بامداد به مردم اجازه داد که همه اسباب و ابزار و کالاهای زنگیان را غارت کنند؛ مردم وارد شهر شدند و هر چیز را که در آن بود غارت بردند. ابو احمد فرمان داد باروی آن شهر را ویران و خندقش را پر کنند و هر چه را که آنجا باقی بود بسوزانند، مقدار فراوانی برنج و جو و گندم از این دهکده ها که شعرانی بر آنها چیره شده بود بدست آمد. ابو احمد فرمان داد انبارداران را کشتند و مقرر داشت تا آن برنج و جو و گندم را بفروشند تا بهای آن را به مصرف پرداخت و مقرری و عطای وابستگان و بردگان و لشکریانش رسانند. اما شعرانی و برادرش خود را به مذار رساندند و او به سالار زنگیان نامه نوشت و این

موضوع را به اطلاع او رساند و اینکه به مذار پناه برده است .

قسمت هشتم

ابو جعفر طبری می گوید : محمد بن حسن بن سهل برای من نقل کرد و گفت : محمد بن هشام کرنبائی ، که معروف به ابو وائله است ، برای من نقل کرد و گفت : آن روز من پیش سالار زنگیان بودم ، او سخن می گفت که ناگاه نامه سلیمان رسید و موضوع شکست و پناه بردن خود را به مذار نوشته بود ، همین که صاحب زنج آن نامه را گشود و چشمش به موضوع شکست و گریز افتاد بند شکمش گشوده شد و برای قضای حاجت برخاست و برگشت و نشست و نامه را برداشت و دقت کرد ، همین که چشمش به موضوع شکست افتاد باز برخاست و این کار را چند بار تکرار کرد و من در بزرگی مصیبت هیچ شک و تردیدی نکردم ولی خوش نداشتم از او پرسم ؛ چون این کار طولانی شد گستاخی کردم و گفتم : مگر این نامه سلیمان بن موسی نیست ! گفت : چرا ، خبری نوشته است که پشت را درهم می شکند ، گفته است : کسانی که به مقابله او آمده بودند چنان با او در افتادند که هیچ چیز از (لشکر) او باقی نمانده است و این نامه خود را از مذار نوشته است و چیزی جز خویشتن را به سلامت در نبرده است .

ابو وائله گفت : به ظاهر این را بلایی بزرگ شمردم و خدا می داند چه شادی ای در دل خویش نهان داشتم . او گوید : علی بن محمد صاحب

زنج بر این خبر ناخوشی که رسیده بود شکیبایی و تظاهر به دلیری کرد و نامه یی به سلیمان بن جامع نوشت و او را بر حذر داشت که مبادا بر سر او همان رود که بر شعرانی رفت ، و به او فرمان داد در کار خویش بیدار و در حفظ و نگهداری آنچه پیش اوست کوشا باشد.

ابو جعفر طبری می گوید : پس از این موضوع ابو احمد را همتی جز تعقیب سلیمان بن جامع نبود. پیشتازان او آمدند و خبر آوردند که سلیمان در حوانیت است . ابو احمد پسرش ابو العباس را با ده هزار تن گسیل داشت ؛ او خود را به حوانیت رساند و سلیمان را آنجا ندید ولی آنجا دو تن از سرهنگان زنگیان که به شجاعت و نیرو شهره بودند برخورد، یکی از آن دو معروف به شبل بود و دیگری ابو الندی نام داشت و از یاران قدیمی سالار زنگیان بودند که آن دو را در همان آغاز خروج خود به فرماندهی گماشته بود، سلیمان بن جامع این دو سرهنگ را در حوانیت گذاشته بود تا غلات و جو و گندم فراوانی را که گرفته بودند حفظ و نگهداری کنند. ابو العباس با آن دو جنگ کرد و گروهی از مردان آن دو را کشت و گروه بسیاری را با تیر زخمی کرد و آنان کوچکترین و دلیرترین و گزینه ترین مردان سلیمان بن جامع بودند که به آنان اعتماد داشت . آن روز تا هنگامی که تاریکی شب میان دو گروه حائل شد جنگ میان آنان ادامه داشت ؛ در آن روز ابو العباس کرکی

بزرگی که در حال پرواز بود چنان با تیر زد که میان زنگیان افتاد و تیر در بدنش باقی بود و گفتند: این تیر ابو العباس است و از آن به بیم افتادند. در آن روز گروهی از زنگیان از ابو العباس امان خواستند که ایشان را امان داد و از یکی از ایشان از جای اقامت سلیمان بن جامع پرسید، به او خبر داد که سلیمان در شهری که در منطقه طهیثا ساخته مقیم است. در این هنگام ابو العباس با اطلاع صحیح از جایگاه سلیمان نزد پدر خود برگشت و آن دو برای حفظ غلات که در حوانیت بدست آورده اند آنجا رفتند. در این هنگام ابو احمد به یاران خود فرمان داد آهنگ طهیثا کنند، ابو احمد اموال را فراهم آورد و به لشکریان خویش مقرر کرد آنان را داد و نخست آهنگ منطقه بالای بردودا کرد تا از آنجا به طهیثا برود که راهی جز آن وجود نداشت. لشکریان پنداشتند که او قصد گریز دارد و نزدیک بود پراکنده شوند که از حقیقت امر آگاه شدند. ابو احمد به دهکده ای در خودیه رسید و بر رودخانه مهریز پلی بست که سواران از آن گذشتند، او همچنین به حرکت خویش ادامه داد تا آنکه فاصله میان او و شهری که سلیمان بن جامع، در منطقه طهیثا به نام منصوره ساخته بود، دو میل شد و با همه لشکریان خویش همانجا ماند. آسمان باران نکویی فرو بارید و آن روزها سرما شدت یافت. ابو احمد به باران و سرما سرگرم شد و از جنگ بازماند. چون سرما اندکی کاهش

یافت ابو احمد همراه تنی چند از سرهنگان و وابستگان خویش به جستجوی جایی برآمد که بتوان در اسبها را به جولان آورد، او نزدیک دیوار آن شهر رسید که گروه بسیاری از زنگیان با او رویاروی شدند و از چند جا افرادی که کمین کرده بودند از کمینگاه بیرون آمدند و جنگ در گرفت و سخت شد؛ گروهی از دلیران پیاده شدند و چندان دفاع کردند که از تنگناهایی که در آن افتاده بودند بیرون آمدند. از میان غلامان ابو احمد غلامی که نامش و ضیف علمدار بود و تنی چند از سرهنگان زیرک ترک اسیر شدند، در همین جنگ احمد بن مهدی جبائی یک از سرهنگان بلند مرتبه زنگیان کشته شد. ابو العباس او را تیری زد که از پره های بینی او خورد و تا مغزش نفوذ کرد و مدهوش بر زمین افتاد او را در حالی که زنده بود از آوردگاه بیرون بردند و تقاضا کرد او را نزد سالار زنگیان ببرند و آنان او را کنار رود ابو الخصب و به شهری که سالارشان نام آن را مختاره نهاده بود، بردند او را با همان حال مقابل وی نهادند، این مصیبت بر او گران آمد چرا که جبائی از بزرگترین یاران و شکیباترین ایشان در اطاعت از سالار زنگیان بود. جبائی چند روزی زنده بود و معالجه می کرد و سپس مرد، بیتابی سالار زنگیان بر مرگ او سخت شد و خودش کنار جسد او رفت و غسل و کفن کردنش را بر عهده گرفت و بر او نماز گزارد و سپس کنار گورش ایستاد تا او را به خاک سپردند

آن گاه روی به یاران خود کرد و آنان را پند و اندرز داد و از مرگ جبائی یاد کرد. مرگ او در شبی بود که رعد و برق بود و بدان گونه که از سالار ایشان نقل کرده اند گفته است: به هنگام قبض روح جبائی ترنم فرشتگان را که برای او دعا می کرده و رحمت می فرستاده اند می شنیده است. سالار زنگیان در حالی از دفن جبائی برگشت که شکستگی و اندوه بر رخساره اش آشکار بود.

ابو جعفر می گوید: چون ابو احمد آن روز از جنگ برگشت پگاه روز بعد به سوی آنان بازگشت. او سپاهیان خود را به صورت دسته های پیاده و سواره آرایش داد و فرمان داد تا زورقها و بلمها نیز میان رودی که منذر نام داشت و از وسط شهر طهیشا می گذشت پا به پای او حرکت کند و بدین گونه آهنگ زنگیان کرد. چون نزدیک باروی شهر رسید، فرماندهان غلامان خویش را در نقاطی قرار داد که بیم آن بود زنگیان کمین کرده باشند و از آنجا در آیند. آن گاه پیادگان را پیشاپیش سواران داشت و خود پیاده شد و چهار رکعت نماز گزارد و به درگاه خداوند متعال برای پیروزی و نصرت مسلمانان تضرع و دعا کرد، آن گاه سلاح خویش را خواست و پوشید و به پسرش ابو العباس دستور داد به سوی دیوار و باروی شهر پیشروی کند و غلامان را به جنگ و حمله تشویق کند؛ او همان گونه رفتار کرد. سلیمان بن جامع جلو باروی شهری که آن را منصوره نام نهاده بود

خندقی حفر کرده بوده غلامان همینکه کنار خندق رسیدند برای عبور از آن ترسیدند و باز ماندند، فرماندهان آنان را تشویق کردند و خود پیاده شدند و همراه آنان گستاخی کردند و از خندق گذشتند و کنار زنگیان رسیدند که از بالای دیوار شهر خود مشرف بر آنان بودند. لشکریان ابو احمد شمشیر بر زنگیان نهادند، گروهی از سواران نیز از خندق عبور کردند و چون زنگیان آن گروه و گستاخی ایشان را که به مقابله آنان آمده بودند دیدند پشت به جنگ دادند و گریختند، یاران ابو احمد آنان را تعقیب کردند و از هر سو وارد شهر شدند. زنگیان برای شهر خود پنج خندق کنده و جلو هر خندق بارویی قرار داده بودند که کنار آنها مقاومت کنند و بدین سبب کنار هر خندق که می رسیدند توقف و پایداری می کردند و سپاهیان ابو احمد آنان را عقب می راندند و پایداریشان را در هم می شکستند، در همین حال بلمها و زورقهای یاران ابو احمد در حالی که آکنده از جنگجویان بودند از راه همان رودخانه وارد شهر شدند و تمام بلمها و زورقهای زنگیان را که از کنارش می گذشتند غرق کردند و کسانی را که بر دو سوی رودخانه بودند می کشتند و اسیر می گرفتند آن چنان که زنگیان را از آن شهر و اطرافش که حدود یک فرسنگ بود به شدت عقب راندند و بیرون کردند. ابو احمد به هر چه در آن بود دست یافت و سلیمان بن جامع با تنی چند از یاران خویش گریخت و کشتار و اسیر شدن میان ایشان افتاد. ابو احمد

توانست حدود ده هزار زن و کودک از مردم واسط و دهکده های آن و نواحی کوفه را که اسیر زنگیان بودند نجات دهد. او فرمان داد ایشان را نگاهداری کنند و به ایشان مال بخشند و به واسط برند و تسلیم کسان خودشان کنند. ابو احمد به تمام چیزهایی که در این شهر بود و همه اندوخته ها و داراییها و خوراکی و دامهای اهلی که ثروت بیکران و گرانقدری بود دست یافت و دستور داد غلات و کالاهای دیگر را بفروشند و به مصرف پرداخت مقرر لشکر و وابستگان او برسانند. گروهی از زنان و فرزندان سلیمان بن جامع اسیر شدند، در آن روز وصیف علمدار و اسیران دیگری که زنگیان همراه او اسیر کرده بودند آزاد شدند و از زندان بیرون آمدند و موضوع جنگ و سرعت آن به زنگیان فرصت نداده بود که او و اسیران دیگر را بکشند. ابو احمد هفده روز در طهیتا درنگ کرد و دستور داد باروی شهر را ویران و خندقها را از خاک انباشته کنند که این کار انجام شد سپس فرمان داد زنگیانی را که به بیشه زارها پناه برده اند تعقیب کنند و برای هر کس که یکی از زنگیان را می آورد جایزه ای قرار داد و بدین گونه مردم به تعقیب زنگیان پرداختند و هر زنگی را که پیش ابو احمد می آوردند نسبت به او نیکی می کرد و بر او خلعت می پوشانند و او را به فرماندهان غلامان خویش می سپرد که چاره را در دلجویی از ایشان دیده بود تا بدان گونه زنگیان را از اطاعت سالارشان

باز دارد.

ابو احمد نصیر را با بلمها و زورق‌هایی ماء‌مور تعقیب سلیمان بن جامع و دیگر زنگیانی که با او گریخته بودند کرد و به نصیر فرمان داد در تعقیب او کوشش کند تا آنجا که از باتلاقها بگذرد و بر کنار دجله موسوم به عوراء _ کور _ برسد و دستور داد بندهایی را که سلیمان در دجله ، برای جلوگیری از تعقیب خود، تا رودخانه ابو‌الخصیب کشیده و احداث کرده است ویران کند. همچنین به زیرک هم فرمان داد همراه گروه بسیاری از لشکریان در طهیثا بماند تا بتواند کسانی را که سلیمان از آن شهر تبعید و بیرون کرده است برگرداند.

چون ابو احمد آنچه را که در طلب آن بود بدست آورد با لشکر خویش برگشت و تصمیم استوار داشت که آهنگ اهواز کند تا کار آن سرزمین را سامان بخشد. او پیشاپیش خود، پسرش ابو‌العباس را فرستاده بود. قبلاً گفتیم که علی بن ابان مهلبی بر بیشتر نواحی اهواز چیره شده بود و به سپاهیان سلطانی تاخته و با آنان در افتاده و بر بیشتر اعمال و نواحی اهواز چیره شده بود.

چون ابو احمد برگشت همین که به بردودا رسید چند روزی آنجا ماند و فرمان داد آنچه لازم است و برای رفتن با اسبها مورد نیاز است فراهم آوردند تا آهنگ اهواز کند و پیشاپیش کسانی را فرستاد که راهها و منازل را اصلاح کنند و خوار و بار و علوفه برای لشکری که همراه اویند فراهم سازند. پیش از آنکه ابو احمد از واسط حرکت کند زیرک از طهیثا برگشت و این پس از بازگشت مردم به

نواحی تحت تصرف زنگیان بود و زیرک همه را در حال امن و آسایش پشت سر نهاده بود.

ابو احمد به زیرک فرمان داد آماده شود و با بلمها و زورقها و گزیدگان و دلیران خود بسوی دجله حرکت کند و دست او و دست نصیر فرمانده نیروی آبی برای شکستن بندهای دجله و تعقیب گریختگان زنگیان و در افتادن با هر یک از یاران سلیمان که بدیشان برخوردند، متحد شود و خود را به شهری که سالار زنگیان در آن است برسانند و اگر مناسب دانستند با او در همان شهر جنگ کنند، و هر چه پیش می آید برای ابو احمد بنویسند تا پاسخ دهد و فرمان صادر کند و آنان بدان گونه عمل کنند.

ابو احمد هارون، پسر خویش، را بر لشکریانی که در واسط باقی گذاشته بود فرماندهی داد و تصمیم گرفت که سبکبار و همراه گروهی اندک از مردان و یاران خویش حرکت کند و به هارون فرمان داد که آن لشکر را از پی او با کشتیها و بلمها به جایگاه وی در دجله برساند و این کار را پس از رسیدن نامه اش انجام دهد.

ابو احمد از واسط به قصد اهواز بیرون آمد در (بازبین) فرود آمد و سپس به (طیب) و (قرقوب) رفت و کنار رود شوش رسید، برای او بر آن رود پل بسته بودند. ابو احمد از اول بامداد تا هنگام ظهر کنار آن پل ماند تا همه لشکریانش عبور کردند و به شوش رسیدند و فرود آمد. او پیش از آن به مسرور بلخی که کارگزارش در اهواز

بود، فرمان داده پیش او بیاید. وی نیز همراه لشکر و فرماندهانی که با او بودند بامداد روزی که ابو احمد در شوش فرود آمد به حضورش آمدند. ابو احمد بر مسرور بلخی و همراهانش خلعت پوشاند و سه روز در شوش درنگ کرد. از جمله زنگیانی که در طهیثا اسیر شده بود احمد بن موسی بن سعید بصری معروف به قوص بود، او از سرهنگان بلند پایه زنگیان بود و از ویژگیان و یاران قدیمی سالار زنگیان شمرده می شد. او پس از آنکه زخمهای گران برداشت _ و به دلیل همان زخمها کشته شد _ اسیر گشت و ابو احمد دستور داد پس از مرگش سرش را بریدند و بر پل واسط نصب کردند.

ابو جعفر طبری می گوید : و چون خبر جنگ طهیثا به سالار زنگیان رسید و دانست که بر سر یارانش چه آمده است در کار خود فرو ماند و چاره سازیهای او کارگر نیفتاد و بیم و هراس او را واداشت به علی بن ابان مهلبی که در آن هنگام مقیم اهواز و همراه حدود سی هزار سپاهی بود نامه نوشت و به او فرمان داد هر چه خوار و بار و لوازم و ابزار با اوست همانجا بگذارد و خودش را با همه لشکریانش پیش او برود. این نامه به مهلبی رسید و او که از آمدن ابو احمد به اهواز آگاه شده بود و از بیم خردش تباه شده بود همین که نامه سالار زنگیان را خواند که شتابان از او خواسته بود حرکت کند همه چیزهایی را که پیش او جمع شده بود رها کرد و

محمد بن یحیی بن سعید کرنیایی را به جانشینی خود گماشت . همین که مهلبی حرکت کرد و از او دور شد محمد بن یحیی هم پایداری نکرد و نماند که سخت ترسیده و اخبار پیاپی رسیده بود که ابو احمد آهنگک او دارد، او همه چیزهایی را که برای حفظ آن گماشته شده بود رها کرد و از پی مهلبی روان شد. در آن هنگام در اهواز و نواحی آن انواع غلات و خرما و دامهای اهلی بسیار برای زنگیان جمع شده بود که همه را رها کردند و رفتند. سالار زنگیان به بهبود بن عبدالوهاب هم که از سرهنگان بود و اداره ولایات میان اهواز و فارس را بر عهده داشت نوشت همراه لشکریان خویش نزد او برود. بهبود هم هر چه خوراکی و خرما و گندم و چهار پایان که در اختیار داشت و بسیار بود رها کرد. ابو احمد همه آنها را به تصرف خویش در آورد و موجب تقویت او و ضعف و سستی سالار زنگیان شد.

قسمت نهم

پس از اینکه مهلبی از اهواز کوچ کرد یارانش میان دهکده هایی که بین اهواز و شهر سالار زنگیان بود پراکنده شدند و غارت کردند و مردم آن دهکده ها را که با آنان در حال صلح بودند بیرون کردند، گروه بسیاری هم از کسانی که با مهلبی بودند، چه پیاده و چه سواره ، از رفتن همراه او و پیوستن به سالار زنگیان خودداری کردند و در اطراف اهواز ماندند و به ابو احمد نامه نوشتند و از او امان خواستند که به آنان خبر رسیده بود او بر هر کس از

یاران و سپاهیان سالار زنگیان پیروز شود او را عفو می کند. آنچه که سالار زنگیان را بر آن داشت تا به مهلبی و بهبود بنویسد تا شتابان به او بیوندند، ترس او از این بود که ابو احمد با سپاهیانش آهنک او کنند، آن هم در آن حال که زنگیان را چنان ترس و بیمی فرا گرفته بود، او نمی خواست مهلبی و بهبود از او جدا باشند و کار بدان گونه که او پنداشته بود صورت نگرفت که ابو احمد آهنک اهواز داشت و اگر مهلبی و بهبود در جای خود و میان لشکریان خویش می ماندند برای دفاع از اهواز و نگهداری اموالی که در دست داشتند بهتر و سود بخش تر بود.

ابو جعفر طبری می گوید: ابو احمد چندان درنگ کرد تا اموالی را که مهلبی و بهبود و جانشینان آن دو رها کرده بودند جمع کرد، بندهایی را که سالار زنگیان در دجله فراهم آورده بود برچید و راهها برای عبور او اصلاح شد. آن گاه ابو احمد از شوش به جندی شاپور رفت و سه روز آنجا درنگ کرد و علوفه در لشکرگاه کمیاب شد، کسانی را برای تهیه و گسیل داشتن علوفه فرستاد و از جندی شاپور به شوشتر رفت و آنجا برای جمع آوری اموال از بخشهای اهواز درنگ کرد و به هر بخش و ولایت سرهنگی را فرستاد تا زودتر اموال را جمع کند و گسیل دارد. ابو احمد در همان حال احمد بن ابی الاصبغ را نزد محمد بن عبدالله کردی که سالار رامهرمز و دژها و دهکده های اطراف آن بود فرستاد؛ محمد

بن عبدالله کردی مهلبی را به شورش واداشته و اموال بسیاری هم برای سالار زنگیان گسیل داشته بود. ابو احمد به ابن ابی الاصبغ دستور داد با کردی اظهار دوستی و محبت کند و به او بفهماند که با همه گناہانی که کرده ابو احمد او را عفو خواهد کرد و از لغزش او چشم خواهد پوشید و همچنین به او بگوید در حمل اموال و رفتن با همه غلامان و سپاهیان و وابستگانی که همراه اویند به سوق الاهواز شتاب کند تا ابن ابی الاصبغ آنان را سان ببیند. ابو احمد دستور داده بود که او به آنان مقرری دهد و سپس آنان را همراه خود برای جنگ با سالار زنگیان ببرد، او همین گونه رفتار کرد و آنان را یکی یکی احضار کرد و سان دید و عطا و مقرری بخشید. ابو احمد نیز از آنجا به عسکر مکرم رفت و چند روزی آنجا را منزل قرار داد؛ سپس از آن کوچ کرد و به اهواز رسید. او چنان می پنداشت که خوار و بار به میزان مصرف لشکرش پیشاپیش به اهواز فرستاده شده است ، حال آنکه چنان نبود و آن روزگار دشوار شد و مردم بسختی نگران شدند. او سه روز درنگ کرد و منتظر رسیدن خوار و بار شد که نرسید و حال مردم بد شد و نزدیک بود این موضوع جمع ایشان را پراکنده سازد. ابو احمد از سبب تاءخیر در رسیدن خوار و بار پرسید، معلوم شد زنگیان پل قدیمی ایرانیان را که میان سوق الاهواز و رامهرمز بوده تخریب کرده اند، آن پل اربق نام داشت ، ناچار

بازرگانان و دیگران از رسیدن خوار و بار عاجز مانده بودند و آن پل در دو فرسنگی سوق الاهواز بود. ابو احمد خود سوار شد و همه سپاهانی را که در لشکر بودند جمع کرد و آنان را به بردن سنگ واداشت و از اموال رعیت به آنان بخشید و حرکت نکرد تا آنکه همان روز آن پل اصلاح شد و به حال نخست برگشت و مردم توانستند از آن عبور کنند و کاروانهای خوار و بار راه افتادند و مردم لشکرگاه فراوانی یافتند و احوال ایشان خوب شد. ابو احمد دستور داد قایقها را برای بستن پل بر رودخانه دجیل فراهم آورند که از همه ولایات اهواز جمع و فراهم شد. ابو احمد همچنان چند روزی در اهواز باقی ماند تا یارانش کارهای خود را رو به راه کنند و ابزار و آلاتی را که به آنان نیازمندند فراهم آورند و اسبهایشان بهبود یابند و وضعی که به سبب نرسیدن علوفه بر آنها عارض شده بود بر طرف شود.

در همین حال نامه هایی از کسانی که با مهلبی نرفته و در سوق الاهواز مانده بودند برای ابو احمد رسید که از او تقاضای عفو کرده بودند، او ایشان را امان داد؛ حدود هزار تن آمدند ابو احمد نسبت به همه ایشان نیکی کرد و آنان را به فرماندهان غلامان خود سپرد و برای آنان مقرری تعیین کرد. آن گاه بر رود دجیل اهواز پل بست و پس از اینکه سپاهیان خویش را جلو فرستاد خودش نیز کوچید و از پل عبور کرد و در جایی که معروف به قصر ماءمون است سه روز درنگ

کرد. او پسرش ابو العباس را پیشاپیش به کرانه نهر مبارک که از شاخه های فرات بصره است گسیل داشت و برای پسر دیگرش هارون نوشت تا با لشکر خویش به ابو احمد بیوندد و مقصودش این بود که همه لشکرها آنجا جمع شوند. او از قصر ماءمون به قورج عباس رفت ، آنجا احمد بن ابی الاصبغ همراه با هدایای محمد بن عبدالله کردی سالار رامهرمز که شامل اموال و چارپایان بود، پیش او رسید. آن گاه از قورج کوچ کرد و در جعفریه فرود آمد؛ آنجا آب نبود و ابو احمد هنگامی که در قورج بود کسانی را فرستاده بود تا چاههای آن را گودتر کنند و به آب برسانند. یک شبانروز آنجا ماند و به خوار و بار فراوانی که جمع شده بود دست یافت که بر سپاهیان گشایشی شد و از آنجا توشه برداشتند، او به منزلی که معروف به بشیر است رفت آنجا آبگیری یافت که از آب باران انباشته شده بود، یک شبانروز درنگ کرد و به سوی مبارک (۱۱۳) که منزلی دور بود، حرکت کرد؛ در راه دو پسرش ابو العباس و هارون به او رسیدند و بر او سلام دادند و همراهش شدند و او با آنان وارد مبارک شد و این به روز شنبه نیمه رجب سال دویست و شصت و هفت بود.

ابو جعفر می گوید : نصیر و زیرک (۱۱۴) که کنار دجله کور به یکدیگر رسیده بودند با کشتیها و بلمهای خود همچنان به راه خویش ادامه دادند تا به ابله رسیدند. آنجا مردی از یاران سالار زنگیان از آنان امان خواست

و آن دو را آگاه کرد که سالارشان شمار بسیاری بلم و زورق آکنده از زنگیان را به سرپرستی سرهنگی به نام محمد بن ابراهیم که کنیه اش ابو عیسی است ، گسیل داشته است .

طبری می گوید : ابن محمد بن ابراهیم مردی از اهل بصره بود که یساره رئیس شرطه سالار زنگیان او را به حضورش آورده بود و او وی را شایسته دبیری برای یسار دید و تا هنگامی که یسار زنده بود همچنان دبیری او را بر عهده داشت .

کار احمد بن مهدی جبایی نزد سالار زنگیان بالا گرفت و او را به بیشتر نقاطی که یسار حکومت داشت حاکم ساخت و همین محمد بن ابراهیم را به عنوان دبیر به او سپرد و دبیری جبائی را بر عهده داشت و همین که در جنگ شعرائی جبائی کشته شد این محمد بن ابراهیم به مقام و رتبه او طمع کرد و خواست سالار زنگیان او را بر جای جبائی بگمارد، محمد بن ابراهیم قلم و دوات را کنار افکند و جامه جنگی پوشید و آماده شد، سالار زنگیان او را همراه این لشکر فرستاده بود و فرمان داده بود در دجله بماند و آمد و شد کند تا لشکرهای سلطانی را که وارد دجله می شوند عقب براند. او گاهی هم با گروههایی که همراهش بودند به رودخانه معروف به یزید می رفت ، در این لشکر که همراهش بود برخی از فرماندهان زنگیان از جمله شبل بن سالم و عمرو که معروف به غلام بود حضور داشتند و گروهی از سیاهان و دیگران بودند. مردی از زنگیان که در همین

لشکر بود از نصیر و زیرک امان خواست و خبر او را به اطلاع ایشان رساند و گفت که محمد بن ابراهیم آهنک حمله به لشکرگاه نصیر دارد. نصیر در آن هنگام کنار نهر المره اردو زده بود. آن مرد همچنین اطلاع داد که آنها می خواهند رودخانه هایی را که رود معقل را قطع می کند طی کنند و از تنگه شیرین بگذرند و به محل معروف به شرطه برسند و از پشت لشکر نصیر بیرون آیند و با هر کس که در آن است درافتند. چون نصیر از این خبر آگاه شد در حال آماده باش از ابله برگشت و در لشکرگاه خود مستقر شد، زیرک نیز آهنک تنگه و شکاف شیرین کرد تا با محمد بن ابراهیم درگیر شوند و در راه با او رویاروی شد و پس از آنکه زنگیان گریختند و کنار رودخانه یزید که محل کمین ایشان بود پناه بردند، زیرک را به محل آنان راهنمایی کردند که زورقهای خود را بدان سوی برد و گروهی از ایشان را کشت و گروهی دیگر را اسیر کرد. محمد بن ابراهیم و عمرو _ غلام بودی _ از جمله اسیران بودند تمام بلمها و زورقهایی هم که با آنان بود و شمار آنها به حدود سی بلم می رسید با غنیمت گرفته شد. شبل بن سالم همراه کسانی که او بودند گریخت و خود را به لشکرگاه سالار زنگیان رساند. زیرک از تنگه شیرین با سلامت و پیروزی بیرون آمد و با اسیران و سرهای بریده و بلمها و زورقهایی که به دست آورده بود از ناحیه دجله کور به

واسط برگشت و خبر پیروزی را برای ابو احمد نوشت . مصیبت بر پیروان سالار زنگیان که در دجله و اطراف آن بودند سنگین شد و گروهی از زنگیان و پیروان ایشان که حدود دو هزار نفر بودند از نصیر فرمانده نیروهای آبی که در آن هنگام کنار نهر المراه بود امان خواستند.

نصیر این خبر را برای ابو احمد نوشت . ابو احمد به او فرمان داد ایشان را بپذیرد و امان دهد و مستمری پردازد و در زمره یاران خود قرار دهد و با آنان با دشمن جنگ کند. ابو احمد سپس به نصیر نامه نوشت و دستور داد کنار رود مبارک به او ملحق شود و نصیر خود را آنجا و پیش او رساند.

و چنان بود که ابو العباس هنگامی که آهنگ آمدن کنار رود مبارک داشت با بلمها آهنگ لشکرگاه سالار زنگیان کرد و در شهر آنان که کنار رود ابو الخصیب بود جنگ کرد و این جنگ از اول روز تا هنگام عصر میان دو گروه ادامه داشت .

یکی از سرهنگان بلند پایه سالار زنگیان بنام منتاب که از پیوستگان به سلیمان بن جامع بود همراه گروهی از یاران خویش از ابو العباس امان خواست و این از پیشامدهایی بود که سالار زنگیان را سخت شکسته خاطر کرد. ابو العباس با فتح و ظفر برگشت ، بر منتاب هم خلعت پوشاند و مال بخشید و او را بر اسبی سوار کرد و با خود آورد و چون پدرش ابو احمد را دید گزارش کار منتاب را به او داد که برای امان خواهی پیش او آمده است ، ابو احمد هم

فرمان داد به متناوب خلعت و اموال و چند اسب و ستور بخشیدند. او نخستین سرهنگ از سرهنگان سالار زنگیان بود که امان خواست .

ابو جعفر می گوید : چون ابو احمد کنار رود مبارک فرود آمد (۱۱۵) نخستین کاری که در مورد سالار زنگیان کرد این بود که برای او نامه یی نوشت و او را به توبه و بازگشت به سوی خداوند فرا خواند تا از خونهایی که ریخته است و حرمتهایی که شکسته و شهرها که ویران کرده است و اموال و زنانی را که حلال دانسته و ادعای مواردی که خداوند او را شایسته آن ندانسته است _ همچون امامت و نبوت توبه کند. به او فهماند که در توبه برای او گشاده و امان برای او موجود است و اگر او از کارهایی که موجب خشم خداوند متعال است دست بردارد و در جماعت مسلمانان درآید همین موضوع جرمهای گذشته او را با همه بزرگی خواهد پوشاند و بدین وسیله به بهره و پاداش بزرگ در دنیا آخرت خواهد رسید.

ابو احمد این نامه را همراه فرستاده ای گسیل داشت . فرستاده تقاضا کرد او را نزد سالار زنگیان ببرد، آنان از پذیرفتن آن نامه و بردن او پیش سالار خود امتناع کردند، فرستاده آن نامه را پیش ایشان پرتاب کرد، زنگیان نامه را برداشتند و پیش سالار خود بردند؛ آن را خواند و هیچ پاسخی نداد. فرستاده پیش ابو احمد برگشت و او را آگاه ساخت . ابو احمد پنج روز به سان دیدن از کشتیها و مرتب ساختن سرهنگان و غلامان و وابستگان در آنها و انتخاب تیراندازان

و نشان‌دن در زورقها سرگرم بود و سپس روز ششم همراه سپاهیان خود و پسرش ابو العباس آهنگ شهر سالار زنگیان که آن را (مختاره) نام نهاده بود کرد. ابو احمد از راه رود ابو الخصیب سوی آن شهر رفت و بر آن مشرف شد و با دقت نگریست، استواری و دیوارهای بلند و خندقهای ژرف آن را دید که از هر سو شهر را احاطه کرده است و متوجه شد راهی را که به شهر می‌رسد کور کرده است و منجنیقهای بسیار و عراده‌ها و کمانهای چند تیره و ابزارهای جنگی دیگر بر دیوارها و باروی شهر نهاده است. ابو احمد چیزهایی دید که نظیر آن را از هیچیک از ستیزکنندگان با خلیفه ندیده بود و شمار جنگجویان و اجتماع ایشان چنان بود که کار خویش را دشوار دید.

زنگیان همین که ابو احمد و سپاهیان را دیدند چنان بانگ برداشتند که زمین به لرزه در آمد، ابو احمد در آن حال به پسرش ابو العباس گفت: کنار دیوار شهر پیشروی کند و کسانی را که بر فراز دیوارند تیر باران کند. ابو العباس چنان کرد و کشتیهای خود را چندان جلو برد که به دیواره و بندرگاه قصر سالار زنگیان رسید.

زنگیان نیز همگی به جایی که کشتیها نزدیک شده بودند آمدند و هجوم آوردند، تیرها و سنگهای منجنیقها و عراده‌ها و فلاخنهای ایشان پیاپی می‌رسید و عوام زنگیان نیز با دست خویش سنگ می‌انداختند آن چنان که چشم به هر سو می‌افتاد در آن تیر یا سنگ می‌دید.

ابو العباس سخت پایداری

کرد. سالار زنگیان و پیروانش کوشش و پایداری و شکیبایی ایشان را چنان دیدند که تا آن روز از هیچ کس که با آنان جنگ کرده بود بدان گونه ندیده بودند. در این هنگام ابو احمد به پسرش ابو العباس فرمان داد با همراهان خود برای استراحت و مداوای زخمهایشان به جایگاه خویش برگردند؛ آنان چنان کردند. در این حال دو تن از جنگجویان زنگی که در زورقها جنگ می کردند از ابو احمد امان خواستند و آن دو بلمهای خود را همراه قایقرانان و ابزارهای که در آن بود نزد ابو احمد آوردند. او فرمان داد به آن دو قایقران خلعتهای زیبا و کمربندهای آراسته به زر و اموال دیگر دادند و به دیگران خلعتهای حریر سرخ و سبز دادند که آن را بسیار پسندیدند و به همگان مال بخشید و فرمان داد آنان را به جایی نزدیک ببرند که دیگر همکارانشان آنان را ببینند و این از موثرترین حیلها بود که علیه سالار زنگیان بکار گرفته شد. دیگر قایقرانان که دیدند نسبت به همکاران آنان چگونه عمل شد و مورد عفو قرار گرفتند و نسبت به آنان نیکی شد به امان گرفتن راغب شدند و در آن مورد رقابت کردند و گروه بسیاری از ایشان در حالی که به آنچه برای ایشان مقرر شده بود تمایل داشتند به ابو احمد پیوستند. او فرمان داد برای آنان نیز همان چیزهایی که به یارانش نشان داده شده است مقرر گردد و چون سالار زنگیان دید که قایقرانان به گرفتن امان رغبت نشان می دهند دستور داد همه آنان را که در دجله بودند به

ورود ابو الخصب بر گردانند و کسانی را بر دهانه رود گماشت تا از بیرون آمدن ایشان جلوگیری کنند و دستور داد بلمهای ویژه خودش را آشکار سازند و بهبود بن عبدالوهاب را برای فرماندهی آن فرا خواند. بهبود از نیرومندترین سرداران او بود و ساز و برگ و شمار فراوان داشت. بهبود آماده شد و با لشکری گران از زنگیان آهنگ ایشان کرد، میان او و ابو حمزه نصیر که فرمانده نیروهای آبی بود و ابو العباس پسر ابو احمد جنگهای سختی روی داد که در تمام آنها پیروزی از آن سپاهیان سلطان بود، و در هر بار بهبود پس از آنکه نیروی بیشتری جمع می کرد به جنگ باز می گشت و به جان آن می افتاد. سرانجام سپاهیان ابو احمد به خوبی و شایستگی از عهده اش بر آمدند و او را وادار به شکست و گریز کردند و کنار قصر سالار زنگیان راندند، در آن حال دو نیزه به او اصابت کرد و با تیرها نیز زخمی شد و سنگهایی که به او خورده بود او را سست کرد و در حالی که مشرف به مرگ شده بود او را به رود ابو الخصب بر گردانند و (از معرکه) بیرون بردند. یکی از سرهنگان گرانقدر زنگیان که بسیار دلیر نیرومند و در جنگ پیشتاز بود و عمیره نام داشت همراه او کشته شد.

قسمت دهم

گروهی دیگر از زنگیان از ابو احمد امان خواستند که به همگان مال بخشید و خلعت داد و به نیکی رفتار کرد. ابو احمد با تمام افراد سپاه خویش که در آن هنگام پنجاه هزار مرد بودند

سوار شد، سالار زنگیان نیز همراه سیصد هزار مرد بود که همگان جنگ و دفاع می کردند، برخی شمشیرزن و نیزه دار و تیرانداز بودند و افرادی با فلاخن سنگ پرتاب می کردند و با منجیق و عراده ها جنگ می کردند و ناتوانترین ایشان کسانی بودند که با دست خویش سنگ می زدند و تماشایان و سیاهی لشکر بودند و کارشان فریاد زدن و نعره کشیدن برد، زنان هم در این کار با آنان شرکت داشتند.

ابو احمد آن روز تا هنگام ظهر مقابل لشکر سالار زنگیان ماند، آن گاه فرمان داد ندا دهند که امان برای همگان از سیاه و سرخ خواهد بود مگر برای دشمن خدا علی بن محمد، همچنین دستور داد بر تیرها با همان مطالبی که جار زده بودند امان نامه هایی بنویسند و در آنها به مردم وعده نیکی و احسان دهند و میان لشکرگاه سالار زنگیان بیندازد. بدین گونه دلهای گروه بسیاری از آنان که بدون بینش و دانش از او پیروی کرده بودند به ابو احمد مایل شد و در آن روز هم شماری بلم و زورق به او پیوست و او همه سرنشینان آنها را مال داد و نسبت به آنان احسان کرد.

در این هنگام دو سرهنگ از سرهنگان ابو احمد که از وابستگان او در بغداد بودند به حضورش آمدند یکی بکتمر نام داشت و دیگری بغرا (۱۱۶) و آن دو با گروهی از سپاهیان خویش بودند. ورود آنان مایه افزونی نیروی ابو احمد شد و فردای آن روز با همه سپاهیانش کوچ کرد و در جایی مقابل شهر و لشکرگاه سالار زنگیان، که

آن را برای فرود آمدن خود برگزیده بود، فرود آمد و همانجا مقیم شد و آن را لشکرگاه خویش قرار داد و سرهنگان و فرماندهان سپاه خود را مرتب و مستقر ساخت . نصیر را که سالار نیروهای آبی بود در ابتدای لشکرگاه و زیرک ترکی را در نقطه ای دیگر و علی بن جهشار، حاجب خود را در نقطه ای دیگر مستقر ساخت ، راشد غلام وابسته خود را به فرماندهی غلامان و وابستگان خویش که از ترکان و دیلمان و خزران و رومیان و طبرستانیان و افراد مغرب و سیاهان زنگی و گروهی هم از فرغانیان و کردان و ایرانیان بودند گماشت و آنان را چنان مستقر ساخت که راشد و یارانش همگی گرداگرد خیمه ها و خرگاههای ابو احمد بودند، صاعد بن مخلد وزیر و دبیر خویش را همراه لشکری دیگر از غلامان و وابستگان بالاتر از لشکر راشد قرار داد، مسرور بلخی را که سرهنگ و سالار اهواز بود بر لشکری دیگر که بر جانبی دیگر گماشت . سرهنگی دیگر را که معروف به موسی بود از پی آن دو فرستاد و او با لشکر و یاران آماده نبرد بود. بغراج ترکی را همراه لشکری گران با شمار و ساز و برگ فراوان بر ساقه لشکر خویش گماشت .

ابو احمد که چگونگی حال سالار زنگیان و استوای جایگاه و بسیاری سپاه او را دید دانست که چاره یی از صبر و پایداری و طولانی شدن مدت محاصره ندارد و باید لشکریان سالار زنگیان را تا آنجا که می تواند پراکنده سازد و به آنان امان دهد و نسبت به هر کس

از آنان که بر می گردند نیکی کند و نسبت به کسانی که در گمراهی خود پایداری سختگیری کند، و نیازمند به بیشتر کردن بلمها و زورقهای خود و جنگ افزارهای آبی است. ابو احمد شروع به ساختن شهری مانند شهر سالار زنگیان کرد و دستور داد فرستادگانی همه جا بفرستند که صنعتگران و آلات و ابزارهای لازم را از زمین و آب به لشکرگاهش برسانند و خوار و بار و زاد و توشه را کنار شهری که شروع به ساختن آن کرده و آن را موفقیه نام نهاده است فراهم سازند و به کار گزاران خویش نوشت که اموال را به بیت المال او در آن شهر برسانند و به بیت المال که در پایتخت (بغداد) است حتی یک درهم گسیل ندارند. فرستادگانی به سیراف و جنابه فرستاد و فرمان داد کشتیهای بسیار بسازند که به هنگام نیاز آنها را در رودخانه ها و جایگاههای لازم پراکنده و مستقر سازد تا آن راههای رسیدن خوار و بار به سالار زنگیان را قطع کنند همچنین فرمان داد بخشنامه ای برای کار گزارانش فرستاده شود تا هر کس از سپاهیان را که استعداد مقاومت و پایداری دارد پیش او بفرستند. او حدود یک ماه منتظر ماند و آذوقه پیاپی می رسید، ابزار و صنعتگران هم رسیدند و شهر ساخته شد و بازرگانان انواع کالاها را آماده کردند و به آن شهر منتقل ساختند و بازارهایی در آن شهر ساخته شد و شمار بازرگانان و افراد متمکن در آن بسیار شد.

در همین حال کشتیها از راه دریا آنجا رسید و ده سال بود که سالار زنگیان

و یارانش آن راه را بریده بودند. ابو احمد در این شهر مسجد جامع هم ساخت و با مردم در آن شهر نماز جمعه می گزارد. او ضرابخانه هایی ساخت و در آن شهر درهم و دینار می زدند و همه وسایل رفاه و انواع منافع در آنجا جمع شد، تا آنجا که ساکنان این شهر هیچ چیز از وسایلی که در شهرهای بزرگ و کهن یافت می شود کم نداشتند و از همه سوا موال بر آن می رسید و مقرری مردم به هنگام پرداخت می شد و آنان در گشایش قرار گرفتند و احوال آنان بهبود یافت و عموم مردم مایل شدند به سوی این شهر بروند و همانجا ساکن شوند.

ابو جعفر طبری گوید: سالار زنگیان فرمان داد بهبود بن عبدالوهاب همراه گروهی از یاران خود در حال غفلت دشمن با زورقهای خود به لشکرگاه ابو حمزه نصیر که فرمانده نیروهای آبی ابو احمد بود حمله برد. بهبود همین گونه رفتار کرد و به لشکرگاه نصیر حمله برد؛ گروهی از اصحاب او را کشت و گروهی را اسیر گرفت و چند کوخ را که از ایشان بود آتش زد. سالار زنگیان ابراهیم بن جعفر همدانی را که از سرهنگان او بود همراه چهار هزار زنگی و ابو حسین محمد بن ابان مهلبی را همراه سه هزار زنگی و سرهنگی را که معروف به (دور) بود همراه یکهزار و پانصد مرد فرمان داد تا به کرانه های لشکرگاه ابو احمد در افتند و شیخون زنند و غارت برند. ابو العباس از قصد ایشان آگاه شد و با فوجی گران از یاران خویش

آهنک آنان کرد و میان ابو العباس و آنان جنگهایی اتفاق افتاد که در همگی پیروزی با او بود. گروهی از زنگیان از او امان خواستند؛ پذیرفت و بر آنان خلعت پوشاند و گفت: آنان را کنار شهر سالار زنگیان ببرند و بر پای دارند تا یاران او ایشان را ببینند. ابو احمد همچنان در مورد برانداختن سالار زنگیان چاره اندیشی می کرد، گاه اموال فراوان به یاران و سپاهیان او می داد و گاه با ایشان در می افتاد و جنگ می کرد و از رسیدن خوار و بار بدیشان جلوگیری می کرد. شبی به بهبود خبر رسیدن کاروانی را دادند که در آن کالاهای گوناگون و آذوقه وجود داشت. بهبود زنگی با گروهی از مردان گزیده خویش به قصد فرو گرفتن آن قافله حرکت و در نخلستان کمین کرد. کاروان به آنجا رسید و مردمش در بی خبری بودند بر آنان حمله برد گروهی از کاروانیان را کشت و گروهی را اسیر گرفت و آنچه از اموال می خواست گرفت.

ابو احمد نیز که از آمدن این کاروان اطلاع داشت سرهنگی را برای بدرقه و پاسداری کاروان با گروهی اندک گماشته بود آن سرهنگ را یارای جنگ با بهبود و گروه بسیارش نبود، ناچار به هزیمت برگشت. چون این خبر به ابو احمد رسید سخت افسرده شد و از گرفتاری مردم در مورد اموال و کاروانهای تجارتهی اندوهگین گردید و فرمان داد تا به مردم عوض آنچه را از دست داده اند پردازند و بر دهانه رودخانه یی که معروف به رود بیان و مسیر ورود کاروان است لشکری گران

برای پاسداری بگمارند.

ابو جعفر طبری می گوید : پس از آن سالار زنگیان لشکری را به فرماندهی یکی از سرداران معروف خود که نامش صندل زنگی بود گشیل داشت : چنانکه گفته اند این مرد، سر و چهره زنان آزاده مسلمانان را برهنه می کرد و با آنان رفتاری همچون کنیزکان داشت و گاه آنان را باژگونه می کرد و اگر زنی از پذیرش خواسته او خودداری می کرد صندل بر چهره آن زن می زد و او را به یکی از کافران زنگی می فروخت . خداوند متعال مرگ او را به آسانی مقرر کرد و چنان بود که در جنگ میان او و ابو العباس صندل اسیر شد، او را پیش ابو احمد آوردند، دستور داد شانه هایش را بستند و چندان بر او تیر زدند تا به هلاکت شد.

ابو جعفر طبری می گوید : سالار زنگیان پس از آن لشکر دیگری فراهم آورد و فرمان داد به کرانه های لشکرگاه ابو احمد حمله برند و در حالی که آنان آسوده و بیخبر باشند بر آنان شیبخون زنند. از این لشکر هم یکی از زنگیان نام آور که نامش مهذب بود و از سوارکاران دلیر زنگیان شمرده می شد امان خواست ؛ او را به هنگامی که ابو احمد روزه می گشود پیش او آوردند. مهذب به ابو احمد خبر داد که با کمال رغبت و برای زینهار خواهی و فرمانبرداری آمده است و گفت در همین ساعت زنگیان در حال حرکت برای شیبخون زدن به ابو احمد هستند و کسانی که برای این شیبخون برگزیده شده اند همگی از دلیران و بلند

پایگان زنگیان اند. ابو احمد به پسرش ابو العباس فرمان داد که همراه سرهنگانی که خود آنان را برگزیده بود برای جلوگیری حرکت کند و آنان چنان کردند. لشکر زنگیان همینکه احساس کردند که از حرکت و شیخون آنان پرده برداشته شده و سالارشان امان خواسته است به شهر و جایگاه خود برگشتند (۱۱۷).

ابو جعفر می گوید : سالار زنگیان پس از این علی بن ابان مهلبی را که از بزرگترین و گرانقدرترین سرداران خویش بود برای جنگ مأمور کرد و برای او همه دلیران چابک را برگزید و فرمان داد بر لشکر ابو احمد شیخون زند. مهلبی همراه حدود پنج هزار مرد که بیشترشان سیاهان زنگی بودند و حدود دویست تن از سرهنگان زنگیان که همگی از بزرگان و گزیدگان بودند حرکت کرد و شبانه از کرانه باختری دجله به کناره خاوری آن عبور کرد، آنان تصمیم گرفتند به دو گروه تقسیم شوند : گروهی از پشت و گروه دیگر از مقابل لشکرگاه ابو احمد حمله برند و قرار بر این شد که نخست گروهی هجوم برند که از مقابل حمله می کنند. چون جنگ در گرفت این گروه از جانب پشت لشکرگاه حمله خواهند کرد و آنان را که سرگرم جنگ هستند فرو خواهند گرفت . سالار زنگیان و علی بن ابان چنین پنداشته بودند که بدین گونه آنچه دوست می دارند برای آنان فراهم خواهد شد؛ در همین حال یکی از بردگان زنگیان که قایقران بود شبانه از ابو احمد امان خواست و این خبر را به آنان داد که چگونه می خواهند شیخون آورند. ابو احمد به پسرش ابو العباس

و فرماندهان و بزرگان و غلامان فرمان داد آماده و کوشا و با احتیاط باشند و آنان را در آن دو جهت که گفته بود گسیل داشت .

زنگیان چون دیدند تدبیر ایشان درهم شکست و از وجود آنان آگاه شده اند و چاره اندیشی شده است از همان راهی که آمده بودند به جستجوی رهایی خویش شتابان برگشتند. ابو العباس و زیرک (۱۱۸) زودتر از آنان خود را به دهانه رودخانه رسانند تا از عبور آنان جلوگیری کنند. ابو احمد غلام سیاه زنگی خود را که نامش ثابت بود و فرماندهی سیاهان زنگی را که در لشکرگاه او بودند بر عهده داشت ماءمور کرد که با یاران خود راه گریز زنگیان را ببندد و مقابل آنان بایستد. او در حالی که همراه پانصد مرد بود به آنان رسید، زیرک و ابو العباس هم با کسانی که همراه داشتند او را یاری دادند در نتیجه گروهی بسیار از سیاهان سالار زنگیان کشته و گروه بسیاری اسیر شدند و دیگران گریختند و به شهر خود بازگشتند.

ابو العباس با فتح و پیروزی برگشت ، او سرهای کشتگان را از بلمها و زورقها آویخته بود و گروهی از اسیران را هم زنده بر صلیب کشیده بود، و آن بلمها و زورق ها را کنار شهر زنگیان برد تا آنان را به ترس اندازد. زنگیان همین که آنان را دیدند ترسیدند و شکسته خاطر شدند. به ابو احمد خبر رسید که سالار زنگیان موضوع را برای یاران خویش دگرگون ساخته و گفته است این سرها که ابو احمد به زورقها آویخته مجسمه هایی است که برای ترس شما آویخته

است و آنانی هم که به صلیب کشیده اند از کسانی هستند که از او امان خواسته اند. ابو احمد فرمان داد سرهای بریده را جمع کنند و کنار قصر سالار زنگیان ببرند و با منجیقی که آن را میان یک کشتی نصب کرده بودند میان لشکرگاه او پرت کنند. همینکه سرهای بریده میان شهر و اردوگاه زنگیان فرو ریخت خویشاوندان کشتگان سرهای آنان را شناختند و فریاد گریه ایشان برآمد.

ابو جعفر می گوید: پس از این هم میان آنان جنگهای بسیاری صورت گرفت که در بیشتر آنها زنگیان شکست می خوردند و سپاهیان ابو احمد بر آنان پیروز می شدند، سران و سرشناسان زنگیان امان خواستند و از جمله کسانی که امان خواست محمد بن حارث از سرهنگان مشهور زنگیان بود، او حفاظت از رودخانه معروف منکی و دیواری را که در طرف لشکرگاه ابو احمد بود بر عهده داشت. محمد بن حارث شبانه همراه تنی چند از یارانش به ابو احمد پیوست، ابو احمد اموال بسیار و خلعت و چند اسب با همه ابزار و زیور آن به او بخشید و مقرری پسندیده برای وی تعیین کرد.

محمد بن حارث کوشش کرده بود تا همسر خود را که یکی از دختر عموهایش بود همراه بیاورد ولی آن زن از پیوستن به او عاجز و ناتوان ماند و چون عقب افتاده بود زنگیان او را گرفتند و نزد سالار خود بردند که او را مدتی به زندان انداخت و سپس فرمان داد او را از زندان بیرون آوردند و در بازار به معرض فروش گذاشتند و فروخته شد. دیگر از کسانی که

امان خواسته بودند سرهنگی به نام احمد برذعی بود که از مردان بسیار شجاع بود و همواره همراه مهلبی ؛ دیگر از کسانی که امان گرفتند سرهنگانی به نام های : مرید، برنکویه ، بیلویه (۱۱۹) بودند که ابو احمد بر همه آنان خلعت پوشاند و اموال فراوان به آنان بخشید و همگان را بر اسبهای آراسته سوار کرد و همچنین نسبت به کسانی که با آنان آمده بودند نیکی و محبت کرد.

ابو جعفر می گوید : آذوقه و خوار و بار سالار زنگیان و یارانش کم شد و در تنگنا افتادند؛ او سرهنگی به نام شبل و ابو الندی را فرا خواند _ آن دو از سران بزرگ سپاه او و از یاران کهن او بودند که بر ایشان اعتماد و نسبت به خیرخواهی آنان اطمینان داشت _ و فرمان داد همراه ده هزار تن از زنگیان و دیگران بیرون روند و آهنگ رودخانه های دیر و مرآه و ابو الاسد کنند و از آن راه خود را به بطیحه برسانند و بر مسلمانان و ساکنان دهکده های اطراف غارت برند و راهها را ببندند و هر چه می توانند گندم و خوار و بار فراهم آورند و به شهر حمل کنند و نگذارند خوار و بار و گندم به لشکرگاه ابو احمد برسد.

قسمت یازدهم

ابو احمد غلام خود را همراه لشکری گران که گروهی از راههای آبی و گروهی دیگر از راه خشکی و با اسب حرکت می کردند گسیل داشت که از این کار دشمن جلوگیری کنند. زیرک در جایی که به نهر عمر معروف است با آنان در افتاد و میان

او و زنگیان جنگ سخت در گرفت که سرانجام با شکست و زبونی زنگیان تمام شد و زیرک چهارصد بلم از آنان به غنیمت گرفت و گروه بسیاری را اسیر کرد و با اسیران و غنایم و سرهای بریده به لشکرگاه ابو احمد برگشت .

ابو جعفر طبری می گوید : ابو احمد پسر خود را ابو العباس را برای ورود و تصرف شهر سالار زنگیان گسیل داشت ، او از راه رودخانه ای که معروف به غربی است آهنگ آن شهر کرد. سالار زنگیان برای جنگ با او علی بن ابان مهلبی را آماده کرده بود، جنگ میان دو گروه در گرفت ، سالار زنگیان علی را با سلیمان بن جامع و لشکری مرکب از سرداران زنگیان پشتیبانی و یاری کرد، جنگ ادامه یافت و گروهی بسیار از سرداران زنگیان از ابو العباس امان خواستند. این جنگ تا نزدیک غروب ادامه یافت و در آن هنگام ابو العباس برگشت و ضمن برگشت خود از کنار شهر زنگیان عبور کرد و به جایی به نام نهر اتراک رسید و گروهی اندک از زنگیان را دید که به پاسداری ایستاده اند، بر آنان طمع بست و آهنگ ایشان کرد و گروهی از یاران ابو العباس بر باروی شهر رفتند و گروهی از زنگیان را که آنجا بودند کشتند، خبر به سالار زنگیان رسید چند تن از سرداران خود را به یاری ایشان فرستاد. ابو العباس نیز به پدرش پیام فرستاد و از او یاری خواست و گروهی از غلامان سبکبار از لشکرگاه ابو احمد خود را رساندند و بدین گونه لشکر ابو العباس تقویت شد.

سلیمان بن جامع

همین که دید ابو العباس وارد رود اترک شد با گروهی بسیار از زنگیان نخست به سوی بالا حرکت کرد و سپس از پشت سر سپاهیان ابو العباس که سرگرم جنگ بودند و کنار باروی شهر جنگ می کردند در آمد و ناگاه طلبهای آنان به صدا در آمد و سپاهیان ابو العباس روی به گریز نهادند و پراکنده شدند. زنگیان از مقابل حمله آوردند و در این جنگ گروهی از غلامان و سرداران ابو احمد کشته شدند و تنی چند از بزرگان و سرشناسان ایشان اسیر زنگیان شدند. ابو العباس چندان از خود دفاع کرد که توانست سالم برگردد. این واقعه زنگیان و پیروان ایشان را به طمع انداخت و دلهای ایشان را استوار ساخت. زان پس ابو احمد تصمیم گرفت با همه لشکریان خود از رودخانه بگذرد و آهنک شهر سالار زنگیان کند و فرمان داد آماده شوند. چون وسایل عبور برای او فراهم شد روز آخر ذوالحجه سال دویست و شصت و هفت با نیرومندترین لشکر و بهترین ساز و برگ حرکت کرد و سرداران خود را بر اطراف شهر سالار زنگیان گسیل داشت و شخصا آهنک یکی از ارکان آن شهر کرد.

سالار زنگیان آن بخش از شهر را که با پسر خود، انکلای، استوار می داشت، علی بن ابان و سلیمان بن جامع و ابراهیم بن جعفر همدانی را نیز به یاری او فرستاد و شهر را از منجیقها و عراده ها و کمانهایی که چند تیر می انداخت آکنده کرد و زوبین اندازان را جمع کرد، و بیشتر لشکریان خود را فراهم آورد، چون این دو گروه

رویاری شدند ابو احمد به غلامان زوبین انداز و نیزه دار خود و سپاهان فرمان داد از آن سو که خودش ایستاده بود آهنگ آن دیوار کنند. میان آنان رودخانه معروف به رود اترک قرار داشت که رودخانه ای پهن و پر آب بود و چون کنار آن رودخانه رسیدند از آن بازماندند، بر سر سپاهیان فریاد کشیده شد و به عبور از آن تحریض شدند و با شنا کردن از آن گذشتند. زنگیان با منجیقها و عراده ها و فلاخنها و با دستهای خود آنان را سنگباران می کردند و با انواع کمانهای دستی و پایی تیراندازی می کردند و از انواع آلات و ابزار تیراندازی بهره می بردند.

با این وجود سپاهیان ابو احمد صبر کردند و سرانجام توانستند از رودخانه بگذرند و خود را کنار بارو برسانند ولی کارگرانی که برای ویران کردن دیوارها آماده شده بودند هنوز به آنان نرسیده بودند. ناچار غلامان با سلاحهایی که همراه داشتند شروع به خراب کردن دیوار کردند و خداوند متعال آن را آسان قرار داد و آنان برای خود راه بالا رفتن از آن دیوار را هموار کردند، برخی از نردبانها که برای این کار آماده شده بود رسید؛ آنان از آن گوشه دیوار بالا رفتند و پرچمی را که بر آن الموفق بالله نوشته شده بود برافراشتند. در این هنگام زنگیان بر آنان حمله آوردند و سخت ترین جنگ صورت گرفت و ثابت از سرداران معروف ابو احمد که سیاه پوست بود، کشته شد. تیری به شکمش خورد و مرد. او از سرداران بزرگ ابو احمد بود. سپاهیان ابو احمد هر منجیق و عراده که

بر آن رکن بود آتش زدند.

ابو العباس هم با سپاهیان خود آهنگ بخش دیگری کرد تا از راه رودخانه معروف منکی وارد شهر شود. علی بن ابان همراه گروهی از زنگیان راه را بر او بست و ابو العباس بر علی چیره شده و او را شکست داد و گروهی از یارانش را کشت و علی بن ابان مهلبی گریزان برگشت و ابو العباس کنار رودخانه منکی رسید و چنین می اندیشید که راه ورود به شهر از آنجا آسان است. او کنار خندق رسید و آن را پهن و ژرف یافت. یاران خود را تشویق کرد از آنجا بگذرند که گذشتند. پیادگان هم با شنا عبور کردند که توانستند وارد شوند و وارد شهر شدند. سلیمان بن جامع که برای دفاع از آن نقطه می آمد با آنان رویاروی شد که با او جنگ کردند و او را عقب راندند و کنار رود این سمعان رسیدند و آن نهری بود که داخل شهر کشانده بودند، خانه یی هم که به خانه ابن سمعان معروف بود در دست آنان قرار گرفت که هر چه در آن بود آتش زدند و آن را ویران ساختند.

زنگیان کنار رود ابن سمعان مدتی طولانی درنگ کردند و بسختی دفاع نمودند. یکی از غلامان ابو احمد موفق بر علی بن ابان حمله برد، علی از او گریخت و غلام توانست کمر بند و لنگ او را بچسبد، علی کمر بند و لنگ خود را باز کرد و برای غلام افکند و پس از اینکه مشرف به هلاک شده بود توانست خود را نجات دهد. یاران ابو احمد بر زنگیان حمله

بردند و آنان را از کنار رودخانه ابن سمعان به گوشه دیگر شهر عقب راندند و چنان شد که سالار زنگیان شخصا با گروهی از ویژگیان خود سوار شد؛ یاران موفق به او برخوردند و وی را شناختند و بر او حمله بردند و کسانی را که با او بودند به گریز واداشتند، یکی از پیادگان چنان به او نزدیک شد که با سپر خود به چهره اسب سالار زنگیان کوفت و این هنگام غروب بود. شب میان ایشان پرده در افکند و تاریک شد، باد تند شمال هم وزیدن گرفت و جزر واقع شد و آب چنان فرو نشست که بیشتر کشتیها و بلمهای ابو احمد موفق بر گل نشست. سالار زنگیان یاران خود را تحریض بر حمله کرد؛ آنان به بلمهای موفق حمله کردند و تنی چند را کشتند و به پیروزی اندکی رسیدند. بهبود زنگی هم آهنگ مسرور بلخی کرد که کنار نهر غربی بود و با او در افتاد و درگیر شد و گروهی از یارانش را کشت و اسیرانی گرفت و چند راس از اسبان آنها را هم به غنیمت برد و این موضوع نشاط یاران موفق را درهم شکست. در این روز گروه بسیاری از سرداران زنگی گریخته و پراکنده شده بودند و به سوی نهر امیر و عبادان (آبادان) و جاهای دیگر گریخته بودند. از جمله کسانی که آن روز گریخته بودند برادر سلیمان بن موسی شعرانی و محمد و عیسی بودند که آهنگ بادیه کردند و چون خیردار شدند که سپاهیان موفق برگشته اند و زنگیان پیروزی نسبی یافته اند برگشتند. گروهی از

اعرابی که در لشکرگاه سالار زنگیان بودند نیز گریختند و خود را به بصره رساندند و کسانی را برای زینهار خواهی پیش ابو احمد گسیل داشتند، که آنان را امان داد و کشتیهایی گسیل داشت که ایشان را به موفقیه حمل کند و بر آنان خلعت پوشاند و برای آنان مقرری و خوار و بار تعیین کرد.

از جمله سرداران سالار زنگیان که تقاضای امان کردند سردار نامدار او ریحان بن صالح مغربی _ که سالاری و فرماندهی داشت _ و حاجب انکلانی ، پسر سالار زنگیان ، بود. ریحان نامه نوشت و ضمن آن برای خود و گروهی از یارانش امان خواست . تقاضای او پذیرفته شد و تعداد بسیاری بلم و قایق و زورق همراه لزیرک که فرمانده پیشتازان ابو العباس بود فرستاده شد. لزیرک رود یهودی را تا آخر پیمود و آنجا ریحان و یارانش را که همراهش بودند دید، آنها از پیش همانجا وعده ملاقات نهاده بودند. لزیرک ریحان و همراهانش را به سرای ابو احمد موفق بود که فرمان داد به ریحان خلعتهای گران و چند اسب با همه ساز و برگ بخشیدند و برای او جایزه گرانقدر نیز پرداخت شد و به هر یک از یاران او هم طبق مقام و منزلتی که داشتند جوایزی داده شد. ریحان را به ابو العباس سپردند و او فرمان داد او و یارانش را سوار کنند و کنار سرای سالار زنگیان بردند و آنان میان بلمها و زورقها در حالی که لباسهای آراسته و رنگارنگ زر دوزی شده بر تن داشتند ایستادند تا زنگیان همگی آنان را مشاهده کنند. در آن روز گروهی

دیگر از یاران ریحان که از همراهی با او خودداری کرده بودند و گروهی از مردم دیگر از ابو احمد امان خواستند که به آنان امان داده شد و همچون یاران ایشان به آنان نیکی و احسان شد (۱۲۰).

سپس در نخستین روز سال دویست و شصت و هشت جعفر بن ابراهیم معروف به (سجان) که یکی از افراد مورد اعتماد سالار زنگیان بود امان خواست ، همان خلعت و نیکبها که نسبت به ریحان شده بود در مورد جعفر هم انجام شد و او را هم در زورقی کنار قصر سالار زنگیان بردند تا آنجا بایستد و یارانش او را ببینند و با آنان گفتگو کند و خبر دهد که آنان در حال غرور و فریب هستند و ایشان را از دروغها و تبهکاریهای سالارشان که از آنها مطلع شده است آگاه کند. در این روز گروه بسیاری از فرماندهان زنگیان و افراد دیگر امان خواستند و مردم پیاپی زینهار می خواستند. ابو احمد بر جای ماند، یاران و سپاهیان خود را جمع می کرد و زخمهای ایشان را معالجه می کردند و هیچ جنگی نکرد و به سوی زنگیان پیش رفت تا ماه ربیع الآخر فرا رسید.

در آن ماه ابو احمد لشکر خویش را به گونه ای که مصلحت می دید عبور داد و آنان را در جهات مختلف پراکنده ساخت و دستور داد دیوار شهر را ویران کنند و فرمان داد فقط به ویران کردن دیوار شهر قناعت کنند و وارد شهر نشوند، و به هر یک از نواحی که فرماندهان را گسیل کرده بود بلمهایی آکنده از تیراندازان برای

پشتیبانی فرستاد و فرمان داد با تیراندازی از کارگرانی که مشغول خراب کردن دیوار شهر خواهند شد حمایت کنند. در این روز در دیوار شهر رخنه های فراوان ایجاد شد و یاران ابو احمد از همه رخنه ها به شهر هجوم آوردند، و زنگیان را شکست دادند و آنها را وادار به گریز کردند و سپس در شهر به تعقیب آنان پرداختند و در کوچه ها و گذرهای شهر و پستی و بلندی آن پراکنده شدند و به جایی دورتر از آنجا که در هجوم قبلی رسیده بودند رفتند که ناگاه زنگیان به جنگ با آنان برگشتند و با برآوردن فریادهایی افرادی که در کمینگاهها بودند و سپاهیان ابو احمد از آن آگاه نبودند، بیرون ریختند. در اثر این کار سپاهیان ابو احمد سرگردان و گروهی بسیار از آنان کشته شدند و زنگیان اسلحه و غنیمت بسیاری از آنان گرفتند؛ سی مرد دیلمی از سپاهیان ابو احمد شروع به دفاع و حمایت از یاران خود کردند تا آنکه گروهی توانستند خلاصی یابند و خود را به کشتیها دراندازند و آن دیلمیان همگی کشته شوند و آنچه در این روز بر سر مردم آمد بر ایشان سخت گران بود.

ابو احمد به شهر خود، موفقیه، برگشت. سرداران خود را جمع کرد و ایشان را در مورد مخالفت با فرمان خویش به سختی نکوهش کرد که چرا رای و چاره اندیشی او را تباه کرده اند و آنان را به سخت ترین شکنجه ها تهدید کرد که اگر بار دیگر چنان کنند آنچه خواهد کرد، آن گاه فرمان داد مقرر و آنچه به آنان پرداخت می

شده است به فرزندان و همسران ایشان پرداخت شود و این کار بسیار ستوده آمد و موجب افزونی حسن نیت یاران ابو احمد شد که دیدند هر کس در فرمانبرداری از او کشته شود بازماندگانش مورد حمایت و مراقبت قرار می گیرند.

ابو جعفر طبری می گوید: پس از آن ابو احمد شروع به قطع خوار و بار از همه جهاتی کرد که به شهر سالار زنگیان می رسید، از همه نواحی مقدار زیادی ماهی به شهر سالار زنگیان می رسید که از آن کار جلوگیری شد، کسانی که ماهی می آوردند کشته شدند و راهها بسته شد و همه راههایی را که به آنجا می رسید مسدود کردند. محاصره برای زنگیان بسیار زیانبخش بود، بدنهایشان ناتوان شد و مدت محاصره به درازا کشید و چنان شد که چون از اسیری که از آنان به اسارت گرفته می شد یا کسی که امان خواسته بود و به او امان داده شده بود می پرسیدند: چه مدت است که نان نخورده ای؟ می گفت یک یا دو سال! همه کسانی که در شهر سالار زنگیان مقیم بودند نیازمند چاره سازی برای روزی خود شدند و آنان بر کرانه و میان جویهایی که از لشکرگاه آنان دور بود در جستجوی روزی برآمدند و بدین گونه گروه بسیاری از ایشان اسیر می شدند و اصحاب ابو احمد روزانه با اسیران معاشرت و گفتگو می کردند و چون ابو احمد انبوهی از اسیران را دید از آنان سان دید، هر که را نیرومند و چابک بود و یارای حمل اسلحه داشت آزاد کرد و بر او

منت نهاد و نیکی کرد و در زمره غلامان زنگی خویش در آورد و به آنان اعلام کرد که چه نیکی و احسانی برای آنان خواهد بود. و کسانی را که ناتوان بودند و تحرکی نداشتند و پیرزنان سالخورده را که یارای حمل سلاح نداشتند و زخمیهای زمینگیر را دو جامه و چند درهم و زاد و توشه می بخشید و آنها را به لشکرگاه سالار زنگیان می بردند و آنجا رها می کردند و به آنان سفارش می شد آنچه از احسان و محبت ابو احمد نسبت به هر کس که پیش او برود دیده اند برای دیگران بیان کنند و بگویند عقیده و روش ابو احمد درباره هر کس که از او امان بخواهد یا او را به اسیری بگیرد همین گونه است . بدینگونه ابو احمد به هدف خویش ، که جلب نظر زنگیان بود، رسید و زنگیان در خود احساس گرایش به او و پذیرش صلح با او و فرمانبری از او کردند.

ابو جعفر طبری می گوید : پس از آن جنگی پیش آمد که در آن بهبود زنگی کشته شد و ابو العباس زخم برداشت ، و چنین بود که بهبود از همه یاران زنگیان بیشتر هجوم می برد و راهها را بیشتر از همگان می برید و اموال بیشتری را به یغما می برد و از این راه برای خود اموال بسیاری فراهم آورده بود؛ او فراوان میان زورقهای سبک می نشست و نهلهایی را که به دجله می رسید می پیمود و چون به کشتی و بلمی از بلمهای یاران ابو احمد می رسید آنها را می گرفت و بر

سرنشینان آن چیره می شد و آن را به همان نهری که از آن بیرون آمده بود می کشاند و اگر کسی به تعقیب او می پرداخت او را از پی خود می کشاند و ناگهان گروهی از یاران وی که از پیش آنان را برای همین کار آماده کرده بود، از کمین بیرون می آمدند و بر تعقیب کنندگان حمله می بردند چون این کار تکرار شد لازم بود از او پرهیز کنند و برای دفع هجومهای او آماده شوند، یک بار بهبود سوار بلمی شد و آن را شبیه بلمهای ابو احمد ساخت و پرچمی نظیر پرچمهای او بر بلم نصب کرد و در حالی که شمار بسیاری از زنگیان با او بودند حمله کرد و به جان گروهی انبوه از یاران ابو احمد افتاد و کشت و اسیر گرفت. ابو احمد پسر خود ابو العباس را برای جنگ با او فرا خواند و با لشکری گران او را روانه کرد. میان آن دو جنگ سختی در گرفت، تیری به سوی ابو العباس انداخته شد که به او اصابت کرد، نیزه یی هم به شکم بهبود خورد و آن را یکی از غلامان از داخل بلمی از بلمهای ابو العباس به سوی او انداخت. بهبود در آب افتاد یارانش او را در ربودند و سوار کردند و به سوی لشکرگاه سالار زنگیان برگشتند، آنان در حالی که او مرده بود به لشکرگاه خویش رسیدند. مصیبت و اندوه سالار زنگیان و دوستانش گران آمد و بر او سخت بیتابی کردند، مرگ بهبود بر ابو احمد پوشیده ماند تا آنکه یکی از

قایقرانان زنگی از او امان خواست و این خبر را به او داد که شاد شد و فرمان داد غلامی را که بر بهبود نیزه زده است فرا خواندند و به او مال و جامه و حمایل داد و بر مقرری او افزود و به همه کسانی که در آن بلم بوده اند نیز خلعت و مال بخشیده شد.

قسمت دوازدهم

ابو العباس هم مدتی به معالجه زخم خود سرگرم بود تا بهبودی یافت. ابو احمد همچنان در شهر خویش که موفقیه نام داشت باقی ماند و از جنگ و درگیری با زنگیان خودداری می کرد، او فقط آنان را در محاصره می داشت، رودخانه ها را بسته بود و هر کس را که در جستجوی آذوقه و خوار و بار بیرون می آمد می گرفت و منتظر بهبود یافتن پسرش بود. این کار ماههای بسیار طول کشید و سال دویست و شصت و هشت به پایان رسید.

اسحاق بن کنداجیق از بصره و نواحی آن منتقل گردید و به حکومت موصل و جزیره و دیار ربیعه و دیار مضر گماشته شد.

سال دویست و شصت و نه فرا رسید و ابو احمد همچنان زنگیان را در محاصره داشت و چون بر ابو العباس و وضع مزاجی او ایمنی پیدا کرد و توانست حال عادی خود را باز یابد، دوباره به جنگ سالار زنگیان بازگشت.

ابو جعفر گوید: همینکه بهبود هلاک شد سالار زنگیان به اموال بسیار و فراوان او طمع بست و برای او مسلم شد که بهبود دویست هزار دینار طلا و همان اندازه گوهرهای آراسته باقی گذاشته است. با همه چاره سازی

ها به جستجوی آن مال بر آمد، نزدیکان و وراث و یاران بهبود را زندانی کرد و آنان را تازیانه زد و چند خانه او را درهم ریخت و پاره یی از ساختمانهای او را ویران کرد به این امید که گنجینه نهفته ای پیدا کند، ولی چیزی نیافت ، این کار سالار زنگیان یکی از عواملی بود که دل یارانش را بر او تباه و آنان را وادار به گریز از او کرد و از مصاحبت با او خودداری ورزیدند و گروهی بسیار از ایشان از ابو احمد امان خواستند و او به آنان خلعت و جایزه داد.

ابو احمد چنین مصلحت دید که از جانب خاوری دجله به کرانه باختری کوچ کند و برای خود لشکرگاهی بسازد و شهر دیگری در آن سو برپا کند تا بتواند گلوی سالار زنگیان را بیشتر بفشارد و امکان جنگ با او هر صبح و عصر فراهم آید. هوای طوفانی و بادهای تند بسیاری از روزها مانع عبور لشکریان از دجله می شد. ابو احمد فرمان داد نخلستانهای نزدیک شهر سالار زنگیان را قطع کنند و آنجا باروی مرتفع بسازند تا از شیخون زدن زنگیان در امان باشد. ابو احمد فرماندهان سپاه خود را به نوبت بر این کار می گماشت و در حالی که کارگران و مردان همراه ایشان بودند به آن کار ادامه می دادند. سالار زنگیان هم در این مورد به مقابله پرداخت ؛ او علی بن ابان مهلبی و سلیمان بن جامع و ابراهیم بن جعفر همدانی را به نوبت به فرماندهی جنگ گماشت تا از ساختن آن شهر جلوگیری کنند. گاهی نیز انکلانی

پسرش این کار را بر عهده می گرفت و سلیمان بن موسی بن شعرانی را که پس از شکست در جنگ مذار پیش او آمده بود همراه می برد. سالار زنگیان این موضوع را می دانست که اگر ابو احمد کنار او لشکرگاه بسازد کارش دشوار خواهد شد و راه او برای کسانی که بخواهند به او ملحق شوند نزدیکتر می شود، وانگهی نزدیک شدن ابو احمد موجب بیم و هراس یاران او می شد و این کار موجب شکست همه تدبیرهای او می شد و همه امورش را تباه می ساخت. بدین گونه جنگ میان سرداران ابو احمد و سردار زنگیان پیوسته وجود داشت. آنان کوشش می کردند تا لشکرگاه خود را بسازند و زنگیان هم از این کار جلوگیری می کردند. روزی گروهی از سرداران ابو احمد در حالی که برای انجام کارهایی که بر عهده ایشان بود در کرانه باختری دجله بودند بادهای تند شروع به وزیدن کرد، سالار زنگیان که متوجه شد آنان نمی توانند از دجله بگذرند و وزش تند بادهای مانع این کار است با همه سواران و پیادگان خویش بر آنان حمله کرد؛ بلمهای فرماندهان ابو احمد از شدت طوفان نمی توانست پابرجای بماند و باد آنها را این سو و آن سو می برد آن چنان که بیم بر خورد به سنگها بود و قایقرانان بیم درهم شکستن بلمها را داشتند و به سبب سختی طوفان و امواج راهی برای عبور از دجله باقی نبود و بدین گونه زنگیان به جان ایشان در افتادند و همه را کشتند و فقط تنی چند توانستند بگریزند و خود

را به موفقیه رساندند و اندوه و بیتابی ابو احمد و یارانش در این مصیبت شدت یافت . چون زنگیان توانستند بر آنان دست یابند و در این کار اهتمام ورزیدند ابو احمد اندیشه خود را مورد بررسی قرار داد و دانست که فرود آمدن و لشکرگاه ساختن او در کرانه باختری و اقامت در همسایگی شهر سالار زنگیان اشتباه و خطا بوده است و از حيله سازیهای او در امان نخواهد بود و ممکن است فرصتی پیدا کند و به لشکرگاه در افتد یا شیخون زند و راههایی برای نیرومند شدن خود بیابد که آنجا زمین ناهموار و دارای بیشه زارهای بسیار بود و راههای آن دشوار می نمود، وانگهی زنگیان در پیمودن این راههای ناهموار و سخت از یاران ابو احمد تواناتر بودند و در هر حال برای آنان به مراتب آسانتر بود.

ابو احمد از اندیشه خود که فرو آمدن در کرانه باختری دجله بود منصرف شد و همت و قصد خود را در ویران کردن دیوار شهر سالار زنگیان متمرکز کرد و به فکر توسعه و گشایش راههای جدید نفوذی افتاد که یارانش بتوانند وارد آن شهر شوند، و فرماندهان سپاه خود را بدین منظور آماده می ساخت . سالار زنگیان هم فرماندهان سپاه خود را برای جلوگیری از این کار فرا خواند و کار به درازا کشید و روزگار سپری می شد.

چون ابو احمد اجتماع زنگیان و همکاری آنان را در جلوگیری از خراب کردن دیوار دید، تصمیم استوار گرفت که خود، شخصا آن کار را انجام دهد و آنجا حاضر شود تا بدین وسیله انگیزه ای برای کوشش بیشتر یاران

خود باشد و مایه فزونی همت ایشان گردد. ابو احمد شخصا در آن کار حاضر شد و جنگ در گرفت و کار بر هر دو گروه دشوار شد و شمار زخمیان و کشتگان از هر دو گروه فزونی گرفت .

ابو احمد روزهای بسیاری را همانجا مقیم گشت و هر بامداد و شامگاه با زنگیان جنگ می کرد و هیچ کدام یک روز هم سستی نمی کردند. کاری که یاران ابو احمد قصد داشتند انجام دهند دشوار شد و حمایت زنگیان از شهر خودشان بالا گرفت . سالار زنگیان نیز خود عهده دار جنگ شد و گزیدگان یارانش و دلیران ایشان همراهش بودند و کسانی که تا پای جان در خدمت او و در کنارش بودند سخت ایستادگی می کردند و چنان بود که اگر در حال صف کشیدن در برابر دشمن به یکی از زنگیان تیر یا ضربه نیزه و شمشیر اصابت می کرد و فرو می افتاد کسی که کنارش ایستاده بود او را از صحنه دور می کرد و خودش از ترس آنکه مبادا جای او خالی بماند و خللی وارد شود در جای او می ایستاد. قضا را روزی چنان مه شدیدی پیش آمد که مردم را از یکدیگر پوشیده داشت به گونه ای که کسی نمی توانست دوست خود و کسی را که کنارش ایستاده است بشناسد یاران ابو احمد نیرو گرفتند و نشانه های فتح آشکار شد و لشکریان ابو احمد خود را به شهر زنگیان رساندند و وارد آن شدند و جاهایی را در تصرف خویش در آوردند و در همان حال که سرگرم تحکیم مواضع خود بودند ناگاه

تیری از سپاه زنگیان ، به وسیله مردی رومی بنام قرطاس که از یاران سالار زنگیان بود پرتاب شد و به سینه ابو احمد خورد و این واقعه پنج روز باقی مانده از جمادی الاول سال دویست و شصت و نه هجری بود. ابو احمد و ویژگیانش این موضوع را از مردم پوشیده داشتند و او پس از ظهر آن روز به موفقیه برگشت . آن شب تا اندازه ای معالجه شد با آنکه زخمش گران بود پگاه فردای آن شب با همه شدت درد به میدان جنگ آمد تا دلهای یاران خود را استوار بدارد و نگذارد گرفتار سستی و ناتوانی شوند ولی این کار و حرکت موجب آمد تا بیماری او سخت تر شود و کار آن سنگین و دشوارتر گردد تا آنجا که بر او بیم مرگ می رفت . ابو احمد ناچار شد که خود را با بیشترین مراقبت و دارو معالجه کند و لشکرگاه و لشکریان و مردم همگی نگران شدند و ترسیدند که زنگیان بر ایشان نیرو گیرند و کار به آنجا کشید که گروهی از بازرگانان مقیم موفقیه از آن شهر کوچ کردند؛ چه ، ترس بر دلهایشان چیره شده بود.

ابو جعفر طبری می گوید : در همان حال که ابو احمد بیمار بود حادثه دیگری هم در کار سلطنت _ آنچه میان او و برادرش معتمد بود _ پیش آمد که یاران مورد مشورت و اطمینان او پیشنهاد کردند ابو احمد لشکرگاه خود را رها کند و به بغداد کوچ کند و کسی را به جای خود در لشکرگاه بگمارد. ابو احمد این پیشنهاد را نپذیرفت و

ترسید که موجب آید تا سالار زنگیان بتواند پراکندگی هایی را که او ایجاد کرده است جبران کند.

ابو احمد با همه شدت زخم و کار دشواری که در موضوع خلافت پیش آمده بود همچنان پایدار و شکیبیا همانجا باقی ماند تا آنکه بهبود یافت و خود را برای ویژگیان و سرداران خویش آشکار کرد و مدتها بود که از ایشان در پرده بود. با دیدار ابو احمد روحیه سردارانش قوی شد، او همچنان افتان و خیزان تا ماه شعبان آن سال خود را معالجه و تقویت می کرد و چون بهبود یافت و یارای سوار شدن بر اسب و حمله پیدا کرد همچون گذشته و بر عادت خویش به جنگ روی آورد و بر آن مواظبت می کرد. چون خبر تیر خوردن ابو احمد به اطلاع سالار زنگیان رسید به یاران خود وعده های فراوان می داد و امیدهای واهی در گوش آنان می دمید و بدین گونه شوکت زنگیان بالا گرفت و آرزوهایشان بسیار شد و همین که این خبر به او رسید که ابو احمد میان لشکر خود آشکار شده است روی منبر برای زنگیان سوگند می خورد که این خبر یاوه و بی اساس است و آنچه در بلم دیده اند کسی شبیه ابو احمد است و کار را بر آنان مشتبه می ساخت .

می گویم (ابن ابی الحدید) حادثه ای که در مورد حکومت ابو احمد پیش آمد چنین بود که برادرش معتمد که در آن هنگام خلیفه بود به منظور اظهار خشم و نفرت نسبت به ابو احمد از پایتخت و محل استقرار خلافت خویش بیرون آمد و آنجا

را رها کرد و چنین می پنداشت که ابو احمد اموال و خراج کشور را خودسرانه تصرف می کند و بر او ستم روا می دارد و اموال گزینۀ خراج را برای خود جمع می کند. معتمد به ابن طولون سالار مصر نامه یی نوشت و از او اجازه خواست تا به مصر برود و به او ببیوندد. ابن طولون تقاضای او را پذیرفت و معتمد همراه گروهی از فرماندهان سپاه و وابستگان خویش از سامراء به قصد رفتن به مصر بیرون آمد. در حقیقت ابو احمد خلیفه بود و معتمد صورتی خالی از معانی خلافت بود که او را هیچ امر و نهی و هیچ حل و عقدی در کارها نبود و ابو احمد بود که وزیران و دبیران و فرماندهان را عزل و نصب می کرد و زمینها را به اشخاص واگذار می کرد و در هیچیک از این امور به معتمد مراجعه نمی کرد و چون خبر بیرون آمدن معتمد از سامراء و آهنگ او برای رفتن به مصر و پیوستن به ابن طولون به اطلاع ابو احمد رسید، به اسحاق بن کنداجیق که در آن هنگام امیر موصل و جزیره بود نامه نوشت و فرمان داد راه را بر معتمد ببندد و فرماندهان و موالی و وابستگانی را که همراه اویند فرو گیرد و همه را به سامراء برگرداند همچنین برای اسحاق نوشت املاک و زمینهای همه فرماندهان و موالی را که همراه معتمد بودند مصادره کند. اسحاق راه را بر آنان که نزدیک رقه رسیده بود بودند بست و همگان را گرفت و در بندهای محکم اسیر کرد، آن گاه

پیش معتمد رفت و با او خشونت و او را سرزنش کرد که چگونه در این هنگام که برادرش سرگرم جنگ با کسی است که در کشتن معتمد و افراد خاندانش چاره سازی می کند و می خواهد پادشاهی آنان را نابود کند او از پایتخت خویش و از کشور نیاکانش دوری می جوید و از برادر خود جدا می شود!

اسحاق آنان را در بند و زنجیر به سامراء برگرداند معتمد را بر خلافت مستقر داشت و او را از بیرون رفتن از دارالخلافة باز داشت . ابو احمد پسر خود هارون و دلیر خویش صاعد بن مخلد را از موفقیه به سامراء گسیل داشت و آن دو خلعتهای گرانسنگ بر اسحاق پوشاندند و دو شمشیر زر نشان بر شانه هایش آویختند او او به ذوالسیفین (صاحب دو شمشیر) ملقب شد. او نخستین کسی است که دو شمشیر بر او آویخته اند. پس از آن هم در یک روز قبای دیبای سیاهی همراه دو رشته آراسته به گوهرهای گرانبها و ناجی زرین که به انواع گوهر آراسته بود و شمشیری زرین و آراسته به گوهرهای درشت به او بخشیدند و هارون و صاعد او را تا منزلش بدرقه کردند و بر سفره اش نشستند و غذا خوردند و همه این کارها را به پاداش کار او در مورد معتمد انجام دادند و به راستی که باید از این همت ابو احمد موفق و قوت نفس او تعجب کرد و بسیاری ایستادگی او در خور تحسین است که در قبال چنان دشمنی قرار داشته باشد و از یاران او همواره کشته شوند سپس به پسرش

تیری اصابت کند و پس از آن به سینه خودش تیری بخورد که مشرف بر مرگ شود و از برادرش که خلیفه بوده است چنین کاری سر بزند در عین حال شکسته خاطر و سست اندیشه و ناتوان نگردد و او را به حق و شایسته لقب منصور دوم داده اند و اگر پایداری و مقاومت او در جنگ زنگیان نمی بود بدون تردید پادشاهی خاندانش منقرض می شد ولی خداوند متعال چون اراده فرموده بود که این دولت پایدار بماند او را پایدار قرار داد.

ابو جعفر طبری می گوید: سپس موفق در خراب کردن بارو و آتش زدن شهر کوشش می کرد و سالار زنگیان هم در فراهم آوردن جنگجویان و احاطه کنندگان برای حفظ بارو و شهر خود همت گماشت. میان هر دو گروه جنگهای بزرگی که افزون از حد توصیف است، صورت گرفت. لشکر زنگیان کشتیها بلمهای ابو احمد را که به باروی شهر نزدیک می شدند با گلوله های بزرگ که قلع و سرب ذوب شده بود می زدند و با منجنیق و عراده ها سنگباران می کردند. ابو احمد فرمان داد برای بلمها سپرهای ضخیم چوبی ساختند و بر آنها پوست گاومیش کشیدند و روکشهایی قرار دارند که آمیخته با انواع داروها و موادی بود که مانع آتش گرفتن می شد و یدین گونه با سالار زنگیان می جنگیدند و آتش و گلوله های سرب مذاب اثری نمی کرد. در این هنگام محمد بن سمعان دبیر و وزیر سالار زنگیان از ابو احمد موفق امان خواست و این موضوع در ماه شعبان همان سال بود. با

امان خواهی او ارکان سالار زنگیان درهم شکست و نیروی او سستی گرفت . ابو العباس هم آماده شد تا خانه محمد بن کرنبائی را که کنار خانه سالار زنگیان بود تصرف کند و آتش زند و در این باره شروع به چاره اندیشی کرد. ابو احمد موفق هم بسیاری از پنجره ها و دریچه هایی را که مشرف بر باروی شهر بود آتش زد و غلامان ابو احمد از دیوار خانه سالار زنگیان بالا رفتند و به خانه در آمدند و خانه را غارت کردند و به آتش کشیدند. ابو العباس هم همین کار را نسبت به خانه کرنبائی انجام داد. انکلانی پسر سالار زنگیان از ناحیه شکم زخمی گران برداشت که مشرف به مرگ شد. با توجه به همه بزرگی این پیروزی چنان اتفاق افتاد که ابو حمزه نصیر فرمانده نیروهای آبی و دریایی ابو احمد به هنگام هجوم بلمها و مقابله شدید زنگیان غرق شد و این موضوع بر ابو احمد گران آمد و با غرق شدن او زنگیان نیرو گرفتند. ابو احمد پایان آن روز از جنگ برگشت و او را بیماری و دردی عارض شد که به ناچار بقیه شعبان و تمام رمضان و چند روز از شوال را از جنگ با زنگیان دست برداشت تا از بیماری خویش بهبود یافت .

قسمت سیزدهم

ابو جعفر طبری می گوید : همین که خانه سالار زنگیان و خانه های یارانش آتش زده شد و نزدیک بود اسیر شود و او را بگیرند و آن بیماری برای ابو احمد پیش آمد که از جنگ خودداری کرد سالار زنگیان از شهری که خودش در کرانه

غربی رود ابو الخصب ساخته بود به کرانه شرقی آن کوچ کرد و به جایگاهی دور افتاده و ناهموار پناه برد که به سبب بسیاری بیشه زارها و خارستانها دسترسی به آن بسیار دشوار بود، وانگهی از هر سو محاط به رودخانه های درهم و برهم و خندقهای عمیق بود. سالار زنگیان با ویژگیان خویش و کسانی که با او باقی مانده بودند و همگی از بزرگان و یاران مورد اعتمادش بودند آنجا اقامت کرد. حدود بیست هزار تن از زنگیان هم برای نصرت دادن او با او باقی ماندند. رسیدن خوار و بار به آنان قطع و ناتوانی ایشان هم برای مردم آشکار شد، جو و گندمی هم که به آنان می رسید به تاءخیر افتاد و بهای یک رطل نان گندم ده درهم گردید. نخست جوهای خود را خوردند و سپس دیگر حبوبات خود را تمام کردند و کار همین گونه بود تا آنجا که زنگیان مردم را تعقیب می کردند و هرگاه کودک و زن و مردی را تنها به چنگ می آوردند او را می کشتند و می خوردند. با گذشت زمان نیرومندان زنگی بر ناتوانان حمله می بردند و چون یکی را تنها می یافتند می کشتند و گوشتش را می خوردند. پس از آن گاه فرزندان خود را می کشتند و گوشت آنان را می خوردند. سالار هم کسی را که مرتکب اینگونه کارها می شد جز با زندان و شکنجه کیفری نمی داد آنها را هم هنگامی که مدت زندانشان طول می کشید آزاد می کرد.

پس از اینکه ابو احمد موفق از بیماری خود برخاست و بهبود یافت

و دانست که سالار زنگیان به کرانه باختری رود ابو الخصب کوچ کرده و پناه برده است ، تصمیم گرفت همان فکر خود را عملی سازد و کرانه خاوری را هم مانند کرانه باختری ویران کند تا بتواند سالار زنگیان را بکشد یا اسیر کند. ابو احمد اقدامات بزرگی برای بریدن بیشه زارها و بستن مسیر رودخانه ها و انباشتن خندقها و حفر نقبها و توسعه راهها و سوزاندن باروهای شهرها و وارد کردن بلمهای آکنده از جنگجویان به حریم سالار زنگیان انجام داد و در همه این موارد زنگیان هم از خود بسختی دفاع می کردند و جنگهای بزرگی صورت می گرفت که جانها از بین می رفت و خونها بر زمین می ریخت و در همه این جنگها پیروزی از آن ابو احمد بود و کار زنگیان بیشتر سستی می گرفت و مدتی این وضع طول کشید تا آنکه سلیمان بن موسی شعرانی که از بزرگان زنگیان بود و در گذشته سخن از او رفته است کسی گسیل داشت تا از ابو احمد برای او امان بگیرد، ابو احمد با توجه به تباهی و خونریزی بسیاری که سلیمان در گذشته در ناحیه واسط انجام داده بود نخست از پذیرش تقاضای او خودداری کرد. سپس به ابو احمد خبر رسید که گروهی از سران زنگیان از این کار که به سلیمان امان نداده است به بیم افتاده اند، از این رو به منظور اینکه آنان را به صلاح وادارد به سلیمان امان داد و فرمان داد بلمی را به جایی که وعده گاه بود بفرستند. سلیمان شعرانی و برادرش و گروهی از فرماندهانی که

زیر فرمان او بودند بیرون آمدند و در بلم نشستند و نخست پیش ابو العباس رفتند و او ایشان را پیش پدر خویش ابو احمد برد و او بر سلیمان و همراهانش خلعت پوشاند و برای وی چند اسب با زین و ساز و برگ فرام آورد و برای او و همراهانش میهمانیهای بزرگ داد و خوراک پسندیده مقرر داشت و مالی بسیار به سلیمان بخشید و به همراهانش نیز اموالی بخشید و او و ایشان را به لشکر ابو العباس محلق ساخت و فرمان داد سلیمان و یارانش را در بلم بنشانند و در معرض دید یاران سالار زنگیان قرار دهند تا بر صدق سخن و رفتار ابو احمد با پناهندگان اعتماد بیشتری پیدا کنند. در آن روز هنوز بلم از جای خود حرکت نکرده بود که گروهی بسیار از فرماندهان سیاهان امان خواستند و چون به جمع زینهار خواهان رسیدند به آنان مال و جایزه و خلعت بخشیدند و همان گونه که با برادران ایشان رفتار شده بود با آنان رفتار شد. با امان خواستن سلیمان شعرانی همه کارهای ساقه لشکر سالار زنگیان که مرتب ساخته بود درهم ریخت. سالار زنگیان سلیمان را به فرماندهی ساقه لشکر خویش گماشته بود که دنباله رود ابو الخصیب را در نظر داشته باشد و بدین سبب کارش سست و ناتوان شد، سرپرستی آنچه که بر عهده سلیمان بود به یکی از سرهنگان نام آور زنگیان بنام شبل بن سالم واگذار شد و او از مشهورترین فرماندهان زنگیان بود. ابو احمد هنوز آن روز به شب نرسانده بود که فرستاده شبل برای زینهار خواهی آمد، او

تقاضا کرده بود چند بلم برای انتقال او کنار خانه ابن سمعان بایستد تا شبانه خودش و یاران مورد اعتمادش سوار شوند؛ این تقاضای او پذیرفته شد. شب آخر شب در حالی که زن و فرزندانش و گروهی از فرماندهان همراهش بودند آمد و همگی نزد ابو احمد رفتند.

ابو احمد به شبل اموال گران و خلعتهای فراوان بخشید و چند اسب با زین و ساز و برگ در اختیارش نهاد و به یارانش نیز مال و خلعت بخشید و نسبت به آنان نیکی کرد و آنان را میان بلمهایی سوار کرد و جایی توقف کردند که سالار زنگیان و یارانش آنان را در روز دیدند و این کار بر او و دوستانش گران آمد. شبل در خیرخواهی نسبت به ابو احمد با خلوص رفتار کرد و از ابو احمد خواست تا لشکری در اختیارش بگذارد تا شبانه به لشکر زنگیان شبیخون زند و از راههایی که او می داند و یاران ابو احمد نمی دانند حمله برد. ابو احمد موافقت کرد و شبل سحرگاه که زنگیان آرام و بیخبر بودند بر آنان حمله برد و گروهی بسیار از ایشان را کشت و گروهی از فرماندهان زنگیان را اسیر گرفت و با آنان پیش موفق برگشت. زنگیان از شبل و این کار او ترسان شدند و از خواب خودداری کردند و سخت به بیم و هراس افتادند و پس از آن همه شب پاسداری می دادند و به سبب ترس و وحشتی که بر دلهای زنگیان چیره شده بود همواره میان لشکر ایشان هیاهو می افتاد و چنان شده بود که هیاهو و فریاد پاسداری

آنان در شهر موفقیه هم شنیده می شد.

در این هنگام موفق تصمیم استوار گرفت که برای جنگ با سالار زنگیان در کرانه خاوری رود ابو الخصیب از آن رود بگذرد. او مجلسی همگانی برپا کرد و فرمان داد فرماندهان و سرهنگانی را که امان خواسته اند و سواران و پیادگان سیاهپوست و سفید پوست را حاضر کنند و چون آماده شدند برای آنان سخنانی کرد و به آنان تذکر داد که در چه گمراهی و نادانی و انجام کارهای حرامی بوده اند و چه معصیت هایی را که سالارشان در نظرشان آراسته است مرتکب شده اند و به اندازه ای بوده که ریختن خون ایشان برای او حلال و روا بوده است و با این وجود او لغزش و عقوبت کار ایشان را بخشیده و آنان را امان داده است و نسبت به هر کس که به او پناه آورده نیکی و بخشش کرده است و به آنان اموال گران و ارزاق پسندیده عطا کرده است و ایشان را به جمع دوستان و فرمانبرداران خود ملحق ساخته است و بدین سبب حق او و فرمانبرداری از او برایشان واجب شده است و آنان در مورد اطاعت از پروردگار خویش و جلب رضایت سلطان نمی توانند کاری بهتر از جنگ با سالار زنگیان انجام دهند و باید در جنگ با او و یارانش سختکوش باشند و با توجه به این موضوع که آنان به راهها و تنگناهای لشکرگاه سالار زنگیان و حيله هایی که برای جنگ فراهم ساخته اند از دیگران آشناترند کوشش کنند بر سالار زنگیان درآیند و در دژها و حصارهای او نفوذ کنند

تا خداوند متعال آنان را بر سالار زنگیان و پیروانش پیروز فرماید و اگر این کار را انجام دهند نسبت به آنان احسان بیشتری خواهد شد و هر کس در این مورد کوتاهی کند باید منتظر این باشد که در نظر خلیفه و سلطان کوچک و زبون گردد و منزلت او فرو افتد.

صدای همه حاضران برای دعا کردن به موفق و اقرار به احسانهای او بلند شد و اظهار داشتند که به راستی و از دل و جان شنوا و فرمانبردار خواهند بود و با دشمن او ستیز و جهاد خواهند کرد و خون و جان خود را برای تقرب به موفق فدا خواهند کرد و گفتند این تقاضا موجب قوت دل آنان گردیده است و نشان دهنده اعتماد ابو احمد موفق نسبت به ایشان است و نمایانگر این است که آنان را همچون دوستان خویش پنداشته است. آن گاه از ابو احمد موفق خواستند تا ناحیه مخصوصی از میدان را ویژه آنان قرار دهد و ایشان را با لشکر خود نیامیزد تا چگونگی پیکار و جهاد و خلوص نیت ایشان در جنگ برای او روشن شود و ببیند چگونه بر جان و دل دشمن حمله می برند که نشانگر فرمانبرداری و اطاعت ایشان و بیرون آمدن آنان از حال جهل و نادانی خواهد بود.

ابو احمد موفق این تقاضای آنان را پذیرفت و به آنان نشان داد که فرمانبرداری آنان برای او روشن است و آنان در حالی که از گفتار نیک و وعده پسندیده ابو احمد خرم و شاد بودند از پیش او بیرون رفتند.

ابو جعفر طبری می گوید: سپس ابو احمد

آماده نبرد شد و لشکر خویش را بیاراست و با پنجاه هزار جنگجوی پیاده و سواره از راه خشکی و آب به لشکرگاه سالار زنگیان در کرانه خاوری رود ابو الخصیب وارد شد. لشکریان ابو احمد همگی تکبیر و تهلیل می گفتند و قرآن می خواندند و آنان را فریاد و هیاهویی وحشت زا بود. سالار زنگیان از ایشان نشانه هایی دید که او را به بیم انداخت و خود با لشکریان خویش به رویارویی ایشان آمد و این موضوع در ذوالقعدة سال دویست و شصت و نه بود.

جنگ در گرفت و شمار کشتگان و زخمیان بسیار شد و زنگیان از خود و سالارشان سخت ترین دفاع را کردند و تا پای جان و مرگ ایستادند. یاران ابو احمد هم به راستی پایداری و جنگ کردند و خداوند با نصرت و فتح بر آنان منت نهاد و زنگیان منهزم شدند و گروهی بسیار از ایشان کشته و گروهی بسیار اسیر گشتند. ابو احمد در میدان گردن اسیران را زد و خود آهنگ خانه سالار زنگیان کرد و به آن خانه رسید که سالار زنگیان و سرداران دلیرش برای دفاع از او آنجا بودند.

زنگیان چون نتوانستند چاره ای بسازند آن خانه را تسلیم کردند و از آنجا پراکنده شدند. غلامان ابو احمد موفق به آن خانه در آمدند و باقیمانده اموال و اثاث او را که سالم مانده بود گرفتند و غارت کردند و زنان و فرزندان او را اعم از دختر و پسر به اسیری گرفتند، ولی سالار زنگیان توانست بگریزد و گریزان به خانه علی بن ابان مهلبی برود بدون اینکه به زن و

فرزندان و اموال خویشان بپندیشد. خانه او به آتش کشیده شد، زنان و فرزندان را در حالی که بند بر ایشان نهاده بودند به موفقیه آوردند. یاران ابو احمد آهنگ خانه مهلبی کردند که سالار زنگیان به آن پناه برده بود. در این حال شمار زنگیان بسیار شد. یاران ابو احمد هم به غارت اموال از خانه های زنگیان سرگرم شدند، سالار زنگیان سرگرم شدن آنان را به غارت غنیمت شمرد و به سرهنگان خویش دستور داد فرصت را مغتنم شمرده و بر آنان حمله برند، آنان از چند جهت بر یاران ابو احمد حمله کردند و گروهی هم از کمینگاههایی که کمین کرده بودند بیرون آمدند و توانستند یاران ابو احمد را پراکنده سازند و آنان را تعقیب کردند و تا کرانه رود ابو الخصب عقب نشاندند و گروهی از سوارکاران و پیادگان ایشان را کشتند و توانستند بخشی از اموال و کالاهایی را که غارت شده بود پس بگیرند. آنگاه مردم به حال خویش برگشتند و جنگ تا هنگام عصر ادامه یافت .

ابو احمد چنان مصلحت دید که یاران و لشکریان خود را از معرکه جنگ برگرداند و به آنان فرمان داد و ایشان با سکون و آرامش برگشتند که شکست و گریز شمرده نشود و توانستند به کشتیهای خود سوار شوند و زنگیان از تعقیب آنان باز ایستادند و ابو احمد توانست لشکر را به لشکرگاه برگرداند.

ابو جعفر طبری می گوید: در این ماه دبیر ابو احمد یعنی صاعد بن مخلد از سامراء همراه ده هزار تن به یاری او رسید؛ همچنین لولوء که از دوستان و سرهنگان ابن طولون بود

و حکومت نواحی رقه و مضر بر عهده اش بود همراه ده هزار تن از سواران دلیر به یاری او آمد. ابو احمد به لولوء فرمان داد با لشکر خویش برای جنگ با زنگیان بیرون رود، لؤلؤ چنان کرد و گروهی از اصحاب ابو احمد هم با او بودند که او را بر راهها و تنگه ها راهنمایی کنند، میان لولوء و زنگیان در ذی حجه همین سال جنگهای سختی در گرفت که لوء بر آنان پیروزی یافت و دلیری و بی باکی او و شجاعت یارانش و پایداری او..... در قبال زخم و استواری دل آنان چنان آشکار شد که ابو احمد را شاد و دلش را آکنده از مسرت کرد.

ابو جعفر می گوید : چون سال دویست و هفتاد فرا رسید از دیگر نقاط هم نیروهای امدادی برای ابو احمد موفق گسیل شد : احمد بن دینار همراه گروه بسیاری از پارسایان و جنگجویان داوطلب که همگی از اهواز و آبادیهای اطراف آن شهر بودند به یاری او آمدند و پس از او گروهی حدود دو هزار مرد از پارسایان و جنگجویان داوطلب از مردم بحرین به فرماندهی مردی از قبیله عبدالقیس به یاری او آمدند. همچنین حدود دو هزار مرد از منطقه فارس آمدند و سالارشان یکی از داوطلبان بود که کنیه (ابو سلمه) داشت . ابو احمد به احترام هر کس که به یاری او می آمد مجلسی تشکیل می داد و بر آنان خلعت می پوشاند و برای همراهانشان خوراکیهای بسیار مقرر می داشت و اموالی به آنان می بخشید. بدین گونه لشکرش گران و زمین از ایشان

آکنده شد و تصمیم او بر این قرار گرفت که با تمام لشکر خویش با سالار زنگیان رویاروی شود، لشکرهای خود را مرتب ساخت و تقسیم بندی کرد و در اختیار فرماندهان خود قرار داد و به هر یک از ایشان فرمان داد که به جانی از لشکرگاه سالار زنگیان که برای او معین کرده بود حمله کند. آن گاه خود و سپاهیانش همگی سوار شدند و در راههای کرانه خاوری رود ابو الخصب پیشروی کردند. زنگیان هم به رویارویی آنان آمدند و همگی جمع شده بودند و میان آنان نبردی سخت در گرفت و خداوند متعال زنگیان را مقهور ایشان ساخت و زنگیان گریزان پشت به جنگ کردند.

یاران ابو احمد زنگیان را تعقیب کردند، گروهی را کشتند و گروهی را اسیر گرفتند، بدین گونه بسیاری از زنگیان کشته و بسیاری از آنان غرق شدند. سپاهیان ابو احمد لشکرگاه و شهر سالار زنگیان را به تصرف خویش در آوردند و به خانه و اموال و خانواده علی بن ابان مهلبی هم دست یافتند و زن و فرزند او را همراه سگهایشان به موفقیه بردند.

سالار زنگیان در حالی که مهلبی و پسرش انکلانی و سلیمان بن جامع و همدانی و گروهی از فرماندهان بزرگ همراهش بودند آهنگ جایی کردند که وی به صورت پناهگاه برای خود ساخته بود که اگر بر شهر و خانه اش دست یافتند آنجا پناه ببرد و آن پناهگاه کنار رودی که به سفیانی معروف است قرار داشت. ابو احمد در حالی که لؤلؤ همراهش بود آهنگ آن رودخانه کردند، وی را به آنجا هدایت کرده بودند. او شتابان وارد

آن منطقه شد، یارانش که او را گم کرده بودند پنداشتند که برگشته است و همگان برگشتند و از دجله عبور کردند و تصور می کردند ابو احمد هم از دجله گذشته است ، ابو احمد همراه لؤلؤ کنار آن رود رسیدند، لؤلؤ اسب خود را در آب انداخت و از رود گذشت و یارانش هم پشت سرش عبور کردند.

قسمت چهاردهم

ابو احمد همراه گروهی از یارانش کنار رود توقف کرد و سالار زنگیان سرگردان گریخت و لؤلؤ با سپاهیان خود او را تعقیب می کرد تا آنکه کنار رود قریری رسیدند لؤلؤ و یارانش آنان را فرو گرفتند و به جان سالار زنگیان و همراهانش در افتادند و آنان را منهزم کردند. سالار زنگیان ناچار از آن رود عبور کرد و لؤلؤ و یارانش همچنان آنان را پیش می راندند و تعقیب می کردند تا کنار رود دیگری رسیدند، زنگیان از آن عبور کردند و به نقبها و سنگرهایی که آنجا بود در آمدند و لؤلؤ و یارانش کنار آن نهر و نقبها ایستادند. ابو احمد موفق کسی پیش لؤلؤ فرستاد و ضمن سپاسگزاری از کوشش وی او را از در آمدن به آن منطقه نهی کرد و دستور داد برگردد. در آن روز این کار را فقط لؤلؤ و یارانش انجام دادند و هیچ کس از یاران موفق در آن کار شرکت نداشت . لؤلؤ در حالی که کارش پسندیده و مورد ستایش بود برگشت و موفق او را در بلم خویش نشانند و برای او همان گونه که سزاوار بود در کرامت و نیکی

و بلندی منزلت تجدید نظر بیشتری کرد، و به همین سبب بود که چون سر سالار زنگیان را پیشاپیش ابو العباس به بغداد آوردند، بغدادیان فریاد بر آوردند که هر چه می خواهید بگویید، فتح و پیروزی ویژه لؤلؤ بوده است .

ابو جعفر طبری می گوید: فردای آن روز موفق سرهنگان خویش را جمع کرد و نسبت به آنان از این جهت که او را تنها گذاشته و برگشته بودند و تنها لؤلؤ و یارانش در جستجو و تعقیب سالار زنگیان برآمده بودند خشم آورد. او آنان را نکوهش و سرزنش و توبیخ کرد که چرا چنان کاری از ایشان سرزده است وانگهی آنان را عاجز و ناتوان خواند و نسبت به ایشان درشتی کرد. آنان پوزش خواستند و بهانه آوردند که تصور می کرده اند او برگشته است و نمی دانسته اند که او هم در جستجو و تعقیب سالار زنگیان رفته است و اظهار داشتند که اگر این موضوع را می دانستند شتابان به سوی او می آمدند . سپس در حضور او سوگند خوردند و پیمان بستند که فردا از جایگاه خویش تکان نخواهند خورد و چون آهنگ زنگیان کنند چندان ایستادگی خواهند کرد که خداوند آنان را بر سالار زنگیان پیروز فرماید و اگر این کار از عهده ایشان برنیامد هر جا که روز تمام شود خواهند ماند تا خداوند متعال میان ایشان و او حکم فرماید؛ همچنین از ابو احمد موفق خواستند تا کشتیها و بلمها را به موفقیه برگرداند تا کسی از لشکریان طمع نکند که به بلمها پناه ببرد و به آن وسیله از رودخانه

ها بگذرد.

ابو احمد عذر و بهانه ایشان را پذیرفت و در مورد اظهار پایداری ایشان برای آنان پاداش پسندیده منظور داشت و وعده احسان داد و به آنان فرمان داد برای عبور آماده شوند و سپس آنان را با ترتیب و نظامی که فراهم آورده بود از رودخانه ها عبور داد و این به روز شنبه دو شب گذشته از صفر سال دویست و هفتاد بود.

سالار زنگیان پس از بازگشت سپاه از پیش او از آن رودخانه ها که عبور کرده بود به لشکرگاه خویش برگشت و ماند و امیدوار بود که روزگار میان او و ایشان به درازا کشد و جنگ به تاءخیر افتد، ولی همان روز پیشتازان لشکر ابو احمد که از سرزنش و نکوهش دیروز سخت خشمگین و ناراحت بودند با سالار زنگیان رویاروی شدند و با شدت بر او و یارانش حمله کردند و آنان را از جایگاهشان بیرون راندند زنگیان چنان پراکنده شدند که هیچیک به دیگری توجهی نداشت .

لشکر ابو احمد آنان را تعقیب کرد و به هر کس می رسیدند می کشتند و اسیر می گرفتند. سالار زنگیان با گروهی از دلیران و فرماندهان خویش که مهلبی هم از ایشان بود از دیگران جدا افتاد. انکلانی پسر سالار زنگیان و سلیمان بن جامع هم از او جدا ماندند و حال آنکه در آغاز جنگ هم با هم بودند و به هنگام گریز از یکدیگر جدا شدند؛ سلیمان بن جامع با گروهی از سرهنگان ابو احمد موفق رویاروی شد و آنان با سلیمان که همراه فوجی گران از زنگیان بود جنگی سخت کردند، گروهی از سرداران او کشته شدند

و به سلیمان بن جامع دست یافتند و او اسیر شد و او را بدون اینکه هیچ عهد و پیمانی با او کنند پیش موفق آوردند.

مردم از اسیر شدن سلیمان شاد شدند و بسیار تکبیر گفتند و فریاد شادی بر آوردند و یقین به فتح کردند که سلیمان مهمترین یار سالار زنگیان بود. پس از سلیمان ابراهیم بن جعفر همدانی که از سرهنگان بزرگ و فرماندهان بلند پایه او بود و نادر اسود که معروف به حفار و از سرهنگان قدیمی سالار زنگیان بود اسیر شدند. موفق دستور داد آنان را به بند و زنجیر کشیدند و در بلمی که از ابو العباس بود سوار کردند و مردان مسلح آنان را محاصره کردند، موفق به جستجو و تعقیب سالار زنگیان پرداخت و در رود ابو الخصیب پیشروی کرد و تا پایان آن رود جلو رفت. در همین حال مژده رسان رسید و خبر کشته شدن سالار زنگیان را به ابو احمد داد که گفته او را تصدیق نکرد، مژده رسانی دیگر آمد و همراهش کف دستی بود که می پنداشت کف دست سالار زنگیان است، خبر کشته شدن او قوی تر شد و چیزی نگذشت که یکی از غلامان لؤلؤ در حالی که می دوید و سر بریده سالار زنگیان را در دست داشت فرا رسید و آن را مقابل موفق بر زمین نهاد؛ موفق آن را به سرهنگان زنگیان که زان پیش از او امان خواسته و آنجا حاضر بودند نشان داد. آن را شناختند و شهادت دادند که سر سالار زنگیان است. موفق پیشانی بر خاک نهاد و به

سجده افتاد و پسرش ابو العباس هم سجده کرد و سرهنگان همگی سجده شکر بجای آوردند و فریاد تکبیر و تهلیل از ایشان بر آمد. او دستور داد آن سر را بر نیزه زدند و برابر او نصب کردند و مردم آن را دیدند و بانگ هیاهو برخاست .

ابو جعفر طبری گوید : همچنین گفته شده است که چون سالار زنگیان محاصره شد از سران سپاه او کسی جز مهلبی با او نبود و چون دانستند کشته خواهند شد از یکدیگر جدا شدند. سالار زنگیان بر جای ایستاده بود تا آنکه همین غلام همراه گروهی از غلامان لؤلؤ به او رسیدند، سالار زنگیان با شمشیر خود شروع به دفاع از خویش کرد و سرانجام از دفاع ناتوان شد و او را احاطه کردند و با شمشیرها چندان زدند که در افتاد و همین غلام از اسب پیاده شد و سر او را برید. اما مهلبی آهنگ رفتن کنار رودی به نام رود امیر کرد و خود را در آن انداخت که شاید نجات پیدا کند پیش از آن هم پسر سالار زنگیان که معروف به انکلانی است از پدر خود جدا شد و به سمت رود دیناری رفت تا در جنگلها و بیشه زارها متحصن شود. در این روز ابو احمد موفق بر این دو دست نیافت ولی پس از این روز بر آن دو دست یافت ، و چنین بود که به موفق گفته شد گروهی بسیاری از زنگیان و تنی چند از سرداران بزرگ ایشان همراه آن دو هستند. ابو احمد غلامان خود را به جستجوی ایشان فرستاد و دستور داد بر

آن دو سخت بگیرند، همین که غلامان آن دو را محاصره کردند دانستند پناهگاهی ندارند و تسلیم شدند، غلامان بر آن دو دست یافتند و آن دو و همراهان ایشان را پیش موفق آوردند. او گروهی از ایشان را کشت و فرمان داد مهلبی و انکلانی را در بند و زنجیر کشیدند و مردان را بر آن دو گماشت .

ابو جعفر طبری می گوید : در همین روز _ شنبه دو شب گذشته از صفر _ ابو احمد از کرانه رودخانه ابو الخصب بر گشت و سر سالار زنگیان را بر نیزه یی نصب کرده و در بلمی نهاده بودند که از میان رود می گذشت و مردم از دو سوی رودخانه بر آن می نگریستند تا آنکه به دجله رسید. ابو احمد در حالی که سر سالار زنگیان را پیشاپیش او می بردند از دجله بر آمد و در همان حال سلیمان بن جامع و همدانی را در دو بلم زنده به میخ کشیده بودند و بر دو جانب ابو احمد می بردند و ابو احمد با این حال کنار قصر خود در موفقیه رسید. این روایت ابو جعفر طبری است و بیشتر مردم هم بر همین عقیده اند.

مسعودی در کتاب مروج الذهب (۱۲۱) می گوید : سالار زنگیان زخمی شد ولی در حالی که زنده بود او را پیش ابو احمد بردند، ابو احمد او را به پسر خود ابو العباس سپرد و دستور داد او را شکنجه کند. او را بر روی آتش به سیخ کشیدند و چندان گرداندند که پوستش سوخت و ترکید و هلاک شد.

روایت نخست صحیح تر است ،

کسی را که بر سیخ کشیدند قرطاس بود و او همان کسی است که به ابو احمد تیر زده بود. این موضوع را تنوخی در کتاب نشوار المحاضره آورده است که چون ابو احمد تیر خورد و برای اینکه زخمش بهبود یابد جنگ را به تاءخیر انداخت؛ زنگیان فریاد می زدند: او را نمک سود کنید، نمک سود، یعنی او مرده است و او را پوشیده می دارید و اینک او را نمک سود کنید همچون گوشت که نمک سود می کنند.

گوید: قرطاس رومی که به ابو احمد موفق تیر زده بود ضمن جنگ (به عنوان تمسخر) به ابو العباس فریاد می زد: چون مرا گرفتی بر سیخ بکش و کباب کن. گوید: بدین سبب هنگامی که بر قرطاس دست یافت سیخی آهنی از مخرج او داخل کرد و از دهانش بیرون آورد و روی آتش گرداند.

طبری گوید: پس از آن زنگیان پیایی به زینهار خواهی می آمدند و چون از کشته شدن سالار خویش آگاه شده بودند در سه روز حدود هفت هزار زنگی پیش او آمدند و ابو احمد هم چنان مصلحت دید که به آنان امان دهد تا گروهی از ایشان باقی نماند که از ایشان بیم زیان رساندنی برای اسلام و مسلمانان وجود داشته باشد. حدود هزار تن از زنگیان آهنگ صحرا کردند که بیشترشان از تشنگی مردند و بر کسانی هم که سلامت باقی مانده بودند اعراب دست یافتند و آنان را به بردگی گرفتند.

پس از کشته شدن سالار زنگیان موفق مدتی در موفقیه ماند تا مردم به سبب ماندن او احساس

امنیت و انس بیشتری کنند، همچنین مردم شهرهایی را که سالار زنگیان آنان را تبعید کرده بود به شهر و دیار خویش برگرداند. پسرش ابو العباس در حالی که سر بریده سالار زنگیان را پیشاپیش او بر نیزه‌ی نصب کرده بودند و می بردند روز شنبه دوازده شب باقی مانده از جمادی الاولای همین سال وارد بغداد شد و مردم هم اجتماع کرده بودند و او را مشاهده می کردند.

کس دیگری غیر از ابو جعفر مطلبی را نقل کرده است که آن را آبی (۱۲۲) هم در مجموعه‌ای که نامش نثر الدرر است از قول علاء بن صاعد بن مخلد نقل می کند که می گفته است: هنگامی که سر سالار زنگیان همراه با معتضد (۱۲۳) به بغداد حمل می شد معتضد با لشکری وارد بغداد شد که نظیرش دیده نشده بود. وی در همان حال که سر را پیشاپیش او می بردند از میان بازارها می گذشت.

گوید: چون به دروازه طاق رسیدیم گروهی از کنار یکی از دروازه‌ها بانگ برداشتند که خدا معاویه را رحمت کناد! این بانگ اندک اندک بیشتر شد تا آنجا که صدای عموم مردم به این شعار بلند شد. چهره معتضد دگرگون شد و به من گفت: این ابو عیسی آیا می شنوی که این موضوع چه اندازه شگفت انگیز است. چه چیزی مقتضی آن است که در چنین هنگام سخن از معاویه به میان آید! به خدا سوگند پدرم بر سر این کار تا پای مرگ و جان رسید و من هم از معرکه خلاص نشدم مگر اینکه مشرف

به مرگ شدم و هر زحمت و سختی را متحمل شدیم تا توانستیم این سگها را از چنگ دشمنشان نجات دهیم و زنان و فرزندان ایشان را حمایت کنیم و در پناه بگیریم و اکنون این گروه آمرزشخواهی و طلب رحمت برای عباس و پسرش عبدالله و نیاکان خلفا را و همچنین طلب رحمت برای علی بن ابی طالب و حمزه و جعفر و حسن و حسین را رها کرده اند. به خدا سوگند، از جای خود حرکت نمی کنم مگر اینکه اینان را چنان ادب و تنبیه کنم که دیگر چنین کاری را تکرار نکنند و سپس دستور داد نفت اندازان را جمع کنند تا آن منطقه را آتش بزند. من به معتضد گفتم: ای امیر، خداوند عمرت را طولانی فرماید! امروز از بهترین روزهای اسلام است آن را با نادانی گروهی سفله که از (فرهنگ و اخلاق) بهره ندارند تباه مکن و همچنان با او مدارا می کردم و مهربانی می ورزیدم تا آنکه حرکت کرد و رفت.

اما آنچه که مردم روایت می کنند که سالار زنگیان اطراف بغداد را تصرف کرده و در مداین فرود آمده است و موفق از بغداد لشکری گسیل داشته و همراهشان خمره های شراب فرستاده است و به آنان دستور داده است که هنگام رویارویی با زنگیان از مقابل ایشان بگریزند و خیمه ها و بار و بنه خود را رها کنند تا آنان تاراج کنند و آنان همینگونه رفتار کردند و زنگیان به خیمه ها و بار و بنه ایشان دست یافتند و خمره های شراب که بسیار فراوان بود در اختیارشان

قرار گرفت و آن شب چندان باده نوشی کردند که همگی مست شدند و غافل آرمیدند و موفق همان شب در حالی که ایشان مست بودند بر ایشان حمله کرد و آنچه می خواست بر سرشان آورد، همه باطل و بدون اصل و سند است . آن کسی که بر زنگیان در حالی که مست بوده اند حمله کرده و بر آنان پیروز شده است تکین بخاری بوده است و داستان او چنین است که به سال دویست و شصت و پنج یاران علی بن ابان مهلبی شبی را در اهواز گذراندند و به تکین خبر رسید که آن شراب و باده در ایشان اثر کرده است ، و صحیح آن است که او هم از غارت و تعقیب ایشان تا ورودشان به سرزمین نعمانیه کار بیشتری انجام نداد و همه مردم همین گونه روایت کرده اند.

ابو جعفر طبری می گوید : علی بن ابان مهلبی و انکلانی پسر سالار زنگیان و کسانی که همراه آن دو اسیر شده بودند در بند و زنجیر به بغداد منتقل و بدست محمد بن عبدالله بن طاهر سپرده شدند و یکی از غلامان موفق که نامش فتح سعیدی بود بر ایشان گماشته شد و آنان تا ماه شوال سال دویست و هفتاد و دو بر همان حال بودند. در این هنگام زنگیان در واسط قیامی کردند و فریاد بر آوردند که (انکلانی پیروز است)، موفق هم در آن هنگام در واسط بود و به محمد بن عبدالله بن طاهر و فتح سعیدی نوشت که سرهای زنگیانی را که در اسارت آن دو هستند پیش او بفرستند.

فتح سعیدی پیش زندانیان رفت و شروع به بیرون آوردن یک یک آنان کرد و کنار چاهی که میان خانه بود سرشان را می برید، همانگونه که سر گوسپند را می برند. اسیران پنج تن بودند: انکلانی پسر سالار زنگیان، علی بن ابان مهلبی، سلیمان بن جامع، ابراهیم بن جعفر همدانی و نادر اسود. فتح سعیدی سر چاه را باز کرد و اجساد آنان را در چاه افکند و دهانه آنرا استوار کرد و سرهای ایشان را نزد موفق فرستاد و او آنها را در واسط بر نیزه نصب کرد و قیام زنگیان متوقف و منجر به ناامیدی شد. پس از آن موفق درباره پیکر آنان به محمد بن عبدالله بن طاهر نوشت تا آنان را کنار پل به دار بکشند، آن اجساد را که متورم و بدبو شده بود و پوستهایشان از گوشت جدا شده بود بیرون آوردند؛ دو پیکر را بر کنار پل شرقی و سه پیکر را کنار پل غربی بر دار کشیدند و این به روز بیست و سوم شوال آن سال بود. محمد بن عبدالله بن طاهر که امیر بغداد بود خود سوار شد و ایستاد تا در حضورش آنان را به دار کشیدند.

شاعران در وقایع زنگیان اشعار بسیاری سروده اند: همچون بحتری و ابن رومی و دیگران و هر کس خواستار آن باشد باید آن را در جایگاهش بدست آورد.

علی (ع) در همین خطبه ضمن بیان اوصاف ترکان می فرماید: (کانی اراهم قوما کان وجوههم المجان المطرقة ...) (گویی هم اکنون ایشان را می بینم که چهره هایشان چون

سپه‌های کوفته شده است ...). (ابن ابی الحدید ضمن شرح پاره‌ی بی از مشکلات لغوی و توضیح درباره پنج امر غیبی که در آخرین آیه سوره لقمان آمده است بحث تاریخی زیر را در مورد مغول ایراد کرده است.)

ذکر چنگیز خان و فتنه تاتار

قسمت اول

بدان این خبر پوشیده و غیبی که امیر المومنین علیه السلام از آن خبر داده است به روزگار ما آشکارا اتفاق افتاد و خود ما آن را دیدیم و مردم از همان قرن اول منتظر آن بودند ولی قضا و قدر آن را در روزگار ما قرار داد. این مسئله موضوع تاتار است که از نقاط دور مشرق زمین خروج کردند و سواران ایشان به عراق و شام رسیدند، نسبت به پادشاهان خطا و قپچاق و سرزمینهای ماوراء النهر و خراسان و دیگر سرزمین‌های ایرانیان چنان رفتاری کردند که تاریخ از هنگامی که خداوند آدم را آفرید تا روزگار ما حکایت چنان رفتاری را ندارد. مثلاً بابک خردمدین هر چند مدتی طولانی و حدود بیست سال فتنه و آشوب برپا کرد ولی گرفتاری و بدبختی او فقط در یک اقلیم یعنی آذربایجان بود و حال آنکه این گروه، تمام مشرق را بر هم ریختند و نابسامان کردند و گرفتاری آنان به سرزمینهای ارمنستان و شام هم رسید و سوارانشان وارد عراق شدند و حال آنکه بختصر که یهودیان را کشت فقط بیت المقدس را خراب کرد و اسرائیلیانی را که در شام بودند کشت، و چه نسبتی میان اسرائیلیان مقیم بیت المقدس با کشورها و شهرهایی که مغولان ویران کردند و میان شمار ایشان و شمار مردمی مسلمان و

اینک ، خلاصه ای از اخبار و آغاز ظهور ایشان را بازگو می کنیم و می گوئیم :

با آنکه ما در کتابهای تاریخ و کتابهای مربوط به احوال و اصناف مردم بسیار سرگرم هستیم و مراجعه می کنیم ولی نام این ملت را هیچ جا نیافتیم ولی اسامی اصناف ترکان از قبیل قیچاق و یمک و برلو و یتبه و روس و خطا و قرغز و ترکمن را دیده ایم و در هیچ کتاب جز یک کتاب نام این امت را ندیدیم و آن کتاب مروج الذهب مسعودی است که او از آنان به صورت (تر) بدون الف یاد کرده است و حال آنکه امروز مردم آن را به صورت تاتار با الف تلفظ می کنند. این قوم در دورترین ناحیه خاور دور در دامنه کوههای طمغاج که در مرزهای چین است زندگی می کردند و فاصله میان ایشان و سرزمینهای اسلامی که ماوراء النهر است فاصله ای بیش از شش ماه راه وجود داشت . محمد پسر تکش که خوارزمشاه بود بر سرزمینهای ماوراء النهر چیره شد و پادشاهان آن منطقه را که از ترکان خطا بودند و در بخارا و سمرقند و دیگر شهرهای ترکستان چون کاشغر و بلاساغون پادشاهی می کردند نابود ساخت و حال آنکه آنان میان او و مغولان حجاب و مانع بودند. خوارزمشاه این سرزمینها را از لشکریان و سرهنگان خویش انباشته کرد و او در این کار بر اشتباه بود زیرا ملوک خطا برای او سپر بلای این قوم بودند و چون آنان را نابود کرد خودش عهده دار

جنگ یا صلح با مغولان شد. امیران و سرهنگان خوارزمشاه که مقیم ترکستان بودند با مغولان بدرفتاری کردند و راههای بازرگانی را بستند، ناچار گروهی از مغولان که حدود بیست هزار خانوار بودند و هر خانوار سالاری داشت و همگی پشتیبان یکدیگر بودند به سرزمینهای ترکستان آمدند و با سرهنگان خوارزمشاه در افتادند و با کارگزارانش ستیز و شهرها را تصرف کردند و چنان شد که بازماندگان لشکریان خوارزمشاه که از شمشیر مغولان جان سالم به در بردند پیش خوارزمشاه برگشتند و او این موضوع را نادیده گرفت و چنین مصلحت دید که بزرگی و گستردگی کشورش مانع از آن است که خود شخصا عهده دار جنگ با آنان شود و هیچکس از سرهنگانش هم نمی تواند عهده دار کار او شود این بود که سرزمینهای ترکستان را برای مغولان رها کرد و کار بر این قرار گرفت که ترکستان برای آنان باشد و دیگر شهرهای ماوراءالنهر چون سمرقند و بخارا از خوارزمشاه. حدود چهار سال بر این منوال گذشت. پس از آن چنگیز خان، که مردم آن را با راء و به صورت چنگر خان تلفظ می کنند و حال آنکه گروهی از کسانی که به احوال ترکان آگاهند این کلمه را برای من به صورت چنگیز خان با زای نقطه دار نقل کردند، تصمیم گرفت که به سرزمینهای ترکستان حمله کند و این بدین سبب بود که چنگیز خان سالار گروهی از تاتار بود که در نقاط دور خاور ساکن بودند. چنگیز خان پسر سالار آن قبیله بود و نیاکانش هم سالارهای آن قبیله بودند او خردمند و شجاع

و موفق و در جنگها پیروز بود و این اندیشه که به سرزمینهای ترکستان بتازد از این روی در او قویتر شد که دید گروهی از تاتار شاه ندارند و هر طایفه ای از ایشان را مردی اداره می کند و آنان به ترکستان تاخته اند و آن را به همه بزرگی به تصرف خویش در آورده اند او از این جهت به غیرت آمد و خواست ریاست بر همگان را برای خود بدست آورد. چنگیز پادشاهی را دوست می داشت و به تصرف کشورها طمع بست و همراه کسانی که با او بودند از دورترین نقاط شرقی چین حرکت کرد و خود را به مرزهای نقاط ترکستان رساند و گروه بسیاری از ایشان را کشت . تاتارهای ساکن آن منطقه نخست با او جنگ کردند و مانع از ورود او به کشور شدند ولی یارای آن را نداشتند و چنگیز تمام نقاط ترکستان را تصرف کرد و همسایه شهرهای خوارزمشاه شد اگر چه مسافت میان آن دو بسیار طولانی و دور بود، ظاهرا میان او و خوارزمشاه صلح و آشتی بود ولی صلحی همراه با دلتنگی و کدورت .

مدتی کوتاه روابط بر این گونه بود و سپس تیره شد و سبب آن اخباری بود که وسیله بازرگانان به خوارزمشاه می رسید که چنگیز خان تصمیم دارد به سمرقند و شهرهای اطراف آن حمله کند و مشغول آماده شدن برای این کار است . اگر خوارزمشاه با او مدارا می کرد برای خودش بهتر بود ولی او (ناسازگاری را) شروع کرد و راه بازرگانان را که قصد سفر به ناحیه ایشان داشتند بست و

بدین گونه رسیدن پوشاک برای آنان دشوار شد و خوار و بار از ایشان بازداشته شد و خوراکیهایی که از نقاط مختلف ماوراء النهر به ترکستان حمل می شد قطع گردید، ای کاش به همین کار قناعت می کرد ولی کارگزار خوارزمشاه در شهری که اوتران نام داشت و آخرین شهر در ماوراء النهر بود به خوارزمشاه گزارش داد که چنگیز خان گروهی از بازرگانان تاتار را که همراه ایشان مقدار بسیاری نقره است به سمرقند گسیل داشته است تا برای او و خانواده و پسر عموهایش لباس و پارچه و وسایل دیگر خریداری کنند. خوارزمشاه به او پیام داد که آن بازرگانان را بکشد و نقره هایی را که همراهشان است بگیرد و برای او بفرستد. (۱۲۵) حاکم اوتران آنان را کشت و نقره ها را برای خوارزمشاه گسیل داشت و به راستی مقدار بسیاری بود که خوارزمشاه آن را میان بازرگانان سمرقند و بخارا تقسیم کرد و معادل ارزش آن را برای خود گرفت و سپس دانست که در این مورد خطا کرده است ؛ کسی پیش نایب خود در اوتران فرستاد و فرمان داد جاسوسانی بفرستد و شمار مغولان را خبر دهد. جاسوسان به این منظور حرکت کردند و با گذشتن از صحراها و کوهستانها پس از مدتی برگشتند و حاکم اوتران را آگاه کردند که شمار مغولان چندان است که ایشان نتوانسته اند بشمارند و بفهمند و آنان از پایدارترین مردم در جنگ هستند که فرار از جنگ را نمی شناسند و تمام سلاح مورد نیازشان را به دست خود می سازند و اسبهای آنان هم نیازی به خوردن جو

ندارد و همه رستنی ها و باقیمانده های مراتع را می خورند و تعداد اسب و گاو آنان بیرون از شمار است ، و خود مغولان گوشت جانوران مرده و سگ و خوک را می خورند و پایدارترین مردم در گرسنگی و تشنگی اند و در سختی و بدبختی شکیبایند و جامه های آنان بسیار خشن است و برخی از ایشان پوست سگ و دیگر جانوران مرده را به صورت جامه می پوشند و شبیه ترین مردم به جانوران وحشی و درندگان اند.

چون این اخبار را به خوارزمشاه اطلاع دادند از کشتن بازرگانان آنان پشیمان شد و از اینکه پرده ای را که میان او و ایشان بود با گرفتن اموال ایشان دریده است سخت اندیشناک و نگران شد و ترس و اضطراب بر او چیره گردید. خوارزمشاه شهاب خیوقی (۱۲۶) را که فقیهی فاضل و در نظر خوارزمشاه بلند مرتبه بود و از راعی و اندیشه او سرپیچی نمی کرد فرا خواند و به او گفت : کاری بس بزرگ پیش آمده است که چاره ای جز اندیشیدن درباره آن و رایزنی در اینکه چه باید بکنم نیست ، و چنان است که دشمنی از ترکان با گروهی بی شمار آهنگ ما کرده است . خیوقی گفت : لشکری تو بسیار است به اطراف نامه می نویسی و سپاهها را گرد می آوری و بسیج و حرکت همگانی خواهد بود که بر همه مسلمانان یاری دادن تو با اموال و مردان واجب است و سپس با همه لشکری خود به کرانه سیحون خواهی رفت _ سیحون رودخانه بزرگی است که مرز میان سرزمینهای

ترکان و خوارزمشاه است _ و همانجا خواهی بود و چون دشمن آنجا برسد به سبب پیمودن راهی دور و دراز خسته خواهد بود و حال آنکه ما همگی آسوده و جمع خواهیم بود؛ طبیعی است که دشمن و لشکرهایش گرفتار خستگی و فرسودگی اند. خوارزمشاه امیران و مشاوران را فرا خواند و با آنان رایزنی کرد. آنان گفتند، رای درست این است که آنان را به حال خود رها کنی تا از رودخانه سیحون بگذرند و به سوی ما حرکت کنند و این کوهستانها و تنگه ها را درنوردند که به راههای آن ناآشنایند و چون ما بر همه راههای آن واردیم بر آنان پیروز می شویم و همگی را نابود می سازیم .

در همین حال بودند که رسولی همراه جماعتی از مغولان از چنگیز برای تهدید خوارزمشاه آمد و پیام آورد که یاران و بازرگانان مرا می کشی و اموال مرا از ایشان می گیری ! آماده برای جنگ باش که من با جمعی به تو خواهم رسید که ترا یارای مقابله با آن نخواهد بود.

چون فرستاده این پیام را به خوارزمشاه رساند، دستور داد او را بکشند و چنان کردند، ریش و سیل کسانی را که همراه او بودند تراشیدند و آنان را پیش چنگیز خان برگرداندند تا به او خبر دهند با سفیرش چگونه رفتار شده است و این پیام را به او برسانند که خوارزمشاه می گوید : من خود به سوی تو می آیم و نیازی نیست که تو پیش من بیایی و اگر در نقطه پایان دنیا هم باشی من تو را می یابم تا تو را

بکشم و نسبت به خودت و یارانت همان کار را انجام دهم که نسبت به سفیرت کردم .

خوارزمشاه آماده شد و پس از آنکه فرستاده خویش را گسیل داشت برای اینکه از او پیشی گیرد و بر تاتار حمله برد و آنان را غافلگیر کند حرکت کرد و مسافت چهار ماه را یکماهه پیمود و به خانه ها و خرگاههای ایشان رسید ولی کسی جز زنان و کودکان ندید بار و بنه آنان هم بود، خوارزمشاه به آنان در افتاد و همه چیز را به غنیمت ریود و زنان و کودکان را اسیر کرد. سبب غیبت مغولان از خانه های خود چنین بود که به جنگ یکی از پادشاهان ترکان بنام (کشلو خان) رفته بودند با او جنگ کردند و او را به هزیمت راندند و اموالش را غنیمت گرفتند و بازگشتند میان راه به آنان خبر رسید که خوارزمشاه نسبت به بازماندگان آنان چه کرده است شتابان بر سرعت سیر خود افزودند و او را در حالی که می خواست از اردوگاه ایشان بیرون رود دریافتند و با او در افتادند و برای جنگ صف کشیدند و سه شبانروز پیاپی و بدون هیچ سستی جنگ کردند و از هر دو گروه تعدادی بیرون از شمار کشته شدند و هیچ گروه منهزم نشدند.

مسلمانان برای حمیت و دفاع از دین پایداری می کردند و می دانستند که اگر بگریزند هیچ نام و نشانی از اسلام باقی نمی ماند وانگهی آنان نجات پیدا نخواهند کرد بلکه آنان را می گیرند و به سبب دوری آنان از سرزمین خود که از آنجا بسیار فاصله داشت ،

نمی‌توانند به جایی پناه ببرند. مغولان نیز برای رها کردن زن و فرزند و اموال خویش پایداری می‌کردند؛ جنگ و درگیری میان دو گروه سخت شد و کار به آنجا کشید که از اسب پیاده می‌شدند و پیاده با هم‌اورد خود با کارد و خنجر جنگ می‌کردند و چندان خون بر زمین ریخته شد که اسبها می‌لغزیدند. چنگیز خان خودش در این جنگ حاضر نشده بود پسرش قاآن فرماندهی را بر عهده داشت در این جنگ کشتگان مسلمانان شمرده شد که بیست هزار تن بودند و کشتگان مغول شمار نشد.

چون شب چهارم فرا رسید دو گروه پراکنده شدند و در لشکرگاههایی مقابل یکدیگر فرود آمدند و چون تاریکی شب همه جا را فرو گرفت مغولان آتشفای خویش را برافروختند و به حال خود باقی گذاردند و به سوی چنگیز خان برگشتند، مسلمانان هم در حالی که محمد خوارزمشاه با ایشان بود برگشتند و بدون توقف به راه خود ادامه دادند تا آنکه به بخارا رسیدند و خوارزمشاه دانست که او را یارای جنگ با چنگیز خان نیست؛ زیرا در این جنگ بخشی از سپاهیان چنگیز در شرکت داشتند و گروهی دیگر با خوارزمشاه رویاروی نشده بودند. او می‌پنداشت در صورتی که همه سپاهیان مغول جمع شوند و در حالی که چنگیز خودش همراه ایشان باشد و به جنگ آیند چگونه خواهد بود؟ بدین سبب آماده شد تا در دژهای خود پناه گیرد و کسی را به سمرقند فرستاد و به فرماندهان و سرهنگانی که مقیم آن شهر بودند پیام داد که آماده پناه گرفتن باشند و برای خود اندوخته

فراوان بیندوزند که بتوانند درون شهر و از پشت دیوارها و باروها دفاع کنند، او در بخارا بیست هزار سوار برای حمایت از آن شهر و در سمرقند پنجاه هزار تن گماشت و به آنان فرمان داد در حفظ شهرها کوشا باشند تا او بتواند به خوارزم و خراسان برود و سپاه جمع کند و از مسلمانان و جنگجویان داوطلب یاری بطلبد و پیش ایشان باز گردد. سلطان محمد خوارزمشاه سپس به خراسان رفت و از رود جیحون گذشت و این واقعه به سال ششصد و شانزده بود، او نزدیک بلخ فرود آمد و لشکرگاه ساخت و از مردم خواست که بیرون آیند و به جنگ روند.

مغولان هم پس از اینکه آماده شدند در طلب شهرهای ماوراءالنهر بیرون آمدند، آنان پنج ماه پس از رفتن خوارزمشاه از بخارا به آن شهر رسیدند و آن را محاصره کردند و با لشکری که مقیم آنجا بود سه شبانه روز پیوسته جنگ کردند و لشکر خوارزمشاهی را یارای مقاومت در برابر ایشان نبود. آنان شبانه دروازه های شهر را گشودند و همگی به خراسان برگشتند، فردای آن شب مردم بخارا متوجه شدند که از آن لشکر یک تن هم باقی نمانده است ناتوان شدند و قاضی بخارا (۱۲۷) را برای امان گرفتن پیش مغولان فرستادند، ایشان برای مردم به او امان دادند. در قلعه بخارا گروهی از لشکریان خوارزمشاه که به آن پناه برده بودند باقی بودند.

مردم بخارا چون دیدند که امان داده شد دروازه های شهر را گشودند و این به روز چهارم ذی حجه سال ششصد و شانزده بود و مغولان وارد شهر شدند

و متعرض هیچ کس از رعیت نشدند و به آنان گفتند: هر ودیعه و ذخیره که از خوارزمشاه پیش شماست برای ما بیرون آورید و ما را برای جنگ کردن با کسانی که در قلعه بخارا حصارا شده اند یاری دهید و بر شما باکی نیست و میان ایشان عدل و داد و خوشرفتاری کردند و چنگیز خان خودش به شهر در آمد و قلعه را احاطه و محاصره کرد، منادی او در شهر جار زد که هیچ کس نباید از حضور در جنگ با متحصنان خودداری کند و هر کس چنان کند کشته خواهد شد. در نتیجه مردم همگان حاضر شدند، چنگیز فرمان داد نخست خندق را پر و آکنده کنند که آن را به هیمه و چوب و خاک پر کردند و به سوی قلعه حمله کردند شمار سپاهیان خوارزمشاه در آن قلعه چهار صد تن بود که تا حد توان ایستادند و ده روز مقاومت و از قلعه پاسداری کردند؛ سرانجام نقب زندگان به دیوار قلعه رسیدند و نقب زدند و وارد شهر شدند و همه سپاهیان و کسان دیگری را که در آن قلعه بودند کشتند.

قسمت دوم

چون از این کار آسوده شدند چنگیز خان فرمان داد برای او نام سران و سرشناسان شهر نوشته شود؛ این کار انجام شد. چون بر او عرضه داشتند فرمان داد آنان را بیاورند. چون آوردند به آنان گفت از شما شمش های نقره ای را که خوارزمشاه به شما فروخته است می خواهم که آنها از من بوده و به ناروا از یارانم گرفته شده است. هر کس که چیزی از آن نقره

پیش او بود آن را حاضر ساخت ، و چون از این کار فارغ شد دستور داد آنان به تنهایی از شهر بیرون رود و ایشان بدون هیچ مالی و در حالی که فقط لباسی را که بر تن داشتند همراهشان بود از شهر بیرون رفتند، چنگیز فرمان کشتن ایشان را داد که همگان را کشتند. آن گاه دستور داد شهر را به تاراج برند هرچه در آن بود به تاراج برده شد و زنان و کودکان به اسیری گرفته شدند و مردم را در طلب مال بسیار شکنجه دادند و سپس از بخارا برای رفتن به سمرقند کوچ کردند. ناتوانی خوارزمشاه از مبارزه با آنان برای ایشان مسلم شده بود، تاتار کسانی از مردم بخارا را که تسلیم شده یا به سلامت مانده به زشت ترین صورت پیاده با خود می بردند (۱۲۸) و هر کس را که از پیاده رفتن بازمانده و ناتوان می شد می کشتند.

چون نزدیک سمرقند رسیدند اسب سواران را پیشاپیش فرستادند و پیادگان و اسیران و بار و بنه را پشت سر خود رها کردند تا آنکه اندک اندک آنان را جلو بیاورند و بدانگونه مردم سمرقند را بترسانند. همین که سمرقندیان سیاهی لشکر و طول فاصله آن را دیدند آنان را بسیار بزرگ پنداشتند. روز دوم که پیادگان و اسیران و بار و بنه رسید همراه هر ده تن از اسیران رایتی بود، مردم شهر پنداشتند که همه آنان جنگجویان اند. مغولان سمرقند را احاطه کردند، در آن شهر پنجاه هزار تن خوارزمی و تعدادی بیرون از شمار از دیگر مردم بودند. لشکریان خوارزمشاه از بیرون آمدن

و مقابله با مغولان خودداری کردند، عامه مردم با سلاح بیرون آمدند مغولان برای اینکه آنان را در مورد خود به طمع اندازند نسخت عقب نشینی کردند و بر سر راه سمرقندیان کمینها نهاده بودند که از آن گذشتند مغولان از کمین بیرون آمدند و بر ایشان تاختند و همه مغولان بازگشتند و تمام ایشان را کشتند.

کسانی که در شهر مانده بودند چون این وضع را دیدند دلهایشان ناتوان شد و سپاهیان خوارزمی چنین پنداشتند که اگر از مغولان امان بخواهند از این جهت که با آنان از یک نژاد هستند امان خواهند داد و ایشان را باقی خواهند گذاشت آنان با اموال و زن و فرزند خویش برای زینهار خواهی پیش مغولان رفتند. مغولان اسلحه و اسبهای آنان را گرفتند و سپس شمشیر بر آنان نهادند و همگان را کشتند و میان شهر ندا دادند: هر کس بیرون نیاید از عهد و پیمان بیرون است و هر کس بیرون آید در امان خواهد بود. مردم همگان بیرون آمدند مغولان بر ایشان در آویختند و میان ایشان شمشیر نهادند، توانگران ایشان را شکنجه دادند و اموال آنان را تصرف کردند سپس وارد سمرقند شدند و آن را ویران کردند و خانه هایش را درهم شکستند و این واقعه در محرم سال ششصد و هفده بود. (۱۲۹)

خوارزمشاه در جایگاه نخستین خود یعنی خوارزم مقیم بود و هر لشکری که برای او جمع می شد به سمرقند گسیل می داشت که برمی گشت و یارای ورود و دست یافتن به سمرقند نداشت. مغولان چون بر سمرقند چیره شدند و به کام دل رسیدند چنگیز

خان بیست هزار سوار را گسیل داشت و به آنان گفت فقط در جستجوی خوارزمشاه باشید هر کجا که باشد اگر چه به آسمان پیوسته و آویخته شود! همچنان وی را تعقیب کنید تا او را بگیرید و به او دست یابید.

این گروه از مغولان را تاتار مغربی نام نهاده اند زیرا به سوی غرب خراسان حرکت کردند و همین ها هستند که در همه کشورها و شهرهای آن نواحی پیشروی کردند، سالارشان شخصی بنام جرماغون (۱۳۰) و از منسوبان چنگیز خان بوده است .

حکایت شده است که چنگیز خان ، نخست بر این لشکر یکی از پسرعموهای خود را گماشت که بسیار مورد توجه بود و متکلی نویره نام داشت . به او فرمان داد کوشش کند و شتابان و با سرعت برود؛ چون متکلی با چنگیز خان بدرود گفت آهنگ خرگاهی کرد که یکی از زنانش که او را دوست می داشت در آن بود تا با او وداع کند چون این خبر به چنگیز خان رسید او را از فرماندهی برکنار کرد و گفت : کسی که عزم او را زنی سست و معطل کند شایسته فرماندهی لشکرها نیست . و به جای او جرماغون را گذاشت . آنان حرکت کردند و از جیحون آهنگ جایی به نام (پنج آب) کردند که عبور از آن ممکن نبود و چون در آنجا کشتی نیافتند از چوب ، حوضهای بزرگی ساختند و پوست گاو بر آن کشیدند و سلاحهای خود را در آن نهادند و اسبهای خود را در آب راندند و خود، دمه‌های اسب را در دست گرفتند و آن

حوضها به ایشان بسته بود و اسبها مردان را از پی خود می کشیدند و مردان حوضها را و بدینگونه همگان یک باره از آن عبور کردند. خوارزمشاه متوجه آنان نشد تا اینکه ناگاه آنان را در سرزمین خود دید. لشکر خوارزمشاه از ترس و بیم از مغولان آکنده بودند و نتوانستند پایداری کنند و پراکنده شدند و هر گروه به سویی گریخت. خوارزمشاه با تنی چند از ویژگیان خود در حالی که به هیچ چیز توجه نداشت از آنجا کوچ و آهنگ نیشابور کرد. چون وارد نیشابور شد برخی از لشکرهای او بر گرد او جمع شدند ولی هنوز مستقر نشده بود که جرماغون به نیشابور رسید، او در مسیر خود هیچ غارت و کشتاری نمی کرد و فقط شتابان در تعقیب و جستجوی سلطان محمد خوارزمشاه منازل را طی می کرد و با این کار خود به خوارزمشاه مهلت جمع کردن سپاه نمی داد. خوارزمشاه همین که نزدیک شدن مغولان را شنید از نیشابور به مازندران گریخت و خود را در آن دیار انداخت. جرماغون هم از پی او روان بود آن چنان که راه خود را به سوی نیشابور کژ نکرد بلکه آهنگ مازندران کرد و خوارزمشاه از مازندران گریخت، از هر منزلی که او کوچ می کرد مغولان در آن فرود می آمدند. سرانجام خوارزمشاه کنار دریای مازندان رسید و خود و یارانش در کشتی هایی نشستند و رفتند و چون مغولان آنجا رسیدند و دانستند که به دریا رفته است ناامید شدند و برگشتند، این مغولان همان گروه اند که عراق عجم و آذربایجان را به تصرف

خود در آورده اند و تا روزگار ما مقیم ناحیه تبریزند. (۱۳۱)

در مورد فرجام خوارزمشاه اختلاف است . گروهی گفته اند او در دژی استوار که میان دریای طبرستان داشت مقیم شد و همانجا درگذشت . برخی گفته اند که او در دریا غرق شد. و برخی دیگر گفته اند در دریا افتاد و در حالی که برهنه بود نجات پیدا کرد، خود را به یکی از دهکده های طبرستان رساند اهل آن دهکده او را شناختند و برابرش زمین را بوسه دادند و کارگزار خود را خبر دادند که پیش سلطان آمد و خدمت کرد. خوارزمشاه به او گفت : مرا به هندوستان برسان و او را پیش شمس الدین اتلیمش پادشاه هند برد که از منسوبان او بود یعنی خویشاوند همسر خوارزمشاه و مادر سلطان جلال الدین بود. مادر جلال الدین هندی و از خاندان سلطنتی هند بود.

گویند : خوارزمشاه هنگامی که پیش اتلیمش رسید عقلش دگرگون شده بود و این از بیم مغولان یا بیماری بی بود که خداوند بر او چیره کرده بود و او هر بامداد و شامگاه و هر وقت و ساعت هذیان می گفت و فریاد می کشید که مغولان از این در بیرون رفتند و از این پلکان هجوم آوردند و می لرزید و رنگش دگرگون و سخن و حرکاتش مختل می شد. یکی از فقیهان خراسان که معروف به برهان بود به بغداد آمد برای من (۱۳۲) حکایت کرد و گفت : برادرم همراه خوارزمشاه و از ویژگیان و اشخاص مورد اعتماد او بود، وی می گفت : هنگامی که عقل خوارزمشاه مختل شده

بود همواره به ترکی این کلمات را تکرار می کرد (قرا تتر گلدی) که معنای آن چنین است : (تاتارهای سیاه آمدند) . میان مغولان گروهی سیاه پوست شبیه زنگیان هستند که شمشیرهای بسیار پهنی غیر از شمشیرهای معمولی دارند و آنان گوشت مردم را می خورند و خوارزمشاه با بردن نام ایشان مدهوش می شد.

همچنین برهان برای من نقل کرد که شمس الدین اتلیمش ، محمد خوارزمشاه را به یکی از دژهای بسیار بلند و برکشیده و استوار هند برد که هیچگاه ابرها بر فرازش نبودند و معمولاً پایین تر از آن باران می بارید. شمس الدین به خوارزمشاه گفت : این دژ استوار از آن تو و اموال و اندوخته های میان آن اموال و اندوخته های خودت خواهد بود همین جا در کمال امن و خوشی باش تا طالع و بخت تو مستقیم شود که پادشاهان همواره چنین بوده اند، گاه بخت ایشان پشت می کند و سپس روی می آورد. خوارزمشاه به او گفت : قادر نیستم که در این دژ اقامت کنم و پایدار بمانم زیرا تاتار بزودی در تعقیب و جستجوی من اینجا می رسند و اگر بخواهند زینهای اسبهای خود را روی هم می نهند تا بر فراز دژ برسند و بالا بیایند و با دست خویش مرا بگیرند. اتلیمش دانست که عقل خوارزمشاه دگرگون شده است و خداوند نعمتهای او را مبدل فرموده است . او به خوارزمشاه گفت : چه می خواهی ؟ گفت : می خواهم مرا در دریایی که به دریای کرمان معروف است سوار کنی . او خوارزمشاه را

با تنی چند از بردگان خویش به کرمان گسیل داشت و از آنجا به اطراف فارس رفت و آنجا در دهکده بی از دهکده های فارس درگذشت ، مرگش را پوشیده داشتند تا تاتارها برای بیرون آوردن پیکرش آهنگ آنجا نکنند.

خلاصه اینکه سرانجام احوال او مشتبه است و به یقین دانسته نشده است . مردم حدود هفت سال پس از مرگش همچنان منتظرش بودند و بسیاری از ایشان بر این عقیده بودند که او زنده است و خود را پوشیده داشته است تا آنکه پیش همه مردم ثابت شد که او در گذشته است .

اما جرماغون همینکه از دست یافتن به خوارزمشاه ناامید شد از کناره دریا به مازندران برگشت و با همه استواری و دشواری ورود به آن و سخت بودن تصرف دژها با سرعت آن را تصرف کرد. مازندران از دیرباز همین گونه بوده است مسلمانان هنگامی که کشور خسروان ایران را از عراق تا دورترین نقاط خراسان تصرف کردند، مازندران به حال خود باقی ماند و خراج می پرداخت و مسلمانان قادر نبودند به آن در آیند تا روزگار سلیمان بن عبدالملک .

همین که مغولان مازندران را به تصرف در آوردند کشتار و تاراج و غارت کردند و سپس آهنگ ری کردند. میان راه به مادر سلطان محمد و زنان او برخوردند اموال و اندوخته های خزانه خوارزمشاه و گوهرهای گرانبهایی که نظیر آن دیده و شنیده نشده بود همراهشان بود، آنان آهنگ ری داشتند که به یکی از دژهای استوار پناه ببرند؛ مغولان بر ایشان و هرچه که همراهشان بود دست یافتند و همه را به حضور چنگیز خان که در سمرقند

بود فرستادند و آهنک ری کردند و به آنان ضمن شایعات راست و دروغ که میان مردم رایج است خبر رسیده بود که خوارزمشاه به ری رفته است. مغولان در حالی که مردم ری از ایشان غافل بودند به آن شهر رسیدند و لشکر ری هنگامی متوجه شدند که مغولان آن را به تصرف در آوردند و تاراج کردند و زنان را به اسیری و پسران را به بردگی گرفتند و هر کار زشتی که توانستند انجام دادند و در ری درنگ نکردند و شتابان به طلب خوارزمشاه رفتند و در راه خود از هر شهر و دهکده ای که گذشتند غارت کردند و به آتش کشیدند و ویران ساختند و زن و مرد را کشتند و هیچ چیز را باقی نگذاشتند. آنان آهنک همدان کردند؛ سالار همدان در حالی که اموال گرانبهای بسیاری که شامل زر و سیم و کالا و اسب بود و از مردم همدان جمع کرده بود به استقبال مغول رفت و از آنان برای مردم شهر امان خواست که آنان را امان دادند و متعرض ایشان نشدند و به زنجان رفتند و ریختن خون آنان را حلال دانستند از آنجا آهنک قزوین کردند؛ مردم قزوین به دژ شهر خود پناه بردند، مغولان با زور و شمشیر وارد آن شهر شدند، قزوینیان با کارد و خنجر با مغولان جنگی سخت کردند و آنان به جنگ با کارد و خنجر عادت داشتند و در جنگهای خود با اسماعیلیان آموخته بودند، از دو گروه بیرون از شمار کشته شدند و گفته شده است فقط کشته شدگان مردم قزوین به چهل هزار تن

در این هنگام سرمای بسیار سخت و برف و یخ انبوه بر مغولان هجوم آورد آنان نخست به سوی آذربایجان رفتند و دهکده ها را غارت کردند و هر کس را مقابل ایشان ایستاد کشتند و همه جا را ویران کردند و آتش زدند تا آنکه به تبریز رسیدند. سالار آذربایجان ازبک پسر پهلوان پسر ایلدگز در تبریز مقیم بود او نه برای جنگ با آنان بیرون آمد و نه با خود تصور جنگ با ایشان را کرد که شب و روز به لهو و لعب و باده نوشی سرگرم بود کسی پیش مغولان فرستاد و با آنان در قبال پرداخت اموال و لباس و چهارپایان صلح نمود و همه را برای آنان جمع کرد و فرستاد و مغولان از پیش او کوچ کردند و به ساحل دریای خزر رفتند که آنجا لشکرگاه زمستانی مناسبی بود و مراتع بسیار داشت. آنان خود را به موقان رساندند که همان جایی است که پیروان بابک خرمدین به روزگار معتصم در آن وارد شدند و لشکرگاه ساختند و آن دو شاعر طایبی (۱۳۳) در اشعار خود مکرر از آن نام برده اند. مردم امروز موقان را به صورت مغان تلفظ می کنند. مغولان ضمن راه به برخی از نواحی گرجستان رفتند که از مردم گرجستان ده هزار جنگجو به جنگ آنان بیرون آمدند که با آنان جنگ کردند و ایشان را شکست دادند و بیشترشان را کشتند، و چون مغولان در ناحیه مغان مستقر شدند مردم گرجستان که تصور می کردند مغولان تا هنگام بهار و باز شدن برف و یخ ها اقامت خواهند کرد به

ازبک پسر پهلوان حاکم تبریز و موسی بن ایوب معروف به اشرف که حاکم ارمنستان و خلاط بود پیام فرستادند و برای جنگ با مغولان تقاضای کمک مالی کردند، ولی مغولان تا پایان زمستان صبر نکردند و در وسط زمستان از مغان آهننگ سرزمینهای گرجستان کردند. گرجی ها به جنگ ایشان بیرون آمدند و جنگی سخت کردند و نتوانستند مقابل مغولان پایداری کنند و به زشت ترین صورت گریختند و بیرون از شمار از ایشان کشته شدند و این واقعه در ذی حجه سال ششصد و هفده بود.

قسمت سوم

مغولان در آغاز سال ششصد و هجده آهننگ مراغه کردند و در ماه صفر آن را به تصرف خویش درآوردند. مراغه در اختیار زنی از بازماندگان پادشاهان مراغه بود که همان زن و وزیرانش امور شهر مراغه را اداره می کردند. مردم مراغه منجیق هایی بر باروهای شهر نصب کردند و مغولان اسیران مسلمان را پیشاپیش می داشتند و این عادت ایشان بود که در جنگها آنان را سپر بلای خود قرار می دادند در نتیجه شدت و تیزی این گونه حملات به اسیران می رسید و مغولان از زیان آن سلامت می ماندند، مغولان مراغه را با زور و جنگ گشودند و شمشیر بر ایشان نهادند و آنچه را برای آنان سودبخش بود تاراج کردند و آنچه را سودمند نبود آتش زدند، مردم هم از جنگ با آنان خوار و زبون شدند و چنان بود که یکی از مغولان به دست خود صد انسان را که شمشیر در دست داشتند می کشت ولی هیچیک از آنان را یارای آن نبود که شمشیر خود را مقابل آن

مرد تاتار به حرکت در آورد و این بدبختی بود و تقدیر آسمانی که بر آن مقدر گشته بود.

مغولان سپس به همدان برگشتند و از مردم همدان مالی را که بار نخست داده بودند مطالبه کردند و مردم را چنان توان و مال اضافه یی نبود که به راستی آن مال بسیار بود. گروهی از مردم همدان برخاستند و به سالار همدان سخنان درشت گفتند که در بار نخست ما را فقیر و مستمند کردی و اینک برای بار دوم می خواهی عصاره ما را بکشی وانگهی مغولان را چاره یی جز کشتن ما نیست ، بگذار تا با شمشیر با آنان جنگ کنیم و با کرامت بمیریم . آنان بر شحنه یی که مغولان بر همدان گماشته بودند حمله کردند و او را کشتند و در شهر حصاری شدند. مغولان ایشان را محاصره کردند خوراک و خوار و بار مردم همدان اندک شد و این کار همدانیان را زیان می رساند و حال آنکه مغولان را زیانی نمی رسید و بر فرض که خوار و بار فراهم نمی شد چیزی جز گوشت نمی خوردند و شمار بسیاری اسب و گله های بزرگ گوسپند همراه داشتند و هر کجا می خواستند می بردند؛ اسبهای مغولان هم معمولاً جو نمی خوردند و فقط به رستنیها و علفهای زمین قناعت می کردند، آنها با سم زمین را گود می کردند و ریشه های گیاهان را می جستند و می خوردند.

سالار همدان و مردمش ناچار شدند به جنگ مغولان بیرون آیند و از شهر و حصار بیرون آمدند، چند روزی جنگ و خونریزی میان آنان ادامه داشت ولی

ناگهان حاکم همدان گم شد و به سردای و نقبی که از قبل بیرون شهر آماده ساخته بود پناه برد و کسی هم از حقیقت حال و سرانجام او آگاه نشد مردم همدان پس از گم شدن او سرگردان شدند و به شهر برگشتند و تصمیم گرفتند میان شهر تا پای جان و مرگ جنگ کنند. مغولان هم به سبب بسیاری کشته شدگان تصمیم گرفته بودند از همدان بروند ولی همین که دیدند کسی از شهر برای جنگ با آنان بیرون نیامد طمع بستند و آن را نشانه ضعف و سستی مردم شهر دانستند و آهنگ شهر کردند و با شمشیر وارد شهر شدند و این به ماه رجب سال ششصد و هجده بود. مردم کنار دروازه ها با مغولان جنگ کردند و از شدت ازدحام سلاح از کار افتاد ناچار به کاردها جنگ کردند و گروهی بیرون از شمار از هر دو سو کشته شدند، مغولان بر مسلمانان پیروز و چیره گشتند و همه را کشتند و نابود کردند و هیچ کس از همدانیان به سلامت نماند مگر آنان که سرداب و نقبی زیر زمین داشتند و در آن پنهان شدند. مغولان در شهر آتش افکندند و همدان را سوزاندند و سپس به شهر اردبیل و اطراف آذربایجان رفتند و اردبیل را تصرف کردند و گروه بسیاری از ایشان را کشتند، از آنجا به تبریز رفتند که شمس الدین عثمان طغرایی حاکم آن بود، پس از آنکه ازبک پسر پهلوان، حاکم قبلی آذربایجان، از آنجا رفته بود و از بیم مغولان مقیم نخجوان شده بود با او هماهنگ شدند. طغرایی مردم را

تقویت کرد و روحیه داد که از خود به خوبی دفاع کنند و آنان را از بدفرجامی سستی ترساند و حصار شهر را استوار کرد. همین که مغولان آنجا رسیدند و اتفاق و اتحاد مسلمانان و استواری حصار شهر را دیدند از آنان فقط مال و جامه خواستند و به میزان معینی میان آنان توافق شد و مردم شهر آن را برای مغولان فرستادند و ایشان نیز همین که آن را گرفتند به شهر بیلقان حمله بردند و با مردمش جنگیدند و چنان میان ایشان شمشیر نهادند که همگان را نابود کردند. سپس به شهر گنجه که مهمترین شهر ناحیه اران است حمله کردند؛ مردم آنجا به سبب مقاومت در برابر گرجیان و تجربه ای که در جنگ داشتند بسیار دلیر و چابک بودند، مغولان که یارای پیروزی بر آنان نداشتند پیام دادند و مال و جامه طلب کردند و مردم گنجه برای ایشان فرستادند و مغولان از آنجا آهنگ گرجستان کردند.

گرجی ها با آنکه آماده شده بودند ولی همین که با مغولان رویاروی شدند گریختند و شمشیر مغول ایشان را فرو گرفت و جز گروهی اندک به سلامت نماندند، شهرهای آنان ویران و تاراج شد مغولان در سرزمین گرجستان پیشروی نکردند چرا که تنگه های کوهستانی آن بسیار بود، آنان آهنگ (در بند شروان) کردند، شهر شماخی را محاصره کردند و با نردبام ها خود را بر باروی شهر رساندند و پس از جنگی بسیار سخت شهر را تصرف کردند و بسیاری را در آن کشتند.

چون شماخی را تصرف کردند خواستند از دربند بگذرند ولی بر آن کار اقدام نکردند به شروان شاه

پیام فرستادند که کسانی را برای گفتگو درباره صلح بفرستد. او ده تن از افراد مورد اعتماد خویش را پیش مغولان فرستاد، مغولان آنان را جمع کردند یکی از ایشان را در حضور دیگران کشتند و به نه تن دیگر گفتند: اگر راهی به ما نشان دهید که از دربند بگذریم برای شما امان خواهد بود و گرنه شما را همان گونه که دوستان را کشتیم خواهیم کشت. آنان گفتند: در این (دربند) راهی نیست ولی جایی را به شما نشان می دهیم که آسان ترین جا برای گذر کردن اسب و سوارکار است.

آنان پیشاپیش مغولان حرکت کردند و از دربند گذشتند و آن را پشت سر نهادند مغولان در آن سرزمینها حرکت کردند که آکنده از قبایل مختلف از جمله (لان) و (لکر) و اصناف دیگر ترکان بود. مغولان آنجا را تاراج کردند و بسیاری از ساکنان منطقه را کشتند و سپس به (جایگاه) قبیله لان برگشتند که گروهی بسیار بودند و چون خبر مغول به ایشان رسیده بود آماده و جمع شده بودند و گروههایی از قپچاق هم به آنان پیوسته بودند. مغولان و ایشان با یکدیگر جنگ کردند و هیچیک بر دیگری پیروز نشد، در این هنگام مغولان به افراد قبیله قپچاق پیام دادند که شما برادران مایید و ما از یک نژادیم و حال آنکه لان از نژاد شما نیستند که آنان را یاری دهید و آیین ایشان آیین شما نیست و ما با شما پیمان می بندیم که متعرض شما نشویم و اگر به سرزمین خود برگردید هر اندازه مال و

جامه که به توافق برسیم برای شما می فرستیم . کار بر مقداری مال و جامه قرار گرفت که مغولان برای آنان بردند و مردم قپچاق از مردم لان کناره گرفتند و مغولان به مردم لان درافتادند و آنان را کشتند و اموال را تاراج و زن و فرزندشان را اسیر کردند و چون از جنگ با آنان آسوده شدند آهنگ سرزمینهای قپچاق کردند. آنان با اعتماد به صلح و سازشی که میان ایشان و مغولان بود پراکنده و در امان بودند و بدون آنکه متوجه شدند ناگاه مغولان به سرزمین و شهرهای آنان درآمدند و با ایشان درافتادند و چند برابر آنچه به ایشان داده بودند بازستدند.

کسانی که در سرزمینهای دوردست قپچاق بودند چون این موضوع را شنیدند بدون جنگ گریختند برخی به بیشه ها و برخی به کوهها و برخی به سرزمین روس پناه بردند، مغولان در قپچاق ماندند که در زمستان دارای چراگاههای بسیار است و مناطق سردسیری هم برای تابستان دارد که آنها هم دارای چراگاهها و نیزارها و بیشه ها بر کرانه دریاست .

آن گاه گروهی از مغولان به سرزمینهای روس رفتند که بسیار گسترده و مذهب مردمش مسیحی است و این به سال ششصد و بیست بود، روس ها و مردم قپچاق برای پاسداری و دفاع از سرزمین خود متحد شدند و چون مغولان به آنان نزدیک شدند و از اجتماع ایشان آگاه شدند چون نسبت به روس ها شناخت درستی نداشتند نخست عقب نشینی کردند و روس ها را به این گمان انداختند که از ترس و بیم عقب می نشینند و فرار می کنند؛ روسها در تعقیب

تاتارها کوشش کردند و آنان همچنان عقب نشینی می کردند تا آنجا که دوازده روز در تعقیب ایشان بودند و در این هنگام بود که مغولان ناگاه برگشتند و بر روسها و قپچاق ها حمله کردند و بسیاری را کشتند و اسیر گرفتند و جز اندکی از آنان به سلامت نماندند آنان هم که سالم ماندند سوار قایقها شدند و میان دریا آهنگک ساحل شامی کردند و برخی از قایقها غرق شد.

همه این کارها را تاتارهای مغربی که سالارشان جرماغون بود انجام دادند و سالار بزرگ ایشان چنگیز خان بود که در تمام این مدت در سمرقند ماوراء النهر سکونت داشت . چنگیز خان لشکریان خویش را به چند بخش کرد، بخشی را به فرغانه و اطراف آن گسیل داشت که آن را تصرف کردند بخشی را به ترمذ و اطراف آن فرستاد که آن را به تصرف خود در آوردند و بخشی را به بلخ و اطراف آن که از توابع خراسان است گسیل داشت ، مردم بلخ را امان دادند و معترض نشدند و هیچ کشتار و تاراجی نکردند و فقط شحنه یی از سوی خود بر آن شهر گماشتند و نسبت به فاریاب و بسیاری از شهرهای دیگر همین گونه رفتار کردند ولی مردم آن شهرها را با خود بردند و آنان را در برابر هر کس که مقاومت می کرد سپر بلای خویش قرار دادند.

مغولان به طالقان رسیدند که ناحیه یی مرکب از چند شهر است و دژی استوار هم دارد و در آن دژ مردانی دلیر و کار آزموده بودند. آنان چند ماه شهر را محاصره کردند و نتوانستند بگشایند،

ناچار به چنگیز خان پیام فرستادند و از این کار اظهار ناتوانی کردند. او شخصا حرکت کرد و در حالی که گروهی بی شمار همراهش بودند از جیحون عبور کرد و کنار این دژ و قلعه فرود آمد و بر گرد آن دژی دیگر از خاک و گل و چوب و همیشه ساخت و بر آن منجنیق ها نصب کرد و شروع به سنگباران کردن قلعه کرد. ساکنان آن دژ که چنان دیدند دروازه دژ را گشودند و بیرون آمدند و همگی با هم حمله کردند گروهی از ایشان کشته شدند و گروهی به سلامت ماندند، آنان که به سلامت مانده بودند خود را به دره ها و کوهستانهای اطراف رساندند و خویشان را نجات دادند. مغولان وارد دژ شدند اموال و کالاها را غارت و زنان و کودکان را اسیر کردند.

پس از آن چنگیز خان لشکری گران به فرماندهی یکی از پسرانش به شهر مرو گسیل داشت . در مرو دویست هزار مسلمان ساکن بودند و میان مغولان و ایشان جنگهای سختی در گرفت که مسلمانان نخست پایداری کردند و سپس به هزیمت شدند و خود را به شهر انداختند و دروازه ها را بستند. مغولان مدتی دراز آن شهر را محاصره کردند و سپس به سالار شهر امان دادند. چون سالار شهر پیش مغولان رفت پسر چنگیز او را گرامی داشت و بر او خلعت پوشاند و با او پیمان بست که متعرض هیچ کس از مردم مرو نخواهد شد. مردم دروازه ها را گشودند و همین که مغولان بر ایشان دست یافتند آنان را بر شمشیر عرضه داشتند و هیچ کس از

ایشان را زنده نگذاشتند و این پس از آن بود که اموال توانگران را پس از شکنجه های سخت از چنگ آنان بیرون کشیدند.

مغولان پس از آن به نیشابور رفتند و همان کار را که در مرو انجام داده بودند _ از کشتار و درماندگی _ نسبت به مردم نیشابور انجام دادند. سپس به طوس رفتند مردم طوس را کشتند و شهر را تاراج کردند و مرقد علی بن موسی الرضا علیه السلام و رشید بن هارون پسر مهدی را ویران ساختند، (۱۳۴) سپس به هرات رفتند، نخست شهر را محاصره کردند و سپس به آنان امان دادند و چون دروازه ها را گشودند گروهی را کشتند و بر دیگران شحنة یی گماردند و همین که مغولان دور شدند مردم هرات بر آن شحنة شورش کردند و او را کشتند، لشکری از مغولان برگشتند و آنان را از دم شمشیر گذراندند و همه را کشتند. آنان سپس به طالقان برگشتند که چنگیز خان پادشاه بزرگ و سالارشان، آنجا بود. چنگیز گروهی از مغولان را که سران و بزرگان یارانش در آن بودند به خوارزم گسیل داشت، در آن هنگام خوارزم پایتخت خوارزمشاه بود و گروهی بسیار از خوارزمیان و لشکرهای ایشان آنجا بودند، مردم عادی شهر هم معروف به شجاعت و دلیری بودند، مغولان حرکت کردند و به خوارزم رسیدند و دو گروه رویاروی شدند و سخت ترین جنگی که شنیده شده است صورت گرفت، مسلمانان ناچار به شهر پناه بردند و مغولان پنج ماه ایشان را در محاصره داشتند مغولان به چنگیز پیام فرستادند و از او مدد خواستند و

او لشکری از لشکرهای خود را گسیل داشت که چون رسیدند مغولان قوی شدند و حمله های پیوسته و پیاپی انجام دادند و گوشه یی از بارو را تصرف و به داخل شهر نفوذ کردند. مسلمانان درون شهر با مغولان به جنگ و ستیز پرداختند ولی یارای ایستادگی نداشتند، مغولان شهر را متصرف شدند و هر کس را که در آن بود کشتند. چون از این کار آسوده شدند و آنچه خواستند تاراج و کشتار کردند سدی را که از ورود آب به خوارزم جلوگیری می کرد شکستند و آب جیحون به شهر سرازیر شد و همه شهر را غرق کرد و ساختمانها همه ویران شد و آنجا دریایی باقی ماند و بدیهی است که یک تن هم از مردم خوارزم به سلامت ماند، در دیگر شهرها گروهی اندک از مردم به سلامت می ماندند ولی در خوارزم هر کس برابر شمشیر ایستاد کشته شد و هر کس پنهان شده بود غرق شد یا زیر آوار ماند و خوارزم ویرانه شد.

چون مغولان از این شهرها آسوده شدند، سپاهی به غزنین فرستادند که جلال الدین منکبری پسر سلطان محمد خوارزمشاه مالک آن سرزمین بود و همه لشکریان پدر را که به سلامت مانده بودند و دیگر سپاهیان را جمع کرده بود و حدود شصت هزار تن بودند. سپاه مغولان که برای جنگ با آنان حرکت کرده بود دوازده هزار تن بودند؛ دو سپاه حدود غزنه رویاروی شدند و جنگی سخت کردند که سه روز پیاپی طول کشید و خداوند نصرت را نصیب مسلمانان کرد. لشکر تاتار روی به گریز نهاد و مسلمانان هر گونه که خواستند آنان

را کشتند و کسانی از مغولان که نجات پیدا کردند به طالقان پناه بردند که چنگیز خان هم آنجا بود.

قسمت چهارم

جلال الدین فرستاده ای سوی چنگیز فرستاد و از او خواست جایی را برای جنگ تعیین کند و چنان اتفاق کردند که جنگ در کابل باشد. چنگیز خان لشکری به کابل گسیل داشت، جلال الدین، خود به آنجا رفت و همانجا جنگ کردند و پیروزی از آن مسلمانان بود. مغولان به طالقان پناه بردند که چنگیز خان همچنان آنجا بود. مسلمانان غنیمت بسیار بدست آوردند و میان ایشان در مورد غنایم فتنه ای بزرگ در گرفت و این بدان سبب بود که میان یکی از امیران جلال الدین که نامش بغراق بود و در جنگ با تاتار متحمل رنج بسیار شده بود و امیر دیگری که نامش ملک خان و از خویشاوندان سلطان محمد خوارزمشاه بود گفتگو و بگو و مگویی صورت گرفت که منجر به کشته شدن برادر بغراق شد، بغراق خشمگین گشت و همراه سی هزار تن از سلطان جلال الدین جدا شد. سلطان خود از پی او رفت و از او دلجویی کرد و رضایتش را طلبد ولی بغراق برنگشت و بدینگونه سپاه جلال الدین ضعیف شد در همین حال خبر رسید که چنگیز خان به همراه سپاههایش از طالقان به سوی جلال الدین حرکت کرده است. جلال الدین از پایداری برابر چنگیز ناتوان ماند و دانست که او را یارای جنگ با چنگیز نیست، سوی سرزمین هند رفت و از رودخانه سند گذشت و غزنه را همچون شکاری برای شیر خالی و رها کرد. چنگیز خان به

غزنین رسید و آن را تصرف کرد مردمش را کشت زنانش را اسیر و کاخهایش را خراب کرد و آن را چون ویرانه های گذشته درآورد.

پس از اینکه مغولان غزنین را به تصرف درآوردند و خون و مال مردمش را روا دانستند وقایع بسیار دیگری میان ایشان و پادشاهان روم که خاندان قلیچ ارسلان بودند صورت گرفت . مغولان در سرزمینهای آنان پیشروی نمی کردند بلکه گاهی بر آن شبیخون می زدند و هرچه بدست می آوردند با خود می بردند. پادشاهان مناطق فارس و کرمان و مکران و تیز (۱۳۵) همگان فرمان و طاعت ایشان را پذیرفتند و خراج برای آنان فرستادند و در مناطق فارسی زبان هیچ منطقه یی نماند مگر اینکه شمشیر مغولان یا حکم و فرمان ایشان حاکم بود. آنان مردم بیشتر شهرها را کشتند و شمشیر میان ایشان از هر نکوهشی پیش گرفت و دیگران هم بر خلاف میل خود و با حقارت و کوچکی ، پرداخت خراج ، اطاعت از ایشان را پذیرفتند و چنگیز خان به ماوراء النهر برگشت و همانجا درگذشت .

پس از چنگیز پسرش قاآن جانشین او شد. او جرماغون را همچنان بر حکومت آذربایجان گماشت و هیچ جای فتح نشده ای ، غیر از اصفهان ، برای مغولان باقی نماند. آنان در فاصله سالهای ششصد و بیست و هفت تا ششصد و سی و سه چند بار کنار اصفهان فرود آمدند و هر بار مردمش با آنان جنگ کردند و از هر دو گروه بسیاری کشته شدند ولی مغولان به خواسته خود نرسیدند. سرانجام مردم اصفهان که دو مذهب شافعی و حنفی داشتند و

میان آنان همواره جنگ و ستیز و تعصب وجود داشت اختلاف پیدا کردند، گروهی از شافعیان اصفهان به دیگر شافعیان که در همسایگی اصفهان بردند پیوستند و به برخی از سران لشکر مغول گفتند: شما آهنگ این شهر کنید تا ما آن را به شما تسلیم کنیم. این سخن و پیشنهاد برای قاآن پسر چنگیز نقل شد که پس از مرگ پدرش پادشاهی به رای و تدبیر او بسته بود. او لشکری از شهر استوار و نو سازی که ساخته بودند و قراقرم نام نهاده بودند گسیل داشت که از رود جیحون گذشتند و آهنگ باختر کردند. گروهی نیز به صورت نیروهای امدادی از کسانی که جرماغون فرستاده بود به ایشان پیوستند و آنان به سال ششصد و سی و سه حدود اصفهان فرود آمدند و آن را محاصره کردند، میان شهر شمشیرهای حنیان و شافعیان با یکدیگر در افتادند آن چنان که گروهی بسیار کشته شدند.

در این هنگام دروازه های اصفهان گشوده شد. شافعی ها با قراری که میان خود و مغولان داشتند مبنی بر اینکه چون شهر را بکشایند مغولان حنیان را بکشند و شافعیان را ببخشند، این کار را کردند ولی مغولان همین که وارد شهر شدند نخست شافعیان را کشتند و بر عهدی که با آنان بسته بودند پایدار نماندند و بسختی تمام آنان را کشتند و سپس حنیان و پس از آن دیگر مردم را کشتند، زنان را اسیر کردند و شکم زنان آبستن را دریدند و اموال را تاراج کردند و اموال توانگران را ستاندند، سپس آتش افروختند و اصفهان را آتش زدند، آن چنان که به

صورت تپه هایی از خاکستر درآمد.

چون هیچ سرزمینی از سرزمینهای ایران زمین باقی نماند مگر اینکه آن را مغولان تصرف کردند به سال ششصد و سی و چهار آهنگ تصرف اربل کردند که پیش از آن هم مکرر بر آن شبیخون زده بودند و به برخی از نواحی آن دست یازیده ولی در آن پیشروی نکرده بودند، امیری که در آن هنگام اربل را در دست داشت بانکین رومی بود. در ذی قعدة سال ششصد و سی و چهار حدود سی هزار تن از مغولان را که جرماغون گسیل داشته بود و یکی از سرداران بزرگ مغول به نام جغتای فرمانده آنان بود بر کرانه اربل فرود آمدند و هر صبح و شام با مردم آن به جنگ پرداختند. لشکری گران از مسلمانان در اربل مقیم بود، از هر دو لشکر گروهی بسیار کشته شدند؛ سرانجام مغولان نیرو یافتند و به شهر درآمدند. مردم به دژ شهر گریختند و در آن پناه گرفتند و مغولان ایشان را محاصره کردند و مدت محاصره چندان به طول انجامید که گروهی در آن دژ از تشنگی مردند، بانکین از مغولان تقاضا کرد که در قبال دریافت مالی که از سوی مسلمانان پرداخت کند مصالحه کنند. مغولان این پیشنهاد را به ظاهر پذیرفتند اما همین که مال را فرستاد آن را گرفتند و سپس حيله گری کردند و حمله های بزرگ و پیاپی بر قلعه اربل کردند و منجنیق ها نصب کردند. در این هنگام مستنصر بالله (۱۳۶) خلیفه عباسی لشکرهای خود را همراه غلام ویژه اش شرف الدین اقبال شرابی به تکریت روانه کرد. مغولان همین که

از حرکت ایشان آگاه شدند پس از اینکه گروه بسیاری از مردم اربل را کشتند و شهر را ویران و (آن را با خاک یکسان کردند) (۱۳۷) به تبریز برگشتند که جایگاه جرماغون و پایتخت او بود.

هنگامی که مغولان از اربل کوچ کردند لشکر بغداد به شهر خود بازگشت . پس از این هم مغولان حملات بسیاری به سرزمینهای شام کردند که کشتند و به تاراج بردند و اسیر گرفتند تا آنجا که سواران ایشان به حلب رسیدند و به آن در افتادند و مردم و امیر حلب با چاره سازی آنان را عقب راندند. مغولان سپس آهنک سرزمینهای کیخسرو، سالار روم کردند و این پس از مرگ جرماغون بود. شخصی که به جای جرماغون نشست بابایسیجو بود. پادشاه روم تمام امکانات و لشکرهای خویش را آماده ساخت و گروهی از کردان عتمری و لشکریان شام و حلب را هم گرد آورد _ گفته شده است : صد هزار پیاده و سواره جمع کرد. مغولان با بیست هزار سپاهی با او رویاروی شدند و میان آنان جنگهای سختی در گرفت . مغولان تمام افراد مقدمه لشکر کیخسرو را کشتند که تمام یا بیشتر آنان از دلیران و نامداران حلب بودند و همگی کشته شدند و بدینگونه لشکر روم شکست خورد و سالارشان گریخت و به دژ (انطاکیه) که کنار دریا بود پناهنده شد و لشکرهایش از هم پاشیده شد و گروهی بیرون از شمار کشته شدند. مغولان به شهر قیساریه در آمدند و کارهای زشت و ناپسندی چون کشتار و تاراج و آتش زدن مرتکب شدند همچنین در شهر (سیواس)

و دیگر شهرهای بزرگ روم همانگونه رفتار کردند. سالار روم برای اطاعت از ایشان سر فرود آورد و کسی نزد آنان فرستاد و از ایشان خواست که پرداخت مال و جزیه را از او بپذیرند. مغولان برای او خراجی مقرر داشتند که همه ساله بپردازد و از کشور او کوچ کردند.

پس از آن مغولان نسبت به همه سرزمینهای اسلامی موضعی همراه با آرامش و صلح نسبی داشتند تا سال ششصد و چهل و سه فرا رسید. در این سال سلیمان بن برجم یکی از امیران بغداد که سالار طایفه ترکمانان (ایواء) بود در یکی از دژهای کوهستان شحنه یی از مغولان را که نامش خلیل بن بدر بود کشت. قتل او موجب آمد که از تبریز ده هزار غلام مغول به سالاری جغتای صغیر بیرون آیند و شتابان منازل را بپیمایند آن چنان که خود از خبر خویش پیشی گرفتند و مردم در بغداد به خود نیامده بودند که ناگهان مغولان را کنار شهر دیدند و این در ماه ربیع الآخر آن سال و در فصل خزان بود. قضا را خلیفه المستعصم بالله لشکر خود را بنا بر احتیاط کنار باروی بغداد مستقر ساخته بود، این خبر به مغولان رسیده بود ولی جاسوسهای آنان ایشان را فریب داده بودند و در ذهن ایشان چنین افکنده بودند که بیرون از بارو چیزی جز خیمه و خرگاههای خالی نیست و مردانی در آنها وجود ندارند و شما همین که بر آنان مشرف شوید بر بار و بنه آنان دست خواهید یافت و حداکثر این است که گروهی اندک آنجا خواهند بود و ناچار می گریزند و

به دیوارهای شهر پناه خواهند برد. مغولان بر این وهم و گمان همچنان آمدند و چون نزدیک بغداد رسیدند و نزدیک بود که بر لشکرگاه مشرف شوند مستعصم بالله غلام ویژه خود و سالار لشکرش شرف الدین اقبال شرابی را کنار دیوار و باروی بغداد فرستاد، بیرون آمدن او در این روز از الطاف خداوند متعال نسبت به مسلمانان بود که اگر مغولان می رسیدند و او کنار لشکر خود نرسیده بود لشکر از هم پاشیده می شد، چرا که بدون سالار و فرمانده بودند و هر یک خود را امیر خویش می پنداشت و اختلاف نظر داشتند و یکدل نبودند و هیچ کس بر آنان حاکم نبود و در مظان پراکندگی و نگرانی و از هم پاشیدگی و اختلاف قرار می گرفتند. بیرون آمدن شرف الدین اقبال شرابی به روز شانزدهم این ماه بود و مغولان روز هفدهم کنار دیوار و باروی شهر رسیدند و در یک صف برابر لشکریان بغداد ایستادند. لشکر بغداد آرایش و نظم پسندیده یی داشت. مغولان کثرت شمار و سلاح و اسبهای آنان را چنان دیدند که هرگز چنان نمی پنداشتند و برای آنان روشن شد که جاسوسهایشان یاوه و بیهوده گفته اند.

تدبیر کار دولت و وزارت در این هنگام با وزیر مؤید الدین محمد بن احمد علقمی بود که خود در جنگ حاضر نشد و در دربار و دیوان خلافت حضور می یافت و لشکر اسلام را از آراء و تدبیرهای خود بهره مند می کرد به نحوی که همان کار و تدبیر را به کار می بستند. مغولان بر لشکر بغداد حمله های پیاپی آوردند

و چنین می پنداشتند که یک حمله لشکر بغداد را منهزم خواهد ساخت زیرا عادت کرده بودند که هیچ لشکری برابر ایشان ایستادگی نکند و اینکه ترس و بیم از ایشان کفایت می کند و لزومی ندارد که جنگ کنند، ولی لشکر بغداد برابر مغولان به بهترین صورت پایداری کرد. بغدادیان مغولان را تیرباران کردند مغولان نیز نسبت به ایشان چنین کردند و خداوند آرامش را به لشکر بغداد عنایت فرمود و پس از آرامش نصرت و پیروزی را. بدین گونه برای لشکر بغداد نشانه های نیرومندی و برای مغولان نشانه های ناتوانی و زبونی آشکار می شد تا آنکه شب میان دو لشکر مانع گشت ، دو لشکر و رایت های بزرگ درگیر نشدند بلکه حملات پراکنده و سبکی بود که ضرورتی برای درگیری پیوسته نبود فقط زوین اندازی بسختی ادامه داشت

چون شب تاریک شد مغولان آتشیهای بزرگ افروختند که چنین به نظر برسد که آنان کنار آتش مقیم هستند و همان شب سوی سرزمینهای خود برگشتند. لشکر بغداد چون شب را به صبح آورد از آنان هیچ نشانی ندید، مغولان شتابان منازل را درمی نوردیدند و از دهکده ها بدون توقف می گذشتند تا آنکه به دربند رسیدند و به سرزمینهای خود پیوستند.

این هم نشانی دیگر از معجزات و دلایل نبوت بود که پیامبر (ص) این ملت را وعده فرموده است که تا روز قیامت پیروز و باقی خواهد ماند و حال آنکه اگر از مغولان بر بغداد حادثه بی می رسید همان گونه که بر شهرهای دیگر رسیده بود آیین اسلام منقرض می شد و چیزی از آن باقی نمی ماند.

تاکنون

که در شرح نهج البلاغه به اینجا رسیده ایم عراق را جز همین موضوع که نوشتیم تهدید دیگری از سوی مغولان نبوده است .

می گویم : که از سخنان امیر المومنین علیه السلام در این خطبه برای من چنین روشن شد که بر بغداد و عراق از مغولان شری نخواهد رسید و خداوند متعال شر آنان را از این سرزمین کفایت می فرماید و کید و مکر آنان را از این کشور برمی گرداند. این سخن را از آنجا می گویم که علی علیه السلام فرموده است و یکون هناک استحرار قتل (و در آنجا خونریزی و کشتار بسیار خواهد بود) . کلمه هناک دلالت بر دوری و بعد دارد، برای اشاره به نزدیک هنا و برای اشاره به دور هناک می گویند و این در زبان عربی منصوص و قطعی است و اگر مغولان در عراق خونریزی پیوسته و بسیار داشتند امیر المومنین در کلام خود هناک نمی فرمود بلکه هنا می گفت .

علی علیه السلام این خطبه را در بصره ایراد فرموده است و معلوم است که بصره و بغداد از یک کشور و سرزمین است و هر دو در اقلیم عراق قرار دارد و یک ملک محسوب می شود و پادشاه هر دو منطقه یکی است ، باید به این مسئله دقت کرد که لطیف است .

پس از این جریان که در آن اسلام نصرت و پیروزی یافت و مغولان خوار و زبون شدند و بر پاشنه های خود چرخیدند و برگشتند ایات زیر را سرودم و برای مؤید الدین وزیر فرستادم که در آن فتح و پیروزی را

متذکر شده ام و اشاره کرده ام که مؤید الدین علقمی برای این فتح و پیروزی قیام کرده است هر چند که خود شخصا در آن جنگ شرکت نکرده است و از اینکه نمی توانم چنانکه شاید و باید به مدح او بپردازم از او پوزشخواهی کرده ام که گرفتاریها و دل نگرانی ها مانع از آن آمده است که بتوان پیوسته به آن کار قیام کرد. و آن اشعار چنین است :

(خداوند این وزیر را برای ما جاودانه بداراد! و او را با سواران و لشکریهایی از نصرت و پیروزی فرا گیرد!

سایه بلند پایه اش بر میهمانان او مستدام و آبهای آبشخورش برای آشامندگان صاف و گوآرا باد!

این نگهبان اسلام ، به هنگامی که نیزه فراخ پیکان که بانگ خونریزی و تاراج برداشته بود بر آن نازل شد ...)

این قصیده بسیار بلند است و از آن آنچه که مقتضی حال بود آورده شد.

(۱۲۹)

(در این خطبه که با عبارت (عباد الله ! انکم و ماتاءملون من هده الدنيا اثنیاء مؤجلون) (این بندگان خدا! شما و آنچه از این جهان آرزو می کنید ساکنان و میهمانانی هستید که برای شما اجل و مدتی تعیین شده است . شروع می شود (۱۳۸) هیچ گونه بحث تاریخی مطرح نشده است . ابن ابی الحدید در شرح این خطبه پس از توضیح لغات می گوید (در این خطبه که سید رضی به آن عنوان (مکاییل و موازین) داده است هیچ گونه سخنی که در آن ذکری از مکایال ها و ترازوها شده باشد نیست .) و

سپس در مبحثی نسبتاً کوتاه که چهار صفحه است نمونه هایی از سخنان حکیمان و صالحان و صوفیه را همراه با اشعاری در زهد و پارسایی آورده است که بسیار خواندنی و مایه پند و عبرت است و برای تبرک و تیمن به ترجمه یک مورد آن بسنده می شود.)

ابن المبارک (۱۳۹) گوید : به روزگاران گذشته ستمگری بود که مردم را به خوردن گوشت خوگ مجبور می کرد و اگر کسی آن را نمی خورد او را می کشت . این کار همچنان ادامه داشت تا نوبت به عابدی مشهور رسید که او را وادار به خوردن گوشت خوگ کرد و گفت : اگر نخوری تو را خواهم کشت . این کار بر مردم گران آمد؛ سالار شرطه آن ستمگر به عابد گفت : من فردا برای تو بزی می کشم و چون این ستمگر تو را فرا خواند که از آن بخوری بخور که گوشت بز خواهد بود . چون آن ستمگر عابد را فرا خواند که بخورد او خودداری کرد . گفت : او را بیرون ببرید و گردنش را بزنید . سالار شرطه به عابد گفت : چه چیز مانع آن شد که از گوشت بز بخوری ؟ گفت : من مردی مورد توجه دیگرانم خوش نمی دارم که مردم در معصیت به من اقتداء کنند . او را پیش بردند و کشتند .

(۱۳۰)

از سخنان آن حضرت (ع) خطاب به ابوذر به هنگام تبعید به ربه

در این خطبه به ابوذر (۱۴۰) که خدایش رحمت کناد، به هنگام تبعید او به ربه ایراد شده است و با این عبارت آغاز می شود (یا اباذر انک غضبت الله فارح من غضبت له) (ای اباذر،

همانا تو برای خداوند خشم گرفته ای به همان کسی که برایش خشم گرفته ای امیدوار باش). (بحث تاریخی زیر ایراد شده است).

اخبار ابوذر غفاری هنگام بیرون شدنش به ربه (۱۴۱)

قسمت اول

واقعه ابوذر که خدایش رحمت کناد و تبعید او به ربه یکی از کارهایی است که در آن مورد بر عثمان عیب گرفته شده است . این سخن را ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب السقیفه (۱۴۲) از قول عبدالرزاق ، از پدرش ، از عکرمة ، از ابن عباس روایت کرده است که گفته است : هنگامی که ابوذر را به ربه تبعید کردند عثمان فرمان داد میان مردم جار بزنند که هیچ کس نباید با ابوذر سخن بگوید و او را بدرقه کند و به مروان بن حکم فرمان داد ابوذر را از مدینه بیرون کند. او چنان کرد و مردم از یاری ابوذر خودداری کردند جز علی بن ابی طالب علیه السلام و برادرش عقیل و حسن و حسین علیهما السلام و عمار یاسر که این گروه با او بیرون رفتند تا او را بدرقه کنند. حسن علیه السلام شروع به سخن گفتن با ابوذر کرد؛ مروان به او گفت : ای حسن ! آرام بگیر مگر نمی دانی امیر المومنین از سخن گفتن با این مرد نهی کرده است ! اگر هم نمی دانی اینک بدان . در این هنگام علی علیه السلام به مروان حمله کرد و با تازیانه میان دو گوش مرکوب او زد و گفت : دور شو که خدایت به آتش در افکند! مروان خشمگین پیش عثمان برگشت و موضوع را به او گفت و عثمان بر علی

علیه السلام خشم گرفت . چون ابوذر ایستاد آن گروه با او وداع کردند. ذکوان آزاد کرده ام هانی دختر ابو طالب که حافظ حدیث و خوش حافظه و همراه ابوذر بود، گفته است : من سخنان آن گروه با ابوذر را حفظ کردم که چنین بود : علی علیه السلام فرمود : ای ابوذر، تو برای خدا خشم گرفته ای آن قوم از تو بر دنیای خود ترسیدند و تو از ایشان بر دین و آخرت خود ترسیدی ، آنان تو را به دشمنی و ستیز خود گرفتار ساختند و چنین گرفتار ابتلایت کردند و تو را به صحرای خشک تبعید نمودند. به خدا سوگند، اگر آسمان و زمین بر بنده ای بسته شود و او از خداوند بترسد و پرهیزگاری کند خداوند برای او راه بیرون شد از آن دو قرار خواهد داد. ای ابوذر، چیزی جز حق با او انس نگیرد و چیزی جز باطل تو را به بیم نیندازد. سپس علی (ع) به همراهان خود گفت : با عمومی خویش بدرود کنید و به عقیل فرمود : با برادر خویش بدرود کن . در این هنگام عقیل سخن گفت و چنین اظهار داشت : ای ابوذر چه بگوییم که تو می دانی ما تو را دوست می داریم و تو نیز ما را دوست می داری ، از خدا بترس و تقوی پیشه ساز که تقوی رستگاری است و شکیا باش که شکیبایی کرامت است و بدان که اگر صبر و شکیبایی را گران بشماری از بیتابی است و اگر رسیدن عافیت را دیر بشماری از ناامیدی است ،

بنابراین ناامیدی و بیتابی را رها کن .

سپس حسن (ع) سخن گفت و چنین بیان داشت : عمو جان ! اگر نه این است که شایسته نیست آن کس که بدرود می کند سکوت کند و آن کس که بدرقه می کند برگردد با همه اندوه سخن کوتاه می شد، می بینی که این قوم با تو چه کردند! اینک دنیا را با یاد آوردن اینکه سرانجام از آن آسوده می شوی رها کن و سختی آن را با امیدواری به آنچه پس از آن است بر خود هوار ساز و شکیبایی پیشه کن تا پیامبر خویش را، که درود خدا بر او و خاندانش باد، دیدار کنی و او از تو خوشنود باشد.

سپس حسین علیه السلام سخن گفت و چنین بیان داشت : عمو جان ، خداوند متعال تواناست که آنچه را می بینی دگرگون سازد (و خدای هر روز در شائن و کاری است) . آن قوم دنیای خود را از تو بازداشتند و تو دین خود را از ایشان بازداشتی و تو از آنچه آنان از تو بازداشتند سخت بی نیازی و ایشان به آنچه تو از آنان بازداشتی سخت نیازمندند. اینک از خداوند صبر و نصرت بخواه و از بیتابی و آرزو به خدا پناه ببر که شکیبایی از دین و کرامت است و آزمندی حتی یک روز را مقدم نمی دارد و بیتابی اجل و مرگ را به تاءخیر نمی افکند.

سپس عمار یاسر که خدایش رحمت کناد، خشمگین سخن گفت و چنین اظهار داشت : خداوند آن کس را که تو را به وحشت انداخته است

آرامش ندهاد و آن کس که تو را در بیم افکنده است امان ندهاد! همانا به خدا سوگند اگر دنیای ایشان را می خواستی و با آنان هماهنگ می شدی تو را تاءمین می کردند و اگر به کارهای ایشان راضی می بودی تو را دوست می داشتند و هیچ چیز مردم را از اینکه سخنی چون سخن و اعتقاد تو بگویند باز نداشته است مگر خشنودی ایشان به دنیا و بیتابی و بیم از مرگ و آنان به همان چیزی گرایش یافته اند که پادشاه ایشان به آن گرایش یافته است (و پادشاهی از آن کسی است که چیره می شود). (۱۴۳) مردم دین خود را به آنان بخشیدند و آن قوم هم دنیا را به ایشان دادند و زیانکار این جهان و آن جهان شدند، هان که این زیانکاری آشکار است .

ابوذر، خدایش رحمت کناد! که پیری فرتوت بود بگریست و گفت : ای خاندان رحمت ، خدایتان رحمت کناد! که هرگاه شما را می بینم رسول خدا (ص) را فریاد می آورم ، مرا در مدینه آرامش و دل بستگی یی جز به شما نبوده و نیست . اینک در حجاز بر عثمان گرانبار شدم آن گونه که بر معاویه در شام گرانبار بودم ، عثمان خوش نداشت در جوار برادر و پسر خاله اش در یکی از دو شهر (۱۴۴) باشم که مبادا مردم را بر آن دو بشورانم . او مرا به سرزمینی فرستاد که در آن هیچ ناصر و دفاع کننده یی جز خدا برایم نخواهم بود و به خدا سوگند که همنشینی جز

خداوند نمی خواهم و همراه خداوند از هیچ وحشتی بیم ندارم . (۱۴۵)

بدرقه کنندگان به مدینه باز آمدند و چون علی علیه السلام پیش عثمان آمد، عثمان به علی (ع) گفت : چه چیز تو را بر این واداشت که فرستاده مرا برگردانی و فرمان مرا کوچک بشماری ؟ علی فرمود : فرستاده تو می خواست مرا برگرداند من او را برگرداندم . اما فرمان تو را کوچک نشمردم . عثمان گفت : مگر نهی کردن من از سخن گفتن با ابوذر به تو نرسیده بود؟ علی گفت : مگر به هر گناهی که تو فرمان دهی باید از تو اطاعت کنیم ! عثمان گفت : داد مروان را از خود بخواه . علی فرمود : از چه چیزی ؟ گفت : از ناسزا گفتن به او و تازیانه زدن به مرکوبش . فرمود : در مورد مرکوب او، مرکوب من آماده است ؛ اما در مورد ناسزا گفتن او به من ، به خدا سوگند، هیچ دشنامی به من نخواهد داد مگر اینکه مثل همان دشنام را به تو خواهم داد و بر تو دروغ نخواهم بست . عثمان سخت خشمگین شد و گفت : چرا مروان تو را دشنام ندهد، گویی از او بهتری ! علی علیه السلام فرمود : آری به خدا و از تو نیز بهترم ، و برخاست و برفت .

عثمان به سرشناسان مهاجران و انصار و بنی امیه پیام فرستاد و از علی علیه السلام به ایشان شکایت برد . گفتند : تو بر او والی هستی اصلاح این کار پسندیده تر است . گفت : من

هم همین را دوست می دارم . آنان به حضور علی (ع) آمدند و گفتند : چه خوب است پیش مروان بروی و از او پوزش بخواهی . فرمود : هرگز نه پیش مروان می روم و نه از او پوزش می خواهم ولی اگر عثمان دوست داشته باشد پیش او خواهم رفت .

آنان پیش عثمان برگشتند و آگاهش ساختند . عثمان به علی پیام داد و او همراه بنی هاشم پیش او آمد . علی علیه السلام به سخن آغاز کرد و پس از ستایش و نیایش خداوند فرمود : اینکه از سخن گفتن و بدرود کردن من از ابوذر دلگیر شده ای به خدا سوگند نمی خواسته ام نسبت به تو بدی و مخالفتی کنم بلکه خواسته ام که حق ابوذر را ادا کنم ، اما مروان ، او بود که اعتراض کرد و خواست مرا از انجام حق خدای عزوجل بازدارد و من او را بازداشتتم و برگرداندم و این در قبال کار او بود ، اما آنچه از من درباره تو پیش آمد این تو بودی که مرا خشمگین کردی و خشم موجب آمد تا کاری که نمی خواستم از من سرزند .

آن گاه عثمان سخن آغاز کرد و پس از حمد و ثنای خداوند گفت : آنچه از تو درباره من سرزده است به تو بخشیدم و آنچه درباره مروان بوده است همانا که خداوندت بخشیده است و در موردی که سوگند خوردی بدون تردید تو نیکوکار راست گویی ، اینک دستت را نزدیک بیاور . عثمان دست علی را گرفت و بر سینه خود نهاد .

و چون علی (ع) برخاست و

برفت قریش و بنی امیه به مروان گفتند: آیا باید تو مردی باشی که علی برای تو جبهه گیری کند و بر مرکوبت تازیانه زند و صبر کنی و حال آنکه قبیله وائل در مورد پستان و دوشیدن ماده شتری یکدیگر را و قبایل ذبیان و عبس در مورد زدن به چهره اسبی و اوس و خزرج در مورد یک ریسمان یکدیگر را نیست و نابود کردند و تو آنچه را که علی نسبت به تو انجام داد تحمل می کنی؟ مروان گفت: به خدا سوگند بر فرض که بخواهم کاری انجام دهم قادر بر آن نیستم.

و بدان آنچه که بیشتر سیره نویسان و مورخان و نقل کنندگان اخبار بر آن اند این است که عثمان نخست ابوذر را به شام تبعید کرد و پس از اینکه معاویه از او شکایت کرد او را به مدینه فرا خواند و چون در مدینه هم همان گونه که در شام اعتراض می کرد معترض شد او را به ربه تبعید کرد.

اصل این واقعه چنین است که چون عثمان به مروان بن حکم و دیگران خزانه ها را بخشید و زید بن ثابت را هم به چیزی از آن مخصوص کرد، ابوذر میان مردم و در کوچه ها و خیابانها می گفت: کافران را به شکنجه دردناک مژده بده و صدای خود را بلند می کرد و این آیه را می خواند (کسانی که زر و سیم می اندوزند و آن را در راه خدا انفاق نمی کنند آنان را به شکنجه دردناک مژده بده) (۱۴۶). این خبر را به

عثمان مکرر گزارش دادند و او ساکت بود، عثمان پس از آن یکی از وابستگان و بردگان آزاد کرده خویش را پیش ابوذر فرستاد و گفت: از آنچه که از تو به من گزارش رسیده است دست بردار. ابوذر گفت: آیا عثمان مرا از خواندن کتاب خداوند متعال و عیب گرفتن بر کسی که فرمان خداوند را رها کرده است منع می کند! به خدا سوگند که اگر من با خشمگین شدن و ناخشنودی عثمان خداوند را راضی کنم برای من بهتر و دوست داشتنی تر از آن است که با رضایت عثمان خدا را خشمگین سازم.

این پیام عثمان را سخت خشمگین ساخت و آن را در ذهن خود نگهداشت در عین حال خودداری و شکیبایی کرد، تا آنکه روزی عثمان در حالی که مردم گرد او بودند پرسید: آیا برای امام رواست از اموال خدا چیزی را وام بگیرد و هر گاه بتواند پرداخت کند؟ کعب الاخبار گفت: مانعی برای این کار نیست. ابوذر گفت: ای پسر در یهودی، آیا دین ما را به ما می آموزی! عثمان به ابوذر گفت: آزار تو نسبت به من و درافتادن تو با یاران من بسیار شده است به شام برو. و او را از مدینه به شام تبعید کرد. ابوذر کارهایی را که معاویه انجام می داد زشت می شمرد. روزی معاویه برای او سیصد دینار فرستاد. ابوذر به فرستاده معاویه گفت: اگر این پول به حساب مقرری خود من است که امسال مرا از آن محروم کردید می پذیرم و اگر صله و بخشش است

مرا به آن نیازی نیست ، و آن را برگرداند. پس از آن معاویه کاخ سبز را در دمشق بنا نهاد. ابوذر به معاویه گفت : اگر این کاخ را از مال خدا ساخته ای خیانت است و اگر از مال خودت باشد اسراف . او در شام می گفت : به خدا سوگند، کارهایی پدید آمده است که نمی شناسم و به خدا سوگند نه در کتاب خداوند است و نه در سنت پیامبر (ص) . به خدا سوگند، همانا می بینم چراغ حق خاموش می شود و باطل زنده می گردد و راستگو را می بینم که سخن او را تکذیب می کنند و افراد را بدون پرهیزگاری برمی گزینند و چه نیکوکاران که دیگران را بر آنان ترجیح داده اند.

حییب بن مسلمه فهری (۱۴۷) به معاویه گفت : ابوذر شام را بر شما تباه خواهد کرد، مردم شام را دریاب و اگر تو را به شما نیازی است چاره یی بیندیش .

شیخ ما ابو عثمان جاحظ در کتاب السفیانیه از قول جلام بن جندل غفاری نقل می کند که می گفته است : من غلام معاویه بودم و به روزگار عثمان بر قنسرین و عواصم (۱۴۸) گماشته شده بودم ، روزی پیش معاویه آمدم تا درباره کارهای خود از او بپرسم ، ناگهان شنیدم فریاد زننده یی بر در کاخ معاویه فریاد می کشد و می گوید : این قطار شتران رسید که آتش حمل می کند خدایا کسانی را که امر به معروف می کنند و خود آن را انجام نمی دهند و کسانی را که نهی

از منکر می کنند و خود آن را انجام می دهند لعنت فرمای! موهای بدن معاویه سیخ و رنگش دگرگون شد و گفت: ای جلام، آیا این فریاد زننده را می شناسی؟ گفتم: هرگز گفت: چه کسی چاره ساز من از جناب بن جناده است! هر روز بر در کاخ می آید و همین سخنان را که شنیدی با فریاد می گوید. سپس گفت: ابوذر را پیش من آورید. ابوذر را در حالی که گروهی او را می کشیدند آوردند و چون برابر معاویه ایستاد، معاویه به او گفت: ای دشمن خدا و رسول خدا، هر روز پیش ما می آیی و چنین می کنی! همانا که اگر بدون اجازه امیر المومنین عثمان می توانستم مردی از اصحاب محمد را بکشم بدون تردید تو را می کشتم و اینک درباره تو اجازه خواهم گرفت.

قسمت دوم

جلام می گوید: دوست داشتم ابوذر را ببینم که مردی از قوم من بود، به او نگریستم، مردی گندمگون و لاغر و دارای چهره استخوانی و خمیده پشت دیدم. او روی به معاویه کرد و گفت: من دشمن خدا و رسولش نیستم بلکه تو و پدرت دو دشمن خدا و رسول خدایید، به ظاهر اسلام آوردید و کفر خود را نهان داشتید و رسول خدا تو را لعنت کرده و چند بار بر تو نفرین کرده است که سیر نشوی و خود شنیدم رسول خدا (ص) می فرمود: (هرگاه آن مرد چشم درشت فراخ گلو که می خورد و سیر نمی شود

بر امت والی شود باید که امت از او بر حذر باشد). معاویه گفت: من آن مرد نیستم. ابوذر گفت: نه، که تو خود همان مردی، این را رسول خدا (ص) به من خبر داده است و گاهی که تو از کنار آن حضرت گذشتی شنیدم فرمود: (بار خدایا او را لعنت فرمای و جز با خاک سیرش مگردان) و هم از پیامبر (ص) شنیدم می فرمود: (نشیمنگاه معاویه دوزخ است). معاویه خندید و به حبس ابوذر فرمان داد و درباره او به عثمان نوشت. عثمان در پاسخ معاویه نوشت: جندب را بر چموش ترین و سرکش ترین مرکوب پیش من بفرست، او را با کسی روانه کن که شب و روز او را بتازاند. معاویه ابوذر را بر ناقه یی پیر که جز پالانی نداشت سوار کرد و او را به مدینه رساندند در حالی که گوشتهای رانهایش از سختی راه ریخته بود. چون ابوذر به مدینه رسید عثمان به او پیام داد هر جا که می خواهی برو. گفت: به مکه بروم؟ گفت: نه. گفت: به بیت المقدس بروم؟ عثمان گفت: نه. گفت: به یکی از دو شهر بروم؟ گفت: نه که من خودم تو را به ریزه تبعید می کنم. عثمان ابوذر را آنجا تبعید کرد و همواره همانجا بود تا درگذشت.

در روایت واقعی آمده است که چون ابوذر پیش عثمان آمد، عثمان برای او ترانه یی خواند

که چنین بود :

(خداوند چشم قین را روشن مدارد و هیچگاه زینتی به او ندهد و هرگاه رویاروی می شویم سلام و تحیت خشم و غضب است) .

ابوذر گفت : من برای خود هرگز نام (قین) را نمی شناسم . در روایت دیگری آمده است که عثمان نام ابوذر را مصغر کرد و گفت : (ای جنذب ! خدای چشمت را روشن مدارد) . ابوذر گفت : نامم جنذب است وانگهی رسول خدا (ص) مرا (عبدالله) نامیده است و من برای خود همان نامی را که پیامبر (ص) بر من نهاده است برگزیده ام . عثمان گفت : تو همانی که می پنداری ما گفته ایم دست خدا بسته است و خداوند فقیر است و ما توانگرانیم ؟ ابوذر گفت : اگر چنین اعتقادی نمی داشتید اموال خدا را بر بندگانش انفاق می کردید، وانگهی من گواهی می دهم از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود : (چون پسران ابو العاص به سی مرد برسند اموال خدا را سرمایه و بندگان خدا را بردگان و دین خدا را وسیله تباهی قرار می دهند) (۱۴۹) .

عثمان به کسانی که حاضر بودند گفت : آیا این را از رسول خدا شنیده اید؟ گفتند : نه . عثمان گفت : ابوذر، وای بر تو! بر رسول خدا دروغ می بندی؟ ابوذر روی به حاضران کرد و گفت : آیا نمی دانید که من راست می گویم ! گفتند : به خدا سوگند نه . عثمان گفت : علی را برای من

فرا خوانید و همینکه علی آمد عثمان به ابوذر گفت : حدیث خودت درباره پسران ابو العاص را برای علی بیان کن . ابوذر آن را تکرار کرد. عثمان به علی علیه السلام گفت : آیا حدیث را از رسول خدا (ص) شنیده ای ؟ فرمود : نه ، ولی بدون تردید ابوذر راست می گوید. عثمان گفت : از راستی او چگونه آگاهی ؟ فرمود : من خود از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود : (آسمان بر سر کسی راستگوتر از ابوذر سایه نیفکنده است و زمین راستگوتر از او را بر پشت خود حمل نکرده است) (۱۵۰). کسانی که حاضر بودند گفتند : همه ما این حدیث را از رسول خدا (ص) شنیده ایم . ابوذر گفت : من برای شما حدیث می کنم که از پیامبر (ص) شنیده ام و شما مرا متهم می کنید، گمان نمی کردم چندان زندگی کنم که از یاران و اصحاب محمد (ص) چنین بشنوم .

واقعی در خبر دیگری با اسناد خود از صهبان وابسته اسلمی ها نقل می کند که می گفته است : ابوذر را آن روز که پیش عثمان آوردند دیدم ، عثمان به او گفت : تو آنی که چنین و چنان کردی ! ابوذر گفت : تو را نصیحت کردم پنداشتی خیانت می ورزم . دوست تو را اندرز دادم همان گونه پنداشت . عثمان گفت : دروغ می گویی که تو فتنه انگیزی را دوست می داری و می خواهی و شام را بر ما تباه

کردی . ابوذر گفت : از روش دو دوست خود پیروی کن تا هیچ کس را بر تو جای سخن نباشد. عثمان گفت : ای بی مادر، تو را با این سخن چه کار است ! ابوذر گفت : به خدا سوگند، هیچ دلیلی برای خودم جز امر به معروف و نهی از منکر ندارم . عثمان خشمگین شد و گفت : درباره این پیرمرد دروغگو راهنمایی کنید که چه کنم : او را بزنم ، به زندانش افکنم ، بکشم یا از سرزمینهای اسلامی تبعیدش کنم ؟ که جماعت مسلمانان را پراکنده ساخته است . علی علیه السلام که حاضر بود فرمود : به تو همان راهنمایی را می کنم که مومن آل فرعون گفت (که اگر دروغگو باشد دروغش بر عهده اوست و اگر راستگو باشد ممکن است بعضی از وعده ها که می دهد به شما برسد که خداوند هر کس را دروغگو و مسرف باشد هدایت نمی کند) ، (۱۵۱) عثمان به علی پاسخی تند داد و علی علیه السلام هم همان گونه پاسخ داد که آن دو پاسخ را نمی آوریم که در آن نکوهش است .

واقعی گوید : پس از آن عثمان مردم را از نشست و برخاست و گفتگوی با ابوذر منع کرد و او مدتی را بدین گونه گذراند . سپس او را پیش عثمان آوردند و چون مقابل او ایستاد به عثمان گفت : ای وای بر تو ، مگر تو رسول خدا (ص) و ابوبکر و عمر را ندیده ای ؛ آیا راه و روش تو چون راه و روش ایشان است ! همانا

که تو بر من ستمی چون ستمگران روا می داری . عثمان گفت : از پیش ما و سرزمینهای ما بیرون شو. ابوذر گفت : آری که همسایگی تو برای من چه ناخوشایند است ، بگو کجا بروم ؟ گفت : هر کجا که می خواهی . ابوذر گفت : به شما که سرزمین جهاد است بروم ؟ عثمان گفت : من تو را از این جهت که شام را تباه کردی از آنجا باز گرفتم اینک تو را دوباره به آنجا برگردانم !؟ ابوذر گفت : به عراق بروم ؟ گفت : نه که اگر به عراق بروی پیش قومی می روی که بر رهبران و والیان شبهه می کنند و طعنه می زنند. ابوذر گفت : آیا به مصر بروم ؟ عثمان گفت : نه . ابوذر گفت : پس کجا بروم ؟ گفت : به صحرا. گفت : می گویی پس از هجرت باز عرب صحرائشین شوم . گفت : آری . ابوذر گفت : می توانم به بادیه نجد بروم ؟ عثمان گفت : نه ، به خاور دور برو ، از این راه برو و از ریزه دورتر مرو. ابوذر به ریزه رفت .

واقصدی همچنین از مالک بن ابی الرجال از موسی بن میسره نقل می کند که ابو الاسود دوئلی می گفته است : دوست می داشتم ابوذر را بینم و از او درباره سبب رفتنش به ریزه پرسم ؛ پیش او رفتم و گفتم : آیا به من خبر می دهی که از مدینه با میل خودت بیرون رفتی یا مجبور بودی ؟ گفت : من کنار یکی

از مرزهای مسلمانان بودم و دفاع می کردم به مدینه برگشتم ، و گفتم جایگاه هجرت و محل یاران من است و از مدینه هم به اینجا آمدم که می بینی . سپس گفت : شبی به روزگار رسول خدا (ص) در مسجد مدینه خوابیده بودم که پیامبر (ص) از کنارم گذشتند و با پای خود به من زدند و فرمودند : نبینم که در مسجد خفته باشی ! گفتم : پدر و مادرم فدایت باد! خواب بر من غلبه کرد و چشمم برهم شد و در مسجد خوابیدم . فرمود : چه خواهی کرد هنگامی که تو را از این مسجد بیرون و تبعید کنند؟ گفتم : در آن حال به شام می روم که سرزمین مقدس و جایگاه جهاد است . فرمود : چه می کنی اگر تو را از شام تبعید کنند؟ گفتم : به همین مسجد باز می گردم . فرمود : اگر باز تو را از این مسجد تبعید کنند چه می کنی ؟ گفتم : شمشیرم را برمی دارم و ایشان را با آن فرو می گویم . فرمود : آیا تو را به کاری به از این راهنمایی کنم ؟ به هر کجا کشیدند با آنان برو و فرمانبردار و شنوا باش . شنیدم و اطاعت کردم و اینک هم می شنوم و اطاعت می کنم و به خدا سوگند عثمان در حالی که نسبت به من بزهکار است خدا را ملاقات خواهد کرد.

بدان که یاران معتزلی ما که خدایشان رحمت کناد، روایات بسیاری نقل کرده و آورده اند که ابوذر به میل و

اختیار خود به ربنده تبعید شده است .

قاضی القضاة که خدایش رحمت کناد، در کتاب المغنی از قول شیخ ما ابو علی که خدای او رحمت کناد، نقل می کند که می گفته است : مردم درباره ابوذر اختلاف کرده اند و روایت شده است که به ابوذر گفتند : آیا عثمان تو را مجبور به اقامت در ربنده کرده است ؟ گفته است : نه که خودم همین جا را برای خویش برگزیدم .

همچنین ابو علی نقل می کند که چون ابوذر در شام بود معاویه نامه یی به عثمان نوشت و از او شکایت کرد. عثمان به ابوذر نوشت به مدینه بیا و چون به مدینه آمد به او گفت : چه چیزی تو را وادار به رفتن به شام کرد؟ گفت : من شنیدم رسول خدا (ص) می فرمود (چون آبادی و ساختمانهای مدینه به فلان جا رسید از این شهر بیرون شو) و بدین سبب از مدینه بیرون رفتم . عثمان پرسید : پس از شام کدام سرزمین در نظرت دوست داشتنی تر است ؟ گفت : ربنده . عثمان گفت : همانجا برو. شیخ ابو علی همچنین از زبید بن وهب نقل می کند که می گفته است : هنگامی که ابوذر در ربنده بود از او پرسیدم : چه چیز موجب آمدن تا اینجا را منزل کنی ؟ گفت : خبرت دهم که در شام بودم و این آیه و گفتار خداوند متعال را تذکر می دادم که (کسانی که زر و سیم می اندوزند و آن را در راه خدا نمی بخشند ...)

(۱۵۲) معاویه گفت: این آیه در مورد اهل کتاب نازل شده است. گفتم: هم در مورد ماست و هم در مورد ایشان. معاویه در این مورد به عثمان نامه نوشت و عثمان برای من نوشت به مدینه بیا. پیش او رفتم، مردم چنان پشت به من می کردند که گویی مرا نمی شناسند، از این موضوع به عثمان شکایت بردم مرا مخیر کرد و گفت: هر جا می خواهی ساکن شو و من در ربه ساکن شدم. (۱۵۳)

ما می گوئیم: این اخبار اگر هم روایت شده باشد به بسیاری و شهرت آن اخبار و روایات نیست. راه درست این است که برای ابراز حسن ظن و تراشیدن بهانه در مورد این کار عثمان (!) گفته شود که او از بروز اختلاف میان مسلمانان و فتنه و آشوب ترسیده و به گمانش رسیده است که تبعید ابوذر به ربه برای ریشه کن کردن فتنه و قطع امید کسانی که هوای تفرقه افکنی دارند سود بخش تر است و او را به رعایت مصلحت (!) تبعید کرده است و این کار برای امام جایز است که شاعر چنین سروده است:

(چون از دوستی برای تو لغزش سر زد خودت برای لغزش او چاره یی بیندیش).

البته یاران معتزلی ما چنین تاءویلی را درباره کسی می کنند که امکان این تاءویل در موردش مانند عثمان (!) فراهم باشد ولی در مورد کسانی که نتوان بدینگونه تاءویل کرد هر چند برای آنان حق مصاحبت قدیم با پیامبر (ص) باشد چون معاویه و

امثال او این تاءویل را روا نمی دارند که برای افعال و احوال آنان هیچ تاءویلی روا نیست و کارهای آنان هیچ گونه اصلاح و علاجی نمی پذیرد.

(۱۳۴)

از سخنان آن حضرت (ع) هنگامی که عمر بن خطاب با او در مورد رفتن خود به جنگ بارومیان مشورت کرد (۱۵۴)

(این خطبه که با عبارت (و قد توکل الله لاهل هذا الدین باعزاز الحوزه) (همانا خداوند برای اهل این دین بر عهده گرفته است که قلمرو آنان را عزیز بدارد) شروع می شود، ابن ابی الحدید پس از توضیح پاره یی از لغات و ترکیبات نکته یی را طرح می کند و پاسخ می دهد و آن نکته این است که می گوید:)

امیر المومنین علی علیه السلام در این خطبه عمر را از اینکه شخصا به جبهه جنگ برود منع کرده است که مبادا کشته شود و بدان گونه همه مسلمانان از میان بروند. اگر بررسی پس به چه سبب رسول خدا (ص) خود در جنگها حاضر می شد و فرماندهی جنگ را بر عهده می گرفت؟ می گویم: به رسول خدا (ص) وعده نصرت و پیروزی داده شده و بر جان خویش ایمنی داشت و آن وعده خداوند در این گفتار الهی است که فرموده است: (و خداوند تو را از مردم نگاه می دارد) (۱۵۵)، حال آنکه عمر چنین نبوده است.

اگر بگویی پس به چه سبب امیر المومنین علیه السلام خود در جنگهای جمل و صفین و نهروان حاضر شد و حال آنکه می توانست خودش

در مدینه به منظور حفظ آن شهر و دفاع بماند و امیری کار آزموده را به جنگ بفرستد؟ می گویم : این اشکال دو پاسخ دارد : یکی اینکه او از سوی پیامبر (ص) می دانست که در این جنگها کشته نمی شود و گواه این موضوع این حدیث و خبر مورد اتفاق همگان است که پیامبر فرموده اند : (پس از من ، علی با پیمان گسلان و تبهکاران و از دین بیرون شدگان جنگ خواهد کرد) (۱۵۶)

پاسخ دوم این است که : علی (ع) می پنداشته است در جنگ با این گروههایی که بر او خروج کرده اند هیچ کس جز خودش نمی تواند جای او را پر کند و امیر کار آزموده ای که خیرخواه باشد نیافته است و پیشنهاد او به عمر هم این است که امیری کار آزموده و خیرخواه بیابد و این صفات را معتبر دانسته است . برخی از یاران علی علیه السلام که اهل جنگ بودند خیرخواه نبودند و برخی از خیرخواهان او جنگاور و دلیر نبودند ناچار و به ضرورت شخصا سالاری جنگ را عهده دار شد .

(ابن ابی الحدید سپس مبحث زیرا را در مورد جنگ فلسطین و فتح بیت المقدس آورده است) .

جنگ فلسطین و فتح بیت المقدس

بدان که این جنگ ، جنگ فلسطین است که در آن بیت المقدس فتح شد و ابو جعفر محمد بن جریر طبری آن را در تاریخ طبری آورده است و چنین گفته است :

چون عمر به شام رفت جانشین او بر مدینه علی علیه السلام بود (۱۵۷) علی (ع)

(به عمر گفت : به تن خویش بیرون مرو که آهنک دشمنی سگ خو و هار داری . عمر گفت : من می خواهم با جهاد با دشمن مرگ عباس بن عبدالمطلب را به تاءخیر اندازم ، که اگر عباس را از دست بدهید شر و بدی شما را گسسته می کند همان گونه که ریسمان گسسته شود. عباس شش سال پس از حکومت عثمان در گذشت و شر و بدی به مردم روی آورد.

ابو جعفر طبری می گوید : رومیان از کتابهای خود این موضوع را دانسته بودند که فاتح شهر ایلیاء که همان بیت المقدس است مردی خواهد بود که نامش سه حرف است و بدین سبب هر یک از امیران و فرماندهان مسلمان که آنجا می آمدند رومیان نخست نام او را می پرسیدند و می دانستند که او فاتح شهر ایشان نیست و چون در جنگ با رومیان کار برای مسلمانان به درازا کشید از عمر مدد خواستند و به او پیام دادند که اگر خودت در این جنگ حاضر نشوی برای ما فتح نخواهد شد. عمر برای آنان نوشت که در روزی مشخص در مدخل منطقه جایبه منتظر او باشند، آنان در آن هنگام با عمر که سوار بر خری بود رویاروی شدند، نخستین کس که با او دیدار کرد یزید بن ابی سفیان بود پس از او ابو عبیده بن جراح و سپس خالد بن ولید که همگی سوار بر اسب بودند و جامه های ابریشمی و دیبا بر تن داشتند با او رویاروی شدند. عمر از خر پیاده شد و سنگریزه هایی برداشت و به آنان پرتاب

کرد و گفت: چه زود از رای و اندیشه خود باز گشته اید که از من با این وضع و جامه استقبال می کنید! معلوم می شود در این دو سال سیر شده اید و چه زود سیری و فربهی شما را دگرگون ساخته است! به خدا سوگند اگر این کار را در حالی که فرمانده دویست تن می بودید و پس از دویست سال مرتکب می شدید شما را عوض می کردم. گفتند: ای امیر المومنین اینها قباهایی است که زیر آن جامه جنگی و سلاح پوشیده ایم. گفت: در این صورت عیبی ندارد!

ابو جعفر طبری می گوید: همینکه رومیان دانستند که عمر به تن خویش آمده است از او تقاضای صلح کردند و عمر با آنان صلح کرد و برای ایشان عهدنامه یی نوشت که جزیه و خراج پردازند و از آنجا به بیت المقدس رفت، اسب عمر از حرکت بازماند برای او مادیانی آوردند که چون سوار شد شتابان و با جست و خیز بسیار به حرکت در آمد، عمر از آن مادیان پیاده شد و باردای خود بر چهره اش زد و گفت: خداوند زشت بدارد کسی را که حرکات این چنین به تو آموخته است!

اسبم را به من برگردانید. او سوار بر شد تا به بیت المقدس رسید.

گوید: عمر پیش از آن بر مادیان سوار نشده بود و پس از آن هم سوار نشد و می گفت: از تکبر و غرور به خدا پناه می برم.

ابو جعفر طبری می گوید: معاویه هم هنگامی که با

عمر دیدار کرد، جامه دیبا بر تن داشت و گرد او هم گروهی از غلامان و بردگان بودند معاویه چون به عمر رسید دست او را بوسید. عمر گفت: ای پسر هند! این چه حال است که در آن نازپرورده و خودخواه و صاحب نعمت شده ای و به من خبر رسیده است که نیازمندان بر در خانه ات می ایستند! معاویه گفت: ای امیر المومنین این جامه از این سبب است که ما در سرزمین دشمن هستیم و دوست می داریم آثار نعمت خداوند را بر ما ببینند و اما پرده دار برای این است که می ترسیم اگر آسان بگیریم و بذل و بخشش کنیم مردم گستاخ شوند. عمر گفت: از هیچ چیز از تو نمی پرسم مگر اینکه مرا در تنگنای بیشتری چون بند انگشتان قرار می دهی. اگر راستگو باشی این اندیشه خردمند است و اگر دروغ گویی باز هم خدعه زیرکانه است.

مردم گفتگوی معاویه و عمر را به گونه دیگری هم روایت کرده اند و چنین گفته اند که: چون عمر به شام آمد در حالی که سوار بر خر کوته قامت بود وارد شد، عبدالله بن عوف هم سوار بر همان گونه خر بود، معاویه در حالی که با لشکری کاملاً مسلح بود با آن دو رویارو شد، پای خود را خم کرد و از اسب پیاده شد و عمر به خلافت سلام داد. عمر به او پاسخ نداد. عبدالرحمان به عمر گفت: ای امیر المومنین، بر این جوان سخت گرفتی، ای کاش با او سخن می گفتی.

به معاویه گفت: تو سالار این لشکری که می بینم؟ گفت: آری. عمر گفت: علاوه بر آن به سختی خود را در حجاب قرار داده ای و نیازمندان بر در خانه ات منتظر می ایستند! گفت: آری همین گونه است. عمر گفت: ای وای بر تو! چرا؟ معاویه گفت: از آن رو که ما در سرزمین و کشور دشمنیم که جاسوسان ایشان در آن بسیارند و اگر ساز و برگ کافی نداشته باشیم ما را کوچک می شمردند و بی حرمتی می کنند و بر امور پوشیده ما هجوم می آورند و انگهی من کار گزار تو هستم اگر بر من کاستی گیری کاسته می شوم و اگر بر قدرتم بیفزایی افزوده می شوم و اگر مرا متوقف بداری متوقف می شوم. عمر گفت: اگر دروغ گویی، این راءی زیر کانه است و اگر راست گویی، چاره اندیشی خردمندانه است؛ هیچ گاه درباره چیزی از تو نپرسیدم مگر اینکه مرا در تنگنایی تنگ تر از فاصله درز دندانها قرار دادی، دیگر نه به تو فرمانی می دهم و نه تو را از کاری نهی می کنم. چون معاویه برگشت عبدالرحمان گفت: این جوان در مورد ایرادی که بر او گرفتی خوب پاسخ داد. گفت: آری به همین سبب بود که حرمتش را نگاه داشتیم.

ابو جعفر طبری می گوید: عمر از مدینه چهار بار آهنگ شام کرد: یک بار با اسب، بار دوم با شتری، بار سوم با استر و بار چهارم با خر؛ او شناخته

نمی شد و چه بسا که کسی از او می پرسید: امیر المومنین کجاست؟ و عمر سکوت می کرد. گاهی می گفت: از مردم بی پرس و هرگاه به شام می آمد جامه کهنه و فرسوده یی که پشت و رو شده بود بر تن داشت و چون مردم بر سفره او حاضر می شدند خشن ترین خوراک را می دیدند.

طبری می گوید: در یکی از این سفرهای چهارگانه که به شام آمد با طاعون مصادف شد که در شام آشکار و همه گیر بود، با مردم مشورت کرد همگی به او اشاره کردند که برگردد و وارد شام نشود جز ابو عبیده بن جراح که او به عمر گفت: آیا از تقدیر خداوند متعال می گریزی؟ گفت: آری، از تقدیر خداوند به وسیله تقدیر او به سوی تقدیر او می گریزم، ای ابو عبیده کاش کس دیگری غیر از تو این سخن را گفته بود. چیزی نگذشت که عبدالرحمان بن عوف آمد و برای آنان این روایت را از قول پیامبر (ص) نقل کرد که فرموده است (چون در سرزمینی بودید که در آن طاعون است از آن بیرون مروید و چون به سرزمینی رسیدید که در آن طاعون است وارد مشوید) عمر خدا را ستایش کرد که آنچه در دل او بوده موافق آن خبر است و راءى و اشاره مردم هم با آن حدیث موافق است و از همانجا به مدینه برگشت. ابو عبیده در آن طاعون مرد و این طاعون معروف به طاعون (عمواس) (۱۵۸) است

که به سال هفدهم هجری بوده است .

(۱۳۵)

از سخنان علی (ع) خطاب به مغزه بن اخنس پس...

از سخنان علی (ع) خطاب به مغزه بن اخنس پس از آنکه میان آن حضرت و عثمان مشاجره‌های روی داد و مغیره به عثمان گفت : من او را از تو کفایت می‌کنم

(این گفتار، با عبارت (یا بن اللعین الابتر و الشجره التي لا اصل لها و لا فرع) (ای پسر رانده شده از رحمت خدا و بی دنباله و درختی که نه شاخه دارد و نه ریشه یی) (۱۵۹) آغاز می‌شود. ابن ابی الحدید مطالب تاریخی زیر را آورده است و برخی از اختلافات لفظی اندک نسخه‌ها را هم ذکر کرده است .)

مخاطب امیر المومنین علیه السلام مغیره بن اخنس بن شریق بن عمرو بن وهب بن علاج بن ابی سلمه ثقفی همپیمان بنی زهره است و اینکه علی (ع) به او (ای پسر لعنت شده) گفته است بدین سبب است که اخنس بن شریق از سران و بزرگان منافقان بوده است و همه مورخان و اهل حدیث او را از زمره (مولفه قلوبهم) دانسته‌اند که روز فتح مکه به ظاهر ایمان آوردند بدون اینکه دل‌هایشان ایمان بیاورد. پیامبر (ص) به اخنس صد شتر از غنیمت‌های حنین عطا فرمود تا بدان طریق دل او را نرم فرماید. (۱۶۰) پسر دیگر اخنس که ابو الحکم است در جنگ احد در حالی که کافر بود بدست امیر المومنین کشته شد (۱۶۱) و او برادر مغیره است و کینه یی که از علی علیه السلام در دل

دارد به این سبب است و اینکه علی (ع) به او گفته است (ای پسر شخص بی فرزند و دنباله) از این جهت است که فرزندان هر کس گمراه و پلید باشند همچون کسی است که بدون فرزند و اعقاب است بلکه آن کس که بی فرزند است از او بهتر است، بعد هم فرموده است: خداوند خیر را از تو دور فرماید.

روایت شده است که پیامبر (ص) قبیله ثقیف را لعنت فرموده است و نیز روایت است که آن حضرت فرموده است (اگر عروه بن مسعود نمی بود ثقیف را لعنت می کردم).

حسن بصری روایت می کند که رسول خدا (ص) سه خاندان را لعنت کرده است دو خاندان از مردم مکه که بنی امیه و بنی مغیره اند و یک خاندان از طائف که خاندان ثقیف است و در خبر مشهور مرعوفی است که ضمن آن از ثقیف سخن به میان آمده و پیامبر فرموده اند: (چه بد قبیله یی است که از آن بسیار دروغگو و بسیار هلاک کننده بیرون می آید) و همان گونه بود که آن حضرت فرموده بود، بسیار دروغگو مختار و بسیار هلاک کننده حجاج است.

توجه داشته باش که این گفتگو در حضور عثمان نبوده است، عوانه از اسماعیل بن ابی خالد، از شعبی نقل می کند که می گفته است: چون شکایت عثمان از علی علیه السلام بسیار شد هر کس از یاران پیامبر (ص) که پیش عثمان می رفت، عثمان از علی شکایت و گله

گزارای می کرد، زید بن ثابت انصاری که از خواص یاران عثمان بود به او گفت: آیا اجازه می دهی پیش علی بروم و او را از این دلتنگی تو آگاه سازم؟ عثمان گفت: آری. زید پیش علی علیه السلام رفت و مغیره بن اخسن بن شریق ثقفی هم همراهش بودند که چون پیش علی علیه السلام رسیدند زید نخست حمد و نیایش خداوند را بر زبان آورد و سپس گفت: خداوند متعال برای تو گذشته درخشانی در اسلام قرار داده و منزلت تو پیش رسول خدا منزلی است که خداوند قرار داده است و تو برای همه کارهای خیر شایسته و سزاواری. امیر المومنین عثمان پسر عموی تو و والی این امت است و او را بر تو دو حق است: یکی حق خویشاوندی و دیگر حق ولایت. او پیش ما شکایت آورده است که علی متعرض من می شود و فرمان مرا بر خودم باز می گرداند و ما اینک به عنوان خیرخواهی پیش تو آمده ایم که مبادا میان تو و او کاری پیش آید که آن را برای شما خوش نمی داریم.

گوید، علی علیه السلام خدا را ستایش کرد و بر پیامبر (ص) درود فرستاد و سپس گفت: به خدا سوگند من دوست نمی دارم بر او اعتراض و امر او را رد کنم مگر در موارد حقوق خداوند که نمی توانم در آن جز بر حق چیزی بگویم و به خدا سوگند تا آنجا که بتوانم از او خودداری می کنم.

مغیره بن اخسن که مردی بی

آزرم و از ویژگی‌گان و سرسپردگان عثمان بود خطاب به علی علیه السلام گفت: به خدا سوگند یا باید خودت از این کار دست برداری یا آنکه به این کار وادار خواهی شد که عثمان بر تو قدرتمندتر است که تو نسبت به او، و این مسلمانان را برای عزت و حرمت تو فرستاده است که پیش آنان حجت بر تو تمام شود، در این هنگام بود که علی علیه السلام آن سخنان را فرمود.

زید بن ثابت به علی (ع) گفت: به خدا سوگند، ما پیش تو برای این کار نیامده ایم که گواه باشیم و آمدن ما برای اتمام حجت نبوده است بلکه به منظور طلب ثواب اصلاح ذات بین و اینکه کلمه شما را متحد فرماید و هماهنگ شوید آمده ایم. سپس برای علی و عثمان دعا کرد و برخاست و آنان که همراهش بودند برخاستند.

فصلی در نسب ثقیف و برخی از اخبار ایشان

امیر المومنین علی علیه السلام به مغیره بن اخنس فرموده است (و درختی که آن را نه ریشه یی است و نه شاخه یی) و این بدان سبب است که در مورد نسب ثقیف شک و تردید و طعنی است. گروهی از نسب شناسان گفته اند: ایشان از هوازن هستند و این همان سخنی است که خود ثقیفی ها می گویند و مدعی هستند که نام اصلی ثقیف قسی و نسب اش چنین است؛ قسی بن منیه بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمه بن خصفه بن قیس بن عیلان بن مضر. عموم مردم هم همین سخن را قبول دارند.

گروهی دیگر می پندارند که ثقیف از

نسل ایاد بن نزار بن معد بن عدنان است و نخع برادر پدری و مادری اوست و سپس از یکدیگر جدا شده اند یکی از ایشان در شمار و زمره هوازن است و دیگری در شمار و زمره مذحج بن مالک بن زید بن عریب بن زید بن کهلان بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان است .

ابو العباس مبرد در کتاب الکامل ابیاتی را از خواهر مالک اشتر نخعی در مرثیه او سروده است که ضمن آن گفته است :

(تقیف عمومی ما و پدر پدر ماست و برادران ما خاندان نزارند که همگی خردمندند و استوار) (۱۶۲) .

ابو العباس می گوید : یحیی بن نوفل که شخصی بدزبان و هجو کننده بوده است عریان بن هیشم بن اسود نخعی را هجو گفته است و چنان بوده که عریان زنی به نام زیاد را که از اعقاب هانی بن قیصه شیبانی و قبلا همسر ولید بن عبدالملک بن مروان بوده به همسری گرفته است ، برادر آن زن که نامش یحیی است چنین گفته است :

(ای عریان ، کسی را که وابسته به شماست و در مورد شما پرسیده می شود نمی داند که آیا شما از مذحج هستید یا از ایاد . اگر می گوید از قبیله مذحج هستید آنان سپید چهرگان اند و کوله قامت و دارای زلف پیچیده نیستند و حال آنکه شما دارای سرهای کوچک هستید، و خمیده گردن ، گویی به چهره های شما مرکب مالیده اند ...) .

ابو العباس می گوید : مغیره بن شعبه هنگامی که والی کوفه بود کنار صومعه هند دختر نعمان بن

منذر رفت _ هند کور شده بود و در آن صومعه به صورت راهبه ها زندگی می کرد _ مغیره اجازه خواست پیش او برود، به هند گفتند : امیر این منطقه بر در ایستاده و اجازه می خواهد. گفت : به او بگوئید آیا از اعقاب جبله بن ابهم هستی ؟ مغیره گفت : نه . هند گفت : آیا از فرزندان منذر بن ماء السماء هستی ؟ گفت : نه . هند گفت : پس تو کیستی ؟ گفت : من مغیره بن شعبه ثقفی هستم . هند گفت : خواسته و نیاز تو چیست ؟ گفت : برای خواستگاری آمده ام . هند گفت : اگر برای جمال یا مال آمده بودی می پذیرفتم ولی مقصود تو این است که در محافل و انجمنهای عرب به شرف برسی و بگویی من دختر نعمان بن منذر را به همسری گرفته ام و گرنه چه خیری در ازدواج و همزیستی یک زن کور و یک مرد یک چشم است .

مغیره بن شعبه به او پیام داد که سرانجام و کار شما چگونه بوده است ؟ هند گفت : پاسخی مختصر به تو می دهم : روز را به شام آوردیم و بر روی زمین هیچ عربی نبود مگر اینکه از ما می ترسید یا با میل آهنگ درگاه ما می کرد و شب را به بامداد رساندیم در حالی که هیچ عربی روی زمین نیست مگر اینکه ما از او می ترسیم یا به او رغبت می کنیم . مغیره به هند گفت : پدرت درباره ثقیف چه می گفت : گفت : دو مرد

پیش او داوری آوردند: یکی نسبش به ایاد می رسید و دیگری به هوازن؛ پدرم به سود آن یکی که ایادی بود حکم کرد و گفت:

(همانا که ثقیف از هوازن نیست و نسب اش به عامر و مازن نمی رسد).

مغیره گفت: ولی ما از خاندان بکر بن هوازن هستیم پدرت هر چه می خواهد بگوید، و برگشت و رفت.

گروه دیگری هم گفته اند که قبیله ثقیف از بازماندگان قوم ثمودند که از اعراب بسیار قدیمی هستند که از میان رفته و منقرض شده اند.

ابو العباس مبرد می گوید: حجاج بن یوسف ثقفی روی منبر گفت: مردم می پندارند که ما از بازماندگان ثمودیم و حال آنکه خداوند متعال با این گفتار خود که فرموده است: و ثمود فما ابقی (و ثمود را باقی نگذاشت) (۱۶۳) بار دیگر گفت: بر فرض که ما از باقی ماندگان ثمود باشیم کسی جز برگزیدگان و نیکوکاران ایشان همراه صالح (ع) نجات پیدا نکرده است.

حجاج روزی به ابو العسوس طایی گفت: کدامیک از این دو واقعه قدیمی تر است: سکونت قبیله ثقیف در طائف یا سکونت قبیله طی در ناحیه جبلین؟ ابو العسوس گفت: اگر قبیله ثقیف از اعقاب بکر بن هوازن باشند سکونت قبیله طی پیش از ایشان بوده است و اگر از بازماندگان ثمود باشند آنان قدیمی ترند. حجاج گفت: باید از من بترسی که من شخص احمق متهور را زود فرو می گیرم. ابو العسوس شعری گفته که از جمله آن این بیت

است :

(آری که من از ضربت ثقفی که شانه و گردن کسی را که با او مخالفت کند قطع می کند بیم دارم) .

ابو العباس مبرد می گوید : ابو العسوس عربی عامی و بدوی بود ولی چون طبعی لطیف داشت حجاج با او شوخی می کرد. (۱۶۴)

مغیره بن احنس در جنگ خانه عثمان همراه او کشته شد و ما موضوع کشته شدن عثمان را در مباحث گذشته آوردیم . (۱۶۵)

بیان برخی از اختلافات که میان علی (ع) و عثمان در دوره حکومت عثمان پیش آمد

قسمت اول

بدان که اقتضای این کتاب چنین است که برخی از بگو و مگوهای را که به روزگار حکومت عثمان میان امیر المومنین علی علیه السلام و عثمان پدید آمده است بیان کنیم و این خطبه هم که اکنون به شرح آن پرداخته ایم همین اقتضا را دارد؛ و هر چیز با اموری که نظیر آن است به خاطر می رسد و تداعی معانی می شود، عادت ما هم در این شرح آن است که هر چیز را ضمن چیز دیگری که مناسب و مقتضی آن باشد تذکر می دهیم و بیان می داریم .

احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب اخبار السقیفه چنین می گوید : محمد بن منصور رمادی ، از عبدالرزاق ، از معمر ، از زیاد بن جبل ، از قول ابو کعب حارثی (۱۶۶) که معروف به ذوالاداه (دارای مشک چرمی) است نقل می کرد که چنین می گفته است .

ابو بکر احمد بن عبدالعزیز جوهری می گوید : ابو کعب از این جهت به (ذوالاداه) معروف بود که خودش می گفته است به جستجوی شتری که بسیار گم می شد بیرون آمدم

در خیکچه یی شیر ریختم سپس با خود گفتم : در این کار با خدای خود انصاف ندادم که آب برای وضو ساختن چه می شود؟ این بود که شیر را خالی و ظرف را از آب انباشته کردم و گفتم : این برای آشامیدن و وضو ساختن به کار می آید و در جستجوی شتر خود بیرون می آمدم و همین که خواستم وضو بسازم از آن ظرف آب ریختم و وضو ساختم ، و چون خواستم بیاشامم و از خیکچه در ظرف ریختم ناگاه دیدم شیر است و نوشیدم و سه شبانروز با آن سپری کردم ، در این هنگام زنی به نام اسماء نحرانی از سر استهزاء از او پرسید : ای ابو کعب ، آیا دوغ شده بود یا شیر؟ گفت : تو زنی یاوه گویی ؛ آن مایع به هر حال رفع گرسنگی و تشنگی می کرد و توجه داشته باش که من این موضوع را با تنی چند از قوم خودم و از جمله علی بن حارث سالار بنی قتان در میان نهادم و علی بن حارث مرا تصدیق نکرد و گفت : گمان نمی کنم آنچه گفتی همان گونه باشد. گفتم : خداوند به این موضوع داناتر است و به خانه خود برگشتم ، آن شب را در خانه گذراندم سحرگاه و هنگام نماز صبح او را بر در خانه خود یافتم . به سویش دویدم و گفتم : خدایت رحمت کناد! چرا خویش را به زحمت افکنده ای ؟ کاش پیام می دادی من به حضورت می آمدم که من به این کار از تو سزاوارترم

. گفت: دیشب همین که خوابیدم سروشی به من گفت: تو کسی هستی که آن کسی را که از نعمت خداوندش سخن می گفت تکذیب کردی و دروغگو پنداشتی .

ابو کعب می گوید: سپس در مدینه به حضور عثمان بن عفان که در آن هنگام خلیفه بود آمدم و در مورد مسئله ای از مسائل دینی خود از او پرسیدم و گفتم: این امیر المومنین، من مردی یمانی و از قبیله بنی حارث بن کعب هستم و می خواهم مسائلی را بپرسم به حاجب خود فرمان بده که مرا باز ندارد. عثمان به حاجب خود گفت: ای وثاب! چون این شخص پیش تو آمد به او بار بده .

گوید: هرگاه می آمدم و در می زدم می گفت: کیست؟ چون می گفتم: منم حارثی؛ می گفت: وارد شو. زوری وارد شدم دیدم عثمان نشسته است و بر گرد او تنی چند ساکت نشسته اند که (گویی بر سرشان پرنده نشسته است) (۱۶۷)، سلام دادم و نشستم و چون حال عثمان و آنان را چنان دیدم از چیزی نپرسیدم، در همین حال تنی چند آمدند و گفتند: او از آمدن خودداری کرد. عثمان خشمگین شد و گفت: از آمدن خودداری کرد! بروید بیاوریدش و اگر خودداری کرد او را کشان کشان بیاورید.

گوید: اندکی درنگ کردم آنان برگشتند در حالی که مردی سیه چرده و بلند قامت که سرش اصلح بود و فقط چند تار مو جلو و چند تار مو پشت سرش داشت همراهشان بود. پرسیدم

: این کیست ؟ گفتند : عمار بن یاسر است . عثمان به او گفت : تو همانی که فرستادگان ما پیش تو می آیند و تو از آمدن خودداری می کنی ! گوید : سپس سخنی به او گفت که نفهمیدم . زان پس بیرون رفت ، آنان هم از حضور عثمان رفتند تا آنجا که کسی جز من باقی نماند. عثمان از جای برخاست ، با خود گفتم : به خدا سوگند از هیچ کس در این باره چیزی نمی پرسم که بگویم فلان کس برایم چنین گفت تا آنکه بفهمم چه می کند، من از پی عثمان رفتم تا وارد مسجد شد، در همان حال عثمان کنار ستونی نشسته بود و گرد او تنی چند از یاران رسول خدا نشسته بودند و می گریستند عثمان به حاجب خود وثاب گفت : شرطه ها را پیش من بیاور، چون شرطه ها آمدند گفت : این گروه را پراکنده سازید و آنان را پراکنده ساختند.

سپس نماز برپا شد، عثمان پیش رفت و با مردم نماز گزارد، همین که عثمان تکبیره الاحرام گفت صدای زنی از میان حجره اش برخاست که نخست گفت : ای مردم ! و سپس سخن گفت و از پیامبر (ص) و آنچه خداوند او را بر آن مبعوث فرموده است یاد کرد و پس از آن گفت : فرمان خدا را فرو نهادید و با پیمان خدا مخالفت و ستیز کردید، و سخنانی از این دست گفت و سکوت کرد. پس از او زن دیگری نیز همین گونه سخن گفت و معلوم شد عایشه و حفصه اند.

گوید :

پس از اینکه عثمان با سلام نماز را خاتمه داد روی به مردم کرد و گفت : این دو زن فتنه انگیزند و دشنام دادن آن دو برای من رواست و من به اصل و ریشه آن دو دانایم . سعد بن ابی وقاص گفت : آیا این سخنان را برای دو حبیبه رسول خدا می گویی ؟ عثمان گفت : تو کجای کاری و چه اطلاعی داری و سپس شتابان به سوی سعد دوید که مضروبش کند و سعد از پیش او گریخت و از مسجد بیرون رفت ، عثمان هم در تعقیب او بیرون دوید کنار در مسجد با علی علیه السلام رو به رو شد ، علی (ع) به او گفت : کجا می روی ؟ گفت : این مرد این چنانی و آن چنانی یعنی سعد بن ابی وقاص را تعقیب می کنم و سعد را دشنام می داد. علی علیه السلام فرمود : ای مرد! این کارها را رها کن و همچنان میان آن دو گفتگو بود تا آنکه هر دو خشمگین شدند. عثمان گفت : مگر تو همان نیستی که رسول خدا (ص) در جنگ تبوک تو را جا گذاشت و با خود نبرد! علی گفت : مگر تو آن نیستی که در جنگ احد از یاری دادن پیامبر (ص) گریختی ! گوید : مردم میان آن دو قرار گرفتند.

ابو کعب می گوید : آن گاه از مدینه بیرون آمدم و چون به کوفه رسیدم دیدم میان مردم کوفه هم شر و فتنه دوانیده است . آنان سعد بن عاص را بیرون کرده بودند

و اجازه نمی دادند به شهر و پیش ایشان وارد شود و چون اوضاع را بدین سان دیدم به سرزمین قوم خود باز گشتم .

زیر بن بکار در کتاب الموفقیات از قول عموی خود، از عیسی بن داود، از قول رجال او آورده است که ابن عباس که خدایش رحمت کناد می گفته است : چون عثمان خانه خویش را در مدینه ساخت مردم بر او بسیار خرده گرفتند و سخن گفتند. چون به اطلاع او رسید، روز جمعه یی پس از اینکه خطبه خواند و نماز گزارد دوباره به منبر رفت و پس از حمد و ثنای خداوند و درود فرستادن بر رسول خدا (ص) گفت : اما بعد، چنین است که چون برای کسی نعمتی حادث می شود به همان اندازه برایش دشنام و رشک برانی پدیدار شود در حالی که خداوند برای ما نعمت پدید نمی آورد که چنین نتیجه یی داشته باشد و به این منظور نعمت ارزانی نمی دارد.

این خانه که برای خود ساخته ایم به این منظور نبوده است که در آن اموال را جمع کنیم با خویشاوندان دور و نزدیک را در آن مسکن دهیم ، از قول برخی از شما برای ما خبر آورده اند که می گویند : عثمان غنایم ما را گرفته و دارایی های ما را هزینه کرده است و اموال ما را ویژه خود قرار داده است ، چرا پوشیده گام برمی دارند و آهسته سخن می گویند، گویی قصد فریب ما را دارند یا ما از آنان خود را پنهان داشته ایم ! گویی آنان از رویاروی شدن با ما می

ترسد و این بدان سبب است که می دانند برهان و دلیل ایشان باطل است و چون از نزد ما می روند برخی پیش برخی دیگر آمد و شد می کنند و درباره ما سخن می گویند و در این راه یاران و دستیارانی همانند خود یافته اند، نفرین و شکست بر آنان باد! او سپس دو بیت خواند که گویی در آن دو بیت به علی علیه السلام اشاره می کند و نظر دارد :

(هر کجا هستی آتش بیفروز و آتش بگیر و از آنچه می کنی شفا نخواهی دید : تو همچنان ستیز می کنی و آنان که شایسته اند کار را انجام می دهند و چون از موضوع جدا افتاده و دور باشی و فراخوانده نمی شوی) .

آن گاه گفت : مرا با غنیمت و گرفتن مال شما چه کار است ! مگر من از توانگرترین قریش و آنان که خداوند بر آنان نعمت ارزانی داشته است نیستم ! مگر من پیش از اسلام و پس از آن این چنین نبوده ام ! بر فرض که چنین بیندارید که من خانه یی از بیت المال ساخته باشم مگر این خانه از من و شما نیست ، مگر من کارهای شما را در آن سامان نمی دهم ؟ و مگر من در پی بر آوردن نیازهای شما نیستم ! شما از حقوق خود چیزی را از دست نداده اید! چرا در فضل و بخشش آنچه را دوست می دارم انجام ندهم ؟ در آن صورت به چه منظور امام و رهبر باشم و همانا از شگفت ترین شگفتی ها این است

که از قول شما به من خبر می رسد که گفته اید : فلان کار را نسبت به او انجام می دهیم و انجام خواهیم داد. نسبت به چه کسی می خواهید چنین کنید؟ خدا پدرتان را بیامرزد! (فکر کرده اید با سرزمینهای خالی و بوته های بیابان رو به رو هستید؟) (۱۶۸) مگر من سزاوارترین شما نیستم که اگر مردم را فرا خواند پاسخ داده می شود و اگر فرمان دهد از فرمانش اطاعت می شود!

ای وای بر اندوه من که پس از یاران خویش میان شما مانده ام و پس از مرگ همسن و سالهای خودم هنوز میان شما زنده باقی مانده ام ! ای کاش پس از این در گذشته بودم ولی دوست ندارم با آنچه که خدای عزوجل برای من دوست می دارد مخالفت کنم به ویژه اینکه که شما می خواهید و همانا راست گفتار تصدیق شده از سوی خداوند، یعنی محمد (ص) درباره آنچه میان من و شما پدید خواهد آمد سخن گفته است و این نشانه و آغاز آن است و چگونه ممکن است از چیزی که مقدور و حتمی شده است گریخت ! همانا پیامبر (ص) در پایان سخن خود مرا به بهشت مزده داده است بی آنکه به شما چنین وعده ای دهد، در صورتی که شما با من ستیز کنید. بدانید آن کس که پشیمان شود رستگاری نخواهد دید.

گوید : عثمان چون آهنگ فرود آمدن از منبر کرد چشمش به علی بن ابی طالب علیه السلام افتاد که عمار بن یاسر _ که خدای از او خوشنود باد! _

و گروهی از هوادارانش با اویند و آهسته سخن می گویند عثمان گفت : دیگر بگویند دیگر و همچنین پوشیده و آرام سخن بگویند که یارای آشکارا سخن گفتن ندارید. همانا سوگند به کسی که جانم در دست اوست ، من بر ملت و امت خود خشم نمی گیرم و چنان نیست که به سبب ضعف نیرو غافلگیر شو. و اگر به این است که در کار خود و شما می نگرم و با خویشتن و شما مدارا می کنم شما را شتابان فرو می گرفتم چرا که فریفته شده اید و از خود هر چه می خواهید می گویند.

عثمان سپس دستهای خود را بر آسمان افراخت و گفت : بار خدایا، تو خود می دانی عافیت را دوست دارم ، پروردگارا جامه عافیت بر من بپوشان و تو می دانی که صلح و سلامت را برمی گزینم ، پس همان را روزی من فرمای !

گوید: آن قوم از گرد علی علیه السلام پراکنده شدند و در این هنگام عدی بن خیار برخاست و خطاب به عثمان گفت : ای امیر المومنین ، خداوند نعمت را بر تو تمام فرماید و در کرامت نعمت تو را افزون بدارد! به خدا سوگند، اگر بر تو رشک برده شود بهتر از آن است که رشک بری و اگر با تو همچشمی شود بهتر از آن است که همچشمی کنی ، به خدا سوگند که تو در دل و جان ما جای داری اگر فراخوانی پاسخ داده می شوی و اگر فرمان دهی اطاعت می شوی ، بگو تا انجام دهیم و فراخوان تا پاسخ دهیم . حق

مشورت و اختیار و انتخاب بر عهده یاران رسول خدا نهاده شد تا کسی را برای خود و غیر خود برگزینند و آنان منزلت تو و دیگران را دیدند و تو را با میل و رغبت و بدون کراهت و اجبار برگزیدند، و تو نه از آیین جدا شدی و نه بدعتی آوردی و نه مخالفتی کردی و نه چیزی را مبدل ساختی . به چه سبب این گروه بر تو مقدم باشند و اندیشه و رای آنان در مورد تو بدین گونه باشد. به خدا سوگند در این مورد همان گونه هستی که آن شاعر کهن سروده است :

(کار خود را باش که حسود جز جستجوی تو در سایه مرگ و نابودی نیست ...)

قسمت دوم

گوید: عثمان از منبر فرود آمد و به خانه خویش رفت مردمی هم پیش او آمدند که ابن عباس هم با ایشان بود و چون در جایگاههای خویش نشستند عثمان روی به ابن عباس کرد و گفت : ای ابن عباس مرا با شما چه کار است ! و میان من و شما چه پیش آمده است ؟! چه چیز شما را این چنین بر من شورانده است و شما را به پیگیری کار من واداشته است ؟ آیا در مورد کار عامه مردم بر من خرده می گیرید که از عهده حقوق ایشان برآمده ام و اگر در مورد کار خود اعتراض دارید که شما را چنان رتبت و منزلتی داده ام که مردم آن را آرزو می کنند. نه ، به خدا سوگند، چنین نیست که انگیزه آن کار رشک و ستم و برانگیختن شر و

زننده ساختن فتنه و آشوبهاست ، و به خدا سوگند که پیامبر (ص) این موضوع را به من القاء فرموده است و از یکایک اهل آن به من خبر داده است ، به خدا سوگند دروغ نمی گویم و به من دروغ گفته نشده است .

ابن عباس گفت : ای امیر المومنین آرام باش ، به خدا سوگند به خاطر ندارم که راز خود را چنین آشکار بگویی و آنچه را در دل خودداری چنین فاش سازی ؛ چه چیز تو را این گونه برانگیخته و هیجانزده ساخته است ؟ کاری ما را بر تو برنمیگیزد است و به هیچ روی کار تو را پیگیری نمی کنیم ، دروغ به تو گفته اند و کاری نادرست به تو گزارش داده اند، که از عهده حقوق ما و ایشان برآمده ای و آنچه را که برای ما و ایشان بر عهده تو بوده است ادا کرده ای . اما رشک و ستم و فتنه انگیزی و زنده کردن شر و بدی ؛ کدام زمان عترت پیامبر و اهل بیت او به این کارها راضی بوده اند! این چگونه ممکن است و حال آنکه ایشان از او و به سوی او آیند. آیا برای دین خدا فتنه انگیزی می کنند و برای خدا فتنه ها را زنده می کنند؟ هرگز که رشک و ستم در سرشت ایشان نیست . ای امیر المومنین ، آرام باش و کار خویش را بنگر و خوددار باش که حال نخستین تو بهتر از این حالت توست . به جان خودم سوگند، بر فرض که در محضر رسول خدا برگزیده بودی

و بر فرض که راز خود را که از دیگران پوشیده می داشته است به تو می گفته است و بر فرض که نه دروغ بگویی و نه به تو دروغ گفته شده باشد با این همه شیطان را از خویش بران که بر تو سوار نشود و بر خشم خود پیروز شو که بر تو پیروز نشود، و چه چیزی تو را به این کار واداشته است؟

عثمان گفت: پسر عمویت، علی ابن ابی طالب، مرا بر این کار واداشته است.

ابن عباس گفت: شاید آن کس که به تو گفته دروغ گفته باشد؟ عثمان گفت: او مردی مورد اعتماد است. ابن عباس گفت: آن کس که خبرچینی کند و بشوراند نمی تواند مورد اعتماد باشد.

عثمان گفت: ای ابن عباس، تو را به خدا یعنی تو نمی دانی به چه سبب از علی شکایت می کنم؟ گفت: چیزی از او نمی دانم جز اینکه همان سخن را می گوید که مردم می گویند و او هم همان گونه که مردم خرده می گیرد و تو باید بگویی از میان همه مردم چه چیزی تو را واداشته و بر این تشویق کرده است که از او سخن بگویی و گله بگذاری؟ عثمان گفت: آفت بزرگ من از آن کسی است که خود را برای ریاست آماده می سازد و او علی بن ابی طالب است که پسر عموی توست و به خدا سوگند که همه این گرفتاریها از نافرندگی و بدسرشتی اوست. ابن عباس گفت: ای امیر المومنین، آرام

باش و استثنا بکن و ان شاء الله بگو: عثمان ان شاء الله بر زبان آورد و سپس گفت: ای ابن عباس! تو را به حق اسلام و خویشاوندی سوگند می‌دهم دوست می‌داشتم که این حکومت به جای آنکه در دست من باشد در دست شما می‌بود و شما بار آن را از دوش من برمی‌داشتید و در آن حال من برای حکومت یکی از یاران شما می‌بودم و به خدا سوگند در آن حال مرا برای خودتان بهتر از آن می‌دیدید که من اینک از شما می‌بینم، این را هم می‌دانم که حکومت و این کار از آن شماست ولی قوم شما مانع آن شدند و شما را کنار زدند و آن را از شما در ربودند و به خدا سوگند نمی‌دانم این شما بودید که حکومت را از خود راندید و دفاع کردید یا آنان بودند که شما را از حکومت کنار زدند.

ابن عباس گفت: ای امیر المومنین آرام بگیر! ما هم همان گونه که تو سوگندمان دادی تو را به خدا و اسلام و حق خویشاوندی سوگند می‌دهیم که مبادا دشمن را در مورد ما و خودت به طمع اندازی و حسود و رشک برنده را نسبت به ما و خودت شاد نمایی و بدان که کار تو تا آنجا که در حد اعتقاد و سخن باشد در اختیار خودت و لی چون به مرحله عمل درآید دیگر در دست و اختیار تو نیست. به خدا سوگند اگر با ما مخالفت و ستیز شود ما هم

ستیز و مخالفت می کنیم ، و این هم که تو آرزوی این را داری که حکومت به ما می رسید و به تو نمی رسید فقط برای این است که برخی از ما همان سخن را می گوید که مردم می گویند و همان گونه که مردم خرده و عیب می گیرند خرده گرفته است ، اما سبب اینکه قوم ما حکومت را از ما ستانند رشک و ستمی بود که نسبت به ما داشتند و به خدا سوگند تو خود آن را می دانی و خداوند حاکم میان ما و قوم ماست

اما این سخن که می گویی : نمی دانی حکومت را از چنگ ما ربودند یا ما را از حکومت کنار زدند، به جان خودم سوگند، نمی دانی که اگر حکومت هم به دست ما می رسید بر قدر و فضیلت ما چیزی نمی افزود که ما خود اهل فضل و منزلتیم و هیچ کس به فضیلتی نرسیده است مگر به فضل ما و هیچ کس به سابقه و پیشروی نرسیده است مگر به سابقه و پیشی ما و اگر رهنمود ما نمی بود هیچ کس هدایت نمی شد و از کوری به دادگری نمی رسیدند.

عثمان گفت : ای ابن عباس ! تا چه هنگام باید از دست شما بر من این گونه غم و اندوه برسد. فرض کنید که من شخص بیگانه و دوری می بودم ، آیا این حق من بر شما نبود که مورد مراقبت قرار گیرم و با دیده محبت نگریسته شوم ؟ سوگند به خدای کعبه که می باید چنان باشد، ولی تفرقه اندازی برای شما

سخن گفتن در مورد مرا آسان ساخته است و شما را واداشته است که با شتاب بر من حمله آورید. و از خداوند یاری می جویم .

ابن عباس گفت : آرام بگیر تا علی را بینم . سپس از دیدگاه او و به اندازه ای که او مصلحت بداند پاسخ برای تو بیاورم . عثمان گفت : این کار را انجام بده که من موافقم و چه بسیار که در جستجو برآمده ام ولی علی به خواسته من پاسخ نداده است و هیچ جوابی فراهم نکرده و در صدد اصلاح برنیامده است .

ابن عباس می گوید: از پیش عثمان بیرون آمدم و به ملاقات علی رفتم و دیدم خشم و آتش اندوه او چند برابر عثمان است ، خواستم او را آرام کنم نپذیرفت به خانه خود رفتم و در را بستم و از هر دو کناره گرفتم ؛ این خبر به عثمان رسید کسی را فرستاد، پیش او رفتم ، خشمش فرو نشسته بود به من نگریست و لبخند زد و گفت : ای ابن عباس ! چه چیز تو را از آمدن پیش ما به کندی واداشته است ، اینکه پیش ما برنگشتی دلیل آن است که پیش دوست خود چه دیده ای و حال او را دانسته ای و خداوند میان ما و او حکم است اینک از مقوله دیگر سخن بگوییم .

ابن عباس می گوید: پس از آن هرگاه از علی خبری و سخنی به عثمان می رسید و من می خواستم آن را تکذیب کنم می گفت : ولی نمی توانی روز جمعه ای را که از آمدن پیش ما

درنگ کردی و نزد ما نیامدی تکذیب کنی و من نمی توانستم چگونه پاسخش دهم .

همچنین زیر بن بکار در کتاب الموفقیات از ابن عباس ، که خدایش رحمت کناد، آورده است که می گفته است : هنگام سحر و پیش از سپیده دم از خانه ام بیرون آمدم تا برای کسب فضیلت به مسجد بروم و زودتر برسم ، پشت سر خود صدای نفس و سخنی را شنیدم ، گوش فرا دادم متوجه شدم صدای عثمان است که دعا می کند و متوجه نیست که کسی سخنانش را می شنود. او می گفت : پروردگارا، تو خود نیت مرا می دانی مرا بر ایشان یاری فرمای و کسانی را از خویشاوندان و نزدیکانم که گرفتارشان شده ام می دانی . بار خدایا مرا برای ایشان و ایشان را برای من اصلاح فرمای و آنان را برای من اصلاح کن .

ابن عباس گوید: من قدمهای خود را کوتاه تر کردم و او تندتر حرکت کرد، به یکدیگر رسیدیم ، عثمان سلام داد پاسخش دادم . گفت : امشب برای طلب فضیلت و زودتر رسیدن به مسجد از خانه بیرون آمدم . گفتم : همان چیزی که تو را از خانه بیرون آورده است مرا هم بیرون آورده است . عثمان گفت : به خدا سوگند، اگر تو به کار خیر پیشی می گیری همانا از پیشگامان فرخنده ای و همانا که من شما را دوست می دارم و با دوستی شما به خداوند تقرب می جویم . گفتم : ای امیر المومنین خدایت رحمت کناد! ما هم تو را دوست می داریم و حق پیشگامی

و بزرگتری و خویشاوندی و دامادی تو را برای تو می شناسیم . عثمان گفت : ای ابن عباس ، مرا با پسر عموی تو و پسر دایی خودم چه کار است ؟ گفتم : با کدام پسر عموی من و کدام پسر دایی خودت ؟ گفت : خدایت بیامرزد آیا تجاهل می کنی ! گفتم : نه که گروهی بسیار پسر عموهای من و پسر دایی های تو هستند، منظورت کدامیک از ایشان است ؟ گفت : منظورم علی است و نه هیچ کس دیگر جز او. گفتم : ای امیر المومنین نه ، به خدا سوگند که من از او چیزی جز خیر نمی دانم و چیزی جز نیکی نمی شناسم . گفت : آری ، به خدا سوگند، او را شاید که آنچه را برای غیر تو آشکار می سازد از تو پوشیده دارد و آنچه را برای دیگران شرح و بسط می دهد از تو باز گیرد.

ابن عباس می گوید: در این هنگام عمار بن یاسر به ما رسید، سلام داد پاسخش دادم ، سپس گفت : همراهت کیست ؟ گفتم : امیر المومنین عثمان . گفت : آری ، و به عثمان با کنیه اش سلام داد و بر خلافت بر او سلام نداد. عثمان پاسخش داد. عمار پرسید: درباره چه گفتگو می کردید و من بخشی از آن را شنیدم . گفتم : همانی است که شنیده ای . عمار گفت : چه بسا مظلوم که بی خبر است و چه بسا ستمگر و ظالم که خود را به نادانی می زند. عثمان گفت : ای عمار، تو از

نکوهش کنندگان ما و از پیروان ایشانی و به خدا سوگند که دست برای فرو گرفتن تو گشاده و راه برای کوبیدن تو آسان است و اگر نه این است که من عافیت را ترجیح می دهم و جلوگیری از پراکندگی را دوست می دارم تو را چنان تنبیه می کردم که گذشته ات را کفایت و از آنچه باقی مانده است جلوگیری می کرد.

عمار گفت : به خدا سوگند هیچ گاه از دوستی خود نسبت به علی پوزشخواه نیستم ، دست هم گشاده و راه هم آسان نیست ، من بر حجت خود پیوسته ام و بر سنت پایدارم و اینکه تو طالب عافیت و جلوگیری از پراکندگی هستی همچنین باش ولی از تنبیه من دست بدار که آنچه معلم من به من تعلیم داده است تو را کفایت می کند. عثمان گفت : به خدا سوگند تا آنجا که می دانم تو از یاران و تشویق کنندگان بر بدی هستی و از بازدارندگان و رهاکنندگان کار نیک . عمار گفت : ای عثمان ! آرام باش که همانا خودم شنیدم پیامبر (ص) مرا به گونه دیگر توصیف فرمود. عثمان پرسید: چه هنگام ؟ عمار گفت : روزی که آن حضرت از نماز جمعه برگشته بود و هیچ کس جز تو در محضر ایشان نبود، جامه خود را درآورده و در حالی که جامه خانه پوشیده و نشسته بود، من پیشانی و گلو و سینه حضرتش را بوسیدم و فرمود: (ای عمار، همانا که تو ما را دوست می داری ما هم تو را دوست می داریم و تو از یاران

خیر و از بازدارندگان از بدی و شری) . عثمان گفت : آری همین گونه است ولی تو دگرگون شدی . گوید: عمار دست خویش را بلند کرد که دعا کند و به من گفت : ای ابن عباس آمین بگو و سه بار گفت : پروردگارا، هر کس دگرگون شده است با او دگرگون شو!

ابن عباس می گوید: در این هنگام وارد مسجد شدیم ، عمار به جایگاه نماز خویش رفت و من هم همراه عثمان به جانب قبله مسجد رفتیم ، عمار به جایگاه نماز خویش رفت و من هم همراه عثمان به جانب قبله مسجد رفتیم ، عثمان وارد محراب شد و گفت : آیا دیدی هم اکنون چه به من رسید؟ گفتم : به خدا سوگند تو هم سخت با او در افتادی و او هم با تو سخت در افتاد در عین حال باید رعایت سن و فضل و خویشاوندی او را کرد. گفت : آری ، اینها برای او محفوظ است ولی برای کسی که حقی ندارد حقی نیست و برگشت .

چون عثمان نماز گزارد در حالی که به من تکیه داده بود با او برگشتم . گفت : آیا شنیدی عمار چه گفت ؟ گفتم : آری ، هم خوشحال شدم و هم افسرده ، سبب افسردگی من آن بود که بر تو رسیده بود و شادی من از تحمل و بردباری تو بود. گفت : علی با همه نزدیکی چند روزی است از من کناره گرفته است و عمار پیش او می رود و هر چه می خواهد می گوید، تو بر این کار مبادرت کن و

پیش علی برو که از عمار در نظرش راستگوتر و بیشتر مورد اعتمادی و کار را همان گونه که بود برای او نقل کن ، گفتم : آری .

ابن عباس گوید: برگشتم تا علی علیه السلام را در مسجد ببینم . دیدم که از مسجد بیرون می آید. همین که مرا دید از اینکه ثواب نماز جماعت را از دست داده ام اظهار تاسف فرمود و گفت : به نماز جماعت نرسیدی ؟ گفتم : نماز به جماعت گزاردم و با امیر المومنین عثمان بیرون رفتم ، و سپس داستان را برای علی (ع) نقل کردم ، فرمود: ای ابن عباس به خدا سوگند، او قرحه و دملی را می فشرد که درد و رنجش به خودش باز خواهد گشت . گفتم : برای عثمان موضوع سن و سال و پیشگامی و خویشاوندی و دامادی او مطرح است . فرمود: آری ، این امور برای او محفوظ است ولی کسی از این دو حق بر من واجب تر است .

قسمت سوم

ابن عباس می گوید: علی پنداشت که پیش عمار اخبار دیگری غیر از آنچه من گفته ام وجود دارد بدین سبب دست او را در دست گرفت و دست مرا رها کرد و دانستم که حضور مرا خوش نمی دارد، این بود که از آن دو فاصله گرفتم بعد هم به دو راهی رسیدیم ، آن دو به راهی رفتند و چون علی (ع) مرا فرا نخواند من به خانه ام رفتم . همان دم فرستاده عثمان آمد و مرا فراخواند و من به خانه عثمان رفتم و دیدم مروان و

سعید بن عاص و گروهی از رجال بنی امیه پیش اویند؛ به من اجازه ورود داد و نسبت به من لطف کرد و محل نشستن مرا نزدیک خود قرار داد و سپس گفت: چه کردی؟ موضوع را همان گونه که بود و سخنانی را که علی (ع) گفته بود به او گفتم ولی این سخن علی که گفته بود (عثمان قرحه و دملی را می فشارد که درد و رنجش به خودش برمی گردد) را به احترام او نگفتم و موضوع آمدن عمار و شادی علی از حضور او را و اینکه علی (ع) پنداشته است که پیش عمار اخبار دیگری غیر از آنچه من گفته ام خواهد بود و رفتن آن دو را به راهی که رفته بودند گزارش دادم. عثمان گفت: آن دو چنین کردند. گفتم: آری. روی به سوی قبله کرد و عرضه داشت: پروردگارا، ای خدای آسمانها و زمین، ای دانای آشکار و نهان، این بخشنده مهربان! علی را برای من و مرا برای علی به صلاح در آور. و به من گفت: ای ابن عباس آمین بگو و من آمین گفتم و سپس مدتی طولانی سخن گفتیم و از او جدا شدم و به خانه خویش آمدم.

زبیر بن بکار همچنین در همان کتاب از قول عبدالله بن عباس نقل می کند که می گفته است: من هرگز از پدرم در مورد عثمان نشنیدم که در کاری او را نکوهش کند و گناهی را بر گردنش نهد یا او را معذور بدارد، من

هم در این موارد از بیم آنکه مبادا او را به کاری در آورم که موافق آن نیست ، هرگز از پدرم نمی پرسیدم ، تا آنکه شبی در خانه پدرم مشغول شام خوردن بودیم ، که گفته شد امیر المومنین عثمان بر در خانه است پدرم گفت : اجازه ورودش دهید و روی تشک خویش برای او جا باز کرد و عثمان اندکی از شام او را خورد و چون سفره را جمع کردند هر کس آنجا بود برخاست و رفت و فقط من ماندم . عثمان نخست حمد و ثنای خدا بر زبان آورد و سپس خطاب به پدرم گفت : ای دایی جان ! (۱۶۹) من به حضورت آمده ام تا در مورد برادر زاده ات علی شکایت کنم و از کاری که ممکن است پیش آید پوزش بخواهم ، او مرا دشنام داده و کار مرا به رسوایی کشانده و خویشاوندی مرا بریده است و در دین و آیین من طعنه زده است . ای فرزندان عبدالمطلب ! من از شما به خدا پناه می برم . اگر شما را حقی است که تصور می کنید در آن مورد مغلوب شده اید شما خودتان آن حق را در دست کسانی که آن ستم را به شما روا داشتند رها کردید و حال آنکه من از آنان به لحاظ پیوند خویشاوندی نزدیکترم و هیچ کس از شما جز علی را نکوهش نمی کنم ، به من پیشنهاد شد که بر او را رها کرده ام و اینک می ترسم که نه او دست از من بدارد و نه من دست از

او بدارم .

ابن عباس می گوید: پدرم حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و سپس گفت : اما بعد، ای خواهر زاده ، اگر تو برای خودت علی را نمی ستایی من هم تو را برای علی نمی ستایم و چنین نیست که علی تنها این سخنان را درباره تو گفته باشد، کسان دیگر غیر از او هم گفته اند. اینک اگر تو خود را برای مردم متهم داری مردم هم خود را درباره تو متهم سازند و اگر تو از آنچه فرا رفته ای اندکی فرود آیی و مردم اندکی از آنچه فرو رفته اند فرا آیند و تو فقط حق خویش را از آنان بخواهی و ایشان هم حق خود را از تو بخواهند که در این کار عیبی نیست .

عثمان گفت : ای دایی جان ! این کار بر عهده تو، تو خود واسط میان من و ایشان باش . پدرم گفت : آیا این موضوع را برای مردم بگویم ؟ و از قول خودت بازگو کنم ؟ عثمان گفت : آری و برگشت . چیزی نگذشت که دوباره گفته شد: امیر المومنین بر در خانه برگشته است . پدرم گفت : اجازه ورودش دهید. عثمان آمد و ایستاد و بدون آنکه بنشیند گفت : دایی جان ! در آن باره شتاب مکن تا من بگویمت . نگاه کردیم دیدیم مروان بن حکم بر در خانه نشسته و منتظر بیرون رفتن عثمان است و معلوم شد این مروان بوده که او را از رای نخست او برگردانده است . پدرم روی به من کرد و گفت : پسرکم ! این

مرد را در کار خویش اختیاری نیست و سپس گفت: پسرکم، تا می توانی زبان خویش را نگهدار مگر در مواردی که ناچار باشی. سپس دستهایش را برافراشت و عرضه داشت: پروردگارا، در مورد چیزهایی که در فرا رسیدن آن برای من خیری نیست مرا زودتر فرو گیر و ببر. هفته یی نگذشت، که درگذشت، خدایش رحمت کند.

ابو العباس مبرد در کتاب الکامل از قنبر _ برده آزاد کرده و وابسته علی علیه السلام _ نقل می کند (۱۷۰) که می گفته است: همراه علی پیش عثمان رفتم، آن دو خلوت را دوست می داشتند، علی علیه السلام به من اشاره فرمود که دور شوم. تا حدودی دور رفتم. عثمان شروع به پرخاش نسبت به علی کرد و علی سکوت کرده بود، عثمان به او گفت: تو را چه می شود که چیزی نمی گویی؟ فرمود: اگر سخن بگویم چیزی جز آنچه ناخوش خواهی داشت نمی گویم و حال آنکه برای تو پیش من چیزی جز آنچه دوست می داری نیست.

ابو العباس مبرد می گوید: تاویل این سخن علی این است که اگر سخن بگویم همان گونه که تو در گفتار خود بر من ستم روا داشتی من هم ستم روا دارم و پرخاش من تو را اندوهگین می سازد و من عهد کرده ام که این کار را نکنم و بر فرض که بخواهم توضیح دهم یا عتابی کنم جز آنچه دوست داری نخواهم کرد.

ابن ابی الحدید گوید: مرا در مورد این سخن تاویل دیگری است و آن این است

که بر فرض بگویم و معذرت بخواهم کدام کار را درست و پسندیده کرده ای وانگهی این موضوع را تصدیق نمی کنی بلکه نمی پذیری و ناخوش هم می داری و خداوند متعال می داند که برای تو در باطن و اندیشه و سراپای وجودم چیزی جز آنچه دوست می داری نیست هر چند که تو معذرتهایی را که بگویم و گرفتاریها را بیان کنم نخواهی پذیرفت بلکه ناخوش خواهی داشت و خود را از آنها پاک و برتر می دانی .

واقعی در کتاب الشوری از قول عبدالله بن عباس که خدایش رحمت کناد، نقل می کند که می گفته است : روزی شاهد پرخاش و گفتگوی عثمان با علی علیه السلام بودم ، عثمان ضمن سخنان خود به او گفت : تو را به خدا سوگند می دهم که مبادا برای تفرقه دروازه یی بگشایی که به خاطر دارم از عتیق و پسر خطاب (ابوبکر و عمر) همان گونه اطاعت کردی که از پیامبر (ص) اطاعت می کردی ، من هم کمتر از آن دو نیستم بلکه از لحاظ پیوند خویشاوندی نزدیکترم و از لحاظ خویشاوندی سببی هم با تو پیوسته تر، اگر می پنداری که این حکومت را پیامبر (ص) برای تو قرار داده است ما خود به هنگام رحلت او تو را دیدیم که نخست نزاعی کردی و سپس به حکومت تن در دادی و اگر به راستی آنان سوار بر کار نبودند چگونه برای آن دو اذعان به بیعت کردی و فرمانبرداری را پذیرفتی و اگر می گویی آن دو در کار خود پسندیده رفتار

کردند من هم در دین و حب و نزدیکی خودم کمتر از آن دو نیستم برای من همان گونه باش که برای آن دو بودی .

علی علیه السلام فرمود: اما در مورد تفرقه و پراکندگی به خدا پناه می برم که برای آن دروازه یی بگشایم و راهی را هموار سازم ولی من تو را از آنچه خدا و رسولش تو را از آن منع فرموده اند باز می دارم و می خواهم تو را به رشد و هدایت راهنمایی کنم ، اما ابوبکر و عمر اگر چه آنچه را که رسول خدا (ص) برای من قرار داده بود گرفتند و تو و مسلمانان بر این موضوع داناترید، مرا با حکومت چه کار که مدتهاست رهایش کرده ام ؛ اما آن چیزی که حق من تنها نیست و مسلمانان همگی در آن برابر و شریک اند گلوگیر است و کارد به استخوان می رسد ولی هر چیز که حق اختصاصی من بوده است برای آنان رها کرده ام و این کار از صمیم جان بوده است و به منظور اصلاح دست از آن شسته ام . اما اینک تو با ابوبکر و عمر مساوی باشی چنین نیست و تو همچون هیچیک از ایشان نیستی چرا که آن دو حکومت را عهده دار شدند و خود و خویشاوندان خویش را از آلودگی بر کنار داشتند و حال آنکه تو و خویشاوندانت چنان در آن شناور شدید که شناور ورزیده در ژرفای آب . اینک این ابو عمرو! به سوی خدا بازگرد و بنگر آیا از عمر تو بیش از فاصله دو بار آب خوردن

خر باقی مانده است! (۱۷۱) آخر تا کی و تا چه هنگام؟! آیا نمی خواهی سفلگان بنی امیه را از اموال و آبرو و شرف مسلمانان بازداری! به خدا سوگند، اگر کارگزاری از کارگزاران تو آنجا که خورشید غروب می کند ستمی انجام دهد گناهِش مشترک میان او و تو خواهد بود.

ابن عباس می گوید: عثمان گفت: آری که تو باید خشنود و راضی شوی؛ هر یک از کارگزاران مرا که ناخوش می داری یا مسلمانان او را ناخوش می دادند عزل کن. عثمان و علی از یکدیگر جدا شدند و مروان بن حکم عثمان را از آن کار بازداشت و گفت: در آن صورت مردم بر تو گستاخ می شوند، هیچیک از کارگزارانت را عزل مکن.

همچنین زبیر بن بکار در همان کتاب از قول رجالی که اسنادشان به یکدیگر پیوسته است، از قول علی بن ابی طالب علیه السلام نقل می کند که می گفته است: نيمروزی در شدت گرما عثمان کسی پیش من فرستاد، جامه پوشیدم و پیش او رفتم، به حنجره اش که وارد شدم او روی تخت چوبی خود نشسته بود و چوبدستی در دست داشت و پیش او اموال بسیاری بود؛ دو انبان انباشته از سیم و زر، به من گفت: هان هر چه می خواهی از این اموال بردار تا شکمت سیر و آکنده شود که مرا آتش زده ای. گفتم: پیوند خویشاوندیت پیوسته باد. اگر این مال را به ارث برده باشی یا کسی به تو عطا کرده باشد یا از راه بازرگانی

به دست آورده باشی من می توانم دو حالت داشته باشم : بگیرم و سپاسگزاری کنم یا آنکه خود را به زحمت و کوشش وادارم و بی نیاز گردم ، و اگر از اموال خداوند است و در آن سهم مسلمانان و یتیمان و در راه ماندگان باشد، به خدا سوگند که نه تو حق داری به من عطا کنی و نه مرا حقی است که آن را بگیرم . عثمان گفت : به خدا سوگند، جز این نیست که فقط قصد خودداری و سرکشی داری . سپس برخاست و با چوبدستی خود به سوی من آمد و مرا زد و به خدا سوگند که من دستش را نگرفتم تا آنچه خواست زد، جامه خود را پوشیدم و به خانه ام برگشتم و گفتم : خداوند حاکم میان من و تو باشد اگر دیگر تو را امر به معروف یا نهی از منکر کنم .

همچنین زبیر بن بکار از قول زهری نقل می کند که می گفته است : هنگامی که گوهرهای خسرو را پیش عمر آوردند در مسجد نهادند و چون خورشید بر آنها تابید همچون آتش می درخشیدند، عمر به گنجور بیت المال گفت : ای وای بر تو! مرا از این راحت کن و میان مسلمانان قسمت کن که دلم به من می گوید: بزودی در این مورد بلاء و فتنه یی میان مردم پدید می آید. او گفت : ای امیر المومنین ، این را که نمی توان میان مسلمانان تقسیم کرد زیرا به همه نمی رسد کسی هم نیست که بتواند بخرد زیرا بهای آن سنگین است ؛ صبر می

کنیم در آینده شاید خداوند پیروزی دیگری بهره مسلمانان قرار دهد و کسی پیدا شود که بتواند بخرد. عمر گفت: آن را بردار و در خزانه بگذار. عمر کشته شد و آن گوهر همچنان بر جای بود و چون عثمان به خلافت رسید آن را بر گرفت و زیور دختران خود قرار داد.

زبیر بن بکار می گوید: زهری گفته است: هر دو پسندیده رفتار کرده اند چه عمر که خود و نزدیکانش را محروم ساخته است و چه عثمان که رعایت پیوند نزدیکان خود را کرده است. (۱۷۲)

زبیر بن بکار می گوید: محمد بن حرب، از سفیان بن عیینه، از اسماعیل بن ابی خالد نقل می کند که می گفته است: مردی به حضور علی علیه السلام آمد و تقاضا کرد برای او پیش عثمان شفاعت کند. علی فرمود: او بر دوش کشنده خطاهاست، نه، به خدا هرگز پیش او بر نمی گردم و آن مرد را از عثمان ناامید ساخت.

همچنین زبیر بن بکار، از سداد بن عثمان نقل می کند که می گفته است: به روزگار حکومت عمر شنیدیم عوف بن مالک می گوید: ای بیماری طاعون، مرا بگیر! به او گفتیم: تو که خود از رسول خدا (ص) شنیده ای که می فرمود (درازی عمر بر مؤمن چیزی جز خیر نمی افزاید) چرا چنین می گویی؟ می گفت: آری ولی از شش چیز بیمناکم: به خلافت رسیدن بنی امیه، امیر شدن جوانان سفله ایشان، گرفتن رشوه در مورد صدور حکم، ریختن

خونهای حرام ، بسیار شدن شرطه ها و ظهور و پرورش گروهی که قرآن را همچون مزمارها می گیرند و می خوانند.

همچنین زبیر، از ابو غسان ، از عمر بن زیاد، از اسوه بن قیس ، از عبید بن حارثه نقل می کند که می گفته است : خود دیدم و شنیدم که عثمان خطبه می خواند و مردم گرد او ریخته بودند، عثمان گفت : ای دشمنان خدا، بنشینید. طلحه بر عثمان فریاد زد که آنان دشمنان خدا نیستند بلکه بندگان خدایند و کتاب خدا را خوانده اند.

همچنین زبیر، از سفیان بن عینه ، از اسرائیل ، از حسن نقل می کند که می گفته است : روز جمعه در مسجد حاضر بودم عثمان بیرون آمد مردی برخاست و گفت : می خواهم کتاب خدا را بخوانم . عثمان گفت : بنشین که برای کتاب خدا خواننده یی غیر از تو هست . او نشست مرد دیگری برخاست و همان سخن را گفت . عثمان به او هم گفت : بنشین . او از نشستن خودداری کرد. عثمان به افراد شرطه پیام فرستاد که او را بر جای بنشانند. مردم برخاستند و میان او و آنان حایل شدند و سپس شروع به ریگ پرانی کردند و چنان شد که بگویند از شدت پرتاب ریگ آسمان را نمی بینیم ، عثمان ناچار از منبر فرود آمد و به خانه خویش رفت و نماز جمعه نگزارد.

بگو مگویی که میان عثمان و ابن عباس در حضور علی (ع) صورت گرفت

قسمت اول

زبیر بن بکار همچنین در کتاب الموفقیات از قول ابن عباس که خدایش رحمت کناد، نقل می کند که می گفته است : روزی پس از اینکه نماز عصر گزاردم

بیرون آمدم و این به روزگار خلافت عثمان بن عفان بود، ناگاه او را تنها در یکی از کوچه های مدینه دیدم ، برای بزرگداشت و احترامش پیش او رفتم . گفت : آیا علی را ندیده ای ؟ گفتم : چرا در مسجد بود که من از او جدا شدم و بر فرض که اکنون در مسجد نباشد در خانه اش خواهد بود. گفت : نه ، در خانه اش نبود، برو در مسجد پیدایش کن و از همانجا او را پیش من بیاور. (گوید:) من و عثمان سوی مسجد رفتیم در همین هنگام علی علیه السلام را دیدم که از مسجد بیرون می آمد.

ابن عباس می گوید: روز قبل از آن روز نزد علی بودم که از عثمان و ستمش بر او سخن گفت و فرمود: ای ابن عباس ! به خدا سوگند یکی از چاره ها این است که با او دیگر سخن نگویم و دیدار نکنم . من به علی (ع) گفتم : خدایت رحمت کناد! چگونه می توانی این کار را انجام دهی ؟ اگر او را ترک کنی و او کسی را پیش تو بفرستد و تقاضای ملاقات کند چکار خواهی کرد؟ فرمود: تمارض می کنم و عذر می آورم ، چه کسی می تواند مرا بر آن کار مجبور کند؟ گفتم : هیچ کس .

ابن عباس می گوید: علی (ع) در همان حال که از مسجد بیرون می آمد و متوجه ما شد چنان حالت گریز از دیدار به خود گرفت که بر عثمان پوشیده نماند. عثمان به من نگاه کرد و گفت

ای ابن عباس ، می بینی پسر دایی ما دیدار ما را خوش نمی دارد؟ گفتم : چرا باید چنین باشد و حال آنکه رعایت حق تو لازم تر و او هم به فضیلت داناتر است . چون آن دو نزدیک یکدیگر رسیدند نخست عثمان سلام داد و علی پاسخ سلامش را داد. عثمان گفت : اگر به مسجد برمی گردی ما تو را می خواهیم و اگر جای دیگر می روی در جستجوی تو هستیم . علی فرمود: هر کدام را تو دوست می داری ؟ عثمان گفت : به مسجد برویم . داخل مسجد شدند. عثمان دست علی را در دست گرفت و او را به سوی محراب مسجد برد. علی (ع) از داخل شدن در محراب خودداری فرمود و کنار محراب نشست و عثمان هم کنار او قرار گرفت ، من خود را از آن دو عقب کشیدم ، هر دو مرا فراخواندند، جلو رفتم در این هنگام عثمان نخست حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و بر پیامبر درود فرستاد و سپس گفت : ای پسر داییها، و ای پسر عموهای من ! من شما دو تن را فراخواندم و مورد خطاب قرار می دهم و از هر دو گله گزار می کنم ، با آنکه از یکی از شما خشنودم و از دیگری دلگیر، از شما می خواهم که خودتان عذر خواه باشید و می خواهم به خود آییند و تقاضا می کنم به حال خود بازگردید و به خدا سوگند، اگر مردم بخواهند بر من چیره شوند از هیچ کس جز شما دو تن

فریاد رسی نمی خواهیم و اگر مرا در هم شکنند و زبون سازند جز به عزت شما عزتی نمی یابم ، این کار میان ما به درازا کشیده و بیم آن دارم که از اندازه در گذرد و خطر آن بزرگ شود، همانا که دشمن مرا بر شما می شوراند و تحریک می کند، ولی خداوند و پیوند خویشاوندی ، مرا از آنچه دشمن اراده می کند باز می دارد و اینک در مسجد رسول خدا (ص) و کنار مرقدهش خلوت کرده ایم و دوست می دارم که اندیشه خویش را در مورد من و آنچه در سینه دارید آشکار سازید و راست بگویید که راستی بهتر و نجاتبخش تر است و برای خودم و شما دو تن از خدای آمرزش می خواهم .

ابن عباس می گوید: علی علیه السلام سکوت فرمود من هم مدتی طولانی همراه او سکوت کردم ، من حرمتش را پاس می داشتم که پیش از او سخن نگویم علی هم خوش می داشت که من از سوی خودم و او پاسخ عثمان را بدهم ؛ ناچار به او گفتم : آیا سخن می گویی با من از سوی تو پاسخ دهم ؟ فرمود: نه که تو از سوی من و خودت پاسخ ده . من نخست خدا را ستودم و بر پیامبرش درود فرستادم و سپس گفتم : ای پسر عمو و عمه ما! سخنت را که درباره ما گفتی شنیدیم و اینکه در شکایت و گله گذاری خود ما را در هم آمیختی ، با آنکه به پندار خودت از یکی خشنود و از دیگری دلگیر هستی

، دانستیم و بزودی در آن مورد چنان می کنیم . ما نیز به پیروی از کار تو، تو را در مورد خودمان هم نکوهش می کنیم و هم ستایش ؛ تهمت را که بر ما می زنی ، آن هم فقط از روی گمان نه از روی یقین ، نکوهش می کنیم و کارهای دیگر از جمله مخالفت تو با عشیره خودت را _ در مورد تحریک آنان بر ضد ما _ ستایش می کنیم ، و همچنان که تو از ما خواستی از خود انصاف دهیم و عذرخواه باشیم ما هم از تو می خواهیم چنان باشی و به خود آیی و به حال خویش برگردی . این را هم بدان که ما با یکدیگریم ، تو هر چیز را که می خواهی ستایش یا نکوهش کن ، همان گونه که تو در مورد خویش هستی . وانگهی میان ما هیچ فرق و اختلافی نیست ، بلکه هر یک از ما در اندیشه و گفتار دوست خود شریک است . به خدا سوگند می دانی در آنچه میان ما و تو می گذرد ما معذوریم . و چنین نیست که تو ما را غیر از آنکه نسبت به تو توجه و فروتنی داریم بشناسی و خود می بینی که در کارها به تو مراجعه می کنیم ، و به همین جهت است که ما هم از تو همان چیزی را می خواهیم که تو از ما .

اما این گفتارت که می گویی (اگر مردم بر من پیروز شوند از کسی جز شما دو تن یاری نمی جویم و اگر بخواهند مرا درهم شکنند

جز با قدرت و عزت شما قدرت و شوکت نمی یابم)، معلوم است که ما و تو را از این کار چاره دیگری نیست و ما و تو همان گونه ایم که آن شاعر قبیله کنانه سروده است :

(... برای ما از سوی ایشان و برای ایشان از سوی ما در قبال دشمن و بر کرانه آن مراتب عزت چنان است که نردبانهایش برافراشته است) .

اما این سخن تو که می گویی (دشمن تو را بر ضد ما تحریک می کند و تو را بر ما می شوراند) به خدا سوگند، آنچه دشمن در این باره در مورد تو انجام داده است بیشتر از آن را پیش ما درباره تو گفته و انجام داده است ، و ما را از همان چیزی بازداشته که تو را، یعنی هر دوی ما را از رعایت فرمان خدا و پیوند خویشاوندی بازداشته است . تو و ما ناچار به حفظ دین و آبرو و جوانمردی خود هستیم . به جان خودم سوگند، که این موضوع درباره ما و تو چنان به درازا کشیده است که از آن بر جان خود بیمناکیم و همان گونه که تو از آن به ترس و بیم افتاده ای ما هم در ترس و بیم هستیم .

اما اینکه از ما می خواهی اندیشه و رای خویش را در مورد تو بیان کنیم ، ما به تو خبر می دهیم که همان گونه است که تو دوست می داری و هیچ کدام از ما دو تن از دیگری جز همین را نمی داند و چیز دیگری را از او نمی

پذیرد و هر یک از ما دو تن از دیگری جز همین را نمی‌داند و چیز دیگری را از او نمی‌پذیرد و هر یک ما در این مورد کفیل و ضامن دیگری است و حال آنکه تو یکی از ما دو تن را از هر تهمت تبری و منزله ساختی و دیگری را به خیال خودت متهم داشتی و ساکت کردی و حال بدان که میان ما فرقی نیست؛ آن را که تو خوش نمی‌داری (یعنی علی علیه السلام) گویا تر از آنکه او را بری می‌دانی نیست، دیگری هم در مورد چیزهایی که ناخوش می‌داری همچون آن یکی است.

بنابراین، تو باید از ما دو تن خشنود و راضی باشی یا ناراضی و خشمگین تا ما بتوانیم همان گونه که تو هستی و مطابق با آن و پیمانۀ در قبال پیمانۀ پاداشت دهیم. اینک ما اندیشه خود را به تو گفتیم و نهان ضمیر خود را با راستی برای تو روشن ساختیم و همان گونه که گفتی راستی نجاتبخش تر و سالم تر است. اکنون تو به آنچه فرا خوانده می‌شوی پاسخ مثبت بده و مسجد و آرامگاه پیامبر (ص) را برتر از آن بدان که در آن پیمان شکنی و مکر کنی. راست بگو که رهایی یابی و سلامت مانی و ما از خداوند برای خودمان و تو آمرزش می‌خواهیم.

ابن عباس می‌گوید: در این هنگام علی علیه السلام با هیبت به من نگریست و گفت: او را در همان حال که هست رها کن

تا به آنچه دلش می خواهد برسد. به خدا سوگند اگر دلها و اندیشه های ما برای او پیدا و آشکار شود آن چنان که به چشم خویش آن را ببیند همان گونه که با گوش خود آن را می شنود باز هم همواره ستم پیشه و در حال انتقام گرفتن خواهد بود. به خدا سوگند، من نمی خواهم بر آنان درافتم و ساطور بر گوشت آنان نهم ، و اینگونه سخن گفتن از ناحیه او مخالفت و بدی معاشرت است .

عثمان گفت : ای ابا حسن ! آرام باش ، به خدا سوگند تو خود می دانی که رسول خدا (ص) مرا به گونه دیگری وصف فرموده است و تو خود پیش او بودی که فرمود (همانا میان اصحاب من گروهی سلامت جویند و عثمان از ایشان است و او نسبت به دیگران از همه خوش گمان تر است و با محبت خیر خواه آنان) . علی علیه السلام گفت : گفتار آن حضرت را با کردار خودت تصدیق کن و با آنچه که هم اکنون در آن هستی مخالفت کن . درباره تو سخنانی گفته می شود که اگر قبول کنی همان کافی است . عثمان گفت : ای ابا حسن ! آیا در این باره اعتماد و وثوق داری ؟ گفت : آری ، گمان نمی کنم که چنان کنی . عثمان گفت : من هم اعتماد می کنم و تو از کسانی هستی که دوست او زبون و سخنش تکذیب نمی شود.

قسمت دوم

ابن عباس می گوید: دست آنان را گرفتم و آن دو با یکدیگر دست دادند

و آشتی کردند و شوخی نمودند و من برخاستم و آن دو گفتگو و تبادل نظر کردند و سپس از هر یکدیگر جدا شدند. به خدا سوگند، هنوز روز سوم نرسیده بود که هر یک از ایشان مرا دید و در مورد دیگری سخنانی گفت که (شتر هم بر آن فرو نمی خوابد) (۱۷۳) و دانستم که پس از آن راهی برای آشتی میان آن دو وجود ندارد.

احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب اخبار السقیفه ، از قول محمد بن قیس اسدی ، از معروف بن سوید نقل می کند که می گفته است : هنگام بیعت با عثمان ، به خلافت ، در مدینه بودم ، مردی را دیدم که در مسجد نشسته بود و در حالی که مردم بر گرد او بودند دست بر هم می زد و گفت : جای بسی شگفتی است از قریش و اینکه آنان برای خلافت کس دیگری غیر از اهل بیت را برمی گزینند آن هم اهل بیتی که کان فضیلت و ستارگان پرتو بخش زمین و مایه روشنایی همه سرزمینهایند.

به خدا سوگند، میان ایشان (اهل بیت) مردی است که هرگز پس از رسول خدا (ص) مردی همچون او ندیده ام که به حق سزاوارتر و در قضاوت از او عادل تر باشد. او از همگان بیشتر امر به معروف و نهی از منکر می کند. پرسیدم : این مرد کیست ؟ گفتند: مقداد است . پیش او رفتم و گفتم : خدایت قرین صلاح بدارد! آن مردی که می گفتی کیست ؟ گفت : پسر عموی پیامبرت (ص)

یعنی علی بن ابی طالب .

معروف می گوید: مدتی درنگ کردم و پس از آن ابوذر را که خدایش رحمت کناد! دیدم و آنچه را مقدار گفته بود برایش نقل کردم . گفت : راست می گوید. گفتم : پس چه چیزی مانع آن شد که این حکومت را در ایشان قرار دهید؟ گفت : قوم ایشان نپذیرفتند. گفتم : چه چیزی شما را از یاری ایشان بازداشت ؟ گفت : آرام باش ، این سخن را مگو و از اختلاف بر حذر باشید. (گوید:) من سکوت کردم و کار چنان شد که شد.

شیخ ما ابو عثمان جاحظ در کتابی که در آن بهانه هایی برای بدعتها و نوآوریهای عثمان آورده است می نویسد: علی بیمار شد، عثمان از او عیادت کرد و علی علیه السلام این بیت را خواند:

(چه بسیار دیدار کننده که بدون دوستی به عیادت می آید و دوست می دارد که کاش بیمار رنجور درگذرد) .

عثمان گفت : به خدا سوگند نمی دانم آیا زندگی تو را خوشتر می دارم یا مرگت را. اگر بمیری مرگت مرا درهم می شکند و اگر زنده باشی زندگی ات مرا به رنج و بلا گرفتار می دارد و تا هنگامی که تو زنده ای همواره سرزنش کنندگان را می بینم که تو را پناهگاه خود قرار می دهند و به تو پناه می آورند.

علی علیه السلام فرمود: این تصور تو که مرا پناهگاه خرده گیران و سرزنش کنندگان خود می دانی از بدگمانی تو سرچشمه می گیرد و موجب می شود در دل خود این گونه مرا جای دهی ، و اگر

به پندار خودت از سوی من بیمی داری برای تو بر عهده من عهد و پیمان خداوندی است که تو را از من باکی نخواهد بود (تا وقتی که دریا پشم را خیس می کند) . و همانا که من تو را رعایت و از تو حمایت می کنم ولی چه کنم که این کار برای من در نظرت سودبخش نیست . اما این سخن تو که می گویی (مرگ و فقدان من تو را درهم می شکنند) ، هرگز چنین نیست و تا هنگامی که ولید و مروان برای تو زنده و باشند از فقدان من شکسته نخواهی شد. (۱۷۴) عثمان برخاست و رفت . همچنین روایت شده است که آن بیت شعر را عثمان خوانده است : گویند او بیمار شده بود علی علیه السلام به عیادتش رفت و عثمان گفت :

(چه بسیار دیدار کننده که بدون خیرخواهی (۱۷۵) به عیادت می آید و دوست می دارد که ای کاش بیمار رنجور در گذرد .)

ابو سعد آبی (۱۷۶) در کتاب خویش از قول ابن عباس نقل می کند که می گفته است : میان عثمان و علی علیه السلام سخنی درگرفت و عثمان گفت : چه کنم که قریش شما را دوست نمی دارد زیرا به روز بدر هفتاد تن از ایشان را که چهره هایشان چون شمش طلا بود کشتید و بینی های آنان پیش از لبهایشان به خاک در افتاد!

همچنین روایت شده است که چون مردم کارهای عثمان را بر او خرده گرفتند برخاست و در حالی که به مروان تکیه داده بود برای

مردم سخنانی کرد و چنین گفت :

همانا هر امتی را آفتی است و هر نعمتی را بلایی ؛ آفت این است و بلای این نعمت قومی هستند که بسیار عیبجویند و خرده گیر. برای شما، در ظاهر، آنچه را دوست می دارید آشکار می سازند و آنچه را خوش نمی دارید پوشیده و نهان می دارند، سفلگانی شتر مرغ که از نخستین بانگ کننده پیروی می کنند. آنان همان چیزی را بر من خرده می گیرند که بر عمر خرده می گرفتند و او آنان را زبون ساخت و درهم کوبید و حال آنکه نصرت دهندگان من نزدیکترند و افراد نیرومندتری در اختیار دارم . مرا چه مانعی است که نتوانم در اموال افزون از نیاز هر چه می خواهم انجام دهم !

همچنین روایت می کند که علی علیه السلام بیمار شد و عثمان به عیادت او رفت و گفت : چنین می بینم که سنگین شده ای . علی گفت : آری . عثمان گفت : به خدا سوگند نمی دانم مرگ تو برای من خوشتر است یا زندگی تو، در عین حال که مرگ تو را دوست می دارم خوش ندارم پس از تو زنده بمانم و اگر می خواهی برای ما راه روشنی قرار بده یا دوستی در حال آشتی باش یا دشمنی در حال جنگ و ستیز و تو اینک همان گونه ای که آن شاعر ایادی (۱۷۷) سروده است :

(میان ما لگام و ریسمان چموشی کشیده شده است در حالی که نه ناامیدی آشکاری از آن می بینیم و نه امید و طمعی) .

علی علیه السلام فرمود:

آنچه که از آن می ترسی ، پیش من نیست ولی اگر پاسخت دهم فقط پاسخی می گویم که آن را ناخوش خواهی داشت .

عثمان هنگامی که او را محاصره کردند برای علی (ع) چنین نوشت :

اما بعد، آب از سرگذشت و کارد به استخوان رسید و در مورد من کار از اندازه گذشت و کسی که یارای دفاع از خود را نداشت اینک در من طمع بسته است .

(اگر قرار است که من خورده شوم تو بهترین خورنده باش و گرنه پیش از آنکه پاره پاره شوم مرا دریاب) . (۱۷۸)

زبیر بن بکار خبر عیادت را به گونه دیگری آورده است . او می گوید: علی علیه السلام بیمار شد عثمان در حالی که مروان بن حکم همراهش بود به عیادت آمد، عثمان شروع به سوال کردن از حال علی کرد و آن حضرت خاموش ماند و او را پاسخ نمی داد عثمان گفت : ای ابو الحسن تو برای من همچون فرزندی نافرمان نسبت به پدر شده ای که اگر زنده بماند از فرمان پدر سرپیچی می کند و اگر بمیرد پدر را ماتمزه و اندوهگین می کند؛ چه خوب بود که در مورد کار خود برای ما گشایشی قرار می دادی ؛ یا دشمن می بودی یا دوست و ما را چنین میان آسمان و زمین نگه نمی داشتی . همانا به خدا سوگند، که من برای تو بهتر از فلان و فلانم و اگر کشته شوم کسی مثل من نخواهی دید.

مروان گفت : به خدا سوگند آهنگ آنچه پشت سر ما قرار دارد نخواهد شد مگر اینکه

شمشیرهای ما درهم آمیزد و پیوندهای خویشاوندی ما بریده گردد. عثمان برگشت و به مروان نگریست و گفت: خاموش باش و به خاموشی نرسی! چه چیز موجب آمده است که در کار میان ما دخالت کنی.

شیخ ما ابو عثمان جاحظ از زید بن ارقم روایت می کند که می گفته است: شنیدم عثمان به علی علیه السلام می گوید: از جمله کارهای من که آن را زشت می شمردی به کار گماشتن معاویه است و تو خود می دانی که عمر او را به کار گماشته بود. علی علیه السلام فرمود: تو را به خداوند سوگند می دهم مگر نمی دانی که معاویه نسبت به عمر فرمانبردارتر از یرفا غلام عمر بود! عمر هرگاه عاملی را به کار می گماشت می توانست پای بر گوش او نهد و حال آنکه این قوم بر تو سوار شده و چیره اند و بدون اعتنا به تو خود با استبداد حکومت می کنند. عثمان سکوت کرد.

ریشه های رقابت میان علی و عثمان

می گویم: جعفر بن مکی حاجب که خدایش رحمت کناد! برای من نقل کرد و گفت: از محمد بن سلیمان حاجب الحجابات درباره کار علی و عثمان پرسیدم _ من این محمد بن سلیمان حاجب الحجاب را دیده بودم و آشنایی نه چندان استواری با او داشتم، شخص ادیب ظریفی بود که از علوم فلسفی به ریاضیات اشتغال داشت و در هیچ مذهبی تعصب نداشت _ جعفر بن مکی می گفت محمد بن سلیمان به من پاسخ داد و گفت: این دشمنی قدیم و کهن میان خاندان عبد شمس و خاندان هاشم است،

آن چنان که حرب پسر امیه با عبدالمطلب پسر هاشم ستیز و نزاع داشت و ابو سفیان نسبت به محمد (ص) رشک می ورزید و با او جنگ می کرد و این دو خانواده اگر چه در عبد مناف به یکدیگر می پیوستند ولی همواره نسبت به یکدیگر کینه توز بوده اند. پس از آن پیامبر که درود خداوند بر او و خاندانش باد، دختر خود فاطمه را به همسری علی در آورد و دختر دیگرش را به همسری عثمان داد و توجه و محبت پیامبر (ص) نسبت به فاطمه بیش از آن دختر و دختر دیگری که پس از مرگ اولی به همسری عثمان در آمده بود آشکار می گشت همچنین توجه ویژه پیامبر به علی و افزونی نسبت به خود، به مراتب بیشتر و افزونتر از عثمان بود و عثمان در این مورد دلتنگ بود و بدین گونه میان دلهای ایشان فاصله ایجاد شد. شاید بگو و مگوها و کینه های بی اساس و گله گزاری های هم از قول خواهری برای خواهر دیگر نقل و موجب تکدر خاطر آنان می شده است و در نتیجه شوهرها هم نسبت به یکدیگر احساس کدورت می کرده اند همان گونه که این موضوع را در روزگار خودمان و دیگر روزگاران دیده و شنیده ایم و از قدیم گفته اند هیچ چیز به اندازه همسران اخوت برادران را نمی تواند قطع کند. وانگهی چنین اتفاق افتاده است که علی علیه السلام گروه بسیاری از افراد خاندان عبد شمس را در جنگهای پیامبر (ص) کشته است و این موضوع هم موجب

استواری و افزونی کینه شده است و هرگاه انسان از کسی احساس وحشت و دلتنگی کند او هم همین احساس را نسبت به او خواهد داشت . سپس پیامبر (ص) رحلت فرمود، گروهی اندک به علی گرایش پیدا کردند ولی عثمان از آنان نبود همچنین عثمان همراه کسانی که از بیعت با ابوبکر سرپیچی کرده بودند نبود و در خانه فاطمه (ع) هم حاضر نشد و درباره خلافت اموری در سینه علی علیه السلام بود که به روزگار ابوبکر و عمر اظهار آن ممکن نبود که عمر سخت خشمگین و نیرومند بود و در فروگرفتن و سخن گفتن گشاده دست و زبان دراز بود و چون عمر کشته شد و کار خلافت را به نظر شورای شش نفره قرار داد و عبدالرحمان بن عوف از خلیفه کردن علی روی گرداند و به عثمان گرایش پیدا کرد، علی (ع) خودداری نتوانست کرد و آنچه را پوشیده بود آشکار ساخت و آنچه را نهان بود ظاهر کرد و همواره این موضوع میان علی و عثمان فزونی می یافت تا آنجا که جمع و انباشته شد و با وجود این علی علیه السلام هیچ گاه چیزی غیر از کارهای ناپسند عثمان را مورد نکوهش قرار نداد و او را از چیزی جز آنچه که شرع نهی کرده است باز نداشت ، ولی عثمان شخصی ضعیف النفس و سست و کم بینش و خیالپرداز بود و لگام اختیار خود را به مروان سپرده بود و او عثمان را به هر سو که می خواست می کشید و در واقع خلافت از مروان بود

و عثمان فقط نامی از خلافت داشت . چون کار عثمان درهم فرو ریخت از علی یاری و فریادرس خواست و به او پناه برد و زمام کار را به علی علیه السلام وا گذاشت و علی هم از او دفاع کرد ولی دیگر دفاع سودی نداشت و دشمنان را از او دور کرد که آن هم سودی نداشت و کار آنچنان تباه شده بود که هیچ امیدی به اصلاح آن نمی رفت .

جعفر می گوید: به محمد بن سلیمان گفتم : آیا عقیده ات این است و می خواهی بگویی علی از خلافت عثمان رنج بیشتری دید تا از خلافت ابوبکر و عمر؟ گفت : نه ، چگونه ممکن است این چنین باشد عثمان شاخه یی از وجود ابوبکر و عمر است و اگر آن دو نبودند هرگز عثمان خلیفه نمی شد و عثمان پیش از آن هرگز از کسانی نبود که امید و طمع به خلافت داشته باشد و به خاطرش خطور نمی کرد ولی موضوع دیگری است که موجب می شود دلتنگی علی از عثمان بیشتر باشد و آن خویشاوندی آن دو با یکدیگر و پیوستن نسب آن دو در عبد مناف است و آدمی نسبت به پسر عموی نزدیک خود بیشتر همچشمی می کند تا نسبت به پسر عموی دورتر خود، وانگهی تحمل بسیاری از کارها از ناحیه خویشاوندان دور و بیگانگان برای آدمی آسانتر است از تحمل همان کارها از خویشاوندان نزدیک .

جعفر گوید: به محمد بن سلیمان گفتم : آیا معتقدی که اگر عثمان از خلافت خلع می شد ولی او را نمی کشتند کار برای علی علیه السلام که

پس از عثمان با او به خلافت بیعت شد استوار و روبه راه می شد؟ گفت: نه، چگونه ممکن است این کار را تصور کرد بلکه بر عکس اگر عثمان از خلافت خلع می شد و زنده می ماند درهم پاشیدگی کارهای علی (ع) بیش از آن بود و هر روز امید بازگشت او می رفت و بر فرض که عثمان زندانی می بود باز گرفتاری و سختی بسیار بود و هر روز بلکه هر ساعت مردم با فریاد نام او را بر زبان می آوردند و اگر آزاد می بود و اختیار خود را می داشت و کسی مانع کارهای او نمی شد، عثمان به گوشه یی از اطراف مملکت پناه می برد و متحصن می شد و می گفت مظلوم است و خلافتش را غصب و او را مجبور به کناره گیری کرده اند و در آن صورت هم مردم به میزان بیشتری گرد او جمع می شدند و فتنه و گرفتاری سخت تر و پرمایه تر می شد.

جعفر می گوید: به محمد بن سلیمان گفتم: درباره این اختلافی که در مسئله امامت از همان آغاز پیش آمده است چه عقیده داری و ریشه و اساس آن را در چه چیزی تصور می کنی؟ گفت: من برای این موضوع چیزی جز دو اصل را موثر نمی دانم، نخست اینکه پیامبر (ص) در مورد مسئله امامت با درنگ و تأمل رفتار کرد و در مورد نام هیچ کس تصریح نکرد بلکه سخنان رسول خدا (ص) بیشتر به صورت رمز و اشاره و

کنایه و تعریض بود آن چنان که اگر صاحب آن به هنگام اختلاف و نزاع می خواست حجت بیاورد نمی توانست آن را به صورت برهان و حجت عرضه دارد و دلالت کافی در آنها وجود نداشت و به همین سبب علی علیه السلام روز سقیفه به آنها استناد نکرد، زیرا در آنها نص روشنی که بهانه را از میان ببرد و حجت و برهان را ثابت کند وجود نداشت و عادت پادشاهان! بر این است که چون پایه پادشاهی شان استوار می شود و می خواهند ولایت عهدی را به نام یکی از فرزندان خود یا شخص مورد اعتمادی قرار دهند نام او را تصریح می کنند و روی منابر بر نامش خطبه می خوانند و در فاصله میان خطبه ها از او نام می برند و برای این منظور به همه مناطق دور و کرانه های کشور نامه می نویسند.

همچنین هر پادشاهی که دارای تخت و دژ و شهرهای بسیار است نام ولی عهد خود را همراه نام خود بر صفحات درهم و دینار ضرب کند آنچنان که هرگونه شبهه یی در مورد کار ولی عهد از میان برود و شک و تردید زایل شود.

موضوع خلافت ، مسئله کوچک و خوار و سبکی نیست که آن را به حال خود رها کنند تا در مظنه اشتباه و تردید قرار گیرد و شاید در این مورد رسول خدا (ص) را عذری بوده است که ما از آن اطلاع نداریم شاید ترس آن حضرت از اینکه کار اسلام به تباهی کشد یا ترس از اینکه منافقان یاوه سرایی و شایعه پراکنی کنند

و بگویند: این پیامبری نیست که پادشاهی است و در آن نسبت به ذریه و فرزندان خود وصیت کرده است و چون هیچ کدام از فرزندان زادگان پیامبر (ص) به هنگام رحلت پیامبر از لحاظ سنی برای حکومت مناسب نبودند آن را برای پدر ایشان قرار داده است تا در حقیقت پس از او به همسرش که دختر اوست و نیز به فرزندان آن زن اختصاص یابد.

اما آنچه که معتزله و دیگر پیروان مکتب عدل می گویند که (خداوند متعال می داند که مکلفان در رها کردن کاری که مهمل است و نامعین ، نزدیکترند تا انجام کار واجب و پرهیز از گناه .) ممکن است رسول خدا (ص) در بیماری مرگ خویش نمی دانسته است که در آن بیماری رحلت خواهد کرد و امیدوار بوده است که باقی خواهد ماند (۱۷۹) تا برای امامت قاعده ای استوار فراهم آورد و از چیزهایی که دلیل بر این موضوع است این است که چون در مورد خواستن قلم و مرکب و استخوان شانه برای رسول خدا چیزی بنویسد تا پس از مرگش گمراه نشوند نزاع و بگو و مگو شد پیامبر (ص) خشم گرفت و فرمود: از پیش من بیرون بروید و پس از آنکه خشمش فرو نشست برای بار دوم آنان را فرا نخواند تا رشد و مصلحت را به ایشان بشناساند، بلکه کار را به تاخیر انداخت به امید آنکه دوباره بهبود یابد و سلامت شود.

محمد بن سلیمان می گفت با اقوال پوشیده و کنایات و رموزی نظیر (حدیث پینه زدن کفش)، (حدیث

منزلت هارون نسبت به موسی)، اینکه (هر کس من مولای اویم علی مولای اوست)، (این علی یعسوب دین است)، (جوانمردی جز علی نیست)، (حدیث مرغ بریان) و اینکه (محبوبترین خلق خود را در نظر خودت برسان) و امثال این احادیث نمی توان کار را فیصله داد و حجت را تمام و مدعی و خصم را ساکت و خاموش کرد و به همین جهت بود که انصار از گوشه یی برخاستند و مدعی خلافت شدند و بنی هاشم از گوشه دیگر و ابوبکر هم می گفت: با عمر یا ابو عبیده بیعت کنید و عباس هم به علی می گفت: دست دراز کن تا با تو بیعت کنم و گروهی هم که آن هنگام وجود نداشتند و بعدها فرصت یافتند مدعی شدند که خلافت از عباس بوده که عمو وارث است و ابوبکر و عمر حق او را غصب کرده اند و اینکه گفتم علت نخست بود.

اما سبب دوم برای بروز اختلاف موضوع، (شوری) است و اینکه عمر کار را بر عهده شش تن باقی گذاشت و در مورد هیچ کدام نص صریحی نکرد و نه تنها در مورد ایشان که در مورد کس دیگری هم تصریح نکرد. بدین سبب در دل هر یک از آن شش تن چنین تصویری پیش آمد که شایسته خلافت و سزاوار پادشاهی و سلطنت است و همواره این موضوع در دل و ذهن ایشان وجود داشت و نفس آنان هوای آن را می داشت و چشمهایشان به سوی آن دوخته بود و نقش خلافت

در خیال ایشان جای داشت و این خود از مایه های دلتنگی و کدورت میان علی و عثمان بود. سرانجام ، کار به کشتن عثمان منجر شد و طلحه بیشترین نقش را در کشتن عثمان بر عهده داشت و او به دلایل متعددی تردید نداشت که حکومت پس از عثمان از او خواهد بود، از آن جمله : پیشگامی او در گرویدن به اسلام ، دیگر آنکه پسر عموی ابوبکر بود و ابوبکر در دل مردم آن روزگار منزلتی بزرگتر از منزلت کنونی داشت ؛ دیگر آنکه بخشنده و دست و دل باز بود، طلحه به روزگار زنده بودن ابوبکر در مورد جانشینی با عمر، ستیز می کرد و دوست می داشت خلافت را پس از خود به او واگذار کند. او هر صبح و شام در مورد عثمان ، سرگرم فریبکاری و فتنه انگیزی بود، دلها را از او می رمانید و نفسها را بر او تیره و تار می کرد و مردم مدینه و اعراب بادیه نشین و مردم دیگر شهرها را بر او می شورانید و در این کار زیر هم او را یاری می داد که او هم برای خویشان امید خلافت داشت و امید آن دو برای رسیدن به خلافت نه تنها کمتر از امید علی نبود بلکه نیرومندتر هم بود چرا که علی علیه السلام را دو خلیفه نخستین فرو کوبیده و ساقط کرده بودند و حرمتش را میان مردم شکسته بودند و به فراموشی سپرده شده بود و بیشتر کسانی که ویژگیها و فضیلتهای او را به روزگار پیامبر می شناختند مرده بودند و قومی روی کار آمده

بودند که او را نمی شناختند و فقط او را مردی همطراز با دیگر مسلمانان می دانستند و از آن همه فضایل که به او برمی گشت در نظر عامه مردم فقط همین باقی مانده بود که پسر عموی رسول خدا و شوهر دخترش و پدر دو نوه اوست و دیگر چیزها به فراموشی سپرده شده بود، وانگهی قریش چنان کینه او را در دل داشتند و چنان از او منحرف بودند که نسبت به علی داشتند نسبت به طلحه و زبیر محبت می ورزیدند زیرا مقدمات و اسباب آن کینه در آن دو فراهم نبود و آن دو در اواخر روزگار عثمان از قریش دلجویی می کردند و به آنان وعده بخشش می دادند و طلحه و زبیر در نظر خود و در نظر مردم، اگر چه بالفعل خلیفه نبودند ولی بالقوه خلیفه شمرده می شدند زیرا عمر تصریح کرده بود که آن دو از اعضای شورا باشند و هر دو را برای خلافت پسندیده بود و عمر چنان بود که در زندگی و پس از مرگ از گفتارش پیروی می شد و رفتارش مورد پسند و موفق و موید و مطاع بود و فرمانش اجرا می شد. چون عثمان کشته شد طلحه با حرص بسیار آهنگ خلافت کرد و اگر مالک اشتر و گروهی از شجاعان عرب که با او همراهی می کردند نبودند و خلافت را برای علی قرار نمی دادند هرگز علی علیه السلام به خلافت نمی رسید و چون خلافت از چنگ طلحه و زبیر بیرون شد آن شکاف بزرگ _ یعنی نبرد جمل _ را پدید آوردند و

ام المومنین عایشه را با خود بیرون آوردند و آهنگ عراق کردند و چه فتنه‌ی برانگیختند! وانگهی همین نبرد جمل مقدمه‌ی برای جنگ صفین شد زیرا اگر دستاویز معاویه به آنچه در بصره اتفاق افتاد نمی بود یارای انجام جنگ صفین و کارهایی را که کرد نداشت. معاویه مردم شام را به این گمان باطل انداخت که علی به سبب جنگ با ام المومنین عایشه و جنگ با مسلمانان و کشتن طلحه و زبیر که هر دو از اهل بهشت اند (!) فاسق و بزهکار شده است و می گفت: هر کس مومنی را که اهل بهشت است بکشد خودش اهل آتش است.

بنابراین می بینی که تباهی جنگ صفین شاخه‌ی از تباهی و فساد جنگ جمل است، سپس از تباهی معاویه و جنگ صفین همه گمراهی‌ها و تباهی‌ها و زشتیهای بنی امیه سرچشمه گرفته است. فتنه ابن زبیر هم شاخه‌ی از گرفتاریهای روز جنگ خانه عثمان است که عبدالله بن زبیر می گفت عثمان همین که به کشته شدن خود یقین پیدا کرد بر خلافت من تصریح کرد و مرا در این مورد گواهانی است که یکی از ایشان مروان بن حکم است! حال می بینی که چگونه این امور از یک اصل سرچشمه گرفته و همگی شاخه‌های یک درخت است و شراره‌های یک کانون و همین گونه این دور و تسلسل ادامه داشته است و سرچشمه اینها همان شورای شش نفره است.

محمد بن سلیمان گفت: شگفت‌انگیزتر از این موضوع پاسخی است که عمر داده است: چون

به او گفتند چگونه است که تو یزید بن ابی سفیان و سعید بن عاص و معاویه و فلاخن و بهمان را که از (مولفه قلوبهم) و بردگان جنگی و برده زادگان هستند به فرمانروایی می گماری ولی از اینکه علی و عباس و زبیر و طلحه را به کاری بگماری خودداری می کنی ؟ گفت : علی خردمندتر و فرزانه تر از این است ولی بیم آن دارم دیگرانی که از قریش هستند چون در سرزمینها پراکنده شوند تباهی بسیار آورند.

کسی که از گماشتن آنان به امیری منطقه یی می ترسد که مبادا طمع در پادشاهی ببندند و هر یک برای خود مدعی آن شوند چگونه نمی ترسد و آنان را به صورت شش تن مساوی اعضای یک شوری قرار می دهد که هر شش تن خود را شایسته و آماده برای خلافت می دانند و آیا چیزی از این مهمتر و نزدیکتر برای تباهی وجود دارد؟ و روایت شده است که روزی هارون الرشید دو پسر خود محمد و عبدالله (امین و مامون) را دید که با یکدیگر بازی می کنند و می خندند، رشید نخست از این موضوع خوشحال شد ولی همین که آن دو از نظرش ناپدید شدند گریست .

فضل بن ربیع به او گفت : ای امیر المومنین ، چه چیزی به گریه ات واداشته است و حال آنکه جای شادی است نه گاه اندوه ؟ گفت : ای فضل ، آیا این شوخی و دوستی و مودت میان این دو را دیدی ؟ به خدا سوگند که این دوستی به کینه و دشمنی تبدیل

خواهد شد و بزودی هر یک از این دو حاضر است جان دیگری را بگیرد و در رباید که پادشاهی عقیم است!

رشید که خلافت را برای آن دو به ترتیب و یکی را پس از دیگری قرار داده بود چنین نگران بود، حال بنگر در مورد کسانی که ترتیبی منظور نشده باشد و همگی چون دندان‌های شانه در یک ردیف قرار داشته باشند چگونه است!

من (ابن ابی الحدید) به جعفر بن مکی گفتم: همه این سخنان که گفتم از قول محمد بن سلیمان نقل کردی عقیده خودت چیست؟

هرگاه حذام (۱۸۰) سخنی گفت تصدیقش کنید که سخن درست همان است که او بگوید. (۱۸۱)

(۱۳۶)

از سخنان آن حضرت (ع)

(در این خطبه که با عبارت لم تکن بیعتکم ایای فلتة (۱۸۲) بیعت شما با من ناگهانی و بدون اندیشه نبود) شروع می شود ابن ابی الحدید پس از توضیح درباره چند لغت چند سطر درباره روحیه بیشتر همراهان امیر المومنین علیه السلام نوشته و گفته است:)

اینکه علی می گوید: (من شما را به خاطر خدا می خواهم و شما مرا به خاطر خودتان). بدین معنی است که علمی از اطاعت و فرمانبرداری ایشان از خودش چیزی جز نصرت دین خدا و قیام به حدود آن و حفظ حقوق خداوند اراده نفرموده است و آنان را برای حفظ منافع شخصی خود نمی خواسته است و حال آنکه آنان او را برای بهره های نفسی خود از عطا و مقرری و تقرب به وی و فراهم آوردن اسباب جلب منافع دنیایی می

خواسته اند. البته که خواص یاران علی علیه السلام او را به همان منظور می خواسته اند که خودش می خواسته است یعنی اقامه حدود شریعت و زنده ساختن معالم آن .

(۱۳۷)

از سخنان آن حضرت (ع) درباره طلحه و زبیر

(در این خطبه که با عبارت والله ما انکروا علی منکرا (۱۸۳)) به خدا سوگند، آنان کاری را که به راستی زشت و ناپسند باشد نتوانسته اند به من نسبت دهند) شروع می شود، ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و آوردن شواهدی برای آن و اشاره به اینکه مقصود طلحه و زبیر و شرکت کنندگان در جنگ جمل است بحث مختصر تاریخی و اجتماعی زیر را آورده است . او می گوید:

علی علیه السلام می فرماید: به خدا سوگند، آنان نتوانسته اند کاری را که به راستی زشت و ناپسند باشد به من نسبت دهند بلکه چیزی برای من زشت و ناپسند شمرده اند که دلیل و حجت آن به زیان خودشان است نه به سود ایشان و آنان را رشک و دنیاخواهی و برتری جویی در مقرری و عطا به این کار واداشته است که امیر المومنین علیه السلام آن امور را در دین روا نمی دانست و مصلحت هم نمی دید.

علی (ع) سپس می گوید: آنان میان من و خودشان انصاف ندادند و کسی را که منصف باشد و با انصاف حکم کند قرار ندادند و ناگهان از اطاعت بیرون شدند. و شگفتا! حقی را می طلبند که خودشان آن را رها کرده اند، یعنی با خروج خود به سوی بصره چنین تظاهر می

کنند که در طلب حق هستند و حال آنکه حق را در مدینه رها کرده اند.

سپس می گوید: آنان خونی را مطالبه می کنند که خود آن را ریخته اند _ یعنی خون عثمان _ طلحه از سرسخت ترین مردم در برانگیختن بر ضد عثمان بود و زبیر در این مورد پس از او قرار داشت . روایت شده است که عثمان می گفته است : ای وای بر من از پسر زن خضرمی _ یعنی طلحه _ که به او آن همه شمش های زر دادم و او آهنگ ریختن خون من دارد و مردم را بر ضد جان من تحریک می کند. بار خدایا، او را از آن طلاها بهره مند مفرمای و فرجام های ستمش را به خودش برگردان !

کسانی که درباره جنگ خانه عثمان تالیف و تصنیف کرده اند روایت می کنند که روز کشته شدن عثمان طلحه جامه را چنان به خود پیچیده بود که از چشمهای مردم پوشیده بماند و به خانه تیراندازی می کرد و همچنین روایت کرده اند که چون در خانه عثمان را بر کسانی که او را محاصره کرده بودند بستند و نگذاشتند وارد خانه شوند طلحه آنان را به خانه یکی از انصار برد و آنان را به پشت بام رساند و آنان از آنجا از دیوار خانه عثمان فرود آمدند و او را کشتند.

همچنین روایت کرده اند که زبیر می گفته است : عثمان را بکشید که آیین شما را دگرگون ساخته است . به او گفتند: پسرت بر در خانه اش از او حمایت می کند. گفت : من ناخوش نمی دارم

که عثمان کشته شود هر چند نخست و پیش از او پسر را بکشند! همانا فردا عثمان به صورت لاشه بی میان راه افتاده خواهد بود.

بدین سبب بود که در جنگ جمل مروان گفت: به خدا سوگند، اینکه که طلحه را می بینم و بر او چیره ام از خون نمی گذرم و او را در قبال عثمان می کشم و همان کار را هم کرد و تیری به کشاله ران یا زیر زانویش زد و چندان خون از طلحه رفت که مرد.

علی علیه السلام سپس می گوید: بر فرض که من در ریختن خون عثمان شریک آنان باشم آنان هم که شریک در جرم اند و برای آنان جایز و روا نیست که خون او را مطالبه کنند و اگر بدون اینکه من شرکت در آن کار داشته باشم خودشان آن را انجام داده اند پس در آن صورت از آنان باید این خون مطالبه شود نه از کس دیگری غیر از ایشان.

علی علیه السلام فرض سوم را بیان کرده است و آن فرض این است که علی به تنهایی و بدون مشارکت طلحه و زبیر عثمان را کشته باشد و این بدان سبب است که هیچ کس چنین سخن یاوه بی نگفته است، مردم در مورد کشته شدن عثمان دو فرض بیشتر نداشته اند یکی آنکه خون عثمان بر عهده علی و طلحه و زبیر است آن هم نه به این صورت و معنی که آنان به کشتن او مباشرت کرده باشند بلکه به این معنی که مردم را بر آن کار تحریض و ترغیب کرده و شورانده اند و

فرض دوم این است که علی علیه السلام از این اتهام بری است و طلحه و زبیر از آن بری نیستند.

علی (ع) سپس می گوید: (آغاز دادخواهی آنان باید چنان باشد که به زبان خود حکم کنند). منظور این است که این گروهی که بیعت را شکسته و خروج کرده اند می گویند: ما برای امر به معروف و نهی از منکر و اظهار عدل و زنده کردن حق و از میان بردن باطل قیام و خروج کرده ایم و آغاز عدل این است که به زبان خود حکم کنند که بر آدمی واجب است نخست بر خویشتن قضاوت کند و سپس بر دیگری و چون خون عثمان بر عهده ایشان هم هست واجب است پیش از آنکه آن را بر دیگران زشت بشمارند برای خود ناپسند ببینند.

آن گاه می گوید: همانا خرد و بینش من همراه من است چیزی را بر مردم مشتبه نساخته ام و چیزی هم بر من مشتبه نشده است. یعنی رسول خدا (ص) هرگز برای من چیز مشتبهی بیان نفرموده است بلکه برای من توضیح داده و درست به من شناسانده است.

سپس فرموده است: آری همین گروه آن گروه ستمگرند و چون آن را با اشاره و به صورت معرفه ایراد فرموده است دلیل بر آن است که با نص و تصریح به علی علیه السلام گفته شده بوده است که گروهی ستمگر بر او خروج می کنند ولی وقت خروج و تمام صفات و نشانی های آنان داده نشده بوده است بلکه برخی از نشانه ها داده شده بوده

است و همینکه اصحاب جمل خروج کردند و علی علیه السلام آن نشانه ها را دید فرمود: این گروه ستمگرند یعنی همان گروهی که به خروج ایشان بر ضد من وعده داده شده ام و اگر چنین نبود آن را به صورت نکره و نامعین بیان می داشت .

سپس برخی از نشانه ها را بیان کرده و گفته است این کار روشن است و همه این امور در نظر علی و دیگران موید آن است که این جماعت همان گروه ستمگرند که به خروج آنان وعده داده شده است ، اینک باطل از میان رفته و نابود شده است و زبانش پس از برانگیختن شر بریده شده است .

سپس سوگند می خورد که برای آنان حوضی را انباشته خواهد کرد که کشنده آب آن خودش خواهد بود. این سخن کنایه از جنگ و خونریزی است و اینکه کشته شدن و نابودی بهره طلحه و زبیر می شود و آنان از کنار آن حوض سیراب بر نمی گردند و آن حوض مانند این حوضهای حقیقی نیست که چون تشنه یی کنار آن برسد سیراب شود و تشنگی او برطرف گردد بلکه از کنار آن بر نمی گردند مگر اینکه خوراک شمشیرها شده اند و دیگر کنار هیچ آب و برکه یی فرو نخواهد آمد که همگی نابود شده اند و پس از آن هیچ آب سرد و گوارایی نمی نوشند.

عمرو بن لیث صفار امیر خراسان سپاهی را برای جنگ با اسماعیل سامانی گسیل داشته بود، آن لشکر شکست خورد و پیش عمرو برگشت ، عمرو خشم برآورد و سخنان درشت به سرهنگان گفت . یکی از ایشان گفت

: ای امیر، برای تو دیگی بزرگ پخته اند ما به لقمه یی از آن رسیدیم و باقی آن برای تو اندوخته است ، چرا آن را رها می کنی برو بازمانده آن را خودت بخور، عمرو لیث صفاری خاموش ماند و پاسخی نداد.

مقصود ما از آوردن داستان عمرو لیث مشابقت و مناسبت میان این دو کنایه بود.

(ابن ابی الحدید پس از توضیح دیگر لغات و اصطلاحات خطبه می گوید):

علی علیه السلام می فرماید:

شما چنان بر من هجوم آوردید که ناقه ها به کره های خود هجوم می آورند و از من می خواستید بیعت شما را بپذیرم ، و من خودداری کردم تا آنکه از اجتماع شما آگاه شدم و با شما بیعت کردم سپس علی علیه السلام پس از آنکه طلحه و زبیر را به پیمان شکنی و گسستن پیوند خویشاوندی و شوراندن مردم بر ضد خود توصیف کرده است بر آن دو نفرین کرده که خداوند گرهی را که آن دو زده اند باز فرماید و قصد ایشان را استوار نکند و در آنچه کرده اند و آرزو بسته اند بدی ببینند.

آنچه که آن دو را به وصف فرموده است راست و درست گفته است ؛ نفرین آن حضرت هم محقق شد و بدی این جهانی آن دو را فرو گرفت نه بدفرجامی آن جهانی زیرا خداوند متعال به زبان رسول گرامی خود به آن دو وعده بهشت داده است و آنان به توبه یی که انجام دادند و یاران (معتزلی) ما که خدایشان رحمت کناد! در کتابها و آثار خود از قول آن دو نقل کرده

اند مستحق

بهشت شده اند و اگر آن توبه نباشد که از هلاک شدگان اند. (۱۸۴)

(۱۳۸)

از سخنان آن حضرت (ع) که اشاره به پیشگویی ها و خونریزیهای آینده است

(در این خطبه که با عبارت يعطف الهوى على الهدى (هوای نفس را به هدایت برمی گرداند) شروع می شود، ابن ابی الحدید می گوید:)

این سخن ، اشاره است به وجود امامی که خداوند متعال او را در آخر الزمان خلق خواهد کرد و در اخبار و روایات به وجود او وعده داده شده است . معنی این سخن آن است که هوای نفس را سرکوب می کند و آن را از اراده خویش دور می سازد و به هدایت عمل خواهد کرد و هدایت بر او چیره و آشکار خواهد بود و در جملات بعدی این خطبه هم می گوید:) احکامی را که با رای و قیاس و با گمان غالب صادر شود مقهور و مغلوب می سازد و به قرآن عمل می کند آن هم به روزگاری که مخالفان و ستیزه گران با آن امام ، به هدایت عمل نکرده و فقط به هوای نفس عمل می کنند و نه بر طبق قرآن بلکه فقط طبق رای خویش حکم می کنند.)

(سپس می فرماید) (تا آنکه جنگی سخت برپا می شود که دندانهای آسیای خود را برای شما آشکار خواهد ساخت) و این کنایه از شدت جنگ است همچنان که نقطه اوج خنده و دهان گشوده هنگامی است که دندانهای آسیا آشکار شود همچنین جملات بعد هم نموداری از شدت جنگ است .

(ابن ابی الحدید سپس بحثی

ادبی درباره اعتراض _ آوردن جمله معترضه میان کلام _ مطرح کرده و در آن شواهد بسیاری از کلام الله مجید و اشعار شاعران متقدم ارائه داده است و پس از آن ضمن شرح بقیه این خطبه و از آنجا که با عبارت کانی به قد نعق بالشام (گویی هم اکنون او را می بینم که در شام بانگ برداشته است) شروع می شود مطالب زیر را آورده است .

این موضوع خبر دادن از کار عبدالملک بن مروان (۱۸۵) و چگونگی ظهور او در شام و سپس پادشاهی او بر عراق و اشاره به کشته شدن بسیاری از اعراب است که به روزگار حکومت عبدالرحمان بن اشعث و مصعب بن زبیر روی داد. (پس از آن ضمن توضیح پاره یی از لغات و استعارات می گوید:)

ممکن است این اشکال به ذهن خواننده خطور کند که چگونه علی (ع) فرموده است تا عقلهای پوشیده اعراب به ایشان برگردد و از این جمله چنین فهمیده می شود که این کار باید به روزگار پسر مروان باشد و حال آنکه ظاهراً چنین نبوده است و عبدالملک در حالی که پادشاه بوده در گذشته است و پادشاهی او با برگشت عقلهای پوشیده اعراب نابود نشده است .

می گویم : چنین پاسخ می دهم که مدت پادشاهی فرزندان عبدالملک هم در واقع پادشاهی خود اوست و پادشاهی از فرزندان مروان زایل نشد تا آنکه خرد و عقل پوشیده عرب به خودش برگشت و منظور از عرب در اینجا بنی عباس و دیگر ابو اعرابی است که هنگام ظهور دولت آنان از ایشان پیروی کردند نظیر:

قحطبه بن شیب طائی و دو پسرش حمید و حسن و (بنی رزتنی) (۱۸۶) که طاهر بن حسین و اسحاق بن ابراهیم مصعبی هم از ایشان اند و از قبیله خزاعه شمرده می شوند و دیگر اعرابی که پیرو بنی عباس بوده اند. در مورد ابومسلم هم گفته شده است که اصل او از عرب است و همه این اشخاص و پدرانشان در حکومت اموی و مروانی از افراد مقهور و مستضعف و ناتوان بودند و هیچ کس از ایشان قیامی نکرد و هیچ کس برای دسترسی به پادشاهی از جای نجست تا آنکه خداوند متعال خرد و حمیت و غیرت این اعراب را به آنان ارزانی داشت و برای خاطر دین و نجات مسلمانان از ستم مروانیان قیام کردند و آن دولتی را که خداوند ناخوش می داشت و نابودی آن را مقدر فرموده بود از میان برداشتند.

امیر المومنین علیه السلام به مسلمانان فرمان می دهد که پس از نابود کردن آن دولت به قرآن و سنت و راه و رسمی که بر راه پیامبر استوار است یعنی راه و رسم دوران حکومت خودش متعهد و ملتزم باشند، گویا از این بیم داشته است که این خبر یعنی منقرض شدن حکومت ستمگر بنی مروان پس از بازگشت خرد و اندیشه عرب را چنان معنی کنند که باید از حاکمان حکومت جدید پیروی کنند و آنچه انجام دهند پسندیده است . بدین سبب آنان را این چنین سفارش می کند و می گوید: چون دولت مروانیان منقرض شد باید بر کتاب و سنت و همین راه و رسمی که من یا از

آن شما جدا می شوم متعهد و پایبند باشید.

(۱۳۹)

از سخنان آن حضرت (ع) به هنگام شوری

در این خطبه که پس از مرگ عمر برای افراد شوری ایراد شده و با عبارت (لن يسرع احد قبلى الى دعوة حق وصله رحم) هرگز کسی پیش از من به پذیرش دعوت حق و رعایت پیوند خویشاوندی پیشی و شتاب نگرفته است) شروع می شود (ابن ابی الحدید بحث زیر را ایراد کرده است.) (۱۸۷)

از اخبار روز شوری و به ولایت رسیدن عثمان

قسمت اول

ما در مباحث گذشته درباره شوری چندان سخن گفتیم که در آن کفایت است (۱۸۸) و اینک مطالبی را می آوریم که در مباحث گذشته نیاورده ایم و این روایتی است که آن را عوانه (۱۸۹) از اسماعیل بن ابی خالد از شعبی در کتاب الشوری و مقتل عثمان نقل کرده است و ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری هم در بخش افزونیهای کتاب السقیفه آن را آورده است. او می گوید:

چون عمر زخم خورد تعیین حاکم و حکومت را در اختیار شورایی مرکب از شش تن نهاد که عبارتند: علی بن ابی طالب، عثمان بن عفان، عبدالرحمان بن عوف، زبیر بن عوام، طلحه بن عبیدالله و سعد بن مالک (سعد بن ابی وقاص) در آن روز طلحه در شام بود. عمر گفت: رسول خدا (ص) رحلت فرمود در حالی که از این شش تن خشنود بود و ایشان از دیگران برای این حکومت سزاوارترند. عمر به صهیب بن سنان وابسته و برده آزاد کرده عبدالله بن جدعان که گفته اند اصل او از شاخه های قبیله ربیع بن نزار است که به (عزّه) معروف بوده اند، فرمان داد تا

هنگامی که آن گروه برای خود کسی از میان خویش را به خلافت برنگزیده اند با مردم نماز گزارد و عمر تردید نداشت که حکومت به یکی از این دو مرد یعنی علی با عثمان خواهد رسید. (۱۹۰)

عمر گفت : اگر طلحه رسید همراه ایشان خواهد بود و گرنه همان پنج تن از میان خویش یکی را برگزینند. روایت شده است که عمر پیش از آنکه بمیرد سعد بن ابی وقاص را از عضویت شوری کنار نهاد و گفت : این چهار تن دیگر صاحب رای خواهند بود، سعد را به حال خود بگذارید که برای امام امیر و فرمانده باشد. سپس عمر گفت : اگر ابو عبیده بن جراح زنده می بود درباره او بر دل من شک و تردیدی خطور نمی کرد، اینک اگر سه تن با حکومت کسی موافقت کردند شما هم با آنان هماهنگ باشید و اگر اختلاف کردند با آن گروه باشید که عبدالرحمان بن عوف با آنهاست .

آن گاه عمر به ابو طلحه انصاری گفت : ای ابو طلحه ! به خدا سو گنند، چه مدتهای درازی است که خداوند دین را به شما عزت و اسلام را نصرت بخشیده است ، اینک هم از میان مسلمانان پنجاه مرد انتخاب کن و با آنان هر روز یک بار پیش این گروه بروید و آنان را تشویق کنید تا از میان خود برای خودشان و امت مردی را به خلافت برگزینند.

سپس گروهی از مهاجران و انصار را جمع کرد و به آنان گفت : که به ابو طلحه چه سفارشی کرده است و در وصیت خود نوشت که آن کس که

به خلافت رسد سعد بن ابی وقاص را با ابو موسی اشعری به ولایت کوفه بگمارد که عمر بر سعد بن ابی وقاص خشم گرفته و او را عزل کرده بود و دوست می داشت برای به دست آوردن رضایت سعد به کسی که پس از عمر خلیفه می شود چنین سفارشی کرده باشد. (۱۹۱)

شعبی می گوید: یکی از انصار که او را متهم نمی دارم برای من چنین گفت _ احمد بن عبدالعزیز جوهری می گوید آن شخص سهل بن سعد انصاری بوده است _ : که چون علی بن ابی طالب از پیش عمر بیرون آمد عباس بن عبدالمطلب کنارش بود و با هم می رفتند، من پشت سر علی می رفتم شنیدم به عباس می گوید: به خدا سوگند، کار از دست ما بیرون شد. عباس گفت : چگونه دانستی ؟ گفت : مگر سخن عمر را نشنیدی که می گفت : (همراه گروهی باشید که عبدالرحمان بن عوف با آنان باشد) و این به سبب آن است که پسر عموی اوست وانگهی داماد عثمان و نظیر اوست و اگر آن دو با هم باشند بر فرض که دو تن دیگر با من باشند برای من کاری نمی توانند انجام دهند علاوه بر آنکه من فقط به یکی از آن دو امیدوارم ، و عمر با این کار خود دوست می داشت به ما بفهماند که عبدالرحمان را در نظر او بر ما فضیلتی است و حال آنکه به خدایی خدا سوگند که خداوند چنین فضیلتی برای آنان بر ما قرار نداده است همانگونه که برای فرزندان ایشان هم بر فرزندان

ما فضیلتی قرار نداده است . همانا اگر عمر نمیرد به او خواهیم گفت که در گذشته و حال چه بر سر ما آورده است و بداندیشی او را در مورد خودمان به او تذکر می دهیم و اگر بمیرد که بدون تردید خواهد مرد، این گروه هماهنگ خواهند شد که حکومت را از ما برگردانند. اگر چنین کنند که بدون تردید چنین خواهند کرد، مرا چنان که خوش ندارند خواهند دید و به خدا سوگند، مرا رغبتی به حکومت و محبت دنیا نیست بلکه حکومت را برای آشکار ساختن عدالت و قیام به کتاب و سنت خواهیم .

گوید: در این هنگام علی برگشت مرا دید من هم او را دیدم و فهمیدم که از این کار من ناراحت شده است . گفتم : ای ابا حسن ، باکی نداشته باش . به خدا سوگند، این سخنی را که من از تو شنیدم در این جهان تا با هم باشیم هیچ کس نخواهد شنید. به خدا سوگند تا خداوند علی را به جوار رحمت خود نبرد هیچ آفریده یی این سخن را از من نشنید.

عوانه می گوید: اسماعیل از قول شعبی برای ما نقل کرد که می گفته است :

چون عمر مرد و او را کفن کردند و برای اینکه بر او نماز گزارده شود آماده اش کردند علی بن ابی طالب جلو رفت و کنار سر عمر ایستاد و عثمان جلو رفت و کنار پای عمر ایستاد؛ علی علیه السلام فرمود: برای نماز این چنین باید ایستاد و عثمان گفت : نه که چنین باید ایستاد. عبدالرحمان گفت : چه زود اختلاف پیدا کردید!

ای صهیب ، بر عمر نماز بگزار که او تو را پسندیده است که نمازهای واجب را با مردم بگزاری . صهیب جلو رفت و بر جنازه عمر نماز گزارد.

شعبی می گوید: اعضای شوری وارد حجره یی شدند و همگی برای رسیدن بر خلافت آزمند و برای از دست دادن آن بخیل بودند؛ گروهی برای این جهان و گروهی برای خیر آن جهان . چون کار به درازا کشید عبدالرحمان بن عوف گفت چه کسی از شما حاضر است خود را از خلیفه شدن کنار بکشد و عوض آن مردی را برای خلافت بر این امت انتخاب کند؟ من با کمال میل حاضرم از خلیفه شدن کنار بروم و آیا اجازه دارم برای شما کسی را انتخاب کنم ؟ همگان جز علی بن ابی طالب گفتند: خشنودیم ، ولی علی گفت : باید بنگرم و بیندیشم و نسبت به عبدالرحمان خوش گمان نبود. ابو طلحه انصاری روی به علی (ع) کرد و گفت : ای ابا حسن ! به رای عبدالرحمان راضی شو، چه حکومت برای تو باشد چه برای غیر تو. علی (ع) به عبدالرحمان گفت : سوگند بخور و عهد و پیمان خدایی با من ببند که فقط حق را برگزینی و از هوای دل پیروی مکنی و گرایش به دامادی و پیوند سببی و خویشاوندی نداشته باشی و جز برای خدا عمل نکنی و کوشش کنی که برای این است بهترین ایشان را برگزینی . عبدالرحمان برای علی (ع) به خداوندی که خدایی جز او نیست سوگند خورد و گفت : برای خودم و برای امت

کمال کوشش را خواهم کرد و هیچ گرایشی به هوای نفس و خویشاوندی سببی نخواهم داشت .

گوید: عبدالرحمان بیرون رفت و سه روز با مردم رایزنی کرد و سپس برگشت و مردم بر در خانه او جمع شدند و شمارشان بسیار شد و در این شک نداشتند که عبدالرحمان بن عوف با علی بیعت خواهد کرد. جز خاندان بنی هاشم ، هوای دل قریش با عثمان بود، گروهی از انصار هوای علی را دل داشتند و گروهی هوای عثمان را و این گروه کمترین گروه انصار بودند و گروهی هم توجه نداشتند که با کدامیک از آن دو تن بیعت شود.

گوید: در این هنگام مقداد بن عمرو پیش آمد مردم جمع بودند؛ او گفت : ای مردم آنچه می گویم بشنوید! من مقداد بن عمرو هستم اگر شما با علی بیعت کنید می شنویم و اطاعت می کنیم و اگر با عثمان بیعت کنید می شنویم و سرپیچی می کنیم . عبدالله بن ابی ربیعہ مخزومی برخاست و بانگ برداشت : این مردم ! شما اگر با عثمان بیعت کنید می شنویم و اطاعت می کنیم و اگر با علی بیعت کنید می شنویم و سرپیچی می کنیم . مقداد به او گفت : ای دشمن خدا و ای دشمن رسول خدا و دشمن کتاب خدا! از چه هنگام و چه وقت صالحان و نکوکاران سخن تو را شنیده و می شنوند! عبدالله بن ابی ربیعہ هم ، به او گفت : ای پسر همپیمان فرومایه ! از چه هنگامی کسی چون تو چنین گستاخ شده است که در کار قریش دخالت کند! عبدالله بن

سعد بن ابی سرح گفت : ای گروه اگر می خواهید قریش گفتار اختلاف و پراکندگی نشود با عثمان بیعت کنید. عمار بن یاسر گفت : اگر می خواهید مسلمانان اختلاف و پراکندگی پیدا نکنند با علی بیعت کنید. سپس به عبدالله بن سعد روی کرد و گفت : ای تبه‌کار، فرزند تبه‌کار! آیا تو کسی هستی که مسلمانان از تو خیرخواهی یا در کارهای خود با او رایزنی کنند! در این هنگام صداها بلند شد و منادی یی که به درستی دانسته نشد کیست و قریشیان می پندارند که او مردی از خاندان مخزوم بوده است و انصار می پندارند که مردی سیه چرده و بلند قامت که کسی او را نمی شناخته و بر مردم مشرف بوده است و با صدای بلند می گفته است : ای عبدالرحمان ، خود را از این کار آسوده گردان و آنچه در دل داری انجام بده که همان صحیح و صواب است .

شعبی می گوید: عبدالرحمان بن عوف روی به علی بن ابی طالب کرد و گفت : عهد و پیمان خداوند به همان سختی و استواری که خداوند از پیامبران عهد و پیمان گرفته است بر گردن تو باشد که اگر با تو بیعت کنم باید به کتاب خدا و سنت رسول خدا و راه و روش ابو بکر و عمر عمل کنی . علی علیه السلام فرمود: نه که به اندازه طاقت و میزان علم و اجتهاد خود رفتار خواهم کرد. و مردم گوش می دادند.

عبدالرحمان بن عوف روی به عثمان کرد و همان سخن را گفت . عثمان گفت : آری ، هرگز

از همین راه بر نمی گردم و چیزی از آن را فروگذار نخواهم کرد.

عبدالرحمان بن عوف باز روی به علی کرد و آن سخن را سه بار تکرار کرد و برای عثمان هم سه بار تکرار کرد. پاسخ علی (ع) همان گونه بود و پاسخ عثمان هم همان . عبدالرحمان به عثمان ، گفت : دست دراز کن و عثمان دست دراز کرد و عبدالرحمان با او بیعت کرد و آن گروه که همگان جز علی بن ابی طالب با عثمان بیعت کرده بودند برخاستند و بیرون رفتند و علی با عثمان بیعت نکرد.

گوید: عثمان در حالی که چهره اش شاد و رخشان بود پیش مردم آمد و علی در حالی که شکسته خاطر و چهره اش گرفته بود پیش مردم آمد و می گفت : ای پسر عوف ، این نخستین روز نیست که پشت به پشت یکدیگر دادید و ما را از حق خودمان بازداشتید و دیگران را بر ما ترجیح دادید، همانا این کار برای ما سنت شده است و راهی است که شما آن را رها کرده اید.

مغیره بن شعبه به عثمان گفت : به خدا سوگند، اگر با کسی دیگر غیر از تو بیعت می شد ما با او بیعت نمی کردیم . عبدالرحمان بن عوف به او گفت : به خدا سوگند دروغ می گویی که اگر با کس دیگری هم بیعت می شد تو با او بیعت می کردی وانگهی ای پسر (زن دباغ) تو را با این امور چه کار! به خدا سوگند اگر کس دیگری غیر از عثمان عهده دار خلافت می شد

به منظور تقرب به او و طمع به دنیا به او نیز همین سخن را می‌گفتی که اینک گفتمی . ای بی‌پدر، پی‌کارت برو! مغیره گفت : اگر حفظ حرمت امیر المومنین نبود چیزها که ناخوش می‌داری به گوش تو می‌رساندم ، و هر دو رفتند.

شعبی می‌گوید: و چون عثمان به خانه خود رفت بنی‌امیه چندان پیش او آمدند که خانه از ایشان انباشته شد درب خانه را بر روی خود بستند. در این هنگام ابو سفیان بن حرب گفت : آیا کسی غیر از خودتان در این خانه و پیش شما هست ؟ گفتند: نه . گفت : ای بنی‌امیه اینک خلافت را چون گوی به یکدیگر پاس دهید، سوگند به آن کس که ابو سفیان به او سوگند می‌خورد نه حسابی است و نه عذابی و نه بهشتی و نه دوزخی و نه برانگیخته شدن و نه قیامتی !

گوید: عثمان بر او بانگ زد و در قبال آنچه او گفته بود ناراحت شد و فرمان داد او را بیرون رانند.

شعبی می‌گوید: عبدالرحمان بن عوف پیش عثمان آمد و گفت : چه کردی ! به خدا سوگند، کار خوبی نکردی که پیش از آن که به منبر روی و خداوند را ستایش و نیایش و امر به معروف و نهی از منکر کنی و به مردم وعده پسندیده دهی به خانه ات آمدمی .

قسمت دوم

گوید: عثمان بیرون آمد و به منبر رفت حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و گفت : این مقامی است که تاکنون بر آن قیام نکرده ایم و

سخنی که باید در این گونه موارد گفته شود فراهم نکرده ایم و به خواست خداوند بزودی فراهم خواهیم ساخت و برای امت محمد از هیچ خیری فروگذاری نمی کنم و از خداوند باید یاری خواست و فرود آمد.

عوانه می گوید: یزید بن جریر، از شعبی، از شقیق بن مسلمه نقل می کند که علی بن ابی طالب چون به خانه خویش برگشت به اعقاب پدر خویش گفت: ای فرزندان عبدالمطلب، این قوم شما پس از رحلت پیامبر (ص) با شما دشمنی و ستیز کردند همان گونه که در زمان زندگی رسول خدا با او دشمنی می کردند و اگر قوم شما فرمانروا باشند شما هرگز به امارت نخواهید رسید و به خدا سوگند، گویا چیزی جز شمشیر این قوم را به حق بر نمی گرداند.

گوید: عبدالله بن عمر بن خطاب میان ایشان بود و تمام سخن را شنیده بود پیش آمد و گفت: ای ابا حسن، آیا می خواهی برخی را با برخی دیگر فرو کوبی! فرمود: وای بر تو! خاموش باش که به خدا سوگند اگر پدرت و رفتار او نسبت به من در گذشته و حال نبود هرگز پسر عفان و پسر عوف با من ستیز نمی کردند. عبدالله برخاست و رفت.

گوید: مردم در مورد هرمان و کشته شدنش به دست عبیدالله بن عمر فراوان سخن گفتند و آنچه که علی بن ابی طالب گفته بود به اطلاع عثمان رسید. عثمان برخاست و به منبر رفت و پس از حمد ثنای خداوند گفت: ای مردم، از مقدرات و قضای خداوند (

!) این است که عیدالله بن عمر هزاران را کشته است . او مردی مسلمان بود ولی وارثی جز خداوند و مسلمانان ندارد و من که امام شمایم او را عفو کردم ، آیا شما هم از عیدالله که پسر خلیفه دیروز شماسست گذشت و عفو می کنید؟ گفتند: آری . عثمان او را عفو کرد. چون این خبر به علی (ع) رسید به ظاهر خندید و سپس فرمود: سبحان الله ! برای نخستین بار این عثمان است که چنین می کند آیا می تواند از خون و حق مردی که ولی او نیست در گذرد؟ به خدا سوگند که این کار شکفتی است . گویند: این اولین کار عثمان بود که مورد اعتراض قرار گرفت .

شعبی می گوید: فردای آن روز مقداد بیرون آمد، عبدالرحمان بن عوف را دید، دستش را گرفت و گفت : اگر در این کار که کردی رضایت خدا را در نظر داشتی که خداوندت پاداش این جهانی و آن جهانی دهد و اگر قصد دنیا داشتی خداوند اموالت را بیشتر فرماید. عبدالرحمان گفت : گوش بده خدایت رحمت کناد، گوش بده . گفت : به خدا سوگند گوش نمی دهم و دست خود را از دست عبدالرحمان بیرون کشید و رفت و خود را به حضور علی علیه السلام رساند و گفت : برخیز و جنگ کن تا ما همراه تو جنگ کنیم . علی فرمود: خدایت رحمت کناد، به یاری چه کسانی جنگ کنم ! در این هنگام عمار بن یاسر هم رسید و با صدای بلند این بیت را می خواند:

(ای خبر دهنده مرگ

، برخیز و خیر مرگ اسلام را بگو که معروف مرد و منکر آشکار شد .

(و سپس گفت :) به خدا سوگند اگر برای من یارانی می بود با آنان جنگ می کردم : به خدا قسم اگر یک تن با ایشان جنگ کند من نفر دوم آنان خواهم بود .

علی علیه السلام فرمود: ای ابا یقطان ، به خدا سوگند من برای جنگ با آنان یارانی نمی یابم و دوست نمی دارم شما را به کاری که توان آن را ندارید وادار کنم و در خانه خود باقی ماند و تنی چند از افراد خانواده اش پیش او بودند و هیچ کس از بیم عثمان پیش او نمی رفت .

شعبی می گوید: اعضای شوری با یکدیگر اتفاق نظر کرده بودند تا در قبال کسی که بیعت نکند متحد باشند و یک سخن بگویند، بدین سبب همگی برخاستند و به علی گفت : برخیز و با عثمان بیعت کن . گفت : اگر این کار را نکنم چه می شود؟ گفتند: با تو جهاد و ستیز خواهیم کرد. گوید: او پیش عثمان رفت تا بیعت کند و می فرمود: خدا و رسولش راست فرموده اند و چون بیعت کرد عبدالرحمان بن عوف پیش او آمد و از علی (ع) پوزش خواست و گفت : عثمان دست و سوگند خود را در اختیار ما نهاد و تو چنان نکردی و چون دوست داشتم کار مسلمانان را استوار و همراه عهد و پیمان کنم خلافت را در او قرار دادم . فرمود: خاموش باش و سخنی دیگر گوی که او را بر آن کار

برگزیدی تا خود پس از او به خلافت رسی . خداوند میان شما همچون عطر منشم (۱۹۲) برافشانند.

شعبی می گوید: پس از اینکه با عثمان بیعت شد طلحه از شام رسید و به او گفتند: این کار را برگردان و در آن رای و اندیشه خود را بنگر. گفت : به خدا سوگند اگر با بدترین خودتان بیعت می کردید راضی بودم تا چه رسد که با بهترین خود بیعت کرده اید.

گوید: پس از این طلحه و دوستش (زبیر) چنان از عثمان برگشتند و بر او ستم ورزیدند که او را کشتند، پس از آن هم مدعی شدند که خون او را می طلبند.

شعبی می گوید: آنچه مردم از سوگند خوردن و سوگند دادن علی علیه السلام ، اعضای شوری را، نقل کردند که به آنان می گفته است (آیا میان شما کسی هست که رسول خدا درباره اش چنین فرموده باشد؟) به روز بیعت نبوده است بلکه اندکی پس از آن رخ داده است و چنین بود که علی علیه السلام پیش عثمان رفت و گروهی از مردم و اعضای شوری پیش او بودند و سخنانی زشت و نادرست از ایشان شنیده بود. به آنان فرمود: آیا میان شما کسی هست که چنین باشد؟ و همگان می گفتند: نه . علی فرمود: ولی من شما را در مورد خودتان خبر می دهم ، اما توای عثمان ، در جنگ حنین گریختی و در جنگ احد پشت کردی ؛ و توای طلحه ، گفتی : اگر محمد بمیرد میان خلخالهای پاهای زنان او خواهیم دوید، همان گونه که او نسبت

به زنان ما چنین کرد؛ اما تو ای عبدالرحمان صاحب قیر اطهایی و تو ای سعد، اگر درباره تو چیزی گفته آید درهم شکسته خواهی شد. علی علیه السلام سپس بیرون رفت. عثمان گفت: آیا میان شما هیچ کس نبود که پاسخ او را بدهد؟ گفتند: تو را که امیر المومنین هستی چه چیزی از پاسخ دادن بازداشت؟ و پراکنده شدند.

عوانه می گوید: اسماعیل از قول شعبی نقل می کند که می گفته است:

عبدالرحمان بن جندب از قول پدر خویش جندب بن عبدالله ازدی (۱۹۳) نقل می کند که می گفته است: روزی که با عثمان بیعت شد من در مدینه بودم رفتم کنار مقداد بن عمرو نشستم، شنیدم می گفت: به خدا سوگند، هرگز چیزی که بر سر این خاندان آمده است ندیده ام، عبدالرحمان بن عوف که نشسته بود گفت: ای مقداد، تو را با این موضوع چه کار است؟ مقداد گفت: به خدا سوگند که من آنان را به سبب محبت به رسول خدا (ص) دوست دارم و من از قریش و دستیازی ایشان بر مردم به بهانه اینکه رسول خدا از ماست در شگفتم و آن گاه چگونه حکومت را از دست خاندانش بیرون می کشند! عبدالرحمان گفت: به خدا سوگند که من خود را برای شما سخت به زحمت افکندم و کوشیدم. مقداد گفت: همانا به خدا سوگند مردی از آن گروه را که به حق فرمان می دهد و به آن گرایش دارد رها کردی، به خدا سوگند اگر برای من

یارانی وجود می داشت با آنان همان گونه که در جنگهای بدر واحد جنگ کردم می جنگیدم .

عبدالرحمان گفت : مادرت بر سوگت بگرید! این سخن تو را مردم نشوند که بیم آن دارم موجب فتنه و پراکندگی شوی .

مقداد گفت : کسی که به حق و اهل حق و کسانی که به راستی والیان امر هستند دعوت می کند نمی تواند فتنه انگیز باشد ولی آن کس که مردم را در باطل می افکند و هوای دل را بر حق برمی گزیند فتنه انگیز و پراکنده کننده است .

گوید: چهره عبدالرحمان برهم آمد و به مقداد گفت : اگر بدانم که مقصودت من هستم برای من و تو کاری خواهد بود. مقداد گفت : ای پسر مادر عبدالرحمان ! مرا تهدید می کنی ؟ سپس برخاست و رفت .

جندب بن عبدالله می گوید: من از پی مقداد رفتم و به او گفتم : ای بنده خدا من از یاران تو خواهم بود. گفت : خدایت رحمت کناد! این کار کاری است که برای آن دو سه مرد بسنده نیست .

جندب گفت : هماندم به خانه علی علیه السلام رفتم و چون کنارش نشستم گفتم : ای ابا حسن ! به خدا سوگند قوم تو کار صحیحی نکردند که خلافت را از تو برگردانند. فرمود: صبری پسندیده باید و از خداوند باید یاری جست .

من گفتم : به خدا سوگند که تو صبور و شکیبایی . فرمود: اگر صبر کنم ؟ گفتم : من هم اکنون کنار مقداد و عبدالرحمان بن عوف نشسته بودم و چنین و چنان گفتند و مقداد برخاست من او را

تعقیب کردم و به او چنان گفتم و او آن پاسخ را داد. علی علیه السلام فرمود: مقداد راست می گوید. من چه کنم؟ گفتم: میان مردم برخیز و آنان را به حکومت خود فرا بخوان و به آنان بگو که تو به پیامبر (ص) سزاوارتری و از مردم بخواه که تو را بر این گروهی که به ستم بر تو پیروز شده اند یاری دهند و اگر ده تن از صد تن سخن تو را پذیرفتند و با آنان بر دیگران سخت بگیر، اگر تسلیم نظرت شدند چه بهتر و گرنه با آنان جنگ خواهی کرد و چه کشته شوی و چه زنده بمانی عذر تو موجه و در پیشگاه خداوند حجت تو روشن خواهد بود.

فرمود: ای جنذب، آیا گمان می کنی از هر ده تن یک تن با من بیعت خواهد کرد؟ گفتم: آری، این امید را دارم. فرمود: نه، به خدا سوگند، من امیدوار نیستم که از هر صد تن یک تن با من بیعت کند و بزودی خبرت می دهم که مردم به قریش می نگرند و می گویند: آنان قوم و قبیله محمد (ص) هستند. قریش هم میان خود می گویند: خاندان محمد (ص) برای خود از این جهت که محمد (ص) از ایشان است فضیلتی می بینند و چنین گمان دارند که آنان برای خلافت از قریش سزاوارترند و از دیگر مردم شایسته ترند و اگر آنان حکومت را به دست گیرند هرگز به دست کس دیگری غیر از ایشان نخواهد رسید و حال آنکه

اگر حکومت در اختیار کس دیگری غیر از ایشان باشد قریش آن را دست به دست خواهد داد. نه ، به خدا سوگند که مردم با میل و رغبت این حکومت را هرگز با ما واگذار نمی کنند.

گفتم : ای پسر عموی پیامبر، فدایت گردم ! که با این سخن خود دلم را شکستی ، آیا اجازه می دهی به شهر برگردم و این سخن را برای مردم بگویم و آنان را به حکومت تو فراخوانم ؟ فرمود: ای جنذب ، اینک زمان این کار نیست .

(گوید:) من به عراق برگشتم و همواره فضل و برتری علی علیه السلام را برای مردم بیان می کردم ولی هیچ کس را نیافتم که با من در این باره موافق باشد بهترین سخنی که می شنیدم سخن کسی بود که می گفت : این را رها کن و به چیزی که برای تو سودبخش است پرداز. و چون می گفتم : همین سخن چیزی است که برای من و تو سودبخش است از کنار من برمی خاست و رهایم می کرد.

ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری در پی این سخن از قول جنذب چنین آورده است : این سخنان مرا هنگامی که ولید بن عقبه در کوفه بر ما ولایت داشت به او گزارش دادند، وی مرا احضار کرد و به زندان انداخت ؛ تا درباره من شفاعت کردند، سپس آرام ساخت .

جوهری روایت می کند و می گوید: عمار بن یاسر در آن روز با صدای بلند می گفت : ای گروه مسلمانان ! روزگاری ما چنان اندک و زبون بودیم که یارای سخن گفتن نداشتیم ،

خداوند با دین خود ما را عزت بخشید و با رسول خود گرامی داشت . و سپاس خداوند پروردگار جهانیان را ای گروه قریش ! تا چه هنگام این حکومت را از اهل بیت پیامبر خود باز می دارید؟ یک بار به جایی و باری به جای دیگر، من در امان نیستم که خداوند این حکومت را از دست شما بیرون نکشد و به غیر از شما ندهد همان گونه که شما آن را از دست اهل آن بیرون کشیدید و به دست ناهل سپردید.

هاشم بن ولید مغیره به او گفت : ای پسر سمیه ، منزلت خویش را نشناختی و پای از گلیم خود فراتر نهادی ! تو را به آنچه که قریش برای خود مصلحت می بیند چه کار؟ تو را نشاید که در کار قریش و امیری ایشان سخن گویی ، خود را از این کار کنار بکش . قریش هم همگان سخن گفتند و بر عمار فریاد کشیدند و او را بسختی راندند. عمار گفت : سپاس خداوند پروردگار جهانیان را که همواره یاران حق خوار و زبون اند. سپس برخاست و رفت .

(۱۴۰)

از سخنان آن حضرت (ع) در نهی از غیبت کردن از مردم

(در این خطبه که با عبارت (و انما ینبغی لاهل العصمه و المصنوع الیهم فی السلامه ان برحموا اهل الذنوب و المعصیه) همانا برای آنان که اهل عصمت اند و سلامت از گناه برای آنان فراهم است شایسته است که بر بزهکاران و گنه پیشگان رحمت آورند) شروع می شود هیچ گونه بحث تاریخی نیامده است ولی مبحثی بسیار خواندنی و

عبرت آموز درباره زشتی غیبت و بر شمردن عیب مردم در غیاب ایشان در چهار فصل آورده است که با راستی بسیار مفید است: فصل نخست، درباره سخنان خداوند و بزرگان در نکوهش غیبت و گوش دادن به آن است که با بخشی از آیه دوازدهم سوره حجرات شروع می شود و خداوند فرموده است (و غیبت مکنید برخی از شما برخی را) و سپس به ذکر احادیث و سخنان برخی از زهاد و لطایفی پرداخته و نیکو از عهده برآمده است. فصل دوم، درباره حکم غیبت از لحاظ دین است که آن را از جهات مختلف بررسی کرده و این روایت را نیز آورده است که معاذ بن جبل روایت می کند و می گوید: در حضور رسول خدا (ص) نام مردی برده شد؛ گروهی گفتند: چه مرد ناتوانی است. پیامبر (ص) فرمود: از دوست خویش غیبت کردید. گفتند: همان چیزی که در اوست گفتیم. فرمود: اگر چیزی که در او نبود می گفتید بر او تهمت زده بودید.

فصل سوم، در علل و انگیزه های غیبت است و فصل چهارم در نشان دادن راه توبه از غیبت. این تذکر برای اطلاع خوانندگان محترمی بود که اگر علاقه مند باشند به متن مراجعه کنند.)

(۱۴۴)

از سخنان آن حضرت (ع)

در این خطبه که با عبارت بعث رسله بما خصهم به من وحیه (خداوند پیامبران خویش را با وحی که ویژه آنان فرموده برانگیخته است) شروع می شود پس از توضیح مختصری درباره مطالب کلامی خطبه بحث مختصر زیر را

ایراد کرده است که اگر چه طاهر آن به کلام بیشتر شباهت دارد ولی حاوی نکات تاریخی و اجتماعی است . (

اختلاف فرقه های اسلامی در اینکه ائمه باید از قریش باشند

مردم در مورد شرط نسب برای امامت اختلاف نظر دارند، گروهی از یاران قدیمی معتزله ما گفته اند: در امامت نسب به هیچ روی شرط نیست و امامت برای قرشی و غیر قرشی سزاوار است به شرطی که فاضل و دارای شرایط معتبر دیگر باشد و اجتماع کلمه مسلمانان در مورد پیشوایی او صورت گرفته باشد. خوارج نیز همین عقیده را دارند.

بیشتر مردم همچنین بیشتر یاران ما بر این عقیده اند که نسب در آن شرط است و امامت سزاوار کسی جز اعراب نیست و از میان اعراب هم سزاوار قریش است . بیشتر یاران (معتزلی) ما می گویند: معنی این گفتار پیامبر (ص) که فرموده است (ائمه از قریش هستند) این است که اگر میان قریش کسی پیدا شود که برای امت شایسته باشد حق تقدم با اوست ولی اگر میان قریش کسی که شایسته امت است موجود نباشد شرط قرشی بودن ملاحظه نخواهد شد.

برخی از یاران ما گفته اند: معنی این خبر این است که قریش هیچ گاه خالی از کسی که شایسته امامت است نخواهد بود و با این خبر این موضوع را واجب دانسته اند که در هر عصر و زمان کسی از قریش که شایسته و سزاوار حکومت است وجود نخواهد داشت .

گروه بیشتری از زیدیه معتقدند که امامت فقط ویژه فرزندان و فرزندان زادگان فاطمه (ع) و از نسل ابو طالب

است و برای هیچ کس دیگر غیر از این دو گروه روا نیست و امامت صحیح نخواهد بود مگر اینکه شخص فاضل زاهد عالم عادل شجاع و سیاستمدار برای آن قیام کند و مردم را به آن فراخواند. برخی از زیدیه امامت را در افرادی که فاطمی نباشند ولی از نسل علی علیه السلام باشند جایز می دانند ولی این از اقوال شاذ و نادر ایشان است .

راوندیه (۱۹۴) خلافت و امامت را از میان همه خانواده های قریش مخصوص عباس عموی پیامبر که رحمت خدا بر او باد و فرزندان او می دانند و این عقیده و سخن به هنگام خلافت منصور دوانیقی و مهدی عباسی اظهار شده است .

اما امامیه امامت را میان فرزند زادگان حسین علیه السلام می دانند که آن هم برای اشخاص معینی از ایشان و به اعتقاد امامیه امامت برای کسی دیگر غیر از ایشان روا نیست .

کیسانیه هم امامت را در محمد بن حنفیه و فرزندان او می دانند و برخی از ایشان آن را قابل انتقال به فرزندان دیگران هم دانسته اند.

اگر بگوییم تو این کتاب را بر مبنای قواعد معتزله و اصول ایشان شرح داده ای بنابراین ، این سخن تو چیست که تصریح بر آن است که در نظر امامیه امامت از میان قریش فقط سزاوار بنی هاشم است و این موضوع اعتقاد و مذهب هیچ یک از معتزله نه قدمای ایشان و نه متاخران آنان است . می گویم : این موضوع مشکل است و مرا در آن نظر خاصی است و آن این است که اگر ثابت شود علی علیه السلام آن

را فرموده است من هم همان عقیده را خواهم داشت که برای من ثابت شده است که پیامبر (ص) درباره علی علیه السلام فرموده است (او همراه حق است و به هر کجا که رود حق با او خواهد بود) وانگهی ممکن است این سخن را تاویل کرد و مطابق مذهب معتزله باشد و چنین معنی شود که مراد از آن مرحله کمال امامت است همان گونه که این گفتار رسول خدا (ص) را که فرموده اند (نماز برای همسایه مسجد نیست مگر در مسجد) باید به مرحله کمال نماز معنی کرد نه اینکه نمازی که در خانه گزارده شود صحیح نیست.

(۱۴۶)

از سخنان علی علیه السلام هنگامی که عمر با او مشورت کرد که به تن خویش به جنگ ایرانیان برود.

(در این خطبه که با عبارت (ان هذا امر لم یکن نصره ولاخذ لانه بکثره ولا بقله) (۱۹۵) همانا نصرت و زبونی در این کار افزونی و کمی شمار افراد بستگی ندارد) شروع می شود، ابن ابی الحدید مباحث تاریخی زیر را آورده است.)

جنگ قادسیه

بدان که درباره این موضوع که این سخنان را چه هنگامی برای عمر فرموده است اختلاف نظر است؛ برخی گفته اند: در مورد جنگ قادسیه بیان داشته است و برخی گفته اند: در مورد جنگ نهاوند است. مدائنی در کتاب الفتوح خود سخن اول را پذیرفته است و طبری در کتاب تاریخ الکبیر خود سخن دوم را قبول کرده است و همان گونه که روش ماست و در مورد بیان مطالب سیره و جنگها تاکنون معمول داشته ایم اشاره به مختصری به این دو جنگ خواهیم داشت.

جنگ قادسیه به سال چهاردهم هجرت بوده است. عمر به مسلمانان در مورد این جنگ رایزنی کرد و در روایت ابو الحسن علی بن محمد بن سیف مدائنی چنین آمده است: علی علیه السلام به وی پیشنهاد کرد که او شخصا نرود و گفت: اگر تو بروی ایرانیان را همتی جز در مانده کردن تو نخواهد بود که می دانند تو محور آسیای عربی و پس از آن برای اسلام دولتی نخواهد بود. کسان دیگری غیر از علی علیه السلام به عمر پیشنهاد کردند که خود برود و او پذیرفت و رای و پیشنهاد علی را پذیرفت. کسان دیگری غیر از مدائنی روایت کرده اند که این رای را عبدالرحمان بن عوف

پیشنهاد کرد.

ابو جعفر محمد بن جریر طبری می گوید: پس از آنکه برای عمر از حرکت خویش انصراف حاصل آمد سعد بن ابی وقاص را بر مسلمانان امیر قرار داد، یزدگرد هم رستم ارمنی را بر ایرانیان فرماندهی داد. سعد بن ابی وقاص، نعمان بن مقرن را به رسالت پیش یزدگرد گسیل داشت. نعمان به حضور او در آمد و سخنی درشت گفت. یزدگرد گفت: اگر نه این است که رسولان را نمی کشند تو را می کشتم. سپس توبره یی پر از خاک بر سرش نهادند و او را براندند و از دروازه های مداین بیرونش کردند و یزدگرد به او گفت: پیش سالار خود برگرد که من برای رستم نوشته ام تا او و سپاهیان عربش را در خندق قادسیه به خاک بسپارد و پس از آن اعراب را به یکدیگر گرفتار و سرگرم خواهم ساخت و ایشان را سخت تر از آنچه شاپور ذوالاکتاف زخمی ساخت زخمی خواهم کرد. نعمان بن مقرن پیش سعد برگشت و او را آگاه ساخت. سعد به او گفت: مترس که خداوند سرزمین ایشان را در اختیار و ملک ما قرار داد و این را به فال نیک می گرفت که خود خاکشان را به او داده اند.

ابو جعفر طبری گوید: رستم از آغاز کردن به جنگ تن می زد و آن را خوش نمی داشت و سلامت را ترجیح می داد. یزدگرد چند بار او را به شتاب در جنگ واداشت و او همچنان نمی پذیرفت و مصلحت می دید که کار به درازا کشد. شمار لشکریان سعد

بن ابی وقاص سی و اند هزار و شمار لشکریان رستم یکصد و بیست هزار بود. رستم از قادسیه تا مداین مردان را گماشته بود که به فاصله کم ایستاده بودند و همین که رستم سخن می گفت آنان به یکدیگر می گفتند و همان دم آن سخن به آگاهی یزدگرد می رسید. در جنگ قادسیه طلیحه بن خویلد و عمرو بن خویلد و عمرو بن معدی کرب و شماخ بن ضرار و عبده بن طیب شاعر و اوس بن معن همراه مسلمانان بودند و میان مردم برپا می خاستند و برای آنان شعر می خواندند و ایشان را به جنگ تحریض می کردند. ایرانیان برای اینکه نگرینند خویشان را با زنجیرها به یکدیگر بسته بودند و آن گروه که خود را بسته بودند حدود سی هزار تن بودند.

نخستین روزی که دو گروه به جان یکدیگر افتادند فیلهایی که همراه لشکر رستم بود بر اسبها و سوارکاران (مسلمانان) حمله بردند و آنان را زیر پا گرفتند ولی گروهی از پیادگان در قبال فیلهای ایستادگی کردند. شمار فیلهای سی و سه بود که فیل پادشاه یکی از آنها بود و فیل سپید و تنومند بود. مردان پیاده با شمشیر خرطوم فیلان را قطع کردند و نعره آنها بلند شد در این روز که نخستین روز جنگ بود پانصد تن از مسلمانان و دو هزار تن از ایران کشته شدند.

روز دوم ابو عبیده بن جراح با لشکرهای مسلمانان از شام رسید که پشتیبان سعد بن ابی وقاص بودند و این روز که در آن جنگ دوم صورت گرفت بر ایرانیان دشوارتر از روز نخست بود

و از مسلمانان دو هزار تن و از مشرکان ده هزار تن کشته شدند.

روز سوم از بامداد به جنگ پرداختند و روزی سخت بر عرب و عجم بود و هر دو گروه پایداری کردند و آن روز و آن شب همچنان جنگ ادامه داشت و هیچ کس سخن نمی گفت و سخن آنان جز هیاهو نبود و به این سبب آن شب را (شب هریر) نام نهادند.

همه اخبار و صداها از سعد بن ابی وقاص و رستم قطع شد و سعد فقط به نماز و دعا خواندن و گریستن روی آورده بود و مردم آن شب را خسته و فرسوده به صبح آوردند که تمام آن شب دیده فرو نبسته بودند و جنگ همچنان تا هنگام ظهر ادامه داشت. در این هنگام خداوند طوفانی سخت برانگیخت و این به روز چهارم بود و گرد و خاک را به سوی ایرانیان جهت داد و آنان شکست خوردند و اعراب کنار تخت رستم رسیدند؛ رستم از تخت خود برخاست تا سوار بر شتری شود و پرچم فراز سرش بود، هلال بن علقمه باری را که رستم روی آن بود زد و با شمشیر ریسمانهای آن را برید، یکی از دو لنگه بر هلال افتاد و دیگری بر رستم و مهره های پشت او را درهم شکست، رستم خود را به جانب آب کشاند و خویشتن را در آن انداخت و هلال هم بر او حمله برد و پایش را بگرفت و از آب بیرونش کشید و او را زیر سم اسبان افکند و خود بالای تخت رفت و فریاد برآورد: من هلالم، من

قاتل رستم هستم! در این هنگام ایرانیان شکست خورده و به هزیمت رفتند و گروهی از ایشان در آب سقوط کردند و حدود سی هزار تن از ایرانیان کشته شدند و اموال و جامه های آنان که بسیار فراوان بود به غارت رفت. اعراب به کافور بسیاری دست یافتند و چون آن را نمی شناختند اهمیتی ندادند و به وزن مساوی با نمک فروختند و از این کار شاد بودند و می گفتند: نمک خوبی از آنها گرفتیم و نمک ناپسندی به آنان دادیم. مقدار بسیاری جام زرین و سیمین که بیرون از حد شمار بود به دست آوردند و گاه مردی از اعراب دو جام زرین را به دوست خود می داد تا از او یک جام سیمین بگیرد زیرا از سبیدی و رخسندگی آن بیشتر لذت می برد و فریاد می زد:

چه کسی حاضر است دو (جام) زرد را با یک (جام) سپید عوض کند.

سعد بن ابی وقاص غنیمتها و آنچه را به دست آمده بود برای عمر فرستاد و عمر برای سعد نوشت ایرانیان را تعقیب مکن و همانجا که هستی بمان و آن را جایگاه خویش قرار ده. سعد همانجا که محل امروز کوفه است فرود آمد و نخست حدود مسجد آن را مشخص ساخت و سپس در آنجا خانه و جایگاههایی برای اعراب ساخت.

جنگ نهاوند

در مورد جنگ نهاوند، ابو جعفر محمد بن جریر طبری در کتاب تاریخ چنین آورده است: چون عمر می خواست با ایرانیان و سپاههای خسرو که در نهاوند جمع بودند جنگ کند با اصحاب پیامبر (

ص) رایزنی کرد. عثمان برخاست و پس از گفتن تشهد گفت: ای امیر المومنین! من چنین مصلحت می بینم که برای شامیان بنویسی از شام حرکت کنند و بروند و برای یمنی ها بنویس از یمن حرکت کنند و سپس خود همراه مردم این دو شهر محترم (مکه و مدینه) به سوی دو شهر بصره و کوفه برو و به کمک نیروهای مسلمانان با نیروی مشرکان رویاروی شو و اگر چنین کنی و با همه کسانی که نزد تو و همراه تو هستند به جنگ آنان بروی شمار آنان هر چه باشد در نظر تو اندک خواهد آمد و تو نیرومندتر و پرشمارتر خواهی بود، تو پس از آن روز چیزی از خود باقی مخواه و دیگر از دنیا عزت و قدرتی نخواهی یافت و در هیچ پناهی نخواهی بود. این روز را روزهایی از پی است، تو خود به تن خویش و رای و یاران خود در آن حاضر باش و از آن غیبت مکن.

ابو جعفر طبری می گوید: طلحه برخاست و گفت: ای امیر المومنین! همانا کارها تو را استوار کرده است و سختیها تو را آزموده است و تجربه ها ورزیده ات ساخته است تو خود دانی، اینک این تو و این اندیشه تو، در دست تو و ما نمائیم و کار خود را جز به تو و ما نمی گذاریم. اینک فرمان بده تو را اجابت کنیم و ما را فراخوان تا فرمانبرداری کنیم و دستور سوار شدن بده تا سوار شویم و به هرسو که می خواهی ما را روانه

کن تا روانه شویم که تو عهده دار و سالار این کاری و تو خود آزموده و محنت کشیده ای و هیچ چیز از فرجام کارها برای تو جز با نیکی و پسندیدگی نبوده است .

علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: اما بعد، همانا نصرت و زبونی در این کار به بیشی و کمی افراد نیست همانا که آیین خداوند است که آن را ظاهر ساخته است و لشکر خداوند است که آن را عزت بخشیده و با فرشتگان امداد فرموده است تا به این پایه و مایه رسیده است وانگهی ما بر وعده خداوند چشم امید داریم و خداوند وعده خود را برمی آورد و لشکر خود را نصرت می بخشد. جایگاه تو در مورد ایشان همچون بند و رشته گلوبند است که همه گوهرها را جمع می کند و نگه می دارد و اگر آن رشته پاره شود هرچه بر آن است پاشیده می شود و به هر سو می رود و سپس هرگز جمع نمی شود. اعراب هم هر چند امروز از لحاظ شمار اندک اند ولی در پناه اسلام ، عزیز و نیرومنداند. بر جای خود باش و برای مردم کوفه که سران و بزرگان عرب اند بنویس که دو سوم آنان به جنگ بروند و یک سوم ایشان در شهر بمانند و برای مردم بصره بنویس که با بخشی از نیروهای خود آنان را مدد کنند و مردم شام و یمن را از جایگاه خود حرکت مده که اگر شامیان را حرکت دهی رومیان ، آهنگ حمله به زن و فرزند ایشان می کنند و اگر یمنی ها را

از این سرزمین و از یمن ایشان حرکت دهی حبشیان آهنک حمله به زن و فرزند آنان می کنند و اگر خودت از این سرزمین حرکت کنی و بروی اعراب بادیه نشین از هر سو پیمان شکنی می کنند و چنان خواهد شد که نگرانی تو از پشت سرت در مورد زنان و نوامیس به مراتب مهمتر از آن خواهد بود که در پیش روی داری و ایرانیان هم فردا همین که تو را ببینند خواهند گفت : این مرد ریشه و امیر عرب است و موجب شدت حمله آنان بر تو خواهد شد. اما آنچه که درباره حرکت مشرکان گفتی ، خداوند حرکت آنان را از تو ناخوشتر می دارد و خودش تواناتر است که آنچه را ناخوش می دارد تغییر دهد. اما آنچه درباره شمار ایشان گفتی ما در جنگهای گذشته با تکیه بر شمار و بسیاری نیرو جنگ نمی کردیم بلکه با صبر و پایداری و انتظار نصرت می جنگیدیم . عمر گفت : آری ، همین رای درست است و دوست می داشتم همین کار را انجام دهم . اینک بر من اشاره کنید که چه کسی را به حکومت آن مرز بگمارم ؟ گفتند: تو خودت به مردم آشناتری آنان پیش تو آمده اند ایشان را دیده ای و با آنان گفتگو کرده ای . عمر گفت : آری ، به خدا سوگند کار ایشان را به مردی وامی گذارم که در قبال سرنیزه های نخستین دشمن پایدار و سخت استوار باشد. گفتند: ای امیر المومنین او چه کسی است ؟ گفت : نعمان بن مقرن . گفتند: آری که

شایسته برای آن کار است .

نعمان بن مقرن در آن هنگام در بصره بود، عمر برای او نامه نوشت و او را به فرماندهی سپاه گماشت .

ابو جعفر طبری می گوید: عمر برای نعمان چنین نوشت : به نهاوند برو که تو را سالار جنگ با فیروزان که سالار سپاهیان کسری است قرار دادم اگر برای تو حادثه یی آمد فرمانده حذیقه بن الیمان خواهد بود و اگر برای او حادثه یی پیش آمد نعیم بن مقرن فرمانده خواهد بود و اگر خداوند برای شما فتح و پیروزی نصیب فرمود غنایم را که خداوند بر مردم ارزانی فرموده است میان ایشان تقسیم کن و چیزی از آن پیش من مفرست و اگر قوم پیمان شکنی کردند دیگر نه مرا ببینی و نه من تو را. اینک طلیحه بن خویلد و عمرو بن معدی کرب را به سبب آنکه به فنون جنگ آگاه اند همراه تو قرار دادم ؛ با آن دو مشورت کن ولی ایشان را بر کاری مگمار.

ابو جعفر طبری می گوید: نعمان همراه اعراب حرکت کرد و به نهاوند رسید و این موضوع به سال هفتم خلافت عمر بود. دو گروه رویاروی شدند و جنگ در گرفت . مسلمانان مشرکان را تا کنار خندقها عقب راندند و آنان به شهرها و دژهای خود پناهنده شدند و این کار بر مسلمانان گران آمد. طلیحه به نعمان گفت : پیشنهاد می کنم و چنین مصلحت می بینم که گروهی از سواران را گسیل داری و ایشان را تحریک کنی و چون تحریک شوند برخی از ایشان بیرون خواهند آمد و با شما درگیر خواهند شد، شما

برای آنان راه بگشایید، آنان طمع خواهند بست و به تعقیب شما می پردازند و شما ناگاه برگردید و حمله کنید تا خداوند به آنچه دوست می دارد میان ما و ایشان حکم کند. نعمان این کار را انجام داد و همان گونه بود که طلیحه پنداشته بود و ایرانیان از دژها و حصارهای خود بیرون آمدند و چون مسلمانان را تعقیب کردند ناگاه نعمان با مردم حمله آورد و جنگی سخت کردند آنچنان که شنندگان نظیر آن را نشنیده بودند. اسب نعمان لغزید و او را با سر بر زمین کوفت و نعمان کشته شد. رایت را برادرش نعیم برداشت ، حذیفه پیش آمد و نعیم رایت را به او سپرد. مسلمانان کشته شدند امیر خود را پوشیده داشتند و همچنان به جنگ ادامه دادند تا شب فرا رسید و تاریک شد؛ مشرکان برگشتند و مسلمانان آنان را تعقیب کردند مشرکان سرگردان شدند و جنگ را رها کردند، مسلمانان تیغ بر آنان نهادند و بیرون از شمار از آنان کشتند، آنان به فیروزان که در حال فرار بود رسیدند او به گردنه یی رسید که گروه بسیاری استر در حالی که عمل بر آنان بود عبور می کردند و بدین سان اجل او فرا رسید و کشته شد و مسلمانان می گفتند: خداوند را لشکرهایی از عمل است .

مسلمانان وارد نهاوند شدند و به هر چه که در آن بود دست یافتند و غنایم این جنگ بسیار بود و برای عمر گسیل داشتند که چون غنایم را بدید بگریست . مسلمانان به او گفتند: امروز روز شادی و شادکامی است ، گریه تو از

چیست؟ گفت: گمان می‌کنم که خداوند متعال این گونه غنایم را از رسول خود که سلام و درود بر او باد و از ابوبکر به سبب خیری که بر آنان اراده فرموده بود پوشیده داشته است و چنین می‌بینم که گشایش این غنایم برای من به سبب شری است که نسبت به من اراده فرموده است؛ بعید نیست و چیزی نمی‌گذرد که این اموال مسلمانان و مردم را به فتنه دراندازد.

عمر سپس دستهای خود را سوی آسمان برافراشت و دعا می‌کرد و می‌گفت:

بار خدایا، مرا در پرده عصمت قرار ده و به خویشتم و مگذار! و این کلمات را مکرر ادعا می‌کرد و همه آن اموال را میان مسلمانان تقسیم کرد.

(۱۴۸) (۱۹۶)

از سخنان علی علیه السلام درباره اهل بصره

در این خطبه که با عبارت کل واحد منهما یرجو الامرله (هریک از آن دو حکومت را برای خود امیدوار است) شروع می‌شود، ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و اینکه ضمیر تثنیه (آن دو) به طلحه و زبیر برمی‌گردد مطالب زیر را آورده است. او ضمن شرح این جمله علی علیه السلام که فرموده است (بدون تردید این یکی در صدد آن است که جان آن یکی را بگیرد) می‌گوید: سخنی درست است که در آن هیچ شکی نیست که ممکن نیست ریاست را دو تن با یکدیگر تدبیر کنند و اگر هر یک از آن دو به چیزی که می‌خواست می‌رسید بر دیگری شورش می‌کرد و او را می‌کشت زیرا که پادشاهی

و ملک عقیم است مورخان نوشته اند که طلحه و زبیر پیش از شروع جنگ با یکدیگر اختلاف داشتند و آن دو در مورد اینکه کدامیک عهده دار پیشنهادی باشند اختلاف کردند تا آنجا که عایشه به محمد بن طلحه و عبدالله بن زبیر فرمان داد تا پایان جنگ یک روز این و یک روز آن با مردم نماز بگذارند. (۱۹۷)

وانگهی عبدالله بن زبیر مدعی بود که عثمان روز جنگ در خانه اش به خلافت او تصریح کرده است و دلیلی که عرضه می داشت این بود که عثمان او را در پیشنهادی جانشین خود کرده و بار دیگر مدعی می شد که عثمان به خلافت او نص صریح کرده است . طلحه خواست فرمان دهد که مردم بر او به امارت سلام دهند و از این جهت که از قبيله تیم بود خود را به عایشه مقرب می دانست و زبیر هم شوهر اسماء خواهر عایشه بود و سرانجام عایشه به مردم فرمان داد که به هر دو به امارت سلام دهند. در مورد سرپرستی و فرماندهی جنگ هم با یکدیگر اختلاف داشتند آن چنان که در آغاز کار هر دو خواهان آن بودند و سپس هر دو از آن کناره گرفتند.

ما در بخشهای گذشته اخبار بسیاری از جنگ جمل آورده ایم .

از اخبار جنگ جمل

ابو مخنف روایت می کند و می گوید: همین که مردم برای نبرد صف کشیدند و رویاروی شدند، علی علیه السلام به یاران خود فرمود: هیچ کس از شما یک تیر نیندازد و هیچ یک از شما نیزه یی نزنند تا من فرمان دهم و پس از اینکه

آنان شروع به جنگ و کشتار کنند. یاران جمل شروع به تیرباران سخت و پیایی کردند، یاران امیر المومنین (ع) فریاد برآوردند و گفتند: ای امیر المومنین! تیرهای آنان ما را از پای درآورد، جسد مردی را هم که کشته شده بود کنار خیمه کوچکی که علی (ع) در آن بود آوردند و گفتند: این فلانی است که کشته شده است. فرمود: بار خدایا، گواه باش. سپس فرمود: این را بر این قوم حجت آورید. در این هنگام جسد مردی دیگر را که کشته شده بود آوردند و گفتند: این هم کشته شده است. علی همچنان عرضه داشت: بار خدایا، گواه باش و افزود که این را هم بر این قوم حجت آورید. در این هنگام عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی که از اصحاب بود در حالی که جسد برادر خود عبدالرحمان را که تیری خورده و کشته شده بود بر دوش می کشید آمد و جسد را مقابل علی (ع) بر زمین نهاد و گفت: ای امیر المومنین! این برادر من است که کشته شده است. در این هنگام علی علیه السلام انا لله و انا الیه راجعون بر زبان آورد و زره پیامبر (ص) را که نامش ذات الفضول بود خواست و پوشید. دامن زره را به دست خویش از شکم خود بالاتر گرفت و به یکی از نزدیکان خود فرمود: تا بر کمر او عمامه یی به صورت کمر بند بست و سپس شمشیر را بر شانه انداخت و رایت سپاه رسول خدا (ص)

را که نامش عقاب بود به فرزندش محمد سپرد و به دو فرزند گرامی خود حسن و حسین علیهما السلام فرمود: من به سبب قرب شما به رسول خدا (ص) شما را رها کردم و رایت را به برادرتان دادم.

ابو مخنف می گوید: علی علیه السلام گرد یاران خود گشت و این آیه را تلاوت می کرد: (آیا می پندارید به بهشت وارد می شوید و بر شما مثل آنچه بر کسانی که پیش از شما در گذشته اند نرسیده است! رنج و سختی بر آنان رسید و متزلزل شدند تا آنجا که پیامبر و آنان که به او گرویده بودند گفتند: نصرت خداوند کجاست؟ هان که نصرت خداوند نزدیک است.) (۱۹۸) سپس گفت : خداوند بر ما و شما صبر ارزانی فرماید و برای ما و شما نصرت و عزت مقدر دارد و برای ما و شما در هر کاری پشتیبان باشد.

سپس قرآنی را با دست خود برافراشت و فرمود: چه کسی این قرآن را می گیرد و ایشان را به آنچه در آن است فرا می خواند؟ و در قبال این کار بهشت برای او خواهد بود. پسری جوان که نامش مسلم بود برخاست که جامه یی سپید بر تن داشت ، گفت : من این قرآن را می گیرم . علی (ع) به او نگریست و فرمود: ای جوانمرد! اگر این قرآن را بگیری نخست دست راست تو قطع می شود، باید آن را با دست چپ بگیری که آن هم قطع خواهد شد و سپس چندان شمشیر بر تو زده می شود

تا کشته شوی . جوان گفت : مرا صبر بر این کار نیست . علی (ع) برای بار دوم فریاد برآورد باز همان جوان برخاست و علی (ع) همان سخن را تکرار کرد و آن جوان هم همان سخن را چند بار تکرار کرد . سرانجام جوان گفت : من این قرآن را می گیرم و آنچه تو گفتی در راه خدا اندک است . پس قرآن را گرفت و راه افتاد و همین که میان آنان رسید فریاد برآورد و گفت : این کتاب خدا میان ما و شما حکم باشد . مردی بر او ضربتی زد و دست راست او را برید ، قرآن را به دست چپ گرفت ، دیگر ضربه ای زد و دست چپش را جدا کرد قرآن را در آغوش گرفت چندان بر او شمشیر زدند که کشته شد .

ام ذریح عبدی در این باره چنین سروده است :

(بار خدایا مسلم با قرآنی که مولای ایشان به او سپرده بود به سوی آنان رفت و آنان را به ایمان و دادگری فراخواند و کتاب خدا را بر آنان تلاوت کرد که آنان را به بیم نینداخت و در حالی که مادرشان (عایشه) ایستاده بود لبه های شمشیر خود را از خون او خضاب بستند . آری عایشه آنان را به گمراهی فرمان می دهد و ایشان را منع نمی کند) (۱۹۹)

ابو مخنف می گوید: در این هنگام علی علیه السلام به پسر خود محمد دستور داد رایت را پیش ببرد . او رایت را پیش برد و کشتار در هر دو گروه صورت گرفت و جنگ

برپا شد.

کشته شدن طلحه و زبیر

گوید: در مورد طلحه چنین بود که چون طرفداران و سپاه طلحه و زبیر سستی گرفتند مروان گفت: جز امروز دیگر نخواهم توانست انتقام خون عثمان را از طلحه بگیرم و تیری بر او انداخت که به ساق پایش خورد و رگ بزرگ آن را درید و خون از او می رفت. طلحه از یکی از غلامان خود که استر داشت یاری خواست؛ او را سوار کرد و پشت به جنگ داد و به غلام خود می گفت: ای وای بر تو، آیا جایی پیدا نمی شود که بتوانم پیاده شوم، این خونریزی مرا کشت! غلامش به او می گفت: بگریز و خود را نجات بده و گرنه آن قوم به تو خواهند رسید. طلحه گفت: به خدا سوگند کشته شدن هیچ پیرمرد محترمی را ضایع تر از کشته شدن خودم ندیده ام. سرانجام به یکی از خانه های بصره رسید و فرود آمد و همانجا مرد.

و روایت شده است که پیش از آن که مروان به طلحه تیر بزند او چند تیر دیگر خورده بود و چند جای بدن او زخمی بود.

ابوالحسن مدائنی روایت می کند که علی علیه السلام از کنار بدن طلحه که جان می داد عبور کرد و گفت: به خدا سوگند که بسیار ناخوش می داشتم شما را این چنین در شهرها در خاک و خون افتاده بینم ولی تقدیر هر چیز که حتمی شده باشد اتفاق خواهد افتاد و سپس به این ابیات تمثل جست:

(و چون با شتاب آهنگ کاری می کنی

نمی دانی در کدام سرزمین فروماندگی تو را در می یابد، شخص بینوا نمی داند چه هنگام توانگری اوست و توانگر نمی داند چه هنگام بینوا می شود ...). (۲۰۰)

اما زبیر در وادی السباع در حالی که از میدان جنگ برمی گشت به دست این جرموز غافلگیر و کشته شد. او از آنچه کرده بود پشیمان بود و چگونگی کشته شدن او در بخشهای گذشته این کتاب بیان شد.

کلبی روایت می کند و می گوید: آن رگ طلحه که تیر خورده بود هرگاه دست خود را بر آن می نهاد و آن را می گرفت خون باز می ایستاد و هرگاه دستش را برمی داشت خون روان می شد. طلحه می گفت: این تیری است که خداوند متعال آن را فرستاده است و فرمان خدا سرنوشت محتموم است و هرگز چون امروز ندیده ام که خون مردی قرشی این چنین تباه شود.

گوید: و هرگاه حسن بصری این موضوع را می شنید یا برای او حکایت می کردند و می گفت: (ای کلاغک ناپسند، نتیجه کارت را بپش!)

ابو مخنف از عبدالله بن عون، از نافع نقل می کند که می گفته است: خودم از مروان بن حکم شنیدم می گفت: طلحه را من کشتم. ابو مخنف همچنین می گوید:

عبدالملک بن مروان می گفت: اگر نه این است که پدرم به من گفت به طلحه تیر زده و او را کشته است هیچ فرد تیمی را رها نمی کردم و او را در قبال خون عثمان می کشتم. گوید: منظور عبدالملک بن مروان محمد

بن ابی بکر و طلحه بودند که عثمان را کشته بودند و هر دو از قبیله تیم هستند.

ابو مخنف گوید: عبدالرحمان بن جندب، از پدرش جندب بن عبدالله برای ما نقل کرد که می گفته است: از کنار طلحه گذشتم او را همراه گروهی دیدم که جنگ می کرد و همگی آنان زخمی شده بودند و مردم بر ایشان چیره شده بودند، طلحه را هم در حالی دیدم که شمشیر در دست داشت و زخمی شده بود و یارانش یکی یکی یا دو به دو از او جدا می شدند و خود شنیدم که طلحه می گفت: ای بندگان خدا، شکیبایی که پس از پایداری و شکیبایی پیروزی و پاداش است. من به او گفتم: مادرت بر سوگت بگریه، بگریز بگریز! به خدا سوگند، نه پیروزی نصیب تو می شود و نه پاداش داده می شوی بلکه گناه کردی و زیانکار شدی.

آن گاه بر یارانش فریاد کشیدم و از گرد او پراکنده شدند و اگر می خواستم او را نیزه بزنم زده بودم، ولی به طلحه گفتم: به خدا سوگند، اگر بخواهم می توانم روی همین خاک تو را بر زمین افکنم و به خاک و خون کشم. گفت: به خدا سوگند، در آن صورت در دنیا و آخرت نابود خواهی شد. گفتم: به خدا سوگند، در حالتی در آمده ای که ریختن خون تو حلال است و تو از پشیمانان خواهی بود. او برگشت و فقط سه نفر همراهش بودند و ندانستم سرانجام کارش چگونه شده است ولی این را می دانم که

مرده و هلاک شده است .

همچنین روایت شده که طلحه در آن روز می گفته است : هرگز گمان نمی کردم که این آیه که خداوند متعال فرموده است (پرهیزید از آن فتنه که فقط به کسانی از شما که ستم کرده اند نمی رسد _ بلکه همه گیر است) ، (۲۰۱) درباره ما نازل شده باشد .

مدائنی می گوید: هنگامی که طلحه زخمی شده و پشت به میدان جنگ کرده بود و در جستجوی جایی بود که در آن فرود آید به هر یک از یاران علی علیه السلام که از کنار او می گذشت می گفت : من طلحه هستم . چه کسی مرا پناه می دهد؟ و این سخن را مکرر می گفت . مدائنی می گوید: هرگاه این سخن را برای حسن بصری می گفتند می گفت : همانا که او در جوار و پناه گسترده بی بوده است .

(۱۴۹)

از سخنان آن حضرت (ع) پیش از مرگش

(در این خطبه که با عبارت (ایها الناس کل امری ء لاق ما یفرمنه فراره) (ای مردم ، هر کس از چیزی بگریزد در گریز خود همان را خواهد دید) شروع می شود . ابن ابی الحدید ضمن شرح مطالب ، موضوعی مختصر در مورد تاریخ طبری مطرح کرده است .)

ابن سخن دلالت بر آن دارد که علی علیه السلام چگونگی کشته شدن خود را از جمیع جهات و به تفصیل نمی دانسته و پیامبر (ص) در این مورد علم مجمل و مختصری به او ارزانی فرموده است . این موضوع ثابت است که پیامبر (

ص) به او فرموده است (بزودی بر این ضربه می خوری ، و اشاره به فرق سرش فرموده است و این از آن خضاب می شود و اشاره به ریش علی فرمود) این هم ثابت شده است که پیامبر (ص) به علی فرموده است (آیا می دانی بدبخت ترین پیشینیان کیست ؟) عرضه داشت : آری آنکه ناقه را پی کرد. فرمود (آیا می دانی بدبخت ترین پسینیان کیست ؟) عرضه داشت نه . فرمود (آن کس که بر سرت ضربه می زند و ریش تو را خضاب می کند) .

سخن امیر المومنین علی علیه السلام همچنین دلالت می کند بر اینکه پس از ضربه زدن ابن ملجم به طور قطع نمی دانسته است که از ضربت او خواهد مرد مگر نمی بینی که می گوید (اگر سلامت ماندم همان چیزی است که شما آن را خواهانید (۲۰۲) و اهل و فرزندان خود را مخاطب قرار داده است و شایسته نبوده است که بگوید این همان چیزی است که من خواهان آنم ، زیرا علی علیه السلام آخرت را بیش از دنیا می خواسته است . در کلام دیگری هم که از او نقل شده است تاکید موضوعی که گفتیم دیده می شود و آن این سخن اوست که می گوید: (اگر زنده ماندم من خود صاحب خون خویشتم و اگر مردم یک ضربه در مقابل ضربه) .

همچنین این گفتار علی علیه السلام که فرموده است (من امروز مایه عبرت شمایم و فردا از شما جدا می شوم) و سخنان دیگری

که نظیر این سخن باشد با سخن ما تناقضی ندارد و این بدان جهت است که منظور او از کلمه فردا همان فردای واقعی نیست بلکه مقصود زمان آینده است همان گونه که انسان سالم هم گاهی می گوید: فردا من می میرم چرا باید برای این جهان آزمندی کنم . گاهی انسان در بیماری سخت خود به زن و فرزندان خویش می گوید: با شما بدرود می کنم و از شما جدا می شوم و بزودی خانه از من خالی می ماند و شما بر دوری و جدایی من اندوهگین می شوید و پس از من جایگاه مرا خواهید شناخت . همه این سخنان با گمان قوی است و صالحان و نکوکاران با این سخنان می خواهند دیگران را پند و اندرز دهند و شنوندگان را به جانب پرهیزگاری بکشند و آنان را از دوستی نسبت به دنیا و هوای نفس بازدارند. و اگر بگویی در مورد این سخن علی علیه السلام به ابن ملجم چه می گویی که به او فرمود:

(من پاداش دادن به او را می خواهم و او کشتن مرا می خواهد چه کسی پوزشخواه این دوست مرادی توست ؟) (۲۰۳)

و در مورد این گفتار شیعیان خالص که (ای کاش او را بکشی) و پاسخ او که فرمود (قاتل خود را چگونه بکشم) یا این پاسخ دیگرش که فرمود (او که هنوز مرا نکشته است چگونه کسی را که قاتل نیست بکشم ؟) و اینکه علی (ع) در آن شب که ابن ملجم او را ضربت زد در مورد مرغابیایی که پشت

سرش بانگ می زدند فرمود: آنها را به حال خود بگذارید که نوحه گراند و اینکه در همان شب فرمود: امشب رسول خدا را در خواب دیدم و پیش آن حضرت شکایت بردم و گفتم: ای رسول خدا، از امت تو چه سختیها و چه ناملایمتها که نکشیدم. فرمود: برایشان نفرین کن. گفتم: بار خدایا، عوض آنان بهتر از ایشان را به من ارزانی فرمای و عوض من بدتر از من به آنان بده. و این گفتار امیر المومنین علی که (من در حال جنگ کشته نمی شوم و همانا به صورت غافلگیر کردن و ناگهانی کشته می شوم، مردی گمنام مرا خواهد کشت) و در این باره اخبار فراوانی از علی علیه السلام رسیده است.

می گویم: تمام این اخبار دلالت بر آن نمی کند که علی (ع) موضوع را به صورت مفصل و از همه جهات بداند، مگر نمی بینی که در اخبار و آثار چیزی که دلالت کند بر وقت معین کشته شدن وجود ندارد و همچنین از جایگاهی که در آن کشته می شود سخنی نیست. (۲۰۴) البته در مورد ابن ملجم ممکن است علی (ع) دانسته باشد او همان کسی است که او را خواهد کشت. ولی چنین نبوده است که به صورت محقق دانسته باشد که همین ضربت جان شریفش را خواهد گرفت و همچنین ممکن بوده است که از این ضربه بهبود یابد و برهد و بعدها کشته شدنش به دست ابن ملجم اتفاق بیفتد هر چند در دراز مدت باشد و

این کار محال نیست که نظیر آن اتفاق افتاده است : عبدالملک بن مروان به روزگار حکومت معاویه عمر بن سعید اشدق را به سبب کدورتی که میان آن دو بود زخمی کرد، عمرو از او گذشت کرد ولی بعدها قضاء و سرنوشت چنان بود که عبدالملک به دست خود همانگونه که گوسپند را می کشتند سر عمرو بن سعید اشدق را برید. (۲۰۵)

اما گفتار علی علیه السلام در مورد مرغابیها که فرموده است (آزادشان بگذارید که نوحه گرانند) شاید می دانسته است در آن شب ضربه می خورد و زخمی می شود هر چند نمی دانسته است که از آن ضربه خواهد مرد، و نوحه گران گاه بر مقتول و گاه بر مجروح نوحه می کنند، و آن خواب دیدن و نفرین کردن دلالت بر این ندارد که کسی علم به وقت معین آن داشته باشد و دلالت بر این موضوع هم ندارد که اجابت دعا و نفرین همان دم صورت بگیرد...

آری چنان بود که پس از مرگ علی (ع) و از دست دادن او مقام و منزلت او برای ایشان آشکار شد و پس از اینکه حکومت دیگران را از پی حکومت او دیدند دانستند که علی (ع) با آن جنگهای بزرگ فقط رضای خداوند را می خواسته است و اینکه در زمین کار ناپسند آشکار نگردد، هر چند گروهی به روزگار زندگی او می پنداشتند که او آهنگ پادشاهی و دنیا را دارد.

(۱۵۰)

از سخنان علی علیه السلام درباره خونریزی ها و فتنه ها

(در این خطبه که با عبارت (و اخذوا یمینا و شمالا

ظمنافى مسالك الغى) (آهنك چپ و راست كردند و در راههاى گمراهى كوچ كردند) شروع مى شود ابن ابى الحديد مى گويد:)

على عليه السلام گروهى از فرقه هاى گمراه را ياد مى كند كه به چپ و راست متمايل شدند و از راه مستقيم كه همان راه كتاب و سنت است گمراه گشتند، سپس درباره برخى از عبارات كه اشاره به وجود مهدى موعود صلوات الله عليه است توضيح مى دهد و همان عقيدة معتزله را بيان مى كند كه خداوند اين امام را در آخر الزمان خواهد آفريد و مدتى پوشيده خواهد ماند و دعوت كنندگانى خواهد داشت كه مردم را به سوى او فرا خواهند خواند و فرمان او را تقرير مى كنند و آن امام پس از پوشيدگى و غيبت آشكار مى شود و كشورها را به تصرف مى آورد و دولتها را سر كوب مى سازد و زمين را آماده و مهيا مى سازد و سپس درباره ياران امام زمان توضيح مى دهد و جملات و عبارات خطبه را شرح مى دهد كه آنان بر امور پيچيده و رازهاى نهانى آگاه مى شوند و هر بام و شام ساغر حكمت مى آشامند و معارف ربانى و اسرار خداوندى صبح و شب ايشان را سيراب مى كند و ايشان عارفانى هستند كه ميان زهد و حكمت و شجاعت را جمع كرده اند و به راستى شايسته اند كه انصار امامى باشند كه خدايش برگزيده است و او را در آخرين وقت جهان مى آفريند و خاتم اولياست و عصاى تكليف پيش او افكنده خواهد شد... (۲۰۶)

مقصود و منظور امير

المومنین علیه السلام از این گروه گمراه دشمنان قریشی و غیر قریشی آن حضرت اند که در جنگ صفین مقابل او ایستاده و جنگ کرده اند و همانها هستند که رحم و پیوند خویشاوندی رسول خدا را بریده اند و ریسمان خدایی را گسسته اند و پایه های حکومت را به دیگران منتقل کرده اند؛ نظیر: عمرو عاص ، مغیره بن شعبه ، مروان بن حکم ، ولید بن عقبه ، حبیب بن مسلمه ، یسر بن ارطاه ، عبدالله بن زبیر، سعید بن عاص ، حوشب ذی الکلاع ، شرحبیل بن سمط، ابو الاعور سلمی و کسان دیگری که در بخشهای گذشته و آنچه مربوط به صفین بوده است نامهای ایشان را آورده و گفته ایم و همین گروه بودند که امامت را از علی علیه السلام به معاویه منتقل کردند و پایه حکومت را از جای خود در آوردند و در جایی که سزاوار نبود نهادند. (۲۰۷)

(۱۵۴)

از سخنان آن حضرت (ع)

این خطبه با عبارت و ناظر قلب اللیب به بیصرآمده (چشم دل خردمند چنان است که با آن تا پایان کار را می بیند) شروع می شود.

ابن ابی الحدید می گوید: این گفتار امیر المومنین دنباله گفتاری است که سید رضی که خدایش رحمت کناد آن را نیاورده است و پیش از این سخنانی درباره قومی از گمراهان بوده است که علی علیه السلام شروع به نکوهش آنان و بیان صفات نکوهیده ایشان برای آنان کرده است .

گوید: علی (ع) با عبارت نحن الشعار و الاصحاب (ما مییم یاران و لباس چسبیده به بدن) به خودش اشاره می کند و معمولا علی

(ع) همواره در این گونه موارد لفظ جمع می آورد و مراد او مفرد است. از کلمه (شعار) که به معنی جامه به بدن چسبیده و نزدیکتر از جامه های دیگر به بدن است و مقصود او این است که وی از خواص (یاران) رسول خدا (ص) بوده است.

کلمات (خزانه) و (ابواب) را ممکن است به معنی گنجوران و دروازه های دانش دانست چرا که رسول خدا (ص) در مورد علی (ع) فرموده است (من شهر دانشم و علی در آن است، هر کس خواهان دانش و حکمت است از در درآید) و پیامبر در مورد علی (گنجور علم من) و گاه (گنجینه علم من) تعبیر فرموده است و نیز ممکن است مراد گنجوران بهشت و درها و دروازه های بهشت باشد، یعنی کسی جز آن کس که به ولایت ما وفادار باشد وارد بهشت نمی شود و در خبری شایع و مستفیض درباره علی علیه السلام آمده است که او تقسیم کننده بهشت و دوزخ است. ابو عبید هروی (۲۰۸) در کتاب الجمع بین الغریبین می گوید: گروهی از پیشوایان ادب و عربیت آن را تفسیر کرده و گفته اند از این جهت که دوستدار علی از اهل بهشت و دشمن او از اهل دوزخ است به این اعتبار علی (ع) تقسیم کننده بهشت و دوزخ است. ابو عبید می گوید: گروهی دیگر گفته اند: علی شخصا تقسیم کننده آتش و بهشت است، قومی را

به بهشت در می آورد و قومی را به دوزخ می افکند. این موضوع دوم که ابو عبید گفته است چیزی است که با اخبار وارده در این مورد مطابق است و علی علیه السلام خطاب به آتش می گوید: این شخص از من است آزادش بگذار این از توست ، او را فرو گیر.

سپس علی (ع) می گوید: در خانه ها جز از درش وارد نباید شد و خداوند متعال هم فرموده است (نیکی آن نیست که به خانه ها از پشت آن درآید، نیکی آن است که پرهیزگاری پیشه سازید و به خانه ها از درهای آن درآید) (۲۰۹).

ذکر احادیث و اخباری که در مورد فضایل علی آمده است

قسمت اول

و بدان که اگر امیر المومنین علیه السلام بر خویشان ببالد و در برشمردن مناقب و فضائل خویش آن هم با فصاحتی که خدایش ارزانی داشته و او را به آن مخصوص فرموده است مبالغه کند و همه فصیحان عرب او را در این مورد مساعدت کنند نمی تواند یک دهم فضائلی را که رسول صادق خداوند که درودهای خداوند بر او باد در مورد او گفته است بیان دارد. منظوم از این موضوع احادیث و اخبار شایع نیست که امامیه با آنها به امامت او استناد می کنند همچون حدیث (غدیر) و (منزلت) و (ابلاغ سوره براءه) و موضوع (در گوشه سخن گفتن) و (خیبر) و خیبر (خانه در مکه)، در آغاز دعوت، و نظایر آن بلکه منظوم اخبار مخصوصی است که پیشوایان علم حدیث درباره او نقل کرده اند که در حد بسیار کمتر از آن برای

غیر از او نقل نشده است . من هم چیز اندکی از آنچه علمای حدیث که متهم به گرایش به علی نیستند درباره اش گفته اند و همه آنان معتقدند که دیگران بر او برتری دارند _ یعنی ابوبکر و عمر و عثمان _ نقل می کنم . روایتی که این افراد از فضائل علی نقل می کنند بیش از روایات دیگران موجب آرامش نفس می شود.

خبر اول : (ای علی همانا خداوند تو را به زینتی آراسته است که بندگان را به زینتی خوشتر از آن در نظر خود نیاراسته است و آن زینت نیکان و برگزیدگان پیشگاه الهی است و زهد در این جهان است و تو را چنان قرار داده است که تو از دنیا چیزی نمی گیری و دنیا هم از تو چیزی نمی گیرد و محبت بینوایان را به تو ارزانی داشته است تو را چنان قرار داده است که شاد و خشنودی که ایشان پیروان تو باشند و آنان هم به امامت تو شادند) .

این حدیث را حافظ ابو نعیم (۲۱۰) که در کتاب معروف حلیه الاولیاء آورده است .

ابو عبدالله احمد بن حنبل (۲۱۱) در کتاب المسند خویش عبارت زیر را نیز بر آن افزوده است که (خوشا به حال هر کس که تو را دوست بدارد و تصدیق کند و وای بر کسی که تو را دشمن بدارد و تکذیب کند!) .

خبر دوم : پیامبر (ص) به نمایندگان قبیله ثقیف فرمود (آیا مسلمان می شوید یا آنکه مردی را که از من است _ یا فرموده است :

مردی را که عدیل و همسنگ من است _ بفرستم تا گردنهای شما را بزند و فرزندانان را به اسیری و اموالتان را به تاراج ببرد!
(.

عمر می گفته است : هیچ روزی جز آن روز آرزوی امارت نداشتم ! و سینه خود را برای آن کار جلو می دارم به این امید که پیامبر بگوید: او این مرد است . ولی نگریستم و دیدم که پیامبر دست علی را گرفت و دو بار فرمود: (آن مرد این است) .

این حدیث را هم احمد بن حنبل در کتاب مسند خویش در بخش فضایل علی علیه السلام به این صورت آورده است که پیامبر (ص) فرمود: (ای بنی ولیعه ، (۲۱۲) آیا بس می کنید یا آنکه مردی را که همچون خود من است به سوی شما گسیل دارم که فرمان مرا میان شما اجرا کند، جنگجویان شما را بکشد و فرزندانان را اسیر کند!)

ابوذر می گوید: در این هنگام ناگهان سردی کف دست عمر را در تهیگاه خود احساس کردم و به من گفت : ای ابوذر! خیال می کنی پیامبر چه کسی را منظور نظر دارد؟ گفتم : تو را منظور نمی دارد، منظور او همان پینه زننده کفش (علی علیه السلام) است . گفت : آری هموست .

خبر سوم : پیامبر فرموده است (خداوند با من در مورد علی عهدی فرمود. عرضه داشتم : پروردگارا آن را برای من بیان فرمای . فرمود: بشنو! علی رایت هدایت و امام دوستان من و پرتو کسانی است که با پرهیزگاران ملازم و همراه ساخته ام

، هر کس او را دوست بدارد مرا دوست داشته است و هر کس او را فرمان برد مرا فرمان برده است ؛ او را بر این مژده بده .
گفتم : بار خدایا او را مژده دادم ، گفت : من بنده خدا و در قبضه قدرت خداوندم اگر عذابم کند در قبال گناهان من است و
به من ستم نکرده است و اگر آنچه را به من وعده فرموده است به اتمام رساند او خود سزاوار و شایسته است . و من برای علی
دعا کردم و عرضه داشتم : پروردگارا دلش را پرتو افشان فرمای و بهار او را ایمان**IS**قرار بده . خداوند فرمود: چنین
کردم جز اینکه او را به آزمون و بلایی ویژه می کنم که هیچ یک از اولیای خود را بدان اختصاص نداده ام . عرضه داشتم :
بار خدایا، او برادر و دوست من است ! فرمود: در علم من چنین مقدر شده و پیشی گرفته است که آزمون شده و آزمون کننده
است) .

حدیث فوق را حافظ ابو نعیم در حلیه الاولیاء از قول ابو برزه اسلمی آورده ...**و** سپس با اسناد و با الفاظ دیگری از قول انس
بن مالک آن را چنین آورده است : (همانا پروردگار جهانیان با من در مورد علی عهدی فرموده است که او رایت هدایت و
منار ایمان و پیشوای اولیای من است و پرتو همه کسانی است که مرا اطاعت کنند. همانا علی فردای رستاخیز امین من و
صاحب رایت من است و کلیدهای گنجینه های رحمت پروردگارم در دست علی خواهد بود) .

خبر

چهارم: چنین است (هر که می خواهد به نوح و عزم استوارش و به آدم درباره علمش و به ابراهیم در مورد حلمش و به موسی در مورد زیرکی او و به عیسی در مورد زهدش بنگرد، به علی بن ابی طالب بنگرد).

این حدیث را احمد بن حنبل در مسند و احمد بیهقی در صحیح خود (۲۱۳) آورده اند.

خبر پنجم: (هر که را خوش می آید و شاد می شود که چون من زندگی کند و چون من بمیرد و چوبدستی یاقوت نشانی را که خداوند به قدرت خویش آفریده است در دست بگیرد و به آن بگوید: چه بشو و بشود، به دوستی و ولایت علی بن ابی طالب چنگ زند).

حدیث فوق را حافظ ابو نعیم در حلیه الاولیاء آورده است و ابن حنبل هم در مسند، در بخش فضائل علی علیه السلام آن را آورده است ولی کلمات حدیث احمد که خدایش از او خشنود باد، چنین است (هر کس دوست می دارد به چوبدستی سرخی که خداوند به قدرت خود در بهشت عدن کاشته است دست یابد به محبت علی بن ابی طالب چنگ زند).

خبر ششم: چنین است (سوگند به کسی که جان من در دست اوست ، اگر نه این است که ممکن است گروهی از امت من درباره تو همان اعتقاد را پیدا کنند و بگویند که مسیحیان درباره عیسی بن مریم می گویند، امروز در مورد تو سخنی می گفتم که به هیچ گروهی از بزرگان مسلمانان نمی گذشتی مگر آنکه برای تبرک از زیر

پای تو خاک بر می داشتند) .

این حدیث را ابو عبدالله احمد بن حنبل در کتاب المسند خود آورده است .

خبر هفتم : پیامبر (ص) شامگاه عرفه پیش حاجیان آمد و به آنان فرمود: خداوند به وجود همه شما بر فرشتگان مباحات فرمود و به طور عموم شما را آمرزید و به وجود علی به خصوص مباحات فرمود و بر خود بالید و او را ویژه آمرزش خود قرار داد، اینک برای شما بدون اینکه رعایت خویشاوندی نزدیک او را کرده باشم سخن می گویم : همانا سعادتمند و به تمام معنی و به راستی سعادتمند کسی است که علی را در زندگی و پس از مرگش دوست بدارد) .

این خبر را ابو عبدالله احمد بن حنبل هم در کتاب مسند و هم در کتاب فضائل علی علیه السلام آورده است .

خبر هشتم : این خبر را هم ابو عبدالله بن حنبل در همان دو کتاب آورده است که پیامبر فرموده است (روز رستاخیز من نخستین کسی خواهم بود که فرا خوانده می شود و بر سمت راست عرش می ایستم و حله یی می پوشم ؛ من زیر سایه عرش خواهم بود، سپس پیامبران را یکی پس از دیگری فرا می خوانند آنان هم بر سمت راست عرش می ایستند و حله هایی می پوشند؛ سپس علی بن ابی طالب را به سبب قرابت و منزلت او در نظر من ، فرا می خوانند و لوای من که لوای حمد است به او سپرده می شود، آدم و همه افراد پس از او زیر همین پرچم خواهند بود) پیامبر

(ص) آن گاه به علی فرمود: تو با آن رایت حرکت می کنی تا آنکه میان من و ابراهیم می ایستی و بر تو حله پوشانده می شود و بانگ سروشی از عرش به گوش می رسد که خطاب به من می گوید: پدرت ابراهیم چه نیکو بنده یی است و برادرت علی چه نیکو برادری است! بر تو مژده باد که چون فرا می خوانی فرا خوانده می شوی و چون حله می خواهی بر تو حله پوشانده می شود و زنده می شوی آن گاه که زندگی بخواهی) .

خبر نهم: این خبر را حافظ ابو نعیم در حلیه الاولیاء آورده است که پیامبر فرمودند (ای انس ، برای من آب وضو فراهم آور) سپس برخاست و دو رکعت نماز گزارد و فرمود (ای انس ، نخستین کس که از این در بر تو آید امام پرهیزگاران و سرور مسلمانان و مهتر دین و خاتم اوصیا و رهبر سپید چهرگان درخشان پیشانی است) .

انس می گوید: من گفتم پروردگارا آن شخص را مردی از انصار قرار بده ، و این دعای خود را نوشتم . در این هنگام علی (ع) آمد پیامبر (ص) فرمود (ای انس ، چه کسی آمد؟) گفتم : علی ، پیامبر شاد و خرم به سوی او برخاست و او را در آغوش کشید و سپس عرق پیشانی و چهره او را با دست خود خشک فرمود. علی عرضه داشت : ای رسول خدا سلام و درود خداوند بر تو باد! امروز می بینم نسبت به من

کارهایی انجام می دهی که پیش از آن انجام نمی دادی؟ فرمود (چه چیز باید مرا از این کار باز دارد و حال آنکه تو از جانب من امانات مرا اداء خواهی کرد و صدای مرا به گوش ایشان می رسانی و برای ایشان چیزهایی را که پس از من درباره اش اختلاف کنند روشن می سازی).

خبر دهم: پیامبر فرمودند (سرور عرب، علی را برای من فرا خوانید). عایشه گفت: مگر تو سرور عرب نیستی؟ فرمود (من سرور فرزندان آدمم و علی سرور عرب است). چون علی آمد پیامبر (ص) به انصار پیام داد پیش او آمدند، به آنان فرمود (ای گروه انصار، آیا شما را به چیزی راهنمایی کنم که تا به آن متمسک باشید هرگز گمراه نگردید!) گفتند: آری ای رسول خدا. فرمود (این علی است، او را به دوستی من گرامی بدارید که جبریل از جانب خدای عزوجل به من فرمان داده است آنچه را که گفتم برای شما بگویم). این خبر را هم حافظ ابو نعیم در حلیه الاولیاء آورده است.

خبر یازدهم: پیامبر خطاب به علی فرمودند (بر سرور مومنان و امام پرهیزگاران آفرین باد!) به علی علیه السلام گفته شد: سپاسگزاری تو چگونه است؟ گفت: بر آنچه به من ارزانی فرموده است خدای را می ستایم و از او می خواهم توفیق سپاسگزاری در آنچه عنایت خواهد فرمود به من بدهد و بر آنچه به من عطا فرموده است بیفزاید). این خبر

را هم حافظ ابو نعیم در حلیه الاولیاء آورده است .

خبر دوازدهم : (هر که را خوش می آید که چون من زندگی کند و چون من بمیرد و در بهشت عدن که پروردگار من آن را ساخته و پرداخته است ساکن شود باید پس از من ولایت علی را داشته باشد و دوستدار دوست علی باشد و باید که به امامان پس از من اقتدا کند که آنان عترت من اند، از طینت من آفریده شده اند و به آنان فهم و علم ارزانی شده است . ای وای بر دروغگویان و تکذیب کنندگان ، از امت من که پیوند خویشاوندی مرا در مورد ایشان می گسلند! خداوند شفاعت مرا بهره ایشان نخواهد کرد) . این خبر را هم مولف حلیه الاولیاء آورده است .

خبر سیزدهم : پیامبر (ص) خالد بن ولید را به سریه یی و علی علیه السلام را به سریه دیگری گسیل داشت و هر دو به جانب یمن رفتند . پیامبر (ص) فرمود (اگر به یکدیگر پیوستید علی امیر همه مردم است و اگر از یکدیگر جدا شدید هر یک از شما بر لشکر خود فرمانده خواهد بود) .

قسمت دوم

قضا را هر دو گروه به یکدیگر پیوستند و حمله بردند و زنانی را به اسارت و اموالی را به غنیمت گرفتند و تنی چند را کشتند؛ علی از آن میان کنیز دوشیزه یی را برای خود برگزید . خالد به چهار تن از مسلمانان که بریده اسلمی (۲۱۴) هم از ایشان بود گفت : پیش از من سبقت بگیرید و حضور پیامبر بروید

و برای او در مورد علی چنین و چنان بگویند و کارهایی را برای علی برشمرد. آنان خود را شتابان به حضور پیامبر رساندند، یکی از آنان از جانبی آمد و گفت: علی چنین کرده است. پیامبر (ص) روی از او برگرداند؛ دیگری از جانب دیگر آمد و گفت: علی چنین کرده است. پیامبر روی از او برگرداند. سرانجام بریده آمد و گفت: ای رسول خدا علی چنین کرده و کنیزک دوشیزه بی را برای خود برگزیده است. پیامبر چنان خشمگین شد که چهره اش سرخ و برافروخته گردید و چند بار فرمود (علی را برای من واگذارید). سپس فرمود (همانا علی از من است و من از علی هستم و بهره او در خمس بیشتر از آن چیزی است که گرفته است و او پس از من ولی هر مومنی است).

روایت فوق را ابو عبدالله احمد بن حنبل در مسند خود مکرر نقل کرده و آن را در کتاب فضائل علی هم آورده است و بیشتر محدثان آن را نقل کرده اند.

خبر چهاردهم: پیامبر (ص) چنین فرموده است (من و علی چهارده هزار سال پیش از آن که آدم آفریده شود نوری در پیشگاه خداوند بودیم و چون آدم آفریده شد این نور در او به دو بخش قسمت شد: بخشی از آن منم و بخشی علی است). این روایت را احمد بن حنبل در مسند و هم در کتاب فضائل علی علیه السلام آورده است، مولف کتاب الفردوس (۲۱۵) هم آن را آورده و

در آن چنین افزوده است: (سپس به عبدالمطلب منتقل شدیم ، پیامبری از آن من شد و وصیت از آن علی) .

خبر یازدهم : پیامبر (ص) فرموده است (ای علی ، نگرستن به چهره تو عبادت است ، تو سرور این جهان و سرور آن جهانی ، آن کس که تو را دوست بدارد دوستدار من است و کسی که مرا دوست بدارد، محبوب خداست و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداوند است ، بدبختی از آن کسی است که بر تو تکیه بورزد) .

این را هم احمد حنبل در مسند، آورده و گفته است : ابن عباس این روایت را چنین تفسیر می کرده است که هر کس به علی علیه السلام بنگرد و بگوید، سبحان الله ، این جوانمرد چه عالم و چه شجاع و چه فصیح است !

خبر دوازدهم : چون شب جنگ بدر فرا رسید پیامبر (ص) فرمود (چه کسی برای ما آب می آورد؟ مردم خاموش ماندند، علی برخاست و مشکی بر گرفت و کنار چاهی بسیار ژرف و تاریک آمد و در آن فرو شد تا آب بردارد، خداوند به جبرئیل و میکائیل و اسرافیل وحی فرستاد که آماده یاری رساندن به محمد و برادرش و گروهش شوید، آنان از آسمان فرود آمدند و چنان هیاهویی داشتند که هر کس می شنید هراسان می شد و چون کنار چاه رسیدند هر یک جداگانه برای بزرگداشت علی (ع) بر او سلام دادند.

این خبر را هم احمد حنبل در کتاب فضائل علی علیه السلام آورده

و افزوده است در دنباله این حدیث به طریق دیگری که از قول انس بن مالک نقل شده چنین آمده است: پیامبر فرمودند (ای علی، روز رستاخیز برای تو ناقه‌یی از ناقه‌های بهشت می‌آورند سوار آن می‌شوی و در حالی که زانوی تو کنار زانوی من خواهد بود وارد بهشت خواهی شد)

خبر هفدهم: پیامبر (ص) برای مردم روز جمعه‌یی خطبه‌یی ایراد فرمود و ضمن آن چنین گفت (ای مردم، قریش را مقدم بدارید و بر قریش مقدم مشوید و از آنان بیاموزید و چیزی به ایشان بیاموزید. نیروی یک مرد قریشی دو برابر نیروی مردی از دیگر قبائل است و امانت یک مرد قریشی معادل امانت دو مرد از غیر قریش است. ای مردم شما را به دوست داشتن نزدیکان قریش به خودم سفارش می‌کنم؛ یعنی برادر و پسر عمویم علی بن ابی طالب که کسی جز مؤمن او را دوست نمی‌دارد و کسی جز منافق او را دشمن نمی‌دارد. هر کس او را دوست بدارد مرا دوست داشته است و هر کس او را دشمن بدارد و با او کینه توزی کند بر من کینه ورزیده است و هر کس نسبت به من بغض و کینه داشته باشد خداوندش با آتش عذاب می‌فرماید).

این را هم احمد حنبل که خدایش از او خوشنود باد! در کتاب فضائل علی علیه السلام آورده است.

خبر هجدهم: پیامبر (ص) فرموده است (صدیقان سه تن هستند: حبیب نجار که از

دورترین نقطه شهر دوان دوان آمد و مؤ من آل فرعون که ایمان خویش را پوشیده می داشت و علی بن ابی طالب که برتر از ایشان است) (۲۱۶). این را هم احمد بن حنبل در کتاب فضائل علی علیه السلام آورده است .

خبر نوزدهم : در مورد علی پنج چیز به من ارزانی شده است که آن پنج چیز برای من بهتر از جهان است و هر چه در قرآن قرار دارد: یکی آنکه او در پیشگاه خداوند عزوجل ایستاده است تا خداوند از بررسی حساب همه خلایق آسوده شود؛ دوم آنکه رایت محمد در دست اوست ، آدم و همه آدمی زادگان زیر آن رایت قرار دارند؛ سوم آنکه بر کناره حوض من ایستاده است ، هر کس از امتم را که بشناسد سیراب می کند؛ چهارم اینکه او پوشاننده برهنگی من و تسلیم کننده من به پیشگاه خدای من است (عهده دار کفن کردن و به خاک سپردن من است)؛ پنجم اینکه در مورد او هرگز بیم ندارم که پس از ایمان کافر شود و پس از ازدواج به حرام افتد) .

این را هم احمد در کتاب فضائل نقل کرده است .

خبر بیستم : گروهی از یاران از خانه های خود در مسجد رسول خدا (ص) دارای در بودند که از آن آمد و شد می کردند تا آنکه روزی پیامبر فرمودند (همه درهایی را که در مسجد است جز در خانه علی ببندید) و همه درها بسته شد. در این باره گروهی اعتراض کردند و سخنانی گفتند و به اطلاع رسول خدا (

(ص) رسید و میان ایشان برخاست و فرمود (گروهی در مورد بستن درهای خانه ها و اینکه من در خانه علی را به حال خود باقی گذاشته ام اعتراض کرده اند؛ همانا من نه بسته ام و نه گشوده ام و به من فرمانی داده شده است و از آن پیروی کرده ام).

این روایت را هم احمد بن حنبل مکرر در کتاب مسند و در کتاب الفضایل آورده است .

خبر بیست و یکم : پیامبر (ص) در جنگ طائف علی را فرا خواند و با او آهسته سخن گفت و به درازا کشید آن چنان که گروهی آن را ناخوش داشتند و یکی از صحابه گفت : امروز در گوشه سخن گفتن او با پسر عمویش به درازا کشید. این سخن به اطلاع پیامبر (ص) رسید گروهی از صحابه را جمع کرد و فرمود (کسی گفته امروز آهسته سخن گفتن با پسر عموی خود را به درازا کشانده است ؛ همانا که من با او نجوا نکرده ام که خداوند با او نجوا فرموده است).

احمد بن حنبل که خدایش رحمت کناد، این حدیث را در مسند آورده است .

خبر بیست و دوم : پیامبر (ص) فرموده است (ای علی ، در نبوت من بر تو چیره ام که پس از من پیامبری نیست و تو در هفت مورد بر همه مردم فضیلت داری و در آن مورد هیچ کس از قریش هم منکر آن نیست : تو نخستین کس از ایشانی که به خدا ایمان آوردی و از همه آن نسبت به

پیمان خداوند وفادارتری و فرمان خداوند را از همه آنان بهتر برپا می داری و در تقسیم به صورت مساوی و برابر از همگان برتر و در مورد رعیت از همگان دادگرتتر و در قضاوت از همگان بیناتر و از لحاظ مزیت در پیشگاه خداوند، از همه برتری) .

این حدیث را حافظ ابو نعیم در کتاب حلیه الاولیاء روایت کرده است .

خبر بیست و سوم : فاطمه (ع) به پیامبر عرض کرد مرا به همسری مردی دادی که بینواست و مالی ندارد. پیامبر فرمود (من تو را به پیشگام ترین مسلمانان در مسلمانی و به بزرگترین ایشان از لحاظ بردباری و عالم ترین ایشان تزویج کردم ، مگر نمی دانی که خداوند یک بار بر جهان به دیده لطف سر کشید و پدرت را از آن برگزید و بار دیگر بر آن سر کشید و شوهرت را از جهان برگزید) این را هم احمد حنبل در مسند نقل کرده است .

خبر بیست و چهارم : چون پس از بازگشت پیامبر (ص) از جنگ حنین (سوره نصر) اذا جاء نصر الله و الفتح نازل شد، پیامبر فراوان (سبحان الله و استغفر الله) می گفت و سپس فرمود (ای علی ، همانا آن چیزی که به آن وعده شده بودم فرا رسید، پیروزی آمد و مردم گروه گروه وارد دین خدا شدند و هیچ کس از تو برای مقام من سزاوارتر نیست که تو در اسلام از همگان پیشگام تری و به من نزدیکی و داماد منی و سرور زنان جهانیان در خانه تو است ، و وانگهی

به پاس تحمل رنجهای فراوان ابو طالب در مورد من به هنگام نزول قرآن بسیار دوست می دارم که حق این نعمت را در مورد فرزندان ابو طالب رعایت کنم)

این موضوع را ابو اسحاق ثعلبی در تفسیر قرآن خود آورده است . (۲۱۷)

بدان که ما این اخبار را از این جهت اینجا آوردیم که بسیاری از کسانی که از علی علیه السلام منحرف اند چون به این گونه سخنان او در نهج البلاغه یا دیگر کلمات او می رسند که در آن از نعمت خداوند نسبت به خود و اختصاص خویش به پیامبر (ص) سخن گفته است و بدین گونه خود را از دیگران مشخص می سازد، او را به تکبر و فخر فروشی و به خود بالیدن متهم می کنند، و پیش از ایشان هم گروهی از اصحاب پیامبر (ص) همین سخنان را می گفتند؛ آن چنان که به عمر گفتند: علی را به سرپرستی جنگ و فرماندهی لشکر بگمار. گفت : او به خود بالنده تر از این است . زید بن ثابت هم می گفته است : خودپسندتر از علی و اسامه بن زید ندیده ام .

ما خواستیم با آوردن این احادیث در شرح گفتارش که فرموده است (ما جامه چسبیده به بدن و اصحاب پیامبر و گنجهوران و دروازه های آنیم)، به بزرگی و عظمت مقام او در نظر حضرت ختمی مرتبت اشاره کنیم و هر کس درباره او این گونه احادیث گفته شده باشد اگر به آسمان عروج کند و در هوا پرواز کند و بر فرشتگان و پیامبران به سبب

این تعظیم و گرامیداشتی که از او شده است فخر بفروشد نمی توان او را سرزنش کرد که شایسته و سزاوار آن است در حالی که علی علیه السلام هیچگاه راه کبر و غرور و خودپسندی را در گفتار و کردار خود نپیموده است و نرمخوترین ، گرامی ترین ، افتاده ترین ، شکیباترین و گشاده ترین افراد بشر بوده است ، تا آنجا که گروهی او را به بذله گویی و شوخی نسبت داده اند و این دو از خوبیهای است که با تکبر و قدرت طلبی مغایرت دارد. همچنین باید در نظر داشت که اگر علی (ع) گاهی از این گونه سخنان بر زبان می آورد همچون آه دردمند و گله اندوهگینی است که برای آنکه لحظه یی نفسی بکشد بیان می دارد و قصد او شکر نعمت است و اینکه اشخاص غافل را آگاه سازد که خداوند چه فضیلتی به علی ارزانی فرموده است و این از باب امر به معروف است و تحریک و برانگیختن مردم به اعتقاد داشتن به حق و حقیقت درباره خودش و بازداشتن مردم از اینکه دیگری را بر علی فضیلت و برتری دهند بوده است و خداوند سبحان هم در قرآن از اینکه چنین کنند نهی کرده و در آیه سی و پنجم سوره (یونس) چنین فرموده است :

(آیا آن کس که به حق هدایت می کند سزاوارتر است پیروی شود یا آن کس که به هدایت راه نمی یابد مگر اینکه هدایت شود، پس چیست شما را چگونه حکم می کنید؟) . (۲۱۸)

(۱۵۶) (۲۱۹)

قسمت اول

از سخنان آن حضرت)

ع) خطاب به مردم بصره درباره خونریزیها

این خطبه با عبارت (فمن استطاع عند ذلك ان يعتقل نفسه على الله فليفعل) (در آن هنگام هر کس بتواند خویشتن را به اطاعت فرمان خداوند وادارد چنان کند) شروع می شود.

(ابن ابی الحدید پس از توضیح درباره چند لغت بحث مفصل زیر را ایراد کرده است .)

فصلی در شرح حال عایشه و بیان برخی از اخبار او

در این خطبه کلمه مبهم (فلانه) کنایه از (ام المومنین) عایشه است . پدرش ابوبکر است که نسب او در مباحث گذشته بیان شد. مادرش (ام رومان) دختر عامر است و نسب عامر چنین است : عامر بن عویمر بن عبد شمس بن عتاب بن اذینه بن سبیع بن دهمان بن حارث بن غنم بن مالک بن کنانه .

پیامبر (ص) دو سال پیش از هجرت و پس از وفات خدیجه ، در حالی که عایشه هفت ساله بود او را عقد فرمود و در مدینه هنگامی که عایشه نه سال و ده ماه داشت با او عروسی کرد. پیش از آن از عایشه برای ازدواج با جبیر بن مطعم گفتگو می شد و او را برای جبیر نام می بردند. پیامبر (ص) پس از مرگ خدیجه عایشه را در حریر سپیدی در خواب دید و فرمود (اگر این ازدواج از سوی خداوند مقدر شده باشد خودش آن را فراهم خواهد فرمود) . این خبر در کتابهای صحیح حدیث نقل شده است . مراسم عقد و مراسم عروسی او هر دو در ماه شوال بود و

به همین سبب عایشه دوست می داشت که مراسم عروسی خویشاوندان و دوستانش در ماه شوال باشد و می گفت : مگر میان همسران پیامبر (ص) کسی بهره مندتر از من بوده است و پیامبر (ص) هم مراسم عقد و هم عروسی مرا در ماه شوال قرار دادند و با این سخن تصور برخی از زنان را که می پنداشتند عروسی مرد با همسرش در فاصله دو عید فطر و قربان مکروه است رد می کرد.

هنگامی که پیامبر (ص) رحلت فرمود عایشه بیست ساله بود. او از پیامبر (ص) در مورد اینکه چه کنیه یی برای خود انتخاب کند اجازه گرفت ، پیامبر (ص) به او فرمود (به نام پسرت عبدالله بن زبیر کنیه خود را انتخاب کن) و ابن زبیر خواهر زاده عایشه است و به این سبب کنیه او ام عبدالله است . عایشه در دین فقیه بود و اشعار فراوان می دانست و از پیامبر (ص) بهره مند بود و پیامبر هم آشکارا به او گرایشی داشت و عایشه نسبت به پیامبر (ص) گستاخ بود و ناز می فروخت و همواره سخن چینی و بدخلقی می کرد تا آنکه در داستان (ماریه قبطیه) و رازی که پیامبر با او گفت و او آن را با دیگر همسر پیامبر (حفصه) در میان گذاشت و هر دو پشت به پشت دادند و علیه پیامبر (ص) رفتار کردند و درباره آن دو تن (آیاتی از) قرآن نازل شد که در محرابها خوانده

می شد (۲۲۰) و متضمن تهدیدی سخت بود و در آن آیات تصریح شده بود که گناه واقع شده است و دل تباه گردیده است . همین بی پروایی و گستاخی موجب آمدن تا در روزگار خلافت علوی از عایشه چنان کاری سر بزند که زد و البته خداوند متعال او را بخشیده است و عایشه از اهل بهشت است و به اعتقاد ما طبق وعده پیشین این موضوع صحیح است و انگهی توبه عایشه صحیح و مقبول است (!) (۲۲۱)

ابو عمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب در مورد عایشه ، از سعید بن نصر ، از قاسم بن اصبح ، از محمد بن وضاح ، از ابوبکر بن ابی شیبه ، از وکیع ، از عصام بن قدامه ، از عکرمه ، از ابن عباس نقل می کند که پیامبر (ص) خطاب به همسران خویش فرموده است (کدامیک از شما صاحب شتر نری است که چهره اش پشمالوده است و اطراف آن گروهی بسیار کشته می شوند و آن زن پس از اینکه نزدیک به گمراهی و بدبختی می رسد نجات پیدا می کند؟) (۲۲۲)

ابن عبدالبر می گوید: این حدیث از معجزات و نشانه های نبوت رسول خدا (ص) است و می افزاید: عصام بن قدامه هم که از راویان این روایت است مورد اعتماد و ثقه است و در مورد وثاقت راویان دیگر چنان است که مشهورتر از آن اند که گفته شود.

عایشه از پیامبر (ص) باردار نشد و از هیچیک از زنان آزاده پیامبر جز از خدیجه و از هیچیک از کنیزان پیامبر

جز از ماریه برای رسول خدا فرزند متولد نشد.

به عایشه در روزگار پیامبر (ص) در مورد صفوان بن معطل سلمی تهمت زده شد و این داستان مشهور است و خداوند متعال در مورد برائت عایشه از آن تهمت (آیاتی از) قرآن نازل فرمود که خوانده می شود و همه جا نقل می گردد. به کسانی که به عایشه تهمت زده بودند تازیانه و حد تهمت زده شد. (۲۲۳) عایشه به سال پنجاه و هفت هجرت در شصت و چهار سالگی در گذشت و در بقیع به خاک سپرده شد و این به روزگار حکومت و پادشاهی معاویه بود و مسلمانان شبانه بر جسدش نماز گزاردند. ابو هریره امام جماعت ایشان بود، پنج مرد از افراد خاندان (محارم) او برای خاکسپاری وارد گود شدند که عبارتند: از عبدالله و عروه، پسران زبیر (این دو خواهر زاده عایشه اند) و قاسم و عبدالله پسران محمد بن ابی بکر و عبدالرحمان پسر عبدالرحمان بن ابی بکر (که این سه تن برادر زادگان اویند).

تاریخ مرگ او هفده روز گذشته از رمضان آن سال بود.

اما این گفتار علی علیه السلام که درباره عایشه فرموده است (او را اندیشه زنان فرو گرفت) یعنی سست اندیشی آنان او را فرو گرفت. در اخبار (در مورد زنان) آمده است (هیچ قومی که کار و فرماندهی خود را به زن واگذار کند رستگار نمی شود) و هم در خبر است که (دین و عقل زنان اندک است) یا در آن قسمت ضعیف هستند، و بدین سبب گواهی

دو زن را در قبال یک مرد قرار داده اند و زن در اصل آفرینش چنین آفریده شده است که به سرعت فریب می خورد و خشمگین می شود و بد گمان و بد تدبیر است ، شجاعت در زنان وجود ندارد یا بسیار اندک است و سخاوت هم در زنان همین گونه است

اما کینه یی که علی (ع) از آن سخن گفته است نیازمند به شرحی است که می گویم : من این خطبه را در محضر شیخ ابو یعقوب یوسف بن اسماعیل لعمانی (۲۲۴) که خدایش رحمت کناد هنگامی که پیش او علم کلام می خواندم ، طرح کردم و از عقیده اش در این مورد پرسیدم . پاسخی مفصل به من داد که نتیجه آن را نقل می کنم .

بخشی از آن همان کلمات اوست و بخشی از آن کلمات خود من است زیرا اینک عین سخنان او را فراموش کرده ام ولی محصول گفتارش چنین بود:

آغاز کینه و ناسازگاری میان عایشه و فاطمه (ع) آشکار شد و این به آن سبب است که پیامبر (ص) با عایشه پس از مرگ خدیجه از دواج فرمود و عایشه را جانشین خدیجه کرد و فاطمه (ع) دختر خدیجه است و این طبیعی و معلوم است که چون مادر دختری می میرد و پدرش همسری دیگر می گیرد میان آن زن و دختر کدورت و خشم و کینه آشکار می شود و از این کار چاره یی نیست ، زیرا زوجه محبت پدر دختر را معطوف به خود می سازد و دختر هم گرایش و بذل

محبت پدر را به زن غریبه تحمل نمی کند و گویی خودش هووی آن زن است و در واقع نیز همین گونه است هر چند مادر آن دختر مرده باشد و اگر فرض کنیم که مادر زنده می بود بدیهی است که میان او و همسر شوهرش آتش کینه و دشمنی زیانه می کشید و چون مادر مرده باشد آن دشمنی و کینه را دخترش ارث می برد و در مثل آمده است که (دشمنی زن پدر و عروس) و در رجزی هم همین موضوع سروده شده است که می گوید:

(مادر شوهر بر عروس برانگیخته است و عروس هم با تهمت بر او برانگیخته است .)

افزون بر این چنین شد که پیامبر (ص) به عایشه گرایش پیدا کرد و او را دوست می داشت و هر اندازه که گرایش پیامبر (ص) به عایشه افزوده می شد ناراحتی فاطمه بیشتر می شد، از سوی دیگر رسول خدا (ص) نسبت به فاطمه بزرگداشت و احترامی بیش از آنچه مردم گمان آن را داشتند و بیش از حرمتی که مردان نسبت به دختران خود مبذول می دارند مبذول می داشت و در این مورد از اندازه محبت معمولی پدران نسبت به فرزندان بیشتر بود، آن چنان که پیامبر (ص) در حضور خواص و عوام ، چند بار نه یک بار و در موارد مختلف نه تنها در یک مورد، می فرمود: فاطمه سرور زنان جهانیان و همتای مریم دختر عمران است و چون بخواهد از صحرای قیامت عبور کند بانگ سروشی از سوی عرش به گوش می

رسد که می گوید: ای مردم عرصات! چشم فرو پوشید تا فاطمه دختر محمد (ص) بگذارد. این حدیث از احادیث صحیح است و به هیچ روی از اخبار ضعیف نیست و پیامبر (ص) می فرمود اینکه علی را برای همسری فاطمه برگزیده است پس از آن بوده است که خداوند او را در آسمان با گواهی فرشتگان به همسری او برگزیده است و چند بار نه یک بار فرموده است (آنچه فاطمه را آزار دهد مرا آزار می دهد و آنچه او را به خشم می آورد مرا خشمگین می سازد) و مکرر فرموده است (فاطمه پاره یی از تن من است، آنچه او را پریشان کند مرا پریشان کرده است). این سخنان و مانند آن نیز موجب افزون شدن کینه عایشه می شد و هر اندازه پیامبر فاطمه را بیشتر احترام و تکریم می فرمود بر کینه او افزوده می شد، و معلوم است نفوس بشری به کمتر از این نیست به یکدیگر خشمگین می شود تا چه رسد به اینگونه سخنان.

پس از آن، تکدر و ناراحتی فاطمه به شوهرش علی علیه السلام سرایت کرد و چه بسا که زنان موجب انتقال کینه ها به سینه های مردان می شوند خاصه از قدیم و به صورت ضرب المثل گفته شده است که (زنان افسانه سرایان نیمه شبهایند). فاطمه (ع) از عایشه فراوان شکایت و گله گزاری می کرد، زنان مدینه و همسایگان فاطمه هم هرگاه او را می دیدند دورش را می گرفتند و سخنانی از عایشه

برای او می گفتند و سپس به خانه عایشه می رفتند و سخنانی از قول فاطمه برای او نقل می کردند و همان گونه که فاطمه از عایشه پیش شوهر خود گله گزاری می کرد عایشه هم پیش ابوبکر از فاطمه گله گزاری می کرد و می دانست که شوهرش یعنی پیامبر (ص) گله گزاریهای او را در مورد فاطمه نخواهد پذیرفت، و این موضوع در ابوبکر اثر گذاشت. پس از آن نیز ستایش پیامبر (ص) از علی علیه السلام و نزدیک و ویژه ساختن او موجب بروز حسد و رشک در ابوبکر و طلحه شد که پدر و پسر عمویش بودند. عایشه پیش آن دو می نشست و سخنان آن دو را گوش می داد آن دو هم پیش عایشه می آمدند و به سخنان او گوش می دادند و سخنان او در ایشان و سخنان آن دو در او اثر می گذاشت.

شیخ ابو یعقوب در پی سخنان خود چنین گفت: من علی علیه السلام را هم از این کار کاملاً تبرئه نمی کنم او هم از اعتماد و آرامش پیامبر بر ابوبکر و اینکه او را ستایش می فرمود ناراحت بود و دوست می داشت که از میان همه مردم فقط خودش مخصوص به این مزایا و صفات باشد و بدیهی است هر کس از کسی بگسلد و رویگردان باشد از زن و فرزند وی نیز رویگردان است و بدین گونه کدورت و خشم میان این دو گروه استوار شد.

سپس داستان (افک) و تهمت زدن بر عایشه پیش آمد و هر چند علی

علیه السلام در زمره تهمت زندگان نبود ولی از کسانی بود که به پیامبر (ص) پیشنهاد داد عایشه را طلاق دهد و این به منظور پاک نگاه داشتن آبروی رسول خدا از گفتار منافقان و سرزنش کنندگان بود. هنگامی که پیامبر (ص) با علی در آن باره رایزنی فرمود، علی گفت: عایشه همچون بند کفش توست، وانگهی از خدمتکار عایشه بی‌پرس و او را بترسان و اگر همچنان انکار کرد او را بزن. تمام این سخنان علی (ع) به اطلاع عایشه رسید و همان گونه که عادت مردم است چند برابر شده آن سخنان را از مردم شنید و زنان هم سخنان بسیاری از علی و فاطمه برای عایشه نقل کردند و گفتند آن دو در نهران و آشکار بر اثر این پیشامد عایشه را نکوهش می‌کنند و بدین گونه کار دشوارتر شد.

پس از آن پیامبر (ص) با عایشه آشتی کرد و به خانه او برگشت و (آیاتی از) قرآن در براءت عایشه نازل شد، و همانگونه که هر انسانی پس از پیروزی از پی شکست و به قدرت رسیدن از پی ناتوانی و به تبرئه شدن پس از تهمت زبان درازی می‌کند و گاه سخنان یاوه می‌گوید عایشه هم همین گونه بود و همه سخنان او به اطلاع علی و فاطمه رسید و کار دشوار و پیچیده شد و دل هر یک از دو طرف بر خشم نسبت به یکدیگر استوار گردید. از این گذشته میان عایشه و علی علیه السلام به روزگار زندگی پیامبر (ص) سخنانی

گفته شد و کارهایی پیش آمد که همگی موجب تهییج و شدت موضوع شد. نظیر این کار که پیامبر (ص) علی را فراخواند و از او خواست نزدیک بیاید و علی آمد و میان پیامبر و عایشه که چسبیده به یکدیگر نشسته بودند نشست. عایشه گفت: آیا برای نشیمنگاهت جایی غیر از ران من پیدا نکردی و این کلمه را بدون آنکه به صورت کنایه بگویی (۲۲۵) با لفظ زشتی بیان کرد و نظیر آنچه روایت شده است که پیامبر (ص) روزی با علی (ع) راز می گفت و به درازا کشید، عایشه که پشت سر ایشان حرکت می کرد خود را به آنان رساند و میان ایشان در آمد و گفت: شما، چه می گوئید که این همه به درازا کشانید. و گفته شده است که پیامبر (ص) آن روز بر عایشه خشمگین شد و آنچه که در مورد (کاسه ترید) نقل شده است که عایشه به خدمتکار خود فرمان داد سر راه ایستاد و آن را واژگون کرد (۲۲۶) و نظایر این کارها که میان زن و خویشاوندان شوهرش صورت می پذیرد.

وانگهی چنین بود که فاطمه (ع) فرزندان متعددی چه دختر و چه پسر به دنیا آورد و حال آنکه عایشه هیچ فرزندی نیاورد و پیامبر (ص) هم فرزندان و به ویژه پسران فاطمه را همچون پسران خود می دانست و هر یک از آنان را (پسر) می گفت و می فرمود (پسر) را پیش خود بگذارید او را از من

جدا و دور مسازید)، (پسرم چگونه است و چه می کند) . شیخ ابو یعقوب به من گفت : تصور تو چیست در مورد زنی که از شوهرش فرزند ندارد و می بیند که شوهرش پسران دختر خود را همچون پسران خود می داند و بر آنان همچون پدری مهربان مهرورزی می کند؟ آیا چنین زن و همسری بر آن پسرها و پدر و مادرشان محبت خواهد داشت یا خشم و کینه می ورزد! و آیا دوست خواهد داشت که این کار دوام داشته باشد یا تمام شود و از میان برود!

قسمت دوم

وانگهی چنین اتفاق افتاد که پیامبر (ص) دری را که از خانه ابوبکر به مسجد باز می شد بست و در خانه داماد خویش را باقی گذاشت و پدر عایشه را نخست برای تبلیغ آیات سوره (براءت) به مکه گسیل فرمود و سپس او را از آن کار بر کنار ساخت و داماد خویش را گسیل داشت و این کارها هم در نفس عایشه اثر بد گذاشت ، سپس چنین شد که برای پیامبر (ص) از ماریه قبطیه ابراهیم متولد شد و علی علیه السلام در آن مورد بسیار شاد شد و علی نسبت به ماریه و احترام به او تعصب داشت و در محضر رسول خدا (ص) برای انجام کارهای ماریه اقدام می کرد و حال آنکه از دیگران رویگردان بود. برای ماریه نیز گرفتاری بی همچون گرفتاری عایشه پیش آمد و علی علیه السلام او را از آن تهمت مبرا ساخت و خداوند متعال به دست علی آن گرفتاری را برطرف

فرمود و این موضوعی قابل رویت با چشم بود (۲۲۷) و برای منافقان امکان نداشت که در آن مورد یاوه سرایی هایی که در مورد آیات قرآنی درباره براءت عایشه می کردند انجام دهند و همه این امور موجب می شد سینه عایشه نسبت به علی آکنده از کینه گردد و آنچه در دل داشت بیشتر استوار شود. و چون ابراهیم _ پسر رسول خدا (ص) _ مرد عایشه شادی خود را نهان می کرد و به ظاهر اندوهگین می نمود و علی و فاطمه هم از اندوه سکوت کرده بودند و حال آنکه هر دو ترجیح می دادند و می خواستند که ماریه با داشتن پسر بر عایشه برتری داشته باشد و این کار برای آنان فراهم نشد. کارها همان گونه که بود ادامه یافت و دلها بر همان حال که بود از یکدیگر رَمیده بود تا آنکه پیامبر (ص) بیمار شد، بیماری یی که در آن رحلت فرمود، فاطمه و علی علیهما السلام می خواستند و دوست داشتند که در خانه خود از پیامبر پرستاری کنند و همسران پیامبر (ص) هم هر یک چنین خواهسته یی داشتند. پیامبر (ص) به مناسبت محبت قلبی و گرایشی که نسبت به عایشه داشت در خانه او بستری شد و پیامبر (ص) خوش نمی داشت که برای فاطمه و شوهرش در خانه آنان ایجاد زحمت کند و انگهی احساس می فرمود که آزادی او در خانه آنان به اندازه آزادی در خانه خودش نیست و ترجیح می داد در خانه کسی بستری شود که دلش به او

گرایش دارد، و با توجه به نیازمندی بیمار به پرستاری بیشتر و مراقبت ساعتهای خواب و بیداری و مراقبتهای دیگر، بستری شدن در خانه خودش برای او از بستری شدن در خانه دختر و دامادش مطلوب تر بود وانگهی هرگاه پیامبر (ص) از رودربایستی آن دو از خودش یاد می کرد و در وجود خود همان احساس را نسبت به آن دو داشت و هر کسی دوست دارد تنها باشد و به هر حال از داماد و دختر رودربایستی دارد، و پیامبر میل و گرایشی که نسبت به عایشه داشت نسبت به زنان دیگر خود نداشت و در خانه او بستری شد. عایشه از این جهت مورد رشک قرار گرفت .

پیامبر (ص) از هنگامی که به مدینه آمده بود این چنین بیمار نشده بود. بیماری آن حضرت درد سر و پیشانی بود که یک روز یا بخشی از روز شدت پیدا می کرد و سپس تسکین نسبی می یافت و این بیماری به درازا کشید. علی علیه السلام در این موضوع که حکومت از او خواهد بود هیچ شک و تردیدی نداشت و چنین می پنداشت که هیچ کس در آن مورد با او ستیز نخواهد کرد و به همین جهت هنگامی که پیامبر (ص) رحلت کرد و عمویش عباس به علی گفت (دست دراز کن تا با تو بیعت کنم و مردم بگویند عموی پیامبر با پسر عموی او بیعت کرد و در مورد حکومت تو هیچ کس مخالفت نرزد). علی فرمود: عمو جان! مگر در مورد حکومت کس دیگری غیر از من

امید و آرزو دارد؟ عباس گفت: بزودی خواهی دانست. علی فرمود: دوست ندارم که این بیعت پوشیده صورت گیرد بلکه دوست می دارم آشکارا انجام شود. چون پیامبر (ص) در بیماری خود سنگین شد اسامه را روانه فرمود و ابوبکر و بزرگان دیگری از مهاجران و انصار را همراه او قرار داد، و این موجب آن گردید که علی علیه السلام بیندیشد که اگر پیامبر بمیرد با اطمینان و بدون تردید حکومت از او خواهد بود و چنین پنداشت که در آن صورت مدینه به طور کلی از هر ستیزه جویی که بخواهد در مورد حکومت با او ستیز کند خالی خواهد بود و علی حکومت را به راحتی و آسودگی به دست خواهد آورد و بیعت مسلمانان با او تمام می شود و بر فرض که کسی آهنگ مخالفت کند در هم شکستن آن بیعت ممکن نخواهد بود. آن چنان که می دانیم ابوبکر با پیام فرستادن عایشه و آگاه ساختن او از اینکه پیامبر (ص) خواهد مرد از لشکر اسامه برگشت. موضوع نماز گزاردن ابوبکر هم معروف است. علی علیه السلام این موضوع را به عایشه نسبت داد که او به بلال برده آزاد کرده پدرش فرمان داده است به ابوبکر بگوید با مردم نماز بگزارد، و چنانچه روایت شده است پیامبر فرموده بوده است (یکی از مسلمانان با آنان نماز بگزارد) و شخص خاصی را معین نفرموده است. آن نماز نماز صبح بود، پیامبر (ص) که در آخرین رمق زندگی بود در حالی که میان علی و فضل بن عباس

حرکت می کرد از حجره بیرون آمد و همان گونه که در دنباله خبر آمده است خود را به محراب رساند و در آن ایستاد و سپس به حجره خود بازگشت و هنگامی که روز بر آمد رحلت فرمود. بدین ترتیب همان یک نماز را حجت و دلیل حکومت ابوبکر قرار دادند و می گفتند: کدامیک از شما دوست می دارد بر دو قدمی که رسول خدا در نماز مقدم داشته است مقدم شود؟ و بیرون آمدن پیامبر (ص) را از حجره بر آن حمل نکردند که می خواسته است ابوبکر را از نماز گزاردن با مردم باز دارد، بلکه گفتند: برای آن آمده است که مواظبت کند تا در حد امکان ابوبکر نماز بگذارد. با ابوبکر با توجه به همین نکته بیعت شد علی علیه السلام نیز عایشه را متهم می ساخت که منشاء این کار او بوده است.

علی علیه السلام در خلوت این موضوع را برای یاران خود بسیار نقل می کرد و می گفت اینکه پیامبر (ص) خطاب به زنان خود فرموده است (شما همچون زنان اطراف یوسف هستید.) برای انکار همین موضوع و ابراز خشم نسبت به عایشه بوده است که او و حفصه برای تعیین پدران خویش مبادرت ورزیده اند و با آنکه پیامبر با بیرون آمدن خود از حجره و کنار زدن ابوبکر از محراب خواسته است آن کار را جبران کند ولی نشده است و این کار با توجه به انگیزه هایی که برای ابوبکر فراهم شده بود بنیان حکومت او را استوار ساخته بود و اینکه در نفوس مردم جا گرفته

بود و بزرگان مهاجران و انصار هم از او پیروی کردند، سودی نبخشید و تقدیر آسمانی هم بر این کار موافقت کرد و دلها و خواسته های مردم بر آن قرار گرفت ، و این کار در نظر علی (ع) بزرگتر از هر حادثه بزرگ و بلای بزرگ بود و بزرگترین مصیبت ، و این کار را به کسی جز عایشه نسبت نمی داد و فقط متعلق به او می دانست و بدین سبب در خلوتها و میان یاران ویژه خود عایشه را نفرین و از او به پیشگاه خداوند تطالم می کرد. آن گاه موضوع خودداری علی از بیعت همان گونه که مشهور است پیش آمد تا سرانجام بیعت کرد، و از هنگام رحلت پیامبر (ص) از عایشه نسبت به علی و فاطمه بسیار ناخوشایندها صورت گرفت و آن دو در کمال سختی شکیبایی می کردند. عایشه به حکومت پدر پشتگرم بود و دستیاری می کرد و منزلت او بزرگ شد. حال آنکه علی و فاطمه زبون و مقهور شدند. فدک از فاطمه گرفته شد و او چند بار برای گفتگو در آن مورد از خانه خود بیرون آمد و به چیزی دست نیافت و در این باره زنانی که پیش او آمد و شد می کردند و هر سخنی را که ناخوش می داشت از قول عایشه نقل می کردند و از قول او و شوهرش هم سخنان ناخوش برای عایشه نقل می کردند ولی میان این دو حالت تفاوت و فاصله بسیار بود که عایشه غالب و فاطمه مغلوب و آن یکی فرمان دهنده و این یکی فرمان

برنده بود و حالت انتقام گیری و دشمن شاد شدن پدید آمد و هیچ چیز سخت تر و تلخ تر از شاد شدن دشمن نیست .

من به شیخ ابو یعقوب که خدایش رحمت کند! گفتم : تو می گویی که عایشه پدرش را برای نماز خواندن تعیین کرده است و پیامبر (ص) او را معین نفرموده است ؟ گفتم : من این سخن را نمی گویم ولی علی (ع) این سخن را می گفته است و تکلیف من غیر از تکلیف اوست که او حضور داشته است و من حاضر نبوده ام ، بلکه تنها به اخباری که به من رسیده است احتجاج می کنم و آن اخبار متضمن این معنی است که پیامبر (ص) ابوبکر را برای نماز تعیین فرموده است و علی (ع) به آنچه که می دانسته است یا بر گمان او غلبه داشته و بر کاری که حضور داشته است احتجاج می کند.

شیخ ابو یعقوب گفت : چون فاطمه (ع) درگذشت همه همسران پیامبر (ص) برای سوگ و تسلیت نزد بنی هاشم آمدند جز عایشه که نیامد و تظاهر به بیماری کرد و از او برای علی علیه السلام سخنی نقل کردند که دلالت بر شادی او داشت .

پس از آن علی (ع) با پدر عایشه بیعت کرد و عایشه از آن کار شاد شد و از اینکه بیعت صورت گرفت و خلافت مستقر و ستیز دشمن باطل شد چندان شادمانی کرد که مورخان فراوان نقل کرده اند. در تمام مدت خلافت پدر عایشه و حکومت عمر

و عثمان کار همین گونه بود، دلها می جوشید و کینه ها چنان بود که سنگ را آب می کرد و هر چه بر علی روزگار می گذشت غم و اندوهش فزون می شد و آنچه را در دل داشت آشکار می ساخت ، تا آنکه عثمان کشته شد و عایشه بیش از همه مردم بر عثمان خشم گرفته و دیگران را بر او می شورانید و ستیز می کرد و چون خبر کشته شدنش را شنید، گفت : خدایش از رحمت خویش دور کند! عایشه آرزومند بود که خلافت به طلحه برسد و حکومت همان گونه که در آغاز بود به خاندان تیم برگردد ولی مردم از طلحه عدول کردند و به علی ابن ابی طالب گرایش یافتند. چون عایشه این خبر را شنید فریاد برآورد (ای وای ، عثمان مظلوم کشته شد!) و آنچه در دلها بود شعله برکشید و از آن جنگ (جمل) و پیامدهای آن پدید آمد.

این خلاصه گفتار شیخ ابو یعقوب بود که خدایش رحمت کند! او شیعه نبود و معتزلی استواری بود جز اینکه در مسئله تفضیل بغدادی بود. (۲۲۸)

اما این گفتار علی علیه السلام که گفته است (و اگر عایشه را فرا می خواندند تا در مورد کس دیگری غیر از من آنچه نسبت به من انجام داد انجام دهد هرگز نمی پذیرفت) منظور او عمر است . یعنی : اگر پس از کشته شدن عثمان آن هم با آن صورت عمر عهده دار خلافت می شد و همان گونه که من به خلافت رسیدم عمر به خلافت می رسید و به

عمر نسبت می دادند که خواهان کشته شدن عثمان بوده یا مردم را بر آن کار تحریض می کرده است و از عایشه دعوت می شد که همراه گروهی از مسلمانان به یکی از شهرهای اسلامی برود و بیعت را بشکند و فتنه برانگیزد، هرگز نمی پذیرفت. این سخنی بر حق است زیرا عایشه نسبت به عمر کنیه یی را که نسبت به علی علیه السلام داشته نداشته است و مقتضیات نیز چنان نمی بود.

اما گفتار علی (ع) که گفته است (با وجود این همان حرمت نخستین برای او محفوظ است و حساب بر عهده خداوند است) یعنی حرمتی که به سبب ازدواج رسول خدا (ص) با او و محبت آن حضرت نسبت به او منظور باید داشت و حساب او هم با خداوند است که خداوند بسیار مهربان است. هیچ لغزشی از عفو او و هیچ گناهی بزرگتر از رحمت او نیست.

اگر بگویید این سخن علی علیه السلام دلیل بر توقف او در مورد سرانجام عایشه است و حال آنکه شما می گوید او از اهل بهشت است چگونه میان این سخن و مذهب خودتان جمع می کنید؟

می گویم: ممکن است علی علیه السلام این سخن را پیش از آن گفته باشد که خبر توبه عایشه به حد تو رسیده باشد و اصحاب ما می گویند و معتقدند که او پس از کشته شدن امیر المومنین توبه کرده و پشیمان شده است و می گفته است دوست می داشتم که دارای ده پسر از پیامبر می بودم و همگی می مردند و جنگ جمل

هرگز صورت نمی گرفت . همچنین عایشه پس از کشته شدن علی (ع) او را می ستود و مناقب او را نقل و منتشر می کرد (!) وانگهی آنان روایت می کنند که عایشه پس از جنگ جمل چندان می گریست که روپوش او از اشک خیس می شد و پشیمان شده بود و همواره از پیشگاه خداوند آمرزشخواهی می کرد ولی موضوع توبه او پس از جنگ جمل آن چنان به اطلاع امیر المومنین نرسیده بود که ثابت شده باشد و آنچه از پشیمانی و توبه او که در حد تواتر نقل شده است پس از کشته شدن امیر المومنین تا هنگام مرگ عایشه است و کسی که توبه کند گناهش آمرزیده است و در اعتقاد ما لازمه عدل قبول توبه است ؛ وانگهی ضمن روایاتی وقوع توبه به عایشه تاکید شده است از جمله این روایت و خبر مشهور است که (او در قیامت هم همسر رسول خدا (ص) است همان گونه که در دنیا همسر آن حضرت بوده است) و هنگامی که چنین خبری در حد شیاع می رسد بر ما واجب می شود که اثبات توبه او را بپذیریم بر فرض که نقل هم نشده باشد تا چه رسد که نقل توبه عایشه در حد تواتر یا نزدیک آن است . (۲۲۹)

(۱۵۲)

از سخنان آن حضرت (ع) درباره فتنه و ابتلاء

در حضور علی (ع) مردی برخاست و گفت : ما را از فتنه آگاه کن ، و آیا در آن مورد از پیامبر (ص) پرسیده ای ؟

علی علیه السلام فرمود: چون خداوند سبحان این گفتار خود را نازل فرمود که (الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون) (الم ، آیا مردم می پندارند که چون بگویند ایمان آوردیم رها کرده می شوند و به فتنه نمی افتند) (۲۳۰) دانستم تا هنگامی که رسول خدا (ص) میان ما باشد فتنه ای بر ما نازل نخواهد شد بدین سبب به رسول خدا گفتم : این فتنه که خدایت از آن خبر داده است چیست ؟ فرموده ای علی ! همانا که امت من بزودی پس از من به فتنه می افتند و آزموده می شوند.

می گویم : علی علیه السلام درباره فتنه سخن می گفته است و به همین سبب از امر به معروف و نهی از منکر یاد فرموده و گفته است (بر شما باد تمسک به کتاب خدا) یعنی هرگاه فتنه پیش آمد و مردم درهم آمیختند بر شما باد که به کتاب خدا تمسک جوید. به همین سبب هم کسی برخاست و از او درباره فتنه پرسید.

این خبر که از پیامبر روایت شده _ و بسیاری از محدثان آن را از قول علی (ع) نقل کرده اند در خور توجه است _ چنین است که پیامبر (ص) به علی (ع) فرموده اند (خداوند جهاد با اشخاصی را که در فتنه افتاده اند بر تو مقرر فرموده همان گونه که جهاد با مشرکان را بر من مقرر فرموده است) . (۲۳۱) علی علیه السلام می گوید: به پیامبر گفتم

: ای رسول خدا این فتنه که در آن جهان بر من مقرر شده است چیست؟ فرمود: گروهی هستند که گواهی و شهادت می دهند که پروردگاری جز خداوند یکتا نیست و من رسول خدایم ولی مخالف با سنت هستند. گفتم: ای رسول خدا، به چه سبب باید با آنان جنگ کنم و حال آنکه آنان هم همان گواهی را می دهند که من می دهم؟ فرمود: به سبب بدعتهایی که در دین پدید می آورند و با امر حکومت مخالفت می کنند. گفتم: ای رسول خدا، شما به من وعده شهادت می دادی اینک از خداوند مسئلت کن که در مورد شهادت من در پیشگاه تو شتاب فرماید. فرمود: در آن صورت چه کسی باید با پیمان گسلان و تبهاران و بیرون شدگان از دین جنگ کند؟ همانا که من به تو وعده شهادت داده ام و بزودی شهید خواهی شد، بر سرت ضربه زده می شود و ریشت از آن به خون خضاب خواهد شد، صبر تو در آن هنگام چگونه خواهد بود؟ گفتم: ای رسول خدا، آنکه جای صبر نیست بلکه جای شکر است. فرمود: آری، درست گفتی. اینک برای ستیز آماده شو که با تو ستیز می شود. گفتم: ای رسول خدا کاش اندکی برای من روشن فرمایی. فرمود: امت پس از من بزودی گرفتار فتنه و آزمون می شود، قرآن را تاویل و به رای خود عمل خواهند کرد، باده را به نام نبیذ و رشوه را به نام هدیه و ربا را به نام بیع حلال می شمرند و

معانی قرآن را تحریف می کنند و کلمه گمراهی پیروز می شود (آن گاه که چنین شد) نخست در خانه ات بنشین تا زمانی که عهده دار حکومت شوی و چون حکومت را بر عهده بگیری سینه ها بر تو خواهد شورید و کارها برای تو بازگفته می شود؛ در آن هنگام تو در مورد تاویل قرآن جنگ خواهی کرد همان گونه که درباره تنزیل آن جنگ کردی و این حالت دوم آنان کمتر از حالت نخست ایشان نیست . گفتم : ای رسول خدا، نسبت به این کسانی که پس از تو دچار فتنه می شوند چگونه عمل کنم و در کدام منزلت منظور کنم ؟ آیا به منزله فتنه یا به منزله برگشتن از دین ! فرمود: به منزلت فتنه یی که در آن سرگشته خواهند بود تا آنکه عدل آنان را فرو گیرد.

گفتم : ای رسول خدا، آیا عدل از سوی ما آنان را فرو می گیرد یا غیر ما! فرمود: از سوی ما که به ما آغاز شد و به ما ختم می شود و خداوند پس از شرک دلها را به وسیله ما الفت خواهد بخشید. گفتم : سپاس خدا را بر این نعمتها که از فضل خویش به ما ارزانی فرموده است .

بدان که این سخن علی علیه السلام بدان گونه که در نهج البلاغه آمده است دلالت بر این دارد که آیه (الم احسب الناس ان یترکوا...) بعد از جنگ احد و در مدینه نازل شده است و این مخالف گفته مفسران است ، زیرا آیه نخست سوره عنکبوت است و آن سوره به

اتفاق مفسران مکی است و حال آنکه جنگ احد در مدینه است و سزاوار است در این مورد گفته شود که این آیه در مدینه نازل شده است و به آن سوره که مکی است افزوده شده و به صورت یک سوره در آمده است و نسبت کلی بر آن غلبه یافته است از این جهت که بیشتر آن در مکه نازل شده است و نظیر این در قرآن بسیار است (۲۳۲) مانند سوره نحل که به اجماع مفسران مکی است ولی سه آیه آخر آن پس از جنگ احد در مدینه نازل شده است .

(۱۶۱) (۲۳۳)

از سخنان آن حضرت (ع)

این خطبه با عبارت (امره قضاء و حکمه و رضاه امان و رحمه) (امر او حکم جزم و حکمت است و رضای او امان است و رحمت) شروع می شود و درباره خوف و رجاء و نکوهش دنیاست و ضمن آن از چگونگی زندگی زاهدانه پیامبران بزرگوار: حضرت ختمی مرتبت ، موسی ، داود و عیسی صلوات الله علیهم اجمعین سخن رفته است . (ابن ابی الحدید ضمن شرح و تفسیر لغات و اصطلاحات و مثالها بحثی کوتاه در مورد دوری از زینت دنیا آورده است که در آن شواهدی از زندگی حضرت ختمی مرتبت (ص) و امیر المومنین علی علیه السلام را ارائه داده است و ترجمه آن سودبخش تواند بود .

اندکی از اخبار و روایاتی که درباره دوری از زینت دنیا آمده است

در اخبار صحیح آمده است که پیامبر (ص) فرموده است (همانا که من بنده ام ، همچون بردگان خوراک

می خوردم و چون ایشان می نشینم) .

پیامبر (ص) بر روی زمین غذا می خورد و چون بردگان دو ساق خود را بر زمین می نهاد و روی آن دو زانو می نشست و اینکه بر خر برهنه سوار می شد، خود آیتی از فروتنی و شکسته نفسی بود و اینکه در آن حال کس دیگری را هم پشت سر خویش سوار می کرد نشانی استوارتر بر این حالت است (۲۳۴) .

و در اخبار صحیح نهی از تصویر و نصب کردن پرده هایی که در آنها اشکال و صورتها به کار رفته آمده است و هرگاه پیامبر (ص) پرده یی می دید که در آن نقش و نگار بود فرمان می داد سرهای آن صورت ها را جدا کنند. در خبر آمده است (هر کس نقش صورتی را ترسیم کند در قیامت به او تکلیف می شود که در آن روح بدمد و چون بگوید نمی توانم ؛ عذاب خواهد شد) .

اینکه امیر المومنین علی (ع) درباره پیامبر (ص) فرموده است که (هیچ سنگی بر سنگی ننهاد) همان چیزی است که در اخبار صحیح آمده است که پیامبر (ص) از دنیا بیرون شد در حالی که هیچ خشتی بر خشتی ننهاد.

در اخبار علی علیه السلام که آنها را ابو احمد بن حنبل در کتاب فضائل آورده است و من آن اخبار را از قول قریش بن سبیع بن مهنای علوی ، از قول نقیب سادات طالبی ابو عبدالله احمد بن علی بن معمر، از مبارک بن عبدالجبار احمد بن قاسم صیرفی

که معروف به ابن طیوری است ، از محمد بن علی بن محمد بن یوسف علاف مزنی ، از ابوبکر احمد بن جعفر بن حمدان بن مالک قطیعی ، از عبدالله پسر احمد بن حنبل که خدایش رحمت کناد! نقل می کنم .

احمد بن حنبل می گوید: به علی علیه السلام گفته شد: ای امیر المومنین ، چرا پیراهنت را وصله می زنی ؟ فرمود: برای آنکه دل خاشع شود و مومنان در این کار هم به من اقتدا کنند.

احمد بن حنبل که خدایش رحمت کناد! روایت کرده است که علی علیه السلام در حالی که فقط ازاری بر تن و ردایی بر دوش داشت و تازیانه بی همراهش بود همچون عربی صحرائشین در بازارها می گشت ، یک بار همچنان که گشت می زد به بازار کرباس فروشان رسید و به یکی از آنان گفت : ای شیخ ، پیراهنی به من بفروش که بهای آن سه درهم باشد. همین که شیخ او را شناخت از او چیزی نخرید و پیش یکی دیگر رفت که چون او هم او را شناخت از او چیزی نخرید و پیش نوجوانی رفت و پیراهنی از او به سه درهم خرید؛ همین که پدر آن نوجوان آمد و موضوع را به او گفت ، پدر یک درهم برداشت و به حضور علی (ع) آمد تا به او بپردازد. علی از او پرسید: این چیست ؟ گفت : ای مولای من ، پیراهنی که پسر من به تو فروخته است دو درهم ارزش داشته است . علی علیه السلام آن را نپذیرفت و فرمود: با رضایت من چیزی

را به من فروخته است و مبلغی را که مورد رضایت او بوده گرفته است .

همچنین احمد که خدایش رحمت کناد! از قول ابو النوار که در کوفه کرباس فروش بوده است نقل می کند که می گفته است : علی بن ابی طالب در حالی که یکی از غلامانش همراهش بود در بازار پیش من آمد و این به روزگار خلافتش بود؛ دو پیراهن از من خرید و به غلام خود فرمود هر کدام را می خواهی انتخاب کن او یکی برداشت و علی هم دیگری را برداشت و پوشید و آستین خود را کشید و متوجه شد بلند است ، فرمود این مقدار را قطع کن و من بریدم و آن را درهم پیچید و رفت .

همچنین احمد که خدایش رحمت کناد! از قول صمال بن عمیر نقل می کند که می گفته است : پیراهن علی علیه السلام را که در آن ضربت خورده بود دیدم ، کرباس سیلانی (۲۳۵) بود و دیدم که خونش بر آن رسوب کرده بود همچون اثر و لکه روغن .

همچنین احمد که خدایش رحمت کناد! می گوید: هنگامی که عثمان کسی را پیش علی علیه السلام گسیل داشت تا او را فرا خواند، علی را در حالی دید که عبایی را ازار خویش قرار داده و ریسمانی بر کمر بسته و به شتر خود رسیدگی می کند. در این مورد اخبار فراوان است و همین مقدار که ذکر کردیم کفایت است .

(۱۶۳)

از سخنان آن حضرت (ع)

این خطبه با عبارت (ابتعته بالنور المضى و البرهان الجلی) (خداوند او را با نور

رخشان و حجت آشکار مبعوث فرمود) شروع می شود و ضمن آن آمده است ... و هجرت به طیبه .

می گویم : (طیبه) نام مدینه است . نام پیشین آن یثرب بود و پیامبر (ص) آنرا طیبه نامید، و از جمله چیزها که مردم بدان سبب یزید بن معاویه را کافر شمردند این بود که برای مخالفت با رسول خدا (ص) نام آن شهر را (خبیثه) نهاد. (۲۳۶)

(۱۶۳)

از سخنان آن حضرت (ع)

در این خطبه که خطاب به یکی از یاران علی علیه السلام است که از آن حضرت پرسیده بود چرا و چگونه قوم شما، شما را از این مقام یعنی امامت بازداشتند و حال آنکه شما به آن سزاوار ترید؟ فرمود (یا ابا بنی اسدانک لقلق الوضین ترسل فی غیر سدد و لک بعد زمامه الصهر) (ای برادر اسدی ، همانا که نگران و مترددی و نفس خود را در راهی نادرست می فرستی وانگهی تو را عهد و حرمت دامادی است) . (۲۳۷)

(ابن ابی الحدید) گوید: اینکه علی علیه السلام به آن مرد اسدی گفته است (تو را عهد و حرمت دامادی است) بدین سبب است که زینب ، دختر جحش ، همسر رسول خدا (ص) از قبیله بنی اسد است . زینب دختر جحش بن رباب بن یعمر بن صبره بن مره بن کثیر غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه است . مادر زینب امیمه (۲۳۸) دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف است که عمه پیامبر (ص)

بوده است و حق دامادی که علی علیه السلام در مورد آن اشاره فرموده است بر این مسئله استوار است .

قطب راوندی این موضوع را نفهمیده است و در شرح خود بر نهج البلاغه گفته است (امیر المومنین علی علیه السلام همسری از بنی اسد داشته است) . و این درست نیست چرا که بدون تردید علی علیه السلام همسری از بنی اسد نداشته است و ما اینک فرزندان او و مادرهایشان را بر می شمیریم : حسن و حسین و زینب کبری و ام کلثوم کبری مادرشان فاطمه دختر سرور ما رسول خدا (ص) است ؛ مادر محمد خوله دختر ایاس بن جعفر (۲۳۹) از بنی حنیفه است ؛ ابوبکر و عبدالله مادرشان لیلی دختر مسعود نهشلی است که از قبیله تمیم است ؛ عمر و رقیه مادرشان کنیزی از اسیران بنی تغلب به نام صهباء است که به روزگار خلافت ابوبکر و امارت خالد بن ولید در عین التمر اسیر شد ؛ یحیی و عون مادرشان اسماء بنت عمیس حثعمی است ؛ اما جعفر و عباس و عبدالله و عبدالرحمان مادرشان ام البنین دختر حرام بن خالد بن ربیع بن وحید از بنی کلاب است ؛ رمله و ام الحسن مادرشان ام سعید دختر عروه بن مسعود ثقفی است ؛ ام کلثوم و زینب صغری و جمانه و میمونه و خدیجه و فاطمه و ام الکرام و نفیسه و ام سلمه و ام ایها و امامه ، دختران علی علیه السلام ، از کنیزان مختلف هستند .

این شمار فرزندان علی (ع) است و مادر هیچ یک از ایشان

از قبیله بنی اسد نیست و به ما هیچ خبری نرسیده است که امیر المومنین علیه السلام همسری از بنی اسد گرفته باشد و برای او فرزندی متولد شده باشد و قطب راوندی آنچه به خاطرش می گذرد بدون تحقیق می گوید.

می گویم: منظور امیر المومنین از نفوسی که بخشش کردند، خود اوست و منظور از نفوسی که بخل ورزیدند، به عقیده ما، نفوس کسانی از اهل شورای پس از کشته شدن عمر است که با خلافت علی (ع) مخالفت کردند و به عقیده شیعیان و امامیه نفوس اهل سقیفه بنی ساعده است و در متن و خبر قرینه یی وجود ندارد که این سخن را به اهل سقیفه برگرداند و بهتر این است که این سخن را به عبدالرحمان بن عوف برگردانیم که علی (ع) از گرایش او به عثمان متالم بود.

اما یک بیت شعری که در متن خطبه مورد استشهاد امیر المومنین (ع) قرار گرفته سراینده آن امر القیس بن حجر کنندی است و نقل شده است که امیر المومنین علیه السلام فقط به یک مصراع از آن بیت استشهاد فرموده است و راویان خطبه آن را به صورت کامل یک بیت نقل کرده و آورده اند (۲۴۰). اما داستان امر القیس در مورد سرودن آن بیت چنین است که پس از کشته شدن پدرش آواره شده و میان قبایل عرب می گشت تا آنکه به مردی از قبیله جدیله طی که نامش طریف بن مل (۲۴۱) بود پناه برد و آن مرد او را پناه داد و گرامی داشت و نسبت به او

نیکی کرد. امرو القیس هم او را مدح گفت و پیش او ماند. طریف در مورد ساکنان دو کوهستان (اجاء) و (سلمی) برای امرو القیس تعهدی نکرد و او ترسید که مبادا طریف نتواند از او چنان که شاید و باید دفاع کند از پیش او رفت و به خالد بن سدوس بن اصمغ نیهانی پناه برد. بنی جدیله به امرو القیس که در پناه خالد بود حمله بردند و شتران او را تاراج کردند و کسی که عهده دار این غارت بود باعث بن حویص نام داشت .

چون این خبر به اطلاع امرو القیس رسید برای خالد نقل کرد و خالد به او گفت : اینک شتران سواری خود را در اختیار من بگذار تا خود را به آن قوم برسانم و شتران تو را برگردانم . امرو القیس چنان کرد. خالد سوار شد و به آنان رسید و گفت : ای بنی جدیله ! شما شتران پناهنده مرا غارت کرده اید. گفتند: او پناهنده تو نیست . خالد گفت : به خدا سوگند، پناهنده من است و این ها شتران اوست که همراه من است . گفتند این چنین است ؟ خالد گفت : آری . آنان خالد را از آن شتران پیاده کردند و آنها را هم با خود بردند. برخی هم گفته اند که خود خالد آن شتران را در ربود و امرو القیس این بیت را سرود:

(داستان غارت شتران نخست را که هیاهوی آن برخاست رها کن و اینک داستانی را بگو که تاراج شتران سواری من است ...)

گویا منظور امیر المومنین از استشهاد به

این بیت این بوده است که داستان نخست (سقیفه یا شورا) را رها کن و اینک داستان معاویه را بنگر که مدعی خلافت است .
(۲۴۲)

می گویم : از ابو جعفر یحیی بن محمد علوی نقیب بصره (۲۴۳) هنگامی که این خطبه را پیش او می خواندم پرسیدم : منظور علی علیه السلام از این سخن که می گوید (خلافت چیز برگزیده یی بود که نفسهای گروهی بر آن بخل ورزید و نفسهای قوم دیگر آن را بخشید و از آن گذشت) چیست ؟ و آن قومی که آن مرد اسدی گفته است (شما را از خلافت کنار زدند و حال آنکه شما به آن سزاوار ترید) کیستند؟ آیا منظور روز سقیفه است یا روز شورا! ابو جعفر که خدایش رحمت کناد! با آنکه شیعه و علوی بود مردی با انصاف و سخت خردمند بود، او گفت : مقصود روز سقیفه است . گفتم : دل من به من اجازه نمی دهد که اصحاب پیامبر (ص) را چنین تصور کنم که با پیامبر (ص) مخالفت و نص را رد کنند و نادیده بگیرند .

گفت : من هم روا نمی دارم که به پیامبر (ص) نسبت دهم امر امامت را مهمل داشته باشد و مردم را سرگشته و بیهوده رها فرماید و حال آنکه هیچ گاه از مدینه بیرون نمی رفت مگر آنکه امیری بر آن می گماشت و این کار در حالی صورت می گرفت که پیامبر (ص) زنده بود و از مدینه هم چندان دور نبود، چگونه ممکن است برای پس

از مرگ که قادر به جبران آنچه پیش بیاید نیست کسی را امیر نکند.

سپس گفت: هیچ کس از مردم در اینکه پیامبر (ص) خردمند و کامل عقل بوده است تردید ندارد؛ عقیده مسلمانان که درباره او معلوم است؛ یهودیان و مسیحیان و فلاسفه هم چنین گمان دارند که او حکیمی در حکمت تمام است و دارای اندیشه‌ی استوار، ملتی را برپا ساخته است و دین و آیینی فراهم آورده است و با عقل و تدبیر خویش پادشاهی بزرگی را بنا نهاده است، و این مرد خردمند کامل، خوی و غریزه اعراب را نیکو می‌شناخته و خونخواهی و کینه‌توزی آنان را، هر چند پس از سالهای دراز باشد، می‌دانسته است که هرگاه کسی مردی از خاندانی از قبیله را بکشد، اهل و خویشاوندان و نزدیکان مقتول در جستجوی قاتل برمی‌آیند تا او را بکشند و انتقام خون خویش را بگیرند و اگر به خود قاتل دست نیابند برخی از نزدیکان و افراد خانواده قاتل را می‌کشند و اگر به هیچ‌یک از آنان دست نیابند فرد یا گروهی از قبیله قاتل را می‌کشند هر چند از نزدیکان قاتل نباشند و اسلام این سرشت و خوی آنان را که در طبیعت ایشان استوار بود چندان تغییر نداده بود و غرائز آنان همچنان به حال خود باقی بود. پس چگونه ممکن است شخص عاقل تصور کند که پیامبر (ص)، یعنی آن شخص عاقل کامل که اعراب و به ویژه قریش را سوگوار کرده است کسی که او را در ریختن آن خونها و

کشتن آنان و برانگیختن کینه ها یاری داده و نزدیکترین پسر عمو و داماد اوست و پیامبر (ص) به خوبی می دانسته است که او هم بزودی مانند دیگر مردم خواهد مرد، پسر عموی خود را به حال خود رها کند در حالی که دخترش در خانه اوست و از او دو پسر دارد، که پیامبر از شدت محبت و دلبستگی ، آن دو را همچون پسران خویش می دانسته است . آیا درست است که او را پس از خود حاکم قرار ندهد و او را به جانشینی خود نگمارد و بر خلافت او تصریح نکند. مگر آن خردمند کامل نمی دانسته است که اگر علی و همسر و پسران او را به حال خود و به صورت رعیت و مردم عادی رها کند خونهای ایشان را پس از خود در معرض ریختن قرار داده است ؟ بلکه در آن صورت خودش موجب کشته شدن و هدر رفتن خون ایشان خواهد بود، زیرا آنان پس از رحلت پیامبر محفوظ نخواهند بود و لقمه یی برای خورندگان و صیدی برای درندگان اند که مردم آنان را خواهند ربود و به اهداف انتقامجویانه خود در مورد ایشان خواهند رسید. حال آنکه اگر حکومت را در ایشان و کار را به دست آنان قرار دهد، با آن ریاست ، خون و جان ایشان را محفوظ داشته است و بدان وسیله مردم را از تعرض به آنان بازداشته است ، و این کار با تجربه و دقت نظر در موارد دیگر هم معلوم می شود. به عنوان مثال ، نمی بینی اگر پادشاه بغداد یا جای

دیگری مردم را کشته و سوگوار کرده باشد و در دلهای آنان کینه های بزرگ نسبت به خود برانگیخته باشد و برای پس از خود کار فرزندان و ذریه خویش را مهمل بدارد و به مردم اجازه دهد که پادشاهی از میان خود برگزینند و یکی از خود را بر آن منصب بگمارند و فرزندان خود را همچون افراد دیگر رعیت رها کند! بدیهی است بقای فرزندانش پس از او اندک خواهد بود و به سرعت هلاک می شوند و مردم کینه توز و خونخواه از هر سو بر آنان هجوم می برند و ایشان را می کشند و تار و مار می کنند، و حال آنکه اگر آن پادشاه یکی از پسران خویش را برای پادشاهی معین کند و ویژهگان و خدمتکاران و بردگان او به حفظ کار فرزندش قیام کنند خون آنان و خویشاوندانشان محفوظ می ماند و به سبب اهمیت سلطنت هیچ یک از مردم به آنان دستگیری نمی کند و ابهت پادشاهی و نیروی سالاری و پاسداری امارت مانع از آن خواهد بود.

آیا گمان می کنی و چنین می بینی که این موضوع از نظر رسول خدا (ص) پوشیده مانده و از خاطرش رفته است! یا دوست می داشته است که ذریه و افراد خاندانش پس از او ریشه کن و درمانده شوند! در آن صورت شفقت آن حضرت نسبت به فاطمه که در نظرش بسیار عزیز و محبوب دلش بوده است کجا می رود؟

آیا معتقدی که پیامبر دوست می داشته است فاطمه را همچون یکی از بینوایان مدینه قرار دهد که پیش مردم دست نیاز بر آورد

و اینکه علی را که در نظرش بسیار گرامی و بزرگ بود و حال او در نظر پیامبر معلوم است همچون ابو هریره دوسی و و انس بن مالک انصاری قرار دهد که امیران در مورد خون و آبرو و جان او و فرزندانش هرگونه می خواهند فرمان دهند و او نتواند از خود دفاع کند و بر سرش صد هزار شمشیر کشیده باشند تا سوز جگر خود را نسبت به او فرو نشاند، به ویژه که آنان دوست می داشتند خون علی را با دندانهای خود بیاشامند و گوشت او را با دندانهای خود پاره پاره کنند و بخورند؛ چرا که فرزندان و برادران و پدران و عموهای ایشان را کشته بود و چندان روزگاری از آن نگذشته بود و هنوز زخمها بهبود نیافته و بر آن پوست تازه برنیامده بود.

به نقیب ابو جعفر گفتم: همانا در آنچه گفتم نیکو از عهده برآمدی جز اینکه گفتار علی علیه السلام دلالت بر آن دارد که نصی در مورد او نبوده است. مگر نمی بینی که می گوید (ما از لحاظ نسب والاتریم و وابستگی ما به رسول خدا استوارتر است)؟ و حجت و برهان را در نسب و شدت قرب قرار داده است و حال آنکه اگر نصی بر او شده بود به جای این سخن می فرمود (و من کسی هستم که بر من تصریح شده و نام من برده شده است). خدایش رحمت کند! چنین پاسخ داد: علی علیه السلام پاسخ آن مرد را از همان جهتی که معتقد بوده و می دانسته است داده است

نه از آن جهتی که آن را نمی دانسته و به آن معتقد نبوده است . مگر نمی بینی که مرد اسدی از او پرسیده است : چگونه قوم شما، شما را از این مقام راندند و حال آنکه شما به آن مقام سزاوارترید؟ و منظورش سزاوارتر بودن آنان از جهت عزت و خویشاوندی و اینکه در واقع پاره تن پیامبر بوده اند بوده است و آن مرد اسدی به هیچ روی تصور وجود نص را نمی کرده و به آن معتقد نبوده است و به خاطرش خطور نمی کرده و اگر این موضوع در اندیشه و خاطرش می بود به علی (ع) می گفت : چرا مردم تو را از این مقام کنار زدند و حال آنکه رسول خدا (ص) در مورد تو تصریح فرموده است . او چنین سخنی نگفته بلکه سخنی گفتی است که در مورد همه افراد بنی هاشم است و پرسیده است : چگونه قوم شما را از این کار کنار زدند و حال آنکه شما به اعتبار اینکه هاشمی و نزدیکان رسول خدایید به آن سزاوارتر بودید، و علی (ع) پاسخی به او داده است که مورد نظر مرد اسدی بوده است و گفته است : آری با آنکه ما از دیگران به رسول خدا نزدیکتریم این کار را کردند و پیش از خود دیگری را بر ما برگزیدند. اگر علی علیه السلام به او پاسخ می داد (آری با آنکه به من و نام من در زندگی رسول خدا (ص) تصریح شده است) پاسخ او را نداده بود

که آن مرد اسدی نپرسیده بود (آیا در این مورد بر تو نصی شده است!)، همچنین نپرسیده بود (آیا رسول خدا در مورد خلافت کسی تصریح فرموده است یا نه!) بلکه پرسیده بود (چرا قوم ، شما را از حکومت کنار زدند و حال آنکه شما به معدن و چشمه دین از آنان نزدیک تر بودید) و امیر المومنین به او پاسخی که منطبق سوال اوست داده و او را نرم ساخته است و اگر برای او تصریح به نص می کرد و باطن امر را با تفصیل برای او نقل می کرد او از علی رویگردان می شد و او را متهم می کرد و سخنش را نمی پذیرفت و به تصدیق گفتارش کشیده نمی شد و در تدبیر کار مردم و رهبری سزاوارتر است به گونه یی پاسخ داده شود که موجب رویگردانی و طعنه نگردد.

(۱۶۵) (۲۴۴)

از سخنان آن حضرت (ع)

از جمله گفتار علی (ع) برای عثمان بن عفان ، است ، گفته اند هنگامی که مردم پیش امیر المومنین علیه السلام آمدند و از آنچه بر عثمان عیب می گرفتند شکایت کردند و از علی (ع) خواستند از سوی آنان با عثمان گفتگو کند و از او بخواهد که مردم را از خود خشنود گرداند. آن حضرت نزد عثمان رفت و به او چنین فرمود: (ان الناس ورایی و قد استسفرونی بینک و بینهم و الله ما ادری ما اقول لک! ...)

(همانا مردم پشت سر من هستند و خواسته اند مرا میان خودشان و تو سفیر قرار دهند.

به خدا سوگند، نمی دانم به تو چه بگویم! ...) (۲۴۵)

می گویم ما ضمن مباحث گذشته انجام کارهایی را که بر عثمان خرده گرفته و عیب شمرده اند به اندازه کافی بیان کردیم . ابو جعفر محمد بن جریر طبری که خدایش رحمت کند! در تاریخ بزرگ خود این چنین آورده است : تنی چند از یاران پیامبر به یکدیگر نامه نوشتند و بعضی از آنان برای بعضی دیگر نوشتند به اینجا بیایید که جهاد راستین در مدینه است نه در روم . مردم نسبت به عثمان سرکشی کردند و دشنامش می دادند و این موضوع به سال سی و چهارم هجرت بود. از صحابه نیز کسی جز چند تن ، از عثمان دفاع نمی کردند که از آن جمله : زید بن ثابت و ابو اسید ساعدی و کعب بن مالک و حسان بن ثابت بودند.

مردم جمع شدند و با علی علیه السلام مذاکره کردند و از او خواستند با عثما گفتگو کند. او پیش عثمان رفت و به او گفت (مردم پشت سر من هستند ...)

طبری نام این خطبه را با همین الفاظ نقل کرده است و می گوید: عثمان به علی گفت : می دانستم که همین سخنان را خواهی گفت . به خدا سوگند، اگر تو در مسند حکومت و به جای من می بودی با تو چنین نمی گفتم و عتاب نمی کردم ، وانگهی من کار ناپسندی انجام نداده ام و کارهایی را عهده دار شده ام که شبیه کارهای عمر است . ای علی ! تو را به خدا سوگند می دهم مگر نمی

دانی که مغیره بن شعبه حاکم کوفه بوده است! گفت: آری می دانم. عثمان گفت: آیا نمی دانی که عمر او را بر حکومت گماشته بود! گفت: آری. عثمان گفت: پس چرا مرا در مورد اینکه ابن عامر را با توجه به پیوند خویشاوندی و نزدیکی او به کار گماشته ام سرزنش می کنی؟ علی علیه السلام فرمود: عمر پای بر بیخ گوش و گردن کسی که او را به حکومت می گماشت می نهاد و اگر به او خبر می رسید که کاری ناپسند انجام داده است در مورد او سخت ترین عقوبت را معمول می داشت و تو این چنین نیستی، بلکه ناتوانی و نسبت به نزدیکان خود نرم و سستی.

عثمان گفت: آنان خویشاوندان تو هم هستند. علی فرمود: آری، به جان خودم سوگند که خویشاوندی ایشان با من نزدیک است ولی فضل و برتری میان دیگران است.

عثمان گفت: آیا نمی دانی که عمر معاویه را به حکومت گماشت! من هم او را به حکومت گماشته ام. علی فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم که نمی دانی که معاویه بیشتر از یرفأ، غلام عمر، از عمر می ترسید؟ گفت آری، همین گونه است.

علی فرمود: ولی معاویه کارها را بدون نظر و اطلاع تو انجام می دهد و به مردم می گوید: این کار به فرمان عثمان است و تو این موضوع را می دانی و هیچ گونه اعتراضی بر او نمی کنی.

علی علیه السلام برخاست و رفت. عثمان هم از پی

او بیرون آمد و بر منبر نشست و برای مردم خطبه ایراد کرد و چنین گفت : اما بعد، هر کار را آفتی و هر چیز را آسیبی است . آفت این امت و آسیب این نعمت گروهی عیجو و طعنه زننده اند که آنچه را خوش می دارید برای شما آشکار می سازند و آنچه را خوش نمی دارید از شما پوشیده می دارند، آنان برای شما سخنی می گویند و شما هم همان را می گویند، همچون شتر مرغ که از نخستین بانگ زننده پیروی می کند و خوشترین آبشخورها در نظرش دورترین آن است ، جز آب تیره ننوشند و جز گل آلودگی نخواهند.

همانا به خدا سوگند کارهایی را بر من عیب می گیرید که همان ها را برای پسر خطاب می پسندیدید و به آن اقرار داشتید در حالی که او شما را لگدکوب می کرد و با دست خود می زد و با زبان خود شما را سرکوب می کرد ناچار در آنچه خوش و ناخوش می داشتید تسلیم او بودید. اما من با شما نرمی کردم و شانه فروتنی فرو آوردم و دست و زبان خویش را از شما بازداشتم ، نسبت به من گستاخ شدید. همانا به خدا سوگند، یاران من نزدیکتر و جمع من بیشتر و نیرومندترند و اگر استمداد کنم پاسخ مثبت می دهند. اینک افرادی نظیر خودتان فراهم آورده ام و به شما دندان نشان خواهم داد و ممکن است شما موجب رفتاری از من شوید که آن را خوش نمی دارم و سخنانی بگویم که تاکنون نگفته ام . بنابراین زبان از من بدارید

و سرزنش و خرده گیری از حاکمان را بس کنید. شما چه حقی را از دست داده اید؟ به خدا سوگند من در مورد رسیدن به کسانی که پیش از من بوده اند کوتاهی نکرده ام و نمی دیدم که در آن مورد اختلاف داشته باشید. پس شما را چه می شود، دردتان چیست؟

در این هنگام مروان بن حکم برخاست و گفت: اگر هم بخواهید میان خود و شما شمشیر را حاکم می کنیم. عثمان گفت: خاموش باش که خدایت خاموش بدارد! مرا با یاران خودم واگذار. سخن گفتن تو در این مورد چه معنی دارد؟ مگر به تو دستور نداده بودم که سخن نگویی (!) مروان خاموش شد و عثمان از منبر فرود آمد. (۲۴۶)

(۱۶۶)

از سخنان آن حضرت (ع) در بیان شگفتیهای آفرینش طاووس

این خطبه با عبارت (ابتدعهم خلقا عجيبا من حيوان و مولت) (خداوند متعال موجودات را از جانور و جماد زنده و مرده بیافرید)، شروع می شود. d

(اگر چه هیچ بحث تاریخی مطرح نشده است ولی چند نکته در آن آمده است.)

می گویم: طاووس در مدینه نبوده است و امیر المومنین علیه السلام آن را در کوفه دیده است که در آن هنگام هر چیز گزینیه را به کوفه می آورده اند و هدایای ارسالی پادشاهان از گوشه و کنار در آن جمع می شده است.

(ابن ابی الحدید سپس از کتابهای الحیوان جاحظ و شفاء ابن سینا پاره یی از ویژگیهای این پرنده را نقل کرده است که از جمله عمر متوسط و چگونگی تخمگذاری آن

است .

در دنباله همین خطبه که در وصف بهشت است او روایتی درباره امیر المومنین علیه السلام آورده که چنین است :

زمخشری در کتاب ربیع الابرار این چنین روایت کرده است _ و مذهب زمخشری در اعتزال و نصرت او در مورد عقاید یاران معتزلی ما معلوم است و انحراف او از شیعه و بی ارزش شمردن گفته های آنان نیز آشکار است ، او می گوید: پیامبر (ص) فرموده است (هنگامی که مرا به معراج بردند جبریل دست مرا گرفت و بر فرشی از فرشهای بهشت نشاند و گلابی یا بهی به من داد، همانگونه که من آن میوه را در دست خود می چرخاندم از هم گشوده شد، دوشیزه یی از آن بیرون آمد که زیباتر و نکوتر از آن ندیده بودم ، بر من سلام داد. گفتم : تو کیستی ؟ گفت : راضیه مرضیه ام که خداوند جبار مرا از سه آفریده است : بخش بالای بدنم از عنبر و بخش وسط از کافور و بخش پایین از مشک است ، آنگاه مرا با آب حیات در آمیخت و فرمود: چنین باش و چنان شدم و مرا برای برادر و پسر عمویت علی بن ابی طالب آفریده است .)

(۱۶۷)

از سخنان آن حضرت (ع)

این خطبه با عبارت (لیناس صغیر کم یکبیر کم و لیراف کبیر کم بصغیر کم) (باید خرد و کوچک شما به بزرگ شما تاسی کند و باید بزرگ شما به خرد شما مهر ورزد) (۲۴۷) شروع می شود، (ابن ابی الحدید ضمن شرح جملات و کلمات آن چند نکته تاریخی را روشن

ساخته است) .

گوید: علی علیه السلام احوال یاران و شیعیان خود را پس از خود بیان می کند و می گوید: آنان پس از اجتماع و الفت پراکنده می شوند و از اصل خود جدا می گردند. یعنی پس از جدا شدن از من برخی از آنان به همان شاخه ها از ذریه رسول خدا که من پس از خود به خلافت می گمارم چنگ می زنند و با آنان به هر راهی که بروند می روند و برخی این چنین نخواهند بود. البته علی علیه السلام فقط همان نوع اول را گفته است و نوع دوم را بیان نکرده است که همان نوع اول دلالت بر وجود نوع دوم دارد.

سپس فرموده است: همانا تمام آن قوم را، چه آنان که در عقیده خود نسبت به ما پایدار باشند و چه آنان که پایدار نباشند، خداوند متعال برای روزی که بدترین روز بنی امیه است جمع خواهد کرد. و همین گونه شد که تمام شیعیان بنی هاشم چه آنانی که بر دولت و ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام باقی و پایدار بودند و چه آنان که از آن عقیده برگشته بودند همگی هنگام ظهور دولت هاشمی (یعنی عباسیان) در اواخر حکومت مروان حمار متحد شدند. سپس علی علیه السلام سوگند می خورد که به ناچار آنچه در دست بنی امیه است پس از حکومت و برتری آنان آب خواهد شد همان گونه که دنبه بر آتش ذوب می شود.

آن گاه می فرماید: اگر سستی و فروگذاری شما نباشد هرگز کسانی که فروتر از شمایند در شما طمع نمی بندند.

از سخنان علی علیه السلام پس از اینکه به خلافت با او بیعت شد و گروهی از صحابه به او گفتند: مناسب و شایسته است گروهی که مردم را برای کشتن عثمان جمع کردند عقوبت فرمایی، و در پاسخ ایشان چنین فرمود:

(یا اخوتاه ان لست اجهل ما تعلمون و لکن کیف لی بقوه) (ای برادران من ، چنان نیستم که آنچه را شما می دانید ندانم ولی چگونه مرا توان و یارای آن است ...)

می گویم : بدان که این سخن دلالت بر آن دارد که در نفس علی علیه السلام چنین بوده است تا محاصره کنندگان عثمان را عقوبت و کشتندگان او را قصاص فرماید، البته به شرطی که کسی از آنان که به کشتن او مباشرت داشته اند زنده باقی مانده باشد. و به همین جهت فرموده است (چنین نیست که آنچه را شما می دانید من ندانم) و اعتراف کرده است که او هم به وجوب آن دانا است و متعذر شده است که آن چنان تمکن و قدرتی ندارد و درست هم فرموده است ، زیرا بیشتر مردم مدینه در آن کار شرکت داشتند و از مردم مصر و کوفه گروهی بزرگ از سرزمینهای خود آمده بودند و راههای بسیار دور را به آن منظور پیموده بودند و گروهی از اعراب سبک سر صحرانشین هم به آنان پیوسته بودند و همچنان که علی (ع) گفته است کاری چون کارهای جاهلی بود و اگر موضوع آرامی را دوباره برمی انگیخت مردم اختلاف پیدا می کردند و مضطرب می شدند.

گروهی می گویند علی (ع)

درست رفتار کرده است و گروهی می گویند خطا کرده است و گروهی هم در این مورد متوقف اند و به صواب و خطای آن حکم نمی کنند.

اگر علی (ع) شروع به عقوبت مردم و گرفتن ایشان می کرد در امان نبود که فتنه یی دیگر و بزرگتر از فتنه نخست پدید آید، و از لحاظ تدبیر و آنچه که شرع و عقل بر آن مقتضی است خودداری از عقوبت تا آرام گرفتن فتنه و پراکنده شدن مردم و برگشتن هر قوم به سرزمین خودشان است. وانگهی علی علیه السلام در آن موضوع تامل می فرمود تا معاویه و دیگران به اطاعت او در آیند و پسران عثمان پیش او حاضر شوند و خون پدر خویش را مطالبه کنند و گروهی را مشخص کنند و بگویند چه کسانی عهده دار کشتن و چه کسانی عهده دار محاصره و چه کسانی عهده دار بالا رفتن از دیوار بوده اند؛ همان گونه که به طور معمول دادخواهان در حضور امام و قاضی دادخواهی می کنند و در آن هنگام امکان عمل کردن به حکم خداوند متعال فراهم می بود. و کار بدین گونه انجام نپذیرفت، بلکه معاویه و مردم شام از فرمان او سرپیچی کردند، وارثان عثمان هم به او پناهنده شدند و از حوزه حکومت امیر المومنین جدا شدند و قصاص را نه از راه شرع بلکه آن را از راه زور مطالبه کردند و معاویه هم آن را همراه با تعصب دوره جاهلی قرار داد و هیچ یک از ایشان از راه درست وارد نشدند. در همان حال یا پیش از آن

موضوع طلحه و زبیر و پیمان شکنی آن دو در مورد بیعت و غارت کردن آن دو اموال مسلمانان را در بصره و کشتن آن دو اشخاص صالح آن شهر را پیش آمد و کارهایی صورت گرفت که همه آن امور امام (ع) را از اینکه قصاص را انجام دهد باز داشت و اعتماد لازم فراهم نشد و حال آنکه اگر کار بر قاعده درستی استوار می شد و با آرامش و پذیرفتن اصل حکومت در طلب خونخواهی برمی آمدند، اصلاح می شد (همان گونه که) امیر المومنین علیه السلام به معاویه فرمود (اما این که تو قاتلان عثمان را مطالبه می کنی نخست در اطاعت من در آی و سپس درباره آن قوم پیش من محاکمه طرح کن تا من تو و ایشان را به آنچه کتاب خدا و سنت رسول خدا حکم می کند در آورم).

یاران معتزلی ما که خدایشان رحمت کند! گفته اند که این پیشنهاد و گفتار علی علیه السلام عین حق و صواب محض است زیرا لازم است نخست مردم به اطاعت امام در آیند و پیش او محاکمه برنند؛ اگر بر حق حکم کند امامت او پابرجا باقی می ماند و اگر به ستم حکم کند حکومت او در هم می شکند و خلع او لازم می شود.

اگر بگویی معنی این گفتار علی چیست که فرموده است (و این کار را با مدارا تا آنجا که ممکن باشد اصلاح می کنم و چون چاره نیابم آخرین دوا داغ کردن است) (۲۴۸). می گویم: معنای این سخن آن نیست

که از عقوبت قاتلان عثمان تا آنجا که ممکن باشد خودداری می کنم و چون چاره یی نیابم آنان را عقوبت می کنم . بلکه این سخن را در آغاز حرکت طلحه و زبیر به بصره فرموده است ، در همان حال گروهی به او پیشنهاد کردند تا کسانی که مردم را بر عثمان شورانده اند عقوبت فرمایند، علی علیه السلام نخست همان عذری را که طرح فرموده است آورد و سپس گفت : من از جنگ با این پیمان گسلان که بیعت را درهم شکسته اند تا آنجا که برایم ممکن باشد خویشنداری می کنم و با پیام دادن و ترساندن ایشان و کوشش در برگرداندن ایشان به اطاعت با بیم و امید درنگ می کنم و اگر چاره یی از جنگ نیابم آخرین دارو داغ کردن (جنگ) است (۲۴۹) که آخرین اقدام است که چاره کار عاصیان است .

(۱۷۰)

از سخنان آن حضرت (ع) هنگام حرکت اصحابجمل به بصره

این خطبه با عبارت (ان الله بعث رسولا هاديا بكتاب ناطق و امر قائم ...) (بدرستی که خداوند رسولی راهنما با کتابی ناطق بر حق و فرمانی راست بفرستاد... (۲۵۰))

(در این خطبه ابن ابی الحدید پس از شرح و توضیح برخی از لغات و اصطلاحات چنین آورده است :)

علی علیه السلام سوگند خورده است که اگر آنان با خلوص و رغبت از حکومت اطاعت نکنند خداوند سلطان اسلام _ خلافت _ را از ایشان منتقل خواهد کرد و هرگز به سوی ایشان برنخواهد گشت و حکومت برای دیگران فراهم خواهد شد.

(ابن ابی الحدید پس

از آنکه لغت (ارز) را به معنی جمع شدن آورده به این حدیث استناد می کند که (همانا اسلام در مدینه مجتمع می شود و پناه می گیرد آنچه آنچنان که مار در لانه خود (۲۵۱))

اگر بگویی چگونه علی علیه السلام فرموده است خلافت به ایشان برنخواهد گشت و حال آنکه با خلافت بنی عباس به آنان برگشته است؟ می گویم:

از این جهت است که آن شرط، یعنی عدم اطاعت، صورت نگرفته است بلکه بیشتر ایشان از علی (ع) بدون آنکه اکراه داشته باشند خالصانه اطاعت کردند و چون شرط صورت نگیرد مشروط صورت نخواهد گرفت.

گروهی هم بر این اعتراض پاسخ دیگر داده و گفته اند: امیر المومنین شیعیان طالبیه و علویه را مورد خطاب قرار داده و فرموده است: اگر از من اطاعت محض نکنید خداوند خلافت را از این خاندان منتقل خواهد فرمود و برای خاندان دیگری فراهم خواهد شد. و همین گونه شد و خلافت به خاندان دیگری از بنی هاشم (یعنی عباسیان) رسید.

گروهی دیگر به گونه یی متفاوت پاسخ داده و گفته اند منظور علی علیه السلام از کلمه (ابدًا) مبالغه بوده است، آن چنان که گفته می شود این وام دار را برای ابد زندانی کنید، و مقصود از گروه دیگری که حکومت به آنان خواهد رسید بنی امیه است، گویی علی (ع) فرموده است اگر چنان نکنید خداوند خلافت را از میان شما می برد و در قومی دیگر که دشمنان شما از مردم شام و بنی امیه هستند قرار می دهد

و تا مدتی طولانی آن را به شما بر نمی گرداند و همان گونه هم شد.

(۱۷۳)

از سخنان آن حضرت (ع)

این خطبه با عبارت (الحمد لله الذی لاتواری عنه سماء و لا ارض ارضا) (سپاس خداوندی را که آسمان آسمانی را و زمین زمینی را از او پوشیده نمی دارد) شروع می شود.

این سخن دلالت بر آن دارد که زمینهایی را بر فراز یکدیگر ثابت می کند همان گونه که آسمانها چنان است و آیه (خداوندی که هفت آسمان آفریده و از زمین مانند آن آسمانها پدید آورده است) (۲۵۲) شاهد این سخن است .

سپس امیر المومنین (ع) می فرماید: (وقد قائل انک علی هذا الامر یا بن ابی طالب لحریص ، فقلت انتم و الله لا حرص و ابعث) (همانا گوینده یی به من گفت : بدرستی که تو ای پسر ابی طالب ، بر این کار (خلافت) حریصی . گفتم : به خدا سوگند که شما آزمند ترید و حال آنکه از آن دورترید) .

این از خطبه یی است که علی علیه السلام در آن موضوع روز شورا را که پس از کشته شدن عمر تشکیل شد طرح فرموده است . کسی که به او گفت (همانا که تو بر این کار حریصی) سعد بن ابی وقاص بود و با توجه به اینکه همو در مورد علی (ع) روایت (تو نسبت به من به منزلت هارون از موسی هستی) را روایت کرده است عجیب است ، و علی علیه السلام به همه آنان فرمود (به خدا سوگند که شما حریص

تر و دورترید) و این سخنی است که عموم مردم آن را روایت کرده اند.

امامیه می گویند: این گفتار مربوط به روز سقیفه است و کسی که به علی علیه السلام گفته است تو بر این کار حریصی ، ابو عبیده بن جراح بوده است و روایت نخست مشهورتر و آشکارتر است (۲۵۳).

اما عبارت استعدیک یعنی پروردگارا، من از تو بر قریش و کسانی که آنان را یاری دادند انصاف و یاری می طلبم .

علی علیه السلام فرموده است (آنان تنها بر گرفتن حق من و سکوت از ادعای دیگری قناعت نکردند بلکه حق مرا گرفتند و مدعی شدند که حق از ایشان است و بر من واجب است که نزاع در آن مورد را رها کنم . ای کاش با اعتراف به اینکه حق من است حق مرا می گرفتند که در آن صورت مصیبت آن سبک و آسان می بود) .

بدان که اخبار متواتر از علی علیه السلام رسیده که سخنان دیگری نظیر این گفتار فرموده است ، چون این سخن او که گفته است (من همواره از هنگامی که خداوند رسول خویش را فرا گرفت و قبض روح کرد تا هنگامی که مردم این شخص را به امامت برگزیدند مظلوم بوده ام) و این گفتارش که فرموده است (بار خدایا قریش را زبون فرمای ، که حق مرا از من باز داشتند و حکومت مرا غصب کردند!) .

و این گفتار آن حضرت که (پروردگارا من قریش را از سوی من کیفر دهد که آنان در حق من ستم کردند و حکومت پسر مادرم (برادرم

(را از من به زور باز گرفتند) .

و گفتار او هنگامی که شنید کسی بانگ برداشته است : من مظلومم . فرمود بیا با یکدیگر فریاد بر آوریم که من هم همواره مظلوم بوده ام) .

و این گفتارش که (و همانا که او (ابوبکر) به خوبی می داند که منزلت و محل من در مورد خلافت همچون محور آسیا سنگ است) .

و این گفتارش که (میراث خود را تاراج شده می بینم) .

و این گفتارش که (آن دو مرد ظرف ما را واژگون ساختند و مردم را بر دوشهای ما سوار کردند) .

و این سخن او (همانا ما را حقی است که اگر به ما داده شود می گیریم و اگر از آن بازداشته شویم تحمل سختی می کنیم اگر چه به درازا کشد) . (۲۵۴)

و این گفتار آن حضرت که (همواره دیگری را بر من برگزیدند و من از آنچه سزاوار و شایسته آن هستم بازداشته شده ام) . (۲۵۵)

و یاران (معتزلی) ما همه این سخنان را بر آن حمل می کنند که علی علیه السلام با توجه و استناد به برتری و شایستگی در مورد حکومت ادعا می فرموده است و همین توجیه درست و حق است زیرا معنی کردن این کلمات بر اینکه او با نص و تصریح استحقاق آن را داشته است موجب تکفیر یا فاسق شمردن سرشناسان مهاجران و انصار است . ولی امامیه و زیدیه این سخنان را بر ظاهر آن تحمل می کنند و بر کاری دشوار دست می یازند، و

البته به جان خودم سوگند که این سخنان بسیار وهم انگیز است و چنین به گمان می آورد که سخن درست همان است که شیعیان می گویند؛ ولی بررسی اوضاع و احوال این گمان را باطل می کند و این وهم را زایل می سازد و واجب است که این سخنان را همچون آیات متشابه قرآنی دانست که گاهی چیزهایی را که برای خداوند متعال روا نیست به گمان می آورد و معمولاً- این آیات را به ظاهرش معنی نمی کنیم و آن ها را مورد عمل قرار نمی دهیم زیرا با بررسی دلایل عقلی چنین اقتضاء می شود که از ظاهر آن آیات عدول کنیم و با تاویلاتی که در کتابهای مورد نظر آمده است تاویل کنیم .

یحیی بن سعید بن علی حنبلی که معروف به ابن عالیہ (۲۵۶) و از ساکنان ناحیه قطفتا (۲۵۷) در بخش غربی بغداد بود و یکی از شاهدان عادل آن منطقه به شمار می رفت برای من نقل کرد و گفت : حضور فخر اسماعیل بن علی حنبلی فقیه ، معروف به غلام ابن المنی ، بودم _ این فخر اسماعیل بن علی داناترین حنبلیان بغداد در فقه و مسائل مورد خلاف بود و تدریس مختصری هم در منطق داشت و دارای بیانی شیرین بود من او را دیده بودم و حضورش رفته و سخنش را هم شنیده بودم ، به سال ششصد و ده درگذشت ، ابن عالیہ می گفت _ در همان حال که ما پیش او بودیم و سخن می گفتیم مردی از حنبلیان وارد شد، او طلبی از یکی از مردم کوفه

داشته و برای وصول طلب خود به کوفه رفته بود و چنان اتفاق افتاده بود که رفتن او به کوفه مقارن با زیارت روز غدیر بود و در آن حال او در کوفه بوده است _ زیارت غدیر یعنی روز هجدهم ذی حجه که در آن روز در مزار امیر المومنین علیه السلام آن چنان جمعیتی جمع می شوند که بیرون از حد شمار است .

ابن عالیہ می گفت : شیخ فخر اسماعیل شروع به پرسیدن از آن مرد کرد که چه کسردی و چه دیدی ؟ آیا تمام طلب خود را گرفتی یا چیزی از آن بر عهده وام دار باقی ماند! و آن مرد پاسخ می داد، تا آنکه به فخر اسماعیل گفت : ای سرور من ، اگر روز زیارتی غدیر حضور می داشتی می دیدی کنار آرامگاه علی بن ابی طالب چه رسوایی به بار آوردند و چه سخنان زشت و دشنامها که به صحابه دادند آن هم آشکارا و با بانگ بلند و بدون هیچ گونه مراقبت و بیم و هراسی ! فخر اسماعیل گفت : آنان چه گناهی دارند؟ به خدا سوگند، کسی آنان را بر این کار گستاخ نکرد و برای آنان این در را ننگشود مگر صاحب همان گور! آن مرد پرسید: صاحب آن گور کیست ؟ فخر اسماعیل گفت : علی بن ابی طالب است . آن مرد گفت : ای سرور من ، یعنی علی این سنت را برای آنان معمول داشته و ایشان را به آن راه برده و به آنان تعلیم داده است ؟ فخر گفت : آری به خدا سوگند. آن مرد

گفت: ای سرور من، اگر علی در این کار محق بوده است چه لزومی دارد که فلان و فلان (ابوبکر و عمر) را دوست بداریم و اگر علی بر باطل بوده است چه لزومی دارد و بر عهده ما نیست که او را دوست بداریم! به هر حال سزاوار است که یا از او یا از آن دو تبری بجوییم! ابن عالیه گفت: اسماعیل شتابان برخاست و کفشهایش را پوشید و گفت: خداوند اسماعیل را لعنت کند اگر پاسخ این مساله را بداند و به اندرونی خود رفت. ما هم برخاستیم و برگشتیم. (۲۵۸)

گوید: اینکه امیر المومنین فرموده است (حال این موضوع را کنار بگذار که آنان به شمار همان گروهی که وارد بصره شده اند از مسلمانان کشته اند) یعنی اگر فقط یک تن را کشته بودند برای من کشتن همه آنان روا بود تا چه رسد به شمار کسانی که وارد بصره شده اند کشته اند.

و علی علیه السلام راست فرموده است چرا که آنان گروهی بسیار از دوستان علی و گنجهوران بیت المال را در بصره کشتند، نسبت به بعضی مکر ورزیدن...و.....را غافلگیر کردند و گروهی را پس از دستگیری اعدام کردند.

جنگ جمل و حرکت عایشه برای جنگ

قسمت اول

ابو مخنف روایت خود را از اسماعیل بن خالد، از قیس بن ابی حازم، و کلبی روایت خود را از ابو صالح، از ابن عباس، و جریر بن یزید از عامر شعبی، و محمد بن اسحاق از جیب بن عمیر و همگی به اتفاق چنین نقل کرده اند که چون عایشه و طلحه و زبیر

از مکه آهنگ بصره کردند از کنار آب حواب _ که در منطقه سکونت بنی عامر بن صعصعه است _ گذشتند و سگها چنان بر آنان پارس کردند که شتران سرکش و چموش هم رم کردند. یکی از آن میان گفت : نفرین خدا بر حواب باد که سگهایش چه بسیار است . همین که عایشه نام حواب را شنید گفت : آیا اینجا محل آب حواب است ؟ گفتند: آری . گفت : مرا برگردانید، برگردانید. از او پرسیدند: به چه سبب ، چه پیش آمده است ؟ گفت : خودم از پیامبر (ص) شنیدم که فرمود: (گویی می بینم که سگهای منطقه یی که نامش حواب است بر یکی از زنان من پارس می کنند) و سپس به من فرمود: ای حمیراء بر حذر باش که تو آن زن نباشی) . زبیر گفت : خدایت رحمت کناد! آرام بگیر که ما فرسنگهای بسیاری از آب حواب گذشته ایم . عایشه گفت : آیا گواهی داری که شهادت دهند که این سگهای پارس کننده کنار آب حواب نیستند؟ طلحه و زبیر پنجاه اعرابی را که برای آنان جایزه یی تعیین کرده بودند فراخواندند که برای عایشه سوگند خوردند و گواهی دادند که آن آب ، آب حواب نیست . این نخستین گواهی دروغ در اسلام بود. و عایشه به حرکت خویش ادامه داد.

ابو مخنف می گوید: عصام بن قدامه ، از عکرمه ، از ابن عباس نقل می کند که روزی پیامبر (ص) به زنانش که در محضرش حاضر بودند فرمود (ای کاش می دانستم کدامیک از

شما صاحب شتر پرمویی است که سگهای حواب بر آن زن پارس می کنند و گروهی بسیار در سمت راست و چپش کشته می شوند و همگی در آتش خواهند بود و آن زن پس از آنکه نزدیک به هلاکت می رسد نجات پیدا می کند. (۲۵۹)

می گویم : یاران معتزلی ، ما که خدایشان رحمت کناد! گفتار پیامبر (ص) را که فرموده است (نجات پیدا می کند) به نجات عایشه از آتش معنی می کنند ولی امامیه آن را به نجات او از کشته شدن معنی می کنند. معنی ما بهتر است زیرا جمله (در آتش خواهند بود) در عبارت به فعل (نجات پیدا می کند) نزدیکتر است تا جمله (کشتگان برگرد او کشته می شوند) و در این مورد نزدیکی آن جمله معتبرتر است . مگر نمی بینی که دانشمندان علم نحو بصره با توجه به نزدیکی عامل آن را معتبر می شمردند.

ابو مخنف می گوید: کلبی ، از ابو صالح ، از ابن عباس برای من نقل کرد که زبیر و طلحه شتابان عایشه را بردند تا به منطقه (حفر ابوموسی (۲۶۰)) که نزدیک بصره بود رسیدند، و به عثمان بن حنیف انصاری که کارگزار علی علیه السلام بر بصره بود نوشتند: دارالاماره را برای ما خالی کن . چون نامه ایشان به عثمان بن حنیف رسید کسی نزد احنف بن قیس فرستاد و به او پیام داد که این قوم آهنگ ما کرده اند و همسر رسول خدا (ص) همراه ایشان است و همین گونه که می بینی مردم شتابان

در حال پیوستن به اویند (نظرت چیست ؟) احنف گفت : این گروه برای خونخواهی عثمان آهنگ تو کرده اند و حال آنکه همانها بودند که مردم را بر عثمان شوراندند و خونس را ریختند و به خدا سوگند چنین می بینم که دست بردار نیستند تا آنکه میان ما دشمنی درافکنند و خون ما را بریزند وانگهی به خدا سوگند، چنین گمان می کنم که بزودی در مورد تو کارهایی انجام خواهند داد که یارای ایستادگی در برابر آن نداری و باید که آماده شوی و همراه کسانی از بصره که همراه تو هستند آهنگ ایشان کنی که تو امروز والی ایشان و تو را فرمانبردارند. بنابراین ، با مردم آهنگ ایشان کن و پیش از آنکه آنان با تو در یک خانه قرار گیرند به جنگ ایشان مبادرت ورز که در غیر این صورت مردم نسبت به ایشان فرمانبردارتر از تو خواهند بود.

عثمان بن حنیف گفت : اندیشه درست همین اندیشه توست ولی من شر را خوش ندارم و نمی خواهم جنگ با ایشان آغاز کنم و امیدوار به صلح و سلامت هستم تا آنکه نامه و رای و فرمان امیر المومنین به من برسد و طبق آن عمل کنم .

پس از احنف بن قیس ، حکیم بن جبلة عبدی (۲۶۱) که از خاندان عمرو بن ودیعه بود پیش عثمان بن حنیف آمد. عثمان نامه طلحه و زبیر را برای او خواند؛ او هم همان سخن احنف بن قیس را گفت و عثمان هم همان پاسخ را داد. حکیم گفت : اجازه بده تا من با مردم آهنگ ایشان کنم اگر

در اطاعت امیر المومنین در آمدند چه بهتر و گرنه با آنان جنگ خواهم کرد.

عثمان گفت: اگر اعتقاد من به جنگ می بود خودم آهنگ ایشان می کردم.

حکیم گفت: همانا به خدا سوگند، اگر آنان در این شهر بر تو درآیند دل‌های بسیاری از مردم متوجه ایشان می شود و تو را از این مجلس و جایگاه برمی دارند، و تو داناتری. عثمان سخنش را پذیرفت. (۲۶۲)

(ابو مخنف) گوید: چون به علی علیه السلام خبر رسید که آن قوم آهنگ بصره دارند و نزدیک آن رسیده اند برای عثمان بن حنیف چنین نوشت:

از بنده خدا علی امیر المومنین به عثمان بن حنیف. اما بعد، همانا ستمگران نخست با خدا پیمان بستند و سپس آن را گسستند و آهنگ شهر تو دارند و شیطان ایشان را در جستجوی چیزی که خداوند بر آن راضی نیست کشانده است و خداوند نیرومندتر و سخت عقوبت تر است. چون پیش تو رسیدند نخست ایشان را به اطاعت و بازگشت به وفاداری نسبت به عهد و میثاقی که داشتند و با آن از ما جدا شدند، فراخوان؛ اگر پذیرفتند تا هنگامی که پیش تو باشند با ایشان خوشرفتاری کن و اگر چیزی را جز دست یازیدن به ریسمان پیمان گسلی و ستیزه گری نپذیرفتند با آنان جنگ کن تا خداوند میان تو و ایشان حکم کند و او بهترین حکم کنندگان است. من این نامه خویش را برای تو از ربنده نوشتم و به خواست خداوند متعال شتابان به سوی تو می آیم. این نامه را عبیدالله

بن ابی راقع به سال سی و شش نوشته است .

گوید: چون نامه علی علیه السلام به عثمان بن حنیف رسید ابو الاسود دوئلی و عمران بن حصین خزاعی (۲۶۳) را فرا خواند و به هر دو فرمان داد پیش آن قوم بروند و خبر آنان را برای او بیاورند و پرسند که چه چیز آنان را آنجا کشانده است ؟ آن دو حرکت کردند و به حفر ابوموسی که لشکرگاه قوم بود رسیدند و پیش عایشه رفتند و با او سخن گفتند و پندش دادند و به خداوند سوگندش دادند. عایشه به آنان گفت : با طلحه و زبیر دیدار کنید. آن دو از پیش او برخاستند و با زبیر دیدار و گفتگو کردند، زبیر به ایشان گفت : ما برای طلب خون عثمان اینجا آمده ایم و مردم را فرا می خوانیم که خلافت را به شورا واگذارند تا مردم برای خود کسی را برگزینند. آن دو به زبیر گفتند: عثمان در بصره کشته نشده است که خونس آنجا مطالبه شود و تو بخوبی می دانی قاتلان عثمان چه کسانی و کجا هستند! و تو و دوست تو و عایشه از همه مردم بر او سخت گیرتر بودید و از همگان بیشتر مردم را بر او شوراندید، اینک باید از خویشان دادخواهی کنید؛ اما اینکه کار خلافت به شورا برگردد چگونه ممکن است و حال آنکه شما با علی در حالی که مختار بودید و بدون زور و اجبار بیعت کرده اید، وانگهی تو ای ابا عبدالله ، هنوز چیزی نگذشته است که به هنگام رحلت رسول خدا (ص) به

دفاع از حق این مرد قیام کردی ، دسته شمشیرت را در دست گرفته بودی و می گفتی هیچ کس سزاوار و شایسته تر از علی برای خلافت نیست و از بیعت با ابوبکر خودداری کردی ، آن کار تو را با این سخنت چه مناسبت است ؟

زبیر به آنان گفت : بروید با طلحه دیدار کنید.

آن دو برخاستند و پیش طلحه رفتند، او را سرسخت تر و خشمگین تر و در فتنه انگیزی و برافروختن آتش جنگ استوارتر دیدند. (۲۶۴)

آن دو پیش عثمان بن حنیف برگشتند و به او خبر دادند، و ابو الاسود این ابیات را برای او خواند.

(ای پسر حنیف به جنگ تو آمده اند، حرکت کن و به آن قوم نیزه بزن و دلیر و پایدار باش و سلاح پوشیده به مبارزه آنان برو و دامن بر کمر بزن)

عثمان بن حنیف گفت : آری ، سوگند به دو حرم (مکه و مدینه) که بدون تردید چنین خواهم کرد. و به منادی خود فرمان داد میان مردم فریاد برآورد که سلاح بگیرید، سلاح ! مردم پیش او جمع شدند و ابو الاسود ابیات زیر را سرود:

(زبیر پیش ما آمد و سخن نزدیک گفت و حال آنکه فاصله طلحه چون ستاره بلکه از آن هم دورتر است ...)

گوید: آن قوم همچنان سوی بصره پیش آمدند تا آنکه به مرید (۲۶۵) رسیدند.

مردی از بنی چشم برخاست و گفت : ای مردم ، من فلان کس چشمی هستم ، اینک این گروه سوی شما هجوم آورده اند، شگفت است که از جایی آمده اند که آنجا پرندگان

و جانوران وحشی و درندگان در امان اند و شگفت تر آنکه به طلب خون عثمان پیش شما آمده اند و حال آنکه کس دیگری غیر از ما عهده دار کشتن او بوده است . اینک از من فرمانبرداری کنید و آنان را به همانجا که از آن آمده اند برگردانید. و اگر چنین نکنید از جنگی تیز دندان و فتنه ای کر که هیچ چیز را رها نمی کند و باقی نمی گذارد در امان نخواهید بود.

گوید: گروهی از مردم بصره بر او ریگ زدند و او از سخن گفتن بازماند.

گوید: مردم بصره هم در مرید جمع شدند آن چنان که آکنده از پیادگان و سواران شد. طلحه برخاست و به مردم اشاره کرد سکوت کنند تا خطبه ایراد کند، مردم پس از کوشش بسیار سکوت کردند و طلحه چنین گفت :

همانا عثمان بن عفان از پیشگامان مسلمانان و اهل فضیلت و از مهاجران نخست بود که خداوند از ایشان خوشنود و آنان از خداوند خوشنود بودند و قرآن در مورد فضیلت آنان سخن گفته است ، و یکی از پیشوایان مسلمانان است که پس از ابوبکر و عمر، دو صحابی رسول خدا (ص)، بر شما حکومت کرد. او بدعتها و کارهایی انجام داده بود که بر او خشم گرفتیم و پیش او رفتیم و خواستیم از ما پوزش بخواهد و چنان کرد. آنگاه مردی که اینک حکومت این امت را بدون رضایت و مشورت غصب کرده است بر او ستم و شورش کرد و او را کشت و قومی که نه پرهیزگار بودند و نه نیکوکار او را بر آن کار

یاری دادند و عثمان در حالی که توبه کرده و از اتهام بری بود ناروا کشته شد. ای مردم! ما اینک پیش شما برای خونخواهی عثمان آمده ایم و شما را هم به خونخواهی او فرا می خوانیم و اگر خداوند ما را بر قاتلان عثمان پیروزی دهد آنان را در قبال خون او می کشیم و این حکومت را به شورایی میان مسلمانان وامی گذاریم و در آن صورت خلافت برای همه امت رحمت خواهد بود و هر کس حکومت را بدون رضایت عامه و مشورت با آنان در رباید باید حکومتش پادشاهی گزنده و بدعتی بزرگ است .

پس از او زبیر برخاست و سخنانی همچون او گفت .

گروهی از مردم بصره برخاستند و به طلحه و زبیر گفتند: مگر شما همراه کسانی که با علی بیعت کرده اند بیعت نکرده اید؟ به چه سبب نسخت بیعت کردید و سپس آن را شکستید؟ گفتند: ما بیعت نکرده ایم و بیعت هیچ کس بر گردن ما نیست و ما مجبور به بیعت شدیم . گروهی گفتند: راست و سخن درست می گویند و برای وصول به پاداش از بیعت خود را کنار کشیدند. گروهی هم گفتند: راست و درست نمی گویند. و چنان شد که هیاهو برپا خاست .

گوید: سپس عایشه در حالی که سوار بر شترش بود آمد و با صدای بلند گفت : ای مردم ، سخن کم گوید و سکوت کنید و مردم برای او خاموش شدند و او چنین گفت : همانا امیر المومنین عثمان دگرگون شده و تغییر کرده بود ولی همواره این گناه خود را با توبه می

شست تا آنجا که در حال توبه و مظلومیت کشته شد. همانا کارهایی که بر او عیب گرفتند این بود که تازیانه می زند و جوانان را به امیری می گمارد و مراتع و چراگاهها را خالصه قرار می دهد. او را در ماه حرام و در شهر حرام و به ناروا سر بریدند همچنان که شتر را می کشند. همانا قریش تیرهای خود را به هدف خود زد و با دستهای خود دهان خویش را خون آلود کرد و از کشتن او به چیزی دست نیافت و راه درستی را در مورد او نپیمود. به خدا سوگند آن را به صورت بلای سختی خواهند دید که خفته را بیدار می کند و نشسته را برپا می دارد و همانا قومی بر ایشان چیره می شوند که بر آنان رحمت نخواهند آورد و آنان را با سختی عذاب خواهند کرد.

این مردم ، گناه عثمان به آن پایه نرسیده بود که ریختن خورش روا باشد. نخست او را همان گونه که جامه آلوده را می شویند شستید (از او خواستید توبه کند و چنان کرد) سپس بر او ستم کردید و دست یازیدید و او را پس از توبه و بیرون شدنش از گناه کشتید و بدون اینکه با مردم مشورت شود از سر غضب و ربودن خلافت با پسر ابو طالب بیعت کردید. ای مردم ، مرا چنان می پندارید که از تازیانه عثمان که بر شما فرود می آمد خشمگین شوم ولی از شمشیرهای شما که بر عثمان فرود آمد خشم نگیرم . همانا عثمان مظلوم کشته شد، در جستجوی قاتلانش باشید و

چون بر آنان دست یافتید بکشیدشان سپس تعیین حکومت را به شورایی که آنان را امیر المومنین عمر بن خطاب برگزیده بود واگذار کنید و نباید کسی که شریک خون عثمان است عضو آن شورا باشد.

گوید: مردم نگران شدند و درهم آمیختند. برخی می گفتند: سخن درست همان است که عایشه گفت و برخی می گفتند: او را با این امور چه کار است! او زن و فرمان یافته است که در خانه خود بنشیند. صداها برخاست و هیاهو در گرفت تا آنجا که کفش و ریگ به یکدیگر پرتاب کردند و مردم به دو گروه متمایز تقسیم شدند:

گروهی با عثمان بن حنیف همراه شدند و گروهی با عایشه و یاران او.

گوید: اشعث بن سوار، از محمد بن سیرین، از ابو الخلیل برای ما نقل کرد که می گفته است: چون طلحه و زبیر در مرید فرود آمدند پیش ایشان رفتم و دیدم پیش یکدیگرند، به آنان گفتم: شما را به خدا و حرمت مصاحبت پیامبر (ص) سوگند می دهم که چه چیزی شما را به این سرزمین ما آورده است؟ نخست هیچ پاسخی ندادند؟ دوباره گفتم: به ما خبر رسیده است که در این سرزمین شما دنیا وجود دارد، به جستجوی آن آمده ایم.

گوید: محمد بن سیرین، از احنف بن قیس هم روایت می کند که می گفته است: طلحه و زبیر را دیده است و گفتگو کرده و همین پاسخ را به او داده اند و گفته اند: ما به جستجوی دنیا آمده ایم.

قسمت دوم

مدائنی هم نظیر آنچه ابو مخنف روایت

کرده آورده و گفته است که علی علیه السلام به روز جنگ جمل ، پیش از آنکه جنگ در بگیرد، ابن عباس را نزد زبیر فرستاد: ابن عباس به او گفت : همانا امیر المومنین به تو سلام می رساند و می گوید: مگر تو با رغبت و بدون اجبار با من بیعت نکردی؟ اینک چه چیز تو را در مورد من چنین به تردید انداخته است که جنگ با مرا روا می شمیری؟ ابن عباس می گوید: پاسخی نداشت جز اینکه به من گفت ما با داشتن بیم بسیار طمع هم داریم . و چیز دیگری نگفت .

ابو اسحاق می گوید: از محمد بن علی بن حسین (ع) پرسیدم : به نظرت زبیر در این سخن خود چه می خواسته است بگوید؟ فرمود: به خدا سوگند، ابن عباس را رها نکردم تا از او در این باره پرسیدم . گفت : مقصودش این بود که ما با همه ترس و بیمی که در آن هستیم طمع داریم عهده دار کاری شویم که شما عهده دار آن هستید.

محمد بن اسحاق می گوید: جعفر بن محمد علیه السلام از قول پدرش ، از ابن عباس برای من نقل کرد که می گفته است : روز جنگ جمل علی علیه السلام مرا با قرآنی باز که نسیم ، برگ آن را حرکت می داد پیش طلحه و زبیر فرستاد و به من گفت : به آن دو بگو این کتاب خدا میان ما و شما حکم باشد، چه می خواهید؟ آن دو را پاسخی نبود جز اینکه گفتند: ما همان چیزی را می

خواهیم که او می خواهد. گویی می گفتند: حکومت می خواهیم ، من پیش علی (ع) برگشتم و به او خبر دادم .

قاضی القضاة (۲۶۶) که خدایش رحمت کناد، در کتاب المغنی از وهب بن جریر نقل می کند که مردی از بصره به طلحه و زبیر گفت : شما دارای فضیلت و افتخار مصاحبت هستید به من بگویید آمدن شما به این راه و جنگ شما چیست ؟ آیا چیزی است که پیامبر (ص) به شما فرمان داده است یا اندیشه یی است که خود دارید؟ طلحه خاموش ماند و به زمین نگاه می کرد. زبیر گفت : ای وای بر تو! به ما گفته اند اینجا درم و دینار بسیار است آمده ایم که از آنها بگیریم و بهره مند شویم .

قاضی القضاة این خبر را دلیل آن قرار داده که طلحه توبه کرده است و زبیر هم به جنگ اصرار نداشته است ، و حال آنکه احتجاج به این خبر در این مورد بسیار سست است و اگر این خبر و اخبار پیش درست باشد همانا که دلالت بر حماقتی سخت و ضعفی بزرگ و نقص آشکار دارد. ای کاش می دانستم چه چیزی آنان را نیازمند به این گونه سخن گفتن کرده است ، و بر فرض که در دل خود چنین بودند ای کاش آن را پوشیده می داشتند.

اینک به دنباله خبر طلحه و زبیر باز گردیم . ابو مخنف می گوید: همین که طلحه و زبیر از مرید حرکت و آهنگ عثمان بن حنیف کردند دیدند که او و یارانش دهانه کوچه ها را گرفته

اند، آنان رفتند تا آنکه به محله دباغ ها رسیدند آنجا یاران عثمان بن حنیف با ایشان رویاروی بودند. طلحه و زبیر و یارانشان با نیزه به آنان حمله کردند. ناچار حکیم بن جبلة بر آنان حمله کرد و او و یارانش چندان با آنان جنگ کردند که ایشان را از همه کوچه ها بیرون کردند. زنها هم از فراز بامها بر آنان سنگ می زدند. آنان آهنک گورستان بنی مازن کردند و همانجا اندکی ایستادند تا سواران ایشان برسند سپس کنار بند آب بصره و از آنجا سوی زابوقه (۲۶۷) رفتند و در شوره زاری که (دارالرزق) (۲۶۸) آنجاست فرود آمدند.

گوید: عبدالله بن حکیم تمیمی با نامه هایی که طلحه و زبیر برای او نوشته بودند پیش آن دو آمد و به طلحه گفت : ای ابو محمد، مگر این ها نامه های تو نیست که به ما نوشته ای ؟ گفت : آری . عبدالله بن حکیم گفت : دیروز ما را به خلع عثمان و کشتن او فرا می خواندی تا سرانجام او را کشتی ، اینک به خونخواهی او آمده ای ؟ به جان خودم که هدف تو خونخواهی نیست چیزی جز این دنیا را نمی خواهی ، آرام بگیر، و اگر هدف تو این است پس چرا هنگامی که بیعت با علی (ع) بر تو عرضه شد با رضایت و رغبت با او بیعت کردی و اینک بیعت خود را می شکنی و آمده ای تا ما را هم در فتنه خویش در آوری . طلحه گفت : علی هنگامی مرا به بیعت با خود

فرا خواند که مردم با او بیعت کرده بودند و دانستم که اگر آنچه را بر من عرضه می کند نپذیرم کار من تمام نخواهد شد و کسانی که با اویند بر من هجوم خواهند آورد.

ابو مخنف گوید: بامداد فردای آن روز طلحه و زبیر برای جنگ صف بستند، عثمان بن حنیف هم با یاران خود به مقابله آنان بیرون آمد، نخست آنان را به خدا و حق اسلام سوگند داد و بیعت آنان با علی علیه السلام را فرا یادشان آورد. گفتند: ما خون عثمان را مطالبه می کنیم. عثمان بن حنیف گفت: شما را با خونخواهی چه کار است؟ پسران و پسرعموهای او که از شما در این باره سزاوارترند کجایند؟ به خدا سوگند که چنین نیست و شما که امید به حکومت داشتید و برای رسیدن به آن کار می کردید همین که دیدید مردم بر او جمع شدند بر او رشک بردید. مگر کسی از شما دو تن نسبت به عثمان زشت گفتارتر بوده است؟ طلحه و زبیر او را دشنام های ناپسند دادند و از مادرش نام بردند. او به زبیر گفت: به خدا سوگند اگر حرمت صفیه و قرب منزلتش به پیامبر (ص) نبود و همو بود که تو را به سایه پیامبر نزدیک ساخت پاسخت را می دادم، اما تو ای پسر زن تندخو و سرکش (یعنی طلحه) کار میان من و تو سخت تر از مرحله گفتار است و همانا چیزهایی از کار شما را بازگو کردم که شما را ناخوش آمد و نتیجه کارتان را چنان

که شما را درمانده سازد نشانتان خواهم داد. بار خدایا گواه باش که من حجت را بر این دو مرد تمام کردم .

سپس بر آنها حمله کرد و مردم جنگی سخت کردند و سپس از یکدیگر دست برداشتند و بر آن صلح کردند که میان ایشان پیمانی نوشته شود و چنین نوشته شد:

این صلحنامه یی است که عثمان بن حنیف انصاری و مومنانی که همراه او و از شیعیان امیر المومنین علی بن ابی طالب هستند و طلحه و زبیر و مومنان و مسلمانانی که پیرو ایشانند بر آن صلح کردند، که دارالاماره و بخش عمده بصره و امور مسجد و منبر و بیت المال در اختیار و تصرف عثمان بن حنیف باشد و برای طلحه و زبیر و همراهان ایشان این حق محفوظ است که در هر جای بصره که خواهند فرود آیند و هیچ گروه مزاحم گروه دیگر در راه و بازار و آب انبار و آبشخور و موارد استفاده از آنها نگردد تا آنکه امیر المومنین علی بن ابی طالب برسد و آن گاه اگر خواستند در آن چیزی که مردم درآمده اند در آیند و اگر خواستند هر گروه به هر کس می خواهند پیوندند و هر چه می خواهند از صلح و جنگ یا بیرون رفتن و اقامت انجام دهند، و بر هر دو گروه عهد و پیمان خدایی به همان گونه و استوارتر پیمانی که بر عهده پیامبری از پیامبران است در مورد آنچه نوشته اند می باشد.

چون صلحنامه نوشته و مهر شد، عثمان بن حنیف برگشت و داخل دارالاماره شد و به یارانش گفت : خدایتان رحمت کناد!

به خانه های خود و به اهل خویش بپیوندید و سلاح بر زمین نهید و خستگان و زخمیهای خویش را مداوا کنید و چند روز بر این حال درنگ کردند.

سپس طلحه و زبیر گفتند: اگر علی برسد و ما بر این حال ضعف و شمار اندک باشیم گردن ما را خواهد گرفت ، و تصمیم گرفتند به قبایل پیام فرستند و از اعراب صحرائشین دلجویی کنند. به این منظور به سرشناسان مردم و کسانی که اهل شرف و ریاست بودند پیام فرستادند و آنان را به خونخواهی عثمان و خلع علی از خلافت و بیرون کردن عثمان بن حنیف از بصره فرا خواندند. قبایل ازد و ضبه و قیس بن عیلان همگی جز یکی دو مرد از هر قبیله که کار آنان را خوش نداشتند و از طلحه و زبیر کناره گرفتند با آن دو بیعت کردند. طلحه و زبیر کسی را پیش هلال بن وکیع تمیمی (۲۶۹) فرستادند که پیش ایشان نیامد. طلحه و زبیر به خانه اش رفتند، خود را از آن دو پوشیده داشت . مادرش به او گفت : کسی همچون تو ندیده ام ، دو پیرمرد قریش به دیدارت می آیند و از آن دو خود را پوشیده می داری ؟ چندان گفت که هلال پیش آن دو رفت و بیعت کرد، همراه او قبایل عمرو بن تمیم همگی و بنی حنظله به جز بنی یرموع ، که همگان شیعه علی علیه السلام بودند، بیعت کردند. همچنین همه افراد بنی دارم جز تنی چند از بنی مجاشع که اهل دین و فضیلت بودند بیعت کردند.

چون کار طلحه و زبیر

استوار شد، در شبی تاریک و بارانی و طوفانی بیرون آمدند و یارانشان که برایشان زره پوشانده بودند و روی آن جامه بر تن داشتند همراهشان بودند. آنان هنگام نماز صبح و سحرگاه به مسجد رسیدند؛ عثمان بن حنیف پیش از ایشان به مسجد رسیده بود و صفهای نماز برپا بود. عثمان پیش رفت تا با مردم نماز گزارد، یاران طلحه و زبیر او را کنار کشیدند و زبیر را برای نماز پیش انداختند، در این هنگام (سبابجه) (۲۷۰) که پاسداران و نگهبانان بیت المال بودند آمدند و زبیر را از محراب بیرون کشیدند و خواستند عثمان بن حنیف را مقدم بدارند، یاران زبیر بر آنان چیره شدند و او را مقدم داشتند و این کار همچنان ادامه داشت تا نزدیک طلوع خورشید شد و مردمی که در مسجد حاضر بودند برایشان بانگ زدند که ای اصحاب محمد (ص)، آیا از خدا نمی ترسید که آفتاب بر آمد! زبیر چیره شد و با مردم نماز گزارد و چون نمازش تمام شد به یاران مسلح خود فریاد زد که عثمان بن حنیف را بگیرید و او را پس از اینکه با مروان بن حکم با شمشیر درگیر شده بود گرفتند، و چون گرفتار شد او را تا پای مرگ زدند و موهای ابروان و مژه ها و هر موی که بر سر و چهره اش بود از بن کردند. آن گاه سبابجه را که هفتاد مرد بودند بگرفتند و آنان و عثمان بن حنیف را پیش عایشه بردند او به ابان پسر عثمان گفت : برخیز گردن عثمان بن حنیف را بزن

که انصار پدرت را کشتند و بر آن کار یاری دادند. عثمان بن حنیف گفت: ای عایشه و ای طلحه و زبیر! برادرم سهل بن حنیف کار گزار و جانشین علی بن ابی طالب بر مدینه است و به خدا سوگند می خورم که اگر شما مرا بکشید او میان برادران و خویشان و وابستگان شما شمشیر می نهد و هیچیک از آنان را زنده نمی گذارد. ایشان از او دست برداشتند و ترسیدند که سهل بن حنیف به جان خویشان و خاندان ایشان که در مدینه اند درافتد.

آن گاه عایشه به زبیر پیام فرستاد که سباجه را بکش که به من خبر رسیده است با تو چه کرده اند. گوید: به خدا سوگند، زبیر فرمان داد آنان را همان گونه که گوسپند را می کشند سر ببرند و پسرش عبدالله آن را بر عهده گرفت و آنان را که هفتاد مرد بودند سر برید. گروهی از آن پاسداران برای نگهبانی و پاسداری از بیت المال ماندند و پایداری کردند و گفتند: بیت المال را به شما تسلیم نمی کنیم تا امیر المومنین بیاید، زبیر شبانه با گروهی آهنگ ایشان کرد و بر آنان حمله برد و پنجاه اسیر از آنان گرفت و همگی را اعدام کرد.

ابو مخنف می گوید: صقعب بن زهیر برای ما نقل کرد که کشته شدگان از سباجه در آن روز چهار صد تن بودند. این مکر و فریب طلحه و زبیر نسبت به عثمان بن حنیف نخستین فریب در تاریخ اسلام است و سباجه نخستین قوم از مسلمانان اند که با زدن گردن اعدام شده اند. (۲۷۱) او می

گفت : عثمان بن حنیف را برای اینکه بماند یا به علی بپیوندد آزاد گذاشتند و او کوچ کردن را برگزید، رهایش کردند و او به علی علیه السلام پیوست و همین که او را دید گریست و گفت : ای امیر المومنین از تو جدا شدم در حالی که پیرمردی بودم و امروز با چهره بدون ریش نزد تو برگشتم . علی (ع) فرمود: انا لله و انا الیه راجعون و سه مرتبه تکرار کرد.

می گویم : سبابجه کلمه یی معرب است که جوهری آن را در کتاب الصحاح (۲۷۲) خود آورده و گفته است آنان گروهی از مردم سند بودند که در بصره به پاسبانی و نگهبانی زندان اشتغال داشتند و حرف (ه) برای بیان نسبت و عجمه بودن است و یزید بن مفرغ حمیری هم آن را در شعر خود آورده است .

ابو مخنف همچنین می گوید: چون به حکیم بن جبلة خبر رسید که آن قوم نسبت به عثمان بن حنیف چه کردند بر آشفت و همراه سیصد تن از عبدالقیس برای مخالفت و جنگ با ایشان بیرون آمد. طلحه و زبیر و یارانسان به جنگ او بیرون آمدند، عایشه را هم بیرون آوردند. این روز به جنگ (جمل اصغر) و روز جنگ با علی به جنگ (جمل اکبر) نام نهاده شد.

دو گروه با شمشیر جنگ کردند. مردی از قبیله ازد از لشکر عایشه بر حکیم بن جبلة تاخت و شمشیری بر پایش زد و آن را قطع کرد و آن مرد ازدی هم از اسب خود فرو افتاد، حکیم همچنان که بر یک پای

زانو بر زمین زده بود پای بریده خود را بر آن مرد کوبید و او را بر زمین افکند و خود را به او رساند و او را کشت و همچنان از خشم بر او تکیه زد تا خودش هم مرد. در همان حال کسی از کنارش گذشت و گفت: چه کسی با تو چنین کرد؟ گفت: همین کس که متکای من است و چون نگریست آن مرد ازدی را زیر او دید. حکیم شجاعی نام آور بود.

گوید: همراه حکیم سه برادرش و همه کسانی که همراهش بودند که سیصد مرد از قبیله عبدالقیس و اندکی از ایشان از قبیله بکر بن وائل بودند کشته شدند.

چون بصره پس از کشته شدن حکیم و یارانش و بیرون کردن عثمان بن حنیف برای طلحه و زبیر خالی و صاف شد آن دو برای اینکه کدامیک امام جماعت باشند اختلاف پیدا کردند و هر یک می خواست خودش امام جماعت باشد و بیم آن داشت که اگر پشت سر دیگری نماز بگذارد دلیل بر تسلیم شدن نسبت به او و رضایت به تقدم او باشد. عایشه میان آن دو را چنین اصلاح کرد که مقرر داشت یک روز عبدالله بن زبیر با مردم نماز بگذارد و یک روز محمد بن طلحه .

ابو مخنف می گوید: طلحه و زبیر به بیت المال بصره درآمدند و چون اموال فراوانی را که در آن بود دیدند زبیر این آیه را خواند (خداوند غنیمتهای بسیاری به شما وعده داده است که خواهید گرفت . اینک این غنیمت را با شتاب برای شما آورد) (۲۷۳).

سپس گفت: ما به

این اموال از مردم سزاوارتریم و همه آن اموال را گرفتند و چون علی علیه السلام پیروز شد همه آن اموال را به بیت المال برگرداند و میان مسلمانان تقسیم کرد. (۲۷۴)

ما در مباحث گذشته چگونگی جنگ جمل و کشته شدن زبیر را در حالی که از بیم یا به قصد توبه از جنگ می گریخت آورده ایم و ما می گوئیم به قصد توبه بوده است . همچنین چگونگی کشته شدن طلحه و چیره شدن علی علیه السلام بر عایشه و احسان نسبت به او و کسانی که در جنگ اسیر شده بودند و پس از جنگ بر آنان دست یافت ، به تفضیل آورده ایم .

فخر فروشی میان دو تن از پسران علی (ع) و طلحه

قاسم بن محمد بن یحیی بن طلحه بن عبیدالله تیمی که ملقب به ابو بعره بود از سوی عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس (۲۷۵) سرپرست شرطه کوفه بود، او با اسماعیل (۲۷۶) پسر امام صادق علیه السلام گفتگو و بگو و مگویی کرد که منجر به فخر فروشی به یکدیگر و بیان کارهای نیاکان شد. قاسم بن محمد گفت : ای بنی هاشم ، فضل و احسان ما همواره بر شما و بر همه افراد بنی عبد مناف ریش داشته است . اسماعیل گفت : کدام فضل و احسان را نسبت به خاندان عبد مناف مبدول داشته اید؟

پدرت طلحه جد بزرگوارم را با این گفتار خود به خشم آورد که گفت : بدون تردید محمد خواهد مرد و ما میان خلخالهای زنان او جولان خواهیم داد همان گونه که او نسبت به زنان ما این کار را کرد.

و خداوند برای اینکه بینی پدرت را به خاک بمالد این آیه را نازل فرمود (شما را نرسد که پیامبر را رنجه سازید و نه آنکه زنان او را پس از او هرگز به همسری بگیرید) (۲۷۷) و پسر عمویت (ابوبکر) حق مادرم (فاطمه علیها السلام) را از فدک و چیزهای دیگر میراث او از پدرش را غصب کرد و او را محروم ساخت . و پدرت (طلحه) مردم را بر عثمان شوراند و او را محاصره کرد تا کشته شود، سپس بیعت با علی را شکست و شمشیر بر چهره اش کشید و دل‌های مسلمانان را بر او تباه ساخت .

اینک فدایت کردم ! اگر نسبت به گروهی دیگر از فرزندان عبد مناف غیر از اینان که گفتم احسان و فضیلتی ارزانی داشته اید بگو و مرا نسبت به آن آگاه کن .

بگو و مگو و فخر فروشی میان عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عباس

عبدالله بن زبیر با ام عمرو دختر منظور بن زبان فزاری ازدواج کرد. شبی که برای زفاف پیش او رفت به او گفت : آیا می دانی امشب چه کسی در حجله ات و پیش تو است ؟ ام عمرو گفت : آری ، عبدالله بن زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی است . ابن زبیر گفت : چیزی دیگر جز این نیست ؟ ام عمرو گفت : چه می خواهی بگویی ؟ گفت : همراه تو کسی است که میان قریش چنان است که سر نسبت به پیکر، یا دو چشم نسبت به سر. ام عمرو گفت : به خدا سوگند، اگر برخی از فرزندان عبد مناف اینجا حاضر می

بودند خلاف این سخن تو را می گفتند. ابن زبیر خشمگین شد و گفت : خوراک و آشامیدنی بر من حرام است تا آنکه بنی هاشم و کسان دیگری از بنی عبد مناف را پیش تو بیاورم که نتواند این موضوع را انکار کنند. ام عمرو گفت : اگر از من اطاعت می کنی این کار را مکن و گرنه خود دانی .

ابن زبیر به مسجد رفت گروهی را دید گرد یکدیگر نشسته اند که تنی چند از قریش از جمله عبدالله بن عباس و عبدالله بن حصین بن حارث بن عبدالمطلب بن عبد مناف هم میان ایشان بودند. ابن زبیر به آنان گفت : دوست می دارم همراه من به خانه ام بیایید. آنان همگی برخاستند و چون بر در خانه ابن زبیر رسیدند، ابن زبیر گفت : ای زن ، جامه خود را بپوش (پرده را بیفکن) . چون همگی بر جای نشستند نخست سفره خواست و صبحانه خوردند و چون فارغ شدند ابن زبیر به آنان گفت : شما را برای سخنی که با زن پشت این پرده نشسته گفته ام فرا خوانده و جمع کرده ام ، این زن چنین گمان می کند که اگر برخی از بنی عبد مناف پیش من باشند آنچه را گفته ام قبول نخواهند کرد و من همه شما را حاضر کرده ام و تو این ابن عباس چه می گویی ؟ من به او گفته ام که در حجله اش همراه او کسی است که اینک در قریش به منزله سر از بدن است یا به منزله دو چشم از سر، و او سخن

مرارد کرد. ابن عباس گفت: چنین می بینم که مقصودت من هستم، اگر می خواهی بگویم می گویم و اگر بخواهی خودداری کنم خودداری می کنم. ابن زبیر گفت: بگو و حتما بگو مگر چه می خواهی بگویی؟ مگر نمی دانی که من پسر زبیر یار نزدیک رسول خدا (ص) هستم و مادرم اسماء ذات النطاقین و دختر ابوبکر صدیق است و عمه ام خدیجه سرور زنان جهانیان است و صفیه عمه رسول خدا (ص) مادر بزرگ من است و ام المومنین عایشه خاله من است؟ آیا می توانی این چیزها را انکار کنی؟ ابن عباس گفت: شرفی گرانقدر و افتخاری بلند منزلت را گفتی، جز اینکه می خواهی به کسی فخر بفروشی که به فخر و برتری او فخر و برتری یافته ای. ابن زبیر گفت: چگونه؟ ابن عباس گفت: زیرا تو فخری جز به رسول خدا (ص) نداری و نگفتی و من به افتخار کردن به وجود او از تو سزاوارترم. ابن زبیر گفت: اگر بخواهی در مورد کسانی که پیش از پیامبری بوده اند بر تو افتخار می کنم. ابن عباس گفت: در این صورت انصاف دادی و (بیار آنچه داری ز مردی و زور). ای حاضران شما را به خدا سوگند آیا میان قریش عبدالمطلب شریفتر بوده است یا خویلد! گفتند: عبدالمطلب. گفت: آیا هاشم شریفتر بوده است یا اسد! گفتند: بدون تردید هاشم. ابن عباس پرسید: آیا عبد مناف شریفتر

بوده یا عبدالعزی؟ گفتند: عبد مناف. ابن عباس این دو بیت را برای او سرود:

(ای پسر زبیر، با من در نسب و حسب فخر می فروشی و حال آنکه رسول خدا در این مورد به زیان تو حکم فرموده است و این سخن شوخی نیست، ای کاش بر کس دیگری غیر از ما فخر می فروختی ولی خواستی از خورشید همه نژادگان خود را فراتر بشمری).

پیامبر (ص) به برتری و فضیلت ما حکم کرده آنجا که فرموده است (هیچ دو گروهی از یکدیگر جدا نشده اند مگر آنکه من در بهترین آن دو گروه قرار داشته ام) و نسب ما از تو پس از قصی بن کلاب جدا شده است. آیا ما در گروه برتر قرار داریم؟ اگر بگویی آری، پس مغلوب شده ای و اگر بگویی نه، کافر شده ای.

برخی از حاضران خندیدند. ابن زبیر گفت: به خدا سوگند، اگر نه این بود که بر سفره و خوراک ما نشسته و حرمت یافته ای پیش از آنکه از اینجا برخیزی چهره ات را به عرق می نشاندم! ابن عباس گفت: به چه مناسبت و با چه چیز؟ اگر به باطل باشد بر حق غلبه نخواهد کرد و اگر به حق باشد که حق از باطل بیمی ندارد.

آن زن پس پرده گفت: به خدا سوگند که من ابن زبیر را از چنین مجلسی نهی کردم، نپذیرفت و چنین کرد که می بینید.

ابن عباس گفت: ای زن، خاموش باش و به شوی خویش بنگر

که چه گرانقدر و چه خبری گرامی است !

در این هنگام آن گروه دست ابن عباس را که در آن هنگام کور شده بود گرفتند و گفتند: ای مرد برخیز که او را چند بار درمانده کردی . ابن عباس برخاست و این شعر را خواند.

(ای قوم ما، کوچ کنید و بروید که اگر مرغ قطا را به حال خود بگذارند همانا آرام می گیرد و می خوابد) (۲۷۸).

ابن زبیر گفت : ای صاحب قطا (خطاب به ابن عباس است) پیش من بیا که دست از من بر نمی داری تا آنکه این سخن را بگویم ، و به خدا سوگند همه اقوام می دانند که من پیشگامی هستم که وامانده نیستم و پسر حواری (زبیر) و صدیق (ابوبکر) و آن کس هستم که در شرف عمیق سرافراز و شاد است و بهتر از برده آزاد شده است (۲۷۹). ابن عباس گفت : آنچه در چپته داشتی بیرون افکندی ، آیا چیز دیگری باقی نگذاشته ای ؟ این سخن مردود از ناحیه مردی حسود است . اگر تو پیشگام هستی به سوی چه کسی پیشی گرفته ای و اگر افتخار می کنی به چه کسی فخر می کنی ؟ اگر این افتخار را از خانواده خودت بدون در نظر گرفتن خاندان ما بدست آورده ای درست خواهد بود که باید بر ما فخر کنی و اگر این افتخار را در پناه خاندان ما بدست آورده ای برای ما بر تو افتخار خواهد بود، و خاک بر دستها و دهانت باد! اما آنچه در مورد برده آزاد شده گفتی به

خدا سوگند که او گرفتار و آزموده شد و پایداری و شکیبایی کرد و نعمت به او ارزانی شد و سپاس داشت و به خدا سوگند که مردی باوفا و گرامی بود و چنان نبود که بیعتی را پس از استواری بشکند و لشکری را پس از آنکه به فرماندهی آن گماشته شود رها کند.

ابن زبیر گفت: آیا زبیر را به ترس و جبان بودن سرزنش می کنی! به خدا سوگند که تو خود در مورد او خلاف این مطلب را می دانی.

ابن عباس گفت: به خدا سوگند من جز این نمی دانم که گریخت و حمله نکرد و جنگ را آغاز کرد و پایدار نماند و بیعت کرد و آن را به پایان نبرد و پیوند خویشاوندی را گسیخت و فضیلت را منکر شد و آهنگ کاری کرد که شایسته آن نبود.

(اندکی از آنچه را که امید داشت به چنگ آورد و از راه و روش کریمان کوتاهی کرد و سرگشته شد ...)

ابن زبیر گفت: ای بنی هاشم، چیزی جز دشنام دادن و ضربه زدن باقی نمانده است. عبدالله بن حصین بن حارث گفت: ای پسر زبیر، او را بلند کردیم و تو چیزی جز ستیز با او را نمی خواهی. به خدا سوگند، اگر از هم اکنون تا پایان زندگانی ات با او بگو و مگو کنی جز تشنه و گرسنه بی نخواهی بود که دهانش را برای فرو بردن هوا می گشاید نه از گرسنگی سیر می شود و نه از تشنگی رهایی می یابد. حال اگر می خواهی بگو یا

دست بردار.

و آن قوم برگشتند و رفتند.

(۱۷۴)

از سخنان آن حضرت (ع)

(در این خطبه که آغاز آن در وصف رسول خدا (ص) است و با عبارت (امین وحیه و خاتم رسله و بشیر رحمته و نذیر نقمته) (امین وحی خداوند و خاتم پیامبران او مژده دهنده رحمت و بیم دهنده عقوبت اوست) شروع می شود، ابن ابی الحدید پس از طرح مسائلی کلامی در مورد امامت و مسائلی فقهی در مورد کسی که بر امام خروج می کند یکی دو نکته آورده که بیرون از بحث تاریخی نیست و چنین است.)

می گویم: مسلمانان پیش از جنگ جمل احکام و چگونگی جنگ با اهل قبله و مسلمانان را نمی دانستند و فقه و احکام آن را از امیر المومنین علیه السلام آموختند.

شافعی می گوید: اگر علی (ع) نبود احکام اهل بغی شناخته و دانسته نمی شد، و اینکه ضمن خطبه می گوید: این علم را جز مردمی که اهل بصیرت و شکیبایی باشند نمی دانند) به این سبب است که در نظر مسلمانان جنگ با اهل قبله کاری بس بزرگ بود و هر کس به آن کار اقدام می کرد با بیم و پرهیز به آن دست می یازید و علی (ع) می گوید، این علم را همه کس نمی داند و قومی مخصوص بر آن هستند.

سپس به آنان می فرماید که به هر چه فرمان می دهد عمل کنند و از هر کار که آنان را باز می دارد باز ایستند و آنان را از صدور حکم و شتاب در آن

باره به اموری که مشتبه است باز می دارد تا آنکه خود توضیح دهد و روشن سازد. سپس در مورد دنیا و اینکه سرای جاودانه نیست و طریق وصول به سرای آخرت است و مدت توقف در آن بسیار اندک است توضیح داده است .

جزء نهم از شرح نهج البلاغه تمام شد و جزء دهم در پی آن خواهد آمد.

سپاس فراوان خداوند متعال را که توفیق ترجمه مطالب تاریخی تا پایان این جلد را به این بنده گنهکار ارزانی فرموده امیدوارم به عنایت و رحمت خویش توفیق ترجمه اجزاء دیگر را فراهم فرماید. بمنه و کرمه ، و صلی الله علی سیدنا محمد النبی و آله الطیبین الاطهار.

مشهد مقدس : کمترین بنده در گاه علوی ؛ محمود مهدوی دامغانی بیستم رمضان ۱۴۱۰، بیست و هفتم فروردین ۱۳۶۹ شانزدهم آوریل ۱۹۹۰.

جلد ۵

(۱۷۵) : از سخنان علی علیه السلام درباره طلحه بن عبیدالله (۱)

توضیح

این خطبه با عبارت قد کنت و ما اهدد بالحرب و لارهب بالضرب (از هنگامی که بوده ام هیچ گاه از جنگ ترسانده نشده ام و از ضربه زدن بیم داده نشده ام) شروع می شود . (ابن ابی الحدید پس از توضیح ادبی مختصری می گوید :)

علی علیه السلام سپس می فرماید که او همچنان بر وعده یی که خداوندش به پیروزی داده معتقد و هم اکنون نیز به غلبه و پیروزی مطمئن است همچنان که در گذشته بر این حال بوده است . پس از آن شرح حال طلحه را بیان می کند و می گوید : این او بود که برای به اشتباه انداختن مردم و اینکه برای آنان چنین گمانی پیش آورد که از خون عثمان بری است

و ایجاد شک و شبهه با تمام نیرو و کوشش مدعی خونخواهی عثمان شد .

و حال آنکه طلحه در مورد عثمان و اینکه مردم از هر سو بر او بشورانند و او را محاصره کند و برای چاره اندیشی در جمع کردن مردم بر ضد او خویشان را سخت رنجه ساخت و به زحمت انداخت و به خود وعده رسیدن به خلافت می داد و آماده می شد و کلیدهای انبارهای بیت المال را تصرف کرد و با مردم دیدار می کرد و دور او را گرفتند و چیزی نمانده بود ، جز دست یازیدن به خلافت .

آنچه میان طلحه و عثمان بود

ابوجعفر محمد بن جریر طبری در کتاب التاریخ چنین آورده است : (۲)

عمر بن شبه ، از علی بن محمد ، از عبدربه ، از نافع ، از اسماعیل بن ابی خالد ، از حکیم بن جابر نقل می کرد که علی علیه السلام هنگامی که عثمان را محاصره کرده بودند به طلحه فرمود : تو را به خدا سوگند می دهم که مردم را از عثمان و تعرض بر او باز داری . طلحه گفت : نه ، به خدا سوگند مگر آنکه بنی امیه از خویشان داد دهند .

طبری همچنین روایت می کند که عثمان پنجاه هزار درم از طلحه طلبکار بود ، روزی عثمان به مسجد رفت ، طلحه به او گفت مال تو آماده است آن را بگیر . عثمان گفت : ای ابو محمد ، آن مال به منظور کمک هزینه بر جوانمردی و مردانگی تو از آن خودت باشد .

وی گوید : عثمان در آن هنگام که در محاصره بود

می گفت پاداشی چون پاداش سنمار . (۳) طبری همچنین روایت می کند که طلحه زمینی را به هفتصد هزار درهم به عثمان فروخت ، عثمان آن را پول را فرستاد . طلحه گفت : کسی که این مقدار پول در خانه اش باشد و نداند که تقدیر خداوند نسبت به او چیست بدون تردید مغرور و شیفته خواهد بود؛ آن شب را بیدار ماند و نمایندگان او در کوچه های مدینه آمد و شد می کردند و آن پول را تقسیم می کرد آن چنان که شب را به صبح آورد ، در حالی که یک درهم از آن باقی نماند .

طبری می گوید : این موضوع را حسن بصری روایت می کرده و می گفته است . شگفتا که همین مرد سپس در جستجوی درهم و دینار ، یا سیم و زر به دیار ما آمد .

طبری همچنین می گوید : ابن عباس که خدایش رحمت کناد! می گفته است : هنگامی که عثمان در محاصره بود و من به نیابت از عثمان سرپرستی حج را برعهده داشتم در صلصل (۴) عایشه را دیدم ، به من گفت : ای ابن عباس ، تو را که مردی سخنور و خردمندی به خدا سوگند می دهم که مبادا مردم را از یاری دادن طلحه بازداري ، که بینش آنان در مورد عثمان آشکار و راه و روش ایشان روشن شده است و از همه شهرها برای کاری که شعله ور شده است آمده اند ، و آن چنان که به من خبر رسیده طلحه کسانی را بر بیت المال گماشته و

کلیدها را گرفته است و گمان می‌کنم به خواست خداوند و به روش پسرعمویش ابوبکر، رفتار خواهد کرد. گفتم: مادر جان، بر فرض که برای آن مرد (عثمان) حادثه‌ی پیش‌آید مردم به کسی جز سالار ما علی علیه السلام توجه نخواهند کرد و پناه نخواهند برد. عایشه گفت: ای ابن عباس! سخنی دیگر گوی و خود را باش که من نمی‌خواهم با تو ستیز و بگو و مگو کنم. (۵)

مدائنی در کتاب مقتل عثمان روایت می‌کند که طلحه سه روز از دفن عثمان جلوگیری کرد و علی علیه السلام پنج روز پس از کشته شدن عثمان بیعت مردم را پذیرا شد و حکیم بن حزام یکی از افراد خاندان اسد بن عبدالعزی و جبیر بن مطعم بن حارث بن نوفل از علی علیه السلام برای دفن عثمان یاری خواستند.

طلحه گروهی را با سنگریزه در راه آنان نشانید. تنی چند از وابستگان عثمان جنازه اش را بیرون آوردند و خواستند کنار محوطه‌ی در مدینه که به حش کوكب معروف بود (۶) به خاک بسپارند. یهودیان مردگان خود را آنجا دفن می‌کردند، همین که جنازه را آوردند آن گروه شروع به ریگ زدن به تابوت کردند و می‌خواستند جسد را بیرون بیندازند، در این هنگام علی علیه السلام کسی را پیش مردم فرستاد و سوگندشان داد که از آن کار دست بردارند و آنان دست برداشتند و همراهان جسد عثمان را بردند و در حش کوكب به خاک سپردند.

طبری هم

نظیر این روایت را آورده است جز اینکه به نام طلحه تصریح نکرده است و افزوده است که چون معاویه بر مردم چیره شد دستور داد آن دیوار را ویران کردند تا متصل به بقیع شد و به مردم فرمان داد مردگان خود را کنار گور عثمان به خاک بسپزند و آن محوطه به محل گورهای مسلمانان پیوسته شد .

مدائنی در همان کتاب روایت می کند که عثمان در فاصله میان نماز مغرب و عشاء دفن شد و کسی در تشییع جنازه اش جز مروان بن حکم و دختر عثمان و سه تن از بردگان آزاد کرده اش شرکت نکرد و دختر عثمان با صدای بلند شروع به نوحه گری و گریستن کرد ، طلحه گروهی را آنجا در کمین نشانده بود که ریگ در دست داشتند و فریاد کشیدند : نعثل ، نعثل ! همراهان جنازه گفتند : آهنگ آن محوطه کنید . و او را همانجا به خاک سپردند .

واقعی روایت می کند که چون عثمان کشته شد درباره دفن او سخن گفتند ، طلحه گفت باید در دیر سلع یعنی گورستان یهودیان به خاک سپرده شود .

طبری در تاریخ خود این موضوع را آورده است ولی او از طلحه روایت می کند که گفته است : مردی گفت باید در دیر سلع دفن شود . حکیم بن حزام گفت به خدا سوگند ، تا هنگامی که یکی از اعقاب قصی بن کلاب زنده باشد این کار صورت نمی گیرد و نزدیک بود فتنه در گیرد . ابن عدیس بلوی به حکیم گفت ای شیخ ، هر جا که عثمان دفن شود به تو چه

زیانی دارد؟ حکیم گفت او جای دیگری جز بقیع غرقد دفن نخواهد شد جایی که خویشاوندان و گذشتگان او دفن شده اند . حکیم بن حزام همراه دوازده مرد که زبیر بن عوام هم از ایشان بود جنازه عثمان را بیرون آوردند ولی مردم از دفن آن در بقیع جلوگیری کردند ، ناچار او را در حش کوبک به خاک سپردند . (۷)

طبری همچنین در تاریخ خود نقل می کند که به هنگام محاصره عثمان ، علی علیه السلام در خیبر و مزارع خویش بود ، چون به مدینه آمد عثمان کسی نزد وی فرستاد و او را فرا خواند . و هنگامی که پیش او آمد به او گفت : مرا بر تو حقوقی است ، حق اسلام و حق خویشاوندی و حق عهد و میثاق ، وانگهی به خدا سوگند بر فرض اگر هیچیک از این امور نبود و ما در دوره جاهلی می بودیم باز هم برای بنی عبد مناف ننگ و عار است که این مرد تیمی یعنی طلحه حکومت را از چنگ ایشان بیرون بیاورد . علی علیه السلام به او فرمود : بزودی خبرش به تو خواهد رسید . (۸) آنگاه علی (ع) برخاست و به مسجد رفت . اسامه بن زید را آنجا نشسته دید ، او را فرا خواند و در حالی که آکنده از مردم بود . علی علیه السلام برخاست فرمود ای طلحه این چه کاری است که پیش گرفته ای ؟ طلحه گفت : ای اباحسن ! پس از اینکه کار از کار گذشته ! علی علیه

السلام بدون اینکه چیزی بگوید بیرون آمد و خود را کنار بیت المال رساند و فریاد برآورد که این در را بکشاید ، نتوانستند بکشایند .

فرمود آن را بشکنید و شکستند و فرمود این اموال را بیرون بیاورید و شروع به بیرون آوردن اموال کردند و علی (ع) به مردم عطا می کرد ، این خبر و کاری که علی (ع) انجام داده بود به کسانی که در خانه طلحه بود رسید و آنان شروع به آمدن پیش علی کردند و چنان شد که طلحه تنها باقی ماند ، و چون خبر به عثمان رسید شاد شد . آن گاه طلحه بیرون آمد و آهنگ خانه عثمان کرد و اجازه خواست و چون وارد شد خطاب به عثمان گفت : ای امیرالمؤمنین ، از خداوند آمرزش می خواهم و توبه می کنم . قصد کاری کرده بودم که خداوند میان من و آن حائل شد . عثمان گفت : به خدا سوگند که برای توبه و در حال آن نیامده ای بلکه شکست خورده آمده ای و ای طلحه خداوند به حساب تو خواهد رسید .

آن گاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام در دنباله این خطبه حال طلحه را تقسیم کرده و می گوید : (۹) او در مورد عثمان از سه حال بیرون نیست : یا معتقد به حلال بودن ریختن خون او ، یا معتقد به حرمت آن ، و یا در حال شك و تردید بوده است ؛ اگر معتقد به حلال بودن ریختن خون او بوده است اینک برای او جایز نیست که به

طرفداری از انسانی که ریختن خونس را حلال می دانسته است بیعت را بشکند و پیمان گسلی کند، و اگر معتقد به حرمت خون او بوده است بر او واجب بود که مردم را از هجوم به عثمان بازدارد و در آن باره حجت و عذر آورد و اگر در آن مورد شک و تردید داشته بر او واجب بوده است از آن کار کناره گیرد و به گوشه یی برود و حال آنکه چنین نکرد بلکه نخست او آتش فتنه را برافروخت و دیگری آن را تیزتر کرد.

اگر بگویی ممکن است طلحه نخست معتقد به حلال بودن ریختن خون عثمان بوده و پس از کشته شدن عثمان عقیده اش دگرگون شده و معتقد گردیده است که کشتن عثمان حرام بوده و واجب است قاتلان او را قصاص کنند.

می گویم: اگر طلحه چنین اعترافی کرده بود علی علیه السلام این گونه تقسیم نمی کرد، و این را از آن جهت گفته است که طلحه بر یک عقیده پایدار بوده است و این تقسیم با این فرض صحیح است و جای هیچ گونه طعنه یی در آن نیست و طلحه بر همان حال بوده و هرگز از او نقل نشده است که بگوید از آنچه نسبت به عثمان کردم پشیمان شدم.

اگر بگویی چگونه امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است طلحه هیچیک از این سه حالت را نداشت و به آن عمل نکرد در صورتی که طلحه یکی از آن کارها را انجام داده است و آن یاری دادن قاتلان عثمان به هنگام محاصره اوست. می گویم: مقصود علی

(ع) این است که اگر عثمان ظالم بوده است بر طلحه واجب است که قاتلان او را پس از قتل عثمان یاری دهد و از آنان حمایت کند و از ایشان در قبال هر کس که به آنان حمله کند دفاع کند و معلوم است که طلحه چنین نکرده است و فقط هنگامی که عثمان زنده بود چنان کرد و این خارج از این تقسیم است .

(۱۷۶): از سخنان آن حضرت (ع)

توضیح

در این خطبه که با عبارت ایها الناس غیر المغفول عنهم ، و التارکون و الماء خود منہم هان ! ای مردمی که غافل اند و از ایشان غافل نیستند ، فرمانهای خدا را رها کرده اند و همه چیز از ایشان گرفته می شود (۱۰) شروع می شود .

(ابن ابی الحدید) می گوید : علی علیه السلام پس از مقدمه خطبه موضوع دیگری را مطرح کرده و فرموده است اگر بخواهد می تواند به هر یک از ایشان خبر دهد که از کجا آمده و چگونه از منزل خود بیرون آمده است و کجا و چگونه خواهد رفت و از همه کارها و خوراک و آشامیدنی او و تصمیمی که در کارها گرفته است و آنچه در خانه خود انداخته است آگاهش سازد . او سوگند می خورد که در آیه ۴۹ سوره آل عمران آمده است : و می توانم شما را از آنچه می خورید و آنچه در خانه هایتان باقی می گذارید خبر دهم .

آن گاه می فرماید : همانا بیم دارم که در آن صورت با مبالغه و غلو درباره من به رسول خدا (ص) کافر

شوید و مرا بر آن حضرت برتری دهید، و بیم دارم که در آن صورت در مورد من مدعی الوهیت شوید همان گونه که مسیحیان در مورد مسیح، پس از آنکه آنان را از اموری پوشیده آگاه ساخت، مدعی شدند.

سپس می فرماید: همانا برخی از این امور را به خواص یاران و اشخاص مورد اعتمادم که در مورد آنان از غلو در امانم و می دانم به پیامبر (ص) کافر نخواهند شد خواهم گفت و آنان می دانند که این هم از نشانه های عظمت و معجزات رسول خدا (ص) است که من، که یکی از پیروان و یاران اویم، به این منزلت بزرگ رسیده ام. آن گاه دوباره سوگند می خورد که جز به راستی سخن نخواهد گفت و پیامبر (ص) همه این امور را به او فرموده است و او را به درمانده و تباه شدن گروهی از صحابه و دیگر مردم و رستگاری کسانی که رستگار می شوند و به سرانجام این امر، یعنی اسلام، و اینکه حکومت و خلافت در آینده چه خواهد شد، خبر داده است و پیامبر (ص) هیچ چیز از آنچه را که بر سر علی علیه السلام خواهد آمد رها نکرده و او را از آن آگاه فرموده و رازش را با او در میان نهاده است.

درباره برخی از سخنان غلوکنندگان در مورد علی (ع)

بدان که غیرممکن نیست که برخی از نفسها دارای ویژگیهایی باشد که با آن از امور پوشیده و غیبی آگاه شود. در این مورد در مباحث گذشته به حد

کفایت بحث شده است . البته ممکن نیست که هیچ نفسی بتواند همه امور غیبی و پوشیده را درک کند زیرا نیروی متناهی نمی تواند به امور نامتناهی چیره و محیط شود و هر نیرویی در هر در نفسی حادث و متناهی است . بنابراین ، لازم است سخن امیرالمؤمنین علیه السلام را به این معنی ندانیم که مقصودش این است که به همه امور غیبی داناست ، بلکه منظور این است که اموری محدود از امور غیبی و پوشیده را که حکمت خداوند سبحان اقتضای آن را دارد و او را برای دانستن آن شایسته دانسته است می داند . در مورد رسول خدا (ص) هم همین گونه است و آن حضرت هم اموری محدود و معدود را می دانسته اند نه آنکه بر همه امور نامتناهی دانا باشد .

با آنکه علی علیه السلام از بیم کافر شدن به رسول خدا بسیاری از آنچه را که می دانست از مردم پوشیده داشت ، گروهی بسیار به کفر افتادند و در مورد علی (ع) مدعی پیامبری شدند و ادعا کردند که او شریک رسالت پیامبر (ص) است و سپس مدعی شدند که همو پیامبر بوده و فرشته مأمور ابلاغ وحی اشتباه کرده است و پس از آن گفتند علی (ع) همان کسی است که برای مردم محمد (ص) را مبعوث کرده است . و درباره او مدعی به حلول و اتحاد شدند و هیچ نوع از گمراهی را رها نکردند مگر اینکه درباره اش گفتند و به آنان اعتقاد پیدا کردند و شاعر غلات

درباره علی علیه السلام اشعاری سروده که ضمن آن چنین گفته است :

کسی که عاد و ثمود را با بلاهای سخت خود نابود کرد و کسی که بر فراز طور با موسی سخن گفت هنگامی که او را ندا می داد . . .

یکی دیگر از شاعران آنان چنین سروده است .

همانا و جز این نیست که آفریدگار همه آفریده ها کسی است که پایه های حصار خیبر را به لرزه درآورد و فرو کشید ، آری ما او را به امامت و مولایی پسندیده ایم و برای او به سمت خدایی و پروردگاری سجده می کنیم .

پاره یی از اخبار علی علیه السلام به امور غیبی

در مباحث گذشته برخی از اخبار علی علیه السلام به امور غیبی را بیان داشتیم . (۱۱) از جمله شگفت ترین آنها موضوعی است که آن را ضمن خطبه یی که در آن از خونریزی های آینده سخن می گوید و اشاره به قرمطیان است . (۱۲) بیان کرده است .

آن حضرت چنین فرموده است مدعی عشق و محبت نسبت به ما هستند و حال آنکه بغض و کینه ما را در دل نهان دارند و نشانه این موضوع آن است که ایشان وارثان ما را می کشند و از کارهای ما رویگردانند ، جوانان ما را از خود طرد می کنند . و آنچه از آن خبر داده همان گونه بوده است ؛ چرا که قرمطیان گروهی بسیار از آل ابوطالب علیه السلام را کشتند و نامهای آنان در کتاب مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی آمده است . (۱۳)

ابوطاهر سلیمان بن حسن جنابی سالار قرمطیان همراه لشکر خویش از نجف و

کربلا گذشت و درنگ نکرد و برای زیارت به هیچیک از این دو مزار نرفت .

علی (ع) ضمن همین خطبه در حالی که به ستونی در مسجد کوفه که به آن تکیه می داد اشاره می کرد چنین فرموده است گویی می بینم حجرالاسود اینجا نصب شده است . ای وای بر ایشان ! فضیلت حجرالاسود در خودش نیست بلکه در جایگاه و اساس آن است . آری حجرالاسود مدتی اینجا خواهد بود و سپس مدتی آنجا و به بحرین اشاره فرمود و سپس به جایگاه اصلی خود بر می گردد .

در مورد حجرالاسود همان گونه که علی علیه السلام خبر داده بود اتفاق افتاد .

من به خطبه های مختلفی از علی (ع) دست یافته ام که در آنها پیشگویی هایی درباره خونریزی های آینده آمده است ، و آنها را چنان دیدم که مشتمل بر چیزهایی است که نسبت دادن آن به او جایز است و نیز مطالبی دارد که نسبت دادنش به او جایز نیست . البته در بسیاری از آنها دیدم که اختلال ظاهر است ولی این مطالبی که نقل می کنم از آن خطبه های سست نیست بلکه از سخنان اوست که در کتابهای مختلف آمده است و از آن جمله این موضوع است که علی علیه السلام بر منبر خطبه می خواند و ضمن آن فرمود پیش از آنکه مرا از دست بدهید از من پرسید . . . (۱۴) . تمیم بن اسامه بن زهیر بن درید تمیمی بر او اعتراض و گفتارش را قطع کرد و گفت : چند تار موی در

سر من موجود است؟ علی علیه السلام به او فرمود همانا به خدا سوگند این را می دانم و بر فرض که تو را از آن آگاه کنم چه دلیلی بر آن خواهد بود چگونه می شماری و تو را از سبب این برخاستن و پرسیدنت خیر می دهم که به من گفته شده است بر هر تار مویت فرشته یی است که تو را لعنت می کند و شیطانی که تو را به جنبش وادار می دارد و نشانه این سخن آن است که در خانه ات پسرک شیرخواری است که پسر رسول خدا (ص) (امام حسین (ع)) را می کشد و دیگران را بر کشتن او تحریک می کند.

این موضوع همانگونه بود که او گفته بود. تمیم پسری به نام حصین (با صاد بدون نقطه) داشت که در آن هنگام نوزادی شیرخوار بود و چندان زیست که سالار شرطه ابن زیاد شد و ابن زیاد او را پیش عمر بن سعد فرستاد و فرمان داد با امام حسین (ع) صبح روزی که در شب پیش از آن حصین به کربلا آمد به شهادت رسید. (۱۵)

همچنین از آن جمله است گفتار علی علیه السلام بر براء بن عازب (۱۶) که روزی به او فرمود ای براء ممکن است در حالی که تو زنده باشی حسین کشته شود و تو او را یاری نکنی، براء گفت ای امیرالمؤمنین هرگز چنین مباد!

هنگامی که امام حسین علیه السلام کشته شد براء این موضوع را متذکر می شد

و می گفت چه اندوه بزرگی که در رکاب او حاضر نشدم تا برای دفاع از او کشته شوم. (۱۷)

از این پس هم به خواست خداوند به مطالبی که تذکرش مفید باشد و از اینگونه خبردادن از امور غیبی برسیم خواهیم نوشت .

(۱۷۷) : از سخنان آن حضرت (ع)

توضیح

در این خطبه که با عبارت انتفعوا ببیان الله و اتعظوا بمواعظ الله و اقبلوا نصیحه الله (از گفتار خداوند بهره مند شوید ، و از پندهای خداوند پند گیرید ، و نصیحت خدا را فرا پذیرید) شروع می شود (۱۸) هیچ گونه بحث تاریخی طرح نشده است . ابن ابی الحدید ضمن توضیح درباره لغات و اصطلاحات و ارائه شواهد از نثر و نظم چند بحث مستقل درباره چند موضوع ایراد کرده است که اشاره به آنها برای خوانندگان گرامی سودبخش است و از هر بحث به ترجمه یکی دو روایت بسنده می شود تا مایه زیور این کتاب باشد .

فصلی در قرآن و اخباری که در فضیلت آن آمده است

بدان این بخش از این خطبه از بهتر و نکوتر سخنانی است که در بزرگداشت و اکرام قرآن وارد شده است و مردم در این مورد فراوان سخن گفته اند . و از جمله سخنان دیگری که از امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد قرآن نقل شده است کلامی است که این قتیبه در کتاب عیون الاخبار آن را آورده است و چنین است :

مثل مؤ منی که قرآن می خواند همچون نارنج است که مزه و بوی آن خوش و پسندیده است و مثل مؤ منی که قرآن نخواند چون خرماست که مزه اش نیکوست و بویی ندارد . و مثل تبهکاری که قرآن می خواند چون ریحان خودروی است که بویش خوش ولی مزه اش تلخ است و مثل تبهکاری که قرآن نمی خواند همچون حنظل (هندوانه ابوجهل) است که مزه اش تلخ و بویش گندناک است .

پیامبر (ص) فرمود همانا که دلها

زنگ می زند همان گونه که آهن زنگ می زند پرسیدند: ای رسول خدا، چه چیزی مایه زدودن آن زنگار است؟ فرمود خواندن قرآن و یادآوردن مرگ.

فصلی درباره اخباری که در شدت عذاب جهنم آمده است

اوزاعی (۱۹) ضمن اندرزهای خود به منصور چنین گفت: برای من از رسول خدا (ص) روایت شده که فرموده است: اگر جامه یی از جامه های دوزخیان میان آسمان و زمین ریخته شود و همه مردم زمین را می سوزاند، پس چگونه خواهد بود حال آن کس که آن را بپوشانند، و اگر دلوی از آب سوزان دوزخ بر همه آبهای زمین فرو ریزد همه آنها را چنان بدبو و بدمزه می کند که هیچ آفریده را یارای آشامیدن از آن نخواهد بود؛ پس چگونه است حال کسی که باید از حمیم جهنم بیاشامد؟ و اگر تنها حلقه یی از زنجیرهای آتشین بر کوهی نهاده شود آن کوه را همچون سرب ذوب و گداخته خواهد ساخت؛ پس چگونه است آن کسی که بر آن زنجیر درافتد و اضافه آنرا هم برگردنش نهند.

ابوهریره از پیامبر (ص) نقل می کند که فرموده است اگر در این مسجد صد هزار تن یا افزون از آن باشند و مردی از دوزخیان را پیش ایشان آورند و نفس بکشد و بازدم او به آنان برسد همانا که مسجد و هر کس را در آن باشد به آتش می کشد. (۲۰)

ابن ابی الحدید سپس فصلی مفصل در هفده صفحه در مورد اجتماعی بودن و عزلت آورده است، و پس از اینکه توضیح می دهد

که امیرالمؤمنین (ع) همان گونه که گاه به عزلت تشویق کرده است گاه از آن نهی فرموده است می گوید: همگی این فصل و مطالب عزلت را از سخنان ابوحامد غزالی در احیاء علوم الدین نقل کردیم و هر جا لازم بود آن را تهنید کردیم.

(۱۷۸) : از سخنان علی علیه السلام درباره حکمین

در این خطبه که با عبارت فاجمع رای ملتکم علی ان اختاروا رجلین (رای جماعت اشراف شما بر این قرار گرفت که دو مرد را برگزینند) شروع می شود. (۲۱)

ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و اصطلاحات به دو لطیفه تاریخی و نامه یی که معاویه برای عمروعاص نوشته است پرداخته و می گوید:

ثوری، از ابو عبیده نقل می کند که می گفته است: بلال پسر ابوبرده پسر ابوموسی اشعری که قاضی بود حکم به جدایی زن و شوهری داد. مرد گفت: ای خاندان ابوموسی، همانا و جز این نیست که خداوند شما را برای ایجاد تفرقه میان مسلمانان آفریده است.

معاویه برای عمروعاص هنگامی که حاکم مصر بود و طبق شرطی که با معاویه کرده بود چنین نوشت:

اما بعد، گدایان حجازی و کسانی که از عراق برای دیدار می آیند بسیارند و پیش من چیزی بیش از آنچه به حجازیان عطا کنم نیست، امسال با فرستادن خراج مصر مرا یاری ده.

عمرو برای او این ابیات را در نامه نوشت:

... من به آسانی و بخشش حکومت مصر را بدست نیاورده ام بلکه در آن هنگام که جنگ دشوار چون آسیا در گردش بود شرط کردم،

وانگهی اگر دفاع من در قبال ابوموسی اشعری و گروه او نبود تو در حالی با آن روبه رو می شدی که چون کره شتر بانگ بر می آوردی .

سپس در ظاهر نامه هم ابیات زیر را می نوشت و من این ابیات را به خط ابوزکریا یحیی بن علی خطیب تبریزی (۲۲) که رحمت خدا بر او باد! دیده ام .

ای معاویه از بهره من غافل مباش و از راههای حق ! باز مگرد ، گویا فریب من ابوموسی اشعری و آنچه را در دومه الجندل (۲۳) صورت گرفته است از یاد برده ای . . . سرانجام او سالار خود را از حکومت خلع کرد ، همان گونه که کفش از پا بیرون می آورند و من حکومت را در تو به صورت موروثی پایدار ساختم همان گونه که انگشتی در انگشتها پایدار است . به کسان دیگر همسنگ کوهها بخشیده ای و به من همسنگ خردل همانا که فردای قیامت دشمن و مدعی ماست و بزودی با دلایل خداوند و پیامبر برهان خواهد آورد ، و خون عثمان نجات دهنده ما نخواهد بود و از حق گریزگاهی نیست .

چون این پاسخ به معاویه رسید پس از آن درباره مصر و مطالبه چیزی از آن از عمروعاص هرگز سخنی نگفت .

عبدالملک بن مروان ، روح بن زنباع و بلال بن ابی برده بن ابوموسی را با پیامی پیش زفر بن حارث کلابی (۲۴) گسیل داشت و آن دو را برحذر داشت که گول نخورند و در آن باره به روح بن زنباع (۲۵) تاکید بیشتری

کرد . روح گفت : ای امیرالمؤمنین ، در دومه الجندل پدر بزرگ بلال فریب خورده است نه پدر من ، چرا مرا از گول خوردن می ترسانی ، بلال خشم گرفت و عبدالملک خندید .

(۱۷۹) : از سخنان آن حضرت (ع)

در این خطبه که با عبارت لا یشغله شائن و لا یغیره زمان و لا یحویه مکان و لا یصفه لسان (مشغول نکند او را کاری و زمان او را تغییر ندهد و احاطه نکند او را جایگاهی و توصیف نکند او را زبانی) (۲۶) شروع می شود ، ابن ابی الحدید پس از توضیحات لغوی و آوردن شواهد قرآنی و بیان مطلب کلامی به این موضوع اشاره می کند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام امام و پیشوای همه متکلمان است و علم کلام پیش از او از هیچ کس تراوش نکرده است به نکته یی تاریخی اشاره می کند که چنین است .

امیرالمؤمنین علیه السلام این خطبه را در آغاز خلافت خود و پس از کشته شدن عثمان ایراد فرموده است . بخشی از این خطبه را در مباحث گذشته آوردیم و اموری را که موجب شد روز شورا عثمان را به خلافت برگزینند و از علی (ع) عدول کنند بازگو کردیم .

او ضمن این خطبه فرموده است اگر کار و احوال شما همان گونه که به روزگار رسول خدا (ص) بود باز گردد و دلها و نیت ها اصلاح شود ، بدون تردید نیکبخت و سعید خواهد بود . سپس گفته است : اگر می خواستم بگویم می گفتم که چرا بر من ستم شد و از دیگران عقب ماندم

ولی نمی خواهیم و بازگو کردن آن را مصلحت نمی دانم .

(۱۸۱) (۲۷) : از سخنان آن حضرت (ع) در نکوهش یاران خود

این خطبه با این عبارت احمدالله علی ما قضی من امر ، و قدر من فعل (خدای را بر هر کار که مقرر و هر فعلی که مقدر فرمود ستایش می کنم) (۲۸) شروع می شود و ضمن آن علی علیه السلام خطاب به آنان می گوید :

شگفتا که معاویه سفلگان و فرومایگان را بدون به آنان مستمری و کمک هزینه ای بدهد فرا می خواند و از او پیروی می کنند و من شما را که بازمانده ام مردم و اسلام هستید با پاره یی از مستمری کمک هزینه فرا می خوانم و از گرد من پراکنده می شوید! .

ابن ابی الحدید می گوید : اگر بگویی چگونه علی علیه السلام فرموده است معاویه به سپاه خود چیزی نمی داده و آن حضرت به سپاهیان خود مستمری می داده است و حال آنکه مشهور آن است که معاویه به یاران خود اموال فراوان می بخشیده ، در پاسخ می گویم : معاویه به لشکریان خود چیزی به عنوان مستمری و کمک هزینه نمی داده است بلکه به سالارهای قبیله های یمنی و ساکنان شام اموال گران و فراوان سالارها پیروان خود را از میان اعراب فرا می خوانده اند و آنان از سالارهای خود اطاعت می کرده اند . برخی از ایشان به سبب حمیت و تعصب قبیله و برخی به پاس نعمتها و آشناییها از سالارها فرمان می برده اند . گروهی هم به پندار یاوه خود به پاس دین و برای طلب خون عثمان از آنان

اطاعت می کردند، و به این پیروان هیچ چیز کم و بیشی از عطاهای معاویه نمی رسید.

اما امیرالمومنین علیه السلام میان همه سالارها و پیروان اموالی به عنوان مستمری تقسیم می کرد و به همه مساوی می پرداخت و برای هیچ شریفی افزون بر آن نمی پرداخت و به این کار عقیده نداشت و بدین گونه کسانی که از یاری دادن او خودداری می کردند بیشتر از کسانی بودند که او را یاری می دادند و فرمانش را به کار بستند! زیرا گروهی از یاران علی (ع) که در زمره سالارها و اشراف بودند از اینکه آن حضرت مستمری را میان آنان و پیروان ایشان و مردم عادی یکسان تقسیم می کند در باطن دلگیر بودند و نهانی از یاری دادن علی (ع) جلوگیری می کردند هر چند تظاهر به یاری دادن او می کردند. پیروان این سالارها همین که احساس می کردند آنان تمایلی به یاری دادن ندارند از نصرت خودداری می کردند و بدین گونه علی (ع) از مستمری و حقوقی که به افراد می پرداخت بهره یی نمی برد زیرا امکان نداشت که پیروان و افراد عادی در حالی که سالارهای ایشان از نصرت خودداری می کردند علی (ع) را یاری دهند و بدین گونه آنچه به ایشان می داد تباه می شد.

اگر بگوییم چه فرقی میان معونه و عطاء است؟ می گویم: پرداخت معونه کمک هزینه به سپاهیان مبلغی اندک بوده که برای اصلاح و مرمت اسلحه و پرورش اسبها و مرکوبها گاهی در اختیار آنان نهاده

می شده است و این غیر از عطاء است . عطاء چیزی معین بوده که ماه به ماه پرداخت می شده و مصرف آن برای تهیه خوراک و هزینه اهل و عیال و پرداخت و امها بوده است .

در پی همین سخنان است که علی علیه السلام گوید شما هیچ سخن مرا نمی پذیرد ، چه آن را بپسندید و چه نپسندید ، گویی چاره یی جز مخالفت با آن ندارید .

سپس می گوید بهترین چیزها در این حال برای او رسیدن و دیدار مرگ است .

(۱۸۲) : امیرالمؤمنین علی علیه السلام مردی از یاران خود را فرستاد ...

امیرالمؤمنین علی علیه السلام مردی از یاران خود را فرستاد تا در مورد گروهی از لشکر کوفه که تصمیم داشتند به خوارج بپیوندند و از علی (ع) بیم داشتند تحقیق کند . همین که آن مرد برگشت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید آیا آرامش یافتند و برجای ماندند یا پرسیدند و کوچ کردند ؟ آن مرد گفت :

امیرالمؤمنین علی علیه السلام مردی از یاران خود را فرستاد تا در مورد گروهی از لشکر کوفه که تصمیم داشتند به خوارج بپیوندند و از علی (ع) بیم داشتند تحقیق کند . همین که آن مرد برگشت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید آیا آرامش یافتند و برجای ماندند یا پرسیدند و کوچ کردند ؟ آن مرد گفت :

ای امیرالمؤمنین ، رفتند و کوچ کردند . علی (ع) فرمود بعدا لهم کما بعدت ثمود (۲۹) دوری از رحمت خدا ایشان را باد همان گونه که قوم ثمود از رحمت خدا دور ماند .

(ابن ابی الحدید) گوید : داستان این قوم را ضمن

مطالب تاریخی مباحث گذشته ، ذیل خطبه چهل و چهارم و گریز مصقله بن هبیره شیبانی ، آورده ایم (۳۰) ثمود هرگاه نام قبیله باشد و غیرمنصرف است و هرگاه نام شخص یا شاخه یی از آن قبیله باشد منصرف است و گفته اند نسب ثمود چنین است : ثمود بن عابر بن ارم (۳۱) بن سام بن نوح همچنین گفته اند : لغت ثمد به معنی آب اندک است و آن قبیله را از این جهت ثمود نام نهاده اند که آب مناطق مسکونی آنان کم بوده است ، منطقه سکونت آنان حجر بوده است که میان حجاز و شام تا وادی القری گسترده بوده است .

(۱۸۳) : از سخنان آن حضرت (ع)

توضیح

از نوف بکالی روایت شده که گفته است : امیرالمؤمنین علی علیه السلام این خطبه را برای ما در کوفه ایراد فرمود و در آن حال بر گرسنگی که آن را جعده بن هبیره مخزومی برای او نصب کرده بود ایستاده بود؛ قبایی کوتاه و موین بر تن داشت ؛ حمایل شمشیرش لیف خرما بود و کفشهایی از لیف (خرما) برپا داشت و از بسیاری سجده بر پیشانی او همچون پینه زانوی شتر دیده می شد . آن حضرت که سلام خدای بر او باد! چنین فرمود :

الحمد لله الذی الیه مصائر الخلق و عواقب الامر (سپاس خداوندی را که بازگشت همه مردم و سرانجام کارها به سوی اوست)
(۳۲)

نوف البکالی

جوهری در کتاب صحاح می گوید : بکالی به فتح اول است و او صاحب علی علیه السلام بوده و سپس می گوید : ثعلب گفته است که او منسوب به بکاله که نام قبیله یی است .

قطب راوندی در شرح نهج البلاغه خود گفته است : بکال و بکیل دارای یک معنی و نام شاخه یی از قبیله همدان است و این کلمه بیشتر به صورت بکیل آمده است و کمیت آن را در شعر خود به صورت بکیل آورده است .

صواب غیر از چیزی است که آن دو گفته اند . بنوبکال به کسر ب نام شاخه یی از قبیله حمیر است که این شخص از آن قبیله است و نام پدرش خضاله است که یار و صحابی علی علیه السلام است و روایت درست کسر ب است . ابن کلبی نسبت این قوم را در کتاب

خود چنین آورده است : نام و نسب جد این گروه که از حمیریان هستند چنین است : بکال بن دمی بن غوث بن سعد بن عوف بن عدی بن مالک بن زید بن سهل بن عمرو بن قیس بن معاویه بن چشم بن عبد شمس بن وائل بن غوث بن قطن بن عریب بن زهیر ایمن بن الهمیسع بن حمیر . (۳۳)

نسب جعده بن هبیره

جعده بن هبیره خواهرزاده امیرالمؤمنین علیه السلام است ؛ مادرش ام هانی دختر ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم (۳۴) و پدرش ابوهبیره بن ابووهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بن یفظه بن مره کعب بن لوی بن غالب است . جعده سوارکاری دلیر و مردی فقیه بوده و از سوی امیرالمؤمنین علیه السلام به ولایت خراسان گماشته شده است . او از صحابه یی است که روز فتح مکه و همراه مادرش ام هانی به حضور پیامبر آمده است . پدرش ابوهبیره بن ابووهب همان روز همراه عبدالله بن زبیری به نجران گریخت .

اهل حدیث روایت می کنند که روز فتح مکه ام هانی در خانه خویش بود .

شوهرش هبیره و یکی از پسرعموهایش در حالی که از مقابل علی علیه السلام که شمشیر به دست در تعقیب ایشان بود می گریختند وارد خانه شدند ، ام هانی برای دفاع از آن دو روبه روی علی (ع) ایستاد و گفت چه قصدی نسبت به آنان داری ؟

ام هانی هشت سال بود که علی (ع) را ندیده بود ، علی با دست به سینه ام هانی کوفت ولی او از جایش

تکان نخورد و گفت : ای علی ، آیا پس از هشت سال فراق و جدایی از من آزر نمی کنی که می خواهی به خانه ام در آیی و حرمت مرا بشکنی و شوهرم را بکشی . علی گفت : پیامبر (ص) ریختن خون این دو را روا دانسته است و چاره یی نیست و باید ایشان را بکشم . ام هانی آن دست علی را که شمشیر داشت گرفت و هبیره و آن مرد دیگر خود را به خانه یی انداختند و از آن خانه به خانه دیگری رفتند و گریختند . ام هانی به حضور رسول خدا آمد و متوجه شد که پیامبر (ص) مشغول غسل و شستشوی خویش از دیگ آبی که بر کناره های آن اثر خمیر باقی مانده است می باشد و دخترش فاطمه او را با جامه خود از انظار پوشیده می دارد . او درنگ کرد تا پیامبر (ص) جامه پوشید و خود را با جامه بیاراست و هشت رکعت نماز نافله و ظهر بگزارد و چون نمازش تمام شد فرمود : آفرین و خوشامد بر ام هانی باد! چه چیزی تو را از این جا کشانده است ؟ ام هانی موضوع شوهر خود و پسرعمویش را و اینکه علی علیه السلام با شمشیر آخته به خانه اش درآمده است به عرض پیامبر رساند؛ در همین حال علی علیه السلام فرا رسید .

پیامبر (ص) در حالی که می خندید فرمود : ای علی با ام هانی چه کردی ؟ علی گفت : ای رسول خدا ، از او پرس که

با من چه کرده است؟ سوگند به کسی که تو را به حق گسیل فرموده است او دست مرا که شمشیر در آن بود بگرفت و نتوانستم آن را از دست او بیرون بکشم، مگر پس از کوشش بسیار و آن دو مرد از چنگ من گریختند.

پیامبر (ص) فرمود اگر ابوطالب پدر همه مردم بود همه ایشان شجاع و دلیر می بودند. آن کس را که ام هانی امان و پناه داده است ما هم امان و پناه دادیم و تو را بر آن دو راهی نیست.

گویند: هبیره به مکه برنگشت و آن مرد دیگر بازگشت و کسی متعرض او نشد. همچنین گویند: هبیره همچنان در نجران اقامت کرد و همانجا در حالی که کافر بود درگذشت.

محمد بن اسحاق در کتاب مغازی خود شعری از او آورده است که مطلع آن این بیت است که ضمن آن از ام هانی و مسلمان شدن او یاد کرده و گفته است که چون ام هانی از آیین برگشته و مسلمان شده است از او دوری گزیده است.

آیا هند تو را به اشتیاق آورده یا پرسش از او به سوی تو آمده است؟ آری اسباب جدایی و دگرگونی های آن این چنین است...

ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب می گوید: ام هانی برای هبیره ابووهب چهار پسر زایید که جعد و عمر و هانی و یوسف نام داشتند، ابن عبدالبر می گوید جعد همان است که در مورد خود چنین سروده است: (۳۵)

اگر درباره من می پرسی پدرم

از خاندان مخزوم است و مادرم از خاندان هاشم است که بهترین قبیله است و چه کسی می تواند در مورد دایی خود به من فخر بفروشد و دایی او همچون دایی من علی بسیار بخشنده و عقیل می باشد؟

(ابن ابی الحدید سپس به توضیح لغات پرداخته و ضمن توضیح در مورد کلمه ثفنه پینه زانوهای شتر) می گوید: سه تن به سبب کثرت سجود به لقب ذوالثفنتان معروفند و ایشان حضرت علی بن حسین سجاد و علی بن عبدالله بن عباس و عبدالله بن وهب راسبی سالار خوارج هستند و طول سجده در پیشانی آنان اثر گذاشته و موجب بسته شدن پینه شده بود. دعبل خزاعی می گوید:

سرزمین علی و حسین و جعفر و حمزه و سجاد ذوالثفنتان .

(در دنباله شرح خطبه مطالب ادبی و کلامی آمده است و سپس در مورد اقوامی که نامهای ایشان در متن خطبه آمده است مطالب تاریخی زیر را مطرح کرده است .)

نسب عمالقه

عمالقه فرزندان لاوذ بن ارم (۳۶) بن سام بن نوح هستند. آنان پادشاهان منطقه حجاز و یمن و سرزمین های اطراف بودند از جمله ایشان عملاق بن لاوذ بن سام و برادرش طسم بن لاوذ هستند. دیگر از ایشان جدیس بن لاوذ برادر دیگرشان است. پس از مرگ عملاق بن لاوذ پادشاهی و قدرت در خاندان طسم قرار گرفت و چون عملاق بن طسم به پادشاهی رسید سرکشی کرد و تباهی بسیار در زمین بار آورد و کار را بدانجا کشاند که هر عروس را در شب زفافش و پیش از آنکه

به خانه شوهرش ببرند تصرف می کرد و با او در می آمیخت و اگر دوشیزه بود دوشیزگی او را بر می گرفت . چون همین کار را نسبت به زنی از خاندان جدیس که نامش غفیره ، دختر غفار بود ، انجام داد آن زن پیش قوم خویش رفت و این شعر را خواند :

هیچ کس زبون تر از جدیس نیست ، آیا باید با عروس چنین رفتار شود (۳۷) از او پیروی کردند و تصمیم گرفتند که نامش اسود بن غفار بود به پاس او خشم گرفت و قومش هم بکشنند . اسود خوراکی فراهم ساخت و عملاق شاه را به میهمانی فرا خواند و سپس بر او و سران خاندان طسم حمله آورد و همه سالارهای ایشان را کشت و از آن میان فقط ریاح بن مر نجات پیدا کرد و به ذوجیشان بن تبع حمیری پادشاه یمن پناهنده شد و از او فریادخواهی کرد و او را برای حمله کردن به جدیس برانگیخت .

ذوجیشان همراه حمیریان حرکت کرد و خود را به سرزمین جو ، که مرکز یمامه است رساند و همه افراد جدیس را از پای درآورد و یمامه را ویران کرد و از افراد خاندانهای طسم و جدیس جز اندکی باقی نماند .

پس از طسم و جدیس وبار بن امیم بن لاوذ بن ارم به پادشاهی رسید . او با اهل و فرزندان خود به سرزمین وبار که اینک معروف به رمل عالیج است کوچ کرد و مدتی در زمین تباهی بار آوردند تا خدایشان نابود فرمود . پس از وبار عبد صحم بن اثیف بن لاوذ

به پادشاهی رسید و او و پیروانش در طائف فرود آمدند و مدتی آنجا ساکن بودند و سپس از میان رفتند .

نسب عاد و ثمود

از طوایف دیگری که شمار عمالقه شمرده می شوند دو طایفه عاد و ثمودند . عاد نسبش چنین است : عاد بن عویص بن ارم بن سام بن نوح . عاد ماه را پرستش می کرد و گفته می شود که او چندان زیست که از نسل سوم خویش چهار هزار تن را درک کرد و هزار دوشیزه را به زنی گرفت و سرزمین او همان سرزمین احقاف است که در قرآن از آن نام برده شده است و از ناحیه شحر عمان تا حضرموت ادامه داشته است و شداد بن عاد صاحب و سالار شهری که ذکر شده است از فرزندان اوست .

ثمود نسبش چنین است : ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح ، سرزمین ایشان میان شام و حجاز و بر کرانه قرار داشته است .

نسب فراعنه : این گفتار علی علیه السلام که می فرماید فراعنه و پسران فراعنه کجایند ؟ فراعنه جمع کلمه فرعون است و آنان پادشاهان مصر بوده اند و از جمله ایشان ولید بن ریان فرعون روزگار یوسف علیه السلام است و ولید بن مصعب که فرعون روزگار موسی علیه السلام است و فرعون بن اعرج و او همان کسی است که با بنی اسرائیل جنگ و بیت المقدس را ویران کرد .

نسب اصحاب الرس

این گفتار علی علیه السلام که فرموده است ساکنان شهرهای رس کجایند ؟ گفته شده است : ایشان مردمی هستند که شعیب پیامبر علیه السلام پیامبرشان بوده است . ایشان پرستندگان بتها بودند و چهارپایان بسیار داشتند و چاههای آبی در منطقه آنان بود که از آنها آب برمی داشتند .

رس چاهی

بسیاری فراخ و بزرگ بود که آنان را در حالی که بر گرد آن بودند فروکشید و همگان هلاک شدند و سرزمین و خانه های ایشان هم به زمین فرو شد . و گفته شده است رس نام دهکده یی در فلج الیمامه بوده است و در آن قومی از بازماندگان ثمود زندگی می کردند که ستم یازیدند و نابود شدند . همچنین گفته شده است ایشان قومی از اعراب قدیمی بوده اند که میان شام و حجاز ساکن بوده اند و عنقاء کودکان ایشان را می ربود و می کشت ؛ ایشان دعا کردند و خدا را فرا خواندند تا آنان را از این گرفتاری برهاند . حنظله بن صفوان برای ایشان مبعوث شد . او ایشان را به دین و آیین فرا خواند و آن را شرط کشتن عنقاء قرار داد و آنان این شرط را پذیرفتند . صفوان دعا کرد و صاعقه یی بر عنقاء فرود آمد و او را کشت و اصحاب رس نسبت به حنظله وفاداری نکردند و پیمان خود را شکستند و او را کشتند و پس از آن هلاک شدند .

گفته شده است : ایشان همان اصحاب اخدودند و رس همان اخدود است .

نیز گفته شده است : رس نام سرزمینی در انطاکیه است که حبیب نجار در آن سرزمین کشته شده است . برخی گفته اند : آنان پیامبر خود را تکذیب کردند و او را در چاهی افکندند و کلمه رس به معنی رمی و درانداختن است . و گفته شده است : رس ، نام رودی در اقلیم باب و آغاز سرزمین های باب از

شهر طراز است و به رود کر می پیوندند و در دریای خزر می ریزد و آنجا پادشاهانی قدرتمند بوده اند که خداوند ایشان را به سبب ستمی که روا داشته اند هلاک فرموده است . (۳۸)

اما این جمله که می فرماید والصق الارض بجرانه بقیه من بقایا حجتہ و خلیفہ من خلایف انبیائہ و جلو سینه و گردنش را به زمین بگذارد ، باقی مانده یی از بقایای حجت او و خلیفہ یی از خلیفہ های پیامبرانش چنین آورده است : این کلام را هر طایفه یی به اعتقاد خویش تفسیر کرده است . شیعه امامیه چنین می پندارد که مراد از این حجت و خلیفہ مهدی موعود است که ایشان منتظر اویند . صوفیان می پندارند که مقصود امیرالمومنین علیه السلام از این کلمه ولی الله در زمین است و صوفیه معتقدند که دنیا هیچ گاه از ابدال که شمارشان چهل تن است و از اوتاد که شمارشان هفت تن است و از قطب که یک تن است خالی نمی ماند و هر گاه قطب در گذرد یکی از اوتاد هفت گانه به جای او منصوب می شود و یکی از ابدال چهل گانه به مرتبه اوتاد می رسد و یکی از اولیایی که خداوند آنان را برگزیده است به مرتبه ابدال می رسد .

یاران معتزلی ما می پندارند که خداوند متعال امت را از گروهی مومنان عالم به عدل و توحید خالی نمی دارد و اجماع به اعتبار گفته و این علماء صورت می گیرد ولی چون شناخت آن گروه ممکن نیست یا آنکه دشوار است ، اجماع علمای دیگر معتبر

شمرده شده است و حال آنکه اصل اجماع گفتار این گروه است .

معتزله می گویند : سخن امیرالمومنین علیه السلام به این جماعت از علماء اشاره ندارد و نمی گوید که آنان چه جماعتی هستند ولی حال هر یک از ایشان را توصیف می کند و می گوید صفات او چنین و چنان است .

فلاسفه می پندارند مقصود و مراد آن حضرت از این سخن شخص عارف است و فلاسفه را در مورد عرفان و صفات عارف سخنانی است که کسی که با آنان انس داشته باشد معنی آن را می فهمد .

در نظر و به عقیده من بعید نیست که امیرالمومنین علیه السلام با این سخن قائم آل محمد (ص) را اراده فرموده باشد که پس از آنکه خداوند او را بیافریند در آخر زمان ظهور خواهد کرد ، هر چند هم اکنون هم موجود نباشد . در سخن علی علیه السلام سخنی نیست که دلالت بر وجود آن خلیفه در آن زمان باشد و به هر حال همه فرقه های مسلمان در این موضوع اتفاق نظر دارند که دنیا و تکلیف جز با ظهور او منقضی نمی شود .

اما مقصود از جمله الا انه قد ادر من الدنيا ما كان مقبلا هان ! آنچه از دنیا که مایه سعادت و اقبال بود اینک پشت کرده و مایه ادبار گردیده است این است که هدایت و راه راست که به روزگار رسول خدا (ص) و خلفای آن حضرت آشکار و روی آور بود اینک با استیلاء معاویه و پیروانش پشت کرده است . البته در نظر یاران معتزلی ، معاویه

منسوب به الحاد و مطعون در دین است و پیامبر (ص) دین او را مورد طعن قرار داده است که شیخ ما ابو عبدالله بصری در کتاب نقض السفیانیه خود که در رد جاحظ نوشته است آن روایات را آورده است و فراوان است و بر این موضوع دلالت دارد و ما آنها را در کتاب مناقضه السفانیه آورده ایم . احمد بن ابی طاهر (۳۹) در کتاب اخبارالملوک خود چنین آورده است : معاویه شنید موذن اذان می گوید و سه مرتبه گفت اشهد ان لا اله الا الله همین که موذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله معاویه گفت : ای پسر عبدالله ! خدا پدرت را بیامرزد چه بلندهمت بودی و برای خود خشود نشدی و نپسندیدی مگر اینکه نام تو مقارن با نام پروردگار جهانیان باشد!

آن گاه علی (ع) می فرماید : این اخوانی این عمار ... برادرانم کجایند ، عمار کجاست ؟ !

عمار بن یاسر ، نسب و برخی از اخبار او

وی عمار بن یاسر بن عامر بن کنانه بن قیس عنسی مدحجی است . کنیه اش ابوالیقظان و همپیمان بنی مخزوم است . اینک بخشی و گزینه یی از اخبار او را از کتاب الاستیعاب ابی عمر بن عبدالبر محدث نقل می کنیم .

ابوعمر می گوید : یاسر ، پدر عمار ، عربی قحطانی از خاندان عنس قبیله مدحج است و پسرش عمار وابسته و از موالی بنی مخزوم است و چنین بود که پدرش یاسر همراه دو برادر خود به نام مالک و حارث در جستجوی برادر دیگرشان به مکه آمدند . حارث و مالک به یمن برگشتند ولی

یاسر در مکه ماند و با ابوحنظیفه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم همپیمان شد. ابوحنظیفه یکی از کنیزان خود را که نامش سمیه بود به ازدواج یاسر درآورد که برای او عمار متولد شد. ابوحنظیفه عمار را آزاد کرد و از همین جاست که عمار وابسته بنی مخزوم است در حالی که پدرش عربی آزاد و بدون وابستگی به کسی است. در این مورد اهل سیره اختلافی ندارند، به مناسبت همین پیمان و وابستگی که میان بنی مخزوم و عمار بوده است پس از اینکه غلامان عثمان عمار را چندان زدند که گفته اند فتق گرفت و یک دنده از دنده هایش را شکستند. بنی مخزوم بر عثمان خشم گرفتند و جمع شدند و گفتند به خدا سوگند اگر عمار بمیرد در قبال خونش کسی جز عثمان را نخواهیم کشت.

ابوعمر می گوید: عمار بن یاسر از کسانی که در راه خدا شکنجه شده است و سرانجام عمار با زبان خود آنچه را ایشان می خواستند گفت در حالی که دلش مطمئن به ایمان بود و این آیه که می فرماید مگر کسی که مجبور شود و دلش مطمئن به ایمان باشد (۴۰) در مورد او نازل شده است. این موضوعی است که مفسران بر آن اجماع دارند. (۴۱)

سپس عمار به حبشه هجرت کرد و به هر دو قبله نماز گزارد و او از نخستین مهاجران به مدینه بود. سپس در جنگ بدر و همه جنگهای دیگر شرکت جست و سخت کوشش و پایداری کرد و پس از رحلت

رسول خدا (ص) در جنگ یمماه هم حاضر شد و در آن جنگ هم پایداری کرد و یک گوش او در آن جنگ قطع شد .

ابوعمر می گوید : واقدی ، از عبدالله بن نافع ، از پدرش ، از عبدالله بن عمر روایت می کند که می گفته است روز جنگ یمماه عمار را دیدم بر فراز صخره یی از کوه برآمد و فریاد می کشد ای گروه مسلمانان ! آیا از بهشت می گریزید ؟ من عمار بن یاسرم پیش من آیید . در همان حال به گوش بریده اش می نگریستم که روی زمین می جهید و او سخت ترین جنگ را انجام می داد . ابوعمر می گوید : عمار شخصی بیش از اندازه کشیده قامت و دارای چشمانی شهلا و فراخ شانه بود و مویهای سپید خویش را رنگ نمی کرد .

(ابوعمر) گوید : به ما خبر رسیده که عمار گفته است من همسن رسول خدا (ص) هستم و هیچ کس از این نظر از من به او نزدیکتر نیست . ابن عباس در تفسیر این آیه که خداوند متعال می فرماید آیا آن کس که مرده بود و او را زنده اش ساختیم و برای او پرتوی قرار دادیم که در پناه آن میان مردم راه می رود گفته است : مقصود عمار یاسر است و این گفتار خداوند خداوند متعال که می فرماید همچون کسی است که مثل او در تاریکیهاست و از آن بیرون نیست (۴۲) یعنی ابوجهل بن هشام .

همچنین گوید : پیامبر (ص) فرموده اند

همانا سراپای وجود عمار تا سر استخوانهایش انباشته از ایمان است و به صورت تا گودی کف پایش نیز روایت شده است .

ابوعمر بن عبدالعزیز از عایشه نقل می کند که می گفته است : هیچیک از اصحاب پیامبر نیست که اگر بخواهم درباره اش چیزی بگویم می توانم بگویم جز عمار بن یاسر که خود شنیدم پیامبر (ص) می فرمود او سراپا تا گودی کف پاهایش انباشته از ایمان است .

ابوعمر همچنین می گوید : عبدالرحمن بن ابزی (۴۳) می گفته است : هشتصد تن از کسانی که در بیعت رضوان شرکت کرده بودیم در جنگ صفین همراه علی علیه السلام بودیم که از جمع ما شصت و سه نفر کشته شدند و عمار بن یاسر در زمره ایشان بود .

ابوعمر می گوید : از خالد بن ولید نقل شده است که پیامبر فرموده اند هر کس عمار را دشمن بدارد و با او کینه توزی کند ، خدایش او را دشمن می دارد ، خالد می گفته است من از آن روز همواره او را دوست می دارم .

ابوعمر می گوید : از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت شده که می گفته است : روزی عمار آمد و برای شرفیابی به حضور پیامبر اجازه خواست ؛ پیامبر (ص) که صدای او را شناخته بود فرمود خوشامد و آفرین بر پاکیزه یی که خویشتن را پاکیزه می دارد یعنی عمار اجازه دهیدش .

ابوعمر می گوید : انس از پیامبر (ص) روایت می کند که فرموده است بهشت مشتاق چهار تن است علی و عمار

و سلمان و بلال .

سپس می گوید : فضیای عمار برستی بسیار است که آوردن آن سخن را به درازا می کشاند . گوید : اعمش ، از ابو عبدالرحمن سلمی نقل می کند که می گفته است : همراه علی علیه السلام در جنگ صفین شرکت کردیم ، عمار بن یاسر را دیدم که به هیچ وادی و جانبی حرکت نمی کرد مگر اینکه اصحاب محمد (ص) در پی او حرکت می کردند ، گویی او برای ایشان نشانه بی بود و خودم از او شنیدم که در آن روز به هاشم بن عتبہ می گفت ؛ ای هاشم ! پیش برو که بهشت زیر درخشش شمشیر است و این بیت را می خواند .

امروز یاران را که محمد و حزب اویند دیدار می کنم

به خدا سوگند . اگر ما را شکست دهند و به نخلستانهای هجر عقب برانند باز هم می دانیم که ما بر حق هستیم و ایشان بر باطل اند . و سپس این ابیات را خواند :

ما شما را در مورد تنزیل قرآن فرو کوفتیم و امروز در مورد تاءویل آن بر شما ضربه می زنیم . . .

گوید : من یاران محمد (ص) را ندیده بودم که در هیچ جا آن چنان کشته شوند .

گوید : ابومسعود بدری و گروهی که هنگام احتضار حذیفه حضور داشتند سخن از فتنه پیش آمد . ابومسعود (۴۴) و دیگران به حذیفه گفتند چون میان مردم اختلاف پدید آید ما را به پیروی از نظر چه کسی فرمان می دهی ؟ گفت بر شما باد به پسر

سمیه

که او تا گاه مرگ از حق جدا نمی شود یا آنکه گفت : او تا هنگامی که باشد همراه حق حرکت می کند .

ابن عبدالبر می گوید : برخی هم این حدیث را به طور مرفوع از حذیفه نقل کرده اند .

ابوعمر می گوید : شعبی ، احنف نقل می کند که می گفته است : در جنگ صفین عمار حمله کرد ، ابن جزء سکسکی و ابوالغادیه فزاری بر او حمله کردند ، ابوالغادیه بر او نیزه زد ، ابن جزء سر او را برید .

می گویم : در این مورد خود ابوعمر بن عبدالبر که خدایش رحمت کناد!

گوناگون سخن گفته است . او در بخش کنیه ها در کتاب استیعاب خود ابوالغادیه را نام برده و گفته است جهنی است و جهینه شاخه یی از قبيله قضاعه است . حال آنکه اینجا او را فزاری شمرده است و باز در همان بخش کنیه ها گفته است که نام ابوالغادیه یسار و گفته شده است مسلم بوده است .

این قتیبه در کتاب المعارف از قول خود ابوالغادیه روایت می کند که می گفته است : خودش عمار را کشته است . او می گفته نخست ، مردی بر عمار نیزه زد که کلاهخود از سرش افتاد و من ضربتی زدم و سرش را جدا کردم ؛ ناگاه دیدم سر عمار است . چگونگی این قتل با آنچه ابن عبدالبر روایت کرده است تفاوت دارد .

ابوعمر می گوید : وکیع ، از شعبه ، از عبد بن مره ، از عبدالله بن سلمه نقل می کند که می گفته است : گویی هم اکنون

روز جنگ صفین است و به عمار می نگرم که روی زمین دراز کشیده بود و آب می خواست ، برای او جرعه یی شیر آوردند نوشید و گفت امروز یاران را دیدار می کنم و همانا پیامبر (ص) با من عهد فرموده و گفته است آخرین آشامیدنی من در این جهان جرعه یی شیر است . سپس دوباره آب خواست زنی که دارای دستهای بلندی بود ظرف شیری با آب آمیخته برای او آورد و عمار چون آن را آشامید گفت : سپاس خداوند را بهشت زیر پیکان نیزه ها قرار دارد . به خدا سوگند ، اگر چنان ما را فرو کوبند که به نخلستانهای هجر عقب بنشانند هر آینه می دانیم که ما بر حق هستیم و آنان بر باطل اند . سپس چندان جنگ کرد تا کشته شد .

ابوعمر می گوید : حارثه بن مضراب (۴۵) روایت می کند و می گوید نامه یی را که عمر برای مردم کوفه نوشته بود خواندم و چنین بود :

اما بعد ، من عمار را به عنوان امیر و عبدالله بن مسعود را به عنوان معلم و وزیر پیش شما فرستادم و آن دو از زمره یاران نجیب محمد (ص) هستند ، سخن آن دو را بشنوید و به آن دو اقتداء کنید و من با نیازی که به وجود عبدالله بن مسعود داشتم شما را بر خودم ترجیح دادم و برگزیدم .

ابوعمر می گوید : عمر بن خطاب از این جهت گفته است آن دو از نجای اصحاب پیامبرند ، که رسول خدا (ص) فرموده

است هیچ پیامبری نیست که مگر هفت یاور نجیب و فقیه و وزیر به او عنایت می شود و به من چهارده تن عنایت شده است حمزه و جعفر و علی و حسن و حسین و ابوبکر و عمر و عبدالله بن مسعود و سلمان و عمار و اباذر و حذیفه و مقداد و بلال .

ابوعمر می گوید : اخبار در حد تواتر رسیده است که پیامبر (ص) فرموده است عمار را گروه ستمگر خواهد کشت و این از اخبار غیبی و نشانه های پیامبری آن حضرت (ص) و از صحیح ترین احادیث است .

جنگ صفین در ربیع الاخر سال سی و هفت بود . علی علیه السلام عمار را در جامه هایش بدون اینکه او را غسل دهد به خاک سپرد .

مردم کوفه روایت می کنند که علی علیه السلام بر جنازه عمار نماز گزارده است و مذهب ایشان در مورد شهیدان همین گونه است که آنان را غسل نمی دهند ولی بر آنان نماز گزارده می شود .

ابوعمر بن عبدالبر می گوید : سن عمار روزی که کشته شد نود و چند سال بود و نیز گفته شده است : نود و یک یا نود و دو یا نود و سه سال داشته است . (۴۶)

ابوالهیثم بن التهمیان و برخی از اخبارش

علی علیه السلام سپس فرموده است ابن التهمیان کجاست ؟ ! او ابوالهیثم بن التهمیان است که در کلمه دوم حرف ی مشدد و مکسور است ، نام اصلی او و پدرش هر دو مالک بوده است و نسبت پدرش چنین است : مالک بن عبید بن عمرو بن عبدالاعلم بن

عامر الانصاری . ابوالهثیم یکی از نقیبان دوازده گانه انصار در شب بیعت عقبه است و گفته شده است که او از انصار نبوده بلکه از قبیله بلی بن ابی الحارث بن قضاعه و هم پیمان بنی عبدالاشهل بوده است . به هر حال او یکی از نقیبان بیعت شب عقبه است و در جنگ بدر هم شرکت کرده است .

ابوعمر عبدالبر در کتاب الاستیعاب خود می گوید : درباره تاریخ مرگ او اختلاف است ؛ خلیفه ، از اصمعی نقل می کند که می گفته است از خویشاوندانش پرسیدم ، گفتند به روزگار زندگی رسول خدا (ص) در گذشته است .

ابوعمر می گوید این سخنی است که از گوینده آن کسی پیروی نکرده و پذیرفته نشده است . و گفته شده است او به سال بیستم یا بیست و یکم در گذشته است و آنچه که از همه بیشتر گفته شده است این است که جنگ صفین را درک کرده و همراه علی علیه السلام بوده است و هم گفته شده است که در جنگ صفین کشته شده است .

ابوعمر سپس می گوید : خلف بن قاسم ، از حسن بن رشیق ، از دولابی ، از ابوبکر وجیهی ، از قول پدرش ، از صالح بن وجیه نقل می کند که می گفته است : از جمله کسانی که در صفین کشته شده اند عمار و ابوالهثیم و عبدالله بن بدیل و گروهی از شرکت کنندگان در جنگ بدر هستند که خدایشان رحمت کناد!

آن گاه ابوعمر روایت دیگری نقل می کند و می گوید : ابومحمد عبدالله بن محمد بن عبدالمومن ، از

عثمان احمد بن سماک ، از حنبل بن اسحاق بن علی ، از ابونعیم نقل می کند که می گفته است : نام ابوالهیثم مالک و نام پدرش عمرو بن حارث است و ابوالهیثم در جنگ صفین همراه علی علیه السلام کشته شده است .

ابن عبدالبر می گوید : این سخن ابونعیم و کسان دیگری جز اوست .

می گویم : این روایت صحیح تر از گفتار ابن قتیبه است که در کتاب المعارف خود می گوید : گروهی گفته اند که ابوالهیثم در جنگ صفین همراه علی علیه السلام بوده است و حال آنکه اهل علم این سخن را نه می شناسند و نه ثابت می کنند .

تعصب ابن قتیبه معلوم است . چگونه می گوید : این سخن را اهل علم نه می شناسند و نه ثابت می کنند و حال آنکه ابونعیم و صالح بن وجیه هر دو گفته اند و ابن عبدالبر هم آن روایت کرده است و اینان همگی مشایخ بزرگ محدثان هستند . (۴۷)

شرح حال ذوالشهادتین خزیمه بن ثابت

علی علیه السلام سپس فرموده است ذوالشهادتین کجاست ؟ ! ، او خزیمه بن ثابت بن فاکه ثعلبه خطمی انصاری از خاندان بنی خطمه از قبیله اوس انصار است و پیامبر (ص) در داستان مشهوری گواهی او را معادل گواهی دو مرد قرار داده است . (۴۸)

کنیه او ابوعمار است و در جنگ بدر و همه جنگهای پس از آن شرکت داشته است و روز فتح مکه رایت خاندان خطمه در دست او بوده است .

ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب می گوید : او در جنگ صفین همراه علی بن

ابی طالب علیه السلام شرکت کرده است و پس از اینکه عمار کشته شد، خزیمه چندان جنگ کرد که کشته شد.

ابن عبدالبر می گوید: موضوع کشته شدن ذوالشهادتین در جنگ صفین از طرق مختلف نقل شده است که ما در کتاب الاستیعاب از قول پسر پسرش، یعنی محمد بن عماره بن خزیمه ذوالشهادتین، نقل کرده ایم. خزیمه در جنگ صفین همواره می گفت: خودم از پیامبر (ص) شنیدم که می فرمود عمار را گروه ستمگر خواهد کشت و سپس چندان جنگ کرد که کشته شد.

می گویم: از شگفت ترین تعصبهای زشتی که بر آن آگاه شده ام یکی هم این است که ابوحنیفان توحیدی در کتاب البصائر می گوید خزیمه بن ثابت که با علی علیه السلام در جنگ صفین کشته شده است خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین نبوده است بلکه مردی دیگر از انصار و صحابه است که خزیمه بن ثابت نام داشته است.

این (سخن) اشتباه است چرا که کتابهای حدیث و نسب گواه آن است که میان اصحاب پیامبر (ص)، چه از انصار و چه غیر ایشان، هیچ کس جز ذوالشهادتین، خزیمه بن ثابت نام نداشته است و چه می توان کرد که گمراهی هوس را دارو و چاره ای نیست و باید توجه داشت که طبری صاحب تاریخ پیش از ابوحنیفان بر گفتن کتابهایی که در مورد نامهای صحابه تاءلیف شده به خلاف آنچه این دو گفته اند گواهی می دهد. وانگهی یاری دهندگان و یاران امیرالمومنین چه نیازی دارند که بخواهند شمار خویش

را با شمردن نام خزیمه و ابوالهیثم و عمار و جز ایشان بیفزایند .

اگر مردم نسبت به این مرد (علی علیه السلام) انصاف دهند و با دیده انصاف بر او بنگرند خواهند دانست که اگر علی (ع) تنها می بود و همه مردم با او جنگ می کردند او بر حق بود ، و همگان بر باطل .

سپس علی علیه السلام می فرماید برادران دیگر آنان که نظیر ایشان بودند کجایند ؟ ! و مقصودش کسانی از صحابه هستند که در صفین همراهش بودند و کشته شدند و همچون ابن بدلیل و هاشم بن عتبّه و کسان دیگری غیر از آن دو که ما ضمن اخبار صفین از آنان نام بردیم . (۴۹)

قیس بن سعد بن عباده و نسب او

قیس بن سعد بن عباده دلیم خزرچی از اصحاب پیامبر (ص) و کنیه او ابو عبد الملک است . او احادیثی از پیامبر (ص) روایت کرده است . قیس مردی بیش از اندازه کشیده قامت و دارای موهای بلند و صاف و دلیر و بخشنده بود . پدرش سعد سالار خزرجیان بود هموست که انصار درباره اینکه پس از پیامبر (ص) به خلافت رسید چاره اندیشی کردند ، او هنگامی که با ابوبکر بیعت شد با وی بیعت نکرد و به حوران رفت و همانجا مرد . گفته شد که چون ایستاده و به هنگام شب در صحرا ادرار کرد جنیان او را کشتند و در این مورد دو بیت شعر روایت می کنند و گویند شبی که سعد کشته شد و در این مورد دو بیت شعر روایت می کنند و

گویند شبی که سعد کشته شد این دو بیت شنیده شد بدون اینکه خواننده آن دیده شود و آن دو بیت چنین است :

ما سالار خزر ج سعد بن عبادہ را کشتیم و دو تیر بر او پرتاب کردیم به قلبش برخورد و خطا نرفت

گروهی می گویند : در آن هنگام امیر شام کسی را به کمین او نشانده بود تا شبانگاه او را بکشد و شب که سعد برای قضای حاجت به صحرا رفته بود آن شخص او را به سبب اینکه از اطاعت خلیفه سرپیچی کرده بود با دو تیر کشت و یکی از متاءخران در این باره چنین سروده است .

می گویند سعد بن عبادہ را جنیان دلش را شکافتند! ای کاش دین و آیین خود را با مکر و تزویر درست نکنی . گناه سعد در اینکه ایستاده ادرار کرده است چیست ؟ آری سعد با ابوبکر بیعت نکرده بود . . .

قیس بن سعد از بزرگان شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام و معتقد به محبت و ولایت اوست و در همه جنگها در التزام رکاب آن حضرت بود . قیس هر چند در مورد صلح امام حسن با معاویه بر امام حسن اعتراض کرد ولی از یاران و همراهان او بود و عقیده و میل او نسبت به آل ابوطالب بود و در اعتقاد و دوستی خود مخلص شمرده می شد . البته از اموری که موجب تاءکید این موضوع می شد بیرون رفتن کار از دست پدرش و گرفتاریهای روز سقیفه و پس از آن بود که از همه این امور دلتنگ شده بود و اندوه خویش را در دل

نهان می داشت تا آنکه در خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام امکان اظهار نظر پیدا کرد و از قدیم گفته شده است دشمن دشمن دوست تو شمرده می شود .

ابویوب انصاری و نسب او

نام و نسبت ابویوب انصاری چنین است : خالد بن یزید بن کعب بن ثعلبه خزرجی . او از خاندان نجار است . در بیعت عقبه و جنگ بدر و دیگر جنگها حضور داشت و هنگامی که پیامبر (ص) در هجرت از مکه به مدینه از محل سکونت خاندان عمرو بن عوف بیرون آمد در خانه او منزل فرمود و تا هنگامی که مسجد و خانه ها را ساخت همچنان در خانه ابویوب ساکن بود و سپس از آنجا به خانه خود منتقل شد ، و روزی که پیامبر (ص) میان یاران خود عقد برادری می بست میان ابویوب و مصعب بن عمیر برادری منعقد فرمود .

ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب می گوید : ابویوب انصاری در همه جنگهای علی علیه السلام همراهش بوده است . او این موضوع را از ابن کلبی و ابن اسحاق نقل می کند و آن دو می گفته اند که ابویوب در جنگ جمل و صفین همراه علی (ع) بود و در جنگ خوارج هم سالار مقدمه و پیشتازان بوده است . (۵۰) و گفته می شود این خطبه آخرین خطبه بی است که امیرالمؤمنین علیه السلام آن را ایستاده ایراد فرموده است .

(۱۸۴) : از سخنان آن حضرت (ع)

در این خطبه که با عبارت الحمد لله المعروف من غیر رؤیه (سپاس خداوندی را که خرد او را بدون دیدن شناخته است) شروع می شود (۵۱) ابن ابی الحدید هیچ گونه بحث ضمنی و مستقلی در امور تاریخی نیاورده است . او اقوالی را درباره تقوی و سپس حکایات مختصر لطیفی را

نقل کرده است . آن گاه خطبه یی از ابی الشحماء عسقلانی (۵۲) نقل می کند و در پی آن بحثی ایراد می کند که اگر چه تاریخی نیست ولی از لحاظ نقد ادبی در خور اهمیت است و سزاوار نیست خوانندگان گرامی از چنان نقد و اظهارنظری بی اطلاع بمانند . ابن ابی الحدید پس از نقل خطبه ابی شحباء چنین می گوید :

این بهترین خطبه یی است که این نویسنده ایراد کرده است و همان گونه که می بینی آشکارا تکلف از آن می بارد و مصنوع بودن آن بسیار واضح است و خود خطبه گویای این مسئله است . من این خطبه را از این جهت آوردم که بسیاری از افراد متعصب و پیرو هوس می گویند بسیاری از نهج البلاغه سخن تازه پرداخته یی است که گروهی از شیعه آن را جعل کرده اند و برخی از آن را به سیدرضی و کسان دیگر نسبت داده اند . این گروه کسانی هستند که تعصب چشمهای ایشان را کور ساخته است و از راه روشن گمراه گشته و به کژراهه ها رفته اند و این به سبب کمی شناخت ایشان از اسلوبها و سبکهای گفتار است و من با کلامی مختصر این فکر اشتباه را برای تو روشن می کنم و می گویم این سخن او از دو حال بیرون نیست . یا آنکه می گویند تمام نهج البلاغه جعلی و ساختگی است یا بخشی از آن .

فرض اول که تمام آن مجعول باشد ، از روی ضرورت باطل است ؛ زیرا ما با تواتر اخبار از صحت اسناد برخی

از این خطبه ها به امیرالمومنین علی آگاهیم و همه یا بسیاری از محدثان و مورخان بسیاری از خطبه های نهج البلاغه را آورده اند و شیعه هم نیستند که متهم و منسوب به غرض و هدف مخصوصی باشند. فرض دوم که برخی از آن معجول باشد باید در آن دوگانگی احساس شود، و هر کس به کلام و خطابه انس داشته باشد و اندکی از علم بیان بهره مند باشد و او را در این کار ذوقی باشد ناچار میان سخن سست و استوار و میان سخن شیوا و شیواتر و سخن اصیل و ریشه دار و سخن تازه فرق می گذارد و چون بر جزوه یی واقف شود که متضمن سخن تنی چند از خطیبان یا دو نفر از ایشان باشد میان سخن آنان فرق می گذارد و سبک آن دو را از یکدیگر تمییز می دهد. مگر نمی بینی که ما اگر قدرت شناخت و نقد و بررسی شعر داشته باشیم و دیوان ابوتمام را ورق بزیم و، در آن میان یا چند قصیده از کس دیگری ببینیم با ذوق خود می شناسیم و مبانیت آن را با قصاید ابوتمام می فهمیم و متوجه می شویم که راه و روش و خرده کاری های او در آن قصیده نیست و مگر نمی دانی که شعرشناسان و عالمان به همین سبب قصاید بسیاری را که منسوب به او بوده و به نامش ساخته اند از دیوانش حذف کرده اند که با راه و روش شعری او مبانیت داشته است. در مورد ابونواس هم همین گونه رفتار کرده اند

و بسیاری از اشعار را که از کلمات آنها معلوم شده که از شعر او نیست حذف کرده اند و درباره شاعران دیگری غیر از آن دو نیز همین گونه رفتار کرده اند و در این مورد به چیزی جز ذوق اعتماد نکرده اند .

اینک اگر در نهج البلاغه تامل کنی تمام آن را یکدست و از یک سرچشمه و آن را یکنواخت خواهی دید که سبک آن یکسان است و همچون یک عنصر خالص است که هیچ آمیزه ای ندارد و هیچیک از اجزاء آن مخالف اجزاء دیگر نیست و ماهیت آن تفاوتی ندارد و همچون قرآن مجید است که آغازش همچون میانه اش و میانه اش همچون پایان آن است و هر سوره و آیه اش از لحاظ راه و روش و فن و نظم چون دیگری است . اگر بعضی از قسمت‌های نهج البلاغه صحیح و بعضی ساختگی بود با این برهان برای تو روشن می شد و حال آنکه گمراهی کسانی آشکار می شود که پنداشته اند این کتاب یا بخشی از آن منسوب به علی علیه السلام و ساختگی است .

وانگهی بدان ، کسی که چنین ادعایی می کند ادعای چیزی کرده است که او را یارای آن نیست و برای ادعایش نهایت و اندازه بی متصور نیست زیرا اگر ما این باب را بگشاییم و در اینگونه موارد شک و تردید کنیم نباید به درستی و صحت هیچ سخنی که از رسول خدا (ص) نقل شده است اعتماد و ثوق داشته باشیم و هر طعنه زننده ای می تواند اشکال کند و بگوید این سخن ساخته و دیگری

پرداخته است و همینگونه سخنانی که از ابوبکر و عمر نقل شده و خطبه ها و مواعظ و مسائل ادبی مورد شک و تردید قرار می گیرد، و در مورد کسی که در نهج البلاغه شک می کند هر دلیلی را که مستند خود برای آنچه از پیامبر (ص) و ائمه اصحاب و تابعان و شعراء و مترسلان قرار دهد ارائه می دهد. یاران امیرالمؤمنین علیه السلام هم می توانند همان مستند را در مورد نهج البلاغه ارائه دهند و این واضح و روشن است.

(۱۸۵): از سخنان آن حضرت (ع)

برج بن مسهر طایی که از خوارج بود به گونه یی که علی علیه السلام بشنود شعار خوارج را بر زبان آورد که حکم و فرمان نیست مگر خدا را و علی (ع) فرمود اسکت قبحک الله یا اثرم (خاموش شو خدایت از همه چیز زشت و محروم بدارد ای دندان پیشین افتاده) (۵۳)

نام پدر این شخص به ضمه میم و کسره ه است و نسب اش چنین است.

برج بن مسهر بن جلاس بن وهب بن قیس بن عبید بن طریف بن مالک بن جدعاء بن ذهل بن رومان بن جندب بن خارجه بن سعد بن قطره بن طی بن داود بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سباء بن یشجب بن یعرب بن قحطان است. او شاعری مشهور از شعرای خوارج است (۵۴) و شعار مخصوص خوارج را آن چنان بر زبان آورد که امیرالمؤمنین علیه السلام بشنود و بدین سبب علی (ع) او را از سخن

گفتن بازداشت ، و چون دندانهای پیشین برج افتاده بود و با فرا خواندن او با آن لقب (اثم) خواست او را تحقیر کند همان گونه که اگر به شخص یک چشم اعور بگویند در آن تحقیر نهفته است .

(۱۸۶) : از سخنان آن حضرت (ع)

توضیح

روایت شده است یکی از یاران امیرالمومنین علیه السلام که نامش همام و مردی عابد بود ، گفت ای امیرالمومنین پرهیزکاران را چنان برای من وصف فرمای که گویی خویشان آنان را می نگرم . علی علیه السلام لحظه یی از پاسخ دادن به او درنگ کرد و سپس فرمود : ای همام از خدای بترس و نیکی کن همانا خداوند همراه آنانی است که تقوی پیشه اند و همانان که خود نکوکاران اند . (۵۵) همام بن این سخن قانع نشد و سخت اصرار ورزید . علی (ع) نخست حمد و ستایش خداوند را بجا آورد و بر پیامبر که درود خداوند بر او و آتش باد درود فرستاد و سپس چنین فرمود :

اما بعد فان الله سبحانه و تعالی خلق الخلق ، حين خلقهم غنيا عن طاعتهم آمنة من معصيتهم (اما بعد همانا خداوند سبحان و متعال هنگامی که خلق را بیافرید از فرمانبرداری آنان بی نیاز و از سرپیچی آنان در امان بود (۵۶)

نخست نسب همام را چنین آورده است : او همام بن شریح بن یزید بن مره بن عمرو بن جابر بن یحیی بن اصهب بن کعب بن حارث بن سعد بن عمرو بن ذهل بن مران بن صیفی بن سعدالعشیره و از شیعیان علی علیه السلام و دوستداران آن حضرت است

. همام مردی عابد و پارسا بود و به امیرالمومنین گفت : پرهیزکاران را برای من چنان توصیف فرمای که در اثر توصیف تو چنان آگاه شوم که گویی بر ایشان می نگرم . (۵۷)

فضیلت سکوت و کم گویی

بدان که سخن درباره خطر سخن و فضیلت سکوت و کم گویی بسیار گسترده است . ما ضمن مباحث گذشته بخشی از آن را بیان کردیم و اینک بخشی دیگر از آن را بیان می کنیم .

پیامبر (ص) فرموده است آن کس که سکوت می کند نجات می یابد و نیز فرموده است سکوت حکمت است و انجام دهندگان این حکمت اندک اند .

سپس فصلی درباره اخبار و احادیثی که در مورد آفات زبان آمده آورده است و ضمن آن این روایت را نقل کرده است که به راستی در آن باید دقت کرد .

در جنگ احد رسول خدا از کنار شهیدی گذشت یارانش گفتند بهشت بر او گوارا باد! فرمود از کجا می دانید ؟ شاید در اموری که به او ارتباط نداشته و بی معنی بوده است سخن گفته باشد .

(او به تفصیل در این موارد به آیات قرآنی و اخبار نبوی و گفتار خردمندان و حکیمان استشهاد کرده است و سپس درباره خوف و آثار و اخباری که در آن باره آمده است به تفصیل سخن گفته و شواهدی هم از نظم از جمله از مبتنی و ابوتمام ارائه داده است و اشعاری از عرفا بیان داشته است . و بحث خود را درباره وجد و حالات عارفان دنبال کرده است و می گوید) : بسیاری از مردم بر اثر وجد

به هنگام شنیدن موعظه واعظی یا ترانه مطربی می میرند و اخبار در این مورد بسیار است و ما به روزگار خویش کسانی را دیده ایم که بر اثر این حال ناگهان مرده اند .

(۱۹۰) (۵۸) : از سخنان آن حضرت (ع)

توضیح

این خطبه با عبارت و لقد علم المستحفظون من اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم انی ارد علی الله و لا علی رسوله ساعه قط (۵۹) و بدرستی که نگه دارندگان دین و کتاب از اصحاب محمد که درود و سلام خدا بر او باد دانسته اند و می دانند که من هرگز و هیچ ساعتی بر خدا و رسولش رد و اعتراض نکردم (شروع می شود .

در مورد کلمه نگهدارندگان ممکن است مقصود خلفای گذشته باشند که به هر حال اسلام را حفظ کردند و به عنوان حافظ اسلام و پاسداران شریعت و آیین و حوزه آن برگزیده شدند و ممکن است مقصود عالمان و فاضلان صحابه باشند که حفظ و حراست از کتاب به عهده آنان گذارده شده بوده است .

ظاهراً علی علیه السلام در این گفتار خود که می گوید من هرگز ساعتی به خدا و رسول خدا اعتراض و رد نکردم با رمز و عبارت پوشیده به اموری متذکر می شود که از دیگران سرزده است ؛ آن چنان که روز حدیبیه به هنگام نوشتن صلحنامه (این گونه رفتار) از یکی از صحابه سرزد و آن شخص (۶۰) نگارش صلحنامه را کاری ناپسند دانست و گفت : ای رسول خدا ، مگر ما مسلمان نیستیم ؟ فرمود : آری .

گفت : مگر آنان کافر نیستند ؟ فرمود :

آری . عمر گفت : پس چرا در آیین خود متحمل خواری و زبونی می شویم ؟ پیامبر (ص) فرمود : من به آنچه فرمان یافته ام عمل می کنم . عمر برخاست و به گروهی از صحابه گفت : مگر محمد (ص) به ما وعده وارد شدن به مکه را نداده بود ؟ حال آنکه اینک از ورود ما به مکه جلوگیری شده است و پس از آنکه در دین و آیین خویش پستی و زبونی را متحمل شده ایم بر می گردیم . به خدا سوگند ، اگر یارانی پیدا کنم هرگز این زبونی را نمی پذیرم .

ابوبکر به آن شخص و گوینده گفت : ای وای بر تو! از گفتار و رفتار محمد (ص) پیروی کن و ملازم او باش که به خدا سوگند او رسول خداوند است ، درود خداوند بر او و آتش باد! و خداوندش او را ضایع نخواهد ساخت . ابوبکر سپس به آن شخص گفت : آیا پیامبر به تو فرموده است که امسال وارد مکه خواهد شد! عمر گفت : نه . ابوبکر گفت : بزودی داخل مکه خواهد شد . چون پیامبر (ص) مکه را گشود و کلیدهای کعبه را بدست گرفت ، عمر را فرا خواند و فرمود : این آن چیزی که به آن وعده داده شده بودید .

بدان که این خبر صحیح است و هیچ شکی در آن نیست و همه مردم آن را روایت کرده اند و به نظر من کار زشت و سبکی نیست که این شخص برای اطمینان نفس خود و برای

راهنمایی خواستن چنین سؤالی از پیامبر کرده باشد. (۶۱) و حال آنکه خداوند متعال به خلیل خود ابراهیم فرموده است مگر ایمان نیاورده ای؟ گفت: آری ولی برای اینکه دلم اطمینان یابد (۶۲) صحابه پیامبر (ص) در کارهای مختلف به پیامبر مراجعه می کردند و اگر نقطه ابهامی داشتند می پرسیدند و می گفتند: آیا این نظر شماست یا دستور و نظر خداوند؟ آن چنان که دو سعد (یعنی سعد بن معاذ و سعد بن عباده) که رحمت خداوند بر آن دو باد! روز جنگ خندق که پیامبر (ص) قصد آن را داشت که با پرداختن بخشی از خرمای نخلستانهای مدینه با احزاب صلح کند. به آن حضرت گفتند: آیا این فرمان خداوند است یا نظر شخص شماست؟

فرمود: نظر خود من است. گفتند: در این صورت به خدا سوگند تا هنگامی که قبضه های شمشیرهایمان در دستهای ماست حتی یک دانه خرما به آنان نمی دهیم.

انصار هم در جنگ بدر به پیامبر (ص) که در جایی که آنان مصلحت نمی دانستند فرموده بود عرض می کردند آیا اینجا با اندیشه و رای خود فرود آمده ای یا آنکه در این مورد وحی شده است؟ فرمود: نه خودم اندیشیده ام. گفتند: در این صورت آن را به مصلحت نمی دانیم، از اینجا کوچ فرمای و فلان جا فرود آی. (۶۳) اما گفتار ابوبکر که گفته است تسلیم گفتار و اندیشه محمد (ص)

(باش که به خدا سوگند او رسول خداوند است دلیلی بر شک و تردید نیست بلکه تاءکید و تثبیت بر عقیده قلبی اوست .)
(۶۴) خداوند خطاب به پیامبر خود چنین فرموده است و اگر نه این است که پایداری داشتیم نزدیک بود گرایشی اندک به آنان بیایی و هیچ کس از افزوده شدن یقین و طمأنینه خویش بی نیاز نیست ، و از این گوینده (عمر بن خطاب) کارهای دیگری هم جز این سرزده است ، مانند گفتار او به پیامبر (ص) که آزادم بگذار تا گردن ابوسفیان را بزنم و سخن دیگرش بگذار گردن عبدالله بن ابی یا گردن حاطب بن ابی بلعته را بزنم و پیامبر (ص) او را از شتاب در این کارها نهی می فرمود .

همچنین هنگامی که رسول خدا (ص) بر جنازه عبدالله بن ابی بن سلول نماز می گزارد عمر کنار جامه آن حضرت را گرفت و کشید و گفت چرا و چگونه برای سالار منافقان نماز می گزاری و طلب آمرزش می کنی در همه این کارها هیچ دلیلی بر وقوع کار زشت وجود ندارد (!) که او (عمر) خمیره اش بر تندی و بدخویی و خشونت سرشته شده بود و آنچه می گفت به مقتضای سرشت و طبیعتش بود و به هر حال هر صورتی که بوده است به اسلام از ولایت و خلافت او خیر بسیاری رسیده است .

گوید : علی علیه السلام فرموده است همانا با جان خویش را رسول خدا مواسات کردم . آری ، این کاری است

که علی (ع) بدون هیچ بحث و گفتگویی بدان ویژه است، در جنگ احد و حنین که مردم گریختند او پایداری کرد و کسانی که پیامبر پیش از او برای فتح خیبر گسیل فرموده بود گریختند و حال آنکه او زیر درفش خویش چندان پایداری کرد تا خیبر را گشود. محدثان روایت کرده اند که چون در جنگ احد پیامبر (ص) سخت زخمی شد، مردم گفتند: محمد کشته شد.

در همین حال فوجی از مشرکان پیامبر را دیدند که میان کشتگان درافتاده است، ولی هنوز زنده است. آن گروه آهنگ آن حضرت کردند. پیامبر به علی فرمود: این گروه را از من کفایت کن. علی علیه السلام بر آن فوج حمله برد و سالارشان را کشت.

گروهی دیگر آهنگ پیامبر کرد: که باز هم رسول خدا فرمود: ای علی، این گروه را از من کفایت کن و او بر ایشان حمله کرد آنان را منهزم ساخت و سالارشان را کشت، فوج سوم آهنگ حمله کردند. علی (ع) همان گونه آنان را شکست داد. پس از این موضوع پیامبر (ص) مکرر می فرمود جبریل به من گفت: ای محمد! این کار علی مواسات راستین است و من گفتم: چه چیزی او را از این کار باز می دارد که او از من است و من از اویم و جبریل گفت من هم از شما دو تن هستم.

همچنین محدثان روایت کرده اند که مسلمانان در آن روز آوای کسی را از

سوی آسمان شنیدند که ندا می داد شمشیری جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی نیست پیامبر (ص) به حاضران فرمود آیا می شنوید ؟ این ندای جبریل است .

در جنگ حنین علی علیه السلام همراه تنی چند از بنی هاشم پس از آنکه مسلمان پشت به جنگ دادند ، ایستادگی و از پیامبر دفاع کرد و مقابل پیامبر شروع به کشتن گروهی از (قبیله) هوازن کرد تا سرانجام انصار پیش او برگشتند و قبیله هوازن شکست خوردند و اموال ایشان به غنیمت گرفته شد . داستان جنگ خیبر هم مشهور است .

پس از این موضوع علی علیه السلام درباره پیامبر (ص) سخن گفته است و چنین اظهار داشته است همانا پیامبر قبض روح شد در حالی که سرش بر سینه ام بود و جانش در کف دست من روان شد و من آن را بر چهره خویش کشیدم .

گفته شده است : هنگام رحلت رسول خدا (ص) اندکی خون از دهانش بیرون ریخت و علی علیه السلام آن خون را به چهره خویش مالید .

روایت شده است که ابوطیبه خونگیر در هنگام زندگانی رسول خدا اندکی از خون آن حضرت را آشامید (۶۵) و به ابوطیبه فرمود از این پس شکمت هرگز گرسنه نمی شود .

اینکه علی علیه السلام فرموده است خانه و اطراف آن به فغان آمد یعنی از فرشتگانی که در خانه فرو آمده بودند بانگ ناله و فریاد برخاست و من آن را شنیدم و کس دیگری از ساکنان خانه آن را نشنید .

خبر رحلت رسول خدا (ص)

در مورد داستان رحلت پیامبر (ص)

چنین روایت شده است که اواخر ماه صفر سال یازدهم هجرت بیماری آن حضرت آشکار شد ، او سپاه اسامه بن زید را مجهز کرد و به آنان فرمان داد به ناحیه بلقاء بروند همانجا که زید و جعفر کشته شده بودند و در سرزمین روم قرار داشت . همان شب پیامبر (ص) به زیارت بقیع رفت و فرمود به من فرمان آمرزشخواهی برای ایشان داده شده است ، و خطاب به خفتگان بقیع چنین فرمود : سلام بر شما باد! ای اهل گورها ، این حالتی که در آن هستید بر شما گواراتر باد از آنچه مردم در آن قرار دارند! فتنه ها چون پاره های شب تاریک فرا آمدند که آغازشان از پی پایشان است و پیوسته به یکدیگرند . سپس پیامبر (ص) مدتی طولانی برای مردگان بقیع طلب آمرزش کرد و پس از آن به یاران خود گفت جبرئیل همه ساله قرآن را یک بار بر من عرضه می داشت و امسال آن را دوبار به من عرضه کرده است و برای آن سببی جز فرارسیدن مرگ خویش نمی بینم .

سپس به خانه خویش برگشت . بامداد آن شب برای مردم خطبه ایراد کرد و چنین فرمود :

ای مردمان ! برای من ناپدیدشدن از میان شما نزدیک شده است هر کس را وعده ای داده ام بیاید تا آن را برایش برآورم و هر که را از من طلبی است بیاید تا آن را پردازم . ای مردم ، بدانید که میان خدا و کسی هیچ گونه پیوند و نسبی نیست که بدان سبب خیری بهره او قرار

دهد یا شری را از او منصرف گرداند و فقط عمل است که مایه آن خواهد بود . هان ! مبادا کسی برخلاف این ادعا کند و آرزو داشته باشد و سوگند به کسی که مرا به حق برانگیخته است هیچ چیز جز عمل همراه با رحمت خداوند رستگاری نمی بخشد و اگر من خود عصیان کنم همانا درمانده و سرگشته می شوم . بارخدا یا گواه باش که من ابلاغ کردم .

آن گاه از منبر فرود آمد و با مردم نمازی مختصر و سبک گزارد و به خانه ام سلمه رفت و پس از آن به خانه عایشه رفت و زنان و مردانی به پرستاری او پرداختند . زنان عبارت بودند از : دخترش فاطمه (ع) و همسرانش ؛ مردان عبارت بودند از علی علیه السلام و عباس و حسن و حسین علیهما السلام که در آن هنگام دو پسر بچه بودند . گاهی نیز فضل بن عباس پیش آنان می رفت . پس از آن هنگام بیماری آن حضرت میان مسلمانان چند اختلاف پیش آمد : نخستین ستیز هنگامی روی داد که پیامبر فرمود برای من کاغذ و دوات بیاورید؛ و پس از آن موضوع خودداری از حرکت با لشکر اسامه بود و این سخن عیاش بن ابی ربیع (۶۶) که آیا باید این نوجوان (اسامه) بر همه مهاجران و انصار فرماندهی کند . سپس بیماری پیامبر (ص) شدت یافت . هنگامی که بیماری سبکتر بود خود پیامبر (ص) با مردم نماز می گزارد و چون بیماری سخت تر شد به ابوبکر دستور داد با مردم

نماز بگزارد ، و درباره شمار نمازهایی که ابوبکر با مردم گزارده اختلاف است . شیعیان می گویند ابوبکر فقط با مردم یک نماز گزارده است آن هم نمازی است که پیامبر (ص) در حالی که به علی علیه السلام و فضل بن عباس تکیه داده بود آمد و در محراب ایستاد و ابوبکر را کنار زد . و حال آنکه خبر صحیح در این مورد که مشهورتر است و بیشتر نقل شده است و به عقیده من هم صحیح تر است آن است که همان یک نماز نبوده است و ابوبکر پس از آن دو روز دیگر هم با مردم نماز گزارده است . آن گاه پیامبر (ص) رحلت فرمود ، برخی می گویند پیامبر (ص) دو شب باقی مانده از صفر رحلت فرموده است و این گفتاری است که شیعیان بر آن عقیده اند ولی بیشتر مورخان بر این عقیده اند که پیامبر (ص) چند روزی از ماه ربیع الاول گذشته بود که رحلت کرد .

درباره مرگ آن حضرت هم اختلاف شد؛ عمر آن را انکار کرد و گفت پیامبر هرگز نمرده است (!) بلکه غیبتی کرده است و بزودی برمی گردد . ابوبکر او را از این گفتار بازداشت و برای او آیات قرآن را که متضمن معنی مرگ پیامبر (ص) بود خواند و عمر از عقیده خود به عقیده ابوبکر برگشت .

مسلمانان درباره اینکه پیامبر (ص) را کجا به خاک بسپرنند اختلاف نظر پیدا کردند؛ برخی چنان مصحلت دیدند که او را در مکه دفن کنند که

زادگاهش بوده است ، برخی گفتند : بدون تردید او را در مدینه در بقیع یا کنار شهیدان احد به خاک می سپاریم و سرانجام بر آن اتفاق کردند که جسد پیامبر را در همان حجره که قبض روح شده است به خاک بسپارند ، و گروه گروه و بدون اینکه کسی بر آنان امامت کند بر جنازه آن حضرت نماز گزارند . گفته شده است علی علیه السلام چنین پیشنهاد کرد و از او پذیرفتند .

می گویم : من از این موضوع شگفت می کنم زیرا نماز گزاردن بر جنازه پیامبر (ص) پس از بیعت با ابوبکر بوده است و نمی دانم چه چیز مانع آن شده است که ابوبکر پیش برود و به عنوان امام نماز بگزارد! (۶۷)

همچنین درباره اینکه برای آن حضرت لحد بسازند یا شکافی در دیوار گور ایجاد کنند اختلاف پیدا کردند . عباس عموی پیامبر (ص) کسی را پیش ابوعبیده بن جراح فرستاد که برای مردم مکه گور می کند و طبق عادات آنان لحد نمی ساخت و علی علیه السلام مردی را پیش ابوطلحه انصاری فرستاد که برای مردم مدینه گور می کند و بر عادت آنان لحد می ساخت ، و علی علیه السلام عرضه داشت :

پرودگارا خودت برای پیامبرت برگزین ! ابوطلحه رسید و برای پیامبر (ص) لحد ساخت و پیکر را به گور درآوردند .

درباره اینکه چه کسانی وارد گور شوند ستیز کردند و علی علیه السلام مردم را از آن کار منع کرد و فرمود : کسی جز من و عباس وارد گور نخواهد شد ولی با

وارد شدن فضل پسر عباس و اسامه بن زید وابسته و آزاد کرده خاندان پیامبر (ص) نیز موافقت کرد. در این هنگام انصار بانگ برآوردند و زاری کردند تا اجازه دهد مردی از ایشان وارد گور شود، اوس بن خولی را که از شرکت کنندگان در جنگ بدر بود وارد گور ساختند.

غسل پیامبر (ص) را علی علیه السلام با دست خود عهده دار شد و فضل بن عباس آب می ریخت.

محدثان از علی علیه السلام روایت می کنند که می گفته است: هیچ عضوی از اعضای پیامبر (ص) را حرکت نمی دادم مگر اینکه خودش حرکت می کرد و من هیچ گونه سنگینی احساس نمی کردم گویی کسی با من همراه بود و مرا یاری می داد. بدیهی است که کسی جز فرشتگان نبوده اند.

اما موضوع آوای فرشته و شنیدن صدا را گروهی بسیار از محدثان از قول علی علیه السلام روایت کرده اند. شیعیان روایت می کنند که علی علیه السلام بر چشمهای فضل بن عباس در آن هنگام که بر پیکر پیامبر آب می ریخت پارچه بست و پیامبر (ص) به او چنین وصیت کرده و فرموده بود بر بدن برهنه من هر کس جز تو نگاه کند کور خواهد شد. (۶۸)

(۱۹۱): از سخنان آن حضرت (ع)

توضیح

این خطبه با عبارت يعلم عجیج الوحوش فی الفلوات و معاصی العباد فی الخلوات و اختلاف النینان فی البحار الغامرات (خداوند از بانگ جانوران وحشی در بیابانها و گناهان بندگان در خلوتها و آمد و شد ماهیان در دریاهاى ژرف آگاه

است) شروع می شود و از خطبه های مفصل نهج البلاغه است . (۶۹)

اختلاف اقوال درباره عمر دنیا

علی علیه السلام ضمن این خطبه می گوید : خداوند متعال محمد (ص) را هنگامی که پایان عمر دنیا نزدیک شده است مبعوث فرمود . مردم در این باره بشدت اختلاف نظر دارند؛ گروهی را عقیده بر این است که تمام مدت عمر جهان پنجاه هزار سال است که بخشی از آن تمام شده و بخشی از آن مانده است ، و در مورد آنچه سپری شده و آنچه باقی مانده است نیز اختلاف نظر دارند . آنان برای این ادعای خود که عمر جهان پنجاه هزار سال است به این آیه که می فرماید فرشتگان و روح در روزی که مقدر آن پنجاه هزار سال است به سوی خداوند عروج می کنند استناد کرده (۷۰) و می گویند کلمه روز در این آیه اشاره به دنیاست و عروج روح فرشتگان و آمد و شد ایشان برای ابلاغ اوامر خداوند به بندگان و پیامبران در این جهان صورت می گیرد ، و می گویند اینکه برخی از مفسران آن روز را به قیامت تعبیر و تفسیر کرده اند درست و پسندیده نیست که در روز رستاخیز برای فرشتگان و روح عروجی بسوی خداوند متعال نیست که تکلیف برداشته شده است وانگهی در مورد مومنان هم باید روز مذکور به اندازه پنجاه هزار سال به طول انجامد یا آنکه فقط برای کافران است و برای مومنان چنان نیست . فرض نخست باطل است ؛ زیرا درنگ پنجاه هزار ساله در آن روز سخت تر از

عذاب دوزخ است و جایز نیست که مومن چنین سختی بی را ببیند. فرض دوم باطل است؛ زیرا جایز نیست که زمان واحد برای شخصی طولانی و برای دیگری کوتاه باشد مگر اینکه یکی از آن دو خواب باشد یا در حالتی شبیه خواب که حرکت زمان را احساس نکند و معلوم است که حالت مومنان پس از برانگیخته شدن ایشان چنین نیست. (۷۱)

گفته اند این آیه با آن دیگری که می فرماید تدبیر کار را از آسمان به زمین انجام می دهد و سپس در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال از سالهایی است که می شمردید به سوی خداوند عروج می کند (۷۲) تناقضی ندارد زیرا سیاق کلام دلالت بر آن دارد که با آن دنیا را اراده فرموده است و در خبر آمده است که فاصله میان زمین و آسمان مسیر پانصد سال است و چون فرشته بی به زمین می آید سپس به آسمان باز می گردد در همان روز مسیر هزار سال را می پیماید. مگر نمی بینی که خداوند می فرماید تدبیر کار را از آسمان بسوی زمین انجام می دهد؟ یعنی فرشته با وحی و حکم و فرمان از آسمان به زمین فرود می آید و سپس به سوی خداوند رجوع و به آسمان صعود می کند و جمع مسافت فرود و عروج او به اندازه مسیر هزار سال است.

حمزه بن حسن اصفهانی (۷۳) در کتاب خود، تواریخ الامم آورده است که یهودیان معتقدند شمار سالها از هنگام آغاز تا سال هجرت حضرت ختمی مرتبت

(ص) چهار هزار و چهل و دو سال و سه ماه است .

مسیحیان بر این عقیده اند که شمار سالها پنجهزار و نهصد و نود سال و سه ماه است . پارسایان بر این عقیده اند که از روزگار کیومرث که به اعتقاد ایشان پدر آدمیان است تا هنگام مرگ یزدگرد پسر شهریار شاه چهار هزار و یکصد و هشتاد و دو سال و ده ماه و نوزده روز است ، و این موضوع را به کتاب خود ، اوستا ، که زرتشت آورده نسبت می دهند .

یهودیان و مسیحیان این موضوع را به تورات اسناد می دهند ولی در مورد استنباط مدت چگونگی آن با یکدیگر اختلاف دارند . مسیحیان و یهودیان چنین می پندارند که تمام مدت عمر این جهان هفت هزار سال است ، بخشی از آن گذشته و بخشی باقی مانده است .

گفته شده است : یهودیان از آن مدت کاسته و آن را کوتاه کرده اند که آنان می پندارند شیخ و مرشد آنها که منتظر اویند ، در آغاز هزاره هفتم خروج می کند و اگر آن مدت را کوتاه نکنند و کاهش ندهند رسوا شدن ایشان تسریع خواهد شد ولی به هر حال آنان نزد انسانهایی که پس از ما خواهند آمد رسوا خواهند شد .

حمزه اصفهانی می گوید : منجمان سخنانی گفته اند که همه این امور را فرا می گیرد ، آنان چنان پنداشته اند از هنگامی که ستارگان در جهان به حرکت درآمده اند از آغاز برج حمل تا روزی که متوکل پسر معتصم از سامراء به دمشق حرکت کرده است تا آن را

پایتخت خویش قرار دهد و آن روز . نخستین روز محرم سال دویست و چهل و چهار هجرت بوده است چهار هزار هزار هزار سال و سیصد و بیست هزار سال طبق سالهای خورشیدی است . آنان می گویند : از طوفان نوح (ع) تا بامدادی که متوکل به دمشق حرکت کرده است سه هزار و هفتصد و سی و پنج سال و ده ماه و بیست و دو روز است .

ابوریحان بیرونی در کتاب الاثارالباقیه عن القرون الخالیه می گوید پارسیان و مجوسیان پنداشته اند که عمر جهان دوازده هزار سال است ، به شمار برجها و ماهها و آنچه تا به حال ، هنگام ظهور زرتشت پیامبر ایشان ، گذشته سه هزار سال است و از هنگام ظهور زرتشت و آغاز تاریخ اسکندر دویست و پنجاه و هشت سال است و میان تاریخ اسکندر و سالی که ما مشغول نوشتن این شرح بر نهج البلاغه هستیم (یعنی سال ۶۴۷ هجری) هزار و پانصد و هفتاد سال است و با این حساب مدت زمان گذشته از اصل دوازده هزار سال چهار هزار سال و هشتصد و هجده سال است و به اعتقاد ایشان باقیمانده دنیا از گذشته آن بیشتر است .

ابوریحان همچنین در یکی از کتابهای خود از قول هندیان نقل می کند که م...ق...ان...انند عمر دنیا عبارت است از آنکه در خانه نخست شطرنج عدد یک و در شماره دو عدد دو در خانه سوم عدد چهار و سپس تا آخر خانه ها دو برابر عدد قبلی گذارده شود .

اما مسلمانان معتقد به اخبار ، بیشترشان می گویند که

عمر جهان هفت هزار سال است و می گویند ما در هزاره هفتم هستیم . حق مطلب این است که این موضوع را هیچ کس جز خداوند یکتا نمی داند ، و خداوند سبحان فرموده است .

از تو درباره قیامت می پرسند که وقت رسیدن آن کی خواهد بود ؟ در چه چیزی تو از یاد کردن آن ، غایت و منتهای آن سوی خدای توست . (۷۴) همچنین فرموده است از تو می پرسند چنان که گویی از آن آگاهی ، بگو علم آن پیش خداوند است . (۷۵)

با وجود این آیات همچنین در کتاب عزیز می فرماید قیامت نزدیک شد (۷۶) برای مردم حساب ایشان نزدیک شد (۷۷) فرمان خدا در می رسد آن را به شتاب مخواهید . (۷۸)

خلاصه آنکه میزان گذشته و میزان باقیمانده را نمی دانیم و فقط همان گونه که به ما فرمان داده شده است معتقدیم و می شنویم و اطاعت می کنیم ، همان گونه که ما را این چنین ادب آموخته اند ، وانگهی ممکن است آنچه از عمر جهان باقیمانده از لحاظ خداوند پاک باشد و از لحاظ ما نباشد ، همان گونه که خداوند سبحان فرموده است آنان آن را دور می بینند و ما آن را نزدیک می بینیم (۷۹) و خلاصه سخن آنکه این مسئله موضوعی پیچیده است و واجب است در آن مورد خاموش بود .

(۱۹۲) : از سخنان آن حضرت (ع) که یاران خود را به آن سفارش می کرد

این خطبه با عبارت تعاهدوا امرالصلوه و حافظوا علیها و استکثروا منها . . . (نگهدار کار نماز باشید و بر آن

مراقبت کنید و بسیار نماز بگزارید...) شروع می شود (۸۰) (ابن ابی الحدید ضمن توضیح درباره لغات و اصطلاحات دو مبحث درباره اخبار و آثار نقل شده درباره نماز و فضیلت آن و اخبار نقل شده درباره زکات و صدقه و فضیلت آن آورده است که برای تبرک و تیمن از هر مورد به ترجمه یکی دو روایت قناعت می شود .)

بدان که در مورد فضیلت نماز چندان روایت رسیده است که از شمارش آن ناتوانیم و اگر در آن مورد چیزی جز تکرار آن در قرآن مجید و تاکید و توصیه بسیار در آن نمی بود همان اندکی از آیات برای بیان فضیلت آن کافی بود و پیامبر (ص) فرموده است نماز ستون استوار دین است . هر کس آن را ترک کند بدون تردید دین را ویران کرده است نیز آن حضرت فرموده اند رایت ایمان نماز است هر کس دل خویش برای آن فارغ گرداند و به حدود آن قیام کند همو مومن است .

ام سلمه گوید : پیامبر (ص) با ما سخن می گفت و ما با او سخن می گفتیم ولی همین که وقت نماز فرا می رسید گویی او ما را نمی شناخت و ما او را نمی شناختیم .

در خبر آمده است که هر گاه کاری رسول خدا (ص) را اندوهگین می ساخت به نماز پناه می برد . مردی به رسول خدا گفت : دعا فرمای تا خداوند دوستی با تو را در بهشت به من ارزانی فرماید . رسول فرمود اینک برای

اجابت دعای خود با سجده های بسیار مرا یاری ده .

همچنین در فضیلت زکات واجب و صدقه مستحبی روایات بسیار وارد شده است و اگر هیچ چیز نمی بود جز اینکه خداوند متعال در بیشتر آیات که از نماز سخن به میان آورده است زکات را هم قرین آن قرار داده است در فضیلت آن کافی بود .

بریده اسلمی روایت می کند که پیامبر (ص) فرمود هیچ قومی از پرداخت زکات کوتاهی نمی کند مگر اینکه خداوند باران را از آنان باز می دارد .

پیامبر (ص) به یکی از زنان خویش فرمود لاشه گوسپندی را بر فقرا تقسیم کند . آن زن گفت : ای رسول خدا ، از آن چیزی جز گردش باقی نمایند .

فرمود همه آن باقی ماند جز گردش . شاعری همین معنی را گرفته و چنین سروده است .

بر آنچه از مالش در راه خدا از دست رفته است می گیرد و حال آنکه فقط همین باقی مانده است .

(۱۹۳) : از سخنان آن حضرت (ع)

توضیح

این خطبه چنین آغاز می شود والله ما معاویه بادهی منی و لکنه یغدر و یفجر و لولا کراهیه الغدر لکت من ادهی الناس (به خدا سوگند که معاویه زیرک تر از من نیست ولی غدر و مکر می کند و اگر نه این است که غدر و مکر ناخوشایند است ، من از زیرک ترین مردم بودم) . (۸۱)

سیاست علی (ع) و اجرای آن طبق سیاست پیامبر (ص)

قسمت اول

بدان که گروهی از آنان که حقیقت فضل امیرالمومنین علیه السلام را نمی شناسند چنین پنداشته اند که عمر از او سیاستمدارتر بوده است هرچند که او از عمر داناتر بوده است . رئیس ابوعلی سینا نیز به این موضوع در کتاب الشفاء که در حکمت است تصریح کرده است . شیخ ما ابوالحسین بصری هم بر همین عقیده است و در کتاب الغرر خود اشاره و تعریض این چنین دارد . وانگهی دشمنان و کینه توزان نسبت به علی علیه السلام به یاوه چنین پنداشته اند که معاویه هم از علی علیه السلام مدبرتر و سیاستمدارتر بوده است ، ما قبلا در این کتاب بحثی درباره بیان حسن سیاست و صحت تدبیر امیرالمومنین علیه السلام داشتیم و اینک مطالبی را که آنجا نقل نکرده ایم و مناسب با این خطبه است که مشغول شرح آن هستیم می آوریم .

بدان و توجه داشته باش که سیاستمدار به سیاست نمی رسد مگر اینکه به رأی خود و آنچه که مصلحت می بیند و استواری پایه های پادشاهی و کشور خویش را در آن می داند عمل کند ، خواه مطابق با شرع باشد و خواه نباشد ، و هرگاه از لحاظ سیاست

و تدبیر به این گونه که گفتیم عمل نکند بسیار بعید است که کارهایش منظم گردد یا حکومت او استوار شود . امیرالمومنین علی علیه السلام مقید به قیود شریعت بود و مواظب به پیروی از آن و دور انداختن و اجتناب از آراء و سیاستهای جنگی و چاره اندیشی ها و مکر و تزویرهایی که با شرع موافق نباشد . بنابراین ، روش او در خلافت نیز مطابق با روش دیگران که به این حدود مقید نبوده اند نیست . ما نمی خواهیم با این سخن خود بر عمر بن خطاب اعتراض کنیم یا چیزی را که او از آن منزّه است به او نسبت دهیم ولی این را می گوئیم که عمر مجتهد بوده است و با استحسان و قیاس و مصالحی که به نظرش می رسیده عمل می کرده است و معتقد بوده است که می توان احکام عموم را با آراء و بررسی و استنباط اصولی مختص کرد و بدین گونه نسبت به دشمن خود مکر و کید می ورزیده است و به امیران خود هم فرمان می داده است که حیل و مکر کنند و خود با تازیانه هر که را که گمان می کرد مستوجب است ادب می کرد و از کسان دیگری که مرتکب گناهای شده بودند و مستوجب تاءدیب بودند گذشت می کرد و همه این امور را به قوت اجتهاد خود و آنچه می اندیشید انجام می داد ولی امیرالمؤمنین علی علیه السلام این عقیده را نداشت و به ظواهر نصوص عمل می کرد و هرگز به اجتهاد و قیاس رفتار نمی کرد بلکه امور

دنیایی را با امور دینی منطبق و همگان را یکسان می دانست و هیچ کس را بر نمی کشید و از مقامش نمی کاست مگر طبق نص کتاب . بدین سبب راه و روش آن دو در خلافت تفاوت داشت و سیاست آنان از یکدیگر جدا بود . عمر در عین حال بسیار خشن و بدون گذشت بود و حال آنکه علی علیه السلام بسیار بردبار و باگذشت بود . در نتیجه خلافت عمر هم همراه با قوت و شدت بود و خلافت علی (ع) همراه با نرمی و مدارا؛ وانگهی عمر مانند علی علیه السلام گرفتار فتنه یی چون فتنه عثمان که او را نیازمند به مدارای با یاران و لشکریان نماید و بخواهد به سبب اضطرابی که در پی فتنه عثمان پدید آمده است خود را به یاران و سپاهیان نزدیک تر سازد نبود . پس از داستان عثمان گرفتاریهای جمل و صفین و نهروان پیش آمد و همه این امور در اضطراب امور حاکم و سست شدن پایه های حکومتش مؤثر بوده است و حال آنکه برای عمر هیچیک از این امور اتفاق نیفتاده است . بنابراین ، فاصله میان آن دو حکومت در تدبیر نظام مملکت و صحت تدبیر خلافت بسیار است .

اگر بگوییم : عقیده ات در قبال سیاست پیامبر (ص) و تدبیر آن حضرت چیست ؟ مگر پیامبر (ص) با آنکه فقط به نصوص و وحی عمل می فرمود کارش استوار و منظم نبود ، و چون می گویند که علی هم فقط به نصوص عمل می کرده است باید تدبیر و

سیاستش همچون تدبیر و سیاست پیامبر استوار و منظم باشد. می گویم سیاست و تدبیر پیامبر (ص) خارج از این بحث است که ما در آن گفتگو می کنیم، زیرا پیامبر (ص) معصوم است و غفلت در کارهای او راه پیدا نمی کند و حال آنکه به عقیده ما هیچیک از این دو مرد (عمر و علی) واجب نیست که معصوم باشند، وانگهی بسیاری از مردم بر این عقیده اند که خداوند متعال به پیامبر اجازه فرموده است تا در مسائل شرعی و غیر آن به رأی خویش عمل کند و به او فرموده است به آنچه مصلحت می بینی حکم کن که تو جز بر حق حکم نمی کنی. اینکه گفتم اعتقاد و مذهب یونس بن عمران است و با این فرض سوال منتفی است که پیامبر (ص) به مصلحتی که خود تشخیص می داده عمل می فرموده است و منتظر وحی نمی مانده است.

بر فرض که این مذهب باطل باشد و این سخن یونس بن عمران صحیح نباشد مگر چنین نیست که گروهی بسیار از علمای فقه بر این عقیده اند که برای پیامبر (ص) جایز است که در احکام و تدبیر اجتهاد فرماید همان گونه که یکی از علما می تواند اجتهاد کند؟ قاضی ابویوسف که خدایش رحمت کند بر این عقیده است و به این گفتار خداوند متعال استناد کرده که فرموده است تا با آنچه خداوندت ارائه می دهد میان مردم حکم فرمایی (۸۲) و بر این مذهب و عقیده هم سوال

ساقط است که اجتهاد علی علیه السلام مساوی با اجتهاد پیامبر (ص) نیست و تفاوت میان اجتهاد آن دو مانند تفاوت میان منزلت ایشان است .

ابوجعفر ابی زید حسنی نقیب بصره که خدایش رحمت کناد هر گاه با او در این مورد سخنی می گفتیم می گفت : از نظر کسانی که سیره پیامبر (ص) و سیاست اصحاب آن حضرت را به روزگار زندگی اش خوانده باشند ، هیچ گونه تفاوتی میان سیره و روش پیامبر با سیره و روش علی نیست : همان گونه که علی علیه السلام همواره گرفتار مسائل یاران خود بود و با او مخالفت و سرکشی می کردند و پیش دشمنانش می گریختند و گرفتار فتنه ها و جنگها بود ، پیامبر (ص) هم همین گونه بود و گرفتار نفاق منافقان و آزارهای ایشان و مخالفت اصحاب با آن حضرت و گریختن آنان پیش دشمنانش بود و همان گونه گرفتار فتنه ها و جنگها بود .

نقیب ابوجعفر می گفت : مگر نمی بینی که قرآن عزیز انباشته از شکایت از آزار منافقان نسبت به پیامبر (ص) است ، همان گونه که سخنان علی (ع) انباشته از شکایت منافقان اصحاب خود است ؟ اینکه آنان او را آزار می دهند و گرد او را گرفته اند و کاهلی و سستی می کنند ؟ و این شبیه این گفتار خداوند متعال است که فرموده است آیا آنان را که از راز گفتن منع شدند ندیدی که باز به آنچه از آن منع شده اند باز می گردند و با گناه و ستیز راز

می گویند و برای سرپیچی از فرمان رسول و چون پیش تو می آیند تو را تحیتی می گویند که خدایت آن چنان تحیت نگفته است و در دل‌های خود می گویند: چرا خداوند ما را به آنچه می گوئیم عذاب نمی فرماید؟ جهنم آنان را کافی است که در آن می افتند و چه بد سرانجامی است. (۸۳) و این گفتار دیگر خداوند که می فرماید همانا که رازگفتن از شیطان است تا آنانی را که گرویده اند اندوهگین سازد (۸۴) و تمام سوره منافقون که در وصف گروهی از یاران پیامبر است.

همچنین این گفتار خداوند که می فرماید گروهی از ایشان به تو گوش فرا می دهند و چون از پیش تو بیرون می روند به اهل کتاب به تمسخر می گویند باز این مرد چه می گفت؟ آنان کسانی هستند که خداوند بر دل‌هایشان زنگار بسته است و هوای نفس خویش را پیروی کردند (۸۵) و این گفتار خداوند متعال است که فرموده آنان را که در دل‌هایشان مرض (نفاق) است می بینی چنان به تو می نگرند چون نگریستن کسی که از مرگ بیهوش است... (۸۶) و این گفتار خداوند متعال آیا آنان که در دل‌هایشان مرض است پنداشته اند که خداوند کینه های آنان را آشکار نمی سازد و اگر بخواهیم آنان را به تو نشان می دهیم بدان گونه که سیمای ایشان را بشناسی و بدون تردید از لحن گفتارشان آنان را خواهی شناخت... (۸۷) و

این گفتار خداوند متعال که می فرماید آن اعرابی که همراهی نکردند بزودی به تو می گویند نگهداری اموال و زن و فرزندان ما را (از این کار) بازداشت اینک برای ما آموزش بخواه . به زبانهایشان چیزی می گویند که در دلهایشان نیست . . (۸۸) آنان که همراهی نکردند چون بسوی غنیمتها حرکت کنید که بگیرید بزودی و می گویند بگذارید ما از شما پیروی کنیم . می خواهند سخن خدا را دگرگون کنند . . . (۸۹) و این گفتار خداوند کسانی که تو را از پس حجره ها به صدای بلند فرا می خوانند بیشترشان نمی اندیشند . . . (۹۰)

نقیب ابوجعفر می گفت : همین اصحاب پیامبر (ص) بودند که در مورد انفال ستیز کردند و آن را برای خود مطالبه کردند تا آنجا که خداوند این آیه را نازل کرد که بگو انفال از آن خداوند و رسول است ، از خدا بترسید و اصلاح ذات بین کنید و خدا و رسول را فرمان برید اگر مؤ منانید (۹۱) همین اصحاب پیامبرند که روز جنگ بدر سستی کردند و رویاروی شدن با دشمن را خوش نداشتند تا آنجا که بیم آن می رفت که از جنگ خودداری کنند و زبون شوند و این موضوع پیش از رویارویی دو گروه بود و این آیه درباره آنان نازل شد آنان در مورد حق آن هم پس از آنکه آشکار شده است با تو ستیز می کنند ، گویی به چشم می نگرند که آنان را به سوی مرگ

(نقیب افزود) برخی از همین اصحاب محمد (ص) هستند که دوست می داشتند بدون رویارویی با دشمن با کاروان رویاروی شوند . آنان میان راه دو مرد را دیدند و اسیر کردند و از آنها درباره کاروان پرسیدند . گفتند : اطلاعی نداریم ولی لشکر قریش را پشت همین تپه های ریگی دیده ایم در آن هنگام پیامبر نماز می گزارد ، یاران پیامبر (ص) شروع به زدن آن دو مرد کردند . آن دو همین که کتک خوردند ، گفتند : کاروان پیشاپیش شما در حرکت است ، به تعقیب آن برآید . چون از زدن آنان خودداری می کردند باز می گفتند به خدا سوگند ما کاروان را ندیده ایم و فقط سواران و سلاح و لشکر را دیده ایم . دوباره شروع به زدن آنان کردند در همان حال که کتک می خوردند ، می گفتند : کاروان پیشاپیش شماست ، دست از ما بردارید . در این هنگام پیامبر (ص) نماز خود را تمام کرد و فرمود و وقتی راست می گویند آنان می زنید و وقتی دروغ می گویند دست از آنها می دارید ، رهایشان کنید که ایشان چیزی جز سپاه اهل مکه را ندیده اند و خداوند این آیه را نازل فرمود . (۹۳) و هنگامی که خداوند به شما وعده داد که یکی از دو طائفه از شماست و دوست می داشتید آنکه شوکتی ندارد از شما باشد و خداوند می خواست با کلمات خود حق را ثابت کند . . .

مفسران در تفسیر این آیه گفته اند منظور از دو طائفه یکی کاروانی است که از شام به همراهی و سرپرستی ابوسفیان به سوی مکه در حرکت بود و مسلمانان به قصد تصرف آن حرکت کرده بودند و دیگری لشکر با شوکت قریش بود و پیامبر (ص) هم یکی از آن دو را به مسلمانان وعده داده بود و یاران پیامبر (ص) جنگ را خوش نداشتند و غنیمت را دوست می داشتند .

نقیب ابوجعفر می گفت : اصحاب محمد (ص) همانها هستند که در جنگ احد از حضورش گریختند و او را رها کردند و به بالای کوه گریختند و او را به حال خود گذاشتند تا آنجا که دشمنان چهره آن حضرت را دریدند و دندانهای پیشین او را شکستند و بر کلاهخودش چنان ضربتی زدند که تا استخوانهای جمجمه اش نفوذ کرد و از اسب خود میان کشتگان درافتاد و در همان حال با فریاد آنان را فرا می خواند و از ایشان یاری می خواست و هیچیک از ایشان جز همان کسی که چون جان و خود پیامبر بود و سخت به او اختصاص داشت پاسخ نداد و این است گفتار خداوند متعال که فرموده است به یاد آورید هنگامی که از کوه بالا و دور می رفتید و نمی ایستادید برای هیچ کس و پیامبر شما را از دنبال شما فرا می خواند (۹۵) یعنی پیامبر (ص) فریاد برآورده بود و فریاد او را فقط عقب ترین افراد در حال گریز می شنیدند زیرا فقط جلو دورتر از آن

شده بودند که فریاد پیامبر را بشنوند و نتیجه اش چنین بود که صدا و فریادخواهی پیامبر (ص) فقط به گوش فراریانی که در ساقه و عقب بودند برسد .

قسمت دوم

نقیب ابوجعفر می گفت : گروهی از یاران پیامبر در همان روز احد از فرمان او سرپیچی کردند و چنان بود که پیامبر (ص) گروهی از آنان را برای نگهداری دهانه و در کوه گماشت و بیم داشت که از آن نقطه سواران دشمن از پشت سر بر سپاه مسلمانان حمله آوردند . آن گروه کسانی بودند که فرمانده ایشان عبدالله بن جبیر بود و آنان با دستور و فرمان او مخالفت کردند و به جمع آوری غنیمت روی آوردند و پایگاه و مرکز خود را رها کردند و از همان طریق شکست و سستی بر لشکر اسلام وارد شد . خالد بن ولید همراه گروهی از سواران از همانجا حمله آورد و از همان دره که آنان موظف به پاسداری بودند وارد میدان جنگ شد و مسلمانان ناگاه متوجه آنان شدند که از پشت سر شمشیر در آنان نهاده اند و همین موجب شکست و گریز شد . این است معنی گفتار خداوند که می فرماید تا آنکه سستی و بددلی کردید و در آن کار ستیز کردید و پس از آنکه آنچه را دوست می داشتید به شما ارائه فرمود نافرمانی کردید گروهی از شما اراده دنیا دارند و گروهی اراده آخرت . (۹۶)

نقیب ابوجعفر می گفت : همین اصحاب پیامبرند که در جنگ تبوک پس از صدور اوامر موکد از فرمان پیامبر سرپیچی کردند و او

را یاری ندادند و رها ساختند و همراهش حرکت نکردند تا آنجا که درباره ایشان این آیه نازل شد: ای کسانی که گرویده اید، شما را چه می شود که چون به شما گفته می شود در راه خدا حرکت کنید و بیرون روید سنگین می شوید بر زمین. آیا به جای آخرت به زندگی دنیا خشنود شدید و حال آنکه کالای زندگی این جهانی در قبال آخرت اندک است. اگر حرکت نمی کنید خداوند شما را عذاب می کند عذابی دردناک... (۹۷) می بینی که این آیه خطاب به مومنان است نه منافقان و در این آیه دلیل روشن و واضح دیده می شود که اصحاب پیامبر و آنانی که دعوت او را تصدیق کرده بودند با پیامبر (ص) مخالفت و از فرمانش سرپیچی می کردند و خداوند در مورد سرزنش و توبیخ آنان با این گفتار دیگر خود تاءکید کرده است که می فرماید اگر کالایی نزدیک و سفری آسان بود همانا از تو پیروی می کردند ولی این مسافت بر آنان دور شد و بزودی سوگند خواهند خورد که اگر می توانستیم همراه شما بیرون می آمدیم.

خویشتن را هلاک می کنند و خداوند می داند آنان دروغگویان اند. (۹۸)

سپس خداوند متعال پیامبر (ص) را مورد عتاب قرار داده است که چرا به آنان در مورد تخلف و خودداری از شرکت در جنگ اجازه داده است و پیامبر (ص) از این جهت به آنان اجازه داد که می دانست آنان با بیرون آمدن اطاعت

و پیروی نخواهند کرد و چنین مصلحت دید که با اجازه دادن برای شرکت نکردن در جنگ بر آنان متی بگزارد چرا که در غیر آن صورت هم خودداری می کردند و بر جای می نشستند و متی بر آنان نبود و خداوند متعال خطاب به پیامبر فرموده است خدایت بیخشاید ، چرا پیش از آنکه کسانی که راست می گویند برای تو آشکار شوند و دروغگویان را بشناسی به آنان اجازه دادی ؟ (۹۹) یعنی ای کاش از اجازه دادن به آنان خودداری می کردی تا برای تو خودداری کسانی که خودداری خواهند کرد و حرکت و بیرون آمدن کسانی که بیرون خواهند آمد و راستگو و دروغگوی ایشان معلوم می شد ، همه مسلمانان (اصحاب پیامبر) به ظاهر به او وعده داده بودند که همراهش حرکت خواهند کرد و برخی از آنان قصد مکر داشتند و برخی تصمیم قطعی گرفته بودند که به آن وعده عمل نکنند و اگر پیامبر (ص) به آنان اجازه نمی فرمود کسانی که تخلف می کردند از کسانی که تخلف نمی کردند شناخته می شدند و راستگو از دروغگو شناخته می شد . سپس خداوند متعال توضیح می دهد که کسانی که پیامبر (ص) برای خودداری از شرکت در جنگ اجازه می گرفتند از ایمان بیرون اند و خطاب به پیامبر فرموده است آنان به خدا و روز رستاخیز ایمان آورده اند از تو در مورد جهاد کردن با اموال و جانهای خویش برای تخلف اجازه نمی گیرند و خداوند به پرهیزگاران داناست ، همانا کسانی از تو اجازه می گیرند

که به خدا و روز رستاخیز ایمان نیاورده اند و دل‌هایشان در شک است و خود در تردیدشان سرگردان اند. (۱۰۰)

نیازی به ذکر آیات بسیاری که مناسب این معنی است نمی باشد که هر کس در قرآن عزیز تامل کند احوال آن حضرت (ص) را با اصحاب خویش خواهد دانست که چگونه بوده است و خداوند متعال او را به جوار خویش منتقل فرمود مگر اینکه او با منافقان که بر خلاف آنچه در دل داشتند تظاهر به تصدیق گفته هایش می کردند در پیکار سختی بود ، چند بار مخالفت خود را برای او به صورت رویاروی آشکار کردند آن چنان که در حدیث پیامبر (ص) مکرر فرمود سر تراشید و قربانی کنید و آنان نه سر تراشیدند و نه قربانی کردند ، حتی هیچیک از ایشان به هنگام سخن پیامبر (ص) حرکت نکرد ، (۱۰۱) و برخی از آنان به پیامبر (ص) که مشغول تقسیم غنایم بود گفتند : ای محمد! دادگری کن که تو دادگری نمی کنی .

همچنین انصار روز جنگ حنین به صورت رویاروی به پیامبر گفتند : آیا آنچه را که خداوند در پناه شمشیرهایمان به ما ارزانی فرموده است می گیری و به خویشاوندان و نزدیکان خود ، از مردم مکه ، می پردازی ، و کار به آنجا کشید که پیامبر (ص) در بیماری مرگ خویش خطاب به اصحاب خود فرمود برای من استخوان سرشانه و دواتی بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از آن گمراه نشوید و سرپیچی کردند و نیاوردند

و ای کاش به همین قناعت می کردند و آنچه را می گفتند که پیامبر (ص) هم می شنید .

ابوجعفر که خدایش رحمت کناد! از این گونه سخنان بسیار می گفت که شرح آن طولانی می شود و اندکی از آن نموداری از خروار است . ابوجعفر می گفت : اسلام در نظر بسیاری از ایشان شیرین نشد و در دل‌هایشان پایدار نگردید مگر بعد از مرگ رسول خدا پیروزیهایی نصیب آنان شد و اموال و غنایم بدست آوردند و راههای بدست آوردن مال برای آنان بسیار شد و مزه خوش زندگی را چشیدند و لذت دنیا را شناختند و لباسهای نرم پوشیدند و خوراکیهای مطلوب خوردند و از زندهای رومی بهره مند شدند و گنجینه های خسروان را مالک شدند و زندگی سخت و دشوار و ناپسند و خوردن سوسمار و خارپشت و موش صحرائی و پوشیدن جامه های موینه و پشمینه و کرباس به خوردن باقلوهای بادامی و پالوده های گوارا و پوشیدن ابریشم و دیبا شد و سپس در پناه فتوحی که خداوند برای ایشان پیش آورد به صحت دعوت و صدق رسالت پیامبر (ص) استدلال کردند که آن حضرت قبلا- مکرر آنان را وعده داده بود که بزودی گنجینه های خسرو و قیصر برای ایشان گشوده خواهد شد و چون دیدند کار به همان گونه که پیامبر فرموده است صورت می گرفت او را تعظیم و تبجیل کردند و شکهایی که در دل داشتند و نفاق و استهزایی که نهان می داشتند تبدیل به ایمان و یقین و اخلاص شد و چون زندگی برای آنان خوش و

آسان گردید به دین و آیین تمسک جستند که مایه فزونی دسترسی ایشان به دنیا شد ، ناموس دین را بزرگ شمردند و در تجلیل از آن و ادای احترام نسبت به پیامبری که آن آیین را آورده است سخت کوشیدند . آن گاه پیشینیان منقرض شدند و جانشین آنان و نسل بعد با عقیده ای استوارتر آمد که آنرا در اثر تربیت در دامن پدران از ایشان تقلید می کرد و چون آن نسل منقرض شد نسل بعد بدان گونه بیامد و همین گونه ادامه یافت .

ابوجعفر نقیب همچنین می گفت : اگر این فتوح و نصرت و ظفری که خداوند به پاس وجود محمد (ص) به آنان ارزانی فرمود نمی بود و دولتی که بهره آنان شد فراهم نمی آمد . همانا پس از مرگ رسول خدا (ص) دین اسلام منقرض می شد ، همان گونه که اکنون در کتابهای تاریخ ، پیامبری خالد بن سنان عیسی (۱۰۲) ثبت است که ظهور کرد و به دین و آیین فرا خواند ، و مردم فقط از ذکر داستان او خوششان می آید همان گونه که از ذکر داستان و خواندن سرگذشت سران و پادشاهان و داعیان دینی که کارشان سپری شده است خوششان می آید ، آنان از میان رفتند و اخبارشان باقی ماند .

ابوجعفر نقیب می گفت : هرکس در حال این دو مرد یعنی پیامبر و علی دقت کند می بیند که در بیشتر یا همه امورشان شبیه یکدیگرند . برای مثال جنگهای رسول خدا (ص) با مشرکان همراه با پیروزی و شکست بود

، در جنگ بدر پیروز شد و حال آنکه در جنگ احد مشرکان پیروز شدند ، در جنگ خندق مساوی بودند نه به سود پیامبر بود نه به زیان آن حضرت ، زیرا آنان از انصار ، سعد بن معاذ را کشتند سالار قبیله اوس ، و از ایشان سوارکار معروف قریش عمرو بن عبدود کشته شد و هماندم بدون ادامه جنگ از میدان برگشتند و پس از آن پیامبر (ص) در جنگ فتح مکه با قریش جنگ کرد و پیروز شد .

جنگهای علی علیه السلام هم همین گونه بود : در جنگ جمل پیروز شد ، جنگ صفین برای او و معاویه یکسان بود . گروهی از سران سپاه علی (ع) و گروهی از سران سپاه معاویه کشته شدند و سرانجام هر یک از نبرد دیگری دست کشید و پس از آن جنگ صفین با مردم نهروان جنگ کرد و پیروزی از او بود .

ابوجعفر نقیب می گفت : شگفتی از این است که نخستین جنگ رسول خدا بدر است و پیامبر (ص) در آن پیروز بود ، نخستین جنگ علی جنگ جمل است که او هم در آن پیروز بود و پس از آن موضوع حکمیت و نگارش عهدنامه و صلح در جنگ صفین بسیار نظیر معاهده و صلحنامه حدیبیه است . آن گاه در آخرین روزهای زندگی علی علیه السلام معاویه مدعی خلافت شد و مردم را به خویشتن دعوت می کرد . مسیلمه و اسود عنسی هم در روزهای آخر زندگی پیامبر ادعای پیامبری کردند و خود را پیامبر نامیدند . ادعای معاویه بر علی سخت

آمد همان گونه که ادعای آن دو بر پیامبر بسیار سخت بود و خداوند پس از وفات پیامبر (ص) کار آن دو را باطل فرمود همچنان کار معاویه و بنی امیه هم پس از مرگ علی (ع) هم با غیر قریش جز در جنگ نهروان جنگ نکرد. علی علیه السلام با ضربه شمشیر به شهادت رسید و پیامبر (ص) هم در حالی که مسموم شده بود به شهادت رسید و درگذشت.

پیامبر (ص) تا هنگامی که خدیجه مادر فرزندان زنده بود زنی دیگر نگرفت. علی (ع) هم تا فاطمه مادر شریفترین فرزندان زنده بود زن دیگری نگرفت. پیامبر (ص) در سن شصت و سه سالگی رحلت فرمود و علی علیه السلام هم در همان سن درگذشت.

نقیب می گفت: اینک به اخلاق و خصائص آن دو بنگرید: او شجاع است و این هم شجاع؛ او فصیح و زبان آور است و این هم همانگونه است؛ او بخشنده و جواد است؛ این هم بخشنده و جواد است؛ او عالم به شرایع و امور الهی است و این عالم به فقه و شریعت و امور الهی دقیق و پیچیده؛ او زاهد در این دنیا و کم بهره از آن و بی توجه به آن است این هم زاهد در این جهان و رهاکننده آن و بی بهره از خوشیهای آن است.

او خویشان را در عبادت و نماز سخت به زحمت می افکند و این هم همان گونه است، برای آن یکی از امور

دنیای زودگذر چیزی جز زنان مورد محبت نیست و این یکی هم مانند اوست ، آن یکی نوه عبدالمطلب بن هاشم است و این هم مانند اوست ؛ پدرانشان برادران پدر و مادری هستند و حال آنکه دیگر فرزندان عبدالمطلب چنان نیستند؛ محمد (ص) در دامن پدر این یکی ، یعنی ابوطالب پرورش یافته است و همچون یکی از فرزندان ابوطالب بوده است همین که پیامبر (ص) جوان و بزرگ شد علی را که پسریچه بی بود از میان پسران ابوطالب برگزید و به قصد پاداش کار ابوطالب او را در دامن خود پرورش داد و موجب شد خلق و خوی آن دو و سرشت ایشان شبیه یکدیگر گردد و با هم بیامیزد و در صورتی که دوست و همنشین از همنشینی تقلید و به او اقتداء می کند . بنابراین ، در مورد تربیت و پرورش دادن به روزگاری دراز چه می پنداری و واجب است که اخلاق محمد (ص) همچون اخلاق ابوطالب باشد و اخلاق علی علیه السلام هم چون اخلاق پدرش ابوطالب و محمد (ص) مربی او باشد و اینکه یکی کاملاً مانند دیگری باشد و دارای سرشت یکسان و طبیعت و خوی همانند باشند که از یکدیگر جدا نیست و یکی را بر دیگری فضیلت و فرقی نخواهد بود ، جز اینکه خدای متعال محمد (ص) را به رسالت خود ویژه فرموده است و او را برای وحی خود برگزیده است و این به سبب مصالح خلق است که در آن مورد خداوند مقرر فرموده است ، و لطف خداوند نسبت

به محمد (ص) کاملتر و نفع او عام تر و تمام تر است و رسول خدا (ص) با موضوع رسالت از همگان ممتاز است، و چون از پیامبری بگذریم دیگر مورد امور بر مبنای اتحاد میان آن دو خواهد بود و خود پیامبر (ص) هم در این گفتار خود خطاب به علی (ع) همین موضوع را گنجانیده و فرموده است: من از لحاظ نبوت بر تو فرونی دارم و تو بر مردم از هفت جهت برتری همچنین خطاب به علی (ع) فرموده است منزلت تو نسبت به من چون منزلت هارون است نسبت به موسی جز اینکه پس از من پیامبری نیست و بدین گونه پیامبر (ص) خویشان را با نبوت از علی ممتاز فرموده است و برای علی همه فضائل و خصائص دیگر را به طور مشترک میان خود و او بیان کرده است.

ابوجعفر نقیب که خدایش رحمت کناد! مردی پر دانش و درست اندیش و بانصاف در گفتگو و بدون تعصب در مورد مذهب بود، هر چند علوی بود به فضائل صحابه اعتراف داشت و بر شیخین (ابوبکر و عمر) ثنا می گفت و اعتقاد داشت که آن دو ارکان و قواعد اسلام را که هنگام زندگی پیامبر مضطرب بود استوار کردند و این به سبب فتوح و غنیمتهایی بود که در دولت آن دو برای عرب فراهم آمد. در مورد عثمان هم می گفت. حکومت به روزگار او در کمال اقبال و علو درجه بود و فتوح به روزگارش بیشتر و غنایم بزرگتر

بود جز اینکه او روش مورد احترام شیخین را مراعات نکرد و نتوانست راه ایشان را بیاماید و در سرشت خود هم نرم و ضعیف بود و دیگران بر او غلبه کرده بودند. وانگهی نسبت به اهل و خویشاوندان خود بسیار پرمحبت بود، از آن گذشته از مروان که بسیار وزیر بدی بود کارهایی به زیان عثمان سرزد که دلها را بر او تباه ساخت و مردم را بر خلع و کشتن او واداشت.

سخن نقیب ابوجعفر حسنی درباره آنکه چرا مردم علی (ع) را دوست می دارند (۱۰۳)

خدا ابوجعفر حسنی نقیب را بیامرزاد که هیچ عالم فاضلی نمی توانست منکر فضل و علم او شود و از سخن ، سخن خیزد .

باری به او گفتم از چه روی مردمان علی بن ابی طالب علیه السلام را دوست دارند و دلباخته اویند و خود را در راه عشق او به کشتن می دهند؟ و خواهش می کنم در پاسخ من از دلیری و دانایی و سخنوری و دیگر ویژگیهایی که خدای تبارک و تعالی بخش فراوان و پاک و پاکیزه آن را به علی بن ابی طالب علیه السلام عطا فرموده است سخنی به میان نیاوری که دلیران و دانایان و سخنوران بسپارند .

ابوجعفر خندید و گفت : وه ، که چه عهد و پیمانی با من می بندی و سخت می گیری ! آن گاه گفت : اینجا مقدمه یی لازم است که نخست باید آن دانسته شود و آن این است که بیشتر آدمیان سرخورده و ضرب دیده دست روزگارند و نیز در اینکه بیشتر مستحقان محرومند شکی نیست . بسا دانشمندی که از دنیا تهیدست و بی بهره است و بسا

نادانی که در نهایت توانگری و روزی گشادی دیده می شود .

بسا رزمنده دلیر جنگ آزموده ای که از پایدار او در نبرد به مردمان سودها رسیده است ولی برای او آن قدر حقوق و شهریه
یی که پایمرد نیازمندیهای او باشد نیست .

اما بسا ترسوی بزدل رزمنده از کارزاری که از سایه خود می ترسد مالک بخش بزرگی از دنیا و دارنده سهم فراوانی از مال و
خواسته و تنخواه است . چه بسیار خردمند روشن رای دورانیش استواری که در تنگدستی است و چنین بزرگمردی به چشم
خویش دلقک دیوانه یی را می بیند که ثروت و خوشی بر سر و روی او می بارد و روزگار چون گاوی شیرده پستانهای لبریز
از شیر خود را در دهان او گذارده است . چه بسیارند دیندارانی پرهیزگار که به بهترین روی فرمان خدای تعالی را می برند و
او را از جان و دل به یگانگی می ستایند اما از دنیا بی بهره و کم روزی اند و هم آنان می بینند فلان یهودی یا نصرانی یا
زندیق لامذهب بسیار مال دارد و خوش احوال است ، حتی آنکه در بیشتر اوقات همین طبقات شایسته و مستحق و محروم
نیازمند طبقاتی می شوند که ابدًا و به هیچ روی شایستگی و استحقاقی ندارند ، تا بدانجا که احتیاج و نیازمندی این افراد
شریف گزیده را به خواری دست دراز کردن پیش آن ناکسان و کرنش در برابرشان وامی دارد ، خواه برای ضرر و زیانی باشد
یا برای طلب سود و منفعتی و طرفه تر آنکه در میان همین طبقات مستحق هم آنکه استحقاقش کمتر

است به میزان کمتری استحقاق از بیشتری رزق و روزی بهره مند است . ما به چشم خویش می بینیم که درودگری چیره دست یا بنایی استادکار و دانا و یا نگارگری بی همتا یا صورتگری شیرینکار در نهایت تنگدستی و زمینگیری و گمنامی و بیچارگی به سر می برد اما افراد دیگری از همان طبقه که در آن حد از اعتبار و حذاقت نیستند و در همان رشته خود به پای آن استادان حاذق بی همتای شیرین کار نمی رسند بسیار فراخ روزی اند و نه تنها مردمان مراجعه شان به این افراد فرودست زیادتر است که برای آنان سر و دست می شکنند و در نتیجه همین افراد دوم کسب و کارشان رونقی بیشتر دارد و روزگار خوشتر و گذران بهتری دارند .

تا اینجا که گفتم حال و روز افراد برگزیده اجتماع و مستعدان و مستحقان و شایستگان بود ، اما حال کسانی که از طبقه فاضله جامعه نیستند همچون بیشتر مردم خرده پا آشکار است . اینان نیز از کینه ورزی نسبت به دنیا و نکوهش آن و خشم حاصله از حسادتی که بر همگنان و همسایگان خود می ورزند خالی نیستند و در میان همین مردم هیچ کس دیده نمی شود که بدانچه دارد قانع و از زندگی خود خشنود باشد بلکه همو نیز همواره در مقام زیادت طلبی است و وضعیتی بالاتر از آنچه را که دارد می جوید .

سپس ابوجعفر نقیب فرمود : حال که این مقدمه را دانستی بدان که معلوم و مسلم است که علی علیه السلام نه تنها مستحق محروم بود که سرور مستحقان و محرومان

و سردسته و بزرگ آنان بود و باز معلوم و مسلم است که کسانی که مورد ستم قرار می گیرند و دچار اهانت و ستمدیدی می شوند همه هوادار یکدیگر می گردند و پشت به پشت هم می دهند و همگی در برابر نامستحقان توانگر و دنیا و دوستانی که جهان را در دست دارند و بر آن چنگ انداخته اند و به آرزوهای خود رسیده اند قد علم می کنند و همدست می شوند ، زیرا که همگی این مستحقان و محرومان شایسته هم ، چنانکه در آنچه دلشان را به درد آورده و ناخشنودشان ساخته و نیش گزندش آنان را گزیده است شریک اند ، در غیرت و حمیت و زیربار ستم نرفتن و ابراز خشم نسبت به عزیزان بی جهتی که بر شایستگان و برگزیدگان اجتماع چیره گشته و بر آنان سروری می کنند و به منافع و مزایایی دست می یابند و به مراتب و مقاماتی می رسند که حق این شایستگان و محرومان است ولی بدان دست نمی یابند و نمی رسند نیز شریک و همدست و همدستان اند . پس هنگامی که اینان یعنی این گروه محروم که همگی در طبقه اجتماعی و هواداری از یکدیگر برابرند به خاطر هم تعصب می ورزند و جانفشانی می کنند چگونه است که وقتی از این میان یکی که از همه والاتر و بالاتر و بزرگ مرتبه تر و اندازه فضائلش از همه بیشتر و شرف و بزرگواری و کرامتش نه تنها در حد کمال که از هر مقیاسی برتر است و جامع و گردآورنده همه فضیلتها و حائز و دربردارنده همه

ویژگیها و ستودگیهاست محروم و محدود بماند و دنیا همه تلخیهای خود را به او بچشاند و نه یکبار و دوبار و صدبار که همواره و همه روزه آزار روزگار کام او را شرننگ ناکامی ناگوار سازد و از دنیا جز سختیهای دلگداز و آزارهای جانگزا و رنجهای توانفرسا چیزی نبیند و ببیند آنکه فرودست اوست فرادست او شود و ناکسان فرومایه که هیچ کس آنان را به چیزی نمی شمرد و دل کسی به حکمرانی آنها بار نمی داد و حکومت چنان ارادلی را بر نمی تافت و چشم نمی داشت در کار حکومت و فرمانروایی در آیند و فرمان شان بر علی علیه السلام و فرزندان و خاندان و خویشان او روا شود و در آخر کار نیز این ابرمرد در محراب عبادت خویش به دست همان ناکسان شهید شود و فرزندانش پس از او کشته و حرم محترم او به اسیری برده شود و حتی خویشان و عموزادگان او با همه فضیلت و زهد و عبادت و جوانمردی و آزادگی و جود و کرم و بهره بری مردمان از وجودهای نازنینشان ، پیگیری و ردگیری شوند تا کشته یا آواره یا زندانی گردند .

مگر ممکن است که بشریت سرتاسر بر دوستی این ابرمرد یکدل و یک داستان نشود و به مهر او دل نبندد . مگر دلها می توانند که او را نخواهند و به او وابسته نشوند و عاشق او نگردند ؟ تا بدانجا که در راه عشق او دلها آب شود و جانها فانی گردد که این همه به خاطر یاری دادن او و غیرت ورزیدن در راه او و ابراز

انزجار و تنفر از ستمی که به او رسیده و نشان دادن ناخشنودی خود از آنچه بر سر او آورده اند می باشد. این معنی که گفته شد در سرشت بشر سرشته و در نهاد او نهاده است.

در مقام تشبیه می گویم که اگر گروهی از مردم بر کنار گردابی ژرف یا رودخانه یی سیل آسا ایستاده باشند و ببینند که کسی در آن آب بیفتد و شنا نداند و دست و پا زند مردمی که بر لب ایستاده اند بنا بر سرشت انسانی و طبیعت بشری خود بر او شدیداً دلسوزی می کنند و ترحم می ورزند و دسته یی از همان مردم بی هیچ پاداشی نمی خواهند و توقع هیچ سپاسگزاری یا دستمزدی و حتی چشمداشت ثواب اخروی هم ندارند.

چه بسا که در میان همین دسته ای که خود را به آب می زنند کسان هم باشند که دنیای دیگر را باور نمی دارند چرا که کار دل است این کارها. طبیعت بشری و سرشت آدمی چنین است که نوحه دوست باشد و گوئیا هر یک از اینان که خود را برای نجات آن غریق به آب می افکنند در دل خود می اندیشد که این خود اوست که خود را برای نجات آن غریق به آب می افکنند در دل خویش می اندیشد که این خود اوست که به آب افتاده و در حال غرق شدن است پس همان سان که اگر خود او غریق می بود برای نجات و رهایی خویش دست و پا می زد هم اینک نیز برای رها کردن این هم نوع خود که به چنین حالت

سخت ناگواری دچار شده است دست و پا می کند و خود را در معرض هلاکت قرار می دهد. باز برای مثال اضافه می کنم که اگر پادشاهی به مردمان شهری از مملکت خود ستمی سخت روا دارد اهل این شهر همگی پشت به پشت را از آن پادشاه ستمگر بستانند حال اگر در میان این مردم ستمدیده بزرگمرد و الاتباع عالیمقامی باشد که پادشاه بیشترین ستم را بر او کرده باشد و مال و منال او را گرفته و فرزندان و خاندان او را کشته باشد، بسیار عادی و طبیعی است که توجه مردمان و پشتگرمی آنان و گردن نهادنشان بر حکم چنین بزرگمردی برتر و بیشتر از هر کس دیگر باشد و لذا مردم شهر به دور او گرد می آیند و بدو پناه می برند و او را رهبر واقعی خود می شناسند؛ زیرا که سرشت آدمی به نحو غیرقابل انکاری چنین امری را ایجاب می کند و آدمی نمی تواند جز این کاری کند و از چنین رویه یی سرباز زند.

این خلاصه گفتار نقیب ابوجعفر حسنی رحمه الله تعالی بود که من آن را بازگو کردم. الفاظ از من است و معانی از او زیرا اینک که من به نگارش این کتاب می پردازم عین کلمات او را به خاطر ندارم ولی آنچه گفتم معنی و مضمون سخنان اوست که خدای او را رحمت کند. (۱۰۴)

نقیب ابوجعفر در مورد صحابه اعتقادی را که بیشتر امامیه دارند نداشت و عقیده کسانی را که آنان را منافق و کافر می دانند سفیهانه می دانست و می گفت حکم

آنان جز حکم مسلمان مومنی است که در برخی از کارها خلاف و سرپیچی کرده است و حکم درباره او به دست خداوند است اگر بخواهد عذابش می کند و او را بر آن گناه می گیرد و اگر بخواهد می آمرزدش .

یک بار به او گفتم آیا معتقدی که آن دو از اهل بهشت خواهند بود ؟ گفت : آری به خدا سوگند که چنین عقیده یی دارم که آن دو را یا خداوند متعال به کرم خویش یا به شفاعت رسول (ص) یا به شفاعت علی علیه السلام و سپس آن دو را به بهشت منتقل خواهد فرمود و در این موضوع هیچ تردیدی ندارم و در ایمان آن دو به رسول خدا (ص) و صحت عقیده ایشان هیچ گونه شکی ندارم .

به او گفتم درباره عثمان چه می گویی ؟ گفت : همچنین درباره عثمان . سپس گفت : خداوند او را بیامرزد! مگر نه این است که او هم یکی از ما و شاخه یی از درخت عبد مناف است ولی خویشاوندان او میان ما و او دشمنی افکندند و او را برای ما تیره ساختند .

به نقیب گفتم : بنابر آنچه در مورد اینان معتقدی چنان لازم می آید که داخل شدن معاویه را هم به بهشت جایز بشمری که از او هم چیزی جز مخالفت و ترک فرمان پیامبر (ص) سر نزده است .

گفت : هرگز که معاویه اهل دوزخ است . نه به سبب مخالفت و جنگ او با علی علیه السلام که عقیده او درست و ایمانش بر حق نبود .

او از سران منافان است هم خودش و هم پدرش و دلش هرگز مسلمان نشد بلکه فقط به زبان مسلمان شد .

نقیب درباره سخنان و لغزشهای معاویه گفت و آن قدر از سخنان او که مقتضی فساد عقیده است بیان کرد که اینجا جای آوردن آنها نیست .

نقیب یک بار به من گفت : خدا نکند و امکان ندارد که نام معاویه در ردیف نام دو شیخ فاضل ابوبکر و عمر قرار بگیرد . به خدا سوگند ، آن دو همچون زر ناب اند و معاویه همچون درهم ناسره و پست . نقیب از من پرسید : یاران شما (معتزلیان) در مورد ابوبکر و عمر چه عقیده دارند ؟ گفتم : آنچه پس از اختلافات زیاد میان قدیمیهای معتزله در مورد تفضیل و مسائل دیگر پدید آمده است و اینک بر آن پایدارند این است که علی علیه السلام از همگان فاضل تر است و آنان به مناسبت مصلحتی افضل را رها کردند و نصی هم که موجب شود عذری باقی نماند وجود نداشته بلکه اشاره و ایما بوده و متضمن هیچ گونه نص صریحی نبوده است و معتقدند گرچه علی علیه السلام نخست نزاع کرد ولی سپس بیعت فرمود و خواسته آنان را پس از رد کردن پذیرفت و اگر علی همچنان در ممانعت خود از بیعت پایداری می کرد هرگز معتقد به صحت بیعت و لزوم آن برای دیگران نبودیم و اگر علی (ع) در آن مورد هم شمشیر کشیده بود همان گونه که در مورد دیگر شمشیر کشید معتقد به فاسق بودن و تباهی همه کسانی که با او

مخالفت می کردند می بودیم ، هر که می خواست باشد ، ولی علی (ع) سرانجام به بیعت راضی شد و به طاعت درآمد .

خلاصه اینکه یاران معتزلی ما می گویند و معتقدند که حکومت از آن علی علیه السلام بوده و او مستحق و متعین است ولی اگر می خواست خود عهده دار آن می شد و اگر می خواست دیگری را بر آن ولایت می دارد و چون می بینیم که بر ولایت دیگری موافقت فرموده است (!) ما هم از او پیروی کرده ایم و به آنچه او راضی شده است راضی شده ایم .

نقیب گفت : میان من و شما چیز اندکی باقی مانده است . من معتقدم که نص وجود داشته است و شما به آن اعتقاد ندارید . گفتم : برای ما آن چنان که علم پیدا کنیم نص ثابت نشده است . آنچه هم که شما می گوئید فقط خودتان آن را نقل می کنید ولی در اخبار دیگر ما و شما شریکیم وانگهی برای آن تاءویلات معلومی است . نقیب در حالی که دلگیر شده بود به من گفت : فلانی ، اگر بخواهیم دنباله تاءویلات باشیم جایز است که درباره لا اله الا الله ، محمد رسول الله هم معتقد به تاءویل شویم . مرا رها کن و دست از تاءویلات خنک بردار ، آن هم تاءویلاتی که دلها و جانها می داند مقصود و مراد آن تاءویلات نیست ، و متکلمان با تکلف و تعصب ایراد کرده اند ، و اینک در این خانه فقط من و تو هستیم و شخص

سومی نیست که یکی از دیگری آزرم کند و بترسد و چون سخن ما اینجا رسید گروهی وارد شدند که نقیب از آنان بیم داشت و این سخن را رها کردیم و به سخن دیگر پرداختیم .

مقایسه سیاست علی (ع) و معاویه با یکدیگر و ایراد کلام جاحظ در آن باره

سخن درباره سیاست معاویه این است که گروهی از دشمنان و سرزنش کنندگان علی (ع) چنین پنداشته اند که سیاست او بهتر از سیاست امیرالمومنین بوده است و در این باره آنچه شیخ ما ابوعثمان جاحظ گفته است و ما آن را با همان الفاظ او می آوریم کافی و بسنده است .

ابوعثمان جاحظ می گوید : چه بسا افرادی را می بینی که خود را عاقل و تحصیلکرده و دارای فهم و تشخیص می داند و با آنکه از عوام است خویشان را از خواص می داند چنین می پندارد که معاویه دورانیش تر و خردمندتر و پسندیده روشن تر و خوش فکرتر و دقیق تر از علی علیه السلام بوده است و حال آنکه کار بدین گونه نیست و اینک مختصری برای تو می گویم تا بشناسی که چگونه گرفتار خطا و اشتباه شده است و از کجا این فکر نادرست برای او سرچشمه گرفته است .

علی علیه السلام در جنگهای خود چیزی را جز آنچه موافق قرآن و سنت باشد عمل نمی کرد و بکار نمی برد . ولی معاویه همان گونه که گاهی مطابق کتاب و سنت عمل می کرد مخالف آن هم عمل می کرد و همه حيله ها و چاره اندیشی ها را ، چه روا و چه ناروا ، بکار می برد . او در جنگ همان روشی را

معمول می داشت که پادشاه هند در رویارویی با پادشاه ساسانی و خاقان چین در جنگ با شاه ترکان معمول داشتند . حال آنکه علی علیه السلام خطاب به سپاهیان خود می گفت : شما جنگ را با آنان شروع مکنید تا آنان با شما شروع کنند و هیچ گریخته ای را تعقیب مکنید و هیچ زخمی ای را مکشید و هیچ در بسته ای را مگشایید . این روش علی (ع) است ، حتی در مورد سالارهای سپاه دشمن همچون ذوالکلاع و ابوالاعور سلمی و عمرو بن عاص و حبیب بن مسلمه و دیگران و همان گونه رفتار می کند که با افراد عادی و پیروان و اشخاص کم ارزش رفتار می کند . حال آنکه نظامیان و جنگجویان اگر بتوانند شیخون بزنند می زنند و اگر بتوانند سر همه افراد دشمن را در حالی که خواب باشند با سنگهای گران بکوبند و اگر امکان داشته باشد که این کار را در یک لحظه انجام دهند یک ساعت هم تاءخیر نمی کنند و اگر آتش زدن دشمن زودتر از غرق کردن آنان امکانپذیر باشد معطل نمی شوند و آتش می زنند و منتظر غرق کردن نمی شوند و اگر بتوانند جایی را ویران کنند ، برای محاصره معطل نمی گردند . آنان از نصب کردن منجنیق ها و بکاربردن عراده ها سنگ انداز و نقب زدن و کندن گودال و چاه و بهره گیری از زره پوش و ساختن کمین خودداری نمی کنند . همچنین در مورد لزوم زهرهای گوناگون بکار می برند و میان مردم به دورغ شایعه پراکنی می کنند و

نامه های حاکی از سخن چینی میان لشکرهای دشمن می پراکنند و کارها را پیچیده نشان می دهند و برخی را از برخی دیگر به بیم می اندازند و کارها را پیچیده نشان می دهند و برخی را از برخی دیگر به بیم می اندازند و با هر تزویر و وسیله که بتوانند آنان را می کشند و دیگر توجه به این ندارند که این کشتن چگونه و در چه حال و احوالی باشد. اینک، خدایت حفظ فرماید! اگر کسی در تدبیر و چاره سازی هم بخواهد فقط به آنچه در قرآن و سنت آمده و مطابق آن است رفتار کند خویشان را از بسیاری چاره اندیشی ها که بر پایه مکر و دروغ استوار است محروم کرده است و خدایت حفظ فرماید! توجه داشته باش که دروغ بیشتر از راست و حرام به مراتب بیشتر از حلال است. مثلاً اگر نام انسانی را بگویند صدق است و او نام هر چیز دیگری جز آن ندارد ولی اگر گفته شو او شیطان و سگ و خر و گوسفند و شتر و هر چیز دیگری که به خاطر می گذرد هست در این موضوع دروغگو خواهد بود ایمان و کفر، طاعت و معصیت، حق و باطل، درستی و نادرستی، صحیح و اشتباه هم همین گونه است. علی (ع) در بند کشیده پارسایی بود او از گفتن هر سخنی جز آنچه مورد رضایت خداوند بود خودداری می کرد و از دستیازی و هجوم جز در آنچه که رضایت خداوند در آن بود خودداری می کرد. او خشنودی

را فقط در چیزی می دید که خداوند آن را دوست بدارد و از آن خشنود باشد و رضایت را جز در آنچه قرآن و سنت به آن هدایت کند نمی دید و بدون اعتناء به آنچه که افراد زیرک و دارای شیطنت و حيله گر و چاره اندیش انجام می دهند ، و چون مردم عوام فراوانی کارهای نادر معاویه را در حيله گری ها چاره سازی ها و فریب کاری ها می دیدند و کارهایی را که برای او آماده می شد مشاهده می کردند و از علی (ع) چنان نمی دیدند .

با کوتاهی فکر و کمی دانش خود چنین می پنداشتند که این به سبب برتری معاویه و کاستی علی (ع) است و با همه این کارها اگر درست بنگری خدعه یی برای او جز برافراشتن قرآنها باقی نماند و فقط کسانی فریب خوردند که با اندیشه علی علیه السلام و فرمان او مخالفت کردند .

اگر چنین می پنداری که معاویه به آنچه می خواست رسید و اختلاف انداخت حق با توست و راست می گویی و ما در این موضوع و در گول خوردن یاران علی علیه السلام و شتاب و نافرمانی و ستیزه گری آنان اختلافی نداریم ، بلکه سخن ما درباره فرق گذاردن میان علی (ع) و معاویه در زیرکی و شیطنت یا صحت عقل و اندیشه و فرق میان حق و باطل است . وانگهی ما هیچ گاه صالحان را به زیرکی و شیطنت ستایش نمی کنیم و نمی گوئیم ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن خطاب زیرک و شیطان بودند

. هیچکس که اندک خیری در او باشد هرگز نمی گوید رسول خدا (ص) زیرک ترین عرب و عجم و حيله گرترين قریش و چاره سازترین فرد کنانه است ؛ زیرا این کلمات برای ستایش آرزومندان حکومت و کسانی که در پی دنیا و زیورش و استوارساختن پایه های آن باشند استعمال می شود . اما کسانی که در پی دنیا و زیورش و استوارساختن پایه های آن باشند استعمال می شود . اما کسانی که اصحاب آخرت اند و اعتقاد دارند که مردم با تدبیر بشر اصلاح نمی شوند بلکه با تدبیر خالق بشر اصلاح می شوند آنان را هرگز به زیرکی و شیطنت نمی ستایند و برتر و بهتر از این کلمات به آنان اطلاق می شود . مگر نمی بینی مغیره بن شعبه که یکی از زیرکان اعراب است هنگامی که سخن عمرو بن عاص را که او هم یکی از زیرکان عرب است در مورد عمر بن خطاب رد می کند و می گوید این تو هستی که ادعا می کنی کاری انجام دادی یا عمر را به شک و گمانی انداختی که از تو متاثر شد ، خیال نمی کنم عمر با هیچ کس تنها باشد مگر اینکه بر او رحم خواهد کرد و به خدا سوگند عمر عاقلتر از این است که نسبت به او خدعه می شود و برتر از آن است که نسبت به کسی عمر عاقلتر از این است که نسبت به او خدعه شود و برتر از آن است که نسبت به کسی خدعه کند! می بینی مغیره بن شعبه با اینکه خودش

از اینکه به او زیرک می گفتند لذت می برد ولی عمر را به زیرکی و شیطنت نمی ستاید . مغیره می دانست که برائمه این گونه کلمات که برای اهل طهارت شایسته نیست اطلاق نمی شود و اگر بگوید از او پذیرفته نیست و این نکته مورد توجه است . و بر همین منوال است سخن معاویه برای جمع سپاهیان و مردم همراه علی (ع) که برای ما قاتلان عثمان را بیرون بیاورید و بما بسپارید ، ما تسلیم شما مییم . و اگر تمام کوشش خود را انجام دهی و از همه همفکران خود کمک بگیری تا به رای صواب برسی ، خواهی دانست که آری معاویه در هر حال فریب دهنده است و علی علیه السلام فریب خورده است .

اگر بگویی به هر حال معاویه به آنچه می خواست و دوست داشت رسید . می گویم مگر ما این کتاب خود را بر این پایه تنظیم نکرده ایم که علی علیه السلام در مورد روزگار حکومت و یاران خویش چنان گرفتار فتنه بود که هیچ پیشوایی پیش از او بدان گونه گرفتار نبود . یاران او گرفتار ستیز و اختلاف و شتاب و عجله برای ریاست بودند و مگر جز این است که علی علیه السلام از همین مورد صدمه دید ؟ مگر نه این است و خود این موضوع را نمی دانیم که سه نفر برای کشتن سه نفر توطئه و همدستی کردند : ابن ملجم داوطلب کشتن علی علیه السلام و برک صریمی داوطلب کشتن عمرو بن عاص و دیگری که عمرو بن بکر تمیمی بود داوطلب کشتن معاویه شد

ولی اتفاق چنین شد یا برای امتحان و گرفتاری چنین مقدر شده بود که از آن میان فقط علی علیه السلام کشته شود .

بر فرض که شما در مذهب و عقیده خود چنین پندارید و قیاس کنید که سلامت ماندن عمروعاص و معاویه به سبب حزم و دوراندیشی ایشان بوده است و کشته شدن علی علیه السلام از این جهت بوده که خود توجهی ایشان نفرموده است . ولی به هر حال این موضوع هم برای شما ثابت است که بر خلاف آنچه در دشمن او می بیند این پیشامد نوعی گرفتاری و آزمون سرنوشت و تقدیر برای اوست و هر چیز دیگر هم جز این تابع نفس است .

گفتار ابوعثمان جاحظ در این مورد به پایان رسید . و هر کس با چشم انصاف به گفتارش بنگرد و از هوای نفس پیروی نکند درستی تمام گفتار او را درک خواهد کرد و امیرالمومنین به سبب اختلاف نظر یارانش و نافرمانی ایشان و اینکه ملتزم به راه عدل و شریعت بود به ظاهر عقب ماند و معاویه و عمروبن عاص برای استمالت و دلجویی از مردم با بیم و امید از قاعده شرع سرپیچی می کردند . در عین حال باید به این نکته توجه داشت که اگر علی علیه السلام آشنای انواع سیاست و تدبیر امور حکومت و خلافت نبود و در آن ورزیده نمی بود کسی جز اندکی از مردم که آن هم فقط طالبان آخرت بودند گرد او جمع نمی شدند و می بایست فقط آنان که گرایشی به دنیا ندارند اطرافش باشند ولی می بینیم هنگامی که عهده دار کار شد چنان

تدبیر امور کرد که گروهی بیش از شمار و لشکرهای فراوان گرد او جمع شدند و او توانست با دشمنان خود که آن همه زیرک بودند جنگ کردند و در بیشتر جنگهایش پیروز شود وانگهی اگر بینیم کار میان او و معاویه نیز یکسان و مساوی بود بلکه علی (ع) به پیروزی نزدیکتر بود خواهیم دانست که جایگاه علی (ع) در شناخت تدبیر حکومت بلندمرتبه است .

سخنان کسانی که در سیاست علی (ع) خرده گرفته اند و پاسخ به آن

قسمت اول

کسانی که در سیاست علی علیه السلام خرده گرفته اند اموری را دستاویز قرار داده اند که از جمله آنها این کارهاست .

آنان می گویند: اگر هنگامی که در مدینه با علی (ع) بیعت شد معاویه را در شام تثبیت می فرمود تا کار حکومت استوار و پابرجا شود و معاویه و مردم شام هم با او بیعت کنند و سپس معاویه را عزل می کرد از جنگی که میان آن دو صورت گرفت آسوده می شد و آن جنگ اتفاق نمی افتاد .

پاسخ این اعتراض چنین است: از قرائن احوال در آن هنگام امیرالمومنین علیه السلام دانسته بود که معاویه با او بیعت نخواهد کرد هر چند او را بر ولایت شام ابقا کند، بلکه چنان بود که ثابت داشتن او بر حکومت شام معاویه را بیشتر تقویت می کرد و موجب امتناع بیشترش از بیعت می شد و واقع امر این است کسی که این اعتراض را طرح می کند یا می گوید مناسب بود علی (ع) ضمن آنکه از معاویه می خواست بیعت کند در همان حال او را در حکومت شام تثبیت می فرمود

و در واقع آن دو با هم صورت می گرفت ، یا می گوید مناسب بود نخست او را بر حکومت شام ابقا می کرد و سپس از او بیعت می گرفت . اگر فرض اول صورت می گرفت ممکن بود که معاویه فرمان تثبیت خود را بر حکومت شام برای مردم بخواند و وضع خود را مستحکم سازد و در ذهن شامیان چنین القا کند که اگر شایسته نمی بود علی (ع) بر او اعتماد نمی کرد و سپس در مورد بیعت امروز و فردا و از انجام آن خودداری می کرد . اگر فرض دوم را در نظر بگیریم همانی است که امیرالمومنین همان گونه رفتار فرموده است و اگر فرض سوم را در نظر بگیریم مثل فرض اول بلکه آن برای آنچه معاویه اراده کرده بود که عصیان و ستیز کند آسوده تر بود . کسی که از سیره و تاریخ آگاه باشد چگونه ممکن است تصور کند که اگر علی علیه السلام معاویه را بر حکومت شام پایدار بدارد معاویه با او بیعت خواهد کرد و حال آنکه میان آن دو خونها و کینه های کهن افزون از شمار است . این علی است که در یک رویارویی برادر معاویه ، یعنی حنظله ، و دایی او ، یعنی ولید ، و پدر بزرگش ، عتبه را کشته است ، سپس به روزگار خلافت عثمان میان آن دو کدورت هایی پیش آمد آن چنان که هر یک دیگری را تهدید و نسبت به او خشونت می کرد و معاویه با تهدید به علی گفت من آهنگ شام دارم و این شیخ

(یعنی عثمان) را پیش تو می گذارم ، به خدا سوگند ، اگر تار مویی از او کم شود با صد هزار شمشیر بر تو ضربه خواهم زد .
ما مختصری را از آنچه میان آن دو گذشته است در مباحث گذشته آورده ایم .

اما این سخن ابن عباس که به علی علیه السلام گفت : او را در یک ماه ولایت بده و سپس برای همیشه عزل کن و آنچه مغیره بن شعبه به آن اشاره کرد مطلبی بود که آن دو چنان گمان می کردند و در اندیشه آنان چنان می گذشت و علی علیه السلام به حال خود و معاویه داناتر بود و می دانست که هیچ علاج و تدبیری ندارد .

چگونه ممکن است در اندیشه کسی بگذرد که به معاویه و شیطنت و زیرکی او آگاه باشد و بداند که در اندرون سینه معاویه چه کینه یی از کشته شدن عثمان وجود داشته است و مسائلی را که پیش از کشته شدن عثمان بوده است آگاه باشد ، آن گاه تصور کند که معاویه تثبیت خود را به حکومت شام از سوی علی می پذیرد و بدان گونه فریب می خورد و با علی (ع) بیعت می کند و دست تسلیم به او می سپرد .

معاویه گریزتر و زیرکتر از آن بود که بدان گونه با او مکر شود و علی علیه السلام به معاویه آشناتر از کسانی است که پنداشته اند اگر علی از او استمالت می کرد و بر حکومت شام پایدارش می داشت بیعت می کرد . به نظر و اعتقاد صحیح علی علیه السلام

دارو و چاره یی برای آن کار جز شمشیر نبود که ناچار کار به آنجا می کشید و علی علیه السلام کاری را که در آخر صورت می گرفت در اول قرار داد .

من اینجا خبری را که زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات خود آورده است نقل می کنم تا هر کس آن را بخواند و بر آن آگاه شود بداند که معاویه هرگز سر به فرمان و اطاعت علی علیه السلام نمی نهاد و با او بیعت نمی کرد و تضاد و اختلاف میان آن دو همچون اختلاف سپید و سیاه است که هرگز با یکدیگر جمع نمی شود و همچون سلب و ایجاب است که مبایت میان آن دو هرگز از بین نمی رود .

زبیر بن بکار چنین می گوید : محمد بن محمد بن زکریا بن بسطام ، از محمد بن یعقوب بن ابی لیث ، از احمد بن محمد بن فضل بن یحیی مکی ، از پدرش ، از جدش فضل بن یحیی ، از حسد بن عبدالصمد ، از قیس بن عرفجه برای من نقل کرد که چون عثمان محاصره شد مروان بن حکم دو پیک تندرو به شام و یمن گسیل داشت . حاکم یمن در آن هنگام یعلی بن منیه بود او همراه هر یک از پیکها نامه یی فرستاد که در آن چنین نوشته بود : اینک بنی امیه میان مردم لکه سیاه و نگون بخت اند . مردم بر سر راه در کمین ایشان نشسته اند و باران دروغ و تهمت بر آنان می بارد و ایشان نشانه بهتان و سخنان نارویند و شما می دانید

که چه حادثه ناخوشایندی بر سر عثمان آمده و همچنان دنباله اش ادامه خواهد داشت و من بیم آن دارم که اگر عثمان کشته شود تو میان بنی امیه همچون ستاره ثریا باشی . اینک اگر به استواری پایه های استوار یاری ندهیم و چنان نشویم و اگر عمود خانه سست شود دیوارهایش فرو می ریزد . آنچه که بر عثمان خرده گرفته شده این است که شام و یمن را در اختیار شما نهاده است و شکی نیست که اگر برحذر نباشید شما دو تن هم از پی او خواهید بود . اما من از هر کس که در این باره رایزنی کند پذیرایی اندیشه اش را پاسخ می دهم و همچون یوزپلنگ منتظر فرصتم تا غفلت شکار را ببینم و بر او حمله برم ، و اگر بیم آن نبود که مبادا پیکها اسیر و نابود و نامه ها تباه شود برای شما کار را چنین تشریح می کردم که وحشتی برای شما باقی نماند . بر فرض که کاری پیش آید ، اینک در طلب آنچه که شما دو تن ولی و سزاوار آنید کوشش کنید و باید عمل بر این نامه منطبق باشد ان شاءالله .

و در آخر نامه خود این ابیات را نوشت .

... کار به گونه نخست برگشته است و اگر شما دو کوشش نکنید سرانجام نیستی و نابودی است و اگر فرو نشستید دیگر در مطالبه میراث خود نباشید ... چون این نامه به معاویه رسید میان مردم ندا داد و آنان را فرا خواند و برای ایشان سخنرانی کرد ، سخنرانی مردی که

یاری و فریادرسی می خواهد . در همان حال و پیش از آنکه برای مروان نامه بنویسد نامه دیگر مروان که حاکی از خیر کشته شدن عثمان بود رسید . مروان در این نامه چنین نوشته بود :

ای ابا عبدالرحمان ! خداوند به توقوت عزم دهد و صلاح نیت ارزانی دارد ، و بر تو برای شناخت و پیروی از آن توفیق کرامت فرماید! من این نامه را برای تو پس از کشته شدن عثمان ، امیرالمومنین علیه السلام می نویسم . ای وای که چگونه کشته شد! او را همان گونه که از شتر سالخورده ای که در مورد حمل بار از او نومید می شوند می کشند ، کشتند؛ آن هم پس از آنکه بر اثر پیمودن مرحله ها و راه رفتن در نیمروز سوزان کف پایش ساییده و سوراخ شده بود . من اینک داستان او را بدون آنکه خلاصه کنم یا سخن درازی نمایم می گویم که آن قوم روزگارش را دراز و یارانش را اندک و بدنش را زار و نحیف یافتند و با کشتن او آرزو دارند به آنچه که عثمان از آنان گرفته بود دست یازند و گروه گروه بر او شورش کردند و او را محاصره کردند از اقامه نماز جماعت و از بررسی به مظالم و نگریستن در کار امت باز داشته شد و چنان شد که گویی او انجام دهنده کارهایی است که آنان انجام داده اند . و چون این کار ادامه یافت از فراز بام بر آنان مشرف شد و آنان را از خداوند بیم داد و سوگندشان داد و وعده های

پیامبر (ص) را فریادشان آورد و گفتار رسول خدا را در مورد خود به آنان تذکر داد. ایشان فضل بن عثمان را منکر نشدند و انکار نکردند. سپس دروغها و یاوه های ساخته و پرداخته به او نسبت دادند تا آن را بهانه و دستاویز کشتن او قرار دهند. عثمان آنان را وعده داد که از آنچه ناخوش می دارند توبه کند و به آنچه خوش می دارند عمل کند ولی نپذیرفتند، نخست خانه اش را تاراج کردند و حرمتش را پاس نداشتند و بر او تاختند و خونس ریختند و از گرد او پراکنده شدند همچون پراکنده شدن ابری که بارانش تمام شود.

آن گاه آهنک پسر ابوطالب کردند همچون هجوم و آهنک گله ملخی که چمترار ببیند.

اینک ای ابا عبدالرحمان، توجه داشته باش که اگر خونخواهی برای خون عثمان از میان بنی امیه قیام نکند آنان از صحنه چنان دور خواهند شد که ستاره عیوق. اینک ای ابا عبدالرحمن، اگر می خواهی تو آن قیام کننده و خونخواه باشی، باش. والسلام.

چون این نامه به معاویه رسید فرمان داد مردم جمع شوند و برای آنان خطبه یی خواند که چشمها به گریه و دلها به طپش افتاد و بانگ ناله و شیون برخاست و چنان شد که زنها هم آماده سلاح برداشتن شدند.

معاویه آن گاه برای طلحه بن عبیدالله و زبیر بن عوام و سعد بن عاص و عبدالله بن عامر بن کریز و ولید بن عقبه و یعلی بن منیه نامه نوشت منیه نام مادر یعلی است و نام

پدرش امیه است .

نامه یی که معاویه برای طلحه نوشته بود چنین بود .

اما بعد ، تو از همه افراد قریش از قریشیان خون کمتری ریخته ای ، وانگهی آبرومند و بخشنده و سخن آوری و از لحاظ سابقه و پیشگامی همچون دیگرانی و در ردیف آنان که از تو دارای سابقه بیشتری هستند . همچنین پنجمین فرد از آنان هستی که به بهشت مژده داده شده اند ، و برای تو فضیلت و شرف جانبازی روز احد محفوظ است . اینک خدایت رحمت کناد! به این موضوع که رعیت می خواهد حکومت را به تو واگذارد پیشی بگیر و نمی توانی از آن کار تخلف کنی و خداوند هم از تو راضی نخواهد شد مگر به قیام بر آن کار . اینک من کار را در دیار خودم و اینجا برای تو آماده ساخته ام . زبیر هم از لحاظ فضیلت بر تو مقدم نیست و هر کدام شما که بر دوست خود در این کار پیشی گیرد همو پیشوا خواهد بود و پس از او حکومت برای دیگری است ، خداوند راه هدایت شدگان و کامیابی موفقان را به تو ارزانی بدارد . والسلام .

معاویه برای زبیر چنین نوشت :

اما بعد ، همانا که تو زبیر پسر عوامی و برادرزاده (۱۰۵) خدیجه و پسرعمه و حواری و باجناق پیامبری و داماد ابوبکر و سوارکار مسلمانی و در راه خدا در مکه هنگامی که شیطان بانگ برآورده بود جانبازی کردی ، ایمان تو را برانگیخت که با شمشیر کشیده همچون اژدهای دمان بیرون آمدی و همچون شتر نر باز داشته شده پای

بر زمین کوفتی و همه این ها نشانه قوت ایمان و صدق یقین توست . وانگهی رسول خدا (ص) از پیش به تو مژده بهشت داده است و عمر هم تو را یکی از اعضای شوری و شایستگان خلافت مسلمانان و امت قرار داده است . ای ابا عبدالله ، بدان که رعیت اینک چون گله گوسپند پراکنده شده است و این به سبب غیبت شبان است ، اینک خدایت رحمت کناد ، برای حفظ خونها و جبران پراکندگی و اصلاح ذات بین و وحدت سخن ، پیش از آنکه کار از دست برود و امت پراکنده گردد ، اقدام کن که مردم بر لبه گودال و مغاکی ژرف قرار دارند و اگر دریافته نشود به اندک روزگاری سرنگون می شود . اینک برای سامان این امت کمر ببند و راهی به سوی پروردگارت بجوی ، و من کار حکومت را بر مردمی که در سرزمین من هستند برای تو و دوستت (طلحه) آماده ساخته ام : بدین گونه که حکومت از آن کسی از شما دو تن است که پیشگام شود و پس از او برای دوستش . خداوند تو را از پیشوایان هدایت و جویندگان خیر و پرهیزگاری قرار دهد! والسلام .

معاویه برای مروان بن حکم چنین نوشت :

اما بعد ، نامه ات که متضمن خبر مشروح (کشته شدن) امیرالمومنین بود به دستم رسید . ای وای که نسبت به او چه کردند و از روی نادانی و گشتاخی نسبت به خدا و سبک شمردن حق او بر سر عثمان چه آوردند . (این کار)

برای رسیدن آرزوهایی بود که شیطان ترسیم کرده بود . و در دام بطلان قرار داده بود تا آنان را در فتنه ها و هوسها نابود و تباه کند و در بیابانهای پست گمراهی در افکند . به جان خودم سوگند ، شیطان گمان خویش را در مورد ایشان راست و درست یافت و با رشته های دام خود آنان را به دام افکند . اینک تو ای ابا عبدالله خود را باش . آرام حرکت کن و برحذر باش و چون این نامه مرا خواندی چون یوزپلنگ باش که جز با مکر و فریب شکار نمی کند و فقط با حيله گری با گوشه چشم می نگرد و چون روباه باش که جز به پویه دویدن رهایی نمی یابد و خود را از آنان پوشیده بدار ، همان گونه که خارپشت به محض احساس کف دستها سرش را پوشیده و پنهان می دارد ، و خویشان را چنان خوار و زبون بدار که آن قوم از نصرت و انتقامش نومید شوند . در عین حال همان گونه که مرغ کنار جوجه هایش در جستجوی ارزن است در جستجوی کارهای ایشان باش و حجاز را بر کینه توزی برانگیز که من شام را بر کینه توزی وامی دارم . والسلام .

معاویه آن گاه برای سعید بن عاص چنین نوشت :

اما بعد ، نامه مروان که همان ساعت وقوع بلای بزرگ نوشته بود بسیار سریع به دست من رسید . پیکهای تیزرو با شتران تندرو و در حال جست و جهش ، همچون جهش مار از بیم تبر و اسیر شدن به دست افسونگر و مارگیر

آن را، بیاوردند. مروان همچون دیده بان پیشتاز است که به اهل خویش دروغ نمی گوید.

اینک ای پسر عاص! چگونه می خواهی رهایی یابی؟ اکنون هنگام گریز نیست! ای خاندان امیه بدانید که بزودی از دورترین راهها ساده ترین زندگی را مطالبه خواهید کرد و آنان که آشنای شما بودند شما را نخواهند شناخت و کسانی که خود را به شما پیوسته می دانستند از شما خود را باز می دارند. شما در دره ها پراکنده می گردید و در تمنای اندکی وسیله زندگی خواهید بود.

همانا بر امیرالمومنین در مورد خرده گرفته شد و او در راه شما کشته شد. اینک چرا از یاری دادن او و مطالبه خونش فرو می نشینید و حال آن که شما فرزندان نیای او و خویشاوندان و نزدیکان و خونخواهان اوید. اینک به پاره یی از زندگی درویشانه متمسک شده اید که همان هم بزودی و هنگامی که قوای شما ضعیف گردد و زبون شوید از چنگ شما بیرون کشیده می شود. اینک چون این نامه مرا خواندی آرام همچون نفوذ بهبودی در پیکر ناتوان و همچون حرکت ستارگان زیر ابر به جنبش درآی، و همچون مورچه که در تابستان برای روزهای سرد زمستان آذوقه فراهم می آورد کوشش کن که من شما را با افراد قبیله های اسد و تیم (زبیر و طلحه) پشتیبانی داده ام.

معاویه در پایان نامه اش این دو بیت را نوشت:

به خدا سوگند خون شیخ من - عثمان - بیهوده از میان نمی رود تا آنکه مالک و

کاهل هم نابود شوند ، یعنی قاتلان آن پادشاه شریف که از لحاظ تبار و بخشش بهترین فرد قبیله معد بوده است . (۱۰۶)

قسمت دوم

معاویه برای عبدالله بن عامر چنین نوشت :

اما بعد ، منبر مرکب رهوار و رامی است که مهتری آن آسان است و لگامش با تو ستیز نخواهد کرد و این موضوع فراهم نمی شود مگر پس از آنکه خود را میان امواج مهلکه ها درافکنی و به طوفانهای مرگ درافتی . گویا شما خاندان امیه را همچون شتران پراکنده یی می بینم که چون شاخه های درختان اراک هستند و آوازه خوانان به هر سوی آنان را می کشند یا چون پرندگان کوچک منطقه خندمه هستید که از بیم عقاب سرگین می اندازند . اینک خدایت رحمت کند ، هم اکنون پیش از آنکه فساد و درماندگی شعله ور گردد و پیش از آنکه تازیانه جدید فرود آید و تا زخم چرکین نشده و سرباز نکرده است و پیش از آنکه شیر شرزه حمله آورد و آرواره هایش شکار را فرو گیرد قیام کن و برپا خیز و مراقب کار باش همچون مراقبت گرگ سیاه درمانده . با اندیشه قرین باش و دام گستر و کوشش کن پیش از آنکه سراپای بدن شتر را جرب فرا گیرد در جاهای جرب قطران بمالی (۱۰۷) بیشترین ساز و برگ تو مواظبت و و برحذر بودن و تیزترین سلاح تو باید تحریک مردم باشد . از افراد بددل چشم پیوش و نسبت به لجوج مسامحه کن و دل افراد رمنده را بدست آور و با آنان که به گوشه چشم

می نگرند نرمی کن و عزم کسی را که اراده کاری دارد قوی گردان و زودتر و شتابان خود را به گردنه برسان و همچون مار سرعت سیر داشته باش و پیش از آنکه بر تو پیشی گیرند تو پیشی بگیر و پیش از آنکه برای تو قیام کنند خود قیام کن و بدان که تو را رها نمی کنند و مهمل نمی گذارند و من برای شما خیر خواهی امین هستم .

معاویه پایین نامه خود این ابیات را نوشت :

ای قیس بن عاصم سلام و رحمت خدا تا هر گاه که رحمت می فرماید بر تو باد ، نابودشدن قیس نابودی یک تن نبود بلکه بنیان قومی فرو ریخت (۱۰۸)

معاویه برای ولید بن عقبه چنین نوشت .

ای پسر عقبه در جوش و خروش باش . لذت زندگی به هر حال بهتر از وزش بادهای سوزان در نیمروز جوزا خواهد بود . همانا برادرت عثمان از تو سخت دور شد . اینک برای خویشتن در جستجوی سایه یی باش که به آن پناه ببری . چنین می بینم که بر خاک خفته ای و چگونه ممکن است تو را خواب باشد که خواب مبادت ! اگر این کار حکومت برای کسی که آهنگ آن دارد استوار شود همچون شترمرغان پراکنده خواهی شد که از سایه پرنده یی بیم می کنند و بزودی جام ناکامی را خواهی نوشید و معنی بیم را خواهی فهمید . اینک تو را گشاده سینه و سست کمر بند و حمایل و بی پروا می بینم و در اندک مدتی ریشه و بنیان تو از جای برکنده خواهد شد .

معاویه در پایان نامه خویش این ابیات را برای او نوشت :

هر گاه نسیمی به هنگام گرمای نیمروز بورزد تو خواب نیمروزی و باده نوشی شامگاهی را بر می گزینی با آنکه به خیال خود می خواهی از بنی حکم خونخواهی کنی ولی از شخص خفته چه دور است که بتواند خونخواهی کند .

معاویه برای یعلی بن امیه هم چنین نوشت :

خداوند در پناه خود بداردت و با توفیق خویش مؤیدت فرماید! این نامه را برای تو بامدادشبی که نامه مروان در مورد کشته شدن امیرالمومنین و شرح حال آن واقعه رسید نوشتم . همانا مدت عمر امیرالمومنین چندان به درازا کشید که همه نیرویش کاسته شد و نشست و برخاستن او سنگین گردید و لرزش بر اندام او آشکار شد و چون گروهی که پایبند به موضوع پیشوایی و امانت و تقلید از ولایت نبودند آن حال را دیدند بر او شورش کردند و از هر سو بر او گرد آمدند و بزرگترین چیزی که بر او عیب گرفتند و او را بر آن کار سرزنش کردند و فرمانروایی تو بر یمن و طول مدت آن بود و سپس کار برای آنان چنان شد که او را کشتند ، همان گونه که گوسپند صدمه دیده از شاخ را که مشرف به مرگ است می کشند و عثمان در آن حال روزه داشت و قرآن به دست نهاده و کتاب خدا را تلاوت می کرد . به هر حال چه سوگ بزرگی از دست دادن داماد پیامبر و امام کشته شده بی گناه پیش آمد .

آنان خویش را ریختند و پرده حرمتش دریدند

، و تو خوب می دانی که بیعت او بر گردن ماست و خونخواهی او بر ما لازم و در کار دنیا که ما را از حق منصرف کند خیری نیست و در کاری که ما را به دوزخ درآورد بهره یی نخواهد بود . خداوند از بهانه تراشی در مورد دین خشنود نمی گردد . اینک برای ورود به عراق کمر ببند .

اما شام را من برای تو کفایت کردم و کارش را استوار ساختم و برای طلحه بن عبدالله نوشته ام که در مکه با تو دیدار کند تا آنکه رای شما در مورد آشکار ساختن دعوت و خونخواهی امیرالمومنین عثمان مظلوم متحد شود . برای عبدالله بن عامر هم نوشتم کار عراق و هموار کردن دشواریهای آن را برای شما بر عهده بگیرد .

ای پسر امیه ! بدان که آن قوم در همین آغاز کار آهنگ تو خواهند کرد تا ریشه مالی را که در دست داری از بن بر آرند و با مواظبت در آن مورد کار کن ، به خواست خداوند متعال .

معاویه در پایان نامه خود این اشعار را هم نوشت :

خلیفه محاصره شد و آنان را گاه به خداوند و گاه به قرآن سوگند می داد و همانا گروههایی بر کینه توزی هماهنگ شدند و بدون آنکه عثمان جرمی داشته باشد در موردش بهتان زدند . . .

زبیر بن بکار در کتاب خود می گوید : مروان در پاسخ نامه معاویه برای او چنین نوشت :

اما بعد . نامه ات رسید چه نیکو نامه ای از سالار عشیره و حمایت گر پیمانها و تعهدها . سپس به تو خبر می

دهم که قوم بر شاهراه استقامت هستند مگر گروههای بسیار اندکی که گفتار و سخن من ، آن هم بدون اینکه با آنان رویاروی شوم ، میان ایشان پراکندگی پدید آورده است و این هم طبق فرمان تو صورت گرفته است .

این عادت گنهکاران است ، و تیری تیره رنگ از شاخهای درخت است ، و من به هر حال سفره آنان را با چنان کینه توزی آمیخته ام که پوست از آن تباه می شود کسی که در مورد ما گمان کند که دادخواهی خود را رها کرده ایم دروغ پنداشته است و چنان نیست که خفتن و آرامش را دوست بداریم ، مگر همان مقدار که سوار شتابان چرت می زند تا آن گاه که جمجمه ها قطع و از تن جدا شود جمجمه های فروهشته چون خوشه های خرما هنگام چیدن آنها فرا رسیده باشد . به هر حال من همچنان بر نیت صحیح خود پابرجایم و قصد من همچنان قوی است و ارحام و خویشاوندان را به سود خودم تحریک می کنم . خون من در جوشش است بدون اینکه در سخن و کار بر تو پیشی بگیرم که به هر حال تو پسر حرب و خونخواه همه خونها و کینه ها و سرفرازی هستی که از پذیرش درماندگی خودداری می کنی .

اینک که این نامه را برای تو می نویسم همچون آفتاب پرست صحرایم که به هنگام نیمروز نگران خورشید است یا همچون کفتاری که از دام جسته است و از صدای نفس خود بیم می کند و منتظرم بینم عزم بر چه قرار می گیرد و فرمان تو در

چه موردی می رسد تا به آن عمل کنم و همان برنامه من باشد .

مروان در پایان نامه خود این ابیات را نوشت :

آیا ممکن است عثمان کشته شود و اشکهای ما فرو نریزد و شب را بدون آنکه بیم و هراس نداشته باشیم بخوابیم ! آیا ممکن است آب سرد بیاشامیم و حال آنکه عثمان در حالی که قرآن می خواند و رکوع می کرد با تشنگی مرد . سوگند به کسی که تلبیه گویندگان به حج خانه او می روند و بر آن طواف و سعی می کنند و خداوند صاحب عرش می شنود ، من نفس خویش را از هر چیزی که در آن لذتی باشد باز می دارم تا بر آن طمع نبندد ، و در قبال خون مظلوم هر که را ظالم باشد می کشم و این فرمان خداوند است و از آن گریزی نیست .

گوید : عبدالله بن عامر هم برای معاویه چنین نوشت :

اما بعد ، همانا امیرالمومنین برای ما بال و پری بود که همه جوجه هایش زیر بال و پر او پناه می بردند و چون تیر روزگارش هدف قرار داد ، همچون شترمرغان پراکنده شدیم . من فکرم با تو مشترک بود ولی اندیشه و فهمم سرگردان ، در جستجوی پناهگاهی بودم که از خطای حوادث به آن پناه برم و خویشتن را پوشیده دارم . اینک که نامه تو به دست من رسید از غفلتی که درنگ و خفتن من در آن طولانی شده بود بیدار شدم و به خود آمدم . اکنون همچون کسی که کنار بزرگراه سرگردان بوده و آن را نمی

یافته و اینک آن را یافته است و گویی آنچه را که از دگرگون شدن روزگار برای من توصیف کردی به چشم می بینم .

آنچه که باید به تو خبر دهم این است که مردم در این کار و برای حکومت نه تن با تو هستند و یک تن بر ضد تو . به خدا سوگند مرگ در جستجوی عزت بهتر از زندگی در زبونی است . تو پسر حرب و جوانمرد همه جنگهایی و برگزیده خاندان عبد شمسی و همتها همگی به تو وابسته است و تو به جنبش درآورنده همتهایی . اینک که قیام کرده ای هنگام نشستن نیست و من امروز برخلاف گذشته که عافیت طلب و سلامت جو بودم و هنوز بر سویدای دلم تازیانه نکوهش فرو نیاورده بودی دگرگون شده ام و تو چه نیکو مودبی برای عشیره هستی و من اینک منتظر فرمانهای تو هستم که به خواست خداوند بر آنها جامه عمل بپوشانم .

و در پایان نامه نوشت :

در زندگی آمیخته با کاستی و زبونی خیری نیست و مرگ بهتر از ننگ و زبونی است . ما خاندان عبد شمس گروهی سپید چهره گرانقدر و سالاریم که همگی در طلب خونهاییم . به خدا سوگند ، اگر کسی از اهل ذمه برای رسیدن به عزت پناهنده و همسایه ما می بود از یاری دادن او خودداری نمی کردیم . . .

ولید بن عقبه برای معاویه چنین نوشت :

اما بعد ، همانا تو استوا عقل ترین قریش و خوش فهم تر و صواب اندیش ترین ایشانی . حسن سیاست داری و شایسته ریاستی با شناخت پای در معرکه می

نهی و سپس سیراب از آبشخور بیرون می آیی آن کس که با تو ستیزه گری کند همچون باژگونه یی از ستاره عیوق است که باد شمال او را برای فرو انداختن میان دریای ژرف می کشاند .

برای من نامه نوشته بودی و سخن از جامه لطیف پوشیدن و زندگی آسوده به میان آورده و کنایه زده ای . انباشتن شکم من بیش از آنچه برای حفظ رمق باشد بر من حرام است تا آن گاه که رگهای گردن کشندگان عثمان را همچون شکافتن پوستهای دباغی نشده با تیغهای تیز نشکافتم . اما نرمی و مدارا چه بسیار دور است مگر همان وقت و نگرانی که شخص مواظب باید برای غافلگیر ساختن بکار برد .

همانا که ما هر چند تظاهر به مدارا می کنیم هنوز نیت واقعی ما آشکار نشده است و خون را جز خون پاک نمی کند . ننگ مایه کاستی و ناتوانی مایه زبونی است . مگر ممکن است قاتلان عثمان از زندگی مرفه بهره مند شوند و آب سرد گوارا بیاشامند و حال آنکه هنوز وادیهای خوف و گردنه های دشوار را نپیموده اند و هنوز با نگرانی عهد و پیمانی نبسته اند ؟ اگر چنین شد مرا پسر پدرم عقبه مدانید . چنان جنگی برای ایشان برپا خواهیم کرد که زنان باردار بار خویش سقط کنند . فاصله میان ما و تو بسیار است و ما در آبشخور مرگ درآمده ایم . من بر جان خویش برای مرگ پایبند زده ام همان گونه که به شتر پایبند می زند تا نگریزد و باید قاتل عثمان را بکشم یا عثمان دوم شوم

(همچون او کشته شوم) و گمان نمی کردم که با ترسی که از استوارشدن حکومت این قوم دارم کار تو تا این حد باشد . و در انتهای نامه نوشت :

خواب بر من حرام است اگر برای گرفتن انتقام خون پسر مادرم از بنی علات اقدام نکنم . . .

یعلی بن امیه برای معاویه چنین نوشت :

ای بنی امیه ، ما و شما همچون سنگ هستیم که بدون ملاط بر یکدیگر قرار نمی گیرد و چون شمشیریم که بدون ضربه زنده چیزی را نمی برد . نامه ات که حال و خبر آن قوم را نوشته بودی رسید . اگر آنان عثمان را همچون گوسپند شاخ خورده به کارد آمده کشتند ، همانا کشته او همچون شتری که برای قربانی می برند کشته خواهد شد . آن بانو که من پسرش هستم بر من بگرید اگر درباره خون عثمان تبلی و کوتاهی و سستی کنیم ، مگر آنکه گفته شود دیگر رمقی در من باقی نمانده است ، که من پس از کشته شدن عثمان زندگی را تلخ می بینم . اگر آن قوم آماده شروی و کارزارند من هم آماده ام . اما اینکه نوشته ای آنان آهنگ گرفتن اموال مرا دارند ، مال آسان ترین چیزی است که از دست می دهم به شرط آنکه قاتلان عثمان را به ما تسلیم کنند و اگر از این کار خودداری کنند من آن مال را در راه کارزار با آنان هزینه می کنم و بدون تردید برای ما و ایشان آوردگاهی خواهد بود که در آن همان گونه که قصاب شتران غارت شده

را می کشد کشتار خواهد بود و در اندک مدتی گوشتهایش پاره پاره می شود .

او در پایان نامه خود این شعر را نوشت :

مردم برای چنین روزی سفارش کرده اند و گفته اند تا سرت کوبیده نشده است زبونی را مپذیر .

زبیر بن بکار می گوید : همه آنان که معاویه برای ایشان نامه نوشتند برای معاویه نامه نوشتند و او را تشویق و ترغیب به جنگ کردند ، مگر سعید بن عاص که بر خلاف دیگران برای او پاسخی نوشت که این چنین بود .

اما بعد ، حزم و دوراندهی در تامل و درنگ کردن است و اشتباه در شتاب کردن ، و در پیشگامی برای شروع ستیز و جنگ نافرندگی نهفته است . تا آن گاه که تیر از کمان رها نشده است در اختیار تو خواهد بود و هرگز کسی نمی تواند شیر دوشیده شده را به پستان بازگرداند . تو از حق امیرالمؤمنین بر ما و خویشاوندی نزدیک ما با او و اینکه او میان ما کشته شده است سخن می گویی . دو خصلت از این سه موضوع تذکرش مایه نقصان و کاستی است و سومی هم به دروغ بر ما بسته می شود . اینکه هم به ما فرمان می دهی که مطالبه خون عثمان کنیم ! ای ابا عبدالرحمان ، چه راهی را می پیمایی ؟ شاهراه بسته و کار بر ضد تو استوار شده است و کسی دیگر جز تو با لگام آن را بر دست گرفته است . اینکه ستیز خود را با آن کس که اگر به حکومت دست یازد هیچ کس با

او برابر نیست ، رها کن . چنان سخن می گویی که گویی یکدیگر را هم نمی شناسیم مگر جز این است که ما هم شاخه یی از قریش هستیم و بر فرض که حکومت به ما نرسد حق بر ما تنگ نخواهد بود که خلافتی در خاندان مناف است و به خدا سوگند می خورم سوگند راستین که اگر قصد و عزیمت تو بر آنچه که نامه ات از آن حاکی است استوار شود تو را در دو حال خواهیم دید : نخست ، درمانده و وامانده از جوش و خروش خودت ، دوم آنکه فرض کن چنین پندارمت که پس از خونریزی ها به پیروزی دست یابی آیا آن پیروزی در قبال انجام گناهان و کاستی دین ارزشی دارد و می تواند بهای آن باشد!

قسمت سوم

اما من ، نه بر ضد بنی امیه کاری انجام می دهم و نه برای آنان . پهنه دوراندیشی را خانه خویش و حجره خود را در زندان خویشتن قرار می دهم و اسلام را تکیه گاه خود و جامه عافیت می پوشم . اما تو ای ابا عبدالرحمان ، لگام مرکوب خود را به شاهراه حقیقت برگردان و برای خاندان خود در جستجوی عافیت باش و عطوفت و مردم را بر قوم خویش برانگیز و بسیار دور می بینم که آنچه را به تو می گویم بپذیری و سرانجام مروان چشمه های فتنه را به جوشش آورد که در سرزمینها روان گردد و همه را به آتش کشید . گویی هم اکنون شما دو تن را می بینم که به هنگام رویارویی با پهلوانان چنین بهانه خواهید

آورد که سرنوشت بدین گونه بود و پشیمانی چه بدسرانجامی است و پس از اندک روزگاری کار برای تو روشن می شود .
والسلام .

اینجا پایان نامه هایی است که آن قوم با معاویه رد و بدل کرده اند هر کس به مضمون این نامه ها آگاه شود می فهمد که موضوع چنان نبوده است که علاجی برای آن ممکن باشد و تدبیری فراهم گردد ، و چاره جز شمشیر نبوده است و علی علیه السلام نسبت به آنچه انجام داده آشناتر و داناتر از همگان بوده است . (۱۰۹)

ابن سنان (۱۱۰) در کتاب خود که آن را عادل نامیده این اعتراض را بدین گونه پاسخ داده و گفته است : همه مردم می دانند که در داستان شورا عبدالرحمان بن عوف به علی علیه السلام پیشنهاد کرد که خلافت را برای او قرار دهد مشروط بر اینکه او به کتاب خدا و سنت رسول خدا و روش ابوبکر و عمر عمل کند و علی علیه السلام این پیشنهاد را نپذیرفت و فرمود با این شرط می پذیرم که به کتاب خدا و سنت پیامبر و اجتهاد و راءى خودم عمل کنم ، و مردم در سبب این کار اختلاف نظر دارند؛ شیعیان می گویند : علی علیه السلام این شرط را نپذیرفت به این جهت که روش ابوبکر و عمر را درست نمی دانست و دیگران می گویند او چون خودش مجتهد بوده است آن شرط را پذیرفته است زیرا مجتهد از مجتهد تقلید نمی کند .

به هر حال و با توجه به این دو عقیده این موضوع طرح می

شود که کدامیک از این دو کار زیان بیشتری داشته است ، اینکه با عبدالرحمان به ظاهر پیمان بندد که به روش ابوبکر و عمر عمل کند و پس از استقرار حکومتش با برخی از احکام مخالفت ورزد یا آنکه معاویه را به حکومت شام باقی بگذارد آن هم با آن همه ستم و ستیز و دستیازی به اموال و خونهای مردم که در مدت امارت معاویه بر شام از او سرزده بود و تردید نیست که بر هیچ کس اختلاف فاحش میان این دو و تفاوت میان این دو زیان پوشیده نیست . بنابراین ، آن کس که برای خلافت و تسلط بر همه سرزمینهای اسلام حاضر نیست به ظاهر سخنی بگوید که ممکن است آن را تعبیر هم کرد چگونه ممکن است پس از آنکه بنیان حکومتش استوار شده است به باقی داشتن ستمگر بر ستم و تقویت او کمک کند آن هم برای اینکه اطاعت مردم شام و فزوده شدن منطقه یی بر مناطق حکومت برای او فراهم شود ، هرگز! این سخن کسی که می گوید کاش علی (ع) معاویه را بر حکومت شام باقی می گذاشت ، مثل این است که بگوید کاش علی علیه السلام در کار دین سست و برای کار دنیا راغب می بود و آن را استوار می ساخت .

پاسخ به این اعتراض آشکار و نادانی پرسنده و اعتراض کننده روشن است .

بدان که حقیقت این است که علی علیه السلام هرگز به خاطر سیاست مخالفت با شرع را جایز نمی دانسته است ، خواه این سیاست به ظاهر برای امور دینی باشد یا

دنیا، مثلاً در مورد امور دنیایی بر فرض آنکه گمان می شد شخصی آهنگ فساد و تباهی در کار حکومت دارد علی علیه السلام هرگز بدون اثبات قطعی آن حاضر به کشتن آن شخص و زندانی کردنش نبود و هرگز گنهکاری را به گمان و سخنی که ثابت نشده بود مکافات نمی کرد بلکه می فرمود اگر با اقرار متهم یا شواهد مسلم جرم قطعی شد بر او حد جاری خواهم کرد و گرنه معترض او نخواهم شد. حال آنکه افراد دیگر غیر از علی علیه السلام بر خلاف این نظر داشتند: مذهب مالک بن انس این است که می توان بر مصالح قطعی عمل کرد و برای امام و پیشوا جایز است و می تواند یک سوم از امت را بکشد برای اینکه دوسوم دیگر اصلاح شوند (!) بیشتر مردم اجازه می دهند و می گویند عمل به رای و گمان غالب جایز و صحیح است. اینکه مذهب علی علیه السلام چنان است که گفتیم و معاویه در نظر او فاسق بود و برای او این موضوع ثابت شده بود و انگهی به کار گماشتن افراد فاسق را جایز نمی دانست و از کسانی نبود که معتقد باشد با مخالفت با احکام دینی قاعده حکومت را استوار کند، روشن می شود که او باید آشکارا معاویه را عزل می کرد، هر چند که این کار منجر به جنگ می شد.

اینکه ما گفتیم پاسخ حقیقی و واقعی این اعتراض است و اگر سخن ما پاسخ حقیقی این اعتراض نباشد، جایز است کسی به ابن سنان بگوید نپذیرفتن

شرط عبدالرحمان بن عوف هم نمونه دیگری از بی تدبیری است و مانند ابقاء نکردن معاویه بر حکومت شام است و اگر کسی در آن یکی کار علی را اشتباه بداند در دیگری هم راه او را اشتباه می داند .

ابن سنان می گوید : در این مورد پاسخ دیگری هم هست و آن این است که ما می دانیم یکی از بدعتها و کارهای عثمان که مورد اعتراض قرار گرفت و به آنجا کشیده شد که عثمان را محاصره کردند و کشتند مسئله حکومت معاویه بر شام بود ، آن هم با آن همه ستم و دشمنی و مخالفت با احکام دینی که در مدت حکومت او بر شام از او سر زد . در این باره با عثمان گفتگو شد او عذر و بهانه آورد که عمر پیش از عثمان معاویه را به حکومت گماشته است ولی مسلمانان این عذر او را نپذیرفتند و قانع نشدند مگر به اینکه او را از کار برکنار سازد . او نپذیرفت و کار به آنجا کشید . علی علیه السلام از مسلمانانی بود که حکومت معاویه را سخت ناخوش می داشت و بیشتر از همگان بر فساد دینی معاویه آگاه بود . حال اگر علی علیه السلام آغاز خلافت خود را با تثبیت و ابقای معاویه بر حکومت شام آغاز می کرد ، آغاز کارش چنان بود که انجام کار عثمان بدانگونه بود و منجر به خلع و کشتن او شد و بر فرض که باقی داشتن معاویه بر حکومت از لحاظ شرعی و گناه مانعی هم نمی داشت از لحاظ سیاست بسیار زشت بود و سبب

مهمی برای مخالفت و شورش دیگران می شد و برای علی علیه السلام ممکن نبود که به مسلمانان بگوید حقیقت رای و اندیشه من این است که پس از استقرار حکومت و اطاعت همه مردم از من معاویه را از حکومت شام عزل کنم و اینکه که او را بر حکومت باقی می دارم به منظور گول زدن اوست و اینکه به سرعت به اطاعت درآید و لشکرهایی هم که پیش او مستقرند بیعت کنند و سپس او را عزل خواهم کرد و به مقتضای عدل با او رفتار خواهم کرد .

و اگر این موضوع را اظهار می فرمود بلافاصله خبرش به معاویه می رسید و راءی و تدبیری را که شروع کرده بود ، به تباهی می کشاند .

دیگر از اعتراضهایی که به علی (ع) شده است این سخن آنان است که چرا طلحه و زبیر را رها کرد تا به مکه بروند و چرا به آنان اجازه عمرگزاردن داد و بدین وسیله امکان بازداشت آن دو را پیش از ظهور فتنه جمل از دست داد که از او دور بودند .

پاسخ به این اعتراض این است که راویان چگونگی بیرون آمدن طلحه و زبیر از مدینه را با اختلاف نقل کرده اند (به گونه ای که مشخص نبوده) که آیا بیرون آمدن آن دو از مدینه با اجازه علی بوده است یا نه . آن کس که می گوید آن دو بدون اجازه و اطلاع امیرالمومنین بیرون آمده اند حق ندارد این اعتراض را طرح کند و آن کس که می گوید آن دو درباره عمرگزاردن از علی (

ع) اجازه گرفتند و به آنان اجازه فرمود ، باید بدانند که در این مورد روایت است که آن حضرت به آن دو فرمود به خدا سوگند که قصد عمره گزاردن ندارید بلکه آهنگ فریب دادن دارید و آن دو را از خداوند بیم داد که مبادا برای فتنه انگیزی شتاب کنند . (۱۱۱) وانگهی چه از لحاظ شرع و چه از لحاظ سیاست برای علی (ع) جایز نبود که آن دو را زندانی کند . چرا که از نظر شرع نمی توان انسانی را در مورد کاری که هنوز انجام نداده است و به صرف گمان زندانی کرد ، زیرا ممکن است بدان کار اقدام نکند . از لحاظ سیاست نیز درست نبوده است که اگر در مورد آن دو که از پیشگامان با فضیلت و بزرگان مهاجران بودند بدگمانی خود را آشکار و آنان را متهم می ساخت موجب چنان سرزنش و نفرتی می شد که پوشیده نیست و می گفتند علی (ع) در مورد پیشوایی و ادامه حکومت خود اعتماد ندارد و به همین منظور سران و بزرگان قوم را متهم می کند و حتی از بزرگان هم احساس امنیت نمی کند بویژه که طلحه نخستین کسی بود که با آن حضرت بیعت کرده بود و زبیر هم همواره به یاری دادن علی (ع) شهره بود و اگر آن دو را زندانی می کرد و در مورد ایشان شک و بدگمانی خود را آشکار می ساخت هیچ کس دیگر آرام نمی گرفت و احساس امنیت نمی کرد و همه مردم از اطاعت او

بیرون می رفتند .

اگر اعتراض کنندگان بگویند ای کاش علی آن دو را به حکومتی می گماشت و بدانگونه آنان را...به صلح و صلاح درمی آورد و با برآوردن خواسته آنان آن دو را برای خود نگه می داشت پاسخ داده می شود که فحواى سخن شما این است که از امیرالمومنین علیه السلام می خواهید در خلافت از خود راءى و تدبیری نداشته باشد معاویه را غاصبانه بر حکومت شام بگمارد و طلحه و زبیر را به زور به حکومت مصر و عراق منصوب کند . این پیشنهادی است که هیچ یک از خلفای پیش از او نپذیرفتند و راضی نشدند که از امامت فقط نامی و از خلافت فقط لفظی بر آنان باشد . شما می دانید که عثمان را محاصره و با او جنگ کردند که بعضی از امیران خود را عزل کند نپذیرفت ، چگونه از علی انتظار دارید که حکومت خود را با این زبونی شروع کند و قدم در این مرحله بگذارد ، و آشکار است که صحیح نبوده است .

دیگر از اعتراضهای ایشان این است که چرا امیرالمومنین محمد بن ابی بکر را به حکومت مصر گماشت و قیس بن سعد را از مصر عزل کرد و نتیجه چنان شد که محمد در مصر کشته شد . پاسخ این اعتراض چنین است که ممکن نیست گفته شود محمد بن ابی بکر ، که رحمت خدا بر او باد! شایسته حکومت مصر نبوده است . چرا که محمد مردی دلیر و پارسا و فاضل و نیک اندیش و مدبر بوده و علاوه بر این از مخلصان در محبت امیرالمومنین

علیه السلام و سخت کوش در اطاعت از او بوده است و از کسانی است که هیچ گونه تردید و بدگمانی در مورد خیرخواهی او نمی توان کرد که او پسرخوانده و پرورده و همچون یکی از پسران علی علیه السلام بود که او را تربیت کرده و بر او مهربانی فرموده بود .

از این گذشته مصریها نسبت به محمد ، کمال محبت را داشتند و ولایت او را بر خود از هر کس دیگر بهتر می دانستند و چون مصریان عثمان را محاصره کردند از او خواستند عبدالله بن سعد بن ابی سرح را از حکومت مصر عزل کند و محمد بن ابی بکر را برای حکومت بر خود پیشنهاد کردند ، عثمان فرمان حکومت او را بر مصر نوشت و او همراه مصریان حرکت کرد تا آنکه نامه عثمان به عبدالله بن سعد بن ابی سرح در مورد محمد بن ابی بکر و مصریان نوشته شد و این موضوع معروف است و آنان همگی برگشتند و کشته شدن عثمان بدان گونه صورت گرفت .

بنابراین ، بهترین اندیشه و تدبیر امیرساختن محمد بن ابی بکر بر مصر بوده است که میل مصریان در مورد حکومت او و ترجیح دادن او را بر دیگران واضح و آشکار بود . وانگهی با توجه به خصال پسندیده ای که در او بود شایسته و سزاوار حکومت مصر بود و گمان قوی می رفت که همه مصریان بر اطاعت از او هماهنگ شوند و بر محبت او یکدل و بر یاری دادنش فرمانبردار باشند . متأسفانه کار را بر او تباه ساختند و چندان نگرانی پیش آوردند که

کار آن چنان شد و بر این کار نمی توان بر امیرالمومنین علی (ع) خرده گرفت که امام و رهبر در امور طبق مصلحتی که گمان می کند عمل می کند و غیب را جز خداوند متعال کسی نمی داند. پیامبر (ص) در جنگ موته جعفر و زید و عبدالله بن رواحه را امیر قرار داد که هر یک پس از دیگری کشته شدند و لشکر مسلمانان گریخت و با بدترین حال به مدینه برگشتند آیا کسی را شاید که بر پیامبر (ص) در این مورد خرده بگیرد و بر تدبیرش طعنه زند!

دیگر از دستاویزهای آنان این سخن ایشان است که جماعتی از اصحاب علی علیه السلام از او جدا شدند و به معاویه پیوستند نظیر عقیل بن ابی طالب برادرش و نجاشی شاعرش و رقبه بن مصقله (۱۱۲) یکی از سران و سرشناسان یارانش، و اگر نه این بود که علی (ع) آنان را به وحشت انداخته و دلجویی نکرده بود از او جدا نمی شدند و به دشمنش نمی پیوستند و این کار مخالف حکم سیاست است و مخالف با به دست آوردن دل‌های یاران و رعیت است.

پاسخ به این اعتراض این است که اولاً- ما منکر این موضوع نیستیم که همه کسانی که به حطام دنیا و زر و زیورش گرایش داشتند و لذت و خوشی این جهانی را هدف قرار داده بودند به معاویه گرایش داشتند؛ معاویه ای که هر نعمت پسندیده را ریخت و پاش می کرد و آرزوهای این جهانی را بر می آورد و تمام

خراج مصر را به عمرو بن عاص می بخشید و برای ذوالکلاع و حیب بن مسلمه ضمانت می کرد که هر چه پیشنهاد کنند و بگویند برآورد. حال آنکه علی علیه السلام در آنچه از بیت المال که خود را امین حفظ آن می دانست از دستور دین و فرمان آیین عدول نمی کرد، کار به آنجا کشید که خالد بن معمر سدوسی به علباء بن الهیثم که او را به جدانشدن از علی (ع) و پیوستن به معاویه تشویق می کرد گفت ای علباء چرا در مورد خودت و عشیره ات از خدا نمی ترسی؟ خود و خویشان نزدیکت را باش، تو پیش علی چه امید و آرزویی ممکن است داشته باشی؟ علی مردی است که از او خواستم و پیشنهاد کردم که فقط چند درهم بر مقرر حسن و حسین بیفزاید شاید اندکی از سختی زندگی خود را کاهش دهند، نه تنها نپذیرفت که خشمگین شد و انجام نداد.

اما در مورد عقیل سخن درستی که راویان مورد اعتماد برآورد این است که او پیش معاویه نرفته است مگر پس از رحلت امیرالمومنین علیه السلام. البته او در مدینه ماند و در جنگ جمل و صفین شرکت نکرد و این با اجازه امیرالمومنین بود.

عقیل پس از موضوع حکمیت برای علی (ع) نامه نوشت و اجازه خواست که با فرزندان و خانواده اش به کوفه بیاید و امیرالمومنین برای او نوشت که در مدینه بماند و در خبری مشهور آمده است که معاویه سعید بن عاص را به سبب شرکت نکردن در

جنگ صفین سرزنش کرد ، او گفت اگر مرا فرا خوانده بودی نزدیک می یافتی ولی به مقابله عقیل و افراد دیگر بنی هاشم نشستم که اگر برای جنگ با ما هجوم آوردند آماده باشیم و اگر آنان همه به جنگ رفته بودند ما هم همگی به جنگ می آمدیم .

اما نجاشی در ماه رمضان باده نوشی کرد و علی علیه السلام او را حد زد و بیست تازیانه بر او بیشتر زد . نجاشی گفت : این فزونی به چه سبب ؟ فرمود به سبب گستاخی تو در ماه رمضان به احکام خداوند . نجاشی گریخت و به معاویه پیوست .

قسمت سوم

قسمت چهارم

اما رقبه بن مصقله گروهی از اسیران بنی ناصیه را خرید و آزاد کرد و مال آن را پرداخت نکرد و پیش معاویه گریخت و امیرالمومنین علیه السلام فرمود کاری همچون کار سروران انجام داد و گریزی همچون گریز بندگان و تعطیل کردن اجرای حدود و روا و ناروا کردن احکام دینی و تباه ساختن اموال مسلمانان برای کسی که می خواهد ملتزم به احکام دینی و جلب رضایت خداوند باشد سیاست و دلجویی نیست و در مورد علی علیه السلام نمی توان گمان برد که در هیچ کار بزرگ و کوچکی آسان گیری و گذشت کند .

دیگر از دستاویزها شبهه یی است که خوارج به آن دامن زدند و گفتند او مرتکب کاری شده است که مطابق با تدبیر صحیح نبوده است . اعتراض نخست آنان در این مورد چنین بود که می گفتند : علی در مورد دین خدا و احکام آن مردان را حکم قرار داده است و حال آنکه خداوند

متعال می فرماید حکم جز برای خداوند نیست . (۱۱۳) و اعتراض دوم ایشان آن بود که می گفتند : نشانه های غلبه و پیروزی بر معاویه برای علی علیه السلام آشکار شده بود و چیزی نمانده بود که گریانش را به چنگ آورد و تصمیم در آن مورد را رها کرد و به حکمیت روی آورد . خوارج گاهی هم می گفتند : تسلیم شدن علی (ع) به حکمیت دلیل شک و تردیدش در کار خود می باشد . همچنین می گفتند : چگونه به حکمیت ابوموسی تن در داد و حال آنکه ابوموسی به سبب جلوگیری از شرکت مردم کوفه در جنگ جمل از نظر علی تبهکار بود؛ از آن گذشته چگونه حکمیت عمرو بن عاص را که تبهکارترین تبهکاران بود پذیرفت .

پاسخ به این اعتراض چنین است : نخست آنکه تعیین حکم و برگزیدن مردان برای حکمیت در کارهای شرعی مانعی ندارد که خداوند متعال در مورد اختلاف میان زن و شوهرش به این کار فرمان داده و فرموده است اگر از ناسازگاری میان آن دو بیم داشتید حکمی از کسان شوهر و حکمی از کسان زن گسیل دارید (۱۱۴) و در مورد تعیین میزان کفاره صید نیز فرموده است چیزی که بر آن دو عادل از میان شما حکم کنند (۱۱۵)

اما اینکه گفته اند ، علی (ع) چگونه پس از آشکار شدن نشانه های پیروزی تصمیم داشتند پیروزی عراقیان و مشرف شدن معاویه و یارانش را بر هلاک دیدند و ناچار قرآنها را برافراشتند یاران علی (ع) با این کار فریب

خوردند و گفتند دیگر برای ما پافشاری در جنگ با آنان جایز نیست و هیچ کاری جز سلاح بر زمین نهادن و ترک جنگ و مراجعه به قرآن‌ها و حکم آن جایز نیست. علی (ع) به آنان فرمود این فریب است و کلمه حقی است که با آن اراده باطل کرده اند و به آنان فرمان داد فقط یک ساعت پایداری کنند. نپذیرفتند و گفتند: به مالک اشتر پیام بده باز گردد.

علی علیه السلام کسی را پیش اشتر فرستاد؛ اشتر گفت: اینک که نشانه های فتح و پیروزی آشکار شده است چگونه برگردم؟ آنان به علی گفتند: بار دیگر به او پیام بفرست و چنان فرمود و او همان گونه پاسخ داد و درخواست کرد به او یک ساعت مهلت دهند. مردم به علی (ع) گفتند: میان تو و او عهد و سفارشی است که پیام را نپذیرد، اینک اگر کسی نفرستی که او را بازگرداند با شمشیرهای خویش تو را می کشیم همان گونه که عثمان را کشتیم یا آنکه تو را دستگیر و به معاویه تسلیم می کنیم. فرستاده نزد اشتر رفت و گفت: آیا دوست داری که تو در اینجا پیروز شوی و لشکرهای شامیان را در هم شکنی و امیرالمومنین علیه السلام در خیمه خود کشته شود! اشتر گفت: خدای فرخندگی بر آنان ارزانی ندارد، آیا چنین خواهند کرد، آن هم پس از اینکه گلوی معاویه را گرفته ام و او مرگ را آشکارا می بیند برگردم! اشتر بازگشت و عراقیان را

ناسزا و دشنام داد و سخنان درشت به آنان گفت و آنان هم پاسخ درشت دادند که شهره است و و نقل شده است و ما بسیاری از آن را در مباحث گذشته خود آورده ایم . بنابراین ، وقتی که اوضاع چنین تقصیری از امیرالمومنین علیه السلام سرزده است و آیا ممکن است کسی را بر کاری مجبور شده و راءى و اندیشه اش را در هم شکسته اند به کوتاهی یا بی تدبیری نسبت داد! و با همین استدلال به اعتراض دیگر ایشان هم ، که می گویند پذیرفتن حکمیت دلیل بر شک و تردید علی در کار خودش است ، پاسخ می دهیم : آری اگر خود او این کار را شروع می کرد چنین بود ولی هنگامی که دیگری او را به این کار فرا خواند و یارانش نیز آن را می پذیرند علی (ع) آنان را برحذر می دارد و فرمان می دهد بر حال و موضع خود پایدار بمانند و نمی پذیرند و برای آنان روشن می سازد که این مکر و فریب است ؛ آگاه نمی شوند و کار چنان می شود که می ترسد کشته یا دشمن تسلیم شود ، پذیرش حکمیت هیچ دلیلی بر شک او نیست بلکه این کار بر آن دلالت می دارد که ناچار با این کار زیان بزرگی را از جان خود دور می کند وانگهی امید می دارد که شاید دو حکم به فرمان قرآن گردن نهند و حکم کنند و بدین گونه شبهه کسانی از یارانش که خواهان حکمیت بودند برطرف شود .

اما در مورد عمرو عاص ،

با توجه به آشکاربودن فسق او ، علی (ع) هرگز به (حکمت) او راضی نبوده است و این معاویه دشمن و مخالف علی است که عمرو را به حکمت برمی‌گزیند ، علی او را ناخوش می‌داشت و حکم او را نپذیرفت .

گفته شده است ابن عباس ، که خدایش رحمت‌کناد! به این اعتراض خوارج پاسخ داده و به آنان گفته است : در آن مورد که خداوند فرموده است حکمی از کسان شوی و حکمی از کسان زن گسیل دارید . اگر زن یهودی باشد و حکمی یهودی گسیل دارد باید از این موضوع خشمگین شویم ؟

اما در مورد ابوموسی هم چنان بود که امیرالمومنین علیه السلام او را خوش نمی‌داشت و تصمیم گرفت ابن عباس را به جای او بگمارد ، اصحابش نپذیرفتند و گفتند : نباید هر دو حکم از قبیله مضر باشد! علی فرمود : در این صورت حکم باشد . گفتند : مگر این آتش جنگ را کسی جز او برافروخته و مگر فرمانروایی اشتر کار را به اینجا که می‌بینی نکشاند است ؟ کسی جز ابوموسی نباید باشد . علی (ع) نپذیرفت آنان هم از او نپذیرفتند . آنان ابوموسی را ستودند و گفتند : جز با انتخاب او راضی نخواهیم شد و علی (ع) به ناچار و با اظهار و اندوه او را حکم قرار داد .

دیگر از سخنان ایشان این است که به هنگام رحلت پیامبر (ص) هنگامی که عباس به علی گفت دست فراز آر تا با تو بیعت کنم و مردم

بگویند عمومی پیامبر (ص) با پسرعموی پیامبر بیعت کرد و دو نفر هم در مورد تو اختلاف نخواهد کرد، نپذیرفت و این ترک رایی و تدبیر (درست) بود. علی فرمود مگر ممکن است کسی جز من بر خلافت طمع بندد؟ و در همان هنگام بانگ غوغا و هیاهو را بر در خانه شنید که می گفتند: با ابوبکر بیعت شد.

پاسخ به این اعتراض این است که صواب و فساد رایی در این گونه موارد به آنچه که گمان غالب بر آن قرار دارد استوار است و تردید نیست که به گمان علی علیه السلام نمی گذشت که کس دیگری جز او را برای خلافت برگزینند و ترجیح دهند و این به سبب اموری بود که پیامبر (ص) آن را فرموده بود و علی (ع) توهم دیگری نداشت جز اینکه منتظر اویند تا از خانه بیرون آید و در انجمن حاضر شود. شاید به ذهن علی (ع) فقط این چنین خطور می کرد که او خودش خلیفه است یا آنکه با او مشورت خواهد شد که خلافت به چه کسی واگذار شود. و هرگز تصور نمی کرد که کار آن چنان باشتاب و ناگهانی و در آن هنگامه فتنه صورت گیرد و حتی با او و عباس مشورت نشود و با هیچیک از بنی هاشم رایزنی نکنند. آری، اگر علی (ع) تصور و بیم آن را داشت که حکومت از دستش بیرون می رود و اگر پشت درهای بسته و دیوار با او بیعت نشود

حکومت را از دست می دهد خلافت تدبیر رفتار کرده بود و حال آنکه علی علیه السلام نیت خود و آنچه را در دل دارد آشکارا اظهار می دارد و می گوید ، مگر کسی غیر از من در آن طمع بسته است ؟

سپس نیز فرمود من دوست ندارم اینجا با من بیعت شود بلکه دوست می دارم کاملا آشکار صورت گیرد و بی پرده و آشکارا فرمود که بیعت کردن با خود را به صورت پوشیده و پشت دیوارها و پرده ها ناپسند می داند و واجب است آشکارا و در حضور مردم با او بیعت شود . همان گونه که پس از کشته شدن عثمان همین که از او خواستند در خانه اش با او بیعت کنند ، فرمود : نه ، باید در مسجد باشد به هر حال علی (ع) نه علم داشت و نه به خاطرش می گذشت که روزگار چه اندیشه یی در سر دارد و اینکه در آن هنگام موضوعی اتفاق می افتد که عاقلان و اندیشمندان احتمال وقوع آن را نمی دادند .

دیگر از دستاویزهای آنان این سخن است که علی علیه السلام پس از بیعت ابوبکر هم در طلب حق و خلافت خود کوتاهی کرد ، زیرا از بنی هاشم و بنی امیه و مردم دیگر چندان گرد او جمع شده بودند که می توانست شروع به ستیز و مطالبه خلافت کند و در این کار کوتاهی کرد نه از بیم که او شجاع ترین افراد بشر است ولی به سبب ضعف راء و سستی تدبیر چنان کرد و به همین سبب کاملیه (۱۱۶)

(او و صحابه را تکفیر کردند و گفتند صحابه کافر شدند از این جهت که بیعت با علی را ترک کردند و علی کافر شد از این جهت که ستیز و جنگ با آنان را رها کرد .

پاسخ این اعتراض بر طبق مذهب ما این است که در مورد علی علیه السلام نصی وجود نداشت و علی (ع) با توجه به افضلیت و قرابت (با پیامبر) و پیشگامی و جهاد و خصائص دیگر مدعی حکومت بود . پس از اینکه بیعت با ابوبکر صورت گرفت علی علیه السلام چنین تشخیص داد که آنچه بیشتر به صلاح اسلام است ترک نزاع است و بیم آن داشت که اگر جنگ و نزاع کند فتنه ای پیش آید که همه ارکان دین را سست و ویران سازد . بدین سبب حضور پیدا کرد و با رغبت بیعت فرمود . بر ما هم واجب است که پس از بیعت و رضایت او نسبت به آن کسی که آن حضرت علیه السلام راضی شده است راضی شویم و هر که را او اطاعت فرموده است ما هم اطاعت کنیم زیرا که علی علیه السلام پیشوا و فاضل ترین کسی است که پیامبر (ص) برای بعد از خود ، باقی گذارده است (!)

اما شیعیان را در این مورد پاسخ دیگری است که معروف و منطبق بر قواعد خودشان است .

دیگر از سخنان ایشان آن است که علی علیه السلام با شرکت در شورای تعیین خلیفه مخالف راء صحیح رفتار کرده است زیرا با شرکت در آن شورا خود را نظیر و قرین

عثمان و آن چهار تن دیگر قرار داده است و حال آنکه خداوند متعال منزلت علی را بر آن گروه و کسانی که پیش از ایشان بوده اند برتری داده است ، و علی (ع) با این کار قدر خود را کاسته و جلال خوی را شکسته است .

آنها می گویند مگر نمی بینی که بسیار زشت و ناپسند است اگر ابوحنیفه یا شافعی که رحمت خدا بر ایشان باد! خود را نظیر کسی بدانند که اندکی فقه می داند و برای سیویه و اخفش زشت و ناپسند است که خود را با کسی برابر بدانند که چند باب مختصر از نحو می داند .

پاسخ این است که حضرت علی علیه السلام هرچند از همه اعضای آن شورا برتر بوده است ولی گمانش بر این بود که اگر این یکی از آنان پس از عمر خلیفه شود شاید به روش پسندیده رفتار نکند و برخی از کارهای اسلام نابسامان شود و چون علی علیه السلام سیره عمر را می ستود و بر او واجب بود به مقتضای گمان خویش در کاری که عمر او را با آنان همراه ساخته است وارد شود . وانگهی توقع و انتظار داشته که به خلافت برسد تا به حکم کتاب و سنت رفتار کرده و روشهای پیامبر (ص) را زنده کند . بنابراین ، اعتماد به آنچه که شرع آن را مقتضی بداند چیزی نیست که موجب نقص و کاستی در راء باشد ، بلکه هیچ تدبیری صحیح تر و استوارتر از تدبیر شرع نیست .

دیگر از اعتراضهای آنان این است که می گویند :

علی (ع) کار درستی نکرده است که به هنگام محصوربودن عثمان در مدینه مانده است و رای صحیح چنین حکم می کند که او از مدینه بیرون می رفته تا بنی امیه نتوانند خون عثمان را بر گردن او بگذارند و اگر آن حضرت از مدینه دور می بود از این تهمت ناروای ایشان میرا و پاکیزه می ماند .

پاسخ به این اعتراض این است که علی علیه السلام با برائت خود از آن تهمت و خون عثمان هرگز گمان نمی کرد که تبهکاران بنی امیه او را هدف چنان تیری قرار دهند ، و غیب را کسی جز خداوند نمی داند ، و علی (ع) چنان مصلحت می دید و اعتقاد داشت که بودن او در مدینه برای یاری رساندن به عثمان در قبال محاصره کنندگان مفیدتر است و خود شخصا مکرر حاضر شد و مردم را از در خانه عثمان و هجوم به او بازداشت و دو پسر خود (امام حسن و امام حسین) و پسر برادرش یعنی عبدالله بن جعفر را پیش عثمان فرستاد و اگر حضور علی علیه السلام در مدینه نبود عثمان مدتی پیش از آن کشته می شد و کشتن عثمان به تاءخیر نیفتاد مگر اینکه مردم از علی (ع) آزر می کردند که می دیدند او را یاری می دهد و از او حمایت می کند .

دیگر از اعتراضهای ایشان آن است که می گویند مقتضای رای صحیح چنان بود که چون عثمان کشته شد ، علی (ع) در خانه خود را می بست و از آمد و

شد مردم به خانه و پیش خویش جلوگیری می کرد . درست است که در آن صورت اعراب دچار اضطراب می شدند ولی سرانجام به حضور او باز می گشتند . زیرا در آن حال حکم خلافت مشخص و معلوم بود که به او بر می گردد ، ولی او چنان نکرد بلکه در خانه خود را (به روی مردم) گشود و برای حکومت اظهار آمادگی کرد و برای آن دست گشود و بدین سبب اعراب از هر گوشه بر او شورش کردند .

قسمت پنجم

پاسخ این است که علی علیه السلام در آن هنگام اعتقاد داشت قیام به کار حکومت بر او واجب است و سستی در آن باره برای او جایز نیست زیرا به گمان او ، کسی که شایسته خلافت باشد وجود نداشت . بنابراین ، برای او جایز نبود که در خانه خویش را ببندد و از پذیرش خلافت خودداری کند . وانگهی چه چیزی او را در امان می داشت از اینکه در آن صورت مردم با طلحه و زبیر یا کسی دیگر که علی (ع) او را شایسته خلافت نمی دانست بیعت کنند . عبدالله بن زبیر در آن هنگام به دروغ می پنداشت به هنگام محصور بودن خلافت را به او واگذار کرده و او را ولی عهد قرار داده است . مروان هم طمع داشت که به گوشه یی بگریزد و خود را داوطلب خلافت کند و او را پیروانی و یارانی از بنی امیه بود و این شبیه را داشتند که او پسرعموی عثمان است و به روزگار او تدبیر کارهای خلافت را برعهده

داشته است . از سوی دیگر معاویه هم آرزومند و امیدوار به خلافت بوده که از بنی امیه و عموزادگان عثمان بود ، وانگهی بیست سال امیری شام را بر عهده داشت . گروهی از بنی امیه هم در مورد پسران عثمان که کشته شده بود تعصب داشتند و آهنگ آن داشتند که خلافت را به آنان برگردانند . با توجه به اینکه مسلمانان از علی می خواستند خلافت را بپذیرد چه مانع شرعی برای وجود داشت که از آن سرباز زند وانگهی می دانست که اگر از پریذیرش خلافت خودداری کند ، کار حکومت به دست همان اشخاص خواهد افتاد . بدین سبب بود که در خانه خود را گشود ، در عین حال برای اینکه از آنچه در دل مردم می گذرد آگاه شود و بداند آیا آنان به حقیقت به او رغبت دارند یا نه در آن کار شتاب نکرد و درنگ کرد و پس از آنکه تصمیم قطعی ایشان را دید موافقت فرمود که در آن حال موافقت بر او واجب بود و خودش در خطبه ای که ایراد کرد در این مورد می فرماید اگر حضور این حاضران نبود و حجت به سبب وجود یاوران واجب نمی شد . . . همچنان ریسمانش را بر کوهان آن ناچه می افکندم و آخرش را هم به جام نخستین سیراب می کردم . (۱۱۷) و این تصریحی است که از کلام او به آنچه ما گفتیم .

دیگر از اعتراضهای ایشان این است که می گویند : کاش هنگامی که شریعه فرات را ، پس از آنکه معاویه به تصرف درآورده

بود، به تصرف درآورد، همان گونه که معاویه آب را از اهل عراق بازداشت او هم از معاویه و شامیان باز می داشت و در نتیجه تسلیم می شدند. ولی علی (ع) نه تنها در این باره پافشاری نکرد بلکه به آنان اجازه داد و برای ایشان راه گشود که کنار آبشخور آیند و سیراب شوند و این کار مخالف با تدبیرهای جنگی است.

پاسخ به این اعتراض چنین است: علی (ع) آنچه را معاویه درباره شکنجه دادن بشر با تشنگی روا می داشت حلال نمی شمرد و خداوند متعال در مورد کیفر گنهکارانی که ریختن خون آنان را روا دانسته است نظیر حد قتل یا زنا یا محصنه یا اعدام راهزنان و کسانی که ستمگرانه خروج می کنند این شکنجه را روا نداشته است و امیرالمومنین علی علیه السلام هیچ گاه از آن گروه نبوده است که حکم و شریعت خدا را رها کند و برای پیروزی بر دشمن و شکست دادنش به کاری حرام متوسل شود و به همین سبب بود که هرگز شیخون زدن و فریبکاری و پیمان شکنی را نیز روا نمی دانست. وانگهی ممکن است علی علیه السلام چنین پنداشته باشد که اگر شامیان روا از آب محروم شوند انگیزه یی برای حمله های سخت از سوی آنان بر لشکرش گردد و ممکن است میان آنان شمشیر نهند و همه را از پای درآوردند و به سبب کوشش بسیار برای ورود به کنار فرات عراقیان را بسختی شکست دهند و بستن آب به روی آنان از مهمترین انگیزه ها بود که تن

به مرگ دهند و تا پای جان بکوشند ، کیست که برابر لشکری گران و انبوه و خشمگین که تشنگی بر آنان فشار می آورد و آب را چون شکم ماهیها می بینند ایستادگی کند ، آن هم در حالی که میان ایشان و آب فقط نظیر خودشان بلکه به شمار کمتر و ساز و برگی اندک تر مانع و حایل باشند ؟

و به همین جهت بود که چون معاویه میان عراقیان و آب مانع شد و گفت آنان را از آمدن به کنار آب منع می کنم و با تیغ تشنگی می کشم . عمرو بن عاص به او گفت : میان ایشان و آب را رها کن آنان از گروه نیستند که آب را ببینند و از دستیابی به آن خودداری کنند . معاویه گفت : نه ، به خدا سوگند که رها نمی کنم .

عمرو عاص اندیشه او را نادرست دانست و گفت : آیا گمان می کنی پسرابی طالب و عراقیان در قبال تو می ایستند و از تشنگی می میرند و حال آنکه آب در دسترس و شمشیرهای ایشان در دستهای آنان است ! معاویه لجبازی کرد و گفت : قطره یی آب به آنان نخواهم داد همانگونه که عثمان را تشنه کشتند . چون عراقیان را تشنگی فرا گرفت ، علی علیه السلام به اشعث و اشتر اشاره کرد تا حمله کنند و آن دو با کسانی که همراهشان بودند حمله کردند و چنان ضربتی بر شامیان زدند که موهای پسر بچه ها از بیم آن سپید شد . معاویه و همفکرانش و کسانی که از نظر او پیروی کرده

بودند گریختند همچون گریختن گوسپندانی که پلنگان بر آنان حمله آورند و نهایت کوشش معاویه این بود که فقط بتواند سر خویش را بگیرد و خود را نجات دهد. عراقیان آب را متصرف شدند و شامیان را از آن کنار زدند و آنان به بیابان خشک عقب نشستند و علی (ع) و یارانش شریعه فرات را به تصرف درآوردند. اگر علی (ع) شامیان را به تشنگی گرفتار می کرد چه تائیمینی داشت که او و یارانش از سوی ایشان گرفتار چنان حمله سنگینی نشوند؟ و مگر پس از مرگ بر اثر تشنگی کاری باقی می ماند که آدمی از آن بترسد؟ مگر برای او پناهی جز شمشیر باقی می ماند که با آن حمله کند و بر دشمن خود ضربه زند تا آنکه یکی از آن دو کشته شود.

دیگر از اعتراضهای آنان این است که علی (ع) مرتکب اشتباه شد که در عهدنامه حکمین عنوان خلافت را از نام خود برداشت و این از کارهایی بود که او را نزد عراقیان خوار و سبک ساخت و شبهه را در دل شامیان قوی کرد.

پاسخ این است که علی علیه السلام در این مورد و درباره پیشنهاد دشمن همان گونه رفتار کرد که پیامبر (ص) در صلحنامه حدیبیه: سهیل بن عمرو و گفت: اگر ما تو را پیامبر خدا می دانستیم هرگز با تو جنگ نمی کردیم و از آمدن تو و کنار بیت الحرام جلوگیری نمی کردیم. پیامبر (ص) در آن روز به علی (ع)

که نویسنده صلحنامه حدیبیه بود فرمود: بزودی تو را هم به چنین کاری فرا می خوانند، بپذیر. و این از نشانه های پیامبری و دلائل صدق رسول خدا (ص) است که برای علی هم دقیقا همان گونه اتفاق افتاد.

دیگر از اعتراضهای ایشان این است که می گویند: علی علیه السلام در اینکه مواظبت و پاسداری از خویشان را ترک فرموده با آنکه از بسیاری دشمنان خود آگاه بوده است راه صواب نپیموده است او شبانه با یک پیراهن و ردا بیرون می آمد تا سرانجام ابن ملجم برای او در مسجد کمین ساخت و او را کشت و حال آنکه اگر از خویشان مواظبت و پاسداری می کرد و جز با جماعت بیرون نمی آمد و شبها با پاسداران خود و چراغ حرکت می کرد آن چنان به او دست نمی یافتند.

پاسخ به این اعتراض چنین است که اگر این کار خلاف تدبیر و سیاست است بنابراین تدبیر و سیاست عمر هم که در نظر مردم در بالاترین موضع سیاست و تدبیر بوده است و تدبیر معاویه هم از که از نظر اعتراض کنندگان دارای تدبیری استوار است مخدوش بوده است: زیرا آن مرد خارجی دیگر در همان شب که امیرالمومنین علیه السلام ضربت خورد به معاویه ضربت زد و او را زخمی ساخت، هر چند او را نکشت.

وانگهی همین اعتراض را باید نسبت به پیامبر (ص) وارد دانست که آن حضرت با داشتن آن همه دشمن در مدینه روز و شب تنها از خانه بیرون می آمد و بر سر هر

سفره که دعوت می شد بدون هیچ گونه مواظبت و تدبیری حاضر می شد و می خورد تا آنجا که از دست زنی یهودی گوشت گوسپندی را که به زهر آلوده کرده بود خورد و چنان بیمار شد که بیم مرگ بر آن حضرت می رفت و پس از آنکه بهبود نسبی یافت همواره از آن همچنان ناراحت بود و سرانجام نیز در اثر همان رحلت فرمود و به هنگام بیماری که منجر به مرگ او شد می گفت من از همان خوراک می میرم .

در آن روزگاران عرب حراست و پاسداری نداشت ، غافلگیر ساختن و حمله ناگهانی را هم نمی شناخت و این کار در نظر ایشان بسیار زشت بود و همواره غافلگیرکننده را سرزنش می کردند که شجاعت غیر از آن بود و غافلگیر ساختن کار اشخاص ناتوان و مردان درمانده بود . وانگهی هیت علی (ع) چنان در سینه های مردم جای گرفته بود که هیچ کس را گمان آن نبود که در جنگ با او پیشقدم شود یا او را غافلگیر کند ، و علی علیه السلام به چنان آوازه یی از دلیری رسیده بود که هیچ یک از قدام و متاءخران نرسیده بودند ، آن چنان که همه دلیران عرب از نام او می ترسیدند .

مگر نمی بینی که عمرو بن معدی کرب مرد شجاع عرب که در آن مورد ضرب المثل است به روزگار عمر کاری کرد که عمر را ناخوش آمد و مکر و حيله یی ساخت که عمر به بیم افتاد و برای او نوشت به خدا سوگند ، اگر بخواهی بر همین کار پایدار بمانی

مردی را گسیل می دارم که خود را در قبال او بسیار کوچک پنداری ، شمشیرش را بر فرق سرت می نهد و از میان را نهایت بیرون می کشد . عمرو بن معدی کرب چون بر آن نامه آگاه شد گفت : به خدا سوگند ، عمر مرا به علی بن ابی طالب تهدید کرده است .

به همین سبب است که شیب بن بجره همین که دید ابن ملجم پارچه ابریشمی بر سینه و شکم خود می پیچد به او گفت : ای وای بر تو! چه قصد داری ؟ گفت : می خواهم علی را بکشم . شیب گفت : زنان گم کرده فرزند بر تو بگریند! آهنگ کاری شگرف کرده ای ، چگونه بر آن توانا خواهی بود ، و شیب بعید می دانست که ابن ملجم بتواند آنچه را قصد دارد انجام دهد و آن را کاری بسیار دشوار می دانست .

در این مورد و نظایر آن گمان غالب حاکم است و آن کس که گمانش بر سالم ماندن است و چنین گمان می برد که با آزادی و طریق معمولی سالم می ماند هیچ گونه حراست و پرهیزی بر او لازم نیست ، پرهیز و حراست بر کسی واجب است که گمان کند اگر چنان نکند کشته می شود .

با این مطالب که توضیح دادیم فساد گفتار کسانی که می گویند تدبیر و سیاست علی (ع) پسندیده نبوده است آشکار می شود و معلوم می گردد که علی در میان همه مردم ، صاحب پسندیده ترین تدبیر و سیاست بوده است ولی تعصب و هوای نفس را چاره

بی نیست .

(۱۹۴) : از سخنان آن حضرت (ع)

توضیح

این خطبه با عبارت ایهاالناس لا تستوحشوا فی طریق الهدی لقله اهله (ای مردم در راه هدایت از کمی رهروان دلگیر مشوید) (۱۱۸) شروع می شود .

داستان صالح و ثمود

مفسران گفته اند که چون قوم عاد نابود شدند قوم ثمود سرزمینهای آنان را آباد کردند و جانشین آنان شدند و شمارشان بسیار بود و عمری طولانی داشتند ، آن چنان که کسی از ایشان خانه بی محکم و استوار برای خویش می ساخت و در دوره زندگی ویران می شد . آنان خانه هایی در دل کوهها تراشیدند و در رفاه و آسایش بودند ، ولی سرکشی کردند و در زمین تباهی به بار آوردند و بت پرستی پیشه ساختند .

خداوند صالح (ع) را به پیامبری برای ایشان مبعوث فرمود . آنان قومی عرب بودند و صالح از کسانی بود که از نظر نسب از طبقه متوسط بود در نتیجه فقط اندکی از مستضعفان به او گرویدند ، صالح (ع) آنان را بیم داد و برحذر داشت .

آنان معجزه ای از او خواستند؛ گفت : چه معجزه بی می خواهید؟ گفتند روز عید (۱۱۹) با ما در جشن شرکت کن تو خدای خویش را بخوان ما هم خدای خویش را می خوانیم اگر دعای تو برآورده شد ما از تو پیروی می کنیم و اگر دعای ما پذیرفته و برآورده شد تو از ما پیروی کن . فرمود : آری ، و با ایشان بیرون آمد . آنان بتهای خویش را فرا خواندند و از آنان خواستند پاسخ دهند و نیازشان را برآورند و پاسخی داده

نشد . سالارشان که جندع بن عمرو بود به صخره ای که به تنهایی کنار کوه قرار داشت اشاره کرد و نام آن صخره کائبه بود و به صالح گفت برای ما ناقه یی پشمالو و شکم بزرگ که شبیه شتران بختی خراسان باشد از این سنگ بیرون آور و اگر چنین کردی تو را تصدیق می کنیم و دعوتت را می پذیریم .

صالح (ع) از آنان عهد و پیمانهای استوار گرفت و گفت : اگر چنین کنم آیا ایمان می آورید و تصدیق می کنید! گفتند آری . صالح نخست نماز گزارد و سپس پروردگار خویش را فرا خواند ، آن سنگ چنان به ناله و اضطراب درآمد که ناقه برای زاییدن کره خود چنان می کند و ناگاه سنگ شکافته شد و ناقه ای شکم بزرگ و پشمالو و تنومند که ده ماهه باردار بود از آن بیرون آمد و بزرگان ایشان نگاه می کردند ، سپس از آن ناقه کره ای که به بزرگی مادر بود زاییده شد . جندع و گروهی از قوم او به صالح ایمان آوردند ولی گروهی از سران ایشان مانع ایمان آوردن پیروان شدند . آن ناقه با کره خود علفها را می چرید و آب می آشامید و روز در میان ظاهر می شد روزی که نوبت او بود سر خود را داخل چاه می کرد و سر بر نمی داشت تا همه آب چاه را می آشامید و سپس میان پای خود را می گشود و آنان هر چه شیر می خواستند از او می دوشیدند آنچنان که همه ظرفهای آنان آکنده از

شیر می شد و می آشامیدند و اندوخته می کردند . چون هوا گرم و تابستان می شد او پشت دره می رفت در نتیجه چهارپایان آن قوم می گریختند و به این سوی دره می آمدند و چون هوا سرد می شد و زمستان فرا می رسید آن ناقه به این سوی دره می آمد و دامهای ایشان به سوی دیگر می گریختند و این کار بر ایشان دشوار آمد و دوزن به نامهای عنیزه یا غنم و صدفه دختر مختار که دارای دامهای بسیار بودند و به آنان زیان بسیار می رسید ، کشتن و پی کردن ناقه را در نظر آن قوم آراستند و سرانجام آن را پی کردند . شخصی به نام قداراحمر ناقه را پی کرد و کشت و سپس گوشتش را تقسیم کردند و پختند .

کره ناقه به کوهی که نامش قاره بود بالا رفت و سه بار نعره زد ، صالح (ع) به آنان می گفت بکوشید کره ناقه را بدست آورید شاید عذاب از شما برداشته شود ، ولی آنان بر آن کار یارا نیافتند ، پس از سه بار نعره زدن کره شتر ، آن صخره دهان گشود و کره شتر در آن درآمد . صالح به ایشان گفت : فردا بامداد چهره هایتان زرد و پس فردا چهره هایتان سرخ و روز بعد از آن چهره هایتان سیاه می شود و سپس عذاب شما را فرو می گیرد . (۱۲۰)

قوم چون آن نشانه ها را دیدند در صدد کشتن صالح برآمدند و خداوند او را از آنان نجات داد و

او به سرزمین فلسطین رفت . چون روز چهارم فرا رسید و روز برآمد آنان صبر زرد به جای حنوط بر خویش مالیدند و سفره های چرمی را چون کفن بر خود پیچیدند ، ناگهان بانگی آسمانی و فرورفتن و زلزله یی بسیار سخت ایشان را فرا رسید که دلهای ایشان پاره شد و نابود گردیدند .

در حدیث آمده است که پیامبر (ص) در جنگ تبوک از ناحیه حجر عبور کرد و به یاران خود فرمود هیچیک از شما وارد این شهر نشود و از آب آن میاشامید و در سرزمین این قوم عذاب شده وارد نشوید مگر آنکه فقط در حال گریستن از آن بگذارید که مبادا نظیر آنچه بر سر ایشان آمده است بر شما برسد . (۱۲۱)

محدثان روایت کرده اند که پیامبر (ص) به علی علیه السلام فرمود : آیا می دانی بدبخت ترین پیشینیان کیست ؟ گفت : آری . آن کس که ناقه ی صالح را پی کرد . پیامبر پرسید : آیا می دانی بدبخت ترین پسینیان کیست ؟ گفت : خدا و رسولش داناترند .

فرمود : آن کس که بر این سر تو ضربه زند و ریش تو را به خون بیامیزد . (۱۲۲)

(۱۹۵) : از سخنان آن حضرت (ع)

روایت شده است که علی (ع) این خطبه را به هنگام دفن سیده النساء فاطمه (ع) و کنار مرقد رسول خدا ، همچون کسی که با آن حضرت راز گوید ، ایراد فرموده است با عبارت السلام علیک یا رسول الله عنی و عن ابنتک النازله فی جوارک و السریعه اللحاق بک

(سلام بر تو ای رسول خدا ، از من و از دختری که در جوار تو فرود آمده و شتابان به تو پیوسته است) (۱۲۳) شروع می شود .

می گویم : اینکه سیدرضی که خدایش رحمت کناد! از فاطمه زهرا به سیده النساء مهتر زنان تعبیر کرده است ، اخبار متواتر از پیامبر (ص) نقل شده است که فرموده اند فاطمه سیده النساء العالمین عین حال یا عین همین لفظ یا لفظی که همین معنی را دارد . چنانکه روایت شده است که پیامبر (ص) فاطمه را به هنگام مرگ خود گریان دید ، به او فرمود آیا خشنود نیستی که مهتر زنان این امت هستی ! همچنین روایت شده است که پیامبر فرموده اند مهتران زنان جهانیان چهار تن هستند : خدیجه دختر خویلد ، فاطمه دختر محمد (ص) ، آسیه دختر مزاحم ، و مریم دختر عمران .

اما این گفتار علی علیه السلام که فرموده است شتابان در پیوستن به تو نیز در حدیث آمده است که پیامبر (ص) فاطمه را هنگام مرگ خویشتن دید که می گرید آهسته به او فرمود تو از همه اهل من شتابانتر و زودتر به من ملحق خواهی شد و فاطمه (ع) لبخند زد .

اما این جمله که امیرالمومنین (ع) فرموده است نفس تو میان گلو و سینه ام بیرون آمد روایت شده است که مقدار کمی خون به هنگام رحلت پیامبر (ص) از دهان آن حضرت بیرون آمده است . کسانی که این سخن را گفته اند پنداشته

اند بیماری پیامبر (ص) ذات الجنب بوده و قرحه یی که میان پرده درونی دنده ها قرار داشته در آن هنگام ترکیده و با آن جان مقدس پیامبر از تن بیرون آمده است . گروهی دیگر بر این عقیده اند که بیماری آن حضرت تب و سرسام گرم بوده ولی چون رسول خدا مدهوش بوده است اهل خانه پنداشته اند که ذات الجنب است و در همان حال بر لبهای آن حضرت لدود (۱۲۴) مالیده اند و اعراب کسانی را که گرفتار ذات الجنب می شدند با لدود معالجه می کردند و چون پیامبر (ص) به هوش آمد و دانست بر او لدود مالیده اند فرمود خداوند آن بیماری را بر من چیره نمی دارد . اینک هر که را در خانه است لدود بمالید و آنان شروع به لدودمالیدن به یکدیگر کردند .

کسانی که معتقدند بیماری پیامبر (ص) ذات الجنب بوده است به این موضوع استناد می کنند که روایت شده است پیامبر ترجیح می داده اند تکیه داده باشند و امکان دراز کشیدن روی پشت و دنده ها فراهم نبوده است . در این مورد سلمان فارسی روایت می کند و می گوید : بامداد یک روز پیش از آنکه پیامبر (ص) رحلت فرمایند به حضورشان رسیدم . پیامبر به من فرمود : ای سلمان آیا نمی پرسی که دیشب را از درد و بیخوابی من و علی چگونه گذرانیدیم . گفتم : ای رسول خدا ، اجازه می فرمایید امشب را من به جای علی با شما بیدار بمانم ؟ فرمود : نه

، او برای آن کار سزاوارتر است .

گروهی دیگر پنداشته اند بیماری مرگ رسول خدا (ص) در اثر خوردن همان لقمه زهرآلود بوده است و در این مورد به این گفتار آن حضرت استناد می کنند که فرموده است همان لقمه خبیر همواره با من همراه بود تا اینکه که رگ دلم را پاره کرد .

کسانی که معتقد نیستند که بیماری پیامبر (ص) ذات الجنب بوده است سخن علی علیه السلام را چنین تاءویل می کنند که مقصود آخرین نفسهایی است که میت می کشد و دیگر نمی تواند هوا را وارد ریه خود کند و برای هیچ میتی از آخرین بازدم که آخرین حرکات اوست گریزی نیست . گروهی هم می گویند منظور از لفظ نفس و روح است و عرب فرقی میان نفس و روح قائل نیست .

بدان که در این مورد اخبار مختلف است . گروهی بسیار از محدثان از قول عایشه روایت می کنند که گفته است : پیامبر (ص) در حالی که میان سینه و گلوی من قرار داشت رحلت فرمود : گروه بسیاری هم این سخن را از علی علیه السلام روایت می کنند و در روایت دیگری آمده که علی فرموده است جان شریفش در دست من بیرون آمد و من آن را بر چهره خویش کشیدم .

گرچه خداوند متعال به حقیقت این حال داناتر است ولی در نظر من بعید است که این هر دو خبر صحیح باشد (۱۲۵) یا اینکه پیامبر (ص) به هنگام رحلت به هر دو (یعنی علی و عایشه) متکی بوده

است . در این موضوع اتفاق نظر است که علی (ع) به هنگام رحلت رسول خدا (ص) حاضر بوده است هموست که پس از رحلت جسد مطهر را خوابانده و در شبهای بیماری از آن حضرت پرستاری فرموده است و ممکن و جایز است که رسول خدا (ص) در آن هنگام به همسر خود عایشه و پسرعمویش علی تکیه داده باشد و نظیر این کار در روزگار ما هم اتفاق می افتد تا چه رسد به آن زمان که زنان و مردان مختلط بوده و چندان استتاری از یکدیگر نداشته اند .

اگر بگویی با این سخن در مورد آیه حجاب چه می گویی و اینکه مسلم است که همسران رسول خدا پس از نزول این آیه از مردم خود را پوشیده می داشتند .

می گویم : مورد اتفاق همه است که عباس عموی پیامبر (ص) هنگام بیماری آن حضرت در خانه عایشه ملازم ایشان بوده است و این موضوع را هیچ کس انکار نکرده است با توجه به اینکه عباس به هیچ یک از همسران رسول خدا (ص) محرم نبوده است و بر همان قاعده که عباس ملازم علی علیه السلام هم حضور داشته است و این را دو گونه می توان تفسیر کرد : نخست آنکه زنان پیامبر (ص) از عباس و علی (ع) از آن جهت که از خویشاوندان نزدیک بوده اند در پس پرده قرار نمی گرفتند یا آنکه زنان روبند و روسری داشته اند در حالی که چهره هایشان دیده نمی شده است با مردان یکجا حاضر می

شده اند . وانگهی عایشه به هنگام رحلت رسول خدا (ص) تنها در آن خانه نبوده است ، دخترش فاطمه هم کنار بالین و سرش بوده است .

ما موضوع بیماری و وفات رسول خدا (ص) را در مباحث گذشته بیان کرده ایم . (۱۲۶)

روایت شده است که فاطمه دختر امام حسین (ع) هنگامی که شوهر و پسرعمویش حسن پسر امام حسن درگذشت خیمه یی بر سر گورش برپا کرد و یک سال همانجا ماند و چون سال تمام شد خیمه را جمع کرد و به خانه خویش بازگشت ، شنید که سروشی چنین می گوید : آیا به آنچه در جستجویش بودند رسیدند ؟ سروشی دیگر گفت : نه ، نوید شدند و بازگشتند .

ابوالعباس محمد بن یزید مبرد در کتاب الکامل می گوید (۱۲۷) علی علیه السلام کنار مرقده فاطمه (ع) به این ابیات تمثل جست :

ابواروی را یاد کردم و شب را چنان به صبح آوردم که گویی و کیل بازگرداندن اندوههای گذشته ام ، برای اجتماع هر دو دوستی جدایی است و همه چیز فراق اندک است . بی گمان اینکه من یکی را پس از دیگری از دست می دهم دلیل آن است که دوستی جاودانه نمی ماند .

مردم مصرع اول بیت سوم را چنین می خوانند :

بی گمان از دست دادن من فاطمه را پس از احمد .

جلد دهم شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید تمام شد و جلد یازدهم از پی آن است .

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خدای یگانه عادل را

(۱۹۸) (۱۲۸) : از سخنان علی علیه السلام خطاب به طلحه و زبیر که پس از بیعت با او در مورد خلافت ایراد کرده است .

توضیح

طلحه و زبیر او را سرزنش کرده

بودند که رایزنی با آن دو و یاری گرفتن از ایشان را رها کرده است .

این خطبه با عبارت لقد نعمتما یسیرا و ارجاء تما کثیرا (بدرستی که چیز اندکی را ناخوشایند داشتید و بسیاری از حق مرا را رها کردید) شروع می شود . (۱۲۹)

علی علیه السلام سوگند خورده است که او را از نیاز و رغبتی به خلافت نبوده است و بدرستی که راست گفته است و مورخان و تمام سیره نویسان همین گونه نوشته اند . طبری در تاریخ خود و دیگران هم در آثار خویش آورده اند که مردم اطراف او را گرفتند و با اصرار از او می خواستند اجازه دهد بیعت کنند و او در آینده خودداری می کرد و می فرمود رهایم کنید و در جستجوی کسی جز من باشید ، که پایدار و دلها برای آن شکیبا و مقاوم نخواهد بود گفتند : به خدایت سوگند می دهیم ، مگر فتنه را نمی بینی ؟ مگر نمی بینی که در اسلام چه پدید آمده است ، مگر از خدا نمی ترسی ؟ فرمود اینک به سبب آنچه از شما دیدم خواسته شما را می پذیرم و بدانید که اگر خواسته شما را پذیرفتم در مورد شما آنچه را می دانم انجام می دهم و حال آنکه اگر رهایم کنید من همچون یکی از شما میم بلکه از همه نسبت به کسی که حکومت خود را به او واگذارید سخن شنواتر و مطیع ترم ، گفتند : ما از تو جدا نمی شویم تا با تو بیعت کنیم . فرمود : اگر از این کار گزیری

نیست باید در مسجد صورت گیرد که بیعت من پوشیده نخواهد بود و نباید جز با رضایت مسلمانان و در حضور جمع صورت گیرد . پس برخاست و در حالی که مردم بر گرد او بودند وارد مسجد شدند و مسلمانان از هر سوی پیش او دویدند و گرد آمدند و بیعت کردند و طلحه و زبیر هم میان ایشان بودند . (۱۳۰)

می گویم : این گفتار علی علیه السلام که فرموده است بیعت من پوشیده نخواهد بود و فقط در مسجد و حضور عموم مردم باید صورت بگیرد شبیه گفتار او پس از رحلت پیامبر (ص) به عباس است که چون عباس به او گفت : دست برای بیعت فراز آر . فرمود دوست می دارم که این بیعت آشکارا صورت گیرد و خوش نمی دارم پشت پرده و دیوار با من بیعت شود .

علی علیه السلام سپس می گوید . که اگر با او بیعت شود به کتاب خدا و سنت رسول خدا عمل خواهد کرد و نیازمند به رایزنی با طلحه و زبیر و جز ایشان نخواهد بود و حکمی اتفاق نمی افتد که او آن را نداند و مجبور به رایزنی با آن دو باشد و اگر چنان شود با آن دو و جز آن دو مشورت و رایزنی خواهد کرد و از آن کار خودداری نخواهد کرد .

سپس علی علیه السلام در مورد چگونگی تقسیم مقرری سخن گفته است که او در این مورد به روش و سنت رسول خدا (ص) عمل می کند و راست گفته است که پیامبر (ص) عطاء

و مقرری را میان مردم به تساوی تقسیم می فرمود و ابوبکر هم همان روش را داشت .

از اخبار طلحه و زبیر

قسمت اول

پیش از این ما مواردی را که طلحه و زبیر بر علی علیه السلام خرده گرفته و گفته بودند نمی بینیم در کاری با ما رایزنی کند و در اندیشه ای با ما گفتگو کند و کار را بدون رایزنی با ما انجام می دهد و نسبت به ما استبداد می ورزد آورده ایم . و حال آنکه دگرگونه امید داشتند : طلحه می خواست علی او را به ولایت بصره بگمارد و زبیر می خواست او را به امارت کوفه منصوب کند . همین که صلابت او در دین و قوت عزمش را در نپذیرفتن چرب زبانی و مراقبت او را در پرهیز از هر گونه زیرکی و سیاست بازی دیدند و متوجه شدند که در همه کارهایش فقط کتاب خدا و سنت را در نظر می گیرد رنجیده خاطر شدند و حال آنکه این موضوع را از قدیم می دانستند که خوی و سرشت علی (ع) چگونه است که عمر پیش از آن به طلحه و زبیر گفته بود که اگر این مرد اصلع (علی علیه السلام) به خلافت برسد همه شما را به شاهراه رخشان و راه راست راهنمایی خواهد کرد ، و پیامبر (ص) مدتها پیش از آن فرموده بود اگر خلافت را به علی واگذارید او را هدایت شده و هدایت کننده خواهید یافت ولی خبر همچون معاینه و سخن چون گفتار نیست و وعده چون برآوردن نیست . این بود که آن دو از علی

(ع) برگشتند و دگرگون شدند و به بدگویی نسبت به او درافتادند و خرده گرفتند و نسبت به ادای حق او سستی کردند .

بدین سبب در صدد پیدا کردن انگیزه هایی برای تاءویل کار خود برآمدند . نخست موضوع استبداد و رها کردن رایزنی را مطرح ساختند و سپس موضوع تقسیم اموال و غنایم را به طور تساوی پیش کشیدند و عمر را ستایش کردند و روش او را پسندیده و رای او را درست دانستند و گفتند عمر پیشگامان و سابقه داران را برتری می داد و علی علیه السلام را گمراه دانستند و گفتند او خطا می کند و با روش عمر که روش پسندیده یی بود مخالفت می کند و روش پیامبر (ص) با قرب روزگار ما به آن با روش عمر منافاتی نداشته است ، و با این بهانه از سران مسلمانان که عمر آنان را برتری می داد و غنیمت را بر آنان بیشتر از دیگران می بخشید بر ضد علی (ع) یاری خواستند و مردم دنیا شیفتگانی هستند که مال را سخت دوست می دارند ، بدین گونه با دگرگون شدن آن دو دل بسیاری از مردم نسبت به علی دگرگون شد و نیت آنان که پیش از آن درست بود تباه گشت . عمر نخست در کار خویش بسیار موفق بود که قریش و مهاجران و افراد سابقه دار را از خروج از مدینه منع کرد و آنانرا از آمد و شد و آمیزش با مردم و مردم را از آمد و شد و آمیزش با آنان بازداشت و معتقد بود که معاشرت آنان با

یکدیگر سرچشمه اصلی تباهی در زمین است . توجه داشت که پیروزیها و غنیمتها مسلمانان را سرمست کرده است هرگاه سران و بزرگان از مرکز هجرت دور و تنها شوند و مردم در سرزمینهای دور با آنان معاشرت کنند اطمینانی نیست که قیام کردن و طلب حکومت و تفرقه انداختن در نظرشان آراسته گردد و نظام دوستی و الفت گسسته شود . ولی عمر که به هر حال خدایش از او خشنود باد! این رای استوار را پس از اینکه ابولولوه او را کار زد نقص کرد و شکست و موضوع شوری را پیش آورد که سبب اصلی هر فتنه ای شد که پس از آن پدید آمد و تا پایان دنیا ادامه خواهد داشت .

ما این موضوع را قبلا گفتیم و شرح دادیم که موضوع شوری و اینکه هر یک از آن شش تن خود را برای خلافت شایسته می دانست چه تباهیها بار آورد .

ابوجعفر طبری در تاریخ خود آورده است که عمر برای سرشناسان مهاجران قریش بیرون رفتن از مدینه و سفر به شهرها را بدون اجازه و مدتی معلوم ممنوع کرده بود . آنان از او زبان به شکایت گشودند چون خبر به او رسید برخاست و خطبه خواند و گفت ! همانا من اینک برای اسلام سن و سالی چون سن و سال شتر را مثل می زنم و همان گونه دندانهای آنها بر می شمرم : نخست دندانهایش نورسته و کامل است ، آن گاه ثنایای او فرو می افتد و سپس دندانانی که میان دندانهای ثنایا و نیش است فرو می افتد ، سپس دندان هشت سالگی و

آن گاه دندان نه سالگی او . آیا برای چنین شتری جز کاستی و ناتوانی می توان انتظار داشت ! همانا که اسلام اینک چنان شده است و قریش می خواهند اموال خدا را بگیرند و آنرا در آنچه در دل دارند هزینه سازند . همانا میان قریش کسانی هستند که اندیشه تفرقه در ضمیر می پرورند و در صدد آن اند تا ریسمان طاعت را از گردن بیرون آورند ، ولی تا پسر خطاب زنده باشد این کار صورت نخواهد گرفت من کنار دره آتش ایستاده ام حلقوم و گریبان قریش را استوار گرفته ام که در آتش فرو نیفتند .

همچنین ابوجعفر طبری در تاریخ خود می گوید : چون عثمان به ولایت رسید ، قریش و مهاجران را بر آنچه عمر فرو گرفته بود فرو نگرفت و آنان به دیگر شهرها و کشورها رفتند و همین که به آنجا رسیدند و دنیا را دیدند و مردم ایشان را شناختند و دیدند کسانی که دارای سابقه و پیشگامی در اسلام نبودند کنار زده و به فراموشی سپرده شدند و کسانی که دارای فضل و سابقه بودند مشهور شدند و مردم به آنان گرایش پیدا کردند و در نتیجه به صورت گروهها و دسته ها درآمدند ، و خود را به آنان نزدیکتر ساختند و ایشان را طمع انداختند ، و گفتند چه خوب است اینان به پادشاهی رسید که در آن برای ما هم بهره یی باشد . این نخستین سستی بود که بر اسلام رسید و نخستین فتنه یی که برای عوام پیش آمد .

همچنین ابوجعفر طبری ، از شعبی نقل می کند

که می گفته است : عمر نمرود تا آنکه قریش از او سخت ملول شدند که ایشان را در مدینه محصور کرده بود آنان از او خواستند اجازه دهد به شهرهای دیگر بروند و او خودداری می کرد و می گفت : همانا بیمناک ترین چیزی که از آن بر این امت بیمناکم پراکنده شدن شما در سرزمینهاست . کار به آنجا کشید که کسی از او درباره شرکت در جنگ و جهاد با ایرانیان و رومیان اجازه می خواست و آنها مهاجران قرشی بودند که او ایشان را در مدینه بازداشتی بود ، در همان جهادها که همراه پیامبر (ص) شرکت کرده ای آن قدر ثواب نهفته است که تو را بسنده باشد و به مقام پسندیده و مورد رضایت حق برساند و همان برای تو از شرکت در جهاد امروز بهتر است ، برای تو سودبخش تر از همه این است که نه تو دنیا را ببینی و نه دنیا تو را

چون عمر مرد و عثمان به حکومت رسید آنان را آزاد گذاشت و در سرزمینها پراکنده شدند و مردم به آنان گرایش یافتند و آنان با مردم معاشرت کردند و به همین سبب بود که عثمان در نظر قریش محبوبتر از عمر بود .

اینک حسن اندیشه عمر در بازداشتن مهاجران و افراد با سابقه خویش از معاشرت و آمد و شد با مردم و خروج ایشان از مدینه برای تو روشن شد (!) و این هم برای تو روشن شد که عثمان این محدودیت را شکست و در نتیجه مردم با آنان معاشرت کردند و ایشان را

به تباهی کشاندند و پادشاهی و فرماندهی و سالاری را در نظر آنان آراستند به ویژه با ثروت گرایانی که برای آنان فراهم شده بود. و ثروت ابزار تباهی است و چه ابزاری! و برای طلحه و زبیر از آن میان چنان ثروتی فراهم شد که چنان توانگری و آسایشی برای کس دیگری غیر از آن دو تن فراهم نشد. (۱۳۱) با توجه به سابقه آن دو در اسلام گروهی بزرگ از مسلمانان آرزوی خلافت را در وجود آن دو بر می‌انگیختند و ریاست طلبی را در نظرشان می‌آراستند، به ویژه که عمر هم آن دو را لایق و همچون خودش آن را سزاوار مقام خلافت دانسته و به عضویت شوری درآورده بود، و هر کس که به خویشتن امیدی دهد و بر آن آرزومند شود تا هنگامی که در گور پنهان شود از این امید دست بر نمی‌دارد. از آن میان طلحه چنان بود که هنگام زنده بودن ابوبکر آرزوی خلیفه شدن پس از او را داشت و برای خود این شبهه را ایجاد کرده بود که چون از عموزادگان ابوبکر است، ابوبکر او را به جانشینی خود خواهد گماشت و بدین سبب خلافت عمر را خوش نداشت و به ابوبکر گفت: به خدای خودت چه پاسخی می‌دهی و حال آنکه درشتخوی خشنی را بر ما والی کردی؟ به روزگار خلافت عمر هم گروهی با طلحه بودند که پیش او می‌نشستند و پوشیده با او درباره خلافت سخن می‌گفتند و به او اظهار می‌داشتند اگر عمر

بمیرد ناگهان با تو بیعت خواهیم کرد روزگار هر چه می خواهد بر ضد ما انجام دهد . این سخن به اطلاع علیه السلام عمر رسید و آن خطبه و سخن مشهور خود را ایراد کرد که گروهی می گویند بیعت ابوبکر ناگهانی و حساب نشده بود و اگر عمر بمیرد چنین و چنان خواهیم کرد ، راست است که بیعت ابوبکر چنان بود ولی خداوند شر آن را برطرف فرمود و از آن محفوظ داشت ، وانگهی میان شما کسی همچون ابوبکر نیست که گردنها به سوی او کشیده شود و هر کس بدون رایزنی با مسلمانان با کسی دیگر بیعت کند هر دو شایسته آن اند که کشته شوند .

چون خلافت به عثمان رسید با آن که نخست به آن راضی شده بود آن را ناخوش دانست و آنچه را در دل ظاهر ساخت و مردم را چندان بر او شوراند تا کشته شد و چون عثمان کشته شد طلحه هیچ شک و تردید نداشت که حکومت از آن او خواهد بود و چون حکومت به علی علیه السلام رسید از آن مرد سر زد آنچه سر زد و آخرین دوا داغ کردن است .

اما زبیر فقط علوی اندیشه بود و بس و علی را به شدت دوست می داشت چندان که همچون روان او شمرده می شد و گفته می شود که چون علی علیه السلام پس از روز سقیفه و آنچه در آن گذشت از مسلمان یاری خواست و شبها همسرش فاطمه (ع) را بر خری سوار می کرد و خود لگام آن را می کشید و دو پسرشان حسن

و حسین هم پیشاپیش حرکت می کردند آن گاه بر در خانه های انصار و دیگران می آمد و از ایشان یاری و کمک می خواست. چهل مرد به علی (ع) پاسخ مثبت دادند علی با آنان به شرط ایستادگی تا پای جان بیعت کرد و به آنان فرمان داد تا سحرگاه در حالی که سرهای خود را تراشیده و سلاح همراه داشته باشند به حضورش آیند و چون سپیده دمید از آن گروه جز چهار تن کسی به حضورش نیامد و آن چهار تن زبیر و مقداد و ابوذر و سلمان بودند. علی (ع) بار دیگر شبانه بر در خانه آنان رفت و سوگندشان داد؛ گفتند: فردا صبح زود حضورت خواهیم بود. باز هم از ایشان جز چهار تن کسی نیامد که همان چهار تن بودند. شب سوم علی (ع) با آنان دیدار کرد نتیجه همان بود، از میان آن چهار تن زبیر از همگان در نصرت علی پایدارتر و در اطاعت او روشن بین تر بود. بارها سرش را تراشید و در حالی که شمشیرش را بر دوش داشت به حضور علی آمد البته که آن سه تن هم همین گونه رفتار می کردند ولی باید در نظر داشت که زبیر سالارشان بود. مردم این خبر را هم در مورد زبیر نوشته اند که چون به خانه فاطمه (ع) هجوم بردند نخست به زبیر حمله شد و شمشیرش را گرفتند و چندان به سنگ زدند که شکسته شد. همچنین ویژه بودن زبیر به علی (ع)

(و خلوت‌هایی را که با هم داشته اند نوشته اند و زبیر همواره دوستدار علی (ع) و متمسک به محبت و مودت با او بود تا هنگامی که پسرش عبدالله بزرگ شد و به جوانی رسید و به مادر گرایش یافت و بدان سوی شتافت و از محبت و دوستی نسبت به این سو منحرف شد و محبت پدر به پسر معلوم است و بدین گونه زبیر هم از محبت به علی (ع) منحرف شد و به روزگار عمر هم میان زبیر و علی علیه السلام اموری پیش آمد که تا اندازه‌ی سبب کدورت و تیرگی گردید. از جمله داستان بردگان آزاد کرده و وابستگان صفیه است و منازعه علی و زبیر در مورد میراثی که عمر به نفع زبیر رای داد و علی علیه السلام آن حکم را فقط به سبب قدرت و حکومت عمر به ظاهر پذیرفت بدون اینکه از لحاظ شرعی به آن موضوعی اعتراف داشته باشد و از این بابت تکذری در دل زبیر باقی ماند.

شیخ ما ابوجعفر اسکافی، که خدایش رحمت کناد! در کتاب نقض العثمانیه سخنی از زبیر نقل می‌کند که اگر درست باشد دلیل بر انحراف شدید زبیر از دوستی با امیرالمومنین علیه السلام است.

او می‌گوید: گویند علی علیه السلام و زبیر مفاخره کردند؛ زبیر گفت: من در حال بلوغ مسلمان شدم و تو در حال کودکی مسلمان شدی؛ من نخستین کسی بودم که در مکه شمشیر کشید و حال آنکه تو در آن هنگام در شعب ابی طالب زندگی می‌کردی و

مردان تو را در پناه گرفته بودند و خویشاوندان نزدیک از خاندان بنی هاشم هزینه زندگی تو را پرداخت می کردند و من سوارکار بودم و تو پیاده و فرشتگان به شکل و سیمای من فرود آمدند ، وانگهی من حواری رسول خدایم .

قسمت دوم

شیخ ما ابو جعفر اسکافی می گوید : این خبر ساخته و پرداخته است و میان علی (ع) و زبیر چیزی از این گفتگو صورت نگرفته است و این خبر از مجعولات عثمانیان است و چنین سخنی میان احادیث شنیده نشده و در کتابهای تاریخ دیده نشده است . علی علیه السلام می توانست در پاسخ او بگوید ، کودک مسلمان برتر از شخص بالغ است . اما شمشیر کشیدن تو در مکه به هنگام و در جای خود نبوده است و خداوند در این مورد چنین فرموده است آیا نمی بینی آنانی را که به ایشان گفته شده دست بردارید . . . (۱۳۲) تا آخر آیه و من در خودداری از جنگ و اقدام بر آن طبق سنت رسول خدا عمل می کنم . وانگهی کفالت مردان و خویشاوندان نزدیک از علی علیه السلام در آن دره برای علی (ع) ننگی نیست که پیامبر (ص) خود همچنان در آن دره بود و مردان و خویشاوندان عهده دار کفالت آن حضرت بودند . اما اینکه تو سواره جنگی کنی و من پیاده ؛ ای کاش آن سوارکاری تو در جنگ با عمرو بن عبدود یا در جنگ احد هنگام جنگ با طلحه بن ابی طلحه یا در جنگ خیبر با رویارویی با مرحب سودبخش

می بود . اسبی که در آن روزگاران بر آن سوار می شدی و جنگ می کردی درمانده و زبون تر از بز گرفتار به گری بود ، و آن کس که فرشتگان بر او سلام دهند برتر از کسی است که فرشتگان به صورت او فرود آیند چرا که فرشتگان به صورت دحیه کلبی هم فرود آمده اند ، آیا این موجب می شود که دحیه از من برتر باشد اما اینکه تو حواری رسول خدا باشی اگر خصائص مرا در قبال این خصیصه بر شمری وقت و زمان را فرا خواهی گرفت و چه بسا سکوت که از سخن گفتن رساتر است .

اینک به بحث نخست بر می گردیم و می گوئیم همین که طلحه و زبیر از سوی علی (ع) و رسیدن به امور دنیوی از جانب او نوید شدند آنچه در دل نهان داشتند بیرون ریختند و پیش از آنکه از او جدا شوند با او بگو و مگو و ستیزی ناپسندیده کردند .

شیخ ما ابوعثمان جاحظ در این باره چنین روایت می کند :

طلحه و زبیر پیش از آنکه آهنگ مکه کنند همراه محمد بن طلحه پیامی برای علی (ع) فرستادند . آن دو به محمد گفتند : به علی عنوان امیرالمومنین مده فقط به او ابوالحسن بگو و سپس پیام ما را بدین گونه به او برسان که اندیشه و گمان ما در مورد تو به سستی و نومیدی مبدل شد ، ما کار را برای تو رو به راه و حکومت را استوار ساختیم و مردم را از هر سو بر عثمان شوراندیم تا

کشته شد و چون مردم برای اجرای حکومت به جستجوی تو درآمدند ما شتابان پیش تو آمدیم و با تو بیعت کردیم و گردن همه اعراب را به سوی تو کشانیدیم و مهاجران و انصار در بیعت تو از ما پیروی کردند ولی همین که زمام کار را بدست گرفتی با اندیشه خود مستبد شدی و به ما اعتنایی نکردی و همچون زن سالخورده بی که کسی رغبت ازدواج با او نمی کند ما را به حال خود رها کردی و خواری و زبونی که با کنیزکان می شود نسبت به ما روا داشتی و کار خود را به اشتر و حکیم بن جبلة و دیگر اعراب و زورمندان شهرستانها واگذار کردی ، داستان ما و آرزوهای ما از تو و امیدهای ما از ناحیه تو چنان شده است که آن شاعر پیشین سروده است :

تو چنان آبشخوری شدی که آب دادنش همچون سراب فریبنده در فلات سخت و استوار است .

چون محمد بن طلحه به حضور علی آمد و این پیام را گزارد فرمود پیش آن دو برگرد و بگو چه چیزی شما را خشنود می کند ؟ او رفت و سپس بازگشت و گفت : می گویند یکی از ما را والی بصره و دیگری را والی کوفه کن . علی فرمود : هرگز چنین مباد که در آن صورت همه رویه زمین خواب خوش می بیند و تباهی برانگیخته و همه شهرها از هر سو برای من بر هم می ریزد . به خدا سوگند ، اینک که آن دو در مدینه و پیش من هستند از ایشان در امان نیستم چگونه

در حالی که آن دو را بر دو عراق (کوفه و بصره) والی گردانم در امان باشم ؟ پیش آن دو برو و بگو ای پیرمرد! از خشم و سطوت خداوند بترسید و برای مسلمانان فریب و مکر برپا مکنید که شما این سخن خداوند متعال را شنیده اید که فرموده است این سرای دیگر را برای کسانی قرار داده ایم که در زمین اراده بزرگ منشی و تباهی نکنند و فرجام پسندیده از پرهیزگاران است (۱۳۳)

محمد بن طلحه برخاست و پیش آن دو برگشت و دیگر به حضور علی باز نیامد . آن دو نیز چند روزی به حضور علی نیامدند سپس پیش او آمدند و از او اجازه خواستند که برای گزاردن عمره به مکه بروند . علی (ع) پس از اینکه آن دو را سوگند داد که بیعت او را نشکنند و نسبت به او فریب نسازند و اتحاد مسلمانان را دچار تفرقه نکنند و پس از انجام عمره به خانه های خود در مدینه برگردند به آنان اجازه داد ، آن دو را برای همه این موارد سوگند خوردند و بیرون رفتند و کردند آنچه کردند .

شیخ ما ابوعثمان جاحظ همچنین روایت می کند که چون طلحه و زبیر به مکه رفتند و مردم را به این گمان انداختند که برای عمره می روند . علی علیه السلام به یاران خود فرمود به خدا سوگند ، آهنگ عمره گزاردن ندارند که آهنگ فریبکاری دارند و این آیه را تلاوت فرمود که هر کس پیمان بگسلد جز این نیست که نسبت به خویش پیمان گسلی (

ستم) کرده است و آن کس که به آنچه با خداوند بر آن پیمان بسته است وفا کند بزودی پاداشی بزرگ به او ارزانی می دارد

طبری در تاریخ خود روایت می کند که چون طلحه و زبیر با علی علیه السلام بیعت کردند از او خواستند که آنان را بر کوفه و بصره امیری دهد. فرمود: شما پیش من باشید که حضور شما بر زیور من بیفزاید که من از دوری شما دلتنگ می شوم.

طبری می گوید: علی علیه السلام پیش از بیعت کردن آن دو به ایشان فرمود اگر دوست می دارید شما با من بیعت کنید و اگر دوست می دارید من با شما بیعت کنم گفتند: نه، ما با تو بیعت می کنیم. آن گاه پس از آن گفتند که ما از ترس جان با او بیعت کردیم و می دانستیم که او با ما بیعت نخواهد کرد. سپس چهار ماه پس از کشته شدن عثمان به مکه رفتند و خروج کردند.

طبری همچنین در تاریخ خود نقل می کند که چون مردم با علی علیه السلام بیعت کردند و حکومت برای او استوار شد طلحه به زبیر گفت: چنین می بینم که برای ما از این حکومت چیزی بیشتر از سیاهی پوزه سنگ نباشد. (۱۳۴)

طبری همچنین در تاریخ خود نقل می کند که چون مردم پس از کشته شدن عثمان با علی علیه السلام بیعت کردند، علی بر در خانه زبیر آمد و اجازه خواست.

ابوحبیبه برده زبیر می گوید: چون به زبیر خبر دادم

شمشیرش را از نیام بیرون کشید و آن را برهنه زیر تشک خود نهاد و گفت به علی اجازه ورود بده و من اجازه دادم .

علی آمد و سلام داد و همان گونه که ایستاده بود بدون آنکه سخنی بگوید بازگشت .

زبیر به من گفت : بدون تردید برای کاری آمد که انجام نداد و نگفت . برخیز و همانجا که علی ایستاده بود بایست و ببین آیا از شمشیر چیزی می بینی . من برخاستم و همانجا ایستادم و زبانه شمشیر را دیدم و به زبیر گفتم : هر کس که اینجا بایستد زبانه شمشیر را می بیند . زبیر گفت : آری همین مسئله آن مرد را به شتاب واداشت .

شیخ ما ابوعثمان جاحظ نقل می کند که مصعب بن زبیر برای عبدالملک چنین نوشت :

از مصعب بن زبیر به عبدالملک بن مروان . سلام بر تو ، من همراه تو خداوندی را که خدایی جز او نیست می ستایم . اما بعد ،

ای جوانمرد کبودچشم ! بزودی خواهی دانست که من پرده و حجاب همسرانت را خواهم درید ، و شهری را که تو در آن ساکنی چنان خواهم کرد که خرابی و ویرانی از هر گوشه آن آشکار گردد .

همانا در قبال خداوند بر عهده من است که به این کار وفا کنم مگر آنکه تو به کنی و بازگردی و به جان خودم سوگند که تو همسنگ عبدالله بن زبیر نیستی و مروان همسنگ زبیر بن عوام که حواری و پسر عمه پیامبر است نیست . کار را به اهل آن بسپار که اگر بتوانی خویشان را نجات دهی بزرگترین غنیمتها

است .

والسلام .

عبدالملک مروان در پاسخ او چنین نوشت :

از بنده خدا عبدالملک امیرالمومنین به شخص زبونی که هر کس او را به مصعب (سرکش) نامیده بر خطا رفته است . سلام بر تو ، همراه خداوندی را که خدایی جز او نیست ستایش می کنم . اما بعد ،

آیا بیم مرا بیم می دهی و تا امروز ندیده ام و تا امروز ندیده ام که گنجشک عقاب را بیم دهد! آخر عقاب چه هنگامی با گنجشک رویاروی می شود که از جنگجویان او پرده بردرد آیا شیران بیشه را به گرگان بیم می دهی و حال آنکه شیران بیشه گرگان را یک باره فرو می بلعند .

اما آنچه در مورد وفای خود ذکر کردی ، به جان خودم سوگند که پدرت هم می خواست با افراد گمنام قریش برای تیم وعدی وفا کند و چون کارها بدست صاحب آن یعنی عثمان که دارای نسب شریفش و تبار گرامی بود افتاد برای او غائله ها برانگیخت و دام ها بگسترد تا به خواسته خود در آن مورد رسید؛ سپس مردم را به بیعت با علی فرا خواند و خودش هم با او بیعت کرد و چون کارها برای علی (ع) روبه راه شد و همگی در مورد او هماهنگ شدند ، همان حسد قدیمی که نسبت به خاندان عبد مناف داشت او را فرا گرفت و عهد علی را شکست و بیعت او را آن هم پس از آنکه استوار کرده بود ، گسست و فکر و اندیشه بدی کرد و خدایش بکشد چه اندیشه نادرستی کرد ، (۱۳۵)

سرانجام گوشتهایش را گفتارها و درندگان در وادی السباع دریدند . به جان خودم سوگند ، ای کسی که از خاندان عبدالعزی بن قصی هستی ، نیک می دانی که ما افراد خاندان عبد مناف همواره سروران و رهبران شما بوده ایم چه در دوره جاهلی و چه در اسلام ، ولی حسد و رشک تو را بر آنچه گفتی واداشته است و این را از خویشاوندان دور به ارث نبرده ای بلکه از پدرت میراث برده ای ، و گمان نمی کنم حسد تو و برادرت به چیز دیگری جز همان نتیجه حسد پدرتان برسد که فریب زشت جز صاحبش کس دیگری را ناپود نمی کند (۱۳۶) و آنان که ستم می کنند بزودی خواهند دانست که به چه کیفر گاهی بازگشت می کنند (۱۳۷)

همچنین ابوعثمان می گوید : حسن بن علی علیهماالسلام پیش معاویه آمد و عبدالله بن زبیر هم آنجا بود . معاویه دوست می داشت میان قریش فتنه انگیزی کند بدین سبب به امام حسن گفت : ای ابومحمد! آیا علی از لحاظ سنی بزرگتر بود یا زبیر ؟ حسن فرمود سن آن دو نزدیک یکدیگر ولی علی از زبیر مسن تر بود : خداوند علی را رحمت فرماید! عبدالله بن زبیر بلافاصله گفت : و خداوند زبیر را رحمت فرماید! ابوسعید پسر عقیل بن ابی طالب که آنجا حضور داشت گفت : ای عبدالله چه معنی داشت که ترحم این مرد بر پدرش تو را این چنین برانگیخت ؟ گفت : من هم برای پدرم طلب رحمت کردم . ابوسعید گفت : گویا زبیر را نظیر

و مانند علی می دانی؟ گفت: چه چیزی مانع از این است، که هر دو از قریش هستند و هر دو مردم را برای حکومت خود فرا خواندند و کار برای ایشان انجام نیافت. ابوسعید گفت: ای عبدالله، این سخن را رها کن که مقام و منزلت علی در قریش و نسبت به رسول (ص) چنان است که می دانی و چون علی مردم را به پیروی از خویش فرا خواند از او پیروی شد و خود سالار بود، حال آنکه زبیر به کاری فرا خواند که سالارش زنی (عایشه) بود و چون دو گروه رویاروی شدند پیش از آنکه حق آشکار و پیروز شود و او را فرو گیرد یا باطل از میان رود و رهایش کند بر پاشنه های خود برگشت و گریزان پشت به جنگ کرد و مردی که اگر او را با یکی از اندامهای زبیر مقایسه می کردند کوچکتر بود به او رسید و گردنش را زد و جامه و سلاحش را برگرفت و سرش را با خود آورد. در حالی که علی همچنان بر عادتش که در التزام پسرعمویش محمد (ص) داشت به پیشروی خویش ادامه داد. بنابراین، خداوند علی را قرین رحمت بدارد!

ابن زبیر گفت: ای ابوسعید، اگر کسی دیگری جز تو این سخنان را می گفت می دانست! ابوسعید گفت: آن کس که معترض آن شود از تو رویگردان است. معاویه ابوسعید را از سخن گفتن بازداشت و همگان سکوت کردند.

عایشه از گفتگوی ایشان آگاه

شد . قضا را ابوسعید از کنار خانه او گذاشت و عایشه او را ندا داد که ای ابوسعید ، تو آن سخنان را به خواهرزاده من گفته ای . ابوسعید برگشت و نگریست و چیزی ندید . گفت : شیطان تو را می بیند و تو او را نمی بینی عایشه خندید و گفت : خدا پدرت را بیامزد! چه اندازه زیانت تیز است .

(۱۹۹) : از سخنان علی (ع) به هنگامی که روزهای جنگ صفین شنید که گروهی از یارانش شامیان را دشنام می دهند (۱۳۸)

این خطبه با عبارت انی اکره لکم ان تکونوا سباین (بدرستی که برای شما خوش نمی دارم که دشنام دهندگان باشید) شروع می شود .

ابن ابی الحدید پس از توضیح درباره لغت سب و تفاوت آن با لعن و اینکه علی علیه السلام از دشنام دادن و بدزبانی ناراحت بوده است بحث زیر را ایراد کرده است که هر چند جنبه تاریخی ندارد ولی ترجمه آن برای خوانندگان سودبخش است .

می گویم : این موضوع آن چنان نیست که برخی از حشویه پنداشته و گفته اند لعن هیچ کس که بر او مسلمان بگویند جایز نیست (۱۳۹) و بر هر کس که کسی را لعنت می کند خرده می گیرند حتی برخی از ایشان در آن باره چنان تندروی کرده اند که می گویند کافر و ابلیس را هم لعنت نمی کنم زیرا حق تعالی روز قیامت به هیچ کس نمی گوید چرا لعن نکردی بلکه می فرماید چرا لعنت کردی .

این اندیشه مخالف با نص کتاب خداوند است که خدا فرموده است خداوند کافران را لعنت فرموده و برای آنان آتش دوزخ مهیا کرده است (۱۴۰)

همچنین خداوند متعال در مورد کافران فرموده

است آنان را خداوند لعنت می کند و لعنت کنندگان نیز ایشان را لعنت می کنند (۱۴۱) و خداوند متعال درباره ابلیس می فرماید همانا لعنت من تا روز دین بر تو خواهد بود . (۱۴۲) نیز فرموده است آنان لعنت شدگان اند هر کجا در آیند (۱۴۳) و در قرآن مجید از این نمونه ها بسیار است . وانگهی چگونه ممکن است مسلمان منکر تبری شود آن هم از کسانی که تبری از ایشان واجب است ؟ مگر این قوم این سخن خداوند متعال را نشنیده اند که فرموده است همانا برای شما در ابراهیم و کسانی که همراه او بودند سرمشقی است که آنان به قوم خود گفتند ما از شما و آنچه غیر از خدا می پرستید بیزاریم ، ما به شما کفر می ورزیم و میان ما و شما برای همیشه کینه و دشمنی آشکار است . (۱۴۴)

بدیهی است در مورد کسی که حالش مشتبه است باید دقت کرد؛ اگر مرتکب گناهی کبیره شده باشد به آن وسیله مستحق لعن و بی زاری جستن است و هیچ اشکالی برای کسی که چنان شخصی را لعنت کند و از او بی زاری جوید نیست . و اگر مرتکب گناه کبیره نشده باشد لعن کردن و تبری جستن از او جایز نیست .

و از آیاتی که دلالت بر آن دارد که کسی که نام مسلمانی بر اوست اگر مرتکب گناه کبیره شود لعنت او جایز و گاهی واجب است گفتار خداوند متعال در داستان لعان است که می فرماید گواهی یکی از ایشان چهار مرتبه سوگند

خداوند است که او از راستگویان است و مرتبه پنجم بگوید لعنت خداوند بر او باد اگر از دروغگویان باشد . (۱۴۵) خداوند متعال درباره کسی که به ناحق به دیگران تهمت زند می فرماید کسانی که بر زنان باایمان و غافل و پاکدامن تهمت زنند در دنیا و آخرت لعنت شده اند و برای آنان عذابی بزرگ است (۱۴۶) دو آیه فوق درباره مسلمانان مکلف است و آیات پیش از آن دو در مورد کافران و منافقان است . به همین سبب بود که امیرالمومنین علیه السلام ، معاویه و گروهی از یاران او را در قنوت نماز و پس از نماز لعن و نفرین می کرد .

حال اگر بگوییم : بنابراین ، آن سبی که علی علیه السلام از آن نهی فرموده چیست ؟ می گویم : آنان نسبت به پدر و مادر ناسزا می گفتند و گاه در نسب آنان طعنه می زدند و گاه آنان را به پستی نسبت می دادند یا به ترس و بخل متهم ساختند و انواع هجوم های دیگر که شاعران آنها را بکار می برند و اسلوب آن معلوم است .

امیرالمومنین علیه السلام آنان را از آن کار نهی فرموده است دوست نمی دارم که شما این گونه دشنام دهید ، بلکه بهتر آن است که اعمال واقعی و احوال حقیقی ایشان را بگویید و سپس فرموده است به جای اینکه آنان را دشنام دهید بگویید : بارخدا یا خونهای ما و خونهای ایشان را حفظ فرمای . (۱۴۷)

(۲۰۰) : از سخنان آن حضرت (ع) در یکی از روزهای جنگ صفین که دید پسرش امام حسن علیه السلام شتابان برای جنگ در حرکت است . (۱۴۸)

این خطبه چنین آغاز می شود : املکوا عنی هذا الغلام لا

یهدنی ، فانی انفس بهذین یعنی الحسن و الحسین علیهما السلام علی الموت لثلا ینقطع بهما نسل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم (از سوی من این جوان را باز دارید تا مرا نشکند . به درستی که من نسبت به این دو یعنی حسن و حسین علیهما السلام در مورد مرگ بخل می ورزم تا نسل رسول خدا (ص) منقطع و بریده نشود) .

(ابن ابی الحدید گوید :) اگر پرسشی و بگویی : آیا جایز است که به حسن و حسین و فرزندان ایشان پسران رسول خدا گفته شود!

می گویم : آری ، خداوند متعال در قرآن ایشان را پسران پیامبر نام نهاده و در آیه مباحله فرموده است فرا خوانیم پسرانمان و پسرانتان را (۱۴۹) و جز این نیست که در این آیه معنی پسرانمان حسن و حسین است . وانگهی اگر در مورد فرزندان کسی وصیت به پرداخت مالی بشود فرزندان دختر نیز مشمول این حکم هستند .

خداوند متعال عیسی (ع) را ذریه ابراهیم دانسته و در قرآن چنین فرموده است و از ذریه ابراهیم داود و سلیمان و یحیی و عیسی . (۱۵۰) اهل لغت در این اختلاف ندارند که فرزندان دختر هم از نسل مرد به شمار می آیند . و اگر بگویی نسبت به این آیه که خداوند می فرماید محمد پدر هیچیک از مردان شما نیست (۱۵۱) چه می گویی ؟ می گویم : من از تو می پرسم که آیا پدر ابراهیم فرزند خود و ماریه بوده است یا نه ! هر

پاسخی که در این مورد دهی همان پاسخ من در مورد حسن و حسین علیهماالسلام است . و پاسخ شامل در این مورد آن است که مراد زید بن حارثه است زیرا اعراب بنا بر عادت خود که بردگان را پسر خوانده خویش می خواندند به زید بن حارثه زید بن محمد می گفتند و خداوند با این حکم دوره جاهلی را باطل و از آن نهی فرموده است و گفته است محمد (ص) پدر هیچیک از مردان بالغ معروف میان شما نیست که کسی را پسر خوانده آن حضرت ندانند نه اینکه آن حضرت پدر کودکان خودش همچون ابراهیم و حسن و حسین علیهم السلام نیست .

اگر بررسی که آیا پسر و دختر آدمی بر طبق اصل حقیقی پسر شمرده می شود یا طبق مجاز . می گویم : هر دو ممکن است ؛ کسی می تواند بگوید آری ، اصل و حقیقت همین است و گاهی لفظ مشترک میان دو مفهوم است ولی در یکی از آن دو مشهورتر است و این مانعی نیست که در مفهوم دیگری هم منطبق بر حقیقت باشد کسی هم می تواند بگوید که حقیقت عرفی است و در این مورد استعمال آن بیشتر است و مجازی است که در عرف حقیقت شده است مانند استعمال کلمه آسمان برای باران و کلمه راویه برای مشک و انبان . برخی هم می توانند بگویند مجازی است که شارع آن را بکار برده است و اطلاق آن در هر صورت جایز و استعمال آن همچون مجازهایی است که بکار می رود .

دیگر از چیزهایی که دلالت بر آن دارد که فرزندان

فاطمه از میان همه بنی هاشم به پیامبر اختصاص دارند این است که بدون تردید برای پیامبر (ص) جایز و حلال نیست که با دختران حسن و حسین علیهماالسلام و دختران ذریه ایشان، هر چند فاصله میان آنان دور باشد، ازدواج کند و حال آنکه برای آن حضرت ازدواج با دختران افراد دیگر بنی هاشم و فرزندان ابوطالب حلال است و این هم دلالت بر افزونی قرابت آنان دارد و ایشان فرزندان او شمرده می شوند و این خود دلیل قرب آنان است. وانگهی آنان فرزندان برادر یا خواهر آن حضرت نیستند و آنچه مقتضی حرام بودن ازدواج رسول خدا با دختران ایشان است همان است که آن حضرت پدر ایشان است و ایشان فرزندان اویند. اگر بگوییم: این سخن شاعر چه می شود که گفته است:

پسران ما، نوه های پسری هستند و حال آنکه پسران و دختران ما پسران مردان دیگرند.

همچنین حکیم عرب، اکثم بن صیفی (۱۵۲)، ضمن نکوهش دختران گفته است: آنان دشمنان را می زایند و از افراد دور ارث می برند، چیست؟

می گویم: آنچه را که شاعر گفته است طبق مفهوم مشهورتر گفته است. در گفتار اکثم بن صیفی هم چیزی نیست که دلالت بر نفی فرزندى ایشان کند بلکه می گوید آنان دشمنان را می زایند، و گاه فرزند صلبی و پسر آدمی دشمن اوست که خداوند متعال در این مورد فرموده است همانا از همسران و فرزندان شما برخی دشمن شمايند (۱۵۳) و خداوند متعال با وجود

دشمنی فرزندبودن آنان را نفی نفرموده است .

به محمد بن حنفیه (ع) گفته شد چرا پدرت ترا بر جنگ ترغیب و تشویق می کند و در مورد حسن و حسین (ع) چنین نمی کند؟ فرمود: آن دو چشمهای اویند و من دست راست اویم و او را چشمهایش را با دستش حفظ می کند .

(۲۰۱) : از سخنان آن حضرت به هنگامی که یارانش در موضوع حکمیت نگران و بر او معترض شدند (۱۵۴)

این خطبه چنین آغاز می شود : ایهاالناس انه لم یزل امری معکم علی ما احب حتی نهکتکم الحرب (ای مردم همواره کار من با شما چنان بود که دوست می داشتم تا آنکه جنگ شما را سست کرد .

ابن ابی الحدید در شرح عبارت و هی لعدوکم انهک می گوید :

قتل و کشتن میان مردم شام بسیار بیشتر و سستی میان آنان آشکارتر بود و اگر نه این بود که عراقیان در قبال برافراشتن قرآنها سست و از لحاظ عقیده تباه شدند ، شامیان ریشه کن می شدند چرا که مالک اشتر به معاویه رسیده و گردنش را گرفته بود و از نیروی شام چیزی جز حرکتی شبیه حرکت دم مارمولک پس از قطع آن باقی نمانده بود که به چپ و راست می جهید . ولی بر مقدرات آسمانی نمی توان پیروز شد .

اما این گفتار علی علیه السلام که می فرماید دیروز امیر بودم و امروز مأمور ما شرح حال ایشان یاران علی (ع) را پیش از این به تفصیل آورده و گفته ایم که چون عمرو عاص و همراهانش همین احساس نابودی و پیروزی اهل حق را بر خود نمودند از راه فریب قرآنها را برافراشتند و

عراقیان امیرالمومنین علیه السلام را مجبور به ترک جنگ و دست بازداشتن از ادامه آن کردند و در این باره چند گونه بودند .

برخی از ایشان چنان بودند که با برافراشتن قرآن‌ها گرفتار شبهه شدند و گمان کردند شامیان آن کار را برای فریب و حيله سازی نکردند بلکه آن را بر حق و برای فراخواندن به احکام دین ، طبق کتاب خدا ، انجام داده اند و چنین پنداشتند که تسلیم شدن در قبال برهان و حجت شایسته و سزاوارتر از پافشاری در جنگ است .

برخی دیگر از جنگ خسته شده بودند و صلح را ترجیح می دادند و همین که آن شبهه به وجود آمد آن را برای توقف جنگ مناسب دیدند و با توجه به سلامت طلبی همان را دستاویز قرار دادند .

برخی از ایشان هم در باطن علی علیه السلام را دوست نمی داشتند ولی به ظاهر او اطاعت می کردند . همانگونه که بسیاری از مردم به ظاهر از سلطان اطاعت می کنند و در باطن او را دشمن می دارند . آنان چون راهی برای خوارساختن و جلوگیری از پیروزی پیدا کردند بر آن کار پیشی گرفتند . به همین سبب جمهور لشکریانش بر او جمع شدند و از او خواستند که جنگ را رها و از ادامه آن خودداری کند . علی علیه السلام از پذیرفتن این پیشنهاد مانند هر کسی که فریب و مکر را بداند خودداری فرمود و به آنان گفت این مکر و فریب است و من بر آن قوم آشناتر از شمایم ، اینان اصحاب قرآن و دین نیستند . من در کودکی و

بزرگی با ایشان مصاحبت داشته ام و ایشان را شناخته ام و دیده ام که رویگرداندن از دین و توجه به دنیا خوی ایشان است . اینک به برافراشتن قرآنها توجه مکنید و بر ادامه جنگ استوار باشید که شما آنان را فرو گرفته اید و از ایشان جز توانی اندک و رمقی سست باقی نمانده است . ولی ایشان نپذیرفتند و بر خودداری از جنگ پافشاری کردند ، و به او فرمان دادند به یاران جنگجوی خود که اشتر بر آنان فرماندهی داشت پیام فرستد تا باز آیند و او را تهدید کردند که اگر چنان نکند او را به معاویه تسلیم نخواهند کرد . علی علیه السلام کسی پیش اشتر فرستاد و به او فرمان بازگشت و خودداری از جنگ داد . اشتر از پذیرفتن این پیام سر باز زد و گفت : چگونه برگردم و حال آنکه نشانهای پیروزی آشکار شده است ؛ به علی (ع) بگویید فقط یک ساعت دیگر به من مهلت دهد و از آنچه پیش آمده بود خبر نداشته ، چون فرستاده با این پیام نزد علی (ع) برگشت آنان خشمگین شدند و به جنبش درآمدند و ستیز کردند و گفتند : پوشیده و نهانی به اشتر پیام فرستاده ای که پایداری کند و او را از خودداری از جنگ نهی کرده ای و اگر او را هم اکنون برنگردانی تو را می کشیم همان گونه که عثمان را کشتیم . فرستادگان پیش اشتر آمدند و به او گفتند

: آیا خوش می داری که اینجا پیروز شوی و حال آنکه پنجاه هزار شمشیر بر امیرالمومنین کشیده شده است . اشتر پرسید . چه خبر است ؟ فرستاده گفت : علی علیه السلام را همه لشکریان محاصره کرده اند و او میان ایشان روی زمین بر قطعه چرمی نشسته و خاموش است و درخشش شمشیرها بر سرش می درخشد و آنان می گویند اگر اشتر را برنگردانی تو را می کشیم . گفت : ای وای بر شما! سبب این کار چیست ؟ گفتند : برافراشتن قرآنها . اشتر گفت : به خدا سوگند ، هنگامی که دیدم قرآنها برافراشته شد دانستم که موجب پریشانی و فتنه خواهد شد .

اشتر سپس شتابان عقب نشینی کرد و برگشت و امیرالمومنین علی علیه السلام را با خطر رویاروی دید که یارانش او را به دو کار تهدید می کنند که یا به معاویه تسلیمش کنند یا او را بکشند و از میان همه لشکریان برای علی علیه السلام یاوری جز دو پسرش و پسرعمویش و گروهی بسیار اندک شمارشان به دو تن نمی رسد ، باقی نمانده است . اشتر همین که سپاهیان را دید به آنان ناسزا گفت و دشنامشان داد و گفت : ای وای بر شما ، آیا پس از پیروزی و فتح اینک باید زبونی و پراکندگی شما را فرو گیرد! ای سست اندیشان ، ای کسانی که شبیه زنان هستید و ای سلفگان نابخرد! آنان هم به اشتر دشنام دادند و ناسزا گفتند و مجبورش کردند گفتند قرآنها را بنگر ، قرآنها را! باید تسلیم حکم قرآن شد و هیچ چیز

دیگر را مصلحت نمی دانیم . ناچار امیرالمومنین علیه السلام با ارتکاب و تسلیم شدن به این کار خطر بزرگ را دفع کرد و به همین سبب است که می فرماید من امیر بودم و اینک ماءمور شدم و نهی کننده بودم و اینک نهی شونده شدم پیش از این در مورد حکمیت و آنچه در آن گذشت به تفصیل سخن گفتیم و نیازی به تکرار آن نیست .

(۲۰۲) : از سخنان آن حضرت (ع) در بصره هنگامی که برای عیادت علاء بن زیاد حارثی که از یارانش بود رفت و چون بزرگی خانه او را دید چنین فرمود : (۱۵۵)

ما کنت تصنع بسعه هذه الدار فی الدنيا و انت الیها فی الاخره کنت احوج (با فراخی این خانه در دنیا چه می کنی و حال آنکه تو در آخرت به آن نیازمندتری) !

بدان آنچه که در مورد این خطبه من از مشایخ روایت می کنم و آن را به خط عبدالله بن احمد بن خشاب ، که خدایش رحمت کناد! دیده ام این است که به پیشانی ربیع بن زیاد حارثی تیری اصابت کرد که همه ساله درد آن بر می گشت و او را سخت دردمند می ساخت . علی علیه السلام برای عیادت او آمد و فرمود : ای ابو عبدالرحمان خود را چگونه می یابی ؟ گفت : ای امیرالمومنین ، خود را چنان می یابم که اگر این درد جز با رفتن نور از چشم من تسکین پیدا نکند آرزو می کنم نور چشمم از میان برود . علی علیه السلام پرسید : بهای نور چشم تو در نظرت چیست ؟ گفت : اگر همه دنیا از من باشد فدای آن می کنم . علی (ع) فرمود : ناچار خداوند متعال به همان مقدار به تو عطا

خواهد فرمود که خداوند متعال به میزان درد و سوک عنایت می فرماید و چندین برابر آن در پیشگاه الهی است . ربیع گفت : ای امیرالمومنین ، اجازه می فرمایی از برادرم عاصم بن زیاد شکایت کنم . فرمود چه شده است ؟ گفت : عباى پشمینه پوشیده و جامه نرم را رها کرده است و بدین گونه زن خویش را افسرده و فرزندان خود را اندوهگین ساخته است .

علی فرمود : عاصم را پیش من فرا خوانید . چون آمد چهره بر او ترش کرد و فرمود : ای عاصم وای بر تو! آیا چنین پنداشته ای که خداوند متعال در عین حال که بهره گیری از خوشیهای حلال را برای تو روا فرموده است آنچه را که تو بهره مند شوی مکروه می دارد ؟ نه ، تو (نوع بشر) در پیشگاه خداوند زبوتر و کم ارزش تر از این هستی (یعنی سخن بگوید در حالی که از عمل کردن به آن کراهت داشته باشد) مگر نشنیده ای که خداوند می فرماید اوست که او دریا را به هم برآمیخت (۱۵۶) و سپس می فرماید از آن دو دریا لؤلؤ و مرجان بیرون آورد (۱۵۷) و در جای دیگر فرموده است و از هر دو دریا گوشت تازه می خورید و زیورها استخراج می کنید که می پوشید (۱۵۸) همانا به خدا سوگند ، بخشیدن نعمتهای خداوند با عمل بهتر از بخشیدن آن با سخن است و همانا خود شنیده اید که خداوند می فرماید و اما نعمت پروردگارت را بازگو

(۱۵۹) و نیز فرموده است چه کسی زیور خداوند را که برای بندگانش فراهم آورده و ارزاق پسندیده را حرام کرده است (۱۶۰) وانگهی خداوند مؤمنان را همان گونه مخاطب قرار داده است که پیامبران را و به مومنان فرموده است ای کسانی که گرویده اند ، از چیزهای پاکیزه که به شما روزی داده ایم بخورید (۱۶۱) و به پیامبران فرموده است ای پیامبران از چیزهای پاکیزه بخورید و کار پسندیده کنید (۱۶۲) و پیامبر (ص) به یکی از همسران خود فرمود مرا چه می شود که تو را پریشان موی و سمه نکشیده و بدون خضاب می بینم .

عاصم گفت : ای امیرالمومنین ، به چه سبب تو خود به پوشیدن جامه خشن و خوردن نان خشک بدون خورش بسنده فرموده ای ؟ فرمود : خداوند متعال بر پیشوایان دادگر واجب فرموده است که فقط به همان اندازه قوام (قوت لایموت) قناعت کنند تا فقر فقیران آنان را درمانده نسازد و به ستوه نیاورد .

هنوز علی (ع) از جای برنخاسته بود که عاصم آن پشمینه را دور افکند و جامه نرم پوشید .

ربیع بن زیاد همان کسی است که برخی از بخشهای خراسان را گشوده است و درباره هموست که عمر گفته است مرا به مردی راهنمایی کنید که چون میان قومی باشد ، نه به امیری گمارده شود چنان باشد که گویی او خود امیر است . ربیع بسیار خیر و متواضع بود و هموست که چون عمر کارگزاران را احضار کرد ، ربیع خود را پیش

او گرسنه نشان داد و همراه عمر از خوراکیهای خشک خورد و عمر او را بر کارش باقی گذاشت و دیگران را از کار برکنار کرد و ما این حکایت را در مباحث گذشته آورده ایم .

زیاد بن ابیه ، به ربیع بن زیاد که فرماندار بخشی از خراسان بود نوشت که امیرالمومنین معاویه برای من نامه نوشته و ضمن آن به تو دستور داده است که در مورد غنایم همه سیم و زر جدا کنی و دامها و اثاثیه و چیزهایی نظیر آن را میان لشکریان تقسیم کنی ، ربیع برای زیاد پیام داد که من کتاب خداوند را پیش و مقدم بر کتاب امیرالمومنین (معاویه) یافته ام . سپس میان مردم ندا داد که فردا پگاه برای گرفتن غنیمتهای خود بیایید ، و خمس آن را برداشت و باقیمانده را بین مسلمانان تقسیم کرد و سپس دعا کرد که خداوند جانش بستاند و به جمعه دیگر نرسد و درگذشت . (۱۶۳)

او ربیع بن زیاد بن انس بن دیان بن قطر بن زیاد بن حارث بن مالک بن ربیع بن کعب بن مالک بن کعب بن حارث بن عمرو بن و عله بن خالد بن مالک بن ادد است .

اما علاء بن زیاد که سید رضی که رحمت خدا بر او باد! گفته است . من او را نمی شناسم شاید کس دیگر غیر از من او را بشناسد . (۱۶۴)

(۲۰۳) : و از سخنان آن حضرت علیه السلام در پاسخ کسی که از او درباره احادیث نوآورده و از اختلاف اخباری که میان مردم است پرسیده بود . (۱۶۵)

توضیح

این خطبه چنین آغاز می شود : ان فی ایدی الناس حقا و باطلا و صدقا و کذبا (همانا که در دست مردم حق و باطل

و راست و دروغ موجود است) .

خبر پاره یی از احوال منافقان پس از رحلت پیامبر (ص)

بدان که این موضوع و این تقسیم صحیح است . به روزگار پیامبر (ص) منافقانی بودند که پس از او زنده ماندند و ممکن نیست گفته شود که نفاق با مرگ پیامبر (ص) مرده است و علت اصلی پوشیده ماندن حال و نام منافقان پس از رحلت رسول خدا این است که آن حضرت همواره آیاتی را که در قرآن مشحون از نام و یاد ایشان است و نازل می شد تلاوت می فرمود و متذکر می شد . مگر نمی بینی بسیاری از آیات قرآنی که در مدینه نازل شده است آکنده از نام و یاد منافقان است و سبب اصلی در انتشار نام و پراکنده شدن و احوال و حرکات ایشان قرآن است .

چون با رحلت رسول خدا (ص) وحی قطع شد دیگر کسی باقی نماند که خطاهای آنان را بازگو و آنان را در قبال کارهایش زشت شان سرزنش کند و دیگران را فرمان دهد تا از آنان پرهیز کنند و گاهی آشکارا و گاهی به صورت مجامله و مدارا با آنان رفتار کند . کسانی که پس از پیامبر (ص) عهده دار حکومت شدند نسبت به همه مردم با مدارا و بر حسب ظاهر رفتار می کردند و در حکم شرع و از لحاظ سیاست دنیوی هم می بایست همین گونه رفتار می شد ، بر خلاف پیامبر (ص) که تکلیف آن حضرت با ایشان غیر از این بود . مگر نمی بینی که خطاب به پیامبر (ص) گفته شده است

دیگر هرگز بر هیچ يك از آنان می میرد نماز مگزار و کنار گورش برای دعا کردن نیست . (۱۶۶) این آیه دلالت بر آن دارد که پیامبر (ص) آنان را می شناخته و بر ایشان آگاه بوده است و گرنه نهی کردن آن حضرت از نمازگزاردن بر آنان تکلیف مالا یطاق بوده است ، در حالی که حاکمان پس از آن حضرت آنان را بدانگونه که پیامبر می شناخته است نمی شناخته اند ، وانگهی به خلفا چنان خطابی که به پیامبر شده است نشده است و به مناسبت سکوت آنان پس از پیامبر منافقان گمنام ماندند و حداکثر کار ایشان این بود که آنچه در دل داشتند نهان می داشتند و به ظاهر با مسلمانان بودند و مسلمانان هم بر این طبق ظاهر با آنان معاشرت داشتند و رفتار می کردند ، سپس برای مسلمانان شهرها و سرزمینها گشوده شد و غنایم چندان فراوان شد که بر آن سرگرم شدند و به کارهایی که به روزگار رسول خدا می پرداختند پرداختند . خلفا همان منافقان را هم همراه امیران به سرزمینهای ایران و روم گسیل داشتند و دنیا آنان را از انجام کارهایی که به روزگار پیامبر انجام می دادند و بر آنان اعتراض می شد بازداشت . برخی از منافقان هم درست اعتقاد و پاک نیت شدند و این به سبب آن بود که فتوحات را دیدند و دنیا ، نعمتها و اموال گران و گنجینه های گرانقیمت بر ایشان ارزانی داشت و گفتند اگر این دین حق نمی بود ما به آنچه که رسیدیم نمی رسیدیم و خلاصه آنکه

چون آنان کارهای خود را رها کردند مردم هم آنان را به حال خویش گذاردند و چون در مورد آنان سکوت شد ایشان هم سکوت کردند و دیگر درباره مسلمانان و اسلام سخن.....X.....مگر در مورد دسیسه های پوشیده مانند جعل حدیث و دروغ بستن که امیرالمومنین علیه السلام در این خطبه به آن اشاره فرموده است و از سوی مردمی که دارای عقیده صحیح نبودند و می خواستند گمراهی پدید آورند و عقاید و دلها را بر هم بریزند دروغهای بسیاری با احادیث آمیخته شد . پاره یی از ایشان قصدشان از جعل و ساختن احادیث دروغ بلندآوازه کردن افرادی بود که برای ایشان غرض و سود دنیایی داشت .

گفته شده است که بویژه در روزگار معاویه احادیث بسیاری از این دست جعل شده است .

البته که محدثان بزرگ و کسانی که در علم حدیث راسخ بودند در این مورد سکوت نکرده اند بلکه بسیاری از این احادیث جعلی را روشن کرده اند و مشخص ساخته اند که مجعول است و راویان آنها مورد اعتماد نیستند . اما محدثان فقط در مورد راویانی که از اصحاب نبوده اند گفته اند و این گستاخی را نداشته اند هر چند گاهی بر کسانی هم که اندکی افتخار مصاحبت پیامبر را داشته اند خرده گرفته اند نظیر یسر بن ارطاه و نظایر او .

اگر بگوییم : منظور از پیشوایان گمراه که منافقان خود را به آنان نزدیک می ساختند و منافقانی که پیامبر (ص) را دیده اند و با زور و بهتان در خدمت پیامبر روزگار گذراندند کیستند ؟ آیا این موضوع تصریح به آنچه امامیه

معتقدند و می گویند نیست !

می گویم : این مسئله آن چنان که تو گمان کرده ای و ایشان پنداشته اند نیست ، بلکه منظور معاویه و عمرو بن العاص هستند و کسانی که در گمراهی از آن دو پیروی کردند . همچون خبری که گروهی در مورد معاویه روایت کرده اند که پیامبر (ص) درباره او فرموده است بارخدا یا ، او را از عذاب و حساب مصون دار و کتاب (قرآن) را به او بیاموز یا روایاتی که عمرو بن عاص برای جادادن خود در دل معاویه نقل کرده است که خاندان ابوطالب اولیای من نیستند دوست و ولی من خداوند و مومنان صالح هستند . همچون اخبار فراوانی که به روزگار معاویه به قصد تقرب به او در فضائل عثمان جعل کردند . ما منکر فضل و سابقه عثمان نیستیم ولی می دانیم پاره یی از اخبار که درباره او نقل شد جعلی و دروغ است ؛ مثل خبر عمرو بن مره (۱۶۷) درباره او که خبری مجعول و مشهور است . عمرو بن مره از کسانی است که اندکی افتخار مصاحبت داشته و اهل شام بوده است .

ذکر برخی از آزار و شکنجه که بر اهل بیت رسیده است

اینکه ما گفتیم ، پاره یی از اخباری که در مورد شخص فاضلی نقل شده ممکن است جعلی و ساخته و پرداخته باشد ، هیچ گونه صدمه ای به فضیلت آن شخص نمی زند زیرا ما با آنکه معتقدیم علی افضل مردمان است معتقدیم برخی از اخباری که در فضائل او وارد شده ساخته و پرداخته شده است .

روایت شده است که ابوجعفر محمد بن علی باقر علیه السلام به یکی از

یاران خود فرموده است : ای فلان ، چه ستمی از قریش و اتحاد ایشان بر ضد ما ، بر ما رفته است و شیعیان و دوستداران ما از مردم چه کشیده اند! همانا رسول خدا (ص) رحلت فرمود در حالی که خیر داده بود که ما سزاوارترین مردم برای حکومت بر آنان هستیم ، ولی قریش چنان بر ضد ما دسته بندی کردند تا آنکه حکومت را از معدن آن بیرون کشیدند و با آنکه به بهانه حفظ حق ما و حجت ما با انصار دلیل و برهان آوردند ولی قریشیان یکی پس از دیگری حکومت را بدست گرفتند تا سرانجام حکومت به ما برگشت . بیعت ما گسسته و جنگ برای ما برپا شد و صاحب اصلی حکومت همواره راههای دشواری پیمود و بر گردنه های سخت برآمد تا کشته شد .

آن گاه با پسرش حسن (ع) بیعت شد و با او پیمان استوار بستند و سپس نسبت به او مکر و خدعه شد و ناچار تسلیم گردید . عراقیان بر او شورش کردند تا آنجا که به تهیگاهش خنجر زدند و لشکر گاهش تاراج شد و خلخال کنیز کانش را در ربودند . او با معاویه صلح کرد و بدان گونه خون خویش و اهل بیت خود را که به راستی شمارشان نیز اندک بود نگاه داشت ، سپس بیست هزار تن از عراقیان با حسین علیه السلام بیعت کردند و سپ نسبت به او مکر ورزیدند و بر او خروج کردند در حالی که بیعت با او بر گردن آنان بود او را کشتند . سپس همواره ما اهل بیت

زبون و درمانده و خوار و کاسته و نومید و کشته شدیم و اینک هم در حال بیم هستیم و بر خون خود و خون دوستان خویش در امان نیستیم . دروغگویان و منکران فضیلت ما برای دروغ و انکار خود دستاویزی هم یافتند و آن تقرب جستن به آن وسیله به دوستان خود و حاکمان و قاضیان بدسرشت و کارگزاران ناستوده در هر شهر و دیار بود ، برای آنان احادیث ساختگی و دروغ روایت کردند و از ما چیزهایی را نقل کردند که نه گفته بودیم و نه انجام داده بودیم . این بدان سبب بود که کینه مردم را بر ما برانگیزند و بیشتر و بزرگتر مقطع این کار به روزگار معاویه و پس از مرگ امام حسن علیه السلام بود . شیعیان ما را همه جا کشتند و با اندک گمان دستها و پاها بریده شد ، و هر کس متذکر دوستی و گرایش به ما می شد زندانی و اموالش تاراج می شد و خانه اش ویران . این بلا همچنان سخت تر و افزون تر می شد تا روزگار عبیدالله بن زیاد قاتل امام حسین علیه السلام . سپس حجاج آمد و شیعیان را در قبال هر تهمت و بدگمانی فرو گرفت و آنان را قتل عام کرد و کار به آنجا رسید که اگر به مردی کافر و زندیق می گفتند برایش خوشتر از آن بود که به او شیعه علی بگویند . سرانجام چنان شد که مردانی خوشنام ، شاید هم راستگو و پارسا ، احادیث عجیب بسیاری در مورد برتری داشتن برخی از خلیفگان گذشته نقل

می کردند که خداوند متعال چیزی از آن را نیافریده بود و صورت نگرفته و چنان نبوده است . در عین حال می پنداشته که آنها صحیح است و این به سبب بسیاری ناقلان این روایتها بوده که به دروغ و کم پارسایی معروف نبوده اند .

ابوالحسن علی بن محمد بن ابی یوسف مدائنی در کتاب الاحداث نقل می کند که معاویه سال پس از سال جماعت بخشنامه یی برای همه کارگزاران خود صادر کرد که در آن آمده بود ذمه من از هر کس که چیزی از فضائل ابوتراب و اهل بیت او را نقل کند برداشته است . و سخنوران در هر منطقه بر منابر علی (ع) را لعنت می کردند و از او تبری می جستند و به او و افراد خاندانش دشنام می دادند .

در آن هنگام گرفتارترین مردم کوفیان بودند که در آن شهر شیعیان از همه جا بیشتر ساکن بودند . معاویه زیاد بن سمیه را به حکومت گماشت و بصره را هم ضمیمه آن کرد و او که به شیعیان آشنا بود و به روزگار حکومت علی علیه السلام خود از آنان شمرده می شد ایشان را به سختی تعقیب کرد و آنان را زیر هر سنگ و کلوخ که یافت کشت و شیعیان را به بیم انداخت ؛ دستها و پاها را می برید و بر دیده ها میل می کشید و آنان را بر تنه های درختان خرما بردار می کشید تا جایی که ایشان را از عراق بیرون راند و پراکنده ساخت و در عراق هیچ شیعه نام آور باقی نماند .

آن گاه

معاویه به همه کارگزاران خویش در سراسر منطقه حکومت خود نوشت : گواهی هیچ یک از شیعیان علی و اهل بیت او را میپذیرید و نوشت : بنگرید که شیعیان و دوستان و هواداران عثمان را در منطقه حکومت خود و کسانی را که فضایل و مناقب او را نقل می کنند گرامی دارید و به خود نزدیک سازید و جایگاه نشستن آنان را به خود نزدیک تر قرار دهید و آنچه را که هر یک از ایشان روایت می کند همراه نام خود و پدر و عشیره اش برای من بنویسید . آنان چنان کردند . چون معاویه برای آنان نقدینه و جامه و پاداش و زمین می داد در بیان فضایل و مناقب عثمان زیاده روی کردند و از ایشان میان عرب و موالی شایع شد و به سبب چشم و هم چشمی برای رسیدن به دنیا و منزلت در هر شهر و دیار این موضوع رایج شد ، آن چنان که هیچ گمنام و فرومایه یی که در فضیلت و منقبت عثمان روایتی نقل می کرد و پیش یکی از کارگزاران عثمان می آمد نبود مگر اینکه نامش را در دیوان می نوشت و او را به خود نزدیک می ساخت و شفاعتش را می پذیرفت و مدتها چنین بودند . معاویه سپس به کارگزاران خود نوشت که حدیث درباره عثمان فراوان و در هر شهر و هر سو پراکنده شده است ؛ اینک چون این نامه من به شما رسید مردم را به جعل روایت در مورد فضایل صحابه و خلفای اولی فراخوانید و هیچ خبری را که هر کس

از مسلمانان درباره علی نقل می کند رها مکنید مگر اینکه نظیر آن را برای صحابه بسازید و پیش من آورید که این کار برای من خوشتر و مایه چشم روشنی بیشتر است و حجت و برهان ابوتراب و شیعیان او را بیشتر درهم می شکنند تا آنکه مناقب و فضیلت عثمان را روایت کنید .

چون این نامه او برای مردم خوانده شد ، اخبار بسیاری که ساخته و پرداخته و خالی از حقیقت بود در مناقب صحابه منتشر شد و مردم در این مورد چندان کوشش کردند که اندک اندک روی منابر گفته شد و به مکتب داران القاء می شد که بسیاری از روایاتی که از این دست را به کودکان و پسر بچه ها آموزش دهند . آنان نیز چنان کردند و همان گونه که قرآن را به آنان می آموختند آن روایات را هم آموزش دادند . سپس کار به آنجا کشید که به دخترکان و زنان و خدمتگزاران و وابستگان خود نیز آموزش دادند و سالها بدین گونه گذشت .

معاویه سپس بخشنامه یی به همه کارگزاران خویش در همه شهرها نوشت : بنگرید ، در مورد هر کس که با دلیل ثابت شد علی و اهل بیت او را دوست می دارد نامش را از دیوان حذف کنید و مقرری سالیانه و عطای او را ببرید .

همراه این بخشنامه نامه دیگری هم بود که هر که را به دوستی این قوم متهم می دانید شکنجه دهید و خانه اش را ویران سازید .

بلا و گرفتاری در هیچ جا بیشتر و دشوارتر از عراق نبود ، بویژه کوفه و چنان شد که

مردی از شیعیان علی (ع) اگر کسی پیش می آمد که به او اعتماد داشت او را به خانه و حجره خود می برد و در خانه پس از آنکه او را سوگندهای استوار می داد در حالی که از خدمتگزار و برده خود می ترسید راز و حدیث خود را به او می گفت . بدین گونه بسیاری از احادیث مجعول و بهتان رایج و منتشر شد و فقیهان و قاضیان و والیان بر این روش بودند و از مردم گرفتارتر به این بدبختی قاریان ریاکار و سست بنیادهای فریبکاری بودند که خود را زاهد و خاشع نشان می دادند و برای بهره گیری از والیان احادیثی جعل می کردند .

والیان هم جایگاه نشستن آنان را به محل خود نزدیک می ساختند و به منزلت و اموال و املاک می رسیدند ، تا آنکه این احادیث و اخبار به دست دین دارانی رسید که هرگز دروغ و بهتان را حلال نمی شمردند ولی چون گمان می کردند که آنها بر حق و صحیح هستند و پذیرفتند و روایت کردند و اگر می دانستند آن احادیث باطل است هرگز روایت نمی کردند و به آن معتقد نمی شدند . کار همین گونه بود و چون حسن بن علی علیه السلام رحلت فرمود گرفتاری و فتنه افزون شد و از شیعه و آن گروه از مردم هیچ کس باقی نماند جز آنکه در زمین سرگشته و بر جان خود بیمناک بود .

پس از شهادت حسین بن علی علیهماالسلام کار پیچیده و دشوارتر شد .

عبدالملک بن مروان حاکم شد و بر شیعه سخت گرفت و

حجاج بن یوسف را بر شیعیان حاکم ساخت و شگفتا که اهل صلاح و عبادت و دین هم با دشمنی به علی و دوستی با دشمنان او و موالات با کسانی که مدعی دشمنی علی (ع) بودند به حجاج تقرب می جستند و در مورد جعل روایت در فضیلت و سابقه و مناقب آنان و خرده گیری و سرزنش و عیب و اظهار ستیز نسبت به علی علیه السلام زیاده روی کردند و کار به آنجا کشید که مردی در برابر حجاج ایستاد و گفته می شود پدر بزرگ اصمعی یعنی عبدالملک بن قریب بوده است او فریاد برآورد و گفت هان ای امیر! خانواده من مرا عاق کردند و علی نام نهادند و من فقیری درمانده ام و محتاج بخشش امیرم. حجاج به او لبخند زد و گفت به سبب لطافتی که به آن متوسل شدی تو را حاکم فلان جا کردم. (۱۶۸)

ابن عرفه که معروف به نبطویه (۱۶۹) و از افراد بزرگ و سرشناس محدثان است در تاریخ خود مطلبی نوشته که با این مسئله مناسبت دارد. او می گوید: بیشتر احادیث مجعول در مورد فضایل صحابه به روزگار حکومت بنی امیه، برای تقرب جستن به آنان هم با این پندار که بدان وسیله بینی بنی هاشم را به خاک می مالند، صورت گرفت می گویم: نباید از این سخن چنین تصور کرد که علی علیه السلام از اینکه اصحاب و کسانی که در حکومت بر او مقدم شده اند به نیکی و فضیلت یاد شوند ناراحت می شده است ولی

معاویه و بنی امیه که با سوءظن می پنداشتند علی علیه السلام دشمن کسانی است که در حکومت بر او پیشی گرفته اند به خیال خود با این کار با او مبارزه می کرده اند ، و حقیقت کار چنان نبوده است . البته علی (ع) معتقد بوده است که از آنان برتر و افضل است و آنان در تصرف خلافت بر او پیشی گرفته و بر او ستم روا داشته اند بدون اینکه آنان را فاسق بدانند و یا از آنان تیری جوید .

اما درباره این گفتار علی علیه السلام که فرموده است و مردی که چیزی از رسول خدا (ص) شنیده ولی آن چنان که باید و شاید آن را حفظ نکرده است و در آن گرفتار پندار خود و اشتباه شده است می گویم : در این مورد اصحاب معتزلی ، درباره خبری که عبدالله بن عمر آن را نقل کرده و گفته است مرده با گریستن اهل او بر او عذاب می شود توضیح داده و گفته اند چون این خبر برای ابن عباس به این صورت نقل شد ، گفت ابن عمر گرفتار فراموشی شده است ؛ پیامبر (ص) از کنار گور مردی یهودی عبور فرمود و گفت همانا اهلش بر او می گریند و او شکنجه و عذاب می شود .

می گویم : گفته اند اشتباه ابن عمر در مورد خبر چاه بدر هم بدین گونه است که روایت را این چنین نقل می کرده است پیامبر (ص) کنار چاه بدر (۱۷۰) ایستاد و فرمود آیا آنچه را که

پروردگارتان وعده داده بود حق یافتید! سپس فرمود آنان می دانند چیزی را که به آنان گفتم همان حق است همچنین می گویند عایشه این گفتار خداوند متعال را شاهد می آورده که فرموده است تو نمی توانی به مردگان سخن بشنوانی . (۱۷۱)

اما گروه سوم ، یعنی مردی که حدیثی را که نسخ شده شنیده و ناسخ آن را نشنیده است ، فراوان اتفاق افتاده است و کتابهای حدیث و فقه آکنده از آن است همچون کسانی که با استناد به خبری که روایت شده است خوردن گوشت خر را مباح دانسته اند و خبر ناسخ آن را نقل و روایت نکرده اند .

اما گروه چهارم ، دانشمندانی هستند که در علم راسخ اند ، و این سخن علی (ع) که می فرماید و ممکن است سخنی از پیامبر (ص) را نقل کنند که دارای دو وجه است که این هم در زمره همان گروه دوم است البته جنس آن یکی ولی نوع آن متفاوت است و وهم غلط جنس است که انواع مختلفی را شامل است .

بدان که امیرالمومنین علیه السلام از میان همه اصحاب ، که رضوان خداوند بر ایشان باد! مخصوص به جلسات خصوصی و خلوتهایی با رسول خداوند است که هیچ کس بر آنچه میان آن دو گفتگو می شده آگاه نبوده است ، علی علیه السلام در مورد معانی قرآن و معانی گفتار رسول خدا (ص) فراوان از ایشان سؤال می کرده است و هر گاه هم که او سؤال نمی کرده است پیامبر (ص) خود آغاز

به تعلیم و آموزش دادن او می فرموده و هیچ یک از اصحاب پیامبر (ص) آن چنان نبوده است بلکه اقسام مختلف بودند! برخی از صحابه به واسطه هیبت ایشان از آن حضرت نمی پرسیدند و آنان همه کسانی هستند که دوست می داشتند عربی یا پرسنده بی بیاید و از پیامبر سؤال کند و آنان پرسش و پاسخ را بشنوند. برخی از اصحاب در مورد بحث و نظر کندذهن و کم همت بودند. برخی هم به تحصیل علم و فهم معانی قرآن و حدیث سرگرم بودند یا به عبادت یا به کارهای دنیایی. برخی نیز مقلد بودند و چنان اعتقاد داشتند که آنچه بر ایشان واجب است سکوت و ترک سؤال است.

برخی هم چنان کینه جو و خرده گیر بودند که دین در نظرشان چنان ارزشی نداشت که وقت خود را صرف پرسیدن از دقایق و مشکلات دینی کنند. وانگهی در مورد علی علیه السلام علاوه بر این موضوع خاص که گفته شد باید هوش سرشار و زیرکی و پاک سرشتی و روشن ضمیری و درخشش ویژه او را نیز در نظر گرفت و چون زمینه آماده و پسندیده از یک سو و فاعل مؤثر از سوی دیگر دست به دست دهد و موانع هم مرتفع شود نتیجه به بهترین صورت ممکن حاصل می گردد. به همین سبب است که علی علیه السلام همان گونه که حسن بصری گفته است ربانی و صاحب فضل این امت است. به همین مناسبت فلاسفه او را امام همه امامان و حکیم عرب نامیده اند.

فصلی در مورد احادیثی که شیعیان از یک سو و طرفداران ابوبکر از سوی دیگر جعل کرده اند

بدان که اصل جعل احادیث دروغ در مورد فضائل از سوی شیعیان بوده است که آنان در آغاز کار احادیث مختلفی در مورد سالار خود (علی علیه السلام) ساختند و چیزی که آنان را بر این کار واداشت ستیزه جویی دشمنان ایشان بود، نظیر حدیث سطل (۱۷۲) و حدیث رمانه (انار) و حدیث جنگ علی (ع) کنار چاهی که در آن شیاطین سکونت داشتند و آن چنان که پنداشته اند به جنگ ذات العلم معروف است و حدیث غسل دادن جنازه سلمان فارسی و در نوردیدن زمین و حدیث جمجمه و نظایر آن را که جعل کردند. چون بکریه (طرفداران ابوبکر) آنچه را که شیعه انجام دادند دیدند آنان هم در مقابل این احادیث برای سالار خود احادیثی جعل کردند. نظیر حدیث اگر برای خود دوستی برمی گزیدم ابوبکر را انتخاب می کردم که آن را در قبال حدیث بستن درهای مسجد وضع کردند که بدون تردید اصل آن برای علی علیه السلام بوده است و همان را هم بوبکریان برای او نقل کردند و نظیر این حدیث مجعول که پیامبر فرمودند برای من دوات و کاغذ سپیدی بیاورید تا در آن برای ابوبکر عهدی بنویسم که در مورد او دو نفر هم اختلاف نکنند که آن را در قبال حدیثی که پیامبر (ص) در بیماری خود فرمودند برای من دوات و کاغذ سپیدی بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید جعل کرده اند و همان هنگام هم در محضر رسول خدا با یکدیگر

اختلاف کردند و گروهی از ایشان گفتند درد بر پیامبر چیره شده است ، کتاب خدا ما را بسنده است .

و نظیر این حدیث مجعول که من از تو راضی هستم آیا تو از من راضی هستی و امثال آن . چون شیعه آنچه را که بوبکریان جعل کردند دیدند دامنه جعل احادیث را گسترده تر کردند و حدیث حلقه آهنین را که پنداشته اند علی علیه السلام در گردن خالد بن ولید پیچانده است و حدیث لوحی که پنداشته اند در گیسوان مادر محمد بن حنفیه قرار داشته است و حدیث خالد نباید کاری را که به او فرمان داده ام انجام دهد و حدیث صحیفه ای که در سال فتح مکه در کعبه آویختند و حدیث پیرمردی که روز بیعت با ابوبکر به منبر رفت و در نتیجه مردم به بیعت کردن با او پیشی گرفتند و احادیث دروغ دیگری که مقتضی نفاق و کفر و گروهی از بزرگان صحابه و تابعین است جعل کردند و علی (ع) در این مورد فروترین طبقات است . بگریه هم مطاعن فراوان در مورد علی و دو پسرش به دروغ ساختند و پرداختند . گاهی او را به سست عقلی و گاه به ضعف سیاست و گاه به محبت دنیا و حرص بدان نسبت دادند ، و حال آنکه هر دو گروه از این موارد بی نیاز بودند و حال آنکه در فضائل ثابت و صحیح علی علیه السلام فضائل درست ابوبکر آن قدر حقیقت نهفته است که از تعصب بی نیاز می سازد .

تعصب هر دو گروه را از ذکر فضائل به نشر

ردائل و از برشمردن محاسن و شمردن زشتیها و معایب واداشته است . از خداوند متعال مسئلت می کنیم که ما را از گرایش به هوای دل و تعصب باز دارد و ما را همانگونه که عادت کرده ایم بر محبت حق ، هر جا که باشد و یافت شود . پایدار بدارد . هر که خواهد از این سخن به خشم آید و هر که خواهد به آن خشنود شود . بمنه و لطفه .

(۲۰۷) (۱۷۳) : از سخنان آن حضرت (ع)

توضیح

این خطبه با عبارت و اشهد انه عدل و حکم فضل (گواهی می دهم که او خداوند عادل است که دادگری کند و داوری است که حق را از باطل جدا کند شروع می شود .

ابن ابی الحدید پس از بیان مقدمه یی نسبتا کوتاه در مورد اینکه پیامبر (ص) سرور همه بندگان خداوند است و آوردن شواهدی از حدیث و طرح ادعای گروهی که با این فرض مخالفت ورزیده و از قول پیامبر نقل کرده اند که فرموده است مرا بر برادرم یونس بن متی تفضیل و برتری مدهید و پاسخ به آن صورت که اسناد این خبر نادرست است و اگر درست هم باشد سخنی است که پیامبر (ص) از قول عیسی علیه السلام نقل فرموده اند و توضیح درباره طهارت نسب پیامبر و اینکه هیچیک از نیاکان مادری و پدری آن حضرت زنازاده نبوده اند مطالب تاریخی زیر را بیان داشته است .

ذکر پاره یی از طعنه های نسب و سخنی از جاحظ در این مورد

در سخن علی علیه السلام رمزی است در مورد گروهی از صحابه که در نسب ایشان سخن است . چنانکه گفته می شود که خاندان سعد بن ابی وقاص از تیره بنی زهره بن کلاب نیستند و از بنی عدزه و از قحطانی ها هستند ، و یا اینکه گفته اند خاندان زبیر بن عوام از سرزمین مصر و از قبلی هایند و از خاندان بنی اسد بن عبدالعزی نیستند .

هیثم بن عدی (۱۷۴) در کتاب مثالب العرب می گوید : خویلد بن اسد بن عبدالعزی به مصر آمد و از مصر با برده خود عوام برگشت و سپس او را

به پسرخواندگی گرفت و حسان بن ثابت ضمن آنکه خاندان عوام را هجو می کند چنین می گوید :

ای بنی اسد ، آل خویند را چه می شود که همه روزه شوق آهنگ به قبط دارند ؟ ... (۱۷۵)

همان گونه که درباره گروهی دیگر هم از صحابه چنین گفته اند و ما این کتاب را فراتر از آن می داریم که طعنه هایی را که در نسب آنان زده شده است بیاوریم ، تا نسبت به ما این گمان برده نشود که گفتگو در مورد نسب مردم را دوست می داریم .

شیخ ما ابوعثمان جاحظ در کتاب مفاخرات قریش می گوید : در یاد کردن و بر شمردن عیوب در انسان خیری نیست ، مگر در حد ضرورت ، و هرگز کتابهای مثالب را نمی یابیم که کسی جز افراد پست و وابسته و شعوبی نوشته باشد ، و افراد صحیح النسب و کم حسد را ندیده ام که چنان کتابهایی بنویسند ، و گاه چنان است که نقل فحش ناپسندتر و زشت تر از خود فحش است و نقل دروغ ناپسندتر از دروغ .

وانگهی پیامبر (ص) فرموده اند از خفتگان در گور در گذرید و همچنین فرموده اند با دشنام دادن به مردگان زندگان را میازاید و در مثل آمده است از شرسنیدنش تو را کفایت کرد . نیز گفته اند آن کس که پیامی را به تو می رساند همو آن را به گوش تو خواهد رساند ، و گفته اند هر کس در جستجوی عیبی باشد آن را می یابد و نابغه در این مورد چنین سروده

است :

نمی توانی برادری را که در او خاک آلودگی فراهم نینی داشته باشی ، آخر چه کسی کاملاً مهذب و پاکیزه است ؟

ابوعثمان جاحظ می گوید : به عمر بن خطاب خبر رسید که گروهی از راویان اشعار و آگاهان از اخبار بر مردم خرده می گیرند و در مورد گذشتگان و نیاکان ایشان آنان را سرزنش می کنند . او روی منبر ایستاد و گفت : از برشمردن و یادکردن معایب و بحث و جستجو در مورد ریشه ها خودداری کنید که اگر هم اکنون بگویم امروز از این درهای مسجد هیچ کس جز کسی که هیچ عیب و ننگی در او نیست بیرون نرود یک تن از شما نمی تواند از این درها بیرون رود . مردی از قریش ، که خوش نداریم نامش را ببریم ، برخاست و گفت : ای امیرالمومنین در آن صورت من و تو بیرون می رویم عمر گفت : یاوه می گویی که در آن صورت به تو خواهند گفت ای آهنگر ، پسر آهنگر! بر جای خود بنشین .

می گویم : مردی که برخاست مهاجر پسر خالد بن ولید بن مغیره مخزومی بود .

عمر او را به دو سبب خوش نمی داشت یکی اینکه نسبت به پدرش خالد کینه داشت ، دیگر آنکه مهاجر به راستی از شیفتگان و معتقدان به علی بود و حال آنکه برادرش عبدالرحمان پسر خالد بر خلاف او بود . در جنگ صفین مهاجر همراه علی علیه السلام و عبدالرحمان همراه معاویه بود؛ در جنگ جمل نیز مهاجر همراه علی علیه السلام بود و در آن روز یک چشمش از

حدقه بیرون آمده بود . ظاهرا (این ماجرا) چنین است که به عمر خبر رسیده بود که مهاجر چنان می گوید . پدر بزرگ مهاجر یعنی ولید بن مغیره با همه جلال و شکوهی که میان قریش داشت و او را ریحانه قریش و عدل و بی همتا نام نهاده بودند هنر آهنگری را نیکو می دانست ، زره و برخی سلاحهای دیگر را به دست خویش می ساخت . این موضوع را عبدالله بن قتیبه از قول خود ولید در کتاب المعارف آورده است . (۱۷۶)

ابوالحسن مدائنی هم این خبر را در کتاب امهات الخلفاء روایت کرده و گفته است : در حضور جعفر بن محمد علیه السلام در مدینه آن را نقل کرده و ایشان فرموده است ای برادرزاده ، او را سرزنش مکن که ترسیده است خودش را در مورد داستان نفیل بن عبدالعزی و صهاک زبیر بن عبدالمطلب سرزنش کنند و سپس فرمود خدا عمر را رحمت کند که از سنت تجاوز نمی کرد . و این آیه را تلاوت کرد . آنان که دوست دارند کار زشت میان آنان که ایمان آورده اند شایع شود ، برای ایشان عذابی دردناک خواهد بود (۱۷۷)

اما سخن ابن جریر آملی طبرستانی (۱۷۸) در کتاب المسترشد که می گوید ، عثمان پدر ابوبکر صدیق (ابوقحافه) با ام الخیر دختر خواهر خود ازدواج کرده بود ، صحیح نیست بلکه ام الخیر دختر عموی ابوقحافه بوده است . او دختر صخر بن عامر است و ابوقحافه پسر عمرو بن عامر است و جای شگفتی است که فضلالی امامیه

بدون تحقیق در این مورد و مراجعه به کتابهای انساب از این گفتار او پیروی کرده اند و چگونه تصور این واقعه میان قریش ممکن است که نه مجوسی بوده اند و نه یهودی و در مذهب آنان ازدواج با خواهرزاده و برادرزاده روا نبوده است .

(۲۰۹) (۱۷۹): از خطبه های آن حضرت (ع) که در صفین ایراد فرموده است (۱۸۰)

توضیح

این خطبه با عبارت اما بعد جعل الله سبحانه الی علیکم حقا بولایه امرکم و لکم علی من الحق مثل الذی لی علیکم (اما بعد ، همانا خداوند سبحان در قبال ولایت امر شما برای من بر شما حقی قرار داده است و برای شما هم نظر همان حق را بر عهده من قرار داده است) شروع می شود . (در شرح این خطبه بحث تاریخی مستقلی نیامده ولی دو مبحث اجتماعی آورده است که خالی از نکات لطیف تاریخی نیست و به ترجمه برخی از آن نکات قناعت می شود .)

فصلی در احادیث و اخباری که ملک را به صلاح می آورد

در مورد واجب بودن اطاعت از صاحبان امر فراوان و به صورت گسترده آیات و اخبار و احادیث آمده است . خداوند سبحان می فرماید از خداوند اطاعت کنید و از پیامبر و فرمانداران خود اطاعت کنید ، (۱۸۱) عبدالله بن عمر در این مورد از رسول خدا روایت می کند که فرموده اند شنیدن و اطاعت کردن بر هر مسلمان در اموری که خوش و ناخوش داشته باشد تا هنگامی است که او را به گناه فرمان ندهند چون به گناه فرمان داده شد دیگر شنیدن و اطاعت کردن نیست . (۱۸۲)

از سخنان حکیمان است که گفته اند . دلهای رعیت گنجینه های حاکم است که هر چه در آن نهد همان را باز خواهد یافت . و گفته شده است : دو صنف از مردم نسبت به یکدیگر ستیز می ورزند : سلطان و رعیت ، در عین حال ملازم و پیوسته اند اگر یکی از آن دو صالح باشد دیگری به صلاح

می رسد و اگر یکی تباه باشد دیگری تباه می شود .

گفته شده است ستم بر رعیت جلب کردن و فراهم آوردن بلیه است ، مرگ پادشاه ستمگر نعمت وفور همگانی است ، و هیچ قحطی سخت تر از ستم سلطان نیست ، شگفتا از کسی که رعیت خود را به تباهی می کشد و حال آنکه می داند شوکت او به اطاعت ایشان وابسته است .

آثاری که در مورد عدل و انصاف آمده است

پیامبر (ص) فرموده اند خداوند آسمان را با سه چیز آراسته است : خورشید و ماه و ستارگان و زمین را با سه چیز آراسته است : دانشمندان و باران و سلطان دادگر .

به نوشروان گفته شد : کدام سپر از همه استوارتر است ؟ گفت : دین . گفته شد : کدام ساز و برگ از همه نیرومندتر است ؟ گفت : دادگری (!)

در خزانه یکی از خسروان ایران سبدی یافت شد که چون آن را گشودند در آن دانه های اناری به بزرگی دانه های زردآلو دیدند که در آن سبد نوشته یی بود چنین : این دانه های اناری است که ما در یافت خراج زمین آن به داد رفتار کردیم .

مردی از مصر برای دادخواهی پیش عمر آمد و گفت : ای امیرالمومنین ، این جایگاه کسی است که به تو پناه آورده است . عمر گفت : آری ، به بهترین پناهگاه پناه آورده ای ؛ اینک بگو کار تو چیست ؟ گفت : در مصر با پسر عمرو عاص مسابقه دادم و از بردم و او شروع به زدن من با تازیانه خویش کرد و می گفت :

من پسر شخصی گرامی هستم ، و چون این خبر به پدرش رسید مرا زندانی کرد که مبادا به حضور تو بیایم .

عمر به عمرو عاص نوشت : چون این نامه من به دست تو رسید و پسر تو در مراسم حج حضور پیدا کنید . چون عمرو عاص و پسرش آمدند ، عمر تازیانه بدست آن مرد مصری داد و گفت او را همان گونه که تو را زده است بزن . مرد مصری شروع به زدن او کرد و می گفت : بزن ، امیرزاده را بزن ! و این سخن را تکرار می کرد تا آنجا که مرد مصری گفت : ای امیرالمومنین ، داد خویش از او ستاندم . عمر در حالی که به عمرو عاص اشاره می کرد به مرد مصری گفت اکنون جلو سر عمرو عاص تازیانه بزن . گفت : ای امیرالمومنین من کسی را می زنم که مرا زده است . عمر گفت : او را با اتکاء به قدرت و چیرگی پدرش زده است اینک اگر می خواهی او را بزن و به خدا سوگند اگر چنان کنی هیچ کس تو را از آن باز نمی دارد تا هنگامی خودت دست از او برداری . آنگاه عمر به عمرو عاص گفت : ای پسر عاص ، از چه هنگامی شما دوست مردم را بردگان خویش پنداشته اید و حال آنکه مادران ایشان آنان را آزاده به دنیا آورده اند .

عدی بن اراطاه برای عمر بن عبدالعزیز نوشت ! اینجا قومی هستند که تا آن را عذاب و شکنجه نرسد خراج خود را نمی پردازند . اینک ای

امیرالمومنین ، رای خویش را برای من بنویس . عمر بن عبدالعزیز برای او نوشت : جای کمال شگفتی است که برای من نامه می نویسی و در آن برای آزار دادن آدمیان اجازه می خواهی گویا چنین می پنداری که اجازه دادن من برای تو سپری از عذاب خداوند است یا خشنودی من تو را از خشم خداوند نجات می دهد! نه ، هر کس آن چه را که بر عهده اوست و پرداخت کرد بگیر و هر کس خودداری کرد او را به خداوند واگذار که دیدار آنان با خداوند همراه گناهان خودشان برای من خوشتر است که من خداوند را دیدار کنم و پاسخ عذاب دادن آنان با من باشد .

(۲۱۱) (۱۸۳) : از سخنان آن حضرت (ع) (۱۸۴)

توضیح

اللهم انی استعديک علی قریش و من اعانهم فانهم قد قطعوا رحمی و اکفثوا انائی . . . (بارخدا یا از تو یاری می طلبم بر قریش و کسانی که ایشان را یاری دادند ، که آنان پیوند خویشاوندی مرا گسستند و ظرف و جایگاه مرا برگردانیدند) می گویم : نظیر این سخن باز هم امیرالمومنین علیه السلام نقل شده است ولی زمان ایراد آن به صورت دقیق گفته نشده است و حال و زمانی را که مقصود او بوده است روشن نکرده اند . اصحاب معتزلی ما چنین می گویند که این سخن را علی علیه السلام پس از شورا و بیعت با عثمان ایراد کرده است و هیچ کس از یاران معتزلی ما در اینکه علی علیه السلام در آن مورد دردمندانه دادخواهی کرده است تردیدی ندارد و بیشتر یاران ما خوش ندارند که امثال این سخنان را بر

تظلم و تاءلم آن حضرت از روز سقیفه حمل نمایند .

ابن ابی الحدید سپس برای اثبات این نظریه خود وارد مبحثی کلامی آمیخته با جدل می شود و اصرار می ورزد که نص آشکاری در آن مورد نبوده است و با اشاره به ستیز و دشمنی قریش که از کینه های جنگهای بدر و حنین سرچشمه می گرفته است و احتمال از میان رفتن کلمه توحید و اسلام می رفته است کاری که صحابه در مورد حکومت انجام دادند از عنایات خداوند متعال می داند (۱۸۵) و سپس موضوع ویژه یی را طرح می کند که جنبه تاریخی دارد به شرح زیر است .

فصلی در اینکه اگر جعفر و حمزه زنده می بودند حتما با علی بیعت می کردند

از ابو جعفر نقیب ، یحیی بن محمد بن ابی یزید ، که خدایش رحمت کناد! پرسیدم ! آیا معتقدی که اگر حمزه و جعفر زنده می بودند پس از رحلت رسول خدا (ص) با علی (ع) به خلافت بیعت می کردند! گفت : آری ، سرعت آن دو در بیعت با علی سریع تر از شعله و ر شدن آتش در بوته خارهای بیابانی بود . به او گفتم : من گمان می کنم که جعفر از علی پیروی و با او بیعت می کرد ولی در مورد حمزه چنین گمانی ندارم که او را مردی سرافراز و گردنکش و قوی نفس و خودمحمور و دلاوری ستیزه گر که کس را یاری پیروزی بر او نبوده است می بینم . وانگهی سن او بیشتر و عمومی علی بوده و آثار او در

جهاد معروف تر است (۱۸۶) و خیال می کنم برای خود در جستجوی خلافت بر می آمد .

نقیب گفت : موضوع در مورد اخلاق و سجایای او همین گونه است که گفتم ولی حمزه مردی متدین و متین و دارای تصدیق خالص به ساحت رسول خدا (ص) بود و اگر زنده می ماند از احوال علی علیه السلام با رسول خدا (ص) چیزها می دید که نخوت او فرو می شکست و کژروی او از میان می رفت و او را بر خویشتن مقدم می داشت و در مورد علی (ع) رضایت خداوند و پیامبر را در نظر می گرفت هر چند مخالف میل و خواسته اش می بود .

نقیب سپس گفت : این خلق و خوی بشری حمزه کجا قابل مقایسه با اخلاق لطیف و روحانی علی (ع) است ؟ علی (ع) علاوه بر خلق و خوی حمزه دارای آن لطافت هم بوده است ، یعنی از آن جهات که تو گفتم نفس حمزه و علی یکی است ، وانگهی نفس هیولایی حمزه و خالی بودن آن از علوم کجا قابل مقایسه با نفس قدوسی علی علیه السلام است که به فطرات صحیح و نه از راه تعلیم آن چنان به دقایقی دست یافت که نفوس دقیق ترین فلاسفه الهی از درک آن عاجز بود . اگر حمزه زنده می بود و آنچه را که دیگران از علی (ع) دیدند می دید بدون تردید نسبت به علی (ع) از سایه او هم پیروتر می شد و از ابوذر

و مقدار هم از او بیشتر پیروی می کرد .

اما این گفتارت که می گویی حمزه عموی وی بوده و دارای سن بیشتری است ، مگر عباس همین حال را نداشته است و خود می دانی که چگونه تسلیم او بود و هر چه پیشنهادی به او کرد ؟ ابوسفیان هم از لحاظ خویشاوندی چون عمو و از لحاظ سنی بزرگتر بوده است و خود می دانی که چه پیشنهادی به علی (ع) کرد .

نقیب از ابوجعفر سپس گفت : همواره عموها نسبت به برادرزادگان خود خدمت انجام داده و پیرو ایشان بوده اند . مگر نمی بینی که داود ، عبدالله ، صالح ، سلیمان ، عیسی ، اسماعیل و عبدالصمد - پسران علی بن عبدالله بن عباس - همگی نسبت به برادرزاده خود ، سفاح خدمت کردند و فرماندهان سپاهها و انصار و یارانش بودند ؟

مگر نمی بینی که حمزه و عباس از برادرزاده خود یعنی پیامبر (ص) پیروی کردند و به ریاست او خشنود شدند و دعوتش را تصدیق کردند ؟ مگر نمی دانی که ابوطالب رئیس و پیرمرد و مورد احترام بنی هاشم بود و پیامبر (ص) کودک پدر از دست داده یی بود که تحت کفالت او و همچون یکی از فرزندان او به شمار می آمد و سرانجام ابوطالب نسبت به او خضوع و به راستی دعوتش اعتراف کرد و فرمان او را گردن نهاد تا آنجا که در مدح پیامبر شعر سرود ، همان گونه که فروتر فراتر را می ستاید ابوطالب در مدح پیامبر گفته است :

سپید چهره یی که به

وسيله آبروی او از ابر تقاضای باران می شود ، پناهگاه یتیمان و فریادرس بیوه زنان است . قحطی زدگان خاندان هاشم به او پناه می برند و آنان در پیشگاهش در نعمت و بخشش قرار می گیرند (۱۸۷)

این راز و ویژگی که در وجود محمد (ص) سرشته بود تا آنجا که ابوطالب با همه اهمیت و حالات خود ستایشگر اوست رازی بزرگ و خصیصه یی گرانقدر و مایه عبرت است که انسانی فقیر و بدون یار و یاور که قادر به دفاع از خود نبوده است تا چه رسد به اینکه بر کس دیگری پیروز شود گفتار و دعوتش در بدن و روح افراد همان اثر را بگذرد که باده ناب در بدنها و افکار معتدل ، و کار چنان شود که عموهایش از او فرمانبرداری کنند و مربی و کفیل او و کسی که تا آخر عمر خود عهده دار پرداخت هزینه و خوراک و لباس او بوده است او را چنان ستایش کند که شاعران ، امیران و پادشاهان را ستایش می کنند ، و در نظر شخص با انصاف این کار بزرگتر از شق القمر و تبدیل عصا به اژدها و خبردادن به مردم از آنچه می خورند و اندوخته می کنند می باشد .

نقیب که خدایش رحمت کناد! به من گفت : چگونه می گویی ، خیال می کنم جعفر با او بیعت و از او پیروی می کرد و تصور نمی کنم حمزه چنان می کرد ؟ اگر این سخن را از آن جهت می گویی که جعفر برادر علی بوده است باید توجه داشته

باشی که جعفر هم از علی ده سال بزرگتر و دارای مناقب و ویژگیهای پسندیده بسیار بوده است و پیامبر (ص) درباره جعفر به اتفاق محدثان سخنی گرانقدر فرموده است و هنگامی که جعفر و زید بن حارثه و علی به یکدیگر تفاخر می کردند و داوری پیش رسول خدا بردند ، آن حضرت به جعفر فرمود آفرینش و خوی تو شبیه خود من است و جعفر از شدت خوشحالی شرمسار شد ، پیامبر (ص) سپس به زید بن حارثه فرمود اما تو دوست و وابسته مایی او هم شرمسار شد ، سپس به علی فرمود اما تو برادر و دوست ویژه منی ، محدثان گفته اند علی علیه السلام شرمسار نشد و گفته اند تکرار و پیوستگی تعظیمی که پیامبر (ص) نسبت به علی مبذول می فرمود چنان بود که این گفتار آن حضرت برای علی (ع) غیر منتظره نبود و حال آنکه افراد دیگر گاهی مورد تعظیم قرار می گرفتند و همان تعظیم در نظرشان بسیار پرارزش بود . مردم درباره اینکه کدامیک از این ستایشها بزرگتر است اختلاف نظر دارند .

من به نقیب گفتم در کتاب البصائر ابوحیان توحیدی مطلبی خواندم که با این گفتگوی ما مناسب است . توحیدی در فصل پنجم آن کتاب می گوید : از قاضی القضاة ابوسعید بن بشر بن حسین (۱۸۸) که در جدول و مباحثه از او تواناتر ندیده بودم ضمن مناظره یی که میان او و عبدالله طبری صورت گرفت و سخن درباره جناب جعفر بن ابی طالب و اسلام او و مقایسه فضیلت

او و برادرش علی (ع) بود چنین شنیدم که بشر بن حسین می گفت: چون به دقت نظر شود دانسته می شود که مسلمان شدن جعفر پس از رسیدن به سن بلوغ بوده است و اسلام آوردن شخص بالغ پس از استبصار و آشکارساختن و شناخت صورت می گیرد و باید برای او ناپسندی آیینی که در اوست و پسندیده بودن آیینی که می خواهد وارد آن شود روشن شده باشد و حال آنکه سن علی به هنگامی که مسلمان شده است مورد اختلاف است و چنین به نظر می رسد که مسلمانی علی از راه یقین بوده است نه اینکه خود موضوع را روشن کرده باشد و حداکثر این است که مسلمان شدن علی (ع) در اوان بلوغ اوست. این هم معلوم است که هر دو کشته شده اند و به طور قطع کشته شدن جعفر شهادت در جنگ موته است و حال آنکه در موضوع قتل علی بسیار اختلاف نظر است. وانگهی خداوند متعال نسبت به جعفر این عنایت را مبذول فرموده که پیش از ظهور اختلاف هرج و مرج و اضطراب ریسمان وحدت او را به بهشت برده است، و بر فرض که اجماع بر این قرار گیرد که کشته شدن جعفر و علی هر دو شهادت بوده است باز حالت جعفر به مراتب و بزرگتر است که او در حال پیشروی در جنگ و بدون آنکه پشت به جنگ کند شهید شده است و علی غافلگیر گردیده و بدون آنکه بداند آهنگ کشتن او شده است و تفاوت و فاصله زیادی است میان

کسی که ناگهان با مرگ غافلگیر شود و کسی که چنگالهای مرگ را به چشم خویش و رویاروی ببیند و با سینه و گلوی خود از آن استقبال کند و با ایمان و راستی برای دیدار خداوند بشتابد . مگر تو نمی دانی که نخست دست راست جعفر قاطع شد و او پرچم را به دست چپ گرفت و چون دست چپش قطع شد رایت را به سینه خود فشرد . از این گذشته قاتل جعفر به ظاهر و آشکارا مشرک بوده است و حال آنکه قاتل علی از کسانی است که شهادت به یگانگی خدا می داده و نماز می گزارده است و به خیال خود به قصد تقرب به او حمله کرده است و حال آنکه با نصی که هیچ اختلافی در آن نیست قاتل جعفر کافر بوده است . مگر تو نمی دانی که جعفر دارای دو بال است و دو هجرت کرده است هم به حبشه و هم به مدینه .

نقیب ابوجعفر ، که خدایش رحمت کناد! گفت : شیخ تو فدای تو باد! بدان که ابوحنان مردی ملحد و زندیق است و دوست می دارد که با دین بازی کند و آنچه را در دل دارد بگوید و آن را به گروهی که هرگز نگفته اند و چون اعتقادی ندارند نسبت دهد . من به خدا سوگند می خورم که قاضی ابوسعید حتی یک کلمه از این سخنان را هم نگفته است و این مطلب از دروغها و ساخته و پرداخته های ابوحنان است ، همان گونه که به قاضی ابوحامد مرورودی هم هر دروغ و ناپسندی را نسبت می

دهد و از او هر چیز سست و بی ارزش را نقل می کند .

نقیب سپس گفت : ای ابو حیان ، مقصود تو از این سخن این است که بدان وسیله میان اعقاب ابوطالب تفرقه افکنی و آنان را با خود درافکنی و حال آنکه احوال هر گونه که باشد و بشود شرف و فخر از آن ایشان است و از آن خاندان بیرون نخواهد شد .

نقیب که خدایش رحمت کناد سپس خندید و تکیه داد و پای خود را دراز کرد و گفت این موضوع چیزی است که نیاز به سخن درازی ندارد که اجماع مسلمانان بر بطلان آن است و میان مسلمانان هیچ اختلافی نیست و در آنکه علی (ع) از جعفر برتر است و ابو حیان این موضوع را که به آن اشاره کرده است از نامه ابو جعفر منصور دوانیقی به محمد بن عبدالله نفس زکیه (۱۸۹) سرقت کرده است . منصور در آن نامه خطاب به او می نویسد : بنی امیه پس از نمازهای واجب پدرت را لعن می کردند همان گونه که کافران را لعنت می کنند و ما بنی امیه را سرکوب و آنان را تکفیر کردیم و فضیلت او را روشن ساختیم و یادش را زنده کردیم . اینک تو همین کار ما را بر ضد ما حجت قرار داده ای و چنین پنداشته ای که چون ما فضائل او را بیان می کنیم او را بر حمزه و عباس و جعفر برتری می دهیم ؟ آنان در حالی در گذشتند که مسلمانان از آنان به سلامت ماندند و حال آنکه پدرت (علی علیه

السلام) گرفتار خونها شد .

من به نقیب ، که خدایش رحمت کناد ، گفتم : در این صورت مسئله مورد اجماع نبوده است زیرا منصور معتقد به فضیلت علی (ع) بر آنان نیست و حال آنکه تو ادعای اجماع کردی . گفت : پیش از سخن این مرد ، در این مورد اجماع بوده است و هر سخنی که پیش از آن اجماع صورت گرفته باشد به آن اعتنا نمی شود .

چون از پیش نقیب ابوجعفر بیرون آمدم همان روز در همین مورد با احمد بن جعفر واسطی - خدایش رحمت کناد - ! که مردی خردمند ، بافضیلت و امامی مذهب بود گفتگو کردم ، گفت : نقیب ابوجعفر صحیح گفته ، مگر تو نمی دانی که یاران معتزلی شما بر دو عقیده اند : گروهی می گویند از همه مسلمانان از لحاظ ثواب ابوبکر برتر است و گروهی دیگر می گویند علی از همه مسلمانان از این لحاظ برتر است ؟ و اصحاب امامی ما معتقدند که علی علیه السلام از لحاظ ثواب از همه مسلمانان برتر است ؛ زیدیه هم همین عقیده را دارند ، اما اشعری ها و کرامیه و اهل حدیث می گویند این منقبت از ابوبکر است ، پس از مجموع این عقاید چنین استنباط می شود که میزان ثواب حمزه و جعفر کمتر از علی علیه السلام است . اما در مورد امامیه و زیدیه و عموم معتزله بغداد و گروه بسیاری از معتزله بصره نیز موضوع روشن است . و در نظر دیگر مسلمانان این است که ترتیب تقدم و بیشتر بهره بردن از

ثواب چنین است: ابوبکر سپس عمر سپس عثمان و سپس علی. بدین گونه می بینی که هیچ کس بر این مذهب و عقیده نرفته است که ثواب حمزه و جعفر بیش از علی باشد و چون از میان همه فرقه ها هیچ کس چنین چیزی نگفته است موضوع اجماعی که نقیب مدعی آن است ثابت می شود و این در صورتی است که افضل بودن را به بیشتر ثواب داشتن معنی کنیم که همان چیزی است که این جدال درباره علی و جعفر در همان مورد است، و اگر افضل بودن را در مناقب و خصائص و فراوانی نصوصی که دلالت بر تعظیم دارد بدانیم بخوبی معلوم است که هیچ کس از مردم در آن مورد نمی تواند قابل مقایسه و نزدیک با علی باشد، نه جعفر و نه حمزه و نه دیگران.

پس از آن کتابی از شیخ ما معتزله یعنی ابوجعفر اسکافی (۱۹۰) به دست من افتاد که در آن عقیده و مذهب بشر بن معتمر و ابوموسی و جعفر بن مبشر و دیگر پیشگامان معتزله بغداد را بررسی کرده است که می گویند افضل مسلمانان علی بن ابی طالب و پس از او پسرش حسن و پس از او پسر دیگرش حسین سپس حمزه بن عبدالمطلب و پس از ابوجعفر بن ابی طالب و سپس ابوبکر و پس از او عمر و سپس عثمان بن عفان است.

اسکافی می گوید مراد از افضل بودن این است که کدامیک در پیشگاه خداوند گرامی تر و دارای پاداش بیشتری است و منزلت کدامیک در رستخیز والاتر است.

از آن ، به کتابی از شیخ خودمان ابو عبدالله بصری دسترسی یافتیم که این موضوع را نوشته و به بغدادی ها نسبت داده بود و در آن آمده بود که شیخ ابوالقاسم بلخی هم همین اعتقاد را داشته است و پیش از او هم شیخ ابوالحسین خیاط که شیخ همه متاءخران بغداد است همگی همین عقیده را دارند . من از این اعتقاد شاد شدم و بر مسرتم بیشتر افزوده شد که بسیاری از مشایخ ما همین عقیده را دارند و آن را در ارجوزه یی که عقاید معتزله را در آن شرح داده ام گنجاندم و چنین سرودم .

بهترین خلق خدا پس از مصطفی (ص) و بزرگترین آنان از لحاظ شرف به روز مفاخره ، نخست سرور معظم و وصی و همسر بتول ، یعنی مرتضی علی است و پس از او دو پسرش و سپس حمزه و جعفر و از پی ایشان عتیق مخلص و صدیق و پس از او عمر آن فاروق دین خدا و شیر دلیر است و پس از او عثمان ذوالنورین و همین عقیده حق و بدون انحراف است .

(۲۱۲) : از سخنان آن حضرت (ع) درباره کسانی که برای جنگ با او به بصره رفتند (۱۹۱)

این خطبه با عبارت فقد مواعلی عمالی و خزان بیت مال المسلمین الذی فی یدی . . . پس بر کارگزاران من و خزانه داران بیت المال مسلمانان که در تصرف من بود در آمدند شروع می شود .

(ابن ابی الحدید گوید :) ما پیش از این آنچه را که (در این باره) گذشت شرح دادیم و گفتیم که لشکریان جمل گروهی از شیعیان امیرالمومنین علیه السلام را در بصره کشتند ، آن

هم پس از آنکه با مکر و فریب ایشان را امان داده بودند و اینکه برخی از شیعیان تسلیم نشدند و در جنگ پایداری کردند و چندان جنگیدند تا کشته شدند نظیر حکیم بن جبلة عیدی و دیگران .

در کتاب غریب الحدیث ابو محمد عبدالله بن قتیبہ شرح حدیثی از حذیفه بن الیمان چنین خواندم که حذیفه می گفته است : پیامبر (ص) موضوع خروج عایشه را پیشگویی فرموده و ضمن آن چنین گفته است قبیلہ مضر همراه عایشه جنگ خواهد کرد که خدایش در آتش افکند! و قبیلہ ازد عمان همراه او جنگ می کند که خداوند پایش را قطع کند! همانا قبیلہ قیس هم همواره برای دین خدا در جستجوی شر است تا آنگاه که خداوند با فرشتگان بر آنان چیره می شود و چنان درمانده می شوند که نمی توانند کناره های وادی را حراست کنند (۱۹۲)

می گویم : این حدیث خود یکی از اعلام و نشانه های بارز پیامبری سرور ما محمد (ص) است که از اخبار غیبی است که حذیفه از آن حضرت شنیده و دریافت کرده است .

درباره حذیفه بن الیمان سیره نویسان اجماع کرده اند که او همان روزها که عثمان کشته شده در گذشته است و خبر مرگ عثمان هنگام بیماری حذیفه به حذیفه رسید و حذیفه هم در حالی که بیعت مردم با علی (ع) هنوز به صورت کامل واقع نشده بود رحلت کرد و در جنگ جمل هم شرکت نکرده است . (۱۹۳)

این حدیث هم نظر و عقیده اصحاب ما را مورد فسق اصحاب جمل ثابت می

کند مگر کسانی که توبه ایشان ثابت شده است و آنان سه نفرند . (۱۹۴)

**(۲۱۳) : از سخنان علی علیه السلام هنگامی که از کنار جسد طلحه بن عبیدالله و عبدالرحمان بن عتاب بن اسید که در جنگ
جمل کشته شده بودند عبور کرد (۱۹۵)**

توضیح

این خطبه چنین آغاز می شود لقد اصبح ابو محمد بهذا المكان غريبا اما والله لقد كنت اكره ان تكون قریش قتلی تحت بطون الكواكب همانا که ابو محمد (طلحه) در این جایگاه غریب در افتاده است . همانا به خدا سوگند ، خوش نمی داشتم که قریش کشتگان زیر شکم های ستارگان درافتند .

عبدالرحمن بن عتاب بن اسید

او عبدالرحمن بن عتاب بن اسید بن ابی العبص بن امیه بن عبد شمس است . او از اصحاب نیست و در زمره تابعان شمرده می شود . پدرش از مسلمانی است که در فتح مکه مسلمانان شده است ، هنگامی که پیامبر (ص) از مکه برای رفتن به حنین بیرون آمد عتاب را کارگزار مکه فرمود . او تا هنگام رحلت پیامبر (ص) امیر مکه بود و پس از آن هم در تمام مدت خلافت ابوبکر صدیق آن سمت را داشت . و او و ابوبکر در یک روز مردند و هیچ کدام از مرگ دیگری آگاه نشد . عبدالرحمان پسر عتاب همان کسی است که چون امیرالمومنین علی علیه السلام از کنار جسدش که در جنگ جمل کشته شده بود عبور کرد خطاب به او فرمود : تاسف و اندوه من در مورد توست ای سالار قریش . این جوانمرد جوانمردان و خرد ناب خاندان عبد مناف بود . گروه خودم را کشتم و نفس خود را تسکین بخشیدم ، از مشکلات و گرفتاریهای خودم به خدا شکایت می کنم .

کسی به امیرالمومنین گفت : امروز او را چه نیکو می ستایی ! فرمود : او را و مرا زانی پرورش داده اند که

تو را پرورش نداده اند .

کف دست عبدالرحمان را که قطع شده بود عقابی در ربود و به یمامه انداخت که چون انگشترش در دستش باقی بود دانسته شد که آن دست از کیست و مردم یمامه از واقعه آگاه شدند . من در شرح نهج البلاغه قطب راوندی در این فصل مسائل شگفتی دیدم که خوش می دارم برخی از آنها را بگویم ، (۱۹۶) از جمله آن است که در تفسیر و شرح این جمله که فرموده است خون خود را از بنی عبد مناف گرفتم گفته است ، یعنی طلحه و زبیر که از خاندان عبد مناف بوده اند . این اشتباه زشتی است ؛ زیرا طلحه از خاندان تیم بن مره و زبیر از خاندان اسد بن عبدالعزی بن قصی است و هیچ کدام از آن دو از خاندان عبد مناف نیستند که پسران عبد مناف چهار تن بوده اند هاشم و عبد شمس و نوفل و عبدالمطلب و هرکس از فرزندانگان این چهار نفر نباشد از خاندان عبد مناف نیست .

دیگر از سخنان او این است که می گوید مروان بن حکم از بنی جمح است .

این فقیه بزرگوار که خدایش رحمت کناد! از شناخت انساب بسیار به دور است .

مروان از خاندان امیه بن عبد شمس است و بنی جمح از بنی هصیص بن کعب بن لوی بن غالب هستند و نام اصلی جمح تیم بن عمرو بن هصیص است و برادرش سهم بن عمرو بن هصیص خاندان عمرو عاص هستند و اینها کجا و مروان بن حکم کجا .

دیگر آنکه کلمه اعیار به معنی گورخران را اغیار دیگران

خوانده و معنی کرده است و چنین کلمه ای روایت نشده است .

بنی جمح

بدان که امیرالمومنین علیه السلام این کلام را به عنوان نکوهش کسانی از بنی جمح که همراه عایشه همسر رسول خدا (ص) به جنگ جمل آمده بودند ایراد فرموده است و گفته است گورخران بنی جمح از جنگ من گریختند و گروهی از افراد بنی جمح همراه عایشه بودند که روز جنگ جمل گریختند و کسی از ایشان جز دو تن کشته نشدند . از جمله کسانی که گریختند و جان به در بردند عبدالله طویل بن صفوان بن امیه بن خلف بن وهب حذافه بن جمح است که خودش شریف و پدرش هم والاتبار بودند . عبدالله طویل چندان زنده ماند که همراه ابن زبیر در مکه کشته شد .

دیگر از ایشان ، یحیی بن حکیم بن صفوان بن امیه بن خلف است که چندان زیست تا آنکه عمرو بن سعد اشدق هنگامی که حاکم مدینه و مکه شد او را کارگزار خود در مکه قرار داد . عمرو در مدینه مقیم بود و یحیی در مکه اقامت داشت .

دیگر از ایشان عامر بن مسعود بن امیه بن خلف است که به سبب کوتاهی قامت و سیاهی رنگش به کوزگرد مشهور بود و او چندان زندگی کرد زیاد او را سرپرست صدقات بکر بن وائل قرار داد و عبدالله بن زبیر عوام او را به سالاری کوفه گماشت .

دیگر از ایشان ایوب بن حبيب بن علقمه بن ربیعہ بن اعور بن اھیب بن حذافه بن جمح است . او چندان زنده ماند که به دست خوارج در قید کشته شد

. اینها افرادی هستند که من از حضور آنان در جنگ جمل همراه عایشه اطلاع دارم . از قبیله بنی جمح عبدالرحمان بن وهب بن اسید بن خلف بن وهب بن حذافه بن جمح و عبدالله بن ربیعہ دراج بن عنبس بن وهبان بن وهب بن حذافه بن جمح که همراه عایشه بودند و کشته شده باشد . همچنین اگر به جای کلمه اعیار کلمه اعیان ، که در بعضی نسخ ذکر شده ، آمده است یعنی بزرگان و سرشناسان بنی جمح از جنگ من گریختند .

در سخن علی (ع) ضمیر به قریش بر می گردد . یعنی آنان آهنگ خلافت کردند و بدون رسیدن به آن کشته شدند . اگر بگویی : آیا معتقدی که طلحه و زبیر شایستگی خلافت نداشته اند . که در این صورت مذهب و عقیده یاران معتزلی خود را رها کرده ای و اگر به این مسئله معتقد نباشی با گفته امیرالمومنین علیه السلام که فرموده است آنان شایسته خلافت نبودند مخالفت کرده ای .

می گویم : آن دوتا هنگامی که امیرالمومنین علی علیه السلام به خلافت نرسیده بود شایستگی آن را داشته اند ولی همین که امیرالمومنین در جستجوی خلافت برآمد و به آن رسید دیگر هیچکس ، نه آن دو و نه غیر ایشان ، شایستگی خلافت (و حق خروج بر او را) نداشته اند . همان گونه که اگر اطاعت ظاهری و رضایت علی علیه السلام به حکومت کسانی که پیش از او بوده اند نمی بود (و عدم خروج آن حضرت بر آنان مطرح نبود) ما به صحت و

درستی خلافت و حکومت آنان - ابوبکر، عمر، عثمان - هم حکم نمی کردیم .

(۲۱۴): از سخنان آن حضرت (ع)

در این خطبه که با عبارت قد احیا عقله و امانت نفس (عارف عقل خویش را زنده گردانید و شهوت نفس خویش را نابود کرد) (۱۹۷) شروع می شود، ابن ابی الحدید می گوید در این خطبه علی علیه السلام عارف را توصیف می کند و سپس چند مبحث عارفانه را به شیوه بسیار پسندیده خود تعریف می کند و شواهد مختلف از اقوال سران و پیشگامان صوفیه ارائه می دهد. او نخست فصلی درباره جهاد با نفس و اقوالی که در آن باره آمده است می آورد و می گوید: بزرگان صوفیه معتقدند که هر کس در آغاز کار صاحب مجاهده با نفس نباشد هیچ بویی از طریقت نبرده است. و ضمن همین مبحث درباره اهمیت و ارزش گرسنگی سخن گفته است. آن گاه فصلی دیگر درباره انواع ریاضتهای نفسانی آورده و آن را به چهار گونه تقسیم کرده است. پس از آن درباره تاءثیر گرسنگی در مورد پدید آمدن صفای نفس سخن گفته و سرانجام سخنانی از فلاسفه و حکیمان در مورد مکاشفاتی که از ریاضت نفس پدید می آید آورده است و نخست سخنان و عقیده شیخ الرئیس ابوعلی سینا در کتاب الاشارات استناد کرده است و پس از آن سخنان قشیری را از رساله قشیرییه شاهد آورده است و اشعار عارفانه بسیار لطیف عرضه داشته است که می تواند تاءثیر آن ابیات را در شعر و نثر عارفانه فارسی به وضوح دید. اما چون

خارج از مباحث جلوه تاریخ است از ترجمه آن خودداری شد ولی نباید غافل بود که از منابع بسیار سودبخش در شناخت اقوال و عقاید و تعاریف عرفانی است .

(۲۱۶) (۱۹۸) : از سخنان آن حضرت (ع) پس از تلاوت آیه مبارکه الهاکم التکائر حتی زرتم المقابر (۱۹۹)

این خطبه با عبارت یاله مراما ما ابعده و زورا ما اغفله شروع می شود . (۲۰۰)

در اینجا (ابن ابی الحدید) این مثل را به خاطر می آورد که می گوید ای شترمرغ یا درست پرواز کن یا بال مگشا ، و به راستی هرکس می خواهد مردم را موعظه کند و بترساند و سنگ خارای دل را جلا دهد و فرو کوبد و بی ارزشی دنیا و تصرف آن را نسبت به اهل خود بیان کند این چنین موعظه با این کلمات رسا بیاورد و گرنه سکوت و خودداری از سخن پوشاننده عیب است و خاموشی بهتر از منطقی است که گوینده اش را رسوا سازد . هر کس به این فصل بنگرد می فهمد معاویه راست گفته که درباره علی علیه السلام اظهار داشته است به خدا سوگند هیچ کس جز او فصاحت را برای قریش پایه ننهاده است . سزاوار است همه فصیحان عرب در انجمنی گرد آیند و این خطبه را برای آنان خوانده شود و همگان برای این سخنان سجده کنند همان گونه که شعرا برای شعر عدی بن رقاع (۲۰۱) که در وصف آهویی سروده است سجده کردند و چون به آنان اعتراض شد که چرا سجده کردید ؟ گفتند : ما مواضع سجده برای شعر را می شناسیم همانگونه که شما مواضع سجده را در آیات قرآنی می دانید .

من سخت در شگفتم

از بزرگمردی که در مورد جنگ چنان خطبه ایراد می کند که دلالت بر آن دارد که سرشت او در شجاعت چون طبیعت شیران و پلنگان و دیگر جانوران شکاری است و در همان مقام چون می خواهد موعظه فرماید سخنی می آورد که دلیل بر آن است که سرشت او همچون راهبان گلیم پوش است گوشت نمی خورند تا چه رسد به اینکه خونی بریزند . این بزرگمرد گاه به صورت بسطام بن قیس شیبانی و عتیبه بن حارث یربوعی و عامر بن طفیل عامری است (۲۰۲) و گاه به صورت سقراط دانشمند بزرگ یونانی و یوحنا ی معمدان اسرائیلی و مسیح بن مریم الهی است .

سوگند می خورم به آن که همگان به او سوگند می خورند که من از پنجاه سال پیش تا کنون بیش از هزار بار این خطبه را خوانده ام و هیچ بار آن را نخوانده ام مگر آنکه در جان من بیم و خوف و موعظه پدید آمده و در دلم هراس و بر اندامم لرزه افکنده است و هرگز در آن دقت نکردم مگر آنکه مردگان از خویشاوندان و نزدیکانم را فریاد آوردند و دوستان در گذشته خود را به خاطر آوردم و چنین پنداشتم که من خود همان کسی هستم که علی علیه السلام حال او را در این خطبه توصیف فرموده است .

چه بسیار گویندگان و واعظان و فصیحان که در این معنی سخن گفته اند و چه بسیار که بر گفته های آنان طور مکرر آگاهی پیدا کرده و آن را خوانده ام و در هیچ کدام از آنها نظیر این تاءثیر را

در نفس خود ندیده ام . ممکن است این موضوع به سبب عقیده من نسبت به گوینده این سخن باشد و ممکن است بدان سبب باشد که نیت گوینده شایسته و یقین او استوار و اخلاص او پاک و خالص است ناچار تاءثیر گفتارش در نفوس بیشتر و نفوذ موعظه اش در دلها رساتر است . (۲۰۳)

پیامبر (ص) فرموده اند گور منزل نخست از منزلهای آخرت است ؛ هرکس از آن رهایی یابد منازل پس از آن آسان است و هرکس از آن رهایی نیابد آنچه پس از آن است برای او بدتر است . (۲۰۴)

در حدیث آمده است که پیامبر (ص) از کنار گورستانی عبور می فرمود و با صدای بلند چنین گفت ای ساکنان گورهای وحشت افزا و جایگاههای معطل ، آیا شما را به آنچه پس از شما رخ داده است آگاه سازم ! زنهای شما ازدواج کردند و در خانه هایتان دیگران ساکن شدند و اموال شما تقسیم شد . اینک شما از آنچه بر سرتان آمد و دیدید خبر می دهید ؟ آن گاه فرمود : اگر به آنان برای پاسخ دادن اجازه داده می شد هر آینه در پاسخ می گفتند : تقوی را بهترین توشه یافتیم .

حسن بصری به مردی که در حال جان دادن بود نگریست و گفت کاری که پایانش بدین گونه باشد شایسته است (انسان) از آغاز در آن زهد پیشه کند و کاری که آغازش بدین گونه باشد سزاوار است که از انجام آن بهراسد .

عبد بن طیب که دزدی سیاه چهره از دزدان

قبیله بنی سعد بن زید بن منات بن تیم است اشعاری سروده است که برای من مایه شگفتی است . (۲۰۵)

به خوبی می دانم که سرانجام کاخ من گودالی خاک آلود است که چوبهای به هم بسته (تابوت) مرا سوی آن می برد . دختران و همسر و خویشاوندان نزدیک من نخست بر من می گریند و شیون می کنند و سپس برمی خیزند و پراکنده می شوند (۲۰۶)

(۲۱۷) : از سخنان آن حضرت (ع)

این سخن را علی علیه السلام پس از تلاوت آیات ۳۶ و ۳۷ سوره نور که می فرماید هر بامداد و شامگاه برای خداوند تسبیح می کنند ، مردانی که بازرگانی و خرید و فروش آنان را از یاد خدا باز نمی دارد بیان فرموده است . این خطبه از خطبه های نسبتا بلند است و با عبارت ان الله سبحانه و تعالی جعل الذکر جلاء للقلوب (همانا خداوند سبحان و متعال یاد خود را مایه زدودن زنگار دلها قرار داده است) شروع می شود .

می گویم : باطن این سخنان علی (ع) شرح حال عارفان است که برگزیدگان خداوند از میان بندگانش هستند و علی (ع) همواره با کنایه از آنان یاد و به آنان اشاره می فرماید وانگهی در این خطبه تصریح کرده و فرموده است تا آنجا که ایشان چیزهایی می بینند که مردم نمی بینند و چیزهایی را می شنوند که مردم نمی شنوند و علی علیه السلام در این خطبه از جمله مقامات عارفان ، ذکر ، محاسبه نفس ، بکاء ، نجیب ، توبه

و پشیمانی و دعا و فاقه و حزن و زبونی را بیان فرموده است یعنی اندوهی که سراپای دل‌های ایشان را مجروح ساخته است .

(ابن ابی الحدید سپس فصلی مشبع در پنجاه و هفت صفحه در مورد بیان احوال عارفان ایراد کرده است که به راستی بسیار خوب از عهده بیرون آمده است و برای اطلاع خوانندگان ارجمند فشرده یی از مبحث را ترجمه می کنم .)

گوید : در مباحث و فصل‌های گذشته وعده داده بودیم که به شرح مقامات عارفان خواهیم پرداخت و این جا جایگاه آن است و می گوییم مقام نخست از مقام عارفان و منزل نخست از منازل سالکان توبه است که خداوند متعال فرموده است ای مومنان ! همگان به سوی خداوند توبه برید شاید که رستگار شوید (۲۰۷) و پیامبر (ص) فرموده است توبه کننده واقعی از گناه چون کسی است که او را گناهی نیست ، علی علیه السلام فرموده است در پیشگاه خداوند هیچ چیز دوست داستنی تر از جوان توبه کننده نیست ، آن گاه شواهد بسیار سخنان صوفیه بزرگ چون یحیی بن معاذ و ابو حفص حداد و ابوعلی دقاق و ذوالنون مصری و رابعه عدویه آورده است .

دیگر از مقامات عارفان مجاهده است که در مباحث گذشته به حد کافی درباره اش سخن گفتیم .

سپس مقام عزلت و خلوت است که در جزء قبل این کتاب بحثی شایسته در آن مورد داشتیم .

پس آن مقام تقواست که عبارت است از ترس از نافرمانی خداوند و ستم بر بندگان خداوند سبحان فرموده است همانا گرامی ترین شما نزد خداوند پرهیزگارترین شماست

دیگر از آن جمله مقام ورع است که پرهیز کردن از موارد شبهه ناک است .

پیامبر (ص) به ابوهریره فرمود پارسا باش تا عابدترین مردم باشی .

ابوعبدالله جلاء گوید : کسی را می شناسم که سی سال در مکه مقیم بود و از آب زمزم جز آنچه که با سطل و ریسمان خود بیرون می کشید نیشامید .

گویند : خواهر بشر بن حارث پیش احمد بن حنبل آمد و گفت : ما روی پشت بامهای خود پشم ریسی می کنیم ، چراغهای طاهریان که عبور می کنند بر پشت بام می تابند و پرتو آن بر ما می افتد؛ آیا برای ما رواست که در پرتو چراغهای آنان پشم ریسی کنیم ! احمد گفت : ای کنیزک خدا تو کیستی ؟ گفت خواهر بشر حافی . احمد گریست و گفت : پارسایی از خانه شما سرچشمه گرفته و بیرون تراویده است ؛ نه ، در پرتو چراغهای آنان پشم ریسی مکن .

حسن بصری وارد مکه شد جوانی از فرزندان علی علیه السلام را دید که پشت به کعبه داده است و مردم را موعظه می کند . حسن بصری به او گفت : ملاک دین چیست ؟ گفت ؛ پارسایی . پرسید آفت دین چیست ؟ گفت : آز و طمع . حسن از پاسخ او متعجب شد .

دیگر از مقامات عارفان زهد است و درباره حقیقت زهد سخن بسیار گفته اند .

سفیان ثوری گفته است : زهد در این جهان کوتاهی آرزوست .

خواص (۲۰۹) گفته است : زهد آن است که دنیا را رها کنی و اهمیت ندهی

که چه کسی آن را می گیرد .

احمد بن حنبل گفته است : زهد بر سه درجه است ؛ ترک حرام که زهد عوام مردم است و ترک چیزهای حلال غیر ضروری که زهد خواص است و ترک آنچه که تو را از خداوند باز می دارد که زهد عارفان است .

گفته شده است : خداوند متعال تمام خیر را در خانه یی نهاده و کلید آن را در زهد قرار داده است و همه شر را در خانه یی نهاده و دوستی دنیا را کلید آن قرار داده است .

دیگر از مقامات عارفان سکوت است . ما ضمن مباحث پیش در این مورد نکات سودبخشی نقل کردیم و اینک هم نکات دیگری را می گوئیم .

پیامبر (ص) فرموده اند آن کس که به خدا و روز رستاخیز ایمان آورده است همسایه خود را آزار نمی دهد ، و آن کس که به خدا و روز رستاخیز ایمان آورده است باید میهمان خویش را گرمی دارد و آن کس که به خدا و روز رستاخیز ایمان آورده است باید سخن پسندیده و خیر گوید یا سکوت کند . (۲۱۰)

دیگر از مقامات عارفان خوف است که خداوند متعال فرموده است فرا می خوانند پروردگار خود را از خوف و به طمع (آمرزش) (۲۱۱) و فرموده است پس از من بترسید . (۲۱۲)

ابوعلی دقاق (۲۱۳) می گفته است : خوف دارای مراتبی است که عبارت است از خوف و خشیت و هیبت . خوف از شرایط و لوازم ایمان است و خداوند متعال فرموده است اگر

مومن هستید از ایشان خوف نداشته باشید و از من خوف داشته باشید (۲۱۴) و خشیت از شروط علم است که خداوند متعال فرموده است همانا بندگان عالم خدا از خداوند خشیت دارند (۲۱۵) و هیبت از شروط معرفت است که خداوند سبحان فرموده است خداوند شما را از خودش بیم می دهد و برحذر می دارد . (۲۱۶)

یکی از عارفان گفته است : هر کس از هر چیز بترسد از او می گریزد و هر کس از خدا بترسد باید به پیشگاه او بگریزد .

ابوسلیمان دارانی (۲۱۷) گفته است : خوف از هیچ دلی بیرون نمی رود مگر اینکه آن دل ویران می شود .

دیگر از مقامات عارفان رجاء است . ما ضمن مباحث پیشین بخشی شایسته در مورد خوف و رجاء ایراد کردیم .

ابوعلی رودباری (۲۱۸) می گوید : بیم و امید همچون دو بال پرنده است که اگر درست و برابر باشد پرواز پرنده کامل خواهد بود و هر گاه یکی از آن دو کاستی یابد پرواز پرنده دچار کاستی گردد و اگر هر دو از میان برود پرنده در حد مرگ می افتد .

از امام علی بن حسین علیهماالسلام روایت شده که فرموده است بارخدا یا ، گویی امید من به تو با گناهانم افزونی می یابد بر امید من به تو با اعمال خودم ، زیرا در اعمال خویش باید به اخلاص اعتماد کنم و چگونه ممکن است من که در معرض آفات هستم اخلاص را محرز کنم ، و در گناهان می بینم که باید به عفو تو اعتماد کنم

و چگونه آن را نخواهی آمرزید و حال آنکه موصوف به جود و بخششی .

مقامات دیگری را که ابن ابی الحدید برای عارفان برشمرده است از این جهت که در کمتر کتابی حتی از کتب صوفیه آمده است نام می بریم . (۲۱۹)

حزن ، جوع ، خشوع و تواضع ، قناعت ، توکل ، یقین ، صبر ، مراقبت ، رضا ، استقامت ، اخلاص ، صدق ، حیاء ، حریت ، ذکر ، فتوت ، فراست ، حسن خلق ، کتمان ، جود و سخاء ، و ایثار ، غیرت ، تفویض ، ولایت و معرفت ، دعا و مناجات ، تاسی ، فقر ، ادب ، محبت ، شوق ، زهد و کنارزدن دنیا .

(۲۱۹) (۲۲۰) : از سخنان آن حضرت (ع)

توضیح

این خطبه با عبارت شیوای والله لان ابیت علی حسک السعدان مسهدا ، او اجر فی الاغلال مصفدا ، احب الی من ان القی الله و رسوله یوم القیامه ظالما لبعض العباد (به خدا سوگند ، اگر شب را با بیخوابی بر روی خار سعدان مگیلان بگذرانم یا مرا در حالی که بند بر کشیده باشم در غل و زنجیرها بشکنند برای من خوشتر از آن است که روز رستاخیز در حالی که به یکی از بندگان ستم کرده باشم خدا و رسولش را دیدار کنم) (۲۲۱) شروع می شود .

(ابن ابی الحدید گوید :) اشعث بن قیس نوعی از حلوا ساخت که در آن تکلف به خرج داده بود و علی علیه السلام از این جهت که اشعث او را دوست نمی داشت او هم اشعث را دوست نمی

داشت و اشعث با خود گمان بوده بود که با این کار برای رسیدن به غرضی دنیایی که در سینه داشت از علی استمالت و او را به سوی خود مایل می گرداند و چون علی (ع) موضوع را فهمیده و دانسته بود هدیه اشعث را رد کرد و اگر آن موضوع نمی بود هدیه او را پذیرفته بود ، زیرا پیامبر (ص) هدیه را قبول می فرمود و علی علیه السلام هم هدایای جماعتی از یاران خود را پذیرفته است آن چنان که از یارانش که با او انس داشت او را برای خوردن حلوا (سمنو) یی که روز نوروز پخته بود دعوت کرد . علی علیه السلام از آن خورد و پرسید : این حلوا را برای چه پخته بودی ؟ امروز نوروز است . علی (ع) خندید و گفت : اگر می توانید همه روز برای ما نوروز بگیرید .

وانگهی علی علیه السلام از لحاظ لطائف الخلاق و پسندیدگی خویها بر قاعده یی بسیار پسندیده و استوار قرار داشت ولی از گروهی که دشمنی آنان نسبت به خود آگاه بود نفرت داشت همچنین از هر کسی که می خواست بدین گونه در مورد اموال مسلمین او را بازی دهد و غیرممکن است که ریگ سخت برای دندان نرم شود .

می گویم : اگر درباره این گفتار امیرالمؤمنین که فرموده است آیا صله یا زکات یا صدقه است که بر ما اهل بیت حرام است اعتراض کنی و بگویی فقط زکات واجب بر ایشان حرام است و صدقات مستحبی و پذیرفتن صلوات بر آنان حرام

نیست؛ می‌گوییم: منظور علی علیه السلام از اهل بیت فقط همان پنج تن، یعنی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام است نه افراد دیگر بنی هاشم و فقط بر آن پنج تن پذیرفتن صله و صدقات مستحبی هم حرام است ولی در مورد افراد دیگر بنی هاشم چنین نیست و فقط زکات واجب بر آنان حرام است. (۲۲۲)

اگر بگویی، چگونه ادعا می‌کنی قبول کردن صلوات بر آن پنج تن حرام است و حال آنکه حسن و حسین علیهما السلام صله معاویه را می‌پذیرفتند؛ می‌گوییم: هرگز، پناه بر خدا که آن دو بزرگوار صله معاویه را پذیرفته باشند! بلکه آنان بخشی از حقوق خود از بیت المال را که معاویه به ایشان می‌پرداخت می‌پذیرفتند. وانگهی حق و سهم ذوی القربی که در کتاب خدا منصوص است از آن ایشان بوده است و غیر از آن هم سهم دیگری از غنایم اسلام داشته‌اند.

ابن ابی الحدید سپس برخی دیگر از لغات و اصطلاحات را توضیح داده است و پس از آن به مناسبت ذکر نام عقیل در این خطبه بحث زیر را آورده است.

پاره بی از اخبار عقیل بن ابی طالب

عقیل پسر ابوطالب علیه السلام است و ابوطالب پسر عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف است. عقیل برادر پدر و مادری امیرالمومنین علیه السلام است. ابوطالب چهار پسر داشته است. نخست طالب که ده سال از عقیل بزرگتر بوده است و عقیل که ده سال از جعفر بزرگتر بوده است و جعفر که ده سال از علی بزرگتر

بوده است و علی که از همه برادران کوچکتر و از همگان بلند مرتبه تر بوده است و نه تنها از آنان که قدر و منزلت او پس از پسرعمویش از همه مردم برتر است .

ابوطالب عقیل را از دیگر پسران خویش بیشتر دوست می داشت و به همین سبب بود که چون در آن قحط سالی پیامبر (ص) و عباس پیش او آمدند تا فرزندان او را تقسیم کنند و بدان گونه از هزینه ابوطالب بکاهند به ایشان گفت : عقیل را برای من باقی بگذارید و هر کدام را می خواهید بگیرید ، عباس جعفر را انتخاب کرد و پیامبر (ص) علی علیه السلام را .

کنیه عقیل ابویزید بوده است و پیامبر (ص) به او فرمود ای ابایزید! من تو را به دو سبب دوست می دارم : نخست دوستی یی به سبب خویشاوندی نزدیکت با من و دوستی یی دیگر از آن سبب که دوستی عمومیم را نسبت به تو می دانم . (۲۲۳)

مشرکان عقیل را با زور به جنگ بدر آوردند همان گونه که عباس را ، عقیل اسیر شد ، فدیة او پرداخت شد و به مکه برگشت و پس از آن پیش از حدیبیه به مدینه هجرت کرد و در جنگ موته همراه برادر خویش ، جعفر طیار (ع) شرکت کرد ، و به روزگار حکومت معاویه در سال پنجاه هجری در نود و شش سالگی درگذشت .

عقیل را در مدینه خانه یی معروف بوده است . او نخست به عراق و سپس به شام کوچ کرد و باز

به مدینه برگشت . او همراه برادر خود امیرالمومنین در هیچ یک از جنگهای دوره خلافت آن حضرت شرکت نکرد بدین معنی که حضور خود و پسرانش را در جنگ پیشنهاد کرد ولی امیرالمومنین او را معاف فرمود و حضور در جنگ را بر او تکلیف نکرد .

عقیل از همه قریش در مورد نسبت و جنگهای گذشته داناتر بود و از همین روی قریش او را خوش نمی داشتند که او معایب ایشان را بر می شمرد . او را گلیمی بود که در مسجد پیامبر (ص) می انداختند و عقیل روی آن نماز می گزارد و مردم برای آگاهی از علم نسب و جنگهای گذشته اعراب پیش او جمع می شدند و می پرسیدند و در آن هنگام چشمش کور شده بود او از همه مردم حاضر جواب تر بود و بشدت در گیر می شد . می گفته اند در عرب چهار تن هستند که در مورد علم نسب و افتخارات جنگهای گذشته مردم آنان را حکم قرار می داده اند و سخن آنان را می پذیرفتند و آن چهار تن عبارتند از : عقیل بن ابی طالب و مخرمه بن نوفل زهری و ابوالهجم بن حذیفه عدوی و حویط بن عبدالعزی عامری .

مردم درباره اینکه آیا عقیل در حال زنده بودن امیرالمومنین علیه السلام به معاویه پیوسته است یا نه اختلاف نظر دارند . قومی می گفته اند به هنگام زنده بودن علی (ع) عقیل به معاویه پیوسته است و روایت می کنند که روزی معاویه در حالی که عقیل پیش او نشسته بود گفت : این ابویزید اگر چنان

نمی دانست که من بهتر از برادرش هستم پیش من نمی بود و او را رها نمی کرد و اقامت پیش ما را بر نمی گزید . عقیل گفت : برادرم برای دین من بهتر است و تو برای دنیای من بهتری و من دنیای خویش را برگزیده ام ولی از خداوند مسئلت می کنم فرجام پسندیده داشته باشم .

قومی دیگر می گویند : عقیل پیش معاویه نرفت مگر پس از رحلت امیرالمومنین علیه السلام و در این مورد به نامه یی استدلال می کنند که علی (ع) در واپسین روزهای خلافت از عقیل دریافت فرمود و پاسخی که برای او نوشته است و ما ضمن مطالب پیشین آن را نقل کرده ایم ، همچنین در بخش نامه های علی علیه السلام خواهد آمد . همین عقیده و گفتار در نظر من هم صحیح تر است .

مدائنی نقل می کند که روزی معاویه به عقیل گفت : آیا نیازی داری که برای تو آن را برآورم ؟ گفت آری کنیز دوشیزه یی را خواستم بخرم ولی صاحبانش آن را به کمتر از چهل هزار درهم نفروختند . معاویه که دوست داشت با عقیل شوخی کند گفت : ای عقیل تو که کوری و با کنیز دوشیزه یی که پنجاه درهم ارزش داشته باشد بی نیاز می شوی چه نیازی به کنیزی که چهل هزار درهم ارزش دارد داری ؟ گفت : آرزومندم با او همبستر شوم و پسری بزاید که چون او را به خشم آوری گردنت را با شمشیر بزند . معاویه خندید و گفت : ای ابایزید ، با تو شوخی

کردیم و فرمان داد همان کنیز را برای او خریدند و از همان کنیز دوشیزه مسلم بن عقیل متولد شد . چون مسلم هجده ساله شد و در آن هنگام عقیل در گذشته بود به معاویه گفت ای امیرالمومنین مرا در فلان جای مدینه زمینی است که صد هزار درهم می خرنند و دوتس دارم اگر تو بخواهی آن را به تو بفروشم ، پولش را به من بده معاویه فرمان داد آن زمین را گرفتند و بهای آن را به مسلم پرداختند .

چون این خبر به امام حسین علیه السلام رسید نامه یی به معاویه نوشت که نوجوانی از بنی هاشم را فریفته ای و زمینی را که در واقع از او نبوده است از او خریده ای اینک پولی را که داده ای از آن نوجوان بگیر و زمین ما را به خودمان برگردان .

معاویه به مسلم پیام فرستاد و چون آمد نامه امام حسین علیه السلام را برای او خواند و گفت مال ما را پس بده و زمینت را بگیر چون ظاهرا چیزی را که مالک نبوده ای فروخته ای . مسلم گفت : این کار را بدون اینکه سرت را با شمشیر بکوبم انجام نخواهم داد . معاویه در حالی که از شدت خنده به پشت افتاده بود و پاهای خویش را به هم می مالید گفت : پسر کم ، به خدا سوگند ، این سخنی است که پدرت هنگامی که مادرت را برای او خریدم گفت : معاویه آن گاه برای حسین (ع) نامه یی نوشت که من زمین شما را به خودتان برگردانم و آنچه را هم که

مسلم گرفته است حلالش کردم .

امام حسین علیه السلام فرمود : ای آل ابوسفیان شما فقط می خواهید کرم و بخشش کنید! (۲۲۴)

معاویه به عقیل گفت : ای ابایزید! هم اکنون عمویت ابولهب کجاست ؟ گفت : چون به جهنم درآمدی به جستجوی او پرداز او را خواهی یافت که با عمه ات ام جمیل دختر حرب بن امیه هم آغوش است .

همسر معاویه که دختر عتبه بن ربیعہ بود گفت : ای بنی هاشم ، دل من هرگز شما را دوست نمی دارد ، عمویم کجاست ؟ برادرم کجاست ! آنانی که گردانهایشان از سپیدی چون جام سیمین بود بینی هایشان پیش از آنکه لبهایشان آب را ببیند آب را می دیدند ؟ عقیل گفت : چون به دوزخ درآمدی به سمت چپ خویش برو .

معاویه از عقیل در مورد آهن گداخته یی که علی (ع) در این خطبه به آن تصریح فرموده است پرسید ، عقیل گریست و گفت : ای معاویه ، من نخست موضوع دیگری از علی (ع) را برای تو می گویم و سپس در مورد پرسشی که کردی پاسخ می دهم .

برای حسین پسر علی (ع) میهمانی رسید ، درهمی وام گرفت و نان خرید ، و نیازمند خورشی بود از قنبر خدمتکارشان خواهش کرد سر یکی از مشکهای عسلی را که برای آنان از یمن رسیده بود بگشاید و یک رطل عسل برگرفت ، و چون علی (ع) آن مشکها را برای تقسیم خواست فرمود ای قنبر خیال می کنم درباره این مشک چیزی پیش آمده است .

قنبر موضوع را به او گفت : او خشمگین شد و فرمود : هم اکنون حسین را پیش من آورید ، و چون آمد بر روی حسین تازیانه کشید ، حسین گفت تو را به حق عمویم جعفر سوگند می دهم و چون او را به حق جعفر سوگند می دادند آرام می گرفت : آن گاه علی علیه السلام فرمود : چه چیزی تو را بر آن واداشت که قسمت خود را پیش از دیگران برداری ؟ گفت : مرا در آن حقی است هرگاه عطا فرمودی پس می دهم . علی فرمود : پدرت فدای تو باد! درست است که تو را در آن حقی است ولی برای تو روا نبوده است که از حق خود پیش از آنکه مسلمانان به حق خود برسند بهره مند شوی . همانا اگر نه این است که خود دیده ام که پیامبر دندانهای پیشین تو را می بوسید چنان بر دهانت می زدم که احساس درد کنی .

علی علیه السلام آن گاه یک درهم را که در گوشه ردای خویش بسته بود به قنبر داد و فرمود بهترین عسل را خریداری کن و بیاور .

عقیل گفت : به خدا سوگند گویی هم اکنون به دو دست علی می نگرم که دهانه مشک را گشوده و برگردانده است و قنبر عسل را در آن می ریزد . آن گاه علی دهانه مشک را محکم بست و شروع به گریستن کرد و عرضه می داشت . پروردگارا ، حسین را بیاورز که نمی دانسته است .

معاویه گفت : از کسی سخن به میان آوردی که فضیلت او انکار

نمی شود .

خدای اباحسن را رحمت کناد که از همه پیشینیان خود گوی سبقت در ربود و هر که را که پس از او آید ناتوان ساخته است اینک داستان آهن گذاخته را بگو .

عقیل گفت : آری ، سخت درمانده شدم و گرفتاری و گرسنگی مرا فرا گرفت ، چیزی از او خواستم توجهی نکرد و تغییری در او پدید نیامد . من کودکان خویش را جمع کردم و آنان را که بینوایی و درماندگی بر چهره شان آشکار بود پیش او آوردم . فرمود : شامگاه پیش من آی تا چیزی به تو بدهم . شامگاه در حالی که یکی از پسرانم دستم را گرفته بود و راهنمایی می کرد پیش او آمدم . به فرزندم فرمان داد دور برود آن گاه به من گفت : بگیر من در حالی که طمع بر من چیره شده بود و می پنداشتم کیسه پول است دست دراز کردم و دست خود را بر قطعه آهنی نهادم که چون آتش بود هنوز آن را نگرفته رها کردم و چنان بانگی بر آوردم که گاو نر زیر دست قصاب بانگ می کشد . علی (ع) به من گفت : مادرت بر سوگت بگریه ! این آهنی است که آتش این جهانی آن را برافروخته است ، چگونه خواهد بود حال من و تو در فردای قیامت اگر ما را با زنجیرهای جهنم فرو بندند و سپس این آیه را تلاوت فرمود . هنگامی که غل ها بر گردنهای ایشان است و زنجیرها را می کشند (۲۲۵)

سپس به من گفت : برای تو پیش من

افزون از حقی که خداوند برای تو واجب کرده است جز همین که دیدی نیست . پیش خانواده ات برگرد .

معاویه شگفت زده می گفت : هیهات ، هیهات ؟ که زنان از زاییدن نظیر او ستروند .

(۲۲۰) : از دعاهای آن حضرت (ع)

این دعا با عبارت اللهم صن وجهی بالیسار و لا تبذل جاهی بالاقتار ، فاسترزق طالبی رزقک . . . (بارخدایا آبروی مرا با توانگری نگهدار و حرمت مرا با تنگدستی بر باد مده که ناچار از کسانی که خود خواهان روزی تو هستند روزی طلب کنم . . .) (۲۲۶) شروع می شود (ابن ابی الحدید پس از شرح و تفسیر یکی دو نکته لطیف ذکر کرده است که در چهار چوبه تاریخ می گنجد و در خور توجه است .)

روایت شده است که عبدالله بن جعفر بن ابی طالب (۲۲۷) که معروف به جواد است در پایان عمر تنگدست شد و این بدان سبب بود که عبدالملک بن مروان به او ستم ورزید . عبدالله روز جمعه یی به نماز جمعه رفت و دعا کرد و عرضه داشت :

پروردگارا ، تو مرا به کاری عادت داده ای که من هم بر آن رفتار کرده ام اینک اگر آن موضوع سپری شده است مرا پیش خود فرو گیر ، عمر عبدالله به جمعه آینده نرسید .

امام حسن بن علی علیهماالسلام هم دعا می کرد و می گفت پروردگارا بر من وسعت ارزانی فرمای که جز بسیار چیزی مرا در نمی گنجد .

(۲۲۱) : از سخنان آن حضرت (ع)

این خطبه با این عبارت آغاز می شود : دار بالبلاء محفوقه و بالغدر معروفه لا تدوم احوالها و لا یسلم نزالها (سرایی است آکنده و فرو گرفته به بلا و معروف شده به غدر که احوالش دائم نمی ماند و فروآمدگان در آن به سلامت نمی مانند) (۲۲۸)

(ابن ابی)

الحدید پس از معنی کردن برخی از مفردات و توضیح درباره برخی از اصطلاحات نمونه هایی از آثار و اشعاری را که در نكوهش دنیا نقل شده آورده است و در مورد اشعار نخست چهارده بیت از ابونوراس شاهد آورده است که ترجمه یکی دو بیت آن این چنین است .

خداوند هر مسلمانی که مرگ را یاد می کند و پند می گیرد و هر مؤمنی را که از یاد مرگ می ترسد و برحذر می افتد رحمت فرماید .

(سپس هفتاد بیت از سه قصیده شیوای سیدرضی را در مورد دنیا و دگرگونی حالات و زوال نعمتهای آن شاهد آورده است که ترجمه چند بیت از آن چنین است .)

مگر نه این است که ما نشانه تیرهایی هستیم که تیرتراشی کوشا همواره رها می کند هر گاه تیری از کنار ما می گذرد شاد می شویم و اگر تیری به ما اصابت کند بیتابی می کنیم . . .

پند گرفتن ما از روزگار چه اندک است و شیفتگی ما به آرزوها چه استوار و پابرجاست . . . صاحب کاخ سدیر و حیره سپید و صاحب ایوان کجایند ؟ آن شمشیرهای بران خاندان بدر و آن نیزه های استوار بنی ریان کجاست ؟ . . .

می گویم : این نمونه کلام رسا و آزاده است و شگفتی نیست که به هر حال این شاخه هم از همان درخت و این اخگر هم از آن کانون است .

(۲۲۲) : از دعاهای آن حضرت (ع) (۲۲۹)

این دعا با عبارت شیوای اللهم انك انس الانسين لاوليائك و احضرهم بالكفايه للمتوكلين عليك (بارخدايا ، تو انس گیرنده ترین انس گیرندگان نسبت به دوستان خودی

و حاضرترین ایشان به کفایت کردن امور متوکلان بر خود هستی (شروع می شود .

(ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و اصطلاحات و ارئه شواهد از قرآن مجید و شعر عرب در مورد این جمله از این دعا که فرموده است بارخدایا مرا بر عفو خود بردار و عرضه فرمای و نه بر عدل خود به نکته یی تاریخی اشاره می کند که چنین است .

پس از کشته شدن مروان بن محمد (۲۳۰) زنی مروانی به یکی از زنان هاشمی گفت : چه خوب است عدل شما را فرو گیرد ما این داستان را در مباحث پیشین آورده ایم آن زن هاشمی پاسخ داد : در آن صورت نباید هیچیک از شما را زنده باقی بداریم که شما با علی علیه السلام جنگ کردید و حسن علیه السلام را زهر خوراندید و حسین علیه السلام و زید و پسرش را کشتید و علی بن عبدالله را زدید و ابراهیم امام را در جوال آهک خفه کردید .

آن زن مروانی گفت : در این صورت عفو شما ما را فرو گیرد . گفت : این سخنی درست است . (۲۳۱)

جز یازدهم شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید تمام شد .

جزء دوازدهم آن از پی خواهد آمد .

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خدای یگانه عادل را

(۲۲۳) : از سخنان آن حضرت (ع) (۲۳۲)

توضیح

در این خطبه که با عبارت لله بلاد فلان فلقد قوم الاود و داودی العمد و اقام السنه (مر خدا راست نیکویی فلان ، که همانا کژی را راست گردانید و درد کوهان را دوا کرد و سنت را برپا داشت) شروع

نکته هایی از سخنان و اخلاق و روش عمر

قسمت اول

ما اینجا نکته هایی از سخنان و اخلاق و روش عمر را می آوریم . (۲۳۴)

برای عمر مالی فراوان رسید . عبدالرحمان بن عوف به او گفت ای امیرالمومنین ، اگر مصلحت می دانی بخشی از این اموال را برای کارها و حوادثی که ممکن است پیش آید در بیت المال نگهدار . عمر گفت : این کلمه بی است که شیطان آن را عرضه داشته است ، خداوند مرا از فتنه آن نگهدارد و از حجت آن بی نیاز فرماید ، آیا امسال از بیم سال آینده عصیان فرمان خداوند کنم ! باید برای ایشان تقوای خداوندی را فراهم آورم که خداوند سبحان فرموده است هر کس از خدا بترسد خداوند برای او راه بیرون شدن از گناه قرار می دهد و او را از جایی که حساب نمی کند روزی می بخشد . (۲۳۵)

ابوموسی اشعری مردی نصرانی را به دبیری برگزید . عمر برای او نوشت او را از کار برکنار کن و مسلمانی را به جای او بگمار . ابوموسی برای عمر مطالبی در مورد خوبی و ورزیدگی و ارزش آن مرد نوشت :

عمر در پاسخ او نوشت ما را نرسد که ایشان را امیر پنداریم در حالی که خداوندشان خیانتکار دانسته است و نمی توانیم ایشان را برکشیم و بلندپایه سازیم در حالی که خداوند آنان را فرومایه و پست قرار داده است و نباید در مورد دین از آنان امید خیرخواهی داشته باشیم که خداوند و اسلام آنان را ناخوش داشته است و نباید آنان را عزت دهیم و حال آنکه

به ما فرمان داده شده است که باید در کمال حقارت و کوچکی جزیه بپردازند .

ابوموسی نوشت کار این سرزمین جز با او اصلاح نمی آید .

عمر برای او نوشت : آن مرد نصرانی مرد و درگذشت . والسلام .

عمر به خانه پسرش عبدالله رفت ، گوشتی تازه آویخته دید . پرسید : این گوشت چیست ؟ گفت : هوس کردم و آن را خریدم . گفت : مگر اشتها به هر چیز پیدا کنی آن را می خوری ؟ برای اسراف بسنده است که آدمی هر چه را اشتها می کند بخواند بخورد .

عمر از کنار مزبله بی گذشت که یارانش از بوی بد مزبله رنجه شدند . گفت : این دنیای شماس است که بر آن حرص می ورزید .

سعد بن ابی وقاص هنگام جنگ قادسیه قبا و شمشیر و کمر بند و شلوار و پیراهن و تاج و کفشهای خسرو را برای عمر فرستاد . عمر به چهره کسانی که پیش او بودند نگریست تنومندتر و کشیده قامت تر ایشان سرافه بن مالک بن جعشم مدلجی بود . ای سرافه برخیز و بپوش . سرافه می گفته است : در حالی که بر آن جامه ها طمع بسته بودم برخاستم و آنها را پوشیدم . عمر گفت : پشت کن . پشت کردم . گفت : اینک روی به من کن . چنان کردم . گفت : به به عربی از بنی مدلج که قبا و شلوار و کمر بند و شمشیر و دیهیم و پای افزای خسرو را پوشیده است ! ای سرافه چه روزهای بسیار که اگر چیزی به مراتب از این کمتر

اسباب و جامه های خسرو در اختیار شما می بود و برای خودت و قومت مایه شرف بود . اکنون جامه ها را از تن خود بیرون آور و من بیرون آوردم . عمر آن گاه گفت : بارخدا یا ، تو این امور را از پیامبر خود که به مراتب در پیشگاهت گرامی تر و محبوب تر بود و هم از ابوبکر که از من گرامی تر و محبوبتر بود بازداشتی ولی به من ارزانی فرمودی . خدایا به تو پناه می برم که این نعمتها را برای فریب من ارزانی داشته باشی . سپس چندان گریست که آنان که حضور داشتند بر او رحمت آوردند .

آن گاه به عبدالرحمان بن عوف گفت : ترا سوگند می دهم که همین امروز این جامه ها را بفروشی و پیش از آنکه شب فرا رسد ، بهای آن را میان مسلمانان تقسیم کنی . هنوز شب فرا نرسیده بود که آن جامه ها فروخته و بهایش میان مسلمانان تقسیم شد .

عمر شبها شبگردی می کرد ، قضا را گروهی از فروشندهگان دوره گرد کنار مصلی فرود آمدند . عمر به عبدالرحمن بن عوف گفت : موافقی که من و تو از ایشان پاسداری کنیم که از دزد مصون مانند؟ آن دو آن شب بیدار ماندند و نماز می گزاردند . عمر صدای گریه کودکی را شنید و به آن گوش داد . گریستن کودک طول کشید ، عمر به آن سو رفت و به مادر پسرک گفت : از خدا بترس و با فرزند خود خوشرفتاری کن . سپس به جای خویش برگشت ؛ چون همچنان

صدای کودک را می شنید دوباره پیش مادر برگشت و همان سخن را تکرار کرد ، هنگامی که به جای خود برگشت . باز همچنان صدای کودک را شنید ، پیش مادرش برگشت و گفت : ای وای بر تو که را بدمادری می بینم دیگر نمی خواهم بینم پسرت بی آرامی کند .

آن زن گفت : ای بنده خدا ، امشب مرا آزار دادی ؛ چه کنم ؟ می خواهم او را از شیر بگیرم و خودداری و بیقراری می کند . عمر گفت : چرا می خواهی او را از شیر بگیری ؟ گفت : عمر برای کودکان شیرخوار مقرر نمی پردازد و برای کودکان از شیر گرفته می پردازد . عمر پرسید : این پسر چند ماهه است ؟ گفت : دوازده ماهه عمر گفت : نه ، شتاب مکن و او را از شیر باز مگیر چون عمر نماز صبح گزارد از شدت گریه قرائت او برای مردم روشن نبود ، وقتی سلام داد ، گفت : ای وای از بدبختی عمر که چه مقدار از فرزندان مسلمانان را کشته است ! آن گاه منادی خواست و گفت ندا دهد که کودکان خود را با شتاب باز مگیرید و پیش از وقت فطام آنان را از شیرخوردن محروم مکنید که ما برای هر مولودی شهریه مقرر می داریم .

عمر در حالی که تشنه بود از کنار جوانی از انصار گذشت و از او آب خواست . او برای عمر آب آمیخته با عسل آورد . او از آن پذیرفت و نیاشامید و گفت : شنیده ام که خداوند سبحان می فرماید شما

در زندگانی دنیایی خود از خوشیها بهره مند گشتید جوان گفت : به خدا سوگند ، این آیه در مورد تو نیست و تو ای امیرالمومنین ، مطالب پیش از این بخش آیه را بخوان که می فرماید و روزی که کافران بر آتش عرضه می شوند (به آنان گفته می شود) شما در زندگانی . . . (۲۳۶) مگر از ما کافرانیم ؟ عمر از آن آب با عسل آمیخته آشامید و گفت همه مردم از عمر داناترند .

عمر ضمن خطبه یی گفت : به من خبر نرسد که کابین و مهریه زنی از کابین و مهریه همسران پیامبر (ص) تجاوز کند و اگر به من خبر برسد افزونی آن را از او باز می گیرم و به شوهرش بر می گردانم . زنی برخاست و گفت : به خدا سوگند خداوند این حق را برای تو قرار نداده است و خداوند متعال می فرماید و اگر مال بسیاری مهریه او کرده اید البته چیزی از مهریه او باز گیرید (۲۳۷) عمر گفت : آیا شگفت نمی کنید از امامی که خطا می کند و زنی که به درستی سخن می گوید ؟ آن زن با امام شما مسابقه داد و بر او پیروز شد و پیشی گرفت !

شبى عمر شبگردى مى کرد ، از کنار خانه یی گذشت از آن صدایى شنید؛ بدگمان شد و از دیوار خانه بالا رفت ، مردى را کنار زنى دید و خيک شرابى . عمر به آن مرد گفت : ای دشمن خدا ، آیا پنداشته ای که خداوند

تو را در حال معصیت از انظار پوشیده می دارد! گفت: ای امیرالمومنین، شتاب مکن که اگر من فقط در مورد خطا کرده ام تو در سه مورد خطا کرده ای که خداوند متعال می فرماید تجسس مکنید (۲۳۸) و تو تجسس کردی و فرموده است به خانه ها از درهای خانه ها وارد شوید (۲۳۹) و حال آنکه تو از دیوار بالا آمدی و فرموده است چون وارد خانه ها شوید سلام دهید (۲۴۰) و حال آنکه تو سلام ندادی. عمر گفت: اینک اگر از تو بگذرم امید خیری در تو هست؟ گفت: آری، به خدا سوگند که تکرار نخواهم کرد. گفت: به حال خود باش و از این کار بیرون شو که تو را عفو کردم.

اموالی از عراق برای عمر رسید، او همراه یکی از بردگان خویش بیرون آمد و به شتران نگریست و چون آنها را بسیار دید گفت: الحمدلله، الحمدلله... برده اش مکرر و پیاپی می گفت: این از فضل و رحمت خداوند است.

عمر گفت: ای بی مادر! دروغ می گویی: خیال می کنم چنان پنداشته ای که این از مواردی است که خداوند سبحان فرموده است بگو به فضل و رحمت خدا شادی کنند و حال آنکه مقصود از آن هدایت است مگر نشنیده ای که می فرماید آن بهتر از چیزهایی است که جمع می کنند (۲۴۱) و این اموال از همان چیزهاست که گرد می آورند.

ابن عباس که خدای

از او خشنود باد! می گوید : در آغاز خلافت عمر پیش او رفتم ، برای او روی سبیدی که از برگ خرما بافته شده بود یک صاع خرما ریخته و آورده بودند . او مرا به خوردن از آن خرما دعوت کرد . من فقط یک خرما خوردم عمر شروع به خوردن کرد و تمام آن خرما را خورد . آن گاه از ظرفی سفالی که کنارش بود ...آشامید و بر تشکچه یی که برایش گسترده بودند و به پشت خوابید و حمد و سپاس خدا را گفت و چند بار تکرار کرد . آن گاه به من گفت : ای عبدالله از کجا می آیی ؟ گفتم از مسجد . گفت : پسرعمویت را در چه حال رها کردی ؟ پنداشتم منظورش عبدالله عبدالله بن جعفر است . گفتم : در حالی که با همسن و سالهای خودش بازی می کرد .

گفت : منظورم او نیست بلکه مقصودم سالار و بزرگ شما اهل بیت است . گفتم او را در حالی رها کردم که با سطل بر نخلهای فلان کس آب می داد و در همان حال قرآن تلاوت می کرد . گفت : ای عبدالله ، خون شتران تنومند قربانی برگردن تو باشد اگر پاسخ سوالی را که از تو می پرسم از من پوشیده داری ؛ آیا هنوز در دل او چیزی از مسئله خلافت باقی مانده است ؟ گفتم : آری . گفت : آیا می پندارد که پیامبر (ص) به خلافت باقی مانده است ؟ گفتم : آری و این مطلب را هم برای تو می افزایم

که از پدرم درباره آنچه علی علیه السلام آن را ادعا می کند پرسیدم ، گفت : راست می گوید . عمر گفت : آری ، پیامبر (ص) در مورد خلافت او سخنی فرمود ولی نه آن گونه که حجتی را ثابت کند و عذری باقی نگذارد (!) آری ، زمانی در آن باره چاره اندیشی می فرمود ، البته پیامبر در بستر بیماری خود می خواست به نام او تصریح فرماید و من برای محبت و حفظ اسلام (!) از آن کار جلوگیری کردم و سوگند به خدای این خانه که قریش هرگز گرد علی جمع نمی شدند و اگر علی خلیفه می شد عرب از همه سو بر او هجوم می آورد و پیمان می گسست ، پیامبر (ص) فهمید که من از آنچه در دل دارد آگاهم و از اظهار آن خودداری کرد و خداوند هم جز از امضای آنچه که مقدر و محتوم بود خودداری فرمود .

این خبر را ، به صورت مسند ، احمد بن ابی طاهر مؤلف کتاب تاریخ بغداد در کتاب خود آورده است .

عمر هرگاه حاکمی را به حکومت می گماشت برای او فرمانی می نوشت و گروهی از مسلمانان را گواه می گرفت که سوار بر مادیان نشود و گوشت چرب نخورد و جامه نرم و لطیف نپوشد و در خانه خود را در مورد برآوردن حاجات مسلمانان نبندد و سپس می گفت پروردگارا گواه باش .

عمر نعمان عدی بن نضله را بر دشت میشان حکومت دارد . (پس از آن) شعری که نعمان سروده

به اطلاع عمر رسید که چنین بود :

چه کسی به حسنا (۲۴۲) خبر می برد که به دوستش در دشت میشان از جام بلور و خاتم کاری باده نوشانده می شود . . .

آری ، شاید همنشینی و باده نوشی ما در این کاخ ویران ، امیرالمومنین را خوش نیاید .

عمر برای او چنین نوشت :

بسم الله الرحمن الرحيم ، حم ، تنزيل الكتاب من الله العزيز العليم ، غافر الذنب و قابل التوب شديد العقاب ، ذی الطول لا اله الا هو اليه المصير (۲۴۳) اما بعد آن شعر تو را که در آن می گویی شاید امیرالمومنین را خوش نیاید شنیدم ، آری به خدا سوگند که مرا خوش نمی آید ، اینک ترا عزل کردم پیش من آی .

چون نعمان پیش عمر آمد ، گفت : ای امیرالمومنین ، به خدا سوگند من هرگز باده نوشی نکرده ام و این شعری است که بر زبان من جاری شده است و من مردی شاعرم . عمر گفت : خود این گمان را کرده ام ولی به هر صورت هرگز نباید برای من عهده دار کار و حکومتی باش .

عمر مردی از قریش را به کاری گماشت و به او خبر رسید که آن مرد چنین سروده است :

باده یی به من بنوشان که استخوانهایم را سیراب کند . تو را به خدا سوگند ، ابن هشام را هم چنان باده یی بیاشامان .

عمر او را پیش خود احضار کرد . مرد قرشی با زیرکی دانست و یک بیت دیگر سرود که پیوسته به آن بیت باشد . همین که

پیش عمر ایستاد ، عمر به او گفت : تو گوینده این بی‌تی که باده یی به من بنوشان که استخوانهایم را سیراب کند ؟ گفت : آری ، ای امیرالمومنین ولی گویا سخن چین بیت پس از آن را به اطلاع نرسانده است . عمر گفت : شعر پس از آن چیست ؟ گفت :

عسلی سرد آمیخته با آب باران که من نوشیدن باده را دوست نمی دارم .

عمر گفت : خدا را ، خدا را! آری ، به کار خود بازگرد .

عمر می گفته است . هر یک از کارگزاران من که بر کسی ستم کند و ستم او به اطلاع من برسد و من او را تغییر ندهم ، این منم که بر او ستم کرده ام .

عمر برای سعد بن ابی وقاص نوشت : کلمه مترس به فارسی برای امان است و اگر این کلمه را برای کسی که زبان شما را نمی داند بگویید بدون تردید او را امان داده اید .

عمر در مسجد نشسته بود ، مردی از کنارش گذشت و گفت : ای عمر ، وای بر تو از آتش ! عمر گفت : او را پیش من آورید ، و چون نزدیک آمد ، به او گفت : آن سخن را به چه سبب گفتی ؟ گفت : حاکم تو بر مصر که با او شرطهایی کرده ای آنچه را که به او فرمان داده ای رها کرده است و از آنچه او را بازداشته ای مرتکب آن می شود . سپس بسیاری از کارهای او را برای عمر برشمرد .

قسمت دوم

عمر دو مرد از انصار را

گسیل داشت و به آنان گفت : چون پیش او رسیدید درباره اش بپرسید اگر این مرد بر او دروغ بسته بود مرا آگاه کنید و اگر چیزی دیدید که شما را خوش نیامد هیچ مهلتش مدهید و او را پیش من آورید . آن دو رفتند و پرسیدند و دانستند که آن مرد راست گفته است . بر در خانه حاکم رفتند و اجازه ورود خواستند . دربانش گفت امروز کسی را برای رفتن پیش او اجازه نیست . گفتند : باید پیش ما آید و گرنه در خانه اش را آتش می زنیم . در همین حال یکی از آن دو شعله یی آتش حاضر کرد . دربان رفت و خبر داد و او پیش آن دو آمد .

گفتند : ما فرستادگان عمریم و باید هم اکنون حرکت کنی . گفت : مرا کارهایی است مهلتم دهید تا آماده شوم و توشه بگیرم . گفتند : عمر ما را سوگند داده است که تو را مهلت ندهیم . او را سوار کردند و پیش عمر آوردند . چون پیش عمر آمد و سلام داد عمر او را نشناخت و گفت : تو کیستی ؟ پیش از آن مردی سیه چرده بود و چون از نعمت و هوای خوش مصر بهره مند شده بود فربه و سپیدگون شده بود و گفت : من فلانی و کارگزار تو در مصر هستم . عمر گفت : ای وای بر تو که آنچه از آن نهی کرده ام مرتکب شده ای و آنچه را به تو فرمان داده ام رها کرده ای . به خدا سوگند ،

اینک تو را عقوبتی کنم که در آن داد خویش از تو بستانم ؛ عبایی مویین و چوبدستی و سیصد گوسپند از گوسپندان زکات حاضر کنید . سپس به او گفت این عبا را بیوش و این چوبدستی را در دست بگیر ، من پدرت را دیده بودم ، این عبا و چوبدستی از عبا و چوبدستی پدرت بهتر است . اینک این گوسپندان را به فلان چراگاه ببر و بچران .

قضا را از آن روز از روزهای گرم تابستان بود . عمر گفت : شیر این گوسپندان را از رهگذران دریغ مدار مگر از افراد خاندان عمر و من هیچیک از افراد خاندان خویش را نمی شناسم که چیزی از شیر و گوسپندان زکات خورده و آشامیده باشد .

چون آن مرد حرکت کرد عمر او را برگرداند و گفت : آیا آنچه گفتم فهمیدی ! آن مرد خود را بر زمین افکند و گفت : ای امیرالمومنین ، من توان این کار را ندارم اگر می خواهی گردنم را بزن . عمر گفت : اگر تو را بر سر کارت برگردانم چگونه مردی خواهی بود ؟ گفت : به خدا سوگند ، پس از آن جز آنچه دوست می داری از کردار من به اطلاع تو نخواهد رسید . عمر او را بر سر کار برگرداند و مردی پسندیده شد .

عمر می گفت : به خدا سوگند ، فلان کس را از قضاوت عزل نمی کنم مگر اینکه به جای او کسی را بگمارم که چون تبهکار او را ببیند بیمناک شود .

روزی عمر در حالی که پیراهنی پوشیده بود که بر پشتش چهار

وصله داشت به مسجد رفت و شروع به خواندن قرآن کرد و چون به این آیه رسید و فاکهه و ابا (۲۴۴) پرسید معنی اب چیست ؟ و خود گفت : این تکلف است ، ای پسر خطاب ! تو را چه زبانی می رسد که معنی اب را ندانی .

گروهی از اصحاب پیامبر (ص) نزد حفصه آمدند و گفتند مناسب است با پدرت گفتگو کنی که زندگی خود را بهتر و بانعمت بیشتر همراه سازد تا برای انجام و مراقبت کارهای مسلمانان نیرومندتر گردد . حفصه پیش او آمد و گفت : مردمی از قوم تو با من سخن گفتند که با تو گفتگو کنم تا بهتر زندگی کنی . عمر گفت : دختر کم نسبت به پدرت غش به خرج دادی و برای قوم خود خیرخواهی کردی .

مردانی گزیده از گوشه و کنار جهان اسلام پیش عمر آمدند . عمر برای ایشان فرش موین گسترد و خوراکی خشن برای آنان نهاد . حفصه دخترش که ام المومنین بود به او گفت : ایشان افراد گرامی عرب و سرشناسان مردم اند ، از ایشان نیکو پذیرایی کن آنان را گرامی بدار . عمر گفت : ای حفصه ، به من خبر بده از نرمترین بستری که برای پیامبر گسترده ای و از بهترین خوراکی که آن حضرت در خانه تو خورده است ؟ حفصه گفت : سال فتح خیبر عبایی چند لایه به ما رسید من همان عبا را برای پیامبر (ص) می گستردم و بر آن می خوابید ، شبی آن را دو لایه کردم که قطورتر شد ،

پیامبر از من پرسیدند دیشب بستر من چه بود؟ گفتم همان بستر همیشگی جز آنکه دیشب آن را دو لایه کردم که کمی راحت و نرم تر باشد. فرمود: آن را به حال نخست برگردان که نرمی آن مرا از نماز شب باز می داشت.

از لحاظ خوراک هم یک صاع آرد جو با نخاله داشتیم روزی آن را غربال کردم و پختم، پیاله کوچکی هم روغن دنبه داشتیم که بر آن ریختیم و در همان حال که پیامبر (ص) مشغول غذا خوردن بود ابوالدرداء وارد شد و گفت: روغن دنبه را کم می بینم. من هم پیاله یی روغن دنبه دارم. پیامبر فرمودند: برو آن را بیاور، آورد و روی ظرف غذا ریخت و پیامبر خوردند و این بهترین خوراکی بود که پیامبر (ص) در خانه من خورد.

چشمان عمر پراشک شد و به حفصه گفت: به خدا سوگند برای اینان چیزی بر این فرش مویین و این خوراک نمی افزایم و حال آنکه بستر و خوراک پیامبر (ص) این چنین بوده است. که گفتی.

چون عتبه بن مرقد به آذربایجان رفت برای او حلوایی از خرما و روغن (۲۴۵) آوردند که چون آن را خورد شیرین و خوشمزه بود گفت: چه خوب است از این برای امیرالمومنین عمر هم تهیه شود و برای او دو زنبیل بزرگ از آن فراهم آوردند که با دو شتر به مدینه گسیل داشت. عمر گفت این چیست؟ گفتند: حلوای خرماس است. از آن چشید و

آن شیرین و خوشمزه یافت . به فرستاده گفت : همه مسلمانانی که پیش شما آیند از همین حلوا سیر می شوند ؟ گفت نه . عمر گفت : این دو زنبیل را برگردان . و برای عتبه نوشت :

اما بعد ، حلوایی فرستاده بودی نتیجه زحمت و کوشش پدر و مادرت نیست ، مسلمانان را از همان چیزی سیر کن که خود و اطرافیان تو از آن سیر می شوی و چیزی را ویژه خود قرار مده که ناپسندیده و شر خواهد بود . والسلام .

چون خبر فرود آمدن رستم به قادسیه به اطلاع عمر رسید ، همه روزه از مدینه بیرون می آمد و از صبحدم تا نیمروز از مسافرانی که می رسیدند درباره جنگ قادسیه می پرسید و سپس به خانه خود بر می گشت . هنگامی که مژده رسان خبر پیروزی را آورد عمر همان گونه که با دیگر مسافران برخورد می کرد با او برخورد کرد و پرسید و او خبر فتح را داد . عمر می گفت : ای بنده خدا درنگ کن و با من سخن بگو و او فقط می گفت خداوند دشمن را شکست داد و عمر همچنان پیاده می دوید و می پرسید و مژده رسان سوار بر ناقه خود بود که عمر را نمی شناخت و چون وارد مدینه شدند متوجه شد که مردم به عمر با عنوان امیرالمومنین سلام می دهند و شادباش می گویند . مژده رسان در این هنگام پیاده شد و گفت : ای امیرالمومنین خدایت رحمت کناد! کاش به من می گفتی و خود را معرفی می کردی . عمر می

گفت : ای برادرزاده ، بر تو چیزی نیست ، بر تو چیزی نیست .

ابوالعالیه نقل می کند که چون عمر به جابیه (۲۴۶) آمد بر شتری که رنگش به سیاهی می زد سوار بود ، قسمت بی موی جلو سرش می درخشید و شب کلاهی بر سر داشت و پای او میان دو لنگه بار شتر آویخته بود بدون آنکه رکابی داشته باشد ، زیرانداز او عبایی پرمو و بافت ناحیه منبج بود و عمر هرگاه سوار می شد زیراندازش همان عبا بود و چون فرو می آمد تشک و بسترش بود و باردان و خورجین او هم جوالی پشمی بود که داخل آن را با لیف خرما انباشته بودند و هرگاه فرود می آمد همان را پشتی و متکای خود قرار می داد ، پیراهنی کرباسی بر تن داشت که هم چرک شده بود و هم گریبانش دریده ، گفت : سالار این دهکده را فرا خوانید ، او را فرا خواندند ، چون پیش عمر آمد : گفت : این پیراهن مرا بشوید و بدوزید و تا وقتی که خشک می شود پیراهنی به من عاریه دهید که بپوشم ، پیراهنی کتانی برایش آوردند که از خوبی آن شگفت کرد و پرسید این چیست ؟ گفتند کتان است . پرسید کتان چیست ؟ برایش توضیح دادند . آن را پوشید ، و چون پیراهنش شسته شد و آوردند آن را بیرون آورد و پیراهن خود را پوشید ، سالار دهکده به او گفت : تو پادشاه عربی و اینجا سرزمینی که سوار شدن بر شتر در آن صلاح نیست ، برای

او استری آوردند و روی آن قطیفه یی انداختند ، بدون زین سوار شد ، استر شتابان به حرکت درآمد . عمر به مردم گفت : آن را باز دارید و چون آن را باز داشتند گفت : پیش از سوارشدن بر این گمان نمی کردم مردم سوار شیطان می شوند ، شترم را بیاورید . چون آوردند از استر پیاده و بر شتر خود سوار شد .

عمر اموال کارگزاران خائن را مصادره می کرد ، اموال ابوموسی اشعری را که کارگزار عمر در بصره بود مصادره کرد و به او گفت : به من خبر رسیده است که تو دو کنیزداری و مردم را از دو دیگگ خوراک می دهی . ابوموسی را پس از مصادره اموالش به کارش برگرداند .

عمر اموال ابوهریره را نیز مصادره کرد و بر او سخت گرفت : ابوهریره کارگزار بحرین بود ، عمر به او گفت : مگر نمی دانی هنگامی که تو را بر بحرین کارگزار کردم پابرنه بودی و کفش بر پایت نبود ؟ اینک به من خبر رسیده است که تو اسبهایی را به یکهزار و ششصد دینار فروخته ای . ابوهریره گفت : آری ، چند اسبی داشتم که زاییدند . عمر گفت : من درآمد و هزینه ات را معین و مشخص کردم و این که بدست آورده ای اضافه است . ابوهریره گفت : این اموال از تو نیست و چنین حقی نداری . عمر گفت : به خدا سوگند ، چنین حقی دارم و پشت تو را هم با تازیانه به درد خواهم آورد . سپس برخاست و چندان تازیانه بر

پشتش زد که آن را خون آلود کرد، و گفت اموالت را بیاور و چون آورد، ابوهریره گفت: این اموال را در راه خدا حساب خواهم کرد. عمر گفت: این در صورتی است که آن را از حلال فراهم ساخته بودی و با کمال میل می دادی. به خدا سوگند، امیمه (۲۴۷) هرگز در مورد تو امید نداشت که اموال مناطق هجر و یمامه و دورترین نقاط بحرین را نه برای خدا و مسلمانان بلکه برای خودت گردآوری و بگیری، او در مورد تو پیش از آن امید نداشت که خرچرانی کنی و ابوهریره را از کار برکنار کرد.

او همچنین اموال حارث بن وهب، یکی از افراد خاندان لیث بکر بن کنانه، را هم مصادره کرد و به او گفت: شتران تنومند و بردگانی که به صد دینار فروخته ای چیست؟ گفت: مالی برداشتم که افزون از هزینه ام بود و بازرگانی کردم. عمر گفت: به خدا سوگند، ما تو را برای بازرگانی گسیل نداشتیم، آن را پرداخت کن. حارث گفت به خدا سوگند از این پس برای تو هیچ کاری را عهده دار نخواهم شد. عمر گفت: به خدا سوگند من از این پس برای تو هیچ کاری را عهده دار نخواهم شد. عمر گفت: به خدا سوگند من از این پس تو را به کاری نخواهم گماشت. سپس به منبر رفت و گفت: ای گروه امیران! اگر از ما تصرف در این اموال را برای

خود حلال می دانستیم آن را برای شما حلال می کردیم ولی اکنون که آن را برای خود حلال نمی دانیم و خویشتن را باز می داریم شما هم خود را از آن بازدارید . به خدا سوگند ، تنها مثلی که برای شما یافتم شخص تشنه یی است که وارد گرداب می شود و به آبشخور و راه خروج آن نمی نگرد و همین که سیراب شود غرق می گردد .

عمر برای عمرو عاص که کار گزار او بر مصر بود چنین نوشت :

اما بعد ، به من خبر رسیده است که برای تو اموالی از شتر و گوسپند و خدم و غلامان فراهم آمده است و پیش از آن مالی نداشتی و این اموال از مقرری تو نبوده است . از کجا برای تو فراهم شده است ؟ برای من از پیشگامان نخستین کسانی هستند که از تو بهترند ولی من تو را به سبب غنای تو به کارگزاری گماشتم و اگر قرار باشد کار تو به سود خودت و زیان ما باشد چرا تو را بر گزینیم . برای من بنویس که این کمال تو از کجا فراهم شده است و در آن باره شتاب کن . والسلام .

عمرو بن عاص برای او در پاسخ چنین نوشت :

نامه امیرالمومنین را خواندم و همانا راست و درست گفته است . اما آنچه در مورد اموال من متذکر شده است ، من به شهر و سرزمینی آمده ام که قیمتها در آن ارزان است و جنگ و فتوح در آن بسیار . من افزونیهایی که از این راه برایم باقی مانده است در آنچه امیرالمومنین

نوشته است مصرف کرده ام . ای امیرالمومنین ، به خدا سوگند ، اگر خیانت کردن به تو برای ما حلال بود همین که ما را امین می شمردی موجب می شد که به تو خیانت نکنیم اینک رنجش خویش را نسبت به ما کوتاه کن که ما را نسبی است که اگر به آن مراجعه کنیم ما را از کارکردن برای تو بی نیاز می سازد .

اما آن پیشگامان نخستین که برای تو وجود دارند ای کاش همانان را به کارگزاری برمی گزیدی و به خدا سوگند ، من در خانه تو را نکوبیدم .

عمر برای او نوشت :

من از این خطنگاری و سخن پردازی تو چیزی نمی فهمم و می دانم که شما گروه امیران اموال را می خورید و به بهانه ها روی می آورید و همانا که آتش می خورید و ننگ و عار کسب می کنید . اینک محمد بن مسلمه را پیش تو فرستادم که نیمی از اموالی را که در دست توست بگیرد . والسلام .

چون محمد بن مسلمه به مصر رسید عمرو عاص برای او خوراکی فراهم ساخت و او را بر سفره فرا خواند . محمد از خوردن خودداری کرد . عمرو گفت : تو را چه می شود که خوراک ما را نمی خوری ؟ گفت : برای من خوراکی فراهم آورده ای که مقدمه شر است و اگر برای من خوراک میهمان را فراهم می ساختی می خوردم . این غذای خود را از من دور ساز و مال خود را حاضر کن . فردای آن روز که عمرو عاص همه اموالش را آورد

محمد بن مسلمه نیمی را برداشت و نیمی دیگر را برای او نهاد . عمرو همینکه دید محمد بن مسلمه آن همه اموال را برداشت گفت : ای محمد آیا می توانم سخنی بگویم ؟ گفت : هر چه می خواهی بگو . گفت : خدا لعنت کند روزی را که در آن روز برای پسر خطاب کارگزاری را پذیرفتم . به خدا سوگند ، خودش و پدرش را دیدم که هر کدام عبایی قطوانی بر تن داشتند که به استخوان زانویشان نمی رسید و بر گلوی هر یک گردنبندی از علف خشک بود در حالی که همان هنگام عاص بن وائل در جامه های دیا بود . محمد گفت : ای عمرو ساکت باش که به خدا سوگند عمر از تو بهتر است اما پدر تو و پدر او هر دو در آتش اند . به خدا سوگند ، اگر مسلمان نمی شدی در پی مرغزاری برای چراندن گوسپندان می بودی که فراوانی شیر آنها تو را شاد و کم شدن آن تو را اندوهگین می کرد . عمرو عاص گفت : راست می گویی و این سخن مرا پوشیده بدار . محمد بن مسلمه گفت : چنین خواهم کرد .

قسمت سوم

یکی از کنیزکان عبیدالله بن عمر به شکایت از او پیش عمر آمد و گفت : ای امیرالمومنین ، آیا داد مرا از ابو عیسی نمی ستانی ؟ عمر پرسید : ابو عیسی کیست ؟ گفت : پسر عبیدالله . عمر گفت : شگفتا ، مگر او کنیه ابو عیسی برای خود برگزیده است ! آن گاه عبیدالله را فرا خواند و گفت : بینم مگر

تو کنیه ابو عیسی داری؟ عیدالله خود را کنار کشید و ترسید. عمر دست او را گرفت و چنان به دندان گزید که فریاد کشید سپس او را زد و گفت: ای وای بر تو مگر عیسی را پدری است. مگر تو نمی دانی که عرب چه کنیه هایی برای خود بر می گزیند، مثل ابوسلمه، ابوحنظله، ابو عرفتة، ابومره.

عمر هر گاه بر یکی از افراد خانواده خود خشم می گرفت آرام نمی شد تا آن که دست او را گاز بگیرد. گویند عیدالله بن زبیر هم همین گونه بوده است. همچنین گفته اند: از نسل عمر هیچ حاکم عادل حکومت نکرده است.

مالک بن انس گوید: عمر بن خطاب هر دادگری که میان فرزندان او بود به خود اختصاص داد و پس از او هر هیچ یک از نسل او اگر عهده دار حکومت شد عدالت پیشه نکرد.

عمر و والیانی که پس از او بودند هر گاه بر گنهکاران و سرکشان خشم می گرفتند دستور می دادند عمامه از سرش بردارند و او را مقابل مردم بر پای بدارند چون زیاد حاکم شد آنان را با تازیانه هم می زد. مصعب پسر زبیر علاوه بر تازیانه زدن سر آنان را هم می تراشید. چون بشر بن مروان بن حکومت رسید سرکشان و گنهکاران را زیر شانه هایشان می آویخت و بر کف دست آنان میخ می کوبید.

برای یکی از لشکریان که بشر بن مروان او را به ری تبعید کرده و به مرزبانی گماشته بود خویشاوندانش نامه نوشتند و شوق دیدار خود

را از او متذکر شدند ، او در پاسخ ایشان نوشت .

اگر ترس از بشر و بیم شکنجه او نبود و اینکه سرزنش کننده دستهای مرا در میخ نبیند ، مرزبانی خود را رها و شما را دیدار می کردم ...

چون حجاج به حکومت رسید گفت : این کارها بازی و بازیچه است و گنهکاران و سرکشان را با شمشیر گردن می زد .

زید بن اسلم از پدرش نقل می کند که می گفته است : عمر برای کارت خلوت کرد و به من گفت ، مواظب در باش که کسی نیاید . زبیر آمد ، همین که او را دیدم خوشم نیامد؛ خواست وارد شود ، گفتم : عمر در پی انجام کاری است . به من توجهی نکرد و آهنگ وارد شدن به خانه کرد . من دست بر سینه اش نهادم ، او به بینی من کوفت و آن را خون آلود کرد و برگشت و رفت ، من پیش عمر رفتم . گفت : چه بر سرت آمده است ؟ گفتم : زبیر این چنین کرد .

عمر کسی را پی زبیر فرستاد و چون زبیر آمد و وارد شد من هم رفتم و ایستادم تا بینم عمر به او چه می گوید . عمر به زبیر گفت : چه چیزی تو را بر این کار که کردی واداشت . غلام مرا در برابر مردم خون آلود کردی ، زبیر در حالی که سخن او را با درستی تکرار می کرد که خون آلود کردی گفت : ای پسر خطاب ، اینک برای ما در پرده قرار می گیری ! به

خدا سوگند که نه رسول خدا و نه ابوبکر هیچ گاه از من روی پنهان نکردند .

عمر با حالت کسی که عذرخواه باشد گفت : من در پی کاری از کارهای خود بودم .

اسلم می گوید : همین که شنیدم عمر از او پوزش می خواهد از اینکه حق مرا از او بگیرد ناامید شدم .

زبیر رفت . عمر به من گفت : او زبیر است و آثار او چنان است می دانی ! گفتم : حق من حق توست .

زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات از قول عبدالله بن عباس نقل می کند که می گفته است : در یکی از کوچه های مدینه همراه عمر بن خطاب پیاده می رفتم .

ناگهان به من گفت : ابن عباس ، من دوست تو علی (ع) را مظلوم می بینم . با خود گفتم : به خدا سوگند ، نباید در پاسخ برای این کلمه بر من سبقت بگیرد این بود که فوری گفتم : ای امیرالمومنین داد و او را بستان و حق او را به او برگردان . دستش را از میان دستم بیرون کشید در حالی که مدتی مهممه می کرد و پیشاپیش رفت سپس درنگ کرد من به او رسیدم . گفت : ای ابن عباس ، گمان نمی کنم چیزی آنان را از او باز داشته باشد جز اینکه قوم او سن و سالش را کم می دانستند . با خود گفتم : این گفتار از سخن نخست بدتر است . گفتم : به خدا سوگند ، خدا و رسولش ، او را کم سن و سال نشمردند آن

هنگامی که به او فرمان دادند ابلاغ سوره براءه را از دوست تو (ابوبکر) بگیرد و خود عهده دار آن شود.

عمر از من روی برگرداند و شتابان رفت. من هم برگشتم.

زنی پیش عمر بن خطاب آمد و گفت: ای امیرالمومنین، شوهرم همه روز روزه می‌گیرد و همه شب نماز می‌گزارد و من خوش نمی‌دارم از او که به اطاعت خدا عمل می‌کند شکایت کنم. عمر گفت: شوهرت چه نیکو شوهری است. آن زن گفتار خویش را تکرار کرد و عمر هم همان پاسخ را داد.

کعب بن سور (۲۴۸) به عمر گفت: ای امیرالمومنین، او از شوهر خود از این جهت شکایت دارد که از بسترش دوری می‌کند، عمر در این هنگام موضوع را فهمید و گفت: تو را عهده دار حکمیت میان آن دو کردم.

کعب گفت: شوهرش را پیش من آرید؛ آوردند؛ به او گفت این همسرت از تو شکایت دارد. گفت: آیا در خوراک و آشامیدنی؟ گفت نه، در این هنگام زن چنین سرود:

ای قاضی خردمند و خوش فهم این یار مرا مسجدش از بسترم فراموشی داده است و کثرت عبادتش در شب و روز او را نسبت به آغوش من بی رغبت و پارسا کرده است و من در همسرداری او را نمی‌ستایم.

شوهرش چنین سرود:

در مورد بستر و خلخال او آنچه که در سوره نمل و هفت سوره بلند و سراسر کتاب خدا نازل شده است و آن بیمهای آشکار مرا

بازداشته است .

کعب این چنین سرود :

ای مرد ، در نظر هر عاقل این زن را بر تو حقی است از هر چهار شبانه روز یک شبانروز از اوست این حق را به او بپرداز و بهانه ها را کنار بگذار .

کعب بن سور آن گاه به عمر گفت : ای امیرالمومنین ، خداوند برای این مرد داشتن دو یا سه یا چهار همسر را روا داشته است . سه شبانروز از خود اوست که در آن پروردگارش را عبادت کند و یک شب و یک روز از این زن است .

عمر گفت : به خدا سوگند نمی دانم از کدامیک از این دو کار تو بیشتر شگفت کنم ! از اینکه خواسته و کار این زن را فهمیدی یا از حکمی که میان این دو کردی ؟ آماده شو که تو را به قضاوت بصره گماشتم .

زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات از قول عبدالله بن عباس نقل می کند که می گفته است : به قصد دیدن عمر بن خطاب از خانه بیرون آمدم ، او را دیدم که بر خری سوار است و قطعه ریسمان سیاهی را لگام آن قرار داده بود ، کفشهای پینه زده بر پای داشت و ازار و پیراهنی کوچک بر تن داشت به گونه یی که پاهایش تا زانوانش برهنه بود . من کنار او پیاده راه افتادم و شروع به صاف کردن و کشیدن ازار کردم ولی هر قسمت را می پوشاندم بخش دیگری آشکار می شد؛ او می خندید و می گفت : این جامه از تو اطاعت نمی کند . آن گاه به منطقه

بالای مدینه رسیدیم ، نماز گزاردیم یکی از اهالی برای ما خوراکی آورد که نان و گوشت بود ، معلوم شد عمر روزه است ، او گوشتهای خوب را به سوی من می انداخت و می گفت : برای من و خودت بخور .

سپس به نخلستانی رفتیم عمر ردایش را به من داد و گفت این را بشوی و پیراهنش را خود می شست من هم ردایش را شستم و هر دو را خشک کردیم و نماز عصر گزاردیم . او سوار شد و من هم پیاده کنارش راه افتادم ، شخص سومی هم با ما نبود .

من گفتم : ای امیرالمومنین ، من در حال خواستگاری زنی هستم مرا راهنمایی کن . گفت : از چه کسی خواستگاری کرده ای ؟ گفتم فلان دختر فلان کس . گفت : نسب آنان همان گونه است که دوست می داری و چنان است که می دانی ولی در اخلاق خویشاوندانش نوعی پستی دیده می شود و ممکن است آن را در فرزندان بیایی .

گفتم : در این صورت مرا به آن زن نیازی نیست و او را نمی خواهم گفت : چرا از دختران پسرعمویت یعنی علی خواستگاری نمی کنی ؟ گفتم در این مورد که تو بر من پیشی گرفتی (۲۴۹) گفت : آن دختر دیگر . گفتم : او نامزد برادرزاده علی (ع) است . عمر سپس گفت : ای ابن عباس ، اگر این سالار شما علی (ع) عهده دار حکومت شود از شیفتگی او به خودش می ترسم که گرفتارش سازد و ای کاش می توانستم

پس از خودم شما را ببینم .

گفتم : ای امیرالمومنین ! تا آنجا که می دانم سالار ما هیچ تبدیل و دگرگونی پیدا نکرده و در تمام مدت مصاحبت با رسول خدا (ص) آن حضرت را ناراحت و خشمگین نساخته است . عمر فوری سخن مرا قطع کرد و گفت : حتی در آن مورد که می خواست دختر ابوجهل را به همسری بگیرد و بر سر فاطمه بیاورد! (۲۵۰) گفتم : خداوند متعال می فرماید و ما برای آدم عزم استواری نیافتیم (۲۵۱) سالار ما هم در این مورد قصد خشمگین ساختن پیامبر را نداشت و این گونه امور احساساتی است که هیچ کس نمی تواند از خود بروز ندهد و گاهی ممکن است از کسی که در دین خدا فقیه و به فرمان خدا دانا و عمل کننده هم هست بروز کند .

عمر گفت : ای ابن عباس ، هر کس گمان کند که می تواند در دریای شما پا نهد و همراه شما در آن فرو رود تا به ژرفای آن برسد گمانی یاوه دارد . برای خودم و تو از خداوند آمرزش می خواهم ، به سخن دیگری بپرداز . عمر آن گاه شروع به پرسیدن از مسائل و فتواهایی کرد و من پاسخ می دادم و می گفتم : درست گفتمی ، خدایت پاداش نیک دهد! به خدا سوگند ، تو سزاوارتری که از تو پیروی شود .

عبدالملک به یاران خود سرکشید و نگریست و آنان درباره روش عمر سخن می گفتند . این موضوع عبدالملک را خشمگین ساخت و گفت : خاموش باشید درباره

روش عمر سخن مگویند که مایه نقصان منزلت والیان و موجب تباهی رعیت است .

ابن عباس می گوید : پیش عمر بودم چنان آهی کشید که پنداشتم دنده هایش از یکدیگر باز شد . ای امیرالمومنین این آه را اندوهی سترگ از سینه ات بیرون آورد . گفت : ای ابن عباس ، به خدا سوگند که همین گونه است ؛ اندیشیدم و می اندیشم و نمی فهمم که این خلافت را پس از خود در چه کسی قرار دهم ! سپس به می گفت : گویا تو دوست خودت را شایسته آن می دانی ؟ گفتم : چه چیزی مانع اوست آن هم با در نظر گرفتن پیشگامی و جهاد و قرابت با رسول خدا و دانش او . گفت : راست گفتمی ، ولی او مردی شوخ طبع است . گفتم : طلحه چطور ؟ گفت : مردی که به انگشت بریده شده اش شیفته و مغرور است . گفتم : عبدالرحمان چگونه است ؟ گفت : مردی ضعیف که اگر حکومت به او برسد مهر خلافت را در دست زنش خواهد نهاد . (۲۵۲) گفتم زبیر چگونه است ؟ گفت : مردی تند خود و خسیس که کنار بقیع با کنار چاههای آب برای یک صاع گندم چانه می زند . گفتم : درباره سعد بن ابی وقاص چه می گویی ؟ گفت فقط مرد اسب و سلاح است . گفتم عثمان چگونه است ؟ سه بار گفت : افسوس ! که به خدا سوگند اگر به حکومت رسد فرزندان ابی معیط را بر گردن مردم سوار می کند و سرانجام

هم عرب بر او می شورد .

عمر سپس گفت : ای ابن عباس ، برای خلافت شایسته نیست جز مردی استوار عزم که کم شیفته و مغرور شود و در راه خدا سرزنش ، سرزنش کننده او را فرو نگیرد .

وانگهی بدون زورگویی محکم و استوار و در عین حال بدون سستی و ناتوانی نرم و بدون اسراف بخشنده و بدون آنکه در حد عیب برسد ممسک باشد .

ابن عباس می گوید : به خدا سوگند که این صفات خود عمر بود . او سپس ادامه می دهد :

عمر پس از اندکی سکوت روی به من کرد و گفت : به خدا سوگند پرجرات ترین این گروه که بتواند مردم را به احکام خدایشان و سنت پیامبرشان راه ببرد سالار توست . همانا اگر او عهده دار حکومت ایشان شود آنان را به راه راست و شاهره روشن می برد .

شبی در حالی که عمر شبگردی می کرد از پشت بامی صدای زنی را شنید که این اشعار را می خواند .

این شب چه دراز و گسترده دامن است و دوستی کنار من نیست که با او شوخی کنم به خدا سوگند اگر حرمت خداوند و بیم از عواقب نباشد ارکان این سریر لرزان می شود آری بیم از خدا و آزر مرا از ارتکاب گناه باز می دارد . . .

عمر گفت : لا حول ولا قوه الا بالله ، ای عمر نسبت به زنان مدینه چه کردی ؟ هماندم بر در خانه حفصه آمد و در زد ، حفصه گفت : چه چیزی تو را در این ساعت بر در خانه ام آورده

است؟ گفت: دخترم به من خبر بده زن چه مدتی می تواند دوری شوهر غایب خود را تحمل کند؟ گفت: حداکثر چهار ماه است. عمر همین که بامداد کرد برای همه فرماندهان نظامی نوشت سپاهیان را در جنگ بیش از چهار ماه نگه ندارند و هیچ کس از زن خویش بیش از آن مدت غایب نباشد.

اسم روایت می کند و می گوید: شبی همراه عمر بودم که در مدینه شبگردی می کرد ناگاه شنید زنی به دخترش می گوید دخترم برخیز و پس از طلوع آفتاب اندکی آب با این شیر بیامیز. دختر گفت: مگر نمی دانی امیرالمومنین عمر دیروز چه تصمیمی گرفته است؟ مادر پرسید: چه تصمیم و دستوری است؟ دختر گفت: عمر دیروز به منادی خود فرمان داد ندا دهد که شیر را با آب نیامیزند. گفت: تو جایی هستی که نه امیرالمومنین تو را می بیند و نه منادی او. گفت: به خدا سوگند، من چنان نیستم که از خلیفه در ظاهر اطاعت و در باطن سرپیچی کنم. عمر این سخنان را می شنید، به من گفت ای اسلم این در و خانه را درست شناسایی کن و به شبگردی خود ادامه داد و چون شب را به صبح آورد و به من گفت برو و بین آن دو زن که گفتگو می کردند کیستند و آیا شوهر دارند. اسلم می گوید: آنجا رفتم معلوم شد زن بیوه یی همراه دخترش هستند و آن کس که سخن می گفته دختر

او بوده است و مردی در آن خانه ندارند .

گوید : من پیش عمر آمدم و به او خبر دادم . عمر پسران خود را جمع کرد و گفت آیا کسی از میان شما می خواهد زن بگیرد که دوشیزه بی نیکوکار را به ازدواج او درآورد و بدانید اگر پدرتان را علاقه و کششی برای زن گرفتن بود کسی در این مورد بر او پیشی نمی گرفت . عاصم پسر عمر گفت : من آماده ام . عمر فرستاد و آن دختر را به ازدواج پسرش عاصم درآوردند و آن زن برای عاصم دختری می زاید که کنیه اش ام عاصم و مادر عمر بن عبدالعزیز مروان است .

قسمت چهارم

عمر حج گزارد و چون به ضحجان رسید ، گفت : پروردگاری جز خدای بلندمرتبه بزرگ نیست و هر کس هر چه بخواهد عنایت می کند ، به یادم می آورم که من با عبایی مویین در این وادی شتران پدرم خطاب را می چراندم او تندخو بود ، هرگاه کار می کردم مرا به زحمت می انداخت و اگر کوتاهی می کردم مرا می زد و حال آنکه امروز در حالی به شام می رسانم که میان من و خدا کسی نیست و سپس به این آیات تمثل جست .

هیچ چیز از چیزهایی که دیده می شود بشاش باقی نمی ماند ، فقط خداوند جاودانه و باقی است و مال و فرزند هلاک می شود ، گنجینه های هرمز و باغهای جاویدان قوم عاد که فراهم آورده بودند برای ایشان کاری نساخت و جاودانه نماندند . . .

محمد بن سیرین روایت می کند که عمر

در اواخر روزگار خویش گرفتار فراموشی شد آن چنان که شمار رکعت نماز را فراموش می کرد ، کسی را مقابل خویش قرار داده بود که شمار رکعت را به او تلقین و اشاره کند که رکوع یا قیام کند .

عبدالله بن بریده می گوید : گاهی عمر دست کودکی را می گرفت و می گفت برای من دعا کن که تو هنوز گناه نکرده ای ؟ عمر بسیار رایزنی می کرد و در امور مسلمانان حتی با زنان مشورت می کرد .

یحیی بن سعید روایت می کند که عمر فرمان داد حسین بن علی علیه السلام پیش او برود که کاری داشت . حسین علیه السلام عبدالله بن عمر را دید و پرسید از کجا می آیی ؟ گفت رفتم از پدرم اجازه بگیرم که پیش او بروم اجازه نداد .

حسین (ع) هم برگشت . فردای آن روز عمر حسین (ع) را دید و گفت : دیروز چه چیزی تو را از آمدن پیش من بازداشت ؟ فرمود : من آمدم ولی پسر عبدالله گفت به او برای آمدن پیش تو اجازه ن داده اند ، بدان سبب من هم برگشتم . عمر گفت : مگر منزلت تو پیش من همچون اوست و مگر برای غیر شما چنین افتخاری هست .

عمر روزی در حالی که مردم برگرد او بودند گفت : به خدا سوگند ، من نمی دانم پادشاهم یا خلیفه ؟ اگر پادشاه باشم در گرفتاری بزرگی در افتاده ام .

گوینده یی به او گفت : ای امیرالمومنین ، میان آن دو فرق است و تو به خواست خداوند متعال عاقبت

به خیری . عمر پرسید : چگونه ؟ گفت : خلیفه چیزی را به حق تو می گیرد و در حق مصرف می کند و خدا را شکر که تو چنین هستی و حال آنکه پادشاه به مردم ستم می کند ، مال کسی را می گیرد و به دیگری می بخشد . عمر سکوت کرد و گفت : امیدوارم خلیفه باشم .

مالک ، از نافع ، از ابن عمر نقل می کند که عمر سوره بقره را در مدت دوازده سال فرا گرفت ، و چون تمام آن را آموخت ، به شکرانه شتری پروار کشت .

حسن (بصری) روایت می کند که مردی شوخ گاهی چیزی از ریش عمر برای خود می گرفت ، یک روز که آن مرد چنان کرد عمر دستش را گرفت و دید درون دست خود چیزی دارد . عمر گفت : تملق و چاپلوسی از دروغ است و بر روی او تازیانه کشید .

عمر گروهی از مردم را دید که از پی ابی بن کعب در حرکت اند ، بر روی ابی ابن کعب تازیانه کشید . ابی گفت : ای امیرالمومنین ، از خدا بترس . عمر گفت :

این جمعیت پشت سرت چه کار دارند مگر نمی دانی موجب فریفته شدن کسی است که از او پیروی می شود و مایه خواری پیرو است . (۲۵۳)

مردی پیش عمر آمد و گفت من در دوره جاهلی یکی از دخترانم را زنده به گور کردم ولی پیش از آنکه بمیرد او را از زیر خاک بیرون آوردم . سپس او همراه ما آیین اسلام را درک

کرد و مسلمان شد ولی بعد مرتکب گناهی شد و خودش کاردی برداشت که خودکشی کند در حالی که بعضی از رگهای خویش را بریده بود به او رسیدیم و معالجه اش کردیم و بهبود یافت و توبه یی پسندیده کرد . اینک از او خواستگاری کرده اند آیا به خواستگاران بگویم که داستان او چه بوده است ؟ عمر گفت : می خواهی چیزی را که خداوند پوشیده داشته است آشکار کنی ؟ به خدا سوگند ، اگر به کسی از کار او خبر دهی تو را چنان عقوبت می کنم که مایه سرمشق همه مردم شهرهای شوی ، او را همچون دختران پاکدامن و سالم عروس کن .

غیلان بن سلمه ثقفی هنگامی که مسلمان شد ده زن داشت پیامبر (ص) به او گفت : از میان زنان خود چهار تن را انتخاب کن و شش تن دیگر را طلاق بده . او چنان کرد و به روزگار حکومت چهار زن خود را طلاق داد و اموالش را میان پسران خود تقسیم کرد . چون این خبر به عمر رسید او را احضار کرد و گفت : گمان می کنم شیطان از راه استراق سمع خبر مرگ ترا شنیده و آن را به تو الهام کرده است و می پنداری که جز مدتی کوتاه زنده نخواهد ماند . به خدا سوگند ، باید به زنان خود رجوع کنی و حتما اموال خود را پس بگیری و گرنه میزان میراث زنان را از اموالت می گیرم و به آنان می دهم و فرمان خواهم داد گورت را همچون گور ابورغال (۲۵۴) سنگسار

حواله یی به عمر تسلیم شد که تاریخی پرداخت آن ماه شعبان بود . عمر گفت : کدام ماه شعبان ؟ شعبانی که گذشته یا شعبانی که در آن هستیم ؟ سپس اصحاب پیامبر (ص) را جمع کرد و گفت : برای مردم تاریخی وضع کنید که ملاک شان قرار گیرد ، یکی از ایشان گفت : تاریخ روم را ملاک قرار دهید . گفتند : طولانی است و از روزگار ذوالقرنین نوشته شده است . دیگری گفت ، بر مبنای تاریخ ایرانیان بنویسید : گفتند : ایرانیان هر پادشاهی که قیام می کند تاریخ پیش از او رها می کنند . علی علیه السلام فرمود : تاریخ خود را از هنگامی قرار دهید که پیامبر (ص) از خانه شرک (مکه) به خانه نصرت (مدینه) که جایگاه هجرت است ، هجرت کرد . عمر گفت چه نیکو اشارتی کرد و مبنای تاریخ هجرت پیامبر (ص) قرار گرفت و در آن هنگام دو سال و نیم از خلافت عمر گذشته بود .

مورخان گفته اند : عمر نخستین کسی است که نمازهای مستحبی (تراویح) ماه رمضان را به صورت جماعت معمول کرد و برای این موضوع به شهرها هم نوشت و او بود که در مورد باده گساری هشتاد تازیانه زدن را اجراء کرد و خانه رویشد ثقفی را که باده فروشی می کرد آتش زد و به تن خویش در آن مورد قیام کرد و نخستین کسی است که تازیانه برگرفت و با آن ادب کرد و پس از او

گفته شده است تازیانه از شمشیر حجاج سهمگین تر بوده است . عمر نخستین کسی است که کشورها را گشود ، تمام عراق و سواد و جبال و آذربایجان را گشود و بصره و کوفه و اهواز و فارس ! را به صورت شهر در آورد . همچنین همه شام جز اجنادین را که در خلافت ابوبکر گشوده شده بود فتح کرد؛ نواحی جزیره و موصل و مصر و اسکندریه را گشود و هنگامی که ابولؤلؤ او را کشت سواران عمر حدود ری بودند .

او نخستین کسی است که برای زمینها خراج قرار داده و مساحت آنها را مشخص کرد و جریه سرانه بر اهل ذمه شهرهایی که می گشود مقرر ساخت .

خراج ناحیه سواد به روزگار او یکصد و بیست میلیون درهم وافی بود که هموزن دینار طلاست . او نخستین کس است که شهرها را به صورت شهر در آورد کوفه و مصر را مبدل به شهر کرد و عربان را در آنها ساکن ساخت و نخستین کس است که قاضیان را به قضاوت شهرها گماشت و دو اوین را مرتب کرد و نام مردم را بر حسب قبایل آنان نگاشت و برای آنان مقرری تعیین کرد . او نخست کسی است که اموال کارگزاران را رسیدگی و مصادره کرد و گاه نیمی از آن را می گرفت . عمر گروهی را که به کار بیناتر بودند به کارگزاری می گماشت و فاضل تر از ایشان را رها می کرد و شغلی نمی داد و می گفت : خوش نمی دارم دامن این فاضلان به عمل و فرماندهی آلوده شود . او مسجد

رسول خدا خراب کرد و بازساخت و بر آن افزود و خانه عباس را ضمیمه مسجد کرد . عمر کسی است که یهودیان را از حجاز و جزیره العرب بیرون راند و به شام تبعید کرد و هموست که بیت المقدس را گشود و در فتح آن شخصا حضور یافت و هموست که مقام ابراهیم را که متصل به کعبه بود به جایگاه امروزی آن منتقل ساخت . او در تمام سالهای حکومت خود جز سال اول حج گزارد ، سال اول هم عبدالرحمان بن عوف را به امارات حج گماشت و عمر است که از وادی عقیق ریگ آورد و در مسجد مدینه گسترده و پیش از آن مردم هر گاه سر از سجده بر می داشتند ناچار بودند دستهای خود را تکان دهند تا خاکش بریزد .

ابوهریره روایت می کند که پیش ابوموسی اشعری با هشتصد هزار درهم نزد عمر رفتم ؛ گفت : چه آورده ای ؟ گفتم : هشتصد هزار درهم . گفت : به تو نگفته بودم که یمانی احمقی هستی ؟ ای وای بر تو که هشتاد هزار درهم آورده ای . گفتم : ای امیرالمومنین من هشتصد هزار درهم آورده ام او با شگفتی تکرار می کرد و سپس گفت : ای وای بر تو هشتصد هزار درهم یعنی چه قدر ؟ من شروع کردم برای او صد هزار صد هزار شمردن تا آنکه به هشتصد هزار درهم رسیدم آن را بسیار زیاد شمرد و گفت : ای وای بر تو این مال حرام است ؟ گفتم آری آن شب را عمر بیدار ماند و خوابش نبرد چون اذان صبح گفتند همسرش به او گفت امشب

هیچ نخوایدی! گفت: چگونه بخواهم و حال آنکه برای مردم موضوعی پیش آمده که نظیر آن از هنگام ظهور اسلام پیش نیامده است. زن پنداشت بلایی بزرگ فرا رسیده است و از عمر پرسید: موضوع چیست؟ گفت: مالی سرشار که ابوموسی فرستاده است. زن گفت: پس تو را چه می شود؟ عمر گفت: از کجا ایمنی دارم که نمیرم و این مال پیش من نماند و آن را در موردش هزینه نکنم. عمر برای نماز صبح بیرون آمد و مردم پیش او جمع شدند، به آنان گفت: در مورد این مال تدبیری اندیشیده ام اینک مرا راهنمایی کنید، چنین اندیشیده ام که آن را در میان مردم با ترازو و پیمانۀ تقسیم خدا (ص) شروع می کنم و سپس به ترتیب قرابت ایشان و از بنی هاشم و پس از ایشان خداوند مطلب و عبد شمس و نوفل و سپس دیگر خاندانهای قریش شروع کرد.

ابن عباس روایت می کند و می گوید: در یکی از سفرهای عمر به شام همراه او بیرون رفتم، روزی بر شتر خود تنها حرکت می کرد و من هم از پی او بودم، به من گفت: ای ابن عباس، از پسرعمویت پیش تو شکایت می کنم، از او خواستم همراه من سفر بیاید نپذیرفت و همواره می بینم دلگیر است، تو خیال می کنی دلگیری او در چیست؟ گفتم: امیرالمومنین، تو خود می دانی. گفت: گمان می کنم از اینکه خلافت

را از دست داده است اندوهگین است . گفتم : آری سبب اصلی همان است ، او چنین می پندارد که پیامبر (ص) حکومت را برای او می خواسته است .

گفت : ای ابن عباس ، درست است که پیامبر (ص) حکومت را برای او می خواسته ولی وقتی خداوند متعال آن را اراده نفرموده و نخواسته است چه می شود (!) پیامبر (ص) چیزی می خواست و خداوند غیر آن را . مراد خداوند برآورده شد و مراد رسول خدا برآورده نشد ، مگر هر چه را که رسول خدا بخواهد انجام می شود . او می خواست عمویش مسلمان شود ولی خداوند آن را اراده نفرموده و او مسلمان شد .

معنی این خبر با لفظ دیگر هم از عمر نقل شده است و آن این گفتار اوست که گفته است رسول خدا (ص) در بیماری خود اراده فرمود که نام علی را برای حکومت ببرد ، من او را از بیم فتنه و پراکنده شدن امر باز داشتم و پیامبر (ص) آنچه را در دل من بود دانست و از آن خودداری کرد و خداوند هم آنچه را محتوم شده بود مقدر فرمود . (۲۵۶)

طبری در تاریخ خود روایت می کند که عمر عتبه بن ابی سفیان را به حکومتی گماشت ، او از آنجا با اموالی برگشت . عمر به او گفت : ای عتبه ، این اموال چیست ؟ گفت : با خودم اموالی برده بودم بازرگانی کردم . عمر گفت به چه مناسبت در این راه با

خودت اموالی بردی؟ و آنرا گرفت و در بیت المال نهاد. چون عثمان به حکومت رسید به ابوسفیان گفت: اگر بخواهی بخواهی می توانم آنچه را که عمر از عتبه گرفته است به تو برگردانم. ابوسفیان گفت: از این اندیشه برحذر باش که اگر با کار دوست و سالار پیش از خودت مخالفت کنی عقیده مردم درباره تو بد می شود و همواره از اینکه کار کسانی که پیش از تو بوده اند رد کنی بپرهیز که کسانی که پیش از تو باشند کارهای تو را رد خواهند کرد.

ربیع بن زیاد می گوید: از بحرین اموالی برای عمر آوردم، با او نماز عشا را خواندم سپس بر او سلام دادم. پرسید: چه چیزی آورده ای؟ گفتم: پانصد هزار. گفت: ای وای بر تو که پنجاه هزار آورده ای. گفتم: نه پانصد هزار آورده ام. گفت: پانصد هزار چقدر است؟ شروع به شمردن کردم و گفتم یک صد هزار و یک صد هزار دیگر و تا پانصد هزار شمردم. عمر گفت: خواب آلود هستی اینک به خانه ات برو، فردا پگاه پیش من بیا. سپیده دم پیش او رفتم. باز پرسید چه مقدار آورده ای؟ گفتم همان اندازه که گفتم.

پرسید چه مقدار بود؟ گفتم: پانصد هزار. گفت آیا حلال است؟ گفتم آری و من آن را جز از راه حلال نمی دانم. عمر با اصحاب در آن مورد رایزنی کرد؛ گفتند: دفتر دیوان را بیاورند و آن مال را میان

مسلمین تقسیم کرد . افزون آمد و پیش او باقی ماند ، او مهاجران و انصار را جمع کرد ، علی بن ابی طالب هم میان ایشان بوده عمر گفت : عقیده شما در مورد این افزونی که پیش ما باقی مانده است چیست ؟

مردم گفتند : ای امیرالمومنین ما تو را با عهده داری ولایت خودمان از کارهای خانواده و بازرگانی و صنعت بازداشته ایم ، بنابراین ، آن باقیمانده از تو باشد ، عمر به علی نگریست و گفت تو چه می گویی ؟ گفت : آنان رای خویش را به تو گفتند . گفت : تو عقیده خودت را بگو . علی فرمود : هیچ گاه یقین خودت را گمان قرار مده . عمر مقصود او را نفهمید و گفت : آیا از عهده آنچه گفתי بیرون می آیی ؟ فرمود : آری به خدا سوگند که از عهده آن بیرون می آیم ، ای عمر ، آیا به یاد می آوری که پیامبر (ص) تو را برای جمع آوری زکات گسیل فرمود و تو پیش عباس بن عبدالمطلب رفته بودی و او از پرداخت زکات خودداری کرده بود و میان شما کدورتی بود ، هر دو پیش منت آمدید و گفتید همراه ما پیش رسول خدا (ص) بیا و ما به حضور آن حضرت رفتیم و چون بی حوصله و گرفته بود بازگشتیم و فردای آن روز به حضورش رفتیم و آسوده خاطر بود ، تو آنچه را که عباس انجام داده بود و به پیامبر گزارش دادی ، فرمود ای عمر مگر نمی دانی عمومی آدمی

برادر و نظیر پدر است ما برای پیامبر گفتیم که روز گذشته ایشان را افسرده دیدیم و امروز شاد و آسوده اند ، فرمود آری ، دیروز که آمدید دو دینار از اموال زکات پیش من باقی مانده بود و افسردگی من بدان سبب بود و امروز که آمده اید آن دو درهم را برای مستحقان فرستادم و بدین سبب مرا خشنود و آسوده می بینید اینک به تو اشاره می کنم که از این افزونی چیزی برنداری و آن را میان فقرای مسلمانان تقسیم کنی . عمر گفت : راست می گویی و به خدا سوگند برای هر دو مورد تو سپاسگزارم .

قسمت پنجم

ابوسعید خدری روایت می کند و می گوید : در نخستین حجی که عمر در حکومت خود گزارد همراهش بودیم ، همین که وارد مسجدالحرام و نزدیک حجرالاسود رسید آن را بوسید و استلام کرد و گفت : من بخوبی می دانم که تو سنگی هستی نه زبانی می رسانی و نه سودی می بخشی و اگر خود نمی دیدم که پیامبر (ص) تو را می بوسد و استلام می کند هرگز تو را نمی بوسیدم و استلام نمی کردم . علی علیه السلام به او فرمود : ای امیرالمومنین ، نه چنین است که حجرالاسود زیان و سود می رساند و اگر تاویل این آیه را از کتاب خدا می دانستی متوجه می شدی که سخن من صحیح است ، خداوند متعال فرموده است و هنگامی که خدای تو از بنی آدم و ذریه آنها از پشت ایشان برگرفت و آنان را گواه بر خود گرفت که آیا

من پروردگار شما نیستم همگان گفتند آری (۲۵۷) و چون آنان را گواه گرفت و برای او اقرار کردند که او پروردگار عزوجل است و آنان بردگانند ، میثاق آنان را در منشوری نهاد و این سنگ آن را فرو بلعید ، این سنگ را فرو بلعید ، این سنگ را دو چشم و زبان و دو لب است برای هر کس که به آن وفا کند گواهی می دهد و امین خداوند در این جایگاه است . عمر گفت : خداوند مرا در سرزمینی که تو در آن نیستی باقی ندارد .

می گویم : در اخبار و روایات ضمن شرح حال و سیره عمر چیزهای دیگری هم یافته ایم که شبیه و مناسب با همین گفتار او در مورد حجرالاسود است ، مثلاً عمر فرمان داد درختی را که بیعت شجره زیر آن با پیامبر (ص) صورت گرفته بود قطع کنند و این بدان سبب بود که مسلمانان پس از وفات پیامبر (ص) زیر آن درخت استراحت می کردند و گاهی خواب نیمروزی آنان در آنجا بود . و چون این کار تکرار شد عمر در آن مورد نخست ایشان را تهدید کرد و بیم داد و سپس فرمان به قطع آن داد .

همچنین مغیره بن سويد می گوید در یکی از حج های عمر همراهش بودیم در نماز صبح در رکعت نخست سوره فیل و در رکعت دوم سوره ایلاف را خواند و چون از نماز خویش فارغ شد دید مردم آهنگ رفتن به مسجدی می کنند که آنجاست ، پرسید : ایشان را چه می شود

گفتند مسجدي است که پیامبر (ص) در آن نماز گزارده اند و مردم مبادرت به رفتن آنجا می کنند ، آنان را ندا داد و گفت پیش از شما اهل کتاب بدین گونه نبود شدند که آثار و نشانه های پیامبران خود را پرستشگاه قرار دادند ، هر کس به هنگام نماز به این مسجد می رسد نماز بگزارد و هر کس غیر وقت نماز اینجا می رسد از اینجا بگذرد .

مردی از مسلمانان پیش عمر آمد و گفت : هنگامی که مدائن را گشودیم به کتابی دست یافتیم که در آن پاره یی از علوم ایرانیان و همچنین کلامی خوش و شگفت انگیز بود . عمر تازیانه خواست و شروع به زدن آن مرد کرد سپس این آیه را خواند که ما برای تو بهترین قصه ها را بیان می کنیم (۲۵۸) و می گفت : ای وای بر تو! مگر قصه و داستانی بهتر از کتاب خدا هست ؟ کسانی که پیش از شما بودند به این سبب هلاک شدند که بر کتابهای دانشمندان و کشیش های بزرگ خود روی آوردند و تورات و انجیل را رها کردند تا کهنه شدند و علمی که در آنها بود از میان رفت .

لیث بن سعد روایت می کند و می گوید : جنازه مرد جوانی را که هنوز موی بر چهره اش نرویده بود و او را کشته و کنار راه انداخته بود پیش عمر آوردند؛ عمر در مورد او پرسید و کوشش کرد و به هیچ خبری دست نیافت و این کار بر او دشوار آمد
او دعا می

کرد و می گفت: بارخدایا، مرا بر قاتل این جوان پیروزی بخش! چون نزدیک به یک سال یا یک سال تمام از آن گذشت کودکی نوزاد را یافتند که او را همانجایی که جنازه جوان پیدا شده بود قرار داده بودند. نوزاد را به حضور عمر آوردند، گفت: به خواست خداوند متعال به (قاتل و) خون آن مقتول دست یافتم.

عمر نوزاد را به زنی سپرد و گفت از او نگهداری و هزینه اش را از ما دریافت کن، و بنگر چه کسی او را از تو می گیرد و هر گاه دیدی زنی او را می بوسد و به سینه اش می چسباند جای او را به من نشان بده و مرا آگاه کن. پس از آن، روزی کنیزی پیش آن زن آمد و گفت بانوی من مرا پیش تو فرستاده است که این کودک را با من پیش او فرستی تا او را ببیند و سپس پیش خودت برگرداند. گفت: آری کودک را پیش او ببر خود نیز با تو می آیم. کودک را برد و پیش زن جوانی رفتند که کودک را گرفت به سینه خویش چسباند و شروع به بوسیدن او کرد و می گفت: فدایت گردم! معلوم شد آن زن جوان دختر پیرمردی از اصحاب رسول خدا (ص) و از انصار است، آن زن پیش عمر آمد و باو خبر داد، عمر شمشیر خود را برداشت و سوی خانه آن زن جوان رفت. پدرش را دید که بر در

خانه نشسته است . به او گفت از احوال دخترت چه می دانی ؟ گفت : او حق شناس ترین مردم نسبت به خدا و پدر خویش است ، وانگهی نماز و روزه او پسندیده است و به انجام امور دینی خویش قیام می کند . عمر گفت : دوست دارم پیش او بروم و رغبت او در کار خیر بیفزایم . پیرمرد به درون خانه رفت و بیرون آمد و گفت : ای امیرالمومنین وارد شو . عمر وارد خانه شد و دستور داد هر کس در آن خانه غیر از پدرش بیرون رود . آن گاه درباره آن کودک پرسید و زبان زن جوان بند آمد . عمر گفت : باید به من راست بگویی و شمشیر را بیرون کشید . زن گفت : ای امیرالمومنین بر جای و آرام باش که به خدا سوگند ، به تو راست می گویم . پیرزنی پیش من آمد و شد داشت و من او را همچون مادر خویش گرفته بودم و او هم در کارهای من همچون مادر رفتار می کرد و من برای او به منزله دختر بودم .

مدتی بر این گونه گذشت ، سپس گفت : برای من سفری پیش آمده است و دختری دارم که می ترسم در غیاب من تباه شود و دوست دارم او را به تو بسپارم و پیش تو باشد تا از سفر برگردم . آن پیرزن پسر بی موی خود را همچون زنان آراسته و پیراسته بود و پیش من آورد و من شک نداشتم که او دختر است و او با من همان گونه رفتار می

کرد که زنی با زن دیگر، تا آنکه روزی مرا در خواب غافلگیر ساخت؛ من خواب بودم ناگاه بیدار شدم و او با من آمیخته بود دست خود را به کاردی که کنارم بود بردم و او را با آن کشتم و دستور دادم جسدش را همانجا که دیدی انداختند؛ و از او به این کودک باردار شدم و چون او را زاییدم همانجا افکندم که پدرش را انداخته بودم و به خدا سوگند، خبر این دو همین گونه است که به تو گفتم.

عمر گفت: راست گفتی، خداوند فرخنده داراد! و او را نصیحت کرد و اندرز داد و از خانه بیرون آمد.

عمرو بن عاص روزی نام عمر را آورد و بر او رحمت فرستاد و گفت کسی را از او پرهیزگارترو به انجام حق عامل تر ندیده ام. او در مورد اجرای حق از هیچ کس رودربایستی نداشت، چه پسر باشد چه پدر. من نیمروزی در خانه خود در مصر بودم که ناگاه کسی پیش من آمد و گفت: عبدالله و عبدالرحمان پسران عمر که در حال جهاد بوده اند به مصر آمده اند. گفتم: کجا منزل کرده اند؟ گفت: در فلان جا که دورترین نقطه مصر بود. عمر هم برای من نوشته بود برحذر باش که اگر کسی از اهل بیت من پیش تو آمد او را جایزه ندهی و با او به گونه‌ی رفتار کنی که نسبت به دیگران چنان رفتار نمی کنی، که در آن صورت با تو چنان رفتار خواهم کرد

که شایسته آنی .

من از آمدن عبدالله و عبدالرحمان افسرده شدم که از ترس پدرشان نمی توانستم به آنان هدیه یی دهم یا در خانه ایشان به دیدن آن دو بروم . به خدا سوگند ، در حالی که در این اندیشه بودم کسی گفت عبدالرحمان بن عمر و ابوسروع (۲۵۹) بر در خانه اند و اجازه ورود می خواهند . گفتم : هم اکنون وارد شوند . وارد شدند و شکسته خاطر بودند و گفتند : ما دیشب باده نوشی کرده و مست شده ایم بر ما فرمان خدا را جاری کن ، من نسبت به آن دو درستی کردم آنان را از پیش خود طرد کردم و گفتم : پسر امیرالمومنین و دیگری از شرکت کنندگان در جنگ بدر است ! عبدالرحمان گفت : اگر بر ما حد باده نوشی جاری نسازی چون پیش پدرم بروم به او خواهم گفت که حکم خدا را انجام ندادی . من دانستم که اگر بر آن دو حد جاری نسازم عمر خشمگین می شود و مرا عزل می کند و ما گرفتار این گیرودار بودیم که ناگاه عبدالله بن عمر وادار شد برخاستم و خوشامد گفتم و خواستم او را در صدر مجلس خود بنشانم نپذیرفت و گفت پدرم مرا از آمدن پیش تو منع کرده است مگر اینکه چاره یی نیابم و این از مواردی است که چاره ندارم ؛ نباید هرگز سر برادرم را در حضور مردم بتراشند ولی در مورد تازیانه زدن هرگونه می خواهی رفتار کن در آن هنگام علاوه بر تازیانه زدن سر اشخاص گنهکار را هم می تراشیدند

گوید : عبدالرحمان و ابوسروعه را در صحن خانه آوردم و تازیانه زدم ، عبدالله بن عمر برادرش را به حجره یی برد و سرش را ترشید ، سر ابوسروعه هم تراشیده شد . و به خدا سوگند من یک کلمه هم برای عمر ننوشم و ناگهان نامه عمر برای من رسید که چنین بود :

از بنده خدا عمر امیرالمومنان ، به گنهکار پسر گنهکار . ای پسر عاصی از تو و گستاخی تو بر من و مخالفت با فرمان خودم شگفت زده شدم . من در مورد تو با بدریان و کسانی که از تو بهترند مخالفت کردم و برای حکومت تو را که گمنام بودی برگزیده م و تو را که موخر و از پی همگان بودی مقدم داشتم . مردم به من در مورد گستاخی و مخالفت تو خبر می دادند و اینک می بینم همان گونه یی که خبر داده اند ، و من در حالی که عزل ترا خوش ندارم برای خود چاره یی از عزل تو نمی بینم .

ای وای بر تو! عبدالرحمان بن عمر را درون خانه خود سرش را می تراشی و حال آنکه خوب می دانی که در این کار مخالفت با من نهفته است و عبدالرحمان مردی از رعیت توست باید با او همانگونه رفتار کنی که با دیگر مسلمانان ، ولی تو گفته ای پسر امیرالمومنین است و حال آنکه بخوبی می دانی که در مورد (اجرای حد و) حقی که از خدای عزوجل واجب است من نسبت به هیچ کس نرمش ندارم . اینک چون این نامه به دست تو رسید

او را فقط در عبایی بر پشت ستوری روانه کن تا نتیجه کردار نکوهیده خویش را ببیند .

عمر و عاص می گوید : نخست نامه عمر را برای عبدالله خواندم و سپس عبدالرحمان را همان گونه که پدرش گفته بود روانه کردم و برای عمر هم نامه نوشتم و در آن عذرخواهی کردم و گفتم عبدالرحمان را در صحن خانه تازیانه زده ام و به خداوند که سوگندی از آن بزرگتر نیست سوگند می خورم که آنجا همان جایی است که اجرای حدود در مورد مسلمان و ذمی صورت می گیرد و آن نامه را همراه عبدالله بن عمر گسیل داشتم .

اسلم آزاد کرده عمر نقل می کند که عبدالله بن عمر برادرش را در حالی که فقط عبایی بر تن داشت و از چموشی مرکب و طول راه یارای راه رفتن نداشت ، پیش عمر آورد . عمر گفت : ای عبدالرحمان ، چنین و چنان کردی ؛ تازیانه بیاورید ، تازیانه . عبدالرحمان بن عوف با عمر سخن گفت که ای امیرالمومنین ، یک بار بر او حد جاری شده است . عمر توجهی به او نکرد و سخن درشت گفت . در این هنگام تازیانه ها عبدالرحمان بن عمر را فرو گرفت . او شروع به فریاد کشیدن کرد که من بیمارم و به خدا سوگند تو قاتل من خواهی بود . عمر هیچ گونه رحمتی بر او نیاورد تا آنکه تمام تازیانه را زدند . سپس او را به زندان انداخت و عبدالرحمان بیمار شد و پس از یک ماه درگذشت . (۲۶۰)

عثمان برای ابوموسی اشعری نوشت : چون این نامه

ام به دست تو رسید حقوق مردم را بپرداز و هر چه باقی ماند برای من بفرست . او چنان کرد . زید بن ثابت اموال را آورد و مقابل عثمان نهاد . یکی از پسران عثمان آمد و بازوبندی سیمین را برداشت و رفت ، زید گریست ، عثمان گفت : چه چیز تو را به گریه واداشت ؟ زید گفت : برای عمر هم همین گونه مالی آوردم یکی از پسر بچه هایش آمد و یک درهم برداشت عمر دستور داد از چنگ او بیرون کشیدند و پسر گریست و حال آنکه پسر تو چنین چیزی را برداشت و هیچ کس را ندیدم که سخنی بگوید . عثمان گفت : عمر خاندان و نزدیکان خود را برای رضای خداوند محروم می ساخت و من به خاندان و خویشاوندانم برای رضای خداوند می بخشم (!) و هرگز کسی را مثل عمر نخواهی دید .

جویریة بن قدامه می گوید : هنگامی که عمر زخمی شده بود با عراقیان پیش او رفتم دیدم که پارچه سیاهی بر شکم خود بسته است و خون همچنان روان بود .

مردم به او گفتند ما را سفارشی و وصیتی کن ، گفت : بر شما باد به کتاب خدا که تا هرگاه از آن پیروی کنید که گمراه نمی شوید؛ دوباره سخن خویش را تکرار کردیم ، گفت : در مورد مهاجران به شما سفارش می کنم که مردم بزودی افزون می شوند و شمار مهاجران اندک می شود و در مورد اعراب به شما سفارش می کنم که ایشان اصل و ریشه ای هستند که بدان پناه

می برید و شما را در مورد اهل ذمه سفارش می کنم که در پیامبر شما هستید و مایه روزی خانواده شما . برخیزید و بروید . (۲۶۱) و من چیز دیگری از سخنان او را حفظ نکردم .

عمرو بن میمون می گوید : خودم از عمر در حالی که به شش تن اعضای شورا اشاره می کرد هیچ کس از ایشان جز علی بن ابی طالب و عثمان سخن نمی گفتند و عمر دستور داد بیرون بروند شنیدم که به حاضران می گفت : هرگاه اینان در مورد مردی اتفاق کردند هرکس را که مخالفت کرد گردنش را بزنید . سپس گفت : اگر آن مردی را که جلو سرش کم پوست (علی علیه السلام را) به ولایت بگمارند آنان را به راه راست می برد . گوینده یی گفت : چه چیزی تو را از اینکه در مورد او عهدی کنی باز می دارد ؟ گفت : خوش نمی دارم این موضوع را در زندگی و مرگم بر دوش خود بگیرم .

می گویم : جاحظ در کتاب البیان و التبیین گفته است : عمر اهل خواندن خطبه های طولانی نبوده و سخن او کوتاه بوده است و آن کسی که خطبه های طولانی ایراد کرده علی بن ابی طالب علیه السلام است ولی من خطبه های نسبتاً مفصلی از عمر دیده ام که ابوجعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ آورده است . (۲۶۲)

قسمت ششم

چون هرمان سالار اهواز و شوستر اسیر شد او را پیش عمر آوردند و تنی چند از رجال مسلمان از جمله احنف بن

قیس و انس بن مالک با او بودند . هرمرزان را با زر و زیور و به هیئت خودش وارد مدینه کردند در حالی که تاج زرین بر سر و جامه های گرانبهائی بر تن داشت . عمر را کنار مسجد خفته دیدند ، کنارش نشستند و منتظر بیدارشدنش ماندند هرمرزان پرسید : عمر کجاست ؟ گفتند همین عمر است .

گفت : بنابراین گویا پیامبر است . گفتند : نه ، او عمل پیامبران را انجام می دهد .

عمر از این گفتگو بیدار شد و پرسید : هرمرزان است گفتند : آری . گفت : تا هنگامی که زیور و جامه سبکی بر او پوشاندند . عمر گفت : ای هرمرزان ، سرانجام بد مکر و فریب را چگونه دیدی ؟ هرمرزان با مسلمان یک بار مصالحه کرده و عهد شکسته بود . هرمرزان گفت : ای عمر! در دوره جاهلی که خداوند نه با شما بود و نه با ما ، ما بر شما پیروز می شدیم و چون خداوند همراه شما شد بر ما پیروز شدید . عمر گفت : عذر و بهانه تو در پیمان شکنی مکررت چیست ؟ گفت : بیم آن دارم که اگر بگویم مرا بکشی . گفت : با کی بر تو نیست به من خبر بده . در این هنگام هرمرزان آب خواست که چون کاسه آب را بر دست گرفت دستش شروع به لرزیدن کرد . عمر گفت : تو را چه می شود ؟ گفت : بیم آن دارم که در حال آب خوردن مرا بکشی . گفت تا این آبرای نیشامی بر تو باکی

نیست . هرمرزان آنرا از دست خود انداخت . عمر گفت : تو را چه می شود ؟ دوباره آبش دهید و میان تشنگی و کشتن را جمع مکنید . هرمرزان گفت : چگونه ممکن است مرا بکشی و حال آنکه به امان دادی . عمر گفت : دروغ می گویی . گفت : دروغ نمی گویم . انس گفت : ای امیرالمومنین راست می گوید . عمر به انس گفت : ای وای بر تو! من قاتل معزاه بن ثور و براء بن مالک را امان می دهم !؟ به خدا سوگند ، یا چاره یی بیندیش یا تو را عقوبت خواهم کرد . انس گفت : مگر تو نگفتی تو را باکی نیست تا به من خبر بدهی و تو را باکی نیست تا آب بیاشامی ؟ گروهی دیگر از مسلمانان هم مثل سخن انس گفتند عمر روی به هرمرزان کرد و گفت با من خدعه می کنی ؟ به خدا سوگند نمی توانی مرا فریب دهی مگر اینکه مسلمان شوی . او مسلمان شد و عمر برای او دو هزار درهم مقرر تعیین کرد و در مدینه ساکن ساخت .

عمر ، عمیر بن سعید انصاری را بر حمص گماشت . او یک سال درنگ کرد و خبری از او نیامد . پس از یک سال عمر برای او نوشت : چون این نامه ام به دست تو رسید بیا و آنچه اموال مسلمانان که جمع کرده ای بیاور . عمیر جوال خود را برداشت و توشه خویش را و دیگچه اش را در آن نهاد و پیاله خویش را آویخت و

چوبدستی خود را به دست گرفت و پیاده از حمص حرکت کرد و تا مدینه پیاده رفت و چون به مدینه رسید رنگ چهره اش دگرگون و خاک آلود و مویش بسیار بلند شد. او بر عمر وارد شد و بر او سلام داد. عمر پرسید: ای عمیر حالت چگونه است؟ گفت: همان گونه که می بینی، مگر نمی بینی بدنم سالم است و خوبم و همه دنیا با من است که آن را از دو شاخش گرفته ام و از پی خود می کشم؟ عمر که پنداشت مالی با خود آورده است گفت: چه همراه داری؟ گفت: جوالم همراه من است که توشه خویش در آن می نهم و دیگچه ام همراه من است که در آن خوراک می خورم و جام سرم را با آن می شویم و پیاله ام که آب وضو و آب آشامیدنی خود را در آن می ریزم و چوبدستی من که به آن تکیه می دهم و اگر دشمنی پیش آید با آن، با او پیکار می کنم. عمر پرسید آیا پیاده آمده ای! گفت: آری که مرا ستوری نبود. عمر گفت: آیا میان رعیت تو یک نفر هم نبود که برای ثواب و رضای خداوند ستوری به تو بیخشد تا سوار شوی؟ گفت: آنان چنین کاری نکردند من هم از آنان نخواستم. گفت: چه بد مسلمانانی بوده اند که از پیش ایشان بیرون آمده ای. عمیر گفت: ای عمر از خدا بترس و جز نیکی

مگویی خداوندت از غیبت بازداشته است و من خود دیده ام نماز می گزاردند . عمر پرسید : در امارت خود چه کردی ؟ گفت : این پرسش تو به چه منظور است ؟ عمر گفت : سبحان الله ! عمیر گفت : اگر ترس این را می داشتم که دوباره کارگزاری کنم به تو خبر نمی دادم ، من به آن شهر رفتم نیکان ایشان را جمع کردم و بر جمع آوری زکات گماشتم که خود جمع کنند و در مورد خود به مصرف برسانند اگر چیزی سهم تو باشد به تو خواهد رسید . عمر گفت : پس چیزی برای من نیاورده ای ؟ گفت : نه . عمر گفت : فرمان حکومت عمیر را دوباره بنویسید . گفت : نه ، من از این پس نه برای تو بلکه برای هیچ کس پس از تو هم کارگزاری نخواهم کرد . به خدا سوگند ، نمی دانم به سلامت جستم ، بلکه سلامت نیافتم که به مردی نصرانی از اهل ذمه گفتم ، خدایت زبون سازد! و این کاری است که تو مرا بر آن واداشتی و ممکن است روزگار خود را برای یک روز که برای تو عهده دار کار بودم تباه ساخته باشم . عمیر سپس از عمر اجازه گرفت که به خانه خویش برود و عمر اجازه داد . خانه عمیر در ناحیه قباء و دور از مدینه بود . عمر چند روزی صبر کرد و او را مهلت داد : و سپس مردی به نام حارث را با صد دینار روانه کرد و گفت : پیش عمیر بن سعد

برو اگر دیدی چیزی و وسایلی تازه دارند آن را پیش من بیاور و اگر دیدی وضع سختی دارد این صد دینار را به او بده .
حارث حرکت کرد و چون آنجا رسید عمر را دید کنار نخلستانی نشسته پیراهنش را وصله می زند . حارث به عمیر سلام داد .
عمیر گفت : فرود آی ، خدایت رحمت کناد! و فرود آمد . عمیر پرسید : از کجا می آیی ؟ گفت از مدینه . پرسید :
امیرالمومنین را در چه حالی رها کردی ؟ گفت : خوب است . پرسید مسلمانان در چه حالی بودند ؟ گفت خوب اند . پرسید :
آیا عمر حدود را اجراء نمی کند : گفت : چرا و یکی از پسران خود را به سبب گناهی که مرتکب شده بود چنان تازیانه زد
که از ضربت آن مرد . عمیر گفت : بارخدا یا ، عمر را یاری فرمای که من محبت او را نسبت به تو استوار می بینم .

گوید : حارث سه روز پیش او مقیم بود و آن زن و شوهر در هر روز فقط یک گرده نان جو داشتند که آن را هم به او می
دادند و خود از آن می گذشتند و چنان شد که به زحمت افتادند؛ ناچار عمیر به حارث گفت ای مرد تو ما را به گرسنگی
انداختی و اگر مصلحت می دانی که پیش ما بروی برو ، در این هنگام حارث آن دینارها را بیرون آورد و به عمیر داد و گفت
: امیرالمومنین برای فرستاده است .

با آن اندکی بی نیاز شو . عمیر فریاد

برآورد: برگردان، مرا به آن نیازی نیست. زن گفت: بگیر و آن را در جای خود مصرف کن. عمیر گفت: چیزی ندارم که این دینارها را در آن نهم. آن زن از پایین دامن پیراهن خود قطعه‌ی پاره کرد و به او داد. عمیر آن پول را در آن پارچه کهنه پیچید و بیرون آمد و میان بازماندگان شهیدان و فقیران تقسیم کرد. حارث پیش عمر آمد و به او خیر داد. گفت: خداوند عمیر را رحمت کناد! چیزی نگذشت که عمیر درگذشت، مرگش بر عمر دشوار آمد با گروهی از یاران خویش پیاده به بقیع رفت و به آنان گفت هر یک برای خود آرزویی و حاجتی خواهیم. هر یک حاجتی خواستند و چون نوبت عمر شد گفت: دوست می‌دارم و آرزو می‌کنم برای من مردی مانند عمیر بن سعد باشد که از او برای انجام کار مسلمانان یاری بخواهم.

بعضی از سخنان عمر

گفت: از آسایش برحذر باش که مایه غفلت است.

گفت: زنان خود را در غرفه‌ها سکونت مدهید و نوشتن را به آنان میاموزید و با پوشیده‌نگه داشتن آنان برای اداره کردن ایشان کمک بگیرید و آنان را به کلمه نه عادت دهید که کلمه آری آنان را برای طلب کردن و چیزخواستن گستاخ می‌کند.

گفت: همت خود را اندک مدارید که من هیچ چیزی را برای فرونشاندن مرد از کرامت چون ضعف همت نمی‌بینم.

و گفت: سه خصلت است که در هر کس نباشد ایمان او را سودی

نمی بخشد ، حلم و بردباری که با آن نادانی نادان را کنار زند ، پارسایی که او را از ارتکاب کارهای حرام باز دارد و اخلاقی پسندیده که با مردم مدارا کند .

خبر عمر با عمرو بن معدی کرب

ابوعبیده معمر بن مثنی در کتاب مقاتل الفرسان چنین آورده است که سعد بن ابی وقاص پس از فتح قادسیه عمرو بن معدی کرب را پیش عمر فرستاد . عمر از او پرسید : سعد را چگونه و در چه حالی ترک کردی و رضایت مردم از او چگونه است ؟

گفت : ای امیرالمومنین او برای اشان همچون پدر است و برای آنان همچون مورچه همه چیز جمع می کند ، گاه مردی عرب در جامه پشمی خویش و گاه شیری در کنار خود و نبطی ای در جمع خراج ، او به تساوی تقسیم می کند و در قضاوت عدالت می کند و در جنگ پیروز است .

سعد بن ابی وقاص هم نامه نوشته و عمرو بن معدی کرب را ستوده بود . عمر به او گفت : گویا تو و سعد ستایش را به یکدیگر وام می دهید . او نامه می نویسد بر تو ثنا می گوید و اینک تو آمده ای او را می ستایی . عمرو گفت : من جز در مورد آنچه دیده ام ستایش نمی کنم . عمر گفت : اینک سخن سعد را رها کن و درباره قوم خودت مذحج به من خبر بده .

عمرو بن معدی کرب گفت : در همه شان خیر و فضیلتی است . گفت : در مورد تیره عله بن خالد چه می گویی ؟ گفت : آنان

سوارکاران مایه آبرومندی مایند ، از همه ما بیشتر دشمن را تعقیب می کنند و از همگان کمتر می گریزند . پرسید درباره تیره سعدالعشیره چه می گویی ؟ گفت : بزرگترین لشکرداران ما و گرانقدرترین سالارهای ما هستند و از همه ما تندخوترند . پرسید : تیره حارث بن کعب چگونه اند ؟ گفت : خردمندانی که غفلت نمی کنند . پرسید : تیره مراد چگونه اند ؟ گفت : نیکوکاران پرهیزگار و برافروزدگان جنگ ؛ قرارشان از همه ما بیشتر و آثارشان دورتر است .

عمر گفت : اینک از جنگ به من خبر بده . گفت : آن گاه که دامن بر کمر زند تلخ است هر کس در جنگ پایداری کند مشهور و شناخته می شود هر کس در آن سستی کند نابود می شود و همانگونه است که شاعر گفته است :

جنگ در آغاز همچون دوشیزه جوانی است که برای هر نادانی با زینت خویش راه می رود ولی همین که آتش آن برافروخته و شعله ور می شود به صورت پیرزنی بیوه در می آید که موهای سپید و سیاه سرش را فرو پوشانده و برای بوییدن و بوسیدن ناخوشایند است .

عمر گفت : در مورد اسلحه به من خبر بده . گفت از هر چه می خواهی بپرس .

گفت : نیزه ؟ عمرو گفت : برادر توست گاهی هم به تو خیانت می کند . پرسید : تیر ؟ گفت : همچون نشانه های مرگ است ، گاه خطا می کند و گاه به هدف می خورد .

پرسید : سپر چگونه است ؟ گفت : ابزار حفاظت است و

دوائر جنگ بر آن می گردد .

پرسید : زره چگونه است ؟ گفت : مایه سنگینی سوارکار و مایه زحمت پیاده و در عیسی حال دژی استوار است . پرسید :
گفت : آنجاست که فرزندمردگی در خانه مادرت را می کوبد . گفت مادر خوبت را . گفت : باشد ، مادر خودم را ، آری
قدرت اسلام مرا برای تو زبون و دست و پا بسته کرده است . (۲۶۳)

سلیمان بن ربیع باهلی در ارمنستان خود را سان دید و فقط اسبهای نژاده را می پسندید و اجازه شرکت در جنگ می داد .
عمرو بن معدی کرب سوار بر اسبی درشت و تنومند بود ، چون از برابر سلیمان گذشت او را برگرداند و گفت این اسب نژاده
نیست که پست و کم ارزش است . عمرو گفت : چنان نیست ولی درشت و تنومند بود ، چون از برابر سلیمان گذشت او را
برگرداند و گفت این اسب نژاده نیست که پست و کم ارزش است . عمرو گفت : چنان نیست ولی درشت و تنومند است .
سلیمان گفت : نه ، پست و فرومایه است . عمرو گفت : آری فرومایه به خوبی فرومایه را می شناسد . این سخن او را برای
عمر نوشتند . عمر برای او نوشت : اما بعد ، ای پسر معدی کرب ! تو به امیر خود آن سخن را گفته ای ، به من خبر رسیده
است شمشیری داری که آن را صمصامه می نامی ، و مرا شمشیری است که آن را مصمم می نامم و به خدا سوگند

می خورم که اگر آن را میان دو گوش تو نهم برداشته نمی شود تا به مغز و فرق سرت برسد .

عمر برای سلیمان بن ربیعہ ہم نامہ نوشت و او را در مورد بردباری نسبت به عمرو بن معدی کرب سرزنش کرد .

چون عمرو بن معدی کرب آن نامہ را خواند ، گفت : خیال می کنید عمر چه کسی را در نظر داشته (کہ از او به شمشیر مصمم تعبیر کردہ) است ؟ گفتند : تو خود داناتری گفت : بہ خدا سوگند ، مرا بہ علی تہدید کردہ است . و چنان بود کہ عمرو بن معدی کرب بہ روزگار رسول خدا (ص) یک بار گرفتار آتش خشم علی (ع) شدہ بود و پس از آنکہ مشرف بہ مرگ شد توانستہ بود از چنگ او بگریزد و جان بہ در برد . این موضوع ہنگامی بود کہ قبیلہ مذحج از دین برگشتہ بود و چنان بود کہ پیامبر (ص) قزوہ بن مسیک مرادی را بر آن قبیلہ امارت دادہ بود و او بدرفتاری کرد ، عمرو بن معدی کرب بہ او اعلان جنگ کرد و با گروہی بسیار از افراد قبیلہ مذحج از طاعت او بیرون شد . فروہ از پیامبر (ص) برای جنگ با ایشان استمداد و تقاضای فرستادن لشکر کرد . پیامبر (ص) نخست خالد بن سعید بن عاص را ہمراہ گروہی روانہ فرمود و پس از او خالد بن ولید را ہمراہ گروہی دیگر فرستاد و برای بار سوم علی بن ابی طالب علیہ السلام را گسیل

فرمود و برای همگان فرمانی نوشته شد که هر یک از شما امیر گروهی است که همراه اوست و چون همگان با هم جمع شدید علی امیر همگان خواهد بود. آنان در منطقه‌ی از یمن که کسر نام داشت جمع و با دشمن رویاروی شدند و جنگ کردند، عمرو بن معدی کرب که می‌پنداشت هیچیک از شجاعان عرب در مقابلش پایداری نخواهد کرد آهنگ علی علیه السلام کرد. علی (ع) پایداری کرد و بر او برتری یافت عمرو چیزی را که تصور نمی‌کرد دید از برابر علی (ع) گریخت و پیش از آنکه کشته شود توانست نیمه جانی به در برد. همه سران مذحج هم با او گریختند و مسلمانان اموال آنان را تاراج کردند و در آن روز ریحانه دختر معدی کرب و خواهر عمرو اسیر شدند. خالد بن سعید بن عاص فدیة او را از اموال خود پرداخت، عمرو هم شمشیر صمصامه (۲۶۴) خود را به خالد بن سعید داد، آن شمشیر همواره میان بنی امیه بود و از یکی به دیگری می‌رسید تا آنکه به روزگار مهدی عباسی که نامش محمد و پسر منصور دوانیقی است در اختیار بنی عباس قرار گرفت. (۲۶۵)

احادیثی که در فضیلت عمر وارد شده است (۲۶۶)

احادیثی که در مورد فضائل عمر آمده است برخی در کتابهای صحاح آمده و برخی در آن کتابها مذکور نیست؛ از جمله آنچه در مساینند صحیح مذکور است حدیثی است که عایشه آن را روایت کرده و گفته است که پیامبر (ص) فرمودند در امتهای گذشته افرادی

بودند که فرشتگان با آنان سخن می گفتند اگر میان امت من چنان کسی باشد عمر است که بخاری و مسلم هر دو در صحیح خود آن را آورده اند . (۲۶۷)

سعد بن ابی وقاص روایت می کند که گروهی از زنان قریش حضور پیامبر بودند و با صدای بلند گفتگو می کردند ، عمر اجازه ورود خواست آنان برخاستند و پشت پرده رفتند ، عمر در حالی وارد شد که پیامبر لبخند می زدند . عمر گفت : ای رسول خدا ، خداوند لبت را خندان دارد! فرمود : از این زنانی که پیش من بودند تعجب می کنم که چون صدای تو را شنیدند پس پرده و در حجاب شدند . عمر گفت : تو سزاوارتری که از تو هیبت بدارند . سپس گفت : ای زنانی که با خویشان دشمنید آیا مرا هیبت می دارید و از رسول خدا هیبت نمی دارید ؟ گفتند : آری ، تو سنگدل تر و خشن تری . پیامبر (ص) فرمودند سوگند به کسی که جان من در دست اوست هرگز شیطان تو را در راهی ندیده است مگر آنکه راهی جز راه تو را پیموده است این را هم مسلم و بخاری در کتابهای صحیح خود نقل کرده اند . (۲۶۸)

در غیر کتابهای صحیح هم احادیثی در فضیلت عمر نقل شده است که از آن جمله است :

آرامش و سکینه بر زبان عمر سخن می گوید .

خداوند متعال حق را بر دل و زبان عمر نهاده است .

همانا میان دو چشم عمر فرشته یی است که او را موفق

و به راه راست می دارد .

اگر من میان شما به پیامبری مبعوث نمی شدم همانا که عمر مبعوث می شد (!)

اگر پس از من پیامبری می بود هر آینه عمر بود (!)

اگر بر زمین عذاب نازل می شد کسی جز عمر از آن رهایی نمی یافت .

هرگاه جبریل در آمدن پیش من تاءخیر می کرد فقط می پنداشتم که به سوی عمر مبعوث شده است .

عمر چراغ اهل بهشت است .

از جمله همین احادیث است که شاعری برای پیامبر (ص) شعری می خواند ، عمر وارد شد پیامبر (ص) به شاعر اشاره فرمود ساکت شود . و همین که عمر بیرون رفت به شاعر فرمود ساکت شود . و همین که عمر بیرون رفت به شاعر فرمود بگو و تکرار کن او شروع کرد ، باز عمر وارد شد و پیامبر (ص) برای بار دوم به شاعر اشاره کرد سکوت کند . و چون عمر بیرون رفت شاعر از رسول خدا پرسید که این مرد کیست ؟ فرمود این عمر بن خطاب است و مردی است که باطل را دوست نمی دارد . (۲۶۹)

از جمله آن احادیث این است که پیامبر (ص) فرموده است مرا با اتم سنجیدند بر آنان برتری داشتم . ابوبکر را سنجیدند برتری داشت ، عمر را سنجیدند برتری داشت و برتری داشت و برتری .

در مورد فضائل عمر احادیث بسیار دیگری هم غیر از این احادیث نقل کرده اند ولی ما مشهورترها را آوردیم . دشمنان عمر و کسانی که او را خوش نمی دارند

درباره این احادیث طعنه زده و گفته اند ، اگر عمر مورد الهام و گفتگوی فرشتگان قرار می گرفت هرگز معاویه بدکاره را برای ولایت شام اختیار نمی کرد ، وانگهی خداوند متعال به او الهام می فرمود و فرشته به او می گفت که در چه کارهای ناپسندی از ستم و دستیازی به خلافت با زور و ترجیح دادن در تقسیم اموال و غنائم و گناهان آشکار خواهد افتاد .

همچنین گفته اند : چگونه شیطان راهی غیر از راه عمر را می پیماید و حال آنکه عمر چند بار از جنگ گریخته است در جنگهای احد و حنین و خیبر و گریختن از جنگ کارهای شیطانی و از گناهان بزرگ و بدبخت کننده است .

نیز می گویند : چگونه ادعا می کنند که آرامش و سکینه بر زبان عمر سخن می گویند ؟ فکر می کنی همین سکینه و آرامش در حدیبیه موجب ستیز او با رسول خدا بود تا آنجا که آن حضرت را خشمگین ساخت .

می گویند : اگر فرشته بر زبان او سخن می گفت یا میان چشمانش فرشته یی بود که او را به راه راست موفق می داشت و اگر خداوند حق را بر دل و زبان او گمارده بود و در این صورت او نظیر رسول خدا (ص) بلکه افضل و برتر از ایشان بوده است . زیرا رسول خدا رسالت خویش را برای امت از زبان فرشته یی از فرشتگان (جبریل) ابلاغ می کرده است و حال آنکه فرشته بر زبان عمر سخن می گفته است و فرشته یی دیگر هم میان دو

چشمش او را به راه راست موفق می داشته است و در مورد این فرشته دوم عمر بر پیامبر (ص) برتری داشته است و حال آنکه بدون تردید در مواردی احکامی نادرست داده است و علی بن ابی طالب و معاذ بن جبل و دیگران آن مساله را به او تفهیم کردند و کار به آنجا رسید که می گفت اگر علی نباشد عمر هلاک می شود و صدور حکم چنان بر او دشوار می شد که به ابن عباس می گفت ای غواص فرو شو و حکم را بگو و او گره از کارش می گشود. در این گونه موارد آن فرشته دومی که او را موفق می داشت و آن حقی که بر دل و زبانش گماشته شده بود کجا بود؟ و معلوم است که پیامبر (ص) در بسیاری از وقایع منتظر نزول وحی می ماند و بر مقتضای این اخبار عمر نیازمند به نزول فرشته نبوده است که در همه وقت و همه حال دو فرشته با او بوده اند. فرشته یی از زبانش سخن می گفته است و فرشته یی دیگر میان چشمانش او را ارشاد می کرده و موفق می داشته است و آن دو فرشته با چیز سومی که سکینه بوده تاءید می شده اند.

بنابراین. او از پیامبر (ص) برتر بوده است.

گویند: آن حدیثی که مضمون آن چنین است که اگر من میان شما مبعوث نمی شدم همانا عمر مبعوث می شد لازمه اش این است که پیامبر (ص) برای عمر عذابی دردناک و

آزاری بزرگ باشد زیرا اگر پیامبر مبعوث نمی شد عمر به رسالت و پیامبری مبعوث می شد و هیچ مرتبتی برتر و والاتر از رتبه نبوت نیست. بنابراین، کسی که این رتبه را که رتبه یی از آن والاتر نیست از عمر زایل کرده باشد سزاوار است که میغوض ترین اشخاص روی زمین در نظر او باشد.

گفته اند: اما اینکه، عمر چراغ بهشتیان باشد، اقتضایش این است که اگر عمر تجلی نکند بهشت تاریک و بدون چراغ خواهد بود.

گفته اند: چگونه جایز است گفته شود اگر عذاب نازل شود کسی جز عمر از آن رهایی نمی یابد. و حال آنکه خداوند متعال می فرماید و خداوند در حالی که تو میان ایشان هستی آنان را عذاب نمی کند (۲۷۰)

گفته اند: چگونه جایز است گفته شود که پیامبر (ص) باطل را دوست می داشته و مشاهده می فرموده است و عمر باطل نمی شنیده و مشاهده نمی کرده و دوست نمی داشته است؟ آیا معنی این سخن چنین نیست که عمر را از چیزی که رسول خدا را از آن منزّه نمی دانند منزّه بدانند.

گفته اند: جای بسی شگفتی است که پیامبر (ص) از امت اندکی برتری داشته باشد و ابوبکر هم همان گونه باشد و حال آنکه عمر به مراتب از آن دو برتری داشته باشد و مقتضی این سخن آن است که فضل عمر آشکارتر و بیشتر از فضیلت ابوبکر و رسول خدا (ص) باشد.

پاسخ به این اعترافات این است که در

مورد کسی که محدث و مورد الهام باشد منظور این نیست که در همه موارد چنان باشد بلکه ملاک در مورد بیشتر کارها و اندیشه ها و پندارهای اوست و توفیق عمر بسیار و در عموم کارها اندیشه اش صحیح بوده است و هر کس در روش او تاءمل کند صحت این موضوع را می داند و اگر گمان او درباره اندکی از کارها درست نباشد نمی توان اصل موضوع را مشتبّه دانست و آن را رد کرد .

اما فرار از جنگ ، عمر فقط به این منظور گریخته که به گروهی از لشکر پیوندد (!) و خداوند خود این را استثناء فرموده است و بدین گونه او از گناه بیرون است . (۲۷۱)

اما در مورد بقیه اخبار گذشته ، مقصود از فرشته بیان صحت اندیشه و زیرکی عمر است و این سخن مثل گونه است و آنچه (در اعتراض به آن) گفته اند دلیل بر عیبی نمی تواند باشد .

این گفتار پیامبر (ص) که فرموده است اگر بر زمین عذاب نازل شود کسی جز عمر از آن رهایی نمی یابد سخنی است که پیامبر (ص) آن را پس از گرفتن فدیة از اسیران بدر فرموده است که عمر نه تنها با گرفتن فدیة موافق نبود که از آن نهی کرده بود و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود اگر نبود نوشته و فرمانی از خدا که پیشی گرفت همانا در مورد آنچه گرفتید شما را عذابی بزرگ می رسید (۲۷۲) و چون قرآن در این مورد سخن می گوید و گواهی

می دهد به طعنه کسی که در این خبر طعنه زند توجهی نمی شود .

اما سخن پیامبر (ص) که عمر چراغ اهل بهشت است معنای آن چنین است که چراغ قومی از اهل دنیا است که به سبب استفاده از پرتوافشانی و علم عمر از او بهره مند و مستحق بهشت شده اند .

اما حدیث بازداشتن شاعر از ادامه شعر چنین است که پیامبر (ص) بیم آن داشت که او در شعر خودش سخنی منکر گفته باشد و عمر که خشن بود بر او خشونت کند و مقصود پیامبر آن بود که در آن صورت خودش با محبت به شاعر متذکر شود که پیامبر (ص) مهربان و رئوف بوده است و خداوند متعال در مورد آن حضرت فرموده است نسبت به مومنان رئوف و مهربان است (۲۷۳)

اما در حدیث رجحان مراد از آن گشودن و به تصرف آوردن سرزمین هاست و تاءویل این گفتار آن است که در خواب به رسول خدا چنین نشان داده شد که خداوند برخی از سرزمین ها را برای او و نظیر آنها برای ابوبکر خواهد گشود و برای عمر چندبرابرش را خواهد گشود و همان گونه صورت گرفت . (۲۷۴)

بدان هر کس به عیب گرفتن همت بگمارد آن را می یابد و هر کس همت خود را در طعن بر مردم قرار دهد درهای بسیاری برای او گشوده می شود سعادت مند کسی است با خویشتن انصاف دهد و هوس را دور افکند و توشه تقوا برای خود فراهم سازد . و توفیق از خداوند باید طلب کرد .

اخباری که درباره چگونگی مسلمان شدن عمر رسیده است

اما مسلمان شدن

عمر ، در بیشترین و استوارترین روایات آمده است که چون عمر مسلمان شد شمار مسلمانان به چهل رسید و مسلمان شدن او در سال ششم بعثت و در بیست و شش سالگی بوده است (۲۷۵) و پسرش عبدالله در آن هنگام شش ساله بود .

صحیحترین روایتی که درباره مسلمان شدن عمر نقل شده روایت انس بن مالک ، از خود عمر است که می گفته است : در حالی که شمشیرم را بر دوش داشتم از خانه بیرون آمدم ، مردی از بنی زهره را دیدم پرسید کجا می روی ؟ گفتم : می روم محمد را بکشم . گفت : چگونه از بنی هاشم و بنی زهره در امان خواهی بود ؟ به او گفتم تو را چنین می بینم که مسلمان شده ای و از آیین خود برگشته ای . گفت : آیا تو را به چیز شگفت تری راهنمایی کنم ؟ همانا خواهرت و شوهرش مسلمان شده اند .

عمر حرکت کرد و خروشان وارد خانه آن دو شد یکی از یاران پیامبر (ص) که نامش خباب بن ارت بود پیش آن دو حضور داشت که چون هیاهوی عمر را شنید خود را پنهان ساخت عمر گفت : این آوایی که در خانه شما شنیدم چه بود ؟ آنان سوره طه را پیش خباب می خواندند شوهرخواهرش گفت : چیزی پیش ما نبود ، با خود سخنی می گفتیم . عمر گفت : شاید شما دو نفر مسلمان شده اید ؟ شوهرخواهرش گفت : ای عمر ، آیا تصور نمی کنی که حق در غیر آیین تو باشد

؟ عمر برجست و شوهرخواهر خود را سخت بر زمین کوبید ، خواهرش آمد او را از شوهرش کنار زد . عمر با دست خود بر او سیلی زد و چهره خواهر خود را خونین کرد ، خواهرش با صدای بلند گفت حق در آیین توست و من گواهی می دهم که پروردگاری جز خدای یگانه نیست و محمد فرستاده اوست ، هر کاری می خواهی انجام بده ، عمر همین که نومید شد ، گفت : این نامه را که پیش شماست بدهید بخوانم عمر خط می خواند ، خواهرش به او گفت : تو ناپاکی و این کتاب را جز پاکان دست نمی زنند ، برخیز وضو بساز . او برخاست و بر خود آب ریخت و آن نامه را در دست گرفت و شروع به خواندن کرد . قرآن را بر تو فرو نفرستادیم که رنجه گردی ، لیکن پند دادنی است برای هر کس که بترسد تا این گفتار خداوند که می فرماید همانا که من خدایم و خدایی جز من نیست مرا بپرست و برای یاد من نماز را برپا دار . (۲۷۶)

عمر گفت : مرا پیش محمد ببرید . چون خباب این سخن عمر را شنید و رقت او را احساس کرد از حجره بیرون آمد و گفت : ای عمر ، مژده بر تو باد! که من امیدوارم دعای شب پنجشنبه رسول خدا (ص) درباره تو مستجاب شود و خودم شنیدم که می فرمود بار خدایا اسلام را با مسلمانی عمر بن خطاب یا عمرو بن هشام (یعنی ابوجهل) عزیز فرمای .

گوید :

رسول خدا (ص) در آن هنگام در خانه یی بود که کنار کوه صفا قرار داشت. عمر حرکت کرد و کنار آن خانه رسید حمزه بن عبدالمطلب و طلحه بن عبیدالله و تنی چند از خویشاوندان رسول خدا (ص) بر در خانه بودند. آنان همین که عمر را دیدند که می آید گویا ترسیدند و گفتند: این عمر است که می آید، حمزه هم گفت: عمر است که می آید اگر خداوند نسبت به او اراده خیر فرموده باشد مسلمان می شود و اگر چیز دیگری اراده کند کشتن او بر ما آسان است. در این هنگام پیامبر (ص) که درون خانه بود و بر او وحی نازل می شد شتابان بیرون آمد و خود را به عمر رساند و گریبان و جلو جامه اش را گرفت و حمایل شمشیرش را هم با دست دیگر گرفت و فرمود ای عمر، گویا نمی خواهی بس کنی تا خداوند بر تو بدبختی و درماندگی فرو فرستد همانگونه که بر ولید بن مغیره فرو فرستاد سپس فرمود بارخدا یا، این عمر است، پروردگارا، اسلام را با عمر عزت ببخش عمر گفت: گواهی می دهم که پروردگاری جز خدای یگانه نیست و گواهی می دهم که همانا تو فرستاده اویی. ساکنان آن خانه و کسانی که بر در بودند چنان تکبیری گفتند که مشرکانی که در مسجد بودند شنیدند. (۲۷۷) همچنین روایت شده است که پیش از ظهور اسلام به عمر مژده و وعده داده شده بوده است.

یکی از صفات ابواحمد عسکری که خدایش رحمت کناد! (۲۷۸) خواندم که عمر به صورت مزدور همراه ولید بن مغیره برای بازرگانی که سرمایه اش از ولید بود به شام رفت ، عمر در آن هنگام هیجده ساله بود ، او شتر ولید را به چرا می برد و بارهای او را بر می داشت و از کالاهای او نگهداری می کرد . چون به بلقاء رسیدند یکی از علمای روم عمر را دید و شروع به نگرستن به او کرد و مدتی طولانی به او نگریست و سپس گفت : ای پسر ، گمان می کنم نام تو عامر یا عمران یا چیزی نظیر این دو باشد ؟ گفت : نامم عمر است . گفت : هر دو رانت رانت را برهنه کن . چنان کرد بر یکی از آنها خال سیاهی همچون کف دستی بود . آن مرد از عمر خواست سر خود را هم برهنه کند؛ او چنان کرد و معلوم شد جلو سرش بدون پوست سپس آن عالم از عمر خواست که با دست خود کاری انجام دهد و متوجه شد چپ دست است . آن گاه به عمر گفت : تو پادشاه عرب خواهی بود و سوگند به حق مریم عذراء که چنین است . عمر در حالی که او را استهزاء می کرد خندید . آن مرد گفت : می خندی ؟ سوگند به حق مریم عذراء که تو پادشاه عرب و پادشاه روم و پادشاه ایران خواهی بود . عمر در حالی که سخن او را بی ارزش می شمرد او را رها کرد .

عمر پس

از آن می گفت: آن مرد رومی در حالی که سوار بر خری بود از پی می آمد تا آنکه ولید کالاهای خود را فروخت و با بهای آن عطر و لباس خرید و آهنگ حجاز کرد و آن مرد همچنان از پی می آمد چیزی هم از من نمی خواست و همه روز بامداد دست مرا می بوسید همان گونه که دست پادشاهان را می بوسند و چون از مرزهای شام گذشتیم و وارد حجاز شدیم و آهنگ رفتن به مکه کردیم او از من وداع کرد و برگشت. ولید هم از من درباره او می پرسید و من چیزی به او نمی گفتم، و خیال می کنم آن عالم مرده است که اگر زنده می بود پیش ما می آمد.

تاریخ مرگ عمر و اخباری که در این مورد رسیده است

قسمت اول

اما تاریخ مرگ عمر چنین است که ابولؤلؤ ه روز چهارشنبه چهار روز باقی مانده از ماه ذی حجه سال بیست و سه هجرت او را ضربت زد و روز یکشنبه اول ماه محرم سال بیست و چهار هجرت دفن شد و مدت حکومتش ده سال و شش ماه بود و به هنگام مرگ بنا بر مشهورترین روایات شصت و سه ساله بود.

عمر روز جمعه یی بر منبر، پس از یاد کردن از رسول خدا (ص) و ابوبکر، گفت: من خوابی دیده ام که می پندارم مرگم فرا رسیده است. در خواب چنان دیدم که پنداری خروسی دو بار بر من منقار زد و چون خواب بود خود را برای اسماء بنت عمیس نقل کردم گفت: مردی عجم تو را می

کشد . اندیشیدم چه کسی را به جانشینی خود برگزینم سپس چنین دیدم که خداوند آیین خود و خلافتی که رسول خدا را برای آن برانگیخته است تباه نخواهد فرمود .

ابن شهاب روایت می کند که عمر معمولا به پسران غیرعرب که به حد بلوغ رسیده بودند اجازه ورود به مدینه نمی داد ، تا آنکه مغیره حاکم کوفه بود از غلامی هنرمند نام برد که پیش او بود و از عمر اجازه خواست او را به مدینه آورد . مغیره می گفت این غلام هنرهای بسیاری دارد که در آنها منافی برای مردم است ، نظیر : آهنگری ، نقاشی و درودگری . عمر به مغیره اجازه داد که او را به مدینه بفرستد . مغیره برای ابولؤلؤ ه پرداخت صد درهم خراج ماهیانه را مقرر داشت . ابولؤلؤ ه پیش عمر آمد و از زیادی خراج خویش گله کرد . عمر پرسید : تو چه کارهایی را پسندیده انجام می دهی ؟ **اَسَّسَّسَّسَّ** کارهایی را که بخوبی از عهده آنها بر می آمد برای عمر شمرد . عمر گفت : در قبال این کارهای تو خراج تو زیاد نیست .

این چیزی است که بیشتر مردم از گفتگوی آن دو نقل کرده اند . برخی از مردم می گویند : عمر فریاد کشید و سخنان درشتی گفت و همگی متفق اند که ابولؤلؤ ه روزی از کنار عمر می گذشت ، عمر او را فرا خواند و گفت : برای من گفته اند که می گویی اگر بخواهم می توانم آسیابی بسازم که با باد بگردد و آرد کند ، گروهی هم با عمر

بودند . آن برده خشمگین و ترشروی به عمر نگریست و گفت : برای تو آسیابی خواهم نهاد که مردم درباره اش سخن بگویند . همین که رفت عمر روی به آن گروه کرد و گفت : شنیدید این برده چه گفت ؟ خیال می کنم هم اکنون مرا تهدید کرد .

چند شبی گذشت ، ابولولوه به خنجرى دو سر که دسته اش میان آن قرار داشت مسلح شد و در تاریکی سحر در گوشه یی از گوشه های مسجد به کمین ایستاد و همانجا منتظر ماند تا عمر به عادت همیشگی برای بیدار کردن مردم برای نماز صبح آمد و همین که نزدیک او رسید برجست و سه ضربه بر او زد که یکی از آنها به زیر ناف آهنگ مردمی که در مسجد بودند کرد و هر کس را که سر راهش بود زخمی کرد آن چنان که غیر از عمر یازده مرد دیگر را نیز زخمی کرد و سپس با خنجر خویش خودکشی کرد که عمر همین که احساس کرد بی هوش خواهد شد گفت : به عبدالرحمان بن عوف بگویید با مردم نماز بگذارد . سپس بیهوشی بر او غلبه کرد و از هوش رفت و او را برداشتند و به خانه بردند و عبدالرحمان بن عوف با مردم نماز گزارد .

ابن عباس می گوید من همچنان در خانه عمر ماندم و او همچنان در بیهوشی بود تا آنکه هوا روشن شد همین که هوا روشن شد به هوش آمد و به چهره کسانی که گرد او بودند نگریست و پرسید : آیا مردم نماز خواندند گفته شد : آری . گفت :

هر کس نماز را ترک کند او را اسلامی نیست . آن گاه آب وضو خواست وضو گرفت و نماز گزارد . سپس گفت : ای ابن عباس ، بیرون رو بپرس چه کسی مرا کشته است .

من بیرون آمدم و چون در خانه را گشودم دیدم مردم جمع شده اند پرسیدم : چه کسی امیرالمومنین را ضربت زده است ؟ گفتند : ابولولوه برده مغیره . ابن عباس می گوید : به درون خانه برگشتم دیدم عمر بر در خانه می نگرد و لحظه شماری می کند تا خبری را که مرا برای آن فرستاده است بشنود . گفتم : ای امیرالمومنین ، چنین نقل می کنند و می پندارند که دشمن خدا ابولولوه غلام مغیره بن شعبه بوده است و او گروهی دیگر را هم خنجر زده و سپس خودکشی کرده است . عمر گفت : سپاس خداوندی را که قاتل مرا چنان قرار نداد که بتواند در پیشگاه خداوند با یک سجده که برای او انجام داده باشد ، احتجاج کند؛ عرب چنان نیست که مرا بکشد عمر سپس گفت : بفرستید پزشکی بیاید زخم مرا ببیند . فرستادند و پزشکی از اعراب آوردند و او شربتتی به عمر آشاماند که از محل زخم بیرون ریخت و برای آنان که حضور داشتند خون با آن شربت مشتبه شد . پزشکی دیگر آوردند ، او به عمر شیر آشاماند که همچنان به رنگ سپید و لخته شده از محل زخم بیرون آمد و گفت : ای امیرالمومنین ، وصیت خود را انجام بده . عمر گفت : به من راست گفت . و

اگر سخنی غیر از این می گفت دروغ گفته بود . کسانی که حضور داشتند چنان بر او گریستند که صدای آنان را کسانی که بیرون از خانه بودند شنیدند . عمر گفت : بر ما گریه مکنید و هر کس گریان است از خانه بیرون رود که پیامبر (ص) فرموده است میت با گریه اهلش بر او شکنجه می شود

از عبدالله بن عمر روایت است که گفته است شنیدم پدرم می گفت : ابولؤلؤ ه نخست دو ضربه بر من زد که پنداشتم سگی است تا آنکه ضربه سوم را زد .

همچنین روایت شده است که عبدالرحمان بن عوف پس از آنکه ابولؤلؤ ه مردم را زخمی کرد ، عبای پشمی سیاه خود را روی او انداخت و ابولؤلؤ ه چون میان آن عبا گیر کرد خود را کشت و عبدالرحمان سرش را برید . در این هنگام سران مهاجران و انصار و شرکت کنندگان در جنگ بدر بر در خانه جمع شدند ، عمر به ابن عباس گفت : پیش ایشان برو و پرس آیا این کسی که مرا زخم زد باطلاع شما چنین کرد . ابن عباس بیرون آمد و از ایشان پرسید گفتند : نه به خدا سوگند ، و دوست می داشتیم خداوند از عمر ما بکاهد و بر عمر بیفزاید .

عبدالله بن عمر می گوید! پدرم برای فرماندهان لشکر می نوشت که هیچیک از گبرکانی را که به حد بلوغ رسیده اند پیش ما گسیل مدارید ، و همینکه ابولؤلوه او را زخم زد گفت : چه کسی با من چنین کرد ؟ گفتند

: غلام مغیره گفت : نگفته بودم هیچیک از گبرکان را پیش ما میاورید ولی شما در این مورد بر من غلبه کردید .

محمد بن اسماعیل بخاری در کتاب صحیح خود از عمرو بن میمون نقل می کند که می گفته است : من برای نماز ایستاده بودم و سپیده دمی که عمر مضروب شد میان من و عمر فقط عبدالله بن عباس قرار داشت . عمر هنگامی که از میان صفها عبور می کرد می گفت : مستقیم و در یک خط بایستید و چون میان ما فاصله و کژی نمی دید پیش می رفت و تکبیره الاحرام می گفت و گاهی در رکعت اول همچنین در رکعت دوم برای اینکه مردم جمع شوند (به جماعت برسند) سوره یوسف یا سوره نحل را می خواند . در آن روز همین که عمر تکبیره الاحرام گفت شنیدم (۲۷۹) می گوید : این سگ مرا کشت یا این سگ مرا خورد ، و این همان وقتی بود که آن گبرک با دشنه یی دو سر او را زخم زد ، او همان طور که می گریخت بر اشخاص سمت چپ و راست خود زخم می زد آن چنان که سیزده مرد را زخمی کرد که شش تن از ایشان کشته شدند . مردی از مسلمانان که چنین دید گلیمی را روی او انداخت و چون گبرگ پنداشت او را گرفته اند خود را کشت . عمر با دست خود دست عبدالرحمان بن عوف را گرفت و او را برای ادامه امامت نماز پیش برد . کسانی که نزدیک عمر بودند متوجه موضوع

شدند ولی کسانی که در نواحی مسجد بودند متوجه نشدند و همین قدر که صدای عمر قطع شد آنان شروع به گفتن سبحان الله کردند. عبدالرحمان نماز مختصری گزارد و چون از مسجد برگشتند عمر گفت: ای ابن عباس، بنگر چه کسی مرا ضربت زده است. او ساعتی بیرون رفت و گشت زد و برگشت و گفت: غلام مغیره. عمر پرسید: همان چند پیشه و صنعتگر؟ گفت: آری. عمر گفت: خدایش بکشد! که دستور دادم نسبت به او پسندیده رفتار کنند. خدا را شکر که مرگ مرا به دست کسی که مدعی اسلام باشد قرار نداده است. تو و پدرت دوست داشتید که گبرکان بسیار شوند عباس بیشتر از همگان بردگان گبر داشت. ابن عباس گفت: اگر می خواهی آنان را تبعید و بیرون کنم؟ عمر گفت: دروغ می گویی آن هم پس از اینکه با زبان شما سخن می گویند و به قبله شما نماز می گزارند و همراه شما مراسم حج بجا می آورند.

ابن عباس می گوید: عمر را به خانه اش بردند ما هم همراهش رفتیم و مردم در چنان شوری بودند که گویی پیش از آن روز سوگی به آنان نرسیده بود. یکی می گفت: بر عمر باکی نیست. دیگری می گفت: برای او می ترسم. برای او شربتبی آوردند، آن را آشامید از محل زخم بیرون ریخت، سپس شیر برایش آوردند، آن را هم آشامید از شکمش بیرون ریخت، دانستند که خواهد

مرد ، مردم پیش او می آمدند و او را می ستودند . مردی جوان وارد شد و گفت : ای امیرالمومنین ، تو را از سوی خداوند مژده باد ، که افتخار مصاحبت رسول خدا را داشتی و همان گونه که می دانی از پیشگامان اسلامی و سپس به حکومت رسیدی و دادگری کردی سرانجام هم شهادت بهره تو شد . عمر گفت : با همه اینها دوست می دارم سر و تن بیرون برم نه به سود من باشد و نه زیانم ، و چون آن جوان پشت کرد که برود ردایش بر زمین کشیده می شد؛ عمر گفت : این جوان را پیش من برگردانید و چون برگرداندند گفت : ای برادرزاده ، ردای خود را جمع کن که برای حفظ آن بهتر و در پیشگاه پروردگارت مایه پرهیزگاری بیشتری است . آن گاه عمر خطاب به پسرش عبدالله گفت بنگر که چه مقدار وام بر عهده من است . بررسی کردند و هشتاد و شش هزار درهم یا چیزی نزدیک آن بود . عمر به عبدالله گفت : اگر اموال خاندان عمر آن را کفایت کرد که از اموالشان ایشان پرداخت کن ، اگر کفایت نکرد از خاندان عدی بن کعب کمک بگیر و اگر اموال ایشان هم کفایت نکرد از قریش کمک بخواه و به دیگران وامگذار و به هر حال از جانب من این مال را پرداخت کن . اینک پیش عایشه برو و بگو عمر به تو سلام می رساند و مگو امیرالمومنین که من از امروز دیگر امیرمومنان نیستم آن گاه به او بگو عمر از تو

اجازه می گیرد که کنار دو سالار خویش به خاک سپرده شود . او رفت و سلام داد و اجازه خواست و پیش او رفت ، عایشه را دید که نشسته است و می گرید . عبدالله بن عایشه گفت : عمر سلامت می رساند و اجازه می خواهد کنار دو سالارش به خاک سپرده شود . عایشه گفت : هر چند این جایگاه را برای خود می خواستم ولی اینک او را بر خود ترجیح می دهم .

چون عبدالله برگشت حاضران گفتند : عبدالله آمد . عمر گفت : بلندم کنید او را نشانند و به مردی تکیه داد و به عبدالله گفت : چه خبر داری ؟ گفت : ای امیرالمومنین همان چیزی که دوست می داری ، عایشه اجازه داد . عمر گفت : سپاس خدای را ، هیچ چیزی برای من به این اهمیت نبود . چون جانم گرفته شد جنازه ام را ببر و باز بر عایشه سلام بده و بگو عمر بن خطاب اجازه می خواهد؛ اگر اجازه داد مرا وارد خانه اش کنید و اگر جنازه مرا نپذیرفت مرا به گورستان دیگر مسلمانان ببرید و میان آنان به خاک سپارید .

در این هنگام حفصه دختر عمر در حالی که زنان همراهش بودند وارد شد همین که او را دیدیم برخاستیم . او خود را کنار پدر رساند و ساعتی بر بالین او گریست ، سپس مردان دیگری اجازه ورود خواستند . حفصه به حجره دیگری رفت و ما صدای گریه اش را از آن خانه می شنیدیم .

مردان گفتند : ای امیرالمومنین ، وصیت کن و کسی را

به جانشینی خویش بگمار . گفت : من برای حکومت هیچ کس از این چند تن یا از این گروه را سزاوارتر نمی بینم که پیامبر (ص) رحلت فرمود در حالی که از ایشان راضی بود و علی و عثمان و زبیر و طلحه و عبدالرحمان بن عوف و سعد (بن ابی وقاص) را نام برد و گفت : عبدالله بن عمر هم در جلسات شما شرکت می کند ولی او را رایی نخواهد بود گویا عمر این را برای تسلیت و تسکین او می گفت اگر امارت به سعد بن ابی وقاص رسید که شایسته آن است و گرنه هر کدامتان امیر شدید از اندیشه او یاری بخواهید که من او را نه به سبب ناتوانی و نه به سبب خیانت کنار گذاشتم . عمر سپس گفت : به خلیفه پس از خودم درباره مهاجران نخستین به خیر و نیکی سفارش می کنم که حق ایشان را بشناسد و حرمت آنان را بدارد و او را درباره انصار سفارش می کنم ، که آنان پیش از (هجرت) ایشان ایمان آوردند و مدینه را خانه ایمان دادند . باید کارهای پسندیده نیکان را پذیرا باشد و از خطاکاری ایشان در گذرد ، و او را نسبت به ساکنان شهرها به نیکی سفارش می کنم که آنان مایه حفظ اسلام و پرداخت کنندگان اموال و سبب خشم دشمن اند و نباید از ایشان چیزی جز افزونی از حد نصاب اموالشان را آن هم با رضایت ایشان بگیرد و او را به اعراب سفارش می کنم که ایشان اصل و ریشه عرب

اند و ماده اسلام شمرده می شوند و باید چیزی از افزونی اموال ایشان گرفته شود و به بینوایان و مستمندان آنان پرداخت گردد و او را در مورد کسانی که ذمی هستند و در پناه پیمان خداوند و رسول خدا قرار دارند سفارش می کنم که به پیمان آنان وفا کند و با کسانی که در صدد جنگ با اهل ذمه اند جنگ کند و چیزی بیشتر از طاقت و توان بر آنان تکلیف نکند .

گوید : چون عمر در گذشت جنازه اش را بیرون آوردیم و حرکت کردیم .

عبدالله بن عمر بر در حجره رسول خدا بر عایشه سلام داد و گفت : عمر بن خطاب اجازه ورود می خواهد . عایشه گفت : در آوریدش . جنازه را داخل بردند و کنار دو سالارش دفن کردند . (۲۸۰)

ابن عباس می گوید : من نخستین کس بودم که پس از زخمی شدن عمر پیش او رفتم ، گفت : این سه سخن را از من حفظ کن و به خاطر بسپار که بیم آن دارم مردم مرا زنده نبینند : من در مورد احکام کلاله حکمی نمی دهم ، کسی را بر مردم خلیفه نمی سازم و همه بردگان من آزادند . من به او گفتم : تو را به بهشت مژده باد که افتخار مصاحبت پیامبر (ص) را آن هم برای مدتی طولانی داشته ای و عهده دار کار مسلمانان شدی و با قدرت از عهده آن برآمدی و امامت را ادا کردی .

عمر گفت : اما اینکه مرا به بهشت مژده می دهی سوگند به خداوندی که جز

او نیست اگر دنیا و هر چه در آن است از من باشد حاضرم در قبال ترس از آنچه در پیش است فدا کنم ، مگر آنکه خبر قطعی را در مورد خود بدانم و آنچه درباره زمامداری مسلمانان گفتمی بسیار دوست دارم که از آن سر و تن بیرون روم نه به سود من باشد نه به زیانم ، آری آنچه در مورد مصاحبت رسول خدا گفتمی فقط همان مایه امید است .

قسمت دوم

معمر ، از زهری ، از سالم ، از عبدالله بن عمر نقل می کند که می گفته است : پیش پدرم رفتم و گفتم شنیدم مردم سخنی می گویند ، خواستم آن را برای تو بگویم ، آنان چنین می پندارند که تو کسی را به جانشینی خود نمی گماری و حال آنکه اگر خودت ساریبان و شبانی برای شتر و گوسپند داشته باشی که آن را رها کند و پیش تو آید چنین خواهی دانست که تباه شده هستند و حال آنکه چوپانی مردم شدیدتر است ، گوید : نخست سر خود را بر بالین نهاد و سپس برداشت و گفت : خداوند متعال دین خود را حفظ خواهد فرمود اگر من جانشینی تعیین نکنم پیامبر (ص) هم جانشین تعیین نفرمود (۲۸۱) و اگر جانشین تعیین کنم ابوبکر جانشین معین کرد . به خدا سوگند ، همین که پدرم نام پیامبر و ابوبکر را میان آورد دانستم که او کار هیچ کس را با کار رسول خدا عوض نخواهد کرد و کسی را به جانشینی نمی گمارد .

روایت شده است با آنکه عایشه اجازه داده

بود که عمر در خانه اش دفن شود عمر گفت : پس از اینکه مردم او برای بار دوم اجازه بگیرید اگر اجازه داد چه بهتر و گرنه او را به حال خودش بگذارید ، چرا که بیم آن دارم مبادا از بیم قدرت من اجازه داده باشد . این بود که پس از مرگ او هم از عایشه اجازه گرفتند و اجازه داد .

عمر و بن میمون نقل می کند که چون عمر زخمی شد کعب الاحبار پیش او آمد و این آیه را تلاوت کرد همانا حق از پروردگارت توست و هرگز از شک کنندگان مباش (۲۸۲) من پیش از این به تو خبر دادم که شهید خواهی شد ، و می گفتم (۲۸۳) از کجا برای من که در جزیره العرب هستم شهادت نصیب خواهد شد .

ابن عباس روایت می کند که چون عمر زخمی شد و من رفتم و باخبر ابولؤلؤه برگشتم ، حجره عمر آکنده از مردم بود و من نسبتا جوان بودم خوش نمی داشتم سر و گردن مردم را زیر پا نهم و خودم را نزدیک برسانم ، ناچار نشستم عمر هم بر خود ملافه بی پیچیده و سر خود را پوشانده بود ، کعب الاحبار آمد و گفت چه مناسب است امیرالمومنین دعا کند تا خداوند او را برای این امت باقی بدارد تا کارهایی را انجام دهد و از جمله نام منافقان را گفت که عمر بتواند آنان را ریشه کن سازد من به کعب الاحبار گفتم آنچه را گفتم خودت به او ابلاغ کن . گفت : من این سخنان

را گفتم که تو به او ابلاغ کنی . من جرات پیدا کردم ، برخاستم و از روی دوش و شانه مردم گذشتم و کنار سر عمر نشستم و گفتم : تو مرا برای این کار گسیل کرده بودی که چه کسی تو را ضربت زده ، او غلام مغیره بوده و همراه تو سیزده تن دیگر را زخمی کرده است و اینک کعب الاحبار اینجاست و در این موارد سوگند می خورد .

عمر گفت : کعب را پیش من فرا خوانید . او را فرا خواندند . گفت : چه می گویی ؟ کعب گفت : چنین می گویم . عمر گفت : به خدا سوگند ، دعا نخواهم کرد ولی اگر خداوند عمر را نیامرزد عمر بدبخت خواهد شد .

مسور بن مخرمه می گوید : چون عمر زخمی شد برای مدتی طولانی مدهوش بود ، گفته شد اگر او زنده باشد با هیچ چیز مثل تذکر دادن نماز نمی توانید او را به هوش آورید . گفتند : نماز ، نماز ای امیرالمومنین و نماز گزارده شده است ، عمر به هوش آمد و گفت نماز خدا نکند که آن را ترک کنم ، برای کسی که نماز را رها کند بهره یی در اسلام نیست ، عمر در حالی که از زخمش خون می تراوید نماز گزارد .

همچنین مسور بن مخرمه می گوید : چون عمر زخم خورد شروع به بیتابی و دردمندی کرد . ابن عباس گفت : ای امیرالمومنین ، چنین نیست که تو افتخار مصاحبت رسول خدا (ص) را داشتی و نیکو از عهده برآمدی و گرفتار فراق

آن حضرت شدی و او از تو خوشنود بود و با ابوبکر مصاحبت کردی و حق صحبت او را نیکو داشتی و از تو جدا شد در حالی که از تو خوشنود بود ، سپس با مسلمانان مصاحبت و نسبت به آنان نیکی کردی و از آنان جدا می شوی در حالی که از تو خوشنودند .

عمر گفت : اما آنچه در مورد مصاحبت پیامبر (ص) و ابوبکر گفتی آری ، این از چیزهایی است که خداوند بر من منت نهاده است ، اما آنچه از بیتابی من می بینی به خدا سوگند ، از این جهت است که حاضریم اگر تمام طلاق های زمین از من باشد فدیة دهم پیش از آنکه عذاب خدا را بینم در روایتی دیگر چنین است : که گفت حاضریم در قبال هول مطلع فدیة دهم ، و در روایت دیگری آمده است که گفت : مغرور کسی است که شما او را فریفته باشید ، اگر هر چه طلا و نقره که بر روی زمین است از من باشد حاضریم در قبال هول مطلع فدیة دهم . در روایت دیگری است که گفت : ای ابن عباس آیا در مورد امیری بر من ثنا می گویی ؟

می گویم : در روایت دیگری آمده است که عمر گفت : سوگند به کسی که جان من در دست اوست بسیار دوست می دارم همان گونه که به امارت وارد شدم از آن بیرون روم و بر من گناه و گرفتاری نباشد . در روایتی دیگر آنچه آفتاب بر آن می افتد از من باشد حاضریم در قبال نجات

از اندوه قیامت و مرگ پردازم ، و چگونه که هنوز به صحرای و جمع مردم نرسیده ام همچنین در روایتی دیگر آمده است :
اگر دنیا و آنچه در آن است از من باشد حاضرم پیش از آنکه از سرانجام خود آگاه شوم در قبال بیمی که پیش روی من است
پردازم .

ابن عباس می گوید : در این هنگام صدای ام کلثوم را شنیدیم که می گفت : افسوس بر از دست دادن عمر! و زنانی همراه او
می گریستند ، صدای گریه فضای خانه را انباشته کرده و به لرزه درآورد ، عمر گفت : ای وای مادر عمر ، که خدای او را
نبخشد و نیامرزد! من گفتم : به خدا سوگند : امیدوارم که عذاب را فقط همان اندازه ببینی که خداوند متعال می فرماید و هیچ
کس از شما نیست جز آنکه به دوزخ وارد می شود (۲۸۴) و تا آنجا که ما می دانیم تو امیرمومنان و سرور مسلمانانی که به
حکم قرآن قضاوت و به طور مساوی تقسیم می کنی . (۲۸۵)

ابن عباس می گوید : این سخن من عمر را خوش آمد ، نشست و گفت : ای ابن عباس ، آیا در این باره برای من گواهی می
دهی ؟ من ترسیدم چیزی بگویم ، علی علیه السلام میان شانۀ ام زد و گفت گواهی بده .

در روایت دیگری آمده است که ابن عباس گفت : ای امیرالمومنین ، چرا بیتابی می کنی که به خدا سوگند ، اسلام تو مایه
عزت و حکومت تو مایه پیروزی بود و دنیا را

انباشته از عدل و داد کردی . عمر گفت : ای ابن عباس ، آیا در این باره برای من گواهی می دهی ؟

راوی می گوید : مثل اینکه ابن عباس خوش نداشت شهادت دهد و توقف کرد ، علی علیه السلام به ابن عباس فرمود : بگو آری ، من هم با تو هستم . ابن عباس گفت : آری .

در روایت دیگری آمده است که ابن عباس گفته است : همچنان که عمر بر پشت افتاده بود دست بر پوستش کشیدم و گفتم این پوستی است که آتش هرگز آن را لمس نخواهد کرد . عمر نگاهی به من افکند که بر او رحمت آوردم و گفتم : از کجا این را می دانی ؟ گفتم : با پیامبر (ص) مصاحبت کردی و حق صحبت را نیکو پنداشتی . . . تا آخر حدیث . عمر گفت : اگر همه آنچه بر زمین است از من باشد حاضرم پیش از آنکه به عذاب خداوند برسم و آن را بینم پردازم تا از آن در امان بمانم .

در روایت دیگری است که دیدیم صدای امام جماعت را نمی شناسیم ، ناگاه متوجه شدیم که عبدالرحمان بن عوف است و گفته شد : امیرالمومنین زخمی شد .

مردم برگشتند و عمر که هنوز نماز صبح نگزارده بود همچنان در خون خود بود ، گفتند : ای امیرالمومنین ، نماز! سرش را بلند کرد و گفت : ترک نماز هرگز خدا نیاورد ، هر کس نماز خویش را تباه سازد او را حظی در اسلام نیست . حرکتی کرد که برخیزد از زخمش خون جاری

شد ، گفت : برایم عمامه یی بیاورید ، آوردند ، زخم خود را با آن بست و نماز گزارد و ذکر گفت و سپس به پسرش عبدالله نگریست و گفت گونه ام را بر خاک بنه . عبدالله می گوید : من به سخن او توجه نکردم و پنداشتم حواسش پرت است . برای بار دوم گفت : پسر جانم ، گونه ام را بر خاک بنه من انجام ندادم برای بار سوم گفت : ای بی مادر! گونه ام را بر خاک بنه . فهمیدم که عقل او بر جای است و فقط از شدت درد نمی تواند خودش آن کار را انجام دهد . گونه اش را بر خاک نهادم دیدم اطراف موهای ریش او بر خاک است و چندان گریست که دیدم به گوشه چشمش گل چشیده است گوش خود را تیز کردم تا بشنوم چه می گوید! شنیدم می گوید : ای وای بر مادر عمر و وای بر مادر عمر! اگر خداوند از او گذشت نفرماید .

در روایتی آمده است که علی علیه السلام آمد و کنار بالین عمر ایستاد و فرمود : هیچ کس برای اینکه با کانامه او با خداوند دیدار کنم محبوب تر از این جسد پیچیده در پارچه نیست !

از ام المومنین حفصه روایت شده است که می گفته است : شنیدم پدرم در دعایش می گفت : پروردگارا ، کشته شدن در راه خودت و مرگی در شهر پیامبرت (را نصیب من کن) ! من گفتم : از کجا چنین چیزی ممکن است ؟ گفت : اگر خدا بخواهد خودش فراهم می فرماید

روایت شده که کعب الاحبار به عمر می گفته است : ما در کتابهای خود در مورد تو چنین یافته ایم که شهید خواهی شد ، و عمر می گفته : چگونه برای من که ساکن جزیره العرب هستم وصول به شهادت ممکن است .

مقدم بن معدی کرب می گوید : چون عمر زخمی شد دخترش حفصه پیش او آمد و بانگ برداشت که ای صحابی رسول خدا و ای پدر همسر رسول خدا (ص) و ای امیرالمومنین ! عمر به پسر خود عبدالله گفت : مرا بنشان که مرا یاری شنیدن آنچه را که می شنوم نیست . عبدالله او را به سینه خود تکیه داد و نشان داد . عمر به حفصه گفت : تو را به حق خودم بر تو سوگند می دهم که از این پس بر من مویه گری و نوحه خوانی نکنی ، البته در مورد اشک ریختن چشمان تو هرگز اختیار ندارم ، و هیچ مرده یی نیست که او را بر صفاتی که در او نیست ستایش کنند مگر اینکه فرشتگان بر او خشم می گیرند .

احنف می گوید : شنیدم عمر می گفت : افراد قریش سالارهای مردم اند هر یک از ایشان به هر کاری دست زند گروهی از مردم از او پیروی می کنند . چون عمر در گذشت و فرمان داده بود صهیب سه روز با مردم نماز بگذارد و به مردم خوراک داده شود تا افراد شورا بر خلافت یک تن هماهنگ شوند ، هنگامی که سفره گسترده مردم از اینکه به سوی غذا دست دراز کنند خودداری کردند .

عباس بن

عبدالمطلب گفت: ای مردم، رسول خدا (ص) رحلت فرمود و ما پس از او غذا خوردیم، ابوبکر مرد پس از او غذا خوردیم و آدمی را از خوردن چاره‌ی نیست و سپس دست دراز کرد و خوراک خورد (دیگران پیروی کردند) و من درستی سخن عمر را دانستم.

بسیاری از مردم شعری را که در حماسه ابوتمام آمده است نقل کرده و پنداشته‌اند که سروشی از جنیان آن در مرثیه عمر سروده است و آن ابیات چنین است.

از سوی اسلام پاداش پسندیده بهره‌ات شد و دست خداوند در آن پهنه از هم دریده شده برکت دهد.

هر کس هر اندازه تیزرو باشد و بر فرض که بر بالهای شترمرغ سوار شود و بخواهد به آنچه در گذشته انجام داده‌ای برسد باز هم عقب می‌ماند...

آیا پس از کشته شده در مدینه که زمین در سوگ او تیره و تار شد و درختان سترگ بر خود لرزیدند...

بیشتر مورخان این ابیات را از مزرد برادر شماخ و برخی هم از خود شماخ می‌دانند. (۲۸۶)

دنباله مباحث تاریخی از آغاز جلد سیزدهم، به خواست خداوند متعال ترجمه خواهد شد. م

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خداوند یگانه عادل را

(۲۲۴): از سخنان آن حضرت (ع)

درباره این خطبه که با عبارت و بسطتم یدی فکفتها و مدد تموها فقبضتها (دست مرا گستردید و من آن را باز داشتم و بکشیدید آن را و من آن را فرا گرفتم). (۲۸۷)

آغاز می‌شود و از جمله سخنان علی (ع)

(درباره چگونگی بیعت با آن حضرت است و نظیر این خطبه با الفاظ مختلف قبلا هم آمده است . (ابن ابی الحدید پس از توضیح درباره چند لغت و اصطلاح می گوید : چگونگی بیعت با علی علیه السلام پس از کشته شدن عثمان و چگونگی هجوم مردم بر آن حضرت برای بیعت و امور مربوط به آن در مباحث گذشته به تفصیل بیان شد و از اعاده آن بی نیازیم) . (۲۸۸)

(۲۲۷) (۲۸۹) : از سخنان آن حضرت (ع) خطاب به عبدالله بن زمعه

عبدالله بن زمعه به روزگار خلافت علی (ع) به حضورش آمد و از او امالی خواست و آن حضرت به او چنین فرمود : ان هذا المال لیس لی و لا لک و انما هو فیء للمسلمین (۲۹۰) (همانا که این مال از من و تو نیست و همانا غنیمتی است برای مسلمانان) .

(ابن ابی الحدید می گوید : عبدالله بن زمعه که نام پدرش با فتح میم صحیح است نه آن چنان که قطب راوندی نقل کرده ، نسب او چنین است : عبدالله بن زمعه بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قصی) .

اسود از استهزاء کنندگان پیامبر (ص) بود که خداوند متعال شر آنان را از پیامبر (ص) با مرگ یا کشته شدن ایشان کفایت فرمود . (۲۹۱) پسر اسود یعنی زمعه و برادرش عقیل در جنگ بدر در حالی که کافر و با کافران بودند کشته شدند ، همچنین حارث پسر زمعه (برادر عبدالله) هم که در جنگ بدر کشته شد . زمعه ملقب به

زادالركب (توشه مسافران) بود و اسود همان کسی است که در مکه پس از جنگ بدر شنید زنی برای شتر گم شده خود می‌گرید ، این ابیات را سرود :

آیا اگر شتری از او گم شده است می‌گرید و او را از خواب شبانه باز می‌دارد! بر شتر گریه مکن ، اما بر بدر بگری که در آن بختها کوتاه آمد . آری پس از ایشان کسانی سالار شدند که اگر جنگ بدر نمی‌بود سالار نمی‌شدند (۲۹۲)

عبدالله بن زمعه از شیعیان و یاران علی علیه السلام بود ، و ابوالبختری قاضی که از منحرفان ، از علی علیه السلام بوده است از فرزندزادگان اوست . نام و نسب ابوالبختری چنین است : وهب بن وهب کبیر بن عبدالله بن زمعه ، که در دستگاه هارون الرشید عهده دار قضاوت بوده و هموست که برای هارون به باطل بودن امان نامه یی که برای یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام نوشته بود فتوی داده است و دست او را گرفته و امان نامه را دریده است . (۲۹۳)

امیه بن ابی الصلت ضمن مرثیه سرایی برای کشتگان بدر از زمعه بن اسود هم نام برده و چنین گفته است .

ای چشم بر نوفل و بر عمرو بگری و بر زمعه هم بخل مورز (۲۹۴)

منظور نوفل بن خویلد از خاندان بنی اسد بن عبدالعزی است که به ابن عدویه معروف بوده و علی علیه السلام در جنگ بدر او را کشته است و مقصود از عمرو ابوجهل

بن هشام است که او را عوف بن عفرء کشت و عبدالله بن مسعود سرش را برید .

(۲۲۸) : از سخنان آن حضرت (ع)

این خطبه با عبارت الا و ان للسان بضعه من الانسان ، همانا که زبان پاره یی از گوشت آدمی است (۲۹۵) شروع می شود (ابن ابی الحدید پس از توضیح پاره یی از لغات و روشن ساختن مرجع ضمیرها ، نخست نکته یی را تذکر می دهد که این خطبه را با همین لفظ ابومسلم خراسانی مورد استفاده قرار داده و در یکی از خطبه های مشهور خود آورده و سپس بحثی در مورد مشاهیری که به هنگام سخنرانی از ایراد سخن ناتوان شده و بازمانده اند آورده است که برخی از آنها دارای لطافت خاصی است و به ترجمه آنها بسنده می شود) .

بدان که امیرالمومنین علیه السلام این سخن را در واقعه یی گفته که لازمه آن ایراد این سخن بوده است ، و چنین بوده که به خواهرزاده خود جعده بن هبیره مخزومی فرمان داده است برای مردم سخنرانی کند . جعده همین که به منبر رفته از سخن گفتن بازمانده و نتوانسته است چیزی بگوید . در این حال امیرالمومنین علیه السلام خود برخاسته و بر فراز منبر برآمده و خطبه یی مفصل ایراد فرموده است که سیدرضی که خدایش رحمت کند ، از آن خطبه فقط همین کلمات را آورده است .

شیخ ما ابوعثمان جاحظ در کتاب البیان و التبیین روایت می کند (۲۹۶) که عثمان به منبر رفت ، زبانش بند آمد و همین قدر گفت همانا ابوبکر و عمر برای چنین مواردی قبلا

سخنانی آماده می کردند ، و شما به امام دادگر نیازمندترید تا امام سخنور و به زودی خطبه های مناسب برای شما ایراد خواهد شد . و از منبر فرود آمد .

جاحظ می گوید : ابوالحسن مدائنی روایت می کند که یکی از پسران عدی بن اراطه (۲۹۷) به منبر رفت و همین که مردم را دید زبانش بند آمد و گفت : سپاس خداوندی را که به این جماعت خوراک و آشامیدنی ارزانی می دارد .

روح بن حاتم (۲۹۸) به منبر رفت ، همین که مردم را دید که چشم بر او دوخته و گوش به او سپرده اند ، گفت : سرهایتان را فرو افکنید و چشمهایتان را ببندید که نسختین سواری دشوار است و چون خداوند عزوجل گشایش قفلی را آسان فرماید آسان شود .

مصعب بن حیان برادر مقاتل بن حیان خطبه عقدی می خواند ، زبانش بند آمد .

و گفت به مردگان خود لا اله الا الله تلقین کنید مادر دختر گفت : خدا مرگت دهد! مگر ترا برای این کار دعوت کرده بودیم ؟

مروان بن حکم می خواست خطبه بخواند زبانش بند آمد و گفت بارخدا یا ما تو را می ستاییم و از تو یاری می جوییم و به تو شرک نمی ورزیم .

عبدالله بن عمر بن کریز که سخنور و امیر بصره بود بر روی منبر زبانش بند آمد و این کار بر او سخت گران آمد . زیاد بن ابیه که قائم مقام او بود گفت : ای امیر بیتابی مکن که اگر همه اینان را که می بینی بر این منبر برپا داری

بیشتر از تو گرفتار بند آمدن زبانشان خواهند شد . چون جمعه فرا رسید عبدالله بن عامر دیر آمد و زیاد به مردم گفت : امروز امیر گرفتار تب است . او به مردی از سران معروف قبایل گفت : برخیز و به منبر برو . او چون به منبر رفت زبانش بند آمد و فقط گفت : سپاس خداوندی را که اینان را روزی می دهد ، و ساکت ماند . او را از منبر پایین آوردند و یکی دیگر از سران مردم را به منبر فرستادند . او همین که بر منبر ایستاد و روی به مردم کرد چشم وی بر سر طاس مردی افتاد و گفت : ای مردم ، این مرد طاس مرا از صحبت باز می دارد . خدایا این مرد را لعنت فرمای ! او را نیز از منبر پایین آوردند .

سپس به وزاع یشکری گفتند : برخیز بر منبر برو و سخن بگو . او همین که به منبر رفت و مردم را دید ، گفت : ای مردم ، من امروز خوش نداشتم به نماز جمعه آیم ، همسر مرا بر این کار واداشت و اینک شما را گواه می گیرم که او سه طلاقه است . او را هم از منبر پایین آوردند . زیاد به عبدالله بن عامر گفت : چگونه دیدی ؟ اینک برخیز و برای مردم خطبه را ایراد کن . (۲۹۹)

(۲۳۰) (۳۰۰) : از سخنان آن حضرت (ع) به هنگام غسل دادن و تجهیز جسد مطهر پیامبر (ص)

توضیح

این خطبه با عبارت بابی انت و امی یا رسول الله ! لقد انقطع بموتک ما لم ينقطع بموت غیرک ... (۳۰۱) (ای رسول خدا

، پدر و مادرم فدای تو باد! بدرستی که با مرگ تو چیزی بریده و منقطع شد که به مرگ غیر تو منقطع نشد... (۳۰۲)

برخی از اخبار و سیره پیامبر (ص) به هنگام مرگ آن حضرت

قسمت اول

در مورد رحلت رسول خدا که درود خداوند بر او و خاندانش باد، و آنچه که سیره نویسان در آن باره نوشته اند در مباحث پیشین مطالبی آوردیم و اینک بخشی دیگر از آن را به روایت محمد بن جریر طبری، در تاریخ خود، می آوریم.

ابوجعفر طبری می گوید: ابومویهبه (۳۰۳) برده آزاد کرده رسول خدا (ص) روایت کرده و گفته است: نیمه شبی پیامبر (ص) به من پیام دادند و چون به حضورش رسیدم فرمود: ای ابامویهبه، به من فرمان رسیده است برای اهل بقیع آمرزشخواهی کنم، همراه من بیا. من همراه ایشان رفتم، همین که میان گورها رسید ایستاد و چنین فرمود: ای ساکنان گورها، سلام بر شما باد! آنچه شما در آن هستید بر شما گوارتر است از آنچه که مردم در آن قرار دارند که فتنه ها همچون پاره های شب سیاه پیایی فرا می رسد و فتنه ای از فتنه پیشین بدتر است. سپس به من نگریست و روی به من کرد و فرمود ای ابامویهبه، کلید گنجینه های این جهان و جاودانگی در آن و سپس بهشت را به من ارزانی داشتند و میان گزینش آن و بهشت مختار شدم و من بهشت را برگزیدم گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد! کلیدهای گنجینه های این جهانی

و جاودانگی در آن و سپس بهشت را انتخاب فرمای . فرمود ای ابامویهبه ، نه که من دیدار خدای خود را برگزیدم و آن گاه برای آرمیدگان در بقیع آمرزشخواهی فرمود و برگشت و بیماری او که خداوندش در آن بیماری او را به سوی خود فرا گرفت ، آغاز شد . (۳۰۴)

محمد بن مسلم شهاب زهری ، از عبیدالله بن عتبه ، از عایشه نقل می کند که می گفته است : پیامبر چون آن شب از بقیع مراجعت فرمود مرا دید و من در سر خود احساس درد می کردم و می گفتم وای سرم ، پیامبر فرمود : من هم سردرد دارم ، وای سرم . سپس به من فرمود چه زبانی داشت اگر پیش از من می مردی و خودم برای تجهیز تو قیامت می کردم ، تو را کفن می پوشاندم و بر تو نماز می گزاردم و به خاک می سپردمت ؟ گفتم : به خدا سوگند و اگر چنان شود گویا ترا می بینم که به خانه من باز می گشتی و با یکی از زنان خود همبستر می شدی . پیامبر (ص) لبخند زد و با آنکه بیماری او بدتر می شد همچنان به خانه زنان خویش می رفت تا آنکه بیماری آن حضرت را بستری کرد و از پای درآورد و در خانه میمونه بود . در این هنگام همسران خود را فرا خواند و از آنان اجازه خواست که در خانه من بستری شود و اجازه داده شد و پیامبر (ص) در حالی که به دو مرد از

افراد خانواده خود تکیه داده بود که یکی فضل بن عباس و مردی دیگر بودند بیرون آمد و پاهایش به زمین کشیده می شد و بر سرش دستمال بسته بود وارد خانه من شد .

عبداللہ بن عبداللہ بن عتبہ می گوید : این حدیث را برای ابن عباس نقل کردم ، گفت : می دانی آن مرد دیگر کیست ؟ گفتم : نه . گفت : علی ابن ابی طالب بود ولی عایشه با آنکه می توانست هیچ گاه نمی خواست و یارای آن را نداشت که از او به نیکی یاد کند .

عایشه در پی سخن خود می گوید : سپس پیامبر (ص) بیتاب و بیماری اش سخت شد و فرمود : هفت مشک کوچک آب که از چاههای مختلف فراهم شده باشد بر من بریزید تا بتوانم پیش مردم بروم و با آنان عهد کنم . او می گوید : رسول خدا را در طشتی که از حفصه دختر عمر بود نشاندم و بر آن حضرت آب ریختم تا آنکه با دست خود اشاره فرمود بس است بس .

عطاء ، از قول فضل بن عباس که خدایش رحمت کناد! روایت کند که می گفته است : چون بیماری رسول خدا شروع شد پیش من آمدند و فرمودند بیرون بیا . همراهش بیرون رفتم ، متوجه شدم گرفتار تب است و دستمالی بر سر بسته است .

فرمود : دستم را بگیر و دست آن حضرت را گرفتم تا بر منبر نشست . سپس فرمود : مردم را فراخوان با صدای بلند مردم را فراخواندم ، به حضورش گرد آمدند ،

چنین فرمود: ای مردم، نخست همراه شما خدای را می ستایم. همانا کوچ کردن از میان شما برای من نزدیک شده است، اگر بر پشت کسی تازیانه زده ام، اینک پشت من آماده است، داد خویش بستاند. اگر نسبت به آبروی کسی تعرض کرده و دشنامی داده ام، اینک آبروی من آماده است، دادخواهی کند. اگر از کسی مالی گرفته ام، اینک مال من آماده است، از آن بر گیرد و نباید هیچ کس بگوید که من از ستیز پیامبر می ترسم. همانا ستیزه در خوی و شائن من نیست و همانا محبوب ترین شما در نظر من کسی است که اگر حقی بر من دارد حق خود را بگیرد یا مرا حلال کند و من در حالی که آسوده خاطر باشم خدا را ملاقات کنم و چنین می بینم که این کار مرا کفایت نمی کند مگر آنکه میان شما چند بار به آن اقدام کنم.

پیامبر (ص) از منبر پایین آمد و نماز ظهر گزارد و باز بر منبر رفت و همان سخن خود را، در مورد نداشتن کینه و ستیز، مطرح فرمود. مردی برخاست و گفت: ای رسول خدا، مرا پیش تو سه درهم است. پیامبر فرمود: من هیچکس را تکذیب نمی کنم و از او سوگندی نمی خواهم، طلب تو بابت چه چیزی بوده است؟ گفت: ای رسول خدا آیا به یاد می آوری که روزی فقیری از کنار شما گذشت، به من فرمان دادی

سه درهمش بدهم و من به او پرداختم . پیامبر خطاب به من فرمود : ای فضل ، سه درهمش را بده . به آن مرد گفتم قبول است و او نشست . پیامبر (ص) سپس فرمود ای مردم هر کس چیزی بر عهده و پیش اوست بپردازد و نگویید مایه رسوایی در دنیاست که رسوایی دنیا سبک تر و آسانتر از رسوایی آخرت است . مردی برخاست و گفت : ای رسول خدا مرا سه درهم بر عهده است که در راه خدا به ناحق برداشته ام .

فرمود : چرا چنین کردی ؟ گفت : نیازمند آن بودم . پیامبر به من فرمود : ای فضل از او بگیر . سپس فرمود ای مردم ، هر کس از چیزی در نفس خویش بیم دارد برخیزد تا برایش دعا کنم مردی برخاست و گفت : ای رسول خدا ، من دروغگو و زناکار بدکاره و پرخواهم ، رسول خدا عرضه داشت بارخدایا ، به او راستی و صلاح ارزانی فرمای و هرگاه که می خواهد خواب را از او ببر! سپس مردی دیگر برخاست و گفت : ای رسول خدا ، من دروغگو و منافق و سخن چینم یا گفت : هیچ گناهی نیست مگر آنکه مرتکب می شوم . عمر بن خطاب برخاست و گفت : ای مرد ، خود را رسوا کردی . پیامبر فرمود ای پسر خطاب ، رسوایی این جهانی سبک و آسانتر از رسوایی آن جهانی است ، خدایا به او راستی و ایمانی ارزانی دار و کارش را به نکویی مبدل فرمای ! .

عبدالله بن مسعود روایت

می کند و می گوید: پیامبر و محبوب ما یک ماه پیش از رحلت خود خبر مرگ خویش را به ما داد و چنان بود که ما را در خانه عایشه جمع فرمود و مدتی به ما نگریست و با شدت چشم به ما دوخت و سپس گریست و فرمود: خوش آمدید. خدایتان زنده بدارد و بر شما رحمت آورد و پناهتان دهد و نگهدارتان باشد! خدایتان بلندمرتبه قرار دهد و شما را بهره رساند، روزیتان دهد و شما را هدایت فرماید، پیروز و سلامتتان بدارد و پذیرای شما به درگاه خویش باشد! اینک شما را به ترس از خدا سفارش می کنم و از پیشگاه خداوند هم درباره شما استدعا می کنم و خدا را بر شما خلیفه قرار می دهم و من برای شما از سوی خداوند مژده و بیم دهنده آشکارم، بر بندگان و سرزمین های خداوند برتری و چیرگی مجوید که خداوند متعال برای من و شما فرموده است آن سرای جاودان آخرت را برای کسانی قرار داده ایم که آهنگ برتری در زمین و تباهی ندارند و فرجام پسندیده از پرهیزگاران است (۳۰۵) گفتیم: ای رسول خدا مرگ تو چه هنگام خواهد بود؟ فرمود: جدایی نزدیک شده است و بازگشت به سوی خدا و بهشت برین و سدره المنتهی و برترین دوست و زندگی و بهره گوار است. گفتیم: ای رسول خدا، چه کسی تو را غسل خواهد داد؟ فرمود خویشاوندان نزدیکم به ترتیب قرابت خود. گفتیم: تو را در چه چیز کفن

کنیم؟ فرمود اگر خواستید در همین جامه که بر تن دارم یا در پارچه سپید مصری یا در حله یی یمنی . گفتیم : چه کسی بر تو نماز بگذارد؟ فرمود : چون مرا غسل دادید و کفن کردید مرا در هین خانه بر سریری کنار گورم نهید و سپس همگان ساعتی بیرون روید که نخستین کس بر من نماز می گزارد همنشین و دوست و محبوبم جبریل خواهد بود و پس از او میکائیل و سپس اسرافیل و پس از او فرشته مرگ با لشگرهای خود از فرشتگان ، آنگاه شما گروه گروه در آید و بر من نماز گزارید و سلام دهید و با مدح و ستایش و ناله و فریاد آزارم مدهید ، و باید نخست مردان خاندانم و سپس زنان ایشان بر من نماز گزارند و پس از ایشان شما ، و از جانب من بر خودتان سلام دهید بر هر یک از افراد خاندانم که غایب هستند و سلام مرا ابلاغ کنید ، و بر هر کس که پس از من آیین مرا از شما پیروی کند سلام برسانید . من شما را گواه می گیرم که هم اکنون بر هر کس که از امروز تا روز رستاخیز از دین من پیروی و در آن باره با من بیعت کند سلام می رسانم گفتیم : ای رسول خدا ، چه کسی تو را در گورت می نهد؟ فرمود : افراد خاندانم همراه بسیاری از فرشتگان که شما را می بینند و شما ایشان را نمی بینید . (۳۰۶)

می گویم : به راستی جای شگفتی است از

آنان که چگونه در آن ساعت نپرسیده اند ای رسول خدا ، پس از تو چه کسی عهده دار حکومت ماست که ولایت امر مهمتر از سؤال درباره دفن و چگونگی نماز گزاردن بر رسول خداوند است و من نمی دانم در این مورد چه بگوییم !

همچنین ابوجعفر طبری می گوید : سعید بن جبیر روایت می کند و می گوید ابن عباس که خدایش رحمت کناد! می گفت : روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه یی ! سپس چندان گریست که اشک چشمش ریگها را خیس کرد ، به او گفتیم : آن روز پنجشنبه چه بود ؟ گفت : روزی بود که بیماری رسول خدا (ص) سخت شد و فرمود برای من لوحه و دوات یا فرمود استخوان کتف و دواتی بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از من گمراه مشوید آنان ستیز کردند . فرمود برخیزید و بیرون روید و در حضور هیچ پیامبری شایسته نیست نزاع شود آنان گفتند : او را چه می شود ، آیا هذیان می گوید ؟ ! پرسید چه می گوید . آنان خواستند سخن خود را تکرار کنند فرمود : رهایم کنید که آنچه من در آنم بهتر از چیزی است که مرا به آن فرا می خوانید و سپس در سه مورد سفارش کرد و فرمود مشرکان را از جزیره العرب بیرون کنید ، و به نمایندگان همان گونه که من جایزه می دادم جایزه دهید پیامبر (ص) در مورد وصیت سوم عمدا سکوت کرد در صورتی هم که فرموده است من فراموش کردم .

همچنین ابوجعفر طبری از

ابن عباس روایت می کند که می گفته است : علی بن ابی طالب علیه السلام از حضور پیامبر در بیماری رحلت آن حضرت بیرون آمد .

مردم به او گفتند : ای ابوالحسن ، پیامبر (ص) چگونه است ؟ گفت : سپاس خدا را که بهبود یافته است . عباس دست او را گرفت و گفت : گویا نمی بینی و معتقد نیستی که تو پس از سه روز دیگر بنده چوبدستی (درمانده) خواهی بود . من مرگ را در چهره فرزندان عبدالمطلب می شناسم ، پیش رسول خدا برو از او پرس حکومت برای چه کسی خواهد بود که اگر برای ما می باشد آن را بدانیم و اگر برای دیگران است در مورد ما به او سفارش فرماید . علی گفت : می ترسم از او پرسم و آن را از ما باز دارد که در آن صورت هرگز مردم آن را به ما نخواهند داد .

و عایشه روایت می کند و می گوید پیامبر (ص) در حالی که حجره انباشته از زنان بودم ام سلمه ، میمونه ، اسماء بنت عمیس حضور داشتند و عباس عموی پیامبر هم پیش ما بود ، مدهوش شد . همگان متفق شدند که بر لبهای آن حضرت لدود (۳۰۷) بمالند .

عباس گفت من این کار را نمی کنم . دیگران چنان کردند و چون پیامبر (ص) به هوش آمد و پرسید چه کسی این کار را با من انجام داده است ؟ گفتند : عمویت به ما گفت این دارویی است که از آن سرزمین برای

ما آورده اند و اشاره به جانب حبشه کرد . پیامبر فرمود برای چه این کار را کردید ؟ عباس گفت : ای رسول خدا ، ترسیدیم که گرفتار ذات الجنب شده باشی . حضرت فرمود : آن دردی است که خداوند مرا گرفتارش نمی فرماید هیچ کس در خانه باقی نماند مگر آنکه بر او لدود بمالند مگر عمویم گویند : میمونه با آنکه روزه بود برای فرمان رسول خدا که به منظور عقوبت آنان ، برای کاری که کرده بودند ، صادر فرموده بود لدود مالید .

ابوجعفری طبری گوید : در روایت دیگری از عایشه نقل شده که گفته است در بیماری پیامبر (ص) بر لب آن حضرت لدود مالیدیم ؛ فرمود : بر من لدود نمالید . گفتیم : این به سبب ناخوش داشتن بیمار دارو راست . چون به خود آمد فرمود : هیچ کس نباید در خانه باقی بماند مگر اینکه لدود بمالد غیر از عمویم عباس که حضور نداشته است .

طبری می گوید : کسی که لدود را با دست خود بر لب و دهان رسول خدا (ص) مالید اسماء بنت عمیس بود .

می گویم : به راستی تناقض این روایات موجب شگفتی است ، در یکی از آنها آمده است که عباس در آن کار شرکت نداشته و به همین سبب پیامبر (ص) او را از اینکه به خود لدود بمالد معاف فرموده است و هر کس که حضور داشته لدود به خود مالیده است ، در روایت دیگر آمده است که عباس هم حضور داشته است . و در همین روایتی

که متضمن حضور عباس است سخنان مختلف نقل شده است آن چنان که عباس می گوید : من به پیامبر (ص) لدود نمالیدم و پس از آن می گوید : پیامبر (ص) چون به خود آمد پرسید چه کسی این کار را با من انجام داده است ؟

گفتند : عمویت عباس و گفت این دارویی است که از سرزمین حبشه برای بیمار ذات الجنب برای ما آورده اند . پس چگونه است که از سویی عباس می گوید من این کار را نکرده ام و از سوی دیگر هموست که به این کار اشاره کرده و گفته است دارویی است که برای این بیماری از حبشه آورده اند .

من از نقیب ابوجعفر یحیی بن ابی زید بصری درباره این موضوع سؤال کردم و پرسیدم : آیا در آن روز بر علی بن ابی طالب هم لدود مالیده شد ؟ گفت : هرگز ، پناه بر خدا! اگر چنان شده بود عایشه برای خرده گیری از علی علیه السلام آن را نقل می کرد . نقیب گفت : وانگهی فاطمه (ع) و دو پسرش هم در خانه پیامبر (ص) حاضر بوده اند آیا تصور می کنی که فاطمه و دو پسرش لدود مالیده اند ؟ هرگز چنین نبوده است . داستان لدود مالیدن را به این صورت کسی برای تقرب جستن به بعضی ساخته و پرداخته است . آری آنچه که ممکن است صورت گرفته باشد این است که اسماء بنت عمیس این پیشنهاد را کرده و گفته است این دارویی است که جعفر بن ابی طالب

شوهر او از حبشه آورده و در این موضوع میمونه هم با او همفکر بوده است و چون لدود بر پیامبر مالیده اند همین که به خود آمده آن کار را ناپسند دانست است و چون پرسیده است سخن اسماء و موافقت میمونه دختر حارث را به عرض رسانده اند و آن حضرت دستور داده است همان دو بانو لدود بمانند نه کس دیگری و بر همان دو لدود مالیده شد و نسبت به کس دیگری چیزی نشده است و سخن باطل هیچگاه بر شخص دانا و آن کس که بخواهد روشن شود پوشیده نمی ماند .

قسمت دوم

همچنین عایشه روایت می کند که فراوان از پیامبر (ص) می شنیدم که می فرمود خداوند هیچ پیامبری را قبض روح نمی فرماید مگر اینکه او را از میان زندگی و مرگ مخیر می فرماید . چون پیامبر (ص) محضر شد آخرین سخنی که از او شنیدم این بود بلکه به سوی برترین دوست و گفتم به خدا سوگند ، در این صورت ما را انتخاب نخواهد فرمود و دانستم همان چیزی است که پیش از این می فرمود .

ارقم بن شرحبیل (۳۰۸) می گوید : از ابن عباس که خدایش رحمت کناد! پرسیدم آیا پیامبر (ص) وصیت فرمود ؟ گفت : نه . گفتم : پس چگونه بود ؟ گفت : پیامبر (ص) در بیماری خود فرمود بفرستید علی را فرا خوانند عایشه گفت : چه خوب است به ابوبکر پیام دهید و حفصه گفت : چه خوب است به عمر پیام دهید ، و همگی در

محضر پیامبر جمع شدند ، این خبری است که طبری آن را با همین الفاظ در تاریخ خود آورده و نگفته است که پیامبر (ص) آن دو را احضار کرده و پیغام فرستاده است .

ابن عباس می گوید : پیامبر (ص) فرمود بر گردید اگر نیازی داشتیم پی شما خواهم فرستاد و آنان برگشتند . گفته شد : ای رسول خدا نماز فرا رسیده است .

فرمود : به ابوبکر گویند با مردم نماز گزارد . عایشه گفت : ابوبکر مردی رقیق است ، به عمر فرمان بده ! و پیامبر فرمود : به عمر بگویند . عمر گفت : من هرگز تا ابوبکر حضور داشته باشد بر او مقدم نمی شوم . این بود که ابوبکر مقدم شد و در آن حال پیامبر (ص) در خود آرامش و سبکی بی احساس فرمود و از حجره بیرون آمد و همینکه ابوبکر صدای حرکت پیامبر (ص) را شنید کنار رفت و پیامبر (ص) جامه او را کشید و او را همانجا که بود قرار داد و رسول خدا (ص) نشست و قرائت نماز را از جایی که ابوبکر درنگ کرده بود شروع فرمود .

می گویم (ابن ابی الحدید) : مرا در مورد این خبر سخنی است و در آن مورد تردیدهایی و اشتباهاتی بر من عارض می شود که چنین است .

در صورتی که بر طبق این روایت پیامبر خواسته اند به علی (ع) پیام دهند بیاید تا به او وصیت فرماید و عایشه بر علی علیه السلام رشک ورزیده و خواهش

کرده است پدرش احضار شود و حفصه هم حسد ورزیده و خواهش کرده است پدر او فرا خوانده شود و هر دو یعنی ابوبکر و عمر بدون آنکه از طرف پیامبر پیامی داده شود حاضر شده اند و بر طبق ظاهر شک نیست که دخترانشان آن دو را احضار کرده اند و این سخن پیامبر (ص) که پس از حضور آن دو فرموده است: بروید اگر نیازی داشتم پی شما خواهم فرستاد، گفتاری است که نشانه از دل تنگی آن حضرت از حضور آنان و خشم نهایی آن حضرت است، و نشانه آن است زنها متهم به احضار آن دو هستند. این کردار و گفتار چگونه مطابقت دارد با آنچه گفته شده است که چون پدر عایشه برای نماز گزاردن معین شد عایشه گفت پدرم مردی دل نازک است به عمر دستور بده نماز بگذارد. آن حرص و رشک با این گفتار و تقاضای معاف کردن ابوبکر سازگار نیست و این موضوع چنین به گمان می آورد که آنچه شیعه می گویند که نماز گزاردن ابوبکر به دستور عایشه بوده است درست است. البته که من این را معتقد نیستم و نمی گویم ولی دقت در این خبر و مضمون آن چنین گمانی را به ذهن می آورد. شاید هم این خبر نادرست باشد! وانگهی در این خبر چیز دیگری هم هست که عدلی مذهب معتزله آن را جایز نمی دانند و آن این گفتار پیامبر است که به ابوبکر دستور دهید و بلافاصله پس از آن بگوید به عمر دستور دهید و این نسخ حکمی است پیش

از آنکه وقت انجامش رسیده باشد . و اگر بگویی آنقدر زمان سپری شده بود که حاضران بتوانند به ابوبکر پیام دهند و در این خبر هم چیزی جز این نیامده که پیامبر به حاضران فرموده است به ابوبکر بگویند و در این مورد زمان بسیار کمی لازم است که فقط گفته شود ای ابوبکر با مردم نماز بگذار . می گویم اشکال از این سبب نیست ، بلکه اشکال در آن است که ابوبکر به هر حال و هر چند به واسطه مأمور نماز گزاردن بوده است و سپس این امر پیش از گذشت وقتی که ممکن است در آن نماز گزارد منسوخ شود .

و اگر بگویی چرا در آغاز سخن خود گفتی پیامبر (ص) می خواسته است علی بیاید تا به او وصیت فرماید و چرا جایز نباشد که برای دیگری او را احضار فرموده باشد ، می گویم : زمینه سخن ابن عباس لازمه آن است . مگر نمی بینی ارقم بن شریبیل راوی این خبر می گوید : از ابن عباس پرسیدم : آیا رسول خدا (ص) وصیت فرموده است ؟ گفت : نه . گفتم : پس چگونه بوده است ؟ ابن عباس گفت : پیامبر (ص) در بیماری رحلت خود فرمود : پی علی بفرستید و او را فرا خوانید . آن زن را پیامبر استدعا کرد که پیش پدرش بفرستد و دیگری هم چنان خواست . و اگر ابن عباس از این گفتار رسول خدا چنان استنباط نمی کرد که می خواهد به او وصیت فرماید ، معنی نداشت که در پاسخ ارقم

چنین بگوید .

قاسم بن محمد بن ابی بکر از قول عایشه روایت می کند که می گفته است : پیامبر (ص) را در حال مرگ دیدم که دست در قلدح آبی که کنارش بود می کرد و سپس بر چهره خود آب می مالید و عرضه می داشت : بارخدایا مرا بر سختی بی هوشی مرگ یاری فرمای . عروه از عایشه نقل می کند که می گفته است : پیامبر (ص) روز مرگش در آغوش من تکیه زده بود . مردی از خاندان ابوبکر پیش من آمد که در دستش مسواکی سبز بود . پیامبر (ص) نگاهی به آن مسواک فرمود که دانستم آن را می خواهد . گفتم : آیا می خواهی این مسواک را به تو بدهم ؟ فرمود : آری . مسواک را گرفتم و چندان جویدم نرم شد و آن را به پیامبر (ص) دادم . بسیار محکم با آن مسواک فرمود و آن را کناری نهاد . ناگاه احساس کردم که رسول خدا در آغوش من سنگین شد . بر چهره اش نگریستم دیدم چشمش به گوشه یی دوخته شد و می فرماید : بلکه برترین رفیق از بهشت . گفتم : مختار شدی و سوگند به کسی که ترا بر حق مبعوث فرمود همورا برگزیدی ، و پیامبر (ص) رحلت فرمود . (۳۰۹)

طبری می گوید : در این مورد اتفاق است که از رحلت رسول خدا (ص) در دوشنبه یی از ماه ربیع الاول بوده است (۳۱۰) ، ولی اختلاف است که

در کدام دوشنبه آن ماه گفته شده است دوشنبه بی که دو شب از آن ماه گذشته بوده یا دوشنبه بی که دوازده روز از آن گذشته بوده است ، (۳۱۱) و در مورد اینکه چه روزی آن حضرت را تجهیز کرده اند اختلاف است . برخی گفته اند : روز سه شنبه یعنی روز پس از وفات بوده است ، و هم گفته شده است : سه روز پس از رحلت دفن شده است که مردم به سبب مشغول بودن به کار بیعت از جمع کردن جنازه آن حضرت غافل ماندند .

طبری روایت از زیاد بن کلب از ابراهیم نخعی نقل می کند که موید این موضوع است . می گوید : ابوبکر سه روز از پس رحلت رسول خدا (ص) کنار پیکر آن حضرت آمد و شکم پیامبر (ص) آماس کرده بود . ابوبکر پارچه را از چهره پیامبر کنار زد و دو چشم آن حضرت را بوسید و گفت : پدر و مادرم و فدایت باد که در زندگی و مرگ پاکیزه و خوشبویی .

می گویم (ابن ابی الحدید) : من از این درشگفتم . فرض کن که ابوبکر و کسانی که با او بوده اند به کار بیعت سرگرم بوده باشند ، علی بن ابی طالب و عباس و اهل بیت به چه چیز سرگرم بودند که پیامبر (ص) سه شبانروز میان آنان در پارچه باقی بماند و بر آن پیکر مطهر دست نزنند و آن را غسل ندهند .

و اگر بگویی روایتی که طبری نقل کرده است در مورد آن

سه روزی است که پیش از بیعت بوده است زیرا الفاظ این خبر از قول ابراهیم نخعی است و ابوبکر در مدینه نبوده و پس از سه روز آمده است، و هیچکس جرات نکرده است جامه از چهره پیامبر (ص) کنار زند!! تا آنکه شکم پیامبر (ص) آماس کرده است و این ابوبکر بوده که پارچه را از چهره پیامبر (ص) کنار زده و دو چشم ایشان را بوسیده و گفته است پدر و مادرم فدای تو باد که در زندگی و مرگ پاکیزه و خوش بویی و سپس پیش مردم رفته و گفته است هر کس محمد را پرستش می کرد همانا محمد درگذشت... تا آخر حدیث، می گویم:

به جان خودم سوگند روایت را همینگونه هم که نقل کرده باشد باز غیرممکن است، زیرا پیامبر (ص) هنوز زنده بود که ابوبکر از او جدا شده و به منزل خود در سنج رفته است و این به روز دوشنبه بوده است و همان روزی است که پیامبر (ص) رحلت فرموده است. البته ابوبکر حال پیامبر (ص) را نسبتاً خوب و بهتر می دانسته که به سنج رفته است و همین موضوع را هم طبری نقل می کند. از سوی دیگر میان سنج و مدینه فقط نیم فرسنگ فاصله است بلکه آن را بخشی از مدینه می دانند، چگونه ممکن است پیامبر (ص) روزهای دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه مرده باقی بماند و ابوبکر نفهمد و حال آنکه فاصله میان آنها

به اندازه سه فاصله پرتاب تیر بوده است و چگونه ممکن است سه روز پیکر پاکش میان افراد خاندانش افتاده باشد و هیچکس را یاری آن نباشد که پارچه از چهره شریفش یکسو زند و حال آنکه میان ایشان علی بن ابی طالب علیه السلام حضور داشته که روح و روان جاری میان پهلوی رسول خدا (ص) است و عباس بوده که همچون پدر آن حضرت بوده است و دو پسر فاطمه که همچون پسران پیامبرند و میان آنان فاطمه (ع) حاضر بوده که پاره تن اوست . آیا میان ایشان کسی نبوده است که پارچه را از چهره آن حضرت بردارد و به فکر تجهیز بیفتد و مواظب باشد که شکم پیامبر آماس نکند و رنگش سبز نشود و منتظر تشریف فرمایی ابوبکر بشوند که او پارچه از چهره پیامبر یکسو افکند!

نه که من این سخن را تصدیق نمی کنم و دل من به آن آرام نمی گیرد و صحیح آن است که آمدن ابوبکر بر بالین پیامبر (ص) و کنارزدن پارچه از چهره آن حضرت و آنچه گفته است پس از آسوده شدن آنان از کار بیعت بوده است و همانگونه که در روایت آخری آمده است آنان سرگرم بیعت بوده اند .

اشکالی که باقی می ماند خودداری و فرونشینی علی علیه السلام از تجهیز جسد مطهر است آنان که سرگرم بیعت بودند؛ چه چیزی علی را از این کار باز داشته است ؟

می گویم : بر فرض صحت این موضوع ، آنچه بر گمان من غلبه دارد این است که علی (ع) آن کار

را برای زشت شمردن رفتار ابوبکر و یارانش انجام داده است و چون خلافت از دست علی (ع) بیرون رفت و دیگری را ترجیح دادند، خواست پیامبر (ص) را به حال خود رها کند و در تجهیز آن حضرت کاری انجام ندهد تا برای مردم ثابت شود که دنیا ایشان را از پیامبرشان سه روز باز داشت و کار به این جا کشید که می بینید، و علی علیه السلام پس از داستان سقیفه به هر طریقی در مورد زشت نشان دادن کار ابوبکر خودداری نمی کرد و به کوچکترین وسیله هم متوسل می شد، و چه بسیار که در آن باره سخن فرموده است. شاید این کار از جمله همان کارها باشد.

یا اگر این روایت درست باشد ممکن است بنا بر وصیتی که پیامبر به او فرموده اند یا رازی که فقط آن دو می دانسته اند انجام شده باشد.

و اگر بگوییم: در صورت درست بودن این سخن، چرا جایز نباشد بگوییم: علی علیه السلام تجهیز جسد مطهر پیامبر را به تاءخیر انداخته است برای اینکه رای او و رای مهاجران درباره کیفیت غسل و تکفین و امور دیگر هماهنگ شود؟ می گویم: روایت اولی آنچه از عبدالله بن مسعود روایت شده است این احتمال را باطل می کند که پیامبر (ص) خطاب به آنان فرموده است: خویشاوندان نزدیکم به ترتیب قرابت خویش عهده دار غسل من خواهند بود و من در همین جامه ام یا دریاچه سپید مصری یا در حله یمنی کفن شوم.

ابوجعفر طبری

می گوید : کسانی که عهده دار غسل پیامبر بودند ، علی بن ابی طالب و عباس بن عبدالمطلب و فضل و قثم پسران عباس و اسامه بن زید و شقران برده آزاد کرده پیامبر (ص) بوده اند . اوس بن خولی ، که یکی از مردم خزرج است و از شرکت کنندگان در جنگ بدر بوده است ، آمد و به علی علیه السلام گفت : ای علی ، ترا به خدا سوگند می دهم که بهره ما را از پیامبر (ص) حفظ فرمایی . علی فرمود : وارد شو ، و او هنگام غسل پیامبر (ص) حضور داشت . اسامه و شقران آب می ریختند و علی علیه السلام که جسد مطهر را به سینه خویش چسبانده و تکیه داده بود پیامبر را غسل می داد ، در حالی که پیراهن پیامبر بر تن آن حضرت بود و علی (ع) به بدن مطهر دست نمی زد . عباس و دو پسرش فضل و قثم در برگرداندن جسد به این سو و آن سو کمک می کردند .

ابوجعفر طبری می گوید : عایشه روایت می کند و می گوید آنان در چگونگی غسل دادن اختلاف نظر پیدا کردند که آیا جسد را برهنه کنند یا نه . خداوند چرت را بر آنان چیره فرمود آنچنان که سر هر یک بر سینه اش قرار گرفت و سپس گوینده یی از گوشه خانه ، که ندانستند کیست ، گفت : پیامبر را در حالی غسل دهید که جامه اش بر تن او باشد . برخاستند و پیامبر (

ص) را در حالی که جامه اش بر تن بود غسل دادند .

عایشه می گفته است : چون به کار خویش روی آورم پشت نمی کنم ، پیامبر را کسی جز زنانش غسل ندادند .

می گویم (ابن ابی الحدید) : در خانه محمد بن معد علوی در بغداد حضور یافتم .

حسن بن معالی حلی معروف به ابن الباقلاوی آنجا بود و آن دو این خبر و این احادیث را از تاریخ طبری می خواندند . محمد بن معد به حسن بن معالی گفت : به نظرت مقصود عایشه از این سخن چیست ؟ گفت : بر جد تو (علی علیه السلام) حسد ورزیده است .

آنهم بر آنچه که افتخار می کرده است که عهده دار غسل رسول خدا بوده است !

محمد خندید و گفت : بگذار به خیال خودش در موضوع غسل دادن جسد مطهر پیامبر با علی تعارض کند . آیا می تواند خود را در دیگر فضائل و خصائص علی شریک سازد!

ابوجعفر طبری می گوید : سپس جسد مطهر پیامبر (ص) در سه پارچه کفن شد .

دو پارچه صحاری و یک برد یمنی (۳۱۲) که جسد را در آن پیچیدند و بر عادت اهل مدینه برای پیامبر (ص) گوری با لحد آماده ساختند و جسد را بر سریری نهادند .

در مورد دفن آن حضرت هم اختلاف کردند ، یکی گفت : او را میان مسجدش به خاک می سپاریم . دیگری گفت : او را در بقیع میان یارانش به خاک می سپاریم .

ابوبکر گفت : من شنیدم پیامبر (ص)

می فرمود: هر پیامبر هر جا که قبض روح شد همانجا دفن می شود. بستر رسول خدا را که در آن قبض روح شده بود برداشتند و زیر همان گور کردند.

می گویم: چگونه در مورد جای دفن پیامبر اختلاف پیدا کردند و حال آنکه پیامبر در روایت نخست به آنان فرموده بود: مرا بر سریرم در همین حجره کنار گورم نهید و این تصریح به آن است که باید در همان حجره، که ایشان را جمع فرموده و خانه عایشه بوده است، به خاک سپرده شود. بنابراین یا باید آن حدیث درست نباشد یا این که یکی که می گوید با یکدیگر اختلاف پیدا کردند که پیامبر را کجا دفن کنند و ابوبکر به آنان گفت پیامبران همانجا که می میرند دفن می شوند، چون جمع بین این دو حدیث ممکن نیست.

وانگهی این خبر منافات دارد با آنچه که نقل شده و حاکی از آن است که جسد گروهی از پیامبر از جایی که در گذشته اند برای دفن به جای دیگر منتقل شده است و خود طبری هم نام برخی از ایشان را ضمن اخبار پیامبران بنی اسرائیل آورده است. و بر فرض که این خبر صحیح هم باشد، زیرا خبر دادن محض است نه امر، مگر اینکه آنان از فحواى سخن رسول خدا این موضوع را استنباط کرده باشد که مقصود آن حضرت وصیت و امر به دفن کردن آنجا بوده است.

قسمت سوم

ابوجعفر طبری می گوید: سپس مردم وارد شدند و نخست مردان گروه گروه بر پیکر پیامبر نماز گزاردند

و پس از ایشان زنان و کودکان و پس از آن بردگان نماز گزارند و هیچکس عهده دار امامت نبود و سپس در نیمه شب چهارشنبه پیکر پیامبر (ص) به خاک سپرده شد.

طبری می گوید: عمره دختر عبدالرحمان بن اسعد بن زراره از قول عایشه نقل می کند که می گفته است. ما از دفن پیامبر (ص) آگاه نشدیم مگر نیمه شب چهارشنبه که صدای بیل و کلنگ را شنیدیم.

می گویم (ابن ابی الحدید): این هم خود از شگفتیهای موجود در این حدیث است، زیرا همانگونه که در روایت آمده است، پیامبر (ص) روز دوشنبه هنگامی که روز کاملاً برآمده بود رحلت فرموده و شب چهارشنبه، در نیمه شب به خاک سپرده شده است و سه شبانه روز از مرگ آن حضرت نگذشته بوده است. (۳۱۳)

همچنین این موضوع که عایشه می گوید از دفن پیامبر آگاه نشده تا آنکه صدای بیل ها را شنیده عجیب است. با آنکه دفن رسول خدا در خانه او انجام شده است، فکر می کنی کجا بوده است؟ من در این باره از جماعتی پرسیدم. گفتند: شاید در خانه مجاور خانه خویش و همراه گروهی از زنان بوده است و این عادت خویشاوندان میت است که او هم همینگونه رفتار کرده و از حجره خویش کنار گرفته و در آن خانه رفته است. وانگهی حجره عایشه آکنده از مردان خویشاوند پیامبر بوده است و افراد دیگری از اصحاب رسول خدا، و این موضوع به

صحت نزدیک است و ممکن است همینگونه بوده باشد .

طبری می گوید : علی بن ابی طالب علیه السلام و فضل بن عباس و برادرش قثم و شقران برده آزاد کرده ایشان وارد گور رسول خدا (ص) شدند . در این هنگام اوس بن خولی به علی علیه السلام گفت : ای علی ! ترا به خدا سوگند می دهم که رعایت بهره ما را از رسول خدا بفرمایی ، و علی (ع) به او فرمود : تو هم فرود آی و او هم همراه ایشان وارد گور شد ، شقران قتیفه یی را که رسول خدا می پوشید گرفت و در گور افکند و گفت : نباید کسی پس از رسول خدا آن را بپوشد .

می گویم : هر کس در این اخبار تامل کند می داند که علی علیه السلام اصل و اساس انجام کارهای رسول خدا پس از مرگ آن حضرت و تجهیز ایشان بوده است . مگر نمی بینی که اوس بن خولی کسی دیگر از آن گروه را مورد خطاب قرار نمی دهد و از کس دیگری برای حضور در غسل و وارد شدن در گور کسب اجازه نمی کند! آنگاه به بزرگواری و بخشندگی و نیک سرشتی و گذشت علی علیه السلام بنگر که چگونه برای شرکت کسی چون اوس بن خولی ، که مردی بیگانه از انصار است ، در این مراسم بخل نمی ورزد و حق او را رعایت می کند و نیازش را بر می آورد و چه تفاوت فاحشی میان اخلاقی به این شرافت و اخلاق و گفتار آن کسی ، که می

گوید چون به کاری روی آورم دیگر پشت نمی کنم (۳۱۴) و پیامبر را کسی جز زناش غسل نداده است ، وجود دارد! و اگر کس دیگری غیر از علی علیه السلام و از افراد تندخو و خشن می بود و اوس چنین تقاضایی مطرح می کرد ، او را با درشتی از خود دور می کرد و او نومید باز می گشت .

طبری می گوید : مغیره بن شعبه همواره مدعی بود آخرین کسی است که با پیکر پیامبر (ص) تجدید عهد کرده است و به مردم می گفت : من انگشتر خویش را عمدا در گور افکندم و گفتم ای وای انگشترم در گور افتاد ، به این منظور که بر بدن رسول خدا دست کشم و آخرین کس باشم که تجدید عهد کرده است .

طبری سپس می گوید : عبدالله بن حارث بن نوفل می گوید : به روزگار حکومت عمر یا عثمان همراه علی بن ابی طالب علیه السلام عمره گزاردم . او به خانه خواهر خود ام هانی دختر ابوطالب منزل کرد ، و چون اعمال عمره خود را انجام داد و برگشت برای او وسایل غسل فراهم شد و چون غسل فرمود تنی چند از عراقیان پیش او آمدند و گفتند : ای ابالحسن ! آمده ایم از موضوعی پرسیم که دوست داریم تو پاسخ دهی . فرمود : چنین گمان می کنم که مغیره برای شما گفته است که او آخرین کسی است که با پیامبر (ص) تجدید عهد کرده است ! گفتند : آری و آمده ایم برای همین موضوع از

تو بیرسم . فرمود : دروغ گفته است . آخرین کسی که با پیکر رسول خدا تجدید عهد کرده است قثم بن عباس است ، که پس از همه ما از مرقد مطهر بیرون آمده است .

می گویم (ابن ابی الحدید) : اصحاب معتزلی ما چه بر حق بر مغیره عیب گرفته و او را سرزنش و نکوهش کرده اند که بر روشی ناپسند بوده است . گویی خداوند فقط چنین مقرر فرموده بوده است که او همواره دروغگو باشد . می بینید او آخرین کس که با پیامبر تجدید عهد کرده باشد نیست و بر فرض به گمان باطل خود آخرین کس باشد ، خودش اعتراف به دروغ می کند و می گوید : گفتم انگشترم از دستم افتاد ، و حال آنکه آن را عمدا فرو افکنده است . وانگهی مغیره کجا و رسول خدا (ص) کجا که مغیره ادعای قرب به آن حضرت و اینکه آخرین کسی است که با او تجدید عهد کرده است داشته باشد . خداوند متعال و مسلمانان می دانند که اگر آن جنایتی را که انجام داد انجام نداده و همراهان خود را با مکر و تزویر نکشته بود و سپس برای اینکه پناهگاهی بیابد و به رسول خدا پناه آورد نمی بود ، هرگز مسلمان نمی شد و پای در مدینه نمی نهاد .

طبری می گوید : در مورد سن رسول خدا (ص) اختلاف نظر است . بیشتر بر این عقیده اند که به هنگام رحلت شصت و سه ساله بوده است . گروهی هم شصت و پنج و گروهی

شصت سال گفته اند . و این چیزی است که طبری در تاریخ خود آن را ذکر کرده است .

محمد بن حبيب در كتاب امالى خود مى گويد : غسل پيامبر (ص) را على عليه السلام و عباس ، كه خدايش از او خوشنود باد ، بر عهده داشتند و على عليه السلام پس از آن مى فرمود : هرگز عطرى خوشبوتر از بدن رسول خدا در آن روز نبويده ام و چيزى درخشان تر از چهره اش ندیده ام ، و دهان رسول خدا بازمانده چون دهان مردگان ندیدم .

محمد بن حبيب مى گويد : على عليه السلام پس از پايان غسل پيامبر خم شد و چند بار چهره پيامبر (ص) را ببوسد و مدتى دراز بدرد بگريست و چنين فرمود : پدر و مادر من فدای تو باد : به درستی كه به مرگ تو منقطع شد آنچه منقطع و بريده نشد به مرگ غير تو ، از نبوت و خبر دادن و خبر آسمانى . در مصيبت خود چنان ويژه شدى كه تسلى دهنده هر مصيبت ديگرى و سوگ تو چندان همگانى است كه مى گويى براى همه يكسان است . و اگر چنين نبود كه خود به شكيبايى فرمان داده و از بيتابى نهى فرموده اى ، هر آينه آب چشمه هاى اشك خود را بر تو روان مى ساختيم . ولى مرگ را نمى توان دفع كرد . اينك به تو از اندوه و ادبار و درد فتنه شكايتم مى كنم كه آتش فتنه برانگيخته شده است و درد آن بزرگ است . پدر و مادر

فدای تو باد ، در پیشگاه خدای خود از ما یاد کن و ما را در یاد و همت خویش نگهدار .

سپس به چهره رسول خدا نگریست و خاشاکی در گوشه چشم آن حضرت دید که با زبان خود آن را پاک کرد و سپس پارچه را روی چهره پیامبر کشید .

بسیاری از مردم ندبه و مویه گری فاطمه علیهاالسلام ، به زور مرگ پدر بزرگوارش و روزهای بعد را روایت کرده اند که پاره یی از آن الفاظ مشهور است و از جمله این کلمات است : وای پدرجان که بهشت برین جایگاه اوست ، وای پدرجان که پناهگاهش پیشگاه صاحب عرش است ، وای پدرجان که جبریل به حضورش می آمد ، وای پدرجان که پس از امروز دیگر او را نخواهم دید .

برخی از مردم می گویند فاطمه (ع) این مویه گری را با نوعی از تظلم و دادخواهی و اندوه به سبب ستمی که بر او رسیده بود می آمیخت و خدای به درستی این کار داناتر است .

شیعیان روایت می کنند که گروهی از اصحاب طول گریستن فاطمه (ع) را ناپسند شمردند و او را از آن نهی کردند و فرمان دادند از کنار مسجد به گوشه یی از گوشه های مدینه رود ، و من این را بعید می دانم و در حدیث کم و بیشی و تحریف و تغییر وارد می شود و من در مورد سران مهاجران چیزی جز خیر نمی گویم .

(۲۳۱) : از سخنان آن حضرت علیه السلام (۳۱۵) که با عبارت الحمد لله الذی لا تدرکه الشواهد لا تحریه المشاهد و لا تراه النواظر شروع می شود

در این خطبه که از خطبه های طولانی نهج البلاغه است و با عبارت سپاس خداوندی را که حواس پنجگانه

او را در نمی یابد و مکانها و انجمن ها او را محتوی نیست و بینندگان او را نمی بینند (۳۱۶) آغاز می شود ، ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات بر مبنای معتقدات معتزلیان شرحی کلامی می دهد و هر چند در این شرح هیچگونه مبحث تاریخی و اجتماعی طرح نشده است ولی اشاره به چند نکته درباره محتوای این شرح برای خوانندگان گرامی خالی از بهره نیست .

ابن ابی الحدید ضمن آنکه می گوید حیرت و سرگردانی در جلال و بزرگی ذات باری تعالی و توقف و درماندگی در حد محدودی ، که حیطة عمل کرد عقل بشری است ، چیزی است که همواره عقلای خردمند و فاضل به آن معترفند ، اشعار بسیاری را که خودش در این باره سروده و به اصطلاح خود به آن نام مناجات داده است آورده است . این شصت و نهمین بیت که نقل کرده نموداری است برای اظهار نظر نسبی درباره سبک شعر ابن ابی الحدید و ضمن آن بر فلاسفه و عقاید آنان در مورد بیان علت حرت فلک بر کسانیکه پنداشته اند پیامبر (ص) با چشم خویش خداوند را رؤیت کرده است سخت تاخته است .

نکته دیگر آن است که چون در این خطبه امیرالمومنین علی علیه السلام فرمان داده است به چگونگی دقت شود و نیز درباره ملخ سخن رفته است ، ابن ابی الحدید با استفاده از کتاب الحیوان جاحظ بحثی خواندنی درباره مورچه های بسیار ریز و شگفتیهای زندگی مورچگان و زندگی ملخ طرح کرده است که در عین آنکه آمیخته به افسانه هایی است ولی

نکات خواندنی هم در آن آمده است. به عنوان مثال مواردی را که مصرف اجزاء ملخ برای بیماریها سودمند است آورده و می گوید خوردن ملخ برای عقرب گزیدگی سودبخش است و گفته اند اگر لاشه ملخ های کشیده قامت بر گردن کسی که گرفتار تب و نوبه تبی که هر چهار روز یک بار در بیمار ظاهر می شود است آویخته شود سودمند خواهد بود. درباره چیرگی مورچه موریانه هم به محله ها و مناطقی از شهرها تا حدی که مردم از آن محله کوچیده اند مطالبی آورده است).

(۲۳۲) : از خطبه های آن حضرت علیه السلام در توحید

در این خطبه که با عبارت ما وحده من کیفه و لا حقیقه اصاب من مثله (آن کس که برای خدا بیان کیفیت کند او را یگانه ندانسته است و کسی که برای او مثل و مانندی بیان کند به حقیقت نرسیده است. شروع می شود، اصول علم توحید چندان جمع شده است که خطبه های دیگر چنان نیست. (۳۱۷)

در این خطبه هم که از خطبه های مفصل نهج البلاغه است، ابن ابی الحدید هیچگونه بحث تاریخی ایراد نکرده است، ولی خطبه را در چند بخش توضیح داده و تفسیر کرده است و مباحث کلامی بسیار ارزنده یی را مطرح کرده است و سی اصل از اصول مربوط به توحید باری تعالی را آورده است که همگی از منبع زلال کلام علی علیه السلام سرچشمه گرفته است. (۳۱۸)

(۲۳۳) : از سخنان آن حضرت علیه السلام اختصاص به وقایعی دارد که پس از او واقع می شود. (۳۱۹)

در این خطبه که با عبارت الا- بابی و امی هم من عده اسماء هم فی السماء معروفه و فی الارض مجهوله هان! پدر و مادرم فدای ایشان باد که از آن شمارند که نامهایشان در آسمان شناخته شده است و در زمین مجهولند شروع می شود، ابن ابی الحدید چنین آورده است :

امامیه می گویند منظور از آن شمار ائمه یازده گانه از فرزندان علی علیه السلام است و دیگران می گویند مقصود ابدال هستند که اولیای خدا بر روی زمین می باشند و ما ضمن مباحث گذشته در مورد قطب و ابدال به حد کافی توضیح دادیم.

اینکه علی علیه السلام می گوید: نامهای ایشان در آسمان معروف است یعنی

فرشتگان معصوم ایشان را می شناسند و خداوند متعال نامهای آنان را به فرشتگان آموخته است . و در زمین در نظر بیشتر مردم نامهای ایشان پوشیده است یعنی بدان سبب که گمراهی بر بیشتر بشر چیره است . ابن ابی الحدید سپس پاره یی از الفاظ و جملات را شرح داده و برای آن مثل های پسندیده آورده است .

(۲۳۵) (۳۲۰) : از سخنان آن حضرت علیه السلام (۳۲۱)

توضیح

این خطبه که با عبارت فمن الایمان ما یکون ثابتا فی القلوب و منه ما یکون عواری بین القلوب و الصدور (برخی از نوع ایمان چیزی است که در دل جایگزین و پایدار است و برخی از آن عاریت میان دلها و سینه هاست .)

(ابن ابی الحدید ضمن شرح این خطبه می گوید) : علی علیه السلام ایمان را به سه گونه تقسیم فرموده است :

اول ، ایمان حقیقی که با برهان و یقین در دلها جایگزین و پایدار است .

دوم ، ایمانی که با برهان و یقین ثابت نیست بلکه با دلیل جدلی فراهم آمده است .

سوم ، ایمانی که به برهان و قیاس جدلی مستند نیست بلکه فقط بر سبیل تقلید و حسن ظن به گذشتگان است .

(آنگاه پس از توضیحاتی درباره دیگر جملات این خطبه اهمیت اهل بیت و ذریه پیامبر (ص) را بیان کرده است . سپس در مورد این گفتار امیرالمومنین علیه السلام که در همین خطبه فرموده است : از من پرسید پیش از آنکه مرا از دست بدهید که من به راههای آسمانی داناتر از راههای زمینی ، توضیحی داده است که ترجمه آن سودمند است . او می گوید

مردم همگی بر این موضوع اجماع دارند که این سخن را هیچیک از اصحاب و هیچیک از عالمان بر زبان نیاورده اند بجز علی بن ابی طالب علیه السلام و موضوع این اجماع را ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب آورده است .

مراد از این سخن او که همانا من به راههای آسمانی داناتر از راههای زمینی ، علوم ویژه یی است که نسبت را تواتر اخباری که از امور غیبی داده و یک بار و صدبار نبوده ، ثابت کرده است ؛ تا آنجا که هرگونه شک و تردید را از میان برده و معلوم شده است که علی علیه السلام آن را بر مبنای علم فرموده است و بر طریق اتفاق نبوده است ، و ما بسیاری از این امور را در مباحث گذشته این کتاب آورده ایم .

گروهی دیگر این سخن را به گونه یی دیگر تاءویل کرده و گفته اند : مقصود علی علیه السلام این بوده است که من به احکام شرعی و فتوهای فقهی داناتر از امور دنیوی ، و از آن علوم به راههای آسمانی تعبیر کرده است که احکام الهی است و از این علوم به راههای زمینی تعبیر کرده است ولی همان تعبیر نخستین که ما کردیم آشکارتر است و فحوای کلام دلالت بر آن دارد که مقصود همان است .

داستانی که در بغداد برای یکی از واعظان پیش آمد

در مورد این سخن علی علیه السلام که فرموده است از من بپرسید ، یکی از اهل علم ، که به او وثوق دارم ، داستانی برایم نقل کرد که هر چند برخی کلمات عامیانه در آن است ، ولی متضمن نکاتی ظریف و

لطیف و ادبی است .

او گفت : در نخستین روزهای حکومت الناصر لدین الله ابوالعباس احمد بن المستضی ء بالله (۳۲۲) ، در بغداد واعظ مشهوری بود که به مهارت و شناخت حدیث و رجال معروف بود . پای منبر او گروهی بسیار از عوام بغداد و برخی از فضلا جمع می شدند . این واعظ مشهور بود که متکلمان و اهل نظر و بخصوص معتزله را بنا بر عادت حشویان و دشمنان عالمان علوم عقلی نکوهش می کرد ، و برای جلب رضایت عامه و گرایش به آنان از شیعیان هم منحرف بود . گروهی از سران شیعه با یکدیگر اتفاق کردند که کسی را بر او بگمارند تا از پای منبر او پرسشهایی کند و او را مغلوب و شرمسار و در همان مجلس میان مردم رسوا سازد . برای اهل منبر هم این یک مسأله عادی است که قومی برخیزند و از مسائلی سؤال کنند که در پاسخ آن به زحمت و تکلف افتند .

سران شیعه پرسیدند و جستجو کردند که چه کسی را داوطلب انجام آن کار کنند . در بغداد شخصی را به نام احمد بن عبدالعزیز کزی ، که زبان آور بود و اندکی هم به کلام معتزله اشتغال و گرایش به تشیع داشت و پررو بود و از ادبیات هم آگاهی داشت ، معرفی کردند . من این شخص را در اواخر عمرش دیده ام . پیرمردی بود که مردم برای تعبیر خوابهای خود پیش او آمد و شد داشتند . آنان او را احضار کردند و از او خواستند آن کار را انجام دهد

و پذیرفت . روزی که بر عادت همیشگی آن واعظ به منبر رفت و مردم هم از طبقات مختلف جمع شدند و مجلس آکنده از آنان شد ، واعظ شروع به سخنرانی کرد و طولانی سخن گفت و همینکه ضمن سخنرانی خود به بیان صفات باری تعالی پرداخت ، احمد بن عبدالعزیز کزی برخاست و به شیوه متکلمان معتزلی از او چند پرسش عقلی کرد . معلوم است که واعظ جواب نظری صحیحی نداشت و او را با خطابه و جدل و الفاظ مسجع پاسخ داد و گفتگوی بسیاری میان ایشان رد و بدل شد . واعظ در آخر کلام خود گفت چشمهای معتزلیان لوچ است و صدای من در گوشهای ایشان همچون طبل و سخنان من در دلهای ایشان همچون تیرهاست . ای کسی که با مبانی اعتزال حمله می آوری ، وای بر تو! چقدر جست و خیز می کنی ! آن هم بر گرد کسی که عقلها او را درک نمی کنند .

چقدر بگویم ، چقدر بگویم ! این فضولیهای بی مورد را رها کنید .

مجلس به لرزه درآمد و مردم بانگ شادی برداشتند و صداها بلند شد و واعظ خوشحال و خوشدل شد و به فصل دیگری وارد شد و شطحیاتی همچون شطحیات صوفیان گفت و ضمن آن مکرر گفت : سلونی قبل ان تفقدونی (از من بپرسید پیش از آنکه مرا از دست بدهید) .

کزی برخاست و گفت : سرور من ما نشنیده ایم که این سخن را کسی جز علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده باشد و دنباله آن هم معلوم است . مقصود کزی از

دنباله خبر این سخن علی علیه السلام است که فرموده است: این سخن را پس از من جز مدعی نخواهد گفت. واعظ که همچنان در سرمستی شادی خود بود و می خواست فضل خود را در مورد شناختن رجال حدیث و راویان اظهار دارد گفت: کدام علی بن ابی طالب؟ آیا علی بن ابی طالب بن مبارک نیشابوری؟ یا علی بن ابی طالب بن اسحاق مروزی؟ یا علی بن ابی طالب بن عثمان قیروانی؟ یا علی بن ابی طالب سلیمان رازی؟ و بدینگونه نه نام هفت یا هشت تن از راویان حدیث که نامشان و نام پدرشان علی بن ابی طالب بود بر شمرد. در این هنگام کزی برخاست، از سمت راست مجلس هم یکی برخاست و از سمت چپ مجلس هم یکی دیگر و آماده پاسخگویی به واعظ شدند و حاضر شدند برای حمیت و غیرت جانفشانی کنند و برای کشته شدن خود آماده گردیدند.

کزی گفت: سرورم درنگ کن و ای فلاں الدین بس کن! گوینده آن سخن علی بن ابی طالب همسر فاطمه سرور زنان جهانیان است که بر هر دو سلام باد، و اگر هنوز هم او را نمی شناسی او همان شخصی است که چون پیامبر (ص) میان پیروان خود و افراد عادی عقد برادری بست، میان او و خود عقد برادری بست و مسجل ساخت که علی نظیر و مانند اوست. آیا در باروبنه شما چیزی از این فضیلت منتقل شده است؟ یا در زمین شما چنین گیاهی رسته است؟

همینکه

واعظ خواست با کزی سخن گوید ، آن کس در سمت راست مجلس ایستاده بود فریاد برآورد و گفت : ای سرور من فلان الدین ! محمد بن عبدالله هم میان نامها بسیار است ولی میان ایشان کسی نیست که خداوند متعال در شائن او فرموده باشد : صاحب شما هرگز در ضلالت و گمراهی نبوده است و هرگز به هوای نفس سخن نمی گوید و سخن او هیچ غیر از وحیی که به او وحی می شود نیست . همچنین علی بن ابی طالب میان اسامی بسیار است ، ولی میان ایشان کسی نیست که صاحب شریعت درباره اش فرموده باشد : منزلت تو نسبت به من چون منزلت هارون نسبت به موسی است ، جز اینکه پس از من پیامبری نیست . و این بیت را خواند :

آری ممکن است میان نامها و کنیه ها به شمار بسیاری که مشترک است برخورد کنی ولی در سرشت و خوی از یکدیگر ممیزند .

واعظ به او توجه کرد که پاسخش دهد و آن کس که بر جانب چپ مجلس ایستاده بود فریاد برآورد و گفت : ای سرور فلان الدین ، سزاوار است که تو او را شناسی و تو در اینکه او را شناسی معذوری :

چون بر شخص گول و کودن پوشیده بمانم ، عذرش موجه است و چشم کور مرا نمی بیند .

در این حال مجلس مضطرب شد و همچون موج به حرکت آمد و مردم به فتنه افتادند و عوام برجستند و بعضی به بعضی هجوم بردند و سرها برهنه و جامه ها دریده شد .

واعظ از منبر فرود آمد . او

را به خانه یی بردند و درش را بستند . یاران خلیفه آمدند و فتنه را فرو نشانند و مردم بازگشتند و به خانه ها و پی کار خود رفتند الناصر لدین الله غروب آن روز فرمان داد احمد بن عبدالعزیز کزی و آن دو مرد را که با او برخاسته بودند و گرفتند چند روزی آنان را زندانی کرد تا آتش فتنه فرو کشید ، و سپس ایشان را آزاد کرد .

(۲۳۸) (۳۲۳) : از سخنان آن حضرت علیه السلام در نکوهش ابلیس

توضیح

برخی از مردم این خطبه را قاصعه نام نهاده اند . این خطبه مشتمل بر نکوهش ابلیس ، که خدایش لعنت کند ، می باشد که تکبر ورزید و سجده بر آدم علیه السلام را انجام نداد و او نخستین کس است که تعصب را آشکار ساخت و از لجبازی پیروی کرد ، و نیز مشتمل بر تحذیر مردم از پیمودن راه اوست .

در این خطبه که با عبارت الحمدلله الذی لبس العز و الکبریاء و اختارهما لنفسه دون خلقه (۳۲۴) (سپاس آن خدایرا که جامه عزت و بزرگواری را در پوشید و آن دو را برای خود بدون خلق خویش برگزیده است) ، شروع می شود ، ابن ابی الحدید در یکصد و هفتاد صفحه مباحث مختلف لغوی و ادبی و تفسیری و کلامی و برخی مطالب تاریخی ایراد کرده است ، او برای بیان مطلب خود در شرح این خطبه تا آنجا که توانسته است از آیات قرآنی بهره گرفته است و برآستی همه مطالب آن در حد کمال و خواندنی است ، ولی چون فعلا قرار ما در ترجمه مطالب تاریخی است به همان قناعت

ابی ابی الحدید در مورد اینکه شیطان در آغاز چگونه بوده است ، این مطلب را از تاریخ طبری چنین نقل کرده است) :

ابوجعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ خود روایات بسیاری را با سندهای گوناگون از گروهی از صحابه نقل می کند که پادشاهی آسمان و زمین در اختیار ابلیس بوده است ، و او از قبیله یی از فرشتگان بوده است که نامشان جن بوده و از این روی که گنجوران بهشت بوده اند به این نام نامیده شده اند ، و ابلیس سالارشان بوده است . اصل آفرینش ایشان از آتش سوزان بوده است . طبری می گوید : نام ابلیس حارث بوده است و روایت شده است که جن ساکن زمین بودند و در آن تباهی بار آوردند و خداوند ابلیس را همراه لشکری از فرشتگان به سوی آنان گسیل فرمود ، که آنان را کشتند و به جزیره های دریاها تبعید کردند . آنگاه ابلیس در خود احساس تکبر کرد و چون دید کاری بزرگ کرده که کس دیگری جز او چنان نکرده است بر تکبر خود افزود . گوید : ابلیس در عبادت سخت کوشا بود ، و گفته شده است : نام او عزراییل بوده و خداوند متعال او را پیش از آفرینش آدم قاضی و داور ساکنان زمین قرار داده است و این کار مایه غرور او گردید . شیفتگی به عبادت و کوشش و داوری او میان ساکنان زمین موجب آمد که مرتکب گناه شود و سرپیچی کند ، تا آنکه از او نسبت به آدم چنان کاری سر زد .

(ابن ابی الحدید) : شایسته و سزاوار نیست که این اخبار و امثال آنرا مورد تصدیق قرار دهیم ، مگر آنچه که در قرن آن عزیزی ، که باطل را از هیچ سو در آن راه نیست آمده باشد ، یا در سنت و نقل از قول کسی که مراجعه به قول او لازم باشد . و در موارد دیگر دروغش بیشتر از راست است ، این درهم گشوده است و هر کس هر چه بخواهد در امثال این داستانها می گوید .

(ضمن شرح این جمله که علی علیه السلام فرموده است : و علیهما مدارع الصوف . (بر تن موسی و هارون جبه های پشمی بود) ، ابن ابی الحدید چنین می گوید) :

ابوجعفر محمد بن حریر طبری در تاریخ خود می گوید : چون خداوند موسی و هارون را برانگیخت و فرمان داد پیش فرعون بروند ، به مصر آمدند و بر در کاخ فرعون ایستادند و اجازه ورود خواستند . چند سال درنگ کردند . هر بامداد بر در کاخ می آمدند و شامگاه برمی گشتند و فرعون از حال آنان آگاه نبود و کسی هم یارای آن نداشت که به فرعون درباره آن دو چیزی بگوید . موسی و هارون به نگهبانان و کسانی که بر در کاخ بودند می گفتند : ما فرستادگان پروردگار جهانیان به سوی فرعون هستیم ، تا آنکه سرانجام دلقک فرعون که او را می خندانند و با او شوخی می کرد ، گفت : ای پادشاه مردی بر در کاخ ایستاده و سخنی شگفت و بزرگ می گوید و

می پندارد او را خدایی غیر از تو است . فرعون با شگفتی پرسید : بر در کاخ من ! گفت : آری . فرعون گفت : او را بیاورید . موسی (ع) در حالی که عصایش را در دست داشت و برادرش هارون همراهش بود وارد شد و گفت : من فرستاده و رسول پروردگار جهانیان به سوی تو هستم و سپس تمام خبر را نقل کرده است .

اگر بررسی چه خاصیتی در پشم و پشمینه پوشی است و چرا صالحان آن جامه را بر غیر آن ترجیح می دهند ؟

می گویم : در خبر وارد شده است که چون آدم به زمین هبوط کرد نخستین جامه که پوشید از پشم گوسپندی بود که خداوند برایش فرستاد و فرمانش داد آنرا بکشد ، گوشتش را بخورد و پشمش را بپوشد که آدم از بهشت برهنه بر زمین آمده بود . آدم آن گوسپند را کشت ، حواء پشم آنرا رشت و دو جامه فراهم شد؛ یکی را آدم پوشید و دیگری را حواء و بدین سبب شعار اولیا پوشیدن جامه پشمینه شد و صوفیه هم به همین کلمه منسوبند .

(ابن ابی الحدید ضمن شرح این جمله که می فرماید : سپس خداوند به آدم علیه السلام و فرزندانش فرمان داد که آهنگ آن سرزمین مکه و بیت الحرام کنند ، چنین می نویسد) :

اگر بررسی مگر بیت الحرام به روزگار آدم علیه السلام موجود بوده است که خداوند به آدم (ع) و فرزندانش فرمان دهد که آهنگ آن کنند و حج گزارند ؟

می گویم : آری ارباب سیره

و مورخان اینچنین روایت کرده اند . از جمله ابوجعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ خود از ابن عباس نقل می کند که چون خداوند متعال آدم را بر زمین فرو فرستاد به او وحی فرمود که مرا در زمین و برابر عرشم حرمی است . آنجا برو و برای من خانه یی بساز و بر گرد آن طواف کن ، همانگونه که دیدی فرشتگان بر گرد عرشم طواف می کنند ، و آنجاست که من دعای ترا و دعای فرزندان از ترا که بر گرد آن طواف کنند برمی آورم .

آدم عرضه داشت : بارخداایا! من یارای ساختن آنرا ندارم که جای آنرا نمی دانم . خداوند فرشته یی را برای او آماده و همراه ساخت و آن فرشته آدم را به سوی مکه برد . آدم در طول راه هر گاه سرزمینی خرم می دید ، که او را از آن خوش می آمد ، به فرشته می گفت همانجا فرود آید تا خانه را بسازد و فرشته می گفت جایگاه آن خانه اینجا نیست ، تا آنکه او را به مکه آورد و آدم خانه کعبه را از سنگهای پنج کوه ، که عبارتند از طور سیناء و طور زیتون و لبنان و جودی و حراء بنا نهاد و پایه های اصلی خانه را از سنگهای کوه حرا قرار داد . و چون از آن فراغت یافت فرشته او را به عرفات برد و همه مناسک را بدانگونه که امروز مردم انجام می دهند به او آموخت . آنگاه او را به مکه باز آورد و هفت بار بر گرد کعبه

طواف و به سرزمین هند برگشت و درگذشت .

همچنین طبری در تاریخ روایت می کند که آدم از سرزمین هند چهل بار پیاده حج گزارد . و نیز روایت شده است که کعبه از آسمان فرود آمده و از یاقوت یا مروارید طبق اختلاف روایات بوده و بر همان صورت باقی مانده است ، تا آنکه به روزگار نوح علیه السلام ، زمین با گناهان تباه شد و طوفان آمد و کعبه بر آسمان شد و ابراهیم علیه السلام این بنا را بر پایه همان بنای قدیمی بنا نهاد .

همچنین طبری از وهب بن منبه روایت می کند که آدم (ع) پروردگار خویش را فرا خواند و عرضه داشت : بارخدایا آیا در این زمین تو کس دیگری جز من نیست که ترا در آن تسبیح گوید و تقدیس کند ؟ خداوند فرمود : همانا به زودی گروهی از فرزندان را چنان قرار می دهم که در زمین مرا ستایش و تقدیس کنند و بزودی آنجا خانه هایی قرار می دهم که برای یاد کردن من برافراشته می شود که خلق من در آن مرا تسبیح می گویند و نام من در آنها برده می شود . و بزودی یکی از آن خانه ها را به کرامت خویش ویژه می کنم و نام خویش اختصاص می دهم و آنرا خانه خود می نامم و جلال و عظمت خویش را در آن جلوه گر می سازم و با آنکه در همه چیز موجود و جلوه گرم ، آن خانه را حرم امن قرار می دهم که به حرمت آن هر کس و هر چیز که

بر گرد آن و فرود و فراز آن است محترم خواهد بود . هر کس به پاس حرمت من حرمت آن خانه را بدارد سزاوار کرامت من خواهد بود و هر کس اهل آن سرزمین را به وحشت اندازد و حرمت مرا بشکند سزاوار خشم من خواهد بود . و آن خانه را خانه یی قرار می دهم که فرزندان تو ژولیده موی و خاک آلود بر شتران و مرکوبها از هر دره ژرف آهنگ آن می کنند و با صدای بلند و فریاد تلبیه و تکبیر می گویند و هر کس قصد زیارت آن خانه کند و چیز دیگری جز آنرا اراده نکند و به دیدار من آید و خود را میهمان من بداند ، نیازش را بر می آورم و بر عهده شخص کریم است که میهمانان و کسانی را که به حضورش می آیند گرامی دارد . ای آدم تا هنگامی که زنده ای آن را آباد دار و سپس امت ها و نسلها و پیامبران از میان فرزندان امتی پس از امتی و نسلی پس از نسلی آنرا آباد می دارند . (۳۲۵)

گوید : سپس خداوند به آدم فرمان داد به سوی بیت الحرام که برای او آنرا از آسمان به زمین آورده است برود و بر آن طواف کند ، همانگونه که فرشتگان را دیده است که بر گرد کعبه طواف می کنند . خانه کعبه در آن هنگام از مروارید یا یاقوت بود و چون خداوند قوم نوح را غرق کرد ، آنرا بر آسمان برد و اساس آن باقی ماند و خداوند محل آنرا برای ابراهیم

علیه السلام مشخص ساخت و او آن را بنا کرد .

(ابن ابی الحدید سپس در شرح جمله فاعتبروا بحال ولد اسماعیل و بنی اسحاق و بنی اسرائیل علیهم السلام . . . چنین آورده است) :

ممکن است کسی بگوید : کسی از فرزندان اسحاق و فرزندان یعقوب بنی اسرائیل را نمی شناسم که خسروان و سزارها آنان را از مناطق خوش آب و هوا و مراکز زندگی به صحرا و جای رستن علف درمنه تبعید کرده باشند ، مگر یهودیان خیر و نصیر و بنی قریظه و بنی قینقاع که اینان گروههای اندکی هستند و بشمار نمی آیند . وانگهی از فحوای خطبه چنین بر می آید که مقصود ایشان نیستند ، زیرا می فرماید : آنان را به حال پشم ریزی و کرک ریزی رها کردند و یا ساکن خانه های گلی و کلوخ شدند ، در حالی که ساکنان خیر و بنی قریظه و بنی نصیر دارای حصارها و برجها بودند و خلاصه آنکه کسانی که خسروان و قیصرها آنان را از مناطق سبز و خرم به صحرا رانده اند و اهل پشم و کرک شده اند ، فرزندان اسماعیل (ع) هستند نه فرزندان اسحاق و یعقوب علیهماالسلام .

پاسخ این اعتراض چنین است که مقصود علی علیه السلام . در این جمله دقت به حال ایشان است چه مغلوب باشند و چه غالب . مغلوبان و شکست خوردگان فرزندان اسماعیل و غالبان و چیره شدگان فرزندان اس^ق و بنی اسرائیل هستند ، زیرا خسروان از فرزندان اسحاق هستند و بسیاری از اهل علم نوشته اند که ایرانیان از فرزندان اسحاق

هستند و قیصرها هم از نسل همان بزرگوارند زیرا رومیان فرزندزادگان عیص پسر اسحاق هستند ، و بدین صورت ضمائی که پس از تشت و تفرق آمده است به بنی اسماعیل برمی گردد .

و اگر بگوییم بنی اسرائیل را در این موضوع چه دخالتی بوده است ؟ می گویم : در آن هنگام که ایشان پادشاهان شام بودند و به روزگار اجاب و دیگر پادشاهان آنان چند بار با اعرابی که فرزندزادگان اسماعیل بودند جنگ کردند و ایشان را از سرزمین شام بیرون راندند و وادار به اقامت در صحرای حجاز کردند . و تقدیر سخن علی علیه السلام این است که از احوال فرزندزادگان اسماعیل با فرزندزادگان اسحاق و اسرائیل پند بگیرید و در آغاز سخن بطور عموم از آنان نام برده و سپس تخصیص فرموده و گفته است : خسروان و قیصران که همگان در زمره فرزندزادگان اسحاق هستند ، و همه بنی اسرائیل را تخصیص نداده است ، از این جهت که اعراب پادشاهانی را که از اعقاب یعقوب بودند نمی شناختند و لازم نبوده است که علی علیه السلام در این خطبه نامهای ایشان را بیاورد ، بر خلاف فرزندزادگان اسحاق که اعراب پادشاهان ایشان یعنی ساسانیان و رومیان را می شناخته اند .

(در همین خطبه به مناسبت آنکه سخن از دخترکان زنده بگور شده آمده است ابن ابی الحدید بحث زیر را در آن باره آورده است که از لحاظ اجتماعی و اطلاع اسباب آن بسیار سودمند است) .

فصلی درباره انگیزه هایی که اعراب را به زنده به گور کردن دختران واداشت

در مورد بنات موءوده چنین بوده است که قومی از اعراب دختران را زنده بگور می کردند . (

(۳۲۶) گفته شده است آن گروه فقط بنی تمیم بوده اند و سپس این کار از آنان به همسایگان ایشان سرایت کرده است و هم گفته اند که این کار میان بنی تمیم و قیس و اسد و هذیل و بکر بن وائل معمول بوده است. گویند: و این بدان سبب بود که رسول خدا، که درود و سلام بر او و آتش باد، بر آنان نفرین فرمود و عرضه داشت: پروردگارا گام خویش را استوار بر مضر بنه و قحطسالی همچون قحطسالیهای یوسف بر آنان قرار بده، و آنان هفت سال گرفتار خشکسالی و قحطی شدند و کار به آنجا کشید که کرک شتران آمیخته و آلوده به خون را می خوردند و به آن علهز می گفتند و از شدت تنگدستی و بینوایی دختران را در خاک می کردند. و در این مورد به این آیه استدلال کرده اند که خداوند فرموده است: فرزندان را از بیم فقر مکشید (۳۲۷)، و در جای دیگر فرموده است: و نکشید فرزندان خود را (۳۲۸).

قومی دیگر گفته اند که آنان دختران را به سبب تعصبی که داشته اند می کشته اند و چنین آورده اند که قبیله تمیم یک سال از پرداخت خراج به نعمان بن منذر خودداری کردند. او برادر خود ریان را همراه لشکری که همه آنان از قبیله بکر بن وائل بودند به سوی ایشان گسیل داشت. چهارپایان و دامهای آنانرا در ربودند و زنان و دختران را به اسیری بردند. در این مورد

یکی از قبيله بنی یشکر چنین سروده است :

چون رایت نعمان را دیدند که در حال پیش آمدن است ، گفتند : ای کاش نزدیکترین خانه و جایگاه ما عدن می بود .

بنی تمیم به حضور نعمان آمدند و از او تقاضای عطفوت کردند . بر ایشان رحمت آورد ، و اسیران را به ایشان باز داد و گفت هر دختری که پدرش را برگزید او را به پدرش باز دهند ، ولی اگر صاحب خود را برگزید او را با صاحبش بگذارند .

همگان پدران خویش را برگزیدند ، جز دختر قیس بن عاصم که او همان کسی را برگزید که او را سیره کرده بود و او عمرو بن مشمرخ یشکری بود . در این هنگام قیس بن عاصم منقری تمیمی نذر کرد که برای او هیچ دختری متولد نشود مگر اینکه او را زنده بگور کند ، یعنی او را در خاک خفه کند ، و چهره او را چندان زیر خاک بپوشاند که بمیرد . و سپس گروهی از بنی تمیم از او پیروی کردند و خداوند متعال به طریق سرزنش و ریشخند می فرماید : هنگامی که از دختران زنده به گور شده سوال شود که به چه گناهی کشته شدند (۳۲۹) و حاکی از توبیخ کسی است که آن کار را انجام داده است . نظیر آیه ۱۱۶ سوره مائده که خطاب به عیسی (ع) است که آیا تو به مردم چنین گفته ای !

و از اشعار گزیده فرزدق در هجو جریر این ابیات است :

مگر نمی بینی که ابومعبد زراره از قبيله ما یعنی بنی

دارم است و آن کسی که از زنده به گور کردن دختران منع کرد و فرزند را زنده نگه داشت و او را به خاک نسپرد از ماست .

..

و در حدیث که صعصعه بن ناجیه بن عقال ، (۳۳۰) چون به حضور رسول خدا (ص) رسید ، و گفت : ای رسول خدا من در دوره جاهلی کار پسندیده انجام می دادم .

آیا آن کارها امروز برای من پاداش و ثوابی دارد ؟ رسول خدا فرمود : چکار کرده ای ؟ گفت : دو ناقه خود را که ده ماهه بردار بودند گم کردم . سوار شتر نری شدم و به جستجوی آن دو پرداختم خانه یی دور افتاده به نظرم رسید آهنگ آنجا کردم . ناگاه پیرمردی را دیدم که کنار خانه نشسته است . از او درباره آن دو ناقه پرسیدم . گفت : چه داغ و نشانی دارند ؟ گفتم : داغ میسم بنی دارم . گفت : آن دو پیش من هستند ، و خداوند گروهی از خویشاوندان ترا از قبیله مضر با آن دو زنده ساخت . من نشستم تا آن دو ناقه را برای من بیاورد . در همین هنگام پیرزالی از درون خانه بیرون آمد . آن مرد به او گفت چه زاید ؟ اگر پسر است در اموال خود ما شریک باشد و اگر دختر است او را زنده به گور کنیم . آن زن گفت : دختر زاید . من به آن مرد گفتم : آیا این نوزاد را می فروشی ؟ گفت : مگر اعراب فرزندانشان را می فروشند!

من گفتم: آزادی او را نمی خرم بلکه زندگی او را می خرم. گفت: به چند می خری؟ گفتم: هر چه شما می گوئید. گفت: به دو ناقه و یک شتر نر، گفتم: باشد، به شرطی که این شتر نر من و نوزاد را به خانه ام ببرد. گفت: باشد فروختم. و من آن نوزاد دختر را از او به دو ناقه و یک شتر نجات دادم، و همان دختر هم اینک به تو ایمان آورده است و این برای من میان عرب سنت و معمول شد که هر دختر نوزادی را به دو ناقه ده ماهه باردار و یک شتر نر بخرم و تا کنون دویست و هشتاد دختر را نجات داده ام. پیامبر (ص) فرمود: چون آن کار را برای رضای خدای انجام نداده ای برای تو سودی ندارد و اگر در مسلمانی خویش کار نیکو انجام دهی پاداش داده می شوی. (۳۳۱)

زبیر بن بکار در الموفقیات می نویسد ابوبکر در دوره جاهلی به قیس بن عاصم منقری گفت: چه چیزی ترا بر زنده به گور کردن دختران و امی دارد؟ گفت: ترس اینکه کسی مثل تو بر آنان سالار شود.

(ابن ابی الحدید سپس ضمن شرح این عبارت از این خطبه که می گوئید: فاما الناكثون فقد قاتلت و اما القاسطون فقد جاهدت و اما المارقه فقد دوخت... اما با پیمان گسلان بدرستی که جنگ کردم و با تبهکاران جهاد کردم و اما

خوارج را بدرستی که نابود ساختم... چنین می گوید):

این موضوع ثابت شده و قطعی است که پیامبر (ص) به علی علیه السلام فرموده است: بزودی پس از من با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ خواهی کرد. (۳۳۲) منظور از ناکثین کسانی هستند که جنگ جمل را پدید آوردند و بیعت علی علیه السلام را شکستند و پیمان گسستند و مقصود از قاسطین مردم شامند که در جنگ صفین شرکت کردند و مقصود از مارقین خوارج هستند که در نهروان با او جنگ کردند. و خداوند متعال درباره این سه گروه چنین فرموده است: هر آنکس پیمان بگسلد همانا بر زیان و هلاک خویش اقدام کرده است (۳۳۳) و نیز فرموده است: و اما ستمکاران آتشگیره دوزخ شده اند (۳۳۴) و پیامبر (ص) فرموده اند از اصل و ریشه این شخص قومی از دین چنان بیرون می روند که تیر از کمان بیرون می جهد. یکی از شما بر چوبه تیر می نگرد، چیزی نمی یابد. و بر دنباله و پرهایی که به آن است می نگرد، چیزی نمی یابد که از میان چرک و خون گذشته و نفوذ کرده است. و این خبر خود یکی از نشانه های پیامبری رسول خدا (ص) از اخبار مفصل آن حضرت به امور غیبی و نهانی است.

اما در مورد شیطان رده که در این عبارت علی (ع) آمده است گروهی گفته اند مقصود ذوالثدیة است که سالار خوارج

بوده است . و در همین مورد خبری را از پیامبر (ص) نقل می کند و از جمله کسانی که این موضوع را گفته اند ، جوهری مولف کتاب الصاح است . آنان می گویند : ذوالثدیه با شمشیر کشته نشده است و خداوند روز جنگ نهروان بر او صاعقه یی فرو فرستاده است و علی علیه السلام هم در این سخن خود به همین موضوع تصریح کرده و فرموده است : بدرستی که کفایت کردند مرا از او با فریادی که طیش دل و سینه اش را شنیدم .

قومی دیگر گفته اند : شیطان ردهه یکی از شیطانهای سرکش و از یاران دشمن خدا ابلیس است ، و آنان هم در این باره خبری از پیامبر (ص) نقل می کنند و اینکه پیامبر (ص) از او به خدا پناه می برده است .

لغت ردهه به معنی گودال در کوه است که آب در آن جمع می شود و این هم نظیر سخن پیامبر (ص) در مورد شیطان عقبه منی است که از او به ازب العقبه تعبیر فرموده اند . شاید هم ازب العقبه همان شیطان ردهه است که گاهی از او به این صورت و گاه به آن صورت تعبیر شده است .

برخی دیگر گفته اند : شیطان ردهه شیطان سرکشی است که به صورت مار در می آید و در گودال زندگی می کند و این را از لفظ شیطان ، که یکی از معانی آن مار است ، گرفته اند . نظیر شیطان الحماطه که حماطه نام درختی است که می گویند مارهای

بسیاری بر آن زندگی می کنند .

در این بخش از گفتار علی علیه السلام منظور از بقیه یی که از ستمگران باقی مانده است ، معاویه و یاران اوست که آن حضرت از عهده همه آنان بر نیامده بود و جنگ میان او و ایشان با تزویر حکمت متوقف شده بود و بعد هم می فرماید : اگر خداوند مرا عمر دهد هر آینه بر آنان پیروز خواهم شد و دولت برای من بر ایشان خواهد بود .

پس از این مبحث ابن ابی الحدید بحثی کلامی را که میان قاضی عبدالجبار معتزلی و سیدمرتضی درباره امامت ابوبکر صورت گرفته ، بدین معنی که قاضی عبدالجبار در کتاب المغنی با استناد به آیه پنجاهم یا پنجاه و سوم بنا بر اختلاف شماره آیه سوره مائده اصرار می ورزد که در شائن ابوبکر و یارانش نازل شده است او شایسته منصب امامت است . و سیدمرتضی در کتاب الشافی این موضوع را مستنداً رد می کند . مطالعه این احتجاج نشان دهنده دقت و نکته سنجی و عظمت علمی بزرگان مکتب تشیع در قبال بزرگان معتزله است و نموداری برای چگونگی بحث و احتجاج بدون ستیز و لجاج و بدور از هر نوع توهین و لعن و نفرین و بسیار آموزنده است ، ولی چون در حیطه کار این بنده و جزء امور تاریخی نیست فعلاً از ترجمه آن خودداری شد و امیدوارم اهل نظر از استفاده از متن عربی غافل نباشند ، خداوند متعال به همه توفیق ارزانی فرماید .

ابن ابی الحدید سپس ضمن شرح این جمله از این خطبه که می فرماید : و قد

علمتم موضعی من رسول الله صلی الله علیه و آله بالقرابه القریبه و المنزله الخصیصه (و بدرستی که شما جایگاه مرا از رسول خدا که درود خداوند بر او و آل او باد به خویشاوندی بسیار نزدیک و منزلتی بسیار ویژه می دانید) .

پس از توضیح لغات و اصطلاحات دو مبحث تاریخی زیر را آورده است :

پیوستگی علی به پیامبر (ص) در دوره کودکی خود

این خویشاوندی و قرابت بسیار نزدیک ، که میان علی (ع) و پیامبر (ص) بوده است ، ویژه اوست نه دیگر عموها . پیامبر (ص) او را در دامن خویش پرورانده است و علی (ع) به هنگام اظهار دعوت پیامبر از آن حضرت حمایت کرده و یاری داده است بدون اینکه کسی دیگر از بنی هاشم چنان کرده باشد . وانگهی میان آن دو چنان پیوند فرخنده یی صورت گرفته است که چنان نسل فرخنده یی پدید آمده است که در دامادهای دیگر چنان نبوده است و ما اینک آنچه را که سیره نویسان در این باره نوشته اند می آوریم :

طبری در تاریخ خود می گوید : ابن حمید از سلمه ، از محمد بن اسحاق ، از عبدالله بن نجیح ، از مجاهد نقل می کند که می گفته است : از نعمتهای خداوند و حسن صنع و اراده خیر باری تعالی نسبت به علی بن ابی طالب علیه السلام این بود که قریش را خشکسالی و قحطی دشواری در رسید . ابوطالب نانخور بسیار داشت و عائله مند بود . پیامبر (ص) به عباس بن عبدالمطلب ، که از توانگرترین و آسوده

ترین افراد بنی هاشم بود ، فرمود : ای عباس ! برادرت ابوطالب عاقله مند است و می بینی که از این قحطسالی چه بر سر مردم آمده است . بیا برویم و بار او را سبک و از نانخورهای او بکاهیم . من یک فرد از افراد خانواده اش را بر عهده می گیرم و تو فرد دیگری را بر عهده بگیر و هزینه آن دو را از او کفایت کنیم . عباس گفت : آری . آن دو پیش ابوطالب رفتند و به او گفتند : می خواهیم از بار تو و نانخورهای تو بکاهیم تا این سختی که مردم گرفتار آن شده اند برطرف شود . ابوطالب گفت : عقیل را برای من بگذارید و هر چه می خواهید بکنید . پیامبر (ص) علی را گرفت و او را به خانه خود برد و عباس جعفر را ، که خدایش از او خشنود باد ، به خانه خود برد ، و بدینگونه علی بن ابی طالب علیه السلام همواره تا هنگامی که پیامبر (ص) را خداوند به رسالت برانگیخت با او بود و علی (ع) از رسول خدا پیروی کرد و آن حضرت را تصدیق و به پیامبری او اقرار کرد . جعفر هم همواره در خانه عباس بود ، تا آنگاه که مسلمان و از عباس بی نیاز شد .

طبری می گوید : همچنین ابن حمید برای ما از سلمه ، از محمد بن اسحاق ، حدیث کرد که می گفته است : هر گاه وقت نماز می رسید پیامبر (ص) به دره

های مکه می رفت و علی بن ابی طالب علیه السلام هم با او می رفت و این کار از ابوطالب و دیگر عموهایش پوشیده انجام می شد و آن دو همانجا نمازهای خود را می گزاردند و چون شب می شد باز می گشتند و این کار مدتها و تا هنگامی که خداوند مقرر فرموده بود صورت می گرفت .

سپس ابوطالب آنان را در حالی که نماز می گزاردند دید و به پیامبر گفت : ای برادرزاده ! این چه آیینی است که می بینم به آن گرویده ای ؟ فرمود : ای عموجان ! این آیین خدا و فرشتگان و پیامبران او و آیین پدرمان ابراهیم است . یا فرموده است : و خداوند مرا با این آیین به پیامبری به سوی بندگان گسیل فرموده است . و تو ای عمو سزاوارترین کسی هستی که من نصیحت را برای او ارزانی دارم و او را به هدایت فراخوانم و سزاوارترین کسی هستی که باید تقاضای مرا بپذیرد و مرا بر آن کار یاری دهد . ابوطالب گفت : ای برادرزاده ! اینک نمی توانم که از آیین خود و پدرانم و آنچه ایشان بر آن بوده اند جدا شوم ، ولی به خدا سوگند تا هنگامی که زنده باشم چیزی که آنرا ناخوش بداری به تو نخواهد رسید .

طبری می گوید : و همینها که نام بردم روایت می کنند که ابوطالب به علی علیه السلام فرمود : پسر جان ، این چه آیینی است که برآنی ؟ گفت : پدرجان من ، به خدا و رسول خدا ایمان آورده ام و آنچه

را آورده است تصدیق کرده ام و همراه او برای خدا نماز گزارده ام . آورده اند که ابوطالب به علی فرموده است : همانا که او جز به خیر و صلاح فرا نمی خواند ، همراهش باش . (۳۳۵)

همچنین طبری در تاریخ خود می گوید : احمد بن حسین ترمذی از عبدالله بن موسی از علاء از منهال بن عمر و از عبدالله بن عبدالله برای ما نقل کرد که می گفته اند : شنیدیم علی علیه السلام می گفت : من بنده خدا و برادر رسول خدا و صدیق اکبرم . این سخن را پس از من کسی نمی گوید مگر دروغگوی افترازننده . من هفت سال پیش از مردم نماز گزارده ام . (۳۳۶)

در روایت کس دیگری غیر از طبری آمده که علی فرموده است : من صدیق اکبر و فاروق اول هستم که پیش از ابوبکر مسلمان شده ام و هفت سال پیش از او نماز گزارده ام . گویا علی (ع) راضی نبوده که از عمر نام برد و او را شایسته اینکه با خود مقایسه کند نمی دیده است و این بدان سبب است که اسلام عمر متاخر است .

فضل بن عباس که خدایش رحمت کناد ، می گوید : از پدرم پرسیدم پیامبر (ص) نسبت به کدامیک از پسران خود محبت بیشتری داشت ؟ گفت : نسب به علی بن ابی طالب علیه السلام . گفتم : پدرجان ! من در مورد پسرانش پرسیدم . گفت : پیامبر (ص) نسبت به علی از همه پسران خود بیشتر محبت و

راءفت داشت : از هنگام كودكى على حتى يك روز هم نديديم از او جدا باشد ، مگر هنگامى كه براى خديجه به سفر مى رفت . و ما هيچ پدرى را نديده ايم كه نسبت به پسرى مهربان تر از پيامبر نسبت به على باشد و هيچ پسرى را هم مطيع تر از على نسبت به پيامبر نديده ايم .

حسين بن زيد بن على بن حسين عليهم السلام (۳۳۷) مى گويد : از پدرم زيد عليه السلام شنيدم كه مى گفت : پيامبر (ص) قطعه كوچكى از گوشت يا خرما را نخست در دهان مى نهاد و ملايم مى كرد و سپس به دهان على عليه السلام ، كه كودكى خردسال و در دامنش بود ، مى نهاد و پدرم على بن حسين عليه السلام نسبت به من همينگونه رفتار مى فرمود و چيزى از گوشت ران كه بسيار گرم بود بر مى داشت و آنرا در هوا سرد مى كرد ، يا بر آن مى دميد تا سرد شود ، سپس در دهان من مى نهاد . آيا بر من از حرارت يك لقمه مى ترسيد و از حرارت آتش دوزخ من نمى ترسيد . اگر آنچنان كه اين گروه مى پندارند برادرم به وصيت پدرم امام بود ، پدرم اين موضوع را به من مى گفت و مرا از آتش دوزخ حفظ مى فرمود .

جبير بن مطعم مى گويد : در حالى كه كودك و در مكه بوديم پدرم ، مطعم بن عدى ، به ما مى گفت : آيا محبت اين پسر ك يعنى على را نسبت به محمد

(ص) و پیرویش از او که بیشتر از پدرش هست می بینید؟ سوگند به لات و عزی دوست می دارم او پسرم باشد ، (۳۳۸) در قبال همه جوانان بنی نوفل .

سعید بن جبیر روایت می کند و می گوید : از انس بن مالک پرسیدم این سخن عمر را درباره این شش تن افراد شوروی که می گوید : پیامبر (ص) رحلت فرمود در حالی که از ایشان راضی بود ، چگونه تعبیر می کنی ؟ مگر پیامبر از دیگر اصحاب خود راضی نبوده است ! گفت : پیامبر (ص) رحلت فرمود در حالی که از بسیاری از اصحاب خود راضی بود ، ولی از این شش تن رضایت بیشتری داشت . گفتم : پیامبر (ص) کدامیک از اصحاب خود را ستوده تر می دانست . گفت : هیچکس میان ایشان نبود ، مگر اینکه پیامبر در موردی بر او خرده گرفته بود ، یا کاری از کارهای او را ناستوده دانسته بود ، مگر دو تن که آنان علی بن ابی طالب (ع) و ابوبکر بن ابی قحافه بودند ، و آن دو از هنگامی که خداوند آیین اسلام را آورده است هرگز مرتکب کاری نشدند که رسول خدا (ص) را ناراحت سازند .

ذکر احوال رسول خدا (ص) در دوره کودکی و نوجوانی

قسمت اول

اینک شایسته است که آنچه را درباره رسول خدا (ص) و حفظ و نگهداشت آن حضرت وسیله فرشتگان آمده است بیان داریم ، تا آنکه توضیحی و شرحی برای این جمله علی علیه السلام باشد که در این خطبه فرموده است :

و بدرستی که خداوند از آن هنگام که پیامبر (ص) از شیر باز گرفته شده بود بزرگترین فرشته از فرشتگان خود را قرین او فرمود و نیز موضوع مجاورت آن حضرت در کوه حراء و همراه بودن علی علیه السلام را با ایشان در آنجا توضیح دهیم و اینکه در آن هنگام هیچکس و هیچ خانواده جز رسول خدا و علی و خدیجه مسلمان نبودند و شنیدن شیون شیطان را و اینکه علی علیه السلام وزیر مصطفی صلوات الله علیه بوده است را بیان داریم . اما در مورد مقام نخست ، محمد بن اسحاق یسار در کتاب السیره النبویه و محمد بن جریر طبری در تاریخ خود آورده اند که حلیمه دختر ابو ذویب که از قبیله بنی سعد است و مادر رضاعی رسول خدا (ص) است و آن حضرت را شیر داده است می گوید : از سرزمین خود همراه و پسر شیرخوارش با گروهی از زنان قبیله بنی سعد بن بکر در سالی که از خشکی و قحطی هیچ چیز باقی نگذاشته بود و برای گرفتن کودکان شیرخوار به مکه آمده اند . گوید : من بر ماده خری خاکستری بسیار لاغر بیرون آمدم و همراه ما شتر ماده پیری بود که یک قطره شیر هم نمی داد و همگی تمام شب را از گریه پسرک شیرخوارم که از گرسنگی می گریست نمی توانستیم بخوابیم . پستانهای خودم آنقدر شیر نداشت که کودک را کفایت کند و ماده شتر ما هم شیری نداشت که به مصرف خوراک طفل برسد ، ولی به هر حال امید گشایش و آسایش داشتیم

. من که با همان ماده خر بودم به سبب لاغری و سستی از کاروان عقب می ماندم و این کار بر آنان گران آمد . سرانجام به مکه رسیدیم و در جستجوی کودکان شیرخواره برآمدیم .

هیچیک از زنان کاروان ما نبود مگر محمد (ص) را بر او عرضه داشته بودند ، ولی همینکه گفته بودند این پسر یتیم است ، از پذیرفتن او خودداری کرده بود و این بدان سبب است که ما معمولاً از پدر کودک انتظار خیر و نیکی داریم و می گوئیم برای کودک یتیم از مادر و جدش چه کاری ساخته است و گرفتن محمد (ص) را خوش نداشتیم . هیچیک از زنانی که همراه بودند باقی نماند مگر اینکه کودک شیرخواری را گرفت غیر از من . و چون آهنگ بازگشت کردیم من به شوهرم گفتم : به خدا سوگند خوش نمی دارم از میان همه همراهانم من بدون آنکه شیرخواره یی را گرفته باشم برگردم و به خدا سوگند می روم و همان کودک یتیم را می گیرم . گفت : عیبی ندارد که این کار را انجام دهی و شاید خداوند در وجود او برای ما برکتی قرار دهد .

این بود که رفتم و او را گرفتم و چاره نبود که کودکی جز او پیدا نکردم . گوئید : چون محمد (ص) را قبول کردم ، کنار بارهای خود برگشتم و همینکه او را در دامن خویش نهادم هر دو پستانم چنان پرشیر شد که او و برادرش (پسر خودم) هر دو خوردند و سیر شدند . پیش از

آن شبها از گریه کودکم به سبب گرسنگی نمی خوابیدیم و آن شب راحت خفت . شوهرم برخاست و کنار ماده شتر رفت و چون نگریست پستانش را آکنده از شیر دید ، و چندان شیر از آن دوشید که خودش و من خوردیم و سیر شدیم و آن شب را به بهترین وجه گذاردیم . گوید : چون صبح کردیم ، شوهرم گفت : ای حلیمه ! ترا به خدا سوگند می دانی که چه نوزاد فرخنده یی را گرفته ای ؟ گفتم : به خدا سوگند که امیدوارم چنان باشد . آنگاه حرکت کردیم . من بر همان ماده خرم سوار شدم و محمد (ص) را همراه خود داشتم و به خدا سوگند چنان به سرعت راه را می پیمودم که هیچیک از خرهای ایشان به پای ماده خر من نمی رسید و چنان شد که زنان همراه من می گفتند : ای دختر ابوذؤیب ! چه خبر است کمی آهسته تر رو و درنگ کن . مگر این ماده خر تو همانی نیست که بر آن از سرزمین خود بیرون آمدی ؟ می گفتم : چرا ، به خدا سوگند همان است . و می گفتند : در این صورت به خدا سوگند که برای آن شاءن خاصی است .

حلیمه گوید : سرانجام به منازل خود که در سرزمینهای قبیله بنی سعد است رسیدیم و من میان تمام سرزمین عرب جایی را خشک تر از آنجا نمی دانم ، ولی از هنگامی که او را با خود آوردیم ، گوسپندهای من شامگاه برمی گشتند در حالی که

سیر بودند و پستانهایشان آکنده از شیر بود و می دوشیدیم و می نوشیدیم و در همان حال هیچکس دیگر یک قطره شیر هم در پستانی نمی یافت که بدوشد . چنان شد که ساکنان محل به شبانه‌های خود می گفتند شما را چه می شود؟ شما هم دامهای خود را همانجا بچرانید که شبان دختر ابوذؤیب می چراند و چنان می کردند باز هم گوسپندانشان گرسنه و بدون یک قطره شیر برمی گشتند و گوسپندان من سیر و پرشیر باز می آمدند ، و ما همواره از جانب خداوند متعال خیر و برکت و افزونی برای محمد (ص) می دیدیم ، تا آنکه دو سال او سپری شد و من او را از شیر گرفتم و چنان رشد و نمود می کرد که دیگر کودکان چنان نبودند و هنوز به دو سالگی نرسیده بود که پسر بچه چابکی بود . او را پیش مادرش آمنه دختر وهب برگرداندیم و بسیار آرزومند بودیم که همچنان میان ما باشد که برکات بسیاری از او دیده بودیم .

با مادرش گفتگو کردیم و به او گفتیم : چه خوب است او را تا هنگامی که برومند شود پیش ما باقی بگذاری که ما از بیماری و بدی هوای مکه بر او می ترسیم و چندان پافشاری کردیم که او را با ما برگرداند .

ما با محمد (ص) به سرزمین بنی سعد برگشتیم و به خدا سوگند چند ماه پس از آن محمد (ص) همراه برادرش میان برده های ما که پشت خانه هایمان می گشتند بودند و ناگاه برادرش دوان دوان

پیش ما آمد و به من و پدرش گفت هم اینک دو مرد که جامه های سپید بر تن داشتند پیش برادر قرشی من آمدند او را گرفتند و دراز دادند و شکمش را دریدند و درون شکمش را به هم ریختند . حلیمه می گوید : من و پدرش دوان دوان خود را پیش او رساندیم . محمد (ص) را دیدیم با چهره گرفته . (۳۳۹) من او را در آغوش کشیدم پدرش هم او را در آغوش کشید و گفتیم : پسر جان ترا چه شده است ؟ گفت : دو مرد که جامه سپید بر تن داشتند پیش من آمدند و درازم دادند . سپس شکم را دریدند و در آن چیزی را جستجو می کردند که ندانستم چه بود .

حلیمه گوید : او را به خیمه خود آوردیم و پدرش (یعنی پدر رضاعی) به من گفت : ای حلیمه ! بیم آن دارم که این پسرک دیوزده باشد ، او را به خانواده اش برگردان . گوید : او را برداشتم و با خود پیش مادرش بردم . گفت : چه چیزی ترا بر آن واداشت که او را بیاوری ؟ ای دایه مهربان ، تو که اصرار داشتی او پیش تو بماند!

گفتم : خداوند این پسر را به حد رشد رسانده است و آنچه بر عهده من بود انجام داده ام و اینک از پیشامدها بر او بیمناکم و همانگونه که تو دوست می داری ، اینک او را به تو می سپارم . مادرش گفت : شاید بر او از دیو و شیطان بیم

زده شده ای؟ گفتم: آری. گفت: هرگز که به خدا سوگند شیطان را بر او راهی نیست و این پسر را شائن خاصی است. آیا خبر او را به تو بگویم؟ گفتم: آری. نه گفت: چون به او باردار شدم، چنین دیدم که نوری از من سرزد که کاخ های منطقه بصرای شام را روشن ساخت و در دوره بارداری هیچ حملی را به این سبکی و آسانی ندیده بودم و به هنگام ولادت چون بر زمین رسید دستهایش را بر زمین نهاد و سرش را بسوی آسمان برافراشت. او را بگذار و خوش و سعادت مند برو.

طبری در تاریخ خود از شداد بن اوس (۳۴۰) روایت می کند که می گفته است: رسول خدا (ص) درباره خویشتن سخن می گفت و آنچه را که در دوره کودکی در سرزمین قبیله بنی سعد بر سرش آمده بود بیان می فرمود.

گوید: پیامبر فرمود چون متولد شدم میان بنی سعد دوران شیرخواری خود را گذراندم روزی که همراه تنی چند از کودکان همسال خود از اهل خویش دور شده بودیم و در گوشه صحرا سنگهای ریز را به هدف می زدیم (یا تیله بازی می کردیم) سه تن جلو من آمدند که طشتی زرین و آکنده از برف همراه داشتند، آنان مرا از میان یارانم گرفتند، دوستانم گریزان خود را کنار صحرا رساندند، سپس پیش آن سه نفر برگشتند و گفتند: هدف و خواسته شما در مورد این پسریچه چیست؟ او از

ما نیست و فرزند سرور قریش است که میان ما دوران شیرخوارگی خویش را گذرانده است . پسری یتیم است که پدر ندارد . کشتن او برای شما چه نتیجه یی دارد و چه بهره یی از آن می برید! و اگر بناچار کشنده اوید ، هر کدام ما را که می خواهید انتخاب کنید و به جای او بکشید و این پسریچه را رها کنید که یتیم است . و چون کودکان دیدند که آن قوم پاسخی به آنان نمی دهند ، شتابان و گریزان به سوی افراد قبیله برگشتند که آنان را آگاه سازند و یاری بطلبند .

در این هنگام یکی از آن سه تن پیش آمد و مرا ملایم دراز داد و از پایین قفسه سینه تا زیر نافم را شکافت ، من می نگریستم و هیچ احساس ناراحتی نمی کردم .

او احشاء مرا بیرون آورد و با آن برف که همراه داشتند نیکو شست و بر جای خود برگرداند ، نفر دومی به اولی گفت : کنار برو . او کنار رفت و شخص دوم دست میان قفسه سینه ام کرد قلب مرا بیرون آورد و من همچنان می نگریستم او قلب مرا شکافت و لخته خون سیاهی از آن بیرون آورد و دور انداخت . آنگاه دست خود را به جانب راست خویش دراز کرد ، گویی چیزی دراز کرد ، گویی چیزی را می خواست بگیرد و ناگاه در دست او خاتمی از نور دیدم که چشم بینندگان از پرتوش خیره می ماند و دلم را با آن خاتم مهر کرد و سپس قلبم را به جای خود نهاد

و من روزگاران درازی سردی و خوشی آنرا در دل خود احساس می کردم . آنگاه نفر سوم به دومی گفت کنار برو و خود بر محل شکاف ، که از زیر قفسه سینه تا پایین نافم بود ، دست کشید و آن زخم التیام یافت و دستم را گرفت و مرا با نرمی بلند کرد و به شخص اول ، که سینه ام را شکافته بود ، گفت : او را با ده تن از امتش وزن کن و بسنج . چنان کرد و من از آن ده تن فزون بودم . گفت : رهایش کنید که اگر او را با همه افراد امتش بسنجید بر همگان فزونی خواهد داشت .

آن سه تن در این هنگام مرا به سینه خود چسبانند و سر و میان دو چشم مرا بوسیدند و گفتند : ای حبیب خدا ، مترس و اگر بدانی چه خیری برای تو اراده شده است چشمانت روشن خواهد شد . در همان حال ناگاه دیدم افراد قبیله همگان آمدند و مادرم یعنی مادر شیری و دایه ام پیشاپیش آن حرکت می کند و با صدای بلند فریاد می کشد : ای وای بر پسرک ضعیف من ! آن سه تن خم شدند و سر و میان چشمهایم را بوسیدند و گفتند : ای آفرین و خوشا بر ضعیفی که تو باشی ! آنگاه دایه ام بانگ برداشت و گفت : ای وای بر پسرک تنها و یکتای من ! آن فرشتگان همچنان خم شدند و مرا بر سینه خود چسبانند و سر و میان دو چشم مرا بوسیدند و گفتند : ای

آفرین و خوشا بر تنها و یکتایی که تو تنها باشی . تو تنها نیستی که خدای و فرشتگان و مومنان زمین همراه تو هستند . آنگاه دایه ام بانگ برداشت که وای بر یتیم من از میان همه یارانست مستضعف بودی و به سبب همین ضعف کشته شدی ! آن فرشتگان همچنان خم شدند و مرا بر سینه خود چسباندند و سر و میان دو چشم مرا بوسیدند و گفتند : ای آفرین و خوشا بر یتیمی چون که چه قدر در پیشگاه خداوند گرامی هستی ! ای کاش می دانستی چه خبری نسبت به تو اراده شده است . گوید : در این هنگام افراد قبیله کنار وادی رسیدند و همینکه چشم مادر شیری من بر من افتاد ، فریاد برآورد که ای پسرکم ! آیا هنوز ترا زنده می بینم ! و آمد و خود را بر من افکند و به سینه اش چسباند . سوگند به کسی که جان من در دست اوست همچنان که در دامن دایه ام بودم و او مرا در آغوش گرفته بود و دستم در دست یکی از ایشان بود همچنان به فرشتگان می نگریستم و می پنداشتم که این قوم هم آنانرا می بینند و معلوم شد که این گروه فرشتگان را نمی بینند . یکی از مردم قبیله گفت : این پسر را آسیبی رسیده یا دیوزده شده است ؟ او را پیش کاهن فلان قبیله ببرید که او را ببیند و علاج کند . گفتم : چیزی از آنچه می گویند در من نیست . نفس من سالم و دلم صحیح است و

هیچ درد و تشویشی در من نیست . پدر رضاعی من که شوهر دایه ام بود گفت : مگر نمی بینید که سخن او درست است و من امیدوارم پسر را باکی نباشد .

و آن قوم هماهنگ شدند که مرا پیش آن کاهن برند . مرا برداشتند و آنجا بردند و داستانم را برای او بازگو کردند . کاهن گفت : ساکت باشید تا از این پسر سخنش را بشنوم که خود به کار خویش از شما داناتر است . من در آن هنگام پنج ساله بودم . کاهن از خودم پرسید و موضوع را برایش نقل کردم . همینکه سخن مرا شنید از جای برجست و گفت : ای گروه اعراب ! این کودک را بکشید که سوگند به لایت و عزی اگر زنده بماند آیین شما را دگرگون می سازد و با فرمان شما مخالفت خواهد کرد و چیزها برای شما می آورد که هرگز نشنیده اید . دایه ام مرا از آغوش کاهن در ربود و گفت : اگر می دانستم سخن تو اینچنین است هرگز او را پیش تو نمی آوردم . و مرا با خود بردند و نشانه آن شکاف در بدنم از زیر قفسه سینه تا زیر نافم همچون بند کفش باقی بود . (۳۴۱)

و روایت شده است که یکی از یاران ابوجعفر محمد بن علی باقر علیه السلام از او در مورد معنی و تفسیر این آیه که خداوند عزوجل می فرماید : مگر آن کس از رسولان برگزیده که از پیش رو و پشت سرش نگهبانان الهی فرشتگان در حرکتند ، (۳۴۲) پرسید

. امام باقر علیه السلام فرمود : خداوند متعال به پیامبران خود فرشتگانی را می گمارد که کردارشان را مواظبت می کنند و تبلیغ رسالت او را به عرض خداوند می رسانند ، و خداوند به هنگامی که پیامبر ما (ص) از شتر باز گرفته شد ، فرشته یی گرانقدر را بر او موکل ساخت که او را به انجام مکارم اخلاق و افعال پسندیده هدایت کند و از انجام خویهای ناپسندیده و کارهای بد باز دارد و او همان فرشته یی است که پیامبر (ص) را ندا می داد و می گفت : ای محمد! ای رسول خدا سلام بر تو باد و آن حضرت نوجوان بود و هنوز به درجه پیامبری نرسیده بود و می پنداشت که آن بانگ سلام از سنگها و زمین است و دقت می فرمود و چیزی نمی دید .

طبری در تاریخ از محمد بن حنفیه ، از پدرش علی علیه السلام نقل می کند که می گفته است : از پیامبر (ص) شنیدم می فرمود : هرگز جز دوبار آهنگ انجام کارهای دوره جاهلی را که دیگران انجام می دادند نکردم و در هر مورد خداوند متعال میان من و انجام آن کار حائل شد و دیگر هرگز آهنگ کاری ناپسند هم نکردم تا خداوند به رسالت خویش بر من کرامت ارزانی داشت . و چنان بود که شبی به نوجوانی از اهل مکه که در منطقه بالای مکه همراه من گوسپند می چراند . گفتم : چه خوب است گوسپندهای مرا هم بنگری و مواظبت کنی تا من هم به

مکه بروم و در مجالس افسانه سرایی آن همانگونه که دیگر جوانان می روند بروم . به آهنگ این کار آمدم و چون به نخستین خانه از خانه های مکه رسیدم صدای دایره و نی شنیدم .

قسمت دوم

پرسیدم چه خبر است ؟ گفتند : فلان کس با دختر فلان کس عروسی می کند . نشستم که تماشا کنم . خداوند بر گوشم خواب را فرو کوفت و چنان خوابیدم که فقط تابش آفتاب بیدارم کرد . پیش رفیق خود برگشتم . پرسید چه کردی ؟ گفتم : هیچ و موضوع را برای او نقل کردم . شبی دیگر هم به او همانگونه گفتم . گفت باشد . من بیرون آمدم و چون وارد مکه شدم همانگونه که دفعه قبل صورت گرفته بود ، صدای دایره و نی شنیدم و نشستم که تماشا کنم . همچنان خداوند خواب را بر گوش من چیره ساخت و خوابیدم و چیزی جز تابش آفتاب مرا از خواب بیدار نکرد و پیش دوستم برگشتم و موضوع را به او گفتم ، و دیگر پس از آن آهنگ کار یاوه بی نکردم تا خداوند به رسالت خویش گرامی داشت . (۳۴۳)

محمد بن حبيب (۳۴۴) در کتاب امالی خویش می گوید : پیامبر (ص) فرموده است به یاد می آورم که پسربچه یی هفت ساله بودم و ابن جدعان (۳۴۵) در مکه برای خود خانه یی می ساخت . من هم همراه کودکان در دامن خود خاک و سنگ می بردم . من دامنم را پر از خاک کردم و عورتم برهنه شد .

سروشی از فراز سرم گفت : ای محمد! ازار خویش را فرو افکن . سرم را بلند کردم چیزی ندیدم و فقط صدا را می شنیدم .

خودداری کردم و ازار خود را فرو نینداختم . ناگاه گویی کسی بر پشم ضربتی زد که بر روی در افتادم و ازار و لنگ من فرو افتاد . خاکهایش ریخت و مرا پوشیده داشت .

برخاستم و به خانه عمویم ابوطالب رفتم و دیگر برنگشتم .

اما حدیث مجاورت پیامبر (ص) در غار حراء مشهور و در کتابهای صحیح آمده است که آن حضرت در هر سال یک ماه را در غار حراء مجاور می شد و در آن ماه هر کس از بینوایان را که پیش او می رفت خوراک می داد ، و چون مدت مجاورت خود را در حراء سپری می فرمود نخستین کاری که پس از بازگشت انجام می داد این بود که حتی پیش از رفتن به خانه خود کنار کعبه می آمد و هفت بار یا بیشتر طواف می فرمود و سپس به خانه خود می رفت . در سالی که خداوند آن حضرت را به پیامبری گرامی داشت ماه رمضان را در غار حراء مقیم بود (۳۴۶) و خانواده اش یعنی خدیجه و علی و خدمتکاری همراهش بودند . جبریل علیه السلام پیام رسالت را آورد .

پیامبر می فرموده است : جبریل در حالی که من دراز کشیده و خفته بودم پیش من آمد و تافته یی آورد که بر آن نوشته یی بود . گفت : بخوان . گفتم : چیزی نمی خوانم . چنان فشار داد که

پنداشتم مرگ است . سپس رهايم کرد و فرمود : بخوان بنام پروردگارت که بيافريد تا آن که می فرماید : و به آدمی آنچه را نمی داند آموخت (۳۴۷) و خواندم و جبريل بازگشتت و من به خود آمدم . گویی در دلم کتابی نوشته شده بود و سپس تمام حدیث را نقل کرده است .

اما این موضوع که اسلام حتی در یک خانه جز خانه یی که در آن پیامبر و علی و خدیجه ساکن بودند وجود نداشته است ، خبر مشهور عقیف کندي است که پیش از این آنرا نقل کردیم و اینکه ابوطالب به او گفت : آیا می دانی این کیست ؟ عقیف گفت : نه .

گفت : این پسر برادرم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است و این یکی پسر علی است و این زن که پشت سرشان حرکت می کند خدیجه دختر خویلد و همسر برادرزاده ام محمد است و به خدا سوگند می خورم که من بر روی تمام زمین کسی را که بر آیین باشد جز همین سه تن نمی شناسم .

اما داستان شیون شیطان ، چنین است که ابو عبدالله احمد بن حنبل در مسند خود از علی بن ابی طالب علیه السلام نقل می کند که می گفته است : در سپیده دم آن شبی که رسول خدا را به معراج برده بودند ، در حجر اسماعیل همراه پیامبر بودم .

نماز می گزاردیم . چون او از نمازش و من از نمازم فارغ شدیم ، من بانگ شیون سختی شنیدم و گفتم : ای رسول خدا ، این شیون چیست ؟ فرمود :

مگر نمی دانی! شیون شیطان است. دانسته است که دیشب مرا به آسمان و معراج برده اند و از اینکه دیگر در این سرزمین مورد پرستش قرار گیرد نومید شده است. از پیامبر (ص) روایت دیگری هم، که شبیه این است، روایت شده است و آن این است که چون آن هفتاد تن انصار شب بیعت عقبه بیعت کردند، از گردنه، همان دل شب، صدای بسیار بلندی شنیده می شد که می گفت: ای مردم مکه این مذمم (یعنی نکوهیده، منظورش حضرت محمد (ص) بوده است) و از دین برگشتگانند که بر جنگ با شما هماهنگ شده اند. پیامبر (ص) به انصار فرمود: آیا می شنوید چه می گوید؟ این ازب العقبه یعنی شیطان گردنه است و این کلمه به صورت ازب العقبه هم روایت شده است.

سپس روی به جانب صدا کرد و فرمود: ای دشمن خدا، بشنو! به خدا سوگند من برای ستیز با تو آماده ام.

و از جعفر بن محمد صادق علیه السلام روایت شده فرموده است: علی علیه السلام هم، پیش از آنکه پیامبر (ص) مبعوث شود، همراهِ آن حضرت، پرتو را می دید و صدا را می شنید و پیامبر به علی فرموده است: اگر نه این بود که من خاتم پیامبرانم تو در پیامبری شریک بودی، اینک هم اگر پیامبر نیستی همانا که تو وصی و وارث پیامبری، سرور همه اوصیا و امام همه پرهیزگاران.

خبر وزارت را طبری در تاریخ خود، از عبدالله بن عباس، از علی بن ابی طالب علیه السلام نقل می کند که می گفته است: چون این آیه نازل شد که و بیم بده خویشاوندان نزدیک خود را (۳۴۸) پیامبر (ص) مرا فرا خواند و فرمود: ای علی! خداوند فرمان داده است که نخست خویشاوندان نزدیک را بیم دهم. سینه ام تنگی گرفته است و می دانم هر گاه آنان را به اسلام فرا خوانم ناخوشایندی از ایشان خواهم دید، تا آنکه جبریل علیه السلام پیش من آمد و فرمود: ای محمد اگر آنچه را که به آن فرمان داده شده ای انجام ندهی، خدایت عذاب می کند. اینک برای ما یک صاع گندم خمیر کن و ران گوسپندی را بپز و کاسه یی را از شیر آکنده ساز و سپس اعقاب عبدالمطلب را جمع کن تا با آنان سخن گویم و آنچه را به آن ماءمور شده ام به ایشان تبلیغ کنم. من همانگونه که فرمان داد رفتار کردم و آنان را، که حدود چهل مرد بودند یا یکی کمتر و بیشتر، فرا خواندم. از عموهای پیامبر (ص) آن غذا را که من پخته بودم خواست. آوردم و همینکه بر زمین نهادم پیامبر نخست پاره گوشتی را برداشت و آنرا با دندان به چند قطعه تقسیم فرمود و در گوشه های سینی نهاد و سپس فرمود: در پناه نام خدا بخورید. شروع به خوردن کردند و چندان خوردند که به چیز

دیگری نیازمند نشدند . و سوگند به خدایی که جان علی در دست اوست ، هر یک از ایشان معمولاً همان مقداری را که برای جمع ایشان آوردم می خورد . سپس پیامبر به من فرمود : ای علی این قوم را بیاشامان ! و من همان کاسه شیر را آوردم . همگان از آن آشامیدند و سیراب شدند و به خدا سوگند می خورم که فقط یک مرد از ایشان معمولاً همان مقدار شیر می آشامید . و همینکه پیامبر (ص) خواست با آنان سخن بگوید ، ابولهب پیشی گرفت و گفت : این صاحب شما یعنی پیامبر (ص) سخت فردای آن روز به من فرمود : ای علی دیروز آن مرد همانگونه که شنیدی در سخن گفتن بر من پیشی گرفت و آن قوم پیش از آنکه من سخنی بگویم پراکنده شدند .

امروز هم برای ما همانگونه خوراکی فراهم ساز و آنان را پیش من جمع کن .

چنان کردم و آنان را جمع ساختم . پیامبر آن خوراک را خواست پیش آوردم و همچون روز گذشته عمل فرمود و آنان چندان خوردند که به چیز دیگری نیاز نداشتند . سپس پیامبر فرمود : به ایشان آشامیدنی بیاشامان و من همان کاسه شیر را آوردم همگی چندان نوشیدند که سیراب شدند و سپس پیامبر با آنان چنین فرمود : ای فرزندان عبدالمطلب به خدا سوگند من هیچ جوانی را در عرب نمی شناسم که برای قوم خود چیزی بهتر از آنچه من برای شما آورده ام آورده باشد و همانا که من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده

ام و خداوند فرمان داده است شما را بر آن آیین دعوت کنم . کدامیک از شما در این کار مرا یاری می دهد و وزارتتم را بر عهده می گیرد تا در قبال آن برادر و وصی و جانشین من میان شما باشد؟ همگان از سخن بازماندند و پاسخ ندادند . من گفتم من ، و در آن میان از همه آنها کوچکتر و کم و سن و سال تر بودم ، ولی پاهای من و شکم از آنان استوارتر و ستبرتر بود و افزودم که ای رسول خدا! من وزیر تو در آن کار خواهم بود . پیامبر (ص) سخن خویش را تکرار فرمود و آنان همچنان سکوت کردند و من گفتار خود را تکرار کردم . پیامبر (ص) گریبان مرا با محبت بدست گرفت و فرمود : این برادر و وصی و جانشین من میان شماست . از او بشنوید و فرمان برید . آن قوم برخاستند و می خندیدند و به ابوطالب می گفتند : به تو فرمان داد تا از پسرت سخن بشنوی و فرمانبرداری کنی . (۳۴۹)

وانگهی از نص کتاب و سنت این گفتار خداوند متعال که از قول حضرت موسی بیان فرموده است که عرضه داشت و برای من از خویشانم وزیری قرار بده که هارون برادرم باشد و نیروی مرا با او استوار فرمای و او را در کار من شریک گردان (۳۵۰)
(چنین استنباط می شود که علی وزیری رسول خدا (ص) است ، زیرا پیامبر (ص) در خبری که روایت آن مورد

قبول فرق اسلامی است به علی فرموده است : منزلت تو نسبت به من چون منزلت هارون از موسی است جز اینکه پس از من پیامبری نیست . و بدینگونه تمام مراتب هارون نسبت به موسی را برای علی علیه السلام جمع فرموده است و در این صورت او وزیر رسول خدا و استوارکننده بازو و نیروی اوست و اگر نه این است که پیامبر (ص) خاتم پیامبری هم شریک بود .

همچنین ابوجعفر طبری در تاریخ خود نقل می کند که مردی امیرالمومنین گفت : ای امیرالمومنین ! به چه دلیل تو از پسرعمویت ارث می بری آنهم بدون اینکه از عمویت ارث ببری ! علی علیه السلام سه مرتبه فرمود : هان بشنوید ! تا آنکه همگی آماده شدند و گوش فرا دادند سپس فرمود : پیامبر (ص) فرزندان و فرزندزادگان عبدالمطلب را که خویشاوندانش بودند در مکه جمع فرمود و چنان بود که هر یک از ایشان به تنهایی یک بزغاله را می خورد و دیگری بزرگ شیر می آشامید .

پیامبر (ص) فقط یک مد حدود یک کیلو خوراک فراهم فرمود . همگی خوردند و سیر شدند و آن خوراک همچنان بر جای بود ، گویی اصلا دست نخورده است و سپس کاسه کوچکی شیر خواست که همگان نوشیدند و سیراب شدند و آن شیر همچنان بر جای بود ، گویی هیچ چیز از آن نیاشامیده اند . سپس فرمود : ای فرزندان عبدالمطلب ! من نخست ویژه شما برانگیخته شده ام و پس از آن برای همگان .

اینک کدامیک از شما با من بیعت می کند که

در قبال آن برادر و دوست و وارث من باشد؟ هیچکس بر نخاست و من که از افراد کم سن و سال آن قوم بودم برخاستم .

فرمود: بنشین و سخن خود را سه بار تکرار فرمود و هر بار فقط من بر می خواستم و می فرمود بنشین . بار سوم دست بر دست من زد من بیعت کردم و از آن گاه من از پسرعمویم میراث بردم بدون اینکه از عمویم میراث بردم . (۳۵۱)

(در آخرین بخش این خطبه که امیرالمومنین علی علیه السلام موضوع پیوستگی و ملازمت خود با رسول خدا (ص) را بیان فرموده است ، ضمن آن از معجزه یی که کفار قریش از پیامبر (ص) خواسته اند تا درختی را فرا خواند ، که با ریشه هایش از جای خود کنده شود و بیاید و مقابل پیامبر بایستد ، سخن گفته است . ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و اصطلاحات چنین آورده است) :

اما موضوع درختی که پیامبر (ص) آنرا فرا خواند و به حضورش آمد حدیثی است که بسیاری از محدثان آنرا در کتابهای خویش آورده اند و متکلمان هم آنرا ضمن بیان معجزات رسول خدا (ص) نقل کرده اند و بیشتر آنان این موضوع را همانگونه که در این خطبه امیرالمومنین آمده است آورده اند . برخی هم این موضوع را به صورت مختصر نقل کرده اند که پیامبر (ص) درختی را فرا خواند و آن درخت در حالی که زمین را می شکافت به حضورش آمد .

بیهقی این موضوع

را در کتاب دلائل النبوه آورده است و محمد بن اسحاق بن یسار در کتاب سیره و مغازی به صورت دیگری نقل کرده است . محمد بن اسحاق می گوید : رکانه بن عبد یزید بن هاشم عبدالمطلب بن عبد مناف از همه قریش نسبت به پیامبر (ص) خشن تر بود . روزی در یکی از دره های مکه تنها به رسول خدا برخورد . پیامبر (ص) به او فرمود : ای رکانه آیا حاضر نیستی از خدا بترسی و آنچه را که من تو را به آن فرا می خوانم بپذیری ؟ رکانه گفت : اگر بدانم آنچه که می گویی حق است از تو پیروی می کنم . پیامبر فرمود . آیا اگر با تو کشتی بگیرم و ترا بر زمین زخم قبول می کنی که آنچه من می گویم حق است ؟ گفت : آری . فرمود : برخیز تا با تو کشتی بگیرم . رکانه برخاست و همینکه پیامبر به او حمله آورد او را ، بدون اینکه از خودش اختیاری داشته باشد ، بر زمین زد . رکانه گفت : ای محمد ، این کار را تکرار کن . تکرار کرد و باز هم رکانه را بر زمین زد . رکانه گفت : ای محمد ، این شگفت است که چنین مرا بر زمین می زنی ! پیامبر (ص) فرمودند : اگر بخواهی که از خدا بترسی و از آیین من پیروی کنی شگفت تر از این را به تو نشان می دهم . رکانه گفت : آن چیست ؟ فرمود : همین درختی

را که می بینی برای تو فرا می خوانم که بیاید . رکانه گفت : آنرا فرا خوان و پیامبر (ص) چنان فرمود و آن درخت حرکت کرد و آمد و مقابل رسول خدا (ص) ایستاد . آنگاه پیامبر (ص) فرمود : به جای خود برگرد و درخت به جای خود برگشت . رکانه پیش قوم خود برگشت و گفت : ای خاندان عبد مناف ، با این دوست خود با تمام مردم روی زمین مسابقه جادوگری دهید که هرگز جادوگرتر از او ندیده ام و داستان را برای آنان گفت . (۳۵۲)

(ابن ابی الحدید سپس بحث مفصل زیر را ایراد کرده است) :

سخن درباره اسلام آوردن ابوبکر و علی و ویژگی های هر یک از آن دو

قسمت اول

شایسته سزاوار است در این مورد خلاصه آنچه را که شیخ ابوعثمان جاحظ (۳۵۳) در کتاب المعروف العثمانيه خود ، درباره تفضیل اسلام ابوبکر بر اسلام علی علیه السلام ، آورده است بیان کنیم ، زیرا در این خطبه علی علیه السلام به نقل از قریش می گوید ، که چون او پیامبر (ص) را تصدیق کرده است ، آنان گفته اند : معلوم است که کار تو را کسی جز این تصدیق نمی کند . زیرا علی را کوچک و کم و سن و سال می دانستند و کار پیامبر را هم کوچک می شمردند و می گفتند : در ادعای او فقط پسر بچه یی کم و سن و سال هماهنگ شده است ، و شبهه عثمانیه هم که جاحظ آنرا تقریر کرده است از همین سخن و شبهه سرچشمه گرفته است و خلاصه آن

این است که ابوبکر در حالی که چهل ساله بوده است مسلمان شده است و علی علیه السلام در حالی که هنوز بالغ نشده بوده است اسلام آورده است و بنابراین اسلام ابوبکر افضل است . سپس پاسخها و اعتراضات شیخ ابوجعفر اسکافی (۳۵۴) را در کتاب معروف خود که نامش نقض العثمانیه است می آوریم و سخن میان آن دو از بحث درباره اسلام آن دو گذشته است و به بحث درباره افضلیت و ویژگیهای ایشان کشیده است . و این موضوع خالی از فایده بزرگی نیست ، وانگهی لطافتی دارد که نباید این کتاب از آن خالی بماند و سخن جاحظ و اسکافی به رساله و خطابه شبیه تر است و از بهترین نمونه های کتابت و نگارش این است و این کتاب ما برای همین کار است . (۳۵۵)

ابوعثمان جاحظ گوید : عثمانیه می گویند افضل امت و سزاوارترین ایشان به امامت ابوبکر بن ابی قحافه علیه ما علیه (۳۵۶) است که اسلام آوردن او چنان بوده است که هیچکس به روزگار مسلمانی او اسلام نیاورده بوده است ! و چنین است که مردم درباره نخستین کسی که مسلمان شده است اختلاف نظر دارند . گروهی گفته اند ابوبکر است ، گروهی گفته اند زید بن حارثه است و گروهی گفته اند خباب بن ارت است .

و چون این اخبار و شمار احادیث و رجال آنرا بررسی می کنیم و به صحت اساتید آنان می نگریم ، می بینیم خبر تقدم اسلام ابوبکر عمومی تر و رجال آن بیشتر و سندهایش صحیح تر است و خود

ابوبکر هم در این مورد مشهورتر و الفاظ در مورد او آشکارتر است . وانگهی اشعار صحیح و اخبار فراوانی در این باره به هنگام زندگی رسول خدا (ص) و پس از رحلت آن حضرت نقل شده است و میان اشعار و اخبار فرقی نیست به شرطی که در اصل آن اتفاق باشد و به صورت صحیح نقل شده باشد ، ولی ما به این موضوع فعلا کاری نداریم و آنرا کناری می نهیم ، زیرا به جهت دیگر توانا هستیم و بر آن اعتماد داریم و به همان کمترین چیزی که در مورد ابوبکر گفته شده است قناعت می کنیم و حکم مدعی را می پذیریم . و می گوئیم گروهی را می بینیم که می گویند ابوبکر پیش از زید و خباب مسلمان شده است و گروهی می گویند آن دو پیش از او مسلمان شده اند و میانگین این کار از همه به عدالت نزدیکتر و برای جلب محبت همگان بهتر است و موجب رضایت مخالف هم می شود و آن این است که بگوئیم : قبول می کنیم که آنان همگی با هم مسلمان شده اند و آنچنان که شما می پندارید اخبار در مورد اسلام هر یک از ایشان برابر و یک اندازه است و هیچیک از دو طرف این قضیه بر دیگری برتری ندارد و ما با قبول این مسأله با استدلال به آنچه در حدیث وارد شده است و به آنچه پیامبر (ص) در مورد او نسبت به غیر او روشن ساخته است به امامت او حکم می کنیم .

گویند : از جمله چیزها

که در مورد تقدم اسلام ابوبکر روايت شده است ، روايتي است که ابوداود و ابن مهدي از شعبه ، و ابن عيينه از جريري از ابوهريه نقل مي کنند که ابوبکر خود مي گفته است : من به خلافت از همه شما سزاوارترم .

مگر نخستين کس نيستم که نماز گزارده است .

عباد بن صهيب از يحيى بن عمير از محمد بن منکدر نقل مي کند که رسول خدا (ص) فرموده است : خداوند مرا به هدايت و دين حق مبعوث فرمود و براي همه مردم . گفتند : دروغ مي گويي و ابوبکر گفت راست مي گويي .

يعلى بن عبيد روايت مي کند که مردى پيش ابن عباس آمد و از او پرسيد : چه کسى نخستين مسلمان از ميان مردم است ؟ ابن عباس گفت : مگر اين سخن شعر حسان بن ثابت را نشنيده اى که مي گويد :

هر گاه مي خواهى شادى و کار پسنديده يى از برادري مورد اعتماد به ياد آورى ، برادر خود ابوبکر را به آنچه انجام داد ياد کن . نفر دومى و پيروى کننده پسنديده ديدار و نخستين کس از مردم که پيامبر را تصديق کرده است . (۳۵۷)

و ابومحجن چنين سروده است :

تو ، به اسلام آوردن پيشى گرفتى و خداوند گواه است و تو در آن خيمه برافراشته ظاهرا يعنى در جنگ بدر حبيب بودى .

و كعب بن مالك گفته است :

اى برادر تيمى ، تو به دين احمد پيشى گرفتى و به هنگام سختى در غار دوست و مصاحب پيامبر بودى .

ابن ابى شيبه ، از عبدالله بن ادريس

و کعب ، از شعبه ، از عمرو بن عمره نقل می کند که می گفته است : نخعی می گفته است : ابوبکر نخستین کسی است که مسلمان شده است .

هیثم ، از یعلی بن عطاء از عمرو بن عنبسه نقل می کند که می گفته است : به حضور پیامبر (ص) که در بازار عکاظ بودند رسیدم و پرسیدم : چه کسی با تو بر این آیین بیعت کرده است ؟ فرمود : آزاده یی و برده یی و من در آن هنگام چهارمین مسلمان بودم . برخی از اصحاب حدیث گفته اند : منظور از آزاده ابوبکر و منظور از برده بلال است .

لیث بن سعد ، از معاویه بن صالح ، از سلیم بن عامر ، از ابوامامه نقل می کند که می گفته است : عمرو بن عنبسه برای من نقل کرد که از پیامبر (ص) ، که در عکاظ بوده اند ، پرسیده است : چه کسی از تو پیروی کرده است ؟ فرموده است : آزاده و برده یی که ابوبکر و بلال باشند .

عمرو بن ابراهیم هاشمی از عبدالملک بن عمیر از اسید بن صفوان که از اصحاب پیامبر است نقل می کند که گفته است : چون ابوبکر در گذشت علی علیه السلام آمد و فرمود : ای ابابکر ، خدایت رحمت کناد که از میان مردم نخستین مسلمان بودی .

عباد ، از حسن بن دینار ، از بشر بن ابی زینب از عکرمه برده آزاد کرده ابن عباس نقل می کند که می گفته است : چون بنی هاشم را ملاقات

می کنم ، می گویند : علی بن ابی طالب نخستین کسی است که مسلمان شده است و چون آنانی را که می دانند ملاقات می کنم می گویند : ابوبکر نخستین کسی است که مسلمان شده است .

ابو عثمان جاحظ می گوید : عثمانیه می گویند : اگر کسی بگوید شما را چه می شود که نام علی بن ابی طالب را در این طبقه نمی آورید و حال آنکه فراوانی افرادی که اسلام او را مقدم می دارند و بسیاری از روایات را در آن باره می دانید ؟ می گوئیم : روایت صحیح و گواهی استوار را می دانیم که او در حالتی که کودک فریفته و طفل صغیری بوده است اسلام آورده است و نقل کنندگان این احادیث را تکذیب نمی کنیم ، در عین حال نمی توانیم اسلام او را به اسلام افراد بالغ ملحق سازیم ، زیرا کسانی که گفته اند سن او را به هنگام مسلمان شدن پنج سال پنداشته اند و کسانی که بیشتر گفته اند پنداشته اند که در آن هنگام نه ساله بوده است . قیاس این است که میانگین این دو روایت گرفته شود و حق این کار از باطل آن چنین شناخته می شود که سالهای خلافت علی و عثمان و عمر و ابوبکر و مدت توقف پیامبر (ص) را در مدینه و مکه حساب کنیم و چون این کار را انجام دهیم معلوم می شود که همان صحیح است که علی در هفت سالگی مسلمان شده است . ضمناً این مسأله مورد اجماع است که علی علیه السلام در ماه رمضان

شیخ ما ابوجعفر اسکافی می گوید : اگر نه این است که جهل و نادانی بر مردم غلبه دارد و آنان تقلید از دیگران را دوست می دارند ، نیازمند به آن نبودیم که دلایل و سخنان عثمانیه را نقض کنیم و خلاف آنرا بیاوریم . همه مردم می دانند که دولت و زور و قدرت طرفدار سخنان ایشانند و همه کس می داند که شیوخ و علما و امیران چه قدرتی داشته اند و سخنان عثمانیان آشکار و قدرت ایشان پیروز بوده است . از کرامت حکومت برخوردار بوده اند و تقیه هم نداشته اند . وانگهی چه جوایزی تعیین می کردند که افراد اخبار و روایاتی در فضیلت ابوبکر نقل کنند و بنی امیه هم در این باره بسیار تاءکید داشتند و محدثان هم برای رسیدن به آنچه در دست بنی امیه بود چه بسیار احادیث که ساختند و پرداختند . بنی امیه در تمام مدت حکومت خود برای به فراموشی سپردن نام علی علیه السلام و فرزندانش و خاموش کردن پرتو ایشان از هیچ کوششی فروگذار نبودند و همواره فضائل و مناقب و سوابق ایشانرا پوشیده می داشتند و مردم را بر دشنام و ناسزاگفتن و لعن کردن آنان بر منابر وا می داشتند و همواره از شمشیر خون علویان فرو می چکید و شمارشان اندک و دشمنشان بسیار بود .

در آن مدت علویان یا کشته و اسیر بودند یا گریزان و سرگردان و خوار و زبون و بیمناک مواظب خویشتن . حتی کار به آنجا کشید که به فقیه و محدث و

قاضی و متکلم تذکر داده می شد و آنانرا به سختی بیم می دادند و تهدید می کردند که نباید چیزی از فضائل علویان بر زبان آورند، و به هیچکس اجازه نمی دادند گرد ایشان بگردد و چنان شد که محدثان در چنان تقیه یی قرار گرفتند که چون می خواستند از علی علیه السلام حدیثی نقل کنند با کنایه و بدون تصریح به نام او نقل می کردند و می گفتند: مردی از قریش چنین گفت و مردی از قریش چنین کرد، و نام او را بر زبان نمی آوردند.

وانگهی به خوبی می بینیم که همه نقیض گویان در نقض فضائل شخص علی علیه السلام کوشش کرده اند و هر گونه حیل و سازی و تاءویلات نادرست را موجه دانسته اند، اعم از خارجیان از دین بیرون شده و ناصبیان کینه توز و افراد به ظاهر پایدار ولی گنگ و زبان بسته و ناشیان ستیزه گر و منافقان دروغگو و عثمانیان حسود در آن مورد اعتراض ها کرده و طعن ها زده اند، و چه بسیار معتزلیانی که با وجود دانستن مبانی و شناخت موارد شبهه و مواضع طعن و انواع تاءویلات در جستجوی چاره برای باطل کردن مناقب علی و تاءویل نادرست از فضائل مشهور او برآمده اند.

گاه آنها را به چیزهایی که احتمال داده نمی شود تاءویل کرده اند و گاه با مقایسه کردن با موارد دیگر خواسته اند از قدر و منزلت آن بکاهند، با وجود همه این کارها فضائل او همواره بر قوت و رفعت خود و وضوح و روشنی فزونی گرفته است

. و می دانی که معاویه و یزید و مروانینی که پس از آن دو بودند در تمام مدت پادشاهی خودشان ، که بیش از هفتاد سال طول کشیده است ، از هیچ کوششی در واداشتن مردم به دشنام دادن و لعن کردن و پوشیده نگه داشتن فضائل و مناقب و سوابق او خودداری نکردند .

خالد بن عبدالله واسطی از حصین بن عبدالرحمان ، از هلال بن یساف ، از عبدالله بن ظالم نقل می کند که می گفته است : چون با معاویه بیعت شد مغیره بن شعبه خطیبانی را برپا داشت که علی علیه السلام را لعن کنند . سعید بن زید بن عمرو بن نفیل می گفت : آیا این مرد ستمگر را نمی بینید که به لعن کردن مردی از اهل بهشت فرمان سلیمان بن داود ، از شعبه ، از حر بن صباح نقل می کند که می گفته است : شنیدم عبدالرحمان بن اخنس می گفت : حضور داشتم که مغیره بن شعبه خطبه خواند و از علی علیه السلام نام برد و دشنامش داد .

ابوکریم می گوید : ابواسامه از قول بن مثنی نخعی ، از ریاح بن ثابت برای ما نقل کرد که می گفته است : در حالی که مغیره بن شعبه در مسجد بزرگ کوفه نشسته بود و گروهی پیش او بودند ، مردی به نام قیس بن علقمه پیش او آمد . مغیره روی به او کرد و شروع به دشنام دادن علی (ع) کرد .

محمد بن سعید اصفهانی ، از شریک ، از محمد بن اسحاق ، از عمر بن علی بن

حسین ، از پدرش علی بن حسین علیهماالسلام روایت می کند که می گفته است : مروان به من گفت : میان آن قوم هیچکس به اندازه سالار شما علی علیه السلام از سالار ما عثمان دفاع نکرد . گفتم : پس شما را چه می شود که او را از روی منبرها دشنام می دهید ؟ گفت : کار و حکومت ما بدون آن مستقیم و روبراه نمی شود .

ابوغسان مالک بن اسماعیل نهدی از ابن ابی سیف نقل می کند که می گفته است : مروان خطبه می خواند و حسن علیه السلام پایین منبر نشسته بود . مروان به علی علیه السلام دشنام داد . حسن فرمود : ای مروان وای بر تو آیا این کسی را که دشنام دادی بدترین مردم است ؟ گفت : نه ، که بهترین مردم است .

همچنین ابوغسان می گوید : عمر بن عبدالعزیز می گفت : پدرم خطبه می خواند و همواره نیکو سخن می گفت ولی همینکه به یاد کردن از نام علی و دشنام دادن به او می رسید زبانش بند می آمد و رنگ چهره اش زرد و حالش دگرگون می شد .

در این باره با او گفتگو کردم . گفت : تو ای حال مرا فهمیده ای ؟ اگر این گروه آنچه را که پدرت از علی می داند بدانند ، حتی یک مرد هم از ما پیروی نخواهد کرد .

ابوعثمان گوید ابوالیقظان (۳۵۹) برای ما نقل کرد که روز عرفه مردی از پسران عثمان پیش هشام بن عبدالملک آمد و گفت : امروز روزی است که خلیفگان در آن

لعن کردن ابوتراب را مستحب می دانستند .

عمرو بن قناد ، از محمد بن فضیل ، از اشعث بن سوار نقل می کند که می گفته است : عدی بن اراطاه (۳۶۰) علی علیه السلام را بر منبر دشنام داد . حسن بن بصری گریست و گفت : امروز مردی دشنام داده شد که در این جهان و جهان دیگر برادر پیامبر (ص) است .

عدی بن ثابت از اسماعیل بن ابراهیم نقل می کند که می گفته است : من و ابراهیم بن یزید در مسجد کوفه کنار درهای بنی کده برای نماز جمعه نشسته بودیم .

مغیره بیرون آمد و شروع به خطبه نماز جمعه کرد . نخست خدا را ستایش کرد و سپس در آنچه می خواست سخن گفت و آنگاه در پوستین علی علیه السلام در افتاد .

ابراهیم بر زانو یاران من زد و گفت : بیا خودمان سخن گوئیم که دیگر در نماز جمعه نیستیم ، مگر نمی شنوی که این چه می گوید! (۳۶۱)

عبدالله بن عثمان ثقفی می گوید : ابن ابی سیف برای ما گفت : یکی از پسران عامر بن عبدالله بن زبیر به فرزندش می گفت : پسرکم از علی (ع) جز به نیکی نام میر که بنی امیه هشتاد سال بر منابر خود او را لعنت کردند و خداوند با این کار بر رفعت علی افزود . دنیا هرگز چیزی را بنا نمی کند مگر اینکه خودش آنرا ویران می کند ، ولی دین هرگز چیزی را نمی سازد که ویران کند .

عثمان بن سعید می گوید مطلب بن

زیاد ، از ابوبکر بن عبدالله اصفهانی برای ما نقل کرد که برای بنی امیه پسرخوانده زنازاده یی بنام خالد بن عبدالله بود که همواره علی علیه السلام را دشنام می داد . روز جمعه یی در حالی که برای مردم خطبه می خواند گفت : به خدا سوگند که رسول خدا هرگز علی را به حکومتی نگماشت که می دانست چگونه است ، ولی چاره نداشت که دامادش بود . در این هنگام سعید بن مسیب که در حال چرت زدن بود چشمش را گشود و گفت : ای وای بر شما! این خبیث چه گفت ، که من دیدم مرقد مطهر رسول خدا شکاف برداشت و آن حضرت می فرمود : ای دشمن خدا دروغ می گویی .

قسمت دوم

قتاده روایت می کند و می گوید : اسباط بن نصر همدانی از قول سدی نقل می کرد که می گفته است : در مدینه کنار محله احجارالزیت بودم . ناگاه شترسواری آمد و ایستاد و علی علیه السلام را دشنام داد . مردم گرد او جمع شدند و او را می نگریستند .

در همین حال که او دشنام داد ، سعد بن ابی وقاص رسید و گفت : بارخدایا اگر این مرد بنده شایسته و نیکوکار ترا دشنام می دهد ، هم اکنون بدبختی و زبونی او را به مسلمانان نشان بده . چیزی نگذشت که شترش رم کرد و او بر زمین افتاد و گردنش در هم شکست .

عثمان بن ابی شیبه ، از عبدالله بن موسی ، از فطر بن خلیفه ، از ابوعبدالله جدلی نقل می کند که می گفته است

: به حضور ام سلمه که خدایش رحمت کناد رسیدم . به من گفت : آیا کار به آنجا رسیده است که به رسول خدا دشنام داده می شود و شما زنده اید ؟

گفتم : چگونه ممکن است و کجا چنین چیزی بوده است ؟ مگر به علی علیه السلام و هر کس او را دوست بدارد دشنام داده نمی شود .

عباس بن کار ضبی گوید : ابوبکر هذلی ، از زهری نقل می کند که می گفته است : ابن عباس به معاویه گفت : آیا از دشنام دادن به این مرد خودداری نمی کنی ؟ گفت : نه ، تا آنگاه که کودکان بر آن پرورش یابند و بزرگ شوند و بزرگان پیر و شکسته گردند ، و چنان شد که چون عمر بن عبدالعزیز از دشنام دادن به علی خودداری کرد ، گفتند : ترک سنت کرده است .

گوید : از ابن مسعود به صورت موقوف یا مرفوع (۳۶۲) نقل شده که خطاب به مردم می گفته است : در چه حال خواهید بود ، چون فتنه یی شما را فرا رسد که کودک در آن بزرگ و بزرگ در آن شکسته و فرتوت شود و آن فتنه میان مردم چنان جریان یابد که آنرا سنت پندارند و چون چیزی از آن تغییر کند گویند سنت دگرگون شده است .

ابوجعفر اسکافی می گوید : این را می دانید که چه بسا اتفاق می افتد که برخی از پادشاهان سخنی یا آیینی پدید می آورند و فقط به منظور خاص و هوای دل خودشان است و مردم را بر آن کار

وامی دارند، آنچنان که چیز دیگری غیر از آنرا نمی شناسند. آنچنان که حجاج بن یوسف مردم را وادار به خواندن قرآن به قراءت عثمان و ترک قراءت ابن مسعود و ابی بن کعب کرد و در آن مورد بیم و تهدیدی به مراتب کمتر از آنچه خودش و ستمگران بنی امیه و سرکشان بنی مروان در مورد علی و فرزندان و شیعانش انجام دادند انجام داد و با آنکه او فقط حدود بیست سال حکومت کرد هنوز حجاج نمرده بود که همه مردم عراق فقط به قراءت عثمان متفق شدند و فرزندانشان رشد کردند و هیچ قراءت دیگری غیر از قراءت عثمان را نمی شناختند و این به سبب آن بود که پدران از آن خودداری می کردند و معلمان هم از تعلیم آن خویشتن داری، چنان شد که اگر قراءت عبدالله بن مسعود یا ابن ابی کعب بر آنان خوانده می شد آنرا نمی شناختند. حتی بر آن گمان ناخوش و مسخره می بردند، زیرا بر آن عادت نداشتند و مدتی هم در جهالت بودند. و چون بر رعیت به زور غلبه کنند و ایام چیرگی بر ایشان طولانی شود و ترس و بیم میان ایشان رایج شود و تقیه آنانرا فرا گیرد، ناچار به سکوت و زبونی هماهنگ می شوند و روزگار همواره از بینش آنان می گیرد و اندیشه آنان را می کاهد و از سرشت ایشان می شکند تا به آنجا که بدعتی را که پدید آورده اند بر سنتی که می شناخته اند ترجیح می نهند، بلکه آن بدعت،

سنت اصیل را به فراموشی می سپارد . و می دانیم که حجاج و کسانی که امثال او را ولایت می دادند چون عبدالملک و ولید و دیگر فرعون های بنی امیه و بنی مروان که پیش و بعد از آنان بودند و در پوشیده داشتن محاسن و فضایل علی علیه السلام و فرزندان و شیعیان او و ساقط کردن قدر و منزلت ایشان به مراتب حریص تر و کوشاتر بودند از ساقط کردن قراءت عبدالله بن مسعود و ابن ابی کعب ، زیرا به هر حال آن قرائت ها سبب زوال پادشاهی و تباهی حکومت و روشن شدن وضع زشت ایشان نمی شد و حال آنکه در مشهور شدن فضل علی علیه السلام و فرزندان آن حضرت و آشکار ساختن محاسن آنان هلاک و نابودی ایشان قرار داشت و موجب می شد حکم قرآن مجید که آنرا یک سو نهاده بودند بر آنان چیره شود .

بدین سبب در پوشیده داشتن فضائل علی علیه السلام سخت کوشش می کردند و مردم را بر پوشیده نگه داشتن آن مجبور می ساختند ، ولی خداوند متعال در مورد او و فرزندان او جز درخشش و پرتوافشانی بیشتر چیز دیگری را نخواست و به خواست خدا محبت ایشان در دلها در حد شیفتگی و شدت و نام آنان در حد کمال شهوت و فراوانی و حجت آنان در حد وضوح و کمال قوت و شائن و فضیلت آنان برتر و قدر و منزلت ایشان بزرگتر شد . و در نتیجه اهانت زمامداران عزیزتر شدند و آنچه آنان خواستند یاد ایشان را بمیرانند بیشتر زنده شد و هر شر و بدی که نسبت

به علی علیه السلام و فرزندانش اراده کردند مبدل به خیر و نیکی شد و در نتیجه آنقدر از فضائل و خصائص و مزایای او و سوابق آن حضرت برای ما نقل می شود و به دست ما می رسد که هیچیک از پیشگامان از او مقدم نیستند و هیچکس با او برابر نیست و هر کس بخواهد همپایه او شود هرگز به او نمی رسد ، و حال آنکه قاعده بر این است که اگر علی به شهرت کعبه و همچون آثار و احادیث محفوظه هم می بود ، با این مبارزه یی که آنرا وصف کردیم ، حتی یک کلمه درباره فضائل او بدست ما نرسد .

اسکافی سپس چنین می گوید : اما آنچه که جاحظ در مورد امامت ابوبکر به آن استناد کرده است ، که او نخستین کسی است که مسلمان شده است ، اگر این خبر صحیح و استدلال به آن درست می بود ، خود ابوبکر روز سقیفه به آن استناد می کرد و ما نمی بینیم که او چنان کرده باشد ، زیرا ابوبکر دست عمر و ابو عبیده بن جراح را گرفت و به مردم گفت : من برای شما به خلافت یکی از این دو راضی هستم و با هر یک از آن دو که می خواهید بیعت کنید . و اگر این احتجاج جاحظ درست می بود هرگز عمر نمی گفت بیعت ابوبکر گرفتاری یی بود که خداوند شر آنرا حفظ فرمود .

وانگهی لازم بود یکی از مردم چه در دوره امامت و پیشوایی ابوبکر و چه پس از آن همین ادعا را می کرد که

او به سبب اینکه نخستین مسلمانان است باید پیشوا باشد و ما هیچکس را نمی شناسیم که چنین ادعایی در مورد او کرده باشد ، علاوه بر اینکه عموم و جمهور محدثان چیزی جز این ننوشته اند که ابوبکر پس از چند مرد اسلام آورده است که از جمله ایشان علی بن ابی طالب و برادرش جعفر و زید بن حارثه و ابوذر غفاری و عمرو بن عبسہ سلمی و خالد بن سعید بن عاص و خیاب بن ارت هستند ، و چون در روایات صحیح و اسانید مورد اعتماد و استوار تاءمل کنیم ، همه آنها را چنین می یابیم که گویای این موضوع است که علی علیه السلام نخستین مسلمان است که اسلام آورده است .

اما روایت از ابن عباس که ابوبکر نخستین مسلمان از میان صحابه است همانا که از او بر خلاف این موضوع بیشتر روایت کرده اند و مشهورتر است . از جمله روایتی است که آنرا یحیی بن حماد از ابوعوانه و سعید بن عیسی از ابوداود طیالسی از عمرو بن میمون از ابن عباس آورده اند که گفته است : نخستین کس از مردان که نماز گزارده علی علیه السلام است .

و حسن بصری روایت کرده و گفته است : عیسی بن راشد ، از ابوبصیر ، از عکرمه از ابن عباس ، برای ما روایت کرد ، که گفته است : خداوند متعال استغفار برای علی علیه السلام را در قرآن بر هر مسلمانی واجب فرموده ، در آنجا که گفته است : پروردگارا برای ما و برای برادران ما که در ایمان بر ما پیشی گرفته

اند غفران خود را عنایت فرمای . (۳۶۳) بنابراین همگان که پس از علی اسلام آورده اند برای علی علیه السلام طلب غفران می کنند .

و سفیان بن عیینه ، از ابن ابی نجیح ، از مجاهد ، از ابن عباس ، روایت می کند که می گفته است : پیشی گیرندگان سه تن هستند : یوشع بن نون که به ایمان آوردن موسی (ع) از همگان سبقت گرفت و صاحب یس که به گرویدن به عیسی (ع) پیشی گرفت و علی بن ابی طالب که به گرویدن به محمد که بر آن دو سلام باد پیشی گرفت .

و این گفتار ابن عباس در مورد سبقت علی (ع) به اسلام و این احادیث ثابت تر و شهره تر از حدیث شعبی است ، علاوه بر اینکه از خود شعبی هم خلاف آن روایت شده است و چنین است که ابوبکر هذلی و داود بن ابی هند از شعبی نقل می کنند که می گفته است : پیامبر (ص) در مورد علی علیه السلام فرموده اند : این نخستین کسی است که به من ایمان آورده و مرا تصدیق کرده است و همراه من نماز گزارده است . اسکافی می گوید : از دیگر اخباری که در کتابهای صحیح و با سندهای استوار ، در مورد سبقت اسلام علی علیه السلام آمده است ، روایتی است که شریک بن عبدالله از سلیمان بن مغیره از زید بن وهب از عبدالله بن مسعود نقل کرده که می گفته است : نخستین چیزی که از کار رسول

خدا (ص) دیدم آن بود که با تنی چند از عموها و خویشاوندانم و گروهی از قوم خودم به مکه آمدم . کار ما عطفروشی بود ما را پیش عباس بن عبدالمطلب بردند وقتی پیش او رسیدیم کنار چاه زمزم نشسته بود .

در همان حال که ما پیش او نشسته بودیم ناگاه مردی از در صفا وارد شد و پیش آمد .

دو جامه سپید بر تن داشت . زلفی تا نیمه گوشها داشت . موهایش مجعد و بینی او عقابی و زیبا ، چشمانش مشکی و شهلا و ریش او پرپشت و دندانهایش رخشان بود . رنگ چهره اش سپیدی بود که به سرخی می زد ، گویی ماه شب چهاردهم بود .

بر سمت راستش نوجوانی در حد بلوغ یا به بلوغ رسیده و خوش سیما حرکت می کرد و پشت سر آن دو ، بانویی حرکت می کرد که زیبایی های خود را پوشیده بود . نخست آهنگ حجرالاسود کردند . آن مرد و آن نوجوان حجر را استلام کردند و پس از آنان ، آن بانو استلام کرد . آنگاه آن مرد هفت بار گرد خانه طواف کرد . آن نوجوان و آن بانو همراهش طواف کردند . پس از آن روی به حجر اسماعیل آوردند . آن مرد ایستاد و دستهای خود را بلند کرد و تکبیر گفت . نوجوانان کنار او و آن بانو پشت سرشان ایستادند و آن دو هم دستهای خود را برافراشتند و تکبیر گفتند .

آن مرد قنوت طولانی خواند و به رکوع رفت که آن دو نیز چنان کردند . سپس مرد از رکوع برخاست

و مدتی همچنان ایستاده درنگ کرد و نوجوان و زن هم همانگونه رفتار کردند . ما که چیزی را دیدیم که برای ما نا آشنا بود که در مکه انجام آنرا ندیده بودیم ، روی به عباس کردیم و به او گفتیم : ای اباالفضل ! ما چنین آیینی را تا کنون میان شما نمی شناختیم . گفت : برادرزاده من محمد بن عبدالله است و این نوجوان هم پسر برادر دیگرم ، یعنی علی بن ابی طالب ، است و این زن هم خدیجه دختر خویلد و همسر محمد است و به خدا سوگند بر روی زمین کسی جز این سه نفر متدین به این دین نیست .

در حدیثی هم که موسی بن داود ، از خالد بن نافع ، از عفیف بن قیس کنندی نقل کرده است همچنین مالک بن اسماعیل نهدی و حسن بن عنبسه وراق و ابراهیم بن محمد بن میمونه ، همگی از سعید بن چشم ، از اسد بن عبدالله بجلی ، از یحیی بن عفیف بن قیس از پدرش ، آنرا نقل کرده اند چنین آمده که عفیف می گفته است : من در دوره جاهلی عطفروش بودم . به مکه آمدم و پیش عباس بن عبدالمطلب منزل کردم . در همان حال کنار عباس نشسته بودم و به کعبه می نگریستم و خورشید میان آسمان حلقه زده بود . جوانی که زیبایی گویی ماه در چهره اش خانه داشت آمد .

نگاهی به آسمان افکند و به خورشید نگریست . سپس روی به جانب کعبه آورد و چون نزدیک آن رسید استوار بر پای ایستاد که نماز گزارد .

از پی او نوجوانی آمد که چهره اش چون شمشیر یمانی می درخشید و پشت سر آن دو ایستاد . آن جوان به رکوع آمد و آن دو هم چنان کردند و سپس برای سجده آهنگ زمین کرد ، آن دو هم با او سجده کردند . من به عباس گفتم : ای ابوالفضل ، سخت کاری است ! گفت : آری . سوگند به خدا که چنین است . آیا می دانی این جوان کیست ؟ گفتم : نه . گفت : این برادرزاده من است . این محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است . آیا می دانی این نوجوان کیست ؟ گفتم : نه . گفت : این برادرزاده دیگر من است . این علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب است . آیا می دانی این زن کیست ؟ گفتم ، نه . گفت : این دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی است . این خدیجه همسر همین محمد است . و این محمد چنین می گوید که خدای او خدای آسمان و زمین است و همان خداوند او را بر این آیین فرمان داده است و او همینگونه که می بینی بر آن آیین است و می پندارد که پیامبر است و او بر را بر این اعتقاد همین نوجوان یعنی علی که پسرعموی اوست و همین زن که خدیجه و همسر اوست تصدیق کرده اند و من روی تمام زمین کسی را بر این آیین جز همین سه نفر نمی شناسم . عقیف (۳۶۴) می گوید به عباس گفتم : شما چه می کنید و چه می گوئید ؟ گفت

: منتظریم ببینیم شیخ چه می کند و منظور او و برادرش ابوطالب بود .

عبداللہ بن موسی و فضل بن دکین و حسن بن عطیہ ہمگی ، از خالد بن طہمان ، از نافع بن ابی نافع ، از معقل بن یسار ، (۳۶۵) نقل می کنند کہ می گفته است : مشغول مواظبت از پیامبر (ص) بودم . فرمود : آیا موافقی از فاطمہ (ع) دیدار کنیم ؟ گفتم : آری ، ای رسول خدا! برخاست و در حالی کہ بہ من تکیہ دادہ بود راہ می رفت و فرمود : سنگینی بدن مرا کسی غیر از تو فرشتگان بر دوش می کشند و پاداش آن برای تو خواهد بود . معقل می گوید : بہ خدا سوگند کہ گویی از سنگینی پیامبر (ص) چیزی بر من نبود . بہ حضور فاطمہ علیہا السلام رسیدیم . پیامبر بہ او فرمودند : چگونه یی و خود را چگونه می یابی ؟ گفت : اندوہم بسیار و غم من شدید است کہ زنان بہ من گفتند : پدرت ترا بہ همسری فقیری داد کہ مالی ندارد! پیامبر فرمود : آیا خشنود نیستی کہ تو را بہ همسری نخستین و قدیمی ترین مسلمان امت خود در آوردم کہ علمش از ہمہ بیشتر و خردش و بردباری او از ہمگان برتر است ؟

گفت : آری ای رسول خدا خشنودم .

این خبر را یحیی بن عبدالحمید و عبدالسلام بن صالح ہم ، از قیس بن ربیع ، از ابویوب انصاری ، با ہمین الفاظ یا نظیر آن روایت کردہ اند .

قسمت سوم

عبدالسلام

بن صالح ، از اسحاق ازرق ، از جعفر بن محمد (ع) ، از پدرانش نقل می کند که چون پیامبر (ص) فاطمه را به علی تزویج فرمود : زنان پیش او رفتند و گفتند : ای دختر رسول خدا! فلان و بهمان از تو خواستگاری کردند و پدرت آنان را پاسخ داد و ترا به ازدواج بینوایی درآورد که مالی ندارد . و چون پیامبر (ص) به دیدار فاطمه آمد ، اثر آنرا در چهره او دید و فاطمه هم موضوع را برای پدر بازگو کرد . رسول خدا فرمود : ای فاطمه ! خداوند به من فرمان داد و من تو را به کسی که پیش از همه مسلمان شده است و از همگان علم بیشتر و خرد و بردباری فزونتر دارد و تزویج کردم و تو را بدون فرمان آسمانی به ازدواج او در نیاوردم . مگر نمی دانی که او در این جهان و آن جهان برادر من است !

عثمان بن سعید ، از حکم بن ظهیر ، از سدی نقل می کند که ابوبکر و عمر هر دو از فاطمه (ع) خواستگاری کردند . پیامبر (ص) به هر دو پاسخ منفی داد و فرمود : به این کار فرمان داده نشده ام . و چون علی علیه السلام خواستگاری کرد ، پیامبر فاطمه (ع) را به او تزویج فرمود و به او گفت : من ترا به همسری کسی درآوردم که اسلامش از همه قدیمی تر است ، و سپس دنباله حدیث را نقل می کند و می

گوید: این خبر را جماعتی از صحابه، از جمله اسماء دختر عمیس و ام ایمن و ابن عباس و جابر بن عبدالله نقل کرده اند.

اسکافی می گوید: محمد بن عبدالله بن ابی رافع، از پدرش، از جدش ابورافع نقل می کند که می گفته است: به ربنده رفتم تا از ابوذر تودیع کنم. چون خواستم برگردم به من و مردمی که همراهم بودند گفت: به زودی فتنه یی خواهد بود. از خدا بترسید و بر شما باد به ملازمت پیر گرانقدر علی ابن ابی طالب، از او پیروی کنید که من خود شنیدم پیامبر (ص) به او فرمود: تو نخستین کسی هستی که به من ایمان آورده ای و نخستین کس هستی که روز قیامت با من دست خواهی داد. تو صدیق اکبر و فاروقی هستی که میان حق و باطل فرق می گذاری و تو سالار مومنانی و مال سالار کافران است. تو برادر و وزیر منی و بهترین کسی هستی که پس از خود باقی می گذارم. وام مرا خواهی پرداخت و عده های مرا برآورده خواهی ساخت.

گوید: ابن ابی شیبه، از عبدالله بن نمیر، از علاء بن صالح، از منهال بن عمرو، از عباد بن عبدالله اسدی، نقل می کند که می گفته است: شنیدم، علی بن ابی طالب می گفت: من بنده خدا و برادر رسول خدایم. من صدیق اکبرم. این سخن را کسی غیر از من نمی گوید، مگر دروغگو

، و من هفت سال پیش از همه مردم نماز گزاردم .

معاذہ دختر عبدلله عدویہ می گوید : شنیدم کہ علی علیہ السلام بر منبر بصرہ خطبہ می خواند و می گفت : من صدیق اکبرم .
پیش از آنکہ ابوبکر ایمان آورد ، ایمان آوردم و پیش از آنکہ او مسلمان شود مسلمان شدم .

حبه بن جوین عرنی نقل می کند کہ از علی علیہ السلام شنیده کہ می فرموده است : من نخستین مردی ہستم کہ ہمراہ رسول
خدا اسلام آورده است . این روایت را ابوداود طیالسی از شعبہ ، از سفیان ثوری ، از سلمہ بن کہیل ، از حبه بن جوین روایت
کرده است .

عثمان بن سعید خراز ، علی بن حرار ، از علی بن عامر ، از ابوالحجاف ، از حکیم وابستہ زاذان نقل می کند کہ می گفته است
: از علی شنیدم کہ می فرمود : من هفت سال پیش از همه مردم نماز گزاردم . در آن هنگام ما سجده می کردیم و در نمازها
رکوع نمی کردیم و نخستین نمازی کہ در آن رکوع کردیم نماز عصر بود ، و من گفتم : ای رسول خدا این چیست ؟ فرمود :
به انجام آن فرمان داده شدہ ام .

اسماعیل بن عمرو ، از قیس بن ربیع ، از عبدلله بن محمد بن عقیل ، از جابر بن عبدلله نقل می کند کہ می گفته است : پیامبر
(ص) روز دوشنبہ نماز گزارد و علی روز سه شنبہ یعنی یک روز پس از آن نماز گزارد . و در روایت دیگری از انس

بن مالک نقل شده است که پیامبر (ص) روز دوشنبه به پیامبری مبعوث شد و علی روز سه شنبه پس از آن مسلمان شد .

و ابورافع روایت می کند که پیامبر (ص) نخستین نمازی که گزارد نماز صبح روز دوشنبه بود . خدیجه آخر همان روز نماز گزارد و علی علیه السلام سه شنبه یی که فردای آن روز بود نماز گزارد .

اسکافی می گوید : و با روایات مختلف فراوان از زید بن ارقم و سلمان فارسی و جابر بن عبدالله و انس بن مالک نقل شده است که علی علیه السلام نخستین کسی است که مسلمان شده است و اسکافی آن روایات را با اسامی راویان نقل کرده است . سلمه بن کهیل از قول راویان خود که ابوجعفر اسکافی آنان را در کتاب خود نام می برد نقل می کند که پیامبر (ص) خطاب به مسلمانان فرموده اند : نخستین کس از شما که کنار حوض بر من وارد می شود و نخستین کس از شما که مسلمان شده است علی بن ابی طالب است .

یاسین بن محمد بن ایمن ، از ابوحازم وابسته آزاد کرده ابن عباس ، از ابن عباس ، نقل می کند که می گفته است : از عمر بن خطاب شنیدم می گفت : از علی بن ابی طالب دست بردارید که من از رسول خدا (ص) شنیدم می فرمود : او را خصلتهایی است که ای کاش یکی از آنها در همه خاندان خطاب می بود و برای من دوست داشتنی تر از همه چیزهایی است که خورشید

بر آن می تابد . و چنان بود که روزی من و ابوبکر و عثمان و عبدالرحمان بن عوف و ابو عبیده ، همراه تنی چند از یاران رسول خدا (ص) در جستجوی آن حضرت بودیم ، تا آنکه بر در خانه ام سلمه رسیدیم علی را دیدیم که بر دستگیره در تکیه داده است . گفتیم : می خواهیم به حضور پیامبر برسیم . گفت : بر جای باشید که آن حضرت در خانه است . در این هنگام پیامبر (ص) بیرون آمد و ما بر گرد آن حضرت براه افتادیم . پیامبر (ص) به علی علیه السلام تکیه داد و با دست خویش بر دوش او زد و فرمود : ای علی مژده بر تو باد که با مخاصمه می شود و تو با هفت خصلت بر مردم برتری داری که هیچکس یارای ستیز در هیچ مورد از آن هفت خصلت را با تو ندارد . تو نخستین مسلمان از میان مردمی و از همه مردم به ایام الله داناتری . . . و سپس دنباله حدیث را گفته است .

گوید : ابوسعید خدری هم از پیامبر (ص) نظیر این حدیث را نقل می کند . گوید : ابویوب انصاری از رسول خدا (ص) روایت می کند که فرموده است : همانا که فرشتگان بر من و علی علیه السلام هفت سال درود می فرستادند و این بدان سبب بود که در آن هفت سال هیچ مردی جز او با من نماز نگذارد .

ابوجعفر اسکافی می گوید : اما آنچه که جاحظ نقل کرده

و گفته است: پیامبر (ص) فرموده است: همانا که از من آزاده یی و برده یی پیروی کرده اند. در این حدیث نامی از ابوبکر و بلال نیامده است، وانگهی چگونه ممکن است درست باشد و حال آنکه ابوبکر بلال را پس از ظهور اسلام در مکه خریده است و همینکه بلال اسلام خود را ظاهر ساخت امیه بن خلف شروع به آزار او کرد و این موضوع به هنگامی نبوده که اسلام و دعوت پیامبر (ص) پوشیده باشد و در آغاز کار اسلام هم نبوده است و گفته شده است: منظور از آزاده علی بن ابی طالب و از برده زید بن حارثه است.

محمد بن اسحاق هم همین روایت را نقل کرده و هم گفته است که اسماعیل بن نصر صفار، از محمد بن ذکوان، از شعبی، نقل می کند که می گفته است: حجاج بن حسن بصری در حالی که گروهی از تابعین پیش او بودند و سخن از علی علیه السلام می رفت، گفت: ای حسن تو درباره علی چه می گویی؟ گفت: چه بگویم! او نخستین کسی است که روی به قبله نماز گزارد و دعوت رسول خدا (ص) را پذیرفت، و همانا علی را منزلتی در پیشگاه خداوند و قرابتی به رسول خدا (ص) است و او را سوابقی است که هیچکس نمی تواند آنرا رد کند. حجاج سخت خشمگین شد و از روی تخت برخاست و درون یکی از حجره ها رفت و فرمان

داد ما برگردیم .

شعبی می گوید : ما گروهی بودیم که هیچکس از ما نبود که برای تقرب به حجاج به علی علیه السلام دشنام ندهد ، جز حسن بصری که خدایش رحمت کناد .

محرز بن هشام ، از ابراهیم بن سلمه ، از محمد بن عبیدالله ، نقل می کند که می گفته است : مردی به حسن بصری گفت : چگونه است که ترا نمی بینیم بر علی (ع) ستایش کنی ؟ گفت : آخر چگونه ممکن است که شمشیر حجاج خونبار است . همانا که او نخستین کسی است که اسلام آورده است و همین شما را بس است .

اسکافی می گوید : اینها اخبار و روایات بود .

اما اشعاری که روایت شده بسیار معروف و فراوان و منتشر است و از جمله این گفتار و سروده عبدالله بن ابی سفیان بن حارث بن عبدالمطلب است که آنرا در پاسخ ولید بن عقبه بن ابی معیط سروده است .

همانا پس از محمد (ص) ولی امر علی است که در همه جنگها همراهش بوده است ، آری او به حق وصی و همتای رسول خدا و نخستین کسی است که نماز گزارده و تسلیم شده است (۳۶۶)

از میان همه خویشاوندان فقط او وصی رسول خدا و سوارکار دلبر آن حضرت از دیرباز و نخستین کسی است که از میان همه مردم جز برگزیده زنان خدیجه نماز گزارده است ، و خداوند صاحب نعمتهاست .

و ابوسفیان حرب بن امیه بن عبد شمس هنگامی که با ابوبکر بیعت شد چنین سرود :

هرگز نمی پنداشتم که حکومت از بنی هاشم

بویژه از ابوالحسن به دیگری منتقل شود . مگر او نخستین کسی نیست که سوی قبله آنان نماز گزارده و داناترین مردم به سنتها و احکام نیست !

و ابوالاسود ضمن تهدید طلحه و زبیر چنین سروده است :

همانا که علی در مکه نخستین عبادت کنندگان بود و در آن هنگام خداوند عبادت نمی شد .

سعید بن قیس همدانی ضمن رجزهای خود در جنگ صفین چنین سروده است :

این علی و پسرعموی مصطفی است و بنا بر آنچه روایت شده نخستین کسی است که دعوت پیامبر را پذیرفته است . او امام است و به هر کس گمراه شود اهمیتی نمی دهد .

زفر بن یزید بن حذیفه اسدی چنین سروده است :

علی را احاطه کنید و یاریش دهید که او وصی است و در اسلام نخستین نخستینهاست . . .

گوید : اشعار هم هنگامی که هر دو گروه آنرا مکرر و به صورت اتفاق نقل کرده باشند دلیل و برهان است .

اما سخن جاحظ که می گوید میانگین کارها این است که اسلام ابوبکر و دیگران را با هم قرار بدهیم ، با این سخن برهان و حجت خویش را در مورد پیشوایی ابوبکر و امامت او باطل کرده است ، زیرا جاحظ نخست به سبقت اسلام ابوبکر استدلال کرده است و اینک از آن برگشته است .

ابوجعفر اسکافی می گوید : باید به آنان گفته شود : ما را نیازی به اثبات پیشی گرفتن علی علیه السلام به مسلمان شدن نیست ، زیرا شما خود در این موضوع با ما متفق هستید که او پیش از همه مردم مسلمان شده است و این ادعای شما که

او مسلمان شده ، ولی طفل بوده است ادعایی است که حجتی ندارد و قابل قبول نیست .

و اگر بگویید : این ادعای شما هم که او مسلمان شده و بالغ بوده است حجتی ندارد و قابل قبول نیست ، در پاسخ شما می گوئیم : اسلام علی که به عقیده و حکم خودتان ثابت شده است و حال آنکه اگر در آن حال کودک بوده باشد ، در حقیقت غیرمسلمان بوده است ، زیرا نام ایمان و اسلام و کفر و طاعت و معصیت مخصوص بالغان است و بر کودکان و دیوانگان اطلاق نمی شود و اینک که هم ما و هم شما نام مسلمان را بر او اطلاق می کنیم ، اصل این است که این اطلاق ، اطلاق حقیقی است ، وانگهی چگونه ممکن است اطلاق حقیقی نباشد و حال آنکه پیامبر (ص) به او فرموده است : تو نخستین کسی که به من ایمان آورده است و نخستین کسی که مرا تصدیق کرده است و به فاطمه هم فرموده است : من تو را به کسی که اسلامش از همگان قدیمی تر است تزویج کردم .

و اگر بگویند : پیامبر (ص) علی را از جهت عرض و نه از جهت تکلیف به اسلام فرا خوانده است ، می گوئیم : در این صورت شما را در اصل فرا خواندن رسول خدا علی را با ما موافقید و حکم دعوت و فرا خواندن ، حکم و امر و تکلیف است و سپس می گوئید : این کار عرضی است و قائم به وجود غیر است ، بنابراین باید

برای دعوت علی به اسلام دلیل و حجتی داشته باشید .

اگر بگویید : پیامبر (ص) علی را از باب تعلیم و تاءدیب به اسلام فرا خوانده است ، همانگونه نه که نظیر این موضوع در مورد اطفال عمل می شود و مورد اعتماد است ، می گوئیم : این موضوع در صورتی صحیح است که اسلام کاملاً در خانواده علی (ع) جایگزین شده بود و علی در خانه یی که بر آن اسلام حاکم بود متولد می شد و پرورش می یافت ، ولی در شهر و محیطی که شرک و کفر بر آن حاکم است چنین چیزی واقع نمی شود ، خاصه به هنگامی که اسلام معروف و شناخته شده میان آنان نبوده است و بر این باید افزود که سنت و روش پیامبر (ص) ، دعوت کودکان مشرکان به اسلام و تفرقه انداختن میان آنان و پدرانشان ، پیش از آنکه به حد بلوغ برسند نبوده است . وانگهی شائن طفل این است که از افراد خانواده و پدر خویش پیروی می کند و بر حالتی که در محل ولادت و رشد و پرورش او حاکم است گرایش دارد و منزلت و موقعیت پیامبر (ص) هم در آن هنگام همراه با سختی و گرفتاری و تنهایی بوده است و این امور را کسی نمی پذیرد و گام در آن نمی نهد مگر اینکه اسلام در نظرش با حجت و برهان ثابت شده باشد و یقین همراه با شناخت و علم در دل او جایگزین شده باشد .

و اگر بگویند : علی علیه السلام با پیامبر

(ص) انس و الفت داشته است و از راه مساعدت و کمک کردن به پیامبر با آیین ایشان موافقت کرده است ، می گوئیم : هر چند که علی (ع) با پیامبر (ص) پیش از پدر و مادر و برادران و برادران و عموها و خویشاوندش الفت داشت ، ولی این الفت او را از آنچه بر آن پرورش یافته بود بیرون نکرده بود ، که اسلام به آن مرحله نرسیده بود که هر صبح و شام نامش را بشنود و به گوش او بخورد ، زیرا اسلام عبارت است از خلع شریک و تبری از هر کس به خداوند شرک می ورزد و چنین چیزی در اعتقاد طفل جمع نمی شود .

و شگفت تر از این سخن عباس بن عبدالمطلب بن عقیف بن قیس کندی است که می گوید : ما منتظریم ببینیم شیخ چه می کند! هنگامی که عباس و حمزه منتظر تصمیم و رأی ابوطالب می مانند ، چگونه ممکن است پسرش با او مخالفت کند و اقلیت را بر اکثریت و خواری و زبونی را بر عزت و خوف را بر امنیت ، بدون شناخت و علم ترجیح دهد و برگزیند .

قسمت چهارم

اما این گفتار جاحظ که می گوید : عمر امیرالمومنین علی را به هنگامی که اسلام آورده است ، کسانی که از همه کمتر گفته اند پنج سال دانسته اند و کسانی که از همه بیشتر گفته اند نه سال دانسته اند . نخستین پاسخی که به او داده می شود این است که اخباری که در مورد سن علی علیه السلام ،

به هنگام که مسلمان شده است ، رسیده است بر پنج نوع است که بیان می داریم .

دسته نخست کسانی هستند که گفته اند : علی علیه السلام در پانزده سالگی مسلمان شده است . این مورد را برای ما ، احمد بن سعید اسدی ، از اسحاق بن بشر قرشی ، از اوزاعی ، از زمره بن حبیب ، از شداد بن اوس ، نقل کرد که می گفته است : از خباب بن ارت (۳۶۷) در مورد اسلام علی پرسیدم گفت : در پانزده سالگی مسلمان شد و من خود او را دیدم که پیش از همگان ، در حالی که در بلوغ خود استوار بود ، با پیامبر (ص) نماز می گزارد . همچنین عبدالرزاق ، از معمر ، از قتاده ، از حسن ، نقل می کند که می گفته است : نخستین کس که مسلمان شد علی بن ابی طالب در سن پانزده سالگی بود .

دسته دوم کسانی هستند که گفته اند علی در سن چهارده سالگی مسلمان شده است . این موضوع را ابوقتاده حرانی ، از ابوحازم اعرج ، از حذیفه بن الیمان ، نقل می کند که می گفته است : در حالی که ما سنگ می پرستیدیم و باده نوشی می کردیم ، علی از نوجوانان چهارده ساله بود که شب و روز در خدمت پیامبر ایستاده بود و نماز می گزارد و در آن هنگام قریش پیامبر (ص) را دشنام می دادند و نسبت به او سفلی می کردند و هیچکس جز علی (ع) از او دفاع

نمی کرد . همچنین ابن ابی شیبیه ، از جریر بن عبدالحمید نقل می کند که می گفته است : علی در چهارده سالگی مسلمان شده است .

دسته سوم کسانی هستند که گفته اند علی (ع) در یازده سالگی مسلمان شده است . این موضوع را اسماعیل بن عبدالله رق ، ... بن عمر ، از عبدالله بن سمعان ، از جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علی باقر علیهم السلام ، نقل می کند که علی علیه السلام هنگام مسلمان شدن یازده ساله بوده است . همچنین عبدالله بن زیاد مدنی از محمد بن علی باقر (ع) نقل می کند که فرموده است : نخستین کس به خدا ایمان آورد علی بن ابی طالب در سن یازده سالگی بود و در بیست و چهار سالگی به مدینه هجرت کرد .

دسته چهارم کسانی هستند که گفته اند آن حضرت در ده سالگی مسلمان شده است . این موضوع را نوح بن دراج ، از محمد بن اسحاق نقل می کند که می گفته است : نخستین نرینه که ایمان آورد و نبوت پیامبر را تصدیق کرد علی بن ابی طالب علیه السلام بود که ده سال داشت و پس از او زید بن حارثه و سپس ابوبکر مسلمان شدند و آن گونه که به ما خبر رسیده است ، از ابوبکر در آن هنگام سی و شش ساله بوده است .

دسته پنجم افرادی هستند که می گویند علی (ع) در نه سالگی مسلمان شده است . این موضوع را حسن بن عنبسه وراق ، از سلیم آزاد کرده

شعبی ، از شعبی ، روایت می کند که می گفته است : نخستین کس از مردان که مسلمان شد علی بن ابی طالب در نه سالگی بود و به هنگام رحلت رسول خدا (ص) بیست و نه سال داشت .

شیخ ما ابو جعفر اسکافی می گوید : این اخبار را اینچنین که می بینی یا جاحظ می دانسته است یا قصد ستیز داشته است .

اما این سخن او که می گوید : قیاس بر این است که حد وسط و میانگین روایات را بگیریم و بگوییم علی در هفت سالگی مسلمان شده است ، نوعی زورگویی است ، و مثل این است که مردی بگوید از مرد دیگری ده درهم طلبکارم . آن مرد منکر شود و بگوید فقط چهار درهم طلبکار است . بگوییم : سزاوار است و قیاس بر این است که میانگین آن را بگیریم و بگوییم هفت درهم بدهکار است . وانگهی بر مبنای پیشنهاد خود جاحظ باید در مورد ابوبکر که گروهی او را کافر و گروهی او را امام عادل شمرده اند بگوییم میانگین این اقوال را می گیریم و این همان منزلت بین المنزلتین است و در نتیجه تبهکار ستمگری بوده است و همینگونه در همه موارد اختلاف .

اما این سخن جاحظ که می گوید : حق و باطل در مورد سن علی به هنگام مسلمان شدن او بدینگونه شناخته می شود که سالهای خلافت خود علی و عثمان و عمر و ابوبکر و هجرت و مدت اقامت پیامبر (ص) را پس از مبعوث شدن در مکه حساب کنیم ، باید به او گفته

شود: اگر روایات در این مورد همگی متفق بودند، برای این سخن راهی وجود داشت، ولی مردم در این روایات به صورتهای مختلف و گوناگون سخن گفته اند. گفته شده است: پیامبر (ص) پس از بعثت در مکه پانزده سال درنگ فرموده اند، و این مدت را ابن عباس روایت کرده است. و گفته شده است: سیزده سال درنگ فرموده اند، که این را هم ابن عباس روایت کرده است، و بیشتر مردم همین مدت را روایت کرده اند، و گفته شده است: ده سال درنگ فرموده است، که این را عروه بن زبیر نقل کرده است، و گفته حسن بصری و سعید بن مسیب هم همین گونه است. (۳۶۸) و در مورد سن رسول خدا به هنگام رحلت نیز اختلاف است.

قومی گفته اند: شصت و پنج سال بوده است، و قومی گفته اند: شصت و سه سال، و شصت سال هم گفته شده است. همچنین در مورد سن علی علیه السلام هم به هنگام رحلت اختلاف است شصت و هفت و شصت و پنج و شصت و سه و پنجاه و نه گفته شده است.

با این همه اختلاف اقوال، تحقیق این موضوع چگونه ممکن است و آنچه واجب است پذیرفتن سخن ایشان است که علی قبل از همه اسلام آورده است، و مسلمان جز بر بالغ اطلاق نمی شود، همانگونه که اسم کافر جز بر بالغ اطلاق نمی شود. علاوه بر آنکه افراد یازده

ساله یعنی مردان مناطق گرمسیر و حجاز بالغند و فرزند از آنان پدید می آید . آنچه آن که راویان روایت کرده اند که عمرو بن عاص از پسرش عبدالله فقط دوازده سال بزرگتر بوده است که در این صورت لازم است در کمتر از یازده سالگی هم بالغ شده باشد . همچنین روایت شده است که محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ، از پدرش علی بن عبدالله یازده سال کوچکتر بوده است . وانگهی در این صورت لازم است جاحظ عبدالله بن عباس را به هنگام رحلت حضرت پیامبر (ص) مسلمان حقیقی و مطیع نسبت به اسلام و پاداش داده شده از سوی خداوند نداند که او در آن هنگام ده ساله بوده است . این موضوع را هشیم ، از سعید بن جبیر ، از ابن عباس ، نقل می کند که می گفته است : پیامبر (ص) رحلت فرمود و من ده ساله بودم .

جاحظ می گوید : اگر بگویند شاید علی در هفت یا هشت سالگی به مرحله یی از هوش و زیرکی و خردمندی و حدس زدن درست و کشف کردن سرانجام کارها رسیده است که به یاری آن شناخت آنچه را که بر شخص بالغ واجب و اقرار به آن جایز بوده است داشته است ، به آنان پاسخ داده می شود که ما طبق ظواهر احوال و آنچه که طبایع کودکان را بر آن سرشته است قضاوت می کنیم و نمی توانیم با استناد به شاید و ممکن است بسنده کنیم و ما نمی دانیم . شاید همان گونه که می گویند دارای فضیلت زیرکی

بوده است و شاید هم در آن دارای کاستی بوده است .

جاحظ می گوید : این سخن در صورتی درست است که علی علیه السلام در عالم غیب در هفت و هشت سالگی اسلامی چون اسلام افراد بالغ آورده باشد و گرنه حکم ظاهری در اینگونه موارد این است که او و امثال او که مسلمان می شوند ، به سبب تربیت مربی و تلقین قیم و زحمت و پرورش پرورش دهندگان است .

اما در وادی تحقیق چنین ادعایی که کودکی در هفت هشت سالگی اسلام شخص بالغ دارد جایز نیست ، که اگر علی در هفت یا هشت سالگی مسلمان شده باشد باید چگونگی تفاوت میان پیامبران و کاهنان و فرستادگان و جادوگران و تفاوت میان پیامبر و منجم را بداند . و باید حيله گری افراد زرننگ را از موضع حجت باز شناسد ، و باید درست بداند که اشخاص مدعی نبوت چگونه امور را بر اشخاص عاقل مشتبه می سازند و عقلهای تاریک را به کثری می کشانند . وانگهی به طور درست بشناسد که ممکن چیست و ممتنع کدام است و چه چیزی به صورت اتفاق و چه چیزی با اسباب پدید می آید و میزان کاربرد قوای مختلف و حيله گری و فریب سازی و مکر را بشناسد و بداند چه چیزهایی است که احتمال داده نمی شود جز خداوند سبحان آنها را آفریده باشد و بداند چه چیزها در حکمت خداوند جایز است و چه چیزها جایز نیست و چگونه باید خود را از هوس و خدعه حفظ کند . و بودن علی علیه السلام بر این حال با

توجه به کمی سن و نوبتاوگی و کمی تجربه و ممارست به آن خرق عادت است و غیرممکن ، زیرا ترکیب خلقت افراد عادی چنین نیست و معمولاً کسی به شناخت پیامبر و تمیزدادن آن از کسی که به دروغ ادعای پیامبری می کند نمی رسد ، مگر اینکه همه این علوم و معارفی را که شمردیم بدانند و اسبابی را که برشمردیم آماده داشته باشد . و اگر علی علیه السلام دارای چنین صفت و خاصیت در آن سن و سال بوده باشد باید حجتی برای عامه مردم و یکی از معجزات نبوت باشد و خداوند او را به چنین چیز عجیبی مخصوص نمی فرماید مگر اینکه بخواهد به وجود او احتجاج فرماید و او را برهانی برای قطع بهانه شاهد و غایب قرار دهد . و اگر خداوند متعال خود در قرآن تصریح نمی فرمود که حکمت را در کودکی به یحیی بن زکریا عطا فرموده و عیسی را در گهواره به سخن گفتن واداشته است ، حکم در مورد آنان هم همچون حکم درباره پیامبران دیگر و افراد بشر بود ، و چون قرآن در این باره در مورد علی علیه السلام چیزی نفرموده است و خبری هم که حجت قاطع و برهان قائم باشد نرسیده است ، معلوم است که ما درباره طبیعت او همانگونه حکم می کنیم که برای طبیعت دو عمویش حمزه و عباس ، و حال آنکه آن دو به معدن خیر از او نزدیکتر بودند ، یا همچون طبیعت جعفر و عقیل که همگی از مردان بزرگ و سران خویشاوندان او بوده اند . و اگر کسی

در مورد برادرش جعفر یا عموهایش حمزه و عباس هم چنین حکمی کند در مورد آنان هم همین اعتراض را مطرح می‌سازیم

شیخ ما ابو جعفر اسکافی ، که خدایش رحمت کناد ، پاسخ می‌دهد و می‌گوید : این سخنان و اعتراضهای جاحظ همگی مبنی بر این است که علی علیه السلام در هفت یا هشت سالگی مسلمان شده باشد و حال آنکه ما به صورت روشن گفتیم که او در پانزده یا چهارده سالگی و در حالی که بالغ بوده است مسلمان شده است ، و بر فرض که بر ادعای دشمنان تسلیم شویم و روایت مشهور آنان را که بیشتر بر آن عقیده اند بپذیریم ، که علی علیه السلام در ده سالگی مسلمان شده است ، باز هم آنچه که جاحظ گفته است لازم نخواهد بود ، زیرا طفل ده ساله عقلش جمع و جور است و از مبادی معارف و علوم چندان آگاه است که به بسیاری از امور عقلی پی می‌برد و هر گاه کودک ممیز باشد در مورد عقلیات مکلف است ، هر چند که مکلف بودن او به امور شرعیات متوقف بر حد و نهایت زمانی خاصی است . بنابراین موضوع عجیبی نیست که علی علیه السلام در ده سالگی در مورد معجزه و شناخت آن عاقل باشد و همان او را به اقرار نبوت پیامبر (ص) واداشته است و مسلمان نشده است آن هم اسلام کسی که عارف به آن است نه اسلام مقلد و پیرو .

وانگهی اگر آن چیزها که جاحظ به رشته کشیده و بر شمرده است و گفته است

مسلمان باید فرق میان سحر و نجوم و نبوت و آنچه را در حکمت جایز و غیرجایز است و آنچه را که جز خداوند کسی آنرا پدید نیاورده است و فرق میان آن و چیزی را که اشخاص با قدرت می توانند آنرا پدید آورند بشناسد و خدعه و فریب و نیرنگ سازی و اشتباه اندازی را تشخیص دهد و فقط در آن صورت اسلام او صحیح است ، مورد قبول باشد ، باید گفت : بنابراین نه اسلام ابوبکر و عمر درست است و نه افراد دیگری غیر از آن دو ، زیرا تکلیفی هم که در این مورد بر عهده آنها بوده است ، شناخت اجمالی مبادی علوم و معارف است ، نه دقایق و پیچیدگی آنها .

وانگهی اسلام هرگز نیازمند آن نیست که مسلمان با مردان جنگ کرده و فاتح شده باشد و همه امور را آزموده و با دشمنان و مدعیان مناظره و ستیز کرده باشد ، بلکه اسلام نیازمند صحت غریزه و کمال نسبی عقل و سلامت فطرت شخص مسلمان است . مگر نمی بینی اگر کودکی در خانه بی پرورش یابد که با مردان و دشمنان و مدعیان مباحثه و ستیزی نکرده باشد و عقل او به نسبت در حد کمال باشد و علوم بدیهی را کسب کرده و برای او محرز نکرده باشد نسبت به امور عقلی مکلف است !

قسمت پنجم

اما این گمان و پندار جاچظ که علی علیه السلام در اثر تربیت مربی و تلقین قییم و زحمت پرورش دهنده خویش مسلمان شده است ، آری ، سوگند به جان خودم که محمد (ص) مربی و

قیم و پروراننده اوست ولی علی هرگز از پدرش ابوطالب و برادرانش طالب و عقیل و جعفر و از عموها و افراد خاندان خویش منقطع نبوده است ، بلکه همواره با آنان آمد و شد و معاشرت داشته است ، در عین حال که خدمتگزار پیامبر (ص) بوده است . بنابراین چرا علی (ع) گرایشی به شرک و پرستش بتها نشان نداد در صورتیکه او با برادران و پدر و عموها و خویشاوندان خود که بسیار بودند معاشرت ممتد داشت ؟ و حال آنکه محمد (ص) یک فرد تنها بود و تو می دانی که کودک وقتی دارای خویشاوندانی است که با اکثریت با ایشان است و میان آنان یک نفر دارای مذهب و روش ویژه ای است و کسی از خویشاوندان با او موافقت نمی کند کودک به گرایش به اکثریت تمایل بیشتری دارد و از رای اندک و نادر آن یک تن دوری می گزیند . وانگهی علی (ع) در شهر و دیار اسلام متولد نشده است ، بلکه در سامان شرک زاییده و میان مشرکان پرورش یافته است و بتها را مشاهده کرده و به چشم خویش بستگان نزدیک و خویشاوندان خود را دیده است که بتها را می پرستیده اند . اگر چنان بود که علی در شهر و دیار اسلام زندگی می کرد ، شاید برای این گفتار جاحظ راهی می بود و گفته می شد : او میان مسلمانان متولد شده است و مسلمانی او بر اثر تلقین دایه و شنیدن سخن اسلام و مشاهده شعارهای اسلامی بوده است ، زیرا

سخنی جز آن نشنیده و چیز دیگری به خاطرش خطور نکرده است ، ولی چون در مورد علی علیه السلام چنین نبوده است ثابت می شود که اسلام علی اسلام شخص ممیز و عارف است و می دانسته است در چه راهی وارد می شود و گام می نهد ، و اگر چنین نمی بود پیامبر (ص) او را در آن مورد ستایش نمی فرمود که بگوید : ترا به تزویج کسی در آوردم که اسلامش از همگان قدیمی تر است و سخن خود را اینگونه ادامه نمی داد که علمش از همه آنان بیشتر و حلمش بزرگتر است و حلم به معنی عقل است و این دو موضوع نهایت فضیلت برای علی است . اگر چنان بود که اسلام علی بدون تمیز و شناخت می بود ، پیامبر (ص) اسلام او را ضمیمه علم و حلم نمی فرمود که علی علیه السلام را به آن دو توصیف فرموده است ، و چگونه ممکن است پیامبر (ص) علی را ، در موضوعی که در آن ثوابی برای او نبوده و ترک آن عقابی برایش متصور نبوده است ، ستایش می فرماید و اگر اسلام علی به سبب تلقین و تربیت می بود خودش در آن مورد ، در حضور جمع و روی منبر و میان دشمن در حال جنگ با او ، افتخار نمی فرمود و میان گروهی منافق که از یاری دادنش دست برداشته بودند چنین نمی گفت که من بنده خدا و برادر رسول خدا و صدیق اکبر و فاروق اسم اعظم هستم و هفت سال پیش

از همه مردم نماز گزارده ام و پیش از آنکه ابوبکر مسلمان و مومن شود من مسلمان و مؤمن شده ام ، و آیا به شما خبر رسیده است که کسی از مردم آن روزگار این موضوع را منکر شود یا بر او خرده بگیرد و این موضوع را برای کس دیگری مدعی شده باشد یا به او گفته باشد تو کودکی بودی که به سبب تربیت و تلقین پیامبر (ص) مسلمان شده ای همانگونه که به طفل زبان فارسی یا ترکی تعلیم داده می شود آن هم در دوره شیرخوارگی ! بدیهی است در این صورت برای او افتخاری نبود . وانگهی باید در نظر داشت که علی علیه السلام این سخن را به هنگامی گفته است که با مردم بصره و شام و نهروان جنگ می کرده است و دشمنان از هر سو بر او خرده می گرفته اند و شاعران او را هجو می گفته اند ، آنچنان که نعمان بن بشیر چنین سروده است :

همانا ابوتراب خلافت را از راه دور جستجو می کند و در گمراهی شتاب می ورزد ، معاویه پیشوا و امام است و تو از امامت فقط چون آبنا و سراب هستی .

یکی از خوارج در نکوهش علی علیه السلام چنین سروده است :

ما برای او در تاریکی ابن ملجم را گماشتیم تا به او پاداش مرگ و پایان نامه سرنوشت را بدهد . ای اباحسن این ضربه را بر سر خود از دست مردی بزرگوار بگیر که ثواب او پس از مرگش خواهد بود .

و عمران بن حطان خارجی ضمن ستایش قاتل علی

علیه السلام چنین سروده است :

خوشا آن ضربه از آن مرد پرهیزگار که می خواست با آن به رضوان خداوند عرش برسد . هر گاه او را این ملجم یاد می کنم
چنین گمان می کنم که در پیشگاه خداوند ترازویش بسیار آکنده از حسنات است .

این سراینندگان اگر راهی برای کوبیدن حجت و برهانی که علی به آن افتخار می کرد ، و آن تقدم اسلامش بر همگان است ،
می یافتند از آن شروع می کردند و چیزهای بی معنی را رها کردند .

ما اشعاری را که شاعران در ستایش علی در مورد سبقت او بر اسلام سروده اند آوردیم و چگونه هیچیک از این شاعران
دشمن و در حال جنگ با او در اسلام رد کردن آن موضوع چیزی نسروده اند ؟ و حال آنکه علی علیه السلام ، در مورد احکام
کنیزانی که دارای فرزند هستند ، سخن و فتوایی بر خلاف عمر داده بود ، شاعران مخالف با او همین موضوع را در شعر خود
آورده و بر او خرده گرفته اند . چگونه ممکن است از خرده گرفتن بر او در چیزی که خود به آن افتخار می کرده است ، در
صورتی که از نظر آنان دارای ارزش و فخر نباشد ، چشم ببوشند و حال آنکه بر فتوای آن حضرت در مورد کنیزکان خرده
گرفته اند .

از این گذشته به جاحظ می گوئیم : عقیده خودت را در مورد عبدالله بن عمر که پیامبر (ص) در جنگ احد اجازه شرکت در
جهاد را به او ندادند و در جنگ خندق اجازه فرمودند به ما بگو .

آیا آنچه را که تو از شروط صحت و فضیلت اسلام بر شمردی تمیز می داده است؟ و آیا فرق میان پیامبر و مدعی پیامبری و تفاوت میان سحر و معجزه و دیگر چیزها را که به تفصیل بر شمردی می دانسته است؟

اگر جاحظ گستاخی کند و بگوید آری، به او گفته خواهد شد: علی علیه السلام برای این موضوع سزاوارتر از ابن عمر است که بدون هیچگونه نه خلافی میان اشخاص عاقل، علی علیه السلام از او زیرکتر و روشتر بوده است و چگونه ممکن است در این باره شک کرد و حال آنکه خودتان روایت کرده اند که ابن عمر پس از داشتن عمر طولانی، تفاوتی میان چوب و ترازو نمی نهاد و پس از مدت‌ها تجربه، فرقی میان امام و هدایت و امام گمراهی نمی نهاد که از بیعت با علی علیه السلام خودداری کرد، و حال آنکه شبانه بر در خانه حجاج رفت تا برای عبدالملک بیعت کند که آن شب را بدون امام نخواست که به تصور خود از پیامبر (ص) چنین روایت می کرد که فرموده اند: هر کس بمیرد و او را امامی نباشد به مرگ جاهلی مرده است

و کار کوچک ساختن و به زبونی کشیدن ابن عمر از سوی حجاج به آنجا کشید که پای خود را از تشک و زیر لحاف بیرون آورد و گفت دست خود را بر آن بنه. این است شناخت ابن عمر از چوب و ترازو و این است تشخیص و گزینش او در مورد امامان.

و حال علی علیه

السلام در هوش و زیرکی و رخشندگی تشخیص و صحت و گمان و حدس معلوم و مشهور است . اگر جایز باشد که اسلام ابن عمر اسلامی صحیح باشد و در مورد او گفته شود اموری را که جاحظ بر شمرده و خواسته است زبان آوری و ژاژخایی خویش را آشکار سازد ، می دانسته است ، بدون تردید علی علیه السلام به شناخت این امور سزاوارتر و به صحت اسلام شایسته تر است .

و اگر جاحظ بگوید : ابن عمر این چیزها را نمی دانسته است ، بنا به ادعای خودش اسلام او را باطل ساخته است و به رسول خدا (ص) طعنه زده است که پیامبر (ص) حکم به صحت اسلام ابن عمر فرموده و اجازه شرکت در جنگ خندق را به او داده است و پیامبر مکرر می فرموده است : من جز به شخص بالغ و عاقل اجازه شرکت در جنگ را نمی دهم و به همین سبب در جنگ احد اجازه شرکت به او نفرمود .

از این گذشته به جاحظ پاسخ داده می شود که آنچه ما در مورد بلوغ علی علیه السلام می گوئیم ، حدی است که در آن تکلیف عقلی پسندیده بلکه واجب است .

و بلوغ علی در ده سالگی عجیب تر از تولد فرزند شش ماهه نیست که اهل علم آنرا صحیح دانسته اند و درستی آنرا از قرآن استنباط کرده اند ، (۳۶۹) هر چند خارج از حد عادت و معمول است . همچنین تولد فرزند پس از دو سال طول کشیدن مدت بارداری هم با آنکه خارج از

حد معمول است مورد تصویب فقیهان و مردم است .

و روایت شده است که چون معاذ بن جبل عمر را از سنگسار کردن زن بارداری منع کرد ، عمر آن زن را آزاد کرد و او پسری زایید که دو دندان پیشین آن کودک روئیده بود . پدر طفل گفت : به خدای کعبه سوگند که این پسر خود من است ، و این کار سنتی شد که فقیهان به آن عمل می کنند . عادت هم بر این جاری است که دختر در دوازده سالگی خون حیض می بیند و کمترین سنی که زن قاعده می شود همین دوازده سالگی است ، ولی به صورت اندک مشاهده شده است که برخی از زنان در ده سالگی یا نه سالگی قاعده شده اند و فقیهان این موضوع را گفته و پذیرفته اند .

شافعی در مورد لعان گفته است : اگر زن از شوهری که کمتر از ده سال داشته باشد ، فرزند بیآورد ، آن فرزند از آن مرد نیست ، زیرا پسرانی که به ده سال نرسیده باشند اولاددار نمی شوند ، ولی اگر ده سال داشته باشد جایز است که آن فرزند از خود او باشد ، البته اگر مرد اقرار به کودک نکند ، میان زن و شوهر احکام لعان جاری می شود .

فقیهان همچنین گفته اند که زنان منطقه تهامه به سبب شدت گرمایی که در سرزمین آنان است در نه سالگی حیض می شوند .

جاحظ می گوید : اگر هر کس تقوی پیشه و پرهیزکننده از هوس باشد باطل بودن این ادعا را نپذیرد ، مگر به این دلیل که
علی

علیه السلام این ادعا را نفرموده و با دشمن در این باره ستیز نکرده است باید به همین قانع شود ، زیرا علی علیه السلام که با همه مردان و با اشخاصی که نظیر و همتای خود بوده اند و با اهل شوری بگو و مگو داشته است و به روزگار خویش چنین ادعایی نفرموده است و هرگاه چنین ادعایی برای او ثابت نشده باشد و مردم روزگارش این موضوع را ثبت نکرده باشند برای فرزندانش سست تر و ضعیف تر است .

وانگهی نقل شده است که علی علیه السلام در هیچ موردی و مجلسی این ادعا را فرموده باشد و خطبه یی در این خصوص ایراد کرده باشد و به آن استدلال فرموده باشد . اینک با توجه به اینکه پیامبر (ص) به اعتقاد شما علی را برای شما راهنما و پناهگاه قرار داده است و او را برای مردم به امامت نصب کرده است ، وقتی هیچکس و خودش چنین ادعایی نکرده اند ، و کسی نگفته است که دلیل بر امامت او این است که پیامبر (ص) او را به اسلام و تصدیق قبل از بلوغ دعوت فرموده باشد ، باید این ادعا را رها کرد . خاصه که اگر چنین می بود آیت و حجتی برای مردم و فرزندانش در روزگار خودش و پس از او محسوب می شد که برای طلحه و زبیر و عایشه از همه دلایل دیگر از قبیل فضائل و سوابق خویشاوندی نزدیک او کوبنده تر می بود .

شیخ ما ابو جعفر اسکافی ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : بر شخصی

همچون جاحظ با توجه به علم و فضل او پوشیده نیست که به دروغ چنین چیزی می گوید، ولی چه می توان کرد که آنچه می گوید از روی تعصب و ستیز است و حال آنکه عموم مردم افتخار کردن علی (ع) به پیشی گرفتن از همگان به مسلمان شدن را نقل کرده و گفته اند: پیامبر (ص) روز دوشنبه به پیامبری مبعوث شد و علی روز سه شنبه مسلمان شد، و خود علی علیه السلام همواره می فرمود: من هفت سال پیش از همه مردم نماز گزاردم، و من نخستین کس هستم که اسلام آورده است. و علی علیه السلام خود به این موضع افتخار می کرد و اولیاء و مادحان و شیعیان علی در عصر خودش و پس از وفات او این افتخار را برای او بر شمرده اند، و این موضوع از هر شهره یی شهره تر است و اندکی از آن را قبلاً بر شمردیم. و هیچکس از مردم را نمی شناسیم که به اسلام علی علیه السلام به دیده سستی و سبکی بنگرد و هیچکس چنین گمان یاوه یی نبرده است که علی علیه السلام مسلمان شده است. مسلمانان نوجوانی شیفته و کودکی خردسال، و جای شگفت است که افرادی چون حمزه و عباس منتظر بمانند که ابوطالب چه می کند و به رای او عمل کنند ولی پسر ابوطالب بدون هیچ امید و بیمی با او مخالفت کند و اقلیت را بر اکثریت و زبونی را بر عزت بدون علم و شناخت فرجام آن برگزیند و

وانگهی چگونه ممکن است جاحظ و عثمانیان منکر این موضوع شوند که رسول خدا (ص) علی (ع) را به اسلام دعوت فرموده و تصدیق را بر او تکلیف کرده باشد!

و حال آنکه در خبری صحیح آمده است که پیامبر (ص) در آغاز دعوت و پیش از ظهور کلمه اسلام و انتشار آن در مکه از علی خواست که خوراکی فراهم آورد و فرزندان عبدالمطلب را به حضور پیامبر (ص) فراخواند ، و علی علیه السلام چنان کرد . فرزندان عبدالمطلب در آن روز به حضور پیامبر آمدند ، ولی آن حضرت به سبب سخنی که عمویش ابولهب گفت آنان را به اسلام دعوت نکرد و بیم نداد و برای روز دیگر علی (ع) را همچنان مکلف کرد که غذایی فراهم آورد و آنان را برای بار دوم فراخواند و چنان کرد و آنان غذا خوردند و پیامبر با آنان سخن گفت و به اسلام فراخواندشان و علی را هم همراه ایشان ، از آن جهت که او هم از اعقاب عبدالمطلب بود ، به دین اسلام فراخواند و برای هر کس که با پیامبر همکاری کند و یاری دهد تضمین فرمود که او را برادر خود در دین و وصی خود پس از مرگ و خلیفه خود پس از رحلت قرار دهد . همگی از پذیرفتن آن خواسته خودداری کردند و فقط علی علیه السلام آن را پذیرفت و عرضه داشت که من تو را بر آنچه آورده ای یاری می دهم و با تو بیعت و همکاری می

کنم . و چون پیامبر (ص) از دیگران خوددرای از یاری و سرپیچی کردن را دید و از او یاری و فرمانبرداری را مشاهده فرمود به آنان گفت : این برادر من و وصی خلیفه ام پس از من است . برخاستند و در حالی که می خندیدند و مسخره می کردند : به ابوطالب می گفتند : اینک از پسرت فرمانبرداری کن که محمد او را بر تو امیر ساخت . آیا ممکن است به کودکی که فقط ممیز است و به شیفته یی که هنوز عاقل نیست و گفته و تکلیف شود که خوراکی فراهم سازد و آن قوم را فرا خواند ، و آیا ممکن است که کودکی پنج یا هفت ساله را بر راز نبوت امین قرار داد و آیا کسی جز عاقل و خردمند را در زمره پیرمردان و کامل مردان دعوت می کنند ، آیا ممکن است که پیامبر (ص) دست خود را در دست او نهد و با او بیعت فرماید و برادری و وصایت و خلافت خویش را به او واگذار کند و او شایسته برای آن کار و در حد تکلیف نباشد و یارای تحمل و دوستی خدا و دشمنی با دشمنان خدا را نداشته باشد! و چگونه است که آن کودک به ادعای شما پس از مسلمان شدن هرگز با کودکان هم سن و سال خود انس نداشت و به شکل آنان در نیامد و هرگز دیده نشد که با کودکان همبازی شود و حال آنکه او هم یکی از ایشان و در طبقه آنان بود و معرفت و شناخت او

هم می بایست همچون یکی از آنان باشد .

قسمت ششم

و چگونه است که حتی یک ساعت هم از وقت خود را به گرایش به نوجوانان صرف نکرد که گفته شود انگیزه نوجوانی و کودکی و شیفتگی و کم سن و سالی و اسباب دنیایی او را به ورود در جرگه نوجوانان و بازی کردن واداشت ، بلکه او در فقط در حالی می بینیم که بر اسلام خود مصمم و استوار است و گفته و عقیده خویش را با کار و عمل خود محقق می سازد و اسلام خود را با پاکدامنی و پارسایی به مرحله تصدیق می رساند و از همه کسانی که در محضر پیامبر بودند او به رسول خدا پیوست و او امین و انیس پیامبر (ص) در این جهان و آن جهان است .

و علی علیه السلام شهوت خود را سرکوب و انگیزه های خود را مقهور و خویشان را بر آن شکیبا ساخت که امید به فرجام پسندیده و پاداش آن جهانی داشت و علی خود را در سخنان و خطبه های خویش آغاز کار و گشایش حال خویش را بیان فرموده است و می گوید : هنگامی اسلام آورده است که رسول خدا (ص) درختی را به حضور خود فرا خوانده است و آن درخت در حالی که زمین را می شکافته است به حضورش آمده است و قریش گفته اند جادوگری است که جادویش سبک است و علی علیه السلام عرضه داشته است که ای رسول خدا من نخستین کس هستم که به تو ایمان می آورد . من به خدا و رسولش ایمان

می آورم و تو را در آنچه آورده ای تصدیق می کنم و گواهی می دهم که درخت این کار خود را به فرمان خداوند و به عنوان تصدیق نبوت و برهان درستی دعوت تو انجام داده است . در این صورت آیا ایمانی صحیح تر و استوارتر و قرص بنیان تر از چنین ایمانی وجود دارد ؟ ولی چه می توان کرد که شدت خشم و کینه عثمانیان و تعصب و انحراف جاحظ را چاره یی نیست .

وانگهی اگر شخص منصف با دقت بنگرد و هوس را یک سو نهد ، نعمت خدا را بر علی خواهد دانست که او چه هنگام و با چه وضعی اسلام آورده است و اگر الطاف ویژه یی که او به آن مخصوص بوده و هدایتی که خداوند به او ارزانی داشته است نمی بود ، او هم همچون یکی دیگر از خویشاوندان نزدیک و افراد خاندان پیامبر (ص) بود ، که با آنکه همچون علی با او معاشرت و آمیزش داشتند ، ولی هیچیک دعوت او را نپذیرفتند مگر پس از سالها و برخی از خویشاوندان نزدیک رسول خدا هرگز دعوتش را پذیرا نشدند . مثلاً جعفر طیار علیه السلام با آنکه پیوسته به رسول خدا بود ولی در آن هنگام مسلمان نشد و عتبه بن ابی لهب با آنکه پسرعمو و داماد پیامبر (ص) یعنی شوهر دخترش بود ، هرگز آن حضرت را تصدیق نکرد ، بکله از دشمنان سرسخت رسول خدا شمرده می شد . (۳۷۰)

خدیجه را پسرانی از شوهران دیگر بود که با آن حضرت در یک خانه

می زیستند و ناپسریهای او بودند ، ولی در آن هنگام مسلمان نشدند . ابوطالب که در واقع همچون پدر پیامبر (ص) و کفیل و ناصر او بود و همواره از آن حضرت حمایت می کرد و کسی است که اگر او نمی بود برای پیامبر هیچ رکنی برقرار نمی شد ، بر طبق بیشتر روایات مسلمان نشده است . عباس که عمو و همتای پدر محمد (ص) بود و از لحاظ سن و سال و محل و تولد و چگونگی پرورش همانندش بود ، پس از روزگاری دراز دعوت او را پذیرفت ، و ابولهب که عموی پیامبر و همچون گوشت و خون او بود نه تنها هرگز مسلمان نشد بلکه از دشمنان سرسخت او بود .

بنابراین چگونه ممکن است اسلام علی علیه السلام را معلول الفت و تربیت و قرابت و پرورش و تلقین و خانه مشترک و طول معاشرت و انس و خلوت و همخوانی دانست و حال آنکه همه این حالات برای همه آنان که نام بردیم یا برای بیشتر آنان فراهم بوده است و با وجود آن گروهی از ایشان همچنان بر انکار و کفر خود اصرار ورزیدند و بر همان حال مردند و گروهی بسیار دیر و پس از درنگ بسیار و در حالی که دیگران از آنان سبقت گرفته بودند و در پایان کار مسلمان شدند و دیگران فضیلت و منزلت را از آنان در ربودند .

و آیا دقت و تامل منصفانه در حال علی علیه السلام نشان دهنده این موضوع نیست که او به سبب مشاهده نشانه ها و معجزات و احساس بوی

دل انگیز پیامبری و بینش از پرتو رسالت و یقین پایداری که در دلش جایگزین شد و از روی علم و نظر صحیح نه از روی تقلید و تعصب مسلمان شده است و اگر بیم و امیدی هم داشته است فقط متعلق به امور آخرتی بوده است .

جاحظ گفته است : بر فرض که علی علیه السلام به هنگامی که مسلمان شده است بالغ بوده باشد ، باز هم اسلام ابوبکر و زید بن حارثه و خباب بن ارت از اسلام او برتر و بافضیلت تر بوده است ، زیرا اسلام کسی که مستعد پذیرش آن نبوده است و بر آن عادت و آمادگی نداشته و تمرین نکرده است برتر از اسلام نوجوانی است که در آن پرورش یافته و رشد کرده است و اسلام در نظرش با محبت جلوه گر شده است و این بدان سبب است که دوستی و محبت مربی بار اندیشه و اضطراب نفس و شور دل را از دوش علی (ع) برداشته است و حال آنکه زید و خباب و ابوبکر گرفتار سختی تامل و دقت و سخنی انتقال از دینی که به آن الفت داشته اند به آیین جدید بر کسی پوشیده نیست و در صورتی که علی علیه السلام به هنگام مسلمان شدن بالغ و دارای همین شروط هم بوده باشد باز هم اسلام آنان از اسلام او برتر است ، زیرا کسی که مسلمان می شود و می داند پشتیبانی چون ابوطالب و مدافعانی چون بنی هاشم دارد و میان بنی عبدالمطلب دارای موقعیت خاص است ، همچون برده و همپیمان و پیرو و مزدور

نیست و نمی توان او را همچون یکی از افراد عادی قریش دانست . مگر نمی دانی که قریش به طور خصوصی و مردم مکه به صورت عمومی یارای آزار پیامبر (ص) را تا هنگامی که ابوطالب زنده بود نداشتند! وانگهی آن گروه علاوه بر اینکه با رسول خدا چند الفتی نداشته اند گرفتار کارها و اندیشه های خود هم بوده اند و حال آنکه علی علیه السلام همواره در محضر رسول خدا بوده و پیوسته نشانه های نبوت را می دیده و در منزل وحی می زیسته است و براهین برای او آشکارتر بوده و گرفتاریها در قلب او کمتر خلجان داشته است و معلوم است که به میزان سختی و مشقت فضیلت و پاداش بزرگتر و بیشتر است .

ابوجعفر اسکافی ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : سزاوار است اشخاص منصف این فصل را بدقت بنگرند و در گفته های جاحظ و ابوبکر اصم (۳۷۱) در یاری دادن عثمانیان و کوشش آن دو در کاستن قدر فضائل علی علیه السلام دقت کنند که چگونه می خواهند از ارزش آن دو در کاستن قدر فضائل علی علیه السلام دقت کنند که چگونه می خواهند از ارزش آن بکاهند . گاهی می خواهند معنی آن را باطل سازند و گاه می خواهند از ارزش آن بکاهند و با این فریب سازی و داستانسرایی آمیخته با سجع خویش هیچکاری از پیش نمی بردند . و اگر دقت کنی خواهی دانست که فقط الفاظ بدون معنی درهم بافته است که بر آن رنگ ستیز و گرفتاری آشکار است ، و گرنه چگونه

ممکن است که حيله و مکر حسود و ستيز و دشمنی عیب گیرنده برای کسی که قدرش از هر گونه نقصی منزّه است و فضائلش از پرتو خورشید تابناکتر اثر بگذارد! و این سخن جاحظ کجا می تواند با دلائل آسمانی و براهین انبیاء پهلوی بزند که هر کوچک و بزرگ و هر دانا و نادان که نام علی علیه السلام را شنیده و چگونگی مبعث پیامبر (ص) را دانسته باشد بخوبی می داند که علی در سرزمین اسلام متولد نشده و در دامن ایمان پرورش نیافته است پیش خود برده است و علی هفت سال همراه پیامبر بوده است و پس از آن جبرئیل رسالت را به او ابلاغ کرده است . پیامبر (ص) در آن هنگام علی را که بالغ و دارای عقل کامل بوده به اسلام فرا خوانده است و او پس از مشاهده معجزه و اعمال نظر و اندیشه مسلمان شده است . و اینکه در سخن علی (ع) آمده است که هفت سال پیش از همه مردم نماز گزارده است ، منظورش همان فاصله میان هشت تا پانزده سالگی خویش بوده است و بدیهی است که در آن مدت نه پیامبر (ص) مدعی بوده و نه کس را به اسلام دعوت می فرموده است . پیامبر (ص) بر مبنای آیین ابراهیم علیه السلام و دین حنیف ، خدا را پرستش می فرموده است و از مردم کناره گیری داشته و گوشه نشین و خواهان خلوت بوده و در کوه حرا گسسته از همگان می گذرانده است و علی علیه السلام

همچون پیرو و شاگردی برای آن حضرت بوده است . و چون علی به حد بلوغ رسید و فرشتگان به حضور پیامبر آمدند و او را به پیامبری مژده دادند ، علی را به اسلام فرا خواند و او با کمال دقت و شناخت دلائل و معجزات دعوت رسول خدا را پذیرفت . بنابراین چگونه جاحظ می گوید که اسلام علی چنان نبوده که مستعد برای آن باشد! و اگر قرار باشد که اسلام علی از اسلام دیگران فضیلت کمتری داشته باشد ، آنهم به این سبب که پیش از دعوت به اسلام در مورد تعبد و خداپرستی با رسولان خدا تمرین می کرده است ، باید طاعت و عبادت بسیاری از مکلفان افضل و برتر از طاعت و عبادت پیامبر (ص) و دیگر معصومان باشد ، زیرا به عقیده عدلی مذهبان معتزله عصمت عبارت از لطف ویژه خداوند است که هر بنده یی به آن اختصاص یابد ، مرتکب کار قبیح نمی شود و هر کس به این لطف مخصوص گردد طاعت و عبادت بر او آسانتر است و طبق سخن جاحظ لازم است که پاداش و اجر او کمتر از ثواب کسی که بدون چنان لطفی طاعت و بندگی می کند ، می باشد . از این گذشته چگونه جاحظ می گوید که اسلام علی (ع) روز سه شنبه یی مسلمان شد که روز پیش از آن یعنی دوشنبه پیامبر به رسالت مبعوث شده است و کسی که حال او چنین باشد در آن فاصله اندک دلائل و حجت های رسالت چندان به گوش او نرسیده و معجزات پیامبری را

چندان مشاهده نکرده است و زمان چنان طولانی نبوده است که اندوه ترک آیین و سنگینی تکلیف را از دوشش برداشته باشد ، بلکه بدین گونه فضل او و حسن انتخاب او برای خودش آشکارتر می شود که در حال بلوغ و پس از ستیز کوتاهی با انگیزه های نفسانی مسلمان شده است و پس از شنیدن آن مسلمان خود را به تاخیر نینداخته است .

وانگهی ، جاحظ در کتاب عثمانیه خود می گوید : ابوبکر پیش از آنکه مسلمان شود شخصی نام آور و معروف و سالار بوده است . گروه بسیاری از مردم پیش او جمع می شدند ، شعر می خواندند و در مورد تاریخ و اخبار مذاکره می کردند و به باده نوشی می پرداختند . و ابوبکر دلائل پیامبری و براهین پیامبران را شنیده و به سرزمینهای بسیاری سفر کرده بود و اخبار کاهنان و حیل و گریه های جادوگران را می شناخته و اخبار ایشان به او رسیده بوده است . بنابراین که احوالش اینچنین باشد باید کشف شدن امور برای او آشکارتر و پذیرش اسلام بر او آسانتر باشد و گرفتاریها بر دلش کمتر خلجان کند و همه این امور از چیزهایی است که باید ابوبکر را به مسلمانی یاری می داد و راه را برای او آسان می ساخت ، و از جمله همین امور است که چون پیامبر فرمود : دیشب به بیت المقدس رفتم ، ابوبکر درباره مسجد اقصی و جایگاههای بیت المقدس سؤال کرد و چون قبلا آنجا را دیده بود گفتار پیامبر (ص) را تصدیق کرد و حقیقت کار پیامبر برای او

روشن شد و به سبب شناختی که از مسجد اقصی و بیت المقدس داشت ، کار بر او آسان گردید . در این صورت طبق ادعای جاحظ ، اسلام ابوبکر هم از اینکه از پیش برای آن آماده نبوده باشد بیرون است ، و باز در همین باره شما خودتان از پیامبر (ص) روایت می کنید که فرموده است : هیچکس را به اسلام دعوت نکردم مگر اینکه او را تردیدی و درنگی بود ، مگر آنچه از ابوبکر صورت گرفت که بدون هیچ درنگی یقین بر او هجوم آورد و مسلمان شد و معرفت یافت . بنابراین چگونه این اسلام را مقایسه می کنید با اسلام کسی که فقط خودش بوده است و عقلش و فقط با کمی سن خود به اندیشه خویش پناه برده است و بدون اتلاف وقت مسلمان شده است ! علاوه بر نوجوانی چه انگیزه ها که در دلش خلجان داشته است و میان گروهی پرورش یافته است که بر ضد آیینی بوده اند که آن را پذیرفته است و حال آنکه بر اشخاصی که هم سن و سال و نظیر او بوده اند دوستی و گرایش به لهو و لعب است ، ولی علی علیه السلام به آنچه از دلائل دعوت پیامبر که برایش روشن شد پناه برد و اسلام خود را به تاءخیر نینداخت که در نتیجه مقصر و مرتکب معصیت باشد ، شهوت خود را سرکوب کرد و بر خواسته ها و انگیزه های خویش غلبه یافت و از عادت و چیزی که به آن پرورش یافته بود به سبب صحت نظر و لطافت فکر

و تیزبینی فهم بیرون آمد .

استنباط او بسیار گرانبه است و فضلش رجحان و برتری دارد و منزلت و ارزش اسلامش بسیار شریف است . او دنیا هیچ بهره‌ی نبرد و نه در جوانی و نه در پیری به نعمتی از آن دست نیازید . نفس خود را از هوس باز داشت و با تقوی و پرهیزگاری شور جوانی خویش را در هم شکست و به جای سرگرم شدن به اندوختن نعمت دینا به کار دین پرداخت . اندوه آخرت دل او را به خود مشغول داشت و میل و رغبت خود را متوجه آخرت فرمود . آری ، اسلام آوردن علی به گونه‌ی است که هیچکس چنان اسلامی نیاورده است و راه او همان راه پیامبران است ، تا شناخته شود که منزلت او نسبت به پیامبر (ص) همان منزلت هارون به موسی علیهما السلام است و علی (ع) هر چند که پیامبر نبوده است ولی راه آنان را می‌پیموده و روش ایشان را پیروی می‌کرده است . حال او همچون حال ابراهیم علیه السلام است که اهل علم نوشته‌اند : ابراهیم (ع) را در کودکی مادرش در سردابی جا داده بود ، تا کسی بر وجودش آگاه نشود . چون ابراهیم پرورش یافت و رشد کرد و خردمند شد ، به مادرش گفت : خدای من کیست ؟ گفت : پدرت خدای تو است . ابراهیم پرسید : خدای پدرم کیست ؟ مادرش او را از سخن گفتن باز داشت و روی بر او ترش کرد ، تا آنکه ابراهیم (ع)

از شکاف سرداب سرکشید و ستاره یی را دید و گفت: این پروردگار من است. و چون ستاره ناپدید شد، فرمود: من غروب کنندگان را دوست نمی دارم. و چون ماه را رخشان دید گفت: این پروردگار من است. و همینکه غروب کرد، گفت: اگر پروردگار من مرا هدایت نفرماید هر آینه از قوم گمراهان خواهم بود.

و همینکه خورشید غروب کرد، گفت: ای قوم، من از شرکی که شما می ورزید بیزارم. من روی خویش را برای آن کس که آسمانها و زمین را آفریده است، باایمان خالص متوجه می سازم و من از مشرکان نیستم. و خداوند متعال خود در این مورد چنین می فرماید: بدینگونه ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم، تا از یقین کنندگان باشد. (۳۷۲)

قسمت هفتم

اسلام صدیق اکبر علیه السلام یعنی حضرت امیرالمومنین علی هم بر همین منوال بوده است. ما نمی گوئیم که علی در فضیلت همپایه ابراهیم است، ولی از روش او پیروی می کرده است بر همان منوال که خداوند متعال فرموده است که همانا سزاوارترین مردم نسبت به ابراهیم کسانی هستند که از او پیروی کرده اند و این پیامبر و کسانی که ایمان آورده اند، و خداوند ولی مومنان است. (۳۷۳)

اما اینکه جاحظ بهانه تراشی کرده است که چون علی را پشتیبانی همچون ابوطالب و مدافعانی چون بنی هاشم بوده است، ثواب و فضیلت اسلام ابوبکر و بلال به سبب محنتی که داشته اند برتر

است ، در این صورت باید ثواب و فضیلت اسلام آن دو از اسلام خود پیامبر (ص) هم بیشتر باشد ، زیرا ابوطالب پشتیبان او بوده است و بنی هاشم مدافعان آن حضرت هم بوده اند . و همین مقدار برای نشان دادن نادانی ستیزه گری چون جاحظ کافی است که نمی تواند قدر و منزلت علی علیه السلام را کاهش دهد ، مگر به کاستن قدر و منزلت رسول خدا (ص) . وانگهی هیچکس در دشمنی نسبت به پیامبر (ص) سخت گیرتر از برخی خویشاوندان نزدیک آن حضرت نبوده است ، آن هم به ترتیب نزدیکی خود ، مانند ابولهب عمویش و زن او یعنی ام جمیل که دختر حرب بن امیه و از اعقاب عبد مناف است و عقبه بن ابی معیط که او هم از عموزادگان پیامبر است و نضر بن حارث که او هم از اعقاب عبدالدار و از عموزادگان پیامبر است و کسان دیگری جز ایشان که بر شمردن نام آنان سخن را به درازا می کشاند و همه آنها در راه پیامبر سنگ و خار می ریختند و رازها و اخبار پوشیده اش را نقل می کردند و بر او سنگ می زدند و امعاء و احشاء و کتافتهای درون شکم دامهای خود را که می کشتند ، بر آن حضرت پرتاب می کردند و آنان علی علیه السلام را هم همچون پیامبر آزار می دادند و در اندوهگین ساختن و تمسخر او سخت کوشش می کردند و ابوبکر چنان خویشاوندانی نداشت که او را بدانگونه آزار دهند . و از سوی دیگر

به سبب الفت و اتحاد و اتفاقی که میان پیامبر (ص) و علی وجود داشت، منافقان در مدینه از آزار رسول خدا (ص) خودداری می کردند که به هر حال فرمانده لشکر و امیر مدینه بود و فرمانش مطاع و حکمش جاری بود و منافقان از ترس شمشیر و برای حفظ خون خود از پیامبر (ص) می ترسیدند و از اظهار دشمنی نسبت به ایشان خودداری می کردند، ولی کینه و ستیز خود را نسبت به علی علیه السلام اظهار می داشتند و پیامبر (ص) در این مورد ضمن خبری که در تمام کتابهای صحاح آمده فرموده است: ترا جز مومن دوست نمی دارد و کسی جز منافق ترا دشمن نمی دارد. و گروه بسیاری از بزرگان صحابه ضمن خبری که میان محدثان مشهور است چنین گفته اند: ما منافقان را فقط با کینه تیزی نسبت به علی بن ابی طالب می شناختیم. از این گذشته اگر قرار بود پشتیبانی ابوطالب موثر باشد، چرا در مورد جعفر علیه السلام چنین نبود و آزارها او را از وطنش بیرون راند، تا آنجا که بر دریا نشست و به حبشه هجرت فرمود؟ شاید جاحظ چنین گمان یاوه یی دارد که ابوطالب علی را یاری می داده و از یاری جعفر خودداری می کرده است.

جاحظ می گوید: ابوبکر را در مسلمان شدنش فضیلت دیگری است که پیش از مسلمان شدن دارای دوستان بسیار و آبرومند و توانگر و آسوده بوده است. به سبب اموالش مورد تعظیم بوده و

از اندیشه او استفاده می شده است . ابوبکر با مسلمان شدن از عزت توانگری و داشتن دوستان فراوان به خواری تنگدستی و ناتوانی تنهایی افتاده است ، و این غیر از مسلمان شدن کسی است که حرکت و قدرتی نداشته و پیرو بوده و کسی از او پیروی نمی کرده است ، و از سخت ترین اموری که شخص کریم گرفتار آن می شود دشنام شنیدن پس از خوشامد و ضربه خوردن پس از هیبت و سختی پس از آسانی است . وانگهی ابوبکر یکی از داعیان دعوت پیامبر (ص) و در همه احوال پیرو آن حضرت بوده است . بنابراین بیم او بیشتر و ناخوشایندها نسبت به او سریعتر بوده است ، و از کسانی بوده است که مطالبه از او راحت تر صورت می گرفته و در مورد انتقامجویی و خونخواهی به سبب شهرت و بلندآوازی هدف قرار می گرفته است و حال آنکه از گناه افراد کم سن و سال به سبب گمنامی و نوجوانی چشم پوشی می شود .

شیخ ما ابوجعفر ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : آنچه درباره فراوانی مال و دوستان و نام آوری و شهره بودن و بزرگسالی ابوبکر گفته شده است ، همگی بر زیان ابوبکر است و نه بر سود او . این بدان سبب است که هر کس سیره و روش عرب را بداند ، متوجه این نکته است که از اخلاق عرب و حفظ دوستی و وفاداری به پیمان و احترام نسبت به ثروتمندان و سالخوردگان است ، که در همه این امور ، به هنگام گرفتاریها می

توان اعتماد کرد و آنها را پشتوانه شمرد و به همین سبب است که عرب هرگاه بر دوست خود قدرت می یافت ، او را زنده نگه می داشت و آزر می کرد و در واقع سبب نجات و عفو او می شد . از سوی دیگر باید در نظر داشت که اگر سن و سال علی علیه السلام او را مشهور ساخته بود و اگر نام علی به سبب رویارویی با مردان و سفرهای فراوان زبانزد نبود ، ولی در پناه نام ابوطالب بسیار زبانزد شده بود و شما می دانید که خاندان تیم در بلندآوازی همچون خاندان بنی هاشم نبودند و ابوقحافه قابل مقایسه با ابوطالب نبود و با این حساب شهرت جوان بر پیر و نام آوری نوجوان بر شخص سالخورده برتری می یابد . این هم معلوم است که بار علی بر گردن مشرکان به مراتب سنگین تر از دیگران است که هاشمی بوده است و پدرش هم از پیامبر حمایت می کرده است و مانع ستم بر او بوده است . و این علی است که درهای مخالفت و ستیز با عرب را گشود و با آشکار ساختن اسلام و نماز خود آنان را خوار شمرد و با افراد خاندان و عشیره خود مخالفت و از پسرعموی خویش در آیینی که از پیش شناخته شده نبود و نظیری نداشت پیروی کرد . و خداوند متعال در مورد احوال آن قوم می فرماید : تا بیم دهی گروهی را که پدران ایشان بیم داده نشده اند و آنان بی خبرانند . (۳۷۴) و علی علیه السلام افزون بر این کار

همواره مصاحب رسول خدا (ص) بوده است و پیامبر همه اندوه خود را بر او شکایت می فرموده است و علی همنشین و انیس خلوت و دوست همه روزگاران پیامبر بود و همه این امور موجب می شد که اعراب بر ضد او تحریض شوند و دشمنی کنند .

و شما گروه عثمانیان برای ابوبکر فضیلتی ثابت می کنید و می گوئید : از مکه تا مدینه مصاحب آن حضرت بوده است و با ایشان در غار به سر برده است و به همین اندازه که شریک پیامبر در هجرت و انیس آن حضرت در وحشت بوده است ، برای او معتقد به مرتبتی شریف و حالتی جلیل هستید . این مقدار مصاحبت کجا قابل مقایسه با مصاحبت علی علیه السلام در خلوتهای پیامبر (ص) است ، آن هم هنگامی که در شب و روز برای رسول خدا همدمی جز او نبوده است . پیامبر (ص) هنگام اقامت در مکه فقط همراه علی خدا را پوشیده عبادت می کرد ، و حاجتهای خود را آشکارا به علی می فرمود و علی همانگونه که برده یی برای صاحب خود خدمت می کند خدمتگزار بود و همچون پسری مهربان نسبت به پدر ، نسبت به رسول خدا مهربانی و عطف توجه می کرد ، تا آنجا که چون از عایشه پرسیدند محبوب ترین مردم در نظر رسول خدا (ص) چه کسی بود ؟ گفت : از مردان علی و از زنان فاطمه . (۳۷۵)

جا حظ می گوید : ابوبکر پیش از هجرت از کسانی بود که در مکه شکنجه

اش می دادند . نوفل بن خویلد که به ابن عدویه معروف است او را دوبار در مکه چنان زد که آغشته به خون شد و او را با طلحه بن عبیدالله در یک ریسمان و بند بست . و عمیر بن عثمان بن مره بن کعب بن سعد بن تیم بن مره ، آن دو را همچنان بسته میان آفتاب نیمروز قرار داد و به همین سبب به ابوبکر و طلحه قرینین دو هم بند می گفتند و اگر شکنجه دیگری جز همین یک بار نمی بود ، باز رسیدن به مقام و منزلت او دشوار بود ، و بر فرض که فقط یک روز هم بوده باشد منزلتی بسیار بزرگ است ، و حال آنکه علی بن ابی طالب مرفه و آسوده بوده است . نه او در جستجوی کسی بوده است . و نه کسی در جستجوی او ، و منظور از این سخن این نیست که در سرشت او شهامت و چالاکی و در غریزه او شجاعت وجود نداشته است ، ولی در آن هنگام هنوز شجاعت و شهامت او به مرحله کمال و تمام نرسیده بود و معمولاً خونخواهان و انتقام جویان نسبت به نوجوانان و کسانی ، که هنوز حالت کودکی و فریفتگی دارند ، چشم پوشی و حوصله می کنند ، تا آنکه به مردان ملحق شوند و از حالت کودکی بیرون آیند .

شیخ ما ابوجعفر اسکافی ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : سخن گفتن و ادعا کردن ممکن و آسان است ، بویژه برای افرادی مثل جاحظ که بر زبانش از دین و عقل او

رقیبی گماشته نیست و هر گونه ادعای یاوه‌ی از او بعید نیست. سخن او بیهوده و معنی آن سست و مطلب آن سجع و گفتارش لهُو و لعب است. هر سخنی و خلاف آن را می‌گوید و هر عقیده و ضد آن را نیکو بیان می‌کند. او را از نفس خود اندرزگویی نیست و ادعای او را حد و مرزی وجود ندارد و گرنه چگونه ممکن است اینچنین گستاخی کند و بگوید در آن هنگام علی نه در طلب کسی بوده است و نه کسی در طلب او، و حال آنکه ما با اخبار صحیح روشن ساختیم و با احادیث مرفوع و مسند توضیح دادیم که علی به هنگامی که مسلمان شد بالغ کامل بود و با دل و زبان خویش مشرکان قریش را کنار می‌نهاد و بر دلهای مشرکان سخت سنگین بود. وانگهی علی این اختصاص را دارد که در دره ابوطالب در حصر بود و ابوبکر دارای این فضیلت نیست، و در آن روزگاران سیاه تنها او همدم خلوت‌های پیامبر (ص) بود و چه جرعه‌های تلخ اندوه که از ابولهب و ابوجهل می‌آشامید و پذیرای هر ناخوشایندی بود. علی (ع) در تحمل هر آزاری با پیامبر خود شریک بود و بار سنگین را بر دوش می‌کشید و کاری بس سنگین را عهده دار بود. چه کسی شبانه از دره ابوطالب دزدانه بیرون می‌آمد و در حالی که خود را از نظرها پوشیده می‌داشت پیش بزرگانی از قریش، همچون مطعم بن عدی و

دیگران که ابوطالب او را گسیل می داشت و پیام می فرستاد ، می رفت و از آنجا جوالهای سنگین آرد و گندم را بر دوش می کشید و برای بنی هاشم می برد ، در حالی که از دشنام ایشان همچون ابوجهل و دیگران در کمال بیم بود که اگر بر او دست می یافتند خونس را می ریختند .

آیا به هنگام محاصره در دره ابوطالب ، علی چنان می کرد یا ابوبکر ؟ علی علیه السلام حال خود را در آن هنگام بیان کرده و ضمن خطبه یی چنین فرموده است و آن خطبه بسیار مشهور است :

مشرکان پیمان بستند که با ما هیچ داد و ستدی نکنند و به ما زن ندهند و از ما زن نگیرند ، و جنگ شعله های خود را به زیان ما شعله ور می ساخت . آنان ما را به دامنه کوهی دشوار محصور کردند . مومن ما فقط امید ثواب داشت و کافر ما هم برای دفاع از اصل و نسب خویش با ما همکاری می کرد .

در آن حال همه قبائل بر ضد بنی هاشم متحد شده بودند و عبور رهگذران و رساندن خواروبار به ایشان را مانع شده بودند و آنان هر صبح و شام از شدت گرسنگی منتظر مرگ بودند و هیچ راه و چاره یی برای گشایش کار خود نداشتند .

عزم آنان سستی گرفته و امیدشان بریده شده بود ، و تنها کسی که اندوه این گرفتاریها را پس از پیامبر (ص) متحمل می شد فقط علی علیه السلام بود . و هرگز کسی که بخواهد این فضیلت کسی

را که در این گرفتاری شکبیا بوده است بیان کرد . این محنت و گرفتاری سه سال برای آنان ادامه داشت تا سرانجام با داستان صحیفه که داستانی مشهور است گشایش یافت . (۳۷۶)

جاحظ چگونه برای خود می پسندد که در مورد علی علیه السلام بگوید پیش از هجرت آسوده و مرفه بوده است ، نه در جستجوی کسی بوده و نه کسی در جستجوی او! و حال آنکه علی (ع) همان کسی است که در آن بستری خفته است که جان خویش را فدای رسول خدا کرده است و با خون خویش او را نگهداری کرده و ضربات شمشیر و سنگ را به جای آن حضرت تحمل کرده است . آیا وصف کننده و ستایشگر ، هر اندازه هم که سخن را به درازا کشاند می تواند ، حق اهمیت این فضیلت و ارزش این خصیصه را روشن سازد ؟

اما این سخن جاحظ که می گوید : ابوبکر در مکه شکنجه شده است ، تا آنجا که ما می دانیم شکنجه فقط نسبت به بردگان و مزدوران و افرادی که خانواده و خویشاوندانی نداشته اند که از آنان دفاع کنند صورت می گرفته است . و شما در مورد ابوبکر دوگونه سخن می گوئید : گاهی او را شخص زبون فرومنزلت و خوار و مستضعفی می دانید و گاه او را سالاری بزرگ که مورد احترام بوده است و از او پیروی می شده است . اینک به یکی از این دو سخن خود اعتماد و بسنده کنید تا ما با شما بر همان مبنا که برای خود انتخاب می

کنید سخن بگوییم . اگر در شکنجه و عذاب شدن فضیلتی باشد ، بدون تردید عمار و خباب و بلال و هر کس دیگری که او را در مکه شکنجه داده اند ، از ابوبکر برتر است که آنان به مراتب بیشتر و سخت تر شکنجه شده اند و در مورد شکنجه شدن آنان آیات قرآنی نازل شده که در مورد ابوبکر نازل نشده است ، نظیر این گفتار خداوند متعال که فرموده است : و آنان که پس از آنکه به ایشان ستم شد در راه خدا هجرت کردند (۳۷۷) و گفته اند این آیه در مورد خباب و بلال نازل شده است .

در مورد عمار این آیه نازل شده است که مگر کسی که مجبور شود و دلش مطمئن به ایمان باشد (۳۷۸) ، و پیامبر (ص) هر گاه از کنار عمار و پدر و مادرش ، که آنان را بنی مخزوم که هم پیمان ایشان بودند شکنجه می کردند ، عبور می کرد می فرمود : ای خاندان یا سر بر شما باد به شکیبایی که وعده گاه شما بهشت است . و بلال را بر پشت روی ریگهای گرم می خواباندند و او فقط ، احد ، احد می گفت ، و ما نشنیده ایم که از ابوبکر در این گونه شکنجه ها نامی باشد ، و بر فرض که آنچه درباره شکنجه او روایت می کنید راست باشد ، در این صورت علی علیه السلام را بر ابوبکر حق نعمتی بزرگ است که هر دو شکنجه گر او یعنی نوفل بن خویلد و عمیر

بن عثمان را به روز جنگ بدر کشته است . او نخست بر نوفل ضربتی زد که ساق پایش را قطع کرد . نوفل گفت : تو را به حق خدا و پیوند خویشاوندی سوگند می دهم . علی گفت : خداوند هر پیوند سببی را جز در مورد کسانی که تابع محمد (ص) باشند قطع فرموده است و سپس ضربتی دیگر بر نوفل زد که بر جای سرد شد . علی سپس آهنگ عمیر بن عثمان تمیمی کرد و او را در حال گریز دید و راه گریز هم بر او بسته شده بود . چنان ضربتی بر زیر دنده های او زد که بالاتنه اش را قطع و او دو نیمه ساخت و آن نیمه بدنش جلو پایش افتاد . و چنین نبوده است که ابوبکر در پی انتقام از آن دو نباشد ، بلکه در آن مورد کوشش هم کرده ، ولی یارای آن را نداشته است که کار علی علیه السلام را انجام دهد و فضیلت علی (ع) با این کار خود آن هم به جای ابوبکر آشکارا می شود .

قسمت هشتم

جاحظ می گوید : ابوبکر را مراتبی است که در آن نه علی و نه هیچکس دیگر با او شریک نیست و آن عبارت از اعمال او پیش از هجرت است ، و مردم به خوبی می دانند که شهرت و فضیلت علی علیه السلام و آزمایش و رویارویی او با سختیها از روز جنگ بدر شروع شده است و او به روزگاری جنگ و رویارویی را شروع کرده است که شمار مسلمانان و مشرکان تقریباً

برابر بوده است و مسلمانان طمع داشته اند که فتح و پیروزی میان آنان به نوبت باشد . وانگهی خداوند متعال به مسلمانان اعلام فرموده است که فرجام پسندیده و پیروزی از پرهیزگاران است ، و حال آنکه ابوبکر پیش از هجرت هم مغدب و رانده شده و پراکنده خاطر بوده است ، آن هم به روزگاری که اسلام و مسلمانان را یارای جنبش نبوده است و به همین جهت است که ابوبکر به روزگار خلافت خود گفته است : خوشا به حال کسی که به هنگام سستی و ضعف اسلام مرده است . (۳۷۹)

ابوجعفر اسکافی ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : هیچ شکی ندارم که باطل و ناحق نسبت به جاحظ خیانت کرده و زبونی و گمراهی او را به سرگشتگی کشانده است و ندانسته و بدون شناخت این سخنان را گفته است ، و به یاوه پنداشته است که علی (ع) پیش از هجرت گرفتار و دست به گریبان سختیها نبوده است و از روز جنگ بدر گرفتار تکلیفهای دشوار و محنت شده است . جاحظ موضوع محاصره دره ابوطالب و سختیهای را که به علی رسیده است فراموش کرده است و حال آنکه در مدت محاصره بنی هاشم ، ابوبکر آسوده و مرفه بوده است . آنچه می خواسته می خورده است و با هر کس دوست می داشته همنشینی می کرده است . آسوده خاطر و دل آرام و خوش بوده است ، در حالی که علی دستخوش گرفتاریها و چاره اندیشی برای برطرف کردن بیمهای هراس انگیز بوده است . گرسنگی و تشنگی

را تحمل می کرد و هر بامداد و شامگاه منتظر کشته شدن خود بود ، زیرا تنها کسی که پوشیده برای بدست آوردن خوراکی اندک از پیرمردان و خردمندان به تن خویش اقدام می کرد همو بود ، تا بتواند رمق پیامبر (ص) و بنی هاشم را که در محاصره بودند حفظ کند . و هیچگاه از هجوم و حمله ناگهانی دشمنان رسول خدا بر خود در امان نبودند و اگر ابوجهل بن هشام و عقبه بن ابی معیط و ولید بن مغیره و عتبه بن ربیع و دیگر سرکشان و فرعونهای قریش بر او دسترسی پیدا می کردند از کشتن او فروگذار نبودند . در آن روزگار علی به خود گرسنگی می داد و خوراک خود را به پیامبر (ص) می خوراند و خود را تشنه می داشت و سهم آب خویش را به رسول خدا ارزانی می داشت و هرگاه پیامبر (ص) بیمار می شد پرستارش بود و چون آن حضرت تنها می ماند علی همدمش بود . ابوبکر از همه این امور برکنار و آسوده بود و هیچ درد و رنجی از آنچه بر سر بنی هاشم می رسید و از آن همه سختی چیزی بهره او نبود ، بلکه از اخبار و احوال ایشان چیزی به صورت اجمال نه به صورت تفصیل می دانست و سه سال انجام هرگونه معامله و ازدواج و همنشینی با بنی هاشم ممنوع بود و آنان در محاصره و زندانی بودند و از بیرون آمدن از آن دره و انجام کارهای خویش ممنوع بودند . چگونه است که جاحظ این

فضیلت را به حساب نمی آورد و این خصیصه را که شبیه و نظیری ندارد فراموش می کند! آری، او همین قدر که خطابه و سخن پردازیش روبراه شود دیگر اعتنایی ندارد که چه معانی را تباه ساخته است و چه خطایی بر او بر می گردد. اما این سخن جاحظ که می گوید: مسلمانان در جنگ بدر می دانستند که فرجام پسندیده و پیروزی از پرهیزگاران است، متضمن معنی پیچیده یی است که جاحظ در نظر داشته است. و آن این است که در آن جهاد فضیلتی برای علی علیه السلام نیست، زیرا پیامبر (ص) به او اعلام فرموده که پیروز است و فرجام کار از اوست و این دسیسه های جاحظ و سخن چینها و ریشخندهای اوست و آنچه گفته است بر حق نیست، زیرا پیامبر (ص) به صورت اجمالی و به همه اصحاب خویش اعلام فرموده است که پیروزی از آنان است و به هیچیک از ایشان گفته نشده و نمی دانسته است که کشته نخواهد شد، نه علی و نه غیر او. و بر فرض این موضوع درست باشد که پیامبر (ص) به علی اعلام فرموده باشد که کشته نمی شود، ولی دیگر فرموده است که هیچ عضوی از اعضای او جدا نمی شود. با آنکه درد زخم را در جسد خود احساس نمی کند و ضربه های سخت نمی خورد، و با توجه به اینکه پیامبر (ص) پیش از جنگ بدر و در آن هنگام که در مکه ساکن بود

به یاران خود فرموده بود که نصرت و غلبه سرانجام ایشان خواهد بود و پس از هجرت هم همین سخن را تکرار کرده بود ، اگر قرار باشد که برای علی و دیگر مجاهدان پس از هجرت برای جهاد ایشان فضیلتی منظور نشود ، آن هم به این بهانه که پیامبر (ص) به آنان اعلام پیروزی فرموده است ، همینگونه در خبر آمده است که آن حضرت به ابوبکر هم پیش از هجرت وعده نصرت داده و فرموده است که من به کشتن این گروه مبعوث شده ام و خداوند به زودی اموال ایشان را به ما ارزانی می دارد و سرزمینهای آنان را در اختیار ما می گذارد ، بنابراین برای ابوبکر و کسان دیگری غیر از او كك تحمل سختیها کرده اند فضیلتی نخواهد بود و این سخن در هر دو مورد یکسان و متفق خواهد بود .

جاحظ در پی این سخن خود می گوید : فرق بسیاری است که میان گرفتاریهای یاران پیامبر (ص) در هنگامی که رویاروی مشرکان و مردم مکه در جنگ بدر ایستاده بودند و مردم مدینه که صاحبان نخلستانها و برج و بارو و شجاعت و مواسات و ایثار شمار فراوان و اهل کار استوار بودند با ایشان بودند ، به روزگاری که آنان را در مکه شکنجه و دشنام می دادند و کتک می خوردند و پراکنده می شدند و گرسنه و تشنه بودند و مقهور و بدون جنب و جوش و زبون بدون قدرت و بینویان بدون مال بودند و پوشیده می زیستند و نمی توانستند دعوت خود را اظهار کنند . میان

این دو حالت فرق واضحی است . مسلمانان به هنگام اقامت در مکه همچنان بودند که لوط نبی (ع) که از فرط درماندگی عرضه داشت : ای کاش مرا در قبال شما نیرویی می بود یا به کرانه و رکنی قوی گریزم . (۳۸۰) پیامبر (ص) می فرموده اند : از برادرم لوط شکفت می کنم که چگونه با آنکه به سوی خداوند متعال پناه برده بود ، باز می گفت به رکنی قوی گریزم . و این حال یک روز و دو روز و یک ماه و دو ماه و یک سال و دو سال نبود ، بلکه سالهای پیاپی بود . و پس از رسول خدا (ص) محنت و سختی ابوبکر از همگان بیشتر بود که او هم در مکه همان اندازه که پیامبر اقامت فرمود ، یعنی سیزده سال ، اقامت داشت و این مدت میانگین اقوالی است که درباره مدت اقامت پیامبر (ص) در مکه گفته شده است .

شیخ ما ابوجعفر اسکافی ، که خدایش رحمت کناد ، در پاسخ گفته است : چنین می بینم که دلیل جاحظ برای اینکه ابوبکر از همه محنت و سختی بیشتری داشته است فقط موضوع اقامت او در مکه به اندازه اقامت پیامبر (ص) است ، و حال آنکه این دلیل تنها به ابوبکر مختص نیست ، که علی علیه السلام ، همچنین طلحه و زید و عبدالرحمان و بلال و خباب و کسان دیگری هم همان اندازه مقیم مکه بوده اند و بر عهده جاحظ است که دلیل دیگری ارائه دهد

که دلالت بر آن داشته باشد که محنت و سختی ابوبکر از همگان بیشتر و دشوارتر بوده است . بنابراین احتجاج جاحظ خودبخود بی ارزش است . وانگهی باید به جاحظ گفته شود ترا چه می شود که موضوع خوابیدن و شب زنده داری علی علیه السلام در بستر پیامبر (ص) در شب هجرت را بی اهمیت جلوه می دهی و از آن نام نمیبری . آیا آنرا فراموش کرده ای یا خود را به فراموشی زده ای ! در صورتی که آزمایش بزرگ و فضیلت سترگ همان است که هرگاه آدمی در آن بنگرد و بیندیشد ، ضمن آن فضائل مختلف و مناقب گوناگون دیگری را هم می بیند . و چنان بود که چون مشرکان آگاهی قطعی حاصل شد که پیامبر (ص) تصمیم گرفته است از میان آنان برود و پیش دیگران هجرت فرماید ، آهنگ شتاب در کشتن او کردند و پیمان بستند که بر آن حضرت در بسترش شیخون زنند و با شمشیرهای بسیاری که هر یک در دست یکی از سالارهای خاندانهای مختلف قریش قرار داشته باشد بر او ضربت بزنند تا خون او میان همه خاندانها و قبائل تباه شود و بنی هاشم نتوانند خون رسول خدا را از یک قبیله و خاندان قریش مطالبه کنند . و پیمان بستند و سوگند خوردند و هماهنگ شدند که در آن شب آن کار را انجام دهند .

و چون پیامبر (ص) از کار آنان آگاه شد ، مطمئن ترین افراد را در نظر خویش که او را برگزیده ترین مردم می دانست فرا خواند

و یقین داشت که او بخشنده ترین مردم درباره جان و خون خویش در راه خداوند است و شتابانتر از همگان پاسخ مثبت می دهد و فرمان بردارتر است . آنگاه به او فرمود : قریش پیمان بسته و سوگند خورده اند که امشب بر من شیخون زنند . تو در بستر من برو و در خوابگاه من بخواب و برد حضرمی مرا بر خود بیفکن که چنین پندارند که من از خانه خود بیرون نرفته ام و من به خواست خداوند متعال بیرون خواهم شد .

پیامبر (ص) در عین حال علی را از هر گونه حيله گری و چاره اندیشی منع کرد و او را از اینکه به یکی از انواع چاره گریها و پیش گیریهایی که مردم برای حفظ جان خود می کنند دست یازد بازداشت و در واقع او را وادار فرمود که خویشتن را عرضه لبه های تیز شمشیر ، آن هم از دست مردمی تندخو و کینه توز کند ، و علی (ع) در کمال شنوایی و فرمانبرداری و خوش نفسی آن را پذیرفت و در کمال شکیبایی و برای رضای خداوند متعال در بستر پیامبر (ص) آرمید و با جان خود در حالی که منتظر کشته شدن خویش بود از رسول خدا حمایت کرد . و هیچ منزلتی برای هیچ صابری فراتر از بخشیدن جان نیست و کسی به فراتر از آن نمی رسد ، که بخشیدن جان و گذشت از آن نهایت بخشنده گی است . و اگر پیامبر (ص) او را شایسته آن کار نمی دانست بر آن کار نمی

گماشت ، و اگر نقصی در شکیبایی و شجاعت و خیرخواهی او برای پسرعمویش وجود می داشت و پیامبر (ص) او را برای آن کار می گزید ، دلیل بر آن بود که پیامبر در اختیار کردن او گرفتار اشتباه شده است و برای هیچ مسلمانی جایز نیست که چنین پنداری داشته باشد و همه مسلمانان در این مسأله اتفاق نظر دارند که پیامبر (ص) همواره بهترین کار را انجام می داده اند و بهترین گزینش را داشته اند .

و از این گذشته ، هرگاه کسی با دقت بر این کار علی (ع) بنگرد چند فضیلت دیگر هم در آن می بیند که به شرح زیر است :

از جمله آنکه علاوه بر آنکه علی (ع) مورد اعتماد برای انجام کار بوده است ولی تاءمینی نداشته است که آن راز فاش نشود و تدبیر تباه نگردد و موضوع برای دشمنان آشکار نگردد و بنابراین رازداری شخص علی (ع) هم مورد تاءمید و اعتماد بوده است .

دیگر آنکه این احتمال می رفته است که با وجود رازداری و مورد اعتماد بودن در نظر کسی که علی را برای آن کار برگزیده است ، تاءمینی از ترس به هنگام غافلگیر شدن و فرا رسیدن خطر نبوده باشد و از بستر بگریزد و از ناچاری به جستجوی رسول خدا برآید و بر او دست یابد و پیامبر (ص) از احتمال چنین موضوعی هم درباره علی آسوده خاطر بوده است .

دیگر آنکه هر چند مورد اعتماد و رازدار و شجاع دلیر بوده است ، این احتمال داده می شده است که

نتواند توقف در بستر را تحمل کند ، که این موضوعی غیر از شجاعت است و می دانیم سخت تر از حال کسی است او را بسته باشند و از حرکت بازداشته باشند ، زیرا کسی که بسته و از حرکت بازداشته شده است می داند راهی برای گریز ندارد و حال آنکه علی راه گریز و دفاع از خود داشته است و در عین حال نه گریخته و نه از خود دفاع کرده است .

دیگر آنکه با وجود جمع بودن همه چیزهایی که گفته شد این احتمال می رفته است که به هنگام شکنجه و عقوبت صبرش تمام شود و تراوشی از او سرزند و به آنچه می داند اقرار کند و بگوید پیامبر (ص) از فلان راه بیرون رفته است و پیامبر تعقیب و گرفتار شود و علی (ع) چنین هم نکرد و به همین سبب است که علمای مسلمان گفته اند : هیچکس از بشر را نمی شناسیم که به فضیلتی چون فضیلت علی علیه السلام در آن شب رسیده باشد . مگر قضیه حضرت ابراهیم و حضرت اسحاق به هنگامی که ابراهیم (ع) از او خواست که تسلیم برای کشته و قربانی شدن بشود ، (۳۸۱) و اگر چنین نبود که کسی بر پیامبران فضیلت ندارد ، می گفتیم آزمایش و گرفتاری علی علیه السلام بزرگتر و ارزشمندتر بوده است ، زیرا روایت است که چون ابراهیم (ع) به اسحاق فرمان داد برای کشته شدن بر زمین بخوابد و اسحاق (ع) اندکی درنگ کرد و بر حال خود گریست

و چون پدرش می دانست که او را در آن مورد تردید و درنگی است ، به گفته قرآن مجید به او گفت : پس بنگر که تو خود چه می بینی ، در صورتی که حال علی علیه السلام بر خلاف این بوده است و هیچ درنگی و خودداری نفرموده است . رنگش دگرگون نشده و اعضای بدنش به لرزه نیفتاده است . و می دانیم که اصحاب پیامبر (ص) در مواردی آرای مخالف با نظر و فرمان آن حضرت اظهار می کردند و پیامبر در پاره یی از امور نظر خود را رها و پیشنهاد ایشان را قبول می کرد ، آن چنان که در جنگ خندق پیامبر (ص) پیشنهاد فرمود با پرداخت یک سوم خرمای مدینه با احزاب صلح فرماید و اصحاب پیشنهاد کردند آن کار را رها فرماید و چنان کرد (۳۸۲) و این قاعده و روش پیامبر (ص) با آنان بود .

علی علیه السلام هم می توانست ، بهانه یی بیاورد و درنگ کند و بگوید : ای رسول خدا بهتر آن نیست که من همراه تو باشم تا تو را از دشمن حمایت کنم و با شمشیر خود از تو دفاع کنم تا در بیرون رفتن خود از همچو منی بی نیاز نیستی ، و یکی از بردگان خویش را در بستر شما بخوابانیم ، تا دشمن با دیدن او چنان پندارد که تو بیرون نرفته ای و مرکز خویش را رها نفرموده ای . و علی (ع) چنین نگفت و هیچ درنگ و توقفی نکرد و فرمان را

انجام داد . البته این بدان جهت بود که هم پیامبر (ص) و هم علی علیه السلام می دانستند که هیچکس بر این مشقت یارای تحمل ندارد و هیچکس خود را در این ورطه نمی اندازد ، مگر کسی که خداوندش بر صبر بر آن کار مخصوص فرموده باشد تا آن فضیلت را نائل شود . و برای علی علیه السلام کارهای بسیاری نظیر این کار بوده است ، همچون روزی که عمرو بن عبدود باز صدای خویش را بلند کرد و هم‌آورد خواست . علی علیه السلام برخاست و فرمود من به مبارزه با او می روم . پیامبر (ص) به او فرمود : این عمرو است ! علی (ع) عرض کرد : آری ، و من علی هستم . پیامبر (ص) فرمان داد برای جنگ با او برود و همینکه علی علیه السلام بیرون رفت پیامبر فرمود : اینک تمام ایمان به مبارزه تمام بیرون شد ، و همچون جنگ احد که علی پیامبر (ص) را ، از هجوم پهلوانان قریش که آهنگ کشتن آن حضرت را کرده بودند ، حمایت کرد و آنان را چنان راند که جبریل علیه السلام فرمود : ای محمد این مواسات است . پیامبر فرمود : او از من و من از اویم و جبریل فرمود : من هم از شما دو تن هستم .

قسمت نهم

و اگر بخواهیم جنگها و مواردی را که علی علیه السلام جان خود را در راه خداوند متعال عرضه داشته است برشمیریم سخن را به درازا کشانده ایم .

جاحظ می گوید :

اگر کسی بخواهد در مورد علی علیه السلام به خفتن و شب زنده داری در بستر رسول خدا (ص) احتجاج کند، میان موضوع غار و بستر فرقی آشکار است، زیرا در مورد غار و همراهی و مصاحبت ابوبکر با پیامبر قرآن سخن گفته است و بدینگونه چیزی همچون نماز و زکات و دیگر اموری که قرآن نقل کرده است می باشد و حال آنکه کار علی علیه السلام و خفتن او در بستر پیامبر (ص) هر چند که صحیح و ثابت هم باشد باز در قرآن ذکر نشده است و به روش روایات و اخبار است و این همسنگ آن نیست. (۳۸۳)

شیخ ما ابوجعفر، که خدایش رحمت کناد، می گوید: این سخنی بی تاءثیر است که حدیث خفتن علی (ع) در بستر پیامبر (ص) با تواتر ثابت شده است و فرقی میان آن و آنچه در نص کتاب آمده است نیست و کسی جز دیوانه یا غیر مسلمان این سخن را نمی گوید. مگر موضوع آنکه نمازهای واجب روزانه پنج است و نصاب زر چه اندازه است و اینکه خروج باد مبطل طهارت است و اموری نظیر اینها که حکمش با تواتر معلوم است در قرآن آمده است؟ و آیا مخالف نص کتاب است؟ این چیزی است که هیچ خردمند رشیدی نمی گوید. وانگهی خداوند متعال در قرآن از ابوبکر نام نبرده بلکه فرموده است هنگامی که به همنشینی خود می گفت و از طریق اخبار و آنچه در سیره آمده است دانسته ایم که

مقصود ابوبکر است ، و اهل تفسیر گفته اند : این گفتار خداوند متعال که فرموده است خدا مکر فرمود و خداوند بهترین مکرکنندگان است ، (۳۸۴) کنایه از علی علیه السلام است که نسبت به تو مکر ورزیدند ، تا تو را باز دارند یا بکشند یا بیرون کنند ، آیا بدسگالی کردند و خدا هم سگالش کرد و خدا بهترین سگالش کنندگان است . (۳۸۵)

این آیه در شب هجرت نازل شده است . مکر و سگالش کافران تقسیم کردن شمشیرها میان قبایل قریش بود و مکر خداوند خوابیدن علی علیه السلام در بستر پیامبر بود و هیچ فرقی در این دو مورد نیست که از هر دو به صورت کنایه یاد شده است نه به صورت تصریح . و تمام مفسران نقل کرده اند که این گفتار خداوند و از مردمان کسی است که جان خود را برای کسب رضای خداوند می فرود (۳۸۶) در مورد علی علیه السلام و خفتن او در بستر پیامبر نازل شده است و این نظیر همان گفتار خداوند است که فرموده است : هنگامی که به همنشین خود می گفت و میان آن دو فرقی نیست .

جاحظ می گوید : فرقی دیگر که وجود دارد این است که بر فرض خوابیدن علی علیه السلام در بستر پیامبر (ص) همچون بردن ابوبکر در غار باشد ، برای علی نمی توان طاعت بزرگی منظور کرد ، زیرا ناقلان اخبار نقل کرده اند که پیامبر (ص) به علی فرموده است : بخواب که هیچ چیزی که آن را ناخوش داشته

باشی به تو نخواهد رسید و هیچ ناقلی نقل نکرده که پیامبر (ص) برای مصاحبت ابوبکر با او در غار به او چنین سخنی فرموده باشد، یا به او گفته باشد: هزینه کن و بردگان را آزاد ساز که هرگز فقیر نخواهی شد و ناخوشایندی به تو نخواهد رسید. (۳۸۷)

شیخ ما ابوجعفر اسکافی، که خدایش رحمت کناد، می گوید: این دیگر دروغ محض و تحریف و افزودن چیزی را که نیست در روایت است. آنچه که معروف و منقول است، این است که پیامبر (ص) به علی (ع) فرموده است: برو و در بستر من بخواب و برد حضرمی مرا بر خود افکن که این قوم بزودی مرا گم می کنند و بستر مرا نمی بینند. شاید چون تو را در بسترم بینند، تا صبح موجب آرامش ایشان شود.

و چون تو شب را به صبح آوردی، صبح زود، در پرداخت امانتهای من اقدام کن.

و چیزی که جاحظ گفته نقل نشده است. این موضوع را ابوبکر اصم جعل کرده و جاحظ از او گرفته است و آنرا اصلی نیست، و اگر این سخن درست می بود هیچ ناخوشایندی از دست مشرکان بر سر علی علیه السلام نمی رسید و حال آنکه این مسأله مورد اتفاق است که بر علی (ع) سنگ پرتاب شد و پیش از اینکه بفهمند او کیست، او را زدند تا آنکه داد و فریاد برآورد و آنان به علی گفتند: جنب و جوش

ترا دیدیم و هیاهویت را شنیدیم . ما به محمد سنگ می زدیم و تکان نمی خورد و جنب و جوشی نداشت . و مقصود از کلمه ناخوشایند و مکروه در آن عبارت پیامبر (ص) بر فرض که گفته باشد مراد آن است که از کشته شدن محفوظی ، و بر فرض که علی از کشته شدن محفوظ می بود ، چه دلیلی دارد که از کتک خوردن و زبون شدن و قطع شدن برخی از اعضای خود مصون و کاملاً سالم بماند ؟ مگر خداوند متعال به پیامبر خویش نفرموده است : آنچه را که از سوی پروردگارت به تو نازل شده است تبلیغ کن و اگر چنان نکنی رسالت او را تبلیغ نکرده ای و خداوند تو را از مردم در پناه قرار دهد (۳۸۸) با وجود این بدان جهت است که حفظ و عصمت فقط از کشته شدن بوده است و همینگونه مکروه و ناخوشایندی که علی علیه السلام از آن در امان بوده است بر فرض درستی سخن جاحظ کشته شدن است و بس .

از این گذشته ، به جاحظ گفته خواهد شد : در این صورت برای همراه بودن ابوبکر با پیامبر (ص) در غار نیز فضیلتی نخواهد بود ، زیرا به نقل قرآن مجید پیامبر (ص) به او فرمود اندوهگین مباش که خداوند با ماست ، (۳۸۹) و هر کس که خدا با او باشد بدون هیچ تردید از هر بدی و ناخوشایندی در امان است . و چگونه ادعا می کنی که هیچکس نقل نکرده است که پیامبر

(ص) به ابوبکر در مورد توقف در غار چنین فرموده باشد : هر پاسخی که جاحظ در این مورد بدهد همان پاسخ ما هم خواهد بود .

اضافه بر این به او می گوئیم : این اعتراضی که تو طرح کرده ای شامل حال پیامبر هم می شود ، زیرا خداوند متعال او را وعده فرموده است که دین او آشکار خواهد شد و پیروزی از اوست و بنا به ادعای تو ، او هم در قبال تحمل آن همه ناخوشایند و آزاری که دید نباید پاداشی دریافت فرماید ، زیرا یقین به سلامت و پیروزی پیدا فرموده است .

جاحظ می گوید : هر کس منکر این باشد که ابوبکر همدم رسول خدا (ص) در غار بوده است بدون تردید کافر شده است ، زیرا نص قرآن را منکر شده است ، وانگهی دقت کن که در این گفتار خداوند متعال که می فرماید : همانا خداوند با ماست ، چه فضیلتی برای ابوبکر نهفته است که او شریک پیامبر در همراه بودن خداوند با آن حضرت و فرو فرستادن آرامش بوده است ، و بسیاری از مردم می گویند : این آیه مخصوص به ابوبکر است ، که او به سبب رقت طبع بشری که گرفتار آن شده است ، نیازمند به نزول آرامش و سکینه بوده است و پیامبر (ص) نیازی به آن نداشته است ، زیرا می دانسته است که از جانب خداوند متعال حراست می شود و نزول سکینه بر آن حضرت معنی ندارد و این در مسأله غار فضیلت سوم ابوبکر است .

شیخ ما ابو جعفر

اسکافی ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : شگفت است که جاحظ چیزهایی را به خود می بندد که در قبال آن یارای تحمل مطاعن شیعه را پندارند که این آیه بیشتر از آنکه از توسل به این دلیل بی نیاز بوده است . شیعیان چنین می پندارند که این آیه بیشتر از آنچه موجب فضیلت ابوبکر باشد ، موجب کاستی و سرزنش و عیب اوست ، زیرا چون در آیه خطاب به او آمده است اندوهگین مباش ، دلیل بر آن است که ناامید شده و بر جان خویش ترسیده و اندوهگین شده است . و این حالت از صفات مومنان صابر نیست و ضمنا مسلم است که اندوه او طاعت و پسندیده نیست ، زیرا خداوند از طاعت کسی را نهی نمی کند و اگر گناه نمی بود ، از آن نهی نمی فرمود ، و این گفتار که خداوند با ماست یعنی خداوند دانای به حال ماست و می داند چه شک و یقینی در دل داریم ، همانگونه که کسی به مصاحب خود می گوید : نیت ناپسند و بد مکن که خداوند متعال آنچه را نهان و آشکار بداریم می داند ، و نظیر این گفتار خداوند متعال است : و نه کمتر از آن و نه بیشتر از آن ، جز اینکه هر کجا که باشند خداوند با آنان است . (۳۹۰) یعنی خداوند در همه حال به آنان عالم است . اما در مورد نزول آیه چنین است و خداوند او را با لشکرهایی که شما نمی بینید تاءید کرد . (۳۹۱)

آیا تصور می‌کنی آن کسی که با لشکرهای نادیده موید شده است ابوبکر بوده است یا رسول خدا (ص)؟

و اینکه جاحظ می‌گوید: پیامبر (ص) از آن بی‌نیاز بوده است، صحیح نیست که هیچکس از الطاف و توفیق و تاءید و تثبیت قلب خود بی‌نیاز نیست. وانگهی خداوند متعال در بیان داستان جنگ حنین فرموده است: زمین با همه گشادگی بر شما تنگ شد و روی به گریز نهادید. سپس خداوند سکینه خود را بر رسول خویش و مومنان فرو فرستاد. (۳۹۲) اما موضوع مصاحبت بر چیزی جز رفاقت و همراه بودن دلالت ندارد و همین کلمه گاه برای موردی که ایمان ندارد نیز استعمال شده است، آنچنان که خداوند متعال فرموده است مصاحب و دوست او در حالی که با او گفتگو می‌کرد، گفت: آیا به آن کسی که تو را از خاک آفریده است کافر شدی. (۳۹۳) و ما هر چند معتقد به اخلاق ابوبکر و ایمان صحیح او و فضیلتش هستیم، ولی به آنچه جاحظ از دلایل سست احتجاج کرده است احتجاج نمی‌کنیم و به آنچه که موجب شود مطاعن و زیرکیهای شیعه دامنگیر شود استدلال نمی‌کنیم.

جاحظ می‌گوید: بر فرض که خفتن در بستر پیامبر (ص) فضیلت باشد، کجا قابل مقایسه با فضائل ابوبکر در مکه است، از آزاد کردن بندگانی که شکنجه می‌شدند و اتفاق اموال و فراوانی افرادی که به دعوت او مسلمان شدند، با در

نظر گرفتن فرقی که میان اطاعت جوان کم سن و سالی که عزت او در گرو عزت سالارش می باشد ، با اطاعت پیرمردی سالخورده و خردمند که عزت و سالاری او وابسته به دوست و عشیره خودش نیست وجود دارد .

شیخ ما ابوجعفر اسکافی ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : در مورد فراوانی افرادی که دعوت کسی را پذیرفته اند فضیلت آن به کسانی که دعوت را پذیرفته اند بر می گردد ، نه به آن کس که آنان را دعوت کرده است و برای مثال می دانیم افرادی که دعوت حضرت موسی علیه السلام را پذیرفتند بیشتر از افرادی هستند که دعوت حضرت نوح علیه السلام را پذیرا شدند و حال آنکه ثواب نوح (ع) به مناسبت صبر او در قبال دشمنان و تحمل اخلاق نکوهیده و سرکشی آنان بیشتر است .

اما آنچه در مورد انفال مال گفته است ، کجا می توان سختی و محنت توانگر را با سختی و محنت بی نوا مقایسه کرد ، و کجا می توان اسلام کسی را با ثروت و دولت مسلمان شده است و اگر گرسنه شود هر چه می خواهد می خورد و اگر خسته شود سوار می شود و اگر برهنه ماند جامه می پوشد و به هر حال به توانگری و مال خویش تکیه دارد و در سختیهای دنیا از ثروت خود بهره مند می شود ، با اسلام کسی مقایسه کرد که خوراک روزانه خود را نمی یابد و بر فرض که بیابد آنرا به خود اختصاص نمی دهد و فقر شعار اوست ، در همین مورد

گفته شده است: فقر شعار مومن است، و خداوند متعال به موسی فرموده است: ای موسی، چون فقر را ببینی که می آید، بگو: درود و خوشامد بر شعار نیکوکاران. (۳۹۴) و هم در حدیث آمده است: فقیران پانصد سال پیش از توانگران وارد بهشت می شوند (۳۹۵) و پیامبر ما که درود خدا بر او و خاندانش باد عرضه می داشت: بار خدایا، مرا در زمره فقیران محشور فرمای. و به همین سبب خداوند محمد (ص) را فقیر مبعوث فرمود و با فقر بسیار شاد و کامیاب بود و چنان رنج و تنگدستی و دشواری و گرسنگی را تحمل فرمود که سنگ بر شکم خود می بست، و همین فضیلت فقر تو را کفایت است که در دین خدا برای هر کس که بر آن صبر کند فضیلت است، و دنیاجویان طالب فقیر نیستند که فقر با احوال دنیا و مردمش سازگار نیست و شعار مردم آخرت است.

اما اینکه جاحظ پنداشته است طاعت و فرمانبرداری علی از این جهت بوده است که عزت او وابسته به عزت محمد (ص) و خاندانش بوده است و طاعت ابوبکر چنین نبوده است، این راه را برای جاحظ می گشاید که بگوید جهاد حمزه و عبیده بن حارث و هجرت جعفر به حبشه هم به همین سبب بوده است، بلکه می تواند بگوید حمایت مهاجران از پیامبر (ص) هم به همین سبب بوده است که دولت ایشان در پناه دولت محمد (ص)

ص) و حکومت آنان وابسته به یاری دادن آن حضرت بوده است و این کار منجر به الحاد می شود و دروازه زندگه را می گشاید و به اسلام و پیامبری کشیده می شود .

جاحظ گوید : بر فرض که آنچه را می خواهند بپذیریم و فضیلت خفتن در بستر را همچون فضیلت مصاحبت در غار قرار دهیم ، دیگر فضائل ابوبکر معارضی نخواهد داشت .

شیخ ما ابوجعفر ، که خدایش رحمت کناد ، گوید : ما برتری فضیلت خوابیدن در بستر پیامبر (ص) را به هم صحبتی در غار بیان کردیم و برای هر کس که داد دهد واضح است و اینک تاکید دیگری را در مباحث گذشته نگفته ایم بیان می کنیم و می گوئیم : به دو دلیل دیگر هم خفتن در بستر پیامبر (ص) بر مصاحبت در غار برتری دارد .

نخست آنکه از دیرباز با آن حضرت مصاحبت داشته این انس و الفت شدت پیدا کرده است و چون پیامبر (ص) در آن شب از او جدا شد آن انس و الفت را از دست داد و حال آنکه ابوبکر به آن دست یافت بنابراین رنجی که علی از تحمل فراق و دوری کشید موجب افزونی ثواب اوست که ثواب و پاداش به میزان مشقت بستگی دارد .

دو دیگر آنکه ابوبکر از پیش هم ترجیح می داد از مکه بیرون رود . یک بار هم تنهایی بیرون رفته بود و کراهت او از ماندن در مکه افزون شده بود و همینکه همراه رسول خدا بیرون رفت کاری موافق طبعش و خواسته دلش بود .

بنابراین او را فضیلتی همچون فضیلت کسی که مشقت بزرگی را تحمل کرده و تن خود را عرضه شمشیرها قرار داده است و سر خود را آماده سنگ خوردن کرده است نخواهد بود که عبادت هر چه آسان تر باشد ثواب آن کمتر است .

جاحظ می گوید : فضیلتی را که ابوبکر در مسجدی که بر در خانه خود در محله بنی جمح ساخته بود باید در نظر گرفت و چنان است که او مسجدی ساخته بود و در آن نماز می گزارد و مردم را به اسلام فرا می خواند . او صدایی خوش و چهره یی زیبا داشت و چون قرآن می خواند می گریست و همه رهگذران از مرد و زن و کودک و برده می ایستادند و گوش می دادند و چون در راه خدا آزار دید و از آن مسجد او را منع کردند از پیامبر (ص) برای هجرت اجازه گرفت و رسول خدا او را اجازه فرمود و چون برای رفتن به مدینه روی در راه نهاد کنانی (۳۹۶) او را دید و به او پناه داد و گفت : به خدا سوگند نمی گذارم چون تو کسی از مکه بیرون رود . ابوبکر برگشت و به کار خود در مسجد خویش پرداخت . قریش پیش کنانی که او را پناه داده بود رفتند و مردم را بر او شوراندند . کنانی به ابوبکر گفت : مسجدت را رها کن به خانه خویش برو و آنچه می خواهی انجام بده .

قسمت دهم

شیخ ما ابوجعفر اسکافی می گوید : چگونه است که بنی جمح ، عثمان

بن مظعون را که میان ایشان دارای قدرت و عزت بوده است آزار می دادند و می زدند و اینگونه که شما می گوئید ابوبکر را آزاد گذشته اند که مسجدی بسازد و آنچنان عمل کند؟ وانگهی خود شما از این مسعود روایت می کنید که گفته است: هرگز آشکارا نگزاردیم تا آنکه عمر بن خطاب مسلمان شد و آنچه در مورد ابوبکر برای ساختن مسجد نقل می کنید باید پیش از اسلام عمر باشد و این چگونه است؟

اما آنچه درباره خوش آوازی و زیبارویی ابوبکر می گوئید، چگونه است که واقدی و غیر او روایت کرده اند که عایشه مردی از عرب را که گونه های کم گوشت و سوخته و چشمان گود داشت و گوژپشت بود و نمی توانست آزار خود را نگهدارد دید و گفت: شبیه تر از این به ابوبکر ندیده ام. در این توصیف ما چیزی را که دلیل بر زیبایی او باشد نمی بینیم.

جاحظ می گوید: و چون ابوبکر پناه و جوار کنانی را نپذیرفت و گفت: پناه و جواری غیر از خدا نمی خواهم، چنان آزار و شکنجه و زبونی و پستی دید که از آن آگاهید و این در همه کتابهای سیره موجود است، و سرانجام هم آن همه مشقت خودش و خاندانش برای موضوع مصاحبت او در غار تحمل کردند. قریب به جستجوی او پرداخت و صد شتر جایزه قرار داد، همان مقدار که برای پیدا کردن پیامبر (ص) قرار داده بودند. ابوجهل اسماء دختر ابوبکر را دید و از او

پرسید ، که چون پوشیده داشت ، چنان بر رخسارش سیلی زد که گوشواره از گوشش بیرون پرید . (۳۹۷)

شیخ ما ابو جعفر ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : این سخن از لحاظ اضطرابی که در معنی آن است هم از نظر الفاظ با هذیان گفتن مست یکسان است و چنین بوده است که تا هنگامی که ابوطالب زنده بود و از پیامبر حمایت می کرد قریش بر آزار پیامبر قادر نبود و چون ابوطالب در گذشت قریش به تعقیب و جستجوی پیامبر (ص) پرداخت تا آن حضرت را بکشد ، و رسول خدا (ص) روزی به قبیله بنی عامر و روزی به ثقیف و روزی به بنی شیبان پناه می برد و جرات نمی فرمود در مکه آشکارا اقامت فرماید ، تا آنکه مطعم بن عدی آن حضرت را پناه داد و پس از آن هم آهنگ مدینه فرمود . قریش از شدت کینه یی که داشت چون نتوانست به پیامبر دست یابد صد شتر جایزه تعیین کرد . دیگر چه معنی دارد که برای ابوبکر صد شتر جایزه تعیین کند ، که او به گفته شما پناهندگی را رد کرده و میان آنان تنها و بدون ناصر و حامی مانده و هر چه می خواستند می توانستند نسبت به او انجام دهند . ظاهرا عثمانیان یا نادان ترین یا دروغگو و وقیح ترین مردمند . این سخن که جاحظ می گوید در هیچ سیره و خبری نیامده است و هیچکس آنرا نشنیده است و پیش از جاحظ کسی آنرا ننگفته است .

جاحظ می گوید : فضیلت

دیگر ابوبکر حسن احتجاج او و فرا خواندن مردم به اسلام است تا آنجا که طلحه و زبیر و سعد و عثمان و عبدالرحمان بدست او مسلمان نشدند و او از همان ساعتی که مسلمان شد مردم را به خدا و رسولش فرا خواند .

شیخ ما ابو جعفر ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : این سخن چه شگفت انگیز است که عثمانیان برای ابوبکر دعا می کنند و می گویند به نرمی و با احتجاج پسندیده مردم را به اسلام فرا می خوانده است ، در حالی که ابوبکر هنگامی که مسلمان شد پسرش عبدالرحمان در خانه او زندگی می کرد و ابوبکر نتوانست او را با رفق و مدارا و احتجاج پسندیده مسلمان کند ، یا آنکه با زور و اجبار و قطع هزینه اش او را به قبول اسلام واداد . وانگهی ابوبکر در نظر پسرش آنقدر احترام و منزلت نداشته است که از فرمان او اطاعت کند و به آنچه او را فرا می خواند بپذیرد ، در صورتی که روایت شده است که ابوطالب روزی پیامبر (ص) را گم کرد و بیم آن داشت که قریش آن حضرت را غافلگیر سازند و همراه پسرش جعفر بیرون آمد و به جستجوی پیامبر پرداختند . آن حضرت را در یکی از دره های مکه پیدا کردند که به نماز ایستاده بود و علی (ع) هم در سمت راست او ایستاده بود . همینکه ابوطالب آن دو را دید به جعفر گفت : برو پهلوی پسرعمویت نماز بگذار . جعفر سمت چپ رسول خدا (ص) ایستاد

و چون شمارشان سه تن شد پیامبر (ص) اندکی پیش رفت و آن دو برادر اندکی عقب رفتند ، در این هنگام ابوطالب گریست و چنین گفت :

همانا علی و جعفر به هنگام پیشامدهای دشوار و حادثه های سنگین مایه اعتماد منند . خودداری مکنید و پسرعمویتان را که برادرزاده پدر و مادری من است یاری دهید . به خدا سوگند من از یاری او خودداری نمی کنم و هیچیک از پسران نژاده من از یاری او خودداری نمی کند .

راویان می گویند : جعفر از همان روز مسلمان شد که پدرش به او فرمان داد و او فرمان پدر را اطاعت کرد ، در صورتیکه ابوبکر نتوانست پسر خود عبدالرحمان را به اسلام در آورد و او سیزده سال در مکه به کفر خود باقی بود و پس از آن در جنگ احد همراه مشرکان بود و میان لشکر آنان فریاد می کشید که من عبدالرحمان پسرعتیقم ، آیا هموردی هست ؟ و پس از آن هم همچنان بر کفر خود باقی بود تا آنکه در سال فتح مکه ، که همه قریش خواه و ناخواه مسلمان شدند ، او هم مسلمان شد و در آن هنگام هیچ یک از افراد قریش چاره و راهی جز مسلمان شدن نداشت .

از این گذشته مدارا و حسن احتجاج ابوبکر نسبت به پدرش ابوقحافه هم هیچ اثری نداشته است و با آنکه هر دو در یک خانه ساکن بودند ، ای کاش ابوبکر می توانست با مدارا او را به اسلام فرا خواند تا مسلمان شود و خودتان می دانید که ابوقحافه تا روز فتح

مکه مسلمان نشد و همچنان بر کفر خود باقی ماند . پسرش ابوبکر در آن روز او را که پیری فرتوت و موهای سرش همچون پنبه و ابر یکسره سپید بود به حضور پیامبر آورد . رسول خدا را خوش نیامد و فرمود : این سپیدی موهایش را تغییر دهید . او را خضاب کردند و بار دیگر به حضور پیامبر آوردند و مسلمان شد . ابوقحافه فقیری گرسنه و درمانده و ابوبکر مردی توانگر و ثروتمند بود و نتوانست با نیکی کردن و پرداخت اموال به پدر خویش از او استمالت کند و او را به اسلام درآورد . همچنین همسر ابوبکر یعنی مادر پسر دیگرش عبدالله ، که نامش نمله و دختر عبدالغری بن اسد بن عبدود و از قبیله بنی عامر است ، مسلمان نشد و همچنان بر کفر خود در مکه باقی ماند و ابوبکر هجرت کرد و او همچنان کافر بود و چون این نازل شد که و هرگز به نگهداری زنان کافر دست میازید (۳۹۸) ابوبکر طلاقش داد . بنابراین کسی که از مسلمان کردن دیگران و بیگانگان ناتوان تر است ، و کسی که پدر و فرزند و همسرش سخن او را نه با مدارا و نه با بیم دادن از قطع هزینه و زور نپذیرند ، دیگران سخن او را کمتر می پذیرند و بیشتر با او مخالفت می کنند .

جاحظ می گوید : اسماء دختر ابوبکر گفته است : من از هنگامی که پدرم را شناخته ام متدین بوده ام . روزی که مسلمان شد نزد ما آمد و ما را به اسلام دعوت

کرد و درنگ نکردیم و مسلمان شدیم و بیشتر همنشینان او مسلمان شدند و به همین سبب گفته اند: کسانی که با دعوت ابوبکر مسلمان شده اند، بیشتر از کسانی هستند که با شمشیر مسلمان شده اند! و در این مورد عددی نشمرده اند بلکه منظور اهمیت قدر و منزلت کسانی است که به دست او مسلمان شده اند، که تنها پنج تن از اعضای شوری که هر یک شایسته خلافت بوده اند و همگی همتای علی علیه السلام و رقبای او برای ریاست و امامت شمرده می شدند مسلمان شده اند و ارزش آنان بیشتر از همه مردم است. (۳۹۹)

شیخ ما ابوجعفر اسکافی، که خدایش رحمت کناد، می گوید: لطفا به ما بگویید در آن روز که ابوبکر مسلمان شده است کدامیک از افراد خانواده اش با او مسلمان شده اند؟ همسرش و پسرش عبدالرحمان و پدرش ابوقحافه و خواهرش ام فروه که مسلمان نشدند. عایشه هم در آن هنگام هنوز متولد نشده بود و او پنج سال پس از مبعث پیامبر (ص) متولد شده است، محمد بن ابی بکر هم که بیست و سه سال پس از مبعث و به سال حجه الوداع متولد شده است و اسماء دختر ابوبکر که جاحظ این خبر را از قول او نقل می کند، به هنگام مبعث رسول خدا (ص) چهار ساله و طبق برخی از روایات دو ساله بوده است. بنابراین چه کسی از خانواده ابوبکر به هنگام مسلمان شدن ابوبکر مسلمان شده است! از نادانی

و دروغ و ستیز به خدا پناه می بریم .

بنابراین چگونه ممکن است سعد بن ابی وقاص و زبیر و عبدالرحمان به دعوت ابوبکر مسلمان شده باشند و حال آنکه نه از قبیله اویند و نه هم سن و سال او و نه از دوستان و همنشینان او . پیش از آن هم میان ایشان دوستی و رفاقت استواری نبوده است ، و چگونه ابوبکر عتبه و شبیه پسران ربیع را رها کرد و نتوانست با مدارا و دعوت پسندیده آنان را به اسلام درآورد و شما خود پنداشته اید که آن دو به سبب علم و خوش محضری ابوبکر همواره با او نشست و برخاست داشته اند ، و چگونه است که نتوانسته است جبیر بن مطعم را به اسلام درآورد و حال آنکه شما مدعی هستید که ابوبکر او را تربیت کرده و آماده ساخته است و جبیر علم به انساب قریش و آثار و اخبار آنان را از ابوبکر آموخته است . چگونه است که ابوبکر از مسلمان کردن این اشخاص که برشمردیم ، با وجود آنکه دوستی او با ایشان بدینگونه که گفتیم بوده است ، عاجز مانده است و کسانی را که با آنان چندان انس و شناختی نبوده است به اسلام دعوت کرده است ؟ و چگونه است که عمر بن خطاب را که از همه مردم به او نزدیکتر و شبیه تر و در بیشتر خلق و خوی خود نظیر او بوده است نتوانسته است مسلمان کند . و اگر انصاف دهید به خوبی می دانید که اسلام این گروه جز با دعوت پیامبر (ص) نبوده

است و بدست آن حضرت مسلمان شده اند و اگر در مورد روش پسندیده دعوت به اسلام بیندیشید ، برای ابوطالب با آنکه به تصور شما مشرک بوده است ، چند برابر این فضیلتی که برای ابوبکر متذکر شده اید موجود است که خودتان روایت می کنید ابوطالب به علی علیه السلام گفت : پسر کم همراه پسرعمویت باش که او تو را جز به کار خیر فرا نمی خواند ، و به جعفر گفت : کنار پسرعمویت نماز بگذار ، و جعفر با همین سخن ابوطالب مسلمان شد و به پاس ابوطالب همه اعقاب عبد مناف در مکه بر نصرت پیامبر (ص) دست بدست دادند و از میان بنی مخزوم و بنی سهم و بنی جمح مشخص شدند و به پاس ابوطالب افراد بنی هاشم بر سختی محاصره شدن در دره ابوطالب صبر و پایداری کردند و به سبب توجه ابوطالب به محمد (ص) و دعوت او ، همسرش فاطمه دختر اسد مسلمان شد . بنابراین ابوطالب با مداراتر و فرخنده تر از ابوبکر و دیگران بوده است و ابوبکر جز یک پسر که همان عبدالرحمان باشد نداشته است و نه تنها نتوانسته است او را مسلمان کند بلکه پس از اینکه اسلام را نپذیرفته است ابوبکر موفق نشده است که او را همچون یکی از مشرکان دیگر مکه که آزارشان نسبت به پیامبر کمتر بوده است تربیت کند تا آنجا که این آیه در مورد او نازل شده است که می فرماید : و آنکه به پدر و مادرش گفت اف بر شما باد ، آیا مرا بیم و وعده

می دهید که از گور بیرون آورده می شوم و حال آنکه پیش از من امتهایی در گذشته اند، و پدر و مادرش از خدا فریادخواهی می کردند و می گفتند ای وای بر تو، ایمان بیاور که وعده خداوند حق است، و او می گفت این چیزی جز افسانه های گذشتگان نیست (۴۰۰) و حسن مدارا و توفیق آدمی به این شناخته می شود که نخست کار اهل خانه خود را روبراه کند و سپس خویشاوندان خود را به ترتیب نزدیکی آنان فرا خواند، آنچنان که رسول خدا (ص) انجام داد و همینکه مبعوث شد نخستین کسی را که به اسلام فرا خواند همسر او خدیجه بود، سپس پسرعموی خویش علی علیه السلام را که تحت تکفل پیامبر (ص) بود و پس از او آزاد کرده خود زید و خدمتکار خویش ام ایمن را به اسلام دعوت فرموده است و آیا هیچکس از وابستگان پیامبر را، که در پناه آن حضرت بوده اند، دیده اید که به مسلمان شدن پیشی بگیرد؟ و آیا هیچیک از اینان را که بر شمردیم در پذیرفتن اسلام درنگ کردند! آری حسن تدبیر و مدارای در دعوت اینچنین است و باید اضافه کرد که پیامبر (ص) تنگدست و فقیر و به هنگام بعثت ظاهرا در زمره نانخورهای خدیجه بوده است و حال آنکه ابوبکر در نظر شما مردی توانگر بوده است و پدر و پسر و همسرش تنگدست بوده اند و بر طبق قاعده فطرت و عقل، توانگر سزاوارتر است که پیروی شود

. همانا مدارا و دقت و حسن دعوت به اسلام کاری است که مصعب بن عمیر در مورد سعد بن معاذ انجام داد و کاری است که سعد بن معاذ نسبت به بنی عبدالاشهل به هنگام دعوت آنان به اسلام^۸. دعوت او مسلمان شده اند بسیار بعید است که بتوان او را به مدارا و حسن دعوت و بردباری وصف کرد .

جاحظ می گوید از این گذشته ابوبکر گروهی از کسانی را که در راه خدا شکنجه می شده اند و شش برده بوده اند که از جمله ایشان بلال و عامر بن فهیره و زبیره نهديه و دخترش بوده اند خریده و آزاد کرده است ، همچنین از کنار کنیزکی گذشت که عمر بن خطاب او را شکنجه می داد که او را هم از عمر بن خطاب خرید و آزاد کرد و ابوعیسی را هم آزاد کرد و خداوند متعال این آیات را در مورد او نازل فرمود اما آن کس که عطا و پرهیزگاری کرد و به نیکویی تصدیق کرد ما هم کار او را سهل و آسان می کنیم ، (۴۰۱) تا آخر سوره . شیخ ما ابوجعفر اسکافی ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : بلال و عامر بن فهیره را رسول خدا (ص) آزاد فرموده است و این موضوع را واقدی و ابن اسحاق و کسان دیگری غیر از آن دو نقل کرده اند و اما چهارده برده دیگری که گفته اید بر فرض که ادعای شما را بپذیریم ، در آن حال به سبب نفرتی که صاحبان ایشان از آنان داشتند

، بهای همه شان چیزی بیش از صد درهم یا حدود آن نبوده است و چه افتخاری در این مبلغ وجود دارد ، اما این آیات که شاهد آورده اید ، ابن عباس می گوید : یعنی برای او تکرار آن را آسان می کنیم و کس دیگر غیر از ابن عباس گفته است : این آیه در شائن مصعب بن عمیر نازل شده است . (۴۰۲)

جاحظ می گوید : و شما به خوبی می دانید که ابوبکر در مورد اموال خودش که چهل هزار درهم بود چگونه رفتار کرد و همه را در راه گرفتاریهای اسلام هزینه ساخت ، و ابوبکر کم عائله و سبک بار نبوده است و بدینگونه یکی از راحتیا را که کمی عائله است نداشته است بلکه دارای پسران و دختران و همسر و خدم و حشم بوده است و پدر و مادر خویش و فرزندان آنان را تحت تکفل داشته است .

وانگهی پیامبر (ص) پیش از اسلام در نظر ابوبکر مشهور نبوده است که در ترک مواسات با آن حضرت بیم ننگ و عاری داشته باشد . بنابراین انفاق او به صورتی که انجام یافته فضیلتی است که نظیری برای آن نمی یابیم و پیامبر (ص) فرموده اند : هیچ مالی مرا بدانگونه که مال ابوبکر سودمند بود سود نرساند .

قسمت یازدهم

شیخ ما ابوجعفر ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : به ما خبر بدهید دریچه گرفتاریهایی ابوبکر این اموال را انفاق و در چه راهی هزینه کرده است که جایز نیست این موضوع پوشیده بماند و کهنه و از خاطرها

زدوده شود و به فراموشی سپرده شود. شما که بر چیزی از آن بیشتر از آزاد کردن همان شش برده آن هم به تصور خودتان دسترسی پیدا نکرده اید که شاید بهای آن به صد درهم در آن زمان نمی رسیده است، و چگونه برای او ادعای انفاقهای بزرگ می شود در حالی که هنگام بیرون رفتن پیامبر (ص) به سوی مدینه دو شتر برای ایشان خرید و در چنان حالی بهای آنرا گرفت و این موضوع را همه محدثان نقل کرده اند و خودتان هم روایت می کنید که ابوبکر هنگام در مدینه توانگر و آسوده بوده است و از عایشه هم روایت می کنید که می گفته است: ابوبکر هجرت کرد و ده هزار درهم داشت و می گوید خداوند در مورد او این آیه را نازل فرموده است: و نباید صاحبان ثروت و نعمت شما درباره خویشاوندان خود و در راه بی نوایان و مهاجران در راه خدا از انفاق کوتاهی کنند (۴۰۳) و می گوید این آیه در شام ابوبکر و مسطح بن اثاثه نازل شده است پس آن فقر ابوبکر که پنداشته اید اموال خود را چنان انفاق کرد که فقط یک عبا برای او باقی ماند که خود را در آن می پیچید کجاست؟ و شما روایت می کنید که خداوند متعال را در آسمانها فرشتگانی است که فقط عبایی به خود پیچیده اند و پیامبر (ص) در شب معراج آنان را دید و از جبریل درباره آنان پرسید و جبریل فرمود: اینان فرشتگانی هستند که به ابوبکر

بن ابی قحافه که دوست تو در زمین است تاءسی جسته اند و او بزودی همه اموالش را بر تو هزینه می کند تا آنجا که فقط عبایی بر گردن خویش خواهد داشت ، و از سوی دیگر خودتان روایت می کنید که چون خداوند آیه نجوی را نازل کرد و فرمود : ای کسانی که ایمان آورده اید ، چون با رسول خدا نجوی می کنید پیش از رازگفتن خود صدقه بی پردازید که آن برای شما بهتر است . (۴۰۴) هیچکس جز علی بن ابی طالب به این دستور عمل نکرد . با آنکه خودتان اقرار به فقر و تنگدستی او دارید و ابوبکر با آنکه در گشایش بود از پرداخت صدقه رازگویی با سؤال کردن خودداری کرد و خداوند مومنان را در این باره سرزنش کرده و فرموده است : آیا از اینکه پیش از نجوی و رازگویی خود صدقه پردازید از فقر ترسیدید و اینک با آنکه چنان نکردید خداوند شما را بخشید . (۴۰۵) و خداوند متعال صدقه ندادن را خطایی دانسته که توبه آنان را پذیرفته است و آن خودداری ایشان از صدقه دادن است . با این وضع چگونه ابوبکر سخاوت داشته است که چهل هزار درهم را پردازد و از تقدیم صدقه مناجات با پیامبر (ص) که دو درهم بوده است خودداری کند .

اما آنچه در مورد بسیاری افراد عائله و نفقه ایشان گفته اند دلیلی بر فضیلت ابوبکر نیست ، زیرا نفقه آنان بر او واجب بوده است . با آنکه سیره نویسان نوشته اند که ابوبکر بر پدرش

چیزی انفاق نمی کرد و او مزدور ابن جدعان بود که بر سفره اش می ایستاد و مگسها را می راند .

جاحظ می گوید : و شما به خوبی می دانید که یاران پیامبر (ص) در مکه با مشرکان چگونه برخورد کردند و بسیاری از آنان کارهای پسندیده انجام دادند نظیر آن کار حمزه که با کمان خود بر سر ابوجهل کوبید و آنرا درید و ابوجهل در آن هنگام سالار بطحاء و سرور کفر و پرجمایت ترین مردم مکه بود . و شما می دانید که چون در مکه شایعه پراکنی کردند که محمد (ص) کشته شد ، زبیر شمشیر خود را کشید و به رویارویی مشرکان آمد و عمر بن خطاب همینکه مسلمان شد : گفت : از امروز دیگر خداوند پوشیده عبادت نخواهد شد . و سعد بن ابی وقاص با استخوان چانه شتری بر یکی از مشرکان ضربه زد و او را خون آلود کرد ، و در مورد این فضائل برای علی بن ابی طالب هیچ سهمی نبوده است و خداوند متعال فرموده است : کسانی از شما پیش از فتح مکه انفاق و جنگ کرده اند با آنانی که پس از آن انفاق و جنگ کرده اند برابر نیستند و آنان از اینان درجه بزرگتری دارند ، و هر گاه خداوند متعال کسانی را که قبل از فتح مکه انفاق کرده اند فضیلت داده باشد و پس از فتح مکه هم دیگر هجرتی نبوده است ، گمان شما درباره کسی که نه تنها پیش از هجرت بلکه از هنگام بعثت رسول خدا تا هنگام هجرت

و پس از آن انفاق کرده است چیست . (۴۰۶)

شیخ ما ابوجعفر اسکافی ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : ما فضیلت و سوابق صحابه را منکر نیستیم و همچون امامیه هم نیستیم که هوی و هوس آنان را بر انکار کردن امور معلوم وادارد ، ولی منکر فضیلت هر یک از صحابه بر علی بن ابی طالب هستیم و چیز دیگری را انکار نمی کنیم و تعصب جاحظ را هم برای عثمانیان که می خواهد به سود آنان فضائل و مناقب علی (ع) را رد کند و باطل سازد ناپسند می شمیریم . اما حمزه در نظر ما دارای فضیلتی بزرگ و مقامی جلیل است و او سرور همه شهیدانی است که به روزگار رسول خدا (ص) شهید شده اند . فضل عمر و زبیر و سعد هم قابل انکار نیست ، ولی در آنچه گفته شده است دلیلی بر آنکه رتبه علی علیه السلام از آنان کمتر باشد یا از غیر ایشان فروتر باشد وجود ندارد ، ولی این سخن جاحظ که می گوید در همه فضائل برای علی علیه السلام هیچ سهمی وجود ندارد ، تعصب زشت و ستم ناپسند است و ما پیش از این درباره آثار و مناقب و خصائص علی علیه السلام پیش از هجرت اموری را بیان کردیم که بزرگتر و شریف تر و بافضیلت تر از همه مناقبی است که برای این اشخاص ذکر شده است . وانگهی مورخان و سیره نویسان می گویند : همان ضربتی و زخمی که سعد بن ابی وقاص زد و همان شمشیری که زبیر

کشید ، موجب اصلی محاصره شدن پیامبر (ص) و بنی هاشم در دره ابوطالب شد و همان موجب آمد که جعفر ناچار با یاران خود به حبشه هجرت کند . کشیدن شمشیر به هنگامی که هنوز به مسلمانان فرمان شمشیر کشیدن داده نشده است جایز نیست . خداوند متعال می فرماید : آیا نمی نگری و شکفت نمی کنی از حال آنانی که به ایشان گفته شد هم اکنون از جنگ خودداری کنید و نماز را برپا دارید و زکات را پردازید ، و چون جنگ بر ایشان نوشته و مقرر شد برخی از آنان از مردم همگانگونه می ترسیدند که از خدا . (۴۰۷) بنابراین روشن است که برای تکلیف اوقات معینی است . گاهی کشیدن شمشیر صواب و صلاح نیست و گاهی نه تنها مصلحت که واجب است . اما گفتار خداوند متعال که می فرماید : آنانی از شما که پیش از فتح انفاق کردند . . . ، ما قبلا در مورد ادعای ایشان درباره انفاق مال ابوبکر توضیح دادیم ، اینک هم می گوئیم : خداوند متعال در این آیه تنها انفاق مال را بیان فرموده ، بلکه آنرا قرین با جنگ و جهاد فرموده است و چون ابوبکر اهل جنگ و جهاد نبوده است ، این آیه او را شامل نمی شود و حال آنکه علی علیه السلام پیش از فتح مکه هم جنگ و جهاد و هم انفاق مال کرده است . جهاد علی که به ضروری معلوم و قطعی است ، انفاق او هم بر حسب حال و متناسب با فقر و تنگدستی

او بوده است و هموست که با احتیاج و نیازمندی خوراک خود را به فقیر و اسیر و یتیم خورانیده است و یک سوره کامل قرآن درباره این کار او و همسرش و دو پسرش نازل شده است و هموست که فقط چهل درهم داشت ، شبانه یک درهم را آشکارا صدقه داد (۴۰۸) و روز بعد هم یک درهم را آشکارا و یک درهم را نهانی صدقه داد و این گفتار خداوند متعال در شأن او نازل شد : کسانی که اموال خود را شبانه و روزانه پوشیده و آشکار انفاق می کنند ، (۴۰۹) و هموست که پیش از آنکه نجوی کند صدقه پرداخت و تنها او بود که از میان تمام مسلمانان چنان کرد و هموست که در حال رکوع انگشتی خویش را صدقه داد و خداوند متعال درباره اش این آیه را نازل فرمود : همانا جز این نیست که ولی شما خداوند است و رسول او و از کسانی که ایمان آورده اند آنانی که نماز را برپا می دارند و در حال رکوع زکات می پردازند . (۴۱۰)

جاحظ می گوید : بزرگترین دلیلی که معتقدان به تفضیل علی علیه السلام به آنان استدلال می کنند ، کشتن علی پهلوانان را و فرورفتن او در آغوش پیکار است و حال آنکه در این کار فضیلت بزرگی نیست ، زیرا اگر بسیاری کشتار هموردان و رفتن با شمشیرها کشیده به مبارزه پهلوانان از آزمونهای بسیار سخت و فضائل بسیار مهم و دلیل بر ریاست و تقدم باشد ، لازمه اش چنین می شود که برای

زبیر و ابودجانہ و محمد بن مسلمہ و ابن عفرأ و براء بن مالک!! فضیلتی فراہم باشد کہ برای رسول خدا (ص) چنان فضیلتی فراہم نیست، زیرا پیامبر (ص) بدست خویش جز یک مرد را نکشیده است و در جنگ بدر در آورد گاہ حاضر نشدہ و در صفها قدم نگذازدہ است و در سایبان و بر کنار از آورد گاہ و ہمراہ آن حضرت ابوبکر بودہ است. وانگہی تو مرد شجاعی را می بینی کہ ہماوردان را می کشد و پهلوانان را بر زمین می کوبد و کسانی در لشکر از لحاظ رتبہ از او برترند، در حالی کہ جنگ مبارزہ یی نکرده اند، و آنان سالارها و مستشاران در جنگ ہستند و می دانیم کہ گرفتاری سالارها چندان زیاد است کہ باید بہ ہمہ امور عنایت کنند و بررسی نمایند و دیگران چنان گرفتاری ندارند. وانگہی ہمہ چیز از سالار مطالبہ می شود و مدار کارها بر او می گردد و جنگجویان در پناہ او جنگ می کنند و بینش می یابند و دشمن با شنیدن نام او منہزم می شود و چنان است کہ اگر لشکر پایداری کند ولی او بگریزد پایداری لشکر اثری ندارد و شکست بہرہ او خواهد شد و اگر ہمہ لشکر تباہی بار آوردند و او خود را حفظ کند پیروز می شود و بہ این جہت است کہ پیروزی و شکست فقط بہ سالار قوم نسبت داده می شود. بنابراین فضیلت ابوبکر در توقف او در سایبان و ہمراہ رسول خدا بودن در جنگ بدر بزرگتر از جہاد

علی علیه السلام و کشتن او پهلوانان قریش را خواهد بود!!

شیخ ما ابوجعفر اسکافی ، که رحمت خدا بر او باد ، می گوید : بدون تردید سخن پردازی به جاحظ ارزانی شده و از معقول محروم مانده است ، البته اگر این سخنی را که گفته است از روی اعتقاد و جدی گفته باشد و مقصودش شوخی بذله گویی و نشان دادن توان ژاژخایی نباشد و نخواستہ باشد سخن آوری و باریک اندیشی خود را در مورد جدل و ستیز ارائه دهد .

آیا جاحظ نمی داند که پیامبر (ص) شجاع ترین فرد بشر است و در جنگها خوض کرده و جاهایی پایداری فرموده است که عقل از سر افراد می پریده است و دلها به حنجره ها می رسیده است ، که از جمله آنها جنگ احد است و ایستادگی آن حضرت پس از آنکه همه مسلمانان گریختند و فقط چهار تن با ایشان باقی ماندند که علی و زبیر و طلحه و ابودجانه بودند . پیامبر (ص) جنگ کرد و چندان تیر انداخت که تیرهایش تمام شد و سرهای برگشته کمانش شکست و زه آن قطع شد ، پیامبر به عکاشه بن محصن فرمان داد که زه کمان را وصل کند ، گفت : ای رسول خدا این زه کوتاه شد و به سر کمان نمی رسد ، فرمود تا همانجا که می رسد ، زه کمان را کشیدم تا آنکه علاوه بر آنکه به سر کمان رسید یک و جب هم افزون آمد که بر زبانه برگشته سرکمان بستم و پیامبر (ص) آنرا از من گرفت و

همچنان تیر انداخت تا سرانجام دیدم که کمانش شکست . در این هنگام ابی بن خلف به مبارزه آمد . برخی از اصحاب پیامبر گفتند : اگر بخواهید و اجازه فرمایید یکی از ما به جنگ او برود . نپذیرفت و زوینی را از دست حارث بن صمه گرفت و از میان اصحاب خود چنان بیرون پرید که گفته اند از بیم همچون پشه و مگسی که بر سرین شتر نشسته باشد پریدیم و خود را کنار کشیدیم . و پیامبر به ابی بن خلف چنان زوبین زد که چون گاو نر بانگ برکشید . اگر هیچ چیز دلیل بر پایداری آن حضرت به هنگامی که یارانش گریختند و او را تنها گذاشتند جز همین آیه نباشد که خداوند فرموده است : بیاد آورید هنگامی را که می گریختید و به هیچکس توجه نداشتید و رسول شما را از پی شما فراموشی خواند . بودن پیامبر (ص) در پی آنان آن هم در حالی که ایشان می گریختند و به هیچکس توجه نداشتند ، دلیل پایداری رسول خدا و نگریختن اوست . در جنگ حنین هم پیامبر (ص) فقط همراه نه تن از افراد خاندان و یاران خویش ایستادگی فرمود و حال آنکه همه مسلمانان گریختند و فقط همان نه تن بر گرد آن حضرت بودند . عباس لگام استر رسول خدا را گرفته بود و علی با شمشیر کشیده پیشاپیش ایشان حرکت می کرد و دیگران بر گرد استر پیامبر و بر سمت چپ و راست بودند و دیگر مهاجران و انصار گریخته بودند و هر چه آنان بیشتر

می گریختند ، آن حضرت که درود خدا بر او و خاندانش باد پیش می رفت و استوارتر می تاخت و با سینه و گلوی خویش در قبال شمشیرها و تیرها جلو می رفت و آنگاه مثنی شن برگرفت و بر مشرکان پرتاب کرد و فرمود چهره های تان زشت باد .

و این خبر مشهور از علی علیه السلام که خود دلیرترین انسان است نقل شده که فرموده است : هر گاه کار دشوار می شد و تنور جنگ سخت برافروخته می گردید ما به رسول خدا پناه می بردیم و او را در پناه خویش قرار می دادیم . بنابراین جاحظ چگونه می گوید پیامبر در معرکه جنگ در نیامده و با صفهای نبرد آشنا نشده است ، و چه دروغی بزرگتر از دروغ کسی که پیامبر (ص) را به گوشه گیری از جنگ و خودداری از شرکت در آن نسبت دهد! وانگهی ، چه تناسبی میان ابوبکر و پیامبر (ص) در این معنی است که او را با رسول خدا (ص) مقایسه می کند و رسول خدا (ص) رئیس ملت و اسلام و صاحب دعوت و فرمانده و سالار جنگ بوده است و همگان ، چه یاران آن حضرت و چه دشمنانش ، او را به سالاری و سروری می شناخته اند و تمام امور و اشارات متوجه به او بوده است . این رسول خدا (ص) است که قریش و عرب را سخت خشمگین ساخته و با تبری از ایشان جگرهایشان را آتش زده است . دین آنان را مورد نکوهش قرار داده

است و نیاکان ایشان را گمراه دانسته است . از آن گذشته آنان را با کشتن سران و بزرگانشان سوگوار کرده است و اگر از شرکت مستقیم در صحنه جنگ خودداری و کناره گیری فرموده است ، حق او بوده است و این شان فرماندهان و سالارهای جنگ است ، زیرا قوام لشکر به بقای ایشان وابسته است و هر گاه پادشاه نابود شود تمام لشکر نابود می شود و هر گاه او سالم بماند ، بر فرض که لشکر شکست بخورد ، امکان باقی ماندن حکومت فراهم است و لشکری دیگر آماده می سازد و به همین سبب حکیمان و خردمندان پادشاه را از اینکه به تن خویش جنگ کند منع کرده اند و اسکندر را که به تن خویش به جنگ قوسر پادشاه هند رفت و تخطئه کرده و گفته اند جانب احتیاط و دوراندیشی را رعایت نکرده است .

قسمت دوازدهم

اینک جاحظ به ما بگوید : ابوبکر را در این معنی چه دخالتی است و کدامیک از دشمنان اسلام او را چنان سرشناس می دانسته است که آهنگ کشتن او کند ؟ و مگر نه این است که او هم یکی از افراد معمولی مهاجران و در زمره عبدالرحمان بن عوف و عثمان بن عفان بوده است ، بلکه عثمان بن عفان به مراتب از او مشهورتر و شریفتر بوده است و چشمها بیشتر به او دوخته شده بوده است و دشمن نسبت به عثمان کینه توزتر و ستیزه گرتتر بوده است . و بر فرض که ابوبکر در یکی از این آوردگاهها کشته می شد ، مگر کشته شدن او موجب سستی

و ناتوانی و زبونی اسلام می شد . یا اگر ابوبکر کشته می شد بیم آن می رفت که آثار اسلام کهنه و چراغ فروزان آن خاموش شود که جاحظ می گوید حکم او چون حکم رسول خدا (ص) است و پرهیز از جنگ و کناره گیری از آن همچون آن حضرت برای او لازم است ! به راستی که باید از بدبختی به خدا پناه ببریم ، و حال آنکه همه افراد عاقل و آشنا به اخبار و تاریخ می دانند که احوال پیامبر (ص) در جنگها چگونه بوده است و آن حضرت کجا وقوف کرده است و کجا جنگ فرموده است و به چه مناسبت آن روز در سایبان نشسته است . و به هر حال توقف ایشان توفقی بوده است که در آن تدبیر امور ریاست جنگ را بر عهده داشته است و مایه پشتیبانی و اعتماد لشکریان بوده است . کارهای اصحاب خود را شناسایی می کرده و کوچک و بزرگ ایشان را حراست می فرموده است و خودداری آن حضرت از حرکت پیشاپیش سپاه به این سبب بوده است که لشکریان هر گاه می دانستند پیامبر (ص) پشت صف و در انتهای لشکر است مطمئن می بودند و دلهایشان نگران حال او نبود و موجب نمی شد که با توجه به حراست از پیامبر و رویارویی و درگیری با دشمن باز مانند . وانگهی پیامبر در آن حال مایه دلگرمی بیشتر ایشان بود و به او پناه می بردند و به حضورش باز می گشتند و توجه داشتند که هر گاه پیامبر (

(پشت سرشان باشد کارهی آنان را مورد بررسی قرار می دهد و می داند هر یک کجا ایستاده اند و همه کس چه به هنگام حمله و چه به هنگام گریز و چه در خوشبختی و چه در بدبختی متوجه آن حضرت خواهد شد . و توقف رسول خدا (ص) به صلاح کار لشکریان بود و برای حفظ آنان بهتر و به دوراندیشی نزدیک تر بود ، و چون پیامبر (ص) تدبیرکننده همه کارهای لشکریان و فرمانده همگان بود دشمنی همواره در جستجوی آن حضرت بود .

وانگهی مگر نمی بینید که علمدار سپاه همواره در جایی پایداری می کند و مصلحت جنگ هم در توقف و پایداری اوست و فضیلت علمدار در آن است که در بیشتر حالات از پیشروی و قرار گرفتن در صف مقدم خودداری کند ، وانگهی در جنگ برای سالار چند حالت پیش می آید .

نخست آنکه پشت جبهه و آخر صحنه بایستید که مایه اعتماد و نیروی لشکریان باشد و پناه آنان شمرده شود و تدبیر کارهای جنگ را بر عهده بگیرد و مواضع خلل و سستی را شناسایی و برای آن چاره اندیشی کند .

حالت دوم این است که میان لشکر قرار گیرد تا بتواند ضعیف را یاری دهد و افراد سست را تشجیع و ترغیب کند .

حالت سوم حالتی است که چون دو گروه برخورد کنند و شمشیرها آخته شود ، او هر گاه مصلحت بداند یکجا توقف کند یا آنکه به تن خویش جنگ کند که این آخرین حالت است و در این حالت شجاعت دلیر و زبونی ترسوی بزدل روشن می

شود .

بنابراین مقام ریاست رسول خدا (ص) کجا قابل مقایسه و تناسب با منزلت ابوبکر است که این دو منزلت را بتوان مساوی دانست و مناسب .

اگر چنان می بود که ابوبکر در ریاست پیامبر (ص) همکاری می داشت و فضیلتی همچون فضیلت نبوت از سوی خداوند به او ارزانی شده بود و قریش و اعراب همانگونه که در جستجوی پیامبر (ص) بودند و در جستجوی او می بودند و او تدبیر برخی کارهای اسلامی و بسیج کردن لشکرها و تجهیز افراد را برای اعزام به سریه ها و کشتن دشمنان را عهده دار می بود ، یعنی همان کارهایی را که پیامبر تدبیر می فرمود او هم بر عهده می داشت ، شاید جاحظ می توانست چنین حرفی بزند ، ولی حال ابوبکر چنان است که می دانید و او از همه مسلمانان ضعیف تر بوده است و از همه مسلمانان ، عرب را کمتر سوگوار ساخته است ، هرگز تیری نزد و شمشیری نکشید و خونی نریخت و او یکی از افراد دنباله رو بوده است و نه مشهور بوده و شناخته شده و نه جستجوگر و جستجو شونده . بنابراین چگونه جایز است که مقام و منزلت او را همچون مقام و منزلت پیامبر (ص) قرار داد! در جنگ احد پسرش عبدالرحمان همراه مشرکان به جنگ آمده بود . ابوبکر او را دید . خشمگین برخاست و شمشیرش را باندازه انگشتی از نیام بیرون کشید ، و می خواست به مبارزه پسرش برود . پیامبر (ص) فرمودند : ای ابوبکر شمشیرت را

غلاف کن و ما را از وجود خودت بهره مند بدار، و پیامبر (ص) به ابوبکر این سخن را فرمود مگر اینکه می دانست او شایسته و مرد جنگ و رویارویی با مردان نیست و اگر به جنگ برود کشته خواهد شد.

وانگهی جاحظ چگونه می گوید: در مباشرت به جنگ و رویارویی با هموردان و کشتن سران و دلیران مشرکان فضیلتی نیست؟ و مگر ستون اسلام جز بر این پایدار شده است، و آیا دین به چیز دیگری جز این کار ثابت و مستقر شده است خیال می کنی جاحظ این سخن خداوند متعال را نشنیده که فرموده است: همانا خداوند کسانی را که در صفی استوار که گویی چنان بنیانی محکم هستند در راه او جنگ می کنند دوست می دارد (۴۱۱) و مقصود از محبت خداوند متعال اعطای ثواب است، و هر کس در صف جهاد پایدارتر و کوشاتر و جنگ کننده تر باشد در پیشگاه خداوند محبوب تر است و معنی افضل هم آن است که ثواب آن شخص بیشتر باشد و علی علیه السلام در این صورت محبوب ترین مسلمانان در پیشگاه خداوند است که پایدارترین ایشان در آن صف استوار بوده است. به اجماع همه امت اسلامی هیچگاه از جنگ نگریخته است و با هر هموردی که نبرد کرده است او را کشته آیا می پنداری که جاحظ این سخن خداوند متعال را نشنیده که فرموده است: و خداوند مجاهدان را بر نشستگان فضیلت و پاداش گران بخشیده است (۴۱۲) و گویی این گفتار خداوند

را نشنیده که فرموده است : همانا خداوند از مؤمنان جانها و اموالشان را می خرد که بهشت برای آنان باشد ، آنان در راه خدا پیکار می کنند ، می کشند و کشته می شوند ، و عده یی بر آن حق در تورات و انجیل و قرآن و سپس خداوند این خرید و فروش را با این گفتار خود تاءکید کرده و فرموده است : و چه کسی به عهد خود وفادارتر از خداوند است ! پس مژده باد بر شما به این معامله که انجام می دهید و آن کامیابی بزرگ است . (۴۱۳) و خداوند متعال فرموده است : این بدان سبب است که آنان را هر تشنگی و رنج و گرسنگی که در راه خدا برسد و هر گامی بردارند که کافران را به خشم آورد و هر چیزی که نسبت به دشمن یابند ، برای آنان عملی صالح نوشته می شود . (۴۱۴)

موقوف مردم در جهان گوناگون است ، و برخی از برخی دیگر فضیلت بیشتری دارند . آن کس که سوی هموردان می رود و ضربه های شمشیر و نیزه را پذیرا می شود به مناسبت شدت برخورد با دشمن بر دوشهای آنان سنگین تر از کسی است که فقط در معرکه حاضر شده است و پیشروی نمی کند . همچنین آن کس که در معرکه جنگ حاضر است و پیشروی نمی کند و فقط در جایی ایستاده است که در تیررس قرار دارد و ممکن است ضربات تیر و پیکان به او برسد ، برتر و پرفضیلت تر از کسی که در

جایی می ایستد که از تیررس دور است ، و اگر اشخاص ناتوان و ترسو به سبب ترک جنگ و کمی گشاده دستی در آن مستحق ریاست باشند و گفته شود در آن مستحق ریاست باشند و گفته شود در آن کار شبیه پیامبر (ص) هستند ، باید پربهره ترین افراد برای ریاست حسان بن ثابت باشد (۴۱۵) و اگر قرار باشد فضیلت علی علیه السلام ، در مورد جهاد ، به این بهانه که پیامبر از همگان کمتر جهاد فرموده است باطل شود ، آن هم به گونه یی که جاحظ پنداشته است ، با این قیاس ، فضیلت ابوبکر هم در انفاق باطل می شود ، زیرا پیامبر (ص) از همگان کمتر ثروت داشته است .

و هر گاه در کار عرب و قریش تامل کنی و به اخبار سیره بنگری و بخوانی خواهی دانست که قریش و عرب همواره در جنگها به جستجوی پیامبر (ص) بودند و آهنگ کشتن او را داشتند و اگر به آن حضرت دسترس پیدا نمی کردند ، به جستجوی علی علیه السلام و در صدد کشتن او بودند که از میان همه مسلمانان ، در همه احوال پیامبر (ص) شبیه تر و نزدیک تر بودند و از همگان شدیدتر از پیامبر دفاع می کرد و دشمنان همواره آهنگ علی می کردند و می دانستند هر گاه او را بکشند کار حکومت پیامبر (ص) را سست و شوکت آن حضرت را شکسته خواهند کرد که علی برترین کسی بود که با نیرو و دلیری و بی باکی

و پیشروی و دلاوری پیامبر را نصرت می داد ، مگر نمی بینی که عتبه بن ربیعہ در جنگ بدر چه می گوید .

او همراه برادرش شیبہ و پسر خود ولید به میدان آمده بود ، پیامبر تنی چند از انصار را به جنگ آنان فرستاد . آن سه تن نسب انصاریان را پرسیدند ، که چون نسب خود را بیان کردند ، گفتند : برگردید و پیش قوم خود بروید ، و سپس بانگ برداشتند و گفتند : ای محمد! افرادی از قوم خودمان را که هم شائن ما باشند بفرست و در این هنگام پیامبر (ص) به خویشاوندان خود فرمود : ای بنی هاشم ، برخیزید و حقی را که خداوند در قبال باطل آنان به شما ارزانی فرموده است یاری دهید . علی برخیز ، حمزه برخیز ، عبیدہ برخیز . مگر نمی بینی که هند دختر عتبه مادر معاویہ چه جایزه یی برای کشتن علی در جنگ احد قرار داد! زیرا علی و حمزه در کشتن پدرش عتبه در جنگ بدر همکاری کرده بودند . مگر این شعر هند را که در سوگ خویشاوندان خود سروده است نشنیده ای که می گوید :

برای من در مورد پدرم عتبه و عمویم و محبوب سینه ام بردارم ، که پرتو چهره اش چون ماه تمام بود ، صبری باقی نمانده است . ای علی با کشتن آنان پشتم را شکستی .

و این بدان سبب بود که علی علیه السلام برادر هند ، ولید عتبه را کشته بود و در کشتن پدرش عتبه شرکت داشت ، ولی عمویش شیبہ را حمزه به

تنهایی کشته بود .

جیر بن مطعم به برده خود وحشی ، به روز جنگ احد می گفت : اگر محمد را بکشی آزاد خواهی بود ، و اگر علی را بکشی آزاد خواهی بود و اگر حمزه را بکشی آزاد خواهی بود . وحشی گفت : اما محمد را که یارانش مواظبت می کنند .

اما علی مردی مواظب است که در جنگ فراوان به این سو و آن سو می نگرد ، ولی من بزودی حمزه را می کشم و در کمین او نشست و بر او زوبین پراند و او را کشت .

اینکه گفتیم : حال علی علیه السلام در این مورد بسیار نزدیک و مناسب حال پیامبر (ص) بوده است ، از این جهت است که در سیره و اخبار می بینیم که رسول خدا (ص) تا چه اندازه بر او مهر می ورزیده است و بر او بیم داشته است و برای حفظ و سلامت او دعا می فرموده است ، آنچنان که در جنگ خندق همینکه علی به مبارزه عمرو رفت ، رسول خدا در حضور اصحاب هر دو دست خود را به سوی آسمان برافراشت و چنین عرضه داشت : بارخدایا! تو در جنگ احد حمزه را از من گرفتی و در جنگ بدر عبیده را . پروردگارا! اینک و در این جنگ علی را برای من حفظ فرمای بارخدایا مرا تنها مگذار و تو خود بهترین وارثانی (۴۱۶) و به همین سبب هم بود که چون عمرو بن عبدود مردم مسلمان را به مبارزه فرا می خواند و این کار را چند بار

تکرار کرد و هم‌آورد طلبید و همگان سکوت می کردند و علی علیه السلام پیشقدم می شد و از پیامبر (ص) کسب اجازه می کرد، آن حضرت سکوت می کرد و از اجازه دادن خودداری می فرمود. سرانجام پیامبر فرمود: او عمرو بن عبدود است! و علی عرضه داشت: من هم علی هستم. در این هنگام پیامبر (ص) علی را پیش خود فرا خواند او را بوسید و عمامه خویش را بر سر او بست و همچون کسی که بخواهد با دیگری بدرود کند چند گام او را بدرقه فرمود و با اضطراب منتظر نتیجه ماند. و همینکه علی علیه السلام به میدان رفت، پیامبر (ص) دستهای خود را برافراشت و رو به قبله ایستاد و به دعا کردن مشغول شد و مسلمانان بر گرد آن حضرت چنان سکوت کرده و خاموش بودند که گویی پرنده بر سرشان نشسته است، تا آنکه گرد و خاک برخاست و از درون آن بانگ تکبیر شنیدند و دانستند که علی (ع) عمرو را کشته است. در این هنگام بود که پیامبر و مسلمانان چنان تکبیری گفتند که صدای آنرا در آن سوی خندق مشرکان شنیدند. به همین سبب حذیفه بن الیمان گفته است: اگر فضیلت علی علیه السلام در مورد کشتن عمرو در جنگ خندق میان همه مسلمانان تقسیم شود همگان را زیر پوشش خود قرار می دهد. (۴۱۷) و ابن عباس در تفسیر آیه بیست و پنجم سوره احزاب که می فرماید: و خداوند

برای مؤمنان جنگ را کفایت فرمود ، گفته است : یعنی به وجود علی بن ابی طالب . (۴۱۸)

قسمت سیزدهم

جاحظ می گوید : وانگهی باید این موضوع را در نظر گرفت که رفتن شخص شجاع با شمشیر به مبارزه هماوردان چنان نیست که کسانی که از باطن کار آگاه نیستند می پندارند ، زیرا در آن حال که پهلوانی با شمشیر کشیده به جنگ همورد می رود ، امور دیگری هم در سر دارد که مردم آنها را نمی بینند و فقط طبق ظاهر و آنچه از پیشروی و شجاعت او می بینند قضاوت می کنند . چه بسا انگیزه آن پهلوان برای آن مبارزه فقط هیجان باشد و بس چه بسا از نوجوانی و شیفتگی سرچشمه بگیرد و گاه ممکن است از اجبار و تعصب و حمیت باشد و گاه به سبب دوستی شهرت باشد .

گاهی هم این مسأله در سرشت کسی نهفته است ، همچون طبیعت کسی که سنگدل یا مهربان است و طبیعت کسی که بخشنده یا بخیل است . (۴۱۹)

شیخ ما ابو جعفر اسکافی ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : به جاحظ گفته می شود : به نظر تو رفتن علی بن ابی طالب با شمشیر به جنگ هماوردان منطبق بر کدامیک از این حرفها که می زنی می باشد ؟ هر کدام را که بگویی دشمنی تو نسبت به خدا و رسولش آشکار می شود ، و اگر رفتن علی علیه السلام به جنگ با آنان منطبق بر هیچیک از این حرفها که زدی نباشد و منطبق بر نیت نصرت دادن و پیشی

گرفتن برای کسب ثواب جهاد و پاداش اخروی و عزت بخشیدن به دین باشد، در همه چیزها که گفتنی ستیزه گری و از طریق انصاف بیرون شده ای و به امام مسلمانان طعنه زده ای. وانگهی اگر بشود چنین گمانی نسبت به علی علیه السلام برد، همین خیال پردازی را می توان نسبت به همه بزرگان مهاجر و انصار که اهل جنگ و کشتار بوده اند و با جان خود پیامبر (ص) را یاری داده اند و با خون خود او را جاحظ کرده اند و پسران و پدران خویش را فدای آن حضرت کرده اند تعمیم داد و گفت شاید منطبق بر یکی از علت هایی که گفته شده است باشد و این طرز تفکر مایه طعن دین و جماعت مسلمانان است.

و اگر جایز می بود که چنین گمانی نسبت به علی علیه السلام و دیگران برده شود، رسول خدا به نقل از قول خداوند متعال به شرکت کنندگان در جنگ بدر نمی فرمود: هر چه می خواهید انجام دهید که شما را آمرزیدم و به علی علیه السلام در مورد مبارزه او با عمرو بن عبدود نمی فرمود: تمام ایمان در قبال کفر برپا خاست و نیز در مورد طلحه نمی فرمود: کاری انجام داد که او را به بهشت خواهد برد.

وانگهی به ضرورت می دانیم که دین و آیین پیامبر (ص) چنین بوده است که علی علیه السلام را فقط برای جهاد و نصرت دادن دین تعظیم می کرده است. بنابراین کسی که تصور کند جهاد علی علیه السلام

در راه خدا نبوده است و انگیزه دیگری از آن انگیزه ها که بر شمرده داشته است و کید و مکر شیطانی و افراط در دشمنی علی او را بر آن کار واداشته است و چنان سخنانی بر زبان آورده است ، بدون تردید به رسول خدا (ص) طعنه زده است و حال آنکه این سخنان را درباره کسی گفته است که خداوند فرمان به دوستی او داده است و از دشمنی و ستیز کردن با او نهی فرموده است . آیا گمان می کنی آنچه در مورد کار علی علیه السلام به گمان جاحظ و عثمانیان رسیده است بر پیامبر (ص) پوشیده مانده است و رسول خدا علی را بدون آنکه سزاوار ستایش باشد ستایش فرموده است .

جاحظ می گوید : کسی که دارای نفس معتدل و مختار باشد ، جنگ او طاعت و فرار او معصیت است . چون نفس او معتدل و همچون ترازویی است که شاهین و دو کفه آن مستقیم است ، و اگر چنان نباشد ، اقدام به جنگ و گریزش از آن موضوعی است که در سرشت او قرار دارد و خوی اوست .

شیخ ما ابوجعفر ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید در پاسخ جاحظ گفته می شود : در این صورت شاید ابوبکر هم که به تصور چهل هزار درهم اتفاق کرده است پاداشی نداشته باشد ، زیرا ممکن است نفس او غیرمعتدل بوده و سرشت و خوی او بخشش بوده است و شاید بیرون آمدن او با پیامبر (ص) به روز هجرت و حضورش در غار ثوابی نداشته باشد

، زیرا انگیزه هایی چون دوست داشتن بیرون شدن از مکه و خوش نداشتن درنگ در آن شهر و فراهم بودن وسایل وجود داشته است . و شاید زحمات پیامبر (ص) در دعوت به اسلام و مواظبت آن حضرت بر نمازهای پنجگانه و در دل شب تدبیر کارهای امت برای او ثوابی نداشته باشد ، زیرا ممکن است نفس آن حضرت هم غیرمعتدل بوده باشد و در سرشت او محبت ریاست و عبادت سرشته شده باشد ، و ما از مذهب و روش ابوعثمان جاحظ شکفت می کنیم که می گوید : معارف و شناختها ضروری است و بر طبق خوی و سرشت انجام می گیرد و نیز از عقیده او که چیزی از چیز دیگر سرچشمه می گیرد و اینک سخنی شکفت تر از او می شنویم که می پندارد و می گوید : جهاد علی علیه السلام و کشتن او مشرکان را پاداشی ندارد ، زیرا سرشت او این چنین بوده است و آنرا از روی خوی و عادت انجام داده است ، و این نمونه یی از اعتقاد او در مورد شناخت و سرچشمه گیری امور از یکدیگر است .

جاحظ می گوید : برای علی (ع) آنچنان که شیعیان او پنداشته اند ، در کشتن هموردان چندان فضیلت و طاعتی موجود نیست ، زیرا از پیامبر (ص) روایت شده است که به علی فرموده است : بزودی پس از من با پیمان گسسلان و تبهاران و از دین بیرون شدگان جنگ خواهی کرد . بنابراین همینکه پیامبر (ص) به او وعده داده است که

پس از رحلت آن حضرت زنده خواهد بود ، علی (ع) مطمئن شده است که از دلیران و هماوردان به سلامت می ماند و دانسته است که پیروز و کشنده آنان خواهد بود و با این حساب جنگ طلحه و زبیر و جهادهای آنان از جهاد علی پرارزش تر است . (۴۲۰)

شیخ ما ابوجعفر ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : این اعتراض جاحظ در واقع به پیامبر (ص) است ، زیرا خداوند متعال به پیامبر فرموده است : و خداوندت از مردم مصون می دارد (۴۲۱) ، در این صورت نباید جهاد پیامبر هم فضیلتی داشته باشد و اطاعتی بزرگ شمرده شود ، و بسیاری از مردم روایت کرده اند که پیامبر فرموده است : به دو شخصی که پس از من باقی خواهند بود ، یعنی ابوبکر و عمر ، اقتدا کنید . بنابراین واجب می آید که ارزش جهاد آن دو از میان برود ، و پیامبر (ص) به زبیر فرموده است : به زودی با علی جنگ خواهی کرد ، در حالی که نسبت به او ستم خواهی کرد . (۴۲۲) و بدینگونه به زبیر فهمانده است که در زندگی آن حضرت نخواهد مرد . و در قرآن خطاب به طلحه آمده است : و شما را نرسد که پیامبر خدا را آزار دهید و نرسد که پس از رحلت او همسرانش را به همسری بگیرید (۴۲۳) و گفته اند این آیه در مورد طلحه نازل شده است و بدینگونه به او فهمانده شده است

که پس از پیامبر زنده خواهد ماند و بدینگونه لازم می آید که برای طلحه و زبیر هم فضیلتی در جهاد نباشد. وانگهی آنچه در نظر ما در مورد خبری که از پیامبر (ص) نقل کرده است، این است که رسول خدا (ص) این موضوع را هنگامی به علی علیه السلام فرموده است که جنگها همه تمام شده بوده است و مردم گروه گروه در دین خدا وارد می شده اند و همه عرب تسلیم شده یا پرداخت جزیه مقرر را پذیرفته اند.

جاحظ می گوید: کسانی که خواسته اند علی را نصرت دهند و معتقد به تفضیل او بر دیگران هستند و به نبرد او با هموردان استناد می کنند، در این مورد مبالغه کرده اند و حال آنکه خود حاضر نبوده اند. از جمله آنکه در مورد عمرو بن عبدود و شجاعت او مبالغه کرده اند و او را از عامر بن طفیل و عتبه بن حارث و بسطام بن قیس شجاع تر دانسته اند و حال آنکه ما اخبار و احادیث مربوط به جنگهای فجار و جنگهای میان قریش و قبيله دوس و حلف الفضول را شنیده ایم و در آن میان سخنی از عمرو بن عبدود نیست.

قسمت چهاردهم

شیخ ما ابوجعفر اسکافی، که خدایش رحمت کناد، می گوید: موضوع عمرو بن عبدود و شجاعت او مشهورتر از آن است که لازم باشد در آن مورد حجت آورده شود. باید به کتابهای سیره و مغازی نظری افکند و باید به مرثیه های شاعران قریش که پس از کشته شدنش

سروده اند نگریست . و از جمله اخباری است که محمد بن اسحاق در کتاب مغازی خود آورده است . او می گوید : چون عمرو بن عبدود در ناحیه مذاد از خندق گذشت و هماورد خواست و علی بن ابی طالب علیه السلام ضمن جنگ تن به تن او را کشت ، مسافع بن عبد مناف بن زهره بن حذافه بن جمح ضمن گریستن بر عمرو او را چنین مرثیه گفته است :

عمرو بن عبد نخستین سوارکاری بود که در منطقه مذاد از خندق پرید و همو سوارکار وادی بدر ملیل بود . . .

هبیره بن ابی وهب مخزومی هم ضمن پوزشخواهی و بهانه تراشی از اینکه از جنگ علی بن ابی طالب گریخته و عمرو را تنها رها کرده است ، چنین سروده و بر عمرو بن عبدود گریسته و او را مرثیه گفته است :

به جان خودت سوگند که من به محمد و یارانش از بیم و ترس کشته شدن پشت نکردم ، ولی سنجیدم و دیدم که شمشیر و تیر من بر فرض که پایداری کنم سودی ندارد . . .

همچنین هبیره در سوگ عمرو ابیات زیر را سروده است :

همانا برگزیدگان خاندان لوی بن غالب بخوبی می دانند که چون حادثه یی پیش آید سوارکار دلیرش عمرو است . . .

حسان بن ثابت انصاری هم ضمن یادکردن از عمرو چنین سروده است :

همانا بامداد جنگ بدر با گروهی رویاروی شدی که ضربات کارساز بر تو زدند . . .

و همو در این باره چنین سروده است :

عمرو که چون شمشیر برنده بود ، جوانمرد و دلیر قریش و پیشانی او

همچون شمشیر صیقل داده شده بود . . .

این اشعار نمونه‌ی بی‌اشعار است که در مورد او سروده شده است ، و اما آثار و اخبار در کتابهای سیره و جنگهای دلیران آمده است و هیچیک از بزرگان این علم از عمرو بن عبدود نام نبرده اند مگر اینکه گفته اند که سوارکار و دلیر قریش بوده است . حسان بن ثابت هم که خطاب به او گفته است : همانا در بامداد جنگ بدر با گروهی رویاروی شدی از این سبب است که او در جنگ بدر همراه مشرکان بود و تنی چند از مسلمانان را کشت و سپس گریخت و خود را به مکه رساند و هموست که کنار کعبه عهد کرد که هیچکس از او سه حاجت نخواهد خواست ، مگر اینکه یکی را برآورده خواهد کرد . کارها و دلیریهای او هم در جنگهای فجار مشهور است و کتابهای مربوط به جنگها و وقایع از آن سخن گفته اند . البته او را همواره آن سه دلاور مشهور که عتبه و بسطام و عامر بوده اند نام نبرده اند ، زیرا آن سه تن مردمی صحرانشین و اهل تاراج بوده اند و قریش شهرنشین و ساکنان مناطق آباد بوده اند و معتقد به غارت کردن و تاراج اعراب دیگر نبوده اند و فقط به حمایت از حرم و شهر خود می پرداخته اند و بدین سبب است که نام عمرو بن عبدود همچون نام ایشان بلندآوازه نبوده است . و به جاحظ گفته می شود اگر عمرو بن عبدود به حساب نمی آمده است ، پس چگونه است که چون همراه

شش تن دیگر از سوارکاران از خندق عبور کرد و مقابل اصحاب پیامبر (ص) که سه هزار تن بودند ایستاد و آنان را چند بار به مبارزه خواست هیچکس داوطلب جنگ با او نشد و هیچیک از آنان جرأت نکرد که جان خویش را با او در افکند ، تا آنجا که عمرو ایشان را سرزنش کرد و با صدای بلند گفت : مگر شما تصور نمی کنید هر کس از ما کشته شود و به دوزخ می رود و هر کس از شما کشته شود به بهشت می رود! آیا هیچکس از شما مشتاق نیست به بهشت برود یا دشمن خود را به دوزخ فرستد ؟ ولی مسلمانان همگی ترسیدند و خاموش ماندند و از ترس از رویارویی با او خودداری کردند و در این صورت یا باید عمرو همانگونه که گفته شده است شجاع ترین مردم بوده باشد ، یا مسلمانان همگی ترسوترین و سست و درمانده ترین اعراب بوده باشند . و همه مردم نوشته اند که چون مسلمانان از جنگ با او خودداری کردند ، او با اسب خود به جست و خیز پرداخت و شروع به دورزدن و رفتن به چپ و راست کرد و سپس مقابل مسلمانان ایستاد و چنین سرود :

همانا از بس که بر همه آنان بانگ زدم که آیا هموردی نیست صدایم گرفت ...

و همینکه علی علیه السلام به مبارزه عمرو رفت در پاسخش چنین سرود :

شتاب مکن که پاسخ دهنده تو بدون آنکه ناتوان باشد پیش تو آمد ...

و سوگند به جان خودم که در مورد این سخن جا حظ

یکی از اشخاص نادان انصار بر او پیشی گرفته است و چنان است که هنگام بازگشت پیامبر (ص) از جنگ بدر، یکی از نوجوانان انصار، که همراه ایشان در جنگ بدر شرکت کرده بود گفت: ما گروهی در مانده و موی ریخته (طاس) را کشتیم! پیامبر (ص) به او فرمودند: ای برادرزاده چنین مگو که آنان برجستگان و دلیران بودند.

جاحظ می گوید: همچنین در مورد ولید بن عتبه بن ربیع که در جنگ بدر به دست علی کشته شده است مبالغه کرده اند و حال آنکه ما نمی دانیم که ولید هرگز در جنگی پیش از بدر شرکت کرده و از او نامی برده شده باشد. (۴۲۴)

شیخ ما ابوجعفر اسکافی، که خدایش رحمت کناد، می گوید: هر کس اخبار قریش و آثار مردان آن قبیله را تنظیم کرده و نوشته است ولید را به شجاعت و دلیری ستوده است و علاوه بر شجاعت با همه جوانمردان کشتی می گرفت و همه آنان را بر زمین می زد و اینکه او در جنگی پیش از بدر شرکت نکرده است، دلیل بر آن نیست که دلاور و شجاع نباشد. علی علیه السلام هم در جنگی پیش از جنگ بدر شرکت نکرده بود و مردم آثار دلیری او را در همان جنگ دیدند.

جاحظ می گوید: ابوبکر هم در جنگ احد همانگونه که علی پایداری کرده است پایداری کرده و همراه رسول خدا باقی مانده است و بنابراین در آن مورد هیچیک را بر دیگری افتخار و

شیخ ما ابوجعفر ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : در مورد پایداری ابوبکر در جنگ احد بیشتر مورخان و سیره نویسان منکر آن هستند و جمهور ایشان روایت می کنند که همراه پیامبر (ص) کسی جز علی و طلحه و زبیر و ابودجانه باقی نمانده اند ، و گاهی در روایاتی از قول ابن عباس نقل شده است که نفر پنجمی هم بوده که عبدالله بن مسعود است . برخی از سیره نویسان نفر ششمی هم نوشته اند که مقداد بن عمرو است . یحیی بن سلمه بن کحیل می گوید : به پدرم گفتم : روز احد چند تن یا رسول خدا پایداری کردند ؟ گفت : فقط دو تن . پرسیدم آنان که بودند ؟ گفت : علی و ابودجانه .

بر فرض که طبق ادعای جاحظ ابوبکر در جنگ احد پایداری کرده باشد ، آیا جایز است که گفته شود که او همچون علی پایداری کرده است و هیچیک را بر دیگری فخری نیست و حال آنکه جاحظ می داند که علی علیه السلام در آن جنگ چه آثار مهمی داشته است و همو همه پرچمداران را که از خاندان عبدالدار بودند از پای درآورده است ، و از جمله آنان طلحه بن ابی طلحه بوده که چون پیامبر (ص) در خواب دید قوچی را از پی خود می کشد ، تاءویل و تعبیر فرمود که ما قوچ و دلیرترین مرد لشکر دشمن را خواهیم کشت ، و همینکه علی علیه السلام در جنگ تن به تن او را کشت پیامبر

(ص) تکبیر گفت و فرمود : این قوچ لشکر بود ، طلحه بن ابی طلحه نخستین کشته یی بود که از مشرکان کشته شد .

وانگهی علی (ع) در آن روز چه بسیار حمایت کرد و حال آنکه مردم گریختند و رسول خدا را رها کردند و هر گروهی از لشکر قریش که آهنگ حمله به پیامبر می کردند ، رسول خدا می فرمود : ای علی ! این گروه را از من کفایت کن . و علی بر آنان حمله می کرد و سالارشان را می کشت و ایشان را به گریز وامی داشت ، تا آنجا که مسلمانان و مشرکان صدایی از آسمان شنیدند که می گفت : شمشیری جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی نیست . و تا آنجا که پیامبر (ص) از قول جبریل سخنی را که گفته بود بیان فرمود .

آیا آثار و کارهای ابوبکر هم اینچنین بوده است که جاحظ می گوید هیچیک را بر دیگری فخری نیست .

بارخدایا میان ما و قوم ما به حق حکم فرمای که تو بهترین حکم کنندگانی . (۴۲۶)

جاحظ می گوید : برای ابوبکر در این جنگ کاری شایسته و مشهور است ، که پسرش عبدالرحمان در حالی که پوشیده از آهن و سواره بود ، از لشکر مشرکان برای مبارزه بیرون آمد و همورد می طلبید و می گفت : من عبدالرحمان پسر عتیقم ، ابوبکر برخاست و با شمشیر کشیده آهنگ او کرد . پیامبر (ص) به او فرمودند : شمشیرت را غلاف کن و جای خویش برگرد و ما را از

خودت بهره مند بدار .

شیخ ما ابوجعفر اسکافی ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : ای جاحظ بیان این مقام مشهور برای ابوبکر سودی برای تو ندارد ، که اگر امامیه آن را بشنوند ، آن را بر نکوهیده های دیگر خود می افزایند ، زیرا گفتار پیامبر (ص) که به ابوبکر فرموده است برگرد ، نشانه آنست که ابوبکر یارای مبارزه با هیچکس نداشته است ، به این دلیل که او یارای مبارزه با پسرش را نداشته است . و تو می دانی که پسر نسبت به پدر چه توجه و احترامی دارد و در هر حال بر او مهربان است و از او گذشت می کند و دست باز می دارد ، بنابراین بدیهی است که او یارای جنگ با بیگانه را هرگز ندارد .

وانگهی این گفتار پیامبر (ص) که ما را از خود بهره مند بدار اعلان این مطلب است که اگر ابوبکر به جنگ برود کشته می شود و پیامبر (ص) به حال ابوبکر از جاحظ دانایتر بوده است . بنابراین حال این مرد کجا قابل مقایسه با حال مردی است که خود آتش جنگ را بر می فروزد و با شمشیر آخته به سوی شمشیر می رود و سران و فرماندهان و دلیران و سوارکان و پیادگان دشمن را می کشد .

جاحظ می گوید : این را هم باید در نظر گرفت که اگر چه آثار و کارهای ابوبکر در جنگ همچون آثار دیگران نیست ، ولی او کمال کوشش خود را کرده است و آنچه می توانسته و یارای آنرا داشته

است انجام داده است و هر گاه تا حد امکان کار کرده باشد حالتی شریفتر از حالت او نیست . (۴۲۷)

شیخ ما ابوجعفر ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : این سخن جاحظ که ابوبکر توان خود را مبذول داشته است راست است ، ولی این گفتار جاحظ که می گوید : هیچ حالی شریف تر از حال او نیست ، خطا است . زیرا حالت آن کس که توانش تا آن اندازه است که در کشتن مشرکان اعمال می کند ، شریف تر از حالت کسی است که توانش به آن پایه نمی رسد . مگر نمی بینی که حال مرد در جهاد از حال زن برتر است و حال شخص بالغ نیرومند شریف تر از حال پسر بیچه ناتوان است .

اینها بخشی از مطالبی بود که شیخ ما ابوجعفر محمد بن عبدالله اسکافی ، که خدایش رحمت کناد ، در کتاب نقض العثمانيه آورده است . در اینجا به همین اندازه قناعت می کنیم و در مباحث آینده هر گاه مقتضی باشد مطالب دیگری از سخنان او را خواهیم آورد . (۴۲۸)

(۲۳۹) : از سخنان آن حضرت علیه السلام (۴۲۹)

توضیح

عبدالله بن عباس هنگامی که عثمان در محاصره بود از سوی او پیامی برای علی علیه السلام آورد که عثمان تقاضا کرده بود آن حضرت به مزرعه خویش در ینیع برود تا هیاهوی مردم در مورد خلیفه شدن او کاسته شود . عثمان پیش از این هم یک بار دیگر تقاضا را کرده بود . علی علیه السلام به ابن عباس چنین فرمود :

یا بن عباس ! ما یرید عثمان الا ان یجعلنی جملاً ناضحاً بالغرب اقبل

و ادبر بعث الی ان اخرج ثم بعث الی ان اقدم ثم هو الان یبعث الی ان اخرج والله لقد دفعت عنه حتی خشیت ان اکون آثما .

ای پسر عباس ! عثمان چیزی جز این نمی خواهد که مرا همچون شتر آب کشنده با دلو بزرگ قرار دهد که روی آورم و پشت کنم . نخست به من پیام داد بیرون بروم . سپس پیام داد برگردم ، اینک پیام می فرستد که بیرون روم . به خدا سوگند چندان از او دفاع کردم که ترسیدم گنهکار باشم .

(ابن ابی الحدید در این خطبه پس از توضیح لغات و اصطلاحات در مورد آخرین جمله این خطبه چنین می گوید) : احتمال می رود که منظور امیرالمومنین این باشد که من در دفاع از عثمان چندان کوشش و مبالغه کردم که ترسیدم به سبب همین مبالغه و بسیاری دفاع از او گنهکار باشم که دفاع از او به سبب جرائم و بدعتهایی که پدید آورده است روا و شایسته نیست و این تاءویلی است که منحرفان از عثمان هم همین را پذیرفته اند . و ممکن است مقصود این باشد که چندان از او دفاع کردم که خود را در معرض هلاک انداختم و ممکن بود مردمی که بر او شوریده بودند مرا بکشند و ترسیدم که در به خطر انداختن جان خویش و در افکندن خودم در آن ورطه خطرناک گنهکار باشم . و ممکن است مقصود این باشد که در دفاع از عثمان با مردم کشش و کوشش کردم تا آنجا که ترسیدم به سبب آنکه مردم را با تازیانه و دست

خود زده و از او دور کرده ام و با گفتار خویش عثمان را یاری داده ام ، مرتکب گناه شده باشم ، یعنی در این مورد بیش از آنچه لازم بوده است انجام داده ام .

وصیت عباس پیش از مرگ خود به علی (ع)

در کتابی که ابوحیان توحیدی آنرا در ستایش جاحظ تالیف کرده است چنین خواندم که گفته است : من از نوشته و خط صولی (۴۳۰) نقل می کنم که گفته است : جاحظ می گفته است : عباس بن عبدالمطلب در بیماری مرگ خویش به علی بن ابی طالب علیه السلام چنین سفارش و توصیه کرد و گفت : پسر جانم ! من آماده کوچ کردن از دنیا به پیشگاه خداوندم . خداوندی که نیاز من به عفو و گذشت او بیشتر از نیاز من به نصیحت و رایزنی برای تو است ، ولی چه کنم که هنوز نبض من می زند و پیوند خویشاوندی ریشه دار است و هر گاه حق عمو بودن را انجام دهم پس از آن به چیزی اهمیت نمی دهم . همانا که این مرد عثمان چند بار درباره تو پیش من آمده است و سخن گفته است و با نرمی و درشتی در مورد کار تو با من مبارزه کرده است و از او در مورد تو چیزی افزون تر از آنچه از تو درباره او دیده ام ندیده ام ، چه به سود تو و چه به زیانت . و چنان نیست که تو از کمی دانش صدمه ببینی ، ولی از نپذیرفتن نصیحت صدمه خواهی دید . اینک با همه این امور رایی که به تو می سپارم و با

آن تو را بدرود می گویم این است که زبان و دست خویش و عیبجویی و ستیز خود را از او بازداری که تا هنگامی که تو نسبت به او آغاز نکنی او نسبت به تو آغاز نخواهد کرد و از چیزهایی که به او نرسد پاسخی نخواهد داد. و در آن صورت تو دست یازنده و او درنگ کننده خواهد بود و تو عیبجو و او خاموش به حساب خواهد بود، و اگر اعتراض می کنی و می گویی او در مقام و منصبی نشسته است که من سزاوارتر از اویم تو به آن کار نزدیک شده بودی، ولی خودت به دست خویش و به پای خود بر سر خویش چنین آوردی که در گذشته نزدیک به سوی ایشان رفتی یعنی در شوری شرکت کردی و پنداشتی که آنان طوق خلافت را زیور گردن و انگشتری آن را زیور انگشت تو خواهند کرد و از پی تو گام خواهند داشت و سعادت خود را در تو خواهند دید و خواهند گفت: ما را از تو چاره یی نیست و نمی توانیم از تو به دیگری عدول کنیم. و این از اشتباهات بزرگ و خطاهای تو بود که هیچ عذری در آن مورد از تو پذیرفته نیست. اینک که به دست خویش کاخ خود را ویران ساخته ای و رای و نصیحت عمومی خود را در بیابان انداخته ای تا باد آن را چون خس و خاشاک به این سو و آن سو برد، بهترین و دوراندیشانه ترین کار را که مصلحت است انجام بده. با این

مرد ستیز و جدل مکن و نباید اخباری از تو به او برسد که او را خشمگین سازد ، که اگر او به تو دندان نشان دهد ، یارای بسیاری خواهد داشت و اگر تو با او ستیز کنی جز زیان نخواهی دید و به چیزی جز زبونی نخواهی رسید . و توجه داشته باش چه کسی در شام طرفدار اوست و چه بسیار کسانی که اینجا برگرد اویند و فرمانش را اطاعت می کنند و سخن او را انجام می دهند . مبادا به مردمی که گرد اویند و فرمانش را اطاعت می کنند و سخن او را انجام می دهند . مبادا به مردمی که گرد تو می گردند فریفته شوی که مدعی دوستی تو و محبت نسبت به تو هستند ، که آنان یا دوستان جاهل و یا ارباب حاجت و همنشینان هستند که فقط رویاروی و در همان مجلس رعایت حرمت می کنند . آری اگر مردم هم نسبت به تو همان گمان را داشتند که تو نسبت به خودداری ، حکومت از آن تو می بود و زمام کار در دست تو ، ولی این سخنی است که از آن روز که رسول خدا بیمار شد از دست بشد و چون آن حضرت رحلت فرمود سخن گفتن درباره آن حرام گردید . اینک بر تو باد تا از کاری که رسول خدا (ص) تو را برای آن در نظر گرفت ولی به انجام نرسید کناره گیری کنی . خودت هم چند بار برای رسیدن به آن اقدام کردی و درست نشد ، و هر کس با روزگار درافتد

مغلوب می شود و آن کس که بر چیز ممنوعی حرص ورزد و به رنج می افتد . با وجود این به عبدالله سفارش کرده ام از تو اطاعت کند و او را به پیروی از تو برانگیخته ام ، و محبت و دوستی ترا در کام او ریخته ام و او را در مورد تو همانگونه که گمان می داشتم یافته ام . به هر حال کمان خود را به زه مکن مگر پس از اعتماد بر آن و چون ترا خوش آمد به زبانه های کمان بنگر که استوار باشد و کمان خود را آماده تیر نهادن مکن ، مگر پس از علم از آمادگی آن و تیر را از کمان رها مکن ، مگر آنکه بدأUtéءگنبود که م۸K . منابع و گروهی از بیم و شمشیر و گروهی از تعصب و برای انتقام جویی یا دشمنی با گروهی دیگر از دشمنان و افراد ضداسلام ، مسلمان شده اند .

و این را هم بدان هر خونی را که پیامبر (ص) ریخته بود ، چه به شمشیر علی علیه السلام و چه به شمشیر دیگران ، عرب پس از رحلت پیامبر (ص) همه آن خونها را به حساب علی (ع) گذاشتند ، زیرا میان وابستگان پیامبر ، بنابر سنت و عادت و آیین اعراب ، هیچکس سزاوارتر از علی نبود که آن خونها را به حساب او بگذارند .

و این عادت عرب است که نخست خون کشته شدگان خود را از شخص قاتل مطالبه می کند و هر گاه قاتل بمیرد یا انتقام گرفتن از او دشوار و

غیرممکن شود، آن را از برجسته ترین افراد خاندان قاتل مطالبه می کند .

هنگامی که گروهی از بنی تمیم یکی از برادران عمرو بن هند را کشتند، یکی از دشمنان شعری سرود و ضمن آن عمرو را تحریض کرد که به جای آن گروه، زراره بن عدس، سالار بنی تمیم را بکشد و حال آنکه او نه تنها قاتل نبود که در آن کار حضور هم نداشت، و هر کس در جنگها و درگیریهای میان اعراب بنگرد آنچه را گفتیم خواهد شناخت .

من از ابوجعفر یحیی بن ابی زید نقیب، که خدایش رحمت کناد، پرسیدم و به او گفتم: بسیار شگفت می کنم از اینکه چگونه علی علیه السلام آن مدت دراز پس از رحلت پیامبر (ص) زندگی کرده و میان خانه خود یا جای دیگری غافلگیر و کشته نشده است آن هم با توجه به کینه های سوزانی که در دلها و جگرها نسبت به او بوده است .

نقیب فرمود: اگر نه این بود که علی چهره بر حضيض خاک نهاد و خود خویشان را به گمنامی و فراموشی سپرد و به عبادت و نماز گزاردن و دقت و نگرش به معانی قرآن پرداخت و از آن حال نخست بیرون آمد و شمشیر را یکسو افکند و همچون دلیری که از آن دلیریها کناره گیری می کند و چون راهبی که در کوهها به عبادت می پردازد یا به سیاحت اکتفاء می کند رفتار نمی فرمود کشته می شد، وانگهی، بناچار از آن قومی که حکومت را بر عهده گرفتند فرمان برد و

در قبال ایشان زبون تر و فروتن تر از کفش و پای افزار گردید ، به همین سبب آنان باطنی او را رها کردند و در مورد او خاموش ماندند ، عرب هم بدون رضایت باطنی متولیان حکومت جرات چنان کاری را نداشتند ، و چون حاکمان در مقابل آن رفتار علی علیه السلام انگیزه و دلیلی برای کشتن او نداشتند از او دست برداشته شد و اگر چنین نبود ، که به آن دژ استوار پناه برده بود ، بدون تردید کشته می شد .

به نقیب گفتم : آیا آنچه در مورد خالد گفته می شود که ماءمور بوده است او را در نماز بکشد صحیح است ؟ گفت : گروهی از علویان آن را گفته اند ، وانگهی روایت شده است که مردی پیش زفر بن هذیل (۴۳۱) شاگرد برجسته و مصاحب ابوحنیفه آمد و از او پرسید عقیده ابوحنیفه در این مورد که کسی پیش از سلام نماز سخنی بگوید یا کاری انجام دهد یا حدثی از او سرزند چیست ؟ گفت : جایز است که ابوبکر در تشهد نماز خود پیش از سلام دادن سخن گفت خالد را از کشتن علی علیه السلام منع کرد آن مرد پرسید : ابوبکر چه گفته است ؟ زفر گفت : تو را با آن چه کار . آن مرد سخن خود را برای بار دوم و سوم تکرار کرد . زفر گفت : بیرونش کنید ، بیرونش کنید ، که گمان می کنم او از اصحاب ابوالخطاب (۴۳۲) باشد .

من به نقیب گفتم : عقیده خود تو در این باره

چیست؟ گفت: من آن را بعید می دانم، هر چند امامیه آن را روایت کرده باشند. و افزود که این موضوع را از خالد بعید نمی دانم، چون شجاعت آن کار را داشته است و نسبت به علی علیه السلام هم سخت کینه توز بوده است ولی چنین کاری را از ابوبکر بعید می دانم! که مردی پارسا بوده است و چنین نیست که میان گرفتن خلافت و بازداشت فدک و خشمگین ساختن فاطمه، دیگر کشتن علی علیه السلام را هم مرتکب شود! پناه بر خدا از این کار و هرگز مباد.

من گفتم: آیا خالد توان کشتن علی علیه السلام را داشته است؟ گفت: آری و چرا توان آن را نداشته باشد و حال آنکه او مسلح و شمشیر بدست بوده است و علی علیه السلام بدون سلاح و غافل بوده و نمی دانسته است نسبت به او چه قصدی شده است. مگر ابن ملجم او را غافلگیر نکرده و نکشته است، در صورتی که خالد از ابن ملجم شجاع تر بوده است.

من از نقیب پرسیدم: امامیه در این مورد چه روایت کرده اند و الفاظ آن چیست؟ خندید و گفت:

چه بسیار کسانی که عالم به چیزی هستند، در عین حال خود می پرسند.

و گفت: از این موضوع دست از سر ما بردار. تو در این مورد چه در حفظ داری؟ گفتم: شعر متبنی را، برای او خواندم. خوشش آمد و گفت: می دانی مصراع اول شعری که خواندی

چیست و از کیست؟ گفتیم از محمد بن هانی مغربی است و مصراع نخست آن چنین است:

همه روز می کوشم که تجربه خویش را افزون کنم.

چند بار مرا تحسین کرد و گفت اینک از این بحث درگذریم و آنچه را در آن بودیم بخوانیم و تمام کنیم و من در آن هنگام کتاب جمهره النسب ابن کلبی را که پیش او می خواندم. به خواندن آن برگشتیم و از گفتگو در مورد مطلبی که پیش آمده بود منصرف شدیم.

(۲۴۰) : از سخنان آن حضرت علیه السلام است که در آن آنچه را که پس از هجرت پیامبر (ص) تا هنگامی که به ایشان پیوسته است انجام داده است بازگو فرموده است

در شرح این خطبه که با عبارت فجعلت اتبع ماءخذ رسول الله صلی الله علیه و آله و شروع به پیروی کردن از راهی که رسول خدا (ص) رفته بود کردم (۴۳۳) شروع می شود، ابن ابی الحدید چنین آورده است:

محمد بن اسحاق در کتاب المغازی خود می نویسد: پیامبر (ص) هیچیک از مسلمانان جز علی بن ابی طالب و ابوبکر ابی قحافه را از تصمیم خود در مورد هجرت آگاه نفرمود. علی را از خروج خود آگاه فرمود و فرمانش داد تا در بستر پیامبر (ص) بخوابد و بدانگونه نسبت به مشرکان خدعه ورزد که چنان پندارند که رسول خدا از جای خود حرکت نکرده است و به تعقیب او پردازند تا مسافت طی شده میان رسول خدا و ایشان زیاد شود، و نیز فرمان داد علی علیه السلام پس از رفتن رسول خدا (ص) در مکه بماند و دیعه هایی را که مردم پیش آن حضرت نهاده بودند به صاحبان آنها برگرداند، و

گروهی از مردان مکه به سبب شناختی که از امانت داری پیامبر (ص) داشتند، امانتهای خود را بایشان می سپردند. اما ابوبکر همراه آن حضرت بیرون رفت.

من از ابوجعفر یحیی بن ابی زید نقیب حسنی که خدایش رحمت کناد، پرسیدم که اگر قریش بر این رای هماهنگ شده بودند تا با شمشیرهایی، که در دست افراد مختلفی از قبایل قریش باشد، پیامبر را بکشند تا خون آن حضرت میان خاندانهای قریش ضایع شود و خاندان عبد مناف نتوانند آن را مطالبه کنند و آنچه آن روایت شده است شیطان این فکر را به آنان القاء کرده بود، چرا آن شب را منتظر ماندند تا صبح شود و در این مورد روایت شده است که آنان از دیوار بالا رفتند و شخصی را دیدند که قطیفه سبزرنگ حضرمی را بر خود پیچیده است و تردید نکردند که او پیامبر است، در عین حال تا صبح درنگ کردند و دیدند که آن شخص علی است. و این موضوع عجیبی است، زیرا آنان هماهنگ شده بودند که پیامبر را همان شب بکشند. پس چه پیش آمده است که همان شخصی را که قطیفه را بر خود پیچیده بود نکشتند. و اینکه منتظر رسیدن روز شده اند دلیل آنست که نمی خواسته او را در آن شب بکشند.

نقیب در پاسخ گفت: آنان از روز قبل تصمیم گرفته بودند که در آن شب پیامبر را بکشند و همگی هماهنگ شده بودند تا آن کار را از خاندان عبد مناف پوشیده بدارند. کسانی که آن

تصمیم را گرفته و بر آن متحد شده بودند عبارتند از : نصر بن حارث از خاندان عبدالدار ، ابوالبختری بن هشام و حکیم بن حزام و زمعه بن الاسود بن مطلب که این سه تن از خاندان اسد بن عبدالعزی بودند ، ابوجهل و برادرش حارث و خالد بن ولید بن مغیره که این سه تن از خاندان مخزوم بودند و نبیه و منبه پسران حجاج و عمرو بن عاص که این سه تن از خاندان سهم بودند ، و امیه بن خلف و برادرش ابی که این دو از خاندان جمح بودند . هنگام شب این خبر به آگاهی عتبه بن ربیع بن عبد شمس رسید که برخی از ایشان را دیدار کرد و از آن کار آنان را نهی کرد و گفت : خاندان عبد مناف از خون محمد (ص) گذشت و خودداری نخواهند کرد . شما او را دربند و زنجیر کشید و در یکی از خانه های خود زندانی کنید و منتظر بمانید تا مرگش فرا رسد ، همانگونه که شاعران دیگر می میرند . عتبه بن ربیع سالار و سرور خاندان عبد شمس بود که از خاندان عبد مناف و پسر عموها و خویشاوندان پیامبر (ص) شمرده می شوند . بدین سبب بود که ابوجهل و یارانش در آن شب از کشتن پیامبر خودداری کردند و سپس چون گمان می کردند پیامبر در خانه است از دیوار بالا رفتند و چون کسی را دیدند که قطیفه سبز حضرمی را بر خود پیچیده است شك نکردند که پیامبر است و شروع به رایزنی درباره کشتن او کردند

ابوجهل آنان را بر آن کار تشویق می کرد و آنان گاه قصد آن می کردند و باز خودداری می نمودند . سپس برخی از آنان به دیگران گفتند : بر او سنگ بزنید و شروع به آن کار کردند و علی (ع) از این پهلو به آن پهلو می شد و آهسته اظهار درد می کرد و چون خداوند متعال اراده فرموده بود که علی به سلامت ماند و نجات یابد ، آنان تا سپیده دم همچنان مردد ماندند و در آن هنگام علی علیه السلام از بسیاری سنگ زدن آنان مشرف به مرگ شده بود . اگر پیامبر (ص) در آن هنگام به مدینه نمی رفت و همچنان در مکه و میان ایشان می ماند ، بر فرض که آن شب او را نمی کشتند شب بعد آن حضرت را می کشتند ، هر چند که منجر به بروز جنگ میان آنان و خاندان عبد مناف می شد ، زیرا ابوجهل چنان نبود که از کشتن پیامبر دست بدارد که مردی بدون بصیرت و دارای عزمی استوار در ریختن خون آن حضرت بود .

من به نقیب گفتم : آیا رسول خدا و علی می دانستند که عتبه آنان را از کشتن پیامبر باز داشته است ؟ گفت ، نه آن دو در آن شب آگاه نبودند و آن موضوع را بعدها دانستند ، و پیامبر (ص) به روز جنگ بدر همینکه رای و نظر عتبه را دید که می خواست از شعله و روشن شدن آتش جنگ جلوگیری کند فرمود : اگر در این قوم خیری باشد در

همان صاحب شتر نر سرخ است . و بر فرض که تصور کنیم علی علیه السلام از سخن عتبه به مشرکان آگاه بوده است ، چیزی از فضیلت او در خفتن بر بستر پیامبر کاسته نمی شود ، زیرا اعتمادی نداشته است که آنان سخن عتبه را می پذیرفتند ، بلکه گمان کشته شدن و نابودی قوی تر بوده است .

علی علیه السلام پس از آنکه ودیعه های مردم را پرداخت ، سه روز پس از هجرت پیامبر (ص) از مکه بیرون آمد و پای پیاده آهنک مدینه فرمود و پاهایش آماس کرد و هنگامی به حضور پیامبر رسید که در ناحیه قباء به خانه کلثوم بن هدم فرود آمده بود . علی (ع) با پیامبر در همان خانه سکونت فرمود . ابوبکر هم در قباء و ساکن خانه حبیب بن یساف بود . آنگاه پیامبر از قباء حرکت فرمود و ابوبکر و علی همراهش بودند و پیامبر در مدینه و در خانه ابویوب خالد بن یزید انصاری منزل فرمود و اقدام به ساختن مسجد کرد .

(۲۴۲) (۴۳۴) : از خطبه های آن حضرت علیه السلام در مورد حکمین و نکوهش مردم در شام .

در این خطبه که با عبارت جفاه طغام عبید اقزام (۴۳۵) سفلگان فرومایه و بردگان پست شروع می شود ، ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و اصطلاحات و بیان مطالبی درباره ابوموسی اشعری بحث زیر را درباره او آورده است . :

فصلی درباره نسب ابوموسی و عقیده معتزله درباره او

ما اینک به نقل از کتاب الاستیعاب عبدالبر محدث نسب ابوموسی و مختصری از احوال و روش او را نقل می کنیم و سپس مطالبی از کتابهای دیگر خواهیم آورد

ابن عبدالبر می گوید : نام و نسب ابوموسی چنین است : عبدالله بن قیس بن سلیم بن حضاره بن حرب بن عامر بن غنز بن بکر بن عامر بن عذر بن وائل بن ناجیه بن جماهر بن اشعر . این اشعر همان نبت بن ادد بن زید بن یشجب بن عریب بن کهلان بن سباء بن یشجب بن یعرب بن قحطان است . مادر ابوموسی اشعری زنی از قبیله عکک است که مسلمان شد و در مدینه درگذشت .

درباره اینکه ابوموسی از کسانی است که به حبشه هجرت کرده یا نکرده است اختلاف است و صحیح آن است که او از مهاجران به حبشه نیست ، ولی او اسلام آورد و به سرزمین قوم خود مراجعت کرد و همچنان مقیم آنجا بود و سپس او گروهی از افراد قبیله اشعر به حضور پیامبر آمدند و چون آمدن آنان همزمان با آمدن جعفر بن ابی طالب و یارانش با دو کشتی از حبشه بود و همگی با هم در خیبر به حضور پیامبر رسیدند ، گروهی پنداشته اند که ابوموسی هم از هجرت کنندگان به حبشه بوده است .

و گفته شده است : ابوموسی هرگز به حبشه هجرت نکرده بوده است ، بلکه همراه گروهی از اشعری ها با یک کشتی می آمدند ، ولی باد و طوفان کشتی آنان را به حبشه برد و آنان از حبشه همراه با جعفر و یارانش بیرون آمدند و چون همه با هم رسیدند ، گروهی پنداشتند که او هم از مهاجران به حبشه است .

ابن عبدالبر می گوید : پیامبر (ص) او را به حکومت

زبید که از نواحی یمن است گماشت و عمر هنگامی که مغیره را از بصره عزل کرد ابوموسی را به حکومت آن شهر گماشت ، و تا سالهای نخستین خلافت عثمان همچنان حاکم بصره بود ، تا آنکه عثمان او را عزل کرد و عبدالله بن عامر بن کریز را به حکومت گماشت . در آن هنگام ابوموسی ساکن کوفه شد و چون مردم کوفه سعید بن عاص را ناخوش داشتند و او را از کوفه بیرون کردند خودشان ابوموسی را برگزیدند و در آن مورد به عثمان نامه نوشتند و تقاضا کردند که همو را والی ایشان گرداند و عثمان او را از حکومت کوفه عزل کرد و او بدین سبب همواره نسبت به علی (ع) خشمگین و از او دلگیر بود ، تا آنجا که از او کارهایی سر زد که حذیفه بن الیمان درباره او آن سخن را گفت ، و حذیفه در مورد ابوموسی روایتی کرده است که در آن مطالبی است که خوش نمی دارم بگویم به هر حال خدایش بیامرزد . (۴۳۶)

می گویم (ابن ابی الحدید) : سخنی که ابن عبدالبر اشاره کرده و آن را نگفته است این است که در حضور حذیفه سخن از تدین ابوموسی رفت . حذیفه گفت : شما اینچنین می گوئید ، ولی من گواهی می دهم که او دشمن خدا و رسول خدا و در این جهان و به روز رستاخیز در حال ستیز با آنان است . روزی که معذرت خواهی و بهانه تراشی ستمگران را سود نمی بخشد و برای آنان لعنت و بدفرجامی

است ، و خذیفه به منافقان آشنا بوده و پیامبر (ص) کار آنان و نامهایشان را پوشیده به او فرموده بود .

و روایت شده است که از عمار در مورد ابوموسی سوال شد . گفت : از خذیفه درباره او سخنی بس بزرگ و شگفت انگیز شنیدم . شنیدم که می گفت : صاحب آن شب کلاه سیاه ، و سپس عمار روی ترش کرد و لبهای خویش را به دندان گزید ، آنچنان که از آن کار او دانستم که ابوموسی در زمره افرادی بوده که در آن شب روی گردنه بوده اند (آهنگ رم دادن شتر پیامبر و قصد جان آن حضرت را داشته اند) .

سوید بن غفله می گوید : به روزگار حکومت عثمان بر کناره رود فرات همراه ابوموسی بودم . برای من خبری از پیامبر (ص) نقل کرد و گفت : شنیدم آن حضرت می فرمود : همانا بنی اسرائیل اختلافی پیدا کردند که همچنان ادامه یافت تا آنکه دو داور گمراه برانگیختند که هم خودشان و هم هر کس از آن دو پیروی کردند گمراه شدند . کار امت من هم چنان خواهد شد که دو داور بر می گزینند که آن دو گمراه می شوند و هر که را از ایشان پیروی کند گمراه می سازند . سوید می گوید : به ابوموسی گفتم : بر حذر باش که تو یکی از آن دو داور نباشی ! گوید : ابوموسی پیراهن خویش را از تن خود بیرون آورد و گفت : از آن کار به سوی خداوند بیزاری می جویم ، همانگونه که

از این پیراهن خویش .

اما آنچه معتزله درباره ابوموسی اعتقاد دارند ، من همان را می گویم که ابومحمد بن متویه در کتاب الکفایه گفته است .

او ، که خدایش رحمت کناد ، گفته است : اما ابوموسی به سبب کاری که انجام داده گناهش بزرگ است و کار او منجر به زیانی شده است که پوشیده نیست و علی علیه السلام در قنوت خویش بر او و کسان دیگری نفرین می کرد و می گفت : بارخدایا ، نخست معاویه و دو دیگر عمرو عاص و سدیگر ابوعور سلمی و چهارمین تن ابوموسی را لعنت فرمای . و از علی علیه السلام روایت است که در مورد ابوموسی می فرموده است : نخست رنگ علم گرفت ، رنگ گرفتنی و سپس از آن بیرون کشیده شد بیرون کشیدنی .

ابن متویه می گوید : و ابوموسی همان کسی است که از پیامبر (ص) روایت کرده که فرموده است : میان بنی اسرائیل دو داور گمراه بودند و بزودی میان امت من هم دو داور گمراه خواهند بود ، که هر کس هم از آن دو پیروی کند گمراه است .

به او گفتند : مبادا که تو یکی از آن دو داور باشی ؟ می گفت : نه ، یا سخنی می گفت که چنان معنی می داد . و چون گرفتار آن مسأله شد ، درباره او گفته می شد که گرفتاری و بلا به زبان بسته است . در مورد توبه او هم چیزی بدانگونه که درباره توبه دیگران ثابت شده است ، ثابت نشده است ، هر چند شیخ ابوعلی در

پایان کتاب حکمین می گوید که او در بیماری حسن بن علی (ع) به حضور امیرالمومنین علی علیه السلام آمد و علی (ع) از او پرسید: آیا برای عیادت ما آمده ای یا برای شماتت؟ گفت: که برای عیادت آمده ام، و حدیثی در فضیلت عیادت نقل کرد.

ابن متویه می گوید: این نشانه سست و ضعیفی در مورد توبه اوست. سخن ابن متویه اینجا به پایان می رسد و من آنرا نقل کردم برای اینکه بدانی به عقیده معتزله او از کسانی است که مرتکب گناه کبیر شده است و حکم او همچون حکم نظایر اوست که در گناه کبیره بیفتند و بر همان حال بمیرند.

ابن عبدالبر می گوید: در تاریخ مرگ ابوموسی اختلاف است. گفته شده است: به سال چهل و دوم، و هم سالهای چهل و چهارم، پنجاهم و پنجاه و دوم گفته شده است.

در مورد گور او هم اختلاف است. برخی گفته اند در مکه مرده و آنجا خاک شده است و برخی گفته اند در کوفه مرده و آنجا به خاک سپرده شده است.

(۲۴۳): از خطبه های آن حضرت علیه السلام در آن آل محمد (ص) را یاد فرموده است. (۴۳۷)

هم عیش العلم و موت الجهل یخبرکم حلمهم عن علمهم و ظاهرهم عن باطنهم و صمتهم عن حکم منطقهم لا یخالفون الحق و لا یختلفون علیه و هم دعائم الاسلام و ولائج الاعتصام، بهم عاد الحق الی نصابه و انزاح الباطل عن مقامه و انقطع لسانه عن منبته، عقلو الدین عقل و عایه و رعایه لا عقل سماع و روایه، فان رواه العلم کثیر و

رعایه قلیل .

ایشان مایه زندگی دانش و مرگ نادانی هستند . خردشان شما را از دانش آنان خبر می دهد و خاموشی ایشان از حکمت و راستی گفتارشان . در حق خلاف و بر آن اختلاف نمی کنند . آنان ارکان اسلامند و دژهای پناه بردن . به وجود ایشان حق به نصاب خویش بازگشت و باطل از جای خویش برکنده شد و زبانش از بن بریده شد تعقل کردند دین را تعقلی از روی دانایی و نگهداشت آن ، نه تعقلی از راه شنیدن و روایت کردن ، که روایت کنندگان علم بسیارند و رعایت کنندگانش اندکند .

(در این خطبه هیچگونه بحث تاریخی مطرح نشده است ، ولی تیمن و تبرک و عرض ادب به ساخت مقدس ایشان موجب آمد که تمام متن عربی و ترجمه فارسی آن را بیاورم به امید آنکه خداوند متعال ، ابن ابی الحدید و خوانندگان ارجمند و این بنده گنهگار و پدر و مادر و همسر و فرزندان و افراد خاندانش را در زمره دوستداران و چاکران آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین محشور فرماید .)

سپاس و ستایش فراوان خداوند متعال را که توفیق ترجمه مطالب تاریخی بخش خطبه ها را که پایان جلد سیزدهم شرح نهج البلاغه ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر ۱۹۶۱ میلادی است باین بنده خود ارزانی فرمود ، آرزومندم به کرم خویش توفیق ترجمه مطالب تاریخی بخش نامه ها و کلمات قصار را هم عنایت فرماید .

پی نوشتها

از آقا ۵۰

۱ - استاد سید عبدالزهره حسینی در مصادر نهج البلاغه ، ج ۲ ، ص ۴۱۹ می نویسد : ظاهرا این خطبه دنباله

خطبه های ۲۲ و ۱۳۵ است که قبلا در مورد مصادر آنها توضیح داده شد و شیخ طوسی هم در امالی، ج ۱، ص ۱۷۲ آن را آورده است. خوارزمی هم در مناقب ص ۱۱۷ نظیر همین را نقل کرده است. همچنین رجوع کنید به استناد نهج البلاغه امتیاز علیخان عرشی، ترجمه دکتر سید مرتضی آیت الله زاده شیرازی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳. م.

۲- به تاریخ طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۶ و ۳۰۴۷، چاپ اروپا. مراجعه شود.

۳- معماری رومی که قصر خورنق را برای نعمان ساخت و چون آن را تمام کرد نعمان از بیم آنکه برای دیگری چنان بنایی بسازد او را از فراز قصر به زمین انداخت و درجا درگذشت. به مجمع الامثال میدانی، ج ۱، ص ۱۵۹ مراجعه فرمایید. م.

۴- به ضم اول و سوم و سکون دوم نام ناحیه یی در هفت میلی مدینه است و پیامبر (ص) سال فتح مکه در آن منزل فرموده است.

۵- به تاریخ طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۰، چاپ اروپا مراجعه شود.

۶- نام جایی نزدیک بقیع است. یاقوت در معجم البلدان می گوید: عثمان آن را خرید که ضمیمه بقیع کند و چون کشته شد جسدش را آنجا انداختند و سپس کنار آن به خاکش سپردند.

۷- به تاریخ طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۶، ۳۰۴۷، چاپ اروپا. مراجعه شود.

۸- به تاریخ طبری، ترجمه مرحوم

ابوالقاسم پاینده ص ۲۳۳۲ مراجعه شود که تفاوت‌های مختصری دارد . م .

۹ - در متن غلط چاپی حال که به صورت مال چاپ شده است از چاپ اول تهران اصلاح شد . م .

۱۰ - با استفاده از شرح ابن ابی الحدید ترجمه شد . م .

۱۱ - برای نمونه به مباحث طرح شده در خطبه های ۴۶ و ۱۳۸ مراجعه فرمایید . م .

۱۲ - استاد محمد ابوالفضل ابراهیم در پاورقی نوشته است مذهب قرامطه منسوب به سالار بزرگ ایشان حسن بن بهرام جنابی است که در شهر جنابه از شهرهای فارس آرد فروش بوده و از آنجا تبعید و در بحرین ساکن شده است و اعراب را به مذهب خود فرا خوانده و کارش بالا- گرفته است و بر هجر و احساء و قطیف و دیگر نواحی بحرین پیروز شده است و یارانش او را سید لقب داده اند . او مردی شجاع و بسیار زیرک بود و به سال ۳۰۱ در حمام به دست یکی از خدمتگزاران صقلابی خود کشته شد .

برای اطلاع بیشتر از این موضوع و اینکه آنان منسوب به حمدان قرمط هستند به مقاله هوار (Huart) در دائره المعارف الاسلامیه ، ج ۸ ، ص ۷۷ و به همان منبع ، ج ۷ ، مقاله کارادو (Vaux de Carra) ص ۱۱۷ و بحث مفصل استاد دکتر ذبیح الله صفادر تاریخ ادبیات در ایران ، ج ۱ ، ص ۲۵۵ - ۲۵۱ ، تهران ، ۱۳۳۵ ش ، مراجعه شود . م .

۱۳ - برای اطلاع به مقاتل الطالبیین ، ص ۴۵۰ - ۴۶۶ ، چاپ

۱۴ - این گفتار علی علیه السلام در خطبه ۹۲ آمده است و در خطبه ۲۳۵ هم خواهد آمد . م

۱۵ - این موضوع در امالی شیخ صدوق آمده است که خالی از سهوی در آن نیست و مفید در ارشاد بدون ذکر نام تمیم و حصین آن را نقل کرده است ؛ طبرسی هم به پیروی از مفید در اعلام الوری از کسی نام نبرده است . به بحارالانوار ، ج ۴۴ ، ص ۲۵۷ ، چاپ جدید ، پاورقی و توضیح استاد محمدباقر بهبودی مصحح محترم مراجعه فرمایید . م

۱۶ - از انصار و قبیله اوس و از یاران علی علیه السلام در جنگهای جمل ، صفین و خوارج و در گذشته به سال ۷۲ هجری است . به شماره ۶۱۸ الاصابه ابن حزم ، ج ۱ ، ص ۱۴۲ مراجعه فرمایید . م

۱۷ - شیخ مفید (ره) این خبر را در ارشاد ، ص ۱۵۶ آورده است . برای اطلاع از نمونه های دیگری در این باره به بحارالانوار ج ۴۴ ، ص ۲۶۸ - ۲۵۰ چاپ جدید مراجعه شود . م

۱۸ - این خطبه از خطبه های مفصل است که امیرالمؤمنین علیه السلام آن را همان روهایی که با او بیعت شد و پس از کشته شدن عثمان ایراد فرمود . زمخشری بخشی از این خطبه را در جزء نخست ربیع الانوار آورده است و بخش پایانی آن را که با عبارت همانا ظلم سه گونه است شروع می شود ، کلینی (ره) به صورت همانا گناهان سه گونه

است در اصول کافی ج ۲، ص ۴۴۳، و برقی در المحاسن، ص ۶ و صدوق در امالی، مجلس ۴۴ و عیاشی در تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۶۲ آورده است، مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۳۰ و استناد نهج البلاغه امتیاز علیخان عرشی (ترجمه)، ص ۶۸ مراجعه فرمایید. م

۱۹ - عبدالرحمان بن عمرو (۱۵۸ - ۵۸۸ ه. ق) منسوب به اوزاع که نام شاخه‌ی از قبیله همدان است. به الاعلام، ج ۴، ص ۹۴ مراجعه فرمایید. م

۲۰ - ابوجعفر محمد بن حسن فنال نیشابوری به سال ۵۰۸ قمری این روایت را بدون ذکر راوی آورده است به روضه الواعظین، ترجمه این بنده، ص ۷۹۷، تهران، نشر نی، ۱۳۶۶ ش مراجعه فرمایید. م

۲۱ - این خطبه خطاب به خوارج است و طبری آن را در تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۸ ضمن حوادث سال ۳۷ آورده است و مفصلتر از این است مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۳۲. م

۲۲ - خطیب (۵۰۲ - ۴۲۱) از شاگردان ابوالعلاء معمری است. برای اطلاع از آثار او و کتابهایی که شرح حالش در آنها آمده است به معجم المؤلفین عمر رضا کحاله، ج ۱۴، ص ۲۱۴ مراجعه فرمایید. م

۲۳ - نام جایی است در مرز شام و عراق که حکمیت و صدور حکم آنجا صورت گرفته است. م

۲۴ - زفر از امیران ناحیه جزیره و سالار قبیله

قیس است که گریخته و در قرقیسیاء متحصن شده بود و به الاعلام زرکلی، ج ۳، ص ۷۸ مراجعه فرمایید. م

۲۵- روح سالار یمانیان شام و امیر فلسطین و از فقها و خطیبان بوده که به سال ۸۴ هجری در گذشته است. به منبع پیشین، همان جلد، ص ۶۳ مراجعه فرمایید. م

۲۶- به نقل استاد محترم سید عبدالزهراء حسینی خطیب در مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۳۵ شیخ صدوق بخشی از این خطبه را در خصال، ج ۲، ص ۱۶۳، و ابن شاکر لیلی فصل اول آن را در عیون الحکم والمواعظ، و زمخشری در ربیع الابرار (نسخه خطی) ص ۱۶۲ آورده اند. م

۲۷- در خطبه ۱۸۰ که با عبارت لا تدرکه العیون بمشاهده العیان و لکن تدرکه القلوب بحقائق الایمان (چشمها به مشاهده آشکار او را در نمی یابد ولی دلها او را با حقایق ایمان در می یابد) هیچ گونه بحث و اشاره تاریخی نیامده است و به توضیح کلامی پرداخته است. لازم به تذکر است که ذعلب یمانی از آن حضرت پرسید: ای امیرالمؤمنین، آیا پروردگار خود را دیده ای! علی (ع) فرمود: آیا پرستش می کنم چیزی را که نبینم. ذعلب گفت: چگونه دیده ای؟ آن گاه این سخنان را ایراد فرمود.

این گفتگو در چند کتاب معتبر شیعیان که همگی پیش از نهج البلاغه تالیف شده آمده است: کلینی آن را در اصول کافی، ص ۳۲

، شیخ صدوق در امالی ، مجلس ۵۵ ، و التوحید ، ص ۳۲۴ و ۳۲۰ ، شیخ مفید در ارشاد ص ۱۳۱ ، با اختلافی اندک در الفاظ آورده اند .

به ص ۶۸ استاد نهج البلاغه امتیاز علیخان عرشی ، ترجمه دکتر سید مرتضی آیت الله زاده شیرازی ، تهران ، امیرکبیر ۱۳۶۳ ، و مصادر نهج البلاغه ، ج ۲ ، ص ۴۳۷ مراجعه فرمایید . م

۲۸ - این خطبه را که امیرالمؤمنین علیه السلام برای تشویق مردم به حرکت به مصر و یاری دادن محمد بن ابی بکر ایراد فرموده است و نپذیرفته اند ، ابراهیم بن هلال ثقفی (در گذشته به سال ۲۸۳ هجری) در الغارات ، ج ۱ ، ص ۲۹۱ چاپ مرحوم محدث ارموی و طبری در تاریخ طبری ، ج ۶ ، ص ۶۰ آورده اند . به حواشی مرحوم محدث ارموی در منبع مذکور و همچنین مصادر نهج البلاغه ، ج ۲ ، ص ۴۳۹ ، و استاد نهج البلاغه (ترجمه) ص ۶۹ مراجعه فرمایید . م

۲۹ - برای اطلاع از منابع این خطبه به مصادر نهج البلاغه و اساتید ، ج ۱ ، ص ۴۵۱ مراجعه فرمایید . م

۳۰ - به همین کتاب ، ج ۲ ، ص ۵۷ - ۴۸ مراجعه شود . م

۳۱ - این کلمه در متن به صورت آدم است که بدون تردید غلط چاپی است در چند صفحه بعد صحیح آن آمده است . م

۳۲ - این خطبه که از خطبه های مفصل و شماره آن هم متفاوت است (یعنی ۱۸۰ و ۱۸۲ و ۱۸۳

ضبط شده است) شاید آخرین خطبه یی باشد که حضرت امیر ایستاده ایراد فرموده و پس از آن مضروب ساخته شده است. زمخشری بخشی از آن را در ربیع الابرار و ابن شاکر واسطی لیبی (در گذشته حدود ۴۵۵ ه. ق) در عیون الحکم والمواظ بخشی دیگر را آورده اند. به مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۵۲ مراجعه فرمایید. م

۳۳- به جمهره انساب العرب ابن حزم، ص ۴۷۵ و ۳۹۶، دارالمعارف مصر، چاپ ۱۳۹۱ قمری، و نهاییه الارب فی معرفه انساب العرب، قلقشندی، ص ۱۶۸ چاپ بغداد، ۱۳۷۸ ق مراجعه فرمایید. م

۳۴- نام ام هانی، فاخته یا هند بوده است. معرفی، مختصری از او در طبقات ابن سعد، ج ۸، ص ۳۲، و شرح حالش در الاصابه ابن حجر عسقلانی، ج ۴، ص ۵۰۳ آمده است. م

۳۵- رجوع کنید به استیعاب، ص ۷۸۲، و الاصابه، ابن حجر عسقلانی، ج ۴، حاشیه ص ۵۰۳، برای اطلاع بیشتر در مورد داستان ابووهب مخزومی و تعقیب امیرالمومنین علیه السلام و گفتگوی حضرت ختمی مرتبت و ام هانی، در منابع بسیار کهن، به مغازی واقدی ترجمه این بنده، ج ۲، ص ۶۳۴ و ۶۴۹ و طبقات ابن سعد، ج ۲، بخش ۱، ص ۱۰۴ ترجمه آن. و سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۶۲، چاپ مصر، ۱۳۵۵ ه. ق. مراجعه

فرمایید . البته در این منابع تفاوت‌های مختصری با آنچه ابن ابی الحدید آورده است . به چشم می خورد . م

۳۶ - در متن پس از لاوذ کلمه ابن از قلم افتاده است از چاپ تهران صحیح شد .

۳۷ - برای اطلاع بیشتر در این مورد و این اشعار به اخبار الطوال ابوحنیفه دینوری ، ترجمه این بنده ، ص ۳۹ و نهاییه الارب نویری ترجمه این بنده ، ج ۱۰ ، ص ۳۱۶ ، مراجعه فرمایید . م

۳۸ - نظیر همین مطالب در تفاسیر قرآن مجید ذیل آیه چهلم سوره فرقان آمده است ، به عنوان مثال به تبیان شیخ طوسی ، ج ۷ ، ص ۴۳۳ و مجمع البیان طبرسی ج ۸-۷ ، ص ۱۷۰ و تفسیر ابوالفتوح رازی ، ج ۸ ، ص ۲۷۲ مراجعه فرمایید و در این منبع اخیر به تفصیل بحث شده است . م

۳۹ - آیا این شخص همان احمد بن طیفور (ابی طاهر) است که در گذشته به سال ۲۸۰ هجری است و شرح حال و آثارش در الاعلام ج ۱ ، ص ۱۳۸ زرکلی آمده است ؟ م

۴۰ - سوره نحل ، بخشی از آیه ۱۰۶ .

۴۱ - در کتاب الجامع الاحکام القرآن قرطبی ، ج ۱۰ ، ص ۱۸۰ آمده است که این آیه در مورد عمار نازل شده است و مفسران بر این عقیده اند؛ زیرا عمار اندکی خود را به آنچه ایشان فرا می خواندند نزدیک ساخت و در حال اجبار و کراهت آنچه را می خواستند گفت و سپس از این موضوع به حضور پیامبر (ص

(شکایت کرد . پیامبر از او پرسیدند : دل خود را چگونه دیدی ؟ گفت : مطمئن به ایمان . فرمود اگر باز هم چنان کردند همان گونه بگو .

۴۲ - سوره انعام ، آیه ۱۲۲ . در تفسیر قرطبی از ابن عباس نقل شده که این آیه درباره حمزه عبدالمطلب نازل شده است و ابوجهل و صحیح آن است که در مورد هر مومن و کافری صادق است .

۴۳ - عبدالرحمن ابزی از یاران محترم پیامبر (ص) و مورد عنایت حضرت امیر و از قاریان و حافظان بنام قرآن است . برای شرح حالش به اسدالغابه ابن اثیر ، ج ۳ ، ص ۲۷۹ ، مراجعه فرمایید . م

۴۴ - عقبه بن عمرو معروف به ابومسعود که به سبب سکونت در منطقه بدر ملقب به بدری است . او از اصحاب پیامبر (ص) است و شرح حالش در اسدالغابه ، ج ۵ ، ص ۲۹۶ آمده است . م

۴۵ - نام این شخص در میزان الاعتدال ذهبی به صورت حارثه بن مضرب آمده و از راویان قرن اول هجرت است . به همان منبع ، شماره ۱۶۶۲ مراجعه شود . م

۴۶ - در صورتی که عمار به گفته خودش هم سن حضرت ختمی مرتبت (ص) بوده است در سال یازدهم هجرت ۶۳ ساله بوده و قاعده بر این است که در سال ۳۷ هجرت نود سال بلکه چیزی کمتر از آن داشته باشد . همچنین برای اطلاع بیشتر از فضایل عمار یاسر در منابع شیعی به بحث مستوفای مرحوم مجلسی در بحارالانوار ج ۲۲ ، ص ۳۵۴

۴۷ - منظور از ابونعیم ، فضل بن دکین ملائی (۲۱۹ - ۱۳۰ ه . ق) از راویان بسیار معتبر حدیث و مورد احترام شیعیان و اهل سنت است و نباید او را با ابونعیم اصفهانی مؤلف حلیه الاولیاء اشتباه کرد . به دانشنامه ایران و اسلام ، ص ۱۱۷ مراجعه فرمایید . م

۴۸ - ابن اثیر می گوید پسر ذوالشهادتین ، یعنی عماره ، نقل می کند که پیامبر (ص) از سواء بن قیس محاربی اسبی خرید ، سواء منکر شد ، خزیمه در آن مورد به سود پیامبر (ص) گواهی داد . پیامبر به او فرمودند تو که همراه ما نبودی چه چیزی تو را بر آن داشت که به سود من گواهی دهی ؟ گفت : من در مورد آنچه که آورده ای تو را تصدیق کرده ام و می دانم و یقین دارم که چیزی جز حق نمی گویی و بدین سبب گواهی دادم . پیامبر (ص) فرمودند : خزیمه بن ثابت به نفع و زیان هر کس گواهی دهد همان گواهی او کافی است . اسدالغابه ، ج ۲ ، ص ۱۱۴ .

۴۹ - ابن ابی الحدید سپس توضیحاتی درباره چند لغت و اصطلاح داده است . م

۵۰ - ابویوب انصاری به سال ۵۰ یا ۵۱ هجری در حال جهاد با رومیان کفر شهر قسطنطنیه در گذشت و همانجا به خاک سپرده شد . به اسدالغابه ابن اثیر ، ج ۵ ، ص ۱۴۳ مراجعه فرمایید . م

از ۵۱ تا ۱۲۰

۵۱ - بخشی از

این خطبه را که از خطبه های مفصل است زمخشری در ربیع الابرار آورده است . به مصادر نهج البلاغه ، ج ۲ ، ص ۴۶۰ مراجعه فرمایید . م

۵۲ - ظاهرا کنیه این شخص به این صورت که در متن آمده است صحیح نیست و صحیح آن همان است که ابن خلکان در وفيات الاعیان ، ج ۱ ، ص ۳۶۸ ، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید ، مصر ۱۳۶۷ ق و زرکلی در الاعلام ج ۲ ، ص ۲۱۰ به نقل از او آورده اند حسن بن عبدالصمد بن شخباء عسقلانی به سال ۴۸۲ ه . ق از نویسندگان و خطبای مشهور است . م

۵۳ - به نقل استاد سید عبدالزهراء حسینی در مصادر نهج البلاغه این خطبه را ابو هلال عس... در گذشته به سال ۳۹۵ قمری در الصناعین ، ص ۲۸۵ آورده است . این خطبه از کوتاهترین خطبه های نهج البلاغه است . م

۵۴ - ابن برج مسهر بن جلاس را نباید با برج بن مسهر بن جلاس طائی شاعر سالخورده دوره جاهلی که حدود ۳۰ سال قبل از هجرت در گذشته است و شرح حال مختصری از او در المؤلف والمختلف آمدی ، ص ۶۰ ، چاپ کرنکو ، ۱۳۵۴ ، ق ، مصر والاعلام زرکلی ، ج ۲ ، ص ۱۶ آمده است اشتباه کرد . م

۵۵ - سوره نحل ، بخشی از آیه ۱۲۸ .

۵۶ - شماره این خطبه در نهج البلاغه چاپ مرحوم فیض الاسلام ۱۸۴ و در اختیار مصباح السالکین ابن میثم ۱۸۶ ولی در نهج البلاغه ترجمه فارسی حدود قرن پنجم و ششم به تصحیح

استاد محترم دکتر عزیزالله جوینی به شماره ۱۹۳ آمده و در کتاب مصادر نهج البلاغه و اسانیده به شماره ۱۹۱ آمده است . این خطبه را سالهای دراز پیش از سید رضی (ره) ابان بن ابی عیاش به نقل سلیم بن قیس هلالی در کتاب سلیم بن قیس ، ص ۲۱۱ و شیخ صدوق در امالی ، مجلس سی و چهارم خود و بخشی از آن را ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار ج ۲ ، ص ۳۵۲ و حرانی در تحف العقول آورده اند . بر این خطبه چند شرح نوشته شده است . و لطفاً به مصادر نهج البلاغه ، ج ۲ ، ص ۶۴ مراجعه فرمایید . م

۵۷ - ابن ابی الحدید سپس به توضیح لغات و اصطلاحات پرداخته است و جملاتی را که ماءخوذ و مقتبس از آیات قرآنی بوده با ارائه آیه روشن کرده است . نظر به اهمیت و شهرت فراوان این خطبه به مباحث مفصلی که ابن ابی الحدید در بیش از سی صفحه آورده است اشاره یی لازم است تا خواننده گرامی از آن آگاه گردد و در صورتی که بخواهد بتواند به متن مراجعه کند . م

۵۸ - در خطبه های ۱۸۷ ، ۱۸۸ و ۱۸۹ هیچ گونه بحث تاریخی و اجتماعی طرح نشده است . م

۵۹ - شماره این خطبه در ترجمه فارسی نهج البلاغه از حدود قرن پنجم و ششم هجری ، ۱۹۷ ، و در کتاب مصادر نهج البلاغه و اسانیده به شماره ۱۹۵ ثبت است و به نقل از همین ماءخذ مفید آن را در امالی یا مجالس خود آورده

است . به استناد نهج البلاغه امتیاز علیخان عرشی ترجمه دکتر آیت الله زاده شیرازی ص ۷۰ مراجعه فرمایید . م

۶۰ - این شخص عمر بن خطاب است . برای اطلاع بیشتر در این مورد به سیره ابن هشام ج ۳ ، ص ۳۳۱ ، چاپ مصر ، ۱۳۵۵ ق و مغازی واقدی ترجمه این بنده ، ص ۴۶۰ و نهایته الارب نویری ترجمه این بنده ج ۲ ، ص ۲۰۴ مراجعه فرمایید . م

۶۱ - خود عمر این عقیده را ندارد و متوجه خطای بزرگ خود می باشد . به نهایته الارب ترجمه این بنده ، ج ۲ ، ص ۲۰۵ و مغازی ترجمه این بنده ، ص ۴۶۱ مراجعه فرمایید و ببینید به ابن عباس در این باره چه می گوید . م

۶۲ - سوره بقره ، بخشی از آیه ۲۶۱ .

۶۳ - برای اطلاع بیشتر در این دو به مغازی واقدی (ترجمه) ، ص ۳۴۰ - ۳۵۹ مراجعه فرمایید . م

۶۴ - با همه احترامی که این بنده برای ابن ابی الحدید قائلم ولی ناچارم توجه خوانندگان گرامی را به سخن خود عمر در این مورد جلب کنم که می گوید ارتبت ارتیابا لم ارتبه منذ اسلمت چنان شکی کردم که از هنگام مسلمان شدن چنان شکی نکرده بودم . در پی همین سخن می گوید : اگر یارانی پیدا می کردم از دین بیرون می رفتم ، به متن عربی مغازی واقدی ، ص ۶۰۷ و ترجمه آن ، ص ۴۶۱ مراجعه فرمایید . م

۶۵ - لابد از سوراخ شاخ خونگیری . م

۶۶ - عیاش که نام اصلی او

عمرو و ملقب به ذوالرحمین است پسرعموی خالد بن ولید و از پیشگامان مسلمانان است . که در سال پانزدهم هجرت در گذشته است . به الاصابه ابن حجر ، شماره ۶۱۲۳ مراجعه فرمایید . م

۶۷- برای اطلاع بیشتر در این مورد به ارشاد شیخ مفید ، صفحات ۱۰۱ - ۹۸ مراجعه فرمایید . م

۶۸- این موضوع در کتابهای معتبر اهل سنت هم آمده است . برای نمونه به طبقات ابن سعد ج ۲ ، بخش ۲ ، ص ۶۱ ، چاپ ادواردساخا و مراجعه فرمایید . م

۶۹- شرح این خطبه که از خطبه های مفصل نهج البلاغه است اگر چه مطالب تاریخی ندارد ولی متضمن بحثهایی درباره مدت عمر دنیا است که اطلاع از آن برای خوانندگان سودمند است . م

۷۰- سوره معارج آیه چهارم . به تبیان شیخ طوسی و کشف زمخشری و مجمع البیان سه تفسیر بسیار معروف و مورد توجه در قرن هفتم مراجعه شد . چنین مطالبی که مراد از کلمه یوم عمر دنیا باشد به چشم این بنده نخورد . م

۷۱- این مسئله از همان زمان رسول خدا مطرح بوده و پاسخ داده است که برای مومن آن زمان کمتر از فاصله میان نماز ظهر و عصر است . به تبیان ج ۱۰ ، ص ۱۱۵ ، و کشف ، ج ۴ ، ص ۱۵۷ مراجعه شود . م

۷۲- سوره سجده ، آیه ۵ .

۷۳- حمزه اصفهانی (۳۶۰ - ۲۸۰ ه . ق) از ادبا و مورخان بزرگ و معروف بر کثرت آثار و تالیفات است . به الاعلام ، ج ۲ ،

ص ۳۰۹ مراجعه فرمایید . م

۷۴ - سوره نازعات ، آیات ۴۲ و ۴۳ .

۷۵ - سوره اعراف ، بخشی از آیه ۱۸۷ .

۷۶ - سوره قمر ، آیه ۱ .

۷۷ - سوره انبیاء ، آیه ۱ .

۷۸ - سوره نحل ، آیه ۱ .

۷۹ - سوره معارج ، آیه ۶ . ۸۰ - به نقل استاد محترم سید عبدالزهراء حسینی خطیب در مصادر نهج البلاغه ج ۳ ص ۸۵ ، شیخ

کلینی (ره) این خطبه را در اصول کافی کتاب الجهاد ج ۵ ، ص ۳۶ آورده است . م

۸۱ - به نقل مرحوم امتیاز علیخان عرشی این خطبه را کلینی (ره) در اصول کافی ، ص ۳۳۲ آورده است . م

۸۲ - سوره نساء ، بخشی از آیه ۱۰۵ .

۸۳ - سوره مجادله ، آیه ۸ .

۸۴ - سوره مجادله آیه ۱۰ .

۸۵ - سوره محمد ، آیات ۱۶ و ۲۰ و ۲۹ .

۸۶ - سوره محمد ، آیات ۱۶ و ۲۰ و ۲۹ .

۸۷ - سوره محمد ، آیه ۲۹ .

۸۸ - سوره فتح ، آیات ۱۱ و ۱۲ و ۱۵ .

۸۹ - سوره فتح ، آیات ۱۱ و ۱۲ و ۱۵ .

۹۰ - سوره حجرات ، آیه ۴ .

۹۱ - سوره انفال آیه ۱ .

۹۲ - سوره انفال ، آیه ۵ .

۹۳ - برای اطلاع بیشتر در این مورد به مغازی واقدی (ترجمه) ، ص ۳۹ مراجعه فرمایید . م

۹۴ - سوره انفال ، آیه ۷ .

۹۵ - سوره آل عمران ، بخشی از آیه ۱۵۳ .

۹۶ - سوره آل عمران ، آیه ۱۵۲ .

- سوره توبه ، آیات ۴۰ - ۳۸ .

۹۸ - سوره توبه ، آیات ۴۰ - ۳۸ .

۹۹ - سوره توبه ، آیه ۴۲ .

۱۰۰ - سوره توبه ، آیات ۴۵ - ۴۴ .

۱۰۱ - تفصیل این موضوع در عموم کتابهای سیره و مغازی آمده است . برای مثال به مغازی واقدی (ترجمه) ، ص ۴۶۶ مراجعه فرمایید . م

۱۰۲ - برای اطلاع بیشتر در مورد این بزرگوار به طبقات ابن سعد ، ترجمه این بنده ، ص ۲۹۸ تهران ، نشر نو ، ۱۳۶۵ و تاریخ الخمیس بکری ، ج ۱ ، ص ۱۱۹ ، و الاعلام زرکلی ، ج ۲ ، ص ۳۳۸ ، مراجعه فرمایید . م

۱۰۳ - ترجمه سه صفحه از این گفتگو در شماره چهارم گلچرخ به تاریخ پیوست و سوم مهرماه ۱۳۶۴ به قلم برادر بزرگوارم استاد محترم جناب دکتر احمد مهدوی دامغانی دامت افاضاته منتشر شده است که بدون هیچ گونه تغییری نقل می شود . م

۱۰۴ - پایان ترجمه برادر بزرگوارم استاد محترم جناب دکتر احمد مهدوی دامغانی دامت افاضاته . م

۱۰۵ - در متن پدرزاده است که صحیح نیست از چاپ اول تهران تصحیح و ترجمه شد . م

۱۰۶ - این دو بیت از امروالقیس است . به دیوان او ، ص ۱۳۴ مراجعه کنید .

۱۰۷ - علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد . م .

۱۰۸ - این ابیات از عبده بن طیب است که در مرثیه قیس بن عاصم سروده است به الشعروالشعراء ص ۷۰۷ مراجعه شود .

۱۰۹ - کتاب الموفقیات زبیر بن بکار که به نقل (زرکلی در الاعلام) چهار

جلد آن چاپ شده است. از کتابهایی است که نثر آن به اصطلاح فنی و آکنده از صنایع لفظی و معنوی و نظیر کارهای جاحظ است؛ ترجمه لغات و یافتن معادل آنها دشوار است بویژه برای افراد کم مایه یی نظیر این بنده، بدین جهت ممکن است نارساییها و زلاتی در ترجمه از دیده اهل فضل به چشم آید که انتظار راهنمایی دارم، و در عین حال امیدوارم خلاف واقع ترجمه نشده باشد. م

۱۱۰ - امیر ابو محمد عبدالله بن سنان از سرداران و شاعران معروف شیعه و مؤلف کتاب سرالفصاحه و آثار دیگر است که در سال ۴۶۶ ه. ق به وسیله زهر کشته شده است. به الکنی الالقاب مرحوم محدث قمی، ج ۲، ص ۱۹۴ مراجعه شود. م

۱۱۱ - برای اطلاع بیشتر در این مورد در کتابهای مقدم بر شرح نهج البلاغه به بحث مستوفای شیخ مفید (ره) در (کتاب الجمل)، نبرد جمل ترجمه این بنده، ص ۹۸ و ۹۹ تهران، نشر نی، ۱۳۶۷ ش مراجعه فرمایید. م ۱۱۲ - ظاهراً اشتباه است و منظور مصقله بن هبیره شیبانی است که داشتان او به تفصیل ضمن شرح خطبه چهل و چهارم آمده است. م

۱۱۳ - سوره انعام، بخشی از آیه ۵۷.

۱۱۴ - سوره نساء، بخشی از آیه ۳۵.

۱۱۵ - سوره مائده، بخشی از آیه ۹۵.

۱۱۶ - کاملیه: پیروان مردی از رافضیان که به ابو کامل معروف بود و چنین می پنداشت که صحابه به سبب ترک بیعت

با علی (ع) و علی به سبب ترک جنگ با آنان کافر شده اند، به الفرق بین الفرق، ص ۳۹ مراجعه فرمایید. م

۱۱۷ - بخشی از خطبه سوم که آن را ششقیه و مقمصه می نامند.

۱۱۸ - به نقل استاد سید عبدالزهراء حسینی در مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۹۱، این خطبه (پیش از سیدرضی) در کتابهای المحاسن برقی و الغیبه نعمانی و المسترشد طبری و الارشاد مفید آمده است. م

۱۱۹ - روزی مشخص. م

۱۲۰ - برای اطلاع بیشتر از داستان صالح (ع) در کتابهای مقدم بر شرح نهج البلاغه به صفحات ۷۸ تا ۸۲ قصص در قرآن مجید (برگرفته از تفسیر سورآبادی (ص ۸۲ - ۷۸ تهران، ۱۳۴۷ ش و در کتابهای پس از آن نهاده الارب نویری، ترجمه این بنده ج ۸، ص ۸۴ - ۷۰، تهران، ۱۳۶۴ ش مراجعه فرمایید، ضمنا خوانندگان گرامی توجه دارند که داستان صالح (ع) و قوم ثمود و ناقه در بیست و یک سوره قرآن به اجمال و تفصیل آمده است و می توان به تفاسیرمراجعه کرد. م

از ۱۸۰ تا ۱۸۰

۱۲۱ - برای اطلاع بیشتر در این مورد به بحث نسبتا مفصل واقدی در مغازی ترجمه این بنده، ص ۷۶۷ - ۷۶۶، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۶ ش مراجعه فرمایید. م

۱۲۲ - برای اطلاع بیشتر از منابع این حدیث که در اسدالغابه ابن اثیر و تاریخ بغداد خطیب هم آمده است به فضائل الخمسه من الصحاح السنه

، سید مرتضی فیروزآبادی ج ۳، ص ۶۸ - ۶۴ مراجعه فرمایید که از منابع متعدد نقل کرده اند .

۱۲۳ - برای اطلاع از منابع شیعیان و اهل سنت که این خطبه را پیش از سیدرضی و پس از او نقل کرده اند به بحث مفصل استاد محترم سید عبدالزهراء حسینی در مصادر نهج البلاغه و اسانیده مراجعه شود که ماخذ این خطبه را در کافی کلینی (ره) ، ج ۱ ص ۴۵۸ و المجالس شیخ مفید ، ص ۱۶۵ و امالی شیخ طوسی ، ج ۱ ، ص ۱۰۸ و دلائل الامامه طبری ، ص ۴۷ و کشف الغمه اربلی ، ج ۲ ، ۱۴ ارائه داده اند . م

۱۲۴ - دارویی است . م

۱۲۵ - این موضوع چنان است که در کتابهای کهن دو فصل جداگانه دارد . مثلاً محمد بن سعد در طبقات دو عنوان جداگانه دارد و به آن کتاب و ترجمه آن کتاب به قلم این بنده ، ج ۲ ، بخش دوم ، ص ۵۱ - ۴۹ مراجعه فرمایید . م

۱۲۶ - ابن ابی الحدید سپس درباره پاره یی از لغات به ویژه کلمه رهینه و اینکه ابن ثوابه کاتب و صابی دبیر دانشمند قرن چهارم هم این کلمه را در آثار خود از امام (ع) گرفته اند توضیحات نسبتاً مفصلی داده است و سپس نامه ابوبکر به علی علیه السلام را در مورد خلافت به روایت ابوحامد مروردی از قول ابوحنیفه توحیدی در چند صفحه نقل می کند که چون خود ابن ابی الحدید آنرا مجعول و ساخته و پرداخته ابوحنیفه می داند و

دلایل بسیار استواری در جعلی بودن آن ارائه می دهد و می افزاید که این خوی نکوهیده ابوحیان است که در کتاب البصائر هر چه را که می خواهد بگوید و منسوب به او ندانند به دروغ به استادش ابوحامد نسبت می دهد از ترجمه آن خودداری شد .

م

احمد بن عامر بن بشر بن حامد مروودی شافعی در بصره ساکن بود از فقیهان بنام قرن چهارم است و تاریخ مرگش مورد اختلاف و ظاهرا سال ۳۶۲ ق است ابوحیان توحیدی از گزیده ترین شاگردان اوست به معجم المؤلفین عمررضا کحاله ، ج ۱ ، ص ۲۵۸ ، مراجعه فرمایید . م

علی بن محمد بن عباس شیرازی نیشابوری در بغداد! از مشایخ فلاسفه و صوفیه و ادبا و متهم به الحاد و زندقه و در گذشته حدود ۳۸۰ ق در شیراز است . به الکنی واللقاب ج ۱ ، ص ۵۸ ، مرحوم محدث قمی مراجعه فرمایید . م

۱۲۷ - در الکامل ، ج ۴ ، ص ۳۰ ، چاپ استاد محمد ابوالفضل ابراهیم ، بیت اول نیامده و بیت دوم را از نسخه ر نقل کرده . شعر از ابوخراش هذلی است .

۱۲۸ - خطبه ۱۹۶ که با عبارت ایهاالناس انما الدنیا دار مجاز و الاخره دار قرار (ای مردمان بدرستی که دنیا سرای گذشتن است و آخرت سرای قرار گرفتن) شروع می شود .

ابن ابی الحدید موضوعی را از قول ابوالعباس محمد یزید میرد در کتاب الکامل نقل می کند که او از قول اصمعی آورده که می گفته است عربی در بادیه برای ما خطبه خواند که همین خطبه است با یکی

دو تفاوت لفظی و افزونی مختصری که شامل صلوات بر رسول خدا و دعا برای خلیفه (منصور دوانیقی) و پسرعمویش جعفر بن سلیمان والی مدینه است، ابن ابی الحدید سپس می گوید بیشتر مردم معتقدند که همین خطبه امیرالمومنین علی علیه السلام است و ممکن است که آن اعرابی خطبه را حفظ کرده باشد و همانگونه که مردم سخنان دیگر را نقل می کنند و هم سخن امیرالمومنین را با اندک تفاوت حفظ و ایراد کرده است.

پس از آن لغات و تعبیرات خطبه را توضیح می دهد. م

این خطبه را (پیش از سیدرضی) این قتیبه در عیون الاخبار، ج ۲، ص ۲۵۳، و ابن عبدربه در عقدالفرید، ج ۲، ص ۲۰۰، و بیهقی در المحاسن والمساوی، ج ۲، ص ۳۱، و دیگران آورده اند، به استناد نهج البلاغه، ترجمه، ص ۷۱، مراجعه فرمایید. الکامل، ج ۴، ص ۱۰۸ چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم.

م

در خطبه ۱۹۷ که از مشهورترین گفتار علی علیه السلام است و در منابع مقدم بر نهج البلاغه چون امالی صدوق و معاصر آن چون مجالس مفید به نقل از امام باقر (ع) آمده است و هیچ گونه بحث تاریخی و اجتماعی طرح نشده است و ابن ابی الحدید فقط به توضیح درباره چند لغت قناعت کرده است. م

۱۲۹ - این خطبه را به نقل از ابن ابی الحدید، ابوجعفر اسکافی، از بزرگان معتزله در کتاب نقض العثانیه آورده است. م

۱۳۰ - تاریخ طبری

، ج ۵، ص ۱۵۲ المطبعه الحسينيه با تصرف .

۱۳۱ - برای اطلاع از نمونه ثروت این دو مرد به نه‌ایه الارب نویری، ترجمه این بنده، ج ۵، ص ۱۵۹ و ۱۶۵ مراجعه فرمایید که می‌گوید: درآمد روزانه طلحه هزار من گندم بود و ثروت زبیر پنجاه و نه میلیون و هشتصد هزار درهم . م

۱۳۲ - سوره نساء، بخشی از آیه ۷۷ .

۱۳۳ - سوره قصص، آیه ۸۳ .

۱۳۴ - تاریخ طبری، ج ۱، ص ۳۰۶۹، چاپ اروپا و کلمه غیرواضح است و با تسامح ترجمه شد .

۱۳۵ - سوره مدثر، آیات ۱۸ و ۱۹ .

۱۳۶ - سوره فاطر، آیه ۴۲ .

۱۳۷ - سوره شعراء، آیه آخر .

۱۳۸ - این خطبه را نصر بن مزاحم در کتاب صفین و ابوحنیفه دینوری در اخبار الطوال، ص ۲۰۵، ترجمه این بنده، نشر نی، تهران، ۱۳۶۶ ش آورده اند . برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه و اسانیده، ج ۳، ص ۱۰۲، مراجعه فرمایید . م

۱۳۹ - برای اطلاع به بحث غزالی در کیمیای سعادت ذیل آفت ششم به زبان ص ۴۷۸ و محجه البیضاء فیض (ره)، ج ۵، ص ۲۱۹، مراجعه فرمایید که پاسخ غزالی داده شده است . م

۱۴۰ - سوره احزاب، آیه ۶۴ .

۱۴۱ - سوره بقره، بخشی از آیه ۱۵۹ .

۱۴۲ - سوره ص، آیه ۷۸ .

۱۴۳ - سوره احزاب، بخشی از آیه ۶۱ .

۱۴۴ - سوره ممتحنه، آیه ۴ .

۱۴۵ -

سوره نور، آیه ۶.

۱۴۶ - سوره نور، آیه ۲۲.

۱۴۷ - ابن ابی الحدید سپس مبحثی کلامی کوتاه درباره نیایش آورده است که خارج از بحث ماست . م

۱۴۸ - طبری در تاریخ خود ج ۶، ص ۳۴، (ذیل وقایع سال ۳۷) نظیر همین سخن را آورده است (به نقل از مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۰۳). م

۱۴۹ - سوره آل عمران، بخشی از آیه ۶۱.

۱۵۰ - سوره انعام، بخشی از آیه ۸۴.

۱۵۱ - سوره احزاب، بخشی از آیه ۴۰.

۱۵۲ - اکثم (در گذشته به سال نهم هجری) همراه صد تن از قوم خود به قصد مسلمان شدن حرکت کرد؛ در راه مدینه درگذشت. به الاعلام زرکلی ج ۱، ص ۳۴۴ مراجعه فرمایید. م

۱۵۳ - سوره تغابن، بخشی از آیه ۱۴.

۱۵۴ - این خطبه را نصر بن مزاحم در صفین ص ۴۸۴ و ابن قتیبه در الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۱۸، و مسعودی در مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۰ آورده اند. (به نقل از مصادر نهج البلاغه). م

۱۵۵ - در قوت القلوب مکی، ج ۱، ص ۵۳۱، عقدالفرید ابن عبدربه، ص ۳۲۹ و اختصاص مفید، ص ۱۵۲ و تلبیس ابلیس، ابن جوزی، ص ۱۹۴ و ربیع الابرار زمخشری آمده است. (به نقل از مصادر نهج البلاغه، سید عبدالزهره حسینی، ج ۳، ص ۱۱۰).

۱۵۶ - سوره رحمان ، آیه ۹ .

۱۵۷ - سوره رحمان ، آیه ۲۲ .

۱۵۸ - سوره فاطر ، آیه ۱۲ .

۱۵۹ - سوره ضحی ، آیه ۱۱ .

۱۶۰ - سوره اعراف ، بخشی از آیه ۳۳ .

۱۶۱ - سوره بقره ، بخشی از آیه ۱۷۲ .

۱۶۲ - سوره مومنون ، آیه ۵۱ .

۱۶۳ - ربیع از اعدام حجر بن عدی سخت افسرده بود . نویری در نهاییه الارب این موضوع و چگونگی دعاکردن و مرگ ربیع را به گونه دیگر آورده که آموزنده تر است به نهاییه ترجمه این بنده ، ج ۷ ، ص ۱۰۷ مراجعه فرمایید . آیا مزار خواجه ربیع معروف مشهد ، آرامگاه این بزرگوار نیست ؟ م .

۱۶۴ - این اشتباه نساخ است یا اشتباه و سهوالقلم سیدرضی .

۱۶۵ - برای اطلاع از منابع این خطبه که در کافی کلینی ، ج ۲ ، ص ۶۲ و تحف العقول حرانی ، ص ۱۳۶ ، و خصال صدوق ، ج ۱ ، ص ۳۳۳ ، و الامتاع و الموانسه ، ج ۳ ، ص ۱۹۷ آمده است به مصادر نهج البلاغه ، ج ۳ ، ص ۱۱۵ ، مراجعه فرمایید . م

۱۶۶ - آیه ۸۴ سوره توبه .

۱۶۷ - برای اطلاع بیشتر در مورد عمرو بن مره به اسدالغابه ابن اثیر ، ج ۴ ، ص ۱۳۱ ، مراجعه فرمایید . م

۱۶۸ - خوانندگان گرامی توجه دارند که مدائنی (۲۵۵ - ۱۳۵ ه . ق) از دانشمندان پرکار است که ابن ندیم دویست و چند کتاب او را نام برده است و در تاریخ ، اهل نظر او را

بر دیگران مقدم می‌دارند به الاعلام زرکلی ج ۵، ص ۱۴۰ مراجعه فرمایید .

۱۶۹ - ابن عرفه متولد به سال ۲۴۴ و در گذشته به سال ۳۳۳ هجری است . به الکنی و الالقاب ، ج ۳ ، ص ۲۱۸ مرحوم محدث قمی (ره) مراجعه شود . م

۱۷۰ - چاهی که اجساد کشته شدگان کفار در آن افکنده بودند .

۱۷۱ - سوره نمل ، بخشی از آیه ۸۰ . خوانندگان گرامی توجه دارند که در این گونه مباحث به اظهارنظر یک تن یا گروه نمی‌توان بسنده کرد و باید به کتابهای درایه مراجعه کرد . م

۱۷۲ - آنچه که تذکر آن را برای خوانندگان گرامی سودبخش می‌بینم این است که به عنوان مثال همین حدیث سطل را بزرگان اهل سنت ، چه پیش از ابن ابی الحدید و چه پس از او ، بدون هیچ اظهارنظر و استغرابی نقل کرده اند . برای نمونه به مناقب ابن مغزلی (در گذشته به سال ۴۸۳) ، ص ۹۴ ، و به اخطب خوارزم به نقل مولف طرایف در ص ۲۲ و به قندوزی در ینابیع الموده ، ص ۱۴۲ به نقل از انس بن مالک مراجعه فرمایید . م

۱۷۳ - در شرح خطبه ۲۰۴ که با عبارت و کان من اقتدار جبروته و بدیع لطائف صنعته ان جعل من ماء البحر الزاخر المتراکم المتقاصف یبسا جامدا (از قدرت جبروت و لطیف تر صنع بدیع او آن است که از آب دریای موج کننده بر هم نشسته به هم شکننده زمین خشک و جامد را بیافرید) شروع می‌شود هیچ

گونه بحث تاریخی نیامده است ولی از لحاظ چگونگی آفرینش زمین و اطلاع از اقوال مختلف حکمای قدیمی در خور کمال توجه است و برخی از دانشمندان با این خطبه به حرکت و گردش زمین استناد می کنند .

این خطبه را به نقل استاد سید عبدالزهره حسینی در مصادر نهج البلاغه ج ۳ ، ص ۱۱۷ ، زمخشری در ربیع الابرار ، جزء اول آورده است . م

در خطبه های ۲۰۵ و ۲۰۶ هیچ گونه مطلب تاریخی نیامده است . م

۱۷۴ - هیثم بن عدی (۲۰۷ - ۱۱۴ ه . ق) موالی ، ادیب و نسب شناس است . برای اطلاع از شرح حال و آثار او و اینکه کتاب مثالب او به دو صورت کبیر و صغیر بوده است به الاعلام ، ج ۹ ، ص ۱۱۴ ، و معجم الادباء ، ج ۷ ، ص ۲۶۱ ، چاپ مارگلیوٹ مراجعه فرمایید . م

۱۷۵ - برای اطلاع از بقیه این ابیات که شش بیت است به دیوان احسان ، ص ۱۴۰ ، چاپ بیروت ، ۱۹۶۶ م مراجعه فرمایید . م

۱۷۶ - المعارف ، ص ۲۵۰ .

۱۷۷ - سوره نور ، آیه ۱۹ .

۱۷۸ - محمد بن جریر آملی دانشمند شیعی قرن چهارم هجری که سال مرگش با سال مرگ محمد بن جریر طبری (سال ۳۱۰ ه . ق) یکی است . به معجم المؤلفین عمر رضا کحاله مراجعه شود . م

۱۷۹ - در خطبه ۲۰۸ که در واقع یکی از دعاهای امیرالمومنین علیه السلام است . که فراوان می خوانده اند هیچگونه بحث تاریخی طرح نشده است . م

- ابن ابی الحدید پس از بیان گفتار جاحظ که هیچ کس از عیب در نسب خویشاوندان خود کاملاً مبرا نیست غیر از حضرت ختمی مرتبت ، و پس از توضیح چند جمله دیگر از خطبه بحثی در دوازده صفحه در مورد بیان بعضی از احوال اولیا و عارفان می آورد که از جهات مختلف در خور اهمیت است و پاره یی از حالات و مقامات را تعریف کرده و شواهدی از گفتار صوفیان بزرگ ارائه داده است . او در مورد مقام محبت بسیار پسندیده از عهده بر آمده است و ترجمه آن خارج از بحث ماست . م

از ۱۸۱ تا ۲۴۰

۱۸۱ - سوره نساء ، آیه ۵۹ .

۱۸۲ - این خطبه که غالباً با خطبه بعد ضمیمه است در روضه کافی ص ۳۵۲ ، به نقل از حضرت باقر (ع) آمده است . برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه ، ج ۳ ، ص ۱۲۹ ، مراجعه فرمایید . م

۱۸۳ - مردی از یاران علی علیه السلام با گفتاری طولانی که در آن ستایش بسیار از آن حضرت بود و فرمانبرداری خود را بیان می داشت پاسخ داد و علی (ع) چنین فرمود ان من حق من عظم جلال الله سبحانه فی نفسه و جل موضعه من قلبه ان یصغر عنده لعظم ذلک ما سواه (همانا برای کسی که جلال و شکوه خداوند در دل او بزرگ و جایگاهش در اندیشه او والاست این است که در قبال چنان عظمتی هر چه جز اوست در نظرش کوچک باشد) . در شرح این خطبه - ۲۱۰ - که در

واقع دنباله خطبه قبله است ، هیچ گونه بحث تاریخی ایراد نشده است ولی در آن نکات پسندیده بسیار در مورد آداب و سیاست آمده است که برای اطلاع خوانندگان گرامی توضیح می دهیم که درباره کوچک شمردن هر چیز غیر از خدا را در برابر خداوند ، و گریز از ستایش خواهی و اهمیت مشورت شواهدی ارائه شده است . (این خطبه در روضه کافی ، ص ۳۵۲ آمده است) م .

۱۸۴ - برای اطلاع در مورد منابع این سخن به خطبه ۲۶ مصادر نهج البلاغه و اسانیده ج ۲ ، ص ۴۱۳ و ج ۳ ص ۱۳۲ مراجعه فرمایید . م

۱۸۵ - شاید مطالعه پاره یی از موارد خطبه های اخیر در ذهن خواننده گرامی موضوع شیعه بودن ابن ابی الحدید را جایگزین کرده باشد ولی با دقت در این مورد می بینید که این عقیده به هیچ وجه نمی تواند عقیده شیعی باشد . م

۱۸۶ - جناب حمزه در جنگ احد به شرف شهادت رسیده و در دیگر جنگها شرکت نکرده است . چگونه از علی (ع) معروف تر بوده است که شجاعتش در جنگهای خندق و خیبر و غیره و زبانزد خاص و عام است . م

۱۸۷ - برای اطلاع بیشتر در مورد ابیات دیگر این قصیده مفصل به زهره الادباء فی شرح لامیه شیخ البطحاء جعفر نقدی ، چاپ ۱۳۵۶ قمری ، نجف مراجعه فرمایید . م

۱۸۸ - به شرح حال این مرد که لابد از معتزله است در منابع مورد دسترس بر نخوردم ، راهنمایی اهل فضل موجب سپاس خواهد بود . م

۱۸۹ - این

بزرگوار از فرزندزادگان حضرت مجتبی و متولد به سال ۹۳ و مقتول به سال ۱۴۵ بدست عیسی بن موسی عباسی است . به نقل ابن خلدون در تاریخ ، ج ۲ ، ص ۱۹۰ ، مالک و ابوحنیفه امامت او را از خلافت منصور صحیح تر می دانسته اند . همچنین به الاعلام زرکلی ، ج ۷ ، ص ۹۰ مراجعه فرمایید . م

۱۹۰ - ابو جعفر محمد بن عبیدالله معتزلی معروف به اسکافی (در گذشته به سال ۲۴۰ هجری) از معتزله بغداد است . به تاریخ بغداد ج ۵ ، ص ۴۱۶ ، مراجعه فرمایید . م

۱۹۱ - این گفتار امیرالمومنین دنباله گفتار قبلی است و برخی آن را از نامه های او می دانند و منابع این خطبه و خطبه قبل ضمن منابع خطبه ۲۶ بیان شده است . به مصادر نهج البلاغه ، ج ۳ ، ص ۱۳۳ ، مراجعه شود . م

۱۹۲ - زمخشری در کتاب الفائق ، ج ۳ ، ص ۳۲ ، و ابن اثیر در النهایه فی غریب الحدیث ، ج ۲ ، ص ۱۷۰ و همان کتاب ، ج ۴ ، ص ۹۸ ، هم درباره این حدیث و مشکلاتش توضیح داده اند . م

۱۹۳ - ابن اثیر در اسدالغابه ، ج ۱ ، ص ۳۹۲ ، و قهپایی در مجمع الرجال ، ج ۲ ، ص ۸۹ ، مرگ حدیفه را چهل روز پس از مرگ عثمان دانسته اند . م

۱۹۴ - طلحه و زبیر و عایشه . م

۱۹۵ - این خطبه را ابوالفرج اصفهانی در الاغانی ، ج ۲۱ ، ص ۲۴۶ ، و مبرد

در الکامل ج ۱، ص ۱۲۶، و ابن عبدربه در عقدالفرید ج ۲، ص ۲۷۹، و بیهقی در المحاسن و المساوی ج ۲، ص ۵۳، آورده اند (به نقل از مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۳۵). م

۱۹۶ - خوانندگان گرامی توجه دارند که ابن ابی الحدید در مقدمه نیز به این موضوع اشارتی دارد و معلوم می شود که شرح نهج البلاغه قطب راوندی در کمال شهرت و مورد استفاده فراوان بوده است که ابن ابی الحدید شرح خود را با آن مقایسه و گاه گاه آن را نقد و بررسی می کند. م

۱۹۷ - آنچه قابل تذکر است این است که در ترجمه فارسی نهج البلاغه از قرن پنجم و ششم که به همت استاد دکتر عزیزالله جوینی چاپ شده است آمده است که این خطبه در وصف رسول خدا (ص) است و انصاف مطلب این است که رسول خدا (ص) نمونه اکمل و اسوه هر عارف است. م

۱۹۸ - در خطبه ۲۱۵ که از خطبه های کوتاه و در تحریض اصحاب خود بر جهاد ایراد فرموده است، ابن ابی الحدید هیچ گونه بحث تاریخی و اجتماعی نیاورده است. م

۱۹۹ - آیات اول و دوم سوره یکصد و دوم. این خطبه را علی بن محمد بن شاکر لیثی در کتاب عیون الحکم و المواعظ آورده است. برای اطلاع بیشتر در این مورد به مصادر نهج البلاغه و اسانیده ج ۳، ص ۱۴۵، مراجعه فرمایید. م

۲۰۰ - ابن ابی الحدید

در آغاز شرح این خطبه برخی لغات و اصطلاحات را توضیح داده و به اختلاف مفسران در تاویل این دو آیه اشاره کرده است
م .

۲۰۱ - از شاعران قرن اول هجری (در گذشته حدود ۹۵ هجری) و از ویژگیان ولید بن عبدالملک است . برای اطلاع از شرح حال و شعر او ، به الشعر و الشعراء ، ص ۵۱۵ ، چاپ ۱۹۶۹ م ، بیروت مراجعه فرمایید . م

۲۰۲ - از دلیران نام آور عربند . م

۲۰۳ - ابن ابی الحدید سپس به شرح و تفسیر خود بر می گردد و دو فصل جداگانه هم مطرح می سازد ، نخست فصلی در مورد اشعار و حکایاتی که درباره قبرها و مردگان سروده و گفته شده است و این فصل را با ابیاتی از مرثیه سیدرضی درباره ابواسحاق صابی یکی دیگر از دوستانش شروع می کند و سپس ابیاتی از ابوالعلاء معری و شاعران دیگر شاهد می آورد که همگی خواندنی و در خور کمال تامل است آنگاه احادیثی از رسول خدا (ص) و اصحاب در همین مورد عرضه می دارد . م

۲۰۴ - او سپس فصل دیگری را درباره اشعار و حکایاتی که در وصف مرگ و احوال مردگان است می آورد و بر همان شیوه اشعار و احادیثی را طرح می کند . م

۲۰۵ - شرح حال مختصر و برخی از ابیات این شاعر مسلمان (در گذشته حدود سال ۲۵ هجرت) در کتب تذکره آمده است . به الاعلام ج ۴ ، ص ۳۲۲ مراجعه فرمایید . م

۲۰۶ - ابن ابی الحدید شرح این خطبه را با ارائه

ابیاتی از دو قصیده استوار سیدرضی (ره) که قصیده دوم را در رثاء مادرش سروده است به پایان برده است .

۲۰۷ - سوره نور ، بخشی از آیه ۲۱ .

۲۰۸ - سوره آل عمران ، بخشی از آیه ۱۰۲ .

۲۰۹ - ابوالسحاق ابراهیم بن احمد خواص از صوفیان بزرگ قرن سوم هجری (در گذشته به سال ۲۹۱ یا ۲۴۸ ه . ق) و دارای تالیفات متعدد است به تاریخ بغداد ج ۶ ، ص ۷ ، مراجعه فرمایید . م

۲۱۰ - به نقل از محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۱۹۴ حاشیه ، این حدیث در صحیح مسلم ج ۱ ، ص ۴۹ ، آمده است . م

۲۱۱ - سوره سجده ، آیه ۱۶ .

۲۱۲ - سوره بقره ، بخشی از آیه ۴۰ .

۲۱۳ - حسین بن علی نیشابوری معروف به دقاق از صوفیان قرن چهارم در گذشته به سال ۴۰۵ هجری است . م

۲۱۴ - سوره آل عمران ، بخشی از آیه ۱۷۵ .

۲۱۵ - سوره فاطر ، بخشی از آیه ۲۸ .

۲۱۶ - سوره آل عمران ، بخشی از آیه ۲۸ .

۲۱۷ - ابوسلیمان در گذشته به سال ۲۱۵ هجری از قدمای مشایخ صوفیه است . به نفحات الانس ص ۳۹ ، مراجعه شود . م

۲۱۸ - محمد بن احمد رودباری در گذشته به سال ۳۲۳ ه . ق از شاهزادگان ساسانی و از صوفیه بزرگ قرن چهارم هجری و دارای کتابهای سودمندی در فقه و حدیث است . به تاریخ بغداد مراجعه فرمایید . م

۲۱۹ - برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید

، ج ۱۱ ، ص ۲۷۳ - ۱۸۱ ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، ملاحظه خواهید فرمود که ابن ابی الحدید در این باره با چه تفصیلی داد سخن داده است . مقامات عارفان در بسیاری از امهات کتب ایشان به مراتب مختصرتر از این است و شمارش از ده نمی گذرد ، در کتاب گرانقدر رساله قشیریه هم که پنجاه و پنج فصل است از آن فصول به مقامات تعبیر نشده است ، هر چند که ظاهراً خود رساله قشیریه از منابع عمده ابن ابی الحدید در تنظیم و تالیف این فصل بوده است . عزالدین محمود بن علی کاشانی (در گذشته به سال ۷۳۵ هجری) مقامات صوفیه را فقط در ده فصل و عنوان آورده است . رجوع کنید به مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه ، ص ۴۰۴ - ۳۶۶ که به همت استاد فقید مرحوم علامه همایی چاپ شده است . م

۲۲۰ - در خطبه ۲۱۸ هیچ گونه بحث تاریخی مطرح نشده است و ابن ابی الحدید در قبال شیوایی و فصاحت کلام امیرالمومنین علیه السلام از هر گونه شرح و تفسیری اظهار عجز کرده است .

۲۲۱ - این خطبه را به صورتی مفصل تر شیخ صدوق در امالی ص ۳۶۹ ، با سند خویش از حضرت صادق آورده است . سبط ابن جوزی در تذکره الخواص و زمخشری در ربیع لابرار آورده اند به مصادر نهج البلاغه ، ج ۳ ، ص ۱۵۹ مراجعه فرمایید . م

۲۲۲ - در این مورد باید به کتابهای فقهی شیعه مراجعه شود و نباید به این گفتار قناعت کرد که ظاهراً پرداخت زکات واجب

فطریه به سادات به سادات فقیر جایز است . م

۲۲۳ - این حدیث در منابع کهن از جمله در طبقات محمد بن سعد ج ۴ ، بخش اول ، ص ۳۰ آمده است . از عبارت ابن سعد چنین استنباط می شود که عقیل پس از بازگشت از موته گرفتار بیماری شده و در دیگر جنگها شرکت نکرده است آیا عارضه مربوط به چشم او و کورشدنش بوده است ؟ م

۲۲۴ - این موضوع که مدائنی آن را نقل کرده است نمی تواند درست باشد ، هر چند سال تولد جناب مسلم بن عقیل ضبط نشده است ولی تردید نیست که شهادت آن بزرگوار روز نهم ذی حجه الحرام سال ۶۰ هجرت بوده است و به نقل از ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین ص ۶۲ ، چاپ نجف ، ۱۳۸۵ ق ، دو پسر جناب مسلم به نامهای محمد و عبدالله و به نقل شریف علی بن محمد عمری در المجدی ، ص ۳۰۷ ، چاپ استاد محترم دکتر احمد مهدوی دامغانی ، قم ، ۱۴۰۹ ق ، محمد و عبدالله از شهیدان کربلایند و اگر عمر آنان را حدود پانزده سال فرض کنیم ، مسلم سلام الله علیه نمی تواند به هنگام شهادت بیست ساله بوده باشد ، خاصه که ابن ابی الحدید خود می گوید رفتن عقیل به شام و پیش معاویه پس از سال چهارم هجرت بوده است . م

۲۲۵ - سوره غافر ، آیه ۷۱ .

۲۲۶ - این دعا را قطب راوندی در کتاب الدعوات با افزونیهایی آورده است . سید یمانی هم آن را در الطراز ج ۱ ، ص

۱۱۹ با تفاوت‌هایی آورده است خود ابن ابی الحدید هم در بخش کلمات قصار و حکم آن را با مغایرت‌هایی نقل کرده است و این دعا میان اهل بیت علیهم السلام چنان مشهور بوده که حضرت سجاد در دعای مکارم الاخلاق آن را آورده اند . برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه ، ج ۳ ، ص ۱۶۰ مراجعه فرمایید . م

۲۲۷ - عبدالله بن جعفر (۱۸۰ - ۵۱ ه . ق) از شدت بخشش و کرم به بحرالوجود معروف بوده است او همسر حضرت زینب است . برای اطلاع بیشتر به الاصابه ، صفحه ۴۵۸۲ مراجعه فرمایید . م

۲۲۸ - متقی هندی در کنز العمال ج ۳ ، ص ۵۱۱ از دینوری و ابن عساکر این خطبه را آورده است . سبط ابن جوزی هم در تذکره الخواص ، ص ۱۲۲ این خطبه را آورده است و می گوید معروف به بالغه است . به مصادر نهج البلاغه ، ج ۳ ، ص ۱۶۷ مراجعه شود . م

۲۲۹ - به نقل از استاد محترم سید عبدالزهراء حسینی خطیب در مصادر نهج البلاغه ، ج ۳ ، ص ۱۷۰ ، این دعا را سماهیچی در صحیفه العلویه الاولی با افزونیهایی آورده است و در مصباح شیخ طوسی ، آمده است که حضرت سجاد این دعا را ضمن نوافل روز جمعه می فرموده است . م

۲۳۰ - آخرین خلیفه مروانی . م

۲۳۱ - ابن ابی الحدید سپس در ده صفحه نمونه هایی از ادعیه فصیحه ابوحیان توحیدی ارائه داده است که ترجمه آن خارج از بحث ما قرار دارد ولی آنچه که مایه شگفتی

این بنده شد این است که ابن ابی الحدید ضمن شرح خطبه ۲۱۱ از قول ابوجعفر نقیب ابوحیان را ملحدی زندیق می داند و دفاعی هم نمی کند و اینجا ده صفحه از ادعیه او را می آورد! م

۲۳۲ - بعضی از فرازهای این خطبه را طبری در تاریخ طبری آورده . استناد نهج البلاغه (ترجمه) ص ۷۳ مراجعه فرمایید . م

۲۳۳ - ابن ابی الحدید ضمن اصرار بر آنکه این خطبه درباره ستایش از عمر بن خطاب ایراد شده است تمام جلد دوازدهم را مخصوص بررسی حالات عمر قرار داده است و در دوپست و نود صفحه در آن باره مطالبی ایراد داشته است ، برخی از این مطالب جنبه تاریخی دارد که به ترجمه آن قناعت می شود برخی از مطالب هم به طور کلی از جنبه تاریخی بیرون است که از آن جمله بحث نود و پنج صفحه یی مطاعن عمر و پاسخ آنهاست و این بنده در جلدهای پیشین هم از ترجمه این گونه مباحث خودداری کرده ام .

تذکر این نکته لازم است که میان شارحان نهج البلاغه در این مورد که مقصود از کلمه فلان عمر بن خطاب باشد اختلاف نظر است . ابن میثم می گوید گفته شده است مقصود عمر است و هم گفته شده است مقصود کس دیگری از اصحاب است ، قطب راوندی هم می گوید مقصود کسی از اصحاب است . در ترجمه نهج البلاغه از قرن پنجم و ششم که به همت استاد محترم دکتر عزیزالله جوینی چاپ شده است مقصود از فلان را حضرت ختمی مرتبت دانسته است ولی ابن ابی

الحديد می گوید به نقل از فخار بن معد موسوی به خط خود سیدرضی زیر کلمه فلان نوشته بوده است و به هر حال موضوع قابل تامل است ، و نباید مطالب خطبه شقشقیه را هم از نظر دور داشت . م

۲۳۴ - این فصل بسیار مفصل و در یکصد و هشت صفحه است ، گزینه هایی از آن ترجمه شد . م

۲۳۵ - سوره طلاق ، بخشی از آیات ۳ و ۴ .

۲۳۶ - سوره احقاف ، آیه ۲۰ .

۲۳۷ - سوره نساء ، بخشی از آیه ۲۰ .

۲۳۸ - سوره حجرات ، بخشی از آیه ۱۲ .

۲۳۹ - سوره بقره ، بخشی از آیه ۱۸۹ .

۲۴۰ - سوره نور ، بخشی از آیه ۶۱ .

از ۲۴۱ تا ۳۰۰

۲۴۱ - سوره یونس ، آیه ۵۸ .

۲۴۲ - نام معشوقه است . م

۲۴۳ - سوره غافر ، آیات ۱ و ۲ .

۲۴۴ - سوره عبس ، آیه ۳۱ . انواع میوه های خوش و مرغزارها . م

۲۴۵ - خییص نوعی حلواست (که در فارسی به آن افروشه گویند . م) .

۲۴۶ - ناحیه ای در شام . م

۲۴۷ - همسر ابوهریره . م

۲۴۸ - کعب بن سور از قبیله ازد است . گفته شده محضر پیامبر (ص) را درک کرده است . از این هنگام که عمر او را به قضاوت بصره گماشت همچنان در آن شهر بود تا در جنگ جمل همراه عایشه شد و لگام شتر او را در دست داشت و کشته شد . به اسدالغابه ، ج ۴ ن ص ۲۴۲ و به نبرد جمل ، ص ۲۳۵ ،

نشر نی ، تهران ۱۳۶۷ ، مراجعه فرمایید . م

۲۴۹ - این موضوع که عمر دختر علی (ع) را به همسری گرفته باشد و تردید است و از دیرباز مورد گفتگو بوده و کتابها و رساله هایی در رد آن نوشته شده است و باید به آنها مراجعه کرد . م

۲۵۰ - ابن ابی الحدید قبلا در این مورد به تفصیل سخن گفته است . م

۲۵۱ - سوره طه ، آیه ۱۱۵ .

۲۵۲ - عجیب است که در مسأله شورا عمر دستور می دهد اگر سه نفر یک سو و سه نفر سوی دیگر بودند آن کس را که عبدالرحمان با اوست خلیفه سازید . م

۲۵۳ - هنگامی که امیرالمومنین علیه السلام از صفین به کوفه برگشت حرب بن شرحیل در التزام رکابش پیاده چند قدمی رفت . فرمود : برگرد که این کار موجب فریفته شدن والی و مایه زبونی مومن است . برای اطلاع به نهج البلاغه ، ص ۱۲۲۹ چاپ مرحوم فیض الاسلام ، چاپ اول به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج ۱۹ ، ص ۲۳۵ ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر ، ۱۹۶۳ مراجعه فرمایید . م

۲۵۴ - نام شخصی افسانه ای است که گویند از مردم ثقیف طائف بود و ابرهه را به مکه راهنمایی کرد و مردم بعدها گورش را سنگباران کردند . به دانشنامه ایران و اسلام ، مراجعه فرمایید . م

۲۵۵ - ابن ابی الحدید سپس برخی از سخنان عمر را آورده است که هیچ گونه جنبه تاریخی در آنها نیست و بیرون از محدوده کار ماست . م

۲۵۶ - ابن

ابی الحدید سپس مباحثی اصولی و کلامی از قول نقیب ابوجعفر آورده است که چرا مردم نص پیامبر (ص) در مورد علی علیه السلام را نادیده گرفتند و آن را منسوخ دانستند که بیرون از مباحث تاریخی است . م

۲۵۷ - سوره اعراف ، آیه ۱۷۲ . این موضوع در منابع کهن آمده است به اخبار مکه ابوالولید ارزقی ، ترجمه این بنده ، ص ۲۴۳ ، چاپ ۱۳۶۸ ، ش ، تهران و به تفسیر برهان ج ۲ ، ص ۴۸ ، که آن را از امالی شیخ طوسی نقل کرده است مراجعه فرمایید . م

۲۵۸ - سوره یوسف ، آیه ۳ .

۲۵۹ - کنیه عقبه حارث بن نوفل بن عبدمناف است ، که از اهل بدر نیست و اندک زمانی از اصحاب بوده و سال فتح مکه مسلمانان شده بوده است . به اسدالغابه ج ۵ ، ص ۲۰۸ مراجعه فرمایید . م

۲۶۰ - سه تن از پسران عمر نام عبدالرحمان داشته اند . به نقل ابن اثیر در اسدالغابه این موضوع مربوط به عبدالرحمان اوسط است . البته روایتی را که عمرو عاص نقل می کند با توجه به آنچه ابن ابی الحدید ضمن شرح خطبه ۲۰۳ آورده است با احتیاط پذیرفت . م

۲۶۱ - خوانندگان عزیز ملاحظه می فرمایند ، مردی در آستانه مرگ حاضر نیست در مورد عترت و سنت که به هر حال قرآن ملازم با آن سخن است سخنی بر زبان آورد . به راستی عترت پیامبر (ص) مظلوم اعادی خود بوده اند . م

۲۶۲ - ابن ابی الحدید در این قسمت چند خطبه

عمر را آورده است . م

۲۶۳ - این خبر در عقدالفرید ، ج ۱ ، ص ۹۴ و ۱۷۹ ، چاپ مصر ، ۱۳۶۷ ق با تفاوت‌های مختصر لفظی آمده است . م

۲۶۴ - برای اطلاع بیشتر در مورد این شمشیر به عقدالفرید ، ج ۱ ، ص ۱۸۰ ، چاپ مصر مراجعه فرمایید . م

۲۶۵ - ابن ابی الحدید سپس در بحثی مفصل که پنجاه و هفت صفحه است الفاظ مشکلی را که در احادیث منقول از عمر آمده است با استفاده از کتابهای ابن قتیبه و ابوعبید قاسم بن سلام توضیح داده است که جنبه تاریخی ندارد و با مراجعه به کتابهایی چون الفائق زمخشری و النهایه ابن اثیر هم می توان نمونه های آن را دید . م

۲۶۶ - این حدیث در کتاب اللؤلؤ و المرجان نیامده است و چگونه ممکن است از نظر استاد محمد فواد عبدالباقی پوشیده مانده باشد . م

۲۶۷ - این حدیث اگر چه به مباحث کلامی و اعتقادی نزدیکتر است تا مطالب تاریخی ولی نموداری از گرفتاری های مسلمانان در مورد احادیث ساخته و پرداخته است و ترجمه می شود تا خوانندگان گرامی و منصف خود قضاوت فرمایند و به گرفتاری ابن ابی الحدید هم در این تالیف گرانقدر پی ببرند که در فضای اجتماعی قرن هفتم پیش از این نمی توانسته است توضیح دهد . م

۲۶۸ - این حدیث را بخاری در باب صفات ابلیس و لشکریان او آورده است . به اللؤلؤ و المرجان فیما اتفق علیه الشیخان ، ج ۳ ، ص ۱۲۸ مراجعه فرمایید . م

۲۶۹ - برخواننده گرامی پوشیده نیست که جعل

کنندگان این حدیث و نظایر آن به مفهوم مخالف آن توجه نداشته اند این است که رسول خدا (ص) باطل را دوست می داشته اند ولی عمر آن را دوست نمی داشته است . م

۲۷۰ - سوره انفال ، بخشی از آیه ۳۳ .

۲۷۱ - سوره انفال ، آیه ۱۶ . لطفا برای اطلاع بیشتر به تفسیر تبیان شیخ طوسی ، ج ۵ ، ص ۹۲ ، چاپ نجف و تفسیر ابوالفتوح ، ج ۵ ، ص ۳۸۵ ، چاپ مرحوم شعرانی مراجعه فرمایید . م

۲۷۲ - سوره انفال ، آیه ۶۸ .

۲۷۳ - سوره توبه ، آیه ۱۲۸ .

۲۷۴ - هر چند بر خواننده بصیر ضعف این تاءویل ابن ابی الحدید و شاید گرفتاری او برای چنین تاءویلی پوشیده نیست ولی تذکر این نکته لازم است که فتوحات دوره حکومت عثمان در شمال آفریقا و شرق ایران و شبه جزیره هند کمتر از فتوحات عمر نبوده است . م

۲۷۵ - ظاهرا در اینکه عمر به سال بیست و سوم هجرت در شصت و سه سالگی کشته شده است تردیدی نیست ، در این صورت به سال ششم بعثت که سی سال پیش از مرگ اوست نمی تواند بیست و شش ساله باشد . م

۲۷۶ - سوره طه ، آیات ۱ تا ۱۵ .

۲۷۷ - در کتابهای مقدم بر شرح نهج البلاغه این موضوع با اندک تفاوت‌های لفظی و کم و بیشهایی آمده است . رجوع کنید به طبقات ابن سعد ، ج ۳ ، بخش اول ، ص ۱۹۴ - ۱۹۱ چاپ ادوارد زاخاو ، بریل ، ۱۳۲۱ ه . ق و دلائل

النبوه بیهقی ، جلد دوم ص ۸ - ۳ ، چاپ عبدالرحمن محمد عثمان ، مدینه ، ۱۳۸۹ ه . ق و همچنین رجوع کنید به هر دو کتاب به قلم این بنده . م

۲۷۸ - حسین بن عبدالله عسکری (۳۸۲ - ۲۹۳ ه . ق) ، مردی ادیب و لغوی و اخباری که دارای تالیفات فراوانی است . به معجم المؤلفین ، ج ۳ ، ص ۲۳۹ ، مراجعه فرماید . م

۲۷۹ - استاد محمد ابوالفضل ابراهیم در پاورقی ، مقدمه این روایت را هم از صحیح بخاری آورده اند که نشان دهنده توجه عمر به بیوه زنان و مستمندان عراق است و قبلا هم طرح شده است و ترجمه اش ضروری نیست . م

۲۸۰ - استاد محمد ابوالفضل ابراهیم دنباله حدیث را در پاورقی آورده که درباره چگونگی شورا است و قبلا در مباحث این کتاب مکرر آمده است و ترجمه آن چند سطر ضرورتی ندارد . م

۲۸۱ - سبحان الله ! مگر در چند صفحه قبل نبود که در روایت اقرار کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله خواستند به نام علی (ع) تصریح فرمایند و من نگذاشتم ، ان یوم الفصل کان میقاتا . م

۲۸۲ - سوره بقره ، آیه ۱۴۷ .

۲۸۳ - در متن اشتباه چاپی است ، از چاپ اول تهران تصحیح و ترجمه شد . م

۲۸۴ - سوره مریم ، بخشی از آیه ۷۱ ، در تفاسیر گفته شده است مقصود عبور از پل صراط است . م

۲۸۵ - پروردگارا ما را از خوشامدگویان و چرب زبانان قرار مده ، این عمر بود که

تقسیم مساوی میان مسلمانان را بر هم ریخت . م

۲۸۶ - نمونه شعر این دو برادر و برادر دیگرشان جزء بن ضرار را ابن قتیبه در الشعر و الشعراء ص ۲۳۵ - ۲۳۲ ، چاپ بیروت ، ۱۹۶۹ م آورده است و بیت اول این ابیات هم با اندک تفاوتی همانجا ثبت است . ابن اثیر نیز در اسدالغابه ، ج ۴ ، ص ۷۴ ، می گوید : این اشعار از شماخ یا از برادرش مزرد است . همچنین به ترجمه نهاییه الارب ج ۴ ، ص ۳۱۵ ، مراجعه شود . م

ابن ابی الحدید سپس مبحثی مفصل درباره مطاعن عمر آورده که حدود یکصد صفحه است و تا پایان جلد دوازدهم را در بر گرفته است . او مطالب قاضی عبدالجبار ، در کتاب المغنی . و اعتراضات سیدمرتضی را بر او ، در کتاب الشافی ، و پاسخهای آن دو به یکدیگر را ملاک کار خویش قرار داده است و در مواردی هم خود اظهارنظر کرده است و با آنکه مشتمل بر مطالب تاریخی ارزنده بسیاری از جمله چگونگی در هم ریختن نظام مالی و تقسیم غنایم و داستان ننگین زنای مغیره بن شعبه و میدان دادن به تبهکاری چون زیاد بن سمیه است ، ولی چون در واقع جنبه کلامی آن بر جنبه تاریخی غلبه دارد از ترجمه اش خودداری شد .

۲۸۷ - این خطبه را شیخ مفید در الارشاد ص ۱۴۲ ، و در الجمل ، خویش آورده است و ثقفی هم الغارات ج ۱ ، ص ۳۱۰ ، آن را نقل کرده است . برای اطلاع بیشتر به استناد

نهج البلاغه (ترجمه) ، ص ۷۴ و مصادر نهج البلاغه و اسانیده ، ج ۳ ، ص ۱۷۲ مراجعه فرمایید . م

۲۸۸ - ضمن شرح خطبه سوم که معروف به شقشقیه است همچنین در شرح خطبه های دیگر در این باره توضیح داده شده است . م

۲۸۹ - در خطبه های ۲۲۵ و ۲۲۶ که درباره پرهیزگاری و توصیفی از حضرت ختمی مرتبت است هیچ گونه بحث تاریخی مطرح نشده است . م

۲۹۰ - این خطبه را آمدی در غررالحکم ص ۲۹ ، ذیل حرف الف آورده است و چون الفاظ آن متفاوت است لابد آمدی آن را از مصدر دیگری غیر از نهج البلاغه نقل کرده است . به مصادر نهج البلاغه ، ج ۳ ، ص ۱۷۸ ، مراجعه شود . م

۲۹۱ - برای اطلاع بیشتر در مورد این استهزاء کنندگان و مکافاتهایی که به ایشان رسید به بحث بیهقی در دلائل النبوه (ترجمه) ج ۲ ، ص ۶۹ ، چاپ ۱۳۶۱ ، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی مراجعه فرمایید . م ۲۹۲ - این ابیات در مغازی واقدی ، ج ۱ ، ص ۱۲۳ ، چاپ مارسدن جونز شش بیت است . برای اطلاع بیشتر به همان کتاب (ترجمه) ، ص ۹۲ چاپ مرکز نشر دانشگاهی مراجعه فرمایید . م

۲۹۳ - برای اطلاع بیشتر در مورد جناب یحیی که از بزرگان اهل بیت در عصر خود و از راویان حضرت صادق است و چگونگی فتوای ابوالبختری به بحث مستوفای ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین ، ص ۳۲۱ - ۳۰۹ مراجعه فرمایید . م

۲۹۴ - این بیت در

سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۰۷، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید آمده است .

۲۹۵- این خطبه را کلینی (ره)، در روضه کافی، ص ۳۹۶، و آمدی در دو جا از غررالحکم آورده اند، زمخشری هم آن را در ربیع الابرار، اوایل جزء اول نقل کرده است و ظاهراً این خطبه بخشی از خطبه مفصلی است. به مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۷۹، مراجعه فرمایید. م

۲۹۶- البیان و التبیین، ج ۲، ص ۲۵۰.

۲۹۷- عدی بن ارطاه (در گذشته ۱۰۲ ه. ق) از امیران مروانیان است که از سوی عمر بن عبدالعزیز به حکومت بصره گماشته شد. به الاعلام زرکلی، ج ۵، ص ۸، مراجعه فرمایید. م

۲۹۸- روح بن حاتم (در گذشته ۱۷۴ ه. ق) امیری از خاندان مهلبی مورد توجه عباسیان است. به وفیات الاعیان ابن خلکان ج ۲، ص ۶۴، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید مراجعه شود. م

۲۹۹- این مورد و موارد دیگر همگی از البیان و التبیین جاحظ نقل شده است. م

۳۰۰- در شرح خطبه ۲۲۹ هیچ گونه مبحث تاریخی ایراد نشده است. م

از ۳۰۱ تا ۳۵۵

۳۰۱- این خطبه را محمد بن حبیب (در گذشته به سال ۲۴۵ ه. ق یعنی یکصد و چهارده سال پیش از تولد سیدرضی) در امالی خود نقل کرده است. زجاج نیز (در گذشته به سال ۳۱۱ ه. ق) آن را در امالی،

ص ۱۱۲، و شیخ مفید در امالی، ص ۶۰، آورده اند. به مصادر نهج البلاغه و اسانیده، مراجعه فرمایید. م

۳۰۲- ابن ابی الحدید پس از توضیح پاره یی از لغات و اصطلاحات و آوردن شواهدی از اشعار در مرائی دو بیت از سروده های خود در آورده است.

۳۰۳- طبری در تاریخ، ج ۱، ص ۱۷۸۰، چاپ اروپا، او را در زمره بردگان آزاد کرده پیامبر (ص) و از متولدین در مزینه دانسته است که رسول خدا او را خرید و آزاد فرمود.

۳۰۴- تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۷۹۹، چاپ اروپا.

۳۰۵- از سوره قصص آیه ۸۳، در منابع دیگر پس از این آیه، آیه ۶۰ سوره زمر هم آمده است که پیامبر تلاوت فرمود. به نهاییه الارب ج ۳، ص ۳۲۸، ترجمه این بنده مراجعه فرمایید. م

۳۰۶- برای اطلاع از نظیر این روایت در منابع شیعی لطفاً به روضه الواعظین، فتال نیشابوری، ترجمه این بنده، ص ۱۲۸، تهران، نشر نی، ۱۳۶۶ ش مراجعه فرمایید. م

۳۰۷- روغن آمیخته با داروهای مختلف.

۳۰۸- برای اطلاع در مورد ارقم که ابوزرعه و گروهی دیگر او را موثق دانسته اند به میزان الاعتدال ذهبی، ج ۱، ص ۱۷۱، چاپ علی محمد بجاوی، مصر مراجعه فرمایید. م

۳۰۹- به راستی از خاندان زبیر جای تعجب نیست که از روی کینه توزی نسبت به علی علیه السلام چنین روایات

سست را به خاله خود عایشه نسبت دهند و جعل کنند . برای اطلاع بیشتر در مورد این روایت به ترجمه طبقات ابن سعد ج ۲ ، ص ۲۸۰ ، به قلم این بنده نشر نو ، تهران ، ۱۳۶۹ ش مراجعه فرمایید . م

۳۱۰ - گروهی از بزرگان علمای شیعه از جمله شیخ مفید در الارشاد ، ص ۹۰ ، چاپ ۱۳۷۷ ق ، تهران ، وفات پیامبر را دوشنبه بیست و هشتم صفر و طبرسی در اعلام الوری در دوشنبه چند روز مانده از صفر و قتال نیشابوری در ترجمه روضه الواعظین ، ص ۱۲۵ ، تهران ، ۱۳۶۶ ش ، نشر نی ، دوشنبه بیست و هشتم صفر می دانند . م

۳۱۱ - بنا به استخراج زامباور در معجم الانساب و الاسرات الحاکمه ، ص ۵۲۳ ، روز اول محرم سال یازدهم هجری ۱۹ مارس ۶۳۲ میلادی بوده است . بنابراین وفات پیامبر (ص) اواخر اردیبهشت یا اوائل خرداد ماه بوده است . م

۳۱۲ - صحاری منسوب به صحار که دهکده یی از یمن است ، این اخبار همگی در صفحات ۱۸۳۱/۱۸۰۰ ، ج ۱ تاریخ طبری چاپ اروپا آمده است .

۳۱۳ - این دقت و نقد و بررسی که ابن ابی الحدید مبذول فرموده است بسیار آموزنده و در خور توجه است و باید روایات را اینچنین بررسی کرد . م

۳۱۴ - معادل ضرب المثل مرغ یک پا دارد . م

۳۱۵ - لازم به تذکر است که این خطبه در ترجمه نهج البلاغه از قرن پنجم و ششم ، چاپ استاد دکتر عزیزالله جوینی به شماره ۱۸۵ و در

مصادر نهج البلاغه به شماره ۱۸۳ و در نهج البلاغه مرحوم فیض الاسلام به شماره ۲۲۷ و در اختیار مصباح السالکین ابن میثم به شماره ۲۲۶ ثبت است در یکی دو خطبه بعد هم این اختلاف دیده می شود . م

۳۱۶ - این خطبه را طبرسی در احتجاج ص ۳۰۵ ج ۱ مختصرتر آورده است . زمخشری هم در ربیع الابرار در باب دواب البر و البحر بخشی از این خطبه را آورده است و به ص ۴۶۷ ج ۳ مصادر نهج البلاغه مراجعه شود .

۳۱۷ - شماره این خطبه در مصادر نهج البلاغه ۱۸۴ و در ترجمه نهج البلاغه ۱۸۶ است در نهج البلاغه مرحوم فیض الاسلام هم به شماره ۲۲۸ ثبت است این اختلاف را که در نسخه های ابن ابی الحدید و کیدری و میثم بحرانی از لحاظ شماره گذاری دیده می شود استاد سید عبدالزهراء حسینی ضمن همین خطبه بیان کرده اند و منابع خطبه را هم کافی کلینی (ره) و احتجاج طبرسی است بیان فرموده اند . م

۳۱۸ - مناسب است سخن سیدمرتضی (ره) متکلم بزرگ شیعه را به اطلاع خوانندگان ارجمند برسانم . اودرج ۱ ، ص ۱۰۳ امالی خود می نویسد ، بدان که اصول توحید و عدل از سخنان و خطبه های حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام برگرفته شده است و هر کس در آنچه از علم کلام نقل شده است دقت کند و بنگرد خواهد دید که آنچه متکلمان تالیف و تدوین کرده اند برگرفته از همین سخنان و خطبه ها و شرح و تفصیل آن است .

۳۱۹ - شماره این خطبه

در مصادر نهج البلاغه ۱۸۵ و در ترجمه نهج البلاغه ۱۸۷ است ، این خطبه را ابوالحسن مدائنی در کتاب صفین خود آورده است و می گوید : علی علیه السلام پس از جنگ نهروان خطبه یی ایراد کرد و ضمن آن چنین فرمود . بعضی از الفاظ مدائنی با این خطبه تفاوت دارد و از این خطبه هم افزون تر است ، در آخر خطبه ، مدائنی می گوید : مردی از بصریان به مردی از کوفیان که کنارش نشسته بود ، گفت : گواهی می دهم که علی دروغگوست و بر خدا و رسولش دروغ می بندد ، مرد کوفی گفت : از کجا می گویی و چه می دانی ؟ گوید : به خدا سوگند هنوز علی (ع) از منبر فرو نیامده بود که آن مرد فلج شد و او را به خانه اش بردند و همان شب درگذشت . به ج ۲ ، ص ۴۷۹ ، مصادر نهج البلاغه مراجعه فرمایید . م

۳۲۰ - در خطبه ۲۳۴ که شرح آن فقط یک صفحه است هیچگونه بحث تاریخی مطرح نشده است .

۳۲۱ - شماره این خطبه در مصادر ۱۸۷ است و منابع آن به نقل استاد سید عبدالزهراء حسینی در ج ۳ ، ص ۱۹ چنین است ؛ ثعالبی در ص ۳۲ الایجاز و الاعجاز آنرا با اختلافی اندک و ابوجعفر صفار در گذشته به سال ۲۹۰ هجری یعنی یکصد و ده سال پیش از تنظیم نهج البلاغه در ص ۳۱ ، و ص ۲۰۲ بصائرالدرجات و شیخ صدوق در ج ۱ ، ص ۱۶۴ ، عیون اخبارالرضا و درج ۲

، ص ۱۶۴ خصال آورده اند ، ضمنا به منابع خطبه ۹۱ که درج ۲ ، ص ۱۸۷ ، مصادر آمده است نیز مراجعه فرمایید . م

۳۲۲ - الناصر لدين الله ، متولد دهم رجب ۵۵۳ هجری است و در سال ۵۷۵ پس از مرگ پدرش به خلافت رسید و چهل و هفت سال خلافت کرد ، به صفحه ۴۴۸ تاریخ المخلفاء ، سیوطی ، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید ، مصر ، ۱۳۸۹ ق ، مراجعه فرمایید . م

۳۲۳ - در خطبه های ۲۳۶ و ۲۳۷ هیچگونه بحث تاریخی مطرح نشده است . م

۳۲۴ - این خطبه طولانی ترین خطبه نهج البلاغه است ، سید بن طاووس این خطبه را از نسخه یی که در سال ۲۸۰ هجری نوشته شده نقل کرده است و در ص ۱۹۶ کتاب الیقین خود آنرا آورده است . کلینی هم در ص ۱۶۸ ، ج ۴ ، فروغ کافی فصلی از این خطبه را آورده است . صدوق هم در ص ۱۵۲ ، ج ۱ ، الفقیه و زمخشری در ربیع الابرار و ماوردی در ص ۹۷ اعلام النبوه بخشی از آن را نقل کرده اند . همچنین به ص ۵۸ ، ج ۳ ، مصادر نهج البلاغه مراجعه فرمایید . م

۳۲۵ - گویا کتاب اخبار مکه ابوالولید ازرقی که پیش از طبری یا معاصر آن تالیف شده در اختیار ابن ابی الحدید نبوده است . لطفا برای اطلاع بیشتر در مورد سابقه کعبه معظمه و بیت الحرام به صفحات ۲۵ - ۴۲ ترجمه اخبار مکه به قلم ابن بنده ، تهران ، نشر بنیاد ، ۱۳۶۸ ش

، مراجعه فرمایید . م

۳۲۶ - ابن ابی الحدید در چند سطر بعد راجع به کیفیت این کار توضیح می دهد که ملاحظه خواهید کرد . م

۳۲۷ - آیه ۳۱ ، سوره بنی اسرائیل .

۳۲۸ - بخشی از آیه ۱۲ ، سوره ممتحنه .

۳۲۹ - آیات ۸ و ۹ ، سوره تکویر .

۳۳۰ - شرح حال مختصری از صعصعه همراه با همین داستان با تفاوتی اندک در ص ۲۱ ، ج ۳ ، اسدالغابه ابن اثیر آمده و افزوده است : فرزدق در شعر خود او را ستوده و گفته است : از زنده به گور کردن دختران جلوگیری می کرد . م

۳۳۱ - این موضوع در ص ۱۳۳ ، ج ۳ ، الفائق زمخشری هم آمده است ، ضمنا ابن اثیر در اسدالغابه می نویسد : پیامبر به او فرمودند : آری این کار پسندیده برای تو است و اگر خداوند بر تو منت گزارد پاداشت عنایت می کند . م

۳۳۲ - برای اطلاع از منابع این حدیث در آثار اهل سنت به بحث مستوفای استاد محترم سیدمرتضی حسینی فیروزآبادی در صفحات ۳۶۳/۳۵۸ ، ج ۲ ، فضائل الخمسه من الصحاح السته مراجعه فرمایید . م

۳۳۳ - بخشی از آیه دهم ، سوره فتح .

۳۳۴ - آیه پانزدهم ، سوره جن .

۳۳۵ - صفحه ۳۱۴ ، ج ۲ ، تاریخ طبری ، چاپ المعارف .

۳۳۶ - صفحه ۳۱۰ ، ج ۲ ، تاریخ طبری ، چاپ المعارف .

۳۳۷ - جناب حسین بن زید پس از کشته شدن پدر بزرگوارش و برادر گرامیش یحیی ، تحت کفالت حضرت صادق قرار گرفت و بسیار بهره مند

شد و از شدت گریستن به ذوالدمعه ملقب شد . آن بزرگوار در هفتاد و شش سالگی درگذشت . به ص ۱۵۹ المجدی چاپ
استاد محترم دکتر احمد مهدوی دامغانی قم ۱۴۰۹ ق . مراجعه فرمایید . ضمنا نقل چنین روایتی از جناب ذوالدمعه بدون ذکر
ماءخذ در مورد ادعای پدر بزرگوارش چندان نمی تواند مورد اعتماد قرار گیرد . م

۳۳۸ - در متن غلط چاپی است از چاپ سنگی تهران اصلاح و ترجمه شد . م ۳۳۹ - موضوع شکافتن سینه حضرت ختمی
مرتبت از لحاظ بزرگان علمای شیعه مورد تردید است و آنرا نپذیرفته اند ، برای اطلاع لطفا به ص ۴۵۸ ، ج ۷ ، تفسیر
ابوالفتوح رازی چاپ مرحوم آقای شعرانی و به توضیح این بنده در ص ۳۰۴ ، ج ۲ ، ترجمه دلائل النبوه بیهقی چاپ تهران
۱۳۶۱ ش مراجعه فرمایید . م

۳۴۰ - میان اصحاب حضرت ختمی مرتبت دو تن شداد بن اوس هستند که یکی از ایشان برادرزاده حسان بن ثابت است و
چون مدتها مقیم مدینه بوده است ظاهرا باید راوی این روایت همو باشد ، به ص ۳۸۷ ، ج ۲ ، اسدالغابه مراجعه فرمایید . م

۳۴۱ - این خبر با شرح و تفصیل بیشتری در صفحات ۱۶۵ - ۱۶۱ ، ج ۲ ، تاریخ طبری چاپ معروف آمده است . به صفحات
۹۴/۸۸ ترجمه نهاییه الارب فی فنون الادب به قلم این بنده ۱۳۶۴ امیرکبیر تهران مراجعه شود . م

۳۴۲ - در تفاسیر تبیان و مجمع البیان و ابوالفتوح و برهان ذیل آیه ۲۷ ، سوره جن چنین حدیثی نقل نشده است یا از

چشم این بنده پوشیده مانده است . م

۳۴۳ - تاریخ طبری ، ص ۲۷۹ ، ج ۲ ، چاپ معاف و لطفاً به صفحات ۲۰۱/۱۹۹ ترجمه ج ۱ دلائل النبوه بیهقی به قلم این بنده ، ۱۳۶۱ ش تهران مراجعه شود .

۳۴۴ - محمد بن حبيب که بیشتر به ابن حبيب معروف است از دانشمندان پرکار قرن سوم و درگذشته به سال ۲۴۵ هجری است . به ص ۳۰۷ ، ج ۶ ، الاعلام زرکلی مراجعه شود . م

۳۴۵ - عبدالله بن جدعان که چند سال از زندگی حضرت پیامبر را پیش از هجرت درک کرده است و تاریخ تولد و مرگش روشن نیست . از اشراف و افراد بخشنده مکه است یعقوبی در تاریخ خود او را از برای مکه می داند . به ص ۲۰۴ ، ج ۴ ، الاعلام زرکلی مراجعه فرمایید . م

۳۴۶ - خوانندگان گرامی توجه دارند که در بسیاری از منابع شیعی بعثت در بیست و هفتم رجب ثبت شده است . م

۳۴۷ - آیات اول تا پنجم ، سوره علق .

۳۴۸ - آیه ۲۱۴ سوره شعراء .

۳۴۹ - این موضوع به تفصیل در صفحات ۳۲۱/۳۱۹ ، ج ۲ ، تاریخ طبری ، چاپ المعارف و صفحات ۷۵/۷۴ ، ج ۱۹ ، تفسیر طبری ، چاپ بولاق آمده است .

۳۵۰ - آیات ۳۱/۲۹ ، سوره طه

۳۵۱ - تاریخ طبری ، صفحات ۳۲۱/۳۲۲ ، ج ۲ .

۳۵۲ - سیره ابن هشام ، ص ۴۱۸ ، ج ۱ ، چاپ مصر و برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به صفحات ۲۷۸/۲۸۴ ، ج ۳ ، ترجمه نهاییه الارب فی فنون الادب به

قلم این بنده تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۶۵ ش و به ص ۳۶۸ ، ج ۱۷ ، بحارالانوار چاپ جدید ، بوصیری هم در ابیات ۷۳ و ۷۲ قصیده برده این موضوع را آورده است به ص ۷۶ شرح قصیده برده به تصحیح آقای علی محدث ، تهران ۱۳۶۱ مراجعه شود .

۴

۳۵۳ - عمرو بن بحر که بیشتر به جاحظ معروف است از دانشمندان پرکار و از مشهورترین چهره های ادبی و کلامی قرن سوم هجری است . او متولد به سال ۱۶۳ و در گذشته به سال ۲۵۵ در بصره است . بسیاری از آثار او چون الحیوان ، البیان و التبیین ، التاج و البخلاء مکرر و به صورت بسیار پسندیده چاپ شده است . از دیرباز کتابهای مستقلی درباره او و آثارش تالیف شده است از جمله ابوحیان توحیدی تقریطالجاحظ را نوشته است که یاقوت حموی آنرا دیده است . او پیشوای گروه جاحظیه است که از شاخه های فرقه معتزله است و از بزرگان معتزله بصره شمرده می شود . به مقاله مفصل هارتمان (Hartman . R) در دائره المعارف الاسلامیه و به ص ۲۳۹ ، ج ۵ ، الاعلام مراجعه فرمایید . م

۳۵۴ - ابوجعفر محمد بن عبدالله اسکافی در گذشته به سال ۲۴۰ هجری یعنی پانزده سال پیش از جاحظ از چهره های درخشان معتزله بغداد و از دانشمندان پرکاری که تنها در علم کلام هفتاد کتاب تالیف کرده است و قاضی عبدالجبار معتزلی این موضوع را نوشته است . اسکافی معتقد به تفضیل امیرالمومنین علی علیه السلام بر همگان پس از پیامبران است . به مقدمه فاضلانه

استاد شیخ محمدباقر محمودی بر کتاب المعیار و الموازنه اسکافی ، چاپ ۱۴۰۲ ق ، بیروت مراجعه فرمایید . م

۳۵۵ - درست است که این بحث تاریخی نیست ، ولی این بنده ضمن مطالعه آن به نکات فراوان تاریخی برخورد م و چون بحث میان دو تن از بزرگان معتزله معاصر یکدیگر است و هیچگونه طعن و لعنی در آن نیامده است ، ترجمه آن لازم به نظر م رسید و مطالعه آن برای خوانندگان گرامی هم بسیار سودبخش است ، زیرا نشان دهنده عظمت و مظلومیت علی علیه السلام است و ضمناً تلاش حکومتهای اموی و مروانی و بنی عباس را در پوشیده و نگه داشتن مقام شامخ او و القای اینگونه شبهات ارائه می دهد و خداوند را بندگانی است که همواره حق را می گویند و می نویسند که اسکافی را می توان از آن جمله دانست . م

از ۴۳۶ تا ۴۳۷

۳۵۶ - همین تعبیر عینا در متن آمده است . شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، جز ۱۳ ، ص ۲۱۶ ، سطر ۴ . م

۳۵۷ - این ابیات در ص ۱۷۴ دیوان حسان بن ثابت بیروت ، ۱۳۸۶ ق ، شش بیت است ، ضمناً برای اطلاع از بی اعتباری حسان به ص ۱۳۱ و صفحات بعد نبرد جمل ، شیخ مفید ۱۳۶۷ ش ، نشر نی مراجعه فرمایید . م

۳۵۸ - به راستی جای شگفتی است که مردی چون جاحظ در مورد مسأله یی به این روشنی دیده بر هم نهد . آخر کسی نبوده است از او بپرسد این موضوع در صورتی درست است

که میزان سن امیرالمومنین بدون هیچ اختلافی مشخص باشد. اگر آنچه را که اهل بیت گفته اند از آن روی که به امور خانوادگی خود از دیگران داناتر بوده اند بپذیریم، ابن عبدالبر در ص ۵۷، ج ۳، الاستیعاب در حاشیه الاصابه از قول حضرت صادق سن علی علیه السلام را به هنگام شهادت شصت و پنج یا شصت و سه سال می نویسد و سید بزرگوار علی بن محمد علوی عمری در ص ۱۰ المجدی چاپ استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی می نویسد شصت و پنج سال صحیح تر است. در این صورت بر فرض که اختلاف اقوال در مورد اقامت حضرت ختمی مرتبت در مکه و مدینه را نادیده بگیریم و همان بیست و سه سال مشهور را بپذیریم و جمع فاصله بعثت تا شهادت علی (ع) را پنجاه و سه سال بدانیم و سن ایشان به هنگام بعثت حداقل ده و حداکثر دوازده سال بوده است. م

۳۵۹ - ابوالیقضان یعنی عثمان بن عمیر که از راویان قرن دوم هجری است. به شماره ۵۵۵۰ در ص ۵۰، ج ۳، میزان الاعتدال ذهبی مراجعه فرمایید. م

۳۶۰ - عدی بن اراطه: از امرای مروانین که از سوی عمر بن عبدالعزیز حاکم بصره بود و به سال ۱۰۲ بدست معاویه بن یزید بن مهلب در واسط کشته شد به ص ۸، ج ۵، الاعلام زرکلی مراجعه فرمایید. م

۳۶۱ - خوانندگان گرامی توجه دارند که گفتگو کردن در حال ایراد خطبه نماز جمعه برای ماءموم حرام است و منظور ابراهیم این

بوده است که این خطبه دیگر خطبه نماز جمعه نیست و سخن گفتن در آن جایز است . م

۳۶۲ - حدیث موقوف حدیثی است که از مصاحب شخص معصوم نقل شده باشد . حدیث مرفوع آن است که از وسط یا آخر سلسله یک تن حذف شده باشد . به ص ۱۱۲ علم الحدیث استاد کاظم شانه چی ، مشهد ۱۳۴۴ ش مراجعه فرمایید . م

۳۶۳ - بخشی از آیه دهم ، سوره حشر .

۳۶۴ - عقیف که از قبیله کنده و پسرعمو یا عموی اشعث بن قیس کندی است در زمره صحابه حضرت ختمی مرتبت است و آنچه در خور اهمیت است این است که این موضوع را که در این روایت آمده است ابن عبدالبر در الاستیعاب ص ۱۶۳ ، حاشیه ج ۳ ، الاصابه و ابن اثیر در ص ۴۱۴ ، ج ۳ ، اسدالغابه و ابن حجر عقیلانی در ص ۴۸۷ ، ج ۲ ، الاصابه آورده اند . م

۳۶۵ - برای اطلاع از احوال او که از اصحاب پیامبر (ص) و بعد ساکن بصره بوده است به ص ۳۹۸ ، ج ۴ ، اسدالغابه مراجعه کنید . م

۳۶۶ - نمونه های دیگری از این آیات ذیل خطبه دوم از صفحات ۱۴۱ تا ۱۵۰ ، ج ۱ ، متن عربی و صفحات ۵۴ - ۵۹ ، ج ۱ ، جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه آمده است . م

۳۶۷ - خوانندگان گرامی توجه دارند که با جاحظ در نخستین سخن خود گفت : خیاب بن ارت از کسانی است که گفته شده است نخستین مسلمان بوده است و اقرار

آن بزرگوار را به نفع علی (ع) می بینید . م ۳۶۸ - برای اطلاع بیشتر در این مورد و میزان عمر پیامبر (ص) در منابع کهن به طبقات ابن سعد ص ۳۶۳ - ۳۶۶ ترجمه ، ج ۲ ، به قلم این بنده تهران ، نشر نو ، ۱۳۶۹ ش مراجعه فرمایید . م

۳۶۹ - خوانندگان گرامی توجه دارند که در آیه ۲۳۳ سوره بقره آمده است و مادران فرزندان خود را دو سال کامل شیر دهند و در آیه ۱۵ ، سوره احقاف آمده است مدت حمل و از شیر بازگرفتن او سی ماه است که چون بیست و چهار ماه از سی ماه کاسته شود . شش ماه برای حمل صحیح است و برای اطلاع بیشتر به صفحات ۱۷۵/۱۷۲ ، ج ۴ ، تفسیر برهان سیدهاشم بحرانی ۱۳۹۴ ق ، قم مراجعه فرمایید . م

۳۷۰ - برای اطلاع بیشتر در مورد رفتار ناپسند عتبه که منجر به نفرین کردن رسول خدا (ص) بر او شد و او در یکی از سفرهای خود به چنگ و دندان شیری گرفتار و کشته آمد . به ص ۷۸ ترجمه ج ۲ دلائل النبوه بیهقی به قلم این بنده تهران ۱۳۶۱ ش ، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی مراجعه فرمایید . م

۳۷۱ - ابوبکر اصم از دانشمندان پرکار قرن دوم و سوم هجری و مورد توجه معتزله بوده است . برای اطلاع از آثار او به ص ۲۱۴ الفهرست ابن ندیم چاپ مرحوم رضا تجدد مراجعه فرمایید . م

۳۷۲ - آیه ۷۵ ، سوره انعام .

۳۷۳ - آیه ۶۸ ،

سوره آل عمران .

۳۷۴ - آیه ششم ، سوره یس .

۳۷۵ - ممکن است این اظهار نظر اسکافی در نظر خوانندگان ارجمند بعید باشد ، لطفا برای اطلاع بیشتر به ص ۳۱۹ ، ج ۲ ، صحیح ترمذی و به صفحات ۱۸۵/۱۸۹ ، ج ۲ ، فضائل الخمسه استاد معظم سیدمرتضی حسینی فیروزآبادی مراجعه شود که از منابع متعدد استخراج فرموده است . م

۳۷۶ - برای اطلاع بیشتر در مورد محاصره بنی هاشم ، در منابع کهن اهل سنت به صفحات ۲۰۵/۲۰۷ ، ترجمه ، ج ۱ ، طبقات ابن سعد به قلم این بنده ، تهران ، نشر نو ۱۳۶۵ ش ، مراجعه فرمایید . م

۳۷۷ - آیه ۴۱ سوره نحل ، و برای اطلاع بیشتر به ص ۱۸۸ اسباب النزول واحدی مراجعه فرمایید . م

۳۷۸ - بخشی از آیه ۱۰۶ ، سوره نحل .

۳۷۹ - صفحات ۴۰/۳۹ العثمانيه با اندکی تصرف و اختصار .

۳۸۰ - آیه ۸۲ ، سوره هود . ۳۸۱ - خوانندگان گرامی توجه دارند که در نظر ما شیعیان و گروه بسیاری دیگر از مسلمانان ذبیح حضرت اسماعیل علیه السلام است و برای اطلاع بیشتر باید به تفاسیر قرآن مجید ذیل آیات ۱۰۵/۱۰۰ سوره والصفات مراجعه کرد . م

۳۸۲ - برای اطلاع بیشتر در این مورد به ص ۱۵۴ ، ترجمه ج ۲ ، نهاییه الارب به قلم این بنده تهران ، امیرکبیر ۱۳۶۵ ش مراجعه فرمایید . م

۳۸۳ - ص ۴۴ ، العثمانيه .

۳۸۴ - آیه ۳۰ ، سوره انفال .

۳۸۵ - آیه ۳۰ سوره انفال .

۳۸۶ - آیه ۲۰۷ ، سوره بقره .

۳۸۷ - ص ۴۵ ، العثمانيه .

- آیه ۶۷، سوره مائده .

۳۸۹ - بخشی از آیه ۲۰، سوره توبه .

۳۹۰ - بخشی از آیه ۷، سوره مجادله .

۳۹۱ - بخشی از آیه ۴۰، سوره توبه .

۳۹۲ - آیات ۲۵ - ۲۶، سوره توبه .

۳۹۳ - آیه ۳۷، سوره کهف .

۳۹۴ - این حدیث همراه احادیث دیگری در صفحه ۲۳۹۷ احیاء علوم الدین غزالی چاپ دارالشعب قاهره و صفحه ۳۲۰ ج ۷، محجبه البیضاء فیض کاشانی چاپ استاد علی اکبر غفاری با استخراج منابع آنها در پاورقی به تفصیل آمده است . م

۳۹۵ - این حدیث همراه احادیث دیگری در صفحه ۲۴۰۱ احیاء علوم الدین غزالی چاپ دارالشعب قاهره و صفحه ۳۲۴ ج ۷، محجبه البیضاء فیض کاشانی چاپ استاد علی اکبر غفاری با استخراج منابع آنها در پاورقی ها به تفصیل آمده است . م

۳۹۶ - یعنی مالک بن الدغنه یکی از افراد قبیله بنی حارث بن بکر بن عبدبن منات، ظاهرا مسلمان نشده است، ابن اثیر در اسدالغابه از او نام نبرده است .

۳۹۷ - ص ۲۹، العثمانیه با تصرف و اختصار .

۳۹۸ - بخشی از آیه ۱۰، سوره ممتحنه .

۳۹۹ - ص ۳۲/۳۱، العثمانیه با تصرف و اختصار .

۴۰۰ - آیه ۱۷، سوره احقاف و به ص ۵۲۱، ج ۳، تفسیر کشاف زمخشری و ص ۱۵۹ ج ۱۰ تفسیر ابوالفتوح رازی چاپ مرحوم شعرانی مراجعه فرمایید . م

۴۰۱ - آیات ۷ - ۵، سوره واللیل .

۴۰۲ - برای اطلاع از اقوال دیگری که در مورد شائن نزول این آیات گفته شده

است به تفسیر مجمع البیان و تبیان مراجعه فرمایید . م

۴۰۳ - آیه ۲۲ ، سوره نور

۴۰۴ - آیه ۱۲ سوره مجادله ، طبری در ص ۱۴ ، ج ۲۸ تفسیر طبری و واحدی در ص ۳۰۸؛ اسباب النزول و فخر رازی در تفسیر خود ذیل آیات مذکور و دیگران آورده اند که فقط علی علیه السلام بآن عمل کرده است و برای اطلاع بیشتر به ص ۲۹۳ ، ج ۱ فضائل الخمسه استاد محترم سیدمرتضی حسینی فیروزآبادی مراجعه فرمایید . م

۴۰۵ - آیه ۱۳ سوره مجادله ، طبری در ص ۱۴ ، ج ۲۸ تفسیر طبری و واحدی در ص ۳۰۸ ، اسباب النزول و فخر رازی در تفسیر خود ذیل آیات مذکور و دیگران آورده اند که فقط علی علیه السلام بآن عمل کرده است و برای اطلاع بیشتر به ص ۲۹۳ ، ج ۱ فضائل الخمسه استاد محترم سیدمرتضی حسینی فیروزآبادی مراجعه فرمایید . م

۴۰۶ - ص ۳۷ العثمانیه با تصرف و اختصار .

۴۰۷ - بخشی از آیه ۷۷ سوره نساء ، برای اطلاع بیشتر به عموم تفاسیر قرآن مجید ذیل آیه مذکور می توان مراجعه کرد . م

۴۰۸ - جای بسی شگفتی است که استاد ابوالفضل ابراهیم در پاورقی نوشته است پاره یی از غلوکنندگان شیعه پنداشته اند که درباره علی (ع) و اهل بیت سوره های مختلفی نازل شده است و به کتاب فصل الخطاب مرحوم محدث نوری ارجاع داده است . ای کاش استاد ابوالفضل ابراهیم به ص ۱۹۷ ، ج ۴ ، تفسیر کشف زمخشری ذیل سوره هل اتی و به ص ۲۹۶ اسباب النزول واحدی

و به ص ۵۳۰، ج ۵، اسدالغابه ابن اثیر ذیل شرح حال فضه نوییه مراجعه می کرد و می دید که آنان همینگونه نوشته اند و چنین شتابزده قضاوت نمی کرد. م

۴۰۹ - آیه ۲۴۷ سوره بقره و برای اطلاع از منابع اهل سنت که همین سخن را گفته اند به ص ۲۴۷، ج ۱، فضائل الخمسه استاد محترم حسینی فیروزآبادی مراجعه فرمایید. م

۴۱۰ - آیه ۵۵ سوره مائده، برای اطلاع بیشتر که شان نزول آن درباره حضرت علی علیه السلام در منابع اهل سنت به ص ۱۲۳، اسباب النزول واحدی و ص ۶۲۴، ج ۱، تفسیر کشاف مراجعه شود.

۴۱۱ - آیه ۴، سوره صف.

۴۱۲ - آیه ۹۵، سوره نساء

۴۱۳ - آیه ۱۱۲، سوره توبه.

۴۱۴ - آیه ۱۲۱، سوره توبه.

۴۱۵ - خوانندگان گرامی توجه دارند که حسان بن ثابت ضرب المثل در ترسوبودن است برای اطلاع بیشتر به ص ۶، ج ۲ اسدالغابه مراجعه شود. م

۴۱۶ - آیه ۸۹، سوره انبیاء.

۴۱۷ - برای اطلاع بیشتر از روایات دیگر به بحث مرحوم علامه مجلسی در صفحات ۷ - ۱ ج ۳۹ بحارالانوار چاپ جدید مراجعه فرمایید. م

۴۱۸ - برای اطلاع بیشتر از این مورد در منابع اهل سنت به تفسیر در المنثور سیوطی ذیل آیه ۲۵، سوره احزاب و در منابع شیعه به ص ۳۵۰، ج ۷ و ۸ مجمع البیان طبرسی چاپ صیدا مراجعه فرمایید. م

۴۱۹ - ص ۴۷، العثمانیه با تصرف و اختصار.

۴۲۰ - صفحات ۴۹/۵۰

، العثمانيه . ۴۲۱ - بخشی از آیه ۶۷ ، سوره مائده .

۴۲۲ - این خبر را حاکم نیشابوری در ص ۳۶۶ ، ج ۳ ، مستدرک و ابن حجر عسقلانی در ص ۶ ، ج ۳ ، الاصابه آورده اند . م

۴۲۳ - آیه ۵۳ ، سوره احزاب ، قرطبی در تفسیر خود ذیل آیه ، این موضوع را متذکر شده است . م

۴۲۴ - صفحه ۵۹ ، العثمانيه .

۴۲۵ - صفحه ۶۲ ، العثمانيه .

۴۲۶ - بخشی از آیه ۸۹ ، سوره اعراف .

۴۲۷ - ص ۶۲ ، العثمانيه

۴۲۸ - استاد عبدالسلام هارون کتاب العثمانيه را همراه با آنچه از کتاب نقض اسکافی پیدا کرده است ، به صورت علمی و محققانه در دارالکتاب العربی به سال ۱۹۵۵ میلادی چاپ کرده است .

۴۲۹ - این خطبه در مصادر نهج البلاغه به شماره ۲۳۸ و در ترجمه نهج البلاغه که به تصحیح آقای دکتر عزیزالله جوینی منتشر شده است به شماره ۲۱۸ ثبت شده است . بخشی از این خطبه را ابن عبدربه در ص ۳۰۹ ، ج ۴ عقداالفريد و مبرد در ص ۱۱ ، ج ۱ الکامل و ابن قتیبه در ص ۳۴ ، ج ۱ ، الامامه و السياسه آورده اند . م

۴۳۰ - ظاهرا یعنی ابراهیم بن عباس صولی در گذشته به سال ۲۴۳ قمری که از نویسندگان و دبیران مشهور قرن سوم هجری است به ص ۴۲ ، ج ۱ ، معجم المؤلفین عمر رضا کحاله مراجعه فرمایید . م ۴۳۱ - زفر بن هذیل عنبری یکی از فقها و عابدان قرن دوم و در گذشته به سال ۱۵۸ قمری است

به شماره ۲۸۶۷، ص ۷۱، ج ۲. میزان الاعتدال ذهبی مراجعه فرمایید. م

۴۳۲ - محمد بن مقلاص اسدی معروف به ابوالخطاب از غلات شیعه و معاصر حضرت باقر و حضرت صادق و لعنت شده و مطرود است. به ص ۶۰، ج ۱، الکنی و الالقاب مرحوم محدث قمی مراجعه شود. م

۴۳۳ - شماره این خطبه در مصادر نهج البلاغه ۲۳۴ و در ترجمه نهج البلاغه ۲۳۷، است این خطبه را ابن اثیر هم در جلد پنجم النهایه فی غریب الحدیث آورده است.

۴۳۴ - در خطبه ۲۴۱ هیچگونه مطلب تاریخی نیامده است.

۴۳۵ - در اینکه آیا این گفتار امیرالمومنین علیه السلام به صورت خطبه ایراد شده یا نامه یی بوده که خطاب به اصحاب خود مرقوم فرموده است اختلاف است، و مطالب آنرا پیش از سیدرضی، با کاستی و افزونی هایی ابن قتیبه در الامامه و السیاسه و ابراهیم بن هلال ثقفی در الغارات و طبری در المسترشد و کلینی در رسائل آورده اند. به ص ۳۹۰، ج ۱، مصادر نهج البلاغه مراجعه فرمایید. م

۴۳۶ - صفحات ۳۸۰/۶۵۸/۶۵۹ الاستیعاب.

۴۳۷ - شماره این خطبه در ترجمه نهج البلاغه ۲۴۰ و در مصادر نهج البلاغه ۲۳۷ و در ترجمه مرحوم فیض الاسلام ۲۳۹ است. بخشی از آن ضمن خطبه ۱۴۵ مصادر و ۱۴۷ شرح ابن ابی الحدید آمده است و مصادر آن ذیل خطبه ۱۴۵ مصادر نهج البلاغه ذکر شده است. م

جلد ۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْعَدَلِ

بخش گزیده ای از نامه ها و پیامهای کتبی مولای ما امیرالمومنین علی علیه السلام

به دشمنان و دوستانش و کارگزارانش در سرزمینها و شهرستانهای زیر فرمان آن حضرت

(۱) از نامه های آن حضرت به مردم کوفه هنگام حرکت از مدینه به بصره (۱)

توضیح

(در این نامه که با عبارت من عبد الله علی امیر المومنین الی اهل الکوفه : جبهه الانصار و سنام العرب (از بنده خدا ، علی امیر المومنین به مردم کوفه ، گزیده ترین یاران و برجستگان عرب) شروع می شود ، ابن ابی الحدید پس از توضیح درباره برخی از لغات و اصطلاحات و لطایف آن و اعتراض به قطب راوندی ، که کوفی را دارالهجره دانسته است ، بحث تاریخی زیر را آورده است) :

اخبار علی علیه السلام به هنگام حرکت به بصره و فرستادگان و پیامهای او به مردم کوفه

قسمت اول

محمد بن اسحاق از قول عموی خود ، عبد الرحمان بن یسار قرشی ، چنین روایت کرده است که چون علی علیه السلام در حال حرکت به بصره در ریزه فرود آمد ، محمد بن جعفر بن ابی طالب و محمد بن ابی بکر صدیق را به کوفه گسیل داشت و برای آنان این نامه را نوشت .

ابن اسحاق عبارت زیر را هم در همین نامه افزوده است :

برای من داشتن برادرانی چون شما و یارانی برای دین ، نظیر شما ، بسنده است - در راه خدا سبک بار و سنگین بار حرکت کنید و با اموال و جانهای خود جهاد کنید که آن برای شما بهتر است ، اگر دانا باشید . (۲) .

ابو مخنف می گوید : صقعب برای من نقل کرد که خود ، از عبد الله بن جناده شنیدم که می گفت : چون علی علیه السلام در ریزه فرود آمد ، هاشم بن عتبہ بن ابی وقاص را پیش ابو موسی اشعری که در آن هنگام امیر کوفه بود ، گسیل داشت که مردم را برای حرکت

بسیج کند و همراه او برای ابو موسی چنین مرقوم فرمود :

از بنده خدا علی ، امیر المومنین ، به عبد الله بن قیس . و سپس من هاشم بن عتبه را پیش تو گسیل داشتم تا مسلمانانی را که پیش تو هستند نزد من روانه کنی تا آهنگ قومی کنند که بیعت مرا گسسته و شیعیان مرا کشته اند ، و در اسلام این کار بزرگ را پدید آورده اند ، اینک چون هاشم پیش تو رسید مردم را با او روانه کن که من تو را بر آن شهری که در آن هستی به حکومت مستقر نکرده ام ، مگر اینکه از یاران من بر حق و بر این کار باشی . والسلام .

در روایت محمد بن اسحاق چنین آمده است ، که چون محمد بن جعفر و محمد بن ابوبکر به کوفه رسیدند ، از مردم خواستند بسیج شوند و حرکت کنند . گروهی از مردم کوفه شبانه پیش ابوموسی رفتند و گفتند : با رای خویش ما را راهنمایی کن که در مورد بیرون شدن همراه این دو مرد و پیوستن به علی علیه السلام چه کنیم . ابو موسی گفت : راه آخرت این است که در خانه های خود بنشینید و راه دنیا این است که با آن دو بروید . و بدین گونه مردم کوفه را از حرکت با ایشان منع کرد . چون این خبر به دو محمد رسید نسبت به ابو موسی درشتی کردند و او گفت : به خدا سوگند که بیعت عثمان بر گردن علی و من و شما هنوز باقی است و اگر

بخواهیم جنگی انجام دهیم؛ با هیچکس غیر از کشندگان عثمان جنگ نخواهیم کرد. آن دو از پیش ابو موسی بیرون رفتند و به علی پیوستند و خبر را به او گزارش دادند.

روایت ابومخنف چنین است که می گوید: چون هاشم بن عتبّه به کوفه آمد، ابو موسی، سائب بن مالک اشعری را فرا خواند و با او رایزنی کرد. او به ابوموسی گفت: از آنچه برای تو نوشته شده است پیروی کن، ولی ابوموسی نپذیرفت و آن نامه را پوشیده بداشت و کسی را پیش هاشم گسیل و او را تهدید کرد و بیم داد.

سائب می گوید: پیش هاشم رفتم و از اندیشه ابوموسی آگاهش ساختم و او برای علی علیه السلام نامه زیر را نوشت:

برای بنده خدا، علی امیر المومنین، از هاشم بن عتبّه. و سپس ای امیر المومنین! من نامه ات را برای این مرد سر سخت دور از دوستی که کینه و دغلی از او آشکار است، آوردم. مرا به زندان تهدید کرد و از کشتن بیم داد، من این نامه را همراه محل بن خلیفه، که از افراد قبیله طی و از یاران و شیعیان توست، برای تو فرستادم.

او از آنچه پیش ماست آگاه است، هر چه می خواهی از او پرس و نظر خویش را برای من بنویس. والسلام.

گوید: چون محل نامه هاشم را به حضرت علی علیه السلام آورد، نخست به آن حضرت سلام کرد و سپس گفت: سپاس خداوندی که

حق را به اهل آن رساند و آن در جایگاه خود نهاد و این کار را گروهی ناخوش می دارند ، که به خدا سوگند پیامبری محمد را هم ، که درود خدا بر او و خاندانش باد ، ناخوش می داشتند ، آن چنان که با او مبارزه و جنگ کردند و خداوند مکر آنان را به گلوی خودشان برگرداند و بدبختی و درماندگی را به ایشان مقرر فرمود . ای امیر المومنین ! به خدا سوگند که همراه تو ، با ایشان در همه جا جنگ خواهیم کرد و این به منظور حفظ حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در افراد خاندان او خواهد بود ، که مردم پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دشمن ایشان شدند .

علی علیه السلام به او خیر مقدم و سخن پسندیده فرمود و او را پهلوی خود نشاند و آنگاه نامه هاشم را خواند و درباره مردم و ابوموسی اشعری از او پرسید ، که در پاسخ گفت : به خدا سوگند ای امیر المومنین ، به او اعتماد ندارم و ایمن نیستم که اگر یارانی پیدا کند که یاریش دهند ، برخلاف تو قیام نکند .

علی علیه السلام فرمود : به خدا سوگند در نظر من هم امین و خیر خواه نیست . تصمیم گرفتم برکنارش سازم . اشتر پیش من آمد و از من خواست او را همچنان بر حکومت کوفه باقی بدارم و گفت : مردم کوفه به او خوشنودند و بدین سبب او را پایدار بدارم .

ابو مخنف می گوید : علی علیه

السلام پس از رسیدن محل بن خلیفه ، که از مردم طی بود ، عبد الله بن عباس و محمد بن ابی بکر را پیش ابوموسی گسیل داشت و همراه آن دو نامه زیر را برای او نوشت :

از بنده خدا علی ، امیر المومنین ، به عبدالله بن قیس . و سپس ، ای جولاهی زاده پست فرومایه (۳) ، به خدا سوگند چنین می پنداشتم و می دیدم که دوری تو از وصول به خلافت که خداوندت شایسته آن ندانسته و برای تو بهره ای در آن قرار نداده است ، ترا از اینکه فرمان مراد و بر من خروج کنی باز می دارد . اینک ابن عباس و ابن ابی بکر را پیش تو فرستادم . آن دو را در امور مربوط به کوفه و مردمش آزاد بگذارد و از کارگزاری ما در حالی که سرزنش و رانده شده ای کناره بگیر . باید چنین کنی و گرنه به آن دو فرمان داده ام که با تو جنگ کنند ، که خداوند چاره سازی خیانت پیشگان را به سامان نمی رساند و اگر آن دو بر تو پیروز شوند ، ترا پاره پاره خواهند کرد . و سلام بر آن کس که نعمت را پاس دارد و به پیمان و بیعت خویش وفاداری کند و به امید عافیت عمل نماید .

ابو مخنف می گوید : و چون خبر و چگونگی کار ابن عباس و محمد بن ابی بکر به علی علیه السلام نرسید و ندانست که آن دو چه کرده اند ، از منزل ریزه حرکت کرد و به ذوقار فرود

آمد . آنگاه پسر خویش حسن علیه السلام و عمار بن یاسر و زید بن صوحان و قیس بن سعد بن عباده را همراه نامه ای برای مردم کوفه به آن شهر گسیل فرمود . آنان حرکت کردند و چون به قادسیه رسیدند ، مردم ایشان را استقبال کردند و چون وارد کوفه شدند ، نامه علی علیه السلام را که چنین بود برای مردم کوفه خواندند :

از بنده خدا علی امیر المومنین ، به مسلمانانی که ساکن کوفه اند . و سپس ، من که به این راه بیرون آمده ام ، یا مظلوم هستم و یا ظالم ؛ یا ستمگرم یا بر من ستم شده است .

اینک هر کس را که این نامه ام به او می رسد ، به خدا سوگند می دهم که حرکت کند و پیش من آید . اگر مظلوم هستم یاریم دهد و اگر ظالم و ستمگرم مرا به پوزش خواهی وادارد . والسلام .

ابو مخنف می گوید : موسی بن عبد الرحمان بن ابی لیلی ، از قول پدرش برای من نقل کرد که می گفته است : همراه حسن و عمار یاسر از ذوقار حرکت کردیم و چون به قادسیه رسیدیم ، حسن و عمار آنجا فرود آمدند و منزل ساختند . ما هم با ایشان فرود آمدیم .

عمار حمایل شمشیر خویش را به گردن آویخت و شروع به پرس و جو درباره مردم کوفه و احوال ایشان کرد و شنیدم می گفت : در نفس خود هیچ اندوهی بزرگتر و مهم تر از این ندارم ، که ای کاش جسد عثمان را از گورش بیرون

آورده و با آتش سوزانده بودیم .

گوید : و چون حسن و عمار وارد کوفه شدند ، مردم پیش ایشان فراهم آمدند .

حسن برخاست و سپس گفت : ای مردم ما آمده ایم تا شما را به خداوند و کتابش و سنت پیامبرش فراخوانیم و به سوی کسی دعوت کنیم که فقیه تر فقیهان مسلمانان است و دادگرتراز همه کسانی که آنان را دادگر می دانید ، و برتراز همه کسانی که آنان را برتری می دهید . او وفادارترین کسی است که با او بیعت کرده اید . کسی است که قرآن بر او عیبی نگرفته و سنت او را به نادانی منسوب نساخته است ، و کمی سابقه او را بر جای خود نشانده است . شما را به سوی کسی فرا می خوانیم که خداوند او را به رسول خویش با دو قرابت مقرب ساخته است ؛ یکی قرابت دین و دیگری قرابت خویشاوندی نزدیک . به سوی کسی که از همه مردم در هر فضیلتی پیشی گرفته است . به سوی کسی که خداوند رسول خود را به وجود او از مردم - که از یاری دادنش خود داری می کردند - بی نیاز ساخته است . او به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک شد ، در حالی که مردم از او دور بودند و با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز گزارد ، در حالی که مردم مشرک بودند و همراه او پایداری و جنگ و مبارزه کرد ، در حالی که مردم می گریختند و خاموش می ماندند . او

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را تصدیق کرد، در حالی که دیگران تکذیبش می کردند. کسی که هیچ روایتی بر رد کارهای او نیامده و هیچ سابقه و پیشی گرفتنی همپایه سابقه و پیشی گرفتن او نیست. اینک او از شما یاری می طلبد و شما را به حق فرا می خواند و فرماتان می دهد که به سویش حرکت کنید که او را یاری دهید و با او همکاری کنید. برای جنگ با گروهی که بیعت او را گسسته اند، و یاران صالح او را کشته اند و کارگزارانش را پاره پاره کرده اند و بیت المال او را به تاراج برده اند. اینک خدایتان رحمت کند، آهنگ محضر او کنید، و امر به معروف و نهی از منکر کنید و کارهایی را که صالحان فراهم می آوردند فراهم آورید.

ابو مخنف می گوید: جابر بن یزید، از تمیم بن حذیم ناجی برای من نقل کرد که می گفته است: حسن بن علی علیه السلام و عمار بن یاسر پیش ما آمدند تا مردم را برای بردن پیش علی علیه السلام حرکت دهند. نامه علی هم همراهشان بود و چون از خواندن آن نامه فارغ شدند، حسن که جوانی کم سن و سال بود (۴) برخاست و گفت: به خدا سوگند من از کمی سن و سال او و دشواری آن کار برای او بیمناک بودم. از هر سو چشم به او دوختند و می گفتند: بار خدایا سخن پسر دختر پیامبران را

استوار بدار . حسن علیه السلام دست خود را به ستونی نهاد و بر آن تکیه داد و به سبب بیماری که داشت دردمند بود و چنین گفت : سپاس خداوند نیرومند درهم شکننده را ، خداوند یکتای چیره و بزرگ و بلند مرتبه یکسان است از شما آن کس که سخن را پوشیده بدارد یا آن را آشکار سازد و آنکه در تاریکی شب خویشتن پوشیده می دارد و آنکه در روز آشکار کننده خود است . (۵) او را بر این آزمون پسندیده و نعمتها که ظاهر است و بر آنچه خوش و ناخوش می داریم ، از آسایش و سختی می ستایم . و گواهی می دهم که پروردگاری جز خدای یگانه نیست که او را انبازی نیست و محمد بنده و فرستاده اوست که خداوند با پیامبری او بر ما منت گزارده است و او را به رسالت خویش ویژه فرموده است و وحی خود را بر او نازل کرده و او را بر همه خلق خود برگزیده و به سوی آدمیان و پریانم گسیل داشته است ، به روزگاری که بتها عبادت می شد و از شیطان فرمانبرداری می گردید و خدای رحمان انکار می شد . و درود و سلام خدا بر او و خاندانش باد و خدایش او را برترین پاداش ، که به مسلمانان ارزانی می دارد ، عنایت کند . و سپس همان من چیزی جز آنچه می شناسید برای شما نمی گویم . همانا امیر المومنین ، علی بن ابی طالب ، که خداوند کارش را به سامان بدارد و نصرتش را عزت

بخشد ، مرا پیش شما گسیل فرموده و شما را به راه درست و راست و عمل به کتاب خدا و جهاد در راه خدا فرا می خواند و اگر چه ممکن است در حال حاضر در این دعوت چیزی که ناخوش می دارید باشد ، ولی در آینده و آخرت به خواست خداوند چیزی که خوش می دارید در آن نهفته خواهد بود . و شما به خوبی می دانید که علی مدتی به تنهایی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نماز گزارده است و در ده سالگی خویش او را تصدیق کرده است ، وانگهی همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در همه جنگهای او شرکت کرده است .

کوشش و جهاد او در راه رضای خداوند و فرمانبرداری از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و آثار پسندیده اش در اسلام ، چنان است که خبرش به شما رسیده است و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همواره از او خشنودی بوده است و این خشنودی تا هنگامی ادامه داشته است که علی چشمهای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را پس از رحلت آن حضرت به دست خویش بست و تنهایی و در حالی که فرشتگان یارانش بودند او را غسل داد و فضل ، پسر عمویش ، برایش آب می آورد و علی جسد مطهر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را وارد گور کرد . و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام در مورد پرداخت دیون و بر آوردن

و عده هایی که داده بود وصیت فرمود و کارهای دیگری را هم بر عهده اش وا گذاشت . و همه این امور از منتهای خداوند بر علی علیه السلام بود؛ و به خدا سوگند که با این همه هرگز علی مردم را برای بیعت با خود فرا نخواند تا آنکه مردم بر او چنان هجوم بردند که شتران تشنه به آبشخور حمله می آوردند و در کمال میل و رغبت با او بیعت کردند . سپس گروهی بدون آنکه او کار خلافی انجام داده و بدعتی آورده باشد ، فقط به سبب رشک و ستم بر او ، بیعت او را گسستند . اینک ای بندگان خدا ، شما را موظف به تقوای خداوندی و فرمانبرداری از او لازم است و باید کوشش و پایداری کرد و از خداوند متعال یاری خواست و باید به آنچه که امیر المومنین شما را به آن فرا می خواند توجه کرد .

خداوند ما و شما را با همان عصمتی که دوستان و فرمانبرداران خود را حفظ می فرماید ، حفظ کند و تقوای خود را به ما و شما الهام فرماید و ما و شما را در جنگ با دشمنان خویش یاری دهد و از خداوند بزرگ برای خودم و شما آمرزش می خواهم . امام حسن سپس به ناحیه رجبه رفت و برای پدرش امیر المومنین منزلی تهیه کرد .

جابر می گوید : به تمیم گفتم : چگونه آن جوان توانست این مقدار که نو نقل کردی سخن بگوید ؟ گفت : آن مقدار از سخنان او که فراموش کرده ام بیشتر از این مقداری است که نقل

کردم و من بخشی از آنچه شنیدم ، حفظ کردم .

گوید : چون علی علیه السلام به ذوقار فرود آمد ، عایشه برای حفصه نوشت : اما بعد ، به تو خبر می دهم که علی در ذوقار فرود آمد است و چون خبر ساز و برگ و شمار ما به او رسیده است ، همانجا ترسان و بیمناک درنگ کرده ، و اینک همچون اسب سرخ خون آلود است که اگر گامی پیش نهد ، پاهایش قطع می شود و اگر گامی پس رود ، کشته می شود . حفصه ، دختر عمر ، کنیزکان خویش را فرا خواند تا ترانه بخوانند و دایره بزنند و به آن دستور داد در ترانه خود چنین بگویند : خبر تازه چیست ، خبر تازه این است که علی در سفر همچون اسب سرخ خون آلود است ، اگر گامی پیش نهد ، پاهایش قطع می شود و اگر گامی پس رود ، کشته می شود .

قسمت دوم

زنان و دختران طلقاء (اسیران جنگی آزاد شده قریش در فتح مکه) شروع به آمد و شد و به خانه حفصه و اجتماع در آنجا برای شنیدن این ترانه کردند .

این خبر به آگاهی ام کلثوم دختر علی علیه السلام رسید ، جامه های بلند خویش را پوشید و روبند انداخت و همراه گروهی از زنان ، ناشناس بر آن وارد شد و پس از چند دقیقه رو بند را از چهره گشود . همین که حفصه او را دید شرمسار او را دید شرمسار شد و انا لله و انا الیه راجعون بر زبان آورد . ام کلثوم

گفت : اگر شما دو نفر - حفصه و عایشه - امروز پشت به پشت داده و با علی علیه السلام ستیز می کنید ، همانا پیش از این نسبت بر برادرش - پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - چنین کردید و خداوند درباره شما آنچه را که باید نازل فرمود (۶) .

حفصه گفت : خدایت رحمت کناد ، کافی است و دستور داد نامه را دریدند و از پیشگاه خداوند طلب آمرزش کرد . ابومخنف می گوید : این موضوع را جریر بن یزید از قول حکم و حسن بن دینار از قول حسن بصری روایت کرده اند .

واقدی و مدائنی هم نظیر آن را آورده اند؛ گوید : سهل بن حنیف هم در این درباره این اشعار را سروده است ؛ (۷)

مردان را در جنگ و ستیز خود با مردان معذور می داریم ، ولی زنان را به دشنام و ستیزه چه کار . . .

گوید : کلبی از قول ابوصالح برای ما نقل کرد که می گفته است : چون علی علیه السلام در ذوقار منزل کرد و گروهی اندک از لشکریانش با او بودند ، زبیر در بصره به منبر رفت و گفت : آیا هزار سوار فراهم نیست که همراه آنان به قرارگاه علی بروم و بر او شیبخون زنم یا سپیده دمی غافلگیرش کنم ، پیش از آنکه نیروهای امدادی برای او برسد . هیچکس پاسخی به او نداد . سرگشته از منبر فرود آمد و گفت : به خدا سوگند این همان فتنه ای است که از آن سخن می

گفتیم . یکی از وابستگان زبیر به او گفت : ای ابا عبد الله خدايت رحمت كناد ، اين كار را فتنه مي داني و با وجود اين در آن شركت و جنگ مي كني ؟ زبیر گفت : ای وای بر تو ، آری به خدا سوگند که بینش پیدا می کنیم ولی در آن شکبیا نیستیم . آن وابسته انالله و انا الیه راجعون بر زبان آورد و همان شب گریخت و سوی علی علیه السلام رفت و موضوع را به او خبر داد . علی عرضه داشت : پروردگارا تو خود او را فروگیر .

ابومخنف می گوید : و چون حسن بن علی علیه السلام از خطبه خود فارغ شد ، عمار بن یاسر برخاست ، نخست حمد و ثنای خدا و درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان آورد و سپس چنین گفت : ای مردم ! برادر پیامبرتان و پسر عموی او از شما می خواهد برای یاری دین خدا حرکت کنید ، و اینک خداوند شما را در مورد دو چیز در بوته آزمایش قرار داده است . نخست در مورد حرمت و حق دین شما و دیگر رعایت حق مادرتان عایشه - و بدیهی است که حق دین شما واجب تر و رعایت حرمت آن بزرگتر است . ای مردم بر شما باد ملازمت با امامی که لازم نیست ادبی به او آموخته شود ، فقیهی که لازم نیست فقه و دانشی به او تعلیم داده شود ، نیرومندی که در جنگ در ماندگی ندارد ، کسی که در اسلام دارای چنان سابقه ای

است که هیچکس را فراهم نیست . و اگر شما به حضورش روید به خواست خداوند کار شما را برای شما روشن می سازد .

گوید : و چون ابوموسی سخنان حسن و عمار را شنید ، برخاست و به منبر رفت و چنین گفت : سپاس خداوندی را که ما را به وجود محمد گرامی داشت و پس از پراکندگی ما را جمع فرمود ، و پس از دشمنی و ستیز ما را برادران دوستدار یکدیگر قرار داد ، و خونها و اموال ما را محترم و تصرف در آن را حرام فرمود؛ و خداوند سبحان فرموده است : اموال خود را میان خودتان به ناحق مخورید . (۸) و نیز فرموده است : و هر کس مومنی را به عمد بکشد ، سزایش جهنم است و جاودانه در آن است . (۹) اینک ای بندگان خدا از خدا بترسید ، و سلاح خویش بر زمین نهید و از جنگ با برادران خویش خودداری کنید .

و سپس ای مردم کوفه ! اگر نخست از خدا فرمان برید و سپس از من اطاعت کنید ، گروهی برجسته از برجستگان عرب خواهید شد که هر نگران و درمانده ای به شما پناه خواهد آورد و هر بیمناکی میان شما احساس امنیت خواهد کرد ، همانا علی از شما می خواهد حرکت کنید تا با مادرتان عایشه و طلحه و زبیر که دو خواری رسول خدایند و مسلمانانی که همراه ایشان هستند جنگ و جهاد کنید . و من به این فتنه ها آگاه ترم ؛ که چون روی می آورد شبهه انگیز است

و چون پشت می کند نقاب از چهره بر می دارد . من بیم دارم که دو لشکر شما به یکدیگر حمله برند و جنگ کنند و کشتگان چون پلاس پوسیده در کرانه زمین در افتند و گروهی از مردم باقی بمانند که نه امر به معروف کنند و نه نهی از منکر . همانا فتنه ای پوشیده و سرکش شما را فرار سیده است که نمی توان دانست از کجا سرچشمه گرفته است ، آن چنان که خردمند را سرگشته می سازد . گویی هم اکنون سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را می شنوم که فتنه ها را تذکر می داد و به من می فرمود : اگر تو در آن دراز کشیده و به صورت خفته باشی بهتر از آن است که نشسته باشی و اگر در آن نشسته باشی بهتر از آن است که ایستاده باشی و اگر ایستاده باشی بهتر از آن است که در آن بدوی . بنابراین شمشیرهایتان را در نیام کنید و پیکانهای نیزه ها و تیرها را از آن در آورید و زه های کمانهای خود را باز کنید و کار قریش را به خودش واگذارید ، تا شکاف و رخنه آن ترمیم شود . و اگر چنین کردند ، سودش برای آنان است و اگر نپذیرفتند ، زیان این جنایت بر خودشان است ، چربی و پیه آن در پوست خودش خواهد بود و اینک نسبت به من خیر خواهی کنید و غل و غش مورزید و از من فرمان برید و سرکشی مکنید تا رشد و هدایت شما برای شما

روشن شود و اشراه این فتنه کسانی را فرو گیرد و در آن درافتند که آن را مرتکب شده اند .

عمار بن یاسر برخاست و گفت : تو شنیدی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین می فرمود ؟ گفت : آری و متعهد به درستی آنچه گفتم هستم . عمار گفت : بر فرض که راست بگویی ، همانا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فقط تو یک نفر را منظور داشته و بدینگونه بر تو حجت گرفته است ، اینک به خانه ات بنشین و در فتنه وارد مشو . اما من گواهی می دهم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی را به جنگ با پیمان گسلان فرمان داده و نام آنان را برای او گفته است و هم او را به جنگ با تبهکاران فرمان داده است و اگر بخواهی ، برای تو گواهی بر پای می دارم که گواهی دهند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقط ترا به تنهایی از این کار نهی فرموده و بر حذر داشته است که در فتنه وارد مشوی . سپس به ابوموسی گفت : اگر راست می گویی دست خود را بر آنچه شنیده ای به من بده . و ابوموسی دست خود را سوی او دراز کرد . عمار به او گفت : خداوند بر هر کس که با او ستیز و جهاد می کنید ، پیروز شود . سپس دست او را کشید و ابوموسی از منبر فرود آمد .

محمد بن جریر طبری در تاریخ روایت می کند که

چون خیر عایشه و طلحه و زبیر به علی علیه السلام در مدینه رسید ، که ایشان آهنگ عراق کرده اند ، شتابان بیرون آمد و امیدوار بود که ایشان را دریابد و برگرداند . چون ریزه رسید آگاه شد که آنان بسیار دور شده اند ، این بود که چند روزی در ریزه اقامت کرد . و خیر ایشان رسید که آهنگ بصره کرده اند ، علی علیه السلام شاد شد و فرمود مردم کوفه مرا بیشتر دوست می دارند و سران و روی شناسان عرب میان ایشانند ، و برای آنان نامه نوشت که من شما را بر مردم دیگر شهرها برگزیدم و خود از پی این نامه ام .

ابوجعفر محمد بن جریر ، که خدایش رحمت کند ، می گوید : علی علیه السلام از ریزه برای مردم کوفه چنین نوشت : اما بعد ، من شما را برگزیدم و ترجیح دادم میان شما منزل کنم .

این به سبب شناختی است که از مودت و محبت شما نسبت به خدا و رسولش دارم ، هر کس پیش من آید و مرا یاری دهد حق را پاسخ داده است و آنچه را بر عهده اوست ، پرداخت است .

ابوجعفر طبری می گوید : نخستین کسانی که علی علیه السلام از ریزه به کوفه گسیل داشت ، محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر بودند . مردم کوفه پیش ابوموسی که در آن هنگام امیر شان بود برای رایزنی آمدند ، که آیا با علی ابی طالب علیه السلام بیرون بروند ؟ او به آنان گفت : راه آخرت این است که خود

داری کنید ، راه دنیا این است که بیرون روید . این گفتار ابوموسی به اطلاع آن دو رسید ، پیش او آمدند و درشتی کردند ، و او هم بر آنان درشتی کرد و گفت : تا هنگامی که یکی از کشندگان عثمان زنده باشد ، جنگ کردن همراه علی برای تو حلال نیست .

خواهر علی بن عدی که از خاندان عبد العزی بن عبد شمس است ، و برادرش علی بن عدی از شیعیان علی علیه السلام و در زمره لشکر او بود ، اینچنین سروده است :

بار خدایا شتر علی را از پای در آور ، و ناقه ای که او را بر خود می کشد فرخنده مدار . مگر در مورد علی بن عدی که این نفرین بر او نیست .

ابوجعفر طبری می گوید ، سپس علی علیه السلام تصمیم گرفت از ربنده به بصره برود . رفاعه بن رافع (۱۰) برخاست و گفت : ای امیر المومنین چه تصمیمی داری و ما را کجا میبری ؟

فرمود : آنچه آهنگ و نیت آن را داریم ، اصلاح است ، به شرط آن که از ما بپذیرند و تسلیم آن شوند . گفت : اگر نپذیرفتند ؟ فرمود : آنان را فرا می خوانیم و آن مقدار حقی که امیدواریم به آن خوشنود شوند به ایشان می دهیم . گفت : اگر خوشنود نشدند ؟ فرمود تا هنگامی که آنان دست از ما بدارند ، ما آنان را رها می کنیم . گفت : اگر ما را رها نکردند ؟

فرمود : از خویشان در قبال آنان دفاع می کنیم

. گفت : آری که در آن صورت پسندیده ترین کارهاست .

حجاج بن غزیه انصاری برخاست و گفت : و به خدا سوگند ترا با عمل خود خشنود خواهم ساخت ، همانگونه که امروز مرا به سخن خود خشنود فرمودی و سپس این ابیات را سرود :

او را دریاب ، او را دریاب ، پیش از آنکه از دست بشود ، ما را با خود به سوی این بانگ ببر ، اگر از مرگ بترسم ، جانم آرام نگیرد .

به خدا سوگند ، همانگونه که خداوند ما را انصار نام نهاده است ، او را یاری خواهیم داد .

ابوجعفر طبری ، که خدایش رحمت کند ، می گوید : علی علیه السلام به سوی بصره حرکت کرد ، روایت او همراه پسرش محمد بن حنفیه بود . بر میمنه لشکرش عبد الله بن عباس و بر میسره آن عمر بن ابی سلمه فرماندهی داشتند . علی علیه السلام در حالی که سوار بر ناقه ای سرخ موی بود و اسبی سیاه را یدک می کشید ، در قلب سپاه بود . در فید به جوانی از قبیله بنی سعد بن ثعلبه که نامش مره بود برخورد ، آن نوجوان پرسید اینان کیستند ؟ گفته شد : این امیر المومنین است . گفت : سفری فانی و نابود شونده است که در آن خونهایی از مردم فانی می شود . علی علیه السلام سخن او را شنید فراخواندش ، و گفت : نه ، نشانه شناسم . علی علیه السلام او را رها کرد ، و در فید فرود آمد . قبایل اسد و طی ء

به حضورش آمدند و خود را در اختیار او نهادند، فرمود: همینجا و بر جایگاه خود باشید که اینک همین مهاجران کافی هستند.

مردی از کوفه به فید رسید و به حضور علی علیه السلام آمد، فرمود: تو کیستی؟ گفت: عامر بن مطرف. فرمود: لیشی هستی؟ گفت: نه، شبیانیم. فرمود: از پشت سر خود - کوفه به من خبر بده. گفت: اگر اراده صلح داری، ابوموسی با تو خواهد بود و اگر اراده جنگ داری، با تو نخواهد بود. فرمود: هیچ قصدی جز صلح ندار، مگر اینکه آن را نپذیرند.

طبری می گوید: عثمان بن حنیف هم به حضور علی علیه السلام آمد و به دستور طلحه و زبیر تمام موهای سر و ریش و ابروهای او را از بن کنده بودند. عثمان گفت: ای امیر المومنین تو مرا در حالی که ریش داشتم فرستاده بودی و اینک بدون ریش به حضورت باز آمدم. فرمود: به مزد و خیر رسیدی. و سپس گفت: ای مردم! همانا طلحه و زبیر با من بیعت کردند و سپس بیعت و پیمان مرا گسستند، و مردم را بر من شوراندند و از شگفتیها این است که آن دو از ابوبکر و عمر فرمانبر داری کردند و نسبت به من مخالفت ورزیدند. به خدا سوگند هر دو به خوبی می دانند که من از آن دو خلیفه فروتر نیستم.

بار خدایا آنچه را ایشان پیوسته اند گسسته بدار، و

آنچه را در پندار خویش استوار کرده استوار مدار و در آنچه می کنند بدی بهره ایشان قرار بده .

ابوجعفر می گوید : محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر به حضور علی برگشتند و او را در حالی که به ذوقار رسیده بود دیدند و خبر را به او گزارش دادند . علی علیه السلام به عبد الله بن عباس فرمود : تو به کوفه برو و ابوموسی را به فرمانبرداری دعوت کن و او را از سرکشی و مخالفت برحذر دار و مردم را به حرکت وادار کن . عبد الله بن عباس حرکت کرد و چون به کوفه رسید با ابو موسی دیدار کرد . سالارهای مردم کوفه هم جمع شدند .

ابوموسی برخاست و برای ایشان سخنرانی کرد و گفت : اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مصاحبت نداشته اند ، به خدا و احکام خداوند آگاه ترند . و همانا شما را برگردن من حقی است . که آن را به شما می پردازم و آن این است که به شما فرمان می دهم سلطه خداوند را سبک مشمرید ، و بر خدا گستاخی مکنید ، و هر که را از مدینه در این مورد و برای حکومت پیش شما آمده است ، بگیرند و به مدینه برگردانید تا آنکه امت نسبت به امامت کسی که به آن خشنود است هماهنگ شوند . به هر حال این فتنه ای سخت دشوار است ، که خفته در آن بهتر از بیدار دراز کشیده بهتر از نشسته و نشسته بهتر از ایستاده و ایستاده بهتر از سواره است

. شما استوانه و مایه ای از مایه های عرب باشید ، شمشیرهایتان را در نیام کنید و سر نیزه های خود را باز کنید و زه های کمانهایتان را بکشایید ، تا این فتنه از میان بر خیزد و کار سامان گیرد .

قسمت سوم

ابو جعفر طبری ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : ابن عباس پیش علی علیه السلام برگشت و موضوع را گزارش داد . علی علیه السلام پسر خویش حسن علیه السلام و عمار بن یاسر را فراخوند و آن دو را به کوفه گسیل داشت . چون آن دو به کوفه رسیدند ، نخستین کسی که پیش ایشان آمد مسروق بن اجدع بود که بر آن دو سلام کرد . سپس رو به عمار آورد به گفت : ای ابوالیقظان ، امیر المومنین - عثمان - را به چه سبب کشتید ؟ گفت : بدین سبب که دشنام می داد و آبروی ما را می برد و ما را می زد . گفت : به خدا سوگند بدانگونه که عقوبت شده بودید ، عقوبت نکردید . و حال آنکه اگر صبر و شکیبایی می کردید برای شکیبایان پسندیده تر بود .

آنگاه ابو موسی آمد و با حسن دیدار کرد و او را کنار خود نشاند و خطاب به عمار گفت : ای ابوالیقظان آیا تو هم در آن بامداد ، همراه دیگران بر امیر المومنین - عثمان - ستم ورزیدی و خویشتن را در زمره تبهکاران در آوردی ؟ عمار گفت : چنین نکرده ام ، ولی از آن کار بدم نیامد و چرا تو اینک با من

چنین به بدی رفتار می کنی؟ در این هنگام امام حسن علیه السلام سخن آن دو را قطع کرد، و به ابوموسی ای ابو موسی! چرا مردم را از یاری ما باز می داری که به خدا سوگند ما اراده ای جز اصلاح نداریم.

امیر المومنین علی کسی نیست که در مورد بتوان از او بیم داشت. ابوموسی گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، راست گفתי اما با آن کس که رایزنی می شود باید امین باشد. من خود از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود: بزودی فتنه ای خواهد بود که... تا آخر حدیث؛ عمار را بد آمد و خشمگین شد و گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این سخن را فقط برای تو فرموده است.

مردی از بنی تمیم برخاست و به عمار گفت: ای برده ساکت باش، تو دیروز با غوغای مردم بودی و امروز امیر ما را سفله می شمری. در این هنگام زید بن صوحان و گروهش برجستند و به یاری عمار سخن گفتند. ابو موسی شروع به باز داشتن مردم از حمله و دشمنان کرد و آنان را از پدید آوردن فتنه منع می کرد، و سپس حرکت کرد و به منبر رفت. در این هنگام زید بن صوحان، در حالی که دو نامه از عایشه همراه داشت، پیش آمد یکی از عایشه که فقط برای زید نوشته بود و دیگری خطاب به عموم مردم کوفه که آنان

را از یاری دادن علی علیه السلام منع کرده و فرمان داده بود بر زمین بنشینند و در خانه های خویش آرام گیرند .

زید بن صوحان خطاب به مردم گفت : ای مردم این زن را بنگرید که به او فرمان داده شده است در خانه خود بنشیند و به ما فرمان داده شده است جنگ کنیم تا فتنه ای باقی نماند ، و اینک او کاری را که خود مامور آن است به ما واگذار می کند و کاری را که مربوط به ماست او مرتکب می شود . شبث بن ربعی برخاست و به زید گفت : ای عمانی احمق ترا با این سخنان چه کار ؟ در گذشته در جلولاء دزدی کردی و خدای دستت را برید ، و اینک به مادر مومنان دشنام می دهی . زید در حالی که دست بریده خود را تکان می داد ، به ابو موسی اشاره کرد و گفت : ای عبد الله بن قیس مگر تو می توانی از امواج رود خانه فرات جلوگیری کنی ، چیزی را که به آن نمی رسی رها کن . سپس این آیه را تلاوت کرد : آیا مردم می پندارند که فقط به اینک بگویند ایمان آورده ایم رها کرده می شوند . . . و تا آخر آیه دوم خواند . (۱۱) آنگاه فریاد بر آورد که به سوی امیر المومنین که نمودار سرور پیامبران است حرکت کنید ، و همگان به سوی او بروید . در این هنگام حسن بن علی علیه السلام برخاست و گفت : ای مردم دعوت امام خود را

پذیرا شوید و سوی برادران خود حرکت کنید ، که بزودی افرادی که برای این کار حرکت کنند فراهم می شوند . به خدا سوگند اگر خردمندان عهده دار این کار شوند برای حال و آینده بهتر و پسندیده تر است .

اینک دعوت ما را پذیرا شوید و ما را در کارمان یاری دهید ، خداوندتان به صلاح آورد .

عبد خیر حیوانی هم برخاست و گفت : ای ابوموسی درباره این دو مرد - طلحه و زبیر - به من خبر بده ، که آیا با علی بیعت کرده اند ؟ گفت : آری ، بیعت کرده اند . عبد خیر گفت : آیا علی مرتکب کار و گناهی شده است که شکستن بیعت او روا باشد ؟ گفت : نمی دانم . گفت : هرگز ندانی ، اینک که تو نمی دانی ما ترا رها می کنیم تا بدانی . وانگهی زبیر در بصره اند ، معاویه در شام است و گروه چهارم در حجاز نشسته اند ، نه غنیمتی می خواهند و نه جنگ می کنند . ابو موسی گفت : آنان بهترین مردمند . عبد خیر گفت : ای ابو موسی ساکت باش که دغلی تو بر تو چیره شده است .

ابو جعفر طبری می گوید : و چون اخبار مربوط به اختلاف مردم با یکدیگر در کوفه به اطلاع علی علیه السلام رسید به اشتر نخعی فرمود : تو در مورد ابو موسی شفاعت کردی که او را بر کوفه مستقر دارم ، اینک برو و آنچه را تباه کردی اصلاح کن . اشتر برخاست و آهنگ کوفه کرد . هنگامی

وارد کوفه شد که مردم در مسجد اعظم بودند . اشتر از کنار هر قبیله که می گذشت آنان را فرا می خواند ، و می گفت : از پی من به کاخ بیایید . چون اشتر به قصر رسید و ناگاه وارد آن شد ابوموسی در مسجد مشغول سخنرانی برای مردم بود و آنان را از حرکت باز می داشت و عمار با او بگو و مگو می کرد ، و حسن علیه السلام به او می گفت : ای بی مادر از کار ما کناره گیری کن و از منبر ما دور شو .

ابو جعفر طبری می گوید : ابو مریم ثقفی روایت کرده و گفته است : به خدا سوگند من هم آن روز در مسجد بودم که ناگهان غلامان ابوموسی شتابان وارد مسجد شدند و خود را به ابوموسی رساندند و فریاد آوردند که امیر اینک اشتر آمد و وارد کاخ شد و ما را زد و بیرون کرد . ابوموسی از منبر فرود آمد و خود را به کاخ رسانید . اشتر بر او بانگ زد که ای بی مادر کاخ ما بیرون شو که خدای جانت را بیرون آورد که به خدا سوگند از دیرباز از منافقان بوده ای .

گفت : تا شامگاه مهلتم بده . اشتر گفت : مهلتت دادم و امشب را نباید در کاخ بگذرانی . مردم به منظور تاراج لوازم و اثاثیه ابوموسی آمدند و اشتر آنان را منع کرد ، و گفت : امر را از امیری بر شما عزل و بیرون کردم و مردم از آن کار دست برداشتند .

ابو جعفر می گوید

: شعبی از ابوالطفیل روایت می کند که می گفته است ، علی علیه السلام فرمود : از کوفه دوازده هزار و یک تن به مدد شما می آیند . به خدا سوگند من روی تپه ذوقار ایستادم و آنان را یکی یکی بر شمردم نه یک کمتر بود و نه افزون . (۱۲) .

فصلی در نسب و اختیار عایشه

اینک سزاوار است همینجا اندکی درباره نسب و اخبار عایشه و آنچه یاران متکلم ما درباره او می گویند سخن بگوییم . بر عادت خودمان که هرگاه به نام یکی از صحابه می رسیم همین گونه رفتار می کنیم .

اما نسبت پدری او چنین است که او دختر ابوبکر بود . ما ضمن مباحث گذشته نسب ابوبکر را آورده ایم . مادرش ام رومان است و او دختر عامر بن عویمر عبد شمس بن عتاب بن اذینه بن سیع بن دهمان بن حارث بن تمیم بن مالک بن کنانه است .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مکه دو سال ، و گفته شده است سه سال قبل از هجرت در حالی که او شش یا هفت ساله بود ، او را به عقد خویش در آورد . و در حالی که او نه سال داشت و در این مورد اختلافی نیست با او عروسی فرمود .

قبلا از عایشه برای همسری با جبیر بن مطعم نام برده می شد و به اصطلاح نامزد او بود . در اخبار صحیح آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از رحلت خدیجه ، رضی الله عنها ، عایشه را در خواب دید که در

جامه حریر است و فرمود: اگر این موضوع خواست خداوند باشد خودش آن را مقدر خواهد فرمود. سه سال پس از رحلت خدیجه و در ماه شوال او را عقد فرمود، و هجده ماه پس از هجرت به مدینه در ماه شوال با او عروسی فرمود.

ابن عبد البر در کتاب الاستیعاب می گوید: عایشه دوست می داشته است که زنان خویشاوندان و دوستانش در ماه شوال به خانه شوهر بروند. می گفته است میان همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هیچکس بهتر و پر حظتر از من نبوده است، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا در ماه شوال عقد کرده است و در ماه شوال با من عروسی فرموده است.

می گوید (ابن ابی الحدید): این خبر را برای یکی از مردم خواندند. گفت عایشه روابط میان خود و خویشاوندان و افراد خاندان شوهرش را چگونه می دیده است.

ابو عمر بن عبد البر در همان کتاب می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که رحلت فرمود، عایشه هجده ساله بود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نه سال با او زندگی کرد و با دوشیزه ای جز و ازدواج نفرموده است. عایشه از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای انتخاب کنیه اجازه خواست، فرمودند: به نام پسرت عبد الله کنیه خود را انتخاب کن. یعنی عبدالله بن زبیر که خواهر زاده اوست و بدین سبب کنیه اش ام عبد الله

بوده است .

عایشه زنی فقیه و دانا به امور و مسائل میراث و شعر و پزشکی بوده است . روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است : فضیلت عایشه بر زنان همچون فضیلت ترید بر دیگر خوراکیهاست . یاران معتزلی ما در این روایت مقصود از کلمه زنان را همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می دانند ، زیرا در نظر ایشان فاطمه ، علیها السلام ، افضل از عایشه است ، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که و سرور زنان جهانیان است .

به سال ششم هجری و هنگام بازگشت از جنگ بنی مصطلق ، متهم به صفوان بن معطل سلمی شد که همراهش بود و تهمت زندگان و اهل افکک درباره او یاوه سرایی کردند . قرآن به براءت او از آن اتهام نازل شد .

گروهی از شیعیان پنداشته اند آیاتی که در سوره نور است ، در مورد عایشه نازل نشده است ، بلکه درباره ماریه قبطیه و تهمتی است که در مورد اسود قبطی به او زده اند (۱۳) .

ولی تواتر اخباری که در مورد نزول آن آیات درباره عایشه آمده است ، ادعای آنان را منکر می شود سپس در مورد او و حفصه و آنچه میان ایشان و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مورد سخنی که پوشیده و به صورت راز به آن به : دو فرموده و آن را فاش کرده بودند ، اموری پیش آمد که قرآن عزیز آن را بیان کرده است (۱۴) و

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مدتی از آن دو و همه زنان خویش کناره گرفت و بعد با آنان آشتی کرد و حفصه را طلاق داد و سپس به او رجوع فرمود . آنگاه میان عایشه و فاطمه علیه السلام پیامهایی رد و بدل شد و سخنانی که سینه را دردمند می کند . میان عایشه و علی علیه السلام نیز نوعی کنیه و ستیز پدید آمد ، و اشاره علی علیه السلام به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در داستان افک ، به اینک کنیز عایشه را بزنند و از او قرار بگیرند و اینکه زنان برای تو بسیارند بر آن کنیه افزوده شد .

پس از آن داستان نماز گزاردن ابوبکر با مردم - در بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - پیش آمد و شیعه چنین می پندارد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن کار فرمان نداده بود ، و ابوبکر به دستور دخترش عایشه با مردم نماز گزارد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که بیماریش سنگین بود و به دیگران تکیه داده بود ، آمد و او را از محراب کنار زد . البته بیشتر محدثان چنین پنداشته اند که آن کار به فرمان و گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صورت گرفته است ، ولی در مورد بقیه امور آن اختلاف دارند برخی می گویند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را از محراب کنار زد و خود با مردم نماز گزارد ، برخی

می گویند آن حضرت مانند دیگر مردم به ابوبکر اقتدا فرمود ، و برخی می گویند مردم به ابوبکر اقتدا کرده و با او نماز گزارند و حال آنکه ابو بکر به نماز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اقتدا کرده بود .

پس از این در داستان عثمان و شوراندن مردم بر او آن کارها برفت که در جای خویش آورده ایم ، و از پی آن داستان جنگ جمل پدید آمد .

متکلمان درباره حال عایشه و همه آنانی که در جنگ جمل حاضر شده اند مختلف سخن گفته اند . امامیه معتقدند شرکت کنندگان در جنگ جمل همگی کافر شده اند ، چه سالارها و چه پیروان . گروهی از حشویان و عامه گفته اند : آنان اجتهاد کرده اند و گناهی ندارند و نه به خطای ایشان و نه به خطای علی علیه السلام و یارانش حکم می کنیم . برخی از اینان می گویند : ما می گوئیم و معتقدیم که شرکت کنندگان در جنگ جمل خطا کرده اند ولی خطای در خور آمرزش ، همچون خطای مجتهد در پاره ای از مسائل فرعی ، آن هم در نظر کسانی که معتقد به اشبه بوده اند ، و بیشتر اشعریان بر این عقیده اند .

یاران معتزلی ما می گویند همه شرکت کنندگان در جنگ جمل - آنان که با طلحه و زبیر و عایشه بوده اند - هلاک شده اند ، مگر کسانی که توبه ایشان ثابت شده است . و معتقدند که عایشه و همچنین طلحه و زبیر از کسانی هستند که توبه آنان ثابت شده است .

عایشه در

جنگ جمل برای علی علیه السلام اقرار به خطا و از او تقاضای عفو کرد، و روایات متواتر سیده است که اظهار پشیمانی کرده و می گفته است: ای کاش ده پسر از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می داشتم که هر یک از ایشان به فضیلت عبد الرحمن بن حارث بن هشام (۱۵) بود و شاهد مرگ ایشان می بودم، و جنگ جمل وجود نمی داشت. و می گفته است ای کاش پیش از جنگ جمل می مردم، و هرگاه از روی جنگ جمل یاد می کرد، چندان می گریست که رو سری و روبندش خیس می شد.

زیر همینکه علی علیه السلام مطالبی را فریادش آورد، در حالی که معترف به خطای خود بود از میدان جنگ برگشت. اما طلحه در همان حال که زخمی در میدان افتاده بود، سوار از کنارش گذشت، طلحه به او گفت بایست و چون آن سوار ایستاد، طلحه از او پرسید از کدام گروهی؟ گفت: از یاران امیر المومنین علی هستم. طلحه گفت: مرا بنشانند، طلحه گفت: دست خود را پیش آور تا با تو برای امیر المومنین بیعت کنم و بیعت کرد. (۱۶)

شیوخ معتزله ما می گویند: کسی را نشاید که بگوید این اخبار آحاد که درباره توبه ایشان رسیده است نمی تواند با علم قطعی ما به معصیت ایشان تعارض داشته باشد، زیرا حکم به توبه برای مکلف در همه موارد طبق گمان غالب صادر می شود

، نه به طور قطع .

مگر نمی بینی که ما در مورد کسی که به ظاهر توبه خود را آشکار می سازد ، حکم به کذب و نفاق نمی کنیم . بنابر این روشن می شود که قبول توبه در همه موارد طبق گمان کفایت می کند و بدین گونه جایز است بگوییم که گمان توبه اینان کفایت می کند که با اعظم قطعی به معصیت ایشان تعارض داشته است .

(۳) (۱۷) از نامه آن حضرت به شریح بن حارث قاضی خود (۱۸)

توضیح

روایت شده است که شریح بن حارث ، قاضی امیر المومنین علیه السلام به روزگار خلافت او خانه ای به هشتاد دینار خرید . این خبر به علی علیه السلام رسید ، شریح را خواست و به او فرمود : به من خبر رسیده است که خانه ای به هشتاد دینار خریده ای و قباله نوشته ای و گواهان در آن مورد به گواهی گرفته ای ؟ گفت : آری ای امیر المومنین چنین بوده است .

گوید : علی علیه السلام خشمگین به او نگریست و سپس چنین گفتش . . .

در این نامه ابن ابی الحدید بحث تاریخی زیرا در مورد شریح آورده است .

نسب شریح و ذکر پاره ای از اخبار او

او ، شریح بن حارث بن منتجع بن معاویه بن جهم بن ثور بن عفیر بن عدی بن حارث بن مره بن ادد کنندی است ، و گفته شده است هم پیمان کننده و از قبیله بنی راثش است . ابن کلبی گفته است ، نام پدرش حارث نیست بلکه نسب او شریح بن معاویه بن ثور است . گروهی هم گفته اند ، او شریح بن هانی است . و گروهی دیگر گفته اند ، او شریح بن شراحیل است . ولی صحیح آن است که او شریح بن حارث است و کنیه ابو امیه داشته است . او را عمر بن خطاب به قضای کوفه گمارد و او شصت سال پیوسته قاضی بود و کار قضاوتش جز سه سال در فتنه ابن زبیر تعطیل نشد . در آن سه سال از قضاوت امتناع کرد و سپس از حجاج تقاضا کرد او را از قضاوت معاف داد و حجاب

استعفای او را پذیرفت و دیگر تا گاه مرگ در خانه نشست . او عمری دراز داشت . گویند یکصد و شصت و هشت سال و برخی دیگر گویند یکصد سال بزیست . و به سال هشتاد و هفتم هجرت در گذشت .

شریح مردی سبکسر و شوخ بوده است . دو مرد پیش او آمدند و یکی از آن دو به آنچه مدعی او ادعا کرده بود ، ضمن سخنانش بدون اینکه متوجه شود ، اقرار کرد . شریح به زیان او حکم کرد ، آن مرد به شریح گفت : چه کسی پیش تو در این مور گواهی داده است ؟ گفت : خواهر زاده دایی تو - یعنی خودت .

و گفته شده است زنش پیش او آمده و می گریست و از خصم خود تظلم می کرد ، شریح اعتنایی نکرد تا آنکه کسی آنجا حاضر بود گفت : ای قاضی آیا به گریه او نمی نگری ؟ شریح گفت : برادران یوسف هم شامگاه در حالی که می گریستند پیش پدر خود آمدند .

علی علیه السلام هم شریح را با آنکه در مسائل فقهی بسیاری با او مخالف بود و آن موارد در کتابهای فقهاء آمده است ، همچنان بر قضاوت باقی گذاشت .

شریح و قضاوت دیگری از قاضیان عثمان در همان آغاز کار و اختلاف از علی علیه السلام اجازه گرفتند ، فرمود : اینک همانگونه که قضاوت می کردید ادامه دهید تا مردم همگی هماهنگ شوند ، یا من هم همانگونه که یارانم مردند ، بمیرم .

علی علیه السلام یک بار بر شریح خشم گرفت و او را از کوفه

دور ساخت ، عین حال او را از قضاوت عزل نکرد و فرمان داد در بانقیما اقامت کند ، که دهکده ای نزدیک به کوفه بود و بیشتر ساکنانش یهودی بودند . او مدتی آنجا مقام کرد تا علی علیه السلام از او خشنود شد و او را به کوفه برگرداند . (۱۹)

ابو عمر بن عبد البر در کتاب الاستیعاب می گوید : شریح دوره جاهلی را هم درک کرده و از صحابه شمرده نمی شود ، بلکه از تابعان است . او شاعری نکوگوی و کوسه بود و موی بر چهره نداشت . (۲۰)

(۶) (۲۱) از نامه آن حضرت به معاویه (۲۲)

توضیح

در این نامه که قبلا هم بخشی از آن ضمن بیان چگونگی پیام فرستادن امیر المومنین علیه السلام همراه جریر بن عبدالله بجلی برای معاویه آمده است و همه سیره نویسان آن را نقل کرده اند و شیوخ متکلمان معتزلی هم در کتابهای خود آن را آورده اند ، ابن ابی الحدید پس از ایراد مباحثی کلامی ، مطلبی مختصر درباره چگونگی حضور جریر بن عبد الله پیش معاویه آورده است که چنین است :

جریر بن عبد الله بجلی پیش معاویه

ما ضمن مباحث گذشته شرح این موضوع را که علی علیه السلام جریر را پیش معاویه گسیل فرمود به تفصیل آورده ایم . زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات می گوید که چون علی علیه السلام جریر را پیش معاویه گسیل داشت ، جریر از کوفه بیرون آمد و تصور نمی کرد که هیچکس برای رفتن پیش معاویه بر او پیشی بگیرد . (۲۳) خود شمی گوید : همین که پیش معاویه رسیدم او را در حالی دیدم که برای مردم خطبه می خواند ، و آنان بر گرد او می گریستند و بر گرد پیراهن خون آلوده عثمان که به نیزه ای همراه انگشتان قطع شده همسرش ، نائله دختر فرافصه ، آویخته بود ، شیون می کردند . من نامه علی علیه السلام را به او دادم .

در راه مردی همراه من بود که پا به پای من حرکت می کرد و چون توقف می کردم توقف می کرد ، در این هنگام برابر معاویه ظاهر شد و این ابیات را برای او خواند :

همانا پسر عموهایت عبدالمطلب بدون آنکه دروغ باشد پیر شما را کشتند

و تو سزاوارترین کسی برای قیام ، قیام کن .

و ما همه این ابیات را در مباحث گذشته آورده ایم .

گوید : سپس نامه دیگری از ولید بن عقبه بن ابی معیط را که برادر مادری عثمان بود و از کوفه به طور پوشیده برای معاویه نوشته بود به او داده و آغاز آن نامه چنین بود : ای معاویه همانا شانه و گردن پادشاهی به تصرف غیر در آمده است و نیستی آن نزدیک است و ما این ابیات را ضمن مباحث گذشته آورده ایم .

جریر بن عبد الله گوید معاویه به من گفت : اینک همینجا بمان که مردم از مرگ و کشتن عثمان به هیجان آمده اند و صبر کن تا آرام بگیرند . و من چهار ماه ماندم . آنگاه نامه ای دیگر از ولید بن عقبه برای معاویه رسید که در آغازش این ابیات را نوشته بود : تو با نامه نوشتن برای علی می خواهی کار را اصلاح کنی و حال آنکه مثل تو همچون زنی است که می خواهد پوستی را که بر آن کرم افتاده و فاسد شده است دباغی کند . . . (۲۴)

گوید : چون این نامه برای معاویه رسید دو صفحه کاغذ سپید را به هم چسباند و آن را در هم پیچید و عنوان آن را چنین نوشت : از معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب و به من داد . من که نمی دانستم چیست پنداشتم پاسخ نامه است . معاویه مردی از قبیله عبس را همراه من کرد و من نمی دانستم چه چیزی همراه دارد

از شام بیرون آمدیم و چون به کوفه رسیدیم مردم در مسجد جمع شدند و تردید نداشتند که آن نامه که همراه من است ، طومار بیعت مردم شام است . ولی همینکه علی علیه السلام آن را گشود ، نوشته ای در آن ندید . در این هنگام آن مرد عبسی برخاست و گفت : از قبایل قیس و غطفانیها و عبسیها چه کسانی حضور دارند؛ و سپس گفت : من به خدا سوگند می خورم که خود دیدم زیر پیراهن عثمان بیشتر از پنجاه هزار مردم محترم جمع شده اند و ریشهای ایشان از اشکهایشان خیس بود و همگان با یکدیگر پیمان بسته و سوگند خورده اند که کشندگان عثمان را در صحرا و دریا بکشد و من به خدا سوگند می خورم که پسر ابوسفیان آنان را با سپاهی که چهل هزار اسب خایه کشیده - اخته - همراه خواهد داشت ، برای حمله به شما حرکت خواهد داد و خیال می کنید چه دلیرانی در آن سپاه خواهند بود .

آنگاه آن مرد عبسی نامه ای از معاویه را به علی علیه السلام تسلیم کرد ، علی علیه السلام آن را گشود و در آن این ابیات را دید :

مرا کاری و خبری فرا رسیده است که در آن اندوه جان نهفته است و مایه بریده شدن بینی افراد نژاده است ، سوگ امیر المومنین و لرزشی چنان سنگین که گویی کوههای استوار برای آن فرو می ریزد .

و این اشعار را هم در گذشته آورده ایم .

(۷) همچنین از نامه آن حضرت به معاویه (۲۵)

در این نامه که با عبارت اما بعد فقد اتنتی موعظه موصله و

سپس پند نامه ای بافته شده مرا رسیده است شروع می شود ، ابن ابی الحدید پس از توضیح پاره ای از لغات و اصطلاحات چنین نوشته است :

این نامه را علی علیه السلام در پاسخ نامه ای که معاویه ضمن جنگ صفین بلکه در اواخر آن برای آن حضرت نوشته است مرقوم داشته است ، و نامه معاویه اینچنین است :

از بنده خدا معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب ، علیه السلام (۲۶) ؛ اما بعد خداوند متعال در کتاب استوار خویش می فرماید : همانا به تو و به کسانی که پیش از تو بوده اند وحی شده است که اگر شرک بورزی عمل ترانا بود می سازد و بدون تردید از زیان کاران خواهی بود . (۲۷)

و من ترا از خداوند برحذر می دارم که مبدا ارزش کار و سابقه خود را با تفرقه و شکستن ستون این امت و پراکندگی آنان از میان ببری . از خدا بترس و موقف قیامت را یاد آور و خویشتن را از اسرافی که در فرو شدن در خون مسلمانان پیش گرفته ای بیرون آور که من خود از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود : اگر مردم صنعاء و عدن بر کشتن یک مرد عادی از مسلمانان هماهنگی کنند خداوند همه آنان را با چهره در آتش فرو می افکند . بنابراین ، حال آن کس که سران مسلمانان و سروران مهاجران را بکشد چگونه است ، تا چه رسد به کسی که آسیای جنگ او پیران سالخورده و جوانان

برومند ساده دل را که همگی اهل قرآن و عبادت و ایمان و مومن و مخلص خداوند ، و مقرر و عارف به حق رسول اویند ، از پای در آورد . اینک ای ابوالحسن ! اگر تو برای خلافت و حکومت جنگ می کنی ، به جان خودم سوگند اگر خلافت تو درست می بود ، شاید بهانه ات در این جنگ با مسلمانان به قبول نزدیک می بود . ولی خلافت تو درست نیست ، و چگونه ممکن است صحیح باشد حال آنکه مردم شام در آن در نیامده اند و به آن خشنود نیستند .

از خداوند و فرو گرفتند او پرهیز کن و از خشم و حمله او بترس ، شمشیر خود را در نیام کن و از مردم نگهدار که به خدا سوگند جنگ آنان را فرو خورده است . (۲۸) از آنان جز جثه اندکی همچون آب ته گودال باقی نگذارده است و از خداوند باید یاری جست .

علی علیه السلام در پاسخ نامه او چنین مرقوم فرمود :

از بنده خدا علی ، امیر المومنین ، به معاویه بن ابی سفیان . اما بعد ، از سوی تو پند نامه ای پیوسته و نامه ای با زیور الفاظ آراسته به من رسید که آن را از روی گمراهی خود نوشته و با اندیشه بد خویش گسیل داشته ای . نامه مردی است که نه او را بینشی است که هدایت کند و نه رهبری که راه راست را به او بنماید . هوس او را فرا خوانده و پاسخش داده و گمراهی او را در پی خود کشاند

و او هم از پی او روان شد . سخن یاوه و پر هیاهو می گوید و بدون آنکه راه را بشناسد ، به گمراهی در افتاده است . اما اینکه به من در مورد تقوی و پرهیزگاری فرمان داده ای ، امیدوارم من از پرهیزکاران باشم و به خدا پناه می برم که از آن گروهی باشم که چون ایشان را به ترس از خدا فرمان می دهند غرور و خود پسندی آنان را وادار به گناه می کند . (۲۹) اما اینکه مرا برحذر داشته ای که مبادا کارها و سابقه ام در اسلام نابود شود ، به جان خودم سوگند اگر چنان بود که من بر تو ستم کرده بودم ، حق داشتی که مرا بر حذر داری . ولی من می بینم که خداوند شوند (۳۰) و چون به دو طایفه می نگرم ، طایفه ستمگر را طایفه ای می بینم که تو از ایشانی ، زیرا بیعت با من بر گردن تو لازم است ، هر چند که تو در شام باشی . همچنان که بیعت عثمان بر گردن تو لازم شد و حال آنکه بیعت با او در مدینه صورت گرفت ، و تو در آن هنگام از سوی عمر امیر شام بودی ؛ همانگونه که بیعت با عمر بر عهده برادرت یزید بن ابی سفیان لازم شد و او در آن هنگام از سوی ابوبکر بر شام امیر بود . اما شکستن ستون وحدت امت ؛ من سزاوارترم که ترا از آن کار نهی کنم . اینکه مرا از کشتار اهل ستم بیم

داده ای ، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا به جنگ با آنان و کشتار ایشان فرمان داده است و خطاب به اصحاب خود فرموده است : میان شما کسی هست که در مورد تاویل قرآن جنگ می کند ، همانگونه که من در مورد تنزیل قرآن جنگ کردم و به من اشاره فرمود ، و من سزاوار ترم و شایسته ترین کسی هستم که باید فرمان آن حضرت را پیروی کنم .

اما این سخن تو که بیعت من از این جهت که مردم شام در آن در نیامده اند ، صحیح نیست ، این چه سخنی است که یک بیعت است که به عهده حاضر و غایب خواهد بود و نمی توان آن را تکرار کرد و پس از انعقاد آن دیگر حق اعتراض باقی نمی ماند ، اگر کسی خود را از آن بیرون بکشد بر امت طعنه زده است و هر کس از پذیرفتن آن خود داری و امروز و فردا کند ، منافق است ؛ اینک بر جای خود باش و جامه ستم از تن خویش دور افکن و آنچه را که یارای آن را نداری رها کن که پیش من برای تو چیزی جز شمشیر نیست ، تا آنکه با کوچکی تسلیم فرمان خداوند شوی و خواهی نخواهی در بیعت وارد شوی . والسلام .

(۹) (۳۱) نامه آن حضرت علیه السلام به معاویه (۳۲)

توضیح

در این نامه که با عبارت فاراد قومنا قتل نبینا و اجتياح اصلنا و هموا بنا الهموم و فعلوا بنا الاقاعیل و منعونا العذب و احلسونا الخوف و اضطروناالی جبل و عر و اوقدو لنا نار الحرب . (قوم ما آهنگ

کشتن پیامبران و کندن ریشه ما را کردند ، چه بد اندیشه ها که درباره ما اندیشه کردند و چه کارها که کردند؛ ما را از زندگی خوش باز داشتند و جامه بیم بر ما پوشاندند و ناچارمان ساختند به کوهی دشوار پناه بریم و برای ما آتش جنگ بر افروختند .) شروع می شود ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و اصطلاحات ، مباحث مفصل تاریخی زیر را در بیش از سیصد صفحه آورده است که از ترجمه آن گریزی نیست .

ابن ابی الحدید چنین می گوید : واجب است در این فصل درباره موضوعات زیر سخن بگوییم ؛ آنچه درباره هماهنگی قریش در مورد آزار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و بنی هاشم و شوراندن مردم بر ایشان و محاصر کردن آنان در دره آمده است . سخن درباره مومنان و کافران بنی هاشم که با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن دره محاصره شدند و اینکه آنان چه کسانی بودند؛ شرح جنگ بدر؛ شرح جنگ موته ؛ شرح جنگ احد .

هماهنگی قریش بر ضد بنی هاشم و محاصره آنان در دره

قسمت اول

اینک درباره فصل اول آنچه را که محمد بن اسحاق بن یسار در کتاب السیره و المغاری آورده است نقل می کنیم ، که کتاب مورد اعتماد در نظر همه مورخان و ارباب حدیث است و مصنف آن شیخ همه مردم است .

محمد بن اسحاق که خدایش رحمت کند می گوید : هیچکس از مردم در ایمان آوردن به خدا و پیامبری محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر علی علیه السلام پیشی گرفته باشد؛ ابن اسحاق می گوید :

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که فقط علی همراه او بود پوشیده از مردم بیرون می رفتند و نمازها را در یکی از دره های مکه می گزاردند و چون روز را به شب می رساندند ، بر می گشتند .

مدتها همینگونه رفتار می کردند و شخص سومی با آنان نبود تا آنکه ابوطالب روزی در مدتها همینگونه رفتار می کردند و شخص سومی با آنان نبود تا آنکه ابوطالب روزی در حالی که آن دو نماز می گزاردند ، ایشان را دید و به محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت : ای برادر زاده ! این کاری که انجام می دهید ، چیست ؟ فرمود : ای عمو این دین خدا و دین فرشتگان و رسولان او دین پدرمان ابراهیم است و افزود که خداوند مرا به پیامبری برای بندگان برانگیخته است و تو ای عمو جان سزاوارتر کسی هستی که من یابد خیر خواهی خود را بر او عرضه دارم و او را به هدایت فرا خوانم ، و شایسته تر کسی هستی که باید آن را بپذیرد و مرا بر آن کار یاری دهد . نقل است که ابو طالب گفته است : ای برادر زاده من نمی توانیم از آیین خود و آیین پدران خویش و آنچه ایشان بر آن بوده اند ، جدا شوم . ولی به خدا سوگند تا هنگامی که من زنده باشم هیچ ناخوشایندی به تو نخواهد رسید . آورده اند که ابو طالب به علی فرموده است : پسر جان این چیست که انجام می دهی ؟

گفتن پدر جان من به خدا و پیامبرش ایمان آورده ام و آنچه را آورده است ، تصدیق کرده ام و برای خداوند نماز می گزارم و از گفتار پیامبرش پیروی می کنم . چنین گفته اند که ابو طالب به او فرموده است ، بدون تردید محمد صلی الله علیه و آله و سلم هرگز ترا جز به کار خیر دعوت نمی کند ، همراه او باش .

ابن اسحاق می گوید : سپس زید بن حارثه برده آزاد کرده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مسلمان شد و او نخستین کسی است که پس از علی بن ابی طالب علیه السلام اسلام آورده و همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز گزارده است .

پس از او ابوبکر بن ابی قحافه مسلمان شد و سومی آن دو بود؛ آنگاه عثمان بن عفان و طلحه و زبیر و عبد الرحمان و سعد ابن ابی وقاص مسلمانان شدند و آنان همان هشت تنی هستند که در مکه پیش از همه مردم ایمان آوردند . پس از آن هشت تن ابو عبیده بن جراح و ابوسلمه بن عبدالاسد و ارقم بن ابی ارقم مسلمان شدند و سپس اسلام در مکه منتشر و نامش بر زبانها افتاد و آشکار شد و خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد ، با صدای بلند آنچه را که مامور است اظهار کند . مدت پوشیده ماندن پیامبری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تا هنگامی که مامور به آشکار ساختن دین شد آن چنان که به من رسیده است

محمد بن اسحاق می گوید : در آن هنگام قریش این کار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به طور کلی زشت نمی شمرد ، ولی همینکه بتها و الهه های ایشان را نام برد و بر آنان خرده گرفت ، این کار را گناه بزرگ و بسیار زشت شمردند و بر دشمنی و ستیز با او هماهنگ شدند .

ابو طالب عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به دفاع از او قیام کرد و خود را متوجه او ساخت تا آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم امر خدا را آشکار ساخت و هیچ چیز او را از آن کار باز نمی داشت .

ابن اسحاق می گوید : چون قریش طرفداری ابوطالب از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در دفاع و خود داری او را از تسلیم کردن آن حضرت دیدند ، گروهی از اشراف قریش پیش او رفتند که از جمله ایشان عتبه بن ربیع و برادرش شیبه و ابوسفیان بن حرب و ابوالبختری بن هشام و اسود بن مطلب و ولید بن مغیره و ابوجهل عمرو بن هشام و عاص بن وائل و نبیبه و منبه دو پسر حجاج و دیگر امثال ایشان که از سران قریش بودند و بهاو گفتند : ای ابوطالب این برادرزاده ات خدایان ما را دشنام می دهد و بر دین ما خرده می گیرد و خرد ما را سفلگی و اندیشه های ما را گمراهی می شمرد؛ یا او را از ما باز دار و کفایت کن

، یا آنکه میان ما و او را آزاد بگذار. ابو طالب با آنان سخنی نرم گفت و به صورتی پسندیده برگرداند. آنان از حضور ابوطالب باز گشتند و پیامبر صلی الله علیه و آله هم راه خویش را ادامه می داد و دین خدا را آشکار می کرد و مردم را بر آن فرا می خواند.

پس از آن کینه و ستیز میان قریش و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم افزون شد، بدانگونه که قریش میان خود درباره پیامبر صلی الله علیه و آله بسیار سخن می گفتند و یکدیگر را به ستیز با آن حضرت وا می داشتند و برای بار دوم پیش ابو طالب رفتند و به او گفتند: ای ابو طالب تو میان ما دارای سن و سال و شرف و منزلتی و ما از تو خواهش کردیم برادر زاده ات را زار افتادن با ما باز داری ولی تو او را از آن کار باز نداشتی و به خدا سوگند ما نمی توانیم نسبت به دشنام دادن به نیاکان خود و نابخرد شمردن خرد خویش و عیب گرفتن از خدایان خود شکیا باشیم؛ اینک یا او را از ما باز دار یا اینکه با او و تو جنگ خواهیم کرد تا آنکه یکی از دو گروه نابود شود، و برگشتند. فراق و ستیز آن قوم بر ابو طالب گران آمد و از سوی دیگر راضی نبود و نمی توانست خود را راضی کند که برادرزاده را یاری ندهد و او را به ایشان تسلیم کند. بدین سبب

به پیامبر صلی الله علیه و آله پیام داد و چون آمد به او گفت : ای برادرزاده قوم تو پیش من آمدند و چنین و چنان گفتند ، اینک نسبت به من و خودت مدارا کن و کاری را که یارای آن را ندارم بر من بار مکن .

گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله چنان گمان برد که برای عمویش تغییر عقیده ای پیش آمده است و او را یاری نخواهد داد و تسلیم خواهد کرد و پنداشت که ابوطالب از یاری دادن و دفاع از او ناتوان شده است ، بدین سبب فرمود : ای عمو جان ! به خدا سوگند که اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ نهند که این کار را رها کنم رها نخواهم کرد تا آنکه خداوند آن را ظاهر و پیروز فرماید یا من نابود شوم . سپس بغض گلویش را گرفت و گریان برخاست . همین که پیامبر صلی الله علیه و آله پشت فرمود ، ابوطالب او را صدا کرد و گفت : ای برادر زاده برگرد و پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت ، ابو طالب به او گفت : برو و هر چه دوست می داری بکن که به خدا سوگند هرگز در قبال هیچ چیز ترا تسلیم نخواهم کرد . (۳۴)

ابن اسحاق می گوید : ابوطالب در مورد اینکه قریش بر جنگ با او هماهنگ شده بودند و این به سبب قیام ابوطالب به حضرت محمد صلی الله علیه و آله بود اشعار زیر را سروده است : به خدا سوگند تا

هنگامی که به خاک سپرده شوم ، آنان با همه توان خویش به تو دست نخواهند یافت . کار خویش را انجام بده که بر تو بیمی نیست و از این خبر چشم تو روشن و پر و مژده باد . مرا هم به آیین خود دعوت کردی و می گویی خیر اندیش منی ، آری که راست می گویی و پیش از این هم همواره امین بوده ای . . . (۳۵)

محمد بن اسحاق می گوید : پس از اینکه قریش دانست که ابو طالب از تسلیم رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنان و یاری ندادن آن حضرت خود داری می کند و مصمم به دشمنی و دوری کردن از قریش است عماره بن ولید بن مغیره مخزومی را که زیباترین جوان قریش بود با خود پیش ابوطالب بردند و به او گفتند : ای ابوطالب ! این عماره بن ولید زیبا و دلیرترین جوان قریش است ، او را برای خود و به فرزندى خویش بپذیر و از آن تو باشد و این برادر زاده ات را که با دین تو و آیین نیا کانت مخالفت است و یگانگی و جماعت قوم ترا به پراکندگی کشانده است به ما بسپارد تا او را بکشیم و در این صورت مردی در قبال مردی دیگر است . ابو طالب گفت : به خدا سوگند که نسبت به من انصاف نمی دهید ، فرزند خودتان را به من می دهید که او را برای شما پرورش دهم و فرزندم را به شما بدهم که او را بکشید ! به خدا سوگند

که این کار هرگز صورت نخواهد گرفت . مطعم بن عدی بن نوفل که از دوستان باصفای ابو طالب بود به او گفت : ای ابوطالب به خدا سوگند ترا چنان نمی بینم که از قوم خود پیشنهادی را بپذیری و به جان خودم سوگند آنان کوشش کردند که از آنچه تو خوش نمی داری خود را کنار کشند ، ولی می بینم که تو نسبت به ایشان انصاف نمی دهی . ابو طالب گفت : به خدا سوگند نه آنان نسبت به من انصاف دادند و نه تو انصاف می دهی ، ولی چنان است که تو تصمیم بر زبون ساختن من و یاری دادن آن قوم بر ضد من گرفته ای ، هر چه می خواهی بکن .

گوید : در این هنگام کینه ها به جوش آمد و آن قوم دشمنی را آغاز کردند و به یکدیگر گفتند و از یکدیگر یاری خواستند و قرار بر این نهادند که بر هر مسلمانی که در هر قبیله باشد هجوم برند؛ و در هر قبیله مسلمانانی را که میان ایشان بودند گفتند و شکنجه می دادند و کوشش می کردند آنان را از دین برگردانند ، و خداوند متعال پیامبر صلی الله علیه و آله را در پناه عمویش ابو طالب محفوظ داشت . ابو طالب چون دید قریش چگونه رفتار می کند ، میان بنی هاشم و بنی عبدالمطلب قیام کرد و آنان را به دفاع از پیامبر صلی الله علیه و آله و حمایت از آن حضرت فراخواند که پذیرفتند ، جز ابولهب که بر این کار با آن هماهنگ نشد

، و ابوطالب او اشعاری می سرود و می فرستاد و تقاضای یاری می کرد . از جمله قطعه است که مطلع آن چنین است : سخنی از ابولهب به ما رسیده است که در آن مورد مردانی هم یاریش می دهند ، و قطعه دیگر که مطلع آن چنین است : آیا گمان می بری که من زیون شده ام و غائله های تو پس از سپید شدن موهایم به سبب سالخوردگی مرا فرو می گیرد ، و قطعه ای دیگر که مطلع آن چنین است : ما عذر همه اقوام را می پذیریم و هر عذری هم که تو بگویی و بیاوری .

محمد بن اسحاق می گوید : هرگز از ابولهب خیری ظاهر نشده است جز آنچه روایت شده است که چون خویشاوندان ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی خواستند او را بگیرند و شکنجه دهند و از اسلام او را برگردانند گریخت و به ابوطالب پناه برد . مادر ابوطالب که مادر عبدالله پدر رسول خدا صلی الله علیه و آله هم هست از قبیله بنی مخزوم است و ابوطالب به همین جهت به ابوسلمه پناه داد . مردانی چند از بنی مخزوم پیش ابوطالب رفتند و به او گفتند : بر فرض که برادر زاده ات محمد را از تسلیم کردن به ما باز می داری ، اینک ترا چه می شود که این یکی را از ما باز می داری . گفت : او به من پناه آورده است و خواهر زاده من است و من اگر از خواهر زاده خود حمایت نکنم از برادر زاده خویش هم حمایت نکرده ام .

در این هنگام صداهای ایشان بلند شد و صدای ابوطالب هم بلند شد .

ابولهب که هرگز نه پیش از این موضوع و نه پس از آن ابوطالب را یاری نداده است از جای برخاست و گفت : ای گروه قریش به خدا سوگند نسبت به این مرد محترم بسیار سخن می گوئید و همواره در مورد پناه دادن او اعتراض می کنید ، شما را به خدا سوگند می دهم بس کنید و دست از او بردارید و گرنه ما هم همراه او قیام می کنیم تا به آنچه می خواهد برسد . آنان گفتند : ای ابو عتبه از هر کاری که تو ناخوش داشته باشی منصرف می شویم و برخاستند و رفتند . ابولهب دوست ایشان بود و بر ضد رسول خدا صلی الله علیه و آله ، و ابوطالب آنان را وادارد . ابوطالب هم که این سخن را از ابولهب شنید بر او طمع بست و امیدوار شد که شاید در یاری دادن به پیامبر صلی الله علیه و آله همراه او قیام کند و برای تشویق او این ابیات را سرود :

همانا مردی که ابو عتبه عمویش باشد باید از اینکه بر او ستمها فرو ریزد در امان باشد . . . (۳۶)

قسمت دوم

همچنین قصیده دیگری خطاب به ابولهب سروده است که ضمن آن گفته است : برای محمد صلی الله علیه و آله نزد تو خویشاوندی نزدیک است او هم پیمان و وابسته تو نیست بلکه از نژاده ترین افراد خاندان هاشم است . . . (۳۷)

محمد بن اسحاق می گوید : چون سختی و گرفتاری و

شکنجه بر مسلمانان افزون و طولانی شد و کار به آنجا رسید که بسیاری از مسلمانان به زبان به اعتقاد و دل از اسلام برگشتند ، و چون آنان را شکنجه می دادند می گفتند : گواهی می دهیم که این خداوند است و لات و عزى الهه هستند ، و چون از آنان دست بر می داشتند باز به اسلام بر می گشتند .

آنان را زندانی می کردند و به ريسمان می بستند و در گرمای آفتاب روی سنگها و شنها می افکندند و روزگار سختی آنان همچنان ادامه داشت و مشرکان قریش به سبب قیام ابوطالب در حمایت از پیامبر صلی الله علیه و آله به او دست نمی یافتند . قریش هماهنگ شدند که پیمانی و همنشینی نکنند . آن پیمان نامه را نوشتند و برای آنکه تاکید بیشتری در آن بشود آن را درون کعبه آویختند . نویسنده آن پیمان نامه منصور بن عکرمه بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی بود ، و چون عهد نامه را نوشتند همه افراد خاندان هاشم و مطلب از دیگران جدا شدند و همگی در آن دره با ابوطالب همراه شدند و فقط ابولهب از آنان کناره گرفت و به قریش پیوست و آن قوم را بر ضد خویشاوندان خویش یاری داد .

محمد بن اسحاق می گوید : کار بر بنی هاشم سخت شد و دسترسی به خوراک نداشتند ، مگر آنچه پوشیده و نهانی برای آنان برده می شد که بسیار اندک بود و کفاف قوت روزانه شان نبود . قریش آنان را سخت به وحشت انداخته بودند ، آن

چنان که هیچکس از ایشان آشکار نمی شد و هیچکس هم پیش ایشان نمی رفت ، و این سخت ترین حالتی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت آن حضرت در مکه می دیدند .

محمد بن اسحاق می گوید : دو یا سه سال بر آن حال بودند و درمانده شدند و قریش کوشش می کردند چیزی به آنان نرسد مگر اندک خوراکی که برخی از قریش به منظور رعایت پیوند خویشاوندی به آنان می رساندند . ابوجهل بن هشام ، حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی را همراه غلامی دید که انبان گندمی بر دوش می کشد .

حکیم می خواست آن گندم را برای عمه خویش خدیجه خویلد که همراه پیامبر صلی الله علیه و آله در آن دره و در حال محاصر بود برد . ابوجهل به او در آویخت و گفت : آیا گندم برای بنی هاشم یم بری ؟ به خدا سوگند تو و گندمت نباید از جای خود تکان بخورید تا ترا در مکه رسوا سازم . در این هنگام ابوالبختری ، یعنی عاص بن هشام بن حارث بن اسد بن عبد العزی ، رسید و به ابوجهل گفت : موضوع میان تو و او چیست ؟ ابوجهل گفت : او گندم برای بنی هاشم می برد . ابوالبختری گفت : ای فلانی گندمی از عمه اش پیش او امانت بوده و پیام داده است که برایش بفرستد آیا از اینکه گندم خودش را برای او روانه کند ، جلوگیری می کنی ؟ آزادش بگذار . ابوجهل پذیرفت و کار به آنجا کشید

که هر یک به دیگری دشنام داد . ابوالبختری استخوان چانه شتری را برداشت و چنان ضربتی به ابوجهل زد که سرش را شکست و سخت او را درهم کوبید . ابوجهل برگشت که خوش نمی داشت پیامبر صلی الله علیه و آله و بنی هاشم از آن موضوع آگاه شوند و آنان را سرزنش کند و شاد شوند .

و چون خداوند متعال اراده فرمود که موضوع آن پیمان نامه از میان برود و بنی هاشم از آن سختی و تنگنا گشایش یابند هشام بن عمر و بن حارث بن حبیب بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی در آن باره به بهترین وجه قیام کرد ، و چنان بود که پدرش عمرو بن حارث برادر مادر نصله بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بود و بدین سبب از پیوستگان به بنی هاشم شمرده می شد و میان قوم خود یعنی خاندان عامر بن لوی مردی پیوستگان به بنی هاشم شمرده می شد و میان قوم خود یعنی خاندان عامر بن لوی مردی شریف شمرده می شد . او معمولاً در حالی که شتری را گندم بار کرده بود ، شبانه حرکت می کرد و خود را به دهانه دره ای که بنی هاشم در آن محاصره بودند می رساند ، و چون بر دهانه دره می رسید لگام از سر شتر بر می داشت و ضربه ای به پهلوی شتر می زد و شتر وارد دره می شد و بار دیگر شتر را خرما بار می کرد و همانگونه می فرستاد . هشام پیش زهیر بن ابی امیه بن مغیره

مخزومی رفت و به او گفت: ای زهیر! آیا راضی هستی که خود خوراک بخوری و آشامیدنی بیاشامی و جامه های بیوشی و با زنان همبستر شوی و داییهای تو چنان باشند که می دانی؛ نتوانند چیزی خرید و فروش کنند و نتوانند با کسی ازدواج کنند و کسی از ایشان زن نگیرد و هیچکس با ایشان پیوندی نداشته و کسی به دیدار شان نرود.

همانا سوگند می خورم که اگر آنان داییهای ابوالحکم بن هشام بودند و تو از او می خواستی همین کاری را که از تو خواسته است انجام دهد هرگز موافقت نمی کرد و پاسخ مثبت به تو نمی داد. او گفت: ای هشام وای بر تو! من چه کنم که فقط یک مردم و به پاسخ مثبت به تو نمی داد. او گفت: ای هشام وای بر تو! من چه کنم که فقط یک مردم و به خدا سوگند اگر مرد دیگری همراه من می بود در شکستن مفاد این پیمان نامه قطع کننده پیوند خویشاوندی اقدام می کردم. هشام گفت: من مرد دیگری هم یافته ام. پرسید: ای کیست؟ گفت: خودم. زهیر گفت شخص سومی را هم برای ما جستجو کن. هشام پیش مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفت و به او گفت: ای مطعم آیا راضی هستی که دو خانواده بزرگ از نسل عبد مناف از سختی و گرسنگی بمیرند و تو در آن کار شاهد و موافق با قریش باشی؟ همانا به خدا سوگند اگر

در این مورد به قریش فرصت دهید خواهید دید که در انجام بدیهای دیگر نسبت به شما شتابان خواهند بود . مطعم گفت : ای وای بر تو من یک تنم چه می توانم بکنم ؟ هشام رفت : من برای این کار شخص دوم هم پیدا کرده ام . مطعم پرسید ، او کیست ؟ هشام گفت : خودم . مطعم گفت : شخص سومی هم پیدا گفت : شخص چهارمی هم پیدا کن . هشام پیش ابوالبختری رفت و همانگونه که با مطعم سخن گفته بود با او هم سخن گفت : ابوالبختری گفت : آیا کسی دیگری هم در این باره کمک خواهد کرد ؟ گفت : آری ، و آن اشخاص را نام برد . ابوالبختری گفت : شخص پنجمی هم برای این کار پیدا کن . هشام پیش زمعه بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبد العزی رفت و با او سخن گفت : زمعه گفت : آیا در ای باره کس دیگری هم کمک خواهد کرد ؟

گفت : آری و ایشان را نام برد . آن گروه قرار گذاشتند شبانه در منطقه بالای مکه کنار کوه حجون جمع شوند . چون آنجا جمع شدند با یکدیگر پیمان بستند و هماهنگ شدند که موضوع آن عهدنامه را بشکنند . زهیر گفت : من این کار را آغاز می کنم و نخستین کس از شما خواهم بود که در این باره سخن خواهم گفت . فردای آن شب همینکه در انجمنهای خود حاضر شدند ، زهیر بن ابی امیه که حله ای گرانبها پوشیده بود ، نخست هفت بار گرد

کعبه طواف کرد و سپس روی به مردم آورد و گفت: ای اهل مکه آیا سزاوار است که ما خوراک بخوریم و آشامیدنی بیاشامیم و جامه بپوشیم و حال آنکه بنی هاشم در شرف هلاک باشند، به خدا سوگند من از پای نمی‌نشینم تا این عهدنامه که مایه قطع پیوند خویشاوندی و ستم است دریده شود. ابوجهل که گوشه مسجد نشسته بود گفت: دروغ می‌گویی، به خدا سوگند که دریده نخواهد شد. زمعه بن اسود به ابوجهل گفت: به خدا سوگند تو دروغ‌گوتری و به خدا سوگند که هنگامی که این پیمان نوشته شده، راضی نبودیم. ابوالبختری هم گفت: آری به خدا سوگند زمعه راست می‌گوید، ما به این عهد نامه راضی نیستم و به آنچه در آن نوشته شده است اقرار نداریم. مطعم بن عدی گفت: آری به خدا سوگند این دو راست می‌گویند و هر کس جز این بگوید دروغ می‌گوید. ما از آن عهدنامه و هر چه در آن نوشته شده است به پیشگاه خداوند بیزار می‌جوییم. هشام بن عمرو هم همچون ایشان سخن گفت. (۳۸) ابوجهل گفت: این کاری است که پیشاپیش و شبانه قرارش گذاشته شده است. در این هنگام مطعم بن عدی برخاست و آن پیمان نامه را پاره کرد، و دیدند که موریانه همه آن را بجز کلمه باسْمِکَ اللَّهُمَّ را از میان برده است. گویند نویسنده آن پیمان نامه که منصور بن عکرمه بود دستش شل شده بود

، و چون آن پیمان نامه دریده شد بنی هاشم از محاصره در آن دره بیرون آمدند .

محمد بن اسحاق می گوید : ابوطالب همچنان ثابت و پایدار و شکبیا در نصرت پیامبر صلی الله علیه و آله بود و از آن حضرت حمایت و در دفاع از او قیام می کرد تا آنکه در آغاز سال یازدهم بعثت در گذشت و در این هنگام بود که قریش نسبت به آزار پیامبر صلی الله علیه و آله طمع بست و تا حدودی به هدف خود نائل آمدند و پیامبر صلی الله علیه و آله ترسان از مکه بیرون رفت و خود را بر قبایل عرب برای پناهندگی عرضه می فرمود و کار بدان گونه بود تا سرانجام در پناه مطعم بن عدی وارد مکه شد و پس از آن موضوع بیعت خزرجیان ، در شب عقبه پیش آمد .

گوید : از جمله اشعار ابوطالب که در آن از پیامبر صلی الله علیه و آله و قیام خود به دفاع از آن حضرت سخن گفته است این ابیات است :

شب زنده دار و بی خواب ماندم و حال آنکه ستارگان غروب کردند ، آری شب زنده دار ماندم و اندوه ها به سلامت نیابند ، این به سبب ستم عشیره ای بود که ستم و نافرمانی کردند و سرانجام این نافرمانی ایشان برای آنکه خطرناک است ، آنان پرده های حرمت برادر خویش را دریدند و همه کارهای آنان نکوهیده و چرکین است . . .

و هموار اشعار زیر را هم سروده است .

آنان به احمد گفتند تو مردی یاوه گوی و ناتوان هستی ، هر

چند که احمد برای آنان حق و راستی را آورده است و دروغی برای ایشان نیاورده است . . .

عبدالله بن مسعود روایت کرده است که چون پیامبر صلی الله علیه و آله از کشتن کافران در جنگ بدر فارغ شد و فرمان داد جسد آنان را در چاه افکندند ، به یاد بیتی از اشعار ابوطالب افتاد و یادش نیامد . ابوبکر عرضه داشت ، ای رسول خدا صلی الله علیه و آله شاید این بیت او در نظر داری که می گوید :

به خدایی خدا سوگند که اگر کوشش ما تحقق پذیرد شمشیرهای ما اشراف و بزرگان را فرو می گیرد .

پیامبر صلی الله علیه و آله خوشحال شد و فرمود آری به خدایی خدا که چنین است .

و از اشعار دیگر ابوطالب این ابیات اوست :

هان ! پیامی از من که بر حق است به لوی برسانید هر چند که پیام پیام دهنده سودی نمی رساند و کار ساز نیست . . . (۳۹)

می گوید (ابن ابی الحدید) : دوست ما علی بن یحیی البطریق که خدایش رحمت کناد می گفت : اگر ویژگی و راز نبوت نیم بود هرگز کسی چون ابوطالب که شیخ و سالار و شریف قریش است برادر زاده خود محمد صلی الله علیه و آله را که جوانی پرورش یافته در دامن او و یتیمی تحت کفالت او و به منزله فرزندش بوده است ، چنین مدح نمی گفته است : خاندان هاشم که همگی یکی پس از دیگری سالارهای قبیله کعب بن لوی هستند به او پناه می برند یا بدینگونه نمی

ستوده است که بگوید :

سپیده چهره ای که از ابر به آبروی او طلب باران می شود ، فریاد رس یتیمان و پناه بیوه زنان ، درماندگان خاندان هاشم برگرد او می گردند و آنان پیش او در نعمت و بخششها قرار دارند .

که با این اسلوب شعر افراد عادی و رعیت را نمی ستایند بلکه ویژه ستایش پادشاهان و بزرگان است ، و هنگامی که در نظر بگیری که سراینده این شعر ابوطالب است ، آن پیرمرد بزرگوار و پر شکوه ، و آن را درباره محمد صلی الله علیه و آله سروده است که جوانی پناهنده به او بود و از شر قریش در سایه او می آسوده است و ابوطالب او را از هنگامی که پسر بچه ای بوده است بر دوش و در آغوش خویش پرورانده است و پیامبر صلی الله علیه و آله از زاد و توشه او می خورده و در خانه اش می زیسته است متوجه ویژگی و راز نبوت و بزرگی کار پیامبر صلی الله علیه و آله می شوی که خداوند متعال در جانها و دلها چه منزلت بلند و پایگاه جلیلی برای آن حضرت نهاده است .

همچنین در کتاب امالی ابوجعفر محمد بن حبيب (۴۰) که خدایش رحمت کناد خوانده ام که ابوطالب هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله را می دید ، گاهی می گریست و می گفت : هرگاه او را می بینم از برادرم یاد می کنم ، و عبد الله برادر پدر و ماری ابوطالب بود که به شدت مورد علاقه و محبت ابوطالب و عبد المطلب

بوده است . ابوطالب بسیاری از شبها که معلوم بود پیامبر صلی الله علیه و آله کجا خفته است و بیم داشته که مبادا مورد حمله قرار گیرد .

شبانه او را از خوابگاهش بلند می کرد و پسر خود علی را به جای او می خواباند . شبی علی به او گفت : پدر جان من کشته می شوم . ابوطالب در پاسخ او این ابیات را خواند :

پسر جانم شکیا باش که شکیبایی خردمندانه است و هر زنده ای فرجامش برای مرگ است . . . (۴۱)

علی علیه السلام در پاسخ او چنین سرود :

آیا در یاری دادن احمد مرا به شکیبایی فرمان می دهی و به خدا سوگند آنچه که من گفتم از بی تابی نبود ، بلکه دوست داشتم که تو گواه یاری دادنم باشی و بدانی که همواره فرمانبرداری هستم . و من به پاس خداوند و برای رضای او همواره چه در کودکی و چه در جوانی و هنگام بالندگی در یاری دادن احمد که پیامبر صلی الله علیه و آله ستوده هدایت است کوشش می کنم . (۴۲)

سخن درباره مومنان و کافران بنی هاشم

فصل دوم درباره تفسیر و شروح این گفتار علی علیه السلام است که فرمود است :

مومن ما در قبال این کار خواهان پاداش بود و کافر ما از ریشه و تبار خود حمایت می کرد؛ کسی از قریش که مسلمان می شد از این آزاری که ما گرفتارش بودیم برکنار بود ، به سبب هم سوگندی که او را پس می داشت یا خویشاوندی که در دفاع از او قیام می کرد و آنان از کشته شدن

در امان بودند .

می گوییم : بنی هاشم که پس از حمایت از پیامبر صلی الله علیه و آله در قبال قریش در آن دره محاصره شدند دو گروه بودند . برخی مسلمان و برخی کافر؛ علی علیه السلام و حمزه بن عبد المطلب مسلمان بودند ، در مورد جعفر بن ابی طالب اختلاف است که آیا در آن دره محاصره شده است یا نه ؛ گفته شده است در آن هنگام او به حبشه هجرت کرده بوده است و در آن محاصره حضور نداشته است و همین گفتار صحیح است . از مسلمانانی که در آن دره با بنی هاشم در محاصره بود عبیده بن حارث بن مطلب بن عبد مناف است . او هر چند از بنی هاشم نیست ولی در حکم ایشان است ، زیرا خاندان مطلب و خاندان هاشم همواره متحد بودند و نه در دوران اسلام و نه در دوره جاهلی از یکدیگر جدا نشدند .

عباس ، که خدایش رحمت کناد ، همراه ایشان در آن دره بود ولی بر آیین قوم خود بود . عقیل و طالب پسران ابوطالب هم ؛ و نوفل بن حارث بن عبد المطلب و ابو سفیان برادرش و حارث پسر نوفل هم همچنان بودند . جز اینکه حارث نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله سخت خشمگین بود و بر آن حضرت کینه می ورزید و با اشعار خود ایشان را نکوهش می کرد ، ولی هرگز راضی به کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله نبود و با قریش هم در مورد خون آن حضرت فقط برای حفظ حرمت نسبت موافقت نمی

کرد . سرور و سالار و پیرمرد همه محاصره شدگان ابوطالب بن عبدالمطلب بود و همو کفیل و حمایت کننده اصلی بود .

اختلاف نظر درباره ایمان ابوطالب

قسمت اول

مردم درباره ایمان ابوطالب اختلاف دارند . امامیه و بیشتر زیدیه معتقدند که ابوطالب مسلمان مرده است . برخی از مشایخ معتزلی ما هم همین عقیده را دارند که شیخ ابوالقاسم بلخی و ابوجعفر اسکافی و کسانی دیگر از ایشانند .

بیشتر مردم و اهل حدیث و عموم مشایخ بصری ما و دیگران معتقدند که او بر دین قوم خود مرده است ، و در این باره حدیث مشهور را نقل می کنند که پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام مرگ ابوطالب به او فرمود : ای عموجان کلمه ای بگو که من خود در پیشگاه خداوند برای تو در آن مورد گواهی دهم . گفت : اگر نه این است که عرب خواهند گفت ابوطالب هنگام مرگ بی تابی کرد چشمت را با گفتن آن روشن می کردم .

و روایت شده است که ابوطالب گفته است من بر آیین مشایخ هستم .

و نقل شده است که او گفته است من بر آیین عبدالمطلب هستم و چیزهایی دیگر هم گفته شده است .

بسیاری از محدثان روایت کرده اند که این گفتار خداوند متعال که می فرماید :

پیامبر صلی الله علیه و آله و مومنانی را که با اویند نسزد که برای مشرکان هر چند خویشاوند باشند آمرزش خواهی کنند . پس از اینکه برای آنکه روشن شده است که ایشان دوزخی هستند ، و آمرزش خواهی ابراهیم برای پدرش فقط به سبب وعده ای بود که به او داده بود

و چون برای او روشن شد که وی دشمن خداوند است ، از او بیزاری جست . . . (۴۳) در مورد ابوطالب نازل شده است زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله پس از مرگ ابوطالب برای او آموزش خواهی فرموده بود .

و نیز روایت کرده اند که این گفتار خداوند که فرموده است : همانا که تو نمی توانی هر که را دوست می داری هدایت کنی . (۴۴) درباره ابوطالب نازل شده است .

و روایت کرده اند که علی علیه السلام پس از مرگ ابوطالب به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد که عموی گمراهت درگذشت ، در مورد او چه فرمان می دهی ؟

و نیز اینچنین حجت آورده اند که هیچکس نقل نکرده که ابوطالب را در حال نماز دیده باشد و نماز چیزی است که فرق میان مسلمان و کافر را روشن می کند . همچنین می گویند علی و جعفر چیزی از میراث ابوطالب نگرفتند . از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت می کنند که فرموده است : خداوند به من وعده فرموده است که به سبب آنچه ابوطالب در حق من انجام داده است از عذابش بکاهد و او بر کرانه آتش است . همچنین روایت می کنند که به پیامبر صلی الله علیه و آله گفته شد چه خوب است برای پدر و مادر خویش آموزش خواهی کنی ، فرمود : اگر قرار باشد برای آن دو آموزش خواهی کنم ، بی شک برای ابوطالب آموزش خواهی می کردم که او برای من نیکیهایی

انجام داده است که آن دو انجام نداده اند ، و همانا که عبد الله و آمنه و ابوطالب سنگریزه هایی از سنگریزه های دوزخند . (۴۵) .

اما کسانی که پنداشته اند ابوطالب مسلمان بوده است برخلاف این روایت می کنند و خبری را به امیر المومنین علیه السلام اسناد می دهند که گفته است ، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است : جبرئیل علیه السلام به من فرمود خداوند شفاعت ترا در شش مورد می پذیرد؛ شکمی که ترا حمل کرده و او آمنه دختر وهب است ، و پستی که ترا بر خود داشته و او عبد الله پسر عبد المطلب است ، و دامنی که ترا کفالت کرده و او ابوطالب است ، و خانه ای که ترا پناه داده و او عبد المطلب است ، و برادری که در دوره جاهلی داشتی ، و پستانی که ترا شیر داده است او حلیمه دختر ابو ذویب است ؛ گفته شد : ای رسول خدا آن برادرت چه کار پسندیده داشت ؟ فرمود بخشنده بود ، خوراک و نعمت به دیگران ارزانی می داشت .

می گویم : از نقیب ابو جعفر یحیی بن ابی زید به هنگامی که این خبر را پیش او می خواندم پرسیدم که آیا پیامبر صلی الله علیه و آله را در دوره جاهلی برادری پدری یا مادری یا پدر و مادری بوده است ؟ گفت : نه . منظور از برادری ، دوستی و محبت است . گفتم : او که خطاب برادری به او شده که بوده است ؟ گفت :

نمی دانم .

همچنین می گویند : همگان از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کنند که فرموده است ما از پشتهای پاکیزه به شکمهای پاک منتقل شده ایم ، و با توجه به این سخن واجب است که همه نیاکان آن حضرت از شرک پاک باشند که اگر بت پرست می بودند ، پاک بودند .

و می گویند : آنچه در قرآن درباره ابراهیم و پدرش آرزو اینکه او مشرکی گمراه بوده ، آمده است در مذهب ما زیانی نمی زند ، زیرا آزر عموی ابراهیم بوده و پدرش تارخ بن ناحور است . وانگهی در قرآن از عمو گاهی به پدر نام برده است شده است ، آنچنان که فرموده است : آیا حضور داشتید هنگامی که یعقوب را مرگ فرا رسید و هنگامی که به پسرانش گفت : چه چیزی را پس از من پرستش و عبادت خواهید کرد ؟ گفتند : خدای ترا و خدای پدرانت ابراهیم و اسماعیل را در زمره پدران و نیاکان بر شمرده است و حال آنکه و از نیاکان یعقوب نیست ، بلکه عموی اوست .

می گویند (ابن ابی الحدید) : این احتجاج در نظر من سست است ، زیرا مراد از گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده است : از پشتهای پاکیزه به ارحام پاک منتقل شده ایم مقصود پاک دانستن نیاکان پدری و مادری از زنا و ازدواج حرام است نه چیز دیگر ، و این مقتضی سیاق سخن است ، زیرا عرب در این مورد و اینکه در نسب کسی یا ازدواج او شبهه ای باشد بر

یکدیگر خرده می گرفتند . و اینکه گفته اند اگر بت پرست می بودند طاهر نبودند صحیح نیست و به آنان گفته می شود چرا چنین می گوئید که اگر بت پرست می بودند پشت و نسب ایشان ظاهر نمی بود که این دو با یکدیگر منافاتی ندارد . اگر پیامبر صلی الله علیه و آله آنچه را که ایشان می پندارند اراده فرموده بود سخن از اصلاّب و ارحام نمی آورد ، بلکه به جای آن از عقاید سخن می آورد . وانگهی عذری هم که در مورد ابراهیم و پدرش آورده اند در مورد ابوطالب صحیح نیست ، زیرا او هم عموی پیامبر صلی الله علیه و آله است و پدر آن حضرت نیست و هنگامی که در نظر آنان مشرک بودن عمومی آزر جایز باشد ، این سخن آنان در مورد اسلام ابوطالب نمی تواند حجت باشد .

همچنین در مورد مسلمانی نیاکان به روایتی که از جعفر بن محمد علیه السلام رسیده است حجت می آوردند که فرموده است : خداوند عبدالمطلب را روز قیامت در حالی مبعوث می فرماید . که بر او چهره و پرتو پیامبران و فره پادشاهان است . (۴۶)

روایت شده است که عباس بن عبدالمطلب در مدینه از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیده : درباره ابوطالب چه امیدی داری ؟ فرمود : از خداوند عزوجل برای او همه خیرها را امید دارم .

و روایت شده است که یکی از رجال شیعه که ابن بن محمود است (۴۷) برای علی بن موسی الرضا علیه السلام نوشت : فدایت گردم

من در اسلام ابوطالب شک کرده ام ؛ حضرت رضا برای او نوشت : هر کس با رسول خدا صلی الله علیه و آله ستیز ورزد آن هم پس از آنکه هدایت برای او روشن شود و راهی غیر از راه مومنان را پیروی کند . . . (۴۸) تا آخر آیه و پس از آن نوشت : اگر تو به ایمان ابوطالب اقرار نداشته باشی ، سرانجامت به سوی آتش است .

همچنین از محمد بن علی الباقر علیه السلام روایت شده است که چون از ایشان درباره آنچه مردم می گویند که ابوطالب بر کرانه آتش است پرسیدند ، فرمود : اگر ایمان ابوطالب سپس فرمود : مگر نیم دانید که امیر المومنین علیه السلام در زنده بودن خود فرمان می داد همه ساله به نیابت از عبد الله و ابوطالب حج بگزارند و سپس در وصیت نامه خود هم وصیت فرمود که از سوی آنان حج گزارده شود . (۴۹) .

و روایت شده است ککه سال فتح مکه ابوبکر دست . پدرش ابوقحافه را که پیری فرتوت و نابینا بود گرفته بود و در پی به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله می آورد ، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود : چه خوب بود این پیرمرد را به حال خود می گذاشتی تا ما پیش او بیاییم . گفت : ای رسول خدا خواستم با این کار خداوند او را پاداش دهد ، همانا سوگند به کسی که ترا به حق مبعوث فرموده است من از اسلام عمویت ابوطالب بیشتر شاد شدم تا اسلام

پدرم که می دانستم مایه روشنی تو است . فرمود : آری ، راست می گویی .

و روایت شده است که از علی بن حسین علیه السلام در این مورد پرسیدند . فرمود : جای بسی شگفتی است که چنین سوالی می کنید - زیرا خداوند نهی فرموده است که پیامبر صلی الله علیه و آله زن مسلمانی را به همسری شوهر کافر باقی بدارد و فاطمه دختر اسد از زنان پیشگام در مسلمانی است و تا هنگامی که ابوطالب در گذشت او همچنان همسرش بود .

گروهی از زید به روایت می کنند که محدثان حدیثی را که به ابو رافع برده آزاد کرده پیامبر صلی الله علیه و آله اسناد داده اند که می گفته است : در مکه خودم شنیدم ابوطالب می گفت : محمد برادر زاده ام برایم نقل کرد که می گفته است : در مکه خودم شنیدم ابوطالب می گفت : محمد برادر زاده ام برایم نقل کرده اند که می گفته است : در مکه خودم شنیدم ابوطالب می گفت : محمد برادر زاده ام برایم نقل کرد که خدایش او را با فرمان به رعایت پیوند خویشاوندی گسیل فرموده است و محمد در نظر من راستگوی امین است .

گروهی گفته اند این گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده است : من و کفالت کننده یتیم چون این دو انگشت من در بهشتیم منظور از کفالت کننده یتیم ، ابوطالب است .

امامیه می گویند آنچه که عامه روایت کرده اند که علی علیه السلام و جعفر از میراث ابوطالب چیزی نگرفته اند حدیث مجعولی است و مذهب

اهل بیت برخلاف آن است . به عقیده ایشان مسلمان از کافر ارث می برد ولی کافر از مسلمان ارث نمی برد ، هر چند از نظر نسب نزدیکترین درجه را داشته باشند .

و گفته اند ما هم به موجب همین سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرموده است میان اهل دو دین میراث بردن نیست حکم می کنیم که توارث باب تفاعل است ، و ظاهرش این است که برای هر دو طرف است ولی در میراث اینچنین نیست و ما حکم می کنیم که فقط یک طرف یعنی طرفی که مسلمان است ، ارث می برد نه اینکه هر دو از یکدیگر ارث می برند .

گویند : از سوی دیگر محبت پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوطالب چیزی معلوم و مشهور است و اگر ابوطالب کافر می بود ، محبت نسبت به او برای پیامبر صلی الله علیه و آله روا نبود ، که خداوند متعال فرموده است : هرگز قومی را که به خدا و روز قیامت ایمان آورده اند چنان نخواهی یافت که نسبت به کسانی که با خدا و رسولش دشمنی می کنند دوستی ورزند . . . (۵۰) تا آخر آیه .

گویند : و این حدیثی مشهور و متواتر است که پیامبر صلی الله علیه و آله به عقیل فرموده است : من ترا دو گونه دوست می دارم ، یکی دوستی خودم نسبت به تو و دیگر دوستی به سبب آنکه پدرت ترا دوست می داشت (۵۱)

گویند : خطبه نکاح مشهوری که ابوطالب به هنگام ازدواج محمد صلی الله

علیه و آله و خدیجه ایراد کرده است چنین است : سپاس خداوندی را که ما را از ذریه ابراهیم و نسل اسماعیل قرار داده است و برای ما سرزمینی محترم و خانه ای که بر آن حج می گزارند معین فرموده است و ما را حاکمان بر مردم قرار داده است . و سپس همانا محمد بن عبد الله برادر زاده ام جوانی است که هیچ جوانمردی از قریش با او سنجیده نمی شود مگر اینکه محمد از لحاظ نیکی و فضیلت و خرد و دور اندیشی و اندیشه بر او برتری دارد؛ هر چند از لحاظ مال تهی دست است . و مال سایه از میان رونده و عاریتی است که باز گرفته می شود . اینک او را به خدیجه دختر خویلد رغبتی است و در خدیجه هم چنین رغبتی موجود است و هر کابین که دوست داشته باشید بر عهده من است و به خدا سوگند که برای محمد از این پس خبری شایع و کاری بس بزرگ خواهد بود .

گویند : آیا ابوطالب را چنان می بینی که با آنکه از خبر شایع و کار بس گران محمد صلی الله علیه و آله از پیش آگاه بوده است و خود از خردمندان است باز ممکن است با او ستیز و او را تکذیب کند ، این کاری نادرست از لحاظ عقلماست .

گویند : و از ابو عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : اصحاب کهف ایمان خود را پوشیده و کفر را آشکار می داشتند ، خداوند پاداش ایشان

را دو چندان داد؛ ابوطالب هم ایمان خویش را پوشیده و کفر را آشکار می داشت خدایش پاداش او را دو چندان ارزانی خواهد داشت . (۵۲)

قسمت دوم

و در حدیث مشهور آمده است که جبرئیل علیه السلام در شبی که ابوطالب رحلت کرد به پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : از مکه بیرون رو که یاورت در گذشت .

گویند : حدیث کرانه آتش را همه مردم فقط از یک شخص روایت کرده اند و او هم مغیره بن شعبه است و دشمنی و کینه او با بنی هاشم و به ویژه با علی علیه السلام مشهور و معلوم است و داستان فسق او پوشیده نیست .

گویند : و روایاتی با سندهای فراوان که بعضی به عباس بن عبدالمطلب و بعضی به ابوبکر بن ابی قحاقه می رسد نقل شده است که ابوطالب نمرده است تا آنکه لا-اله الا-الله ، محمد رسول الله گفته است . و این خبر هم مشهور است که ابوطالب هنگام مرگ سخنی آهسته می گفته است ، عباس گوش خود را نزدیک او برده و گوش داده است و سپس سر خود را بلند کرده و به پیامبر صلی الله علیه و آله گفته است ، ای برادر زاده ! به خدا سوگند عمویت کلمه توحید گفت ولی صدایش ضعیف تر از آن است که به تو برسد .

و از علی علیه السلام روایت شده که گفته است : ابوطالب نمرده تا آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله را از خود راضی کرد .

امامیه می گویند : اشعار ابوطالب هم دلالت بر آن

دارد که مسلمان بوده است و هرگاه کلامی متضمن اقرار به اسلام باشد فرقی ندارد که نظم باشد یا نثر، مگر نمی بینی اگر مردی یهودی میان گروهی از مسلمانان شعری بالبداهه بسراید که متضمن اقرار او به پیامبر محمد صلی الله علیه و آله باشد حکم می کنیم که مسلمان است، همانگونه که به نثر بگوید اشهد ان محمدا رسول الله، از جمله اشعار ابوطالب این شعر اوست:

آنان کار بزرگی را از ما امید دارند که برای رسیدن به آن ضربه های شمشیر و نیزه زدن با نیزه های استوار لازم است، گویا امید دارند که ما برای کشته شدن محمد سخاوت ورزیم و نیزه های گندم گون بر افراشته به خون آغشته نشود، سوگند به خانه خدا که دروغ می گوئید مگر آنکه جمجمه هایی را بشکافی و میان حطیم و زمزم در افتد...

و از اشعار ابوطالب که در موضوع صحیفه ای که قریش در مورد قطع رابطه با بنی هاشم نوشتند سروده است ابیات زیر است:

آیا نمی دانید که ما محمد را پیامبری همچو موسی یافته ایم که نامش در کتابهای پیشین آمده است و میان بندگان بر او محبتی است و در کسی که خداوندش به محبت مخصوص فرموده است هیچ ستمی نیست...

تا آنجا که می گوید:

و ما هرگز از جنگ خسته نمی شویم مگر آنکه جنگ از ما خسته شود و هرگز از پیش آمدن مصیبتها گله نمی گزاریم...

و در همین مورد ابیات زیر را هم سروده است:

خیالهای خود را درباره محمد

به سفلگی آلوده مکنید و فرمان گمراهان تیره بخت را پیروی مکنید . آرزو دارد که او را بکشید و حال آنکه این آرزوی شما همچون خوابهای شخص خفته است و به خدا سوگند او را نخواهید کشت مگر جدا شدن و خراشیدن جمجمه ها و چهره ها را ببینید . . . - تا آنجا که می گوید پیامبری که او را از پیشگاه پروردگارش وحی می رسد و هر کس بگوید نه ، دندان ندامت بر هم خواهد فشرد . (۵۳)

دیگر از اشعار او ابیاتی است که در مورد شکنجه عثمان بن مظعون سروده است و به پاس او خشم گرفته و چنین گفته است :

آیا از یاد کردن روزگار بی امان افسرده شده ای و همچون شخص اندوهگین گریه می کنی یا از یاد کردن مردمی سفله و فرومایه که آن کسی را که به دین فرا می خواند در پرده ستم فرو می گیرند ، خدای جمع شما را زبون کناد مگر نمی بینید که ما برای عثمان بن مظعون خشمگین شده ایم . . . تا آنجا که می گوید - یا آنکه به کتاب شگفتی که بر پیامبری که همچون موسی یا یونس است نازل شده است ایمان آورید . (۵۴)

و گویند : روایت شده است که ابو جهل بن هشام هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله در سجده بود سنگی برداشت و قصد کرد آن را بر سر پیامبر صلی الله علیه و آله بکوبد . سنگ بر دستش چسبید و نتوانست قصد خود را انجام دهد . (۵۵)
ابوطالب در

این باره ضمن ابیات دیگری چنین سروده است :

ای پسر عموها به خود آییید و از گمراهی برخی یاوه سرایان پرهیز و بس کنید و گرنه از بدبختیهایی که بر سر شما خواهد رسید بیمناکم ، همانگونه که پیش از شما اقوام عاد و ثمود آن را چشیدند و چیزی از آنان باقی نماند . و از این شگفت تر برای شما موضوع سنگی است که بر دست آن مرد چسبید که با آن آهنگ مرد شکیبای پرهیزکار راستگو را داشت ...

گویند : مشهور است که مامون خلیفه عباسی می گفته است به خدا سوگند ابوطالب با سرودن این ابیات خود مسلمان شده است :

پیامبر صلی الله علیه و آله ، یعنی پیامبر خداوند را یاری می دهم با شمشیرهای سیمگونی که همچون برق می درخشد . من از رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع و حمایت می کنم ، حمایت شخصی که بر او مشفق است ...

گویند : در سیره چنین آمده است و بیشتر مورخان آن را نقل کرده اند که چون عمرو بن عاص به حبشه رفت که برای جعفر بن ابی طالب و یارانش پیش نجاشی حيله سازی کند چنین سرود :

دخترم می گوید : آهنگ کجا داری کجا ، و جدایی از من در نظر ناستوده نیست ؟

می گویم : رهایم کن و آزادم بگذار که من در مورد جعفر آهنگ رفتن پیش نجاشی دارم ...

عمرو عاص را دشمن پسر دشمن می نامیدند زیرا پدرش چنان بود که در مکه هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله از کنارش می گذشت می

گفت به خدا سوگند من ترا سرزنش می کنم و دشمن می دارم و در مورد و این آیه نازل شد که : همانا دشمن بد گوی تو دم بریده و مقطوع النسل است (۵۶) .

گویند : ابوطالب برای نجاشی شعری سرود و گسیل داشت و او را به گرامی داشتن جعفر و یارانش و روی گرداندن از آنچه عمرو عاص درباره او و یارانش می گوید تشویق کرد و از جمله آنها این ابیات است .

ای کاش بدانم جعفر در برابر عمرو عاص و دیگر دشمنان نزدیک پیامبر صلی الله علیه و آله میان مردم چگونه است ؛ آیا احسن نجاشی جعفر و یارانش را شامل شده است یا در اثر فتنه انگیزیهای آن فتنه انگیز از آن کار باز مانده است . (۵۷) و قصیده ای مفصل است .

گویند : از علی علیه السلام روایت شده است که گفته است پدرم به من گفت : پسر جان ملازم و همراه پسر عمویت باش که در پناه او از همه گرفتاری حال و آینده - این جهانی و آن جهانی - به سلامت خواهی ماند ، و سپس این ابیات را برای من خواند :

همانا و ثیقه و اعتماد در پیوستن به محمد است ، در مصاحبت با او استوار باش .

از اشعار دیگر ابوطالب که با همین معنی مناسب دارد این شعر اوست :

همانا علی و جعفر در پیشامدها و گرفتاریهای روزگار مورد اعتماد مانند ، کوتاهی مکنید ، پسر عموی خود را که پسر برادر پدری و مادری من است یاری دهید ، به خود سوگند که من

از یاری پیامبر صلی الله علیه و آله خود داری نمی کنم و هیچیک از پسران والاتبارم از یاری او خود داری نمی کند . (۵۸) .

می گویند : روایت شده است که چون ابوطالب در گذشت ، علی علیه السلام به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و مرگ پدر را به اطلاع آن حضرت رساند . پیامبر صلی الله علیه و آله سخت افسرده و اندوهگین شد و فرمود : برو خودت او را غسل بده و چون او را بر تابوت نهادید مرا آگاه کن . علی چنان کرد . پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی رسید که جنازه ابوطالب بر دوش مردان برده می شد ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ای عموجان پیوند خویشاوندی را رعایت کردی و پاداش پسندیده داده خواهی شد و همانا که مرا در کودکی پرورش دادی و کفالت فرمودی و در بزرگی یاری دادی و همکاری کردی . آنگاه تا کنار گور جنازه را تشییع فرمود و کنار بزرگی یاری دادی و هما کری کردی . آنگاه تا کنار گور جنازه را تشییع فرمود و کنار جسد ایستاد و گفت : همانا به خدا سوگند برای تو چنان آمرزش خواهی و شفاعتی خواهم کرد که آدمی و پری از آن شگفت کنند .

امامیه می گویند : برای مسلمان جایز نیست که عهده دار غسل کافر شود و برای پیامبر صلی الله علیه و آله هم جایز نیست که برای کافر ترحم آورد و دعای خیر کند و او را به آمرزش خواهی و شفاعت وعده دهد .

و علی علیه السلام از این جهت عهده دار غسل ابوطالب شده است که طالب و عقیل هنوز مسلمان نشده بودند و جعفر هم در حبشه بود و هنوز نماز گزاردن بر جنازه ها واجب نشده بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله بر جنازه خدیجه هم نماز نگزارد ، بلکه مراسم عبارت از تشییع و رقت و دعا کردن بوده است .

گویند : و از اشعار ابوطالب که خطاب به برادر خود حمزه ، که کینه اش ابویعلی بوده ، سروده است این ابیات است :

ای ابایعلی ! بر دین احمد شکبیا باش و دین را آشکار ساز که شکبیا و موفق باشی ، بر گرد کسی باش که از پیشگاه خدای خود بر حق و با راستی و عزم استوار آمده است . وای حمزه ! کافر مباش ، هنگامی که گفתי مومنی ، مرا شاد ساخت و برای رسول خدا صلی الله علیه و آله فقط به پاس خداوند یاور باش . . .

گویند : و از اشعار مشهور او این ابیات است :

تو محمد پیامبری ، دلاور نیرومند و سالار سروران گرامی که همگان پاک و پاک زاده اند ، از تباری که ریشه ای هاشم بخشنده یگانه است . . . (۵۹)

گویند : همچنین از اشعار مشهور ابوطالب که خطاب به محمد صلی الله علیه و آله سروده و آن حضرت را به آشکار ساختن دعوت فرمان داده و دلاوری خویش را هم در آن نهفته است ، ابیات زیر است :

مبادا دستهایی که به حمله پرداخته و هیاهو ، ترا از حقی که بر آن قیام

کرده ای باز دارد که اگر به آنان گرفتار شوی دست تو دست من است و جان من فدای جان تو در سختیها خواهد بود .

و از همین جمله اشعار او ابیات زیرا است و گفته شده است سراینده این ابیات طالب پسر ابوطالب است :

چون گفته شود گزیده تر مردم و نژاده ترین ایشان کیست . . . تا آنجا که می گوید گزیده ترین فرد خاندان هاشم احمد است که پیامبر خداوند در این دوره فترت است . (۶۰)

و از همین جمله اشعار او این ابیات اوست :

همانا خداوند محمد نبی را گرامی فرموده است و گرامی ترین خلق خدا میان مردم احمد است . خداوند نام او را برای تجلیل و از نام خویش مشتق فرموده است .

آری دارنده عرش محمود است و این محمد است . (۶۱)

و ابیات زیر هم از ابوطالب است ، برخی هم آن را از علی علیه السلام دانسته اند :

ای گواه خداوند برای من گواهی بده که من بر آیین احمد مرسلم و هر کس در دین گمراهی است من هدایت یافته ام . (۶۲)

قسمت سوم

امامیه می گویند : همه این اشعار در حکم یک چیز متواتر است ، زیرا بر فرض که یک یک آن به صورت متواتر نباشد مجموعه آن بر یک موضوع مشترک و واحد دلالت می کند و آن تصدیق به نبوت محمد صلی الله علیه و آله است و مجموع آن خبری متواتر را ثابت می کند . همانگونه که هر چند هر یک از دلیریها و جنگهای علی علیه السلام با شجاعان به صورت

جداگانه نقل شده است ، ولی از مجموعه آن یک خبر متواتر به دست ما می رسد و آن علیم ضروری ما به شجاعت اوست . همینگونه است آنچه که درباره سخاوت حاتم و برد باری احنف و معاویه و تیزهوش ایاس و نابسامانی ابونواس و موارد دیگر آمده است .

و می گویند : همه اینها را یک طرف بگذارید ، درباره قصیده لامیه ابوطالب چه می گوئید که شهرت آن همچون شهرت قصیده قفانبک (۶۳) است و اگر روا باشد و بتوان در قصیده ابوطالب یا بعضی از ابیات آن شک کرد می توان و روا خواهد بود که در قصیده قفانبک یا برخی از ابیاتش شک کرد . اینک ما بخشی از آن قصیده را می آوریم :

از هر سرزنش کننده که بر ما به بدی طعنه زند و یاوه سرایی کند به پروردگار خانه کعبه پناه می برم و از هر تبهکاری که از ما غیبت کند و در آیین ما آنچه را که ما قصد آن را نداریم ملحق سازد . سوگند به خانه خدا دروغ پنداشته اید که ممکن است بدون آنکه در راه حفظ محمد نیزه بزنیم و جنگ کنیم بر او چیره شوند . او را چندان یاری می دهیم که همگی بر زمین افتیم و پسران و همسران خویش را به فراموشی می سپریم . . . - تا آنجا که می گوید پروردگار بندگان با نصرت خود او را تایید می فرماید و دین حقی را که باطل نیست ، آشکار می سازد .

در کتابهای سیره و مغازی نقل شده است که چون عتبه

بن ربیعہ یا شیبہ در جنگ بدر توانست پای عیبہ بن حارث بن مطلب را قطع کند ، بلافاصله علی و حمزہ به یاری او شتافتند و او را از چنگ عتبہ رها کرد و عتبہ را کشتند و عیبہ را با خود از آوردگاہ بیرون آوردند و به سائبانی کہ پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ زیر آن بود بردند و در حضور پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ بر زمین نهادند . مغز ساق پای عیبہ بیرون می ریخت ، در همان حال گفت : ای رسول خدا اگر ابوطالب زندہ بود می دانست کہ در این اشعار خود راست گفته است :

به خانہ خدا سو گند بہ دروغ پنداشته اید کہ بدون آنکہ برای حفظ محمد نیزہ بزنیم و جنگم کنیم دست از او بر می داریم . او را چندان یاری می دہیم کہ بر گردش بر زمین افتیم و پسران و ہمسران را بہ فراموشی می سپریم .

گویند : پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ برای عیبہ و ابوطالب آمرزش خواہی فرمود . عیبہ ہمراہ پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ تا منطقہ صفراء رسید ، آنجا در گذشت و همانجا بہ خاکش سپردند .

امامیہ می گویند : و روایت است کہ مردی اعرابی در قحط سالی بہ حضور پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ آمد و گفت : ای رسول خدا در حالی بہ حضورت آمدہ ایم کہ برای کودکی کہ شیر خوارہ باشد باقی نماندہ است و نہ مادہ شتری کہ پستانش قطرہ شیری تراوش کند ، و سپس این آیات را برای آن حضرت خواند :

در حالی بہ

حضورت آمده ایم که از پستان زنان از بی شیری خون می تراود و مادر کودک شیر خوار، کودک خود را فراموش کرده است... - تا آنجا که می گوید - و از چیزهایی که مردم می خوردند چیزی جز حنظل بی ارزش و گیاه - علف بی مایه - برای ما وجود ندارد و چاره ای جز گریز به حضورت برای ما نیست و مگر نه این است که گریز مردمان به پیشگاه رسولان است.

پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که ردای خود را از پی می کشید برخاست و به منبر رفت و نخست خدای را سپاس و ستایش کرد و عرضه داشت: بار خدایا بارانی فریاد رس و گوارا و خوش و فراوان و دانه درشت و پیوسته و همه جا گیر بر ما فرو فرست که زمین را با آن زنده سازی و گیاهان را برویانی و پستانها را پر شیر فرمایی. خدایا آن را بارانی فوری و سودمند و بدون آنکه به تاخیر افتد قرار بده.

گویند: به خدا سوگند هنوز پیامبر صلی الله علیه و آله دستهای خود را که برافراشته بود پایین نیاورده بود که آسمان ابرهای پر باران خود را آشکار ساخت و باران سیل آسا فرو بارید، و مردم آمدند و فریاد می کشیدند: ای رسول خدا بیم از غرق شدن است؛ غرق شدن.

پیامبر صلی الله علیه و آله عرض داشت: پروردگارا، باران بر اطراف ما بیارد نه بر خود ما. و ابرها از آسمان مدینه بر کنار رفت و

بر گرد آن همچون تاجی حلقه زد . پیامبر صلی الله علیه و آله چنان لبخند زد که دندانهای او آشکار شد ، و فرمود : پاداش ابوطالب را خداوند ارزانی فرماید که اگر زنده می بود چشمش روشن می شد ، اینک چه کسی اشعار او را برای ما می خواند ؟ علی برخاست و گفت : ای رسول خدا شاید این ابیات را اراده فرموده ای که گفته است : سپیده چهره ای که به آبروی و از ابر طلب باران می شود ؟ فرمود : آری . و علی علیه السلام چند بیت از آن قصیده را برای ایشان خواند و پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان که بر منبر بود برای ابوطالب استغفار می فرمود . سپس مردی از قبیله کنانه برخاست و ابیات زیر را برای پیامبر صلی الله علیه و آله خواند :

ستایش تراست و ستایش از آن کسی است که سپاسگزاری کند و ما به سبب آبروی پیامبر صلی الله علیه و آله با باران سیراب شدیم . او خداوند را که آفریدگار اوست فراخواند و چشم به رحمت او دوخت و جز ساعتی بلکه کمتر طول نکشید که ما دانه های درشت باران را دیدیم . . .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند : اگر شاعری نیکو سروده باشد تو نیکو سرودی .

امامیه می گویند : ابوطالب اسلام خود را آشکار ساخت که اگر آن را آشکار می ساخت امکان یاری دادن پیامبر صلی الله علیه و آله برای او آنچنان که فراهم بود فراهم نمی شد و همچون یکی از مسلمانانی می بود که

از آن حضرت پیروی کرده بودند ، مانند ابوبکر و عبد الرحمان بن عوف و دیگران ، و امکان یاری دادن و دفاع از پیامبر صلی الله علیه و آله را نمی داشت ابوطالب از این جهت امکان دفاع و حمایت از پیامبر صلی الله علیه و آله را داشت که ظاهرا بر آیین قریش بود ، هر چند در باطن مسلمان بود . همان طور که اگر انسانی مثلا در باطن شیعه و ساکن یکی از شهرهایی باشد که مذهب کرامیه دارند و او در آن شهر دارای احترام و سابقه باشد ، و گروهی اندک از شیعیان در آن شهر سکونت داشته باشند که همواره از مردم و بزرگان و سران شهر آزار ببینند؛ تا هنگامی که آنان مرد تظاهر به مذهب کرامیه کند و بدانگونه از آن چند تن شیعه دفاع کند . ولی اگر تشیع خود را آشکار سازد و با مردم آن شهر ستیز کند حکم او هم همچون حکم یکی از آن شیعیان می شود و همان آزار و زیانی که به آنان می رسد به او هم می رسد و نمی تواند آنچنان که در نخست بوده است از آنان دفاع کند .

می گوید (بن ابی الحدید) : اما در نظر من این موضوع مشتبه است و اخبار هم با یکدیگر تعارض دارد و خداوند به حقیقت حال او آگاه است که چگونه بوده است . (۶۴) در سینه من نامه محمد بن عبد الله نفس زکیه (۶۵) به منصور خارخار می کند که در آن نوشته است : من پس گزیده

ترین گزیدگان و پسر سرور اهل بهشت و من پسر بدترین بدان و پسر سالار دوزخیانم . و این سخن گواهی او به کفر ابوطالب است و محمد نفس زکیه در واقع پسر ابوطالب است و نمی توان او را به دشمنی با ابوطالب متهم کرد و روزگارش به روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک است و زمان چندان به دراز نکشیده است که این خبر ساختگی باشد .

خلاصه آنکه درباره مسلمانی ابوطالب همچنین درباره مردن او بر آیین قوم خود اخبار فراوانی رسیده است و جرح و تعدیل در این موضوع به تعارض پرداخته است ، همچون تعارض دو دلیل با یکدیگر در نظر حاکم شروع که ناچار اقتضای آن توقف است و من در کار ابوطالب متوقفم .

اما اینکه گفته اند نقل نشده که ابوطالب نماز گزارده باشد ، ممکن است در آن هنگام هنوز نماز واجب نموده است ، بلکه مستحب بوده و هر کس می خواسته است نماز می گزارده است و هر کس نمی خواسته است نمی گزارده است و نماز در مدینه واجب شده است . ممکن است اصحاب حدیث بگویند اگر اینگونه که شما می گوید جرح و تعدیل تعارض داشته باشند ، در نظر دانشمندان اصول فقه ، جانب جرح ترجیح دارد و باید آن را پذیرفت ، زیرا آن کس که کسی را جرح می کند بر کاری آگاه است که معدل و کسی که آن شخص را عادل می داند بر آن آگاه نیست .

البته ممکن است به ایشان چنین پاسخ داده شود که این سخن در اصول فقه درست است ، به

شرطی که در قبال تعدیل مجمل ، طعن مفصلی وجود داشته باشد . مثال آن چنین است که مثلاً شعبه از قول مردی حدیثی را نقل کند و با روایت خود از آن مرد او را توثیق کرده باشد و بدیهی است که اگر احوال آن مرد در نظر شعبه پوشیده باشد و ظاهرش منطبق بر عدالت باشد برای توثیق او کافی است ، و در مقابل شعبه مثلاً دار قطنی - نامه محدثی است - بر آن مرد طعنه زند و بگوید اهل تدلیس بوده یا فلان گناه را مرتکب شده است و بدینگونه در قبال تعدیل مجمل ، طعن مفصلی زده باشد . حال آنکه در مورد ابوطالب و مساله ایمان و کفر او روایات مفصلی که با یکدیگر متعارض است رسیده و هیچکدام مجمل نیست ، زیرا گروهی به تفصیل روایت می کنند که ابوطالب به هنگام مرگ شهادتین گفته است و گروهی دیگر به تفصیل روایت می کنند که گفته است من بر آیین مشایخ هستم .

و همینگونه به شیعیانی که می گویند روایات ما درباره اسلام ابوطالب ارجح است پاسخ داده می شود؛ زیرا ما حکمی را که ایجاب است روایت می کنیم و بر اثبات آن شاهد می آوریم و گواهی می دهیم ؛ و حال آنکه مدعیان ما بر نفی گواهی می دهند ، و در مورد نفی شهادتی نیست و این بدان جهت است که به هر حال این گواهی در هر دو مورد برای اثبات چیزی است یا اثبات ایمان یا اثبات کفر ، البته دو اثباتی که با یکدیگر متضاد هستند .

در این عصر یکی

از سادات طالبی (۶۶) کتابی درباره اسلام ابوطالب تصنیف کرده است . او کتاب خود را برای من فرستاد و تقاضا کرد که چیزی به خط خودم به نظم یا نثر بنویسم و به صحت موضوع کتاب گواهی دهم و استوار و وثاقت دلایل او را تایید کنم .

من چون در مساله ایمان ابوطالب متوقفم و رای قاطعی ندارم ، نخواستم در آن باره حکم قاطعی بدهم . از سوی دیگر برای خود جایز و روا ندانستم که از تعظیم ابوطالب خود داری کنم که به خوبی می دانم اگر ابوطالب نمی بود هیچ پایه ای برای اسلام استوار نمی شد ، و می دانم که حق ابوطالب تا هنگام قیامت بر گردن هر مسلمانی واجب است . بر پشت جلد آن کتاب این ابیات را که سروده ام نوشتم :

اگر ابوطالب و پسرش - علی علیه السلام نبودند هرگز پیکره دین آشکار و پایدار نمی شد . آن یکی در مکه پناه داد و حمایت کرد و این یکی در مدینه با مرگ پنجه در افکند . عبد مناف - یعنی ابوطالب - کفالت را عهده دار شد و چون در گذشت علی در کار تمام و کامل در آمد . . . تا آنجا که می گوید یاه سرایی نادان و اینک شخص بینایی خود را به کوری بزند به بزرگی ابوطالب زیانی نمی رساند ، همانگونه که پندار کسی که پرتو روزی را تاریکی پندارد به روشنی و پرتو بامداد زیانی نمی رساند .

بدینگونه حق بزرگداشت او را به تمام پرداختم و از ابوطالب تجلیل کردم و در عین حال

در کاری که در آن متوقف بودم حکم قطعی نکردم .

داستان جنگ بدر

قسمت اول

فصل سوم در شرح داستان جنگ بدر است . ما این موضوع را نخست از کتاب المغاری محمد بن عمر واقدی (۶۷) نقل می کنیم و سپس اضافاتی را که محمد بن اسحاق (۶۸) در کتاب المغازی خود و احمد بن یحیی بن جابر بلاذری (۶۹) در کتاب تاریخ الاشراف خود آورده اند نقل خواهیم کرد .

واقدی می گوید : چون به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر رسید که کاروان قریش از مکه به آهننگ شام بیرون آمده است و قریش همه اموال خویش را در آن کاروان جمع کرده است ، یاران خود را بر آن کار فرا خواند و به قصد فرو گرفتن کاروان در آغاز شانزده همین ماه هجرت خویش همراه یکصد و پنجاه و گفته اند دویست مرد بیرون آمد ، ولی با کاروان رویاروی نشد و به کاروان که به سوی شام می رفت نرسید . این همان است که به جنگ ذوالعشیره معروف است . پیامبر صلی الله علیه و آله از آنجا بدون اینکه جنگی انجام دهد به مدینه برگشت . چون زمان برگشت آن کاروان از شام فرا رسید پیامبر صلی الله علیه و آله یاران خود را برای فرو گرفتن آن کاروان فراخواند و طلحه بن عبید الله و سعید بن زید بن عمر و بن نفیل را ده شب پیش از خروج خود از مدینه برای تجسس از حبر کاروان گسیل داشت و آن دو بر شخصی به نام کشد جهنی در منطقه ای که موسوم

به نخبار و در ساحل دریا و پس از ذوالمره است فرود آمدند . او آن دو را پناه داد و پذیرایی کرد و ایشان در پناه و سایه خیمه ای موین بودند و همچنان بر جای خود ثابت ماندند تا کاروان از آنجا گذشت .

کشد جهنی آن دو را بر نقطه بلندی از زمین برد و آن دو بر آن قوم و چیزهایی که کاروان با خود می برد نگریستند . کاروانیان پیش از آن از کشد می پرسیدند آیا کسی از جاسوسان محمد را ندیده ای ؟ او در پاسخ می گفت : پناه بر خدا می برم جاسوسان محمد در نخبار چه می کند ! چون کاروان از آن منطقه گذشت آن دو آن شب را همانجا گذراندند و فردای آن شب بیرون آمدند و کشد هم برای بدرقه آنان بیرون آمد و آن دو را به ذوالمره رساند . کاروان هم شتابان راه ساحلی را پیش گرفت و شب و روز از بیم تعقیب در حرکت بود . طلحه و سعید همان روزی به مدینه رسیدند که پیامبر صلی الله علیه و آله در بدر با قریش رویا روی شده بود ، آنان برای رسیدن به پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون آمدند و در تربان پیامبر صلی الله علیه و آله را ملاقات کردند . تربان میان ملل و ساله و بر کنار شاهراه است و محل زندگی عروه بن اذینه شاعر بوده است . پس از این هنگام ، کشد که طلحه و سعید به پیامبر صلی الله علیه و آله گفته بودند که با آنان نیکو رفتار

کرده است ، به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد . رسول خدا صلی الله علیه و آله به او خیر مقدم گفت و گرامی داشت و فرمود : آیا میل داری ینیع را در اختیارت قرار دهم ؟ گفت : من سالخورده ام و عمرم سپری شده است ، لطف کن و آن را در اختیار برادرزاده ام بگذار و پیامبر صلی الله علیه و آله جنان فرمود . (۷۰)

گویند : پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمانان را فرا خواند و آماده ساخت و فرمود : این کاروان قریش است که اموال ایشان در آن است ، شاید خداوند آن را غنیمت به شما ارزانی فرماید . برای آن کار آنان که باید شتاب گیرند شتاب گرفتند و کار چنان شد که گاه پسری با پدر خود در مورد اینکه کدامیک بروند قرعه کشی کردند . از جمله کسانی که در این بار با پدر خود در مورد اینکه کدامیک بروند قرعه کشی کردند . از جمله کسانی که در این بار با پدر خویش قرعه کشید سعد بن خیثمه بود . سعد به پدرش گفت : اگر چیز دیگری جز بهشت می بود ترا ویژه آن می کردم و بر تو انثار می داشتم و من در این راه آرزوی بهشت دارم و امید شهادت . پدرش خیثمه گفت : مرا برای این کار ترجیح بده و خودت همراه و با زنان خویش باش ؛ سعد نپذیرفت . خیثمه گفت : فرزندم ! ناچار باید یکی از ما دو تن اینجا بماند ، قرعه کشیدند و قرعه به

نام سعد بر آمد و سعد در جنگ بدر شهید شد . گروه بسیاری از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله از همراهی با آن حضرت خود داری کردند و بیرون شدن او را از مدینه خوش نمی داشتند و در این مورد سخن و گفتگو بسیار شد . گروهی از اهل بینش و افراد دارای حسن نیست هم از همراهی با پیامبر صلی الله علیه و آله خود داری کردند که نمی پنداشتند جنگی در پیش باشدت بلکه گمان آن داشتند که این سفر برای کسب غنیمت است و اگر گمان می کردند که جنگ خواهد بود هرگز تخلف نمی کردند . از جمله ایشان اسید بن حضیر است . چون رسول خدا صلی الله علیه و آله باز آمد ، اسید گفت : سپاس خداوندی را که ترا شاد و بر دمشنت پیروز گردانید ، و سوگند به آنکه ترا به حق فرستاده است ، من به منظور حفظ جان خود از همراهی با تو باز نایستادم ، بلکه اصلا نمی پنداشتم که تو با دشمن برخورد می کنی و گمان نمی بردم که جز گرفتن کاروان مساله دیگری هم خواهد بود . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : راست می گویی .

گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد و چون ناحیه معروف به بقیع (۷۱) که همان خانه های سقیا و در واقع متصل به مدینه است رسید ، فرود آمد و لشکرگاه ساخت و جنگجویان را سان دید و از میان ایشان عبد الله بن عمر ، اسامه بن زید ، رافع بن

خدیج ، براء بن عازب ، اسید بن ظهیر ، زید بن ارقم و زید بن ثابت را برگرداند و به آنان اجازه شرکت در جنگ نداد .

واقعی می گوید : ابوبکر بن اسماعیل از پدرش از عامر بن سعد بن ابی وقاص از قول پدرش برای من نقل کرد که می گفته است : در آن روز پیش از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله ما را سان ببیند برادرم عمیر بن ابی وقاص را دیدم که خویش را مخفی می کند . گفتم : برادر ترا چه می شود ؟ گفت : بیم آن دارم که پیامبر صلی الله علیه و آله مرا ببیند و سن مرا کم بشمرد و برگرداند و من دوست دارم بیرون بیایم ، شاید خداوند شهادت را روزی من فرماید . گوید : چون از مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله عبور کرد سن او را کم شمرد و فرمود : برگرد . عمیر گریست و پیامبر صلی الله علیه و آله به او اجازه شرکت در جنگ فرمود .

گوید : سعد بن ابی وقاص می گفته است : به سبب کوچکی او من حمایل شمشیرش را گره می زدم و بر او می بستم و او در حالی که شانزده ساله بود در بدر شهید شد . (۷۲)

واقعی گوید : چون پیامبر صلی الله علیه و آله در کنار خانه های سقیا فرود آمد به یاران خود فرمان داد از چاه آنان آب بردارند و خود از آب آن چاه نوشید و نخستین کس بود که از آن آب نوشید و

کنار آن چاه نماز گزارد و سپس برای مردم مدینه دعا کرد و چنین عرضه داشت : پروردگارا همانا ابراهیم بنده و دوست و پیامبر تو برای مردم مکه دعا کرد و من ، محمد ، که بنده و پیامبر تو هستم ترا برای مردم مدینه فرا می خوانم که در پیمانہ و کشت و کار و میوه های آنان برکت دهی ؛ خدایا مدینه را برای ما دوست داشتنی قرار بده و وبایی - تب و نوبه ای - را که در آن است به منطقه خم ببر؛ پروردگارا من میان دو سنگلاخ مدینه را - این سو و آن سوی آن را - محترم و جای امان قرار دادم همانگونه که دوست تو ابراهیم مکه را آنچنان قرار داد .

واقدی می گوید : خم در حدود ۳ میلی جحفه قرار داد .

پیامبر صلی الله علیه و آله ، عدی بن ابی الزغباء و بسبس بن عمرو را پیشاپیش گسیل فرمود . در این هنگام عبد الله بن عمرو بن حزام به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت : ای رسول خدا از آنکه اینجا فرود آمدی و سپاه خویش را سان دیدی بسیار شاد شدم و فال فرخنده زدم ، چه اینجا لشکرگاه ما که بنی سلمه هستیم بود ، در آن جنگی که میان ما و مردم حسیکه صورت گرفت .

واقدی می گوید : منظور همان حسیکه الذباب است ، و ذباب نام کوهی کنار مدینه است و یهودیان آنجا خانه و سکونت داشتند . (۷۳)

عبد الله بن عمرو بن حزام گفت : ای رسول خدا

ما هم همینجا سپاه خود را سان دیدیم و به هر کس که یارای حمل سلاح داشت ، اجازه شرکت در جنگ دادیم و کسانی را که کوچک بودند و یارای حمل سلاح نداشتند برگردانیدیم . سپس به جنگ یهودیان حسیکه که عزیزترین یهودیان آن روزگار بودند رفتیم و آنان را آنچنان که می خواستیم کشتیم ، و نتیجه آن شد که یهودیان دیگر تا امروز برای ما خوار و زبونند ، و ای رسول خدا آرزومندم ما و قریش هم که رویاروی می شویم ، خداوند چشمت را روشن فرماید .

واقدی می گوید : چون روز بر آمد ، خلاد بن عمرو بن جموح به خانه خود در خرباء برگشت ، پدرش عمرو بن جموح به او گفت : فکر می کردم رفته اید . خلاد گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله مردم را در بقع سان می بیند . عمرو گفت : چه فال فرخنده ای ، به خدا سوگند امیدوارم غنیمت یابید و به مشرکان قریش پیروز شوید؛ همینجا محل فرود آمدن ما بود روزی که به حسیکه می رفتیم .

گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله نام آنجا را تغییر داد و سقیا نام نهاد و خلا؛ گوید : در نظر داشتم آن چاه را بخرم که سعد بن ابی وقاص آن را به دو شتر نر جوانه خرید و هم گفته اند برای آن هفت وقیه پرداخت کرد . چون به پیامبر صلی الله علیه و آله گفته شد که سعد آن را خریده است فرمود معامله پرسودی انجام داده است .

واقدی می گوید : پیامبر صلی

الله علیه و آله دوازده شب گذشته از رمضان از سقیا کوچ فرمود و مسلمانانی که همراهش رفتند سیصد و پنج تن بودند و هشت تن هم عقب ماندند که پیامبر صلی الله علیه و آله سهم آنان را هم از غنایم عنایت فرمود . شمار شترانی که همراه مسلمانان بود هفتاد شتر بود ، که هر دو تن یا سه و چهار تن به ترتیب از یک شتر استفاده می کردند .

پیامبر صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب علیه السلام و مرثد بن ابی مرثد و بعضی به جای مرثد زید بن حارثه را نام برده اند از یک شتر استفاده می کردند و به نوبت سوار می شدند . حمزه بن عبدالمطلب و زید بن حارثه و ابوکبشه و انسه بردگان آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله هم از یک شتر استفاده می کردند . عبیده بن حارث و طفیل و حصین پسران حارث و مسطح بن اثاثه هم یک شتر داشته که شتر آبکش و متعلق به عبیده بن حارث بود و آن را از ابو داود مازنی خریده بود . معاذ و عوف و معوذ پسران عفرء و ابوالحمراء وابسته ایشان هم یک شتر داشتند . ابی بن کعب و عماره بن حزام و حارثه بن نعمان هم بر یک شتر سوار می شدند و خراش بن صممه و قطبه بن عامر بن حدیده و عبد الله بن عمرو بن حزام هم یک شتر داشتند . عتبه بن غزوان و طلیب بن عمیر یک شتر داشتند که متعلق به عتبه بود و عبس

نام داشت . مصعب بن عمیر و سویط بن حرملة و مسعود یک شتر داشتند ، عبد الله بن کعب و ابوداوود مازنی و سلیط بن قیس شتر نری داشتند که از عبد الله بن کعب بود . عثمان بن عفان و قلامه و عبد الله پسران مطعون و سائب بن عثمان هم به نوبت بر یک شتر سوار می شدند .

ابوبکر و عمرو عبد الرحمان بن عوف هم یک شتر داشتند ، سعد بن معاذ و برادرش و برادر زاده اش حارث بن اوس و حارث بن انس یک شتر آبکش داشتند که از سعد بن معاذ بود و ذیال نام داشت . سعید بن زید و سلمه بن سلامه بن وقش و عباد بن بشر و رافع بن یزید (۷۴) بر شتری آبکش که از سعید بن زید بود سوار می شدند و چیزی جز یک صاع خرمت زاد و توشه نداشتند .

واقدی می گوید : معاذ بن رفاعه (۷۵) از قول پدرش نقل می کند که می گفته است همراه پیامبر صلی الله علیه و آله به جنگ بدر رفتیم . هر سه تن به نوبت سوار یک شتر می شدیم . من و برادرم خلاد بن رافع شتر نوجوانه ای داشتیم ، عبیده بن یزید بن عامر هم با ما بود و به نوبت سوار می شدیم . حرکت کردیم و چون به رحاء رسیدیم شتر ما درمانده شد و به زانو در آمد و رنجه شد . برادرم گفت : بار خدایا اگر ما را بر همین شتر تا مدینه برگردانی نذر می کنم آن را در

راه تو قربان کنم ؛ در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله از کنار مات گذشت و ما بر آن حال بودیم .

گفتیم : ای رسول خدا شتر ما رنجه شده است و به زانو در آمده است . آب خواست ، مضمضه کرد و در ظرفی وضو گرفت و فرمود : دهانش را بگشایید ، چنان کردیم ، از آن آب در دهان شتر ریخت و بر سر و گردن و شانه و کوهان و پاشنه و دمش پاشید و فرمود : سوار شوید . پیامبر صلی الله علیه و آله حرکت کرد و رفت و ما پایین تر از جایی که منصور نام داشت به آن حضرت رسیدیم ، و شترمان ما را می برد . در بازگشت از بدر همینکه به مصلی رسیدیم زانو به زمین زد . برادرم شتر را کشت و گوشتش را پخش کرد و صدقه داد .

واقعی می گوید : روایت شده است که سعد بن عباده در جنگ بدر بر بیست شتر مردم را سوار کرد ، یا او را بر بیست شتر به بدر برده بودند . یعنی هر چندی بر شتر یکی از همراهان سوار می شد . (۷۶)

گوید : از سعد بن ابی وقاص نقل شده است که می گفته است : همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله به بدر رفتیم و هفتاد شتر همراهمان بود که هر دو و سه و چهار تن به نوبت بر شتری سوار شدند و من در میان یاران پیامبر صلی الله علیه و آله از بزرگترین چاره اندیشان و توانگر بودم

و از همگان بر پیاده روی تواناتر و تیراندازتر بودم . در رفت و برگشت یک گام هم سوار نشدم .

واقعی می گوید هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله از سقیا حرکت کرد عرضه داشت : بار خدایا اینان پای بر هنگان پیاده اند ، سوار شان فرمای . برهنگانند ، جامه بر ایشان بپوشان .

گرسنگانند ، سیرشان فرمای . بی نوایانند ، به فضل خود بی نیاز شان فرمای .

گوید : هیچیک از مسلمانان از جنگ بدر برنگشت مگر اینکه اگر می خواست سوار شود ، مرکوب داشت . به هر مرد یک یا دو شتر رسید و هر آن کس که برهنه بود جامه دار شد و به زاد و توشه قریش دست یافتند . چون فدیة اسیران را گرفتند هر نیازمندی از ایشان بی نیاز و توانگر شد .

قسمت دوم

گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قیس بن ابی صعصعه را که نام و نسب پدرش عمر بن یزید بن عوف بن مبدول است به فرماندهی گماشت و به او فرماندهی پیادگان گماشت و به او فرمان داد مسلمانان را بشمرد .

قیس آنان را کنار چاه ابوعمیده (۷۷) فرود آورد و شمرد و به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از بیوت السقیا حرکت فرمود ، دره عقیق را پیمود و سپس راه مکین (۷۸) را پیمود و چون به ریگزار ابن ازهر رسید زیر درختی که آنجا بود فرود آمد . ابوبکر برخاست و از چند سنگی که آنجا بود

محراب و سجده گاهی فراهم آورد که پیامبر صلی الله علیه و آله آنجا نماز گزارد ، و تا صبح دوشنبه همانجا بود . آنگاه آهنگ ملل و تربان کرد که میان حفیره و ملل است .

واقدی می گوید سعد بن ابی وقاص می گفت : هنگامی که در تربان بودیم پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود : ای سعد این آهو را ببین . من تیری در کمان نهادم ، پیامبر برخاست و چانه خود را میان شانه و گوش من نهاد و عرضه داشت : پروردگارا تیر او را استوار بدار و به هدف بنشان . تیر من به گلوی آهو خورد . پیامبر صلی الله علیه و آله لبخند زد ، من دویدم و آهو خورد . پیامبر صلی الله علیه و آله لبخند زد ، من دویدم و آهو را که هنوز رمق داشت گرفتم و سرش را بریدم و لایشه اش را با خود بردیم و چون در فاصله نزدیکی فرود آمدیم پیامبر صلی الله علیه و آله دستور فرمود گوشت آن را میان یارانش تقسیم کردند .

واقدی می گوید : همراه یاران رسول خدا فقط دو اسب بود ، یکی از مرثد بن ابی مرثد غنوی و دیگری از مقداد بن عمرو بهرانی ، هم پیمان بنی زهره . و گفته شده است اسب دیگر از زبیر بوده است . در اینکه بیش از دو اسب نبوده است اختلافی نیست ، و این هم قطعی است که یک اسب از مقداد بوده است . از قول ضباعه دختر زبیر از مقداد روایت شده که گفته است

: در جنگ بدر همراه من اسبی بود که سبحه نام داشت . سعد بن مالک غنوی هم از پدران خود نقل می کند که مرثد بن ابی مرثد غنوی در جنگ بدر شرکت کرد و بر اسبی به نام سیل سوار بود .

واقعی می گوید : قریش همراه کاروان خود به شام رسید . کاروان مرکب از هزار شتر بود با سرمایه های بزرگ . در مکه هیچ مرد و زن قرشی باقی نمانده بود که یک مثقال طلا یا هر چه بیشتر که داشته بود همراه کاروان کرده بود و برخی از زنان سرمایه های بسیار اندک فرستاده بودند . گفته اند در آن کاروان پنجاه هزار دینار سرمایه بوده است ، برخی هم کمتر گفته اند . و گفته اند بیشترین سرمایه ای که در آن کاروان بوده به خاندان سعید بن العاص و ابواحیحه مربوط بوده است . بدین صورت که یا سرمایه خودشان و یا سرمایه دیگران بر مبنای سود نصف به نصف بوده است . و به هر حال بیشترین سهم سرمایه کاروان از ایشان بوده است و گفته اند خاندان مخزوم در آن کاروان دویست شتر و چهار یا پنج هزار دینار سرمایه داشته اند و هم گفته شده است که حارث بن عامر بن نوفل در آن کاروان هزار دینار سرمایه داشت است .

واقعی می گوید : هشام بن عماره بن ابی الحویرث برایم نقل کرد که خاندان عبید مناف در آن کاروان ده هزار مثقال طلا سرمایه داشتند و محل بازرگانی ایشان شهر غزه از شام بوده است .

واقعی می گوید : عبد الله بن جعفر

از ابوعون برده آزاد کرده مسور ، از مخرمه بن نوفل برای من نقل کرد که می گفته است : چون به شام رسیدیم مردی از قبیله جذام به ما رسید و به ما خبر داد که محمد در آغاز حرکت ما مترصد فرو گرفتن کاروان بوده است و هم اکنون هم او را در حالی پشت سر گذاشته که منتظر بازگشت ماست . او گفت : محمد بر ضد ما با همه مردم طول راه هم پیمان شده و سوگند خورده است . مخرمه گوید : ما از شام ترسان بیرون آمدیم که از کمین می ترسیدیم بدین سبب بود که چون از شام بیرون آمدیم ضمضم بن عمرو را گسیل داشتیم . (۷۹)

واقعی می گوید : عمرو بن عاص هم در آن کاروان بوده است . او پس از آن چنین می گفته است : همینکه به زرقاء که از ناحیه شام و در دو منزلی اذرعاع است رسیدیم و آهنگ مکه داشتیم ، مردی از قبیله جذام ما را دید و گفت محمد هنگام آمدن شما قصد حمله به کاروان شما را با یاران خود داشت . گفتیم : متوجه نشدیم . گفت : آری این چنین بود ، یک ماه در کمین بود و سپس به یثرب برگشت ، شما آن روز که محمد قصد حمله به شما را داشت سبکبار بودید و امروز او آماده تر است که متعرض شما شود و بر شما روز می شمرد ، شمردنی . مواظب کاروان خود باشید و رایزنی و چاره اندیشی کنید که به خدا سوگند نمی بینم شما ساز

و برگ و اسلحه و شمار کافی داشته باشید . در این هنگام بود که تصمیم خود را گرفتند و ضمضم بن عمرو را گسیل داشتند . ضمضم در کاروان بود ، قریش هنگامی که از کنار دریا می گذشتند به او که دو شتر نر جوان همراه داشت برخوردند و او را به بیست مثقال (۸۰) اجیر کردند . ابوسفیان به او گفت برو و به قریش خبر دهد که محمد حتما قصد حمله به کاروان دارد و به او دستور داد بینی شتر خویش را ببرد و به هنگام ورود به مکه پالان و جهاز آن را واژگون کند و جلو و پشت پیراهن خود را پاره کند و فریاد بر آورد : کمک . . . کمک ! گفته اند ضمضم بن عمرو را از تبوک گسیل داشته اند ، در آن کاروان سی مرد قرشی بودند که از جمله ایشان عمرو عاص و مخرمه بن نوفل را نام برده اند .

واقعی می گوید : پیش از آمدن ضمضم به مکه ، عاتکه دختر عبدالمطلب خوابی دیده بود که او را ترسانده و در سینه اش بزرگ آمده بود . عاتکه به عباس بن عبدالمطلب پیام فرستاد و چون آمد به او گفت : ای برادر ! به خدا سوگند خوابی دیده ام که مرا ترسانده است و بیم آن دارم که مصیبت و شری بر قوم تو رسد و آنچه را که برای تو می گویم پوشیده بدار . خواب دیدم شتر سواری آمد و کنار ابطح ایستاد و با صدای بسیار بلند فریاد بر آورد که

: ای فیکاران تا سه روز دیگر به کشتار گاههای خود بروید و این موضوع را سه بار فریاد کشید و چناد دیدم که مرد پیش او جمع شدند ، او به مسجد در آمد و مردم هم از پی او بودند . آنگاه شترش او را برفراز کعبه برد و او همچنان سه بار صدای بلند همان سخن را تکرار کرد و سپس شترش او را بر قله کوه ابوقیس برد ، آنجا هم همان سخن را سه بار با صدای بلند گفت و سپس سنگی از کوه ابوقیس برگرفت و آن را رها کرد . سنگ همچنان فرو می آمد و چون به دامنه کوه رسید پاره پاره شد و هیچ خانه و حجره ای در مکه باقی نماند مگر اینکه پاره ای از آن سنگ در آن افتاد .

واقعی می گوید : پس از آن عمرو عاص می گفته است من همه این امور را در خواب دیدم و در خانه خودمان هم پاره ای از آن سنگ را دیدم که از ابوقیس جدا شده بود . و همه این امور مایه عبرت بود ولی خداوند در آن هنگام اراده فرموده بود که مسلمان شویم و اسلام ما را تا هنگامی که اراده فرموده بود به تاخیر انداخت .

می گوید (ابن ابی الحدید) : یکی از یاران ما می گفت : آیا برای عمرو عاص کافی نبود که از طریق استهزاء و مسخرگی و سبک شمردن خرد مسلمانان و از روی نفاق بگوید که من خود آشکارا پاره سنگ را در خانه های مکه دیدم که به آن بسنده نکرده

و به صراحت می گوید خداوند متعال نمی خواست و اراده نفرموده بود که ما در آن هنگام مسلمان شویم .

واقعی می گوید : در هیچیک از خانه های و حجره های بنی هاشم و بنی زهره چیزی از پاره های آن سنگ نیفتاد . گوید : عباس گفت : خوابی شگفت است و اندوهگین بیرون رفت . ولید بن ربیعہ را که با او دوست بود دید و آن خواب را برای او بازگو کرد و از او خواست آن را پوشیده بدارد ، ولی این سخن میان مردم پراکنده شد . عباس می گوید : بامداد فردایش که برای طواف کعبه رفتم ، ابوجهل همراه گروهی از قریش درباره آن خواب گفتگو می کردند . ابوجهل از من پرسید : داستان این خواب عاتکه چیست ؟ گفتم : چه بوده است و موضوع چیست ؟ گفت : این خاندان عبدالمطلب ! به این بسنده نکردید و خوشنود نشدید که مردان شما پیشگویی کنند که اینک زنان شما هم پیشگویی - پیامبری - می کنند . عاتکه می پندارد که چنین و چنان در خواب دیده است . ما سه روز منتظر می مانیم و به شما فرصت می دهیم . اگر آنچه گفته است حق باشد که صورت خواهد گرفت ولی اگر سه روز بگذرد و چنان اتفاقی نیفتد عهدنامه ای بر ضد شما خواهیم نوشت که شما دروغگوترین خاندان در عرب هستید ! عباس به او گفت : ما و شما در مجد و بزرگواری با یکدیگر همپایه بودیم . گفتید : سقایت با ما باشد ، گفتیم : به آن

اهمیتی نمی دهیم پرده داری از آن شما باشد . سپس گفتید : ریاست ندوه - انجمن خانه - با ما باشد ، گفتیم : مهم نیست شما عهده دار فراهم ساختن خوراک و خوراندن آن به مردم باشید . پس از آن گفتید : رفاده و مواظبت از ضعیفان با ما باشد ، گفتیم : مهم نیست ؛ شما هر چه را که با آن می توانید به ضعیفان کمک کنید فراهم آورید و چون ما و شما مردم را خوراک می دادیم و مسابقه به اوج خود رسید و ما و شما چون دو اسب مسابقه بودیم و ما به بزرگی پیشی می گرفتیم ، ناگاه گفتید : میان ما پیامبری مردی وجود دارد؛ بس نکردید و گفتید : پیامبر زن هم دارید . نه سوگند به لات عزی که این دیگر هرگز نخواهد بود .

می گوید (ابن ابی الحدید) : سخن ابوجهل را پیوسته و مرتب نمی بینم ، زیرا در صورتی که همه این صفات و خصال پسندیده را که مایه شرف و مباهات قبایل بر یکدیگر است برای عباس می پذیرد ، چگونه می گوید مهم نیست و اهمیت نمی دهیم .

وانگهی چگونه می گوید همینکه ما و شما برای مردم خوراک فراهم ساختیم ، و حال آنکه سخن ابوجهل در صورتی منظم بود که می گفت برای ما در قبال این افتخارات شما چه افتخاراتی وجود دارد . و بعد هم می گوید ما همچون دو اسب مسابقه بودیم و بر مجد پیشی گرفتیم و مسابقه به اوج خود رسید و سواران شانه به شانه پیش می

تاختند و حال آنکه هیچ چیزی را بیان نمی کند و افتخارات خود را نمی شمرد و شاید ابوجهل سخنانی گفته است که نقل نشده است .

واقعی می گوید : عباس می گفته است به خدا سوگند از من کاری جز انکار ساخته نبود و بدین سبب منکر شدم که عاتکه اصلاً چنان خوابی دیده باشد . چون روز را به شب رساندم هیچ زنی که نسبش به عبدالمطلب برسد باقی نماند مگر آنکه پیش من آمد ، و همگی به من گفتند : نخست راضی شدید که این تبهکار - ابوجهل - در پوستین مردان شما درافتد و یاوه سرایی کند و اینک درباره زنانتان سخن می گوید و تو در این باره هیچ غیرت نداری . گفتم : به خدا سوگند از این جهت سخنی نگفتم که برای سخن او ارزشی قائل نیستم و اینک به خدا سوگند می خورم که فردا مترصدش هستم و اگر تکرار کرد ، از سوی شما از عهده اش برخواهم آمد .

چون فردای آن روز که عاتکه خواب دیده بود فرا رسید ، ابوجهل گفت : یک روز سپری شد . روز بعد گفت : امروز دو روز گذشت . روز سوم گفت : این هم روز سوم و چیزی دیگری باقی نمانده است . (۸۱) عباس می گوید : بامداد روز روم در حالی که سخت خشمگین و آتشی بودم دوست داشتم ابوجهل را بینم و گذشته را جبران کنم و مخصوصاً آنچه را زنها گفته اند به او بگویم . به خدا سوگند همانگونه که به سوی ابوجهل می رفتم ناگاه دیدم

شتابان از طرف در بنی سهم از مسجد بیرون رفت . ابو جهل مردی سبک و دارای چهره خشن و بد زبان و تیز چشم بود . همینکه دیدم شتابان از در بنی سهم بیرون می رود ، با خود گفتم خدایش لعنت کناد ، همه این بازیها از بیم آن است که من دشنامش خواهم داد . معلوم شد او ناگهان صدای ضمضم بن عمرو را شنیده است که می گفته است : ای معشر قریش ! ای آل بن غالب ، کالا- و کاروان خود را دریابید که محمد همراه یاران خود متعرض آن شده است ، کمک کمک ! به خدا سوگند خیال نمی کنم بتوانید آن را دریابند .

ضمضم میان دره مکه چنین فریاد می کشید . او هر دو گوش شتر خود را بریده و جهاز آن را باژ گونه کرده بود و جلو و پشت پیراهن خویش را دریده بود و می گفت : من پیش از آنکه وارد مکه شوم همچنان که بر شتر خود بودم خوابم برد و به خواب دیدم در وادی مکه از سوی بالا- به پایین خون روان است . ترسان از خواب بیدار شدم و آن را برای قریش خوش نداشتم و بر دلم چنان گذشت که برای جانهای ایشان مصیبتی خواهد بود .

واقعی می گوید : عمیر بن وهب جمحی می گفته است : من هرگز چیزی شگفت انگیزتر از کار ضمضم ندیده ام ، شیطان بر زبان او سخن می گفت و تصریح می کرد که گویی ما از خود هیچ اختیاری نداشتیم ، آنچنان که همگی بر شتران هموار و

کش بیرون آمدیم .

حکیم بن حزام هم می گفته است : آن کسی که آمد و از ما خواست که برای نجات کاروان حرکت کنیم انسان نبود که بدون تردید شیطان بود . به او گفته شد : ای ابوخالد چگونه بود ؟ می گفت : من از این جهت شگفت می کنم که هیچ اختیاری از خود نداشتیم .

قسمت سوم

واقعی می گوید : مردم آماده شدند و چنان بود که از کار یکدیگر غافل شدند و مردم بر دو گونه بودند ، گروهی خود عازم شدند و گروهی کسی را به جای خود گسیل می داشتند . قریش از خواب عاتکه ترسان شدند و گروهی کسی را به جای خود گسیل می داشتند . قریش از خواب عاتکه ترسان شدند و بنی هاشم شاد گردیدند ، و سخنگوی بنی هاشم گفت : هرگز نه چنان است که شما پنداشته اید که ما دروغ می گوئیم و عاتکه دروغ می گوید . قریش سه روز و گفته اند دو روز بر جای ماندند و خود را مجهز می ساختند و سلاحهای خود را بیرون می آوردند و سلاح می خریدند و خود را مجهز می ساختند و سلاحهای خود را بیرون می آوردند و سلاح می خریدند و نیرومندان ایشان ناتوانا را تقویت می کردند . سهیل بن عمرو همراه تنی چند از سران قریش برخاست و گفت : ای گروه قریش ! این محمد و جوانان از دین برگشته شما و مردم یثرب که همراه اویند بر کاروان و کالاهای شما حمله آورده اند ، اینک هر کس مرکب می خواهد این مرکب آماده

و هر کس نیرو و یاری می خواهد ، آماده است . زمعه بن اسود برخاست و گفت : سوگند به لات و عزی که هیچ کاری و خطری بزرگتر از طمع محمد و اهل یثرب برای شما وجود ندارد که می خواهند متعرض کاروانی شوند که همه گنجینه و اندوخته شما در آن است . همگان آماده شوید و هیچکس از شما باز نایستد و هر کس نیرو و توان ندارد ، اینک فراهم است . به خدا سوگند اگر محمد و یارانش کاروان شما را فرو گیرند چیزی شما را از اینکه به خانه هایتان در آیند باز نمی دارد و به ناگاه خواهید دید به خانه هایتان وارد شدند . طعیمه بن عدی گفت : ای گروه قریش به خدا سوگند کاری بزرگتر از این برای شما پیش نیامده است که کاروان و کالاهای شما را که در واقع همه اموال و گنجینه های شماست حلال بشمرند و فرو گیرند . به خدا سوگند که من هیچ مرد و زنی از نسل عبد مناف را نمی شناسم مگر اینکه در این کاروان سرمایه دارد ، از چند نخود طلا- گرفته تا هر چه بیشتر . اینک هر کس امکانات حرکت ندارد ، ما امکانات داریم ، مرکب که سوارش کنیم و زاد و توشه که در اختیارش نهیم . طعیمه بیست تن را بر بیست شتر روانه کرد و به آنان زاد و توشه داد و هزینه خانواده آنان را هم پرداخت کرد .

حنظه و عمرو پسران ابوسفیان برخاستند و مردم را به خروج تشویق کردند ولی هیچگونه تعهدی برای فراهم ساختن

مرکب و پرداخت هزینه نکردند . به آن دو گفته شد آیا در این مورد تعهدی برای روانه و سوار کردن کسی نمی کنید؟ گفتند : به خدا سوگند که ما ثروتی نداریم و همه اموال از ابوسفیان و در اختیار اوست .

نوفل بن معاویه دیلمی پیش توانگران قریش رفت و با آنان درباره پرداخت هزینه و فراهم ساختن مرکب گفتگو کرد . و چون با عبدالله بن ابی ربیعہ سخن گفت : او پانصد دینار به او داد و گفت : هر گونه صلاح می دانی هزینه کن . با حویطب بن عبد العزی هم گفتگو کرد و از او هم دوست یا سیصد دینار گرفت و آن را هزینه فراهم ساختن سلاح و مرکب کرد .

واقدی می گوید : گفته اند هیچکس از قریش از حرکت خود داری نکرد ، مگر اینکه به جای خویش کسی را گسیل داشت . قریش پیش ابولهب رفتند و به او گفتند تو یکی از سروران قریشی و اگر تو از حرکت باز ایستی افراد دیگر قوم آن را دستاویز قرار می دهند . ابولهب گفت : سوگند به لات و عزی که نه خو می آیم و نه کسی را گسیل می دارم . ابوجهل پیش او آمد و گفت : ای ابو عتبہ ، برخیز که به خدا سوگند ما فقط برای آیین تو و نیا کانت به خشم آمده ایم و برای جنگ بیرون آمد و نه کسی را به جای خود گسیل داشت . هیچ چیز جز ترس از خواب عاتکه ، مانع بیرون آمدن ابولهب نشد و او می گفت خواب

عاتکه دست را بسته است و تحقق خواهد یافت . گفته شده است ابو لهب به جای خود عاص بن هشام بن مغیره را گسیل داشته و چنین بوده است که از او طلبی داشته است . به او گفته است تو برو و طلب من از تو برای خودت باشد و عاص به جای او رفته است .

محمد بن اسحاق در کتاب مغازی خود گفته است : طلب ابولهب از عاص بن هشام چهار هزار درهم بود ، و او در پرداخت وام خود چندان امروز فردا کرد که مفلس شد .

ابو لهب آن را به او بخشید به شرط آنکه به جای او برود و عاص به جای او رفت .

واقعی می گوید : عتبه و شیبه زره های خود را بیرون آوردند ، و سرگرم اصلاح آنها و دیگر سلاحهای خود شدند . برده آنان عداس به آن دو نگریست و پرسید چه می کنید ؟ گفتند : آیا آن مردی را که از تاکستان خودمان در طائف همراه تو برایش انگور فرستادیم به خاطر داری ؟ گفت : آری . گفتند : برای جنگ با او بیرون می رویم . عداس گریست و گفت : بیرون مروید که به خدا سوگند او پیامبر است . آن دو نپذیرفتند و بیرون رفتند .

عداس هم همراهشان رفت و در بدر با آن دو کشته شد .

می گوید (ابن ابی الحدید) : داستان فرستادن انگور و تاکستان پسران ربیع را در طائف سیره نویسان نوشته اند و طبری در مکه در گذشت ، قریش نسبت به آزار دادن پیامبر صلی الله علیه

و آله طمع بست و کارها انجام داد که به روزگار زندگی ابوطالب انجام نمی داد .

پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که بر جان خود بیمناک بود ، به قصد مهاجرت در اجرای فرمان پروردگارش از مکه بیرون رفت و آهنگ طائف کرد ، به این امید که مردم آن شهر را به اسلام فراخواند و دعوتش را بپذیرند و این کار در ماه شوال سال دهم بعثت بود . رسول خدا صلی الله علیه و آله ده روز و گفته شده است یک ماه آنجا درنگ کرد و هیچیک از اشراف ثقیف را از یاد نبرد و پیش آنان رفت و گفتگو فرمود ، ولی پاسخ مثبت ندادند و به آن حضرت گفتند از سرزمین ایشان بیرون رود و به سرزمینهای ناشناس و جایی که او را شناسند برود .

در همان حال سفلگان خویش را تحریک کردند و آنان چندان سنگ به آن حضرت زدند که هر دو پایش زخمی و خون آلوده شد . زید بن حارثه هم همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بود که خود را سپر قرار می داد تا آنجا که سرش شکسته شد . شیعیان روایت می کنند که علی بن ابی طالب هم در هجرت به طائف همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است ، پیامبر صلی الله علیه و آله اندوهگین از پیش ثقیفیان برگشت . او پیش عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر که در آن هنگام سران قبیله ثقیف بودند رفته بود و کنارشان نشسته و آنان را به خدا و یاری دادن خود

فراخوانده بود و تقاضا کرده بود با او بر ضد قریش قیام کنند . یکی از آنان گفته بود : من بر در خانه کعبه پلیدی کرده باشم اگر خداوند ترا به پیامبری فرستاده باشد؛ دیگری گفته بود : مگر خداوند کس دیگری جز تو پیدا نکرد که به پیامبری بفرستد؛ سومی گفته بود : به خدا سوگند من با تو کلمه ای سخن نمی گویم که اگر همانگونه که می گویی پیامبر خدا باشی گرانقدرتر از آنی که من سخت را نپذیرم یا پاسخ به آن دهم و اگر بر خداوند دروغ می بندی در شان من نیست که با تو سخن بگویم . پیامبر صلی الله علیه و آله از پیش ایشان اندوهگین برخاست و از خیر ایشان ناامید شد . در این هنگام کودکان و سفلگان ثقیف جمع شدند و بر سر پیامبر صلی الله علیه و آله فریاد می کشیدند و دشنامش می دادند و او را از پیش خود می راندند و مردم هم جمع شدند و از آن حضرت در شگفت بودند . سرانجام چندان با سنگ و دشنام آن حضرت را راندند که با تاختستانی که از عتبه و شیبیه پسران ربیعیه بود پناه برد ، قضا را آن دو درهم در تاختستان بودند . همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله وارد تاختستان شد ، سفلگان ثقیف باز گشتند و پیامبر صلی الله علیه و آله به سایه تاکی پناه برد و همانجا نشست ، دو پسر ربیعیه می دیدند و می نگریستند که چه بر سر آن حضرت از سفلگان رسیده است .

طبری می گوید

: آنچه‌ان که برای من گفته اند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همینکه آرام گرفت چنین عرضه داشت : پروردگارا من از ناتوانی و اندکی چاره خویش و زبونیم در نظر مردم به پیشگاه تو شکایت می کنم . ای مهربان ترین مهربانان ، تو پروردگار مستضعفانی و تو خود پروردگار منی ، بار خدایا مرا به چه کسی وا می گذاری ! به بیگانه ای دور که با من ترشروی می کند یا دشمنی که او را بر کار من چیره فرموده ای ؟ بار خدایا ! این همه اگر از خشم تو بر من سرچشمه نگیرد ، بر من آسان است و مهم نمی گیرم که عافیت تو بر من گشاده تر است .

بار خدایا ! به پر تو چهره تو که همه تاریکیهای را با آن روشن می فرمایی پناه می برم .

بار خدایا ! اگر خشم تو مرا فرو نگیرد و غضب تو بر من وارد نشود کار دنیا و آخرت سامان می گیرد . بار خدایا ! ترا از سوی من چندان پوزش خواهی است تا خشنود شوی و هیچ توان و نیرویی جز به یاری تو نیست .

و چون عتبه و شیبه دیدند چه بر سر پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است ، حس خویشاوندی آنان به حرکت آمد ، غلام مسیحی خود را که نامش عداس بود فرا خواندند و به او گفتند : خوشه ای انگور در این بشقاب بگذارد و پیش این مرد ببر و به او بگو از آن بخورد . عداس چنان کرد و آن ظرف انگور را به حضور

پیامبر صلی الله علیه و آله آورد و پیش او نهاد . رسول خدا چون دست بر انگور نهادم نام خدا را بر زبان آورد و شروع به خوردن فرمود . عداس گفت : به خدا سوگند که این کلمه را مردم این شهر زبان نمی آورند . پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت : تو از کدام سر زمین و بر چه آیینی ؟ گفت : من نصرانی و از مردم نینوایم . فرمود : از شهر آن بنده صالح خدا یونس بن متی ؟ عداس گفت : تو از کجا می دانی یونس بن متی کیست ؟ فرمود : او برادر من است ، او پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است و من پیامبرم . عداس بر دست و پای رسول خدا افتاد و دست و سر پیامبر صلی الله علیه و آله را می بوسید . گوید : در این هنگام یکی از پسران ربیعہ به دیگری گفت : این غلامت را بر تو نباه ساخت . چون عداس پیش ایشان باز آمد گفتند : ای عداس وای تو ! ترا چه پیش آمد که بر سر و دست و پای این مرد بوسه می زدی ؟ گفت : ای سرور من در زمین بهتر و گزینه تر از این کسی نیست که مرا از کاری آگاه ساخت که جز پیامبر صلی الله علیه و آله از آن آگاه نیست . (۸۲)

واقدی می گوید : قریش برای بیرون رفتن به جنگ کنار بت هبل با تیرهای خود فال زدند . امیه بن خلف و عتبه

و شیهه با تیرهای امر کننده و نهی کننده قرعه کشیدند ، تیر نهی کننده بیرون آمد ، تصمیم گرفتند در مکه بمانند ، ولی ابوجهل به آنها پیچیده و گفت : من قرعه نکشیدم و هرگز از نجات کاروان خود باز نمی ایستم .

واقدی می گوید : زمعه را بیرون آورد و قرعه کشید . تیری که از خروج نهی می کرد بیرون آمد . آن را خشمگین برکناری افکند و دوباره تیری بیرون کشید که مثل همان بود ، آن را شکست و گفت : به مانند امروز تیری اینچنین دروغگو ندیده ام . سهیل بن عمرو در همان حال از کنار او گذشت . و گفت : چه شده است که چنین خشمگین می بینمت ؟ زمعه به او خبر داد که موضوع چیست . سهیل گفت : ای ابو حکیمه دست بردار که هیچ چیز دروغگوتر از این تیرها نیست . عمیر بن وهب هم به من گفت تیرهایش چنین بوده است ، و در حالی که در این باره سخن می گفتند حرکت کردند .

واقدی می گوید : موسی بن ضمیره بن سعید از قول پدرش برایم نقل کرد که ابوسفیان به ضمضم گفته است چون پیش قریش رسیدی به آنان بگو با تیرها قرعه نکشند .

واقدی می گوید : محمد بن عبد الله از زهری از ابوبکر بن سلیم بن ابی خیثمه برایم نقل کرد که می گفته است از حکیم بن حزام شنیدم که می گفت : هیچگاه به جایی که برایم از بدر ناخوشایندتر باشد . نرفته ام و در هیچ موردی هم پیش از حرکت آن

همه دلیل برای من روشن نشده است . سپس چنین افزود که چون ضمضم رسید و بانگ بیرون شدن برداشت با تیرهای خود قرعه کشیدم ، مرتبا تیرهایی بیرون می آمد که خوش نمی داشتم .

بر همان حال بیرون آمدم . چون به مرالظهران (۸۳) رسیدیم ، ابن الحنظلیه (۸۴) چند شتر کشت که یکی از آنها نیم جانی داشت و جست و خیز کرد و هیچ خیمه ای از خیمه های لشکرگاه باقی نماند مگر اینکه به خون آغشته شد و این دلیلی روشن بود . تصمیم به بازگشت گرفتم و ابن الحنظلیه و شومی او را به خاطر می آوردم و تصمیم به بازگشت در من شدت پیدا می کرد و با همه این احوال به راه خود ادامه دادم . حکیم بن حزام می گفته است : و چون به ثنیه البیضاء - گردنه سپید ، که گردنه ای است که هنگام بازگشت از مدینه از آن که فرود آیی به فح می رسی - رسیدیم عداس را دیدیم که بر آن گردنه نشسته است و مردم از کنارش می گذشتند . در این هنگام دو پسر ربیع از کنار ما گذشتند ، عداس برجست و پاهای آن دو را که در رکاب بود گرفت و گفت : پدر و مادرم فدای شما باد ، به خدا سوگند که او پیامبر خداوند است ، درود خدا بر او باد ، و شما جز به سوی کشتارگاه خود نمی روید . از دو چشم عداس بر گونه هایش اشک فرود می ریخت . آنجا هم آهنگ بازگشت کردم ولی

باز به راه خود ادامه دادم . در این هنگام عاص بن منبه بن حجاج از کنار عداس گذشت ، و چون عتبه و شیبیه رفته بودند ، ایستاد و از عداس پرسید : چرا گریه می کنی ؟ گفت : وضع این دو سرورم که سروران مردم این وادی هستند مرا به گریه واداشته است که آن دو به سوی کشتارگاههای خود می روند و می خواهند با پیامبر خدا جنگ کنند . عاص گفت : مگر محمد پیامبر خداوند است ؟ در این هنگام عداس به هیجان آمد و موهایش سیخ شد و با گریه گفت : آری به خدا سوگند که او رسول خدا برای همه مردم است . گوید : عاص بن منبه مسلمان شد و همچنان با شک و تردید با آنان بود و سرانجام همراه مشرکان کشته شد . در مورد عداس برخی گفته اند بازگشته و در بدر حاضر نبوده است ، برخی هم گفته اند در بدر حاضر بوده و کشته شده است . واقدی می گوید سخن نخست در نظر ما ثابت شده است .

واقدی می گوید : پیش از جنگ بدر سعد بن معاذ بریا عمره به مکه آمد و بر امیه بن خلف وارد شد . ابوجهل پیش او آمد و گفت : این شخص را که به محمد پناه و به ما اعلان جنگ داده است به حال خود وا می گذاری ؟ سعد به ابوجهل گفت : هر چه می خواهی بگو ، به هر حال راه کاروان شما از کنار ما می گذرد . امیه بن خلف به سعد گفت :

خاموش باش و به ابوالحکم که سرور مردم این سرزمین است چنین مگو. سعد بن معاذ گفت: ای امیه تو اینچنین سخن می گویی؟ همانا به خدا سوگند شنیدم که محمد می گفت: امیه بن خلف را حتما خواهم کشت. امیه گفت: تو خود این سخن را شنیدی؟ سعد بن معاذ گفت: آری. این سخن بر دلش نشست و از آن ترسید و بدین جهت چون بانگ کوچ برای جنگ بدر برخاست، امیه بن خلف از اینکه با آنان برود خود داری کرد، عقبه بن ابی معیط و ابوجهل پیش و آمدند، عقبه همراه خود عود سوزی آورد که در آن مواد خوشبو بود و ابوجهل هم سرمه دان و میل سرمه همراه داشت. عقبه آن عود سوز را زیر دامن امیه نهاد و گفت بخور بده و عود بسوزان که تو زن هستی. ابوجهل هم گفت: سرمه بکش که تو زن هستی. امیه گفت: برای من بهترین شتری را که در این وادی موجود است بخرید و برای او شتر نری را به سیصد دینار خریدند که از شتران بنی حشیر بود. مسلمانان در جنگ بدر آن شتر را به غنیمت گرفتند و آن در سهم حیب بن یساف قرار گرفت.

قسمت چهارم

واقدی می گوید گفته اند هیچکس از رفتن به سوی کاروان و بدر به اندازه حارث بن عامر کراهت نداشت. او می گفت: ای کاش قریش تصمیم به نشستن و انصراف بگیرد و هر چند اموال من و اموال همه خاندان عبد

مناف در کاروان از میان برود . به او می گفتند : تو سروری از سروران قریشی ، مگر نمی توانی ایشان را از خروج باز داری ؟ گفت : می بینم که قریش در این باره تصمیم قطعی گرفته اند و هیچکس بدون علت از رفتن خود داری نمی کند . به همین سبب نمی خواهم با آنان مخالف کنم ، وانگهی دوست ندارم قریش آنچه را می گویم بداند . ضمناً ابوجهل هم مردی شوم و برای قوم خود نا مبارک است ، سرنوشتی برای او نمی بینم جز اینکه قوم خویش را دستخوش سلطه مردم یثرب قرار خواهد داد . حارث بخشی از اموال خود را میان فرزندان خویش تقسیم کرد و در دلش چنین افتاده بود که به مکه بر نخواهد گشت . ضمضم بن عمرو که حارث بر او حق نعمت فراوان داشت پیش حارث آمد و گفت : ای ابو عامر خوابی دیده ام که آن را خوش نمی دارم ، من سوار شتر خود میان خواب و بیداری و گویی در بیداری چنین دیدم که در این وادی شما از بالا به پایین خود جاری است . حارث گفت : هیچکس به راهی ناخوشتر از این راه که من می روم نرفته است . ضمضم گفت : به خدا من برای تو چنین مصلحت می بینم که باز نشینی . حارث گفت : اگر این سخنت را پیش از آنکه بیرون می آمدم شنیده بودم یک گام هم بر نمی داشتم ، اینک از این سخن در گذر و به آگهی قریش مرسان که آنان هر کسی را که

از حرکت بازماندند. حارث بن عمرو را در بطن یاجج (۸۵) به حارث داده بود . گویند : خردمندان قریش رفتن به بدر را ناخوش داشتند و برخی به سراغ برخی دیگر رفتند . از جمله کسانی که در آن کار درنگ می کردند و تردید داشتند حارث بن عمرو و امیه بن خلف و عتبه و شیبه دو پسر ربیع و حکیم بن حزام و ابوالبختری و علی بن امیه بن خلف و عاص بن منبه بودند . سرانجام ابوجهل آنان را متهم به ترس کرد .

عقبه بن ابی معیط و نضر بن حارث بن کلهده هم ابوجه را یاری می دادند و آنان را به خروج تشویق می کردند و می گفتند این ترس و بیم و خود داری از خروج کار زنان است ، و می گفتند همگی هماهنگ شوید . قریش هم می گفتند نباید هیچکس از دشمنان را پشت سر خود - در مکه - باقی بگذارد .

واقعی می گوید : از چیزهایی که دلیل بر کراهت حارث بن عمرو و عتبه و شیبه برای بیرون شدن به جنگ بدر دارد یکی هم این است که نه هیچیک آنان به کسی مرکبی داد و نه کسی را سوار کردند . اگر کسی از هم پیمانها که در شمار ایشان بود و مرکب نداشت پیش آنان می آمد و مرکب از آنان می خواست می گفتند : اگر مال داری و می خواهی حرکت کنی چنان کن ، وگرنه بر جای خود باش و این موضوع در حدی بود که قریش هم دانستند .

واقعی

می گوید: و چون قریش تصمیم به خروج و حرکت گرفتند از دشمنی و ستیز میان خود و قبیله بنی بکر یاد آوردند و ترسیدند که آنان بر کسانی که در مکه باقی می گذارند حمله آورند، و از همه بیشتر عقبه بن ربیع از این موضوع بیم داشت و می گفت: ای گروه قریش بر فرض که شما بر آنچه می خواهید پیروز شوید، ما نسبت به کسانی که اینجا می مانند و زنان و کودکان و افراد ناتوان هستند تامین نداریم. در این باره نیک بیندیشید و رایزنی کنید. ابلیس به صورت سراقه بن جعشم مدلجی برای ایشان ظاهر شد و گفت: ای گروه قرش! شما شرف و مکانت مرا در قوم من می دانید، من متعهد می شوم اگر قبیله کنانه بخواهند کاری را که ناخوش دارید نسبت به شما انجام دهند از عهده بر آییم. عتبه آرام گرفت و ابوجهل به او گفت: دیگر چه می خواهی؟ این سالار کنانه است که پناه افرادی که باقی می مانند خواهد بود. عتبه گفت: دیگر چیزی نیست و من بیرون خواهم آمد.

واقعی می گوید: آنچه میان بنی کنانه و قریش بود، چنین است که پسر بچه ای از حفص بن احتف یکی از افراد خاندان بنی معیط بن عامر بن لوی به جستجوی شتر گم شده ای بیرون شد. او پسرکی بود که بر سر زلف و کاکل و بر تن جامه ای زیبا داشت و خوش چهره بود. پسرک از کنار عامر بن

یزید بن عامر بن ملوح بن یعمر که یکی از سران بنی کنانه و ساکن ضحجان - نام کوهی نزدیک مکه - بوده است گذشت . عامر به او گفت : پسر تو کیستی ؟ گفت : پس حفص بن احنم . عامر گفت : ای بنی بکر مگر شما از قریش خونی نمی خواهید ؟ گفتند : چرا گفت : هر کس این پسر را به جای مردی هم بکشد حسابش را کامل گرفته است . مردی از بنی بکر که خونی از قریش می خواست آن پسر را تعقیب کرد و کشت . قریش در آن باره اعتراض و گفتگو کردند . عامر بن یزید گفت : ما خونهای بسیاری بر عهده شما داریم ، چه می خواهید ؟ اگر می خواهید دیه هایی را که ما از شما می خواهیم بپردازید تا ما هم آنچه را بر عهده ماست بپردازیم . و اگر می خواهید این خونی است که ریخته شده است و مردی در قبال مردی . و اگر می خواهید شما از آنچه بر ما دارید بگذرید ما هم از آنچه بر شما داریم می گذریم . خون آن پسر بچه در نظر قریش خوار آمد و گفتند : راست می گوید : مردی به مردی . و خون او را مطالبه نکردند . در این میان بردار آن پسر مکرر بن حفص در مرالظهران به طور ناگهانی به عامر بن یزید برخورد که سوار بر شتر خویش بود . عامر بن یزید سالار بنی بکر بود ، مکرر همین که عامر را دید گفت : اینک پس از آنکه به

اصل چیزی رسیده ام چرا در جستجوی آثارش باشم . او که شمشیر به دست داشت شتر خود را خواباند و بر عامر حمله کرد و او را کشت و شبانه به مکه آمد و شمشیر عامر بن یزید را بر پرده های کعبه آویخت . بامداد آن شب که قریش شمشیر عامر را بر پرده های کعبه دیدند دانستند مکرر بن حفص او را کشته است که قبلا از او در این باره سخنی شنیده بودند . بنی بکر هم از کشته شدن سالار خویش افسرده و بی تاب شدند و آماده بودند که در قبال او دو یا سه تن از سران قریش را بکشند . در همین حال خیر کاروان و فریاد خواهی رسید و بدین سبب بود که قریش از بنی بکر نسبت به زنان و کودکان که در مکه می ماندند نگران بودند و چون سراقه از زبان شیطان چنان گفت قریش گستاخ شدند .

واقعی می گوید : قریش شتابان بیرون رفتند و همراه خود زنان آوازه خوان همراه با ساز و برگ نوازندگی بردند . ساره کنیز عمرو بن هاشم بن عبدالمطلب و عزه کنیز اسود بن مطلب و فلانه کنیز امیه بن خلف را همراه بردند و آنان در همه منازل طول راه آواز می خواندند . قریش شتران پروار می کشتند . با سپاه و به قصد جنگ حرکت کردند . نهصد و پنجاه جنگجو بودند؛ صد اسب هم برای خودنمایی و تکبر یدک می کشیدند ، همانگونه که خداوند متعال در کتاب خود فرموده است و مباشید چون آن کافران که از خانه های خود

به قصد سرکشی و نمایش به مردم بیرون آمدند (۸۶) و ابوجهل می گفت : آیا محمد می پندارد که او و اصحابش از ما به همان بهره می رسند که در نخله رسیدند؛ به زودی خواهد دانست که ما کاروان خود را حفظ می کنیم یا نه .

می گوید (ابن ابی الحدید) : سربیه نخله ، سربیه ای است که پیش از جنگ بدر صورت گرفت و امیرش عبد الله بن جحش بود و در آن سربیه عمرو بن حضرمی هم پیمان بنی عبد شمس کشته شد ، او را واقد بن عبد الله تمیمی با تیری که به او زد کشت . حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله بن مغیره هم اسیر شدند و مسلمانان شتران ایشان را که پانصد شتر بود به غنیمت در ربودند . پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن غنایم را به پنج بخش کرد و ایشان را که پانصد شتر بود به غنیمت در ربودند . پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن غنایم را به پنج بخش کرد و چهار صد شتر را میان مسلمانانی که در آن سربیه شرکت داشتند و شمارشان دویست تن بود تقسیم فرمود که به ره مرد دو شتر رسید . (۸۷)

واقدی می گوید : اسبها در اختیار توانگران و نیرومندان ایشان بود ، سی اسب در خاندان مخزوم بود . شمار شتران هفتصد بود . اسب سواران همگی زره بر تن داشتند و شمارشان صد بود ، علاوه بر آن میان پیادگان هم کسانی زره داشتند .

واقدی می

گوید: ابوسفیان همراه کاروان همچنان پیش می آمد. او و یارانش همین که نزدیک مدینه رسیدند به شدت ترسیدند، به نظر آنان مدت خبر بردن ضمیم و بیرون آمدن قریش بسیار دیر شده بود. چون شبی فرا رسید که فردای آن کنار آب بدر می رسیدند شتران متوجه رسیدن به آب بودند، کاروانیان آن شب را در محلی دورتر از بدر مانده بودند و در این فکر بودند که اگر مورد حمله قرار نگیرند فردا صبح در بدر باشند. ولی شتران برای رسیدن به آب آرام نداشتند. ناچار به آنان پای بند زدند، حتی به برخی از شتران دو پای بند زدند ولی آنان از شوق رسیدن به آب نعره می کشیدند. با اینکه نیازی نداشتند، که روز قبل آب خورده بودند. کاروانیان می گفتند: عجیب است که این شتران از هنگام بیرون آمدن از مکه تا کنون چنین نکرده بودند. کاروانیان نقل می کردند که در آن شب چنان تاریکی سختی ما را فرا گرفت که هیچ چیز نمی دیدیم.

واقعی می گوید: بسبس بن عمرو و عدی بن ابی الزغباء هم که برای کسب خبر به بدر آمده بودند در قبیله مجدی بن عمر فرود آمدند و چون کنار آب بدر رسیدند شتران خود را نزدیک چاه خوابانند و مشکهای خود را به منظور آب گیری برداشتند؛ در همین حال شنیدند دو زن جوان که نام یکی از ایشان برزه و از زنان جهینه بودند با یکدیگر سخن می گویند. برزه درباره یک درهمی که از زن دیگر

طلب داشت سخن می گفت . او می گفت صبر کن کاروان فردا یا پس فردا اینجا رسید . مجدی بن عمر هم که حرف او را شنید گفت راست می گوید . (۸۸) بسبس و عدی همین که این سخن را شنیدند حرکت کردند که به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برگردند و در عرق الظبیه (۸۹) به حضور رسول خدا رسیدند و خبر را به اطلاع رساندند .

واقدی می گوید : کثیر بن عبد الله بن عمرو بن عوف مزنی از قول پدرش از جدش که یکی از بسیار گریه کنندگان بود نقل می کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرموده است : موسی علیه السلام این تنگه روحاء را همراه هفتاد هزار تن از بنی اسرائیل پیموده است و همگان در مسجدی که در عرق الظبیه است نماز گزارده اند .

واقدی می گوید : عرق الظبیه در دو میلی (حدود ۳ کیلومتر) روحاء بر جانب مدینه و در سمت راست جاده به طرف مدینه است .

واقدی می گوید : ابوسفیان صبح زود آن شب ، در حالی که از کمین می ترسید ، پیش از کاروان به بدر آمد و به مجدی بن عمر گفت : آیا احساس نکردی کسی اینجا باشد ، و کسی را ندیده ای ؟ تو می دانی که در مکه هیچ مرد و زن قرشی نیست مگر آنکه از بیست درهم تا هر چه بیشتر در این کاروان سرمایه گذاری کرده است و با ما فرستاده است ، اگر تو اخبار دشمن را از ما پوشیده

بداری تا دنیا دنیاست و دریا خروشان ، هیچکس از قریش با تو آشتی نخواهد کرد . مجدی گفت : به خدا سوگند من هیچکس را که نشناسم اینجا ندیدم و در فاصله میان تو تا مدینه هم دشمنی نیست که اگر می بود بر ما پوشیده نمی ماند ، وانگهی من بر تو پوشیده نمی داشتم . فقط دو سوار دیدم که اینجا آمدند و شتران خود را خواباندند - مجدی در همین حال اشاره به جایی می کرد که شتران آن دو زانو بر زمین زده بودند - و با مشکهای خود آب برداشتند رفتند . ابوسفیان خود را به جایی که شتران خوابیده بودند رساند و چند پشکل را شکافت و چون هسته خرما داشت ، گفت : به خدا سوگند این نشانه علفه یثرب است و این دو تن جاسوسان محمد بوده اند و از یاران او ، و من این قوم را نزدیک می بینم . این بود که کاروان را به سرعت راند و بدر را سمت چپ خویش قرار داد و به طرف ساحل پیش رفت . قریش هم از مکه پیش می آمدند ، در هر آبشخور فرو می آمدند ، شتران پروار می کشتند و هر کسی را که پیش ایشان می آمد اطعام می کردند . همچنانکه در راه بودند عتبه و شیبه خود را عقب می کشیدند و در حال شک و تردید بودند ، ضمن گفتگوی یکی از آن دو به دیگری گفت : آیا خواب عاتکه دختر عبدالمطلب را به خاطر داری ، من از آن ترسیدم و بیم دارم .

دیگری گفت: دوباره آن را برای من بگو و او شروع به گفتن کرد؛ در همین حال ابوجهل به ایشان رسید و پرسید: درباره چه چیز گفتگو می کردید؟ گفتند: درباره خواب عاتکه. ابوجهل گفت: شگفتا از فرزندان عبدالمطلب به این بسنده نکردند که مردانشان برای ما پیامبری و پیشگویی کنند که اینک زنان ایشان هم برای ما پیامبری و پیشگویی می کنند. به خدا سوگند اگر به مکه برگردیم با آنان چنین و چنان خواهیم کرد. عتبه گفت: برای آنان حق خویشاوندی نزدیک محفوظ است آنگاه یکی از آن دو برادر به دیگری گفت: آیا عقیده نداری برگردیم؟ ابوجهل گفت: اینک که مقداری از راه پیموده اید می خواهید برگردید و قوم خود را یاری ندهید و آنان را خوار سازید، آن هم پس از اینکه خونهایی را که طلب دارید مقابل چشم می بینید؟ شاید تصور می کنید که محمد و یارانش به ملاقات خصوصی شما می آیند، به خدا سوگند هرگز چنین نیست. وانگهی یکصد و هشتاد تن همراه منند که همگان خویشاوندان و افراد خانواده من هستند که چون بار بگشایم و فرود آیم چنان می کنند، و چون بار بندم و حرکت کنم همانگونه رفتار می کنند. اگر شما دو نفر می خواهید برگردید چنان کنید. عتبه و شیهه گفتند: به خدا سوگند که خود و قوم خود را به هلاک می افکنی.

پس از آن عتبه به برادرش شیهه گفت: این ابوجهل مردی شوم و نافرخته است

وانگهی خویشاوندی ما را با محمد ندارد . از طرفی فرزند من هم همراه محمد است ، بیا برگردیم و به سخن او اعتنا مکن .

می گویم : مقصود از این سخن عتبه که می گوید فرزندم همراه محمد است ، ابوحنیفه پسر عتبه است که مسلمان شده بود و در جنگ بدر در التزام رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود .

واقعی می گوید : شبیه گفت : ای ابوالولید اینک پس از آنکه مقداری راه را پیموده ایم اگر برگردیم مایه سرزنش و دشنام است و همچنان به راه ادامه دادند . شامگاه به جحفه (۹۰) رسیدند؛ جهیم بن صلت بن مخزومه بن مطلب بن عبد مناف خوابید و خوابی دید و گفت : میان خواب و بیداری بودم ، دیدم مردی که سوار بر اسب بود و شتری هم همراه داشت آمد و کنار من ایستاد و گفت : عتبه بن ربیع و شیبه بن ربیع و زمعه بن اسود و امیه بن خلف و ابوالبختری و ابوالحکم - ابوجهل - و نوفل بن خویلد همراه مردانی دیگر از اشراف قریش بودند و نامش را برد کشته شدند و سهیل بن عمرو اسیر شد و حارث بن هشام از برادرش گریخت . در همین حال گوینده ای می گفت : به خدا سوگند ایشان را همان گروهی می پنداریم که به کشتارگاههای خود می روند . آنگاه دیدم آن مرد ضربتی زیر گلوی شتر خود زد و آن را میان لشکر رها کرد - و هیچ قیمه ای از خیمه های لشکرگاه باقی نماند مگر اینکه از خون

قسمت پنجم

ابوجهل گفت : این هم پیشگو و پیامبری دیگر از فرزندان عبد مناف ! به زودی فردا خواهی دانست چه کسی کشته خواهد شد ، ما یا محمد و یارانش . قریشیان هم به جهیم گفتند : شیطان در خواب ترا بازی داده است و به زودی فردا خلاف آنچه را که در خواب دیده ای خواهی دید . گوید : عتبه با برادر خود شبیه خلوت کرد و گفت : آیا نمی خواهی برگردی ؟ این خواب هم مانند خواب عاتکه است و همچون سخن عداس است و به خدا سوگند عداس به ما دروغ نگفته است و به جان خودم سوگند که اگر محمد دروغگو باشد افراد دیگری در عرب هستند که شر او را از ما کفایت کنند ، و اگر راستگو باشد ما کامیاب ترین اعراب به وجود او خواهیم بود که خویشاوندان نزدیک و پاره تن اویم .

شبیه گفت : چنان است که تو می گویی ، آیا می توانیم از میان مردم لشکرگاه برگردیم ؟ در همین حال که آن دو چنین می گفتند ابوجهل رسید و پرسید آهنگ چه دارید ؟ گفتند : باز گشت ؛ مگر خواب عاتکه و خواب جهیم بن صلت و سخنان عداس را به ما نشنیدی ؟ گفت : شما دو تن قوم خود را خوار و زبون خواهید کرد . آن دو هم به ابوجهل گفتند : به خدا سوگند که تو خود و قومت را به هلاک خواهی انداخت ؛ و با وجود این بر همان حال به راه خود ادامه دادند .

واقدی

می گوید: و چون ابوسفیان کاروان را در برد و دانست که آن را و مردم همراهش را از خطر نجات داده است، قیس بن عمرو القیس را که از مکه همراه کاروان بود و از کاروانیان به حساب می آمد پیش قریش گسیل داشت و به آنان فرمان بازگشت داد و گفت: کاروان و کالاهای شما از خطر جست، خود را با مردم یثرب درگیر مکنید و به کشتن مدهید، که شما را خواسته و هدفی غیر از این نبوده است. بیرون آمده اید که کاروان و اموال خود را پاس دارید و خداوند آن را نجات بخشیده است. ابوسفیان به قیس گفت: و اگر این موضوع را نپذیرفتند باید موضوع دیگری را که برگرداندن کنیزکان آوازه خوان است حتما انجام دهند. قیس بن عمرو القیس آنچه با قریش گفتگو کرد از بازگشت خود داری کردند و گفتند کنیزکان آوازه خوان را به زودی بر می گردانیم، و ایشان را از جحفه برگرداندند.

می گوید (ابن ابی الحدید): نمی دانم مقصود ابوسفیان از فرمان دادن به برگرداندن کنیزکان آوازه خوان چه بوده است و حال آنکه خود ابوسفیان در جنگ احد آنان را همراه خود برد تا قریش را به خونخواهی تحریض کنند و آواز بخوانند و دایره و دف بزنند، چگونه از این کار در جنگ بدر نهی می کند و حال آنکه خود در جنگ احد آن را انجام می دهد. من خیال می کنم هر کس در این کار تامل کند می داند که برای قریش

در جنگ بدر امکان انتقام گیری فراهم نبوده است زیرا میان آنان سستی و زبونی و کار را بر دیگری وا گذاشتن و خوش نداشتن جنگ و دوست داشتن بازگشت و دون همتی و سست رایی ریشه دوانده بود ، وانگهی بنی زهره و کسان دیگری هم از میان راه بازگشتند و اختلاف نظر آنان درباره جنگ چنان بود که اگر با مردمی ترسو و غیر شجاع هم رو به رو می شدند ، پاره ای از این گرفتاریها که بر شمردیم برای شکست ایشان کافی بود ، تا چه رسد به اینکه آنان می خواستند با افراد قبیله های اوس و خزرج که شجاع ترین قبایل عربند رو به رو شوند . علی بن ابی طالب علیه السلام و حمزه بن عبدالمطلب هم که شجاع ترین افراد بشرند و گروهی از مهاجران که همگی دلیران نامدارند با اوس و خزرج بودند و سالار همگان محمد بن عبد الله بوده است که رسول خدا و فراخوانده به حق و عدل و توحید و موید به نیروی خداوندی است ، بگذر از اینکه همانگونه که قرآن فرموده است فرشتگان آسمان هم در جنگ بدر به یاری مسلمانان شتافته اند .

واقدی می گوید : فرستاده ابوسفیان در هده که نام جایی در هفت میلی (۹۲) گردنه عسفان و سی و نه میلی مکه است پیش ابوسفیان برگشت و به او خبر داد که قریش رفتند .

ابوسفیان گفت : وای بر قوم من ! این کار عمرو بن هشام - ابوجهل - است که خوش نمی دارد برگردد زیرا بر مردم ریاست می کند و ستم

می ورزد و ستمکاری مایه کاستی و نافرندگی است و اگر یاران محمد نیکو و با درستی حرکت کنند ما زبون شدیم و آنان وارد مکه هم خواهند شد .

واقدی می گوید : ابوجهل گفت : به خدا سوگند بر نمی گردیم تا وارد بدر شویم - بدر در دوره جاهلی یکی از محلهای اجتماع اعراب بود و بازاری داشت - و باید آنجا برسیم و سه روز اقامت کنیم ، پرواریها بکشیم و اطعام کنیم و شراب بیاشامیم و نوازندگان برای ما بنوازند و آواز بخوانند تا آنکه عرب همواره از ما بترسید .

قریش همینکه از مکه بیرون آمدند فرات بن حیان عجلی را پیش ابوسفیان فرستادند تا خبر بیرون آمدن و مسیرشان را به اطلاع او برساند و بگوید چه چیزها فراهم ساخته اند ، ولی او از راهی رفت که غیر از راه ابوسفیان بود که ابوسفیان از راه کناره و ساحلی بر می گشت و فرات از شاهراه معمولی رفت .

فرات در جحفه به مشرکان قریش پیوست و گفتار ابوجهل را شنید که می گفت بر نمی گردیم ، فرات به ابوجهل گفت : من در قبال تو دیگر رغبتی به آنان ندارم و آن کسی که امکان خونخواهی خود را نزدیک بیند و برگردد ناتوان است ؛ این بود که فرات با قریش رفت و ابوسفیان را رها ساخت . فرات روز جنگ بدر زخمهای بسیاری برداشته و پیاده گریخت و می گفت : هیچ کاری را اینچنین نافرندانه ندیدم و همانا که ابوجهل و کار او نافرندانه است .

واقدی می گوید : اخنس بن شریق که نام اصلی او

ابی است و هم پیمان بنی زهره بود به بنی زهره گفت : خداوند کاروان و اموال شما را نجات داد ، و سالارتان مخرمه بن نوفل هم رهایی یافت . شما برای این بیرون آمدید که از او و اموالش دفاع کنید ، محمد هم مردی از شما و پسر خواهرتان است ، اگر پیامبر باشد شما با انتساب به او از همگان نیک بخت تر خواهید بود و اگر دروغگو باشد ، بگذارید کس دیگری غیر از شما عهده دار کشتن او باشد که بهتر از آن است که خودتان خواهر زاده خویش را بکشید ، برگردید ، شما مهم نیست بیرون روید ، آنچه را که این مرد یعنی ابوجهل می گوید رها کنید که او هلاک کننده قوم خود و شتابان در تباهی ایشان است .

بنی زهره از اخنس بن شریق که میان ایشان مورد احترام بود و رای او را فرخنده می دانستند اطاعت کردند و به او گفتند اینک برای بازگشت چه چاره اندیشی کنیم تا بتوانیم باز گردیم ؟ اخنس گفت : امروز را همراه ایشان می رویم ، من شبانگاه خود را از شتر خویش فرو می افکنم و شما بگویید اخنس را چیزی گزید ، و چون به شما گفتند بروید و حرکت کنید بگویید ما نمی توانیم از این دوست و سالار خود جدا شویم تا ببینیم زنده می ماند یا می میرد و اگر مرد او را به خاک بسپریم و همینکه آنان رفتند ما به مکه بر می گردیم . بنی زهره همینگونه رفتار کردند و فردا که ایشان را در ابواء در

حال بازگشت دیدند ، برای مردم روشن شد که بنی زهره باز گشته اند ، و هیچکس از بنی زهره در جنگ بدر شرکت نکرد . آنان صد تن بودند و گفته اند کمتر از صد بوده اند و همین صحیح تر است . برخی هم گفته اند ایشان سیصد تن بوده اند بوده اند ولی این موضوع ثابت شده نیست .

واقدی می گوید : عدی بن ابی الزغباء در حالی که از بدر به مدینه بر می گشت و سواران و مسافران بر گرد او پراکنده بودند چنین سرود :

ای بسبس برای جنگ سینه شتران را برپا دار ، همانا اشراف قوم باز داشته نمی شوند ، بردن آنان به شاهراه زیرکانه تر است ، خداوند نصرت فرمود و اخنس گریخت . (۹۳)

واقدی می گوید : ابوبکر بن عمر بن عبد الرحمان بن عبد الله بن عمر بن خطاب برایم نقل کرد و گفت بنی عدی نخست که بانگ حرکت کردن برخاسته بود با قریش بیرون آمده بودند ولی چون به گردنه لفت (۹۴) رسیدند سحرگاه خود را به کنار دریا کشاندند و آهنگ مکه کردند . ابوسفیان با آنان برخورد کرد و گفت : ای بنی عدی ! چگونه برگشته اید ؟ نه همراه کاروانید و نه همراه سپاه . گفتند : تو برای قریش پیام فرستاده که برگردند . گروهی برگشتند و گروهی رفتند . و بدینگونه هیچکس از بنی عدی هم در جنگ بدر شرکت نکرد . و گفته اند ابوسفیان با آنان در مرالظهران برخورد کرد و این سخن را گفت .

واقدی گوید : و

اما پیامبر صلی الله علیه و آله به راه خود ادامه داد و صبح زود چهاردهم رمضان در عرق الظبیه بود . در این هنگام مردی عرب از سوی تهامه آمد . یاران پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفتند : آیا می دانی ابوسفیان بن حرب کجاست ؟ گفت : از او خبری ندارم . گفتند : بیا به رسول خدا سلام کن . گفت : مگر میان شما کسی رسول خداوند است ؟ گفتند : آری . مرد عرب پرسید : کدامتان رسول خدایید ؟ گفتند : این . او به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : آیا تو رسول خدایی ؟ فرمود : آری . گفت : اگر راست می گویی در شکم این ماده شتر من چیست ؟ - کره اش نر است یا ماده - سلمه بن سلامه بن وقش به مرد عرب گفت : خودت با او نزدیکی کرده ای و از تو بار دارد است . پیامبر صلی الله علیه و آله را این سخن سلمه بن سلامه بن وقش خوش نیامد و از او روی برگرداند .

واقعی گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله به راه خود ادامه داد و شب چهارشنبه نیمه رمضان در روحاء بود و به یاران خود فرمود : اینجا سجاج یعنی وادی روحاء و بهترین وادیهای عرب است . پیامبر صلی الله علیه و آله در روحاء نماز شب گزارد و چون سر از رکوع رکعت آخر برداشت کافران را لعنت و بر ایشان نفرین فرمود و عرضه داشت : پروردگارا ! اجازه مفرمای ابو جهل بن

هشام که فرعون این امت است و زمعه بن اسود بگریزند . خدایا ! چشم پدر زمعه را بر او بگریان ، خدایا ! چشم پدرش را کور فرمای ، بار خدایا ! سهیل بن عمرو مگریزد . سپس برای قومی از قریش دعا فرمود و چنین عرض داشت : بار خدایا ! سلمه بن هشام و عیاش بن ابی ربیع و مومنان مستضعف را رها فرمای . در آن هنگام برای ولید بن ولید (۹۵) دعا فرمود ، ولید در جنگ بدر اسیر شد و چون پس از جنگ بدر به مکه برگشت مسلمان شد و آهنگ مدینه کرد ، او را گرفتند و زندانی کردند و در آن هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله برای او هم دعا فرمود .

واقعی می گوید : خیب بن یساف مردی شجاع بود که از اسلام آوردن خود داری کرده بود ولی چون پیامبر صلی الله علیه و آله برای بدر بیرون آمدند ، او و قیس بن محرث که نام پدرش را حارث هم گفته اند در حالی که بر آیین خود بودند بیرون آمدند و در عقیق به پیامبر رسیدند . خیب سراپا پوشیده در آهن بود و روی خود را هم با مغفر پوشانده بود .

پیامبر صلی الله علیه و آله او را از زیر مغفر شناخت و به سعد بن معاذ که کنارش بود فرمود این خیب بن یساف نیست ؟ سعد گفت : آری . خیب جلو آمد و تنگ ناچه پیامبر صلی الله علیه و آله را به دست گرفت ، پیامبر صلی الله علیه و آله به

او و قیس بن محرث فرمود: چه چیزی شما را همراه ما بیرون آورده است؟ خیب گفت: خواهر زاده و در پناه ما هستی، ما همراه قوم خود برای غنیمت بیرون آمده ایم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که بر آیین ما نیست نباید با ما بیرون آید.

خیب گفت: قوم من می داند که من در جنگ دلیر و آزموده و جنگجویم، اینک اسلام نمی آوردم و برای کسب غنیمت همراه تو جنگ می کنم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نه، نخست مسلمان شو و سپس جنگ کن. چون به روهاء رسیدن، خیب به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا من تسلیم فرمان خدای جهانیان شدم و گواهی می دهم که تو رسول خدایی. پیامبر صلی الله علیه و آله خوشحال شد و فرمود: در جنگ شرکت کن و او در جنگ بدر و دیگر جنگها پر کار بود. اما قیس بن حارث - محرث - آنجا مسلمان نشد و به مدینه برگشت و چه پیامبر صلی الله علیه و آله از بدر مراجعت فرمود مسلمان شد و در جنگ احد شرکت کرد کشته شد.

واقعی می گوید: چون پیامبر صلی الله علیه و آله از مدینه بیرون آمد یک یا دو روز روزه گرفت و سپس منادی آن حضرت ندا داد که ای گروه سرکشان من روزه گشادم شما هم روزه بکشاید و این بدان سبب بود که پیش از آن فرمان داده

بود روزه بگشایند و نگشاده بودند .

می گوید (ابن ابی الحدید) : این راز نبوت و ویژگی آن است و هرگاه کسی دقت کند می بیند که دوستی پیامبر صلی الله علیه و آله و دوستی اطاعت از او و پذیرش فرمانش چنان بوده که کار دشواری مثل روزه گرفتن را برای آنان مقرر فرموده است و آنان چنان با محبت و توجه آن را می پذیرند که چون آن حکم را از ایشان بر می دارد و وجوب آن را - در سفر - ساقط می فرماید ، آن کار را خوش نمی دارند و از خود ساقط نمی کنند مگر پس از تاکید تمام . این موضوع مهم تر از معجزات و کارهای خارق العاده است ، بلکه خود این معجزه ای مهم تر از شکافتن دریا و مبدل ساختن عصا به اژدهاست .

واقعی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان به راه خود ادامه داد و همینکه نزدیک بدر رسید از خبر آمدن قریش آگاه شد و مردم را از حرکت قریش آگاه فرمود و با آنان رایزنی کرد و نظرشان را خواست . ابوبکر برخاست و سخن گفت و نیکو گفت : سپس عمر برخاست و سختی نیکو گفت و چنین افزود که ای رسول خدا ، این قریش است که به خدا سوگند از هنگامی که عزت یافته اند هیچگاه زبون نشده اند و از هنگامی که کافر شده اند ایمان نیاورده اند و به خدا سوگند که عزت خود را از دست نمی دهد و با تو به سختی جنگ خواهد کرد . باید

برای آن آماده شوی و ساز و برگش را فراهم سازی . سپس مقداد بن عمر و برخاست و گفت : ای رسول خدا ! برای انجام فرمان خدا حرکت فرمای و ما همراه تو هستیم . به خدا سوگند ما آنچنان که بنی اسرائیل به پیامبر خود گفتند : تو و خدایت بروید و جنگ کنید و و ما اینجا نشستگانیم (۹۶) نمی گوییم بلکه عرضه می داریم ، تو و خدایت بروید و جنگ کنید و ما هم همراه شما جنگ کنندگانیم . سوگند به کسی که ترا به حق مبعوث فرموده است اگر ما را به برکت الغماد ببری همراه تو خواهیم آمد . برک الغماد در فاصله پنج شب راه از مکه از راه کناره و هشت شب راه از مکه از ره کناره و هشت شب راه از مکه در راه یمن قرار دارد .

پیامبر صلی الله علیه و آله پاسخی پسندیده به مقداد داد و برای او دعای خیر فرمود . آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله از فرمود : ای مردم آری خود را به من بگویید و مقصود آن حضرت انصار بودند ، که گمان می فرمود انصار جز در مدینه او را یاری نمی دهند و این به آن سبب بود که انصار شرط کرده بودند که همانگونه که از خود و فرزندان خود دفاع می کنند از آن حضرت دفاع خواهند کرد ، این بود که پیامبر صلی الله علیه و آله باز هم فرمود : رایزنی کنید و آری خود را به من عرضه دارید . در این هنگام سعد بن

معاذ برخاست و گفت : من از جانب انصار پاسخ می دهم و ای رسول خدا گویی ما را اراده فرموده ای ؟ فرمود : آری . سعد گفت : شاید لازم باشد از کاری که به تو وحی شده است با وحی به کار دیگری روی آوری ، به هر حال ما به تو ایمان آورده ایم و ترا تصدیق کرده و گواهی داده ایم که آنچه آورده ای و برای آن آمده ای بر حق است و عهد و پیمان استوار خود را به شنیدن و فرمانبرداری با تو بسته ایم . اینک ای پیامبر خدا به هر کاری که اراده فرموده ای قیام کن و سوگند به کسی که ترا به حق گسیل فرموده است اگر پهنه این دریا را بپیمایی و در آن فرو شوی همگان با تو خواهیم بود حتی اگر فقط یک تن از ما باقی بماند . اینک به هر کس که می خواهی بپیوندد و از هر کس که می خواهی بگسلد و آنچه از اموال ما می خواهی بگیرد که هر چه را بگیری برای ما خوشتر از آن است که باقی بگذاری . سوگند به کسی که جان من در دست اوست با آنکه این راه را هرگز نپیموده ام و مرا به آن علمی نیست اگر فردا با دشمن خویش رویاروی شویم ناخوش نمی داریم که ما در جنگ شکیبا و به هنگام رویا رویی راست و استواریم و شاید خداوند کاری از ما به تو ارائه دهد که چشمت به آن روشن شود .

قسمت ششم

واقدی می گوید : محمد بن صالح بن عمر

بن قتاده از محمود بن لبید نقل می کرد که در آن روز سعد بن معاذ گفت : ای رسول خدا گروهی از قوم ما در مدینه مانده اند که محبت ما نسبت به تو از آنان بیشتر نیست و ما مطیع تر و راغب تر از آنان به جهاد نیستیم . اگر ، ای رسول خدا ! آنان می پنداشتند که تو با دشمن رویا روی می شوی هرگز از همراهی با تو باز نمی ایستادند ولی آنان پنداشتند که فقط کاروان خواهد بود و بس . اینک برای تو سایانی می سازیم و مرکوبهای ترا پیش تو آماده می داریم ، آنگاه ما با دشمن رویاروی می شویم ، اگر کار بر گونه ای دیگر شد ، تو سوار مرکبهای خود می شوی و به کسانی که پشت سر ما - در مدینه - هستند می پیوندی . پیامبر صلی الله علیه و آله به او پاسخی پسندیده داد و فرمود : امید است که خداوند خیر مقدر فرماید .

واقعی می گوید : چون سعد رای خود را اظهار داشت و سخنش تمام شد پیامبر فرمود : در پناه برکت خداوند حرکت کنید که خداوند پیروزی بر یکی از دو طایفه - کاروان یا قریش - را به من وعده فرموده است . به خدا سوگند گویی هم اکنون بر کشتار گاههای آن قوم می نگرم .

واقعی می گوید : گفته اند که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن هنگام محل کشته شدن آنان را به ما نشان داد و فرمود اینجا محل کشته شدن فلان است و اینجا محل کشته شدن

بهمان ، و هیچکس از هما محلی که پیامبر صلی الله علیه و آله نشان داده بود مستثنی نگشت . گوید : در این هنگام مسلمانان دانستند که با جنگ رویا روی خواهند بود و کاروان گریخته است و به سبب گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله آرزوی پیروزی داشتند .

واقعی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله آن روز درفشها را که سه درفش بود برافراشت و سلاحها را آشکار ساخت و حال آنکه از مدینه بدون اینکه درفش برافراشته باشد بیرون آمده بود . پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان که با قتاده بن نعمان و معاذ بن جبل در حال حرکت بود به سفیان ضمیری برخورد ، پیامبر صلی الله علیه و آله از او پرسید : تو کیستی ؟ ضمیری گفت : شما کیستند ؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : تو به ما خبر بده ما هم به تو خبر می دهیم . گفت : باشد این به آن . پیامبر فرمود : آری . ضمیری گفت : از هر چه می خواهید برسید . پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود : درباره قریش به ما خبر بده . ضمیری گفت : به من خبر رسیده است که ایشان فلان روز از مکه بیرون آمدند ، اگر این خبر درست باشد آنان باید کنار همین وادی باشند . (۹۷) ضمیری گفت حالا بگویید شما کیستید ؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده ما از آب هستیم و با دست خود به عراق اشاره فرمود . ضمیری گفت :

عجب از آب هستید! کدام آب؟ آب عراق یا جای دیگر! و پیامبر صلی الله علیه و آله پیش باران خود برگشت. واقدی می گوید هر دو گروه آن شب را سپری کردند بدون اینکه هر یک از جای دیگری آگاه باشد که میان آنان تپه های نسبتاً مرتفع شنی قرار داشت.

واقدی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله از کنار دو کوه عبور کرد و پرسید نام آن دو چیست؟ گفتند: مسلح و مخری. فرمود: چه کسانی در آن ساکنند؟ گفتند: بنی ناز و بنی حراق. (۹۸) از آنجا گذشت و آن دو کوه را سمت چپ خویش قرار داد. در این هنگام بسبس بن عمرو و عدی بن ابی الزغباء به حضور ایشان رسیدند و گزارش کار قریش را دادند.

پیامبر صلی الله علیه و آله شامگاه شب جمعه هفدهم رمضان در وادی بدر فرود آمد - یعنی غروب پنجشنبه شانزدهم رمضان - . علی علیه السلام و زبیر و سعد بن ابی وقاص و بسبس بن عمرو را روانه کرد که از کنار آب بررسی کنند و برای آنان به کوه کوتاهی اشاره کرد و فرمود: امیدوارم کنار چاهی که در دامنه همین کوه کوتاه قرار دارد خیری به دست آورید. آنان به آن سو رفتند و کنار همان چاه شتران آبکش و سقاهای قریش را دیدند و آنان را اسیر کردند، برخی از آنان گریختند و از جمله کسانی که گریخت و او را شناختند عجیر بود. عجیر نخستین

کسی بود که خبر پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش را برای قریش آورد و فریاد کشید که ای آل غالب! این ابن ابی کبشه - پیامبر صلی الله علیه و آله - و یاران اویند و سقاهای شما را به اسیری گرفتند. لشکر از این خبر به جنب و جوش افتاد و خبری را که آورد خوش نداشتند.

واقعی می گوید: حکیم بن حزام می گفته است در آن هنگام در خیمه خود بودیم و می خواستیم از گوشت شتر کباب تهیه کنیم و سرگرم آن کار بودیم که ناگاه خبر را شنیدیم و اشتهای ما کور شد و برخی به دیدار برخی دیگر می رفتند. عتبه بن ربیعہ مرا دید و گفت: ای ابو خالد! هیچکس را نمی شناسم و نمی دانم که راهی شگفت تر از راه ما بیماید، کاروان ما نجات یافته است و ما به قصد ظلم و ستم به سرزمین قومی آمده ایم و آن را کاری دشوار می بینم در عین حال کسی که اطاعت نشود رایبی ندارد - چه بگویم که کسی فرمان نمی برد - و این نافرندگی ابوجهل است. آنگاه عتبه به من گفت: آیا بیم آن داری که ایشان بر ما شبیخون زنند؟ گفتم: من از این کار احساس ایمنی نمی کنم، مگر تو احساس امان می کنی؟ گفت: چاره چیست؟ گفت: امشب را پاسداری می دهیم تا صبح شود و بیندیشید و تصمیم بگیرید. عتبه گفت: آری رای درست همین است. گوید:

آن شب را تا صبح پاسداری دادیم . ابوجهل گفت : این فرمان عتبه است که از جنگ با محمد و یارانش کراهت دارد ، و به راستی شگفت آور است ، مگر شما گمان می کنید که محمد و یارانش متعرض شما می شوند ؟ به خدا سوگند من با خویشاوندان خود گوشه ای جمع می شویم ، هیچکس هم از ما پاسداری نکند . او به گوشه ای رفت و بر او باران هم می بارید . عتبه گفت : به هر حال این مرد مایه شومی و نافرندگی است .

واقعی می گوید : از سقاهایی که کنار آن چاه بودند ، یسار ، غلام سعید بن عاص و اسلم ، غلام منبه بن حجاج و ابو رافع ، غلام امیه بن خلف اسیر شدند و آنان را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله بردند . آن حضرت به پایستاده و در حال نماز بود . مسلمانان از ایشان پرسیدند کیستند ؟ گفتند : ما سقاهای قریشیم که برای آب بردن فرستاده اند ، مسلمانان از ایشان پرسیدند کیستند ؟ گفتند : ما سقاهای قریشی که برای آب بردن فرستاده اند . مسلمانان این خبر را خوش نمی داشتند که امیدوار بودند آنان سقاهای ابوسفیان باشند ، آنان را زدند و چون ایشان را به ستوه آوردند گفتند : ما از افراد کاروان و سقاهای ابوسفیانیم و کاروان پشت این تپه است و چون این سخن را گفتند از زدن آنان خود داری کردند . پیامبر صلی الله علیه و آله نماز خود را سلام داد و فرمود : عجیب

است وقتی که به شما راست می گویند آنان را می زنید و هنگامی که دروغ می گویند آنان را رها می کنید . یاران پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند : ای رسول خدا ایشان می گویند قریش آمده اند . فرمود : کاملاً درست می گویند ، قریش از شما بر کاروان خود ترسیده اند و برای حفظ آن آمده اند . آنگاه خود روی به سقایان فرمود و پرسید : قریش کجایند ؟ گفتند : پشت این تپه ها که می بینید . فرمود : شمارشان چند است ؟ گفتند : بسیارند . فرمود : شمارشان چند است ؟ گفتند : نمی دانیم . فرمود : چند شتر می کشند ؟

گفتند : یک روز ده شتر و یک روز نه شتر . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : شمارشان میان نهصد و هزار است . سپس به سقاها فرمود : چه اندازه از مردم مکه بیرون آمده اند ؟ گفتند : هر کس که توان داشته ، بیرون آمده است . پیامبر صلی الله علیه و آله روی به مردم کرد و فرمود : مکه پاره های جگر خود را به سوی افکنده است . پیامبر صلی الله علیه و آله سپس از ایشان پرسید : آیا کسی هم برگشته است ؟ گفتند : آری ابن ابی شریق - با بنی زهره برگشته است . پیامبر فرمود : با آنکه خود کامیاب و رهنمون شده نیست آنان را کامیاب ساخته است ، هر چند تا آنجا که می دانم که خدا و کتاب خدا ستیزه گر است . پیامبر

صلی الله علیه و آله سپس پرسید: آیا کس دیگری هم غیر از ایشان برگشته است؟ گفتند: آری، خاندان و اعقاب عدی بن کعب هم برگشته اند. پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را رها کرد و به یاران خود فرمود: رای خود را در مورد این جایگاه که در آن فرود آمده ایم بازگو کنید و به من بگویید. حباب بن منذر برخاست و گفت: ای رسول خدا آیا اینجا که فرود آمده ای جایگاهی است که خداوندت فرمان داده و فرود آورده است؟ اگر چنین است که ما را نشاید گامی از آن فراتر یا عقب تر رویم، اگر چاره اندیشی و جنگ و ریزنی است سخن گوئیم. رسول خدا فرمود: حتما جنگ و ریزنی و چاره اندیشی است. حباب گفت: در آن صورت اینجا لشکرگاه مناسبی نیست. ما را به نزدیکترین آبهای این قوم ببر که من به همه جا و چاههای آن دانایم، آنجا چاهی است که شیرینی آب آن را می دانم و انگهی آبش چندان فراوان است که فروکش نخواهد کرد، کنار آن حوضی می سازیم و در آن ظرفها را قرار می دهیم و آب می آشامیم و جنگ می کنیم و دهانه چاههای دیگر را با خاک انباشته می کنیم.

واقعی می گوید: ابن عباس می گفته است: جبرئیل علیه السلام بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت: رای درست همان است که حباب می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله

فرمود: ای حباب رای درست زدی، و برخاست و پیشنهادهای او را انجام داد.

واقعی می گوید: خداوند آن شب را بر انگیخت - باران آمد - دره بدر در جانب مسلمانان نرم و ملایم بود و راه رفتن برای آنان دشوار نبود و حال آنکه در جانب قریش چنان نبود و با آمدن باران قادر به حرکت و کوچ کردن از آن نبودند و میان دو لشکر تپه ها و برآمدگیهای شنی بود.

واقعی همچنین می گوید: در آن شب بر مسلمانان خواب چیره شد و آسوده خوابیدند و باران چندان نبود که آنان را آزار دهد. زبیر بن عوام می گوید: خداوند آن شب چنان خواب را بر مسلمانان چیره ساخت که من با آنکه سخت پایداری می کردم و زمین زیرم ناهموار بود ولی طاقت نیاوردم و جز خواب چاره نبود. پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش هم بر همان حال بودند. سعد بن ابی وقاص می گوید: چنان خوابم گرفت که چانه ام روی سینه ام می افتاد و دیگر چیزی نفهمیدم و به پهلو دراز کشیدم. رفاعه بن رافع به مالک هم می گوید: چنان خواب بر من چیره شد که خوابیدم و محتملم شدم و آخر شب غسل کردم.

واقعی می گوید: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از گرفتن سقاها از جایگاه نخست به جای دیگر کوچ فرمود عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود را برای بررسی به اطراف لشکرگاه قریش روانه فرمود. آن دو گرد قریش

دوری زدند و برگشتند و گفتند: ای رسول خدا! قریش سخت ترسیده اند و بیمناکند، آسمان هم که بر ایشان به شدت می بارد و آنچنان ترسیده اند که چوب اسبها می خواهند شیشه بکشند، بر چهره شان می زنند تا آرام گیرند.

واقعی می گوید: قریش چون صبح کردند منبه (۹۹) بن حجاج که مردی کف بین و پی شناس بود گفت: این رد پای پسر سمیه است و این دیگری نشان پای ابن ام عبد - عمار و عبد الله بن مسعود - است و هر دو را می شناسم. همانا محمد همراه با سفلگان خودمان و سفلگان اهل یثرب آهنگ ما کرده است و سپس این بیت را خواند:

گرسنگی اجازه خوابیدن و آسایش شبانه را به ما نمی دهد، ناچار باید بمیریم یا بمیرانیم. (۱۰۰)

ابو عبد الله گوید: به محمد بن یحیی بن سهیل بن ابی خثیمه گفتم: منبه چنان گفته است که گرسنگی اجازه خوابیدن و آسایش شبانه را به ما نمی دهد. گفت: به جان خودم سوگند که گرسنه بودند. پدرم برایم نقل کرد که از نوفل بن معاویه شنیده که می گفته است: شب جنگ بدر ده شتر کشته بودیم و در یکی از خیمه های سرگرم درست کردن کباب جگر و کوهان و گوشت های پاکیزه بودیم ولی از شیخون می ترسیدیم و تا هنگامی که سپیده دمید پاسداری دادیم. چون صبح شد شنیدم که منبه می گوید: این نشان پای پسر سمیه و ابن مسعود

است و شنیدم این بیت را می خواند .

تس اجازه خوابیدن و آسایش را به ما نمی دهد ، ناچار باید بمیریم یا بمیرانیم .

ای گروه قریش ! بنگرید فردا اگر با محمد و یارانش رو به رو شدیم جوانان و جوانمردان دلیر خود را بپایید که کشته نشوند ، مردم مدینه را بکشید که ما اگر جوانان خود را به مکه برگردانیم از گمراهی خود بر می گردند و از آیین پدران خود جدا نمی شوند .

واقعی می گوید : چون پیامبر صلی الله علیه و آله کنار چاه فرود آمد برای ایشان سایبانی از چوبهای خرما ساخته شد ، سعد بن معاذ با شمشیر آویخته به گردن بر در سایبان ایستاد و پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر وارد آن شدند .

می گوید (ابن ابی الحدید) : من از موضوع ساختن سایبان شگفت می کنم که از کجا برای آنان ممکن بوده است شاخه و چوب خرما به اندازه ای که سایبانی بسازند داشته باشند یا همراه خود آورده باشند . سرزمین بدر هم نخلستانی ندارد و اگر مقدار اندکی هم چوب خرما با آنان بوده است جنبه سلاح داشته است . گفته شده است در دست هفت تن از مسلمانان چوبهای خرما در عوض شمشیر بوده است ، و دیگران همگی مسلح به شمشیر و تیر و کمان بوده اند . این هم سخن نادری است و صحیح آن است که هیچیک از مسلمانان بدون سلاح نبوده است ، مگر اینکه چند شاخه ای همراهشان بوده است که با انداختن پارچه ای بر آن سایه ای فراهم می

کرده اند ، و گرنه به من امکانی برای ساختن و برپا کردن سایبانی از چوبها و شاخه های خرما در آنجا نمی بینم .

واقعی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از آنکه قریش فرود آیند اصحاب خود را به صف کرد . قریش در حالی ظاهر شدند که پیامبر صلی الله علیه و آله یاران خود را به صف کرده بود و آرایش جنگی می داد . یاران پیامبر صلی الله علیه و آله حوضی کنده بودند و از هنگام سحر در آن آب ریخته بودند و ظرفها را در آن انداخته بودند . پیامبر صلی الله علیه و آله رایت خویش را به مصعب بن عمیر داد و او آن را پیش برد و جایی که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داده بود قرار داد . پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاد و به صفها نگریست ، صفها را رو به مغرب مرتب فرموده و آفتاب را پشت قرار داده بود . مشرکان چون آمدند ناچار رو به خورشید ایستادند . پیامبر صلی الله علیه و آله بر کناره نزدیکتر و سمت چپ لشکرگاه کرده بود و مشرکان بر کناره دورتر که سمت راست بود قرار گرفتند . در این هنگام مردی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرضه داشت که ای رسول خدا ! اگر این کار را طبق و حی انجام داده ای بر همین حال باش و گرنه من چنین مصلحت می بینم که بر بخش بالای این وادی بروی و می بینم بر افروز آن نسیمی به جنبش مصلحت می

بینم که بر بخش بالای این وادی بروی و می بینم بر فراز آن نسیمی به جنبش آمده است و می پندارم برای یاری تو وزیدن گرفته است . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : اینک که صفهای خود را مرتب و درفش خود را مستقر داشته ام آن را تغییر نمی دهم ، سپس دعا فرمود و خداوندش با فرشتگان یاریش داد - و جبرئیل علیه السلام این آیه را نازل کرد یاد آورید هنگامی را که از خدای خود می خواستید یاریتان کند ، اجابت فرمود شما را ، که من هزار فرشته را که از پی یکدیگرند به یاری شما می فرستم . - (۱۰۱)

قسمت هفتم

واقعی می گوید : عروه زبیر روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن هنگام صفها را استوار و بر یک خط مرتب فرموده بود . سواد بن غزیه اندکی جلوتر از صفها قرار داشت ، پیامبر صلی الله علیه و آله با چوبه تیری به شکم او زد و فرمود : سواد ! در خط و ردیف بایست .

سواد گفت : سوگند به کسی که ترا بر حق مبعوث فرموده است به دردم آوردی و اینک قصاص مرا بازده . پیامبر صلی الله علیه و آله شکم خویش را برهنه فرمود و گفت : انتقام بگیر و قصاص کن . سواد ، رسول خدا را در آغوش کشید و ایشان را بوسید . فرمود : چه چیزی ترا بر این کار واداشت ؟ گفت : ای رسول خدا ! می بینی که فرمان خدا در رسیده است ،

از کشته شدن ترسیدم ، خواستم آخرین عهد من با تو چنین باشد که در آغوش کشم و ببوسم .

واقعی می گوید : موسی بن یعقوب از ابوالحویرث ، از محمد بن جبیر بن مطعم ، از قول مردی از قبیله اود برایم نقل کرد که می گفته است : شنیدم علی علیه السلام بر منبر کوفه ضمن خطبه ای فرمود : همچنان که سرگرم آب کشیدن از چاه بدر بودم بادی سخت وزیدن گرفت که به آن شدت ندیده بودم و چون آن سپری شد ، بادی دیگر وزید که فقط همان باد نخست را به آن شدت دیده بودم . نخست جبرئیل علیه السلام بود که همراه هزار فرشته در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گرفت ، دومی میکائیل بود که با هزار فرشته بر میمنه سپاه مستقر شد و سومی اسرافیل بود که با هزار فرشته بر میسر سپاه مستقر شد . چون خداوند دشمنان را منهزم ساخت رسول خدا مرا بر اسبی سوار فرمود ، که شتابان رم کرد و مرا با خود برداشت . من خود را روی گردن اسب خم کردم و خدای خود را فراخواندم . مرا نگهداشت و توانستم مستقر شوم . مرا با اسب سواری چه کار که من صاحب گوسفندم - شتر سوام ؟ - و چون بر اسب مستقر شدم با این دست خود چندان بر دشمنان نیزه زدم که تا زیر بغلم خون آلوده شد .

می گوید (ابن ابی الحدید) : بیشتر راویان روایت بالا را این چنین نقل کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و

آله مرا بر اسب خود سوار فرمود ولی صحیح همین است که ما می آوریم ، زیرا در جنگ بدر پیامبر صلی الله علیه و آله از خود اسبی نداشته است و در آن جنگ در حالی که سوار بر شتر بوده حاضر شده است ، ولی همینکه صفها درگیر شدند و گروهی از سوار کاروان مشرکان کشته شدند پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را بر یکی از اسبهای که از ایشان گرفته شده بود سوار کرد .

واقدی می گوید : فرمانده میمنه لشکر پیامبر صلی الله علیه و آله ابوبکر و فرمانده میسره علی علیه السلام . فرمانده میمنه قریش هبیره بن ابی وهب مخزومی و فرمانده میسره ایشان عمرو بن عبدود ، و گفته شده است زمعه بن اسود بوده است ، و هم گفته اند زمعه فرمانده اسب سواران بوده است ، همچنین گفته اند کسی که فرمانده سوار کاران بوده حارث بن هشام است . گروهی هم گفته اند هبیره فرمانده میمنه نبوده است بلکه حارث بن عامر بن نوفل فرمانده میمنه بوده است .

واقدی می گوید : محمد بن صالح ، از یزید بن رومان و ابن ابی حبیبه برای من نقل کرد که می گفته اند : بر میمنه و میسره سپاه رسول خدا در جنگ بدر هیچکس فرماندهی نداشته است و از کسی نام برده نشده است ، همچنین بر میمنه و میسره مشرکان فرمانده خاصی نبوده است و نام هیچکس را در این مورد نشنیده ایم . واقدی می گوید : در نظر ما هم سخن صحیح همین است .

پرچم بزرگ پیامبر صلی

الله علیه و آله که همان روایت مهاجران است در جنگ بدر به دست مصعب بن عمیر بود ، و رایت قبیله خزرج با حباب بن منذر ، و رایت قبیله اوس به دست سعد بن معاذ بود . قریش هم سه رایت داشتند : رایتی همراه ابوعزیزه و رایتی همراه منذر بن حارث و رایتی هم همراه طلحه بن ابی طلحه بود .

واقعی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز برای مسلمانان خطبه خواند و پس از ستایش و نیایش خداوند چنین فرمود : اما بعد ، من شما را به چیزی بر می انگیزم که خدایتان بر آن بر انگیزته است و از چیزی نهی می کنم که خدایتان از آن باز داشته است .

پروردگار که منزلتش بسیار بزرگ است به حق فرمان می دهد و صدق و درستی را دوست می دارد . خداوند اهل خیر را در قبال کار خیر و به نسبت منزلتهای ایشان پاداش می دهد و آنان بر حسب منزلت در پیشگاه خدا نام برده می شوند و فضیلت و برتری می یابند . اینک شما در منزلی از منازل حق قرار گرفته اید ، و خداوند چیزی را در این منزل از هیچکس نمی پذیرد مگر اینکه فقط برای رضای او باشد . شکیبایی در گرفتاری و سختی از چیزهایی است که خداوند به وسیله آن اندوه را می زداید و از غم رهایی می بخشد و با شکیبایی رستگاری در آخرت را به دست می آورید . پیامبر خدا میان شماست ، شما را هشدار و فرمان می دهد ، پس

امروز شرم کنید از اینکه خداوند بر کار ناپسندی از شما آگاه شود و در آن مورد بر شما خشم گیرد که خدای متعال می فرماید: همانا خشم خداوند به مراتب بزرگتر از خشم شما بر خودتان است (۱۰۲) توجه کنید به آنچه در کتاب خود به شما فرمان داده است و آیاتی که به شما ارائه فرموده است و پس از زبونی به شما عزت بخشیده است . به کتاب خدا تمسک جوئید تا خدایتان از شما خشنود گردد . برای خدای خود عهده دار کاری شوید که با آن سزاوار رحمت و آمرزش خداوند شوید که آن را به شما وعده فرموده است ، که وعده خداوند حق و گفتارش راست و شکنجه اش شدید است . همانا که من و شما و همگان متوکل به خداوند زنده و پاینده ایم ، تکیه بر او داده ایم و بر او پناه برده و توکل کرده ایم ، و بازگشت به سوی اوست و خداوند من و همه مسلمانان را بیامرزد .

واقعی می گوید : همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله قریش را دید که پیش می آیند و نخستین کس که آشکار شد ، زمعه بن اسود بود که سوار بر اسبی بود و پسرش هم از پی او روان بود . زمعه با اسب خویش گردشی کرد تا جایی برای فرود آمدن لشکر در نظر گیرد ، پیامبر صلی الله علیه و آله به پیشگاه خداوند چنین عرضه داشت : بار خدایا ! تو بر من کتاب نازل فرمودی و به من فرمان جنگ دادی و تصرف یکی

از دو گروه - کاروان یا قریش - را به من وعده فرمودی و تو خلاف وعده نمی فرمایی . پروردگارا! این قریش است که با همه نخوت و غرور خود برای ستیز با تو و تکذیب فرستاده ات پیش می آید ، بار خدایا ! نصرتی را که وعده فرمودی عنایت فرمای . خدایا ! همین بامداد نابود شان فرمای . در این هنگام عتبه بن ربیعہ بر شتری سرخ موی آشکار شد ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : اگر در یکی از این قوم خیری باشد در همین صاحب شتر سرخ موی است و اگر قریش از او فرمان برند رستگار و کامیاب خواهند شد .

واقدی می گوید : ایماء بن رضه یکی از پسران خود را هنگامی که قریش از کنار سرزمین او می گذشتند همراه ده شتر پروار پیش آنان فرستاد و پیام داد اگر دوست می دارید شما را از لحاظ نیرو و سلاح کمک کنیم و ما آماده این کاریم و انجام می دهیم .

قریش به او پیام دادند پیوند خویشاوندی را رعایت کردی و آنچه بر عهده ات بود انجام دادی ، به جان خودمان سوگند اگر با مردم عادی جنگ کنیم در مقابل ایشان ضعفی نداریم . و اگر چنانچه محمد می پندارد قرار باشد با خدا جنگ کنیم هیچکس را یارا و توان جنگ با خدا نیست .

واقدی می گوید : خفاف پسر ایماء بن رضه می گفته است : برای پدرم هیچ چیز بهتر و دوست داشتنی تر از اصلاح میان مردم نبود و همواره عهده دار این کار بود ،

همینکه کاروان قریش از پیش ما گذشت مرا با ده شتر پروار که به ایشان هدیه داده بود روانه کرد، من شتران را پیشاپیش بردم و پدرم از پی من می آمد، من شتران را تسلیم قریش کردم پذیرفتند و میان قبایل توزیع کردند. در این هنگام پدرم رسید و با عتبه بن ربیع که در آن زمان سالار قریش به حساب می آمد ملاقات کرد و به او گفت: ای ابوالولید این چه راهی است که می روید؟ گفت: به خدا سوگند نمی فهمم، من مغلوب شده ام. پدرم گفت: تو سالار عشیره ای، چه چیز می تواند مانع تو باشد که با این مردم برگردی و پرداخت خونبهای هم سوگند خود (۱۰۳) و کالاها و شترانی را که در نخله گرفته اند بر عهده بگیری و سپس میان قوم خود تقسیم کنی. به خدا سوگند شما از محمد بیش از این چیزی مطالبه نمی کنید و ای ابو ولید به خدا قسم شما در جنگ با محمد و اصحاب او فقط خود را به کشتن می دهید.

واقدی می گوید: ابن ابی الزناد از قول پدرش برایم نقل کرد که می گفته است نشنیده ام هیچکس بدون مال حرکت کرده باشد، مگر عتبه بن ربیع.

واقدی همچنین می گوید: محمد بن جبیر بن مطعم روایت می کند که چون قریش فرود آمدند پیامبر صلی الله علیه و آله عمر بن خطاب را پیش ایشان گسیل داشت و فرمود: برگردید اگر کس دیگری غیر از شما عهده

دار جنگ با من شود بهتر است و آن را بیشتر دوست می دارم و اگر من عهده دار جنگ با دیگران غیر از شما بشوم برایم بهتر و دوست داشتنی تر است . حکیم بن حزام گفت : او منصفانه پیشنهاد کرده است . از او بپذیرید و به خدا سوگند اینک پس از آنکه او منصفانه پیشنهاد کرده است شما بر او پیروز نخواهید شد . ابوجهل گفت : اینک که خداوند آنان را در اختیار ما گذاشته است هرگز بر نمی گردیم و نقد را با نسیه عوض نمی کنیم و از این پس هیچکس متعرض کاروان ما نخواهد شد .

واقدی می گوید : تنی چند از قریش که حکیم بن حزام هم در زمره ایشان بود پیش آمدند و خود را کنار حوض رساندند . مسلمانان خواستند ایشان را از آن دور کنند .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : آزادشان بگذارید ، آنان کنار حوض آمدند و آب آشامیدند . هر کس از ایشان که آب آشامید کشته شد ، مگر حکیم بن حزام .

واقدی می گوید : سعید بن مسیب هم می گفت : چون خداوند برای حکیم بن حزام اراده خیر فرموده بود او دو بار از مرگ رهایی یافت ؛ یک بار گروهی از مشرکان به قصد آزار پیامبر صلی الله علیه و آله نشستند ، رسول خدا صلی الله علیه و آله از کنارشان عبور فرمود و سوره یس را خواند و مثنی خاک بر سرشان افشاند و هیچکس از آنان جز حکیم بن حزام از کشته شدن نجات پیدا نکرد . بار دیگر

روز جنگ بدر بود که همراه گروهی از مشرکان خود را کنار حوض رساند ، هر کس از مشرکان که کنار حوض آمد کشته شد مگر حکیم بن حزام که زده ماند .

واقعی می گوید : و چون قریش آرام گرفتند و مطمئن شدند عمیر بن وهب جمعی را که تیرهای قرعه کشی را در اختیار داشت فرستادند و گفتند : شمار یاران محمد را برای ما تخمین بزن . او اسب خود را گرد لشکرگاه مسلمانان به حرکت آورد و سمت بالا و پایین دره را بررسی کرد که کمین و نیروی امدادی نداشته باشند . برگشت و گفت : نه نیروی امدادی دارند و نه در کمین کسی دارند و شمارشان سیصد تن است یا اندکی افزون و هفتاد شتر و دو اسب دارند . آنگاه خطاب به قریش گفت : ای گروه قریش ناقه ها و شتران آبکش یثرب مگر سختی را همراه خود می کشند ، این قوم هیچ پناهگاه و مدافعی جز شمشیرهای خود ندارند ، مگر نمی بینید چگونه خاموش مانده اند و سخن نمی گویند و فقط زبانهای خود را همچون زبان افعیها بیرون می آورند ، به خدا سوگند نمی بینم هیچیک از ایشان کشته شوند مگر اینکه یکی را خواهد کشت و اگر قرار باشد از شما به شمار ایشان کشته شوند پس از آن خیری در زندگی نیست ، نیکو رایزنی کنید و بیندیشید .

واقعی می گوید : یونس بن محمد ظفیری از قول پدرش برایم نقل کرد که چون عمیر بن وهب این سخنان را به قریش گفت آنان ابواسامه جشمی را که سوار

کار دلیری بود فرستادند . او گرد پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش گشتی زد و برگشت : پرسیدند چه دیدی ؟ گفت : به خدا سوگند نه مردم چابک و دلیری دیدم و نه شماری و نه سازی و برگ و اسلحه ای ؛ اما قسم به خدا مردمی را دیدم که آهنگ بازگشت پیش زن و فرزند خود را ندارند ، تن به مرگ داده اند و هیچ مدافع و پناهگاهی جز شمشیرهایشان ندارند ، کیود چشمانی هستند که گویی زیر سپرهایشان همچون سنگ استوارند . ابواسامه سپس گفت : می ترسم که نیروهای امدادی یا گروهی در کمین داشته باشند . او بالا و پایین دره را بررسی کرد و برگشت و گفت : نه کمین دارند و نه نیروی امدادی ، نیکو بیندیشید و رایزنی کنید .

واقعی می گوید : چون حکیم بن حزام سخنان عمیر بن وهب را شنید میان مردم راه افتاد و خود را پیش عتبه بن ربیعہ رساند و گفت : ای ابوالولید ! تو بزرگ و سرور قریشی و فرمانت اطاعت می شود . آیا می توانی کاری انجام دهی که با توجه به آنچه در جنگ عکاظ انجام داده ای تا پایان روزگار از آن به نیکی یاد شود ؟ عتبه که در آن هنگام سالار مردم بود به حکیم بن حزام گفت : آن چه کار است ؟ گفت : اینکه با مردم برگردی و خون بهای هم پیمان خود و غرامت کالاهایی را که محمد در سربہ نخله گرفته است پردازی که شما چیزی از محمد غیر از همان خون بها

و غرامت کالا را نمی خواهید . عتبه گفت : پذیرفتم و تو خود در این مورد وکیل منی . سپس عتبه بر سر شتر خویش نشست و میان مشرکان قریش حرکت کرد و گفت : ای قوم ، فرمان مرا بپذیرید و با این مرد و یارانش جنگ نکنید و گناه و ترس آن را هم بر گردن من بیندازید و بر سر من ببندید ، گروهی از ایشان خویشاوندی نزدیک با ما دارند و همواره بر قاتل پدر یا برادر خود نظر می افکنید و این موجب کینه و ستیز می شود ، وانگهی بر فرض که همه یاران محمد را بکشید این در صورتی خواهد بود که آنان به شمار خودشان از شما کشته باشند . از این گذشته من ایمن نیستم که شما شکست نخورید ، شما که چیزی جز خون بهای آن کشته خود و غرامت کالاهای غارت شده را نمی خواهید ، من خود پرداخت آن را بر عهده می گیرم . ای قوم اگر محمد دروغگو باشد گرگهای عرب شر او را از شما کفایت می کنند و اگر پادشاه شود شما در سلطنت برادر زاده خود بهره مند خواهید بود و اگر پیامبر صلی الله علیه و آله باشد کامیاب ترین مردم خواهید بود . ای مردم ، پند مرا رد نکنید و رای و اندیشه مرا بیخردانه مدانید .

ابوجهل همینکه سخن عتبه را شنید بر او رشک برد و با خود گفت اگر مردم بر اثر سخنان عتبه برگردند ، عتبه سالار قوم خواهد شد ، و عتبه از همگان گویاتر و زبان آورتر و زیباتر

بود. عتبه سپس خطاب به مردم گفت: شما را در مورد حفظ این چهره های تابان چون چراغ سوگند می دهم که برابر آن چهره ها که همچون چهره مارهاست قرار ندهید. و چون عتبه از سخن خویش فارغ شد ابوجهل گفت: عتبه از ای سبب به شما چنین می گوید که محمد پسر عموی اوست و از سوی دیگر بیم دارد و خوش نمی دارد که پسرش و پسر عمویش کشته شوند. ای عتبه! فزون از قدر خود سخن گفتی و اینک که حلقه را تنگ و کار را دشوار می بینی ترسیدی و می خواهی ما را زبون سازی و فرمان به بازگشت می دهی. نه، به خدا سوگند بر نمی گردیم تا خداوند میان ما و محمد حکم کند. در این هنگام عتبه خشمگین شد و گفت: ای کسی که نشیمنگاهت زرد است، به زودی خواهی دانست کدامیک از ما ترسو تر و نافرخته تریم. قریش هم به زودی خواهد دانست کدامیک ترسو و تباه کننده قوم خود است و این شعر را خواند:

آیا من ترسویم که چنین فرمان می دهم، ام عمرم را به گریستن مزده بده. (۱۰۴)

قسمت هشتم

واقعی می گوید: در این هنگام ابوجهل پیش عامر بن حضرمی، برادر عمرو بن حضرمی که در سریه نخله کشته شده بود رفت و به او گفت: این هم پیمان تو - عتبه - می خواهد با مردم گردی، و پنداشته است که تو خون بها می پذیری، شرم نمی داری که

با آنکه به قاتل برادرت دست یافته ای خون بها بگیری؟ اینک برخیز و خون خود را فریاد آور و انتقام خویش را بگیر. عامر بن حضرمی برخاست سر خود را برهنه کرد و بر سر خویش خاک پاشیده (۱۰۵) و فریاد بر آورد: وای بر عمرو بن! با این کار عتبه را که هم پیمان او بود مورد نکوهش قرار داد و رای پسندیده ای را که عتبه مردم را به آن فراخوانده بود باطل ساخت. عامر سوگند خورد که باز نخواهد گشت مگر آنکه کسی از یاران محمد را بکشد. ابوجهل به عمیر بن وهب گفت مردم را برانگیز و حمله کن. عمیر حمله کرد و آهنگ مسلمانان نمود تا صف آنان درهم ریخته شود، ولی مسلمانان در صف خود پایدار ماندند و تکان نخوردند. در این هنگام عامر بن حضرمی پیش آمد و حمله آورد و آتش جنگ برافروخته شد.

واقعی می گوید: نافع بن جبیر از حکیم بن حزام نقل می کرد که می گفته است چون ابوجهل آن رای عتبه را تباه ساخت و عامر بن حضرمی اسب براند و آتش جنگ را بر افروخت، نخستین کس از مسلمانان که به جنگ او آمد مهجع غلام عمر بن خطاب بود که عامر او را کشت و نخستین کشته انصار حارثه بن سراقه بود که او را حبان بن عرقه کشت. (۱۰۶).

واقعی می گوید: عمر به هنگام حکومت خود در دار الحکومه به عمیر بن وهب گفت: تو در جنگ بدر ما

را برای مشرکان بررسی می کردی ، گویی هم اکنون پیش چشم من است که سوار بر اسب و در دره بالا و پایین می رفتی و به مشرکان خبر می دادی که ما نه نیروی امدادی داریم و نه کمین . گفت : آری ، ای امیر المومنین همینگونه بود و بدتر آنکه این من بودم که آتش جنگ را بر افروختم . سپاس خدا را که اسلام را آورد و ما را به آن هدایت فرمود ولی شرک و کفری که در آن گرفتار بودیم گناهِش بزرگتر از شرک در جنگ بدر بود . عمر گرفت : آری همینگونه است ، راست می گویی .

واقعی می گوید : عتبه بن ربیعہ با حکیم بن حزام گفتگو کرد و گفت هیچکس جز ابوجهل با پیشنهاد من مخالف نخواهد بود ، پیش او برو و او بگو عتبه پرداخت خون بها هم سوگند خویش و غرامت کالاهای کاروان را بر عهده می گیرد . حکیم می گوید : پیش ابوجهل رفتم مشغول مالیدن عطر و مواد خوشبو بود ، زره او کنارش بود .

گفتم : عتبه بن ربیعہ مرا پیش تو فرستاده است . ابوجهل خشمگین بر من نگریست و گفت : عتبه کس دیگری را پیدا نکرد که بفرستد ؟ گفتم : به خدا سوگند اگر کس دیگری جز او می خواست مرا بفرستد نمی پذیرفتم و من به قصد اصلاح میان مردم پذیرفتم ، وانگهی عتبه سالار و سرور عشیره است . دوباره خشمگین شد و گفت : تو هم به او سالار می گویی ! گفتم : هم من این را می

گویم و هم تمام قریش . ابوجهل به عامر بن حضرمی فرمان داد بانگ خون خواهی بردارد . عامر سر خود را برهنه کرد و بانگ برداشت و گفت : عتبه خمار است ، شرابش دهید ! مشرکان هم این شعار را تکرار کردند و بانگ برداشتند عتبه خمار است ، شرابش دهید . ابوجهل از این کار مشرکان نسبت به عتبه شاد شد . حکیم گوید : من پیش منبه بن حجاج رفتم به او هم همان سخنی را که به ابوجهل گفته بودم گفتم . او را نرمتر و بهتر از ابوجهل یافتم . گفت : چیزی که عتبه به آن فرا می خواند و کاری که تو انجام می دهی بسیار خوب است . او قبلا سوار بر شتر میان لشکر حرکت کرده بود و آنان را به خود داری از جنگ فرا خوانده بود که نپذیرفته بودند ، به همین سبب برافروخته شده و از شتر پیاده شده بود . عتبه زره خود را پوشید . برای او به جستجوی کلاه خود بر آمدند ولی میان لشکر کلاه خودی چنان بزرگ پیدا نشد که سر عتبه بزرگ و درشت بود . او که چنین دید ، عمامه ای بزرگ بر سر خود بست و پیاده در حالی که میان برادرش شیبه و پسرش ولید حرکت می کرد به میدان آمد و آهنگ نبرد کرد . در همان حال ابوجهل در صف سوار بر مادیانی ایستاده بود . عتبه همینکه از کنار او گذشت شمشیر خود را بیرون کشید ، مرد گفتند به خدا سوگند ابوجهل را خواهد کشت ، عتبه با

شمشیر پی پاشنه های اسب ابوجهل را قطع کرد ، اسب از عقب بر زمین افتاد . عتبه به ابوجهل گفت : پیاده شو که امروز هنگام سواری نیست و همه قوم تو سوار نیستند؛ ابوجهل پیاده شد . عتبه گفت : به زودی معلوم می شود کدامیک از ما در این بامداد برای عشیره خود شوم تر است . حکیم می گوید : با خود گفتم به خدا سوگند که تا کنون چنین روزی ندیده ام .

واقعی می گوید : در این هنگام عتبه هموارد خواست و مسلمانان را به جنگ فراخواند . پیامبر صلی الله علیه و آله در سایبان بود و یارانش در صفهای خود ایستاده بودند .

پیامبر صلی الله علیه و آله که دراز کشیده بود خوابش برد . قبلا فرموده بود تا اجازه نداده ام جنگ را شروع مکنید و اگر به شما حمله آوردند فقط تیر بارانشان کنید و شمشیر مکشید ، مگر آنکه شما را فرو گیرند . ابوبکر گفت : ای رسول خدا این قوم نزدیک شدند و به ما رسیدند .

رسول خدا صلی الله علیه و آله بیدار شد و خداوند متعال شمار مشرکان را در خواب به پیامبر صلی الله علیه و آله اندک نشان داده بود و هر یک از دو گروه در نظر دیگری کم جلوه می کرد . پیامبر صلی الله علیه و آله بیمناک شد ، دستهای خود را برافراشت و از خداوند مسالت کرد تا پیروزی را که وعده فرموده است عنایت فرماید و چنین عرضه داشت : بار خدایا ! اگر این گروه بر من پیروز شود ، شرک

و کفر پیروز می شود و دینی برای تو بر پا نمی شود ابوبکر می گفت : به خدا سوگند که خداوند یاریت می دهد و سپیدروی خواهی شد . عبد الله بن رواحه گفت : ای راهنمایی کنم ولی عرض می کنم که خداوند بزرگتر و شکوه مندتر از آن است که وعده ای را که فرموده است یا چیزی را که از او مسالت شود ، بر آورد نفرماید . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ای پسر رواحه ! با آنکه می دانم که خداوند هیچگاه خلاف وعده نمی فرماید ، باید از درگاهش مسالت کنم . در این هنگام عتبه روی به جنگ آورد . حکیم بن حزام گفت : ای ابو ولید آرم باشد ، آرام . تو نباید در کاری که خود از آن نهی می کردی آغازگر باشی .

واقعی می گوید : خفاف بن ایماء می گفته است در جنگ بدر با آنکه مردم آماده حمله بودند دیدم یاران پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیرها را بیرون نکشیدند ولی کمانهای خود را آماده کرده بودند و صفهای آنان پیوسته به یکدیگر بود و برخی جلو برخی دیگر همچون سپر ایستاده بودند و میان ایشان هیچ فاصله ای نبود . حال آنکه دیگران - سپاه مشرکان - همینکه ظاهر شدند شمشیرهایشان را بیرون کشیدند ، من از این موضوع شگفت کردم . پس از آن مردی از مهاجران در آن باره پرسیدم ، گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله به ما فرمان داده بود تا ما را فرو نگرفته اند ، شمشیرهای خود را

واقعی گوید : چون مردم آماده حمله شدند و آهنک جنگ کردند اسود بن عبد الاسد مخزومی همینکه نزدیک حوض آب مسلمانان رسید ، گفت : با خدای عهد کرده ام که باید از حوض آنان آب بخورم یا آن را ویران کنم ، هر چند در آن راه کشته شوم . اسود با شتاب حرکت کرد و همینکه نزدیک حوض رسید ، حمزه بن عبد المطلب با او رویاروی شد و ضربتی به او زد که یک پایش را از مچ قطع کرد . اسود پیش رفت که سوگند خود را بر آورد کنار حوض ایستاد و از آب آن آشامید و با پای سالم خود حوض را ویران کرد ، حمزه او را تعقیب کرد و میان حوض او را کشت و مشرکان همچنان که در صفهای خود ایستاده بودند به این منظره می نگریستند .

واقعی می گوید : مردم به یکدیگر نزدیک شدند ، آنگاه عتبه و شیبیه و ولید بیرون آمدند و از صف فاصله گرفتند و هماورد خواستند . سه جوان از انصار که معاذ و معوذ و عوف پسران عفرآ و حارث (۱۰۷) بودند بیرون آمدند و گویند نفر سوم ایشان عبد الله بن رواحه بود ، و آنچه در نظر ما ثابت است این است که آنان همان سه پسر عفرآ هستند .

پیامبر صلی الله علیه و آله از این موضوع آزرده فرمود که خوش نمی داشت در نخستین رویا رویی مشرکان با مسلمانان انصار عهده دار آغاز جنگ باشند و خوش می داشت که زحمت آن بر عهده پسر عموها و خویشاوندان خودش

باشد . رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنان فرمان داد به جایگاه خود برگردند و برای ایشان طلب خیر فرمود . آنگاه منادی مشرکان بانگ برداشت که ای محمد هماوردان ما را از خویشاوندان خودمان گسیل کن . پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به بنی هاشم فرمود : ای بنی هاشم ! برخیزند و برای حق و حقیقتی که خداوند که خداوند پیامبرتان را بر آن برانگیخته است ، جنگ کنید که اینان باطل خویش آمده اند نور خدا را خاموش کنند . حمزه بن عبدالمطلب و علی بن ابی طالب و عیبه بن حارث بن مطلب بن عبدمناف برخاستند و به سوی آنان رفتند . عتبه گفت : سخن بگوئید تا شما را بشناسم - چون کلاه خود نقابدار پوشیده بودند ایشان را نشناختند - و اگر همتای ما بودید با شما نبرد خواهیم کرد .

محمد بن اسحاق در کتاب مغازی خود خلاف این خبر روایت کرده و گفته است بنی عفراء و عبد الله بن رواحه به نبرد عتبه و شیبه و ولید رفتند . عتبه و همراهانش به ایشان گفتند : شما کیستند ؟ گفتند : گروهی از انصار . گفتند : برگردید که ما را نیازی به نبرد با شما نیست . سپس منادی ایشان ندا داد که ای محمد ! هماوردان همتای ما را از میان قوم خودمان بفرست ، و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ای فلان برخیز ، ای فلان برخیز ، و ای فلان برخیز . (۱۰۸)

می گوید (ابن ابی الحدید) : این

روایت از روایت واقدی مشهورتر است . در روایت واقدی هم مطلبی است که درستی روایت محمد بن اسحاق را تأکید می کند و آن این سخن اوست که منادی مشرکان ندا داد که ای محمد هم‌آوردان همتای ما را پیش ما روانه کن اگر بنی عفرآء با آنان سخن نگفته بودند و آنان ایشان را برنگردانده بودند ، معنی نداشت که منادی ایشان چنین ندا دهد . وانگهی سخن یکی از قریشیها هم نسبت به یکی از انصار فخر می کرده است دلالت بر همین دارد . او به مرد انصاری می گفته است : من از قومی هستم که مشرکان ایشان رضی نشدند ، مومنان قوم ترا بکشند .

واقدی می گوید : حمزه گفت : من حمزه بن عبد المطلب شیر خدا و شیر رسول خدایم . عتبه گفت : همتایی گرامی ، من هم شیر حلفاء - بیشه یا همان پیمانان - هستم ، این دو تن که همراه تو می‌توانند کیستند ؟ علی بن ابی طالب و عبیده بن حارث بن مطلب ، گفت : دو همتای گرامی .

واقدی می گوید : ابن ابی الزناد برایم نقل کرد که پدرم می گفت : برای عتبه کلمه ای سبکتر از این نشنیده ام که بگوید شیر حلفایم و او حلفا را به معنی بیشه گرفته است .

می گوید (ابن ابی الحدید) : کلمه حلفا به دو صورت دیگر هم روایت شده است که حلفاء و احلاف است و گفته اند منظور عتبه این بوده است که من سرور و شیر شرکت کنندگان در حلف المطیین هستم . خاندانهایی که در آن

پیمان شرکت کرده بودند پنج خاندان بن فهر . گروهی هم این تاویل را رد کرده و گفته اند به ایشان حلفاء و احلاف نمی گفته اند ، بلکه این دو کلمه بر دشمنان و مخالفان ایشان گفته می شده است که برای مقابله با ایشان پیمان بسته شده است و آنان پنج خاندان هستند که عبارتند از اعقاب عبد الدار و مخزوم و سهم و جمح و عدی بن کعب . گروهی هم در تفسیر سخن عتبه گفته اند مقصودش این بوده است که من سالار حلف الفضول هستم و آن پیمانی است که پس از حلف المطیبین بسته شده است و در خانه ابن جدعان صورت گرفته است و پیامبر صلی الله علیه و آله هم به هنگامی کودکی خود در آن شرکت فرموده است . سبب انعقاد این پیمان چنین بود که مردی از یمن کالایی به مکه آورد ، عاص بن وائل سهمی از آن را خرید و در پرداخت بهای آن چندان امروز و فردا کرد که آن مرد را به ستوه آورد . ناچار میان حجر اسماعیل برپا خاست و قریش را سوگند داد که از او رفع ستم کنند . بنی هاشم و بنی اسد و بنی زهره و بنی تمیم در خانه ابن جدعان جمع شدند و پس از اینکه دستهای خود را در آب زمزم که با آن ارکان کعبه را شسته بودند فرو بردند پیمان بستند که هر مظلومی را در مکه یاری دهند و از او رفع ستم کنند و تا دنیا برپاست دست ستمگر را کوتاه و از هر کار ناپسندی جلوگیری

کنند . این پیمان به سبب فضل و برتری آن به حلف الفضول معروف شده است و پیامبر صلی الله علیه و آله هم از آن یاد کرده و فرموده است : من در آن شرکت کردم و آن را از همه شتران سرخ موی که از من باشد دوست تر می دارم و اسلام هم چیزی جز استواری بر آن نیفزوده است .

این تفسیر هم صحیح نیست زیرا خاندان عبد شمس که عتبه از ایشان است در آن شرکت نداشته اند بنابر این روشن می شود که آنچه واقدی نقل کرده ، صحیح و ثابت تر است .

واقدی می گوید : سپس عتبه به پسرش ولید گفت برخیز ، ولید برخاست و علی علیه السلام مقابل او آمد و آن دو از نظر سنی کوچک ترین افراد آن شش تن بودند . دو ضربه رد و بدل کردند و علی بن ابی اطالب علیه السلام ولید را کشت . سپس عتبه برخاست ، حمزه آهنگ او کرد .

دو ضربه رد و بدل کردند و حمزه عتبه را کشت . آن گاه شیبیه برخاست و عیبده که مسن ترین یاران پیامبر صلی الله علیه و آله بود آهنگ او کرد ، شیبیه با زبانه شمشیر ضربتی به پای عیبده زد که عضله ساق پایش را قطع کرد . در این حال حمزه و علی به شیبیه حمله کردند و او را کشتند و عیبده را بر دوش بردند و کنار صف رساندند ، در حالی که مغز استخوان ساق عیبده فرو می ریخت گفت : ای رسول خدا ، آیا من شهید نیستم ؟ فرمود

: آری که شهیدی .

عبیده گفت : همانا به خدا سوگند اگر ابوطالب زند بود می دانست که من نسبت به شعری که سروده است سزاوار ترم ، آنجا که می گوید :

سوگند به خانه خدا دروغ می گوئید ، ما محمد را رها نمی کنیم تا آنکه در دفاع از او نیزه بزنیم و تیر بیندازیم . او را تسلیم نمی کنیم تا آن هنگام که برگرد او کشته شویم و در راه او از پسران و همسران خود خواهیم گذشت . (۱۰۹)

و این آیه در مورد آن گروه نازل شده است : این دو گروه درباره پروردگارشان به مخاصمه برخاسته اند . (۱۱۰)

محمد بن اسحاق روایت می کند که عتبه با عبیده بن حارث و شیبه با حمزه بن عبدالمطلب و ولید با علی مبارزه کرده اند ، حمزه و علی به شیبه و ولید مهلت ندادند و آن دو را فوراً کشتند . عبیده و عتبه هر یک به دیگری ضربتی زد که هر دو زمین گیر شدند و در این هنگام حمزه و علی با شمشیرهای خود به عتبه حمله کردند و او را کشتند و یار خود را بر دوش کشیدند و کنار صف بردند .

می گوید (ابن ابی الحدید) : این روایت موافق است با آنچه امیر المومنین علی علیه السلام در سخن خود خطاب به معاویه فرموده است : که همان شمشیر که با آن برادر و دایی و پدر مادرت را از پای در آوردم هنوز پیش من است ؛ و در مورد دیگری فرموده است : فرود آمدن آن

شمشیر را بر برادر و دایی و پدر و مادرت به خوبی می شناسی و آن ضربه و شمشیر از برخورد به ستمگران دور نیست .

بلاذری همین روایت واقدی را برگزیده و گفته است : حمزه عتبه را کشته است و علی علیه السلام ولید را کشته و در کشتن شیبیه هم شرکت داشته است .

قسمت نهم

مقتضای سن آن سه تن هم در قبال آن سه تن دیگر همین است ، که شیبیه از آن دو بزرگتر بوده است و با عیبده که از دو یار خود بزرگتر بوده است مبارزه کند و ولید که کوچکتر بوده است با علی علیه السلام که کوچکتر بوده است جنگ کند و عتبه که از لحاظ سن میان شیبیه و ولید بوده است با حمزه که همین حال را داشته است جنگ کند . وانگهی عتبه از آن دو تن دیگر دلیرتر بوده است و مقتضای حال آن است که هماورش دلیرترین آن سه تن باشد و در آن هنگامی حمزه معروف به دلیر و دلاوری بوده است و علی علیه السلام در آن هنگام بسیار مشهور به شجاعت نبوده و شهرت کامل او پس از جنگ بدر بوده است .

در عین حال کسانی که بخوانند روایت ابن اسحاق را بپذیرند که گفته است حمزه یا شیبیه جنگ کرده است می توانند به این آیات هند عتبه که پدرش را مرثیه گفته است ، استناد کنند :

دو چشم من ! با اشک ریزان خود بر بهترین فرد قبیله خندف که هرگز دگرگون نشد بگریید . بنی هاشم و بنی مطلب که خویشاوندان نزدیکش بودند او را فراخواندند و

سوزش شمشیرهای خود را به او چشانند . . .

هنگامی که هند در این ابیات گفته است که بنی هاشم و بنی مطلب سوزش شمشیرهای خود را به پدرش چشانده اند ثابت می شود که کسی که با عتبه نبرد کرده است عبیده بوده است و اوست که از خاندان و اعقاب مطلب است ، او عتبه را زخمی کرد و زمین گیر ساخت ، سپس حمزه و علی علیه السلام بر او هجوم بردند و او را کشتند .

شیعیان چنین روایت می کنند که حمزه به جنگ با عتبه پیشی گرفت و او را کشت و اشتراک علی علیه السلام و حمزه در مورد کشتن شبیه است آن هم پس از اینکه عبیده بن حارث او را زخمی کرد . این موضوع را محمد بن نعمان - شیخ مفید - در کتاب الارشاد آورده است و این موضوع برخلاف چیزی است که در نامه های امیر المومنین علی علیه السلام به معاویه آمده است ، و این امر در نظر من در این مورد مشتبه است . همچنین محمد بن نعمان از قول امیر المومنین علی علیه السلام روایت می کند که آن حضرت ضمن یاد کردن از جنگ بدر می فرموده است (۱۱۱) من و ولید بن عتبه ضربتی رد و بدل کردیم ، ضربه او خطا کرد و چون من ضربه را وارد کردم او دست چپش را سپر قرار داد که شمشیر آن را برید و گویی هم اکنون به پرتو انگشترش در دست راستش می نگرم . سپس ضربتی دیگر بر او زدم و کشته بر زمین افکندش

و چون اسلحه او را از تنش بیرون آوردم در بدنش اثر زعفران معطر دیدم و دانستم که تازه داماد است .

واقدی می گوید : و روایت شده است که چون عتبه بن ربیعہ هم‌آورد خواست پسرش ابو‌حذیفه برای نبرد با او برخاست . پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود : بنشین و بر جای خود باش و چون آن اشخاص به جنگ عتبه رفتند ، ابو‌حذیفه هم بر پدر خویش ضربتی زد .

واقدی همچنین از قول ابن ابی الزناد از پدرش نقل می کند که می گفته است شبیه از عتبه سه سال بزرگتر بوده است و حمزه از پیامبر صلی الله علیه و آله چهار سال و عباس از آن حضرت سه سال بزرگتر بوده اند . (۱۱۲)

واقدی می گوید : در جنگ بدر ابو‌جهل هم از خداوند پیروزی خواست و گفت : بار خدایا هر کدام از ما را که پیوند خویشاوندی را بیشتر بریده و چیزهای غیر معلوم برای ما آورده است همین بامداد نابود فرمای و خداوند متعال در این مورد این آیه را نازل فرموده است : اگر فتح و ظفر می خواهید همانا برای شما رسید و اگر از کفر باز ایستید برای شما بهتر است . (۱۱۳)

واقدی می گوید : عروه از عایشه نقل می کند که می گفته است پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ بدر برای مهاجران شعار با بنی الرحمن و برای خزرجیان شعار یا بنی عبد الله و برای اوسیان شعار یا بنی عبید الله را مقرر فرمود .

گوید : زید بن علی بن

حسین ، علیه السلام ، روایت کرده است که شعار پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ بدر یا منصور امت ای یاری داده شده بمیران بوده است .

واقعی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله از کشتن ابوالبختری منع فرموده بود ، زیرا پیش از هجرت که پیامبر صلی الله علیه و آله سخت از مشرکان آزار می دید ، روزی ابوالبختری سلاح بر تن کرد و گفت : امروز هیچ کسی متعرض محمد صلی الله علیه و آله نخواهد شد مگر اینکه شمشیر بر او خواهم نهاد ، و پیامبر صلی الله علیه و آله سپاسگزار این موضوع بود . ابوداود مازنی که تسلیم شوی از کشتن تو نهی فرموده است ، گفت پس تو از من چه می خواهی ، اگر محمد از کشتن من نهی کرده است ، من هم در مورد او چنین کاری کرده بودم ، اما اینکه خود را تسلیم کنم ، سوگند به لات و عزی که زنان مکه هم می دانند من تسلیم نمی شوم و می دانم که تو مرا را نمی کنی ، اینک هر چه می خواهی انجام بده . ابوداود تیری بر او انداخت و گفت : پروردگارا این تیر ، تیر تو و ابوالبختری بنده تو است ، خدایا این تیر را در محلی که او را خواهد کشت قرار بده . با آنکه ابوالبختری زره پوشیده بود تیر زره او را درهم درید و او را کشت . واقعی می گوید و گفته شده است ، مجذربن زیاد بدون اینکه ابوالبختری را بشناسد او را کشته

است .

مجذّر در این بار ابیاتی سروده است که از آنها فهمیده می شود او قاتل ابوالبختری است . (۱۱۴)

در روایت محمد بن اسحاق آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله روز جنگ بدر از کشتن ابوالبختری که نام و نسبش ولید بن هشام بن حارث بن اسد بن عبدالعزی است ، نهی فرموده بود که او در مکه مردم را از آزار دادن پیامبر صلی الله علیه و آله باز می داشت ، خودش هم آزاری نمی رساند و از کسانی بود که برای شکستن پیمان نامه ای که قریش بر ضد بنی هاشم نوشته بودند ، اقدام کرد . مجذّر بن زیاد بلوی هم پیمان انصار با او رویاروی شد و به او گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله ما را از کشتن تو منع فرموده است . همراه ابوالبختری یکی از همکارانش به نام جناده بن ملیحه بود که از مکه با او همراه شده بود . ابوالبختری گفت : آیا این همکار من هم در امان است ؟ مجذّر گفت : به خدا سوگند ما دوست ترا رها نمی کنیم که پیامبر صلی الله علیه و آله ما را فقط از کشتن خودت به تنهایی منع کرده است . ابوالبختری گفت : در این صورت به خدا سوگند که من و او هر دو می میریم ، نباید زنان مکه درباره من بگویند که دوست و همکار خود را به سبب حرص زنده ماندن رها کرده ام ؛ ناچار مجذّر با او نبرد کرد . ابوالبختری چنین رجز می خواند :

فرزند زن آزاده هیچگاه دوست

خود را رها نمی کند ، مگر آنکه بمیرد یا راه نجات خود را بیابد .

و به نبرد پرداختند و مجذرا او را کشت . آنگاه پیش پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت و خبر داد و گفت : سوگند به کسی که ترا به حق مبعوث فرموده است ، کوشش کردم که تن به اسیری دهد و او را پیش تو آورم ، ولی چیزی جز جنگ را پذیرفت ، ناچار جنگ کردم و کشتمش .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله از کشتن حارث بن عامر بن نوفل هم نهی فرموده و گفته بود اسیرش کنید و مکشیدش . او خوش نمی داشت به بدر بیاید و او را با زور آورده بودند خیب بن یساف با او رویاروی شد و بدون اینکه او را بشناسد ، حارث را به قتل رساند ، چون این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید فرمود : اگر پیش از آنکه کشته شود بر او دست می یافتیم او را برای زنهایش رها می کردم . پیامبر صلی الله علیه و آله از کشتن زمعه بن اسود هم نهی فرموده بود ، ثابت بن جذع بدون اینکه زمعه را بشناسد او را کشت .

واقدی می گوید : عدی بن ابی الزغباء روز بدر چنین رجز می خواند :

انا عدی و السحل

امشی بها مشی الفحل

من عدی هستم و همراه زره راه می روم ، راه رفتن مرد نیرومند .

و مقصودش از کلمه سحل زره خودش بود . پیامبر صلی الله علیه و آله - که این رجز را شنیده بود -

پرسید : عدی کیست ؟ مردی از مسلمانان گفت : ای رسول خدا منم ! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : نشانی دیگر چیست ؟ گفت : پسر فلانم . فرمود : نه تو عدی نیستی . آنگاه عدی بن ابی الزغباء برخاست و گفت : ای رسول خدا منم ، فرمود : دیگر چه ؟ گفت : والسحل . . . پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید : سحل یعنی چه ؟ گفت : یعنی زره من . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : عدی بن ابی الزغباء چه عدی خوبی است .

واقدی می گوید : هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه هجرت فرمود عقبه بن ابی معیط در مکه - برای تهدید پیامبر صلی الله علیه و آله - چنین سروده بود :

ای کسی که سوار بر ناقه گوش بریده از پیش ما هجرت کردی ، پس از اندکی مرا سوار بر اسب خواهی دید ، نیزه خود را از خون شما پیایی سیراب خواهم کرد و شمشیر هر گونه شبهه ای را از شما خواهد زدود .

چون این سخن او به اطلاع پیامبر صلی الله علیه و آله رسید ، عرضه داشت بار خدایا او را بر روی در افکن و بکش . روز جنگ بدر پس از آنکه مردم گریختند اسب او رم کرد . عبد الله بن سلمه عجلانی او را اسیر گرفت و پیامبر صلی الله علیه و آله به عاصم بن ابی الافلح فرمان داد گردنش را زد .

واقدی می گوید : عبدالرحمان بن عوف می گفته

است: روز بدر پس از گریز مردم من مشغول جمع کردند زره ها بودم، ناگاه امیه بن خلف که در دوره جاهلی با من دوست بود مرا دید. نام من در دوره جاهلی عبد عمرو بود و همینکه اسلام آمد و به عبد الرحمان نامیده شدم ولی امیه بن خلف هرگاه مرا می دید، همچنان عبد عمرو صدا می کرد و می گفت من به تو عبد الرحمان نمی گویم زیرا مسیلمه در منطقه یمن نام رحمان بر خود نهاده است و من ترا عبد الرحمان نمی گویم، من هم پاسخش نمی دادم و سرانجام به من عبد الاله می گفت. روز جنگ بدر او را همراه پسرش علی دیدم که شتابان همچون شتری که آن را برانند در حال گریز است. (۱۱۵) مرا صدا کرد که ای عبد عمرو! پاسخش ندادم. صدا زد که ای عبدالاله پاسخش دادم. گفت: شما را نیازی به شیر فراوان نیست؟ (۱۱۶) ما برای تو بهتر از این زره هایت هستیم، گفتم حرکت کنید. هر دو را پیش انداختم و می بردم. امیه بن خلف همینکه دید نسبتا امنیتی کرده است به من گفت: امروز مردی را میان شما دیدم که به سینه خود پر شتری مرغی زده بود، او کیست؟ گفتم: حمزه بن عبد المطلب بود. گفت: همو بود که بر سر ما این همه بلا آورد، (۱۱۷) سپس گفت: آن کوچک اندام کوتاه قامت که دستاری سرخ

بر سر بسته بود کیست؟ گفتم: مردی از انصار است به نام سماک بن خرشه.

گفت: ای عبدالاله او هم از کسانی بود که به سبب کارهایش ما امروز قربانیان شما شدیم! عبدالرحمان بن عوف می گوید: در همان حال که او و پسرش را جلو خود می بردم، ناگاه چشم بلال که مشغول خمیر کردن بود بر او افتاد. با شتاب و چالاکی دست خود را از خمیر بیرون کشید و پاک کرد و فریاد بر آورد که ای گروه انصار این امیه بن خلف سرو سالار کفر است! و خطاب به امیه گفت: در این حال انصار چنان به امیه هجوم آوردند که شتران تازه زاییده به کره های خود و امیه را بر پشت افکندند، من خود را روی او تکیه دادم تا از او حمایت کنم. خباب بن منذر آمد و با شمشیر خود گوشه بینی امیه را برید، همینکه امیه بینی خود را از دست داد به من گفت مرا با ایشان واگذار. عبدالرحمان می گوید: در این حال این سخن حسان را به یاد آوردم که می گوید: آیا پس از این، بینی بریده.

گوید: در این هنگام خبیث بن یساف پیش آمده و ضربتی بر او زد و او را کشت.

امیه هم به خبیث بن یساف ضربتی زد که دستش را از شانه قطع کرد ولی پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به پیکر خبیث وصل فرمود که بهبود یافت و گوشت بر آورد. پس از این

جریان خیب بن یساف با دختر امیه بن خلف ازدواج کرد و چون همسرش نشانه آن ضربت را دید گفت : خداوند دست آن مردی را که چنین ضربتی زده شل مدارد ! خیب گفت : به خدا سوگند من آن مرد را به کام مرگ در آوردم . خیب می گفته است : چنان ضربتی بر دوش او زدم که تا تهیگاه او را درید با وجود آنکه زره بر تن داشت و گفتم : بگیر که من پسر سیافم ! آنگاه اسلحه و زره او را برداشتم . در این هنگام علی پسر امیه پیش آمد که خباب بر او حمله کرد و پایش را قطع کرد . علی بن امیه چنان فریادی کشید که نظیرش شنیده نشده بود . سپس عمار با او رو یاروی شد و ضربه دیگری بر او زد و او را کشت . و گفته شده است عمار او پیش از آنکه خباب ضربه بزند دیده است و چند ضربه رد و بدل کرده اند و عمار او را کشته است . اما همان گفتار نخست در نظر ما صحیح تر است که عمار پس از آنکه پای علی قطع شده است به او ضربتی زده و او را کشته است .

واقعی می گوید : در مورد چگونگی کشته شدن امیه بن خلف به گونه دیگری هم شنیده ایم و چنین است که عبید بن یحیی از معاذ بن رفاعه از قول پدرش برای من نقل کرد که می گفته است : روز جنگ بدر امیه بن خلف را که میان مشرکان مقام و منزلتی داشت احاطه کردیم

. من و او هر دو نیزه در دست داشتیم و نخست چندان نیزه به یکدیگر زدیم که سر نیزه های ما از کار افتاد ، سپس دست به شمشیر بردیم و چندان ضربه زدیم که شمشیرها کند شد . من ناگهان متوجه شکافی در زره او شدم که زیر بغل او بود ، شمشیر خود را همانجا فرو کردم و او را کشتم و شمشیر از سوی دیگر در حالی که آلوده به پیه و چربی بود سر برون آورد .

واقعی می گوید ، در این باره گونه دیگری هم شنیده ایم : محمد بن قدامه بن موسی از قول پدرش از عایشه دختر قدامه بن مظعون برای من نقل کرد که روزی صفوان بن امیه بن خلف به قدامه بن مظعون گفت : آیا روز بدر ، تو مردم را به پدرم شوراندی ؟ قدامه گفت : به خدا سوگند من چنان نکردم و اگر هم کرده بودم از کشتن یک مشرک پوزش نمی خواستم . صفوان پرسید : پس چه کسی مردم را بر او شوراند ؟ قدامه گفت : گروهی از جوانان انصار بر او حمله بردند که معمر بن حبیب بن عبید بن حارث هم میان ایشان بود . و همو شمشیرش را بلند می کرد و بر او فرو می آورد . صفوان گفت : ای بوزینه ! (معمر مردی زشت روی بود) حارث بن حاطب که این سخن را شنید سخت خشمگین شد و پیش مادر صفوان بن امیه رفت و گفت : صفوان چه در جاهلیت و چه در اسلام دست از آزار ما بر

نمی دارد . حارث سخن صفوان را که به معمر لقب بوزینه داده بود برای او نقل کرد .

مادر صفوان به او گفت : ای صفوان ! آیا به معمر که از شرکت کنندگان در جنگ بدر است دشنام می دهی ، به خدا سوگند تا یک سال هیچ گونه کرامتی را از تو نمی پذیرم . صفوان گفت : مادر جان به خدا سوگند هرگز این کار را تکرار نخواهم کرد و من بدون توجه و منظور کلمه ای بر زبان آورده ام .

قسمت دهم

واقدی می گوید : محمد بن قدامه از قول پدرش از عایشه دختر قدامه نقل می کرد که در مکه در حالی که مادر صفوان بن امیه به خباب بن منذر می نگریست به او گفتند : این همان کسی است که در جنگ بدر پای علی بن امیه را قطع کرده است . مادر صفوان گفت : ما را از خاطره و ید افرادی که در شرک و کافری کشته شده اند رها کنید . خداوند علی - پسر - را با ضربه شمشیر خباب بن منذر خوار و زیون ساخت و خباب را با کشتن علی گرامی فرمود ، علی هنگامی که از اینجا رفت ظاهراً مسلمان بود و حال آنکه با شرک و کفر کشته شد .

اما محمد بن اسحاق می گوید : عبد الرحمان بن عوف می گفته است دست امیه بن خلف دو پسرش علی را به صورت دو اسیر در جنگ بدر به دست گرفتیم . در همان حال که با آن دو حرکت می کردم بلال ما را دید . امیه در مکه

همواره بلال را شکنجه می داد ، او را هنگامی که ریگها داغ و سوزان می شد بر پشت روی شنها می خوابانید و سپس فرمان می داد سنگ بزرگ داغی را روی سینه اش می نهادند و می گفت همواره در این شکنجه خواهی بود مگر آنکه از آیین محمد بر گردی و بلال فقط می گفت احد احد و هیچ کلمه ای بر آن نمی افزود . بدین سبب همینکه بلال او را دید فریاد بر آورد که این سر و سالار کفر ، امیه بن خلف است . و به امیه گفت اگر تو رهایی یابی ، من رهایی نخواهم یافت . عبدالرحمان بن عوف می گوید به بلال گفتم : ای بلال ! این اسیر من است . گفت : اگر او رهایی یابد ، من رهایی نخواهم یافت . گفتم : ای پسر کنیزک سیاه ، گوش بده . گفت : اگر او رهایی یابد ، من رهایی نخواهم یافت و با تمام نیرو فریاد بر آورد که ای انصار خدا ! این امیه بن خلف سر و سالار کفر است ، اگر او رهایی یابد ، من رهایی نخواهم یافت . آنان چنان ما را در بر گرفتند که چون حلقه دست بند بود . من از او دفاع می کردم ، در این هنگام عمار بن یاسر با شمشیر به علی پسر امیه ضربتی زد که به پای او برخورد و آن را قطع کرد و علی بر زمین افتاد . امیه چنان فریادی کشید که هرگز نظیرش را نشنیده بودم . دست از او برداشتم و گفتم

: خود را نجات بده ، گرچه امیدی به نجات نیست و به خدا سوگند من دیگر برای تو نمی توانم کاری انجام دهم . گوید : آنان با شمشیرهای خود امیه و پسرش را پاره پاره کردند و از آن کار آن آسوده شدند . گوید : عبد الرحمان بن عوف می گفته است خدا بلال را رحمت کند ، زره هایی که جمع کرده بودم از دستم رفت و اسیر من را هم او از میان برد . (۱۱۸)
واقدی می گوید : زبیر بن عوام می گفته است در جنگ بدر عیبده بن سعید بن عاص را در حالی که سوار بر اسب بود و سلاح کامل پوشیده بود و فقط چشمهایش دیده می شد دیدم . دختر کوچک بیماری همراه داشت که شکمش بر آمده بود و می گفت : من پدر دخترک شکم بر آمده ام . زبیر می گوید : من نیزه کوتاهی در دست داشتم و با آن به چشم او زدم ، در افتاد . پای خود را بر گونه اش نهادم و نیزه کوتاه خود را بیرون کشیدم و حلقه چشم او هم بیرون آمد . پیامبر صلی الله علیه و آله آن نیزه کوتاه را از من گرفت و بعدها آن را پیشاپیش او می بردند و بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله آن را همچنان پیشاپیش ابوبکر و عمر و عثمان می بردند .

واقدی می گوید : همینکه مردم حمله کردند و به هم در آویختند عاصم بن ابی عوف بن صبیره سهمی همچون گرگی پیش آمد و می گفت

: ای گروه قریش بر شما باد که محمد را بگیریید ، همان قطع کننده پیوند خویشاوندی و تفرقه اند از میان جماعت و آورنده آیین ناشناخته ، که اگر او رهایی یابد من رهایی نیابم . در این هنگام ابودجانه به مقابله او شتافت و دو ضربه زد و بدل کرد و ابودجانه با ضربه خویش او را کشت و ایستاد تا جامه و سلاح او را بردارد . در همین حال عمر بن خطاب از کنار ابودجانه گذشت و گفت : حالا جامه و سلاح او را رها کن ، تا دشمن مغلوب شود و متن برای تو در این مورد گواهی می دهم .

واقعی می گوید : معبد بن وهب یکی از افراد خاندان عامر لوی پیش آمد و بر ابودجانه ضربتی زد که نخست همچون شتر زانو بر زمین زد و سپس برخاست و با شمشیر خود چند ضربه به معبد زد که کار ساز نیامد . در این هنگام معبد در گودالی که پیش رویش قرار داشت و آن را ندیده بود ، فرو افتاد . ابودجانه خود را بر او افکند و سرش را برید و جامه و سلاحش را بر گرفت .

واقعی می گوید : در آن روز چون بنی مخزوم کشته شدن یاران خود را دیدند ، گفتند کسی به ابوجهل دسترسی نخواهد یافت که عتبه و شیبه پسران ربیعہ مغرور شدند و عجله کردند و خویشاوندان ایشان از آنان پشتیبانی نکردند . بنی مخزوم ابوجهل را احاطه کردند و او را همچون درخت پر خاری که دسترسی به آن ممکن نباشد ، میان خویش گرفتند ، سپس

چنین اندیشیدند که سلاح و جامه او را بر کس دیگری بپوشانند و آن را بر عبد الله بن منذر بن ابی رفاعه پوشانند . علی علیه السلام بر او حمله کرد و او را کشت و تصور می کرد که ابوجهل است و برگشت و می گفت : من پسر عبد المطلبم . سپس آن جامه را بر ابوقیس بن فاکه بن مغیره پوشانند . حمزه که می پنداشت همو ابوجهل است بر او حمله کرد و او را کشت و ضمن ضربه زدن من می گفت : بگیر که من پسر عبد المطلبم . سپس بر حرمله بن عمرو پوشانند . علی علیه السلام بر او حمله کرد و او را کشت . خواستند آن را بر خالد بن اعلم بپوشانند خود داری کرد و نپذیرفت . معاذ بن عمرو بن جموح می گوید : در آن روز نگاه کردم دیدم ابوجهل همچون درخت پر خاری است که دسترسی به او دشوار است و مشرکان می گویند هیچ کس به ابوالحکم دسترسی نخواهد یافت ، دانستم که خود اوست و گفتم : به خدا سوگند امروز یا باید در این راه کشته شوم یا به ابوجهل دست یابم .

به جانب او رفتم و همینکه فرصتی دست داد که غافلگیرش کنم بر او حمله بردم و ضربتی زدم که پایش را از ساق قطع کرد و چنان شد که او را به دانه ای تشبیه کردم که از زیر سنگ آسیا بیرون می جهد . در همین هنگام پسرش عکرمه بر من حمله آورد و ضربتی بر دوشم زد که دستم را از شانه برید

و فقط به پوستش آویخته ماند . آن دستم را که بر پوستش آویخته بود نخست پشت سرم آویختم و چون دیدم آزارم می دهد زیر پای خود نهادم و آن را از بن کندم . سپس عکرمه را دیدم که در جستجوی پناهگاهی است ، اگر دستم درست می بود همانجا او را می کشتم . معاذ به روزگار حکومت عثمان در گذشته است .

واقدی می گوید : روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیر ابوجهل را به معاذ بخشید و آن شمشیر امروز هم در اختیار خاندان معاذ بن عمرو است . گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله بعدها به عکرمه پسر ابوجهل پیام داد و پرسید پدرت را چه کسی کشت ؟ او گفت : همان کسی که من دستش را قطع کردم . و بدین سبب بود که پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیر ابوجهل را به معاذ بخشید که عکرمه پسر ابوجهل دستش را در جنگ بدر قطع کرده بود .

واقدی می گوید : بنی مغیره در این موضوع شک نداشتند که شمشیر ابوجهل بهره معاذ بن عمرو شده و همو در جنگ بدر قاتل ابوجهل بوده است .

واقدی می گوید : درباره چگونگی کشته شدن و گرفتن جامه و سلاح ابوجهل روایتی دیگر هم شنیده ام . عبدالحمید بن جعفر از عمر بن حکم بن ثوبان از عبدالرحمان بن عوف نقل می کند که می گفته است : پیامبر صلی الله علیه و آله شب جنگ بدر ما را آرایش نظامی داد و شب را در حالی به صبح آوردیم که در

صفهای خود بودیم . دو پسر نوجوان کنار من بودند که هر دو به سبب کم سن و سالی حمایل شمشیر خود را بر گردن خویش آویخته بودند . یکی از آن دو به من نگریست و گفت : عمو جان ! کدام یک از آنان ابوجهل است ؟ گفتم : ای برادرزاده ! با او چه کار داری ؟ گفت : به من خبر رسیده است که به پیامبر صلی الله علیه و آله دشنام می دهد ، سوگند خوردم که اگر او را بینم بکشمش یا در آن راه کشته شوم . من به ابوجهل اشاره کردم ، نوجوان دیگر هم به من نگریست و همان سخن را گفت و برای او هم به ابوجهل اشاره کردم و نشانش دادم . گفتم : شما که هستید ؟ گفتند : دو پسر حارث .

گوید : آن دو چشم از ابوجهل بر نمی داشتند و چون جنگ در گرفت آهنگ او کردند و او را کشتند و ابوجهل هم آن دو را کشت .

واقعی می گوید : محمد بن عوف از ابراهیم بن یحیی بن زید بن ثابت نقل کرد که روز جنگ بدر عبدالرحمان بن عوف به جانب چپ و راست خویش نگریست و چون آن دو را دید گفت : ای کاش کنار من کسانی تنومندتر از این دو نوجوان می بودند . چیزی نگذشت که عوف به عبدالرحمان نگریست و گفت : ابوجهل کدام یک از ایشان است ؟ عبدالرحمان گفت : آنجا که می بینی . گوید : عوف همچون جانور درنده ای به سوی ابوجهل خیز برداشت و برادرش هم به

او پیوست و به آنان نگاه می کرد که شمشیر می زند بعد هم دیدم پیامبر صلی الله علیه و آله که از میان کشتگان می گذشت از کنار آن دو گذشت و آنان کنار جسد ابوجهل بر زمین افتاده بودند .

واقعی می گوید : محمد بن رفاعه برای من گفت : از پدرم شنیدم که منکر چیزی بود که مردم درباره کمی و سن سال پسران عفرات می گویند . پدرم می گفت : در جنگ بدر کوچکترین آن دو برادر سی و پنج ساله بود ، چگونه این سخن درست است که شمشیرش را بر گردنش آویخته باشد ! واقعی می گوید : همان گفتار نخست که آنها نوجوان بوده اند درست تر است .

محمد بن عمار بن یاسر از قول ربیع معوذ نقل می کند که می گفته است به روزگار حکومت عمر بن خطاب همراه گروهی از زنان انصار پیش اسماء مادر ابوجهل رفتیم . پسرش عبدالله بن ابی ربیع برای او از یمن عطری فرستاده بود و او آن را همراه با دیگر چیزهای گرانبها می فروخت . ما هم از او می خریدیم . همینکه شیشه های مرا پر کرد وز کرد . همان گونه که از دیگران را وزن کرد و گفت : طلب خود را باید بنویسیم . گفتم : آری بر این بنویس که بر عهده ربیع دختر معوذ است . گفتم : نه ، دختر کسی هستم که بنده خود را کشته است . گفت : به خدا را کشته است . گفتم : نه ، دختر کسی هستم که بنده خود را کشته است

. گفت : به خدا سوگند هرگز چیزی به تو نمی فروشم .

گفتم : به خدا سوگند من هم هرگز چیزی از تو نمی خرم که به خدا سوگند عطر تو چندان خوب نیست ، و حال آنکه پسر من !
به خدا سوگند عطری به آن خوبی نبویده بودم ، ولی خشمگین شدم .

واقعی می گوید : چون جنگ پایان یافت ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد بگردند جسد ابوجهل را پیدا کنند . ابن مسعود می گوید : من او را یافتم که هنوز رمقی داشت ، پای خود را بیخ گلویشس نهادم و گفتم : سپاس خداوند را که ترا خوار و زبون ساخت . گفت : خداوند برده ای را که فرزند کنیزکی است - ابن مسعود - زبون ساخته است ، ای چوپانک گوسپندان ، بر جایگاه بلندی بر آمده ای . آنگاه پرسید : دولت و اقبال از کیست ؟ گفتم : از خداوند و رسول اوست . کلاه خودش پشت سرش افتاده بود و گفتم : من کشنده تو هستم .

گفت : نخستین بنده ای نیستی که سرور خود را کشته است ، همانا سخت ترین چیزی که امروز آن را دیده ام این است که تو مرا می کشی ، مگر ممکن نبود مردی از هم پیمانان یا پاکان و افراد شرکت کننده در پیمان مطیین عهده دار کشتن من باشد . عبدالله بن مسعود ضربتی بر او زد که سرش برابرش افتاد ، سپس جامه و سلاح و زره و کلاه خود او را برداشت . (۱۱۹) و با خود آورد و مقابل پیامبر

صلی الله علیه و آله نهاد و گفت : ای پیامبر خدا مژده بده که دشمن خدا ، ابوجهل ، کشته شد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ای عبدالله ! واقعا چنین است ؟ سوگند به کسی که جان در دست اوست این موضوع برای من خوشتر از داشتن شتران سرخ موی است ، یا سخنی نظیر این فرموده است . پیامبر صلی الله علیه و آله سپس فرمود : روزی بر سر سفره ابن جدعان ابوجهل را به گوشه ای پرت کردم که نشانه زخم بر زانویش مانده است ، بر بدنش نگریستند و آن نشان را دیدند .

واقعی می گوید : روایت شده است که ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی در آن ساعت که ابن مسعود آمده ، در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است . ابوسلمه اندوهگین شد و روی به ابن مسعود کرد و گفت : ابوجهل را تو کشتی ؟ گفت : آری خداوند او را کشت .

ابوسلمه پرسید : مقصودم این است که تو عهده دار کشتن او بودی ؟ گفت : آری . ابوسلمه گفت : اگر می خواست ترا در آستین خودش جای می داد . ابن مسعود گفت : به خدا سوگند که من او را کشتم و برهنه کردم . ابوسلمه پرسید : چه نشانی در بدنش بود ؟ گفت : خال سیاه درشتی میان ران راست او بود . ابوسلمه که آن نشانه را شناخت به ابن مسعود گفت : چگونه او را برهنه کردی و حال آنکه قریشی دیگری جز او را برهنه نکردند . ابن مسعود

گفت : به خدا سوگند میان قریش و هم پیمانهای آنان هیچ کس نسبت به خدا و رسولش از او دشمن تر نبود ، و من از چیزی که نسبت به او انجام داده ام پوزش خواهی نمی کنم .

ابوسلمه سکوت کرد .

واقدی می گوید : پس از آن از ابوسلمه شنیده می شد که از این سخن خود که به طرفداری ابوجهل گفته بود استغفار می کرد .

پیامبر صلی الله علیه و آله از کشته شدن ابوجهل خوشحال شد و عرضه داشت : بار خدایا آنچه را به من وعده فرموده بودی ، بر آوردی ، پروردگارا ! نعمت خود را بر من تمام فرمای ! (۱۲۰)

گوید : خاندان ابن مسعود (۱۲۱) می گفته اند شمشیر ابوجهل که نقره شان است پیش ماست و آن را عبدالله بن مسعود در جنگ بدر به غنیمت گرفته است .

قسمت یازدهم

واقدی می گوید : اصحاب ما بر این عقیده متفقند که معاذ بن عمرو و دو پسر عفره نخست ابوجهل را از پای در آورده اند و ابن مسعود هنگامی که او هنوز رمقی داشته است گردنش را زده است و بدین ترتیب همگی در کشتن ابوجهل شرکت داشته اند .

واقدی می گوید : و روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله کنار کشته دو پسر عفره درنگ کرد و فرمود خداوند دو پسر عفره را رحمت فرماید که هر دو در کشتن فرعون این امت و سالار پیشوایان کفر شرکت کردند . پرسیدند : ای رسول خدا چه کسی همراه آن دو ابوجهل را کشته است ؟ فرمود :

فرشتگان و ابن مسعود که سرش را برید و او هم در کشتن او شریک است .

واقعی می گوید : معمر از زهری نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله روز جنگ بدر فرمود : بار خدایا شر نوفل بن عدویه را که همان نوفل بن خویلد و از خاندان اسد بن عبدالعزی است از من کفایت فرمای . نوفل در آن روز از اینکه کشته شدگان قوم خود را که در نخستین برخورد کشته شده بودند ، دیده بود ، ترسان بود . او پیش آمد و با صدای بسیار بلند که ظاهراً آمیخته با نشاط بود گفت : ای گروه قریش امروز روز سرافرازی و سربلندی است ، ولی همینکه دید قریش گریزان شد خطاب به انصار فریاد می کشید که شما را چه نیازی به ریختن خونهای ماست مگر اینها را که کشته اید نمی بینید ؟ مگر شما نیازمند به شیر نیستند ، جبار بن صخر او را به اسیری گرفت و پیشاپیش خود او را می آورد ، نوفل که چشمش به علی علیه السلام افتاد که جانب او می آید ، به جبار گفت : ای برادر انصاری ترا به لات و عزی سوگند این مرد کیست که می بینم آهنگ من دارد ، جبار گفت : این علی بن ابی طالب است . نوفل گفت : به خدا سوگند تا به امروز مردی به این چالاکی میان قومیش ندیده ام . علی علیه السلام به او حمله کرد و با شمشیر ضربتی بر او زد ولی شمشیر علی در سپر چرمین نوفل لحظه ای گیر

کرد ، سپس آن را بیرون کشید و دو ساق پایش را هدف قرار داد که چون دامن زرهش بالا بود هر دو را قطع کرد و سپس او را کشت . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : چه کسی از نوفل بن خویلد خبر دارد ؟ علی علیه السلام فرمود من او را کشتم . پیامبر صلی الله علیه و آله تکبیر گفت و فرمود : سپاس خداوندی که نفرین مرا در مورد او بر آورد .

واقدی می گوید : عاص بن سعید بن عاص هم برای جنگ آمد . او و علی علیه السلام و ریاروی شدند و علی او را کشت . عمر بن خطاب به سعید پسر عاص می گفت : چرا ترا از خود روی گردان می بینم ، آیا می پنداری من پدرت را کشته ام ! سعید گفت : بر فرض که تو خردمندتر و امانت دارترند ، هیچ کسی ستمی بر ایشان روا نمی دارد مگر اینکه خداوند پوزه اش را بر خاک می مالد و او را بر روی می افکند .

واقدی می گوید : و روایت شده است که عمر به سعید بن عاص گفته است : چرا ترا روی گردان می بینم ، گویی من پدرت را در جنگ بدر کشته ام ، و اگر هم کشته بودم از کشتن مشرکی پوزش خواهی نمی کردم که عاص بن هاشم بن مغیره دایی خودم را به دست خود کشتم .

و از کتابی غیر کتاب واقدی نقل می کنم که عثمان به عفان و سعید بن عاص به روزگار حکومت عمر بن خطاب پیش

او رفتند . سعید بن عاص گوشه ای نشست ، عمر به او نگریست و گفت : چرا ترا افسرده و روی گردان می بینم ، گویی پدرت را کشته ام ! نه من او را نکشتم ، بلکه ابوالحسن او را کشت . علی علیه السلام هم حاضر بود ، فرمود : بار خدایا آمرزش می خواهم ! سپس فرمود شرک و آنچه در آن بود از میان رفت و اسلام امور پیش از محو کرده است ، اینک چرا دلها را به هیجان می آوری و عمر سکوت کرد . سعید گفت : همتایی گرامی پدرم را کشته است و این برای من خوشتر از آن است که اگر او را کسی که از خاندان عبد مناف نیست ، می کشت .

واقعی می گوید : علی علیه السلام می گفته است : روز جنگ بدر پس از بر آمدن روز و هنگامی که صفهای ما و مشرکان درهم آویخت ، من به تعقیب یکی از مشرکان پرداختم .

ناگاه مردی از مشرکان را روی تپه ای دیدم که مقابل سعد بن خیشمه ایستاده و جنگ می کنند و آن مرد مشرک سعد را کشت . آن مشرک که سوار بر اسب و سراپا پوشیده در آهن بود و نشانی بر سینه داشت از اسب فرود آمد مرا شناخت و صدا کرد که ای پسر ابوطالب به نبرد من بیا . من که او را نشناختم آهنگ او کردم . او هم از بالای تپه به سوی من فرود آمد ، من که کوتاه قامت بودم کمی به عقب برگشتم . تا او از ارتفاع

پایین آید که بر من مسلط نباشد . او گفت : ای پسر ابوطالب گریختی ! گفتم : ای پسر مرد دزد و فرومایه به زودی پابرجا خواهم بود . و چون هر دو پای من استوار و مستقر شد ، ایستادم . او پیش آمد و همینکه به من نزدیک شد ، پرتی به من زد که آن را با سپر خویش گرفتم .

شمشیر در سپرم گیر کرد . ضربتی بر دوش او زدم . با اینکه زره بر تن داشت شمشیرم زره را دری و او به لرزه در آمد . پنداشتم همین ضربت من او را خواهد کشت . ناگاه از پشت سر خویش برق شمشیر دیدم ، سرم فرو آوردم . شمشیر کاسه سر دشمن را همراه با کلاه خودش برید . کسی که ضربه زد می گفت : بگیر که من پسر عبدالمطلبم . چون به پشت سرم نگریست عمویم حمزه را دیدم و معلوم شد کسی که کشته شده طعیمه بن عدی است .

می گوید (ابن ابی الحدید) : در روایت محمد بن اسحاق بن یسار هم چنین آمده است که طعیمه بن عدی را علی بن ابی طالب علیه السلام کشته است و سپس گفته است و گفته می شود او را حمزه کشته است . در روایات شیعه چنین آمده است که طعیمه را علی بن ابی طالب علیه السلام با نیزه کشته است و گفته است به خدا سوگند از این پس هرگز در مورد خداوند با ما ستیز نخواهی کرد . محمد بن اسحاق هم این موضوع را روایت کرده است .

محمد

بن اسحاق روایت کرده و گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله از سایبان بیرون آمد و به مردم و صحنه جنگ نگریست و مسلمانان را تشویق کرد و فرمود: هر کس در قبال کار درستی که انجام دهد ارزش دارد. سپس فرمود: سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست امروز هر که با این گروه پایداری و شکیبایی و جنگ کند و پیش رود و پشت به جنگ ندهد کشته نخواهد شد، مگر اینکه خداوند او را به بهشت وارد خواهد کرد. عمیر بن حمام که از قبیله بنی سلمه بود و چند دانه خرما در دست داشت و مشغول خوردن آنها بود گفت: به به! برای ورود به بهشت چیزی جز اینکه اینان مرا بکشند، نیست. آن چند خرما را از دست افکند و شمشیر را به دست گرفت و با آن قوم چندان جنگ کرد که کشته شد.

محمد بن اسحاق می گوید: عاصم بن عمرو بن قتاده برایم نقل کرد که عوف بن حارث که همان عوف بن عفراء است روز بدر به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: ای رسول خدا! چه چیزی خداوند را از بنده اش به خنده وامی دارد؟ فرمود: اینکه سر برهنه و بدون زره به دشمن دست یازد. عوف (۱۲۲) زرهی را که بر تن داشت، بیرون آورد و کناری افکند و شمشیر برگرفت و با آن قوم چندان جنگ کرد که کشته شد.

واقدی و ابن اسحاق می گویند:

پیامبر صلی الله علیه و آله مشتی شن بر گرفت و بر مشرکان پاشاند و فرمود: چهره هایتان زشت باد. پروردگارا! دلهای ایشان را بیمناک و پاهایشان را لرزان کن. و چنان دش که مشرکان بدون آنکه به چیزی توجه کنند، روی به گریز نهادند و مسلمانان آنان تعقیب می کردند و می کشتند و اسیر می گرفتند.

واقعی می گوید: هبیره بن ابووهب مخزومی چون فرار قریش را دید، پشتش شکست و بر جای خود میخکوب شد، آنچنان که قادر به حرکت نبود. ابواسامه جشمی هم پیمانش پیش او آمد و زره او را گشود و او را همراه خود برد. و گفته شده است ابوداود مازنی شمشیری به او زد که زرهش را درید و او بر زمین افتاد و همان گونه باقی ماند. ابوداود او را رها کرد و رفت. مالک و ابواسامه پسران زهیر جشمی که هم پیمان هبیره بودند از او حمایت کردند و او را از معرکه بیرون بردند و نجاتش دادند. پیامبر فرمود: آن دو سگی که هم پیمانش بودند از او حمایت کردند و او را در ربودند.

واقعی می گوید: عمر بن عثمان از قول عکاشه بن محصن نقل می کند که می گفته است: در جنگ بدر شمشیرم شکست. پیامبر صلی الله علیه و آله چوبی به من داد که ناگاه در دست من به صورت شمشیر بلند و درخشان در آمد و با آنان تا هنگامی که خداوند مشرکان را شکست داد جنگ کردم. آن شمشیر تا

هنگام مرگ عکاشه همچنان در اختیار او بود .

گوید : تنی چند از مردان خاندان عبدالاشهل روایت کرده اند که شمشیر سلمه بن اسلم بن حریش روز جنگ بدر شکست و بدون سلاح باقی ماند . پیامبر صلی الله علیه و آله چوبی از شاخه های نخلهای ابن طاب - نوعی از نخل است - به روزگار عمر - کشته شد ، در اختیارش بود .

واقعی می گوید : حارثه بن سراقه در حالی که با دهان خود مشغول آب خوردن از حوض بود ، تیری ناشناس از مشرکان گلویش خورد و او را کشت و مردم در پایان آن روز ناچار از همان حوض که آبش با خون او آویخته بود آشامیدند . خبر و چگونگی کشته شدن او به مادر و خواهرش که در مدینه بودند رسید . مادرش گفت : به خدا سوگند بر او نخواهم گریست تا پیامبر صلی الله علیه و آله بیاید و از او بپرسم . اگر پسر من در بهشت باشد هرگز بر او نمی گریم و اگر در آتش باشد ، به خدایی خدا سوگند که بر او سخت خواهم گریست ؛ و چون پیامبر صلی الله علیه و آله از بدر برگشت مادر حارثه به حضورش آمد و گفت : ای رسول خدا ! جایگاه پسر من در دل من می دانی ، خواستم بر او بگریم ، گفتم چنین نمی کنم تا از رسول خدا بپرسم ، اگر پسر من در بهشت باشد بر او نخواهم گریست و اگر در بهشت نباشد و در دوزخ باشد بر او نخواهم گریست و شیون می کنم . پیامبر

صلی الله علیه و آله فرمود: دست کم گرفته ای! خیال می کنی فقط یک بهشت است؟ بهشتی بسیاری است و سوگند به کسی که جان من در دست اوست او در فردوس برین است.

مادر حارثه گفت: هرگز بر او نخواهم گریست.

واقدی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله در این هنگام ظرف آبی خواست. دست در آن کرد و مضمضه فرمود و آن ظرف آب را به مادر حارثه بن سراقه داد که از آن آشامید و سپس به دختر خود داد که او هم از آن آشامید. آنگاه پیامبر به آنان فرمان داد که باقیمانده آن آب را در گریبان خود بریزند، چنان کردند و از حضور پیامبر برگشتند، در حالی که هیچ کس در مدینه از آن دو بانو چشم روشن تر و شادتر نبود.

واقدی می گوید: حکیم بن حزام می گفت:.....است: روز بدر چون شکست خوردیم من شروع به دویدن کردم و گفتم: خداوند ابن الحنظلیه - ابو جهل - را بکشد که می پندارد روز به پایان رسیده است و به خدا سوگند که همچنان بر حال خود باقی است.

حکیم می گفته است: چیزی را دوست نمی داشتم مگر اینکه شب فرار سد و تعقیب مسلمانان از ما کاستی پذیرد. عیدالله و عبدالرحمان پسران عوام که بر شتر نری سوار بودند به حکیم رسیدند، عبدالرحمان به برادرش عیدالله گفت: پیاده شو تا حکیم را سوار کنیم. عیدالله لنگ بود و یارای راه رفتن نداشت، به برادر گفت:

می بینی که من یارای راه رفتن ندارم . عبدالرحمان گفت : به خدا چاره ای نداریم ، باید این مرد را سوار کنیم که اگر بمیریم عهده دار جمع آوری و هزینه زن و فرزندان خواهد بود و اگر زنده بمانیم هزینه همه ما را بر عهده می گیرد . این بود که عبدالرحمان و برادر لنگش پیاده شدند و حکیم را سوار کردند و خود پیاده از پی شتر حرکت می کردند . حکیم همینکه نزدیک مکه و به مرالظهران رسید گفت : به خدا سوگند همین جا نشانه و چیزی دیدم که هیچ کس نمی بایست پس از دیدن آن بیرون می رفت ، ولی شومی ابوجهل ما را از پی خود کشاند .

حکیم افزود : اینجا چند شتر کشته شد و هیچ خیمه ای باقی نماند مگر اینکه دیدیم که تو و قومت به راه خود ادامه دادید ما هم همراه شما آمدیم که در قبال شما از خود رای و فرمانی نداشتیم .

واقعی می گوید : عبدالرحمان بن حارث از مخلد بن خفاف از پدرش نقل می کرد که می گفته است : در جنگ بدر قریش زره بسیار داشتند و چون روی به گریز نهادند زره ها را به زمین می افکندند و مسلمانان که ایشان را تعقیب می کردند زره هایی را که آنان می انداختند جمع می کردند . من خودم در آن روز سه زره برداشتم و به خانه ام آوردم که پیش ما باقی بود . مردی از قریش که بعدها یکی از آن زره ها را پیش ما دید شناخت و گفت : این

زره حارث بن هشام است .

واقدی می گوید : محمد بن حمید از عبدالله بن عمرو بن امیه برای من نقل کرد که می گفته است : یکی از افراد قریش که در آن جنگ گریخته بود به من گفت : با خود می گفتم هیچ ندیده ام که از چنین جنگی کسی غیر از زنها بگریزد .

قسمت دوازدهم

واقدی می گوید : قباث بن اشیم کنانی می گفته است : همراه مشرکان در جنگ بدر شرکت کردم و من به کمی شمار محمد می نگریستم و شمارشان به چشم من کم می آمد و با توجه به شمار بسیاری از سواران و پیادگانی که همراه ما بودند من هم همراه دیگران گریختم و به هر سو که می نگریستم مشرکان را در حال گریز می دیدم و با خود می گفتم : شگفت است که هرگز ندیده ام از چنین جنگی کسی غیر از زنها بگریزند . مردی هم با من همراه شد ، در همان حال که او با من می آمد گروهی پشت سر به ما نزدیک می شدند ، به آن مردی که همراه بود گفتم : آیا یارای دویدن و قیام داری ؟ گفت : نه ، به خدا سوگند . او عقب ماند و از پای در آمد و من شتابان گریختم و بامداد در غیقه بودم که بر سمت چپ سقیا قرار دارد ، فاصله آن تا فرع یک شب راه است و فاصله فرع تا مدینه هشت چاپار است . من پیش از طلوع خورشید آنجا رسیدم و چون به راههای فرعی آشنا بودم و از تعقیب می

ترسیدم راه اصلی را نیمودم و از آن کناره گرفتم . مردی از خویشاوندانم در غیقه مرا دید و پرسید : پشت سرت چه خبر بود ؟ گفتم : خبری نبود ! کشته شدیم ، اسیر دادیم و شکست خوردیم و گریختیم . اینک آیا تو مرکوبی داری ؟ او مرا بر شتری سوار کرد و زاد و توشه به من داد و من در جحفه به راه اصلی رسیدم و سپس رفتم تا وارد مکه شدم . در غمیم چشمم به حیسمان بن حابس خزاعی افتاد ، دانستم که او برای اعلان کشته شدن قرشیان به مکه می رود ، اگر می خواستم از او پیشی بگیرم می توانستم ولی خود را عقب کشیدم تا قسمتی از روز را از من جلو افتاد . من هنگامی وارد مکه شدم که خبر کشتگان ایشان به آنان رسیده بود ، حیسمان را لعنت می کردند که خبر خوشی برای ما نیاورده است . من در مکه ماندم . پس از جنگ خندق محبت اسلام در دلم افتاده بود ، با خود گفتم : چه خوب است به مدینه بروم و بینم محمد چه می گوید .

به مدینه رفتم و سراغ پیامبر را گرفتم . گفتند آنجا در سایه دیوار مسجد همراه گروهی از یاران خود نشسته است . آنجا رفتم و من او را میان ایشان نمی شناختم ، سلام دادم . پیامبر فرمود ! ای قباث بن اشیم تو بودی که در جنگ بدر می گفتی هرگز چنین کاری ندیده ام فقط زنها از این جنگ می گریزند . گفتم : گواهی می دهم که

تو رسول خدایی و این ام را هرگز به کسی نگفته ام حتی آن را بر زبان نیاورده ام بلکه فقط در دل خود گفتم و اگر تو پیامبر نمی بودی خدایت بر آن آگاه نمی کرد . دست فراز آر تا با تو بیعت کنم ، و مسلمان شدم .

واقدی می گوید : روایت شده است که چون مشرکان به بدر رفتند از جمله کسانی که با ایشان همراهی نکردند و در مکه باقی ماندند دو جوان افسانه سرا بودند که در ذوطوی در نور مهتاب برای مردم تا دیرگاهی از شب گذشته افسانه می سرودند و شعر می خواندند و قصه می گفتند . شبی در همان حال آوایی نزدیک شنیدند و گوینده را ندیدند و چنین می سرود :

حنیفیان چنان سوگی در بدر فرودند که پایه های حکومت خسرو و قیصر از آن شکسته خواهد شد . سنگهای سخت کوهها از آن به خروش آمد و قبایل میان و تیر و خیبر هراسان شدند دو کوه ابوقیس و احمر به لرزه در آمد و پارچه های حریری که دلیران هم سن و سال بر سینه می بستند گشوده شد .

واقدی می گوید : این ابیات را برای من عبدالله بن ابی عبیده از محمد بن عمار بن یاسر خواند و نقل کرد . گوید : و چون آنان صدا را شنیدند و کسی را ندیدند ، در جستجوی گوینده بر آمدند و هیچ کس را ندیدند . هراسان خود را به حجر اسماعیل رساندند و گروهی از پیرمردان و بزرگان افسانه سرا را دیدند و این خبر را به آنان دادند .

ایشان

گفتند: اگر اینچنین که می گوید بوده است، محمد و یارانش را حنیفان می نامند.

گوید: هیچ یک از جوانانی که در ذوطوی بودند باقی نماند مگر آنکه از ترس تب بر آورد. دو یا سه شب بیشتر نگذشت که حیسمان خزاعی خبر اهل بدر و کسانی را که کشته شده بودند آورد. او شروع به خبر دادن کرد و گفت: عتبه و شیبه پسران ربیعہ کشته شدند و دو پسر حجاج و ابوالبختری و زمعه بن اسود کشته شدند. گوید: در آن هنگام صفوان بن امیه در حجر اسماعیل نشسته بود، گفت: این شخص نمی فهمد چه می گوید، درباره من از و پرسید. گفتند: آیا از صفوان بن امیه خبری داری؟ گفت: آری او که همین جا در حجر نشسته است ولی پدر و برادرش را کشته دیدم. سهیل بن عمرو و نضر بن حارث را هم دیدم که اسیر شده و با ریسمان بسته بودند.

واقعی می گوید: و چون به نجاشی خبر کشته شدن قریش و پیروزی که خداوند به رسول خود ارزانی فرموده بود رسید، دو جامه سپید پوشید و بیرون آمد و بر خاک نشست و حمزه بن ابی طالب و یارانش را احضار کرد و پرسید: کدام یک از شما منطقه بدر را می شناسد؟ به او خبر دادند. گفت: من خود آنجا را می شناسم و مدتی در اطراف آن گوسپند چرانی می کردم، با دریا نصف روز راه است ولی می خواست با

گفته شما مطمئن تر شوم . خداوند پیامبر خویش را در بدر یاری فرمود ، خدای را بر این نعمت ستایش کنید .

سردارانش گفتند : خداوند کارهای پادشاه را رو به راه فرماید . این کاری است که تا کنون انجام نمی دادی که دو جامه سپید پوشی و بر خاک بنشینی ! گفت : من از گروهی هستم (۱۲۳) که چون خداوند بر ایشان نعمتی عنایت فرماید بر تواضع و فروتنی خود می افزایند . و گفته شده است که نجاشی گفت : عیسی بن مریم علیه السلام هر گاه نعمتی بر او ارزانی می شد ، بر تواضع خود می افزود .

واقعی می گوید : و چون قریش به مکه برگشت ، ابوسفیان بن حرب برپا خاست و گفت : ای گروه قریش ! بر کشتگان خود مگویید و بر ایشان نوحه سرایی مکنید و هیچ شاعری بر آنان مرثیه نسراید ، تظاهر به چالاکي و بردباري کنید که چون بر ایشان بگریید و مرثیه بسرایید این کار خشم شما را آرامش می بخشد و شما را از دشمنی با محمد و یارانش سست می کند . وانگهی اگر به محمد و یارانش خبر برسد ، شاد می شدند و شما را سرزنش می کنند و این دشمن شادی ، خود از آن سوگ بزرگتر است ، و شاید بتوانید انتقام خون خود را بگیرند . اینک روغن مالیدن و گرد آمدن با زنان بر من حرام خواهد بود تا با محمد جنگ کنم . قریش مدت یک ماه شکیبایی و درنگ کرد ، نه شاعری بر کشتگان مرثیه گفت و نه

نوحه سرایی نوحه ای سرود .

واقدی می گوید : اسود بن مطلب نابینا شده بود و بر فرزندان کشته شده اش سخت افسرده اندوهگین بود . دوست می داشت بر آنان بگرید و قریش او را از این کار باز می داشت . هر دو روز یک بار به غلامش می گفت : شراب بردار و مرا به دره ای ببر که ابو حکیمه - یعنی پسرش زمعه که در جنگ بدر کشته شده بود - در آن راه می رفت .

غلامش او را کنار آن راه می برد و می نشست . چندان باده به او می آشامند که سیاه مست می شد و بر ابو حکیمه و برادرانش می گریست و خاک بر سر خود می افشاند و به غلام خویش می گفت : ای وای بر تو ! باید این کار را پوشیده بداری که خوش نمی دارم قریش بر این حال من آگاه که می بینم جمع نمی شوند بر کشتگان خود بگریند .

واقدی می گوید : مصعب بن ثابت از عیسی بن معمر ، از عباد بن عبدالله بن زبیر ، از عایشه برای من نقل کرد که می گفته است : قریش چون به مکه برگشتند گفتند : بر کشتگان خود مگویید که خبر به محمد و یارانش برسد و شاد شوند و شما را سرزنش کنند و در پی آزادی اسیران خود کسی را گسیل مدارید که برای فدیة گرفتن پافشاری بیشتری خواهند کرد .

گوید : از اسود بن مطلب سه تن از پسرانش کشته شده بودند که عبارتند از زمعه و عقیل و نوه اش حارث پسر زمعه

. او دوست می داشت بر کشتگان خود بگرید ، در همان حال نیمه شبی صدای گریه و شیونی شنید . او که کور بود به غلامش گفت : برو بنگر آیا قریش بر کشتگان خود می گریند . اگر چنان است من هم بر ابوحکیمه ، یعنی زمعه ، بگریم که دلم آتش گرفته است . غلام رفت و برگشت و گفت : زنی است که بر شتر گم شده خود می گرید اسود این ابیات را سرود :

از اینکه شتری از او گم شده است می گرید و بی آرامی او را از خواب باز می دارد .

بر شتر گریه مکن بر بدر گریه کن که چهره ها را کوچک کرد و زبون ساخت . اگر می گریی بر عقیل گریه کن و بر حارث که شیر شیران بود . بر همه گریه کن و به ستوه میان که ابوحکیمه را مانندی نیست . بر بدر و کشته شدگانی که سران خاندانهای هصیص و مخزوم و ابوالولید بودند ، آری پس از ایشان کسانی به سالاری رسیدند که اگر جنگ بدر نمی بود هرگز به سالاری نمی رسیدند .

واقدی می گوید : زنان قریش پیش هند دختر عتبه رفتند و به او گفتند : آیا نمی خواهی بر پدر و عمو و دایی و خویشاوندانت بگریی ؟ گفت : هرگز ، و آنچه مرا از آن باز می دارد این است که به محمد یارانش خبر می رسد و آنان زنان خزر ج شاد می شوند و ما را نکوهش می کنند ، نه ، به خدا سوگند ، بر آنان نخواهم گریست تا

انتقام خون خود را از محمد و یارانش بگیرم . بر من حرام باد که بر سر خویش روغن بمالم تا آنگاه که با محمد جنگ کنیم . وانگهی به خدا سوگند اگر بدانم با گریستن اندوه از دلم زدوده می شود خواهم گریست ، ولی اندوه دلم زدوده نخواهد شد مگر اینکه به چشم خویش خون کسانی را که عزیزان را کشته اند بینم . هند بر همان حال باقی بود ، نه بر سر خود روغن مالید و نه به بستر ابوسفیان نزدیک شد تا آنکه جنگ احد سپری شد .

واقعی می گوید : به نوفل بن معاویه دلیلی که همراه قریش در جنگ بدر شرکت کرده بود و در آن هنگام پیش خانواده خود بود خبر رسید که قریش بر کشتگان خود می گوید ، او خود را به مکه رساند و گفت : ای گروه قریش ! گویا خرد شما کاسته و اندیشه شما ویران شده است و از زنان خود فرمانبرداری می کنید . مگر بر کشته شدگانی چون کشتگان شما می شود گریست ! آنان فراتر از گریه اند ، وانگهی این گریستن دشمنی شما را نسبت به محمد و یارانش کاهش می دهد و خشم شما را فرو می نشاند . و سزاوار نیست که خشم شما از میان برود تا آنکه انتقام خون خود را از دشمن خویش بگیرید . ابوسفیان بن حرب که سخن او را شنید گفت : ای ابو معاویه ، خلاف واقع به تو گفته اند ، به خدا سوگند تا امروز هیچ زنی از خاندان عبد شمس بر کشته شده خود نگریسته

و هیچ شاعری نخواستہ است مرثیہ بگوید ، و من آنان را از این کار باز داشته ام تا هنگامی کہ انتقام خون خویش را از محمد و یارانش بگیریم و من خونخواہ انتقام گیرندہ هستم ، پسر م حنظلہ و سران این سرزمین کشته شدہ اند و این سرزمین بہ سبب فقدان ایشان افسردہ است .

قسمت سیزدہم

واقعی می گوید : معاذ بن محمد انصاری از قول عاصم بن عمر بن قتادہ برای من نقل کرد کہ چون مشرکان کہ سران و بزرگانشان کشته شدہ بودند بہ مکہ برگشتند ، عمیر بن وہب بن عمیر جمعی آمد و در حجر اسماعیل کنار صفوان بن امیہ نشست . صفوان بہ او گفت : پس از کشته شدن کشتگان بدر زندگی زشت است . عمیر گفت : آری ، بہ خدا سوگند کہ پس از آنان در زندگی خیری نیست ، و اگر وام نمی داشتم کہ راہی برای پرداخت آن ندارم و اگر زن و فرزندانم نبودند کہ چیزی ندارم کہ برای آنان بگذارم ، می رفتم و محمد را می کشتم تا چشم خود را از او پر کنم - آرام بگیرم - و بہ من خبر رسیدہ است کہ او آزادانہ در بازارها می گردد ، من بہانہ ای ہم دارم و می گویم برای دیدن و پرداخت فدیہ پسر اسیرم آمدہ ام . صفوان از این سخن او شاد شد و گفت : ای ابوامیہ ممکن است ببینیم کہ این کار را می کنی ؟ گفت : آری ، سوگند بہ پروردگار این خانہ . صفوان گفت : پرداخت وام تو بر عہدہ من

است و زن و فرزندان تو همچون زن و فرزند خودم خواهند بود ، و تو می دانی که در مکه هیچ کس چون من بر زن و فرزند خود گشایش نمی دهد . عمیر گفت : ای ابو وهب ابن را می دانم . صفوان گفت : نانخورهای تو همراه نانخورهای من خواهند بود ، چیزی برای من فراهم نخواهد بود مگر اینکه برای آنان هم فراهم خواهد بود و پرداخت وام تو بر عهده من است . صفوان شتر خویش را در اختیار عمیر گذاشت و او را مجهز ساخت و برای زن و فرزندانش هزینه ای همچون را در اختیار عمیر گذاشت و او را مجهز ساخت و برای زن و فرزندانش هزینه ای همچون زن و فرزند خود مقرر داشت و عمیر فرمان داد شمشیرش را تیز و زهر آلوده کنند . چون آهنگ رفتن به مدینه کرد به صفوان گفت : چند روزی پوشیده بدار تا من به مدینه برسم . عمیر رفت و صفوان هم از او سخنی به میان نیاورد .

عمیر چون به مدینه رسید بر در مسجد فرود آمد ، شتر خود را پای بند زد و شمشیر خود را برداشت و بر دوش افکند و آهنگ رسول خدا صلی الله علیه و آله کرد . در این هنگام عمر بن خطاب همراه تنی چند از مسلمانان نشسته بودند و از نعمت خداوند نسبت به مسلمانان در بدر سخن می گفتند . عمر همینکه عمیر را با شمشیر دید ترسان شد و به یاران خود گفت : این سگ را مواظب باشید که عمیر بن وهب است

، همان دشمن خدا که در جنگ بدر بالا و پایین می رفت و بر ضد ما تحریک می کرد و شمار ما را برای دشمن تخمین می زد و به آنان می گفت که ما دارای نیروی امدادی و کمین نیستیم . یاران عمر برخاستند و عمیر را گرفتند . عمر بن خطاب پیش پیامبر رفت و گفت : ای رسول خدا ! این عمیر بن وهب است که با اسلحه وارد مسجد شده است و او همان حيله گران پاکی است که نمی توان بر چیزی از او ایمنی داشت . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : او را پیش من آور ، عمر رفت با یک دست حمایل شمشیر او با دست دیگر دسته شمشیرش را گرفت و او را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آورد .

پیامبر صلی الله علیه و آله همینکه او را دید به عمر فرمود : از او فاصله بگیر . چون عمیر به پیامبر نزدیک شد گفت : بامدادتان خوش باد ! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : خداوند ما را با درودی غیر از درود تو گرامی داشته و آن سلام است که درود بهشتیان است . عمیر گفت : خودت هم تا همین اواخر آن را می گفتی ! پیامبر فرمود : خداوند بهتر از آن را به ما ارزانی فرموده است . اینک بگو چه چیزی موجب آمدن تو شده است ؟ گفت : درباره اسیری که پیش شما دارم آمده ام که فدیة ای مناسب تعیین کنید و معامله خویشاوندی انجام دهید که خود خانواده دار

و اهل عشیره اید . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : این شمشیر چیست ؟ گفت : خداوند شمشیرها را زشت و تباه سازد و مگر کاری برای ما انجام داد . وقتی که پیاده شدم فراموش کردم آن را از گردن خود باز کنم و به جان خودم سوگند که کار و منظوری دیگر دارم .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ای عمیر ! راست بگو چه چیزی ترا اینجا کشانده است ؟ گفت : فقط در مورد اسیر خودم آمده ام . پیامبر فرمود : ای عمیر ! در حجر اسماعیل با صفوان بن امیه چه شرط کردی ؟ عمیر ترسان شد و پرسید : چه شرطی برای او کرده ام ؟ فرمود : عهده دار کشتن من شدی که در قبال این کار او وام ترا پردازد و هزینه زن و فرزندت را بر عهده دار کشتن من شدی که در قبال این کار او وام ترا پردازد و هزینه زن و فرزندت را بر عهده بگیرد ، و خداوند مانع میان من و تو است . عمیر گفت : گواهی می دهم که تو رسول خدا و راستگویی ، و گواهی می دهم که خدایی جز خداوند یگانه نیست . ای رسول خدا ما به وحی و آنچه از آسمان به تو می رسید تکذیب داشتیم ، تکذیب داشتیم ، و حال آنکه این سخن فقط میان من و صفوان بوده است و هیچ کس جز من و او بر آن گاه نشده است و به او گفتم که چند شبانه روز این سخن را پوشیده بدارد

و اینک خداوندت بر آن آگاه ساخته است . من به خدا و رسولش ایمان آوردم و گواهی می دهم آنچه را که آورده ای حق است و سپاس خداوندی که مرا بر این راه کشاند . همینکه خداوند عمیر را هدایت فرمود ، مسلمانان شاد شدند . عمر بن خطاب گفت : هنگامی که عمیر آشکار شد ، خوکی در نظرم دوست داشتنی تر از او بود و اینک در نظرم از یکی از فرزندانم دوست داشتنی تر است . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : به برادران قرآن بیاموزید و اسیرش را رها کنید . عمیر گفت : ای رسول خدا ! من در راه خاموش کردن نور خدا کوشا بودم ، سپاس خدای را که مرا هدایت فرمود ، اینک اجازه فرمای به قریش پیوندم و آنان را به خدا کوشا بوم ، سپاس خدای را که مرا هدایت فرمود ، اینک اجازه فرمای به قریش پیوندم و آنان را به خدا و رسولش فراخوانم شاید خداوند هدایت فرماید و ایشان را از هلاک نجات بخشد . پیامبر اجازه فرمود و عمیر به مکه رفت .

صفوان از هر مسافری که از مدینه می آمد ، درباره عمیر بن وهب سوال می کرد و می پرسید : آیا در مدینه اتفاقی نیفتاده است ؟ و به قریش هم می گفت بر شما مژده باد که واقعه ای رخ می دهد که اندوه جنگ بدر را از شما خواهد زدود . مردی از مدینه آمد و چون صفوان درباره عمیر از او پرسید ، گفت : عمیر مسلمان شد . صفوان

و مشرکان مکه او را نفرین می کردند و می گفتند : عمیر از دین برگشته است . صفوان سوگند خود که هرگز با عمیر سخن نگوید و کار سودمندی برایش انجام ندهد و عیال او را از خود طرد کرد .

عمیر چون به مکه آمد به خانه خویش رفت و پیش صفوان نیامد و اسلام خویش را آشکار ساخت . چون این خبر به صفوان رسید گفت : همینکه نخست پیش من نیامد دانستم و مردی هم به من خبر داده بود که او دگرگون شده است ، از این پس یک کلمه با او سخن نمی گویم و هیچ سودی به او و خاندانش نخواهم رساند . عمیر پیش صفوان که در حجر اسماعیل نشسته بود آمد و گفت : ای ابو وهب ! صفوان از او روی برگرداند . عمیر گفت : تو سروری از سروران قریشی آیا می پنداری آیین قبلی ما که سنگ را پرستش و برای آن قربانی می کردیم دین و آیین بود ؟ گواهی می دهم که خدایی جز پروردگار یگانه نیست و محمد بنده و فرستاده اوست و صفوان یک کلمه هم پاسخش نداد ، و همراه عمیر گروه بسیاری مسلمان شدند .

واقعی می گوید : پنج تن از جوانان (۱۲۴) قریش مسلمان شده بودند ، پدرانشان آنان را زندانی کرده بودند و آنان همراه خویشاوندان خود در حال شک و تردید و بدون اینکه اسلامشان خالص باشد به بدر آمده بودند . این پنج تن عبارتند از قیس بن ولید بن مغیره ، ابوقیس بن فاکه بن مغیره ، حارث بن زمعه بن

اسود ، علی بن امیه بن خلف ، عاص بن منبه بن حجاج . آنان همینکه به بدر آمدند و کمی یاران پیامبر را دیدند گفتند : اینان را دینشان فریفته است و در مورد آنان این آیه نازل شد : هنگامی که منافقان و آنان که در دلشان بیماری است گفتند این گروه را دین ایشان فریفته است (۱۲۵) و سپس این آیه هم درباره آنان نازل شد که می فرماید : آنانی که فرشتگان در حالی ایشان را قبض روحی می کنند که نسبت به خود ستمگرند و فرشتگان می گویند شما در چه حالی بودید ؟ می گویند : ما در زمین مردمی ناتوان و درمانده بودیم ، فرشتگان می گویند : مگر زمین خدا پهناور نبود که در آن هجرت کنید (۱۲۶) و دو آیه بعد هم در همین مورد نازل شده است .

گوید : این آیات را مهاجرانی که به مدینه آمده بودند برای مسلمانانی که ساکن مکه بودند نوشتند . جندب بن ضمره خزاعی گفت : دیگر حجت و بهانه ای برای اقامت من در مکه باقی نماند ، او که بیمار بود به خانواده خود گفت : مرا از مکه بیرون برید شاید رحمتی یابم . پرسیدند کدام طرف را بیشتر دوست داری ؟ گفت : مرا به تنعیم ببرید . او را آنجا بردند . تنعیم در راه مکه و مدینه قرار دارد و فاصله اش تا مکه چهار میل است . (۱۲۷)

جندب بن ضمره ضمره عرضه داشت پروردگارا ! من به نیت مهاجرت به سوی تو بیرون آمدم و خداوند

این آیه را نازل فرمود: هر کس از خانه خود در حال هجرت به سوی خدا و رسولش بیرون آید... (۱۲۸) مسلمانانی که در مکه بودند و یارای بیرون آمدن داشتند بیرون آمدند. ابوسفیان همراه مردانی از کافران قریش ایشان را تعقیب کرد و برگرداند و زندانی آمدند. ابوسفیان همراه مردانی از کافران قریش ایشان را تعقیب کرد و برگرداند و زندانی کرد و گروهی از ایشان پس از آنکه گرفتار شدند از دین برگشتند و خداوند متعال در مورد ایشان این آیه را نازل فرمود: برخی از مرددم می گویند به خدا ایمان آوردیم و چون در راه خدا آزاری بینند عذاب خلق را با عذاب خدا برابر می بینند... (۱۲۹) که تمام این آیه و آیه بعد در این مورد است. مهاجرانی که در مدینه بودند این آیات را هم برای مسلمانان مکه نوشتند. و چون این نامه و آیاتی که در مورد ایشان نازل شده بود، به ایشان رسید گفتند: پروردگارا با تو عهد می کنیم که اگر از این گرفتاری رهایی یابیم، هیچ چیزی را با تو برابر نگیریم، و برای بار دوم از مکه بیرون آمدند. ابوسفیان و مشرکان به تعقیب ایشان پرداختند ولی به آنان دسترسی نیافتند که از راه کوهستانها خود را به مدینه رسانده بودند.

در نتیجه نسبت به مسلمانانی که به مکه برگردانده شده بودند سختی و گرفتاری بیشتر شد.

آنان را می زدند و شکنجه می کردند و مجبور می ساختند که اسلام را

رها کنند . در این هنگام ابن ابی سرح هم از مدینه گریخت و مشرک شد و به قریش گفت : محمد را ابن قبطه (۱۳۰) که برده ای مسیحی است آموزش می دهد و من هنگامی که برای محمد قرآن می نوشتم هر چه را که می خواستم تغییر می دادم و خداوند در این مورد این آیه را نازل فرمود : همانا می دانیم که آنان می گویند که پیامبر را انسانی تعلیم می دهد ، زبان آن کس که به او چنین چیزی را نسبت می دهند زبانی عجمی است و این قرآن به زبان عربی روشن است . (۱۳۱)

سخن درباره فرود آمدن فرشتگان روز جنگ بدر و نبرد کردن آنان با مشرکان

قسمت اول

مسلمانان در این مورد اختلاف نظر دارند . جمهور ایشان می گویند فرشتگان به صورتی حقیقی فرود آمده اند ، همانگونه که مثلا جاننداری یا سنگی از بالا به پایین فرود می آید . گروهی از ارباب معنی در این مورد سخن دیگر گفته اند .

دسته اول هم با یکدیگر در موردی اختلاف دارند و آن شرکت فرشتگان در جنگ است که برخی می گویند فرود آمدند و جنگ کردند و برخی می گویند فرود آمدند ولی جنگ نکردند و هر دسته در تایید سخن خود روایاتی نقل می کنند .

واقعی در کتاب المغازی می گوید : عمر بن عقبه ، از قول شعبه برده آزاد کرده ابن عباس ، از قول ابن عباس برای من نقل کرد که چن مردم در جایگاههای خود ایستادند پیامبر را ساعتی خواب در ربود یا حالت وحی بر آن حضرت آشکار شد و چون از آن حال بیرون آمد به مومنان

مژده فرمود که جبرئیل علیه السلام همراه لشکری از فرشتگان بر میمنه مردم و میکائیل با لشکری دیگر بر میسره مردم است و اسرافیل همراه لشکر دیگری که هزار تن هستند آماده است. ابلیس هم به صورت سراقه بن جعشم مدلجی در آمده بود و مشرکان را تحریض می کرد و به آنان می گفت: کسی بر ایشان چیره نخواهد شد. همینکه مشرکان را تحریض می کرد و به آنان می گفت: کسی بر ایشان چیره نخواهد شد. همینکه چشم آن دشمن خدا به فرشتگان افتاد به هزیمت برگشت و گفت: من از شما بیزارم که می بینم آنچه را نمی بینید. (۱۳۲) حارث بن هشام که ابلیس چنان بر سینه حارث کوفت که می دید، چون این سخن او را شنید با او گلاویز شد. ابلیس چنان بر سینه حارث کوفت که از اسب فرو افتاد، و ابلیس گریخت که دیده نشود و خویشتن به دریا افکند و در همان حال دستهای خود را بر افراشت گریخت که دیده نشود و خویشتن را به دریا افکند و در همان حال دستهای خود را بر افراشت و گفت: پروردگارا وعده ای که به من دادی چه شد؟ در این هنگام ابوجهل روی به یاران خود آورد و ایشان را بر جنگ تحریض کرد و گفت: درماندگی و یاری ندادن سراقه شما را نفریبید که او با محمد و یارانش قرار گذاشته و پیمان بسته است. چون به قدیم برگردیم خواهد دانست با قوم او چه خواهیم کرد، کشته شدن

عتبه و شيبه و وليد هم شما را به بيم نيندازد كه براي جنگ شتاب كردند و به خود شيفته شدند ، و به خدا سوگند مي خورم كه امروز بر نمي گرديم تا محمد و يارانش را ريسمان پيچ كنيم . نبايد كسي از شما كسي از ايشان را بكشد بلكه آنان را اسير بگيريد تا به ايشان بفهمانيم كه چه كرده اند و چرا از آيين شما برگشته و از آيين پدري خود دوري جسته اند .

واقدي مي گويد : عتبه بن يحيى از معاذ بن رفاعه بن رافع از قول پدرش نقل مي كند كه مي گفته است ما آن روز با ابليس بانگي چون بانگ گاو مي شنيديم كه فرياد بدبختي و درماندگي برداشته بود و به صورت سراقه به جعشم در آمده بود و گريخت و به دريا فرو شد و دستهاي خود را سوي آسمان بر افراشت و مي گفت : خداوندا ، وعده اي كه به من دادى بر آورده فرماي ! قریش پس از این جریان سراقه را سرزنش می کردند و او می گفت : به خدا سوگند من هیچ يك از این كارها را نكرده ام .

واقدي مي گويد : ابواسحاق اسلمي از حسن بن عبید الله ، برده آزاد کرده بنی عباس ، از عماره لثی برا یمن نقل کرد كه مي گفته است : پيرمردى از ماهى گيران قبيله كه روز جنگ بدر کنار دريا بوده مي گفته است : صدای بسیار بلندی شنيدم كه مي گويد : اي واى بر اين جنگ . و آن صدا همه صحرا را پر كرد .

نگریستم ، ناگاه سراقه بن جعشم را دیدم ، نزدیکش رفتم و گفتم : پدر و مادرم فدای تو باد ، ترا چه می شود پاسخی به من نداد و سپس دیدم به دریا در آمد و هر دو دست خود را برافراشت و گفت : پروردگارا ، وعده ای که به من دادی چون شد . با خود گفتم سوگند به خانه خدا که سراقه دیوانه شده است و این به هنگام نیمروز بود که خورشید به سوی باختر میل کرده بود و هنگامی بود که قریش در جنگ بدر شکست خورده بود .

واقدی می گوید : گفته اند فرشتگان در آن روز دارای عمامه هایی از نور بودند به رنگهای سبز و زرد و سرخ و دنباله آن را میان دوش خود افکنده بودند پیشانی اسبهای ایشان کاکل داشت .

واقدی می گوید : محمد بن صالح از عاصم بن عمر از محمود بن لبید نقل می کرد که روز جنگ بدر پیامبر صلی الله علیه و آله به مسلمانان فرمود فرشتگان بر خویش نشان زده اند شما هم نشان بزیند و مسلمانان بر کلاهخود و شب کلاه خویش پشم زدند .

واقدی می گوید : محمد بن صالح برای من نقل کرد که چهار تن از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله میان صفها دارای نشان بودند . حمزه بن عبدالمطلب پر شتر مرغ زده بود و علی علیه السلام دستار پشمی سپید و زبیر دستاری زرد و ابودجانه دستاری سرخ داشتند . زبیر می گفته است : فرشتگان روز بدر بر اسبهای ابلق فرود آمدند و عمامه های زرد داشتند و از

این جهت شبیه زیر بودند .

واقدی می گوید : از سهیل بن عمرو روایت شده که گفته است : روز جنگ بدر مردان سپید چهره ای که نشان بر خود زده بودند و بر اسبان ابلق سوار بودند میان آسمان و زمین دیدم که می کشتند و اسیر می گرفتند .

واقدی می گوید : ابو اسید ساعدی پس از اینکه چشمش کور شده بود می گفت : اگر هم اکنون با شما در بدر می بودم و چشم می داشتم ، دره ای را که فرشتگان از آن بیرون آمدند به شما نشان می دادم و در آن هیچ شک و تردید نداشتم . اسید از قول مردی از قبیله بنی غفار نقل می کرده که به او گفته است : روز جنگ بدر من و پسر عمویم که مشرک بودیم بر فراز کوهی رفتیم تا به صحنه جنگ بنگریم و ببینیم کدام گروه پیروز می شود تا با آنان شروع به تاراج کنیم ، در همین حال ابری را دیدم که به ما نزدیک شد و از آن صدای مهمه اسبها و برخورد لگامهای آهنی شنیده می شد و شنیدم گوینده ای می گوید : حیزوم (۱۳۳) به پیش ! پسر عمویم از ترس بند دلش پاره شد و مرد . من هم نزدیک بود بمیرم .

به هر صورت بود خود را نگاه داشتم و با چشم خود مسیر ابر را تعقیب کردم . ابر به سوی پیامبر و یارانش رفت و برگشت و دیگر از آن صداها که شنیده بودم خبری نبود .

واقدی می گوید : خارجه بن ابراهیم بن محمد

بن ثابت بن قیس بن شماس از قول پدرش نقل می کند که می گفته است : پیامبر صلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلام پرسید : چه کسی روز بدر می گفت : حیزوم به پیش ؟ جبریل علیه السلام گفت : ای محمد ! من همه اهل آسمان را نمی شناسم .

قسمت دوم

واقعی می گوید : عبدالرحمان بن حارث از پدرش از جدش عبیده بن ابی عبیده از ابورهم غفاری از قول یکی از پسر عموهایش برایم نقل کرد که می گفته است : همراه یکی دیگر از پسر عموهایم کنار آبهای بدر بودیم همینکه شمار اندک همراهان محمد و بسیاری قریش را دیدیم با یکدیگر گفتیم همینکه شمار اندک همراهان محمد و بسیاری قریش را دیدیم با یکدیگر گفتیم همینکه شمار اندک همراهان محمد و بسیاری قریش و یارانش می کنیم و چیزی به تاراج می بریم . این بود که به کناره چپ لشکرگاه محمد رفتیم و با خود می گفتیم اینان یک چهارم قریشند . در همان حال که بر کناره چپ لشکرگاه حرکت می کردیم ناگهان ابری آمدی و ما را فرو گرفت . چشم به سوی آن ابر بستیم ، آوای مردان و صدای سلاح شنیدیم و گوینده ای به اسب خود می گفت : حیزوم به پیش ! و به یکدیگر می گفتند : آهسته تر تا دیگران هم برسند . آنان بر میمنه لشکرگاه رسول خدا فرود آمدند . سپس ابری دیگر همچون آن یکی از پی آمد و همراه پیامبر شدند . و چون به یاران محمد نگریستیم آنان را دو برابر قریش

دیدیم . پسر عمویم مرد ، اما من خود را نگه داشتم و این خبر را به پیامبر صلی الله علیه و آله دادم و مسلمان شدم .

واقدی می گوید : و از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرموده است : هیچ گاه شیطان کوچکتر و ناتوان تر و درمانده تر و خشمگین تر از روز عرفه دیده نشده است مگر روز بدر ، که او به روز عرفه نزول رحمت و گذشت خداوند را از گناهان بزرگ دیده است .

گفته شد ای رسول خدا در جنگ بدر چه دیده است ؟ فرمود : او جبریل علیه السلام را دید که فرشتگان را سرپرستی و تقسیم می کرد .

واقدی می گوید : همچنین روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله به روز بدر فرموده است : این جبرئیل علیه السلام است که به صورت دحیه کلبی در آمده است و باد را می راند ، من با باد صبا پیروز شدم و حال آنکه قوم عاد با باد دبور نابود شدند .

واقدی می گوید : عبدالرحمان بن عوف می گفته است : روز بدر امیر المومنین نخست دو مرد را دیدم که یکی بر جانب راست و دیگری بر جانب چپ پیامبر به شدت جنگ می کردند ، سپس مردی از پیش رو و مردی در پشت سر آن حضرت آشکار شدند که همچنان سخت جنگ می کردند .

واقدی می گوید : سعد بن ابی وقاص هم نظیر همین را روایت کرده و گفته است : دو مرد را در بدر دیدم که یکی سمت راست و دیگری سمت

چپ پیامبر جنگ و از آن حضرت دفاع می کردند و پیامبر صلی الله علیه و آله با خشنودی از پیروزی الهی گاهی به این و گاهی به آن می نگریست .

واقعی می گوید : اسحاق بن یحیی از حمزه بن صهیب از پدرش نقل می کند که می گفته است نمی دانم چه اندازه دستهای بریده و ضربه های استوار نیزه در جنگ بدر دیدم که از محل آن خونی بیرون نمی آمد .

واقعی همچنین می گوید : ابو برده بن نیاز می گفته است : روز جنگ بدر سه سر آوردم و مقابل پیامبر نهادم و گفتم : ای رسول خدا دو تن را من کشتم ، اما در مورد سومی مردی بلند بالا و سپید چهره را دیدم که به او ضربت زد و او بر خود پیچید و بر زمین افتاد و من سرش را بر گرفتم . پیامبر فرمود : آری او فلان فرشته بوده است .

واقعی می گوید : ابن عباس ، که خدایش رحمت کناد ، می گفته است : فرشتگان جز به روز بدر جنگ نکردند . ابن ابی حبیبه از داود بن حصین از عکرمه از ابن عباس نقل می کرد که می گفته است : به روز جنگ بدر فرشتگان به صورت کسانی که مسلمانان آنان را می شناختند در می آمدند و مردم را به پایداری تشویق می کردند و می گفتند : نزدیک مشرکان رفتیم ، شنیدیم می گفتند : اگر مسلمانان حمله کنند پایداری نخواهیم کرد ، بنابر این چیزی نیستند و اهمیتی ندارند ، بر آنان حمله برید . و این

همان گفتار خداوند است که می فرماید: هنگامی که خدای تو به فرشتگان وحی فرمود که من همراه شمایم کسانی را که ایمان آورده اند قوی و پایدار سازید و هر آینه به زودی بر دل آنان که کافرند ترسی خواهم افکند. (۱۳۴) تا آخر آیه.

واقعی می گوید: موسی بن محمد از پدرش برایم نقل کرد که می گفته است: سائب بن ابی حبیب اسید به روزگار عمر بن خطاب می گفته است: به خدا سوگند در جنگ بدر کسی از مردم مرا اسیر نکرد. می گفتند: چه کسی ترا اسیر کرد؟ می گفت: همینکه قریش روی به گریز نهاد، من هم گریختم. مردی بلند بالا و سپیده چهره که بر اسبی ابلق میان زمین و آسمان حرکت می کرد به من رسید و مرا ریسمان پیچ کرد و عبد الرحمان بن عوف رسید مرا ریسمان پیچ دید. میان لشکر ندا داد که چه کسی این مرد را اسیر کرده است؟ هیچ کس مدعی نشد که مرا اسیر کرده باشد. عبد الرحمان مرا به حضور پیامبر برد. پیامبر از من پرسید: ای پسر ابی حبیب چه کسی ترا اسیر کرده است؟ گفتم: او را نشناختم و نمی شناسمش و خوش نداشتم آنچه را دیده ام بگویم: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: او را فرشته ای بزرگوار اسیر گرفته است، ای پسر عوف اسیرت را با خود ببر. سائب می گفته است این سخن را همچنان به خاطر داشتم و

اسلام من به تاخیر افتاد و سرانجام مسلمان شدم .

واقعی می گوید : حکیم بن حزام می گفته است : روز بدر چنان دیدم که در وادی خلص در آسمان کلیمی سیاه آشکار شد که سراسر افق را پوشاند - وادی خلص همان ناحیه روثیه است - ناگاهی سراسر وادی از مورچه آکنده شد ، در دلم افتاد که این چیزی است که از آسمان برای تایید محمد نازل شده است . چیزی نگذشت که شکست ما صورت گرفت و آنان فرشتگان بودند .

واقعی می گوید : گفته اند که چون جنگ در گرفت پیامبر صلی الله علیه و آله دستها خود را برافراشت و از خداوند خواست تا پیروزی را که وعده فرموده است عنایت کند و عرضه داشت : بار خدایا ! اگر این گروه پیروز شوند شرک پیروز می شود و آیینی برای تو پایدار نمی ماند . ابوبکر می گفت : به خود خدا سوگند که خداوندت نصرت می دهد و چهره ات را سپید می فرماید . خداوند متعال هزار فرشته از پی یکدیگر را کنار شانه ها و رو به روی دشمن فرود آورد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند : ای ابوبکر ! مژده باد این جبرئیل علیه السلام است که با عمامه زرد لگام اسب خویش را گرفته و میان آسمان و زمین آشکار گردیده است . سپس فرمود : چون جبرئیل علیه السلام بر زمین فرود آمد نخست ساعتی از نظر پنهان شد ، آنگاه دوباره آشکار شد در حال که بر دندانهایش غبار نشسته بود و می گفت : چون خدا را فراخواندی

پیروزی خدایی برای تو رسید .

واقعی می گوید : موسی بن یعقوب از قول عمویش برایم نقل کرد که می گفته است : از ابوبکر بن سلیمان بن ابی خیمه شنیدم که می گفت : خود شنیدم که مروان بن حکم از حکیم بن حزام درباره جنگ بدر می پرسید و آن پیرمرد خوش نداشت پاسخ دهد تا آنکه اصرار کرد . حکیم گفت : رویاروی شدیم ، جنگ کردیم ، ناگاه از آسمان صدای مهیبی چون ریختن سنگ بر طشت شنیدم و پیامبر صلی الله علیه و آله مشتی ریگ بر گرفت و به سوی ما پرتاب کرد و ما گریختیم .

واقعی می گوید : عبدالله بن ثعلبه بن صغیر هم گفته است : از نوفل بن معاویه دولی شنیدم که می گفت : روز بدر در حالی که صداهایی چون ریختن و کوفتن سنگ به طشتها از رو به رو و پشت سر خود می شنیدم و ترسی شدید از آن بر ما چیره بود گریختیم .

اما درباره کسی که گفته اند فرشتگان فرود آمدند ولی جنگ نکردند ، زمخشری در کتاب تفسیر قرآن خود که به کشف معروف است می گوید : گروهی جنگ کردن فرشتگان را در جنگ بدر منکر شده و گفته اند ، اگر یک فرشته با همه بشر جنگ کند همگان از پایداری در قبال او عاجز خواهند بود و فرشته با اندکی از نیروی خود همان را درمانده و ریشه کن می سازد . که در خبر آمده است جبریل علیه السلام هم شهرهای قوم لوط را به گوشه بال خویش برگرفت و بر آسمان برد و از گون

ساخت ، آنچنان که زیر و زبر شد . بنا بر این مگر نیروی هزار مرد از قریش چه اندازه است که برای مقاومت در برابر آنان و جنگ با ایشان نیاز به هزار فرشته از آسمان به اضافه نیروی سیصد و سیزده مرد از بنی آدم باشد . این گروه خطابی را که در آیه مبارکه آمده و فرموده است : به بالای گردنها ضربه بزنید (۱۳۵) امر و خطاب به مسلمانانی می دانند نه امر به فرشتگان .

این گروه در تایید گفتار خود روایاتی هم نقل می کنند و می گویند فرود آمدن فرشتگان فقط برای این بوده است که شمار مسلمانان در چشم مشرکان افزون شود و مشرکان در آغاز کار آنان را اندک می دیدند خداوند هم فرموده است : و شما را در چشم ایشان اندک می نمود . (۱۳۶) این برای آن بود که مشرکان بر آنان طمع بندند و بر جنگ با ایشان گستاخ شوند و همینکه آتش جنگ در گرفت ، خداوند با شمار فرشتگان ، شمار مسلمانان را در چشم مشرکان افزون نمود تا بگریزند و پایداری نکنند . همچنین می گویند فرشتگان به صورت آدمیانی فرود آمدند که مسلمانان ایشان را می شناختند و فرشتگان همان سخنانی را به مسلمانان می گفتند که معمولا در آن هنگام برای پایدار کردن و قوت بخشیدن به دلها گفته می شود ، مانند این سخن فرشتگان که مشرکان چیزی نیستند ، نیرویی ندارند ، دل و حوصله ندارند و اگر به آنان حمله کنید آنان را شکست خواهید داد و نظیر این .

ممکن است کسی

بگویند ، در صورتی که خداوند قادر است که سیصد انسان را در چشم قریش چنان کم نشان دهد که آنان را صد نفر تصور کنند ، همان گونه هم قادر است که پس از درگیری آنان را در چشم ایشان بسیار نشان دهد ، آنچنان که ایشان را دو هزار یا بیشتر تصور کنند ، بدون آنکه نیازی به فرستادن فرشتگان باشد . و اگر بگوییم شاید در فرو فرستادن فرشتگان لطفی برای مکلفان نهفته باشد ، می گوئیم این تصور در جنگ کردن آنان هم هست ولی اصحاب معانی این سخن را بر ظاهرش حمل نمی کنند و آنان را در تاویل این موضوع سخنی است که اینجا موضع باز گو کردن آن نیست .

سخن درباره آنچه در غنیمتها و اسیران پس از گریزان و برگشتن قریش به مکه انجام شده است

قسمت اول

واقعی می گویند : چون مسلمانان و مشرکان برابر یکدیگر صف کشیدند پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند : هر کس ، کسی را بکشد او را چنین و چنان خواهد بود و هر کس کسی را به اسیری بگیرد ، برای او چنین و چنان خواهد بود . چون مشرکان شکست خوردند و گریختند مردم سه گروه بودند . گروهی کنار خیمه پیامبر صلی الله علیه و آله برجای ماندند ، ابوبکر هم با پیامبر صلی الله علیه و آله در خیمه بود . گروهی به تاراج و جمع آوری غنیمت روی آوردند و گروهی به تعقیب دشمن پرداختند و افراد دشمن را به اسارت خود در آوردند و بدان گونه به غنیمت رسیدند . سعد بن معاذ که از کسانی بود که کنار خیمه پیامبر صلی الله علیه و آله درنگ کرده بود عرضه داشت

: ای رسول خدا پارسایی و ترس موجب آن نشد که ما دشمن را تعقیب نکنیم ، بلکه ترسیدیم که اگر محل اقامت شما را خالی کنیم و تنها بگذاریم گروهی از سواران یا پیادگان مشرکان به اینجا حمله آورند . کنار خیمه شما روی شناسان مردم از مهاجر و انصار ایستاده اند و شمار مردم هم بسیار است و اگر به این گروه بسیار بخشی برای یارانت چیزی باقی نمی ماند . کشتگان و اسیران زیادند و غنایم اندک است ، و اختلاف پیدا کردند و خداوند عز و جل این آیه را نازل فرمود : درباره انفال از تو می پرسند بگو انفال از خدا و رسول است . . . (۱۳۷) تا آخر آیه . مسلمانان برگشتند و برای آنان چیزی از غنیمت منظور نبود . سپس خداوند متعال این آیه را نازل فرمود : و بدانید از هر چیز که غنیمت به دست آرید همانا یک پنجم آن از خدا و رسول است . . . (۱۳۸) و بر آن مینا غنایم را میان ایشان تقسیم فرمود .

واقعی می گوید : عباد بن ولید بن عباد از قول جد خود عباد بن صامت روایت می کند که می گفته است : غنایم جنگ بدر را برای خدا و رسولش تسلیم کردیم و در جنگ بدر پیامبر خمس غنایم را برنداشت تا آنکه بعد آن آیه نازل شد که بدانید از هر چه که غنیمت به دست آرید . . . پیامبر صلی الله علیه و آله در نخستین غنیمتی که پس از جنگ بدر به دست آمد

خمس برداشت .

واقدی می گوید : از ابواسید ساعدی هم روایتی نظیر این نقل شده است : عکرمه روایت می کند که مردم در مورد غنایم جنگ بدر اختلاف کردند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد همه غنیمتها را در محلی جمع کنند و هیچ چیز باقی نماند مرگ آنکه یکجا جمع شد .

دلیران پنداشتند پیامبر صلی الله علیه و آله غنایم را به آنان خواهد داد بدون آنکه سهمی برای اشخاص ناتوان منظور شود . ولی پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد بدون آنکه سهمی برای اشخاص ناتوان منظور شود . ولی پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد غنایم میان آنان به صورت مساوی تقسیم شود . سعد بن ابی وقاص گفت : ای رسول خدا آیا به کار و دلیری که ایشان را حمایت کرده است همان گونه می پردازی که به اشخاص ناتوان ؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : مادرت سوگوارت شود ، مگر چنین نیست که فقط به پای ضعیفان پیروزی نصیب شما شده است .

واقدی می گوید : محمد بن سهل بن خیثمه روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد همه اسیران و جامه ها و سلاح و هر چه به غنیمت گرفته اند یکجا جمع شود . سپس در مورد اسیران قرعه کشید . جامه و سلاح کشته شدگانی را که قاتل ایشان شناخته شده بودند به همان کس که او را کشته بود بخشید و آنچه را که از لشکرگاه به دست آمده بود میان همه مسلمانان به تساوی تقسیم فرمود .

واقدی می

گوید: عبدالحمید بن جعفر برایم نقل کرد که از موسی بن سعد بن زید بن ثابت پرسیدم: پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ بدر در مورد اسیران و جامه های جنگی و دیگر غنایم چگونه رفتار فرمود؟ گفت: منادی پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز ندا داد هر کس دشمنی را کشته است جامه و سلاح مقتول از آن اوست و هر کس دشمنی را اسیر کند آن اسیر از خود اوست. آنگاه فرمان داد آنچه از لشکرگاه بدون جنگ به دست آمده است میان همگان به تساوی تقسیم شود. به عبد الحمید گفتم: جامه و سلاح ابوجهل را پیامبر به جامه کسی داد؟ گفت: هم گفته اند به معاذ بن عمرو بن جموح و هم گفته اند به عبدالله بن مسعود داده است.

گوید: علی علیه السلام زره ولید بن عتبه و کلاهخود و مغفرش را برداشت و حمزه اسلحه عتبه را برداشت و عبیده بن حارث اسلحه شبیه را و پس از مرگ عبیده به وارث او رسید.

واقعی می گوید: غنایم بدر بر مبنای سیصد و هفده سهم تقسیم شد که سیصد و سیزده مرد بودند و همراه ایشان دو اسب بود که چهار سهم برای آن دو اسب منظور شد.

علاوه بر آن هشت سهم برای کسانی که در جنگ بدر حاضر نشده بودند - و عذر موجه داشتند - منظور شد. سه تن از ایشان از مهاجران اند و هیچ اختلافی در آن باره نیست و ایشان عثمان بن عفان است که پیامبر

صلی الله علیه و آله او را برای مواظبت از همسرش رقیه دختر پیامبر صلی الله علیه و آله که بیمار بود در مدینه باقی گذاشت و همان روز که زید بن حارثه با مژده فتح به مدینه آمد رقیه درگذشت . دو تن دیگر طلحه بن عبیدالله و سعد بن زید بن عمرو بن فضیل بودند که پیامبر آن دو را برای کسب خیر از کاروان گسیل فرموده بود . پنج تن هم از انصار بودند : ابولبابه بن عبدالمنذر که به جانشینی در مدینه گماشته شده بود؛ و عاصم بن عدی که به جانشینی در قبا و ساکنان در قبا و ساکنان منطقه بالای مدینه گماشته شده بود؛ و حارث بن حاطب که برای انجام کاری به قبیله بنی عمرو بن عوف فرستاده شده بود؛ و خوات بن جبیر و حارث بن صمه که در روءاء بیمار و از لشکر باز مانده شدند . و در مورد این پنج تن هم اختلافی نیست ولی در مورد چهار تن دیگر اختلاف است . آنچه آنکه روایت شده است پیامبر صلی الله علیه و آله باری سعد بن عباده سهمی از غنایم کنار نهاد و فرمود بر فرض که در این جنگ شرکت نکرده است ولی بسیار راغب به شرکت بود . سعد بن عباده مردم را برای حرکت به بدر تشویق می کرد و گرفتار مارگزیدگی شد و مانع حرکت او گردید .

و روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله برای سعید بن مالک ساعدی هم سهمش را کنار گذاشت . او هم آماده حرکت به بدر بود که بیمار و در

مدینه بستری شد و پس از حرکت پیامبر به بدر در گذشت و پیش از مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله را وصی خود کرد .

و روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله برای دو مرد دیگر از انصار که نامشان برده نشده است سهمی از غنایم منظور فرمود : واقدی می گوید : در این مورد و اسامی این چهار تن اختلاف نظر است و همچون آن هشت تن مورد اجماع نیست .

گوید : در این موضوع هم اختلاف است که آیا برای مسلمانان که در جنگ بدر کشته شده اند سهمی از غنایم منظور شده است یا نه ؟ بیشتر مورخان گفته اند سهمی منظور نشده است . برخی هم گفته اند برای آنان سهمی منظور شده است . ابن ابی سیره از یعقوب بن زید از پدرش نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله برای چهارده تنی که در جنگ بدر شهید شدند سهمس معین فرمود و عبد الله بن سعد بن خيثمه می گفته است ما سهم پدرم را که پیامبر به هنگام تقسیم غنایم باری او مقرر داشته بود و آن را عویمر بن ساعده برای ما آورد گرفتیم . سائب بن ابی لبانه هم می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله برای مبشر بن عبدالمندر سهمی از غنایم مقرر فرمود و معز بن عدی سهم او را برای ما آورد .

واقدی می گوید : شترانی که در جنگ بدر مسلمانان به غنیمت گرفتند یکصد و پنجاه شتر بود همراه مقدار زیادی چرم و پوست دباغی شده که آن را برای بازرگانی

آورده بودند و قتیفه ای سرخ که همه را به غنیمت گرفته بودند . در این میان یکی گفت : آن قتیفه سرخ کجاست که آن را نمی بینم لابد پیامبر آن را برداشته است . خداوند این آیه را نازل فرمود : و نیاید از هیچ پیامبری که خیانت در غنیمت کند . (۱۳۹) در همان حال مردی به حضور پیامبر آمد و گفت : ای رسول خدا ! فلان کس آن قتیفه را برداشته است .

پیامبر صلی الله علیه و آله از آن مرد پرسید ، گفت : چنین کاری نکرده ام . آن کس که خبر آورده بود گفت : ای رسول خدا این نقطه را حفر کنید ، گوید زمین را کندیم و قتیفه بیرون آورده شد . گوینده ای دو یا چند بار گفت : ای رسول خدا برای فلان کس - آنکه قتیفه را برداشته بود - آمرزش خواهی فرمای . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : درباره مجرمان چنین چیزی نخواهید - آزادم بگذارید - (۱۴۰)

واقعی می گوید : مسلمانان ده اسب از سوار کاران قریش به غنیمت گرفتند . شتر ابوجهل هم از چیزهایی بود که به غنیمت گرفتند ، که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را در سهم خود قرار داد . آن شتر همواره در زمره شتران پیامبر بود و رسول خدا برای جنگ سوار بر آن می شد تا آنکه در حدیبیه آن را در زمره شتران باقی قرار داد . مشرکان از پیامبر خواستند در قبال صد شتر به ایشان بدهد . فرمود : اگر

او را جزء شتران قربانی قرار نداده بودم ، این کار را می کردم .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله از غنایم پیش از تقسیم اندکی را ویژه خود قرار داده بود ، از جمله شمشیر ذوالفقار را که از منبه بن حجاج بود برای خود انتخاب فرمود .

پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام حرکت به جنگ بدر شمشیری را که سعد بن عباده به آن حضرت بخشیده بود و غضب (بسیار تیز) نام داشت همراه داشت .

گوید و شنیدم ، ابن ابی سبره می گفت : از صالح بن کیسان شنیدم که می گفت : رسول خدا در جنگ بدر شمشیری نداشت و نخستین شمشیری که بر شانه آویخت همان شمشیر منبه بن حجاج بود که در جنگ بدر به غنیمت گرفته بود .

بلاذری می گوید : ذوالفقار از آن عاص بن منبه بن حجاج بود و گفته شده است از منبه یا از شیبیه بوده است و آنچه در نظر ما ثابت است این است که از عاص بن منبه بوده است .

واقدی می گوید : ابواسید ساعدی هرگاه نام ارقم بن ابی ارقم به میان می آمد می گفت : گرفتاری من از او فقط یکی نیست که مکرر است . پرسیدند چگونه است ؟ گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله روز جنگ بدر نخست به مسلمانان فرمودند هر غنیمتی که در دست آنان است پس دهند . من شمشیر ابوعائد مخزومی را که نامش مرزبان (۱۴۱) و گرانها بود پس دادم و طمع وا می داشتم که پیامبر صلی الله

علیه و آله آن را به خودم بر گرداند ، ولی ارقم در آن باره با پیامبر سخن گفت و رسول خدا اگر چیزی از او خواسته می شد محروم نمی فرمود و آن شمشیر را به او غنایت فرمودند . پسرک چابکی از من از خانه بیرون رفت ، ماده غولی او را ربود و بر پشت گرفت و با خود برد ، به ابواسید گفتند مرگ به روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله غول بوده است ؟ می گفت : آری ولی دیگر نابود شده اند . به هر حال پسر کم در همان حال ارقم را دید و شتابان و گریان از او کمک و پناه خواست . ارقم گفت : تو کیستی ؟ پسرم داستان را به او گفت ، ولی ماده غول گفت : من دایه این پسر و آنچه پسرم آن ماده غول را تکذیب کرد ارقم گوش نداد و تا کنون به او دسترس پیدا نشده است . یکی از اسبهای من هم ریسمانش را پاره کرد و از خانه من گریخت . ارقم آن را در غابه - بیشه - گرفت و سوارش شد و چون نزدیک مدینه رسید آن اسب گریخت . گریختن و از دست دادن آن اسب هم بر من دشوار است و تا این ساعت هم بر آن دست نیافته ام .

گوید : عامر بن سعد بن ابی وقاص از قول پدرش نقل می کند که می گفته است : او در جنگ بدر از پیامبر استدعا کرد شمشیر عاص بن منبه را به او بدهند و پیامبر چنان فرمودند . گویند

پیامبر صلی الله علیه و آله بردگانی را که در جنگ بدر حضور داشتند و سه برده بودند - برده ابی بلتعه و برده عبدالرحمان بن عوف و برده سعد بن معاذ - چیزی از غنایم دادند ولی سهم ویژه ای برای آنان معین نفرمودند . پیامبر صلی الله علیه و آله شقران برده خود را بر اسیران گماشت و اسیران آن قدر به او دادند که اگر آزاد می بود از غنایم سهمش آن اندازه نمی شد .

عامر بن سعد بن ابی وقاص از قول پدرش روایت می کند که می گفته است : در جنگ بدر به سهیل بن عمرو تیری زدم که به رگ پایش خورد و آن را برید . او را از رد خون تعقیب کردم . دیدم مالک بن دخشم او را گرفته است و کاکل او را در دست دارد .

گفتم : این اسیر من است که من او را با تیر زده ام . مالک گفت : اسیر من است که او را گرفته ام . هر دو پیش پیامبر آمدیم ، آن حضرت سهیل را گرفت که از هر دوی ما باشد . قضا را سهیل در روجاء گریخت ، پیامبر صلی الله علیه و آله با صدای بلند به مردم دستور داد به جستجوی او پردازند و فرمود هر کس او را پیدا کرد بکشدش . خود پیامبر صلی الله علیه و آله او را پیدا کرد و نکشت .

واقدی می گوید : ابوبرده بن نیار ، از مشرکان ، اسیری به نام معبد بن وهب گرفت از قبیله بنی سعد بن لث بود .

عمر بن خطاب او را دید و پیش از آنکه مردم پراکنده شوند عمر آنان را کشتن اسیران تشویق می کرد . او در دست هیچ کس اسیری نمی دید مگر اینکه به کشتن اسیر اشاره می کرد . معبد در همان حال که در دست ابو برده اسیر بود عمر را دید و گفت : ای عمر چنین می پندارید که شما پیروز شدید ، نه ، سوگند به لات و عزی که چنین نیست . عمر گفت : ای مسلمانان ، ای بندگان خدا بنگرید . و به معبد گفت : تو با آنکه در دست ما اسیری طعنه هم می زنی و او را از ابو برده گرفت و کشت . و گویند خود ابو برده معبد را کشته است .

واقعی می گوید : ابوبکر بن اسماعیل از پدرش از عامر بن سعد روایت می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله روز بدر فرمود : به سعد بن ابی وقاص خبر کشته شدن برادرش را ندهید که همه اسیرانی را که در دست شما هستند خواهد کشت .

واقعی می گوید : و چون اسیران را آوردند سعد بن معاذ را خوش نیامد ، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود گویا بر تو دشوار آمده اس که اسیر شده اند ؟ گفت : آری ، ای رسول خدا ! این نخستین جنگی بود که با مشرکان رویاروی شدیم ، دوست می داشتم خداوند خوارشان فرماید و آتش کشتار میان ایشان گرم گردد .

قسمت دوم

واقعی می گوید : نضر بن حارث را مقداد در جنگ بدر اسیر گرفت و

چون پیامبر صلی الله علیه و آله از بدر بیرون آمد و به منطقه ائیل رسید اسیران را بر او عرضه داشتند . پیامبر به نضر نگریست و نگاه خود را بر چهره او دوخت . نضر به مردی که کنارش بود گفت : به خدا سوگند که محمد کشته شده من است . دو چشمی به من نگریست که مرگ در آن دو بود .

آن کس که کنار او بود ، گفت : به خدا سوگند این جز بیم تو چیزی دیگری نیست . نضر به مصعب بن عمیر گفت : ای مصعب تو از همه کسانی که اینجا هستند به لحاظ خویشاوندی به من نزدیکتری ، با سالار خودت گفتگو کن که مرا هم چون یکی دیگر از یارانم قرار دهد که به خدا سوگند اگر چنین نکنی او قاتل من خواهد بود . مصعب گفت : تو درباره کتاب خدا و درباره پیامبرش چنین و چنان می گفتی . نضر گفت : محمد ، مرا همچون یکی از یارانم قرار دهد اگر آنان کشته شدند ، مرا هم بکشند و اگر بر آنان منت می نهد ، بر من هم منت نهد . مصعب گفت : تو یاران محمد را شکنجه می دادی . نضر گفت : به خدا سوگند اگر قریش ترا اسیر می گرفت تا هنگامی که من زنده بودم هرگز کشته نمی شدی . مصعب گفت : آری به خدا سوگند که می دانم راست می گویی ولی من مثل تو نیستم ، چون اسلام پیمانها را بریده است .

واقعی می گوید : اسیران را به پیامبر صلی الله علیه

و آله عرضه داشتند ، چون نصر بن حارث را دید فرمود : گردنش را بزنید . مقداد گفت : ای رسول خدا این اسیر من است . فرمود : بار خدایا مقداد را با فضل خود بی نیاز فرمای ، ای علی برخیز و گردن نظر را بزن و علی برخاست و گردنش را زد و این کار در اثیل بود . خواهرش او را با این ابیات مرثیه گفت : ای سوار همانا اثیل آبشخور شتران به روز پنجم است و تو مردی موفق ، از سوی من به کسی که آنجا کشته شد درود ابلاغ کن ، درودی جاودانه که تا هنگامی که سرعت شتران تیزرو ادامه دارد ادامه داشته باشد . . . (۱۴۲)

واقعی می گوید : روایت شده است که چون این شعر به اطلاع پیامبر صلی الله علیه و آله رسید رقت کرد و فرمود : اگر این شعر را پیش از کشتن او شنیده بودم او را نمی کشتم . (۱۴۳)

واقعی می گوید : چون سهیل بن عمرو اسیر شد عمر بن خطاب گفت : ای رسول خدا دستور فرمای دندانهای پیشین و زبان او را قطع کنند تا دیگر نتواند علیه تو خطبه ایراد کند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : هرگز او را مثله نمی کنم که با آنکه پیامبرم خداوند مرا مثله فرماید . وانگهی شاید در آینده کاری انجام دهد که آن را ناخوش نداشته باشی .

چون خبر رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله به مکه رسید سهیل بن عمرو برخاست و خطبه ای همچون خطبه

ابوبکر در مدینه ایراد کرد ، آنچنان که گویی همان را می شنود و بازگو می کند و چون این موضوع به اطلاع عمر رسید گفت : گواهی می دهم که تو رسول خدایی ! و منظورش پیشگویی آن حضرت در این مورد بود که فرموده بود شاید در آینده کاری انجام دهد که آن را ناخوش نداشته باشی .

واقعی می گوید : علی علیه السلام می گفته است : روز جنگ بدر جبریل علیه السلام به حضور پیامبر آمد و او را مخیر گردانید که اسیران را بکشد یا از ایشان فدیة بگیرد ولی در ازای فدیة گرفتن به شمار اسیران در سال بعد از مسلمانان شهید خواهند شد . پیامبر صلی الله علیه و آله اصحاب خود را فراخواند و فرمود این جبرئیل علیه السلام است که شما را در مورد اسیران مخیر می کند که گردنشان زده شود یا از آنان فدیة گرفته شود ولی در سال آینده از شما به شمار ایشان شهید خواهند شوند به بهشت خواهند رفت و بدین گونه پیامبر از ایشان فدیة گرفت و به شمار اسیران در سال بعد در جنگ احد از مسلمانان شهید شدند .

می گوید (ابن ابی الحدید) : اگر این حدیث درست می بود مسلمانان مورد عتاب قرار نمی گرفتند و خداوند متعال نمی فرمود : نشاید پیامبر را که برای او اسیرانی باشد تا آنکه بسیاری را در زمین بکشد ، شما نعمت این جهانی را می خواهید و خداوند نعمت آخرت را و خدا نیرومند درست کردار است . و پس از این آیه فرموده است : و

اگر نوشته ای از خداوند که - بر لوح تقدیر - پیشی گرفته است نمی بود شما را در آنچه گرفتید نوشته ای از خداوند که - بر لوح تقدیر - پیشی گرفته است نمی بود شما را در آنچه گرفتید عذابی بزرگ می رسید . (۱۴۴) زیرا اگر این موضوع را بر آنان حلال فرموده بود و گرفتن فدیة را هم بر ایشان روا دانسته و فرموده بود کار پسندیده ای است دیگر درست نبود که این کار را بر آنان زشت بشمرد و بفرماید ناپسند است .

واقعی می گوید : و چون اسیران زندانی شدند و شقران بر آنان گماشته شد ، طمع به زندگی و زنده ماندن بسته و گفتند مناسب است به ابوبکر پیام فرستیم که از همگان بیشتر رعایت پیوند خویشاوندی ما را می کند . به او پیام فرستادند پیش ایشان آمد . گفتند : ای ابوبکر می دانی که میان ما پیوندهای پدری و پسری و برادری و عمویی و پسر عمویی است و به هر حال دورترین ما هم باز پیوند نزدیک دارد . با سالار خود گفتگو کن که بر ما منت نهد و از ما فدیة بپذیرد . گفت : آری به خواست خداوند از هیچ خیری درباره شما فرو گذار نخواهم کرد . ابوبکر پیش رسول خدا برگشت . اسیران گفتند : پیش عمر بن خطاب هم بفرستید که او همان کسی است که می دانید و در امان نیستیم که کار را تباه نکند ، شاید بدین گونه دست از شما بدارد . به او پیام دادند . پیش ایشان آمد

. اسیران همان سخنانی را که برای ابوبکر گفته بودند ، برای او هم گفتند : او گفت : از هیچ شری درباره شما فرو گذار نخواهم کرد . عمر همینکه به حضور پیامبر برگشت متوجه شد ابوبکر پیش آن حضرت است و مردم هم گرد ایشان ایستاده اند و ابوبکر خشم پیامبر را تسکین می داد و آرامش می ساخت و می گفت : ای رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد . این اسیران خویشاوندان قوم تواند ، میان آنان پیوند پدری و پسر و برادری و عمویی و عموزادگی است و دورترین آنان به تو نزدیکند . بر آنان منت گزار که خدای بر تو منت گزارد . یا آنکه از ایشان فدیة بگیر که مایه افزایش نیروی مالی مسلمانان شود و شاید خداوند دل‌های آنان را هم متوجه تو فرماید . ابوبکر سپس برخاست و به گوشه ای رفت و پیامبر صلی الله علیه و آله خاموش ماند و او را پاسخی نفرمود . ابوبکر سپس برخاست و به گوشه ای رفت و پیامبر صلی الله علیه و آله خاموش ماند و او را پاسخی نفرمود . آنگاه عمر آمد و جای ابوبکر نشست و گفت : ای رسول خدا ایشان دشمنان خدایند که ترا تکذیب کردند و ترا از مکه بیرون و با تو جنگ کردند ، این گردن‌های ایشان را بزن که همگان سران کفر و پیشوایان گمراهی اند و خداوند بدین گونه اسلام را عزت و آرامش و شرک را زبونی بخشد . پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان خاموش ماند و او را پاسخی نفرمود

. دوباره ابوبکر بر جای نسخت آمد و گفت : پدر و مادرم فدای تو باد ! اینان قوم تو اند . که پدران و پسران و عموها و برادران و پسر عموها میان ایشان هستند و دورترین آنان به تو نزدیک است ، بر آنان منت گزار یا از ایشان فدیة بگیر که آنان قوم و عشیره تو هستند و تو نخستین کسی می باش که آنان را ریشه کن می سازد و اگر خداوندشان هدایت فرماید بهتر از آن است که نابودشان فرماید . رسول خدا همچنان سکوت فرمود و پاسخی به او نداد . ابوبکر برخاست و به گوشه ای رفت و عمر برخاست و بر جای او نشست و گفت : ای رسول خدا منتظر چه هستی ! گردنهایشان را بزن تا خداوند اسلام را آرامش بخشد و اهل شرک را زبون فرماید . آنان دشمنان خداوندند که ترا تکذیب و از مکه بیرون کردند . ای رسول خدا ! دلهای مومنان را شفا بخش که اگر بر ما چیره می شدند ، هیچ فرصتی به ما نمی دادند . عمر برخاست و به گوشه ای رفت و نشست . باز ابوبکر آمد و همان سخن گفته بود گفت ، و پیامبر پاسخی نفرمود . او رفت و عمر آمد و همان گونه که سخن گفته بود گفت ، و پیامبر پاسخ نفرمود . آنگاه پیامبر برخاست و به خیمه خویش رفت و ساعتی درنگ فرمود و سپس بیرون آمد و مردم درباره اسیران سخن می گفتند .

گروهی می گفتند سخن درست همان است که ابوبکر گفت و گروهی دیگر می گفتند سخن

درست همان است که عمر گفت . پیامبر صلی الله علیه و آله چون از خیمه بیرون آمد به مردم درباره این دو دوست خود چه می گوئید ؟ آنان را آزاد بگذارید که برای هر کدام مثلی است . ابوبکر مانند میکائیل میان فرشتگان است که خوشنودی و عفو خداوند را برای بندگان فرو می آورد و مثل او میان پیامبران همچون ابراهیم است که میان قوم خود از عسل نرمتر - و شیرین تر - بود . قومش برای او آتش افروخت و او را در آن افکند با وجود این فقط می گفت : زهی شرم بر شما و بر آنچه غیر از خدا می پرستید آیا نمی اندیشید . (۱۴۵) و به پیشگاه خداوند عرضه می داشت : هر کس از من پیروی کند از من است و هر که مرا نافرمانی کند ، تو بخشاینده و مهربانی . (۱۴۶) و همچون عیسی است که عرضه می داشت : اگر عذابشان کنی بندگان تواند و اگر آنان را بیامرزی همانا که تو عزیز و صواب کاری . (۱۴۷) مثل عمر میان فرشتگان مانند جبرئیل علیه السلام است که به خشم و غضب خداوند بر دشمنان خدا نازل می شود و مثل او میان پیامبران مانند نوح است که بر قوم خود از سنگ هم سخت تر بود که عرضه می داشت : پروردگارا بر زمین هیچ کس از کافران را باقی مگذار . (۱۴۸) و بر ایشان چنان نفرینی کرد که خداوند همه اهل زمین را غرق کرد و مثل موسی است که

می گفت: ای پروردگار ما! نا پیدا کن نشان اموال ایشان را و سخت کن دل‌های ایشان را تا ایمان نیاورند و بینند عذاب دردناک. (۱۴۹) پیامبر صلی الله علیه و آله سپس خطاب به مسلمانان فرمود شما مردمی تنگدست هستید، بنابراین هیچ یک از این اسیران از دست شما رهایی نیابد مگر به پرداخت فدیة یا آنکه گردنش زده شود. عبدالله بن مسعود عرض کرد: ای رسول خدا بجز سهیل بن بیضاء.

واقعی می گوید: موضوع سخن عبدالله بن مسعود را ابن ابی حبیبة این چنین روایت کرده است و این گمان یاوه ای است، زیرا سهیل بن بیضاء از مهاجران به حبشه است و در بدر حضور نداشته است بلکه او را برادری به نام سهیل بوده و منظور عبد الله بن مسعود همان برادر سهیل است. (۱۵۰)

گوید: عبدالله بن مسعود گفت: من او را در مکه دیدم که اسلام خود را آشکار ساخته بود. پیامبر صلی الله علیه و آله سکوت فرمود. عبدالله بن مسعود می گفته است: هیچ ساعتی بر من سبب این پیشنهاد و سخن گفتن در قبال خدا و رسولش بر من سنگ فرو افتد. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله سر خود را بلند کرد و فرمود: غیر از سهیل بن بیضاء. ابن مسعود می گوید: و هیچ ساعتی بر من روشنی بخش تر برای چشم‌هایم از آن نبوده است که پیامبر صلی الله علیه و آله موافقت خود را اعلام فرمود. گوید

: پیامبر صلی الله علیه و آله پس از آن فرمود : خداوند متعال گاه دلی را چنان سخت قرار می دهد که از سنگ هم سخت تر است و گاه دلی را چنان نرم قرار می دهد که از سر شیر هم نرم تر است . آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فدیة پرداختن آنان را پذیرفت و بعد فرمود : اگر روز بدر عذاب نازل می شد ، هیچ کس جز عمر از آن رهایی نمی یافت . واقدی می گوید : و این بدان سبب بود که عمر می گفت اسیر را بکش و فدیة میپذیر و سعد بن معاذ هم می گفت اسیران را بکش و فدیة میپذیر .

می گوید (ابن ابی الحدید) : مرا در این مورد سخنی است ، نخست در اصل متن حدیث که در آن آمده است پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده اند مثل ابوبکر مثل عیسی است که عرض داشته است : اگر آنان را عذاب کنی بندگان تواند و اگر آنان را بیامری همانا که تو نیرومند درست کرداری . این آیه از سوره مائده است و سوره مائده در آخر عمر حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله نازل شده است و پس از آن فقط سوره توبه نازل شده است و جنگ بدر در سال دوم هجرت بوده است . و این چگونه ممکن است ! مگر آنکه بگوییم این آیات در مکه یا در مدینه پیش از جنگ بدر نازل شده است و هنگامی که عثمان قرآن را جمع می کرده است آن را ضمیمه سوره

مأده کرده است . البته ممکن است این کار صورت گرفته باشد ولی مشکل است و باید در این مساله با دقت بنگریم .

اما در مورد سهیل بن بیضاء ، چنین به نظر می رسد که مذهب موسی بن عمران را در نظر داشته که پیامبر صلی الله علیه و آله در وقایع به هر گونه که می خواسته حکم می فرموده است و به آن حضرت گفته شده است به هر چه می خواهی حکم کن که جز بر حق حکم نمی کنی ، و این مذهب متروکی است ؛ مگر اینکه بگوییم هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از پیشنهاد این مسعود سکوت فرموده اند وحی بر ایشان نازل شده است که غیر از سهیل بن بیضاء و پیامبر صلی الله علیه و آله پس از وحی فرموده است : غیر از سهیل بن بیضاء .

اما آن حدیثی که در آن آمده است که اگر عذاب نازل می شد کسی جز عمر رهایی نمی یافت ، خود واقدی و محدثان دیگر انفاق نظر دارند که سعد بن معاذ هم همان گونه می گفت که عمر اظهار می داشت ، بلکه او نخستین کسی بود که این رای را پیشنهاد کرد و در آن هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله در سایبان بود و جمع مشرکان آنچنان پراکنده نشده بودند . بنابر این چگونه عمر به تنهایی به این موضوع اختصاص پیدا کرده است بدون آنکه سعد در آن شریک باشد . شاید بتوان گفت که شدت عمر در تحریض بر کشتن اسیران و اصرار او به پیامبر صلی الله

علیه و آله بیشتر بوده است و این رای به او نسبت داده شده است ، هر چند دیگری هم با او شریک بوده است .

واقدی می گوید : معمر از زهری از محمد بن جبیر بن مطعم از پدرش نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله روز جنگ بدر فرموده است : اگر مطعم بن عدی زنده می بود ، همه این اسیران گنبدیده را به او می بخشیدم . گوید : مطعم بن عدی را بر پیامبر صلی الله علیه و آله حق نعمتی بود که چون رسول خدا از طائف برگشت مطعم او را پناه داد .

قسمت سوم

واقدی می گوید : محمد بن عبدالله - برادر زاده زهری - از زهری ، از سعید بن مسیب برای من نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله روز بدر ابوعزه عمرو بن عبدالله بن عمیر جمحی را که شاعر بود امان داد و او را بدون دریافت فدیه آزاد فرمود . ابوعزه به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : من پنج دختر بینوا دارم که چیزی ندارند . ای محمد ، به پاس آنان بر من مرحمت فرمای ؛ و پیامبر صلی الله علیه و آله پذیرفت . ابوعزه گفت : من عهد استوار می بندم که دیگر با تو جنگ نکنم و مردم را بر ضد تو جمع نسازم و پیامبر صلی الله علیه و آله او را رها فرمود . ولی همینکه قریش می خواست برای جنگ احد بیرون آید صفوان بن امیه پیش ابوعزه آمد و گفت : همراه ما بیا . ابوعزه گفت

: من با محمد عهد بسته ام که هرگز به جنگ او نروم و مردم بر ضد او جمع نکنم و او بر من منت نهاده و بدون دریافت فدیة آزادم کرده است و بر هیچ کس جز من منت نهاده است و از آنان فدیة گفته است یا آنان را کشته است . صفوان برای او تعهد کرد که اگر کشته شود دخترانش را همراه دختران خود جمع خواهد کرد و اگر زنده بماند به او چندان مال خواهد داد که تمام نشود . ابوعزه برای فراخواندن جمع کردن قبایل عرب بیرون آمد و سپس همراه قریش به جنگ احد آمد و اسیر شد و هیچ کس غیر او از قریش اسیر نشد . او گفت : ای محمد مرا به زور آوردند و مرا دخترکانی است بر من منت بنه . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : آن عهد و میثاق که با من بستنی کجاست ، نه به خدا سوگند دیگر نخواهی توانست در مکه دست به گونه های خود بکشی و بگویی دو بار محمد را مسخره کردم ! و فرمان قتل او را صادر فرمود .

گوید : سعید بن مسیب می گفته است : پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز فرمود : مومن از سوراخی دوبار گزیده نمی شود ، ای عاصم بن ثابت او را ببر و گردنش را بزن . عاصم او را برد و گردنش را زد .

واقعی می گوید : روز جنگ بدر پیامبر صلی الله علیه و آله دستور فرمود چاهها را کور کردند و سپس جسد همه کشتگان مشرکان

را در آنها افکندند ، جز لاشه امیه بن خلف را که چون بسیار فربه بود همان روز آماس کرده بود و چون خواستند او را حرکت دهند گوشتش فرو می ریخت . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : همانجا رهایش کنید .

ابن اسحاق می گوید : جسد امیه بن خلف میان زرهش چنان ورم کرد که همه آن را انباشته کرد و چون خواستند او را حرکت دهند از هم فرو پاشید . همانجا رهایش کردند و چندان خاک و سنگ بر او ریختند که زیر آن پنهان شد . (۱۵۱)

واقعی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله به لاشه نگریست که به سوی چاه می بردند ، عتبه هم مردی فربه و آبله رو بود . در این هنگام چهره ابوحنیفه پسر عتبه درهم شد .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ترا چه می شود ، مثل آنکه از آنچه بر سر پدرت آمده است ناراحتی ؟ گفت : ای رسول خدا صلی الله علیه و آله به خدا سوگند که اینچنین نیست ، ولی من برای پدرم عقل و شرفی می دیدم و امیدوار بودم همان عقل و شرف او را به اسلام هدایت فرماید . و چون این آرزو بر آورده نشد و آنچه را بر سرش آمد دیدم افسرده شدم و به خشم آمدم .

ابوبکر هم گفت : ای رسول خدا ! به خدا سوگند که عتبه در عشیره خود از دیگران بهتر بود و با زور به این راه کشانده شد و سرنوشت شوم و مرگ او را به این معرکه

پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : سپاس خداوند را که چهره ابوجهل را خوار ساخت و او را کشت و ما را از او آسوده فرمود . هم اجساد مشرکان را در چاه انداختند ، در حالی که آنان کشته شده و بر زمین افتاده بودند . پیامبر صلی الله علیه و آله میان کشتگان حرکت می کرد و ابوبکر نام هر یک از آنان را می گفت . پیامبر صلی الله علیه و آله سپاس و ستایش خداوند را بر زبان می آورد و عرضه می داشت : سپاس خدایی را که آنچه را به من وعده فرمود بر آورد که پیروزی بر یکی از این دو گروه - کاروان یا لشکر قریش - را به من نوید داده بود . سپس کنار چاه ایستاد و نام یک یک آنان را بر زبان آورد و چنین گفت : ای عتبه بن ربیع ، ای شیبه بن ربیع ، ای امیه بن خلف ، ای ابوجهل بن هشام ! آیا آنچه را که خداوندتان وعده فرموده بود راست و حق دیدید ؟ من که آنچه را خدایم وعده داده بود به حق و درست دیدم ، شما چه بد مردمی برای پیامبرتان بودید ، مرا تکذیب کردید و مردم تصدیقم کردند ، بیرونم کردید و مردم پناهم دادند و شما با من جنگ کردید و حال آنکه مردم یاریم دادند . حاضران گفتند : ای رسول خدا ! با مردمی که مرده اند سخن می گویی ؟ فرمود : همانا دانستند که آنچه خدایشان وعده فرمود حق است .

این اسحاق در کتاب

مغازی خود می گوید : عایشه هم این خبر را نقل می کرده و می گفته است مردم می گویند : پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : همانا آنچه را برای ایشان گفتم شنیدند . و حال آنکه چنین نبوده و پیامبر صلی الله علیه و آله گفته است : همانا دانستند آنچه خدایشان وعده فرموده است حق است .

محمد بن اسحاق می گوید : حمید طویل از انس بن مالک برای من نقل کرد که می گفته است : چون رسول خدا صلی الله علیه و آله کشتگان را مورد خطاب قرار داد مسلمانان گفتند : ای رسول خدا ! آیا قومی را که گنبدیده شده اند مورد خطاب قرار می دهی ؟ فرمود : شما از آنان شنواتر نیستند ولی ایشان یارای پاسخ دادن به من را ندارند .

می گوید (ابن ابی الحدید) : ممکن و جایز است که کسی به عایشه بگوید وقتی که جایز و ممکن باشد که آنان با آنکه مرده اند بدانند و علم پیدا کنند همان گونه هم ممکن است که ایشان بشنوند ، و اگر عایشه بگوید من نگفتم آنان امیر المومنین حالی که مرده اند علم پیدا می کنند ، بلکه ارواح آنان به پیکرهایشان باز می گردد و در همان حال که در چاه - گور - هستند ، عذاب را می بینند و علم پیدا می کنند که آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنان بیم و وعید می داد بر حق است . به عایشه پاسخ داده می شود هرگاه ارواح آنان باز گردد چه

مانعی دارد که گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله را هم بشنوند و بنابراین راهی برای انکار سخن مردم که گفته اند پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است آنچه را به ایشان گفتم شنیدند باقی نمی ماند .

البته ممکن است سخن عایشه را به طریق سخنان فلاسفه تایید کرد که می گویند نفس پس از مفارقت از بدن امکان علم پیدا کردن دارد ولی امکان شنیدن ندارد ، زیرا احساس منوط به داشتن ابزار حس است و پس از مرگ ابزارها و اندامها فاسد می شود ، اما علم نیازمند به اندام نیست که نفس ، فقط با جوهر خود می تواند علم پیدا کند .

واقعی می گوید : شکست قریش و پشت به جنگ دادن آنان هنگام زوال خورشید و نیمروز بود . پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان در بدر ماند و به عبدالله بن کعب دستور داد غنایم را جمع و بار کند و به تنی چند از یاران خود فرمود او را یاری دهند ، و چون نماز عصر را در بدر گزارد حرکت کرد و پیش از نماز مغرب در ائیل فرود آمد و شب را همانجا گذارند . شماری اندک از یارانش زخمی بودند در ائیل فرود آمد و شب را همانجا گذارند . شماری اندک از یارانش زخمی بودند و فرمود : امشب چه کسی از ما پاسداری می کند ؟ قوم خاموش ماندند ، مردی برخاست . پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید : تو کیستی ؟ ذکوان بن عبدقیس . فرمود : بنشین . آنگاه سخن خود را تکرار

فرمود ، مردی برخاست : پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید تو کیستی ؟ گفت : ابن عبدالقیس . فرمود : بنشین . اندکی درنگ فرمود و برای بار سوم سخن خود را تکرار کرد ، مردی برخاست . پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید : تو کیستی ؟ گفت : ابوسعید (۱۵۲) . پیامبر صلی الله علیه و آله سکوت و درنگ کرد و سپس فرمود : هر سه تن برخیزند . ذکوان بن قیس به تنهایی برخاست . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : دو تن دیگر کجایند ؟ ذکوان گفت : ای رسول خدا فقط خود من بودم که امشب هر سه بار پاسخ دادم .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : خدایت حفظ کند و ذکوان آن شب را شب زنده داری و پاسداری کرد و اواخر شب پیامبر صلی الله علیه و آله از ائیل کوچ فرمود .

واقعی می گوید : و روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله نماز عصر را در ائیل گزارد و چون رکعت نخست را خواند لبخند زد و چون سلام داد از سبب لبخندش پرسیدند ، فرمود : میکائیل در حالی که بر بالش گرد و خاک نشسته بود از کنارم گذشت و بر من لبخند زد و گفت : من در تعقیب آن قوم بودم . در همین حال جبرئیل علیه السلام در حالی که سوار بر مادیانی بود که موهای کاکلش گره خورده بود و گرد و غبار دندانهای پیشین او را فرو گرفته بود پیش من آمد و گفت : ای

محمد! خدای من مرا پیش تو گسیل داشته و فرمان داده است تا راضی نشوی از تو جدا نشوم، آیا راضی شدی؟ گفتم: آری.

واقدی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان اسیران را با خود می آورد و چون به منطقه عرق الظبیه رسید به عاصم بن ثابت بن ابی الافلح فرمان داد گردن عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیه بن عبدشمس را بزند. عقبه را عبدالله بن سلمه عجلانی اسیر گرفته بود.

عقبه گفت: ای وای بر من! ای گروه قریش چرا فقط باید من از میان کسانی که اینجا کشته شوم؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به سبب دشمنی تو با خدا و رسولش. عقبه گفت: ای محمد منت نهادن تو بهتر است مرا هم مانند یکی دیگر از افراد قوم من قرار بده، اگر آنان را کشتی مرا هم بکش و اگر بر ایشان منت نهادی بر من هم منت بده و اگر از ایشان فدیة گرفتی من هم یکی از ایشان خواهم بود. ای محمد چه کسی سرپرست کودکان من خواهد بود؟ فرمود: آتش. ای عاصم او را ببر و گردنش را بزن و عاصم چنان کرد. و پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به عقبه فرمود: به خدا سوگند تا آنجا که می دانم چه بد مردی بودی، کافر به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و کتاب خدا و آزار دهنده پیامبرش بودی، خداوند را که

ترا کشت و چشم مرا از کشتن تو روشن فرمود سپاسگزارم .

محمد بن اسحاق می گوید : عکرمه برده آزاد کرده ابن عباس ، از ابورافع نقل کرده که می گفته است : من برده عباس بن عبدالمطلب بودم ، اسلام میان ما نفوذ پیدا کرده بود .

عباس و همسرش ام الفضل مسلمان شده بودند . عباس هیبت قوم خود را می داشت و مخالفت با آنان را خوش نمی داشت و اموال بسیار داشت که میان قومش پراکنده بود و به همین سبب اسلام خود را پوشیده می داشت . ابولهب دشمن خدا از رفتن به جنگ بدر خود داری کرده بود و به جای خویش عاص بن هشام بن مغیره را فرستاده بود و چنین بود که هر کس به بدر نرفته بود از سوی خود کسی را گسیل داشته بود . و چون خبر کشته شدن افراد قریش در بدر رسید خداوند ابولهب را خوار و زبون ساخت و ما در دل خویش احساس قدرت و عزت می کردیم .

ابورافع گوید : من مردی ضعیف بودم که تیر می تراشیدم و معمولاً کنار حجره زمزم تیرها را می تراشیدم ، و به خدا سوگند در حالی که نشسته بودم و تیر می تراشیدم و ام الفضل هم کنار من نشسته بود و از خبری که رسیده بود خوشحال بودیم ناگهان ابولهب که برای بدی و شر گام بر می داشت آمد و کنار حجره زمزم نشست و پشت او به پشت سرم قرار داشت . همان گونه که او نشسته بود گفته شد ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب که همراه مشرکان در

جنگ بدر شرکت کرده بود آمده است . ابولهب به ابوسفیان بن حارث گفت : ای برادر زاده پیش من بیا که به خدا سوگند خبر درست پیش تو است . ابورافع می گوید : ابوسفیان کنار ابولهب نشست و مردم هم گرد او ایستاده بودند .

ابولهب گفت : ای برادر زاده به من بگو کار مردم چگونه بود ؟ گفتن به خدا قسم خبری نبود ، همینکه با آنان رویاروی شدیم شانه های خود را در اختیارشان گذاشتم ، به هر گونه که خواستند ما را کشتند و اسیر کردند . به خدا سوگند با وجود این مردم را سرزنش نمی کنیم که مردانی سپیده چهره را بر اسبان ابلق میان زمین و آسمان دیدیم که هیچ چیز را باقی نمی گذاشتند و هیچ چیز در برابر شان یارای مقاومت نداشت . ابورافع می گوید : در همین حال من ریسمانهای کنار حجره زمزم را تکان دادم و گفتم : به خدا سوگند که آنان فرشتگان بودند . ابولهب دست یازید و مرا بر زمین افکند (۱۵۳) و زانوها خود را روی خود را روی سینه ام نهاد و شروع به زدن من کرد و من مردی ناتوان بودم . در این هنگام ام الفضل برخاست و یکی از چوبهای حجره را برداشت و چنان بر سر ابولهب زد که سر او را بسیار بد شکست و خطاب به ابولهب گفت : اینک که سالار ابورافع - عباس - غایب است او را ناتوان و زبون پنداشته ای . ابولهب برخاست و خوار و زبون پشت کرد و رفت و

خدا سوگند فقط هشت شب زنده ماند و خداوند او را گرفتار عدسه کرد و کشت . (۱۵۴)

پسرانش لاشه او را دو یا سه شبانه روز به حال خود رها کردند و به خاک نسپردند تا آنکه در خانه خود متعفن شد و قریش از بیماری عدسه و واگیری آن همان گونه بیم داشتند که مردم از طاعون . سرانجام مردی از قریش به پسران ابولهب گفت : ای وای بر شما آزارم نمی دارید که لاشه پدرتان در خانه اش متعفن شده است و او را به خاک نمی سپارید ! گفتند : ما از سرایت این بیماری بیم داریم . گفت : بروید من هم همراهتان می آیم ، و به خدا سوگند که جسدش را غسل ندادند و ترسیدند به آن دست بزنند و فقط از دور مقداری آب بر او پاشیدند و سپس آن را بیرون آوردند و بالای مکه بردند و در شکافی افکندند و آن قدر شن و سنگ از دور بر آن پاشیدند که پوشیده شد .

محمد بن اسحاق می گوید : عباس در جنگ بدر حاضر شد و با دیگر اسیران اسیر گردید . او را ابوالیسر کعب بن عمرو که فردی از قبیله بنی سلمه بود اسیر گرفت . چون شب فرا رسید در بند بودند پیامبر صلی الله علیه و آله نتوانست در آن شب بخوابد تا آنکه یارانش پرسیدند که ای رسول خدا شما را چه می شود که نمی خوابید ؟ فرمود : صدای ناله عباس را می شنوم ، برخاستند و بندهای عباس را گشودند و پیامبر صلی الله علیه

قسمت چهارم

گوید؛ ابن عباس ، که خدایش رحمت کند ، می گفته است : ابوالیسر مردی کوچک اندام و عباس مردی کشیده قامت و تنومند بود . پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوالیسر فرمود : چگونه عباس را اسیر گرفتی ؟ گفت : ای رسول خدا ، مردی مرا در اسیر گرفتن او یاری داد که پیش از آن او را ندیده بودم و آن مرد چنین و چنان بود . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ترا بر آن کار فرشته ای بزرگوار یاری داده است .

محمد بن اسحاق می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله در همان آغاز جنگ بدر فرموده بود نباید هیچ کس از بنی هاشم کشته شود . می گوید : این موضوع را زهری برای من از عبدالله بن ثعلبه هم سوگند بنی زهره و همچنین عباس بن عبدالله بن معبد بن عباس از قول یکی از خویشاوندان خود از عبدالله بن عباس ، که خدایش رحمت کند ، برای من نقل کردند که پیامبر صلی الله علیه و آله به اصحاب خود فرموده است : می دانم که مردانی از بنی هاشم و خاندانهای دیگر را به زور به جنگ آورده اند ، ما را نیازی به کشتن آنان نیست . هر کس از شما با کسی از بنی هاشم رویاروی شد او را نکشد و هر کس با ابوالبختری رویاروی شد او را نکشد و هر کس با عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله رویاروی شد او را نکشد که او با زور

و اکراه به جنگ آمده است . ابوحنظله پسر عتبہ بن ربیعہ گفت : آیا باید پدران و برادران و خویشاوندان خود را بکشیم و عباس را رها کنیم ؟ به خدا سوگند اگر من با او روی روی شوم با شمشیر بر چهره اش خواهم زد . پیامبر صلی الله علیه و آله این سخن را شنید و به عمر بن خطاب فرمود : ای ابوحنظله - عمر می گوید : به خدا سوگند این نخستین بار بود که پیامبر صلی الله علیه و آله به من کنیه ابوحنظله داد - آیا باید چهره عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله را شمشیر زد ؟ عمر گفت : ای رسول خدا ! اجازه فرمای با شمشیر کردن ابوحنظله را بزنم که به خدا سوگند منافق شد .

گوید : ابوحنظله پس از آنان می گفته است ، به خدا سوگند من از عذاب خداوند درباره آن سخن که روز بدر گفتم در امان نیستم ، مگر اینکه خداوند با روزی کردن شهادت این گناه مرا بپوشاند ، و او در جنگ یمامه شهید شد .

محمد بن اسحاق می گوید : چون پیامبر صلی الله علیه و آله با ابوبکر و عمر و سعد بن معاذ درباره اسیران ایزنی فرمود عمر نسبت به اسیران خشونت بسیار نشان داد و گفت : ای رسول خدا در آنچه اشاره می کنم از من اطاعت فرمای که من از هیچ خیر خواهی در مورد شما فرو گذار نیستم ! نخست عمویت عباس را پیش نیاور و به دست خود گردنش را مورد شما فرو گذار نیستم ! نخست

عمویت عباس را پیش بیاور به دست خود گردش را بزنی و عقیل را هم به برادرش علی بسیار تا گردش را بزنی و هر اسیری را به نزدیکترین خویشاوندش بسپار تا او را بکشد . پیامبر صلی الله علیه و آله این پیشنهاد را بسیار ناخوش داشت و آن را نپسندید .

محمد ابن اسحاق می گوید : و چون اسیران را به مدینه آوردند رسول خدا صلی الله علیه و آله به عباس فرمود : ای عباس فدیة خودت و دو برادر زاده ات عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث را پردازد و چون توانگری فدیة هم پیمان خود عتبه بن عمرو را هم پرداخت کن .

عباس گفت : ای رسول خدا من مسلمان بودم و این قوم به زور مرا آوردند . فرمود : خداوند به اسلام تو داناتر است و اگر آنچه می گویی بر حق است خداوندت پاداش خواهد داد ولی ظاهر کار تو این است که بر ضد مایی ، و اینک فدیة پرداز . هنگامی که عباس اسیر شده بود پیامبر صلی الله علیه و آله بیست وقیة طلایی را که همراه داشت از او گرفته بود .

عباس گفت : همان را از فدیة من حساب کن . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : آن غنیمتی است که خداوند به ما ارزانی فرموده است . گفت : ای رسول خدا من مالی ندارم . فرمود : آن مالی که هنگام بیرون آمدن از مکه به همسرت ام الفضل دختر حارث سپردی و هیچ کس با شما دو تن نبود ، کجاست ؟ بعد هم به

ام الفضل گفتی: اگر در این سفر کشته شدم از این مال چه مقدار از آن فضل و چه مقدار از آن عبدالله و چه مقدار از آن قثم باشد. عباس گفت: سوگند به کسی که ترا به حق مبعوث فرموده است هیچ کس غیر از من و ام الفضل این موضوع را نمی داند و علم که تو رسول خدایی، و عبا فدیه خود و دو برادر زاده و هم پیمانش را پرداخت کرد.

واقعی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله از ائیل، زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه را برای مژده دادن به مردم به مدینه گسیل فرمود. آنان روز یکشنبه هنگام ظهر به مدینه رسیدند.

عبد الله بن رواحه در منطقه عقیق از زید بن حارثه جدا شد تا به بخشهای بالای مدینه رود.

عبدالله بن رواحه بانگ برداشت که ای گروه انصار شما را مژده باد به سلامت پیامبر صلی الله علیه و آله و کشته و اسیر شدن مشرکان، هر دو پسر ربیع هر دو پسر حجاج و ابوجهل و زمعه بن اسود و امیه بن خلف کشته شدند و سهیل بن عمر و که دارای دندانهای نیش آشکار بود با گروهی بسیار اسرار شد. عاصم بن عدی می گوید: برخاستم و عبدالله بن رواحه را کناری کشیدم و گفتم: ای پسر رواحه! آیا آنچه می گویی حقیقت دارد؟ گفت: آری به خدا سوگند و به خواست خدا فردا رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد آمد و اسیران در بند کشیده

شده همراهش خواهند بود . عبدالله بن رواحه سپس به یک یک خانه های انصار در منطقه بالای مدینه مراجعه کرد و کودکان هم همراهش می دویدند و می گفتند : ابوجهل تبهکار کشته شد تا آنکه به خانه های خاندان امیه بن زید رسیدند .

زید بن حارثه هم در حالی که سوار بر ناقه قصوای پیامبر صلی الله علیه و آله بود برای مژده دادن به دیگر مردم مدینه آمد و چون به مصلاهی مدینه رسید ، همچنانکه سوار بر ناقه بود ، فریاد بر آورد که عتبه و شیبه پسران ربیع و دو پسر حجاج و ابوجهل و ابوالبختری و زمعه بن اسود و امیه بن خلف کشته شدند و سهیل بن عمرو نیش دار همراه گروه بسیاری اسیر شد . مردم سخن زید را تصدیق نمی کردند و می گفتند : زید گریخته است و این سخن مسلمانان را خشمگین ساخت و به بیم انداخت . گوید : زید هنگامی به مدینه رسید که در بقیه مردم از صاف کردن گور رقیه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بر می گشتند ، مردی از منافقان به اسامه بن زید گفت : سالار شما و کسانی که همراهش بودند کشته شده اند و مردی از منافقان به ابولبابه بن عبدالمنذر گفت : یاران شما چنان پراکنده شدند که دیگر هرگز جمع نخواهند شد و بزرگان اصحاب شما و خود محمد کشته شده اند و این ناقه محمد است و آن را می شناسیم و این زید بن حارثه هم از ترس نمی داند چه می گوید و گریزان آمده است .

ابولبابه به او گفت : خداوند این سخن ترا تکذیب فرماید . یهودیان هم گفتند : زید گریزان آمده است . اسامه بن زید می گوید : من آمدم و با پدر خویش خلوت کردم و به او گفتم آیا آنچه می گویی بر حق است ؟ گفت : آری ، به خدا سوگند پسرکم راست می گویم و من قول یدی شدم و پیش آن منافق برگشتم و گفتم : تو شایعه پراکنی و یاوه سرایی نسبت به رسول خدا و مسلمانان می کنی چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بیاید بدون تردید ترا پیش او می بریم و گردنت را خواهد زد . گفت : ای ابو محمد ! این چیزی بود که شنیدم مردم می گفتند .

واقعی می گوید : اسیران در حالی که شقران بر آنان گماشته بود آمدند . کسانی را که شمرده و نام برده اند چهل و نه اسیرند ، اما شمار ایشان بدون هیچ شک هفتاد تن بوده است که نام دیگران برده نشده است . مردم به استقبال پیامبر صلی الله علیه و آله رفتند و در روجاء شاد باش پیروزی گفتند . روی شناسان خزرج هم به استقبال شتافتند . سلمه بن سلامه بن وقش به آنان گفت : چیزی نبود که قاتل شاد باش باشد ، به خدا سوگند فقط گروهی ناتوان کله طاس را کشتیم . پیامبر صلی الله علیه و آله لبخند زد و فرمود : ای برادر زاده آنان سرشناسان بودند که اگر آنان را می دیدی از ایشان می ترسیدی و هر فرمانی می دادند ، اطاعت می

کردی و ارگ کارهای خود را با کار آنان می سنجیدی ، کوچک می شمردی و با وجود این چه بد مردمی نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله خود بودند . سلمه گفت : از خشم خدا و پیامبرش به خدا پناه می برم و ای رسول خدا شما از هنگامی که در روءاء بودیم همچنان از من روی گردانی .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : آن سخنی که به مرد عرب گفتمی که خودت با ناقه ات در آمیخته ای و ناقه از تو آبستن است ناسزا و دشنام دادی و چیزی که آن نمی دانستی بر زبان آوردی .

اما آنچه درباره این قوم گفتمی بدون توجه یا به عمد نعمتی بزرگ از نعمتهای خدا را کوچک شمردی . پیامبر صلی الله علیه و آله عذر سلمه را پذیرفت و او از بزرگان اصحاب بود .

واقدی می گوید : زهر روایت می کند که ابوهند بیاضی ، برده آزاد کرده و وابسته فروه بن عمرو ، رسول خدا صلی الله علیه و آله را ملاقات کرد و خیکی که از خرما می آمیخته با کشک و روغن پر بود به ایشان هدیه داد و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : همانا ابوهند مردی از انصار است ، به او زن بدهید و از خانواده اش زن بگیرید .

واقدی همچنین می گوید : اسید بن حضیر هم به دیدار رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت : ای رسول خدا سپاس خداوندی که ترا پیروز و چشمت را روشن فرمود . ای رسول خدا ، به خدا

سوگند که من گمان نمی کردم با دشمن رویاروی می شوی و می پنداشتم فقط موضوع کاروان است و به همین سبب در بدر شرکت نکردم. اگر گمان می کردم رویا رویی با دشمن است، هرگز از شرکت در آن باز نمی ایستادم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: راست می گویی.

گوید: عبدالله بن قیس هم در تریان به دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله شتافت و عرضه داشت: ای رسول خدا سپاس و ستایش خدا را بر سلامت و پیروزی تو، من آن هنگام که شما رفتید تب داشتم و آن تب تا دیروز از تنم بیرون نرفت و اینک به دیدارت شتافتم. فرمود: خدایت پاداش دهد.

واقعی می گوید: سهیل بن عمرو که همراه مالک بن دحشم که او را به اسیری گرفته بود حرکت می کرد، چون تو که میان سقیا و ملل است رسیدند، به مالک گفت: برای قضاوت حاجت آزادم بگذار. مالک همچنان کنار او ایستاد، سهیل گفت: شرم دارم، اندکی از من فاصله بگیر. مالک فاصله گرفت، سهیل دست خویش را از بند بیرون کشید و راه خود را گرفت و رفت. چون دیر کرد مالک بن دحشم روی به مردم کرد و فریاد بر آورد و مردم به تعقیب سهیل پرداختند و پیامبر صلی الله علیه و آله هم به تن خویش به تعقیب او پرداخت و فرود هر کس او را پیدا کند بکشش. قضا را پیامبر صلی الله علیه و آله خود

او را یافت که خویش را میان خار بن ها مخفی کرده بود ، فرمان داد دستهایش را به گردنش بستند و او را به مرکب خود بست و سهیل تا رسیدن به مدینه یک قوم هم سوار نشد . (۱۵۶)

واقعی می گوید : اسحاق بن حازم بن عبدالله بن مقسم از جابر بن عبدالله انصاری برایم نقل کرد که می گفته است : پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که سوار بر ناقه قصوای خود بود اسامه بن زید را دید . او را سوار کرد و جلو خود نشانید . در همان حال سهیل بن عمرو دستهایش به گردنش بسته بود و کنار ناقه حرکت می کرد و چون اسامه سهیل را دید گفت : ای رسول خدا این ابویزید است ؟ فرمود : آری این همان است که در مکه نان اطعام می کرد .

بلاذری می گوید : اسامه بن زید که در آن هنگام نوجوانی بود گفت : ای رسول خدا این همان کسی است که در مکه به مردم ثرید - تریت - می داد و آن را با سین تلفظ کرد .

می گوید (ابن ابی الحدید) : این نوعی لکنت معکوس است . چون معمولاً سین را به صورت ث تلفظ می کنند ولی اسامه ث را به سین تلفظ کرده است . بعضی هم می گویند اسامه گفت : این کسی است که به مردم در مکه شرید می دهد و آن را شین ضبط کرده اند .

بلاذری همچنین می گوید : مصعب بن عبدالله زبیری از قول مشایخ خود نقل می

کرد که چون اسامه در آن روز سهیل بن عمرو را دید گفت: ای رسول خدا این همان است که در مکه به مردم ترید می خوراند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آری، این ابویزید است که در مکه خوراک اطعام می کرد ولی در راه خاموش کردن پرتو خداوند کوشش می کرد و خداوند بر او چیره شد.

گوید: امیه بن ابی الصلت ثقفی (۱۵۷) درباره او چنین سروده است:

ای ابایزید، دهش و بخشش ترا گسترده می بینم و آسمان جود تو باران فراوان فرو می ریزد.

گوید: مالک بن دحشم که سهیل را در جنگ بدر اسیر گرفته بود در مورد او چنین سروده است:

سهیل را اسیر گرفتم و از میان همه امتهای کسی را با او عوض نمی کنم. خندف - نام مادر قبیله قریش - می داند که به هنگام زور و ستم جوانمردترین جوانانش سهیل است. با شمشیر بران خویش بر او چندان ضربه زد که خمیده شد و خود را در برابر این لب شکری به زحمت انداختم.

سهیل چون لب بالایش شکافته بود، دندانهای نیش او آشکار و به همین سبب به ذوالانیاب مشهور بود.

قسمت پنجم

واقعی می گوید: چون اسیران به مدینه رسیدند سوده، دختر زمه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله، برای شرکت در سوگواری خاندان عفرای عوف و معوذ پیش آنان رفته بود و این پیش از آن بود که حکم حجاب نازل شود. سوده می گوید: کسی پیش ما آمد و

گفت : اینک اسیران را آوردند ، من به خانه خود رفتم که پیامبر صلی الله علیه و آله هم آنجا بود . ناگاه ابویزید سهیل بن عمرو را دیدم که در گوشه خانه نشسته و دستهایش به گردنش بسته است و به خدا سوگند همینکه آنچنان دیدم نتوانستم طاقت بیاورم و گفتم : ای ابویزید ، چگونه تسلیم سخن شدیدی و تن به اسیری دادید ، ای کاش با بزرگواری می مردید و به خدا سوگند ناگاه سخن پیامبر صلی الله علیه و آله مرا به خود آورد که از درون حجره می فرمود : ای سوده آیا بر ضد حق مبعوث فرموده است همینکه ابویزید را دیدم که دستهایش به گردنش بسته است نتوانستم خودداری کنم و این سخن را بر زبان آوردم

واقدی می گوید : خالد بن الیاس برای من از قول ابوبکر بن عبدالله بن ابی جهم نقل کرد که می گفته است : در آن روز خالد بن هشام بن مغیره و امیه بن ابی حذیفه وارد خانه ام سلمه هم در سوگواری خاندان عفرات شرکت کرده بود . به او گفتند اسیران آمدند . او آمد و به خانه خود رفت و با آن دو هیچ سخنی نگفت و برگشت و پیامبر صلی الله علیه و آله را در خانه عایشه پیدا کرد و گفت : ای رسول خدا این پسر عموهای من خواسته اند به خانه من بیایند و از ایشان میزبانی کنم و سرشان روغن بمالم و از اندوه ایشان بکاهم و من دوست نمی دارم پیش از اجازه گرفتن از شما هیچ یک از این کارها

را انجام دهم . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : من هیچ یک از این کارها را ناخوش نمی دارم ، هر چه مصلحت می دانی انجام بده . (۱۵۸)

واقعی می گوید : محمد بن عبدالله از زهری بری من نقل کرد که ابوالعاص بن ربیع می گفته است : در دست گروهی از انصار اسیر بودم ، خدایشان خیر دهاد که چون چاشت یا شام می خوردیم نان را که پیش آنان کمیاب بود و بیشتر خوراکشان خرما بود به من اختصاص می دادند و خودشان خرما می خوردند . گاه سهم کسی فقط پاره نانی می شد همان را به من می داد . ولید بن ولید بن مغیره هم همین گونه می گفته و می افزوده است آنان ما را که بر مرکبهای خود سوار می کردند و خود پیاده می رفتند .

محمد بن اسحاق در کتاب خود می گوید : ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبد شمس داماد پیامبر صلی الله علیه و آله و شوهر زینب دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود . ابوالعاص در زمره چند تنی از مردان مکه بود که مشهور به ثروت و امانت و بازرگانی بودند ، ابوالعاص پسر هاله دختر خویلد و خواهر خدیجه بود . ربیع بن عبدالعزی شوهر هاله بود . ابوالعاص برای خاله خود خدیجه همچون پسر بود و خدیجه پیش از بعثت از پیامبر صلی الله علیه و آله تقاضا کرد زینب را به ازدواج ابوالعاص در آورد و پیامبر صلی الله علیه و آله مخالف خواسته خدیجه رفتار نمی فرمود و

دختر خود زینب را به ازدواج او در آورد . چون خداوند محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری گرامی داشت خدیجه و همه دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن حضرت ایمان آوردند و گواهی که هر چه آورده است بر حق است و آیین او را پذیرفتند ، اما ابوالعاص به شرک خود باقی ماند . پیامبر صلی الله علیه و آله همچنین پیش از بعثت یکی از دو دختر خود رقیه یا ام کلثوم را به همسری عتبه بن ابی لهب در آورد . چون وحی بر آن حضرت نازل شد و قوم خود را به فرمان خدا فرا خواند از او دوری جستند و به یکدیگر گفتند شما محمد را از غم و اندوه رهانیده اید ، دخترانش را به همسری گرفته اید و هزینه آنان را از دوش او برداشته اید ، دخترانش را پیش او برگردانید و او را به آنان سرگرم و اندوهگین سازید . آنان پیش ابوالعاص بن ربیع رفتند و گفتند : از همسرت دختر محمد جدا شو ، ما هر دختری از قریش را که بخواهی به همسری تو در می آوریم . گفت : هرگز خداوند چنین نخواهد و من از همسر خود جدا نمی شوم و هیچ دوست ندارم که به جای او زنی دیگر از قریش همسر من باشد . و رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگاه از ابوالعاص نام می برد او را از لحاظ رعایت حق دامادی ستایش می فرمود . آنان سپس پیش آن تبهکار ، عتبه بن ابی لهب ، رفتند

و به او گفتند: دختر محمد را طلاق بده و ما هر دختری از قریش را که بخواهی به همسری تو در می آوریم. او گفت: اگر دختر ابان بن سعید بن عاص یا دختر سعید بن عاص را به ازدواج من در آورید از او جدا می شوم. آنان دختر سعید بن عاص را به همسری او در آوردند و او که هنوز با دختر پیامبر صلی الله علیه و آله عروسی نکرده بود او را طلاق داد و خداوند بدین گونه به قصد گرامی داشتن آن دختر و زبون ساختن عتبه او را از چنگ عتبه نجات داد و پس از عتبه عثمان بن عفان با او ازدواج کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه قادر به اجرای این حکم نبود که آن دو را از یکدیگر جدا فرماید. ناچار زینب با مسلمانی خویش همچنان به زندگی با ابوالعاص که بر شرک خود بود ادامه می داد، تا آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت فرمود و زینب در مکه همراه ابوالعاص ماند. چون قریش به جنگ بدر آمدند، ابوالعاص هم با آنان آمد و همراه دیگر اسیران اسیر شد و او را به حضور پیامبر آوردند و با اسیران دیگر همانجا بود و چون اهل مکه برای فدیة اسیران خود اموالی فرستادند، زینب هم برای فدیة اسیر خود یعنی شوهرش اموالی فرستاد که ضمن آن گلو بندی بود که خدیجه مادرش شب زفاف به او هدیه داده بود. همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله آن

را دید بر حال زینب سخت رقت آورد و به مسلمانان فرمود: اگر مصلحت بدانید اسیرش را رها کنید و فدیة ای را که فرستاده است برای او برگردانید. مسلمانان گفتند: آری ای رسول خدا چنین می‌کنیم. ما جانها و اموال خویش را فدای تو می‌سازیم. و آنچه را که زینب فرستاده بود برای او برگرداندند و ابوالعاص را به پاس زینب بدون دریافت فدیة آزاد ساختند. (۱۵۹)

می‌گوید (ابن ابی الحدید) : من این خبر را در حضور ابوجعفر یحیی بن ابی زید بصری ، که خدایش رحمت کناد ، خواندم ، گفت : آیا گمان می‌کنی ابوبکر و عمر این موضوع را نمی‌دانسته‌اند و آنجا حضور نداشته‌اند ؟ آیا اقتضای کرم و احسان این نبوده است که آن دو هم دل فاطمه را در مورد فدک خشنود سازند و از مسلمانان بخواهند که آن را به فاطمه ببخشند . مگر منزلت فاطمه در نظر رسول خدا صلی الله علیه و آله از منزلت زینب خواهرش کمتر بوده است و حال آنکه فاطمه بانوی بانوان جهانیان است . و تازه این در موردی است که برای فاطمه حقی به ارث یا بخشش فدک را به او ثابت نشده باشد . من به ابوجعفر نقیب گفتم : فدک به موجب خبری که ابوبکر جایز نبوده است که آن را از ایشان بگیرد . نقیب گفت : فدیة ابوالعاص بن ربیع هم حقی از حقوق مسلمانان بوده است و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را از ایشان گرفت

. گفتم . رسول خدا صلی الله علیه و آله صاحب شریعت است و حکم ، حکم اوست و ابوبکر چنان نیست . گفت : من که نگفتم ابوبکر آن را به زور از مسلمانان می گرفت و به فاطمه می داد بلکه می گویم ای کاش از مسلمانان می خواست که از حق خود در آن مورد منصرف می شدند و آن را می بخشیدند همان گونه که پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد فدیة ابوالعاص رفتار فرمود . آیا می پنداری اگر ابوبکر می گفت این دختر پیامبر شماست و آمده است چند خرما بن می خواهد ، آیا به این کار خشنود نیستید ؟ آیا مسلمانان فاطمه را از آن منع و محروم می ساختند ؟ گفت : قاضی القضاة عبدالجبار بن احمد هم همین گونه گفته است که ابوبکر و عمر بر طبق میزان کرم و بزرگداشت کار پسندیده نکرده اند ، هر چند که از لحاظ دینی کارشان پسندیده باشد .

محمد بن اسحاق می گوید : چون رسول خدا صلی الله علیه و آله ابی العاص را رها فرمود ، آن چنان که ما تصور می کنیم از او عهد گرفت یا با او شرط فرمود یا آنکه خود ابوالعاص قول داد که زینب را به مدینه خواهد فرستاد . این موضوع را نه پیامبر صلی الله علیه و آله و نه ابوالعاص آشکار نساختند ولی پس از آنکه ابوالعاص آزاد شد و به مکه رفت پیامبر صلی الله علیه و آله اندکی بعد زید بن حارثه و مردی از انصار را به مکه گسیل داشت و فرمود

فلان جا باشید . (۱۶۰) زینب خواهد آمد ، با او همراهی کنید و او را پیش من آورید . آن دو به سوی مکه حرکت کردند و این یک ماه پس از جنگ بدر بود ، یا حدود یک ماه ، و چون ابوالعاص به مکه رسید به زینب گفت می تواند به پدر ملحق شود و زینب آماده شد .

محمد بن اسحاق می گوید : از خود زینب برای من نقل شده که می گفته است : در همان حال که من برای پیوستن به پدرم آماده می شدم هند دختر عتبه مرا دید و گفت : ای دختر محمد ! به من خبر رسیده است که می خواهی پیش پدر خویش بروی . گفتم : چنین قصدی ندارم . گفت : ای دختر عمو از من پوشیده مدار و گر ترا نیازی به مال یا چیز دیگری است که برای سفرت لازم است من می توانم بر آورم . از من آزم مکن که میان زنان کینه هایی که میان مردان موجود است وجود ندارد . زینب می گفته است : به خدا سوگند در آن هنگام او را راستگو دیدم و گمان کردم آنچه می گوید عمل خواهد کرد ولی از او ترسیدم و منکر شدم که چنان قصدی دارم . چون آماده شدم و از کارهای خود آسوده گردیدم برادر شوهرم کنانه بن ربیع مرا راه انداخت .

محمد بن اسحاق می گوید : کنانه بن ربیع برای زینب شتری آورد و او را سوار کرد و کمان و تیردان خویش را برداشت و روز روشن لگام شتر را

به دست گرفت و زینب هم میان کجاوه ای بود که برای او فراهم شده بود. زنان و مردان قریش در این باره به گفتگو پرداختند و یکدیگر را سرزنش کردند و ترسیدند که دختر محمد بر آن حال از میان ایشان کوچ کند و قریش شتابان به تعقیب او پرداختند و در ذوطوی به او رسیدند. نخستین کسانی که به زینب رسیدند هبار بن اسود بن عبدالمطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قصی و نافع بن عبدالقیس فهری بودند. هبار با نیزه زینب را که در هودج بود سخت به وحشت انداخت. زینب بار دار بود گرفتار خونریزی شد و پس از بازگشت به مکه کودک خود را سقط کرد و همین سبب پیامبر صلی الله علیه و آله روز فتح مکه خون هبار را حلال فرمود.

کناد، خواندم، گفت: در صورتی که پیامبر صلی الله علیه و آله خون هبار را حلال فرموده باشد آن هم به جرم اینکه زینب را ترسانده و موجب سقط کودکش شده است بدیهی و روشن است که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله زنده می بود خون کسانی را که فاطمه را ترساندند تا کودکش را سقط کند حلال می فرمود: گفتم: آیا این موضوع را که گروهی می گویند فاطمه چندان وحشت کرد که محسن را سقط کرد از قول تو روایت کنم؟ گفت: نه تایید آن و نه بطلانش را از قول من نقل کن. زیرا در این مورد متوقفم و اخبار در نظر متعارض یکدیگرند.

واقدی می گوید: کنانه بن

ربیع زانو بر زمین زد و تیردان خویش را مقابل خود نهاد .

تیری از آن گرفت و در چله کمان خود نهاد و گفت : به خدا سوگند می خورم امروز هیچ مردی به هودج زینب نزدیک نخواهد شد مگر اینکه او را هدف تیر قرار خواهم داد .

ناچار مردم از گرد او دور شدند .

گوید : در این هنگام ابوسفیان بن حرب همراه بزرگان قریش آمد و گفت : ای مرد تیره‌ای خود را نگه دار تا با تو سخن گوئیم . کنانه از تیر اندازی خود داری کرد .

ابوسفیان جلو آمد و کنار او ایستاد و گفت : کار درست و پسندیده نکردی که آشکارا و در قبال چشم مردم این زن را با خود بیرون آوردی و حال آنکه خودت از بدبختی و سوگ ما و آنچه از محمد پدر این زن به ما رسیده است آگاهی و اینکه که دختر محمد را آشکار می خواهی پیش او ببری مردم چنین گمان می کنند که این نشانه زبونی و سستی ماست و به جان خودم سوگند که ما را نیازی به باز داشت این زن از پیوستن به پدرش نیست . وانگهی از این زن خونی نمی خواهیم ، اکنون او را برگردان و چون هیاهو آرام گرفت و مردم گفتند او را برگردانیم ، آرام و پوشیده او را ببر و به پدرش ملحق ساز .

کنانه بن ربیع زینب را به مکه برگرداند و زینب چند شب در مکه ماند و چون هیاهو آرام شد ، او را بر شترش سوار کرد و شبانه بیرون آورد و به زید بن حارثه

و همراهش سپرد و آن دو او را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله بردند .

محمد بن اسحاق می گوید : سلیمان بن یسار از ابواسحاق دوسی از ابوهریره نقل می کند که می گفته است : پیامبر صلی الله علیه و آله سربیه ای را برای تصرف کاروانی از قریش که در آن کالاهای و تنی چند از قریش بودند گسیل فرمود . من هم از افراد آن سربیه بودم . پیامبر فرمود : اگر به هبار بن اسود و نافع بن عبدقیس دست یافتید هر دو را در آتش بسوزانید .

فردای آن روز کسی را پیش ما گسیل داشت و فرمود : به شما دستور داده بود که اگر آن دو مرد را گرفتید بسوزانید و سپس اندیشیدم که برای هیچ کس جز خداوند متعال شایسته و سزاوار نیست کسی را با آتش عذاب کند ، بنابراین اگر بر آن دو دست یافتید آن دو را بکشید و مسوزانید .

می گوید (ابن ابی الحدید) : این حق برای جبریان وجود دارد که کسی از ایشان بگوید ، مگر این نسخ چیزی پیش از رسیدن وقت عمل به آن نیست و عدلیان - معتزله - این را روانی نمی شمردند . این سوال دشواری است و پاسخی برای آن وجود ندارد مگر اینکه اصل این خبر را دفع کنیم یا به ضعف یکی از روایانش یا ابطال احتجاج به آن از این روی که خبر واحد است یا به گونه دیگری ، و آن این است که ما برای پیامبر در احکام شریعت قائل به اجتهادیم و بسیاری از مشایخ

ما هم بر همین عقیده اند و مذهب قاضی ابویوسف ، دوست ابوحنیفه ، هم همین گونه است . به علاوه حدیث سوره براءه و نخست فرستادن آن با ابوبکر و سپس گسیل داشتن علی علیه السلام و گرفتن آن را از او در بین راه و خواندن آن بری اهل مکه هم همین گونه است ، با آنکه در آغاز ابوبکر مامور بود که آن نامه را بریا مردم بخواند .

اما بلاذری در این مورد چنین روایت کرده است که هبار بن اسود از کسانی بوده است که هنگامی بردن زینب از مکه به مدینه متعرض او شده است و رسول خدا صلی الله علیه و آله به همه افراد سریه هایی که گسیل داشته فرموده است اگر بر او دست یافتند او را بسوزانند و سپس فرموده است با آتش جز خداوند شکنجه نمی کند و فرمان داد اگر بر او دست یافتند هر دو دست و هر دو پایش را قطع کنند و او را بکشند و بر او دست نیافتند . روز فتح مکه هم هبار گریخت و سپس در مدینه ، و گفته شده است در جعرانه - نام جایی است - پس از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله از جنگ حنین فراغت یافت ، به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و مقابل ایشان ایستاد شهادتین بر زبان آورد و اسلامش پذیرفته شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان داد هیچ کس متعرض او نشود . سلمی کنیز پیامبر صلی الله علیه و آله به هبار گفت : خداوند هیچ چشمی

را به تو روشن مدارد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : آرام بگیر که اسلام امور پیش از خود را محو کرده است .

قسمت ششم

بلاذری می گوید : زبیر بن عوام می گفته است : پس از آن همه خشونت پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به همان آن حضرت را می دیدم که با آزر و بزرگواری سر خود را پایین می افکند و هبار از ایشان پوزش می خواست و آن حضرت از او . (۱۶۱)

محمد بن اسحاق می گوید : ابوالعاص همچنان بر شرک خود در مکه باقی ماند و زینب نزد پدرش در مدینه مقیم بود و اسلام میان آن دو جدایی اندخته بود - بر یکدیگر حرام بودند - تا آنکه پیش از فتح مکه ابوالعاص با اموال خود و اموالی که قریش به مضاربه به او داده بودند برای بازرگانی به شام رفت و او مردی امین بود و چون از بازرگانی خود در شام آسوده شد و بازگشت به سریه ای که پیامبر صلی الله علیه و آله گسیل فرموده بود برخورد که اموالش را گرفتند و خودش از چنگ ایشان گریخت . آن گروه اموال او را با خود به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند . ابوالعاص شبانه بیرون آمد و خود را به مدینه و خانه زینب رساند و از او پناه خواست و زینب او را پناه داد . ابوالعاص در طلب اموالی که افراد آن سریه از او گرفته بودند آمده بود . همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله تکبیره الاحرام نماز صبح را

فرمود و مردم هم تکبیر گفتند و اقتدا کردند زینب از صفه زنان با صدای بلند گفت: ای مردم من ابوالعاص را پناه داده ام. پیامبر صلی الله علیه و آله پس از آنکه نماز صبح را گزارد و سلام داد روی به مردم کرد و فرمود: ای مردم آیا شما هم آنچه را من شنیدم، شنیدند؟ گفتند: آری. فرمود: همانا سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست، من هم از آنچه گذشت تا همان هنگام که شما صدا را شنیدید اطلاع نداشتم و البته هر کس می تواند به دیگری پناه دهد. پیامبر صلی الله علیه و آله آنگاه پیش دختر خود زینب رفت و فرمود: دختر جان! او را گرامی بدار و پسندیده میزبانی کن و مبادا به تو دست یابد که تو بر او حلال نیستی.

سپس پیام داد افراد آن سریه که اموال ابوالعاص را گرفته بودند پیش ایشان آیند و به آنان فرمود: وضعیت این مرد را نسبت به ما می دانید و اموالی از او گرفته اید، اگر احسان کنید و اموالش را برگردانید ما این کار را دوست می داریم و اگر نخواهید غنیمتی است که خداوند به شما ارزانی فرموده است و شما سزاوارتر بر آن هستید. گفتند: ای رسول خدا اموالش را به او بر می گردانیم. و همه اموال و کالاهای او را به او پس دادند. و چنان بود که مردی ریسمانی را و دیگری مشک آب خشکیده و دیگری آفتابه حتی چوبهای سر

مشکهای او را می آورد و می داد و همه اموال و کالاهای او را پس دادند و هیچ چیزی را از دست نداد .

ابوالعاص آنگاه به مکه رفت و چون به شهر رسید همه اموال افراد قریش را که برای مضاربه به او داده بودند به ایشان باز گرداند و چون از آن کار آسوده شد به آنان گفت : ای گروه قریش آیا برای کسی از شما مالی پیش من مانده است که نگرفته باشد ؟ گفتند : نه و خدایت پاداش دهد که ترا با وفا و کریم یافته ایم . گفت : اینک گواهی می دهم که پروردگاری جز خداوند یکتا نیست و محمد رسول خداست . به خدا سوگند چیزی مرا از مسلمان شدن باز نداشت مگر بیم از این تصور شما که من می خواهم اموال شما را بخورم و با خود ببرم . اینک که خداوند امواتان را به سلامت به شما برگرداند گواهی می دهم که مسلمان شده و از آیین محمد پیروی کرده ام ، و سپس شتابان بیرون آمد و خود را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رساند .

محمد بن اسحاق می گوید : داود بن حصین از عکرمه از ابن عباس برای من نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از شش سال زینب را با همان عقد و نکاح نخست و بدون عقد مجدد به ابوالعاص برگرداند . (۱۶۲)

واقعی می گوید : و چون پیامبر صلی الله علیه و آله از کار اسیران فراغت یافت و خداوند عزوجل در جنگ بدر میان کفر و ایمان

مشخص فرمود . مشرکان و منافقان و یهودیان زبون شدند و در مدینه هیچ یهودی و منافقی باقی نماند مگر اینکه خاضع شد . گروهی از منافقان می گفتند ای کاش با محمد بیرون می رفتیم و به غنیمتی می رسیدیم . یهودیان با خود می گفتند او همان کسی است که نشانه هایش را در کتابهای خود دیده ایم و به خدا سوگند از این پس پرچمی برای او برافراشته نمی شود مگر اینکه پیروز خواهد شد .

کعب بن اشرف گفت : امروز دل زمین بهتر از روی آن است ! اینان همه اشراف و سروران مردم و پادشاهان عرب و اهل منطقه امن و حرم بودند که کشته شدند . کعب به مکه رفت و به خانه وداعه بن ضبیره وارد شد و آنجا اشعاری در نکوهش مسلمانان و مرثیه کشته شدگان مشرکان در بدر سرود و از جمله چنین گفت :

آسیاب بدر برای نابودی اهل آن به گردش آمد ، که برای امثال بدر باید گریست و اشک ریخت . بزرگان مردم بر گرد حوض آن کشته شدند . از خیر و نیکی دور نباشید همانا پادشاهان کشته شدند . مردمی که من در قبال به قدرت رسیدن ایشان زبون می شوم می گویند ابن اشرف به صورت کعبی که بی تابی می کند در آمده است . . .

واقعی می گوید : این ابیات را عبد الله بن جعفر و محمد بن صالح و ابن ابی الزناد برای من املاء کردند ، چون کعب بن اشرف این ابیات را سرود ، مردم در مکه آنها را از او فرار گرفتند و

بهانه قرار دادند و مرثیه سرایی های خود را که قبلا از بیم شماتت مسلمانان حرام کرده بودند ، آشکار ساختند . پسرکان و دخترکان در مکه این ایبات را می خواندند و قریش یک ماه بر کشتگان خود مویه کرد و هیچ خانه ای در مکه باقی نماند مگر آنکه در آن سوگواری و مویه بود . زنان موهای خود را آشفته کردند ، گاه اسب و شتر مرد کشته شده را می آوردند و میان خود برپا می داشتند و بر گردش مویه می کردند . زنان سوگوار به کوچه ها می آمدند و در کوچه ها پرده زده بودند و پشت آن سوگوارا می کردند و مردم مکه خواب عاتکه و جهیم بن صلت را تصدیق می کردند .

واقعی می گوید : کسانی از قریش که برای پرداخت فدیة اسیران به مدینه آمدند چهارده و گفته شده است پانزده مرد بوده اند و نخستین کس که آمد مطلب بن ابووداعه بود و بقیه هم سه شب پس از او به مدینه آمدند .

گوید : اسحاق بن یحیی برای من نقل کرد که از نافع بن جبیر پرسیدم میزان فدیة اسیران چه قدر بود ؟ گفت : از همه بیشتر چهار هزار درهم بود و سپس سه و دو هزار و هزار درهم ، مگر نسبت به گروهی که مال نداشتند و پیامبر صلی الله علیه و آله بر آنان منت نهاد و ایشان را بدون دریافت فدیة آزاد فرمود .

پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد ابووداعه فرموده بود او را در مکه پسر زیرک توانگری است که فدیة او

را هر چه گران باشد خواهد پرداخت . چون او به مدینه آمد فدیة خود را چهار هزار درهم پرداخت . ابووداعه نخستین اسیری بود که فدیة اش پرداخت شد و قریش به مطلب پسر ابووداعه که او را در حال آماده شدن برای رفتن پیش پدرش دیدند ، گفتند : شتاب مکن که می ترسیم در مورد اسیران کار ما را خراب کنی و چون محمد درماندگی ما را ببیند میزان فدیة را بالا ببرد و گران کند و بر فرض که تو توانگری همه قوم به توانگری تو نیستند . او گفت : من تا هنگامی که شما برای پرداخت فدیة نرفته اید نخواهم رفت و بدین گونه با آنان خدعه کرد و همینکه آنان غافل شدند شبانه بر مرکب خود سوار شد و در چهار شب خود را به مدینه رساند و فدیة پدر خویش را چهار هزار درهم پرداخت کرد . چون قریش او را در این مورد نکوهش کردند گفت : من نمی توانستم پدر خود را در حال اسیری رها کنیم و شما آسوده و بی خیال باشید . ابوسفیان بن حرب گفت : این پسر نوجوان به خویش و اندیشه خود شیفته است و کار را بر شما تباه می کند ، من که به خدا سوگند برای پسر عمر و فدیة نخواهم پرداخت ، اگر چه یک سال هم در اسارت بماند مگر اینکه محمد خود او را آزاد کند . به خود سوگند چنین نیست که از همه شما تهیدست تر باشم ولی دوست ندارم کاری را که موجب دشواری برای شما می شود انجام دهم و

عمرو هم مانند یکی از دیگر از اسیران خواهد بود .

واقدی می گوید نام کسانی که برای آزادی اسیران آمدند چنین است ، از خاندان عبد شمس ، ولید بن عقبه بن ابی معیط و عمرو بن ربیع برادر ابوالعاص بن ربیع ، از خاندان نوفل بن عبدمناف ، جبیر بن مطعم ، از خاندان عبدالدار بن قصی ، طلحه بن ابی طلحه ، از خاندان اسد بن عبدالعزی بن قصی ، عثمان بن ابی حبیش ، از خاندان مخزوم عبدالله بن ابی ربیع و خالد بن ولید و هشام بن ولید بن مغیره و فروه بن سائب و عکرمه بن ابی جهل ، از خاندان جمع ابی خلف و عمیر بن وهب از خاندان سهم مطلب بن ابی وداعه و عمرو بن قیس ، از خاندان مالک بن حسل ، مکرز بن حفص بن احنف ، همه ایشان برای پرداخت فدیة خویشاوندان و وابستگان خود به مدینه آمدند . جبیر بن مطعم می گفته است از همان هنگام که برای پرداخت فدیة به مدینه رفتم اسلام در دل من جا گرفت و چنان بود که شنیدم پیامبر ، که درود خداوند بر او و خاندانش باد ، در نماز مغرب سوره والطور را خواند و از همان لحظه اسلام در دل من رخنه کرد .

سخن درباره نام اسیران بدر و کسانی که آنان را اسیر کردند

واقدی می گوید : از بنی هاشم عباس بن عبدالمطلب که او را ابوالیسر کعب بن عمرو اسیر کرد و عقیل بن ابی طالب که او را عبید بن اوس ظفیری اسیر کرد و نوفل بن حارث بن عبدالمطلب که او را جبار بن صخر اسیر کرد و هم

پیمانی از بنی هاشم که از قبیله فهر بود به نام عتبه ، چهار تن .

از خاندان مطلب بن عبد مناف ، سائب بن عبید و عبید بن عمرو بن علقمه ، دو تن که هر دو را سلمه بن اسلم بن حریش اشهلی اسیر کرد .

واقدی می گوید : این موضوع را ابن ابی حبیبه برای من نقل کرد و گفت برای آزادی آن دو کسی نیامد و چون مالی نداشتند پیامبر صلی الله علیه و آله بدون دریافت فدیة آزادشان فرمود .

از خاندان عبد شمس بن عبد مناف ، عقبه بن عقبه بن ابی معیط که به فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله او را عاصم بن ثابت بن ابی الافلح گردن زد ، او را عبد الله بن ابوسلمه عجلانی اسیر کرده بود . حارث بن ابی و جزه بن ابی عمرو بن امیه را سعد بن ابی وقاص اسیر کرده بود و ولید بن عقبه بن ابی معیط برای پرداخت فدیة او چهار هزار درهم فدیة او را پرداخت کرد .

واقدی می گوید : هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد اسیران را رد کنند و سپس میان اصحاب خود قرعه کشید ، ابن حارث باز هم در سهم سعد بن ابی وقاص که خودش او را اسیر کرده بود قرار گرفت . عمرو بن ابی سفیان که علی بن ابی طالب علیه السلام او را اسیر کرد در قرعه کشی در سهم رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گرفت و پیامبر صلی الله علیه و آله او را بدون دریافت فدیة با

سعد بن نعمان بن اکال از بنی معاویه که برای عمره به مکه رفته بود و زندانی شد و مشرکان رهایش نمی کردند مبادله فرمود

محمد بن اسحاق در کتاب المغازی خود روایت می کند که عمرو بن ابی سفیان را علی علیه السلام در جنگ بدر اسیر کرد ، مادر عمرو ، دختر عقبه بن ابی معیط بود . عمرو همچنان در دست پیامبر صلی الله علیه و آله باقی ماند و به ابوسفیان گفتند آیا فدیة پسرت عمرو را نمی پردازی ؟ گفت : آیا باید هم خون بدهم و هم مال ؟ پسرم حنظله را کشتند حالا فدیة عمرو را هم بدهم تا رهایش کنند ، در دست آنان باشد و تا هر وقت می خواهند او را نگهدارند . در همان حال که عمرو در مدینه زندانی بود ، سعد بن نعمان بن اتکال از قبیله بنی عمرو بن عوف که پیرمردی بود و از آنچه ابوسفیان نسبت به او انجام دهد بیم نداشت ، همراه یکی از زنان خود برای انجام عمره به مکه آمد . قریش هم عهد کرده بودند که متعرض حاجیان و عمره گزاران نشوند ، ولی ابوسفیان او را گرفت و در مکه به عوض پسر خود عمرو زندانی کرد و برای گروهی از مردم مدینه این شعر را فرستاد :

ای خویشاوندان ابن اکال فریاد خواهی او را پاسخ دهید شما که پیمان بسته اید این سرور سالخورده را رها نکنید . ولی خاندان عمرو بن عوف زبون و فرومایه اند اگر این قید و بند را از اسیر خود بردارند .

چون این اشعر

و خبر به اطلاع خاندان عمرو بن عوف رسید به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رفتند و خبر را به اطلاع ایشان رساندند و تقاضا کردند عمرو پسر ابوسفیان را در اختیار ایشان بگذارد تا او را با سعد بن نعمان مبادله کنند و رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان فرمود و آنان عمرو را به مکه و پیش ابوسفیان و او هم سعد را آزاد کرد . حسان بن ثابت در پاسخ ابوسفیان چنین سروده است :

اگر سعد آزاد می بود آن روز مکه پیش از آنکه اسیر شود بسیاری از شما را می کشت ، با شمشیر تیز برنده و کمانی که از چوب نبع ساخته شده است و چون تیر از آن رها می شود بانگ ناله اش بر می خیزد .

ابوالعاص بن ربیع را خراش بن صمه اسیر کرد و برادرش عمرو بن ربیع برای پرداخت فدیة او آمد . فدیة هم پیمانی از ایشان به نام ابوریشه را نیز عمرو بن ربیع پرداخت و عمرو بن ازرق را هم عمرو بن ربیع آزاد کرد . عمرو بن ازرق پس از قرعه کشی در سهم تمیم ، برده آزاد کرده خراش بن صمه ، قرار گرفته بود . عقبه بن حارث حضرمی را عماره بن حزم اسیر کرد ولی پس از قرعه کشی در سهم ابی بن کعب قرار گرفت و عمرو بن ابوسفیان بن امیه فدیة او را پرداخت . و ابوالعاص بن نوفل بن عبد شمس که عمار بن یاسر او را اسیر کرد و برای آزادی و پرداخت فدیة او پسر عمویش آمد ،

جمعا هشت تن .

از خاندان نوفل بن عبد مناف ، عدی بن خیار که خراش بن صمه او را اسیر کرد و عثمان بن عبد شمس برادرزاده عتبه بن غزوان که هم پیمان ایشان بود و او را حارثه بن نعمان اسیر کرده بود ، و ابو ثور که او را ابو مرثد غنوی اسیر کرده بود ، جمعا سه تن که هر سه تن را جبیر بن مطعم با پرداخت فدیة آزاد کرد .

از خاندان عبدالدار بن قصی ابو عزیز بن عمیر که او را ابو الیسر اسیر گرفت اما در قرعه کشی در سهم محرز بن نضله قرار گرفت . واقدی می گوید : ابو عزیز برادر پدر و مادری مصعب بن عمیر بود و مصعب به محرز بن نضله گفت : او را ارزان از دست ندهی که مادری بسیار توانگر در مکه دارد . ابو عزیز به مصعب گفت : ای برادر سفارش تو نسبت به برادرت چنین است ؟ مصعب گفت : محرز برادر من است نه تو ، و مادرش برای فدیة او چهار هزار درهم فرستاد و این پس از آن بود که پرسیده بود بیشترین مبلغی که برای افراد قریش فدیة پرداخته اند چقدر است ، گفته بود چهار هزار درهم و او چهار هزار درهم را فرستاد .

اسود بن عامر بن حارث بن سباق که او را حمزه بن عبدالمطلب اسیر کرده بود ، جمعا دو تن که برای آزادی و پرداخت فدیة آن دو طلحه بن ابی طلحه به مدینه آمد .

از خاندان اسد بن عبدالعزی بن قصی ، سائب بن ابی حبیش بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی

که او را عبدالرحمان بن عوف اسیر کرد و عثمان بن حویرث بن عثمان بن اسد بن عبد العزی که او را حاطب بن ابی بلتعہ اسیر کرد ، و سالم بن شماخ که او را سعد بن ابی وقاص اسیر کدر و برای پرداخت فدیہ این سه تن عثمان بن ابی حییش آمد و برای هر یک چهار ہزار درہم فدیہ پرداخت .

از خاندان تمیم بن مرہ مالک بن عبد اللہ بن عثمان کہ او را قطبہ بن عامر بن حدیدہ اسیر گرفت و او در مدینہ بہ حال اسیری در گذشت .

از خاندان مخزوم ، خالد بن ہشام بن مغیرہ کہ او را سواد بن غزیہ اسیر کرد ، و امیہ بن ابی حذیفہ بن مغیرہ کہ او را بلال اسیر کرد ، و عثمان بن عبد اللہ بن مغیرہ کہ در جنگ نخلہ گریختہ بود و او را واقد بن عبد اللہ تمیمی در جنگ بدر اسیر کرد و بہ او گفت : سپاس خداوندی را کہ امروز مرا بر تو کہ در جنگ نخلہ گریختی پیروز فرمود . برای پرداخت فدیہ این سه تن عبد اللہ بن ابی ربیعہ آمد و برای هر یک چهار ہزار درہم فدیہ داد . ولید بن ولید بن مغیرہ کہ او را عبد اللہ بن جحش اسیر کرد ، برای پرداخت فدیہ او دو برادرش خالد و ہشام پسران ولید آمدند . ہشام می خواست برای فدیہ او سه ہزار درہم پردازد ولی عبد اللہ بن جحش از پذیرفتن آن خود داری کرد . خالد بہ برادر خود ہشام گفت : چون ولید برادر مادری تو نیست چنین می کنی و

حال آنکه به خدا سوگند هر چه عبد الله بگوید برای آزادی ولید انجام می دهم . چون فدیة او را به چهار هزار درم پرداختند ، او را با خود آوردند و چون به ذوالحلیفه رسیدند ولید گریخت و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشت و مسلمان شد . به او گفتند : کاش پیش از آنکه فدیة ات پرداخت می شد مسلمان می شدی ! گفت : خوش نداشتم تا همچون افراد قوم خود فدیة نپرداخته ام ، مسلمان شوم .

واقدی می گوید : و گفته شده است ولید بن ولید را سلیط بن قیس مازنی اسیر گرفته است ، و قیس بن سائب که او را عقیده بن حساس اسیر کرد و چون می پنداشت ثروتمند است او را مدتی پیش خود باز داشت تا آنکه برادرش فروه بن سائب برای پرداخت فدیة او آمد و مدتی ماند و سرانجام همان چهار هزار درم را پرداخت ولی مقداری از فدیة او کالا بود .

از خاندان ابو رفاعه ، صیفی بن ابی رفاعه بن عائذ بن عبدالله بن عمیر بن مخزوم ، که او را مردی از مسلمانان اسیر کرد و چون مالی نداشت مدتی همانجا ماند و سرانجام آن مرد او را رها کرد . و ابولمنذر بن ابی رفاعه بن عائذ که واقدی ننوشته است چه کسی او را اسیر کرده است و فدیة او دو هزار درهم پرداخت شد . و عبدالله بن سائب بن عائذ بن عبدالله که کینه اش ابوعطاء بود و او را سعد بن ابی وقاص اسیر کرد و فدیة او هزار درهم

پرداخت شد . و مطلب بن حارث بن عبید بن عمیر بن مخزوم که او را ابو ایوب انصاری اسیر کرد و چون مالی نداشت پس از مدتی ابو ایوب او را آزاد کرد . و خالد بن اعلم عقیلی هم پیمان بنی مخزوم و همدست که این بیت را سروده و گفته است :

چنان نیستیم که از پاشنه های پای ما خون بریزد بلکه همواره بر پشت پاهایمان خون می چکد - یعنی هیچ گاه پشت به جنگ نمی دهیم و همیشه رویاروییم - .

محمد بن اسحاق می گوید : همو نخستین کسی بود که پشت به جنگ داد و گریخت ، او را خباب بن منذر بن جموح اسیر کرد و برای پرداخت فدیة او عکرمه بن ابی جهل آمد ، جمعا ده تن .

از خاندان جمح عبدالله بن ابی بن خلف که او را فروه بن ابی عمرو بیاضی اسیر کرد پدرش ابی بن خلف برای پرداخت فدیة او آمد و فروه مدتی از قبول فدیة خود داری کرد ، و ابو عزه عمرو بن عبدالله بن وهب که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را بدون دریافت فدیة آزاد فرمود . او شاعری بد زبان بود و پیامبر صلی الله علیه و آله پس از اینکه در جنگ احد او را اسیر گرفتند کشت . واقدی نوشته است چه کسی او را در جنگ بدر اسیر کرده است . وهب بن عمیر بن وهب که او را رفاعه بن رافع زرقی اسیر گرفت و پدرش عمیر بن وهب برای پرداخت فدیة او آمد که چون مسلمان شد پیامبر صلی الله علیه

و آله پسرش را بدون دریافت فدیة آزاد فرمود ، و ربیعہ بن دراج بن عنبس بن وہبان بن وہب بن حذاقہ بن جمح کہ فقیر بود و چیزی اندک از او گرفته و آزاد شد واقدی ننوشته است چه کسی او را اسیر کرده است ، وفا کہ ، برده آزاد کرده امیہ بن خلف ، کہ سعد بن ابی وقاص اسیرش کرد ، جمعا پنج تن .

از خاندان سهم بن عمرو ، ابووداعہ بن ضبیرہ و او نخستین اسیری بود کہ فدیہ اش پرداخت شد . پسرش مطلب برای پرداخت فدیہ او آمد و چهار ہزار درہم پرداخت و واقدی ننوشته است چه کسی او را اسیر کرده است . و فروہ بن قیس بن عدی بن حذاقہ بن سعید بن سهم کہ او را ثابت بن اقزم اسیر گرفت و عمرو بن قیس برای پرداخت فدیہ او آمد و چهار ہزار درہم پرداخت کرد . و حنظلہ بن قبیظہ بن حذاقہ بن سعد کہ عثمان بن مظعون او را اسیر کرد و حجاج بن حارث بن قیس بن سعد بن سهم کہ او را نخست عبدالرحمان بن عوف اسیر کرد و گریخت و سپس ابو داود مازنی او را بہ اسیری گرفت ، جمعا چهار تن .

از خاندان مالک بن حسل ، سہیل بن عمرو عبد شمس بن عبدود بن نصر بن مالک ، کہ او را مالک بن دخشم اسیر کرد و برای پرداخت فدیہ و مکرز حفص بن احنف آمد و در مورد مبلغ بہ توافق رسید کہ چهار ہزار درہم بپردازد . گفتند : مال را بیاور ، گفت :

آری اینک مردی را به جای مردی دیگر یا پایی را به جای پای دیگر در بند کنید - مرا به جای او بگیرید - چنان کردند و سهیل را آزاد ساختند و مکرز بن حفص را پیش خود باز داشتند، تا آنکه سهیل از مکه مال را فرستاد. (۱۶۳) و عبدالله بن زمعه بن قیس بن نصر بن مالک که او را عمیر بن عوف، برده آزاد کرده سهیل بن عمرو، اسیر گرفته بود، و عبدالعزی بن مشنوء بن وقدان بن عبدشمس بن عبدود که او را نعمان بن مالک اسیر کرد.

نام عبدالعزی را پس از اینکه مسلمان شد پیامبر صلی الله علیه و آله به عبدالرحمان تغییر داد، جمعا سه تن.

از خاندان فھر طفیل بن ابی قنیع که جمعا چهل و شش اسیرند.

در کتاب واقدی آمده است اسیرانی که شمار و نامشان شناخته شده است چهل و نه تن بوده اند ولی واقدی توضیح دیگری درباره این جمله خود نداده است.

واقدی همچنین از قول سعید بن مسیب نقل می کند که گفته است: شمار اسیران هفتاد تن بوده است و شمار کشته شدگان بیش از هفتاد است جز اینکه اسیران معروف و شناخته شده همینها که نام بردیم هستند و مورخان نامهای اسیران دیگر را ثبت نکرده اند.

سخن درباره کسانی از مشرکان که در بدر اطعام کردند

واقدی می گوید: آنچه مورد اتفاق است و در آن خلافتی نیست این است که آنان نه تن بوده اند، از خاندان عبد مناف، حارث بن عامر بن نوفل بن عبد مناف، و عتبه و شیبه پسران

ربيعه بن عبد شمس .

از خاندان اسد بن عبدالعزيز ، زمعه بن اسود بن مطلب بن اسد و نوفل بن خويلد که معروف به ابن العدويه است .

از خاندان مخزوم ، ابوجهل عمرو بن هشام بن مغیره .

از خاندان جمح ، امیه بن خلف .

از خاندان سهم ، نبیه و منبه پسران حجاج که همین نه تن هستند .

واقدي می گوید : سعيد بن مسيب می گفته است : هیچ کس در بدر اطعام نکرد مگر آنکه کشته شد . واقدي همچنین می گوید : گروهی دیگر را هم در زمره اطعام کنندگان در بدر نام برده اند که در مورد آنان اختلاف است ، مثل سهيل بن عمرو و ابوالبختري و کسان دیگری غير آن دو . گوید : اسماعيل بن ابراهيم از موسی بن عقبه برای من نقل کرد که می گفته است : نخستين کس که برای مشرکان شتر کشت ابوجهل بود که در مرالظهران ده شتر کشت و پس از او امیه بن خلف در عسفان نه شتر کشت . سپس سهيل بن عمرو در قدیه ده شتر کشت . از آنجا به سوی آبهای کنار دریا رفتند ، راه را گم کردند و همانجا یک روز ماندند و شبیه برای ایشان نه شتر کشت . سپس به ابواء رسیدند و قیس جمحی برای آنان نه شتر کشت و پس از او عتبه ده شتر کشت و سپس حارث بن عمرو برای آنان نه شتر کشتند و ابوالبختري کنار آب بدر ده شتر و پس از او مقیس بن ضبابه هم کنار آب بدر نه شتر کشتند و آنگاه جنگ آنان

را به خود مشغول داشت .

واقدی می گوید : ابن ابی الزناد می گفت : به خدا سوگند گمان نمی کردم که مقیس یارای کشتن یک شتر داشته باشد .

واقدی سپس افزوده است که من قیس جمحی را نمی شناسم ، ولی ام بکر از قول پسرش مسور بن مخزومه نقل می کند که می گفته است معمولا چند تن در طعام دادن شرکت می کردند که به نام یکی از ایشان نسبت داده و در مورد دیگران سکوت می شد .

محمد بن اسحاق روایت می کند که عباس بن عبدالمطلب هم در بدر از اطعام کنندگان بوده است و همچنین طعیمه بن عدی که او و حکیم و حارث بن عامر بن نوفل با یکدیگر نوبت داشتند و ابوالبختری هم با حکیم بن حزام نوبت داشت . نضر بن حارث بن کلداه بن علقه بن عبد مناف بن عبدالدار هم از اطعام کنندگان بود .

ابن اسحاق می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله کشته شدن حارث بن عامر را خوش نمی داشت و روز جنگ بدر فرمود : هر کس از شما بر او دست یافت او را برای یتیمان خاندان نوفل رها کند . قضا را او در معرکه کشته شد .

سخن درباره مسلمانانی که در جنگ بدر شهید شدند

واقدی می گوید : عبدالله بن جعفر برای من نقل کرد و گفت : از زهری پرسیدم در بدر چند تن از مسلمانان کشته شدند ؟ گفت : چهار ده تن ؛ شش تن از مهاجران و هشت تن از انصار .

گوید : از خاندان مطلب بن عبد مناف ، عبیده حارث که او را شبیه بن ربیع کشته

است و در روایت واقدی عتبه او را کشته است و پیامبر صلی الله علیه و آله عیبده را در منطقه صفراء به خاک سپردند .

از خاندان زهره ، عمیر بن ابی وقاص که او را عمرو بن عبدود سوار کار احزاب کشته است و عمیر بن عبدود ذوالشمالین هم پیمان بنی زهره بن خزاعه که او را ابواسامه جشمی کشته است .

از خاندان عدی بن کعب ، عاقل بن ابوالبکیر که اصل او از قبیله سعد بن بکر و هم پیمان بنی عدی است و او را مالک بن زهیر جشمی کشته است و مهجع برده آزاد کرده عمر بن خطاب که او را عامر بن حضرمی کشته است و گفته شده است مهجع نخستن کسی از مهاجران است که کشته شده است .

از خاندان حارث بن فهر ، صفوان بن بیضاء که او را طعیمه بن عدی کشته است و اینان شش تنی هستند که از مهاجران در جنگ بدر شهید شده اند .

از انصار ، از خاندان عمرو بن عوف ، مبشر بن عبدالمنذر که او را ابو ثور کشته است و سعد بن خیثمه که او را عمرو بن عبدود و نیز گفته شده طعیمه بن عدی کشته است و از خاندان عمرو بن نجار ، حارثه بن سراقه که حبان بن عرقه تیری به او زد که به حنجره اش خورد و او را کشت .

از خاندان مالک بن نجار ، عوف و معوذ دو پسر عفراء که آن دو را ابوجهل کشته است .

از خاندان سلمه بن حرام ، عمیر بن حمام بن جموح که او را خالد بن

اعلم عقیلی کشته است و گفته می شود عمیر بن حمام نخستین شهید از انصار است و نیز گفته شده است نخستین شهید انصار حارث بن سراقه است .

از خاندان زریق ، بن معلی که او را عکرمه بن ابی جهل کشته است .

از خاندان حارث بن خزرج ، یزید بن حارث بن قسحم که او را نوفل بن معاویه دیلی کشته است و این هشت تن شهیدان انصارند .

واقدی می گوید : عکرمه از ابن عباس نقل می کند که می گفته است : انسه برده آزاد کرده پیامبر صلی الله علیه و آله هم در جنگ بدر کشته شده است .

و روایت شده است که معاذ بن معاص در جنگ بدر زخمی شد و از همان زخم در مدینه در گذشت و عبید بن سکن هم زخمی شد و زخمش چرکین گردید و چون به مدینه آمد از همان زخم در گذشت .

سخن درباره کسانی از مشرکان که در بدر کشته شدند و نام کشندگان ایشان

واقدی می گوید : از خاندان عبد شمس بن عبد مناف . حنظله پسر ابوسفیان بن حرب که او را علی بن ابی طالب علیه السلام کشته است . و حارث بن حضرمی که او را عمار بن یاسر کشته است . و عامر بن حضرمی که او را عاصم بن ثابت بن ابی الافلح کشته است . و عمیر بن ابی عمیر و پسرش که از اموالی خاندان عبد شمس بودند عمیر بن ابی عمیر را سالم برده آزاد کرده ابوحنظیفه کشته است و واقدی نام کشنده پسر او را نوشته است . و عبیده بن سعید بن عاص که او را زبیر بن عوام کشته است . و

عاص بن سعید بن عاص که او را علی علیه السلام کشته است . و عقبه بن ابی معیط را به فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله عاصم بن ثابت گردن زد و او را اعدام کرد .

بلاذری روایت کرده است که او را پس از اعدام بر دار کشیدند و او نخستین بردار کشیده در اسلام است و ضرار بن خطاب درباره او چنین سروده است :

ای چشم بر عقبه بن ابان که شاخه تنومند قبیله فھر و سوار کار همه دلیران بود بگری . (۱۶۴)

و عتبه بن ربیعہ که او را حمزه بن عبدالمطلب کشته است و شیبہ بن ربیعہ که او را عبیدہ بن حارث و حمزه و علی کشته اند و هر سه در کشتن او شریکند . و ولید بن عتبه بن ربیعہ که و را علی بن ابی طالب علیه السلام کشته است . و عامر بن عبدالله هم پیمان ایشان که او را هم علی علیه السلام کشته است و نیز گفته شده است سعد بن معاذ او را کشته است ، جمعا دوازده تن .

از خاندان نوفل بن عبد مناف ، حارث بن نوفل که او را خبیب بن یساف (۱۶۵) کشته است ، و طعیمه بن عدی که کنیه اش ابوالریان بوده است به روایت واقدی ، حمزه بن عبدالمطلب و به روایت محمد بن اسحاق ، علی علیه السلام او را کشته اند . بلاذری روایت غریبی نقل کرده و گفته است طعیمه بن عدی در جنگ بدر اسیر شد و پیامبر صلی الله علیه و آله به

دست حمزه او را اعدام کرد ، جمعا دو تن .

از خاندان اسد بن عبدالعزی ، زمعه بن اسود که او را ابودجانه کشته است و هم گفته اند که او را حارث بن جذع کشته است ، و پسرش حارث بن زمعه که او را علی ، علیه السلام ، کشته است . و عقیل بن اسود بن مطلب که او را علی و حمزه کشته اند و هر دو در کشتن او شرکت داشته اند . واقدی می گوید : ابومعشر برای من نقل کرد که علی ، علیه السلام ، به تنهایی او را کشته است و هم گفته اند ابو داود مازنی به تنهایی او را کشته است ، و ابوالبختری که همان عاص بن هشام است و او را مجذربن زیاد ، و گفته اند ابوالیسر کشته اند . و نوفل بن خوید بن اسد بن عبدالعزی که همان ابن العدویه است و او را علی علیه السلام کشته است ، جمعا پنج تن .

از خاندان عبدالدرار بن قصی ، نضر بن حارث بن کلدی که علی علیه السلام به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله او را با شمشیر گردن زد . نضر را مقداد بن عمرو اسیر کرده بود و او به مقداد وعده داده بود که با فدیة گرانی خود را آزاد خواهد کرد و چون او را پیش آوردند که گردنش را بزنند . مقداد گفت : ای رسول خدا ، من عائله مندم و دین را هم بسیار دوست می دارم . پیامبر صلی الله علیه و آله عرضه داشت : پروردگارا مقداد

از فضل خود بی نیاز فرمای ، ای علی برخیز و گردنش را بزن . و زید بن ملیص ، که برده آزاد کرده عمرو بن هاشم بن عبد مناف بود و اصل او از خاندان عبد الدار است او را علی علیه السلام و نیز گفته شده است بلال کشته اند ، جمعا دو تن .

از خاندان تیم بن مره ، عمیر بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره که او را علی علیه السلام کشته است و عثمان بن مالک بن عبیدالله بن عثمان که صهیب او را کشته است ، جمعا بلاذری عثمان بن مالک را نام نبرده است .

از خاندان مخزوم بن یقظه ، از اعقاب مغیره بن عبدالله بن عمیر بن مخزوم ، ابوجهل عمرو بن هشام بن مغیره که معاذ بن عمرو بن جموح و معوذ و عوف پسران عفراء بر او ضربت زدند و عبدالله بن مسعود سرش را از تن جدا کرد . و عاص بن هاشم بن مغیره ، دایی عمر بن خطاب ، که او را عمر کشته است . (۱۶۶) و عمرو بن یزید بن تمیم تمیمی هم پیمان ایشان که او را عمار بن یاسر و هم گفته شده است علی علیه السلام کشته است . از اعقاب ولید بن مغیره ، ابوقیس ولید بن ولید برادر خالد بن ولید که او را علی ، علیه السلام ، کشته است . و از اعقاب فاکه بن مغیره ، ابوقیس فاکه بن مغیره که او را حمزه بن عبدالمطلب و گفته شده است حباب بن مندر کشته

از اعقاب امیه بن مغیره ، مسعود بن ابی امیه که او را علی بن ابی طالب علیه السلام کشته است . از اعقاب بن عبدالله بن عمیر بن مخزوم ، از تیره بنی رفاعه ، امیه بن عائذ بن رفاعه که سعد بن ربیع او را کشته است ، و ابوالمنذر بن ابی رفاعه که سعد بن عدی عجلانی او را کشته است ، و عبدالله بن ابی رفاعه که علی علیه السلام او را کشته است و زهیر بن ابی رفاعه که ابو اسید ساعدی او را کشته است ، و سائب بن ابی رفاعه که عبدالرحمان بن عوف او را کشته است .

از اعقاب ابوالسائب مخزومی ، که همان صیفی بن عائذ بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است ، سائب بن ابی السائب که او را زبیر بن عوام کشته است . و اسود بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم که او را حمزه بن عبدالمطلب کشته است و هم پیمانی جبار بن سفیان که برادر عمرو بن سفیان است و او را ابوپرده بن نیاز کشته است .

از اعقاب عمران مخزوم ، حاجز بن سائب بن عویمر بن عائذ که علی علیه السلام ، او را کشته است . بلاذری روایت می کند که ابن حاجز و برادرش عویمر بن سائب را علی بن ابی طالب علیه السلام کشته است ، و عویمر بن عمرو بن عائذ بن عمران مخزوم که نعمان بن ابی مالک او را کشته است ، جمعا نوزده تن .

از خاندان جمح بن عمرو بن هصیص ، امیه بن خلف که او

را خیب بن یساف و بلال با یکدیگر کشته اند .

واقدی می گوید : معاذ بن رفاعه بن رافع می گفته است او را ابورفاعه بن رافع کشته است ، و علی بن امیه خلف که او را عمار بن یاسر کشته است ، و اوس بن مغیره بن لوذان که او را علی علیه السلام و عثمان بن مظعون کشته اند و هر دو در کشتن او شرکت داشته اند ، جمعا سه تن .

از خاندان سهم ، منبه بن حجاج که او را علی علیه السلام کشت و نیز گفته شده است ابواسید ساعدی او را کشته است ، و نبیه بن حجاج که او را علی علیه السلام کشته است و عاص بن منبه بن حجاج که او را هم علی علیه السلام کشته است ، و ابوالعاص بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم که ابودجانه او را کشت . واقدی می گوید : ابومعشر برای من از قول اصحاب خود نقل کرد که او را هم علی علیه السلام کشته است ، و عاص بن ابی عوف بن صبیره بن سعید بن سعد که او را ابودجانه کشته است ، جمعا پنج تن .

و از خاندان عامر بن لوی از اعقاب مالک بن حسل ، معاویه بن عبد قیس که از هم پیمانان ایشان است و عکاشه بن محسن او را کشته است و هم پیمانی دیگر به نام معبد بن وهب از قبیله کلب که او را ابودجانه کشته است ، جمعا دو تن .

بنا به روایت واقدی همه مشرکانی که در جنگ بدر کشته یا اعدام شده

اند پنجاه و دو مردند که علی علیه السلام از این گروه بیست و چهار تن را کشته یا در کشتن آنها شرکت داشته است . (۱۶۷)
(

روایات بسیاری نقل شده است که شمار مشرکان کشته شده در بدر هفتاد تن بوده اند ولی آنانی که شناخته و نام برده شده اند همین ها هستند که نام بردیم .

در روایات شیعه آمده است که زمعه بن اسود بن مطلب را علی کشته است ولی روایات مشهور حاکی از آن است که او حارث بن زمعه را کشته است و زمعه را ابودجانه کشته است . (۱۶۸) .

سخن درباره مسلمانانی که در جنگ بدر حاضر شدند

واقدی می گوید : شمار آنان و هشت نفر که غایب بودند و پیامبر صلی الله علیه و آله سهم آنان را از غنائم پرداخت ، سیزده و سیزده مرد بوده است ، واقدی می گوید : که همین شمار در اغلب روایات آمده است . او افزوده است که در جنگ بدر از مسلمانان هیچ کس غیر از افراد قرشی و هم پیمان ایشان و افراد انصار و هم پیمان یا وابستگان ایشان شرکت نکرده است . همچنین مشرکانی که در جنگ بدر شرکت کردند فقط قرشی یا هم پیمان یا وابسته ایشان بودند .

گوید : شمار مسلمانان قرشی و وابستگان و هم پیمان ایشان هشتاد و شش تن و شمار انصار و وابستگان و هم پیمان ایشان دویست و بیست و هفت تن بودند . تفصیل اسامی مسلمانانی که در بدر شرکت داشتند در کتابهای محدثان آمده است و من از نقل آن درین موضع خود داری می کنم . (۱۶۹)

داستان جنگ احد

قسمت اول

فصل چهارم در شرح جنگ احد است و ما به عادت خود که در جنگ بدر داشتیم، نخست آن را از کتاب مغازی واقدی، که خدایش رحمت کناد، می آوریم و سپس افزونیهایی را که ابن اسحاق و بلاذری آورده اند، به مقتضای حال ذکر می کنیم.

واقدی می گوید: چون مشرکانی که در بدر شرکت کرده بودند به مکه باز گشتند، کالاهایی را که ابوسفیان بن حرب همراه کاروان از شام آورده بود و دارالندوه موجود دیدند. قریش همواره همین گونه رفتار می کردند. ابوسفیان به سبب حاضر نبودن صاحبان کالا آن را از جای خود تکان نداد و پراکنده نساخت.

اشراف قریش، اسود بن عبدالمطلب بن اسد، جبیر بن مطعم، صفوان بن امیه، عکرمه بن ابی جهل، حارث بن هاشم، عبدالله بن ابی ربیع و حویطب بن عبدالعزی پیش ابوسفیان رفتند و گفتند: ای ابوسفیان بنگر این کالاهایی را که آورده و نگه داشته ای، می دانی که اموال مردم مکه و کالاهای قریش است و همگی خوشحال خواهند بود که بتوانند با آن لشکری گران به جنگ محمد گسیل دارند و خود به خوبی می دانی که چه کسانی از پدران و پسران و خاندان ما کشته شده اند. ابوسفیان گفت: قریش به این کار راضی هستند؟ گفتند: آری. گفت: من نخستین کس هستم که به این خواسته پاسخ مثبت می دهم و خاندان عبد مناف هم با من هم عقده اند و به خدا سوگند که من خود

خونخواه سوگوار و کنیه توزم که پسرمن حنظله و اشراف قوم من در بدر کشته شده اند . اموال و کالاهای آن کاروان همچنان بر جای ماند تا آماده خروج برای احد شدند و آن شدند و آن هنگام آنها را فروختند و تبدیل به طلا کردند . همچنین گفته شده است که آنان به ابوسفیان گفتند کالاهای کالاهای را بفروش و سودش را کنار بگذار . شمارش آن کاروان هزار شتر بود و ارزش اموال پنجاه هزار دینار . قریش معمولاً در بازرگانی خود از هر دینار یک دینار سود می برد و مقصد بازرگانی ایشان در شام ، غزه بود و از آن به جای دیگر نمی رفتند .

ابوسفیان کالاهای خاندان زهره را به بهانه اینکه آنان از میان راه جنگ بدر برگشته اند توقیف کرده بود . ابوسفیان آماده پرداخت اموال خاندان مخرمه بن نوفل و اعقاب پدری او و خاندان عبد مناف بن زهره بود ولی مخرمه از پذیرش آن خود داری کرد ، مگر اینکه همه اموال بنی زهره پرداخت شود . اخنس هم اعتراض کرد و گفت : چرا باید از میان همه فقط کالاهای بنی زهره تسلیم نشود . ابوسفیان گفت : چون ایشان از همراهی با قریش برگشته اند . اخنس گفت : این تو بودی که به قریش پیام فرستادی برگردید که ما کاروان را از خطر رهانندیم و بیهوده بیرون نروید و ما برگشتیم ؛ و بدین گونه بنی زهره اصل سرمایه خویش از گرفتند . برخی از مردم مکه هم که ناتوان بودند و عشیره و حمایت کننده ای نداشتند تمام سرمایه و

سود خود را گرفتند .

واقعی می گوید : این مساله نشان می دهد که آن قوم فقط سود سرمایه خود را برای هزینه لشکرکشی پرداخته اند در مورد ایشان این آیه را نازل فرموده است : همانا آنان که کافرند مالهای خود را هزینه می کنند که از راه خدا باز دارند . . . تا آخر آیه . (۱۷۰)

واقعی می گوید : چون تصمیم به حرکت گرفتند ، گفتند : میان اعراب می رویم و از ایشان یاری می جوییم که پرستندگان بت منات از فرمان ما سرپیچی و از یاری ما خود داری نمی کنند ، آنان از همه عرب پیوند خویشاوندی ما را بیشتر رعایت می کنند و از احابیش - هم پیمانان قریش از قبیله قاره - وفادارتر و فرمانبردار ترند . و بر این عقیده شدند که چهار تن را برای دعوت اعراب بفرستند و آنان میان قبایل بروند و از ایشان یاری بجویند . عمرو بن عاص و هبیره بن وهب و ابن زبیری و ابو عزه جمحی را نامزد این کار کردند . ابو عزه نپذیرفت و گفت : محمد در جنگ بدر بر من منت نهاده است و من هم سوگند خورده و پیمان بسته ام که هرگز دشمنی را بر ضد او یاری ندهم . صفوان بن امیه پیش او رفت و گفت : برای انجام این کار برو . او نپذیرفت و گفت : من در جنگ بدر با محمد پیمان بسته ام که هرگز دشمنی را بر ضد او یاری ندهم و من باید به پیمانی که با او بسته ام وفادار باشم .

او بر من منت نهاده و آزادم کرده است و حال آنکه نسبت هیچ اسیر چنان نکرده است یا او را کشته است یا از او فدیة گرفته است صفوان به او گفت : همراه ما بیا ، اگر به سلامت ماندی آنچه مال بخواهی به تو خواهم داد و اگر کشته شدی زن و فرزند و نانخورهای تو همراه نانخورهای خود من خواهند بود ، ولی ابو عزه همچنان نپذیرفت . فردای آن روز صفوان و جبیر بن مطعم با یکدیگر پیش او رفتند و صفوان همان سخن خود را تکرار کرد و او نپذیرفت . جبیر بن مطعم به ابو عزه گفت : نمی پنداشتم چندان زنده بمانم که بینم ابو وهب صفوان پیش تو آید و تقاضایی کند و تو نپذیری ، حرمت او را پاس دار . ابو عزه گفت : خواهم آمد . گوید : ابو عزه میان قبایل عرب بیرون شد و آنان را فرامی خواند و جمع می کرد و این ابیات را می سرود :

ای پسران رزمنده و پایدار پرستندگان منات ، شما حمایت کنندگانید و پدرتان هم حمایت کننده است - از اعقاب حام پسر نوح هستید - مرا تسلیم نکنید که اسلام همه جا را فرا گیرد و تسلیم کردن روا نیست و نصرت خود را برای سال آینده به من وعده دهید . (۱۷۱)

گروههای جنگجو همراه ابو عزه حرکت کردند و اعراب را برانگیختند و گرد آوردند و چون به مردم ثقیف رسیدند آنان هم جمع شدند و آمدند . چون قریش تصمیم به حرکت گرفت و اعرابی که با آنان همراه بودند آماده و فراهم شدند

برای بردن زنان اختلاف نظر پیدا شد . صفوان بن امیه گفت : زنان را با خود ببرید و من نخستین کس خواهم بود که این کار را می کنم و زنان شایسته تر هستند تا کشتگان بدر را به یاد شما آوردند و شما را حفظ کنند . موضوع بدر موضوعی تازه است و ما مردی خونخواه و تن به مرگ داده ایم نمی خواهیم به دیار خود برگردیم مگر اینکه انتقام خون خود را بگیریم یا در آن راه کشته شویم . عکرمه بن ابی جهل و عمرو عاص به صفوان گفتند : ما نخستین کسان هستیم که دعوت ترا می پذیریم . نوفل بن معاویه دیلی در این باره مخالفت کرد و گفت : ای گروه قریش این کار شما درست نیست که زنه‌های خود را به مقابله دشمنان ببرید ، و من در امان نیستم که پیروزی از ایشان نباشد و در آن صورت درباره زنان خود رسوا می شوید . صفوان گفت : جز آنچه گفته ام هرگز نخواهد شد ، نوفل پیش ابوسفیان بن حرب رفت و سخن خود را به او گفت : هند دختر عتبه فریاد بر آورد و به نوفل گفت : تو روز جنگ بدر جان به سلامت بردی و پیش زنان بر گشتی ، آری ما حتما می آییم تا جنگ را ببینیم . در جنگ برد کنیزکان آوازه خوان را از جحفه برگرداندند و بسیاری از دوستان محبوب کشته شدند . ابوسفیان به نوفل گفت : من با قریش مخالفت نمی کنم که یکی از ایشانم . هر کاری انجام دهند من هم انجام می

دهم، و زنان را با خود بردند .

ابوسفیان دو زن خود را همراه برد، هند دختر عتبه بن ربیعہ و امیہ دختر سعد بن وهب بن اشیم بن کنانہ را صفوان بن امیہ هم دو زن خود را همراه برد، برزہ دختر مسعود ثقفی را کہ مادر عبدالله اکبر است و بغوم دختر معذل از قبیلہ کنانہ را کہ مادر عبدالله اصغر است .

طلحہ بن ابی طلحہ هم همسر خود سلافہ دختر سعد بن شهید را کہ از قبیلہ اوس است و مادر چهار پسرش مسافع و حارث و کلاب و جلاس است . عکرمہ بن ابی جہل هم همسر خود ام حکیم دختر حارث بن هشام را با خود برد و حارث بن هشام هم همسر خود حجاج را کہ مادر عبدالله بن عمرو عاص است همراه برد و محمد بن اسحاق گفته است نام آن زن ریطہ بودہ است . خناس دختر مالک بن مضرب کہ از خاندان مالک بن حسل است همراه پسر خود ابو عزیز بن عمیر کہ برادر مصعب بن عمیر و از خاندان عبدالدار است بیرون آمد . حارث بن سفیان بن عبدالاسد هم همسرش رملہ دختر طارق بن علقمہ کنانی را همراه برد . کنانہ بن علی بن ربیعہ بن عبدالعزی بن عبد شمس بن عبد مناف هم همسر خود ام حکیم دختر طارق را همراه برد . سفیان بن عویف همسر خود قتلیہ دختر عمرو بن ہلال را همراه برد . نعمان بن عمرو و برادر مادریش جابر کہ معروف بہ مسک الذئب است ، مادر خود دغنیہ را همراه بردند . غراب بن سفیان بن

عویف هم همسر خود عمره دختر حارث بن علقمه کنانی را با خود برد و او همان زنی است که چون پرچم قریش سرنگون شد آن را دوباره برافراشت و قریش گرد پرچم خود جمع شدند و حسان بن ثابت در این باره چنین سروده است :

اگر پرچم آن زن حارثی نمی بود قریش چنان به بردگی می افتاد که در بازارها به کمترین ارزش فروخته می شدند .

گویند : سفیان بن عویف با ده تن از پسران خویش برای جنگ احد بیرون آمد و افراد قبیله بنی کنانه هم بسیار جمع شده بودند . روزی که از مکه بیرون آمدند پرچمهای ایشان سه پرچم بود که در دارالندوه آن را فراهم کرده و برافراشته بودند . پرچمی را سفیان بن عویف برای بنی کنانه بر دوش می کشید و پرچم احابیش را مردی از خودشان بر دوش می کشید و پرچم قریش که طلحه بن ابی طلحه بر دوش داشت .

واقعی می گوید : و گفته شده است که قریش و همه افراد که به آنان پیوسته بودند از بنی کنانه و احابیش و دیگران همگی یک پرچم داشتند که طلحه بن ابی طلحه بر دوش می کشید و همین در نظر ما ثابت تر است .

گوید : قریش هنگامی که بیرون آمد با کسانی که به ایشان پیوسته بودند سه هزار تن بودند . از ثقیف صد تن همراهشان بود ، و با ساز و برگ و سلاح بسیار بیرون آمدند .

دویست اسب را یدک می کشیدند و هفتصد تن از ایشان زره بر تن داشتند و سه هزار شتر همراهشان بود .

همینکه

قریش مصمم به حرکت شدند ، عباس بن عبدالمطلب نامه ای نوشت و آن را بست و مهر و موم کرد و مردی از بنی غفار را اجیر کرد و با او شرط کرد که در سه شبانه روز خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله برساند . عباس در آن نامه به پیامبر صلی الله علیه و آله خیر داده بود که قریش تصمیم به حرکت به سوی تو گرفته اند هر چه می خواهی به هنگام رسیدن آنان انجام دهی انجم بده . شمارشان سه هزار تن است که دویست اسب یدک می کشند ، هفتصد تن زره دار هستند و شمار شترانشان سه هزار است و سلاح بسیار فراهم ساخته اند .

آن مرد غفاری چون به مدینه رسید پیامبر صلی الله علیه و آله را در مدینه نیافت و چون دانست که آن حضرت در قباء است آنجا رفت و بر در مسجد قباء پیامبر صلی الله علیه و آله را دید که در حال سوار شدن بر خرد خود بود . نامه را به ایشان سپرد . ابی بن کعب نامه را برای پیامبر صلی الله علیه و آله خواند و آن حضرت از ابی خواست مطلب را پوشیده بدارد . پیامبر صلی الله علیه و آله به منزل سعد بن ربیع رفت و پرسید : در خانه کسی هست ؟ سعد گفت : نه ، خواسته خود را بیان فرمای . رسول خدا صلی الله علیه و آله موضوع نامه عباس را به او فرمود . سعد گفت : ای رسول خدا امیدوارم در این کار خیر باشد

در مدینه یهودیان و منافقان شروع به شایعه پراکنی و یاوه سرایی کردند و گفتند خبر خوشی برای محمد نرسیده است . پیامبر صلی الله علیه و آله پس از آنکه از سعد بن ربیع خواست که موضوع را پوشیده بدارد به مدینه برگشت . و همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله از خانه سعد بن ربیع بیرون آمد ، همسر سعد به او گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله به تو چه فرمود ؟ گفت : ای بی مادر ترا با این چه کار ! او گفت : من سخنان شما را گوش می دادم و آن موضوع را برای سعد بازگو کرد . سعد انالله و انا الیه راجعون بر زبان آورد و سپس گریبان همسرش را گرفت و گفت : دیگر نبینم که سخنان ما را دزدیده گوش کنی ، مخصوصا وقتی که من به رسول خدا می گویم خواسته خود را بیان فرمای . وی آنگاه همراه او دوان دوان در پی پیامبر صلی الله علیه و آله حرکت کرد تا کنار پل به پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند و همسرش از نفس افتاده بود . سعد گفت : ای رسول خدا زن من از آنچه فرموده بودی پرسید من از او پوشیده داشتم . او گفت : من خود سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را شنیدم و تمام خبر را برای من نقل کرد ، ترسیدم که از این زن چیزی و از آن سخن مطلبی آشکار شود و گمان بری ککه من راز ترا آشکار ساخته ام . پیامبر فرمود : او

را رها کن ، و خبر میان مردم شایع شد که قریش حرکت کرده است .

در این هنگام عمرو بن سالم خزاعی همراه تنی چند از خزاعه ، که چهار تن بودند ، از مکه بیرون آمدند و هنگامی که قریش در ذوطوی بودند به آنان رسیدند . عمرو بن سالم و همراهانش آن خبر را به رسول خدا صلی الله علیه و آله دادند و برگشتند و قریش را از دور در رابغ دیدند که فاصله اش تا مدینه چهار شب راه است و خود را از آنان پوشیده داشتند .

واقعی می گوید : و چون ابوسفیان به ابواء رسید ، خبر دار شد که عمرو بن سالم و همراهانش عصر روز پیش از آنجا آهنگ مکه کرده اند . گفت : به خدا سوگند می خورم که آنان پیش محمد رفته اند و خبر مسیر ما و شمارمان را به او داده اند و او را از ما بر حذر داشته اند و مسلمانان هم اکنون در دژهای استوار خود جای گرفته اند و گمان نمی کنم در این راه که می رویم بتوانیم چیزی از آنان به چنگ آوریم . صفوان بن امیه گفت : اگر آنان به مقابله ما نیایند ما آهنگ نخلستانهای اوس و خزرج می کنیم و آنها را از بن در می آوریم و آنان را در حالی ترک می کنیم که اموالشان از میان رفته است ، و این کار را هرگز نمی کنند و اگر به مقابله ما آیند شمار و سلاح ما از شمار و سلاح ایشان بیشتر است .

وانگهی ما اسب داریم و ایشان

اسب ندارند و ما با کینه و خونخواهی جنگ می کنیم و حال آنکه آنان از ما خونی نمی خواهند .

واقعی می گوید : ابوعامر فاسق هم از همان هنگام که پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت فرمود همراه پنجاه تن از قبیله اوس به مکه و پیش قریش رفت و قریش را تحریض می کرد و می گفت آنان بر حق هستند و آنچه محمد آورده باطل است . چون قریش به جنگ بدر آمد ، ابوعامر با آنان همراهی نکرد و چون قریش آهنگ جنگ احد کرد ، همراه آنان آمد و به قریش گفت : اگر من پیش قوم خود برسم حتی دو تن از آنان با شما مخالفت نخواهند کرد ، وانگهی پنجاه تن از ایشان همراه من هستند . قریش سخنان او را تصدیق کردند و به یاری دادش طمع بستند .

واقعی می گوید : زنان در حالی که با خود دایره زنگی داشتند بیرون آمدند و در هر منزلی که می رسیدند مردان را تحریض می کردند و کشته شدگان در بدر را به یادشان می آوردند و قریش هم در هر آبشخور فرو می آمد و از شترانی که در کاروان ابوسفیان بوده است می کشتند و می خوردند و با مصرف زاد و توشه فراوانی که جمع کرده بودند خود را تقویت می کردند .

قسمت دوم

واقعی می گوید : و چون قریش از ابواء می گذشت گروهی از آنان گفتند شما زنان را همراه خود آورده اید و ما بر آنان بیمناکیم . بیاید گور مادر محمد را نبش کنیم که به هر حال

زنان ناموسند و اگر یکی از زنان شما اسیر شد ، به محمد خواهی گفت اینک استخوانهای مادرت با ماست و اگر او آن چنان که مدعی است نسبت به مادرش نیکوکار باشد ، زنان اسیر شما را با آن مبادله خواهد کرد و اگر بر زنان شما دست نیابد ، باز هم در قبال استخوانهای مادرش ، اگر نسبت به او مهربانی باشد ، مال بسیاری خواهد داد . ابوسفیان با خردمندان قریش در این باره رایزنی کرد و گفتند : اصلا در این باره هیچ سخنی مگو که اگر ما چنین کنیم بنی بکر و خزاعه همه مردگان ما را از گور بیرون می کشند .

واقعی می گوید : قریش بامداد روز پنجشنبه که همین روز بیرون آمدن ایشان از مکه بود در ذوالحلیفه بودند ، و خروج ایشان از مکه روز پنجم شوال سی و دومین ماه هجرت پیامبر بود . چون به ذوالحلیفه رسیدند سوارانی از آنان بیرون آمدند و در زمین پستی فرود آمدند . پیامبر صلی الله علیه و آله شب پنجشنبه دو جاسوس به نام آن و مونس پسران فضاله را گسیل فرمود و آن دو در عقیق به قریش برخوردند و همراه آنان آمدند و همینکه سواران قریش در آن زمین فرود آمدند ، آن دو خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله رساندند و خبر دادند . مسلمانان میان آن زمین که نامش وطاء بود و احد و جرف تا عرضه ، که امروز به آن عرصه البقل می گویند ، زراعت کاشته بودند و ساکنان آن مناطق افراد قبایل بنی سلمه و حارثه

و ظفر و عبدالاشهل بودند . در آن روزگار در جرف آب نسبتاً روی زمین بود ، هر چند مقدارش کم بود و شترهای آبکش ساعتی معطل می شدند ولی پس از اینکه معاویه قناتهای منطقه غابه را حفر کرد ، آبهای این منطقه فروکش کرد . مسلمانان شب پنجشنبه ابزار و وسایل کشاورزی خود را به مدینه منتقل کرده بودند . مشرکان که آمدند شتران و اسبهای خود را میان زراعت مسلمانان رها کردند ، در آن هنگام زراعت خوشه بسته و نزدیک درو کردن بود . اسید بن حضیر در منطقه عرض بیست شتر آبکش و ابزار کشاورزی خود رعایت احتیاط را کرده بودند . مشرکان روز پنجشنبه را تا شب همانجا ماندند ، شب جمعه شتران خویش را علف تازه و همان ساقه های جو دادند و روز جمعه اسبها و شتران را در مزارع رها کردند ، آنچنان که وقتی از منطقه عرض بیرون شدند ، در آن هیچ سبزه ای نبود .

واقعی می گوید : و چون قریش فرود آمدند و بارهای خود را گشودند و آرام گرفتند ، پیامبر صلی الله علیه و آله پنهانی حباب بن منذر بن جموح را برای کسب خبر گسیل فرمود . او میان ایشان رفت و آنان را تخمین زد و به هر چه می خواست نظر افکند . پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرموده بود هنگامی که برگشتی نزد هیچ یک از مسلمانان به من گزارش مده مگر اینکه دشمن را اندک بینی . حباب برگشت و در خلوت به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : شمارشان

را سه هزار تن یا کمی بیشتر و کمتر تخمین زدم ، اسبهای آنان دویست اسب است و افرادی را که زره داشتند حدود هفتصد تن تخمین زدم . پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید : آیا زنی هم دیدی ؟ گفت : آری زنانی دیدم که همراه خود دایره و طبل داشتند . فرمود : می خواهند زنان آن قوم را تحریض کنند و کشته شدگان بدر را فریاد شان آوردند و خیر آنان این گونه به من رسیده است و هیچ سخنی درباره ایشان مگو ، خداوند ما را بسنده و بهترین کارگزار است .

بار خدایا به تو پناه می برم و به نیروی تو امیدوارم .

واقدی می گوید : سلمه بن سلامه بن وقش روز جمعه از مدینه بیرون رفت ، چون نزدیک عرض رسید ناگاه به طلیعه سواران مشرکان برخورد که ده سوار بودند و آنان از پی او تاختند . سلمه بالای تپه ای در سنگلاخ مدینه ایستاد و گاهی به آنان سنگ می انداخت و گاهی تیر تا آنکه از گرد او پراکنده شدند و چون سواران پشت کردند سلمه به مزرعه خود که پایین عرض بود رفت و شمشیر و زره آهنی خود را که گوشه مزرعه زیر خاک پنهان کرده بود بیرون آورد و دوران دوان خود را به قبیله عبدالاشهل رساند و آنچه را دیده بود به قوم خود خبر داد .

واقدی می گوید : رسیدن قریش روز پنجشنبه پنجم شوال و جنگ احد روز شنبه هفتم شوال بود . سران و روی شناسان اوس و خزرج ، سعد بن معاذ اسید بن حضیر ،

و سعد بن عبادہ شب جمعہ را از بیم شیخون مشرکان همراه گروهی که همگی مسلح بودند در مسجد و کنار خانه پیامبر صلی الله علیه و آله گذارند و آن شب مدینه را پاسداری دادند تا شب را به صبح آوردند . پیامبر صلی الله علیه و آله شب جمعہ خوابی دید و چون صبح شد و مردم جمع شدند برای ایشان خطبه ای ایراد فرمود .

واقعی می گوید : محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده از محمود بن لبید برای من نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله بر منبر ظاهر شد و پس از ستایش خداوند چنین فرمود : ای مردم ! من خوابی دیده ام ، به خواب چنین دیدم که گویی من در دژی استوار قرار دارم و شمشیرم ذوالفقار قبضه شکسته و شکاف برداشته است و دیدم گاو نری کشته شد و من قوچی را از پی خود می کشم . مردم گفتند : ای رسول خدا خواب خود را چگونه تعبیر فرمودی ؟ فرمود : آن زره و دژ استوار مدینه است و همانجا درنگ کنید ، اما شکستن شمشیرم از جای دسته اش اندوه و سوگی است که به خود من می رسد ، گاوی هم که کشته شد نشانی از کشته شدن برخی از یاران من است . قوچی که از پی خود می کشم سالار و دلاور لشکر دشمن است که به خواست خداوند متعال او را خواهیم کشت .

واقعی می گوید : از ابن عباس روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند : اما شکستن

شمشیر نشانه کشته شدن مردی از اهل بیت من است .

واقعی می گوید : مسور بن مخرمه روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرموده است : در خواب در شمشیر خود رخنه ای دیدم و آن را خوش نداشتم ، و آن نشانه زخمی بود که چهره آن حضرت رسید .

واقعی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : آری خود را به من بگویید و خود به مناسبت همین خوابی که دیده بود چنان مصلحت می دانست که از مدینه بیرون نرود و دوست می داشت که با رای او موافقت شود و همان گونه که آن خواب را تعبیر فرموده بود ، در مدینه بماند . عبدالله بن ابی برخاست و گفت : ای رسول خدا ما در جاهلیت در همین شهر جنگ می کردیم . زنان و کودکان را در این خانه ها قرار می دادیم و مقداری سنگ در اختیارشان می نهادیم و به خدا سوگند گاهی مدت یک ماه پسر بچه ها برای مقابله با دشمن پاره سنگ فراهم می آوردند و خانه های اطراف مدینه را به گونه ای متصل به یکدیگر می ساختیم که از هر سو چون حصاری می بود . زنان و کودکان از فراز کوشکها و پشت بامها به دشمن سنگ می انداختند و ما خودمان در کوچه ها با شمشیر جنگ می کردیم . ای رسول خدا شهر ما دست نخورده است و هرگز از هم پاشیده نشده است . ما هرگاه در برابر دشمن از مدینه بیرون رفته ایم آنان بر ما پیروز شده اند

و هرگاه دشمن بر ما وارد شده است بر او پیروز شده ایم . اینک ای رسول خدا دشمن را به حال خود رها فرمای که اگر همانجا اقامت کنند چنان است که در بدترین زندان اقامت کرده اند و اگر بازگردند خوار و زبون بر می گردند و به خیری دست نمی یابند . ای رسول خدا این رای مرا بپذیر و بدان که من این اندیشه را از بزرگان و خردمندان قوم خود ارث برده ام و آنان خردمندان کار آزموده و مرد میدان جنگ بوده اند .

واقعی می گوید : اندیشه و رای پیامبر صلی الله علیه و آله و رای بزرگان آن حضرت از مهاجر و انصار هم همین گونه و چون اندیشه عبدالله بن ابی بود و پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به مسلمانان فرمود : در مدینه درنگ کنید ، زنها و کودکان را در کوشکها بگذارید و اگر دشمن بر ما وارد شد در کوشه های مدینه که ما به پیچ و خم آن از دشمن آشناتریم با آنان جنگ می کنیم و از فراز بامها و کوشکها آنان را سنگ باران خواهند کرد . خانه های مدینه را هم از هر سو پیوسته به یکدیگر ساخته بودند و همچون دژی استوار بود .

در این هنگام نوجوانانی که در جنگ بدر شرکت نکرده بودند و رغبت به شهادت داشتند و رویارویی با دشمن را دوست می داشتند ، گفتند : ما را به رویا رویی دشمن ما ببر و از پیامبر صلی الله علیه و آله خواستند به مقابله دشمن بیرون رود . برخی از کامل

مردان خیر خواه مانند حمزه بن عبدالمطلب و سعد بن عباده و نعمان بن مالک بن ثعلبه و کسانی دیگر از اوس و خزرج هم گفتند: ای رسول خدایم داریم که دشمن گمان برد ما از ترس رویارویی با آنان بیرون رفتن از مدینه را خوش نمی داریم و این موجب گستاخی ایشان شود. شما در جنگ بدر فقط همراه سیصد مرد بودی خداوندت به آنان پیروزی بخشید و حال آنکه امروز مردمی بسیاریم و آرزوی چنین روزی را داشته ایم و خداوند آن را در کنارمان فراهم آورده است. این گروه جامه جنگی پوشیده و شمشیر بسته بودند و همچون دلیران می نمودند و پیامبر صلی الله علیه و آله اصرار آنان را در این باره خوش نمی داشت.

ابوسعید خدری گفت: ای رسول خدا! به خدا سوگند که یکی از دو کار پسندیده و خیر بهره ما خواهد شد. یا خداوند ما را بر آنان پیروز می فرماید که همان چیزی است که می خواهیم و خداوند آنان را برای ما زبون می فرماید و این جنگ هم مانند جنگ بدر می شود و جز گروهی اندک و پراکنده از دشمن باقی نمی ماند؛ فرض دیگر این است که خداوند شهادت را به ما ارزانی می دارد. به خدا سوگند برای ما مهم نیست کدام یک صورت بگیرد که هر دو خیر است. به ما خبر نرسیده که پیامبر صلی الله علیه و آله پاسخی به او فرموده باشد، ابوسعید سکوت کرد. حمزه بن عبدالمطلب گفت: سوگند به کسی که بر

محمد صلی الله علیه و آله قرآن را نازل فرموده است من امروز چیزی نخواهم خورد تا با شمشیر خود بیرون از مدینه با آنان به چالاکی نبرد کنم و گفته می شود که حمزه روز جمعه و شنبه روزه بود و با حال روزه با دشمن نبرد کرد .

نعمان بن مالک بن ثعلبه ، که از بنی سالم است ، گفت : ای رسول خدا من گواهی می دهم که آن گاو کشته شده که در خواب دیده ای نشانی از کشتگانی از یاران تو است و به خواست خدا من هم از آنانم ، چرا ما را از بهشت محروم می فرمایی ؟ هر چند سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست من وارد بهشت خواهم شد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : به چه چیزی وارد بهشت می شوی ؟ گفت : من خدا و رسولش را دوست می دارم ، روز جنگ هم نمی گریزم . فرمود : راست می گویی ، و او در آن روز به شهادت رسید .

ایاس بن اوس بن عتیک گفت : ای رسول خدا ! ما فرزندان عبدالاشهل هم جزئی از همان گاو کشته شده ایم . ای رسول خدا ! امیدواریم ما میان آن قوم کشته شویم و آنان میان ما ، ما به بهشت رویم و آنان به دوزخ روند . وانگهی ای رسول خدا من دوست نمی دارم قریش پیش اقوام خود برگردند و بگویند محمد را در کوشکها و حصارهای یثرب محاصره کردیم و این مایه گستاخی ایشان گردد ، آنان تمام کشتزارهای ما را پایکوب کرده

و از میان برده اند . اگر هم اکنون از آبروی خود دفاع نکنیم دیگر امکان کشاورزی نداریم و چرا محصور شویم ؟ و حال آنکه در دوره جاهلی اعراب به جنگ ما می آمدند و تا با شمشیرهای خود به سراغ آنان نمی رفتیم و آنانم را از خود نمی راندیم طمع ایشان بریده نمی شد . امروز ما بر این کار سزاوار تریم که خداوند ما را به وجود تو مدد فرموده است و سرنوشت خویش را شناخته ایم و نباید خویشتن را در خانه های خود محصور کنیم .

خیثمه ، پدر سعد بن خیثمه برخاست و گفت : ای رسول خدا قریش یک سال درنگ کرد و در این مدت اعراب را از صحراها ، و هم پیمانان غیر عرب خود را جمع کرد و حالی که اسبها را یدک می کشند و شتران را باره خود ساخته اند ، کنار ما فرود آمده اند و ما را در خانه هایمان محاصره کرده اند ، اگر همین گونه بر گردند و با آنان مقابله نشود چنان بر ما گستاخ خواهند شد که بر ما مکرر حمله می آورند و بر اطراف ما ویرانی بار می آورند و جاسوسان و کمینها برای ما می گمارند . وانگهی زراعت ما را از میان برده اند و اگر اعراب اطراف ببینند که ما برای جنگ با اینان بیرون نرفتیم ، در ما طمع می بندند ، و شاید خداوند ما را بر آنان پیروز فرماید و این لطف عادت خداوند است که بر ما ارزانی می فرماید ، یا صورت دیگری اتفاق می افتد که

آن شهادت است . در جنگ بدر با آنکه به شرکت در آن سخت آرزومند بودم و با پسر قرعه کشیدم ، قرعه من پوچ در آمد و قرعه او بیرون آمد که شهادت روز او شد و من خود بر شهادت حریص تر بودم . دیشب پسر را به بهترین صورت در خواب دیدم که میان جویبارها و درختان میوه بهشت می خرامید و به من گفت : به ما بیوند و در بهشت با ما رفاقت کن که من آنچه را پروردگارم به من وعده فرموده بود بر حق یافتم . و ای رسول خدا ، به خدا سوگند که مشتاق همدمی با او در بهشت شده ام ، سالخورده ام و استخوانهایم پوک شده و شیفته دیدار خداوند خویشم ، دعا فرمای تا خداوند شهادت را روزی من فرماید و همدمی سعد را در بهشت به من ارزانی فرماید . رسول خدا صلی الله علیه و آله برای او همچنان دعا فرمود و خیشمه در جنگ احد شهید شد .

قسمت سوم

انس بن قتاده گفت : ای رسول خدا ، به یکی از دو کار پسندیده و خوب دست می یابیم ، یا شهادت یا پیروزی و غنیمت پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : من بر شما از هزیمت می ترسم .

و چون آنان چیزی جز بیرون رفتن از مدینه و جنگ را نپذیرفتند ، پیامبر صلی الله علیه و آله روز جمعه نماز جمعه گزارد را موعظه و امر به کوشش فرمود ، و به آنان خبر داد تا هنگامی که صبر و شکیبایی داشته باشند پیروز خواهند بود .

مردم از اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان فرمود که به جنگ خواهد رفت ، شاد شدند . گروه بسیاری هم از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله این موضوع را ناخوش داشتند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد برای رویارویی با دشمن آماده شوند و سپس با مردم نماز عصر را گزارد . مردم و ساکنان نواحی بالای مدینه از هر سوی گرد آمده بودند و زنان بر پشت بامها و کوشکها رفته بودند . تمام افراد قبیله عمرو بن عوف و وابستگان ایشان و قبیله نبت و وابستگان ایشان سلاح پوشیده آمده بودند . پیامبر صلی الله علیه و آله وارد خانه خود شد ، ابوبکر و عمر هم همراه آن حضرت رفتند و در پوشیدن لباس و بستن عمامه به ایشان کمک کردند . مردم از کنار حجره تا منبر پیامبر صلی الله علیه و آله برای آن حضرت صف بسته بودند و منتظر بیرون آمدن ایشان بودند . سعد بن معاذ و اسید بن حضیر پیش مردم آمدند و گفتند : هر چه می خواستید به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیشنهاد کردید و گفتید و او را به اکراه وادار به خروج کردید و حال آنکه فرمان از آسمان بر او نازل می شود کار را به خود آن حضرت واگذارید و به هر چه مجرمانتان می دهد کار کنید و میل و خواسته او را در هر چه می بینید ، اطاعت کنید . در همان حال که مردم در این گفتگو بودند برخی می گفتند سخن درست همان است

که سعد می گوید و برخی معتقد به بیرون رفتن از مدینه بودند و برخی هم آن را خوش نمی داشتند پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که جامه های جنگی خویش را پوشیده بود بیرون آمد . پیامبر صلی الله علیه و آله زرهی روی جامه های خود پوشیده بود و کمر خود را با حمایل چرمی شمشیر خویش بسته بود . بعدها این کمر بند چرمی در دست خاندان ابورافع برده آزاد کرده پیامبر صلی الله علیه و آله باقی ماند . پیامبر صلی الله علیه و آله عمامه بسته و شمشیر بر دوش آویخته بود ، و همینکه از خانه بیرون آمد همگی پشیمان شدند و از اصراری که ورزیده بودند پوزش خواستند و گفتند شایسته نبوده است که با تو مخالفت کنیم ، اندک به هر گونه که می خواهی رفتار فرمای ، و در خور ما نیست که ترا به کاری او داریم در صورتی که فرمان به دست خداوند و سپس دست تو است . حضرت فرمود : شما را به آن کار فرا خواندم ، مخالفت کردید . اکنون بدانید برای پیامبر صلی الله علیه و آله پس از اینکه جامه جنگی پوشید روا نیست که جامه جنگ را از تن خود بیرون آورد تا خداوند میان او و دشمنان حکم فرماید . که جامه جنگ را از تن خود بیرون آورد تا خداوند میان او و دشمنانش حکم فرماید . گوید : پیامبران پیش از آن حضرت هم هرگاه جامه جنگی و سلاح می پوشید آن را از تن بیرون نمی آوردند تا خداوند میان آنان

و دشمن حکم فرماید . پیامبر صلی الله علیه و آله سپس به مسلمانان فرمود : بنگرید آنچه به شما فرمان می دهم همان را پیروی کنید ، در پناه نام خدا حرکت کنید و در صورتی که شکیبایی ورزید پیروزی از آن شما خواهد بود .

می گوید (ابن الحدید) : هر کس به احوال مسلمانان در این جنگ و درنگ و سستی و اختلاف نظرشان درباره بیرون شدن از مدینه یا اقامت در آن و ناخوش داشتن پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون رفتن از مدینه و سپس بیرون شدن با دلتنگی دقت کند و بنگرد که چگونه همان کسانی که به بیرون رفتن از مدینه رای داده بودند پشیمان شدند و سپس گروه بسیاری از شرکت در جنگ خود داری کردند و به مدینه برگشتند ، خواهد دانست که اصلا امکان پیروز شدن بر دشمن برای آنان فراهم نبوده است که شرط نخست پیروزی به عزم استوار و کوشش و اتفاق سخن و بینش در جنگ بستگی دارد . هر کس در این باره تامل کند می بیند که احوال مسلمانان در این جنگ کاملا بر عکس احوال ایشان در جنگ بدر است . احوال قریش در جنگ بدر شبیه احوال مسلمانان در جنگ احد بوده است و به همین سبب قریش در بدر شکست خورده است .

واقعی می گوید : مالک بن عمرو نجاری همان روز جمعه در گذشت و چون پیامبر وارد خانه خود شد و جامه جنگ پوشیده بیرون آمد ، جنازه مالک را در محلی که جنازه ها را می گذاشتند نهاده بودند و پیامبر صلی

الله علیه و آله بر جنازه او نماز گزارد و سپس مرکب خود را خواست و برای رفتن به احد سوار شد .

واقعی می گوید : در آن هنگام جعیل بن سراقه به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله که آهنک احد داشت آمد و گفت : ای رسول خدا به من گفته شده است که تو فردا کشته می شوی .

جعیل سخت غمگین بود و آه سرد می کشید ، پیامبر صلی الله علیه و آله با دست خود به نرمی به سینه او زد و فرمود : مگر همه روزگار فردا نیست گوید : آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله سه نیزه خواست و سه پرچم بست ، لوای قبیله او یوسف را به اسید بن حضیر و لوای خزرج را به حباب بن منذر بن جموح و نیز گفته شده است به سعد بن عباد و لوای مهاجران را به علی بن ابی طالب علیه السلام و هم گفته شده است به مصعب بن عمیر سپرد .

آنگاه اسب خود را خواست و سوار شد ، کمان را بر دوش افکند و نیزه به دست گرفت . پیکان نیزه ها را در آن روزگار مس اندود می ساختند . مسلمانان هم سلاح پوشیده بودند و صد تن از ایشان بر روی جامه زره پوشیده بودند . همینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار شد ، دو سعد ، یعنی سعد بن معاذ و سعد بن عباد ، پیش روی آن حضرت می دویدند و هر دو زره بر تن داشتند و مردم بر جانب چپ و راست پیامبر صلی

الله علیه و آله حرکت می کردند .

پیامبر صلی الله علیه و آله منطقه بدایع و کوچه های حسی را پیمود و به شیخان رسید . شیخان نام دو کوشک بود که در دوره جاهلی پیرمردی کور و پیرزنی کور که افسانه سرایی می کردند در آنها زندگی می کردند و به همین سبب شیخان نام داشت . پیامبر صلی الله علیه و آله همینکه بالای گردنه رسید ، برگشت و نگریست و فوجی گران را دید که هیاهو داشتند . فرمود : اینان کیستند ؟ گفتند : هم پیمانان یهودی ابن ابی هستند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ما از اهل شرک برای جنگ با مشرکان یاری نمی جوییم . پیامبر صلی الله علیه و آله به راه خود ادامه داد و در شیخان سپاه خویش را سان دید . گروهی از نوجوانان را ملاحظه فرمود که عبدالله بن عمر بن خطاب ، زید بن ثابت ، اسامه بن زید ، نعمان بن بشیر ، زید بن ارقم ، براء بن عازب ، اسید بن ظهیر ، عرابه بن اوس ، ابو سعید خدری ، سمره بن جندب و رافع بن خدیج از جمله آنان بودند .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله همه آنان را رد فرمود . رافع بن خدیج می گوید من که دو موزه بر پی کرده بودم به قدر بلندی وانمود کردم ، ظهیر بن رافع هم به پاس خاطر من گفت : ای رسول خدا رافع تیر انداز است و پیامبر صلی الله علیه و آله به من اجازه شرکت داد

. همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله به من اجازه فرمود ، سمره بن جندب به مری بن سنان شوهر مادر خود گفت : پدر جان ! پیامبر صلی الله علیه و آله رافع بن خدیج را اجازه فرمود و مرا برگرداند و حال آنکه من حاضرم با رافع کشتی بگیرم . مری گفت : ای رسول خدا رافع بن خدیج را اجازه شرکت در جنگ دادی و پسر مرا برگرداندی و حال آنکه پسر من با او کشتی می گیرد و او را به زمین می زند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود کشتی بگیرند و کشتی گرفتند . سمره ، رافع را بر زمین زد و پیامبر صلی الله علیه و آله او را هم اجازه فرمود . (۱۷۲)

واقعی می گوید : ابن ابی آمد و در گوشه لشکرگاه فرود آمد . هم پیمانان او و منافقانی که همراهش بودند به او گفتند تو رای صحیح دادی و برای او خیر خواهی کردی و به او خبر دادی که رای نیکان گذشته ات همین گونه بوده است و با اینکه رای خود محمد هم همچون رای تو بود ولی از پذیرفتن آن خود داری کرد و از این نوجوانانی که همراه اویند اطاعت کرد . مسلمانان به نفاق و دورویی ابن ابی برخوردند ، رسول خدا صلی الله علیه و آله آن شب را در همان شیخان گذراند . ابن ابی هم شب را میان یاران خود گذراند .

پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که از سان دیدن سپاه آسوده شد ، خورشید غروب کرد . بلال

اذان مغرب را گفت و پیامبر صلی الله علیه و آله با یاران خود نماز گزارد و سپس اذان عشا را گفت و حضرت نماز عشا را گزارد . رسول خدا صلی الله علیه و آله میان بنی نجار فرود آمده بود و محمد بن مسلمه را همراه پنجاه مرد به پاسداری گماشت و آنان بر گرد لشکر پاسداری می دادند و پیامبر آخر شب آهنک حرکت کرد . مشرکان چه هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله آخر شب حرکت کرد و چه هنگامی که در شیخان فرود آمده بود او را دیده بودند ، و اسبها و دیگر مرکوبهای خود را جمع کردند و عکرمه بن ابی جهل را همراه گروهی از سواران به سرپرستی پاسداران گماشتند . اسبهای آنان در آن شب همواره شیهه می کشیدند و آرام نمی گرفتند ، پیشاهنگان ایشان چندان نزدیک شدند که به سنگلاخ متصل به مدینه رسیدند ولی سواران آنان برگشتند و از آنجا فراتر نیامدند که هم از آن سنگلاخ و هم از محمد بن مسلمه بیم داشتند .

واقعی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله پس از اینکه نماز عشاء را گزارد فرمود : امشب چه کسی نگهبانی از ما را بر عهده می گیرد ؟ مردی گفت : من رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید : تو کیستی ؟ گفت : ذکوان بن عبد قیس . فرمود : بنشین . دوباره سخن خود را تکرار فرمود ، مردی برخاست . پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید : تو کیستی ؟ گفت : ابوسع . فرمود : بنشین

. و برای بار سوم سخن خود را تکرار فرمود . مردی برخاست . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : تو کیستی ؟ گفت : پسر عبد قیس . پیامبر صلی الله علیه و آله اندکی درنگ فرمود و سپس گفت هر سه برخیزند ، ذکوان برخاست . پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید دو دوست تو کجایند ؟ ذکوان گفت : من خود بودم که هر سه بار پاسخ دادم . برو که خدایت حفظ فرماید . (۱۷۳)

می گوید (ابن الحدید) : این موضوع عینا در جنگ بدر هم آمده بود و ظاهر حال این است که اینجا تکرار شده و مربوط به یک جنگ است و ممکن است در دو جنگ اتفاق افتاده باشد ، ولی بعید می نماید .

واقعی می گوید : ذکوان زره پوشید و سپر خود را برداشت و آن شب برگرد لشکر می گشت و گفته شده است که فقط از پیامبر صلی الله علیه و آله پاسداری می داده و از ایشان جدا نشده است . گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله خوابید و چون آخر شب برخاست و هنگام سحر فرمود : راهنمایان کجایند و چه کسی ما را در راه هدایت می کند و از پشت ریگزارها ما را کنار دشمن می رساند ؟ ابوخیثمه حارثی گفت : من این کار را انجام می دهم و نیز گفته شده است اوس بن قیظی یا محیصه عهده دار آن شده است .

واقعی می گوید : در نظر ما صحیح تر و ثابت تر همان ابوخیثمه است . او

پیامبر صلی الله علیه و آله را که بر اسب خود سوار بود همراهی کرد ، نخست محله بنی حارثه را پیمود و سپس وارد محله اموال شد و از میان کشتزار و نخلستان مربع بن قیظی که مردی کور و منافق بود گذشت و همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله وارد کشتزار او شد ، مربع برخاست و خاک بر چهره مسلمانان می پراند و می گفت : اگر تو پیامبر خدایی وارد کشتزار من مشو که و ورود به آن را برای تو حلال نمی دارم .

محمد بن اسحاق می گوید : گفته شده است که مربع مثنی خاک برداشته و گفته است : ای محمد ! به خدا سوگند اگر می دانستم که این خاک بر چهره دیگران برخورد نمی کند با آن به چهره تو می زدم .

واقدی می گوید : سعد بن زید اشهلی با کمانی که در دست داشت بر سر او زد و سرش را شکافت و خون جاری شد . برخی از افراد بنی حارثه که مانند مربع منافق بودند خشمگین شدند و گفتند : ای بنی عبدالاشهل این کار از دشمنی شما با ما سر چشمه می گیرد که هیچ گاه آن را رها نمی کنید . اسید بن حضیر گفت : به خدا سوگند که چنین نیست بلکه سر چشمه آن نفاق شماست و به خدا سوگند همین است که نمی دانم پیامبر صلی الله علیه و آله موافق است یا نه و گرنه گردن او و گردن همه کسانی را که اندیشه شان مانند اوست می زدم . گوید : پیامبر صلی الله علیه

و آله آنان را از بگومگو بازداشت و همگان خاموش شدند .

محمد بن اسحاق می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : رهایش کنید که مربع بن قیظی کور چشم کور دل است . (۱۷۴)

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله به راه خود ادامه داد و در همان حال که می رفتند اسب ابوبرده بن نیار دم خود را بلند کرد و به قلاب شمشیر او برده گیر کرد و شمشیرش بیرون کشیده شد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ای شمشیر دار ، اینک شمشیر خویش را غلاف کن که می پندارم امروز به زودی شمشیرها فراوان بیرون کشیده خواهد شد ، گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله فال نیک زدن را دوست می داشت و فال بد زدن را خوش نمی داشت . گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله از شیخان یک زره بر تن داشت و چون به احد رسید زره دیگر و مغفر و بالای مغفر کلاه خود پوشید ، و همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله از شیخان حرکت کرد مشرکان سپاه خود را آراستند و موضع گیری کردند و در جایی که امروز زمین ابن عامر قرار دارد ، رسیدند و درنگ کردند . پیامبر صلی الله علیه و آله هم چون به احد رسید ، جایی که امروز پل است ، وقت نماز صبح فرا رسید . پیامبر صلی الله علیه و آله مشرکان را می دید ، به بلال فرمان داد اذان بگوید و نماز صبح را با یاران خود

در حالی که صف بسته بودند گزارد .

قسمت چهارم

عبدالله بن ابی با فوجی که او همچون شتر مرغ پیشاپیش آنان می دوید ، از آنجا برگشتند . عبدالله بن عمرو بن حرام از پی آنان رفت و بانگ برداشت و گفت : من خدا و دین و پیامبران را فریادتان می آورم مگر شما شرط و پیمان نبستید . که همچنان که از خود و زن و فرزندتان دفاع می کنید از او هم دفاع کنید ؟ ابن ابی گفت : من گمان نمی کنم که میان آنان جنگی صورت گیرد و تو هم ای ابوجابر اگر از من اطاعت کنی باید برگردی که اهل رای و خرد همگان برگشته اند . ما از او درون شهر خویش دفاع می کنیم و من رای درست را به او گفتم ولی او فقط اطاعت از نوجوان را پذیرفت . عبدالله بن ابی پیشنهاد عبدالله بن عمرو را نپذیرفت و خود و یارانش وارد کوچه های مدینه شدند . عبدالله بن عمرو به آنان گفت خدایتان شما را از رحمت خود دور فرماید ، همانا خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله و مومنان را از کمک شما بی نیاز خواهد فرمود . ابن ابی در حالی که می گفت : آیا باز هم با من مخالفت و از کودکان اطاعت خواهد کرد به مدینه برگشت . عبدالله بن عمرو هم شتابان و دوان دوان برگشت و خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله که در حال آراستن صفهای خود بود رساند و همینکه گریه از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله کشته شدند

، عبدالله بن ابی شاد شد و سرزنش آشکار ساخت و گفت : محمد از من نافرمانی و از کسانی که اندیشه ندارند فرمانبرداری کرد .

پیامبر صلی الله علیه و آله شروع به آراستن صفهای یاران خویش کرد ، پنجاه مرد تیر انداز را به سرپرستی عبدالله بن جبیر بر کوه عینین (۱۷۵) گماشت و گفته شده است فرمانده آنان سعد بن ابی وقاص بوده است و حال آنکه همان عبدالله بن جبیر درست است . کوه احد را پشت سر خویش و دهانه عینین را بر جانب چپ و مدینه را روبه روی خود قرار داد . مشرکان آمدند و مدینه را پشت سر خویش و احد را روبه روی خود قرار دادند ، و گفته شده است پیامبر علیه السلام عینین را پشت سر خویش قرار داده و پشت به آفتاب ایستاده است و مشرکان رو به آفتاب بوده اند . ولی همان سخن اول در نظر ما ثابت است که احد پشت سر پیامبر قرار داشت است و آن حضرت روی به مدینه بوده است .

گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله نهی فرمود که پیش از فرمان او کسی جنگ را آغاز کند . عماره بن یزید بن سکن گفت : با آنکه کشتزارهای اوس و خزرج مورد چرا قرار گرفته و از میان رفته است هنوز هم ضربه نزنیم . مشرکان صفهای خود را آراستند . بر میمنه خود خالد بن ولید و بر میسره خود عکرمه بن ابی جهل را گماشتند . دویست سوار کار داشتند که بر آنان صفوان بن امیه و گفته شده است

عمرو بن عاص را گماشتند و تیر اندازند خود که یک صد تن بودند عبدالله بن ابی ربیع را فرماندهی دادند . رایت خود را بر طلحه بن ابی طلحه سپردند نام ابوطلحه عبدالله بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بن قصی است .

در این هنگام ابوسفیان فریاد بر آورد که ای پسران عبدالدار ما می دانیم که شما برای پرچمداری از ما سزاوارترید و آنچه روز بدر بر سر ما آمد از سرنگونی پرچم بود و مسلمانان هم از پرچم خود به پیروزی رسیدند ، اینک شما فقط مواظب پرچم خود باشید و ما را با محمد واگذارید که ما قومی خونخواه و تن به مرگ داده ایم و خونی را که هنوز تازه است مطالبه می کنیم . و گفت : چون پرچمها سرنگون شود دیگر دوام و قوامی نخواهد بود . بنی عبدالدار از سخنان ابوسفیان خشمگین شدند و گفتند مگر ما پرچم خویش را رها می کنیم ، هرگز چنین نخواهد بود و در مورد حفاظت پرچم به زودی خواهی دید و به نشانه خشم نیزه های خود را به جانب او گرفتند و ابوسفیان را احاطه کرد و اندکی دشمن درشتی نسبت به او نشان دادند . ابوسفیان گفت : آیا می خواهید پرچمی دیگر هم قرار دهیم ؟ گفتند : آری ، ولی آن را باید مردی از بنی عبدالدار بر دوش کشد و هرگز جز این نخواهد بود .

واقعی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله هم در حالی که پیاده حرکت می فرمود صفها را می آراست که کاملاً مستقیم باشد و می گفت :

فلانی اندکی جلو بیا ، و فلانی اندکی عقب برو و اگر شانه مردی را می دید که از صف بیرون است آن را عقب می کشید ، همان گونه که چوبه های تیر را راست می کنند آنان را بر یک خط قرار می داد و چون صفها همه مستقیم شد ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : لوای مشرکان را کدام خاندان بر دوش می کشند ؟ گفته شد خاندان عبدالدار .

فرمود : ما در وفاداری از آنان شایسته تریم . مصعب بن عمیر کجاست ؟ گفت : اینجا هستم .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : پرچم را بگیر ، او پرچم را گرفت و پیشاپیش رسول خدا صلی الله علیه و آله می برد .

بلاذری می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله پرچم را از علی علیه السلام گرفت و به مصعب بن عمیر که از خاندان عبدالدار بود سپرد . (۱۷۶)

واقعی می گوید : سپس پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست و برای مردم خطبه خواند و آن حضرت ، که سلام و درود خدا بر او باد ، چنین فرمود : ای مردم شما را سفارش می کنم به آنچه خدای من در کتاب خود مرا سفارش فرموده است و آن عمل به طاعت و دوری جستن از محرّمات اوست . امروز شما در منزل مزد گرفتن و اندوختن هستید ، البته آنانی که وظیفه خویش را فریاد آرند و جان بر شکیبایی و باور و کوشش و اندوه زدایی گمارند که جهاد با دشمن سخت و ناخوش است و کسانی

که بر آن شکیبایی ورزند اندک هستند ، مگر آنان که برای هدایت خویش مصمم باشند . همانا خداوند همراه کسی است که او را فرمانبردار باشد و شیطان همراه کسی است که خدا را نافرمانی کند . کردار خود را با صبر و شکیبایی در جهاد آغاز کنید و بدین گونه آنچه را که خدایتان وعده فرموده است اختلاف و ستیزه گری و پراکندگی مایه سستی و ناتوانی و از چیزهایی است که خداوند دوست نمی دارم و در آن صورت یاری و پیروزی ارزانی نمی فرماید و ای مردم ! بر دل من چنین خطور کرده است که هر کس از کار حرام برای به دست آوردن رضایت خدا منصرف شود خداوند گنااهش را می آمرزد و هر کس یک بار بر من درود فرستد خداوند و فرشتگانش بر او ده بار درود می فرستند . هر کس ، چه مسلمان و چه کافر ، نیکی کند مزدش بر عهده خداوند است که در این جهان یا آن جهان پرداخت خواهد شد . و هر کس به خدا و روز رستاخیز گردیده است بر اوست که در نماز جمعه حاضر شود ، بجز کودکان و زنان و بیماران و بردگان . و هر کس خود را از نماز جمعه بی نیاز بداند خداوند از او بی نیازی می جوید و خدای بی نیاز ستوده است . هیچ کاری را نمی دانم که شما را به خداوند نزدیک کند مگر اینکه آن را به شما گفته ام که به آن عمل کنید و هیچ کاری را نمی دانم که شما را به دوزخ نزدیک

کند مگر اینکه شما را از آن باز داشته ام . همانا جبریل امین علیه السلام بر روح من القاء فرموده است که هیچ کس نمی میرد مگر اینکه به کمال روزی خود می رسد و هیچ چیز بترسید و در طلب روزی خود پسندیده اقدام کنید و دیر رسیدن روزی شما را بر آن وادار نکند که با سرپیچی از فرمان خدا در طلب آن بر آید که به نعمتهایی که در پیشگاه خداوند است نمی توان رسید جز به فرمانبرداری از او . و خداوند حلال و حرام را برای شما روشن فرموده است ، البته میان حلال و حرام اموری محل شبهه است که بسیاری از مردم آن را نمی دانند مگر کسانی که در پرده عصمت قرار گیرند . هر کس آن امور شبهه ناک را ترک کند دین و آبروی خویش را حفظ کرده است و هر کس در آن بیفتد همچون چوپانی است که کنار قرقگاهی است و ممکن است در آن منطقه ممنوعه بیفتد و مرتکب گناه شود . و هیچ پادشاهی نیست مگر اینکه او را قرقگاهی است و قرقگاه خداوند کارهایی است که آنها را حرام فرموده است . هر مومنی نسبت به مومنان دیگر چون سر نسبت به پیکر است که چون به درد آید همه بدن به خاطر آن به درد می آید و سلام بر شما باد .

واقدی می گوید : ابن ابی سبره از خالد بن رباح از مطلب بن عبدالله برای من نقل کرد که نخستین کسی که آتش جنگ را در میان دو گروه بر افروخت ابوعامر بود که نام

اصلی او عبد عمرو است . او با پنجاه تن از قوم خود که همراهش بودند و گروهی از بردگان قریش پیش آمد و بانگ برداشت که ای اوسیان ! من ابو عامر م . افراد قبیله اوس گفتند : درود و خوشامد بر تو مباد ای تبه کار . گفت : پس از رفتن من بر سر قوم من شر و بدی رسیده است . گوید : بردگان مردم مکه هم با او بودند ، آنان و مسلمانان ساعتی به یکدیگر سنگ انداختند و سرانجام ابو عامر و یارانش پشت به جنگ دادند و گفته شده است که بردگان جنگ نکرده اند و قریش به آنان فرمان داده بودند که فقط از اردوگاه پاسداری کنند .

واقعی می گوید : پیش از آنکه دو گروه با یکدیگر برخورد کنند زنان مشرکان جلو صفهای ایشان دایره زنگی و طبل می زدند و سپس به پشت صفها برگشتند . همینکه مشرکان به مسلمانان نزدیک شدند زنها عقب رفتند و پشت صفها قرار گرفتند و هر مردی را که پشت به جنگ می داد تحریض می کردند که برگردد و کشته شدگان بدر را فریاد شان می آوردند . قزمان که از منافقان مدینه بود از شرکت در جنگ احد خود داری کرده بود ، فردای آن روز - صبح شنبه - زنان بنی ظفر او را سرزنش کردند و گفتند : ای قزمان ! همه مردان به جنگ رفتند و تو باقی ماندی ، از آنچه کرد شرمگین نیستی ؟ آزر م کن که گویی تو زنی که همه قومی تو بیرون رفته اند و تو باقی مانده ای و شروع

به حفاظت و تیمار او کردند . قزمان که معروف به شجاعت بود به خانه خود رفت کمان و تیردان و شمشیر خود را برداشت و شتابان بیرون رفت . هنگامی به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید که آن حضرت سرگرم مرتب کردن صفهای مسلمانان بود . او از پشت صفها آمد و خود را به صف اول رساند و در آن جای گرفت . او نخستین کس از مسلمانان بود که تیر انداخت . تیرهایی که او می انداخت همچون نیزه برد و کارهایی برجسته انجام داد و سرانجام خود کشتی کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله هرگاه از او نام می برد ، می فرمود : از دوزخیان است . گوید : چون مسلمانان روی به گریز نهادند او نیام شمشیر خود را شکست و می گفت : مرگ پسندیده تر از گریز است . ای اوسیان ! شما هم برای حفظ تبار خود جنگ کنید و همین گونه که من رفتار می کنم رفتار کنید . گوید : او با شمشیر کشیده خود را میان مشرکان می انداخت ، آنچنان که می گفتند کشته شد دوباره آشکار می شد و می گفت : من جوانمرد قبیله ظفرم و هفت تن از مشرکان را کشت و زخمهای بسیار برداشت و بر زمین افتاد . در این هنگام قتاده بن نعمان از کنارش گذشت و او را صدا زد و گفت : ای ابوالغیداق ! قزمان گفت : گوش به فرمانم .

قتاده گفت : شهادت بر تو گوارا باد . قزمان گفت : ای ابو عمرو به خدا سوگند من برای

دین جنگ نکردم ، بلکه فقط برای حفظ خودمان که دیگر قریش آهنک ما نکند و کشتزار ما را پایمال نسازد . گوید : چون زخمهایش او را آزار می داد خود را کشت . و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : خداوند این دین را به مرد تبهکاری تایید فرمود . (۱۷۷)

واقعی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله روی به تیر اندازان کرد و فرمود : شما مواظب پشت سر ما باشید که می ترسم از پشت سر مورد حمله قرار گیریم . بنابراین شما در جای خود استوار بمانید و حرکت نکنید ، حتی اگر دیدید که ما آنان را چنان شکست دادیم که وارد لشکرگاه ایشان شدیم ، باز هم از جای خود جدا مشوید و اگر دیدید کشته می شویم ، باز هم بر جای بمانید و لازم نیست از ما دفاع کنید . بار خدایا من ترا بر ایشان گواه می گیرم ، و فرمود : سواران و اسبهای دشمن را تیر باران کنید که اسب و سوار در قبال تیر نمی تواند پیشروی کند . مشرکان دو گروه اسب سوار داشتند ، گریه بر جانب راست ، به فرماندهی خالد بن ولید ، و گروهی بر جانب چپ ، به فرماندهی عکرمه بن ابی جهل .

پیامبر صلی الله علیه و آله هم برای سپاه خود میمنه و میسره قرار داد و لوای بزرگ را به مصعب بن عمیر سپرد و لوای اوسیان را به اسید بن حضیر و لوای خزرج را به سعد بن عباده و نیز گفته شده است به حباب

بن مندر سپرد . تیر اندازان همچنان پشت سر مسلمانان را حمایت می کردند و سواران دشمن را تیر انداز می گفته است من به تیرهای خودمان نگاه می کردم که هیچ کدام به هدر نمی رفت یا به اسب می خورد یا به سوار . دو گروه به یکدیگر نزدیک شدند . مشرکان طلحه بن ابی طلحه را که پرچمدارشان بود پیش فرستادند و صفهای خود را آراستند و زنها پشت سر مردان ایستاده بودند و کنار شانه های آنان دایره و دف می زدند . هند و یارانش شروع به تحریض مردان کردند و آنان را به جنگ وا می داشتند و نام کشته شدگان بدر را بر زبان می آوردند و چنین می سرودند :

ما دختران طارقیم که روی تشکچه ها راه می رویم ، اگر پیشروی کنید دست در آغوش شما می آوریم و اگر پشت به جنگ کنید از شما دوری می جوئیم .

دوری کسی که دوستدار و شیفته شما نیست .

واقعی می گوید : طلحه به میدان آمد و هماورد خواست و بانگ برداشت چه کسی با من مبارزه می کند ؟ علی علیه السلام فرمود : آیا با من نبرد می کنی ؟ گفت : آری . آن دو میان دو صف به نبرد پرداختند و پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که دو زره و مغفر و کلاهخود پوشیده بود ، زیر پرچم نشسته بود و می نگریست . همینکه آن دو رویاروی شدند علی علیه السلام چنان ضربتی با شمشیر بر سر طلحه زد که سر او را شکافت و به رویش او رسید

. طلحه به خاک افتاد و علی علیه السلام برگشت . گفتند : چرا سرش را جدا نکردی ؟ گفت : چون به زمین افتاد ، عورتش را برهنه به من نشان داد - نمایان شد - خویشاوندی مرا به شفقت و ادانت وانگهی یقین دارم که خداوند او را خواهد کشت . و او پهلوان سپاه دشمن بود .

واقعی می گوید : و روایت شده است که نخست طلحه به علی علیه السلام حمله کرد و با شمشیر ضربتی بر او زد که علی آن را با سپر خویش گرفت و آن ضربه کاری نکرد و سپس علی علیه السلام بر طلحه که زره و مغفر داشت حمله کرد و ضربتی با شمشیر بر او زد که هر دو پای او را قطع کرد و چون خواست سرش را ببرد طلحه او را به حق خویشاوندی سوگند داد که چنان نکند و علی او را رها فرمود و سرش را نبرد .

واقعی می گوید : و گفته شده است که علی علیه السلام سر او را بریده است و نیز گفته اند یکی دیگر از مسلمانان در آوردگاه بر او گذاشت و سرش را برید . چون طلحه کشته شد رسول خدا صلی الله علیه و آله شاد شد و تکبیر بلندی گفت و همه مسلمانان با او تکبیر گفتند و سپس یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله بر فوجهای مشرکان حمله بردند و چنان بر چهره های ایشان زدند که صفهای مشرکان از هم پاشیده شد و کسی جز همان طلحه بن ابی طلحه کشته نشد .

قسمت پنجم

واقعی می گوید : پس

از کشته شدن طلحه برادرش عثمان بن ابوطلحه ، که کینه اش ابوشیبه بود ، پرچم را گرفت و چنین رجز می خواند :

بر پرچمدار است که به شایستگی نیزه را خون آلود کند یا آن را درهم شکنند .

و همچنان با پرچم پیشروی می کرد . زنان پشت سر و همچنان دایره و دف می زدند و بر جنگ تحریض و ترغیب می کردند . حمزه بن عبدالمطلب ، که رحمت خدا بر او باد ، چنان ضربتی بر دوش او زد که دوش و دست او را قطع کرد و شمشیر تا تهیگاهش رسید و ریه اش آشکار شد . حمزه در حالی که می گفت : من پسر ساقی حاجیانم ، برگشت . پس از او پرچم را برداشتم ابو سعید بن ابی طلحه گرفت . سعد بن ابی وقاص تیری بر او زد که به سبب برهنه بودن گلوی او با آنکه زره بر تن داشت ولی مغزش بی دامنه بود و گلویش را نپوشانده بود ، به حنجره اش خورد و زبانش چون زبان سگ بیرون افتاد .

واقعی می گوید : و روایت شده است ، همینکه ابو سعید بن ابی طلحه رایت را به دست گرفت زنان پشت سرش ایستادند و می گفتند :

ای بنی عبدالدار ضربه بزنید ، ای پشتیبانان درماندگان ضربه بزنید ، با شمشیرهای بران ضربه بزنید .

سعد بن ابی وقاص می گوید : بر او حمله کردم ، نخست دست راست او را بریدم . او پرچم را با دست چپ گرفت ، بر دست چپش ضربه زدم و آن را بریدم . او پرچم

را با دو بازوی خود گرفت و خود را روی آن خم کرد، من با گوشه کمان خود مغفر او را از زرهش جدا کردم و آن را پشت سرش افکندم و سپس ضربتی بر او زدم و او را کشتم و شروع به بیرون آوردن زره و دیگر جنگ ابزار او کردم، سیبغ بن عبدعوف و تنی چند همراه او به من حمله آوردند و مرا از آن کار بازداشتند. جامه های جنگی او بهترین نوع جامه های مشرکان بود، زرهی فراخ و مغفر و شمشیری بسیار خوب، ولی به هر حال میان من و آن کار مانع شدند. واقدی می گوید همین خبر دوم صحیح تر است.

می گوید (ابن ابی الحدید): چه تفاوت فاحشی میان علی و سعد بن ابی وقاص است. سعد درباره جامه جنگی متاسف می شود و بر از دست دادن آن اندوهگین می شود، و آن یکی در جنگ خندق عمرو بن عبدود را که سوارکار و دلیر نامدار قریش است می کشد و از برهنه کردن بیرون آوردن جامه های جنگی او چشمپوشی می کند و چون به او می گویند چرا جامه های جنگی او را که بهترین است رها کردی، می گوید: خوش نداشتم جامه های جنگی او را که اینجا غریب است از تنش بیرون آورم. گویی حبیب (۱۷۸) در این شعر خود علی علیه السلام را در نظر داشته که می گوید:

همان شیران، شیران بیشه به روز نبرد همت ایشان در مورد از پای در

آوردن دلیران است نه درباره ابزار جنگی و جامه .

واقدی می گوید : پس از ابوسعید بن ابی طلحه پرچم مشرکان را مسافع بن ابی طلحه در دست گرفت . عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح تیری بر او زد که سبب مرگ او شد . او را که هنوز زنده بود پیش مادرش سلافه دختر سعد بن شهید که همراه زنان به احد آمده بود بردند . پرسید : چه کسی به تو تیر زد ؟ گفت : نمی دانم . همین قدر شنیدم که می گوید : بگیر که من پسر اقلح هستم . مادرش گفت : آری به خدا سوگند اقلحی بوده است ، یعنی از خاندان من بوده است و مادر مسافع از قبیله اوس بوده است .

واقدی می گوید : و روایت شده است که چون عاصم به او تیر انداخت ، گفت : بگیر که من پسر کسره هستم و این عنوانی بود که در دوره جاهلی به آنان داده بودند و به آنان فرزندان کسر الذهب می گفتند . او به مادرش گفت : نفهمیدیم چه کسی بر من تیر زد جز اینکه شنیدم می گوید : بگیر که من پسر کسره ام . سلافه گفت : به خدا سوگند از قبیله اوس بوده است ، یعنی از قبیله خودم . در آن هنگام سلافه عهد کرد که باید در کاسه سر عاصم بن ثابت شراب بیاشامد و برای هر کس سر عاصم را بیاورد صد شتر جایزه قرار داد .

می گوید (ابن ابی الحدید) : و چون مشرکان در جنگ رجیع عاصم بن ثابت را

کشتند خواستند سرش را جدا کنند و پیش سلافه ببرند . آن روز گروه بسیاری زنبوران عسل از بدان و سر عاصم حمایت کردند و چون شب فرا رسید ، پنداشتند زنبورها در شب نخواهند بود . سیلی گران آمد بدن و سر او را با خود برد و همه مورخان در این مورد اتفاق نظر دارند .

واقدی می گوید : پس از مسافع ، پرچم را برادرش کلاب بن طلحه بن ابی طلحه در دست گرفت . او را طلحه بن عبیدالله کشت . سپس پرچم را ارطاه بن عبدشرحبیل بر دوش کشید و علی بن ابی طالب علیه السلام او را کشت . آنگاه شریح بن قانط پرچم را برداشت و کشته شد و دانسته نشد قاتل او کیست . سپس پرچم را صواب ، غلام خاندان عبدالدار ، در دست گرفت و در مورد قاتل او اختلاف است . گفته شده است علی بن ابی طالب علیه السلام او را کشته است و نیز گفته شده است سعد بن ابی وقاص و گفته شده است قزمان او را کشته است و این صحیح تر اقوال است .

واقدی می گوید : قزمان خود را به صواب رساند و بر او حمله کرد و دست راستش را قطع کرد . او پرچم را به دست چپ گرفت . دست چپش را هم قطع کرد . صواب پرچم را با دو بازو و ساعد خود گرفت و خود را روی پرچم خم کرد و گفت : ای خاندان عبدالدار آیا پسندیده کوشش کردم ؟ و قزمان بر او حمله کرد و او را کشت .

واقدی

می گوید : گفته اند که خداوند متعال پیامبر صلی الله علیه و آله خویش و یارانش را در هیچ موردی مانند جنگ احد پیروزی نداده است ولی مسلمانان از فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله سرپیچی کردند و به ستیز پرداختند . در صورتی که پرچمداران مشرکان همه کشته شدند و آنان چنان پراکنده شدند که پشت سر خود را نگاه نمی کردند و زنان ایشان پس از آنکه دایره و طبل می زدند ، بانگ شیون برداشته بودند .

واقعی می گوید : گروه بسیاری از صحابه که در جنگ احد شرکت داشته اند هر یک نقل کرده اند که به خدا سوگند هند و زنانی را که همراهش بودند دیدیم که در حال گریزند و برای اسیر گرفتن آنان هیچ مانعی نبود ، ولی از تقدیر خداوند گریزی نیست .

خالد بن ولید هرگاه می خواست آهنگ جانب چپ لشکر رسول خدا صلی الله علیه و آله کند تا از آنجا نفوذ کند و از سمت سفح به مسلمانان حمله کند ، تیر اندازان او را با تیر باران بر می گرداندند . این کار چند بار تکرار شد . سرانجام در مسلمانان از جانب تیر اندازان رخنه افتاد و با آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان فرمان داده بود که به هیچ صورت جای خود را ترک نکنید و اگر دیدید کشته می شویم ما را یاری می دهید ، همینکه مسلمانان مشرکان را که در حال گریز بودند تعقیب کردند و سلاح بر آنان نهادند و ایشان را از لشکرگاه بیرون راندند و شروع به غارت کردند

، برخی از تیر اندازان به برخی دیگر گفتند چرا بی جهت و بدون لزوم اینجا مانده اید ؟ خداوند دشمن را شکست داد و این برادران شما لشکرگاه ایشان را غارت می کنند ، شما هم به لشکرگاه مشرکان وارد شوید و با برادران خودتان غنیمت بگیرید . برخی دیگر گفتند : رسول خدا صلی الله علیه و آله به شما فرموده است مواظب پشت سر ما باشید و اگر ما به جمع غنیمت پرداختیم شما در آن کار با ما شرکت مکنید برای دیگر گفتند : مقصود پیامبر صلی الله علیه و آله این نبوده است ، اینک که خداوند دشمن را زبون ساخت و شکست داد وارد لشکرگاه شوید و با برادران خود به غارت پردازید . و چون در این مورد اختلاف نظر پیدا کردند ، عبدالله بن جبیر فرمانده ایشان که در آن روز با پوشیدن جامه سپید مشخص بود برای آنان خطبه خواند و ایشان را به اطاعت از فرمان پیامبر تشویق کرد و گفت : نافرمانی نکنید ، ولی آنان سرپیچی کردند و رفتند و جز شمار اندکی که به ده تن نمی رسیدند با او باقی ماندند که از جمله ایشان حارث بن انس بن رافع بود . او می گفت : ای قوم پیمان پیامبرتان را یاد آورید و از فرمانده خود اطاعت کنید . نپذیرفتند و به لشکرگاه مشرکان رفتند و به غارت پرداختند و دهانه کوه را رها کردند . صفهای مشرکان شکسته شد و بار و بنه آنان از هم پاشید ، مسیر باد هم تغییر کرد . هنگامی که صفهای مشرکان درهم

ریخت باد صبا می وزید ولی به صورت دبور تغییر کرد . خالد بن ولید به خالی شدن دهانه کوه و اندکی افرادی که آنجا باقی مانده بودند نگریست و با سواران خود به آنجا حمله برد . عکرمه بن ابی جهل هم با سواران خود او را همراهی کرد و از پی او روان شد و هر دو با سواران خویش به تیر اندازان حمله کردند . تیر اندازانی که باقی مانده بودند چندان تیر انداختند تا همگی از پای در آمدند . عبدالله بن جبیر چندان تیر انداخت که تیرهایش تمام شد ، سپس چندان نیزه زد که که نیزه اش شکست . آنگاه نیام شمشیر خود را شکست و با شمشیر چندان جنگ کرد که کشته شد . جعیل بن سراقه و ابو برده بن نیار هم پس از اینکه کشته شدن عبدالله بن جبیر را دیدند گریختند و آن دو آخرین افرادی بودند که برگشتند و به مسلمانان پیوستند .

واقعی می گوید : رافع بن روایت می کند و می گوید همینکه خالد تیراندازن را کشت با سواران خود به ما حمله آورد و عکرمه بن ابی جهل هم از پی او بود . آنان با ما به جنگ پرداختند صفهای ما از هم گسیخت . ابلیس که به صورت جعیل بن سراقه در آمده بود ، سه بار فریاد کشید که محمد کشته شده است . این موضوع که ابلیس به صورت جعیل در آمده بود برای او که همراه مسلمانان به سختی جنگ می کرد گرفتاری بزرگی شد . جعیل کنار ابو برده بن نیار و خوات بن جبیر جنگ

می کرد . رافع بن خدیج گوید : به خدا سوگند ما هیچ بن نیار و خوات بن جبیر جنگ می کرد . رافع بن خدیج گوید : به خدا سوگند ما هیچ پیروزی سریعتر از پیروزی مشرکان بر خودمان در آن روز ندیده ایم . مسلمانان آهننگ کشتن جعیل بن سراقه کردند و می گفتند : این همان کسی است که فریاد بر آورد محمد کشته شده است . خواب بن جبیر و ابوبرده بن نیار به نفع او گواهی دادند و گفتند : هنگامی که آن فریاد بر آمده است جعیل کنار آن دو سر گرم جنگ بوده است و فریاد بر آورنده کسی غیر او بوده است . (۱۷۹)

واقعی می گوید : رافع بن خدیج می گفته است ما به سبب بدنفسی خودمان و سرپیچی از فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله گرفتار شدیم و مورد حمله قرار گرفتیم ، و مسلمانان درهم ریختند و از ترس و شتاب بدون آنکه بدانند چه می کنند شروع به کشتن و ضربت زدن به خودشان کردند . در آن روز اسید بن حضیر دو زخم برداشت که یکی را ابوبرده بدون اینکه بفهمد چه کار می کند به او زده بود و گفته بود بگیر که من جوانمرد انصاری هستم . ابوزغنه هم در میدان جنگ سرگرم حمله بود ، ناشناخته و نادانسته به ابوبرده دو ضربت زد و گفت : بگیر که من ابوزغنه ام ، و سپس او را شناخت . پس از آن هرگاه ابوبرده او را می دید می گفت : بین با من چه کردی

ابوزغنه می گفت: تو هم بدون آنکه بفهمی اسدی بن حضیر را زخمی کردی، ولی این زخم در راه خدا بوده است. چون این موضوع را به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند فرمود: آری در راه خدا بوده است و ای ابویرده پاداش آن برای تو خواهد بود، آن چنان که گویی یکی از مشرکان به تو زخم زده باشد و هر کس کشته شده باشد شهید است.

واقدی می گوید: دو پیرمرد فرتوت، حسیل بن جابر - الیمان - و رفاعه بن وقش، همراه زنان بالای پاشت بامها بودند. یکی از آن دو با محبت به دیگری گفت: ای بی پدر! من و تو چرا می خواهیم زنده بمانیم و به خدا سوگند همین امروز و فردا خواهد بود که ما در کام مرگ فرو خواهیم شد و از عمر ما جز اندکی باقی نمانده است، چه خواب است شمشیرهای خود را برداریم و به پیامبر صلی الله علیه و آله ملحق شویم، شاید خداوند شهادت را روزی ما فرماید. گوید: آن دو به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوستند. رفاعه بن وقش را مشرکان کشتند، ولی حسیل بن جابر را، هنگامی که مسلمانان درهم ریختند، بدون اینکه او را بشناسند، بر او شمشیر می زدند. پسرش حدیفه می گفت: این پدر من است، مواظب پدرم باشید! ولی کسی توجه نداشت تا کشته شد. حدیفه خطاب به مسلمانان گفت: خدایتان بیامرزد که

او مهربان ترین مهربانان است . (۱۸۰) آخر چه کار کردید ! پیامبر صلی الله علیه و آله برای حذیفه آرزوی خیر بیشتری فرمود و فرمان داد خونبهای او را از اموال مسلمانان پیردازند . و گفته شده است کسی که حسیل بن جابر - الیمان - را کشته است عتبه بن مسعود بوده است و حذیفه خونبهای پدر خود را به مسلمانان بخشید .

واقعی می گوید : حباب بن منذر بن جموح فریاد می کشید که ای خاندان سلمه ! گروهی از مردم به سوی او آمدند و گفتند : گوش به فرمانیم ای فراخواننده به سوی خدا گوش به فرمان ! جبار بن صخر بدون آنکه بفهمد ضربتی سنگین بر سر او زد . سرانجام مسلمانان شعار خودشان را ، که بمیران بمیران بود ، آشکار ساختند . از جمله به یکدیگر دست برداشتند .

واقعی می گوید : نسطاس غلام ضرار بن امیه از کسانی بود که در جنگ احد همراه مشرکان شرکت کرد ، سپس اسلام آورد و مسلمانی پسندیده بود . او می گفته است : من از کسانی بودم که آن روز در لشکرگاه باقی ماندم و از همه بردگان کسی جز وحشی و صواب ، غلام خاندان عبدالدار ، در جنگ شرکت نکرد . گوید : ابوسفیان خطاب به قریش فریاد بر آورد که غلامان خود را برای حفظ اموار بگمارید و باید آنان برای نگهبانی بارهای شمار قیام کنند . ما بارهای را یکجا جمع کردیم و بر شتران پای بند زدیم و قریش برای جنگ و آرایش نظامی خود رفتند و میمنه و میسره خود

را تشکیل دادند . ما روی بارها را با سفره های چرمی پوشانیدیم ، قوم به یکدیگر نزدیک شدند و ساعتی جنگ کردند .

ناگاه یاران ما گریختند و مسلمانان وارد لشکرگاه ما شدند و ما کنار بارها بودیم . مسلمانان ما را محاصره کردند و من هم از جمله کسانی بودم که اسیر شدم . مسلمانان لشکرگاه را به بدترین صورت غارت کردند و مردی از آنان گفت : اموال صفوان بن امیه کجاست ؟ گفتم : او چیزی جز اندازه هزینه خود برنداشته که آن هم در همین بارهاست . او مرا با خود کشید و ما از آنکه از صندوقچه یکصد و پنجاه مثقال طلا بیرون آوردیم . یاران ما گریخته بودند و ما از آنان ناامید شده بودیم ، زنها هم سخت به وحشت افتاده و در خیمه ها آماده تسلیم شدن بودند ، و اموال تاراج شده در دست مسلمانان قرار گرفت .

نسطاس می گفته است : در همان حال که ما تسلیم بودیم ناگاه متوجه کوه شدم که سوارانی شتابان از آنجا می آیند ، وارد آوردگاه شدند و کسی هم نبود که آنان را برگرداند . تیراندازان دهان کوه را رها کرده و برای تاراج آمده بودند و تیراندازان به تاراج سرگرم بودند من آنان را می دیدم که کمانها و تیردانهها را زیر بغل گرفته و چیزی که به تاراج برده بودند در دست داشتند . سواران ما همینکه حمله آوردند به گروهی که در کمال آسودگی خیال سرگرم تاراج بودند هجوم بردند و چنان شمشیر بر آنان نهادند که از ایشان کشتاری سخت کردند و مسلمانان

به هر سو پراکنده شدند و آنچه را به تاراج برده بودند ریختند و رها کردند و از اردوگاه ما دور شدند . اسیران ما را هم رها کردند و ما همه کالاهای خود را پیدا کردیم ، بدون آنکه چیزی از آن را از دست داده باشیم ، طلاها را هم در آوردگاه یافتیم . من متوجه مردی از مسلمانان شدم که صفوان بن امیه با او چنان درگیر شده و ضربتی به او زده بود که پنداشتم مرد . چون نزدیک او رسیدم هنوز رمقی داشت . با خنجر خود بر آن مسلمان ضربتی زدم که در افتاد و سرش را بریدم . بعد که درباره او پرسیدم گفتند : مردی از خاندان ساعده بوده است ، و سپس خداوند مرا به اسلام هدایت فرمود .

قسمت ششم

واقعی می گوید : ابن ابی سبره از اسحاق بن عبدالله از عمر بن حکم برایم روایت کرد که می گفته است : هیچ یک از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را نمکی شناسم که در جنگ احد چیزی غارت کرده یا زری به دست آورده باشد و پس از هجوم دوباره مشرکان برایش باقی مانده باشد مگر دو تن که یکی از ایشان عاصم بن ثابت بن اقلح است که همیانی در لشکرگاه پیدا کرد که در آن پنجاه دینار بود و آن را از زیر پیراهن به تهیگاه خود بست .

عباد بن بشر هم کیسه چرمی با خود آورد که در آن سیزده مثقال طلا بود و آن را در گریبان پیراهن خود که کمرش را بسته و بالای آن زره پوشیده بود

انداخته بود . آن دو آنها را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند و آن حضرت از آن خمس بر نداشت و به خودشان بخشید .

واقعی می گوید : یعقوب بن ابی صعصعه از موسی بن ضمیره از پدرش نقل می کرد که چون شیطان ازب العقبه (۱۸۱) بانگ برداشت که محمد بدون تردید کشته شده است و این به خواست خداوند بود . مسلمانان بر دست و پای بمرند و از هر سو پراکنده شدند و به کوه بر رفتند . نخستین کس که مژده سلامت پیامبر صلی الله علیه و آله را داد کعب بن مالک بود . کعب می گوید : من پیامبر صلی الله علیه و آله را شناختم و فریاد بر آوردم که این رسول خداوند است و پیامبر صلی الله علیه و آله با انگشت خویش به دهانش اشاره می کرد که خاموش باشم .

واقعی می گوید : عمیره ، دختر عبدالله بن کعب بن مالک ، از پدرش نقل می کند که می گفته است : پدرم می گفت چون مردم از هم پاشیده شدند من نخستین کس بودم که پیامبر صلی الله علیه و آله را شناختم و به مسلمانان مژده دادم که زنده و برپاست . من پیامبر صلی الله علیه و آله را از چشمهایش از زیر مغفر شناختم و بانگ برداشتم که ای گروه انصار مژده دهید که این پیامبر صلی الله علیه و آله است و رسول خدا صلی الله علیه و آله به من اشاره می کرد که خاموش باش . گوید : پیامبر صلی الله علیه

و آله کعب را فراخواند ، جامه های جنگی او را گرفت و پوشید و جامه های جنگی خود را به کعب پوشاند . کعب در آن روز جنگ نمایانی کرد که هفده زخم برداشت .

واقعی می گوید : ابن ابی سبره از خالد بن رباح از اعرج نقل می کرد که می گفته است : چون شیطان فریاد کشید که همانا محمد کشته شد ، ابوسفیان بن حرب گفت ای گروه قریش کدام یک از شما محمد را کشته است ؟ ابن قمنه گفت : من او را کشتم . گفت : باید بر بازوی تو بازوبند و نشان ببندیم ، همان گونه که ایرانیان نسبت به دلیران خود انجام می دهند . آنگاه ابوسفیان همراه ابوعامر فاسق در آوردگاه شروع به گردش کرد که ببیند آیا جسد پیامبر صلی الله علیه و آله میان کشتگان هست . چون به جسد خارجه بن زید بن ابوزهیر رسیدند ، ابوعامر به ابوسفیان گفت : می دانی این کیست ؟ گفت : نه . گفت : ابن خارجه بن زید سالار قبیله حارث بن خزرج است و چون از کنار جسد عباس بن عباد بن نضله که کنار جسد خارجه بود گذشتند ، پرسید : این را می شناسی ؟ گفت : نه . گفت : این ابن قوقل است ، شریفی از خاندان شرف است . سپس از کنار جسد ذکوان بن عبد قیس گذشتند .

گفت : این هم از سروران ایشان است . و چون از کنار جسد حنظله پسر ابوعامر گذشتند ابوسفیان ایستاد و پرسید : این کیست ؟ گفت : این برای

: از همه ایشان گرامی تر و عزیزتر است ، این پسر منحنه است . ابوسفیان گفت : ما جایگاه کشته شدن محمد را نمی بینم . اگر کشته شده بود جسدش را می دیدیم . ابن قمنه دروغ گفته است . در این هنگام ابوسفیان خالد بن ولید را دید از او پرسید آیا کشته شدن محمد برای تو روشن است ؟ گفت : نه .

خودم او را دیدم که همراه تنی چند از یارانش از کوه بالا- می رفتند . ابوسفیان گفت : این درست است ، ابن قمنه یاوه می گوید و پنداشته که محمد را کشته است .

می گوید (ابن ابی الحدید) : این جنگ را از مغازی واقدی بر نقیب ابویزید ، که خدایش رحمت کناد ، خواندم و گفتم : در این جنگ بر سر ایشان چه آمده است ؟ و آن را بسیار بزرگ می شمرم . گفت : به چه سبب و از چه رو آن را بزرگ می شمری . موضوع چنین بوده است که پس از کشته شدن پرچمداران قریش افرادی که در قلب لشکر مسلمانان بوده اند به قلب لشکر مشرکان حمله برده اند آنان را درهم شکسته اند و اگر دو پهلوی لشکر اسلام که به فرماندهی اسید بن حضیر و حباب بن منذر بود ایستادگی می کردند ، مسلمانان شکست نمی خوردند ولی افراد دو پهلوی لشکر مسلمانان هم به قلب لشکر مشرکان حمله بردند و خود را ضمیمه افراد قلب لشکر کردند و لشکر پیامبر صلی الله علیه و آله فقط به صورت یک فوج در آمد و در

همان حال افراد قلب لشکر قریش ایستادگی استواری کردند . چون افراد دو پهلوی لشکر قریش دیدند کسی در برابر آنان نیست حمله خود را از پشت لشکر مسلمانان آغاز کردند و گروهی بسیار از ایشان آهنگ تیر اندازانی کردند که قرار بود پشتیبان لشکر مسلمانان باشند و همه آنان را کشتند و شمار تیر اندازان که پنجاه تن بود تاب ایستادگی در قبال خالد و عکرمه را که با دو هزار تن حمله کرده بودند نداشت . وانگهی گروه بسیاری از آن پنجاه تن هم برای شرکت در تاراج مرکز خود را رها کرده بودند و به غارت روی آورده بودند .

نقیب ابو یزید ، که خدایش رحمت کناد ، گفت : آن کسی که در آن روز مسلمانان را شکست داد و به کمال پیروزی دست یافت خالد بن ولید بود . خالد سوار کاری دلیر بود که سوار کاران آزموده و خونخواه بسیار همراهش بودند . او کوه را دور زد و از دهانه ای که تیر اندازان می بایست آن را حفظ کنند به پشت سر مسلمانان نفوذ کرد . افراد قلب لشکر مشرکان هم پس از شکست برگشتند و مسلمانان را احاطه کردند و مسلمانان میان ایشان محاصره شدند و همگی به یکدیگر در آویختند و چنان شد که از بسیاری گرد و خاک مسلمانان یکدیگر را نمی شناختند و برخی از ایشان با شمشیر به پدر یا برادر خود حمله می برد و بیم و شتاب هم دست به دست داد و پس از اینکه نخست پیروز بودند شکست برایشان افتاد و نظیر این کار همواره در جنگها

صورت می گیرد .

به او ، که خدایش رحمت کناد ، گفتم : پس از اینکه مسلمانان شکست خوردند و هر کس که باید بگریزد گریخت پیامبر صلی الله علیه و آله در چه حالی بود ؟ گفت : با تنی چند از یاران خود که از آن حضرت حمایت می کردند پایداری کردند و یک گروه از مسلمانان هم پس از فرار برگشتند و بدان گونه گروه مسلمانان از مشرکان شناخته شدند و مسلمانان بر یک جانب بودند و باز جنگ در گرفت و دو گروه درگیر شدند . پرسیدم : پس از آن چه شد ؟ گفت : مسلمانان همچنان از پیامبر صلی الله علیه و آله دفاع و حمایت می کردند ولی شمار مشرکان بر ایشان بیشی می گرفت و همچنان از مسلمانان می کشتند تا آنجا که فقط اندکی از روز باقی مانده و پیروزی همچنان از مشرکان بود . پرسیدم : سپس چه شد ؟ گفت : کسانی که باقی مانده بودند دانستند که یارای ایستادگی با مشرکان ندارند و به کوه بر رفتند و پناه گرفتند .

به نقیب گفتم : پیامبر صلی الله علیه و آله چه کرد ؟ گفت : آن حضرت هم بر کوه شد .

گفتم : آیا می توان گفت که آن حضرت هم فرار کرده است ؟ گفت : فرار در مورد کسی گفته می شود که در دشت و صحرا از مقابل دشمن کاملاً بگریزد ، اما کسی که در دامنه کوه سرگرم جنگ است و کوه بر او مشرف است ، اگر در دامنه کوه برای خود موفقیتی نبیند و بر فراز کوه

رود گریخته نامیده نمی شود . نقیب ، که خدایش رحمت کناد ساعتی خاموش ماند و سپس گفت : حال بر همین گونه بوده است که گفتم ، اگر می خواهی این عمل را فرار بگویی ، بگو ، که پیامبر صلی الله علیه و آله روز هجرت در حالی که از شر مشرکان می گریخت از مکه هجرت فرمود و هیچ عیب و کاستی بر او در این مورد نیست .

به نقیب گفتم : واقدی از قول یکی از صحابه روایت می کند که می گفته است در جنگ احد تا هنگامی که دو گروه از یکدیگر جدا شدند پیامبر صلی الله علیه و آله یک وجب هم از جای خود تکان نخورد . گفت : کسی را که این روایت را نقل کرده است رهایش کن ، هر چه می خواهد بگوید ، سخن صحیح همین است که من برای تو گفتم و سپس افزود آخر چگونه ممکن است گفته شود پیامبر صلی الله علیه و آله تا هنگامی که دو گروه از یکدیگر دست برداشته اند همچنان بر جای خود ایستاده بوده است ؟ و حال آنکه دو گروه از یکدیگر جدا نشدند ، مگر پس از آنکه ابوسفیان پیامبر صلی الله علیه و آله را که بالای کوه بود مورد خطاب قرار داد و آن سخنان را گفت و همینکه دانست پیامبر صلی الله علیه و آله زنده و برفراز کوه است و سواران نمی توانند به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله بالا روند و اگر هم پیادگان بخواهند به کوه بروند به پیروزی بر پیامبر صلی الله علیه

و آله دست نخواهد یافت ، زیرا بیشتر یاران پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که تا پای جای ایستادگی می کردند همراهش بودند ، و مشرکان نمی توانستند از ایشان یک تن را بکشند مگر اینکه دو تن یا سه تن از خودشان کشته شود و مسلمانان چون راه گریزی نداشتند و بر فراز کوه محصور بودند ایستادگی و از جان خود پاسداری می کردند ، از رفتن بالای کوه خود داری کردند و به همان اندازه که در جنگ از مسلمانان کشته بودند قناعت کردند و امیدوار شدند که در جنگ دیگری پیروزی کامل بر پیامبر صلی الله علیه و آله خواهند یافت ، و بازگشتند و آهنگ مکه کردند .

واقعی از ابوسبزه از اسحاق بن عبدالله بن ابی فروه از ابوالحویرث از نافع بن جبیر نقل می کند که می گفته است : از مردی از مهاجران شنیدم که می گفت : در جنگ احد حضور داشتم و خود دیدم که تیر از هر جانب می آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله وسط میدان ایستاده بودم و تیرها همه از کنارش می گذشت و به ایشان نمی خورد . عبدالله بن شهاب زهری را دیدم که فریاد می کشید مرا به محمد راهنمایی کنید که اگر او از این معرکه جان به در برد من جان به در نخواهم برد . در همان حال پیامبر صلی الله علیه و آله بدون اینکه هیچ کسی با او باشد ، کنار عبدالله بن شهاب بود ، و عبدالله از آنجا گذشت و صفوان بن امیه او را دید و گفت

: خاک بر سرت ! مرگ نمی توانستی به محمد ضربتی بزنی و این غده را قطع کنی و حال آنکه خداوند او را در دسترس تو قرار داد . ابن شهاب به صفوان گفت : تو او را دیدی ؟ گفت : آری و تو کنارش بودی . ابن شهاب گفت : به خدا سوگند که او را ندیدم و به خدا سوگند می خورم که او از ما محفوظ نگه داشته شده است . ما چهار تن بودیم که پیمان برای کشتن او بستیم و به جستجوی او پرداختیم ولی موفق نشدیم .

واقعی می گوید : ابن ابی سبره ، از نمله بن ابی نمله (۱۸۲) که نام اصلی ابونمله عبدالله بن معاذ و معاذ برادر مادر براء بن معرور است - برای من نقل کرد که می گفته است : چون مسلمانان در جنگ احد پراکنده و منهزم شدند ، پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدم که فقط تنی چند از یارانش از مهاجر و انصار همراهش بودند و آن حضرت را با خود کنار دره بردند .

مسلمانان در آن هنگام نه پرچم بر افراشته ای داشتند و نه جمعی بودند ، و فوجهای مشرکان می آمدند و می رفتند و جمع و پراکنده می شدند و کسی آنان را دفع نمی کرد ، یعنی هیچ کس را نمی دیدند که با آنان رویاروی شود .

واقعی می گوید : ابراهیم بن محمد بن شرحبیل عبدری - یعنی عبدالداری - از قول پدر خویش برای من نقل کرد که می گفته است : لوای مسلمانان را مصعب بن عمیر

بر دوش داشت و چون مسلمانان به جولان آمدند مصعب همچنان پایدار بود. ابن قئمه که سوار بر اسب بود پیش آمد و ضربتی بر دست راست او زد که آن را قطع کرد، مصعب این آیه را تلاوت کرد: و نیست محمد مگر پیامبری که پیش از وی پیامبران گذشته شدند. (۱۸۳) و لوار را به دست چپ گرفت و خود را روی آن خم کرد، ضربت دیگری بر او زد و دست چپش هم قطع شد. مصعب با دو بازوی خود پرچم را به سینه خویش فشرد و همان آیه را تلاوت می فرمود. برای بار سوم با نیزه بر او حمله شد و چنان ضربه ای بود که نیزه شکست و مصعب در افتاده و رایت سقوط کرد. همان دوم دو مرد از خاندان عبدالدار برای گرفتن پرچم پیشی گرفتند - سویط بن حرمله و ابوالروم. پرچم را ابوالروم گرفت و تا هنگام بازگشت مسلمانان به مدینه در دست او بود.

واقعی می گوید: و گفته اند چون جنگ سخت و پیامبر صلی الله علیه و آله زخمی شد و دشمن آن حضرت را احاطه کرد، مصعب بن عمیر و ابودجانه از آن حضرت دفاع می کردند و چون زخم پیامبر صلی الله علیه و آله بسیار شد فرمود: چه کسی جان خود را می فروشد؟ پنج جوان انصاری به یاری آمدند که عماره بن زیاد بن سکن هم از ایشان بود. او چندان جنگ کرد تا آنکه از کار باز ماند. گروهی از مسلمانان

باز آمدند و چندان پیکار کردند که دشمنان خدا را پراکنده ساختند . پیامبر صلی الله علیه و آله به عماره بن زیاد فرمود نزدیک من بیا و او را که چهارده زخم بر تن داشت به پاهای خود تکیه داد و عماره در گذشت . پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمانان را بر می انگیخت و به جنگ تحریض می فرمود . گروهی از مشرکان مسلمانان را هدف تیر قرار می دادند که از جمله ایشان حیان بن عرقه و ابواسامه جشمی بودند و پیامبر صلی الله علیه و آله به سعد بن ابی وقاص فرمود : تیر بینداز پدر و مادرم فدایت . حیان بن عرقه تیری انداخت که به دامت جامه ام ایمن خورد و آن را بر گرداند و بدن ام ایمن که برای آب دادن به زخمیها در معرکه آمده بود برهنه و نمایان شد . حیان سخت خندید و این موضوع بر پیامبر صلی الله علیه و آله گران آمد و تیری بدون پیکان را برداشت و به سعد بن ابی وقاص داد و فرمود همین تیر را بینداز . سعد چنان کرد و آن تیر به گودی گلوی حیان خورد و او پشت افتاد و عورتش آشکار شد . سعد بن ابی وقاص می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله چنان خندید که دندانهایش آشکار شد و سپس فرمود سعد انتقام ام ایمن را گرفت ، خداوند دعایت را مستجاب و تیر ترا استوار بدارد . در آن هنگام مالک بن زهیر جشمی ، که برادر ابواسامه بود ، مسلمانان را سخت تیر باران می

کرد . او و ریان بن عرقه شتابان خود را پشت صخره ها پنهان می کردند و به یاران پیامبر صلی الله علیه و آله تیر می انداختند و بسیاری از یاران پیامبر را کشتند .

در همان حال سعد بن ابی وقاص مالک بن زهیر را دید که سرش را از پشت سنگی بیرون آورد تا تیر بیندازد . سعد تیری به او زد که به چشمش خورد و از پشت سرش بیرون آمد .

مالک بن زهیر با تمام قامت به آسمان جهید و سقوط کرد و خداوند عزوجل او را کشت .

واقعی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله آن روز با کمان خود چندان تیر انداخت که زه آن پاره شد و قتاده بن نعمان آن را گرفت و آن کمان پیش او بود . در آن روز چشم قتاده تیر خورد و از حدقه بیرون آمد و بر گونه اش آویخته ماند . قتاده می گوید : به حضور پیامبر رفتم و گفتم : ای رسول خدا همسری جوان و زیبا دارم ، دوستش می دارم و دوستم دارد ، می ترسم که این زخم چشم مرا ناخوش بدارد . پیامبر صلی الله علیه و آله چشم مرا بر جای خود نهاد و چون حال نخست و بینا شد و هیچ ساعتی از شب یا روز ناراحتی ندارد . قتاده پس از آنکه سالخورده شده بود می گفت : این چشم من قوی تر است و از چشم دیگرش زیبا بود .

قسمت هفتم

واقعی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله به تن خویش جنگ فرمود و چندان تیر

انداخت که تیرهایش تمام شد و سر کمانش شکست و پیش از شکستن سر کمان زده آن هم پاره شد و کمان آن حضرت در حالی که فقط یک وجب از زه آن آویخته بود، در دستش باقی ماند. عکاشه بن محسن کمان را گرفت که زهش را متصل کند، پس از آنکه دقت کرد گفت: ای رسول خدا! این زه نمی رسد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آن را بکش خواهد رسید.

عکاشه می گوید: سوگند به کسی که او را به حق مبعوث فرموده است همان زه را کشیدم و توانستم دو یا سه بار هم آن را به کنار کمان پیچ بدهم. پیامبر صلی الله علیه و آله کمان را گرفت و دوباره شروع به تیر اندازی فرمود و ابوظلحه همچون سپری پیشاپیش و جلو پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داشت تا آنکه دیدم کمان شکست و قتاده بن نعمان آن را گرفت.

واقعی می گوید: در جنگ احد ابوظلحه تیرهای تیردان خود را بیرون آورد و جلو پیامبر صلی الله علیه و آله نهاد خودش هم تیر انداز و دارای صدای بسیار بلندی بود و پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود: همانا صدای ابوظلحه میان لشکر بهتر از چهل مرد است. در تیردان ابوظلحه پنجاه تیر بود که مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله ریخته بود و فریاد می کشید که ای جانم فدای تو باد! و همچنان تیر می انداخت. پیامبر صلی الله علیه و آله پشت سر ابوظلحه

ایستاده بود و سر خود را از فاصله سر و دوش ابو طلحه بیرون می آورد و به هدف و جایی که تیر اصابت می کرد و می نگریست ، تا تیرهای ابوطلحه تمام شد و او به پیامبر می گفت : گلوی من فدای گلوی تو باد خدای مرا فدای تو گرداند . گویند پیامبر گاهی قطعه چوبی از زمین بر می داشت و می فرمود : ای ابوطلحه تیر بینداز ، و ابوطلحه آن را همچون تیر چون خوبی به کار می برد .

واقعی می گوید : تیراندازان نامبردار میان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله عبارت بودند از سعد بن ابی وقاص ، ابوطلحه ، عاصم بن ثابت ، سائب بن عثمان بن مظعون ، مقداد بن عمرو ، زید بن حارثه ، حاطب بن ابی بلتعنه ، عتبه بن غزوان ، خراش بن صمه ، قطبه بن عامر بن حدیده ، بشر بن براء بن معرور ، ابونائله سلکان بن سلامه و قتاده بن نعمان .

واقعی می گوید : ابورهیم غفاری را تیری به گلو خورد . به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و رسول خدا صلی الله علیه و آله آب دهان خود را به زخم مالید که کاملاً بهبود یافت و پس از آن ابورهیم منحور - گلو بریده - مشهور شد .

ابو عامر و محمد بن عبدالواحد زاهد لغوی (۱۸۴) که غلام ثعلب بوده است ، و محمد بن حبيب در امالی خود روایت کرده اند که چون بیشتر یاران پیامبر صلی الله علیه و آله روز احد از حضور آن

حضرت گریختند ، فوجهای دشمن بسیار آهنگ با پیامبر صلی الله علیه و آله کردند . فوجی از اعقاب عبدمنات بن کنانه ، که چهار پسر سفیان بن عویف ، یعنی خالد و ابوالشعثاء و ابوالحمراء و غراب ، میان ایشان بودند ، حمله آوردند . پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود : این فوج را از من کفایت کن . علی علیه السلام به آن فوج که حدود پنجاه تن بودند حمله کرد . علی پیاده بود و چندان ضربت زد که پراکنده شدند و باز جمع شدند و علی علیه السلام همچنان با شمشیر نبرد می کرد تا آنکه هر چهار پسر سفیان بن عویف را کشت و شش تن دیگر را هم که نام ایشان معلوم نیست کشت . جبریل علیه السلام به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : ای محمد ! این مواسات است و فرشتگان از مواسات این جوانمرد در شگفتند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : چه چیزی او را از مواسات باز می دارد که او از من از اویم . جبریل علیه السلام فرمود : من هم از شمایم . گوید : در آن هنگام سروشی از سوی آسمان بدون اینکه شخصی دیده شود شنیده شد که چند باز چنین می گفت :

شمشیر جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی نیست .

و چون از رسول خدا پرسیدند این کیست که چنین می گوید ؟ فرمود : جبریل است .

می گوید (ابن ابی الحدید) : این خبر را گروهی از محدثان نقل کرده اند و از اخبار مشهور است

و در برخی از نسخه های مغازی محمد بن اسحاق آن را دیدم و در برخی از نسخه های مغازی نیامده است . از شیخ خود عبدالوهاب بن سکینه ، که خدایش رحمت کناد ، درباره این خبر پرسیدم ، گفت : خبر صحیحی است . گفتم : چرا در کتابهای صحاح نیامده است ؟ گفت : مگر کتابهای صحاح تمام اخبار صحیح را نقل کرده است ، چه بسیار از احادیث صحیح را که مولفان و گرد آورندگان کتابهای صحاح از قلم انداخته اند . (۱۸۵)

واقدی می گوید : عثمان بن عبدالله بن مغیره مخزومی در حالی که اسب ابلق خود را به تاخت و تاز در آورده و مجهز به همه سلاحها بود ، به قصد گرفتن و کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی آن حضرت آمد ، این هنگامی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی دره می رفت . عثمان بن عبدالله فریاد می کشید که اگر تو رستگار شوی و جان به سلامت بری من جان به سلامت نخواهم برد . پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاد ، قضا را اسب عثمان در یکی از گودالهایی که ابو عامر فاسق برای مسلمانان کنده بود فرو شد و بر روی در آمد و عثمان از آن پایین افتاد . اسب از گودال بیرون آمد و یکی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله آن را گرفت . حارث بن صمه به جنگ عثمان بن عبدالله رفت ، ساعتی با شمشیر جنگ کردند و حارث پای عثمان را که زره خود را تا

کمر بالا زده بود ، قطع کرد و عثمان به زانو در آمد و حارث سرش را برید و جامه های جنگی او را که زرهی خوب و مغفر و شمشیر نیکو بود برداشت و شنیده نشده است لباس جنگی کسی دیگری از مشرکان غیر از او را بیرون آورده باشند . پیامبر صلی الله علیه و آله به جنگ آن دو می نگریست و پرسید : که آن مرد کیست ؟ گفتند : عثمان بن عبدالله بن مغیره است . فرمود : سپاس خداوندی که او را هلاک فرمود .

عثمان بن عبدالله را عبدالله بن جحش در سریه نخله اسیر کرده و به مدینه و حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آورده بود و او فدیة پرداخته و پیش قریش برگشته بود و با آنان در جنگ احد شرکت کرد و کشته شد . عبید بن حجاز عامری که از افراد خاندان عامر بن لوی بود همینکه کشته شدن عثمان بن عبدالله بن مغیره را دید همچون جانوری درنده شتابان پیش آمد و ضربتی بر دوش حارث بن صمه زد که حارث زخمی بر زمین افتاد و یارانش او را از معرکه بیرون بردند . ابودجانه به جنگ عبید بن حجاز رفت و ساعتی با یکدیگر مبارزه کردند و هر یک با سپر شمشیر دیگری را رد می کرد ، سرانجام ابودجانه کمر عبید را گرفت و او را محکم بر زمین کوبید و همچنان که گوسپند را می کشند سرش را با شمشیر برید و برگشت و به پیامبر صلی الله علیه و آله پیوست .

واقعی می گوید : روایت شده است

که سهل بن حنیف با تیر اندازی شروع به دفاع از پیامبر صلی الله علیه و آله کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: به سهل تیر بدهید که تیر اندازی برای او سهل و آسان است. گویند پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوالدرداء نگریست که ایستادگی می کند و حال آنکه مردم از هر سو می گریزند، فرمود عویمر - ابوالدرداء - نیکو سواری است.

واقدی می گوید: برخی هم گفته اند که ابوالدرداء در جنگ احد حضور نداشته است. (۱۸۶)

واقدی می گوید: حارث بن عبدالله بن کعب بن مالک می گوید کسی که خود شاهد بوده است برای من نقل کرد که ابو سیره بن حارث بن علقمه با یکی از مشرکان به جنگ پرداخت و رویا روی شد. ضربه هایی رد و بدل کردند که هر یک خود را از ضربه دیگری حفظ می کرد، گویی دو جانور درنده بودند که گاه حمله می کردند و گاه از حمله باز می ایستادند. سپس دست به گریبان شدند و هر دو بر زمین افتادند ولی ابوسبزه توانست روی رقیب بنشیند و با شمشیر سر او را برید، همان گونه که گوسپند را سر می برند، و از روی جسد او برخاست در همین حال خالد بن ولید در حالی که سوار بر اسب سیاهی با پیشانی و ساقهای سپید بود و نیزه بلندی در دست داشت رسید و چنان از پشت سر به ابوسبزه نیزه زد که پیکان آن از سینه ابوسبزه بیرن آمد و

او مرده بر زمین افتاد و خالد بن ولید برگشت و گفت : من از ابوسلیمانم .

واقعی می گوید : در آن روز طلحه بن عبیدالله برای دفاع از پیامبر صلی الله علیه و آله جنگی سخت کرد . طلحه می گفته است ، دیدم که چون یاران پیامبر صلی الله علیه و آله گریختند و دشمنان بسیار شدند ، پیامبر صلی الله علیه و آله را از هر سو احاطه کردند و من نمی توانستم در کدام سمت ایستادگی کنم ، آیا جلو باشم یا به سمت چپ و راست یا مواظب پشت سر پیامبر ، ناچار با شمشیر گاه از این سو و گاه از آن سو ، دفاع می کردم تا مشرکان از گرد رسول خدا صلی الله علیه و آله پراکنده شدند . پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز به روایتی فرمود : همانا بهشت بر طلحه واجب شد .

به روایتی دیگر فرمود : همانا طلحه آنچه را بر عهده داشت ، انجام داد .

واقعی می گوید : روایت شده است که سعد بن ابی وقاص از طلحه نام برد و گفت : خدایش رحمت کناد ، که در جنگ احد از همه ما بیشتر از رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کرد .

گفتند : ای ابواسحاق چگونه بود ؟ گفت : او همواره به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوسته بود و حال آنکه ما گاهی از کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله پراکنده می شدیم و گاه به حضورش بر می گشتیم و خودم طلحه را دیدم که بر گرد

پیامبر صلی الله علیه و آله می گردید و خود را برای آن حضرت همچون سپری قرار داده بود .

واقعی همچنین می گوید : که از طلحه پرسیدند ای ابومحمد بر سر این انگشت تو چه آمده است ؟ گفت : مالک بن زهیر جشمی ، که تیرش خطا نمی کرد ، تیری به قصد پیامبر صلی الله علیه و آله انداخت ، دست خود را سپر چهره رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار دادم ، تیر او به انگشت کوچکم خورد و آن را شل کرد .

واقعی می گوید : طلحه همینکه تیر خورد گفت : آخ ! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : اگر بسم الله می گفت در حالی که مردم می دیدند وارد بهشت می شد و سپس فرمود : هر کس دوست دارد به مردی از اهل بهشت که در دنیا گام بر می دارد بنگرد به طلحه بن عبیدالله نظر افکند . طلحه از کسانی است که تعهد خود را انجام داد . (۱۸۷) طلحه خودش می گفته است : هنگامی که مسلمانان به هزیمت رفتند و برگشتند ، در آن فاصله مردی از خاندان عامر بن لوی که نامش شبیه بن مالک بن مضرب بود و بر اسی سرخ و سپید پیشانی سوار و سراپا پوشیده از آهن بود و نیزه خود را بر زمین می کشید پیش آمد و فریاد می کشید که من دارای مهره های سپید دریایی هستم ، محمد را به من نشان دهید . من نسخت اسب او را پی کردم که از پا در آمد ،

آنگاه نیزه اش را گرفتم و به او نیزه ای زدم که به حدقه چشمش فرو شد و همچون گاو بانگ بر آورد، از جای خود تکان نخوردم تا آنکه پای خود را بر گونه اش نهادم و جامه مرگ بر او پوشاندم.

واقعی می گوید: در جنگ احد دو ضربه بر سر طلحه خورده بود که به شکل صلیب در آمده بود. مردی از مشرکان آن دو ضربه را بر او زده بود یکی در حالی که به او روی آورده بود و دیگری در حالی که از او برگشته بود و از زخمهای او خون جاری بود. ابوبکر می گوید: همینکه پیش پیامبر صلی الله علیه و آله صلی الله علیه و آله آمدم فرمود: مواظب پسر عمویت باش. به سراغ طلحه رفتم که بیهوش افتاده بود و خون روان بود. بر چهره اش آب زدم به هوش آمدند و پرسید رسول خدا صلی الله علیه و آله در چه حال است و چه کرد؟ گفتم: خوب است و همان حضرت مرا پیش تو گسیل فرموده است. گفت: سپاس خدا را هر مصیبتی پس از او بزرگ است.

واقعی می گوید: ضرار بن خطاب فهری می گفته است: در یکی از سفرهای عمره طلحه بن عبیدالله او را دیدم کنار مروه سرش را می تراشید و به نشان آن دو ضربه که به شکل صلیب بود می نگریدم، ضرار افزوده است به خدا سوگند من آن دو ضربه را بر او زده بودم. او به رویارویی من

آمد ، ضربتی بر او زدم سپس با اینکه از کنار من گذشته بود ، دوباره بر او حمله کردم و ضربتی دیگر بر سرش زدم .

واقعی می گوید : در جنگ جمل پس از اینکه علی علیه السلام گروهی را کشت و وارد بصره شد ، مردی عرب پیش آن حضرت آمد و برابرش ایستاده و سخن گفت و به طلحه دشنام داد . علی علیه السلام بر او بانگ زد و او را از ادامه سخن باز داشت و فرمود : تو در جنگ احد نبودی تا اهمیت خدمت او به اسلام و مقام او را در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله درک کرده باشی . آن مرد سر شکسته و خاموش شد . یکی دیگر از قوم پرسید خدمت و گرفتاری او در جنگ احد چگونه بود که خدایش رحمت کناد ؟ علی علیه السلام فرمود : آری ، خدایش رحمت کناد ، خودم او را دیدم که خویشتن را سپر رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار داده بود و شمشیرها پیامبر صلی الله علیه و آله را فرا گرفته بود و تیر از هر سو می رسید و او همچون سپری برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که با جان خود از او دفاع می کرد . مرد دیگری گفت : جنگ احد چنان جنگی بود که در آن یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته شدند و پیامبر صلی الله علیه و آله زخمی شد .

علی علیه السلام فرمود : شهادت می دهم که خودم شنیدم پیامبر صلی الله علیه و

آله می فرمود: کاش من هم همراه یاران خود در دامنه کوه کشته می شدم. سپس علی علیه السلام فرمود: در آن روز من در ناحیه ای دشمن را می راندم و دور من یکه و تنه به گروهی خشن از دشمن که سلاح کامل بر تن داشتند و عکرمه بن ابی جهل هم با آنان بود برخورددم، با شمشیر کشیده خود را میان ایشان انداختم، آنان مرا احاطه کردند، من هم چندان شمشیر زدم تا توانستم از میان ایشان بیرون آیم و دوباره حمله کردم و توانستم از همانجا که حمله کرده بوم باز گردم، ولی مرگ و اجل من به تاخیر افتاد و خداوند متعال کار شدنی را مقدر فرموده و به انجام می رساند.

واقعی می گوید: جابر بن مسلم از عثمان بن صفوان از عماره بن خزیمه از قول کسی که به حباب بن منذر بن جموح می نگریسته است برایم نقل کرد که می گفته است: او چنان گردا گرد دشمن بر می آمد و حمله می کرد که گویی بر گله گوسپندان حمله می کند و دشمنان چنان او را محاصره کرده بودند که گفته شد حباب کشته شد و همان دو او در حالی که شمشیر در دست داشت آشکار شد و دشمن از گرد او پراکنده شد. او بر هر گروهی که حمله می کرد به سوی جمع خود می گریختند و سرانجام حباب پیش پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت و حباب در آن روز با دستار سبزی که بر مغفر خود بسته بود مشخص

قسمت هشتم

واقدی می گوید : روز جنگ احد عبدالرحمان پسر ابوبکر - که همراه مشرکان بود - سوار بر اسب به میدان آمد و در حالی که سراپا پوشیده از آهن بود و چیزی جز دو چشمش دیده نیم شد مبارز طلبید و بانگ برداشت که من عبدالرحمان پسر عتیق هستم چه کسی به نبرد می آید ؟ ابوبکر برخاست و شمشیر خود را بیرون کشید و گفت : من با او نبرد می کنم . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : شمشیرت را در نیام کن و به جای خود برگرد و ما را از خود بهره مند ساز .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : من برای شماس بن عثمان مثلی بهتر از سپر نمی شناسم ، مقصود آن حضرت آن بود که در آن روز او بسیار پسندیده از آن حضرت دفاع کرده بود . پیامبر به هر سو که می نگریست شماس را رو به روی خود می دید که با شمشیر خود دفاع می کند و چون پیامبر صلی الله علیه و آله از هر سو محاصره شد ، شماس خود را همچون سپری قرار داد تا به شهادت رسید و این است معنای سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده است : برای شماس مثلی بهتر از سپر نمی یابم .

واقدی می گوید : پس از آنکه مسلمانان در اثر حمله خالد بن ولید از پشت سر به آنان گریختند ، نخستین کس از مسلمانان که پس از گریز بازگشت قیس به محرث بود که همراه گروهی از انصار که تا محله بنی

حارثه عقب نشسته بودند برگشت . آنان که شتابان برگشته بودند با مشرکان رو به رو شدند و خود را میان آنان انداختند و به جنگ پرداختند و هیچ یک نگریختند تا همگان شهید شدند . قیس به محرث همچنان به مشرکان با شمشیر خود ضربت می زد و تنی چند از آنان را کشت . سرانجام او را از هر طرف با نیزه مورد هجوم قرار دادند و کشتند ، چهارده زخم عمیق نیزه و ده زخم شمشیر روی بدنش دیده می شد .

واقعی می گوید : عباس بن عبده بن نطله که معروف به ابن قوقل بود و خارجه بن زید بن ابی زهیر و اوس بن ارقم بن زید هم با یکدیگر بودند . عباس بن عباده فریاد می کشید و می گفت : ای گروه مسلمانان شما را به خدا که خدا و پیامبران را فریاد آورید ، این گرفتاری را فقط به سبب نافرمانی از پیامبران دچار شده اید ، به شما وعده پیروزی داد ولی پایداری و شکیبایی نکردید . عباس سپس مغرور و زره را نمی خواهی ؟ خارجه گفت : نه ، من هم می خواهم همان کاری را بکنم که تو می خواهی همان کاری را بکنم که تو می خواهی انجام دهی ، آن دو خود را میان دشمن انداختند . عباس می گفت : اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته شود و کسی از ما زنده بماند ، عذر ما در پیشگاه خداوند چیست ؟ خارجه می گفت : هیچ عذر و بهانه ای در پیشگاه خداوند نخواهد داشت . عباس

را سفیان بن عبد شمس سلمی کشت ، عباس هم دو زخم کاری به او زده بود ، سفیان از معرکه گریخت و یک سالی از آن دو زخم رنجه بود و بعد بهبود یافت . خارجه را نیزه داران احاطه کردند و بیش از ده زخم برداشت و در میدان افتاد . صفوان بن امیه از کنار او گذشت و او را شناخت و گفت ای از سران یاران محمد است و سر را که هنوز رمقی داشت برید . اوس بن ارقم هم کشته شد .

صفوان گفت : خیب بن یساف را که دیده است ؟ و همچنان در جستجوی او بود و بر او دست نیافت . او پیکر خارجه را مثله کرد و گفت : این از کسانی بود که در جنگ بدر مردم را بر پدرم - امیه بن خلف - شوراند و افزود : هم اکنون که بزرگانی از یاران محمد را کشتم ، تسکین یافتم که من ابن قوقل و ابن ابی زهیر و اوس بن ارقم را کشتم .

واقعی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله روز جنگ احد فرمود : چه کسی این شمشیر را از من می گیرد که حق آن را ادا کند ؟ گفتند : ای رسول خدا حق آن چیست ؟ فرمود : با آن دشمن را ضربه بزند . عمر گفت : ای رسول خدا ، من . پیامبر صلی الله علیه و آله از او روی برگرداند و دوباره سخن خود را تکرار فرمود . زبیر برخاست و گفت : من ، پیامبر صلی الله علیه و آله

از او هم روی برگرداند و چنان شد که عمر و زبیر دلتنگ شدند . پیامبر صلی الله علیه و آله برای بار سوم سخن خود را فرمود ، ابودجانه گفت : من ، و حق آن را ادا می کنم . پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیر را به او داد و ابودجانه در رویارویی با دشمن حق آن را چنان که باید ادا کرد . یکی از آن دو مرد عمر یا زبیر گفت : باید بینم این مرد که پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیر را به او داد و مرا محروم ساخت چه می کند . گوید : از پی او رفتم و به خدا سوگند هیچ کس را ندیدم که بهتر از او با آن شمشیر جنگ کند . او را دیدم که چندان با آن شمشیر ضربت زد که کند شد و چون ترسید که ضربه آن کاری نباشد آن را با سنگ تیز کرد و باز شروع به ضربت زدن به دشمن کرد تا آن شمشیر همچون داس خمیده شد . گوید : هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیر را به ابودجانه داد او میان دو صف با ناز و غرور راه می رفت . پیامبر صلی الله علیه و آله که متوجه شد فرمود خداوند این گونه راه رفتن را خوش می دارد مگر در این گونه موارد . گوید : چهار تن از یاران پیامبر به هنگام جنگ و حمله نشان داشتند ، یکی ابودجانه بود که دستاری سرخ می بست و قوم او می دانستند هرگاه آن دستار را بر

سر می بندد نیکو جنگ می کند . علی علیه السلام با پارچه پشمی سپیدی نشان می زد ، و زبیر با دستاری زرد ، و حمزه با پر شتر مرغ نشان می زدند .

ابودجانہ می گفته است : در آن روز زنی از دشمن را دیدم که حمله می کرد و سخت هجوم می برد . من که او را مرد می پنداشتم شمشیر را برای زدن او بالا بردم ، ولی همینکه دانستم زن است دست نگه داشتم و خوش نداشتم که با شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله به زنی ضربه بزنم و آن زن عمره دختر حارث بود .

واقعی می گوید : کعب بن مالک می گفته است . در جنگ احد زخمی شدم و بر زمین افتادم و همینکه دیدم مشرکان ، مسلمانان کشته شده و در افتاده را به بدترین وضع مثله می کنند برخاستم و خود را از میان کشته شدگان بیرون کشیدم و به گوشه ای پناه بردم .

در همان حال خالد بن اعلم عقیلی در حالی که کاملاً مسلح بود به مسلمانان حمله آورد و می گفت آنان را احاطه کنید همان گونه که پشم و کرک گوسپند را در بر گرفته است . او که سراپا پوشیده در آهن بود فریاد می کشید که ای گروه قریش ! محمد را مکشید ، او را اسیر بگیرند تا به او نشان دهیم که چه کارها کرده است . در همین حال قزمان آهنگ او کرد و چنان ضربتی با شمشیر بر دوش او زد که ریه اش آشکار شد و من آن را دیدم .

قزمان شمشیرش را بیرون کشید و رفت . مرد دیگری از مشرکان که فقط دو چشم او را می دیدم آشکار شد ، قزمان بر او حمله کرد و ضربتی زد که او را دو نیم کرد و معلوم شد ولید بن عاص بن هشام مخزومی بوده است . کعب می گفته است : در آن روز با خود می گفتم مردی به این شجاعت در شمشیر زدن ندیده ام ولی سرانجام او آن چنان شد . به کعب می گفتند : سرانجام او چه شد ؟ می گفت : خود کشی کرد و دوزخی شد .

واقعی می گوید : ابوالنمر کنانی می گفته است : روز جنگ احد من همراه مشرکان بودم ، مسلمانان پراکنده شدند . در آغاز کار وزش باد به سود مسلمانان بود ، من باده برادر خود در جنگ شرکت کرده بودم که چهار تن از ایشان کشته شدند و ما پراکنده شدیم و پشت به جنگ دادیم و من به ناحیه جماء رسیده بودم و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله به تاراج لشکرگاه پرداختند . ناگاه دیدم سواران ما برگشتند و حمله کردند ، گفتم به خدا سوگند سواران چیزی دیده اند که حمله می کنند ، ما هم پیاده چنان حمله کردیم که چون سواران بودیم . مسلمانان را دیدم که درهم افتاده اند و به یکدیگر ضربت می زنند و بدون اینکه صف و پرچی داشته باشند جنگ می کنند و نمی دانند به چه کسی ضربت می زنند . پرچم مشرکان بر دوش یکی از مردان خاندان عبدالدار بود و من شعار یاران پیامبر

صلی الله علیه و آله را که بمیران بمیران بود می شنیدم و با خود می گفتم یعنی چه؟ و پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدم که یارانش برگرد اویند و تیرها از چپ و راست و رو به روی آن حضرت می بارید و پشت سرش فرو می ریخت . من در آن هنگام پنجاه تیر انداختم و برخی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله را تیر زدم و سپس خداوند مرا به اسلام هدایت فرمود .

واقعی می گوید : عمرو بن ثابت وقش از کسانی که نسبت به اسلام شك و تردید داشت و چون قوم او درباره اسلام با او سخن می گفتند می گفت : اگر بدانم آنچه می گوئید حق است لحظه ای در پذیرش آن درنگ نمی کنم . روز جنگ احد در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله در احد بود او مسلمان شد و شمشیر خود را برداشت و خود را به مسلمانان رساند و چندان جنگ کرد که سخت زخمی شد و میان کشتگان در افتاد ، چون او را پیدا کردند هنوز رمقی داشت . پرسیدند چه چیزی ترا به میدان آورد؟ گفت : اسلام . من به خدا و رسولش ایمان آوردم و شمشیر خویش را برداشتم و در معرکه حاضر شدم و خداوند شهادت را بهره من فرمود . عمرو در دستهای مسلمانان در گذشت . و صلی الله علیه و آله فرمود : او بدون تردید از اهل بهشت است .

واقعی می گوید : ابو هریره در حالی که مردم گرد او جمع بودند

می گفته است به من خبر دهید از مردی که حتی یک سجده هم برای خدا نکرده است و وارد بهشت شده است؟ و مردم سکوت کردند. ابوهریره می گفت: او عمرو بن ثابت بن وقش از قبیله عبدالاشهل است.

واقعی می گوید: مخیرق یهودی از دانشمندان یهود بود. روز شنبه ای که پیامبر صلی الله علیه و آله در احد بود. به یهودیان گفت: به خدا سوگند شما می دانید که محمد پیامبر است و یاری دادن او بر شما واجب است. یهودیان گفتند: ای وای تو، امروز شنبه است.

گفت: دیگر شنبه معنایی ندارد، سلاح خود را برگرفت و خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله رساند و جنگ کرد و کشته شد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: مخیرق بهترین یهودیان است. هنگامی که مخیرق به احد می رفت وصیت کرد و گفت: اگر من کشته شدم اموال من همه از محمد صلی الله علیه و آله است که به هر گونه می خواهد در راه خدا هزینه کند و آن اموال منشا اصلی صدقات پیامبر صلی الله علیه و آله شد.

واقعی می گوید: حاطب بن امیه مردی منافق بود. پسرش یزید بن حاطب از مسلمانان راستین بود که در جنگ احد همراه پیامبر صلی الله علیه و آله شرکت کرد و سخت زخمی شد. قوم او، او را در حالی که هنوز رمقی داشت به خانه اش منتقل کردند. پدرش که دید اهل خانه بر او

می‌گیرند گفت: به خدا سوگند که شما این کار را بر سر او آوردید. گفتند: چگونه؟ گفت: او را فریفتید و به خودش مغرور کردید تا بیرون رفت و کشته شد. اینک هم فریبی دیگر پیش گرفته و او را به بهشت وعده می‌دهید، آری به بهشتی می‌رود که بر آن گیاهان گور خواهد رست. گفتند: خدایت بکشد. گفت: کشته شده اوست، و هرگز به اسلام قرار نکرد. (۱۸۸).

واقعی می‌گوید: قزمان برده و مزدوری از خاندان ظفر بود که نمی‌دانستند از چه قبیله‌ای است، او که فقیر و بدون زن و فرزند بود، به شجاعت معروف بود و در جنگهایی که میان آنان صورت گرفته بود مشهور شده و دوستدار ایشان بود. او در جنگ احد شرکت داشت و جنگی نمایان کرد و شش یا هفت تن از مشرکان را کشت و زخمی شد. به پیامبر گفتند: قزمان سخت زخمی شده است، لابد شهید است. فرمود: نه، که از دوزخیان است. مسلمانان پیش قزمان آمدند و گفتند: ای ابوالغیذاق شهادت بر تو گوار باد. گفت: به چه چیز مرا مژده می‌دهید، به خدا سوگند ما فقط برای حفظ حسب و نسب جنگ کردیم.

گفتند: ترا به بهشت مژده می‌دهیم. گفت: به دانه سپنج و گیاهانی که بر گور می‌روید، به خدا سوگند که ما برای بهشت و دوزخ جنگ نکردیم و فقط

برای حفظ حسب و نسب خود جنگ کردیم . سپس تیری از تیردان خود بیرون آورد و شروع به ضربه زدن به خود کرد و چون دید پیکان آن موثر نیست شمشیر خود را برداشت و خود را با شکم روی آن انداخت به طوری که سرش از پشت او بیرون آمد و چون این موضوع را به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند فرمود : او از دوزخیان است .

واقعی می گوید : عمرو بن جموح مردی لنگ بود . روز جنگ احد چهار پسر داشت که چون شیر همراه پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگها شرکت می کردند . خانواده عمرو می خواستند او را از شرکت در جنگ باز دارند و گفتند تو لنگی و بر تو تکلیفی نیست و پسرانت همراه پیامبر صلی الله علیه و آله رفته اند . عمرو گفت : بسیار خوب ! که آنان به بهشت بروند و من پیش شما بنشینم ! همسرش هند دختر عمرو بن حزام می گوید : او را دیدم که سپرش را برداشته و در حالی که پشت به ما کرده است می گوید : پروردگارا مرا با خواری و ناامیدی پیش خانواده ام برگردان . یکی از خویشاوندان از پی رفتن او سخن گوید که از شرکت در جنگ خود داری کند ، پذیرفت و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و گفت : ای رسول خدا قوم من می خواهند مرا از این راه و بیرون آمدند با تو باز دارند ، به خدا سوگند آرزومندم با همین پای

لنگ خود در بهشت گام بردارم . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : خداوند ترا معذور داشته است و جهاد بر تو واجب نیست . او اصرار کرد . پیامبر صلی الله علیه و آله به قوم او و پسرانش فرمود : بر شما واجب نیست او را منع کنید ، شاید خداوند شهادت را روزی او فرماید . او را آزاد گذاشتند و او در آن روز شهید شد . ابوطلحه می گفته است : همینکه مسلمانان منهزم و پراکنده شدند و سپس برگشتند عمرو بن جموح را در رده نخست دیدم که لنگ لنگان قدم بر می داشت و می گفت : به خدا سوگند مشتاق بهشتم و یکی از پسرانش را دیدم که در پی او می دوید و هر دو شهید شدند .

عایشه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز همراه گروهی از زنها برای کسب خبر بیرون آمده بود و در آن هنگام هنوز احکام حجاب نازل نشده بود . چون کنار سنگلاخ مدینه رسید و از محله بنی حارثه به جانب صحرا سرا زیر شد ، هند دختر عمرو بن حزام و خواهر عبدالله بن عمرو بن حزام را دید که جنازه شوهرش عمرو بن جموح و بردارش عبدالله بن عمرو - پدر جابر بن عبدالله - و پسرش خالد را بر شتری سرت چه خبر است ؟ هند گفت : خیر است ، رسول خدا صلی الله علیه و آله سلامت است و با سلامتی او هر مصیبتی اندک و قابل تحمل است ، البته خداوند گروهی از مومنان را به شهادت نایل

فرمود ، و این آیه را تلاوت کرد : خداوند کافران را با خشم آنان باز برد و پیروزی نیافتند و خداوند مومنان را از جنگ کفایت فرمود و خداوند قوی و عزیز است . (۱۸۹)

قسمت نهم

می گوید (ابن ابی الحدید) : هر چند این روایت همین گونه وارد شده است ولی به نظر من همه این آیه را نخواه بلکه گفته باشد و خداوند کافران را به خشم آنها باز برد و گرنه چگونه ممکن است سخن او همان سخن خداوند باشد که پس از جنگ خندق نازل شده و جنگ خندق پس از جنگ احد بوده است و بدین سبب به راستی بعید است که چنین گفته باشد .

گوید : عایشه به هند گفت : این جنازه ها کیستند ؟ گفت : بردارم و پسر و همسرم که کشته شده اند . پرسید : آنها را کجا می بری ؟ گفت : به مدینه تا به خاک سپارم و شتر خویش را می کرد ، ولی شتر به زانو در آمد . عایشه گفت : شاید به سبب سنگینی اجساد طاقت حمل آنها را ندارد ؟ هند گفت : نه ، این چیزی نیست ، که گاهی به اندازه بار دو شتر را می کشد خیال می کنم سبب دیگری دارد . گوید : بر شتر نهیب زد ، حیوان به پا خاست ولی همینکه روی او را به جانب مدینه کرد باز زانو بر زمین زد و چون روی شتر را به جانب احد کرد . شتابان آهنگ رفتن به احد کرد . هند پیش پیامبر صلی الله علیه

و آله برگشت و موضوع را به عرض رساند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : شتر مامور است ، آیا عمرو بن جموح هنگام خروج از منزل سختی نگفت ؟ هند گفت : چون آهنگ احد کرد ، روی به قبله ایستاد و عرضه داشت پروردگارا مرا به خانه ام بر مگردان و شهادت روزی من فرمای . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : به همین سبب این شتر حرکت نمی کند ، ای گروه انصار میان شما افرادی هستند که چون خدا را سوگند دهند ، خداوند سوگندشان را می پذیرد و یکی از ایشان همین عمرو بن جموح است . آنگاه به هند فرمود : ای هند از هنگامی که برادرت کشته شده است فرشتگان بر او سایه افکنده و منتظرند که کجا به خاک سپرده می شود . سپس پیامبر صلی الله علیه و آله همینجا منتظر ماند تا آن سه جنازه را در گور نهادند و فرمود : ای هند شوهرت عمرو و پسرت خلاد و برادرت عبدالله در بهشت دوستان یکدیگرند . هند گفت : ای رسول خدا دعا فرمود که شاید خداوند مرا هم با ایشان قرار دهد .

واقعی می گوید : جابر بن عبدالله می گفته است : در جنگ احد گروهی صبحی زدند و شهید شدند و پدر من هم از ایشان بود . (۱۹۰)

و جابر می گفته است : نخستین شهید مسلمانان در جنگ احد پدرم بود که او را سفیان بن عبد شمس پدر ابوالاعور سلمی کشت و پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از هزیمت مسلمانان

بر او نماز گزارد . همچنین جابر می گوید : چون پدرم به شهادت رسید عمه ام شروع به گریستن کرد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : چه چیزی او را به گریستن واداشته است که فرشتگان با بالهای خود بر پیکر عبدالله سایه افکنده اند تا دفن شود .

عبدالله بن عمرو بن حزام می گفته است : چند روز پیش از جنگ احد مبشر بن عبدالمنذر یکی از شهیدان بدر را در خواب دیدم که به من می گفت : تو چند روز دیگر پیش ما خواهی آمد . گفتم : تو کجایی ؟ گفت : در بهشت هستم و هر جا می خواهیم می خوریم . گفتم : مگر تو در جنگ بدر کشته نشده ای ؟ گفت : چرا ولی بعد زنده شدم .

چون عبدالله این خواب را برای پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرد ، فرمود : ای ابوجابر این نشانه شهادت است . (۱۹۱)

واقعی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله روز جنگ احد فرمود : عبدالله بن عمرو بن حزام و عمرو بن جموح را در یک گور به خاک بسپرید . و گفته می شود آن دو را در حالی یافتند که به شدت مثله و پاره پاره شده بودند ، آن چنان که همه اندامهای آنان را بریده بودند و بدنهای ایشان شناخته نمی شد . بدین سبب پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : آن دو را در یک گور دفن کنید . و گفته شده است از جهت دوستی و محبتی که میان آن دو بوده

است پیامبر صلی الله علیه و آله چنان دستوری داده و فرموده است : این دو را که در این دنیا دوست یکدیگر بودند ، در یک گور دفن کنید . عبدالله بن عمرو بن حزام مردی سرخ و سپید و میانه بالای و دارای سر طاس بود و عمرو بن جموح مردی کشیده قامت بود و جسد آن دو را با همین نشانیها شناختند . گور آنان در مسیر سیل قرار داشت و شکافته شد ، بر آنها دو پارچه خط دار گفتم کرده بودند که همچنان بر جای بود . به چهره عبدالله زخمی رسید بود که دستش روی آن قرار داشت و چون دستش را از روی زخم برداشتند ، خون جاری شد و همینکه دستش را روی آن نهادند ، خون بند آمد .

واقعی می گوید : جابر بن عبدالله می گفته است : جسد پدرم را چهل و شش سال پس از دفن او - که گورش بر اثر سیل شکافته شد - دیدم که گویی خواب بود و در چهره و اندام او هیچ بیشی و کمی دیده نمی شد . از جابر پرسیدند : آیا کفنهای او را هم دیدی ؟ گفت : او فقط در قتیفه پشمی کفن شده بود که سر و چهره و بالا-تنه اش را پوشانده بود و بر پاهای او بوته های اسپند ریخته بودند که آن قتیفه و بوته های اسپند همچنان بر حال خود بودند . جابر با اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله مشورت کرد که بر بدن پدرش مشک و مواد خوشبو بریزد و آنان مخالفت کردند

و گفتند هیچ تغییری ندهید .

گفته می شود : هنگامی که معاویه می خواست قناتی را برای مدینه احداث کند ، که همان قنات نظامه است ، جارچی او در مدینه جار کشید تا هر کس در جنگ احد شهیدی داشته است حاضر شود . مردم کنار گورهای شهیدان خود آمدند و ایشان را تر و تازه دیدند ، به پای یکی از شهیدان بیل خورد و خون تازه بیرون آمد ، ابو سعید خدری چنان ناراحت شد که گفت : پس از این کار زشت ، هیچ کار زشت شمرده نخواهد شد .

گوید : عبدالله بن عمرو بن حزام و عمرو جموح را در یک گور و خارجه بن زید بن ابی زهیر و سعد بن ربیع را هم در یک گور یافتند . گور عبدالله و عمرو چون در مسیر قنات بود به جای دیگر منتقل شد ، گور خارجه و سعد که از مسیر آن برکنار بود به حال خود باقی ماند و بر آن خاک ریختند و صاف کردند . گوید : هر یک و جب که از خاک می کنند ، بوی مشک بر می خاست .

گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله به جابر فرمود : ای جابر آیا به تو مژده ای بدهم ؟ گفت : آری که پدر و مادرم فدای تو باد . فرمود : خداوند متعال پدرت را زنده کرد و با او سخن گفت و فرمود هر تقاضایی که از خدای خود داری بکن . عرضه داشت بار خدایا آرزومندم که باز گردم و همراه پیامبرت جنگ کنم و کشته شوم . باز زنده

شوم و همراه پیامبرت جنگ کنم . حق تعالی فرمود : قضای محتوی من آن است که آنان به جهان برنگردند .

واقعی می گوید : نسیبه دختر کعب که همسر غزیه بن عمرو و مادر عماره بن غزیه و عبدالله بن زید است ، خودش و شوهرش و دو پسرش در جنگ احد شرکت کردند . او از آغاز روز مشک آبی برداشت و زخمیان را آب می داد و در آن روز ناچار به جنگ کردن شد و نیکو پایداری کرد و دوازده زخم نیزه و شمشیر برداشت . ام سعد دختر سعد بن ربیع می گفته است : پیش او رفتم و گفتم : خاله جان ! داستان خودت را برای من بگو .

گفت : من از آغاز صبح به احد رفتم تا بینم مردم چه می کنند . مشک آبی همراه داشتم ، به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم که میان یاران خود بود و مسلمانان بر کار سوار بودند و وزش باد هم به سود ایشان بود . همینکه مسلمانان گریختند ، من گرد رسول خدا صلی الله علیه و آله می گشتم و شروع به جنگ کردم گاه با شمشیر و گاه با تیر و کمان از پیامبر صلی الله علیه و آله دفاع می کردم تا آنکه سخت زخمی شدم . ام سعد می گوید : بر شانه اش نشانه زخم عمیقی را دیدم که همچنان گود بود ، پرسیدم : ای ام عماره چه کسی این زخم را به تو زده است ؟ گفت : هنگامی که مسلمانان از گرد رسول خدا صلی الله علیه

و آله پراکنده شدند ، این قمئه ، در حالی که فریاد می کشید : محمد را به من نشان دهید اگر او برهد من رهایی نخواهم یافت مصعب بن عمیر و تنی چند که همراهش بودند به مقابله او پرداختند . من هم همراه آنان بودم و او این ضربه را به من زد ، با وجود این من هم بر او چند ضربه زدم ولی دشمن خدا دو زره بر تن داشت و کارگر نیفتاد . من گفتم : دستت چه شده است ؟ گفت : در جنگ یمامه همینکه اعراب مسلمانان را به هزیمت راندند و انصار بانگ برداشتند گرد آید و گرد آمدند ، من هم با ایشان بودم تا آنکه کنار حدیقه الموت (بوستان مرگ) (۱۹۲) رسیدیم و ساعتی آنجا جنگ کردیم و ابودجانه بر در آن باغ کشته شد . من وارد باغ شدم و قصدم این بود که دشمن خدا مسیلمه را بکشم ، مردی راه را بر من بست و ضربتی به دستم زد که آن را برید و به خدا سوگند آن ضربه مرا از کار باز نداشت و اعتنایی به آن نکردم تا آنکه کنار جسد مسیلمه رسیدم که کشته افتاده بودم . در همان حال پسر عبدالله بن زید مازنی را دیدم که شمشیر خود را با جامه خویش پاک می کند ، پرسیدم : آیا تو او را کشتی ؟ گفت : آری ، برای سپاس خدای عزوجل سجده کردم و برگشتم .

واقدی می گوید : ضمیره بن سعید از قول مادر بزرگ خود که در جنگ احد برای آب

دادن حضور داشته است نقل می کرد که می گفته است : خودم شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز می فرمود : مقام نسبیه دختر کعب در امروز بهتر و برتر از مقام فلان و بهمان است .

پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز او را می دید که جامه خود را استوار بر کمر خویش بسته و سخت جنگ می کند و نسبیه در آن جنگ سیزده زخم برداشت .

می گوید (ابن ابی الحدید) : ای کاش راوی این روایت از آن دو تن پوشیده و با کنایه سخن نمی گفت که گمانها به امور مختلف و متشابه نرود ! (۱۹۳) و از امانت محدث آن است که حدیث را همان گونه که گفته شده است نقل کند و چیزی از آن پوشیده ندارد ، چرا این راوی نام این دو مرد را پوشیده داشته است .

همان بانو می گوید : و چون مرگ نسبیه فرا رسید من از کسانی بودم که او را غسل دادیم و نشانه های زخمهای او را یک یک شمردم ، سیزده نشان زخم بود ، و گویی هم اکنون می بینم که ابن قمنه چگونه ضربتی بر دوش او زد که بزرگترین زخم او بود و یک سال آن را معالجه می کرد ، و بلافاصله پس از جنگ احد منادی پیامبر صلی الله علیه و آله برای شرکت در جنگ حمراء الاسد جار کشید ، نسبیه جامه خود را محکم بر خود بست که حرکت کند ولی از شدت خونریزی از زخمهایش نتوانست . ما شب قبل

را برای زخم بندی زخمیها درنگ کرده بودیم ، و چون پیامبر صلی الله علیه و آله از حمراء الاسد برگشت به خانه خود رفت تا آنکه عبدالله بن کعب مازنی را برای احوالپرسی از او فرستاد ، و چون عبدالله با خبر سلامتی او برگشت ، پیامبر صلی الله علیه و آله شاد شد .

واقعی می گوید : عبدالجبار بن عماره بن غزیه برای من نقل کرد که ام عماره می گفته است خود خویشتن را جایی دیدم که مردم از اطراف پیامبر صلی الله علیه و آله پراکنده شدند و جز تنی چند که شمارشان به ده نمی رسید باقی نماندند ، من و پسرانم و شوهرم بر گرد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم از او دفاع می کردیم و مردم در حال گریز از کنار او می گذشتند .

من سپر نداشتم ، پیامبر صلی الله علیه و آله مردی را دید که سپر داشت و می گریخت ، فرمود : ای سپر دار ! سپرت را به کسی بده که جنگ می کند ، او سپرت را انداخت و من آن را برداشتم و با آن برای پیامبر صلی الله علیه و آله سپرداری می کردم و سواران دشمن بر ما حمله آوردند و اگر آنان هم پیاده می بودند از عهده آنان بر می آمدم . در همان حال مردی که بر اسب سوار بود به من حمله آورد و ضربتی زد که چون با سپر آن را رد کردم ، کارگر نیفتاد ، او پشت کرد و من پی اسب او را زدم که بر پشت در

افتاد . پیامبر صلی الله علیه و آله شروع به فریاد کشیدن کرد و گفت : ای پسر عماره مادرت را دریاب ، پسر مرا یاری داد و آن مرد را کشتم .

واقعی می گوید : ابن ابی سبره از عمرو بن یحیی از پدرش از عبدالله بن زید مازنی نقل می کرد که می گفته است : روز جنگ احد من بر بازوی چپ خود زخمی برداشتم و مردی که کشیده قامت و همچون خرمانبی بود آن زخم را بر من زد ، ولی بر من نیچید و از کنارم گذشت . خونریزی بازوی من بند نمی آمد ، پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود : زخم خود را ببند . مادرم که پارچه هایی را برای بستن زخم آماده داشت و آن را به بند کمر خود بسته بود پیش آمد و زخم مرا بست . پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان ایستاده بود و می نگریست ، مادرم همینکه زخم را بست گفت : پسر کم برخیز و بر دشمن ضربه زن . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ای ام عماره چه کسی این تاب و توان ترا دارد . در همین حال مردی که بر بازوی من زخم زده بود باز آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود ای ام عماره همین شخص ضارب پسر تو است . مادرم به مقابله او رفت و شمشیر بر ساق پایش زد که به زانو در آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله چنان لبخند زد که دندانهایش آشکار شد و فرمود : انتقام خود

را گرفتی و ما با سلاح خود بر آن مرد هجوم بردیم و او را کشتیم . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : سپاس خداوندی را که ترا پیروزی داد و چشمت را روشن فرمود و خونبهای ترا به تو نشان داد .

واقدی می گوید : موسی بن ضمره بن سعید از قول پدرش نقل می کند که می گفته است : به روزگار خلافت عمر بن خطاب برای او عباهای زنانه ای آوردند که یکی از آنها بسیار خوب و فراخ بود . یکی از حاضران گفت : ارزش این عبا چنین و چنان است و خوب است آن را برای صفیه دختر ابی عبید که همسر عبدالله بن عمر است و از ازدواج آن دو چیزی نگذشته است بفرستی . عمر گفت : آن را برای کسی می فرستم که از او سزاوارتر است و ام عماره ، نسبیه دختر کعب است . و شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله روز جنگ احد می فرمود : هرگاه به چپ و راست می نگرستم او را می دیدم که برای دفاع از من جنگ می کند .

واقدی می گوید : مروان بن سعید بن معلی روایت می کند و می گوید از ام عماره پرسیدند : آیا زنان قریش هم همراه مردان و همسران خود در جنگ و کشتار شرکت کردند ؟ گفت : پناه به خدا می برم ، نه ، به خدا سوگند من هیچ زنی از آنان را ندیدم که تیری بیندازد یا سنگی بزند ولی همراه آنان دایره و طبل بود که می زدند و کشته شدگان

بدر را نام می بردند و سرمه دان و دو کنان همراه داشتند و هرگاه مردی پشت به جنگ و سستی می کرد یکی از زنها سرمه دان و دو کدانی به او می داد و می گفت تو همچون زن هستی . من خودم ایشان را دیدم که دامن خود را به کمر زده بودند و می گریختند و مردانی که اسب داشتند آنان را به فراموش سپردند و خودشان را بر پشت اسبها از معرکه نجات دادند و زنها پیاده از پی ایشان می دویدند و میان راه به زمین می افتادند . و خودم هند دختر عتبه را که زنی سنگین و زن بود دیدم که از ترس سواران همراه زنی دیگر در گوشه ای نشسته بود و قدرت راه رفتن نداشت ، تا آنکه قریش برگشتند و شمارشان بر ما افزون شد و به ما رساندند آنچه را که رساندند . ما این گرفتاری را که در آن روز به سبب سرپیچی تیر اندازان خودمان از فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله بر سر ما آمد در پیشگاه خدا حساب خواهیم کرد .

قسمت دهم

واقدی می گوید : ابن ابی سبره از عبدالرحمان بن عبدالله بن ابی صعصعه از حارث بن عبدالله از عبدالله بن زید بن عاصم برای من نقل کرد که می گفته است : همراه پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ احد شرکت کردم ، همینکه مردم از اطراف پیامبر صلی الله علیه و آله پراکنده شدند من خود را نزدیک آن حضرت رساندم . فرمود : ای پسر عماره ! گفتم : آری .

فرمود :

سنگ بینداز . من در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله سنگی به مردی از مشرکان انداختم که به چشم اسب او خورد ، اسب چنان بر خود پیچید که سرانجام بر زمین خورد و سوار خود را در افکند و من چندان سنگ بر او انداختم که رویش تلی از سنگ پدید آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله می نگریست و لبخند می زد . ناگهان پیامبر صلی الله علیه و آله متوجه زخمی بر دوش مادرم شد و فرمود مادرت ، مادرت ! زخمش را ببند . خداوند بر شما خاندان برکت خویش را فرو ریزد ، همانا مقام مادرت امروز بهتر از مقام فلان و بهمان بود و مقام ناپدریت - یعنی شوهر مادرش - از مقام فلان بهتر بود ، خدای خاندان شما را رحمت فرماید . مادرم گفت : ای رسول خدا ، برای ما دعا فرمایید تا خداوند ما را در بهشت رفیقان تو قرار دهد و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : بار خدایا ! آنان را رفیقان من در بهشت قرار بده . مادرم گفت : دیگر اهمیت نمی دهم که از دنیا چه بر سر من آید .

واقعی می گوید : حنظله بن ابی عامر با جمیله دختر عبدالله بن ابی بن سلول ازدواج کرد و مراسم زفاف او در شبی بود که بامدادش جنگ احد اتفاق افتاد . حنظله از پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه گرفته بود که آن شب را پیش همسر خود بگذراند و پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه فرموده بود . حنظله چون

نماز بامداد را گزارد آهنگ رفتن به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله کرد .

جمیله به او چسبید و حنظله بازگشت و با او بود و پس از نزدیکی با او بیرون آمد . جمیله پیش از آنکه شوهرش که با او نزدیکی کرده است قرار داد . بعدها از جمیله پرسیدند : چرا بر او گواه گرفتی ؟ گفت : چنان به خواب دیدم که آسمان شکافته و حنظله وارد آن شد و آسمان به هم آمد . با خود گفتم این نشان شهادت است ، و گواه گرفتم که او با من نزدیکی کرده است . جمیله از حنظله به عبدالله بن حنظله بار دار شد و بعدها ثابت بن قیس او را به همسری گرفت و محمد بن ثابت بن قیس از او متولد شد . حنظله بن ابی عامر سلاح خویش را برداشت و در احد خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله رساند و رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن هنگام صفها را مرتب می فرمود . چون مشرکان پراکنده شدند ، حنظله بن ابی عامر راه را بر ابوسفیان بن حرب بست و با شمشیر اسب او را پی کرد . ابوسفیان بر زمین افتاد و شروع به فریاد کشیدن کرد که ای گروه قریش من ابوسفیان بن حرب هستم و می خواست صدای خود را به مردنی که می گریختند و توجهی به او نداشتند برساند . حنظله هم می خواست سرش را ببرد تا آنکه اسود بن شعوب او را دید و با نیزه بر حنظله حمله کرد و نیزه ای

کارگر بر او زد . حنظله در همان حال که نیزه بر او بود به سوی اسود برگشت ولی اسود ضربت دیگر بر او زد و او را کشت . ابوسفیان پیاده گریخت و به یکی از سواران قریش رسید که او پیاده بر او زد و او را کشت . ابوسفیان پیاده گریخت و به یکی از سواران قریش رسید که او پیاده شد و ابوسفیان را بر ترک خود سوار کرد و این معنی اشعاری است که ابوسفیان سروده و پایداری و صبر خود را و اینکه فرار نکرده در آن گنجانیده است و آن ابیات را محمد بن اسحاق آورده است که چنین شروع می شود :

اگر می خواستم اسب سیاه تندروی مرا از معرکه نجات می داد و نعمتها را برای ابن شعوب حمل نمی کردم ...

واقدی می گوید : ابو عامر راهب از کنار پیکر پسر خویش حنظله که کنار پیکر حمزه بن عبدالمطلب و عبدالله بن جحش افتاده بود گذشت و گفت : هر چند که پیش از کشته شدن ترا از این مرد - یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله - بر حذر می داشتم ، ولی به خدا سوگند که تو نسبت به پدر نیکو کار بودی و در زندگی خود نیک خلق بودی و مرگت همراه مرگ بزرگان و گزیدگان قومت بود . اگر خداوند به این کشته یعنی حمزه خیر دهد یا به یکی دیگر از یاران محمد صلی الله علیه و آله خیر دهد ترا هم پاداش عنایت خواهد کرد . سپس فریاد بر آورد که ای گروه قریش

! هر چند که حنظله با من و شما مخالفت کرد و در این راه خیری ندید ولی نباید مثله شود و بدین سبب بود که دیگران را مثله کردند و حنظله را رها کردند و مثله نشد .

هند دختر عتبه نخستین کس بود که جسد یاران پیامبر صلی الله علیه و آله را مثله کرد و به زبان دیگر هم فرمان مثله کردن و بریدن گوش و بینی کشتگان را داد ، و هیچ زنی باقی نماند مگر اینکه از آن اعضای بریده برای خود دو دستبند و دو بازوبند و دو خلخال درست کرد ، جز جسد حنظله که او را مثله نکردند و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : فرشتگان را دیدم که پیکر حنظله بن ابی عامر را میان آسمان و زمین با آب ابر و در سینه‌های سیمین غسل می دهند . ابو اسید ساعدی می گوید : رفتم و پیکر او را دیدم که از سرش آب می چکید من به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برگشتم و خبر دادم . پیامبر صلی الله علیه و آله کسی را پیش زن حنظله فرستاد و پرسید . گفته بود ، هنگامی که از خانه بیرون آمد جنب بود .

واقعی می گوید : وهب بن قابوس مزنی با برادرزاده اش حارث بن عقبه بن قابوس با گوسپندانی که همراه داشتند از کوه مزینه فرود آمدند و چون مدینه را خلوت دیدند سبب آن را پرسیدند که مردم کجایند ؟ گفتند : به احد رفته اند و رسول خدا صلی الله علیه و آله برای جنگ با مشرکان

که مردم کجایند؟ گفتند: به احد رفته اند و رسول خدا صلی الله علیه و آله برای جنگ با مشرکان قریش در احد است. آن دو گفتند: دیگر نباید معطل شد و بیرون آمدند و خود را در احد به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رساندند و دیدند که دو گروه سرگرم جنگ هستند و پیروزی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و یاران اوست. آن دو هم همراه مسلمانان به تاراج پرداختند که ناگاه سواران قریش همراه خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل بر مسلمانان از پشت سر حمله آوردند و مردم درهم ریختند، آن دو جنگی سخت کردند. در این هنگام گروهی از کافران روی آوردند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چه کسی از عهده این گروه بر می آید؟ وهب بن قابوس گفت: من، ای رسول خدا! و برخاست و چندان بر ایشان تیر انداخت که بازگشتند. وهب هم باز آمد. در این هنگام گریه دیگر از دشمنان آشکار شدند، پیامبر فرمود: چه کسی با این فوج نبرد می کند؟ وهب سخنان گفت: من، ای رسول خدا! و برخاست و با شمشیر چندان جنگ کرد که عقب نشستند و بازگشت. و فوجی دیگر پیش آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چه کسی از عهده ایشان بر می آید؟ باز هم فوجی دیگر پیش آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چه کسی از عهده

ایشان بر می آید؟ باز هم وهب گفت: من، ای رسول خدا! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: برخیز و ترا به بهشت مژده باد. مزنی شاد برخاست و گفت: به خدا سوگند که هیچ فروگذار نخواهم کرد و با شمشیر خود را میان آنان افکند و ضربه می زد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و مسلمانان به او می نگریستند و او از آن سوی فوج بیرون رفت و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بار خدایا بر او رحمت آور. مزنی باز میان آن فوج برگشت و این کار را چند بار تکرار کرد. سرانجام دشمن او را احاطه کرد و شمشیرها و نیزه های ایشان او را فرو گرفت و کشته شدن و نشان بیست زخم نیزه که هر یک به تنهایی کشنده بود بر پیکرش یافتند و او را به بدترین صورت مثله کردند. سپس برادر زاده اش برخاست و جنگی همچون جنگ عموی خویش کرد تا کشته شد. عمر بن خطاب می گفته است بهترین مرگی که دوست دارم بر آن بمیرم، همان مرگ مزنی است.

واقدی می گوید: بلال بن حارث مزنی می گفته است در جنگ قادسیه همراه سعد بن ابی وقاص از خواب برخاست - ظاهراً مقصود خواب نیروی است - پیش او رفتم و آن جوان را هم با خود بردم. سعد گفت: تو بلال هستی؟ گفتم: آری، گفت: خوش آمد، این کیست که همراه تو است؟ گفتم

: مردی از قوم من است . سعد بن آن جوان گفت : تو با آن مزنی که روز جنگ احد کشته شد چه نسبتی داری ؟ گفت : برادر زاده اویم .

سعد گفت : خوش آمدی و درود بر تو باد ، خدا چشمت را روشن بدارد ، من از آن مرد در جنگ احد حالتی دیدم که هرگز از هیچ کس ندیده ام . مشرکان از هر سو ما را احاطه کرده بودند و پیامبر صلی الله علیه و آله میان ما بود و فوجهای دشمن از هر سو پدید می آمدند .

پیامبر صلی الله علیه و آله چشم به مردم دوخته بود و می فرمود : چه کسی از عهده این فوج بر می آید و هر با امیر المومنین مزنی می گفت : من ، ای رسول خدا . و هر بار فوجی از به عقب می راند . فراموش نمی کنم آخرین بار که او گفت : من حاضرم ، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود برخیز و ترا به بهشت مژده باد . او برخاست ، من هم از پی او روان شدم ، خدا می داند که من هم آن روز مانند او خواهان شهادت بودم ، ما خود را میان ایشان انداختیم و صف آنان را درهم شکستیم و باز میان آنان برگشتیم و آنان او را ، که خدایش رحمت کند ، کشتند . و به خدا سوگند دوست می داشتیم که من هم همراه او کشته شدم ، ولی مرگ من به تاخیر افتاد .

سعد بن ابی وقاص همان دم سهم او

را از غنایم پرداخت کرد و بیشتر هم داد و به او گفت: اگر می خواهی همراه ما باش و اگر می خواهی پیش اهل خود برگرد.

بلال می گوید: آن جوان دوست داشت برگردد و برگشت.

واقدی می گوید: سعد بن ابی وقاص می گفته است: گواهی می دهم که خودم پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدم بر بالین مزنی که شهید شده بود، ایستاده است و می فرمود: خدای از تو خوشنود باد که من از تو خوشنودم. آنگاه با آنکه آن حضرت زخمی و ایستادن برایش دشوار بود، همچنان کنار گور او ایستاد تا او را که بردی بر تن داشت که دارای خط و نشان سرخ بود در گور نهادند و پیامبر صلی الله علیه و آله آن برد را با دست خویش بر سر و روی او انداخت و بقیه اش را روی بدنش کشید که تا نیمه ساق پایش رسید و سپس به ما فرمان داد بپوشانید جمع کردیم و در همان حال که او در گور بود، روی پاهایش را با آن پوشانیدیم. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت. سعد می گفته است: هیچ حالی برای من بهتر از آن نیست که چون او بمیرم و خدا را بر همان حال دیدار کنم که مزنی خدا را دیدار کرد.

واقدی می گوید: پیش از جنگ احد یتیمی از انصار که در مورد خرما بنی با ابولبابه بن عبدالمنذر اختلاف داشت، داوری پیش رسول خدا صلی الله علیه و

آله آورد و پیامبر صلی الله علیه و آله که حق را با ابولبابه خواست آن را به یتیم بدهد ، نپذیرفت . پیامبر صلی الله علیه و آله به ابولبابه فرمود آن را به پسرک ببخش و در قبال آن برای تو خرما بنی در بهشت خواهد بود ، باز هم نپذیرفت . ثابت بن دحداحه (۱۹۴) گفت : ای رسول خدا اگر مصلحت می دانی من خرمابنی از خود به یتیم بدهم . فرمود : در قبال آن خرمابن را از او به نخلستانی خرید و آن را به پسرک داد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : چه بسیار خرمابنهای پر بار که برای پسر دحداحه در بهشت خواهد بود . برای او این احتمال می رفت که با دعای پیامبر صلی الله علیه و آله به شهادت خواهد رسید و او در جنگ شهید شد .

واقدی می گوید : ضرار بن خطاب که سوار بر اسب بود و نیزه های بلند همراه خود می کشید از صف مشرکان جلو آمد و به عمرو بن معاذ کاری زد . عمرو به تعقیب او پرداخت ولی بر روی در افتاد . ضرار با نیشخند به او گفت : مردی را که حورالعین را به همسری تو در آورد نباید از دست بدهی و نابود کنی ، ضرار می گفته است : در جنگ احد ده تن از یاران محمد را به ازدواج حورالعین در آوردم .

واقدی می گوید : از مشایخ حدیث پرسیدم که آیا ضرار ده تن را کشته شد ؟ گفتند : خبری که به ما رسیده

این است که او سه تن را کشته است . ضرار در جنگ احد هنگامی که مسلمانان می گریختند با نیزه خود ضربتی آرام به عمر بن خطاب زد و گفت : ای پسر خطاب ، این برای تو نعمت قابل سپاسگزاری است و من نمی خواهم ترا بکشم .

واقعی می گوید : ضرار بن خطاب بعدها هر گاه موضوع جنگ احد را بیان می کرد از انصار نام می برد و برای آنان طلب رحمت و آمرزش می کرد و شجاعت و ارزش آنان و استقبال ایشان را از مرگ می ستود و می گفت : اشراف قوم من در جنگ بدر کشته شدند . پرسیدم : ابو جهل را چه کسی کشته است ؟ گفتند : ابن عفرأ . پرسیدم : امیه بن خلف را چه کسی کشته است ؟ گفتند : خیب بن یساف ، پرسیدم : عقبه بن ابی معیط را چه کسی کشته است ؟ گفتند : عاصم بن ثابت . و در مورد هر کس که پرسیدم چه کسی او را کشته است یکی از انصار را نام بردند . و چون پرسیدم : سهیل بن عمرو را چه کسی اسیر کرده است ! گفتند : مالک بن دحشم . چون به جنگ احد آمدیم با خود گفتم اگر مسلمانها در حصارهای مرتفع خود بمانند که ما را به آن دسترسی نیست ناچار چند روزی می مانیم و بر می گردیم ، ولی اگر از احصارهای خود بیرون آیند ، انتقام خود را می گیریم که شمار ما بیشتر از شمار ایشان است وانگهی ما مردمی خونخواه هستیم ، زنها را

هم با خود آورده ایم که کشتگان جنگ بدر را به یاد ما آوردند و ما دارای اسبهای بسیاری هستیم که آنان ندارند و اسلحه و ساز و برگ ما از اسلحه ایشان افزون است . سرانجام تقدیر چنان شد که بیرون آمدند و رویا روی قرار گرفتیم و به خدا سوگند در قبال آنان پایداری نکردیم شکست خوردیم و پشت به جنگ دادیم و گریختیم . من با خود گفتم اینکه از جنگ بدر هم سخت تر شد . و به خالد بن ولید گفتم : بر این قوم حمله کن . گفت : مگر راهی برای حمله می بینی ! ناگاه متوجه شدم کوهی که تیراندازان بر آن بود خالی است .

قسمت یازدهم

گفتم : ای خالد به پشت سرت نگاه کن ، او سر اسب را برگرداند و ما هم همراه او حمله کردیم و چون به کوه رسیدیم هیچ کسی را که اهمیتی داشته باشد ، بر آن ندیدیم . تنی چند دیدیم که ایشان را کشتیم و به لشکرگاه مسلمانان وارد شدیم . آنان آسوده خاطر سر گرم تاراج کردن لشکرگاه ما بودند که ما اسبها را بر ایشان تاختیم و آنان از هر سو گریزان شدند و ما شمشیر بر آنان نهادیم و هر گونه خواستیم انجام دادیم . من به جستجوی بزرگان اوس و خزرج که کشندگان یاران ما بودند پرداختم . هیچ کس را ندیدم که گریخته بودند ولی به اندازه دوشیدن ناقه ای طول نکشید که انصار یکدیگر را فراخواندند و برگشتند و با ما در آویختند . ما که سوار بر اسب بودیم در قبال

آنان ایستادگی کردم و ایشان هم در قبال ما ایستادگی کردند و جانفشانی نمودند و اسب مرا پی کردند و من پیاده شدم و ده تن از ایشان را کشتم. از یکی از آنان مرگ دردناکی را بر خود تصور کردم، او که با من دست به گریبان شده بود و از من جدا نمی شد، چندان ایستادگی کرد که من بوی خون را استشمام کردم. تا آنکه نیزه ها از هر سو او را فرو گرفت و از پای در آمد. سپاس خدای را که آنان را با شهید شدن به دست من گرامی فرمود و مرا با کشته شدن به دست آنان خوار نفرمود.

واقعی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله روز جنگ احد فرمود: چه کسی از ذکوان بن عبدقیس خبر دارد؟ علی علیه السلام فرمود: من سواری را دیدم که از پی او اسب می تاخت تا به او رسید و می گفت من رهایی نمی یابم اگر تو رهایی یابی، و با اسب بر ذکوان که پیاده بود حمله برد و ضربتی بر او زد و می گفت: بگیر که من پسر علاجم! و ذکوان را کشت. من به سوار حمله کردم و با شمشیر ضربتی بر پایش زدم که آن را از نیمه رانش قطع کردم و سپس او را از اسب پایین کشیدم و کشتم و دیدم ابوالحکم بن احنس بن شریق بن علاج بن عمرو بن وهب ثقفی است.

واقعی می گوید: علی علیه السلام می گفته است: چون در

جنگ احد مردم روی به گریز نهادند امیه بن ابی حذیفه بن مغیره در حالی که زره بر تن داشت و سرا پا پوشیده از آهن بود و جز دو چشم او چیزی دیده نمی شد ، جلو آمد و گفت : امروز در قبال جنگ بدر .

مردی از مسلمانان به مقابله او پرداخت ، امیه او را کشت . من آهننگ امیه کردم و با شمشیر به فرق سرش زدم او کلاهخود بر سر داشت و زیر کلاهخود مغفر پوشیده بودت ضربت من به سبب کوتاهی قامتم کارگر نیفتاد و او با شمشیر بر من ضربتی زد که آن را با سپر خویش گرفتم و شمشیرش در سپرم گیرد کرد ، او به زمین افتاد و چندان کوشش کرد که شمشیر خود را از سپرم بیرون کشید و همچنانکه بر زانو در آمده بود ، شروع به شمشیر زدن کرد .

من متوجه شدم که قسمتی از زره او که زیر بغلش بود پاره است ، شمشیر را همانجا فرو بردم او در افتاد و مرد و من برگشتم .
واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله روز جنگ احد ضمن رجز خواندن و شعار دادن نسب خویش را بیان می کرد و می فرمود : من پسر عاتکه ها هستم (۱۹۵) و نیز می فرمود : من پیامبری هستم که هرگز دروغ نگفته است : من پسر عبدالمطلبم .

واقدی می گوید : در آن روز عمر بن خطاب همراه گروهی از مسلمانان در گوشه ای نشسته بود . انس بن نصر بن مضمم عموی انس بن مالک از کنار

آن گذشت و پرسید: چه چیزی شما را از کار فرو نشانده است؟ گفتند: پیامبر صلی الله علیه و آله کشته شده است.

گفت: زندگی پس از او به چه کار شما می آید؟ برخیزند و همان گونه که او کشته شد شما هم کشته شوید. سپس خود برخاست و با شمشیر چندان جنگ کرد که کشته شد. عمر بن خطاب می گفته است آرزومندم که خداوند او را به صورت امتی یکتا مبعوث کند، گوید تنها بر چهره او نشان هفتاد ضربه بود و شناخته نشد تا آنکه خواهرش او را شناخت.

واقعی می گوید: گفته اند که مالک بن دحشم بر خارجه بن زید زهیر گذشت که کناری نشسته بود و سیزده کاری بر امعاء و احشاء او خورده بود. مالک گفت: چه نشسته ای مگر نمی دانی محمد کشته شده است؟ خارجه گفت: بر فرض که محمد صلی الله علیه و آله کشته شده باشد، خداوند زنده است نه کشته می شود و نه می میرد. محمد صلی الله علیه و آله رسالت پروردگار خویش را تبلیغ فرمود، تو برو از دین خود پاسداری کن.

گوید: مالک بن دحشم بر سعد بن ربیع هم که دوازده زخم کاری کشنده بر داشته بود گذشت و گفت: آیا می دانی که محمد کشته شده است؟ سعد گفت: گواهی می دهم که محمد صلی الله علیه و آله رسالت پروردگار خویش را تبلیغ فرمود، تو از دین خودت پاسداری و برای آن جنگ کن.

که خداوند زنده ای است که نمی میرد .

محمد بن اسحاق می گوید : (۱۹۶) محمد بن عبدالله بن عبدالرحمان بن ابی صعصعه مازنی که از قبیله بنی نجار است برای من نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله روز جنگ احد فرمود : چه کسی می رود ببیند بر سر سعد بن ربیع چه آمده است ، آیا در زمره زندگانی است یا از مردگان ؟ مردی از انصار گفت : ای رسول خدا من این کار را انجام می دهم . او را میان کشتگان پیدا کرد که هنوز رمقی داشت . آن مرد به سعد گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمان داده است جستجو کنم و ببینم تو از زندگانی یا از مردگان . سعد گفت : من از مردگانم ، سلام مرا به پیامبر صلی الله علیه و آله برسان و بگو سعد می گوید خدایت به تو از جانب ما بهترین پاداشی را که از سوی امتی به پیامبرش می دهد عنایت فرماید ، و از سوی من به قوم خودت هم سلام برسان و به آنان بگو سعد بن ربیع می گوید تا هنگامی که چشمی از شما باز است اگر به پیامبر صلی الله علیه و آله شما آسیبی برسد هیچ عذری در پیشگاه خداوند نخواهید داشت . گوید هنوز از کنار او حرکت نکرده بودم که در گذشت . به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمدم و خبر دادم . فرمود : بار خدایا از سعد بن ربیع راضی باش .

واقدی می گوید : عبدالله

بن عمار از حارث بن فضیل خطمی برای من نقل کرد که به هنگامی که مسلمانان پراکنده و بر دست و پای مرده بودند ، ثابت بن دحداحه شروع به فریاد کشیدن کرد و گفت : ای گروه انصار پیش من آیید ، پیش من که من ثابت بن دحداحه ام ، بر فرض که محمد صلی الله علیه و آله کشته شده باشد ، خداوند زنده ای است که هرگز نمی میرد ، شما برای حفظ دین خود جنگ کنید که خداوند زنده ای است که هرگز نمی میرد ، شما برای حفظ دین خود جنگ کنید که خداوند یاور و پیروزی بخش شماست . تنی چند از انصار برخاستند و به او پیوستند و او با مسلمانانی که همراهش شده بودند شروع به حمله کرد . فوجی گران از دشمن که سران ایشان همچون خالد بن ولید و عمرو بن عاص و عکرمه بن ابی جهل و ضرار بن خطاب همراهشان بودند به مقابله ایشان آمدند و نبرد کردند . خالد بن ابی جهل و ضرار بن خطاب همراهشان بودند به مقابله ایشان آمدند و نبرد کردند . خالد بن ولید با نیزه به ثابت حمله کرد و چنان نیزه ای زد که ثابت کشته در افتاد و آن افراد انصار هم که با او بودند کشته شدند .

گفته می شود : این گروه آخرین افراد مسلمان بودند که در جنگ احد کشته شدند .

عبدالله زبیری (۱۹۷) ضمن قصیده ای موضوع جنگ احد را چنین سروده است :

هان ! که باید از دو چشمت اشکها ریزان شود که در ریسمان جوانی

گستگی آشکار شد . . .

ابن زبیری همچنین در قصیده مشهور دیگری اینچنین سروده است : (۱۹۸) ای غراب البین - کلاغی که بانگ جدایی سر می دهد - شنیدی و بگو و همانا بر کاری که انجام یافته است مویه گری می کنی ، همان خیر و شر را نهایی است و گور توانگر و بینوا یکسان و هموار است ، هر خیر و نعمتی زوال می یابد و پیشامدهای روزگار همه را بازی می دهد . . . (تا آنجا که می گوید) ای کاش سالارهای پیر من که در بدر بودند - کشته شدند - اینک بیتابی خزرچ را از بر خورد ضربه های نیزه می دیدند . . . (۱۹۹)

می گوید (ابن ابی الحدید) : بسیاری از مردم معتقدند که این بیت این قصیده که می گوید : کاش سالارهای پیر من که در بدر بودند . . . از یزید بن معاویه است ، کسی که خوش نمی دارم از او نام ببرم . به من گفت : ای بیت از یزید است . به او گفتم : یزید هنگامی که سر امام حسین را پیش او بردند به این شعر تمثیل جسته است و سراینده شعر ابن زبیری است . دلش به این گفته من آرام نگرفت تا آنکه برایش توضیح دادم و گفتم مگر نمی بینی که می گوید خزرچ از ضربه های نیزه بیتاب و توان شد . و از امام حسین علیه السلام افراد قبیله خزرچ دفاع نکرده و در جنگ شرکت نداشته اند ، و اگر شعر

از یزید می بود ، شایسته بود بگوید بنی هاشم از ضربه های نیزه بیتاب و توان شدند .

یکی از حاضران گفت : شاید این بیت را یزید پس از داستان حره گفته باشد . گفتم : آنچه نقل شده این است که یزید این شعر را هنگامی که سر امام حسین علیه السلام را پیش او برده اند خوانده است . همچنین نقل شده است که این شعر از ابن زبیری است بنابراین جایز نیست آنچه را که نقل شده است رها کنیم و به آنچه نقل نشده است استناد شود . (۲۰۰)

درباره این شعر این را هم بگویم که من در حالی نوجوانی که در نظامیه بغداد تحصیل می کردم به خانه عبدالقادر داود واسطی معروف به محب رفتم و او سرپرست کتابخانه نظامیه بود ، باتکین رومی هم که به تازگی والی اربل شده بود و جعفر بن مکی حاجب هم در خانه او بودند . داستان جنگ احد و شعر ابن زبیری و اینکه مسلمانان به کوه پناه بردند و شب فرا رسید و میان ایشان و مشرکان حایل شد ، به میان آمد . جعفر بن مکی به این دو بیت ابوتمام تمثل جست که گفته است :

اگر تاریکی و قله کوهی که به آن پناه بردند نمی بود گردنهای ایشان بدون قله - سر - می شد ، آری باید فرا رسیدن تاریکی و کوه ذرود را سپاسگزاری باشند و آنان دوستداران تاریکی و کوه ذرود هستند . (۲۰۱) باتکین گفت : مگو بلکه این آیه را تلاوت کن : همانا که خداوند وعده خود

را برای شما راست گردانید ، هنگامی که شما به فرمان خداوند آنان را با شتاب می کشتید تا آنگاه که سستی و نزاع در کار کردید و پس از آنکه آنچه را دوست می داشتید به شما نمود ، نافرمانی کردید . برخی از شما دنیا را می خواهد و برخی آخرت را ، سپس خداوند شما را از ایشان باز گرداند تا شما را بیازماید همانا خداوندتان عفو فرمود که خداوند بر مومنان دارای بخشایش است . (۲۰۲) و باتکین مسلمانانی پاک نهاد بود و حال آنکه جعفر که خداوند نسبت به او مسامحه فرماید ، درباره دین او سخنها و طعنه ها گفته می شد .

جلد چهاردهم از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید پایان یافت و جلد پانزدهم از پی خواهد آمد .

سخن درباره کسانی از قریش که برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله پیمان بستند و آنچه در آوردگاه جنگ احد بر آن حضرت آوردند

بسم الله الرحمن الرحيم

واقعی می گوید : از میان افراد قریش عبدالله بن شهاب زهری و ابن قمیثه (۲۰۳) که یکی از خاندان حارث بن فهر بود و عتبه بن ابی وقاص زهری و ابی بن خلف جمحی با یکدیگر هم پیمان شدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله را بکشند . چون در جنگ احد خالد بن ولید از پشت سر به مسلمانان حمله کرد و صفها در هم آمیختند و مشرکان بر مسلمانان شمشیر نهادند ، عتبه بن ابی وقاص چهار سنگ به رسول خدا صلی الله علیه و آله زد و دندانهای پیشین آن حضرت را شکست و چهره رسول خدا را چنان درهم کوفت که حلقه های مغفر در گونه های پیامبر صلی الله علیه و آله فرو

شد و هر دو لب آن حضرت زخمی گردید .

واقدی می گوید : و روایت شده است که عتبه دندانهای پیامبر صلی الله علیه و آله را شکسته است ولی آنچه در نظر ما ثابت است این است که کسی که بر گونه های پیامبر صلی الله علیه و آله سنگ زده و آنها را زخمی کرده است ابن قمیئه بوده است و آن کس که بر لب پیامبر صلی الله علیه و آله سنگ زده و دندانهای آن حضرت را شکسته است عتبه بن ابی وقاص بوده است .

واقدی می گوید : ابن قمیئه روز جنگ احد پیش آمد و می گفت : مرا به محمد راهنمایی کنید ، سوگند به کسی که به او سوگند می خورند اگر او را ببینم می کشمش . او کنار رسول خدا رسید و شمشیر خود را بالا برد و در همان حال عتبه بن ابی وقاص هم به پیامبر صلی الله علیه و آله سنگ انداخت و پیامبر صلی الله علیه و آله سوار بر اسب بود و چون دو زره پوشیده بود سنگین بود و از اسب در گودالی که پیش روی اسب قرار داشت در افتاد .

واقدی می گوید : و چون پیامبر صلی الله علیه و آله در آن گودال افتاد ، هر دو زانویش خراشیده و زخمی شد . ابوعامر فاسق میان آوردگاه گودالهایی کنده بد که شبیه خندقهای مسلمانان بود و پیامبر صلی الله علیه و آله بدون آنکه متوجه باشد ، کنار یکی از آنها ایستاده بود که در آن افتاد و زانوهایش زخمی شد . شمشیر ابن قمیئه کارگر

واقع نشد. ولی سنگینی شمشیر و ضربه موجب به زمین افتادن رسول خدا گردید و پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که علی علیه السلام دست او را گرفته بود و طلحه از پشت سر کمک می کرد خود را از گودال بیرون کشید و بر پای ایستاد.

واقعی می گوید: ضحاک بن عثمان از حمزه بن سعید از ابو بشر مازنی نقل می کند که می گفته است: من که نوجوانی بودم در جنگ احد حضور داشتم. ابن قمیثه را دیدم که شمشیر خود را فراز سر رسول خدا برد و دیدم پیامبر صلی الله علیه و آله با دو زانوی خود در گودالی که پیش پایش بود افتاد و از نظر پوشیده ماند. من که نوجوان بودم شروع به فریاد کشیدن کردم تا آنکه دیدم مردم به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله دویدند و نگریستم که طلحه بن عبیدالله کمر بند پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفت تا از جای برخاست.

واقعی می گوید: و گفته شده است آن کسی که چهره پیامبر صلی الله علیه و آله را زخمی کرده است ابن شهاب زهری بوده است و کسی که دو دندان رسول خدا را شکسته و لبهای ایشان را زخمی کرده است عتب بن ابی وقاص بوده است و آن کسی که گونه های پیامبر صلی الله علیه و آله را چنان زخمی کرد که حلقه های مغفر در آن فرو شد ابن قمیثه بوده است. از شکاف زخمی که بر پیشانی پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده بود

چندان خون روان شد که ریش آن حضرت را از خون خیس کرد . سالم ، برده آزاد کرده و وابسته ابوحدیفه ، خون را از چهره رسول خدا می زدود و می گفت : چگونه ممکن است مردمی که نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله خود که ایشان را به سوی خدا فرا می خواند این چنین می کنند رستگار شوند . در این هنگام خداوند متعال این گفتار خود را نازل فرمود که می فرماید : نیست برای تو از امر چیزی یا توبه دهد ایشان را یا عذاب کند ایشان را که ستمکارانند . (۲۰۴)

واقعی می گوید : سعد بن ابی وقاص روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن هنگام فرمود : خشم خداوند بر قومی که دهان رسول خدا را خون آلود کردند شدید است . خشم خداوند بر قومی که چهره رسول خدا را زخم و خونی کردند سخت است . خشم خداوند بر مردی که پیامبر صلی الله علیه و آله او را بکشد ، سخت است .

سعد می گوید : این نفرین پیامبر صلی الله علیه و آله تا حدودی خشم مرا نسبت به برادرم تسکین داد و چندان به کشتن او حریص بودم که به هیچ چیز چنان حرصی نداشتم و هر چند تا آنجا که می دانستم مردی بدخو و نسبت به پدر سرکش و نافرمان بود ، دوبار صفهای مشرکان را شکافتم و به جستجوی برادرم پرداختم تا او را بکشم ولی او همچون روباه از من می گریخت . بار سوم پیامبر صلی الله علیه

و آله به من فرمود: ای بنده خدا چه می خواهی؟ آیا می خواهی خودت را به کشتن دهی؟ و من خود داری کردم. پیامبر صلی الله علیه و آله سپس عرضه داشت پروردگارا امسال را بر هیچ یک از کسانی که به پیامبر صلی الله علیه و آله سنگ زده و او را زخمی کرده بود به پایان نرسید. عتبه بن ابی وقاص مرد، در مورد ابن قمیئه اختلاف است، برخی گفته اند او در آوردگاه کشته شده است و برخی گفته اند او در جنگ احد تیری به مصعب بن عمیر زد که به مصعب خورد و او را کشت و در همان حال می گفت: بگیر که من پسر قمیئه ام. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند خوار و زبونش فرماید. ابن قمیئه در حالی که می خواست ماده بزی را بدوشد، ماده بز او را شاخ زد و کشت و جسد او را میان کوهها پیدا کردند و این به سبب نفرین پیامبر صلی الله علیه و آله بر او بود. ابن قمیئه هنگامی که پیش یاران خود برگشته بود گفته بود که او محمد صلی الله علیه و آله را کشته است. او یکی از افراد خاندان ادرم و از قبیله بن فهر بود.

بلاذری نام عبدالله بن حمید بن زهیر بن حارث بن اسد بن عبدالعزی بن قصی را هم در زمره کسانی که در جنگ احد برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله پیمان بستند آورده است. (۲۰۵)

بلاذری همچنین می گوید که آن کسی که پیشانی پیامبر صلی الله علیه و آله را زخمی کرد شکست ابن شهاب بوده است که همان عبدالله بن شهاب زهری است و او نیای محدث و فقیه مشهور محمد بن مسلم بن عبیدالله بن عبدالله بن شهاب است. ابن قمیئه هم مردی بی دندان و دارای چانه کوتاه و ناقص بود. نه بلاذری و نه واقدی نام اصل ابن قمیئه را نوشته اند.

می گوید (ابن ابی الحدید) : از نقیب ابو جعفر درباره نام او پرسیدم ، گفت : عمرو بوده است . گفتم : آیا همان عمرو بن قمیئه شاعر است ؟ گفت : نه ، کس دیگری است . (۲۰۶)

گفتم : بنی زهره را چه چیز واداشته است که در جنگ احد با آنکه داییهای پیامبر صلی الله علیه و آله شمرده می شوند ، (۲۰۷) آن کارهای گران را انجام دادند ، به ویژه ابن شهاب و عتبه بن ابی وقاص . گفت : ای برادر زاده ، ابوسفیان آنان را تحریک کرد و به هیجان آورد و به انجام بدی وادار کرد ، که آنان در جنگ بدر از میان راه به مکه برگشتند و در آن جنگ حاضر نشدند . ابوسفیان کالاهای ایشان در کاروان را توقیف کرد و به ایشان نپرداخت و سفلگان مردم مکه را بر ایشان شوراند و آنان بنی زهره را سرزنش می کردند که چرا باز گشته اند و آنان به ترس و محافظه کاری در کار محمد صلی الله علیه و آله متهم می کردند و

چنان اتفاق افتاد که ابن شهاب و عتبه در جنگ احد حضور داشتند و از آنان چنان کارها سر زد .

بلاذری می گوید : عتبه بن ابی وقاص همان روز جنگ احد گرفتار دردی سخت شد که پس از تحمل رنج بسیار در گذشت و ابن قمیئه در معرکه کشته شد و هم گفته شده است که او را بزی شاخ زد و از آن در گذشت .

بلاذری می گوید : واقعی چگونه مرگ ابن شهاب زهری را ننوشته است و گمان می کنم فراموش کرده است . یکی از افراد قریش برای من نقل کرد که عبدالله بن شهاب را در راه بازگشت به مکه افعی گزید و مرد . بلاذری می گوید : از یکی از افراد خاندان بنی زهره در مورد ابن شهاب پرسیدم ، منکر آن شد که پیامبر صلی الله علیه و آله بر او نفرین فرموده باشد یا آنکه او پیشانی پیامبر صلی الله علیه و آله را شکسته باشد و گفتند : آن کس که چهره پیامبر صلی الله علیه و آله را زخمی کرده است عبدالله بن حمید اسدی بوده است .

عبدالله بن حمید فهری را هر چند واقعی در زمره کسانی که برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله پیمان بستند نام را شکسته باشد و گفتند : آن کس که چهره پیامبر صلی الله علیه و آله را زخمی کرده است عبدالله بن حمید اسدی بوده است .

عبدالله بن حمید فهری را هر چند واقعی در زمره کسانی که برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله پیمان بستند نام نبرده است ولی چگونگی کشته

شدن او را نقل کرده است .

واقدی می گوید : عبدالله بن حمید بن زهیر همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله را دید که از ضربت ابن قمیئه از اسب سقوط کرد ، در حالی که سرا پا پوشیده از آهن بود ، اسب خود را به تاخت و تاز در آورد و می گفت : من پسر زهیرم ، محمد را به من نشان دهید که به خدا سوگند او را می کشم یا در آن راه کشته می شوم . ابودجانه راه را بر او بست و گفت : پیش بیا و با کسی که با جان خود جان محمد را حفظ می کند جنگ کن . ابودجانه اسب او را پی کرد و اسب به زانو در آمد و سپس با شمشیر بر او ضربه زد و گفت : بگیر که من پسر خرشه ام ! و او را کشت . پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاده بود و بر او می نگریست و می فرمود : بار خدایا از پسر خرشه راضی باش که من از او خوشنودم . این روایت واقدی است که بلاذری هم آن را نقل کرده و گفته است ، عبدالله بن حمید را ابودجانه کشته است . (۲۰۸)

اما محمد بن اسحاق می گوید : کسی که عبد الله بن حمید را کشته است علی بن ابی طالب علیه السلام است و شیعه هم همین عقیده را دارند . (۲۰۹)

واقدی و بلاذری هر دو گفته اند : که گروهی را عقیده بر این است که عبدالله حمید در جنگ بدر کشته

شده است و همان سخن نخست صحیح است که و در جنگ احد کشته شده است و بسیاری از محدثان روایت کرده اند که چون پیامبر صلی الله علیه و آله بر زمین افتاد و برخاست به علی علیه السلام فرمود: این گروه را که آهنک من دارند کفایت کن. و علی بر آنان حمله کرد و ایشان را به هزیمت راند و از میان ایشان عبدالله بن حمید را که از خاندان اسد بن عبدالعزی بود کشت. آنگاه گروهی دیگر بر پیامبر صلی الله علیه و آله حمله آوردند، باز به علی فرمود: ایشان را از من کفایت کن. و علی بر آنان حمله برد و آنان از برابرش گریختند و علی علیه السلام از میان آنان امیه بن ابی حذیفه بن مغیره مخزومی را کشت.

گوید: در مورد ابی بن خلف واقدی نقل می کند که او در حالی که اسب خود را به شدت می تاخت پیش آمد و چون نزدیک رسول خدا رسید گروهی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله راه را بر او بستند که او را بکشند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: کنار روید و خود در حالی که زوبین در دست داشت برخاست و بر او زوبین انداخت و زوبین به فاصله ای که میان کلاهخود و زره ابی خلف قرار داشت برخورد و او را از اسب در افکند و یکی از دنده هایش شکست. گروهی از مشرکان او را که بد حال بود در ربودند و با خود بردند و چون به

مکه بر می گشتند میان راه مرد . گوید در مورد او این آیه نازل شد که تو تیر نینداختی آنگاه که تیر انداختی بلکه خدای تیر انداخت (۲۱۰) گوید منظور پرتاب کردن زوبین بر اوست .

واقعی می گوید : یونس بن محمد ظفری از عاصم بن عمر از عبدالله بن کعب بن مالک از پدرش برای من نقل کرد که می گفته است : ابی بن خلف برای پرداخت فدیة پسرش به مدینه آمد و پسرش در جنگ بدر اسیر شده بود . ابی به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : مرا اسبی است که هر روز پیمانۀ بزرگی ذرت می دهمش تا ترا بر آن بکشم . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : نه که به خواست خداوند متعال من ترا در حالی که سوار بر آن خواهی بود می کشم .

و گفته شده است : ابی این سخن را در مکه گفته بود و چون در مدینه به اطلاع پیامبر صلی الله علیه و آله رسید فرمود : نه که به خواست خداوند متعال من او را در حالی که سوار بر آن اسب است خواهم کشت .

گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله هیچ گاه در جنگ به پشت سر خود بر نمی گشت و توجهی نمی فرمود ، در جنگ احد به یاران خود فرمود : بیم آن دارم که ابی بن خلف مرا از پشت سر مورد حمله قرار دهد ، هر گاه او را دیدید مرا آگاه کنید . ناگاه ابی در حالی که بر اسب خود با تاخت می آمد آشکار

شد و پیامبر صلی الله علیه و آله را دید و شناخت و با صدای بلند فریاد کشید که ای محمد اگر تو نجات یابی من نجات نخواهم یافت . یاران پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند : ای رسول خدا هر کار که می خواهی به هنگام آمدن ابی انجام دهی انجام بده که فرا رسید و اگر اجازه فرمایی یکی از ما بر او حمله برد پیامبر صلی الله علیه و آله نپذیرفت و ابی نزدیک آمد .

پیامبر صلی الله علیه و آله زوبین را از حارث بن صمه گفت و سپس همچون شتر خشمگین به جنبش در ابوطالب آمد و همچون مگس از اطراف او پراکنده شدیم و هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله به تلاش و کوشش می افتاد . هیچ کس چون نبود و زوبین را به گردن ابی ، که بر اسبش سوار بود ، پرتاب فرمود . ابی از اسب سقوط نکرد ولی همچون گاو خوار می کشید و به خرخر افتاد . یارانش به او گفتند : ای ابا عامر ترا باکی نیست و اگر این زوبین به چشم یکی از ما می خورد چندان زیانی نمی رساند . گفت سوگند به لات و عزی که این ضربت که بر من رسید اگر به همه مردم ذوالمجاز (۲۱۱) می رسید همگی می مردند ، مگر محمد نگفته است او را خواهم کشت .

قریش او را از معرکه با خود بردند و این کار آنان را از تعقیب رسول خدا صلی الله علیه و آله باز داشت و آن حضرت با عمده یاران

خود به دامنه کوه رسید .

واقعی می گوید : و گفته شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله زوین را از زیر گرفت و در همان حال که پیامبر صلی الله علیه و آله داشت زوین را می گرفت ، ابی بر رسول خدا حمله ور شد که شمشیر زند . مصعب بن عمیر با او رویاروی شد و خود را میان او و پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داد و با شمشیر به چهره ابی زد و پیامبر صلی الله علیه و آله هم متوجه نقطه برهنه ای از گردن او شد که میان زره و خود قرار داشت و زمین را به آنجا پراند و ابی در حالی که خوار می کشید در افتاد .

واقعی همچنین می گوید : عبدالله بن عمر می گفته است : ابی بن خلف در بطن رابغ (۲۱۲) به هنگام بازگشت قریش به مکه در گذشت . عبدالله بن عمر می گفته است : مدتی پس از آن در حالی که ساعتی از شب گذشته بود ، از بطن رابغ می گذشتم ، ناگاه دیدم آتشی بر افروخته شد که از آن ترسیدم ، نزدیک رفتم و دیدم مردی که در زنجیر بسته بود از آن بیرون آمد و فریاد می کشید عطش عطش . صدای مرد دیگری را شنیدم که می گفت : آبش مده ، این ابی خلف است که پیامبر صلی الله علیه و آله او را کشته است . من گفتم : هان که از رحمت خدا دور باشی .

و گفته می شود که ابی در سرف

(۲۱۳) در گذشته است .

سخن درباره فرشتگان که آیا در جنگ احد فرود آمده و جنگ کرده اند یا نه

واقدی می گوید : زبیر بن سعید از عبدالله بن فضل برای من نقل کرد که می گفتم : پیامبر صلی الله علیه و آله لوای لشکر خود را به مصعب بن عمیر داد و سپس عمیر داد و سپس فرشته ای به صورت مصعب آن را گرفت . پیامبر صلی الله علیه و آله در پایان آن روز می فرمود : ای مصعب به پیش ! فرشته به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت و گفت : من مصعب نیستم . و رسول خدا دانست او فرشته ای است که با او تایید شده است .

واقدی می گوید : از ابومعشر هم شنیدم که همین سخن را می گفت .

گوید : عیبده دختر نایل از قول عایشه دختر سعد بن ابی وقاص از قول سعد برایم نقل کرد که می گفته است : در جنگ احد می دیدم به سوی من تیر زده می شود ولی مردی سپید و خوش چهره که او را نمی شناختم آن را از من بر می گرداند و بعدها چنان پنداشتم که او فرشته بوده است .

واقدی می گوید : ابراهیم بن سعد از قول پدرش از جدش سعد بن ابی وقاص برای من نقل کرد که می گفته است : در جنگ احد دو مرد را دیدم که جامه های سپید بر تن دارند ، یکی بر جانب راست و دیگری بر جانب چپ رسول خدا به سختی نبرد می کردند .

آن دو را نه پیش از آن و نه پس از آن دیدم .

گوید : عبدالملک

بن سلیمان از قطن بن وهب از عبید بن عمیر برایم نقل کرد که می گفته است چون قریش از جنگ احد برگشتند ضمن گفتگو درباره پیروزیهای خود در انجمنهای خویش می گفتند اسبان ابلق و مردان سپید چهره ای را که در جنگ بدر می دیدیم ندیدیم .

گوید : عبید بن عمیر می گفته است : فرشتگان در جنگ احد جنگ نکردند .

واقعی می گوید : ابن ابی سبره از عبدالمجید بن سهیل از عمر بن حکم برای من نقل کرد که می گفته است : در جنگ احد حتی یک فرشته هم به یاری رسول خدا نیامد و امداد و حضور فرشتگان در جنگ بدر بود و نظیر همین سخن از عکرمه هم نقل شده است .

گوید : مجاهد می گفته است : فرشتگان در جنگ احد حاضر شدند ولی جنگ نکردند و آنان فقط در جنگ بدر جنگ کردند .

گوید : و از ابو هریره روایت است که گفته است : خداوند مسلمانان را وعده فرموده بود که اگر پایداری کنند آنان را مدد رساند و چون پراکنده شدند ، فرشتگان در آن روز جنگ نکردند .

سخن در چگونگی کشته شدن حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه

واقعی می گوید : وحشی - قاتل حمزه - برده دختر حارث بن عامر بن نوفل بن عبد مناف بوده است و هم گفته اند برده جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف بوده است . دختر حارث به او گفت : پدرم در جنگ بدر کشته شده است ، اگر تو یکی از این سه تن را بکشی آزاد خواهی بود . محمد ، علی بن ابی طالب یا حمزه بن

عبدالطلب را که من در این قوم کسی جز این سه تن را همپای و همتای پدرم نمی بینم . وحشی گفت : در مورد محمد خودت هم می دانی که من بر او دست نخواهم یافت و یارانش او را هرگز رها نمی کنند ، در مورد حمزه هم به خدا سوگند اگر او در حال خفته بودنش هم بینم یارای بیدار کردنش را ندارم ، اما در مورد علی او را تعقیب و جستجو خواهم کرد . وحشی می گوید : به روز جنگ احد در جستجوی علی بودم که در همان حالی علی ظاهر شد ، او را مردی آزموده و دورانده دیدم که فراوان اطراف خود را می پاید . با خود گفتم : این کسی نیست که من در جستجویش باشم ، ناگاه متوجه حمزه شدم که سر از پای نشناخته حمله می کند . پشت سنگی برای او کمین کردم . چشم حمزه کم نور بود و صدای نفس او که با خشم بیرون می آمد شنیده می شد . سباع بن ام نیار (۲۱۴) راه را بر حمزه بست ، مادر سباع که کنیز شریف بن علاج بن عمرو بن وهب ثقفی بود در مکه کودکان را ختنه می کرد ، کنیه سباع ابو نیار بود . حمزه به او گفت ای پسر زن برنده چوچوله ها ! کار تو هم به آنجا کشیده است که بر ما حمله کنی و مردم را بر ضد ما یاری دهی ! پیش آی ، حمزه او را چند قومی با خود کشید و سپس او را افکند و

زانو بر سینه اش نهاد و سرش را برید همان گونه که سر گوسپند را می برند . آنگاه مرا دید و به سوی من خیز برداشت و همینکه به مسیل پایش لغزید و در همین حال من زوبین خود را به حرکت در آوردم و رها کردم و چنان به تهیگاه حمزه خورد که از مثانه اش بیرون آمد . گروهی از یارانش گرد او جمع شدند و شنیدم که او را صدا می زنند و می گویند ابو عماره ! و او پاسخ نمی دهد . گفتم : به خدا سوگند که این مرد مرده است ، و سوگ هند را در مرگ پدر و برادر و عمویش به یاد آوردم . یاران حمزه همینکه یقین به مرگ او پیدا کردند از کنار جسدش پراکنده شدند و مرا ندیدند . من دویدم و شکم حمزه را دریدم و جگرش را بیرون کشیدم و خود را به هند دختر عتبه رساندم و گفتم : اگر قاتل پدرت را کشته باشم به من چه می دهی ؟ گفت : هر چه می خواهی بخواه . گفتم : این جگر حمزه است . آن را به دندان گزید و پاره ای از آن را جوید و از دهان بیرون انداخت و نفهمیدم که نتوانست بجود و بخورد یا خوشش نیامد ! آنگاه زر و زیور و جامه های خود را بیرون آورد و به من داد و گفت : چون به مکه رسیدیم ترا ده دینار خواهد بود . سپس به من گفت : جای کشته شدنش را به من نشان بده و نشانش دادم .

اندامهای نرینه و گوشها و بینی او را برید و از آنها برای خود گوشوار و دستبند و خلخال درست کرد و آنها را و جگر حمزه را با خود به مکه آورد .

واقدی می گوید : عبدالله بن جعفر از ابن ابی عون از زهری از عبیدالله بن عدی بن خیار برای من نقل کرد که می گفته است : به روزگار عثمان بن عفان در شام به جهاد رفتیم .

پس از نماز عصر به شهر حیص رسیدیم و پرسیدیم : وحشی کجاست ؟ گفتند : در این ساعت نمی توانید او را ببینید که هم اکنون سر گرم باده گساری است و تا صبح شراب می آشامد . ما که هشتاد تن بودیم به خاطر دیدار او شب را همانجا ماندیم . پس از آنکه نماز صبح را خواندیم به خانه وحشی رفتیم . پیرمردی فرتوت شده بود و برای او تشکچه ای که فقط خودش روی آن جا می گرفت گسترده بودند . به او گفتیم درباره کشتن حمزه و مسلمه برای ما حرف بزن ، خوشش نیامد و سکوت کرد . گفتیم : ما فقط به خاطر تو دیشب را اینجا مانده ایم . گفت : من برده جبیر بن مطعم بن عدی بودم . چون مردم برای جنگ احد راه افتادند مرا خواست و گفت : حتما به یاد داری و دیدی که طعیمه بن عید را در جنگ بدر حمزه بن عبدالمطلب کشت و از آن روز تا کنون زنهای ما گرفتار اندوه شدیدی هستند ، اگر حمزه را بکشی آزاد خواهی بود . من با مردم بیرون آمدم

و با خود چند زوبین داشتم ، هرگاه از کنار هند دختر عتبه می گذشتم می گفت : ای ابادسمه ! امروز باید انتقام بگیری و دلها را خنک کنی . چون به احد رسیدیم حمزه را دیدم که سخت به مردم حمله می کند و سر از پا نمی شناسد ، من برای او پشت درختی کمین کردم ، حمزه مرا دید و آهنگ من کرد ولی همان دم سباع خزاعی راه را بر او بست ، حمزه آهنگ او کرد و گفت : تو هم ای پسر برنده چوچوله ها کارت به آنجا کشید که به ما حمله کنی ، جلو بیا .

حمزه به او حمله کرد و پاهایش را کشید و او را بر زمین کوبید و کشت و شتابان آهنگ من کرد ولی گودالی پیش پای او قرار داشت که لغزید و در آن افتاد . من زوبینی پرتاب کردم که به زیر نافش خورد و از میان دو پایش بیرون آمد و او را کشت . خود را به هند دختر عتبه رساندم و خبر دادم . او جامه های گرانبها و زر و زیور خود را به من داد ، بر ساقهای پای هند دو خلخال از مهره های ظفار (۲۱۵) بود و دو دستبند سیمین و چند انگشتری بر انگشتان پای خود داشت که همه را به من بخشید .

اما در مورد مسیلمه ، ما وارد حدیقه الموت شدیم و همینکه مسیلمه را دیدم بر امیر المومنین او زوبین پرتاب کردم . در همان حال مردی از انصار هم بر او شمشیر زد و خدای تو

داناتر است که کدام یک از ما دو تن او را کشته ایم ، البته من شنیدم که زنی از بالای دیوار فریاد می کشید که مسیلمه را آن برده حبشی کشت .

عبداللہ بن عدی - راوی این روایت - می گوید : به وحشی گفتم : آیا مرا

می شناسی ؟ نگاهش را به من دوخت و گفت : تو پسر عدی از عاتکه دختر عیص نیستی ؟ گفتم : چرا ، گفت به خدا سوگند من پس از اینکه ترا از گهواره ات برداشتم و با قنطاق به مادرت دادم که شیرت دهد دیگر ندیده ام هنوز لاغر و سپیدی پاهایت را در نظر دارم که گویی همین امروز بوده است .

محمد بن اسحاق در کتاب مغازی روایت می کند که هند در آن روز خود را بالای سنگی که مشرف بر آوردگاه بود رساند و با صدای بلند این ابیات را خواند :

ما شما را در قبال جنگ بدر مکافات کردیم و جنگ پس از جنگ دارای سوزش و التهاب است ، مرا از عتبه و برادرم و عمویم و پسر نوجوانم یارای شکیبایی نیست ، خود را تسکین دادم و نذرم را بر آوردم ، ای وحشی جوشش سینه ام را شفا بخشید در تمام عمر سپاسگزاری از وحشی بر عهده من است تا آنگاه که استخوانهایم در گورم از هم بپاشد .

هند دختر اثاثه بن مطلب بن عبد مناف او را چنین پاسخ داده است :

ای هند ! تو در جنگ بدر و جز آن خواری و زبون شدی ای دختر مرد فرو مایه و مکار کافر . . .

محمد بن

اسحاق می گوید : و از جمله اشعار دیگری که هند دختر عتبه در جنگ احد رجز خوانی کرده است این ابیات است :

در جنگ احد خود را از حمزه تسکین دادم و شکمش را از ناحیه جگرش دریدم ، این کار اندوه گران و دردانگیز مرا زدود ، جنگ شما را همچون باران آمیخته با تگرگ فرو گرفت ما همچون شیران بر شما حمله آوردیم .

محمد بن اسحاق می گوید : صالح بن کیسان برای من نقل کرد که گفته اند ، عمر بن خطاب به حسان ثابت گفت : ای ابالفریعه ! ای کاش شنیده بودی که هند چه می گفت ، به ای کاش سرمستی او را دیده بودی که چگونه روی سنگی ایستاده بود و رجز خوانی می کرد ، او ای کاش می شنیدی که چگونه کاری را که نسبت به حمزه انجام داده است باز گو می کرد . حسان گفت : به خدا سوگند همان هنگام که در کوشک و برج بودم ، زوین را دیدم که در هوا به حرکت آمد و با خود گفتم : این سلاح از اسلحه عرب نیست و گویا همان زوین به حمزه پرتاب شده است و دیگر چیزی نمی دانم . اینک برخی از گفتار هند را برای من بگو تا شر او را از شما کفایت کنم . عمر برخی از اشعار هند را برای حسان خواند و حسان ابیات زیر را در هجو هند دختر عتبه سرود :

آن زن فرو مایه سرمستی و شادی کرد و خوی او فرو مایگی است که با کفر سرمستی کرده است .

حسان همچنین ابیات زیر را هم در نکوهش هند سروده است :

این کودکان فرومایه که در ریگزارهای اجیاد و میان خاکها افتاده اند و بر خاک می غلتند از کیست ؟ ...

با ابیات دیگری که چون فحش و دشنام است از آوردن آنی می گذرم .

واقعی از قول صفیه دختر عبدالمطلب نقل می کند که می گفته است : در جنگ احد ما زنها در برجها و پشت بامها مدینه بودیم ، حسان بن ثابت هم همراه ما در برج فارع (۲۱۶) بود ، تنی چند از یهود به سوی برج آمدند و آهنگ برجها کردند . من به حسان گفتم : ای ابن فریعه کاری بکن . گفت : به خدا سوگند من نمی توانم جنگ کنم . در همین حال یک یهودی شروع به بالا آمدن از برج کرد . من به حسان گفتم : شمشیرت را به من بده و ترا کاری نباشد ، چنان کرد ، من گردن آن یهودی را زدم و سرش را میان دیگران پرتاب کردم که چون آن را دیدند پراکنده شدند . صفیه می گوید : در آغاز روز همچنان که در برج فارع و مشرف بر برجهای دیگر بودم می نگرستم ، ناگاه زوبینها را دیدم ، با خود گفتم مگر دشمن زوبین هم دارد و نمی دانستم که همین زوبین به برادرم - حمزه - پرتاب شده است . صفیه می گوید : در آخر روز طاقت نیاوردم و خودم را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رساندم ، من همان هنگام که در برج

بودم از طرز رفتار حسان که به دورترین نقطه برج پناه برد دانستم که مسلمانان است برگشت و کنار دیوار برج ایستاد . همینکه من همراه گروهی از زنان انصار نزدیک رسیدیم ، یاران پیامبر صلی الله علیه و آله را پراکنده دیدم و نخستین کسی را که دیدم برادر زاده ام علی بود . او به من گفت : عمه جان برگرد که برخی از جنازه ها برهنه اند . گفتم : رسول خدا در چه حال است ؟ گفت : خوب است . گفتم : او را به من نشان بده تا بینمش ، علی اشاره ای پوشیده کرد و من خود را پیش آن حضرت که زخمی شده بود رساندم .

واقعی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله روز احد شروع به پرس و جو درباره حمزه کرد و می فرمود : عمویم چه کرد ؟ از حمزه چه خبر ؟ حارث بن صمه به جستجوی او رفت و چون دیر کرد ، علی بن ابی طالب علیه السلام به آن منظور رفت و در همان حال این ابیات را می خواند : پروردگارا حارث بن صمه از دوستان وفادار و نسبت به ما معتهد است در پی کار مهمی سرگشته و گم گشته است گویا در جستجوی بهشت است . تا آنکه علی علیها السلام پیش حارث رسید و حمزه را کشته دید برگشت و پیامبر صلی الله علیه و آله را آگاه ساخت . (۲۱۷) پیامبر صلی الله علیه و آله پیاده آمد و کنار جسد حمزه ایستاد و فرمود : هرگز جایی که برای

من خشم برانگیزتر از اینجا باشد نایستاده ام . در این هنگام صفیه آشکار شد ، پیامبر صلی الله علیه و آله به زبیر فرمود : مادرت را از من دور کن و در همان حال مشغول کردن گور برای حمزه بودند . زبیر به مادر گفت : مادر جان ! بر گرد که برخی از جنازه ها برهنه اند . گفت : من تا پیامبر صلی الله علیه و آله را نبینم بر نمی گردم و همینکه آن حضرت را دیدم گفتم : ای رسول خدا برادرم حمزه کجاست ؟ فرمود : میان مردم است . صفیه گفت : تا او را نبینم بر نمی گردم . زبیر می گوید : من مادر خود را همانجا روی زمین نشاندم تا جسد حمزه به خاک سپرده شد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : اگر نه این بود که زنان ما افسرده می شدند ، جسد عمویم را به خاک نمی سپردم و برای درندگان و پرندگان می گذاشتم تا روز قیامت از میان شکم و چینه دان آنان محشور شود .

واقعی می گوید : و روایت شده است که چون صفیه آمد ، انصار میان او و پیامبر حائل شدند . رسول خدا فرمود : رهایش کنید و آزادش بگذارید . صفیه آمد و کنار پیامبر نشست و هرگاه که او بلند می گریست پیامبر صلی الله علیه و آله هم بلند می گریست و هرگاه آهسته می گریست پیامبر صلی الله علیه و آله هم آهسته گریه می کرد . فاطمه علیها السلام هم شروع به گریستن کرد که پیامبر صلی

الله علیه و آله هم از گریه او گریست و سپس فرمود: هرگز مصیبتی به بزرگی سوگ حمزه بر من نرسیده است. آنگاه خطاب به صفیه و فاطمه فرمود: شما را مژده باد که هم اکنون جبریل علیه السلام به من خبر داد که برای ساکنان آسمانهای هفتگانه چنین نوشته اند که حمزه بن عبدالمطلب شیر خدا و شیر رسول خداست.

واقدی می گوید: و چون پیامبر صلی الله علیه و آله دید که حمزه را به سختی مثله کرده اند سخت اندوهگین شد و فرمود: اگر بر قریش پیروز شوم سی تن از ایشان را مثله خواهم کرد و خداوند این آیه را بر او نازل فرمود: اگر مکافات می کنید همان گونه و اندازه مکافات کنید که مکافات شده اید و اگر شکیبایی کنید به مراتب برای شکیبایان بهتر است. (۲۱۸) پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: حتما شکیبایی می کنیم و هیچ یک از قریش را مثله نفرمود.

واقدی می گوید: ابوقتاده انصاری برخاست و چون اندوه شدید پیامبر صلی الله علیه و آله را دید به دشنام دادن به قریش کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله سه بار به او فرمود بنشین. (۲۱۹) سپس فرمود: ای ابوقتاده قریش اهل امانت هستند هر کس بی مورد و یاوه به آنان دشنام دهد خداوند دهانش را به خاک می مالد. شاید هم اگر عمر طولانی داشته باشی اعمال و کارهای خودت را در قبال اعمال و کارهای ایشان کوچک بشماری، اگر نه

این بود که قریش سر مست می شد ، خبر می دادم که چه منزلی در پیشگاه خداوند دارد . ابو قتاده گفت : ای رسول خدا ، به خدا سوگند که چون آنان نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله خدا چنین کردند من به پاس خاطر خدا و رسولش خشم گرفتم . فرمود : آری راست می گویی که بد مردمی نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله خود بودند .

واقعی می گوید : پیش از آنکه جنگ احد شروع شود ، عبدالله بن جحش گفت : ای رسول خدا ! می بینی که کار این قوم به کجا کشیده است ، من از خداوند چنین مسالت کردم و عرضه داشتم بار خدایا سوگندت می دهم که چون فردا با دشمن رویا روی شویم آنان مرا بکشند و شکم مرا بدرند و مرا مثله کنند و تو از من بررسی به چه سبب با تو چنین کردند و من عرضه دارم در راه تو . اینک ای رسول خدا ! از تو تقاضای دیگری دارم و آن این است که پس از من سر پرستی اموالم را بر عهده بگیری . فرمود : آری . عبدالله به جنگ رفت و کشته شد و به بدترین صورت مثله شد . او با حمزه در یک گور به خاک سپرده شد و پیامبر صلی الله علیه و آله سرپرستی میراث او را بر عهده گرفت و برای مادرش مزرعه ای در خیبر خرید . (۲۲۰)

واقعی می گوید : حمزه دختر جحش و خواهر عبدالله پیش آمد ، پیامبر فرمودند : ای

حمنه خود دار باش و سوگ خود را در پیشگاه خدا محاسبه کن . گفت : ای رسول خدا در کدام مورد ؟ فرمود : نسبت به دایی خودت حمزه . حمنه گفت : انالله و انا اليه راجعون ، خدایش رحمت فرماید و بیامرزد و شهادت بر او گوارا باد . پیامبر صلی الله علیه و آله دوباره فرمود : سوگ خود را در پیشگاه خدا محاسبه کن . پرسید : در چه مورد و برای چه کسی ؟ فرمود برادرت عبدالله . حمنه همچنان انالله گفت و افزود : خدایش رحمت فرماید و بیامرزد و شهادت بر او گوارا باد . پیامبر صلی الله علیه و آله برای بار سوم فرمود : سوگ خود را در پیشگاه خداوند محاسبه کن . پرسید در چه مورد و برای چه کسی ؟ فرمود : در مورد شوهرت مصعب بن عمیر . حمنه گفت : وای بر اندوه من ، و گفته اند ؟ گفته است : وای بر بیوگی .

محمد بن اسحاق در کتاب خود می گوید : حمنه فریاد بر آورد و ولوله انداخت .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : شوهر برای زن چنان منزلتی دارد که هیچ کس را چنان منزلتی نیست . ابن اسحاق هم این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را همین گونه نقل کرده است .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : شوهر برای زن چنان منزلتی دارد که هیچ کس را چنان منزلتی نیست . ابن اسحاق هم این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را

همین گونه نقل کرده است .

واقعی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله به حمنه فرمود : چرا چنین گفتی ؟ گفت : یتیمی پسرانش را به یاد آوردم و مرا به بیم انداخت . پیامبر صلی الله علیه و آله دعا فرمود که خداوند متعال سرپرست و جانشین پسندیده ای برای آنان فراهم فرماید . حمنه سپس با طلحه بن عبیدالله ازدواج کرد و محمد بن طلحه را برای او زایید ، طلحه بن عبیدالله از همه مردم نسبت به فرزندان مصعب مهربان تر و خوش رفتارتر بود .

سخن درباره کسانی که در جنگ احد با پیامبر صلی الله علیه و آله پایداری کردند

واقعی می گوید : موسی بن یعقوب از قول عمه اش از مادرش از مقداد نقل می کند که می گفته است : روز جنگ احد همینکه مردم برای جنگ صف کشیدند پیامبر صلی الله علیه و آله زیر پرچم مصعب بن عمیر نشست و چون پرچمداران قریش کشته و مشرکان در حمله اول فراری شدند و مسلمانان بر لشکر آنان حمله بردند و تاراج کردند ، برای بار دوم مشرکان حمله آوردند و مسلمانان بر لشکرگاه آنان حمله بردند تاراج کردند ، برای بار و دوم مشرکان حمله آوردند و مسلمانان را از پشت سر غافلگیر ساختند . مصعب بن عمیر که پرچمدار پیامبر صلی الله علیه و آله بود کشته شد . رایت خزرج را سعد بن عباده در دست گرفت و پیامبر صلی الله علیه و آله بود کشته شد . رایت خزرج را سعد بن عباده در دست گرفت و پیامبر صلی الله علیه و آله زیر آن ایستاد و یارانش گرد او ایستاد بودند . پیامبر صلی الله

علیه و آله پرچم مهاجران را به ابوالروم داد (۲۲۱) که یکی از افراد خاندان عبدالدار بود ، مقداد می گوید : رایت اوسیان را همراه اسید بن حضیر دیدم . مشرکان ساعتی جنگ و کشتار کردند و صفها از هم پاشیده و درهم آمیخته بود و مشرکان همان شعار خود را که زنده باد عزری و زنده باد هبل بود تکرار می کردند و به خدا سوگند کشتاری سخت از ما کردند و نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله هم آنچه توانستند انجام دادند . سوگند به کسی که به او را به حق مبعوث فرموده است پیامبر صلی الله علیه و آله از جای خود یک و جب هم تکان نخورد و همچنان رویا روی دشمن باقی ماند . گاهی گروهی از یارانش پیش او می رفتند و گاه پراکنده می شدند و من همواره رسول خدا را بر پا می دیدم که یا با کمان خود تیر می انداخت یا سنگ پرتاب می کرد ، تا آنکه دشمنان کناره گرفتند و دو گروه از یکدیگر جدا شدند . گروهی که با پیامبر صلی الله علیه و آله ایستادگی کردند فقط چهارده مرد بودند ، هفت تن از مهاجران و هفت تن از انصار .

مهاجران عبارت بودند از علی علیه السلام و ابوبکر و عبدالرحمان بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبیدالله و ابو عبیده تن جراح و زبیر بن عوام ، و انصار عبارت بودند از حباب بن منذر و ابودجانه و عاصم بن ثابت بن ابی الافلح و حارث بن صمه و سهل بن

حنیف و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر .

واقدی می گوید : و روایت شده است که سعد بن عباده و محمد بن مسلمه هم در آن روز پایداری کردند و نگریختند و افرادی که این موضوع را روایت می کنند ، آن دو را به جای سعد بن معاذ و اسید بن حضیر نام می برند .

واقدی می گوید : هشت تن هم در آن روز با پیامبر صلی الله علیه و آله بیعت ایستادگی تا مرگ را کردند که سه تن از مهاجران و پنج تن از انصار بودند . مهاجران ، علی علیه السلام و طلحه زبیر بودند و انصار ابودجانه و حارث بن صمه و حباب بن منذر و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف بودند هیچ یک از ایشان در جنگ احد کشته نشد و دیگر مسلمانان همگی گریختند و پیامبر صلی الله علیه و آله از پی آنان ایشان را فرا می خواند و برخی از مسلمانان نزدیک مهراکس (۲۲۲) رسیدند . واقدی همچنین می گوید : عتبه بن جبیر ، از یعقوب بن عیمر بن قتاده برایم نقل کرد که می گفته است ، به روز جنگ احد سی مرد همراه پیامبر صلی الله علیه و آله پایداری کردند و هر یک از ایشان می گفت : جان و آبروی من فدای جان و آبروی تو باد ، و سلام بر تو باد ، سلام جاودانه نه برای بدرود .

می گوید (ابن ابی الحدید) : در مورد عمر بن خطاب اختلاف است که آیا در جنگ احد پایداری کرده است یا نه

. ولی همه راویان اتفاق نظر دارند که عثمان پایداری نکرده است . واقدی می گوید : عمر پایداری نکرده است ، ولی محمد بن اسحاق و بلاذری او را در زمره کسانی قرار داده اند که پایداری کرده و نگریخته است و همگان در این مورد اتفاق نظر دارند که ضرار بن خطاب فهری با نیزه بر سر عمر زد و گفت : ای پسر خطاب ، شکر این نعمت را داشته باشد که سوگند خورده ام هیچ مردی از قریش را نکشم .

این موضوع را محمد بن اسحاق و دیگران هم روایت کرده اند و در آن اختلاف ندارند ولی اختلاف نظر در این است که آیا ضرار بن خطاب به عمر در حالی که می گریخته و بیمناک بوده است نیزه ای ملایم زده یا در حالی که ثابت قدم و پیشرو بوده است . کسانی که می گویند در حال فرار بوده است نگفته اند که عمر هنگام گریز عثمان گریخته باشد یا به سویی که عثمان رفته است رفته باشد ، بلکه می گویند برای پناه بردن به کوه می گریخته است و این عیب و گناهی نیست ، زیرا سرانجام همه آنانی هم که با پیامبر ایستادگی کردند به کوه پناه بردند و از دامنه آن بالا رفتند . البته فرق است میان کسانی که در آخر کار و پس از فروکش کردن آتش جنگ به کوه رفته اند و آنانی که ضمن جنگ گریخته اند و به کوه پناه برده اند . اگر عمر در آخر کار به کوه پناه برده باشد ، همه مسلمانان حتی پیامبر صلی

الله علیه و آله همین گونه رفتار کرده اند . ولی اگر عمر هنگامی که آتش جنگ شعله ور بوده است به کوه پناه برده باشد ، بدون تردید گریخته است . (۲۲۳)

ولی راویان اهل حدیث در این اختلاف ندارند که ابوبکر نگریخته است و پایدار مانده است ، هر چند از او هیچ گونه مشارکت در جنگ و کشت و کشتاری نقل نشده است ولی خود همان پایداری جهاد است و در همان حد است .

اما راویان شیعه روایت می کنند که کسی جز علی و طلحه و زبیر و ابودجانہ و سهل بن حنیف و عاصم بن ثابت پایداری نکرده است . برخی از راویان شیعه هم روایت کرده اند که همراه پیامبر صلی الله علیه و آله چهارده مرد از مهاجران و انصار پایداری کرده اند ولی ابوبکر و عمر را از آن گروه نمی شمارند . بسیاری از ارباب حدیث روایت کرده اند که عثمان سه روز پس از احد به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد ، پیامبر صلی الله علیه و آله از او پرسید : مگر به کجا رسیده بودی و تا کجا عقب نشسته بودی ؟ گفت : تا ناحیه اعرض . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : عجب گسترده گریخته ای !

واقعی روایت می کند : به روزگار حکومت عثمان میان او و عبدالرحمن بن عوف کدورت و بگو مگویی صورت گرفت ، عبدالرحمان بن عوف به ولید بن عقبه پیام فرستاد که بیاید و چون آمد گفت : پیش برادرت برو و آنچه را به تو می گویم از

قول من به او ابلاغ کن که کسی دیگر جز ترا نمی دانم که این پیام را به او برساند. ولید گفت: انجام خواهم داد. گفت: به عثمان بگو عبدالرحمان به تو می گوید من در جنگ بدر شرکت کردم و تو شرکت نکردی و روز جنگ احد پایداری کردم و تو گریختی و در بیعت رضوان - شجره - من حضور داشتم و تو حضور نداشتی. چون ولید این پیام را گزارد، عثمان گفت: برادرم راست گفته است. من از شرکت در جنگ بدر بازماندم و به پرستاری دختر پیامبر صلی الله علیه و آله که بیمار بود سرگرم بودم و پیامبر صلی الله علیه و آله سهم مرا از غنیمت منظور فرمود و به منزله کسانی بودم که در جنگ بدر حضور داشتند. روز جنگ احد هم گریختم و پشت به جنگ دادم ولی خداوند در کتاب محکم خود از این گناه در گذشته و عفو فرموده است. اما در مورد بیعت رضوان من به مکه رفته بودم که پیامبر صلی الله علیه و آله مرا فرستاده بود و خود فرموده بود که عثمان در اطاعت خدا و رسول اوست و با دست چپ خود از سوی من با دست راست خویش بیعت فرمود و دست چپ پیامبر صلی الله علیه و آله از دست راست من بهتر است و چون ولید این پاسخ را برای عبدالرحمان آورد، عبدالرحمان گفت: برادرم راست گفته است.

واقعی می گوید: عمر به عثمان بن عفان نگریست و گفت: این از کسانی است

که خداوند گنااهش را عفو کرده است یعنی کسانی که به هنگام رویا روی شدن دو لشکر از جنگ گریخته و پشت به جنگ داده اند از چیزی که عفو فرمود دیگر مواخذه نمی فرماید . گوید : مردی از عبدالله بن عمر درباره عثمان پرسید ، گفت : او در جنگ احد مرتکب گناهی بزرگ شده است و خداوند او را عفو فرموده است و حال آنکه میان شما مرتکب گناهی کوچک شد و شما او را کشتید . کسانی که می گویند عمر در جنگ احد گریخته است ، به این روایت استدلال می کنند که گفته شده است به روزگار حکومت عمر زنی آمد و یکی از بردهایی را که پیش عمر بود مطالبه کرد . همراه او یکی از دختران عمر هم آمد و بردی مطالبه کرد ، عمر به آن زن برد بخشید و دختر خویش را از آن محروم کرد . چون در این باره از او پرسیدند ، گفت : پدر آن زن روز احد پایداری کرد و پدر این یکی روز جنگ احد گریخت و پایداری نکرد .

و واقدی می گوید روایت می کند : که عمر خودش می گفته است : همینکه شیطان فریاد آورد که محمد کشته شد گفتم : باید به کوه پناه برم و بالا- روم گویی همچون بز کوهی بودم . برخی همین سخن را حجت و دلیل گریز عمر می دانند و در نظر من - ابن ابی الحدید - این حجت نیست ، زیرا دنباله خبر چنین است که به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم و پیامبر

صلی الله علیه و آله این آیه را تلاوت می فرمود: و محمد جز پیامبر نیست که پیش از او پیامبران بودند و در گذشتند (۲۲۴) و ابوسفیان در دامنه کوه همراه فوج خود بود و کوشش می کرد که بالای کوه برسد. پیامبر صلی الله علیه و آله عرضه داشت بار خدایا ایشان را نسزد که بر ما برتری جویند و آنان پراکنده شدند، و این نشانه آن است که بالا رفتن عمر بر کوه پس از آن بوده که رسول خدا صلی الله علیه و آله به کوه رفته و این موضوع برای عمر به منقبت شبیه تر است تا نکوهش.

همچنین واقعی نقل می کند و می گوید: ابن ابی سبزه از ابوبکر بن عبدالله بن ابی جهم، که نام اصلی ابوجهم عبید است، برای من نقل کرد که خالد بن ولید در شام می گفت: سپاس خداوندی را که مرا به اسلام هدایت فرمود، همانا خودم عمر بن خطاب را به هنگام فرار مسلمانان و گریز ایشان دیدم که هیچ کس همراه عمر نبود و من همراه فوجی گران و کاملاً مسلح بودم، از آن فوج هیچ کس جز من عمر را نشناخت و ترسیدم اگر همراهان را متوجه کنم آهنگ او کنند و من به عمر نگریستم که آهنگ کوه داشت.

می گوید (ابن ابی الحدید): ممکن است این درست باشد و در این مساله خلافتی نیست که عمر جنگ را رها کرده و آهنگ کوه کرده است ولی ممکن است این کار در پایان کار

و پس از ناامید شدن مسلمانان از پیروزی صورت گرفته باشد که در آن هنگام همگی آهنگ کوه کردند. وانگهی خالد در مورد عمر بن خطاب متهم است و میان آن دو کینه و ستیز بوده است و بعید نیست که خالد حرکات عمر را مورد نکوهش قرار دهد.

صحت این خبر هم که خالد از کشتن عمر خود داری کرد معلوم است که به سبب خویشاوندی نسبی میان آنان بوده است. عمر و خالد از سوی مادر خویشاوندند، مادر عمر حنتمه دختر هاشم بن مغیره است و خالد هم پسر ولید بن مغیره است، بنابراین این مادر عمیر دختر عموی خالد و خویشاوند نزدیک اوست و خویشاوندی مایه عطف و مهربانی است. در سال ششصد و هشت در دروازه دواب بغداد به خانه و حضور محمد بن معد علوی موسوی، فقیه معروف شیعه، که خدایش رحمت کناد، رفتم. کناد، رفتم. کسی پیش او مغازی واقدی را می خواند و چون این عبارت را خواند که واقدی از قول ابن ابی سبره از خالد بن رباح از ابوسفیان آزاد کرده ابن ابی احمد نقل می کرد که او گفته است از محمد بن مسلمه شنیدم که می گفت: همین دو گوشم شنید و همین دو چشم من دید که روز جنگ احد مردم به سوی کوه می گریختند و پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را فرا می خواند و آنان توجهی نمی کردند و شنیدیم پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود: ای فلان و ای فلان پیش من

آیید ، من رسول خدایم و هیچ یک از آن دو هم اعتنایی نکردند و رفتند . در این هنگام ابن معد به من اشاره کرد که گوش بده ، گفتم : مگر در این عبارت چه چیزی است ؟ گفت : این فلان و بهمان کنایه از عمر و ابوبکر است . گفتم : و جایز است که کنایه از آن دو نباشد بلکه کنایه از دو تن دیگر باشد . گفت : میان صحابه کسی جز آن دو نیست که در مورد فرار و دیگر کارهای نکوهیده نام برده نشوند و گوینده ناچار از به کار بردن کنایه باشد و فقط همان دو تن هستند که این گونه اند . گفتم : این گمان بیش نیست . گفت : از این جدل و ستیز خود رهایمان کن . ابن معد سپس سوگند یاد کرد که واقدی منظورش ابوبکر و عمر بوده است و اگر کس دیگری غیر از آن دو بود به طور صریح می گفت ، و دیدم که بر چهره اش نشانه های ناراحتی از مخالفت من با عقیده اش آشکار شد .

واقدی روایت می کند : چون ابلیس فریاد بر آورد که محمد کشته شد ، مردم پراکنده شدند و برخی از آنان به مدینه رسیدند و نخستین کس که در مدینه شد و خبر داد که محمد کشته شد ، سعد بن عثمان پدر عباده بن سعد بود . پس از او مردان دیگری وارد شدند و چون به خانه های خود رفتند زنها گفتند : ای وای که از التزام رکاب پیامبر گریخته اید . ابن ام مکتوم

هم که پیامبر صلی الله علیه و آله او را برای پیشنهادی در مدینه باقی گذاشته بود به ایشان گفت: از حضور پیامبر صلی الله علیه و آله گریخته اند؟ سپس گفت: مرا به راه احد ببرید (۲۲۵) و چون او را به راه احد بردند، شروع به پرسیدن از هر کسی که با او بر می خورد کرد تا آنکه قومی دیگر رسیدند و او از سلامتی پیامبر آگاه شد و برگشت. از جمله کسانی که گریخته بودند عمر و عثمان (۲۲۶) و حارث بن حاطب و ثعلبه بن حاطب و سواد بن غزیه و سعد بن عثمان و عقبه بن عثمان بودند. در این میان خارجه بن عمر خود را به ملل (۲۲۷) رسانده بود و اوس بن قیظی همراه تنی چند از بنی حارثه خود را به شقره (۲۲۸) رسانده بودند. ام ایمن آنان را دید بر چهره شان خاک پاشاند و به یکی از ایشان گفت: بیا این دوک را بگیر و دوک بریس! کسانی که معتقد به فرار کردن عمر هستند به روایت دیگری هم که واقدی در مغازی آورده است استدلال می کنند. واقدی در موضوع صلح حدیبیه می نویسد که عمر در آن هنگام به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: مگر به ما نمی گفتی که به زودی وارد مسجد الحرام می شوی و کلید کعبه را می گیری و همراه کسانی که در عرفات و قوت می کنند وقوف خواهی کرد؟ و حال آنکه هنوز

قربانیهای ما کنار کعبه نرسیده و قربانی نشد است .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : آیا به شما گفتم در این سفر این چنین خواهی بود ؟ عمر گفت : نه . پیامبر فرمود : همانا به زودی وارد مسجد الحرام می شوید و من کلید کعبه را می گیرم و من و شما سرهای خود را در مکه می تراشیم و با وقوف کنندگان در عرفات وقوف می کنیم . سپس پیامبر صلی الله علیه و آله روی به عمر فرمود و گفت : آیا روز احد را فراموش کرده اید هنگامی که به کوه بالا می رفتید و به هیچ کس توجه نداشتید و من در پی شما ، شما را فرا می خواندم . آیا جنگ احزاب را فراموش کرده اید ، هنگامی که دشمن از منطقه بالا و پایین آمدند و چشمها تیره شد و دلها به حنجره ها رسید آیا روز فلان را فراموش کرده اید و همچنین شروع به بر شمردن فرمود . مسلمانان گفتند : خدای و رسولش درست گفته اند و تو ای رسول خدا به خدا داناتر از مایی ، و چون پیامبر صلی الله علیه و آله عمره القضا را انجام داد و سر خود را تراشید فرمود : این است آنچه به شما وعده دادم و چون روز فتح مکه فرا رسید و پیامبر کلید کعبه را گرفت فرمود : عمر بن خطاب را پیش من فراخوانید و چون عمر آمد پیامبر فرمود : این آن چیزی که به شما گفتم . آنان می گویند اگر عمر در جنگ احد نگریخته

بود

، پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به او نمی فرمود آیا روز جنگ احد را فراموش کرده اید هنگامی که بر کوه بالا می رفتید و می گریختید و بر کسی توجه نمی کردید .

سخن درباره آنچه برای مسلمانان پس از رفتن به کوه پیش آمده است

قسمت اول

واقعی می گوید : موسی بن محمد بن ابراهیم از قول پدرش برای من نقل کرد که چون ابلیس ، که نفرین خدا بر او باد ، برای آنکه مسلمانان را اندوهگین سازد ، بانگ برداشت که محمد کشته شده است ، مسلمانان به هر سو پراکنده شدند . مردم از کنار پیامبر صلی الله علیه و آله می گذشتند و هیچ کس از ایشان به آن حضرت توجه نمی کرد و حال آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله در پی آنان ، ایشان را صدا می کرد . کار به آنجا کشید که گروهی از مسلمانان تا مهراش گریختند و عقب نشستند . پیامبر صلی الله علیه و آله هم برای اینکه یاران خود را فراخواند ، آهنگ دامنه کوه کرد و به دامنه کوه رسید و یارانش در کوه پراکنده بودند و درباره چگونگی کشته شدن کشتگان خویش و خبر کشته شدن پیامبر صلی الله علیه و آله که به ایشان رسیده بود ، سخن می گفتند . کعب بن مالک می گوید : من نخستین کس بودم که با وجود آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله مغفر داشت او را شناختم و در همان حال که در دامنه کوه بودم بانگ برداشتم که این رسول خداست که زنده است و آن حضرت با دست خود به دهان خویش اشاره می فرمود که من

ساکت و خاموش شوم . آنگاه جامه های جنگی مرا پوشید و جامه های جنگی خود را بیرون آورد .

واقعی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که میان دو سعد ، یعنی سعد بن عباده و سعد بن معاذ ، حرکت می فرمود بر یاران خویش در دامنه کوه وارد شد و در حالی که زره بر تن داشت اندکی خمیده به جلو حرکت می فرمود و معمولاً- پیامبر صلی الله علیه و آله همواره چنان راه می رفت ، و گفته شده است ، آن حضرت بر طلحه بن عبیدالله تکیه داده بوده است .

واقعی همچنین می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله به سبب زخمهایی که برداشته بود ، نماز ظهر آن روز را نشسته گزاردند . طلحه به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : من هنوز نیرویی دارم ، برخیز تا ترا بر دوش برم . و آن حضرت را بر دوش گرفت و کنار صخره ای که بر دهانه دره قرار داشت برد و ایشان را بالای آن صخره رساند . پیامبر صلی الله علیه و آله همراه کسانی که با ایشان پایداری کرده بودند به سوی یاران خویش رفت . مسلمانان که از دور ایشان را دیدند پنداشتند قریش هستند و پشت به ایشان کردند و بر کوه گریختند ابو جانه با عمامه سرخ خود شروع به اشاره کردند به آنان کرد که او را شناختند و همگان یا گروهی از ایشان برگشتند .

واقعی می گوید : و روایت شده است که چون پیامبر صلی الله علیه و آله همراه چهارده

تنی که با آن حضرت ایستادگی کرده بودند آشکار شد و آنان هفت تن از مهاجران و هفت تن از انصار بودند، دیگر مسلمانان که آنان را از مشرکان می پنداشتند ترسان شروع به فرار کردند و پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوبکر که کنارش ایستاده بود لبخند می زد و می فرمود به آنان اشاره کن و ابوبکر شروع به اشاره کردن نمود، ولی آنان بر نمی گشتند تا آنکه ابو جانه عمامه سرخی را که بر سر داشت، برداشت و به کوه بالا رفت و شروع به فریاد کشیدن و علامت دادن کرد تا شناختند. و چنان بود که ابوبرده بن نیار تیری بر کمان نهاده و قصد کرده بود پیامبر صلی الله علیه و آله را - که نشناخته بود - هدف قرار دهد و یاران آن حضرت را بزند و چون مسلمانان سخن گفتند و پیامبر صلی الله علیه و آله ایشان را فراخواند، دست نگه داشت. مسلمانان از دید پیامبر صلی الله علیه و آله چنان شاد شدند که که گویی هیچ رنج و اندوهی بر ایشان نرسیده است و از سلامت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلامتی همراهانش از چنگ مشرکان مسرور شدند.

واقعی می گوید: سپس قومی از قریش هم بر کوه بالا رفتند و بر مسلمانان که در دامنه بودند، مشرف گردیدند. رافع بن خدیج می گفته است من در آن هنگام کنار ابو مسعود انصاری او کشته شدگان قوم خویش را یاد می کرد و از ایشان می پرسید و به او

خبر می دادند که سعد بن ربیع و خارجه بن زهیر کشته شده اند و او انالله و انا الیه راجعون بر زبان می آورد و بر ایشان رحمت می فرستاد . مسلمانان هم از یکدیگر در مورد دوستان و خویشاوندان خود می پرسیدند و به یکدیگر خبر می دادند . در همین حال خداوند مشرکان را بر گرداند که آن اندوه را از ایشان بزداید و چون ناگاه فوجهای دشمن را بالای کوه و فراتر از خویش دیدند آنچه را گفتگو می کردند فراموش کردند .

پیامبر صلی الله علیه و آله ما را فراخواندند و تشویق به جنگ کردند و به خدا سوگند گویی هم اکنون به فلان و بهمان می نگرم که در پهنه کوه ترسان می گریختند . واقعی همچنین می گوید : عمر می گفته است چون شیطان بانگ برداشت که محمد کشته شد من همچون ماده بزى به کوه گریختم نیست که پیش به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم که این آیه را تلاوت می فرمود محمد جز پیامبری نیست که پیش از او هم پیامبران بودند و در گذشتند (۲۲۹) و ابوسفیان در دامنه کوه بود . رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که خدای خود را فرا می خواند و دعا می کرد عرضه می داشت پروردگارا ایشان را نسوزد که بر ما برتری جویند ، و مشرکان پراکنده شدند .

واقعی می گوید : ابواسید ساعدی می گفته است ، پیش از آنکه خواب بر ما چیره شود خود را در دامنه کوه چنان افسرده و تسلیم می دیدیم که

هر کس به ما حمله می کرد تسلیم می شدیم و خداوند خواب را بر ما چیره فرمود و چنان خوابیدیم که سپرهایمان بدون توجه به یکدیگر شاخ به شاخ می شد و سپس خواب از سر ما پرید و چنان شدیم که گویی پیش از آن بر ما اندوهی نرسیده است . گوید : زبیر بن عوام می گفته است : خواب چنان ما را فرا گرفت که هیچ مردی از ما نبود مگر اینکه چانه اش روی سینه اش قرار داشت ، و همان طور که میان خواب و بیداری بودم شنیدم معتب بن قشیر که از منافقان بود می گوید : اگر ما فرماندهی می داشتیم اینجا کشته نمی شدیم که در همین هنگام خداوند متعال در مورد او همین آیه را نازل فرمود . (۲۳۰) گوید : ابوالیسر می گفته است ، در آن هنگام همراه تنی چند از قوم خود کنار پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم و خداوند برای اینکه در امان باشیم خوب را بر ما چیره ساخت و هیچ کس نماند مگر اینکه خرخر می کرد و سپرها روی یکدیگر می افتاد و خود دیدم شمشیر بشر بن البراء بن معرور از دستش بر زمین افتاد و متوجه نشد و پس از اینکه به خود آمد آن را برداشت و دشمن پایین تر از ما و زیر پایمان قرار داشت . شمشیر ابوطلحه هم از دست او افتاد ، بر منافقان و اهل شک و تردید در آن روز خواب چیره نشد و خواب فقط بر اهل یقین و ایمان چیره شد و در

همان حال که مومنان چرت می زدند ، منافقان هر چه در دل داشتند می گفتند .

می گوید (ابن ابی الحدید) : از ابن نجار (۲۳۱) محدث درباره این موضوع پرسیدم و به او گفتم از داستان جنگ احد چنین استنباط می شود که در آغاز کار دولت و پیروزی از مسلمانان بوده است و سپس کار بر زیان آنان گردیده و شیطان فریاد بر آورده است که محمد کشته شد و بیشتر مسلمانان گریختند و سپس بیشترشان به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برگشته اند و مدتی طولانی که تا آخر روز طول کشیده است جنگهای بسیار کرده اند .

آنگاه از سر ناچاری به کوه پناه برده اند و پیامبر صلی الله علیه و آله هم همراه ایشان آهنگ دامنه کوه کرده است و سپس دو گروه از یکدیگر جدا شده اند . هر کس که در داستان احد تامل کند همین گونه استنباط می کند ، ولی برخی روایاتی که واقعی نقل می کند دلالت بر گونه ای دیگر دارد ، نظیر این روایت او که چون ابلیس بانگ برداشت که محمد کشته شد پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمانان را صدا می کرد و کسی بر آن حضرت توجه نمی کرد و همگی به کوه بالا می رفتند و آن حضرت هم ناچار آهنگ کوه فرمود و هنگامی به آنان رسید که پراکنده بودند و درباره افرادی که کشته شده بودند مذاکره می کردند . این روایت دلیل آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله هم از همان اول جنگ و همینکه شیطان

بانگ برداشت که محمد کشته شده به کوه رفته است و چنین فهمیده می شود که بانگ برداشتن شیطان هنگامی بوده است که خالد بن ولید از دهانه کوه و از پشت سر مسلمانان بر آنان حمله آورده است و مسلمانان سر گرم تاراج بوده اند و در هم ریخته اند و این چگونه بوده است؟

ابن نجار گفت: شیطان دوباره بانگ برداشت که محمد کشته شد. یک بار در آغاز جنگ در یک بار در پایان روز و هنگامی که فوجهای دشمن از هر سو پیامبر صلی الله علیه و آله را احاطه کرده بودند و یاران آن حضرت کشته شده بودند و جنگ چنان آنان را از میان برده بود که جز اندکی که بیش از ده تن نبودند با او باقی نمانده بودند. این بانگ برداشتن بار دوم از بار نخست پیامبر صلی الله علیه و آله به دامنه کوه پناه نبرد. بلکه ایستادگی فرمود و یارانش هم از او حمایت کردند. با آنکه در بار نخست پیامبر صلی الله علیه و آله مشقت بسیار سنگینی را از ضربات ابن قمیئه و عتبه بن ابی وقاص و کسانی دیگری جز آن دو متحمل شد ولی صحنه جنگ را رها نفرمود و این دفعه دوم بانگ برداشتن شیطان بود که پیامبر صلی الله علیه و آله دانست مصلحتی برای باقی ماندن در صحنه پیکار باقی نمانده است و به دامنه کوه پناه برد.

گفتم: آیا در دفعه دوم هم مسلمانان با مشرکان همچنان درگیر بوده اند تا شیطان بانگ برداشته است که محمد کشته شد؟
گفت

: آری ، مشرکان پیامبر صلی الله علیه و آله را احاطه و یاران باقی مانده آن حضرت را محاصره کرده بودند و مسلمانان با آنان در آویخته بودند و به سبب کمی شمارشان میان مشرکان گم شده بودند . گروهی از مشرکان پنداشتند که پیامبر صلی الله علیه و آله را کشته اند ، چون کمتر با آن حضرت رویا روی شدند و شیطان هم بانگ برداشت که محمد کشته شد؛ و حال آنکه آن حضرت کشته نشده بود ولی کار بر مشرکان مشتبه شده بود و پیامبر صلی الله علیه و آله را کس دیگری می پنداشتند .
بیشترین دفاع را در این حال از پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام و ابودجانه و سهل بن حنیف انجام دادند و خود پیامبر صلی الله علیه و آله هم از خود دفاع می فرمود آن چنان که گروهی را به دست خویش گاه با شمشیر و گاه با تیر زخمی ساخت ولی به سبب گرد و خاک بسیار و آمیختگی مردم با یکدیگر قریش ، پیامبر را یکی از مسلمانان می پنداشتند و اگر آن حضرت را درست می شناختند به راستی کار دشوار می شد ولی خداوند متعال پیامبر صلی الله علیه و آله را از ایشان محفوظ داشت و چشمهای مشرکان را از او منصرف فرمود . و همواره همان سه تن که بر شمردم از آن حضرت دفاع کردند و پیامبر صلی الله علیه و آله به تدریج خود را به دامنه کوه رساند و اندک اندک خویش را بر فراز کوه کشاند و آن سه تن هم

از پی او بودند و به او پیوستند .

گفتم : پس چرا قومی از مشرکان به کوه رفتند و چرا چنین کردند و برگشتند ؟ گفت : آنان به خیال خود برای جنگ با مسلمانان باز مانده به کوه رفتند ، نه در جستجوی پیامبر ، زیرا می پنداشتند که پیامبر صلی الله علیه و آله کشته شده است . و همین هم موجب شد که سریع تر از کوه بر گردند که با خود گفتند به خواسته اصلی خود رسیدیم و محمد را کشتیم ، دیگر چه اصراری بر سخت گیری نسبت به اوس و خزرج و دیگر یاران اوست ، خاصه که خالی از خطر برای خودشان هم نبود و ممکن بود کشته شوند .

گفتم : وقتی کاری برای آنان خطرناک باشد چرا از ابتدا به کوه بروند ؟ گفت : مثل این است که نخست چیزی به خاطرات می رسد و انگیزه ای ترا به انجام کاری وا می دارد و همینکه آن را شروع می کنی افکار و انگیزه های دیگری پیدا می کنی که از تصمیم نخست منصرف می شوی و آن را تمام نمی کنی .

گفتم : این درست است ولی چرا آنان آهنگ مدینه و تاراج آن را نکردند ؟ گفت : عبدالله بن ابی همراه سیصد جنگجو در مدینه بود ، وانگهی گروه بسیاری از اوس و خزرج که مسلمان بودند و در جنگ شرکت نکرده بودند و گروهی دیگر از منافقان و یهودیان هم در آن شهر بودند که همگی شجاع و نیرومند بودند و زن و فرزندشان در مدینه بودند و بدیهی است که آنان

همگی از آن شهر دفاع می کردند و قریش در امان نبودند که پس از حمله به مدینه پیامبر صلی الله علیه و آله همراه با یارانش از پشت سر به ایشان حمله نکند و آنان از دو سو مورد هجوم و محاصره قرار گیرند و رای درست این بود که از هجوم به مدینه و حمله به آن منصرف شوند .

واقعی می گوید : ضحاک بن عثمان از حمزه بن سعید برای من نقل کرد که چون دو گروه از یکدیگر جدا شدند و ابو سفیان تصمیم به بازگشت گرفت ، در حالی که بر مادیانی با چشم سیاه فراخ سوار بود ، جلو آمد و کنار یاران پیامبر صلی الله علیه و آله که در دامنه کوه بودند ایستاد و با صدای بلند فریاد بر آورد که زنده و بلند مرتبه باد هبل . و سپس گفت : پسر ابی کبشه - یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله - کجاست ؟ امروز در قبال جنگ بدر و روزگار نوبت به نوبت است . در روایت دیگری آمده است که او ابوبکر و عمر را صدا کرد و گفت : پسر ابی قحافه کجاست ؟ پسر خطاب کجاست ؟ و سپس افزود : پیروزی در جنگ نوبتی است .

حنظله ای در قبال حنظله ای ، یعنی کشته شدن حنظله بن ابی عامر در قبال کشته شدن حنظله بن ابی سفیان گفت : زنده و بلند مرتبه باد هبل ، عمر گفت : خداوند بلند مرتبه تر و شکوه مندتر است . و روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به عمر

فرمود : در پاسخش بگو خداوند بلند مرتبه تر و شکوه مندتر است . ابوسفیان سپس گفت : ما را عزی نعمت را تمام کرد از او در گذر و دشنامش مده ، و سپس گفت : روزگار به نوبت و جنگ و پیروزی در آن نوبتی است . (۲۳۲) عمر گفت : چنین نیست که کشتگان ما در بهشت خواهند بود و کشتگان شما در آتش . ابوسفیان گفت : شما چنین بگویید و در این صورت ما زیان کرده ایم و بیمناک خواهیم بود . ابوسفیان سپس گفت : ای پسر خطاب پیش من بیا تا با تو سخن گویم . عمر برخاست . ابوسفیان گفت : ترا به حق دینت سوگند می دهم به من بگویی آیا ما محمد را کشته ایم ؟ گفت : به خدا نه که او هم اکنون سخن ترا می شنود . ابوسفیان گفت : آری تو در نظر من از ابن قمیئه راستگوتری . ابوسفیان سپس با صدای بلند فریاد کشید و گفت : میان کشتگان خود کسانی را می بینید که آنان را مثله و پاره پاره کرده اند ، این کار به خواست بزرگان ما نبوده است . سپس تعصب جاهلی او را گرفت و گفت : البته پس از صورت گرفتن آن را ناراحت نشدیم و سرانجام بانگ برداشت که سر سال آینده وعده گاه ما و شما در منطقه بدر الصفراء . عمر درنگ کرد و منتظر ماند ببیند رسول خدا چه می فرماید و پیامبر به عمر فرمود : بگو باشد . ابوسفیان برگشت و با یاران خود شروع به

کوچیدن کرد .

پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان ترسیدند که آنان به مدینه هجوم بردند و زنان و کودکان کشته شوند . پیامبر صلی الله علیه و آله به سعد بن ابی وقاص فرمود : برو خبر ایشان را برای ما بیاور ، اگر دیدی بر شتران خود سوار شدند و اسبها را یدک کشیدند ، آهنگ مکه دارند و اگر بر اسبها سوار شدند و شتران را یدک کشیدند ، آهنگ حمله به مدینه دارند . و سوگند به کسی که جان من در دست اوست اگر آهنگ مدینه کنند به سوی آنان حرکت و با ایشان جنگ خواهم کرد .

قسمت دوم

سعد می گوید : شروع به دویدن کردم و با خود تصمیم گرفتم اگر چیزی دیدم که موجب ترس باشد ، همان دم پیش پیامبر صلی الله علیه و آله برگردم . این بود که از همان نخست به حالت دویدن حرکت کردم و در پی مشرکان رفتم و چون به محل عقیق (۲۳۳) رسیدند ، من از دور آنان را می دویدم و تامل می کردم و دیدم که سوار بر شتران شدند و اسبها را یدک کشیدند . گفتم : این نشان کوچ کردن به سرزمینهای خودشان است . گوید : مشرکان در عقیق اندکی توقف و درباره هجوم به مدینه رایزنی کردند ، صفوان بن امیه به ایشان گفت : شما گروهی از آن قوم را کشته اید و اینک که پیروزی یافته اید و خسته و فرسوده هم هستید ، برگردید و وارد مدینه شوید ، وانگهی نمی دانید چه پیش می آید ، روز

جنگ بدر هم با اینکه شما شکست خوردید و آنان پیروز شدند ، به خدا سوگند که شما را تعقیب نکردند .

گفته شده است پیامبر صلی الله علیه و آله هم فرموده است که صفوان بن امیه ایشان را از رفتن به مدینه باز داشته است .

سعد بن ابی وقاص همینکه آنان در حال برگشت دید که وارد صحرای عقیق شدند با سیمایی افسرده به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت و گفت : ای رسول خدا آن قوم آهننگ مکه کردند ، شتران را سوار شدند و اسبها را یدک کشیدند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : چه می گویی ؟ سعد گفت : همین که گفتم . سعد می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله با من خلوت کرد و پرسید : آیا آنچه می گویی راست است ؟ گفتم : آری . فرمود : پس چرا ترا چنین افسرده می بینم ؟ گفتم : خوش نداشتم برای رفتن و برگشت آنان به مکه با چهره شاد پیش مسلمانان بیایم - نشانی از ناتوانی ما می بود - پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : سعد کار آزموده است .

واقدی می گوید : ابن ابی سبره از یحیی بن شبلی از ابوجعفر برایم نقل کرد که گفته است : پیامبر صلی الله علیه و آله به سعد بن ابی وقاص - هنگامی که می رفت - فرمود : اگر دیدی مشرکان آهننگ مدینه کردند ، فقط آرام به خودم بگو و موجب تضعیف و شکستن روحیه و بازوی مسلمانان نشوی . او رفت و چون

دید سوار بر شتران شدند و اسبها را یدک کشیدند برگشت و نتوانست خویشان داری کند و از شادی فریاد بر آورد و برگشت آنان را اعلام کرد .

واقعی می گوید : به عمرو بن عاص گفته شد ، روز جنگ احد مشرکان و مسلمانان چگونه از یکدیگر جدا شدند ؟ گفت : چه منظوری دارید و از آن موضوع چه می خواهید ! خداوند متعال اسلام را آورد و کفر و کافران را نابود فرمود . سپس گفت : چون دوباره بر مسلمانان حمله کردیم و گروهی از ایشان را کشتیم ، آنان نخست به هر سو پراکنده شدند و سپس گروهی از ایشان باز گشتند؛ قریش رایزنی کردند و گفتند : اینک که پیروزی از ماست بهتر است برگردیم که به ما خبر رسیده است عبدالله بن ابی همراه یک سوم از مردم برگشته است و گروهی از اوس و خزرج هم از شرکت در جنگ خود داری کرده اند و در امان نیستیم که آنان بر ما حمله نکنند ، وانگهی گروهی از ما زخمی هستیم و اسبهای ما هم به سبب تیر خوردگی از کار مانده اند . این بود که رفتیم و هنوز به روحاء (۲۳۴) نرسیده بودیم که گروهی از آنان به سراغ ما آمدند و ما هم برگشتیم .

واقعی می گوید : اسحاق بن یحیی بن طلحه ، از قول عایشه برای من نقل کرد که می گفته است ، شنیدم ابوبکر می گفت : در جنگ احد چون سنگ بر چهره پیامبر صلی الله علیه و آله خورد دو حلقه از مغفر به گونه آن

حضرت فرو شد ، من شتابان و دوان دوان خود را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رساندم ، در همان حال دیدم کسی هم از سوی مشرق چنان شتابان می آید که گویی در حال پرواز است . گفتم : خدا کند طلحه بن عبیدالله باشد و چون با هم پیش پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدیم ، دیدم ابو عبیده بن جراح است . او بر من پیشدستی کرد و گفت : ای ابوبکر ! ترا به خدا سوگند می دهم که بگذار این حلقه ها را از چهره صلی الله علیه و آله من بیرون بکشم . ابوبکر می گوید : او را به حال خود گذاشتم . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : مواظب دوست خود هم باشید و مقصود آن حضرت ، طلحه بن عبیدالله بود . ابو عبیده یکی از آن حلقه ها را با دندان پیشین خود گرفت و آن را بیرون کشید . حلقه چنان استوار شده بود که ابو عبیده بر پشت به زمین افتاد و یکی از دندانهایش هم کنده شد و سپس حلقه دیگر را با دندان دیگرش گرفت و بیرون کشید که آن هم کنده شد و به این سبب ابو عبیده میان مردم معروف به اثرم - بی دندان پیشین - بود . و گفته شده است کسی که آن دو حلقه را از گونه های پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون کشید عقبه بن وهب بن کلدی بود و هم گفته اند ابو الیسره بوده است .

واقدی می گوید : در نظر ما صحیح تر

آن است که عقبه بن وهب بن کلدۀ بوده است .

واقدی می گوید : ابو سعید خدری می گفته است : روی جنگ احد به چهره پیامبر صلی الله علیه و آله سنگ خورد و دو حلقه از مغفر به گونه هایش فرو شد و چون آن دو حلقه را بیرون کشیدند ، از محل زخم همچون دهانه مشک خون بیرون می زد . مالک بن سنان شروع به مکیدن محل زخم کرد و چون دهانش آکنده شد آن را بیرون ریخت . پیامبر فرمود : هر کس دوست دارد به کسی بنگرد که خورش با خون من آمیخته شده است به مالک بن سنان بنگرد . به مالک گفتند : خون می آشامی ؟ گفت : آری ، خون رسول خدا را می آشامم . و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : خون هر کس به خون من بیامیزد آتش دوزخ به او نخواهد رسید .

واقدی می گوید : ابو سعید خدری می گفته است ، من از جمله کسانی بودم که از محل شیخان بر گردانده شدیم و اجازه جنگ به ما داده نشد . میان روز به ما خبر رسید که پیامبر صلی الله علیه و آله صدمه دیده است و مردم از گردش پراکنده شده اند . من همراه نوجوانان بنی خدره خود را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رساندیم تا از سلامت ایشان آگاه شویم و خبر آن را برای خانواده های خود ببریم . در بطن قنات (۲۳۵) مردم را پراکنده دیدیم ولی ما را همت و هدفی جز دیدن پیامبر صلی

الله علیه و آله نبود و می خواستیم ایشان را ببینیم . همینکه چشم پیامبر صلی الله علیه و آله به من افتاد فرمود : سعد بن مالک هستی ؟ گفتم : آری پدر و مادرم فدایت باد . نزدیک رفتم و زانوهایش را بوسیدم و آن حضرت سوار بر اسب بود به من فرمود : خداوند در سوگ پدرت پاداش دهد ، و چون به چهره اش نگریستم در هر گونه اش زخمی به اندازه درهمی دیدم و بر پیشانی او هم نزدیک رستنگاه موهایش شکافی بود و از لب پایین ایشان خون می چکید و دندانهای سمت راست هم از ریشه شکسته بود ، بر زخم ایشان چیز سیاهی بود ، پرسیدم چیست ؟ گفتند : بوریای سوخته است . پرسیدم ، چه کسی گونه های او را زخمی کرده است ؟ گفتند : ابن قمیئه . گفتم ، پیشانی او را که شکسته است ؟

گفتند : ابن شهاب ، پرسیدم ، لبش را چه کسی زخمی کرده است ؟ گفتند : عتبہ بن ابی وقاص .

من پیشاپیش پیامبر صلی الله علیه و آله شروع به دویدن کردم تا بر در خانه اش رسیدم و نتوانست پیاده شود تا آنکه کمکش کردند و آنان وقت بود که هر دو زانویش را زخمی دیدم و بر دو سعد ، یعنی سعد بن عبادہ و سعد بن معاذ ، تکیه داده بود تا وارد خانه اش شد . چون آفتاب غروب کرد و بلال برای نماز مغرب اذان گفت ، بر همان حال که بر دو سعد تکیه داده بود ، برای نماز بیرون آمد

و سپس به خانه اش برگشت . مردم در مسجد چراغ و آتش بر افروخته بودند و خستگان و زخمیان را زخم بندی می کردند . بلال اذان نماز عشا را گفت و آن به هنگامی بود که سرخی روز از سمت مغرب هم کاملاً غروب کرده بود ولی پیامبر صلی الله علیه و آله برای نماز بیرون نیامد و بلال همچنان بر در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بود و چون یک سوم از شب گذشت بلال صدا زد که ای رسول خدا نماز ! پیامبر صلی الله علیه و آله که معلوم شد خوابیده بوده است . برای نماز بیرون آمد و متوجه شدم سبک تر و راحت تر از هنگامی که به خانه رفت حرکت می کند . من هم با پیامبر صلی الله علیه و آله نماز عشاء را گزاردم و پیامبر صلی الله علیه و آله را دادم خانه اش شد و من پیش خانواده ام برگشتم و خبر سلامتی پیامبر صلی الله علیه و آله را دادم که خدا را سپاس گزارند و خوابیدند . سران و روی شناسان اوس و خزرج در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله ماندند که پاسداری دهند زیرا از شیخون و بازگشت قریش بیم داشتند .

واقعی می گوید : فاطمه علیها السلام همراه تنی چند از زنان بیرون آمده بود و چون چهره پیامبر صلی الله علیه و آله را دید آن حضرت را در آغوش کشید و شروع به پاک کردن خون از چهره پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود و می گفت : خشم خداوند

بر مردمی که چهره پیامبرش را خونین و زخم کنند شدید است . علی علیه السلام هم رفت و از مهراس آبی آورد و به فاصله فرمود : این شمشیر غیر قابل نکوهش را از من بگیر . پیامبر صلی الله علیه و آله با ریش به خون خضاب بسته شده به علی علیه السلام نگریست و فرمود : اگر تو امروز نیکو جنگ کردی ، عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهل بن حنیف هم نیکو جنگ کردند و شمشیر ابو جانه هم غیر قابل نکوهش است . واقدی این موضوع را بدینگونه روایت کرده است :

محمد بن اسحاق می گوید که علی علیه السلام برای فاطمه دو بیت شعر خواند که چنین بود :

ای فاطمه ! این شمشیر غیر قابل نکوهش است و من فرو مایه و ترسو نیستم به جان خودم سوگند در یاری دادن احمد و فرمانبرداری از خداوندی که به بندگان مهربان است سخت کوشیدم .

و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : اگر امروز جنگ راستین و پسندیده کردی ، سماک بن خرشه و سهل بن حنیف هم با تو نیکو پایداری و جنگ کردند .

واقدی می گوید : و چون علی علیه السلام آب را آورد پیامبر صلی الله علیه و آله که سخت تشنه بود ، خواست آب بیاشامد ، نتوانست وانگهی بویی از آب استشمام کرد که آن را ناخوش داشت و فرمود : مزه آب تغییر کرده است . چون خون در دهانش جمع شده بود ، مضمضمه فرمود و آب را از دهان خویش بیرون ریخت و فاطمه علیها السلام با

آن آب خونهای چهره پیامبر صلی الله علیه و آله را شست . محمد بن مسلمه همراه زنها که چهارده زن بودند و فاطمه علیها السلام هم با آنها بود و از مدینه خوراک و آشامیدنی بر پشت خود آورده بودند و زخمیان را آب می دادند و زخم بندی می کردند به جستجوی آب رفت .

واقعی می گوید : کعب بن مالک می گفته است ، خودم عایشه و ام سلیم را دیدم که روز جنگ احد مشکهای آب را بر دوش می کشیدند و حنمه دختر جحش تشنگان را آب می داد و زخمیان را زخم بندی می کرد . محمد بن مسلمه پیش زنها آبی نیافت و تشنگی پیامبر صلی الله علیه و آله هم شدت پیدا کرد ، ناچار با مشک خود به سراغ آب رفت و از قنات حسی که امروز - قرن سوم هجری - کنار قصرهای بنی تمیم قرار دارد ، آب گوارا و شیرین برای پیامبر صلی الله علیه و آله آورد و رسول خدا از آن نوشید و برای او دعای خیر فرمود .

خون چهره پیامبر صلی الله علیه و آله بند نمی آمد و آن حضرت می فرمود از این پس هرگز دشمن چنین بر ما چیره نخواهد شد تا آنکه رکن کعبه را استعلام کنیم . چون فاطمه دید خون بند نیم آید ، شروع به شستن زخمها کرد و علی علیه السلام با سپر آب می ریخت و چون بند نیامد ، قطعه بوریایی برداشت و آن را سوزاند تا خاکستر شد و آن را روی زخمها پاشید و خون بند آمد .

گفته شده است با پشم سوخته چنین فرمود . پیامبر صلی الله علیه و آله پس از آن زخمهای چهره اش را با استخوانهای پوسیده
معالجه می فرمود و نشان آن از میان رفت و سختی و نشانه ضربه ابن قمیئه را بر دوش خود حدود یک ماه و بیشتر تحمل کرد
، ولی برای از میان رفتن نشان زخمهای چهره اش همچنان از استخوان پوسیده استفاده می فرمود .

واقعی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از آنکه به مدینه بر گردد فرمود : چه کسی خبر سعد بن ربیع را برای ما می
آورد ؟ که من او را در آن گوشه - و با دست خود اشاره فرمود - دیدم که دوازده زخم نیزه خورده بود . محمد بن
مسلمه و گفته می شود ابی بن کعب به آن سو رفت ، کسی که رفته بود می گوید : من برای شناسایی کشتگان میان ایشان می
گشتم که ناگاه سعد بن ربیع را دیدم که بر خاک افتاده است ، صدایش زدم ، پاسخ نداد .

سپس گفتم : رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا پیش تو فرستاده است ، آهی کشید و چون مرغ نیم بسمل به پرپر آمد و گفت
: رسول خدا زنده است ؟ گفتم : آری و به ما خبر داد که به تو دوازده زخم نیزه خورده است . گفت : آری ، دوازده ضربه
نیزه کاری خورده ام . از سوی من به انصار که قوم تو هستند سلام برسان و بگو خدا را و آنچه در شب عقبه با رسول

خدا پیمان بسته اند ، به خدا سوگند اگر تا هنگامی که چشمی از شما باز است به رسول خدا صدمه ای برسد شما را در پیشگاه خداوندی عذری نخواهد بود . هنوز من از پیش او تکان نخورده بودم که در گذشت . من پیش پیامبر صلی الله علیه و آله برگشتم و خبر دادم و خود دیدم که آنان حضرت رو به قبله ایستاد و دستهای خود را برافراشت و عرضه داشت : بار خدایا سعد بن ربیع را در حالی که از او خشنود باشی به حضور بپذیر .

واقعی می گوید : سمداء (۲۳۶) دختر قیس هم که از زنان خاندان دینار بود بیرون آمد .

دو پسرش نعمان بن عبد عمرو و سلیم بن حارث در جنگ احد همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بودند و شهید شدند . چون خبر مرگ دو پسرش را به او دادند ، پرسید پیامبر صلی الله علیه و آله در چه حال است ؟ گفتند : خوب و خدا را شکر همان گونه است که تو دوست داری . گفت : به من نشانش دهید تا خود او را بینم و پیامبر صلی الله علیه و آله را به او نشان دادند گفت : ای رسول خدا هر مصیبتی در قبال سلامت تو ناچیز و در خور تحمل است ، و شتری برداشت و جنازه دو پسرش را بر آن نهاد و آهنگ مدینه کرد . در راه عایشه او را دید و پرسید چه خبر است .

او را خبر داد و گفت : رسول خدا سلامت است و نمرده است و

خداوند گروهی از مومنان را به درجه شهادت رساند و خداوند آنان را که کافرند با خشم خودشان برگرداند و خیری ندیدند . عایشه گفت اینها جنازه های کیست ؟ گفت : دو پسر ، و بدون معطلی شتر راهی کرد و به راه انداخت تا کنار گور ببرد .

واقعی می گوید : پس از بازگشت قریش جسد حمزه بن عبدالمطلب نخستین جسدی بود که به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آورد شد ، یا از جمله نخستین جسدها بود که آوردند . پیامبر صلی الله علیه و آله بر او نماز گزارد و فرمود : فرشتگان را دیدم که او را غسل می دهند و این بدان سبب بود که حمزه جنب بوده است . (۲۳۷) پیامبر صلی الله علیه و آله اجساد شهیدان را غسل نداد و فرمود : آنان را با خونها و زخمهایشان بپچید که هر کس در راه خدا مجروح شود روز قیامت با همان زخم برانگیخته می شود که رنگ آن رنگ خون و بوی آن بوی مشک خواهد بود و فرمود آنان را همین گونه بگذارید که من روز قیامت گواه ایشان خواهم بود .

قسمت سوم

حمزه نخستین کسی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله بر او چهار تکبیر فرمود و نماز گزارد و سپس دیگر شهیدان را آوردند . هر شهیدی را که می آوردند کنار جسد حمزه می نهادند و پیامبر بر آن شهید و حمزه نماز می گزارد و بدینگونه هفتاد مرتبه بر حمزه نماز گزارد که شمار شهیدان هفتاد بود . و گفته شده است : هر نه شهید

را که می آوردند و کنار حمزه می نهادند بر آنان و حمزه نماز گزارده می شد و این کار هفت بار تکرار شد و گفته شده است پیامبر صلی الله علیه و آله پنج یا هفت یا نه تکبیر بر او فرمود .

واقدی می گوید : در این مورد روایت مختلف است ، طلحه بن عبیدالله و ابن عباس و جابر بن عبدالله می گویند : پیامبر صلی الله علیه و آله بر کشتگان احد نماز گزارد و فرمود : من خود گواه این گروهم و ابوبکر گفت : مگر ما برادران ایشان نیستیم که همچون ایشان اسلام آوردیم و همچون آنان جهاد کردیم . فرمود : آری ، ولی این گروه بهره و نصیبی از این جنگ نبردند وانگهی نمی دانم شما پس از من چه کار خواهید کرد ! ابوبکر گریست و گفت : مگر ما بعد از تو زنده خواهیم بود ؟

و حال آنکه انس بن مالک و سعید بن نسیب می گویند : پیامبر صلی الله علیه و آله بر شهیدان احد نماز نگزارد .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله به خویشاوندان شهیدان فرمود : گورها را گشاد و گود و خوب بکنید ، و هر دو یا سه تن را با هم در یک گور دفن کنید و هر کدام را که بیشتر قرآن می دانستند ، زودتر به خاک بسپرید . در مورد حمزه همچنان که در گور بود دستور فرمود قطیفه اش را بر او بکشند و آن قطیفه کوتاه بود و چون به سرش می کشیدند ، پاهایش آشکار می شد و

چون بر پاهایش می کشیدند ، چهره اش برهنه می ماند . مسلمانان گریستند : ای رسول خدا عموی رسول خدا کشته می شود و پارچه ای برای کفن او پیدا نمی شود . فرمود : آری شما در سرزمینی سنگلاخ و بدون درخت و کشتزار زندگی می کنید و به زودی شهرهای بزرگ و بیلاقها گشوده می شود و مردم آنجا کوچ می کنند و سپس به خویشاوندان خود پیام می دهند که بروند و حال آنکه اگر بدانند مدینه برای ایشان بهتر است . سوگند به کسی که جان من در دست اوست هیچ کس بر سختی و گرفتاری زندگی مدینه پایداری نخواهد کرد ، مگر اینکه من به روز رستاخیز شفیع یا گواه او خواهم بود .

واقدی می گوید : به روزگار خلافت عثمان برای عبدالرحمان بن عوف پارچه و خوراک آوردند ، گفت : اما برای حمزه و مصعب که هر دو بهتر از من بودند ، کفن یافت نشد .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله از کنار جسد مصعب بن عمیر که شهید شده بود و در قطیفه ای کهنه پیچیده شده بود عبور کرد و فرمود : ترا در مکه دیدم در حالی که هیچ کس حله بهتر و گیسوی پاکیزه تر از تو نداشت و اینک خاک آلوده و ژولیده موی در چنین قطیفه ای ! هستی ! و سپس دستور فرمود ، به خاکش بسپارند . برادرش ابوالروم و عامر بن ربیع و سویطه بن عمرو بن حرمه وارد گور او شدند و به خاکش سپردند و علی علیه السلام و زبیر و

ابوبکر و عمر وارد گور حمزه شدند و در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله کنار گور نشسته بود حمزه را به خاک سپردند .

واقدی می گوید : مردم یعنی بیشتر آنان شهیدان خویش را به مدینه بردند و گروهی از آنان در بقیع کنار خانه زید بن ثابت و گروهی در محله بنی سلمه به خاک سپرده شدند .

در این هنگام منادی رسول خدا صلی الله علیه و آله ندا داد که شهیدان را به همانجا که کشته شده اند برگردانید ، ولی چون مردم شهیدان خود را به خاک سپرده بودند هیچ جنازه ای بر گردانده نشد ، مگر یک تن که هنگام رسیدن فرمان هنوز دفن نشده بود و آن هم شماس بن عثمان مخزومی است که او را در حالی که هنوز رمقی داشت به مدینه آوردند و به خانه عایشه بردند . ام سلمه گفت : پسر عموی مرا به خانه کس دیگری غیر از من می برند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : او را به خانه ام سلمه ببرید و چنان کردند و او در خانه خاک کردند ، در همان جامه که بر تن داشت . او یک شبانه روز زنده مانده بود و چیزی نخورد ، پیامبر صلی الله علیه و آله نه او را غسل داد و نه بر او نماز گزارد .

واقدی می گوید : گورهایی که در احد کنار یکدیگر قرار دارد و گروه بسیاری از مردم آن را گورهای شهیدان احد می پندارند ، چنان نیست ، طلحه بن عبیدالله و عباد بن تمیم مازنی می گفته

اند آنها گورهای گروهی از اعراب است که در خشکسال روزگار حکومت عمر ، که به سال خاکستر معروف است ، آنجا زندگی می کردند و همانجا مردند و به خاک سپرده شدند . این ابی ذئب و عبدالعزیز بن محمد هم می گفته اند ما این گورهایی را که کنار یکدیگر است ، نمی شناسیم و بدون تردید گورهای مردمی از بادیه نشینان است و می گفتند ما گور حمزه و گور عبدالله بن حزام و گور سهل بن قیس را می شناسیم و گرو دیگری نمی شناسیم .

واقدی می گوید : رسول خدا صلی الله علیه و آله هر سال به زیارت گورهای شهیدان احد می رفت و چون به دامنه کوه می رسید صدای خود را بلند می فرمود و می گفت : سلام بر شما باد بر آنچه شکیبایی کردید و خانه آخرت چه نیکوست . ابوبکر و عمر و عثمان هم هر سال یک بار همین کار را می کردند و معاویه هم هر گاه برای انجام یا عمره از مدینه می گذشت به زیارت ایشان می رفت .

گوید : فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله هر دو سه روز یک بار به زیارت شهدا می رفت و کنار گور آنان می گریست و دعا می کرد . سعد ابن ابی وقاص هم هر گاه به مزرعه خود در غابه می رفت از پشت گورهای شهیدان می گذشت و سه بار می گفت سلام بر شما باد و می گفت هیچ کس تا روز قیامت بر ایشان سلام نمی دهد مگر اینکه پاسخش را می دهند . گوید :

پیامبر صلی الله علیه و آله از کنار گور مصعب بن عمیر گذشت ، توقف فرمود و برای او دعا کرد و آیه بیست و چهارم سوره احزاب را تلاوت کرد که می فرماید : از مومنان مردانی هستند که عهده را که با خداوند متعال کرده بودند به راستی انجام دادند ، گروهی پیمان خویش را تمام و جان فدا کردند و گروهی از ایشان منتظرند و هیچ گونه تغییر و تبدیلی ندادند ، آنگاه فرمود : اینان فردای قیامت در پیشگاه خداوند گواهان خواهند بود ، کنار گور آنان و به زیارت ایشان بیایید و بر ایشان سلام کنید و سوگند به کسی که جان من در دست اوست هیچ کس تا روز قیامت بر ایشان سلام نمی دهد مگر اینکه پاسخش می دهند . ابوسعید خدری هم کنار گور حمزه می ایستاد و دعا می کرد و قرآن می خواند و همین سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را می گفت . ام سلمه هم ، که رحمت خدا بر او باد ، در هر ماه یک روز آنجا رفت و بر شهیدان سلام می داد و تمام روزش را همانجا می ماند . یک روز که همراه غلامش نبهان آمده بود ، نبهان بر شهیدان سلام نداد ، ام سلمه گفت : ای بدبخت به اینان سلام نمی دهی ! به خدا سوگند تا روز قیامت هیچ کس بر آن سلام نمی دهد مگر اینکه پاسخش می دهند .

گوید : ابو هریره و عبدالله بن عمر هم به زیارت شهیدان می رفتند و بر آنان سلام می دادند . فاطمه

خزاعی می گوید: روزی همراه یکی از خواهران خود بر گور حمزه سلام دادیم و از میان گور آوایی شنیدیم که سلام و رحمت خدا بر شما باد، و هیچ کس نزدیک ما نبود. (۲۳۸)

واقعی می گوید: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از دفن ایشان آسوده شده، اسب خود را خواست و سوار شد و مسلمانان که عموماً زخمی بودند بر گرد آن حضرت راه افتادند و هیچ قبیله ای به اندازه دو قبیله بنی سلمه و بنی عبدالاشهل زخمی نداشتند. چون کنار مدینه رسیدند پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: به صف بایستید. مردان در دو صف ایستادند و زنها که شمارشان چهارده زن بود پشت سر مردان ایستادند. پیامبر صلی الله علیه و آله دستهایش را بر افراشت و به پیشگاه خداوند چنین عرضه داشت:

بار خدایا! ستایش همه اش از آن تو است، بار خدایا! آنچه را که تو بگستری و بگشایی کسی نیست که آن را ببندد، و برای آنچه تو ارزانی داری منع کننده ای نیست، و آنچه را که تو باز داری کسی عطا کننده آن نخواهد بود. آن کس را که گمراه سازی، راهنمایی برایش نیست و آن کس را که هدایت فرمایی گمراه کننده ای برای او نیست. آنچه را دورسازی، کسی نزدیک کننده نیست و آنچه را نزدیک فرمایی، دور کننده ای برای او نیست. بار خدایا من از برکت و رحمت و فضل و عافیت تو مسالت می کنم

. پروردگارا من از تو نعمت پایداری را که نابود و دگرگون نمی شود ، مسالت می کنم . خدایا ایمنی و توانگری روز بیم و بینوایی را از پیشگاهت مسالت می کنم . خدایا از شر آنچه ارزانی فرموده و باز داشته ای به تو پناه می برم . پروردگارا ما را مسلمان بمیران ، خدایا ایمان را محبوب ما قرار بده ، و آن را در دل ما بیارای و زینت بخش و کفر و تبهکاری و سرکشی را برای ما و در نظرممان ناخوشایند فرمای و ما را از رهنمون شدگان قرار بده . خدایا کافران اهل کتاب را که پیامبران ترا تکذیب می کنند و خلق را از راه تو باز می دارند شکنجه فرمای . خدایا پلیدید و عذاب بر ایشان فرو فرست آمین .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله در سمت راست محل بنی حارثه اندکی فرود آمد و سپس به محله بنی عبدالاشهل رسید که بر کشتگان خود می گریستند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ولی حمزه گریه کنندگانی ندارد . زنان برای دیدن پیامبر صلی الله علیه و آله افتاد گفت : ای رسول خدا هر سوگی پس از سلامت تو قابل تحمل و اندک است . کبشه دختر عتبه بن معاویه بن بلحارث بن خزرج - که مادر سعد بن معاذ است - دوان دوان خود را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رساند که سوار بر اسب خود توقف فرموده بود و سعد بن معاذ لگام اسب را در دست داشت ، سعد گفت :

ای رسول خدا مادرم آمده است . فرمود : خوش آمده است . مادر سعد به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک شد و گفت : اینک که ترا سالم می بینم سوگند کند شد . پیامبر صلی الله علیه و آله درباره کشته شدن پسرش عمرو بن معاذ او را تسلیت گفت و افزود ای مادر سعد بر تو مژده بد و به خانواده شهیدان هم مژده بده که آنان همگی در بهشت دوستان یکدیگرند و شفاعت آنان هم درباره افراد خاندان نشان پذیرفته است - از آن قبیله دوازده تن شهید شده بودند - مادر سعد گفت : ای رسول خدا برای بازماندگان آنان دعای فرمای . رسول خدا عرضه داشت : پروردگار اندوه دل‌های ایشان را بزدای و مصیبت ایشان را جبران فرمای و بازماندگان ایشان را نکو حال فرمای .

پیامبر صلی الله علیه و آله سپس خطاب به سعد بن معاذ فرمود : ای ابا عمرو لگام اسب را رها کن ، و او چنان کرد و مردم هم از پی پیامبر صلی الله علیه و آله حرکت کردند . آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله به سعد بن معاذ فرمود : ای ابا عمرو زخمیهای خاندان تو بسیارند ، و هیچ مجروحی از آنان نیست مگر آنکه روز قیامت با زخم به ظاهر تازه مبعوث می شود ، رنگ زخمش رنگ خون بوی آن بوی مشک است ، و هر کس زخمی است در خانه خود قرار گیرد و زخم خویش را مداوا کند . سوگند می دهم که دیگر همراه من تا خانه ام نیایید ، سعد

میان زخمیان با صدای بلند جار کشید که خواست پیامبر صلی الله علیه و آله چنین است که هیچ مجروحی از بنی عبدالاشهل پیامبر صلی الله علیه و آله را نباید همراهی کند . مجروحان بنی عبدالاشهل ، که سی مرد بودند ، از همراهی پیامبر صلی الله علیه و آله را نباید همراهی کند . مجروحان بنی عبدالاشهل ، که سی مرد بودند ، از همراهی پیامبر صلی الله علیه و آله خود داری کردند و آن شب را آتش افروختند و مجروحان خود را مداوا کردند . سعد بن معاذ خود پیامبر صلی الله علیه و آله را تا خانه آن حضرت همراهی کرد و سپس پیش زنان خود برگشت و آنها را به جانب خانه پیامبر صلی الله علیه و آله برد و هیچ زنی از خاندان عبدالاشهل باقی نماند مگر اینکه بر در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و فاصله میان نماز مغرب و عشا را گریستند و چون پیامبر صلی الله علیه و آله پس از خوابیدن برای نماز شب برخاست و یک سوم از شب گذشته بود ، صدای گریستن آنان را شنید و پرسید : این چیست ؟ گفتند : زنان انصار بر حمزه می گریند . رسول خدا خطاب به زنان فرمود : خدای متعال از شما و فرزندانان خوشنود باد و به زنان فرمان داد به خانه های خود برگردند .

مادر سعد بن معاذ می گوید : پس از اینکه مدت زیادی از شب گذشته بود به خانه های خود برگشتیم و مردان ما همراهمان بودند و از آن پس هیچ کس از

زنهای ما بر مرده ای نمی گریست مگر آنکه قبلا- بر حمزه می گریست و این سنت تا امروز همچین است . گفته می شود ، بعد از سعد بن معاذ ، معاذ بن جبل ، زنان بنی سلمه و عبدالله بن رواحه زنان بلحارث بن خزرج را برای گریستن و نوحه سرایی آوردند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود من چنین چیزی نمی خواستم و فردای آن روز زنان را به شدت از نوحه سرایی منع فرمود .

واقعی می گوید : ابن ابی و منافقانی که همراهش بودند ، از آنچه بر مسلمانان رسیده بود اظهار شادی و آنان را سرزنش می کردند و نکوهیده ترین گفتار را می گفتند ! عبدالله بن ابی پیش پسرش که زخمی شده بود آمد ، او زخمهای خود را داغ می کرد و و به خدا سوگند گویی می دیدم که کار چنین می شود . پسرش گفت : آنچه خداوند برای رسول خود و مسلمانان پیش آورد به خواست خودش خیر خواهد بود . یهودیان هم سخنان زشت آشکار ساختند و گفتند محمد فقط خواهان پادشاهی است که هرگز هیچ پیامبری در مورد خود و یارانش چنین زخمی نشده است . منافقان هم شروع به خود داری از یاری دادن پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش کردند و مردم را به پراکنده شدن از حضور پیامبر فرمان می دادند و به اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله می گفتند : کسانی از شما که کشته شدند اگر پیش ما بودند کشته نمی شدند و کار به آنجا کشید که عمر بن

خطاب این موضوع را در چند جا شنید و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و برای کشتن یهودیان و منافقانی که این سخن را از ایشان شنیده بود، اجازه خواست. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: ای عمر! خداوند دین خود را آشکار و پیامبرش را عزیز خواهد کرد، یهودیان دارای عهد و در ذمه هستند و من آنان را نمی کشم. عمر گفت: در مورد این منافقان که این سخن را می گویند، چه می گویی؟ فرمود: مگر آنان آشکارا شهادت به وحدانیت خدا و اینکه من رسول خدایم نمی دهند؟ گفت: چرا، ولی این کار را از بیم شمشیر انجام می دهند و اینک کارشان برای ما روشن شده است و در قبال این شکست خداوند کینه های آنان را برای ما روشن ساخته است. پیامبر فرمود: من از کشتن هر کس که لا اله الا الله و محمد رسول الله بگویند نهی شده ام، و ای پسر خطاب! قریش دیگر هرگز به مانند امروز بر ما چیره نخواهد شد و دست نخواهند یازید و ما رکن کعبه - حجر الاسود - را استلام خواهیم کرد.

ابن عباس روایت می کند: پیامبر صلی الله علیه و آله به مسلمانان فرمود: این برادران شما که در جنگ احد کشته شدند، ارواح ایشان به صورت پرنده گانی سبز رنگ در آمد که به جویبارهای بهشت می روند و از میوه های بهشتی می خورند و به قندیلهای زرین

که در سایه عرش آویخته است پناه می گیرند و چون پاکیزگی و بوی خوش و گوارایی خوراک و آشامیدنی خود را دیدند و دانستند که بازگشت ایشان چگونه جایی است گفتند ای کاش برادران می دانستند که خداوند چگونه ما را گرمی داشته و ما در چه نعمتی به سر می بریم تا در جهاد و به هنگام جنگ سستی و خود داری نکنند . خداوند متعال به ایشان فرمود ، من از سوی شما این موضوع را به آنان ابلاغ می کنم و این آیه را نازل فرمود : و کسانی را که در راه خدا کشته شده اند مردگان می پندارید که ایشان زندگانند و در پیشگاه پروردگارشان روزی داده می شوند . (۲۳۹) .

سخن درباره آنچه بر مشرکان پس از بازگشت به مکه گذشت

واقعی می گوید : موسی بن شیبه از قطن بن وهیب لیبی برای من نقل کرد که چون دو گروه از یکدیگر جدا شدند دست برداشتند و قریش آهنگ مکه کردند ، شتران را سوار شدند و اسبها را یدک کشیدند . وحشی ، غلام جبیر بن مطعم ، بر مرکب خود چهار روزه خود را به مکه رساند تا مژده شکست و کشته شدن مسلمانان را بدهد . چون به گردنه و دروازه حجون رسید با صدای بلند فرید بر آورد و چند بار گفت : ای گروه قریش ! تا مردم پیش او جمع شدند و بیم آن داشتند که خبر ناخوش آورده باشد و چون وحشی جمع آنان را کافی دید ، گفت : مژده دهید که از یاران محمد چنان کشتاری کردیم که در هیچ حمله ای چنان کشتاری نکرده ایم

. محمد را هم زخمی و زمین گیر کردیم و سر و سالار لشکر ، حمزه بن عبدالمطلب را کشتیم . مردم از هر سو پراکنده شدند و شروع به اظهار شادی و در مورد کشته شدن یاران پیامبر کردند .

جبیر بن مطعم با وحشی خلوت کرد و گفت : بنگر چه می گویی ! وحشی گفت : به خدا سوگند راست گفتم : جبیر پرسید : حمزه را تو کشتی ؟ گفت : آری ، به خدا سوگند که بر او زوبین پراندم که به شکمش خورد و از میان رانهایش بیرون آمد و هر چه او را صدا کردند ، پاسخ نداد و من جگر حمزه را گرفته ام و با خود پیش تو آوردم که آن را ببینی .

جبیر گفت : اندوه زندهای ما را از میان بردی و سوزش دلهای ما را خنک کردی و به زنان خود فرمای داد که به استعمال بوی خوش و روغن باز گردند .

واقدی می گوید : عبدالله بن ابی امیه بن مغیره مخزومی همینکه مشرکان در آغاز جنگ احد شکست خوردند و گریختند همچنان گریزان به راه خود ادامه و خوش نداشت که به مکه آید . به طائف رفت و به مردم ثقیف گفت : یاران محمد پیروز شدند و ما شکست خوردیم و من نخستین کسی هستم که پیش شما آمده است و سپس برای آنان خبر آمد که قریش پیروز شده است و دولت برای او برگشته است .

واقدی می گوید : قریش آهنگ مکه کرد و پیروز وارد آن شهر شد و شادی دل آنان در آن هنگام به اندازه

اندوه و دل‌تنگی آنان در جنگ بدر بود و اندوه و خشمی که بر دل مسلمانان رسید همچون شادی و نشاط ایشان در جنگ بدر بود. خداوند متعال فرموده است و این روزگاران را میان مردمان می گردانیم (۲۴۰) و خداوند سبحان فرموده است چون به شما مصیبتی رسید که دو برابر آن را رسانده بودید ، گفتید این چگونه و از کجاست ، بگو از نزد خود شماست (۲۴۱) منظور این است که شما در جنگ بدر هفتاد تن از قریش را کشتید و هفتاد تن اسیر گرفتید که دو برابر مصیبت شما در احد بود ، و اینکه گفتید این از کجا و چگونه بود و حال آنکه ما وعده داده شده به نصرت و نزول فرشتگان بودیم و میان ما پیامبر سربلندی نشود ، مگر نمی بینی که خداوند می فرماید آری اگر صبر کنید و پرهیزگار باشید شما را همان دم پروردگارتان به پنج هزار فرشته نشاندار یاری خواهد رساند (۲۴۲) و این کار را مشروط به آن شرط فرموده است .

سخن درباره چگونگی کشته شدن ابوعزه جمحی و معاویه بن مغیره بن ابی العاص بنامیه بن عبد شمس

واقعی می گوید : نام و نسبت ابو عزه چنین است ، عمر و بن عبدالله بن عمیر بن وهب بن حذافه بن جمح . پیامبر صلی الله علیه و آله او را در جنگ احد اسیر گرفت و در آن جنگ اسیری جز او گرفته نشد . او گفت : ای محمد ! بر من منت بنه . رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : همانا که مومن از یک سوراخ دوبار گزیده نمی شود ، دیگر به مکه

بر نخواستی گشت که به گونه های خود دست بکشی و بگویی دوبار محمد را مسخره کردم ، و به عاصم بن ثابت فرمان داد
واقعی می گوید : در مورد اسیر شدن او روایت دیگری هم شنیده ایم ، بکیر بن مسمار برای من نقل کرد که چون مشرکان از
احد بازگشتند ، ساعتی از آغاز شب را در حمراء الاسد فرود آمدند و سپس کوچ کردند و ابوعزه را که خواب مانده بود ،
همانجا رها کردند . چون روز بر آمد ، مسلمانان آنجا رسیدند و او را که تازه بیدار شده و سرگردان به هر سو می گریخت
گرفتند . کسی که او را اسیر کرد عاصم بن ثابت بود و پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمان داد گردنش را بزند .

می گوید (ابن ابی الحدید) : به نظر من همین روایت صحیح است ، زیرا مسلمانان در جنگ احد حال آن را نداشته اند که به
سبب سختی و شکستی که به آنان وارد شده بود ، در آوردگاه را از مشرکان به اسیری بگیرند .

اما در مورد معاویه بن مغیره ، بلاذری روایت می کند او همان کسی است که بینی جسد حمزه را برید و او را مثله کرد و از
معرکه گریخت و به راه خود ادامه داد و شب را جایی نزدیک مدینه گذراند و چون صبح شد به مدینه آمد و خود را به منزل
عثمان بن عفان که پسر عموی تنی او بود رساند . در خانه را زد ، ام کلثوم دختر پیامبر صلی الله علیه و آله

که همسر عثمان بود گفت : عثمان در خانه نیست . معاویه بن مغیره گفت : خودت و مرا به هلاک افکندی ، چه چیزی ترا به اینجا آورده است ؟ گفت : ای پسر عمو هیچ کس از تو به من نزدیک تر و خویشاوندتر نیست ، پیش تو آمده ام که پناهم دهی . عثمان او را به خانه خود برد و در گوشه ای پناهِش داد و برای اینکه از پیامبر برای او امان بگیرد به حضور ایشان برگشت .

شنید که پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید : معاویه بن مغیره در مدینه است و امروز صبح در شهر بوده است او را جستجو کنید . یکی از حاضران گفت : او از خانه عثمان بیرون نیست ، آنجا او را پیدا کنید . اصحاب وارد خانه عثمان شدند ، ام کلثوم به جایی که عثمان او را پنهان کرده بود اشاره کرد و او را که زیر شکم ماده خری خود را پنهان کرده بود پیدا کردند و به حضور پیامبر آوردند . عثمان همینکه معاویه بن مغیره را دید پیامبر گفت : سوگند به کسی که ترا به حق مبعوث فرموده است من فقط برای این به حضورت آمده ام که برای او امان بخواهم . او را به من ببخش و پیامبر صلی الله علیه و آله او را به عثمان ببخشد و سه روز به او مهلت داد و سوگند خود که اگر پس از سه روز در مدینه و اطراف آن دیده شود او را خواهد کشت . عثمان رفت و برای او شتری خرید

و او را آماده ساخت و گفت : حرکت کن و برو .

پیامبر صلی الله علیه و آله هم به حمراء الاسد حرکت فرمود و معاویه تا روز سوم در مدینه ماند تا اخبار پیامبر را به دست آورد و به اطلاع قریش برساند . چون روز چهارم فرا رسید ، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : معاویه امروز صبح را همین نزدیکیها بوده است او را جستجو کنید . به تعقیب او پرداختند و به او که راه را اشتباه کرده بود رسیدند . دو تن که شتابان تر از دیگران به تعقیب او پرداختند ، زید بن حارثه و عمار بن یاسر بودند که او را در جماء (۲۴۳) پیدا کردند .

زید با شمشیر او را زد و عمار گفت : مرا هم در این مورد حقی است و او هم بر معاویه بن مغیره تیر انداخت و هر دو او را کشتند و خیرش را به مدینه آوردند . همچنین گفته شده است به معاویه در هشت میلی مدینه رسیدند و زید و عمار چندان بر او تیر زدند که کشته شد . ابن معاویه بن مغیره پدر عایشه مادر عبدالملک بن مروان است . بلاذری می گوید ، واقدی هم نظیر همین روایت را در کتاب خود آورده است . بلاذری همچنین می گوید ، ابن کلبی گفته است معاویه بن مغیره به روز جنگ احد بینی حمزه را که شهید شده بود برید و او نزدیک احد دستگیر شد و سه روز پس از بازگشت قریش او را در احد کشتند و فرزندی جز دختری

به نام عایشه نداشت که مادر عبدالملک بن مروان است . گوید و گفته شده است که علی علیه السلام معاویه بن مغیره را کشته است . (۲۴۴)

می گوید (ابن ابی الحدید) : به نظر من روایت ابن کلبی صحیح تر است ، زیرا هزیمت مشرکان در حمله نخست و پس از کشته شدن پرچمداران ایشان که همگی از خاندان عبدالدار بودند ، صورت گرفت و کشته شدن حمزه پس از آن و هنگام حمله خالد بن ولید و سواران از پشت سر مسلمانان بوده است . و در این هنگام بود که صفها در هم ریخت و با یکدیگر در آویختند و برخی ، برخی را کشتند . بنابر این چگونه ممکن است که معاویه بن مغیره توانسته باشد هم بینی حمزه را ببرد و هم در فرار نخست مشرکان گریخته باشد و این موضوع متناقض است ، زیرا اگر او در آغاز حرب گریخته بود دیگر امکان اینکه هنگام کشته شدن حمزه حضور داشته باشد ، نبوده است . سخن صحیح همان است که ابن کلبی می گوید که معاویه بن مغیره در تمام مدت جنگ حضور داشته است و بینی جسد حمزه را هم بریده است و پس از بازگشت قریش او به سبب کاری که داشته است ، از آنان عقب مانده است و به دست مسلمانان افتاده و کشته شده است .

سخن درباره کشته شدن مجذربن ذیاد (۲۴۵) بلوی و حارث بن یزید (۲۴۶) بنصامت

واقعی می گوید : مجذربن ذیاد بلوی هم پیمان بنی عوف بن خزرج بود و در جنگ بدر همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله شرکت کرده بود . پیش از آمدن

پیامبر به مدینه و در دوره جاهلی برای مجذر داستانی به شرح زید اتفاق افتاده بود که حضیر پدر اسید بن خضیر به قبیله بن عمرو بن عوف آمد و با سوید بن صامت و خواب بن جبیر و ابولبابه بن عبدالمنذر و به قولی با سهل بن حنیف گفتگو کرد و گفت: چه خوب است به دیدار من بیایید تا شما را شراب بیاشامانم و شتری برای شما بکشم و چند روزی پیش من بمانید.

گفتند: آری فلان روز خواهیم آمد و در روز موعود پیش او ماندند به طوری که گوشتها رم به فساد گذاشته بود. سوید بن صامت در آن هنگام پیری فرتوت بود، و چون سه روز سپری شد، گفتند: می خواهیم پیش زن و فرزند خود برگردیم، حضیر گفت: هر چه می خواهید، اگر دوست دارید بیشتر بمانید و اگر دوست دارید، برگردید. دو همراه سوید که جوان بودند، سوید بن صامت را که سیاه مست بود سوار بر شتری کردند و راه افتادند.

چون به سنگلاخ حومه مدینه و نزدیک قبیله بنی عیینه رسیدند، سوید که همچنان سیاه مست بود برای ادرار کردن بر زمین نشست. یکی از افراد خزرج او را دید و خود را به مجذر رساند و گفت: آیا غنیمت باد آورده ای نمی خواهی؟ گفت: چیست؟ سوید بن صامت بدون سلاح و سیاه مست اینجاست. مجذر با شمشیر برهنه و کشیده آهنگ آنجا کرد، آن دو جوان که بدون اسلحه بودند، همینکه

مجذّر را دیدند ، گریختند . دشمنی میان اوس و خزرج شدید بود ، آن دو جوان شتابان می گریختند و آن پیرمرد همچنان بی حرکت بر جای ماند . مجذّر بر سر او ایستاد و گفت : خداوند ترا در اختیار من قرار داد .

سوید گفت : با من چه می خواهی انجام دهی ؟ گفت : می خواهم بکشمت . گفت : ضربه شمشیرت را پایین تر از مخچه و بالاتر از گردن بزن و چون پیش مادرت برگشتی بگو سوید بن صامت را کشتم . مجذّر او را کشت و کشتن او موجب جنگ بعث (۲۴۷) شد . چون پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه آمد هم حارث پسر سوید بن صامت و هم مجذّر مسلمان شدند و در جنگ بدر شرکت کردند . حارث بن سودی در جنگ بدر در جستجوی آن بود که مجذّر را در معرکه در قبال خون پدرش بکشد ، ولی در آن هنگام نتوانست مقصود خود را عمل کند . در جنگ احد همینکه مسلمانان درهم ریختند ، حارث از پشت سر مجذّر خود را به او رساند و گردنش را زد . پیامبر صلی الله علیه و آله از احد به مدینه برگشت و بلافاصله آهنگ حمراء الاسد فرمود چون از حمراء الاسد برگشت ، جبریل علیه السلام به حضور پیامبر آمد و به او خبر داد که حارث بن سوید ، مجذّر را غافلگیر کرده و کشته است و فرمان داد که پیامبر صلی الله علیه و آله او را قصاص کند و بکشد . در همان روز که جبریل

علیه السلام این خبر را به پیامبر صلی الله علیه و آله داد با آنکه روز بسیار گرمی بود برای رفتن به قباء سوار شد و معمولاً پیامبر صلی الله علیه و آله در چنان هوایی سوار نمی شد و به قباء نمی رفت و آن حضرت روزهای شنبه و دوشنبه به قباء می رفت . همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله به قباء رسید به مسجد رفت و چند از آمدن ایشان در آن ساعت متعجب شدند . نشست و شروع به سخن گفتن و احوالپرسی با مردم فرمود تا آنکه حارث بن سوید که ملافه ای رنگ شده با ورس - زرد رنگ - بر تن داشت ، پیدا شد .

همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله او را دید عویم بن ساعده را فراخواند و به او فرمود : حارث را بگیر و بر در مسجد گردنش را به قصاص خون مجذربن ذیان بزن که روز جنگ احد حارث او را کشته است . عویم حارث را گرفت . حارث گفت : بگذار با پیامبر سخن بگویم و پیامبر می خواست سوار شود و خر خود را خواسته بود که بر در مسجد آورند . حارث چنین گفت : ای رسول خدا به خدا سوگند من او را کشته ام ولی چنین نبوده است که از اسلام دل خویش بسپریم . اینک از کاری که کرده ام به پیشگاه خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله توبه می کنم و خونبهای او را می پردازم و دو ماه پیایی روزه می گیرم و برده ای آزاد می سازم

و شصت فقیر را اطعام می کنم . ای رسول خدا من به سوی خدا توبه می کنم و شروع به گرفتن رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله کرد ، پسران مجذّر هم حاضر بودند و پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان چیزی نفرمود . چون سخنان حارث تمام شد پیامبر فرمود : ای عویم او را پیش ببر و گردنش را بزن . پیامبر سوار شد و عویم بن ساعده حارث را بر در مسجد برد و گردنش را زد .

واقعی می گوید : و گفته شده است کسی که کشته شدن مجذّر را به دست حارث در جنگ احد به اطلاع پیامبر صلی الله علیه و آله رساند ، خیب بن یساف بود که هنگامی که حارث مجذّر را کشت دید و به حضرت آمد خبر داد . پیامبر صلی الله علیه و آله برای تحقیق در آن مورد سوار شد و در همان حال که سوار بر خر خویش بود جبریل علیه السلام بر آن حضرت نازل شد و ایشان را آگاه کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله به عویم امر فرمود گردنش را زد . حسان بن ثابت در این مورد چنین سروده است :

ای حارث ! گویی هنوز در خواب آلودگی و چرت دوره جاهلی خود هستی ، وای بر تو شاید از جبریل علیه السلام غافل بوده ای . . . (۲۴۸)

بلاذری هم این موضوع را ذکر کرده ، ولی گفته است جلاس بن سوید در جنگ احد مجذّر را کشته است و او را غافلگیر کرده است ، اما شعر حسان

دلیلی گویا بر آن است که حارث بن سوید - برادر جلاس - مجذرا را کشته است . (۲۴۹)

واقدی و بلاذری هر دو گفته اند که پس از آنکه مجذرا ، سوید به صامت را شمشیر زد ، مجذرا اندکی زنده بود و سپس مرد . او پیش از آنکه بمیرد ، خطاب به فرزندان خود این ابیات را سرود :

به جلاس و عبدالله این پیام را برسان که اگر سالخورده هم شدی مبادا آن دو را خوار و زبون بگیری ، اگر با جزاره برخوردی او را بکش همچنین قبیله عوف را پسندیده یا ناپسند .

بلاذری می گوید : جذره و جزاره نام دو برادر است که پسران عوف بن حارث بن خزرج بودند .

می گوید (ابن ابی الحدید) : این روایات بدین گونه است که می بینی ، ولی ابن ماکولا (۲۵۰) در کتاب الاکمال خود می نویسد : حارث بن سوید پس از اینکه مجذرا را در جنگ احد غافلگیر کرد او را کشت و در حالی که کافر شده بود به مکه گریخت . او این موضوع را در حرف میم کتاب خود نقل کرده است و این موضوع به نظرم صحیح تر است .

سخن درباره همه مسلمانانی که در جنگ احد در گذشته اند

واقدی می گوید : سعید بن مسیب و ابوسعید خدری نقل کرده اند که از انصار هفتاد و یک تن در جنگ احد شهید شده اند ، مجاهد هم همین گونه گفته است .

گوید : چهار تن هم از قریش - مهاجران - شهید شده اند که بدین شرح است : حمزه بن عبدالمطلب که او را وحشی کشت ،

عبدالله بن جحش بن رثاب که او را ابوالحکم بن احنس بن شریق کشت ، شماس بن عثمان بن شرید از خاندان مخزوم که او را ابی بن خلف کشت ، مصعب بن عمیر که او را ابن قمیئه کشت .

گوید : گروهی نفر پنجمی را هم افزوده اند که سعد آزاد کرده و وابسته حاطب از خاندان اسد بن عبدالعزی است . برخی هم گفته اند : ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی هم در جنگ احد زخمی شد و پس از چند روز از همان زخم در گذشت .

واقعی می گوید : گروهی هم گفته اند دو پسر هیب از خاندان سعد بن لیث که عبدالله و عبدالرحمان نام داشته اند و دو مرد از خاندان مزینه که وهب بن قابوس و برادزاده اش حارث بن عتبه بن قابوس بوده اند شهید شده اند و بدینگونه جمع شهیدان مسلمان در آن روز حدود هشتاد و یک تن بوده اند . تفصیل اسامی انصاری که شهید شده اند در کتابهای محدثان آمده است (۲۵۱) و اینجا محل بر شمردن آنها نیست .

سخن درباره کشته شدگان مشرکان در جنگ احد

واقعی می گوید : از افراد خاندان عبدالدار ، طلحه بن ابی طلحه که رایت قریش را بر دوش داشت و او را علی بن ابی طالب علیه السلام در جنگ تن به تن کشت ، و عثمان بن ابی طلحه که او را حمزه بن عبدالمطلب کشت . و ابو سعید بن ابی طلحه که او را سعد بن ابی وقاص کشت ، و مسافع بن طلحه بن ابی طلحه که او را عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح کشت ،

و کلاب بن طلحه بن ابی طلحه که او را زبیر بن عوام کشت ، و حارث بن طلحه بن ابی طلحه که او را عاصم بن ثابت کشت ، و جلاس بن طلحه بن ابی طلحه که او را طلحه بن عبیدالله کشت ، و ارطاه بن عبدشرحیل که او را علی بن ابی طالب علیه السلام کشت و قارظ (۲۵۲) بن شریح بن عثمان بن عبدالدار - که نامش به صورت قاسط هم آمده است - و واقدی می گوید معلوم نشد چه کسی او را کشته است و بلاذری می گوید علی علیه السلام او را کشته است . و صواب ، برده آزاد کرده خاندان عبدالدار ، که او را هم علی علیه السلام و به قولی دیگر قزمان کشته اند ، و ابو عزیز بن عمیر برادر مصعب بن عمیر که او را هم قزمان کشته است ، جمعا یازده تن .

از خاندان اسد بن عبدالعزی ، عبدالله بن حمید بن زهیر بن حارث اسد که به روایت واقدی ابود جانہ و به روایت محمد بن اسحاق علی بن ابی طالب علیه السلام او را کشته اند .

بلاذری می گوید ابن کلبی گفته است که عبدالله بن حمید در جنگ بدر کشته شده است .

از بنی زهره ، ابوالحکم بن احنس بن شریق که علی بن ابی طالب علیه السلام او را کشت و سباع بن عبدالعزی خزاعی که نام اصلی پدرش عمرو بن نضله بن عباس بن سلیم است ، و پسر ام انمار خونگیر مکه بوده است و او را حمزه بن عبدالمطلب کشت ، دو تن

از خاندان مخزوم ، امیه بن ابی حذیفه بن مغیره که او را علی علیه السلام کشت و هشام بن ابی امیه بن مغیره که او را قزمان کشت ، و ولید بن عاص بن هشام که او را هم قزمان کشت ، و خالد بن اعلم عقبلی که او را هم قزمان کشت و عثمان بن عبدالله بن مغیره که او را حارث بن صمه کشت ، پنج تن .

از خاندان عامر بن لوی ، عبید بن حاجز که او را ابودجانه کشت ، و شیبیه بن مالک بن مضر بن طلحه بن عبیدالله کشت ، دو تن .

از خاندان عامر بن لوی ، عبید بن حاجز که او را ابودجانه کشت ، و شیبیه بن مالک بن مضر بن طلحه بن عبیدالله بن عبیدالله کشت ، دو تن .

از خاندان جمح ، ابی بن خلف که او را پیامبر صلی الله علیه و آله کشت و ابوعزه که او را به فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله عاصم بن ثابت گردن زد ، دو تن .

از خاندان عبدمنات بن کنانه ، خالد بن سفیان بن عویف ، و ابوالشعثاء بن سفیان بن عویف ، و ابوالحمراء بن عویف ، و غراب بن سفیان بن عویف که این چهار برادر را به روایت محمد بن حبیب ، علی بن ابی طالب علیه السلام کشته است . واقدی در مورد این کشته شدگان مشرکان - چهار برادر - شخص معینی را به عنوان قاتل ایشان ثبت نکرده است ولی پیش از این فصل ضمن مطالب دیگر گفته است که

ابوسبره بن حارث بن علقمه یکی از پسران سفیان بن عویف را کشته است ، و رشید فارسی وابسته بنی معاویه یکی دیگر از پسران سفیان را دیده است که سرپا پوشیده در آهن می گوید : من پسر عویف هستم ، سعد آزاد کرده و وابسته حاطب راه را بر او بست . ابن عویف بر او ضربتی استوار زد که او را دو نیمه کرد . در این هنگام رشید فارسی بر ابن عویف حمله کرد و ضربتی بر دوش او زد که زره را درید و او را دو نیم کرد و گفت : بگیر که من غلام فارسی هستم ! پیامبر صلی الله علیه و آله که او را می دید و سخنش را می شنید ، فرمود : ای کاش می گفتمی غلام انصاری هستم . گوید : در این هنگام برادر مقتول که یکی دیگر از پسران سفیان بن عویف بود همچون سگ بر رشید حمله کرد و می گفت : من پسر عویف ام . رشید ضربتی بر سرش زد که با وجود داشتن مغفر سرش را از هم شکافت و گفت : بگیر که من غلام انصاری ام ، پیامبر صلی الله علیه و آله لبخند زد و فرمود : احسنت ای ابا عبدالله و با آنکه رشید پسری نداشت ، پیامبر به او کنیه داد .

می گوید (ابن ابی الحدید) : بلاذری برای این چهار تن کشنده ای را نام نبرده است و آنان را در زمره کشتگان قریش در احد شمرده است . همچنین ابن اسحاق هم از قاتل این چهار تن نام

نبرده است. بنابراین، اگر روایت واقدی صحیح باشد، علی علیه السلام فقط یکی از این چهار برادر را کشته است و اگر روایت محمد بن حبيب صحیح باشد هر هر چهار تن از کشته شدگان به دست علی علیه السلام هستند. من در یکی از کتابهای ابوالحسن مدائنی هم خواندم که علی علیه السلام هر چهار پسر سفیان بن عویف را در جنگ احد کشته است و از خود علی هم شعری را در این مورد روایت کرده است.

از خاندان عبد شمس، معاویه بن مغیره بن ابی العاص که در یکی از روایت نقل است که او را هم علی علیه السلام کشته است و هم گفته شده است که او را زید بن حارثه و عمار بن یاسر کشته اند. بنابراین جمع کشته شدگان مشرکان در جنگ احد بیست و هشت تن هستند که علی علیه السلام با توجه به اتفاق و اختلاف روایات دوازده تن از آنان را کشته است و نسبت کشته شدگان تقریباً همان نسبت کشته شدگان در جنگ بدر به دست اوست که نزدیک به نصف است.

سخن درباره تعقیب پیامبر صلی الله علیه و آله از مشرکان پس از بازگشت از احد و اینکه با همه ضعفی که از لحاظ مزاجی داشت می خواست با آنان در افتد

واقدی می گوید: به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر رسید که مشرکان تصمیم گرفته اند به مدینه باز گردند و آن را غارت کنند. پیامبر دوست می داشت به آنان قدرتی نشان دهد. چون نماز صبح یکشنبه هشتم شوال را گزارد، همه روی شناسان اوس و خزرج همراه او بودند که آن شب را برای پاسداری از شیخون بر در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله گذرانده بودند

. سعد بن عبادہ و سعد بن معاذ و حباب بن منذر و اوس بن خولی و قتاده بن نعمان همراه گروهی دیگر در زمره ایشان بودند . چون پیامبر از نماز صبح بازگشت به بلال فرمان داد میان مردم جار زند که پیامبر به شما فرمان می دهد که دشمنان را تعقیب کنید و نباید کسی جز شرکت کنندگان در جنگ دیروز با ما بیاید . سعد بن معاذ حرکت کرد و پیش قوم خود برگشت که فرمان حرکت دهد . زخمیان بسیار بودند ، آن چنان که بیشتر بلکه همه افراد خاندان عبدالاشهل زخمی بودند . سعد بن معاذ پیش ایشان رفت و گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان می دهد و می خواست آن را مداوا کند گفت : می شنویم و خدا و رسولش را فرمانبرداریم و سلاح خود را برداشت و اعتنایی به مداوای زخمهای خود نکرد و به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوست . سعد بن عبادہ هم پیش قوم خود یعنی بنی ساعده آمد و به آنان فرمان حرکت داد که جامه و سلاح پوشیدند و به پیامبر پیوستند . ابوقتاده پیش مردم خراب که سرگرم مداوای زخمهای خود بودند آمد و گفت : منادی پیامبر به شما فرمان تعقیب دشمن را می دهد ، آنان هم به برداشتن سلاح روی آوردند و اعتنایی به زخم خویش نکردند آن چنان که از بنی سلمه چهل زخمی بیرون آمدند . طفیل بن نعمان سیزده زخم و خراش بن صمه و کعب بن مالک ده و چند زخم داشتند و قطبه بن عامر بن

خدیج در دست خود نه زخم داشت . آنانم در حالی که سلاح بر تن داشتند کنار گور ابو عتبّه به پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند و برای آن حضرت صف کشیدند و چون پیامبر به ایشان ، که عموماً زخمی بودند ، نگریستند فرمودند : بار خدایا بر بنی سلمه رحمت آور .

واقعی می گوید : عتبّه بن جبیره از قول مردانی از قول خود برای من نقل کرد که عبدالله بن سهل و رافع بن سهل از خاندان عبدالاشهل از احد برگشتند و زخمهای بسیاری داشتند و حال عبدالله و زخمهایش و خیم تر بود . فردای آن روز که سعد بن معاذ پیش قوم خود آمد و خبر آورد که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان به تعقیب دشمن داده است یکی از آن دو به دیگری گفت : به خدا سوگند که اگر شرکت در جنگ و همراهی پیامبر را رها کنیم زیان است و به خدا سوگند مرکوبی هم نداریم که سوار شویم و نمی دانیم چه کنیم . عبدالله گفت : راه بیفت برویم . رافع گفت : به خدا سوگند توان راه رفتن ندارم . بردارش گفت : حرکت کن ، خود را آرام آرام می کشانیم . گوید : آن دو بیرون آمدند و خود را افتاد و خیزان می کشاندند . رافع سست و ناتوان شد ، عبدالله گاهی او را بر دوش خود می کشید و گاهی پیاده حرکت می کرد و شامگاه که مسلمانان مشغول بر افروختن آتش بودند آن دو به حضور پیامبر رسیدند . عباد بن بشر که پاسداری آن

شب را بر عهده داشت آن دو را به حضور پیامبر آورد پیامبر آورد و پیامبر از آن دعای خیر کرد و فرمود اگر زندگی شما به دراز کشد ، صاحب ستوران و مرکوبهایی از شب و استر و شتر خواهید شد ، هر چند برای شما خوب نخواهد بود .

واقعی می گوید : جابر بن عبدالله گفت : ای رسول خدا ! جارچی جار می زند که نباید با ما کسی جز شرکت کنندگان در جنگ دیروز بیاید ، من دیروز بسیار خواهان شرکت در جنگ بودم ولی پدرم مرا برای سرپرستی خواهرهایم گذاشت و به من گفت : پسرم برای تو شایسته نیست ایشان را که دخترکان ناتوانی هستند و مردی همراهشان نیست رها کنی . من با رسول خدا صلی الله علیه و آله می روم ، شاید خداوند شهادت را بهره من قرار دهد . من پیش خواهرانم ماندم و با آنکه من آروزی شهادت داشتم پدرم آن را بر من برگزید . اینک ای رسول خدا اجازه فرمای تا من همراهت بیابم ، پیامبر صلی الله علیه و آله او را اجازه فرمود جابر می گوید : هیچ کس جز من که در جنگ روز گذشته شرکت نکرده باشد همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله نبود و تنی چند از مردانی که در جنگ روز گذشته شرکت نکرده باشد همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله نبود و تنی چند از مردانی که در جنگ احد حضور پیدا نکرده بودند از آن حضرت اجازه خواستند که موافقت فرمود پیامبر در این هنگام پرچم خود را که

از روز گذشته همچنان بسته بود خواست و آن را به علی علیه السلام سپرد و گفته شده است به ابوبکر سپرد سپس از خانه بیرون آمد و زخمی بود، بر دو گونه اش زخم دو حلقه مغفر بود و پیشانی او نزدیک رستنگاه موها شکافته بود، دندان ایشان شکسته بود و لبش از درون آماس داشت، دوش راست او از ضربه این قمیئه آسیب دیده و دردمند بود و دو زانویش آماس کرده بود. پیامبر صلی الله علیه و آله وارد مسجد شد و دو رکعت نماز گزارد. مردم جمع شده بودند و اهالی مناطق بالای مدینه هم که از فرمان و داد خواهی آگاه شده بودند، آمدند. پیامبر صلی الله علیه و آله خواست اسبش را بر در مسجد آوردند، طلحه بن عبیدالله که صدای منادی را شنیده بود، بیرون آمده و منتظر بود که پیامبر صلی الله علیه و آله چه هنگامی حرکت می فرماید. بر در مسجد به پیامبر صلی الله علیه و آله برخورد که زره و مغفر پوشیده بود و جز چشمهای آن حضرت چیز دیگری از چهره اش دیده نمی شد. پیامبر فرمود: ای طلحه سلاح تو کجاست؟ گفت: همین جا. طلحه می گوید: دوان دوان رفتم، زره پوشیدم و سپر بر دوش افکندم و شمشیرم را به دست گرفتم و نه زخم داشتم ولی به زخمهای خود اهمیت نمی دادم، بلکه بیشتر نگران زخمهای پیامبر صلی الله علیه و آله بودم. پیامبر روی به طلحه کرد و پرسید

: فکر می کنی دشمن در چه منطقه ای باشد ؟ گفت : گمان می کنم در سیاله باشند .

پیامبر فرمود : خود من هم چنین گمان می کنم . ای طلحه آنان دیگر هرگز مثل دیروز بر ما پیروز نمی شوند و خداوند مکه را برای ما می گشاید . گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله سه تن از قبیله اسلم را به عنوان پیشاهنگ در پی مشرکان گسیل فرمود . یکی از آنان عقب ماند و بند کفش یکی از آن دو تن دیگر پاره شد و سومی خود را به قریش رساند که با هیاهو سرگرم رازنی برای بازگشت به مدینه بودند و صفوان بن امیه ایشان را از آن کار باز می داشت . در این هنگام آن مرد مسلمان که بند کفش او پاره شده بود به همراه خود رسید و قریش آن دو را دیدند و به آن دو برخوردند و پیامبر صلی الله علیه و آله آن دو را در یک گور به خاک سپرد و آن دو قرین یکدیگرند . واقدی می گوید : اسامی آنان سلیط و نعمان بوده است .

واقدی می گوید : جابر بن عبدالله گفته است : خوراک عمده ما در آن روز خرما بود و سعد بن عبادہ سی شتر خرما به حمراء الاسد آورد و شتران پروار هم با خود آورد و در روز دوم و سوم آنها را کشتند و پیامبر صلی الله علیه و آله به مسلمانان فرمان داد همه جمع کردند .

چون شامگاه فرا رسید دستور داد هر مرد خرمی آتش بر افروزد . جابر می

گوید: ما در آن شب پانصد خرمن آتش بر افروختیم، آن چنان که از راه دور دیده می شد و آوازه لشکرگاه و آتشیهای ما همه جا رسید و این خود از چیزهایی بود که خداوند با آن دشمن ما را به روی درافکند و به بیم انداخت.

واقعی می گوید: معبد بن ابی معبد خزاعی که در آن هنگام هنوز مشرک بود به حضور پیامبر آمد. قبیله خزاعه نسبت به پیامبر در حال آشتی بودند. او گفت: ای محمد! این صدمه ای که به تو و یارانت رسید بر ما گران آمد و دوست می داشتیم که خداوند ترا بلند آوازه می کرد و این مصیبت بر غیر تو می بود. معبد آنگاه حرکت کرد و ابوسفیان و قریش را در روجاء (۲۵۳) دید که با یکدیگر می گفتند نه محمد را کشتید و نه دختران نارپستان را به اسیری گرفتید و پشت سر خود سوار کردید و چه بد کردید و هماهنگ بودند که به مدینه باز گردند. سخنگوی ایشان که عکرمه بن ابوجهل بود می گفت: ما کاری در خور نکردیم، اشراف ایشان را کشتیم و پیش از آنکه آنان را درمانده و ریشه کن سازیم و کار را تمام کنیم و برگشتیم. همینکه معبد پیش ابوسفیان رسید، ابوسفیان گفت: خبر صحیح پیش معبد است. ای معبد چه خبر داری؟ گفت: محمد و یارانش را پشت سر گذاشتم که همچون آتش در پی شما بودند و همه افراد قبیله های اوس و خزرج

هم که دیروز از همراهی با او خود داری کرده بودند ، اینک همراه او شده اند و پیمان بسته اند که برنگردند تا آنکه خود را به شما برساند و از شما انتقام بگیرند و آنان به سبب آنچه بر قوم ایشان رسیده است و به سبب اینکه اشراف آنان را کشته اید سخت خشمگین شده اند .

گفتند : ای وای بر تو چه می گویی ؟ گفت : به خدا سوگند خیال می کنم پیش از کوچ کردن از اینجا پیشانی و یال اسبهای ایشان را خواهید دید ، و آنچه از ایشان دیدم مرا به سرودن ابیاتی واداشت گفتند : آن ابیات چیست ؟ و معبد اشعار زیر را برای آنان خواند :

چون گروه اسبها نژاده همچون سیل روی زمین به راه افتاد از هیاهوی آنان نزدیک بود ناقه من از پای در آید .

اسبها شتابان می تاختند و شیران بلند بالایی را همراه می بردند که به هنگام جنگ پایدارند و از آن گروه نبودند که بدون نیزه و سلاح باشند .

با خود گفتم ، وای بر پسر حرب از برخورد با ایشان و هنگامی که به حمله و هجوم پردازند . (۲۵۴)

صفوان بن امیه هم پیش از آن با سخنان خود آن قوم را به انصراف واداشت .

صفوان به آنان گفت : ای قوم من ! حمله مکنید که مسلمانان خشمگین شده اند و بیم دارم خزر جیانی که در جنگ احد شرکت نکرده اند برای حمله به شما جمع شوند . اینک که پیروزی از شماست باز گردید ، چه من ایمن نیستم که اگر به جنگ برگردید کار

بر زیان شما نباشد . گوید : به همین سبب پیامبر صلی الله علیه و آله هم می فرمود صفوان بن امیه هر چند خودش رهنمون شده نیست ولی ایشان را در این باره هدایت کرد و سپس فرمود : و سوگند به کسی که جان من در دست اوست اگر بر می گشتند از آسمان بر سرشان سنگ می بارید و همچون روزگار گذشته نیست و نابود می شدند . گوید مشرکان از بیم تعقیب شتابان و ترسان گریختند .

گروهی از مردم عبدالقیس که آهنگ مدینه داشتند به ابوسفیان بر خوردند ، ابوسفیان به ایشان گفت : آیا حاضرید پیامی را که می دهم به محمد برسانید و به یارانش ابلاغ کنید و چون در آینده به بازار عکاظ بیاید شتران شما را از کشمش بار کنم ؟ گفتند : آری . گفت : هر جا که محمد را دیدید به او و یارانش بگویید ما تصمیم گرفته ایم به سوی شما برگردیم و ما از پی شما خواهیم بود . ابوسفیان به سوی مکه رفت و آن گروه در حمراء الاسد به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند و پیام ابوسفیان را ابلاغ کردند . پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش گفتند : خداوند ما را بسنده و بهترین کار گزاری است و در این مورد خداوند آیاتی در قرآن نازل فرمود . (۲۵۵) معبد هم مردی از خزاعه را به حضور پیامبر فرستاد و به ایشان اطلاع داد که ابوسفیان و یارانش ترسان و بیمناک باز گشته اند ، پیامبر صلی الله علیه و آله پس

از سه شبانه روز به مدینه باز گشت .

در شرح جنگ موته که آن را هم به شیوه گذشته خود از فصل پنجم کتاب واقدی نقل می کنیم و آنچه را محمد بن اسحاق هم آورده است بر آن میافزاییم

قسمت اول

واقدی می گوید : ربیعہ بن عثمان از عمر بن حکم برای من نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله حارث بن عمیر ازدی را در سال هشتم هجرت با نامه ای پیش امیر بصری گسیل فرمود .

حارث چون به موته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی به او برخورد و پرسید آهنگ کجا داری ؟ گفت : به شام می روم . گفت : شاید از فرستادگان محمدی ؟ حارث گفت : آری .

شرحبیل فرمان داد او را به ریسمانی بستند و گردنش را زدند . هیچ یک از فرستادگان رسول خدا صلی الله علیه و آله جز او را نکشته اند و چون این خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید سخت بر او گران آمد . مردم را فراخواند و خبر کشته شدن حارث را داد . مردم شتابان آماده شدند و در جرف لشکرگاه ساختند . پیامبر صلی الله علیه و آله چون نماز ظهر را گزارد بر جای نشست و یارانش هم گرد او نشستند . نعمان بن محض یهودی هم آمد و همراه مردم ایستاد ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود زید بن حارثه فرمانده مردم در این جنگ است ، اگر او کشته شد ، جعفر بن ابی طالب فرمانده خواهد بود و اگر او کشته شد ، عبدالله بن رواحه امیر خواهد بود و اگر او کشته شد مسلمانان باید از میان خود مردی را به فرماندهی برگزینند و او را امیر خود قرار دهند .

نعمان بن مهض گفت : ای ابالقاسم

! اگر پیامبر باشی همه اینان را که نام بردی چه کم باشند چه بسیار ، کشته خواهند شد ، پیامبران بنی اسرائیل چون کسی را به فرماندهی می گماشتند و می گفتند اگر او کشته شد فلان کس امیر خواهد بود ، اگر صد تن را هم بدین گونه نام می بردند همگان کشته می شدند . سپس آن مرد یهودی به زید بن حارثه گفت : وصیت خود را انجام بده که اگر محمد پیامبر باشد ، هرگز پیش او بر نخواهی گشت .

زید گفت : گواهی می دهم که او پیامبری راستگو است . چون تصمیم به حرکت گرفتند ، پیامبر صلی الله علیه و آله پرچمی به دست خویش بست و آن را به زید بن حارثه داد ، آن پرچم سپید بود . مردم به حضور فرماندهانی که پیامبر صلی الله علیه و آله تعیین فرموده بود آمدند تا از آنان بدرود کنند و برای ایشان دعا کنند . لشکر آنان مرکب از سه هزار تن بود ، همینکه آنان به لشکرگاه خود رفتند و حرکت کردند دیگر مسلمانان فریاد برداشتند که خدا بلا را از شما بگرداند و به سلامت و با غنیمت و حال نیکو برگرداند . عبدالله بن رواحه در پاسخ ایشان گفت : اما من از خداوند نخست آمرزش می خواهم و سپس ضربتی استوار و خونبار ، یا ضربه سریع نیزه و زوینی که در جگر و احشاء نفوذ کند ، که چون از کنار گورم بگذرند ، بگویند خدای این جنگجوی هدایت شده را کامیاب فرماید .

می گوید (ابن ابی الحدید) :

محدثان اتفاق دارند که امیر نخست، زید بن حارثه بوده است ولی شیعیان منکر این هستند و می گویند امیر نخست جعفر بن ابی طالب بوده است و پیامبر فرموده است: اگر او کشته شد زید بن حارثه امیر است و اگر او کشته شد عبدالله بن رواحه امیر خواهد بود. و در این باره روایاتی نقل کرده اند. من هم در اشعاری که محمد بن اسحاق در کتاب مغازی خود نقل می کند شواهدی برای گفتار شیعیان یافته ام و از جمله اشعاری است که ابن اسحاق از حسان بن ثابت نقل می کند:

در آن هنگام که در مدینه مردم خفته و آرمیده بودند شبی دشوار و درد و اندوه که موجب بی خوابی بود به سراغ من آمد. . . (تا آنجا که می گوید) خداوند شهیدانی را که از پی یکدیگر در موته شهید شدند از رحمت خود دور مدارد که جعفر ذوالجناحین و زید و عبدالله بودند و در حالی که شمشیرهای مرگ به اهتزاز در آمده بود، از پی یکدیگر در آمدند. . . (۲۵۶)

همچنین کعب بن مالک انصاری هم در قصیده ای که مطلع آن این بیت است: (۲۵۷)

چشمها خفتند و آرمیدند و حال آنکه اشک چشم تو فرو می ریزد. . . (چنین می گوید) اندوه بر آن چند تنی است که روزی در موته پیاپی به جنگ رفتند و همانجا استوار ماندند و به جای دیگر منتقل نشدند. . . هنگامی که با جعفر هدایت می شدند و

رایت او پیشاپیش آنان بود و چه نیکو پیشاهنگی . تا آنکه صفها در هم ریخت و جعفر در آوردگاه کشته بر خاک افتاد .

واقعی می گوید : ابن ابی سبره از اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحه از رافع بن اسحاق از زید بن ارقم برای من نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله برای آنان خطبه خواند و چنین سفارش فرمود : به شما سفارش می کنم نسبت به خدا پرهیزگار و نسبت به مسلمانانی که همراه شماستند خیر اندیش باشید . به نام خدا و در راه خدا جهاد و با کسانی که به خدا کافرند جنگ کنید . مکر و فریب و غل و غش نکنید ، و هیچ کودکی را مکشید و چون با دشمن مشرک بر خوردید نخست او را به یکی از این سه چیز دعوت کنید و هر کدام را پذیرفتند از آنان بپذیرند و دست از ایشان بدارید . آنان را به مسلمان شدن دعوت کن ، اگر پذیرفتند فوری بپذیر و دست از آن بدار و از آنان دعوت کن تا از سرزمین خود به سرزمینهای مهاجران است و همان وظایفی که بر مهاجران است خواهد بود ، و اگر مسلمان شدند ولی سکونت در سرزمینهای خود را ترجیح دادند به ایشان بگو که حکم آنان هم مانند حکم دیگر اعرابی است که مسلمان شده اند ، یعنی احکام خدا در موردشان اجراء می شود و برای آنان از فیء و عنایم سهمی نخواهد بود مگر اینکه همراه مسلمانان در جنگ شرکت کنند . اگر از پذیرفتن خود داری کردند ، آنان

را به پرداخت جزیه دعوت کن ، اگر پذیرفتند ، بپذیر و دست از ایشان بردار و اگر نپذیرفتند از خدا یاری بخواه و با آنان کارزار کن . اگر مردم حصار یا شهری را محاصره کردی و آنها از تو خواستند که در قبال حکم خدا تسلیم شوند ، آنان را به حکم خدا امان مده بلکه به حکم خودت امان بده ، زیرا نمی دانی آیا آنچه می کنی مطابق با حکم خداوند است یا نه . همچنین اگر مردم حصار یا شهری را محاصره کردی و خواستند که ایشان را در ذمه خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار دهی بپذیر و بگو ذمه خودت و پدرت و یارانت را بپذیرند ، که اگر شما پیمان و ذمه خود و پدرانانتان را بکشید بهتر از آن است که ذمه خدا و رسولش را بشکنند .

واقعی می گوید : ابوصفوان از خالد بن یزید برای من نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله برای بدرقه سپاهیان موته بیرون آمد و چون به دروازه وداع رسید ، توقف فرمود و سپاهیان هم برگرد او ایستادند . فرمود : به نام خدا جهاد کنید و با دشمن خدا و دشمن خودتان در شام جنگ کنید . آنجا مردانی را در صومعه هایی می بینید که از مردم کناره گرفته اند ، متعرض ایشان نشوید ، البته گروهی دیگر را هم خواهید یافت که شیطان در سرشان لانه گرفته است ، آنان را با شمشیرها ریشه کن سازید . هرگز زن و کودک و پیر فرتوت را مکشید و هیچ خرما بن

و درختی را مبرید و هیچ بنایی را ویران مکنید .

واقدی می گوید : و چون عبدالله بن رواحه با پیامبر صلی الله علیه و آله بدرود کرد ، گفت : ای رسول خدا ! چیزی برای من بگو و فرمانی بده که آن را از تو حفظ کنم . فرمود : فردا به سرزمینی می روی که سجده کردن در آن اندک است ، فراوان سجده کن . عبدالله عرض کرد : ای رسول خدا بیشتر بهره مندم فرمای . فرمود : خدا را فریاد آور که در هر چه بخواهی یار و مددکار توست . عبدالله بن رواحه برخاست و رفت و بازگشت و گفت : ای رسول خدا ، خداوند فرد است و عدد فرد را دوست می دارد . پیامبر فرمود : ای پسر رواحه هرگز عجزی نخواهی داشت که اگر ده کار بد می کنی یک کار پسندیده هم انجام دهی . عبدالله گفت : دیگر و از این پس از چیزی از تو سوال نخواهم کرد .

محمد بن اسحاق می گوید : عبدالله بن رواحه به هنگام وداع با رسول خدا صلی الله علیه و آله با شعری که سروده بود با آن حضرت بدرود کرد که از جمله آن این بیت است :

خداوند نیکهایی را که به تو ارزانی فرموده است همچون موسی علیه السلام پایدار بدارد و پیروزی ای همچون پیروزی آنان بهره فرماید . . .

محمد بن اسحاق همچنین می گوید : و چون عبدالله بن رواحه با مسلمانان بدرود کرد ، گریست . گفتند : ای عبدالله ! چه چیز ترا به گریه واداشته است

گفت : به خدا سوگند مرا محبت به دنیا و شوقی بر آن نیست ولی شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله این آیه را تلاوت می فرمود : و هیچ کس از شما نیست مگر آنکه وارد دوزخ - یا پل صراط - می شود (۲۵۸) و نمی دانم چگونه ممکن است که پس از وارد شدن از آن بیرون آیم .

واقعی می گوید : زید بن ارقم می گفته است : من یتیم بودم و تحت تکفل عبدالله بن رواحه و در خانه او زندگی می کردم . هرگز ندیده ام که سرپرست یتیمی بهتر از او باشد . من همراهش به موته رفتم . او به من علاقه مند بود و من هم به او علاقه داشتم ، او مرا پشت سر خود بر شترش سوار می کرد . شبی همچنان که بر شتر و میان دو لنگه بار سوار بود ، این ابیات را خواند :

اینک که چهار روز مرا در راهی که ریگزار بود بر خود کشاندی و رساندی نعمتهای تو افزون و بدی از تو دور باد که این آخرین سفر من است و دیگر پیش خانواده خود بر نمی گردم ، مسلمانان بر می گردند و مرا در سرزمین شام می گذارند که اقامت در آن گوار است . . .

زید بن ارقم می گوید : چون این شعر را از او شنید گریستم . با تازیانه اش به من زد و گفت : ای فرومایه ، ترا چه می شود ، اگر خداوند به من شهادت را روزی فرماید و از دنیا

و رنج آن و اندوهها و پیشامدهایش آسوده شوم ، تو به راحتی در حالی که به تنهایی میان دو لنگه بار شسته نشسته ای باز می گردی . (۲۵۹)

واقعی می گوید : مسلمانان به راه خود ادامه دادند و در وادی القری فرود آمدند و چند روزی آنجا ماندند و سپس حرکت کردند و در مویه فرود آمدند و به ایشان خبر رسید که هر قل پادشاه روم با صد هزار سپاه از قبایل بکر و بهراء و لخم و جذام و دیگران کنار آبی از آبهای بلقاء فرود آمده است و مردی از قبیله بلی بر ایشان فرماندهی دارد .

مسلمانان دو شب آنجا ماندند و در کار خود نگریستند و گفتند : باید نامه ای به حضور پیامبر بنویسیم و این خبر را به اطلاعش برسانیم که فرمان به بازگشت ما دهد یا نیروی امدادی گسیل فرماید . در همان حال که مردم سرگرم این گفتگو بودند ، عبدالله بن رواحه پیش آنان آمد و ایشان را تشجیع کرد و گفت : به خدا سوگند ما با مردم به اتکاء شمار بسیار و بسیاری اسب و سلاح جنگ نکرده ایم بلکه فقط در پناه و اتکاء به این دینی که خداوند ما را با آن گرامی داشته است جنگ کرده ایم . اینک هم حرکت و جنگ کنید که به خدا سوگند ما جنگ بدر را دیده ایم در حالی که فقط دو اسب با ما بوده است ، و همانا یکی از دو کار خوب اتفاق می افتد یا بر آن پیروز می شویم ، همان چیزی است که خدای

ما و رسولش به ما وعده داده اند و وعده او را خلافی نیست با شهادت است که به برادران خود ملحق خواهیم شد و در بهشت با آنان رفاقت خواهیم کرد و مردم با این سخن ابن رواحه دلیر شدند .

قسمت دوم

واقدی می گوید : ابوهریره گفته است : در جنگ موته حضور داشتم ، همینکه دیدیم مشرکان چندان شمار و ساز و برگ و سلاح و اسب و دیبا و حریر دارند که ما را یارای جنگ با آنان نیست ، برق از چشم من پرید . ثابت بن ارقم گفت : ای ابوهریره ترا چه می شود ، گویی لکشری گران دیده ای ؟ گفتم : آری . گفت : تو در بدر با ما نبودی ما هرگز به شمار نصرت نیافته ایم .

واقدی می گوید : دو گروه رویاروی شدند . زید بن حارثه لوای مسلمانان را در دست گرفت و جنگ کرد تا کشته شد ، او را با ضربه نیزه ها کشتند . سپس رایت را جعفر به دست گرفت و از اسب سرخی که داشت پیاده شد و آن را پی زد و سپس چندان جنگ کرد تا کشته شد .

واقدی می گوید : گفته شده است مردی از رومیان چنان ضربتی با شمشیر به جعفر زد که او را دو نیم ساخت ، نیمی از بدنش روی تا کی که آنجا بود افتاد و بر آن نیمه سی یا سی و چند زخم یافتند .

واقدی می گوید : نافع از ابن عمر روایت می کند که می گفته است : در بدن جعفر بن ابی طالب

نشان هفتاد و دو زخم شمشیر و نیزه یافتند . بلاذری می گوید : هر دو دست او قطع شد و بدین سبب پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : خداوند به جای آن دو دست ، دو بال به او عنایت فرمود که با آنها در بهشت پرواز می کند . و به همین سبب به طیار موسوم شده است .

واقدی می گوید : آنگاه رایت را عبدالله بن رواحه در دست گرفت ، اندکی درنگ کرد و سپس حمله و جنگ کرد تا کشته شد ، و چون او کشته شد مسلمانان به بدترین صورت به هر سو گریختند و سپس بازگشتند و پرچم را ثابت بن ارقم در دست گرفت و انصار را با فریاد فراخواند ، گروهی اندک از انصار پیش او جمع شدند . ثابت بن ارقم به خالد بن ولید گفت : ای ابا سلیمان ! این پرچم را بگیر . خالد گفت : نه خودت آن را در دست داشته باش که در جنگ بدر شرکت داشته ای و از تو سن و سالی گذشته است . ثابت گفت : ای مرد آن را بگیر که به خدا سوگند من آن را جز برای تو نگرفته ام . خالد آن را گرفت و ساعتی حمله کرد و مشرکان از هر سو بر او حمله آوردند و گروهی بسیار او را محاصره کردند ، خالد با مسلمانان شروع به عقب نشینی کرد و آنان را از میدان جنگ بیرون کشید . واقدی می گوید : و روایت شده است که خالد با مسلمانان پایداری کردند و منهزم نشدند

و صحیح همان است که خالد با مردم عقب ننشینی کرد .

واقعی می گوید : محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده نقل کرد که چون دو گروه در موته رویا روی شدند ، پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه بر منبر نشست و فاصله میان مدینه و شام برای او برداشته شد و پیامبر صلی الله علیه و آله به آوردگاه ایشان می نگریست . فرمود : هم اکنون رایت را زید بن حارثه در دست گرفت ، ابلیس پیش او آمد ، زندگی را در نظرش آراست و مرگ را در نظرش ناخوش نشان داد . زید گفت : هم اکنون باید در دل مومنان ایمان استوار گردد و تو آمده ای دنیا را در نظرم بیارایی و دوست داشتنی جلوه دهی . پیامبر فرمود : زید همچنان پیش رفت تا شهید شد ، آنگاه رسول خدا بر او درود فرستاد و به مسلمانان فرمود برای او آمرزش خواهی کنید هر چند که او دوان دوان به بهشت در آمد .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : رایت را جعفر بن ابی طالب گرفت و ابلیس پیش او آمد تا او را به زندگی آزمند سازد و مرگ را در نظرش ناخوش سازد . جعفر گفت : اینکه هنگامی است باید ایمان در دل مومنان استوار گردد و تو آرزوی دنیا داری ، و پیش رفت و شهید شد .

پیامبر صلی الله علیه و آله برای او دعای خیر فرمود و بر او درود فرستاد و سپس به مسلمانان گفت : برای برادران استغفار کنید ، هر چند

که شهیدی است که وارد بهشت شد و با دو بال از یاقوت در هر جای بهشت که می خواهد پرواز می کند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : اینک رایت را عبدالله بن رواحه گرفت و با اعتراض وارد شد ، این موضوع بر انصار گران آمد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : اینک زخمها بر پیکرش رسید ، گفته شد : ای رسول خدا اعتراض او چه بود ؟ فرمود : چون زخمها بر پیکرش رسید اندکی درنگ کرد و خویشتن را عتاب نمود و دلیر شد و به شهادت رسید و به بهشت در آمد و بدین گونه ناراحتی از دل قوم عبدالله بن رواحه بیرون آمد .

محمد بن اسحاق می گوید : چون پیامبر صلی الله علیه و آله شهید شدن جعفر و زید را بیان فرموده در مورد عبدالله بن رواحه سکوت کرد تا آنجا که چهره انصار تغییر کرد و پنداشتند از عبدالله کاری که ناخوش می دارند سرزده است . پیامبر سپس فرمود : رایت را عبدالله بن رواحه گرفت و چندان جنگ کرد تا شهید شد؛ سپس فرمود : در خواب مقام آن سه در بهشت برای من آشکار شد و از آنان را بر سه تخت زرین دیدم که تخت عبدالله بن رواحه اندکی کژی داشت ، گفتم : ای کژی برای چیست ؟ گفتند : آن دو بدون هیچ تردید پیش رفتند و این یکی اندکی تردید و درنگ کرد و سپس به جنگ رفت .

همچنین محمد بن اسحاق روایت می کند که چون جعفر بن ابی طالب رایت

را در دست گرفت جنگی سخت کرد و چون جنگ او را فرو گرفت و خون آلود کرد ، از اسب سرخ رنگ فرود آمد و آن را پی کرد و سپس با آن قوم چندان جنگ کرد که کشته شد .

جعفر ، که خدایش از او خوشنود باد ، نخستین کسی است که در اسلام اسب خود را پی کرده است . (۲۶۰)

محمد بن اسحاق می گوید و چون پرچم را عبدالله بن رواحه در دست گرفت نخست اندکی تردید و درنگ کرد و سپس خود را به پذیرفتن مرگ واداشت و پیش رفت و چنین می گفت :

ای نفس سوگندت می دهم که با میل بر ژرفای مرگ فرود آی و گرنه به زودی ناچار با کراهت خواهی پذیرفت ، ترا چه می شود که می بینم بهشت را ناخوش می داری آن هم اینک که مردم درهم ریخته اند و هیاهو بسیار است . . .

در پی آن این رجز را خواند :

ای نفس بر فرض که کشته نشوی ، خواهی مرد ، این کبوتر مگر است که آوا سر داده است ، آنچه خواهی اگر درست عمل کنی ، به تو عطا می شود و هدایت می شوی و اگر تاخیر روا داری گمراه و بدبختی .

عبدالله بن رواحه از اسبش فرود آمد و جنگ کرد ، در این هنگام یکی از پسر عموهایش قطعه گوشتی برای آورد و گفت : نیروی خود را استوار کن ، آن را از دست پسر عمویش گرفت و با دهان خود اندکی از آن را گاز زد ، در همین حال بانگ هیاهوی

مردم را شنید که از گوشه ای برخاست . گفت : ای پسر رواجه ! تو باید هنوز در دنیا باشی ، آن قطعه گوشت را از دست خود انداخت و شمشیرش را برداشت و پیش رفت و چندان جنگ کرد تا کشته شد .

واقدی می گوید : داود بن سنان برایم نقل کرد که از ثعلبه بن ابی مالک شنیدم که خالد بن ولید چنان شتابان با مردم عقب نشست که آنان را بر گریز و فرار از جنگ سرزنش می کردند و مردم خالد را شوم و نافرخته می شمردند .

گوید ابو سعید خدری هم روایت می کرده است که چون خالد بن ولید همراه مردم گریخت ، همینکه مردم مدینه آگاه شدند در جرف به رویارویی آنان رفتند ، خاک بر چهره شان می پاشاندند و می گفتند : ای گریختگان آیا در راه خدا از جنگ گریخته اید ؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : آنان فرار کنندگان نیستند و به خواست خداوند حمله کنندگان خواهند بود .

واقدی می گوید : عبدالله بن عبدالله بن عتبه می گفته که هیچ لشکری به اندازه لشکر مویه از مردم مدینه سرزنش نشنید . مردم مدینه با بدی به آنان برخوردند و کار چنان بود که بعضی از آنان بر در خانه خود رفتند و در زدند ، زنهایشان در را نگشودند و گفتند مگر نمی شد با یاران خودت پیشروی می کردی و کشته می شدی ! بزرگان ایشان از شرمساری در خانه های خود نشستند و بیرون نیامدند تا آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله کسی را پیش آنان

فرستاد که به آنان بگوید شما حمله کنندگان در راه خدایید و آنان از خانه بیرون آمدند .

واقعی می گوید : مالک بن ابی الرجاء از عبدالله بن ابی بکر بن حزم از ام جعفر دختر محمد بن جعفر از قول مادر بزرگش اسماء بنت عمیس - همسر جعفر طیار - برای من نقل کرد که می گفته است : روزی که جعفر و یارانش کشته شده بودند من بامداد آرد خود را خمیر کردم و نان خورشی حدود چهل رطل فراهم ساختم ، (۲۶۱) و چهره پسرانم را شستم و بر سرشان روغن مالیدم که ناگاه پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه من آمد و فرمود : ای اسماء پسران جعفر کجایند ؟ آنها را پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آوردم ، نسخت آنان را در آغوش کشید و بویید . آنگاه چشمهای پیامبر صلی الله علیه و آله اشک آلود شد و گریست . من گفتم ، ای رسول خدا شاید از جعفر به تو خبیر رسیده است ؟ فرمود : آری امروز او کشته شد . من برخاستم و شروع به ضجه زدن کردم و زنان را پیش خود جمع کردم . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ای اسماء ! سخن ناسزا نگوئی و بر سینه خود مکوبی . سپس رسول خدا به خانه دختر خود فاطمه رفت که می گفت : وای از سوک عمویم ! پیامبر فرمود : آری باید بر کسی همچون جعفر گریه کنندگان بگریند . سپس فرمود : برای خانواده خوراکی فراهم سازید که امروز از خود بی

خوداند .

واقعی می گوید : محمد بن مسلم از یحیی بن ابی یعلم برای من نقل کرد که می گفته است از عبدالله بن جعفر شنیدم می گفت : به خاطر دارم رسول خدا پیش مادرم آمد و خبر مرگ پدرم را آورد . من به پیامبر صلی الله علیه و آله می نگریستم و آن حضرت در حالی که اشکهایش از ریش او فرو می چکید بر سر من و برادرم دست می کشید . سپس عرضه داشت بار خدایا جعفر برای وصول به بهترین پاداش پیشگام شد ، خدایا خودت به بهترین نحوی که در مورد یکی از بندگان اعمال می فرمایی ، خود بهترین جانشین برای فرزندان او باش . سپس فرمود : ای اسماء ! ترا مژده ای بدهم ؟ اسماء گفت : آری پدر و مادرم فدایت باد . فرمود : خداوند برای جعفر دو بال قرار داد که با آنها در بهشت پرواز می کند . مادرم گفت : پدر و مادرم فدایت باد این موضوع را به مردم هم اعلام فرمای . پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست و دست مرا در دست گرفت و با دست دیگر بر سرم دست می کشید و به منبر رفت و مرا هم جلو خویش بر پله پایین تر نشاند ، اندوه در چهره اش نمایان بود . پیامبر سخن گفت و فرمود : مرد با داشتن برادر و پسر عمو احساس فزونی و بیشی می کند ، همانا جعفر شهید شد و خداوند برای او دو بال قرار داد که با آنها در بهشت پرواز می کند . سپس

از منبر فرود آمد و به خانه خود رفت و مرا هم با خود برد و دستور داد خوراکی برای ما بسازند و پی برادرم فرستاد و ما در خانه و حضور رسول خدا غذای بسیار خوبی خوردیم . سلیم خدمتکار رسول خدا مقداری جو را دستان کرد و پوست آن را گرفت . سپس آن را تف داد و روغن زیتون و فلفل هم بر آن افزود . سه شبانه روز همراه پیامبر و میهمان ایشان بودیم و به خانه هر یک از همسران خویش که می رفت ، همراهش بودیم . سپس به خانه خود برگشتیم . پس از آن روزی پیامبر صلی الله علیه و آله پیش من آمد و من سرگرم تعیین ارزش و فروش میشی از گوسپندهای برادرم بودم . فرمود : پروردگارا به دست او برکت بده . عبدالله بن جعفر می گوید : پس از آن هیچ چیز نخریدم و نفروختم مگر اینکه در آن برکت داده شد و سود بردم .

فصلی در بیان پاره ای از مناقب جعفر بن ابی طالب

قسمت اول

ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالیین می گوید : کنیه جعفر بن ابی طالب ابوالمساکین - پدر بینوایان - بود . او برادر سوم از فرزندان ابوطالب است که بزرگترین ایشان طالب و پس از او عقیل و پس از او جعفر و سپس علی بوده است و هر یک از دیگری ده سال بزرگتر بوده و علی علیه السلام از همه برادران کوچکتر بوده است . مادر همگی فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف است و او نخستین زن هاشمی است که برای مردی هاشمی فرزند آورده است . فضایل فاطمه بنت اسد

بسیار است . تقرب او به پیامبر صلی الله علیه و آله و تعظیمی که پیامبر از او می فرموده است ، پیش هم که محدثان معلوم است .

ابوالفرج برای جعفر ، که خدایش از او خوشنود باد ، فضیلت بسیاری نقل کرده است (۲۶۲) و در آن باره احادیث بسیار هم وارد شده است . از جمله آنکه چون رسول خدا صلی الله علیه و آله خیبر را فتح فرمود ، جعفر بن ابی طالب هم از حبشه باز آمد . پیامبر صلی الله علیه و آله او را در آغوش کشید و شروع به بوسیدن میان دو چشمش را کرد و فرمود : نمی دانم از کدام کار بیشتر شاد باشم ، از آمدن جعفر یا فتح خیبر .

گوید : خالد حذاء از عکرمه از ابو هریره نقل می کند که می گفته است : پس از رسول خدا هیچ کس با فضیلت تر از جعفر بن ابی طالب بر مرکبی سوار نشده و کفش نپوشیده است . گوید : عطیه از ابو سعید خدری نقل می کند که می گفته است ، پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود : بهترین مردم به ترتیب حمزه و جعفر و علی هستند .

جعفر بن محمد علیه السلام از قول پدرش روایت می کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرموده اند مردم از اشجار گوناگون آفریده شده اند ولی من و جعفر از یک شجره یا از یک طینت آفریده شده ایم . گوید : با اسناد به رسول خدا نقل شده که به جعفر فرموده است :

تو از لحاظ خلق و خوی شبیه منی .

ابو عمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب گفته است سن جعفر علیه السلام روزی که کشته شد چهل و یک سال بوده است .

ابو عمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب گفته است سن جعفر علیه السلام روزی که کشته شد چهل و یک سال بوده است .

ابو عمر می گوید : سعید بن مسیب نقل می کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : برای من جعفر و زید و عبدالله بن رواحه در خیمه ای که از در و مروارید بود ممثل شدند که هر یک بر سریری - تخته ای - قرار داشتند ، در گردن زید و ابن رواحه خمیدگی و کژی ای دیدم و حال آنکه گردن جعفر راست و بدون خمیدگی بود . سبب آن را پرسیدم ، گفته شد : چون مرگ آن دو فرا رسید ، از آن روی برگرداندند ولی جعفر چنان نکرد .

ابو عمر همچنین می گوید : از شعبی روایت شده که گفته است ، از عبدالله بن جعفر شنیدم می گفت : هرگاه از عمویم علی علیه السلام چیزی می خواستم و عنایت نمی فرمود همینکه می گفتم ترا به حق جعفر ، به من عنایت می کرد .

ابو عمر همچنین در حرف ز ضمن شرح حال زید بن حارثه می نویسد : چون خبر کشته شدن جعفر و زید در موته به اطلاع پیامبر صلی الله علیه و آله رسید گریست و فرمود : دو برادر و دو همدم و دو هم سخن من بودند . (۲۶۳)

و بدان این

سخنانی که سید رضی ، که خدایش رحمت کناد ، آورده است - یعنی نامه شماره نهم - برگرفته از نامه ای است که علی علیه السلام در پاسخ نامه ای که معاویه نوشته و همراه ابومسلم خولانی فرستاده بود ، نوشته است و سیره نویسان آن را در کتابهای خود آورده اند . نصر بن مزاحم در کتاب صفین از عمر بن سعد از ابو و رقاء نقل می کند که می گفته است : ابو مسلم خولانی فرستاده بود ، نوشته است و سیره نویسان آن را در کتابهای خود آورده اند . نصر بن مزاحم در کتاب صفین از عمر بن سعد از ابو و رقا نقل می کند که می گفته است : ابو مسلم خولانی همراه گروهی از قاریان - پارسایان - شام پیش از حرکت امیر المومنین علی علیه السلام به صفین پیش معاویه آمدند و به او گفتند به چه سبب و با چه انگیزه با علی جنگ و ستیز می کنی و حال آنکه ترا نه چنان مصاحبت و نه سابقه هجرت و نه سابقه ایمان و نه آن خویشاوندی نزدیک اوست . معاویه گفت : من مدعی نیستم که مرا در اسلام حق صحبتی و هجرتی و قربتی چون اوست ، ولی شما خودتان به من خبر دهید آیا نمی دانید که عثمان مظلوم کشته شده است ؟ گفتند : آری ، چنین است . معاویه گفت : بنا بر این علی قاتلان عثمان را به ما بسپرد تا آنان را در قبال خون عثمان بکشیم و دیگر جنگی میان ما نخواهد بود . گفتند : برای او نامه

ای بنویس تا یکی از ما آن را پیش او ببرد ، او همراه ابو مسلم خولانی نامه زیر را نوشت : (۲۶۴)

از معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب ، سلام بر تو . من نزد تو خداوندی را که خدایی جز او نیست ستایش می کنم ، و سپس ، خداوند به علم خود محمد را برگزید و او را امین بر وحی خود و رسول به سوی خلق خویش قرار داد و برای او از مسلمانان یارانی برگزید که خداوند با ایشان او را تایید فرمود که منزلت هر یک از ایشان در پیشگاه او به میزان فضیلت‌های ایشان در اسلام بود . برترین این یاران در اسلام و خیر خواه ترین ایشان برای خدا و رسولش همان خلیفه پس از پیامبر بود و سپس خلیفه او و سپس آن خلیفه سوم مظلوم عثمان ! که تو بر همه آنان رشک بردی و بر همه شان ستم ورزید و سرکشی کردی . این موضوع را از نگاه خشم آلود و گفتار ناهنجار و آه‌های دردمندانه و بلند تو و درنگ کردن تو از بیعت با آنان می دیدیم و می فهمیدیم و سرانجام همچون شتری نر که در بینی آن حلقه افکنده باشند با زور کشانده شدی و با اکراه بیعت کردی . وانگهی نسبت به هیچ یک از آنان بیشتر از پسر عمویت عثمان این کار را نکردی و حال آنکه او به سبب خویشاوندی و دامادی بیش از آن سزاوار بود که با او چنین نمی کردی .

پیوند خویشاوندی او را گسستی و نکوی‌های او را

زشت شمردی و مردم را گاه آشکار و گاه نهان چنین کردی تا آنکه شتران و اسبهای نژاده با سواران بر او حمله کردند ، و در حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله بر او اسلحه کشیدند و عثمان کنار تو کشته شد و تو بانگ ناله فریاد را از خانه او می شنیدی و با هیچ گفتار و کرداری تهمت را او خود دور نکردی . و به راستی سوگند می خورم که اگر فقط یک اقدام در باز داشتن مردم از حمله به او می کردی هیچ کس از مردمی که اینجا و پیش ما هستند از تو بر نمی گشتند و موجب می شد که همه کناره گیری تو از عثمان و ستم ترا بر او از میان ببرد . موضوع دیگری که از نظر یاران عثمان مورد اتهام هستی پناه دادن تو کشندگان عثمان راست که آنان اینک یاران و ویژگیان و دست و بازوی تو هستند . برای من گفته شده است که تو خود را از خون عثمان بری می دانی ، اگر در او موضوع راست می گویی دست ما را بر کشندگان او باز بگذار تا آنان را به قصاص خون عثمان بکشیم . و در آن صورت ما برای بیعت با تو از همه مردم شتابان تر خواهیم بود ، و گرنه برای تو و یارانت چیزی جز شمشیر نخواهد بود .

سوگند به خداوندی که جز او خدایی نیست ما در کوهستانها و ریگزارها و در خشکی و دریا کشندگان عثمان را جستجو می کنیم تا خداوند آنان را به دست ما بکشد یا جان

ما به خدا بیوندد . والسلام .

نصر بن مزاحم می گوید : هنگامی که ابومسلم خولانی این نامه را به حضور علی علیه السلام آورد ، ایستاد و پس از حمد و ثنای خداوند خطاب به علی علیه السلام چنین گفت : اما بعد ، تو به کاری قیام کردی و کاری را به عهده گرفتی که به خدا سوگند د...Sندارم که برای کس دیگری غیر از تو باشد به شرط آنکه از خویشان انصاف دهی . عثمان در حالی که مسلمان و محروم و مظلوم بود کشته شد . قاتلانش را به ما بسپار که تو امیر مایی و اگر کسی از مردم با تو مخالفت کرد دستهای همه ما یاور تو و زبان همه ما گواه تو است و ترا حجت و عذر خواهد بود .

علی علیه السلام به او گفت : فردا بامداد برای گرفتن پاسخ نامه ات پیش من بیا . ابو مسلم رفت و فردای آن روز برای گرفتن پاسخ آمد . او مردم را که از موضوع نامه آگاه شده بودند دید که شیعیان سلاح پوشیده و مسجد را پر کرده بودند و فریاد می کشیدند که همه ما قاتل عثمانیم و این سخن را تکرار می کردند . به ابومسلم اجازه داده شد و چون وارد شد علی علیه السلام پاسخ نامه معاویه را به او سپرد . ابو مسلم گفت : گروهی را دیدم که با وجود آنان ترا فرمانی نیست . علی فرمود : موضوع چیست ؟ گفت : به این قوم خبر رسیده است که تو می خواهی قاتلان عثمان را به ما تسلیم کنی

، سلاح پوشیده و جمع شده اند و فریاد می کشند که همگان کشندگان عثمان هستند . علی فرمود : به خدا سوگند من برای یک چشم بر هم زدن هم تصمیم نداشته ام که آنان را به شما تسلیم کنم ، من همه جوانب این کار را سنجیدم و برای خود شایسته ندیدم که ایشان را به تو یاد دیگری تسلیم کنم . ابو مسلم نامه را گرفت و می گفت : اینک پیکار و زد و خورد پسندیده آمد .

قسمت دوم

پاسخ علی علیه السلام به نامه معاویه چنین بود :

بسم الله الرحمن الرحيم . از بنده خدا علی امیر المومنین به معاویه بن ابی سفیان . اما بعد ، آن مرد خولانی برای من نامه ات را آورد که در آن از محمد صلی الله علیه و آله و نعمتهایی که خداوند از وحی و هدایت بر او ارزانی فرموده است یاد کرده بودی .

سپاس خدای را که وعده او را راست قرار داد و با نصرت او را تایید کرد و قدرتش را بر سرزمینها استوار کرد و او را بر دشمنان و ستیزه گران از قوم خودش که او را دشمن می داشتند و بر او تاختند و دروغگوش خواندند و با او مبارزه کردند و برای او جنگ با او آماده کردند و تمام کوشش خود را انجام دادند و کارها را بر او دشوار ساختند پیروز فرمود . حق آمد و فرمان خدا پیروز شد و آنان آن را ناخوش می داشتند . از همگان در تحریک مردم بر ضد او افراد خاندان و اقوام خودش بیشتر پافشاری

می کردند مگر آنان که خداوندشان در پرده عصمت بداشت . (۲۶۵) و گفته بودی که خداوند از مسلمانان یارانی را برای او برگزید و او را با ایشان تائید و فرمود و منزلت آنان در نظر پیامبر و پیشگاه خداوند به میزان فضایل ایشان در اسلام بود و پنداشته ای که افضل آنان در اسلام و خیر خواه ترین ایشان نسبت به خدا و پیامبرش آن خلیفه نخست و جانشین او بوده اند ، به جان خودم سوگند که مکان آن دو در اسلام بزرگ است و سوگ آن دو بر اسلام زخمی سنگین شمرده می شود ، خداوند آن دو را رحمت فرماید و به بهتر از آنچه عمل کرده اند پاداش دهد . و توشه بودی که عثمان هم در فضیلت همچون آنان بوده است . اگر عثمان نیکو کار بوده است به زودی پروردگار آمرزنده ای را خواهد دید که هیچ گناهی را اگر بخواه بیامرزد ، بزرگش نمی دارد . و به جان خودم سوگند اگر قرار باشد خداوند مردم را به اندازه فضایل آنان در اسلام و خیر خواهی ایشان برای پیامبر و خداوند پاداش دهد امیدوارم که بهره ما در این مورد فزون تر باشد . همانا هنگامی که محمد صلی الله علیه و آله به ایمان به خدا و یکتا پرستی دعوت فرمود ، اهل بیت نخستین کسان بودیم که به او ایمان آوردیم و او را تصدیق کردیم و سالها به طور کامل بر آن حامل بودیم و در پهنه زمین از اعراب کسی جز ما خدا را عبادت نمی کرد . قوم ما

خواستند پیامبر را بکشند و ما را ریشه کن سازند ، قصدهای بزرگ نسبت به ما کردند و اندوهها بهره ما ساختند ، خواربار و آب شیرین را از ما باز داشتند ، و ما را قریب ترس و بیم کردند و جاسوسان بر ما گماشتند و ما را به رفتن به کوهی سخت و ناهموار واداشتند ، و برای ما آتش جنگ بر افروختند ، و میان خود عهد نامه ای بستند که با ما خوراکی نخورند و آبی نیاشامند و با ما ازدواج نکنند و خرید فروشی انجام ندهند . و از آنان در امان نخواهیم بود مگر اینکه محمد صلی الله علیه و آله را به آنان بسپریم تا او را بکشند و مثله اش کنند ، و ما از ایشان فقط در موسم حج امان داشتیم تا موسم دیگر .

خداوند را بر دفاع از محمد و حراست از او بداشت که درباره حفظ حرمت او با تیر و شمشیر در همه ساعتهای وحشتناک و شب و روز قیامت کنیم ، مومن ما از این کار خود آرزوی پاداش داشت و کافر ما برای حفظ ریشه بر آن قیام می کرد . و آن کسانی از قریش که مسلمان شده بودند ، از این غم و اندوه بر کنار بودند ، برخی از ایشان هم پیمان بودند که آزارشان ممنوع بود و برخی دارای قوم و عشیره بودند که از ایشان دفاع می کردند و به هیچ کس از آنان چنان گزندگی که از قوم ما به ما رسید نرسید و آنان از کشته شدن هم در امن و نجات بودند .

این حال تا هنگامی که خداوند می خواست ادامه داشت ، سپس خداوند متعال پیامبرش را به هجرت فرمان داد و پس از آن هم اجازه جنگ با مشرکان داد . و چون آتش جنگ افروخته می شد و هم‌آوردند به نبرد فراخوانده می شدند اهل بیت پیامبر بر می خاستند و پیش می رفتند . پیامبر صلی الله علیه و آله با آنان دیگر یاران خود را از لبه شمشیر و پیکان محفوظ می داشت . عبیده در جنگ بدر کشته شد و حمزه در جنگ احد و جعفر و زید در جنگ موهه شهید شدند ، و کسی که اگر می خواستم از او نام می بردم - یعنی خود امیر المومنین - می خواست همچون آنان در رکاب پیامبر شهید شود ، آن هم نه یک بار ، ولی عمر آنان زودتر سر آمد و مرگ او به تاخیر افتاد ، و خداوند نسبت به ایشان نیکی خواهد فرمود و به سبب کارهای پسندیده که انجام دادند بر آنان منت خواهد گزارد . من هیچ کس را ندیده و نشنیده ام که در گرفتاری و خوشی و سختی و هنگام درماندگی و موطن دشوار همراه پیامبر صلی الله علیه و آله خیر اندیش تر و فرمانبردارتر و شکیباتر از این گروهی که نام بردم باشد . البته در مهاجران خیر فراوان و شناخته شده بوده است و خداوندشان بهتر از کردارهایشان ایشان را پاداش دهد . و از رشک بردن من نسبت به خلفا و درنگ و خود داری من از بیعت با ایشان و ستیزه و ستم من نام بردی .

درباره ستیز و ستم پناه بر خدا اگر چنان بوده باشد . اما در مورد داری از بیعت با آنان و ناخوش داشتن فرماندهی ایشان ، عذری از مردم نمی خواهم ، زیرا هنگامی که خداوند متعال پیامبر صلی الله علیه و آله را ، که درود و سلام خدا بر او باد ، قبض روح فرمود ، قریش گفتند : بیاد امیر از ما باشد و انصار گفتند : باید امیر از ما باشد . قریش پاسخ دادند که چون محمد صلی الله علیه و آله از ماست ما به حکومت سزاوارتریم ، انصار این حق را برای آنان شناختند و حکومت و قدرت را به ایشان تسلیم کردند . بنا بر این در صورتی که قریش به سبب اینکه محمد صلی الله علیه و آله از آنان است بر انصار مقدم و سزاوارتر برای حکومت باشند ، بدون تردید شایسته ترین مردم برای حکومت نزدیکترین مردم به آن حضرت است ، و در غیر این صورت نصیب انصار از همگان بیشتر است . به هر حال من نمی دانم آیا اصحاب خودم - مهاجران - از اینکه حق مرا گرفته اند به سلامت دین خود باقی مانده اند یا انصار ستم روا داشته اند . ولی آنچه می دانم و شناخته ام این است که حق من گرفته شده است و من حق خود را برای آنان رها کردم و خداوند از ایشان بگذرد . اما آنچه درباره عثمان و اینکه من پیوند خویشاوندی او را گسستم و مردم را بر او شوراندم گفته ای . عثمان کاری کرد که خبرش به تو

رسیده است و مردم با او کاری را کردند که دیدی و تو به خوبی می دانی که من از کار عثمان بر کنار بودم ، مگر اینکه بخواهی تهمت بزنی که در آن صورت هر تهمتی که می خواهی بزن . اما آنچه در مورد قاتلان عثمان گفته و پیشنهاد کرده ای . من در آن باره نگریستم و همه جوانب آن را سنجیدم و صلاح نمی بینم که آنان را به تو یا غیر تو تسلیم کنم و به جان خودم سوگند که اگر تو از گمراهی و ستیز خود دست برداری ، پس از اندک مدتی خواهی دانست که آنان به جستجوی تو بر می آیند و به تو فرصت و زحمت آنان پردازی . هنگامی که ابوبکر بر مردم ولایت و حکومت یافت پدرت پیش من آمد و گفت : سزاوارتر به مقام محمد و شایسته تر از همه مردم به این حکومتی و من برای تو متعهد می شوم که در قبال هر کس که مخالفت کند بایستیم . دست بگشای تا با تو بیعت کنم ، و من این کار را نکردم . تو خوب می دانی که پدرت آن سخن را گفت و همان گونه می خواست و این من بودم که به سبب نزدیکی روزگار مردم به زمان کفر و بیم بروز تفرقه میان مسلمانان از پذیرش آن خود داری کردم . پدرت بیش از تو حق مرا می شناخت .

اگر تو هم همان قدر که پدرت حق مرا می شناخت آن را بشناسی به هدایت خواهی رسید و اگر چنان نکنی خداوند به زودی مرا

از تو بی نیاز می فرماید .

والسلام .

(۱۰) نامه آن حضرت به معاویه

در این نامه - که با عبارت و کیف انت صانع اذا تکشفت عنک جلابیب ما انت فیه من دنیا قد تبهجت بزینتها و خدعت بلذتها ... (و چه خواهی کرد آنگاه که این جامه های این جهانی که در آن هستی و خود را با زیور خود آراسته و با خوشی خویش فریبا ساخته است ، از تو برداشته شود . . .) (۲۶۶) شروع می شود - ابن ابی الحدید ، پس از توضیح درباره لغات و اصطلاحات و اشاره به اینکه این نامه در پاسخ نامه ای از معاویه نوشته شده است که ابن ابی الحدید آن را در کتاب ابوالعباس یعقوب بن احمد صیمری دیده است و اینکه به نامه دیگری هم از علی علیه السلام به معاویه که متضمن همین معانی است دست یافته است ، بحث تاریخی مختصری آورده که چنین است :

از نقیب ابوزید پرسیدم که آیا معاویه همراه مشرکان در جنگ بدر شرکت داشته است ؟ گفت : آری ، سه تن از پسران ابوسفیان در جنگ بدر شرکت کردند که حنظله و عمرو و معاویه اند . یکی از ایشان کشته و دیگری اسیر شد و معاویه از معرکه پیاده گریخت و چون به مکه رسید پاها و ساقهایش متورم شده بود و دو ماه خویشتن را مداوا کرد تا بهبود یافت .

نقیب ابو زید گفت : در این موضوع که علی علیه السلام حنظله را کشته و برادرش عمرو را اسیر کرده است هیچ کس اختلاف نکرده است . وانگهی کسانی

که بسیار بزرگتر و مهم تر از آن دو برادرشان - معاویه - بودند ، از بدر پیاده گریختند که از جمله ایشان عمرو بن عبدود سوار کار جنگ احزاب است که در بدر شرکت داشت و با آنکه پیرمردی بود پیاده گریخت و او را در حالی که زخمی شده بود از معرکه بیرون برده بودند و هنگامی که به مکه رسید مشرف بر مرگ بود . او در جنگ احد شرکت نکرد و چون بهبود یافت ، در جنگ خندق شرکت کرد و کشته دلیران او را کشت و همان کسی که روز جنگ بدر عمرو بن عبدود از جنگ او گریخته بود ، در جنگ خندق او را به جنگ آورد .

نقیب ، که خدایش رحمت کناد ، سپس به من گفت : آیا سخن طنز و لطیف اعمش را نشنیده ای ؟ گفتم : نمی دانم چه چیز را در نظر داری . گفت : مردی از اعمش پرسید آیا معاویه از اهل بدر است ؟ و آن مرد در آن باره با یکی از دوستان خود مناظره می کرد ، اعمش گفت : آری ولی همراه مشرکان و از آن طرف شرکت کرده بود .

ابن ابی الحدید سپس خطبه را به روایت نصر بن مزاحم در کتاب وقعه صفین آورده است و پاسخ معاویه را هم از همان کتاب نقل کرده است .

(۱۱) از وصیت آن حضرت به لشکری که آن را به سوی دشمن گسیل فرمود

در این گفتار - که با عبارت فاذا نزلتم بعدو او نزل بکم (۲۶۷) (و چون شما کنار دشمن فرو آید یا دشمن کنار شما فرو آید ...) شروع می شود

- ابن ابی الحدید پس از شرح لغات و اصطلاحات و آوردن شواهدی از گفتار شیب خارجی و یکی از پادشاهان موضوع مختصر زیر را که خالی از لطف و جنبه تاریخی نیست آورده است .

هنگامی که قحطبه از خراسان با سپاهی که خالد بن برمک هم از ایشان بود حرکت کرد . روزی بر پشت بام خانه ای در دهکده ای که فرود آمده بودند نشسته بودند و چاشت می خوردند . به صحرا نگریستند و گله های آهو را دیدند که از صحرا آمدند و آن چنان نزدیک شدند که گویی وارد لشکرگاه گردیدند . خالد به قحطبه گفت : ای امیر میان مردم جار بزن که ای لشکر خدا سوار شوید ، که دشمن به تو نزدیک شده است و هنوز عموم سپاهیان و یاران تو از زین بستن و لگام نهادن آسوده نشده با پیشاهنگان سوار دشمن بر می خورند و آنان را خواهند دید .

قحطبه ترسان از جای خود برخاست ولی چیزی که او را بترساند ندید و گرد و خاکی مشاهده نکرد . به خالد گفت : این چه اندیشه است ؟ خالد گفت : ای امیر خود را با من سرگرم مدار و جار بزن ، مگر این گله های پراکنده جانواران وحشی را نمی بینی که از جایگاه خود گریخته و چندان به ما نزدیک شده اند که می خواهند خود را میان مردم بیندازند ، این دلیل آن است که از پی لشکری گران در حرکت است . گوید : به خدا سوگند هنوز از زین و لگام بستن فارغ نشده بودند که گرد و غبار

را دیدند و به سلامت ماندند و اگر چنان آماده نمی شدند ، همه لشکر درمانده می شد .

(۱۲) از وصیت آن حضرت به معقل بن قیس ریاحی هنگامی که او را با سه هزار تن به عنوان مقدمه به شام گسیل فرمود .

در این وصیت و سفارش - که با این عبارت شروع می شود : اتق الله الذی لا بد لک من لقائه (پرهیز از خداوندی که ترا از دیدارش گریزی نیست ...) (۲۶۸) - ابن ابی الحدید نخست چند سطر دربارہ معقل بن قیس نوشته است که از مردان نامدار و دلیران کوفه بوده و دارای ریاست و احترام و عمار یاسر او را همراه هرمان برای ابلاغ خبر فتح شوشتر پیش عمر گسیل داشته است . معقل از شیعیان و سر سپردگان علی علیه السلام بوده است و آن حضرت او را به نبرد بنی ساقه فرستاده است که گروهی از ایشان را کشته و اسیر گرفته است . معقل با مستورد بن علقه از قبیله تیم الرباب هم جنگ کرد و هر یک دیگری را کنار دجله کشت و ما خبر آن دو را در مباحث گذشته آوردیم . (۲۶۹)

ابن ابی الحدید سپس به نقل احادیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد چگونگی جنگ کردن و نصایحی از ابوبکر بن ابی قحانه به یزید بن ابی سفیان و عکرمه بن ابی جهل هنگامی که آنان را با سپاه به شام و عمان گسیل داشت آورده است و از کتابهای قدیم ایران و هند نیز یکی دو شاهد ارائه داده است .

(۱۳) از نامه ای از آن حضرت به دو امیر از امیران سپاهی

توضیح

در این نامه - که با این عبارت و قد امرت علیکما و علی من فی حیزکما مالک بن الحارث الاشر . . . (همانا بر شما و کسانی که در حوزه شمایند مالک بن حارث اشر را فرمانده کردم .

.. (۲۷۰) شروع می شود - ابن ابی الحدید پیش از شرح لغات و اصطلاحات بحث تاریخی زیر را آورده است :

فصلی در نسب اشتر و پاره ای از فضایل او

نام و نسب او مالک بن حارث بن عبد یغوث بن مسلمه بن ربیعہ بن خزیمه بن سعد بن مالک بن نخع بن عمرو بن عله بن خالد بن مالک بن ادد است . مالک مردی سوار کار و دلیر و سالاری از سران و بزرگان شیعه است و سخت پایبند دوستی و یاری دادن امیر المومنین علی علیه السلام بوده است و علی علیه السلام پس از مرگ مالک فرموده است : خداوند مالک را رحمت فرماید . او برای من همان گونه بود که من برای پیامبر صلی الله علیه و آله بودم .

هنگامی که علی علیه السلام در قنوت نماز بر پنج تن نفرین و لعنت فرمود آن پنج تن معاویه و عمرو عاص و ابولاعور سلمی و حبیب بن مسلمه و بسر بن ارطاه بودند ، معاویه هم بر پنج تن لعن و نفرین می کرد و حسن و حسین ، علیهم السلام ، و عبدالله بن عباس و اشتر بودند .

روایت شده است که چون علی علیه السلام پسران عمویش عباس را بر حجاز و یمن و عراق والی ساخت ، مالک اشتر گفت : پس چرا دیروز (در گذشته) آن پیرمرد (عثمان) را کشتیم . چون این سخن او به اطلاع علی علیه السلام رسید مالک را احضار کرد و پس از مهربانی نسبت به او و عذر خواهی فرمود : آیا من حسن یا حسین یا یکی از فرزندان برادرم

جعفر یا برادرم عقیل و یکی از پسرانش را ولایت داده ام؟ من از این جهت پسران عمویم عباس را ولایت دادم که خود شنیدم او چند بار از پیامبر امیری ولایت را مطالبه کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: ای عمو، اگر تو به جستجوی امارت باشی موکل و نیازمند به حفظ آن خواهی بود و اگر آن به جستجوی تو بر آید بر آن رنجه خواهی شد. وانگهی پسرانش را در دوره حکومت عمر و عثمان می دیدم از اینکه پسران اسیران آزاد شده فتح مکه به حکومت می رسند و کسی از آنان به حکومت نمی رسند دلگیرند. خواستم بدین گونه پیوند خویشاوند را رعایت کنم و آنچه را در دل دارند زایل سازم. اینک هم اگر میان همان پسران اسیران آزاد شده افرادی بهتر از پسران عباس می شناسی بیاور. اشتر در حالی که آنچه در سینه داشت از میان رفته بود از حضور علی علیه السلام بیرون رفت.

محدثان حدیثی را نقل کرده اند که دلیل است بر فضیلت بزرگی برای مالک اشتر، که خدایش رحمت کناد، و آن شهادت و گواهی قاطع پیامبر صلی الله علیه و آله بر مومن بودن اوست.

این حدیث را ابو عمر بن عبدالبر در کتاب استیعاب در حرف جیم در باب جنذب آورده است. (۲۷۱)

ابو عمر نقل می کند هنگامی که مرگ ابوذر در ریزه فرا رسید همسرش ام ذر گریست، ابوذر گفت: چه چیز ترا به گریه واداشته است؟ گفت: به چه

سبب نگریم که تو در فلاتی از زمین می میری و من جامه و پارچه ای که کفن ترا کفایت کند ندارم و مرا چاره ای از کفن کردن تو نیست . ابوذر گفت : گریه مکن و بر تو مژده باد که من خود شنیدم که رسول خدا ، که درود بر او و خاندانش باد ، می فرمود : میان هیچ زن و شوی مسلمان دو یا سه فرزند نمی میرد که آنان شکیبایی ورزند و سوگ خود را در راه خدا حساب کنند و هرگز دوزخ و آتش را نبینند و سه فرزند از ما مرده اند . همچنین از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که خطاب به گروهی که من هم میان ایشان بودم فرمود : بدون تردید یک از شما در سرزمین فلات دور افتاده ای می میرد که گروهی از مومنان بر جنازه اش حاضر می شوند همه آنان در شهر و دهکده و میان جماعتی در گذشته اند و هیچ تردید ندارم که آن مرد من هستم و به خدا سوگند که نه دروغ می گویم و نه به من دروغ گفته شده است ، اینکه هم به راه بنگر .

ام ذر می گوید : گفتم از کجا ، و حال آنکه حاجیان همه رفته اند و راهها را پیموده اند . ابوذر گفت : برو و بنگر . ام ذر می گوید : بر تپه های ریگی بالا می رفتم و می نگریستم و باز برای پرستاری کرکس می نمودند و مرکوبهایشان را شتابان پیش من رسیدند و ایستادند و گفتند : ای کنیزک خدا

ترا چه می شود؟ گفتم: مردی از مسلمانان در حال مرگ است آیا او را کفن می کنید؟ گفتند: او کیست؟ گفتم: ابوذر. گفتند: صحابی رسول خدا؟ گفتم: آری. گفتند: پدر و مادرمان فدای او باد، و شتابان خود را پیش او رساندند و کنارش در آمدند. ابوذر به آنان گفت: مژده بر شما باد که من خود از رسول خدا شنیدم خطاب به گروهی که من هم از آنان بودم، فرمود: مری از شما در سرزمین فلاتی می میرد و گروهی از مومنان بر جنازه اش حاضر می شوند. هم آنان جز من در شهر یا دهکده و میان جمعیت در گذشته اند و به خدا سوگند که دروغ نمی گویم و به من دروغ گفته نشده است و اگر خودم یا همسرم پارچه و جامه ای می داشتیم که برای کفن من کافی می بود، جز در پارچه خودم یا او کفن نمی شدم و اینک شما را به خدا سوگند می دهم که هر کس از میان شما که امیر یا سالار گروه یا مامور برید یا نقیب است مرا کفن نکند. همسر ابوذر می گوید: میان آن جماعت هیچ کس نبود که مشمول یکی از مواردی که ابوذر گفته بود نباشد، مگر جوانی از انصار و همو بود که به ابوذر گفت: ای عموجان من ترا در همین ردای خودم و دو جامه ای در جامه دان من و بافته مادرم است کفن من ترا در همین ردای

خودم و دو جامه ای که در جامه دان من و بافته مادرم است کفن خواهم کرد . ابوذر گفت : آری تو مرا کفن و چون مرد کسانی که حاضر شده بودند او را غسل دادند و همان جوان انصاری او را کفن کرد و همراه آنان که همگی یمانی بودند او را به خاک سپردند .

ابو عمر بن عبدالبر قبل از نقل این حدیث و در آغاز بحث می گوید : کسانی که هنگام مرگ ابوذر به طور اتفاق در ریزه حاضر شدند گروهی بودند که حجر بن ادبر و مالک بن حارث اشتر همراهشان بودند .

می گوید (ابن ابی الحدید) : حجر بن ادبر همان حجر بن عدی است که معاویه او را کشت و او از افراد بسیار بزرگ و مشهور شیعه است . مال اشتر هم میان شیعیان معروفتر از ابوالهذیل میان معتزله است .

کتاب استیعاب را در حضور شیخ ما ، عبدالوهاب بن سکینه محدث می خواندند من هم حضور داشتم همینکه خواننده کتاب به این خبر رسید ، استاد من عمر بن عبدالله بن دباس که من همراه او برای شنیدن حدیث می رفتم ، گفت : شیعه پس از این حدیث هر چه که می خواهد بگوید خواهد گفت و آنچه شیخ مفید و سید مرتضی گفته اند ، چیزی جز برخی از معتقدات حجر بن عدی و مالک اشتر در مورد عثمان و کسان پیش از او - ابوبکر و عمر - نیست . شیخ عبدالوهاب بن سکینه به و اشاره کرد ساکت شود و او سکوت کرد .

ما آثار و مقامات مالک اشتر

را در جنگ صفین ضمن مباحث گذشته آورده ایم .

اشتر همان کسی است که در جنگ جمل با عبدالله بن زبیر دست به گریبان شد و مدتی همچنان که هر دو سوار بر اسبهایشان بودند ، ستیز کردند و سرانجام هر دو بر زمین افتادند و عبدالله بن زبیر زیر اشتر قرار گرفت و فریاد می کشید که من و مالک را با هم بکشید ولی از شدت درگیری و گرد و خاک فهمیده نشد ابن زبیر چه می گوید : (مردم مالک را به اشتر می شناختند و از نامش آگاه نبودند .) اگر ابن زبیر می گفت من و اشتر را بکشید بدون تردید هر دو کشته می شدند . اشتر در این باره این اشعار را سروده است :

ای عایشه ! اگر این نبود که سه روز بود گرسنه بودم خواهر زاده ات را کشته می یافتی . بامدادی که نیزه ها از هر سو او را فرو گرفته بود و بانگ هیاهو چون فرو ریختن دژها بود ، او فریاد می کشید من و مالک را بکشید ، سیری و جوانی او موجب نجات او از چنگ من شد که من پیرمرد نسبتا ناتوان بودم .

و گفته می شود در جنگ جمل عایشه عبدالله بن زبیر را گم کرد و از او پرسید ، گفتند : آخرین باری که او را دیدیم با اشتر گلاویز بود . عایشه گفت : وای بر اندوه بی پسر شدن اسماء .

اشتر در سال سی و نهم هجرت که از سوی علی علیه السلام به حکومت مصر می رفت ، در راه در

گذشت . گفته شده است به او شربت مسمومی خورانده شد و هم گفته اند این موضوع صحیح نیست و او به مرگ طبیعی در گذشته است .

ستایش امیر المومنین علی علیه السلام در این عهدنامه از مالک اشتر با همه اختصارش به جایی رسیده است که با سخن طولانی هم نمی توان به آن رسید : و به جان خودم سوگند که اشتر شایسته این مدح است ، دلیر و نیرومند و بخشنده و سالار و بردبار و فصیح و شاعر بود و نرمی و درشتی را با هم داشت . گاه خشم و درشتی درشت بود ، و گاه نرمی و مدار نرمی می کرد .

(۱۴) از سفارش از آن حضرت به لشکر خویش پیش از دیدار دشمن (۲۷۲)

توضیح

در این سفارش که با عبارت لا تقاتلونهم حتی یبدوکم فانکم بحمدالله علی حجه . . . با آن جنگ مکنید تا آنان بر شما دست یازند - شروع کنند - که سپاس خدای را شما بر حجت هستید . . .) شروع می شود ابن ابی الحدید پس از توضیح پاره ای از لغات و اصطلاحات و بیان نکاتی در مورد صرف و نحو ، مباحث زیر را آورده است : از مواردی که این معنی در شعر آمده است این گفتار شاعر است که می گوید :

همانا از بزرگترین گناهان کبیره در نظر من کشتن بانوی آزاده سپید جوان است ، کشتار و کشته شدن برای ما مردان مقرر شده است و برای پرده نشینان دامن بر زمین کشاندن - خرامیدن - است . (۲۷۳)

پس از اینکه علی علیه السلام در جنگ جمل پیروز شد ، چون از در خانه همسر عبدالله

بن خلف خزاعی عبور فرمود ، آن زن گفت : ای علی ! ای قاتل یاران محبوب ، خوشامد بر تو مباد ، خداوند فرزندان را یتیم کند که فرزندان عبدالله بن خلف را یتیم کردی . علی علیه السلام پاسخی نداد ، ولی ایستاد و اشاره به گوشه ای از خانه آن زن کرد ، زن متوجه اشاره علی شد و سکوت کرد و بازگشت . او در خانه خود عبدالله بن زبیر و مروان بن حکم را پنهان کرده بود . علی علیه السلام به آنجا اشاره فرمود که آن دو پنهان بودند ، یعنی اگر بخواهم آن دو را بیرون می کشم ، و آن زن همینکه فهمید سکوت کرد و برگشت و علی علیه السلام بردبار و بزرگواری بود .

عمر بن خطاب هرگاه فرماندهان لشکرها را گسیل می داشت می گفت : به نام خدا و یاری و برکت خداوند و به امید تایید و نصرت خداوند بروید ، شما را به پرهیز از خداوند و پای بندی به حق و صبر سفارش می کنم . در راه خدا با کسانی که به خدا کافرند جنگ کنید و ستم و عدوان نکنید که خداوند ستمگران را دوست نمی دارد . هنگام رویارویی با دشمن ترسو نباشید و به هنگام حمله و هجوم کسی را مثله نکنید و چون پیروز شدید در کشتار زیاده روی نکنید . هیچ مرد فرتوت و زن و کودکی را مکشید و بر حذر باشید که به هنگام رویارویی و گرمی حمله ها و هجوم این افراد را لگدکوب نکنید . به هنگام غارت کردن غل و

غش موردید ، جهاد را از اغراض این جهانی پاک دارید ، و بر شما مژده باد به سودهای معنوی در معامله ای که انجام داده اید که آن رستگاری بزرگ است .

قومی با اکثم بن صیفی درباره جنگ با گروهی دیگر مشورت کردند و از او خواستند آنان را نصیحت و به چیزی سفارش کند ، او گفت : مخالفت با امیران خود را کم کنید و پایدار باشید که دور اندیش تر و شکیباتر دو گروه نیرومندتر است و چه بسا شتاب مایه درنگ و عقب ماندگی است . قیس بن عاصم منقری (۲۷۴) هرگاه به جنگ می رفت ، سی تن از پسرانش او را همراهی می کردند و به آنان می گفت : هان از ستم و سرکشی بپرهیزند که هیچ قومی ستم نمی کردند و به آنان می گفت : هان از ستم و سرکشی بپرهیزند که هیچ قومی ستم نمی کند مگر آنکه خوار و زبون می شود و گاه نسبت به برخی از فرزندان ستم می شد و از ترس زبونی انتقام گیری نمی کرد .

ابوبکر به روز جنگ حنین گفت : امروز از کمی جمعیت و به سبب اندکی مغلوب نخواهیم شد و شمار مسلمانان در آن جنگ دوازده هزار تن بود و به زشت تر صورتی گریختند و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود : و روز جنگ حنین که بسیاری شما ، شما را شیفته کرد و برای شما کاری نساخت (۲۷۵) و گفته شده است با ستم پیروزی نیست و با آزمندی سلامتی نیست و با تکبر ستایشی و

با بخل ورزی سروری نیست .

داستان فیروز پسر یزدگرد هنگام جنگ او با شاه هیاطله

از سخنان پسندیده که در بدفرجامی ستم گفته شده است مطلبی است که ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار آلوده است : که چون فیروز ، پسر یزدگرد ، پسر بهرام به پادشاهی رسید با لشکرهای خود آهنگ سرزمین هیاطله کرد . چون به سرزمین ایشان رسید ، پادشاه آنان ، که نامش اخشنوار بود ، به شدت از او ترسید و با وزیران و یاران خود در کار او رایزنی کرد . مردی از آنان به اخشنوار گفت : اگر برای من به خدا سوگند خوری و عهده کنی که آرام بگیرم و بدانم اندوه خاطر من را در مورد زن و فرزندانم کفایت می کنی و نسبت به آنان محبت می ورزی ، کاری می کنم که آنان را به ورطه هلاک می کشانم ، در آن صورت تو دستها و پاهای مرا قطع کن و مرا در راه فیروز بینداز و چون او و یارانش از کنار من بگذرند ، من کار ایشان را از تو کفایت خواهم کرد . اخشنوار به او گفت : در صورتی که تو خود هلاک شوی و در پیروزی ما شریک نباشی از صلاح حال و سلامت ما چه بهره ای می بری ؟ گفت : من به آنچه از دنیا دوست می داشته ام رسیده ام و یقین دارم که از مرگ چاره ای نیست و باقی مانده روزگار اندک است . بر فرض که مرگ چند صباحی دیرتر برسد ، بدین سبب دوست می دارم کارنامه عمر خود را با بهترین اعمال که خیر خواهی نسبت به پادشاه خودم

و درمانده ساختن دشمن است به پایان برم و خود به بهره و سعادت جهان دیگر برسم و اعقاب من به شرف برسند . اخشنوار نسبت به او چنان کرد او را به جایی که گفته بود برد و در راه افکند . فیروز با سپاهیان خود از کنارش گذشت و از حالش پرسید . او به فیروز گفت : اخشنوار این کار را که می بیند بر سرش آورده است و او بسیار متاسف است که نمی تواند پیشاپیش سپاه فیروز در جنگ با اخشنوار و ویران کردن سرزمین او شرکت کند ولی شاه را به راهی که نزدیکتر و پوشیده تر است راهنمایی خواهد کرد ، به گونه ای که اخشنوار بدون آنکه متوجه شود مورد هجوم قرار خواهد گرفت و خداوند به دست شان از او انتقام خواهد گرفت ، و افزود در این راهی که می گویم هیچ ناخوشایندی جز اینکه دو روز در بیابان سپری کنید نیست و سپس به آنچه دوست می دارید دست خواهید یافت .

با آنکه وزیران فیروز به او سفارش کردند که از آن مرد بر حذر باشد و او را متهم ساختند و سخنان دیگر هم گفتند ، ولی او با رای ایشان مخالفت کرد و همان راهی را که آن مرد پیشنهاد کرده بود پیمود . پس از دو روز به جایی از بیابان رسیدند که نه آب همراه داشتند و نه بیرون رفتن از آن بیابان ممکن بود و نزدیکی آنان هم نشانی از آب نبود و برای آنان روشن شد که ایشان را فریب داده اند . در آن بیابان به جستجوی

آب از چپ و راست پرداختند ، تشنگی بیشتر آنان را کشت و فقط شماری اندک با فیروز به سلامت ماندند . اخشنوار با سپاه خود به ایشان رسید و آنان را در حال درماندگی و سختی و کمی شمار فرو گرفت و ایشان پس از تحمل درماندگی و رنج بسیار تسلیم شدند .

فیروز اسد شد و به اخشنوار پیشنهاد کرد بر او و باقیمانده گان سپاهش منت گزارد و آزادشان سازد و فیروز عهد و پیمان الهی می کند که دیگر هرگز تا زنده باشد با آنان جنگ نکند و میان کشور خود و کشور ایشان مرزی را مشخص کند که سپاهیان از آن نقطه تجاوز نکنند . اخشنوار راضی شد و او را رها کرد و میان دو کشور مرزی مشخص کردند که هیچ یک از آن تجاوز نکنند (آنجا سنگی نهادند) .

فیروز مدتی بر آن عهد باقی ماند ، ولی کبر و سرکشی او را بر آن واداشت که به جنگ هیاطله باز گردد و یاران خود را بر آن کار فراخواند . ایشان او را منع کردند و گفتند تو با او پیمان بسته ای و ما بر تو از فرجام بد ستم و مکر می ترسیم ، علاوه بر اینکه در این کار ننگ و عار نهفته است و موجب یاوه گویی است .

فیروز گفت : من برای او شرط کرده ام که از آن سنگ در نگذرم ، اینک می گویم آن سنگ را بر گردونه ای قرار دهند و پیشاپیش ما ببرند .

گفتند : پادشاهها ! عهد و پیمانی که مردم میان یکدیگر می نهند بر مبنای

آنچه در سینه پنهان دارند نیست و فقط بر خواست دل پیمان دهنده استوار نمی باشد بلکه بر مبنای چیزی است که طرف مقابل آشکارا بیان می دارد و تو برای او عهد و پیمان و سوگند را بر مبنای چیزی که می شناسد ، تعهد کرده ای نه بر مبنای چیزی که به خاطر او نگذشته است .

فیروز نپذیرفت و به جنگ او رفت و چون به سرزمین هیاطله رسید و دو لشکر برای جنگ صف کشیدند ، اخشنوار به فیروز پیام داد که از صف بیرون آید تا با او سخن گوید .

فیروز پیش او رفت ، اخشنوار گفت : گمان نمی کنم هیچ چیز جز غیرت و غرور از آنچه بر سرت آمده است ترا بر این کار واداشته باشد و به جان خودم سوگند اگر ما نسبت به تو آن گونه که تو می اندیشیدی ، رفتار می کردیم با التماس چیزهای بزرگتری را می خواستی .

ما نسبت به تو آغاز به ستم و ظلم نکردیم و فقط می خواستیم ترا از خویشتن دفع کنیم و از حریم خود دفاع کنیم ، و حال آنکه شایسته بود در قبال می خواستیم ترا از خویشتن دفع کنیم و از حریم خود دفاع کنیم ، و حال آنکه شایسته بود در قبال آنکه ما بر تو و همراهانت منت نهادیم و از شکستن عهد و میثاقی که به صورت استوار پذیرفتی ، غیرت بیشتری داشته باشی تا شکستی که از ما به تو رسیده است ، در صورتی که ما شما را که اسیر بودید رها ساختیم و در حالی که مشرف بر

هلاک بودید بر شما منت نهادیم و در حالی که بر ریختن خون شما توانا بودیم ، خون شما را حفظ کردیم . وانگهی ما ترا مجبور به پذیرفتن شرطی که برای ما پذیرفتی نکردیم و این تو بودی که چنان پیشنهادی دادی ما متعهد شدی . اینک در این مورد بیندیش و بنگر که کدام یک دارای ننگ و عار بیشتر و زشت تر است . اینکه مردی در پی کاری باشد و بر آن دست و پیروزی نیابد و راهی را رفته باشد که به سبب بغی و ستم به نتیجه نرسیده است و دشمن بر او پیروز شده باشد و او و همراهانش را که در بدبختی و تباهی بوده اند دستگیر کرده باشد ، در عین حال بر آنان منت نهاده و با شرطی که خودشان پیشنهاد کرده اند با آنان صلح کرده باشد ، اگر شخص مغلوب با سرنوشت ناخوشایند خود صبر و از شکستن پیمان و غدر و مکر خود داری کند ، بهتر از آن نیست که گفته شود پیمان شکنی و سست عهدی کرده است ؟ و گمان می کنم چیزی که موجب فزونی لجبازی تو شده است اعتمادی است که بر بسیاری سپاهیان خود داری و به شمار و ساز و برگ ایشان متکی هستی ، و حال آنکه من در این موضوع هیچ تردید ندارم که همه یا بیشتر سپاهیان تو این کار را ناخوش می دارند که ایشان را با خود آورده ای و می دانند که به ناحق آنان را بر این راه ناخوش می دارند که ایشان را با خود آورده ای

و می دانند که به ناحق آنان را بر این راه کشانده ای و به چیزی فراخوانده ای که خداوند را خشمگین می کند و در جنگ با ما بینش و شناختی ندارند و نیت آنان در مورد خیر خواهی تو تباه است . اینک بنگر کسی که با چنین حال جنگ می کند ، چه ارزش دارد و بعید است دشمن را درمانده سازد . وانگهی خودش می داند ، بر فرض که پیروز شود ، همراه ننگ و عار است و اگر کشته شود مسیرش دوزخ است . من ترا به همان خداوندی که او را بر خود کفیل قرار دادی سوگندت می دهم و نعمتی را که بر تو و همراهانت ارزانی داشتم فریادت می آورم که پس از ناامید شدن شما از زندگی و قرار گرفتن شما در پرتگاه مرگ - شما را رها ساختم - و ترا فرا می خوانم که به بهره و سعادت خودت در وفای عهد بنگری و به شیوه نیا کانت که در این باره در آنچه خوش و ناخوش می داشتند رفتار کنی که فرجام پسندیده و حسن اثر آن را در خود دیدند . با همه این احوال تو نمی توانی مطمئن باشی که بر ما پیروز می شوی و به خواسته خود در مورد ما می رسی و تو در صدد کاری هستی که دیگری هم در مورد تو در صدد همان کار است ، و دشمنی را به جنگ فرا می خوانی که شاید پیروزی بر تو نصیب او شود . بنابراین ، این پند و خیر اندیشی را که بر

تو عرضه داشتیم بپذیر که من در حجت آوردن بر تو مبالغه کردم و در پوزش خواهی و متوجه ساختن تو پیشگام شدم . ما به خداوندی که حجت بر او عرضه داشتیم پشت گرم هستیم و به آنچه از عهد خداوند که با ما بستی اعتماد داریم ، بر فرض که تو بر بسیاری سپاهیان و شمار افزون یاران خود مستظهر باشی . و بر تو باد که این نصیحت را بپذیری و به خدا سوگند که هیچ یک از یاران تو بیشتر از آن در خیر خواهی تو مبالغه نمی کند و افزون از آن نمی گوید ، و نباید به بهانه آنکه این سخن را من می گویم از به کار بستن آن محروم بمانی زیرا در نظر خردمندان صدور مصالح و منافع از سوی دشمنان چیزی از ارزش آن نمی کاهد ، همان گونه که صدور کارهای زیان بخش از سوی دوستان چیزی از زیان و صدمه آن کاهش نمی دهد . این راه هم بدان که این گفتگوی من با تو از ناتوانی و کمی سپاه من سرچشمه نمی گیرد بلکه دوست دارم که برهان و استظهار خود را بیفزایم و از خداوند متعال یاری و نصرت یابم ، و من تا هنگامی که راه به عافیت و سلامت داشته باشم هیچ گاه چیز دیگری را بر آن دو ترجیح نمی دهم .

فیروز گفت : من از کسانی نیستم که تهدید و بیم دادن و ترس آنان را از کار باز می دارد ، و اگر آنچه را که در طلب آن هستم عذر و فریب بدانم هیچ کس از

خودم شایسته تر و سزاوارتر نیست که خویشتن را از آن کنار خواهم کشید و خداوند می داند که من برای تو عهد و میثاقی جز آنچه در ضمیر داشته ام نکرده ام و مبادا که مغرور شوی و آن حال ضعف و درماندگی و کمی سپاهیان ما را که در گذشته دیدی گولت بزند .

اخشنوار به فیروز گفت : مبادا این خدعه و فریبی که ساز کرده ای و آن سنگ را پیشاپیش خود حرکت می دهی ؛ ترا مغرور سازد که اگر قرار بر این باشد که مردم عهد و پیمان را بر مبنای اظهار موضوعی و پوشیده داشتن نیت خود ببندند ، نباید هیچ کس به هیچ عهد و امان اعتماد کند و نباید هیچ تعهدی را بپذیرند؛ پیمانها بر مبنای همان چیزی است که آشکار می گویند و بر نیت کسی است که پیمان برای او بسته می شود . و برگشت .

فیروز به یاران خود گفت : اخشنوار خوش گفتار بود و من برای اسبی هم که زیر او بود هیچ مانندی میان اسبها ندیدم ، که در تمام مدتی که ایستاده بودیم ، پایش را تکان نداد . و سمهای خود را بلند نکرد و شیهه نکشید و هیچ کاری که موجب قطع گفتگو شود انجام نداد . اخشنوار هم به یاران خود گفت : همان گونه که دیدید من با فیروز ایستادم و سخن گفتم و او تمام سلاحها را بر تن داشت ، با وجود آن تکان نخورد و پای خود را از رکابش بیرون نکشید و پشت خود را خم نکرد و به چپ راست توجه

نکرد، در حالی که من چند بار بر اسب خود حرکت کردم و این پا و آن پا نمودم و به پشت سر خود نگریستم و چشم به مقابل خود دوختم و او همچنان پایرجا و بر یک حال بود و اگر گفتگوی او با من نبود، تصور می کردم مرا نمی بیند. فیروز و اخشنوار این سخنان را از این جهت می گفتند که میان مردم منتشر شود و با گفتگو درباره آن سرگرم شوند و درباره حقیقت گفتگوی آن دو نیندیشند. روز دوم اخشنوار صحیفه ای را که فیروز عهد خویش را بر ایشان بر آن نوشته بود بیرون آورد و بر نیزه ای نصب کرد تا لشکریان فیروز آن را ببینند و مکر و فریب او را بشناسند و از پیروی هوای نفس او خود را بیرون کشند، همینکه آن عهدنامه را دیدند میان ایشان اختلاف افتاد و لشکرگاه آنان درهم ریخت و اندکی درنگ کردند و سپس روی به گریز نهادند و گروهی بسیار از ایشان کشته شدند و فیروز هم هلاک شد.

اخشنوار گفت: چه نیکو و راست گفته است آن کس که گفته است، برای آنچه مقدر شده است باز دارنده ای نیست، و هیچ چیز چون هوس و لجاجتی منافع اندیشه را از میان نمی برد و هیچ چیز تباه تر از پند و خیر خواهی به کسی که پذیرای آن نباشد نیست به ویژه که یارای صبر بر ناخوشایندی آن نداشته باشد. و هیچ چیز سرعت عقوبت و بد فرجامی ستم و فریب را ندارد و هیچ چیز

به اندازه تکبر و خود شیفتگی موجب ننگ و رسوایی نیست .

(۱۷) (۲۷۶) از نامه ای از آن حضرت در پاسخ نامه معاویه به او (۲۷۷)

توضیح

در این نامه که با عبارت و اما طلبک الی الشام فانی لم اکن لاعطیک الیوم ما منعتک امس (اما خواستن تو شام را از من ، من چیزی را که دیروز از تو باز داشته ام امروز آن را به تو نمی بخشم) شروع می شود . پس از توضیح پاره ای از لغات و اختلاف نسخه ها چند نکته تاریخی را طرح کرده است که به این شرح است :

مقتضای حفظ ترتیب چنین بوده است که امیر المومنین علیه السلام در سخن خود هاشم را در قبال عبدشمس قرار دهد که هر دو برادر و پسران عبد مناف بوده اند ، و اینکه امیه در قبال عبدالمطلب و حرب در قبال ابوطالب و ابوسفیان در ردیف و قبال امیر المومنین علیه السلام قرار گیرند ، که هر یک در طبقه و ردیف دیگری است ، ولی چون علی علیه السلام در جنگ صفین در برابر معاویه قرار گرفته است ناچار شده است هاشم را ردیف و برابر امیه بن عبد شمس قرار دهد .

می گوید (ابن ابی الحدید) : علی علیه السلام در این سخن خود تعریض زده و فرموده است : مهاجر همچون اسیر آزاد شده نیست . و ممکن است پیرسی مگر معاویه از طلقاء - اسیران آزاد شده - بوده است ، می گویم آری ، هر کس که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه با شمشیر بر او وارد شده باشد در واقع برده و اسیر بوده است و هر

کس از آن گروه را که بر او منت نهاده و آزادش فرموده است ، چه اسلام آورده باشد مانند معاویه و چه اسلام نیاورده باشد مانند صفوان بن امیه ، همگی از بردگان آزاد شده - طلقاء - شمرده می شوند ، و همین گونه اند همه کسانی که در جنگهای پیامبر صلی الله علیه و آله اسیر شده اند و پیامبر با گرفتن فدیة نظیر سهیل بن عمرو یا بدون گرفتن فدیة نظیر ابو عزه جمحی آنان را آزاد فرموده است یا اسیری را با آنان مبادله فرموده است نظیر عمرو بن ابی سفیان . همه آنان در زمره بردگان آزاد شده به شمار می آیند .

می گوید (ابن ابی الحدید) : اگر بررسی معنی این گفتار علی علیه السلام چیست که فرموده است ولا الصریح كاللصیق (آن که والاتبار و نژاده است چون وابسته و خود را چسبانده نیست) آیا در نسبت معاویه شبیهه ای است که علی علیه السلام این سخن را به او می گوید ؟ می گویم هرگز علی علیه السلام این موضوع را اراده نفرموده است ، بلکه منظور نسبت به اسلام است .

صریح یعنی کسی که از روی اعتقاد و اخلاص اسلام آورده است و لصیق کسی است که زیر شمشیر و برای منافع دنیایی مسلمان شده است و در چند جمله بعد تصریح فرموده و گفته است شما از کسانی هستید که یا از بیم یا برای دنیا مسلمان شده اید . (۲۷۸)

و اگر بگویی معنی این گفتار علی علیه السلام چیست که فرموده است : چه بد پسر است

پسری که از نیا کانی پیروی کند که در آتش دوزخ در افتاده اند مگر مسلمان را به کفر نیاکانش سرزنش می کنند؟ می گوید آری، در صورتی که از آثار نیاکان خود پیروی کند و روش ایشان را داشته باشد و امیر المومنین معاویه را از این جهت سرزنش نفرموده است که نیاکانش کافرند، بلکه از این جهت که پیرو ایشان سرزنش کرده است.

بیان برخی از آنچه میان علی و معاویه در جنگ صفین بوده است

نصر بن مزاحم بن بشار عقیلی در کتاب صفین گفته است که این نامه را علی علیه السلام دو یا سه روز پیش از شب هریر برای معاویه نوشته است. نصر می گوید: و چون علی علیه السلام اظهار داشت که فردا بامداد بر معاویه حمله و با او جنگ خواهد کرد و این سخن شایع شد، شامیان به هراس افتادند و دلشکسته شدند. معاویه بن ضحاک بن سفیان پرچمدران قبیله بنی سلیم در حالی که همراه معاویه بود، مردم شام را خوش نمی داشت و بر آنان کینه می ورزید و در بر هوای علی بن ابی طالب و عراقیان داشت و اخبار معاویه را برای عبدالله بن طفیل عامری که همراه عراقیان بود می نوشت و او آن را به علی علیه السلام گزارش می داد.

چون سخن علیه السلام شایع شد و شامیان از آن به بیم افتادند، معاویه بن ضحاک را متهم نمی ساخت که دارای فضل دلیری و زبان آور بود، او شبانه برای اینکه یارانش بشنوند چنین سرود:

ای کاش امشب بر ما جاودانه باقی بماند و ما فردایی از پی آن نبینیم

، و ای کاش اگر بامدادان ما را فرا رسد ما راه گریز و بر شدن به کهکشان باشد ، برای گریز از علی که او در همه روزگار و مادام که لبیک گویان لبیک می گویند هیچ وعده ای را خلاف نمی کند ، برای من پس از آن در هیچ سرزمینی قرار نخواهد بود هر چند از جابلقا هم فراتر روم . . .

شامیان چون شعر او را شنید او را پیش معاویه آوردند که تصمیم به کشتن او داشت ولی قومش از او مراقبت کردند معاویه او را از شام تبعید کرد . معاویه بن ضحاک به مصر رفت و معاویه بن ابی سفیان از تبعید او و رفتن او به مصر پشیمان شد و گفت : همانا شعر او برای مردم شام سخت تر از دیدار و رویارویی با علی است ، خدایش بکشد او را چه می شود ، اگر آن سوی جابلقای هم برود از علی در امان نخواهد بود ، و به شامیان می گفت : آیا می دانید جابلقا کجاست ؟ می گفتند : نه . می گفت : شهری در دورترین نقطه مشرق است که پس از آن چیزی نیست .

نصر می گوید : چون مردم این سخن علی علیه السلام را که گفته بود بامداد بر آنان خواهم تاخت . . . بازگو می کردند ، اشتر این ابیات را سرود :

بامدادان لحظه سرنوشت ساز فرا می رسد که برای صلح و سلامت جویی مردانی و برای جنگ مردانی دیگرند ، مردان جنگ دلیران استواری هستند که خویشان را ناگهان در آوردگاه می افکنند

، و بیمها آنان را سست نمی کند ، سوار کار سراپا مسلح را هنگامی که میان فروماویگان و درماندگان می گریزد با شمشیر خود فرو می کوبند ، ای پسر هند ! کمربندهایت را برای مرگ استوار ببند و آرزوها ترا از حقیقت بیرون نبرد ، اگر زنده بمانی سپیده دمان کاری خواهد بود که از بیم آن دلیران خویشنداری و پرهیز می کنند . . .

گویند : چون شعر اشتر به آگهی معاویه رسید ، گفت : شعری ناهنجار از شاعری ناهنجار که سالار و بزرگ مردم عراق و برافروزنده آتش جنگ ایشان و آغاز و انجام فتنه است . اینک چنین مصلحت می بینم که سخن خود را با علی تکرار کنم و از او بخواهم که مرا در شام مستقر دارد ، هر چند که این موضوع را برای او نوشته ام و نپذیرفته و پاسخ نداده است . اینک برای بار دوم می نویسم و در دل شک و رحمت بر می انگیزم . عمرو بن عاص ، در حالی که می خندید ، گفت : ای معاویه تو کجا و فریب داد علی کجا . معاویه گفت : مگر ما همگی فرزندان زادگان عبد مناف نیستیم ؟ گفت : چرا ولی نبوت از ایشان است و نه از تو ، اگر هم می خواهی بنویسی ، بنویس . معاویه همراه مردی از قبیله سکاسک به نام عبدالله بن عقبه که از پیکهای عراقیان بود ، این نامه را برای علی علیه السلام نوشت :

اما بعد ، اگر تو می دانستی که جنگ در مورد ما و تو به اینجا

رسید که رسیده است و اگر ما می دانستیم که چنین می شود ، با یکدیگر به جنگ نمی پرداختیم ، و هر چند که در این کار بر عقل و خرد ما چیره شدند ولی هنوز چندان باقی مانده است که بر آنچه گذشته است پشیمان باشیم و نسبت به آنچه باقی مانده است به فکر اصلاح باشیم و سازش . من از تو خواسته بودم بدون اینکه ملزم به بیعت و فرمانبرداری از تو باشم ، شام را به من واگذاری . این کار را نپذیرفتی و خداوند آنچه را که تو باز داشتی به من ارزانی فرمود . امروز هم همان چیزی را که دیروز خواسته بودم از تو می خواهم . من از زندگی آرزویی جز همان آرزو که تو داری ندارم ، از مرگ هم افزون از آنچه تو بیم داری بیم ندارم . به خدا سوگند سپاهیان کاسته شده اند و مردان از میان رفته اند و ما فرزندان عبدمناف بر یکدیگر فضیلتی نداریم ، جز این فضیلت که عزیزی خوار و آزاده ای برده نگردد ، والسلام .

چون نامه معاویه به علی علیه السلام رسید آن را خواند و گفت : جای شگفتی از معاویه و نامه اوست و دبیر خود عبیدالله بن ابی رافع را خواست و فرمود پاسخ معاویه را این چنین بنویس :

اما بعد ، نامه ات رسید . گفته ای که اگر تو و ما می دانستیم که این جنگ چه بر سر تو و ما آورده است هیچ یک با دیگری درگیر نمی شدیم . من اگر در راه خدا کشته شوم و

باز زنده شوم و باز کشته شوم و این کار هفتاد بار تکرار شود باز هم از کوشش در راه خدا و پیکار با دشمنان خدا باز نمی ایستم . اما اینکه گفته ای از عقل و خرد ما چندان باقی مانده است که بر آنچه گذشته است پشیمان شویم . عقل من هیچ گاه کاستی نداشته و بر آنچه اتفاق افتاده است پشیمان نیستم . اینکه شام را از من خواسته ای ، من چنان نیستم که چیزی را که دیروز از تو باز داشته ام امروز به تو بدهم . اما اینکه ما یکدیگر در بیم و امید یکسان باشیم و تو در شک خود همچون من در یقین خودم باشی صحیح نیست و مردم شام هم نسبت به دنیای خود حریص تر از مردم عراق نسبت به آخرت خود نیستند . اما این سخن تو که ما فرزندان عبدمناف را بر یکدیگر فضل و برتری نیست ، هر چند به جان خودم سوگند که ما همگی پسران یک پدریم ، ولی هرگز امیه چون هاشم و حرب چون عبدالمطلب نیست و مهاجر با برده جنگی آزاد شده و کسی که بر حق است با آن کس که بر باطل است ، مساوی نیست . وانگهی فضیلت پیامبری در دست ماست که بدان وسیله نیرومند را خوار و زبون را نیرومند ساخته ایم ، والسلام .

چون نامه علی علیه السلام به معاویه رسید ، چند روزی آن را از عمر و بن عاص پوشیده داشت ، سپس او را خواست و نامه را برایش خواند . عمرو او را سرزنش کرد . هیچ

کس از قریش - که همراه معاویه بودند - همچون عمرو بن عاص از آن روزی که با علی رویاروی شده بود و علی علیه السلام از خون او در گذشته بود ، در تعظیم علی کوشا نبود . عمرو در مورد آنچه به معاویه اشاره کرده بود این اشعار را سرود :

ای پسر هند ! جای بسی شگفتی از تو و آنانی است که به تو این پیشنهادها را می دهند . ای بی پدر ، آیا در فریب دادن علی جمع می بندی ؟ این آهن سرد به آهن کوفتن است . امیدواری او را با شک سرگردان کنی و آرزو می کنی که با تهدید تو بترسد ، او پرده و کنار زده و جنگی را دامن است که از بیم آن موهای سر کودک سپید می شود . . .

چون این اشعار او به اطلاع معاویه رسید ، و گفت : شگفتا از تو که مرا سست رای می دانی و در بزرگداشت علی می کوشی با آنکه ترا رسوا ساخت است .

عمرو عاص گفت : اینکه ترا سست رای خوانده ام همان گونه بوده است و اما بزرگداشت من از علی تو به بزرگی او از من آگاه تری ولی پوشیده می داری و من آن را آشکار می سازم ، اما رسوایی من ، هر کس که یارای رویارویی با علی داشته باشد ، رسوا نمی شود .

(۱۸) از نامه آن حضرت به عبدالله بن عباس که کار گزارش بر بصره بوده است (۲۷۹)

توضیح

در این نامه که با این عبارت شروع می شود و اعلم ان لبصره مهبط ابلیس و مغرس الفتن . . . (و بدان که بصره جای فرود آمدن ابلیس

و جای رویش آشوبهاست . . .) ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و اصطلاحات ، به مناسبت آنکه علی علیه السلام در این نامه نسبت به بنی تمیم سفارش فرموده است ، بحث تاریخی اجتماعی زیر را آورده است :

فصلی درباره بنی تمیم و ذکر برخی از فضایل ایشان

قسمت اول

ابو عیبه معمر بن مثنی در کتاب التاج گفته است ، بنی تمیم را فضایی است که هیچ کس در آن با ایشان شریک نیست ، و برای قبیله بنی سعد بن زید مناه سه خصلت است که همه اعراب آن را می شناسند :

نخست ، فراوانی شمار ایشان است . آن چنان که شمارشان بر بنی تمیم فزونی دارد و دشت و کوهستان را انباشته اند و از لحاظ فزونی نفرات ، معادل قبیله مضر هستند و بن مغراء (۲۸۰) چنین سروده است : خاندان و تبار من از بهتر و گزیده تر قبیله کعب است چه از لحاظ سوار کاری و چه از لحاظ اعقاب ، معادل و همسنگ تمیم است .

فرزدق هم در مورد ایشان این ابیات را سروده است :

اگر بدانی در ریگزارهای مویسل (نام سرزمین و آبی است) و میان دهکده های عمان تا ذوات حجور چه کسانی سکونت دارند ، خواهی دانست که قبایل بسیاری از آل سعد آنجا ساکن هستند که تسلیم فرمان هیچ امیری نشده اند .

همچنین فرزدق گفته است : بر قبیله سعد گریه کن که در ناحیه یرین (۲۸۱) مقیم بود و نزدیک بود شمارش بر هم مردم فزونی گیرد .

و به همین سبب به سعدالاکثرین هم نامیده شده اند و در مثل آمده است در

هر وادی بنی سعد زندگی می کنند (۲۸۲)

خصلت دوم این قبیله این است که در دوره جاهلی اجازه حرکت از عرفات در اختیار خاندان بنی عطارده بوده است و آنان این موضوع را از یکدیگر به ارث می برده اند و تا هنگام ظهور اسلام همانگونه بوده است . چون در موسم حج مردم در منی جمع می شده اند ، هیچ کس برای رعایت احکام دین و حفظ سنت از جای خود حرکت نمی کرده است تا آنکه سالار خاندان کرب بن صفوان حرکت کند و اجازه دهد . در همین مورد اوس بن مغراء چنین سروده است : مردم برای وقوت در عرفات آهنگ جای خود نمی کنند تا گفته شود ای خاندان صفوان حرکت کنید .

فرزدق هم در این مورد چنین سروده است :

بامدادان روز عید قربان چون در محصب منی به یکدیگر رسیدیم ، از همانجا که در عرفات وقوف می کنند ، مردم را چنان می بینی که چون ما حرکت کنیم آنان هم بر گرد ما حرکت می کنند و چون ما به مردم اشاره کنیم وقوف می کنند .

خصلت سوم این است که ایشان شریف ترین خاندان عرب هستند که پادشاهان لخم آنان را به شرف رسانده اند . منذر بن ماء السماء (۲۸۳) روزی که نمایندگان قبایل عرب پیش او بودند ، دو جامه و برد پدرش محرق بن منذر را آورد و گفت : این دو برد را باید عزیزترین و گرامی ترین اعراب از لحاظ تبار بپوشد . مردم خاموش ماندند . احیمر بن خلف بن بهدله بن عوف بن کعب

بن سعد بن زید مناه بن تمیم گفت : من شایسته آن دو جامه ام . پادشاه گفت : به چه سبب ؟ گفت : به این سبب که قبیله مضر گرامی ترین و نیرومندترین و پرشمارترین قبیله عرب است و تمیم از لحاظ شمار از همه شاخه های آن افزون و برترین ایشان است و شمار اصلی و خاندان شریف بنی تمیم در اعقاب بهدله بن عوف است که او جد من است . پادشاه گفت : این درباره اصل و عشیره ات پذیرفته است ولی در مورد عترت و نزدیکان وضع تو چگونه است ؟ گفت : من پدر ده پسر و برادر ده برادر و عموی ده تن . او آن دو برد - جامه - را به او سپرد و زیرقان بن بدر در این شعر بر شمرده شدن فضایل پوشید .

ابو عبیده می گوید : آنان را در اسلام هم خصلتی است که چنین است . قیس بن عاصم منقری همراه تنی چند از بنی سعد بن حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و رسول خدا درباره او فرمود : این سالار مردم بادیه نشین است . و بدین گونه او را سالار قبایل خندف و قیس که در بادیه ها سکونت دارند توصیف فرمود .

ابو عبیده می گوید : برای قبیله بنی حنظله من مالک بن زید مناه بن تمیم خصال فراوانی است و خاندان دارم بن مالک بن حنظله گزیده ترین خاندان مضر است و زراره هم دارای عدس بن زید بن دارم برگزیده ترین خاندان بنی تمیم است و حاجب بن زراره هم دارای کمانی بود

که از سوی تمام افراد قبیله مضر در گرو خسرو ساسانی بود و در این باره چنین سروده شده است :

خسرو سوگند خورده است که با هیچ یک از مردم مصالحه نکند مگر آنکه حاجب بن زراره کمان خویش را در گرو او نهد .

و از جمله ایشان در خاندان مجاشع بن دارم ، صعصعه بن ناجیه بن عقال بن محمد بن سفیان بن مجاشع است . او نخستین کسی است که دخترکان بی گناهان را که اعراب از بیم تنگدستی و فقر زنده به گور می کردند زنده می ساخت . هنگامی که اسلام ظهور کرد ، او سیصد دختر را از خانواده های ایشان خرید و آزاد کرد و پرورش و تربیت آنان را بر عهده گرفت .

غالب بن صعصعه هم که پدر فرزددق شاعر است ، از همین خاندان و قبیله است .

غالب همان کسی است که میزبانی صد میهمان ناشناس و پرداخت ده خونبها را برای قومی که آنان را نمی شناخت بر عهده گرفت . این داستان چنین است که افراد خاندان کلب بن ویره میان خود و در انجمنهای خویش افتخار می کردند و می گفتند ما خردمندان و برگزیدگان عرب هستیم و از لحاظ تبار و کرم کسی با ما برابری و ستیز نمی کند . پیرمردی از ایشان گفت : اعراب به این موضوع برای شما اقرار ندارند که خود دارای تباری نژاده و کارهای پسندیده و خردمندانی هستند . شما صد تن از افراد خود را در بهترین صورت و با جامه های مرتب گسیل دارید و آنان از قبایل اعراب که از کنارشان می گذرند

بخواهند که از ایشان پذیرایی کنند و پرداخت ده خونبها را بر عهده بگیرند و نسبت و تبار خویش را هم نگویند . هر کس آن صد نفر را میهمان و پذیرایی کند و آن ده خونبها را بپردازد همو آن بزرگوار و کریمی است که در فضل او ستیزی نمی شود . آن صد تن بیرون آمدند و خود را به سرزمینهای قبایل بنی تمیم و اسد رساندند و میان یک یک قبایل و آبها حرکت کردند و هیچ کس را پیدا نکردند که آنچه را می خواهند بر آورد . چون پیش اکثم بن صیفی رسیدند و از او تقاضا کردند ، گفت : شما کیستید و کشته شدگان کیستند و داستان شما چیست ؟ زیرا با اختلافی که در گفتار دارید شما را داستانی است ، آنان از پیش او رفتند و از کنار قتیبه بن حارث بن شهاب یربوعی گذشتند و خواسته خود را از او خواستند .

پرسید : شما کیستید ؟ گفتند : از قبیله کلب بن وبره ایم . گفت : من خود از قبیله کلب خونخواهی و در صورتی که ماههای حرام تمام شود و شما در این سرزمین باشید و سواران من به شما برسند مادرانتان را به مرگ شما سوگواری می کنم و شما را درمانده می سازم . ایشان ترسان از پیش او رفتند و از کنار عطارد بن حاجب بن زراره عبور کردند و تقاضای خود را طرح کردند . گفت : سخنی آشکار بگویند و خواسته خود را بگیرند .

گفتند : این یکی پیش از آنکه چیزی به شما بدهد چیزی از شما

خواست و رهایش کردند و رفتند . و چون از کنار خاندان مجاشع بن دارم گذر می کردند به صحرائی انباشته از شتر رسیدند که غالب بن صعصعه سرگرم قطران مالیدن به شتری بود . از او تقاضای میزبانی و پرداخت خونبها کردند . گفت : پیش از آنکه فرود آید شتران مورد نیاز خود را از میان این شتران به اندازه خونبها جدا کنید ، سپس فرود آید . ایشان فرود آمدند و موضوع را به او گفتند و افزودند خداوندت ارشاد فرماید که چه سالار بزرگی هستی ، ما را از رنج و تعب آسوده کردی و اگر می دانستیم از نخست تو می آمدیم و آهنگ تو می کردیم .

همین داستان منظور نظر فرزدق است که می گوید : شما را به خدا سوگند چشمهای چه کسی مانند غالب را دیده است که صد میهمان را پذیرایی کند و هیچ سخنی نگوید . . .

ابو عیبه می گوید : از قبیله بنی یربوع بن حنظله و از خاندان ریاح بن یربوع عتاب بن هرمی بن ریاح ، ردافت پادشاهان ، یعنی پادشاهان خاندان مندر ، را بر عهده داشته است .

ردافت پادشاه چین بوده است که در باده نوشی پس از شاه او می نوشیده است و هرگاه پادشاه حضور نداشته است عهده دار کارهای او در مجلس می شده است ، و این منصب را پسرانش یکی پس از دیگری به ارث بردند و تا هنگام ظهور اسلام این مقام پا برجا بوده است . لیبید بن ربیع (۲۸۴) چین می گوید : گزیدگان گرامی خاندان غالب و هم

نشینان و همتا‌های پادشاهان قوم و قبیله من هستند .

نخستین کسی که فردی از مشرکان را کشته است از خاندان یربوع بوده است و او واقد بن عبدالله بن ثعلبه بن یربوع هم سوگند عمر بن خطاب است که در سریع نخله عمرو بن حضرمی را کشت و عمر بن خطاب ضمن مباحات به این موضوع چنین سروده است : در سریه نخله هنگامی که واقد جنگ را بر افروخت ، نیزه های خود را از خون عمرو بن حضرمی سیراب ساختیم و عثمان بن عبدالله هم میان ما اسیر شد و غل و زنجیر و تازیانه با او ستیز می کرد . (۲۸۵)

افراد بخشنده و شهره به جود اعراب هم از آن قبیله بوده اند . پیشتازترین اعراب در جود ، خالد بن عتاب بن ورقاء ریاحی بوده است . فرزدق پیش سلیمان بن عبدالملک (۲۸۶) رفت ، و سلیمان او را به سبب بسیار افتخار کردن بر خود خوش نمی داشت و با فرزدق ترشویی کرد و خود را به ناشناسی زد و در شب سخن گفت و کار را به آنجا رساند که به او گفت : ای بی مادر تو کیستی ؟ فرزدق گفت : ای امیر المومنین آیا مرا می شناسی ؟ من از قبیله ای هستم که باوفاتر و بردبارتر و سرورتر و بخشنده تر و شجاع تر و شاعرتر عرب از ایشان است . سلیمان گفت : به خدا سوگند باید بر آنچه گفתי حجت آوری و گرنه پشتت را - با تازیانه - به درد می آورم و ترا از خانه و دیارت تبعید می

کنم . فرزدق گفت : باوفاترین فرد عرب حاجب بن زراره است که کمان خود را از سوی همه اعراب گرو گذارد و به آنچه تعهد کرده بود وفا کرد . بردبارترین عرب احنف بن قیس است که در بردباری به او مثل زده می شود . سرورتر همه اعراب - بادیه نشین - قیس بن عاصم است که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره او فرمود : این سالار مردم بادیه است . دلیر و شجاع ترین عرب قریش بن هلال سعدی است . بخشنده ترین عرب خالد بن عتاب بن ورقاء ریاحی است .

اما شاعرترین عرب من هستم که اینک پیش توام . سلیمان گفت : چه چیزی ترا پیش ما آورده است ؟ برای تو پیش ما چیزی نیست ، برگرد . سلیمان از شنیدن آن سخنان درباره عزت فرزدق که یارای رد کردن آن را نداشت غمگین شد و فرزدق ضمن اشعاری این بیت را هم گفته است :

ما پیش تو برای نیازی که برای ما پیش آمده باشد و به تو نیازمند باشیم یا به سبب بینوایی و اندکی خاندان مجاشع نیامده ایم .

قسمت دوم

می گوید (ابن ابی الحدید) : اگر فرزدق عتیه بن حارث بن شهاب یربوعی را هم نامه می برد و می گفت دلیرترین اعراب است غیر قابل رد کردن بود . می گویند اعراب بادیه می گفته اند : اگر ماه بر زمین افتد کسی جز عتیه بن حارث نمی تواند با شتاب آن را بگیرد و این به سبب مهارت او در نیزه زدن بوده است . به عتیه لقب شکارچی دلیران

و زهر کشنده سوار کاران داده بودند ، و هموست که بسطام بن قیس را که سوار کار نامی و دلیر قبیله ربیعہ بود به اسیری گرفت و بسطام مدتی پیش او در بند ماند تا آنکه عتیبه فدیه کامل از او گرفت و موهای جلو سرش را برید و سپس او را رها کرد ، آن هم با این شرط که دیگر با بنی یربوع جنگ نکند . در کتابهای طبقات دلیران و جنگجویان نام عتیبه بن حارث مقدم بر همه آمده است ولی فرزددق از او با اینکه از قبیله تمیم است نام نبرده است ، زیرا جریر هم ، چون از بنی یربوع است ، به او افتخار می کرده است و دشمنی فرزددق با جریر او را از بردن نام عتیبه باز داشته است .

ابو عبیده می گوید : برای خاندان عمرو بن تمیم هم خصالی است که همه اعراب برای آنان قبول دارند و هیچ کس در آن باره با ایشان ستیز نمی کند . یکی از آن آن خصال این است که گرامی ترین افراد از لحاظ عمرو و عمه و جد پدری و جده از آن خاندان است و او هند بن ابی هاله است . نام اصلی ابی هاله ، نباش بن زراره است و او یکی از افراد خاندان عمرو بن تمیم است . خدیجه دختر خویلد پیش از آنکه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله شود ، همسر ابو هاله بوده است و هند را برای او آورده است . پس از آن خدیجه را پیامبر صلی الله علیه و آله به همسری گرفت و

هند پسر بیچه ای بود که پیامبر صلی الله علیه و آله او را به فرزندگی خویش پذیرفت .

سپس خدیجه برای پیامبر صلی الله علیه و آله قاسم و طاهر و زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه را آورد هند بن ابی هاله برادر مادر ایشان است . هند بن ابی هاله دارای پسری به نام هند شد ، و این پسر از لحاظ جد و جده که پیامبر و خدیجه باشند و از لحاظ عمو و عمه یعنی پسران و دختران رسول خدا گرامی ترین افراد است .

دیگر از خصال ایشان این است که اکثم بن صیفی (۲۸۷) از ایشان است . او از خاندان اسد بن عمرو بن تمیم است و به روزگار خویش حکیم عرب بوده است و در دوره جاهلی امثال و حکم و مواعظ فراوانی که میان مردم متداول بوده است از او نقل شده است . از دیگری ویژگیهای ایشان این است که ذوالاعواز هم از ایشان است که او را خراجی بر عهده مردم مضر بود و آن را به او می پرداختند . او چندان پیر شد که بر سریری می نشاندند و از کنار آبهای اعراب عبور می دادند و خراج را به او پرداخت می کردند . اسود بن یعفر نهشلی که کور بود چنین سروده است :

بر خلاف آنچه تو می پیمایی من دانسته ام که راه همان راه ذوالاعواز است .

هلال بن احوز مازنی هم که در اسلام بر همه تمیم سروری کرده است و کسی جز او بر آن قبیله سروری نکرده است از ایشان است .

گوید

: خالد بن عبدالرحمان بن ولید بن مغیره مخزومی وارد مسجد کوفه شد ، به گروهی رسید که ابوالصقعب تیمی هم که از قبیله تیم الرباب بود میان ایشان نشسته بود و خالد بن عبدالرحمان او را نمی شناخت . ابوالصقعب از داناترین مردم بود و خالد ، همینکه علم و گفتارش را شنید ، بر او رشک برد و گفت : از کدام قبیله ای ؟ گفت : از تیم الرباب هستم . خالد بن عبدالله پنداشت فرصتی یافته است . گفت : بنابراین به خدا سوگند تو نه از تیره سعد که از همه بیشترند هستی و نه از تیره حنظله که گرامی ترین افراد هستند و نه از تیره عمرو که شدیدترین مردمند . ابوالصقعب گفت : تو از کدام قبیله ای ؟ گفت : از بنی مخزوم . گفت : به خدا سوگند نه از خاندان برگزیده هاشم هستی و نه از بنی امیه که جویای خلافت بودند و نه از خاندان عبدالدار که پرده داران کعبه بوده اند ، پس به چه چیز افتخار می کنی ؟ گفت : ما ریحانه قبیله قریش هستیم . ابوالصقعب گفت : چه استناد زشتی کردی ، آیا می دانی چرا مخزوم را ریحانه قریش گفته اند ؟ برای اینکه زنان ایشان در نظر مردان گرم و دلپذیر بودند و بدین گونه او را محکوم ساخت .

ابوالعباس مبرد در کتاب الکامل (۲۸۸) روایت کرده است که معاویه بن ابی سفیان به احنف بن قیس و جاریه بن قدامه و تنی چند از مردان سرشناس بنی سعد که همراه آن دو بودند سخنی

درشت گفت تا آنان را خشمگین سازد . آنان هم به او پاسخی زشت دادند .

همسر معاویه ، فاخته دختر قرظله ، در حجره ای نزدیک آنان بود و سخن ایشان را شنید .

فاخته که مادر عبدالله بن معاویه است همینکه آنان رفتند گفت : ای امیر المومنین از این اشخاص سبکسر سخنی شنیدم که تو به روی خود نیاوردی و نزدیک بود من بیرون آیم و بر آنان حمله آورم . معاویه گفت : قبیله مضر بزرگتر و مشهورتر قبایل عرب است و تمیم مشهورتر ساخته مضر است و سعد شهره تر ساخته تمیم است و این گروه روی شناس ترین افراد قبیله سعد هستند .

همچنین ابو العباس روایت می کند که عبدالملک بن مروان روزی از بنی دارم سخن به میان آورد ، یکی از همنشین های او گفت : ای امیر المومنین آن قوم از لحاظ کثرت نسل و فراوانی ذریه بهره مند هستند ، و به این سبب شهره شده اند . عبدالملک گفت : چرا این سخن را می گویی و حال آنکه از ایشان لقیط بن زراره و قعقاع بن معبد بن زراره و محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب بن زراره در گذشته اند و هیچ فرزندی باقی نگذاشته اند ، در حالی که به خدا سوگند عرب هرگز این سه تن را فراموش نمی کند . (۲۸۹)

ابوالعباس مبرد همچنین می گوید اصمعی گفته است : جنگی در بادیه در گرفت که دامنه اش به بصره هم کشید و کار نخست به دشواری کشید ، سپس درباره صلح گفتگو شد و همگان در مسجد جامع

جمع شدند . مرا که نوجوانی بودم پیش ضرار بن قعقاع که از بنی دارم بود فرستادند که پیام ببرم . اجازه گرفتم اجازه داده شد و همینکه وارد شدم دیدم جامه کوتاه لنگ مانند بر تن دارد و مشغول مخلوط کردن دانه و علف برای بزی شیری است که در خانه داشت . خیرش دادم که قوم جمع شده اند ، درنگ کرد تا آن بز خوراکش را خورد و ظرف را شست و فریاد بر آورد که ای کنیزک برای ما چاشت بیاور . کنیزک روغن و خرما آورد . ضرار مرا هم به خوردن دعوت کرد . خوش نداشتم که با او چیزی بخورم و او را کثیف پنداشتم . چون هر چه می خواست خورد ، برخاست و با مقداری گل که در گوشه خانه بود دستهایش را پاک کرد و شست و گفته : ای کنیزک برای من آب بیاور . کنیز آب آورد آن را آشامید و باقیمانده اش را به صورت خود ریخت و سپس گفت : سپاس خدا را ، آب فرات همراه خرما بصره و روغن زیتون شام ، چه هنگام می توانیم شکر این نعمتها را بگزاریم . سپس گفت : ردای مرا بیاور ، کنیزک ردایی عدنی (۲۹۰) برای او آورد که آن را روی همان جامه لنگ مانند که بر تن داشت پوشید . اصمعی می گوید : من به سبب زشتی - کهنگی - جامه های او خود را از او کنار کشیدم ، ضرار همینکه وارد مسجد شد نخست دو رکعت نماز گزارد و سپس پیش آن قوم رفت

. هیچ حلقه ای از مردم باقی نماند مگر آنکه برای بزرگداشت او همگی برخاستند . او نشست و تمام خونبهایی را که میان قبایل بود پذیرفت که از اموال خودش بدهد و برگشت .

ابوالعباس مبرد می گوید : ابو عثمان مازنی از قول ابو عبیده برای من نقل کرد که می گفته است : پس از کشته شدن مسعود بن عمرو عتکی (۲۹۱) زیاد بن عمرو بن اشرف عتکی به بازار مال فروشان بصره آمد که از بنی تمیم انتقام بگیرد . او یاران خود را به صف کرد .

در میمنه افراد قبیله بکر بن وائل و در میسره افراد قبیله عبدالقیس را قرار داد که اعقاب لکیز بن اقصی بن دهمی بن جدیله بن اسد بن ربیع هستند . زیاد بن عمرو هم در قلب یاران خود ایستاد . چون این خبر به احنف بن قیس رسید ، گفت : این زیاد بن عمرو نوجوان و خواهان نام است و اهمیت نمی دهد که خود را به چه گرفتاری افکنند . احنف یاران خود را فراخواند و در حالی که بنی تمیم جمع شده بودند ، حارثه بن بدر غدانی هم پیش او آمد .

احنف همینکه او را دید به حاضران گفت : برخیزید از سالار خود استقبال کنید . سپس را کنار خود نشاند و با او رایزنی کرد . آنان افراد قبایل سعد و رباب را در قلب لشکر خود جای دادند و فرمانده ایشان عبس بن طلق طعان بود که معروف به اخو کهمس و از افراد خاندان صریم بن یربوع بود . آنان در مقابل و روبه روی زیاد

بن عمرو و همراهان ازدی او بودند . حارثه بن بدر غذایی هم به سرپرستی افراد بنی حنظله و مقابل قبیله بکر بن وائل قرار گرفت . قبیله عمرو بن تمیم را هم برابر افراد عبدالقیس قرار دادند . حارثه بن بدر برای احنف این ابیات را خواند :

عبس یعنی اخوکهمس در جنگ بازار مال فروشان کوفتن ازدیان را به زودی از تو کفایت می کند ، عمرو هم با آرامی افراد قبیله لکیز بن اقصی و هر چه را فراهم ساخته اید کفایت خواهد کرد . ما هم با ضربه هایی که موی نوجوانان را سپید خواهد کرد ، قبیله بکر را از تو کفایت می کنیم .

لکیز بن اقصی همان قبیله عبدالقیس هستند . گوید همینکه آنان رویاروی ایستادند ، احنف به ایشان پیام داد که ای مردم قبیله ازد یمن و ای مردم قبیله ربیعہ بصره ، به خدا سوگند که شما برای ما محبوب تر از افراد قبیله تمیم کوفه اید ، وانگهی شما همسایگان مایید و باید دست در دست با دشمن مقابله کنیم و این شما بودید که در گذشته نسبت به ما جنگ را آغاز کردید و حریم ما را زیر پا نهادید و بر ما آتش افروختید ما از خویشتن دفاع کردیم و تا هنگامی که به خیر و آشتی راهی باشد نیازی به جنگ و شر نداریم .

اینک با ما راست باشید و راهی درست بر گزینید . زیاد بن عمرو به احنف پیام داد یکی از این سه پیشنهاد را بپذیر ، اگر می خواهی تو و قومت تسلیم فرمان ما شوید ، و اگر

می خواهی بصره را برای ما بگذار و تو و قومت هر کجا می خواهید کوچ کنید ، و اگر می خواهید خونبهای کشته شدگان ما را پردازید و از خونبهای کشته شدگان خود بگذرید و خونبهای مسعود هم بادی ده برابر پرداخت شود .

مبرد می گوید : مقصودش این بوده است که باید خونبهای مسعود چون خونبهای پادشاهان و وابستگان در دوره جاهلی پرداخت شود . در روزگار جاهلی اگر کسی از افراد خانواده پادشاه کشته می شد خونبهای او ده خونبها بود .

احنف پیام داد به همین زودی یکی از این پیشنهادها را می پذیریم ، امروز برگردید . آنان پرچمهای خود را به اهتزاز در آوردند و رفتند . فردای آن روز احنف کسی را پیش آنان فرستاد و پیام داد شما ما را به پذیرش پیشنهادهایی مختار قرار داده اید و راه دیگری برای ما نیست . اما تسلیم شدن به فرمان شما در حالی که هنوز از زخمها خون می چکد چگونه ممکن است . اینکه سرزمین خود را ترک کنیم ، این کار همانند کشته شدن است که خداوند متعال می فرماید : و اگر ما بر آنان می نوشتیم - مقرر می داشتیم - که خویشان را بکشید یا از دیار خویش روید جز گروهی اندک آن را انجام نمی دادند . ولی پیشنهاد سوم شما که بر عهده گرفتن مال است ، ما خونبهای خونهای خود را باطل می کنیم - می بخشیم - برای کشتگان شما خونبها می پردازیم ، با توجه به اینکه مسعود هم مردی از مسلمانان است و خداوند سنت جاهلی را از

میان برده است قوم هماهنگ شدند که شمشیرها را غلاف کنند و دیگر کشته شدگان از قبیله های ازد و ربیعہ را خونبها دهند و موضوع خونبهای مسعود هم فعلا- متوقف بماند . احنف ضمانت پرداخت خونبهای کشتگان را رد کرد و ایاس بن قتاده مجاشعی را به عنوان ضمانت پرداخت خونبهای کشتگان را رد کرد و ایاس بن قتاده مجاشعی را به عنوان گروگان به آنان سپرده تا آن مال را بپردازد . قوم بر آن راضی شدند ، فرزدق به این موضوع افتخار کرده و خطاب به جریر این چنین سروده است :

آن کس که برای آن دو لشکر عرب که از نسل معد بن عدنان بودند در جنگی که به جمجمه ها ضربت می زدند خود را گروگان قرار داد از ماست . . .

و گفته می شود افراد قبیله تمیم و بادیه نشینان ایشان و هم سوگندان آنان از ایرانیان و هندیان و سندیان بیش از هفتاد هزار تن بودند و جریر در همین مورد چنین سروده است :

از یمنی ها و دار و دسته محرق و ازدیان پیرس که چون خبر مرگ مسعود را به ما دادند هفتاد هزار مرد مسلح زره پوشیده و غرق در آهن به جانب ایشان آمدند .

احنف بن قیس می گوید ، پرداخت دیه های برای من بسیار و سنگین شد و میان اردوگاههای بنی تمیم آن اندازه شتر پیدا نکردم ، ناچار به سودی یبرین و صحراها بنی تمیم رفتم و آنجا به جستجو پرداختم و مقصود خود را مسالت کردم ، مرا به خیمه ای راهنمایی کردند . پیرمردی که لنگی بر کمر

داشت و ریسمانی بر آن بسته بود آنجا نشسته بود ، بر او سلام دادم و نسب خود را گفتم . به من گفت : رسول خدا ، که درود خدا بر او و آتش باد ، چه کرد ؟ گفتم : رحلت فرمود : پرسید : عمر بن خطاب که عرب را حفظ و احاطه می کرد چه کرد ؟ گفتم : در گذشت . گفت : بنابر این پس از آن دو چه خیری در شهر نشینی شما باقی مانده است ؟ احنف می گوید : تعهدی را که برای پرداخت خونبها به قبیله های ازد و ربیعہ کرده بودم برای او گفتم . به من گفت : همین جا بمان . شامگاه ساریانی آمد که هزار شتر با خود پیش او آورد . آن مرد به من گفت : این شترها را برای خود بگیر . پس از آن ساریان دیگری با همان مقدار شتر آمد ، گفت : این هزار شتر را هم بگیر . گفتم : نیازی به آنان نیست .

احنف می گوید : با هزار شتر که گرفتم از پیش او برگشتم و به خدا سوگند تا این ساعت نفهمیده ام که او که بود . (۲۹۲)

(۲۴) (۲۹۳) از وصیت آن حضرت که با اموال او چه کنند و آن را پس از بازگشت از صفین مرقوم فرموده است (۲۹۴)

در این وصیت که با این عبارت شروع می شود هذا ما امر به عبدالله علی بن ابی طالب امیر المومنین (۲۹۵) فی مالہ ابتغاء وجه الله لیولجه به الجنة و یعطیه به الامنه (این چیزی است که بنده خدا علی بن ابی طالب ، امیر المومنین ، درباره اموال خود دستور می دهد و برای خشنودی

خدا و اینکه او را به بهشت در آورد و امانش دهد .)

ابن ابی الحدید در شرح خطبه ، نخست چنین اظهار داشته است : طرفداران عثمان در این مورد عتاب آغاز کرده و گفته اند ابوبکر مرد و دینار و درهمی باقی نگذارد و حال آنکه علی علیه السلام در گذشت و اموال بسیاری از خود به جا گذارد و مقصود ایشان نخلستانها است . در پاسخ آنان گفته می شود ، همگان می دانند که علی علیه السلام با دسترنج خود و به تن خویش در مدینه و یمن و سویعه آبهای فراوانی استخراج کرده و به عنوان صدقه جاریه برای مسلمانان وقف فرموده است و در حالی که چیزی از آن در اختیارش باشد نمرده است .

مگر نمی بینی که کتابهای اخبار و سیره متضمن منازعه زید بن علی و عبدالله بن حسن در مورد سرپرستی اوقاف و صدقات علی علیه السلام است ، و علی علیه السلام هیچ چیزی نه کم و نه بیش برای فرزندانش به ارث نگذاشته است جز بردگان و کنیزکانش و هفتصد درهم از مقرری خود که آن را هم برای خریدن خادمی برای اهل خانه خویش کنار نهاده بود و بهای آن خادم بیست و هشت دینار بود . به حساب آنکه هر صد درهم چهار دینار باشد و در آن هنگام چنین معامله می شده است . وانگهی اگر ابوبکر چیزی میراث نهاده است ، نه کم و نه بیش ، بدین سبب است که چندان زندگی نکرده است ، اگر او هم بیشتر زنده می ماند بدون تردید میراث باقی می نهاد .

مگر نمی بینی که عمر برای ام کلثوم چهل هزار درهم مهر قرار داد و به او پرداخت کرد و این بدین سبب است که اینان عمری درازتر داشتند، بر گروهی از ایشان سوده‌های بازرگانی فرو ریخت و گروهی دیگر از صحابه به آبادی زمین و کشاورزی پرداختند و گروهی دیگر از سهم غنایم و منافع عمومی دارای روزی و ثروت فراوان شدند. و امیر المومنین علی علیه السلام ثروت بیشتری داشته است از این سبب که به دست خویش کار و کشاورزی و آبیاری و احداث نخلستان می فرمود و همه این کارها را به نفس شریف خویش انجام می داد. وانگهی هیچ چیز از آن را نه کم و نه بیشی برای خود و روزگار خود و اعقاب خود نیندوخت و اموالش همه وقف و صدقه بود. پیامبر صلی الله علیه و آله هم رحلت فرمود، در حالی که دارای زمینهای زراعتی فراوانی در خیبر و فدک و محل سکونت بنی نضیر بود و دارای نخلستان و آب و زمین بسیار دیگری در طائف بود که فقط طبق خبر واحدی، که آن را ابوبکر نقل کرده است، پس از رحلت آن حضرت صدقه و وقف بر مسلمانان بوده است. بنابراین اگر بتوان به سبب دارا بودن آب و زمین و نخلستان بر علی علیه السلام عیب گرفت، نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله هم همین سخن را باید گفت و این کفر و الحاد است و اگر فرض شود که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را صدقه قرار داده

و وقف فرموده است ، همان طور که گفته شد این خبر را کسی جز یک تن از مسلمانان - ابوبکر - روایت نکرده است و حال آنکه در مورد اموال علی علیه السلام به روزگار زنده بودنش این موضوع در نظر همه مسلمانان مدینه ثابت شده بود که وقف و صدقه است و در این صورت بر آن حضرت هیچ تهمتی در این باره وارد نیست و او از هر تهمتی به دور است .

ابن ابی الحدید سپس می گوید : علی علیه السلام ولایت و سرپرستی اموال صدقه و وقف خود را به پسر خود حسن علیه السلام واگذار کرده و به او اجازه داده است از در آمد آن به صورت پسندیده ، یعنی دور از اسراف ، بهره مند شود و به میزان نیاز خود همان گونه که کارگزاران زکات از منافع واصل آن بهره می برد ، بهره مند باشد . همان گونه که خداوند متعال در مورد مصرف زکات و صدقات فرموده است و برای کارگزاران آن . (۲۹۶)

علی علیه السلام سپس فرموده است : اگر حسن مرد و حسین پس از او زنده بود سرپرستی امور صدقات با حسین علیه السلام است و باید آن را در همان مصارفی که حسن علیه السلام صرف می کرده است صرف کند . علی علیه السلام تصریح فرموده است که برای این دو پسرش هم سهم آنان را منافع صدقات همچون فرزندان دیگر محفوظ است . این سخن را از این جهت فرموده است که ممکن است کسی گمان کند آن دو چون سرپرست و ناظر مصرف نافع

آن صدقات هستند ، از اینکه سهمی چون دیگر فرزندان داشته باشند محروم هستند و باید منافع آن بین دیگر فرزندان که سرپرستی صدقات را بر عهده ندارند تقسیم شود .

سپس درباره علت اعطای سرپرستی صدقات به این دو فرموده است که به سبب شرافتی که آن دو از لحاظ نسبت به رسول خدا دارند این کار را انجام داده ام و خواسته ام با قرار دادن این سرپرستی برای دو نوه پیامبر به رسول خدا تقرب جویم و در این سخن رمز و اعتراضی نهفته است نسبت به کسانی که فرماندهی حکومت را از خاندان پیامبر در ربودند آن هم با وجود داشتن کسی که برای حکومت شایسته بوده است . یعنی سزاوارتر و لایق تر برای مسلمانان این بوده است که پس از رسول خدا به منظور تقرب به پیامبر و گرامی داشتن حرمت و اطاعت او و احترام به منزلت آن حضرت ، حکومت را برای افراد خاندان پیامبر بگذارند و اجازه ندهند که وارثان رسول خدا رعیت باشند و اشخاص دور و کسانی که از شجره و ریشه پیامبر نیستند بر آنان حاکم باشند . مگر نمی بینی اگر سلطان و حاکم مسلمانان از خاندان پیامبر باشد هیبت و حرمت رسالت و نبوت در سینه های مردم بزرگتر و بیشتر است و در صورتی که سلطان اعظم مسلمانان از صاحب شریعت دارای نسب دوری باشد در سینه های مردم چنان هیبت و جلالی نسبت به مقام پیامبری احساس نمی شود .

سپس شرط کرده است که کسی که سرپرست این اموال و صدقات است باید درختان را همچنان پا برجا بدارد و

از در آمد میوه های آن هزینه کند و نباید درختان خرما و دیگر درختان میوه دار را قطع کند که از فروش چوب آن بهره مند گردد و این کار موجب خرابی نخلستان و از بین رفتن ارزش زمین می گردد . ابن ابی الحدید در ادامه چند نکته فقهی درباره کنیزکان فرزند دار یا حامله را که امیر المومنین در این وصیت خود مورد اشاره قرار داده اند طرح کرده است که خارج از بحث ماست .

(۲۵) از عهدنامه ای از آن حضرت که برای کسانی که به کار گزاری جمع آوری صدقات می گمارد می نوشت

ما - سید رضی (ره) اینجا عباراتی از آن می آوریم تا معلوم شود که آن حضرت ستون حق را همواره بر پای می داشته است .

در این عهدنامه که با عبارت انطلق علی تقوی الله وحده لا شریک له (با ترس و پرهیز از خداوند یکتایی که انبازی ندارد حرکت کن) شروع می شود ، هر چند که هیچ گونه بحث تاریخی مطرح نشده است ، ولی نشان دهنده اعتقاد پاک زمامدار معصوم در مساله مهم اقتصادی است که چگونه در کمال نرمی و مهربانی باید با پرداخت کننده زکات برخورد کرد و هیچ گونه درشتی و تند خویی و تنگ نظری انجام نداد .

ضمناً توضیح این نکته هم سود بخش است که پیش از سید رضی و پس از او این عهدنامه در منابع مهم فقهی و تاریخی نقل شده است . به نقل استاد محترم سید عبدالزهران حسینی خطیب ، ثقه الاسلام کلینی آن را در فروع کافی ، جلد سوم ، صفحه ۵۳۶ در کتاب الزکاه با عنوان ادب کار گزار زکات از بریدن بن معاویه از

قول امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرموده است : امیر المومنین علیه السلام کارگزار زکاتی را از کوفه برای جمع آوری زکات به دشتها و صحراهای اطراف گسیل فرمود و این عهدنامه را برای او مرقوم فرمود .

برید بن معاویه می گوید : امام صادق علیه السلام گریست و فرمود : ای برید ! به خدا سوگند هیچ حرمتی برای خداوند باقی نماند مگر آنکه پس از شهادت علی علیه السلام دریده شد و به کتاب خدا و سنت پیامبر در این جهان پس از او عمل نشد و هیچ حدی اجرا نشد و تا امروز به چیزی از حق عمل نشده است .

دیگر از کسانی که پیش سید رضی آن را نقل کرده اند ، ابراهیم بن هلال ثقفی در کتاب الغارات است که مجلسی آن را در کتاب الزکاه بحار الانوار و محدث نوری در مستدرک الوسائل ، صفحه ۵۱۶ آورده اند .

همچنین شیخ مفید آن را دو المقتعه صفحه ۵۴۲ و محمد بن ادریس در السرائر صفحه ۱۰۷ نقل کرده اند .

دیگر از راویان این عهد نامه شیخ طوسی (ره) در تهذیب الاحکام ، جلد ۱ ، صفحه ۳۸۶ است . این عهدنامه را زمخشری هم در ربیع الا برار در باب پنجاه و دوم به صورتی که اندکی با نقل سید رضی تفاوت دارد - و لابد دلیل بر آن است که از منبع دیگر غیر از نهج البلاغه نقل می کند - آورده است .

(۲۷) (۲۹۷) از عهد نامه آن حضرت به محمد بن ابی بکر است هنگامی که او را به حکومت مصر گماشت

توضیح

در این عهدنامه که چنین شروع می شود فاخفص لهم جناحك و الن لهم جانبك و ابسط لهم و جهك

(۲۹۸) (بال فروتنی برای آنان بگستر و برای ایشان نرمخو و گشاده روی باش) ابن ابی الحدید پس از توضیح معانی لغات و ترکیبات ، چند لطیفه تاریخی - اجتماعی آورده است که ترجمه آن برای خوانندگان گرامی سود بخش است .

ابن ابی الحدید می گوید : روایت شده است که فضیل بن عیاض (۲۹۹) همراه یکی از دوستان خود در صحرایی بودند . قطعه نان خشکی خوردند و از آبگیری با دست خود جرعه ای آب نوشیدند . فضیل پای خود را در آن آب نهاد ، از خنکی آن و حال خوش خود لذت برد و به دوست خود گفت : اگر شاهان و شاهزادگان بدانند که ما در چه زندگی خوش و با لذتی به سر می بریم بر ما رشک خواهند برد .

ابن ابی الحدید مواردی از این عهدنامه را که دیگران از آن اقتباس کرده اند آورده است و از جمله در توضیح این جمله که علی علیه السلام فرموده است : در قبال راضی و خشنود کردن هیچ کس از خلق خدا ، خدا را به خشم میاور . . . می گوید ، مبرد در کتاب الکامل نظیر این موضوع را روایت کرده و گفته است که چون حسن بن زید بن حسن (۳۰۰) به ولایت مدینه گماشته شد به ابن هرمه (۳۰۱) گفت : من مانند کسانی نیستم که دین خود را به امید مدح و ثنای تو بفروشند با از بیم هجو و نکوهش تو چنان کنند که خداوند عزوجل از اینکه مرا از ذریه پیامبر

خود قرار داده است ، همه مدایح را به من ارزانی فرموده و از کارهای نکوهیده برکنار داشته است . از حقوق خداوند بر من این است که در مورد احکام و حقوق خداوند چشم پوشی نکنم و به خدا سوگند می خورم که اگر ترا پیش من مست بیاورند ، دو حد می زنم ، حد شراب خوردن و حد مستی و چون پیش من محترم هستی بر حد تو خواهم افزود ، و ترک باده نوشی نیز برای رضای خدای عزوجل باشد تا بر آن کار یاری داده شوی و به خاطر مردم آن کار را ترک مکن که به مردم واگذار خواهی شد ، این هرمه این ابیات را سرود :

پس رسول خدا مرا از باده نوشی نهی فرمود و مرا با آداب افراد گرامی مودب ساخت ، او مرا گفت از بیم خدا نه از بیم مردم خود دار باش و آن را رها کن ، چگونه ممکن است از باده نوشی شکیبایی پیشه سازم که محبت من به آن در استخوانم ریشه دوانده است ، چه کنم که خوشی حلال را بر خود ناخوش و ناگوار می بینم و خوشی دل من در همان حرام پلید است .

ابن ابی الحدید سپس در توضیح بخش آخر این عهدنامه که امیر المومنین علیه السلام فرموده است امام هدایت و امام پستی یکسان نیستند آورده است اشاره امام هدایت به خود امیر المومنین است و امام پستی به معاویه بر می گردد . علی علیه السلام معاویه را امام نامیده است همان گونه که خداوند هم در قرآن پیشوایان گمراهی را ائمه نامیده

است و فرمود است: آنان را امامانی قرار داده ایم که به آتش - دوزخ - فرامی خوانند و سپس او را به صف دیگری موصوف کرده است که دشمنی پیامبر صلی الله علیه و آله است و مقصود این نیست که معاویه به هنگام جنگ قریش با پیامبر صلی الله علیه و آله دشمن پیامبر بوده است، بلکه مقصود آن است که هم اکنون هم او دشمن خداوند است زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرموده است:

دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست. پیش از آن هم در اول همین خیر چنین آمده است: دوست تو دوست من است و دوست من دوست خداست و تمام این خبر مشهور است؛ (۳۰۲) وانگهی دلایل نفاق معاویه از گفتارهای یاوه و کردارهای ناپسند او مشهور و آشکار است و یاران معتزلی ما در این باره مطالب بسیار نوشته اند که باید در کتابهای ایشان جستجو شود، به ویژه کتابهای شیخ ما ابو عبدالله و دو شیخ دیگر ابو جعفر اسکافی و ابوالقاسم بلخی و ما برخی از آن را در مباحث گذشته آوردیم.

سپس علی علیه السلام می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: من بر امت خودم از مومن و مشرک بیم ندارم، یعنی مشرکی که شرک خود را آشکار می سازد؛ زیرا مومن را خداوند با ایمانش از اینکه مردم را گمراه کند باز می دارد و مشرکی هم که شرک خود را اظهار می دارد خداوند زبانش می فرماید

و دل مردم را از پیروی کردن از او باز می‌دارد و به سبب اظهار کفر دل‌های مردم به گفتارش آرام و سکون نمی‌یابد. پیامبر صلی الله علیه و آله سپس فرموده است: ولی بر امت خویش از منافقی می‌ترسم که ایمان و کارهای به ظاهر آراسته را آشکار می‌سازد و کفر و گمراهی خود را نهان می‌دارد، وانگهی زبان آور است. با زبان خود چیزی می‌گوید که درستی آن را می‌شناسید و در نهان رفتاری دارد که اگر بر آن آگاه شوید آن را زشت می‌شمارید و هر کس که بدین گونه منافق باشد، دل مردم به او توجه می‌کند و آرام می‌گیرد که آدمی به ظاهر امور حکم می‌کند، در نتیجه مردم از منافق پیروی و تقلید می‌کنند و او آنان را گمراه می‌سازد و در تباهی می‌اندازد.

نامه المعتضد بالله

قسمت اول

از جمله نامه‌های پسندیده نامه‌ای است که ابوالعباس احمد بن موفق ابو احمد طلحه بن متوکل معروف به المعتضد بالله (۳۰۳) (در سال دویست و هشتاد و چهار و هنگامی که عبیدالله بن سلیمان وزیر او بوده است، نوشته است و من آن را با اختصار از تاریخ ابوجعفر محمد بن جریر طبری نقل می‌کنم:

ابو جعفر طبری می‌گوید: در این سال معتضد تصمیم به لعنت کردن معاویه بن ابی سفیان بر منابر گرفت و دستور داد نامه‌ای نوشته شود و آن را برای مردم بخوانند.

وزیرش عبدالله بن سلیمان او را از آشوب عامه

مردم ترسانند و گفت: بیم دارد که فتنه درگیرد و معتضد به گفتار او اعتنا نکرد. نخستین کاری که معتضد در این باره انجام داد این بود که فرمان داد عامه مردم به کار خود بیردازند و از جمع شدن و اظهار تعصب و سخن گفتن و گواهی دادن نزد سلطان خود داری کنند مگر اینکه در راهها و مجامع عمومی بنشینند و سخن گویند باز داشت و دستور داد در این مورد نامه ای نوشته و چند نسخه از آن فراهم شود و در جانب مدینه السلام - بغداد - در بازارها و محله ها خوانده شود و این کار به روز چهارشنبه شش روز باقی مانده از جمادی الاولی آن سال انجام گرفت. و از روز جمعه چهار روز باقی مانده از آن ماه داستان سرایان و نقالان را و کسانی را که حلقه وار می نشستند، از نشستن در دو جانب بغداد و جمع شدن در دو مسجد منع کردند.

در مسجد جامع هم جار زده شد که مردم اجتماع نکنند و داستان سرایان و حلقه نشینان را از تشکیل اجتماع باز داشتند و جار زده شد که حرمت و ذمه از هر کس که برا مناظره و جدل جمع شود برداشته است. و به کسانی هم که در مساجد جامع به مردم آب می دادند و عادت آنان بر این قرار گرفته بود که به هنگام آب دادن برای معاویه طلب رحمت و آمرزش می کردند! فرمان داده شد که چنان نکنند و بر معاویه رحمت نفرستند و او را به نیکی یاد نکنند

مردم می گفتند نامه ای را که معتضد فرمان داده است در مورد لعن معاویه بنویسند ، روز جمعه پس از نماز جمعه بر منبر خوانده خواهد شد ، به همین سبب همینکه نماز جمعه تمام شد ، مردم به سوی ایوان بلند مسجد آمدند تا خواندن آن نامه را بشنوند ولی نامه خوانده نشد . گفته شد عیدالله بن سلیمان (۳۰۴) خلیفه را از آن کار منصرف کرده است ، بدین معنی که یوسف بن یعقوب قاضی را خواسته و گفته است ، در مورد منصرف ساختن معتضد چاره ای بیندیشند . قاضی یوسف (۳۰۵) پیش معتضد رفت و با او سخن گفت و اظهار داشت بیم آن دارم که عامه مردم به هنگام شنیدن مطالب این نامه شورش کنند و فتنه ای برپا شود . معتضد گفت : اگر چنین کنند بر ایشان شمشیر می نهم . قاضی گفت : ای امیر المومنین نسبت به طالبیان - علویان - که هر روز در ناحیه ای خروج می کنند و مردمی بسیار به سبب خویشاوندی نزدیک آنان با پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان متمایل می شوند چه می کنی ، آن هم با اینهمه ستایش که در این نامه از ایشان شده است . همینکه مردم آن را بشنوند به ایشان متمایل پس از شنیدن این سخنان قاضیث یا چیزهای نظیر این که گفته بود خود داری کرد و با او پاسخی نداد و پس از آن درباره آن نامه هم دستوری نداد .

در آن نامه پس از ستایش خدا عزوجل و درود و سلام بر

محمد و خاندانش چنین آمده بود : اما بعد ، به امیر المومنین خیر رسیده است که گروهی از عامه در دین خود گرفتار شبهه و در اعتقاد خویش دچار فساد شده اند و با غلبه هوس دچار تعصبی شده اند که بدون شناخت و تأمل از آن سخن می گویند و بدون بینش و برهان از پیشوایان گمراه سخن می گویند (۳۰۶) و از سنتهای پسندیده به بدعتهای ناشی از هوس گرایش یافته اند و خدای عزوجل فرموده است : گمراهتر از آن کس که هوس خویش را بدون هدایت خدا پیروی کند کیست ؟ و همانا خداوند قومی را که ستمگران اند هدایت نمی فرماید وانگهی این کار را برای خروج از جماعت و شتاب به سوی فتنه و برگزیدن تفرقه و اختلاف کلمه انجام می دهند و برای اظهار دوستی با کسی که خداوند متعال که خداوند دوستی را از او بریده و عصمت را از او باز داشته و از دین بیرونش کرده و لعنت و نفرین را برای او واجب فرموده است چنین می کنند ، و کسی را که خداوند او را زبون و کارش را سست و ناتوان قرار داده است بزرگ می شمارند . آن هم کسی را که از خاندان بنی امیه است که شجره ملعونه اند ، و برای مخالفت و ستیز با کسی که خداوند به وسیله او ایشان را از هلاکت نجات داده و نعمت را بر ایشان تمام کرده است و از خاندان برکت و رحمت است و خداوند هر که را که خواهد خاص رحمت خود می فرماید و

خداوند دارای فضل و کرم بزرگ است .

امیر المومنین - معتضد - آنچه را که شنیده بود بزرگ دانست و چنان دید که خود داری از انکار و زشت شمردن آن موجب حرج در دین است و مایه تباهی کسانی می شود که خداوند کارشان را به او سپرد است و موجب اهمال در مستقیم ساختن مخالفان و روشن جاهلان و اقامه دلیل بر شک کنندگان و جلوگیری از کار دشمنان است که خداوند همه این امور را بر او واجب فرموده است .

اینک ای گروه مسلمانان! امیر المومنین به شما خبر می دهد که چون خدای عزوجل محمد صلی الله علیه و آله را با دین خویش برانگیخت و به او فرمان داد که کار خود و فرمان خدا را آشکار سازد، آن حضرت نخست از افراد خانواده و عشیره خود آغاز کرد و به آنان مژده و بیم داد و آنان را به آیین خدای خود فراخواند و پندشان داد و ارشادشان فرمود؛ کسانی که دعوت او را پذیرفتند و سخنش را تصدیق و از فرمانش پیروی کردند تنی چند از پسران پدرش - خویشاوندان نزدیکش - بودند که همانان هم دو گروه بودند، برخی از ایشان به آنچه او از جانب پروردگار خویش آورده بود مومن بودند و برخی اگر چه مومن نبودند ولی چون او را عزیز می شمردند و بر او مهر می ورزیدند سخن او را تایید می کردند و یاریش می دادند . بنابر این مومن ایشان پیامبر را با بصیرت و بینش یاری می داد و کافر ایشان برای حفظ حمیت و حرمت او

را یاری می دادند . کسانی را که با پیامبر ستیز و دشمنی و کارشکنی می کردند دفع و از یاران و یاری دهندگان او حمایت می کردند و از کسانی که نصرت او را می پذیرفتند بیعت می گرفتند و از اخبار دشمنان پیامبر تجسس می کردند و در غیاب پیامبر صلی الله علیه و آله همچون هنگام حضور او برای کارهای او تدبیر و چاره اندیشی می کردند ، تا آنکه مدت به سر آمد و گاه هدایت فرا رسید و آنان هم با بینشی پایدار در دین خدا و اطاعت حق تعالی و تصدیق پیامبر و گرویدن به آن حضرت در آمدند و این کار را با بهترین حالت هدایت و رغبت انجام دادند . خداوند ایشان را اهل بیت رحمت و دین قرار داد و پلیدی را از ایشان بزود و آنان را پاکیزه فرمود و معدن حکمت و وارثان نبوت و خلافت قرار داد و خداوند برای آنان فضیلت را مقرر داشت و طاعت و فرمانبرداری از ایشان را بر بندگان لازم فرمود . شمار بیشتر و عمده افراد عشیره پیامبر صلی الله علیه و آله با او ستیز ورزیدند و او را تکذیب کردند و به جنگ با او پرداختند (۳۰۷) و او را سرزنش می کردند و آزار می دادند و تهدید می کردند و دشمنی خود را آشکار می ساختند و به جنگ او رفتند و کسانی را که آهنگ پیوستن پیامبر را داشتند از آن کار باز داشتند و پیروانش را آزار دادند . از میان ایشان کسی که بیش از همه با او

دشمنی و ستیز و مخالفت می کرد و در هر نبردی پیشگام بود و سالار آنان در هر فتنه و جمع کردن لشکر بود و هیچ پرچمی بر ضد اسلام بر افراشته نشد مگر اینکه او صاحب آن پرچم و رهبر آن گروه بود ابوسفیان بن حرب است که سالار جنگ احد و خندق و جنگهای دیگری جز آن دو بود و پیروان او از خاندان بنی امیه بودند که در کتاب خدا و هم به زبان پیامبر صلی الله علیه و آله در موارد متعدد لعنت شده اند که نفاق و کفر ایشان در علم خدا و حکم او مقرر شده بود . ابوسفیان ، که خدایش لعنت شده اند که نفاق و کفر ایشان در علم خدا و حکم او مقرر شده بود . ابوسفیان ، که خدایش لعنت کناد ، همچنان با کوشش نبرد کرد و با حيله گری دشمنی کرد و لشکر برای جنگ فراهم آورد تا آنکه شمشیر او را مغلوب ساخت و فرمان خدا غلبه یافت و آنان ناخوش می داشتند ، ناچار به ظاهر به اسلام پناه آورد و کفر را همچنان نهان می داشت و از آن خود را بیرون نکشیده بود . پیامبر صلی الله علیه و آله او و پسرانش را با آنکه به حال او و ایشان آگهی داشت پذیرفت و سپس خداوند متعال در قرآن آیتی بر پیامبر خویش نازل فرمود که ضمن آن شرح حال آنان را بیان فرمود و آن آیه این گفتار خداوند متعال است که می فرماید و شجره ملعونه در قرآن (۳۰۸) و در این مورد

هیچ کس را خلاف نیست که خداوند از این آیه آنان را اراده فرمود است .

از مطالبی که در این مورد در سنت آمده است و افراد و مورد اعتماد آن را روایت کرده اند گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره ابوسفیان است که او را سوار بر خری دید که می آمد ، معاویه لگام خر را گرفته بود و برادرش یزید خر را می راند ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود خداوند آن سوار و قائد و سائق را لعنت فرماید . (۳۰۹)

دیگر از این موارد مطلبی است که راویان از قول ابوسفیان روایت کرده اند که به روز بیعت با عثمان گفت : ای بنی عبدشمس خلافت را میان خود پاس دهید ، همچون پاس دادن گوی که به خدا سوگند نه بهشتی هست و نه دوزخی . و این کفر صریح است که به سبب آن لعنت خدا به او می رسد ، همان گونه که بر کسانی از بنی اسرائیل که کافر شدند و لعنت خداوند به زبان داود و عیسی پسر مریم بر آن نازل شد که عصیان ورزیده و تعدی کردند . (۳۱۰)

دیگر مطلبی است که از او نقل شده است که پس از کور شدن بر بلندی احد ایستاد و به کسی که دست او را گرفته بود می برد گفت : همین جا به محمد سنگ زدیم و یارانش را کشتیم .

دیگر سخنی است که ابوسفیان پیش از فتح مکه و پس از دیدن سپاه پیامبر صلی الله علیه و آله به عباس گفت : همانا پادشاهی

برادرزاده ات بزرگ و استوار شده است . عباس به او گفت : وای بر تو پادشاهی نیست پیامبری است . (۳۱۱)

دیگر سخنی است که روز فتح مکه هنگامی که بلال را بر فراز کعبه دید که اذان می گوید و اشهد ان محمدا رسول الله را با صدای بلند اعلان می کند ، گفت : خداوند عتبه بن ربیع را سعادت‌مند فرمود که شاهد این موضوع نیست .

دیگر از آن جمله موضوع خوابی است که پیامبر صلی الله علیه و آله دید و افسرده شد و گفته اند که پس از آن خواب پیامبر صلی الله علیه و آله خندان دیده نشد و چنان بود که در خواب تنی چند از بنی امیه را دیده بود که بر منبرش می جهند ، همچون جهیدن بوزینگان . (۳۱۲)

قسمت دوم

و هم آن جمله این بود که پیامبر صلی الله علیه و آله حکم بن ابی العاص را در حالی که حرکت آن حضرت را در راه رفتن خود تقلید می کرد دیده بود تبعید کرد و خداوند به نفرین پیامبر نشانی دائم در حکم بن ابی العاص پدید آورد . وقتی پیامبر او را دید که خود را می لرزاند و حرکات آن حضرت را تقلید می کند گفت : بر همین حال باش . و همه عمر را بر این حال باقی ماند . و افزون بر این ، پسرش مروان نخستین فتنه را در اسلام پدید آورد که هر خون ناحق که در آن فتنه و پس از آن در اسلام ریخته شد ، نتیجه کار مروان بود .

دیگر از

آن جمله آن است که خداوند متعال بر پیامبر صلی الله علیه و آله خویش نازل فرمود که شب قدر از هزار ماه بهتر است و گفته اند منظور از هزار ماه پادشاهی بنی امیه بوده است . (۳۱۳)

دیگر این است که پیامبر صلی الله علیه و آله معاویه را احضار فرمود که بیاید چیزی بنویسد ، او انجام فرمان پیامبر را معطل گذاشت و غذا خوردن خویش را بهانه آورد و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : خداوند شکمش را سیر نفرماید و چنان شد که هرگز سیر نمی شد و می گفت به خدا سوگند به سبب سیری از غذا خوردن دست نمی کشم بلکه به سبب خستگی از آن دست می کشم . (۳۱۴)

و هم از آن جمله این است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : از این دره مردی از امت من می آید که بر غیر دین من محشور می شود و معاویه آشکار شد .

و هم این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود : هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید او را بکشید . (۳۱۵)

و هم از آن جمله این حدیث مرفوع مشهور است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است :

معاویه در تابوتی آتشین در پایین ترین طبقه دوزخ است و فریاد می کشد یا حنان و یا منان و در پاسخ او گفته می شود : هم اکنون ! و حال آنکه پیش از این نافرمانی کردی و از تبهاران بودی (۳۱۶)

و هم از آن جمله است ،

اقدام معاویه به جنگ با علی بن ابی طالب که مقام او در اسلام از همه مسلمانان برتر و در مسلمانی از همگان پیش قدم تر و از همگان موثرتر و نام آورتر بود . معاویه با باطل خود درباره حق علی ستیز می کرد و با گمراهان و سرکشان با علی و یارانش جنگ می کرد . او و پدرش همواره درباره خاموش کردن نور خدا و انکار دین پروردگار چاره سازی می کردند؛ و خداوند نمی خواهد جز آنکه نور خویش را کامل و رخشان فرماید هر چند کافرن را ناخوش آید . (۳۱۷) ، تو ایشان را به بهشت فرا می خوانی و آنان ترا به دوزخ فرا می خوانند؛ آنان را برگزیده و نسبت به جهان دیگر کافر بودند و از قید اسلام بیرون شده بودند . معاویه خون حرام را حلال می شمرد و سرانجام عمار در فتنه و گمراهی و گرفتاری که معاویه پیش آورده بود کشته شد و خون او و خون گروهی بی شمار از مسلمانان برگزیده که از دین خدا دفاع می کردند و حق او را یاری می دادند ریخته شد .

معاویه در دشمنی خدا کوشا بود و می کوشید تا بر خداوند عصیان شود و اطاعت نشود و احکام خداوند باطل گردد و استوار نشود و کلمه گمراهی و دعوت باطل برتر فرمایش چیره است و فریب سازی هر کس که با خدا دشمنی و ستیز کند مغلوب و درهم شکسته است ، و گناهان آن جنگها و جنگهایی را که پس از آن بود و خونهایی را که ریخته شد برگردن

گرفت، و روشهای ناپسندی را پیش آورد که نه تنها گناه آن بلکه گناه هر کس هم که به آن عمل کرد بر عهده اوست. انجام کارهای حرام را بر کسانی که انجام می دادند حلال کرد و حقوق را از اهل آن باز داشت، آری آرزوها او را فریب داد و مهلت او را به گناه انداخت و مقامش را نیست و نابود کرد.

دیگر راز چیزهایی که خداوند به سبب آن لعنت را بر او واجب کرده است کشتن گروهی از برگزیدگان اصحاب و تابعان اهل دین و فضیلت است، چون عمرو بن حمق خزاعی و حجر بن عدی کنندی و کسان دیگری همچون ایشان، آن هم برای اینکه قدرت و پادشاهی و چیرگی از آن او باشد. (۳۱۸)

وانگهی ادعای او که زیاد پسر سمیه برادر اوست و اینکه او را پسر پدر خویش یعنی ابوسفیان دانست و حال آنکه خداوند متعال می فرماید: پسر خواندگان را به نام پدرانشان بخوانید که این به نزد خدا منصفانه تر است. (۳۱۹) و پیامبر خدای صلی الله علیه و آله فرموده است: هر کس جز پدر خویش را دعوی کند و به غیر از نسب خویش انتساب جوید ملعون است و نیز فرموده است: فرزند از بستر است و زنا کار را بهره سنگ است.

معاویه آشکارا با حکم خداوند متعال و پیامبرش مخالفت ورزیده و فرزند را جز برای بستر قرار داد و سنگ را برای غیر زنا کار، و با این کار خود در مورد ام حبیبه همسر

رسول خدا صلی الله علیه و آله و زنانی دیگر چنان کرد که مویها و چهره های آنان را بر کسانی که نامحرم بودند محرم ساخت و قرابتی را اثبات کرد که خداوند آن را دور فرموده بود و چنین خللی در دین و چنین تبدیلی در اسلام واقع نشده بود . (۳۲۰) دیگر از کارهای معاویه این بود که پسر خود یزید شراب خواره دائم الخمر خرواسلام باز میمون باز ، یوز باز را به خلافت خدا بر بندگان خدا برگزید و برای او با زور و بیم و تهدید و به هراس افکندن و سطوت از مسلمانان برگزیده بیعت گرفت و معاویه خود بر نادانی و به هراس افکندن و سطوت از مسلمانان برگزیده بیعت گرفت و معاویه خود بر نادانی و پلیدی و سفلگی او آگاه بود و خود همواره کفر و تبهکاری و مستی و کارهای ناشایسته او را می دید . و چون یزید ، که خدایش لعنت کناد ، قدرت یافت و به آنچه می خواست تسلط یافت ، به خونخواهی مشرکان و انتقام جویی برای ایشان از مسلمانان آغاز کرد و در واقعه حره به جان مسلمانان افتاد و با مردم مدینه چنان جنگی کرد که در اسلام زشت تر و ناپسندتر از آن نبود که به گمان خویش خشم خود را فرو نشانند و از دوستان خداوند انتقام گرفت و برای دشمنان خدا خونخواهی کرد و در حالی که کفر و شرک خود را آشکار کرد چنین سرود : ای کاش پیران من که در جنگ بدر بدند حضور می داشتند و بی تاب خزر جیان

را از ضربه شمشیر می دیدند .

و این سخن کسی است که به خدا و دین و پیامبر و کتاب او اعتقادی ندارد و به آنچه از پیش خداوند آمده است ایمان ندارد

بدترین و ناپسندترین و بزرگترین گناهی که مرتکب شد ریختن خون حسین بن علی علیه السلام بود ، آن هم با موقعیت حسین نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و مکان و منزلت او در دین و فضیلت و گواهی دادن پیامبر صلی الله علیه و آله برای او و بردارش که سرور جوانان بهشت خواهند بود و این کار را برای نشان دادن گستاخی خود نسبت به خداوند و کفر نسبت به دین و دشمنی نسبت به پیامبر و عترت آن حضرت و سبک شمردن حرمت ایشان انجام داد ، گویی با کشتن حسین و خاندان او گروهی از کافران ترک و دیلم را کشته است و از عذاب و سطوت خداوند هیچ بیم و باک نداشت و خداوند متعال ریشه و شاخه عمر او را برید و از بن بر آورد و آنچه را در دست داشت از او سلب کرد و عقوبت و شکنجه ای را که به سبب نافرمانی خدا سزاوارش شده بود برایش آماده فرمود .

این به جای خود و افزون بر این آنکه بنی مروان احکام کتاب خدا و فرمانهای پروردگار را دگرگون کردن و اموال خدا را ویژه خود قرار دادند و خانه خدا را ویران کردند و حرمت آن را شکستند و منجیقها نصب کردند و آتش به کعبه در افکندند . آنان از سوزاندن و ویران کردن کعبه و از شکستن

حرمت آن فرو گذاری نکردند و از کشتن پناهندگان و سرکوب کردن ایشان خود داری نکردند و کسانی را که خداوند به سبب آن امانشان داده بود به بیم و هراس افکندند و پراکنده ساختند ، تا آنجا که عذاب خداوند برای ایشان مقرر شد و زمین را آکنده از جور و ستم کردند و بر همه بندگان خدا در سرزمینهای خدا ستم روا داشتند . در این هنگام سزاوار انتقام خدا شدند و خشم و سطوت خداوند بر ایشان فرود آمد و خداوند کسانی از خاندان وراثان پیامبر را که برای خلافت خود ویژه فرموده بود ، برای مقابله با آنان آماده فرمود . همان گونه که با نیاکان مومن و مجاهد ایشان گروهی را برای مقابله با آنان آماده فرمود . همان گونه که با نیاکان مومن و مجاهد ایشان گروهی را برای مقابله با آنان آماده فرمود . همان گونه که با نیاکان مومن و مجاهد ایشان گروهی را برای مقابله با نیاکان کافر آنان آماده فرموده بود .

خداوند به دست ایشان خونهای آنان را که مرتد شده بودند ریخت ، همان گونه که خون نیاکان آنان در حالی که مشرک بودند ریخته بود و خداوند دنباله گروهی را که ستم کرده بودند قطع فرمود و سپاس خداوند پروردگار جهانیان را . (۳۲۱)

ای مردم همانا خداوند فرمان داده که اطاعت شود و دستور داده که باید اجرا شود و حکم فرموده که باید به کار بسته شود ، و خداوند متعال چنین فرموده است : همانا خداوند کافران را لعنت فرموده و برای آنان آتش دوزخ را آماده کرده است

(۳۲۲) و نیز فرموده است : آنان را خداوند لعنت می کند و لعنت کنندگان آنان را لعنت می کنند (۳۲۳) .

بنابر این ای مردم آن کسانی را که خداوند و پیامبرش لعنت کرده اند ، لعنت کنید و از کسانی دوری بجوئید که به قرب به خداوند دست نمی یابید مگر به دوری گزیدن از ایشان . بار خدایا ابوسفیان بن حرب بن امیه و معاویه بن ابی سفیان و یزید بن معاویه و مروان بن حکم و پسران او و فرزند زادگانش را لعنت فرمای . با خدایا پیشوایان کفر و رهبران گمراهی و دشمنان دین و پیکان کنندگان با پیامبر و تعطیل کنندگان احکام و تغییر دهندگان کتاب و ریزندگان خون حرام را لعنت فرمای . بار خدایا ما از دوستی با دشمنان تو و از چشم پوشی برای گنهکاران به سوی تو تبری می جوئیم ، همان گونه که خود فرموده ای : گروهی را که به خدا و روز رستاخیز گرویده اند نخواهی یافت که با ستیزگران و رسولش دوستی کنند . (۳۲۴)

ای مردم ! حق را بشناسید تا اهل آن را بشناسید و راههای گمراهی را بنگرید تا رهروان آن را بشناسید ، آنجا که خدایتان فرمان درنگ داده است ، درنگ کنید و آنچه را خدایتان فرمان داده است انجام دهید . امیرالمومنین برای شما از خداوند یاری می جوئید و توفیق شما را از پیشگاهش مسالت می کند و برای هدایت شما به خداوند امید می بندد و خدایش بسنده است و بر او توکل می کند و نیرویی جز

خداوند برتر و بزرگ نیست .

می گوید (ابن ابی الحدید) : طبری این از همین گونه و به صورت نامه آورده است ولی به عقیده من این خطبه است ، زیرا آنچه را بخوانند و برای مردم خوانده شود خطبه است و نامه نیست . نامه مطلبی است که برای امیری یا کارگزاری یا نظایر آنها نوشته شود ، البته گاهی نامه ای را بر منبر می خوانند که در این صورت به منزله خطبه است و در واقع خطبه نیست بلکه نامه ای است که برای مردم خوانده می شود . مطالب این سخن به منظور اینکه بخشنامه باشد ، انشاء شده است تا همه جا فرستاده و برای مردم خوانده شود و این پس از آن است که برای مردم بغداد خوانده شده است . ضمناً مسئله ای که نامه بودن آن را تایید می کند و سخن طبری را استوار می سازد ، این است که در پایان آن چنین آمده است : این را عبیدالله بن سلیمان به سال دویست و هشتاد و چهار نوشته است و چنین چیزی در خطبه ها معمول نیست بلکه در نامه ها متداول است ؛ ولی طبری نگفته است که دستوری برای نوشتن آن به شهرها صادر شده است ، حتی نگفته است که چنین تصمیمی .

گرفته شده باشد و می گوید فقط تصمیم بر آن گرفته شد که آن را در مساجد بغداد بخوانند .

(۲۸) از نامه ای از آن حضرت در پاسخ معاویه ، و این نامه از نیکوترین نامه هاست

توضیح

در این نامه که با عبارت اما بعد فقد اتانی کتابک تذکر فیہ اصطفاء الله محمدا صلی الله علیه و آله لدینه (۳۲۵)

اما بعد ، نامه ات به من رسید که در آن برگزیدن خداوند محمد صلی الله علیه و آله را برای دین خود یاد آور شده بودی (آغاز می شود و ضمن آن علی علیه السلام مرقوم داشته است : و چنین پنداشته ای که برترین مردم در اسلام فلان است و فلان ، و سخنی گفته ای که اگر هم درست باشد ترا از آن بهره ای نیست و اگر نا درست باشد ترا از آن زبانی نیست . ترا با برتر و فروتر و سالار و رعیت چه کار . وانگهی آزاد شدگان و فرزندان آزاد شدگان را چه رسد که میان مهاجران نخستین و ترتیب درجه ایشان فرق نهند .

(ابن ابی الحدید پیش از شروع این نامه موضوع گفتگوی خود را با نقیب ابو جعفر یحیی بن ابی زید (۳۲۶) آورده است که دارای نکاتی ارزنده است . او می گوید :) از نقیب ابو جعفر سوالی کردم و گفتم : من این پاسخ علی علیه السلام را منطبق بر همان نامه می دانم که معاویه آن را با ابومسلم خولانی برای او فرستاده است ، و اگر این همان جواب باشد ، بنابر این ، جوابی را که سیره نویسان نقل کرده اند و نصر بن مزاحم آن را در کتاب صفین آورده است نمی توان صحیح دانست ، و اگر همان که آنان آورده اند صحیح باشد در این صورت این یکی نمی تواند پاسخ آن باشد . گفت : چنین نیست که هر دو ثابت و روایت شده است و هر دو کلام امیر المومنین

علیه السلام و الفاظ همان حضرت است و به من گفت : بنویسم و من گفتار نقیب را که چنین گفت نوشتم .

نقیب ، که خدایش رحمت کناد ، گفت : معاویه همواره بر علی عیب می گرفت و می گفته که ابوبکر و عمر با او چگونه رفتار کرده اند و حق او را به زور گرفته اند و این موضوع را با حيله گری و به عمد در نامه های خود می نوشت و در پیامهای خود می گنجانند تا بتواند آنچه را در سینه علی علیه السلام نهفته است بر زبان و قلم او آورد و همینکه علی علیه السلام آن را نوشت و بر زبان آورد از آن برای تحریک مردم شام دلیل آورد و به پندار یاوه خود این موضوع را هم بر گناهان علی در نظر شامیان بیفزاید . تهمتی که شامیان به علی علیه السلام می زدند این بود که او عثمان را کشته است یا مردم را برای کشتن او تحریک کرده است . و طلحه و زبیر را هم کشته و عایشه را به اسیری گرفته است و خونهای مردم بصره را ریخته است ، و فقط یک اتهام و خصمت دیگر باقی مانده بود و آن این بود که در نظر ایشان ثابت شود که علی علیه السلام از ابوبکر و عمر هم تبری می جوید و آن دو را به ستم و مخالفت با فرمان رسول خدا در موضوع خلافت نسبت می دهد و اینکه آن دو با زور و ستم بر خلافت دست یازیده اند و حق او را غصب کرده اند .

بدیهی است که چنین اتهامی بهانه بزرگی بود که نه تنها مردم شام را بر او تباه می کرد بلکه عراقیان را هم که یاران و لشکریان و خواص او بودند بر او می شوراند ، زیرا عراقیان هم به امامت شیخین - ابوبکر و عمر - اعتقاد داشتند مگر گروهی اندک از خواص شیعه . معاویه نامه ای را که همراه ابو مسلم خولانی فرستاد بدین منظور فرستاده بود که علی را خشمگین سازد و به خیال خودش او را وادار کند که در پاسخ این جمله او که نوشته بود ابوبکر افضل مسلمانان است ، چیزی بنویسد که متضمن طعن و سرزنشی بر ابوبکر باشد ، ولی پاسخ علی علیه السلام غیر واضح بود و در آن هیچ گونه تصریحی به ستم و جور ابوبکر و عمر نبود و تصریحی هم به براءت آنان نداشت ، گاهی بر آن دو بخشیدم . بدین جهت بود که عمرو بن عاص به معاویه پیشنهاد کرد نامه دیگری برای علی علیه السلام بنویسد که نظیر همان نامه نخست باشد تا ضمن تحقیر علی ، او را تحریک کند و خشم او را وادار به نوشتن سخنی کند که آن دو به آن استناد کنند و مذهب و عقیده اش را درباره ابوبکر و عمر زشت نشان دهند .

عمرو عاص به معاویه گفت : علی مردی است متکبر و لاف زننده و از تقریظ و تمجیدی که از ابوبکر و عمر انجام دهی ، به ستوه می آید - و چیزی می نویسد - بنابر این ، تو نامه بنویس . معاویه نامه ای نوشت و آن را

همراه ابو امامه باهلی که از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بود برای علی علیه السلام فرستاد و پیش از آن تصمیم داشت که آن را همراه ابوالدار داء بفرستد و نامه معاویه به علی علیه السلام چنین بود :

از بنده خدا معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب

اما بعد ، همانا خداوند متعال و بزرگوار محمد صلی الله علیه و آله را برای رسالت خویش برگزید و او را به وحی خویش و ابلاغ شریعت خود مخصوص فرمود و وسیله او از کوری نجات داد و از گمراهی هدایت فرمود و سپس او را ستوده و پسندیده به پیشگاه خویش فرا گرفت . . . (تا آنجا که می نویسد) همانا بر ابوبکر رشک بردی و بر خود پیچیدی و آهنگ تباه کردن کار او کردی ، در خانه خود نشستی و گروهی از مردم را گمراه ساختی تا در بیعت کردن با او تاخیر کنند . آنگاه خلافت عمر را هم ناخوش داشتی و بر او رشک بردی و مدت حکومتش را طولانی شمردی و از کشته شدنش شاد شدی و در سوگ او شادی خود آشکار کردی و برای کشتن پسرش که قاتل پدر خود را کشته بود چاره اندیشی کردی . رشک تو بر پسر عمویت عثمان از همگان بیشتر بود ، زشتیهای او را منتشر ساختی و کارهای پسندیده اش را پوشیده بداشتی و نخست در فقه و سپس در دین و روش او طعنه زدی ، آنگاه عقل او را سست شمردی و اصحاب و شیعیان سفله خود را بر او شوراندی تا آنجا

که او را با اطلاع و در حضور تو کشتن و با دست و زبان خود او را یاری ندادی . و هیچ یک از آن خلفا باقی نماند مگر اینکه بر او ستم کردی و از بیعت با او خود داری و درنگ کردی تا آنکه با بندهای ستم و زور به سوی او برده شدی ، همان گونه که شتر بینی مهار شده را می کشند . . .

نقیب ابو جعفر گفت : و چون این نامه همراه ابوامامه باهلی به علی علیه السلام رسید با او هم همان گونه گفتگو فرمود که با ابومسلم خولانی و همراه او این پاسخ را برای معاویه نوشت - یعنی همین نامه شماره ۲۸ را .

نقیب گفت : عبارت همچون شتر یا جانور نر بینی مهار شده در این نامه بوده است نه در نامه ای که همراه ابومسلم خولانی بوده است و در آن عبارت دیگری است که چنین است بر خلفا رشک بردی و ستم ورزیدی . این را از نیم نگاه تو و سخن زشت و آههای سرد تو و درنگ تو از بیعت با خلفا دانستیم . (۳۲۷)

نقیب گفت : بسیاری از مردم این دو نامه را از یکدیگر نمی شناسید و مشهور در نظرشان همان نامه ابومسلم خولانی است . ولی این الفاظ را هم در همان نامه افزوده اند و حال آنکه صحیح آن همان چیزی است که گفته شد یعنی در نامه ای است که ابوامامه آن را آورده است . مگر نمی بینی که علی علیه السلام در این نامه به آن پاسخ داده است

. بدیهی است اگر چنین چیزی در نامه ابومسلم می بود آنجا پاسخ می داد .

سخن ابوجعفر نقیب به پایان رسید .

(ابن ابی الحدید سپس به شرح الفاظ و ترکیبات این نامه پرداخته است و امثال و کنایات را روشن ساخته است و آنگاه مباحث زیر را که خالی از جنبه های تاریخی و اجتماعی نیست آورده است .)

ازدواجهای میان بنی هاشم عبد شمس

سزاوار است که اینجا ازدواجهای میان بنی هاشم و بنی عبدشمس را یاد آور شویم .

پیامبر صلی الله علیه و آله دو دختر خود رقیه و ام کلثوم را به همسری عثمان بن عفان بن ابی العاص در آورد و دخترش زینب را در دوره جاهلی به همسری ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبدشمس در آورد . ابولهب بن عبدالمطلب ، ام جمیل دختر حرب بن امیه را در دوره جاهلی به زنی گرفت ، و پیامبر صلی الله علیه و آله ام حبیبه دختر ابوسفیان بن حرب را به همسری خود در آورد ، و عبدالله بن عمرو بن عثمان فاطمه دختر حسین بن علی علیه السلام را به همسری گرفت .

شیخ ما ابوعثمان از قول اسحاق بن عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس نقل می کند که می گفته است به ابو جعفر منصور دوانیقی گفتم : اکفاء ما برای ازدواج کردن چه کسانی هستند ؟ گفت : دشمنان ما . پرسیدم : آنان کیستند ؟ گفت : بنی امیه .

اسحاق بن سلیمان بن علی می گوید : به عباس بن محمد گفتم اگر دختران قبیله ما بسیار و پسران ما اندک شوند و از بی شوهر ماندن دختران بیمناک

شویم آنان را به کدام یک از قبیله های قریش بدهیم ، او برای من این بیت را خواند :

خاندان عبد شمس همچون خاندان هاشم اند وانگهی برادران پدر و مادری هستند .

دانستم چه چیز را اراده کرده است و سکوت کردم .

ابوب بن جعفر بن سلیمان می گوید از هارون الرشید در این باره پرسیدم ، گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله به افراد خاندان بنی عبد شمس دختر داد و رعایت اصول دامادی ایشان را می ستود و می فرمود : در مورد داماد خود نکوهیده نیستیم و دامادی ابوالعاص بن ربیع را نکوهیده نمی داریم .

شیخ ما ابوعثمان می گوید : چون دو دختر پیامبر که یکی پس از دیگری همسر عثمان بودند در گذشتند پیامبر صلی الله علیه و آله به اصحاب خود فرمود : چرا عثمان را منتظر می دارید مگر پدری که دختری بی شوهر یا برادری که خواهری بی شوهر داشته باشد میان شما نیستند ؟ من دو دختر خود را به همسری او در آورد و اگر دختر سومی هم می داشتم ، همان کار را می کردم . گوید ، عثمان بن عفان به همین سبب به ذوالنورین ملقب شد .

علی علیه السلام سپس خطاب به معاویه نوشته است ، چگونه شرف شما می تواند چون شرف ما باشد ، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله از ماست و تکذیب کننده ، یعنی ابوسفیان بن حرب ، از شماست که دشمن رسول خدا و تکذیب کننده آن حضرت و جمع کننده لشکر برای جنگ با او بوده است . این سه

تن که در قبال یکدیگر بوده اند ، یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله در قبال ابوسفیان و علی علیه السلام در قبال معاویه و حسین علیه السلام در قبال یزید ، میانشان دشمنی همیشگی و پایدار بوده است ، و اینکه علی علیه السلام فرموده است : اسدالله از ماست یعنی حمزه و اسدالاحلاف از شماست ، یعنی عتبه بن ربیع و شرح این موضوع ضمن جنگ بدر داده شد .

قطب راوندی گفته است : منظور از مکذب یعنی هر کس از قریش که با پیامبر صلی الله علیه و آله ستیز و او را تکذیب کند و مقصود از اسدالاحلاف یعنی اسد بن عبدالعزی و افزوده است این بدان سبب است که خاندان اسد بن عبدالعزی یکی از خاندانهایی بودند که در حلف المطیین شرکت داشتند و آن خاندانها ، خاندان اسد بن عبدالعزی و خاندان عبد مناف و خاندان تمیم و خاندان زهره و خاندان حارث بن فهر بودند ، و این سخنی شگفت است که قطب راوندی توجه نکرده است که لازم بوده است علی علیه السلام در قبال پیامبر صلی الله علیه و آله شخص تکذیب کننده ای از بنی عبد شمس را قرار دهد ، و بدون دقت گفته است مکذب هر کس از قریش است که با ستیز پیامبر را تکذیب کند و حال آنکه چنان نیست که در قبال هر تکذیب کننده از قریش معاویه سرزنش شود . (۳۲۸) راوندی گفته است : منظور از اسدالاحلاف ، اسد بن عبدالعزی است و این مایه نکوهش معاویه نیست ، وانگهی خاندان عبد مناف هم

در آن پیمان - حلف المطیین - بوده اند و علی و معاویه هر دو از خاندان عبد مناف اند ، ولی راوندی با عرضه داشتن مطالبی که نمی داند بر خود ستم روا می دارد .

منظور از این سخن علی علیه السلام که فرموده است : و دو سرور جوانان بهشت از ما هستند یعنی حسن و حسین ، علیهما السلام ، و اینکه فرموده است : و کودکان آتش از شما اند ، مقصود همان سخن پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام اعدام کردن عقبه بن ابی معیط در جنگ بدر است . عقبه بن ابی معیط برای جلب عطوفت پیامبر گفت : ای محمد چه کسی برای کودکان من خواهد بود ؟ و پیامبر فرمود : آتش . عقبه از خاندان عبد شمس است و چون راوندی ندانسته است که مراد از این سخن چیست ، گفته است کودکان آتش یعنی فرزندان کوچک مروان بن حکم که به هنگام بلوغ کافر و دوزخی شدند و هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله این سخن را فرمود آنان کوچک بودند و سپس بزرگ شدند و کفر را برگزیدند . شبهه ای نیست که راوندی پیش از خود هر گونه که می خواهد سخن می گوید : و اینکه علی علیه السلام فرموده است : بهترین زنان جهانیان از ماست یعنی فاطمه ، علیها السلام ، که پیامبر صلی الله علیه و آله در این مورد نص صریح فرموده است و هیچ خلافتی در آن نیست . و اینکه فرموده است : حماله الحطب از شماست یعنی ام جمیل دختر حرب بن امیه

همسر ابولهب که در مورد او نص قرآنی وارد شده است .

و سپس می فرماید : به ضمیمه موارد بسیار دیگر که به سود ما و زیان شماست یعنی اگر بخواهم می توانم بسیاری از این موارد را بگویم ولی به همین مقدار که گفتم بسنده می کنم .

(ابن ابی الحدید سپس مبحث مفصل زیرا را آورده است که به ترجمه مطالب تاریخی و نمونه هایی از شعرها می پردازیم .)

فضل بنی هاشم بر بنی عبد شمس

قسمت اول

سزاوار است اینجا فضل بنی هاشم بر بنی عبد شمس را در دوره جاهلی بیان کنیم .

برخی از فضایل و امتیازات ایشان در اسلام هم بیان می شود . استقصای فضایل ایشان برون از حد شمار است و بدیهی است که انکارش ممکن نیست ، چه فضیلتی بالاتر از آن که تمام اسلام یعنی محمد ، صلی الله علیه و آله ، و آن حضرت هاشمی است . ضمن همین مبحث آنچه را هم که بنی امیه برای فضیلت خود حجت آورده اند بیان می کنیم و می گوئیم شیخ ما ابو عثمان (۳۲۹) می گوید ، شریفترین مناصب و خصال قریش در جاهلیت لواء و نداوت و سقاییت و رفادت و سرپرستی زمزم و پرده داری بوده است و این مناصب در دوره جاهلی از خاندانهای بنی هاشم و عبدالدار و عبدالعزی بوده است و بنی عبد شمس را در آن بهره ای نبوده است .

جا حظ می گوید : با در نظر گرفتن این موضوع که شرف عمده این مناصب در اسلام هم به بنی هاشم اختصاص یافته است ، زیرا این پیامبر صلی الله علیه و آله بود که

چون مکه را فتح فرمود و کلید کعبه در دست او قرار گرفت و آن را به عثمان بن طلحه عنایت کرد ، بنا بر این شرف آن به کسی بر می گردد که کلید را صاحب شده است نه به کسی که بعد کلید را به او داده اند . همچنین لواء را پیامبر صلی الله علیه و آله به مصعب بن عمیر داد ، بنا بر این آن کسی که مصعب لواء را از دست او دریافت کرده است به شرف و مجد سزاوارتر است و شرف رسول خدا موجب مزید شرف خاندان او ، یعنی بنی هاشم ، است .

گوید : محمد بن عیسی مخزومی امیر یمن بود ، ابی بن مدلیج او را هجوم کرد و ضمن آن چنین گفت :

همانا نبوت و خلافت و سقایت و مشورت در خاندان دیگری غیر از شماست .

گوید : شاعری از فرزند زادگان کریم بن حبیب بن عبد شمس که در خدمت محمد بن عیسی بود و از جانب او ابن مدلیج را هجوم گفت و او هم ضمن آن چنین سروده است :

... چیزی جز تکبر و کینه توزی نسبت به پیامبر و شهیدان میان شما نیست ، برخی از شما تقلید کننده لرزان و برخی تبعید شده و برخی کشته ای هستند که اهل آسمان لعنتش می کنند ، برای ایشان سرپرستی زمزم و هبوط جبریل و مجد سقایت رخشان است .

شیخ ما ابو عثمان می گوید : منظور از شهیدان علی و حمزه و جعفر است و منظور از تقلید کننده لرزان حکم بن ابی العاص است که از راه رفتن

پیامبر صلی الله علیه و آله تقلید می کرد .

روزی پیامبر برگشت و او را در آن حل دید و بر او نفرین فرمود و عقوبت خداوند او را چنان فرو گرفت که تا آخر عمر می لرزید . تبعید شدگان هم دو تن هستند حکم بن ابی العاص و معاویه بن مغیره بن ابی العاص که یکی پدر بزرگ پدری عبد الملک بن مروان و دیگری پدر بزرگ مادری اوست . پیامبر صلی الله علیه و آله معاویه بن مغیره را از مدینه تبعید فرمود و به او سه روز مهلت داد ، ولی خداوند او را سرگردان کرد و همچنان سرگردان باقی ماند تا آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام و عمار بن یاسر را از پی او گسیل فرمود و آن دو او را کشتند .

کشته شدگان بسیارند چون شیبه و عتبه پسران ربیعہ و ولید بن عتبه و حنظله بن ابی سفیان و عقبه بن ابی معیط و عاص بن سعید ابن امیه و معاویه بن مغیره و کسان دیگر .

ابو عثمان می گوید : نام اصلی هاشم عمرو بوده است و هاشم لقب اوست و به قمر هم می گفته اند . مطرود خزاعی (۳۳۰) در این باره چنین سروده است :

مدعی را به سوی ماه درخشان روان و کسی که در قحط سال به آنان از کوهان شتران خوراک می دهد ، فرا خواندم .

مطرود این بیت را به این مناسبت سرود که میان او و یکی از افراد قریش بگو مگویی پیش آمد و مطرود او را برای محاکمه

پیش

هاشم فراخواند .

ابن زبیری هم ضمن ابیاتی چنین سروده است :

عمرو بلند پایه و برتر برای قوم خویش نانهای خشک را در تردید شکست و فراهم آورد و حال آنکه مردان مکه قحطی زده و لاغر بودند .

همین گونه که می بینی ابن زبیری در این بیت همه اهل مکه را به لاغری و قحطی زدگی توصیف کرده است و فقط هاشم را آن کسی دانسته است که برای آنان نان را در تردید ریز کرده و شکسته است و همین لقب بر نام اصل او غلبه پیدا کرده است ، آنچنان که جز با این لقب شناخته نمی شده است . حال آنکه عبد شمس را هیچ لقب پسندیده ای نیست و کارهای ارزنده ای انجام نداده است که در اثر آن شایسته داشتن لقبی مناسب گردد ، وانگهی عبد شمس دارای پسری نبوده است که بازوی او را بگیرد و مایه رفعت منزلت و مزید شهرتش گردد ولی هاشم دارای پسری چون عبدالمطلب است که بدون هیچ گفتگویی سالار وادی مکه و از همگان زیباتر و بخشنده تر و کمال تر بوده است . او سالار زمزم و ساقی حاجیان و کسی است که موضوع فیل و پرندگان ابابیل را بیان داشته است ؛ و پسر عبد شمس امیه است که به خودی خود ارزش نداشته است و دارای لقبی نبوده است بلکه در پناه نام پسرانش از او نام برده می شود ، در حالی که عبدالمطلب دارای نام و لقب شریف است و او را شبیه الحمد می گفته اند . مطرود خزاعی در مدح او می گوید : ای شبیه الحمد

! که روزگارش به عنوان بهترین اندوخته برای اندوخته گران او را ستوده است . . .

حذاقه بن غانم عدوی ضمن مدح ابولهب به پسر خود خارجه بن حذاقه توصیه می کند که خود را به بنی هاشم وابسته و ضمن ایباتی چنین سروده است :

. . . پسران شبیه الحمد گرامی که همه کارهایش ستوده است و تاریکی شب را همچون ماه تمام روشن می سازد . . .

و ضمن همین ایبات از ابولهب ، یعنی عبدالعزی پسر عبدالمطلب ، به صورت ابو عتبه نام برده است که دارای دو پسر به نامهای عتبه و عتیبه است . عبدی هم در دوره جاهلی هنگامی که می خواهد درباره خود مبالغه کند می گوید :

میان مردم خاندانی چون خاندان ما نمی بینی غیر از فرزندان عبدالمطلب .

شرف عبد شمس وابسته به شرف پدرش عبد مناف بن قصی و نوادگان خود یعنی فرزندان امیه است و حال آنکه شرف هاشم در خود او و به سبب پدرش عبد مناف و به سبب پسرش عبدالمطلب است و این چیز روشنی است ، همان گونه که آن شاعر در سخن خود توضیح داده و گفته است :

همانا عبد مناف گهری است که آن گهر را عبدالمطلب آراسته است .

ابو عثمان - جاحظ - می گوید : ما نمی گوئیم عبدشمس شریف نبوده است ولی شرف درجاتی دارد ، و خداوند متعال به عبدالمطلب در روزگار خودش کراماتی ارزانی فرموده است و به دست او کارهایی را جاری کرده و کرامتش را چنان آشکار فرموده است که نظیر آن جز برای پیامبران مرسل صورت نگرفته است . در سخن

او به ابرهه سالار است که نظیر آن جز برای پیامبران مرسل صورت نگرفته است . در سخن او به ابرهه سالار فیل و بیم دادن او را به پروردگار کعبه و اینکه خداوند سخن او را محقق فرمود و فیل را از حرکت و باز داشت و لشکریان ابرهه را با پرندگان ابابیل نابود و با سنگهای سجیل همچون علف نیم خورده فرمود برهانی شگفت و کرامتی گران نهفته است و آماده سازی برای ظهور پیامبری محمد صلی الله علیه و آله بوده اند و آغاز کرامتی است که خداوند برای او اراده فرموده است و خواسته است که این درخشش و شکوه پیش از ظهور محمد صلی الله علیه و آله برای او باشد تا در همه آفاق شهره شود و جلال محمدی در سینه خسروان و فراعنه و ستمگران جای گیرد و معاند را مغلوب کند و گرد نادانی را از نادان بزدايد . بنا بر این ، چه کسی می تواند با مردانی که نیاکان محمد صلی الله علیه و آله بوده اند همسنگی و همتایی کند ، و بر فرض که موضوع نبوت را که خداوند در پناه آن عبدالمطلب را گرامی داشته است کنار نهیم و فقط به بیان اخلاق و کردار و خویهای پسندیده او بسنده کنیم ، کمتر انسانی به پای او می رسد و چیزی همتای او نخواهد بود . و اگر بخواهیم کراماتی را که خداوند متعال به عبدالمطلب ارزانی داشته است از جوشیدن چشمه های آب از زیر سینه و زانوهای شترش در سرزمین خشک بی گیاه و آنچه به هنگام قرعه کشی و تیر

بیرون آوردن و دیگر صفات شگفت انگیز برای او رخ داده است بر شمیرم امکان پذیر است ، ولی دوست داریم برهان و دلیلی جز چیزهایی که در قرآن مجید موجود است و در شعر کهن جاهلی و غیر آن آمده و بر زبان خواص و عوام و راویان اخبار و بردارندگان آثار جاری است عرضه نداریم .

گوید : دیگر از چیزهایی که غیر از موضوع فیل در قرآن مجید مذکور است ، این گفتار خداوند متعال است که می فرماید : لا یلاف قریش (برای گرد آمدن و الفت قریش) (۳۳۱) و راویان در این موضوع اتفاق نظر دارند که نخستین کسی که این کار را برای قریش انجام داده هاشم بن عبد مناف بود و چون او در گذشت عبد شمس در آن کار جانشین او شد و چون او در گذشت نوفل که از دیگر برادران کوچکتر بود آن را بر عهده گرفت . و چنین بود که هاشم مردی بود که بسیار به سفر و بازرگانی می رفت ، زمستان به یمن و تابستان به شام می رفت . او سران قبایل عرب و برخی از پادشاهان یمن و شام را نظیر خاندان عبا هله در یمن و یکسوم در حبشه و امیران رومی شام را شریک سود بازرگانی خود قرار داد و بخشی از سود را برای آنان قرار داد و برای ایشان شترانی همراه شتران خود می برد و بدین گونه زحمت سفر را از دوش آنان بر می داشت به شرط آنکه آنان هم زحمت دشمنانش را از دوش او در رفت و برگشت بردارند

و این به صلاح کامل هر دو طرف بود . آن که در جای خود اقامت کرده بود سود می برد و مسافر هم محفوظ بود . بدین گونه قریش اموال خود را همراه او می کردند و به نعمت رسیدند و از نقاط دور دست بالا و پایین حجاز خیر به آنان می رسید و نیکو حال و دارای زندگی مرفه شدند . جاحظ می گوید : حارث بن حنش سلمی که دایی هاشم و مطلب و عبد شمس است موضوع ایلاف را چنین بیان کرده است : برادرک من هاشم فقط برادر تنها نیست بلکه کسی است که ایلاف را فراهم آورده و برای کسی که نشسته است ، قیام کننده است . همچنین می گوید : گفته شده است معنی و تفسیر این گفتار خداوند که می فرماید : و آنان را از خوف امان داد یعنی خوف این برادران که در حال غربت و دوری از وطن و همراه داشتن اموال از میان قبایل و دشمنان عبور می کردند ، و این همان تفسیری است که ما از آن در چند سطر پیش سخن گفتیم . برخی هم به چیز دیگری غیر از این تفسیر کرده و گفته اند هاشم پرداخت مالیاتی را از سوی قبایل مقرر کرده بود که به او بپردازند تا آن را هزینه حمایت از مردم مکه کند که دزدان قبایل و گرگ صفتان عرب و کسانی که اهل غارت و خواهان اموال بودند ، حرمتی برای حرم و ماه حرام قایل نبودند و مردم منطقه حرم از ایشان در امان نبودند ، نظیر قبایل طی و

خثعم و قضاعه و قضاعه و برخی از افراد قبیله بلحارث بن کعب . به هر حال ، ایلاف ، به هر گونه که بوده است ، هاشم قیام کننده بر آن بوده است نه برادرانش .

ابو عثمان جاحظ می گوید : دیگر از مسائل قابل ذکر موضوع حلف الفضول و بزرگی و شکوه آن پیمان است که شریفترین پیمان میان همه اعراب بوده است و گرامی ترین قرار دادی است که عرب در تمام طول تاریخ خود پیش از اسلام بسته است و در این پیمان هم برای خاندان عبد شمس بهره و شرکته نبوده است . پیامبر صلی الله علیه و آله که در مورد حلف الفضول سخن می گفته است چنین اظهار فرموده است : من در خانه عبدالله بن جدعان شاهد پیمانی بودم که اگر در اسلام هم به چنان پیمانی فراخوانده شوم می پذیرم و در بزرگی و شرف این پیمان همین بس است که پیامبر صلی الله علیه و آله در حال نوجوانی در آن شرکت کرده است . عتبه بن ربیع هم می گفته است اگر مردی از آنچه قوم او برآند بیرون آید به حلف الفضول می پیوندم به سبب آنچه از کمال و شرف آن می بینم و از قدر و فضیلت آن آگاهم .

گوید : به سبب فضیلت این پیمان و فضیلت اعضای آن به حلف الفضول مرسوم شده است و آن قبایل هم فضول نامیده شده اند . اعضای این پیمان عبارت بودند از بنی هاشم و بنی مطلب و بنی اسد بن عبدالعزی و بنی زهره و بنی تمیم بن مره که در

خانه ابن جدعان حرام پیمان بستند و در حالی که بر پا و ایستاده بودند با یکدیگر دست دادند که همواره یاور مظلوم باشند و تا جهان بر جای است برای پرداخت و گرفتن حق مظلوم قیام کنند و در مورد اموال و امور زندگی با یکدیگر مواسات و گذشت داشته باشند. شرف ابتکار این پیمان در خانه او منعقد شد و اما زبیر از این جهت که او بود که برای انعقاد این پیمان قیام کرد و مردم را بر آن فراخوند و تحریض کرد و همو آن را حلف الفضول نام نهاد. و چنان بود که چون آوای آن شخص زبیدی مظلوم را شنید که بر فراز ابو قبیس رفته و بهای کالای خود را مطالبه می کرد و پیش از آفتاب در حالی که قریش در انجمنهای خود بودند، فریاد می کشید: آی مردان! به مظلومی که در مکه از اهل و دیار خود دور است و نسبت به کالای او ستم شده است یاری کنید... به غیرت آمد و سوگند خورد که میان خود و خاندانهایی از قریش پیمانی منعقد کند که قوی را از ستم نسبت به ضعیف و اهل مکه را از جور نسبت به غریب باز دارد و سپس چنین سرود:

سوگند می خورم که پیمانی بر ضد آنان منعقد سازم، هر چند همگی اهل یک سرزمین هستیم و چون آن پیمان را منعقد سازیم بر آن نام فضول می نهیم...

بنابر این بنی هاشم آن پیمان را حلف الفضول نام نهادند و هم ایشان از میان

همه قبایل آن را پدید آوردند و بر حفظ آن قیام کردند و گواه بر آن بودند و در این صورت گمان تو نسبت به کسانی که حاضر بوده اند و در آن باره قیام نکرده اند ، چیست .

جاحظ می گوید : زبیر بن عبدالمطلب مردی شجاع و بلند نظر و گریزان از زبونی و زیبا و سخنور و شاعر و بخشنده و سرور بود و هموست که این ابیات را سروده است :

اگر قریش و پیروان ایشان نمی بودند ، هرگز مردان جامه توانگران را تا هنگام مرگ هم نمی پوشیدند ، جامه آنان لنگی یا عبایی کثیف همچون خیکچه روغن بود . . .

قسمت دوم

گوید : بنی هاشم بهای کالاهای آن مرد زبیدی را که بر عهده عاص بن وائل بود پرداختند و برای آن مرد بارقی هم بهای کالاهایش را از ابی بن خلف گرفتند و آن مرد در این مورد چنین سروده است :

ای بنی جمح ! حلف الفضول ستم شما را بر من نپذیرفت و حق با زور گرفته می شود .

و هم ایشان بودند که آن زن زیبا را که قتول داشت و دختر بازرگانی خثعمی بود و نبیه بن حجاج همینکه زیبایی او را دیده بود با زور او را گرفته بود ، از چنگ او خلاص کردند و در آن باره نبیه بن حجاج چنین سروده است :

اگر حلف الفضول و لرزم و بیم از آن نمی بود خود را به خانه های معشوقه نزدیک می ساختم و گرد خیمه هایشان می گشتم . . .

افراد پیمان حلف الفضول از ستم کردن مردان بسیاری جلوگیری کردند

و در مکه معمولاً کسی جز مردان نیرومند که دارای قدرت و مال و منال بودند ستم نمی کرد و از جمله ایشان همین کسانی بودند که داستان ایشان را گفتیم .

جاحظ می گوید : برای هاشم فضیلت دیگری هم هست که برای هیچ کس نظیرش شمرده نشده است و چنان کاری انجام نداده است و داستان آن چنین است که سران قبایل قریش در حالی که پشت به پشت داده بودند برای جنگ با قبیلۀ بنی عامر بیرون رفتند و چنین بود که حرب بن امیه سالار بنی عبدشمس بود و زبیر بن عبدالمطلب سالار بنی هاشم و عبدالله بن جدعان سالار بنی تمیم و هشام بن مغیره سالار بنی مخزوم بودند و بر هر قبیلۀ ای سالاری از خودشان امیر بود و در واقع خود را هم طراز یکدیگر می دانستند و برای هیچ یک ریاست بر همگان محقق نمی شد . با وجود این ، خاندان بنی هاشم به شرفی رسیدند که دست هیچ کس به آن نرسید و هیچ کس بدان طمع نبست . و چنین بود که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : در حالی که نوجوان بودم در جنگ فجار شرکت کردم و برای عموها و عموزادگان خویش تیر می تراشیدم . بودن پیامبر صلی الله علیه و آله میان آنان هر گونه فجوری را از آنان منتفی ساخت و با آنکه این جنگ به جنگ فجار مشهور است ، ثابت شد که ستم از جانب کسانی بوده است که با آنان جنگ کرده اند و قریش و بنی هاشم به یمن و برکت آن حضرت و

به سبب آنکه خداوند متعال می خواست کار پیامبر خویش را عزت بخشد و بزرگ دارد ، غلبه کننده و برتر شدند و خداوند هرگز او را در مکر و ستم حاضر نمی ساخت و شرکت پیامبر در حرب فجار موجب نصرت و حضورش مایه برهان و حجت شد .

جاحظ می گوید : وانگهی شرف بنی هاشم به یکدیگر پیوسته است و از هر کجا که بشمری شرف ایشان از بزرگی به بزرگی رسیده است و بنی عبد شمس چنان نیستند که حکم بن ابی العاص در دوره اسلام مردی فرو مایه بود و در دوره جاهلی هم پر توی نداشت . و امیه به خودی خود ارزش نداشت و او را که زبون و زن باره بود نام پدرش بر کشید و در این مورد سخن نفیل بن عدی ، جد عمر بن خطاب ، به هنگامی که حرب بن امیه و عبدالمطلب بن هاشم پیش او به حکمیت رفته بودند که کدام یک شریفتر و والاتبار ترند قابل توجه است . او که از این کار حرب با عبدالمطلب شگفت کرده بود خطاب به حرب گفت : پدر تو آلوده دامن و پدر او پاک دامن است و خودش فیل را از وارد شدن به شهر محترم - مکه - باز داشته است .

و چنین بد که امیه مزاحم زنی از خاندان بنی زهره شد . مردی از ایشان ضربه شمشیری به امیه زد . بنی امیه و پیروان ایشان خواستند بنی زهره را از مکه بیرون کنند ، قیس بن عدی سهمی که مردی گرانقدر و غیرتمند و سختکوش و ستم ناپذیر

بود و بنی زهره داییهای او بودند به حمایت از آنان قیام کرد و فریاد بر آورد که ای شب صبح شو! (۳۳۲) و این سخن او به صورت مثل در آمد و بانگ برداشت که هم اکنون آن کس که می خواست کوچ کند، مقیم خواهد بود و در این داستان وهب بن عبد مناف بن زهره پدر بزرگ - مادری - رسول خدا چنین سروده است:

ای امیه بر جای باش و آرام بگیر که ستم مایه نابودی است، مبادا روزگار شر آن را برای تو به چنگ و فراهم آورد...

ابو عثمان جاحظ می گوید: از این گذشته امیه در دوره جاهلی کاری کرد که هیچ یک از اعراب انجام نداده است و آن این بود که یکی از زنان خود را در زندگی خویش به همسری پسر خویش ابو عمرو در آورد و ابو معیط از او متولد شد. در اسلام نسبت به کسانی که پس از مرگ پدران خود همسران آنها را به زنی گرفته اند سرزنش شده است. (۳۳۳) اما اینکه کسی به روزگار زنده بودن پدر خویش همسر او را به زنی بگیرد و با او هم بستر شود و پدر شاهد چنین موضوعی باشد چیزی است که هرگز نبوده است.

جاحظ می گوید: معاویه هم به سود بنی هاشم و زیان خود و قوم خود اقرار کرده است و چنان بود که به او گفته شد در جاهلیت کدام یک از دو خانواده شما یا بنی هاشم سرور بود؟ گفت: آنان در

یک مورد از ما برتر بودند و سروری داشتند ولی شمار سروران ما از ایشان بیشتر بود که ضمن اقرار به آن موضوع ادعایی هم کرده است که و معلوم است که با اقرار خود مغلوب است و در ادعای خویش هم ستیزه گر است .

جحش بن رثاب اسدی هم هنگامی که پس از مرگ عبدالمطلب به مکه آمد و ساکن شد ، گفت : به خدا سوگند با دختر گرامی ترین شخص وادی ازدواج می کنم و با نیرومندتر ایشان هم پیمان و هم سوگند می شوم . او با امیه دختر عبدالمطلب ازدواج کرد و با ابوسفیان بن حرب هم پیمان شد و ممکن است که نیرومند قریش گرامیترین ایشان نباشد ولی ممکن نیست گفته شود گرامیتر آنان گرامی تر ایشان نیست . ابوجهل هم در این مورد به زبان خود و بنی مخزوم که قوم او بودند حکم کرده و گفته است ما با آنان چندان ستیز و هم چشمی کردیم تا همپایه ایشان و چون این دو انگشت شدیم . بنی هاشم ناگاه گفتند ، پیامبر از ماست . می بینید که نخست اقرار به تقصیر کرده است ، سپس مدعی شده است که با ایشان مساوی شده اند و می گوید همواره در صدد رسیدن به مقام ایشان بوده و بعد مدعی می شود که به آنان رسیده است . در اقرار خود محکوم و در ادعای تساوی ستیز گر است ، هنگامی که معاویه از او درباره بنی هاشم پرسید (۳۳۴) ، گفت : آنان بیشتر اطعام می کند و بیشتر بر سرها شمشیر می زنند و

این دو خصلت بیشترین شرف را در بر دارند .

ابو عثمان جاحظ می گوید : و شگفت است که حرب بن ایمه بخواهد با شرف عبدالمطلب برابری کند و خود را همتای او بداند . حرب به صورت یکی از پناه بردگان به خلف بن اسعد که جد طلحه الطلحات (۳۳۵) است سیلی زد . آن شخص پیش خلف آمد و شکایت آورد ، خلف برخاست و پیش حرب که کنار حجر اسماعیل نشسته بود رفت و بدون هیچ گفت و گویی بر چهره او سیلی زد و آب از آب تکان نخورد . سپس ابوسفیان بن حرب پس از مرگ پدرش جانشین او شد و ابوالازیهر دوسی که میان قبیله ازد دارای منزلی بزرگ بود با او هم سوگند و هم پیمان شد . میان ابوالازیهر و خاندان بنی مغیره در مورد ازدواجی بگو و مگو و محاکمه بود . در حالی که ابوالازیهر روی صندلی ابوسفیان در بازار ذوالمجاز نشسته بود ، هشام بن ولید آمد و گردنش را زد . ابوسفیان در مورد پرداخت دیه یا قصاص گرفتن از بنی مغیره هیچ اقدامی نکرد و حسان بن ثابت ضمن متذکر شدن همین موضوع چنین سروده است :

همه اهل دو سوی بازار ذوالمجاز سپیده دم حاضر و فراهم آمدند ، ولی پناهنده پسر حرب در آن هنگام نه روز آمد و نه شب . . . - یعنی کشته شده بود . (۳۳۶)

اینها که گفتیم بخشی پسندیده از گفته های شیخ ما جاحظ بود .

اینک ما از کتاب انساب قریش زیر بن بکار مطالبی را که متضمن شرح

گفته های مجمل جاحظ است می آوریم که سخنان جاحظ به صورت اشاره است و مشروح نیست .

زبیر می گوید : عمر بن ابکر عدوی ، که از خاندان عدی بن کعب بود ، از قول یزید بن عبدالملک بن مغیره بن نوفل از قول پدرش برای من نقل کرد که قریش بر این موضوع توافق کردند که هاشم پس از مرگ پدرش عبد مناف عهده دار منصب سقایت و یاری دادن به حاجیان باشد ، و این بدان سبب بود که عبد شمس مردی عاقله مند و دارای فرزند بسیار بود و همواره سفر می کرد و کمتر در مکه می ماند . و هاشم مردی توانگر و سبک بار بود . چون هنگام حج فرا می رسید هاشم میان قریش برپا می خاست و می گفت : ای گروه قریش ! شما همسایگان خدا و ساکنان کنار خانه او هستید و در این هنگام زایران خانه خدا برای بزرگداشت خانه او پیش شما می آیند و بدین سبب میهمانان خدا شمرده می شوند و سزاوارترین میهمان برای گرامی داشتن میهمانان خدایند و خداوند شما را به این کار ویژه گرامی فرموده است ، وانگهی به بهترین صورت که ممکن است کسی از همسایه و پناه آورنده خود حمایت کند شما را حفظ و حمایت فرموده است . اینک میهمانان خدا و زایران خانه او را گرامی دارید که آنان ژولیده موی و خاک آلوده و در حالی که از لاغری چون چوبه های تیر شده اند از هر شهر و دیار پیش شما می آیند . سخنان زشت و یاوه شنیده اند و

بر خار مغیلان قدم نهاده اند . توشه آنان کاستی پذیرفته و بر جامه آنان شپش افتاده است . آنان را یاری دهید و پذیرایی کنید . گوید : قریش هم بر این کار یاری می دادند و برخی از خانواده ها به اندازه توانایی خود فقط چیز اندکی می بخشیدند و هاشم در هر سال مال بسیاری کنار می نهاد . گروهی از توانگران قریش هم به صورت پسندیده ای در این باره یاری می دادند آنچنان که گاه هر یک صد مثقال طلای هر قلی (۳۳۷) می بخشیدند . هاشم فرمان داده بود حوضهایی از پوست و چرم بسازند و در محل چاه زمزم پیش از آنکه حفر شود بگذارند و آنها را از آب چاههای مکه پر آب می کرد و حاجیان از آن حوضها آب می نوشیدند . هاشم از یک روز پیش از روز ترویبه - هشتم ذی حجه که آب به منی و عرفات می بردند - حاجیان را در مکه و منی و مشعر و عرفه خوراک می داد و برای آنان ترید و گوشت و چربی و آرد تف داده و خرما فراهم می ساخت و برای آنان به منی آب می برد و در آن روزگاران اندک بود و همینکه حاجیان از منی می رفتند پذیرایی و میهمانی هم تمام می شد و مردم به شهرهای خود می رفتند .

زبیر بن بکار می گوید : هاشم را به همین سبب که برای مردم تردید فراهم می کرد هاشم نام نهادند ، در حالی که نام اصلی او عمرو بود و سپس به سبب خصایص

عالی و برتری که در او بود، او را به عمروالعلاء ملقب ساختند. هاشم نخستین کسی بود که دو سفر به حبشه و شام را سنت نهاد، و هنگامی که با چهل تن از قریش به ناحیه غزه رفته بود بیمار شد و همانجا در گذشت و او را به خاک سپردند و میراث او را برای فرزندانش آوردند. گفته شده است که میراث او را برای فرزندانش آورد ابوهرم عبدالعزی بن ابی قیس عامری از خاندان عامر بن لوی بود.

زبیر بن بکار می گوید: به هاشم و مطلب دو ماه تمام - ماه شب چهاردهم - می گفتند و به عبد شمس و نوفل دو درخشان می گفتند. در مورد اینکه کدام یک از پسران عبد مناف از دیگران از لحاظ سن بزرگتر بوده است اختلاف نظر است و آنچه در نظر ما ثابت است این است که هاشم از دیگران بزرگتر بوده است. آدم بن عبدالعزیز بن عمر بن ثابت است این است که هاشم از دیگران بزرگتر بوده است. آدم بن عبدالعزیز بن عمر بن مروان - ظاهراً خطاب به یکی از خلفای عباسی - چنین سروده است:

ای امین خدا! من سخن شخص متدین و نیکوکار و والاتبار را می گویم، که به عبد شمس توهین مکن که او عموی عبدالمطلب است، عبد شمس برادر از پی هاشم است و آن دو برادر تنی یکدیگر و از یک پدر و مادرند.

زبیر بن بکار می گوید: محمد بن حسن از محمد بن طلحه از عثمان بن

عبدالرحمان از قول عبدالله بن عباس برای من نقل کرد که می گفته است : نخستین کسی که سفر و کوچ بازرگانی را معمول ساخت و برای آن بار بست هاشم بود و به خدا سوگند که قریش پیش از آن هیچ بار و ریسمانی برای سفر نبسته بود و هیچ شتری را برای بار نهادن به زانو در نیاورده بود و این کار را فقط به یاری هاشم انجام داد . و به خدا سوگند نخستین کسی که در مکه آب شیرین به مردم آشامید و در خانه کعبه را زرین ساخت عبدالمطلب بود .

زبیر بن بکار می گوید : هر چند قریش مردمی بازرگان بودند ولی منطقه بازرگانی ایشان از مکه تجاوز نمی کرد و این اقوام غیر عرب بودند که برای ایشان کالا می آوردند و قریش آن را از ایشان می خرید و سپس میان خود یا به اعراب بودند که برای ایشان کالا می فروخت ، تا آنکه هاشم بن عبدمناف به شام رفت و در سرزمین قیصر فرود آمد و هر روز گوسپندی می کشت و دیگری آکنده از ترید فراهم می ساخت و مردم را دعوت می کرد و از آن می خوردند . هاشم از لحاظ زیبایی و اندام می ساخت و مردم را دعوت می کرد و از آن می خوردند . هاشم از لحاظ زیبایی و اندام در حد کمال بود . به قیصر گفته شد که جوانی از قریش اینجا آمده است که نخست نان را ریز می کند و سپس بر آن آب گوشت می ریزد و گوشت بر آن می نهد و

مردم را به غذا خوردن فرا می خواند . گوید : رومیها و افراد غیر عرب آب گوشت را در بشقاب می ریختند و سپس گوشت را چون خورش در آن می نهادند . قیصر هاشم را احضار کرد و چون او را دید و با او سخن گفت شیفته هاشم شد و گاهی به او پیام می داد که به حضورش برود و هاشم چنان می کرد . هاشم چون توجه قیصر را دید از او خواست اجازه دهد که قریش برای بازرگانی به سرزمین او بروند و برای آنان امان نامه ای بنویسد و قیصر چنان کرد . بدین گونه بود که هاشم میان قریش بلند مرتبه شد . زبیر بن بکار می گوید : هاشم روز اول ذی حجه صبح زود بر می خاست و در حالی که کنار در کعبه به دیوار تکیه می داد ، برای مردم سخنرانی می کرد و می گفت : ای گروه قریش شما سروران عرب و از همه اعراب زیباتری و خردمندتر و والاتبارتر هستید و از لحاظ پیوند خویشاوندی از همگان به یکدیگر نزدیکترید . ای گروه قریش ! شما همسایگان خانه خدایید ، خداوند با ولایت خویش شما را گرامی داشته است و از میان همه فرزندان اسماعیل شما را به همسایگی و پناه خویش ویژه فرموده است . اینک میهمانان وزیران خانه او را گرامی دارید که از هر شهر و دیار خاک آلوده و موی ژولیده به شهر شما می آیند و سوگند به پروردگار این خانه که اگر ثروت من تکافوی این کار را می کرد زحمت آن را از

شما کفایت می کرد و اینک من مقداری از اموال حلال و پاکیزه خود را که به ستم و با قطع پیوند خویشاوندی فراهم نشده است و به حرام آمیخته نیست ، برای پذیرایی حاجیان می گذارم و هر یک از شما هم که می خواهد چنین کند ، انجام دهد .

فقط شما را به احترام این خانه سوگند می دهم و از شما می خواهم که هیچ کس از شما برای گرامی داشتن و ضیافت زایران خانه خدا جز مال حلال نپردازد ، اموالی را بدهد که با ستم و قطع پیوند خویشاوندی و غضب فراهم نشده است .

قسمت سوم

گوید : افراد قریش از اموال پاکیزه و حلال خود به اندازه توانایی خویش کنار می نهادند و آن را پیش هاشم می آوردند و او آن را در دارالندوه برای پذیرایی حاجیان جمع می کرد .

زبیر می گوید : از جمله مرثیه هایی که مطرود خزاعی برای هاشم سروده است این ابیات اوست :

همینکه هاشم که از رحمت خدا دور نباشد در غزه در گذشت جود و بخشش در شام نابود شد .

ابیات زیر را هم همو سروده است :

... ای چشم ! بر آن پدر زنان افسرده ژولیده موی گیه کن که اینک همه شان با اندوه چون دختر کانش بر او می گریند ، من هم شب زنده داری می کنم و از اندوه بر ستارگان شب می نگرم و می گریم و دخترکان من هم از اندوه می گریند . زبیر بن بکار می گوید : ابراهیم بن منذر از واقدی از عبدالرحمان بن حارث از عکرمه از ابن

عباس برای من نقل کرد که می گفته است : نخستین کسی که خونبها را صد شتر تعیین کرد عبدالمطلب بود و این سنت او میان قریش و عرب معمول شد و پیامبر صلی الله علیه و آله هم آن را تایید و مقرر فرمود .

گوید : مادر عبدالمطلب ، سلمی دختر عمرو بن زید بن لبید ، از قبیله بنی نجار انصار است و سبب ازدواج هاشم با او چنین بود که در یکی از سفرهای بازرگانی خود به مدینه بر خانه عمرو بن زید فرود آمد . سلمی برای او خوراکی آورد و هاشم را شیفته خود کرد .

هاشم او را از پدرش خواست او را از پدرش خواستگاری کرد و پدر او را به همسری هاشم در آورد و با او شرط کرد که سلمی باید فرزندان خود را پیش خانواده خویش بزاید . هاشم با سلمی ازدواج کرد و دو سال با او در مدینه بود و سپس همسر خود را به مکه آورد و چون حامله و سنگین شد او را با خود به مدینه برد و پیش خانواده اش گذاشت و خود به شام رفت و در همین سفر در غزه در گذشت . چون عبدالمطلب متولد شد ، مادرش به سبب چند تار موی سپید که در کنار شقیقه هایش داشت و به هنگام تولد همان گونه بود او را شبیه الحمد نام نهاد ، عبدالمطلب شش یا هشت سال آغاز زندگی خویش را در مدینه بود .

در آن هنگام مردی از تهامه که از مدینه می گذشت متوجه چند پسر بچه شد که تیر اندازی می کنند

و یکی از آن کودکان هرگاه تیرش به هدف می خورد می گوید من پسر هاشم بن عبدمناف سالار بطحایم . آن مرد از او پرسید : ای پسر تو کیستی ؟ گفت : پسر هاشم بن عبد مناف ام . پرسید : نامت چیست ؟ گفت : شبیه الحمد . آن مرد بازگشت و چون به مکه رسید ، مطلب بن عبد مناف - برادر هاشم و عموی شبیه الحمد - را دید که در حجر اسماعیل نشسته است ، به او گفت : ای ابالحارث برخیز و پیش من بیا . مطلب برخاست و پیش او رفت . آن مرد گفت : باید بدانی که من هم اکنون از مدینه می آیم ، آنجا پسر بچه هایی را دیدم که تیر اندازی می کردند و بقیه داستان را هم برای او گفت و افزود که آن پسر بچه تیر اندازترین کودک بود که من دیده ام . مطلب گفت : آری به خدا سوگند از او غافل مانده ام و اینک به خانه خود و مزرعه خود بر نمی گردم مگر آنکه نخست پیش او بروم . مطلب از مکه بیرون رفت و خود را به مدینه رساند . بعد از ظهری به مدینه رسید و با مرکوب خویش به محله بنی نجار رفت و متوجه شد که پسر بچه ها در میدان سرگرم بازی اند . همینکه به برادر زاده خود نگریست از آنان پرسید که آیا این پسر هاشم است ، آنان که او را شناخته بودند گفتند : آری برادر زاده تو است و اگر می خواهی او را با

خود ببری هم اکنون تا مادرش متوجه نشده است ببر که اگر مادرش بفهمد - و اجازه ندهد - ما ناچاریم که میان تو این پسر حایل شویم . مطلب شتر خود را خواباند و کودک را فراخواند و به او گفت : ای برادر زاده ، من عموی توام و می خواهم تو پیش قومت ببرم . به خدا سوگند که شبیه الحمد عموی خود را دروغ ندانست و همان دم بر ناقه نشست و مطلب هم سوار شد و آن را بر انگیخت و برفت . و چون مادر شبیه الحمد موضوع را دانست با اندوه بر پسر خویش از جای برخاست تا کاری انجام دهد . به او گفتند که او عمویش بوده و کودک را پیش قوم خویش برده است .

گوید : مطلب ، شبیه الحمد را با خود برد و نيمروزی در حالی که او پشت سرش سوار بود و مردم در دکانها و انجمنهای خود نشسته بودند ، وارد مکه شد . مردم شروع به خوشامدگویی کردند و از او پرسیدند : این پسرک کیست که همراه تو است ؟ می گفت : بنده ای که برای خود از یترب خریده ام . مطلب او را به بازار حزوره برد و برای او حله ای خرید و سپس او را به خانه خود و پیش همسر خویش خدیجه ، دختر سعد بن سهم ، برد .

او موهای شبیه الحمد را آراست و حله ای دیگر بر او پوشاند . مطلب شامگاه او را با خود آورد و در مجلسی که فرزندان عبد مناف می نشستند نشانده و داستان او

را گفت: ولی آورد و در مجلسی که فرزندان عبد مناف می نشستند نشاند و داستان او را گفت: ولی مردم پس از آن هرگاه شیهه الحمد را می دیدند که در کوچه های مکه آمد و شد می کند و از همگان زیباتر است می گفتند این عبدالمطلب است که مطلب گفته بود این برده من است و همین نام بر او باقی ماند و شیهه فراموش شد.

زبیر بن بکار در این باره روایت دیگری هم نقل می کند و می گوید: سلمی مادر عبدالمطلب میان مطلب و پسر خویش حایل شد و میان آن دو در آن مورد بگو و مگویی رخ داد و مطلب پیروز آمد و این چنین سرود: در حالی که پسر بچه های قبیله نجار بر گرد شیهه الحمد تیر اندازی می کردند و مسابقه می دادند، او را شناختم...

شعری را هم که حذافه سروده است و آن را شیخ ما، ابو عثمان جاحظ، آورده بود زبیر بن بکار هم در کتاب نسب خویش آورده و ابیات دیگری هم افزون از آن نقل کرده است، و ضمن آن چنین آورده است: افراد کامل و دو مویه ایشان بهترین افراد کامل هستند و نسل ایشان همچون نسل پادشاهان است که نابود نمی شود و کاستی نیم پذیرد...

زبیر بن بکار می گوید: در مورد سبب سرودن این شعر، محمد بن حسن از محمد بن طلحه از پدرش برای من چنین نقل کرد که گروهی از مسافران قبیله جذام که به حج آمده بودند و

از مکه بر می گشتند ، در بخش بالای مکه مردی از همراهان خود را گم کردند و او را از دست دادند . آنان با حذافه عذری برخوردند ، او را با ریسمان بستند و با خود بردند . میان راه ، عبدالمطلب ، که در آن تاریخ کور شده بود ، از طایف بر می گشت و پسرش ابولهب برای عصا کشی همراهش بود ، حذافه همینکه چشمش به عبدالمطلب افتاد او را صدا زد ، عبدالمطلب به پسرش گفت : این کیست ؟ گفت : حذافه است که با ریسمان بسته شده و همراه گروهی از مسافران است . عبدالمطلب گفت : خود را به آنان برسان و پیرس که موضوع او و ایشان چیست . ابولهب خود را به آنان رساند و ایشان موضوع را به او گفتند . او پیش پدر برگشت و خبر داد . عبدالمطلب به ابولهب گفت : چه چیزی - پول و کالایی - همراه داری ؟ گفت : به خدا سوگند که چیزی همراه ندارم . عبدالمطلب گفت : ای بی مادر پیش ایشان برو و خود را گروگان بگذار و آن مرد را آزاد کن . ابولهب پیش آنان رفت و گفت : شما میزان مال و چگونگی بازرگانی مرا می دانید و من برای شما سوگند می خورم که بیست اوقیه زر و ده شتر و یک اسب به شما خواهم پرداخت و اینک ردای مرا گروگان بپذیرید . آنان پیشنهاد او را پذیرفتند و حذافه را آزاد کردند . چون ابولهب حذافه را همراه خود آورد و نزدیک عبدالمطلب رسیدند ،

عبدالمطلب صدای ابولهب را شنید ولی صدای حذافه را نشنید و بر ابولهب فریاد کشید و گفت: سوگند به حق پدرم که تو سرکشی، برگرد که بی مادری. ابولهب گفت: پدر جان این مرد همراه من است.

عبدالمطلب گفت: ای حذافه صدای خودت را به گوش من برسان. او گفت: ای ساقی حاجیان، پدر و مادرم فدایت باد، من اینجا هستم و اینک مرا پشت سر خود بر مرکوبت سوار کن و عبدالمطلب چنان کرد تا وارد مکه شدند و حذافه آن شعر را سرود.

زبیر بن بکار می گوید: عبدالله بن معاذ از معمر از ابن شهاب برای من نقل کرد که می گفته است نخستین مسئله که از عبدالمطلب سر زد و بر زبانها افتاد و موجب شهرت او شد این بود که افراد قریش از بیم اصحاب فیل از منطقه حرم گریختند و عبدالمطلب که هنوز نوجوانی بود (۳۳۸) گفت: به خدا سوگند من از حرم خداوند بیرون نمی روم که عزت را در جای دیگر جستجو کنم. او کنار خانه کعبه نشست و قریش همگی از پیش او رفتند و عبدالمطلب این ابیات را سرود:

بار خدایا! هر کس از حریم خود دفاع می کند، تو هم حرم را حمایت فرمای، هرگز مبادا که صلیب و قدرت ایشان بر قدرت تو پیروز شود. (۳۳۹)

عبدالمطلب همچنان در حرم پایدار ماند تا خداوند فیل و اصحاب آن را نابود فرمود، قریش برگشتند و عبدالمطلب به سبب پایداری خود و بزرگداشتی که نسبت

به حرم خدا معمول داشته بود در نظر ایشان سخت بزرگ شد .

در همان روزگار که پسر بزرگ عبدالمطلب ، یعنی حارث ، به سن بلوغ رسیده بود ، عبدالمطلب خوابی دید که به او گفته شد چاه زمزم را که چیز پوشیده و نهانی آن پیر بزرگ است حفر کن . عبدالمطلب بیدار شد و عرضه داشت بار خدایا این موضوع را برای من روشن فرمای ، بار دیگر در خواب دید که می گویند تکتم را حفر کن ، میان چرک و خون و جایی که کلاغ کنار لانه مورچگان و مقابل بت‌های سرخ رنگ منقار بر زمین می زند . (۳۴۰) عبدالمطلب برخاست و به مسجد الحرام رفت و نشست و منتظر نشانه هایی که به او داده شده بود ماند . در این هنگام ماده گاوی را که در منطقه حزوره می کشتند پس از بریدن گلوی از چنگ سلاح گریخت و با نیمه جانی که داشت خود را داخل مسجد الحرام انداخت و در محل زمزم بر زمین افتاد و مرد و گوشت آن را بردند . در این هنگام کلاغی آمد و میان چرک و خونی که آنجا کنار لانه مورچگان ریخته بود به جستجو پرداخت . عبدالمطلب برخاست و به کندن آن نقطه پرداخت . قریش پیش او آمدند و گفتند : این چه کاری است که انجام می دهی ، ما ترا نادان نمی دانستیم چرا در مسجد ما چاه می کنی ؟ عبدالمطلب گفت : من این چاه را خواهم کند و با هر کس که مرا از آن باز دارد ستیز خواهم کرد

. او همراه پسر خود حارث ، که در آن هنگام پسر دیگری هم جز او نداشت ، شروع به کندن چاه کرد و مردم آن دو را سفله نادان می دانستند عبدالمطلب والاگهر و راستگو و کوشش کننده در حفظ دین و آیین ایشان است آنان را از آزار او باز می داشتند . چون کندن چاه عبدالمطلب را به رنج افکند و خسته ساخت ، نذر کرد که اگر خداوند به او ده پسر عنایت فرماید یکی از ایشان را در راه خدا قربان کند ، و همچنان به کندن ادامه داد تا آنکه به چند شمشیرها دست یافت ، گفتند : از آنچه یافته ای به ما هم بده . گفت : نه که این شمشیرها از خانه خداوند است و همچنان به کندن ادامه داد تا آب جوشیدن گرفت و آن را مرتب ساخت که آب هدر نرود و سپس بر فراز آن حوضی ساخت و خودش و پسرش از چاه آب می کشیدند و آنرا پر می کردند و حاجیان از آن حوض آب می نوشیدند ولی گروهی از قریش شبانه آن حوض را از رشک و حسد ویران می کردند و هر بامداد عبدالمطلب آن را مرمت می کرد . چون این کار را بسیار انجام دادند ، عبدالمطلب به پیشگاه خداوند دعا و تضرع کرد ، در خواب به او گفته شد بگو بار خدایا من آب این حوض را برای شست و شو و غسل کننده حرام کردم و برای آشامیدن حلال و روا می دارم ، شر ایشان از تو کفایت خواهد شد . عبدالمطلب هنگامی

که قریش در مسجد آمد و شد داشتند برخاست و آنچه در خواب دیده بود گفت و برگشت . پس از آن هیچ یک از قریش آن حوض را خراب نمی کرد مگر اینکه به دردی گرفتار می آمد و ناچار حوض و سقایت عبدالمطلب را برای خودش رها کردند .

عبدالمطلب سپس زنان دیگری را به همسری گرفت و برای او ده پسر متولد شد .

عبدالمطلب گفت : بار خدایا من نذر کرده بودم که یکی از این پسران را برای تو قربان کنم و اینک میان ایشان قرعه می کشم تا قرعه به نام هر یک که تو می خواهی در آید . میان ایشان قرعه کشید و قرعه به نام عبدالله بن عبدالمطلب پدر رسول خدا صلی الله علیه و آله در آمد که محبوبترین پسر او بود . عبدالمطلب عرضه داشت پروردگارا آیا کشتن او را بیشتر دوست می داری یا کشتن صد شتر را و عبدالمطلب به جای عبدالله صد شتر قربانی کرد . عبدالله زیباترین مردی بود که در قریش دیده شده است .

زبیر بن بکار همچنین از قول ابراهیم بن منذر از عبدالعزیز بن عمران از عبدالله بن عثمان بن سلیمان از قول پدرش نقل می کند که می گفته است : چون چاه زمزم حفر شد و عبدالمطلب به آنچه باید رسید ، قریش در خود نسبت به او احساس رشک و حسد کردند . خویلد بن اسد بن عبدالعزی عبدالمطلب را دید و گفت : ای پسر سلمی آبی فراوان به تو ارزانی شد و دل دشمنان را از رشک پاره پاره کردی . عبدالمطلب گفت :

ای پسر اسد تو در فضیلت آن شریکی ، به خدا سوگند هیچ کس در آن مورد به من نیکی و محبت و همراه من قیام نخواهد کرد مگر اینکه با او پیوند خویشاوندی سببی پیدا خواهم کرد .

خویلد بن اسد این ابیات را سرود :

این سخن را می گویم و سخن من دشنام و مایه ننگ ایشان نیست که ای پسر سلمی تو حفر کننده زمزم هستی . همان چاهی که ابراهیم آن را برای پسر هاجر - اسماعیل - حفر کرده است و در نتیجه کوبیدن پای جبریل علیه السلام به روزگار آدم پدید آمده است .

عبدالمطلب گوید : هیچ میراث بر علم و دانش را ندیدم مگر اینکه پیش می افتد ، جز خویلد بن اسد .

قسمت چهارم

زبیر بن بکار می گوید : موضوعی که در این شعر درباره پای کوبیدن جبریل علیه السلام آمده چنین است که سعید بن مسیب می گوید : ابراهیم علیه السلام اسماعیل و مادرش را به مکه آورد و به آن دو گفت از برگ و بر درختان بخورید و از آب جمع شده در دره ها بیاشامید و از آن دو جدا شد و چون آنها تمام شد و تشنه شدند ، مادر اسماعیل به او گفت : تو از این کوه بالا برو و در این وادی کوششی کن و به هر حال من شاهد مرگ تو و تو شاهد مرگ من نباشی . اسماعیل چنان کرد . در این هنگام خداوند متعال فرشته ای را از آسمان بر مادر اسماعیل فرو فرستاد و به او فرمان داد دعا کند . دعای او را

مستجاب فرمود و فرشته و با بالهای خود به محل چاه زمزم کوبید و گفت: از این آب بیاشامید، و آن روان بود و اگر اسماعیل و مادرش آن را بر حال خود می گذاردند، همچنان جاری می بود ولی هاجر از تشنگی ترسید و بر گرد آن گودالی کند و سنگ چین کرد و چوب آب فروکش کرد آن دو محل آن را با سنگ مشخص ساختند. (۳۴۱) سپس مردم نابود شدند و سیلها محل آن را زیر خاک و شن پوشاند، تا آنکه به عبدالمطلب در خواب گفته شد چاه زمزم را حفر کن و نکوهش مکن و آن را از دیگران باز مدار که گروه بزرگ حاجیان را سیراب می کند. سپس بار دیگر در خواب دید به او می گویند چاهی از که دارای آب خوشگوار است حفر کن که بر خلاف میل دشمنان به تو ارزانی شده است.

برای بار سوم در خواب دید که می گوید تکتم را حفر کن، میان بتهای سرخ و کنار لانه مورچگان. او همان گونه که در خواب دیده بود شروع به کندن چاه کرد و قریش به استهزاء او آغاز کردند، تا آنکه نشان سنگ چین چاه آشکار شد و در آن دو آهوی زرین و شمشیری مرصع پیدا شد. عبدالمطلب قرعه کشید و به نام کعبه در آمد و آنها نخستین زیوری بود که کعبه به آن آراسته شد.

زبیر می گوید: حرب بن امیه بن عبد شمس ندیدم عبدالمطلب بود و عبید بن ابرص همسن او بود.

عبید به یکصد و بیست سالگی رسید و عبدالمطلب پس از او بیست سال دیگر زنده ماند. زبیر می گوید: برخی از اهل علم گفته اند، عبدالمطلب در نود و پنج سالگی در گذشته است و گفته شده است در عبدالمطلب پرتو پیامبری و هیبت پادشاهی دیده می شد و شاعر در مورد او چنین سروده است:

من سوگند به لات و خانه ای که با آن شیر ژیان عبدالمطلب استوار است چنانم. زبیر بن بکار می گوید: عمویم مصعب بن عبدالله برایم نقل کرد که روزی عبدالمطلب در حال پیری و پس از کور شدن چشمش بر گرد خانه کعبه طواف می کرد.

مردی به او تنه زد، گفت: این که بود؟ گفتند: مردی از بنی بکر است. گفت: چه چیز مانع او بود که خود را از من کنار کشد، او که می دید که من نمی توانم - نمی بینم - تا خود را از او کنار بکشم.

و هنگامی که دید پسرانش به ده پسر رسیدند گفت: مرا از عصا چاره ای نیست ولی اگر عصای بلند در دست بگیرم برای من دشوار است و اگر عصای کوتاه به دست بگیرم راست است که بر آن مسلط خواهم بود ولی پشت من خمیده خواهد شد و خمیدگی پشت خواری و زبونی است. پسرانش گفتند کار دیگری هم ممکن است انجام داد و آن این است که هر روز یکی از ما همراه تو باشد تا بر او تکیه دهی و نیازهای خود را بر آوری و طواف

کنی .

زبیر بن بکار می گوید : مکارم عبدالمطلب افزون از آن است که به شمار آید ، بدون هیچ سخن ، او چه از لحاظ خویش و چه از نظر پدر و خانواده و زیبایی و کمال و رخسندگی و کارهای پسندیده سرور قریش بوده است . یکی از افراد بنی کنانه او را ستوده و چنین گفته است :

... سوگند به حق کسی که کوههای بلند را برافروخته است و زمین را گسترده و آسمان را بر فرازشان قرار داده است ، برای ادای حق پسر سلمی - عبدالمطلب - ثناگوی او هستم و مدایح خود را به او هدیه می کنم .

زبیر بن بکار می گوید : اما ابوطالب پسر عبدالمطلب که نام اصلی او عبد مناف است ، عهده دار کفالت رسول خدا صلی الله علیه و آله و حامی او در قبال قریش و یاور و رفیق او و سخت بر آن حضرت مهربان و وصی عبدالمطلب در مورد پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است و به روزگار خویش سالار بنی هاشم بوده است . هیچ کس از قریش در جاهلیت بدون مال سیادت و سروری نداشته است جز ابوطالب و عتبه بن ربیعہ .

زبیر بن بکار می گوید : ابوطالب نخستین کسی است که در دوره جاهلی در مورد خون عمرو بن علقمه که کشته شده بود قسامه (۳۴۲) را معمول کرد و در اسلام هم سنت شد و مورد تایید قرار گرفت . منصب سقایت در دوره جاهلی در اختیار ابوطالب بود و سپس آن را به برادر خویش عباس سپرد .

زبیر

بن بکار می گوید: ابوطالب شاعر نغز گفتار بود، همنشین او در دوره جاهلی مسافر بن عمرو بن امیه بن عبد شمس بود که گفتار بیماری استسقاء شد و برای معالجه به حیره رفت و در هباله در گذشت و ابوطالب در مرثیه او اشعاری سروده است:

مسافران پیش ما برگشتند و حال آنکه دوست من در گور و خاک نهفته است، چه بسیار دوست و همنشین و پسر عمو و یاران مهربان که مرگ بر آن جنگ انداخت...

زبیر می گوید: چون مسافر بن عمرو در گذشت، ابوطالب با عمرو بن عبدود بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی همنشینی داشت و به همین سبب بود که در جنگ خندق عمرو بن عبدود به علی علیه السلام که برای مبارزه با او رفته بود گفت: پدرت با من دوست بود.

زبیر بن بکار می گوید: محمد بن حسن از نصر بن مزاحم از معروف بن خر بود برای من نقل کرد که ابوطالب ایام جنگ فجار در آن حاضر می شد و پیامبر صلی الله علیه و آله هم که در آن هنگام نوجوانی بود همراهش بود. هرگاه ابوطالب می آمد، افراد قبیله قیس به هزیمت می رفتند و هرگاه نمی آمد بنی کنانه به هزیمت می رفتند. بدین سبب آنان به ابوطالب گفتند: لطفاً از میان ما غایب مباش و او چنان کرد.

زبیر بن بکار می گوید: اما زبیر بن عبدالمطلب از اشراف و روی شناسان قریش بود و او

همان کسی است که بنی قصی او را بر بنی سهم مستثنی ساختند و آن هنگامی بود که عبدالله بن زبیری بنی قصی او را هجو کرد و آنان عتبه بن ربیعہ بن عبدشمس را پیش بنی سهم فرستادند . عتبه به آنان گفت : قوم شما خوش نداشتند که در مورد شما عجله کنند و مرا در مورد این فرومایه ای که آنان را بدون هیچ گناهی که درباره او مرتکب شده باشند ، هجو کرده است فرستاده اند تا بگویم اگر این کار را با اندیشه شما کرده است که رای شما چه بد رایبی بوده است و اگر بدون میل شما و بی رای شما بوده است او را تسلیم آنان کنید . بنی سهم گفتند : به خدا پناه می بریم که آن کار با موافقت رای ما بوده باشد . عتبه گفت : پس او را به ایشان تسلیم کنید . یکی از افراد بنی سهم گفت : اگر می خواهید این کار را می کنیم به شرط آنکه هر کس از شما هم که ما را هجوم کرده است او را به ما تسلیم کنید .

عتبه گفت : تنها چیزی که مانع من است که با تو هم عقیده باشم این است که زبیر بن عبدالمطلب اینکه از مکه غایب و در طائف است و می دانی که او به زودی در این مورد تصمیم می گیرد و خواهد گفت . در عین حال من زبیر را خطری برای ابن زبیری نمی بینم و ابن زبیری نمی تواند همسنگ زبیر باشد . یکی از بنی سهم گفت :

ای قوم او را به ایشان تسلیم کنید و به جان خودم سوگند زبیر باشد . یکی از بنی سهم گفت : ای قوم او را به ایشان تسلیم کنید و به جان خودم سوگند برای شما هم آنچه بر عهده شماست بر عهده ایشان خواهد بود . در این باره سخن بسیار شد و همینکه عاص بن وائل چنین دید ریسمان پوسیده ای خواست و عبدالله بن زبیری را با آن بست و او را به عتبه سپرد . عتبه او را همچنان بسته با خود پیش قوم خویش آورد . حمزه بن عبدالمطلب عبدالله بن زبیری را آزاد کرد و بر او جامه پوشاند . گروهی از قریش ابن زبیری را بر ضد بنی سهم که قوم او بودند تحریک کردند و گفتند : اینک که آنان ترا تسلیم کردند آنان را هجوم کن ، او چنین سرود :

به جان خودم سوگند که عشیره من کار ناپسندی انجام نداده اند و اگر با برادران خود مصالحه کرده اند ، آنان را سرزنش نمی کنم ...

گوید : و چون زبیر بن عبدالمطلب از طائف آمد قصیده معروف خود را سرود که ضمن آن می گوید : اگر قبایل قریش نمی بود ، هرگز مردان تا هنگام مرگ جامه عزت نمی پوشیدند و ما بخشی از آن را در مباحث گذشته آوردیم .

زبیر بن بکار سپس ایات دیگری از سروده های زبیر بن عبدالمطلب را آورده است و در پی مطالب خود گفته است : زبیر بن عبدالمطلب مردی خردمند و دارای فکر و نظر بوده است . پیش او آمدند و گفتند

: فلان مرد ستمگر قریش در گذشت . گفت : با چه عقوبت و چگونه ؟ گفتند : به مرگ طبیعی . گفت : به هر حال اگر آنچه شما درباره ظلم و ستم او می گوئید بر حق باشد ، برای مردم معاد و بازگشتی است که در آن حق مظلوم از ظالم گرفته می شود .

گوید : کنیه زبیر بن عبدالمطلب ابوطاهر بود و به همین سبب صفیه دختر عبدالمطلب مدتی به پسر خویش زبیر بن عوام کنیه ابو طاهر داده بود ، و زبیر بن عبدالمطلب پسری به نام طاهر داشت که از نوجوان ظریف مکه بود و در نوجوانی در گذشت و پیامبر صلی الله علیه و آله به نام او پسر خویش را طاهر نام گذاری فرمود و صفیه هم نام پسر خود را به حرمت نام برادر خویش زبیر نهاد . صفیه در مرثیه برادر خود زبیر چنین سروده است :

اگر می خواهی بر مرد گرامی و کریمی گریه کنی ، به زبیر سراپا نیکی گریه کن که در گذشت ...

گوید : ضرار بن خطاب هم زبیر بن عبدالمطلب را چنین مرثیه سروده است و بر او گریسته است :

ای ضباع بر پدرت گریه کن ، گریه اندوهگین دردمند ... پدری که چون ستاره رخشان پرتوش بر پرتو ستارگان فزونی داشت ...

اما زبیر بن بکار در کتاب انساب قریش داستان قتل خثعمی را که زنی زیبا بود و او را نبیه بن حجاج سهمی از پدرش به زور گرفته بود ، چنین آورده است : مردی از قبیله خثعم برای بازرگانی به

مکه آمد ، دخترش به نام قتل که از زیباترین زنان بود همراهش بود . نبیه بن حجاج سهمی او را به زور از چنگ پدرش کشید و به خانه خود برد . به پدر گفتند متوسل به افراد پیمان حلف الفضول شو . او پیش ایشان شکایت برد . آنان پیش نبیه آمدند و گفتند : دختر این مرد را بیرون بیاور . در آن هنگام نبیه به ناحیه دور افتاده ای از مکه پناه برده بود و آن دختر هم همراهش بود . آنان به نبیه گفتند : اگر چنین نکنی ما کسانی هستیم که ما را شناسی . نبیه گفت : ای قوم اجازه دهید یک امشب را از او بهره مند شوم ! گفتند : خدایت زشت بدارد که چه نادانی نه ، به خدا سوگند که به اندازه یک بار دوشیدن زن شیرده هم مهلت نمی دهیم . نبیه قتل را پیش آنان آورد و ایشان او را به پدرش سپردند و نبیه در این مورد قصیده بلندی سروده است که ضمن آن می گوید :

یارانم شامگاه رفتند و نتوانستم بر قتل سلامی دهم و نتوانستم از ایشان وداع کنم ، وداعی پسندیده .

داستان بارقی را هم زبیر بن بکار چنین آورده است : که مردی از تیره ثماله قبیله ازد به مکه آمد و کالایی به ابی بن خلف جمحی فروخت . و او در پرداخت بهای آن امروز و فردا می کرد و ابی بن خلف مردی نکوهیده و بد آمیزش بود . آن مرد ثمالی پیش افراد حلف الفضول آمد و به ایشان خبر داد . گفتند

: پیش او برگردد و بگو که پیش ما آمده ای ، اگر حق ترا داد که چه بهتر و گرنه پیش ما برگرد . آن مرد پیش ابی خلف رفت و به او گفت که اهل حلف الفضول چه گفتنداند . ابی حق را به او داد و آن مرد شمالی چنین سرود :

آیا سزاوار است که ابی بن خلف در مکه به من ستم ورزد و حال آنکه نه قوم من و نه یارانم پیش من هستند ، قوم خودم قبیله بارق را صدا زدم که پاسخم دهند ولی میان من و قوم من چه بیابانها و صحراهایی فاصله است ، ای بنی جمح ، حلف الفضول به شما اجازه ستم به من نمی دهد و حق با زور گرفته می شود .

اما داستان حلف الفضول و شرف و اهمیت آن را هم زبیر بن بکار در کتاب خود چنین آورده است : بنی سهم و بین جمح اهل ستم و ستیز بودند و چون بسیار ستم کردند ، بنی هاشم و بنی مطلب و بنی اسد و بنی زهره و بنی تمیم جمع شدند که پیمان بندند و هم سوگند شوند که از هر ستمی در مکه جلوگیری کنند و نسبت به هیچ کس ستم نشود مگر اینکه از او دفاع کنند و حق او را بگیرند . پیمان ایشان در خانه عبدالله بن جدعان صورت گرفت . پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : همانا در خانه عبدالله بن جدعان در پیمانی حضور یافتم که دوست نمی دارم آن را در قبال داشتن شتران سرخ موی عوض کنم و اگر

امروز هم به چنان پیمانی فراخوانده شوم اجابت خواهم کرد و اسلام چیزی جز استواری بر آن نمی افزاید .

زبیر بن بکار می گوید : مردی از بنی اسد برای گزاردن عمره به مکه آمد و کالایی همراه داشت که آن را عاص بن وائل سهمی از او خرید و در خانه خود نهاد و سپس روی پنهان کرد . آن مرد اسدی کالای خود را مطالبه کرد ولی عاص را ندید . پیش بنی سهم آمد از آنان یاری خواست ، با او درستی کردند و دانست که راهی برای به دست آوردن مال خود ندارد . او میان قبایل قریش راه افتاد و از ایشان یاری خواست ، یاریش ندادند . او که چنین دید هنگامی که قریش در انجمنهای خود نشسته بودند ، روی کوه ابو قیس رفت و با صدای بلند چنین گفت : ای مردان ! مظلومی را که کالای او را در مکه گرفته اند و او از اهل و یاران خود دور افتاده است یاری دهید . ای آل فهر که میان حجر اسماعیل و حجر الاسود نشسته اید ، محرم خاک بوده ژولیده مویی را که هنوز عمره خود را نگزارده است ، کمک کنید . آیا کسی نیست که انصاف دهد و از بنی سهم آنچه را که پنهان کرده اند ، بگیرد ؟ مگر خوردن مال عمره گزار حلال است ؟ این کار بر قریش گران آمد و در آن باره سخن گفتند ! افراد پیمان مطیین گفتند به خدا سوگند اگر در این باره قیام کنیم احلاف خشمگین می شوند . احلاف هم گفتند

: اگر در این کار قیام کنیم مطیین خشمگین می شوند . افراد برخی از خاندانهای قریش گفتند بیاید پیمان تازه ای ببندیم که مظلوم را بر ضد ظالم یاری دهیم و تا جهان بر پاست چنان باشیم . خاندانهای هاشم ، مطلب ، اسد ، تمیم و زهره در خانه عبدالله بن جدعان جمع شدند . رسول خدا صلی الله علیه و آله هم که در آن هنگام بیست و پنج ساله و جوان بود و هنوز بر او وحی نازل نشده بود همراه ایشان بود . آنان هم سوگند شدند که در مکه نسبت به هیچ غریب و و مقیم آزاده و برده ای ستم نشود مگر اینکه همراه و یاور او باشند تا حق او را بگیرند و داد او را از خویشان و دیگران بستانند .

آنان کنار چاه زمزم رفتند و دیگری را از آب پر کردند و کنار کعبه رفتند و ارکان آن را با آن آب شستند و آن آب را جمع کردند و نوشیدند . آنگاه پیش عاص بن وائل رفتند و به او گفتند : حق این مرد را بده و او آن را پرداخت . آنان روزگار بر این حال بودند و در مکه به هیچ کس ستمی نمی شد مگر اینکه حق او را برایش می گرفتند . عتبه بن ربیع بن عبد شمس می گفته است اگر قرار باشد مردی به تنهایی از قوم خود بیرون رود و کنار کشد ، من از میان خاندان عبد شمس خود را کنار می کشیدم و به پیمان حلف الفضول می پیوستم .

قسمت پنجم

زبیر بن بکار می گوید

: محمد بن حسن از محمد بن طلحه از موسی بن محمد از پدرش نقل می کرد که اساس آن پیمان بر این موضوع استوار بود که میان همه مردم مکه و احابیش - حبشیان و افراد غیر عرب - هر مظلومی که از آنان یاری بخواهد باید یاریش دهند تا از او رفع ستم شود و مالش را بر او برگردانند و داد او را بستانند یا آنکه عذری موجه داشته و اینکه امر به معروف و نهی از منکر کنند و در امور زندگی یکدیگر را یاری دهند .

زبیر بن بکار می گوید : و گفته شده است سبب نام گذاری این پیمان به حلف الفضول این است که در روزگاران گذشته تنی چند از سران عرب پیمانی برای جلوگیری از ستمها بسته بودند و نامشان فضیل و فضال و مفضل بود و چون این پیمان موجب زنده ساختن آن پیمان که متروک مانده بود گردید به آن حلف الفضول گفتند .

زبیر می گوید : محمد بن جبیر بن مطعم که از دانشمندان قریش بود پیش عبدالملک بن مروان رفت ، عبدالملک به او گفت : ای ابا سعید ، آیا ما خاندان عبد شمس و شما در حلف الفضول شرکت نداشتیم ؟ محمد بن جبیر گفت : امیر المومنین خود داناست . عبدالملک گفت : باید حقیقت آن را به من خبر دهی . محمد گفت : ای امیر المومنین ! به خدا سوگند که نه ، ما و شما از آن بیرون بودیم ، و ما و شما در جاهلیت و در اسلام متحد و دست ما با دست

دشمن یکی بوده است .

زبیر می گوید : محمد بن حسن از ابراهیم بن محمد از یزید بن عبدالله بن هادی لثی از قول محمد بن حارث برای من نقل کرد که میان حسین بن علی ، علیهما السلام ، و ولید بن عتبہ بن ابی سفیان در مورد مزرعه ای در ناحیه ذوالمروه بگو مگویی بود . ولید در آن هنگام که روزگار خلافت معاویه بود امیر مدینه بود . حسین علیه السلام فرمود : گویا ولید می خواهد با حکومت خود بر من قدرت نشان دهد ، به خدا سوگند می خورم که اگر در مورد حق من انصاف ندهد شمشیرم را به دست می گیرم و میان مسجد خدا می ایستم و افراد حلف الفضول را فرا می خوانم . چون این سخن به اطلاع عبدالله بن زبیر رسید گفت : به خدا سوگند می خورم که اگر حسین افراد حلف الفضول را فراخواند من هم شمشیر بر می دارم و همراه می کنم تا داد خود را بستاند یا هر دو با یکدیگر بمیریم . این سخن به اطلاع عبدالرحمان بن عثمان بن عبیدالله تمیمی رسید او هم همین گونه گفت . چون سخن ایشان به اطلاع ولید بن عتبہ رسید ، نسبت به امام حسین علیه السلام از خویشان انصاف داد تا امام حسین راضی شد .

زبیر بن بکار می گوید : برای امام حسین علیه السلام با معاویه هم داستانی نظیر این پیش آمده است که چنان است که میان حسین علیه السلام و معاویه در مورد زمینی که از حسین علیه السلام بود بگو مگویی صورت گرفت .

حسین علیه السلام به معاویه گفت: یکی از این سه پیشنهاد مرا بپذیر، یا حق مرا خریداری کن یا آن را به من برگردان یا آنکه در این مورد عبدالله بن عمر یا عبدالله بن زبیر را حکم قرار بده و در غیر آن صورت راه چهارم می خواهد بود که صلیم است. معاویه پرسید: صلیم چیست؟ گفت: افراد حلف الفضول را ندا می دهم و برخاست و خشمگین بیرون رفت. چون از کنار عبدالله بن زبیر عبور کرد موضوع را به اطلاع او رساند، عبدالله بن زبیر گفت: به خدا سوگند اگر افراد حلف الفضول را فراخوانی، اگر دراز کشیده باشم می نشینم و اگر نشسته باشم همان دم بر می خیزم و اگر ایستاده باشم همان دم راه می افتم و اگر در حال راه رفتن باشم همان دم شروع به دویدن می کنم و جان خود را فدای جان تو و همراه آن می کنم مگر اینکه او داد ترا بدهد. چون این سخنها به اطلاع معاویه رسید، گفت: ما را نیازی به صلیم نیست و به حسین علیه السلام پیام داد کسی را بفرست و مال خود را بگیر که ما آن را از تو خریداری کردیم.

زبیر بن بکار می گوید: این داستان را علی بن صالح از قول پدر بزرگم عبدالله بن مصعب از قول پدرش برایم نقل کرد... که می گفته است: حسین علیه السلام خشمگین از پیش معاویه بیرون رفت و عبدالله بن زبیر را دید و با او در مورد آنچه میان

او و معاویه پیش آمده بود گفتگو کرد و فرمود که معاویه را برای انتخاب یکی از پیشنهادهای خود مخیر کرده است . ابن زبیر سخنانی را که گذشت به امام حسین گفت ، و سپس پیش معاویه رفت و گفت : حسین را ملاقات کرد و گفت : ترا در انتخاب یکی از سه پیشنهاد خود مخیر کرده است و راه چهارم صیلم است . معاویه گفت : خیال می کنم حسین را در حالی که خشمگین بوده است ملاقات کرده ای . ما را به صیلم نیازی نیست آن سه پیشنهاد را بگو .

گفت : نخست اینکه من یا ابن عمر را میان خودت و او حکم قرار دهی . معاویه گفت : ترا حکم میان خودم و او قرار دادم ، یا ابن عمر را یا هر دوی شما را حکم قرار می دهم . ابن زبیر گفت : یا آنکه به حق او قرار کنی و سپس آن را از او بخواهی . گفت : هر اقرار کردم و هم از او چنین مسالتي می کنم . ابن زبیر گفت : یا آنکه آن را از او بخری . گفت : آن را از او خریدم . اینک بگو که صیلم چیست ؟ ابن زبیر گفت : اینکه افراد حلف الفضول را ندا دهد و در آن صورت من نخستین کسی هستم که به او پاسخ می دهم . معاویه گفت : ما را نیازی به این کار نیست .

و چون سخن حسین به اطلاع عبدالله بن ابی بکر و مسور بن مخرمه رسید آنان به او همان را گفتند که

ابن زبیر گفته بود .

اما داستان جوشیدن آب از زیر پاهای شتر عبدالمطلب در سرزمین خشک کویری را محمد بن اسحاق بن یسار در کتاب سیره آورده و چنین گفته است که : چون عبدالمطلب موفق به استخراج آب از چاه زمزم شد ، قریش بر او رشک بردند و گفتند : ای عبدالمطلب ! این چاه نیای ما اسماعیل است و ما را در آن حقی است ، باید ما را با خویشان در آن شریک گردانی . گفت : چنین کاری نمی کنم که این لطفی است که از میان همه شما به من ارزانی شده است و من ویژه آن شده ام . قریش گفتند : ما ترا رها نمی کنیم و در آن باره با تو مخاصمه خواهیم کرد . گفت : میان من و خودتان حکمی قرار دهید تا پیش او حکمیت بریم . گفتند : کاهنه قبیله بنی سعد بن هذیم را حکم قرار می دهیم . عبدالمطلب پذیرفت و آن زن کاهنه در مناطق مرتفع شام ساکن بود . عبدالمطلب همراه تنی چند از بنی عبد مناف سوار شد و از هر قبیله از قبایل قریش هم گروهی سوار شدند و سرزمین مسیر ایشان بیابانهای خشک بود . در یکی از بیابانهای میان حجاز و شام آب همراه عبدالمطلب و خویشاوندان او تمام شد و سخت تشنه شدند ، از قوم خود آب خواستند . آنان از آب دادن خود داری کردند و گفتند ما در بیابانیم و بر جان خویش بیمناکیم که همان بر سر ما آید که بر شما آمد . عبدالمطلب که چنین دید و

بر جان خود و همراهانش ترسید به یاران خود گفت : چه مصلحت می بینید ؟ گفتند : اندیشه ما پیرو اندیشه تو است . به آنچه خوش داری فرمان بده . گفت : من چنین می بینم که هم اکنون هر کس برای خویش گوری حفر کند که هنوز نیرویی باقی است و هر یک از ما که مرد دیگر یارانش او را به خاک بسپارند تا آنکه فقط جسد یک تن بر خاک بماند که تباهی یک تن آسانتر از تباهی همه مسافران است . گفتند : نیکو گفتی و هر یک از ایشان برخاست و برای خود گوری کند و سپس منتظر مرگ نشستند . در این هنگام عبدالمطلب گفت : این هم که ما این چنین تسلیم مرگ شویم و برای جستجوی آب در زمین حرکتی نکنیم کمال عجز است . برخیزند و بگردید شاید خداوند در بخشی از این زمین به ما آبی ارزانی دارد ، حرکت کنید . و آنان حرکت کردند . آن افراد قبایل قریش به ایشان می نگریستند که چه می کنند ، عبدالمطلب هم کنار مرگ خود آمد و سوار شد و همینکه شتر برپا خاست از زیر پایش چشمه آبی شیرین جوشیدن گرفت . عبدالمطلب تکبیر گفت و یارانش هم تکبیر گفتند ، و فرود آمد و خود و یارانش آب نوشیدند و ظرفهای - مشکهای - خویش را پر آب کردند و سپس افراد قبایل قریش را فراخواند و به ایشان گفت : بیایید آب بردارید که خدای بر ما آب عنایت کرد . آنان هم آشامیدند و برداشتند و گفتند : خداوند

به سود تو قضاوت فرمود و هرگز درباره زمزم با تو مخاصمه نمی کنیم ، همان کس که در این فلات این آب را به تو ارزانی فرمود ، زمزم را به تو عنایت فرموده است ، و خوشبخت به سوی سقایت خویش برگردد و بدون اینکه پیش کاهنه بروند همگی برگشتند و او را با زمزم رها کردند . (۳۴۳)

صاحب کتاب واقعی (۳۴۴) روایت می کند که عبدالله بن جعفر بن ابی طالب در حضور معاویه با یزید بن معاویه مفاخره کرد و به یزید گفت : به کدام یک از نیاکان خود به من افتخار می کنی ؟ آیا به حرب که ما او را پناه دادیم یا به امیه که مالک او شدیم یا به عبد شمس که ما او را تحت تکفل داشتیم ؟ معاویه گفت : نسبت به حرف بن امیه این چنین گفته می شود ؟ گمان نمی کردم به روزگار حرب کسی است که ظرف خویش را برای او باژگونه کرد و ردای خویش را بر او پوشاند . معاویه به یزید گفت : پسر کم آرام بگیر عبدالله از این جهت به تو فخر می فرود که تو از او بی و او از تو است . عبدالله بن جعفر آزره کرد و گفت : ای امیر المومنین دو دست نظیر یکدیگر با هم بگو مگو می کنند و دو برادر با یکدیگر کشتی می گیرند ، و چون عبدالله بن جعفر رفت ، معاویه به یزید گفت : پسر کم از ستیز با بنی هاشم بر حذر باش که آنان آنچه را که می

دانند فراموش نمی کنند و نادان نمی شوند و دشمن ایشان فحش و ناسزایی برای ایشان نمی یابد .

گوید : مقصود از این سخن عبدالله بن جعفر که گفته است آیا به حرب که او را پناه دادیم این است که قریش هرگاه سفر می کردند چون به گردنه نزدیک مکه می رسیدند کسی حق نداشت از آن عبور کند تا افراد قرشی نخست عبور کنند . شبی حرب بیرون رفت و چون به گردنه رسید ، مردی از خاندان حاجب بن زراره تمیمی با او برخورد . حرب سینه خود را صاف و سرفه ای کرد و گفت : من حرب بن امیه ام . آن مرد تمیمی هم همان کار را کرد و گفت : من پسر حاجب بن زراره و از حرب پیشی گرفت و از گردنه عبور کرد . حرب گفت : خداوند هرگز چنین نخواهد ، دیگر تا من زنده باشم نباید و نمی توانی وارد مکه شوی . آن مرد تمیمی مدتی درنگ کرد و به مکه نیامد ولی چون مکه محل بازرگانی او بود مشورت کرد که از شر حرب به چه کسی پناه برد . گفته شد به عبدالمطلب یا پسرش زبیر پناهنده شو . او سوار بر ناقه خود شد و شبانه به مکه آمد و شتر خود را بر در خانه بیرون بن عبدالمطلب خواباند . ناقه بانگ برداشت و زبیر بیرون آمد و پرسید آیا پناه آورده ای که پناه داده شوی یا خواهان میهمانی هستی که از تو پذیرایی شود ؟ و او این ابیات را سرود که - خلاصه اش -

چنین است :

بر گردنه با حرب رویا روی شدم . . . او را پشت سر نهادم و پیش از او از گردنه گذشتم و من همواره در سفرها چنین بوده ام . . . او را وا گذاشتم که چون سگ به تنهایی عوعو کند و خود را پیش سرور و سالار مکارم اخلاقی و افتخار رساندم . . . آری زیبر با شمشیر که آهن آب داده و تیز و کشنده است از من دفاع خواهد کرد .

زیبر به او گفت به خانه وارد شو - به خانه ات برو - که ترا پناه دادم و چون صبح شد زیبر برادر خود غیداق را فراخواند و هر دو در حالی که شمشیر بر دوش آویخته بودند بیرون آمدند و آن مرد تمیمی هم همراه ایشان بیرون آمد . زیبر و غیداق گفتند ما به هر کس پناه دهیم پیشاپیش او حرکت نمی کنیم ، تو پیشاپیش ما حرکت کن تا چشمهای ما ترا ببیند و مراقب باشد که مبادا از پشت سر مورد حمله قرار گیری و آن مرد تمیمی همچنان کوجه های مکه را می پیمود تا وارد مسجد الحرام شد . حرب همینکه او را دید ، گفت عجب که تو اینجایی و پیش آمد و سیلی بر چهره او زد . زیبر فریاد کشید ، مادرت بر سوگت بگرید در حالی که او را پناه داده ام سیلی بر او می زنی ؟ حرب خم شد و سیلی دیگری بر چهره آن مرد تمیمی زد ، زیبر شمشیرش را کشید و بر حرب که پیش او بود حمله کرد .

حرب گریخت و زبیر هم دوان دوان از پی او می رفت و بر نمی گشت تا آنکه حرب ناچار خود را به خانه عبدالمطلب افکند . عبدالمطلب پرسید : چه پیش آمده است ؟ گفت : زبیر ، عبدالمطلب گفت : بنشین و ظرفی را که هاشم در آن ترید می ساخت کنار او باژگونه نهاد . مردم جمع شدند . دیگر پسران عبدالمطلب هم در حالی که شمشیر در دست داشتند به زبیر پیوستند و کنار خانه پدرشان ایستادند . در این هنگام عبدالمطلب از و ردای خویش را که دارای دو حاشیه بود بر حرب پوشاند و او را پیش ایشان فرستاد و دانستند که پدرشان او را جوار و پناه داده است .

اما معنی و مقصود عبدالله بن جعفر از این سخن که گفته است یا به امیه که مالک او شدیم این است که عبدالمطلب با امیه بن عبدشمس در مورد دو اسب شرط بندی کردند و قرار نهادند که اسب هر یکی برنده شد دیگری صد شتر و ده برده و ده کنیز پردازد و یک سال خدمتکار باشد و موهای جلو پیشانی او زده شود . اسب عبدالمطلب مسابقه را برد ، عبدالمطلب صد شتر و ده برده و ده کنیز را گرفت و میان قریشیان تقسیم کرد و چون خواست موهای جلو پیشانی او را قطع کند حرب گفت : به جای این کار ده سال خدمتکاران عبدالمطلب پذیرفت و امیه پس از آن ده سال از حشم و خدمتکاران عبدالمطلب بود که در قبال خوراک او را خدمت می کرد .

اما معنی این گفتار او که

گفته است یا به عبدشمس که او را تحت تکفل داشتیم این است که عبد شمس تهیدست و بدون مال بود و برادرش هاشم او را تحت تکفل داشت و به او کمک می کرد و این موضوع تا هنگام مرگ هاشم ادامه داشت .

و در کتاب الاغانی ابوالفرج آمده است که معاویه به دغفل نسب شناس گفت : آیا عبدالمطلب را دیده ای ؟ گفت : آری . گفت : او را چگونه دیدی ؟ گفت : مردی تیز هوش و گرامی و زیبا و رخشان که گویی بر چهره اش پرتو پیامبری بود . (۳۴۵) معاویه پرسید : آیا امیه بن عبد شمس را دیده ای ؟ گفت : آری . پرسید : او را چگونه دیدی ؟ گفت : مردی نزار و گوژ پشت و کور که برده اش ذکوان عصاکش او بود . معاویه گفت : او پسرش ابو عمرو بوده است . دغفل گفت : شما چنین می گوید ولی قریش را عقیده بر آن بود که او برده اوست .

قسمت ششم

این موضوع را از کتاب هاشم و عبدشمس تألیف ابن ابی روبه دباس نقل می کنم ، او می گوید : هشام بن کلبی از قول پدرش نقل می کند که نوفل بن عبدمناف در مورد زمینهایی که به صورت چند میدان بود به عبدالمطلب ستم روا داشت و عبدالمطلب با همه بنی هاشم همدست بود و از گروهی از قول خویش یاری خواست که در آن مورد کوتاهی کردند . عبدالمطلب از دایه‌های خود که افراد خاندان نجار مدینه بودند یاری خواست .

هفتاد سوار با او

از مدینه آمدند و به نوفل گفتند: ای ابا عدی! به خدا سوگند که جوانمردی تا این اندازه خوش چهره و تنومند و خوش نفس و پاک سرشت و به دور از همه بدیها ندیده ایم و مقصودشان عبدالمطلب بود و خویشاوندی نزدیک او را نسبت به ما می دانی و زمینهایی از او گرفته ای. دوست داریم حق او را پس دهی. نوفل پس داد و عبدالمطلب چنین سرود:

خاندانهای ما زن و بنی عدی و ذبیان بن تیم اللات از پذیرش ستم بر من خود داری کردند...

و گوید همین موضوع سبب هم پیمانی و هم سوگندی قبیله خزاعه با عبدالمطلب شد. ابوالیقظان سحیم بن حفص نقل می کند که عبدالمطلب به هنگام مرگ خود پسرانش را که ده پسر بودند جمع کرد. ایشان را امر به معروف و نهی از منکر کرد و پندشان داد و گفت: هان که از سرکشی و ستم بر حذر باشید و به خدا سوگند که خداوند هیچ چیزی را شتابانتر برای عقوبت و عذاب از سرکشی و ستم نیافریده است و من هیچکس را که با سرکشی و ستم بر آن باقی مانده باشد جز این برادران شما از خاندان عبد شمس ندیده ام.

ولید بن هشام بن محزم (۳۴۶) روایت می کند که روزی عثمان بن عفان گفت: دوست می دارم مردی را بینم که پادشاهان را دیده باشد و برای من از گذشته سخن بگوید. برای او نام مردی را که در حضر موت بود بردند. عثمان او را احضار

کرد و سخنان مفصلی با او گفت که آوردن آن را رها کنیم ، تا آنکه عثمان از او پرسید : آیا عبدالمطلب بن هاشم را دیده ای ؟ گفت : آری ، مردی دیدم با ظاهری پسندیده و قامتی کشیده و سپیده چهره که دارای ابروان پیوسته به یکدیگر بود ، میان دو چشمش سپیدی رخشانی به نظر می رسید ، گفته می شد در او فرخندگی و برکت است و همان گونه بود . عثمان پرسید : آیا امیه بن عبد شمس را هم دیده ای ؟ گفت : آری ، مردی دیدم سیه چرده و زشت و کوتاه قامت و کور و گفته می شد که شوم و نافرخته است و همان گونه هم بود . عثمان گفت : در مورد تو باید گفت : آواز دهل شنیدن از دور خوش است (۳۴۷) و دستور داد بیرونش کردند .

هشام بن کلبی می گوید : امیه بن عبد شمس به هنگام نوجوانی اموال حاجیان را می دزدید و او را نگهبان و پاسدار نام نهادند - از باب تمسخر و بر عکس نهند نام زنگی کافور -

ابن ابی روبه در این کتاب خود می گوید : نخستین کشته از بنی عبد شمس که به دست بنی هاشم کشته شد ، عفیف بن ابی العاص بن امیه است که او را حمزه بن عبدالمطلب کشت و من - ابن ابی الحدید - بر این خبر در همین کتاب دست نیافتم .

گوید : و از چیزهایی که موید این است که امیه بن عبد شمس همچون برده و خدمتکار عبدالمطلب بوده است شعری است

که ابوطالب به هنگام محاصره در شعب و هم پستی خاندانهای عبد شمس و نوفل بر ضد او و رسول خدا صلی الله علیه و آله سروده و ضمن آن چنین گفته است :

پدرشان از دیر باز برده پدر ما بود ، فرزندان کنیزک درشت چشمی - کبود چشمی - که سحر و جادو بر آن چیره است . . . (۳۴۸)

اینک به دنبال نقل سخنان ابو عثمان جاحظ بر می گردیم و گاهی آن را با توضیحات خود یا دیگران که مناسب آن باشد می آمیزیم .

ابو عثمان جاحظ می گوید : اگر بنی امیه بگویند ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبدمناف بن قصی از خاندان ماست و یزید خلیفه ای است که نسل چهارم است و پدر و پدر بزرگ و جدش مروان هم خلیفه بوده اند ، در پاسخ ایشان می گوئیم که بنی هاشم ، واثق پسر معتصم پسر هارون پسر مهدی پسر منصور را دارند - پنج پشت - و منصور پسر محمد کامل و او پسر علی سجاد (۳۴۹) است که در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می گزارد و به سبب عبادت و فضیلت به سجاد مشهور شد و او زیباترین فرد قریش و خوش چهره ترین آنان بود . و شبی که علی بن ابی طالب علیه السلام کشته شد متولد شد و نام و کنیه آن حضرت را بر او نهادند و بعدها عبدالملک مروان به او گفت : نه ، به خدا سوگند که این نام و کنیه

را برای تو تحمل نمی کنم ، باید یکی از تغییر دهی . او کنیه خود را به ابو محمد تغییر داد و او فرزند عبدالله است که دریای علم و دانشمند قریش و فقیه در دین و معلم تاویل بوده است و او پسر عباس است که خردمند و بردبار قریش بوده است و او پسر شیبیه الحمد است که همان عبدالمطلب و سرور همه ساکنان وادی است و او پسر عمرو است که همان هاشمی است که برای مردم ترید فراهم می کرد و هموست که از شدت زیبایی به قمر معروف بوده است که برای مردم ترید فراهم می کرد و او پسر مغیره است که همان عبد مناف است و او پسر زید است که بیشتر به قصی و مجمع معروف بوده است ، سیزده پشت که همگی سرور و سالار بوده اند . هیچ یک از آنان از سروری محروم نشده اند و از رسیدن به غایت و نهایت بزرگی باز نمانده اند ، و هیچ یک از ایشان نیست مگر اینکه ملقب به لقبی است که از کردار پسندیده یا سرشت پاک او مشتق است و کسی از این سیزده نسل نیست مگر آنکه خلیفه یا از لحاظ مقام همچون خلیفه است و کسی از این سیزده نسل نیست مگر آنکه خلیفه یا از لحاظ مقام همچون خلیفه است و در روزگاران گذشته سرور و سالار و زاهد نامدار و فقیه گرانقدر

و خردمند با وقار بوده است و این موضوع برای هیچ کس جز ایشان فراهم نیست . وانگهی پنج پشت خلیفه اند و این بیشتر از چیزی است که بنی امیه بر شمرده اند ، لذا مروان کجا قابل مقایسه با منصور است که منصور همه سرزمینها و افطار را به تصرف خویش در آورد و بیست و دو سال همه اطراف را در اختیار داشت و حال آنکه خلافت مروان آنچنان نبوده است . فقط نه ماه خلافت کرد و سپس همسرش عاتکه دختر یزید بن معاویه !؟ (۳۵۰) از این جهت که به خالد پسرش که از شوهر اول او بود دشنام داده و گفته بود ای پسر زنی که نشیمنگاهش تر است ، او را کشت . اگر مروان با مدت کم خلافت و اختلاف بسیاری که وجود داشته است و آشوبی که در شهرها دیده می شده است ، صرف نظر از گرفتاریهای اطراف ، بتوان خلیفه دانست ، ابن زبیر برای اطلاق نام خلیفه از او شایسته تر است که همه نقاط اسلامی جز بخشی از اردن را به تصرف آورد ، و چون پادشاهی عبدالملک مروان به پادشاهی مروان متصل شد در نظر مردم پیوسته به نظر آمد و سستی حکومت مروان از دیدگاه کسانی که علم نداشته پوشیده ماند . وانگهی سالهای حکومت مهدی عباسی سالهای خوشی و سلامت بود و حال آنکه سالهای حکومت عبدالملک هم در کشش و کوشش گذشت و پادشاهی یزید بن عبدالملک هم هرگز چون پادشاهی هارون نبوده و پادشاهی ولید چون پادشاهی معتصم نبوده است .

می گوید (ابن

ابی الحدید) : خداوند جاحظ را رحمت فرماید که اگر امروز زنده می بود نه پشت از خلفای بنی هاشم را پشت در پشت می شمرد که بدین گونه است ، مستعصم پسر مستنصر پسر طاهر پسر مستضی ء پسر مستنجد پسر مقتفی پسر مستظهر پسر مقتدر . و از این گذشته ، خلفای طالب مصر امروز ده پشت شمرده می شوند؛ آمر پسر مستعلی پسر مستنصر پسر طاهر پسر حاکم پسر عزیز پسر معتز پسر منصور پسر قائم پسر مهدی .

ابو عثمان جاحظ می گوید : بنی هاشم بر آنان افتخار می کنند که سالهای پادشاهی ایشان بیشتر و مدتش طولانی تر است و تا امروز - روزگار جاحظ - مدت پادشاهی آنان به نود و چهار سال رسیده است . همچنین بنی هاشم بر بنی امیه افتخار می کنند که پادشاهی را از طریق میراث و اینکه اقوام و خویشاوندان رسول خدایند به ارث برده اند و پادشاهی ایشان در رستنگاه پیامبری است و اسباب و وسایل حکومت ایشان غیر از اسباب بنی مروا است ، بلکه بنی مروان را هیچ خویشی سببی و نسبی با پیامبر صلی الله علیه و آله نبوده است مگر اینکه بگویند ما هم قرشی هستیم و در این اسم در ظاهر با قریش مساوی هستند و روایتی که نقل شده است ائمه از قریش هستند بر هر قرشی اطلاق دارد ، و حال آنکه اسباب خلافت معروف است و آنچه هر گروه ادعا می کنند معلوم است ، و هر یک از گروهها راهی را پذیرفته اند . گروهی از مردم آن را به دلیل آنکه

هم اسباب قرابت و سابقه و وصیت در علی علیه السلام جمع است خلافت را برای او می دانند . و اگر این صحیح باشد اصولاً خاندان ابوسفیان و خاندان مروان را نرسد که در آن مورد ادعایی داشته باشند و اگر خلافت بر مبنای وراثت و استحقاق عباس از لحاظ عمو بودن و حق خویشاوندی باشد ، باز هم برای آل ابوسفیان و مروان ادعایی باقی نمی ماند . اگر جز به سوابق و اعمال و جهاد به چیز دیگری بستگی نداشته باشد در آن صورت برای ایشان هیچ قدم موثر در عمل ارزنده مشهودی وجود ندارد و هیچ سابقه ای برای آنان نیست و هیچ چیزی که بدان سبب مستحق خلافت باشند ، ندارند و اگر آنچه آنان را از رسیدن به خلافت به شدت ممنوع و محروم ساخته است نمی بود ، شاید کار برای آنان آسانتر بود . و به خوبی دانستیم که ابوسفیان در دشمنی نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و جنگ و ستیز کردن با آن حضرت و جمع کردن سپاه بر ضد ایشان چگونه سر سخت بوده است و چگونگی اسلام او را به هنگامی که برای رهایی از شمشیر اسلام آورد می دانیم و معنی سخن او به هنگامی که بلال بر فراز کعبه اذان گفت همگی روشن است . وانگهی باید دانست که ابوسفیان دست عباس ، که خدایش رحمت کند ، مسلمان شد و این عباس بود که مردم را از کشتن او باز داشت و او را پشت سر خورد سوار کرد و به حضرت رسول خدا صلی الله علیه و

آله آورد و از ایشان مسالت کرد او را شریف و گرامی و بلند آوازه فرماید . این نعمتی بزرگ و محبتی گران و مقامی بلند بود که عباس معمول داشت و داستان جنگ حنین هم غیر قابل انکار است . (۳۵۱) در قبال اینهمه احسان ، پاداش بنی هاشم از سوی فرزندان ابوسفیان این چنین بود که با علی علیه السلام جنگ و حسن علیه السلام را مسموم کردند و حسین علیه السلام را کشتند و زنان او را سر برهنه بر شتران چموش سوار کردند و چون نتوانستند تشخیص دهند که علی بن حسین به حد بلوغ رسیده یا نرسیده است کشف عورتش کردند . (۳۵۲) همچنان که این کار را نسبت به ذریه مشرکان که با جنگ به خانه هایشان رفته باشند انجام می دهند . و معاویه پسر بن اراطه را به یمن فرستاد و او دو پسر کوچک عیدالله بن عباس را که هنوز به حد بلوغ نرسیده بودند کشت و عیدالله بن زیاد و جنگ طف - عاشورا - نه تن از صلب علی علیه السلام و هفت تن از صلب عقیل را کشت و به همین جهت مرثیه سرای ایشان چنین سروده است : ای چشم ! با اندوه اشک بریز و اگر مویه می کنی بر آل پیامبر صلی الله علیه و آله مویه کن ، نه تن از صلب علی و نه تن از صلب عقیل کشته شدند .

وانگهی بنی امیه چنین پنداشته اند که عقیل معاویه را بر ضد علی علیه السلام یاری داده است . اگر در این سخن خود

دروغگویند که دروغ خود چه کثری و کاستی بزرگی است ، و اگر راستگو باشند ، چه پاداشی به عقیل درباره آنچه کرده است داده اند که پس از امان دادن به مسلم بن عقیل با مکر و فریب گردنش را زدند و هانی بن عروه را هم به جرم اینکه او را پناه و یاری داده است با او کشتند و به همین سبب شاعر چنین سروده است :

اگر تا کنون نفهمیده ای که مرگ چیست ، در بازار به پیکر هانی و پسر عقیل بنگر .

دلاوری را می بینی که شمشیر چهره اش را دریده است و دیگری را کشته از فراز بام بر زمین افتاده . (۳۵۳)

و هند - مادر معاویه - کبد حمزه را خورد . بنابراین زن جگر خواره و همچنین پناهگاه و مرکز اصلی نفاق از ایشان است . و آن کس که با چو بدستی بر لب و دندانهای حسین علیه السلام کوبید از ایشان است . قاتل ابوبکر بن عبدالله بن جعفر به روز عاشورا و قاتل عون بن عبدالله بن جعفر به روز حره از ایشان است . روز حره همچنین از بنی هاشم فضل بن عباس بن ربیع بن حارث بن عبدالمطلب و عباس بن عتبہ بن ابی لهب بن عبدالمطلب و عبدالرحمان بن عباس بن ربیع بن حارث بن عبدالمطلب کشته شدند .

می گوید (ابن ابی الحدید) : ابو عثمان جاحظ به روزگار واثق میان مدت پادشاهی بنی امیه و بنی هاشم مقایسه کرده و گفته است بنی هاشم بر آنان برتری دارند ، زیرا مدت پادشاهی ایشان دو سال

بیشتر از بنی امیه است . اگر امروز جاحظ زنده می بود چه می گفت که پادشاهی بنی هاشم پانصد و شانزده سال طول کشیده است و این مدت حدود سی سال از مدت پادشاهی سومین خاندان پادشاهان ایران بیشتر است . همچنین اگر طول مدت پادشاهی مایه افتخار باشد ، برای بنی هاشم حدود بیست و هفتاد سال در مصر پادشاهی بوده است ، و علاوه بر آن پیش از آنکه به مصر منتقل شوند در مغرب هم پادشاهی داشته اند .

ابو عثمان جاحظ می گوید : بنی هاشم به بنی امیه می گویند ، مردم می دانند که شما در مورد ما چه کشتار و تار و ماری کردید . آن هم نه به سبب گناهی که نسبت به شما انجام داده باشیم ، علی بن عبدالله بن عباس را دوباره تازیانه زدید ، یک بار به بهانه اینکه چرا با دختر عمه خود جعفریه ، که قبلاً همسر عبدالملک بوده است ، ازدواج کرده است و بار دیگر به تهمتی که در مورد قتل سلیط به او زدید . ابو هاشم عبدالله بن محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام را مسموم کردید ، و گور زید را شکافتید و پیکرش را بر دار کشیدید و سر بریده اش را در صحن خانه افکندید که آن را لگد کوب کنند و مرغهای خانگی بر مغزش منقار زدند آنجا که شاعری چنین سروده است :

خروس را باید از شقیقه زید برانم چه مدت درازی که مرغان بر آن پاننهاده اند همچین شاعر شما چنین سروده است :

برای شما پیکر زید را

بر تنه خرما بنی بر دار کشیدیم و هرگز مهدی ای ندیده ایم که بر چوبه ای بر دار شود ، شما از سفلگی علی را با عثمان مقایسه کردید و حال آنکه عثمان از علی بهتر و پاکیزه تر است .

قسمت هفتم

و روایت شده است که یکی از اصحاب اهل بیت ، علیهم السلام ، به پیشگاه خداوند عرضه داشت بار خدایا اگر این شاعر دروغگوست ، سگی از سگهای خود را بر او چهره گردان . روزی که او به سفری می رفت در راه شیری او را شکار کرد و درید .

و شما امام جعفر صادق علیه السلام و یحیی بن زید را کشتند و قاتل یحیی را خونخواه مروان و ناصر دین نام نهادند و افزون بر این سلیمان بن حبیب بن مهلب به گفته و فرمان شما نسبت به عبدالله ابو جعفر منصور پیش از آنکه به خلافت رسد ، چنان کرد که کرد و مروان به محمد نسبت به ابراهیم امام چنان کاری کرد که سرش را در جوال آهک فرو کرد تا مرد . و اگر شما برای ما این شعر را بخوانید که :

کشته شدگان در کدی و کشته شدگان در کثوه - نام در محل است - که هنوز دفن نشده اند اشک دیدگان را فرو ریختند و چه بسیار کسانی که کنار دو رودخانه زاب و کنار رودخانه ابی فطرس کشته شدند . (۳۵۴)

ما به شما پاسخ می دهیم که کشتارگاه حسین و زید و آن را که کنار مهراس کشته شد - یعنی حمزه - و آن دیگری را که در حران

در غربت و فراموشی به خاک سپرده شد - یعنی ابراهیم امام - را به یاد آورید . (۳۵۵)

وانگهی شما شما خود احوال پدرتان مروان و ناتوانی او را می دانید ، او مردی بود که نه فقد می دانست و نه به زهد و صلاح و روایت اخبار شناخته شده بود و نه افتخار مصاحبت داشته است و نه همتی بلند ، و جز این نیست که نخست سرپرستی امور روستایی از روستاهای داربجرد را از سوی ابن عامر عهده دار شد و سپس هم از سوی معاویه والی بحرین شد .

وانگهی مروان هم یاران و پیروان خود را جمع کرده بود که عبدالله بن زبیر بیعت کند و عبیدالله بن زیاد او را از آن کار باز داشت . مروان در جنگ مرج راهط که در اطاعت از او سرهای مردم از دوش جدا می شد و فرو می افتاد چنین می گفت :

آنان را زبانی جز کشته شدن افراد نیست و هر کدام از دو امیر قریش پیروز شود مهم نیست .

این سخن ، سخن کسی است که شایستگی حکومت بر یک چهارم منطقه و یک پنجم جایی را ندارد . مروان یکی از کسانی است که به سبب سخن ناهنجاری جان باخته و به دست زنان کشته شده است . اما پدر مروان ، حکم بن عاص ، کسی است که چگونگی راه رفتن پیامبر صلی الله علیه و آله را تقلید می کرد و در ساعات خلوت پیامبر صلی الله علیه و آله سخنان آن حضرت را دزدانه گوش می داد و پیامبر صلی الله علیه و آله

او را تبعید و نفرین فرمود و او در راه رفتن و خود می لرزید . ابوبکر و عمر هم همچنان او را در حال تبعید باقی گذاشتند و از برگرداندن او به مدینه خود داری کردند و شفاعت عثمان را در آن باره نپذیرفتند . چون عثمان خلیفه شد ، او را به مدینه برگرداند که از همگان بر او نافرخته تر بود و پدر مروان بزرگترین بهانه برای کشته شدن و خلع عثمان از خلافت شد . اما عبدالملک بن مروان پدر خلیفگان مروانی که بنی امیه بر آنان افتخار می کنند و می بالند از همه مردم در کفر ریشه دارتر بود که یکی از نیاکانش - جد پدری او - همین حکم بن عاص بوده است و نیای مادری او معاویه بن مغیره بن ابی العاص است که او را هم پیامبر صلی الله علیه و آله از مدینه تبعید فرمود و فقط سه روز به او مهلت داد و خداوند او را سرگردان فرمود که متردد در حومه مدینه ماند و نمی توانست راه خود را تعیین کند و سرانجام علی علیه السلام و عمار را به جستجوی او گسیل فرمود و آن دو او را کشتند . بنابر این شما ریشه دارترین مردم در کفر و ما - بن هاشم - ریشه دارترین مردم در ایمان هستیم و امیر المومنین علی علیه السلام از همگان به ایمان سزاوارتر و قدیمی تر است .

ابو عثمان جاحظ می گوید : دیگر از چیزهایی که بنی هاشم به آن افتخار می کنند ، این است که می گویند هیچ کس به خاطر

ندارد که مدت نود سال طاعون دیده نشده باشد مگر در نود سالی که از خلافت ایشان گذشته است . و می گویند اگر دعوت و حکومت ما هیچ برکتی جز اینکه امیران ولایات از شکنجه کار گزاران خراج به آویختن و برهنه کردن و از میان بردن آنان و عذاب دادن با بیدار نگاه داشتن خود داری کرده اند ، این خود خیر و برکت بسیار است . در مورد طاعون که از میان رفته است و عرب از طاعون به نیزه جن تعبیر کرده اند عمانی راجز (۳۵۶) چنین سروده است :

همانا خداوند نیزه های جن - طاعون - را از میان برداشته و شکنجه تهمت زدن و مال اندوزی کرده است .

ابوعثمان جاحظ می گوید : بنی هاشم همچنین بر بنی امیه افتخار می کنند که کعبه را ویران نکرده اند و قبله را تغییر نداده اند و پیامبر صلی الله علیه و آله و رسول پروردگار را فروتر از خلیفه ندانسته اند و بر گردن اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله داغ بردگی نزده اند و اوقات نماز را دگرگون نکرده اند و بر کف دست مسلمانان مهر نزده اند ، و روی منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی نخورده و نیاشامیده اند و حرم را تاراج نکرده اند و زنان مسلمان را در شهرهای اسلامی به اسارت نگرفته اند .

می گوید (ابن ابی الحدید) : از کتاب افتراق هاشم و عبد شمس تالیف ابوالحسین محمد بن علی بن نصر معروف به ابن ابی روبه دباس نقل می کنم که گفته است :

بنی امیه به روزگار پادشاهی خود برای نماز عید اذان و اقامه می‌کنم که گفته است: بنی امیه به روزگار پادشاهی خود برای نماز عید اذان و اقامه می‌گفتند و پس از نماز خطبه می‌خواندند و در نمازهای خود در رکوع و سجود تکبیر را بلند نمی‌گفتند. هشام بن عبدالملک برده خایه کشیده ای داشت که هرگاه هشام که در مقصوره - محل دارای نرده - نماز می‌گزارد به سجده می‌رفت، لا اله الا الله می‌گفت و مردم آن را می‌شنیدند و به سجده می‌رفتند، و در یکی از خطبه های نماز جمعه و عید می‌نشستند و در دیگری بر می‌خاستند. کعب مروان بن حکم را دید که نشسته خطبه می‌خواند، گفت: به این بنگرید که نشسته خطبه می‌خواند و حال آنکه خداوند متعال به پیامبرش می‌فرماید و ترا ایستاده رها می‌کنند (۳۵۷)

همو می‌گوید: نخستین کس که به هنگام خطبه خواندن نشست معاویه بود و نخستین کس که در نماز عید اذان و اقامه گفت بشر بن مروان بود. کار گزاران بنی امیه از اهل ذمه ای که مسلمان می‌شدند همچنان جزیه می‌گرفتند و می‌گفتند اینها برای فرار از جزیه مسلمان شده اند. و از اسب زکات می‌گرفتند چه بسا که وارد خانه کسی می‌شدند که اسبش مرده یا آن را فروخته بود ولی همینکه چشم ایشان به ریسمان و افسار می‌افتاد می‌گفتند: اینجا اسبی بوده است، زکاتش

را بده . و چنان سرگرم خطبه نماز جمعه می شدند که وقت فضیلت نماز را به تاخیر می انداختند و چندان خطبه را طول می دادند که وقت نماز عصر هم سپری و نزدیک آفتاب زردی می شد . این کار را ولید و یزید پسران عبدالملک و حجاج کارگزار بنی مروان انجام می دادند . حجاج گروهی سلاح شمشیر به دست بر سر مردم گماشته بود که نمی توانستند نماز جمعه را در وقت آن بجا آورند . حسن بصری می گفته است شکفتا که آن مرد ریز چشم شبکور به ولایت ما آمد و ما را از این خودمان باز داشت ، بر منبر ما و خطبه را چنان طولانی می خواند که مردم به خورشید می نگریستند و او می گفت شما را چه می شود که به خورشید می نگرید ، به خدا سوگند ما برای خورشید نماز نمی گزاریم ، برای خدای خورشید نماز می گزاریم ؛ مگر نمی توانید به او بگویید ای دشمن خدا ، خداوند را حقوقی در شب است که در روز آن را نمی پذیرد و حقوقی در روز است که در شب آن را نمی پذیرد . حسن بصری سپس می گفت : چگونه می توانستند چنین بگویند که بالای سر هر یک گبرک تنومندی با شمشیر ایستاده بود .

گوید : خلیفگان اموی و مروانی زن و فرزند خوارج عرب و غیر عرب را به اسیری می گرفتند و هنگامی که قریب و زحاف ، که دو تن از سران خوارج بودند ، کشته شدند ، زیاد زن و فرزندشان را به اسیری

گرفت و یکی از دختران ایشان را به شقیق بن ثور سدوسی داد و دختر دیگری را به عباد بن حصین داد. دختری از عیبده بن هلال یشکری و دختری از قطری بن فجاءه مازنی اسیر شدند. قطری در سهم عباس بن ولید بن عبدالملک قرار گرفت، نام آن دختر ام سلمه بود. عباس به اعتقاد خودش با او معاویه کنیز زر خرید می کرد و با او هم بستر شد و آن زن مومل و محمد و ابراهیم و احمد و حصین پسران عباس را برای او زایید. و اصل بن عمرو القنا اسیر شد، او را به بردگی گرفتند. سعید صغیر حریری هم اسیر شد، او را به هم به بردگی گرفتند. مادر یزید بن عمر بن هبیره هم از زنان اسیر شده عمان بود که مجاعه آنان را به اسیری گرفته بود. بنی امیه هرگاه مردی وام دار می شد، او را می فروختند و معتقد بودند که او برده می شود. معن پدر عمیر بن معن کاتب آزاد و وابسته خاندان بن عنبر بود و او را در قبال وامی که داشت فروختند و ابو سعید بن زیاد بن عمرو عتکی او را خرید. حجاج علی بن بشیر بن ماحور را هم به سبب اینکه فرستاده مهلب را کشته بود به بردگی به مردی از قبیله ازد فروخت.

اما در مورد کعبه چنین بود که حجاج به روزگار حکومت عبدالملک آن را ویران کرد. ولید بن یزید هرگاه که از مستی به هوش می آمد،

نماز به سوی غیر قبله می گزارد و چون تذکرش دادند این آیه را خواند: به هر کجا روی کنید همانجا روی خداوند است. (۳۵۸)

حجاج در کوفه ضمن خطبه از کسانی که در مدینه مرقد رسول خدا صلی الله علیه و آله را زیارت می کنند سخن گفت و افزود مرگ بر ایشان باد که بر چوبهای پوسیده ویران طواف می کنند، کاش بر گرد کاخ امیر المومنین عبدالملک طواف کنند، مگر نمی دانند که خلیفه شخص بهتر از رسول اوست! (۳۵۹)

گوید: بنی امیه بر گردن مسلمانان داغ بردگی می زدند، همان گونه که بر اسب داغ می نهند. مسلم بن عقبه با همه مردم مدینه که میان ایشان باقیماندهگان صحابه و فرزندان ایشان و صالحان تابعان بودند با این شرط بیعت کرد که همگان برده خانه زاد امیر المومنین! یزید بن معاویه باشند غیر از علی بن حسین علیه السلام که از او به عنوان برادر و پسر عموی یزید! بیعت گرفت. گوید: همچنین بر کف دست مسلمانان داغی می نهادند که نشان بردگی ایشان باشد همان گونه که بر اسیران جنگی رومی و حبشه ای داغ می نهادند. خطبای بنی امیه به سبب آنکه خطبه نماز جمعه را به دراز می کشاندند روی منبر چیزی می خوردند و می آشامیدند و مسلمانان هم زیر منبر می خوردند و می آشامیدند. (۳۶۰)

دنباله این افتخار کردن بنی هاشم و بنی امیه که پنجاه صفحه دیگر شرح این خطبه را در بردارد گاه موضوعاتی خارج از

بحث تاریخی است و به جدل و مناظره بیشتر شبیه است ، به این جهت برای خوانندگان گرامی گزینه ای از بقیه بحث که به نظر قاصر این بنده بیشتر جنبه تاریخی دارد ، ترجمه می شود و به لطایف آن قناعت خواهد شد .

جاحظ می گوید : اگر افتخار به درست اندیشی و سخن پسندیده باشد ، چه کسی مثل عباس بن عبدالمطلب و پسرش عبدالله بن عباس است و اگر در سروری و اصالت رای و حکمت و ارزش گران باشد ، چه کسی همچون عبدالمطلب است و اگر افتخار به فقه و علم و شناخت تاویل و قیاس استوار و زبان آوری و ایراد خطبه های طولانی باشد چه کسی همتای علی بن ابی طالب علیه السلام و عبدالله بن عباس است .

گفته اند ، عبدالله بن عباس هنگام که عثمان در محاصره بود در مکه خطبه ای ایراد کرد که اگر ترکان و دیلمان آن را می شنیدند بدون تردید مسلمانان می شدند . در مورد این عباس ، حسان بن ثابت چنین سروده است :

هرگاه با سخنان گزیده ای که هیچ حشوی در آن نمی بینی سخن گوید ، جای هیچ سخنی برای سخنگو باقی نمی گذارد . سخن او هر چه را در دلهاست بسنده و کافی است و برای هیچ نیازمندی هیچ جد و هزلی در گفتار باقی نمی گذارد . (۳۶۱)

او دریا و دانشمند راستین است و عمر به روزگار جوانی ابن عباس به هنگام اظهار رای کردن می گفت : ای درهم شکننده در دریای اندیشه فرو شو و گهر بیرون آور و او

را بر همه پیشینیان مقدم می دانست .

می گوید (ابن ابی الحدید) : جاحظ فقط می خواهد از علی علیه السلام روی گردان باشد ، مگر نمی توانست آنچه را درباره عبدالله بن عباس گفته است در مورد علی بگوید ؟ و به جان خودم سوگند که اگر می خواست بگوید می توانست گفتاری فراخ تر بگوید ، مگر غیر این است که مردم آداب خطبه خواند و فصاحت را از علی علیه السلام آموخته اند و مگر عبدالله ، بن عباس ، که خدایش رحمت کناد ، فقه و تفسیر قرآن را از غیر علی آموخته است . چه می توان کرد ، خدا جاحظ را رحمت کناد که بصره و محیط آن بر دانش و اندیشه او چیرگی یافته است .

جاحظ می گوید : و اگر افتخار در دلیری و بی باکی و کشتن هموردان و از پای در آوردن سواران باشد چه کسی همچون حمزه بن عبدالمطلب و علی بن ابی طالب است .

احنف هرگاه از حمزه نام می برد ، لقب اکیس به او می داد و راضی نمی شد که فقط کلمه شجاع را برای او به کار برد . عرب برای بیان دلیری چهار لغت داشت که به ترتیب نشان دهنده چهار مرتبه شجاعت بود ، نخست کلمه شجاع را به کار می برد و اگر فراتر بود کلمه بطل و اگر فراتر بود کلمه به همه و اگر از آن فراتر بود کلمه اکیس را به کار می برد .

قسمت هشتم

عجاج (۳۶۲) هم گفته است : او اکیسی است که در بذل جان و

تن سخاوتمند است . وانگهی بیشتر زخمیها و کشته شدگان به دست آن دو سران و بزرگان شما - بنی امیه - هستند . آن چنان که حمزه و علی علیه السلام عتبه و ولید و شیبه را کشتند و در کشتن شیبه با عیبه بن حارث شرکت کردند . علی علیه السلام حنظله پسر ابوسفیان را هم کشته است . اما نیاکان و پادشاهان مروانی شما همان گونه اند که عبدالله بن زبیر هنگامی که خبر کشته شدن برادرش مصعب به او رسید گفت : که به خدا سوگند ما چون خاندان ابوالعاص از شکم بارگی نمی میریم و به خدا سوگند هیچ کس از آنان در دوره جاهلی و اسلام کشته نشده است ، و ما فقط با ضربه های نیزه و زیر سایه های شمشیر با کشته شدن ، می میریم .

جاحظ می گوید : گویا عبدالله بن زبیر کشته شدن معاویه بن مغیره بن ابی العاص را از این جهت که در غیر میدان جنگ کشته شد به حساب نیاورده است . همچنین کشته شدن عثمان بن عفان را که در محاصره کشته شده است و کشته شدن مروان به حکم را که به صورت خفه شدن به دست زنان صورت گرفته به حساب نیاورده است . جاحظ می گوید : عبدالله بن زبیر به کشته شدگان خاندان اسد بن عبدالعزی افتخار کرده است ، زیرا شان عرب چنین بوده است که به کشته شدگان خود چه قاتل باشند و چه مقتول افتخار کنند . مگر نمی بینی که بسیاری کشته شدگان فقط میان خاندانهایی است که معروف به دلیری و

نیرومندی و فراوانی رویارویی با دشمن و شرکت در جنگها باشند ، همچون خاندانهای ابوطالب و زبیر و مهلب .

جاحظ می افزاید : مخصوصا در خاندان زبیر هفت پشت کشته شده اند که در خانواده های دیگر چنین چیزی مشاهده نمی شود . عماره و حمزه دو پسر عبدالله بن زبیر در جنگ قدیه به دست خوارج کشته شدند . عبدالله بن زبیر در جنگ با حجاج کشته شد .

برادرش مصعب بن زبیر در جنگ دیر جاثلیق به شرافت دهنده ترین صورت در رویارویی با عبدالملک بن مروان کشته شد . زبیر در وادی السباع در حالی که از جنگ جمل روی گردان شده بود ، کشته شد و پدرش عوام بن خویند در جنگ فجار کشته شد و پدرش خویند بن اسد بن عبدالعزی در جنگ خزاعه کشته شد که هفت تن پشت در پشت هستند .

جاحظ می گوید : میان بنی اسد بن عبدالعزی کشتگان فراوان دیگری غیر از اینان هستند . منذر بن زبیر در مکه به دست شامیان در جنگ حجاج کشته شد . او سوار بر استری سرخ به کوه می گریخت و در همان حال کشته شد و یزید بن مفرغ حمیری در هجویه ای که عبدالله بن زیاد را به سبب فرار در جنگ بصره مورد نکوهش قرار داده است ، به کشته شدن منذر اشاره کرده است . عمرو بن زبیر را هم برادرش عبدالله بن زبیر کشته است ، با آنکه در پناه و جوار برادر دیگرش عبیده بن زبیر بوده است و عبیده برای او کاری انجام نداد و شاعری عبیده را مورد نکوهش قرار

داده و او را به کشتن برادرش عبدالله بن زبیر برانگیخته و ضمن سرود ابیاتی خطاب به او چنین گفته است :

با شمشیر خود ضربتی بزن که شهره شود و امانت و وفاداری خود را انجام بده .

بحیر بن عوام برادر زبیر بن عوام هم به دست سعد بن صفح دوسی جد مادری ابو هریره در ناحیه یمامه همراه دو برادرش اصرم و بعلک پسران عوام کشته شدند .

گروهی از نام آوران خاندان اسد در جنگ با پیامبر صلی الله علیه و آله به روز بدر کشته شده اند ، از جمله ایشان زمعه بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی است که از اشراف مکه بود و روز بدر کشته شد . پدرش اسود چنان بود که به قدرت و شوکت او در مکه مثل می زدند و پیامبر صلی الله علیه و آله هم ضمن بیان احوال کسی که ناقه صالح علیه السلام را کشته است فرموده اند : مردی پر شوکت و قدرت همچون ابو زمعه بود . کنیه زمعه بن اسود ابو حکیمه بود . حارث بن اسود بن مطلب - برادر زمعه - هم در جنگ بدر کشته شد . عبدالله بن حمید بن زهیر بن حارث به اسود بن مطلب بن اسد هم به روز بدر کشته شد . نوفل بن خوید هم در جنگ بدر به دست علی علیه السلام کشته شد . یزید بن عبدالله بن زمعه در جنگ حره به دست مسرف بن عقبه گردن زده شد . مسرف به او گفت : باید با امیر المومنین یزید با شرط بندگی و اینکه غلام

زر خرید او خواهی بود بیعت کنی . او گفت : با او بیعت می کنم به اینکه برادر و پسر عموی او باشم و مسرف گردنش را زد . اسماعیل بن هبار بن اسود هم شبانه کشته شد .

او که برای پاسخ دادن به کسی که از او فریادرسی می کرد بیرون آمده بود ، کشته شد .

مصعب بن عبدالله بن عبدالرحمان متهم به کشتن او شد ، معاویه او را پنجاه بار سوگند داد و رهایش ساخت و شاعری در این باره چنین سروده است :

هرگز در شب پاسخ فراخوانده ای را نخواهم داد که از غافلگیر شدن می ترسم همان گونه که ابن هبار غافلگیر شد . . .

عبدالرحمان بن عوام بن خویلد هم به روزگار خلافت عمر بن خطاب در یکی از جنگها کشته شد . پسرش عبدالله (۳۶۳) روز جنگ خانه عثمان همراه عثمان کشته شد . بنابر این عبدالله بن عبدالرحمان بن عوام بن خویلد کشته پسر کشته است یعنی نسل چهارمی که هر چهار پشت کشته شده اند . دیگر از کشته شدگان ایشان عیسی پسر مصعب بن زبیر است که در ناحیه مسکن در جنگ با عبدالملک بن مروان مقابل دیدگان پدر خویش کشته شد . (۳۶۴) کنیه مصعب ابو عیسی و ابو عبدالله بوده است و شاعر در آن مورد چنین سروده است :

آری که باید ابو عیسی و بر خود عیسی همه وابستگان قریش از هر طبقه بگیرند .

دیگر از کشته شدگان ایشان مصعب بن عکاشه بن مصعب بن زبیر است که در جنگ قدید با خوارج کشته شد و

شاعر از او یاد کرده و چنین سروده است :

ای زنا مویه گر! برخیزند و بر مردانی که در قید کشته شده اند و بر کاسته شدن شمار ایشان بگریید و هیچ کس را با مصعب همسنگ بدانید . . .

دیگر از ایشان خالد بن عثمان بن خالد بن زبیر است که همراه محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن خروج کرد و ابو جعفر منصور او را کشت و پیکرش را بر دار کشید . عتیق بن عامر بن عبدالله بن زبیر که به نام جد مادری خود ابوبکر عتیق نام داشت نیز در جنگ قید کشته شد .

می گوید (ابن ابی الحدید) : این هم از کارهای ناروای جاحظ است که چیزی را به زور به دیگران می بندد . ای کاش کشته شدگان کربلا- را نام می برد که بیست سرور از یک خاندان بودند که در یک ساعت کشته شدند و این چیزی است که نظیرش در جهان و میان عرب و عجم اتفاق نیفتاده است . چون حذیفه بن بدر در جنگ هبائه (۳۶۵) همراه سه یا چهار تن از افراد خانواده اش کشته شد اعراب او را بسیار بزرگ شمردند و مثلها در آن مورد زده شد ، و چون موضوع کربلا پیش آمد ، چنان سیلی بود که همه چشمه سارها را در خود فرو برد .

و ای کاش جاحظ کشته شدگان از خاندان ابوطالب را می شمرد که به روزگار او شمار ایشان چندین برابر کشته شدگان خاندان اسد که او نام برده است ، بوده اند .

ابوعثمان جاحظ می گوید :

و اگر فخر و فضیلت در بخشش و سخاوت باشد چه کسی همتای عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و عییدالله بن عباس بن عبدالطلب است .

بنی امیه در این مورد ممکن است اعتراض کنند و بگویند عبدالله بن جعفر چیزهایی را می بخشیده است که معاویه و یزید او می بخشیده اند ، بنابر این ، او از بخشش ما بخشنده شده است . بنی امیه گفته اند ، معاویه نخستین کس بر روی زمین است که یک میلیون در هم بخشیده است و پسرش یزید نخستین کسی است که آن را چند برابر کرده است . آنان می گویند معاویه به حسن و حسین پسران علی علیه السلام در هر سال به هر یک هزار هزار درهم جایزه می داده است و به عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر هم همان گونه می پرداخته است و چون معاویه مرد و یزید بر جای او نشست عبدالله بن جعفر پیش او رفت و گفت : امیر المومنین معاویه برای رعایت پیوند خویشاوندی من هر سال هزار هزار درهم می پرداخت . یزید گفت : اینک برای تو دو هزار هزار درهم خواهد بود . عبدالله بن جعفر به یزید گفت : پدر و مادرم فدایت باد . و سپس گفت : همانا که من این سخن را برای هیچ کس پیش از تو نگفته ام ، و یزید گفت : بنابر این برای تو چهار هزار هزار درهم خواهد بود .

این اعتراض بی ارزش است که ، بر فرض صحت سخنان آنان ، این گونه بخششها ، جود و سخاوت و رعایت پیوند

خویشاوندی نیست ، زیرا این اشخاص که معاویه بر آنان بذل و بخشش می کرده است از آن طبقه بوده اند که از ایشان بر پادشاهی خویش بیم داشته است و از موقعیت آنان در دل‌های مردم و حق ایشان بر خلافت آگاه بوده است و در این مورد چاره اندیشی می کرده و افزونیهایی را بر حفظ دولت و پادشاهی خود معمول می داشته است ، آنچنان که ما آنچه را که خلفای بنی هاشم - عباسیان - به فرمانروایان و دبیران و پسر عموهای خود می پرداخته اند ، هرگز جود و سخاوت نمی شمردیم . مامون به حسن بن سهل ده هزار هزار درهم از در آمد غله را اختصاص داد و آن را از کرامت او نمی شمردند . همچنین هر چیزی که در باب دلجویی و معامله سیاسی و به منظور تدبیر کار حکومت پرداخت می کنند و اگر چنین نباشد باید آنچه را که خلیفه به عنوان حقوق به سپاهیان خود پرداخت می کند در زمره جود او به حساب آورد .

پرداختهایی که در قبال عمل و به صورت مزد و برای دفع امور ناخوش صورت می گیرد چیزی است و جود و بخشش چیزی دیگری است . وانگهی عطایی که معاویه و یزید بر آن گروه می داده اند بخشی اندک از حقوق ایشان بوده است که بخش بیشتری از حق آنان را ضایع کرده اند . اگر بخواهم عطا‌های پادشاهان بنی عباس و پادشاهان بنی امیه را مقایسه کنم بنی امیه و یاران ایشان سخت رسول خواهند شد که زنان خلیفگان عباسی از مردان اموی بیشتر اموال

می بخشیده اند ، آنچنان که اگر بذل و بخشش ام جعفر را به تنهایی در نظر بگیریم ، بیشتر از همه بذل و بخشش بنی مروان است و این موضوع معروف است . اگر خیرات و بخشش زنان دیگری چون خیزران و سلسبیل (۳۶۶) بر شمرده شود ، طومارهای بسیاری آکنده خواهد شد . خالص کنیز عباسیان را در جود و بخشش فراتر از همه بخشندگان بنی امیه می پنداریم و اگر می خواهی وابستگان و دبیران ایشان را نام ببری ، عیسی بن ماهان و پسرش علی و خالد بن برمک و پسرش یحیی و پسران او جعفر و فضل و دبیر ایشان منصور بن زیاد و محمد بن منصور و فتی العسکر را نام ببر که برای هر یک از ایشان بذل و بخششی می یابی که بر همه بذل و بخشش خاندان عبد شمس فرنی دارد .

اما پادشاهان اموی برخی چنان بوده اند که بر غذا دادن هم بخل می ورزیده اند و جعفر بن سلیمان همواره این موضوع را می گفته است . معاویه افراد پرخور را ارگ بر سفره اش می نشستند خوش نمی داشت . منصور دوانی قی هرگاه از خلیفگان اموی نام می برد ، می گفت : عبدالملک ستمگری بود که هیچ اهمیتی نمی داد که چه می کنی ، ولید دیوانه ای بود ، همت سلیمان فقط شکم و فرجش بود ، عمر بن عبدالعزیز یک چشمی میان کوران بود ، مرد آن قوم فقط هشام بود . منصور از پسر عاتکه - یزید بن عبد الملک - نام نمی برد ، در

مورد هشام هم با آنکه او را استثنا می کرد ، می گفت او لوچ و دزد بود ، همواره پرداخت شهریه سپاهیان را از این ماه به آن ماه و ماه بعد موکول می کرد تا جایی که حقوق یک سال آنان را برای خود تصرف کرد . ابوالنجم عجلی (۳۶۷) برای او ارجوزه ای سرود و مطلع آن چنین بود سپاس خداوند بخشنده بسیار عطا کننده را و هشام برای تحسین او همواره کف می زد ، همینکه به وصف خورشید رسید و گفت خورشید در افق همچون چشم لوچ است (۳۶۸) ، دستور داد پس گردن او زدند و او را بیرون انداختند و این نشانه و نادانی است . ابراهیم بن هشام مخزومی دایی هشام بن عبدالملک می گفته است از او جز دوبار خطا ندیدم یکی این بود که سراینده ای خطاب به شتری که هشام بر آن سوار بود ، چنین سرود ، : ای شتر تنومند همانا سوار تو گرامی ترین سواری است که شتران بر خود برده اند و هشام گفت : آری راست گفتی ! و دیگر آنکه گفت : به خدا سوگند روز قیامت از دست سلیمان - برادرش - به امیر المومنین عبدالملک شکایت خواهم برد ، و این نشان ناتوانی و نادانی بسیار است .

قسمت نهم

جاحظ می گوید : هشام می گفته است به خدا سوگند من آزر می کنم که به کسی پیش از چهار هزار درهم بدهم و سپس به عبدالله بن حسن چهار هزار دینار پرداخت و آن را به حساب جود و بخشش خود گذاشت

و حال آنکه با آن کار پادشاهی و جان خود و آنچه را در دست داشت حفظ کرد . برادرش مسلمه بن عبدالملک به هشام گفت : آیا با آنکه بخیل و ترسویی طمع داری به خلافت برسی ؟ گفت : در عوض بردبار و عفیف هستم . و می بینید که خودش اعتراف به بخل و ترسو بودن کرده است و آیا خلافت با یکی از این دو عیب استقامت می یابد و بر فرض که بر پا بماند جز با خطر بزرگ و گرفتاری نخواهد بود و اگر از فساد و انقراض سالم بماند از عیب مصون نخواهد بود .

منصور هم در سخن خود عمر بن عبدالعزیز را بر دیگر خلیفگان اموی برتری داده است از او به یک چشم میان کوران تعبیر کرده است ، و شما امویان چنین می پندارید که او زاهد و پارسا و پرهیزکار بوده است . عمر بن عبدالعزیز چگونه این چنین بوده است و حال آنکه خیب بن عبدالله بن زبیر را صد تازیانه زد و در روزی سرد و زمستانی مشک آب سردی بر سرش ریخت و گرفتار کزاز و فلج شد و مرد . (۳۶۹) عمر بن عبدالعزیز نه اقرار به خون او کرد و نه حق اولیای او را پرداخت و نه داد خواهی کرد . خیب از کسانی نبوده است که حدود شرعی و احکام آن و قصاص بر او لازم شده باشد و گفته می شود که برای اجرای آن مطیع بوده است و همان تازیانه زدن جان او را می گرفته است و بر فرض که بگویید تازیانه

زدن او برای تعزیز و ادب کردنش لازم بوده است ، دیگر چه بهانه و دلیلی برای ریختن آب سرد در روز زمستانی آن هم پس از صد تازیانه وجود دارد .

و چون به عبدالعزیز خبر رسید که سلیمان بن عبدالملک می خواهد کسی را به جانشینی خود معرفی کند ، آمد و در جایی که آمد و شد پیش سلیمان بود نشست و به رجاء بن حبوه گفت : ترا به خدا سوگند می دهم که در مورد خلافت و فرمانروایی از من نام نبری و به من اشاره نکنی که به خدا سوگند مرا بر این کار تاب و توان نیست . رجاء گفت : خدا ترا بکشد که چه قدر بر آن حریصی .

و هنگامی که ولید بن عبدالملک خیر مرگ را آورد و به عمر بن عبدالعزیز گفت : ای ابو حفص حجاج مرد . عمر گفت : مگر نه این است که حجاج یکی از افراد خاندان ما بود ! و هنگام خلافت خود گفت : اگر نه این است که بیعت یزید بن عاتکه بر گردن مردم است ، خلافت پس از خود را در شورایی مرکب از اسماعیل بن امیه بن عمر بن سعید اشدق ، و قاسم بن محمد بن ابی بکر که متدین و دلیر قریش است و سالم بن عبدالله بن عمر قرار می دادم . برای عمر بن عبدالعزیز هیچ زیان و گناهی نبود و هیچ کاستی نداشت که علی بن عبدالله بن عباس و علی بن حسین را هم در آن شورا قرار دهد ، و بدیهی است که او نمی خواسته است کسی

از قبیله تیم و عدی را در آن راهی باشد بلکه کار برای امویان تدبیر می کرده است ، لی اشکال در این است که گویا در نظرش هیچ کس از بنی هاشم شایستگی عضویت آن شورا را نداشته است . از این گذشته او کار را بدان گونه می خواسته است که با برادرش ابوبکر بن عبدالعزیز بیعت شود و چنان شد که او را مسموم کردند و کشته شد . و چون عبدالله بن حسن به حسن پیش او آمد و عمر بن عبدالعزیز کمال و سخن آوری و نسب و موقعیت و احترام او را در دل مسلمانان و سینه مومنان می دانست اجازه نداد حتی یک شب در شام بماند و به او گفت : پیش خاندان خودت برگرد که بهترین چیزی که برای آنان می بری سلامت و برگشت خود تو پیش ایشان است و من از طاعونهای شام بر تو بیمناکم ، و به زودی نیازهای ترا همان گونه که می خواهی و دوست می داری بر می آوریم و برایت می فرستیم . عمر بن عبدالعزیز خوش نمی داشت مردم شام عبدالله بن حسن بن حسن را ببینند یا سخن او را بشنوند که مبادا تخم دوستی در سینه های آنان بیفشاند یا نهال دوستی در دلشان بنشانند .

وانگهی عمر بن عبدالعزیز به جبر از همه خلق خدا معتقدتر بوده است تا آنجا که در آن مورد از جهمی (۳۷۰) هم جلوتر و از هر غایتی پیشتر افتاده و صاحب ننگ و عار شده است و با آنکه به علم کلام نادان بوده است و با

اهل نظر کم آمیزش داشته است در آن باره کتابها می نوشته است . شوذب خارجی (۳۷۱) از او پرسید اگر پدر و خویشاوندان در نظرت تبهکارند ، آنان را لعن نمی کنی بلکه از پدرت به نیکی یاد می کنی ؟ عمر به او گفت : توجه هنگامی فرعون را لعن کرده ای ؟ گفت : به خاطر ندارم که او را لعن کرده باشم . عمر بن عبدالعزیز گفت : چگونه برای تو رواست که از لعن فرعون خود داری کنی و برای من روا نیست که از لعن پدر و نیاکان خویش خود داری کنم ؟ و بدین گونه پنداشت که بر او پیروز شده است و برهان او را باطل کرده است ، و افراد متوسطی هم که از عالم فروتر و از جاهلی فراترند ، چنین پنداشته اند . حال آنکه چه شباهتی میان خاندان مروان و ابوسفیان با فرعون است و اینان قومی هستند که گروهی پیرو و شیعه ایشان بوده اند و گروه بسیاری معتقد به فضیلت آنان بوده اند و کارشان مورد شبهه بوده است ، در صورتی که فرعون بر خلاف آنان شیعه و پیرو و نسل و دوستانانی در آن روزگار نداشته و گمراهی او مورد شبهه نبوده است . وانگهی عمر بن عبدالعزیز در مورد خویشاوندان خویش متهم بوده است و می بایست آن اتهام را با تبری جستن از ایشان از خود بزداید و حال آنکه شوذب خارجی متهم به طرفداری از فرعون نبوده است و امساک از لعن و تبری جستن از فرعون در برنامه خوارج شناخته شده نبوده

است و چگونه این دو موضوع در نظر بن عبدالعزیز یکسان آمده است .

مردی از خویشاوندان عمر بن عبدالعزیز پیش او از وام سنگین و عائله مندی خود شکوه کرد ، عمر برای او بهانه آورد . آن مرد گفت : ای کاش در مورد عبدالله بن حسن هم بهانه می آوردی . عمر بن عبدالعزیز گفت : مگر لازم بوده است : مگر آنچه به او پرداخته ام برخی از حق او نبوده است ؟ او گفت : چرا از پرداخت همه حقوق او خود داری کردی ؟ عمر بن عبدالعزیز دستور داد او را بیرون کردند و او بر همان گرفتاری بود و محروم از عطای عمر ماند در گذشت .

وانگهی همان کار گزاران خویشاوندانش ، کار گزاران و امیران و بر شهرها بودند ، آنچه موجب حسن شهرت نسبی او شده است و کارش را بر اشخاص کم اطلاع مشتبه ساخته ، این است که او پس از قومی که عموم شرایع دین و سنتهای پیامبر صلی الله علیه و آله را دگرگون ساخته بودند به حکومت رسیده است و مردم پیش از او چنان ستم و جور و بی اعتنایی به اسلام خوار و سبک شمردن احکام را دیده بودند که آنچه از او می دیدند در مقایسه با قبل اندک و کوچک به نظر می رسید . چون عمر بن عبدالعزیز پاره ای از آن کارهای زشت را کاست او را در شمار خلفا و رهبران شایسته و رو به راه شمردند . در این باره همین موضوع کافی است که خلیفگان اموی و مروانی ، علی علیه السلام را

بر منابر خود لعن می کردند و همینکه عمر بن عبدالعزیز از این کار جلوگیری کرد و او را نیکوکار دانستند، و سخن کثیر (۳۷۲) شاهد بر این مورد است که خطاب به او چنین سروده است :

به ولایت رسیدی و بدون اینکه از مردم بترسی و از سخن گنهکار پیروی کنی از دشنام دادن به علی خود داری کردی .

این شعر دلیل بر آن است که دشنام دادن به علی علیه السلام چنان عادت زشتی بوده است که او را به سبب خود داری از آن ستوده اند . هنگامی که خالد بن عبدالله قسری (۳۷۳) حاکم مکه شد هرگاه خطبه می خواند علی و حسن و حسین ، علیهم السلام ، را لعن می کرد .

عبدالله بن کثیر سهمی چنین سرود :

خدای لعنت کناد هر کس از پیشوایان و رعیت را که بر علی و حسین دشنام می دهد ، آیا باید بر آنان که نیاکان و عموهایشان همگی گرامی و پاکیزه بوده اند دشنام داد . . .

عبدالله بن ولید بن عثمان بن عفان که از دشنام دهندگان بود هنگامی که هشام بن عبدالملک بر منبر عرفات و روز عرفه خطبه می خواند برخاست و گفت : ای امیر المومنین امروز روز است که خلفا لعن کردن ابو تراب را مستحب می دانستند . هشام گفت : ما برای این کار نیامده ایم . بنابر این می بینی که لعن کردن علی علیه السلام میان آنان آشکارا و معمول بوده است ، و همین عبدالله بن ولید بن عثمان بن عفان ضمن دشنام دادن به علی علیه

السلام می گفت: او هر دنیای پدری و مادری من، یعنی عثمان و زبیر را کشته است.

مغیره که کارگزار معاویه بود، روز به صعصعه بن صوحان گفت: برخیز و علی را لعنت کن. او برخاست و گفت: ای مردم این امیر شما به من فرمان می دهد که علی را لعن کنم، او را لعنت کنید که خدایش لعنت کند! و از ضمیر او مغیره را در نظر داشت.

اما در مورد عبدالملک و نادانی او همین بس که شرایع دین و اسلام را دگرگون ساخت و در عین حال می خواست در پناه نام همین دین کار مردم و یاران خویش را بر عهده بگیرد. درباره نادانی او همین بس که می پنداشت بهترین تدبیر در منع بنی هاشم از خلافت این است که بر منابر او علی علیه السلام را لعن کنند و مجالس او آن حضرت را متهم به تبهکاری سازند و این مساله موجب روشنی چشم دشمن و کاستی و گفت: ای مردم به خدا سوگند که من خلیفه ناتوان و خلیفه چرب زبان و خلیفه درمانده نیستم و این کسانی که او از آنان چنین یاد می کند خلیفگان پیش از او و پیشوایان اویند که به پایمردی ایشان به این مقام رسیده اند و به سبب پیش افتادن آنان و اینکه چنین حکومتی را تاسیس کرده اند به ریاست دست یافته اند و اگر سپاهیان مرتب و کارهای استوار و عادت مردم به چنین حکومتی نمی بود، هر آینه عبدالملکاز همگان به این مقام دورتر و برای

رسیدن به چنین شرفی به هلاکت می افتاد . منظور عبدالملک از خلیفه ناتوان عثمان و از خلیفه چرب زبان معاویه و از خلیفه درمانده یزید بن معاویه است و گفتن چنین سخنی مایه درهم شکستن سلطنت او و نشانه دشمنی او با خاندان خود و تباه ساختن دلهای پیروان اوست . و اگر او هیچ بی خردی دیگر نمی داشت جز همینکه برای اظهار قدرت خود چاره ای جز اظهار ناتوانی رهبران خود نداشته باشد ، برای اثبات ناشایستگی او کافی است .

اینها که بر شمردیم مطالبی است که بنی هاشم در مورد افتخارات خود گفته اند .

ابن ابی الحدید سپس مطالبی را که بنی امیه در مورد افتخارات خود بر شمرده اند در سیزده صفحه - در چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر - آورده است و سپس در بیست و پنج صفحه پاسخهایی را که جاحظ داده است و مواردی را هم که خود افزوده ، بیان کرده که در واقع خارج از موضوع تاریخ است و باید آن را در موضوع جدل و مناظره به حساب آورد و چون در عین حال حاوی نکاتی ظریف در مورد ائمه بزرگوار شیعه آن هم از زبان جاحظ و ابن ابی الحدید است و بیان فضایل آل ابی طالب و علویان به هنگام تسلط بنی عباس است به ترجمه همان نکات قناعت می شود که مشت نمونه خروار است .

پاسخ به افتخاراتی که بنی امیه برای خود بر شمرده اند

قسمت اول

بنی هاشم در پاسخ بنی امیه گفته اند : آنچه درباره زیرکی و مکر بر شمرده اید ، از صفات افراد تبهکار است و از صفات خردمندان نکوکار و پسندیده نیست . آنچنان

که ابوبکر و عمر در کمال تدبیر و درست اندیشی بوده اند و هیچ کس به آن دو صفت مکار و زیرک نمی دهد و هر مکر و حيله ای که معاویه و عمروعاص نسبت به علی علیه السلام کردند ، علی از آن دو بر آن داناتر و آگاهتر بود و بدیهی است جنگجویی که جز کارهای درست و حلال را برای خود جایز نمی داند هرگز در حيله گری به پای کسی که مقید به حلال و حرام نیست نمی رسد . شما چهار تن را از حيله گران و سیاستمداران شمرده اید - معاویه و زیاد و عمروعاص و مغیره بن شعبه را - و هیچ یک از ایشان در نظر مسلمانان در زمره پرهیزکاران شمرده نمی شوند و حيله گری و مکر هرگز از صفات اشخاص صالح نیست .

مگر نیم بینید با آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله به هر مکر و خدعه و مکیدت و سیاست محیط است ولی هرگز جایز نیست که گفته شود آن حضرت مکارتر و زیرک تر مردم بوده است .

اما آنچه درباره پادشاهان دادگر و زاهد خود - عمر بن عبدالعزیز - گفته اید ، می دانید که علی بن ابی طالب علیه السلام از خاندان ماست و به زهد و دینداری او مثل زده می شود و اگر پارسایان و زاهدانی را که پادشاه نبوده اند و از خلیفگان شمرده نمی شوند بر شمرید ، شما کجا کسانی همچون علی بن حسین ، زین العابدین ، و علی بن عبدالله بن عباس دارید ، بخصوص علی بن حسین بن علی بن ابی طالب

علیه السلام که به او علی سراپا خیر و سپیدروی و عابد گفته می شد و به هیچ چیز خداوند را سوگند نداد مگر آنکه حق تعالی سوگند او را بر آورد و شما کجا همچون موسی بن جعفر دارید و کجا همچون علی بن محمد الرضا - حضرت هادی - دارید که در تمام مدت عمر خود با آنکه اموال و املاک فراوان داشت ، پشمینه پوشید .

اما اگر بخواهید در فقه و علم و تفسیر و تاویل سخنی بگویید ، شما یک تن هم ندارید و حال آنکه برای ما کسی همچون علی بن ابی طالب علیه السلام و دیگرانی چون عبدالله بن عباس و زید محمد - حضرت باقر - پسران علی و جعفر بن محمد هستند که علم و فقه جعفر بن محمد دنیا را انباشته کرده است و گویند ابوحنیفه و سفیان ثوری هر دو از شاگردان او بوده اند و در این باره شاگردی همین دو نفر کافی است تا آنجا که گفته اند ابوحنیفه و سفیان ، زیدی مذهب بوده اند .

و چه کسی همچون علی بن حسین ، زین العابدین ، است که شافعی در رساله اثبات خبر واحد می گوید : علی بن حسین را افقه اهل مدینه است چنین یافتیم که به اخبار واحد استناد فرموده است . و چه کسی همچون محمد بن حنیفه و پسرش ابو هاشم است که همه مبانی علوم مربوط به توحید و عدل را تقریر کرده اند و معتزله می گویند ما بر همه مردم در پناه دانش ابو هاشم اول و ابو هاشم دوم برتری جستیم و پیروز

شدیم .

و اگر دلیری و شجاعت و دلاوری را بگویید ، چه کسی همچون علی بن چه کسی همچون حمزه بن عبدالمطلب است که شیر خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است ، و چه کسی همچون حسین بن علی علیه السلام است که درباره جنگ او در عاشورا گفته شده است هرگز کسی را در قبال لشکر بی شمار و در حالی که از میان همه برادران و خویشاوندان و یاران خود تنها مانده باشد به شجاعت او ندیده ایم که همچون شیر ژیان بود و سواران را درهم می شکست . و گمان تو در مورد بزرگ مردی که از ظلم پذیری و تسلیم شدن خود داری کرد چیست ؟ ابر مردی که خود و پسران و برادران و عموزادگانش با آنکه به ایشان امان داده شد و سوگندهای استوار برای آنان خوردند که در امان خواهند بود ، چندان جنگ کردند که کشته شدند . حسین علیه السلام است که برای عرب سنت خود داری از تسلیم و زبونی را معمول فرمود و چنان شد که پس از او پسران زبیر و خاندان مہلب و کسان دیگری جز ایشان از او پیروی کردند . (۳۷۴)

و کجا شما را کسانی چون محمد و ابراهیم پسران عبدالله و چون زید بن علی است و شما سخنی را که زید به هنگام بیرون شدن از مجلس هشام گفت به یاد دارید که گفت : زندگی را کسی دوست می دارد که زبون باشد . چون این سخن او به اطلاع هشام رسید گفت : سوگند به پروردگار کعبه که

خروج خواهد کرد . زید قیام به شمشیر و نهی از منکر کرد و برای برپا داشتن شعایر خدا دعوت کرد و شکیبیا و در راه خدا کشته شد .

بنی هاشم می گویند : سه پسر عمو از خاندان ما معاصر یکدیگر بوده اند که نام هر سه علی بوده است و هر سه از لحاظ فقه و پارسایی و خرد و تجربه و رفعت مقام میان مردم شایسته خلافت بودند و ایشان علی بن حسین و علی بن عبدالله بن عباس و علی بن عبدالله بن جعفراند ، (۳۷۵) و هر سه کامل و تمام و جامع خصال پسندیده و برتر بوده اند . لبابه دختر عبدالله بن عباس که همسر علی بن عبدالله بن جعفر بوده است . می گوید : هرگز او را خندان و ترشروی ندیدم و هیچگاه سخنی نمی گفت که نیازمند پوزش خواهی شود و هرگز برده ای را نزد و هیچ گاه بیش از یک سال برده ای را نگه نمی داشت - آزادش می کرد .

و گویند : پس از این سه پسر عمو سه پسر ایشان هم که نام هر سه محمد بود ، همان گونه که نام پدران ایشان علی بود ، و هر یک با توجه به خصال پسندیده و گهر نسب و تبار خود شایسته خلافت بوده اند و ایشان محمد بن علی بن حسین بن علی - حضرت باقر - و محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بوده اند .

گویند : محمد بن علی بن حسین هیچ گاه به هیچ گرفتار

و بیماری کلمه اعوذ بالله را نمی شنوند - این کلام را به زبان نمی آورد یا چنان نمی گفت که شخص گرفتار بشنود - و همواره غلام و کنیز خود را از اینکه به شخص فقیر کلمه سائل را بگویند ، منع می فرمود . او سرور همه فقیهان حجاز است و مردم فقه را از او و پسرش جعفر آموخته اند ، و هموست که ملقب به باقر یعنی شکافنده علم است و هنگامی که هنوز آفریده نشده بود ، پیامبر صلی الله علیه و آله به وجود مژده داد و او را به این لقب ملقب فرمود (۳۷۶) و به جابر بن عبدالله وعده دیدار او را داد و فرمود ای جابر او را در کودکی خواهی دید و چون او را دیدی سلام مرا به او ابلاغ کن . جابر چندان زنده ماند که او را دید و آنچه را که به آن سفارش شده بود ، ابلاغ کرد .

بنی هاشم به بنی امیه می گویند اینکه شما از عاتکه دختر یزید بن معاویه نام می برید و به او می بالید ، ما فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله را نام می بریم که خود بانوی بانوان جهانیان است و مادرش خدیجه نیز سرور زنان جهانیان است و شوهرش علی بن ابی طالب سرور همه مسلمانان است و پسر عموی دیگرش جعفر است که دارای دو بال و دو هجرت است و دو پسرش حسن و حسین سرور جوانان بهشت اند و جد پدری آن دو ابوطالب بن عبدالمطلب است که از همگان دادرس تر

و خردمندتر و خوش نفس تر و حمایت کننده تر است . پیامبر صلی الله علیه و آله را در قبال تمام قریش حمایت کرد و سپس بنی هاشم و بنی مطلب و برادر زادگان خود را از خواهر زادگان خویش یعنی بنی مخزوم حفظ کرد و او یکی از کسانی است که در عین تنگدستی و بینوایی سیادت و سالاری کرده اند . ابوطالب در عین حال شاعری توانا و خطیبی سخن آور است ، و چه کسی می تواند با فرزندان ابوطالب مفاخره کند که مادرشان فاطمه دختر اسد بن هاشم است و او نخستین زن هاشمی است که برای شوهری هاشم فرزند آورده است و آن بانو کسی است که پیامبر صلی الله علیه و آله در دامنش پرورش یافته است و آن حضرت او را مادر صدا می کرد و خود برای خاک سپردنش در گور او رفت و حقوق او را همچون حقوق مادر رعایت می فرمود . چه کسی می تواند در شرف همتای مردانی شود که از سوی پدر و مادر به هاشم نسب می رسانند .

گویند ، و از شگفتیها این است ، که او چهار پسر آورده است که هر یک از دیگری ده سال بزرگتر بوده است ، طالب و عقیل و جعفر و علی . و چه کسی از قریش و غیر قریش می تواند همچون بنی طالب ده پشت پیایی را بشمرد که هر یک عالم و زاهد و پارسا و شجاع و بخشنده و پاک سرشت و پاکیزه باشند . برخی از ایشان خلیفه و برخی شایسته آن مقام بوده اند و

ایشان عبارتند از حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی ، علیهم السلام ، و چنین فضیلتی برای هیچ خاندانی از عرب و عجم فراهم نمی شود .

بنی هاشم به بنی امیه می گویند و اگر شما به این موضوع مباهات می کنید که عبدالله بن یزید از شماست ، در پاسخ می گوئیم حسن بن علی ، که سرور جوانان بهشت است ، از ماست ، که از همه مردم گرامی تر و پاکیزه تر است . علاوه بر آن دلیری و بینش و فقه و صبر و حلم و عزت نفس را داراست و برادرش حسن نیز سرور جوانان بهشت و از همه مردم بلند مرتبه و از نظر خلق و خوی و شکل ظاهری شبیه ترین افراد به رسول خداوند است و پدرشان علی بن ابی طالب علیه السلام است .

شیخ ما ابوعثمان جاحظ می گوید : علی چنان کسی است که ترک مدح و وصف او رساتر از توصیف اوست و به این کتاب را گنجایش آن نیست و نیاز به تالیف کتابی مخصوص دارد . عموی حسن و حسین جعفر ذوالجناحین و مادرشان فاطمه و مادر بزرگ ایشان خدیجه و دایه‌های ایشان قاسم و عبدالله و ابراهیم و خاله‌های ایشان زینب و رقیه و ام کلثوم و مادر بزرگ‌های دیگرشان آمنه دختر وهب یعنی مادر پیامبر صلی الله علیه و آله و فاطمه دختر اسد بن هاشم هستند ، و جد ایشان رسول خدا ، صلوات الله علیه ، است و زبان هر کس را که بخواند

افتخار کند بند می آورد و بر همه چیره است . هر فضیلتی را که می خواهی بگو و هر چه را می خواهی کن که آنان را دارای آن فضیلت خواهی دید .

بنی هاشم می گویند و اگر افتخار به نیرو و قوت و درهم شکستن پهلوانان و فرو گرفتن دلیران باشد ، شما کجا همچون محمد بن حنفیه دارید و خود اخبار او را شنیده اید که دامن زرهی را که بلند بود جمع کرد و با یک حرکت و کشش آنرا قطع کرد ، و خودتان داستان پهلوانی را که پادشاه روم برای افتخار کردن به اعراب پیش معاویه فرستاده بود شنیده اید و اینکه محمد بن حنیفه نشست و قرار شد که آن پهلوان او را از زمین بلند کند و او نتوانست ، گویی کوهی را می خواست تکان دهد . سپس پهلوان رومی بر زمین نشست تا محمد او را از جای برادر و محمد او را بلند کرد و بالای سر خود برد و بر زمین نشست تا محمد او را از جای بردارد و محمد او را بلند کرد و بالای سر خود برد و بر زمین کوبید . این نیرو همراه با شجاعت مشهور و فقه در دین و بردباری و صبر و سخن آوری و علم به جنگها و خون ریزیهای آینده و خبر دادن از امور پوشیده بود ، تا آنجا که مدعی شدند او مهدی است .

قسمت دوم

بنی هاشم می گویند : وانگهی میان قبیله و خاندان ما مردان دیگری هستند که شما امثال ایشان را هرگز ندارید ، که از جمله ایشان

امیران ناحیه دیلم و طبرستان هستند یعنی ناصر کبیر ، حسن اطروش بن علی بن حسن بن عمر بن علی بن عمر اشرف بن زید العابدین ، و او کسی است که دیلم و طبرستان به دست او اسلام آورد . و ناصر صغیر که احمد بن یحیی بن حسن بن قاسم بن ابراهیم بن طباطبا است و برادرش محمد بن یحیی که ملقب به مرتضی است و پدرشان یحیی بن حسین ملقب به هادی است . از اعقاب ناصر کبیر باید از جعفر بن محمد بن حسن ناصر کبیر نام برد که ملقب به ثائر بوده است . ایشان امیران نواحی طبرستان و گیلان و گرگان و مازندران و نواحی دیگر بوده اند و مدت یکصد و سی سال بر آن مناطق حکومت کردند و به نام خود درهم و دینار زدند و به نام ایشان بر منبرها خطبه خوانده شد و با پادشاهان سامانی جنگ کردند و لشکرهای آنان را درهم شکستند و فرماندهان سامانی را کشتند . هر یک از این افراد به مراتب مهم تر و دادگرتتر و با انصاف تر و پارساتر و سخت گیرتر در امر به معروف نهی از بنی امیه است ، دیگر از افرادی که همچون ایشان شمرده می شوند ، داعی کبیر و داعی صغیر ، دو امیر ناحیه دیلم هستند که لشکرها کشیدند و افرادی را برای خود بر کشیدند .

بنی هاشم می گویند : همچنین پادشاهان مصر و آفریقا که دوست و هفتاد سال حکومت کردند ، از ما هستند که بسیاری از زمینها را گشودند و آنچه را که رومیان پس گرفته

بودند از آنان باز پس گرفتند و کارهای پسندیده بزرگ انجام دادند . و میان ایشان دبیران و شاعران و امیران فرماندهان بوده اند ، نخستین ایشان عیدالله بن میمون بن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن ابی طالب علیه السلام معروف به مهدی و آخرین ایشان عبدالله بن ابی القاسم بن ابی میمون بن مستعلی بن مستنصر بن طاهر بن حاکم بن عبدالعزیز بن مغرب بن منصور بن قائم بن مهدی است که به عاضد مشهور بوده است .

و اگر بنی امیه بخواهند به پادشاهان اموی اندلس که از اعقاب هشام بن عبدالملک بوده اند افتخار کنند ، می گوئیم این ما بودیم که پادشاهی شما را در اندلس منقرض ساختیم همان گونه که پادشاهی شما را در شام و تمام مشرق زمین منقرض ساختیم و چنان بود که هنگام پادشاهی سلیمان بن حکم بن سلیمان بن عبدالرحمان بر قرطبه ، علی بن حمید بن میمون بن احمد بن علی بن عبدالله بن عمر بن ادیس بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام بر سلیمان که ملقب به الظافر بود خروج کرد و او را کشت و پادشاهی او را نابود کرد و قرطبه را که پایتخت امویان بود به تصرف خود در آورد . این علی بن حمید ملقب به ناصر شد و پس از او برادرش قاسم که ملقب به معتلی بود به حکومت قیام کرد . بنابر این ما در مشرق و مغرب شما را کشته ایم و پادشاهی شما را از میان برده ایم ، و هرکجا باشید

در کمین شما هستیم و شما را تعقیب کرده و کشته و پراکنده ساخته ایم و افتخار به حکم همه ملتها از آن غالب بر مغلوب است .

وانگهی افراد دیگری داشته ایم که برای شما نظیر آن نیست و نبوده است . . .

و از جمله مردان ما محمد بن ابراهیم طباطبا دوست و همدم ابوالسرایا است که مردی سخت پارسا و عابد و فقیه بود و در نظر افراد خاندان خود و زیدیه منزلتی بزرگ داشت . . . و از جمله مردان ما نقیب ابو احمد حسین بن موسی است - پدر سید رضی و سید مرتضی - که به روزگار خویش شیخ خاندان ابی طالب و بنی عباس بود و پادشاهان و خلفا در همه سرزمینها سخن او را می پذیرفتند و از او اطاعت می کردند و دو پسرش علی و محمد که همان مرتضی و رضی هستند و هر دو در ادب و فقه و کلام یگانه روزگار بوده اند ، علاوه بر آنکه رضی ادیبی دلیر و سخت با عزت نفس بوده است . . . (۳۷۷) و از مردان ما قاسم بن ابراهیم طباطبا است که سخت پارسا و فراخواننده به سوی خدا و صاحب مصنفات است و از داعیان به توحید و عدل و ستیز با ستمگران است و امیران یمن از اعقاب اویند . . . (۳۷۸)

و از مردان ما محمد بن محمد بن زید بن علی بن حسین دوست و همدم ابوالسرایا است که شاعری ادیب و فقیه بود و در جوانی به سروری رسید ، امر به معروف و نهی

از منکر می کرد و چون اسیر شد و او را پیش مامون بردند او را گرامی داشت و فضل و نسب او را رعایت کرد . و از مردان ما عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام است که معروف به عبدالله محض بوده است و پدرش حسن بن حسن و مادرش فاطمه دختر حسین بن علی است . هرگاه گفته می شد زیباترین مردم کیست ؟ گفته می شد : عبدالله بن حسن ؛ و چون پرسیده می شد شریف ترین مردم کیست ؟ می گفتند : عبدالله بن حسن . (۳۷۹)

دیگر از مردان ما برادر عبدالله ، حسن بن حسن و عمویش زید بن حسن و پسرانش محمد و ابراهیم و موسی و یحیی هستند . کار محمد و ابراهیم معروف و فضیلت آن دو غیر قابل انکار است که در فقه و ادب و پارسایی و شجاعت و سروری نام آور بودند . یحیی هم که سالار دیلم است ، نیکو مذهب و میان خاندان خود مقدم و از هر عیبی که بر امثال او گرفته می شده است ، دو بوده است . او از راویان حدیث است که از محدثان بزرگ و بیش از همه از جعفر بن محمد علیه السلام روایت کرده است و چون مرگ حضرت صادق فرا رسید ، او را هم از جمله اوصیای خود ، همراه فرزند بزرگوارش موسی بن جعفر ، قرار داد . موسی بن عبدالله بن حسن هم جوانمردی نجیب و شکیب و دلیر و بخشنده و شاعر بود .

دیگر از مردان ما حسن

مثلث است ، یعنی حسن بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب ، علیه السلام . که مردی عابد و فاضل و پارسا بود و در امر به معروف و نهی از منکر همان روش اهل بیت را داشت . ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام که از سران و روی شناسان اهل بیت بوده است و گفته شده است شبیه ترین مرد روزگار خویش به پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است .

دیگر از مردان ما عیسی و یحیی پسران زید هستند که از لحاظ دلیری و زهد و فقه و پارسایی از گزیده تر مردم روزگار خویش بودند .

دیگر از مردان ما یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید شهید و صاحب دعوت است که فقیهی فاضل و دلیری سخن آور و شاعر بوده است و گفته می شود مردم هیچ گاه هیچ یک از طالبیان را که مردم را به بیعت با خویش فرا می خوانده اند به اندازه یحیی دوست نمی داشته اند و برای هیچ یک از ایشان به مانند او مرثیه سروده نشده است . (۳۸۰) و از مردان ما محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن (۳۸۱) علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است که در طالقان خروج کرد و از این جهت که جز جامه پشمینه سپید نمی پوشید به صوفی مشهور شد . او عالم فقیه و زاهدی متدین و نیکو مذهب و معتقد به عدل و توحید بود .

و از مردان ما محمد بن صالح

بن عبدالله بن موسی بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام است که از جوانمردان و دلیران بی باک و شاعران ظریف خاندان ابوطالب است ، و اشعاری لطیف از او باقی مانده است . (۳۸۲)

دیگر از مردان ما احمد بن عیسی بن زید است که مردی فاضل و عالم و میان عشیره خود محترم و معروف به فضل بوده است او از محدثانی است که از قول او هم حدیث نقل کرده اند . (۳۸۳)

و از مردان ما موسی بن جعفر بن محمد علیه السلام است که معروف به العبد الصالح است که جامع فقه و دین و پارسایی و بردباری و شکیبایی است و فرزند برومندش علی بن موسی علیه السلام است که شایسته خلافت بوده و خطبه ولیعهدی به نامش خوانده شده است ، او عالم تر و سخاوتمندتر و گرامی تر و مردم از لحاظ اخلاق بوده است .

سپاس فراوان خداوند متعال را که توفیق ترجمه تا پایان این جلد را که جلد پانزدهم از شرح نهج البلاغه است به این ذره ارزانی فرمود و سپاس دیگر آن است که پایان این جلد به نام نامی و شرف سامی سلطان سریر ارتضاء حضرت امام علی بن موسی الرضا ، صلی الله علیه و علی آبائه المعصومین و ابنائه المنتجبین ، شایسته عنوان ختامه مسک گردید .

امیدوارم عنایت آن حضرت که امام روف و غوث الامه و غیاتها است شامل حال همه مسلمانان واقعی و شیعیان مخلص گردد و به پایمردی آن امام معصوم رحمت خداوند این بنده ناتوان و پدر و مادر و

وابستگی‌اش را فرا گیرد . بمنه و کرمه .

محمود مهدوی دامغانی

مشهد ، سحرگاه جمعه نوزدهم رمضان المبارک ۱۴۱۱ ق ، شانزدهم فروردین ۱۳۷۰ و پنجم آوریل ۱۹۹۱

پی‌نوشتها

از آقا ۷۰

۱- این نامه را ابن اسحاق در آثار خود آورده است و ابن ابی الحدید آن را نقل کرده است که ملاحظه خواهید فرمود . ابن قتیبہ در الامامہ و السیاسہ ، جلد ۱ ، صفحہ ۷ ، و شیخ مفید در الجمل ، صفحہ ۱۳۱ و زمخشری بخشی از آن را در ربیع الا برار ، و شیخ طوسی در الامالی ، جلد ۲ ، صفحہ ۳۵۹ ، با تفاوت‌های اندکی این نامه را آورده اند . به مصادر نهج البلاغہ ، جلد ۳ ، صفحہ ۱۹۴ ، مراجعه فرمایید . م

۲- سوره توبه ، آیه ۴۱ .

۳- در متن دشنام دیگری بود و با تسامح ترجمه شد . م

۴- جای تعجب است که این راوی چنین می گوید ، تولد حضرت مجتبی به سال سوم هجرت و این دعوت به سال ۳۶ هجرت بوده است ، معمولاً به مرد ۳۳ ساله جوان کم سن و سال گفته نمی شود . م

۵- سوره رعد ، آیه ۱۲ ، و برای اطلاع بیشتر به تفسیر ابو الفتوح ، جلد ۶ ، صفحہ ۴۶۶ ، مراجعه فرمایید . م .

۶- منظور آیات سوم تا پنجم سوره شصت و ششم (تحریم) است که به نقل بسیاری از محدثان و مورخان و مفسران اهل سنت در مورد عایشه و حفصه نازل شده است . م

۷- علاوه بر این اشخاص شیخ مفید در الجمل این موضوع را آورده است ،

به صفحه ۱۶۸ ترجمه آن (تهران، نشرنی، ۱۳۶۷) مراجعه فرمایید. م

۸- سوره بقره، بخشی از آیه ۱۸۸.

۹- سوره نساء، بخشی از آیه ۹۳.

۱۰- رفاعه از قبیله خزرج انصار است که در جنگ جمل و صفین در التزام علی علیه السلام بوده است؛ به اسد الغابه، جلد ۲، صفحه ۱۷۹ مراجعه فرمایید. م

۱۱- یعنی آیات اول و دوم سوره عنکبوت.

۱۲- به تاریخ طبری، جلد اول، صفحات ۳۱۷۲-۳۱۷۳ و صفحه ۲۴۲۵ ترجمه تاریخ طبری به قلم مرحوم ابوالقاسم پاینده، و نبرد جمل، (تهران: نشرنی، ۱۳۶۷) صفحه ۱۷۸ مراجعه فرمایید. م

۱۳- برای اطلاع بیشتر در این مورد به تفسیر قمی از قرن چهارم هجری، جلد ۲ (نجف: ۱۳۸۷ ق) صفحه ۹۹، و تفسیر برهانی سید هاشم بحرانی، جلد ۳، (قم: ۱۳۹۳ ق) صفحه ۱۲۶، و نبرد جمل شیخ مفید (تهران: نشرنی، ۱۳۶۷) صفحه ۹۲، پانوش شماره ۲ مراجعه فرمایید. م

۱۴- یعنی آیات ۳ تا ۵ سوره تحریم؛ و به تفسیر ذیل آیات فوق مراجعه فرمایید. م

۱۵- عبید الرحمن که برادرزاده ابوجهل و ریب عمر بن خطا است از دشمنان سر سخت اهل بیت و از شیفتگان عثمان است و روز جنگ خانه عثمان به سختی زخمی شد و در حکومت معاویه در گذشت.

به اسد الغابه، جلد ۳، صفحه ۲۸۴ مراجعه فرمایید؛ اگر عایشه در این سخن حسن نیت می داشت می گفت

ای کاش پسرانی به فضیلت حسن و حسین می داشتم وانگهی در جلوگیری از دفن حضرت مجتبی علیه السلام آن هم چهارده سال پس از جنگ جمل آن همه بازی در نمی آورد؛ در این مورد به تاریخ یعقوبی، جلد ۲ (بیروت: ۱۳۷۹ ق) صفحه ۲۲۵ مراجعه شود. خدا کند توبه این بانو مقبول در گاه حق باشد. م.

۲. ظاهر آیه مبارک ۲۲ سوره نساء چنین است که خداوند متعال فرموده است: برای آنانی که چندان مرتکب گناه می شوند که مرگ یکی از ایشان فرا می رسد و می گوید هم اکنون توبه کردم، توبه نخواهد بود. م.

۱۶-۲. ظاهر آیه مبارک ۲۲ سوره نساء چنین است که خداوند متعال فرموده است: برای آنانی که چندان مرتکب گناه می شوند که مرگ یکی از ایشان فرا می رسد و می گوید هم اکنون توبه کردم، توبه نخواهد بود. م.

۱۷- در نامه دوم هیچگونه بحث تاریخی و اجتماعی مطرح نشده است و ابن ابی الحدید فقط در هفت سطر آن را شرح زده است. م.

۱۸- داستان خرید خانه شریح را پیش از سیدرضی، شیخ صدوق در امالی خود، صفحه ۱۸۷ با اسناد متصل از قول جناب عبد العظیم حسنی با تفاوت اندکی آورده است. برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه و اسانیده، جلد ۳، صفحه ۱۹۹ مراجعه فرمایید. م.

۱۹- برای اطلاع بیشتر به جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۲۶۶، خطبه ۵۶ مراجعه فرمایید. م.

الاستیعاب ، صفحه ۵۹۰ و ضمن آن نوشته است ، شریح در صد سالگی به سال هشتاد و هفتم هجری در گذشته و شصت سال از روزگار عمر تا روزگار عبد الملک بن مروان قاضی بوده است .

۲۱- در نامه های چهارم و پنجم مطلب تاریخی نیامده است .

۲۲- این نامه از پیش از سیدرضی ، نصر بن مزاحم در کتاب صفین ، صفحه ۲۹ و این قتیبه در الامامه و السیاسه ، جلد ۱ ، صفحه ۹۳ ، و ابن عبدربه در عقد الفرید ، جلد ۴ ، صفحه ۳۲۲ آورده اند . برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه ، جلد ۳ ، صفحه ۲۱۰ مراجعه فرمایید . م

۲۳- به مباحث ذیل خطبه چهل و سوم هم در جلد دوم همین کتاب مراجعه فرمایید . م

۲۴- این ابیات با افزونیهایی در لسان العرب ذیل حلم آمده است .

۲۵- برای اطلاع از منابع این نامه که آن را اعثم کوفی در فتوح و مبرد در کامل و دیگران با تفاوتهای اندکی آورده اند . به مصادر نهج البلاغه ، جلد ۳ ، صفحه ۲۱۱ مراجعه فرمایید . م

۲۶- بعید به نظر می رسد که جمله علیه السلام در اصل نامه بوده باشد . م

۲۷- سوره زمر ، آیه ۶۵ .

۲۸- این جملات موید آن است که این نامه در روزهای آخر جنگ صفین نوشته شده است . م

۲۹- مقتبس از سوره بقره ، آیه ۲۰۶ .

۳۰- سوره حجرات ، آیه ۸ .

۳۱- در نامه هشتم هیچگونه مطلب تاریخی نیامده است .

۳۲- برای اطلاع کامل از منابعی که این نامه را آورده اند و

بزرگانی چون نصر بن مزاحم و ابن عبدربه و بلاذری و شیخ مفید و اخطب خوارزم از جمله ایشانند به مصادر نهج البلاغه ، جلد ۳ ، صفحه ۲۱۷ مراجعه فرمایید . م

۳۳- سیره ابن هشام ، جلد اول ، صفحه ۲۶۵ .

۳۴- سیره ابن هشام ، جلد ۱ ، صفحات ۲۷۶-۲۷۸ .

۳۵- به دیوان ابوطالب ، صفحه ۱۷۶ و دیوان شیخ الابطاح ، صفحه ۱۲ مراجعه شود .

۳۶- دیوان ابوطالب ، صفحه ۹۰ .

۳۷- دیوان ابوطالب ، صفحه ۱۶۲ .

۳۸- هشام از کسانی است که در اصطلاح مولفه قلوبهم بوده است و پیامبر صلی الله علیه و آله از غنایم حنین به او بخشیده اند .

به اسد الغابه ابن اثیر مراجعه فرمایید . م

۳۹- برای اطلاع بیشتر از این ابیات گذشته به دیوان ابوطالب ، صفحات ۱۱۱ ، ۱۳۷ ، ۱۴۹ مراجعه شود . م

۴۰- منظور ابن حیب مورخ ، شاعر و نسب شناس قرن سوم هجری و در گذشته به سال ۲۴۵ قمری است . برای اطلاع بیشتر از آثارش به الاعلام زرکلی ، جلد ۶ ، صفحه ۳۰۷ مراجعه فرمایید . م

۴۱- ۲ و ۲ . دیوان ابوطالب ، صفحه ۴۱ .

۴۲- ۲ . دیوان ابوطالب ، صفحه ۴۱ .

۴۳- سوره توبه ، آیات ۱۱۳ و ۱۱۴ .

۴۴- سوره قصص ، بخشی از آیه ۵۶ .

۴۵- خوانندگی گرامی توجه دارند که این اصرار در مورد کفر حضرت ابوطالب سلام الله علیه نمونه ای دیگر از کینه توزیهای بنی امیه و مروانیان نسبت به حضرت امیر المومنین علی علیه السلام است که بدینگونه به خیال خود ننگ کافرزادگی را از خود بزدانید و عجیب

است که هیچ مطلبی در مورد کفر با ایمان خطاب و عفتان بیان نمی شود، و به همین سبب از دیر باز کتابهای مستقلی درباره ایمان ابوطالب تالیف شده است که جوابگوی این یاوه سراییهاست. م

۴۶- این روایت با چند سلسله سند و با اندک تفاوتی در اصول کافی کلینی آمده است و به بحار الانوار علامه مجلسی، جلد ۱۵، صفحه ۱۵۶ چاپ جدید مراجعه فرمایید. م

۴۷- نام پدر این شخص محمد است نه محمود که در مجمع الرجال قهپایی، جلد ۱، صفحه ۲۸ و جامع الرواه اردبیلی، جلد ۱، صفحه ۱۵ معرفی شده است و این روایت را مرحوم مجلسی در بحار الانوار چاپ جدید، جلد ۳۵، صفحه ۱۱۰ آورده است. م

۴۸- سوره نساء، بخشی از ۱۱۴.

۴۹- این روایت را مرحوم مجلسی، رضوان الله تعالی علیه، از کتاب اثبات ایمان ابوطالب تالیف فخار بن مد موسی نقل فرموده است و لیث مرادی می گوید از حضرت صادق صلی الله علیه و آله پرسیدم و چنین پاسخ فرمود و افزود که امیر المومنین به نیابت از عبد الله و آمنه و ابوطالب کسانی را به حج گسیل می فرمود. به بحار الانوار چاپ جدید، جلد ۳۵، صفحه ۱۱۲ مراجعه فرمایید. م

۵۰- سوره مجادله، آیه ۲۲.

۵۱- این حدیث را شیخ صدوق (ره) در علل الشرایع، صفحه ۱۵۶ و خصال، جلد ۱، صفحه ۳۸ آورده است. م

۵۲- این حدیث به نقل از کافی کلینی، و امالی صدوق در

بحار الانوار چاپ جدید ، جلد ۳۵ ، صفحه ۷۲ آمده است . م

۵۳- دیوان ابوطالب ، صفحات ۱۵۵-۱۵۸ .

۵۴- دیوان ابوطالب ، صفحه ۱۷۳ .

۵۵- برای اطلاع بیشتر از این معجزه به ترجمه نهاییه الارب فی فنون الادب ، جلد ۱ ، به قلم ین بنده ، (تهران : امیر کبیر ، ۱۳۶۴ ش) صفحه ۲۰۷ مراجعه فرمایید . م

۵۶- سوره کوثر ، آخرین آیه .

۵۷- دیوان ابوطالب ، صفحه ۲۵ .

۵۸- دیوان ابوطالب ، صفحه ۴۲ .

۵۹- دیوان ابوطالب ، صفحات ۷۰-۷۲ .

۶۰- ۲ . دیوان ابوطالب ، صفحات ۵۰-۷۵ .

۶۱- ۲ . دیوان ابوطالب ، صفحات ۵۰-۷۵ .

۶۲- ۲ . دیوان ابوطالب ، صفحات ۵۰-۷۵ .

۶۳- منظور معلقه لامیه هشتاد و دو بیتی امر و القیس است . برای اطلاع بیشتر به شرح القوائد العشر خطیب تبریزی ، چاپ دکتر فخر الدین قباوه ، حلب ۱۹۷۳ م ، صفحات ۱۹-۹۴ مراجعه شود . م

۶۴- شیخ مفید رساله ای در باب ایمان ابوطالب تالیف کرده است که در مجموعه نفائس المخطوطات ، شماره ۳ ، مجموعه ۱ ، به سال ۱۹۵۶ در نجف چاپ شده است .

۶۵- محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی علیه السلام ملقب به ارقط و مهدی و نفس زکیه که در کوفه به قصد خونخواهی پدر خویش به منصور خروج کرد و با دوستان و پنجاه مرد امیر مدینه را باز داشت کرد . مردم آن شهر با او بیعت کردن ، منصور ولیعهد خود عیسی بن موسی را به جنگ او گسیل داشت و او در سال ۱۴۵ کشته شد . (نقل

از مقاتل الطالبيين).

۶۶- منظور از شخص مذکور سید شمس الدین ابو علی فخار بن معد موسوی است . فخار به کسر اول و بدون تشدید دوم است . و از دانشمندان نسب شناس نیمه دوم قرن ششم و سالها نخست قرن هفتم و در گذشته به سال ۶۰۳ و معاصر و دوست ابن ابی الحدید است . کتاب او که اخیرا چاپ شده است الحجه علی الذاهب الی تکفیر ابی طالب نام دارد؛ به اعیان الشیعه مرحوم امین ، جلد ۸ ، صفحه ۳۹۳ مراجعه فرمایید . م

۶۷- محمد بن عمر واقدی مولف المغاری در گذشته به سال ۲۰۷ هجری قمری است و معلوم می شود در نظر ابن ابی الحدید هم ارزنده ترین بوده است . برای اطلاع بیشتر از شرح حال و آثار و روش کار تحقیقی او به مقدمه ما رسد نام جونز جلد اول مغازی چاپ ۱۹۶۶ میلادی دانشگاه آکسفورد ترجمه آن به قلم این بنده مراجعه فرمایید . م

۶۸- محمد بن اسحاق بن یسار متولد به سال ۸۵ و در گذشته به سال ۱۵۱ هجری است . برای اطلاع بیشتر به مقدمه سیره ابن هشام ، جلد ۱ ، به قلم مصطفی السقاء و دیگر همکارانش مراجعه شود . م

۶۹- بلاذری در گذشته به سال ۲۷۹ هجری است ، امروز این کتاب او بیشتر به انساب الاشراف معروف است . به الاعلام زرکلی ، جلد ۱ ، صفحه ۲۵۲ مراجعه شود . م

۷۰- این خبر در الاصابه ، جلد ۳ ، صفحه ۳۷۷ هم آمده است .

از ۷۱ تا ۱۶۰

۷۱- یاقوت حموی می گوید : بقع نام چاهی در مدینه است

. یاقوت همچنین حدیثی از عایشه می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله آب شیرین را از محل خانه های سقیا بر می داشت و سقیا دهکده بزرگی از توابع فرع است و میان آن دو در راه جحفه اندکی بیش از سی کیلومتر است . ابن فقیه می گوید سقیا از پایین ترین وادیهای تهامه است .

۷۲- ابن ابی الحدید به شیوه خود ، مطالب واقدی را گاه تلخیص کرده است و برخی از جملات رانیورده است . م

۷۳- یاقوت ، حسیکه را به صورت مصغر ضبط کرده و گوید نام جایی در راه ذباب است و کلمه ذباب را با کسر اول نوشته و گفته است نام کوهی در مدینه است که در مغازی و اخبار سخن از آن رفته است .

۷۴- در مغازی چاپ مارسدن جونز ، جلد ۱ ، صفحه ۲۴ ، نام حارث بن خزمه هم آمده است . م

۷۵- در مغازی چاپ مارسدن جونز ، جلد ۲۵ آمده است که عبید بن یحیی از قول معاذ . م

۷۶- خوانندگان گرامی باید توجه بفرمایند که اصلا موضوع شرکت سعدبن عباده در جنگ بدر از دیر باز مورد اختلاف و تردید است . موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق او را از شرکت کنندگان در جنگ بدر نمی دانند؛ در پاره ای از منابع آمده است که پیش از حرکت گرفتار مار گزیدگی شد و به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله از حرکت خود داری کرد . برای اطلاع بیشتر به شماره ۳۱۷۳ الاصابه ابن حجر عسقلانی مراجعه فرمایید . م

۷۷- نام این چاه در مغازی

است و به نقل از طبقات ابن سعد در پاورقی در حدود دو کیلومتری مدینه بوده است . م

۷۸- یاقوت این کلمه را به صورت مصغر ضبط کرده و و می گوید همان عقیق مدینه است . در مغازی به صورت مکتمن است .

۷۹- این مرد را برای استمداد از قریش فرستاده اند که کاروان را دریابند . در صفحات بعد تفصیل آن را ملاحظه خواهید فرمود . م

۸۰- در متن تمیز معدود ذکر شده است . م

۸۱- ابن ابی الحدید اندکی تلخیص کرده است . از متن مغازی چاپ مارسدن جونز ترجمه کردم . م

۸۲- تاریخ طبری ، جلد ۲ ، چاپ صفحه ۳۴۵ و سیره ابن هشام ، جلد ۲ ، چاپ مصر ، صفحه ۶۲ .

۸۳- مرالظهران نام جایی در یک منزل مکه است . معجم البلدان ، جلد ۸ ، صفحه ۲۱ مراجعه شود . م

۸۴- از کنیه های ابوجهل است . به پانوشت صفحه ۳۴ ، جلد ۱ ، مغازی واقدی ، مراجعه فرمایید . م

۸۵- نام جایی در حدود ۱۲ کیلومتری مکه است ، معجم البلدان ، جلد هشتم ، صفحه ۴۹۰ . م

۸۶- سوره انفال ، بخشی از آیه ۴۸ .

۸۷- برای اطلاع بیشتر از این سریه به ترجمه مغازی واقدی ، جلد ۱ ، صفحات ۹-۱۴ ، به قلم این بنده مراجعه فرمایید . م

۸۸- در مغازی واقدی آمده است که آن زن گفت هم اکنون هم کاروان در منطقه روجاء است . م

۸۹- در چند سطر بعد توضیح می دهد که نام جایی در ۳ کیلومتری روجاء است . م

۹۰- دهکده بزرگی در راه مدینه و

چهار منزلی مکه است . به معجم البلدان ، جلد ۳ ، صفحه ۶۲ مراجعه شود . م

۹۱- میان دو خط تیره از مغازی واقدی ترجمه و افزوده شد . م

۹۲- واحد مسافت (برابر هزار گام با یک سوم فرسنگ) ؛ مقدار منتهای درازی بصر (مد بصر) از زمین ، (نیز) هر یک از ستونهایی که برای تعیین مسافتی ، در اصل ۱۰۰۰ گام (قدم و سپس فرسنگ) در جادها نصب می کردند . (نقل از فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) .

۹۳- این ابیات در سیره ابن هشام جلد ۲ ، صفحه ۲۹۷ چاپ مصر سه بیت است و می گوید آن را هنگام بازگشت پیامبر صلی الله علیه و آله از بدر که اسیران همراهش بودند سروده است و صحیح تر به نظر می رسد . م

۹۴- به فتح یا کسر حرف اول و سکون دوم ، نام گردنه ای میان راه مکه و مدینه است ، معجم ما استعجم بکری ، صفحه ۴۹۴ م .

۹۵- در متن ولید بن مغیره آمده است که قطعا اشتباه است ، از مغازی تصحیح شد . به اسد الغابه ، جلد ۱ ، صفحه ۹۲ مراجعه فرمایید . م

۹۶- بخشی از آیه ۲۴ ، سوره مائده .

۹۷- ابن ابی الحدید اندکی تلخیص کرده است . در متن مغازی تفاوتهای مختصری دیده می شود . به ترجمه مغازی ، جلد ۱ ، صفحه ۳۸ مراجعه فرمایید . م

۹۸- این دو گروه از شاخه های قبیله بنی غفار هستند در سیره ابن هشام ، جلد ۲ ، صفحه ۲۶۶

نامشان آمده است ، ضمنا تفاوت‌های مختصری میان متن فوق و متن مغازی دیده می شود . م

۹۹- در مغازی واقدی به صورت نبیه و منبه آمده است و این دو برادر بوده اند . م

۱۰۰- آنچه در پاورقی آمده است به متن منتقل و ترجمه شد . م

۱۰۱- آیه ۹ از سوره انفال ؛ آنچه میان دو خط تیره است در پاورقی بود که به متن منتقل شد . م

۱۰۲- سوره غافر ، بخشی از آیه ۱۰ .

۱۰۳- مقصود دیه عمرو بن حضرمی است که در سریه نخله کشته شده بود . م

۱۰۴- متن المغازی صحیح تر است و از آن ترجمه شد . م

۱۰۵- متن المغازی صحیح تر است و از آن ترجمه شد ، در متن فوق آمده است بر نشیمنگاه خود خاک پاشید ! م

۱۰۶- واقدی در مغازی گوید : برخی هم گفته اند اول کشته انصار عمیر بن حمام بوده است که خالد بن اعلم عقیلی او را کشته است ، ولی مردم مکه همگی همان حبان بن عرقه را قاتل او می دانند . م

۱۰۷- عفرآ نام مادر این سه برادر و حارث نام پدر ایشان است و بیشتر به نام مادر خویش -بنی عفرآ - معروفند . به اسد الغابه ، جلد ۴ ، صفحه ۳۷۹ مراجعه فرمایید . م

۱۰۸- در سیره ابن هشام ، جلد ۲ ، صفحه ۲۶۵ چنین است ، عبیده برخیز ، حمزه برخیز ، علی برخیز .

۱۰۹- مصراع سوم با توجه به متن مغازی واقدی ترجمه شد . م

۱۱۰- سوره حج ، آیه ۱۹ .

۱۱۱- به ارشاد شیخ مفید ، تهران ، ۱۳۷۷

ق ، صفحات ۳۴ و ۳۳ مراجعه فرمایید . م

۱۱۲- ابن ابی الحدید به شیوه خود گاهی سلسله سند را حذف کرده است . م

۱۱۳- سوره انفال ، بخشی از آیه ۱۹ .

۱۱۴- برای اطلاع از ابیات مجذر که پنج بیت و یک مصراع است به سیره ابن هشام ، جلد ۲ ، مصر ۱۳۵۵ ق ، صفحه ۲۸۲ ، مراجعه فرمایید . م

۱۱۵- در مغازی ، جلد ۱ ، صفحه ۸۲ آمده است ، سوار بر شتری خاکستری بود که ظاهرا صحیح نیست و عبارت فوق گویاتر است . م

۱۱۶- ابن هشام می گوید مقصودش این بوده که برای آزادی خود شتران شیرده خواهم پرداخت . م

۱۱۷- جای شگفتی است که ابوالبختری مردی چون حمزه علیه السلام را شناسد ، ظاهرا این گونه مطالب از سوی عبدالرحمان و دیگر افراد برای کاستن مقام علی علیه السلام ساخته و پرداخته شده است . م

۱۱۸- سیره ابن هشام ، جلد ۲ ، صفحه ۲۷۲ .

۱۱۹- عبارت فوق با متن مغازی اندکی تفاوت دارد و چند سطری تلخیص شده است . م

۱۲۰- ۲ او . متن درست نیست و درهم ریختگی دارد ، از مغازی واقدی تصحیح و ترجمه شد . م

۱۲۱- ۲ او . متن درست نیست و درهم ریختگی دارد ، از مغازی واقدی تصحیح و ترجمه شد . م

۱۲۲- نام این شخص در نسخه های دیگر عوذ است ، ظاهرا صحیح تر است زیرا نام دو بردش معوذ و معاذ است . م

۱۲۳- متن با آنچه در متن مغازی آمده است اندک تفاوتی داشت و از مغازی ترجمه شد . م

۱۲۴- ابن ابی الحدید موضوعات را

مقدم و موخر آورده است ، در مغازی چاپ مارسدن جونز آمده است که هفت تن بوده اند و بیش از پنج تن را نام نبرده است

۴۰

۱۲۵- سوره انفال ، آیه ۴۹ .

۱۲۶- سوره نساء ، آیات ۹۷-۹۹ .

۱۲۷- امروز تنعیم کنار شهر مکه است .

۱۲۸- سوره نساء ، آیه ۱۰۰ .

۱۲۹- سوره عنکبوت ، آیات ۱۰ و ۱۱ .

۱۳۰- در تفسیر قرطبی ، جلد ۱۰ ، صفحه ۱۷۷ آمده است که نام این شخص جبر یا یعیش بوده است .

۱۳۱- سوره نحل ، آیه ۱۰۳ .

۱۳۲- سوره انفال ، بخشی از آیه ۴۸ .

۱۳۳- نام اسب جبریل است . به منتهی الارب ذیل حزم مراجعه فرمایید . م

۱۳۴- سوره انفال ، آیه ۱۲ .

۱۳۵- ۲۰۱ . سوره انفال ، بخشهایی از آیات ۱۲ و ۴۴ .

۱۳۶- ۲۰۱ . سوره انفال ، بخشهایی از آیات ۱۲ و ۴۴ .

۱۳۷- سوره انفال ، آیه ۱ .

۱۳۸- سوره انفال ، آیه ۴۴ .

۱۳۹- سوره آل عمران ، بخشی از آیه ۱۵۹ .

۱۴۰- متن شرح نهج البلاغه بدون تردید مخدوش است با توجه به متن مغازی ترجمه شد . م

۱۴۱- معلوم می شود از هدیه های امیران ایرانی یا ایرانیان یمن بوده است . م

۱۴۲- این ابیات در مغازی واقدی چاپ مارسدن جونز نیامده است . لابد در نسخه مغازی که در اختیار این ابی الحدید بوده وجود داشته است . ده بیت از این مرثیه در سیره ابن هشام ، جلد ۳ ، چاپ مصر ، ۱۳۵۵ ق ، صفحه ۴۴ ، و نهاییه الارب نویری ،

این بنده ، جلد ۲ ، صفحه ۴۹ و در اغانی ، جلد ۱ ، صفحه ۱۹ و حماسه ، چاپ اروپا ، صفحه ۴۳۷ آمده است . م

۱۴۳- ابن هشام در سیره ، جلد ۳ ، صفحه ۴۵ این موضوع را با احتیاط و تردید نقل کرده است و می گوید : چنین گفته می شود و خدا داناتر است . م

۱۴۴- سوره انفال ، آیات ۶۸ و ۶۹ .

۱۴۵- سوره انبیاء ، آیه ۶۷ .

۱۴۶- سوره ابراهیم ، آیه ۳۶ .

۱۴۷- سوره مائده ، آیه ۱۲۶ .

۱۴۸- ۲ او . سوره انفال ، بخشهایی از آیات ۱۲ و ۴۴ .

۱۴۹- سوره یونس ، آیه ۸۸ .

۱۵۰- متن اشتباه چاپی داشته است . از متن مغازی واقدی ترجمه شد . م

۱۵۱- سیره ابن هشام ، جلد ۲ ، صفحه ۲۷۹ .

۱۵۲- در نسخه ها به صورت ابوسبیح است . از مغازی واقدی و استیعاب تصحیح شد . م

۱۵۳- در سیره ابن هشام آمده است که ابولهب سیلی محکمی به من زد ، من هم به او حمله کردم ، او مرا بلند کرد و بر زمین کوبید و روی بدنم زانو زد و شروع به زدن من کرد .

۱۵۴- ابوذر خشنی می گوید : عدسه قرحه ای کشنده همچون طاعون است . ابن منظور هم در لسان العرب ذیل لغت عدس می گوید : عدسه دانه های ریز کشنده ای همچون طاعون است که کمتر کسی از آن جان سالم به در می برد و همین حدیث ابورافع را هم نقل می کند . م

۱۵۵- این خبر در تاریخ طبری ، جلد ۲ ، چاپ

معارف ، صفحه ۴۶۲ و الاغانی ، جلد ۴ ، چاپ دارالکتب ، صفحه ۲۰۶ هم آمده است . م

۱۵۶- بلاذری هم در انساب الاشراف ، جلد ۱ ، چاپ معارف ، صفحه ۳۰۳ این خبر را آورده است . م

۱۵۷- امیه بن ابی الصلت از شاعران بزرگ و خردمند که کتابهای آسمانی پیش از قرآن را خوانده بود و بت پرستی را رها کرده بود ولی پس از ظهور پیامبر صلی الله علیه و آله از رشک همچنان کافر باقی ماند . برای اطلاع بیشتر به الشعراء و الشعراء ابن قتیبه ، چاپ بیروت ، ۱۹۶۹ میلادی ، صفحه ۳۶۹ ، مراجعه فرمایید . م

۱۵۸- خوانندگان گرامی توجه داشته باشند که این بانوی گرامی در آن تاریخ همسر حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله نبوده است و ادب آن بزگوار سرمشق همگان باید باشد . م

۱۵۹- سیره ابن هشام ، جلد ۲ ، صفحه ۲۹۶ .

۱۶۰- در سیره ابن هشام آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به آن دو فرمود در یا جج منتظر زینب بمانید . یا جج نام دو جا است . یکی در هشت میلی و دیگری دورتر از آن است .

از ۱۶۱ تا ۲۴۰

۱۶۱- انساب الاشراف ، جلد ۱ ، صفحه ۳۹۸ با اختلاف اندکی در روایت . م

۱۶۲- سیره ابن هشام ، جلد ۲ ، صفحه ۳۰۴ .

۱۶۳- عبارات واقدی در مغازی چاپ مارسدن جونز با آنچه در متن آمده است اندک تفاوتی دارد . م

۱۶۴- انساب الاشراف ، جلد ۱ ، صفحه ۲۹۷ .

۱۶۵- نام پدرش در سیره ابن هشام به صورت اسام است . این

حجر در الاصابه می گوید: او گاهی به یساف تبدیل شده است.

۱۶۶- عبارت متن شرح نهج البلاغه در این چاپ و هم در چاپ اول تهران درهم ریخته است. از متن مغازی واقدی چاپ مارسدن جونز، صفحه ۱۵۰ ترجمه شد؛ عمر بن خطاب هم مکرر می گفته است که من دایی خود را کشتم. م

۱۶۷- در مغازی واقدی، جلد ۱، صفحه ۱۵۲، بیست و دو تن آمده است. م

۱۶۸- این عبارت هم روشن نبود و غلط چاپی داشت. اصلاح شد. م

۱۶۹- به ترجمه مغازی واقدی، جلد ۱، به قلم این بنده، چاپ مرکز نشر دانشگاهی، صفحات ۱۱۴ و ۱۲۴ مراجعه فرمایید. م

۱۷۰- سوره انفال، بخشی از آیه ۳۶.

۱۷۱- متن مغازی واقدی صحیح تر است و اشعار با توجه به آن ترجمه شد. م

۱۷۲- در مغازی واقدی، جلد ۱، صفحه ۲۱۶ آمده است که مادر سمره زنی از بنی اسد بود. م

۱۷۳- به طوری که خوانندگان گرامی ملاحظه فرموده اند این داستان عینا در شبی که پیامبر صلی الله علیه و آله از بدر مراجعه می فرمودند نیز آمده است و به احتمال مربوط به همان جاست نه اینجا. م

۱۷۴- سیره ابن هشام، جلد ۳، صفحه ۹.

۱۷۵- عینین، نام کوهی در احد است؛ معجم ما استعجم بکری، صفحه ۶۸۸.

۱۷۶- انساب الاشراف، جلد ۱، صفحه ۳۱۷.

۱۷۷- در سیره ابن هشام، جلد ۳، صفحه ۳۷ از قول ابن اسحاق چنین آمده است:

عاصم

بن عمر بن قتاده برای من نقل کرد که میان ما مردی غریب بود که نمی دانستیم کیست . نامش قرمان بود و پیامبر صلی الله علیه و آله هرگاه از او نام می برد ، می فرمود : از دوزخیان است . گوید : در جنگ احد جنگی نمایان کرد و به تنهایی هفت یا هشت تن از مشرکان را کشت . مردی دلیر بود ، زخمها بسیار او را بر زمین افکند و او را میان قبیله بنی ظفر بردند . مردانی از مسلمانان به او می گفتند به خدا سوگند امروز رنج بسیار دیدی بر تو مژده باد . می گفت : به چه چیزی بر من مژده باشد که به خدا سوگند من برای حفظ تبار قوم خود جنگ کردم و اگر چنان نمی بود ، هرگز جنگ نمی کردم . گوید : و چون درد زخمهایش سنگین و دشوار شد تیری از تیردان خود کشید و خود را با آن کشت .

این موضوع در سیره ابن هشام ، جلد ۳ ، چاپ مصر ، ۱۳۵۵ ق ، صفحه ۹۳ آمده است .

۱۷۸- یعنی بن اوس طایی ، معروف ابوتمام ، شاعر بزرگ نیمه اول قرن سوم هجری در گذشته به سال ۲۳۱ . م

۱۷۹- متن با آنچه در مغازی واقدی چاپ مارسدن جونز آمده تفاوتها و کاستیهایی دارد ، شاید ابن ابی الحدید به عادت خود تلخیص کرده است . م

۱۸۰- سوره یوسف ، بخشی از آیه ۹۳ .

۱۸۱- ازب العقبه یکی از نامهای شیطان است ؛ به النهایه ابن اثیر ، جلد ۱ ، صفحه ۲۸ مراجعه فرمایید .

۱۸۲- سلسله سند از متن مغازی واقدی نقل و اصلاح شد . م

۱۸۳- سوره آل عمران ، بخشی از آیه ۱۴۳ .

۱۸۴- این مرد ادیب ، که بیشتر به غلام ثعلب مشهور است ، از ایبورد و خراسان و متولد به سال ۲۶۱ و در گذشته به سال ۳۴۵ قمری و دارای تالیفات ارزنده است . به الاعلام زرکلی ، جلد ۷ ، صفحه ۱۳۲ مراجعه فرمایید . م

۱۸۵- طبری هم در تاریخ طبری ، جلد ۲ ، صفحه ۱۹۷ این خبر را آورده است . به فضائل الخمسه من الصحاح الستة ، جلد ۲ ، صفحه ۳۱۷ هم مراجعه فرمایید . م

۱۸۶- متن درهم ریخت است ، از مغازی واقدی اصلاح و ترجمه شد . م

۱۸۷- این منظور در السان العرب ذیل لغت نجب این حدیث را آورده و گفته است به معنی پایداری در جنگ است یا تعهد اینکه تا پای مرگ ایستادگی کند .

۱۸۸- این خبر در سیره ابن هشام ، جلد ۳ ، صفحه ۳۷ از قول عاصم بن عمر بن قتاده چنین آمده است که مردی به نام حاطب بن امیه بن رافع بود و پسری به نام زید داشت که در جنگ احد سخت زخمی شد . او را که در حال مرگ بود به خانه اش آوردند . اهل خانه جمع شدند . مردان و زنان مسلمان به او مژده بهشت می دادند .

حاطب که پیری فرتوت در جاهلیت بود ، نفاق خود را آشکار ساخت و گفت : او را به چه چیز مژده می دهید ، به بهشتی از سپنج و گیاهانی که بر گور می

روید ، به خدا سوگند این پسر را فریب دادید و به خودش مغرور کردید .

۱۸۹- سوره احزاب ، آیه ۲۵ .

۱۹۰- بر فرض که این موضوع صحیح باشد . باید توجه داشت که در آن تاریخ هنوز مسکرات حرام نشده بوده است . م

۱۹۱- متن شرح نهج البلاغه دارای غلطهای چاپی است که از مغازی واقدی اصلاح و ترجمه شد . م

۱۹۲- نام بوستانی در سرزمین یمامه که محل اقامت مسیلمه کذاب بوده است ؛ معجم البلدان یاقوت حموی ، جلد ۳ ، صفحه ۲۳۷ م .

۱۹۳- آیا چنین آزادی وجود داشته است ؟ و اگر تصریح می کرد در امان بود ؟ م

۱۹۴- متن شرح نهج البلاغه با متن مغازی اندک اختلافی دارد ، از مغازی ترجمه شد . م

۱۹۵- نام سه تن از مادر بزرگهای پیامبر صلی الله علیه و آله عاتکه است . عاتکه دختر هلاک که مادر عبید مناف است ، و عاتکه دختر مره که مادر هاشم است ، و عاتکه دختر اوقص که مادر وهب پدر آمنه است ، ولی عمه دومی و دومی عمه سومی بوده است ؛ النهایه ابن اثیر ، جلد ۳ ، صفحه ۶۶ م .

۱۹۶- سیره ابن هشام ، جلد ۳ ، مصر ، ۱۳۵۵ ق ، صفحه ۱۰۰ .

۱۹۷- عبدالله بن زبعر بن قیس سهمی قرشی شاعر قریش در دوره جاهلی و اسلام و از دشمنان سر سخت مسلمانان است . او پس از فتح مکه ظاهرا مسلمانان شده و حدود سال پانزدهم هجرت در گذشته است . به الاعلام ، جلد ۴ ، صفحه ۲۱۸ مراجعه فرمایید . م

۱۹۸- ابن اسحاق

در پاسخ قصیده قبلی ابن زبیری پاسخ حسان بن ثابت را که قصیده مفصلی است آورده است و این قصیده در دیوان او هم آمده است. برای اطلاع بیشتر به سیره ابن هشام، جلد ۳، چاپ مصر، ۱۳۵۵ ق، صفحه ۱۴۹، و دیوان حسان، بیروت، ۱۳۶۸ ق، صفحه ۱۵ مراجعه فرمایید. م

۱۹۹- اشعار ابن زبیری در متن فوق با آنچه در سیره ابن هشام، جلد ۳، صفحه ۱۴۳ آمده است اندک است اندک تفاوت لفظی دارد و برخی از مصراعها مقدم و موخر است. در سیره، پاسخ حسان به این ابیات هم آمده است. م

۲۰۰- در حاشیه نهج البلاغه (چاپ اول، تهران) موضوعی به قلم بزرگوارى به نام بدایع نگار آمده است که ترجمه آن برای خوانندگان گرامی خالی از بهره نیست، ایشان چنین نوشته است:

مصنف این کتاب یعنی ابن ابی الحدید خطبه بلیغی از معتضد عباسی نقل می کند که معتضد ضمن بر شمردن کارهای نکوهیده و زشتیهای بنی امیه این شعر را از یزید بن معاویه دانسته است که چون مژده فتح واقعه حره را به او دادند آن را سروده است. در آن جنگ سران انصار و اشراف مدینه کشته شدند. ظاهراً هنگامی که ابن ابی الحدید اظهار نظر فوق را کرده است هنوز به این خطبه معتضد آگاه نشده بوده است و گرنه نمی گفت که نمی توان آنچه را نقل شده است رها کرد و به آنچه گفته نشده است استناد جست. و به نظر من - مرحوم

بدایع نگار - این بیت از خود یزید بن معاویه است ، زیرا معتضد خلیفه عباسی آن را از او دانسته است و به آن تصریح کرده است وانگهی بعید است که اضافه تخصیصی پیران من مربوط ابن زبیری باشد .

همچنین در ابیات این زبیری کلمه اسل قبلا آمده است و تکرار آن برای شاعر بزرگی چون ابن زبیری شایسته نیست .

برای اطلاع بیشتر خوانندگان گرامی توضیح می دهد که ابن ابی الحدید خطبه بلیغ معتضد عباسی را که مرحوم بدایع نگار فرموده است به صورت نامه مفصلی ، از معتضد که به سال دویست و هشتاد و چهار هجری نوشته شده است ، ضمن شرح نامه و عهد حضرت امیر المومنین علی علیه السلام به جناب محمد بن ابی بکر ، رضوان الله تعالی علیه ، در شرح نهج البلاغه ، جلد ۱۵ ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر ، ۱۹۶۲ میلادی ، صفحات ۱۷۱ تا ۱۸۰ از تاریخ طبری آورده است . شماره نامه حضرت امیر به محمد بن ابی بکر بیست و هفت است . م

۲۰۱- این دو بیت در دیوان ابی تمام ، جلد ۳ ، صفحه ۱۳۹ آمده است و قصیده در مدح معتصم است و در آن فتح خرمیه را یاد کرده است .

۲۰۲- سوره آل عمران ، آیه ۱۵۲ .

۲۰۳- مولف تاج العروس می گوید قمیه بر وزن سفینه و پسرش عمرو بن قمیئه شاعر بوده و در جنگ احد دندانهای پیشین رسول خدا را شکسته است .

۲۰۴- سوره آل عمران ، آیه ۱۲۸ .

۲۰۵- انساب الاشراف ، جلد ۱ ، ۳۱۹ .

۲۰۶- در یکی دو صفحه

قبل اظهار نظر زبیدی مولف تاج العروس را در پاورقی ملاحظه فرمودید که خلاف نظر نقیب ابو جعفر است . م

۲۰۷- چون حضرت آمنه مادر پیامبر صلی الله علیه و آله هم از بنی زهره است چنین تعبیر کرده است . م

۲۰۸- انساب الاشراف ، جلد ۱ ، صفحه ۳۲۴ .

۲۰۹- سیره ابن هشام ، جلد ۳ ، صفحه ۸۲ .

۲۱۰- سوره انفال ، آیه ۱۷ .

۲۱۱- نام یکی از بازارهای معروف اعراب که بر جانب راست عرفات بوده است ، معجم ما استعجم بکری ، صفحه ۵۰۸ . م

۲۱۲- بطن رابع دشتی پایین تر از جحفه و در ده میلی مکه است .

۲۱۳- سرف بر وزن کتف نام جایی در هفت میلی مکه است که پیامبر صلی الله علیه و آله آنجا یا میمونه دختر حارث ازدواج فرمود و میمونه بعدها همانجا در گذشت . به نقل از یاقوت .

۲۱۴- در مغازی واقدی ام انمار ثبت شده است . م

۲۱۵- ظفار : نام شهری از یمن که مهره های گرانقیمت دارد .

۲۱۶- فارع : نام برجی نزدیک باب الرحمه که از درهای مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله است . به وفاء الوفاء سمهودی ، جلد ۲ ، صفحه ۳۵۴ مراجعه فرمایید . م

۲۱۷- عبارات واقدی اندکی تلخیص شده است . م

۲۱۸- سوره نحل ، بخشی از آیه ۱۲۶ .

۲۱۹- همچنان برخی از عبارات واقدی که در مغازی چاپ مارسدن جونز آمده است تلخیص شده است . م

۲۲۰- خوانندگان گرامی توجه دارند که جناب عبدالله پسر عمه پیامبر صلی الله علیه و آله و خواهر زاده حمزه است . م

۲۲۱- در متن و

هم در چاپ اول تهران ابوالردم ثبت است که ظاهراً اشتباه است و ابوالروم صحیح است . به اسد الغابه ابن اثیر ، جلد ۵ ، صفحه ۱۹۴ مراجعه فرمایید که او را برادر پدری مصعب بن عمیر می داند . م

۲۲۲- سمهودی در وفاء الوفاء ، جلد ۲ ، صفحه ۳۷۹ می گوید : آبی کنار دره احد که باران در گودالهای بزرگ جمع می شود و مهراس نام همان گودالهاست . م

۲۲۳- عبارت متن مخدوش است با مراجعه به چاپ اول تهران اصلاح و ترجمه شد . م

۲۲۴- سوره آل عمران ، بخشی از آیه ۱۴۳ .

۲۲۵- این ام مکتوم نابینا بوده است . م

۲۲۶- لطفاً به ترجمه مغازی واقدی ، جلد ۱ ، صفحه ۲۰۰ ، به قلم این بنده و انساب الاشراف تن جلد ۱ ، صفحه ۳۲۶ هم مراجعه فرمایید . م

۲۲۷- ملل نام منزلی در بیست و هشت میلی مدینه و در راه مکه است ؛ معجم البلدان ، جلد ۸ ، صفحه ۱۵۳ . م

۲۲۸- شقره : به فاصله دو روز راه از مدینه و در راه فید است ؛ وفاء الوفاء ، جلد ۲ صفحه ۳۳۰ . م

۲۲۹- سوره آل عمران ، بخشی از آیه ۱۴۳ .

۲۳۰- یعنی بخشی از آیه ۱۵۴ ، سوره آل عمران ، که حاکی همین مضمون است . م

۲۳۱- محب الله بن محاسن بغدادی ، متولد به سال ۵۷۸ قمری و در گذشته به سال ۶۴۳ قمری مورخ و محدث بزرگ شافعی و دارای تالیفات ارزنده است . برای اطلاع از شرح حالش به دانشنامه ایران و اسلام ، صفحه ۸۹۱ مراجعه

فرماید . م

۲۳۲- در متن اینجا و یکی دو سطر بعد درهم ریختگی داشت و مخدوش بود از متن مغازی واقدی ، جلد ۱ ، چاپ مارسدن جونز ، صفحه ۲۹۷ ترجمه شد . م

۲۳۳- عقیق نام جایی در مدینه که دارای چشمه سار و نخلستان است - به نقل از یاقوت .

۲۳۴- روهاء نام جایی در چهل میلی مدینه است .

۲۳۵- نام یکی از مسیلهای مدینه است ؛ وفاء الوفاء سمهودی ، جلد ۲ ، صفحه ۳۶۳ .

۲۳۶- نام این بانو در مغازی واقدی و اسد الغابه این اثر به صورت سمیراء ضبط شده است . م

۲۳۷- در مباحث گذشته واقدی نقل کرد که جناب حمزه در آن روز صائم و روزه دار بوده است و این روایت که اینک می گوید در خور تامل است . م

۲۳۸- ابن ابی الحدید همچنان مطالب واقدی را تلخیص کرده است . م

۲۳۹- سوره آل عمران ، آیه ۱۶۹ ، در بسیاری از تفاسیر صدر همین حدیث را آورده اند مثلاً به تفسیر تیبان شیخ طوسی ، جلد ۳ ، صفحه ۴۵ و به تفسیر کشاف زمخشری ، جلد ۱ ، صفحه ۴۷۹ مراجعه فرماید . م

۲۴۰- سوره آل عمران ، آیه ۱۴۰ .

از ۳۰۰ تا ۲۴۱

۲۴۱- سوره آل عمران ، آیه ۱۶۵ .

۲۴۲- سوره آل عمران ، آیه ۱۲۵ .

۲۴۳- جماء نام سه منطقه در مدینه است .

۲۴۴- انساب الاشراف ، جلد ۱ ، صفحه ۳۳۷ با تصرف و تلخیص .

۲۴۵- این کلمه به هر دو صورت زیاد و زیاد آمده است .

۲۴۶- بدون تردید اشتباه و صحیح آن سوید است ، در چاپ اول تهران هم به

اشتباه یزید چاپ شده است . م

۲۴۷- برای اطلاع از چگونگی بعثت که میان اوس و خزرج بوده است به ایام العرب فی الجاهلیه ، چاپ قاهره ، صفحه ۷۳
مراجعه شود . م

۲۴۸- چهار بیت در دیوان حسان ، چاپ بیروت ، صفحه ۱۸۵ آمده است . م

۲۴۹- انساب الاشراف ، جلد ۱ ، صفحه ۳۲۳ .

۲۵۰- علی بن هبه الله ، معروف به این ماکولا- که گلپایگانی بوده است . او به سال ۴۲۱ یا ۴۲۲ هجری قمری در بغداد متولد
شد و به سال ۴۷۵ کشته شد . مهم ترین اثر او همین کتاب الاکمال است . برای اطلاع بیشتر از شرح حال و آثارش به معجم
المولفین ، جلد ۷ ، صفحه ۲۵۷ و مقاله واده (Vadet) در صفحه ۸۲۵ دانشنامه ایران و اسلام مراجعه فرمایید . م

۲۵۱- برای اطلاع در این مورد به ترجمه مغازی واقدی ، جلد ۱ ، صفحه ۲۱۶ به قلم این بنده و به سیره ابن هشام ، جلد ۳ ،
چاپ مصطفی السقاء ، مصر ، ۱۳۵۵ ق ، صفحه ۱۲۹ مراجعه فرمایید . م

۲۵۲- در برخی از نسخ مغازی واقدی به صورت قارط ثبت است .

۲۵۳- نام سرزمینی که از عدی بن حاتم بود و در حدود چهل میلی مدینه قرار داشت .

۲۵۴- برای اطلاع بیشتر از دیگر ابیات به سیره ابن هشام ، جلد ۳ ، صفحه ۱۰۹ مراجعه فرمایید که آنجا شش بیت است . م

۲۵۵- در ترجمه مغازی واقدی ، صفحه ۲۵۰ چنین آمده است ، و خداوند این آیه را نازل فرمود : الذین استجابوا لله و الرسول

من

بعد ما اصابهم القرح (آنان که خدای و رسول را پس از زخمی شدن اجابت کردند) و نیز این آیه را هم در همین مورد نازل فرموده است : الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم (آنانی که مردم به ایشان گفتند ، مردم برای جنگ با شما سپاهیان را گرد آوردند) که آیات ۱۷۰ و ۱۷۱ سوره آل عمران است . م

۲۵۶- ۲۰۱ . به سیره ابن هشام ، جلد ۴ ، چاپ مصر ، ۱۳۵۵ ق ، صفحه ۲۶ مراجعه شود ، که برخی از الفاظ اندکی تفاوت دارد .

۲۵۷- ۲۰۱ . به سیره ابن هشام ، جلد ۴ ، چاپ مصر ، ۱۳۵۵ ق ، صفحه ۲۶ مراجعه شود ، که برخی از الفاظ اندکی تفاوت دارد .

۲۵۸- سوره مریم ، بخشی از آیه ۷۱ . برای اطلاع بیشتر به تفسیر تبیان شیخ طوسی (ره) ، جلد ۷ ، صفحه ۱۲۶ ، چاپ نجف مراجعه فرمایید . م

۲۵۹- در مغازی واقدی ، پس از این آمده است : که عبدالله بن رواحه شبی فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد و پس از آن دعا کرد و مرا صدا زد . گفتم : آری . گفت : به خواست خداوند متعال در این سفر شهادت روزی من خواهد شد . م

۲۶۰- در سیره ابن هشام در دنباله این مطلب آمده است که این رجز را می خواند : خوشا بهشت و نزدیک شدنش که گوارا و آب خنک است . . .

۲۶۱- متن در چاپ مصر و چاپ اول تهران نادرست است از مغازی

واقدی ، چاپ مارسدن جونز ، صفحه ۷۶۶ ترجمه شد . م

۲۶۲- جناب جعفر بن ابی طالب ، نخستین شهید خاندان ابوطالب است و نخستین کسی است که ابوالفرج اصفهانی کتاب خود را با شرح حال و آغاز کرده است . م

۲۶۳- الاستیعاب ، صفحات ۸۲ و ۱۹۱ .

۲۶۴- این نامه در کتاب وقعه صفین ، چاپ محمد عبدالسلام هارون ، مصر ، ۱۳۸۲ ق ، صفحه ۸۶ ، و العقد الفرید ، جلد ۳ ، صفحه ۱۰۷ و ترجمه آن به نام پیکار به قلم استاد پرویز اتابکی ، صفحه ۱۲۳ آمده است . م

۲۶۵- در وقعه صفین ، صفحه ۸۸ چند سطر دیگر آمده است که در متن فوق نیست .

۲۶۶- به نقل استاد محترم سید عبدالزهره حسینی خطیب ، این نامه را پیش از سید رضی نصر بن مزاحم در کتاب صفین و بعد از او بن عساکر در تاریخ دمشق ضمن شرح حال معاویه از کلبی نقل کرده اند و ابن میقم هم در شرح نهج البلاغه خود ، جلد ۴ ، صفحه ۳۷۱ آورده اند . به مصادر نهج البلاغه و اسانیده ، جلد ۳ ، صفحه ۲۲۰ مراجعه فرمایید . م

۲۶۷- این نامه را پیش از سید رضی ، نصر بن مزاحم در صفین صفحه ۱۲۳ و ابن شعبه حرانی در تحف العقول صفحه ۱۹۱ و دینوری در اخبار الطوال صفحه ۱۶۶ با افزونیهایی آورده اند . به مصادر نهج البلاغه و اسانیده ، جلد ۳ ، صفحه ۲۲۴ مراجعه فرمایید . م

۲۶۸- به نقل مرحوم امتیاز علیخان عرشی این عهد را نصر بن مزاحم در صفین و ثقفی در

- ۲۶۹- به شرح خطبه پنجاه و هفتم و ترجمه آن در جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ، جلد ۲ ، صفحه ۲۹۸ مراجعه فرمایید . م
- ۲۷۰- به نقل مرحوم امتیاز علیخان عرشی این نامه در صفین ، صفحه ۸۱ و در تاریخ طبری ، جلد ۵ ، صفحه ۲۳۸ آمده است .

م

۲۷۱- حدیث چنین شروع می شود : علی بن مدینی از یحیی بن سلیم از عبدالله بن خثیم از مجاهد از ابراهیم بن اشتر از پدرش از ام ذر همسر ابوذر . به الاصابه ابن حجر ، جلد ۱ ، صفحه ۲۱۴ حاشیه مراجعه کنید که استیعاب در حاشیه آن چاپ شده است .

۲۷۲- این نصیحت و سفارش را افراد پیش از سید رضی در حد تواتر نقل کرده اند . نصر بن مزاحم در صفین ، صفحه ۲۰۳ و محمد بن حریر طبری در تاریخ طبری ، جلد ۶ ، چاپ لیدن ، صفحه ۳۲۸۲ ، و کلینی در فروع کافی ، جلد ۵ ، صفحه ۳۸ و مسعودی در مروج الذهب ، جلد ۲ ، صفحه ۷۳۱ و اعثم کوفی در کتاب الفتوح ، جلد ۳ ، صفحه ۴۴ . لطفاً به مصادر نهج البلاغه ، جلد ۳ ، صفحه ۲۲۹ نیز مراجعه فرمایید . م

۲۷۳- دینوری در اخبار الطوال ، صفحه ۳۵۳ ، ترجمه آن به قلم این بنده می گوید این ابیات را شاعری در مورد اعدام عمره دختر نعمان بن بشیر انصاری همسر زیبا و جوان مختار ثقفی که مصعب بن زبیر او را اعدام کرد سروده است و به جای دو بیت

سه

بیت است . استاد محمد ابوالفضل ابراهیم در پاورقی می گوید این اشعار منسوب به عمر بن ابی ربیع است که در صفحه ۴۹۰
ملحقات دیوانش آمده است . م

۲۷۴- در متن به صورت قیس بن عامر آمده که بدون تردید اشتباه است . قیس بن عاصم منقری صحیح است و در چاپ
سنگی تهران به همین صورت آمده است . او از دلیران دوره جاهلی است که در سال نهم هجری مسلمان شد و به سال بیستم
هجرت در بصره در گذشت . به اعلام زرکلی ، جلد ۶ ، صفحه ۵۷ مراجعه فرمایید . م

۲۷۵- سوره توبه ، بخشی از آیه ۲۵ . زمخشری در تفسیر کشاف ، جلد ۲ ، صفحه ۱۸۲ می گوید گفته اند ابوبکر شیفته شد و
چنان گفت . م

۲۷۶- در نامه های پانزدهم هیچ گونه مطلب تاریخی قابل توجهی طرح نشده است . م

۲۷۷- به نقل مرحوم امتیاز علیخان عرشی در استناد نهج البلاغه این نامه را پیش از سید رضی ، نصر بن مزاحم در صفین ،
صفحات ۷۹ و ۲۵۲ و ابن قتیبه در الامامه و السیاسه ، صفحه ۱۱۵ و دینوری در اخبار الطوال ، صفحه ۱۹۹ و مسعود در مروج
الذهب ، جلد ۲ ، صفحه ۴۸ و بیهقی در المحاسن و المساویر ، جلد ۱ ، صفحه ۳۸ آورده اند و به نقل استاد عبدالزهراء حسینی
، اعثم کوفی هم در الفتوح ، جلد ۳ ، صفحه ۲۵۹ آن را آورده است . م

۲۷۸- ابن ابی الحدید پیش از این ضمن شرح خطبه بیست و پنجم ، جلد ۱ ، چاپ محمد ابوالفضل

ابراهیم ، صفحه ۳۳۶ ، مطالبی درباره رو سپیگری هند ، مادر معاویه ، به نقل از ربیع الا برار زمخشری آورده است که معاویه را به چهار تن نسبت می دادند . اشعاری هم از حسان بن ثابت آورده است . لطفا به آنجا مراجعه شود . م

۲۷۹- به نقل استاد سید عبدالزهره حسینی خطیب در مصادر نهج البلاغه ، جلد ۳ ، صفحه ۲۴۲ ، ابوهلال ، عسکری در کتاب الصناعین صفحه ۲۷۷ جملاتی از این نامه را آورده است . و باقلانی هم در اعجاز القرآن ، جلد ۱ ، صفحه ۱۰۳ بخشی از آن را نقل کرده است . م

۲۸۰- از شاعران دوره جاهلی و اسلام که تا روزگار حکومت معاویه بن ابی سفیان زنده بوده است . برای اطلاع بیشتر به الا صابه ، جلد ۱ ، صفحه ۱۱۵ ، ذیل شماره ۴۹۸ ، و الشعر و الشعراء ، چاپ بیروت ، ۱۹۶۹ میلادی ، صفحه ۵۷۷ مراجعه فرمایید . م

۲۸۱- بیرین ، از ریگزارهای بزرگ اطراف یمامه است . به معجم البلدان ، جلد ۸ ، چاپ مصر ، صفحه ۴۹۴ مراجعه فرمایید . م

۲۸۲- این سخن را اضبط بن قریع عوف گفته است . از قوم خویش کارهایی را که ناخوش می داشت دید و از سرزمین آنان هجرت کرد و از دیگران هم همان کارها را دید گفت و در هر سرزمین بنی سعد بن زید هستند . به مجمع الامثال مدانی ، جلد ۲ ، صفحه ۸۲ ، ذیل شماره ۲۷۹۷ مراجعه فرمایید . م

۲۸۳- از پادشاهان لخمی که در عراق و حیره حکومت داشتند و

حدود ۱۲۵ پیش از هجرت در گذشته است . به الاعلام زرکلی ، جلد ۸ ، صفحه ۲۳۰ مراجعه فرمایید . م

۲۸۴- از شاعران بزرگ دوره جاهلی و اسلام که به حضور پیامبر آمد و مسلمان شد . او عمری طولانی داشت و به سال چهل و یکم هجرت در یکصد و چهل سالگی در گذشته است . به الشعر و الشعراء ابن قتیبه ، بیروت ، ۱۹۶۹ میلادی ، صفحه ۱۹۴ و اسد الغابه ، جلد ۴ ، صفحه ۲۶۲ مراجعه فرمایید . م

۲۸۵- عثمان بن عبدالله بن مغیره در جنگ نخله اسیر شد . به ترجمه مغازی صفحه ۱۱ مراجعه فرمایید . م

۲۸۶- سلیمان بن عبدالملک در جمادی الاخر سال نود و شش به خلافت رسید و پس از دو سال و هشت ماه در گذشت . به ترجمه اخبار الطواصفحه نشر نی : تهران ، ۱۳۶۴) صفحه ۳۷۱ مراجعه فرمایید . م

۲۸۷- اکثیم بن صیفی به سالم نهم هجرت هجرت قوم خود برای آمدن به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله حرکت کرد و در راه در گذشت . به اسد الغابه ، جلد ۱ ، صفحه ۱۱۲ و الاعلام زرکلی ، جلد ۱ ، صفحه ۳۴۴ مراجعه فرمایید . م

۲۸۸- الکامل ، جلد ۱ ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر ، صفحه ۶۵ .

۲۸۹- الکامل ، صفحه ۳۰۸ .

۲۹۰- عدن نام بندر و جزیره در یمن که پارچه های عدنی منسوب به آن است .

۲۹۱- مسعود بن عمرو را عبیدالله بن زیاد پس از اینکه خودش به شام گریخت به جانشینی خود در بصره گماشت . او روی

منبر

ایستاد که بیعت بگیرد، مردی ایرانی بر او تیر زد و او را کشت. برخی گفتند خوارج او را کشتند و برخی گفتند قبیله تمیم. برای اطلاع بیشتر به تاریخ طبری ذیل وقایع سال شصت و پنجم هجرت مراجعه فرمایید. م

۲۹۲- کامل مبرد، جلد ۱، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، صفحه ۱۴۰.

۲۹۳- در نامه های ۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳ هیچ گونه مطلب تاریخی و اجتماعی مطرح نشده است. در شرح نامه بیستم، که خطاب به زیاد بن ابیه است، ابن ابی الحدید گفته است موضوع نسب زیاد و چگونگی استلحاق او به معاویه را بعدا به تفصیل خواهد آورد. در شرح نامه بیست و یکم هم می گوید، خداوند فرجام زیاد را زشت بدارد که احسان و محبت علی علیه السلام را چنان با بدی مکافات کرد که لازم به شرح دادن نیست که از کوزه همان برون تراود که در اوست.

۲۹۴- به نقل استاد محترم سید عبدالزهراء حسینی خطیب، در مصادر نهج البلاغه و اسانیده، جلد ۳، صفحه ۲۵۴ این وصیت را پیش از سید رضی، ثقه الاسلام کلینی در فروع کافی، جلد ۷، صفحه ۹۷ در کتاب وصایا با سند خود از عبدالرحمان بن حجاج نقل کرده است که او این وصیت را برای حضرت موسی بن جعفر فرستاده است. پس از سید رضی هم شیخ الطائفه طوسی آن را در التهذیب، جلد ۲، صفحه ۳۷۵ آورده است. م

۲۹۵- در نهج البلاغه، ترجمه استاد دکتر سید جعفر شهیدی عنوان امیر

المومنین نیامده است . م

۲۹۶- سوره توبه ، بخشی از آیه ۵۹ .

۲۹۷- در عهد نامه شماره ۲۶ که آن هم در همین مورد است و به نقل استاد سید عبدالزهره حسینی قاضی نعمان مغربی در دعائم الاسلام ، جلد ۱ ، صفحه ۲۵۲ آن را به صورت تلخیص شده آورده است و گفته است که کارگزار مذکور مخنف بن سلیم ازدی است ، هیچ تاریخی طرح نشده است . م

۲۹۸- این عهدنامه را ثقفی در الغارات ، جلد ۱ ، صفحات ۲۲۴ ، ۲۲۵ ، ۲۲۷ و ۲۵۰ آورده است و ابن شعبه در تحف لعقول ، صفحه ۱۷۶ و شیخ مفید در المجالس ، صفحه ۱۳۷ و شیخ طوسی در امالی ، ۱۰۱ آورده اند . برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه و اسانیده ، جلد ۳ ، صفحه ۲۶۵ و استناد نهج البلاغه ، صفحه ۸۰ مراجعه فرمایید . م

۲۹۹- فضیل بن عیاض متولد به سال ۱۰۵ و در گذشته به سال ۱۸۷ هجری از بزرگان صوفیه و زاهدان که شرح حال و سخنان او در بیشتر کتابهای طبقات الصوفیه آمده است و برای نمونه به طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری ، چاپ دکتر محمد سرور مولایی ، تهران ، ۱۳۶۲ ، صفحه ۳۲ مراجعه فرمایید . م

۳۰۰- حسن بن زید بن حسن بن علی ، علیهما السلام ، متولد به سال ۸۳ در گذشته به سال ۱۶۸ هجری که به روزگار حکومت منصور عباسی پنج سال حاکم مدینه بود و سپس مورد خشم او قرار گرفت و زندانی شد .

مهدی عباسی او را از زندان بیرون آورد . به الاعلام

از ۳۰۱ تا ۳۴۰

- ۳۰۱- ابن هرمه ، از شاعران قریش متولد به سال ۹۰ هجرت در مدینه که تاریخ مرگش معلوم نیست ولی مدفون در گورستان بقیع است : به مقاله شارل پلا در دانشنامه ایران و اسلام ، صفحه ۹۱۷ مراجعه فرمایید . م
- ۳۰۲- برای اطلاع به مستدرک الصحیحین حاکم نیشابوری ، جلد ۳ ، صفحه ۱۲۷ و به بحث مستوفای استاد محترم سید مرتضی حسینی فیروز آبادی در فضائل الخمسه ، جلد ۲ ، صفحات ۲۰۰ تا ۲۱۲ مراجعه فرمایید . م
- ۳۰۳- احمد بن طلحه بن متوکل معروف به المعتضد بالله متولد به سال ۲۴۲ یا ۲۴۳ هجری که به ساصفحه ۲۷۹ هجری به خلافت رسید و سال ۲۸۹ در گذشت . به تاریخ الخلفاء سیوطی ، چاپ قاهره ، ۱۹۶۹ میلادی صفحه ۳۶۸ مراجعه فرمایید . م
- ۳۰۴- عبیدالله بن سلیمان از ماه صفر ۲۷۷ تا هنگام مرگ خود که به سال ۲۸۸ بوده است وزارت معتمد و معتضد را بر عهده داشته است . به معجم الانساب و الاسرات الحاکمه ، زامباور ، صفحه ۷ مراجعه فرمایید . م
- ۳۰۵- قاضی یوسف متولد به سال ۲۰۸ هجری و در گذشته به سال ۲۹۷ نخست قاضی بصره و واسط بود و سپس بر بخش شرقی بغداد به قضاوت گماشته شد . از محدثان مشهور است و کتابی به نام سنن از آثار اوست . به تاریخ بغداد خطیب ، جلد ۱۴ ، صفحه ۳۱۰ مراجعه فرمایید . م
- ۳۰۶- جای بسی تاسف است که رفتار خلیفگان عباسی که با آن هم استقبال عمومی روی کار آمدند و

از پیشتیانی ایرانیان بر خورد دار بودند ، به اینجا کشیده شود که در مرکز خلافت آنان مردم به هنگام آب آشامیدن بر معاویه رحمت آورند ! و صد سال پیش از این تاریخ هم این بیت ابو عطاء افلح بن یسار سندی که گفته است : یالیت جور بنی مروان عادلنا - ولیت عدل بنی العباس فی النار در کوچه و بازار به گوش می خورد . خداوند همه را عبارت بین قرار دهد . م

۳۰۷- کسی جرات نداشته است از معتضد پرسد در آن مناقب که بر شمردی سهم عباس چیست ؟ او که در جنگ بد با مشرکان بود و اسیر شد و با آنکه گفت مسلمانم پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند ظاهر کار تو این است که بر ضد ما در جنگ شرکت کرده ام و فدیة از او گرفته و آزاد شد . آن مناقب از آن علی و حمزه و جعفر ، سلام الله علیهم اجمعین است . م

۳۰۸- سروه هفدهم ، بخشی از آیه ۶۰ ، گروهی از مفسران همچون علی بن ابراهیم قمی و عیاش و شیخ طبرسی و سید هاشم بحرانی در تفاسیر خود آورده اند که منظور از شجره ملعونه بنی امیه اند . برخی دیگر چون شیخ طوسی و ابوالفتوح رازی چیزی در این باره ننوشته اند . م

۳۰۹- ابن ابی الحدید ضمن شرح خطبه هشتاد و سوم این موضوع را از کتاب المخاخرات زیر بن بکار آورده است ؛ به جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ، جلد ۳ ، صفحه ۳۰۴ مراجعه فرمایید . م

۳۱۰- مضمون آیه هشتاد و دوم

سوره مائده است .

۳۱۱- این موضوع را واقدی در مغازی و ابن سعد در طبقات آورده اند . به ترجمه طبقات ، جلد ۲ ، ۱۶۸ به قلم این بنده مراجعه فرمایید . م

۳۱۲- این موضوع را ابن ابی حاتم و ابن مردویه و بیهقی در دلائل النبوه و ابن عساکر و فخر راز ذیل تفسیر آیه ۶۲ سوره بنی اسرائیل آورده اند . به السبعه من السلف استاد محترم سید مرتضی حسینی فیروز آبادی ، صفحه ۲۰۶ مراجعه فرمایید . م

۳۱۳- این موضوع را ترمذی در صحیح خود ضمن تفسیر سوره قدر و محمد بن جریر طبری در تفسیر طبری ، جلد ۳۰ ، صفحه ۱۶۷ و حاکم نیشابوری در مستدرک الصحیحین ، جلد ۳ ، صفحه ۱۷۰ و گروهی دیگر از مفسران بزرگ آورده اند . به السبعه من السلف ، صفحه ۲۰۱ مراجعه فرمایید . م

۳۱۴- این موضوع را مسلم در صحیح خود و ابو داود در مسند خود و متقی در کنز العمال ، جلد ۶ صفحه ۸۷ آورده اند . به السبعه من السلف ، صفحه ۱۸۶ مراجعه فرمایید . م

۳۱۵- این موضوع را ذهبی در میزان الاعتدال ، جلد ۲ ، صفحه ۱۷ و ۱۲۹ و ابن حجر در تهذیب التهذیب ، جلد ۵ ، صفحه ۱۱۰ و جاهای دیگر و نیز دیگران آورده اند . برای اطلاع بیشتر به السبعه من السلف ، صفحه ۲۰۰ مراجعه فرمایید . م

۳۱۶- سوره یونس ، آیه ۹۱ .

۳۱۷- سوره توبه ، بخشی از آیه ۳۲ .

۳۱۸- برای اطلاع بیشتر از موضوع اعدام این دو بزرگوار به ترجمه اخبار الطوال ، نشرنی ،

تهران ، ۱۳۶۴ ، صفحه ۲۷۱ و ترجمه نهاییه الارب ، جلد ۷ تهران ، امیر کبیر ، ۱۳۶۴ ، صفحه ۹۵ و طبقات ابن سعد ، جلد ۶ چاپ بریل ، صفحه ۱۵۱ مراجعه فرمایید . م

۳۱۹- سوره احزاب ، آیه ۵ .

۳۲۰- برای اطلاع بیشتر در این مورد به ترجمه نهاییه الارب ، جلد ۷ ، تهران ، امیر کبیر ، ۱۳۶۴ ، صفحه ۷۴ مراجعه فرمایید . م

۳۲۱- سوره انعام ، آیه ۴۵ .

۳۲۲- سوره احزاب ، بخشی از آیه ۶۴ .

۳۲۳- سوره بقره ، بخشی از آیه ۱۵۹ .

۳۲۴- سوره مجادله ، آیه ۲۲ .

۳۲۵- به نقل استاد محترم سید عبدالزهراء حسینی در مصادر نهج البلاغه ، جلد ۳ ، صفحه ۲۷۴ . این نامه را ابوالعباس فلکشندی در صبح الاعشی ، جلد ۱ ، صفحه ۲۲۹ و شهاب الدین احمد نوبری در نهاییه الارب ، جلد ۷ ، صفحه ۲۳۳ و اعثم کوفی در الفتوح ، جلد ۲ ، صفحه ۹۶۱ با افزونیهایی آورده اند . م

۳۲۶- ابو جعفر نقیب را در پاورقیهای گذشته مکرر معرفی کرده ام که متولد ۵۴۸ و در گذشته ۶۱۳ و از ادبای طراز اول نیمه دوم قرن ششم و دهه نخست قرن هفتم است . آنچه لازم است گفته شود این است که دکتر مصطفی جواد کتابی به نام ابو جعفر النقیب تالیف کرده است . م

۳۲۷- برای اطلاع از تمام مطالب نامه معاویه به وقعه صفین نصر بن مزاحم ، مصر ، ۱۳۸۲ ق ، صفحه ۸۶ و ترجمه آبه قلم استاد پرویز اتابکی مراجعه فرمایید . م

۳۲۸- بر خوانندگان گرامی روشن است

که حق با ابن ابی الحدید است زیرا ابولهب عموی پیامبر و علی است و تکذیب کننده ای است که در نکوهش او سوره ای نازل شده است . م

۳۲۹- منظور از ابو عثمان ، عمرو بن بحر معفرو به حافظ دانشمند پرکار قرن دو نیمه اول قرن سوم هجری است . م

۳۳۰- نام این شاعر و چند بیت از او در معجم الشعراء مرزبانی ، چاپ کرنکو ، قاهره ، بدون تاریخ ، صفحه ۳۷۵ آمده است .

م

۳۳۱- آیه نخست ، سوره ایلاف که در مکه نازل شد و گروهی از مفسران و قاریان آن را دنباله سوله فیل و هر دو را یک سوره دانسته اند . به کشف الاسرار میدی ، جلد ۱۰ ، صفحه ۶۲۴ و تفسیر ابوالفتوح ، جلد ۱۲ ، چاپ مرحوم شعرانی ، صفحه ۱۷۹ مراجعه فرمایید . م

۳۳۲- اصبح لیل ضرب المثلی است که در شدت گرفتاری و شب بسیار سخت گفته می شود . به مجمع الامثال میدانی ، جلد ۱ ، صفحه ۴۰۴ ، ذیل شماره ۲۱۳۲ مراجعه فرمایید . م

۳۳۳- اشاره است به موضوع طرح شده در سوره نساء ، آیه ۲۲ ، می فرماید زنانی را که پدران شما به همسری داشته اند به ازدواج خود در میاورید مگر آنچه گذشته است که کاری زشت و مغبوض خداوند است . م

۳۳۴- دغفل ، که از مشهورترین نسب شناسان عرب است ؛ به سال ۶۵ هجری در گذشته است . او به فرمان معاویه عهده دار تعلیم یزید شد . برای اطلاع بیشتر به الاعلام زر کلی ، جلد ۳ ، صفحه ۱۸ مراجعه

فرماید . م

۳۳۵- از افراد بخشنده عرب و مورد توجه بنی امیه که به سال ۶۵ هجری در سجستان در گذشت . به الاعلام ، جلد ۳ ، صفحه ۳۳۱ مراجعه فرماید . م

۳۳۶- از این قصیده در دیوان حسان بن ثابت ، چاپ بیروت ، ۱۳۸۶ ق ، پنج بیت آمده است . م

۳۳۷- طلا و در هم منسوب به هر قل پادشاه روم .

۳۳۸- این موضوع با توجه به آنکه تولد پیامبر صلی الله علیه و آله در عام الفیل بوده است و عبدالمطلب در هشت سالگی پیامبر صلی الله علیه و آله در نود پنج سالگی یا هشتاد و پنج سالگی در گذشته است نمی تواند صحیح باشد ، بلکه در آن هنگام عبدالمطلب پیری خردمند بوده است . م

۳۳۹- بیهقی هم در دلائل النبوه این موضوع را آورده است به صفحه ۷۵ ترجمه جلد اول آن به قلم این بنده مراجعه فرماید .
م

۳۴۰- برای اطلاع بیشتر در این مورد در متون کهن به سیره ابن هشام ، جلد ۱ ، مصر ، ۱۳۵۵ ق ، صفحه ۱۵۱ و ترجمه طبقات ابن سعد ، جلد ۱ ، صفحه ۷۰ و ترجمه دلائل النبوه بیهقی ، جلد ۱ ، صفحه ۸۱ و ترجمه نهاییه الارب ، جلد ۱ ، صفحه ۵۶ مراجعه فرماید که اختلافات لفظی و موضوعی اندکی هم با یکدیگر دارد . م

از ۳۴۱ تا ۳۸۳

۳۴۱- موضوع چاه و آب زمزم در منابع دیگر چون قصص قرآن مجید سور آبادی و کشف الاسرار میدی و تفسیر ابوالفتوح رازی به صورتی شیواتر و بهتر نقل شده است . م

۳۴۲- قسامه ، به فتح

اول و بدون تشدید ، یعنی سوگند دادن پنجاه تن از اهل شهر و محله ای که در آن کشته ای یافت شود و قاتلش معلوم نباشد و اولیای مقتول هم ادعایی درباره شخص خاصی نداشته باشند . برای اطلاع بیشتر باید به کتب فقه و به عنوان مثال دعائم الاسلام قاضی نعمان مغربی ، جلد ۲ ، صفحه ۴۲۷ مراجعه کرد . م

۳۴۳- به سیره ابن هشام ، جلد ۱ ، مصر ، ۱۳۵۵ ق ، صفحه ۱۵۲ و ترجمه اخبار مکه ابوالولید ازرقی ، به قلم این بنده ، (تهران ، نشر بنیاد ، ۱۳۶۸) صفحه ۳۳۷ مراجعه فرمایید . م

۳۴۴- آیا منظور این سعد کاتب واقدی است که آثار واقدی همه پیش او بوده است ؟ م

۳۴۵- این گفتگو در کتاب الاغانی به این صورت است که معاویه به او گفت از بزرگان قریش چه کسانی را دیده ای ؟ گفت : عبدالمطلب بن هاشم و امیه بن عبدشمس را دیده ام . معاویه گفت : آن دو را برای من توصیف کن . گفت : عبدالمطلب سپید چهره و بلند بالا و خوش چهره و بر پیشانی او پرتو پیامبری و پادشاهی بود . ده پسرش همچون شیران بیشه بر گرد او می گشتند . تفاوت های لفظی اندک دیگری هم دارد .

۳۴۶- ذهبی در میزان الاعتدال ، جلد ۴ ، صفحه ۳۴۹ ، ذیل شماره ۹۴۱۵ این شخص را به صورت ولید بن هشام قحذمی نام برده و او را ثقه می داند . م

۳۴۷- مثلی که در متن آمده یکفیک من شر سماعه است یعنی شنیدن آن بس

است . میدانی در مجمع الامثال ، جلد ۱ ، صفحه ۱۹۴ ، ذیل شماره ۱۰۲۶ آن را آورده است . شاید مثل فارسی فوق را بتوان به جای آن به کار برد . م

۳۴۸- میان ابیاتی که ابن ابی الحدید نقل فرموده است و ابیاتی که در دیوان شیخ الابطاح ابی طالب ، صفحه ۲۲ به روایت ابن جنی آمده است تفاوت‌های لفظی مختصر و تقدم و تاخر دیده می شود . م

۳۴۹- این شخص را نباید با حضرت امام علی بن حسین زین العابدین که به سجاد هم مشهور هستند اشتباه کرد . م

۳۵۰- در چاپ مصر و چاپ سنگی تهران همین گونه است ، و جای شگفتی است که استاد محمد ابوالفضل ابراهیم متوجه اشتباه بودن این مطلب نشده است . عاتکه دختر ابوهشام بن عتبه و همسر یزید بن معاویه و مادر خالد بن یزید است . برای اطلاع بیشتر به ترجمه تاریخ طبری ، صفحه ۳۲۵۲ و ترجمه نهاییه الارب ، جلد ۶ ، ص ۷۹ مراجعه فرمایید . م

۳۵۱- مقصود اظهار مسرت ابوسفیان از شکست مسلمانان در آن جنگ است و اینکه گفت امیدوارم تا کنار دریا بگریزند برای اطلاع بیشتر به صفحه ۶۹۴ ترجمه مغازی واقدی به قلم ابن بنده مراجعه فرمایید . م

۳۵۲- این موضوع در صورت صحت قرینه ای است که تولد حضرت سجاد در سال ۳۸ هجری نبوده است ، زیرا در آن صورت سن ایشان در واقعه کربلا بیست و دو سال می شده است . به زندگانی علی بن الحسین علیه السلام به قلم استاد دکتر سید جعفر شهیدی ، صفحات ۲۹-۳۴ هم مراجعه

فرماید . م

۳۵۳- این دو بیت در لسان العرب ، جلد ۶ صفحه ۱۷۴ به سلیم بن سلام حنفی نسبت داده شده است و الفاظ آن اندکی تفاوت دارد . شیخ مفید در ارشاد ، تهران ، ۱۳۷۷ ق ، صفحه ۱۹۹ هشت بیت آورده و آن را از عبدالله بن زبیر اسدی دانسته است و ظاهراً سخن او صحیح تر است . م

۳۵۴- این دو بیت از قصیده ای است که عبدالله بن عمر عبلی از شاعران بنی امیه درباه کشته شدگان امویان و مروانیان در جنگهای بنی عباس با ایشان سروده است . م

۳۵۵- این دو بیت از قصیده است که سدیف خطاب به ابوالعباس سفاح سروده است : برای اطلاع بیشتر از هر دو مورد به بحث ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ، جلد ۷ ، صفحه ۱۲۲ و جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ، جلد ۳ ، صفحه ۳۸۰ ، ذیل خطبه ۱۰۴ مراجعه فرماید . م

۳۵۶- محمد بن ذویب معروف به عمانی از شاعران قرن دوم هجری و پیوسته به دربار هارون الرشید است . به الشعر و الشعراء ابن قتیبه ، بیروت ، ۱۹۶۹ ، صفحه ۶۴۳ مراجعه فرماید . م

۳۵۷- سوره جمعه ، بخشی از آیه ۱۱ .

۳۵۸- بخشی از آیه ۱۱۵ سوره بقره است . خوانندگان گرامی توجه فرمایند که در مورد شان نزول این آیه و اینکه برای نماز در تاریکی بیابانهاست و یا آنکه این حکم نسخ شده است ، مفسران بزرگ سنی و شیعه به تفصیل سخن گفته اند . برای نمونه به تفسیر کشاف زمخشری ، جلد ۱ ، تهران

، انتشارات آفتاب ، صفحه ۳۰۷ و تفسیر تبیان شیخ طوسی ، جلد ۱ ، چاپ نجف ، صفحه ۳۲۱ مراجعه فرمایید . م

۳۵۹- این کارگزاران بنی مروان کوشش از مقام شامخ پیامبر صلی الله علیه و آله به هر صورت بکاهند و نظیر این مطلب از نویری از خالد بن عبدالله قسری حاکم مکه نقل کرده است . به ترجمه نهاییه الارب ، جلد ۶ ، (تهران : امیر کبیر ، ۱۳۶۴) صفحه ۲۴۷ مراجعه فرمایید . م

۳۶۰- خوانندگان گرامی توجه دارند که خطبه های نماز جمعه به جای دو رکعتی است که از آن حذف شده است و احکام آن همچون نماز است و انجام کاری که در نماز جایز نیست در آن هم جایز نیست . برای اطلاع بیشتر باید به کتابهای فقه و برای نمونه می توان به دعائم الاسلام ، جلد ۱ ، صفحه ۱۸۳ مراجعه کرد . م

۳۶۱- در دیوان حسان ، چاپ بیروت ، ۱۳۸۶ ق ، صفحه ۲۱۲ به جای دو بیت ، سه بیت آمده است . م

۳۶۲- عبدالله بن روبه معروف به عجاج در گذشته حدود سال ۹۰ هجری از شاعران مخضرم که در دوره جاهلی و اسلام شعر سروده و هجو کسی را نکرده است . برای اطلاع بیشتر به الشعر و الشعراء ابن قتیبه ، بیروت ، ۱۹۶۹ میلادی ، صفحه ۴۹۲ مراجعه فرمایید . م

۳۶۳- در متن و در چاپ سنگی این نام ((عبدالرحمان)) ضبط شده است ولی به قرینه جمله بعد معلوم است که صحیح نیست و عبدالله صحیح است . م

۳۶۴- برای

- اطلاع بیشتر در این مورد به ترجمه اخبار الطوال ، صفحه ۳۵۵ و ترجمه نهایی الارب ، جلد ۶ ، صفحه ۱۰۲ مراجعه فرمایید . م
- ۳۶۵- جنگ هبائه از جنگهای معروف اعراب در دوره جاهلی است . برای اطلاع بیشتر از آن به ترجمه نهایی الارب جلد ۱۰ ، (تهران : امیر کبیر ، ۱۳۶۷) صفحه ۳۳۴ مراجعه فرمایید . م
- ۳۶۶- خیزران ، در گذشته به سال ۱۷۳ هجری ، همسر مهدی عباسی و مادر هادی و هارون الرشید است ، خالصه کنیز او بوده است . به شرح حال سلسبیل دسترسی نیافتم . به اعلام النساء عمر رضا کحاله ، جلد ۱ ، صفحه ۳۹۵ و الاعلام زرکلی ، جلد ۲ ، صفحه ۳۷۵ مراجعه فرمایید . م
- ۳۶۷- فضل یا مفضل بن قدامه معروف به ابوالنجم از شاعران بزرگ قرن اول و دوم هجری است که مرگش را به سال ۱۳۰ هجرت نوشته اند . به الاغانی ابوالفرج اصفهانی ، جلد ۱۰ ، چاپ دارالثقافه ، صفحه ۱۵۰ مراجعه فرمایید . م
- ۳۶۸- در الاغانی آمده است که ابوالنجم پیش از آنکه این مصراع را تمام کند متوجه لوچ بودن هشام شد و خاموش ماند . هشام گفت : آن را تمام کن و همینکه گفت او را با پس گردنی بیرون انداختند . م
- ۳۶۹- عمر بن عبدالعزیز این کار را در سال ۹۳ هجری به فرمان ولید بن عبدالملک انجام داده است . به ترجمه نهایی الارب ، جلد ۶ ، صفحه ۲۵۲ و ترجمه تاریخ طبری مرحوم پاینده ، صفحه ۳۸۶۸ مراجعه فرمایید . م
- ۳۷۰- جهیمه ، پیروان جهم بن صفوان

هستند که در میان جبریون مهم ترین گروهند . برای اطلاع از عقاید ایشان به توضیح الملل ، چاپ استاد محترم دکتر سید محمد رضا جلالی نایینی ، جلد ۱ ، صفحه ۱۱۱ مراجعه فرمایید . م

۳۷۱- بسطام یشکری معروف به شوذب مقتول به سال ۱۰۱ هجری قمری از سران خوراج که بر عمر بن عبدالعزی خروج کرد . به الاعلام زرکلی ، جلد ۲ ، صفحه ۲۴ مراجعه فرمایید . م

۳۷۲- کثیر عزه از شعرای بزرگ قرن اول اوایل قرن دوم در گذشته به سال ۱۰۵ هجری . برای اطلاع بیشتر از شرح حال او و شانزده بیت دیگر از این قصیده به الشعر و الشعراء ابن قتیبه ، چاپ بیروت ، ۱۹۶۹ میلادی ، صفحه ۴۱۲ مراجعه فرمایید . م

۳۷۳- خالد از امیران سفاک مروانین که متهم به زندقه بوده است . او دو بار در فاصله سالهای ۸۱ تا ۸۶ و ۹۳ تا ۹۶ هجری حاکم مکه بود و سرانجام به دست یوسف بن عمر ثقفی و به فرمان ولید بن یزید کشته شد . به معجم الانساب زامباور ، صفحه ۲۸ و الاعلام زرکلی ، جلد ۲ ، صفحه ۳۳۸ مراجعه فرمایید . م

۳۷۴- در این مورد به گفتگوی عبدالله بن زبیر با مادرش اسماء دختر ابوبکر که ابوالفضل بیهقی در تاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکتر فیاض ، مشهد ، ۱۳۵۶ ش ، صفحه ۲۳۷ آورده است و به ترجمه اخبار الطوال به قلم این بنده ، (تهران : نشرنی ، ۱۳۶۴) ، صفحه ۳۵۵ و به ترجمه نهایی الارب ، جلد ۶ ، (تهران : امیر کبیر

۳۷۵- برای اطلاع از شمار فرزندان و فضایل علی بن عبدالله و شعری که در ستایش او سروده داست به المجدی ، علی بن محمد علوی ، چاپ استاد محترم دکتر احمد مهدوی دامغانی ، قم ، ۱۴۰۹ ق ، صفحه ۲۹۸ مراجعه فرمایید . م

۳۷۶- برای اطلاع بیشتر در مورد این حدیث که در حد تواتر است به بحث مستوفای علامه مجلسی ، رضوان الله علیه ، در بحار الانوار ، جلد ۴۶ چاپ جدید ، صفحات ۲۲۸-۲۲۳ مراجعه فرمایید . م

۳۷۷- برای اطلاع بیشتر از شرح حال نقیب ابو احمد که متولد به ۳۰۴ و در گذشته به ۴۰۰ هجری است و مرثیه ابوالعلاء معری در مرگ او در منابع فارسی لطفا به مقاله این بنده با عنوان سید رضی و سید مرتضی در نشریه دانشکده الهایت مشهد ، شماره پنجم ، زمستان ۱۳۵۲ ش ، مراجعه فرمایید . م

۳۷۸- متولد به سال ۱۶۹ و در گذشته به سال ۲۴۶ هجری که بیست و سه رساله از تالیفات او در منابع ذکر شده است . به الاعلام زرکلی ، جلد ۶ ، صفحه ۵ مراجعه فرمایید . م

۳۷۹- برای اطلاع بیشتر از شرح حال اعقاب امام حسن علیه السلام در منابع فارسی به بحث مفصل مرحوم محدث قمی در کتاب منتهی الامال ، جلد ۱ ، چاپ علمیه تهران ، ۱۳۲۱ ش ، صفحات ۲۰۲-۱۷۵ مراجعه فرمایید . م

۳۸۰- این بزرگوار به ابوالحسین طالبی هم مشهور است . مقتول به سال ۲۵۰ هجری است . این رومی هم برای او مرثیه سروده است . به الاعلام

زرکلی ، جلد ۹ ، صفحه ۲۰۰ مراجعه فرمایید . م

۳۸۱- در متن و هم در چاپ تهران عمر بن حسین آمده که درست نیست . از المجدی تصحیح شد و به الاعلام زرکلی ، جلد ۷ صفحه ۲۲۵ مراجعه فرمایید . م

۳۸۲- در مورد نسب این ایزرگوار هم در متن و در چاپ سنگی تهران ظاهرا اشتباهی رخ داده است که به صورت محمد بن علی بن صالح آمده است . از مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی ، چاپ کاظم المظفر ، نجف ، ۱۳۸۵ ق ، صفحه ۳۹۷ تصحیح شد . شرح حال و نمونه هایی از شعر او در همان کتاب آمده است . م

۳۸۳- احمد بن عیسی در بصره پوشیده زندگی می کرده است و در همان شهر به سال ۲۴۷ به روزگار متوکل در گذشته است . به المجدی چاپ استاد محترم دکتر احمد مهدوی دامغانی ، قم ، ۱۴۰۹ ق ، صفحه ۱۸۸ مراجعه فرمایید . م

جلد ۷

(۲۹) : از نامه های آن حضرت به مردم بصره (۱)

نامه با این عبارت شروع می شود : و قد کان من انتشار حبلکم و شقاقکم مالم تغبوا عنه همانا موضوع گسستن ریسمان طاعت و ستیز شما چیزی است که از آن نمی توانید غافل باشید .

در این نامه ، ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و اصطلاحات نکته ای درباره سخنرانی مشهور زیاد بن ابیه در بصره آورده است که ترجمه آن نشان دهنده ستیز او با راه و شیوه علی علیه السلام است .

می گوید ، زیاد در آن خطبه خود گفت : به خدا سوگند بی گناه را به گناه گنهکار و نیکوکار را در قبال فرومایه و پدر

را به گناه پسر و همسایه را به گناه همسایه فرو خواهم گرفت ، مگر اینکه تسلیم فرمان من شوید . ابوبللال مرداس بن ادیه (۲) که در آن هنگام پیری سالخورده بود برخاست و با صدای لرزان و آهسته گفت : ای امیر ! خداوند بر خلاف آنچه تو گفتی به ما خیر داده است و بر خلاف حکم تو حکم کرده و فرموده است هیچ نفسی بار دیگری را بر دوش نگیرد (۳) ، زیاد گفت : ای ابوبللال من آنچه را که تو می دانی ، می دانم ما به حق خود بر شما دست نمی یابیم مگر اینکه در باطل فرو شویم فرو شدنی .

به روایت ریاشی (۴) ، زیاد گفت : هر آینه دوست را به گناه دوست و مقیم را به گناه کوچ کننده و روی آورنده را به گناه پشت کننده و درست را به گناه نادرست خواهم گرفت تا کار چنان شود که هر یک از شما به برادر خود بگویید : ای سعید بگریز و خود را برهان که سعید هلاک شد ، مگر آنکه کارتوان برای من روبه راه و مستقیم شود . (۵)

(۳۱) : از سفارش آن حضرت به حسن بن علی علیهما السلام که هنگام بازگشت از صفین در حاضرین نوشته است (۶)

قسمت اول

شرح حال حسن بن علی و برخی از اخبار او

زبیر بن بکار (۷) در کتاب انساب قریش گفته است : حسن بن علی علیه السلام نیمه رمضان سال سوم هجرت متولد شد و پیامبر صلی الله علیه و آله او را حسن نام نهاد ، و چند شب از ربیع الاول سال پنجاهم هجرت گذشته ، رحلت فرمود

همو گوید: روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله حسن و حسین را که خدای از ایشان خشنود باد به روز هفتم تولدشان نام نهاد و نام حسین مشتق از حسن است .

گوید: جعفر بن محمد صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فاطمه علیهاالسلام به روز هفتم تولد حسن و حسین موهای سرشان را تراشید و وزن کرد و به اندازه آن نقره تصدق فرمود .

زبیر می گوید: زینب دختر ابورافع (۸) روایت می کند که فاطمه علیهاالسلام در بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله ، که در آن رحلت فرمود ، دو پسرش را به حضور آن حضرت آورد و عرض کرد: ای رسول خدا این دو پسران تو هستند چیزی به آنان ارزانی فرمای . پیامبر فرمود: هیبت و سروری من از آن حسن و جرات و بخشندگی من از آن حسین خواهد بود .

محمد بن حبیب (۹) در امالی خود روایت می کند که حسن علیه السلام پانزده بار پیاده حج گزارد ، در حالی که اسبهای یدک همراه او برده می شد ، و دو بار همه مال خود را بخشید و سه بار دیگر مال خود را با خدای متعال قسمت فرمود و چنان بود که کفش و موزه خود را هم یکی را می بخشید و یکی را نگه می داشت .

و همین ابوجعفر محمد بن حبیب روایت می کند که حسن علیه السلام به شاعری چیزی عطا فرمود . مردی از همنشینانش گفت: سبحان الله! به

شاعری که نسبت به خدا عصیان می ورزد و بهتان می سراید عطا می کنی؟ فرمود: ای بنده، ای بنده خدا بهترین موردی که از مال خود ببخشی موردی است که با آن آبروی خویش را حفظ کنی و انگهی از راههای جستجوی خیر، خودداری و پرهیز کردن از شر است.

محمد بن حبيب همچنين روايت مي كند كه ابن عباس كه خدايش رحمت كناد مي گفته است نخستين زبوني كه بر عرب رسيد، مرگ حسن عليه السلام بود.

ابوالحسن مدائني روايت مي كند كه چهار بار به حسن عليه السلام شرننگ زهر نوشانده شد و خود فرموده است: مكرر مسموم شده ام ولي هيچ بار به چنين سختي نبوده است.

حسين عليه السلام به او گفت: به من بگو چه كسي بر تو پوشانيده است؟ فرمود: بگويم كه او را بكشي؟ گفت: آري. فرمود: خبرت نمي دهم كه اگر همانی است كه خود گمان مي برم، خداوند انتقامي سخت تر خواهد گرفت و گرنه دوست نمي دارم بي گناهي براي من كشته شود.

ابوالحسن مدائني همچنين مي گويد: معاويه ابن عباس را در مكهديد و به او گفت: شگفتا از مرگ حسن كه با نوشيدن جرعه اي از آب چاه رومه (۱۰) بيمار شد و درگذشت!

ابن عباس خاموش ماند. معاويه گفت: خدايت اندوهگين و بدحال مدارد. ابن عباس گفت: تا خداوند تو را زنده داشته باشد مرا بدحال نمي دارد! معاويه فرمان داد صدهزار درهم به او

همچنین ابوالحسن مدائنی می گوید: نخستین کسی که خبر مرگ حسن را در بصره داد، عبدالله بن سلمه بود که آن را به زیاد بن ابیه گفت. حکم بن ابی العاص ثقفی آن خبر را اعلان کرد و مردم گریستند. در آن هنگام ابوبکره (۱۲) بیمار و بستری بود و چون شیون مردم را شنید پرسید چه خبر است؟ همسرش میسه دختر سخام ثقفی گفت: حسن بن علی مرده است و سپاس خدای را که مردم را از او راحت ساخت. ابوبکره گفت: ای وای بر تو، خاموش باش، که خداوند او را از شر بسیاری آسوده ساخت و مردم با مرگ او خیر بسیاری را از دست دادند، خداوند حسن را رحمت فرماید.

ابوالحسن مدائنی می گوید: رحلت امام حسن به سال چهل و نهم بود و بیماریش چهل روز طول کشید و عمرش چهل و هفت سال بود. معاویه، زهری برای جعده دختر اشعث همسر آن حضرت فرستاد به او پیام داد: اگر حسن را با این زهر بکشی، صد هزار درهم برای تو خواهد بود و ترا به همسری پسر یزید در می آورم. چون حسن علیه السلام درگذشت آن مال را به جعده داد ولی او را به همسری یزید در نیاورد و گفت: بیم دارم به پسر من هم همانگونه که نسبت به پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتار کردی، رفتار کنی.

ابوجعفر محمد بن حبيب از قول

مسیب بن نجیه (۱۳) نقل می کند که می گفته است: شنیدم امیرالمومنین علی علیه السلام می گفت: می خواهم درباره خود و افراد خانواده ام با شما سخن بگویم. عبدالله، برادرزاده ام اهل بازی و بخشندگی است. حسن، جوانمردی از جوانمردان بزرگوار قریش و سفره دار است و اگر کار دشوار هم شود، در جنگ برای شما کاری انجام نخواهد داد، اما من و حسین ما از شما ایم و شما از ما هستید.

محمد بن حبیب می گوید، ابن عباس روایت کرده و گفته است: پس از سال جماعت، حسن بن علی علیه السلام پیش معاویه رفت که در مجلسی تنگ و پرازدحام نشسته بود و حسن علیه السلام پایین پای معاویه نشست. معاویه نخست آنچه می خواست بگوید گفت و سپس گفت: شگفتا از عایشه که می پندارد من در منصبی که شایسته آن نیستم قرار گرفته ام و این خلافت حق من نیست، خدایش بیامرزد او را با این موضوع چه کار است.

در این خلافت پدر این شخص که در این جا نشسته است، با من ستیز کرد و حال آنکه خداوند او را پیش خود برد. حسن فرمود: ای معاویه به نظر تو این کار شگفتی است؟ گفت: آری به خدا سوگند. فرمود: آیا ترا به کاری که از این شگفت تر است خیر بدهم؟ گفت: آری، آن چیست؟ فرمود: این که تو در صدر مجلس بنشینی و من کنار

پای تو نشسته باشم . معاویه خندید و گفت : ای برادرزاده شنیده ام وام داری . فرمود : آری که وام دارم . معاویه پرسید : چه مبلغ ؟ فرمود : صد هزار . معاویه گفت : دستور دادیم سیصد هزار پرداخت شود ، صد هزار برای وام تو و صد هزار که میان افراد خانواده ات پخش کنی و صد هزار مخصوص خودت اینک با احترام برخیز و صله خویش را دریافت کن . چون حسن علیه السلام از مجلس بیرون رفت ، یزید بن معاویه به پدرش گفت : به خدا سوگند هرگز ندیده بودم که مردی با تو چنین برخورد کند که او برخورد کرد و فرمان دهی سیصد هزار به او بپردازند . معاویه گفت : پسرکم ، این حق ، حق ایشان است و هر کس از ایشان که پیش تو آمد ، بر او ریخت و پاش کن .

همچنین محمد بن حبيب روايت مي كند كه علي عليه السلام فرموده است : حسن چندان ازدواج کرده و طلاق داده است كه مي ترسم دشمني برانگيزد . محمد بن حبيب مي گوید : هر گاه حسن عليه السلام مي خواست يكي از زنان خود را طلاق دهد ، کنارش مي نشست و مي فرمود آيا اگر چنين و چنان چيزي به تو بدهم خشنود مي شوي ؟ آن زن يا مي گفت چيزي نمي خواهم يا مي گفت آري ، و حسن عليه السلام مي گفت آن براي تو فراهم است و چون از کنار او بر مي خاست و مي رفت آنچه را كه نام برده بود ، همراه طلاق نامه اش براي

ابوالحسن مدائنی می گوید : حسن بن علی علیه السلام ، هند دختر سهیل بن عمرو را به همسری خود گرفت ، و چنان بود که هند پیش از آن همسر عبدالله بن عامر بن کریز بود و چون عبدالله او را طلاق داد ، معاویه برای ابوهریره نوشت تا از او برای یزید بن معاویه خواستگاری کند . حسن علیه السلام ، ابوهریره را دید و پرسید : کجا می روی ؟ گفت : به خواستگاری هند دختر سهیل بن عمرو برای یزید بن معاویه می روم . حسن علیه السلام فرمود : برای من از او خواستگاری کن . ابوهریره پیش هند رفت و موضوع را گفت . هند گفت : تو از آن دو یکی را برای من انتخاب کن . ابوهریره گفت : حسن را برای تو انتخاب می کنم ، و او به ازدواج امام حسن درآمد . عبدالله بن عامر پس از آن به مدینه آمد و به حسن علیه السلام گفت : مرا پیش هند امانتی است ، امام حسن او را همراه خود به خانه برد . هند آمد و مقابل عبدالله بن عامر را به حال خود و جدایی از هند سخت رقت آمد .

حسن فرمود : اگر می خواهی از او برای تو جدا شوم ؟ که خیال نمی کنم برای خودتان محلی بهتر از من بیابید . عبدالله گفت : نه و سپس به هند گفت : آن ودیعه مرا بیاور . هند دو سبد کوچک را که محتوی گوهر بود آورد . عبدالله آن دو را گشود و

از یکی از آنها مثنی گوهر برداشت و سید دیگری را برای هند گذاشت . هند پیش از آنکه همسر عبدالله بن عامر بشود ، همسر عبدالرحمن بن عتاب بن اسید بود . هند می گفته است : سرور همه شوهران من حسن و بخشنده تر ایشان عبدالله بن عامر و محبوب ترین آنان در نظر من عبدالرحمن بن عتاب بودند .

ابوالحسن مدائنی همچنین روایت می کند که حسن علیه السلام با حفصه دختر عبدالرحمن بن ابی بکر ازدواج کرد . منذر بن زبیر که در هوای حفصه بود ، چیزی درباره او به حسن علیه السلام گفت و امام حسن او را طلاق داد . از او خواستگاری کرد ، حفصه نپذیرفت و گفت : او مرا شهره ساخت . عاصم بن عمر بن خطاب از حفصه خواستگاری کرد که پذیرفت . باز منذر چیزی درباره عشق خود به حفصه به عاصم گفت و عاصم او را طلاق داد . منذر از او خواستگاری کرد . به حفصه گفته شد ، تقاضایش را بپذیر ، گفت : نه ، به خدا سوگند این کار را نخواهم کرد و حال آن که او دو بار با من چیزی کرده است ، نه به خدا سوگند که او هرگز مرا در خانه خود نخواهد دید .

مدائنی از جویر بن اسماء نقل می کند که می گفته است : چون حسن بن علی علیه السلام رحلت فرمود و جنازه را بیرون آوردند ، مروان بن حکم گوشه تابوت را بر دوش گرفت .

امام حسین علیه السلام به مروان گفت : امروز جنازه او را

بر دوش می کشی و حال آنکه دیروز او را خشمگین می ساختی و جرعه کین بر او می نوشاندی مروان گفت : آری ، این کار را نسبت به کسی انجام می دادم که در بردباری همسنگ کوهها بود .

مدائنی از یحیی بن زکریا از هشام بن عروه نقل می کند که حسن علیه السلام به هنگام مرگ خویش فرمود : مرا کنار مرقد رسول خدا صلی الله علیه و آله به خاک بسپرید ، مگر آنکه بیم فتنه و شر داشته باشید . چون خواستند چنان کنند ، مروان بن حکم گفت : هرگز ، نباید عثمان در حش کوکب نام جایی کنار گورستان بقیع به خاک سپرده شود و حسن آنجا ، بنی هاشم و بنی امیه جمع شدند ، گروهی بنی هاشم و گروهی دیگر بنی امیه را یاری دادند و سلاح آوردند . اوهریره به مروان گفت : آیا باید از دفن حسن و کنار مرقد پیامبر جلوگیری شود و حال آنکه من خود شنیدم رسول خدا می فرمود حسن و حسین دو سرور جوانان بهشت اند . مروان گفت : دست از ما بدار که حدیث پیامبر از آن هنگام که غیر تو و ابوسعید خدری کسی دیگر آن را در حفظ ندارد ، ضایع شده است و تو خود به هنگام جنگ خیر مسلمان شده ای . ابوهریره گفت : راست می گویی ، من هنگام جنگ خیر مسلمان شدم ولی همواره ملازم پیامبر بودم و از آن حضرت جدا نمی شدم و همواره و با او اهتمام از او سؤال می کردم تا آنجا که

دانستم آن حضرت چه کسانی را دوست و چه کسانی را دشمن می دارد و چه کسانی را مقرب فرموده و چه کسانی را رانده است و فضیلت چه کسی را قبول و از آن چه کسی را نفی کرده است و برای چه کسی دعا و برای چه کسی نفرین فرموده است . چون عایشه مردان و سلاح را دید و ترسید که شر و فتنه میان ایشان بزرگ و منجر به خون ریزی شود ! گفت : خانه ، خانه من است و اجازه نمی دهم هیچ کس آنجا به خاک سپرده شود ، حسین علیه السلام هم بجز دفن برادرش کنار مرقد جدش ، چیزی دیگر را نمی پذیرفت ، محمد بن حنفیه گفت : ای برادر اگر حسن علیه السلام بدون قید و شرطی وصیت کرده بود که او را این جا دفن کنیم تا پای جان و مرگ می ایستادیم و همین جا او را به خاک می سپردیم ، ولی او را استثناء کرد و فرمود مگر آن که از شر و فتنه بترسید و چه شر و فتنه ای سخت تر از آنچه هم اکنون در آن هستیم دیده می شود ، و حسن علیه السلام را در بقیع به خاک سپردند .

ابوالحسن مدائنی می گوید : خبر سوگ حسن علیه السلام پس از دو شبانروز از مدینه به بصره رسید . جارود بن ابی سبره (۱۴) در این باره چنین سروده است :

هرگاه شری است در یک شبانروز خبرش می رسد و حال آنکه اگر خیری است چهل شبانروزه می رسد ، گویی

هر گاه پیک شربا خبری سخت و بد به سوی ما می آید با شتاب بیشتری راه می پیماید .

ابوالحسن مدائنی همچنین روایت می کند که پس از صلح امام حسن علیه السلام با معاویه و آمدن معاویه به کوفه ، گروهی از خوارج بر معاویه خروج کردند . معاویه به امام حسن علیه السلام پیام فرستاد و تقاضا کرد که به جنگ خوارج برود . امام حسن فرمود : سبحان الله ! من جنگ با تو را که برای من حلال است ، برای صلاح حال امت و الفت میان ایشان رها کردم ، اینک چنین می پنداری که حاضرم تا تو و برای خاطر تو با کسی جنگ کنم . معاویه برای مردم کوفه سخنرانی کرد و گفت : ای مردم کوفه ! آیا می پندارید من برای نماز و زکات و حج با شما جنگ کردم ، نه که خود می دانستم شما نماز می گزارید و زکات می پردازید و به حج می روید ، بلکه برای آن با شما جنگ کردم که بر شما و گردنهای شما فرمان روایی کنم و خداوند این را به من ارزانی داشت هر چند که شما ناخوش می دارید . همانا هر مال و جانی که در این فتنه از میان رفته است ، رایگان و بر هدر شده است و هر شرطی که کرده ام زیرپا می نهیم و مردم را جز سه چیز به صلاح نمی آورد ، پرداخت حقوق و عطا به هنگام خویش و گسیل داشتن سپاهها به وقت ضرورت و جنگ با دشمن در سرزمین او که

اگر با آنان جنگ نکنید آنان با شما جنگ خواهند کرد، و از منبر فرود آمد.

مدائنی می گوید: مسیب بن نجیه به امام حسن گفت: شگفتی من از تو پایان نمی پذیرد که با معاویه بیعت کردی در حالی که چهل هزار سپاهی با تو بودند و از او برای خود عهد و پیمان استوار و آشکار نگرفتی و تعهدی میان خودش و تو کرد و اینک شنیدی که چه گفت. به خدا سوگند که از این سخنان کسی جز تو را اراده نکرد، امام حسن به مسیب فرمود: عقیده ات چیست؟ گفت: اینکه به حال نخست برگردی که او پیمان میان خود و تو را شکسته است. فرمود: ای مسیب من این کار را برای دنیا نکردم که معاویه به هنگام جنگ و رویارویی پایدارتر و شکیاتر از من نیست، بلکه مصلحت شما را اراده کردم و اینکه از ریختن خون یکدیگر دست بدارید، اینک به تقاضای پروردگار خوشنود باشید تا نیکو کارتان آسوده باشد و از ستم تبهکاری چون معاویه خلاصی پیش آید.

قسمت دوم

مدائنی می گوید: عبیده بن عمرو کندی به حضور امام حسن علیه السلام آمد، امام حسن همراه قیس بن سعد بن عباده بود، ضربه شمشیری بر چهره اش خورده بود، امام حسن پرسید: این زخم که بر چهره ات می بینم چیست؟ گفت: هنگامی که همراه قیس بودم چنین شد. در این هنگام حجر بن عدی به امام حسن نگریست و گفت: دوست می دارم تو

پیش از این مرده بودی و چنین کاری صورت نمی گرفت که ما بر خلاف میل خود و اندوهگین برگشتیم و دشمنان شاد و با آنچه که دوست می دارند ، برگشتند . چهره امام حسن گرفته شد ، امام حسین علیه السلام با گوشه چشم و به خشم به حجر بن عدی نگریست و او خاموش شد . آن گاه امام حسن فرمود : ای حجر همه مردم آنچه را که تو دوست می داری ، دوست ندارند و عقیده آنان همچون عقیده تو نیست ، و آنچه که من کردم فقط برای این بود که تو و امثال تو باقی بمانید و خداوند هر روز در شأنی است .

مدائنی می گوید : سفیان بن ابی لیلی نهدی پیش امام حسن آمد و گفت : سلام بر تو ای زبون کننده مؤمنان ! امام حسن فرمود : بنشین خدایت رحمت کناد ، برای پیامبر صلی الله علیه و آله موضوع پادشاهی بنی امیه آشکار شد و در خواب چنین دید که آنان یکی پس از دیگری بر منبر او فرا می روند و این کار بر رسول خدا گران آمد و خداوند در این باره آیتی از قرآن نازل کرد و خطاب به پیامبر چنین فرمود : و آن خوابی را که به تو نمودیم جز برای آزمایش مردمان قرار ندادیم و آن درخت نفرین شده در قرآن . (۱۵) و از پدرم علی که رحمت خدا بر او باد شنیدم که می فرمود : به زودی خلافت این امت را مردی فراخ گلو و شکم گنده برعهده گرفت .

(۱۶) پرسیدم او کیست ؟ فرمود : معاویه است ، و پدرم به من گفت : قرآن از پادشاهی بنی امیه و مدت آن خبر داده است و خداوند متعال می فرماید شب قدر بهتر از هزار ماه است ، و افزود که این هزار ماه مدت پادشاهی بنی امیه است . (۱۷)

مدائنی می گوید : چون سال صلح فرا رسید ، امام حسن علیه السلام چند روزی در کوفه ماند و سپس آماده رفتن به مدینه شد . مسیب بن نجیه فرازی و ظبیان بن عماره لثی برای تودیع با او رفتند ، امام حسن فرمود : سپاس خداوندی را که بر فرمان خود چیره است ، اگر همه خلق جمع شوند تا آنچه را که کائن است ، جلوگیری کنند نمی توانند .

امام حسین علیه السلام فرمود : من آنچه را که صورت گرفت ، خوش نمی داشتم و آسایش و خوشی من همان ادامه راه پدرم بود ، تا آنکه برادرم مرا سوگند داد و از او اطاعت کردم در حالی که گویی تیغها بینی مرا می برد . مسیب گفت : به خدا سوگند این کار بر ما دشوار نیست که به هر حال آنان با هر چه بتوانند در صدد جلب دوستی ما خواهند بود ولی بیم ما از آن است که بر شما ستم شود و عهد شما را بشکنند . امام حسین فرمود : ای مسیب ما می دانیم که تو نسبت به ما محبت داری و امام حسن فرمود : از پدرم شنیدم که می فرمود از رسول خدا صلی الله

علیه و آله شنیدم فرمود: هر کس هر قومی را دوست داشته باشد با آنان خواهد بود. مسیب و ظیان هر دو از امام حسن علیه السلام خواستند که از تصمیم خود برگردد فرمود: راهی برای این نیست و فردای آن روز از کوفه حرکت کرد و چون به ناحیه دیر هند رسید به کوفه نگریست و به این بیت تمثل جست، چنان نیست که با دلتنگی از خانه یارانم گزینم که آنان از عهد و پیمان من پاسداری می کنند، و سپس به مدینه رفت.

مدائنی می گوید: پس از آنکه امام حسن کوفه را ترک کرد، معاویه به ولید بن عقبه که قبلاً اشعاری در تحریض معاویه به خون خواهی عثمان سروده و ضمن آن گفته بود از جای تکان نمی خوری و وامانده ای، گفت: ای ابووهب آیا از جای جنیدم؟ گفت: آری و برتری جستی.

مدائنی از ابراهیم بن محمد از زید بن اسلم نقل می کند که می گفته است: مردی در مدینه به حضور امام حسن علیه السلام رسید، نامه ای در دست امام بود، آن مرد پرسید: این نامه چیست؟ فرمود: نامه معاویه است و در آن بیم داده که فلان کار را انجام خواهد داد. آن مرد گفت: تو که توان داشتی چرا ایستادگی نکردی؟ حسن علیه السلام فرمود: آری، ولی بیم آن داشتم که روز قیامت هفتاد یا هشتاد هزار کشته در حالی که از رگهای ایشان خون بیرون جهد پیش خدای دادخواهی

برند که خونشان به چه سبب ریخته شده است !

مدائنی می گوید : حصین بن منذر رقاشی (۱۸) می گفته است ، به خدا سوگند که معاویه به هیچ یک از عهود خود نسبت به حسن (ع) وفا نکرد . حجر بن عدی و یارانش را کشت و برای پسرش یزید بیعت گرفت و امام حسن را مسموم ساخت .

مدائنی می گوید : ابوالطفیل (۱۹) روایت کرده و گفته است : امام حسن علیه السلام به یکی از وابستگان خود فرمود : آیا معاویه بن خدیج را می شناسی ؟ گفت : آری ، فرمود : هر گاه او را دیدی به من بگو . هنگامی که معاویه بن خدیج از خانه عمرو بن حدیث بیرون می آمد ، آن مرد او را دید و به امام حسن گفت : این است . امام حسن (ع) ، معاویه بن خدیج را خواست و به او فرمود : تو هستی که پیش پسر هند جگرخواره ، علی را دشنام می دهی ! به خدا سوگند اگر کنار حوض کوثر بررسی که نخواهی رسید ، علی را خواهی دید که دامن بر کمر زده و آستینهایش را بالا زده است و منافقان را از کنار حوض بیرون می راند .

مدائنی می گوید : این خبر را قیس بن ربیع هم از بدر بن خلیل از قول همان وابسته امام حسن علیه السلام نقل کرده است .

مدائنی همچنین می گوید : سلیمان بن ایوب از اسود بن قیس عبدی برای ما نقل کرد که می گفته

است ، حسن علیه السلام روزی حبیب بن مسلمه (۲۰) را دید و فرمود : ای حبیب چه راههای بسیاری که در غیر اطاعت خدا پیموده ای . حبیب گفت : ولی راهی را که به سوی پدرت پیمودم ، این چنین نبود ، فرمود : آری به خدا سوگند ، ولی تو برای نعمت اندک و نابودشونده این جهانی از معاویه پیروی می کردی و هر چند او کارهای این جهانی تو را برپای داشت ولی تو را از جهان دیگر فرو نشانده و بر فرض که کار بد انجام می دهی اگر سخن نیکو بگویی ، شاید در زمره آنان باشی که خداوند فرموده است کاری پسندیده و کاری ناپسند را در هم آمیختند . (۲۱) ولی تو چنانی که خداوند فرموده است : نه چنان است بلکه چرک گرفته و غالب شده بر دلهای آنها آنچه که کسب می کردند . (۲۲)

مدائنی می گوید : زیاد یکی از اصحاب امام حسن را که نامش در امان نامه بود ، تعقیب و جستجو می کرد ، امام حسن برای زیاد چنین مرقوم فرمود :

از حسن بن علی به زیاد ، اما بعد ، تو از امانی که ما برای یاران خود گرفته ایم آگاهی ، فلان کس برای من متذکر شده است که تو متعرض او شده ای ، دوست می دارم که چیزی جز خیر به او عرضه مداری . والسلام .

چون این نامه به زیاد رسید و این موضوع پس از آن بود که معاویه ، او را به پدر خود منسوب

کرده بود ، زیاد از اینکه امام حسن او را به ابوسفیان نسبت نداده است ، خشمگین شد و در پاسخ چنین نوشت :

از زیاد بن ابی سفیان به حسن ، اما بعد ، نامه ات که درباره تبهکاری که شیعیان تبهکار تو و پدرت او را در پناه خود گرفته اند ، نوشته بودی به من رسید . به خدا سوگند که در جستجوی او خواهم بود حتی اگر میان پوست و گوشت تو باشد ، و همانا بهترین گوشتی از مردم که دوست دارم آن را بخورم ، گوشت تو و گروهی است که تو از آنانی . والسلام .

چون امام حسن این پاسخ را خواند ، آن را برای معاویه فرستاد و چون معاویه آن را خواند ، خشمگین شد و برای زیاد چنین نوشت :

از معاویه بن ابی سفیان به زیاد ، اما بعد ، تو را دو اندیشه است ، اندیشه ای از ابوسفیان و اندیشه ای از سمیه ، اندیشه تو از ابوسفیان بردباری و دوراندیشی است و حال آنکه اندیشه ات از سمیه هرگز چنان نیست . حسن بن علی که بر او درود باد ، برای من نوشته است متعرض یکی از یارانش شده ای . متعرض او مشو و من در آن باره برای تو اختیاری قرار نمی دهم . وانگهی حسن از کسانی نیست که بتوان او را خوار و زبون شمرد ، جای شگفتی از نامه تو به اوست که او را به پدرش یا مادرش نسبت نداده ای و این موردی است که جانب او را می گیرم و حق

می گویم ابن ابی الحدید در مجلس یکی از بزرگان که من هم حضور داشتم ، سخن در این باره رفت که علی علیه السلام به فاطمه علیها السلام شرف یافته است . یکی از حاضران مجلس گفت : هرگز که فاطمه علیها السلام به علی علیه السلام شرف یافته است . دیگر حضار پس از آنکه منکر این سخن شدند در آن باره به گفتگو پرداختند . صاحب مجلس از من خواست تا عقیده خود را در این مورد بگویم و توضیح دهم علی یا فاطمه کدام یک افضل اند . من گفتم : اینکه کدام یک از آن دو افضل مردم است دارا باشد ، چون علم و شجاعت و نظایر آن ، علی افضل است و اگر منظور از افضل کسی باشد که رتبه اش در پیشگاه خدا برتر است . باز هم علی است . زیرا راءى و عقیده یاران متاخر ما معتزلیان بر این قرار گرفته است که علی علیه السلام از میان همه مردان و زنان و همه مسلمانان پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله رتبه اش در پیشگاه خداوند برتر است و فاطمه علیها السلام با آنکه سرور همه جهانیان است به هر حال بانویی از مسلمانان است . وانگهی حدیث مرغ بریان (۲۴) دلالت بر آن دارد که علی محبوب ترین خلق خدا در پیشگاه باری تعالی است و فاطمه علیها السلام هم یکی از خلق خداوند است و آن چنان که محققان علم کلام و تفسیر کرده اند ، منظور از محبوب ترین مردم

در پیشگاه خداوند سبحان کسی است که به روز رستاخیز پاداش او از همگان بیشتر و بزرگ تر است .

ولی اگر منظور از افضل شرافت نسب و والاتباری است ، شک نیست که فاطمه افضل است ، زیرا پدرش سرور همه آدمیان از گذشتگان و آیندگان است و میان نیاکان علی علیه السلام هیچ کس نظیر و مانند رسول خدا نیست ، و اگر منظور از فضیلت ، شدت محبت و قرابت پیامبر است ، بدیهی است که فاطمه افضل است که دختر اوست و رسول خدا نسبت به او دارای محبت سخت بوده است و فاطمه علیهاالسلام پاره تن رسول خداست و بدون هیچ شبهه ای دختر از لحاظ نسب نزدیکتر از پسرعمو است .

اما سخن درباره اینکه کدام یک به دیگری شرف یافته است ، حقیقت موضوع چنین است که اسباب شرف و برتری علی علیه السلام بر مردم چندگونه است ، بخشی از آن متعلق به فاطمه علیهاالسلام و بخشی متعلق به پدر فاطمه صلوات الله علیه است و بخشی دیگر متعلق به خود علی است . آنچه که متعلق به خود علی علیه السلام است ، مسائلی چون شجاعت و پاکدامنی و بردباری و قناعت و پسندیدگی اخلاق و گذشت و بزرگواری اوست و آنچه که متعلق به رسول خداست علم و دین و عبادت و پارسایی و خبردادن از امور غیبی و پیشی گرفتن به اسلام است .

و آنچه وابسته به فاطمه علیهاالسلام است ، موضوع ازدواج با اوست که بدین گونه علاوه بر قرابت نسبی شرف خویشاوندی سببی و دامادی هم بر او افزوده شده است

و مهمتر از آن این است که فرزندان و ذریه علی از فاطمه در واقع ذریه پیامبر صلی الله علیه و آله و اجزایی از پیکر شریف و ذات آن حضرت بوده اند ، که فرزند از نطفه مرد و خون زن است که جزئی از ذات پدر و مادر است و این موضوع همواره در فرزندزادگان و نسلهای آینده هم خواهد بود ، و این سخن و عقیده شرف یافتن علی علیه السلام از پیوند با فاطمه علیهاالسلام .

اما شرف یافتن فاطمه از پیوند با علی چنان است که هر چند دختر سرور همه جهانیان بوده است ولی همسری علی بر او شرف دیگری بر شرف نخست افزوده است .

آیا اگر پدرش به عنوان مثال او را به همسری انس بن مالک با ابوهیره درمی آورد ، چنین شرف و بزرگی و جلالی را که اینک داراست می داشت ؟ همچنین اگر ذریه زهرا از ابوهیره و انس بن مالک می بودند ، هرگز احوال ایشان در شرف به حال کنونی ایشان نمی رسید .

ابوالحسن مدائنی می گوید : امام حسن علیه السلام بسیار ازدواج کرد ، با خوله دختر منظور بن زبان فرازی ازدواج کرد که برای او حسن بن حسن را آورد . ام اسحاق دختر طلحه بن عبیدالله را به همسری گرفت که برای او پسری آورد و او را طلحه نام نهاد . (۲۵)

ام بشر دختر ابومسعود انصاری را که نام ابومسعود عقبه بن عمر است به همسری گرفت که زید را برای او آورد . جعهده دختر اشعث بن قیس را به همسری

گرفت و جعهده همان است که امام حسن را مسموم کرد . هند دختر سهیل بن عمرو و حفصه دختر عبدالرحمان بن ابی بکر و زنی از قبیله کلب و زنی از دختران عمرو بن اہتم منتصری و زنی از قبیله ثقیف را به ہمسری گرفت کہ برای او عمر را آورد . زنی از دختران علقمه بن زرارہ و زنی از بنی شیبان از خاندان ہمام بن مرہ گرفت و چون گفته شد آیین خوارج دارد ، طلاقش داد و فرمود خوش نمی دارم آتش زنہ ای از ریگہای دوزخ را بر گردن خویش بیاویزم .

مدائنی می گوید : دختر مردی را خواستگاری فرمود . آن مرد گفت : با آنکہ می دانم تنگدست و بسیار طلاق دہندہ زنہا و سخت گیر و دلتنگ هستی ، بہ تو دختر می دہم کہ از ہمہ مردم والاگہتری و پدر و نیای تو از ہمگان برترند .

می گویم ابن ابی الحدید سخن آن مرد در مورد تنگدستی و بسیار طلاق دادن امام حسن درست است ولی در مورد سختگیری و دلتنگی درست نیست کہ امام حسن علیہ السلام از ہمہ مردم خوش خوی تر و سینہ گشادہ تر بودہ است .

مدائنی می گوید : زنان حسن بن علی را شمردم ، ہفتاد زن بودند . (۲۶)

مدائنی می گوید : چون علی علیہ السلام رحلت فرمود ، عبد اللہ بن عباس پیش مردم آمد و گفت : (۲۷) همانا امیر المؤمنین کہ درود خدا بر او باد در گذشت و جانشینی باقی گذاشتہ است ، اگر خوش می دارید ، پیش

شما آید و گرنه کسی را بر کسی چیزی نیست . مردم گریستند و گفتند باید که پیش ما آید ، امام حسن علیه السلام بیرون آمد و برای مردم خطبه خواند و چنین فرمود : ای مردم ! از خدا بترسید که ما امیران و اولیای شما ایم و ما همان اهل بیتی هستیم که خداوند متعال درباره ما فرموده است جز این نیست که خداوند می خواهد پلیدی را از خاندان شما بزدايد و شما را پاک کند ، پاک کردنی . (۲۸) و مردم با او بیعت کردند .

قسمت سوم

امام حسن علیه السلام در حالی که جامه سیاه بر تن داشت پیش مردم آمد (۲۹) و سپس عبدالله بن عباس را همراه قیس بن سعد بن عباد و دوازده هزار تن به عنوان پیشاهنگ به سوی شام گسیل فرمود ، پس از آن خود به قصد مداین بیرون آمد و در ساباط به او سوءقصد شد و بر او خنجر زدند و باروبنه اش را به تاراج بردند . امام حسن وارد مداین شد و این خبر به معاویه رسید و آن را شایع ساخت . یاران امام حسن که ایشان را با عبدالله بن عباس این موضوع را برای حسن علیه السلام نوشت و امام برای مردم سخنرانی و ایشان را توییح کرد و فرمود : با پدرم چندان ستیز کردید که به اجبار تن به حکمیت داد و پس از آن شما را به جنگ با شامیان فرا خواند ، نپذیرفتید ، تا او به کرامت خدا پیوست و با من به این شرط بیعت کردید که

با هر کس که با من صلح کند ، صلح کنید و با هر کس که با من جنگ کند جنگ کنید ؛ اینک به من خبر رسیده است که گروهی از افراد خانواده دار شما پیش معاویه رفته اند و با او بیعت کرده اند ، مرا از شما همین بس است و در دین و جانم مرا فریب مدهید .

امام حسن عبدالله بن حارث بن نوفل بن حرث بن عبدالمطلب را که مادرش ، هند دختر ابوسفیان حرب بود ، برای پیشنهاد صلح پیش معاویه گسیل فرمود و شرط کرد که باید معاویه به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کند و برای کسی پس از خود بیعت نگیرد و پس از او کار خلافت با نظر شورایی تعیین شود همه مردم در امان باشند .

حسن علیه السلام در این مورد نامه ای نوشت ، حسین علیه السلام نخست پذیرفت و امام حسن با او گفتگو فرمود تا راضی شد ، و معاویه به کوفه آمد .

ابوالحسن مدائنی گوید : ابوبکر بن اسود برای ما نقل کرد که ابن عباس برای حسین علیه السلام چنین نوشت :

اما بعد ، همانا مسلمانان حکومت خود را پس از علی علیه السلام به تو سپردند ، اینک برای جنگ دامن به کمر بزن و با دشمنت پیکار کن و خود را به یاران خود نزدیک ساز و دین افراد متهم را با آنچه به دین تو صدمه نزنند خریداری کن ، و با افراد شریف و خانواده دار دوستی و موالات کن تا عشایر ایشان را به صلاح آوری و در نتیجه

مردم هماهنگ شوند . (۳۰) برخی از چیزهایی را که مردم ناخوش می دارند تا هنگامی که از حق تجاوز نکنند و انجام آن مایه ظهور عدل و عزت دین گردد به مراتب بهتر از چیزهایی است که مردم دوست می دارند ولی انجام دادن آن مایه ظهور ستم و عزت تبهکاران و زبونی مؤمنان می گردد ، به آنچه از پیشوایان دادگر رسیده است ، اقتدا کن و ایشان نقل شده است که دروغ جز در دو مورد جایز نیست و آن جنگ و اصلاح میان مردم است ، و جنگ خدعه است و تا هنگامی که در جنگ باشی و حقی را باطل نکنی ، در آن باره دست تو باز است .

و سبب آنکه مردم از پدرت علی علیه السلام به معاویه رغبت کردند ، این بود که در قسمت غنایم میان ایشان نیکو رفتار نفرمود و عطای آنان را مساوی قرار داد و این کار بر آنان گران آمد ، و بدان تو با کسانی جنگ می کنی که در آغاز اسلام با خدا و پیامبرش جنگ کردند و چون فرمان خدا پیروز شد و شرک نابود و یکتاپرستی حاکم و دین نیرومند شد ، به ظاهر ایمان آوردند ، در حالی که اگر قرآنی می خواندند ، آیاتش را مسخره می کردند و چون برای نماز برمی خاستند ، با کسالت و تنبلی آن را می گزاردند و فرائض را با ناخوشایندی انجام می دادند ؛ و چون دیدند جز پرهیزکاران نیکوکار در دین عزتی نمی یابند ، خود را به شکل نیکوکاران درآوردند تا مسلمانان

به آنان خوش گمان شوند و همچنان تظاهر کردند تا آنکه سرانجام مردم ایشان را در امانات خود شریک ساختند و گفتند حساب آنان با خدا باشد، اگر راست می گویند برادران دینی ما هستند و اگر دروغ گویند، با دروغی که می گویند خودشان زیان کارتر خواهند بود. اینک تو گرفتار آنان و فرزندان و نظایرشان شده ای، و به خدا سوگند که در طول عمرشان چیزی جز گمراهی بر آنان فزون نشده است و چیزی جز خشم آنان بر متدینان پیشی نگرفته است، با آنان جنگ کن و به هیچ خواری راضی مشو و به هیچ زبونی تسلیم مشو. علی تا هنگامی که مجبور و ناچار نشد به حکمیت تن در نداد، و آنان اگر می خواستند به درستی حکم کنند به خوبی می دانستند که هیچ کس شایسته تر از او به حکومت نیست و چون به هوای نفس حکم کردند، علی به حال جنگ بیرون مرو، مگر آنکه مرگ میان تو و آن حایل شود، والسلام.

مدائنی می گوید، و حسن علیه السلام برای معاویه چنین نوشت:

از بنده خدا حسن امیر مؤمنان به معاویه بن ابی سفیان، اما بعد، همانا خداوند متعال محمد را که درود خدا بر او و خاندانش باد، رحمت برای همه جهانیان مبعوث فرمود، و حق را با او پیروز و شرک را سرکوب فرمود و همه عرب را به او عزت بخشید و به ویژه قریش را با او شرف رساند و در این باره فرموده است همانا

که قرآن ذکر و مایه شرف برای تو و قوم تو است (۳۱) و چون خداوند او را به پیشگاه خود فرا خواند ، عرب در مورد حکومت پس از او با یکدیگر ستیز کردند . قریش گفتند ما عشیره و اولیای پیامبریم و در مورد حکومت با ما ستیز مکنید و عرب این حق را برای قریش شناخت و حال آنکه قریش همان چیزی را که عرب برای او رعایت کرد ، در مورد ما انکار کرد . افسوس که قریش با آنکه در دین صاحب فضیلت و در مسلمانی پیشگام بودند نسبت به ما انصاف ندادند ، و چیزی که مایه شگفتی است فقط ستیز آنان با ما برای حکومت است ، آن هم بدون آنکه حق پسندیده ای در دنیا و اثر ارزنده ای در اسلام داشته باشند . به هر حال وعده گاه ، پیشگاه خداوند است ، از خداوند مساءلت می داریم در این جهان چیزی را که موجب کاستی ما در آن جهان است ، به ما ارزانی مفرماید ، و چون خداوند روزگار علی را به سر آورد ، مسلمانان پس از او مرا به حکومت برگزیدند ، اینک ای معاویه از خدای بترس و بنگر و کاری کن که خونهای امت محمد صلی الله علیه و آله حفظ و کارش قرین صلاح شود ، والسلام .

امام حسن علیه السلام این نامه را همراه حارث بن سوید تیمی که از قبیله تیم الرباب بود و جندب ازدی فرستاد و آن دو پیش معاویه رفتند و او را به بیعت با امام حسن علیه السلام فرا

خواندند که پاسخی به ایشان نداد و جواب نامه را این چنین نوشت :

اما بعد ، آنچه را که در مورد رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته بودی ، فهمیدم و او سزاوارترین همه متقدمان متاءخران به فضل و فضیلت است . سپس از نزاع مسلمانان درباره حکومت پس از او سخن گفته ای و تصریح به تهمت ابوبکر صدیق و عمر و ابو عبیده امین و دیگر صلحای مهاجران کرده ای که این را از تو ناخوش داشتم ، (۳۲) آری امت چون درباره حکومت ستیز کردند ، سرانجام قریش را سزاوارتر دیدند ، و قریش و انصار و مسلمانان بافضیلت چنین مصلحت دیدند که از میان قریش کسی را که از همه به خدا داناتر و از او ترسنده تر و بر کار تواناتر است برگزینند و ابوبکر را برگزیدند و هیچ کوتاهی نکردند ، و اگر کس دیگری غیر از ابوبکر را می شناختند که بتوانند به مانند او بر کار قیام کند و از حریم اسلام دفاع کند ، کار حکومت را به ابوبکر نمی سپردند . امروز هم میان من و تو حال بر همان منوال است و اگر من خود بدانم که تو در کار این امت تواناتر و محتاطتر و دارای سیاست بهتری هستی و در قبال دشمن مدبر و برای جمع غنایم تواناتری خودم حکومت را پس از پدرت به تو تسلیم می کردم . پدرت بر ضد عثمان کوشش کرد تا آنکه عثمان مظلوم کشته شد و خداوند خونش را از پدرت مطالبه فرمود و هر که خدای در تعقیب او باشد ،

هرگز از چنگ حق نمی تواند بگریزد .

آن گاه علی به زور حکومت امت را برای خود بیرون کشید و آنان را به پراکندگی کشاند . افرادی از پیشگامان مسلمانان که از لحاظ شرکت در جهاد و سبقت گرفتن به اسلام نظیر او بودند ، با او مخالفت کردند ، ولی مدعی او شد که آنان بیعت را گسسته اند ، با آنان جنگ کرد که خونها ریخته شد و کارهای ناروا صورت پذیرفت . آن گاه در حالی که بیعتی را بر ما مدعی نبود ، آهنگ ما کرد و خواست با زور و فریب بر ما حکومت کند ، ما با او و او با ما جنگ کردیم و سرانجام قرار شد تا او مردی را بگزیند و ما مردی را بگزینیم تا به آنچه موجب صلح است و برگشت جماعت به الفت است ، حکم کنند و در این باره از آن دو حکم و از خود و علی عهد استوار گرفتیم که بر آنچه آن دو حکم کنند ، راضی شویم . و چنان که خود می دانی دو حکم به زیان او حکم دادند و او را از خلافت خلع کردند ، به خدا سوگند که او به آن حکم راضی نشد و برای فرمان خدا شکیبایی نکرد ، اینک چگونه مرا به کاری دعوت می کنی که منطبق بر حق پدرت می دانی و حال آنکه او را از آن بیرون شده است ! کار خویش و دین خود را باش ، والسلام .

مدائنی می گوید : معاویه به حارث و جندب گفت برگردید که میان من

و شما چیزی جز شمشیر نیست و آن دو برگشتند . معاویه با شصت هزار سپاهی آهنگ عراق کرد و ضحاک بن قیس فهری را به جانشینی خود بر شام گماشت . حسن علیه السلام همچنان در کوفه مقیم بود . و آن بیرون نیامد تا هنگامی که به او خبر رسید ، معاویه از پل منبج (۳۳) گذشته است . در این هنگام حجر بن عدی را گسیل فرمود تا کارگزاران را به پاسداری وادارد و مرد را فراخواند که شتابان جمع شدند ، برای قیس بن سعد عباده پرچمی به فرماندهی دوازده هزار سپاهی برافراشته شد و بر کوفه مغیره بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب را به جانشینی خود گماشت و چون به ناحیه دیر عبدالرحمان فرود آمد به قیس فرمان حرکت داد و با او وداع و سفارش کرد ، قیس از کرانه فرات و آبادیهای فلوجه گذشت تا به مسکن رسید ، امام حسن هم آهنگ مداین کرد و چون به سباط (۳۴) رسید ، چند روزی درنگ کرد و چون خواست سوی مداین رود برخاست و برای مردم خطبه خواند و چنین فرمود :

ای مردم ! شما با من به این شرط بیعت کردید که با هر کس صلح کردم ، صلح کنید و با هر کس جنگ کردم ، جنگ کنید و من به خدا سوگند بر هیچ کس از این امت در خاور و باختر کینه ای ندارم و همانا هماهنگی و دوستی و ایمنی و صلاح میان مردم که آن را ناخوش می دارید به مراتب بهتر از چیزی است

؟ در مورد پراکندگی و کینه توزی و دشمنی و ناامنی دوست می دارید . پدرم علی می فرمود فرمان روایی معاویه را ناخوش مدارید که اگر از او جدا شوید خواهید دید که سرها چون هنداونه ابوجهل از دوشها قطع خواهد شد .

مردم گفتند : این سخن نشان آن است که می خواهد خود را خلع و حکومت را به معاویه تسلیم کند و سخن او را بریدند و بر او هجوم بردند و باروبنه اش را تاراج کردند تا آنجا که جبه خزی را که بر دوش داشت ربودند و کنیزی را که همراهش بود ، گرفتند .

مردم دو گروه شدند ، گروهی طرفدار بودند و گروه بیشتر بر ضد او بودند . امام حسن عرضه داشت پروردگارا از تو باید یاری خواست و فرمان به حرکت داد ، مردم حرکت کردند ، مردی اسبی آورد و حسن علیه السلام بر آن سوار شد و گروهی از یارانش او را احاطه و از نزدیک شدن مردم جلوگیری کردند و به راه افتادند . سنان بن جراح اسدی پیش از امام حسن خود را به مظلم سابط رساند و چون امام حسن نزدیک او رسید ، جلو آمد تا به ظاهر با امام سخن بگوید ، ناگاه خنجری بر ران امام زد که تا نزدیک استخوان را درید و امام حسن علیه السلام مدهوش شد و یارانش به سنان بن جراح حمله بردند . عیب‌الله طایی او را بر زمین افکند و ظبیان بن عماره خنجر را از دست او بیرون آورد و ضربتی بر او زد و بینی او را

قطع کرد و سپس سنگی بر سرش کوفت و او را کشت . امام حسن علیه السلام به هوش آمد ، زخم را که از آن خون بسیار رفته بود و امام را ناتوان ساخته بود بستند و او را به مداین بردند که سعد بن مسعود عموی مختار بن ابوعبید حاکم آنجا بود ، و امام حسن در مداین چندان درنگ کرد که زخمش بهبود یافت .

مدائنی گوید : حسن علیه السلام بزرگترین فرزند علی علیه السلام است و سروری بخشنده و بردبار و خطیب بود . پیامبر صلی الله علیه و آله سخت او را دوست می داشت ، روزی مسابقه ای میان او و حسین علیه السلام ترتیب داد که حسن برنده شد . پیامبر او را بر روی ران راست خود نشاند و حسین را بر ران چپ خویش جای داد . گفته شد : ای رسول خدا کدام یک را بیشتر دوست می داری ؟ فرمود : همان چیزی را می گویم که پدرم ابراهیم فرمود که چون گفتندش کدام یک از دو پسر را بیشتر دوست می داری ؟ گفت : بزرگتر را و او کسی است که فرزندانم محمد صلی الله علیه و آله از او متولد می شود .

همو از زیدبن ارقم نقل می کند که می گفته است : روزی پیامبر صلی الله علیه و آله خطبه می خواند حسن علیه السلام که کوچک بود و برده ای بر تن داشت آمد ، پایش لغزید و بر زمین افتاد ، با آنکه مردم او را بلند کردند ، رسول خدا سخن خود را قطع

فرمود و شتابان از منبر فرود آمد و او را گرفت و بر دوش خود نهاد و فرمود: فرزند فتنه است، نفهمیدم چگونه خود را به او برسانم. سپس به منبر رفت و خطبه را تمام فرمود. (۳۵)

قسمت چهارم

همچنین مدائنی روایت می کند که عمرو بن عاص، امام حسن علیه السلام را در طواف دید، گفت: ای حسن! می پنداشتی که دین جز به تو و به پدرت پایدار نمی ماند، اینک می بینی که خداوند او را با معاویه پایدار کرد و آن را پس از کثرت استوار و پس از پوشیدگی آشکار فرمود. پنداشتی که خداوند به کشتن عثمان راضی خواهد بود، و آیا درست است که تو در حالی که جامه ای نازک و لطیف ترا از پوسته درونی تخم مرغ بر تن داری و قاتل عثمان هستی، همچون شتری که بر گرد سنگ آسیاب می گردد، بر گرد کعبه طواف کنی؟ به خدا سوگند بهترین راه برای اصلاح تفرقه و هموار کردن کار این است که معاویه ترا از میان بردارد و به پدرت ملحق سازد.

امام حسن علیه السلام به عمرو عاص فرمود: همانا دوزخیان را نشانه هایی است که با آنها شناخته می شوند که از جمله ستیز و دشمنی با دوستان خدا با دشمنان خداوند است. به خدا سوگند که تو خود می دانی که علی هرگز یک لحظه هم در مورد خدا و دین شک و تردیدی نکرد، و ای پسر مادر عمرو، به خدا سوگند

اگر بس نکنی تهیگاه تو را با نیزه هایی استوارتر از نیزه های قعضبی (۳۶) هدف قرار می دهم و سوراخ می کنم و از هجوم و یاوه سرایی نسبت به من برحذر باش که من چنانم که خود می دانی ناتوان و سست نیستم و گوشتم برای خوردن گوارا نیست ، و من گوهر گرانبهای گردنبند قریش هستم و نسیم شناخته شده است و به کسی جز پدر خویش نسبت داده نمی شوم ، و تو خود چنانی که می دانی و مردم هم می دانند ، تنی چند از مردان قریش مدعی پدری تو شدند و سرانجام فرومایه ترین و بی حساب ترین و قصاب ایشان بر تو غلبه پیدا کرد .

بنابراین از من دور باش که تو پلیدی و ما اهل بیت طهارتیم و خداوند پلیدی را از ما زدوده است و ما را پاک فرموده است پاک کردنی ، عمرو خاموش شد و اندوهگین بازگشت .

ابوالحسن مدائنی می گوید : پس از صلح معاویه از حسن بن علی تقاضا کرد برای مردم خطبه بخواند ، نپذیرفت . معاویه سوگندش داد که چنان کند و برای او صندلی نهاده شد و بر آن نشست و چنین فرمود :

سپاس خداوندی را که در ملک خود یکتا و در پروردگاری خویش بی همتاست ، به هر کس که خواهد پادشاهی را ارزانی می دارد و از هر کس که خواهد باز می ستاند ، و سپاس خداوندی را که مؤ من شما را به وسیله ما گرامی داشت و گروهی از پیشینیان شما را وسیله ما از شرک بیرون آورد

و خونهای گروهی دیگر از شما را وسیله ما حفظ فرمود . آزمون و کوشش ما در مورد شما از دیرباز تاکنون پسندیده بوده است ، چه سپاسگزار باشید و چه نباشید . ای مردم ! همانا پروردگار علی هنگامی که او را پیش خود باز برد از همگان به او داناتر بود ، فضایی را ویژه او ساخت که هرگز نمی توانید به شمار آورید یا سابقه ای همچون سابقه او بیابید . افسوس و افسوس که از دیرباز کارها را برای او باژگونه کردید و سرانجام خداوندش او را بر شما برتری داد ، آری که در جنگ بدر و دیگر جنگها دشمن شما بود ، جرعه های ناگوار بر کام شما ریخت و جامهای خون بر شما آشامانید ، گردنهای شما را زبون ساخت و از بیم او آب دهانتان به گلویتان می گرفت و بنابراین شما در کینه توزی نسبت به او قابل سرزنش نیستید . به خدا سوگند که امت محمد تا هنگامی که سران و رهبران ایشان از بنی امیه باشند ، آسایشی نخواهند دید و اینک خداوند فتنه ای را برای شما گسیل فرموده است که از آن رهایی نمی یابید تا نابود شوید و این به سبب فرمانبرداری شما از افراد سرکش و گرایش شما به شیطانهایتان خواهد بود .

من نکوهیدگی و ناروایی حکمرانی شما را در آنچه گذشته و در آنچه باقی مانده است در پیشگاه خدا حساب و برای رضای او تحمل می کنم . سپس فرمود ای مردم کوفه ! همانا دیروز تیری از تیرهای خداوند که همواره بر دشمنان خدا برخورد می

کرد و مایه درماندگی تبهکاران قریش بود، از شما جدا شد، او همواره راه گلو و نفس کشیدن تبهکاران را گرفته بود، هرگز در اجرای کار خدا نکوهش نشد و به دزدی اموال خدا ادا کرد، قرآن او را فرا خواند و پاسخ داد و او را رهبری کرد و علی از آن پیروی کرد، در راه خدا سرزنش سرزنش کننده او را از کار باز نمی داشت، درودها و رحمت خدا بر او باد، و از صندلی فرود آمد.

معاویه با خود گفت: نمی دانم، خطایی شتابان کردم یا کاری درست. من از خطبه خواندن حسن چه اراده کرده بودم.

ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی می گوید: ابومحمد حسن بن علی نوعی سنگینی در گفتار داشته است. محمد بن حسین اشنانی از محمد بن اسماعیل احمدی از مفضل بن صالح از جابر برای من نقل کرد که می گفته است، در گفتار حسن علیه السلام نوعی تندگویی بوده است و سلمان فارسی که خدایش رحمت کناد می گفته، ارثی بوده است که از عموی خود موسی بن عمران علیه السلام برده است. (۳۷)

ابوالفرج می گوید: امام حسن علیه السلام با زهر مسموم و شهید شد، معاویه هنگامی که می خواست برای پسرش یزید به ولیعهدی بیعت بگیرد، دسیسه ساخت و زهری برای خوراندن به امام حسن علیه السلام و سعد بن ابی وقاص فرستاد و آن دو به روزگاری نزدیک به یکدیگر درگذشتند. (۳۸) کسی که عهده دار

مسموم ساختن امام حسن علیه السلام شد ، همسرش ، جعده دختر اشعث بن قیس بود که در قبال مالی که معاویه به او پرداخت کرد و گفته اند نام آن زن سکینه یا عایشه یا شعث بوده و صحیح همان که نامش جعده بوده است .

ابوالفرج اصفهانی می گوید : عمرو بن ثابت گفته است ؛ یک سال نزد ابواسحاق سیعی آمد و شد می کردم تا از خطبه ای که حسن بن علی پس از رحلت پدرش خوانده است پرسم و سیعی (۳۹) برای من نقل نمی کرد . یکی از روزهای زمستان پیش او رفتم ، در حالی که جامه کلاه دار خود را پوشیده بود همچنین غولی در آفتاب نشسته بود . به من گفت : تو کیستی ؟ نام و نسب خود را گفتم ، گریست و گفت : پدر و خانواده ات چگونه اند ؟ گفتم : خوب هستند . گفت : در چه مورد و برای چه چیزی یک سال است که پیش من آمد و شد داری ؟ گفتم : برای شنیدن خطبه حسن بن علی علیه السلام پس از رحلت پدرش .

گفت : هبیره بن مریم برایم نقل کرد (۴۰) که حسن علیه السلام پس از رحلت امیرالمؤمنین علی علیه السلام چنین خطبه ایراد کرد : همانا در شب گذشته مردی قبض روح شد که پیشینان در عمل بر او پیشی نگرفتند و متاءخران هرگز به او نرسیدند ، او همراه پیامبر صلی الله علیه و آله جنگ می کرد و همواره خویشان را سپر بلای آن حضرت قرار

می داد ، (۴۱) رسول خدا او را همراه رایت خویش گسیل می فرمود ، جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او را در کنف حمایت می گرفتند و باز نمی گشت تا هنگامی که خداوند فتح را بر او ارزانی می داشت . او در شبی رحلت کرد که عیسی بن مریم علیه السلام در چنان شبی به آسمان برده شد و یوشع بن نون (۴۲) در چنان شبی رحلت کرد . هیچ زرینه و سیمینه ای جز هفتصد درهم از مقرری خود را باقی نگذاشت که می خواست با آن خدمتکاری برای خانواده خود فراهم آرد .

آن گاه عقده گلویش را فشرده و گریست و مردم هم با گریستند .

حسن بن علی علیه السلام سپس چنین ادامه داد : ای مردم هر کس مر می شناسد که می شناسد و هر کس مرا نمی شناسد ، من حسن پسر محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم ، من پسر بشیر و نذیرام و پسر فراخواننده به سوی خدا به فرمان او و فرزند چراغ فروزان ام ، من از خاندانی هستم که خداوند پلیدی را از ایشان زدوده است و آنان را پاک فرموده است پاک کردنی ، من از آنانی هستم که خداوند در کتاب خویش دوستی آنان را واجب داشته و فرموده است و هر کس کار پسندیده را جستجو کند و انجام دهد ما به نیکی او می افزاییم ، (۴۳) انجام دادن کار پسندیده ، دوستی ما خانواده است .

ابوالفرج اصفهانی می گوید : چون

سخن امام حسن به اینجا رسید ، عبدالله بن عباس برخاست و مردم را به بیعت کردن با او فرا خواند که همگی پذیرفتند و گفتند او را چه اندازه که دوست می داریم و از همگان به خلافت سزاوارتر است و مردم با امام حسن بیعت کردند و او از منبر فرود آمد .

ابوالفرج می گوید : معاویه مردی از قبیله حمیر را به کوفه و مردی از بنی قین را به بصره برای جاسوسی و گزارش اخبار گسیل داشت . هر دو جاسوس معاویه شناخته و بازداشت و کشته شدند ، و حسن علیه السلام برای معاویه چنین نوشت :

اما بعد ، مردان را به جاسوسی پیش من گسیل می داری ، گویی جنگ و رویارویی را دوست می داری ، من در این تردید ندارم و به خواست خداوند متعال منتظر آن باش ، وانگهی به من خبر رسیده است ، به چیزی شاد شده ای که هیچ خردمندی به آن شاد نمی شود یعنی کشته شدن امیرالمومنین علی علیه السلام و همانا مثل تو در این مورد همان است که آن شاعر سروده است : همانا داستان ما و کسانی از ما که می میرند داستان کسی است که شامگاه رفته است و دیگری در خوابگاه مانده است که بامداد برود .

معاویه چنین پاسخ داد :

اما بعد ، نامه ات رسید و آنچه را نوشته بودی فهمیدم ، من از حادثه ای که پیش آمده است آگاه شدم ، نه شاد گردیدم و نه اندوهگین و نه شماتتی کردم و نه افسرده شدم و همانا پدرت علی

جان چنان است که اعشی بن قیس بن ثعلبه سروده و گفته است تو همان جواد و بخشنده و همان کسی هستی که چون دلها سینه ها را انباشته سازند .

ابوالفرج اصفهانی می گوید : عبدالله بن عباس هم از بصره نامه ای به معاویه نوشت و ضمن آن گفت : گسیل داشتن تو آن مرد قینی را به بصره و انتظار تو که قریش را غافلگیر کنی ، همان گونه که بر یمانی ها پیروز شدی اشتباه بود و چنان است که امیه بن ابی الاسکر سروده است به جان خودت سوگند که داستان من و آن خزاعی که در شب آمده است ، همچون داستان ماده بزی است که با سم خویش در جستجوی مرگ خود زمین را می کند .

معاویه در پاسخ او نوشت : اما بعد ، حسن بن علی هم برای من نامه ای نظیر نامه تو نوشته است و به گونه ای که سوءظنی و بداندیشی را درباره من محقق نمی سازد و تو مثلی را که در مورد من و خودتان زده ای ، درست نگفته ای و حال آنکه مثل ما همانی است که آن مرد خزاعی در پاسخ امیه بن ابی الاسکر سروده و گفته است :

به خدا سوگند من راستگویم و نمی دانم با چه چیزی برای کسی که به من بدگمان است متعذر شوم .

ابوالفرج اصفهانی می گوید : نخستین کاری که امام حسن علیه السلام انجام داد ، این بود که حقوق جنگجویان را دوبرابر کرد و علی علیه السلام این کار را در جنگ جمل کرده است و

حال آنکه امام حسن همینکه به خلافت رسید ، آن را انجام داده است و خلیفگان پس از او نیز از او پیروی کرده اند .

گوید : حسن علیه السلام برای معاویه همراه حرب بن عبدالله ازدی (۴۴) چنین نوشت :

از حسن بن علی امیرالمومنین به معاویه بن ابی سفیان ، سلام بر تو ، همراه تو خداوندی را که خدایی جز او نیست ستایش می کنم ، اما بعد ، همانا که خداوند متعال محمد را رحمت برای همه جهانیان و منتی بر همه مؤمنان و برای همه مردمان گسیل فرموده است تا هر که را زنده دل است بیم دهد و عذاب بر کافران محقق گردد . (۴۵) او رسالتهای پروردگار را تبلیغ فرمود و به فرمان خدا قیام کرد و پس از آنکه خداوند به وسیله او حق را پیروز و شرکت را نابود فرمود روزگار پیامبر را بدون اینکه در اجرای فرمانش کوتاهی و سستی کرده باشد به پایان رساند . خداوند به وسیله او قریش را به شرف ویژه رساند و فرمود همانا قرآن و دین مایه شرف و قوم تو است . (۴۶) چون پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود عرب در مورد حکومت ستیز کرد ، قریش گفتند ما نزدیکان و افراد خاندان قبیله اویم و برای شما جایز و روا نیست که در مورد حکومت و حق پیامبر صلی الله علیه و آله با ما ستیز کنید . اعراب دیدند که سخن درست همان است که قریش می گویند و در این مورد حق با ایشان

است و تسلیم نظر آنان شدند و حکومت را به ایشان واگذار کردند . و ما با قریش با همان دلیل که خود برای اعراب برهان آورده بودند ، حجت آوردیم ولی قریش نسبت به ما انصافی را که عرب نسبت به ایشان داده بود نداد . مگر نه این است که قریش با همین حجت و برهان حکومت را از عرب گرفتند ولی چون ما که افراد خانواده محمد صلی الله علیه و آله و اولیای واقعی اویم همان دلیل را آوردیم و از ایشان انصاف خواستیم از ما فاصله گرفتند و همگی بر ستم و ستیز و دشمنی ما هماهنگی کردند . وعده گاه ما پیشگاه خداوند است و خدای ولی و نصرت دهنده است . و ما از اینکه ستیز کنندگان در مورد حقوق ما و حکومت پیامبر ما ، با ما ستیز کردند ، سخت شگفت کردیم هر چند که آنان دارای فضیلت و سابقه در اسلام بودند . برای حفظ دین و اینکه منافقان و دشمنان رسول خدا راهی برای ایجاد رخنه و فساد در دین نیابند ، از هر گونه ستیزی خودداری کردیم ، و امروز باید شگفت کنندگان از ستیز تو در مورد کاری که به هیچ وجه سزاوار آن نیستی شگفت کنند که نه فضیلت شناخته شده ای در دین داری و نه کار پسندیده ای در اسلام . تو فرزند یکی از سران احزاب و پسر دشمن ترین قریش نسبت به رسول خدا و کتاب اوئی ، و خداوند حساب تو را خواهد رسید و به زودی به جهان دیگر برگردانده می شوی و خواهی دانست سرانجام

پسندیده از چه کسی است . و به خدا سوگند که با فاصله اندکی خدای خود را ملاقات خواهی کرد و سزای تو را در قبال کارهایی که انجام داده ای خواهد داد و خداوند نسبت به بندگان ستمگر نیست . همانا علی که رحمت خدا در همه حال بر او باد چه آن روزی که قبض روح شد و چه آن روزی که خدای با اسلام بر او منت نهاد و چه روزی که زنده می شود هنگام رحلت خویش کار مسلمانان را پس از خود به من واگذار فرمود و مرا بر آن ولایت داد و من از خداوند مساءلت می کنم که در این جهان سپری شونده چیزی به ما ندهد که مایه کاستی و محروم ماندن از کرامت آن جهانی در پیشگاه او شود . چیزی که مرا وادار به نوشتن نامه برای تو کرد ، اتمام حجت میان خودم و پروردگار بزرگ در مورد کار تو بود و اگر به آنچه در این نامه است عمل کنی به بهره بزرگ خواهی رسید و کار مسلمانان به صلاح خواهد پیوست و اینک سرکشی و اصرار در باطل را رها کن و همان گونه که مردم با من بیعت کرده اند ، تو هم بیعت کن و همانا که خودت می دانی من در پیشگاه خداوند و در نظر هر کس که حافظ دین خود و متوجه به خداوند است و در نظر هر کس که دل متوجه به پروردگار دارد ، به حکومت از تو سزاوارترم . از خدای بترس ، دشمنی و ستیز را کنار بگذار و خون مسلمانان را

حفظ کن و به خدا سوگند که برای تو خیری ندارد که با خداوند در حالی رویاروی شوی که بیش از این خون مسلمانان بر گردنت باشد. به صلح و اطاعت درآی و در مورد حکومت با کسانی که شایسته آن هستند، ستیز مکن، تا خداوند بدین گونه آتش فتنه را خاموش فرماید و وحدت کلمه ارزانی دارد و موجب اصلاح گردد. و اگر چیزی جز پافشاری و ادامه در گمراهی خود را نپذیری، با مسلمان آهنگ تو خواهم کرد و با تو خواهم جنگید تا خداوند که بهترین حکم کنندگان است، میان ما حکم فرماید.

معاویه در پاسخ به امام حسن چنین نوشت:

از بنده خدا معاویه امیرالمؤمنین به حسن بن علی، سلام خدا بر تو باد، نخست همراه تو خداوندی را که خدایی جز او نیست می ستایم، اما بعد، نامه ات به من رسید و آنچه را در مورد فضیلت محمد رسول خدا نوشته بودی فهمیدم، که او از همگان و همه گذشتگان و آیندگان که کهن بوده یا تو خواهند بود و چه کوچک و چه بزرگ به فضیلت سزاوارتر است. آری به خدا سوگند که رسالت خویش را تبلیغ کرد و خیرخواهی و هدایت فرمود و خداوند به وسیله او مردم را از نابودی رهایی بخشید و از کوردلی به روشن بینی و از نادانی و گمراهی به هدایت رساند. خدای او را شایسته ترین پادشاه دهاد به شایسته ترین پادشاهی که از سوی امتی به پیامبرش می دهد. دروهای خداوند بر او

باد روزی که متولد شد و روزی که به پیامبری برانگیخته شد و روزی که قبض روح شد و روزی که دوباره زنده می شود .

قسمت پنجم

از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و ستیز مسلمانان در مورد حکومت پس از آن حضرت و غلبه جستن آنان بر پدرت سخن گفته بودی ، و به تهمت ابوبکر صدیق و عمر فاروق و ابو عبیده امین و حواری (۴۷) پیامبر صلی الله علیه و آله و افرادی صالح از مهاجران و انصار تصریح کرده ای (۴۸) و این کار را برای تو نپسندیدم که تو مردی هستی که در نظر ما و مردم ، هیچ گمان بدی به تو برده نمی شود و بی ادب و فرومایه نیستی و من دوست می دارم که سخن استوار بگویی و همچنان شهره به نیکنامی باشی .

این امت هنگامی که پس از رحلت پیامبر خود اختلاف پیدا کرد ، چنان نبود که فضیلت و سابقه و خویشاوندی نزدیک شما و اهمیت شما را میان مسلمانان و در اسلام نداند ، و امت چنین مصلحت دید که به سبب نسبت قریش و انصار و دیگر مردم همچنین عامه مردم چنان مصلحت دیدند که خلافت را به کسی از قریش بدهند که اسلامش از همگان قدیمی تر و از همه به خدا داناتر و در پیشگاه او محبوب تر و برای اجرای فرمان خدا از هماگان نیرومندتر بوده است و بدین سبب ابوبکر را برگزیدند . این اندیشه متدینان و خردمندان و خیرخواهان امت بود ، ولی همین موضوع در سینه های شما نسبت به

آنان بدگمانی پدید آورد و حال آنکه آنان متهم نیستند و در آنچه کردند ، اشتباه نکردند و اگر مسلمانان می دیدند که میان شما کسی هست که چون ابوبکر باشد و بتواند مقام او را حایز شود و از حریم اسلام دفاع کند ، همو را انتخاب می کردند و از او روی گردان نمی شدند ولی آنان در کاری که کردند صلاح اسلام و مسلمانان را در نظر داشتند . و خداوند آنان را از سوی اسلام و مسلمانان پاداش عنایت فرماید .

دعوتی را هم که برای آشتی و صلح کرده بودی ، فهمیدم ، ولی حالی که امروز میان من و تو است ، همان حالتی است که پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله میان شما و ابوبکر بوده است ، و اینک اگر بدانم که تو برای رعیت هوشیارتر و برای امت محتاطتر و دارای سیاستی پسندیده تر و در جمع اموال تواناتر و در قبال دشمن چاره اندیش تر هستی ، بدون درنگ به آنچه فرا خوانده ای پاسخ می دادم و تو را شایسته آن می دانستم ، ولی به خوبی می دانم که مدت ولایت من طولانی تر از تو بوده است و تجربه ام نسبت به این امت از تو قدیمی تر است و از تو بزرگترم و سزاوارتر است که تو همین پیشنهاد را از من بپذیری و به اطاعت من در آیی و پس از من حکومت از تو خواهد بود و آنچه در بیت المال عراق موجود است ، هر مبلغی که باشد از آن تو خواهد بود و به هر

کجا که دوست می داری با خود ببر ، وانگهی خراج هر یک از بخشهای عراق را که بخواهی به عنوان کمک هزینه از تو خواهد بود که همه سال کارگزار امین تو آن را جمع کند و برای تو بفرستد و برای تو این حق محفوظ است که هرگز نسبت به تو خلاف ادب رفتار نکنیم و بدون رایزنی با تو کاری انجام ندهیم و فرمانهای تو را که در آن اطاعت خدا را ملحوظ داشته باشی رد نکنیم ، خداوند ما و تو را بر طاعت خود یاری دهد که او شنوا و برآورنده دعاست ، والسلام .

جنذب می گوید : چون این نامه معاویه را برای امام حسن آوردم ، گفتم : این مرد آهنگ تو خواهد کرد و تو این کار را آغاز کن تا با او در سرزمین خودش و محل حکومتش جنگ کنی ، و اگر تصور می کنی که او بدون آنکه از ما جنگی بزرگتر از جنگ صفین ببیند ، تسلیم فرمان تو می شود . به خدا سوگند که هرگز چنین نخواهد بود .

فرمود : آری همین گونه خواهم کرد . ولی پس از آن با من رایزنی نکرد و سخن مرا به فراموشی سپرد .

گویند ، و معاویه برای حسن علیه السلام چنین نوشت :

اما بعد ، همانا خداوند هر چه خواهد میان بندگان خویش انجام می دهد ، هیچ چیز مواخذکننده فرمان او نیست و او سریع الحساب است . اینک بر حذر باش که مبادا مرگ تو دست سفلگان مردم باشد و از اینکه بتوانی در ما راه طعنه ای

بیایی ، ناامید باش و اینک اگر از آنچه در نظر داری منصرف شوی و با من بیعت کنی ، آنچه را که به تو وعده داده ام وفا خواهم کرد و شرطها که کرده ام ، انجام می دهم و در این مورد همان گونه خواهم بود که اعشی بنی قیس بن ثعلبه (۴۹) سروده و گفته است :

و اگر کسی امانتی را به تو سپرد ، بر آن وفادار باش که چون در گذشتی و مردی شهره به وفاداری شوی ، بر دوست خود هنگامی که توانگر است ، رشک مبر و آن گاه که تهی دست می شود بر او ستم روا مدار .

وانگهی خلافت پس از من ، از تو خواهد بود که تو سزاوارترین مردم نسبت به آن هستی ، والسلام .

امام حسن برای معاویه چنین نوشت :

اما بعد ، نامه ات به من رسید که هر چه خواسته بودی نوشته بودی ، من پاسخ تو را از بیم آنکه آغازگر ستم بر تو نباشم ، رها کردم و به خدا از آن پناه می برم . از حق پیروی کن ، خواهی دانست که من اهل حق هستم و اگر سخنی بگویم که دروغ گفته باشم گناهش بر من است ، والسلام .

چون این نامه حسن علیه السلام به معاویه رسید و آن را خواند برای کارگزاران و امیران خود در نواحی مختلف نامه ای یکسان نوشت و متن آن نامه چنین بود :

از بنده خدا معاویه امیرالمؤمنین به فلان پسر و فلان و مسلمانانی که پیش اویند ، سلام بر

شما باد ، همراه شما خداوندی را که خدایی جز او نیست می ستایم ، و سپس سپاس خداوندی را که زحمت دشمن شما را کفایت کرد و خلیفه شما را کشت ، خداوند به لطف و کار پسندیده خود یکی از بزرگان خویش را برای غافلگیر کردن علی بن ابی طالب برانگیخت که او را غافلگیر کرد و کشت و یارانش را گرفتار پراکندگی و اختلاف نظر کرد . اینک نامه های بزرگان و سران ایشان به ما می رسد که برای خود و عشایر خویش امان می طلبند ، چون این نامه من به شما رسید همگی با تمام سپاهیان و ساز و برگ پسندیده و کوشش پیش من آیید ، همانا شما انتقام خون را گرفتید و به آرزوی خویش رسیدید و خداوند اهل ستم و ستیز را نابود فرمود ، و سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد .

گوید : لشکرها پیش معاویه جمع شدند و او همراه آنان آهنگ عراق کرد . خبر حرکت معاویه و رسیدن او به پل منبج به امام حسن رسید و به تکاپو برآمد و حجر بن عدی را گسیل فرمود تا به کارگزاران و مردم فرمان آماده شدن برای حرکت دهد ، و منادی هم ندای جمع شدن مردم را در مسجد داد و مردم با شتاب جمع شدند .

حسن علیه السلام گفت : هر گاه گروهی جمع و راضی شدند مرا خبر کنید . سعید بن قیس همدانی پیش امام حسن آمد و گفت : برای سخن گفتن بیرون آی و حسن علیه السلام بیرون آمد و به منبر رفت

و پس از سپاس و ستایش خداوند متعال چنین گفت : همانا خداوند جهاد را بر خلق خود مقرر فرموده است و خود آن را دشوار (۵۰) نام نهاده است و سپس به مؤمنان مجاهد فرموده است ، شکیبا باشید که خداوند با شکیبایان است . وای مردم ، شما به آنچه دوست دارید ، نمی رسید مگر با شکیبایی در آنچه دشوار می دارید . به من خبر رسیده است که معاویه آگاه شده است که ما آهنگ حمله به او داریم و بدین سبب به جنب و جوش آمده است ، اینک خدایتان رحمت آورد به لشکرگاه خود در نخيله بروید تا بنگریم و بنگرید و چاره اندیشی کنیم و شما هم چاره اندیشی کنید .

گوید : در سخن امام حسن علیه السلام این موضوع احساس می شد که بیم دارد مردم آن را نپذیرند ، و مردم خاموش ماندند و هیچ کس از ایشان سخنی نگفت و پاسخی نداد .

عدی بن حاتم که چنین دید برخاست و گفت : سبحان الله ! من پسر حاتم هستم و این حالت شما چه اندازه زشت است ، مگر نمی خواهید به خواسته امام و پسر دختر پیامبر خود پاسخ بگویید . سخنوران مضر و مسلمانان و سخن آوران مصری کجایند آنان که به هنگام صلح زبان هایشان دراز بود و اینک که هنگام جنگ و کوشش فرا رسیده است همچون روبهان گریزانند ، مگر از عقوبت خدا و ننگ و عار بیم ندارید .

عدی بن حاتم سپس روی به امام حسن کرد و گفت : خداوند آنچه را

به صلاح است ، به تو ارزانی دارد و از همه ناخوشیها تو را دور دارد و به هر کاری که آن را می پسندی موفق دارد ، ما سخن تو را شنیدیم و متوجه فرمانت شدیم ، شنیدیم و اطاعت کردیم و در هر چه بگویی و بیندیشی فرمان برداریم و من اینک آهنگ لشکرگاه خویش دارم و هر که دوست می دارد با من باشد ، به من پیوندد . او حرکت کرد و از مسجد بیرون شد و بر مرکب خود که کنار در مسجد بود سوار شد و به نخيله رفت و به غلام خود فرمان داد چیزهایی را که لازم داشت ، برایش ببرد و عدی بن حاتم نخستین کس بود که به لشکرگاه رفت . قیس بن سعد بن عباده انصاری و معقل بن قیس ریاحی و زیاد بن صعصعه تیمی برخاستند و ضمن سرزنش مردم آنان را تشویق و تحریض کردند و با امام حسن هم سخنانی همچون سخنان عدی بن حاتم گفتند و پذیرش فرمان و اطاعت خود را اعلام کردند . امام حسن علیه السلام به ایشان گفت : خدایتان رحمت کند که راست می گوئید و از هنگامی که شما را می شناسم ، همواره به صدق نیت و وفاداری و اطاعت و دوستی پسندیده شما را شناخته ام ، خدایتان پاداش پسندیده دهد و سپس از منبر فرود آمد .

مردم بیرون شدند و در لشکرگاه فراهم آمدند و برای حرکت آماده شدند و حسن علیه السلام هم به لشکرگاه آمد و مغیره بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب را به جانشینی خود بر

کوفه گماشت و او را فرمان داد تا مردم را برانگیزاند و پیش امام علیه السلام گسیل دارد و مغیره مردم را تشویق می کرد و گسیل می داشت تا آنجا که لشکرگاه انباشته از لشکریان شد .

حسن علیه السلام با لشکری گران و ساز و برگی پسندیده حرکت کرد و در دیر عبدالرحمان فرود آمد و سه روز درنگ فرمود تا مردم همگی جمع شدند . آن گاه عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب را فرا خواند و به او گفت : ای پسرعمو ! من دوازده هزار تن از دلیران عرب و قرآن خوانان کوفه را همراه تو می فرستم که هر یک از ایشان همسنگ گردانی است ، همراه ایشان حرکت کن و نسبت به آنان نرمخو و گشاده رو و فروتن باش و ایشان را به خود نزدیک بدار که باقی ماندگان افراد مورد اعتماد امیرالمؤمنین علی هستند . از کنار رود فرات همراه ایشان به راه خود ادامه بده و چون از فرات گذشتی به راه مسکن (۵۱) برو تا مقابل معاویه برسی و اگر با او رویاروی شدی ، از پیشروی او جلوگیری کن تا من پیش تو برسم که شتابان از پی تو خواهم آمد و باید همه روز از تو به من خبر برسد و با این دو تن یعنی قیس بن سعد بن عباده و سعد بن قیس رایزنی کن و چون به معاویه رسیدی تو جنگ را با او آغاز مکن ، مگر اینکه او جنگ را آغاز کند که در آن صورت باید با او جنگ کنی و اگر تو کشته

شده قیس بن سعد بن عبادہ لشکر خواهد بود و اگر او هم کشته شد ، سعید بن قیس فرمانده مردم خواهند بود .

عبدالله بن عباس حرکت کرد نخست به شینور (۵۲) و سپس به شاهی (۵۳) رسید و همچنان از کرانه فرات پیش می رفت و از فلوجه (۵۴) گذشت و به مسکن رسید .

امام حسن علیه السلام حرکت کرد و از منطقه حمام عمر گذشت و به دیر کعب رسید و شب را آنجا ماند و صبح زود روز بعد حرکت کرد و نزدیک پل ساباط فرود آمد . صبح روز بعد مردم را فرا خواند و چون همگان جمع شدند ، به منبر رفت و برای آنان سخنرانی کرد و چنین اظهار فرمود :

سپاس خداوند را سپاسی که همه سپاس گویندگان سپاس می گویند و گواهی می دهم که خدایی جز پروردگار یکتا نیست ، همان گونه که همه گواهی دهندگان گواهی می دهند و گواهی می دهم که محمد فرستاده خداوند است که خداوند او را به حق مبعوث فرموده است و او را امین وحی خود قرار داده است و درود خدا بر او و خاندانش باد . و سپس به خدا سوگند ، امیدوارم که به لطف و منت خداوند ، من خیر خواه ترین خلق خدا نسبت به خلق باشم و بر هیچ مسلمانی خشم و کینه ندارم و برای کسی آهنگ فتنه انگیزی و بدی ندارم ، همانا آنچه را که شما از اتحاد و هماهنگی خوش ندارید ، برای شما بهتر از چیزی است که آن را

در پراکندگی خوش می دارید و همانا که من برای شما خیر بیشتری از آنچه که شما برای خود می پندارید ، در نظر دارم .

بنابراین با فرمان من مخالفت مکنید و اندیشه مرا رد مکنید ، خدای من و شما بیامرزد ، و من و شما را به آنچه که دوست می دارد و خشنودی او در آن است هدایت فرماید و از منبر فرود آمد .

گوید : در این هنگام مردم به یکدیگر نگریستند و گفتند : به نظر شما مقصود او از ایراد این سخنان چه بود ؟ برخی گفتند : گمان می کنیم می خواهد با معاویه صلح کند و کار حکومت را به او واگذارد ، و به خدا سوگند که این مرد کافر شده است و ناگاه به خیمه و خرگاه امام حسن علیه السلام حمله کردند و آن را به غارت بردند تا آنجا که سجاده او را از زیر پایش کشیدند و عبدالرحمان بن عبدالله بن جعال ازدی بر او حمله کرد و ردای امام حسن را از دوشش ربود و امام حسن در حالی که شمشیر بر دوش داشت بدون ردا به زمین نشست و مرکب خود را خواست و سوار شد و گروهی از خواص شیعیان او را احاطه کردند و کسانی را که آهنگ حمله داشتند ، کنار راندند و امام حسن را به سبب سخنانی که گفته بود مورد اعتراض قرار دادند و ضعیف شمردند . حسن علیه السلام فرمود : افراد قبیله های ربیعه و همدان را فرا خوانید ، ایشان فرا خواندند و آنان اطراف امام حسن را گرفتند

و مردمی را که قصد حمله داشتند کنار زدند و گروههای دیگری هم از مردم با افراد قبیله های ربیع و همدان همراهی کردند . همین که امام حسن علیه السلام به ناحیه مظلوم ساباط رسید ، مردی از خاندان نصر بن قعین از قبیله بنی اسد که نامش جراح بن سنان بود و دشنه ای همراه داشت ، برخاست و لگام اسب امام حسن را گرفت و گفت الله اکبر ! ای حسن نخست پدرت مشرک شد و سپس تو شرک ورزیدی و با آن دشنه ضربتی به حسن علیه السلام زد که بران امام خورد و تا استخوان شکافت و حسن علیه السلام پس از آنکه با شمشیری که در دست داشت ضربتی به جراح بن سنان زد و با او دست به گریبان شد ، بر زمین افتاد و هر دو گلاویز بودند . عبدالله بن اخطل طایبی برجست و دشنه را از دست جراح بن سنان بیرون کشید و با آن ضربتی به جراح زد و ظیان بن عماره هم بینی جراح را قطع کرد و سپس با پاره خشتی چندان بر سر و چهره اش زدند که کشته شد .

امام حسن علیه السلام را بر تخت روان به مداین بردند که سعید بن مسعود ثقفی از سوی او حاکم آنجا بود ، علی علیه السلام سعید را به حکومت مداین گماشته بود و امام حسن هم او را مستقر فرموده بود . حسن همان جا ماند و به معالجه خود پرداخت .

از آن سوی معاویه به راه خود ادامه داد و به دهکده ای به نام حلویه

در مسکن فرود آمد و عبیدالله بن عباس هم حرکت کرد و مقابل معاویه فرود آمد. فردای آن روز معاویه گروهی از سواران خود را به جنگ عبیدالله فرستاد، عبیدالله با همراهان خود بیرون آمد و آنان را فرو کوفت و به لشکرگاه خودشان عقب راند. چون شب فرا رسید معاویه به عبیدالله بن عباس پیام فرستاد که حسن در مورد صلح به من پیام فرستاده است و حکومت را به من واگذار خواهد کرد، اگر تو هم اکنون به اطاعت من درآیی از فرماندهان خواهی بود و در غیر این صورت از پیروان شمرده خواهی شد، وانگهی اگر این تقاضای مرا بپذیری، بر عهده من است که یک میلیون درهم به تو پردازم نیمی از آن را هم اکنون می پردازم و نیم دیگر را هنگامی که وارد کوفه شدم پرداخت خواهم کرد.

قسمت ششم

عبیدالله بن عباس شبانه حرکت کرد و به لشکرگاه معاویه وارد شد و معاویه هم به آنچه وعده داده بود، وفا کرد. چون سپیده دمید مردم منتظر ماندند که عبیدالله بن عباس برای گزاردن نماز جماعت با آنان بیرون آید که نیامد و چون هوا روشن شد به جستجوی او پرداختند و او را نیافتند. ناچار قیس بن سعید بن عباده با آنان نماز گزارد و پس از نماز برای مردم خطبه خواند و آنان را به پایداری فرا خواند و عبیدالله بن عباس را نکوهش کرد (۵۵) و به مردم فرمان حرکت به سوی دشمن و شکیبایی داد که پذیرفتند و به او گفتند در پناه نام

خدا ما را به جنگ دشمن ما ببرد. قیس از منبر فرود آمد و با آنان به سوی دشمن حرکت کرد. بسر بن اراطاه به مقابله پرداخت و فریاد برآورد که ای مردم عراق! وای بر شما، امیر شما هم اکنون پیش ماست و بیعت کرده است و امام شما، حسن مصالحه کرده است، برای چه خویشتن را به کشتن می دهید.

قیس بن سعد بن عباده به مردم گفت: یکی از این دو پیشنهاد را بپذیرید یا آنکه بدون حضور امام جنگ کنید، یا آنکه به گمراهی بیعت کنید. بدون حضور امام جنگ می کنیم و به جنگ بیرون شدند و مردم شام را چنان فرو کوفتند که به لشکر گاهشان عقب نشستند. معاویه برای قیس بن سعد نامه ای نوشت و او را امیدوار کرد و به سوی خود فرا خواند. قیس در پاسخ نوشت: نه به خدا سوگند هرگز با من ملاقات نخواهی کرد مگر آنکه میان من و تو نیزه خواهد بود. چون معاویه از او نومید شد، برای او چنین نوشت:

اما بعد، همانا که تو یهودی و یهودی زاده ای، خود را بدبخت می کنی و در موضوعی که به تو مربوط نیست به کشتن می دهی، اگر آن گروهی که خوشتر می داری، پیروز شود، تو را از خود می راند و نسبت به تو حيله و مکر روا می دارد و اگر آن گروه که ناخوش می داری، پیروز شود، تو را فرو می گیرد

و می کشد . پدرت هم این چنین بود که کمان دیگران را به زه کرد و تیر به هدف نزد و خطا کرد و آتش افروزی می کرد و سرانجام قومش او را یاری ندادند و مرگش فرا رسید و در منطقه حوران غریب و رانده شده از وطن درگذشت ، والسلام .

قیس بن سعد عبادہ در پاسخ معاویہ چنین نوشت :

اما بعد ، همانا که تو بت و بت زاده ای هستی که با زور و به ناچاری به اسلام در آمدی ، و مدتی ترسان به حال مسلمانی بودی و سپس از اسلام به میل خود بیرون رفتی و خداوند برای تو در اسلام بهره ای قرار نداد . اسلام تو چیزی کهن و نفاق تو چیز تازه ای نیست که همواره با خدا و رسولش در جنگ بوده ای و گروهی دیگر از گروههای مشرکان و دشمن خدا و پیامبر و بندگان مؤمن بوده ای . از پدرم نام برده ای و حال آنکه به جان خودم سوگند که او به هدف خود رسید و کمان خویش را به زه کرد و کسانی که ارزشی نداشتند و به پای او نمی رسیدند ، بر او رشک بردند . و به یاوه پنداشته ای که من یهودی و یهودی زاده ام و حال آنکه خودت می دانی و مردم هم می دانند که من و پدرم دشمنان دینی بودیم که به ناچار از آن بیرون آمدی و انصار دینی هستیم که به آن در آمدی و گرویدی ، والسلام .

چون معاویہ نامه قیس بن سعد را خواند نسبت به او

خشمگین شد و خواست پاسخ دهد. عمرو عاص به او گفت: خودداری کن که اگر برای او نامه بنویسی پاسخی سخت تر از این به تو خواهد داد و اگر او را به حال خود رها کنی، او هم به آنچه مردم بپذیرند، تن خواهد داد و معاویه از قیس خویشتن داری کرد.

گوید: آن گاه، معاویه، عبدالله بن عامر و عبدالرحمان بن سمره را برای گفتگو درباره صلح پیش امام حسن فرستاد. آن دو او را به صلح فرا خواندند و بر آن کار ترغیب کردند و شرطهایی را که معاویه پذیرفته بود، به او عرضه داشتند که هیچ کس برای کارهای گذشته تعقیب نخواهد شد و علیه هیچ یک از شیعیان علی رفتاری ناخوشایند صورت نخواهد گرفت و از علی علیه السلام جز به نیکی یاد نخواهد شد، همچنین به اطلاع امام حسن رساندند که معاویه دیگر شرطهای او را پذیرفته است، و امام حسن پیشنهاد صلح را پذیرفت. قیس بن سعد با همراهان خود به کوفه برگشت و امام حسن هم به کوفه بازگشت و معاویه آهنگ کوفه کرد. روی شناسان شیعه و بزرگان اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام به حضور امام حسن آمدند و از اندوه کاری که صورت گرفته بود، می گریستند و او را نکوهش می کردند.

ابوالفرج اصفهانی می گوید: (۵۶) محمد بن احمد بن عبید، از قول فضل بن حسن بصری از قول ابن عمرو، از قول مکی بن ابراهیم، از قول سری بن

اسماعیل ، از شعبی ، از سفیان بن ابی لیلی برای من موضوع زیر را نقل کرد ، همچنین محمد بن حسین اشنادانی و علی بن عباس مقانعی ، از عباد بن یعقوب و عمرو بن ثابت ، از حسن بن حکم ، از عدی بن ثابت ، از سفیان ابی لیلی همین موضوع را برای من نقل کردند که می گفته است ؛ پس از بیعت حسن بن علی با معاویه ، به حضور حسن علیه السلام رفتم و او را کنار خانه اش یافتم و گروهی پیش او بودند . من گفتم : سلام بر تو ای خوارکننده مؤمنان ، فرمود : ای سفیان سلام بر تو باد . من فرود آمدم و ناقه خود را پای بند زدم و رفتم و کنارش نشستم . فرمود : ای سفیان چه گفتی ؟ گفتم : سلام بر تو ای خوارکننده مؤمنان . فرمود : چرا نسبت به ما چنین می گویی ؟ گفتم : پدر و مادرم فدای تو باد ، این تو بودی که با بیعت با این ستمگر و تسلیم کردن حکومت به نفرین شده و پسر هند جگرخواره ما را زبون ساختی و حال آنکه صد هزار تن با تو بودند که در پای تو می مردند و خداوند هم امر مردم را برای تو جمع فرموده بود . امام حسن فرمود : ای سفیان ما خاندانی هستیم که چون حق را بدانیم به آن متمسک می شویم و من شنیدم علی می فرمود : از پیامبر شنیدم که می فرمود : روزگار سپری نخواهد شد تا آنکه حکومت این

امت بر مردی گشاده دهان و فراخ گلو خواهد رسید که می خورد و سیر نمی شود و خداوند به او نمی نگرند و نمی میرد مگر هنگامی که برای او در آسمان هیچ عذر و بهانه ای باقی نمی ماند و روی زمین هیچ یار و یآوری ؛ و بدون تردید آن مرد معاویه است و می دانم که خداوند مشیت و فرمان خود را عمل می فرماید .

در این هنگام موذن اذان گفت ، برخاستیم و کنار کسی که شیر می دوشید ، ایستادیم . امام حسن ظرف شیر را از او گرفت ، همچنان ایستاده نوشید و سپس به من هم نوشاند و به سوی مسجد حرکت کردیم . از من پرسید : ای سفیان چه چیزی تو را این جا آورده است ؟ گفتم : سوگند به کسی که محمد را به هدایت و دین حق برانگیخته است فقط محبت شما . فرمود : ای سفیان بر تو مژده باد که شنیدم ، علی می فرمود : شنیدم رسول خدا می فرمود : اهل بیت من و کسانی که ایشان را دوست می دارند کنار من بر حوض وارد می شوند ، همچون این دو انگشت یعنی دو انگشت سبابه یا انگشت سبابه و وسطی که یکی از آن دو بر دیگری فضیلت دارد ، ای سفیان بر تو مژده باد ، و دنیا نیکوکار و تبهکار را در بر می گیرد تا آن گاه که خداوند امام حق را از خاندان محمد صلی الله علیه و آله برانگیزد .

می گویم - ابن ابی الحدید - منظور از این

جمله که پیامبر فرموده است و در زمین هیچ یار و یاورى ندارد . ، این است که هیچ کس روی زمین نمى تواند دین مرا به سود معاویه تاءویل و تفسیر کند و بدان گونه برای کارهای زشت او عذر و بهانه اى بترشد .

و اگر مى پرسى : این سخن امام حسن که فرموده است . بدون تردید آن شخص معاویه است . ، آیا ضمن حدیث پیامبر است یا تفسیری است که على علیه السلام یا امام حسن از آن کرده اند . مى گویم : ظاهر مطلب آن است که از سخنان امام حسن است و به گمان او شخصی که دارای آن صفات است معاویه است هر چند برای نسبت دادن این سخن به پیامبر و على هم مانعی وجود ندارد .

و اگر بپرسی : امام حق از خاندان محمد صلی الله علیه و آله کیست ؟ مى گویم : امامیه چنین مى پندارند که مقصود همان امام ایشان است که آنان معتقدند هم اکنون زنده و موجود است و یاران معتزلی ما مى پندارند که او مردی از نسل فاطمه علیها السلام است که خاندان او را در آخر زمان خواهد آفرید .

ابوالفرج اصفهانی مى گوید : معاویه به راه خود ادامه داد تا آنکه در نخيله فرود آمد و مردم را جمع کرد و پیش از آنکه وارد کوفه شود ، برای ایشان خطبه بلندی ایراد کرد که هیچ یک از راویان تمام آن را نقل نکرده اند و بخشهایی از آن نقل شده است و ما هم آنچه از آن را یافته ایم ، نقل

می کنیم .

شعبی می گوید : معاویه در خطبه خود گفت : کار هیچ امتی پس از پیامبرش به اختلاف نمی کشد مگر اینکه اهل باطل آن امت بر اهل حق پیروز می شوند ، سپس متوجه اشتباه خود شد و گفت غیر از این امت که چنین و چنان است .

ابواسحاق سبعی می گوید ، معاویه در همین خطبه خود که در نخيله ایراد کرد گفت : همانا همه شرطها که برای حسن بن علی تعهد کرده ام ، زیر قدم من است و به آن وفا نخواهم کرد .

ابواسحاق می گوید : به خدا سوگند که معاویه سخت فریب کار بود .

اعمش از عمرو بن مره ، از سعید بن سوید نقل می کند که می گفته است : معاویه در نخيله با ما نماز جمعه گزارد و پس از آن خطبه خواند و گفت : به خدا سوگند من با شما برای این جنگ نکردم که نماز بگزارید و روزه بگیرید و به حج روید و زکات پردازید که خودتان این کارها را انجام می دادید ، همانا که با شما جنگ کردم برای اینکه به شما فرمان روایی کنم و با آنکه خوش نمی دارید ، خداوند این را به من ارزانی فرمود .

گوید : هر گاه عبدالرحمان بن شریک ، این حدیث را نقل می کرد می گفت : به خدا سوگند این کمال بی شرمی است .

ابوالفرج اصفهانی می گوید : ابو عبید محمد بن احمر ، از قول فضل بن حسن بصری ، از یحیی بن معین ، از ابو حفص لبان ،

از عبدالرحمان بن شریک ، از اسماعیل بن ابی خالد ، از حبیب بن ابی ثابت برای من نقل کرد که می گفته است : معاویه پس از ورود به کوفه سخنانی کرد ، حسن و حسین علیهماالسلام پای منبر بودند . معاویه از علی نام برد و دشنامش داد و سپس به حسن دشنام داد . حسین علیه السلام برخاست که پاسخ دهد ، حسن دست او را گرفت و او را نشانده و خود برخاست و گفت : ای کسی که از علی به زشتی نام بردی ، من حسن ام و پدرم علی است و تو معاویه ای و پدرت صخر است ، مادر من فاطمه است و مادر تو هند است ، پدر بزرگ تو عتبه بن ربیع است ، مادر بزرگ من خدیجه و مادر بزرگ تو قتیل است ، خداوند هر یک از ما را که فرومایه تر و گمنام تر و در گذشته و حال بدتر و از لحاظ کفر و نفاق ریشه دارتر هستیم ، لعنت فرماید ، گروههایی از مردمی که در مسجد بودند آمین گفتند .

فضل می گوید : یحیی بن معین : می گفت من هم آمین می گویم ، ابوالفرج اصفهانی می گوید : ابو عبید گفت : فضل هم افزود که من هم آمین می گویم ، و علی بن حسین اصفهانی هم آمین می گوید می گویم ، من هم عبدالحمید بن ابی الحدید مصنف این کتاب آمین می گویم .

ابوالفرج اصفهانی می گوید : معاویه پس از سخنانی در نخیله در حالی وارد کوفه شد که خالد بن عرفطه پیشاپیش او حرکت

می کرد و حبیب بن حماد هم رایت او را بر دوش می کشید . پس از رسیدن به کوفه از دری که باب الفیل نامیده می شد وارد مسجد شد و مردم پیش او جمع شدند .

ابوالفرج می گوید : ابو عبید صیرفی و احمد بن عبیدالله بن عمار ، از محمد بن علی بن خلف ، از محمد بن عمرو رازی ، از مالک بن سعید ، از محمد بن عبدالله لثی ، از عطاء بن سائب ، از قول پدرش برای من نقل کردند که روزی در حالی که علی علیه السلام بر منبر کوفه بود ، مردی درآمد و گفت : ای امیرالمؤمنین خالد بن عرفطه در گذشت . فرمود : نه ، به خدا سوگند که نمرده است و نخواهد مرد تا آنکه از این در وارد مسجد شود و اشاره به باب الفیل کرد و افزود : که با او پرچم گمراهی خواهد بود و آن را حبیب بن حماد بر دوش خواهد داشت . گوید : مردی از جای برجست و گفت : ای امیرالمؤمنین من حبیب بن حماد هستم و شیعه توام . علی علیه السلام فرمود : بدون تردید همین گونه است که گفتم ، و به خدا سوگند خالد بن عرفطه در حالی که فرمانده مقدمه سپاهیان معاویه بود ، وارد کوفه شد و پرچم او را حبیب بن حماد بر دوش داشت .

ابوالفرج اصفهانی می گوید : مالک بن سعید می گفت : اعمش هم برای من این حدیث را نقل کرد و گفت : صاحب این خانه و اشاره به خانه سائب

کرد برایم نقل کرد که خودش از علی علیه السلام این سخن را شنیده است .

قسمت هفتم

ابوالفرج اصفهانی می گوید : و چون صلح میان حسن علیه السلام و معاویه برقرار شد ، معاویه کسی را پیش قیس بن سعد بن عباده فرستاد و او را برای بیعت کردن فرا خواند .

قیس که مردی بسیار بلندقامت بود ، پیش او آمد و چنان بود که قیس بر اسبهای بلندقامت هم که می نشست پاهایش بر زمین کشیده می شد و بر صورت او یک تار مو نبود و به او مرد بی ریش انصار می گفتند . چون خواستند او را پیش معاویه درآورند ، گفت : من سوگند خورده ام که با او ملاقات نکنم مگر اینکه میان من و او نیزه یا شمشیر باشد .

معاویه فرمان داد نیزه و شمشیری آوردند و در میانه نهادند تا سوگند قیس برآورده شود .

ابوالفرج می گوید : و روایت شده است که چون امام حسن با معاویه صلح کرد ، قیس بن سعد همراه چهارهزار سوارکار کناره گرفت و از بیعت خودداری کرد . چون امام حسن بیعت فرمود ، قیس را برای بیعت آوردند ، او روی به امام حسن کرد و پرسید : آیا من از بیعت تو آزادم ؟ فرمود : آری . برای قیس صندلی نهادند ، معاویه بر سریر خود نشست و امام حسن هم با او نشست . معاویه از او پرسید : ای قیس آیا بیعت می کنی ؟ گفت : آری ، ولی دستش را روی ران خود نهاد و برای بیعت دراز نکرد

. معاویه از تخت فرود آمد و کنار قیس رفت و دست خود را بر دست او کشید و قیس همچنان دست خود را به سوی معاویه دراز نکرد .

ابوالفرج می گوید : پس از آن معاویه به امام حسن گفت ، سخترانی کند و چنین می پنداشت که نخواهد توانست . امام حسن برخاست و سخترانی کرد و ضمن آن فرمود : همانا خلیفه کسی است که بر طبق احکام کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کند و کسی که با ستم رفتار کند ، خلیفه نیست ، بلکه مردی است که به پادشاهی رسیده است ، اندکی بهره مند می شود و سپس از آن جدا می شود ، لذت آن قطع می گردد و رنج و گرفتاری آن باقی می ماند و نمی دانم من ، شاید آن آزمایشی است شما را و بهره ای تا هنگامی . (۵۷)

گوید : امام حسن به مدینه برگشت همان جا اقامت فرمود و چون معاویه خواست برای پسر خود یزید بیعت بگیرد ، هیچ موضوعی برای او دشوارتر و سنگین تر از حسن بن علی و سعد بن ابی وقاص نبود و هر دو را مسموم کرد و از آن سم درگذشتند .

ابوالفرج می گوید : احمد بن عبیدالله بن عمار ، از عیسی بن مهران ، از عبید بن صباح خراز ، از جریر ، از مغیره نقل می کند که معاویه برای دختر اشعث بن قیس که همسر امام حسن بود ، پیام فرستاد که اگر حسن را مسموم کنی من تو را به همسری یزید درمی آورم

و برای او یکصد هزار درهم فرستاد . او ، امام حسن علیه السلام را مسموم کرد .

معاویه مال را به او بخشید ولی او را به همسری یزید نگرفت . پس از امام حسن ، مردی از خاندان طلحه آن را به همسری گرفت و برای او فرزندی آورد هر گاه میان ایشان و دیگر افراد قریش بگو و مگویی صورت می گرفت ، آنان را سرزنش می کردند و می گفتند شما پسران کسی هستید که شوهر خود را مسموم ساخت .

گوید : احمد ، از یحیی بن بکیر ، از شعبه ، از ابوبکر حفص نقل می کرد که حسن بن علی و سعد بن ابی وقاص به روزگاری نزدیک به یکدیگر درگذشتند (۵۸) و این ده سال پس از حکومت معاویه بود و روایت می کنند که معاویه هر دو را مسموم کرده است .

ابوالفرج می گوید : احمد بن عون ، از عمران بن اسحاق برایم نقل کرد که می گفته است : من هم در خانه و پیش امام حسن و امام حسین علیهما السلام بودم ، حسن علیه السلام به آبریزگاه رفت و برگشت و گفت چندبار به من زهر نوشانده شد ولی هیچ گاه چون این بار نبوده است ، پاره ای از جگرم را انداختم و با چوبی که همراه داشتم آن را زیر و رو کردم .

حسین علیه السلام پرسید چه کسی به تو زهر نوشانیده است ؟ فرمود : با او می خواهی چه کنی ، لابد می خواهی او را بکشی ، اگر همانی است که من می پندارم

خداوند از تو سخت انتقام تراست و اگر او نباشد ، خوش نمی دارم که بی گناهی به خون من گرفتار آید .

ابوالفرج می گوید : امام حسن علیه السلام در مرقد فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله در بقیع دفن شد وصیت کرده بود که کنار مرقد پیامبر صلی الله علیه و آله به خاک سپرده شود ، مروان بن حکم از آن کار جلوگیری کرد و گفت : چه بسا جنگ که از صلح و آشتی بهتر است . (۵۹)

مگر می شود که عثمان در بقیع دفن شود و حسن در حجره پیامبر صلی الله علیه و آله ، به خدا سوگند این هرگز نخواهد بود . بنی امیه هم همگی سلاح پوشیدند و سوار شدند .

مروان می گفت شمشیر می کشم و نزدیک بود ، فتنه انگیزته شود و حسین علیه السلام چیزی جز به خاکسپاری امام حسن علیه السلام را کنار پیامبر نمی پذیرفت . عبدالله بن جعفر گفت : ای ابا عبدالله تو را به حق خودم بر تو سوگند می دهم که یک کلمه هم سخنی مگو . و جسد را به بقیع بردند و مروان برگشت .

ابوالفرج می گوید : زبیر بن بکار روایت کرده است که حسن علیه السلام به عایشه پیام فرستاد که اجازه دهد تا کنار مرقد پیامبر دفن شود . عایشه گفت : آری ، ولی همین که بنی امیه این موضوع را شنیدند جامه جنگی خواستند و آنان و بنی هاشم به یکدیگر اعلان جنگ دادند و این خبر به حسن علیه السلام

رسید و به بنی هاشم پیام داد ، اگر چنین باشد مرا نیازی به دفن در آنجا نیست . مرا کنار مرقد مادرم فاطمه به خاک بسپرید و او را کنار مرقد فاطمه علیهاالسلام به خاک سپردند .

ابوالفتوح می گوید : یحیی بن حسن (۶۰) مولف کتاب النسب می گوید در آن روز عایشه سوار بر استری شد و بنی امیه مروان بن حکم و دیگر وابستگان خود را برای جنگ کردن فرا خواندند و منظور از سخن کسی که گفته است روزی بر استر و روزی بر شتر نر همین موضوع است .

می گویم ابن ابی الحدید در روایت یحیی بن حسن چیزی نیست که بتوان بر عایشه اعتراض کرد ، زیرا او نگفته است عایشه مردم را به جنگ فرا خوانده است بلکه گفته است بنی امیه چنین کرده اند و جایز است که بگوییم عایشه برای آرام ساختن فتنه سوار شده است ، خاصه که روایت شده است چون حسن علیه السلام از او برای دفن خویش اجازه گرفت ، موافقت کرد و در این صورت این داستان از مناقب عایشه شمرده می شود . (۶۱)

ابوالفرج اصفهانی می گوید : جویریہ بن اسماء می گوید : چون امام حسن علیه السلام رحلت فرمود و جنازه اش را بیرون آوردند ، مروان آمد و خود را زیر تابوت رساند و آن را بر دوش کشید . امام حسین علیه السلام به او گفت : امروز تابوت را بر دوش می کشی و حال آنکه دیروز جرعه های خشم بر او می آشامانیدی ؟ مروان گفت :

آری این کار را نسبت به کسی انجام می‌دهم که بردباری او همسنگ کوههاست .

و می‌گوید : حسین علیه السلام برای نماز گزاردن بر پیکر حسن علیه السلام ، سعید بن عاص را که در آن هنگام امیر مدینه بود ، جلو انداخت و فرمود اگر نه این بود که این کار سنت است ، تو را برای نماز مقدم نمی‌داشتم .

ابوالفرج می‌گوید : به ابواسحاق سبیبی گفته شد چه هنگام مردم زبون شدند ؟

گفت : در آن هنگام که امام حسن درگذشت و معاویه زیاد را به خود ملحق ساخت و حجر بن عدی کشته شد .

و گوید : مردم در مورد سن امام حسن به هنگام وفات اختلاف نظر دارند . گفته شده است چهل و هشت ساله بوده است و این موضوع در روایت هشام بن سالم از جعفر بن محمد علیه السلام روایت شده است ، و گفته شده است چهل و شش ساله بوده است و این هم در روایت ابوبصیر از حضرت صادق نقل شده است .

گوید : سلیمان بن قته (۶۲) که از دوستان امام حسن بوده است ، در مرثیه او چنین سروده است :

خداوند سخن کسی را که خبر مرگ حسن را آورد ، تکذیب فرماید ، هر چند با هیچ بهایی نمی‌توان آن را تکذیب کرد ، تو دوست یگانه و ویژه ام بودی و هر قبیله از خویشتن مایه آرامشی دارند ، در این دیار می‌گردم و تو را نمی‌بینم و حال آنکه کسانی در این دیار هستند که همسایگی

آنان مایه غبن و زیان است ، به جای تو آنان نصیب من شده اند ، ای کاش فاصله میان من و ایشان تا کناره خلیج عدن بود .

ابن ابی الحدید سپس به شرح دیگر جملات این نامه پرداخته و سخن خود را با استناد به آیات قرآنی و شواهد شعری آراسته است و مواردی را که متاثر از احادیث نبوی است ، روشن ساخته است . او ضمن شرح همین نامه ، پنجاه و هشت بیت از سروده های خود را در مناجات آورده است . فصلی هم در مورد وصف دنیا و فنای خلق بیان کرده است و ضمن این شرح لطیفه های تاریخی هم گنجانیده است که از آن جمله این لطیفه است :

ماءمون خلیفه عباسی به نامه هایی دست یافت که محمد پسر اسماعیل پسر حضرت صادق علیه السلام برای مردم کرخ بغداد و افراد دیگری از نواحی اصفهان نوشته بود و آنان را برای بیعت با خود فرا خوانده بود . ماءمون آن نامه ها را آورد و به محمد داد و پرسید آیا این نامه ها را می شناسی ؟ محمد از شرمساری سر به زیر افکند ، ماءمون گفت : تو ایمنی ، این گناه را به حرمت علی و فاطمه علیهماالسلام بخشید . به خانه خویش برو و هر گناهی که می خواهی انجام بده که ما همچنین عفوی برای تو برمی گزینیم .

در مورد چگونگی رزق و روزی چنین می نویسد :

ابوحیان روایت می کند که محمد بن عمر واقدی برای ماءمون رقعہ ای نوشت و در آن وامداری و عائله مندی

و کم صبری خود را متذکر شد . ماءمون بر آن رقعہ نوشت : تو مردی هستی کہ دو صفت در تو وجود دارد سخاوت و آزرم ، سخاوت تو موجب شدہ است تا آنچه در دست داری از میان برود ، و شرم و آزرم سبب شدہ است کہ بہ این سختی کہ متذکر شدہ ای ، گرفتار آیی . اینک برای تو صدہزار درہم فرمان دادیم ، اگر ما مقصود تو را فہمیدہ ایم و آنچه می خواستی ، دادہ ایم ، بذل و بخشش خود را بیشتر کن و اگر از عہدہ بر نیامدہ ایم بہ سبب ستم تو بر خودت است و بہ یاد دارم آن گاہ کہ سرپرست منصب قضاوت رشید بودی ، برای من حدیثی را از قول محمد بن اسحاق ، از زہری ، از انس بن مالک نقل می کردی کہ پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ بہ زبیر فرمودہ است : ای زبیر گنجینہ ہا و کلیدہای روزی کنار عرش خداوند است و خداوند متعال روزی بندگان را بہ میزان ہزینہ و انفاق ایشان فرو می فرستد ہر کس ہزینہ و انفاقش را افزون کند ، روزیش افزون می شود و ہر کس آن را اندک دارد ، روزیش اندک می شود .

واقدی می گوید : این حدیث را فراموش کردہ بودم و اینکہ ماءمون آن را فرایادم آورد برای من خوشتر از صلہ ای بود کہ بخشید .

ابن ابی الحدید دربارہ روزی و رزق حساب نشدہ کہ گاہی آن بہ جستجوی آدمی می پردازد و بدون زحمت و کوشش بہ دست می آید

، سه داستان زیر را درباره عمادالدوله بویه‌ی آورده است :

پس از شکست و گریز ابن یاقوت از شیراز ، عمادالدوله ابوالحسن بن بویه در حالی که دستش از مال تهی بود ، آهنگ ورود به شیراز کرد . در صحرا پای اسبش به سوراخی رفت و عمادالدوله از اسب فرود آمد ، غلامانش دویدند و پای اسب را از سوراخ بیرون کشیدند ، نقبی فراخ پیدا شد . عمادالدوله دستور داد آن را حفر کنند و در آن اموال فراوان و گنجینه های بسیاری از ابن یاقوت را یافتند . روزی دیگر در خانه خود در شیراز که پیش از او ابن یاقوت در آن سکونت داشت ، بر پشت دراز کشیده بود ، ماری در سقف دید ، به غلامان خود دستور داد بالا روند و مار را بکشند . مار از آنان گریخت و وارد چوبها و پروازهای سقف شد . عمادالدوله فرمان داد پروازها را بشکنند و مار را بیرون آورند و بکشند ، همین که چوبها را کردند بیش از پنجاه هزار دینار ذخیره ابن یاقوت را که آنجا اندوخته بود ، پیدا کردند .

عمادالدوله به بریدن پارچه و دوختن جامه برای خود و خانواده اش نیاز پیدا کرد . به او گفتند : اینجا خیاط ورزیده ای است که معروف به دینداری و نیکی است و برای ابن یاقوت جامه می دوخته است ولی کر است و هیچ چیز نمی شنود . دستور داد احضارش کردند ، هنگامی که آمد ترس و بیم داشت و چون او را پیش عمادالدوله بردند با او سخن گفتند که می

خواهم برای ما جامه هایی چنین و چنان بدوزی . خیاط شروع به لرزیدن کرد و زبانش بند آمد و گفت ای مولا من به خدا سوگند چیزی جز چهار صندوق از ابن یاقوت پیش من نیست ، سخن دشمنانم را در مورد من میپذیر . عمادالدوله شکفت کرد و فرمان داد صندوقها را آوردند ، همه آنها را انباشته از زر و زیور و گوهر یافت که امانت ابن یاقوت بود . ضمن شرح جمله اذا تغیر السلطان تغیر الزمان ، چون سلطان دگرگون شود ، روزگار دگرگون می شود ، چنین آورده است :

قسمت هشتم

در کتابهای ایرانیان چنین آمده است که انوشیروان همه کارگزاران منطقه سواد را جمع کرد . انوشیروان مرواریدی درشت در دست داشت که آن را می گرداند و به ایشان گفت : چه چیزی در برداشت حاصل زیان بخش تر است و آن را بیشتر از میان می برد ، هر یک از شما آنچه را که من در دل دارم بگوید ، این مروارید را در دهانش می نهم .

برخی گفتند قطع آبیاری ، برخی گفتند نیامدن باران ، برخی گفتند بسیاری باد جنوب و نبودن باد شمال . انوشیروان به وزیر خویش گفت : تو بگو که گمانم چنین است که عقل تو معادله عقل همه رعیت یا افزون از آن است . او گفت : دگرگون شدن اندیشه پادشاه درباره رعیت و اندیشه ظلم و ستم بر آنان . انوشیروان گفت : درود خدا بر پدرت ، به سبب این عقل و خرد تو است که پدران و نیاکانم تو را به این منزلت

رسانده اند و مروارید را در دهان او نهاد .

ضمن شرح جمله ای که امیرالمؤمنین فرموده است زنان را به طمع میندازید که یارای شفاعت برای دیگران پیدا کنند ، این داستان را آورده است :

زبیر بن بکار روایت کرده است که چون موسی عباسی (۶۳) به خلافت رسید ، مادرش خیزران در امور بسیاری سخن می گفت و در مورد حوایج مردم شفاعت می کرد ، موسی هم با هر چه که او می خواست ، موافقت می کرد . چون چهار ماه از خلافت او گذشت ، مردم بر در خانه مادرش جمع می شدند و به او طمع می بستند و چنان بود که هر بامداد گروههایی بر در خانه خیزران گرد می آمدند ، تا آنکه روزی در موردی با موسی سخن گفت که راهی برای برآوردن خواسته اش نبود . موسی برای مادرش دلیلی آورد ، ولی او گفت : چاره ای از برآوردن این خواسته من نیست . موسی گفت : انجام نخواهد داد .

خیزران گفت : من برآوردن این حاجت را برای عبدالله بن مالک تضمین کرده ام . موسی خشمگین شد و گفت : ای وای بر من از دست این پسر زن بدکاره ، دانستم که او این کار را می خواهد به خدا سوگند نه برای تو و نه برای او این کار را نخواهم کرد . خیزران گفت : به خدا سوگند از این پس هرگز حاجتی از تو نخواهم خواست . موسی گفت : به خدا سوگند که هیچ اهمیت نمی دهم . خیزران خشمگین برخاست ،

موسی گفت: بر جای خود بایست و سخن مرا گوش کن، به خدا سوگند من از خویشاوندی خود با پیامبر صلی الله علیه و آله بری خواهم بود که اگر به من خبر برسد کسی از ویژگیان و فرماندهان سپاه و دبیران و خدمتکارانم بر در خانه تو آمده اند گردنش را نزنم و اموالش را مصادره نکنم، اینک هر کس که می خواهد چنین کند. آخر تجمع هر بامداد این گروهها بر در خانه تو چه معنی دارد، مگر تو دوکدانی نداری که سرگرمت کند، مگر قرآنی که تو را تذکر دهد، مگر خانه ای نداری که تو را محفوظ بدارد، هان برحذر باش که دیگر دهانت را برای حاجت مسلمان یا کافری ذمی نگشایی. خیزران برگشت و نمی اندیشید که چه می کند ولی دیگر تا هنگام مرگ موسی هیچ سخنی نه تلخ و نه شیرین با او نگفت.

ضمن شرح این جمله که فرموده است فان المراه ریحانه و لیست بقهرمانه همانا زن گل بهاری است و پهلوان نیست ابن ابی الحدید این داستان را نقل کرده است:

این سخن را حجاج بن یوسف ثقفی اقتباس کرده و به ولید بن عبدالملک گفته است، ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار می گوید: حجاج نخستین باری که از عراق به شام آمد در حالی که عمامه ای سیاه بر سر و زره بر تن و کمانی عربی (۶۴) و تیردانی همراه داشت، پیش ولید وارد شد. ام البنین دختر عبدالعزیز بن مروان که همسر ولید بود

نگران شد و به ولید پیام فرستاد که این عرب تمام مسلح کیست که پیش توست و حال آنکه تو فقط پیراهن بر تن داری؟ ولید پیام داد که این حجاج است. ام البنین فرستاده را پیش او برگرداند و او به ولید گفت: ام البنین می گوید به خدا سوگند اگر ملک الموت با تو خلوت کند، برای من خوشتر از آن است که حجاج. ولید که با حجاج شوخی می کرد این سخن را به او گفت. حجاج گفت ای امیرالمؤمنین شوخی کردن و خوش منشی با زنان را با سخنان یاوه بگذران که زن گل بهاری است و پهلوان نیست، و زنان را بر راز خود و چگونگی ستیز و حيله گری با دشمنان آگاه مساز. چون ولید ام البنین رفت در حالی که با او شوخی می کرد، سخن حجاج را برای او نقل کرد. ام البنین گفت: ای امیرالمؤمنین خواسته من این است که به حجاج فرمان دهی فردا برای سلام پیش من آید. ولید چنان کرد و فردا حجاج آمد. ام البنین نخست مدتی از پذیرفتن او خودداری کرد و حجاج همچنان بر پای ایستاده بود، سپس ام البنین اجازه داد و او را به حضور پذیرفت و گفت: آیا تو هستی که به سب کشتن عبدالله بن زبیر و پسر اشعث به امیرالمؤمنین منت می نهی! همانا به خدا سوگند اگر خدا نمی دانست که تو بدترین آفریده اویی تو را به سنگ باران کردن کعبه و به کشتن

پسر اسماء ذات النطاقین که نخستین مولود مسلمانان در مدینه بوده است ، گرفتار نمی فرمود . اما اینکه امیرالمومنین را از شوخی کردن و خوش منشی با زنان و برآوردن لذتها و خواسته هایش منع کرده ای ، اگر قرار باشد زنان از کسی چون تو اندوه زدایی کنند ، چه درست گفته ای و باید سخت را پذیرفت ولی اگر قرار باشد از کسی چون او اندوه بزدایند ، نباید هرگز سخت را بپذیرد . همانا به خدا سوگند در آن هنگامی که تو در سخت ترین حالت بودی و نیزه های ایشان بر تو سایه افکنده بود و ستیز و جنگ ایشان تو را بر جای داشته بود ، زنان امیرالمؤمنین از مصرف عطر گیسوهای خود کاستند و آن را برای پرداخت حقوق سواران و سپاهیان شام فروختند ، و امیرالمؤمنین برای آنان محبوب تر از پسران و پدران ایشان بود و خداوند تو را از دشمن امیرالمؤمنین به سبب محبت ایشان بر او نجات داد . خدای بکشد آن کسی را که هنگامی که نیزه غزاله را نام یکی از زنان خارجی میان شانه هایت دید ، چنین سرود : نسبت به من شیری و حال آنکه در جنگها همچون شترمرغ ماده خاکستری رنگی که از صدای سوت می گریزد .

برخیز و برو ، حجاج برخاست و رفت .

ابن ابی الحدید ضمن شرح این جمله که علی علیه السلام در این نامه فرموده است عشیره خود را گرامی بدار که آنان بال و پر تو هستند . ، این داستان را آورده است :

ابوعبیدالله محمد

بن موسی بن عمران مرزبانی روایت کرده است که ولید بن جابر بن ظالم طایبی (۶۵) از کسانی بود که به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و مسلمان شد و سپس در زمره یاران علی علیه السلام درآمد و در جنگ صفین شرکت کرد و از مردان نام آور در آن جنگ بود او پس از استقرار حکومت برای معاویه ، پیش او آمد . معاویه او را نمی شناخت ، ولید همراه دیگر مردم پیش معاویه آمده بود و چون نوبت او شد ، معاویه از او خواست نسب خویش را بگوید . چون نسب خود را گفت و خویش را معرفی کرد ، معاویه گفت : تو همان مرد شب هریر هستی ؟ گفت : آری ، معاویه گفت : به خدا سوگند هنوز آواری رجزی که تو در آن شب می خواندی در گوش من است ، آن شب صدای تو از همه صداهای مردم بلندتر بود و چنین می خواندی . پدر و مادرم فدایتان باد سخت حمله کنید که حکومت فردا از آن کسی است که پیروز شود ، این پسرعموی مصطفی و شخص برگزیده ای است که همه سران عرب در بلندی رتبه او سرگشته اند ، و چون نسب او بیان شود ، هیچ عیب و ننگی ندارد ، نخستین کسی است که نماز گزارده و روزه گرفته است و خود را به خداوند نزدیک ساخته است .

ولید گفت : آری من این رجز را خواند . معاویه گفت : به چه سبب گفتی ؟ گفت : بدین سبب که ما در

خدمت مردی بودیم که هیچ خصلتی که موجب خلافت و هیچ فضیلتی که موجب تقدم باشد نبود مگر اینکه همه اش در او جمع بود . او نخستین کسی بود که مسلمان شد و دانش او از همگان بیشتر و بردباریش بر همه افزون بود ، از همه سواران گزیده پیشی می گرفت و به گرد او نمی رسیدند ، بر آرمان خود می رسید و بیم لغزش او نمی رفت ، راه هدایت را روشن ساخت و پرتوش کاستی نپذیرفت و راه میانه و راست را پیمود و آثارش کهنه نشد و چون خداوند ما را با از دست دادن او آزمود و حکومت را به هر یک از بندگان خویش که خواست محول فرمود ما هم چون دیگر مسلمانان در آن حکومت درآمدیم و دست از حلقه طاعت بیرون نکشیدیم و گوهر رخشان اتحاد و جماعت را تیره نکردیم . با آنچه که ما از برای تو ظاهر شد ، باید بدانی که دلهای ما به دست خداوند است و خدا بیش از تو مالک دلهای ماست ، اینک صفای ما را بپذیر و از کدورت ها درگذر و کینه های پوشیده را برمینگیز که آتش با آتش زنه افروخته می شود . معاویه گفت : ای مرد طایبی گویا مرا با اوباش عراق که اهل نفاق و معدن ستیز هستند تهدید می کنی . ولید گفت : ای معاویه به هر حال همان عراقیها بودند که موجب شدند آب دهانت از بیم به گلویت بگیرد و تو را چنان در تنگنا افکندند و از شاهراه بیرون راندند که به ناچار از دست

آنان به قرآنها پناه بردی و در حالی که کسی را به قرآن فرا می خواندی که او به قرآن تصدیق داشت و تو آن را تکذیب می کردی و او به قرآن ایمان داشت و تو به آن کافر بودی و از تاءویل قرآن چیزهایی را می شناخت که تو منکرش بودی . معاویه خشمگین شد و به اطرافیان خود نگریست و دید که بیشتر بلکه عموم ایشان از افراد قبیله مضر هستند و تنی چند از یمنیان حضور دارند . معاویه به ولید گفت : ای خائن بدبخت چنین می پندارم که این آخرین سخنی بود که بر زبان آوردی ، در این هنگام عفیر بن سیف بن ذی یزن که بر درگاه معاویه بود و از مقصود و مراد معاویه و ایستادگی ولید آگاه شد ترسید که معاویه او را بکشد ، این بود که وارد شد و روی به یمنیان کرد و گفت : روهایتان سیاه باد با این زبونی و اندکی ، بینی هایتان بریده و چهره هایتان دژم باد و خداوند این بینی را از بن بریده دارد . سپس به معاویه نگریست و گفت : ای معاویه به خدا سوگند من این سخن را به سبب محبت به عراقیان یا گرایش به ایشان نمی گویم ولی به هر حال حمیت خشم را از میان می برد ، من در گذشته دیروز تو را دیدم که با آن مرد ربیعی یعنی صعصعه بن صوحان سخن می گفتی و حال آنکه او در نظر تو دارای جرمی بیشتر از این بود و دل تو را بیشتر ریش کرده بود و

در برشمردن صفات ناپسند تو و دشمنی با تو و شرکت بیشتر در جنگ با تو کوشاتر بود ، او را زنده نگه داشتی و آزاد کردی و اینک به پندار خودت برای بی ارزش کردن جماعت ما تصمیم به کشتن این گرفته ای و ما این چنین تلخ و شیرین را تحمل نمی کنیم . وانگهی به جان خودم سوگند که اگر قحطانیان تو را به قوم خودت وامی گذاشتند یاری نمی دادند بدون تردید زبون و گمنام می شدی و تیزی شمشیرت کند و تخت تو واژگون می شد . اینک برجای باش و ما را با همه بی ادبی که در ماست تحمل کن تا سرکشی افراد ما برای تو آسان شود و افراد رمنده ما برای تو آرام گیرند ، که ما در برابر زبونی دوستی نمی کنیم و یارای نوشیدن جام خواری را نداریم و سخن چینی و فتنه انگیزی را تحمل نمی کنیم و از خشم در نمی گذریم . معاویه گفت : آری که خشم شیطان است ، آسوده باش که ما نسبت به دوست تو ناخوشایندی انجام نخواهیم داد و خشمی درباره او به کار نمی بندیم و حرمتی از او نمی شکنیم ، او را با خود بیر و چنین نخواهد بود که بردباری ما دیگران را فراگیرد و شامل حال او نشود . عفیر دست ولید را گرفت و او را به خانه خویش برد و گفت : به خدا سوگند تو باید با اموال بیشتری از معدی که از معاویه دریافت کرده است به دیار خویش برگردی .

عفیر همه یمانیانی را که در دمشق

بودند ، جمع کرد و مقرر داشت که هر مردی دو دینار بر مقرریش افزوده شود و آن مبلغ به چهل هزار دینار رسید . عقیق آن مبلغ را به سرعت از بیت المال گرفت و به ولید بن جابر داد و او را به عراق گسیل داشت . (۶۶)

(۳۳) : از نامه آن حضرت به قثم بن عباس که کارگزارش بر مکه بوده است

توضیح

در این نامه که با این عبارت شروع می شود ، اما بعد فان عینی بالمغرب کتب الی ، اما بعد همانا جاسوس من در مغرب برای من نوشته است .

ابن ابی الحدید چنین می گوید : معاویه پنهانی گروهی از داعیان خود را به مکه گسیل داشته بود تا مردم را به اطاعت از او فرا خوانند و اعراب را از یاری دادن امیرالمؤمنین علی بازدارند و در دل‌های ایشان این شبهه را بیفکنند که علی علیه السلام یا قاتل عثمان است یا از یاری دادن او خودداری کرده است و به هر حال کسی که مرتکب قتل یا از یاری دادن خودداری کرده باشد ، شایسته خلافت نیست ، و به آنان گفته بود به زعم او اخلاق پسندیده و روش خوب معاویه را میان مردم منتشر سازند . بدین سبب امیرالمؤمنین علیه السلام این نامه را به کارگزار خویش در مکه نوشته است تا او را بر آن کار آگاه فرماید تا به مقتضای سیاست رفتار کند و در این نامه چیزی در مورد آنکه اگر بر آنان دست یافت چه کند ، تصریح نفرموده است . مقصود از مغرب سرزمین شام است ، یعنی خبرگزاران علی علیه السلام که در شام و پیش معاویه بوده

اند ، چنین گزارش داده اند و چون شام از سرزمینهای غربی است آن را مغرب نامیده است . ابن ابی الحدید پس از توضیح جمله های نامه بحث کوتاه زیر را درباره قثم آورده است .

قثم بن عباس و پاره ای از اخبارش

مادر قثم بن عباس همان مادر دیگر برادران اوست . ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب از قول عبدالله بن جعفر روایت می کند که می گفته است من و عبیدالله بن قثم ، پسران عباس سرگرم بازی بودیم ، پیامبر صلی الله علیه و آله سواره از کنار ما گذشت و فرمود این نوجوان را بلند کنید و به من بدهید ، منظور قثم بود . او را بلند کردند و پیامبر صلی الله علیه و آله او را پشت سر خود نشانده و مرا هم جلو مرکب خود سوار کرد و برای ما دعا فرمود ، قثم در سمرقند به شهادت رسید .

ابن عبدالبر همچنین می گوید : عبدالله بن عباس روایت کرده است که قثم آخرین کسی است که با پیامبر صلی الله علیه و آله یعنی با پیکر مقدس آن حضرت تجدید عهد کرده است ، بدین معنی که او آخرین کسی بود که از گور پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد . مغیره بن شعبه مدعی بود که او چنین بوده است ، علی علیه السلام منکر این موضوع شد و فرمود : نه چنین است بلکه آخرین کسی که از گور بیرون آمد قثم بن عباس بود .

ابن عبدالبر می گوید : (۶۷) قثم از طرف علی علیه السلام والی مکه بود . علی علیه السلام

خالد بن عاص بن هشام بن مغیره مخزومی را که از سوی عثمان والی مکه بود ، عزل فرمود و ابوقتاده انصاری را بر آن شهر گماشت و سپس او را برکنار ساخت و قثم بن عباس را به جای او گماشت و قثم تا هنگامی که علی علیه السلام به شهادت رسید ، همچنان حاکم مکه بود .

ابن عبدالبر می گوید : این سخن خلیفه است ، (۶۸) ولی زبیر بن بکار گرفته است علی علیه السلام قثم بن عباس را به حکومت مدینه گماشته است .

ابن عبدالبر می گوید : قثم در سمرقند شهید شد . قثم همراه سعید بن عثمان بن عفان به روزگار معاویه به سمرقند رفت و آنجا شهید شد .

گوید : قثم شبیه رسول خدا بوده است و داود بن مسلم (۶۹) در مدح او چنین سروده است :

ای نایب من اگر مرا به قثم برسانی از رنج بار و سفر آزاد خواهی شد ، اگر فردا مرا به او برسانی ، توانگری بهره من می شود و تنگدستی از میان می رود که دریا در دست اوست و ماه تمام در چهره اش خانه دارد و گرانبقدر است . . .

(۳۴) : از نامه آن حضرت به محمد بن ابی بکر . . .

از نامه آن حضرت به محمد بن ابی بکر هنگامی که از دلتنگی او به سبب عزل او از حکومت مصر با انتصاب اشتر آگاه شد ، اشتر هم ضمن حرکت خود به مصر پیشاز رسیدن به آن شهر درگذشت . (۷۰)

در این نامه که با عبارت اما بعد فقد بلغنی موجد تک من تسریح الا

شتر الی عملک اما بعد ، همانا خبر دلتنگی تو از فرستادن اشتر برای تصدی کار تو به من رسید شروع می شود ، ابن ابی الحدید نخست بحث زیر را مطرح کرده است :

محمد بن ابی بکر و برخی از اخبار او

مادر محمد که خدایش رحمت کناد ، اسماء دختر عمیس و از قبیله خثعم است .

او خواهر میمونه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله و خواهر لبابه مادر فضل و عبدالله و همسر عباس بن عبدالمطلب است . اسماء از زنانی است که به حبشه هجرت کرده است و در آن هنگام سفر جعفر بن ابی طالب علیه السلام بود و برای او همان جا محمد و عبدالله و عون را آورد و سپس همراه جعفر به مدینه هجرت کرد و چون جعفر در جنگ مته شهید شد ، ابوبکر اسماء را به همسری گرفت و اسماء برای او همین محمد بن ابی بکر را آورد . پس از مرگ ابوبکر ، علی علیه السلام اسماء را به همسری گرفت و اسماء برای علی علیه السلام یحیی را آورد و در این موضوع هیچ خلافتی نیست .

ابن عبدالبر در الاستیعاب می گوید : ابن کلبی گفته است نام مادر عون پسر علی علیه السلام اسماء بنت عمیس بوده ولی هیچ کس جز او این سخن را نگفته است .

و هم روایت شده است که اسماء بنت عمیس همسر حمزه بن عبدالمطلب هم بوده است و برای او دختری به نام امه الله یا اءمامه آورده است . محمد بن ابی بکر از کسانی است که به روزگار

زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله متولد شده است . ابن عبدالبر در الاستیعاب می گوید : محمد بن ابی بکر در سال حجه الوداع به آخر ذیعقده و هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله آهنگ حج فرموده بود در ذوالحلیفه متولد شد ، عایشه او را محمد نام نهاد و پس از آنکه قاسم پسر محمد متولد شد به او کنیه ابوالقاسم داد و اصحاب پیامبر در این کار مانعی نمی دیدند یعنی اینکه نام و کنیه رسول خدا را بر کسی نهند . محمد بن ابی بکر سپس در دامن علی علیه السلام تربیت شد و در کنف حمایت او بود تا آنکه در مصر کشته شد . علی علیه السلام بر او محبت می کرد و او را می ستود و برتری می داد . محمد که خدایش رحمت کناد اهل عبادت و اجتهاد بود و از کسانی است که در محاصره عثمان دست داشت و چون پیش عثمان رفت ، عثمان به او گفت : اگر پدرت تو را در این حال می دید خوشحال نمی شد . محمد بیرون آمد و پس از او کس دیگری وارد شد و عثمان را کشت و هم گفته شده است که محمد به کسانی که همراهش بودند ، اشاره کرد و آنان او را کشتند .

ابن ابی الحدید سپس دیگر الفاظ و جملات نامه را توضیح داده و ضمن آن گفته است اگر بررسی چه چیزی در دست علی علیه السلام بوده است که برای محمد بن ابی بکر بهتر و کم زحمت تر از حکومت مصر باشد

که او را بر آن بگمارد ، می گویم تمام مناطق اسلامی غیر از شام در اختیار علی بوده است و ممکن است علی علیه السلام چنین تصمیمی داشته است که محمد را به حکومت یمن ، خراسان ، ارمینیه یا فارس بگمارد . سپس علی علیه السلام در این نامه شروع به ستودن مالک اشتر فرموده است و علی علیه السلام سخت به او اعتماد داشته است ، همان گونه که اشتر هم به راستی دوستدار و فرمانبردار بوده است . پس از آن علی علیه السلام برای اشتر دعا کرده است که خداوند از او راضی باشد و من ابن ابی الحدید شک ندارم که خداوند با این دعای علی او را می آمرزد و از گناهان اشتر درمی گذرد و او را به بهشت می برد و در نظر من فرقی میان دعای پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام نیست ، و خوشا به حال آن کس که به چنین دعایی از علی علیه السلام یا به کمتر از آن دست یابد .

(۳۵) : از نامه آن حضرت به عبدالله بن عباس پس از کشته شدن محمد بن ابی بکر

در این نامه که با عبارت اما بعد فان مصر قد افتتحت و محمد بن ابی بکر رحمه الله قد استشهد ، اما بعد ، همانا که مصر گشوده شد و آن را گرفتند و محمد بن ابی بکر که خدایش رحمت کناد شهید شد . شروع می شود ، ابن ابی الحدید پیش از شروع به شرح الفاظ این نامه مسأله ای را در مورد فصاحت امیرالمؤمنین طرح کرده است که هر چند جنبه ادبی دارد ولی اطلاع از آن برای خوانندگان

گرامی سودمند خواهد بود . می گوید : به فصاحت بنگر که چگونه زمام و گردن خود را در اختیار این بزرگ مرد نهاده است ، وانگهی به این کلماتی که همگی به صورت منصوب و پیاپی در کمال سلامت و آسانی و بدون هیچ گونه تعقید تکلیف به کار رفته است ، دقت کن که چگونه تا آخر نامه همه فواصل به صورت منصوب آمده است و حال آنکه تو و هر شخص فصیحی چون شروع به ایراد خطبه و نگارش نامه کنی ، کلمات و فواصل گاه مرفوع و گاه منصوب و گاه مجرور خواهد بود و اگر بخواهند همه فواصل را فقط با یک اعراب آورند آثار تکلیف در نامه ظاهر می شود و نشان تعقید آشکار می گردد . این نوع از اعراب و بیان ، خود یکی از انواع اعجاز قرآن است که عبدالقاهر (۷۱) آن را بیان داشته و گفته است به عنوان مثال در سوره نساء و سوره مائده که یکی پس از دیگری است اگر بنگری در نخستین همه فواصل منصوب است و حال آنکه در دومی اصلا فاصله منصوب نیست و اگر آن دو سوره را با یکدیگر بیامیزند ، نشان ترکیب در آن دو آشکار می شود و گویی هیچ یک به دیگری نمی آمیزد . . .

سبحان الله از این همه مزایای گرانبها و خصایص شریف که به این مرد ارزانی شده است ، چگونه ممکن است پسری از اهالی مکه که فقط میان افراد خانواده خود پرورش یافته و با حکیمان هیچ آمیزشی نداشته است ، در حکمیت و دقایق

علوم الهی از افلاطون و ارسطو جلوتر باشد و با دانشمندان اخلاق و آداب نفسانی هیچ معاشرتی نداشته است که هیچ یک از قریش به چنین علمی شهره نبوده اند و او در این مورد از سقراط هم شهره تر است . او میان شجاعان تربیت نشده است زیرا مردم مکه بازرگان بودند و اهل جنگ نبودند اما از هر کس که روی زمین گام برداشته ، شجاع تر بوده است . به خلف احمر (۷۲) گفته شد : آیا عنبسه و بسطام دلیرتر بوده اند یا علی بن ابی طالب ؟ گفت : عنبسه و بسطام را باید با مردم مقایسه کرد ، نه با کسی که از مردم فراتر است . گفتند : به هر حال بگو ، گفت : به خدا سوگند که اگر علی بر سر آنان فریاد می کشید ، پیش از آنکه به آنان حمله کند ، می مردند . علی علیه السلام فصیح تر از سبحان و قس (۷۳) بود و حال آنکه قریش سخن آورترین قبیله عرب نیست و قبایل دیگر از ایشان سخن آورتر بوده اند ، گفته اند سخن آورترین قبیله عرب جرهم بوده است ، هر چند خردمندی نداشته اند . و علی علیه السلام پارسا تر و پاک دامن ترین مردم است و حال آنکه قریشیان مردمی آزمند و دنیادوست بودند . آری جای شگفتی نیست آن هم در مورد کسی که محمد صلوات الله علیه و آله مربی و پرورش دهنده او بوده است ، وانگهی عنایت خداوندی هم او را یار و یاور بوده است ، باید از

او چنین حالاتی ظاهر شود .

سپس پاره ای از جملات و تاءثیر آیات قرآنی را در آن بیان کرده است . (۷۴)

(۳۸) : از نامه آن حضرت به مردم مصر هنگامی که اشتر را بر آنان حکومت داد (۷۵)

در این نامه که با این عبارت شروع می شود . من عبدالله علی امیرالمؤمنین ، الی القوم الذین غضبوا لله حین عصی فی ارضه از بنده خدا علی امیرمؤمنان به قومی که برای خدا خشم آمدند ، هنگامی که خداوند را در زمین او نافرمانی کردند . ، ابن ابی الحدید بحث زیر را طرح کرده است :

تاءویل و تفسیر این فصل بر من دشوار است زیرا مردم مصر کسانی هستند که عثمان را کشته اند و هر گاه امیرالمؤمنین علیه السلام گواهی دهد که آنان برای خدا و به پاس او خشم گرفته اند ، آن هم به هنگامی که در زمین خدا را نافرمانی می کرده اند ، شهادت قطعی به عصیان عثمان و ارتکاب کار خلاف از جانب اوست ، هر چند با دشواری ممکن است چنین گفت که درست است خدا را نافرمانی کرده اند ولی این نافرمانی از سوی شخص عثمان نبوده است ، بلکه از سوی امیران و خویشاوندان و والیان او بوده است و آنان بوده اند که حق خدا را از میان برده اند و به سبب ولایت آنان و فرمان روایی ایشان بر نیکوکار و تبهکار و مقیم و مسافر پرده های ستم و خیمه های آن برافراشته شده و تبهکاری شایع گردیده و کار پسندیده از میان رفته است . ولی گفته خواهد شد بر فرض که این چنین باشد ، آنانی که به پاس

خدا خشم گرفتند ، کارشان به کجا انجام پذیرفت ، مگر نه این است که کار به آنجا کشید که ایشان مسافت میان مصر و مدینه را پیمودند و عثمان را کشتند ، و وضع ایشان از دو حال بیرون نیست یا آن که با کشتن عثمان اطاعت فرمان خدا را رها کرده اند ، در این صورت عثمان ، سرکش و سزاوار کشته شدن بوده است ، یا آن که ایشان با کشتن عثمان خداوند را به خشم آورده اند و نافرمانی کرده اند ، در این صورت عثمان بر حق بوده است و ایشان سرکشان تبهکار هستند ، و چگونه ممکن است علی علیه السلام از ایشان تبجیل کند و آنان را صالحان خطاب کند . ممکن است به این اشکال چنین پاسخ داد که آنان به پاس خدا خشم گرفته اند و از مصر آمده اند و این کار عثمان را که امیر تبهکار را به امیری گماشته است ، مورد اعتراض قرار داده اند و آن را زشت شمرده اند و او را در خانه اش محاصره کرده اند به این امید که مروان را به ایشان بسپارد تا او را زندانی یا ادب کنند که چنان نامه ای در مورد ایشان نوشته بوده است . و چون عثمان محاصره شد ، کینه توزان و دشمنان او از مردم مدینه و دیگر نقاط بر او طمع بستند و بیشتر مردم بر او شورش کردند و شمار مصریها به نسبت دیگر مردمی که در محاصره او شرکت کردند اندک بود . وانگهی ایشان از عثمان می خواستند خود را از خلافت خلع

کند و مروان و افراد دیگری از بنی امیه را به ایشان بسپارد و حاکمان ولایات را عزل و به جای ایشان کسان دیگری را منصوب کند و در آن هنگام در جستجوی جان او و کشتن او نبودند ، ولی مردمی از ایشان و غیرایشان از دیوار خود را به خانه عثمان رسیدند و برخی از بردگان عثمان آنان را با تیر زدند و تنی چند از ایشان زخمی شدند و ضرورت کار را به آنجا کشاند که از دیوار به خانه فرود آیند و عثمان را احاطه کنند و یکی از آنان با شتاب خود را به عثمان رساند و او را کشت و آن قاتل هم همان دم کشته شد . ما همه این امور را در مباحث گذشته آورده و شرح داده ایم و از تبهکاری و سرکشی این قاتل نمی توان به تبهکاری دیگران حکم کرد و اما آنان فقط منظورشان نهی از منکر بود و ایشان نه تنها مرتکب قتل نشدند بلکه قصد آن را هم نداشتند و جایز است گفته شود که ایشان به پاس خداوند خشم گرفته اند و اینکه قصد آن را هم نداشتند و جایز است گفته شود که ایشان به پاس خداوند خشم گرفته اند و اینکه بر آنان ستایش شود و آنان را بستایند .

سپس اشتر را وصف کرده است و پس از آن به ایشان گفته است در فرمانهایی که اشتر می دهد ، آنچه را که مطابق با حق است از او فرمانبرداری کنند و این از شدت دینداری و استواری علی علیه السلام است که در مورد اشتر هم

که از محبوب ترین افراد پیش اوست ، قید مطابقت فرمان با حق را به کار برده است ، پیامبر صلی الله علیه و آله هم فرموده است : در کاری که معصیت خداوند است از هیچ مخلوقی فرمانبرداری جایز نیست .

ابوحنیفه می گوید : ربیع (۷۶) در دهلیز کاخ منصور دوانیقی و در حضور مردم از من پرسید : امیرالمومنین یعنی منصور در کار پادشاهی خود پیایی به من فرمان می دهد و من در این باره بر دین خود بیمناکم تو چه می گویی ؟ گوید : من به ربیع گفتم : مگر امیرالمؤمنین به غیر حق هم فرمان می دهد ؟ گفت : هرگز ، گفتم : بنابراین عمل کردن به حق برای تو اشکالی ندارد . ابوحنیفه می گوید : ربیع می خواست مرا شکار کند ، اما من او را شکار کردم .

کسی که در این مقام در حضور مردم حق را گفته است ، حسن بصری است و چنان بود که عمر بن هبیره امیر عراق به هنگام حکومت یزید بن عبدالملک در حضور مردم که از جمله ایشان شعبی و ابن سیرین بودند به حسن بصری گفت : ای اباسعید ! امیرالمؤمنین گاه به من فرمانی می دهد که می دانم اجرای آن مایه نابودی دین من است ، در این باره چه می گویی ؟ حسن گفت : من چه بگویم ، خداوند می تواند تو را از شر یزید حفظ فرماید ولی یزید هرگز نمی تواند تو را از عذاب خدا حفظ کند . ای عمر ! از خدا بترس

و آن روزی را به یاد بیاور که شب آن آبستن قیامت است و فرشته ای از آسمان فرود می آید و تو را از تخت فرماندهی به حجره های کاخ و سپس از آن به بستر بیماری فرو می کشد و از بستر تو را به گور منتقل می کند و آن گاه هیچ چیز جز عمل تو برای تو کارساز نخواهد بود . عمر بن هبیره در حالی که زبانش بند آمده بود ، گریان برخاست و رفت .

گفتار امیرالمؤمنین علی علیه السلام در مورد مالک اشتر که فرموده است : او شمشیری از شمشیرهای خداوند است ، لقب خالد بن ولید هم بوده است و اختلاف است که چه کسی او را به این لقب ، ملقب ساخته است . قول ضعیفی است که پیامبر صلی الله علیه و آله خالد را به این لقب مفتخر فرموده اند ولی صحیح آن است که ابوبکر به سبب کشتاری که خالد از اهل رده کرد و مسیلمه کذاب را هم کشت او را به این لقب ، ملقب ساخت .

ابن ابی الحدید ، در شرح این عبارت که علی علیه السلام خطاب به مردم مصر مرقوم فرموده است من در مورد او شما را بر خود ترجیح دادم ، می گوید : عمر هم هنگامی که عبدالله بن مسعود را به کوفه فرستاد در نامه خویش به ایشان همین گونه نوشت و این بدان سبب بود که عمر در احکام از عبدالله بن مسعود استفتاء می کرد و علی علیه السلام هم با اشتر بر دشمنان حمله می کرد و دل

سپاهیان را با بودن او میان ایشان محکم می ساخت و چون او را به مصر روانه فرمود ، طبیعی است که مردم مصر را بر خود ترجیح داده است .

(۳۹) : از نامه آن حضرت است به عمرو عاص (۷۷)

در این نامه که چنین آغاز می شود : فانك قد جعلت دينك تبعاً لدينا امری ظاهر غیه همانا که تو دین خود را پیرو دنیای مردی قرار دادی که گمراهیش آشکار است . . . ابن ابی الحدید پیش از آنکه کلمات و جملات را شرح دهد چنین می گوید :

آنچه که علی علیه السلام درباره معاویه و عمرو عاص فرموده است ، عین حق و حقیقت است و بغض و خشم علی علیه السلام نسبت به آن دو موجب نشده است که در نکوهش آنان مبالغه کند ، آن چنان که دیگر سخن آوران به هنگام هیجان و خشم مبالغه می کنند و هر چه می خواهند به زبان می آورند . در نظر هیچ یک از خردمندان با انصاف در این موضوع تردید نیست که عمرو عاص دین خود را پیرو دنیای معاویه قرار داده است و عمرو با معاویه بیعت نکرد مگر طبق قراری که با تضمین نهاده بود و معاویه تعهد قطعی کرده بود که حکومت مصر را در آینده به او خواهد سپرد . وانگهی اموال فراوان و زمینهای حاصلخیز بسیار در حال به او واگذار کند و به دو پسر و غلامان عمرو عاص چندان بدهد که چشم ایشان را پر کند .

اما سخن علی علیه السلام درباره معاویه که فرموده است : گمراهی او آشکار است ، هیچ شکی در آشکاربودن ستمگری و

گمراهی او نیست و هر ستمگری گمراه است . و اینکه فرموده است : پرده دریده است ، همچنین بوده است که او بسیار سبکی می کرده و همنشینان یاوه گو و افسانه سرا داشته است و معاویه هیچ گاه موقر نبوده است و قانون ریاست را رعایت نمی کرده است مگر وقتی که به جنگ امیرالمؤمنین علی آمد ، آن هم برای آنکه نیازمند به رعایت ناموس دین و آرامش و وقار بوده است . و گرنه در روزگار عثمان بسیار پرده دری کرد و موسوم به انجام دادن هر زشتی بود . به روزگار عمر از بیم او اندکی خودداری می کرد و همان روزگار هم جامه های ابریشمی و دیبا می پوشید و در جامه های زرین و سیمین می آشامید و سوار بر مرکبایی می شد که زین آراسته به سیم و زر داشت و جللهای دیبا و پارچه های ابریشمی رنگارنگ بر آنها می نهاد ، در آن روزگار جوان بود و جوانی می کرد و مستی جوانی و حکومت و قدرت در او جمع بود ، مردم در کتابهای سیره نقل کرده اند که او به روزگار حکومت عثمان در شام باده نوشی می کرده است ، ولی پس از رحلت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و استقرار حکومت برای او ، مسأله مورد اختلاف است . گفته شده است پوشیده باده نوشی می کرده است و هم گفته شده است که دیگر باده نوشی می کرده است و هم گفته شده است که دیگر باده نوشی نکرده است ، ولی در اینکه موسیقی گوش می داده و طرب و

شادی می کرده است و در آن باره اموال و صله ها می پرداخته است ، هیچ شکی و اختلافی نیست .

ابوالفرج اصفهانی روایت می کند که یکی از سفرهای معاویه به مدینه به روزگار حکومتش عمرو عاص به او گفت : برخیز بر در خانه این مردی که شرفش نابود شده است و پرده اش دریده شده است ، یعنی عبدالله بن جعفر برویم و بایستیم و به آوازخواندن کنیزکانش گوش دهیم . آن دو شبانه برخاستند و در حالی که وردان غلام عمرو عاص همراهشان بود در خانه عبدالله بن جعفر ایستادند و به آواز گوش دادند .

عبدالله که وجود آن دو را احساس کرده بود در را گشود و معاویه را سوگند داد که وارد خانه شود . معاویه وارد شد و بر سریر عبدالله نشست ، عبدالله برای او دعا کرد و خوراکی اندک برای او آورد و معاویه خورد . چون انس گرفتند ، عبدالله گفت : ای امیرالمؤمنین آیا به کنیزکان خودت اجازه می فرمایی که ترانه خود را بخوانند که تو با آمدن خود آن را قطع کردی . گفت : آری حتما بخوانند . کنیزکان صدای خود را بلند کردند و معاویه نخست اندک اندک جنبشی داشت تا آنکه ناگاه با پای خود روی سریر ضرب شدیدی گرفت . عمرو عاص گفت : ای مرد برخیز که این مردی که برای نکوهش و اظهار شگفتی از وضع او آمدی از تو نکوحال تراست . معاویه گفت : آرام باش که بزرگوار همواره خوش است .

(۴۰) : و از نامه آن حضرت به یکی از کارگزارانش (۷۸)

در این نامه که چنین آغاز می

شود : اما بعد فقد بلغنی عنک امرء ان کنت فعلته فقد اسخطت ربک و عصیت امامک ، اما بعد ، خبر انجام دادن کاری از تو به من رسیده است که اگر آن را انجام داده باشی ، خدای خود را به خشم آورده ای و امام خود را نافرمانی کرده ای . ابن ابی الحدید ضمن شرح این نامه یکی دو لطیفه نقل کرده است که ترجمه آن موجب مسرت است . مردی ران شتری را برای عمر هدیه آورد ، از او پذیرفت . پس از چند روز آن مرد برای رسیدگی به دعوای خود با خصم خویش به حضور عمر آمد و ضمن سخن می گفت ای امیرالمؤمنین میان من و او چنان حکم کن و موضوع را برش بده که ران شتر را می برند . عمر علیه او حکم کرد و سپس برخاست و برای مردم سخنرانی کرد و گرفتن هدایا را بر قاضیان و والیان حرام کرد .

مردی به مغیره چراغی بلورین هدیه داد و دیگری به او استری هدیه داد . پس از آن میان آن دو تن در کاری خصومتی پیش آمد که داوری پیش مغیره آوردند . آن کس که چراغ هدیه داده بود می گفت : کار من از چراغ روشن تر است این سخن را بسیار گفت ، مغیره گفت : ای وای بر تو ، استر به چراغ لگد می زند و آن را می شکند .

عمر از کنار ساختمانی که با گچ و آجر برای یکی از کارگزارانش ساخته می شد ، گذشت و گفت : این درهم

هاست که به هر صورت باید گردنهای خود را از زمین بیرون بکشد. این سخن را از علی علیه السلام هم روایت کرده اند، و عمر می گفته است بر هر کارگزاری دو امین گماشته شده است که آب و گل اند.

و چون ابوهریره از حکومت بحرین برگشت، عمر به او گفت: ای دشمن خدا و کتاب خدا مال خداوند را می دزدی؟ ابوهریره گفت: من دشمن خدا و کتاب خدا نیستم بلکه دشمن کسی هستم که با آن دو دشمنی کند و اموال خدا را هم نذزیده ام. عمر با ترکه ای که در دست داشت بر سر ابوهریره زد و ضربه دوم را با تازیانه زد و ده هزار درهم از او غرامت گرفت. پس از آن، او را احضار کرد و گفت: ای اباهریه! این ده هزار درهم را از کجا آوردی؟ گفت: اسبهای من زاییدند و مستمری و سهام من از غنایم پیاپی می رسید، عمر گفت: هرگز به خدا سوگند چنین نبوده است و او را چند روزی به حال خود گذاشت و سپس به او گفت: آیا عهده دار عملی نمی شوی؟ گفت: نه، عمر گفت: ای اباهریه کسی که از تو بهتر است، عهده دار کارگزاری شده است، اباهریه پرسید: او کیست؟ عمر گفت: یوسف صدیق، ابوهریره گفت: یوسف برای کسی کارگزاری کرد که سر و پشتش را تازیانه نزد و با آبروی او بازی نکرد و اموالش را

از چنگ او بیرون نیاورد ، نه به خدا سوگند که برای تو هرگز کارگزاری نمی کنم .

(۴۱) : از نامه آن حضرت به یکی از عاملان خود (۷۹)

توضیح

در این نامه که چنین آغاز می شود : اما بعد فانی کنت اشركتك في امانتي ، اما بعد ، من تو را در امانت خویشتن شریک ساخته بودم ، ابن ابی الحدید پس از توضیح لغت و اصطلاحات ، بحث زیر را آورده است .

اختلاف نظر در اینکه این نامه برای چه کسی نوشته شده است

مردم درباره اینکه این نامه برای چه کسی نوشته شده است ، اختلاف کرده اند ، بیشتر ایشان گفته اند آن شخص عبدالله بن عباس که خدایش پیامرزد ، بوده است و در این مورد به برخی از الفاظ نامه استناد کرده اند ، نظیر این عبارت و از هر کس به خویشتن نزدیکتر ساختم و میان افراد خاندانم هیچ کس از تو بیشتر مورد اعتماد نبود . ، و ابن گفتار علی علیه السلام که و چون دیدی روزگار پسرعمویت را بیازرد . ، و اینکه برای بار دوم گفته است با پسرعمویت ستیز کردی و باژگونه شدی . و برای بار سوم فرموده است با پسرعمویت یاری نکردی . ، و این سخن که جز تو را پدر مبادت و این سخنی است که جز برای او از سوی علی علیه السلام گفته نمی شود و برای دیگران می فرموده است تو را پدر مباد . و این سخن که ای کسی که در نظر ما از خردمندان شمرده می شد . ، و این سخن که اگر حسن و حسین چنین می کردند . همه دلیل بر آن است که این نامه برای چه کسی نوشته شده است که در نظر علی علیه السلام همچون حسن و حسین علیهماالسلام بوده است . کسانی که

این عقیده را دارند ، روایت می کنند که عبدالله بن عباس را در پاسخ این نامه نامه ای برای علی علیه السلام نوشته که چنین بوده است :

اما بعد ، نامه ات به من رسید که آنچه را از بیت المال بصره برداشته ام بر من گناهی بزرگ شمرده بودی و حال آنکه به جان خودم سوگند که حق در بیت المال بیشتر از چیزی است که برداشته ام ، والسلام .

گویند علی علیه السلام در پاسخ او نوشت :

اما بعد ، این از شگفتیهاست که نفس تو کار را چنان در نظرت بیاراید که تصور کنی برای تو در بیت المال حقی بیشتر از حق یک مرد از مسلمانان وجود دارد .

بنابراین اگر باطل تو را این چنین امیدوار سازد و مدعی چیزی شوی که هرگز از گناه رهایت نمی کند و حرام را برای تو حلال قرار می دهد ، به راستی هدایت شده کامیابی خواهی بود ! اینک به من خبر رسیده است که مکه را وطن خود ساخته و در آن رحل اقامت انداخته ای ، کنیزکان کم سن و سال مکه و مدینه و طائف را می خری خود را با چشم خویش آنان را برمی گزینی و مال دیگری را به بهای آنان می پردازی . خدایت هدایت کناد ، به سعادت خود برگرد و به سوی پروردگار خود بازگرد و توبه کن و از اموال مسلمانان خود را بیرون آر و به سوی ایشان بازگرد که به زودی از کسانی که با ایشان الفت گرفته ای جدا می شوی و آنچه را گرد

آورده ای رها می سازی و در شکافی که آماده و دارای فرش و تشک نیست ، پنهان می شوی . در آن حال از دوستان جدا گشته و در خاک مسکن گرفته ای و با پرداخت حساب رویاروی خواهی بود ، از آنچه از خود باز گذاشته ای بی نیاز و نسبت به آنچه پیش فرستاده باشی نیازمندی ، والسلام .

گویند ابن عباس در پاسخ نوشت :

اما بعد ، همانا که برای من بسیار سخن گفتمی و به خدا سوگند اگر من خدا را دیدار کنم در حالی که همه گنجینه های زمین را از زرینه و سیمینه زرناب تصرف کرده باشم ، برای من خوشتر از آن است که با او در حالی دیدار کنم که خون مردی مسلمان برعهده ام باشد ، والسلام .

دیگران که گروهی اندک اند ، می گویند ، این غیرممکن است و هرگز نبوده است و عبدالله بن عباس از علی علیه السلام جدا نشده است و با او ستیز و مخالفتی نکرده است و همواره تا هنگامی که علی علیه السلام کشته شد ، امیر بصره بوده است .

اینان می گویند : یکی از چیزهایی که به این کار دلالت دارد ، مطلبی است که ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی نقل می کند و آن نامه ای است که ابن عباس پس از کشته شدن امیرالمؤمنین علیه السلام از بصره به معاویه نوشته است ، ما هم پیش از این نامه را نقل کرده ایم . این گروه می گویند چگونه ممکن است کار بدان گونه باشد و حال آنکه معاویه نتوانسته است

او را فریب دهد و به سوی خود بکشد و خود می دانید که او چگونه بسیاری از کارگزاران امیرالمؤمنین علیه السلام را فریب داد و با بخشیدن اموال، آنان را به خود جلب کرد و آنان هم میل به او پیدا کردند و علی علیه السلام را رها ساختند. معاویه اختلاف و تفاوتی را که میان آن دو پدید آمده بود، می دانست و به همین سبب هم ابن عباس را استمالت نکرد و به سوی خود نکشید و هر کس سیره خوانده باشد و تاریخ بداند از ستیز ابن عباس با معاویه پس از رحلت علی علیه السلام آگاه است و می داند که معاویه چه سخنان کوبنده و ستیز سختی از ابن عباس شنیده و دیده است، و چه ستایشی از علی علیه السلام می کرده و همواره فضایل و خصایص او را بازگو می کرده است، به علاوه مناقب و مآثر فراوانی از علی علیه السلام از سوی ابن عباس انتشار یافته است و اگر میان ایشان گرد کدورتی می بود، حال بدین گونه نبود بلکه برعکس آنچه که تاکنون مشهور و مشهود است، می بود. در نظر خود من هم ابن ابی الحدید این بهتر و درست تر به نظر می رسد.

قطب راوندی می گوید: این نامه به عبیدالله بن عباس نوشته شده است، نه عبدالله بن عباس و این درست نیست زیرا عبیدالله کارگزار علی علیه السلام بر یمن بوده است. و داستان او را با بسر بن ارطاه در مباحث گذشته بیان کردم و

چیزی هم درباره او نقل نشده است که اموالی را برداشته یا از اطاعت بیرون رفته باشد .

به هر حال موضوع این نامه برای من دشوار است . اگر چیزهایی را که نقل شده است ، تکذیب کنم و بگویم این نامه جعلی است که آن را بر علی علیه السلام بسته اند با همه راویانی که درباره صدور این نامه سخن گفته اند و در بیشتر کتابهای سیره آن را آورده اند ، مخالفت کرده ام ؛ و اگر این نامه را مربوط به عبدالله بن عباس بدانم ، آنچه که از ملازمت اطاعت او از امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان زندگی و پس از شهادت او می دانم مرا از این کار بازمی دارد ؛ و اگر آن را برای کس دیگری غیر از عبدالله بن عباس بدانم ، نمی دانم به کدام یک از خویشاوندان علی علیه السلام برگردانم و این نامه هم نشان می دهد که مخاطب آن از خویشاوندان و پسرعموهای امیرالمؤمنین است و به هر حال من در این موضوع متوقفم . (۸۰)

(۴۲) : از نامه آن حضرت به عمر بن ابی سلمه مخزومی که والی بحرین بود و او را از کار برداشت و به جای او نعمان بن عجلان زرقی را گماشت . (۸۱)

توضیح

در این نامه که چنین آغاز می شود اما بعد فانی قدولیت النعمان بن عجلان الزرقی علی البحرین و نزع یدک بلاذم لک و لا تشریب علیک . . . اما بعد ، من نعمان بن عجلان زرقی را بر بحرین گماشتم و دست تو را از آن برکنار کردم بدون هیچ سرزنش و نکوهشی که بر تو باشد ، ابن ابی الحدید در شرح آن آورده است :

عمر بن ابی سلمه و نسب و برخی از اخبار او

عمر بن ابی سلمه ربیب رسول خدا صلی الله علیه و آله است ، پدرش ابوسلمه بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر مخزوم بن یقظه است . (۸۲) کنیه عمر ، ابوحفص بوده است . او به سال دوم هجرت در حبشه متولد شد و هم گفته اند به هنگام رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله ، عمر بن ابی سلمه نه ساله بوده است . او به روزگار حکومت عبدالملک مروان در سال هشتاد و سوم هجری در مدینه درگذشت . او از پیامبر صلی الله علیه و آله حدیث حفظ کرده بود و سعید بن مسیب و دیگران از او روایت کرده اند و همه این امور را ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب آورده است .

نعمان بن عجلان و نسب و برخی از اخبار او

نعمان بن عجلان زرقی از انصار و از خاندان زریق است . او پس از شهادت حمزه عبدالمطلب که خدایش پیامرزا خوله ، همسر حمزه را به همسری گرفت .

ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب می گوید : ابن نعمان زبان آور و سخنگو و شاعر انصار بود ، مردی سرخ روی و کوتاه قامت بود و در نظر کوچک می آمد ، ولی سرور بود هموست که به روز سقیفه چنین سروده است :

شگفتا که گفتید منصوب کردن سعد بن عباده حرام است ولی نصب کردن خودتان ابوبکر را حلال . . . (۸۳)

(۴۴) : از نامه آن حضرت است به زیاد بن ابیه . . .

از نامه آن حضرت است به زیاد بن ابیه ، به علی علیه السلام خبر رسیده بود که معاویه برای زیاد نامه نوشته است و می خواهد او را فریب دهد و به خود ملحق سازد او را برادر خود بداند . (۸۴)

در این نامه که چنین آغاز می شود و قد عرفت ان معاویه كتب اليك يستترل لبك و يستفل غربك چنین دانسته ام که معاویه برای تو نامه نوشته است تا خرد تو را بلغزند و تصمیم عزم ترا سست کند . ، ابن ابی الحدید پس از شرح لغات و اصطلاحات و نشان دادن مواردی که از قرآن متاثر است و استناد به برخی از احادیث ، مبحث مفصلی درباره نسبت زیاد بن ابیه و برخی از اخبار و نامه های او ایراد کرده است که موضوعات تاریخی و اجتماعی آن ترجمه می شود .

نسب زیاد بن ابیه و پاره ای از اخبار او و نامه هایش

قسمت اول

زیاد ، پسر عبید است و برخی از مردم عبید را عبید بن فلان گفته اند و او را به قبیله ثقیف نسبت داده اند ولی بیشتر مردم معتقدند که عبید برده بوده است و همچنان رزو گار زیاد زنده بوده و سرانجام زیاد او را خریده و آزاد کرده است و ما به زودی آنچه را در این باره آمده است ، خواهیم نوشت .

اینکه زیاد را به غیر پدرش نسبت داده اند به دو سبب است ، یکی گمنامی پدرش و دیگر ادعای ملحق شدن او به ابوسفیان . گاهی به او زیاد بن سمیه می گفته اند و سمیه نام مادر اوست که کنیزی از کنیزکان حارث بن کلداه بن عمرو بن

علاج ثقفی ، طیب عرب بوده است و همسر عبید . گاهی هم به او زیاد بن ابیه و گاه زیاد بن امه می گفته اند . و چون معاویه او را به خود ملحق ساخت ، بیشتر مردم به او زیاد بن ابی سفیان می گفتند که مردم پیرو و همراه پادشاهان هستند زیرا بیم و امید از آنان می رود ، و پیروی مردم از دین در قبال پیروی از ایشان از پادشاهان همچون قطره ای در قبال اقیانوس است ، ولی آنچه که پیش از پیوستن او به ابوسفیان به او گفته می شد زیاد بن عبید بود و در این هیچ کس شک نکرده است .

ابوعمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب از قول هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش از ابوصالح از ابن عباس نقل می کند که عمر ، زیاد را برای اصلاح فسادی که در یمن اتفاق افتاده بود ، به آنجا گسیل داشت و چون برگشت پیش عمر خطبه ای ایراد کرد که نظیر آن شنیده نشده بود . ابوسفیان و علی علیه السلام و عمرو بن عاص هم حاضر بودند .

عمرو بن عاص گفت : آفرین بر این غلام که اگر قرشی می بود با چوبدستی خود عرب را راه می برد . ابوسفیان گفت : بدون تردید او قرشی است و من کسی را که او را در رحم مادرش نهاده است ، می شناسم . علی علیه السلام فرمود : او کیست ؟ گفت : خودم ، علی گفت : ای ابوسفیان آرام باش . ابوسفیان این ابیات را خواند :

ای علی

! به خدا سوگند اگر بیم این شخص از دشمنان که مرا می بیند نبود ، صخر بن حرب کار خود را آشکار می ساخت و از گفتگو درباره زیاد بیم نمی داشت ، مجامله کردن من با قبيله ثقیف و رها کردن میوه دل را میان ایشان طولانی شده است .

ابن عبدالبر می گوید : منظورش از بیم این شخص ، عمر بن خطاب است . (۸۵)

احمد بن یحیی بلادزی هم می گوید : زیاد در حالی که نوجوان بود ، در محضر عمر بن خطاب سخنانی ایراد کرد که همه حاضران را به شگفت انداخت . عمرو بن عاص گفت : آفرین که اگر قرشی می بود با چوبدستی خود عرب را راه می برد . ابوسفیان گفت : به خدا سوگند که او قرشی است . و اگر او را می شناختی ، می دانستی که از اهل خودت هم بهتر است . عمرو عاص گفت : پدرش کیست ؟ گفت : نطفه اش را من در شکم مادرش نهاده ام . عمرو گفت : چرا او را به خود ملحق نمی سازی ؟ گفت : از این گورخری که نشسته است ، بیم دارم که پوستم را بدرد .

محمد بن عمر واقدی هم می گوید : در حالی که ابوسفیان پیش عمر نشسته بود و علی هم حضور داشت زیاد ، سخنانی نیکو بر زبان آورد . ابوسفیان گفت : مناقب جز در شمایل زیاد آشکار نمی شود . علی علیه السلام پرسید از کدام خاندان بنی عبد مناف است ؟ ابوسفیان گفت : او پسر من است

. علی پرسید : چگونه ؟ گفت : به روزگار جاهلی با مادرش زنا کردم . علی فرمود : ای ابوسفیان خاموش باش که عمر در
اندهگین ساختن شتابان است ، گوید : زیاد از گفتگوی میان آن دو آگاه شد و در دلش بود .

علی بن محمد مدائنی می گوید : به روزگار حکومت علی علیه السلام ، زیاد از سوی او به ولایت فارس یا یکی از نواحی
فارس گماشته شد . آنجا را نیکو اداره کرد و خراج آن را به خوبی جمع آوری کرد و آن را پایگاه خویش قرار داد . معاویه
که این موضوع را دانست برای او چنین نوشت : اما بعد ، گویا دژهایی که شبها به آن پناه پناه می بری ، همانگونه که
پرندگان به لانه خود پناه می برند ، تو را فریفته است . به خدا سوگند اگر این است که در مورد تو منتظر کاری هستم که
خداوند از آن آگاه است ، همانا از جانب من برای تو همان چیزی صورت می گرفت که آن بنده صالح سلیمان علیه السلام
گفته است همانا با سپاههایی که آنان را یارای مقابله با ایشان نیست به سوی ایشان می آییم و آنان را از آن دیار در حالی که
کوچک و زبون شده باشند ، بیرون می کنیم (۸۶) ، در پایین نامه هم اشعاری نوشت که از جمله آنها این بیت بود :

پدرت را فراموش کرده ای که به هنگامی که عمر والی مردم بود و برای مردم خطبه می خواند پس از خشم آرام گرفت .

چون

آن نامه به زیاد رسید ، برخاست و برای مردم خطبه خواند و گفت شگفتا از پسر هند جگرخواره و سر نفاق ، مرا تهدید می کند و حال آنکه میان من و او پسرعموی رسول خدا و همسر سرور زنان جهانیان و پدر دو نوه پیامبر و صاحب ولایت و منزلت و برادری با صدهزار تن از مهاجران و انصار و تابعان قرار دارد . به خدا سوگند بر فرض که از همه اینان بگذرد و به من برسد مرا سرخ روی گستاخ و ضربه زننده ای با شمشیر خواهد دید و سپس نامه ای برای علی علیه السلام نوشت و نامه معاویه برای زیاد ، چنین نوشت :

اما بعد ، همانا من تو را ولایت قرار دادم به آنچه ولایت دادم و تو را شایسته آن دیدم و همانا از ابوسفیان به روزگار عمر لغزشی سر زد که از آرزوهای سرگشته و دروغ بود و به هر حال تو با ادعای او نه سزاوار میراثی و نه مستحق نسب و معاویه همچون شیطان رجیم است که از روبه رو و پشت سر و چپ و راست به سوی آدمی می آید ، از او برحذر باش ، برحذر باش ، برحذر والسلام .

ابوجعفر محمد بن حبیب روایت می کند که علی علیه السلام زیاد را به ناحیه ای از نواحی فارس ولایت داد و او را برگزید و چون علی علیه السلام کشته شد ، زیاد بر سر کار خویش باقی ماند و معاویه از جانب او بیمناک شد و سختی ناحیه او را هم می دانست و ترسید که زیاد

، حسن بن علی علیه السلام را یاری دهد ، برای زیاد چنین نوشت :

از امیرالمؤمنین معاویه بن ابی سفیان به زیاد بن عبید ، اما بعد ، همانا تو بنده ای هستی که کفران نعمت کرده ای و برای خود نعمت خواسته ای و حال آنکه سپاسگزاری برای تو بهتر از کفران نعمت بود . درخت ریشه می دواند و از اصل خود شاخه شاخه می شود و تو که برایت مادری بلکه پدری هم نباشد ، هلاک شدی و دیگران را به هلاک افکندی و پنداشتی که از چنگ من بیرون می روی و قدرت من تو را فرو نمی گیرد . هیئات چنان نیست که هر خردمندی ، خردش را به صواب انجامد و هر اندیشمندی در رایزنی خیرخواهی کند . تو دیروز برده ای بودی و امروز امیری هستی ، آری مقامی که نباید کسی مثل تو ای پسر سمیه به آن برسد ؛ اینک چون این نامه من به تو رسید ، مردم را به اطاعت فرا خوان و بیعت بگیر و شتابان پاسخ مثبت بده که اگر این چنین کنی خون خود را حفظ کرده ای و خویشان را دریافته ای و در غیر این صورت ، با اندک کوشش و با ساده ترین وضع تو را درمی ربایم و سوگند استوار می خورم که تو را با پای پیاده از فارس تا شام خواهند آورد و بر گرد تو گروهی نی و سرنا خواهند زد و تو را در بازار برپا می دارم و به صورت برده می فروشم و تو را همان جا برمی گردانم

که بوده ای و از آن بیرون آمده ای ، والسلام .

چون این نامه به دست زیاد رسید ، سخت خشمگین شد و مردم را جمع کرد و به منبر رفت و خدا را ستایش کرد و چنین گفت : این پسر هند جگرخواره و قاتل شیر خدا یعنی حمزه و کسی که آشکارکننده خلاف و پنهان دارنده نفاق و سالار احزاب است و کسی که مال خود را در خاموش کردن نور خدا هزینه کرده است ، برای من نامه نوشته و شروع به رعد و برق زدن از ابری کرده است که آبی در آن وجود ندارد و به زودی بادها آن را به صورت رنگین کمان در خواهد آورد . آنچه دلیل بر ضعف اوست ، تهدید کردن پیش از قدرت یافتن است ، آیا تصور کرده است به سبب مهربانی به من بیم می دهد و حجت تمام می کند ، هرگز بلکه راه نادرستی را می پیماید و برای کسی هیاهو راه انداخته که میان صاعقه های تهامه پرورش یافته است . چرا و چگونه باید از او بترسم و حال آنکه میان من و او پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و پسرعموی او همراه صدهزار تن از مهاجران و انصار قرار دارد . به خدا سوگند اگر او برای جنگ با معاویه به من اجازه دهد و مرا سوی او گسیل دارد ، چنان می کنم که ستارگان را در روز ببیند روزش را شام سیاه می سازم و آب خردل بر بینی و دهانش می مالم . امروز در قبال او باید سخن گفت

و فردا باید مجتمع شد و به خواست خدا رایزنی پس از این خواهد بود، و از منبر فرود آمد و برای معاویه چنین نوشت :

اما بعد ، ای معاویه نامه ات به من رسید و آنچه را در آن بود ، فهمیدم و تو را همچون غریقی یافتم که امواج او را فرو گرفته است و به هر جلبک چنگ می زند و به امید زنده ماندن به پای قورباغه خود را می آویزد . کسی کفران نعمت کرده و خواهان نعمت است که با خدا و رسولش ستیز کرده و تباهی در زمین پرداخته است . اما دشنام دادن تو مرا ، اگر نه این بود که مرا خردی است که از تو باز می دارد و اگر بیم آن نبود که سفله و نادان خوانده شوم ، زبونیهایی را که برای تو ترسیم می کردم که با هیچ آبی شسته نشود . اما اینکه مرا به سمیه سرزنش کرده ای ، اگر من پسر سمیه ام ، تو پسر جماعه ای ، اما اینکه پنداشته ای با کمترین زحمت و به ساده ترین صورت مرا درمی ربایی ، آیا دیده ای که گنجشکان کوچک باز را بترسانند یا شنیده ای که بره ، گرگ را دریده و خورده باشد . اینک کار خود را باش و تمام کوشش خود را انجام بده که من جز به آنچه تو ناخوش داری فرو نمی آیم و جز در مواردی که تو را بد آید کوشش نخواهم کرد و به زودی خواهی دانست کدام یک از ما برای دیگری فروتنی می کند و

کدام یک بر دیگر هجوم می آورد ، والسلام .

چون نامه زیاد به معایه رسید ، او را افسرده و اندوهگین ساخت و به مغیره بن شعبه پیام داد و او را خواست و با او خلوت کرد و گفت : ای مغیره می خواهم با تو در موضوعی که مرا اندوهگین ساخته است ، رایزنی کنم . در آن کار برای من خیرخواهی کن و نظر اجتهادی خود را به من بگو و در این رایزنی برای من باش تا من هم برای تو باشم و من تو را برای گفتن راز خود برگزیدم و در این مورد تو را بر پسران خویش ترجیح دادم . مغیره گفت : آن راز چیست ؟ و به خدا سوگند مرا در فرمانبرداری از خود روان تر از آب در سراشی و بهتر از شمشیر رخشان در دست شجاع دلیر خواهی یافت . معاویه گفت : ای مغیره ! زیاد در فارس اقامت گزیده و برای ما همچون افعی خش خش می کند و او مردی روشن راء و بازانندیشه و استوار است و هر تیری که می افکند به هدف می زند و اینک که سالارش در گذشته است ، چیزی را که از او در امان بودم ، می ترسم که انجام دهد و نیز بیم آن دارم که حسن را یاری دهد ، چگونه ممکن است به او دست یافت و چه چاره ای برای اصلاح اندیشه او باید اندیشید ؟ مغیره گفت : اگر مردم خودم این کار را اصلاح می کنم ، زیاد مردی است که شرف و شهرت و رفتن به

منابر را دوست می دارد و اگر با مهربانی از او چیزی بخواهی و نامه ای نرم برای او بنویسی ، او به تو مایل تر خواهد بود و اعتماد بیشتری خواهد داشت و برای او نامه بنویس و من خود رسالت این کار را برعهده می گیرم . معاویه برای زیاد چنین نوشت :

از امیرالمؤمنین معاویه بن ابی سفیان به زیاد بن ابی سفیان ! اما بعد ، گاهی هوس آدمی را به وادی هلاک می افکند و تو مردی هستی که در مورد گسستن پیوند خویشاوندی و پیوستن به دشمن ضرب المثل شده ای . بدگمانی تو و کینه ات نسبت به من سبب شده است تا خویشاوندی نزدیک مرا بگسلی و پیوند رحم را قطع کنی و چنان حرمت و نسب مرا بریده ای که پنداری برادر من نیستی و صخر بن حرب پدرت نیست و پدر من نیست . چه تفاوتی میان من و تو است که من خون پسر ابی العاص عثمان را مطالبه می کنم و تو با من جنگ می کنی . آری رگ سستی از جانب زنان به تو رسیده است و چنان شده ای که آن شاعر گفته است .

همچون پرنده ای که تخم خویش را در بیابان رها کرده است و بال بر تخم پرنده دیگری گسترده است .

و من چنین مصلحت دیدم که بر تو مهربانی کنم و تو را به بدرفتاری تو نگیرم و پیوند خویشاوندی تو را پیوسته دارم و در کار تو درصدد کسب ثواب باشم ، وانگهی ای ابامغیره اگر تو در اطاعت از آن قوم

به ژرفای دریا روی و چندان شمشیر زنی که تیغه آن از کار افتد ، باز هم بر دوری خود از ایشان خواهی فزود که بنی عبد شمس در نظر بنی هاشم ناپسندتر از کارد تیز برای گاو به زمین خورده و دست و پای بسته برای کشتن هستند خدایت رحمت کناد به اصل خویش بازگرد و به قوم خود بپیوند و همچون کسی مباش که بر بال و پر دیگری پیوسته است و تو بدین گونه نسبت خود را هم گم کرده ای و به جان خودم سوگند که این کار را چیزی جز لجبازی بر سر تو نیاورده است ، آن را از خود کنار افکن که اینک بر کار خود و حجت خویش آگاه گشتی . اگر جانب مرا دوست می داری و به من اعتماد می کنی ، حکومتی به حکومتی خواهد بود و اگر جانب مرا خوش نمی داری و به گفتار من اعتماد نمی کنی ، کار پسندیده آن است که نه به سود من باشی و نه زیان ، والسلام .

مغیره همراه آن نامه حرکت کرد و به فارس آمد و چون زیاد او را دید وی را به خود نزدیک ساخت و مهربانی کرد . مغیره نامه را به او داد ، زیاد به نامه دقیق شد و شروع به خندیدن کرد و چون از خواندن آن آسوده شد ، آن را زیر پای خویش نهاد و گفت : ای مغیره بس است که من به آنچه در اندیشه داری آگاه شدم ، اینک از سفری دور و دراز آمده ای برخیز و بار فرو

و آسوده گیر . مغیره گفت : آری خدایت بیامرزد ، تو هم لجبازی را کنار بگذار و پیش قوم خود برگرد و به برادرت پیوند و بر کار خویش بنگر و پیوند خویشاوندی را مگسل . زیاد گفت : من مردی با گذشت و در کار خودم دارای روش ویژه ای هستم ، بر من شتاب مکن و تو نسبت به من کاری را آغاز مکن تا من نسبت به تو آغاز کنم .

قسمت دوم

زیاد پس از دو یا سه روز مردم را جمع کرد و به منبر رفت و حمد و ستایش را به جای آورد و گفت : ای مردم تا آنجا که ممکن است بلا را از خود دفع کنید و از خداوند مسئلت کنید که صلح و عافیت را برای شما باقی بدارد . من از هنگامی که عثمان کشته شده است در کار مردم نظر افکندم و درباره آنان اندیشیدم ، ایشان را همچون قربانیهایی یافتم که در هر عهد کشته می شوند و این دو جنگ یعنی جمل و صفین چیزی افزون از صد هزار تن را نابود کرده است و هر یک پنداشته است که طالب حق و پیرو امامی است و در کار خود کاملاً روشن است ، اگر چنین باشد قاتل و مقتول در بهشته خواهند بود . هرگز چنین نیست و این کار به راستی مشکل است و مایه اشتباه قوم شده است و من بیمناکم که کار به صورت نخست برگردد ، و چگونه باید آدمی دین خود را سلامت بدارد ، من در کار مردم نگریستم و پسندیده تر (۸۷)

فرجام را صلح دیدم . به زودی در کارهای شما چنان خواهم کرد که عاقبت و انجام آن را بیسندید و من هم به خواست خداوند طاعت شما را ستوده داشته ام و می دارم و از منبر فرود آمد ، و پاسخ نامه معاویه را چنین نوشت :

اما بعد ، ای معاویه نامه تو همراه مغیره بن شعبه به من رسید و آنچه را در آن بود فهمیدم . سپاس خداوندی را که حق را به تو شناساند . و تو را به پیوند خویشاوندی برگرداند و من از کسانی نیستم که کار پسندیده را نشناسد و از حسب هم غافل نیستم و اگر بخواهم آن چنان که لازم است و با دلیل و حجت پاسخت را بدهم سخن به درازا می کشد و نامه طولانی می شود . همانا اگر این نامه ات را با عقیده صحیح و نیت پسندیده نوشته باشی و قصد نیکی کرده باشی ، در دل من درخت دوستی خواهی کاشت و پذیرفته خواهد شد و اگر قصد فریب و حيله گری و نیت تباه داشته باشی نفس از آنچه مایه نابودی است سرباز می زند .

من روزی که نامه ات را خواندم کاری انجام دادم و سخنانی ایراد کردم ، همان گونه که خطیب کار را با سخنان خود آماده می سازد و چنان شد که همه حاضران را در حالتی درآوردم که نه اهل رفتن باشند و نه اهل آمدن ، همچون افراد سرگشته در بیابانی که راهنمای آنان ایشان را گمراه کرده باشد و من به امثال این کار توانایم . و در پایین

نامه این ابیات را نوشت :

هنگامی که خویشاوندانم نسبت به من انصاف ندهند ، خود را چنان می یابم که هر گاه زنده باشم زبونی را از کنار خویش می رانم . . . اگر تو به من نزدیک شوی ، من هم به تو نزدیک می شوم و اگر تو از من دوری بجویی ، در آن حال مرا هم دوری کننده خواهی یافت .

معاویه همه چیزهایی را که زیاد از او خواسته بود پذیرفت و به خط خود برای او چیزی نوشت که به آن اعتماد کند . زیاد به شام و پیش معاویه رفت و معاویه او را به خود نزدیک ساخت و بر حکمفرمایی ولایتی که داشت گماشت و سپس او را به حکومت عراق منصوب کرد .

علی بن محمد مدائنی روایت می کند : پس از رفتن زیاد به شام پیش معاویه ، وی تصمیم گرفت زیاد را به خود ملحق سازد برادر خویش بداند . آن گاه مردم را جمع کرد و به منبر رفت و زیاد را هم با خود بالای منبر برد و او را بر پله ای پایین تر از پله ای که خود می نشست ، نشانید . نخست حمد و ستایش خدا را به جا آورد و سپس گفت : ای مردم من نسب خانواده خودمان را در زیاد می بینم ، هر کس در این مورد شهادتی دارد برخیزد و گواهی دهد . گروهی برخاستند و گواهی دادند که زیاد پسر ابوسفیان است و گفتند پیش از مرگ ابوسفیان از او شنیده اند که به این موضوع اقرار کرده است

. آن گاه ابومریم سلولی که در دوره جاهلی می فروش بود برخاست و گفت : ای امیرالمؤمنین ! من گواهی می دهم که ابوسفیان به طائف و پیش ما آمد ، من برای او گوشت و نان و شراب خریدم ، چون خورد و نوشید گفت : ای ابومریم برای من و روسپی فراهم آور . من از پیش او بیرون آمدم و پیش سمیه رفتم و گفتم : ابوسفیان از کسانی است که جود و شرف او را می شناسی به من فرمان داده است برای او روسپی فراهم سازم ، آیا تو حاضری ؟ گفت : آری ، هم اکنون عیید با گوسپندانش برمی گردد عیید شبان بود و همین که شامی خورد و سر بر زمین نهاد و خوابید پیش او خواهم آمد . من پیش ابوسفیان برگشتم و خبر دادمش ، چیزی نگذشت که سمیه دامن کشان آمد و پیش ابوسفیان و در بستر او رفت و تا بامداد پیش او بود . چون سمیه رفت به ابوسفیان گفتم : این همخوابه ات را چگونه دیدی ؟ گفت : خوب همخوابه ای بود اگر زیر بغلهایش بوی گند نمی داد . زیاد از فراز منبر گفت : ای ابومریم مادرهای مردان را شماتت و سرزنش مکن که مادرت سرزنش شماتت می شود ، و چون سخن و گفتگوی معایه با مردم تمام شد ، زیاد برخاست و مردم سکوت کردند . زیاد نخست حمد و ثنای خدا را به جای آورد و سپس گفت : ای مردم معاویه و شاهدان چیزهایی را که شنیدید گفتند و من حق و

باطل این موضوع را نمی دانم ، معاویه و شاهدان به آنچه گفتند داناترند و همانا عید پدری نیکوکار و سرپرستی قابل سپاسگزاری بود ، و از منبر فرود آمد .

شیخ ما ابوعثمان جاحظ روایت می کند که زیاد در آن هنگام که حاکم بصره بود از کنار ابوالعریان عدوی که پیرمردی کور و سخن آور و تیززبان بود گذشت . پرسید : این هیاهو چیست ؟ گفتند : زیاد بن ابی سفیان است . ابوالعریان گفت : به خدا سوگند ابوسفیان پسری جز یزید و معاویه و عتبه و عنبسه و حنظله و محمد نداشت ، این زیاد از کجا آمده است ؟ این سخن به آگهی زیاد رسید ، و کسی به او گفت چه خوب است زبان این سگ را درباره خودت ببندی . زیاد دویست دینار برای او فرستاد . فرستاده زیاد به ابوالعریان گفت : پسرعمویت امیر زیاد برای تو دویست دینار فرستاده است که هزینه کنی . گفت : پیوند خویشاوندیش پیوسته باد ، آری به خدا سوگند که او به راستی پسرعموی من است . فردای آن روز که زیاد با همراهان خود از کنار او گذشت ایستاد و بر ابوالعریان سلام داد . ابوالعریان گریست ، به او گفته شد چه چیزی تو را به گریه واداشت ؟ گفت : صدای ابوسفیان را در صدای زیاد شنیدم و شناختم ! چون این خبر به معاویه رسید برای ابوالعریان چنین نوشت :

دینارهایی که برای تو فرستاده شد ، تو را مهلت نداد و به رنگهای دیگر درآورد .

دیروز زیاد با دار و دسته اش از

کنار تو گذشت ، نا آشنا بود و فردای آن همان چیزی که نمی شناختی آشنا شد ، آفرین بر زیاد ای کاش زودتر این کار را می کرد که قربانی چیزی بود که از آن می ترسید .

چون این ابیات را که نامه معاویه بود بر ابوالعریان خواندند گفت : ای غلام پاسخ او را بنویس و چنین سرود :

ای معاویه برای ما صله ای مقرر دار تا جانها با آن زنده شود ، و ای پسر ابوسفیان نزدیک است که ما را فراموش کنی ، اما زیاد و نسب او در نظر من صحیح است و در مورد حق بهتان نمی زنم ، هر کس کار خیر کند هماندم نتیجه اش به او می رسد و اگر کار شر انجام دهد هر جا که باشد نتیجه اش به او خواهد رسید .

جاحظ همچنین روایت می کند که زیاد برای معاویه نامه نوشت و برای حج گزاردن از او اجازه خواست . معاویه برای او نوشت من تو را اجازه دادم و به سمت امیرالحاج منصوب کردم و اجازه هزینه یک میلیون درهم داری . در همان حال که زیاد برای رفتن به حج آماده می شد به برادرش ابوبکره خبر رسید . ابوبکره از هنگام حکومت عمر که زیاد در گواهی دادن برای زنای مغیره کار را مشتبه کرد با او قهر بود و سوگندهای گران خورده بود که با زیاد هرگز سخن نگوید . در این هنگام ابوبکره برای دیدن زیاد وارد کاخ شد ، پرده دار که او را دید خود را شتابان پیش زیاد رساند و گفت :

ای امیر، اینک برادرت ابوبکره وارد کاخ شد. زیاد گفت: خودت او را دیدی؟ گفت: آری پیدایش شد آمد. در آن هنگام پسرکی کوچک در دامن زیاد بود که با او بازی می کرد، ابوبکره آمد و مقابل زیاد ایستاد و خطاب به آن کودک گفت: ای پسر چگونه ای؟ همانا پدرت در اسلام مرتکب گناهی بزرگ شد، مادرش را به زنا نسبت داد و خود را از پدر خویش نفی کرد و حال آنکه به خدا سوگند من نمی دانم که سمیه هرگز ابوسفیان را دیده باشد. اینک پدرت می خواهد گناهی بزرگتر از آن مرتکب شود، می خواهد فردا به موسم حج برسد و خود را به ام حبیبه دختر ابوسفیان که از زنان پیامبر و مادر مؤمنان است برساند. اگر پدرت از ام حبیبه اجازه بخواهد که او را ببیند و او اجازه دهد که به عنوان برادری از او دیدار کند ای وای از این کار زشت و مصیبت بزرگ برای پیامبر، و اگر ام حبیبه به او اجازه ندهد، چه رسوایی بزرگی برای پدرت خواهد بود و برگشت. زیاد گفت: ای برادر خدای از این خیرخواهی پاداشت دهد، چه خشنود باشی و چه خشمگین. زیاد برای معاویه نامه نوشت که من از رفتن به حج منصرف شدم و امیرالمؤمنین هر کس را دوست می دارد، گسیل فرماید و معاویه برادرش عتبه بن ابی سفیان را فرستاد.

اما ابو عمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب چنین می گوید

: که چون معاویه به سال چهل و چهارم مدعی شد زیاد برادر اوست و او را به صورت برادر به خود ملحق ساخت ، دختر خود را به همسری محمد پسر زیاد درآورد تا با این کار صحت این موضوع را تائید کند . ابوبکره برادر مادری زیاد بود و سمیه مادر هر دو بود . ابوبکره سوگند خورد که هرگز با زیاد سخن نگوید و گفت این مرد مادرش را به زناکاری نسبت داد و خود را از پدر خویش نفی کرد و حال آنکه به خدا سوگند من اطلاع ندارم که سمیه ابوسفیان را هرگز دیده باشد . ای وای بر او ، با ام حبیبه چه خواهد کرد ت مگر نمی خواهد او را ببیند ، اگر ام حبیبه خود را از پوشیده بدارد و او را نپذیرد ، زیاد را رسوا کرده است و اگر با او دیدار کند ، وای از این مصیبت که حرمت بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله را دریده است .

زیاد همراه معاویه حج گزارد و به مدینه رفت و چون می خواست پیش ام حبیبه برود ، سخن ابی بکره را به خاطر آورد و از آن کار منصرف شد و هم گفته اند ام حبیبه او را نپذیرفت و به زیاد اجازه ورود به خانه اش را نداد ، و هم گفته شده است که زیاد حج گزارد و به سبب سخن ابوبکره به مدینه نرفت و می گفت خداوند ابوبکره را پاداش دهد که به هر حال نصیحت و خیرخواهی را رها نمی کند .

همچنین ابوعمر بن عبدالبر در

همان کتاب نقل می کند که گروهی از بنی امیه که عبدالرحمان بن حکم میان ایشان بود به هنگامی که معاویه زیاد را به خود پیوند داده بود، پیش معاویه آمدند. عبدالرحمان گفت: ای معاویه اگر هیچ کس جز زنگیان نیابی گویا با همان هم می خواهی از اندکی و زبونی بر شمار خودت بر ما یعنی خاندان ابی العاص فزونی بگیری. معاویه روی به مروان کرد و گفت: این فرومایه را از مجلس ما بیرون کن. مروان گفت: آری به خدا سوگند که او فرومایه است و طاقت آن را ندارد.

معاویه گفت: به خدا سوگند اگر گذشت و بردباری من نمی بود، می دیدی که طاقت آن را دارد، گویا می پندارد شعر او ددر مورد من و زیاد به اطلاع من نرسیده است. آن گاه مروان گفت: شعر او را برای من بخوان و معاویه شعر او را برای مروان خواند که چنین است:

هان بن معاویه بن حرب بگو دستها از آنچه کرده است بسته و تنگ شده است، آیا از اینکه گفته شود پدرت پاکدامن بوده است خشمگین می شوی و از اینکه بگویند پدرت زناکار بوده است خشنود می گردی، گواهی می دهم که پیوند خویشاوندی تو با زیاد چون پیوند فیل و کره خر است و گواهی می دهم که سمیه به زیاد بار گرفت بدون آنکه ضحر ابوسفیان به او نزدیک شده باشد. (۸۸)

معاویه سپس گفت: به خدا سوگند از او راضی نخواهم شد مگر آنکه

پیش زیاد رود و از او پوزش خواهی و رضایتش را جلب کند . عبدالرحمان برای پوزش خواهی زیاد پیش زیاد رفت و اجازه ورود خواست ، اجازه اش نداد . قریش با زیاد در این باره گفتگو کردند ، و چون عبدالرحمان وارد شد ، سلام داد . زیاد از تکبر و خشم با گوشه چشم به او نگریست و چشم زیاد همواره فروهشته بود ، زیاد به او گفت : تو خود سراینده ابیاتی هستی که سروده ای ؟ عبدالرحمان گفت : چه چیزی را ؟ گفت : چیزی گفته ای که قابل بازگفتن نیست . گفت : خداوند کار امیر را به صلاح آورد . برای کسی که به صلاح برمی گردد و پوزش خواه است ، گناهی نیست ، وانگهی برای کسی هم که گنه کرده است ، گذشت پسندیده است ، اینک بشنو از من که چه می گویم ، گفت : بگو و عبدالرحمان این ابیات را خواند :

ای ابا مغیره از اشتباه و سخن ناهنجار خود در شام به سوی تو توبه می کنم ، من خلیفه را در مورد تو چنان به خشم آوردم که از بسیاری خشم مرا هجو گفت . . . ، زیاد گفت : تو را مردی احمق و شاعری تبه زبان می بینم که در حال خشم و رضا هر چه به زبانت می رسد ، می گویی . به هر حال اینک شعرت را شنیدیم و پوزشت را پذیرفتیم ، نیازت را بگو . گفت : نامه ای در مورد خشنودی از من برای امیرالمؤمنین یعنی معاویه بنویس .

زیاد گفت : چنین می کنم و دبیر خویش را خواست و برای او رضایت نامه نوشت . عبدالرحمان نامه او را گرفت و پیش معاویه رفت ، معاویه چون آن نامه را خواند گفت : خداوند زیاد را لعنت کند که متوجه معنی فلان شعر او نشده است و از عبدالرحمان راضی شد و او را به حال خود برگرداند . ابن ابی الحدید سپس ابیاتی از یزید بن مفرغ حمیری و هجو او از عبیدالله و عباد پسران زیاد را که زیاد مدعی پدری آنان بود ، آورده و گفته است می گویند اشعاری هم که عبدالرحمان بن حکم منسوب است از یزید بن مفرغ است . آن گاه می نویسد : ابن کلبی روایت کرده است که زیاد مدعی پدری عباد شد و او را به خود ملحق ساخت ، همان گونه که معاویه هم زیاد را به خود ملحق ساخت و هر دو مورد هم ادعایی بیش نبود . گوید : چون به زیاد اجازه گزاردن حج داده شد و آماده می شد که حرکت کند و خویشاوندان خویشی خود را به او عرضه می داشتند ، عباد که پینه دوز بود آمد و خود را به زیاد نزدیک ساخت و با او به گفتگو پرداخت . زیاد گفت : وای بر تو ، تو کیستی ؟ گفت : من پسر تو هستم . گفت : ای وای بر تو کدام پسر . عباد گفت : تو با مادرم فلان زن که از فلان عشیره بود زنا کردی و مادرم مرا زایید و من میان بنی قیس بن ثعلبه و برده

زر خرید ایشان بودم و هم اکنون هم برده ایشانم .

قسمت سوم

زیاد گفت : به خدا سوگند راست می گویی و من می دانم چه می گویی و کسی فرستاد که او را از بنی قیس خرید و آزاد کرد و زیاد مدعی پدری او شد و او را به خود ملحق ساخت و به سبب او از افراد قبیله قیس بن ثعلبه دلجویی می کرد و به آنان صله می پرداخت . کار عباد چندان بالا گرفت که معاویه پس از مرگ زیاد ، او را حاکم سیستان کرد و برادرش عبیدالله بن زیاد را به ولایت بصره گماشت . عباد ، ستیره دختر انیف بن زیاد کلبی را که به روزگار خود سالار قبیله کلب بود به همسری گرفت و شاعری خطاب به انیف اشعار زیر را سروده است :

این پیام را به ابوترکان برسان که آیا خواب بودی یا گوشت کر و سنگین است که دختری پاکیزه نسب را که نیاکانش از خاندان علیم و معدن کرم و بزرگواری هستند به همسری برده و بنی قیس درآوردی ، مگر عباد و تبارش را نمی شناختی .

حسن بصری می گفته است : سه چیز در معاویه بود که اگر فقط یکی از آن سه را هم مرتکب شده بود ، کار درمانده کننده ای بود . نخست اینکه همراه سفالگان بر این امت شورش کرد و حکومت را به زور در ربود . دو دیگر پیوستن زیاد را به خویشان آن هم بر خلاف سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده است : فرزند از بستر است و برای

زناکار سنگ .

و سوم کشتن حجر بن عدی وای بر او از کشتن حجر و یاران حجر .

شرقی بن قطامی (۸۹) روایت کرده و گفته است : سعید بن سرح وابسته و آزاد کرده حبیب بن عبد شمس ، شیعه علی بن ابی طالب علیه السلام بود . چون زیاد به حکومت کوفه آمد به جستجوی او پرداخت و او را به بیم افکند . سعید بن سرح خود را به حضور امام حسن رساند و به ایشان پناهنده شد . زیاد برادر و فرزندان و همسر سعید را گرفت و زندانی کرد و اموال سعید را مصادره و خانه اش را ویران کرد . حسن بن علی علیه السلام برای زیاد چنین نوشت :

اما بعد ، تو به مردی از مسلمانان که هر چه برای ایشان و برعهده ایشان است ، برای او هم خواهد بود هجوم برده ای ، خانه اش را ویران کرده ای ، اموالش را گرفته ای و همسر و افراد خانواده اش را به زندان افکنده ای ، اگر این نامه من به دست تو رسید ، برای او خانه اش را بساز و مال و زن و فرزندش را به او برگردان و شفاعت مرا در موردش بپذیر که من او را پناه داده ام ، والسلام .

زیاد در پاسخ چنین نوشت :

از زیاد بن ابی سفیان به حسن بن فاطمه ! اما بعد ، نامه ات که در آن نام خودت را پیش از نام من نوشته بودی رسید . تو چیزی می خواهی و نیازمندی ، و من دولتمرد هستم

و تورعیتی ولی چنان به من فرمان می دهی که می گویی همچون فرمان سلطان بر رعیت باید اطاعت شود . در مورد تبهکاری که با بداندیشی او را پناه داده ای و به کار او راضی هستی ، برای من نامه نوشته ای و به خدا سوگند که تو درباره او بر من پیشی نخواهی گرفت هر چند میان پوست و گوشت تو جای داشته باشد و من اگر بر تو دست یابم نه با تو مدارا می کنم و نه تو را رعایت خواهم کرد و همانا دوست داشتنی ترین گوشتی که می خواهم آنرا بخورم ، گوشتی است که تو از آنی . اینک او را در قبال گناهِش به کسی تسلیم کن که از تو بر او سزاوارتر است ، بر فرض که او را عفو کنم چنان نیست که شفاعت تو را درباره او پذیرفته باشم و اگر او را بکشم فقط به سبب آن است که پدر تبهکار تو را دوست می دارد ، والسلام

چون این نامه به حسن علیه السلام رسید آن را خواند و لبخند زد و موضوع را برای معاویه نوشت و نامه زیاد را هم ضمیمه آن کرد و به شام فرستاد . برای زیاد هم فقط دو کلمه نوشت که چنین بود از حسن بن فاطمه به زیاد بن سمیه ، اما بعد ، همانا که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است : فرزند از بستر است و برای زناکار سنگ است . والسلام .

و چون معاویه نامه ای را که زیاد برای حسن علیه السلام نوشته بود خواند

، شام بر او تنگ شد و برای زیاد چنین نوشت :

اما بعد ، حسن بن علی نامه تو را که در پاسخ نامه او را در مورد ابن سرخ نوشته بودی برای من فرستاده است بسیار از تو شگفت کردم و دانستم که تو دارای دو منش و اندیشه ای یکی از ابوسفیان و دیگری از سمیه . آنچه از ابوسفیان است ، بردباری و دوراندیشی است و آنچه از سمیه است چیزهایی شبیه به خود اوست . از جمله این کارها نامه تو به حسن است که در آن پدرش دشنام داده ای و او را تبهکار شمرده ای و حال آنکه به جان خودم سوگند که تو در تبهکاری از پدر سزاوارتری . اما اینکه حسن برای نشان دادن برتری خود بر تو نام خود را مقدم بر نام تو نوشته است ، اگر درست بیندیشی چیزی از تو نمی کاهد ، اما اینکه او در فرمان دادن بر تو مسلط باشد ، برای کسی همچون حسن این تسلط حق است . اما نپذیرفتن تو شفاعت او را بهره و ثوابی بوده است که از خود کنار زده ای و آن را برای کسی واگذار کرده ای که از تو به آن ثواب شایسته تر است . اینک چون این نامه من به دست تو رسید ، آنچه از سعید بن ابی سرخ در دست داری رها کن ، خانه اش را بساز و اموالش را بر او برگردان و متعرض او مباش و من برای حسن که بر او درودباد نوشته ام که سعید را مخیر کند ، اگر می

خواهد پیش او بماند و اگر می خواهد به سرزمین خود برگردد ، و تو را هیچ تسلطی بر او نیست نه زبانی و نه به گونه دیگر . اما اینکه نامه ات برای حسن را به نام خودش با اضافه به نام مادرش نوشته ای و او را به پدرش نسبت نداده ای ، حسن از کسانی نیست که به او اهانت شود ، ای بی مادر ، می دانی که او را به چه مادر بزرگواری نسبت داده ای ، مگر نمی دانستی که او فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است و انتساب به او اگر می دانستی و می اندیشیدی برای حسن افتخارآمیزتر است ، معاویه پایین نامه اشعاری هم نوشت که از جمله این ابیات است :

همانا حسن پسر آن کسی است که پیش از او بود و چون حرکت می کرد مرگ هم با او همراه بود ، مگر شیر ژیان جز مانند خود ، چیزی می زاید و اینک حسن شبیه و نظیر همان شیر است ، و چون بخواهند خرد و بردباری او را بسنجند ، خواهند گفت همسنگ دو کوه یذبل و ثیر است

ابن ابی الحدید سپس موضوعی را درباره برنده شدن عباد پسر زیاد در اسب دوانی آورده است که خارج از مسائل تاریخی است و در ادامه چنین گفته است :

نخستین بار که زیاد برکشیده شد ، آن بود که ابن عباس به هنگام خلافت علی علیه السلام او را به جانشینی خود در بصره گماشت . اشتباهها و سستیهای از او به اطلاع علی علیه السلام رسید

و برای او نامه هایی نوشت و او را ملامت و سرزنش کرد و از جمله آنها نامه ای است که سیدرضی که خدایش بیامرزد ، بخشی از آن را آورده است و ما هم ضمن مطالب گذشته همان مقداری را که سیدرضی آورده است ، شرح دادیم .

و علی علیه السلام ، سعد وابسته خویش را پیش زیاد گسیل فرمود تا او را به فرستادن بیشتر اموال بصره به کوفه تشویق کند . میان سعد و زیاد بگو مگو و ستیز در گرفت و سعد که پیش علی علیه السلام برگشت از زیاد شکایت کرد و بر او عیب گرفت ، علی علیه السلام برای زیاد چنین نوشت :

اما بعد ، سعد می گوید که تو با ستم او را دشنام و بیم داده ای و با تکبر و جبروت با او رویارویی کرده ای چه چیزی تو را به تکبر واداشته است و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است کبر ردای خداوند است و هر کس با ردای خداوند ستیز و برابری کند خدایش در هم می شکند (۹۰) و به من خبر داده است که تو در یک روز از خوراکهای گوناگون و بسیار فراهم می سازی و همه روزه بر خویشتن روغن می زنی . چه زیانی برای تو دارد که چند روزی خدای را پاس داشته و روزه بداری و بخشی از خوراکی را که در اختیار توست ، در راه خدا صدقه دهی و نان بدون نان خورش خوری که این کار شعار صالحان است . آیا در حالی که در

نعمتها می چری ، طمع به لطف خدا داری ، خوراک خود را به همسایه و بینوا و ناتوان و فقیر و یتیم و بیوه زن اختصاص بده تا برای تو پاداش صدقه دهندگان حساب شود . به من خبر داده اند که در گفتار ، سخن صالحان و نکوکاران را بر زبان می آوری و در کردار ، کردار خطاکاران داری و اگر چنین می کنی بر خویشان ستم روا می داری و عمل خود را نابود می سازی . به بارگاه خدایت توبه کن تا کارت به صلاح انجامد . در کار خود میانه رو باش و افزونیها را برای روز نیازمندی خود رستاخیز به پیشگاه خدایت پیشکش کن ، وانگهی روز در میان بر سر و موی خویش روغن بزن که من شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود : روز در میان روغن بمالید و فراوان چنان مکنید .

زیاد برای علی علیه السلام چنین نوشت :

اما بعد ، ای امیرالمؤمنین ! سعد پیش من آمد هم در سخن و هم در کردار بی ادبی کرد که او را از بر خویش راندم و سزاوار بیش از این بود . اما آنچه درباره اسراف و مصرف کردن خوراکیهای رنگارنگ و نعمتهای گوناگون فرموده ای ، اگر آن گزارشگر راستگوست خدایش پاداش صالحان ارزانی دارد و اگر دروغگوست خدایش از عقوبت دشوار دروغگویان حفظ فرماید ، اما این سخن او که من دادگری را توصیف و جز آن عمل می کنم ، در این صورت من از زیان کاران خواهم بود .
ای امیرالمؤمنین در این

سخن که فرمودی به مقتضای مقامی که در آن هستی قضاوت فرمای ، دعوی بدون گواه چون تیر بدون پر و پیکان است ، اگر در آن باره دو شاهد عدل آورد ، درست است و گرنه دروغ و ستم او برای تو روشن می شود .

ابن ابی الحدید سپس برخی از کلمات و خطبه های زیاد را آورده است که برای نمونه و از باب آن که

مرد باید که گیرد اندر گوش

ور نوشته است پند بر دیوار

به ترجمه یکی دو مورد بسنده می شود .

از سخنان اوست :

نسبت به خراج دهندگان نیکویی کنید که تا آنان فربه باشند شما فربه خواهید بود .

خردمند کسی نیست که چون به کاری درافتاد به چاره اندیشی پردازد ، خردمند کسی است که پیش از درافتادن در کار چاره سازی کند که در آن نیفتد .

هرگز نامه کسی را نخواندم مگر آنکه اندازه خردش را از آن دانستم .

دیر کردن در پاداش نیکوکار پستی و فرومایگی است و شتاب در عقوبت گنهکار خطا و سبکی است .

شعبی روایت می کند که چون زیاد خطبه بدون حمد و ثنای خدا و درود به پیامبر را در بصره ایراد کرد و به همین سبب به خطبه بتراء مشهور است و از منبر فرود آمد ، همان شب صدای مردم را شنید که از خود پاسداری می کردند ، گفت : این چیست ؟ گفتند : این شهر گرفتار فتنه است ، آن چنان که گاه زنی از مردم شهر را جوانان تبهکار می گیرند و به او می گویند فقط حق داری

سه بار فریاد بکشی ، اگر کسی پاسخت را داد که هیچ و گرنه برای ما هر کاری را که انجام دهیم سرزنشی نیست . زیاد خشمگین شد و گفت : پس من چکاره ام و برای چه آمده ام . چون صبح شد میان مردم جار زده شد که جمع شوند و چون جمع شدند گفت : ای مردم من از آنچه شما در آن هستید ، اطلاع یافتم و بخشی از آن را شنیدم . اینک شما را بیم و یک ماه مهلت می دهم که مدت لازم برای پیمودن مسافت تا خراسان و حجاز و شام است و پس از آن هر کس را پیدا کنیم که پس از نماز عشاء ازΘ خود بیرون آمده باشد ، خونش هدر خواهد بود . مردم برگشتند و می گفتند : این سخن هم همانند سخنانی امیرانی است که پیش از او آمده اند . چون مدت یک ماه سپری شد ، سالار شرطه خویش عبدالله بن حصین یربوعی را خواست که چهارهزار پاسبان داشت و به او گفت : سواران و پیادگان خویش را آماده ساز و چون نماز عشاء را گزاردی و کسی که قرآن می خواند بتواند دو سه جزو قرآن بخواند و بانگ طبل از قصر بلند شد ، راه بیفت و هر کس را که دیدی از پسر عیدالله گرفته تا هر کس دیگر سرش را برای من بیاور ، و اگر در موردی برای کسب اجازه یا شفاعت به من مراجعه کنی گردنت را خواهیم زد .

گوید : بامداد آن شب هفتصد سر بریده بر در کاخ ریخته بود

، شب دوم پنجاه سر آورد و شب سوم فقط یک سر آورد و پس از آن چیزی نیاورد و چنان شد که مردم همینکه نماز عشاء می گزاردند ، شتابان به خانه های خود برمی گشتند و چنان بود که برخی کفشهای خود را رها می کردند .

عایشه برای زیاد می خواست نامه بنویسد و نمی دانست عنوان آنرا چه بنویسد ، اگر می نوشت زیاد بن عبید یا زیاد بن ابیه را خشمگین می ساخت و اگر می نوشت زیاد بن ابی سفیان مرتکب گناه می شد ، ناچار نوشت از ام المؤمنین به پسرش زیاد ، همین که زیاد عنوان نامه را خواند خندید و گفت ام المؤمنین برای انتخاب این عنوان به زحمت افتاده است .

(۴۵) : از نامه آن حضرت به عثمان بن حنیف انصاری ...

توضیح

از نامه آن حضرت به عثمان بن حنیف انصاری که کارگزارش بر بصره بود به آن حضرت خبر رسیده بود که به هر میهمانی گروهی از مردم بصره دعوت شده و رفته است . (۹۱)

در این نامه که چنین آغاز می شود : اما بعد ، یابن حنیف فقد بلغنی ان رجلا من فتيه اهل البصره دعاك الى ماءدبه فاسرعت اليها اما بعد ، ای پسر حنیف ! به من خبر رسیده است یکی از جوانمردان بخشنده بصره تو را به سفره میهمانی دعوت کرده است و شتابان پذیرفته ای ، ابن ابی الحدید شرح این نامه را چنین شروع کرده است :

عثمان بن حنیف و نسب او

نام پدرش با ضمه هاء است و او پسر واهب بن عکم بن ثعلبه بن حارث انصاری و از قبیله اوس و برادر سهل بن حنیف است . کنیه اش ابو عمرو یا ابو عبدالله بوده است .

نخست برای عمر کارگزاری کرد و سپس برای علی علیه السلام ، عمر او را برای تعیین مساحت زمینهای عراق و جمع آوری خراج آن گماشت و او میزان خراج و جزیه مردم عراق را تعیین کرد . و علی علیه السلام او را به حکومت بصره گماشت که چون طلحه و زبیر به بصره آمدند او را از آن شهر بیرون کردند . عثمان بن حنیف پس از رحلت علی علیه السلام ساکن کوفه شد و به روزگار حکومت معاویه در همان شهر درگذشت .

ابن ابی الحدید سپس به توضیح و شرح لغات و آوردن شواهدی از شعر پرداخته است و در شرح این جمله از این نامه که فرموده است

: بلی کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلتہ السماء ، فشحت علیها نفوس قوم و سخت علیها آخرین ، آری ، از همه آنچه که آسمان بر آن سایه افکنده است ، فدک در دست ما بود ، گروهی بر آن بخل ورزیدند و گروهی دیگر درباره آن سخاوت ورزیدند ، مبحثی مفصل در هفتاد و پنج صفحه در مورد فدک ایراد کرده که به ترجمه مطالب تاریخی آن بسنده می شود .

آنچه در سیره و اخبار درباره فدک آمده است

قسمت اول

بدان که ما شرح این کلمات را در سه فصل بیان می کنیم ، فصل نخست درباره آنچه که در حدیث و خبر در مورد فدک آمده است ، فصل دوم در اینکه آیا از پیامبر صلی الله علیه و آله ارث برده می شود یا نه . فصل سوم در اینکه آیا فدک از سوی رسول خدا به فاطمه علیه السلام واگذار و بخشیده شده است یا نه .

فصل اول : در مورد اخبار و احادیثی که از قول اهل حدیث اهل سنت و در کتابهای ایشان نقل شده است ، نه کتابهای شیعه و رجال ایشان که ما با خویشتن شرط کرده ایم که از آنها چیزی نیاوریم (۹۲) و همه آنچه را در این فصل می آوریم و آنچه از اختلاف و اضطرابی که پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است ، بیان می داریم از نوشته ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب السقیفه و فدک (۹۳) است . و این ابوبکر جوهری محدثی پارسا و مورد اعتماد و ادیب بوده است که دیگر محدثان

او را ستوده و مصنفاتش را روایت کرده اند .

ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید عمر بن شبه (۹۴) ، از حیان بن بشر ، از یحیی بن آدم از ابن ابی زائده ، از محمد بن اسحاق ، از زهری نقل می کند که می گفته است : گروهی از مردم خیبر که باقی مانده بودند ، متحصن شدند و سپس از رسول خدا خواستند که در قبال حفظ جان و خون ، آنان را تبعید کند ، و چنان فرمود : چون مردم دهکده فدک (۹۵) این موضوع را شنیدند ، آنان هم با همان شرط تسلیم شدند و سرزمین ایشان مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله شد که در آن اسب و رکابی زده نشده بود بدون جنگ تسلیم شده بودند .

ابوبکر جوهری می گوید : محمد بن اسحاق همچنین روایت می کند (۹۶) که چون پیامبر صلی الله علیه و آله از فتح خیبر آسوده شد ، خداوند بر دل مردم فدک بیم انداخت و فرستادگان ایشان در خیبر یا میان راه یا پس از رسیدن پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه به حضورش آمدند و پیامبر صلی الله علیه و آله پیشنهادشان را پذیرفت و بدین گونه فدک مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله شد که برای گشودن آن جنگی صورت نگرفت و با نیمی از فدک مصالحه کردند . گوید : روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در قبال فدک صلح فرمود و خدا داناتر است که چگونه بوده است .

گوید مالک

بن انس ، از قول عبدالله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم روایت می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله در قبال نیمی از زمینهای فدک با آنان صلح فرمود و کار همان گونه بود تا آنکه عمر آنان را تبعید کرد و عوض نیمه دیگر به آنان شتر چیزهای دیگر پرداخت .

کس دیگری غیر از مالک بن انس می گوید : هنگامی که عمر می خواست ایشان را تبعید کند ، کسانی را برای تقویم اموال آنان فرستاد که ابوالهیثم بن التھیان و فروه بن عمرو و حباب بن صخر و زید بن ثابت بودند . آنان نخلستانها و سرزمین فدک را تقویم کردند ، عمر بهای نیمه ای را که از ایشان بود ، پرداخت که پنجاه هزار درهم بود و آن را از اموال عراق که برای عمر رسیده بود ، پرداخت و ایشان را به شام تبعید کرد .

ابوبکر جوهری می گوید : محمد بن زکریا برای من ، از جعفر بن محمد بن عماره کندی ، از پدرش ، از حسین بن صالح بن حی ، از قول دو مرد از بنی هاشم ، از قول زینب دختر علی بن ابی طالب علیه السلام ، و جعفر بن محمد بن علی بن حسین هم ، از پدرش ، همچنین عثمان بن عمران عجیفی ، از نائل بن نجیح بن عمیر بن شمر ، از جابر جعفی ، از ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام ، همچنین احمد بن محمد بن یزید ، از عبدالله بن محمد بن سلیمان ، از پدرش ، از عبدالله بن

حسن بن حسن ، همگی نقل کرده اند : چون به فاطمه علیهاالسلام خیر رسید ، ابوبکر تصمیم به منع از تصرف فدک گرفته است ، چادر خویش را پوشید و همراه تنی چند از زنان قوم خود و دخترکانش حرکت فرمود و چگونگی حرکت و راه رفتن او را راه رفتن پیامبر هیچ تفاوت نداشت . به مسجد و پیش ابوبکر آمد و انبوه مهاجران و انصار حاضر بودند ، میان او و ایشان پرده ای سپید قبطی آویخته شد . فاطمه علیهاالسلام ناله ای اندوهناک برآورد که همگان فریاد گریه شان برآمد . مدتی طولانی سکوت فرمود تا آنان از گریستن آرام گرفتند و سپس چنین فرمود :

سخن خود را با ستایش آن کس که از همگان به ستایش و نعمت و بزرگواری شایسته تر است آغاز می کنم ، سپاس و ستایش خداوند را در قبال آنچه از نعمت ارزانی داشته و به آنچه الهام فرموده است ، و خطبه ای طولانی و پسندیده را نقل کرده اند که در پایان آن چنین فرموده است : از خدای آن چنان که شایسته اوست ، بترسید و در آنچه به شما فرمان داده است ، او را فرمان برید که از میان بندگان دانشمندان از خدا بیم می ورزند . و خداوندی را که به سبب عظمت و نورش هر که در آسمانها و زمین است برای تقرب به او وسیله ای جستجو می کند ، سپاس دارید و ما وسیله خداوند میان خلق خدا و ویژهگان او و محل قدس و حجت خداوندیم و ما وارثان پیامبران خداییم ، سپس گفت

: من فاطمه دختر محمدم ، این سخن را می گویم و تکرار می کنم و این سخن را یاوه و بیهوده نمی گویم ، اینک با گوشهای شنوا و دلهای موافق گوش دهید و این آیه را تلاوت فرمود همانا رسولی از خودتان برای شما آمد که پریشانی شما بر او گران و بر نجات شما آزمند و به مؤمنان رثوف و مهربان است . (۹۷) و اگر با دیده انصاف بنگرید پدرم را فراتر از پدران خود و او را برادر پسرعمویم ، نه مردان دیگر خواهید یافت .

آن گاه سخنان طولانی دیگری نقل کرده است که ما در فصل دوم آن را خواهیم آورد و در پایان گفته است : و شما اینک تصور می کنید که برای من ارثی وجود ندارد آیا حکم جاهلی را می جویند و برای کسانی که یقین داشته باشند چه کسی از خداوند نیکو حکم تر است . (۹۸) هان ای گروههای مسلمانان ! باید میراث پدرم با زور از من ربوده شود ؟ ای پسر ابوقحافه چگونه است که خداوند مقرر فرموده است تو از پدرت میراث ببری ولی از پدرم میراث نبرم ، عجب کار شگفتی آورده ای (۹۹) اینک آن را لگام زده برای خود بگیر تا روز حشر تو به دیدارت آید . بهترین حکم ، خداوند است و محمد صلی الله علیه و آله سالار و وعده گاه قیامت خواهد بود و آن گاه که رستاخیز برپای شود اهل باطل زبان خواهند کرد . (۱۰۰) برای هر خبری وقتی معین است

و به زودی خواهید دانست (۱۰۱) که چه کسی را عذابی خواهد رسید که زبونش می سازد و عذاب جاودانه بر او خواهد بود (۱۰۲) ، فاطمه علیهاالسلام آن گاه روی به سوی قبر پدرش کرد و به این آیات هند دختر ائمه تامل جست :

همانا که پس از تو کارها و هیاهوهایی صورت گرفت که اگر تو حضور می داشتی سخنی فزون گفته نمی شود ، چون تو درگذشتی و توده های ریگ و خاک حائل تو شد برخی از مردان آنچه را در سینه داشتند برای ما آشکار ساختند ، مردانی نسبت به ما تحقیر و ترش رویی کردند و اینک که تو از ما غائبی حق ما غصب می شود .

گوید : تا آن روز آن همه مرد و زن گریه کننده دیده نشده بود ، فاطمه علیهاالسلام سپس بر جای مسجد که ویژه انصار بود ، توجه کرد و فرمود : ای کسانی که بازمانده کسانی هستید که بازوهای دین و پاسداران اسلام بوده اند و خود نیز چنان بوده اید ، این سستی در یاری دادن و خودداری از کمک به من و چشم پوشی از حقوق من و چرت زدن در مورد دفع ستم از من چیست ؟ مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی فرمود : باید حرمت و حقوق آدمی در فرزندانش رعایت شود چه زود و با شتاب بدعتها که پدید آوردید ، بر فرض که پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرموده باشد ، باید شما دین او را بمیرانید . آری که به جان خودم

سوگند مرگ او مصیبت بزرگی است که رخنه و شکاف آن ، فراخ و غیرقابل جبران است .

زمین از این مصیبت تیره و تار و کوهها لرزان و آرزوها بر باد شد . پس از او ، حریم تباه و پرده حرمت دریده و مصونیت از میان برداشته شد . آری این گرفتاری و سوگی است که کتاب خدا پیش از مرگ او آن را اعلان کرده و پیش از فقدان شما را از آن آگاه فرموده است و خداوند متعال چنین می گوید محمد جز پیامبری نیست که پیش از او پیامبران درگذشتند ، آیا اگر بمیرد یا کشته شود شما بر پاشنه های خود برخواید گشت و هر کس چنان کند هرگز زبانی به خدا نمی رساند و خداوند به زودی سپاسگزاران را پاداش می دهد . (۱۰۳) هان ای انصار ! باید میراث پدرم به تاراج برده شود و حال آنکه شما می بینید و می شنوید ، صدای فریادخواهی و فراخواندن را می شنوید و به شما می رسد ، و شما دارای شمار و ساز و برگ هستید ، این خانه و دیار از آن شماست و شما نخبگانی هستید که خدایتان انتخاب فرموده است و گزیدگانی هستید که خدایتان برگزیده است .

شما جنگ و ستیز را با عرب آغاز کردید و با آنان چندان نبرد کردید تا آسیای اسلام به یاری شما به گردش آمد و کارش سامان گرفت و سرانجام آتش جنگ خاموش شد و فوران شرک آرام گرفت و دعوت به باطل تسکین یافت و نظام دین استوار شد ، اینک پس

از آن پیشتازی و شدت و شجاعت خود را کنار کشیدید و سستی و ترس بر شما چیره شد ، آن هم در قبال مردمی که سوگندهای خود را گسستند ، آن هم پس از عهد کردن و طعنه زدن در دین شما ، با پیشوایان کفر جنگ کنید که برای آنان سوگند استواری نیست ، شاید بس کنند (۱۰۴) هان که شما را چنان می بینم که به سستی و صلح جویی گرایش یافته اید و آنچه را که شنیدید ، منکر شدید . و روا داشتید آنچه را که انجام دادید ، بر فرض که شما و همه کسانی که در زمین هستند کافر شوید ، همانا خداوند بی نیاز ستوده است . من آنچه را که به شما گفتم با توجه به زبونی و خفتی است که شما را فرو گرفته است و ضعف یقین و سستی نیزه ها که بر شما عارض شده است . اینک همان را داشته باشید ، در حالی که پشت به جنگ می دهید و کفشهایتان دریده است کنایه از درماندگی و گریز و ننگ بر شما باقی و داغ زبونی بر جامه های شماست ، هر چه می خواهید انجام دهید که به آتش برافروخته خداوند که بر دلها سر می کشد خواهید رسید و آنچه می کنید در مقابل چشم خداوند است ، و آنان که ستم می کنند به زودی خواهند دانست که به کدام بازگشت گاه باز می گردند . (۱۰۵)

ابوبکر جوهری می گوید : محمد بن زکریا ، از محمد بن ضحاک ، از هشام بن محمد

، از عوانه بن حکم برای من نقل کرد که چون فاطمه علیهاالسلام آن سخنان خود را با ابوبکر گفت ، ابوبکر نخست ستایش و نیایش خدا را به جای آورد و بر پیامبر صلی الله علیه و آله درود فرستاد و چنین گفت : ای برگزیده ترین زنان و ای دختر بهترین پدران به خدا سوگند من از راءى رسول خدا تجاوز نکرده ام و فقط فرمان او را به کار بسته ام و دیده بان به اهل خود دروغ نمی گوید . تو سخن گفتی و ابلاغ کردی و درشتی و سختی در گفتار کردی ، خداوند ما و تو را بیامرزد ، وانگهی من مرکب و وسایل شخصی و کفشهای پیامبر صلی الله علیه و آله را به علی علیه السلام تسلیم کردم ، اما در مورد چیزهای دیگر من خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود از ما گروه انبیا سیمینه و زرینه و زمین و خانه و ملک و آب ارث برده نمی شود بلکه از ما ایمان و حکمت و علم و سنت به ارث می برند . ، و من به آنچه فرمان داده است عمل کردم و برای رسول خدا خیرخواهی ورزیدیم و توفیق من جز به خدا نیست بر او توکل کرده ام و به سوی او پناه می برم . (۱۰۶)

ابوبکر جوهری می گوید : هشام بن محمد ، از پدرش روایت می کند که می گفته است : فاطمه علیه السلام به ابوبکر فرمود :
ام ایمن گواهی می دهد که رسول خدا صلی الله

علیه و آله فدک را به من عطا فرموده است . ابوبکر گفت : ای دختر رسول خدا به خدا سوگند که خداوند کسی را نیافریده است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله یعنی پدرت برای من محبوب تر باشد و روزی که پدرت رحلت فرمود ، دوست می داشتم آسمان بر زمین می افتاد و به خدا سوگند اگر عایشه فقیر باشد بهتر است تا تو فقیر باشی ، وانگهی آیا تصور می کنی منی که حق سرخ و سپید را می پردازم نسبت به حق تو که دختر رسول خدایی ستم می کنم . این مال از پیامبر صلی الله علیه و آله نیست بلکه مالی از اموال عمومی مسلمانان است که پیامبر صلی الله علیه و آله با درآمد آن مردان را سوار می فرمود و در راه خدا آن را هزینه می کرد و اینک که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت فرموده است من همان گونه که او رفتار می فرمود ، در آن مورد رفتار می کنم . فاطمه گفت : به خدا سوگند دیگر هرگز با تو سخن نخواهم گفت .

ابوبکر گفت : به خدا سوگند من هرگز درباره تو پریشان گویی نمی کنم . فاطمه فرمود : به خدا سوگند که خدا را به زیان تو فرا می خوانم نفرینت می کنم ابوبکر گفت : به خدا سوگند که من خدا را به سود تو فرا می خوانم برای تو دعا می کنم . و چون مرگ فاطمه فرا رسید ، وصیت فرمود که ابوبکر بر او نماز نگذارد . بدن

فاطمه شبانه به خاک سپرده شد و عباس بن عبدالملک بر او نماز گزارد و فاصله میان مرگ او و پدرش هفتاد و دو شب بود .

ابوبکر جوهری می گوید : محمد بن زکریا برای من ، از قول جعفر بن محمد بن عماره با همان اسناد روایت نخستین روایت کرد که چون ابوبکر سخنان فاطمه علیهاالسلام را شنید بر او گران آمد و به منبر رفت و گفت : ای مردم ! این توجه و گرایش به هر سخن چیست ! این آرزوها به روزگار رسول خدا صلی الله علیه و آله کجا بود ؟ هان ، هر کس که شنیده است بگوید و هر کس گواهی می دهد گواهی دهد . همانا او یعنی علی علیه السلام روباهی است که گواش دم اوست و پیوسته به هر فتنه است ، اوست که می گوید بگذارید به حال نخستین و فتنه و آشوب برگردد . از فرد ناتوان و زنها یاری می جویند ، همچون ام طحال که خویشاوندانش روسپی گری را برای او خوش می داشتند . همانا من اگر بخواهم می گویم و اگر بگویم درمانده می سازم ، ولی من تا آن گاه که رهیم کنند ، ساکت خواهم ماند . سپس روی به انصار کرد و گفت : ای انصار ! سخنان سفلگان شما به اطلاع من رسیده است ، و حال آنکه شایسته ترین افرادی که باید عهد پیامبر را رعایت کنند شماست که او پیش شما آمد و شما بودید که پناه و یاری دادید ، همانا که من بر هیچ کس که سزاوار نباشد دست و

زبان نمی گشایم و از منبر فرود آمد و فاطمه علیهاالسلام هم به خانه اش برگشت .

قسمت دوم

می گویم ، این سخنان ابوبکر را بر نقیب ابویحیی جعفر بن یحیی بن ابی زید بصری خواندم و به او گفتم : ابوبکر به چه کسی تعریض زده است ؟ تعریض نیست که تصریح کرده است . گفتم : اگر تصریح می کرد که از تو نمی پرسیدم . خندید و گفت : به علی بن ابی طالب علیه السلام گفته است . گفتم : یعنی تمام این سخنان را برای علی گفته است ؟ گفت : آری پسرکم موضوع پادشاهی است . پرسیدم سخن انصار چه بوده است ؟ گفت : ایشان با صدای بلند نام علی را بر زبان می آوردند به بیعت با او فرا می خواندند و ابوبکر از پریشان شدن کار حکومت خودشان می ترسیده است . سپس لغات مشکل کلام ابوبکر را از نقیب پرسیدم برایم توضیح داد (۱۰۷) و گفت : اینکه شاهد روباه دم اوست ، مثلی است برای کسی که گواهی جز پاره ای از تن خویش نداشته باشد و درباره اصل آن گفته اند ، روباه می خواست شیر را بر گرگ بشوراند ، به شیر گفت گرگ گوسپندی را که تو برای خود نگه داشته بودی درید و خورد و من حضور داشتم . شیر گفت : چه کسی در این باره برای تو گواهی می دهد ؟ روباه دم خود را که خون آلود بود بلند کرد . شیر هم که گوسپند را از دست داده بود گواهی او را پذیرفت و

گرگ را کشت . و ام طحال نام زنی روسپی در دوره جاهلی است که به بسیاری زناکاری او مثل زده می شده است و می گفته اند فلان زناکارتر از ام طحال است .

ابوبکر جوهری می گوید : محمد بن زکریا ، از قول ابن عایشه ، از قول پدرش ، از عمویش برای من نقل کرد که چون فاطمه علیهاالسلام با ابوبکر سخن گفت ، ابوبکر نخست گریست و سپس گفت : ای دختر رسول خدا از پدرت دینار و درهمی به ارث برده نمی شود و فرموده است از پیامبران میراثی برده نمی شود . فاطمه گفت : فدک را پیامبر صلی الله علیه و آله به من بخشیده است . ابوبکر گفت : در این باره چه کسی گواهی می دهد ؟ علی بن ابی طالب علیه السلام آمد و گواهی داد ، ام ایمن هم آمد و گواهی داد . در این هنگام عمر بن خطاب و عبدالرحمان بن عوف آمدند و گواهی دادند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آمد فدک را تقسیم می فرموده است . ابوبکر گفت : ای دختر رسول خدا تو و علی و ام ایمن و عمر و عبدالرحمان همگی راست گفتید و چنان بوده است که این مال تو از پدرت به آن صورت بوده است که پیامبر صلی الله علیه و آله از در آمد فدک هزینه زندگی و خوراک شما را پرداخت می کرده و باقی مانده آن را تقسیم می فرموده است ، و به گروهی در راه خدا مرکوب می داده است . اینک تو می خواهی

با آن چه کار کنی؟ فاطمه گفت: می‌خواهم همان کار را انجام دهم که پدرم انجام می‌داد. ابوبکر گفت: خدا گواه تو بر من خواهد بود که من هم همان گونه رفتار کنم که پدرت رفتار می‌فرمود. فاطمه گفت: خدا را که چنان عمل خواهی کرد؟ ابوبکر گفت: خدا را که چنان عمل می‌کنم، فاطمه عرضه داشت بارخدا یا گواه باش، و ابوبکر درآمد غله فدک را می‌گرفت و به اندازه کفایت به ایشان می‌پرداخت و باقی مانده آن را تقسیم می‌کرد. ابوبکر و عثمان و علی هم همین گونه عمل می‌کردند، و چون معاویه به حکومت رسید پس از رحلت امام حسین علیه السلام، یک سوم آن را به مروان بن حکم و یک سوم را به عمرو و پسر عثمان و یک سوم آن را به پسر خود یزید داد و آنان همچنان فدک را در دست داشتند تا آنکه در دوره حکومت مروان تمام فدک در اختیارش قرار گرفت و آن را به پسر خویش عبدالعزیز بخشید. عبدالعزیز هم آن را به پسر خود عمر بن عبدالعزیز بخشید و چون عمر بن عبدالعزیز به حکومت رسید، نخستین دادی که داد برگرداندن فدک بود. حسن پسر امام حسن علیه السلام و گفته شده است امام علی بن حسین علیه السلام را خواست و آن را به ایشان برگرداند و در مدت حکومت عمر بن عبدالعزیز که دو سال و نیم بود فدک در دست فرزندان فاطمه علیها السلام بود. چون

یزید بن عاتکه به حکومت رسید ، فدک را از ایشان بازستد و همچنان در دست بنی مروان دست می گشت تا آنکه حکومت آنان سپری شد . چون ابوالعباس سفاح به حکومت رسید ، فدک را به عبدالله بن منصور آن را از ایشان بازستد . پسرش مهدی عباسی آن را به فرزندان فاطمه برگرداند و پس از او موسی و هارون آن را بازستدند و همچنان در دست ایشان بود تا مأمون به حکومت رسید و آن را به فاطمی ها برگرداند .

ابوبکر جوهری می گوید : محمد بن زکریا ، از قول مهدی بن سابق برای من نقل کرد که مأمون برای رسیدگی به مظالم نشست ، نخستین نامه که به دستش رسید بر آن نگریست و گریست و به کسی که بالاسرش ایستاده بود گفت : جار بزن که وکیل فاطمه کجاست ؟ پیرمردی برخاست که دراعه بر تن و عمامه بر سر و کفشهای دوخت تعز شهری از یمن بر پای داشت و پیش آمد و با مأمون در مورد فدک به مناظره پرداخت . مأمون برای او و او برای مأمون حجت می آورد ، سرانجام مأمون فرمان داد قباله فدک به نام ایشان نوشته شود و سند نوشته شد و بر او خواندند و آن را امضا کرد .

در این هنگام دعبل خزاعی در حضور مأمون برخاست و قصیده معروف خود را که مطلعش این بیت است برای او خواند :

با برگرداندن مأمون فدک را به بنی هاشم چهره روزگار خندان شد . (۱۰۸)

و همچنان فدک در دست اولاد فاطمه

علیهاالسلام بود تا روزگار متوکل که او آن را به عبدالله بن عمر بازیار بخشید . در فدک یازده نخل باقی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله به دست خویش کاشته بود و بنی فاطمه خرمای آن نخلها را می چیدند و در موسم به حاجیان هدیه می دادند و حاجیان هم اموال گران و فراوان به ایشان می دادند . عبدالله بن عمر بازیار ، مردی به نام بشران بن ابی امیه ثقفی را به مدینه فرستاد تا به فدک برود و آن نخلها را قطع کند . او چنان کرد و چون به بصره برگشت ، فلج شد . (۱۰۹)

ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید عمر بن شبه ، از سوید بن سعید و حسن بن عثمان ، از قول ولید بن محمد ، از زهری ، از عروه ، از عایشه نقل می کند که عایشه می گفته است : فاطمه علیهاالسلام به ابوبکر پیام فرستاد و میراث خود از پیامبر صلی الله علیه و آله را مطالبه فرمود و او در آن هنگام آنچه را که در مدینه و فدک از پیامبر صلی الله علیه و آله بود و همچنین باقی مانده خمس خیبر را مطالبه می کرد . ابوبکر گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است از ما ارث برده نمی شود آنچه از ما باقی بماند صدقه است . و آل محمد هم باید از درآمد آن بهره مند شوند . و من به خدا سوگند چیزی از صدقات رسول خدا را از همان حالی که در عهد او بوده است

تغییر نمی‌دهم و در آن مورد همان گونه رفتار می‌کنم که پیامبر رفتار می‌فرمود. ابوبکر از اینکه چیزی از آن را به فاطمه تسلیم کند، خودداری کرد و بدین سبب فاطمه از ابوبکر دلگیر شد و بر او خشم گرفت و تا هنگامی که درگذشت با ابوبکر سخن نگفت. فاطمه پس از پدرش شش ماه زنده بود و چون درگذشت علی علیه السلام شبانه پیکرش را به خاک سپرد و ابوبکر را آگاه نکرد.

ابوبکر جوهری می‌گوید: ابوزید، از قول اسحاق بن ادریس، از قول محمد بن احمد، از معمر، از زهری، از عروه، از عایشه برای ما نقل کرد که می‌گفته است، فاطمه علیها السلام و عباس پیش ابوبکر آمدند و میراث خود از پیامبر صلی الله علیه و آله را مطالبه کردند و موضوع آن، زمین فدک و سهم خیر بود. ابوبکر به آن دو گفت: من شنیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمود: از ما ارث برده نمی‌شود، آنچه از ما باقی بماند صدقه است. و دیده‌ام رسول خدا چگونه انجام می‌داده است، تغییر نمی‌دهم و همان گونه عمل خواهم کرد. فاطمه بر ابوبکر خشم گرفت و تا هنگامی که درگذشت با ابوبکر سخن نگفت. (۱۱۰)

ابوبکر جوهری می‌گوید: ابوزید، از قول عمر بن عاصم و موسی بن اسماعیل، از حماد بن سلمه، از کلبی، از ابوصالح، از ام‌هانی نقل

می کند که می گفته است فاطمه علیهاالسلام به ابوبکر گفت : هنگامی که تو بمیری چه کسی از تو ارث می برد ، گفت : فرزندان و همسر . فرمود : پس به چه سبب تو باید به جای ما از پیامبر ارث بیری ؟ ابوبکر گفت : ای دختر رسول خدا از پدرت خانه و مال و سیم و زری باقی نمانده است که ارث برده شود .

فاطمه گفت : سهمی که خداوند برای ما قرار داده است و اینک در دست تو قرار گرفته است . ابوبکر گفت : من شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود : این روزی و طعمه ای است که خداوند به ما ارزانی فرموده است و هنگامی که من مردم میان همه مسلمانان خواهد بود .

ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید ، از قول ابوبکر بن ابی شیبه ، از محمد بن افضل ، از ولید بن جمیع ، از ابوالطفیل برای ما نقل کرد که می گفته است ، فاطمه علیهاالسلام به ابوبکر پیام فرستاد که آیا تو از پیامبر صلی الله علیه و آله میراث میبری یا خاندان او ؟ گفت : نه که اهل و خاندانش ارث می برند . فاطمه گفت : پس سهم رسول خدا صلی الله علیه و آله چه می شود ؟ ابوبکر گفت : من شنیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود : خداوند به پیامبر خویش روزی ای نصیب فرمود . سپس خداوند او را قبض روح فرمود و آن را برای کسی قرار داد که پس از

پیامبر به حکومت رسد و پس از پیامبر من به ولایت رسیده ام و می خواهم آن را به مسلمانان برگردانم . فاطمه فرمود : تو خود به آنچه از پیامبر شنیده ای داناتری .

می گویم ابن ابی الحدید در این حدیث چیز عجیبی دیده می شود و آن این است که فاطمه از ابوبکر می پرسد : تو از پیامبر ارث می بری یا خانواده اش ؟ و ابوبکر می گوید : البته که خانواده اش ، و این دلیل بر آن است که از پیامبر صلی الله علیه و آله ارث برده می شود و خانواده اش از او ارث می برند و این تصریح مخالف با آن چیزی است که ابوبکر خود آن را نقل می کرده است که از ما پیامبران ارث برده نمی شود . وانگهی از این حدیث فهمیده می شود که ابوبکر از گفتار پیامبر چنین استنباط کرده است که منظور از پیامبر در عبارت رسول خدا ، خود آن حضرت است و با آنکه به صورت نکره آمده است تصور و برداشت ابوبکر چنان بوده است . همان گونه که پیامبر (ص) در خطبه ای فرمود : خداوند بنده ای را برای انتخاب دنیا و آنچه در پیشگاه پروردگارش هست مخیر فرمود و آن بنده آنچه را که در پیشگاه خداوند است برگزید و ابوبکر گفت : نه که ما جانهای خود را فدای تو می کنیم .

ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید ، از قول قعنبی ، از عبدالعزیز بن محمد ، از محمد بن عمر ، از ابوسلمه برای ما نقل

کرد که فاطمه فدک را از ابوبکر مطالبه فرمود ، ابوبکر گفت : من شنیدم که پیامبر می فرمود : از پیامبر ارث برده نمی شود . ، هزینه زندگی هر کس را که پیامبر برعهده داشته است ، من برعهده می گیرم و بر هر کس پیامبر صلی الله علیه و آله اتفاق می فرموده است ، من هم اتفاق خواهم کرد . فاطمه فرمود : ای ابوبکر چگونه است که دختران تو از تو ارث خواهند برد ولی دختران پیامبر از او ارث نمی برند ؟ ابوبکر گفت : همین است .

ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید ، از قول محمد بن عبدالله بن زبیر ، از فضیل بن مرزوق ، از بحتری بن حسان نقل می کرد که می گفته است : برای اینکه کار ابوبکر را زشت سازم به زید بن علی علیه السلام گفتم : چگونه ابوبکر فدک را از دست فاطمه علیها السلام بیرون کشید ؟

گفت : ابوبکر مرد مهربانی بود و خوش نمی داشت کاری را که پیامبر صلی الله علیه و آله انجام می داده است تغییر دهد . فاطمه پیش او رفت و گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله فدک را به من بخشیده است . ابوبکر گفت : آیا تو را در این باره گواهی هست ؟ فاطمه علیها السلام همراه علی علیه السلام آمد و علی به سود فاطمه گواهی داد . سپس ام ایمن هم آمد و خطاب به آن دو به گفته ابوزید یعنی به عمر و ابوبکر گفت : آیا گواهی می دهید که من اهل بهشت هستم ؟

گفتند: آری همین گونه است. ام ایمن گفت: و من گواهی می دهم که پیامبر صلی الله علیه و آله فدک را به فاطمه بخشیده است، ابوبکر گفت: ای فاطمه! مردی دیگر یا زنی دیگر باید گواهی دهند تا مستحق آن شوی که به سود تو حکم شود. گوید: ابوزید پس از نقل این خبر گفت: به خدا سوگند اگر قضاوت کردن در این باره به من هم واگذار می شد، همان گونه که ابوبکر گفته است می گفتم همان راء را می دادم. (۱۱۱)

ابوبکر جوهری می گوید: ابوزید، از قول محمد بن صباح، از یحیی بن متوکل ابوعقیل، از کثیر نوال برای ما نقل کرد که می گفته است به ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام گفتم: خدا مرا فدایت گرداند آیا معتقدی که ابوبکر و عمر در مورد حق شما بر شما ستم کرده اند، یا چیزی از حق شما را از میان برده اند؟ فرمود: نه، سوگند به کسی که قرآن را بر بنده خویش نازل می فرمود تا برای جهانیان بیم دهنده باشد که آنان به اندازه دانه خردل هم به ما ستم نکرده اند. گفتم: فدایت شوم آیا آنان را دوست داشته باشم؟ فرمود: آری، در دنیا و آخرت و هر گناهی در این باره رسید بر گردن من. سپس امام باقر فرمود: خداوند سزای مغیره و بنان را بدهد که آن دو بر ما اهل بیت دروغ بسته اند

جوهری می گوید : و ابوزید ، از قول عبدالله بن نافع و قعنبی ، از مالک از زهری ، از عروه ، از عایشه برای ما نقل کرد که می گفته است : پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله همسران آن حضرت خواستند عثمان بن عفان را پیش ابوبکر بفرستند و میراث خود را مطالبه کنند با یک هشتم سهم خود را بخواهند من یعنی عایشه به آنان گفتم : مگر پیامبر صلی الله علیه و آله نفرموده است : از ما ارث برده نمی شود و آنچه باقی گذاریم صدقه است .

قسمت سوم

ابوبکر جوهری می گوید : همچنین ابوزید ، از عبدالله بن نافع و قعنبی و بشر بن عمر ، از مالک ، از ابوالزناد ، از اعرج ، از ابوهریره ، از قول پیامبر صلی الله علیه و آله همسران آن حضرت خواستند عثمان بن عفان را پیش ابوبکر بفرستند و میراث خود را مطالبه کنند یا یک هشتم سهم خود را بخواهند من یعنی عایشه به آنان گفتم : مگر پیامبر صلی الله علیه و آله نفرموده است : از ما ارث برده نمی شود و آنچه باقی گذاریم صدقه است .

ابوبکر جوهری می گوید : همچنین ابوزید ، از عبدالله بن نافع و قعنبی و بشر بن عمر ، از مالک ، از ابوالزناد ، از اعرج ، از ابوهریره ، از قول پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کرد که فرموده است : وراثت من نباید دینار و درهمی تقسیم کنند ، آنچه باقی بگذارم پس از خرج زنان ،

هزینه عیالم هر چه باقی بماند ، صدقه است .

می گویم ابن ابی الحدید این حدیث غریبی است ، زیرا مشهور آن است که حدیث منتفی بودن ارث را هیچ کس جز ابوبکر به تنهایی نقل نکرده است .

ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید ، از حزامی ، از ابن وهب ، از یونس ، از ابن شهاب ، از عبدالرحمان اعرج برای ما نقل کرد که از ابوهریره (۱۱۲) شنیده است که می گفته است ، خودم شنیده پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود : سوگند به کسی به کسی که جان من در دست اوست ، از میراث من چیزی تقسیم نمی شود ، آنچه باقی گذارم ، صدقه خواهد بود . گوید : این صدقات اوقاف به دست علی علیه السلام بود که عباس تصرف کرد و دعوی میان علی و عباس هم سر همین بود و عمر از اینکه آن را میان دو تقسیم کند ، خودداری کرد تا آنکه عباس از آن کناره گفت و علی علیه السلام آن را در اختیار گرفت و سپس در اختیار امام حسن و امام حسین بود و پس از آن در اختیار علی بن حسین علیه السلام و حسن بن حسن علیه السلام بود که هر دو آن را اداره می کردند و پس از آن هم در اختیار زید بن علی علیه السلام قرار گرفت .

ابوبکر جوهری گوید : ابوزید ، از قول عثمان بن عمر بن فارس ، از یونس ، از زهری ، از مالک بن اوس بن حدثان برای ما نقل کرد

که می گفته است : روزی پس از برآمدن آفتاب عمر بن خطاب مرا احضار کرد ، پیش او رفتم بر تختی که روی ریگها بود و فرشی گسترده نبود بر پشتی چرمی نشسته بود . به من گفت : ای مالک گروهی از قوم تو که خانواده دارند به مدینه آمده اند ، برای ایشان پرداخت مالی را فرمان داده ام ، آن را ای مرد خودت تقسیم کن ، در همین حال یرفا خدمتکار عمر آمد و گفت : عثمان و سعد و عبدالرحمان و زبیر اجازه آمدن پیش تو را می خواهند ، آیا اجازه می دهی ؟ گفت : آری و اجازه داد و ایشان آمدند . اندکی بعد یرفا آمد و گفت : علی و عباس اجازه ورود می خواهند ، اجازه می دهی ؟ گفت : آری ، بگذار بیایند . چون آن دو وارد شدند ، عباس گفت : ای امیرالمؤمنین میان من و این یعنی علی قضاوت کن و آن دو درباره املاک فراوانی که خداوند به رسول خود از اموال بنی نضیر ارزانی فرموده بود ، اختلاف نظر و دعوا داشتند . عباس و علی پیش عمر به یکدیگر سخن درشت گفتند ، آسوده ساز . در این هنگام عمر گفت : شما را به خدایی سوگند می دهم که آسمانها و زمین به فرمان او برجای است ، آیا می دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است : از ما ارث برده نمی شود و آنچه باقی گذاریم ، صدقه است . ، و مقصود پیامبر خودش بوده است ؟

گفتند: آری چنین فرموده است. آن گاه عمر روی به عباس و علی کرد و گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا این موضوع را می‌دانید؟ گفتند: آری. عمر گفت: من اینک در این باره برای شما توضیح می‌دهم، که خداوند تبارک و تعالی در این فیء و غنیمت، پیامبر خود را به چیزی ویژه فرموده است که به دیگری آن را اعطا نفرموده است و خداوند در این باره چنین می‌فرماید آنچه را که خداوند از اموال آنان غنیمت داد، از آن پیامبر اوست که شما برای آن هیچ اسب و اشتری نتاختید: و خداوند رسولان خود را بر هر که خواهد چیره می‌فرماید و خدای بر هر کاری تواناست. (۱۱۳) و این مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله بود و پیامبر هم آن را میان شما هزینه می‌فرمود و کسی دیگر را بر شما ترجیح نداد و میان شما پایدار داشت و این اموال باقی مانده است و پیامبر صلی الله علیه و آله هزینه سالیانه اهل خود را نخست از آن پرداخت می‌کرد و اضافه و باقی مانده را در راه خدا و همان گونه که دیگر اموال خدا را هزینه می‌کرد، مصرف می‌فرمود، و در تمام مدت زندگی خود چنین فرمود. چون رحلت کرد، ابوبکر گفت: من والی هستم و همان گونه که پیامبر در آن باره عمل می‌فرمود، عمل کرد، و حال آنکه در آن هنگام شما

دو تن عمر به عباس و علی نگریست چنان می پنداشتید که ابوبکر در آن مورد ستمگر و تبهکار است و خدا می داند که او نیکوکار راستگو و به راه راست و پیرو حق بود . چون خداوند عمر ابوبکر را به سر آورد . گفتم من سزاوارترین مردم به ابوبکر و به رسول خدا و آن را دو یا چند سال از حکومت خود در دست داشتم و همان گونه که رسول خدا و ابوبکر عمل می کردند ، عمل کردم ، و شما دو تن و در آن حال به عباس و علی نگریست می پنداشتید که من در آن باره ستمگر و تبهکارم و خداوند می داند که نیکوکار و به راه راست و پیرو حق هستم . پس از آن هر یک پیش من آمدید و سخن شما در واقع یکی بود . تو ای عباس پیش من آمدی و بهره خود را از برادرزاده ات یعنی از پیامبر را مطالبه کردی و علی هم آمد و بهره همسرش را از مال پدرش مطالبه کرد . به شما گفتم پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : از ما ارث برده نمی شود ، آنچه باقی گذاریم ، صدقه است . و چون تصمیم گرفتم به شما دو تن واگذارم ، گفتم بر شما عهد و پیمان و میثاق الهی است که همان گونه عمل کنید که پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر و من عمل کرده ایم و گرنه با من سخن مگویید . گفتید با همین شرط به ما واگذار ، و من با همان شرط

به شما واگذار کردم . آیا اینک داوری دیگری از من می خواهید ، به خدایی که آسمانها و زمین به فرمان او پابرجای است . تا هنگامی که قیامت برپای شود قضاوت دیگری میان شما نخواهم کرد ، اینک هم اگر از اداره آن ناتوانید ، به خودم برگردانید و من زحمت شما دو تن را کفایت می کنم .

ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید ، از قول اسحاق بن ادریس ، از عبدالله بن مبارک ، از یونس ، از زهری نقل می کند که مالک بن اوس بن حدثان خبر بالا را برای او هم همین گونه نقل کرده است . زهری می گوید : این موضوع را برای عروه نقل کردم ، گفت : مالک بن اوس راست گفته است ، من خودم شنیدم عایشه می گفتت : همسران پیامبر صلی الله علیه و آله عثمان بن عفان را پیش ابوبکر فرستادند تا میراث آنان را از غنایمی که خداوند ویژه پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داده است ، مطالبه کند و من آنان را از این کار بازداشتم و گفتم آیا از خدای نمی ترسید ، آیا نمی دانید که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود : از ما ارث برده نمی شود ، آنچه باقی بگذاریم ، صدقه است . و مقصود پیامبر وجود خودش بود و البته آل محمد از درآمد آن مال بهره مند می شوند و همسران پیامبر به آنچه گفتم تسلیم شدند .

می گویم ابن ابی الحدید در این احادیث مشکلاتی است . بدین معنی که حدیث نخست متضمن

آن است که عمر گروهی از جمله عثمان را سوگند داده و گفته است شما را به خدا سوگند می‌دهم، مگر نمی‌دانید که رسول خدا فرموده است: از ما ارث برده نمی‌شود و آنچه را باقی بگذاریم، صدقه است. و مقصودش از این گفتار وجود خودش بود؟ و آن گروه که عثمان هم در زمره ایشان بود گفتند: آری. چگونه عثمان که بر طبق این گفتار خود از این موضوع آگاه بوده، حاضر شده است فرستاده همسران پیامبر پیش ابوبکر بشود و از او بخواهد که میراث ایشان را بدهد، مگر اینکه گفته شود عثمان و سعد و عبدالرحمان و زبیر سخن عمر را از باب تقلید از ابوبکر و بر مبنای حسن ظن در آنچه او روایت کرده است، تصدیق کرده‌اند و آن را علم شمرده‌اند که گاهی بر گمان هم نام علم اطلاق می‌شود.

و اگر کسی بگوید چرا این حسن ظن عثمان به روایت ابوبکر در آغاز کار وجود نداشته است تا نمایندگی همسران پیامبر صلی الله علیه و آله را برای مطالبه میراث ایشان نپذیرد؟ گفته می‌شود جایز است در آغاز کار نسبت به آن روایت شک داشته باشد و سپس به سبب مشاهده نشانه‌ها و دلایلی که مقتضی تصدیق آن بوده است، آن را تصدیق کرده باشد و برای همه مردم این حال اتفاق می‌افتد.

این جا اشکال دیگری هم وجود دارد و آن این است که بر طبق این روایت عمر، علی و عباس را

سوگند داده است که آیا آن خبر را می دانند و ایشان گفته اند آری ، در صورتی که آن دو از این خبر آگاه بوده اند ، چگونه ممکن است عباس و فاطمه برای طلب میراث خود بدان گونه که در روایات قبلی آمده است و ما هم آن را نقل کردیم پیش ابوبکر بروند ؟ آیا جایز است بگویم عباس خبر ارث بردن از پیامبر را می دانسته و سپس ارثی را که مستحق آن نیست مطالبه کند ؟ و آیا ممکن است گفته شود علی از آن خبر آگاه بوده و به همسر خویش اجازه فرموده است که مالی را که مستحق آن نیست ، مطالبه کند و از خانه خود به مسجد آید و با ابوبکر نزاع کند و آن گونه سخن بگوید ، بدیهی است که این کار فاطمه بدون اجازه و راءی علی صورت نگرفته است ، وانگهی اگر از پیامبر صلی الله علیه و آله ارثی برده نمی شود ، تسلیم کردن وسایل شخصی و مرکوب و کفشهای پیامبر صلی الله علیه و آله به علی اشکال می پذیرد زیرا علی که اصلاً وارث پیامبر نبوده است و اگر از این جهت که همسر علی در مظان ارث بردن بوده است ، آن هم بر فرض نبودن خبر نفی میراث آنها را به علی تسلیم کرده است ، باز هم این کار جایز نیست . زیرا خبری که ابوبکر نقل می کند مانع از ارث بردن از پیامبر است ، چه اندک و چه بسیار .

و اگر کسی بگوید متن خبر چنین بوده است که از ما

گروه پیامبران سیم و زر و زمین و آب و ملک و خانه به ارث برده نمی شود .

در پاسخ او گفته می شود از مضمون این کلام چنین فهمیده می شود که هیچ چیز از پیامبران ارث برده نمی شود ، زیرا عادت عرب بر این جاری است و مقصود این نیست که فقط از همین اجناس ارث برده نمی شود ، بلکه این تصریح بر اطلاق کلی دارد که از هیچ چیز پیامبران ارث برده نمی شود .

وانگهی در دنباله خبر تسلیم کردن مرکوب و وسایل شخصی و کفشهای پیامبر (ص) آمده است که آن حضرت فرموده است : از ما ارث برده نمی شود ، آنچه باقی گذاریم ، صدقه است . و فرموده است از چه چیزها ارث برده نمی شویم . و این اقتضای نفی ارث بردن از همه چیز را دارد .

اما در خبر دوم که آن را هشام بن محمد کلبی از پدرش نقل می کند نیز اشکالی وجود دارد . او می گوید : فاطمه علیهاالسلام فدک را طلب کرد و گفت آن را پدرم به من بخشیده است و ام ایمن هم در این باره برای من گواهی می دهد . ابوبکر در پاسخ گفته است : این مال از پیامبر صلی الله علیه و آله نبوده است و مالی از اموال عمومی مسلمانان بوده است که از درآمد آن پیامبر به افراد نظامی مرکوب می داده و در راه خدا هزینه می فرموده است . بنابراین می توان از ابوبکر پرسید آیا برای پیامبر صلی الله علیه و آله جایز

بوده است که به دختر خود یا به کس دیگری ملک مخصوصی از اموال عمومی مسلمانان را ببخشد؟ آیا در این مورد بر پیامبر از سوی خداوند متعال وحی شده است یا به اجتهاد رای خویش آن هم به عقیده کسانی که چنین اجتهادی را برای پیامبر جایز می دانند عمل فرموده است یا آنکه اصلاً برای پیامبر انجام دادن این کار جایز نبوده است؟ اگر ابوبکر پاسخ دهد که برای پیامبر جایز نبوده است، سخنی بر خلاف عقل و خلاف اعتقاد مسلمانان گفته است، و اگر بگوید جایز بوده است، به او گفته خواهد شد پس در این صورت فاطمه علیهاالسلام تنها به ادعا کفایت نکرده و فرموده است ام ایمن هم برای من گواهی می دهد.

و لازم بوده است در پاسخ گفته شود گواهی ام ایمن به تنهایی پذیرفته نیست و این خبر متضمن این پاسخ نیست. بلکه می گوید پس از ادعای فاطمه و اینکه چه کسی برای او گواهی می دهد، ابوبکر می گوید این مالی از اموال خداوند است و از پیامبر صلی الله علیه و آله نبوده است و این جواب درستی نیست.

اما خبری که آن را محمد بن زکریا از عایشه نقل می کند، در آن هم اشکالی نظیر اشکال خبر قبلی است، زیرا در صورتی که علی علیه السلام و ام ایمن برای فاطمه علیهاالسلام گواهی داده باشند که پیامبر صلی الله علیه و آله فدک را به او بخشیده است، در این صورت امکان راستی سخن فاطمه و سخن عبدالرحمان و عمر

همه با هم فرام باشد نیست و تاءویلی هم که ابوبکر کرده و گفته است همگی راست می گویند ، درست نیست که اگر فدک را پیامبر به فاطمه بخشیده باشد دیگر این سخن ابوبکر که گفته است پیامبر هزینه شما را از آن پرداخت می کرد و باقی مانده آن را تقسیم می کرد و به افراد در راه خدا از آن مرکوب می داد . نمی تواند درست باشد که منافعی با هبه بودن فدک است و معنی هبه و بخشیدن این است که مالکیت فدک به فاطمه منتقل شده است و او می تواند هرگونه بخواهد در آن تصرف کند و کس دیگر را در آن حقی نیست . چیزی که اینگونه باشد ، چگونه بخشی از درآمد آن تقسیم می شده است و بخشی دیگر هزینه فراهم کردن مرکوب می شده است . بر فرض که کسی بگوید پیامبر صلی الله علیه و آله پدر فاطمه بوده است و حکم تصرف آن حضرت در اموال دخترش مثل تصرف در اموال خودش و بیت المال مسلمانان است و ممکن است پیامبر صلی الله علیه و آله به حکم پدری در اموال فاطمه چنین تصرفی می فرموده است .

به این فرض چنین پاسخ داده می شود که بر فرض تصرف پیامبر در اموال فاطمه به عنوان مال فرزندش ، این موضوع مالکیت فاطمه را نفی نمی کند و چون پدر بمیرد ، برای هیچ کس تصرف در آن مال جایز نیست زیرا هیچ کس دیگر پدر او نیست که بتواند تصرف پدران در اموال فرزندان را اعمال کند ، وانگهی عموم یا

بیشتر فقیهان تصرف پدر را در اموال فرزند جایز نمی شمارند .

قسمت چهارم

اشکال دیگر سخن عمر به علی و عباس است که می گوید در آن هنگام ابوبکر را ستمگر تبهکاری می پنداشتید و در مورد خودش هم همین را می گوید که شما مرا هم ستمگر تبهکاری می پنداشتید ، اگر درست باشد که آن دو چنین پنداری داشته اند چگونه این تصور ایشان با آنکه ادعای عمر علم داشته اند که پیامبر فرموده است از من ارث برده نمی شود . ، ممکن است به وجود آمده باشد . به راستی که این سخن از شگفتی ترین شگفتی هاست ، و اگر چنین نبود که حدیث خصومت عباس و علی و قضاوت خواستن ایشان از عمر در کتابهای صحیح حدیث که مورد اتفاق است نقل شده است ، من شگفت نمی کردم و هر یک از این مواردی که گفتیم صحت آن را مخدوش می ساخت ، ولی این حدیث در کتابهای صحاح نقل شده است و در آن تردیدی نیست .

ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید ، از قول ابن ابی شیبه ، از علییه ، از ایوب ، از عکرمه ، از مالک بن اوس بن حدثان برای ما نقل کرد که می گفته است : عباس و علی پیش عمر آمدند و عباس گفت میان من و این فلان و بهمان شده قضاوت کن و مردم گفتند میان ایشان قضاوت کن . عمر گفت قضاوت نمی کنم که هر دو می دانند پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : از ما ارث برده نمی شود ،

هر چه باقی بگذاریم ، صدقه است .

می گویم ، پذیرفتن این حدیث هم مشکل است ، زیرا آنها برای نزاع در میراث نیامده بودند بلکه در مورد سرپرستی صدقات و اوقاف رسول خدا صلی الله علیه و آله که کدامیک تولیت آن را برعهده داشته باشد ، نه اینکه کدام یک به ارث برسد ، آمده بودند و خصومت و نزاع هم بر سر تولیت اوقاف بوده است ، آیا جوابش این است که بگویند هر دو می دانند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : از ما ارث برده نمی شود !

ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید ، از یحیی بن کثیر پدر غسان ، از شعبه ، از عمر بن مره ، از ابوالبختری برای ما نقل کرد که می گفته است ، عباس و علی برای داوری پیش عمر آمدند و عمر به طلحه و زبیر و عبدالرحمان بن عوف و سعد گفت : شما را به خدا سوگند می دهم آیا شنیده اید که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود : هر مال پیامبر ، صدقه وقف است مگر آنچه که از آن هزینه و روزی اهل خود را پردازد و از ما ارث برده نمی شود . ! و آنان همگی گفتند : آری شنیده ایم . عمر افزود : که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را صدقه می داد و افزون بر آن را تقسیم می فرمود و پس از اینکه رحلت فرمود ابوبکر دو سال عهده دار آن بود و همان گونه رفتار کرد که پیامبر رفتار می

فرمود و شما دو تن می گفتید ابوبکر در این کار ستمگر و خطاکار است و حال آنکه درست عمل می کرد .

پس از ابوبکر که من عهده دار آن شدم ، به شما گفتم اگر می خواهید به شرط آنکه مانند پیامبر و با رعایت عهد او در آن عمل کنید خودتان سرپرستی آن را بپذیرید ، گفتید آری و اینک به داوری پیش من آمده اید . این یکی عباس می گوید : نصب خودم از برادرزاده ام را می خواهم ، و این یکی علی علیه السلام می گوید نصیب همسرم را می خواهم ، و به خدا سوگند جز همان که گفته ام قضاوت دیگری میان شما نخواهم کرد .

می گویم ابن ابی الحدید پذیرفتن این حدیث هم مشکل است ، زیرا بیشتر روایات و نظر بیشتر محدثان حاکی از آن است که آن روایت را هیچ کس جز ابوبکر به تنهایی نقل نکرده است ، و فقها در اصول فقه در مورد پذیرش خبری که آن را فقط یک تن از صحابه نقل کرده باشد به همین مورد استناد می کنند . شیخ ما ابوعلی گفته است : در روایت هم مانند شهادت فقط روایتی پذیرفته می شود که حداقل دو تن آن را نقل کرده باشند ، فقیهان و متکلمان همگی با او مخالفت کرده اند و دلیل آورده اند که صحابه روایت ابوبکر به تنهایی را که گفته است ما گروه پیامبران ارث برده نمی شویم .

پذیرفته اند ، یکی از یاران ابوعلی با تکلف بسیار خواسته است پاسخی پیدا کند و گفته است :

روایت شده است که ابوبکر روزی که با فاطمه علیهاالسلام احتجاج می کرد ، گفت : شما را به خدا سوگند می دهم هر کس در این باره از پیامبر چیزی شنیده است بگوید ، و مالک بن اوس بن حدثان روایت می کند که او هم سخن پیامبر را شنیده است ، و به هر حال این موضوع حاکی از آن است که عمر از طلحه و زبیر و عبدالرحمان و سعد استشهاد کرده است و آنان گفته اند آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده ایم ؛ این راویان به روزگار ابوبکر کجا بوده اند هیچ نقل نشده است که یکی از ایشان به روز احتجاج فاطمه علیهاالسلام و ابوبکر چیزی از این موضوع نقل کرده باشند .

ابن ابی الحدید سپس روایات دیگر را هم همین گونه بررسی و نقد کرده است و می گوید : مردم چنین می پندارند که نزاع فاطمه علیهاالسلام با ابوبکر فقط در دو چیز بوده است ، میراث و اینکه فدک به او بخشیده شده است و حال آنکه من در احادیث دیگر به این موضوع دست یافته ام که فاطمه علیهاالسلام در چیز سومی هم نزاع کرده و ابوبکر او را از آن هم محروم کرده است و آن سهم ذوی القربی است . ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری می گوید : ابوزید عمر بن شبه ، از هارون بن عمیر ، از ولید بن مسلم ، از صدقه پدر معاویه ، از محمد بن عبدالله ، از محمد بن عبدالرحمان بن ابی بکر ، از یزید رقاشی ، از انس بن

مالک روایت می کرد که فاطمه علیهاالسلام پیش ابوبکر آمد و گفت : خودت می دانی که در مورد اوقاف و صدقات و آنچه خداوند از غنایم در قرآن با عنوان سهم ذوی القربی یاد فرموده است نسبت به ما ستم روا داشته ای و این آیه را تلاوت می فرمود : و بدانید که از هر چیز که غنیمت و فایده ببرید همانا یک پنجم آن از خدا و پیامبر و خویشاوندان اوست . . . (۱۱۴) ، ابوبکر گفت : پدر و مادرم فدای تو و پدری که از او متولد شده ای ، من در مورد کتاب خدا و حق رسول خدا و خویشاوندان او می شنوم و فرمانبردارم و من هم کتاب خدا را که تو می خوانی ، می خوانم ولی از این آیه چنان نمی فهمم که باید آن سهم از خمس به صورت کامل به شما پرداخت شود . فاطمه فرمود : آیا آن سهم برای تو و خویشاوندان توست ؟ گفت : نه که مقداری از آن را برای شما هزینه می کنم و باقی مانده اش را در مصالح مسلمانان هزینه می سازم . فاطمه گفت : این حکم خداوند متعال نیست . ابوبکر گفت : حکم خداوند همین است ولی اگر رسول خدا در این باره با تو عهدی فرموده یا حقی را برای شما واجب داشته است ، من تو را تصدیق و تمام آن را به تو و اهل تو تسلیم می کنم . فاطمه گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله در این مورد عهد خاصی با من نفرموده

است ، به جز اینکه هنگامی که این آیه نازل شد شنیدم می فرمود : ای آل محمد مژده باد بر شما که ثروت برای شما آمد . ، ابوبکر گفت : علم من در مورد این آیه به چنین چیزی نمی رسد که تمام این سهم را به طور کامل به شما بدهم ولی برای شما به اندازه ای که بی نیاز شوید و از هزینه شما هم چیزی بیشتر آید ، خواهد بود . اینک این عمر بن خطاب و ابوعبیده بن جراح حضور دارند از ایشان پرس و بین هیچ کدام با آنچه مطالبه می کنی موافق هستند ؟ فاطمه علیهاالسلام به عمر نگریست و همان سخنی را که به ابوبکر گفته بود به او هم گفت : عمر هم همان گونه که ابوبکر گفته بود پاسخ داد فاطمه علیهاالسلام شگفت کرد و چنین گمان می برد که آن دو در این باره با یکدیگر مذاکره و توافق کرده اند .

ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید ، از قول هارون بن عمیر ، از ولید ، از ابن ابی لهیعه ، از ابوالاسود ، از عروه نقل می کرد که فاطمه از ابوبکر ، فدک و سهم ذوی القربی را مطالبه فرمود که ابوبکر نپذیرفت و آن دو را در زمره اموال خداوند قرار داد .

ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید ، از احمد بن معاویه ، از هیثم ، از جویر ، از ابوالضحاک ، از حسن بن محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام برای ما نقل کرد که ابوبکر سهم ذوی القربی را از فاطمه و

بنی هاشم بازداشت و آن را در راه خدا و برای خرید اسب و سلاح قرار داد .

ابوبکر جوهری می گوید : همچنین ابوزید ، از حیان بن هلال ، از محمد بن یزید بن ذریع ، از محمد بن اسحاق برای ما نقل کرد که می گفته است : از ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام پرسیدم هنگامی که علی علیه السلام به حکومت عراق و مردم رسید در مورد سهم ذوی القربی چگونه رفتار کرد ؟ گفت همان روشی را که ابوبکر و عمر داشتند معمول داشت ، گفتم : چگونه و به چه سبب شما این حرفها را می گوئید . گفت : به خدا سوگند ، اهل و خویشاوندان علی بیرون از راء او چیزی نمی گویند . پرسیدم پس چه چیزی او را بازداشته است ؟ فرمود : خوش نمی داشت که بر او مدعی شوند که مخالفت ابوبکر و عمر می کند . ابوبکر جوهری می گوید : مومل بن جعفر برای من ، از قول محمد بن میمون ، از داود بن مبارک نقل کرد که می گفته است : در بازگشت از حج همراه گروهی پیش عبدالله بن موسی بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن رفتیم و مسائلی را از او پرسیدم ، گفت : این سؤال را از پدر بزرگم عبدالله بن حسن کرده اند و او پاسخ داده است که مادرم یعنی حضرت فاطمه زنی به تمام معنی راستگو و دختر پیامبر مرسلی بود که در حال خشم بر کسی درگذشت و ما هم به سبب خشم او ، خشمگین

هستیم و هرگاه او راضی شود ، ما هم راضی خواهیم شد .

ابوبکر جوهری می گوید : ابوجعفر محمد بن قاسم می گوید : علی بن صباح گفت : ابوالحسن شعر کمیت (۱۱۵) را به روایت مفضل (۱۱۶) برای ما این چنین خواند : به امیرالمؤمنین علی عشق می ورزم و در عین حال راضی به دشنام دادن به ابوبکر و عمر نیستم ، هر چند که فدک و میراث دختر پیامبر را ندادند اما نمی گویم کافر شده اند ، خداوند خود می داند که آنان برای روز رستاخیز چه بهانه ای به هنگام پوزش خواهی فراهم آورده اند .

ابن صباح می گوید : ابوالحسن از من پرسید آیا معتقدی که کمیت در این شعر خود آن دو را تکفیر کرده است ؟ گفتم : آری . گفت : همچنین است .

ابن ابی الحدید سپس یکی دو روایت دیگر در مورد مراجعه فاطمه علیهاالسلام برای دریافت میراث خود به ابوبکر و خطبه ای از او را نقل کرده است و اشعاری از مهیار دیلمی را آورده است که بیرون از مباحث تاریخی است و بر شیعیان تاخته و دفاع از ابوبکر و عمر پرداخته است . در فصل دوم که موضوع میراث بردن یا نبردن از پیامبر صلی الله علیه و آله را مورد بررسی قرار داده است ، مطالب سیدمرتضی رحمه الله را از کتاب الشافی در اعتراض به قاضی عبدالجبار معتزلی و رد مطالب کتاب المغنی او را به تفصیل آورده است که بحث کلامی مفصل و خواندنی و بیرون از چارچوب مطالب تاریخی

است . همین گونه است فصل سوم که آیا فدک از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله به فاطمه علیهاالسلام بخشیده شده است یا نه که مشتمل بر مباحث دقیق کلامی و فقهی و اصولی است و گاهی نکته ای لطیف به چشم می خورد که از جمله آنها این لطیفه است که ابن ابی الحدید آن را آورده است .

می گوید : خودم از علی بن فارقی که مدرس مدرسه غربی در بغداد بود پرسیدم : آیا فاطمه در آنچه می گفته است ، راستگو بوده است ؟ گفت : آری . گفتم : چرا ابوبکر فدک را به او که راست می گفته است ، تسلیم نکرده است ؟ خندید و جواب بسیار لطیفی داد که با حرمت و شخصیت و کمی شوخی کردن او سازگار بود . گفت : اگر آن روز به مجرد ادعای فاطمه فدک را به او می داد ، فردای آن روز می آمد و خلافت را برای همسر خویش مدعی می شد و ابوبکر را از مقامش برکنار می کرد و دیگر هیچ بهانه ای برای ابوبکر امکان نداشت زیرا او را صادق دانسته بود و بدون هیچ دلیل و گواهی فدک را تسلیم کرده بود . و این سخن درستی است بر فرض که علی بن فارقی آن را به شوخی گفته باشد . قاضی عبدالجبار هم سخن خوب و پسندیده ای از قول شیعیان بیان کرده است و در آن باره اعتراضی نکرده است .

می گوید : کار پسندیده این بوده است که صرف نظر از دین ، کرامت ، ابوبکر و

عمر را از آنچه مرتکب شدند ، باز می داشت و به راستی این سخن را پاسخی نیست که شرط کرامت و رعایت حرمت پیامبر صلی الله علیه و آله و پاس عهد آن حضرت را می داشتند و بر فرض که مسلمانان از حق خود از فدک نمی گذشتند ، به فاطمه چیزی پرداخت می شد که دلش را خشنود سازند و این کار برای امام بدون مشورت با مسلمانان هم در صورتی که مصلحت بداند جایز است . به هر حال امروز فاصله زمانی میان ما و ایشان بسیار شده است و حقیقت حال را نمی دانیم و کارها به خدا باز می گردد .

ابن ابی الحدید سپس به شرح عبارت دیگر این نامه پرداخته است و مشکلات لغوی و ادبی آن را توضیح داده است و هیچ گونه مطلب تاریخی در آن نیامده است .

جزء شانزدهم از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید پایان یافت و جلد هفدهم از پی خواهد آمد . (۱۱۷)

اول خرداد ۱۳۷۰

هفتم ذی قعدة الحرام ۱۴۱۱

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الواحد العدل

(۴۷) : از وصیت آن حضرت است به حسن و حسین علیهما السلام پس از آنکه ابن ملجم که نفرین خدا بر او باد او را ضربت زد)

(۱۱۸)

توضیح

در این وصیت که چنین آغاز می شود : اوصیکما بتقوی الله و الا تبغیا الدنیا و ان بغتکما شما را سفارش می کنم به بیم از خدا و اینکه دنیا را مجوید هر چند دنیا پی شما آید .

ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و اصطلاحات به مناسبت سفارش اکیدا امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد همسایه بحثی اخلاقی در این زمینه آورده است که به ترجمه گزینه هایی از آن بسنده می شود .

فصلی در اخباری که در حقوق همسایه وارد شده است

علی علیه السلام در مورد همسایگان سفارش فرموده است . و اینکه فرموده است سفارش پیامبر شماسست و به صورت خبر مرفوع از قول عبدالله بن عمر هم نقل شده است که چون گوسپندی کشت پرسید : آیا به همسایه یهودی ما چیزی از آن هدیه داده اند ؟ که من شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود : جبریل همواره و چندان مرا در مورد همسایه سفارش فرمود تا آنجا که گمان بردم به زودی همسایه از همسایه ارث خواهد برد .

در حدیث آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : هر کس به خدای و روز رستاخیز ایمان آورده است باید که همسایه خویش را گرامی دارد . و از همان حضرت روایت است : همسایه بد در محل اقامت ، درهم شکننده پشت است . نیز از همان حضرت نقل شده است : از گرفتاریهای سخت ، همسایه بدی است که با تو در محل اقامت باشد ، اگر کاری پسندیده بیند آن را پوشیده می دارد به خاک می سپارد و اگر کار زشتی بیند

آن را پراکنده و فاش می سازد .

و از جمله دعاها این دعاست : بارخدایا از مالی که مایه آزمون و گرفتاری باشد و از فرزندى که بر من گران جانی کند و از زنی که زود آدمی را پیر کند و از همسایه ای که با چشم و گوش خود مرا بیاید و اگر کار پسندیده ای بیند پوشیده دارد و اگر کاری نکوهیده را شنود آن را منتشر سازد ، به تو پناه می برم .

ابن مسعود در حدیثی از قول پیامبر نقل می کند : سوگند به کسی که جان من در دست اوست بنده تسلیم و مسلمان نمی شود تا گاهی که دل و زبانش شود و همسایه اش از بدیهای او در امان باشد . گفتند مقصود از بدیها چیست ؟ فرمود : تندخویی و ستم .

لقمان به فرزند خود فرموده است : پسر کم بارهای سنگین سنگ و آهن بر دوش کشیده ام چیزی را سنگین تر از سنگینی همسایه بد احساس نکرده ام .

و شعری سروده اند که هان کسی پیدا می شود که خانه ای را که به سبب ناخوش داشتن یک همسایه به فروش می رسد ، بسیار ارزان خریداری کند ؟

اصمعی گفته است : شامیان با رومیان همسایه بودند ، دو خصلت نکوهیده پستی و کم غیرتی را از آنان گرفتند و مردم بصره با خزر همسایه شدند ، دو خصلت کم وفایی و زناکاری را از ایشان گرفتند ، و مردم کوفه که همسایه مردم سواد شدند ، دو خصلت سخاوت و غیرت را از آنان گرفتند .

گفته می

شده است هر کس بر همسایه خود دستیازی کند از برکت خانه خود محروم می شود و هر کس همسایه خود را آزار دهد ، خداوند خانه اش را میراث می برد .

ابوالهجم عدوی (۱۱۹) ، خانه خود را که در همسایگی سعید بن عاص بود به صد هزار درهم فروخت ، چون مشتری بهای خانه را آورد ، ابوالهجم گفت : این بهای خانه است ، بهای همسایگی آن را هم باید بدهی . خریدار گفت : چه همسایگی ؟ گفت : همسایگی سعید بن عاص را . مشتری گفت : هرگز کسی برای همسایگی پول داده و آن را خریده است ؟ گفت : خانه ام را پس بده و پول خود را بردار . من همسایگی مردی را از دست نمی دهم که اگر در خانه می نشینم . احوال مرا می پرسد و هرگاه مرا می بیند سلامم می دهد و هرگاه از او غایب می شوم حفظالغیب می کند و هرگاه به حضورش می روم مرا به خود مقرب می دارد و هرگاه چیزی از او می خواهم حاجت مرا برمی آورد و در صورتی که چیزی از او نخواهم او می پرسد که آیا چیزی نمی خواهی و اگر گرفتاری برای من رسد از من گره گشایی می کند . چون این خبر به سعید بن عاص رسید ، صد هزار درهم برای او فرستاد و گفت : این پول خانه ات و خانه هم از آن خودت باشد .

حسن بصری گفته است : حسن همسایگی در خودداری از آزار همسایه نیست ، بلکه حسن همسایگی شکیبایی

بر آزار همسایه است .

زنی پیش حسن بصری آمد و از نیاز خود شکایت کرد و گفت : من همسایه توام .

حسن پرسید : میان من و تو چند خانه فاصله است ؟ آن زن گفت : هفت خانه . حسن نگریست زیر تشکش هفت درهم بود ، همان را به او داد و گفت : نزدیک بوده است که هلاک شویم .

ابومسلم خراسانی صاحب دولت ، اسبی بسیار تندرو را سان دید و به یاران خود گفت : این اسب برای چه کاری خوب است ؟ آنان گفتند : برای شرکت در مسابقه اسب دوانی و شکار گورخر و شترمرغ و تعقیب کسی که از جنگ گریخته است . گفت : خوب و مناسب نگفتید برای گریز از همسایه بد شایسته است .

در حدیث مرفوعی از رسول خدا که از جابر نقل شده چنین آمده است : همسایگان سه گونه اند ، همسایه ای که یک حق دارد و همسایه ای که دو حق دارد و همسایه ای که سه حق . همسایه ای که فقط یک حق دارد ، همسایه مشرکی است که خویشاوند نباشد که حق او فقط همسایگی است . همسایه مسلمانی که خویشاوند نباشد ، او را دو حق است و همسایه مسلمان خویشاوند که او را سه حق است ، و کمترین پاس داشتن حق همسایگی این است که همسایه ات را با بوی دیگ غذای خود ناراحت نسازی مگر اینکه کاسه ای از آن برای او فرستی . (۱۲۰)

(۴۹) : از نامه آن حضرت است به معاویه (۱۲۱)

در این نامه که چنین آغاز می شود : اما بعد ان

الدنيا مشغله عن غيرها ، و سپس همانا دنیا سرگرم دارنده از غیر آن آخرت است . ابن ابی الحدید چنین آورده است : این گفتار نظیر مثلی است که گفته شده است سرگرم به دنیا همچون کسی است که آب دریا را بیاشامد که هر چه بیشتر می آشامد تشنگی او افزون می شود و اصل در این مورد ، این گفتار خداوند است که فرموده است : اگر برای آدمی دو صحرای انباشته از زر باشد به جستجوی سومی است و چشم آدمی را چیزی جز خاک انباشته نمی سازد و این از آیاتی است که تلاوت آن نسخ و متروک شده است .

نصر بن مزاحم این نامه را آورده و گفته است که امیرالمؤمنین آن را برای عمرو بن عاص نوشته است و در روایت او افزونی هایی هست که سیدرضی آن را ذکر نکرده است و چنین است : اما بعد ، دنیا بازدارنده آدمی از آخرت است (۱۲۲) و دنیا دار با حرص و آز گرفتار آن است ، به هیچ چیزی از آن نمی رسد مگر آنکه برای او آزمندی بیشتری گشوده می شود و گرفتاری هایی برای او می آورد که رغبت او را به آن می افزاید .

دل بسته به دنیا با آنچه به دست آورد از آنچه به آن نرسیده است بی نیاز نمی شود ، سرانجام هم جدایی از آنچه جمع کرده است خواهد بود سعادت مند کسی است که از غیر خود پند و عبرت گیرد ، اینک ای ابا عبدالله مزد خویش را تباه مساز و در باطل معاویه شریک

مشو که معاویه مردم را خوار و زبون ساخته و حق را به تمسخر گرفته است ، والسلام .

نصر بن مزاحم می گوید : این نخستین نامه ای است که علی علیه السلام به عمرو عاص نوشته است و عمرو عاص پاسخ داده است که تو باید به حق برگردی و شورای پیشنهادی ما را بپذیری ، و علی علیه السلام پس از آن نامه درشتی به عمرو عاص نوشت و در همان نامه مثل او را چون سگی (۱۲۳) دانسته است که از پی مرد حرکت می کند و در نهج البلاغه آمده است . (۱۲۴)

(۵۱) : از نامه آن حضرت به کارگزارانش بر جمع خراج (۱۲۵)

در این نامه که با این عبارت آغاز می شود : اما بعد فان من لم یحذر ما هو سائر الیه ، لم یقدم لنفسه ما یحرزها . اما بعد ، هر کس از آنچه به سوی آن خواهد رفت رستاخیز برحذر نباشد ، برای خود چیزی که او را از عذاب محفوظ بدارد از پیش نفرستاده است .

ابن ابی الحدید چنین گفته است : امیرالمؤمنین علیه السلام جمع کنندگان خراج را منع کرده است که مبادا وسایل لازم و ضروری خراج دهندگان را برای گرفتن خراج بفروشند ، همچون جامه ها و مرکب و گاوهایی را که برای شخم زدن لازم دارند و برده ای که عهده دار خدمتگزاری و امربری است . همچنین آنان را نهی فرموده است که مبادا برای وصول خراج ، خراج دهنده را بزنند . ابن ابی الحدید در پی این سخن خود می نویسد :

عدی بن ارطاه نامه ای به عمر بن

عبدالعزیز نوشت و از او اجازه خواست که کارگران و مودیان را شکنجه دهد . عمر بن عبدالعزیز برای او نوشت : گویی من برای تو سپری از عذاب خداوند هستم و پنداشته ای که خشنودی من تو را از خشم خداوند می رهاند ؟ بر هر کس حجت تمام شد و بدون فشار اقرار کرد ، او را به پرداخت آن وادار کن ، اگر توانا بود از او وصول کن و اگر از پرداخت خودداری کرد او را به زندان بیفکن و اگر توان پرداخت نداشت پس از سوگند دادن او به خدا که توان پرداخت ندارد ، آزادش کن که اگر آنان با جنایات خود خدا را ملاقات کنند برای من خوشتر است که من با خونهای آنان ، خدا را ملاقات کنم .

(۵۲) : از نامه آن حضرت است به امیران شهرها درباره وقت نماز (۱۲۶)

در این نامه که چنین آغاز می شود : اما بعد فصلوا بالناس الظهر حتی تفيء الشمس مثل مريض العنز اما بعد ، نماز ظهر را با مردم هنگامی بگزارید که خورشید به مغرب باز گردد همچون آغل بز .

هر چند ابن ابی الحدید در این نامه هیچ گونه موضوع تاریخی نقل نکرده است ولی بحثی فقهی و دقیق در مورد اختلاف فقهای مذاهب مختلف اسلامی درباره زمان فضیلت گزاردن نمازها آورده است که برای اطلاع از آرای مذاهب مختلف بسیار سودمند است . او نخست عقیده ابوحنفیه و سپس عقیده شافعی و مالک را نقل می کند و پس از بیان آنها در فصلی جداگانه عقیده شیعه امامیه را از کتاب المقنعه شیخ مفید آورده است و چگونگی پیدا کردن وقت ظهر را به طریق نصب شاخص

از قول او بیان می دارد .

(۵۳) : از نامه آن حضرت که آن را برای مالک اشتر ...

توضیح

قسمت اول

از نامه آن حضرت که آن را برای مالک اشتر که خدایش رحمت فرماید به هنگامی که پس از آشفته شدن کار مصر بر محمد بن ابی بکر امیر آن دیار او را به امارت مصر گماشته ، نوشته است . این نامه مفصل ترین عهدنامه است و از همه نامه های آن حضرت زیباییهای بیشتری دارد .

در این عهدنامه که چنین آغاز می شود : بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما امر به عبدالله علی امیرالمؤمنین مالک بن حارث الاشر به نام خداوند بخشنده مهربان این فرمانی است از بنده خدا علی امیرمؤمنان به مالک اشتر پسر حارث (۱۲۷)

ابن ابی الحدید شرح آن را در صد صفحه آورده است که بخشی از آن توضیح لغات و صنایع لفظی و معنوی و بیرون از مقوله تاریخ است و بخشی دیگر گزینه هایی اخلاقی است و کلمات قصاری که از قول اشخاص مختلف آورده است . این بنده در ترجمه این صد صفحه به لطایفی از آن که خالی از جنبه تاریخی نیست ، بسنده می کنم .

ابن ابی الحدید می نویسد : علی علیه السلام به او فرموده است : به خاطر داری که خودت اخبار حاکمان را گوش می دادی ، گروهی را می ستودی و برخی را نکوهش می کردی ؟ اینک به زودی مردم درباره چگونگی حکمرانی تو سخن خواهند گفت ، برحذر باش که بر تو خرده گرفته نشود و نکوهیده نشوی ، آن چنان که خودت کسانی را که سزاوار نکوهش بودند ، عیب و نکوهش

می کردی . نیکوکاران را با خوشنامی که خداوند درباره ایشان به زبان بندگانش جاری می سازد می توان شناخت و در مورد تبهکاران هم همین گونه است .

و گفته شده است زبانهای مردم قلمهای خداوند سبحان درباره پادشاهان است .

سپس به او فرمان می دهد که هرگاه ابهت و عظمت ریاست و امارت در نظرش می آید و جلوه گر می شود ، بزرگی و توان خداوند را در از میان بردن و به وجود آوردن و زنده ساختن و میراندن به یاد آورد که تذکر این موضوع جوشش غرور و تکبر را فرو می نشاند و با چنین تذکری به فروتنی می گراید .

امیرالمؤمنین علی علیه السلام سپس به او نشان می دهد که قانون امیری کوشش در جلب رضایت عامه مردم است که اگر عامه مردم از امیر راضی باشند ، نارضایتی خواص برای او زیانی ندارد و حال آنکه اگر عامه ناراضی شوند ، رضایت خواص برای او سودی نخواهد داشت . و این مثل آن است که اگر در شهر ده بیست تن از توانگران و ثروتمندان در التزام والی قرار می گیرند و او را خدمت کنند و با او افسانه سرایی نمایند و به ظاهر برای او همچون دوست شوند ، همه اینان و نظایرشان از اطرافیان امیر و شفاعت کنندگان و مقربان در گاهش در صورتی که عامه مردم او را نپسندند نمی توانند برای او کاری انجام دهند نمی توانند برای او کاری انجام دهند ، وانگهی برای خواص می توان بدل و جایگزین فراهم کرد و حال آنکه برای عامه جایگزین و بدل

نیست و اگر عامه مردم بر او بشورند همچون دریا خواهند بود که چون طوفانی شود هیچ کس را یارای ایستادگی در قبال آن نیست و حال آنکه خواص چنین نیستند .

ابن ابی الحدید سپس فصلی درباره نهی از ذکر عیبهای مردم و آنچه در این مورد آمده ، آورده است و فصلی دیگر در لزوم نشیندن سخن چینی بیان کرده است که یکی دو مورد آن چنین است : مصعب بن زبیر ، احنف را بر کاری مورد عتاب قرار داد . احنف آن را انکار کرد ، مصعب گفت : مردی مورد اعتماد به من خبر داده است . احنف گفت : ای امیر ، هرگز شخص مورد اعتماد سخن چینی نمی کند .

خسروان ساسانی به کسی اجازه نمی دادند که سکباج بپزد ، و آن را ویژه مطبخ پادشاه می دانستند . سخن چینی پیش انوشروان چنین گزارش کرد که فلانی ، ما را که گروهی بودیم به خوراکی دعوت کرد که سکباج در آن بود تا انوشروان بر رقع او نوشت : خیرخواهی تو را می ستاییم و دوست تو را در مورد بد انتخاب کردن برادرانش نکوهش می کنیم .

هنگامی که ولید بن عبدالملک جانشین پدر خود در دمشق بود ، مردی پیش او آمد و گفت : ای امیر مرا نصیحتی است . گفت : بگو ، گفت : یکی از همسایه های من پوشیده از ماءموریت جنگی خود برگشته است . ولید گفت : تو با این کار خود ما را آگاه ساختی و همسایه بدی هستی ، اینک اگر می خواهی کسی را همراه

تو برای تحقیق بفرستیم ، اگر دروغگو باشی آزارت خواهیم داد و اگر راستگو باشی تو را خوش نخواهیم داشت و اگر ما را به حال خود رها کنی ، رهایت می کنیم . گفت : ای امیر تو را به حال خود رها می کنم . گفت : برگرد و پی کارت برو .

نظیر این داستان از عبدالملک هم نقل شده است که کسی از او خواست در خلوت با او سخن بگوید . عبدالملک به همشینان خود گفت : اگر مناسب می دانید بیرون بروید و آنان بیرون رفتند و همین که آن مرد آماده سخن گفتن شد ، عبدالملک به او گفت : نخست آنچه را می گویم گوش کن ، برحذر باش که مرا ستایش نکنی که من از تو به خویشترم ، و اگر می خواهی مرا تکذیب کنی که برای کسی که او را تکذیب می کنند ، رایی نیست و اگر می خواهی درباره کسی سخن چینی کنی ، من سخن چینی را دوست نمی دارم . آن مرد گفت : آیا امیرالمؤمنین اجازه بازگشت می دهد ؟ گفت : هرگاه می خواهی برو . یکی از شاعران چنین سروده است : به جان خودت که دشمن امیر او را دشنام نداده است ، بلکه آن کس که آن خبر را به امیر می رساند او را دشنام داده است .

ابن ابی الحدید در شرح این جمله که امیرالمؤمنین فرموده است : همانا که بخل و ترس و آزمندی گرچه خوی های مختلفی است ولی در سوءظن داشتن نسبت به خدا هر سه

مشترک هستند ، می گوید : سخنی پرارزش و فراتر از سخن همه حکیمان است .

می فرماید این سه خوی و خصلت دارای فصل مشترکی است که سوءظن نسبت به خداوند است ، زیرا شخص ترسو با خود می گوید اگر جلو بروم و اقدام کنم ، کشته می شوم ، و بخیل می گوید اگر خرج کنم و ببخشم ، فقیر می شوم ، و آزمند می گوید اگر کوشش و جدیت نکنم آنچه را که می خواهم به آن برسم ، از دست می دهم ، و بازگشت این امور و ریشه آن در بدگمانی نسبت به خداوند است که اگر آدمی نسبت به خدا خوش گمان و یقین او راست باشد به خوبی می داند که اجل و روزی و توانگری و نیازمندی همه مقدر است و هیچ یک از آنها بدون قضای خداوند متعال نخواهد بود .

ضمن شرح جمله همانا بدترین وزیران تو آنانی هستند که پیش از تو وزیر اشرار بوده اند پس از استشهاد به یکی دو آیه قرآن مجید ، داستان تاریخی زیر را آورده است : مردی از خوارج را پیش ولید بن عبدالملک آوردند ، ولید از او پرسید درباره حجاج چه می گویی ؟ گفت : می خواهی چه بگویم ، مگر جز این است که او یکی از خطاهای تو و شرری از شعله تو است ، خداوند تو را و همراه تو حجاج را لعنت کند و شروع به دشنام دادن به آن دو کرد . ولید به عمر بن عبدالعزیز نگریست و گفت : درباره این مرد چه می گویی

؟ عمر گفت : چه بگویم ، مردی است که شما را دشنام داده است ، اگر می خواهید دشنامش دهید همان گونه که به شما دشنام داده است و یا او را عفو کنید . ولید خشمگین شد و به عمر بن عبدالعزیز گفت : تو را جز خارجی نمی پندارم . عمر بن عبدالعزیز گفت : من هم تو را جز دیوانه ای نمی پندارم و برخاست و خشمگین بیرون رفت . خالد بن ریان سالار شرطه ولید ، خود را به عمر بن عبدالعزیز رساند و گفت : چه چیزی تو را واداشت که با امیر مؤمنان این گونه سخن بگویی ؟ من دسته شمشیرم را در دست داشتم و منتظر بودم چه هنگامی فرمان به زدن گردنت می دهد . عمر گفت : بر فرض که به تو فرمان می داد آن را انجام می دادی ؟ گفت : آری . چون عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید ، خالد بن ریان در حالی که شمشیر خود را حمایل کرده بود آمد و بالاسر او ایستاد . عمر به او نگریست و گفت : ای خالد شمشیرت را کنار بگذار که تو در هر فرمانی که ما بدهیم فرمان برداری . مقابل عمر دبیری نشسته بود که دبیری ولید را هم عهده دار بود ، به او هم گفت : قلمت را بر زمین بگذار که با آن هم سود می رسانی و هم زیان ، بارخدایا من این دو را فرو نهادم آنان را به رفعت مرسان و به خدا سوگند خالد و آن دبیر از آن پس تا هنگامی

که مردند ، فرومایه و زبون بودند .

غزالی در کتاب احیاء علوم الدین می نویسد : همین که زهری به درگاه خلیفه پیوست و با قدرتمندان در آمیخت یکی از برادران دینی او برایش چنین نوشت :

ای ابابکر ، خداوند ما و تو را از فتنه ها به سلامت دارد ، تو گرفتار حالتی شده ای که برای هر کس که تو را می شناسد ، شایسته است برای تو دعا کند و بر تو رحمت آورد . که تو پیری سالخورده شده ای نعمتهای خداوند نسبت به تو از آنچه از کتاب خود به تو فهمانده و از سنت پیامبرش آموزش داده ، بسیار سنگین است و بار گرانی بر دوش توست . خداوند از علما این چنین عهد و پیمان نگرفته بلکه فرموده است : برای آنکه آن را بر مردم روشن سازید و پوشیده مداریدش (۱۲۸) ، و بدان ساده ترین کاری که مرتکب شده ای و سبک ترین گناهی که بر دوش کشیده ای ، این است که انیس تنهایی ستمگران شده ای و با نزدیک شدن به کسی که حق را انجام نمی دهد ، راه گمراهی را آسان پیموده ای . ستمگران با نزدیک ساختن تو به خودشان باطلی را رها نکرده اند ، بلکه تو را به صورت محوری در آورده اند که سنگ آسیاب ستم ایشان بر گرد تو می گردد و تو را پلی قرار داده اند که برای رسیدن به گناه خود از آن می گذرند و نردبانی برای وصول به گمراهی خویش گرفته اند . وانگهی در پناه نام تو در دل

عالمان شك می افکنند و دلهای نادانان را در پی خود می کشند ، آنچه که برای تو آباد کرده اند در قبال آنکه دین و حال خوش تو را به تباهی داده اند ، چه بسیار چیزها که از تو بهره برداری کرده اند و در امان نیستی که از آن گروه باشی که خداوند درباره شان فرموده است : پس از ایشان گروهی جانشین آنان شدند که نماز را تباه ساختند و از شهوتها پیروی کردند و به زودی به گمراهی خواهند افتاد . (۱۲۹) ای ابابکر تو با کسی معامله می کنی که نادان نیست و فرشته ای بر تو موکل است که غافل نمی ماند ، دین خود را که دردمند شده است ، مداوا کن و زاد و توشه خویش را فراهم ساز که سفری دور و دراز در پیش است و هیچ چیز بر خدا در زمین و آسمان پوشیده نمی ماند ، (۱۳۰) والسلام . (۱۳۱)

ضمن شرح این جمله ثم رضهم علی الا-یطروک ، و سپس ایشان را چنان تربیت کن که تو را تملق نگویند و در حضورت ستایش نکنند ، چنین آورده است :

در خبر آمده است : بر چهره ستایشگران چاپلوس خاک بپاشید .

مردی در حضور علی علیه السلام او را ستود و فراوان مدح کرد ، آن مرد در نظر علی به نفاق متهم بود . به او فرمود : من فروتر از آن هستم که گفתי و فراتر از آنم که در دل داری .

به روز بیعت با عمر بن عبدالعزیز ،

خالد بن عبدالله قسری برخاست و گفت : ای امیرالمؤمنین خلافت هر کس را آراسته باشد ، تو خلافت را آراسته ای و هر کس را به شرف رسانده باشد ، اینک تو خلافت را به شرف رساندی ، تو همان گونه ای که شاعر گفته است :

و اذالدر زان حسن وجوه

کان للدر حسن وجهک زینا (۱۳۲)

عمر بن عبدالعزیز گفت : به این دوست شما سخنوری ارزانی شده و از خرد محروم شده است و فرمان داد بنشیند .

ضمن شرح این جمله ثم الصق بدوی المروآت و ال- حساب . . . ، آن گاه به کسانی توجه کن که از خاندانهای بامروت و والا گهرند . ، ابن ابی الحدید نامه ای را که اسکندر به ارسطو نوشته است و پاسخ ارسطو را به او نقل کرده چنین گفته است :

و شایسته است در این مورد پاسخی را که ارسطو برای اسکندر در باب محافظت و نگهداری افراد خانواده دار و والاتبار نوشته و پیشنهاد کرده است که آنان را به ریاست و امیری ویژه دارد و از آنان به مردم عامه و سفالگان مراجعت نکند ، بیاوریم که تاءبیدی در مورد سخن امیرالمؤمنین علی علیه السلام و وصیت اوست .

چون اسکندر ایران شهر را که همان عراق و کشور خسروان است ، گشود و دارای پسر دارا را کشت ، برای ارسطو که در یونان بود چنین نوشت :

ای حکیم ! از ما بر تو سلام باد و سپس هر چند گردش افلاک و علت‌های آسمانی چندان ما را در کارها

کامیاب کرده است که مردم مسخر فرمان ما شده اند ولی به سبب نیاز ما به حکمت و دانش تو ، اینک آن را بهتر احساس می کنیم ، ما منکر فضل تو نیستیم و اقرار به منزلت تو داریم و در مشورت با تو و اقتداء به اندیشه تو و اعتماد به امر و نهی تو احساس آرامش می کنیم که مزه آن نعمت را چشیده ایم و برکت آن را آزموده ایم . آن چنان که به سبب گوارا بودن آن در نظر ما و رسوخ آن در ذهن و خرد ما ، پند و اندرز تو برای ما همچون غذا شده است و همواره بر آن اعتماد می کنیم و رشته فکر خود را با آن مدد می دهیم ، همچون جویبارها که از بارش باران دریاها مدد می گیرد و همان گونه که شاخه ها بر تنه و ریشه درخت متکی است و چون نیرو گرفتن اندیشه های پسندیده از یکدیگر است . و همانا چندان فتح و ظفر و پیروزی برای ما صورت گرفته است و چندان دشمن را درمانده ساخته ایم که گفتار از وصف آن ناتوان است و زبان آن کس که نعمت به او ارزانی شده است ، از سپاس کوتاه است و فرو ماند . از جمله این فتوح آن است که از سرزمینهای سوریه و جزیره گذشتیم و به بابل و سرزمین پارس رسیدیم و همین که نزدیک آن دیار و مردمش بودیم چیزی نگذشت که تنی چند از پارسیان سر پادشاه خود را برای من هدیه آوردند ، به امید آنکه در پیشگاه ما به حظ

و بهره ای رسند . ما به سبب بی وفایی و کمی رعایت حرمت و بدرفتاری ایشان فرمان دادیم آنان را بر دار آویختند . سپس دستور دادیم و همه شاهزادگان و آزادگان و افراد شریف را جمع کردند . مردانی دیدم تنومند و سخت باخرد که اندیشه و ذهن و ایشان آماده و وضع ظاهر و سخن آنان پسندیده بود و سخن و اندیشه شان دلیل بر دلیری و نیرومندی آنان بود و چنین به نظر می رسید که اگر قضای خداوند ما را بر ایشان پیروز نمی کرد و غلبه نمی داد ، راهی برای پیروزشدن ما بر آنان وجود نداشت و ممکن نبود که تسلیم شوند . ما این کار را دور از خرد و مصلحت نمی بینیم که بن و ریشه همه آنان را قطع کنیم و آنان را به گذشتگان ایشان ملحق سازیم تا بدین گونه دل از گناهان و فتنه انگیزیهای ایشان در امان قرار گیرد ولی چنین مصلحت دیدیم که در اعمال این نظریه در مورد کشتن ایشان بدون مشورت با تو شتاب نکنیم ، بنابراین در این باره که راء تو را خواسته ایم ، نظر خود را پس از بررسی صحت آن و سنجیدن آن با اندیشه روشن خود ، برای ما گزارش کن و سلام اهل سلام بر ما و بر تو باد .

قسمت دوم

ارسطو برای اسکندر چنین نوشت :

برای شاه شاهان و بزرگ بزرگان ، اسکندر در پیروزی بر دشمنان تاءید شده است و چیرگی بر پادشاهان به او هدیه داه می شود ، از کوچکترین بندگان و کمترین بردگانش ارسطو طاليس

که اقرارکننده به سجده است و تواضع در سلام و اعتراف به فرمان برداری دارد . . .

همانا برای هر سرزمین به ناچار بخشی از فضایل موجود است و سهم سرزمین فارس دلیری و نیرومندی است و اگر تو اشراف ایشان را بکشی ، افراد فرومایه را به جای ایشان جایگزین می کنی و منازل بر کشیدگان را به سفلگان ارزانی می داری و اشخاص بی ارزش و پست را به مراتب اشخاص گرانقدر چیره می سازی ، و پادشاهان هرگز به بلایی سخت تر از این گرفتار نمی شوند که سفلگان بر کشور چیره و اشخاص بی آبرو عهده دار کارها شوند که از هر چیز برای خواری پادشاهی آنان خطرناک تر است . بنابراین به تمام معنی از این کار برحذر باش و مبادا برای فرومایگان امکان چیرگی را فراهم آوری که اگر از این پس کسی از آنان بر لشکر و مردم سرزمین تو خروج کند آن چنان ایشان را فرو خواهد گرفت که هیچ روش پسندیده ای باقی نخواهد ماند . از این اندیشه به اندیشه دیگر برگرد و به همان آزادگان و بزرگان اعتماد کن و کشورشان را میان ایشان تقسیم کن و هر کس را که به هر ناحیه ، هر چند کوچک باشد ، می گماری عنوان پادشاهی بده و بر سرش تاج شاهی بگذار ، زیرا بر هر کس نام پادشاه نهاده شود و تاج بر سر نهد ، به نام و تاج خود چنان می بالد که حاضر برای فروتنی در قبال کس دیگری نیست و هر یک از آن پادشاهان گرفتار مسائل میان خود

و همسایه اش می شود که چگونه پادشاهی خود را حفظ کند و به فراوانی مال و سپاه خود سرگرم می شود و بدین گونه آنان کینه های خود را نسبت به تو و خونهایی را که برعهده تو داشته اند، فراموش می کنند و جنگ و ستیز ایشان به جای آنکه متوجه تو باشد میان خودشان خواهد بود و خشم ایشان نسبت به تو مبدل به خشم آنان از خودشان می شود، و هر چه بصیرت ایشان افزون شود برای تو، روبه راه تر می شوند اگر بر ایشان نزدیک شوی به تو نزدیک می شوند و اگر از ایشان دوری جویی هر یک می خواهد به نام تو عزت و قدرت یابد تا آنجا که ممکن است یکی از ایشان به نام تو بر دیگری بشورد و او را بالشکر تو بترساند و به این گونه کارها سرگرم خود خواهند بود و به تو نمی پردازند و موجب ایمنی خاطر است که پس از بیرون آمدن تو کارهای نو پدید نیاوردند، هر چند که به روزگار امانی نیست و به گردش دهر اعتمادی نه .

و چون مایه افتخار و حق واجب بود که پاسخ آنچه را که پادشاه از من پرسیده است بدهم، اینک آن را که محض نصیحت است عرضه داشتم هر چند که پادشاه خود دارای بینش برتر و روش استوارتر و اندیشه فراتر است و در آنچه به لطف از من یاری خواسته و مرا مکلف به روشن کردن آن و رایزنی فرموده است خود دارای همتی بیشتر است، که شاه همواره

در شناخت بهره نعمتها و نتیجه پسندیده کارها و استوارساختن پادشاهی و آسایش حال و درک آرزوها دارای قدرتی فراتر از حد قدرت بشر است . و درودی بی پایان که آن را حد و نهایتی نباشد بر شاه باد .

گویند اسکندر به راءى ارسطو عمل کرد و شاهزادگان و بزرگ زادگان ایرانی را بر نواحی ایرانشهر به جانشینی خود گماشت و ایشان همان طبقه ملوک الطوائف هستند که پس از او بر جای بودند و کشور میان ایشان بخش شده بود تا آنکه اردشیر بابکان آمد و پادشاهی را از دست ایشان بیرون کشید .

در شرح فصلی از این عهدنامه که در مورد گزینش قاضی است ، ابن ابی الحدید پس از شرح لغات و اصطلاحات و اشاره به اینکه این گفتار علی علیه السلام که فرموده است :

همانا که این دین اسیر بود ، در مورد قاضیان و حاکمان عثمان است که در حکومت او به حق قضاوت نمی کردند بلکه در طلب دنیا و به هوای نفس قضاوت می کرده اند و حال آنکه اصحاب معتزلی ما می گویند خداوند عثمان را پیامرزا که مردی ضعیف بود ، خویشاوندانش بر او چیره شدند و کارها را بدون اطلاع او انجام می دادند ! و گناه ایشان بر خودشان است و عثمان از آنان بری است ؛ فصلی لطیف و آمیخته به طنز درباره قضاوت و آنچه بر ایشان لازم است و ذکر برخی از کارهای نادر ایشان آورده است که به ترجمه گزینه هایی از آن بسنده می شود .

در حدیث مرفوع آمده است که قاضی در حالی

که خشمگین است نباید قضاوت کند ، همچنین در حدیث مرفوع آمده است که هر کس گرفتار قضاوت میان مسلمانان می شود باید در نگرستن و اشاره کردن و نشست و برخاست خود میان ایشان به عدالت رفتار کند .

ابن شهاب زهري پيش وليد يا سليمان رفت . او پرسيد : اي پسر شهاب ! اين چيست كه مردم شام آن را روايت مي كنند ؟ زهري گفت : اي اميرالمؤمنين چه حديثي ؟ گفت : آنان روايت مي كنند كه هرگاه خداوند بنده اي را به شباني رعيت مي گمارد ، حسنات را براي او مي نويسد و سيئات را نمي نويسد . گفت : اي اميرالمؤمنين دروغ گفته اند ، پيامبر به خدا نزديكتر است يا خليفه ؟ گفت : بدون ترديد پيامبر . ابن شهاب گفت : خداوند متعال در آيه بيست و ششم از سوره ص به پيامبر خود داود چنين مي فرمايد : اي داود ، ما تو را در زمين خليفه قرار داديم ، پس بين مردم به حق حكم كن و از هواي نفس پيروي مكن كه تو را از خدا گمراه كند ، كساني كه از راه خدا گمراه شوند براي آنان عذابي سخت است . سليمان گفت : همانا مردم ، ما را از دين خودمان فريب مي دهند .

ابن اراطه خواست بكر بن عبدالله عدوي عهده دار قضاوت شود . بكر گفت : به خدا سوگند من قضاوت را نيكو نمي دانم ، اگر در اين سخن خود راستگو باشم ، براي تو روا نيست كسي را كه قضاوت را نيكو

نمی داند به قضاوت بگماری و اگر دروغگو باشم ، فاسق هستم و به خدا سوگند روا نیست که فاسق را به قضاوت بگماری .

ابن شهاب زهري گفته است سه چیز است که چون در قاضی باشد ، قاضی نیست ، اینکه نکوهش را خوش نداشته باشد و ستایش را خوش داشته باشد و از عزل خود بترسد .

محارب بن زیاد به اعمش گفت : عهده دار قضاوت شدم افرا خانواده ام گریستند و چون برکنار شدم باز هم گریستند و نمی دانم به چه سبب بود ؟ گفت : از این روی بود که چون قاضی شدی ، آن را خوش نمی داشتی و از آن بی تابي می کردی و اهل تو به سبب بی تابي تو گریستند و چون برکنار شدی ، برکناری را خوش نداشتی و از آن بی تابي کردی و باز هم اهل تو به سبب بی تابي تو گریستند . گفت : راست گفتی .

گروهی را برای گواهی دادن در مورد نخلستانی پیش ابن شبرمه قاضی آوردند .

آنان که به ظاهر عادل هم بودند ، شهادت دادند . ابن شبرمه آنان را امتحان کرد و گفت : در این نخلستان چند نخل خرماست ؟ گفتند : نمی دانیم . شهادت آنان را رد کرد . یکی از آنان به او گفت : ای قاضی ! سی سال است در این مسجد قضاوت می کنی به ما بگو در این مسجد چند ستون است ؟ قاضی سکوت کرد و گواهی ایشان را پذیرفت .

مردی ، کنیزی را که از مردی خریده بود ، می

خواست به سبب حماقت کنیز پس دهد ، کارشان به مرافعه پیش ایاس بن معاویه کشید . ایاس از آن کنیز پرسید کدام پای تو درازتر است ؟ گفت : این یکی . ایاس پرسید آیا شبی را که مادرت تو را زایید به یاد داری ؟ گفت : آری . ایاس گفت : حتما پس بده ، پس بده .

و در خبر مرفوع از روایت عبدالله بن عمر آمده است که امتی که میان ایشان به حق قضاوت نشود ، مقدس و پاک نخواهد بود . ، و باز در حدیث مرفوع از روایت ابوهریره آمده است هیچ کس نیست که میان مردم حکم دهد مگر اینکه روز قیامت او را در حالی می آورند که دستهایش بر گردنش بسته است ، دادگری او را می گشاید و ستم او را به همان حال رها می کند .

مردی از علی علیه السلام پیش عمر داوری آورد . علی در حضور عمر نشست بود ، عمر به او نگریست و گفت : ای ابالحسن برخیز و کنار مدعی خود بنشین . برخاست و کنار مدعی نشست ، و دلایل خود را عرضه کردند . آن مرد برگشت و علی علیه السلام هم به جای خود برگشت . عمر متوجه تغییر در چهره علی شد و گفت : ای ابالحسن چرا تو را مغیر می بینم مگر چیزی از آنچه صورت گرفت خوش نداشتی ؟ گفت : آری عمر پرسید چه چیز را ؟ گفت : در حضور مدعی مرا احترام کردی و با کنیه ام خواندی ، ای کاش می گفتی ای علی

برخیز و کنار مدعی خود بنشین . عمر ، علی را در آغوش کشید و شروع به بوسیدن چهره اش کرد و گفت : پدرم فدای شما باد که خداوند به یاری شما ما را هدایت فرمود و به وسیله شما ما را از ظلمت به نور منتقل کرد .

در بغداد مردی شهره به صلاح و پارسایی به نام رویم بود که سرانجام عهده دار قضاوت شد . جنید گفت : هر کس می خواهد راز خود را به کسی بگوید که آن را فاش نکند به رویم بگوید که چهل سال محبت دنیا را نماند تا سرانجام بر آن دست یافت .

ابوذر که خدای از او خشنود باد می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله شش روز پیایی به من فرمود آنچه را به تو می گویم بیندیش و عمل کن ، روز هفتم فرمود تو را به ترس از خداوند در نمان و آشکار کارهایت سفارش می کنم و هرگاه بدی کردی پس از آن به نیکی کن و از هیچ کس چیزی نخواه حتی اگر تازیانه ات بر زمین افتاد خود آن را بردار و عهده دار امانت مشو و امیری و ولایت پذیر و هیچ یتیمی را کفالت مکن و هرگز میان دو کس قضاوت و داوری مکن .

ضمن شرح آن بخش از عهدنامه که درباره خراج است و با این جمله آغاز می شود : و تفقد امرالخراج بما یصلح اهله ، و در کار خراج چنان بنگر که خراج دهندگان را به صلاح می آورد ، ابن ابی الحدید چنین آورده است :

به انوشروان گزارش داده شد که کارگزار اهواز، خراجی افزون از حد معمول فرستاده است و چه بسا که این کار با اجحاف نسبت به رعیت صورت گرفته باشد.

نوشروان نوشت: این اموال بر هر کس که از او گرفته شده است، برگردانده شود که اگر پادشاه اموال خود را با گرفتن اموال مردم افزایش دهد همچون کسی است که برای استوار ساختن بام خانه خویش از بن خانه و ساختمان خود خاک برداری کند. بر انگشتی نوشروان نوشته شده بود: هر جا که پادشاه ستم ورزد، آبادی نخواهد بود.

عهدنامه شاپور پسر اردشیر برای پسرش

قسمت اول

در عهدنامه شاپور پسر اردشیر برای پسرش سخنانی دیدم که شبیه سخن امیرالمؤمنین علی علیه السلام در این عهدنامه است و آن این سخنان شاپور است:

بدان که پایداری فرمانروایی تو به پیوستگی درآمد خراج است و آن فراهم نشود جز به آبادی سرزمینها و رسیدن به کمال هدف، در این راه نیکوداشتن احوال خراج گزاران با دادگری میان ایشان و یاری دادن آنان است که پاره ای از کارها سبب پاره ای دیگر از کارهاست و عوام مردم ساز و برگ خواص اند و هر صنف را به صنف نیاز است. برای کار خراج، بهترین دبیری را که ممکن باشد، برگزین و باید که اهل بینش و پاکدامنی و کفایت باشند، و با هر یک از آنان، مردی دیگر بفرست که بر او یاری رساند و زودتر آسوده شدن از جمع کردن خراج را ممکن سازد و اگر آگاه شدی که یکی از ایشان خیانت و ستمی کرده

است ، او را عقوبت و در عقوبت او مبالغه کن .

برحذر باش که بر سرزمینی پرخراج ، کسی جز مرد بلندآوازه بزرگ منزلت را نگماری و هیچ یک از فرماندهان سپاه خود را که آماده جنگ و سپر در قبال دشمنان هستند ، بر کار خراج مگمار که شاید گرفتار خیانت یکی از ایشان یا تباه ساختن کار ولایت از سوی او شوی و در این حال اگر آن مال را بر او ببخشی و از تبهکاری او چشم پوشی مایه هلاک و زیان تو و رعیت می شود و انگیزه تباهی دیگری می گردد و اگر او را مکافات کنی ، تباهش کرده ای و سینه اش را تنگ ساخته ای و این کار از دوراندیشی به دور و اقدام بر آن نکوهیده است ، در عین حال که کوتاهی در این باره هم ناتوانی است . و بدان که برخی از خراج دهندگان پاره ای از زمین و ملک خود را به اختیار برخی از ویژگان و اطرافیان شاه می نهد و این کار به دو منظور صورت می گیرد که برای تو شایسته است آن هر دو منظور را خوش نداشته باشی ، یا برای جلوگیری از ستم عاملان خراج و ظلم والیان است که این نمودار بدرفتاری عاملان و ناتوانی پادشاه در اموری است که زیر فرمان اوست ، یا برای خودداری از پرداخت آنچه بر ایشان واجب است صورت می گیرد و این کاری است که با آن آداب رعیت تباهی و اموال پادشاه نقصان می پذیرد ، از این کار برحذر باش و هر دو را عقوبت

فرمای ، چه آن کس را که مال خود را در اختیار نهاده است چه آن را که پذیرفته است .

ابن ابی الحدید ضمن شرح این جمله که فرموده است : ثم انظر فی حال کتابک ، و سپس در احوال دبیران خود بنگر مطالبی اجتماعی درباره مصاحبان شاه و آداب دبیری و پند و اندرز وزیران گذشته آورده است که برای نمونه به ترجمه یکی دو مورد بسنده می شود . گفته شده است همان گونه که دلیرترین مردان نیازمند به سلاح است و تیزروترین اسبها تازیانه و تیزترین تیغها نیازمند سوهان دندانان دار است ، خردمند و دوراندیش ترین پادشاهان نیز نیازمند وزیر صالح اند .

و گفته می شده است ، صلاح دنیا به صلاح پادشاهان و صلاح پادشاهان به صلاح وزیران وابسته است و همان گونه که برای پادشاهی ، کسی جز مستحق پادشاهی ، شایسته نیست . همان گونه وزارت هم به صلاح نمی انجامد جز به کسی که سزاوار وزارت باشد .

و گفته اند ، مثل پادشاه شایسته و نیکوکار که وزیرش فاسد باشد ، همچون آب صاف شیرینی است که در آن تمساح وجود داشته باشد ، که آدمی هر چند شناگر و تشنه و دل بسته به آن آب باشد از بیم جان خود نمی تواند در آن آب درآید .

شارح ضمن شرح وظایف حاکم نسبت به طبقات ضعیف جامعه که با این عبارت آغاز می شود : الله الله فی الطبقة السفلی ، خدا را خدا را ، در مورد طبقه پایین ، چنین آورده است :

یکی از خسروان به تن خویش

به دادرسی می نشست و به کسی جز خود اعتماد نمی کرد و به جایی می نشست که صدای دادخواه را بشنود و چون می شنید او را بار می داد. قضا را گرفتار کری و ناشنوایی شد. منادی او ندا داد که ای مردم پادشاه می گوید اگر من گرفتار ناشنوایی در گوش خود شده ام، گرفتار ناینبایی در چشم خویش نیستم از این پس هر دادخواه جامه سرخ بپوشد، و شاه در جایی می نشست که بر آنان اشراف داشته باشد. برای امیرالمؤمنین علی علیه السلام حجره ای بود که آن را خانه قصه ها نام نهاده بود، مردم رقعہ های خود را در آن خانه می انداختند، واثق عباسی از خلیفگان بنی عباس هم همین گونه رفتار می کرد.

ضمن شرح این جمله که فرموده است: فلا تطولن احتجاجك عن رعيتك، فراوان خود را از رعیت خویش در پرده قرار مده. فصلی درباره حجاب و پرده داری و اخبار و اشعاری که در این باره آمده، آورده است که به ترجمه گزینه هایی از آن بسنده می شود.

گروهی از اشراف که از جمله ایشان سهیل بن عمرو و عیینه بن حصن و اقرع بن حابس بودند، بر در خانه عمر آمدند. آنان را نپذیرفتند، پس از مدتی حاجب بیرون آمد و گفت: عمار و سلمان و صهیب کجایند؟ و آنان را اجازه ورود به خانه داد. چهره های آن گروه اشراف دگرگون و نشانه های خشم بر آن آشکار شد

، سهیل بن عمرو به آنان گفت : چرا چهره هایتان دگرگون می شود ، آنان و ما را به اسلام فرا خواندند ، ایشان پیشی گرفتند و ما تاءخیر و درنگ کردیم و اگر امروز بر در خانه عمر بر ایشان رشک می برید ، فردا در قیامت به ایشان رشک بیشتری خواهید برد .

معاویه ، ابوالدراء را نپذیرفت ، به او گفتند معاویه روی از تو پنهان داشت و تو را نپذیرفت . گفت : آن کس که به درگاه پادشاهان آمد و شد کند ، گاه زبون و گاه گرامی می شود و هر کس به دری بسته مصادف شود ، کنار آن دری گشوده خواهد یافت که اگر چیزی بخواهد بر او داده می شود و اگر دعا کند بر آورده می گردد . اگر معاویه خود را در پرده قرار داد و روی پنهان کرد ، پروردگار معاویه روی پنهان نمی دارد .

دو مرد از معاویه اجازه ورود خواستند ابتدا به یکی از ایشان که منزلت شریف تری داشت ، اجازه داد و سپس به دیگری . دومی که وارد مجلس معاویه شد ، جایی فراتر از جای اولی نشست . معاویه گفت : خداوند ما را ملزم به ادب کردن شما کرده است ، همان گونه که ملزم به رعایت شمایم ، اینکه ما آن یکی را پیش از تو اجازه ورود دادیم ، نمی خواستیم محل نشستن او پایین تر از محل نشستن تو باشد ، برخیز که خداوند برای تو وزنی بر پای ندارد .

ضمن شرح این جمله ثم ان للوالی خاصه و بطانه فیهم

استثنا و تطاول و قله انصاف فی معامله وانگهی والی را ویژگیان و نزدیکانی است که در آنان خوی برتری جویی و دست یازی و بی انصافی در معامله وجود دارد . ابن ابی الحدید پس از توضیح پاره ای از لغات و اصطلاحات ، فصلی در مورد سیره و روش عمر بن عبدالعزیز و پاکی او در دوره خلافت آورده است که هر چند خیرهای تاریخی کمتر در آن طرح شده است ولی حاوی نکات آموزنده ای است که به ترجمه گزینه هایی از آن بسنده می شود .

عمر بن عبدالعزیز اموالی را که خاندان مروان به ستم از مردم ستانده بودند ، به مردم برگرداند . بدین سبب مروانیان او را نکوهش کردند و کینه اش را به دل گرفتند و گفته شده است او را مسموم کرده اند و عمر بن عبدالعزیز از آن در گذشته است .

جویریة بن اسماء ، از قول اسماعیل بن ابی حکیم نقل می کند که می گفته است پیش عمر بن عبدالعزیز بودیم ، چون پراکنده شدیم منادی او ندای جمع شدن در مسجد داد . به مسجد رفتیم ، دیدم عمر بن عبدالعزیز بر منبر است . او نخست حمد و ستایش خدا را بر زبان آورد و سپس گفت : همانا آنان یعنی خلیفگان اموی پیش از او عطاهایی به ما داده اند که نه برای ما گرفتن آن روا بوده است و نه برای آنان بخشیدن آن اموال بر ما جایز بوده است . و من اینک می بینم که در آن مورد کسی جز خداوند از من حساب نخواهد خواست و

به همین سبب نخست از خودم و سپس خویشاوندان نزدیکم شروع می‌کنم. ای مزاحم! بخوان و مزاحم شروع به خواندن نامه‌هایی کرد که همگی اسناد اقطاع در نواحی مختلف بود. آن‌گاه عمر آن قباله‌ها را گرفت و با قیچی ریزریز کرد و این کار تا هنگام اذان ظهر ادامه داشت. فرات بن سائب روایت می‌کند که فاطمه دختر عبدالملک بن مروان که همسر عمر بن عبدالعزیز بود گوهری گرانبها داشت که پدرش به او بخشیده بود و هیچ کس را چنان گوهری نبود. چون عمر بن عبدالعزیز به حکومت رسید به او گفت: یکی از این دو پیشنهاد را انتخاب کن یا آن گوهر و زیورهای خود را به بیت المال مسلمانان برگردان یا به من اجازه بده از تو جدا شوم که خوش نمی‌دارم من و تو و آن گوهر و زیور در یک خانه جمع باشیم. فاطمه گفت: من تو را انتخاب می‌کنم و نه تنها بر آن گوهر بلکه اگر چند برابر آن هم از من بود، و دستور داد آن گوهر را به بیت المال برگردانند. چون عمر مرد و یزید بن عبدالملک خلیفه شد به خواهرش فاطمه گفت: اگر می‌خواهی آن را به تو برگردانم؟ گفت: هرگز نمی‌خواهم که من به هنگام زندگی عمر بن عبدالعزیز با میل از آن گذشت کرده‌ام، اینک پس از مرگ او آنها را پس بگیرم! نه به خدا سوگند یزید بن عبدالملک که چنین دید آنها را میان فرزندان

و زنان خویش تقسیم کرد .

سهیل بن یحیی مروزی ، از پدرش ، از عبدالعزیز نقل می کند (۱۳۳) که می گفته است همین که جسد سلیمان را به خاک سپردند ، عمر بن عبدالعزیز به منبر رفت و گفت : ای مردم من بیعت شما را از گردن خود برداشتم . مردم یک صد فریاد برآوردند که ما تو را برگزیده ایم ، عمر بن عبدالعزیز به خانه اش رفت و فرمان داد پرده ها و فرشهای گرانبهایی را که برای خلیفگان گسترده می شد ، جمع کردند و به بیت المال بردند . آن گاه منادی او بیرون آمد و گفت هر کس از دور و نزدیک که فریادخواهی و دادرسی از امیرالمؤمنین دارد بیاید . مردی از اهل ذمه حمض که همه موهای سر و ریش او سپید بود ، برخاست و گفت : ای امیرمؤمنان ! از تو می خواهم به حکم کتاب خدا حکم کنی . عمر بن عبدالعزیز پرسید کار تو چیست و چه می خواهی ؟ گفت : عباس بن ولید بن عبدالملک ، ملک را غصب کرده است ، عباس نشسته بود . عمر بن عبدالعزیز به او گفت : ای عباس چه می گویی ؟ گفت : امیرالمؤمنین ولید آن را به من بخشیده و در این قبالة نوشته است .

عمر بن عبدالعزیز به آن مرد ذمی گفت : تو چه می گویی ؟ گفت : ای امیرالمؤمنین از تو می خواهم حکم کتاب خدا را رعایت کنی . عمر گفت : آری به جان خودم سوگند کتاب

خدا سزاوارتر برای پیروی از کتاب ولید است ، ای عباس ملک او را برگردان . و عمر بن عبدالعزیز هیچ مظلمه ای را در دست اهل بیت خود باقی نگذاشت و یکی یکی پس داد .

ابن درستویه از یعقوب بن سفیان از جویریة بن اسماء نقل می کند که می گفته است : پیش از آن که عمر بن عبدالعزیز به خلافت برسد ، ملک آباد و معروف سهله در منطقه یمامه در اختیارش بود که ملکی بسیار بزرگ و غلات بسیار داشت و زندگی عمر بن عبدالعزیز و خانواده اش درآمد آن اداره می شد . همین که عمر بن عبدالعزیز به حکومت رسید به وابسته خود مزاحم که مرد فاضلی بود گفت : تصمیم گرفته ام سهله را به بیت المال مسلمانان برگردانم . مزاحم گفت : آیا می دانی شمار فرزندان تو چند است ؟ آنان این همه اند . گوید : چشمهای عمر بن عبدالعزیز به اشک نشست و اشک سرازیر شد و با انگشت میانه خود اشکهایش را پاک کرد و می گفت : آنان را به خدا می سپارم و به او وامی گذارم . مزاحم از پیش عمر نزد عبدالملک پسر عمر بن عبدالعزیز رفت و گفت : آیا می دانی پدرت چه تصمیمی گرفته است ؟ او می خواهد سهله را به بیت المال مسلمانان برگرداند . عبدالملک گفت : تو به او چه گفتی ؟ گفت : شمار فرزندانش را یادآور شدم و او شروع به گریستن کرد و گفت آنان را به خدا وامی گذارم . عبدالملک گفت : از لحاظ دینی چه

بدوزیری هستی . آن گاه از جای برخاست و به درگاه پدر آمد و به حاجب گفت : برای او اجازه بخواهد . حاجب گفت : او هم اکنون برای خواب نیمروزی سر بر بالش نهاده است . عبدالملک گفت : برای من از او اجازه بخواه . گفت : آیا بر او رحم نمی کنید ، در همه ساعات شبانه روز جز همین ساعت برای استراحت ندارد ، عبدالملک با صدای بلند گفت : ای بی مادر برای من اجازه ورود بگیر . عمر بن عبدالعزیز گفتگوی آنان را شنید و گفت : به عبدالملک اجازه ورود بده . همین که عبدالملک وارد شد گفت : پدر چه تصمیمی گرفته ای ؟ گفت : می خواهم سهله را به بیت المال مسلمانان برگردانم .

عبدالملک گفت : تاءخیر مکن و هم اکنون برخیز . عمر دست به سوی آسمان برافراشت و گفت : سپاس خداوندی را که میان فرزندانم کسی را قرار داده است که مرا در کار دینم یاری دهد . سپس گفت : آری پسر جان ، نماز ظهر که بگزارم به منبر می روم و آشکارا و در حضور مردم آن را برمی گردانم . عبدالملک گفت : چه کسی ضامن آن است که تا ظهر زنده بمانی وانگهی چه کسی ضامن آن است که بر فرض تا ظهر زنده بمانی ، نیت تو دگرگون نشود . عمر بن عبدالعزیز همان دم برخاست و بر منبر رفت و برای مردم خطبه خواند و سهله را برگرداند .

قسمت دوم

گوید : چون عمر بن عبدالعزیز بنی مروان را به برگرداندن مظالم واداشت ،

عمر بن ولید بن عبدالملک برای او نامه ای با لحن درشت نوشت که برخی از آن چنین بود :

همانا تو بر خلیفه های پیش از خود عیب می گیری و به سبب کینه با آنان و دشمنی نسبت به فرزندان ایشان ، به روشی غیر از روش ایشان کار می کنی و پیوند خویشاوندی را که خداوند فرمان به پیوستگی آن داده است ، بریدی و به اموال و میراث های قریش دست یازیدی و با زور و ستم آن را در زمره اموال بیت المال درآوردی . ای پسر عبدالعزیز از خدا بترس و مراقب باش که اهل بیت خود را به ظلم و ستم کردن بر ایشان ویژه کردی ، آری سوگند به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را به آن همه خصایص مخصوص فرموده است با این ولایت خود که از نخست هم آن را برای خود مایه گرفتاری می دانستی ، از خداوند دورتر شدی ، از پاره ای کارهای خود دست کوتاه کن و بدان که در دیدگاه و اختیار پروردگار نیرومند درهم شکننده هستی و هرگز تو را بر این کارها که در آن هستی ، رها نمی فرماید .

گویند : عمر بن عبدالعزیز پاسخ او را چنین نوشت :

اما بعد ، نامه ات را خواندم و هم اکنون پاسخت را همان گونه می دهم . ای پسر ولید ، آغاز کارت چنین بود که مادرت نباته کنیزی از قبیله سکون یمن بود که در بازارهای حمص می گشت و به دکانها سر می زد و خداوند به کار او داناتر است ،

سرانجام او را ذبیان بن ذبیان در زمره غنایم مسلمانان خرید و به پدرت هدیه داد که به تو باردار شد ، چه حامل و محمول نکوهیده ای ، و هنگامی که پرورش یافتی ستمگری ستیزگر بودی و اینک می پنداری که من از ستمگرانم زیرا تو را و خاندانت را از غنایم خداوند که حق خویشاوندان نزدیک پیامبر و بینوایان و بیوه زنان است ، محروم ساخته ام ، و حال آنکه ستمگرتر و رهاکننده تر پیمان خداوند کسی است که تو را در کودکی و سفلگی به فرماندهی لشکر مسلمانان گماشت که میان ایشان به راءی خود حکومت کنی و در این کار انگیزه ای جز دوستی پدر نسبت به فرزندش وجود نداشت . ای وای بر تو و وای بر پدرت که روز قیامت دشمنان شما چه بسیارند ، و ستمگرتر و بی وفاتر به پیمان خدا از من آن کسی است که حجاج بن یوسف را بر دوپنجم اعراب حکومت داد تا خونهای حرام را بریزد و به حرام اموال را بگیرد ، و ستمگرتر و پیمان شکننده تر از من نسبت به عهد خداوند کسی است که قره بن شریک را که عربی صحرانشین و بی ادب بود بر مصر گماشت و به او در مورد موسیقی و باده نوشی و لهو و لعب اجازه داد ، و باز ستمگرتر و پیمان شکن تر از من کسی است که عثمان بن حیان را بر حجاز حاکم ساخت که بر منبر رسول خدا شعرخوانی کند و کسی است که برای عالیه همان زن بربری سهمی از خمس قرار داد . بنابراین

ای پسر نباته آرام باش و اگر این کار بزرگ برگرداندن غنایم به اهل آن صورت بگیرد و آسوده شوم ، به تو و افراد خانواده ات بیشتر خواهم پرداخت و شما را به شاهراه برمی گردانم که مدتی دراز است حق را رها کرده و کوره راهها را می پیماید .

آنچه که از این مهمتر است و امیدوارم آن را عمل کنم ، فروختن تو به بردگی است و تقسیم کردن بهای تو میان بینوایان و یتیمان و بیوه زنان که هر یک از ایشان را بر تو حقی است و سلام بر ما ، و سلام خدا هرگز به ستمگران نرسد .

اوزاعی روایت می کند و می گوید : هنگامی که عمر بن عبدالعزیز مستمری های ویژه ای را که خلیفگان پیش از او برای افراد خاندانش مقرر داشته بودند قطع کرد ، عنبسه بن سعید در این باره با او سخن گفت و اظهار داشت : ای امیرالمؤمنین ما را حق خویشاوندی است . عمر بن عبدالعزیز گفت : اگر اموال شخصی من فراوان شد . از شما خواهد بود ، اما در این اموال عمومی حق شما هم در آن ، همان حق کسی است که در دورترین نقطه برک العمد (۱۳۴) زندگی می کند و فقط دوری او مانع از آن است که حق خود را بگیرد . به خدا سوگند معتقدم که اگر چنان شود که همه مردم زمین همین نظر شما را در مورد این اموال پیدا کنند بدون تردید عذابی نابودکننده از جانب خداوند بر ایشان نازل خواهد شد .

اسماعیل بن

ابی حکیم می گوید : روزی عمر بن عبدالعزیز به حاجب خود گفت : امروز کسی جز مروانیان را به حضور نمی پذیرم . چون مروانیان گرد آمدند ، عمر بن عبدالعزیز به آنان گفت : ای بنی مروان به شما شرف و بهره فراوان و اموال بسیار رسیده است و چنین می پندارم که نیمی بلکه دوسوم اموال این امت در دست شماست ، آنان خاموش ماندند . گفت : در این مورد پاسخ مرا نمی دهید ؟ مردی از ایشان گفت : نظر تو چیست ؟ گفت : می خواهم آن را از چنگ شما بیرون کشم و به بیت المال مسلمانان برگردانم . مردی دیگر از ایشان گفت : به خدا سوگند این کار نخواهد شد تا میان سرها و بدنهای ما جدایی افتد ، و به خدا سوگند ما از گذشتگان خود را تکفیر نمی کنیم و فرزندان خود را به فقر نمی اندازیم . عمر بن عبدالعزیز گفت : به خدا سوگند اگر خودتان مرا در این مورد یاری ندهید که حق را به حق دار رسانم ، چهره شما را خوار و زبون خواهم ساخت از حضور من برخیزید و بروید .

نوفل بن فرات می گوید : بنی مروان پیش عاتکه دختر مروان بن حکم از عمر بن عبدالعزیز شکایت کردند و گفتند : او بر گذشتگان و پیشینیان ما عیب می گیرد و اموال ما را از باز می گیرد . عاتکه که در نظر مروانیان بزرگ بود ، این موضوع را به عمر بن عبدالعزیز گفت . عمر گفت : عمه جان ، رسول خدا که

درود بر او و خاندانش باد رحلت فرمود و برای مردم جویباری پر آب و آبشخور باقی گذاشت ، پس از آن حضرت دو مرد عهده دار آن جویبار شدند که چیزی از آن را ویژه خود و خاندان خود قرار ندادند ، سپس شخص سومی عهده دار شد که از آن رود جدایی کرد و پس از او مردم از آن برای خودجویها جدا کردند تا آنجا که آن رود بزرگ را به صورت خشک رودی درآوردند که قطره ای آب در آن باقی نماند . سوگند به خدا که اگر خدایم باقی گذارد همه این جویها را خواهم بست تا آب به همان جویبار برگردد . عاتکه گفت : در این صورت هم نباید در حضور تو آنان دشنام داده شوند . گفت : چه کسی آنان را دشنام می دهد ، کسی شکایت خود را طرح و گزارش می کند و من آن را رسیدگی و مالش را به او برمی گردانم .

وهیب بن ورد می گوید : مروان بن مروان بر در خانه عمر بن عبدالعزیز جمع شدند و به یکی از پسرانش گفتند : به پدرت بگو اجازه ورود به ما بدهد و اگر اجازه نداد ، پیامی از ما به او برسان . عمر بن عبدالعزیز به آنان اجازه ورود نداد و گفت : بگو پیام خود را بگویند . آنان گفتند : به پدرت بگو خلیفگان پیش از تو قدر و منزلت ما را می شناختند و به ما عطا می کردند . و حال آنکه پدرت ما را از آنچه که در اختیار اوست محروم ساخته است . او

پیش پدر برگشت و پیام ایشان را رساند ، عمر بن عبدالعزیز گفت : پیش آنان برو و بگو من اگر عصیان پروردگارم کنم از عذاب روز بزرگ سخت می ترسم . (۱۳۵)

سعید بن عمار از قول اسماء دختر عبید نقل می کند که می گفته است : عنبسه بن سعید بن عاص پیش عمر بن عبدالعزیز آمد و گفت : ای امیرالمؤمنین ، خلیفگان پیش از تو عطاهایی به ما می دادند که تو آن را از ما برداشته ای و من عائله مندم و آب و زمینی دارم ، اجازه فرمای به آنجا روم و هزینه نان خورهای خود را به دست آورم . عمر گفت : آری ، محبوب ترین شما در نظر ما کسی است که هزینه خود را از ما کفایت کند . عنبسه بیرون رفت همین که نزدیک در رسید عمر بن عبدالعزیز او را صدا کرد که ای ابو خالد ، ابو خالد برگشت ، عمر به او گفت : از مرگ بسیار یاد کن که اگر در فقر و گرفتاری باشی ، زندگی را بر تو آسان می دارد و اگر در فراخی و آسایش باشی ، آن را بر تو اعتدال می بخشد .

عمر بن علی بن مقدم می گوید : پسرک سلیمان بن عبدالملک به مزاحم گفت : مرا با امیرالمؤمنین کاری است ، مزاحم برای او اجازه گرفت و او را به حضور عمر بن عبدالعزیز برد . پسرک گفت : ای امیرالمؤمنین ، چرا زمین مرا گرفته ای ؟ گفت : پناه به خدا که من زمینی را

که بر طبق مقررات اسلامی از آن کسی باشد بگیریم . پسرک گفت : این قباله من است و آن را از آستین خود بیرون آورد و عمر آن را خواند و گفت : اصل این زمین از چه کسی بوده است ؟ گفت : از مسلمانان . عمر بن عبدالعزیز گفت : پس در این صورت مسلمانان بر آنان سزاوارترند . پسرک گفت : قباله ام را پس بده . عمر گفت : اگر این قباله را پیش من نیاورده بودی آن را مطالبه نمی کردم اما اینکه که آن را پیش من آورده ای ، اجازه نمی دهم که با آن چیزی را که از تو نیست مطالبه کنی ، پسرک گریست ، مزاحم با توجه به اینکه سلیمان بن عبدالملک ، عمر بن عبدالعزیز را بر برادران خود مقدم داشته بود و او را به خلافت گماشته بود ، به عمر بن عبدالعزیز گفت : با پسر سلیمان چنین رفتار می کنی ؟ عمر گفت : ای مزاحم ، وای بر تو ، من در مورد او همان محبتی را احساس می کنم که نسبت به فرزندان خودم ولی نفس من از انجام دادن چنین کاری خودداری می کند .

اوزاعی روایت می کند و می گوید : هشام بن عبدالملک و سعید بن خالد بن عمر بن عثمان بن عفان به عمر بن عبدالعزیز گفتند : ای امیرالمؤمنین ، در مورد کارهای مربوط به دوره حکومت خود هرگونه می خواهی رفتار کن ولی نسبت به خلیفگانی که پیش از تو بوده اند و کارهایی به سود و زیان خویش کرده

اند، دخالت مکن که بی نیاز از آنی که به خیر و شر آنان کاری داشته باشی. عمر بن عبدالعزیز گفت: شما را به خدایی که به پیشگاه او برمی گردید، سوگند می دهم که اگر مردی بمیرد و فرزندان کوچک و بزرگ از خود باقی بگذارد و بزرگان، کوچکان را فریب دهند و اموال ایشان را بخورند و فرزندان کوچک به بلوغ شکایت بزرگترها را در مورد اموالشان پیش شما آورند، شما چگونه رفتار می کنید؟ گفتند: حقوق آنان را به تمام و کمال بر آنان می گردانیم.

عمر بن عبدالعزیز گفت: من هم بسیاری از حاکمانی را که پیش از من بوده اند، چنین دیده ام که مردم را در پناه قدرت و حکومت خود گول زده اند و اموال مردم را به پیروان و ویژگیان و خویشاوندان خود بخشیده اند، اینک که من به حکومت رسیده ام برای این شکایت پیش من آمده اند و مرا چاره ای جز آن که اموال ضعیف را از قوی بگیرم و افراد ناتوان را در قبال زورمندان یاری دهم نیست، آن دو گفتند: خداوند امیر مؤمنان را موفق بدارد.

ابن ابی الحدید ضمن شرح بقیه موارد این عهدنامه مطلب تاریخی در خور توجهی نیاورده است. بحثی پاکیزه در مورد قتل عمد و خطا و شبه عمد و شبه خطا آورده است و سپس پاره ای از نصایح بزرگان اعراب در پایان این شرح بخشی از کارنامه اردشیر بابکان را که مشتمل بر نامه او به فرزندان و جانشینان اوست

، آورده است .

(۵۴) : از نامه آن حضرت به طلحه و زبیر ...

توضیح

از نامه آن حضرت به طلحه و زبیر که آن را همراه عمران بن حصین خزاعیگسیل فرموده است (۱۳۶) و این نامه را ابوجعفر اسکافی در کتاب مقامات نقل کرده است . (۱۳۷)

در این نامه که چنین آغاز می شود اما بعد ، فقد علمتما و ان کتمتما انی لم اردالناس حتی ارادونی ، اما بعد ، هر چند پوشیده دارید خود به خوبی می دانید که من از پی مردم نرفتم تا آنان از پی من آمدند . ، ابن ابی الحدید پیش از شروع در شرح چنین آورده است :

عمران بن حصین

عمران بن حصین بن عبید بن خلف بن عبد بن نهم بن سالم بن عاضره بن سلول بن حبشیه بن سلول بن کعب بن عمرو خزاعی که به نام پسرش بجید کنیه ابوبجید داشته است همراه ابوهریره در سال فتح خیبر مسلمان شد . او از افراد فاضل و فقیه صحابه بوده است .

مردم بصره از قول خود او نقل می کنند که می گفته است ، فرشتگان موکل بر آدمیان را می دیده است و با او سخن می گفته اند ولی همین که این موضوع را نقل کرده و افتخار ورزیده است ، آن حال از میان رفته است .

محمد بن سیرین می گوید : فاضل تر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله که ساکن بصره شدند ، عمران بن حصین و ابوبکره بردند . عبدالله بن عامر بن کریز از او خواست قضاوت بصره را بپذیرد و او چندی پذیرفت و سپس استعفاء داد و عبدالله بن عامر آن را

پذیرفت . عمر بن حصین به سال پنجاه و دوم هجرت در بصره در گذشته است . (۱۳۸)

ابوجعفر اسکافی

محمد بن عبدالله اسکافی که شیخ ماست ، قاضی عبدالجبار معتزلی در طبقات المعتزله او را در زمره طبقه هفتم معتزلیان همراه عباد بن سلیمان صمیری و زرقان و عیسی بن هیثم صوفی برشمرده است . او در طبقه هفتم به ترتیب از آغاز تا اسکافی از این اشخاص نام برده است : ابومعن ثمامه بن اشرس ، ابوعثمان جاحظ ، ابوموسی عیسی بن صبیح المرادار ، ابوعمران یونس بن عمران ، محمد بن شیب ، محمد بن اسماعیل بن عسکری ، عبدالکریم بن روح عسکری ابویعقوب یوسف بن عبدالله شحام ، ابوالحسین صالحی ، جعفر بن جریر و جعفر بن میسر ، ابوعمران بن نقاش ، ابوسعید احمد بن سعید اسدی عباد بن سلیمان و ابوجعفر اسکافی . قاضی عبدالجبار افزوده است که اسکافی مردی عالم و فاضل بوده است و هفتاد کتاب در علم کلام تصنیف کرده است .

اسکافی کتاب العثمانیه جاحظ را در زنده بودن جاحظ رد کرده است کتاب نقض العثمانیه گویند : جاحظ وارد بازار کتابفروشان و صحاف ها شد و پرسید : این پسرک عراقی که به من خبر رسیده است متعرض من شده و بر کتابم نقض نوشته است کیست ؟ ابوجعفر اسکافی هم آنجا نشست بود خود را از او پوشیده داشت که جاحظ او را نبیند . ابوجعفر اسکافی طبق قواعد معتزله بغداد معتقد به تفضیل بود و در آن مبالغه می کرد ، او گرایش به علی علیه السلام داشت و محقق و منصف

علی علیه السلام در این نامه می گوید : من خواهان حکومت و ولایت بر مردم نبودم تا آنکه آنان خود از من چنین تقاضایی کردند و من دست طلب و آز برای حکومت به سوی مردم دراز نکردم و هنگامی این کار را کردم که آنان مرا به امیری و خلافت خواستند و همگی به زبان گفتند با تو بیعت کرده ایم و آن گاه دست به سوی ایشان دراز کردم ، و مسلمانان و عامه مردم با زور و اجبار و اینکه من به آن کار آزمند باشم با من بیعت نکردند و چنین نبود که اموالی را میان ایشان پراکنده ساخته باشم . سپس خطاب به طلحه و زبیر فرموده است : اگر شما با میل و رضایت خود با من بیعت کرده باشید ، بر شما واجب است که به اطاعت برگردید زیرا دلیلی برای شکستن بیعت خود ندارید و اگر می گوئید با زور و در حالی که مجبور شده اید با من بیعت کرده اید معنی زور و اجبار این است که شمشیر برهنه بر گردن باشد که چنین اتفاقی هرگز نیفتاده است و برای شما هم چنین ادعایی ممکن نیست . اگر می گوئید نه با رضایت خود و نه با زور و بلکه در حالی که بیعت با من را خوش نداشته اید ، بیعت کرده اید ، فرق است میان آن که کسی چیزی را خوش نداشته باشد یا اینکه او را مجبور کرده باشند . وانگهی امور شرعی مبتنی بر ظاهر است و بر شما با اظهار

بیعت و درآمدن در آنچه که مردم به آن درآمده اند ، اطاعت از من واجب می شود و اینکه شما ناخوش داشتن بیعت خود را پوشیده نگه داشته اید ، اعتباری ندارد . وانگهی اگر بیعت مرا مسلمانان خوش نداشته اند همه مهاجران در این ناخوش داشتن برابر بوده اند و چه چیزی فقط شما دو تن را از میان مهاجران به تقیه و پوشیده داشتن نیت واداشته است . و سپس فرموده است : اگر در آغاز کار از بیعت خودداری می کردید ، پسندیده تر از این بود که نخست به بیعت درآیید و سپس آن را بشکنید .

آن گاه علی علیه السلام گوید : اما شبهه ای که در مورد من کرده اید و می گوئید عثمان را من کشته ام ، من کسانی از مردم مدینه را که نه با من بیعت کرده اند و نه با شما موافق اند یعنی کسانی را همچون محمد بن مسلمه و اسامه بن زید و عبدالله بن عمر را که نه علی و نه طلحه را یاری دادند ، حکم قرار می دهم . یعنی گروهی را که به طرفداری از علی یا از طلحه و زبیر متهم نبودند ، و بر هر چه حکم کنند اطاعت از آن بر هر کدام ما واجب می شود ، و هیچ شبهه ای نیست که آنان اگر می خواستند بر طبق واقع حکم کنند به براءت علی علیه السلام از خون عثمان حکم می کردند و راء می دادند که طلحه عهده دار انجام دادن کارهایی بود که به محاصره کردن و کشتن عثمان

منجر شد و زیر هم او را بر آن کار یاری داد هر چند در اظهار دشمنی و ستیز همچون طلحه نبوده است .

علی علیه السلام سپس آن دو را از اصرار بر گناه منع کرده و فرموده است : شما می ترسید که اگر به طاعت برگردید و از جنگ باز ایستید ننگ و عار بر شما خواهد بود ، و حال آنکه اگر این کار را نکنید هم ننگ و عار و هم آتش دوزخ را خواهید داشت . ننگ و عار از این جهت که چون شکست بخورید و بگریزید از آن مصون نمی مانید و باطل بودن ادعای شما هم به زودی برای مردم روشن می شود ، آتش دوزخ هم برای سرکشانی است که بدون توبه بمیرند و بدیهی است تحمل ننگ به تنهایی سبک تر و بهتر از تحمل ننگ و عار و آتش دوزخ است . (۱۴۰)

(۵۶) : از سخنان آن حضرت به شریح بن هانی به هنگامی که او را به فرماندهی مقدمه سپاه خود به شام گماشت . (۱۴۱)

توضیح

در این سخنان که چنین آغاز می شود : اتق الله فی کل مساء و صباح ، در هر شامگاه و بامداد از خدا بترس ، ابن ابی الحدید چنین نوشته است :

شریح بن هانی

شریح بن هانی بن یزید بن نهیک بن درید بن سفیان بن ضباب که نام اصلی ضباب ، سلمه بن حارث بن ربیع بن حارث بن کعب از قبیله مذحج است . کنیه هانی پدر شریح در دوره جاهلی ابو حکم بود زیرا میان مردم حکمیت می کرد ، و چون به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد ، او را به نام همین که پسرش کنیه ابو شریح ارزانی داشت . این شریح از بزرگان یاران علی است که همراه او در همه جنگها شرکت کرد و چندان زنده ماند که به روزگار حجاج در سیستان کشته شد . شریح دوره جاهلی و اسلام را درک کرده و کنیه اش ابوالمقدم بوده است . تمام مطالب را ابو عمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب (۱۴۲) آورده است . (۱۴۳)

(۵۹) : از نامه آن حضرت است به اسود بن قطبه فرمانده لشکر حلوان

توضیح

در این نامه که چنین آغاز می شود : اما بعد فان الوالی اذاختلف هواه منعه ذلك كثيرا من العدل اما بعد ، چون والی را هواها گوناگون شود ، او را از بسیاری از عدالت بازدارد . ، ابن ابی الحدید چنین آورده است :

اسود بن قطبه

تاکنون بر نسب اسود بن قطبه آگاه نشده ام ، در بسیاری از کتابها خوانده ام که او حارثی و از قبیله حارث بن کعب است ، و این موضوع را به تحقیق نمی دانم . آنچه گمان بیشتر من است ، این است که او اسود بن زید بن قطبه بن غنم انصاری از خاندان عبید بن عدی است . ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب (۱۴۴) از او نام برده و گفته است موسی بن عقبه او را از شرکت کنندگان در جنگ بدر دانسته است . (۱۴۵)

(۶۱) : از نامه آن حضرت به کمیل بن زیاد نخعی ...

توضیح

از نامه آن حضرت به کمیل بن زیاد نخعی که از سوی او عامل هیت بود و بر او خرده می گیرد که چرا سپاهیان دشمن را که از منطقه او برای غارت و حمله عبور کرده اند ، واگذارده و نرانده است (۱۴۶)

در این نامه که چنین آغاز می شود : اما بعد فان تضييع المرء ما ولى و تكلفه ما كفى لعجز حاضر اما بعد ، تباه ساختن و رهاکردن آدمی آنچه را که برعهده او نهاده اند و عهده دار شدن کاری را که از او بسنده شده است ، ناتوانی آشکار است . ، ابن ابی الحدید چنین می گوید :

کمیل بن زیاد و نسب او

کمیل بن زیاد بن سهیل بن هیشم بن سعد بن مالک بن حارث بن صهبان بن سعد بن مالک بن نخع بن عمرو بن وعله بن خالد بن مالک بن ادد ، از اصحاب و شیعیان ویژه علی علیه السلام است که حجاج او را به سبب تشیع همراه دیگر شیعیان کشته است . (۱۴۷) کمیل بن زیاد ، حاکم منصوب علی علیه السلام بر شهر هیت بود . کمیل ضعیف بود و گشتیهای معاویه را که بر اطراف عراق هجوم می آوردند و غارت می کردند و از کنار منطقه حکومت او می گذشتند ، دفع نمی کرد و برای جبران این ضعف خود چاره اندیشی می کرد که بر نواحی مرزی منطقه حکمفرمایی معاویه مانند قرقیسیا و دیگر دهکده های کناره فرات حمله برد . علی علیه السلام این کار او را ناپسند شمرده و فرموده است : یکی از ناتوانی های آشکار این

است که حاکم آنچه را بر عهده اوست ، رها کند و آنچه را که برعهده او نیست ، عهده دار شود .

(۶۲) : از نامه آن حضرت به مردم مصر که چون مالک اشتر را به حکومت آن جا گماشت همراه او برای ایشان گسیل فرمود (۱۴۸)

توضیح

در این نامه که چنین شروع می شود : اما بعد ، فان الله سبحانه بعث محمدا صلی الله علیه و آله نذیرا للعالمین اما بعد ، همانا که خداوند سبحان محمد صلی الله علیه و آله را بیم دهنده برای همه جهانیان مبعوث فرمود . ابن ابی الحدید نخست به شرح و معنی کردن پاره ای از لغات و اصطلاحات نامه پرداخته است و ضمن آن به یکی دو نکته اشاره کرده که ترجمه آن لازم است می گوید : در اصل نامه ای که برای اشتر نوشته شده است به نام ابوبکر تصریح شده است ولی مردم اینک آن را به صورت فلان می نویسند و از نوشتن نام او خودداری می کنند ، همان گونه که در آغاز خطبه شقشقیه هم چنین نوشته اند که همانا به خدا سوگند جامه خلافت را فلان پوشید . و حال آنکه لفظ اصلی آن چنین بوده است که همانا به خدا سوگند جامه خلافت را پسر ابی قحافه پوشید .

ابن ابی الحدید می گوید : منظور از جمله فامسک بیدی یعنی از بیعت با او خودداری کردم تا آنکه دیدم مردم از دین برمی گردند ، یعنی اهل رده همچون مسیلمه و سجاح و طلحه بن خویلد و دیگر کسانی که زکات نمی پرداختند ، هر چند درباره کسانی که زکات نمی پرداخته اند اختلاف نظر است که آیا از اهل رده شمرده می شوند یا نه .

آن گاه

می نویسد: ابوجعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ نقل می کند که چون پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود، افراد قبیله های اسد و طیء و غطفان بر طلیحه بن خویلد گرد آمدند بجز گروهی اندک از خواص مسلمانان که از آن سه قبیله بودند. افراد قبیله اسد در منطقه سمیراء جمع شدند. افراد قبیله ثعلبه بن اسد و افرادی از قبیله قیس که نزدیک ایشان بودند در ناحیه ابرق جمع شدند که از نواحی ربه بود، گروهی هم از قبیله بنی کنایه به ایشان پیوستند و چون آن دهکده ها گنجایش ایشان را نداشت به دو گروه تقسیم شدند، گروهی در ابرق ساکن شدند و گروهی به ذوالقصه رفتند، و نمایندگان پیش ابوبکر فرستادند و از او خواستند که مسلمانی آنان را با گزاردن نماز و پرداخت نکردن زکات بپذیرد. خداوند برای ابوبکر اراده حق فرمود و ابوبکر در پاسخ گفت: اگر پای بند و ریسمان یکی از شتران زکات را هم ندهند در آن باره با ایشان پیکار خواهم کرد.

نمایندگان آن قوم پیش ایشان برگشتند و به آنان از کمی شمار مردم مدینه خبر دادند و آنان را به طمع فتح مدینه انداختند. مسلمانان و ابوبکر از این موضوع آگاه شدند، ابوبکر به مسلمانان گفت: آن سرزمین کافرستان است و نمایندگان ایشان هم شمارتان را اندک دیدند و شما نمی دانید که آیا شب به شما حمله خواهند کرد یا روز، فاصله نزدیک ترین گروه ایشان هم با شما فقط یک چاپار است،

وانگهی امیدوار بودند که پیشنهادشان را بپذیریم و با آنان صلح کنیم که ما نپذیرفتیم و اعلان جنگ کردیم ، بنابراین آماده شوید و ساز و برگ فراهم آورید . این بود که علی علیه السلام به تن خویش بیرون آمد و پاسداری یکی از دروازه های مدینه را برعهده گرفت . زبیر و طلحه و عبدالله بن مسعود و دیگران هم بیرون آمدند و بر دروازه های سه گانه مدینه به پاسداری ایستادند چیزی نگذشت که آن قوم آغاز شب حمله آوردند و گروهی را هم در منطقه ذوحسی باقی گذاردند که وظایف پشتیبانی را برعهده بگیرند . همین که آن قوم به دروازه های مدینه رسیدند مسلمانان را در حال پاسداری دیدند ، مسلمانان کسی را پیش ابوبکر فرستادند و خبر دادند . ابوبکر پیام فرستاد ، بر جای خود باشید و آنان همان گونه عمل کردند . ابوبکر همان دم با گروهی از مردم مدینه که بر شتران آبکش سوار بودند بیرون آمد و دشمن پراکنده شد و مسلمانان آنان را تعقیب کردند تا به منطقه ذوحسی رسیدند . در این هنگام گروهی از دشمنان که کمین ساخته بودند ، از کمین بیرون آمدند و مشگهای خالی را که باد کرده و با ریسمان به یکدیگر بسته بودند با پاهای خود به سوی شتران پرتاب کردند ، مشگها با ریسمان دست و پاگیر شتران شد و در حالی که مسلمانان سوار بودند ، شتران رم کردند که شتر آنان را به مدینه برگرداندند ولی هیچ یک از مسلمانان از شتر بر زمین نیفتادند و کسی کشته نشد . مسلمانان آن شب را

بیدار ماندند و خود را مهیا ساختند و سپس با آرایشی جنگی بیرون رفتند ، همین که سپیده دمید بدون آنکه از مسلمانان صدایی شنیده شود با آنان در میدان قرار گرفتند و مسلمانان بر آنان شمشیر نهادند و همچنان در باقی مانده تاریکی شب پیکار کردند ، آن چنان که هنوز خورشید ندمیده بود که دشمنان همگی پشت به جنگ دادند و مسلمانان بر همه مرکوبهای ایشان دست یافتند و پیروز به مدینه برگشتند . (۱۴۹)

می گویم : این است موضوعی که علی علیه السلام به آن اشاره کرده و فرموده است به روزگار ابوبکر در جنگ شرکت و پایداری فرموده است ، و گویا این سخن ، پاسخ کسی است که گفته است علی علیه السلام برای ابوبکر کار و همراه او پیکار می کرده است . و علی علیه السلام عذر خود را در این باره بیان کرده و فرموده است چنان نیست که او پنداشته است بلکه این کار از باب دفع ضرر از دین و نفس بوده است و این کار واجب است چه برای مردم امامی باشد چه نباشد .

ابن ابی الحدید سپس می گوید : اکنون که به سخن از ابوبکر در کلام علی علیه السلام رسیدیم ، مناسب است آنچه را که قاضی عبدالجبار معتزلی در کتاب المغنی در مورد مطاعنی که به ابوبکر زده اند و پاسخهایی را که داده است و اعتراض های سیدمرتضی را در کتاب الشافی بر قاضی عبدالجبار بیاوریم و نظر خود را هم بگوییم و سپس مطاعن دیگری را که قاضی عبدالجبار نیاورده است ، خواهیم آورد

چون مبحث کلامی خاص است ، بر طبق شیوه قبلی از ترجمه آن معذورم ، وانگهی برای افرادی که بخواهند در منابع فارسی از آن آگاه شوند عرض می کنم که به کتاب ناسخ التواریخ مرحوم سپهر ، جلد خلفا مراجعه فرمایند .

ابن ابی الحدید سپس در دنباله شرح این نامه و آنجا که امیرالمؤمنین فرموده است و یکی از آن تبهکاران میان شما باده نوشی کرد و در آیین اسلام تازیانه خورد . ، ضمن اعتراض بر قطب راوندی که گفته است : مقصود مغیره بن شعبه است ، می گوید : راوندی متوجه نشده است ، مغیره متهم به زنا شد و حد بر او جاری نشد و نامی از او درباره باده نوشی نیامده است . پیش از این هم داستان مغیره را به تفصیل آورده ایم وانگهی مغیره در جنگ صفین نه همراه علی علیه السلام بوده است و نه همراه معاویه . کسی را که علی علیه السلام در نظر داشته است ولید بن عقبه بن ابی معیط است که از دشمنان سرسخت علی علیه السلام بوده و معاویه و مردم شام را از همگان بیشتر به جنگ علی تشویق می کرده است . ابن ابی الحدید بحثی مفصل درباره ولید بن عقبه آورده است که به ترجمه گزینه هایی از آن بسنده می شود .

اخبار ولید بن عقبه

قسمت اول

ما اینک خبر مربوط به ولید بن عقبه و باده نوشی او را از کتاب الاغانی ابوالفرج اصفهانی نقل می کنیم . ابوالفرج می گوید : سبب حکومت ولید بن عقبه از سوی عثمان بر کوفه را احمد بن عبدالعزیز

جوهری (۱۵۰) برای من از قول عمر بن شبه (۱۵۱) ، از عبدالعزيز بن محمد بن حکیم ، از خالد بن سعید بن عمرو بن سعید ، از قول پدرش چنین نقل کرد ، که هیچ کس با عثمان روی تخت او جز عباس بن عبدالمطلب و ابوسفیان بن حرب و حکم بن ابی العاص ! و ولید بن عقبه نمی نشست ، تخت عثمان فقط گنجایش خودش و یکی از ایشان را داشت . روزی ولید پیش عثمان آمد و کنار او بر تخت نشست ، در این هنگام حکم بن ابی العاص وارد شد ، عثمان به ولید اشاره کرد و او به احترام حکم برخاست و کنار رفت . چون حکم برخاست و رفت ولید به عثمان گفت : ای امیرالمؤمنین همین که دیدم عمویت را بر پسر مادرت ترجیح دادی حکم عمو و ولید برادر مادری عثمان بودند دو بیت سرودم که همچنان در سینه ام خلجان می کند . عثمان گفت : حکم شیخ قریش است ، آن دو شعر چیست . او گفت :

چیز تازه ای دیدم که عموی آدمی از برادرش به او نزدیک تر باشد ، آرزو کردم که عمرو و خالد هر چه زودتر جوان و برومند شوند و به روز سختی مرا عمو بخوانند .

یعنی عمرو و خالد پسران عثمان ، گوید : عثمان را دل بر او سوخت و گفت تو را به حکومت کوفه گماشتم و او را به کوفه فرستاد . (۱۵۲)

ابوالفرج اصفهانی می گوید : احمد بن عبدالعزيز جوهری ، از

قول عمر بن شبه ، از قول برخی از اصحاب ما ، از ابن داءب برای من نقل کرد که چون عثمان ، ولید بن عقبه را بر کوفه حاکم ساخت ، او به کوفه آمد در حالی که سعد بن ابی وقاص حاکم کوفه بود .

آمدن او به کوفه به اطلاع سعد رسید و نمی دانست که او امیر کوفه شده است . سعد پرسید ولید چه می کرد ؟ گفتند : در بازار ایستاده بود و با مردم سخن می گفت و ما چیزی از کار او را ناپسند ندیدیم . چیزی نگذشت که نیمروز آمد و از سعد اجازه ورود خواست ، اجازه داد ، ولید همین که وارد شد به امیری بر سعد سلام داد و همراه او نشست . سعد پرسید ای ابووهب چه چیز موجب آمدن تو شده است ؟ گفت : دیدار تو را خوش می داشتم . سعد پرسید آیا پیامی هم آورده ای ؟ گفت : من محترم تر از انجام دادن چنین کاری هستم . ولی آن قوم به حفظ منطقه حکومت خود نیازمند بودند و مرا برای آن کار فرستاده اند و امیرالمؤمنین مرا به حکومت کوفه گماشته است . سعد مدتی سکوت کرد و سپس گفت : نه به خدا سوگند نمی دانم آیا تو پس از ما اصلاح می شوی یا ما پس از تو تباه می شویم ، و سپس این بیت را خواند :

هان ای کفتار ، لاشه مرا به هر سو بکش و بخور و تو را مژده باد به گوشت مردی که امروز یارانش حضور

ولید گفت : به خدا سوگند که در مورد شعر ، من از تو سخن آورترم و بیشتر حفظ دارم و اگر بخواهم پاسخت را می دهم ولی به سببی که خود می دانی از آن خودداری می کنم . آری به خدا سوگند من مأمور به محاسبه تو و بازرسی کارگزاران تو هستم .

ولید سپس کارگزاران سعد بن ابی وقاص را احضار و آنان را زندانی کرد و برایشان سخت گرفت . (۱۵۴) آنان به سعد بن ابی وقاص نامه نوشتند و از او یاری و فریادرسی خواستند . سعد با ولید درباره آنان سخن گفت ، ولید گفت : آیا کار پسندیده را قدرشناسی می کنی ؟ گفت : آری . ولید آنان را آزاد ساخت . (۱۵۵)

احمد بن عبدالعزیز جوهری ، از عمر بن شبه ، از ابوبکر باهلی ، از هشیم ، از عوام بن حوشب نقل می کرد و می گفت : که چون ولید پیش سعد آمد ، سعد به او گفت : به خدا نمی دانم که تو پس از ما زیرک شده ای یا پس از تو احمق شده ایم . ولید گفت : ای ابواسحاق ، بی تابی مکن و دلگیر مباش که پادشاهی است ، گروهی بامداد از آن بهره می برند و گروهی شامگاه ! سعد گفت : آری به خدا سوگند شما را چنان می بینم که به زودی خلافت را به پادشاهی مبدل خواهید ساخت .

ابوالفرج اصفهانی می گوید : جوهری از عمر بن شبه ، از هارون معروف ،

از ضمیره بن ربیعہ ، از ابن شوذب نقل می کند که می گفته است : ولید نماز صبح را با مردم کوفه از شدت مستی چهار رکعت گزارد و سپس روی به ایشان کرد و گفت : آیا بیشتر بخوانم ؟ عبدالله بن مسعود گفت : از امروز همواره ما با تو در زیادت دلتنگی خواهیم بود .

ابوالفرج ، از قول احمد ، از عمر بن شبه ، از محمد بن حمید ، از جریر ، از اجلح ، از شعبی نقل می کند که می گفته است : حطیئه (۱۵۶) درباره ولید چنین سروده است :

حطیئه روزی که خدای خود را دیدار کند ، گواهی می دهد که ولید سزاوارتر به غدر و تزویر است در حالی که سیاه مست بود و نماز مردم تمام شده بود ، بانگ برداشت که آیا بیشتر بخوانم و نمی فهمید . . . ، حطیئه این ابیات را هم سروده است : در نماز سخن گفت و بر رکعات آن افزود و آشکارا نفاق را ظاهر ساخت .

ابوالفرج اصفهانی می گوید : محمد بن خلف و کعب ، از قول حماد بن اسحاق ، از قول پدرش و او از قول ابوعبیده و هشام بن کلبی و اصمعی برای ما نقل کرد که می گفته است : ولید زناکار و باده نوش بود . در کوفه باده نوشی کرد و در حالی که مست بود برای نماز صبح در مسجد کوفه حاضر شد و با مردم چهار رکعت نماز گزارد و به سوی آنان برگشت و گفت : آیا بیشتر بخوانم ؟

و در حالی که در نماز این شعر را می خواند که دل به عشق رباب چسبیده است با آنکه او و رباب هر دو سالخورده شده اند .
، و سپس در گوشه محراب استفراغ کرد .

گروهی از کوفیان پیش عثمان رفتند و داشتان او را گفتند و گواهی به باده نوشی او دادند . او را به حضور عثمان آوردند ، عثمان به مردی از مسلمانان فرمان داد او را تازیانه بزند و چون آن مرد نزدیک آمد ، ولید گفت : تو را به خدا و حق خویشاوندی نزدیک من به امیرالمؤمنین سوگند می دهم ، و آن مرد از تازیانه زدن به او خودداری کرد . علی بن ابی طالب علیه السلام که ترسید بدین گونه اجرای حد تعطیل شود ، برخاست و به دست خویش او را حد زد . ولید گفت : تو را به خدا و حق خویشاوندی سوگند می دهم ، امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود : ای ابووهب ساکت باش که بنی اسرائیل به سبب اجرانکردن حدود نابود شدند . و چون او را تازیانه زد و از آن کار آسوده شد ، فرمود : از این پس قریش مرا جلاد خواهد خواند . اسحاق می گوید : مصعب بن زبیر برای من نقل کرد که پس از شهادت دادن به باده نوشی و تازیانه خوردن ولید ، ولید گفت : خدایا آنان گواهی دروغ به زیان من دادند ، ایشان را از هیچ امیر و هیچ امیری را از ایشان خشنود مدار . گوید :
بعدها حطیه شاعر هم اشعار خود را

در مدح ولید تغییر داد و چنین سرود :

حطیئه هنگامی که خدای خود را دیدار کند گواهی می دهد که عذر ولید بر حق است .

ابوالفرج می گوید : این موضوع را که می گویم از روی نسخه کتاب هارون بن رباب که به خط خودش نوشته است نقل می کنم ، او از قول عمر بن شبه می نویسد که می گفته است : مردی پیش ابوالعجاج که قاضی بصره بود علیه یکی از افراد خاندان ابومعیط گواهی داد ، و گواه در آن هنگام مست بود . آن مرد معیطی به قاضی گفت : ای قاضی ! خدایت عزیز بدارد این شاهد از شدت مستی نمی تواند هم اکنون چیزی از قرآن بخواند . شاهد گفت : چنین نیست که قرآن می خوانم . قاضی گفت : بخوان . او همان شعری را که ولید در نماز خوانده بود خواند که به دل به عشق رباب شیفته و آویخته است با آنکه او و رباب پیر شده اند . و به طور نامفهوم خواند . ابوالعجاج که مردی احمق بود ، پنداشت که این کلام قرآن است و مکرر گفت : خدای و رسولش راست گفته اند ، ای وای بر شما که چه بسیار می دانید و عمل نمی کنید .

ابوالفرج می گوید : احمد بن عبدالعزيز جوهری ، از قول عمر بن شبه ، از مدائنی ، از مبارک بن سلام ، از فطر بن خلیفه ، از ابوالضحی نقل می کند که می گفته است : گروهی از مردم کوفه در پی پیدا کردن لغزشی از ولید بن

عقبه بودند که از جمله ایشان ، ابوزینب ازدی و ابومورع بودند . روزی به نماز آمدند ، ولید به نماز نیامد از سبب آن با نرمی پرسیدند و دانستند که باده نوشی کرده است ، خود را به خانه ولید افکندند ، دیدند از شدت مستی در حال استفراغ است او را که سیاه مست بود ، برداشتند و بر تخت نهادند و انگشتی او را برداشتند . ولید چون به هوش آمد ، از اهل خود درباره انگشتی پرسید .

گفتند : نمی دانیم ، ولی دو مرد را دیدیم که پیش تو آمدند و تو را برداشتند و بر تخت نهادند . گفت : نشانیهای آن دو را بگوئید . گفتند : یکی از ایشان مردی زیبا و کشیده قامت و گندم گون بود و دیگری چهارشانه و فربه بود و عبایی سیاه و نشان دار بر تن داشت . ولید گفت : یکی ابوزینب و دیگری ابومورع بوده است .

گوئید : آن گاه ابوزینب و دوستش عبدالله بن حبیب اسدی و علقمه بن یزید بکری و کسان دیگری جز آن دو را دیدند و موضوع را به اطلاع آنان رساندند . گفتند : پیش امیرالمؤمنین عثمان بفرستید و آگاهش کنید ، برخی هم گفتند : او گواهی و سخن شما را در مورد برادرش نخواهد پذیرفت . آنان پیش عثمان رفتند و گفتند : ما برای کاری پیش تو آمده ایم و آن را از گردن خود برمی داریم و برهده تو می گذاریم و هر چند به ما گفته اند که آن را نمی پذیری . عثمان گفت

: موضوع چیست ؟ گفتند : ولید را از باده ای که نوشیده بود ، چنان مست خراب یافتیم که انگشتی او را از دستش بیرون آوردیم و نفهمید . عثمان ، علی را خواست و او را آگاه ساخت . علی فرمود : چنین مصلحت می بینم که او را احضار کنی و هرگاه این گروه در حضور خودش بر او گواهی دادند ، او را حد بزنی . عثمان به ولید نامه نوشت ، ولید آمد . ابوزینب و ابومورع و جندب ازدی و سعد بن مالک اشعری گواهی به باده نوشی او دادند . عثمان به علی علیه السلام گفت : برخیز و او را تازیانه بزن . علی علیه السلام به پسر خویش حسن فرمود : برخیز و او را تازیانه بزن . حسن گفت : این کار در خور تو نیست ، اجازه فرمای دیگری آن را از تو کفایت کند . (۱۵۷) علی علیه السلام به عبدالله بن جعفر گفت : برخیز و او را بزن و او را با تازیانه ای که از دوال چرمی و دارای دو سر بود او را تازیانه زد که چون چهل تازیانه زد ، علی علیه السلام فرمود بس است .

ابوالفرج می گوید : احمد بن عبدالعزیز ، از عمر بن شبه ، از مدائنی ، از وقاصی ، از زهری نقل می کرد که می گفته است : گروهی از مردم کوفه در مورد کار ولید پیش عثمان آمدند ، عثمان گفت : آیا هر مردی که به امیر خود خشم می گیرد باید اتهام باطل به او

بزند ، فردا صبح شما را این جا بینم سخت عذاب خواهم کرد . آنان به عایشه پناه بردند ، فردا صبح عثمان از حجره عایشه صدای هیاهو و سخنان درشت شنید و گفت : گویا تبه‌کاران و از دین بیرون شدگان عراق پناهگاهی جز خانه عایشه نمی یابند . عایشه که این سخن را شنید کفش پیامبر صلی الله علیه و آله را بلند کرد و گفت : ای عثمان سنت صاحب این کفش را رها کرده ای ، مردم که این بگو و مگو را شنیدند آمدند و مسجد را انباشته کردند . یکی می گفت : عایشه نیکو کرده است ، دیگری می گفت : زنان را با این امور چه کار است . کار به ستیز کشید تا آنجا که شروع به زدن یکدیگر با کفشها کردند و گروهی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله پیش عثمان آمدند و به او گفتند : از خدا بترس و حدود را معطل مساز و برادرت را از حکومت بر ایشان برکنار کن و چنان کرد . (۱۵۸)

ابوالفرج می گوید : احمد بن عبدالعزيز جوهری ، از عمر بن شبه ، از عبدالله بن محمد بن حکیم ، از خالد بن سعید همچنین ابراهیم ، از عبدالله همگی برای من نقل کردند که ابوزید طائی (۱۵۹) هنگام حکومت ولید بر کوفه همنشین او بود و چون علیه ولید گواهی به باده نوشی دادند و در حالی که از کار برکنار شده بود از کوفه بیرون رفت ، ابوزید به یاد روزگار همنشینی با او چنین سرود :

چه کسی این کاروان شتران را می بیند که در بیابانها کجا می روند و آوای آنان همچون چرخ ریسه است . . . ای ابوهب کنیه ولید بدان که من برادر تو هستم ، برادر دوستی و صمیمیت در تمام مدت زندگی خود تا هرگاه که کوهها از هم فرو باشد .

ابوالفرج ، از قول احمد جوهری ، از عمر بن شبه نقل می کند که می گفته است : چون ولید بن عقبه به حکومت کوفه آمد ، ابوزبید پیش او آمد ، ولید او را در خانه متعلق به عقیل بن ابی طالب که بر در مسجد کوفه بود سکونت داد ، آن همان خانه ای است که به دارالقبطی معروف بوده است . یکی از اعتراضهای مردم کوفه بر ولید این بود که ابوزبید مسیحی از خانه خود بیرون می آمد و از میان مسجد می گذشت و آن را گذرگاه قرار داده بود .

ابوالفرج می گوید : محمد بن عباس یزیدی ، از قول عمویم عبدالله ، از ابن حبیب ، از ابن اعرابی برایم نقل کرد که می گفته است : هنگامی که عثمان ، ولید را بر حکومت کوفه گماشت ، ابوزبید پیش او آمد و ولید او را در خانه عقیل بن ابی طالب که کنار در مسجد بود منزل داد ، ابوزبید پس از چندی از ولید خواست آن خانه را به او بدهد ، ولید آن را به او بخشید و این نخستین مایه سرزنش کردن اهل کوفه از ولید شد ، که ابوزبید از خانه خود بیرون می آمد و از میان

مسجد می گذشت و پیش ولید می رفت و پیش او افسانه سرایی و باده نوشی می کرد و مست بیرون می آمد و همچنان از مسجد می گذشت و همین مسأله موجب می شد که مردم به باده نوشی ولید پی ببرند .

ابوالفرج می گوید : عثمان ، ولید را به سرپرستی صدقات و زکات بنی تغلب گماشته بود ، به شعری از ولید که در آن آلودگی و مستی و سرکشی ظاهر بود ، آگاه شد و او را برکنار ساخت . گوید : و چون ولید را به ولایت کوفه گماشت ، ولید ، ابوزبید طایی را به خود نزدیک ساخت و ابوزبید هم اشعار بسیاری در مدح او سرود . ولید ، ربیع بن مری بن اوس بن حارثه بن لام طایی را به سرپرستی مراتع خالصه میان جزیره و حیره گماشته بود ، قضا را جزیره گرفتار خشکسالی شد . در آن هنگام ابوزبید هم میان قبیله بنی تغلب ساکن بود ، شتران ایشان را با خود برای چریدن به کنار آن مراتع آورد . ربیع جلوگیری کرد و به ابوزبید گفت : اگر بخواهی فقط شتران خودت را اجازه می دهم . ابوزبید پیش ولید شکایت آورد . ولید سرپرستی مراتع میان قصورالحمر از ناحیه شام تا حیره را در اختیار ابوزبید نهاد و در اقطاع او قرار داد و از ربیع بن مری پس گرفت . ابوزبید در این باره شعری در ستایش ولید سروده است و از شعر چنین فهمیده می شود که آن مراتع اختصاصی در اختیار مری بن اوس یعنی پدر ربیع بوده است

نه در اختیار خود ربیع . در روایت عمر بن شبه هم همین گونه است .

ابوالفرج اصفهانی می گوید : احمد بن عبدالعزیز جوهری ، از عمر بن شبه ، از رجال حدیث او ، از قول ولید نقل می کرد که می گفته است : هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله مکه را فتح فرمود ، مردم مکه پسر بچه های خود را به حضور آن حضرت می آوردند ، پیامبر صلی الله علیه و آله برای آنها دعا می کرد و بر سر آنان دست می کشید . مرا هم در حالی که بر سرم ماده خوشبویی خلوق مالیده بودند به حضور پیامبر بردند ولی چون مادرم خلوق بر سرم مالیده بود ، پیامبر بر سرم من دست نکشید . (۱۶۰)

قسمت دوم

ابوالفرج می گوید : اسحاق بن بنان انماطی ، از حنیش بن میسر ، از عبدالله بن موسی ، از ابولیلی ، از حکم ، از سعید بن جبیر ، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است : ولید بن عقبه به علی بن ابی طالب علیه السلام گفت : سنان نیزه ام از سنان تو تیزتر و زبانم از زبان تو گشاده تر و برای لشکر از تو ارزشمندترم . علی علیه السلام فرمود ای فاسق خاموش باش ، و درباره آن دو این آیه نازل شد که آیا آن کس که مؤمن است ، همچون کسی است که تبهکار است ، هرگز برابر نیستند . (۱۶۱)

ابوالفرج می گوید : احمد بن عبدالعزیز ، از عمر بن شبه

، از محمد بن حاتم ، از یونس بن عمر ، از شیبان ، از یونس ، از قتاده در مورد این گفتار خداوند که فرموده است : ای کسانی که گرویده اید ، اگر تبهکاری خبری برای شما آورد آن را تصدیق مکنید تا تحقیق کنید . (۱۶۲) نقل می کرد که می گفته است : آن تبهکار ولید بن عقبه بوده است که پیامبر صلی الله علیه و آله او را برای جمع آوری زکات به قبیله بنی المصطلق گسیل فرمود ، آنان همین که ولید را دیدند آهنگ استقبال از او کردند ، او ترسید و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت و گفت آنان از اسلام برگشته و مرتد شده اند . پیامبر صلی الله علیه و آله خالد بن ولید را برای اطلاع از احوال آنان گسیل فرمود و به او گفت شتاب نکن و با درنگ تحقیق کند . خالد شبانه کنار آن قبیله رسید ، جاسوسان خود را پوشیده میان ایشان فرستاد ، آنان برگشتند و خبر آوردند که ایشان مسلمان هستند و صدای اذان و نمازشان را شنیده اند . چون خالد شب را به صبح آورد ، پیش ایشان رفت و چیزها دید که بسیار پسندید و پیش رسول خدا برگشت و خبر داد این آیه نازل شد .

می گویم ابن ابی الحدید ابن عبدالبر مؤلف کتاب الاستیعاب درباره حدیثی که ولید بن عقبه در مورد خود و خلوق مالیدن بر سرش آورد ، نکته پسندیده ای را متذکر شده و می گفته است سخنی نادرست و مضطرب و

شناخته نشده است و ممکن نیست کسی که پیامبر صلی الله علیه و آله او را برای جمع آوری زکات گسیل فرموده است هنگام فتح مکه پسرکی نابالغ باشد. ابن عبدالبر می گوید: موضوع دیگری که به نادرستی این سخن دلالت دارد این است که زبیر بن بکار و دانشمندان دیگری غیر از او نوشته اند که ولید و برادرش عماره برای برگرداندن خواهر خود که به مدینه هجرت کرده بود از مکه بیرون آمدند و هجرت خواهرشان در مورد صلحی که میان پیامبر و مردم مکه بود یعنی پیش از فتح مکه صورت گرفته است، از کسی که در فتح مکه پسرکی خلوق بر سر مالیده باشد، چنین کاری ساخته نیست. ابن عبدالبر هم می گوید: میان دانشمندان تاءویل قرآن کریم هیچ اختلافی نیست که آیه اگر تبهکاری برای شما خیری آورد.، در مورد ولید و به هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله او را برای جمع آوری زکات گسیل فرمود نازل شده است و او بر بنی مصطلق دروغ بست و گفت آنان مرتد شده اند و از پرداخت زکات خودداری می کنند. ابن عبدالبر می گوید: همچنین درباره ولید و علی علیه السلام در داستان مشهوری که میان ایشان اتفاق افتاده است، این آیه نازل شده است آیا آن کس که مؤمن است...، گوید: از کسی که روز فتح مکه کودک باشد چنین کارها صورت نمی گیرد و واجب است در این حدیث دقت کرد که روایت جعفر بن برقان، از ثابت

، از حجاج ، از ابوموسی همدانی است و ابوموسی راوی شناخته ای است که حدیث او درست نیست .

اینک به مطالب کتاب ابوالفرج اصفهانی برگردیم ، ابوالفرج می گوید : احمد بن عبدالعزیز جوهری ، از عمر بن شبهه ، از عبدالله بن موسی ، از نعیم بن حکیم ، از ابومریم ، از علی علیه السلام برای من نقل کرد که می گفته است : زن ولید بن عقبه به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و از ولید شکایت کرد که او را می زند . پیامبر فرمود : برگرد و به او بگو پیامبر مرا پناه داده است . او رفت و ساعتی بعد برگشت و گفت دست از من بر نمی دارد . پیامبر صلی الله علیه و آله قطعه ای از جامه خود به او داد و فرمود پیش او برگرد و بگو رسول خدا مرا پناه داده است . او رفت و ساعتی بعد برگشت و گفت : بیشتر مرا می زند . پیامبر صلی الله علیه و آله دست به سوی آسمان بلند کرد و دو یا سه بار عرضه داشت . بارخدایا ولید را فروگیر . ابوالفرج می گوید : ولید هنگام حکومت خود بر کوفه جادوگری را از نزدیکان خود قرار داده بود که مردم را می فریفت ، او چنان نمایش می داد که اگر دو گردان با یکدیگر سرگرم نبرد بودند ، یکی از آن دو گردان شکست می خورد و می گریخت . آن جادوگر به ولید می گفت : حالا دوست می داری کاری کنم که گروه مغلوب

بر گروه غالب چیره شود؟

ولید می گفت: آری. روزی جناب ازدی در حالی که شمشیر همراه داشت آمد و به تماشاگران گفت: برای من راه بگشایید و چون راه گشودند چندان بر جادوگر شمشیر زد که او را کشت. ولید مدت کمی جناب را زندانی کرد و سپس آزادش ساخت.

ابوالفرج می گوید: احمد از عمر، از قول رجال او روایت می کند که چون جناب آن جادوگر را کشت، ولید او را زندانی کرد. دینار بن دینار به او گفت: چرا این مرد را که گناهش فقط کشتن جادوگری است که در دین محمد صلی الله علیه و آله جادوگری را آشکار ساخته است، به زندان افکندی؟ دینار رفت و او را از زندان بیرون آورد. ولید کسی را فرستاد که دینار را کشت.

ابوالفرج می گوید: عمویم حسن بن محمد، از خراز، از مدائنی، از علی بن مجاهد، از محمد بن اسحاق، از یزید بن رومان، از زهری و دیگران نقل می کرد که می گفته اند هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از جنگ بنی المصطلق برمی گشت، مردی از مسلمانان پیاده شد و لگام شتران را گرفت و آنان را از پی خود می کشاند و رجز می خواند. پس از او مرد دیگری چنان کرد، در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم گرفت با یاران خویش مواسات فرماید، پیاده شد و رجز خواند و چنین می فرمود

: جندب و چه جندی و آن زید که دستش قطع می شود بهتر است . ، یاران پیامبر عرضه داشتند : ای رسول خدا ، این گونه حرکت برای ما سودی ندارد و نگرانیم که مبادا چیزی تو را بگزد و گرفتاری برای تو پیش آید . پیامبر سوار شد ، آنان نزدیک رسول خدا حرکت می کردند و می گفتند : سخنی فرمودی که معنی آن را نفهمیدیم . فرمود : کدام سخن ؟ گفتند : چنان می فرمودی . رسول خدا گفت : آری ، دو مرد میان این گروه هستند که یکی از ایشان ضربتی می زند که میان حق و باطل را روشن می کند ، و دیگری نخست دستش در راه خدا قطع می شود و سپس خداوند جسد او را هم به دستش ملحق می فرماید . مقصود از زید ، زید بن صوحان است که در جنگ جلولاء یک دست او در راه خدا قطع شد و سپس به روز جنگ جمل همراه علی علیه السلام کشته شد ، و مقصود از جندب همین مرد است که روزی پیش ولید بن عقبه آمد ، جادوگری به نام ابوشیبان پیش او بود و چشم بندی می کرد . پرده صفاق و روده های مردم را از شکم آنان بیرون می کشید و باز برجای می نهاد ، جندب از پشت سر آمد و شمشیر بر او زد و او را کشت و این چنین سرود :

ولید و ابوشیبان و ابن حبیش را که بر شیطان سوار و فرستاده فرعون به سوی هامان است لعنت می کنم .

ابوالفرج

می گوید: و روایت شده است که آن جادوگر در حضور ولید به درون ماده گاو زنده ای می رفت و بیرون می آمد. جندب او را دید که چنین می کند به خانه خود رفت و شمشیر برداشت و بازگشت و همین که جادوگر به درون ماده گاو رفت، جندب این آیه را خواند که شما که می بینید و بصیرت دارید، جادوگری می کنید. (۱۶۳) و شمشیر بر میان ماده گاو زد و گاو و ساحر را دو نیمه کرد. مردم وحشت کردند، ولید جندب را زندانی کرد و در مورد او به عثمان نامه نوشت.

ابوالفرج می گوید: احمد بن عبدالعزیز، از حجاج بن نصیر، از قره، از محمد بن سیرین نقل می کند: که می گفته است: جندب بن کعب ازدی قاتل آن جادوگر را در کوفه به زندان بردند، سرپرست زندان مردی مسیحی بود که از سوی ولید منصوب شده بود.

او جندب بن کعب را می دید که شبها نماز شب می گزارد و روزها روزه است. مردی را به نگهبانی از زندان گماشت و خود بیرون آمد و از مردم پرسید فاضل ترین مردم کوفه کیست؟ گفتند: اشعث بن قیس. شبی به میهمانی به خانه اشعث رفت، دید که در شب می خوابد و چون صبح فرا می رسد، چاشت می خورد. از خانه او بیرون آمد و پرسید دیگر چه کسی از فاضلان کوفه است، گفتند: جریر بن عبدالله.

به خانه او رفت او را هم چنان دید که شبها می خوابد و بامداد چاشت خود را طلب می کند . زندانیان مسیحی رو به قبله ایستاد و گفت : پروردگار من ، پروردگار جناب است و آیین من ، آیین جناب است و مسلمان شد .

ابوالفرج می گوید : چون عثمان ، ولید را از کوفه بر کنار کرد ، سعید بن عاص را به حکومت آن شهر گماشت . سعید چون به کوفه آمد ، گفت : این منبر را بشوید که ولید مرد پلیدی بوده است و از منبر بالا نرفت تا آن را شستند . ابوالفرج اصفهانی می گوید : ولید از لحاظ سنی از سعید بن عاص بزرگتر و از او بخشیده تر و نرمتر بود و مردم کوفه از او خوشنودتر بودند . یکی از شاعران کوفه گفته است : پس از ولید ، سعید برای ما آمد که از پیمانها خواهد کاست و بر آن نخواهد افزود .

شاعر دیگری گفته است : از بیم ولید به سوی سعید گریختیم ، همچون مردم حجر که نخست ترسیدند و سپس هلاک شدند ، هر سال امیری نو یا مستشاری از قریش بر ما گماشته می شود ، ما را آتشی است که می ترسیم و می سوزیم ، ولی گویا آنان را نه آتش دوزخی است و نه از آن بیم دارند .

ابوالفرج اصفهانی می گوید : ولید بن عقبه کمی بالاتر از شهر رقه در گذشت . قضا را ابوزبید طایی هم همان جا در گذشت و هر دو کنار یکدیگر به خاک سپرده شدند و اشجع

سلمی که از کنار گور آن دو گذشته ، چنین سروده است :

بر استخوانهای از کنار گور ابوزبید گذشتم که در زمین خشک و سختی بود ، ولید ندیم راستین او بود ، گور ابوزبید هم کنار گور ولید قرار گرفت ، و نمی دانم مرگ از میان اشجع یا حمزه یا یزید کدام یک را زودتر می رباید . گفته شده است ، حمزه و یزید برادران اشجع سلمی (۱۶۴) بوده اند و هم گفته شده است همنشینانش بوده اند .

ابوالفرج می گوید : احمد بن عبدالعزیز ، از محمد بن زکریا غلابی ، از عبدالله بن ضحاک ، از هشام بن محمد ، از پدرش نقل می کرد که می گفته است : ولید بن عقبه که مردی بخشنده بودت ، پیش معاویه آمد . به معاویه گفتند : ولید بر در است ، گفت : به خدا قسم باید خشمگین گردد و بدون آنکه چیزی به او داده شود ، برگردد که هم اکنون آمده است بگوید : چنین وام و چنان تعهدی دارم ، به او اجازه ورود بده . اجازه دادند ، معاویه احوال او را پرسید و با او سخن گفت و ضمن گفتگو اظهار داشت به خدا سوگند دوست داریم به مزرعه تو در وادی القری بیابیم که امیرالمؤمنین را هم به شگفتی واداشته است .

اگر مصلحت بدانی که آن را به پسر یزید ببخشی ، چنین کن . ولید گفت : آن مزرعه از یزید است . ولید پس از آن پیش معاویه آمد و شد می کرد . روزی به

او گفت: ای امیرالمؤمنین مناسب است در کار من بنگری که هزینه های سنگین و وام دارم. معاویه گفت: آزر نمی کنی و شخصیت و نسبت خود را زیر پا می گذاری، هر چه می گیری ریخت و پاش می کنی و همواره از وام شکوه می داری. ولید گفت: چنان خواهم کرد و از جای برخاست و آهنگ جزیره کرد و خطاب به معاویه چنین سرود:

هر گاه چیزی از تو خواسته می شود، می گویی نه چون چیزی می خواهی، می گویی بیاور، گویا از کارهای خیر خودداری می کنی و با آنکه کنار فرات هستی، سیراب نمی شوی و کسی را نمی آشامانی مگر نمی خواهی تا هنگام مرگ کلمه نه را ترک و به آری گرایش پیدا کنی؟

و چون حرکت او به جانب جزیره به اطلاع معاویه رسید، از کار او ترسید و برایش نوشت بازگرد. ولید برای او چنین نوشت:

همچنان که تو خود فرمان دادی، عفت به خرج می دهم و از آمدن به حضورت تقاضای عفو دارم، هر چه می خواهی بدهی یا امساک کنی نسبت به کس دیگری غیر از من انجام بده، من رکاب خویش را از آمدن پیش تو باز می دارم و چون کاری مرا به بیم اندازد همچون برکشیدن شمشیر از نیام هستم. ولید به حجاز رفت و معاویه برای او جایزه ای فرستاد.

ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب در مورد ولید می نویسد: برای او اخباری است که به طور قطع

حکم به بدی او و زشتی کارهایش می شود ، خداوند ما و او را بیامزد . او از مردان بزرگ قریش بوده و از لحاظ ظرافت و شجاعت و ادب و بخشش نام آور و از شاعران خوش طبع بوده است . اصمعی و ابو عبیده و ابن کلبی و دیگران می گویند که تبهکاری می گسار و در عین حال شاعری گرامی بوده است . اخبار همنشینی و باده نوشی او با ابوزبید طایی بسیار مشهور است و آوردن همه آن اخبار بر ما دشوار است ولی پاره ای از آن را می آوریم و سپس آنچه را که ابوالفرج اصفهانی آورده نقل کرده است و می گوید خبر نمازگزاردن او در حال مستی و اینکه گفته است بیشتر بخوانم ؟ خبری مشهور است که محدثان مورد اعتماد نقل کرده اند .

ابوعمر بن عبدالبر می گوید : طبری ضمن روایتی گفته است که گروهی از کوفیان به ولید خشم گرفته و حسد برده اند و با ستم گواهی باده نوشی او را داده اند و عثمان به او گفته است : ای برادر شکیبیا باش که خداوند پاداشت می دهد ! و آن قوم را به گناه تو فرو می گیرد . این روایت طبری در نظر ناقلان حدیث و اهل اخبار و دانشمندان بی پایه است و آنچه صحیح است ثابت شدن باده نوشی او به شهادت گواهان در حضور عثمان است و عثمان او را تازیانه زد و علی کسی است که او را تازیانه زده است و البته علی به دست خویش او را تازیانه نزده ، بلکه فرمان به

تازیانه زدن داده است و سپس کار تازیانه زدن را هم به او نسبت داده اند .

ابن عبدالبر می گوید : ولید چیزی از سنت که نیازی به آن باشد ، روایت نکرده است ولی حارثه از او روایت می کند که می گفته است هیچ پیامبری نیست مگر آنکه پس از آن پادشاهی است . (۱۶۵)

(۶۴) : از نامه آن حضرت است در پاسخ نامه معاویه (۱۶۶)

توضیح

در این نامه که چنین آغاز می شود : اما بعد فانا کنا نحن و انتم علی ما ذکرتم من الالفه و الجماعه ، ففرق بیننا و بینکم امس انا آمننا و کفرتم اما بعد ، آری ما و شما همان گونه که گفته ای دوست و متحد بودیم ولی دیروز آنچه که میان ما و شما تفرقه انداخت این بود که ما ایمان آوردیم و شما کافر شدید . ، ابن ابی الحدید پیش از شروع به شرح دادن ، نامه ای را که معاویه نوشته بوده و این نامه پاسخ آن است آورده است .

نامه معاویه به علی علیه السلام

نامه ای که معاویه به علی نوشته است و این نامه پاسخ آن است ، چنین بوده است : از معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب اما بعد ، ما خاندان عبد مناف همواره از یک آبشخور بهره مند بودیم و از یک ریشه بودیم و همچون اسبان مسابقه در یک خط حرکت می کردیم ، هیچ یک ما را بر دیگری فضیلتی نبود و ایستاده ما را بر نشسته ما فخری نبود . سخن ما هماهنگ و دوستی ما پیوسته و خانه ما یکی بود . شرف و کرم ، اصالت ما را به یکدیگر پیوسته می داشت . نیرومند ما بر ناتوان محبت می ورزید و توانگر ما با بینوای ما مواسات می کرد و دلهای ما از نفوذ رشک رهایی یافته و سینه های ما از فتنه انگیزی پاک شده بود . همواره بر همین حال بودیم ! تا آن هنگام که تو نسبت به پسرعمویت عثمان دغلی کردی و بر

او رشک بردی و مردم را بر او شوراندی ، (۱۶۷) تا سرانجام در حضور تو کشته شد و هیچ گونه دفاعی از او به دست و زبان نکردی ، و ای کاش به جای آنکه مکر و تزویر خود را پنهانی در مورد او انجام دهی ، نصرت خویش را برای او آشکار می ساختی تا میان بهانه و عذری هر چند ضعیف می داشتی و از خون او تبری می جستی و از او دفاع می کردی ، هر چند دفاع سست و اندک . ولی تو در خانه خود نشست ، انگیزه ها برانگیختی و افعی های خطرناک به سوی او گسیل داشتی و چون به هدف و خواسته خود رسیدی ، شادی خود و زبان آوری خویش را آشکار ساختی و برای رسیدن به حکومت آستین و دامن خود را بالا-زدی و آماده شدی و مردم را به بیعت با خود فرا خواندی و اعیان مسلمانان را با زور به بیعت کردن با خود واداشتی ، و پس از آن کارها که انجام دادی . دو پیرمرد مسلمانان ، ابو محمد طلحه و ابو عبدالله زبیر را که به هر دو وعده بهشت داده شده بود و به قاتل یکی از ایشان وعده دوزخ داده شده بود ، کشتی . همچنین ام المؤمنین عایشه را آواره کردی و خوار و زبون ساختی ، آن چنان که میان اعراب بادیه نشین و سفلگان فرومایه کوفه کسانی بودند که او را می راندند و دشنام می دادند و مسخره می کردند . (۱۶۸) آیا می پنداری پسرعمویت یعنی حضرت

ختمی مرتبت اگر این کار را می دید از تو راضی می بود یا بر تو خشمگین بود و تو را از انجام دادن آن باز می داشت ؟ آن هم کاری که در آن همسرش را آزار دهی و آواره سازی و خونهای پیروان دین او را بریزی . وانگهی مدینه را که جایگاه هجرت است ، رها کردی و از آن بیرون آمدی و حال آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله درباره آن شهر فرموده است : مدینه زنگ و زنگار را از خود بیرون می راند و نابود می سازد ، همان گونه که کوره آهنگر ، زنگ آهن را می زداید . به جان خودم سوگند که وعده پیامبر و سخن او راست آمد که مدینه زنگار خود را زدود و هر کس را که شایسته سکونت در آن نبود از خود بیرون راند . (۱۶۹) و تو از حرمت هر دو حرم مکه و مدینه دور ماندی و میان دو شهر کوفه و بصره اقامت گزیدی و از کوفه به جای مدینه راضی شدی و همسایگی با خورنق و حیره را به همسایگی با خاتم پیامبران ترجیح دادی . پیش از آن هم بر دو خلیفه رسول خدا در تمام مدت زندگی ایشان خرده گرفتی و از یاری آن دو خودداری کردی و گاه مردم را بر آنان شوراندی و از بیعت با آن دو سر بر تافتی و آهنک کاری کردی که خداوند تو را شایسته آن ندید و خواستی بر نردبانی دشوار بر آیی و بر مقامی که برای تو لغزنده بود دست یابی و ادعایی

کردی که بر آن هیچ یآوری نیافتی . به جان خودم سوگند که اگر در آن هنگام عهده دار حکومت می شدی چیزی جز اختلاف و تباهی نمی افزودی و حکومت تو نتیجه ای جز پراکندگی و ارتداد مسلمانان نداشت که تو سخت به خو شیفته و مغروری و دست و زبان بر مردم گشاده می داری . هان که من با لشکری از مهاجران و انصار که مسلح به شمشیرهای شامی و نیزه های قحطانی هستند ، آهنگ تو دارم تا تو را در پیشگاه خداوند محاکمه کنند ، پس در مورد خود و مسلمانان بیندیش و قاتلان عثمان را که نزدیکان تو هستند و یاران و اطرافیان تو شمرده می شوند به من تسلیم کن . اگر بخواهی راه ستیز و لجاج پیمایی و اصرار بر گمراهی ورزی ، بدان که این آیه در مورد تو و مردم عراق نازل شده است که و خداوند مثل می زند شهری را که مردمش در کمال امنیت و اطمینان بودند ، روزی ایشان از هر سو فراوان می رسید ، نعمت خدا را کفران کردند و خداوند به سبب آنچه کردند مزه جامه گرسنگی و بیم را به آنان چشانید . (۱۷۰)

اینک به تفسیر معانی کلمات و عباراتی که علی علیه السلام در پاسخ نوشته است ، می پردازیم . علی علیه السلام هم می گوید : آری به جان خودم سوگند که در دوره جاهلی همگی ، افراد یک خاندان و فرزندان گان عبد مناف بودیم ولی جدایی میان ما و شما از هنگامی که خداوند محمد صلی الله علیه و آله

را مبعوث فرمود شروع شد که ما ایمان آوردیم و شما کافر شدید و امروز این جدایی بیشتر شده است که ما بر راه راست ایستادگی کردیم و شما به فتنه درافتادید . و سپس می گوید : کسی هم که از شما اسلام آورده است ، با زور مسلمان شده است . همچون ابوسفیان و پسرانش یزید و معاویه و دیگران از خاندان عبد شمس ، آن هم در حالی که مسلمان شدند که در آغاز اسلام با پیامبر صلی الله علیه و آله سخت جنگ کرده بودند ، و بدیهی است که ابوسفیان و افراد خانواده اش از خاندان بنی عبد شمس از آغاز هجرت تا فتح مکه دشمن ترین مردم نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده اند . آن گاه امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد آنکه معاویه گفته است طلحه و زبیر را تو کشته ای و عایشه را آواره ساخته ای و میان دو شهر کوفه و بصره سکونت گزیده ای ، پاسخ معاویه را با سخنی مختصر داده است و برای تحقیر معاویه نوشته است : این موضوع کاری است که تو در آن حضور نداشته ای ، ستمی که می پنداری ، بر تو نبوده است و اگر هم عذرخواهی و حجت آوردن بر من واجب شود ، نباید از تو عذر بخواهم یا حجت خویش را به تو عرضه دارم . و پاسخ مفصل در این مورد چنین باید گفته شود که طلحه و زبیر به سبب ستم و پیمان شکنی خودشان خود را به کشتن دادند و اگر بر طریقه حق استقامت

می کردند ، سالم می ماندند و هر کس را که حق بکشد ، خون او تباه است . و اینکه آن دو از پیرمردان محترم مسلمان بوده اند ، هیچ تردیدی در آن نیست ولی عیب و گناه در هر سنی سر می زند و یاران معتزلی ما را عقیده بر این است که آن دو توبه کردند و در حالی که از کرده خود پشیمان بودند از دنیا رفتند . ما هم همین عقیده را داریم و اخبار در این مورد بسیار است و آن دو شرطی که توبه کرده باشند ، اهل بهشت هستند و اگر توبه ایشان نباشد آن دو هم همچون دیگران هلاک شده اند که خداوند متعال درباره تقوی و اطاعت با هیچ کس رودربایستی ندارد که هر کس هلاک شدنی است با حجت هلاک شود و هر کس زنده جاوید می شود با حجت چنان شود . (۱۷۱)

و عده بهشتی هم که به آن دو داده شده به شرط این است که فرجام آنان به سلامت بوده باشد و سخن همین جاست و اگر توبه ایشان ثابت شود ، این وعده برای آنان صحیح و محقق خواهد بود . و این سخن که قاتل پسر صفیه را به آتش مژده بده ، تا اندازه ای مورد اختلاف است ، برخی از سیره نویسان و محدثان آن را به طور قطع کلام امیرالمؤمنین علی می دانند و برخی آن را به طور مرفوع منسوب به آن حضرت دانسته اند و به هر حال سخنی بر حق و درست است ، زیرا ابن جریموز ، زبیر را در حالی

که به معرکه پشت کرده و از صف نبرد بیرون آمده و جنگ را رها کرده بود ، کشته است ، یعنی او را در حالی که کشته که از باطل روی گردان شده و توبه کرده بود و قاتل کسی که حالش این چنین است ، بدون تردید فاسق و سزاوار آتش است . اما در مورد ام المؤمنین عایشه ، بدون تردید توبه اش صحیح است و اخباری که درباره توبه او رسیده است از اخبار مربوط به توبه طلحه و زبیر بیشتر است ، زیرا عایشه پس از جنگ جمل مدتی دراز زنده بوده است و حال آنکه آن دو زنده نمانده اند . وانگهی آنچه بر سرش آمد نتیجه خطای خودش بود و در آن باره چه گناهی بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام است . اگر عایشه در خانه خود می ماند ، هرگز میان مردم کوفه و اعراب بادیه نشین خوار و زبون نمی شد و حال آنکه با همه این کارها امیرالمؤمنین او را گرامی و محفوظ داشت و شاء او را رعایت فرمود و هر کس دوست دارد به چگونگی رفتار علی علیه السلام با او آگاه شود به کتابهای سیره مراجعه کند . اگر عایشه کاری را که نسبت به علی انجام داد نسبت به عمر انجام داده بود و وحدت مسلمانان را علیه عمر برهم زده و شمشیر کشیده بود و عمر بر او پیروز می شد ، بدون تردید او را کشته و پاره پاره کرده بود ، ولی علی بردبار و بزرگوار بود .

اما این سخن معاویه که گفته است

اگر پیامبر صلی الله علیه و آله زنده می بود و کردار تو را می دید ، آیا راضی می بود که همسرش را آزار دهی ، علی می تواند بگوید آیا تصور می کنی اگر زنده می بود ، راضی می بود که همسرش ، وصی و برادرش را چنین آزار دهد .

وانگهی ای پسر ابوسفیان ، می پنداری که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله زنده می بود از کار تو راضی می بود ای پسر ابوسفیان ، می پنداری که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله زنده می بود از کار تو راضی می بود که در مورد خلافت با علی ستیز کنی و وحدت امت را پراکنده سازی ، و آیا برای طلحه و زبیر راضی بود که نخست بیعت کنند و بدون هیچ سببی پیمان شکنی کنند و بگویند به جستجوی پولها به بصره آمده ایم که ما خبر داده شده است در بصره اموال بسیاری است ، آیا این سخنی است که فردی مثل ایشان بگوید ؟ ! اما این سخن معاویه که گفته است : سرای و سرزمین هجرت را رها کرده ای ، در این کار عیبی بر علی علیه السلام نیست که اگر سرزمینهای اطراف با تباهی و ستم بر او بشورند ، از مدینه بیرون آید و آنجا برود و مردمش را تهذیب کند . چنین نیست که هر کس از مدینه بیرون رود ، پلید باشد که عمر چند بار از مدینه به شام رفت . وانگهی علی علیه السلام می تواند این سخن را به خود او برگرداند و بگوید

ای معاویه! مدینه تو را هم از خود بیرون رانده است، بنابراین تو هم ناپاکی، همچنین طلحه و زبیر و عایشه که تو در مورد ایشان تعصب می ورزی و با آنان برای مردم حجت می آوری. از این گذشته گروهی از صالحان چون ابوذر و ابن مسعود و دیگران از مدینه بیرون رفته اند و در سرزمینهای دور از آن درگذشته اند.

اما این سخن معاویه که گفته است: از حرمت دو حرم مکه و مدینه و مجاورت مرقد رسول خدا صلی الله علیه و آله دور گشتی، سخنی بی اعتبار است که بر امام واجب است مصالح اسلام را به صورت الاهی فالا هم و با توجه به اهمیت آن رعایت کند و بدیهی است که جنگ با اهل ستم و طغیان مهمتر از اقامت در دو حرم است. اما آنچه که معاویه در مورد یاری ندادن عثمان و شاد شدن از مرگ او و دعوت مردم پس از کشته شدن عثمان برای بیعت با خود و مجبور ساختن طلحه و زبیر و دیگران را به بیعت که به علی علیه السلام نسبت داده است همه اش ادعای یاوه است و خلاف آنچه که او مدعی شده است، بوده است. هر کس به کتابهای سیره بنگرد، خواهد دانست که معاویه بر او تهمت زده است و چیزهایی را که از او سر زده، مدعی شده است.

اما این سخن معاویه که گفته است: به ابوبکر و عمر پیچیدی و از بیعت با آن دو خودداری کرده است و به فکر خلافت پس از

رسول خدا افتادی ، علی علیه السلام که منکر چنین چیزی نبوده است و شکی در این نیست که او پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله مدعی خلافت برای خود بوده است یا آن چنان که شیعیان می گویند به سبب وجود نص یا به سبب دیگری که یاران معتزلی ما می گویند . اما اینکه معاویه گفته است : اگر در آن هنگام تو عهده دار خلافت می شدی کار تباه و اسلام گرفتار اختلاف می شد ، علم غیب است که جز خدا کسی نمی داند . شاید اگر در آن هنگام علی علیه السلام عهده دار خلافت می شد ، کار استقامت می یافت و وضع اسلام بهتر و استوارتر می گردید ، زیرا سبب عمده اضطراب کار علی که پس از کشته شدن عثمان به خلافت رسید ، این بود که به سبب مقدم شدن دیگران در خلافت بر او از عظمت و بزرگی شائن علی علیه السلام در نظر مردم کاسته شد و تقدم دیگران در دل مردم این شبهه را انداخت که لابد صلاحیت کامل برای خلافت ندارد و مردم اسیر پندارهای خود هستند . اگر علی در آغاز عهده دار خلافت می شد با توجه به منزلت رفیع و اختصاصی که نزد پیامبر در روزگار زندگی آن حضرت داشت ، کار به گونه دیگر می بود نه آن چنان که در حکومت او پس از عثمان می بینیم ، اما این سخن معاویه که گفته است تو متکبر و خودبین بوده ای ، سخت بی انصافی کرده است . در این تردید نیست که

علی علیه السلام حالت ترفع داشته است ولی نه آن چنان که معاویه گفته است .

و علی علیه السلام در عین ترفع خوشخوترین مردم بوده است .

اینک به تفسیر برخی دیگر از کلمات آن حضرت برگردیم ، اینکه فرموده است هجرت ، همان روز که برادرت اسیر شد ، تمام شد ، تکذیب سخن معاویه است که گفته است من با لشکری از مهاجران و انصار می آیم ، یعنی همراه تو مهاجری نیست زیرا بیشتر کسانی که با تو هستند . فقط پیامبر صلی الله علیه و آله را دیده اند و آنان فرزندان اسیران جنگی آزاد شده اند یا با کسانی هستند که پس از فتح مکه مسلمان شده اند و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : پس از فتح مکه دیگر هجرتی نیست .

ضمناً امیرالمؤمنین از فتح مکه ، با عبارات پسندیده ای سخن گفته است که معاویه و خاندانش را با کفر سرزنش کرده و گفته است که آنان از مردم باسابقه در اسلام نیستند ، و افزوده است هجرت از آن روز که برادرت اسیر شد ، تمام شده است . مقصود اسیرشدن یزید پسر ابوسفیان به روز فتح مکه در دروازه خندمه است . یزید با تنی چند از قریش برای جنگ و جلوگیری از ورود مسلمانان به مکه به دروازه خندمه رفته بودند که تنی چند از قریش کشته شدند و یزید بن ابی سفیان را خالد بن ولید به اسیری گرفت .

ابوسفیان ، یزید را از چنگ خالد بن ولید نجات داد و او را به خانه خود برد

و در امان قرار گرفت که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز فرموده بود : هرکس به خانه ابوسفیان درآید ، در امان است .

خبر فتح مکه

قسمت اول

اینک واجب است که در شرح این نامه خلاصه ای از آنچه را که واقعی درباره فتح مکه نوشته است ، بیاوریم ، زیرا مقتضای آن همین جاست . که علی علیه السلام خطاب به معاویه نوشته است : مسلمان شما هم اسلام نیاورد ، مگر به زور ، و فرموده است : روزی که برادرت اسیر شد . محمد بن عمر واقعی در کتاب المغازی چنین گفته است :

پیامبر صلی الله علیه و آله در سال حدیبیه صلح ده ساله ای را با قریش برقرار ساخته بود که از شاخه های بزرگ کنانه بود در حمایت خویشتن قرار داد . میان بنی خزاعه و بنی بکر از دوره جاهلی خونها و کینه هایی بود . قبیله خزاعه پیش از این هم از هم پیمانان عبدالمطلب بودند و پیمان نامه ای از عبدالمطلب همراه خزاعه بود و پیامبر صلی الله علیه و آله هم این موضوع را می دانست . چون صلح حدیبیه تمام شد و مردم در امان قرار گرفتند ، نوجوانی از قبیله خزاعه شنید که مردی بنی کنانه به نام انس بن زنیم دولی شعری را که در نکوهش پیامبر سروده بود ، می خواند . او انس را زد و سرش را شکست . انس پیش قوم خود رفت و شکستگی سر خود را به ایشان نشان داد که موجب برانگیخته شدن فتنه میان آن دو قبیله شد . آنان کینه

های کهن را هم به یاد آوردند ، بنی بکر که مجاور مکه بودند به چاره جویی پرداختند و قبیله بکر بن عبد مناه از قریش برای فروگرفتن قبیله خزاعه یاری خواستند . برخی از قرشیان این موضوع را ناخوش داشتند و گفتند ما پیمان با محمد را نمی شکنیم ، برخی هم انجام دادن این کار را مهم ندانستند . ابوسفیان از کسانی بود که این کار را خوش نمی داشت ، صفوان بن امیه و حویطب بن عبدالعزی و مکرز بن حفص از کسانی بودند که بنی بکر را یاری دادند و پوشیده ، مردان مسلحی را به یاری فرستادند و بنی بکر بر خزاعه شیخون زدند و به ایشان درافتادند و بیست مرد را کشتند . فردای آن شب خزاعه بر قریش اعتراض کردند و قریش منکر این شدند که بنی بکر را یاری داده باشند و آن را تکذیب کردند . ابوسفیان و تنی چند از قریش هم از آنچه پیش آمده بود ، تبری جستند . گروهی از بنی خزاعه برای فریادخواهی از پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه رفتند . هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد بود پیش او رفتند ، عمرو بن سالم خزاعی برخاست و این اشعار را خواند :

پروردگارا من محمد را که از دیرباز همپیمان ما و پدرش همپیمان پدر ما بوده است به یاری می جویم ، تو همچون پدر و ما همچون فرزندان بودیم و اسلام آوردیم و دست از یاری نکشیدیم ، همانا قریش با تو بر خلاف وعده رفتار کردند و پیمان استوار تو

را شکستند ، آنان در منطقه وتیر بر ما شیخون زدند در حالی که ما شب زنده دار بودیم و در حال رکوع و سجود و تلاوت قرآن ، و چنین پنداشتند که هیچ کس را به یاری فرا نمی خوانی . (۱۷۲)

آن گاه موضوعی را که موجب برانگیخته شدن شر شده بود برای پیامبر بازگو کردند که انس بن زینم تو را هجو کرد و صفوان بن امیه و فلان و بهمان هم مردانی مسلح از قریش را پوشیده گسیل داشتند و در منطقه سکونت ما بر ما شیخون زدند و ما را کشتند و اینک برای فریادرسی به حضور تو آمده ایم . گویند : رسول خدا صلی الله علیه و آله خشمگین برخاست و در حالی که کناره جامه خویش را جمع می کرد ، فرمود : خدایم یاری ندهد اگر خزاعه را یاری ندهیم ، همان گونه که خود را یاری می دهم .

می گویم ابن ابی الحدید قضا را این کار بر خلاف میل پیامبر صلی الله علیه و آله هم نبود که آن حضرت دوست می داشت مکه را فتح کند . در سال حدیبیه چنان قصدی داشت که از ورود او به مکه جلوگیری شد . در عمره القضیه چنان تصمیمی داشت ولی به حرمت پیمانی که با آنان بسته بود ، خودداری فرمود و چون نسبت به خزاعه این کار و ستم از سوی قریش صورت گرفت آن را مغتنم شمرد .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله برای همه مسلمانان گوشه و کنار حجاز و نقاط دیگر نامه

نوشت و فرمان داد در رمضان سال هشتم در مدینه باشند . نمایندگان قبایل و مردم از هر سو می آمدند و پیامبر صلی الله علیه و آله روز چهارشنبه دهم رمضان همراه ده هزار تن بیرون آمده از مهاجران هفتصد تن بودند که سیصد اسب همراه داشتند ، انصار چهارهزار تن بودند و پانصد اسب همراه داشتند ، افراد قبیله مزینه هزار تن بودند و صد اسب همراه داشتند ، افراد قبیله جهینه هشتصد تن بودند که پنجاه اسب همراه داشتند و بقیه تا ده هزار مرد از دیگر قبایل بودند که بنی ضمیره و بنی غفار و اشجع و بنی سلیم و بنی کعب بن عمرو و قبایلی دیگر بودند . پیامبر صلی الله علیه و آله برای مهاجران سه لواء بست ، یکی را به علی و یکی را به زبیر و دیگری را به سعد بن ابی وقاص سپرد و میان انصار و دیگران هم رایت هایی بود .

پیامبر صلی الله علیه و آله و نیت خود و خبر را از مردم پوشیده داشت و کسی جز اصحاب نزدیک از آن آگاه نبود . قریش در مکه از کاری که نسبت به قبیله خزاعه انجام داده بود ، پشیمان شد و دانست که این کار در واقع پایان یافتن مدت صلحی است که میان ایشان و پیامبر صلی الله علیه و آله است . حارث بن هشام و عبدالله بن ابی ربیع پیش ابوسفیان رفتند و گفتند : این کاری است که از اصلاح آن چاره ای نیست و به خدا سوگند اگر اصلاح نشود ، ناگاه محمد با یارانش

شما را فرو خواهند گرفت . ابوسفیان گفت : آری ، هند دختر عتبه هم خوابی دیده که آن را سخت ناخوش داشته و از آن ترسیده است و من هم از عشر آن می ترسم . گفتند : چه خواب دیده است ؟ گفت : چنین دیده است که گویی سیلی از خون از جانب حجون سرازیر شده و در خدمه به صورت متراکم متوقف مانده و پس از اندکی از میان رفته است ، آن چنان که گویی هرگز نبوده است ، آنان هم این خواب را ناخوش داشتند و گفتند دلیل بر شر و بدی است .

واقعی می گوید : چون ابوسفیان آثار شر را دید ، گفت : به خدا سوگند این کاری است که من در آن حضور نداشته ام ، در عین حال نمی توانم بگویم از آن برکنارم و این کار فقط برعهده من گذاشته خواهد شد و نه آن را کار آسان و سبکی پنداشته ام . به خدا سوگند اگر گمان من درست باشد که درست هم هست ، محمد با ما جنگ خواهد کرد و مرا چاره ای نیست جز آنکه پیش محمد روم و با او سخن گویم تا بر مدت صلح بیفزاید و پیش از آن که این موضوع به اطلاع او برسد ، پیمان صلح را تجدید کند . قریش گفتند : به خدا سوگند که رای درست را می گویی ، و قریش از کار خود نسبت به خزاعه پشیمان شدند و دانستند که پیامبر صلی الله علیه و آله ناچار با آنان جنگ خواهد کرد . ابوسفیان همراه یکی

از بردگان آزاد کرده خود سوار بر دو ناقه ، از مکه برای رفتن پیش پیامبر بیرون آمده است . واقدی می گوید : این خبر به صورت دیگری هم نقل شده و چنین گفته اند که چون سواران و نمایندگان خزاعه به حضور پیامبر آمدند و خبر دادند که چه کسانی از ایشان کشته شده اند ، پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید : شما خودتان چه کسی را متهم می دارید و از چه کسی خون خود را مطالبه می کنید ؟ گفتند : قبیله بکر بن عبد مناه . فرمود : همه شان ؟ گفتند : نه ، متهم اصلی بنی نفاثه است نه دیگران و سالارشان نوفل بن معاویه نفاثی است . فرمود : اینها شاخه ای از بنی بکر هستند و من کسی را به مکه می فرستم و در این باره می پرسم و چند پیشنهاد می کنم و آنان را در انتخاب یکی مخیر می دارم . پیامبر صلی الله علیه و آله ضمیره را پیش مردم مکه فرستاد و آنان را مخیر می فرمود که یکی از سه پیشنهاد را بپذیرند ، یا خونبهای کشته شدگان قبیله خزاعه را بپردازند یا پیمان خود را از نفاثه بردارند یا آنکه پیمان میان پیامبر و ایشان لغو شود . و اعلان جنگ دهند ضمیره پیش آنان رفت و برای پذیرفتن یکی از سه پیشنهاد مذاکره کرد ، قریظه بن عبد عمرو اعجمی (۱۷۳) گفت : اگر خونبهای کشته شدگان خزاعه را بدهیم برای خودمان هیچ چیز باقی نمی ماند ، و اینکه از پیمان با افراد قبیله

نفاثه تبری بجوئیم و آن را لغو کنیم صحیح نیست که هیچ قبیله ای چون ایشان نسبت به حج و این خانه تعظیم نمی کنند وانگهی آنان هم سوگندان ما هستند و از پیمان با ایشان دست بر نمی داریم و پیمان خود را نیز با محمد لغو می کنیم . ضمیره با این خبر به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت و قریش از اینکه ضمیره را با پذیرفتن لغو پیمان برگردانده بود ، پشیمان شد .

واقعی می گوید : به گونه دیگر هم روایت شده است که چون قریش از کشته شدن افراد خزاعه پشیمان شدند و گفتند بدون تردید محمد صلی الله علیه و آله با ما جنگ خواهد کرد .

عبدالله بن سعد بن ابی سرح که در آن هنگام از دین اسلام برگشته و کافر شده بود و پیش آنان اقامت داشت گفت : من در این باره نظری دارم ، محمد با شما جنگ نخواهد کرد مگر اینکه حجت را بر شما تمام کند و او شما را در پذیرفتن چند پیشنهاد که هر کدام برای شما آسان تر از جنگ با او خواهد بود ، مخیر سازد . گفتند : فکر می کنی پیشنهادهای او چه باشد ؟ گفت : به شما پیام خواهد داد که خونبهای کشته شدگان خزاعه را پردازید (۱۷۴) یا از بنی نفاثه حمایت خود را بردارید یا آماده جنگ شوید و پیمان میان ما لغو گردد . قریش گفتند : سخن آخر و درست همین است که ابن ابی سرح می گوید و در این صورت چه باید

کرد . سهیل بن عمرو گفت : هیچ پیشنهادی برای ما آسان تر از پذیرش برداشتن حمایت از خود بنی نفاثه و لغو پیمان با ایشان نیست . شیبیه بن عثمان عبدری گفت : جای شگفتی است که دایی های خود یعنی بنی خزاعه را می پایی و به پاس آنان خشم می گیری . سهیل گفت : آن کدام قرشی است که خزاعه او را نزاییده باشد همگی منسوب به خزاعه اند . شیبیه گفت : این کار را نمی کنیم خونبهای کشته شدگان خزاعه را می پردازیم که برای ما آسان تر و سبک تر است . قریظه بن عبد عمرو گفت : نه ، به خدا سوگند که نه خونبهای آنان را می پردازیم و نه با بنی نفاثه قطع رابطه می کنیم که نیک رفتارترین قبایل عرب نسبت به ما هستند و از همگان خانه پروردگار ما را آبادتر می دارند ، ولی پیمان خود را به طور متقابل با مسلمانان لغو و اعلان جنگ می کنیم .

ابوسفیان گفت : این کار ، کار درستی نیست و راءی درست این است که این قضیه را منکر شویم و بگوییم قریش پیمان شکنی نکرده و زمان صلح را رعایت کرده است و بر فرض که گروهی بدون خواست و مشورت با ما چنین کرده باشند ، بر ما چه گناهی است ! قریش گفتند : آری راءی صحیح همین است و چاره جز انکار همه چیزهایی که اتفاق افتاده است ، نیست . ابوسفیان گفت : من سوگند می خورم که نه در آن کار حضور داشته ام و نه با

من مشورت شده است و من در این سخن راستگویم و آنچه را که شما کردید ، خوش نمی داشتم و می دانستم این کار را روزی دشوار از پی خواهد بود . قریش به ابوسفیان گفتند : خودت به این منظور به مدینه برو ، و او بیرون رفت .

واقدی می گوید : عبدالله بن عامر اسلمی ، از قول عطاء بن ابی مروان برای من نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله در بامدادی که قریش و بنی نفاثه خزاعه درافتادند و در وتیر آنان را کشتند ، به عایشه فرمود : ای عایشه ، دیشب برای خزاعه کاری پیش آمده است .

عایشه گفت : ای رسول خدا ، آیا تصور می فرمایی قریش گستاخی پیمان شکنی میان تو و خود را دارند ، آیا با آنکه شمشیر ایشان را نابود ساخته است ، آن پیمان را لغو می کنند ؟ پیامبر فرمود : آری ، برای کاری که خداوند برای آنان اراده فرموده است ، پیمان شکنی خواهند کرد . عایشه پرسید : ای رسول خدا آیا برای آنان خیر است یا شر ؟ فرمود : خیر است .

واقدی می گوید : عبدالحمید بن جعفر ، از عمران بن ابی انس ، از ابن عباس نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله برخاست و کنار ردای خود را جمع کرد و فرمود : یاری داده نشوم اگر بنی کعب یعنی خزاعه را یاری ندهم ، همان گونه که خویشان را یاری می دهم !

واقدی می گوید : حرام بن هشام ، از

قول پدرش برایم نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله به مسلمانان فرمود: گویا ابوسفیان پیش شما خواهد آمد و خواهد گفت پیمان را تجدید کنید و بر مدت صلح بیفزایید و ناامید و خشمگین برخواهد گشت. به افراد خزاعه هم که آمده بودند یعنی عمرو بن سالم و یارانش گفت: برگردید و در راهها پراکنده شوید.

آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست و پیش عایشه رفت و در حالی که خشمگین بود آب برای شست و شوی خود خواست. عایشه می گوید: شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله ضمن آب ریختن روی پاهای خود می فرمود: یاری داده نشوم، اگر بنی کعب را یاری ندهم!

قسمت دوم

واقعی می گوید: ابوسفیان از مکه بیرون آمد و بیمناک بود که عمرو بن سالم و گروهی از خزاعه که همراهش بودند زودتر از او رفته باشند. افراد خزاعه همین که از مدینه بیرون آمدند و به ابواء رسیدند، همان گونه که پیامبر صلی الله علیه و آله سفارش فرموده بود، پراکنده شدند. تنی چند راه کناره دریا را پیش گرفتند که غیر از راه اصلی بود و بدیل بن ام اصرم با تنی چند در همان راه اصلی به حرکت خود ادامه دادند. ابوسفیان با ایشان برخورد و همین که آنان را دید، ترسید که ایشان پیامبر صلی الله علیه و آله را ملاقات کرده باشند و یقین داشت که همچنان بوده است. ابوسفیان به آنان گفت: چه هنگام از مدینه بیرون آمده اید

؟ گفتند : مدینه نبوده ایم ، فهمید که از او پوشیده می دارند . پرسید آیا چیزی از خرمای مدینه که از خرمای تهمامه بهتر است همراه ندارید که به ما بخورانید ؟ گفتند : نه . باز هم آرام نگرفت و سرانجام پرسید بدیل ! آیا پیش محمد نبودی ؟ گفت : نه ، من در سرزمینهای ساحلی بنی خزاعه برای اصلاح مسأله کشته شده ای بودم و موفق شدم میان ایشان را اصلاح دهم . ابوسفیان گفت : آری به خدا سوگند تا آنجا که می دانم شخصی نیکوکار و پیونددهنده امور خویشاوندی هستی . همین که بدیل و یارانش رفتند ابوسفیان کنار پشکل شتران ایشان آمد و آن را شکافت و در آن دانه خرما دید ، در جایی هم که آنان منزل کرده بودند دانه های بسیار باریک خرمای عجوه مدینه را که از ظرافت همچون زبان گنجشک است پیدا کرد و گفت : به خدا سوگند می خورم که این قوم پیش محمد رفته بودند . او به راه خود ادامه داد و چون به مدینه رسید ، به حضور پیامبر رفت و گفت : ای محمد بن در صلح حدیبیه حضور نداشتم ، اینک آن پیمان را تاءیید کن و بر مدت صلح بیفزای . پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید : ای ابوسفیان تو برای همین کار به مدینه آمده ای ؟ گفت : آری . فرمود : آیا خبر تازه ای پیش نیامده است ؟ گفت : پناه بر خدا ، هرگز . پیامبر فرمود : ما بر همان پیمان و صلح حدیبیه هستیم و

هیچ تغییر و تبدیلی نداده ایم . ابوسفیان از حضور پیامبر صلی الله علیه و آله بنشیند ، ام حبیبیه آن را جمع کرد . ابوسفیان گفت : این تشک را برای من مناسب ندیدی یا مرا برای آن ؟ ام حبیبیه گفت : این تشک پیامبر صلی الله علیه و آله است و تو مرد مشرک و نجسی . ابوسفیان گفت : ای دختر کم ! پس از من به تو شر و بدی رسیده است . گفت : هرگز خداوند مرا به اسلام هدایت فرموده است و تو پدرجان که سرور و بزرگ قریشی چگونه فضیلت اسلام از تو پوشیده مانده است و سنگی را که نه می بیند و نه می شنود می پرستی ؟ ابوسفیان گفت : این هم مایه شکفتی است ، می گویی آنچه را که نیاکانم می پرستیده اند رها سازم و آیین محمد را پیروی کنم .

سپس از خانه ام حبیبیه برخاست و به دیدار ابوبکر رفت و به او گفت : تو با محمد گفتگو کن و تو می توانی از میان مردم پناه و جوار دهی . ابوبکر گفت : پناه دادن من در صورتی است که پیامبر صلی الله علیه و آله پناهت دهد . ابوسفیان سپس با عمر ملاقات کرد ، با او هم همان گونه که با ابوبکر سخن گفته بود ، سخن گفت . عمر گفت : به خدا اگر بینم گربه (۱۷۵) با شما می ستیزد او را علیه شما یاری می دهم . گفت : میان این گروه از لحاظ خویشاوندی کسی به اندازه تو با من

نزدیک نیست ، کاری کن که پیمان تجدید و بر مدت صلح افزوده شود که دوست تو پیامبر صلی الله علیه و آله هرگز پیشنهاد تو را رد نمی کند و به خدا سوگند من هرگز مردی را ندیده ام که پیش از محمد یاران خود را گرامی بدارد . عثمان گفت : حمایت و پناه دادن من مشروط به این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را پناه دهد .

ابوسفیان به خانه فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و با او سخن گفت که مرا در حضور مردم پناه بده . فاطمه گفت : من زن هستم . ابوسفیان گفت : حمایت کردن تو از کسی جایز است و خواهرت ابوالعاص بن ربیع را حمایت کرد و محمد آن حمایت را تاءید کرد . فاطمه فرمود : این کار در اختیار رسول خداست و تقاضای ابوسفیان را نپذیرفت . ابوسفیان گفت : به یکی از این پسرانت بگو در حضور مردم در حمایت خود بگیر . فرمود : آن دو کودک اند و کودکان کسی را جوار نمی دهند ، و چون فاطمه این پیشنهاد او را هم نپذیرفت ، ابوسفیان پیش علی علیه السلام آمد و گفت : ای اباحسن ، تو در حضور مردم مرا پناه بده و با محمد صلی الله علیه و آله گفتگو کن تا بر مدت صلح بیفزاید .

علی علیه السلام فرمود : ای ابوسفیان وای بر تو ! که پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم گرفته است این کار را انجام ندهد و در کاری که

خوش نداشته باشد ، کسی را یارای گفتگوی با او نیست .

ابوسفیان گفت : چاره چیست ، نظر خود را بگو که در تنگنا قرار دارم و به کاری فرمانم بده که برایم سودمند باشد . علی علیه السلام فرمود : چاره ای نمی بینم جز اینکه خودت میان مردم برخیزی و طلب حمایت کنی که به هر حال سالار و بزرگ کنانه ای . ابوسفیان پرسید خیال می کنی این کار برای من کارساز باشد ؟ گفت : نه ، به خدا سوگند چنین پنداری ندارم ولی چاره دیگری هم برای تو غیر از این نمی بینم . ابوسفیان میان مردم برخاست و گفت : من میان مردم طلب حمایت و پناهندگی می کنم و خیال نمی کنم محمد مرا خوار و زبون کند ، و سپس به حضور پیامبر رفت و گفت : ای محمد گمان نمی کنم پناهندگی مرا رد کنی . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ای ابوسفیان این سخن را از سوی خودت می گوئی ، و گفته شده است که ابوسفیان پس از پناه خواهی میان مردم سوار بر ناقه خود شد و آهنگ مکه کرد و به حضور پیامبر نیامد . و روایت شده است که ابوسفیان پیش سعید بن عباده هم رفت و با او هم گفتگو کرد و گفت : ای ابو ثابت تو خود روابط میان من و خود را می دانی من در حرم خودمان مکه پناه دهنده و حامی تو بودم و تو در مدینه نسبت به من چنین بودی و تو سرور این شهری میان مردم ، به من

پناه بده و بر مدت صلح برای من بیفزای . سعد گفت : می دانی که حمایت کردن من منوط به حمایت رسول خداست وانگهی با حضور رسول خدا هیچ کس دیگری را در حمایت نمی گیرد .

هنگامی که ابوسفیان آهنگ مکه کرد ، چون مدت غیبت او طولانی شده و دیر کرده بود او را متهم ساختند و گفتند چنین می بینم که از دین برگشته است و پوشیده پیرو محمد شده است و اسلام خود را پوشیده می دارد . چون شبانگاه ابوسفیان به خانه خود رسید ، همسرش هند گفت : چنان دیر کردی که قوم تو را متهم کردند ، با این همه اگر کار سودمندی برای ایشان انجام داده باشی مردی . ابوسفیان که برای کامجویی به هند نزدیک می شد ، موضوع را برای او گفت و افزود : که چاره ای جز انجام دادن پیشنهاد علی نداشتم . هند با پای خود به سینه ابوسفیان کوفت و گفت : چه فرستاده و رسول ناپسندیده ای .

واقعی می گوید : عبدالله بن عثمان ، از ابوسفیان ، از پدرش برای من نقل کرد که فردای آن شب ابوسفیان کنار بت نائله و اساف سر خود را تراشید و برای آن دو قربانی کرد و با دست خود خون بر سر آن دو بت می مالید و می گفت هرگز از پرستش شما جدا نمی شوم تا بر همان آیین که پدرم مرده است بمیرم و این کارها را برای رفع اتهام قریش از خود می کرد .
واقعی می گوید : قریش به ابوسفیان گفتند چه کردی

و چه خبر داری؟ و آیا پیمان نامه ای از محمد برای ما آورده ای؟ آیا بر مدت صلح افزودی؟ که ما از جنگ او با خود در امان نیستم. گفت: به خدا سوگند محمد از پذیرفتن پیشنهاد من خودداری کرد، با یاران او هم گفتگو کردم به چیزی دست نیافتم و همگی به من پاسخ یکسانی دادند و چون کار بر من سخت شد و در تنگنا قرار گرفتم، علی به من گفت تو سالار کنانه ای برخیز و میان مردم حمایت و پناهندگی بخواه، من هم چنان کردم و سپس پیش محمد رفتم و گفتم من میان مردم حمایت و پناهندگی خواسته ام و خیال نمی کنم محمد تقاضای مراد کند. محمد گفت: این سخن را تو از سوی خود می گویی و دیگر هیچ نگفت. قریش گفتند: علی تو را بازی داده است. گفت: آری ولی من راه و چاره دیگری نیافتم.

واقعی می گوید: محمد بن عبدالله (۱۷۶) از زهری، از محمد بن جبیر بن مطعم نقل می کرد که می گفته است: چون ابوسفیان از مدینه بیرون شد، پیامبر به عایشه فرمود: کارها را برای حرکت آماده ساز و این کار را پوشیده بدار. پیامبر صلی الله علیه و آله به درگاه خداوند چنین معروض داشت: خدایا! اخبار مرا از قریش و جاسوسان ایشان پوشیده بدار تا ما آنان را ناگهانی ببیند و خبر مرا ناگهانی بشنوند. پیامبر صلی الله علیه و آله

فرمان داد دروازه و راههای مدینه به مکه را فرو گرفتند و مردانی بر آنها گماشت ، و از بیرون شدن اشخاص از مدینه جلوگیری شد . (۱۷۷)

ابوبکر به خانه عایشه آمد و او سرگرم فراهم ساختن زاد و توشه برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بود ، گندم آورد می کرد و سویق خرما می ساخت . ابوبکر به عایشه گفت : آیا رسول خدا آهنگ جنگی دارد ؟ گفت : نمی دانم . گفت : اگر آهنگ سفری دارد مرا هم آگاه کن تا آماده شوم . گفت : نمی دانم ، شاید بخواهد تا بنی سلیم یا ثقیف یا هوازن برود و پاسخ درستی نداد . ابوبکر به حضور پیامبر رفت و گفت : ای رسول خدا قصد مسافرت داری ؟ فرمود : آری . پرسید من هم آماده شوم ؟ فرمود : آری . پرسید آهنگ کجا داری ؟ فرمود قریش و این موضوع را پوشیده بدار . پیامبر صلی الله علیه و آله به مردم فرمان آماده شدن داد ولی مقصد خود را از آنان پوشیده داشت . ابوبکر به پیامبر گفت : مگر میان ما و ایشان هنوز مدتی از پیمان باقی نمانده است ؟ فرمود : آنان مکر ورزیدند و پیمان را شکستند و من با آنان جنگ می کنم و این موضوع را که به تو گفتم پوشیده دار ، برخی از مردم می پنداشتند که پیامبر صلی الله علیه و آله آهنگ جنگ یا بنی سلیم دارد و برخی دیگر گمان می بردند که آهنگ جنگ با قبایل هوازن یا ثقیف

یا شام را دارد .

پیامبر صلی الله علیه و آله هم ابوقتاده بن ربیع را همراه تنی چند به سوی گسیل داشت تا این گمان مردم قوت یابد که آنان را به عنوان مقدمه لشکر گسیل فرموده است و این خبر منتشر شود که پیامبر آهنگ همان سو را دارد .

واقعی می گوید : منذر بن سعد ، از یزید بن رومان برای من نقل کرد که چون پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم حرکت به سوی قریش گرفت و گروهی از مردم را آگاه فرمود ، حاطب بن ابی بلتعہ برای قریش نامه ای نوشت و آنان را از تصمیم پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد ایشان آگاه ساخت ، و آن نامه را به زنی از قبیله مزینہ داد و برای او جایزه ای تعیین کرد تا آن را به قریش برساند . آن زن نامه را میان زلفهای خویش پنهان کرد و از مدینہ بیرون آمد ، برای پیامبر صلی الله علیه و آله از آسمان خبر آمد که حاطب چه کرده است . علی علیه السلام و زبیر را گسیل کرد و فرمود خود را به آن برسانید و حاطب نامه ای نوشته و قریش را بر حذر داشته است . آن دو بیرون آمدند و در ذوالحلیفہ به آن رسیدند ، او را از مرکبش فرود آوردند و به جستجوی نامه میان باروبنه اش پرداختند و چیزی نیافتند . به او گفتند : به خدا سوگند می خوریم که پیامبر صلی الله علیه و آله دروغ نگفته است یا خود نامه را بیرون بیاور یا تو

را برهنه می کنیم و چون آن زن جدی بودن آن دو را احساس کرد، زلفهای خود را که برگرد آن نامه تافته بود گشود و آن را بیرون آورد و به ایشان سپرد، و نامه را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله حاطب را احضار کرد و به او فرمود: چه چیزی تو را به انجام این کار واداشته است؟ حاطب گفت: ای رسول خدا! به خدا سوگند که من مسلمان و مؤمن به خدا و رسول خدایم، هیچ گونه تغییر و تبدیل عقیده نداده ام ولی چون مردی هستم که میان قریش خویش و تباری ندارم و از سوی دیگر زن و فرزندانم آنجا هستند، خواستم بدین گونه آنان را حفظ کنم. عمر به حاطب گفت: خدایت بکشد، می بینی که رسول خدا صلی الله علیه و آله همه راهها و دروازه ها را فرو گرفته است که خبر به قریش نرسد با این همه برای قریش نامه می نویسی و آنان را برحذر می داری! ای رسول خدا مرا اجازه فرمای تا گردش را بزنم که نفاق ورزیده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای عمر از کجا می دانی، شاید خداوند به اهل بدر نظر افکنده و فرموده باشد هر چه می خواهید انجام می دهید که شما را آمرزیده ام.

پیامبر صلی الله علیه و آله پس از نماز عصر چهارشنبه دهم ماه رمضان با پرچمها و آیات برافراشته بیرون

آمد و یکسره تا صلصل (۱۷۸) به راه ادامه داد . مسلمانان اسبها را یدک می کشیدند و بر شتران سوار بودند . پیامبر صلی الله علیه و آله زبیر بن عوام را با دویست تن در مقدمه لشکر گسیل داشت ، پیامبر صلی الله علیه و آله همین که به صحرا رسید به آسمان نگریست و گفت : چنین می بینم که ابرها برای یاری بنی کعب یعنی قبیله خزاعه باران فرو می ریزند .

قسمت سوم

واقدی می گوید : کعب بن مالک به منظور آنکه بفهمد پیامبر صلی الله علیه و آله آهنگ کجا دارد ، پیش پیامبر آمد و برابر آن حضرت زانو زد و این ابیات را خواند :

ما از سرزمین تهامه و خیبر همه شکها را زدودیم و سپس شمشیرها را آسوده نهادیم اگر از آنان می پرسی و بتوانند پاسخ دهند لبه های تیزشان خواهان جنگ با قبایل دوس یا ثقیف خواهند بود . . . (۱۷۹) پیامبر صلی الله علیه و آله فقط لبخند زد و هیچ پاسخی نداد . مردم به کعب گفتند : به خدا قسم که پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی را برای تو روشن نفرمود . و مردم همچنان در پی خبری بودند تا هنگامی که در مرالظهران (۱۸۰) فرود آمدند .

واقدی می گوید : عباس بن عبدالمطلب و مخرمه بن نوفل از مکه بیرون آمدند تا برای دیدار پیامبر که به پندار ایشان در مدینه بود ، به مدینه روند و اسلام بیاورند و در منطقه سقیا پیامبر را دیدند .

واقدی می

گوید: شبی که پیامبر صلی الله علیه و آله فردای آن شب در جحفه بود، ابوبکر در خواب چنین دید که پیامبر و یارانش به مکه نزدیک شدند، ناگهان ماده سگی در حالی که عوعو می کرد، بیرون آمد و چون مسلمانان نزدیک شدند آن سگ خود را به پشت افکند و از پستانهایش شیر بیرون جهید. ابوبکر خواب خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت و پیامبر فرمود: سگ خوبی آنان از میان رفته است و خوبی ایشان فرا رسیده است و ایشان از ما به حرمت خویشاوندی مسئلت خواهند کرد و شما برخی از ایشان را خواهید دید و اگر ابوسفیان را دیدند، او را مکشید.

واقعی می گوید: تا هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله به مرالظهران رسید، قریش هیچ گونه اطلاعی از تصمیم و مسیر پیامبر پیدا نکرد. چون رسول خدا آنجا فرود آمد به یاران خود فرمان داد، آتش برافروزند و ده هزار آتش برافروخته شد. قریش هم تصمیم گرفتند ابوسفیان را برای کسب خبر بفرستند. ابوسفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا بدین منظور بیرون آمدند. واقعی می گوید: عباس بن عبدالمطلب می گفته است ای وای از فردای قریش که به خدا قسم اگر پیامبر با زور و حالت جنگی وارد مکه شود، قریش تا پایان روزگار نابود خواهد شد. عباس می گوید: استر پیامبر را سوار شدم و در جستجوی کسی یا خارکشی برآمدم تا او را پیش قریش بفرستم و

بگویم پیش از آنکه پیامبر با حالت جنگی وارد مکه شود، آنان برای مذاکره به حضورش بیایند. در آن شب در حالی که در منطقه اراک (۱۸۱) در جستجوی کسی بودم، ناگهان شنیدم کسی می گوید: به خدا سوگند تا امشب چنین آتشی ندیده ام. بدیل بن ورقاء گفت: اینها آتشی است که قبیلہ خزاعه از بیم غافلگیرشدن در جنگ برافروخته اند. در این هنگام ابوسفیان گفت: خزاعه ناتوان تر از این است که چنین آتش و لشکرگاهی داشته باشد. صدای او را شناختم و گفتم: ای وای بر تو! این رسول خدا صلی الله علیه و آله است که همراه ده هزار جنگجو آمده است و فردا شما را فرو می گیرد. ابوسفیان گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، آیا چاره ای وجود دارد؟ گفتم: آری پشت سر من، سوار بر همین استر شو تا تو را به حضور پیامبر ببرم که اگر دستگیر شوی، تو را خواهد کشت. ابوسفیان گفت: آری، عقیده خود من هم همین است. او پشت سر من سوار شد، بدیل و حکیم هم رفتند. من با او به سوی خیمه پیامبر حرکت کردم، از کنار هر آتشی که می گذشتم می پرسیدند کیستی؟ و چون مرا می دیدند، می گفتند عموی پیامبر است و سوار استر رسول خداست. همین که از کنار آتش عمر بن خطاب گذشتم و از دور مرا دید گفت: کیستی؟ گفتم:

عباس . او نگریست و همین که ابوسفیان را پشت سرم دید ، فریاد کشید که ابوسفیان دشمن خدا ! سپاس خدا را که تو را بدون هیچ عهد و پیمانی در اختیار ما قرار داد و شروع به دویدن کرد تا خود را پیش پیامبر رساند . من هم استر را به تاخت در آوردم و همگی با هم بر در خیمه پیامبر رسیدیم ، نخست من وارد خیمه شدم ، عمر هم پس از من وارد شد و گفت : ای رسول خدا ، این دشمن خدا ابوسفیان است که خداوند او را بدون هیچ عهد و پیمانی در اختیار قرار داده است ، اجازه بده گردنش را بزنم ، من گفتم : ای رسول خدا من او را پناه داده ام و سپس خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک ساختم و گفتم به خدا سوگند کسی جز من با او سخن نگفته است . و چون عمر درباره ابوسفیان بسیار سخن گفت ، گفتم : ای عمر آرام بگیر که اگر ابوسفیان مردی از عشیره عدی بن کعب می بود درباره اش چنین نمی گفتی ولی گرفتاری در این است که او مردی از خاندان عبد مناف است . عمر گفت : ای ابوالفضل آرام باش که به خدا سوگند مسلمان شدن تو در نظر من از اسلام خطاب یا اسلام یکی از فرزندان خطاب ارزنده تر است . پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود : او را با خود ببر که پناهِش دادیم ، امشب را پیش تو باشد و فردا بامداد او را پیش

من بیاور، چون صبح کردم، ابوسفیان را با خود پیامبر آوردم، همین که رسول خدا او را دید فرمود: ای ابوسفیان وای بر تو هنوز هم زمانی نرسیده است که معتقد شوی و بدانی که خدایی جز خدای یگانه وجود ندارد؟ ابوسفیان گفت: پدرم فدای تو باد که چه بردبار و گرامی هستی و عفو تو چه بزرگ است، آری در دل من هم افتاده است که اگر خدایی جز خدای یگانه وجود می داشت برای من کاری می کرد و بی نیاز می ساخت. پیامبر فرمود: ای ابوسفیان آیا هنوز هنگامی نرسیده است که بدانی و معتقد شوی من فرستاده خدایم؟ ابوسفیان گفت: پدرم فدای تو باد که چه بردبار و گرامی هستی و عفو تو چه بزرگ است، اما در مورد پیامبری تو هنوز در دل من شک و تردیدی است. عباس می گوید: به ابوسفیان گفتم ای وای بر تو! گواهی بده و پیش از آنکه کشته شوی، لا اله الا الله و محمد رسول الله بگو. و ابوسفیان گواهی داد، عباس گفت: ای رسول خدا، ابوسفیان را می شناسی که دارای فخر و شرف است، برای او مزیتی در نظر بگیر. پیامبر فرمود: هر کس به خانه ابوسفیان وارد شود در امان است و هر کس در خانه خود را ببندد در امان است.

پیامبر به عباس فرمود: او را بگیر و کنار تنگه کوه نگهدار تا سپاهیان خدا از کنار او بگذرند و او ایشان را

ببیند . عباس می گوید همین که ابوسفیان را در آن تنگه و کنار کوه نگهداشتم ، گفت : ای بنی هاشم آیا می خواهید غدر و مکر کنید ! گفتم : خاندان نبوت هیچ گاه غدر و مکر نمی کنند و من تو را برای کاری این جا نگه داشته ام . گفت : ای کاش از اول گفته بودی که آرامش پیدا کنم . آن گاه قیایل و لشکرها با رایات و فرماندهان خود شروع به گذشتن از آن نقطه کردند ، نخستین کسی که از کنار او گذشت ، خالد بن ولید همراه بنی سلیم بود که هزار تن بودند و دو پرچم داشتند یکی را عباس بن مرداس بر دوش داشت و دیگری را خفاف بن ندبه بر دوش داشت ، رایتی هم داشتند که آن را مقداد بر دوش می کشید . ابوسفیان گفت : ای ابوالفضل اینها کیستند ؟ گفت : بنی سلیم هستند که خالد فرمانده آنان است . ابوسفیان گفت : همان پسرک ؟ گفت : آری ، خالد همین که مقابل ابوسفیان و عباس رسید سه بار تکبیر گفت و یارانش هم سه بار تکبیر گفتند و گذشتند ، از پی او زبیر بن عوام با پانصد تن گذشت که پرچمی سیاه داشت ، گروهی از مهاجران و گروهی از دیگر مردم همراهش بودند و چون کنار آن دو رسید سه بار تکبیر گفت و یارانش هم تکبیر گفتند . ابوسفیان پرسید : این کیست ؟ عباس گفت : زبیر است . گفت : یعنی خواهرزاده ات ؟ گفت : آری ، سپس بنی غفار که

سیصد تن بودند آمدند ، پرچم ایشان را ابوذر و گفته اند ایماء بن رخصه بر دوش داشت ، آنان هم چون برابر ایشان رسیدند همچنان تکبیر گفتند . ابوسفیان پرسید : اینان کیستند کم گفت : بنی غفار ، گفت : مرا با ایشان چه کار است . سپس بنی اسلم که چهارصد تن بودند آمدند ، پرچم ایشان را یزید بن حصیب (۱۸۲) بر دوش داشت و پرچم دیگری هم داشتند که ناجیه بن اعجم آن را بر دوش داشت . آنان هم چون برابر عباس و ابوسفیان رسیدند همچنان سه بار تکبیر گفتند .

ابوسفیان پرسید : ایشان کیستند ؟ گفت : قبیله اسلم هستند ، گفت : مرا با اسلم چه کار ، میان ما و ایشان هیچ گونه برخورد و خونی نبوده است . سپس بنی کعب بن عمرو بن خزاعه با پانصد تن عبور کردند ، پرچم ایشان را بشر بن سفیان بر دوش داشت . ابوسفیان گفت : ایشان کیستند ؟ گفت : قبیله کعب بن عمرو ، ابوسفیان گفت : آری هم پیمانان محمدند ، و آنان هم همین که برابر ابوسفیان و عباس رسیدند سه بار تکبیر گفتند . پس از ایشان افراد قبیله مزینه که هزار تن بودند ، گذشتند . آنان سه پرچم داشتند که نعمان بن مقرن و بلال بن حارث و عبدالله بن عمرو بر دوش می کشیدند و همین که برابر آن دو رسیدند همچنان تکبیر گفتند . ابوسفیان پرسید ایشان کیستند ؟ عباس گفت : مزینه اند . ابوسفیان گفت : ای ابوالفضل مرا با ایشان چه کار

؟ از کوههای بلند سرزمینهای خود به سوی من فرود آمده اند . سپس افراد قبیله جهینه که هشتصد تن بودند با چهار پرچم که معبد بن خالد و سويد بن صخر و رافع مکیث و عبدالله بن بدر بر دوش داشتند عبور کردند و چون برابر آن دو رسیدند همچنان سه بار تکبیر گفتند . ابوسفیان در مورد ایشان پرسید گفتند جهینه هستند . آن گاه افراد قبایل بنی کنانه و بنی لیث و ضمیره و سعد بن بکر (۱۸۳) که دویست تن بودند گذشتند ، پرچم ایشان را ابواقدلیثی بر دوش داشت و چون برابر آن دو رسیدند همچنان سه بار تکبیر گفتند . ابوسفیان پرسید اینان کیستند ؟ عباس گفت : بنی بکر هستند . ابوسفیان گفت : به خدا سوگند مردم شومی هستند ، همان کسانی هستند که محمد به خاطر آنها با ما جنگ می کند و به خدا سوگند در آن مورد با من مشورت نشد و من از آن کار آگاه نشدم و هنگامی که باخبر شدم آن را خوش نداشتم ولی کار از کار گذشته بود . عباس گفت : خداوند در این بار جنگ محمد با شما ، برای شخص تو و همه تان خیر قرار داده است که همگان مسلمان خواهید شد . پس از ایشان افراد قبیله اشجع عبور کردند ایشان آخرین گروهی بودند که پیش از فوجی که رسول خدا در آن بود عبور کردند ، شمارشان سیصد تن بود و پرچم ایشان را معقل بن سنان بر دوش داشت و پرچمی دیگر هم با نعیم بن مسعود بود ، آنان

هم تکبیر گفتند . ابوسفیان پرسید اینان کیستند ؟ گفت : قبیله اشجع هستند ، گفت : آنها که از همه عربها نسبت به محمد سخت تر بودند . عباس گفت : آری ، ولی خداوند اسلام را در دل ایشان افکند و این از فضل خدای عز و جل است .

ابوسفیان سکوت کرد و سپس پرسید : آیا هنوز محمد عبور نکرده است ؟ عباس گفت : نه و اگر فوجی را که محمد میان ایشان است ، بینی ، فوجی را خواهی دید که سراپا پوشیده در آهن هستند و همگی سوارکار و جنگاورند که هیچ کس را یارای درگیری با ایشان نیست و چون پرچم سبزرنگ رسول خدا از دور آشکار شد از حرکت اسبان گرد و خاک بسیار برانگیخته شد و هوا تیره و تار گردید و مردم شروع به عبور کردند . ابوسفیان مرتب می پرسید : آیا هنوز محمد عبور نکرده است ؟ و عباس می گفت : نه ، تا آنکه پیامبر در حالی که سوار بر ناقه قصوای خود بود و میان ابوبکر و اسید بن حضیر حرکت می کرد و سرگرم گفتگوی با آن دو بود ، آشکار شد . عباس گفت : این رسول خداست بنگر که در این فوج سران مهاجران و انصار هستند و همگی سراپا پوشیده در آهن بودند که جز چشمهایشان چیز دیگری دیده نمی شد . پرچمهای متعدد داشتند و عمر بن خطاب در حالی که سراپا غرق در آهن بود با نشاط هیاهو می کرد و فرمان می داد . ابوسفیان پرسید : ای ابوالفضل این که چنین

سخن می گوید کیست؟ عباس گفت: عمر بن خطاب است.

گفت: کار خاندان عدی پس از زبونی و اندکی اینک بالا می گیرد. عباس گفت آری: خداوند هر کس را با هر چیزی که بخواهد بلندمرتبه می سازد و عمر از کسانی است که اسلام او را برکشیده است. در آن فوج دوهزار جنگجوی زره پوش وجود داشت و پرچم رسول خدا در دست سعد بن عباده بود که پیشاپیش آن فوج حرکت می کرد، همین که سعد برابر عباس و ابوسفیان رسید فریاد برآورد که ای اباسفیان! امروز روز خون ریزی است، امروز زنان آزاده اسیر می شوند، امروز خداوند قریش را خوار و زبون می سازد، همین که پیامبر صلی الله علیه و آله مقابل عباس و ابوسفیان فریاد برآورد که ای رسول خدا آیا فرمان به کشتن قوم خدا داده ای که سعد بن عباده چنان می گفت؟ و من تو را که بهتر و مهربان تر و با پیوندتر مردمی در مورد خویشاوندانت به خدا سوگند می دهم. در این هنگام عثمان بن عفان و عبدالرحمان بن عوف گفتند: ای رسول خدا! ما در امان نیستیم که سعد به قریش حمله نکند. پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاد و خطاب به ابوسفیان فرمود: چنان نیست، که امروز روز رحمت است، امروز خداوند قریش را عزت می بخشد. پیامبر صلی الله علیه و آله کسی را فرستاد تا پرچم را از سعد بن عباده بگیرد، درباره اینکه پیامبر صلی

الله علیه و آله پرچم را به علی علیه السلام داد و او با پرچم وارد مکه شد و آن را کنار رکن نصب کرد . برخی هم گفته اند پیامبر صلی الله علیه و آله پرچم را به قیس پسر سعد بن عباده سپرد و چنان اندیشه فرمود که چون پرچم را به قیس سپرد ، در واقع آن را از دست سعد بیرون نکشیده است و قیس پرچم را در منطقه حجون نصب کرد .

واقعی می گوید : ابوسفیان به عباس گفت : هرگز مانند این فوج ندیده ام و کسی هم بدین گونه به من خبر نداده بود ، سبحان الله ! که هیچ کس را یارای درگیری با این فوج نیست . ای عباس ! پادشاهی برادرزاده ات بزرگ شده است . عباس گفت : ای وای بر تو ! پادشاهی نیست که پیامبری است . ابوسفیان گفت : آری .

واقعی می گوید : عباس به ابوسفیان گفت : بشتاب و پیش از آنکه محمد صلی الله علیه و آله وارد شود ، قوم خود را دریاب . ابوسفیان شتابان از دروازه کداء وارد مکه شد و فریاد می زد هر کس به خانه ابوسفیان درآید در امان است ، هر کس در خانه خود را ببندد در امان است ، و چون پیش همسرش هند دختر عتبه رسید ، هند پرسید : چه خبر داری ؟ گفت : این محمد است که با ده هزار تن که همگی زره بر تن دارند آمده است و برای من این امتیاز را قایل شده است که هر کس به خانه

من در آید یا در خانه خود بنشیند و در را فرو بندد ، در امان خواهد بود و هر کس سلاح خویش بر زمین نهد در امان خواهد بود .

هند گفت : خدایت رسوا سازد که چه پیام آور نکوهیده ای هستی ، و شروع به فریاد کشیدن کرد و گفت : ای مردم ، این نماینده خود را بکشید که خدایش رسوا کند .

ابوسفیان هم به مردم می گفت : مواظب باشید که این زن با سخنان خود شما را فریب ندهد ، که من چندان مردان جنگجو و مرکب و سلاح دیدم که شما را ندیده اید . اینک محمد همراه ده هزار سپاهی است و هیچ کس را یارای مقابله با او نیست تسلیم شوید تا سلامت بمانید .

مبرد هم در الکامل می گوید : هند موهای ابوسفیان را گرفته بود و می کشید و می گفت : چه پیشاهنگک بدی است که هیچ کاری انجام نداده است ، ای مردم مکه این خیک چاق و فربه را بکشید .

قسمت چهارم

واقدی می گوید : مردم مکه به ذوطوی رفتند که به پیامبر و سپاه بنگرند ، گروهی از آنان پیش صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و سهیل بن عمرو جمع شدند و گروهی از افراد قبیله های بکر و هذیل هم به آنان پیوستند و سلاح پوشیدند و سوگند خوردند که اجازه نخواهند داد محمد با زور و جنگ وارد مکه شود . مردی از خاندان دول که نامش حماس بن قیس بن خالد دولی بود همین که شنید ، پیامبر آمده است به اصلاح

اسلحه خود پرداخت ، همسرش از او پرسید : چرا سلاح آماده می کنی ؟ گفت : برای جنگ با محمد و یارانش و آرزومندم بتوانم خدمتگاری از ایشان برای تو اسیر بگیرم که تو سخت نیازمند خدمتگاری . گفت : وای بر تو چنین مکن و به جنگ محمد مرو که به خدای سوگند ، اگر محمد و یارانش را ببینی همین شمشیرت را هم از دست خواهی داد . مرد گفت : خواهی دید . پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که سوار بر ناقه قصوای خویش بود و بردی سیاه بر تن و عمامه ای سیاه بر سر داشت و رایت و پرچم او هم سیاه بود ، وارد شد و در ذوطوی و میان مردم ایستاد و سر خود را برای نشان دادن فروتنی خویش در قبال خداوند چنان فرود آورد که ریش او و چانه اش مماس با لبه زین یا نزدیک آن بود و این برای سپاس از فتح مکه و بسیاری مسلمانان هم بود . در همان حال فرمود : زندگی راستین جز زندگی آن جهانی نیست . پیش از وارد شدن پیامبر صلی الله علیه و آله به ذوطوی سواران به هر سو می تاختند و همین که پیامبر وارد شد ، همگی آرام و بی حرکت ایستادند .

پیامبر صلی الله علیه و آله به اسید بن حضیر نگریست و فرمود : حسان بن ثابت چه شعری سروده است ؟ و او گفت : چنین سروده است : اگر اسبهای خود را از دست داده ایم و آنها را نمی بینید ، وعده گاه ما

گردنه کداء است که آنجا گرد و خاک برانگیزند . (۱۸۴)

پیامبر صلی الله علیه و آله لبخند زد و خدای را ستایش کرد و به زبیر بن عوام فرمان داد از دروازه کداء (۱۸۵) وارد مکه شود و خالد بن ولید را فرمان داد از دروازه لیط (۱۸۶) به مکه درآید و قیس بن سعد بن عباد را فرمان داد از ناحیه کداء وارد شود و خود پیامبر از منطقه اذخر (۱۸۷) وارد شد .

واقدی می گوید : مروان بن محمد ، از عیسی بن عمیله فزاری برای من نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که میان اقرع بن حابس و عینه بن حصن حرکت می کرد ، وارد مکه شد .

واقدی می گوید : عیسی بن معمر ، از عباد بن عبدالله ، از اسماء دختر ابوبکر روایت می کند که می گفته است : در آن روز ابوقحافه که کور بود همراه کوچکترین دخترانش که قریبه نام داشت و عصاکش او بود به کوه ابوقییس رفت ، همین که ابوقحافه بالای کوه رسید و مشرف بر مکه شد ، پرسید : دخترکم چه می بینی ؟ گفت : سیاهی بسیاری که بر مکه روی می آورد . گفت : دخترم آنها سواران هستند ، اینک بنگر که چه می بینی ؟ گفت : مردی را می بینم که میان همان سیاهی این سو و آن سو می رود ، گفت : او فرمانده لشکر است که پراکنده شده است ، مرا به خانه برسان . گوید :

دخترک در حالی که از آنچه می دید ، می ترسید ابوقحافه را از کوه پایین آورد و ابوقحافه می گفت : دخترم مترس که به خدا سوگند برادرت عتیق از القاب ابوبکر برگزیده ترین یاران محمد در نظر محمد است . گوید : آن دختر گردنبندی سیمین داشت که یکی از کسانی که وارد مکه شده بود ، آن را در ربود . و چون پیامبر صلی الله علیه و آله وارد مکه شد ، ابوبکر با صدای بلند گفت : شما را به خدا سوگند می دهم گردنبد خواهرم را بدهید . هیچ کس پاسخی نداد ابوبکر گفت : خواهرکم ، گردنبدت را در راه خدا حساب کن که امانت در مردم اندک است .

واقعی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله سپاه را از جنگ کردن منع فرمود و فقط دستور داد شش مرد و چهار زن را در صورت دستیابی به آنها بکشند . مردان عبارت بودند از عکرمه بن ابی جهل ، هبار بن اسود ، عبدالله بن سعد بن ابی سرح ، مقیس بن صبابه لثی ، حویرث بن نفیل و عبدالله بن هلال بن خطل ادرمی ، زنان عبارت بودند از هند دختر عتبه ، ساره یکی از کنیزان بنی هاشم و دو کنیز آوازه خوان از کنیزکان ابن خطل که نامشان را قریبا و قریبه یا قرینا و ارنب نوشته اند . (۱۸۸)

واقعی می گوید : سپاهیان همگی بدون جنگ و درگیری وارد مکه شدند غیر از خالد بن ولید که با گروهی از قریش و همدستان ایشان برخورد که در

قبال او جمع شده بودند و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و سهیل بن عمرو میان ایشان بودند . آنان شمشیر کشیدند و خالد و یارانش را تیرباران کردند و از ورود خالد به مکه جلوگیری کردند ، و به خالد گفتند : هرگز با زور نمی توانی وارد مکه شوی . خالد فرمان حمله داد و با آنان جنگ کرد که بیست و چهار مرد قریش و چهار مرد از بنی هذیل کشته شدند و دیگران به بدترین صورت روی به گریز نهادند ، از آنها هم گروهی در حزوره (۱۸۹) کشته شدند و مسلمانان آنان را تعقیب می کردند ، در این هنگام ابوسفیان و حکیم بن حزام فریاد برآوردند که ای قریشیان چرا بیهوده خود را به کشتن می دهید ، هرکس به خانه خویش رود و در خانه خود را ببندد و هرکس سلاح خود را بر زمین گذارد ، در امان است مردم به خانه های خود پناه بردند و درها را بستند و سلاح خویش را در راهها فرو ریختند و مسلمانان آنها را به غنیمت می گرفتند .

واقعی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله از فراز گردنه اذخر برق شمشیرها را دید و فرمود این درخشش شمشیرها چیست ؟ مگر من از جنگ منع نکرده بودم ؟ گفته شد : ای رسول خدا با خالد بن ولید جنگ شد و اگر با او جنگ نمی شد ، هرگز جنگ نمی کرد .

پیامبر فرمود : تقدیر و رضای خداوند خیر است . ابن خطل در حالی که سراپا پوشیده

از آهن بود و نیزه در دست داشت و سوار بر اسبی بود که دم بلند و پرمویی داشت حرکت کرد و می گفت : به خدا سوگند هرگز نمی تواند با زور وارد مکه شود مگر ضربه هایی ببیند که از جای آن همچون دهانه مشک خون فرو ریزد ، او همین که به منطقه خندمه رسید و جنگ را دید ، چنان به بیم افتاد که لرزه بر او چیره شد و گریخت و پس از آنکه سلاح خود را بر زمین افکند و اسب خود را رها کرد و گریزان خود را کنار کعبه رساند و به پرده های آن پناه برد . حماس بن خالد دولی هم گریزان خود را به خانه اش رساند و در زد ، همسرش در را گشود ، حماس در حالی که گویی روحش از بدنش پرواز کرده است درون خانه آمد . همسرش گفت : خدمتگزاری که به من وعده کردی بودی کجاست ؟ من از آن روز که گفته ای منتظرم و به او ریشخند می زد ، مرد گفت : از این سخن درگذر و در خانه را ببند که هرکس در خانه اش را ببندد در امان است . زن گفت : ای وای بر تو ! مگر من تو را از جنگ با محمد باز نداشتم و نگفتم هرگز ندیده ام او با شما جنگ کند مگر اینکه پیروز شود ، اینک به در خانه ما چه کاری داری ؟ گفت : در خانه هیچ کس نباید باز باشد و این ابیات را برای او خواند :

اگر تو در خندمه ما

را دیده بودی که چگونه صفوان و عکرمه گریختند و سهیل بن عمرو همچون پیرزن بیوه یتیم دار بود و مسلمانان در حالی که پشت سر ما نعره می کشیدند و غرش می کردند به ما ضربه می زدند ، کمترین سخنی در مورد سرزنش نمی گفتی . (۱۹۰)

واقعی می گوید : قدامه بن موسی ، از بشیر آزاد کرده و وابسته مازنیها ، از جابر بن عبدالله برایم نقل کرد که می گفته است : من از ملازمان رسول خدا صلی الله علیه و آله در فتح مکه بودم و همراه ایشان از منطقه اذخر وارد مکه شدم ، پیامبر همین که بر مکه مشرف شد به خانه های آن نگریست و سپاس و ستایش خدا را به جا آورد و سپس به محل خیمه خویش که روبه روی شعب بنی هاشم بود و پیامبر و افراد خاندانش سه سال همان جا محاصره بودند نگریست و فرمود : ای جابر امروز هم منزل ما همان جا خواهد بود که قریش به هنگام کفر خود بر ضد ما سوگند خورده بودند . جابر می گوید : من سخنی یادم آمد که پیش از آن در مدینه مکرر از پیامبر شنیده بودم که می فرمود : فردا که به خواست خداوند مکه برای ما گشوده شود ، خانه ما در خیف و همان جایی خواهد بود که قریش به روزگار کفر خویش هم سوگند شده و ما را محاصره کردند . خیمه رسول خدا صلی الله علیه و آله از چرم بود که در منطقه حجون برپا ساخته بودند و پیامبر صلی الله

علیه و آله به سوی خیمه خود رفت ، از همسرانش ام سلمه و میمونه همراهش بودند .

واقدی می گوید : معاویه بن عبدالله بن عبیدالله ، از قول پدرش ، از ابورافع نقل می کرد که می گفته است : به پیامبر صلی الله علیه و آله گفته شد : آیا در خانه خودت که در شعب ابی طالب است سکونت نمی فرمایی ؟ فرمود : مگر عقیل برای ما خانه ای باقی گذاشته است . عقیل خانه پیامبر و خانه های برادران خود را در مکه به مردان و زنانی فروخته بود ، به پیامبر گفته شد در یکی از خانه های مکه غیر از خانه خودت سکونت فرمای ، نپذیرفت و فرمود : در خانه ها ساکن نمی شوم و همواره همچنان در حجون بود و به هیچ خانه ای وارد نشد و از حجون به مسجدالحرام می آمد . ابورافع می گفته است : پیامبر صلی الله علیه و آله در عمره القضا و حجه الوداع هم همین گونه رفتار فرمود .

واقدی می گوید : ام هانی دختر ابوطالب ، همسر هیبره بن ابی وهب مخزومی بود ، روز فتح مکه دو تن از خویشاوندان شوهرش که عبدالله بن ابی ربیع و حارث بن هشام بودند ، پیش او آمدند و از او پناه خواستند و گفتند : آیا می توانیم در پناه تو باشیم ؟ گفت : آری ، شما هر دو در پناه من خواهید بود . ام هانی می گوید : در همان حال سواری سراپا پوشیده از آهن که او را نشناختم به خانه ام

وارد شد ، گفتم : من دخترعموی پیامبرم . او چهره خود را گشود ، ناگاه دیدم برادرم علی است ، او را در آغوش کشیدم ، علی به آن دو تن نگریست و بر ایشان شمشیر کشید ، گفتم : ای برادر از میان همه مردم نسبت به من چنین می کنی ؟ و پارچه ای بر آن دو افکندم . علی گفت : مشرکان را پناه می دهی ؟ من میان او و ایشان ایستادم و گفتم : به خدا سوگند ممکن نیست و اگر بخواهی آن دو را بکشی ، باید نخست مرا بکشی . ام هانی می گوید : علی بیرون رفت و چیزی نمانده بود که آن دو را بکشد . من در خانه را بستم و به آن دو گفتم : مترسید ، و سوی خیمه رسول خدا رفتم که در بطحاء بود . پیامبر را نیافتم ، فاطمه را آنجا دیدم ، گفتم : نمی دانی از دست این پسر مادرم چه می کشم ، دو تن از خویشاوندان شوهرم را که مشرک اند ، پناه دادم و علی به جستجوی آن دو آمده بود که بکشدهشان . ام هانی می گوید : فاطمه در این مورد از همسرش نسبت به من خشن تر بود و با اعتراض گفت : چرا مشرکان را پناه می دهی . گوید : در همین حال رسول خدا گردآلوده فرا رسید و فرمود : ای فاخته خوش آمدی و فاخته نام اصلی ام هانی است . من گفتم : از دست پسر مادرم چه می کشم ، به طوری که نزدیک بود

نتوانم از چنگ او بگریزم . دو تن از خویشاوندان مشرک شوهرم را پناه داده ام و علی آهنگ کشتن ایشان را داشت و نزدیک بود آن دو را بکشد . پیامبر فرمود : چنین کاری نمی کرد ، اینک هر که را که تو پناه و امان داده ای ، ما هم پناه و امان می دهیم .

آن گاه پیامبر به فاطمه فرمان داد آب بیاورد و خود را شست و هنگام ظهر در حالی که فقط یک جامه به خود پیچیده بود ، هشت رکعت نماز گزارد . ام هانی می گوید : پیش آن دو برگشتم ، گفتم : اگر می خواهید همین جا بمانید و اگر می خواهید به خانه خود بروید ، آنان دو روز در خانه من ماندند و سپس به خانه خود برگشتند .

کسی پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت : حارث بن هشام و عبدالله بن ابی ربیعہ مقابل خانه خود در جامه های معطر زعفرانی نشسته اند ، فرمود : کسی حق تعرض به آن دو را ندارد که ما پناهشان داده ایم .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله ساعتی از روز را در خیمه خویش درنگ فرمود و پس از آنکه غسل فرمود و نماز گزارد ، ناقه خود را خواست که آن را بر در خیمه آوردند و آن حضرت در حالی که سلاح بر تن و مغفر بر سر داشت و مردم صف کشیده بودند ، بیرون آمد و سوار ناقه خود شد . سوارکاران میان خندمه و حجون شتابان می تاختند

پیامبر در حالی که ابوبکر سوار بر ناقه دیگری بود و کنار ایشان حرکت می کرد راه افتاد و با ابوبکر گفتگو می فرمود . در این هنگام دختران ابواحیحه سعید بن عاص در حالی که مویهای خود را افشان کرده بودند با روسریهای خود به چهره اسبها می زدند . پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوبکر نگریست و لبخند زد و ابوبکر این شعر حسان را برای ایشان خواند که می گوید :
اسبهای ما در حالی که از یکدیگر پیشی می گیرند ، زنان با روسریهای خود به چهره آنها می زنند . (۱۹۱)

پیامبر صلی الله علیه و آله چون کنار کعبه رسید ، همچنان سواره با چوبدستی خویش حجرالاسود را استلام فرمود و تکبیر گفت و مسلمانان هم یک صدا تکبیر گفتند ، آن چنان که مکه به لرزه درآمد . پیامبر صلی الله علیه و آله به مسلمانان اشاره فرمود ، ساکت شوند و مشرکان از فراز کوهها می نگریستند . آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان سواره شروع به طواف کرد و محمد بن مسلمه لگام ناقه را در دست داشت ، گرد کعبه سیصد و شصت بت بود که بر پایه های سربی استوار شده بود و هبل بزرگترین آنها بود که روبه روی در کعبه قرار داشت . دو بت اساف و نائله جایی بود که قربانی می کردند و شتر و گاو و گوسفند را آنجا می کشتند . پیامبر صلی الله علیه و آله از کنار هر بتی که می گذشت با چوبدستی خود که در دست

داشت به آن اشاره می کرد و این آیه را می خواند که حق آمد و باطل از میان رفت که بدون تردید باطل از میان رفتنی است . (۱۹۲) ، و آن بت بر روی فرو می افتاد . پیامبر سپس دستور داد بت هبل را شکستند و خود همان جا ایستاد . زبیر به ابوسفیان گفت : ای ابوسفیان ! بت هبل درهم شکسته شد و تو در جنگ احد فریب او را خورده بودی که می پنداشتی نعمت ارزانی می دارد . ابوسفیان گفت : ای زبیر از این سخن درگذر که خود من هم معتقدم اگر با خدای محمد ، خدای دیگری هم می بود ، کار دگرسان می بود .

واقعی می گوید : آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله در گوشه ای از مسجدالحرام نشست و بلال را پیش عثمان بن طلحه فرستاد که کلید در کعبه را بیاورد . عثمان گفت : آری هم اکنون ، و پیش مادر خویش که دختر شیبه بود و در آن هنگام کلید در دست او بود رفت و گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله کلید را خواسته است . مادر گفت : به خدا پناه می برم که تو آن کس نباشی که افتخار قوم خود را بر باد دهد . عثمان گفت : مادر جان ! کلید را بده و گرنه کس دیگری جز من پیش تو می آید و آن را با زور از تو می گیرد . مادر عثمان کلید را زیر دامن خود پنهان کرد و گفت : پسر جان کدام مرد می تواند

دست خود را این جا بیاورد؟ در همان حال که آن دو با یکدیگر سخن می گفتند ، صدای ابوبکر و عمر در خانه شنیده شد و عمر همین که دید عثمان بن طلحه تاءخیر کرد ، با صدای بلند گفت : ای عثمان بیا ، مادرش گفت : کلید را خودت بگیر که اگر تو آن را بگیری برای من خوشتر است تا افراد قبیله تیم و عدی بگیرند . عثمان کلید را گرفت و به حضور پیامبر آورد و همین که پیامبر کلید را گرفت ، عباس بن عبدالمطلب دستش را دراز کرد و گفت : پدرم فدایت لطفا منصب کلیدداری را هم به ما ارزانی فرمای که سقایت و کلیدداری هر دو از ما باشد . فرمود : چیزی را به شما می دهم که در آن متحمل هزینه شوید ، نه اینکه از آن پول دریاورید . (۱۹۳)

قسمت پنجم

گفته اند : عثمان بن طلحه پیش از فتح مکه همراه خالد بن ولید و عمرو بن عاص به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمده و مسلمان شده است .

واقعی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله عمر بن خطاب را همراه عثمان بن طلحه فرستاد و فرمود : در کعبه را بگشایند و همه تندیسها و نقشها را جز تصویر ابراهیم خلیل علیه السلام را از میان ببرند . عمر همین که وارد کعبه شد ، نقش ابراهیم علیه السلام را به صورت پیرمردی که سرگرم بیرون کشیدن تیرهای فال و قمار است .

واقعی می گوید : و روایت شده است که

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد همه نقشها را بزایند و چیزی را استثنا نفرمود ولی عمر نقش ابراهیم را برجای گذارد و چون پیامبر صلی الله علیه و آله وارد کعبه شد به عمر فرمود: مگر تو را فرمان نداده بودم که همه نقشها را بزدایی و چیزی برجای نگذاری! عمر گفت: این نقش ابراهیم است. فرمود: آن را هم پاک کن، خدا بکشدشان که او را در نقش پیرمردی که با تیرهای فال سرگرم است، کشیده اند.

گوید: نقش مریم علیها السلام را هم محو کرد و هم روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله نقشها را به دست خویش پاک و محو فرموده است. این موضوع را ابن ابی ذئب، از عبدالرحمان بن مهران، از عمیر وابسته و آزاد کرده ابن عباس، از اسامه بن زید نقل می کند که می گفته است: همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد کعبه شدم و در آن نقشهایی دید، به من فرمان داد تا سطل آبی آوردم، سپس پارچه ای را در آن خیس فرمود و با آن بر آن نقشها می کشید و می فرمود: خداوند بکشد گروهی را که نقش چیزهایی را که نیافریده اند، پدید می آورند و می کشند.

واقعی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که با اسامه بن زید و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه درون کعبه بود، فرمان داد در کعبه را بستند و مدتی

دراز درون کعبه درنگ فرمود و در آن مدت خالد بن ولید بر در کعبه ایستاده بود و مردم را کنار می زد تا آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله از درون کعبه بیرون آمد و همان جا در حالی که دو پایه در را در دست گرفته بود، ایستاد و کلید در کعبه را که در دست داشت در آستین خود نهاد. مردم مکه گروهی ایستاده و گروهی فشرده نشسته بودند، پیامبر همین که ظاهر شد چنین فرمود: سپاس خدای را که وعده خویش را راست فرمود و بنده خود را یاری داد و خود به تنهایی همه احزاب را منهزم کرد. اینک شما چه می گوید و چه می پندارید؟ گفتند: مگر ممکن است اعتقاد به خیر داشته باشیم و گمان بد بریم! می گوئیم برادری گرامی و برادرزاده گرانقدری که بدون تردید به قدرت رسیده ای. فرمود: من همان سخن را می گویم که برادرم یوسف فرموده است لا- تشریب علیکم الیوم بغفرالله لکم و هم ارحم الراحمین، (۱۹۴) امروز بر شما سرزنی نیست، خدای پیامرزدتان و او بخشاینده ترین بخشایندهگان است. سپس چنین فرمود: هان! که هر ربای مربوط به دوره جاهلی و هر خون و افتخاری که برعهده داشتید زیر این دو پای من نهاده شده و از میان رفته است، جز کلید و پرده داری کعبه و سقایت حاجیان. همانا در مورد کسی که با چوبدستی یا تازیانه به صورت شبه عمد کشته شود، خونبها در کمال شدت

به صورت صد ماده شتر که چهل عدد آن باردار باشد ، باید پرداخت شود . خداوند ناز و غرور و بالیدن به نیاکان دوره جاهلی را از میان برده است ، همه تان آدمی زادگانید و آدم از خاک است .

گرامی ترین شما در پیشگاه خداوند پرهیزگارترین شما خواهد بود . همانا خداوند مکه را از آن روز که آسمانها و زمین را آفریده است ، حرم امن قرار داده است و به پاس حرمتی که خداوند برای آن مقرر فرموده است همواره محترم و حرم امن خواهد بود .

برای هیچ کس پیش از من و برای هیچ کس که پس از من آید ، شکستن حرمت آن روا نیست و برای من هم شکستن و حرمت آن جز به اندازه ساعتی از یک روز روا نبوده است و در این هنگام با دست خویش هم اشاره به کوتاهی آن مدت فرمود . صید حرم را نباید آشکار کرد و نباید رم داد . درختان حرم را نباید برید ، و برداشتن چیزی که در آن گم شده باشد ، روا نیست مگر برای کسی که قصد اعلان کردن داشته باشد . نباید بوته ها را از خاک بیرون کشید . عباس گفت : ای رسول خدا جز بوته های اذخر (۱۹۵) که از کندن آن چاره ای نیست و برای گورها و خانه ها لازم است . پیامبر اندکی سکوت کرد و سپس فرمود : جز اذخر که حلال است ، در مورد وارث وصیت درست نیست ، (۱۹۶) فرزند از آن بستر و شوهر است

زناکار را سنگ خواهد بود، و برای هیچ زنی روا نیست که از ثروت خود بدون اجازه شوهرش چیزی ببخشد. مسلمان برادر مسلمان است و همه مسلمانان برادرند، و همگی در قبال دیگران هماهنگ و متحدند. خونهای آنان محفوظ و دور و نزدیک ایشان یکسان هستند و نیرومند و ناتوان آنان در غنایم برابرند. مسلمانان در قبال خون کافر کشته نمی شود و هیچ صاحب پیمانی در مدت پیمانش کشته نمی شود.

پیروان دو آیین متفاوت از یکدیگر ارث نمی برند. و نمی توان برادرزاده و خواهرزاده زن را به همسری گرفت. (۱۹۷) گواه برعهده مدعی و سوگند از آن منکر است. هیچ زنی نباید به سفری که مسافت آن بیش از سه روز راه باشد، بدون محرم برود. پس از نماز عصر و نماز صبح در فاصله صبح تا ظهر و عصر تا مغرب نمازی نیست و شما را از روزه گرفتن دو روز عید فطر و قربان منع می کنم. (۱۹۸)

پیامبر صلی الله علیه و آله سپس فرمود: عثمان بن طلحه را فرا خوانید. او آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله روزی در مکه پیش از هجرت به عثمان بن طلحه که کلید را در دست داشت، فرموده بود شاید به زودی روزی این کلید را در دست من بینی که به هر کس بخواهم بدهم.

عثمان بن طلحه گفت: در آن صورت قریش زبون و نابود خواهد شد. و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نه

، که زنده و نیرومند خواهد شد . عثمان بن طلحه می گوید : همین که روز فتح مکه پیامبر مرا فرا خواند و کلید در دستش بود ، از این سخن او یاد کردم و با چهره شاد حضورش شتافتم و رسول خدا هم با خوشرویی به من برخورد و سپس فرمود : ای پسران ابوطلحه این کلید را جاودانه بگیرید ، هیچ کس جز ستمگر آن را از دست شما بیرون نمی کشد و افزود : ای عثمان ، خداوند شما را امین خانه خود قرار داده است ، به روش پسندیده از آن بهره مند شوید . عثمان می گوید : چون برگشتم ، مرا فرا خواند به حضورش باز رفتم ، فرمود : آیا آن چیزی که به تو گفته بودم ، صورت گرفت ؟ گفتم : آری ، گواهی می دهم که تو رسول خدایی .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد از همگان سلاح برداشته شود و افزود فقط قبیله خزاعه تا هنگام نماز عصر می توانند با بنی بکر جنگ کنند . آنان هم فقط یک ساعت با بنی بکر درافتادند و آن همان یک ساعتی بود که شکستن حریم حرم برای رسول خدا روا بوده است .

واقدی می گوید : نوفل بن معاویه دؤلی از قبیله بنی بکر در مورد خود از رسول خدا امان خواسته بود و پیامبر امانش داده بود و خزاعه هم در جستجوی او بودند و خون کشتگان خود را که در منطقه وتیر به دست او و قریش کشته شده بودند ، از او

مطالبه می کردند . افراد قبیله خزاعه همچنین به رسول خدا گفته بودند که انس بن زنیم آن حضرت را هجو کرده است ، پیامبر خون او را هدر اعلان کرده بود . چون مکه فتح شد ، انس گریخت و به کوهستانها پناه برد . انس پیش از فتح مکه شعری در پوزش خواهی از پیامبر و مدح ایشان سروده بود که از جمله این ابیات است : تو همان کسی هستی که معد بن فرمانش رهنمون شد ، و خداوند به دست تو آنان را هدایت کرد و فرمود رستگار شوید . هیچ ناچه بر پشت خود وفادارتر و بهتر از محمد سوار نکرده است . او از همه بر خیر و نیکی برانگیزنده تر است و از همه بخشنده تر است ، و چون حرکت می کند حرکت او چون حرکت شمشیر بران است . . .

واقعی می گوید : این اشعار او پیش از فتح مکه به اطلاع پیامبر رسیده بود و از کشتن او نهی فرموده بود . روز فتح مکه هم نوفل بن معاویه با پیامبر گفتگو کرد و گفت : ای رسول خدا تو از همه مردم به عفو سزاوارتری ، وانگهی کدام یک از ماست که در دوره جاهلی با تو ستیز نکرده باشد و آزارت نرسانده باشد که ما به روزگار جاهلی بودیم و نمی دانستیم چه باید بکنیم و از چه چیز خودداری کنیم ، تا آنکه خداوندمان به دست تو هدایت فرمود و به فرخندگی وجود تو ما را از هلاک نجات بخشیده همچنین مسافران و سوارانی که به حضورت آمده بودند تا

حدودی بر او دروغ بسته بودند و موضوع را بیشتر و بزرگتر وانمود کرده اند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : درباره مسافران بنی خزاعه سخن مگو که من در همه تهامه میان خویشاوندان دور و نزدیک خود مردمی مهربان تر از خزاعه نسبت به خود ندیده ام . ای نوفل خاموش باش ، پس از آنکه نوفل خاموش شد ، پیامبر فرمود : او را بخشیدم . نوفل گفت : پدر و مادرم فدای تو باد .

واقعی می گوید : چون ظهر فرا رسید ، رسول خدا صلی الله علیه و آله بلال را فرمود بر فراز کعبه اذان گوید . قریش بالای کوهها پناه برده بودند ، گروهی از بیم کشته شدن خود را پنهان کرده بودند و گروهی دیگر امان می خواستند و به گروهی از ایشان امان داده شده بود . چون بلال اذان گفت و با صدای بلند به گفتن اشهد ان محمدا رسول الله پرداخت و تو صدای خود را عمدا کشید ، جویریہ دختر ابوجهل گفت : به جان خودم سوگند که نام تو ای محمد بر کشیده شد ، به هر حال نماز را خواهیم گزارد ولی به خدا سوگند هیچ گاه کسی را که عزیزان ما را کشته است ، دوست نخواهیم داشت . این نبوت که به محمد عرضه شد به پدر من هم عرضه شد و او نپذیرفت ! و نخواست با قوم خود مخالفت کند .

خالد بن سعید بن عاص گفت : سپاس خدای را که پدرم را گرامی داشت و امروز را درک نکرد . حارث بن هشام

گفت : چه تیره روزی بزرگی ، ای کاش پیش از امروز و پیش از اینکه بشنوم که بلال بر فراز کعبه چنین نعره می کشد ، مرده بودم . حکم بن ابی العاص گفت : به خدا سوگند پیشامد بزرگی است که برده بنی جمح بر فراز خانه ای که پرده داری آن با ابوطلحه بود ، چنین فریاد کشد . سهیل بن عمرو گفت : اگر این کار موجب خشم خدای متعال باشد ، به زودی آن را دگرگون می فرماید و اگر موجب خشنودی خدا باشد به زودی آن را پایدارتر می فرماید ، ابوسفیان گفت : ولی من هیچ نمی گویم که اگر چیزی بگویم ، همین ریگها محمد را آگاه خواهد ساخت . گوید : جبریل به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و سخنان ایشان را به اطلاعش رساند .

واقعی می گوید : سهیل بن عمرو می گفته است : همین که پیامبر وارد مکه شد . من خود را کنار کشیدم و به خانه ام رفتم و در را به روی خود بستم . آن گاه به پسر عبدالله گفتم برو از محمد برای من امان بخواه که من از کشته شدن در امان نیستم ، به یاد می آورم که هیچ کس از من بدرفتارتر نسبت به محمد و یارانش نبوده است ، برخورد من در حدیبیه چنان بود که هیچ کس آن چنان با او برخورد نکرده بود ، وانگهی من بودم که پیمان نامه را بر او تحمیل کرده بودم ، در جنگ بدر و احد هم حضور داشتم و در هر

حرکت قریش بر ضد او همراهی کرده بودم .

واقعی می گوید : عبدالله بن سهیل بن حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و گفت : ای رسول خدا آیا پدرم را امان می دهی ؟ فرمود : آری او در امان خداوند است ، از خانه بیرون آید و ظاهر شود . پیامبر صلی الله علیه و آله سپس به کسانی که گرد او نشسته بودند ، نگریست و فرمود : هر کس سهیل بن عمرو را دید به او تند نگاه نکند . دوباره هم به عبدالله فرمود : به پدرت بگو از خانه بیرون آید که او را عقل و شرف است و کسی مانند او چنان نیست که اسلام را نشناسد و می داند چه کند اگر از دیگران پیروی نکند . دوباره هم به عبدالله فرمود : به پدرت بگو از خانه بیرون آید که او را عقل و شرف است و کسی مانند او چنان نیست که اسلام را نشناسد و می داند چه کند اگر از دیگران پیروی نکند . عبدالله پیش پدر خویش رفت و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را به اطلاعش رساند ، سهیل گفت : به خدا سوگند که در کودکی و بزرگی بزرگوار است . سهیل بن عمرو بدون ترس و بیم و آمد و شد می کرد و در حالی که هنوز مشرک بود ، همراه پیامبر صلی الله علیه و آله به حنین رفت و سرانجام در جعفرانه مسلمان شد .

ترجمه جلد هفدهم از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید پایان یافت و جلد هیجدهم از پی

خواهد آمد .

اول ذی حجه الحرام ۱۴۱۱ ق

بیست و چهارم خرداد ۱۳۷۰ ش

بقیه اخبار فتح مکه

قسمت اول

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الواحد العدل

واقدی می گوید : هییره بن ابی وهب و عبدالله بن زبعرى با یکدیگر به نجران (۱۹۹) گریختند و تا هنگامی که وارد حصار نجران نشده بودند ، احسان ایمنی نکردند . چون به ایشان گفته شد : چه خبر دارید ؟ گفتند : قریش کشته شدند و محمد وارد مکه شد و به خدا سوگند چنین می بینم که محمد آهنگ این حصار شما هم خواهد کرد . قبیله های ابوالحارث و کعب شروع به تعمیر نقاط فرو ریخته حصار خود کردند و دامها و چهارپایان خود را جمع کردند . حسان بن ثابت اشعار زیر را سرود و برای ابن زبعرى فرستاد .

به جای این مردی که با او کینه توزی می کنی ، نجران و زندگی پست و اندک را عوض می گیری ، نیزه های تو در جنگها شکسته و فرسوده شد و اینک به نیزه ای سست و معیوب تکیه می زنی ، خداوند بر زبعرى و پسرش خشم گرفته است و عذابی دردناک در زندگی برای آنان جاودانه است . (۲۰۰)

چون این شعر حسان بن اطلاع ابن زبعرى رسید ، آماده بیرون آمدن از نجران شد .

هییره بن وهب گفت : ای پسرعمو کجا می خواهی بروی ؟ گفت : به خدا سوگند می خواهم پیش محمد بروم . گفت : آیا می خواهی از او پیروی کنی ؟ گفت : آری به خدا سوگند .

هییره گفت : ای کاش با

کس دیگری جز تو رفاقت می کردم که هرگز نمی پنداشتم تو از محمد پیروی کنی ، ابن زبیری گفت : به هر حال چنین است ، وانگهی به چه سبب با قبيله بلحارث زندگي کنم و پسرعموی خود را که بهترین و نکوکارترین مردم است ، رها سازم و میان قوم و خانه و سرزمین خود زندگي نکنم . ابن زبیری راه افتاد و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رفت . در آن هنگام که ابن زبیری به مدینه رسید ، پیامبر صلی الله علیه و آله میان یاران خود نشسته بود و چون پیامبر او را دید ، فرمود : این ابن زبیری است که در چهره اش نور اسلام دیده می شود . چون ابن زبیری کنار پیامبر رسید ، ایستاد و گفت : سلام بر تو باد ای رسول خدا ، گواهی داده ام که خدایی جز خداوند یکتا نیست و تو بنده و فرستاده اوایی و سپاس خداوندی را که مرا به اسلام هدایت فرمود ، من با تو دشمنی و لشکرها برای جنگ با تو جمع کردم و در دشمنی با تو بر اسب و شتر سوار شدم و پیاده هم در ستیز با تو گام زدم ، و سپس از دست تو به نجران گریختم و قصد داشتم که هرگز به اسلام نزدیک نشوم ولی خداوند متعال نسبت به من اراده خیر فرمود و اسلام و محبت آن را در دلم افکند و به یاد آوردم که در گمراهی هستم و چیزی را پیروی می کنم که به هیچ خردمندی سود نمی رساند ؛ آیا

باید سنگی را پرستش کرد و برای او قربانی کشت و حال آنکه آن بت سنگی نمی تواند درک کند چه کسی او را می پرستد و چه کسی نمی پرستد .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : سپاس خداوندی را که تو را به اسلام رهنمون فرمود ، تو هم خدا را ستایش کن و اسلام هر چه را که پیش از آن بوده است ، فرو می پوشاند . هبیره بن ابی وهب همچنان در نجران باقی ماند و همان جا در حالی که مشرک بود ، درگذشت . همسرش ام هانی مسلمان شد و چون خبر مسلمانی او به روز فتح مکه به اطلاع هبیره رسید . ایاتی سرود و برای او فرستاد که از جمله آنها این دو بیت است : اگر از آیین محمد پیروی کردی و رشته پیوند خویشاوندان را از خود گسستی ، همچنان بر فراز کوه مخروطی دورافتاده و بلند ، کوه سرخ رنگ بدون سبزه و خشک پابرجای باش .

واقدی می گوید : حویطت بن عبدالعزی گریخته و به نخلستانی در مکه پناه برده بود . قضا را ابوذر برای قضای حاجت وارد آن نخلستان شد و همین که او را دید ، حویطب گریخت . ابوذر صدایش کرد و گفت : پیش من بیا که در امانی ، حویطب پیش ابوذر برگشت . ابوذر بر او سلام داد و گفت : تو در امانی هرجا می خواهی برو ، اگر می خواهی تو را پیش رسول خدا ببرم و اگر می خواهی به خانه ات برو . حویطب گفت : مگر برای

من ممکن است به خانه خود بروم؟ میان راه مرا می بینند و می کشند یا به خانه ام می ریزند و کشته می شوم. ابوذر گفت: من همراه تو می آیم و تو را به خانه ات می رسانم و او را به خانه اش رساند و بر در خانه اش ایستاد و اعلام کرد که حویطب در امان است و نباید بر او هجوم برده شود، ابوذر سپس به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت و موضوع را به اطلاع ایشان رساند. فرمود: مگر ما همه مردم را امان ندیده ایم. بجز تنی چند که فرمان قتل ایشان را داده ام!

واقعی می گوید: عکرمه بن ابی جهل گریخت تا از راه دریا خود را به یمن برساند.

گوید: همسر عکرمه، ام حکیم دختر حارث بن هشام همراه تنی چند از زنان که از جمله ایشان هند دختر عتبه بود که پیامبر صلی الله علیه و آله به کشتن او فرمان داده بود و بغوم دختر معدل کنانی همسر صفوان بن امیه و فاطمه دختر ولید بن مغیره همسر حارث بن هشام در هند و هند دختر عتبه بن حجاج و مادر عبدالله بن عمرو عاص در ابطح به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و مسلمان شدند. آنان هنگامی به حضور پیامبر رفتند که دو همسر پیامبر و فاطمه دختر آن حضرت و تنی چند از زنان خاندان عبدالمطلب هم آنجا بودند. آنان از پیامبر خواستند که دست فراز آرد تا بیعت کنند.

فرمود : من با زنان دست نمی دهم . گفته شده است پیامبر صلی الله علیه و آله پارچه ای روی دست خویش انداخت و آن زنها بر آن پارچه دست کشیدند و هم گفته اند کاسه آبی آوردند که پیامبر دست خود را در آن برد و سپس قرح را به زنان دادند و آنان هم دست خویش را در آن بردند . ام حکیم همسر عکرمه بن ابی جهل گفت : ای رسول خدا ، عکرمه از بیم آنکه او را نکشی به یمن گریخته است : او را امان بده . پیامبر فرمود : او در امان است . ام حکیم برای پیدا کردن عکرمه همراه غلام رومی خود بیرون آمد . آن غلام میان راه از ام حکیم کام خواست ، ام حکیم او را با وعده خوشدل می داشت تا به قبیله ای رسیدند و ام حکیم از ایشان یاری خواست و آنان او را ریسمان پیچ کردند . ام حکیم در حالی به عکرمه رسید که در یکی از بندرهای کرانه تهامه می خواست به کشتی سوار شود و کشتیان به او گفت : باید نخست کلمه اخلاص بگویی . عکرمه گفت : چه چیزی باید بگویم ؟ گفت : باید لا اله الا الله بگویی . عکرمه گفت : من فقط از همین کلمه و گفتن آن گریخته ام . آنان در این گفتگو بودند که ام حکیم رسید و شروع به پافشاری برای برگرداندن عکرمه کرد و به او گفت : ای پسرعمو من از پیش بهترین و نیکوکارترین و پیونددهنده ترین مردم می آیم ، خود را

هلاک مکن . عکرمه توقف کرد ، ام حکیم گفت : من برای تو از رسول خدا صلی الله علیه و آله امان خواستم و او تو را امان داده است . عکرمه گفت : تو خود این کار را کردی ؟ گفت : آری من با او سخن گفتم و او تو را امان داد . عکرمه با همسرش برگشت . ام حکیم به او گفت : از دست این غلام رومی تو چه کشیدم و موضوع را به او گفت ، عکرمه آن غلام را کشت . چون عکرمه نزدیک مکه رسید ، پیامبر صلی الله علیه و آله به یاران خود گفت : عکرمه بن ابی جهل در حالی که مؤمن شده است پیش شما می آید . پدرش را دشنام مدهید که دشنام دادن به مرده موجب آزار زندگان است و به مرده نمی رسد . چون عکرمه رسید و به حضور پیامبر آمد ، رسول خدا از شادی بدون ردا برخاست و سپس نشست و عکرمه مقابل ایشان ایستاد . همسرش ام حکیم هم در حالی که نقاب بر چهره داشت همراهش بود . عکرمه گفت : ای محمد این زن به من می گوید و خبر داده است که تو امانم داده ای . فرمود : راست گفته است تو در امانی . عکرمه گفت : به چه چیز فرا می خوانی ؟ فرمود : تو را دعوت می کنم تا گواهی دهی که خدایی جز خدای یکتا نیست و من رسول خدایم ، و اینکه نماز بگزاری و زکات پردازی و چند خصلت دیگر از خصایل اسلام

را برشمرد . عکرمه گفت : جز به کار پسندیده نیکو و حق دعوت نمی کنی ، آن گاه که میان ما بودی و پیش از آنکه به این دعوت مردم را فراخوانی ، از همه ما راستگوتر و نیکوکارتر بودی . عکرمه سپس گفت : گواهی می دهم که خدایی جز خدای یکتا وجود ندارد و تو رسول خدایی . پیامبر فرمود : امروز هر چه از من بخواهی که به دیگران داده ام به تو خواهم داد . عکرمه گفت : من از تو می خواهم هر دشمنی که نسبت به تو ورزیده ام و هر راهی را که برای ستیز با تو پیموده ام و هر مقامی را که با تو رویاروی شده ام و هر سخنی را که در حضور یا غیاب تو گفته ام ببخشی و برای من آمرزش بخواهی . پیامبر صلی الله علیه و آله عرضه داشت : بارخدا یا هر ستیزی که با من روا داشته است و هر مسیری را که برای خاموش کردن پرتو تو پیموده است و هر ناسزا که در مورد من و آبرویم در حضور و غیاب من گفته است ، همه را بیامرزد . عکرمه گفت : ای رسول خدا بسیار خوشنود شدم ، سپس گفت : به خدا سوگند چند برابر آنچه برای جلوگیری از دین خدا هزینه کرده ام در راه خدا و اسلام هزینه خواهم کرد ، و در جنگ در رکاب تو چندان کوشش خواهم کرد تا به شهادت رسم .

پیامبر صلی الله علیه و آله همسر عکرمه را با همان عقد نکاح نخستین که داشت

در اختیار او نهاد .

واقعی می گوید : صفوان بن امیه هم گریخت و خود را به شعبه (۲۰۱) رساند و به غلام خود یسار که فقط همو همراهش بود گفت : بنگر چه کسی را می بینی ؟ او گفت : این عمیر بن وهب است که در تعقیب ماست ، صفوان گفت : مرا با او چه کار است که به خدا سوگند نیامده است مگر برای کشتن من ، و او محمد را بر ضد من یاری داد . چون عمیر به صفوان رسید ، صفوان گفت : ای عمیر تو را چه می شود ، آنچه بر سر من آوردی بس نبود وام و هزینه خانواده ات را بر من بار کردی ، اینک هم برای کشتن من آمده ای . عمیر گفت : ای صفوان فدایت گردم من از پیش بهترین و نیکوکارترین و پیونددهنده ترین مردم پیش تو آمده ام . عمیر به پیامبر گفته بود : ای رسول خدا سرور من صفوان بن امیه گریزان از مکه بیرون رفته است و چون بیم آن دارد که امانش ندهی ، می خواهد خود را به دریا افکند ، پدر و مادرم فدای تو باد او را امان بده . پیامبر فرمود : امانش دادم . عمیر از پی صفوان حرکت کرد و به او گفت : رسول خدا تو را امان داده است . صفوان گفت : نه ، به خدا سوگند با تو بر نمی گردم مگر نشانه ای از او بیاوری که آن را بشناسم ، عمیر به حضور پیامبر برگشت و موضوع را

گفت که پیش صفوان رفتم ، قصد خودکشی داشت و گفت بر نمی گردم مگر به نشانه ای که آن را بشناسم . پیامبر فرمود : این عمامه مرا بگیر و پیش او ببر . عمر با عمامه آن حضرت که به هنگام ورود به مکه بر سر داشت و از پارچه های یمنی بود ، دوباره به سوی صفوان برگشت مردم پیش تو آمده ام ، او از همگان بردبارتر است ، بزرگی و عزت او بزرگی و عزت توست و پادشاهی او پادشاهی تو خواهد بود ، وانگهی چون برادر تنی توست ، تو را درباره جانت به خدا سوگند می دهم . صفوان فرا خوانده است و اگر هم مسلمان نشوی دو ماه به تو مهلت می دهد و او از همه مردم وفادارتر و نیکوکارتر است ، و همان عمامه خود را که هنگام ورود به مکه بر سر داشت برای تو فرستاده است یا آن را می شناسی ؟ گفت : آری . عمیر آن عمامه را بیرون آورد و صفوان گفت : آری این همان عمامه است . صفوان برگشت و هنگامی به حضور پیامبر رسید که آن حضرت با مسلمانان نماز عصر می گزارد . صفوان به عمیر گفت : مسلمانان چند نماز می گزارند ؟ گفت : در هر شبانه روزی پنج نماز می گزارند . پرسید آیا محمد خود با آنها نماز می گزارد ؟ گفت : آری . و چون پیامبر صلی الله علیه و آله نمازش را سلام داد ، صفوان بانگ برداشت که ای محمد ! عمیر بن وهب با عمامه تو پیش

من آمده و مدعی است که تو مرا به آمدن پیش خود فرا خوانده ای که اگر خواستم مسلمان شوم و گرنه دو ماه مرا به آمدن فرا خوانده ای که اگر خواستم مسلمان شوم و گرنه دو ماه مرا مهلت خواهی داد . پیامبر فرمود : ای اباهب فرود آی . گفت : نه به خدا سوگند مگر اینکه برای من روشن سازی ، پیامبر فرمود : چهار ماه مهلت خواهی داشت . صفوان فرود آمد و در حالی که هنوز کافر بود همراه رسول خدا به جنگ حنین رفت .

پیامبر صلی الله علیه و آله زره های صفوان را که صد زره بود از او عاریه خواست . صفوان گفت : آیا به زور است یا به میل من ؟ پیامبر فرمود : به میل خودت و به صورت عاریه ضمانت شده که آن را به تو برمی گردانیم . صفوان زره های خود را به عاریه داد و پیامبر صلی الله علیه و آله پس از جنگ حنین وظائف آنها را به او برگرداند . هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله در جعرانه بود و میان غنیمتهایی که از قبيله هوازن گرفته شده بود ، حرکت می کرد صفوان نگاه خود را به دره ای که آکنده از گوسپند و شتر و چوپانان بود دوخت . پیامبر که مواظب او بود فرمود : ای اباهب از این دره خوشت می آید ؟ گفت : آری ، فرمود : آن دره و هر چه در آن است از آن توست . صفوان گفت : هیچ نفسی جز نفس پیامبر به چنین بخششی

تن در نمی دهد، گواهی می دهم که خدایی جز پروردگار یگانه نیست و تو رسول خدایی .

واقعی می گوید: عبدالله بن سعد بن ابی سرح مسلمان شده بود و از کاتبان وحی بود، گاه اتفاق می افتاد که پیامبر صلی الله علیه و آله به او املاء می فرمود سمیع علیم و او می نوشت عزیز حکیم و چون می خواند عزیز حکیم پیامبر می فرمود آری که خداوند این چنین است. عبدالله بن سعد به فتنه افتاد و گفت به خدا سوگند که محمد نمی فهمد چه می گوید من هرگونه که می خواهم می نویسم و او آن را انکار نمی کند، و همان گونه که به محمد وحی می شود به من وحی می شود، و گریزان از مدینه بیرون رفت و در حالی که مرتد شده بود خود را به مکه رساند. پیامبر صلی الله علیه و آله خون او را هدر اعلان کرد و روز فتح مکه فرمان به کشتن او داد. در آن روز عبدالله بن سعد پیش عثمان بن عفان که برادر رضاعی او بود رفت و گفت: ای برادر! من به تو پناه آورده ام، مرا همین جا نگه دار و پیش محمد برو و در مورد من با او سخن بگو که اگر محمد مرا ببیند گردنم را می زند که گناه من بزرگترین گناه است و اینک برای توبه آمده ام. عثمان گفت: برخیز و با من به حضور رسول خدا بیا. گفت: هرگز، به خدا سوگند

همین که مرا ببیند مهلتم نخواهم داد و گردنم را خواهم زد که او خون مرا هدر اعلان کرده است و یارانش همه جا در جستجوی من هستند. عثمان گفت: با من به حضورش بیا که به خواست خداوند تو را نخواهد کشت. پیامبر صلی الله علیه و آله ناگاه متوجه شد که عثمان دست عبدالله بن سعد بن ابی سرح را در دست گرفته و مقابل ایشان ایستاده است. عثمان گفت: ای رسول خدا این برادر رضاعی من است، مادرش مرا در آغوش می گرفت و او را پیاده راه می برد و به من شیر می داد در حالی که او را از شیر گرفته بود و به من محبت می کرد و او را به حال خود می گذاشت، استدعا دارم او را به من ببخش. پیامبر صلی الله علیه و آله روی خود را از عثمان برگرداند و عثمان بر می گرداند، منتظر بود مردی از جای برخیزد و گردن عبدالله بن سعد را بزند و چون پیامبر صلی الله علیه و آله دید که هیچ کس برنخواست و عثمان هم سخت اصرار می کرد و به دست و پای پیامبر افتاده بود و سر ایشان را می بوسید و می گفت: پدر و مادرم فدایت باد، اجازه فرمای با اسلام بیعت کند، سرانجام فرمود: بسیار خوب، و بیعت کرد.

قسمت دوم

واقعی می گوید: پس از آن پیامبر صلی الله علیه و آله به مسلمانان فرمود: چه چیزی مانع شما شد که مردی برخیزد

و این سگ یا این تبهکار را بکشد؟ عباد بن بشر گفت: سوگند به کسی که تو را حق مبعوث فرموده است، من از هر سو به چشمها و نگاه شما می نگریستم به امید آنکه اشاره ای فرمایی تا گردنش را بزنم. و گفته اند این سخن را ابوالبشیر گفته است و هم گفته اند: عمر بن خطاب این سخن را گفته است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: من با اشاره کسی را نمی کشم، و گفته اند پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: برای پیامبر اشاره با چشم و پوشیده نگریستن روا نیست.

واقدی می گوید: پس از آن عبدالله بن سعد هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله را می دید می گریخت. عثمان به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، متوجه شده اید که عبدالله بن سعد هرگاه شما را می بیند می گریزد؟ پیامبر صلی الله علیه و آله لبخند زد و فرمود: مگر من به او اجازه بیعت کردن و امان نداده ام؟ گفت: چرا ولی او گناه بزرگ خود را به یاد می آورد. پیامبر فرمود: اسلام گناهان پیش از خود را می پوشاند. (۲۰۲)

واقدی می گوید: حویرث بن معبد که از فرزندزادگان قصی بن کلاب بود، همواره پیامبر صلی الله علیه و آله را در مکه آزار می داد و پیامبر صلی الله علیه و آله خون او را حلال فرمود

. روز فتح مکه در خانه خود نشسته و در را به روی خود بسته بود . علی علیه السلام به جستجوی او پرداخت گفتند : به صحرا رفته است . به حویرث خبر داده شد که علی به جستجوی او آمده است . علی علیه السلام از در خانه او کنار رفت ، حویرث از خانه خود بیرون آمد که به خانه دیگری برود . علی علیه السلام او را دید و گردنش را زد .

واقعی می گوید : در مورد هبار بن اسود چنین بود پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داده بود او را به آتش بسوزانند ، سپس فرموده بود با آتش فقط خدای آتش می تواند عذاب کند ، اگر بر او دست یافتید ، نخست دست و پایش را ببرید و سپس گردنش را بزنید . گناه هبار این بود که زینب دختر پیامبر می خواست از مکه به مدینه هجرت کند ، میان راه بر او حمله کرد و بر پشت زینب نیزه زد و زینب که باردار بود کودک خود را سقط کرد .

مسلمانان روز فتح مکه بر او دست نیافتند ، و چون پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه برگشت هبار بن اسود در حالی که شهادتین را می گفت به حضور پیامبر آمد و آن حضرت اسلام او را پذیرفت . سلمی کنیز پیامبر بیرون آمد و به هبار گفت : خداوند چشمی را به تو روشن نسازد که چنین و چنان کردی ، و در همان حال که هبار پوزش خواهی می کرد پیامبر فرمود : اسلام آن گناه

را محو کرده است و از تعرض نسبت به او نهی فرمود .

واقدی می گوید : ابن عباس که خدای از او خشنود باد می گفته است پیامبر صلی الله علیه و آله را در حالی که هبار پوزش خواهی می کرد ، دیدم که از بزرگواری و شرمساری سر به زیر افکنده و به زمین می نگرست و می فرمود : گناهت را بخشیدم .

واقدی می گوید : ابن خطل خود را میان پرده های کعبه پنهان کرده بود ، ابوبرزه اسلمی او را بیرون کشید و گردنش را زد و گفته اند عمار بن یاسر یا سعد بن حرث مخزومی یا شریک بن عبده عجلانی او را کشته اند و صحیح تر آن است که ابوبرزه او را کشته است . گوید : گناه ابن خطل این بود که نخست مسلمان شد و به مدینه هجرت کرد .

پیامبر صلی الله علیه و آله او را برای جمع آوری زکات فرستاد و مردی از قبیله خزاعه را همراه او فرمود . ابن خطل آن مرد را کشت و اموال زکات را برداشت و به مکه برگشت . قریش گفتند : چه چیز موجب برگشتن تو شده است ؟ گفت : هیچ آیینی بهتر از آیین شما پیدا نکردم . ابن خطل دو کنیز آوازه خوان به نام قرینی و قرینه که نام دومی را ارنب هم گفته اند داشت که ترانه هایی را که ابن خطل در هجو پیامبر صلی الله علیه و آله می سرود ، می خواندند .

مشرکان به خانه ابن خطل می رفتند ، باده گساری می

کردند و ترانه های هجو پیامبر صلی الله علیه و آله را می شنیدند .

واقعی می گوید : مقیس بن صبابه که مادرش از قبیله سهم بود ، روز فتح مکه در خانه دایه های خودش بود ، آن روز با تنی چند از ندیمان خود تا بامداد باده گساری کرد و سیاه مست از خانه بیرون آمد و این ابیات را می خواند :

ای بکر ! بگذار صبحی می زخم که خود دیدم مرگ برادرم هشام را در ربود ، مرگ پدرت ابو یزید را هم که شیشه های شراب و آوازخوانان داشت و شراب افراد گرامی را فراهم می ساخت در ربود . . . (۲۰۳)

نمیه بن عبدالله لیشی که از قبیله و عشیره او بود او را دید و شمشیر بر او زد و او را کشت . خواهر مقیس در مرثیه او چنین سروده است :

به جان خودم سو گند نمیه قوم و عشیره خود را زبون ساخت و همه بزرگان را سو گوار کرد ، (۲۰۴) به خدا سو گند در قحط سالها که مردم سوز ایمان نمی دهند ، هیچ چشمی بخشنده تر از مقیس ندیده است .

گناه مقیس این بود که برادرش هاشم بن صبابه که مسلمان بود و همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ مریسج شرکت کرده بود ، به دست مردی از بنی عمرو بن عوف به خطا کشته شد که او را از مشرکان پنداشته بود و گفته اند قاتل او مردی از خویشاوندان عباده بن صامت بوده است . پیامبر صلی الله علیه و آله مقرر

فرمود خویشاوندان قاتل خونبهای مقتول را بپردازند . مقیس به مدینه آمد و مسلمان شد و خونبها را گرفت و سپس بر قاتل حمله برد و او را کشت و مرتد شد و به مکه گریخت و اشعاری در هجو پیامبر صلی الله علیه و آله سرود و پیامبر خون او را حلال فرمود .

واقعی می گوید : ساره ، کنیز آزاد کرده و وابسته بنی هاشم در مکه آوازه خوانی و نوحه گری می کرد . او به مدینه رفت و از تنگدستی خود به پیامبر شکایت برد و این پس از جنگ بدر و احد بود . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : مگر در آوازه خوانی و نوحه گری آن قدر درآمد نداری که بی نیاز شوی ؟ گفت : ای محمد ، قریش پس از کشته شدن کشتگان خود در جنگ بدر گوش دادن به آوازه خوانی را رها کرده اند . پیامبر نسبت به او محبت فرمود و شتری گندم و خواربار به او بخشید . او در حالی که همچنان کافر بود ، پیش قریش برگشت و ترانه هایی را که در هجو رسول خدا سروده بودند به او می دادند و او با آواز می خواند . پیامبر صلی الله علیه و آله خون او را حلال فرمود و او به روز فتح مکه کشته شد . از دو آوازه خوان ابن خطل یکی از آنان که نامش قرینه یا ارنب بود کشته شد و برای قرینی از پیامبر صلی الله علیه و آله امان خواستند که امانش داد و او تا هنگام حکومت عثمان زنده

بود و به روزگار او درگذشت .

واقدی می گوید : و روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله روز فتح مکه به کشتن وحشی قاتل حمزه (ع) فرمان داد . وحشی به طائف گریخت و همان جا مقیم بود تا آنکه همراه نمایندگان طائف به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت : اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله . پیامبر فرمود : گویا وحشی نقل کرد ، پیامبر فرمود : برخیز برو و روی از من پوشیده دار و وحشی هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله را می دید ، خون را پنهان می کرد .

واقدی می گوید : ابن ابی ذئب و معمر ، از زهری ، از ابوسلمه بن عبدالرحمان بن عوف ، از ابوعمر و بن عدی بن ابی الحمراء نقل می کند که می گفته است : از پیامبر صلی الله علیه و آله پس از فتح مکه که آهنگ خروج از آن شهر داشت شنیدم که خطاب به مکه می فرمود : همانا به خدا سوگند که تو بهترین سرزمین خدا و دوست داشتنی تر آنها در نظر من هستی و اگر مردم مرا بیرون نمی کردند ، هرگز از تو بیرون نمی رفتم .

محمد بن اسحاق در کتاب مغازی خود افزوده است که هند دختر عتبه به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و لی به صورت ناشناس و نقاب بر چهره و همراه زنان دیگر قریش که از گناهان خود و آنچه نسبت به جسد حمزه کرده بود ،

بیم داشت . او بینی حمزه را بریده و شکمش را دریده و جگرش را به دندان گزیده بود . او می ترسید پیامبر صلی الله علیه و آله او را در قبال آن گناه فرو گیرد . هند هنگامی که نزدیک رسول خدا نشست و پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که آنان بیعت کردند با آنان شرط فرمود که بر خدا شرک نیاورند . گفتند : آری .

و چون فرمود که باید دزدی نکنند ، هند گفت : به خدا سوگند من از اموال ابوسفیان این چنین و آن چنان برمی داشته ام و نمی دانم آیا حلال بوده است یا نه ؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : تو هندی ، گفت : آری و گواهی که خدایی جز خدای یگانه نیست و تو پیامبر اویی ، از گذشته ها در گذر که خدای از تو در گذرد . و چون پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : و زنا نکنند ، هند گفت : مگر زن آزاده هم زنا می دهد ! فرمود : نه . و چون فرمود و فرزندان خود را نکشند ، هند گفت : به جان خودم سوگند که ما آنان را در کودکی پرورش دادیم و چون بزرگ شدند ، آنان را دربدر تو کشتی و تو و ایشان به این موضوع داناتر هستید .

عمر بن خطاب از این سخن او چنان خندید که دندانهایش آشکار شد . چون پیامبر فرمود : بهتان نزنند ، هند گفت : بهتان و تهمت زدن سخن زشت است . و چون فرمود : نباید در

کار پسندیده از فرمان تو رسول خدا سرپیچی کنند ، هند گفت : ما در این جا ننشسته ایم که بخواهیم نسبت به تو عصیان کنیم . محمد بن اسحاق همچنین می گوید : از بهترین اشعار عبدالله بن زبیری که در آن هنگامی که به حضور پیامبر آمده و پوزش خواهی کرده است ، ابیات زیر است :

اندوههای گران و نگرانیها از خواب جلوگیری می کند و این شب تاریک هم دامن فروهشته و سیاه است ، از آنکه به من خبر رسیده است ، احمد مرا سرزنش کرده است چنان بی خواب شده ام که گویی تبی سوزان دارم . ای بهترین کسی که ناقه دست و پای ظریف و تندرو همچو گورخر او را بر خود حمل کرده است ، من از آنچه به هنگام سرگردانی در گمراهی مرتکب شده ام از تو پوزش خواهم ...

واقعی می گوید : به روز فتح مکه پیامبر صلی الله علیه و آله مردم مکه را که به حالت جنگی بر ایشان درآمده بود و بر ایشان پیروز شده بود و بردگان جنگی او شده بودند و آنان را بخشیده بود ، طلقا یعنی بردگان آزادشده نام نهاد .

به روز فتح مکه به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته شد اینک که خداوند تو را پیروز فرموده است آنچه می خواهی از این شاخه های برومند که ماه بر آن است یعنی زنان زیبارو برای خود بگیر . فرمود : میهمان نوازی و احترام به خانه کعبه و قربانی کردن آنان مانع از این است . (۲۰۵)

(۶۷) : از نامه آن حضرت است به قثم بن عباس که عامل او در مکه بود (۲۰۶)

در این نامه که چنین آغاز می شود : اما بعد ، قاقم للناس الحج و ذکرهم بایام الله ، اما بعد ، برای مردم حج را برپا دار و ایام الله را به یادشان آور . ابن ابی الحدید ضمن شرح مختصری که در مورد این نامه داده ، مطلبی را از این نامه در مورد اجازه نگرفتن برای مسکن از حاجیان آورده است که از لحاظ اجتماعی در خور دقت است .

او می نویسد : امیرالمؤمنین علیه السلام با استناد به آیه سواءالعاکف فیه والباد (۲۰۷) به قثم فرمان داده است به مردم بگوید از حاجیان برای مسکن اجازه نگیرند و اصحاب ابوحنیفه هم به همین آیه در مورد حرام بودن فروش خانه های مکه و اجازه گرفتن از حاجیان استناد کرده اند و می گویند منظور از مسجدالحرام تمام مکه است ، و حال آنکه شافعی را عقیده برخلاف این است و می گوید : فروختن و اجازه دادن خانه های مکه جایز است . (۲۰۸)

(۶۸) : از نامه آن حضرت که آن را پیش از خلافت خود به سلمان فارسی نوشته است (۲۰۹)

توضیح

در این نامه که چنین آغاز می شود : اما بعد ، فانما مثل الدنيا مثل الحیه ، لین مسها قاتل سمها ، اما بعد ، جز این نیست که مثل دنیا مثل مادر است ، لمس کردن آن نرم و زهرش کشنده است . ، ابن ابی الحدید چنین آورده است :

سلمان فارسی و خبر اسلام آوردنش

سلمان مردی از ایران زمین از رام هرمز است و هم گفته اند از اصفهان است ، از دهکده ای به نام جی . سلمان در شمار بردگان آزاد کرده و وابسته به رسول خدا صلی الله علیه و آله است . کنیه اش ابو عبدالله بوده است و هرگاه از او می ترسیدند : تو پسر کیستی ؟ می گفت : من سلمان پسر اسلام و آدمی زادگانم .

روایت شده است که سلمان از آغاز تا هنگامی که به حضور پیامبر رسیده و از وابستگان آن حضرت قرار گرفته است ، بیش از ده ارباب داشته و دست به دست گردیده است .

ابوعمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب روایت می کند که سلمان چیزی را به عنوان صدقه به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آورد و گفت : این صدقه برای تو و یارانت است .

پیامبر صلی الله علیه و آله آن را نپذیرفت و فرمود : صدقه بر ما حلال نیست . سلمان آن را برداشت و برد ، فردای آن روز چیز دیگری نظیر آن آورد و گفت : این هدیه است . پیامبر به یاران خود فرمود : بخورید . پیامبر صلی الله علیه و آله سلمان را از ارباب او که یهودی بود

در قبال پرداخت مقداری پول و اینکه سلمان برای آنان مقداری خرما بکارد و چندان کار کند که به میوه برسد خرید (۲۱۰) پیامبر صلی الله علیه و آله تمام آن خرما بنها را به دست خویش کاشت جز یک خرما بن که آن را عمر بن خطاب نشانند . همه نهالها به سرعت به میوه رسید جز همان نهال ، پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید این نهال را چه کسی نشانده است ؟ گفته شد عمر بن خطاب . پیامبر آن را بیرون کشید و دوباره به دست خویش آن را کاشت و آن هم به میوه رسید .

ابن عبدالبر می گوید : سلمان هنگامی که حاکم مدائن بود از برگ خرما حصیر و سبد می بافت و می فروخت و از درآمد آن می خورد و می گفت : خوش نمی دارم جز از کارکرد دست خویش نان بخورم . او حصیربافی را در مدینه آموخته بود .

نخستین جنگی که در آن شرکت کرد ، جنگ خندق بود و همو بود که به کندن خندق اشاره کرد ، و چون ابوسفیان و یارانش آن را دیدند گفتند این چاره اندیشی بی است که عرب تاکنون آن را به کار نبرده است . ابن عبدالبر می گوید : گاهی روایاتی دیده می شود که سلمان در حالی که هنوز برده بود در جنگهای بدر و احد هم شرکت کرده است ولی عقیده بیشتر مردم بر این است که نخستین شرکت او در جنگ خندق بود و پس از آن از هیچ جنگ دیگری غایب نبوده است .

ابن عبدالبر می

گوید : سلمان مردی بزرگوار و نیکوکار و دانشمندی گرانقدر و زاهدی سخت پارسا بوده است .

گوید : هشام بن حسان ، از قول حسن بصری روایت می کند که می گفته است : مقرر می سلمان پنج هزار درهم بود که چون به دستش می رسید همه اش را صدقه می داد و از دسترنج خویش هزینه می کرد . او را عبایی بود که نیمش زیرانداز... و نیم دیگرش رواندازش بود .

گوید : ابن وهب و ابن نافع گفته اند که سلمان خانه نداشت ، زیر سایه دیوار و درخت زندگی می کرد . مردی گفت : آیا برای خانه ای بسازم که در آن مسکن گزینی ؟ گفت : نه ، مرا نیازی به آن نیست ، و آن مرد همچنان اصرار می کرد و می گفت : خانه ای که موافق میل تو باشد می سازم . سلمان فرمود : آن را برای من توصیف کن . گفت : برای تو خانه ای می سازم که اگر در آن برپا بایستی به سقف آن بخورد و اگر پایت را دراز کنی به دیوار مقابل خواهد خورد . گفت : آری ، این چنین خوب است و برای او چنان خانه ای ساخت .

ابن عبدالبر می گوید : از پیامبر صلی الله علیه و آله از چند طریق روایت شده که فرموده است اگر دین بر تارک پروین باشد ، سلمان بر آن دست می یابد . و در روایتی دیگر آمده است که مردی از ایران بر آن دست می یابد . و می گوید : برای ما از عایشه

روایت شده که می گفته است ، سلمان شبها جلسه خصوصی با پیامبر داشت و نزدیک بود بر سهم ما از رسول خدا پیروز آید .

گوید : ابن بریده ، از پدرش روایت می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : پروردگارم مرا به دوش داشتن چهار تن فرمان داده است و خبر داده است که خود ایشان را دوست می دارد ایشان علی و ابوذر و مقداد و سلمان اند .

گوید : قتاده از ابوهریره نقل می کند که می گفته است سلمان دانای به دو کتاب است یعنی انجیل و قرآن .

اعمش ، از عمرو بن مره ، از ابوالبختری ، از علی علیه السلام نقل می کند که چون از او درباره سلمان پرسیدند ، فرمود : دانش اول و آخر را می داند . دریای بیکران و در زمره اهل بیت است . زاذان ، از علی علیه السلام روایت می کند که سلمان فارسی همچون لقمان حکیم است . کعب الاحبار درباره سلمان گفته است آکنده از دانش و حکمت بود .

گوید : در حدیثی روایت شده است که ابوسفیان بر سلمان و صهیب و بلال و تنی چند از دیگر مسلمانان عبور کرد ، آن سه تن گفتند : شمشیرها نتوانست داد خود را از گردن این دشمن خدا بگیرد . ابوسفیان هم این سخن را شنید ، ابوبکر به ایشان گفت : آیا نسبت به پیرمرد و سرور قریش چنین می گوئید . ابوبکر پیش پیامبر آمد و این خبر را به اطلاع رساند ، پیامبر فرمود : نکند که

آن سه تن را خشمگین ساخته باشی که اگر چنان کرده باشی خدا را خشمگین کرده ای . ابوبکر پیش آنان برگشت و گفت : ای برادران ! آیا من شما را خشمگین ساختم ؟ گفتند : نه و خدایت بیامرزد .

گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله آن گاه که میان مسلمان عقد برادری می بست ، میان سلمان و ابوالدرداء عقد برادری بست . سلمان را فضایل بسیار و اخبار پسندیده است ، او به سال سی و پنجم هجرت و گفته شده است در آغاز سال سی و ششم و در حکومت عثمان در گذشته است . گروهی هم گفته اند به روزگار حکومت عمر در گذشته است ، ولی بیشتر همان سخن نخست را گفته اند .

اما حدیث چگونگی مسلمان شدن سلمان را گروهی بسیار از محدثان (۲۱۱) از قول خودش چنین آورده اند که می گفته است من پسر دهقان سالار دهکده جی اصفهان بودم و محبت پدرم نسبت به من چنان بود که مرا همچون دوشیزه ای در خانه بازمی داشت . من در فراگرفتن و انجام دادن آداب مجوسی چندان کوشش کردم که خدمتگار آتشکده موبد شدم . پدرم روزی مرا به یکی از املاک خود فرستاد ، ضمن راه از کنار کلیسای مسیحیان گذشتم وارد کلیسا شدم از نیایش و نماز ایشان خوشم آمد و گفتم : آیین ایشان بهتر از آیین من است ، پرسیدم محل اصلی این آیین کجاست ؟ گفتند : شام است . من از پیش پدر خویش گریختم و چون مرگ او فرا رسید ، گفتم : در مورد

چه کسی به من سفارش می کنی؟ گفت: بیشتر مردم آیین خود را ترک کرده و نابود شده اند جز موردی در موصل، خود را به او برسان. چون او درگذشت من خود را به آن مرد رساندم، چیزی نگذشت که مرگ او هم فرا رسید، پرسیدم در مورد چه کسی به من سفارش می کنی؟ گفت: کسی را که بر راه راست باقی مانده باشد جز مردی در نصیبین نمی شناسم. گویند آن صومعه که سلمان پیش از اسلام در آن عبادت می کرد تا امروز لابد یعنی قرن دوم باقی است. سلمان می گفته است و چون مرگ آن روحانی نصیبین فرا رسید، مرا پیش مردی از عموریه که از سرزمین روم است گسیل داشت. من پیش او رفتم و ماندم و چند ماده گاو و گوسپند به دست آوردم. چون مرگ او فرا رسید، گفتم: در مورد چه کسی به من سفارش می کنی؟ گفت: مردم آیین خود را رها کرده اند و هیچ کس از ایشان بر حق باقی نمانده است، روزگار ظهور پیامبری که به آیین ابراهیم در سرزمین عرب برانگیخته خواهد شد نزدیک شده است، او به سرزمینی مهاجرت می کند که میان دو ناحیه سنگلاخ قرار دارد و دارای نخلستان است. پرسیدم نشانه آن پیامبر چیست؟ گفت: خوراک هدیه را می خورد و خوراک صدقه را نمی خورد و میان شانه هایش مهر نبوت وجود دارد.

سلمان می گفته است کاروانی از قبیله کلب رسید

و من با آنان بیرون رفتم و چون همراه ایشان به وادی القری رسیدم به من ستم کردند و به عنوان برده مرا به مردی یهودی فروختند که در مزرعه و نخلستان او کارگری می کردم . در همان حال که پیش او بودم یکی از پسرعموهایش آمد و مرا از او خرید و با خود به مدینه آورد و به خدا سوگند همین که به مدینه رسیدم آن شهر را شناختم ، و در آن هنگام خداوند محمد صلی الله علیه و آله را در مکه مبعوث فرموده بود و من هیچ آگاهی نداشتم . همچنان که روزی بالای درخت خرمایی بودم یکی از پسرعموهای ارباب من پیش او آمد و گفت : خداوند بنی قیله را بکشد که در منطقه قباء بر مردی که از مکه پیش ایشان آمده است جمع شده اند و می پندارند که پیامبر است . سلمان می گوید : چنان به هیجان آمدم که لرزه ام گرفت ، از درخت خرما فرود آمدم و شروع به پرسیدن کردم ، ارباب من هیچ سخنی نگفت و می گفت : بر سر کارت برگرد و آنچه را به تو مربوط نیست رها کن . چون شامگاه فرا رسید ، اندکی خرما داشتم برداشتم و به حضور پیامبر آوردم و گفتم به من خبر رسیده است که تو مردی نیکوکاری و یارانی نیازمند و غریب داری ، این خرمای صدقه است که پیش من است و شما را از دیگران بر آن سزاوارتر دیدم . پیامبر صلی الله علیه و آله به یاران خود فرمود : بخورید ، ولی خود دست

نگه داشت و چیزی نخورد. با خود گفتم: این یک نشانه و برگشتم فردای آن روز بقیه خرمایی را که پیشم بود، برداشتم و به حضور پیامبر آمدم و گفتم: چنان دیدم که تو چیزی از صدقه نمی خوری، این هدیه است. به یارانش فرمود: بخورید، و خودش هم همراهشان خورد. گفتم: بی شک خود اوست، خویش را گریان بر دست و پایش افکندم و شروع به بوسیدن کردم. فرمود: تو را چه می شود.

داستان خود را برایش گفتم که او را خوش آمد و فرمود: ای سلمان با صاحب خود پیمان آزادی بنویس، من با او پیمان نامه نوشتم که سیصد نهال خرما برای او بنشانم و چهل وقیه هم پردازم. پیامبر صلی الله علیه و آله به انصار فرمود: این برادران را یاری دهید و آنان مرا یاری دادند و سیصد نهال گرد آوردم که پیامبر صلی الله علیه و آله به دست خویش بر زمین نشانند و همگی به بار آمد. از یکی از جنگها هم مالی برای پیامبر رسید که بخشی از آن را به من عطا کرد و فرمود: تعهد خود را پرداز، پرداختم و آزاد شدم.

سلمان از شیعیان و ویژگیان علی علیه السلام است، امامیه می پندارند او یکی از چهارتنی است که سرهای خود را تراشیده اند و شمشیر بر دوش به حضور علی آمدند، که خبری مفصل است و این جا محل آوردن آن نیست، یاران معتزلی ما هم در

اینکه سلمان از شیعیان علی علیه السلام است با امامیه اختلافی ندارند ، بلکه در چیزهایی که افزون بر آن گفته اند اختلاف نظر دارند . آنچه را هم که محدثان از قول او به روز سقیفه نقل می کنند که به فارسی گفت کردید و نکردید یاران معتزلی ما این چنین معنی می کنند که مقصودش آن بوده است که این کار که خلیفه ای برگزیدید چه نیکوکاری بود جز آنکه از اهل بیت عدول کردید و حال آنکه اگر خلیفه از ایشان می بود شایسته و سزاوار بود .

امامیه می گویند : معنای سخن او این است که اسلام آوردید و تسلیم فرمان نشدید . و حال آنکه این کلمه فارسی این معنی را نمی رساند بلکه دلالت بر فعل و عمل دارد نه چیزی دیگر . و دلیل درستی سخن یاران ما این است که سلمان حکومت مداین را در عهد عمر پذیرفته است و اگر آنچه که امامیه می گویند حق می بود ، او هرگز برای عمر کار نمی کرد !

ابن ابی الحدید ضمن شرح بقیه الفاظ این نامه اقوالی از حکیمان و زاهدان نقل کرده و چنین گفته است : زاهدی بر در خانه ای گذشت که اهل آن خانه بر کسی از ایشان که مرده بود می گریستند ، گفت : وای و شگفتا از مسافرانی که بر مسافر دیگری می گریند که به سرمنزل خود رسیده است . عالمی ، راهبی را دید ، پرسید : ای راهب دنیا را چگونه می بینی ؟ گفت : بدنها را فرسوده و آرزوها را تجدید و رسیدن

به آن را دور و مرگ را نزدیک می سازد . گفت : حال مردم این جهان چون است ؟ گفت : هرکس بر آن دست می یابد به رنج می افتد و هرکس آن را از دست می دهد ، اندوهگین می شود . پرسید : بی نیازی از آن چگونه است ؟ گفت : با بریدن امید از آن . گفت : در این میان کدام همنشین نکوتر و وفادارتر است ؟ گفت : کار شایسته . پرسید : کدام زیان بخش تر است و درمانده تر ؟ گفت : نفس و هوس . پرسید : راه بیرون شدن از این گرفتاری چیست ؟ گفت : پیمودن راه حق و درست . پرسید : آن راه را چگونه بپیمایم ؟ گفت : باید جامه شهوت‌های ناپایدار را از تن برون آری و برای سرای جاودانه کار کنی .

(۶۹) : از نامه های آن حضرت که به حارث همدانی نوشته است (۲۱۲)

توضیح

در این نامه که چنین آغاز می شود : و تمسک بحبل القرآن و استنصحه ، و احل حلاله و حرم حرامه به ریسمان قرآن چنگ زن و از آن خواهان پندباش حلالش را حلال و حرامش را حرام بدان .

حارث اعور و نسب او

ابن ابی الحدید چنین آورده است : نام و نسب حارث اعور ، که از یاران امیرالمؤمنین علی علیه السلام است ، حارث بن عبدالله بن کعب بن اسد بن نخله بن حرث بن سبع بن صععب بن معاویه همدانی است . او از فقیهان و صاحب فتوا بوده است . از ملازمان علی علیه السلام بوده و شیعیان این شعر علی علیه السلام را خطاب به او نقل کرده اند : ای حارث همدانی هرکس بمیرد مرا می بیند ، چه مؤمن باشد و چه منافق ، و این از ابیات مشهوری است که در مباحث گذشته آن را آورده ایم . ابن ابی الحدید سپس ضمن شرح هر یک از جملات این نامه تاءثیری را که از قرآن مجید پذیرفته نقل کرده است و روایات و اشعاری مناسب با آن آورده است . از جمله می گوید : روایت شده است که یکی از بردگان موسی بن جعفر علیه السلام برای ایشان بشقابی آکنده از غذا که داغ بود ، آورد . شتاب کرد و ظرف غذا بر سر و روی امام ریخت و خشمگین شد . غلام گفت : والکاظمین الغیظ ، فرمود : خشم خود را فروخوردم ، غلام گفت : والعاظین عن الناس ، فرمود : عفو کردم ، غلام گفت : والله یحب المحسنین فرمود

: تو در راه خدا آزادی و فلان زمین زراعتی خود را به تو بخشیدم .

در مورد ظاهر ساختن آثار نعمت می گوید : رشید به جعفر برمکی گفت برخیز به خانه اصمعی برویم . آن دو پوشیده به خانه او رفتند و همراه ایشان خادمی بود که هزار دینار همراه داشت و رشید می خواست آن را به اصمعی بدهد . ایشان که به خانه اصمعی وارد شدند ، گلیمی خشک و بوریایی پاره و وسایلی کهنه و ابریکهای سفالی و دواتی شیشه ای و دفاتری گرد گرفته و دیوارهایی آکنده از تار عنکبوت دیدند . رشید از اندوه خاموش ماند . و سپس برای آنکه شرمساری اصمعی را تسکین دهد ، شروع به پرسیدن از مسائل پیش پا افتاده و کم ارزش کرد . رشید به جعفر گفت : این مرد فرومایه را می بینی که بیش از پنجاه هزار دینار تاکنون به او بخشیده ام و حال او چنین است که می بینی و هیچ اثری از نعمت ما را آشکار نساخته است ، به خدا سوگند چیزی به او نخواهم داد و بیرون رفت و چیزی به او نداد .

از موارد دیگری که در این نامه آمده است نهی از سفر کردن در روز جمعه است و ظاهراً این نهی مربوط به پیش از نماز جمعه است ولی پس از نماز جمعه اشکالی ندارد .

در عین حال امیرالمؤمنین علی علیه السلام استثناء هم کرده و فرموده است مگر اینکه بخواهی برای جهاد حرکت کنی یا ضرورتی پیش آید که معذور باشی . در مورد سفر روز جمعه پیش از نماز نهی بسیاری وارد

شده است ، برخی از مردم معتقد به کراهت آن پس از نماز شده اند که گفتاری نادر است . (۲۱۳)

(۷۱) : از نامه آن حضرت است به منذر بن جارود عبدی که او را بر ناحیه ای حکومت داده بود و او خیانت در امانت کرد . (۲۱۴)

توضیح

در این نامه که چنین آغاز می شود : اما بعد فان صلاح اییک غرنی منک ، اما بعد ، همانا که پارسایی پدرت ، مرا در مورد تو فریب داد . ، ابن ابی الحدید چنین آورده است :

خبر منذر و پدرش جارود

منذر پسر جارود است و نام و نسب جارود چنین است که بشر بن خنیس بن معلی ، معلی همان حارث بن زید بن حارثه بن معاویه بن ثعلبه بن جذیمه بن عوف بن انمار بن عمرو بن ودیعه بن لکیز بن افصی بن عبدالقیس بن افصی بن دمی بن جدیله بن اسد بن ربیع بن نزار بن عدنان است . خاندان ایشان میان قبیله بنی عبدالقیس شریف و محترم بوده اند ، و چون شاعری در قصیده خود او را جارود لقب داده است به همان لقب مشهور شده است . (۲۱۵)

جارود به سال نهم و گفته شده است به سال دهم به حضور پیامبر آمد و مسلمان شد .

ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب آورده است که جارود مسیحی بود و مسلمان شد و اسلامی پسندیده داشت . او همراه منذر بن ساوی و گروهی از قبیله عبدالقیس به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و چنین سرود : گواهی می دهم که خداوند حق است و جوانه های اندیشه ام همگی بر این گواهی و نهضت سر تسلیم فرود می آورند ، اینک از من پیامی به رسول خدا برسان که در هر کجای زمین باشم پیرو آئین حنیف هستم .

ابن عبدالبر می گوید : در مورد نسب جارود بسیار اختلاف است ، نام و

نسب او را به صورت بشر بن معلی بن خنیس و بشر بن خنیس بن معلی و بشر بن عمرو بن علاء و بشر بن عمرو بن معلی گفته شده است. کنیه او ابوعتاب و ابوالمنذر بوده است. جارود در بصره ساکن شد و در سرزمین فارس کشته شد و گفته شده است در نهاوند همراه نعمان بن مقرن بود و کشته شد، و هم گفته اند که عثمان بن عاص جارود را همراه گروهی به یکی از کرانه های فارس اعزام کرد و او در جایی که به گردنه جارود معروف است، کشته شد.

آن گردنه پیش از کشته شدن جارود به گردنه گل و لای معروف بود و چون جارود آن جا کشته شد، آن گردنه به نام او معروف شد و این به سال بیست و یکم هجرت بود.

جارود روایاتی را از پیامبر روایت کرده و دیگران از قول او آنها را نقل کرده اند، مادر جارود دریمکه دختر رویم شیبانی است. (۲۱۶)

ابوعبیده معمر بن مثنی در کتاب التاج می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله جارود و افراد قبیله عبدالقیس را هنگامی که به حضورش آمدند، گرامی داشت و به انصار فرمود: برای استقبال از برادراتان که شبیه ترین مردم به شمایند، برخیزید. و این از آن جهت است که ایشان هم دارای نخلستان و ساکنان بحرین و یمامه بودند، و قبیله های اوس و خزرج هم دارای نخلستان بودند. ابوعبیده می گوید: عمر بن خطاب می گفته است

اگر نه این است که از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده ام می فرمود : حکومت جز در قریش نخواهد بود ، برای تعیین خلیفه از جارود به کس دیگری نمی اندیشیدم و هیچ امری در سینه ام خلجان نمی کرد .

ابوعبیده می گوید : قبیله عبدالقیس دارای شش خصلت بوده که از آن جهت بر اعراب برتری داشته اند ، از جمله آنکه از لحاظ سیادت از همه خاندانهای عرب برتر بودند و شریف ترین خانواده های آن قبیله ، جارود و فرزندان او بوده اند . شجاع ترین مرد عرب هم از آن قبیله است و او حکیم بن جبله است که در جنگ جمل پایش قطع شد ، پای قطع شده خویش را در دست گرفت و چنان بر دشمن خود که آن را قطع کرده بود کوبید که او را از پای در آورد و کشت و در همان حال چنین رجز می خواند :

ای نفس ! اگر پای تو قطع شد مترس که ساعد من همراه من است . و میان عرب کسی دیگر که کار او را انجام داده باشد ، شناخته شده است .

هرم بن حیان که یار و همنشین اویس قرن و شهره به عبادت است از همین قبیله است .

عبدالله بن اسود بن همام که بخشنده ترین اعراب است از همین قبیله است ، عبدالله بن سواد همراه چهارهزار تن برای جهاد به ناحیه سند رفت و آن را گشود و در تمام مدت رفت و برگشت خوراک تمام لشکر را به هزینه خود پرداخت . به او خبر رسید که یکی

از سپاهیان بیمار شده و هوس حلوی خرماي آويخته با آرد افروشه کرده است . عبدالله بن سواد فرمان داد برای همه چهارهزار تن فراهم آورند و به همه آنان حلوی خرما خوراند و اضافه هم آمد . او به سپاهیان دستور داده بود که تا هنگامی که آتش او برافروخته است کسی حق ندارد برای تهیه خوراک آتش برافروزد .

مصقله بن رقبه هم که خطیب نامدار اعراب بادیه نشین است از همین قبیله است . او چندان شهره به سخنوری بود که به او مثل زده می شد و می گفتند فلان از مصقله هم سخنورتر است .

راهنمای مشهور عرب در دوره جاهلی و کسی که از همگان سریع تر می دوید و به بیابانهای دورافتاده می رفت و معروف به شناخت ستارگان و پیدا کردن راه در شب بود یعنی دعیص الرمل (۲۱۷) هم از همین قبیله است . او از پرنده قطا هم زیرک تر و راهنما تر بود ، دعیص تخم شتر مرغ را از آب انباشته و زیر توده های ریگ پنهان می کرد و به هنگام لزوم آن را پیدا می کرد و بیرون می آورد که در بیابان از تشنگی نمیرد .

مندر بن جارود هم مردی شریف بود و پسرش حکم هم در شرف همتای او بود .

مندر در زمره صحابه نیست و پیامبر را ملاقات هم نکرده است ، و برای او در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله فرزندی هم زاده نشده است . مندر مردی شیفته به خویشتن و لاف زننده بود . در مورد حکم پسر مندر شاعری چنین سروده

است :

ای حکم بن منذر بن جارود ! تو بخشنده و پسر بخشنده ستوده ای و سراپرده های مجد بر تو برافراشته است .

گفته می شده است مطاع ترین کس میان قوم خود ، جارود بن بشر بن معلی بوده است . پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله که اعراب مرتد شدند و از دین برگشتند ، او برای قوم خود سخنرانی کرد و گفت : ای مردم اینک که محمد صلی الله علیه و آله در گذشته است خداوند زنده و جاودان است ، به دین خود چنگ زنید و از هر کس در این فتنه دینار و درهمی یا گاو و گوسپندی از میان برود برعهده من است که دوبرابر آن را پردازم . هیچ کس از افراد قبیله عبدالقیس با او مخالفت نکرد ، بنابراین با توجه به صلاح حال و افتخار مصاحبت با رسول خدا صلی الله علیه و آله که جارود داشته است سخن امیرالمؤمنین علی علیه السلام روشن می شود که چرا فرموده است صلاح پدرت مرا در تو فریب داد و چه بسا که آدمی از روش پسندیده پدران در مورد پسران گول می خورد و گمان می برد که آنان به روش پدران هستند و حال آنکه کار بدان گونه نیست که یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی .

ابن ابی الحدید سپس به توضیح درباره لغات و اصطلاحات نامه پرداخته است و می گوید سخنانی که سیدرضی از قول امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده ، دلیل بر آن است که امیرالمؤمنین او را به شیفتگی به خود

و لایف زدن منسوب داشته است ، که گاه بدین سوی جامه های خویش و گاه به سوی دیگر می نگرسته و هیئت و جامه های خود را می ستوده است و اگر عیبی می دیده آن را اصلاح می کرده است و در جامه های خود با ناز و غرور حرکت می کرده است .

محمد بن واسع (۲۱۸) یکی از پسران خود را دید که با ناز و غرور در جامه های خود می خرامد ، به او گفت : پیش من بیا ، و چون نزدیک او آمد . گفت : ای وای بر تو این ناز و غرور از کجا برای تو فراهم شده است ، اما مادرت کنیزی بوده است که آن را به دویت درهم خریده ام ، پدرت هم چنان است که خداوند نظیر او را میان مردم افزون کند . (۲۱۹)

(۷۳) : از نامه آن حضرت به معاویه

در این نامه که چنین آغاز می شود : اما بعد ، فانی علی التردد فی جوابک و الاستماع الی کتابک . . . ، اما بعد ، من با پاسخ های پیاپی به گفته های و شنیدن مضمون نامه های خود را سست می شمارم . (۲۲۰)

ابن ابی الحدید ضمن شرح این جمله از این نامه که علی علیه السلام نوشته است : به خدا سوگند اگر رعایت آزر نمی بود ، سخنان کوبنده ای از من به تو می رسید که استخوان را درهم می شکست و گوشت را آب می کرد . ، می نویسد اگر پرسی مقصود چیست و آیا مقتضای حال و

رعایت آزرم بوده است یا نه و آن سخنان کوبنده چیست؟ می‌گوییم: در این مورد گفته شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم گرفتن درباره کارهای همسرانش را پس از خود به عهده علی علیه السلام گذاشته بود و برای او این حق را قرار داده بود که از هر یک از ایشان که بخواهد شرف همسری رسول خدا و مادر بودن برای مؤمنان را بردارد و گروهی از صحابه در این مورد برای علی علیه السلام گواهی می‌دادند. بنابراین برای علی امکان داشت که به شرف ام حبیبه پایان دهد و ازدواج او را با مردان حلال فرماید و این کار عقوبتی برای ام حبیبه و برادرش معاویه بوده است که ام حبیبه هم همچون برادرش، علی علیه السلام را دشمن می‌داشت، و اگر علی علیه السلام چنان کاری می‌کرد، استخوانهای معاویه درهم کوبیده و گوشت او آب می‌شد، البته این گفتار امامیه است و ایشان از قول رجال خویش روایت می‌کنند که علی علیه السلام عایشه را هم به این کار تهدید فرموده بود.

ولی ما معتزلیان این خبر را تصدیق نمی‌کنیم و سخن علی علیه السلام را به گونه دیگری تقسیم می‌کنیم و می‌گوییم گروه بسیاری از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله همراه علی علیه السلام بودند که از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بودند که معاویه را پس از مسلمان شدن او لعن می‌کرد و می‌فرمود: معاویه منافقی کافر و دوزخی است. اخبار

در این باره مشهور است و اگر علی علیه السلام می خواست نوشته ها و گواهیهای آنان را به گوش مردم شام برساند و گفتار ایشان را به اطلاع شامیان برساند ، می توانست انجام دهد ولی به مصلحتی که خود بر آن دانا بود از آن کار خودداری فرمود ، و اگر چنان کرده بود گوشت معاویه را آب می کرد .

من به ابوزید بصری گفتم : چرا علی علیه السلام این کار را نکرد ؟ گفت : به خدا سوگند این موضوع را از باب مراعات و مدارای با او انجام نداد بلکه بیم آن داشت که معاویه هم به دروغ مقابله به مثل کند و به عمرو عاص و حبیب بن مسلمه و بسر بن ابی ارطاه و ابوالاعور و نظایر ایشان بگوید : شما هم از قول پیامبر روایت کنید که علی منافقین دوزخی است و آن اخبار مجعول را به عراق بفرستد ، بدین سبب از آن کار خودداری فرمود . (۲۲۱)

**(۷۵) : از نامه آن حضرت به معاویه است که در آغاز بیعت مردم با او برای خلافت به او نوشته است و واقعی آن را در کتاب
جمل آورده است . (۲۲۲)**

در این نامه که چنین آغاز می شود : اما بعد ، فقد علمت اعذارى فيكم اما بعد ، همانا تو خود معذوربودن مرا در مورد خودتان می دانی .

ابن ابی الحدید چنین آورده است :

این نامه اگر چه برای معاویه است ولی در واقع خطاب به همه افراد بنی امیه است ، یعنی به خوبی می دانی که اگر به روزگار حکومت عثمان شما را سرزنش و نکوهش می کردم حق با من بود و معذور بودم ، و در عین حال از بدیهای شما نسبت به خود گذشت کردم و

از انتقام جویی روی برگرداندم تا سرانجام آن کار که از آن گریزی نبود یعنی کشته شدن عثمان صورت گرفت و در مدینه از وقایع اتفاق افتاد . علی علیه السلام سپس سخن خود را بریده و فرموده است : حدیث مفصل و سخن دراز است و گذشته گذشته است و زمان دیگری فرا رسیده است ، اینک با من بیعت کن و پیش من بیا . معاویه نیامد و بیعت هم نکرد ، چگونه ممکن بوده است بیعت کند و حال آنکه از آن هنگام که عمر او را والی شام ساخت ، چشم به حکومت دوخته بود . او دارای همتی بلند و خواهان رسیدن به کارهای گران بود و چگونه امکان داشته است از علی پیروی کند و حال آنکه کسانی که او را به جنگ با علی علیه السلام تحریض می کردند شمارشان به ریگها می رسید و اگر هیچ تحریض کننده ای برای جنگ با علی علیه السلام جز ولید بن عقبه نداشت ، کفایت می کرد . او اشعار ولید را گوش می داد که چنین می سرود :

به خدا سوگند اگر امروز بگذرد و خون خواهان عثمان قیام نکنند ، هند مادر تو نیست ، آیا درست است که توده قومی سرور اهل خویش را بکشد و شما او را نکشید ، ای کاش مادرت نازا می بود ، این از شگفتیهاست که تو در شام آسوده و چشم روشن باشی و حال آنکه چه گرفتاریها که بر سر او عثمان آمده است .

ممکن نبود معاویه از علی اطاعت و با او بیعت کند و پیش

او برود و خود را تسلیم او کند و حال آنکه در شام میان قحطانیها سکونت داشت و گروهی همچون سنگلاخ غیرقابل نفوذ به دفاع از او می پرداختند و نسبت به او از کفش او مطیع تر بودند و مقدمات حکومت برای او ممکن و فراهم شده بود .

و به خدا سوگند اگر این تحریض و تشویق را ترسوترین و سست ترین و دون همت ترین اشخاص می شنید ، تحریک می شد و تندوتیز برای وصل به هدف قیام می کرد تا چه رسد به معاویه ، و حال آنکه ولید با شعر خویش هر هفته ای را بیدار کرده بود . (۲۲۳)

(۷۷) : از سفارش آن حضرت است به عبدالله بن عباس هنگامی که او را برای احتجاج باخوارج گسیل داشت (۲۲۴)

در این سفارش که چنین است : لا تخصمهم بالقرآن ، فان القرآن حمال ذو وجوه ، تقول و یقولون ، و لکن حاججهم بالسنه ، فانهم لن یجدوا عنها محیصا ، به قرآن با آنان احتجاج مکن که قرآن دارای معانی گوناگون است ، تو چیزی می گویی و آنان چیزی دیگر ، به سنت به آنان سخن بگو که راه گریزی از آن نمی یابند .

ابن ابی الحدید می گوید : این سخن را از لحاظ شرف و بلندی نظیری نیست و این بدان سبب است که مواضعی از قرآن به ظاهر با یکدیگر متناقض به نظر می رسد ، از قبیل آنکه جایی می فرماید لا تدرکه الابصار و جای دیگر می فرماید الی ربها ناظره و نظیر این بسیار است . ولی سنت این چنین نیست و این بدان سبب است که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله درباره سنت

از پیامبر می پرسیدند و توضیح می خواستند و اگر سخنی هم بر ایشان مشتبه می شد به رسول خدا مراجعه می کردند و می پرسیدند و حال آنکه در مورد قرآن چنان نبودند و اگر سؤال می شد، اندک بود و آن را به همان صورت و بدون آنکه بیشتر ایشان معانی دقیق آن را بفهمند می پذیرفتند و قدرت فهم آن به ایشان داده نشده بود، نه اینکه قرآن برای اهل آن غیرمفهوم باشد. وانگهی آنان باری احترام به قرآن و رسول خدا کمتر می پرسیدند و آیات قرآنی را همچون بسیاری از کلمات و نامهای مقدس به منظور کسب برکت می پذیرفتند، بدون آنکه احاطه به معنای آن پیدا کنند. از سوی دیگر چون ناسخ و منسوخ قرآن به مراتب بیش از ناسخ و منسوخ سنت و حدیث است، در مورد قرآن اختلاف نظر بسیار شد. میان اصحاب، افرادی بودند که گاه در مورد کلمه ای از پیامبر صلی الله علیه و آله می پرسیدند و آن حضرت هم آن را برای ایشان تفسیر موجزی می فرمود که برای سؤال کننده فهم کامل حاصل نمی شد.

هنگامی که آیه مربوط به کلاله که آخرین آیه سوره نساء است نازل شد و در پایان آن هم می فرماید خداوند برای شما بیان می کند که مبادا گمراه شوید.، عمر درباره کلاله از پیامبر پرسید که معنی آن چیست و پیامبر در پاسخ به او فرمود: آیه صیف (۲۲۵) تو را کفایت می کند و هیچ توضیح

دیگری نداد. عمر هم برگشت و دیگر نپرسید و مفهوم آن را نفهمید و بر همان حال باقی ماند تا درگذشت. عمر پس از آن می گفت: بارخدا یا کاش روشن تر می فرمودی که عمر نفهمیده است، در حالی که در مورد سنت و گفتگوی با رسول خدا صلی الله علیه و آله برخلاف این روش رفتار می کردند. به همین سبب علی علیه السلام به ابن عباس سفارش می فرمود که با خوارج با سنت احتجاج کند نه با قرآن.

اگر بررسی که آیا ابن عباس طبق سفارش امیرالمؤمنین رفتار کرد؟ می گویم: نه، او با قرآن با ایشان مباحثه کرد، نظیر این آیه که می فرماید حکمی از خویشاوندان مرد و حکمی از خویشاوندان زن گسیل دارید. (۲۲۶) و گفتار خداوند در مورد کفاره شکار برای شخص محرم که می فرماید دو عادل از شما در آن مورد حکم کنند. (۲۲۷) و به همین سبب بود که خوارج از عقیده خویش برنگشتند و آتش جنگ برافروخته شد، البته با این احتجاج ابن عباس فقط تنی چند از خوارج از عقیده خود برگشتند.

اگر بگوییم: مقصود از سنتی که فرمان داده است، ابن عباس با آن احتجاج کند چیست؟ می گویم: امیرالمؤمنین علیه السلام را در آن مورد غرض صحیحی بوده و به سنت توجه داشته است. علی علیه السلام می خواسته است ابن عباس به خوارج بگوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: علی

با حق و حق با علی است و هر کجا علی باشد ، حق هم با او همراه است . (۲۲۸) و این گفتار رسول خدا که فرموده است : بارخدا یا دوست بدار هر کس را که او را دوست می دارد و دشمن بدار هر کس که او را دشمن می دارد ، یاری بده هر کس را که او را یاری دهد و خوار و زبون فرمای هر کس را که او را نصرت ندهد . ، و اخبار دیگری نظیر این اخبار که اصحاب آن را خود از دهان پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بودند و در آن هنگام گروهی از ایشان زنده و حاضر بودند و با نقل و تاءیید ایشان حجت بر خوارج ثابت می شد . اگر ابن عباس چنان کرده بود و با آن اخبار با خوارج احتجاج می کرد و می گفت : مخالفت با چنین شخصی و سرپیچی از فرمان او به هیچ روی درست نیست ، غرض اصلی امیرالمؤمنین در چگونگی جدال با خوارج و اهداف برتر دیگری هم حاصل می شد ، ولی کار آن چنان که او می خواست انجام نشد و جنگ بر آنان مقدر شد که همگان را از میان برد و تقدیر خداوند به هر حال صورت می گیرد .

(۷۸) : از نامه ای از آن حضرت در پاسخ نامه ای ...

از نامه ای از آن حضرت در پاسخ نامه ای که ابوموسی اشعری برای او از محلی که برای حکمیت رفته بود دومه الجندل نوشته بود ، این نامه را سعید بن یحیی اموی در کتاب مغازی آورده است . (۲۲۹)

در این نامه که چنین

آغاز می شود: فان الناس قد تغير كثير منهم عن كثير عن حظهم، همانا بسیاری از مردم دگرگون شده اند و از بسیاری از بهره ها محروم مانده اند. ابن ابی الحدید به چند نکته اشاره کرده است که ترجمه آن سودمند است.

می گوید: این سخن شکایتی است که از یاران و اصحاب عراقی خود طرح فرموده است که اختلاف نظر و سرپیچی از فرمان به شدت میان ایشان رایج بود و می فرماید: هر کس در آن دقت کند به شگفتی می افتد، من میان قومی افتاده ام که هر یک از ایشان مستبد به رای خویش است و با رای دوست خود مخالفت می کند و بدین سبب است که هیچ سخن ایشان نظمی ندارد و کارشان استواری نمی پذیرد، و هرگاه رای و نظر خود را که مصلحت می بینم و می گویم، مخالفت و سرپیچی می کنند و آن کس را که اطاعت نشود، رایی نیست و من با آنان همچون کسی هستم که زخمی را مداوا می کنم و بیم آن دارم که باز به خونریزی افتد، یعنی زخمی که هنوز خوب نشده است و به اندک صدمه ای به خونریزی می افتد.

سپس به ابوموسی می فرماید: کار خود را جز یقین و علم و قطعی استوار مدار، و سخن سخن چینان را مشنو که با سخنان ایشان دروغ بسیار آمیخته است و آنچه را که ممکن است مردم بد و فرومایه به دروغ از قول من برای تو نقل کنند، تصدیق مکن که

آنان برای نقل سخنان ناخوش شتابان اند و چه نیکو گفته است شاعری که چنین درباره ایشان سروده است : اگر سخن پسندیده و خیر بشنوند ، آن را پوشیده می دارند و اگر شری بشنوند ، آن را پراکنده می سازند و اگر چیزی نشنوند ، دروغ می بندند .

و چون سخن آن شاعر دیگر که می گوید :

اگر سخن نادرست و آمیخته با شک بشنوند ، شادان آن را همه جا به پرواز می آورند و اگر درباره من پیش ایشان سخن پسندیده و خیری گفته شود ، آن را به خاک می سپارند .

(۷۹) : از نامه آن حضرت به امیران لشکر در زمانی که به خلافت رسید

درباره این نامه که فقط یک سطر دارد و چنین است اما بعد ، فانما اهلك من كان قبلکم انهم منعوا الناس الحق فاشتروه و اخذوهم بالباطل فاقتدوه .

ابن ابی الحدید در شرح آن می گوید : یعنی سبب هلاک و نابودی ایشان ، این بود که حق مردم را ندادند و مردم حق خود را از ایشان به پرداخت اموال و رشوه خریدند و کار را بر جایگاه خود نهادند و ولایات را به افرادی که سزاوار و شایسته اش نبودند واگذاشتند و همه کارهای دینی و دنیایی آنان طبق هوس خود و غرض فاسد بود و مردم همان گونه که کالا را می خرند ، میراث و حقوق خود را از ایشان می خریدند . وانگهی مردم را به راه باطل کشاندند و در نتیجه نسلی که پس از ایشان آمد در ارتکاب آن باطل و ناحق از پدران و نیاکان خویش پیروی کردند که آن را از ایشان دیده و بر آن

باب گزیده سخنان حکمت آمیز و اندرزهای امیرالمؤمنین علیه السلام . . .

توضیح

باب گزیده سخنان حکمت آمیز و اندرزهای امیرالمؤمنین علیه السلام در این بخش پاسخهای او به پرسشها و برخی از سخنان کوتاه درباره مقصودهای دیگر هم آمده است

بدان که این بخش از کتاب ما همچون روح به نسبت بدن و مردمک نسبت به چشم است ، گوهر مکنونی است که بخشهای دیگر کتاب همچون صدف آن است ، و ممکن است گاهی به صورتی اندک مطالب گذشته تکرار شده باشد و سبب آن بزرگی این کتاب است که گاهی مطالب نقل شده در گوشه و کنار آن از ذهن دور می ماند . هنگامی که سیدرضی که خدایش رحمت کناد با وجود اختصار متن نهج البلاغه نسبت به این شرح سهو کرده و برخی مطالب را در جاهای بسیار مکرر آورده است ، عذر ما در تکرار اندکی از مطالب در این کتاب بزرگ پذیرفته تر است . (۲۳۰)

(۱) : کن فی الفتنه کان اللبون ؛ لا ظهر فیرکب و لا ضرع فیحلب . (۲۳۱)

به هنگام فتنه چون کره شتر دو ساله باش ، نه پشتی که سوارش شوند و نه پستانی که بدوشندش .

ابن ابی الحدید ضمن شرح یک صفحه ای خود نکته بسیار مهمی را تذکر داده و گفته است مقصود از هنگام فتنه ، هنگامه جنگ میان دو سالار گمراه است که هر دو به گمراهی فرا می خوانند . همچون هنگامه میان عبدالملک و ابن زبیر و هنگامه میان ضحاک و مروان و حجاج و ابن اشعث و نظایر آنها . ولی هرگاه یکی از دو طرف بر حق باشد ، چون نبرد جمل و صفین ، هنگام فتنه نخواهد بود بلکه جهاد و شمشیر کشیدن در رکاب آن کس که بر

حق است واجب است و باید نهی از منکر کرد و در راه اظهار حق و اعزاز دین از بذل جان دریغ نکرد .

(۲) : ازری بنفسه من استعشر الطمع ، و رضیالذل من کشف عن ضره و هانت علیه نفسه من امر علیها لسانه . (۲۳۲)

هر کس طمع را شعار خود سازد ، خود را کوچک ساخته است و آن کس که درماندگی خویش را آشکار سازد ، به زبونی راضی شده است و آن کس که زبان خود را بر خود فرمانروا ساخت ، ارزش خود را کاسته است .

در شرح این سخن احادیثی آمده است که برای نمونه به ترجمه برخی از آنها قناعت می شود . در حدیث مرفوع آمده است که سنگ صاف لغزنده ای که گام دانشمندان هم بر آن پایدار نیست آزر است . ، و گفته شده است : بیشترین کشته شدن خردها زیر سایه های طمع است . از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره توانگری پرسیدند ، فرمود : ناامیدی از آنچه در دست مردم است ، و هر یک از شما آهنک طمع دنیا می دارد ، آهسته حرکت کند .

(۳) : البخل عار ، و الجبن منقصه ، و الفقر یخرس الفطن عن حاجته ، و المقل غریب فی بلدته . (۲۳۳)

بخل ننگ است و ترس کاستی ، بینوایی ، زبان زیرک را کند می کند که خواسته خود را بگوید ، و تنگدست در سرزمین و شهر خویش غریب و بیگانه است .

ضمن شرح این سخن چنین آمده است : از بهترین مواردی که از وجود عبدالله مأمون نقل شده این است که دبیر او عمر بن مسعده به سال دویست و هفده در گذشت و میراثی گران برجای گذاشت . مأمون ، برادر خود ابواسحاق معتصم در حالی که مأمون در مجلس خلافت نشسته بود ، همراه دبیران بازگشت . مأمون پرسید چه دیدید ؟ معتصم در حالی که آنچه را دیده بود بزرگتر از واقع نشان می داد ، گفت : بسیار زرینه و

چهارپا و زمین و ملک یافتیم که ارزش آنها به هشت میلیون دینار می رسد و در این هنگام صدای خود را بلندتر کشیده کرد .
ماءمون انا لله و انا الیه راجعون بر زبان آورد و گفت : به خدا سوگند این مقدار اندوخته و میراث را برای یکی از پیروان
پیروان او بسیار نمی دانم . معتصم چندان شرمسار شد که نشان شرمندگی او برای حاضران آشکار گردید .

ابن ابی الحدید سپس سخنانی درباره اهمیت مال برای حفظ آبرو نقل کرده است و می گوید : گفته شده است مال تو پرتو و
نور توست ، اگر می خواهی منسکف و تاریک شوی همه آن را پراکنده و تباه ساز . به اسکندر گفته شد : به چه سبب فلاسفه
با همه حکمت خود و شناختی که از دنیا دارند مال خود را حفظ می کنند ؟ گفت : برای اینکه دنیا ایشان را نیازمند نکند که
کاری را که سزاوار ایشان نیست ، انجام دهند .

یکی از پارسایان گفته است : نخست دو گرده نان خود را فراهم ساز و سپس به عبادت پرداز .

امام حسن علیه السلام فرموده است : هر کس مدعی شود و گمان برد که مال را دوست ندارد ، در نظر من دروغگوست و اگر
بدانم راست می گوید ، در نظرم احمق است .

(۴) : العجز آفه ، والصبر شجاعه ، والزهد ثروه ، والورع جنه ، ونعم القرینالرضا .

ناتوانی آفت است و شکیبایی دلیری ، پارسایی توانگری و پرهیزکاری سپر است و خوشنودی چه نیکوهمنشینی است .

آفت به معنی کاستی و چیزی است که سبب کاستی شد و ناتوانی بدون تردید این چنین است ،

و درباره صبر گفته اند ، صبر تلخ است و جز آزاده آن را نمی آشامد .

و اینکه فرموده است پارسایی توانگری است سخنی بر حق است ، زیرا مال و ثروت چیزی است که آدمی را از مردم بی نیاز گرداند و هیچ چیز چون زهد آدمی را از دنیای دیگران بی نیاز نمی کند و در حقیقت زهد بزرگترین توانگری است .

روایت است که علی علیه السلام هنگامی که عمر بن خطاب به خلافت رسید ، به او گفت : اگر می خواهی به مقام دو سالار خود پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر برسی و شاد شوی ، بر تو باد که آرزویت را کوتاه کنی و کمتر از حد سیری بخوری و پیراهن خویش را رقعۀ زنی و کفش خود را پاره دوزی و با فقر و قناعت به آن از مردم بی نیاز شوی ، در آن صورت به آن دو ملحق خواهی شد .

سقراط در آفتاب نشسته و پشت به خاکهای چاهی که در آن آرامید ، داده بود . پادشاهی کنار او ایستاد و گفت : نیاز خود را بخواه . گفت : نیاز من این است که از کنار من دور شوی که سایه ات مانع استفاده من از آفتاب شده است . و گفته شده است زهد در دنیا عبارت از زهد در ریاست و در دوست داشتن ستایش است نه در خوراک و آشامیدنی ، و در نظر عارفان زهد ، ترک هر چیزی است که تو را از خداوند باز دارد . در مورد رضا خبری مرفوع از پیامبر

صلی الله علیه و آله آورده است که فرموده است : خداوند متعال می فرماید هر کس به قضای من راضی نیست ، پروردگار دیگری جز من برای خود برگزیند .

(۵) : العلم وراثه کریمه ، والاداب حلال مجده ، والفکر مرآه صافیه .

دانش میراثی گرامی است و فرهنگها زیورهای نوین و اندیشه آینه ای روشن است .

ابن ابی الحدید ضمن شرح این سخن داستان زیر را آورده است :

عبدالملک مروان ، ادیبی فاضل بود و جز ادیبان همنشینی نمی کرد . هیشم بن عدی ، از مسعر بن کدام ، از سعید بن خالد جدلی نقل می کند که می گفته است : عبدالملک پس از کشته شدن مصعب به کوفه آمد و مردم را به حضور فرا خواند و مقرری آن را مقرر می داشت . ما هم به حضورش رفتیم ، پرسید : از کدام قبیله اید ؟ گفتیم : از جدیله . گفت : یعنی جدیله عدوان ؟ گفتیم : آری ، این ابیات را خواند :

چه کسی از سوی قبیله عدوان که سخت دلیر و همچون مار زمین اند ، پوزش خواه من است ، همان گروهی که بر یکدیگر ستم روا داشتند و رعایت حال یکدیگر را نکردند . . .

آن گاه به مردی از ما که تنومند و زیبارو بود و او را بر خود مقدم داشته بودیم ، رو کرد و گفت : این شعر را که خواندم کدام یک از شما سروده است ؟ گفت : نمی دانم .

من گفتم : می دانم ، این شعر را ذوالاصبع سروده است . عبدالملک مرا رها کرد و دوباره روی به همان مرد کرد

و پرسید : می دانی نام ذوالاصبع چه بوده است ؟ گفت : می دانم ، انگشت او را مار گزید و از آن سبب به ذوالاصبع معروف شد . عبدالملک همچنان مرا رها کرد و از او پرسید : ذوالاصبع از کدام خاندان شما بوده است ؟ گفت : نمی دانم . گفتم : می دانم ، از خاندان بنی تاج است که شاعر درباره ایشان چنین سروده است : بنی تاج را فرایاد میاور و چشم از پی کسی که نابود است ، مدار .

عبدالملک به آن مرد تنومند روی کرد و پرسید : مقررری تو چند است ؟ گفتم : چهارصد درهم .

عبدالملک گفت : ای ابالزعیزه دبیر و گنجور او بوده است سیصد درهم از مقررری این مرد تنومند بکاه و بر مقررری این مرد بیفزای . سخت شاد شدم که مقررری من هفتصد درهم شد و مقررری او به چهارصد درهم کاسته شد . (۲۳۴)

سپس داستانی دیگر که بیشتر جنبه تسلط بر صرف و نحو عربی را دارد آورده است که در بارگاه واثق عباسی صورت گرفته است و بیرون از بحث تاریخی است .

(۶) : صدر العاقل صندوق سره والبشاشه جباله الموده ، والاحتمال قبر العیوب

و روی انه قال فی العبارة عن هذا المعنى ایضا : المسالمة خب ء العیوب (۲۳۵)

سینه خردمند گنجینه راز اوست و گشاده رویی دام دوستی است و بردباری گور عیبهاست .

و روایت شده است که در همین باره این چنین هم فرموده است : با یکدیگر آشتی کردن مایه پوشیده ماندن زشتیهاست .

(۷) : من رضى عن نفسه كثر الساخط عليه ، والصدقه دواء منجح واعمال العباد فى عاجلهم نصب اعینهم فى آجلهم

هر کس از خود خشنود بود ناخشنودان بر او بسیار شود ، صدقه دارویی درمان بخش است ، کردارهای بندگان در دنیای ایشان ، در رستاخیزشان برابر دیدگان آنان است .

(۸) : اعجبوا لهذا الانسان ، ينظر بشحم و يتكلم بلحم و يسمع بعظم و يتنف من خرم

از این آدمی شگفتی گیرید ، با پیه می نگرد و با پاره گوشتی سخن می گوید و با استخوانی می شنود و از شکافی نفس می کشد .

(۹) : اذا اقبلت الدنيا على قوم اعارتهم محاسن غيرهم ، و اذا ادبرت عنهم سبلتهم محاسن انفسهم (۲۳۶)

چون دنیا به گروهی روی آورد کارهای پسندیده و نیکوییهای دیگران را هم به آنان عاریه می دهد ، و چون از ایشان روی برگرداند ، نیکوییهای خودشان را هم از ایشان می رباید . (۲۳۷)

ابن ابی الحدید ضمن شرح این سخن چنین آورده است :

به روزگاری که رشید نسبت به جعفر بن یحیی برمکی خوش نظر بود ، سوگند به خدا می خورد که جعفر از قس بن ساعده سخنورتر و از عامر بن طفیل دلیرتر و از عبدالحمید بن یحیی خوش قلم تر و از عمر بن خطاب سیاستمدارتر و از مصعب بن زبیر زیباتر است و حال آنکه جعفر به هیچ روی زیبا نبود و صورتی به راستی کشیده و بدترکیب داشت . رشید همچنان می گفت : جعفر برای او خیرخواه تر از حجاج برای عبدالملک است و از عبدالله بن جعفر بخشنده تر و از یوسف علیه السلام پاکدامن تر است . چون نظرش درباره جعفر دگرگون شد ، صفات پسندیده واقعی او را هم هیچ کس در آن شک نداشت نظیر زیرکی و بخشنده گی منکر شد ، و حال آنکه پیش از آن هیچ کس را یارای آن نبود که سخن جعفر را رد کند و خلاف اندیشه او چیزی بگوید . گفته می شود : نخستین موردی که موجب دگرگونی نظیر رشید به جعفر شد ، این بود که جعفر به فضل بن ربیع

چیزی گفت و فضل آن را پاسخ داد و رد کرد و پیش از آن هرگز در حضور جعفر دهان نمی گشود و چیزی نمی گفت .
سلیمان بن ابی جعفر این کار را بر فضل خرده گرفت .

رشید از خرده گرفتن سلیمان خشمگین شد و گفت : تو را چه کار به دخالت میان برادرم و دوستم و با این کار رضایت خود را از اعتراض فضل اظهار داشت . سپس جعفر سخنی به فضل گفت . فضل گفت : ای امیرالمؤمنین گواه باش . جعفر گفت : ای نادان خدا دهانت را بشکند اگر امیرالمؤمنین گواه باشد ، چه کسی باید حاکم باشد و حکم کند . رشید خندید و به فضل گفت : با جعفر ستیز مکن که نمی توانی با او درافتی .

(۱۰) : خالطوا الناس مخالطه ان تم معها بکوا علیکم و ان عشتم حنوا الیکم

با مردم چنان پیامیزید که اگر بر آن حال مردید بر شما بگریند و اگر زنده ماندید به شما مهر ورزند .

ابن ابی الحدید ضمن شرح این کلام حدیثی نقل کرده است که مضمون آن چنین است : مسلمان را بر مسلمان شش حق است ، چون او را ببیند بر او سلام دهد و چون او را فرا خواند پاسخش دهد و چون عطسه کند سلامت باد گویدش و هرگاه بیمار شود به دیدارش رود و آنچه را برای خود دوست دارد و اگر بمیرد به تشییع پیکرش برود .

(۱۱) : اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه

چون بر دشمن چیره گشتی ، عفو او را سپاس قدرت بر او قرار بده . (۲۳۸)

ابن ابی الحدید ضمن شرح این سخن می گوید : من این سخن را در قطعه ای تضمین کرده و چنین سروده ام که اگر بر دشمن چیره شدی و خواستی انتقام بگیری ، با بخشیدن دشمنانت سپاس پیروزی را به جای آور .

سپس می گوید : با آنکه سخنان بسیاری درباره بردباری و گذشت و بخشیدن آورده ایم ، این جا مطالب دیگری می آوریم . میان ابومسلم خراسانی و سالار مرو بگو و مگویی شد و سالار مرو در سخن تندی کرد . ابومسلم او را تحمل کرد ، سالار مرو پیشیمان شد و برای پوزش خواهی در برابر ابومسلم ایستاد . او ضمن سخنان خود به ابومسلم گفته بود : ای بچه سرراهی . ابومسلم به او گفت : آرام باش ، سخنی گفته شد و گمانی به خطا رفت و خشم خود دیو است و من از قدیم

با تحمل تو، تو را نسبت به خود گستاخ کرده ام. اینک اگر از گناه پوزش خواهی، من هم با تو در آن شریک ام و اگر مغلوب هستی عفو من تو را فرا می گیرد. سالار مرو گفت: ای امیر، بزرگی گناه من آرامش را از من بازگرفته است. ابومسلم گفت: شگفتا، در حالی که بدی کردی و با نیکی مقابله کردم و پس از آن در حالی که نیکوکار بودی با بدی مقابله کردم. سالار مرو گفت: اینک به عفو تو اعتماد کردم.

یکی از دبیران ماءمون گناهی کرد و پیش او رفت تا حجتی برای گناه خویش آورد. ماءمون گفت: ای فلان برجای باش که یا می خواهی پوزشی آوری یا سوگندی خوری که من هر دو را به خودت بخشیدم. و این کار از سوی تو مکرر شده است که همواره بدی می کنی و ما خوبی می کنیم و گناه می کنی و ما می بخشیم، شاید عفو چیزی باشد که تو را اصلاح کند.

و گفته شده است بهترین کار کسی که قدرت یافته است، عفو است و زشت ترین کار او، انتقام کشیدن است.

و از جمله بردباریها و گذشتی که با آنکه همراه با افتخار و کبر باشد، پسندیده است. کاری است که مصعب بن زبیر انجام داده است و چنان بود که چون والی عراق شد، مردم را به حضور پذیرفت تا مقرری ایشان را پرداخت کند. منادی او ندا داد

عمر بن

جرموز قاتل دبیر کجاست ؟ به مصعب گفته شد : او گریخته و به جایگاه بسیار دوری رفته است . گفت : آن احمق پنداشته است که من او را در قبال خون زبیر خواهم کشت ، به او بگوئید ظاهر شود و در کمال امان و سلامت مقرری خود را بگیرد .

مردی به احنف فراوان دشنام داد و احنف پاسخی نداد . آن مرد گفت : ای وای چیزی او را از پاسخ دادن به من باز نمی دارد ، جز آنکه در نظرش خوار هستم .

ماءمون چون بر ابراهیم بن مهدی پیروز شد به او گفت : در کار تو رایزنی کردم و به من کشتن تو اشاره شد ولی من منزلت تو را فراتر از گناه تو دیدم و به سبب لزوم حرمت تو ، کشتنت را خوش نمی دارم . ابراهیم گفت : ای امیرالمؤمنین آن کس که با او مشورت کرده ای به مقتضای سیاست و عادت نظر داده است ولی تو می خواهی پیروزی را در پناه عفو که به آن عادت کرده ای ، به دست آوری ، اگر بکشی تو را نظیر بسیار است و اگر عفو کنی نظیری نخواهی داشت . گفت : تو را بخشیدم ، در کمال امان برو و به حال خود باش .

اعشی در راه خود گم شد و چون صبح فرا رسید کنار خیمه های علقمه بن علائه بود که دشمن سرسخت او بود . عصاکش اعشی گفت : ای ابوبصیر ، وای از این بامداد نافرخته و به خدا سوگند که این چادرهای چرمی خانه های

علقمه است . در این هنگام جوانان قبیله بیرون آمدند و اعشی را گرفتند و او را پیش علقمه بردند . همین که اعشی مقابل او قرار گرفت ، علقمه گفت : خدای را سپاس که مرا بدون هیچ عهد و پیمانی بر تو پیروزی داد . اعشی گفت : فدایت گردم ، می دانی این کار به چه منظور صورت گرفته است ؟ گفت : آری برای اینکه در قبال سخنان یاوه ای که در حق من گفته ای آن هم با نیکیهای من نسبت به تو ، اینک از تو انتقام بگیرم . اعشی گفت : نه به خدا سوگند این چنین نیست ، بلکه خداوند تو را بر من پیروز داد تا اندازه بردباری تو را در مورد من بیازماید .

علقمه خاموش شد و اعشی این ابیات را خواند :

ای علقمه ! کارها مرا به سوی تو آورد و بدگمان نبوده و نیستم ، علاقه جامه های شرف خود را بر شما پوشانده و بردباری پوشیده خود را میراث شما قرار داد ، اینک جانها فدای تو باد ، جان مرا به من ببخش که همواره فزونی یابی و کاستی پیدا نکنی .

علقمه گفت : چنین کردم و حال آنکه به خدا سوگند اگر اندکی از آنچه در ستایش عامر بن عمر سروده ای درباره من می سرودی تو را برای تمام مدت زندگانی بی نیاز می کردم و اگر اندکی از نکوهشهایی که مرا سروده ای برای عامر گفته بودی ، تو را زنده نمی گذاشت .

معاویه به خالد بن معمر سدوسی گفت : به چه سبب

علی را این همه دوست می داشتی ؟ گفت : برای سه چیز ، بردباریش چون خشم می گرفت و راستی او هر گاه که سخن می گفت و وفای او به هر وعده ای که می داد .

(۱۲) : اعجز الناس من عجز عن اكتساب الاخوان ، و اعجز منه من ضيع من ظفر به منهم

ناتوان تر مردم کسی است که از به دست آوردن برادران ناتوان شد و ناتوان تر از او کسی است که دوستانی را که به دست آورده است ، تباه سازد و از دست بدهد . (۲۳۹)

ابن ابی الحدید ضمن شرح این سخن شواهدی از روایات و اخبار و اشعار آورده است که برای نمونه به ترجمه یکی دو مورد بسنده می شود .

در حدیث مرفوع آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از کشته شدن در جنگ موته گریست و فرمود : مرد با برادرش فزون است .

جعفر بن محمد علیه السلام فرموده است : هر چیز را زیوری است و زیور مرد دوستان صمیمی اویند .

ابن الـعـرابی (۲۴۰) چنین سروده است سو گند به جان خودت که ثروت جوانمرد ، اندوخته پسندیده نیست ، بلکه برادران باصفا ، اندوخته های پسندیده ترند .

ابویوب سختیانی (۲۴۱) می گفته است : هر گاه خبر مرگ یکی از دوستانم برادرانم به من می رسد ، چنان است که گویی اندامی از اندامهای من فرو می افتد .

گفته شده است ، دوست تو همچون رقعہ پیراهن توست ، بنگر پیراهن خود را با چه چیزی وصله می زنی .

(۱۳) : خذلوا الحق و لم ينصروا الباطل (۲۴۲)

این سخن را علی علیه السلام در مورد کسانی که از همراهی او در جنگ جمل خودداری و کناره گیری کرده اند و فرموده است . حق را خوار و زبون ساختند و باطل را هم یاری ندادند .

ابن ابی الحدید ضمن شرح این سخن می گوید : نامهای این گروه را در

مباحث پیشین آوردیم که عبدالله بن عمر بن خطاب و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و اسامه بن زید و محمد بن مسلمه و انس بن مالک و جماعتی دیگر بودند .

شیخ ما ابوالحسین در کتاب الغرر آورده است که امیرالمؤمنین علیه السلام هنگامی که آنان را برای شرکت در جنگ فرا خواند و آنان بهانه آوردند ، به آنان فرمود : آیا منکر این بیعت هستید ؟ گفتند : نه ، ولی جنگ هم نمی کنیم . فرمود : اینک که بیعت کرده اید ، چنان است که در جنگ هم شرکت کرده اید و بدین گونه آنان از نکوهش به سلامت ماندند که امام ایشان از آنان خشنود بوده است . معنی سخن علی علیه السلام هم این است که مرا یاری ندادند و همراه من با معاویه جنگ نکردند . گروهی از یاران بغدادی ما درباره این قوم متوقف هستند و اظهارنظر نمی کنند ، از جمله شیخ ما ابوجعفر اسکافی هم به همین عقیده مایل است .

(۱۴) : اذا وصلت اليكم اطراف النعم ، فلا تنفروا اقصاها بقله الشکر

هرگاه طلیعه نعمتها به شما رسید ، دنباله آن را با کمی سپاس مرانید .

(۱۵) : من ضيعه الاقرب اقيح له الابد

هر کس را نزدیک رها کند ، دور یار او می شود . (۲۴۳)

گاهی آدمی را کسانی یاری می دهند که امیدی به یاری دادن آنان ندارد ، و اگر خویشاوندان نزدیکش او را یاری ندهند و رها سازند ، گروهی از مردم بیگانه در مورد کار او قیام می کنند . این موضوع را در مورد رسول خدا صلی الله علیه و آله به وضوح می بینیم که نزدیکان و خویشاوندانش از قریش ، او را یاری ندادند بلکه بر ضد او دست به دست دادند ولی افراد قبایل اوس و خزرج که از لحاظ نسبت از همه مردم از او دورتر بودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله عدنانی است و ایشان قحطانی ، به یاری او قیام کردند . هیچ یک از آن دو گروه یعنی انصار و قریش یکدیگر را دوست نمی داشتند تا سرانجام خونها ریخته شدند . قبیله ربیع هم در جنگ صفین به نصرت علی علیه السلام قیام کرد و حال آنکه دشمنان مضر بودند که خویشاوندان و عشیره علی بودند . یمانیها نیز در صفین به نصرت معاویه برخاستند و آنان هم دشمنان مضر بودند . خراسانیها که عجم بودند به یاری بنی عباس که دولتی عرب بود ، قیام کردند و اگر به سیره و تاریخ تامل کنی نظیر این موضوع را فراوان و به صورتی شایع خواهی دید .

(۱۶) : ماكل مقتون يعاتب (۲۴۴)

هر فریب خورده سرزنش نمی شود .

این سخن را علی علیه السلام به سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و عبدالله بن عمر فرموده است و این

به هنگامی بوده که آنان از بیرون رفتن با او به جنگ جمل خودداری کردند ، ابوالطیب متنبی هم شعری نظیر و نزدیک به این معنی دارد و گفته است :

هرکسی را به کاری که کرده است ، مکافات نمی کنند و به نظر من هر گوینده را نباید پاسخ داد چه سخنان بسیار که از کنار گوش من می گذرد ، همچنان که مگس در نیمروز وزوز می کند .

(۱۷) : نذل الامور للمقادیر ، حتی یکون الحنف فی التدبیر

کارها چنان در گرو و ذلیل تقدیرهاست که گاه مرگ در تدبیر است .

هرگاه در احوال عالم تامل کنی ، درستی این کلمه را آشکار می بینی و اگر بخواهیم شواهد بسیاری در این مورد ارائه دهیم ، می توانیم معادل همه این کتاب شاهد بیاوریم ولی ما فقط به نکته ها و لطایف و پاره ای از سخنان گزیده و اشاراتی بسنده می کنیم .

هنگامی که مروان بن محمد با عبدالله بن علی سالار بنی عباس رویاروی شد چنان به پیروزی خویش مطمئن بود که سفره هایی گسترده و سکه ها را بر آنها ریخت و گفت هر کس برای من یک سر دشمن بیاورد ، صد درهم جایزه اش خواهد بود ، ولی پاسداران و نگهبانان از حمایت او ناتوان شدند و گروهی از سپاهیان سرگرم غارت آن پولها شدند و بقیه لشکر هم برای تاراج آن سفره ها هجوم آوردند ، در نتیجه عبدالله بن علی با همه لشکرهای خود آنان را فرو گرفت و بیش از حد شمار از ایشان کشت و کسانی هم که باقی ماندند ، گریختند .

ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن

حسن در منطقه باخمی ، لشکر ابوجعفر منصور را شکست داد و به یاران خود دستور تعقیب ایشان را صادر کرد . سیلاب گسترده ای میان آنان و لشکر منصور قرار داشت که ابراهیم و یارانش خوش نداشتند از آن عبور کنند ، ابراهیم به پرچمدار خود دستور داد پرچم را به سوی باریکه ای از خشکی ببرد تا از آنجا بگذرند و او چنان کرد و پرچم را به سوی آن خشکی برد . لشکر ابوجعفر منصور که چنان دیدند ، پنداشتند که ایشان روی به گریز نهاده اند ، بر آنان حمله آوردند و کشتاری بزرگ انجام دادند و در همین حال تیر ناشناخته ای به ابراهیم اصابت کرد و او را کشت . قریش هم در جنگ بدر برای حمایت از کاروان خود سوار بر مرکوبهای رام و سرکش شدند و شتاب کردند که به پندار خویش پیامبر صلی الله علیه و آله را از تصرف کاروان بازدارند ، و حال آنکه با این تدبیر همگی نابود شدند .

در جنگ احد ، انصار می پنداشتند برای پیروزی و فتح باید پیامبر را برای جنگ از مدینه بیرون ببرند و همین کار موجب شدن قریش بر ایشان شد و حال آنکه اگر در مدینه باقی ماندند ، قریش بر ایشان پیروز نمی شد .

ابومسلم خراسانی با تدبیر بسیار دولت هاشمی بنی عباس را برپا ساخت و با این تدبیر زمینه مرگ خود را فراهم ساخت . در مغرب هم در مورد ابوعبدالله محتسب و عبدالله مهدی همین کار صورت گرفت .

ابوالقاسم بن مسلمه که معروف به رئیس الروساء است برای

بیرون راندن بساسیری از عراق چاره اندیشی کرد ولی نابودی خود او به دست بساسیری صورت گرفت ، همچنان که چاره اندیشی او در مورد نابودی دولت بویهی از سلجوقیان با این پندار که شر را از میان بردارد ، نتیجه معکوس بار آورد و گرفتار شر بزرگتری شد ، نظایر این امور برون از حد شمار است .

(۱۸) : و سئل علیه السلام عن قول الرسول صلی الله علیه و آله : غیروا الشیب ، ولا تشبهوا بالیهود ؛ فقال علیه السلام : انما قال صلی الله علیه و آله ذلك والدین قل ، فاما الان و قد اتسع نطافه ، و ضربجرانه ، فامرؤ و ما اختار

از علی علیه السلام درباره این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده است : موهای سپید را خضاب کنید و خود را همانند یهود مگردانید پرسیدند ، گفت : این سخن را پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی فرموده است که شمار متدینان اندک بوده است ولی اینک که دامنه اش گسترده و همه جا کشیده شده است هر کس هر گونه که می خواهد رفتار کند . (۲۴۵)

ابن ابی الحدید در شرح این سخن چنین گفته است : یهودیان خضاب نمی بستند و پیامبر صلی الله علیه و آله به یاران خود فرمان داده بود خضاب ببندند تا در نظر مردم جوان دیده شوند و مشرکان در حال جنگ از ایشان بترسند زیرا داشتن موهای سپید موجب گمان ناتوانی است . شارح سپس درباره لغات و کنایات آن توضیح داده است و پس از آن سخنانی را در مورد موی سپید و خضاب کردن آورده است که به ترجمه یکی دو مورد بسنده می شود .

گروهی روایت کرده اند که چند تار موی سپید در ریش پیامبر صلی الله علیه و آله ظاهر شد و آن حضرت آن را با خضاب تغییر داد و با حنا و

کتم دانه ای رنگی رنگ کرد .

گروهی هم گفته اند که هرگز خضاب نبسته است ، و روایت شده است که عایشه می گفته است : خداوند پیامبر خود را با موی سپید معیوب نفرمود . گفتند : ام المؤمنین ! مگر موی سپید عیب است ؟ گفت : آری که همه تان خوش نمی دارید . (۲۴۶) اما در مورد ابوبکر اخبار صحیح رسیده است که خضاب می کرده است . همچنین در مورد امیرالمؤمنین علیه السلام ، هر چند که درباره ایشان گفته شده است که خضاب نبسته است .

امام حسین علیه السلام روز عاشورا در حالی که موهایش را خضاب فرموده بود ، کشته شد . و در حدیث مرفوعی که آن را عقبه بن عامر روایت کرده چنین آمده است : بر شما باد به حنا که خضاب اسلام است ، چشم را پرنور می کند ، دردسر را از میان می برد ، بر نیروی جنسی می افزاید و از رنگ سیاه برحذر باشید که هر کس موهای خود را سیاه کند خداوند چهره اش را روز رستاخیز سیاه می کند .

گروهی هم در مورد کراهت خضاب بستن از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کنند که فرموده است : اگر با فروتنی پذیرای موهای سپید باشید ، برای شما بهتر است .

و از امام حسین علیه السلام در مورد خضاب پرسیدند ، فرمود : بی تابی زشتی است .

کسانی که معتقدند علی علیه السلام خضاب نبسته است ، چنین استناد می کنند که به آن حضرت گفته شد

چه می شود که موهای سپید خود را خضاب ببندی ، فرمود : خضاب زینت است و ما سوگواریم یعنی سوگوار رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله .

(۱۹) : من جری فی عنان امله اثر باجمله (۲۴۷)

هر که همراه آرزوی خویش تازد مرگش به سر دراندازد . (۲۴۸)

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید : در مباحث گذشته سخنان بسیاری در مورد آرزو گفته ایم و اینک برخی دیگر می گوئیم .

امام حسن علیه السلام فرموده است : اگر درباره مرگ و مسیر آن بیندیشی ، آرزو و فریب آن را فراموش می کنی ، تقدیرکنندگان برای خود پندارها دارند و سرنوشت می خندد .

ابوسعید خدری روایت می کند که اسامه بن زید کنیزکی را به صد دینار خرید که پس از یک ماه آن را بپردازد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : آیا از اسامه شگفت نمی کنید که چیزی را یک ماهه خریداری می کند ؟ همانا که اسامه دراز آرزوست .

ابوعثمان نهدی گوید : به حدود یکصد و سی سالگی رسیده ام ، هیچ چیز نیست که در آن کاستی مگر آرزویم که همچنان بر حال خود است .

شاعری چنین سروده است :

می بینمت که روزگار ، حرص تو را بر دنیا می افزاید ، گویی که نمی میری ، آیا حد و نهایتی داری که اگر روزی بر آن بررسی ، بگویی مرا بس است و خشنود شدم . دیگری گفته است هر کس آرزوها را آرزو کند و در آن غرقه شود پیش از رسیدن به آرزویش می میرد ...

(۲۰) : اقبلوا ذوی المروآت عشرانهم فما یعثر منهم عائر الا و بده بیدالله یرفعه (۲۴۹)

از لغزشهای خداوندان مروت درگذرید ، که هیچ یک از ایشان لغزشی نمی کند مگر اینکه دست او در دست خداوند است و او را برمی کشد .

ابن ابی الحدید می گوید : این سخن را به صورت مرفوع هم روایت کرده اند و ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار آن را آورده است و بهترین سخنی که درباره مروت گفته شده این سخن است که لذت در ترک مروت است و مروت در ترک لذت .

و در حدیث آمده است که مردی برخاست و به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : ای رسول خدا آیا من فاضل ترین خود نیستم ؟ فرمود : اگر تو را خردی باشد ، فضلی خواهد بود ، و اگر اخلاقی پسندیده باشد مروتی خواهد بود ، و اگر تو را مالی باشد شرفی خواهد بود ، و اگر تو را تقوایی باشد تو را دینی خواهد بود .

از حسن بصری در مورد مروت پرسیده شد ، گفت : در حدیث مرفوع آمده است که خداوند متعال کارهای برتر و پسندیده را دوست می دارد و کارهای پست و فرومایه را خوش نمی دارد . و همو گفته است دین جز با جوانمردی وجود نخواهد داشت . و گفته شده است از مروت مرد این است که بر در خانه خویش نشیند .

ابن ابی الحدید سپس داستان زیر را آورده است که بی ارتباط به تاریخ و اوضاع اجتماعی نیست .

معاویه پسر خود یزید را به سبب گوش دادن به موسیقی و دوست داشتن کنیزکان سرزنش کرد و به او گفت

: مروت خود را تباه کرده و بر باد داده ای . یزید گفت : آیا حق دارم یک کلمه از زبان خودم بگویم ؟ گفت : آری و می توانی از زبان ابوسفیان بن حرب و هند دختر عتبه هم بگویی . یزید گفت : به خدا سوگند ، عمرو بن عاص برای من این سخن را نقل کرد و پسرش عبدالله را هم به راستی گفتار خویش گواه گرفت که ابوسفیان در قبال آواز خوش مغنی ، جامه های اضافی خویش را از تن بیرون می آورده است ، و نیز برای من نقل کرد که روزی دو کنیز آوازه خوان عبدالله بن جدعان برای او ترانه خواندند و او را چنان به طرب آوردند که جامه های خود را یکی یکی بیرون آورد تا آنجا که همچون گورخر برهنه شد . او و عفان بن ابی العاص گاهگاه کنیز آوازه خوان عاص بن وائل را بر دوش خود می نهادند و همان گونه او را به ناحیه ابطح می بردند و تمام بزرگان قریش بر آن دو می نگریستند و آن کنیزک گاه بر دوش پدر تو ابوسفیان و گاه بر دوش عفان سوار بود . اینک پدر چه چیز را بر من خرده می گیری ؟ ! معاویه گفت : خاموش باش که خدایت زشت روی کناد ، به خدا سوگند هیچ کس چنین سخنی را به پدر بزرگ تو نسبت نمی دهد مگر برای اینکه تو را فریب دهد و رسوا سازد ، تا آنجا که من می دانم ابوسفیان خردمند و روشن بین و برکنار از هوس و پرتحمل و

ژرف اندیش بود و قریش او را فقط به سبب فضل و برتری ، سیادت داده بود .

(۲۱) : قرنت الهیه بالخیه ، والحياء بالحرمان ، والفرصه تمر مر الحساب ، فانتهبوا فرص الخیر (۲۵۰)

بیم با ناامیدی و آزرم با بی بهرگی همراه است ، فرصت همچون گذر ابر می گذرد ، فرصتهای پسندیده را دریابید .

(۲۲) : لنا حق فان اعطيناه و الا ركبنا اعجاز الابل ، و ان طال السرى (۲۵۱)

ما را حقی است اگر بدهندمان می ستانیم و گرنه بر ترک شتران سوار می شویم ، هر چند شبروی به درازا کشد .

سیدرضی که خدایش رحمت کناد می گوید : این از سخنان لطیف و فصیح است و معنای آن چنین است که اگر حق ما داده نشود ، زبون خواهیم بود و این بدان جهت است که کسی که پشت سر سوار بر شتر می نشیند همچون برده و اسیر و نظیر آنان خواهد بود .

ابن ابی الحدید می گوید : این سخن را ابوعبید هروی در کتاب الجمع بین الغریبین به این صورت آورده است ما را حقی است اگر آن را به ما بدهند ، می گیریم و اگر ندهند بر ترک شتران سوار می شویم ، هر چند شبروی به درازا کشد . ابوعبید می گوید : این سخن را به دو گونه تفسیر کرده اند ، یکی این است که سوار بر ترک شتر را سختی و دشواری بسیاری است و علی علیه السلام خواسته است بگوید هر گاه حق ما را ندهند ، بر سختی و دشواری شکبیا خواهیم بود ، همان گونه که سوار بر ترک شتر آن سختی را تحمل می کند و این تفسیر نزدیک همان تفسیری است که سیدرضی از این سخن کرده است . معنی دوم این است که آن کس که سوار بر پشت شتر است به هر حال مقدم بر کسی است که بر ترک شتر سوار

است و مقصود این است که هرگاه حق ما را ندهند ، ما عقب می افتیم و دیگران بر ما پیشی می گیرند و به هر حال پشت سر دیگری واقع می شویم ، و به هر صورت سخن خود را تاءکید می فرماید که اگر شبروی به درازا کشد ، باز هم شکبیا خواهیم بود و بدیهی است در آن صورت مشقت شبروی بر آن کس که بر ترک شتر سوار است بیشتر و دشوارتر است و شکبیایی او هم از آن کس که بر پشت شتر و جلوتر نشسته است ، بیشتر و دشوارتر است .

امامیه چنین می پندارند که علی علیه السلام این سخن را به روز سقیفه یا همان روزها فرموده است ، ولی یاران معتزلی ما بر این عقیده اند که این سخن را پس از مرگ عمر و به روز شوری و هنگامی که آن گروه شش نفره برای انتخاب یک تن از میان خود اجتماع کرده بودند ، گفته است . و بیشتر مورخان و سیره نویسان هم آن را همین گونه نقل کرده اند .

(۲۳) : من ابطا به عمله ، لم یسرع به حبسه . (۲۵۲)

هر کس را کردارش از پیشرفت بازدارد ، نسب و حسب او ، او را جلو نخواهد برد .

این سخن تشویق بر عبادت و بندگی است و نظیر آن در مباحث گذشته بسیار آمده است . و نظیر این گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله است که فرموده است : ای فاطمه دختر محمد ! از من برای تو در قبال خداوند متعال کاری ساخته نیست ، ای عباس بن عبدالمطلب از من برای تو در قبال

خداوند متعال کاری ساخته نیست . ، همانا گرمی ترین شما در پیشگاه خداوند پرهیزگارترین شماست . (۲۵۳)

(۲۴) : من كفارات الذنوب العظام اغاثه المهلوف ، و التنفيس عن المكروب (۲۵۴)

از کفاره های گناهان بزرگ ، یاری دادن اندوه رسیده و زدودن اندوه از اندوهگین است .

در این مورد اخبار و روایات فراوان رسیده است و سخنان پسندیده بسیاری گفته شده است . عتابی (۲۵۵) تنگدست شده بود . بر در بارگاه مأمون آمد و ایستاد تا خداوند به دست مأمون او را گشایشی ارزانی فرماید . در این هنگام یحیی بن اکثم رسید ، عتابی به او گفت : ای قاضی ! اگر مصلحت می بینی که به امیرالمؤمنین بگویی من این جا هستم . بگو .

یحیی گفت : من پرده دار نیستم . گفت : این را می دانم ولی شخصی بافضیلت هستی و انسان بافضیلت یاری دهنده است . یحیی گفت : می خواهی مرا به راهی غیر از راه خودم ببری . گفت : خداوند به تو جاه و نعمت ارزانی فرموده است اگر سپاسگزاری کنی ، نعمت را بر تو افزون می فرماید و اگر کفران ورزی ، آن را دگرگون می سازد ، و امروز من برای تو از خودت بهتر و سودمندترم که تو را به انجام دادن کاری فرا می خوانم که در آن افزونی نعمت تو خواهد بود ولی تو پیشنهاد مرا نمی پذیری ، وانگهی هر چیزی را زکاتی است و زکات جاه و مقام ، یاری کردن یاری خواه است . یحیی پیش مأمون رفت و او را از بودن عتابی بر در خانه آگاه کرد . مأمون

عتابی را احضار کرد و با او سخن گفت و مهربانی کرد و جایزه اش داد .

(۲۵) : یابن آدم ، اذا رایت ربک سبحانه یتابع علیک نعمه و انت تعصیه فاحذره (۲۵۶)

ای پسر آدم ! هرگاه دیدی پروردگار سبحان ، نعمتهای خود را پیایی به تو ارزانی می دارد و تو او را نافرمانی می کنی از او بترس .

(۲۶) : ما اضمیر احد شیاء الا ظهر فی قتلنا لسانه و صفحات وجهه (۲۵۷)

کسی چیزی را در اندیشه نهان نمی دارد مگر اینکه در سخنان بی اندیشه و صفحه رخسارش آشکار می شود .

(۲۷) : امش بدائک ما مشی بک (۲۵۸)

با درد و بیماری خود تا آنجا که با تو راه می آید ، بساز .

(۲۸) : افضل الزهد اخفاء الزهد (۲۵۹)

برترین پارسایی پوشیده داشتن پارسایی است .

(۲۹) : اذا كنت فی ادبار الموت فی اقبال فما اسرع الملتقی (۲۶۰)

هرگاه تو در حال پشت کردن و مرگ در حال روی آوردن است ، دیدار چه شتابان خواهد بود .

(۳۰) : الحذر الحذر فوالله لقد ستر حتی کانه قد غفر (۲۶۱)

پرهیز کنید پرهیز کنید ! به خدا سوگند که چنان پرده پوشی کرده که گویی آمرزیده است .

(۳۱) : و سئل علیه السلام عن الایمان ، فقال : الایمان علی اربع دعائم : علی الصبر و الیقین و العدل و الجهاد

از آن حضرت درباره ایمان پرسیدند ، فرمود : ایمان بر چهار پایه استوار است . بر شکیبایی و یقین و دادگری و جهاد .

درباره این گفتار علی علیه السلام که در واقع خطبه ای است ، ابن ابی الحدید چنین آورده است : سیدرضی که خدایش رحمت کناد گفته است ، این کلام را تتمه ای است که ما از ترس به درازکشیدن مطلب و بیرون شدن از غرض و مقصود از آوردن آن خودداری می کنیم .

سپس می گوید : صوفیان و یاران طریق حقیقت بسیاری از فنون و سخنان خود را از این فصل گرفته اند و هر کس به سخنان سهل بن عبدالله تستری و جنید و سری و دیگران با دقت بنگرد ، این سخنان را در گستره سخنان ایشان می بیند که همچون ستارگان درخشان می درخشند ، و البته درباره همه احوال و مقامات مذکور در این فصل در مباحث گذشته سخن و عقیده ما بیان شده است .

ابن ابی الحدید سپس مبحث آموزنده و لطیف زیر را آورده است .

پاره ای از حکایات لطیف که در حضور پادشاهان صورت گرفته است

ما اینک مواردی را درباره صدق گفتار در موطن دشوار و حضور پادشاهان بیان می کنیم و اینکه چه کسانی به پاس خداوند خشم گرفته و نهی از منکر کرده اند و به حق قیام کرده اند و از پادشاه بیم نکرده و اعتنایی به او نداشته اند .

عمر بن عبدالعزیز پیش

سلیمان عبدالملک رفت ، ایوب پسر سلیمان هم که در آن هنگام ولیعهد بود و برای خلافت او پس از پدرش بیعت گرفته شده بود ، حضور داشت . در این هنگام کسی آمد و میراث یکی از زنان خلفا را مطالبه کرد . سلیمان گفت : تصور نمی کنم زنان از زمین و ملک چیزی به ارث برند . عمر بن عبدالعزیز گفت : سبحان الله ! حکم کتاب خدا چه می شود ! سلیمان به غلام خود گفت : برو و فرمانی را که عبدالملک در این مورد نوشته است بیاور . عمر بن عبدالعزیز گفت : گویا خیال می کنی می خواهی قرآن را برای من بیاوری . ایوب پسر سلیمان گفت : به خدا سوگند هر کس چنین سخنی به امیرالمؤمنین بگوید شایسته است بدون توجه او ، سرش را ببرند . عمر بن عبدالعزیز گفت : آری هنگامی که حکومت به تو و امثال تو برسد آنچه که بر سر اسلام آید سخت تر از این گفتار تو خواهد بود و برخاست و بیرون رفت .

ابراهیم بن هشام بن یحیی می گوید : پدرم ، از قول پدر بزرگم برای من روایت کرد که عمر بن عبدالعزیز همواره سلیمان بن عبدالملک را از کشتن خوارج نهی می کرد و می گفت : آنان را به زندان افکن تا توبه کنند . روزی یکی از خوارج را که اعلان جنگ داده و پیکار کرده بود ، پیش سلیمان آوردند ، عمر بن عبدالعزیز هم حاضر بود . سلیمان به آن مرد خارجی گفت : چه می گویی و حرف حساب

تو چیست؟ گفت: ای تبهکار پسر تبهکار چه بگویم. سلیمان به عمر بن عبدالعزیز گفت: ای اباحفص عقیده تو چیست؟، عمر سکوت کرد. سلیمان گفت: تو را سوگند می‌دهم که عقیده و حکم خود را در مورد او به من بگویی، عمر بن عبدالعزیز گفت: چنین عقیده دارم که او و پدرش را دشنام دهی همان گونه که او تو و پدرت را دشنام داد. سلیمان به سخن او اعتنایی نکرد و فرمان به زدن کردن مرد خارجی داد.

ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار نقل کرده است که شبی منصور در حال طواف شنید مردی می‌گوید: بارخدایا من از ظهور تباهی و ستم و طمعی که میان حق جویان و حق مانع می‌شود به پیشگاه تو شکوه می‌کنم. منصور از طواف بیرون شد و در گوشه‌ای از مسجد نشست و کسی را پیش آن مرد فرستاد و او را فرا خواند. آن مرد دو رکعت نماز طواف گزارد و حجر را استلام کرد و پیش منصور آمد و بر او به خلافت سلام داد.

منصور گفت: این چه سخنی بود که از تو شنیدم که درباره ظهور تباهی و ستم در زمین و اینکه طمع میان حق جویان و حق مانع شده است می‌گفتی؟ به خدا سوگند با این سخن سراپای گوش مرا آکنده از سوز و گداز کردی. آن مرد گفت: ای امیرالمؤمنین اگر مرا بر جانم امان دهی، خرابی کارها را از بن و

ریشه برای تو بازگو می کنم و گرنه از تو کناره می گیرم و به اندوه خویش می پردازم که گرفتار تن خویشتم . منصور گفت : تو در امانی هرچه می خواهی بگو . گفت : آن کس که پایبند طمع شده است و طمع مانع میان او و اصلاح آنچه از تباهی و ستم ظاهر شده ، گردیده است ، بدون تردید تو هستی . منصور گفت : ای وای بر تو ، چگونه ممکن است طمع در من نفوذ کند و حال آنکه سیمینه و زرینه در دست من و خوراک ترش و شیرین برای من حاضر است ! گفت : مگر طمع در کسی به اندازه تو نفوذ کرده است ! خدای عزوجل تو را به رعایت احوال مسلمانان و اموال ایشان گماشته است و تو از کارهای ایشان غفلت می ورزی و به جمع آوری اموال ایشان همت می گماری و میان خودت و ایشان پرده هایی از گنج و آجر کشیده ای و درهای آهنی نهاده ای و پرده داران مسلح گماشته ای و خود را از مسلمانان میان این موانع زندانی کرده ای ، و کارگزاران خود را برای گردآوری و انباشتن اموال گسیل داشته ای و آنان را با مردان و ستوران و سلاح نیرو بخشیده ای و فرمان داده ای که جز فلان و بهمان و تنی چند که نام برده ای حق ورود پیش تو را نداشته باشند ، و فرمان نداده ای که ستمدیده و اندوه رسیده و گرسنه و فقیر و ناتوان برهنه بتوانند به حضورت آیند و نه هیچ کس که او را

حقی در این اموال است . همان کسانی که ایشان را برای خود برگزیده ای و آنان را بر رعیت خود ترجیح نهاده ای و فرمان داده ای مانع از آمدن آنان به حضورت نشوند ، اموال را می چینند و برای خود گرد می آورند و اندوخته می سازند ، آنان می گویند : این منصور مردی است که نسبت به خدا خیانت می کند به چه سبب اینک که ما را تسخیر کرده است که بر او خیانت نکنیم . آنان با یکدیگر رایزنی کردند که چیزی از اخبار مردم جز آنچه را که خود می خواهند به اطلاع تو نرسانند ، هر کارگزاری از تو که با فرمان ایشان مخالفت کند چندان او در نظرت دشمن جلوه گر می کنند و چندان برای او غائله برمی انگیزند تا منزلتش فرو افتد و ارج او کاسته شود ، و چون این موضوع از جانب تو و ایشان میان مردم شایع شده است کارگزاران و مردم از آنان می ترسند و کار ایشان را بزرگ می شمردند . در نتیجه کارگزاران تو نخست با همان گروه زد و بند می کنند و هدیه های گران و اموال فراوان به آنان می دهند تا بدان وسیله برای ستم به رعیت نیرو یابند . دیگر توانگران و نیرومندان رعیت تو همچنین رفتار می کنند تا بتوانند به زیردستان خود ستم کنند ، بنابراین همه سرزمینهای خدا را به سبب طمع ، تباهی و ستم انباشته است و آن قوم در سلطنت تو با تو شریک شده اند و تو غافل . اگر متظلمی به درگاه تو

آید، بین او و آمدن پیش تو مانع می شوند و هرگاه که آشکار می شوی اگر بخواهد داستان خود را به اطلاع تو برساند، می بیند که تو خود از این کار منع کرده ای هر چند به خیال خویش مردی را برای رسیدگی به دادخواهی ایشان گماشته ای، ولی اگر شخص دادخواه پیش او رود، همانها به او پیام می دهند که قصه او را به تو گزارش ندهد و حال او را برای تو آشکار نسازد و او هم از ترس تو سخن ایشان را می پذیرد، بدین گونه آن شخص مظلوم پیوسته پیش او می رود و به او پناه می برد و از او فریادرسی می خواهد ولی او همچنان بهانه می آورد و او را سرگردان می دارد: و وقتی شخص مظلوم چنان درمانده شود که اگر تو برای کاری بیرون آمده باشی فریاد برآورد که صدایش به گوش تو برسد او را چنان می زنند که مایه عبرت دیگران گردد و تو می نگری و اعتراضی نمی کنی، چگونه بر این حال ممکن است اسلام باقی بماند. من به روزگار جوانی قریش به چین سفر می کردم، یک بار که وارد چین شدم، پادشاه آن سرزمین کر شده بود. او سخت گریست، همنشینانش او را به شکیبایی فرا خواندند، گفت: من بر این بلا که بر من نازل شده است نمی گریم، بلکه از آن می گریم که ممکن است ستمدیده ای بر درگاه من فریاد برآورد و من فریادش را نشنوم.

سپس گفت: اینک اگر شنوایی من از میان رفته است، بینایی من برجای است، میان مردم ندا دهید که هیچ کس جز ستم‌دیده فریادخواه، جامه سرخ نبوشد. آن گاه روز صبح و عصر سوار بر فیل می‌شد و می‌نگریست که آیا مظلومی را می‌بیند یا نه.

او مشرک به خدا بود ولی مهربانی او نسبت به مشرکان بر بخل او چیره شد، و تو مؤمن به خدا و از خاندان رسول خدایی در عین حال مهربانی تو نسبت به مؤمنان بر بخل تو چیره نمی‌شود. اگر تو برای فرزندان مال اندوزی می‌کنی، خداوند متعال برای تو عبرتی در کودک نوزاد قرار داده است که چون از شکم مادر زاییده می‌شود هیچ مال و ثروتی بر روی زمین ندارد و هر مالی هم که داشته باشد دستی بخیل آن را تصرف می‌کند، در عین حال لطف خداوند همواره آن کودک را فرو می‌پوشد تا آنکه رغبت مردم به او فزون می‌شود و این تو نیستی که عطا می‌کنی بلکه خداوند هر چه بخواهد به هر کس که اراده فرماید، لطف و عطا می‌کند.

و اگر می‌گویی برای استوارساختن پایه‌های حکومت مال جمع می‌کنی، همانا خداوند متعال برای تو در بنی‌امیه عبرتی را نشان داد و دیدی آنچه سیم و زر و مردان و سلاح و مرکوب فراهم آوردند و کاری برای ایشان فراهم نساخت و اراده خداوند درباره آنان صورت گرفت. و اگر می‌گویی

مال را برای رسیدن به هدف و نهایی بزرگتر از آنچه در آن هستی گرد می آوری ، به خدا سوگند منزلت بزرگتر از آنچه در آن هستی منزلتی است که آن را درک نمی کنی مگر آنکه به خلاف آنچه اکنون هستی رفتار کنی یعنی وصول به منزلت آخرت . وانگهی دقت کن مگر تو کسانی را که نسبت به تو عصیان کنند ، عقوبتی دشوارتر از کشتن ایشان می کنی ؟ تصور گفت : نه . آن مرد گفت : ولی آن پادشاهی که چنین مال و حکومتی به تو ارزانی داشته است کسی را که از فرمانش سرپیچی کند با کشتن عقوبت نمی کند بلکه او را جاودانه در شکنجه دردناک قرار می دهد ، و آن پادشاه خداوند عقیده قلبی و اعمال و آنچه را چشم بر آن اندازی و دست بر آن یازی و به سویش گام برداری ، می بیند و می داند . اینک بنگر هرگاه که خداوند این پادشاهی را از دست تو بیرون کشد و تو برای حساب پس دادن نعمتهایی که به تو ارزانی داشته است ، فراخواند آیا این اموال که با بخل و امساک فراهم آورده ای ، گرهی از کار تو می گشاید !

منصور گریست و گفت : ایکاش آفریده نمی شدم ، ای وای بر تو ، من چگونه باید برای خویش چاره سازی کنم ؟ گفت : برای مردم بزرگانی هستند که در کارهای دینی خود به ایشان مراجعه می کنند و به سخن ایشان راضی می شوند ، آنان را نزدیکان خود گردان تا تو را هدایت

کنند و در کار خود با آنان رایزنی کن تا تو را در کار خیر استوار بدارند . منصور گفت : به آنان پیام دادم که بیایند ولی از من گریختند . گفت : آری ، بیم آن دارند که مبدا تو ایشان را به راه و روش خود کشانی . اینک در دربار خویش را بگشای و دسترسی به خودت را آسان گردان و بر ستمدیده با مهر بنگر و ستمگر را سرکوب کن ، و غنایم و زکات و صدقات را از آنچه روا و پاکیزه است ، بگیر و با حق و عدالت میان مستحقان تقسیم کن . من ضمانت می کنم که آن فرزنانگان و بزرگان خود به حضورت آیند و برای صلاح کار امت تو را یاری دهند و سعادت مند کنند .

در این هنگام آمدند و سلام دادند و بانگ نماز برداشتند . منصور برخاست و نماز گزارد و برجای خود باز گشت و به جستجوی آن مرد برآمدند ، او را نیافتند .

ابن قتیبه همچنان در همان کتاب می افزاید که عمرو بن عبید به منصور گفت : خداوند تمام نعمت این جهانی را به تو ارزانی فرموده است و با پرداخت اندکی از آن خویشتن را خریداری کن و شبی را فریاد آور که فردای آن روز رستاخیز را برای تو آشکار می سازد یعنی شب مرگ . منصور خاموش ماند . ربیع به عمرو بن عبید گفت : کافی است که امیرمؤمنان را اندوهگین ساختی . عمرو بن عبید به منصور گفت : این شخص ربیع وزیر بیست سال با تو مصاحبت کرده است و

وظیفه خود ندانسته است که یک روز برای تو خیرخواهی کند و اندرزت دهد، و در بیرون درگاه تو، به چیزی از احکام کتاب خدا و سنت پیامبرش رفتار نکرده است. منصور گفت: چه کنم؟ همانا به تو گفته ام که این انگشتری من در دست تو باشد، تو و یارانت بیایید و مرا کفایت کنید. عمرو گفت: تو برای ما دادگری خود را ارزانی دار تا ما هم به یاری، جانبازی کنیم، بر درگاه تو ستمهای بسیاری است، داد ستمدیدگان را بده تا بدانیم که راست گویی.

ابن قتیبه در همان کتاب می افزاید: عربی صحرانشین برخاست و به سلیمان بن عبدالملک سخنی مانند سخن عمرو بن عبید گفت. گوید آن اعرابی گفت: ای امیرمؤمنان من با تو سخنی می گویم که اندکی درشت است اگر آن را ناخوش می داری تحمل کن که در پی آن چیزی است که آن را دوست می داری. سلیمان گفت: بگو. گفت: من برای ادای حق خداوند زبان خود را در مورد پنددادن تو می گشایم و چیزی می گویم که زبانها از گفتن آن فرو مانده است. همانا گروهی تو را زیر چتر حمایت خود گرفته اند که برای خویشتن هم بدی را برگزیده اند، بدین معنی که دین خود را به دنیای خود فروخته اند، آنان هم بدی را برگزیده اند، بدین معنی که دین خود را به دنیای خود فروخته اند، آنان با آخرت درستیزند و با دنیا درآشتی

. تو در مورد آنچه خدایت در آن امین دانسته است از ایشان در امان مباش ، آنان امانت را نابود می کنند و کار دین و امت را به تباهی می کشند . تو نسبت به آنچه ایشان انجام می دهند مسئولی و ایشان از آنچه تو می کنی بازپرسیده نمی شوند . دنیای ایشان را با تباهی آخرت خویش آباد مکن که مغبون تر مردم کسی است که آخرت خود را به دنیای دیگران بفروشد . سلیمان گفت : ای اعرابی تو شتابان زبان خود را که برنده تر از شمشیر توست بر ما کشیدی . گفت : آری چنان کردم ولی به سود تو نه به زیان تو .

(۳۱) (۲۶۲) : فاعل الخیر منه ، و فاعل الشر منه (۲۶۳)

انجام دهنده کار خیر از خود خیر بهتر است و انجام دهنده کار شر از خود شر بدتر است .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن چنین می گوید : من این سخن و معنی آن را به نظم سروده ام و ضمن اشعاری چنین گفته ام : بهترین کالاها برای انسان مکرمات است که هرگاه دیگر کالاهایش از میان برود ، آن رشد و نمو می کند ، خیر پسندیده است و بهتر از انجام دهنده آن است و شر ناپسند است و بدتر از آن انجام دهنده آن است .

اگر بگویی چگونه ممکن است انجام دهنده خیر از خیر بهتر و انجام دهنده شر از شر بدتر باشد و حال آنکه انجام دهنده خیر به سبب خیر پسندیده و انجام دهنده شر به سبب شر نکوهیده است و با این ترتیب خود خیر و شر سبب ستایش و

نکوهش است پس چگونه ممکن است انجام دهنده خیر از خیر بهتر و انجام دهنده شر از شر بدتر باشد؟

می گویم خیر و شر به خودی خود دو چیز زنده نیستند بلکه عبارت از انجام دادن و انجام ندادن است و اگر منطبق بر ذات زنده و توانایی نباشد، سود و زیانی از آن دو به کسی نمی رسد و سود و زیان آنها وابسته به موجود زنده ای است که آن دو کار از او سر می زند نه از خیر و شر به تنهایی و بدین سبب انجام دهنده خیر از خیر بهتر است و انجام دهنده شر از شر بدتر.

(۳۲) : کن سمحا و لاتکن مبذرا و کن مقذرا (۲۶۴)

بخشنده باش و اسراف کار مباش و اندازه نگهدار و سختگیر مباش .

ابن ابی الحدید در شرح این کلمه می گوید : این سخنان همه مقتبس از آیات ۲۷ و ۲۹ سوره بنی اسرائیل است .

(۳۳) : اشرف الغنی ترک المنی (۲۶۵)

شریف ترین توانگری رهاکردن آرزوهاست .

(۳۴) : من اسرع الی الناس بما بکروهون ، قالوا فیه ما لا یعلمون

هر کس شتابان نسبت به مردم آن کند و بگوید که خوش ندارند درباره اش چیزهایی را که نمی دانند می گویند .

این معنی گسترده و بسیار است و ما فقط به داستانی که آن را مبرد در کتاب الکامل آورده است قناعت می کنیم .

در مجلس قتیبه بن مسلم باهلی (۲۶۶)

مبرد می گوید : هنگامی که قتیبه بن مسلم سمرقند را گشود به ابزار و اثاثی دست یافت که نظیر آنها دیده نشده بود . قتیبه تصمیم گرفت نعمتهای بزرگی را که خداوند به او ارزانی فرموده بود به مردم نشان دهد تا قدر و منزلت کسانی را که بر ایشان چیره شده بود بدانند . بدین منظور دستور داد خانه ای را فرش کنند که در صحن آن چنان دیگهای بزرگی قرار داشت که برای دیدن درون آن بر نردبان بالا می رفتند ، همچنان که مردم بر طبق منزلت خود بر جایگاه خویش نشسته بودند ، حصین بن منذر بن حارث بن وعله رقاشی (۲۶۷) که پیری فرتوت بود آمد . عبدالله بن مسلم برادر قتیبه از قتیبه اجازه خواست تا با خضین گفتگوی عتاب آمیزی کند . قتیبه گفت : چنین مکن که او پاسخ نکوهیده می دهد و حاضر جواب است . عبدالله پذیرفت و اصرار کرد که به اجازه داده شود ، عبدالله متهم به سستی و سبکی بود و پیش از این گفتگو از دیوار خانه زنی بالا رفته بود . عبدالله روی به خضین کرد و پرسید : ای ابوساسان آیا از در خانه

وارد شدی؟ گفت: آری، مگر عمومی تو سنت از دیوا بالارفتن را نهاده است. عبدالله گفت: آیا این دیگها را دیدی؟ گفت: آری بزرگتر از این است که دیده نشود. گفت: خیال نمی‌کنم قبیله بکر بن وائل نظیر این دیگها را دیده باشد. حنین گفت: آری، قبیله غیلان آن را ندیده است که اگر دیده بود شعبان سیر و شکم پر نام می‌داشت نه غیلان مردم خوار عبدالله گفت: ای ابوساسان سراینده این بیت را می‌شناسی که گفته است:

ما حکومت کردیم و عزل شدیم در حالی که قبیله بکر بن وائل در حالی که خایه کشیده‌های خود را از پی می‌کشید در جستجوی کسی بود که با او هم سوگند شود.

گفت: آری، هم او را می‌شناسم و هم کسی را که این ابیات را سروده است:

با کمترین تصمیم، بنی قشیر و کسی را که اسیران بنی کلاب را در اختیار داشت زیر فرمان خود کشید.

عبدالله گفت: آیا سراینده این بیت را می‌شناسی که گفته است:

گویی در آن هنگام که دهان قبیله بکر بن وائل عرق می‌کند، خوشه‌های خرماهای بنی ازد بر گرد این مسمع است.

حنین گفت: آری، او را می‌شناسم، آن را هم که شعر زیر را سروده است می‌شناسم:

مردمی که قتیبه هم مادر ایشان است و هم پدرشان و اگر قتیبه نمی‌بود آنان ناشناخته باقی ماندند.

عبدالله گفت: در مورد شعر می بینم که خوب می دانی، آیا چیزی از قرآن هم می خوانی؟ گفت: آری بیشترین و بهترین آن را می خوانم و آیه نخست سوره دهر را خواند که آیا آمد بر آدمی زمانی از روزگار که نبود چیزی یاد کرده شده، بدین گونه عبدالله را به خشم آورد. عبدالله گفت: به خدا سوگند به من خبر رسیده است که همسر حنین را در حالی پیش او برده اند که از دیگری آبستن بوده است. گوید: پیرمرد بدون اینکه حرکت کند و تکانی بخورد و با همان وضع که نشسته بود گفت: چیز مهمی نیست، در آن صورت در خانه من پسری می آورد که به او فلاخن بن حنین می گفتند، همان گونه که عبدالله بن مسلم می گویند. قتیبه روی به عبدالله کرد و گفت: خداوند کسی جز تو را دور نگرداند. (۲۶۸)

می گویم، حنین با ضاد نقطه دار صحیح است و در عرب کس دیگری نیست که نامش حنین با ضاد باشد.

(۳۵) : من اطلال الامل اساء العمل (۲۶۹)

هر کس آرزو را دراز کرد، کار را بد کرد.

(۳۶) : و قال عليه السلام و قد عند مسيره الى الشام دهقانان انبار فترجلوا لهواشندوا بين يديه : ما هذالذي صنعتموه ؟ فقالوا خلق منا نعظم به امرانا ، فقال والله ما ينتفع بهذا امر اوكم و انكم لتشقون على انفسكم في دنياكم و تشقون بهفي اخراكم و ما اخسر المشقه و راءها العقاب و اربح الدعه معها الامان من النار

به هنگام رفتن امام علیه السلام به شام دهقانان انبار او را دیدند، برای او پیاده شدند و پیشاپیش او دویدند. پرسید این چه کاری بود که کردید؟ گفتند: خوی ماست که با آن امیران خود را بزرگ می داریم. فرمود: به خدا سوگند که امیران شما از این کار سودی نمی برند و شما در دنیای خود خویشتن را به رنج می افکنید و در آخرت بدبخت می شوید، چه زیان بار است رنجی که پس از آن کیفر است و چه سودمند است آسایشی که با آن زینهار از آتش است. (۲۷۰)

(۳۷) : يا بني احفظ عني اربعا و اربعا لا يضرک ما عملت معهن : ان اغني العيال عقل ، و اکبر الفقر الحقم و اوحش الوحشه العجب و اکرم الحسب حسن الخلق

یا بنی ایاک و مصادقه الاحمق فانه یرید ان ینفعک فیضرک و ایاک و مصادقه البخیل فانه یقعد عنک احوج ما تکون الیه و ایاک و مصادقه الفاجر فانه یبیعک بالتافه و ایاک و مصادقه الکذاب فانه کالسراب یقرب علیک البعد و یبعد علیک القریب امام علیه السلام به پسرش حسن علیه السلام فرموده است:

پسرم! چهار چیز و چهار چیز دیگر را از من به یاد دار که هرگاه به آنها عمل کنی زیان نینی. توانگرترین توانگری، خرد است و نابخردی، بزرگترین درویشی است، وحشت آورترین تنهایی، خودپسندی است و گرامی ترین نسب، خوش بویی است.

پسرم! دوستی با نابخرد پرهیز که می خواهد به تو سود رساند ولی زیان می زند، و از دوستی با بخیل پرهیز کن که او چیزی را که سخت نیازمند آن باشی از تو دریغ می دارد، و از دوستی تبهکار

بپرهیز که تو را به بهای اندک می فروشد ، و از دوستی دروغگو بپرهیز که چون سراب است دور را به تو نزدیک و نزدیک را به تو دور می نماید . (۲۷۱)

(۳۸) : لا قر به بالنوافل اذا اضرت بالفرائض

اگر مستحبات ، واجبات را زیان رساند موجب نزدیک شدن به خدا نخواهد بود .

این سخن را ممکن است به حقیقت معنی کرد و ممکن است بر مجاز عمل کرد .

اگر آن را به حقیقت معنی کنیم بسیاری از فقیهان در مذاهب مختلف همین گونه معنی کرده اند و در مذهب امامیه هم همین گونه است ، یعنی انجام دادن کار مستحبی بر کسی که قضای واجب برعهده اوست صحیح نیست نه در مورد نماز و نه در دیگر عبادات . در مورد حج میان همه مسلمانان اتفاق است که برای کسی که مستطیع بوده و حج واجب انجام نداده است ، جایز نیست حج مستحبی انجام دهد و بر فرض که نیت مستحب کند حج او به حساب حج واجب نهاده می شود . اما در مورد زکات هیچ کس را نمی شناسم که بگوید پرداخت زکات مستحبی صدقه برای کسی که زکات واجب را پرداخت نکرده است ثواب ندارد .

و اگر این سخن را به مجاز معنی کنیم ، معنی آن چنین است که باید آنچه را که مهم است بر آنچه که مهم نیست مقدم بدانند و در آداب درباری و برادرانه هم همین گونه است ، نظیر آنکه به کسی سفارش می کنی و می گویی نباید پیش از تعظیم و خدمت به فرزند پادشاه به حاجب تعظیم و خدمت کنی

که مقصود تو از تعظیم و خدمت تقرب به پادشاه است و در صورتی که خدمت به غلام پادشاه را مقدم بر خدمت به پسر او قرار دهی ، بدیهی است که مایه تقرب نیست .

ولی باید سخن علی علیه السلام را حمل بر معنی حقیقی کرد که اهتمام امیرالمؤمنین علیه السلام در سفارشهای خود و خطبه های خویش بیشتر در مورد کارهای دینی و شرعی است و امور شرعی در نظرش بزرگتر است .

(۳۹) : لسان العاقل وراء قلبه ، و قلب الاحمق وراء لسانه (۲۷۲)

زبان خردمند در پس دل اوست و دل نادان پس زبان او .

سیدرضی می گوید : این سخن به گونه دیگری هم از علی علیه السلام نقل شده است که چنین است قلب الاحمق فمه ، و لسان العاقل فی قلبه و معنای هر دو کلمه یکی است .

ابن ابی الحدید می گوید : سخن درباره عقل و حماقت در مباحث گذشته بیان شد و این جا افزونیهای دیگری می آوریم . او سپس بحثی درباره سخنان و حکایات افراد احمق آورده است که به ترجمه برخی از آنها قناعت می شود .

گفته اند هر چیزی چون کمیاب شود ، گران و ارزشمند می شود ولی عقل هر چه افزون گردد گرانتر و ارزشمندتر می گردد .

عبدالملک می گفته است : من به عاقلی که به من پشت کرده باشد امیدوارتر از احمقی هستم که به من روی آورده باشد .

به یکی از دانشمندان گفته شد ، عقل کامل چیست ؟ گفت : آن را در کسی به صورت اجتماع و کمال ندیده ام که آن وصف کنم و هر چه در

کمال یافت نشود آن را حد و مرزی نیست . گفته شده است احمق از هر چیز خود را حفظ می کند جز از خویشتن .

دو مرد ، دختر دیمائوس حکیم را خواستگاری کردند یکی از آن دو توانگر و دیگر فقیری بود ، او دخترش را به آن مرد فقیر داد . اسکندر از او سبب این کار را پرسید ، گفت : آن توانگر احمق بود و بیم آن داشتم که فقیر شود و آن فقیر عاقل بود ، امیدوار شدم که توانگر گردد .

بدان که داستانهای لطیف افراد احمق بسیار است ولی ما در این کتاب آنچه را که لایق این کتاب است می آوریم و این کتاب را به حرمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام از هرگونه سخن زشت و سبک منزه ساخته ایم .

عمر بن عبدالعزیز شنید مردی ، دیگری را با کنیه ابوالعمرین صدا می زند . گفت : اگر عقلی می داشت یکی هم او را کفایت می کرد .

یکی از پسران عجل بن لجیم اسبی را برای مسابقه فرستاد ، اسب برنده شد . گفتند نامی روی این اسب بگذار که شناخته شود ، برخاست یکی از چشمهای اسب را کور کرد و گفت : اینک او را اعرور یک چشم نام نهادم و شاعری ضمن نکوهش او این موضوع را در شعر هم گنجانده و گفته است :

بنی عجل مرا به درد پدرشان متهم کرده اند و کدام یک از بندگان خدا خرفت تر از عجل است ، مگر پدر ایشان یک چشم اسب خود را کور نکرد و موجب آن

شد که در جهل او مثلها زده می شود .

او کعب افسانه سرا ضمن افسانه های خود گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است در جگر حمزه چیزی است که می دانید ، اینک دعا کنید که خداوند از جگر حمزه به ما روزی فرماید !

بار دیگر در افسانه سرایی خود گفت : نام گرگی که یوسف را خورده است ، چنین و چنان بوده است . گفتند : یوسف را گرگ نخورده است . گفت : بسیار خوب این نام که گفتم نام همان گرگی است که یوسف را نخورده است .

یکی از افراد احمق بنی عجل حسان بن غضبان است که ساکن کوفه بوده است . او نیمی از خانه پدرش را به ارث برد و می گفت می خواهم این نیمه خودم را بفروشم تا با پول آن نیمه دیگر را بخرم و تمام خانه از من بشود !

یکی از افراد احمق قریش ، بکار بن عبدالملک بن مروان است . باز شکاری او پرید و رفت او به سالار شرطه دمشق گفت : دروازه های شهر را ببند که باز بیرون نرود !

دیگر از افراد احمق قریش ، معاویه بن مروان بن حکم است . روزی کنار دروازه دمشق بر در دکان آسیابانی منتظر آمدن برادر خود عبدالملک بن مروان بود ، خر آسیابان بر گرد سنگ آسیاب می گردید و بر گردنش زنگوله ای بود ، معاویه بن مروان به آسیابان گفت : چرا بر گردن این خر زنگوله بسته ای ؟ گفت : وقتی چرت می زنم یا خسته هستم اگر صدای

زنگوله را نشنوم ، می فهمم که خر بر جای خود ایستاده است و حرکت نمی کند ، فریاد می کشم و او حرکت می کند . معاویه گفت : اگر خر بر جای خود بایستد و فقط سرش را تکان دهد زنگوله صدا خواهد داد و از کجا می فهمی که او بر جای خود ایستاده است ، گفت : این خر من عقلی مانند عقل امیر ندارد !

از جمله قبائل مشهور به حماقت ، قبیله ازد است . گویند چون یزید بن مهلب بر مروانیان خروج کرد ، مسلم بن عبدالملک برای یزید بن مهلب نوشت : تو صاحب حکومت و فرمانروایی نیستی ، صاحب آن شخصی اندوهگین و مصیبت رسیده و خون خواه است و تو مشهوری هستی ولی مصیبت دیده و خون خواه نیستی . مردی از قبیله ازد برخاست و به یزید گفت : پسرت مخلد را روانه کن تا کشته شود و مصیبت زده و خونخواه شوی !

معاویه مردی از قبیله کلب را به حکومت گماشت ، آن مرد روزی خطبه خواند و ضمن خطبه از مجوسیان نام برد و گفت : خدایشان لعنت کند ، آنان با مادران خود ازدواج می کنند ، به خدا سوگند اگر به من ده هزار درهم بدهند با مادرم ازدواج نمی کنم ، چون این خبر به معاویه رسید ، گفت : خداوند او را زشت بدارد ، یعنی اگر بیش از ده هزار درهم به او بدهند ، آن کار را انجام می دهد ! و او را از حکومت عزل کرد .

شتری از هبنقه این مرد ضرب

المثل حماقت است گم شد . نام اصلی هبنقه ، یزید بن شروان است ، او ندا می داد هر کس شتر را بیاورد و شتر به او خواهم داد . گفتند : به چه سبب در قبال یک شتر دو شتر می پردازی ؟ گفت : برای شیرینی پیدا شدن . از عربی صحرانشین خری دزدیدند . به او گفتند : خرت را دزدیدند ؟ گفت : آری و خدا را حمد می کنم . گفتند : برای چه حمد خدا را به جا می آوری ؟ گفت : برای اینکه خودم سوارش نبودم ! در مسابقه اسب سواری همین که اسبی که از همه جلوتر افتاده بود ، ظاهر شد یکی از تماشاچیان شروع به گفتن تکبیر کرد و از شادی به جست و خیز پرداخت . مردی که کنارش بود از او پرسید ای جوانمرد آیا این اسب پیشتاز از توست ؟ گفت : نه ، لگامش از من است . یکی از افراد جاهل و احمق عرب کلاب بن صعصعه است ، برادرانش برای خریدن اسبی بیرون رفتند ، او هم با ایشان رفت و در حالی که گوساله ای را از پی می کشید بازگشت . پرسیدند : این چیست ؟ گفت : اسبی است که خریده ام ، گفتند : این گاو است ، ای احمق مگر شاخهایش را نمی بینی . او به خانه اش رفت و شاخهای گوساله را برید و با آن برگشت و گفت همان گونه که می خواستید او را به اسب تبدیل کردم . به فرزندانش ، فرزندان سوارکار گاو می گفتند .

(۴۰) : و قال عليه السلام لبعض اصحابه في عله اعتلها : جعل الله ما كان منك من شكاك حطا لسياتك فان المرض لا اجر فيه و لكنه يحط السيأتو يحتها حت الاوراق ، و انما الاجر القول باللسان والعمل بالايدي و الاقدام ، و ان الله سبحانه يدخل بصدق النيه و السريره الصالحه منيشاء من عباده الجنه

و او که درود بر او باد به یکی از یارانش در بیماری او چنین فرمود : خداوند آنچه را که از آن شکایت داری بیماری تو را مایه کاستن گناهانت قرار دهد . در بیماری مزدی نیست ولی گناهان را می کاهد و همچون فروریختن برگ درختان آن را فرو می ریزد . مزد در گفتار با زبان و کردار با دستها و گامهاست و همانا که خداوند سبحان به سبب نیت راست و نهاد پسندیده ، هر کس از بندگان خود را که بخواهد به بهشت درمی آورد . (۲۷۳)

(۴۱) : آن حضرت درباره خباب چنین فرموده است :

یرحم الله خباب بن الارت ، فلقد اسلم راغبا ، و هاجر طائعا و قنع بالكفاف ، و رضی عن الله ، و عاش مجاهدا

طوبی لمن ذكر المعاد ، و عمل للحساب ، و قنع بالكفاف ، و رضی عن الله (۲۷۴)

خدای خباب بن ارت را رحمت فرماید ، که با میل و رغبت مسلمان شد و فرمانبردار هجرت کرد و به آنچه بسنده بود قناعت کرد و از خدای خشنود بود و مجاهد زندگی کرد .

خوشا بر آن کس که معاد را فرایاد آورد و برای حساب کار کرد و به آنچه بسنده بود قناعت کرد و از خدای خشنود بود .

خباب بن الارت

نام و نسب او ، خباب بن ارت بن جندله بن سعد بن خزیمه بن کعب بن سعد بن زید منات بن تمیم است ، کنیه او را ابو عبدالله و ابو محمد و ابویحیی گفته اند . گروهی او را به اسیری گرفتند و در مکه او را فروختند . (۲۷۵)

(مادرش هم از زنانی بود که ختنه می کردند .

خباب از فقرای برگزیده مسلمانان است . او بیمار هم بود . در دوره جاهلی هم بنده ای آهنگر بود که شمشیر می ساخت . او از مسلمانان بسیار قدیمی است و گفته شده است ششمین مسلمان است . در جنگ بدر و دیگر جنگها شرکت می کرد و از شمار شکنجه شدگان در راه خداوند است . عمر بن خطاب به روزگار خلافت از او پرسید از مردم مکه چه کشیدی ؟ گفت : پشت مرا نگاه کن ، عمر به پشت او نگریست و گفت : تاکنون پشت هیچ مردی را چنین ندیده ام ، خباب گفت : آری ، برای من آتشی می افروختند و مرا با پشت بر آن می افکندند و چربی و آب گوشتهای پشت من آن را خاموش می کرد .

باری دیگر که خباب پیش عمر آمد ، عمر گفت : او را نزدیک و نزدیکتر بنشانید .

سپس به او گفت : هیچ کس جز تو شایسته برای نشستن این جا نیست ، مگر عمار بن یاسر اگر بیاید . خباب ساکن کوفه شد و در همان شهر به سال سی و هفت و هم گفته شده است به سال سی و نهم پس از شرکت در جنگهای صفین و نهروان در التزام علی علیه السلام در گذشت .

علی علیه السلام بر پیکرش نماز گزارد و عمر او به هنگام مرگ هفتاد و سه سال بود و پشت کوفه به خاک سپرده شد .

پسرش عبدالله بن خباب را خوارج کشتند و علی علیه السلام

خون او را از ایشان مطالبه کرد و همین موضوع را بر ایشان حجت می آورد، و این موضوع را پیش از این آوردیم. (۲۷۶)

(۴۲) : و قال عليه السلام : لو ضربت خيشوم المؤمن بسيفي هذا على ان يبغضني ما ابغضني ، و لو صببت الدنيا بجماتها على المنافق على ان يحبني ما احبني ، و ذلك انه قضى فانقضى على لسان النبي الامي صلى الله عليه و آله انه قال : يا علي لا يبغضك مؤمن ، و لا يحبك منافق

اگر با این شمشیر خود بر بینی مؤمن زخم تا مرا دشمن بدارد، مرا دشمن نخواهد داشت و اگر همه جهانیان را بر منافق فرو ریزم که مرا دوست بدارد، دوستم نخواهد داشت و این بدان سبب است که قضا جاری شد و بر زبان پیامبر امی صلی الله علیه و آله گذشت که فرمود: ای علی مؤمن تو از دشمن نمی دارد و منافق تو را دوست نمی دارد. (۲۷۷)

مراد علی علیه السلام از بیان این فصل یادآوری مطالبی است که پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد او فرموده است که تو را مؤمن دشمن نمی دارد و منافق دوست نمی دارد، و این سخن حقی است که ایمان و دشمن علی علیه السلام با یکدیگر جمع نمی شود، زیرا دشمن داشتن علی علیه السلام گناه کبیره است و کسی که مرتکب گناه کبیره می شود در نظر و عقیده ما، مسلمان نامیده نمی شود. منافق هم کسی است که تظاهر به اسلام می کند و در باطن کافر است، و کافر نمی تواند به اعتقاد خود علی را دوست بدارد زیرا مقصود از این خبر، محبت دینی است و کسی که معتقد به اسلام نباشد نمی تواند هیچ کس از اهل اسلام را به سبب مسلمانی دوست بدارد تا چه رسد در مورد علی علیه

السلام آن هم با توجه به جهاد او در راه دین . بنابراین ، این سخن حق است و در کتابهای صحاح به صورتی دیگر نقل شده است که چنین است : کسی جز مؤمن تو را دوست نمی دارد و کسی جز منافق تو را دشمن نمی دارد . و ما در مباحث گذشته این کلمه را شرح دادیم .

(۴۳) : سیئه تسوک خیر عبدالله من حسنه تعجبک (۲۷۸)

گاهی که تو رازت آید در پیشگاه خداوند بهتر از کار نیکی است که تو را شگفت آید .

این سخن حق است زیرا هرگاه گناهی از انسان سرزند و او رازت آید و پشیمان شود و به راستی توبه کند ، توبه او گناهِش را از میان می برد و عقابی را که مستحق آن بوده است ، برطرف می سازد و پاداش توبه هم برای او حاصل می شود . ولی آن کس که واجبی را اطاعت می کند و مستحق ثواب می شود اگر بر خود شیفته شود و به خداوند متعال با علم خود ناز فروشد و بر مردم تکبر کند ، ثواب عبادتش به سبب شیفتگی و غرور و ناز کردن به خداوند متعال از میان می رود ، نه ثوابی می برد و نه عقابی می بیند و آن دو یکدیگر را نفی می کند ، و تردید نیست آن کس که ثواب توبه برای او فراهم می شود و عقاب معصیت از او ساقط می گردد ، بهتر از کسی است که کاری انجام دهد که نه برایش سودی داشته باشد و نه زیانی .

(۴۴) : قدر الرجل علی قدر همته و صدقه علی قدر مروءته و شجاعته علی قدر انفتوه عفته علی قدر غیرته (۲۷۹)

ارزش مرد به اندازه همت اوست و راستی او به اندازه جوانمردی اش ، دلیری او به اندازه ننگ داشتن اوست و پاکدامنی او به اندازه غیرت اوست .

(۴۵) : الظفر بالحزم ، والحزم باجاله الرأی ، والرأی بتحصین الاسرار (۲۸۰)

پیروزی به دوراندیشی است و دوراندیشی در به کارگیری اندیشه و اندیشه در نگهداشتن رازهاست .

(۴۶) : احذروا صوله الکریم اذا جاع ، و اللئیم اذا شبع (۲۸۱)

حذر کنید از حمله شخص بزرگوار هنگامی که گرسنه شود و از فرومایه و زبون چون سیر شود .

منظور از گرسنگی و سیری آنچه میان مردم معمول است ، نیست ، بلکه منظور این است که از حمله شخص گرامی هنگامی که ستم بر او شود و خوار گردد ، پرهیز کنید و از حمله فرومایه به هنگامی که توانگر گردد . نظیر و مناسب با معنی اول این سخن شاعر است که می گوید :

آزاده زیر ستم و زبونی شکیبایی نمی ورزد و همانا خر شکیبایی می کند .

و نظیر و مناسب معنی دوم ، این شعر ابوالطیب متنبی است که می گوید :

هرگاه بزرگوار را گرامی داری ، او را مالک شده ای و اگر فرومایه را گرامی داری سرکشی می کند .

(۴۷) : قلوب الرجال وحشیه ، فمن ناءلفها اقبلت علیه (۲۸۲)

دل مردمان رمنده است ، هر کس به آن الفت بخشید به او رو می آورد .

(۴۸) : عیبک مستور ما اسعدک جدک

تا هنگامی که بخت تو را یاری کند عیب تو پوشیده خواهد بود . (۲۸۳)

درباره بخت و اقبال مردم بسیار سخن گفته اند و تاکنون درباره معنی آن تحقیق نشده است ، یکی از مردم گفته است چون بخت روی آورد ، ماکیان روی میخ تخم می نهند و چون بخت برگردد هاون سنگی در آفتاب می ترکد ، و از سخن حکیمان است که بخت سنگی را چنان در بر می گیرد که او را پروردگار می خوانند .

ابوحیان می گوید : کارهای شگفت انگیزی که از ابن جصاص سرزده و نشانه کودنی و نابخردی اوست ، بسیار زیاد است به گونه ای که در آن باره کتابهایی تصنیف شده است . از جمله آنکه شنید کسی غزل عاشقانه ای می خواند که در آن نام هند آمده بود ، آن را کاری بسیار زشت دانست و گفت : خویشاوندان پیامبر را جز به نیکی یاد نکنید . چیزهای ظریف تر از این هم از او نقل شده است ، در عین حال بخت و سعادت او هم ضرب المثل بود و اموال او چنان بود که برای قارون هم آن اندازه گرد نیامده بود .

ابوحیان می گوید : مردم از این موضوع شگفت می کردند و چنان شده بود که گروهی از کامل مردان بغداد می گفتند : ابن جصاص دورانیش تر و عاقل مردم است ، و همو بود که توانست کدورت میان معتضد و خمارویه بن احمد بن

طولون (۲۸۴) را برطرف سازد و عهده دار سفارت میان آن دو گردید و به طرز بسیار پسندیده ای توفیق یافت و از قطرانندی دختر خمارویه برای معتضد خواستگاری کرد و او را از مصر به بهترین ترتیب و صورت به بغداد گسیل کرد . ولی ابن جصاص تظاهر به نادانی و غفلت و بلاهت و کم عقلی می کرد تا بدان وسیله اموال و نعمت خویش را پاسداری کند و چشم تنگ نظران و رشک دشمنان را از خویش دفع کند .

ابوحیان می گوید : به ابوغسان بصری گفتم چنین گمان می کنم که آنچه کامل مردان بغداد می گویند درست است زیرا معتضد عباسی با حزم و عقل و کمال و درست اندیشی خود ، در غیر آن صورت را برای سفارت و مذاکره درباره صلح انتخاب نمی کرد و معلوم است که نسبت به کارهای آینده او اعتماد داشته است و لابد از گذشته او هم کارهای بزرگ مشاهده شده است و گرنه مگر ممکن است کاری که به تباهی کشیده و سخت دشوار شده است با فرستادن شخصی کودن و سفارت مردی بیخرد به اصلاح انجامد ! ابوغسان گفت : به هر حال بخت و اقبال ، احوال نابخرد را دگرگون می کند و عیب احمق را پوشیده می دارد و از آبروی سفله و نادان دفاع می کند .

به زبان او سخن درست و به فکر او رای روشن القاء می کند و کوشش او را نتیجه بخش قرار می دهد و بخت و اقبال چنان است که عاقلان را به استخدام درمی آورد و کسی که

نیکبخت است و اقبال یار اوست همه آراء و افکار عاقلان و دانشمندان را در برآوردن شده است ، ولی بخت و اقبال او حماقت و آثار نابخردی او را کفایت کرده است ، و اگر بدانی که چگونه خردمند بی اقبال گرفتار سختی و اشتباه و محروم بودن می شود ، خواهی دانست که شخص نادان خوش اقبال به چیزهایی می رسد که عالم در پناه علم خود به آن نمی رسد .

ابوحیان می گوید : به ابوغسان بصری گفتم : این بخت و اقبال چیست ؟ که همه این احکام بر آن وابسته است ؟ گفت : عبارتی که بتوانم آن را بیان کنم ندارم ولی از راه اعتبار و تجربه و شنیدن از کوچک و بزرگ به آن علم کافی دارم ، و به همین سبب از زنی از اعراب شنیده شد که چون پسرک خویش را می گرداند ، برایش چنین سخن می گفت : خداوند به تو بخت و اقبالی ارزانی فرماید که خردمندان در پناه آن خدمتکار تو باشند نه اینکه عقلی دهد که بدان وسیله خدمتکار نیک بختان باشی .

(۴۹) : اولی الناس بالعرفو اقدرهم علی العقوبه (۲۸۵)

سزاوارترین مردم به عفو کردن ، تواناترین ایشان بر عقوبت است .

در مورد عفو و بردباری سخنان مفصل و کافی بیان داشته ایم .

احنف گفته است : هیچ چیز به چیزی پیوسته تر از بردباری به عزت نیست .

حکیمان گفته اند : برای آدمی شایسته است که چون کسی را که مستحق عقوبت است عقوبت می کند ، در انتقام گرفتن همچون جانور درنده نباشد و نباید تا شدت خشم او تسکین نیافته است

، عقوبت کند که مبادا مرتکب کاری شود که روا نیست و بدین سبب است که سنت پادشاه بر این قرار گرفته است که نخست گنهکار را زندانی کند تا بر گناه او بنگرد و دقت کند . گنهکاری را به حضور اسکندر آوردند ، از گناهِش درگذشت ، یکی از همنشیان گفت : پادشاهها اگر من به جای تو بودم او را می کشتم . اسکندر گفت : اینک که تو به جای من نیستی و من به جای تو نیستم ، او کشته نخواهد شد .

به اسکندر خبر رسید که یکی از یارانش بر او عیب می گیرد . به اسکندر گفته شد : پادشاهها اگر صلاح دانی باید او را به سختی عقوبت کنی . گفت : در آن صورت برای اجتناب از من زبان گسترده تر و دارای عذر بیشتر خواهد بود .

و حکیمان همچنین گفته اند : خوشی عفو گواراتر از خوشی انتقام است ، که همراه خوشی ، عاقبت پسندیده هم هست و حال آنکه خوشی انتقام را درد پشیمانی همراه است . و هم گفته اند پست و فرومایه تر حالت قدرتمند ، عقوبت کردن است که در واقع نموداری از بی تابی است ، و هر کس خشنود باشد که میان او و ستمگر فقط پرده نازکی وجود داشته باشد ، باید که داد دهد .

(۵۰) : السخاء ما كان ابتداء فاذا كان عن مساءله و خياء و تذمم (۲۸۶)

سخاوت آن است که در آغاز بدون خواهش باشد و آن گاه که در پی خواهش باشد ، شرمندگی یا از بیم نکوهش است .

(۵۱) : لا غنى كالعقل ، و لا فقر كالجهل ، و لا ميراث كالادب ، و لا ظهير كالمشاوره (۲۸۷)

هیچ توانگری چون عقل نیست و هیچ فقری چون جهل نیست ، هیچ میراثی همچو ادب نیست ، و هیچ پشتیبانی چون مشورت نیست .

ابوالعباس مبرد در کتاب الکامل از قول ابوعبدالله علیه السلام نقل می کند که فرموده است : پنج چیز است که اگر در کسی نباشد خیر و بهره درخوری در او نخواهد بود ، عقل و دین و حیا و حسن خلق . و نیز فرموده است : چیزی میان مردم از این پنج چیز کمتر تقسیم نشده است . یقین و قناعت و صبر و شکر و پنجمی که با آن همه اینها کامل می شود عقل است . و نیز فرموده است : نخستین چیزی که خداوند آفرید عقل بود و به او فرمود روی کن ، عقل روی کرد و سپس فرمود پشت کن ، پشت کرد . خدای فرمود هیچ آفریده ای محبوب تر از تو در نظر خود نیافریده ام ، که پاداش و عقاب ویژه توست .

و همو که درود بر او باد گفته است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است : خداوند ناتوانی را که دارای زبر نیست دشمن می دارد و فرمود زبر یعنی عقل .

و از همو که درود بر او باد از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که فرموده است : چیزی را برتر از عقل ، خداوند برای بندگان تقسیم نفرموده است

، خواب عاقل برتر از بیداری جاهل است و روزه نگرفتن مستحبی او و برتر از روزه جاهل است و برجای ماندن عاقل و درنگ او برتر از حرکت جاهل است ، و خداوند هیچ پیامبری را تا به کمال عقل نرسد ، مبعوث نمی فرماید و باید که عقل او از عقل همه امتش برتر باشد و آنچه در دل دارد ، برتر از اجتهاد همه مجتهدان است . و بنده ، فرایض خدای متعال را ادا نخواهد کرد مگر آنکه نخست اندیشیده باشد و همه عبادت کنندگان خود به آن چیزی که عاقل می رسد ، نمی رسند .

عاقلان همان اولوالالباب هستند که خدای متعال درباره آنان فرموده است و پی نبرند مگر خردمندان اولالباب .

مردی از یاران ابوعبدالله امام صادق علیه السلام که خود از ایشان شنیده بود که می فرمود هرگاه حسن احوال مردی را برای شما نقل کردند ، به حسن عقل او بنگرید که به میزان عقل خود پاداش داده می شود ، به ایشان گفت : ای پسر رسول خدا ، مرا همسایه ای است که بسیار صدقه می دهد و بسیار نماز می گزارد و بسیار به حج می رود ، و او را بدی و زیانی نیست . امام صادق پرسید عقل او چگونه است ؟ گفت : عقلی ندارد ، فرمود : آن اعمال او فرا نمی رود .

و از همان حضرت روایت است که خداوند هیچ پیامبری را جز عاقل بر نمی انگیزد و برخی از پیامبران در آن باره بر برخی دیگر رجحان دارند و داود (ع) ، سلیمان

(ع) را به جانشینی خود نگماشت تا عقل او را بیاموزد و سلیمان سیزده ساله بود. و سی سال در پادشاهی درنگ کرد. به صورت مرفوع از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است که عقل هر کس، دوست او و نادانی هر کس، دشمن اوست و نیز به صورت مرفوع از همان حضرت نقل شده است که ما گروه پیامبران با مردم به میزان عقل ایشان سخن می‌گوییم.

ابوالعباس مبرد می‌گوید: از ابو عبدالله علیه السلام پرسیده شد: عقل چیست؟ فرمود: آنچه با آن خداوند رحمان پرستش و بهشت کسب شود.

و همو می‌گوید: از ابو جعفر علیه السلام روایت است که فرموده است: موسی علیه السلام مردی از بنی اسرائیل را به سبب طولانی بودن سجده‌ها و طولانی بودن سکوت او به خود نزدیک ساخت و هر جا که می‌رفت، او همراهش بود. روزی همراه او از کنار مرغزاری که علفهای آن موج می‌زد گذشت، آن مرد آهی کشید، موسی (ع) فرمود: چرا آه کشیدی؟ گفت: آرزو کردم که ای کاش خدای مرا خری می‌بود که آن را در این مرغزار می‌چرانیدم. موسی (ع) از اندوه این سخن که از او شنید مدتی دراز چشم بر زمین دوخت. به موسی وحی آمد که چه چیز از سخن این بنده مرا زشت شمردی، من بندگان خویش را به میزان عقلی که به آنان عرضه داشته‌ام می‌گیرم

ابوالعباس می گوید: از علی علیه السلام روایت شده است که جبریل سه چیز برای آدم علیه السلام آورد که یکی را برگزیند و دو چیز را رها کند. آن سه چیز عقل و آزر و دین بود، آدم علیه السلام را برگزید، جبریل به آزر و دین گفت: برگردید، آن دو گفتند به ما فرمان داده شده است آنجا باشیم که عقل آنجاست، گفت: خود دانید و آدم علیه السلام بر هر سه فائز آمد.

درباره این سخن علی علیه السلام که فرموده است و میراثی چون ادب نیست، من در پندنامه های ایرانیان از گفته بزرگمهر دیده ام که گفته است: پدران برای پسران خویش میراثی ارزنده تر از ادب برجای نمی گذارند که اگر فرزندان از پدران به ارث برند، در پناه آن مال هم به دست می آورند، در حالی که اگر مال بدون ادب برای ایشان به میراث نهند، مال را هم با جهل و بی ادبی از میان می برند و از ادب و مال تهی دست می شوند.

و گفته شده است: بر شما باد به ادب که در سفر یار است و در تنهایی همنشین و مایه زیور انجمن و وسیله ای برای حاجت خواستن است.

بزرگمهر گوید: آن کس که ادبش فزون شود، شرفش فزون می شود، هر چند پیش از آن از فرومایگان بوده باشد، نامور می شود، اگر چه گمنام بوده باشد و سروری و مهتری خواهد کرد، هر

چند بیگانه و غریب بوده باشد، و حاجتها به سوی او افزون می شود، هر چند تهیدست باشد.

یکی از پادشاهان به یکی از وزیران خود گفت: بهترین چیز که بنده ارزانی شود چیست؟ گفت: عقلی که در پناه آن نیکو زندگی کند. گفت: اگر آن را نداشت، گفت: ادبی که با آن آراسته گردد. گفت: اگر آن را نداشت، گفت: مالی که در پناهِش پوشیده بماند.

گفت: اگر آن را نداشت، گفت: صاعقه ای که او را بسوزاند و بندگان و سرزمینها را از او آسوده گرداند.

(۵۲) : الصبر صبران : صبر ما تکره ، و صبر عما تحب (۲۸۸)

شکیبایی دو گونه است، شکیبایی بر آنچه خوش نمی داری و شکیبایی از آنچه خوش می داری.

نوع نخست از نوع دوم دشوارتر است، زیرا اولی شکیبایی بر مضرت و زیانی است که نازل می شود و دومی صبر از چیزی است که آدمی انتظار وصول آن را دارد و هنوز حاصل نشده است، و در گذشته سخنی مفصل درباره صبر گفتیم.

از بزرگمهر در گرفتاری که برای او پیش آمده بود، پرسیدند: چگونه ای، گفت: اندیشیدن در چهار مورد این گرفتاری را بر من سبک می کند، نخست آنکه می گویم از قضا و سرنوشت چاره ای نیست، دوم آنکه می اندیشم که اگر شکیبایی نکنم، چه کنم، سوم آنکه می گویم ممکن است گرفتاری ای از این سخت تر هم وجود داشته باشد و چهارم آنکه می گوید گشایش کار نزدیک باشد.

انوشروان

گفته است : همه کارهای دنیا بر دو گونه است و نوع سومی ندارد ، یا چیزهایی است که برای دفع آن چاره ای هست که در آن صورت شکیبایی و حوصله کردن داروی آن است ، یا چیزهایی است که برای آن چاره ای نیست که صبر و شکیبایی شفای آن است .

(۵۳) : الغنی فی الغربه وطن ، و الفقر فی الوطن غربه

توانگری در غربت چون در وطن ماندن است و فقر در وطن در غربت به سر بردن .

در مطالب گذشته سخن کافی درباره توانگری و فقر و ستودگی و ناستودگی آن گفته ایم همان گونه که عادت ماست که خوبیها و بدیهای چیزی را می گوئیم و اینک افزون بر آن می گوئیم .

مردی به بقراط گفت : ای حکیم سخت درویش و بینوایی ، گفت : اگر آسایش درویشی را بشناسی ، اندوه خوردن بر خودت ، تو را از اندوه خوردن برای من بازمی دارد ، درویشی پادشاهی است که بر آن محاسبه نیست .

و گفته اند : ناتوان ترین مردم کسی است که توانگری را تحمل نکند .

به کندی (۲۸۹) گفته شد : فلاّن کس توانگر است ، گفت : می دانم که مال دارد ، ولی نمی دانم توانگر است یا نه ، چون نمی دانم در مال خود چگونه عمل می کند .

به این عمر گفته شد : زید بن ثابت در گذشته است و دویست هزار درهم برجای نهاده و ترک کرده است . گفت : آری ، او از مال دست برداشته و رها کرده است ولی مال گرفتاری حساب آن او را رها نکرده است .

و گفته شده است: برای تو در شرف فقر همین بس که کسی را نمی بینی برای اینکه فقیر شود، عصیان پروردگار را پیشه سازد و همین موضوع را شاعری هم در شعر گنجانیده و گفته است: ای سرزنش کننده درویشی، دلگیر مباش که اگر پند و عبرت بگیری، عیب توانگری بیشتر است، تو در جستجوی توانگری از فرمان خدا سرپیچی می کنی ولی برای آنکه فقیر شوی عصیان خدا نمی کنی.

و گفته شده است: حلال قطره قطره فرو می چکد و حرام به صورت سیل می آید.

(۵۴) : القناعه مال لابنفد

قناعت مالی است که پایان نمی پذیرد.

سیدرضی که خدایش رحمت کند می گوید: این سخن از پیامبر صلی الله علیه و آله هم روایت شده است.

در مباحث گذشته نکته های گرانقدری درباره قناعت گفتیم و اینک افزونیهای دیگری می آوریم. از سخن حکیمان است که در قبال درویشی باقناعت مقاومت کنید، و بر توانگر با تعفف چیره شوید، و با کردار نیک رنج حسود را افزون کنید و با نام نیک و بر مرگ غلبه کنید.

و گفته شده است: مردم دو گروهند، کسی که می یابد و بسنده نمی کند و کسی که در جستجو و نمی یابد، و شاعر این سخن را گرفته و چنین گفته است: مردم یا یابنده غیرقانع به روزی خود هستند یا جستجوگری که نمی یابند.

مردی، بقراط را دید که علف می خورد، گفت: اگر خدمت پادشاه می کردی نیازمند به خوردن

علف نمی بودی . بقراط گفت : و اگر تو علف می خوردی نیازمند خدمت به پادشاه نبودی .

(۵۶) : المال ماده الشهوات (۲۹۰)

مال مایه شهوتهاست .

در گذشته سخن ما درباره نکوهش و ستایش مال بیان شد .

عربی صحرائشین به پسران خود گفت : درهما را جمع کنید که مایه پوشیدن جامه پسندیده و خوراندن گرده نان است .

گفته شده است : سه تن مال را بر جان خویش ترجیح می دهند بازرگان دریایی و جنگجوی مزدور و کسی که برای صدور حکم رشوه می گیرد و این یکی از همه بدتر است ، برای اینکه آن دو تن دیگر چه بسا به سلامت مانند ولی سومی از گناه به سلامت نمی ماند .

در عین حال گفته اند : خداوند متعال در گفتار خود مال را خیر نامیده است در آنجا که می فرماید اگر خیری باقی بگذارد (۲۹۱) و آنجا که می فرماید او در دوست داشتن خیر مال سخت استوار است . (۲۹۲)

(۵۷) : من حذرک ، کمن بشرک

آن کس که تو را می ترساند و برحذر می دارد چون کسی است که تو را مژده رساند .

این سخن نظیر سخنی است که گفته اند از فرمان کسانی که تو را به گریه وامی دارند ، پیروی کن ، نه از فرمان کسانی که تو را به خنده وامی دارند . و نظیر آن این است که دوست تو کسی است که تو را نهی کند ، نه آن کس که تو را تشویق کند . و این سخن که خدای رحمت کند کسی را که عیبهای مرا نشانم دهد . منظور از تحذیر ، خیرخواهی است که واجب است و آن شناساندن چیزی به انسان است که صلاح او در

آن است و مایه دفع زیان می گردد .

در خبر صحیح آمده است که دین همان خیرخواهی است ، گفته شد : ای رسول خدا نسبت به چه کسی ؟ فرمود : برای عموم مسلمانان . نخستین چیزی که بر انسان واجب است ، این است که خود را بیم دهد و نفس خویش را خیرخواهی کند ، هر چند به ظاهر این خیرخواهی برای او زیان داشته باشد و به همین مورد در کتاب خدا اشاره شد که فرموده است :

ای کسانی که گرویده اید برای خدا به عدالت گواهی دهندگان باشید اگر چه به زیان خودتان باشد (۲۹۳) و فرموده است و چون می گوئید عدالت کنید هر چند که خویشاوند باشند . (۲۹۴) معنی این سخن علی علیه السلام که فرموده است چون کسی است که تو را مژده دهد این است که سزاوار است از بیم دادن و تحذیر او شاد شوی ، همان گونه که اگر به کاری که آن را دوست داری مژده ات دهد ، شاد می شوی و باید در این باره از او سپاسگزاری کنی ، که اگر او برای تو اراده خیر نکرده باشد ، تو را از اینکه در شر گرفتار شوی برحذر نمی دارد .

(۵۸) : اللسان سبع ، ان خلی عنه عقر (۲۹۵)

زبان درنده ای است که اگر واگذارندش ، بگزد . (۲۹۶)

قبلا در این باره سخنی مفصل گفتیم .

گفته شده است : اگر در سخن گفتن رسیدن و درک کردن است ، در سکوت عافیت نهفته است .

حکیمان گفته اند : سخن گفتن شریف ترین چیزی است

که انسان به آن ویژه شده است زیرا بزرگترین مشخصه آدمی از دیگر جانوران است و بدین جهت خداوند سبحان فرموده است آدمی را آفرید گفتار روشن را به او آموخت . ، بدون آنکه میان این دو جمله واو عطف بیاورد ؛ و این بدان سبب است که جمله دوم تفسیر جمله نخست است و عطف بر آن نیست ، یعنی اگر گفتار آدمی گرفته شود انسانیت او مرتفع می شود و به همین سبب است که گفته شده است : اگر زبان نباشد ، آدمی فقط جاندار مهمل و صورتی بیش نیست . شاعر هم گفته است :

نیمی از جوانمرد زبان و نیمی دیگر دل اوست و گرنه چیزی جز صورتی مرکب از گوشت و خون باقی نمی ماند .

(۵۹) : المرءة عقب حلوه اللسبه

زن کژدمی است شیرین گزنده

به سقراط گفته شد کدام یک از درندگان گستاخ تر است ؟ گفت : زن .

حکیمی به زنی که بر درختی به دار کشیده شده بود نگریست و گفت : ای کاش هر درختی چنین میوه ای داشته باشد .

یکی از حکیمان معلمی را دید که به دوشیزه ای نوشتن می آموزد ، گفت : بر بدی ، بدی میفزای ، همانا تیری را زهرآلود می کنی که روزی آن را خواهد زد .

یکی از حکیمان کنیزکی را دید که آتش با خود می برد ، گفت : آتش بر آتش و آن کس که آن را می برد بدتر است از چیزی که می برد .

یکی از حکیمان زنی لاغر را به همسری گرفته بود ، در آن باره از او پرسیدند

گفت: از بدی و شر کمتر و کوچکترش را برگزیده ام.

فیلسوفی بر در خانه خود نوشته بود: هرگز شری به این خانه وارد نشده است.

یکی از یارانش گفت: بنویس جز زن.

در حدیث مرفوع آمده است از زنان بد به خدا پناه برید و از نیکان ایشان هم برحذر باشید.

سلاح ابلیس از کنایه های مشهوری است که در مورد زنان گفته شده است.

در حدیث آمده است زنان دامهای شیطان اند و فتنه ای را زیان بخش تر از زنان برای مردان پس از مرگ خودم باقی نگذاشته ام.

و هم در حدیث آمده است که زن دنده کژ است، اگر با او مدارا کنی از او بهره مند می شوی و اگر بخواهی آن را راست کنی، او را خواهی شکست.

در امثال آمده است هیچ کنیزی را در سالی که او را خریده ای و هیچ زن آزاده ای را در سال نخست ازدواج با او ستایش مکن.

یکی از گذشتگان گفته است. مکر زنان شیطان بزرگتر است که خداوند متعال ضمن یاد کردن از شیطان فرموده است همانا کید شیطان سست است. (۲۹۷) و زنان را یاد کرده و فرموده است: این از مکر و کید شماست که کید شما بزرگ است. (۲۹۸) از سخنان عبدالله مأمون درباره زنان است که آنان همگی بد هستند و بدترین چیزی که در مورد ایشان است، این است که چاره ای از آنان نیست.

(۶۰): إذا حیبت بتحیه فحی باحسن منها، و اذا اسدیت الیک ید فکافئها بما یربعیها، والفضل مع ذلک للبادی

چون تو را تحیت و

درودی گویند به از آن پاسخ گوی ، و چون دستی به تو نعمتی ارزانی داشت با نعمتی فزون تر آن را جبران کن و با این همه فضیلت برای آغاز گر است .

جمله نخست مقتبس از قرآن عزیز است (۲۹۹) و جمله دوم متضمن معنی مشهوری است و مقصود از جمله سوم تحریض به کرم و بزرگواری و تشویق به کار پسندیده است .

مدائنی نقل می کند که در خراسان مردی همراه مردم به حضور اسد بن عبدالله قشیری (۳۰۰) آمد و گفت : خداوند کارهای امیر را قرین به صلاح دارد ، مرا بر تو حق نعمتی است . اسد گفت : نعمت تو چیست ؟ گفت : فلان روز رکابت را گرفتم و سوار شدم ، گفت : راست می گویی نیاز تو چیست ؟ گفت : مرا به حکومت ابیورد بگمار . گفت : به چه سبب ؟ گفت : برای آنکه صد هزار درهم به چنگ آورم . اسد گفت : هم اکنون فرمان می دهیم که صد هزار درهم را به تو بدهند و بدین گونه تو را به آنچه دوست می داری رسانده ایم و آن دوست خود را هم بر حکومتش باقی گذاشته ایم . آن مرد گفت : خدای کار امیر را قرین صلاح دارد ، خواسته مرا آن چنان که باید بر نیاوردی . اسد گفت : برای چه ، من آنچه که آرزو داشتی به تو دادم . گفت : پس امیری و محبت امر و نهی کردن کجا می رود . اسد گفت : تو را حاکم ابیورد قرار می

دهم و پولی را هم که برای تو فرمان دادم ، در اختیار می گذارم و اگر هم تو را از حکومت ایبورد برکنار سازم ، از محاسبه معاف خواهم داشت . گفت : به چه سبب مرا برکنار سازی که برکناری یا به سبب ناتوانی است یا به سبب خیانت و من از آن دو بری هستم ، اسد گفت : تا هنگامی که خراسان در اختیار ما باشد تو امیر ایبورد خواهی بود . و آن شخص تا هنگامی که اسد از حکومت خراسان برکنار شد ، همچنان حاکم ایبورد بود .

مدائنی می گوید : مردی پیش نصر بن سیار آمد و قرابت خود را با او متذکر شد نصر پرسید : قرابت تو چیست ؟ گفت : فلان بانو ، من و تو را زاییده است . نصر گفت : قرابتی با رخنه و گسسته است ، آن مرد گفت : در این صورت چون مشک فرسوده و پاره ای است که اگر آن را رقعہ زنند از آن استفاده می شود . نصر گفت : نیازت چیست ؟ گفت : صد ماده شتر باردار و صد ماده بز همراه بزغاله هایش . نصر گفت : صد بز آماده است ، آن را بگیر ، اما در مورد ماده شترها فرمان می دهیم بهای آن را به تو پردازد .

شعبی می گوید : در مجلس زیاد بن ابیه حضور داشتم ، مردی هم حضور داشت که گفت : ای امیر مرا بر تو رحمتی است ، اجازه می دهی بگویم ؟ گفت : بگو . آن مرد به زیاد گفت

: تو را در حالی که پسر بچه ای بودی و دو زلف داشتی در طائف دیدم که گروهی از پسر بچه ها تو را احاطه کرده بودند و تو یکی از آنان را با لگد و دیگری را با سر از خود می راندی و دیگری را با دندانهایت گاز می گرفتی ، آنها گاهی از تو کناره می گرفتند و گاه فرصت پیدا می کردند و تو را می زدند ، تا آنکه شمارشان بیشتر شد و از تو نیرومندتر شدند . من خود را رساندم و در حالی که سلامت بودی از میان ایشان بیرون کشیدم و حال آنکه همگی زخمی بودند . زیاد پرسید : راست می گویی تو همان مردی ؟ گفت : آری من همانم . زیاد گفت : نیاز تو چیست ؟ گفت : اینکه از گدایی بی نیاز شوم . زیاد به غلام خود گفت : ای غلام هر سیمینه و زرینه ای که پیش توست به او بده و چون نگریست در آن پنجاه و چهار هزار درهم گرفته بود که آن مرد همه را گرفت و رفت . پس از این موضوع به آن مرد گفتند : آیا به راستی زیاد را در کودکی به آن حال دیده ای ؟ گفت : آری به خدا سوگند او را در حالی دیدم که فقط دو پسر بچه که چون دو بزغاله بودند ، اطراف او را گرفته بودند و اگر من به یاری او نمی شتافتم ، گمان می کنم همان دو او را کشته بودند .

مردی پیش معاویه که در جلسه بارعام خود بود آمد و گفت

: ای امیرالمؤمنین مرا بر تو حق و حرمتی است . گفت : چیست ؟ گفت : روز جنگ صفین که اسب را آورده بودند که از آوردگاه بگریزی و عراقیان هم نشانه های پیروزی را دیده بودند ، من خود را به تو نزدیک ساختم و گفتم به خدا سوگند اگر هند دختر عتبه مادر معاویه به جای تو بود ، نمی گریخت و فقط مرگ با کرامت یا زندگی ستوده را می پذیرفت ، تو کجا می گریزی و حال آنکه عرب لگام کارها و رهبری خود را به تو سپرده است و تو به من گفتی : ای بی مادر آرام سخن بگو . ولی پایداری کردی و در آن حال نگهبانان ویژه تو و خودت به جنبش آمدید و شعری مثل جستی که این بیت آن را حفظ کردم هرچه دلم نیرومندتر و استوارتر می شد ، می گفتم برجای باش تا ستوده باشی یا از زندگی آسوده شوی . (۳۰۱) معاویه گفت : راست گفتی ، هم اکنون هم دوست می دارم آرام و آهسته سخن بگویی . سپس معاویه به غلام خود گفت : پنجاه هزار درهم به این مرد بده و خطاب به او گفت : اگر ادب بیشتری می داشتی ، ما هم بر نیکویی نسبت به تو می افزودیم .

(۶۱) : الشفیع جناح الطالب (۳۰۲)

شفاعت کننده بال و پر طلب کننده است .

در حدیث مرفوع آمده است مرا شفیع آورید تا پاداش بیشتری داده شوید ، و خداوند هر چه را خواهد از گفتار پیامبر را بر می آورد .

ماءمون به ابراهیم بن مهدی

هنگامی که او را عفو کرد، گفت: بهترین و بزرگترین نعمت من بر تو در عفو کردن من از تو، این است که تو را از منت کشیدن از شفیعان راحت کردم و تلخی آن را به تو نچشانیدم.

از سخنان قابوس بن وشمگیر است که گفته است: با آتش زنه شفیع چراغ رستگاری برافروخته می شود و از دست بخشنده انتظار برآمدن و رسیدن به اهداف می رود.

احنف با مصعب بن زبیر در مورد گروهی که ایشان را زندانی کرده بود سخن گفت و چنین اظهار داشت: خدای کار امیر را قرین صلاح دارد، اگر این گروه به ناحق زندانی شده اند، حق ایشان را از زندان بیرون خواهد آورد و اگر به حق زندانی شده اند، عفو باید آنان را فرو گیرد. مصعب فرمان به آزادی ایشان داد.

شاعری چنین سروده است: هرگاه چنان باشی که فقط شفاعت تو را به مهربانی وادارد، بدان در دوستی و مودتی که به شفاعت وابسته باشد، خیری نیست.

به روزگار منصور بر در کاخ او مقرری پرداخت می شد مردی معروف به شقرانی که از فرزندان گان شقران برده آزاد کرده پیامبر صلی الله علیه و آله بود، چند روز بر در کاخ می ایستاد و مقرری او پرداخت نمی شد. قضا را جعفر بن محمد علیه السلام از پیش منصور بیرون آمد، شقرانی برخاست و نیاز خود را به ایشان عرضه داشت. جعفر بن محمد به او خوشامد گفت و دوباره پیش منصور برگشت و در حالی

بیرون آمد که مقرری او را در آستین داشت و بر آستین شقرانی افشاند و سپس به او فرمود: ای شقرانی کار نیک از نکوهیده از هر کس نکوهیده تر است و از تو به همان سبب نکوهیده تر. مردم سخن جعفر بن محمد (ع) را بسیار ستودند و این بدان سبب بود که شقرانی باده نوشی می کرد.

مردم گفته اند: بنگرید که چگونه جعفر بن محمد در عین حال که به شقرانی با اطلاع از کار او محبت ورزیده و برای برآوردن نیاز او کوشش کرده است و با گرامی داشتن او، او را پند و اندرز داده و نهی از منکر کرده است، آن هم نه به صورت تصریح بلکه از صورت تعریض. زمخشری گفته است: این گونه رفتار از اخلاق پیامبران است. سعید بن حمید برای مردی توصیه ای نوشت و در آن چنین آورد: این نامه من با توجه به عنایت نسبت به کسی که سفارش شده است و با اعتماد به لطف کسی که به او توصیه شده است، فراهم آمده است و هرگز به خواست خدا حامل این نامه ناامید و تباہ نمی شود.

محمد بن جعفر و منصور

منصور شیفته معاشرت و گفتگوی با محمد بن جعفر بن عبیدالله بن عباس بود.

مردم هم به سبب گرانقدری او در نظر منصور، برای شفاعت او در مورد برآمدن نیازهای خود به او متوسل می شدند، این کار بر منصور گران آمد و مدتی از پذیرفتن او خودداری کرد ولی سرانجام دلش

هوای او را کرد و با ربیع وزیر خود در آن باره گفتگو کرد و گفت: مرا از دیدار او صبر و چاره نیست ولی چه کنم که شفاعتهای او را به یاد می آورم. ربیع گفت: من با او شرط می کنم که دیگر شفاعت نکند، ربیع با محمد بن جعفر گفتگو کرد و محمد پذیرفت. مدتی گذشت و او شفاعت نکرد. روزی که آهنگ رفتن به خانه منصور را داشت، گروهی از قریش و دیگران با نامه هایی بر سر راهش ایستادند و از او خواستند نامه های ایشان را بگیرد. او داستان را برای ایشان گفت، آنان تضرع کردند و با اصرار از او خواستند. محمد گفت: اینک که شما عذر را نمی پذیرید من آنها را از شما نمی گیرم، ولی بیاید خودتان آنها را در آستین من نهید و آنان چنان کردند. محمد پیش منصور رفت. منصور میان کاخ خضرای خود که مشرف به مدینه السلام بغداد بود، میان باغها و قطعات سرسبز آن حرکت می کرد. منصور که محمد بن جعفر گفت: زیبایی این کاخ را می بینی؟ گفت: آئی ای امیرالمؤمنین، خداوند به تو برکت و فرخندگی دهد و همه نعمتهای خویش را بر تو تمام کند، عرب در طول حکومت اسلام و عجم به روزگاران گذشته، شهری به این خوبی و استواری نساخته اند ولی در نظر من یک عیب کوچک دارد. منصور گفت: چه عیبی؟ گفت: مرا در آن

قطعه زمینی نیست ، منصور خندید و گفت : آن را در نظرت آراسته می کنیم ، سه قطعه زمین را به تو بخشیدم . محمد گفت : ای امیرالمؤمنین به خدا سوگند که از هر جهت شریف و بزرگواری ، خداوند باقی مانده عمرت را بیش از آنچه گذشته است قرار دهد . ضمن گفتگوی محمد با منصور آن نامه ها گاهی از میان آستین او ظاهر می شد و او نگاهی به آنها می کرد و می گفت : خاموش بر جای خود برگردید و دوباره به گفتگو با منصور می پرداخت . منصور گفت : موضوع چیست ؟ و تو را به حق خودم بر تو سوگند می دهم که داستان را به من بگویی ، محمد موضوع را به او گفت : .

منصور خندید و گفت ای پسر آموزگار خیر و نیکی ! تو جز کرم و بزرگواری چیزی را نمی پذیری و سپس به این ابیات عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب تمثیل جست که گفته است :

هر چند تبار و حسب ما کامل است ولی مباد آن روز که بر حسب و نسب خود تکیه کنیم ، ما هم باید همان گونه که نیاکان ما ساختند و رفتار کردند ، بسازیم و رفتار کنیم .

منصور آن نامه ها را گرفت و همه را نگریست و همه را نگریست و بر همه توقع کرد که نیاز صاحب نامه برآورده شود .

محمد بن جعفر می گفته است : از پیش منصور بیرون آمدم ، در حالی که هم سود بردم و هم

سود رساندم . مبرد به عبدالله بن یحیی بن خاقان گفت : خدای کار تو را قرین صلاح بدارد من درباره فلان کس پیش تو شفاعت می کنم . عبدالله بن یحیی گفت : شنیدم و اطعت می کنم و در مورد کار او چنین رفتار خواهم کرد ، هر کاستی برعهده من است و هر افزونی کخه شد برای او خواهد بود . مبرد گفت : خداوند عمرت را طولانی بدارد که تو چنانی که زهیر گفته است :

پناهنده ای که به سوی ما آمد ، بیم و امید او را آورده است ، ما برای او ضمانت کردیم و به سلامت ماند ، کاستی او برعهده ماست و افزونی از آن اوست .

ابن ابی الحدید سپس ابیات دیگری را هم در این معنی شاهد آورده است .

(۶۲) : اهل دنیا کرب یساربهیم و هم نیام (۳۰۳)

اهل دنیا همچون مسافرانی هستند که ایشان را می برند و آنان خفتگان اند .

این تشبیه صورت حالی است که ناچار صورت می گیرد ، من هم در نامه تسلیتی که برای یکی از دوستان خود نوشته ام ، همین معنی را مورد استفاده قرار داده ام .

(۶۳) : فقد الاحبه غریبه (۳۰۴)

از دست شدن نیافتن دوستان غربت است .

(۶۴) : فوت الحاجه اهون من طلبها الی غیر اهله

از دست دادن نیاز آسان تر است از خواستن آن از نااهل . (۳۰۵)

نظیر این معنی در مباحث گذشته بیان شد و بسیاری از سخنانی را که در این باره گفته شده است آوردیم . گفته شده است : از سه کس حاجت طلبید ، از بنده ای که بگوید در این مورد اختیار و فرمان با کس دیگری از غیر من است ، و از کسی که تازه به ثروت رسیده است و از بازرگانی که تمام همت او در این است که در هر بیست دینار یک حبه سود برد .

(۶۵) : لا تستح من اعطاء القلیل ، فان الحرماناقل منه (۳۰۶)

از بخشیدن اندک آزرمد مدار که محروم کردن از آن اندک تر است .

این سخن تشویق بر بخشش وجود است و فراوان در مورد هدیه و پوزش خواهی از اندکی آن به کار رفته است ما بحثی مفصل در ستایش جود و سخاوت در مباحث گذشته آورده ایم .

و گفته شده است : بر هر کس که می خواهی فضل و بخشش کن تا امیر او شوی ، و به هر کس می خواهی اظهار نیاز کن تا اسیر او شوی ، و از هر کس که می خواهی بی نیازی کن تا همانند او شوی .

از ارسطو پرسیده شد: آیا وجود و بخششی وجود دارد که از آن همگان بهره مند شوند؟ گفت: آری، اینکه برای همگان نیت خیر داشته باشی.

(۶۶) : العفاف زینه الفقر و الشکر زینه الغنی (۳۰۷)

پارسایی پاکدامنی زیور درویشی و سپاسگزاری زیور توانگری است.

(۶۷) : اذا لم یکن ما ترید ، فلا تبیل کیف کنت

چون آنچه می خواهی نباشد بدان منگر که چگونه بوده ای .

شرح این سخن بر گروهی از مردم دشوار گردیده است و گفته اند مشهور سخن حکیمان این است که چون آنچه خواهی نباشد، همان را خواه که هست زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز. و معنی گفتار امیرالمؤمنین که فرموده است: بدان منگر که چگونه بوده ای روشن نیست، و آنان مقصود و مراد امیرالمؤمنین علیه السلام را درک نکرده اند.

مقصود آن حضرت این است که اگر آنچه می خواهی نبود، اندوهگین مشو و اعتنایی مکن و اینکه مرادت برآورده نشد و محروم گشتی، نومید مشو. این سخن نظیر گفته دیگر علی علیه السلام است که فرموده است: بر آنچه از نعمت دنیا که از دست می دهی، اندوه بسیار مخور و نظیر این گفتار خداوند متعال است که فرموده است: برای آنچه از دست می دهید اندوه مخورید (۳۰۸) در عین حال امیرالمؤمنین سخن خود را مؤکد ساخته و فرموده است به هر حال که باشی اندوه مخور، و اگر آنچه را که آرزومند بودی از دست دادی به هر حال که باشی، بر آن اندوه مخورد، چه بیمار و چه زندانی و چه تنگدست و چه دوست از دست داده باشی و به هر حال بر روزگار اعتنا مکن و اگر تو را از آرزویت نومید ساخت و با خواسته تو برعکس رفتار کرد، اندوه بر

دل مگیر و این حال سبک و کوچک شمردن روزگار را در همه احوال در نظر داشته باش و این واضح است .

(۶۸) : لایری الجاهل الامفرطا او مفرطا (۳۰۹)

نادان دیده نمی شود مگر آنکه در کارها افراط زیاده روی می کند یا تفریط کوتاهی می کند .

دادگری و عدالت عبارت از اخلاق متعادل و پسندیده ای است که حد میان دو چیز نکوهیده است . چنان که شجاعت محصور میان بی باکی و ترس است و زیرکی حدفاصل میان کودنی و گریزی است و بخشش حدفاصل بخل و تبذیر است و بردباری حدفاصل بی تفاوتی و خشم است و به همین گونه میان هر دو چیزی از اخلاق که ضد یکدیگرند حد متوسط و اخلاق میانه ای است که موسوم به اعتدال است و به همین سبب است که جاهل دیده نمی شود مگر آنکه یا مرتکب افراط می شود یا تفریط ، مثلا غیرتمند اگر در غیرت افراط و زیاده روی کند ، از قانون صحیح پای بیرون می نهد و بدون هیچ موجبی فقط با پندار و گمان و وسواس غیرت نشان می دهد یا چنان کاستی می کند که از احوال زنان خود نمی پرسد و اعتنا نمی کند که چه می کنند که این هر دو حال ناستوده است و آنچه ستوده خواهد بود اعتدال است .

از سخنان یکی از حکیمان است که گفته است : هرگاه عقل صحیح باشد باادب چنان التیام می پذیرد که التیام خوراک با بدن سالم ، و چون عقل بیمار شد هر ادبی از آن گریزان است و از هر ادبی رویگردان ، همچنان که شخص با معده

بیمار ، هر خوراکی را بخورد برمی گرداند ، و بر فرض که نادان بخواهد چیزی از ادب بیاموزد ، آن ادب در او به جهل تبدیل می شود ، همان گونه که هر خوراک پسندیده که درون معده شخص بیمار می شود و به بیماری مبدل می گردد .

(۶۹) : اذا تم العقل نقص الكلام (۳۱۰)

چون عقل کمال پذیرد ، سخن گفتن کاستی گیرد .

در این باره در گذشته سخن گفته شد و گفته اند : هرگاه مردی را دیدید که سکوت و خاموشی او طولانی است و از مردم می گریزد به او نزدیک شوید که حکمت القاء می کند .

(۷۰) : الدهر يخلق الابدان ، و يجدد الامال ، و يقرب المنية و يباعد الامنيه من ظفر بهنصب ، و من فاته تعب (۳۱۱)

روزگار تنها را فرسوده می سازد و آرزوها را تازه می کند ، مرگ را نزدیک و امید را دور و دراز می کند ، هر کس به آن دست یافت ، اندوهگین شد و آن کس که آن را از دست داد ، به رنج افتاد .

گفتاری مفصل درباره روزگار و دنیا در مباحث گذشته ، گذشت و اینک می گوئیم . یکی از حکیمان گفته است : دنیا برای آنکه فریب دهد ، شادی می آورد و برای مکر و حيله گری بهره ای می رساند ، چه بسیار خفته در سایه خود را که از خواب پرانده است و چه بسیار کسان را که به او اعتقاد داشته اند ، زبون ساخته است . دنیا با این خوی و سرشت شناخته شده و با همین شرط قرین و مصاحب بوده است .

اسکندر به ارسطو نوشت : اندرزم بده . ارسطو برای او نوشت : هرگاه در کمال سلامتی ، از رنج و گرفتاری یادآور ، و هرگاه در کمال امانی ، احساس بیم و ترس کن ، و هرگاه به نهایت آرزوی خود رسیدی ، مرگ را به یادآور و هرگاه می خواهی خواسته دل خود را برآوری ، برای او بهره ای در بدی قرار مده . شاعری در این باره

چنین سروده و چه نیکو گفته است : گویا تو اخبار گذشتگان را نشنیده ای و ندیده ای که روزگار با بازماندگان چه کرده است . . .

(۷۱) : من نصب نفسه للناس اماما فعليه ان يبداء بتعلم نفسه قبل تعليم و غيره ؛ وليكن تاءديه بسير تهقبل تاءديه بلسانه و معلم نفسه و مودبها احبالاجلال من معلم الناس و مودبهم (۳۱۲)

هر کس خویشتن را پیشوای مردم سازد بر اوست که پیش از تعلیم دیگری به تعلیم خویش پردازد و باید تعلیم او با کردار خود مقدم بر تعلیم زبانی باشد ، و آن کس که خویش را تعلیم می دهد و نفس خود را ادب می کند سزاوارتر به تعظیم است از آن کس که مردم را ادب می کند و تعلیم می دهد .

فروع ، تابع اصول است و اگر اصل چیزی کژ باشد ، محال است فرع آن مستقیم باشد آن چنان که در مثل گفته شده است مگر ممکن است وقتی چوب کژ است ، سایه آن راست باشد . آن کس که خود را برای مردم پیشوا می سازد و خویشتن را تعلیم نداده است همچون کسی است که خود را برای آموزش زرگری یا درودگری پیشوای مردم قرار دهد و خود نتواند انگشتی و لوحی بسازد ، و این تنها نوعی سفاهت بلکه تمام سفاهت است . آن گاه علی علیه السلام فرموده است : و سزاوار است تعلیم دادن مردم را پیش از آنکه با زبان خویش شروع کند با کردار و رفتار خود آغاز کند که کردار از گفتار برای نشان دادن احوال آدمی رساتر است .

سپس فرموده است : کسی که خود را تعلیم می دهد و ادب می آموزد ، برای تعظیم شایسته تر از کسی است که معلم مردم و مؤدب ایشان باشد ، و

این حق است ، زیرا آن کس که محاسن اخلاق را به خود می آموزد ، بزرگ منزلت تر از کسی است که عهده دار آموزش مردم می شود و خود به چیزی از آن عمل نمی کند . اما آن کس که خود آموخته است و به مردم هم می آموزد ، بدون تردید برتر و گرامی تر از کسی است که فقط به آموختن قناعت می کند و به دیگران آموزش نمی دهد .

(۷۲) : نفس المرء خطاه الی اجله (۳۱۳)

نفس آدمی ، گام او به سوی مرگ اوست .

این سخن را منسوب به عبدالله بن معتر دیدم در فصلی که آغاز آن چنین است : مردم گرفتاران بلا و ساکنان خاک اند ، نفسهای شخص زنده گامهای او به سوی مرگ است و آرزویش او را از کردارش فریب می دهد و دنیا دروغگوترین وعده دهنده اوست و هوای نفس نزدیک ترین دشمن اوست و مرگ بر او نگران است و منتظر است که فرمان را درباره او اجرا کند . من ابن ابی الحدید نمی دانم آیا این کلمه به راستی از ابن معتر است یا از امیرالمؤمنین علیه السلام گرفتار است ، ولی ظاهر موضوع این است که این سخن از علی علیه السلام است و به کلمات آن حضرت شبیه تر است ، وانگهی سیدرضی آن را از قول آن حضرت روایت کرده است و خبری را که شخص عادل نقل کرده است باید به آن عمل کرد .

(۷۳) : کل معدود منقض ، و کل متوقع آت

هر چیز قابل شمردن سپری می شود و هر چه چشم داشتنی است ، فرارسنده است .

سخن نخست ، مذهب عموم متکلمان را تاءکید می کند که گفته اند همه جهان به ناچار سپری و نابود می شود ، البته متکلمانی که این عقیده را دارند نمی گویند جهان از این جهت که شمردنی است ، واجب است که نابود و سپری شود و آن را لازم نمی دانند و می گویند ممکن است معدودی وجود داشته باشد و فنای آن واجب و لازم نباشد . به همین سبب است که یاران معتزلی ما می گویند علم ما

به اینکه عالم فنا می شود از طریق سمع و شنیدن اخبار است نه از طریق عقل ، و بنابراین باید سخن امیرالمؤمنین را هم همین گونه معنی کرد ، یعنی عدد و شمردنی بودن دلیل تامه برای وجوب فنای آن نیست ، ظاهر سخن هم همین معنی را می دهد که در اصطلاح اصولیان به آن ایماء می گویند ، مقصود آن حضرت این است که بدانید هر چیز قابل شمارش سپری شونده و منقضی است ، و بدین گونه در مورد هر معدودی حکم به انقضاء داده است ولی حکمی که مجرد از علت است ، همان گونه که اگر گفته شود زید ایستاده است ، معنی آن این نیست که چون نام او زید است ایستاده است .

اما این سخن آن حضرت فرموده است : هر چه چشم داشتنی است فرارسنده است . نظیر این گفتار عامه مردم است که می گویند : اگر منتظر قیامت هستی ، فرا خواهد رسید . و این سخن حقی است زیرا خردمندان و عاقلان معمولاً منتظر کاری که امکان آن محال باشد ، نیستند و منتظر چیزی هستند که وقوع آن امکان دارد و آنچه که قریب الوقوع و مورد انتظار است ، خواهد آمد .

(۷۴) : ان الامور اذا اشتبهت اعتبر آخرها باولها (۳۱۴)

همانا کارها هنگامی که مشتبه شوند ، پایان آن را به اول آن قیاس توان کرد .

این کلمه را به صورت استبہمت ، مبہم شود نیز نقل شده است و معنی یکی است و این سخن حق است که مقدمات دلالت بر نتایج و اسباب دلالت بر مسبب دارد و چه بسا که میان دو

چیز رابطه علت و معلولی وجود ندارد ولی میان آن دو اندک تناسبی وجود دارد و به حال یکی بر دیگری استدلال می شود . هرگاه چنین باشد و کارهایی بر خردمند زیرک مشتبه شود و نداند کار به کجا می کشد ، از انجام و آغاز آن می توان به پایان و فرجام آن استدلال کرد . مثلا اگر رعیتی دارای پادشاهی سست عنصر و سیاست ضعیف باشد و امور کشور او شروع به اضطراب و ناآرامی کند و بر عاقل مبهم گردد که آینده چگونه خواهد بود ، بر او واجب است که پایان آن را بر آغاز آن قیاس گیرد و بداند که کار آن سامان به زودی در آینده به پراکندگی و انحلال خواهد کشید ، زیرا کارهای نخستین دلیل و بیم دهنده بر آن است و وقوع آن را وعده می دهد و این واضح است .

(۷۵) : و من خبر ضرار بن حمزه الضبابی عند دخوله علی معاویه ، و مسالته له عن امیر المؤمنین علیه السلام ، قال : لقد رایته فی بعض مواقف و قد اخی اریخالیلیل سدوله و هو قائم فی محرابه قابض علی لحيته ، یململ یململ السلیم ، و یمیکی بکاء الحزین و هو یقول

یا دنیا الیک عنی ، ابی تعرضت ، ام الی تشوقت ! لاحان حینک ، هیهات غری غیری ، لاحاجه لی فیک ، قد طلقتك ثلاثا ، لارجعه فیها ، فعیشک قصیر ، و خطرک یسیر ، و املک حقیر . آه من قله الزاد ، و طول الطریق ، و بعد السفر ، و عظیم المورد)

(۳۱۵)

از جمله خبر ضراره بن حمزه ضبابی است که چون پیش معاویه رفت و معاویه درباره امیر المؤمنین علیه السلام از او پرسید ، گفت : گواهی می دهم که شبی در حالی که پرده های تاریکی خود را آویخته بود در یکی از جنگهای او را در محراب عبادتش دیدم که

ایستاده و ریش خود را به دست گرفته بود و چون مار گزیده بر خود می پیچید و اندوهگینانه می گریست و می گفت : ای دنیا از من دور شو ، خود را به من عرضه می داری ، یا شیفته من شده ای ، هرگز زمان تو نرسد ، هرگز ، جز مرا فریب ده که مرا نیازی به تو نیست ، تو را سه طلاقه کرده ام و در آن بازگشتی نیست ، عیش زندگی تو کوتاه و ارزش تو اندک و آرزوی تو کوچک و حقیر است ، آه از اندکی توشه و درازی راه و دوری سفر و سختی آنجا که باید در آن در آمد .

ابن ابی الحدید پس از توضیح پاره ای از لغات و اصطلاحات ، در این مورد چنین آورده است : خبر رفتن ضرار بن ضمیره را پیش معاویه ، ریاشی (۳۱۶) نقل کرده است و من ابن ابی الحدید آن را از قول عبدالله بن اسماعیل بن احمد حلبی در کتاب التذییل علی نهج البلاغه نقل می کنم . او می گوید : ضرار که از یاران علی بود ، پیش معاویه آمد .

معاویه به او گفت : ای ضرار علی را برای من وصف کن . گفت : آیا مرا از این کار معاف نمی داری ؟ گفت : نه معاف نمی دارم . ضرار گفت : چه بگویم ، به خدا سوگند سخت نیرومند و دارای اندیشه ای ژرف بود که از همه حرکات و سکنات او دانش و حکمت می تراوید . نیک محضر و خوش رفتار بود

. در حالی که خوراکش خشن و جامه هایش کوتاه بود ، اشکش روان بود و همواره در تفکر بود . کف دست خویش را مقابل چهره اش می گرفت و خویشتن را مخاطب می ساخت . میان ما همچون یکی از ما بود ، هرگاه چیزی از او می پرسیدیم ما را پاسخ می داد و هرگاه ما سکوت می کردیم او شروع به سخن می کرد . ما با همه نزدیکی و دوستی او ، از هر کسی هیبت او را بیشتر می داشتیم و به سبب بزرگی او هرگز آغاز سخن نمی کردیم . درویشان را دوست می داشت و دینداران را به خود نزدیک می ساخت و گواهی می دهم او را در یکی از جنگهایش دیدم که . . . تا آخر کلام .

ابوعمر بن عبدالبر هم این خبر را در کتاب الاستیعاب آورده و گفته است : عبدالله بن محمد بن یوسف ، از قول یحیی بن مالک بن عائله ، از قول ابوالحسن محمد بن محمد بن مقله بغدادی در مصر و ابوبکر محمد بن حسن درید ، از قول عکلی ، از حرمازی ، از قول مردی از قبیله همدان نقل می کردند که معاویه به ضرار ضبابی گفت : ای ضرار برای من علی را توصیف کن ، گفت : ای امیرمؤمنان مرا معاف دار . گفت : باید او را توصیف کنی . گفت : اینک که چاره ای نیست ، به خدا سوگند سخت ژرف اندیش و نیرومند بود . سخن حق می گفت و به عدل حکم می کرد . از

همه جوانب او دانش می تراوید و همه اعضای او به حکمت گویا بود . از دنیا و فریبندگی آن بیم داشت و با شب و تنهایی آن انس می ورزید . اشکش روان بود و همواره در تفکر بود . لباسهای کوتاه را خوش می داشت و خوراکیهای خشن را . میان ما همچون یکی از ما بود ، هرگاه پرسشی می کردیم پاسخ می داد و چون فتوایی از او می خواستیم آگاهمان می کرد . به خدا سوگند با همه نزدیکی او به ما و اینکه ما را به خود نزدیک می فرمود ، از هیبت او یارای سخن گفتن با او نداشتیم . اهل دین را تعظیم می کرد و بینوایان را به خود نزدیک می ساخت . هیچ نیرومندی در باطل خود به او طمع نمی بست و هیچ ناتوانی از عدل او نومید نمی شد . گواهی می دهم در آوردگاه به نیمه شبی که گیسوی شب فروهشته به دامن و ستارگان در حال فروشدن بود ، برپای ایستاده و ریش خود را به دست گرفته بود و همچون مارگزیده بر خود می پیچید و اندوهگین می گریست و می گفت : ای دنیا کس دیگری جز مرا بفریب ، آیا خود را به من عرضه می درای یا شیفته من شده ای ، هرگز هرگز من تو را سه طلاقه کرده ام و مرا در آن حق رجوع نیست ، عمر تو کوتاه و ارزش تو اندک است ، آه از کمی توشه و دوری سفر و وحشت راه . معاویه گریست و گفت : خداوند اباحسن را

رحمت کناد، آری به خدا سوگند همین گونه بود. اینک ای ضرار اندوه تو بر جدایی از او چون است؟ گفت: اندوه مادری که فرزندش را میان دامنش بکشند. (۳۱۷)

(۷۶) : و من کلامه علیه السلام للسائل الشامی لما سألہ : اکان مسیرنا الی بقضاء من اللہ و قدر ؟ بعد کلام طویل هذا مختاره

و يحكك ! لعلك ظننت قضاء لازما ، و قدرا حاتما ! لو كان ذلك كذلك ، لبطل الثواب و العقاب ، و سقط الوعد و الوعيد ؛ ان الله سبحانه امر عباده تخييرا ، و نهاهم تحذيرا ، و كلف يسيرا ، و لم يكلف عسيرا ، و اعطى على القليل كثيرا ، و لم يعص مغلوبا ، و لم يطع مكرها ، و لم يرسل لعبا ، و لم ينزل الكتب العباد عبثا ، و لا خلق السماوات و الارض و ما بينهما باطلا ؛ ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار (۳۱۸)

و از سخنان آن حضرت به آن مرد شامی (۳۱۹) است که چون پرسید : آیا این رفتن ما به شام از قضا و قدر خداوند بود؟ پس از سخنانی طولانی که این گزیده آن است ، گفت : وای بر تو ! شاید قضا و قدر لازم و حتمی را پنداشته ای ؟ اگر چنین بود که دیگر پاداش و عقاب باطل است و وعد و وعید از میان برداشته است ، خداوند سبحان بندگان خود را در حالی که دارای اختیار هستند ، امر فرموده است و برای ترس و بیم نهی فرموده است .

خداوند آنچه را آسان است تکلیف فرموده و کار دشوار را تکلیف قرار نداده است و در قبال کار

اندک پاداش فراوان عنایت می کند . خداوند را هرگز در حالی که مغلوب باشد ، عصیان نمی کنند و با زور و ناگزیر اطاعت نمی شود ، پیامبران را به یاوه و بازیچه گسیل نفرموده است و برای بندگان کتابها را بیهوده نازل نکرده است ، آسمانها و زمین و آنچه را میان آنهاست باطل نیافریده است ؛ این گمان کسانی است که کافر شده اند ، وای بر آنان که کافر شده اند از آتش . (۳۲۰) .

شیخ ما ابوالحسین (۳۲۱) که خدایش رحمت کند این خبر را در کتاب الغرر از اصبع بن نباته نقل کرده و چنین آورده است که پیرمردی برخاست و از علی علیه السلام پرسید که به ما بگو آیا این رفتن ما به شام به قضا و قدر خداوند بوده است ؟ علی فرمود : سوگند بدان کس که دانه را می شکافد و جان را پرورش می دهد ، بر هیچ جا گام ننهادیم و بر هیچ جا فرود نیامدیم مگر به قضا و قدر خداوند . آن مرد گفت : من رنج خود را در پیشگاه خدا حساب می کنم هر چند در این صورت برای خود پاداشی نمی بینیم . علی فرمود : ای شیخ خاموش باش که خداوند متعال پاداش شما را در مسیرتان و هنگامی که می رفتید و هم در بازگشت شما هنگامی که بازمی گشتید بسیار بزرگ قرار داده است ، شما در هیچ یک از حالات خود مجبور نبوده اید و اضطراری نداشته اید . شیخ پرسید : پس چگونه قضا و قدر ما را

برده اند؟ فرمود: ای وای بر تو، شاید قضای لازم و قدر محتوم را گمان کرده ای؟ اگر چنان می بود که پاداش و عقاب باطل می شد و بیم و امید و امر و نهی یاوه می بود و هرگز از جانب خداوند سرزنشی برای گنهکار و ستایشی برای نیکوکار نمی آمد و نیکوکار از تبهکار شایسته تر برای ستایش و تبهکار از نیکوکار سزاوارتر به نکوهش نبودند. این اعتقاد بت پرستان و سپاهیان شیطان و دروغگویان و کوردلان است که قدریه و محبوس این امت اند، خداوند سبحان بندگان خود را در حالی که مختار هستند به کاری فرمان داده است و آنان را با بیم دادن از کاری نهی کرده است. کار آسان را تکلیف قرار داده است و با او در حالی که مغلوب باشد، عصیان نمی شود و به زور هم فرمان برده نمی شود. او پیامبران را یاوه برای خلق خود گسیل نفرموده است و آسمانها و زمین و آنچه را میان آنهاست بیهوده نیافریده است این پندار کسانی است که کافر شده اند وای بر آنان که کافر شده اند از آتش. آن شیخ پرسید: پس آن قضا و قدری که ما به سبب آن رفته ایم چیست؟ فرمود: امر و حکم خداوند و سپس این آیه را تلاوت فرمود: و خدایت فرمان داده است که پرستش مکنید مگر او را. (۳۲۲) شیخ ما خشنود برخاست و این دو بیت را می خواند:

تو همان امامی هستی که ما با

اطاعت از او ، روز رستاخیز از خدای رحمان رضوان را آرزو می کنیم ، آنچه از دین را که بر ما مشتبه بود واضح ساختی ، خدایت از جانب ما پاداش و نیکی ارزانی دارد .

ابوالحسین این خبر را در این مورد آورده است که کلمه قضا و قدر گاه به معنی حکم و امر و از الفاظ مشترک است .

(۷۷) : خدا الحکمه انی کانت فان الحکمه تکون فی صدر المنافق فلجلج فی صدره ، حتی تخرج فتسکن الی صواحبها فی صدر المؤمن

قال الرضی رحمه الله تعالی : و قد قال علی علیه السلام فی مثل ذلك

الحکمه ضاله المؤمن ، فخذ الحکمه ولو من اهل النفاق (۳۲۳)

حکمت را هر کجا باشد فراگیر ، که حکمت گاه در سینه منافق است و همچنان در سینه اش می جنبد تا بیرون آید و در سینه مؤمن ، کنار دیگر حکمتها آرام گیرد .

سیدرضی که خدای متعال او را رحمت فرماید می گوید : علی علیه السلام سخن دیگری هم نظیر این فرموده است که : حکمت گمشده مؤمن است ، حکمت را هر چند از منافقان فراگیر .

حجاج خطبه خواند و ضمن آن گفت : خداوند متعال ما را به طلب آخرت فرمان داده و زحمت و هزینه دنیای ما را کفایت کرده است ، ای کاش زحمت آخرت ما کفایت می شد و به طلب دنیا فرمان داده می شدیم .

چون حسن بصری این سخن را شنید ، گفت : آری گمشده مؤمن است که از دل منافق برون آمده است . سفیان ثوری هم از سخنان ابو حمزه خارجی همین گونه یاد کرده و گفته است گمشده مؤمن است که از دل منافق تراوش کرده

(۷۸) : قیمة کل امری ما یحسنة

قال الرضی رحمہ اللہ تعالیٰ : و هذه الکلمة التي لا تصاب لها قیمة ، و لا توزن بها حکمة ، و لا تقرن اليها کلمة . (۳۲۴)

ارزش هر مرد آن چیزی است که آن را خوب بداند . سیدرضی که خدای متعال او را رحمت کناد گفته است : این کلمه ای است که قیمتی برای آن نمی توان تعیین کرد و هیچ حکومتی همسنگ آن نیست ، و هیچ سخنی همتای آن نمی شود .

سخنان بسنده در فضیلت علم در گذشته بیان داشته ایم و اینک نکته های دیگری می آوریم .

گفته می شود : از جمله سخنان اردشیر بابکان در رساله او که برای شاهزادگان نوشته ، این است که برای شما بهترین دلیل در مورد فضیلت علم این است که با همه زبانها آن را ستوده اند و کسانی که علم ندارند مدعی عالم بودن می شوند و خود را با آن می آریند و بهترین دلیل برای عیب جهل که شما را بسنده است ، این که همه کس آن را از خود دفع می کند و اگر او را جاهل بنامند ، خشمگین می شود . به انوشروان گفته شد : شما را چه می شود که هر چه از علم چیزی می آموزید باز هم بر آموزش آن کوشاتر می شوید ؟ گفت : بدین سبب که هر چه از آن می آموزیم بر عزت و بلندی رتبت ما افزوده می شود . گفتندش چرا از آموختن از هیچ کس خودداری نمی کنید ؟ گفت : چون می دانیم علم از

هر کجا گرفته شود ، سودبخش است .

به بزرگمهر گفته شد : به این همه دانش که فرا گرفته ای چگونه رسیده ای ؟ گفت : به سحرخیزی ، چون سحرخیزی کلاغ و آزی چون آزمندی خوک و صبری چون صبر خر .

و به بزرگمهر گفته شد : علم بهتر است یا مال ؟ گفت : علم . گفتند : پس به چه سبب اهل علم را بر در خانه توانگران بیشتر می بینیم تا توانگران را بر در خانه عالمان ؟ گفت : این هم به علم و جهل برمی گردد و آن چنان که می بینید بدین سبب است که عالمان به نیاز به مال آگاه هستند و توانگران از فضیلت علم آگاه نیستند .

شاعر گفته است :

بیاموز که آدمی عالم آفریده نشده است و قرین علم و دانش قابل مقایسه و همچون جاهل نیست ، سالخورده و بزرگ قوم اگر دانش نداشته باشد به هنگام حضور در انجمنها کوچک و خردسال خواهد بود .

(۷۹) : اوصیکم بخمس لو ضربتم الیها آباطالابل لکانت لذلک اهلا : لا یرجون احد منکم الاربه ، و لا یخافن الاذنبه ، و لا یستحین احدمنکم اذا سئل عما لا یعلم ان یقول لا اعلم ، و لا یستحین احد اذا لم یعلم الشیء ان یتعلمه ، وعلیکم بالصبر ، فان الصبر من الایمان کالراءس من الجسد و لا خیر فی جسد لاءس معه ، و لا خیر فی ایمان لا صبر معه (۳۲۵)

شما را به پنج چیز سفارش می کنم که اگر شتران را با شتاب برای دسترسی به آن برانید سزاوار است هیچ یک از شما جز از خدای خویش امیدی نداشته باشد و جز از گناه خویش نترسد و چون یکی از شما چیزی را که نمی داند پرسند ، آزرم نکند که بگوید نمی دانم ، و چون یکی از شما چیزی را که نمی داند از آموختن آن آزرم نکند ، و بر شما باد به صبر که صبر ایمان را چون سر است تن را ، و خیری در جسد

بدون سر نیست و نه در ایمانی که با شکیبایی نبود .

در همه حکمت‌های مندرج در این فصل به تفصیل سخن گفته ایم . ابوالعتاهیه ، در این باره چنین سروده است : ای خدا ، به خودت سوگند که به کسی جز تو امید ندارم و از چیزی جز گناهانم بیم ندارم . ای مهربان ، گناهانم را بیامرزش که تو پوشنده عیب‌هایی . گفته شده است کسی که از گفتن نمی‌دانم آزرمت کند ، همچون کسی است که از برهنه کردن زانوی خود آزرمت کند و بعد عورت خویش را برهنه کند . و این بدان جهت است که هر کس از گفتن نمی‌دانم آزرمت کند و با نادانی پاسخ دهد و به خطا افتد ، در واقع به کاری افتاده است که باید از آن آزرمت کند و چیزی که آزرمتی نداشته است خودداری کرده است و شبیه همان زانو و عورتی است که گفته ایم .

و گفته شده است تا هرگاه که نادانی برای آدمی نکوهیده است ، آموختن ستوده است ، و همان گونه که تا آدمی زنده است نادانی برای او نکوهیده است ، کسب دانش و آموختن برای او ستوده است .

درباره صبر در مطالب گذشته به اندازه کافی سخن گفته شده است و در مباحث آینده هم بخشی دیگر گفته خواهد شد .

(۸۰) : و قال علیه السلام لرجل افراط فی الثناء علیه و کان له متهما انا دون ما تقول ، و فوق ما فی نفسک (۳۲۶)

به مردی که در ستایش آن حضرت افراط کرد و در نظر علی علیه السلام متهم بود ، فرمود : من کمتر از آنم که می‌گویی و برتر از آنم که در دل داری .

در مورد

نکوهیده بودن ستایش آدمی در حضور او پیش از این به حد کافی سخن گفته شد . عمر نشسته بود و تازیانه اش کنار او بود . جاروی عبدی (۳۲۷) آمد ، مردی گفت : این جارود سرور ربیعه است . عمرو کسانی که گرد او بودند و خود جارود این سخن را شنیدند . همین که جارود نزدیک آمد ، عمر بر روی او تازیانه کشید . جارود گفت : برای امیرالمؤمنین ! چه چیزی میان من و تو پدید آمده است ؟ عمر گفت : چه چیزی ! مگر سخن او را نشنیدی . گفت : در آنچه شنیدم چه زیانی ! گفت : از آن سخن در دل تو چیزی پدید می آید که دوست دارم آن را از تو بزدایم .

حکیمان گفته اند برای کسی که او را در حضورش می ستایند ، دو چیز خطرناک پیش می آید یکی آنکه به خود شیفته می شود ، دیگر آنکه اگر او را به دینداری یا علم ستایش کنند ، در کار خود سست می شود و کوشش او کاستی می پذیرد و از خودراضی می شود در نتیجه کوشش او در طلب دین و علم سستی می پذیرد . معمولاً کسی دامن همت به کمر می زند که خود را در کاری کامل ببیند ، ولی هنگامی که زبانها به ستایش او می پردازند ، او گمان می کند به حد کمال رسیده است و همه چیز را درک کرده است و به همان حیثیتی که برای او در نظر مردم پدید آمده است ، اعتماد می

کند و کوشش او کم می شود .

به همین سبب است که پیامبر صلی الله علیه و آله به کسی که دیگری را ستود و آن شخص آن را نشنید فرمود : ای وای بر تو ! که گردن دوست خود را زدی ، اگر این ستایش را شنیده بود هرگز رستگار نمی شد .

اما این گفتار علی علیه السلام که فرموده است و از آنچه در دل داری برترم ظاهرا برای این بوده است که او را آگاه سازد که می داند چگونه است و او را از آن کار منصرف سازد و مصلحت دانسته است موضوع را به او بفهماند تا به گمان خود او را از آن حال بیرون آورد یا بدان گونه او را بیم و اندرز دهد یا به هدفی دیگر .

(۸۱) : بقیه السیف انمی عددا ، و اکثر ولدا (۳۲۸)

بازمانده شمشیر از لحاظ شمار نموکنده تر و از نظر فرزند فزون تر است .

شیخ ما ابوعثمان جاحظ درباره این کلمه نخست گفته است ای کاش این حکم را که بیان کرده است علت آن را هم می فرمود . سپس گفته است : مصداق این گفتار را در شمار فرزندان و اعقاب خود علی علیه السلام و زبیر و خاندان و امثال ایشان که سخت مورد حمله و کشتار واقع شده اند ، می بینیم .

زنی در خوارج را پیش زیاد آوردند ، زیاد به او گفت : همانا به خدا سوگند شما را درو می کنم دروکردنی شما را بی شمار نابود می سازم . گفت : هرگز که کشتار مایه کاشتن و رویدن ماست . و چون خواست او را

بکشد آن زن با جامه خویش خود را پوشیده داشت . زیاد گفت : پرده اش را بدرید که خدایش لعنت کناد . گفت : خداوند پرده و پوشش اولیای خود را نمی درد ، و آن کس که پرده اش به دست پسرش دریده شده است ، سمیه است ، زیاد گفت : در کشتن او شتاب کنید ، خدای از رحمت خود دورش دارد ! و آن زن کشته شد .

(۸۲) : من ترک قول : لا اداری ، اصیبت مقاتله (۳۲۹)

هر کس گفتن نمی دانم را رها کند ، جایگاه کشته شدنش به او می رسد .

زنی پیش بزرگمهر آمد و مسأله ای از او پرسید ، گفت : نمی دانم . گفت : آیا پادشاه همه ساله چنین و چنان به تو می پردازد که بگویی نمی دانم . بزرگمهر گفت : آری ، پادشاه این مقدار را در قبال چیزهایی که می دانم عطا می کند و اگر بخواهد در قبال چیزهایی که نمی دانم به من عطا کند ، تمام موجودی بیت المال او کافی نخواهد بود .

و بزرگمهر می گفته است : کلمه نمی دانم نیمی از علم است .

یکی از فاضلان گفته است : هرگاه کسی به ما بگوید نمی دانم ، او را تعلیم می دهیم تا بداند ، و اگر بگوید می دانم ، او را چندان می آزماییم تا بفهمد که نمی داند .

(۸۳) : رأی الشیخ احب الی من جلد الغلام

و پروی : من مشهد الغلام (۳۳۰)

تدبیر پیر در نظر من دوست داشتنی تر و بهتر از چابکی جوان است و روایت شده است از حضور جوان در کارزار .

این سخن را از این جهت فرموده است که پیر دارای تجربه است و با رأی و اندیشه خود دشمن را چنان از پای درمی آورد که جوان کم سن و سال و بی تجربه در پناه دلیری خود نمی تواند به آن برسد . چه بسا که جوان کار ناآزموده به خود شیفته گردد و خود و یارانش را به هلاکت اندازد ، و شک نیست که رأی و اندیشه مقدم بر دلیری است .

بدین سبب ابوالطیب متنبی چنین سروده است :

جایگاه اندیشه مقدم بر دلیری دلیران است ، اندیشه نخست و دلیری در مرتبه دوم است ، هرگاه آن دو برای نس نیرومندی جمع شود ، به تمام برتری می رسد ، چه بسا که جوانمرد همآورد خویش را پیش از نیزه زدن همآوردان با اندیشه نیزه می زند ...

از جمله سفارشهای خسرو پرویز به پسرش شیرویه این است که بر سپاه خود نوجوان شیفته و آسایش پرورده را فرمانده مساز که تجربه او در مورد دیگران اندک و شیفتگی او به خودش بسیار است ، و پیر سالخورده شکسته حال را هم روزگار همان گونه که از لحاظ جسمی او را فرسوده کرده ، عقل او را هم گرفته است بر فرماندهی سپاه مگمار و بر تو باد به گماشتن میان سالان خردمند و بااندیشه .

(۸۴) : عجب لمن یقنط و معه الاستغفار (۳۳۱)

در شگفتم از آن کس که نومید می شود و حال آنکه آمرزش خواهی همراه اوست .

گفته اند : استغفار ، بازدارنده گناهان است . یکی از بزرگان گفته است : بنده محصور میان گناه و نعمت است و چیزی جز سپاستگزاری و استغفار آن دو حالت را اصلاح نمی کند . ربیع بن خثعم خشم گفته است ، هیچ یک از شما نباید بگوید از خدای آمرزش می خواهم و به بارگاهش توبه می کنم ، که این را اگر چنان که شاید و باید انجام ندهد ، گناه و دروغ است ، و باید بگوید : بارخدایا بیامرزم و توفیق توبه ام ارزانی فرمای .

فصیل گفته است : آمرزش خواهی بدون رهاکردن گناه

، توبه دروغگویان است .

و گفته شده است : هر کس آموزش خواهی را بر پشیمانی از گناه مقدم بدارد ، بدون اینکه بداند ، خدا را مسخره کرده است

(۸۵) : حکى عنه ابو جعفر محمد بن على الباقر عليهما السلام انه كان عليه السلام قال

كان فى الارض امانان من عذاب الله ، و قد رفع احدهما ، فدونكم الاخر فتمسكوا به ، اما امان الذى رفع فهو رسول الله صلى الله عليه و آله و اما الامان الباقي فالاستغفار قال الله تعالى : و ما كان الله ليعذبهم و انت فيهم و ما كان الله معذبهم و هم يستغفرون

قال الرضى رحمه الله : و هذا من محاسن الاستخراج و لطائف الاستنباط (۳۳۲)

ابو جعفر محمد بن على الباقر عليهما السلام نقل فرموده که على مى فرموده است : بر زمین دو امان از عذاب خدا بوده که یکی از آن دو برداشته شده است ، بر شما باد به آن یکی دیگر و به آن دست یازید ، امانی که برداشته شده رسول خدا صلى الله عليه و آله است ، اما آن یکی که باقی مانده ، آموزش خواهی است که خداوند متعال فرموده است : خداوند آنان را در حالی که تو میان آنان باشی عذاب نمى فرماید و خداوند آنان را تا استغفار کنند عذاب مى فرماید . (۳۳۳)

سید رضی که خدایش رحمت کند مى گوید : و این از پسندیده ترین استنباط و بیرون کشیدن لطایف است .

(۸۶) : من اصلاح ما بينه و بين الله اصلاح الله ما بينه و بين الناس و من اصلاح امر آخرته اصلاح الله امر دنياه و من كان له من نفسه واعظ ، كان عليه من الله حافظ (۳۳۴)

هر کس آنچه را که میان او و خداوند است به صلاح آرد ، خداوند آنچه را که میان او و مردم است به صلاح مى آورد ؛ و آن کس که کار آن جهانی خود را به صلاح آورد ؛ خداوند کار دنیای او را به اصلاح مى آورد ؛ هر که را بر خود از خویشتن واعظ است ، خدا را

بر او نگهدارنده ای است .

مثال سخن نخست ، این گفتار است که گفته اند : رضایت مخلوق عنوان رضایت خالق است ، و در حدیث مرفوع آمده است هر حاکمی که خدای از او راضی باشد رعیتش را از او راضی می فرماید .

مثال سخن دوم دعای یکی از شاعران در این ابیات اوست :

من سپاسگزار و ستایشگر و نیایش کننده و ترسان و گرسنه و برهنه ام ، این شش خصلت است که نیمی از آن را من ضامنم ، ای پروردگار تو نیز ضامن نیم دیگر آن باش .

مثال سخن سوم ، این گفتار خداوند متعال است که می فرماید : خداوند همراه کسانی است که پرهیزگارند و همراه آنان که نیکوکاران اند . (۳۳۵)

(۸۷) : الفقیه کل الفقیه من لم یقنط الناس من رحمه الله و لم یؤیسهم من روح الله ، و لم یؤمنهم من مکر الله (۳۳۶)

فقیه به راستی کامل ، کسی است که مردم را از رحمت خدا نومید نکند و آنان را از مهربانی خدا مأیوس نسازد و از مکر خداوند ایمنشان ندارد .

کمتر جایی در قرآن مجید است که در آن تهدیدی آمده باشد مگر اینکه با امید آمیخته نباشد ، مثلاً ضمن آن که فرموده : همانا خداوند سخت عقوبت است . پس از آن فرموده است : و همانا آمرزنده مهربان است . ، حکمت هم همین را مقتضی است که شخص مکلف میان بیم و امید باشد . ضمن امثال آموزنده آمده است که موسی علیه السلام در حالی که شاد و خندان بود عیسی علیه السلام را که دژم و افسرده بود ، دید ، عیسی به موسی گفت : تو را چه می شود ، گویا از عذاب

خداوند در امان هستی؟ موسی گفت: تو را چه می شود گویا از مهر خداوند ناامیدی، و خداوند به آن دو وحی فرمود که شعار موسی برای من محبوب تر است که من در جایگاه حسن ظن بنده خود هستم.

و بدان که یاران معتزلی ما با آنکه معتقد به بیم هستند، در عین حال هیچ کس را ناامید و مأیوس از رحمت خداوند نمی کنند، بلکه آنان را به توبه تشویق می کنند و بیم می دهند که مبادا بدون توبه بمیرند و شیخ ما ابوالهذیل به حق گفته است که اگر مذهب مرجئه نمی بود بر روی زمین هرگز عصیان علیه خداوند نمی شد، و در این موضوع شك و تردیدی نیست که بیشتر گنهکاران متکی بر رحمت خدا می شوند و از سوی دیگر میان مردم هم مشهور شده است که خداوند متعال بر گنهکاران رحمت می آورد و در قیامت اگر عذابی هم هست، محدود و موقت است و سپس گنهکاران را به بهشت می برند.

نفوس آدمیان هم شهوتهای نقدی را دوست می دارند و بدین سبب به انواع گناه و رسیدن به آرزوها و شهوتهای روی می آورند و به رحمت خدا تکیه می کنند و اگر اعتقاد مرجئه و ظهور آن میان مردم نباشد، گناه و سرپیچی نابود یا به راستی اندک شود.

(۸۸) : اوضع العلم ما وقف علی اللسان ، و ارفعه ما ظهر فی الجوارح و الارکان (۳۳۷)

فرومایه ترین علم آن است که زبانی باشد و بلندترین آن چیزی است که در دل و جان ظاهر می شود.

این موضوع کاملاً بر حق و درست است زیرا هرگاه علم

عالم فقط در حد گفتن به زبان باشد و عبادت و عملی از او آشکار نشود ، آن شخص دانشمندی ناقص است . اما هرگاه مردم را با زبان و سخنان بهره رسانند و مردم او را در حال عبادت استوار ببینند و بهره اش تمامتر و عامتر خواهد بود و مردم می گویند : اگر به آنچه می گوید به حقیقت معتقد نباشد ، خود را در عبادت به چنین زحمتی نمی اندازد .

و حال آنکه در مورد نخست مردم می گویند : آنچه می گوید نفاق آمیز و یاوه است که اگر به راستی به آنچه می گوید معتقد بود ، پای بند گفته خود می شد و در اعمال و حرکات او ظاهر می شد . به هر حال مردم به کردار شخص اقتدا می کنند نه به گفتار و در غیر این صورت هیچ یک از مردم به عبادت سرگرم نمی شود و اهمی به آن نمی ورزد .

(۸۹) : ان هذه القلوب نمل كما نمل الابدان ، فابتغوا لها طرائف الحكم (۳۳۸)

همانا که این دلها ملول می شود همان گونه که بدنها خسته و ملول می شود ، برای آنها سخنان گزیده را بجویید .

منظور این است که دلها از مباحث و مناظرات عقلی و کلامی درباره توحید و عدل خسته می شود و باید امثال و حکمتهایی را که مربوط به امور اخلاقی است ، جستجو کرد ، چون ستودن صبر و دلیری و پارسایی و پاکدامنی و نکوهیدن شهوت و غضب ؛ و خلاصه آنکه اموری را که به تدبیر شخصی و خانواده و دوستان و حکومت وابسته است گاه مورد گفتگو قرار دهید که در این امور

دلها نیاز به اندیشیدن بسیار ندارد و لازم نیست در آن تامل و نظر دقیق داشته باشد و مایه آرامش می شود .

در این باره سخنان دیگر هم گفته اند ، از جمله آن که با گردش در بوستان یاد خدا دلها را آرامش بخشید .

سلمان فارسی می گفته است : من خواب خود را هم همچون برپاداشتن نماز خویش حساب می کنم .

عمر بن عبدالعزیز می گفته است : نفس من شتر راهوار من است اگر افزون از توانش بر آن بار کنم ، مرا در راه خواهد گذاشت .

(۹۰) : لا یقولن احدکم : اللهم انی اعوذبک من الفتنه ، لانه لیس احد الا و هو مشتمل علی فتنه و لکن من استعاذ فلیستعد من مضلات الفتن ، فان الله سبحانه یقول : واعلموا انما اموالکم و اولادکم فتنه (۳۳۹) و معنی ذلک انه سبحانه یختبر عباده بالاموال و الاولاد لیتبین الساخط لرزقه ، و الراضی بقسمه ، و ان کان سبحانه اعلم بهم من انفسهم ، و لکن لتظهر الافعال التی بها یتحق الثواب و العقاب ، لان بعضهم یحب الذکور و ینکره الاناث ، و بعضهم یحبتمیر المال ، و ینکره انثلام الحال (۳۴۰)

قال الرضی رحمه الله تعالی : و هذا من غریب ما سمع منه علیه السلام فی التفسیر .

کسی از شما نگوید بارخدایا من از فتنه به تو پناه می برم . زیرا هیچ کس نیست مگر آنکه در فتنه ای است ، هر کس هم به خدا پناه می برد از فتنه های گمراه کننده پناه ببرد که خداوند سبحان فرموده است : و بدانید که همانا اموال و اولاد شما فتنه اند . و معنی آن این است که خداوند سبحان بندگان خویش را با اموال و اولاد می آزماید تا ناخشنود و خشنود از روزی او را روشن سازد ، هر چند که خداوند از خود بندگان به ایشان داناتر است ولی برای اینکه کارهایی را که سزاوارتر پاداش است از کارهایی که سزاوار عقاب است آشکار فرماید ، که برخی افزایش مال را دوست می دارند و کاهش آن و دگرگونی آن را خوش نمی دارند .

سیدرضی که خدای متعال رحمتش فرماید می گوید :

و این از تفسیرهای شگفتی است که از آن حضرت علیه السلام شنیده شده است .

فته کلمه مشترکی است که گاه بر گرفتاری و بلایی که به انسان می رسد اطلاق می شود ، چنانکه می گویی زید مفتون است و مقصود این است که سوگی به او رسیده و مال یا عقل او را از میان برده است . خداوند متعال می فرماید ان الذین المؤمنین و المؤمنات (۳۴۱) یعنی کسانی که زنان و مردان مسلمان را در مکه شکنجه می دادند تا از اسلام برگردند . گاهی هم این کلمه به آزمون و سنجش معنی می شود ، می گویند طلا را مفتون کردم یعنی در کوره نهادم که عیار آن را روشن سازم و دینار مفتون یعنی دینار سره . گاه این کلمه به سوزاندن اطلاق می شود و چنانکه خداوند متعال می فرماید : روزی که آنان در آتش مفتون می شوند (۳۴۲) و در مورد نقره هم گفته می شود یعنی نقره آتش دیده . به زمین سنگلاخ هم فتین گفته می شود ، یعنی گویی سنگهای آن را در کوره نهاده اند . گاهی هم بر ضلالت و گمراهی اطلاق می شود و گفته می شود مرد فاتن و مفتن یعنی گمراه از حق و خداوند متعال فرموده است : ما انتم علیه بفاتنین (۳۴۳) یعنی گمراهان ، هر کس بگوید خدایا من به تو از فتنه پناه می برم و منظورش گمراهی و بلا و سوختن در آتش باشد جایز است ، ولی اگر منظور امتحان و سنجش باشد

جایز نیست که خداوند متعال بر مصلحت دانایتر است . حق اوست که بندگان را بیازماید نه از این جهت که خود احوال ایشان را بداند بلکه برای اینکه برخی از بندگان حال برخی دیگر را بدانند ، و به عقیده من معنی اصلی کلمه فتنه همان آزمون و سنجش است و معانی دیگر بعدی است و اگر دقت کنی درستی این را خواهی دانست .

(۹۱) : و سئل عن الخیر ما هو ؟ فقال : لیس الخیر ان یكثر ما لک ولسک ، ولكن الخیر ان یكثر علمک ، و ان یعظم حلمک ، و ان تباهی الناس بعباده ربک ، فان احسنت حمدت الله ، و اناسأت استغفرالله ، و لا خیر فی الدنیا الا لرجلین ، رجل ذنوبا فهو یتدارکها بالتوبه ، و رجل یسارع فی الخیرات ، و لا یقل عمل مع التقوی ، و کیف یقل ما یقبل (۳۴۴)

و از آن حضرت درباره خیر پرسیدند ؟ فرمود : خیر آن نیست که مال و فرزندت افزون شود ولی خیر آن است که دانشت افزون و بردباریت گرانقدر شود و بر مردمان به عبادت خدای خود سرافراز کنی ، اگر کاری نیک کردی خدا را ستایش کنی و اگر بد کردی از خدای آمرزش خواهی و در دنیا جز برای دو کس خیری نیست ، یکی آن که گناہانی کرده است اما با توبه آنها را جبران کرده است و دیگری که در انجام دادن کارهای خیر شتاب گیرد ، و هیچ کاری که همراه با پرهیزگاری باشد اندک نیست و چگونه آنچه پذیرفته می شود ، اندک است .

شاعر در این مورد چنین سروده است : کامیاب کسی نیست که دنیای او کامیابش سازد ، بلکه کامیاب رستگار کسی است که از آتش رهایی یابد .

اینکه فرموده است : هیچ کاری که همراه با پرهیزگاری باشد اندک نیست . ، منظور از تقوی و پرهیزگاری ، اجتناب از گناہان کبیره است ، زیرا به عقیده یاران معتزلی ما آن کس که مرتکب گناه کبیره می شود هیچ عملی از او پذیرفته نیست و بنابراین

عقیده ، مراد از تقوی اجتناب از گناهان کبیره است . ولی در مذهب مرجئه چنان است که تقوی را به اسلام معنی می کنند و در نظر آنان اعمال مسلمان هر چند مرتکب گناه کبیره شود ، پذیرفته می شود .

اگر بگوییم : آیا ممکن است کلمه تقوی را به همان معنی حقیقی آن که خوف از خداوند است معنی کرد ؟ می گویم : نه ، زیرا به عقیده ما آن کس هم که از خدا می ترسد اگر مرتکب گناه کبیره شود ، باز هم اعمال او پذیرفته نیست . در مذهب مرجئه هم آن کس از خدا می ترسد ولی مخالف اسلام است اعمالش پذیرفته نیست ، بنابراین معنی کردن تقوی در این جا به معنی خوف درست نیست . اگر بگوییم : آن کس که مخالف آیین اسلام است از خدای نمی ترسد چون خدا را نمی شناسد ؟ می گویم : این مسلم و قطعی نیست ، بلکه جایز است کسی خدا را با همه ذات و صفات او بشناسد همان گونه که ما می شناسیم ولی نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله را به سبب شبهه ای منکر باشد بنابراین لازم نیست هر کس منکر نبوت پیامبر باشد ، خدای متعال را نشناسد .

(۹۲) : ان اولی الناس بالانبياء اعلمهم بما جاؤا ، به ، ثم تلا عليه السلام : ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی و الذین آمنوا . . . ثمقال عليه السلام : ان ولی محمد من اطاع الله و ان بعدت لحمته و ان عدو و محمد من عصيالله و ان قربت قرابته (۳۴۵)

همانا نزدیک ترین مردم به پیامبران داناترین ایشان به چیزهایی است که آنان آورده اند ، سپس این آیه را تلاوت فرمود :
همانا نزدیک ترین مردم به ابراهیم آنانی هستند که از او پیروی کرده اند و این پیامبر و کسانی که گرویده اند . (۳۴۶)

سپس فرمود

: دوست محمد کسی است که خدا را فرمان برد و هر چند نسبش دور باشد و دشمن محمد کسی است که خدا را نافرمانی کند هر چند خویشاوندیش با او نزدیک باشد .

گرچه نقل این سخن به صورت داناترین ایشان اعلمهم است ولی صحیح آن اعملهم آنان که بیشتر عمل کنند است و استدلال امیرالمؤمنین علیه السلام به آن آیه هم همین اقتضا را دارد و همچنین دنباله سخن او که می فرماید : دوست محمد کسی است که خدا را فرمان برد ، که در همه مطالب سخن از عمل است نه علم . حدیث مرفوع آمده است که اعمال خود را برای من بیاورید ، نسبهای خود را که میاورید که گرامیترین شما پیش خداوند پرهیزکارترین شماست . و در حدیث صحیح آمده است ای فاطمه دختر محمد ، من در قبال خداوند برای تو کاری نمی سازم .

مردی به جعفر بن محمد علیه السلام گفت : آیا گمان می کنی این گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده است : فاطمه عفت و پاکدامنی را چنان حفظ فرمود که خداوند ذریه اش را بر آتش حرام کرده است . امان برای همه فاطمیان نیست ؟ گفت : تو مرد احمقی هستی ، از این حدیث حسن و حسین را اراده فرموده است ، غیر از آن دو هر کس عملش او را فرونشاند ، نسبش او را بر نمی کشد .

(۹۳) : و سمع علیه السلام رجلا من الحروریه یتجهد و یقرأ فقال نوم علی یقین خیر من صلاه علی شک (۳۴۷)

و آن حضرت علیه السلام شنید که مردی از حروریان نماز شب و قرآن می خواند ، فرمود : خفتن یا یقین بهتر از

نمازی است که در حال شک گزارده آید .

این سخن نهی از عبادت کردن با جهل نسبت به معبود است ، همچنان که امروز گروه بسیاری از مردم چنان می کنند و می پندارند که بهترین مردم اند و حال آنکه مردم خردمند بر آنان می خندند و ایشان را مسخره می کنند . حروریان هم همان خوارج اند که سخن درباره ایشان و نسب آنان به حروراء گذشت .

علی علیه السلام می فرماید : ترک عبادات مستحبی با سلامت عقیده اصلی بهتر است از سرگرم بودن به نوافل و اوراد نماز بدون علم . مقصود سخن علی علیه السلام از در حال شک ، همین است ، زیرا وقتی با شک نبودنش بهتر از بودنش باشد . معلوم است که با جهل و عقیده فاسد نبودن آن به مراتب بهتر است .

(۹۴) : اعقلوا الخبر اذا سمعتموه عقل رعايه ؛ لاعقل روايه فان رواه العلم كثير ، و رعايه قليل (۳۴۸)

هرگاه خبری را می شنوید ، آن را فهم و رعایت کنید نه آنکه بشنوید برای روایت کردن که راویان علم بسیارند و کسانی که بفهمند و رعایت کنند اندک اند .

علی علیه السلام آنان را از اینکه اگر لطایف علمی و حکمت را از او و دیگران می شنوند و بدون تامل و درک کردن آن را روایت کنند ، منع فرموده است و این کاری است که امروز محدثان انجام می دهند . بیشتر مردم همه قرآن می خوانند ولی از معانی آن جز اندکی نمی فهمند ، و به آنان فرمان داده است آنچه را می شنوند درباره اش تعقل کنند و با فهم و معرفت دریابند ، و به آنان فرموده است : راویان

علم بسیارند و رعایت کنندگان آن اندک ، یعنی کسانی که بیندیشند و رعایت کنند و راست فرموده است .

(۹۵) : و قال علیه السلام و قد سمع رجلا یقول : انا لله و انا الیه راجعون فقال ان قولنا انا لله اقرار علی انفسنا بالملک ، و قولنا : و انا الیہ راجعون اقرار علی انفسنا بالهک (۳۴۹) : و شنید که مردی انا لله و انا الیه راجعون می گوید ، این سخن که ما از آن خداییم اقرار ما بندگی است و این سخن که ما می گوئیم : و ما به سوی خداوند باز می گردیم اقرار ما به ناپبودی است .

این که فرموده است ما از آن خداییم اقرار ما به بندگی است از این جهت است که ل در الله لام تملیک است ، مثل اینکه بگویی : الدار لزید خانه از زید است و انا الیه راجعون اعتراف و اقرار به نشور و رستاخیز و بازگشت به سوی خداوند است ولی امیرالمؤمنین تصریح نفرموده است و فقط ناپبودی را فرموده است . این بدان سبب است که ناپبودی و مرگ ما سبب بازگشت ما به روز قیامت به پیشگاه خداوند است ، یعنی مقدمه را بیان کرده و نتیجه را اراده فرموده است ، همان گونه که گفته می شود فقر مرگ است و تب مرگ است و نظایر آن .

(۹۶) : گروهی آن حضرت را در حضورش ستودند ، چنین فرمود :

اللهم انک اعلم بی من نفسی ، و انا اعلم بنفسی منهم اللهم اجعلنی خیر مما یظنون و اغفر لی ما لا یعلمون (۳۵۰)

بارخدا یا تو از من به خودم داناتری و من هم به خودم از ایشان داناترم ، خدایا مرا بهتر از آنچه گمان می کنند قرار بده و آنچه را که نمی دانند برای من بیامرز .

سخن درباره ناپسند بودن ستودن انسان در حضور او ، گذشت ، و در حدیث مرفوع آمده است هنگامی که برادرت را در حضورش می ستایی ، گویی فرمان داده ای تیغ درخشان برنده بر گردنش کشند . و به مردی که مرد دیگری را رویاروی ستوده بود فرمود : آن مرد را درمانده کردی خدایت درمانده کناد . و نیز فرموده است : اگر مردی با تیغ آخته به مردی حمله کند بهتر از آن است که رویاروی ستوده شود

از جمله سخنان عمر این است که ستایش همان بریدن گردن است ، چه آن کس که گردنش بریده می شود از حرکت و کار باز می ماند و کسی را که می ستایند از عمل باز می ماند و سستی می کند . و گفته شده است ستایش در دل و نفس و حالتی پیش می آورد که ستایش شده در خود از کار و کوشش احساس بی نیازی می کند .

از مثالهای کشاورزان است که می گویند : چون میان دروکنندگان نام آور شدی داس خود را بشکن .

مطرف بن شخیر (۳۵۱) گفته است : هرگز از کسی مدح و ستایشی درباره خود نشنیدم مگر اینکه نفس من در نظرم کوچک شد . زیاد بن ابی مسلم گفته است : هیچ کس مدح و ستایشی درباره خود نمی شنود مگر اینکه شیطان بر او آشکار می شود ، ولی مؤمن زود به حقیقت بازمی گردد .

و چون سخن این دو را برای ابن مبارک (۳۵۲) گفتند ، گفت : راست گفته اند ، آنچه زیاد گفته است در مورد دلهای عوام مردم است و آنچه مطرف گفته است در مورد دلهای خواص مردم است .

(۹۷) : لا یستقیم قضاء الحوائج الا بثلاث : باستصغارها لتعظم ، و باستکثامها لتظهر ، و بتعجیلها لتهنو (۳۵۳)

برآوردن نیازها جز با سه چیز راست نیاید ، به کوچک شمردن آن تا بزرگ نماید و به پوشیده داشتن آن تا آشکار شود و شتاب کردن در برآوردن آن تا گوارا شود .

در این باره سخن کافی در مباحث گذشته گفته شد و هم درباره نیازها و برآوردن آنها و انجام دادنش .

در حدیث مرفوع

آمده است: برای برآمدن نیازهای خود از پوشیده داشتن یاری بخواهید که هر صاحب نعمتی مورد رشک و حسد است.

خالد بن صفوان (۳۵۴) گفته است: نیازها را نابهنگام نخواهید و از نااهل نخواهید، و آنچه را هم که شایسته و سزاوار آن نیستند نخواهید که در آن صورت سزاوار آن هستید که از شما آن را بازدارند.

و گفته شده است: هر چیز را پایه ای است، پایه نیاز شتاب است که آسوده تر از تاءخیر کردن است.

مردی به محمد بن حنفیه گفت: برای نیاز کی پیش تو آمده ام، گفت: برای برآوردن آن مردکی را پیدا کن.

شیب بن شبه بن عقاب گفته است: دو چیز است که با یکدیگر جمع نمی شود مگر اینکه رستگاری واجب می شود، نخست آنکه عاقل چیزی را مسألت می کند که روا باشد، دوم آنکه عاقل، سائل خود را از چیزی که ممکن پاسخ رد نمی دهد.

و گفته شده است: هر کس پس از برآوردن نیاز برادر خود آن را بزرگ بشمرد و منت گزارد بدون تردید خویشتن را کوچک کرده است.

ابوتمام هم در مورد امروز و فردا کردن حاجت شعری سروده و آن را دود و مقدمه آتش دانسته است.

(۹۸) : یاءتی علی الناس زمان لا یقرب فیہ الا الماحل ، و لا یظرف فیہ الا الفاجر ، و لا یضعف فیہ الا المنصف ، یعدون الصدقه فیہرما ، و صلہ الرحم منا ، و العبادہ استطاله علی الناس ، فعند ذلک یكون السلطان بمشورہ الاماء و امارہ الصبیان و تدبیر الخصیان (۳۵۵)

روزگاری بر مردم خواهد آمد که جز سخن چین تقرب نیابد و جز تبهکار ظریف و خوش داشته نشود، و جز بانصاف ناتوان شمرده نشود، در چنان روزگاری، صدقه دادن را تاوان می دانند و رعایت پیوند خویشاوندی

را با منت انجام می دهند و عبادت را وسیله قدرت یافتن بر مردم قرار می دهند ، و در آن هنگام کار حکومت با رایزنی با کنیزکان و فرمانروایی کودکان و چاره اندیشی خواجهگان انجام می شود .

ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و اصطلاحات می گوید : دنباله و نتیجه این سخن از جمله خبردادن امیرالمؤمنین علیه السلام از مسائل پوشیده است و این خود یکی از نشانه های بزرگی و معجزات اوست که از میان همه اصحاب او به آن ویژه است .

(۹۹) : و قدرئی ازار خلق مرقوع ، فقیل له فی ذلک ، فقال

یخشح له القلب ، و تذلل به النفس ، و یقتدی به المؤمنون (۳۵۶)

بر تن او پیراهن کهنه پینه داری دیده شد سبب را پرسیدند ، آن حضرت فرمود : دل را خاشع و نفس را زبون می کند و مؤمنان هم به این کار اقتداء می کنند .

در این باره قبلا سخن گفته شد و گفتیم که حکیمان و عارفان در این مورد دو گونه اند ، برخی از ایشان پوشیدن جامه های ارزان را ترجیح داده اند و برخی برعکس .

عمر بن خطاب از دسته نخست بوده است ، همچنین امیرالمؤمنین علی علیه السلام و این کار شعار عیسی علیه السلام بوده است که آن حضرت جامه های خشن و پشمینه می پوشید .

پیامبر صلی الله علیه و آله هر دو نوع را می پوشید و بیشتر جامه های آن حضرت از نوع خوب و برده های یمنی و نظایر آن بود و ملحفه آن حضرت هم چنان با دانه و رس رنگ شده بود

که رنگ آن بر پوستش اثر می گذاشت . همچنان که این موضوع در حدیث آمده است .

محمد بن حنفیه را دیدند که در عرفات بر مادیانی زرد ایستاده و جامه خز زرد بر تن دارد . فرقد سبخی به حضور امام حسن آمد و بر تن آن حضرت جامه بود ، فرقد که جامه پشمینه پوشیده بود شروع به خیره نگریستن به جامه امام حسن کرد . امام فرمود : تو را چه می شود که چنین بر من می نگری و حال آنکه بر تن من جامه بهشتیان است و بر تو جامه دوزخیان ! همانا برخی از شا زهد را در جامه خود و تکبر را در سینه خویش قرار می دهد ، و به جامه پشمینه خویش شیفته تر است از صاحب جامه خز به جامه اش .

ابن سماک به پشمینه پوشان گفت : اگر این جامه شما موافق با اندیشه های پوشیده شماس است چرا دوست می دارید مردم بر آن آگاه شوند و اگر مخالف با سریرت شماس است که هلاک شده اید .

عمر بن عبدالعزیز هم همچون عمر بن خطاب جامه می پوشید ولی پیش از خلافت خویش جامه های به راستی گران قیمت می پوشید و می گفت : بیم آن دارم که آنچه خداوند از جامه بهره من می فرماید ، در قبال آنچه می خواهم بپوشم اندک باشد و هیچ جامه نوری نمی پوشم مگر همین که مردم آن را می بینند چنین می پندارم که کهنه و فرسوده است . ولی همین که به خلافت رسید همه آن جامه ها را کنار گذاشت

سعید بن سوید می گوید : عمر بن عبدالعزیز با ما نماز جمعه گزارد و سپس نشست در حالی که پیراهنی بر تن داشت که گریبانش هم از جلو و هم از پشت پینه داشت . مردی به او گفت : ای امیرالمؤمنین ! خداوند که به تو ارزانی فرموده است ، کاش جامه خوب می پوشیدی ! عمر بن عبدالعزیز لختی سر به زیر افکند و سپس سر برداشت و گفت : بهترین اقتصاد و میانه روی ، اقتصادی است که در توانگری انجام شود و بهترین عفو ، عفو است که به هنگام قدرت صورت پذیرد .

عاصم بن معدله (۳۵۷) می گوید : عمر بن عبدالعزیز را پیش از آن که خلیفه شود می دیدم و از خوبی رنگ چهره و لباس و سر و وضع او شگفت می کردم ، پس از اینکه خلیفه شد پیش او رفتم ، دیدم سیاه و سوخته شده است آن چنان که پوستش به استخوان چسبیده و گویی میان پوست و استخوان هیچ گوشتی وجود نداشت ، شب کلاهی سپید که پنبه هایش جمع شده بود و نشان می داد شسته شده است بر سر و جامه های کهنه که رنگ و رویش رفته بود بر تن داشت ، روی گلیمی خشن که بر زمین پهن شده بود و زیر آن هم عبایی از پشمهای خشن گسترده بود ، نشسته بود . مردی هم در حضورش بود و سخن می گفت ، آن مرد صدایش را بلند کرد ، عمر بن عبدالعزیز گفت : کمی صدایت را کوتاه کن ، بلندی صدای انسان

همان قدر که همنشین او بشنود کافی است .

عبید بن یعقوب روایت می کند که عمر بن عبدالعزیز معمولا پارچه پشمینه و موینه خشن می پوشید ، چراغ او هم عبارت از سه قطعه نی بود که روی آن گل مالیده بودند .

(۱۰۰) : ان الدنيا و الاخره عدوان متفاوتان ، و سیلان مختلفان ، فمن احب الدنيا وتولاها ابغض الاخره و عاداها ، و هما بمنزله المشرق و المغرب ، و ماش بينهما كلما قرب مناحد بعد من الاخر ، و هما بعد ضربتان (۳۵۸)

همانا این جهان و آن جهان ، دو دشمن اند ناسازگار و دو راه متفاوت ، آن کس که دنیا را دوست بدارد و به آن مهر ورزد آخرت را دشمن می دارد و خوش نمی دارد ، آن دو همچون خاور و باختر است که هر کس به یکی نزدیک شود از دیگری دور می شود ، وانگهی دو وسنی (۳۵۹) هستند این موضوع چنان روشن است که نیاز به شرح ندارد ، و این بدان سبب است که هر یک از لحاظ عمل ضد دیگری است . عمل این جهانی نگرانی و کوشش برای کسب روزی و معاش و زن و فرزند و اموری نظیر آن است و حال آنکه کار آن جهانی بریدن علایق و دورانداختن شهوتها و کوشش برای عبادت و روی گرداندن از هر چیزی است که مانع یاد خدا باشد و بدیهی است که این دو عمل ضد یکدیگر است ، ناچار دنیا و آخرت دو هوو هستند که با یکدیگر جمع نمی شوند .

(۱۰۱) : عن نوف البکائی و قیالبکالی باللام و هو الاصح قال رایت امیرالمؤمنین علیه السلام ذات لیلہ و قد خر جفراشه فنظر الی النجوم ، فقال : یا نوف ، اراقد ، انت ام راقم ؟ فقلت : بل راقم یا امیرالمؤمنین ؛ قال

یا نوف ، طوبی للزاهد فی دنیا ، الراغبین فی الاخره ! اولئک قوم اتخذوا الارض بساطا و ترابها فراشا ، و ماءها طیبیا ، و القرآن شعارا ، و الدعا دثارا ثم قرضوا الدنیا قرضا علی منهاج المسیح ، یا نوف ، ان داود علیه السلام قام فی مثل هذه الساعه من اللیل ، فقال : انها لساعه لا یدعو فیها عبد الا استیجب ان یکون عشارا ، او عریفا ، او شرطیا ، او صاحب عرطبه و هی الطنبور او صاحب کوبه و هی الطبل

و قد قیل ایضا

: ان العرطبه الطبل ، و الكوبه الطنبور (۳۶۰)

از نوف بکائی و گفته شده است بکالی بالام که صحیح تر است روایت شده که گفته است : امیرالمؤمنین علی علیه السلام را شبی دیدم که از بستر خود بیرون آمد و به ستارگان نگریست و فرمود : ای نوف ، آیا خفته ای یا بیدار ؟ گفتم : ای امیرالمؤمنین بیدارم . فرمود : خوشا بر آنان که در دنیا زاهدان اند و به آخرت دل بستگان ، آنان مردمی اند که زمین را گسترده خود و خاک را بستر خویش گرفته اند و آب را به جای عطر و بوی خوش ، قرآن را جامه زیرین و دعا را جامه برونی خود قرار داده اند . آنان به روش مسیح علیه السلام دنیا را دور انداخته اند . ای نوف ، داود علیه السلام در چنین ساعتی از شب برمی خاست ، و فرمود : این ساعتی است که هیچ بنده ای در آن دعا نمی کند مگر اینکه از او پذیرفته می شود جز آنکه باج گیرنده یا گزارشگر کار مردمان به حاکم یا خدمتگزار داروغه باشد یا طنبورنواز و طبل کوب باشد .

و گفته شده است عرطبه به معنی طبل و کوبه به معنی طنبور است .

مؤلف صحاح گفته است نوف بکالی یار علی علیه السلام بوده است .

ثعلب گفته است : نوف منسوب به قبیله به نام بکاله است ولی نگفته است از کدام منطقه اعراب است و ظاهر مطلب این است که از یمن بوده است . بکیل نام شاخه

ای از قبیله همدان است و کمیت هم در شعر خود به این قبیله اشاره دارد و گفته است: قبیله بکیل و ارحب در آن مورد شرکت داشتند.

ابن ابی الحدید سپس چند لغت را معنی کرده و شرح داده است.

(۱۰۲) : ان الله تعالى افترض عليكم فرائض فلا تضيعوها ، و حد لكم حدودا فلا تعتدوها ، و نهاكم عن اشیاء و سکت لكم عن اشیاء و لم يدعها نسیانا فلا تتكلفوها (۳۶۱)

خداوند متعال فرائضی را بر شما واجب کرده است ، آنها را ضایع رها مکنید و حدودی برای شما مشخص کرده است ، از آن مگذرید ، شما را از چیزهایی منع کرده است ، حرمت آن را مشکند ، در مورد چیزهایی سکوت کرده است و آن را از روی فراموشی وانگذاشته ، پس در آن باره خود را به رنج میفکنید .

خداوند متعال فرموده است : میرسید از چیزهایی که اگر برای شما روشن شود شما را بد می آید . (۳۶۲)

یکی از صالحان به یکی از فقیهان گفت : چرا مسائلی را که انفاق نیفتاده ، واجب می کنی و در آن باره فکر خود را به زحمت می اندازی ، به همین چیزها که میان مردم متداول است بسنده باش . و در خبر آمده است آنچه را خداوند مبهم قرار داده است همچنان مبهم بگذارید .

(۱۰۳) : لا یترک الناس شیئا من امر دینهم لاستصلاح دیناهم ، الا فتح الله علیهم ما هو اضر منه (۳۶۳)

مردم چیزی از کار دین خود را برای بهبودبخشیدن کار دنیایشان رها نمی کنند مگر اینکه خداوند برای آنان چیزی که زیان بخش تر است ، پیش می آورد .

مثل این موضوع چنان است که انسانی وقت نماز واجب را ضایع می کند و سرگرم محاسبه کارهای وکیل خود می شود که مبادا در موردی خیانت کرده باشد و او با آزمندی چنان سرگرم این کار می شود که نمازش قضا می شود .

علی علیه السلام فرموده است : کسی که نظیر این کار را درباره امور دنیای خود انجام دهد ، خداوند در همان کار زیان بیشتری متوجه او خواهد کرد .

(۱۰۴) : رب عالم قد قتلہ جهله ، و علمه معه لا ینفعه (۳۶۴)

چه بسیار دانشمندی که نادانی او بکشدهش و دانش با او بود و او را سودی نبخشد .

این موضوع بسیار اتفاق افتاده است ، آن چنان که برای عبدالله بن مقفع اتفاق افتاده است و حال آنکه فضل و حکمت او مشهورتر از آن است که گفته شود و اگر او را کتابی جزالیتیمه نمی بود برای او بسنده بود .

گرفتاری ابن مقفع

ابن مقفع با خلیل بن احمد معاشرت داشت و هر یک از دیگری حرف شنوی داشت . از خلیل درباره ابن مقفع پرسیدند ، گفت : علم او را بیش از عقل او یافتم و همچنین بود . ابن مقفع با همه حکمت خویش گستاخ بود و همین گستاخی او را از پای درآورد . او امان نامه ای برای عبدالله بن علی عموی منصور نسبت به عموی خود عبدالله مکر ورزد یا چیزی در نهان برخلاف آشکار انجام دهد ، یا در اجرای

یکی از شرطهای این امان نامه درنگ کند ، همه زنانش مطلقه و همه مرکوبهایش بازداشت و همه بردگان و کنیزکانش آزاد خواهند شد و مسلمانان از بیعت او رها و آزاد خواهند بود .

چون منصور بر این امان نامه آگاه شد ، بر او گران آمد و پرسید : چنین امان نامه ای را برای او که نوشته است ؟ گفتند : عبدالله بن مقفع دبیر دو عموی تو عیسی و سلیمان پسران علی ، و در بصره نوشته است . منصور به کارگزار خود در بصره که سفیان بن معاویه بود نامه نوشت و فرمان داد ابن مقفع را بکشد .

و گفته شده است ، منصور گفت : آیا کسی هست که ابن مقفع را از من کفایت کند !

و ابوالخطیب این سخن را برای سفیان بن معاویه مهربی که در آن هنگام امیر بصره بود نوشت . سفیان بر ابن مقفع خشمگین بود که ابن مقفع همواره او را بازی می داد و ریشخند می زد . روزی ابوسفیان ابن مقفع خشم برآورد و بر او تهمتی زد . ابن مقفع که خود را در پناه عیسی و سلیمان پسران علی بن عبدالله بن عباس می دید ، پاسخی زشت و درشت داد و به سفیان گفت : ای پسر زن لوند غلام باره . سفیان کینه این سخن را از او در دل گرفت ، و چون درباره ابن مقفع هم از ایشان بود از او اجازه دیدار خواستند و به ایشان اجازه داد . ابن مقفع مدتی پیش از دیگران آمد و او را درآوردند ، و

به حجره ای در دهلیزخانه سفیان بردند . غلام ابن مقفع همراه مرکب او بر در نشست و منتظر ماند .

ابن مقفع در آن حجره سفیان را همراه چاکرانش دید و تنور آتشی روشن بود . سفیان به ابن مقفع گفت : به یاد داری فلان روز چه به من گفتی ؟ اینک اگر تو را چنان نکشم که هیچ کس را چنان نکشیده باشند ، مادرم لوند و غلام باره باشد ، سپس شروع به بریدن اندامهای او کردند و در حالی که مشاهده می کرد در تنور می انداختند و بدین گونه او را پاره پاره کردند و در تنور انداختند و سر تنور را بستند . سفیان سپس پیش مردم آمد و با آنان به گفتگو پرداخت و چون همگان از خانه او بیرون رفتند ، غلام ابن مقفع منتظر او ماند ولی ابن مقفع نیامد . غلام پیش عیسی بن علی و برادرش سلیمان رفت و آن دو را از موضوع آگاه کرد . آن دو از سفیان در آن باره پرسیدند ، او آمدن ابن مقفع را به خانه خود منکر شد . آن دو سفیان شده و از آنجا بیرون نیامده است . منصور گفت : به خواست خداوند فردا این کار را رسیدگی می کنم . سفیان شبانه پیش منصور آمد و گفت : ای امیرالمؤمنین ! در این کار که به خواست خود تو صورت گرفته است و درباره کسی که فرمان تو را انجام داده است ، از خدا بترس . منصور گفت : مترس ، فردا آنان را احضار کرده گواهان گواهی دادند

و سلیمان و عیسی از منصور خواستند سفیان را قصاص کند . منصور در حالی که به دری که پشت سرش بود اشاره می کرد ، گفت : اگر من سفیان را در قبال خون ابن مقفع بکشم و ابن مقفع از این در زنده بیرون آید چه کسی خود را تسلیم من می کند که او را در قبال خون سفیان بکشم ؟ همگان خاموش ماندند و کار متوقف ماند و عیسی و سلیمان هم دیگر سخنی از ابن مقفع بر زبان نیاوردند و خون او هدر رفت .

به اصمعی گفته شد : کدام یک از ابن مقفع و خلیل بن احمد زیرک تر و باهوش تر بودند ؟ گفت : ابن مقفع سخن آورتر و حکیم تر بود و خلیل مودب تر و خردمندتر ، و گفت : چه تفاوت بسیاری است میان زیرکی ای که منجر به کشته شدن آن شود و زیرکی ای که دارنده خود را به پارسایی و زهد در این جهان برساند ، و این بدان سبب بود که خلیل پیش از مرگ خویش عابد و پارسا شده بود .

(۱۰۵) : لقد علق هذا الانسان بضعه هي اعجب ما فيه و هو القلب ، و ذلك ان له مواد منالحكمه و اضدادا من خلافها فان سنج له الرجاء اذله الطمع ، و ان هاج بن الطمع اهلكهاحرص ، و ان ملكه اليأس قتله الاسف و ان عرض له الغضب اشتمد به الفيظ و ان اسعدالرضا نسي التحفظ و ان غاله الخوف شغله الحذر ، و ان اتسع له الامر استلبته العزه ، و ان اصابته مصيبه فضحه الجزع ، و ان افاد مالا اطغاه الغنى ، و ان عضته الفاقه شغلهاالبلاء و ان جهده الجوع قعدت به الضعه و ان افراط به الشبع كظته البطنه ، فكل تقصير به مضر و كل افراط له مفسدا (۳۶۵)

همانا به رگهای دل آدمی پاره گوشتی آویخته است ، و آن دل است و شگفت تر چیزی که در آن است ، این است که در آن ماده هاست از حکمت و ضدهای آن . اگر در آن امیدی پدید آید آزمندی زبونش می سازد ، و اگر آز بر آن هجوم آرد و بشوراند حرص و تباهاش می سازد ، اگر نومیدی بر آن چیره شود اندوه می کشدش ، و اگر خشم بگیرد

کینه اش سخت می شود ، اگر خوشبختی یاریش دهد خویشتن داری را فراموش می کند ، اگر بیم او را فرو گیرد ترس او را به خود مشغول می دارد ، و اگر در کار فراخی باید فریفتگی می ربایدش ، اگر سوگی رسدش ناشکیبایی رسوایی می سازد ، اگر مالی به دست آرد توانگری او را به سرکشی وامی داردت ، اگر تنگدستی بر او چنگک و دندان افکند دچار بلا می شود ، اگر گرسنگی آزارش دهد ناتوانی فرو می نشاندش ، اگر سیری او بسیار شود پری شکم آزارش می دهد . بدین گونه هر تقصیر او را زیان بخش و هر افراط او را تباه کننده است .

(۱۰۶) : نحن النمرقه الوسطی التي يلحق بها التالی ، و اليها يرجع الغالی (۳۶۶)

ما پستی و تکیه گاه میانه ایم ، آنکه از آن بازمانده به آن می رسد و آن کس که مبالغه و غلوکننده است به آن بازمی گردد . مقصود این است که آل محمد علیهماالسلام حد میانه و پسندیده میان چیزهایی هستند که هر کس از حد ایشان درگذرد ، باید به حد ایشان بازگردد و هر کس قصور و کوتاهی کرده باشد ، باید خود را به ایشان برساند . و جایز است که کلمه وسطی به معنی برتر باشد نه به معنی میانه . چنانکه خداوند فرموده است : قال اوسطهم (۳۶۷) یعنی افضل و برتر ایشان گفت و جعلناکم امه وسطا (۳۶۸) یعنی شما را برترین امت قرار دادیم .

(۱۰۷) : لا یقیم امرالله الا من لا یصانع و لا یضارع و لا یتبع المطامع (۳۶۹)

فرمان خدای سبحان را برپا نمی دارد جز کسی که مدارا نکند و خود را خوار نسازد و آزمندیها را پیروی نکند .

(۱۰۸) : و قال علیه السلام ، قد توفیسهل بن حنیف الانصاری بعد مرجعه من صفین معه و کان احب الناس الیه

لو احبنی جبل لتهافت

قال الرضی رحمه الله تعالی : و معنی ذلک ان المحنه تغلظ علیه ، فتسرع المصاذب الیه ، و لا- یفعل الا- بالاتقیاء الاجرار ، المصطفین الاخیار ، و هذا مثل قوله علیه السلام : من احبنا اهل البیت فلیستعد للفقر جلبابا و قد یوول ذلک علی معنی آخر لیس هذا موضع ذکره (۳۷۰)

چون سهل بن حنیف انصاری پس از شرکت در جنگ صفین که همراه علی علیه السلام بود ، در کوفه درگذشت و محبوب ترین مردم در نظرش بود ، فرمود : اگر کوهی مرا دوست بدارد ، درهم فرو می ریزد .

سیدرضی که خدایش رحمت کناد گوید : معنی آن این است که رنج بر او سخت می شود و مصیبت ها به سوی او شتاب می گیرد و چنین کاری جز نسبت به پاکیزگان نیکوکار و گزیدگان پسندیده کردار صورت نمی گیرد ، و این همانند دیگر اوست که فرموده است : و این همانند گفتار دیگر اوست که فرموده است : هر که ما اهل بیت را دوست می دارد باید برای درویشی آماده شود و جامه درویشی بپوشد ، و گاه این سخن را به معنی دیگری تاءویل کرده اند که این جا جای آوردن آن نیست .

این موضوع ثابت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرموده است : کسی جز مؤمن را دوست نمی دارد و کسی

تو را دشمن نمی دارد .

و نیز ثابت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : گرفتاری به سوی مؤمن شتابان تر است از آب به سوی گودیها . در حدیثی دیگر آمده است : مؤمن رویاروی با رنجها است و کافر مصون است . ، و در حدیثی دیگر آمده است بهترین شما در پیشگاه خداوند آن کس از شماست که در نفس و مال و فرزندان خویش مصائب بزرگتر ببند .

این مقدمات این نتیجه را دارد که اگر کوهی علی علیه السلام را دوست بدارد از هم فرو می پاشد ، شاید منظور سیدرضی هم از معنای دیگر همین معنی باشد .

(۱۰۹) : لا مال اعود من العقل ، و لا وحده اوحش من العجب ، و لا عقل کالتدبیر ، و لا کرم کالتقوی ، و لا قرین کحسن الخلق ، و لا میراث کالادب ، و لا قائد کالتوفیق ، و لا تجاره کالعمل الصالح ، و لا زرع کالثواب ، و لا ورع کالوقوف عند الشبهه ، و لا زهد کالزهد فی الحرام ، و لا علم کالتفکر و لا عبادة کالداء الفرائض و لا ایمان کالحیا و الصبر و لا حسب کالتواضع و لا شرف کالعلم و لا عز کالحلم ، و لا مظاهره اوثق من المشاوره (۳۷۱)

هیچ مالی از خرد سودبخش تر نیست ، و هیچ تنهایی از به خود شیفته بودن وحشتناک تر نیست ، هیچ خردی چون چاره اندیشی ، و هیچ بزرگواری چون پرهیزگاری ، و هیچ همنشینی چون خوش خویی ، و هیچ میراثی چون ادب ، و هیچ راهبری چون توفیق ، و هیچ تجارتی چون کردار نیک نیست ، و هیچ کاشتی (۳۷۲) چون ثواب اندوختن نیست ، و هیچ پارسایی چون درنگ کردن به هنگام شبهه نیست ، و هیچ پرهیزکاری همچون زهدورزیدن در حرام نیست ، و هیچ دانشی چون اندیشیدن نیست و هیچ عبادتی همچون انجام دادن واجبات نیست و هیچ ایمانی چون آزمون و شکیبایی نیست و هیچ تباری چون فروتنی نیست و هیچ شرفی چون علم و هیچ عزتی چون بردباری و هیچ پشتیبانی استوارتر از رایزنی نیست .

درباره همه این سخنان حکمت آمیز

پیش از این سخن گفته شد .

در مورد مال تردید نیست که عقل از آن سودبخش تر است ، زیرا احمق صاحب مال چه بسا که مال خود را با حماقت خویش از میان برد و فقیر شود و عاقل بدون مال چه بسا که در پناه عقل خویش مال به چنگ آورد و عقلش هم برای او باقی می ماند . به خودشیفتگی موجب دشمنی می شود و کسی از لحاظ دیگران ناخوشایند است از مراده با دیگران بازمی ماند و در تنهایی و وحشت می افتد ، و شک نیست که تدبیر و چاره اندیشی برترین عقل است که خوب زیستن همه اش در پناه چاره اندیشی است .

اما درباره تقوی همین بس که خداوند متعال فرموده است : همانا گرامی ترین شما در پیشگاه خداوند پرهیزگارترین شماست . (۳۷۳) .

درباره ادب حکیمان گفته اند : پدران هیچ میراثی چون ادب برای پسران باقی نگذاشته اند . درباره توفیق هم امکان ندارد که دارنده اش گمراه شود . درباره کردار نیک که بهترین تجارت است ، خداوند متعال فرموده است : آیا شما را به تجارتی دلالت کنم که شما را از عذاب دردناک برهاند . (۳۷۴) در مورد ثواب تردید نیست که سود واقعی آن است که سود این جهانی شبیه خوابهای شخص خوابیده است .

درباره درنگ کردن به هنگام شبهه تردید نیست که حقیقت ورع همان است و بدون شک آن کس که در مورد شبهه و حرام درنگ می کند افضل از کسی است که در کارهای مباح نظیر خوراکیهای خوشمزه و لباسهای

نرم خودداری می کند .

خداوند متعال آنان را که می اندیشند نیکو وصف کرده و فرموده است : در آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند (۳۷۵) و مکرر فرموده است آیا نمی نگرند .

و عبادت در انجام فرایض بالاتر از عبادت در انجام دادن مستحبات است . و آزر م مغز ایمان است ، همچنین شکیبایی و تواضع ابزار شکار کردن شرف است که همان تبار و حسب است . شریف ترین چیزها علم است که مختص آدمی است و حدفاصل میان او و دیگر جانداران است . مشورت و رایزنی هم از دوراندیشی است که عقل دیگری را هم بر عقل خود می افزایی و از سخن یکی از حکیمان است که گفته است : اگر دشمنت با تو رایزنی کرد ، در راء خود با تو پیشیمان می شود و دشمنی او به دوستی مبدل می شود و اگر با تو مخالفت کند و زیان بیند ، باز هم قدر نصیحت تو را می شناسد و آرزوی تو هم درباره او برآورده شده است .

(۱۱۰) : اذا استولى الصلاح على الزمان و اهله ثم اساء رجل الظن برجل کم تظهر منه حوبه ، فقد ظلم ، اذا استویل الفساد على الزمان و اهله ، فاحسن رجل الظن برجل ، فقد غرر (۳۷۶)

هرگاه نیکوکاری بر روزگار و مردمش چیره باشد و کسی به کس دیگری که از او گناهی آشکار نشده است گمان بد برد ، همانا ستم کرده است ، و چون تباهی بر روزگار و مردمش چیره باشد و کسی به کس دیگر خوش گمان باشد خود را فریفته است .

مقصود آن حضرت این است که چون روزگار تباه شود بر عاقل است که بدگمان شود و حال آنکه هرگاه روزگار و مردمش پسندیده باشند ، سزاوار نیست که گمان بد برد . در

خبر مرفوع از گمان بدبردن مسلمان به مسلمان دیگر نهی شده است ، همان گونه که علی علیه السلام اشاره فرموده است . آن خبر را جابر روایت کرده و گفته است : پیامبر صلی الله علیه و آله به کعبه نگریست و فرمود : درود بر تو ای خانه چه بزرگی و حرمت تو چه بزرگ است که خداوند متعال در مورد تو یک حرمت را ملحوظ داشته است و حال آنکه در مورد مؤمن سه چیز را حرمت داشته است خونس و مالش و اینکه به او گمان بد برده نشود .

از جمله سخنان عمر است که کار برادرت را به بهترین وجه بدان تا آنکه مرتکب گناهی شود که تو را از آن بازدارد و به سخنی که از دهان برادر مسلمان بیرون می آید تا آنجا که برای آن محملی در خیر می یابی بدگمان مشو و هر کس خود را در معرض تهمتها قرار دهد اگر کسی به او بدگمان شود ، نباید او را سرزنش کند .

شاعری چنین سروده است : آن گاه که به شما گمان پسندیده بردم ، بد کردم که دورانیشی در بدگمانی به مردم است .

به دانشمندی گفته شد : بدحال ترین مردم کیست ؟ گفت : آن کس که به سبب بدگمانی خویش به کسی اعتماد نکند و به سبب بدی کردارش کسی به او اعتماد نکند .

شاعر گفته است : خوش گمانی یکی از روشهای من بود ولی این روزگار و مردمش مرا ادب کرد .

به صوفی یی گفته شد : کار تو چیست ؟ گفت :

حسن ظن به خدا و سوءظن به مردم .

و گفته شده است : گمان پسندیده بردن چه نیکوست جز آنکه در آن ناتوانی نهفته است و گمان بد بردن چه ناپسند است جز آنکه در آن دوراندیشی نهفته است .

ابن معتر چنین سروده است :

مواظب نگاههای شخص مورد تردید باش که چشمها چهره دلهاست و تراوش سخنان او را بررسی کن که بدان وسیله معایب را به چنگ می آوری .

(۱۱۱) : و قيل له عليه السلام : كيف تجدك يا امير المؤمنين ؟ فقال

كيف يكون حال من يفنى ببقائه ، و يسقم بصحته ، و يؤتى من ماءمنه (۳۷۷)

و از او پرسیدند ای امیر مؤمنان خود را چگونه می یابی ؟ فرمود : چگونه است حال آن کس که به بقای خود فانی می شود و با تندرستی خویش بیمار می شود . و از آنجا که در امان است مرگش می رسد .

(۱۱۲) : كم من مستدرج بالاحسان اليه ، و مغرور بالستر عليه ، و مقتون بحسنالقول فيه و ما ابتلى الله احدا بمثل الاملاء له (۳۷۸)

چه بسا کسانی که با نیکویی کردن به دام افتاده اند و با پرده پوشی از ایشان فریفته گشته اند و با سخن نیک که درباره شان گفته شده است شیفته شده اند و خداوند هیچ کس را به چیزی همچون مهلت دادن نیازموده است .

درباره استدراج و مهلت دادن سخن گفته شد . همچنین در مورد شیفته شدن آدمی به سخنان پسندیده به حد کافی گفته شد ، پیامبر صلی الله علیه و آله به مردی که مرد دیگری را ستود و او را نشنیده بود فرمود : ای وای بر تو نزدیک بود گردنش را بزنی و اگر این سخن را شنیده بود رستگار نمی شد .

(۱۱۳) : هلك في رجلان محب غال ، و بغض قال (۳۷۹)

دو کس در مورد من هلاک شدند ، دوستدار مفرط و دشمن از حد گذرانده .

در این باره قبلا سخن گفته شد و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : به خدا سوگند اگر نه این است که بیم دارم گروههایی از امت من درباره تو علی علیه السلام همان را بگویند که مسیحیان درباره پسر مریم می گویند ، امروز درباره تو سخنی می گفتم که به هیچ کس نگذری مگر اینکه برای برکت ، خاکهای زیرپایت را بردارد .

و با آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله چنان سخن را درباره او فرموده است ، گروه بسیاری از غلوکنندگان در جهان پراکنده اند که درباره او همان اعتقاد مسیحیان را در مورد پسر مریم بلکه تندتر و بدتر از آن را دارند . در مورد دشمن مفرط ، ما کسانی را دیده ایم که علی علیه السلام را

دشمن می دارند و به او کینه توزی می کنند ولی کسی را ندیده ایم که او را لعنت کند و به صراحت او تبری جوید . گفته می شود در عمان و صحراهای اطراف آن و بیابانهای آن منطقه گروهی هستند که درباره آن حضرت همان عقیده خوارج را دارند ، و من از ایشان به پیشگاه خدا تبری می جویم .

(۱۱۴) : اضعه الفرصه غصه

از دست دادن فرصت ، اندوهی گلوگیر است .

(۱۱۵) : مثل الدنيا كمثل الحيه لين مسها ، السم الناقع في جوفها ؛ يهوى اليها العز الجاهل ، و يحذرها ذواللب العاقل

مثل دنیا چون مار است که دست کشیدن به آن نرم و درون آن زهر کشنده ست ، فریفته نادان آهنگ آن می کند و خردمند دانا از آن برحذر است .

(۱۱۶) : و قد سئل عن قریش فقال . . .

قسمت اول

و قد سئل عن قریش فقال : اما بنومخزوم فريحانه قریش ، تحب حديث رجالهم ، و النكاح في نسائهم ، و اما بنو عبدشمس فابعدھا رایا ، و امنعھا لما وراء ظهورھا ، و امانحن فابذل لما فی ایدینا ، و امسح عند الموت بنفوسنا ، و هم اکثر وامکر وانکر ، و نحافصح وانصح واصبح (۳۸۰)

درباره قریش از او پرسیدند ، فرمود : اما خاندان مخزوم گل خوشبوی قریش اند ، آن چنان که سخن گفتن مردان ایشان و به همسری گرفتن زنان ایشان را دوست می داری ، خاندان عبدشمس از همگان دورانیدیش تر و در حفظ نعمتها و پشت سر خویش کوشاترند ، و ما در آنچه در دست داریم بخشنده ترین و به هنگام مرگ جنگ در جان فشانی جوانمردتر ، آنان از لحاظ شمار بیشتر و حيله گرتتر و بدکارترند و ما سخن آورتر و خیراندیش تر و خوبروی تریم .

فصلی در نسب بنی مخزوم و برخی از اخبار ایشان (۳۸۱)

درباره مفاخره خاندان هاشم و خاندان عبدشمس در مباحث گذشته به تفضیل سخن گفته شد . (۳۸۲) پس از این دو خاندان ، خاندان مخزوم از دیگر خاندانهای قریش شریف تر و بافتخارترند .

شیخ ما ابوعثمان جاحظ می گوید : خاندان مخزوم از طبع شعر برخوردار و در سرودن اشعار شهره بودند و در این مورد آنچه برای

ایشان بوده برای هیچ خاندانی نبوده است . و سبب آن این است که درباره عزت و پاسداری وجود و شرف ایشان مثل زده می شد و به کمال و نهایت رسیده بودند . از جمله این مصراع سیحان الحسری (۳۸۳) هم سوگند و هم پیمان بنی امیه است که می گوید : هنگامی که سواران آهسته درباره مرگ هشام سخن می گفتند ، این مصراع دلیل آن است که آنچه خاندان مخزوم درباره تاریخ می گویند حق است و آنان می گویند : قبایل قریش و کنانه و پیروان ایشان از دیگر مردم ، سه چیز را مبداء تاریخ می دانستند و می گفتند : این کار چند سال پس از بنای کعبه یا چند سال پس از آمدن فیل یا چند سال پس از مرگ هشام بن مغیره بوده است ، همان گونه که اعراب امور دیگری را مبداء تاریخ می دانستند و می گفتند : به روزگار فطحل یا به روزگار حیان یا زمان حجاره یا سال جحاف بوده است . مورخان ضرب المثل زدن به کار پسندیده کسی را از بزرگترین افتخارها قرار می داده اند و سرودن شعر هم در مورد خاندانها گاه سبب رفعت منزلت ، و گاه مایه نکوهش بوده است . آن چنان که این شعر حطیئه موجب رفعت و منزلت خاندان انف النافه بینی ناقه شده است که در مدح ایشان گفته است :

گروهی که ایشان بینی هستند و دیگران دم و چه کسی دم را با بینی ناقه برابر می داند .

و آن چنان که این شعر جریر خاندان نمیر را

که خاندانی شریف بوده اند سخت زیان رسانده است آنجا گفته است : چشم فروبند که تو از خاندان نمیری و نه به خاندان کعب می رسی و نه به خاندان کلاب .

و چه گرفتاری که از این شعر بر سر خاندان نمیر آمده است و ضرب المثل نکوهش شده اند آن چنان که شاعری در نکوهش قومی از عرب چنین سروده است : به زودی درماندگی و پستی این نکوهش من شما را به زور نکوهش بنی نمیر خواهد انداخت .

شاعران دیگری هم درباره هشام بن مغیره سالار خاندان مخزوم اشعاری سروده اند که ضمن ضرب المثل قراردادن او مایه ستایش و سرافرازی آن خاندان شده اند ، چنانکه ابن غزاله کندی ضمن ستایش خاندان شیبان و مردی از قبیله بنی حزم و عبدالرحمان پسر حسان بن ثابت و مالک بن نویره و عبدالله بن ثور خفاجی در این باره اشعاری دارند . عبدالله بن ثور می گوید : سرزمین مکه خشک و بی برکت شده است ، گویی هشام در آن سرزمین نیست . این بیت نه تنها ضرب المثل بلکه فراتر از آن است .

گویند : گروهی از بازرگانان قریش که آهنگ شام داشتند با وضعی نامرتب و ژولیده از کنار خروف کلبی گذشتند . گفت : ای گروه قریش چه بر سر شما آمده است ، گرفتار خشکسالی و قحطی شده اید یا هشام بن مغیره در گذشته است ؟ می بینید که مرگ هشام را همسنگ قحطی قرار داده است . مسافر بن ابی عمرو هم در این معنی چنین سروده است : مسافران در هر منزل به

ما می گویند مگر هشام مرده است یا گرفتار بی بارانی شده اید .

مسافر بن ابی عمرو در این بیت مرگ هشام و نیامدن باران را یکسال دانسته است .

شاعران دیگر هم افراد خاندان مخزوم را ستوده اند ، هنگامی که معاویه از صعصعه بن صوحان عبدی درباره قبایل قریش پرسید ، گفت : چه کنیم ، اگر بگوییم و اگر نگوییم خشمگین می شوید ، معاویه گفت : سوگندت می دهم که بگویی ، و او گفت : شاعر شما درباره چه خاندانی چنین سروده است :

و آن ده تن که همگی سرور بودند ، پشت در پشت سروری داشتند . . . که در ستایش بنی مخزوم است ، تا آنجا که ابوطالب بن عبدالمطلب هم در مورد دو دایی خود هشام و ولید مخزومی بر ابوسفیان بن حرب افتخار ورزیده و گفته است : دایی هشام من چنان تابنده است که اگر روزی آهنگ کاری کند چون شمشیر برنده است ، دایی دیگرم ، ولید دادگر بلندمنزلت است ، و حال آنکه دایی ابوسفیان ، عمرو بن مرثد است .

ابن زبیری هم درباره آنان سروده است : آنان را به هنگامی که در خشکسالی توانگران از کار بازمی مانند روشی است که سزاوار و شایسته هیچ کس جز خودشان نیست . گویند : ولید بن مغیره در بازار ذوالمجاز می نشست و در روزهایی که بازار عکاظ برپا می شد میان اعراب حکم می کرد . قضا را مردی از خاندان عامر بن لوی با مردی از خاندان عبد مناف بن قصی همراه و رفیق بود و بر

سر ریسمانی میان ایشان بگو و مگو در گرفت . مرد عامری چندان با چوب دستی خود دیگری را زد که او را کشت و چون نزدیک بود خون او باطل شود ، ابوطالب در آن باره قیام کرد و آن مرد را پیش ولید برد .

ولید او را پنجاه بار سوگند داد و او گفت : آن مرد را نکشته است و ابوطالب در این مورد چنین سروده است :

آیا برای ریسمان پوسیده ای ، چوبدستی خود را روی او بلند کردی که ریسمانهایی از پی آن آمد ، اینک تسلیم فرمان ابن صخره شو که به زودی میان ما حکم می کند و عدالت می ورزد .

ابوطالب در مرگ ابوامیه زادالرب که از بزرگان بنی مخزوم و دایی اوست و هم در مرگ دایی دیگرش ، هشام بن مغیره میراث سروده است ، او در مرثیه هشام می گوید : هرگاه معرکه فقر و بیم مردم را فرو می گرفت ، هشام بن مغیره پناهگاه مردم بود ، بیوه زنان قوم او و یتیمان قبیله و مسافران به خانه های او پناه می بردند . . .

وضع خاندان مخزوم چنان بوده که در هجوی که حسان بن ثابت از ابوجهل کرده است برای او اقرار به ریاست و پیشگامی کرده است .

ابوعبید معمر بن مثنی می گوید : هنگامی که عامر بن طفیل و علقمه بن علائه در مساءله ای پیش هرم بن قبه داوری بردند و هرم از آن دو روی پنهان کرد به آن دو پیام فرستاد که بر شما باد که برای داوری پیش آن جوانمرد

کم سن و سال و تیزذهن بروید ، و آن دو پیش ابوجهل رفتند ولی ابن زبیری او را سوگند داد که میان آن دو حکم نکند .

ابوجهل هم خودداری کرد و آن دو ناچار پیش هرم برگشتند . عماره بن ابی طرفه هذلی می گوید : ضمن سخنان ابن جریج از او شنیدم که می گفت : سالار بطحاء با خونریزی بینی هلاک شد ، پرسیدم ، سالار بطحاء کیست ؟ گفت : هشام بن مغیره .

و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : اگر کسی از مشرکان قریش بتواند به بهشت درآید ، هشام بن مغیره وارد بهشت خواهد شد که از همگان بخشنده تر بود و گرفتاری و سنگینی دیگران را بیشتر تحمل می کرد .

خدایش بن زهیر در مورد جنگ شمله که یکی از جنگهای فجار است و در شمله که جایی نزدیک عکاظ بوده اتفاق افتاده است با آنکه خود از دشمنان قریش است ، ولید و هشام را که سران خاندان مخزوم بوده اند ستوده است و ضمن اشعار خود گفته است : اگر میان مردم جود و بخشش وجود دارد ، ولی بنی مخزوم چنان هستند که هم جود دارند و هم والاتبارند . . .

ابن زبیری هم اهمیت خاندان بنی مخزوم را در آن جنگها ستوده و ضمن آن گفته است : اگر به خانه خدا سوگند بخورم ، سوگند دروغ نخورده ام که میان دروازه های شام تا محله ردم مکه هیچ برادرانی پاکیزه تر و گران سنگ تر در عقل و بردباری چون پسران ریطه نیستند .

ریطه که

دختر سعید بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب است ، مادر پسران مغیره است . و مقصود از ابوعبد مناف که در اشعار ابن زبیری آمده است ابوامیه بن مغیره است که معروف به زادالربک بوده و نام اصلی او حذیفه است . از این جهت به او زادالربک توشه مسافر می گفته اند که هرگاه او با کاروانی سفر می کرد هیچ کس دیگر زاد و خوراکی بر نمی داشت ، (۳۸۴) همسرش هم عاتکه دختر عبدالمطلب بن هشام بود . مقصود از ذوالرحمین صاحب دو نیزه که در شعر ابن زبیری آمده است ، ابوریعه بن مغیره است که نام اصلی او عمرو و کنیه اش به نام پسر بزرگش بوده است که همان هاشم است و اعقاب او فقط از نسل دخترش ختمه باقی مانده اند و ختمه مادر عمر بن خطاب است .

ابن زبیری و ورد بن خلاس سهمی هم در مدح خاندان مخزوم اشعار دیگری هم سروده بودند . نسب شناسان می گویند : از جمله اموری که نشانه بزرگی بنی مخزوم است ، بزرگداشتی است که قرآن در مورد آن خانواده نقل کرده است ، آن چنان که خداوند متعال از قول اعراب بیان می کند که ایشان می گفته اند : چرا قرآن بر مردی از دو قریه بزرگ فرستاده نشد . (۳۸۵)

قسمت دوم

و بدون تردید مقصود از یکی از آن دو مرد ولید بن مغیره مخزومی است و در مورد دیگری اختلاف است که آیا عروه بن مسعود است یا جد مختار بن ابی عبید .

و نیز خداوند متعال

در مورد ولید فرموده است : بگذار مرا و هر که را آفریدم تنها و برای او مالی فراوان قرار دادم . (۳۸۶)

گویند و هم در مورد ولید این آیه نازل شده است : اما آن کس که بی نیازی جست ، تو او را یار و یآوری . (۳۸۷)

و درباره ابوجهل دو آیه نازل شده است یکی بچش که به تحقیق تو همان عزیز گرامی هستی . (۳۸۸) ، و دیگری پس باید که بخواند اهل مجلس خود را . (۳۸۹) درباره خاندان مخزوم این آیه : واگذار مرا و تکذیب کنندگانی را که صاحب نعمتها هستند و ایشان را اندکی مهلت ده (۳۹۰) ، و هم درباره ایشان نازل شده است و آنچه را به شما دادیم پشت سر خود رها کردید . (۳۹۱) ابوالیقظان یقطری (۳۹۲) و ابوالحسن نقل می کنند که حجاج از اعشی همدان درباره خاندانهای قریش در دوره جاهلی پرسید ، اعشی گفت : من تصمیم گرفته ام هیچ کس را از لحاظ نسب بر دیگری ترجیح ندهم ولی اینک سخنانی می گویم و گوش دهید . گفتند : بگو . گفت : کدام یک از ایشان میان قوم خود دوست داشتنی تر و یاد و نام او مبداء تاریخ و زیورکننده کعبه و برپادارنده خیمه و ملقب به خیر و صاحب مال و خواربار بوده اند ؟ گفتند : چنان شخصی از خاندان مخزوم بوده است ، گفت : چه کسی همخواب بسباسه بوده است و هزارناقه از سوی او کشته شده است

و زادالركب و روسپيدكننده بطحاء از کدام خاندان بوده اند ؟ گفتند : همگان بنی مخزوم بوده اند ، گفت : چه کسی بوده است که به حکم او قناعت شود و سفارش او با آنکه همراه ریشخند بوده باشد اجراء گردد و در هزینه پذیرایی از حاجیان برابر همگان باشد و نخستین کس که اساس کعبه را نهاده باشد بوده است ؟ گفتند : از بنی مخزوم بوده اند . گفت : چه کسی صاحب تخت و سریر و اطعام کننده یا شتران پرواری و برگزیده بوده است ؟ گفتند : از بنی مخزوم بوده است . گفت : آن ده برادری که همگی گرامی و نیکوکار بوده اند از کدام خاندان هستند ؟ گفتند : از بنی مخزوم . اعشی گفت : بنابراین همان خاندان از همه برتر بوده اند . در این هنگام مردی از بنی امیه به حجاج گفت : ای امیر کاش برای آنان با این همه گذشته روشن در اسلام هم اثری بود ، حجاج گفت : مگر نمی دانی که از افراد خاندان مخزوم کسانی بودند که با مرتدان جنگ کردند و کشنده مسیلمه و اسیرکننده طلیحه هم از ایشان است ، وانگهی کینه ها و انتقامها را جبران کردند و فتوح بزرگ و نعمت فراوان بر دست ایشان صورت گرفت ، سخنان ابوعثمان جاحظ همین جا پایان می پذیرد .

و ممکن است بر سخنان او افزوده و گفته شود که بنی مخزوم می گویند کسی که درباره ما فقط به همین اندازه بسنده کرده که گفته است : خاندان مخزوم گل خوشبوی قریش اند آن چنان

که گفتگوی مردان ایشان و ازدواج با زنان آن را دوست می داری .

نسبت به ما انصاف نداده است و حال آنکه ما را در جاهلیت و اسلام آثار بزرگ و مردان بسیار و افراد نام آور فراوان بوده است . مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم از خاندان ماست که در دوره جاهلی سرور قریش بوده است ، او کسی است که چون خشین بن لای فزاری شمخی گروهی از قریش را سرزنش کرد که گوشت شترانی را که اعراب در مراسم حج می کشند برای خود برمی دارند ، از حج گزاردن قبیله فزاره جلوگیری کرد و خشین در این مورد شعری سروده است .

و خواهند گفت ده پسر مغیره که مادر همگی ریطه است و نسب ریطه را قبلا بیان کردیم از ما هستند . مادر ریطه عاتکه دختر عبدالعزی بن قصی است و مادر عاتکه خطیا دختر کعب بن سعد بن تیم بن مره است و او نخستین بانوی قریش است که در بازار ذوالمجاز خیمه های چرمی برافراشت و شاعر درباره او می گوید :

پسران خطیا کارهای پسندیده را برای خود بردند و با ریزش و بخشش ایشان درویش توانگر می شد . (۳۹۳)

و از جمله اعقاب خطیا ، ولید بن مغیره است که مادرش صخره دختر حارث بن عبدالله بن عبدشمس قشیری است . ولید دایی ابوطالب افتخار می کند که او دایی اوست ، و همین افتخار برای او بسنده است که ابوطالب به داشتن چنان دایی بر خود می بالد ، مگر نمی بینی که ابوطالب می گوید :

دایی

ولیدم را خودتان منزلتش را می شناسید ، همچنین دایی دیگرم ابوالعاص ایاس بن معبد را .

حفص بن مغیره که مردی شریف بود و عثمان بن مغیره که همانند او بود و هشام بن مغیره که سرور و فرمانروای قریش بود و هیچ کس در آن مورد ستیزی نداشت نیز از خاندان مخزوم بوده اند . ابوبکر بن اسود بن شعوب در مرثیه هشام ابیاتی سروده که ضمن آن گفته است : . . . و هرگاه او را ملاقات می کردم گویی در حرم و در ماه حرام هستم ، ای ضباع نام همسر هشام است بر او گریه کن و خسته مشو که او باران همگان بود .

حارث بن امیه ضمیری هم او را چند مرثیه و ضمن آن گفته است :

سرزمین مکه با نبودن هشام در آن باره ، تیره و مضطرب و سخت قحطی زده شد . . . عبدالله بن ثور بکائی هم هشام را با ابیات زیر مرثیه سروده است :

سرزمین مکه پس از مجد و آرامشی که هشام در آن پدید آورد با مرگ او وحشت زا شد ، من نظیر او نه در مردم نجد و نه در تمام سرزمین تهامه دیده ام .

زبیر یعنی زبیر بن بکار ؟ می گوید : سوارکار دلیر قریش به روزگار جاهلی هشام بن مغیره ابولبید بن عبده بن حجره بن عبد بن معیض عامر بن لوی بوده اند و به هشام سوارکار بطحاء می گفته اند و چون آن دو مردند ، عمرو بن عامری که در جنگ خندق کشته شد و ضرار بن خطاب

محاربی فهری و هییره بن ابی وهب و عکرمه بن ابی جهل از دلیران قریش بوده اند که این دو تن اخیر از خاندان مخزوم اند .
گویند : سال مرگ هشام مبداء تاریخ شد و چون عام الفیل و سال جنگ فجار و سال تجدید بنای کعبه بود ، و هشام به روز
جنگ فجار سالار خاندان مخزوم بود .

مخزومیان می گویند : ابوجهل بن هشام هم از ماست که نام اصلی او عمرو و کنیه اش ابوالحکم است ، ولی پیامبر صلی الله
علیه و آله به او کنیه ابوجهل داد . ابوجهل در حالی که هنوز نوجوانی بود که بر پشت لبش موی نرسته بود ، قریش او را به
دارالندوه برد و ریاست داد و در جایی فراتر از جایگاه پیرمردان قریش نشانند . ابوجهل از کسانی است که در نوجوانی به
سالاری و سروری رسید ، حارث بن هشام برادر ابوجهل هم مردی شریف و نامور بود او همان کسی است که کعب بن اشرف
یهودی طایی پس از جنگ بدر خطاب به او چنین سروده است :

به من خبر رسیده است که حارث بن هشام ایشان میان مردم کارهای پسندیده انجام می دهد و لشکر جمع می کند تا همراه
لشکرها به مدینه آید ، آری او بر روش نسب و تبار کهن و رخشان کار می کند . (۳۹۴)

این حارث بن هشام همان کسی است که به روزگار حکومت عمر بن خطاب با همه اهل و اموال خود به شام هجرت کرد .
مردم مکه به بدرقه اش رفتند و می گریستند ،

او هم به رقت آمد و گریست و گفت: اگر به طریق عادی خانه و دیار و همسایگان خویش را عوض می کردیم، هیچ کس را با شما عوض نمی کردیم ولی چه کنیم که این هجرت به سوی خدای عزوجل است. حارث بن هشام خود و همراهانش همچنان در شام به حال جهاد و شرکت در جنگها باقی ماندند تا حارث درگذشت. زبیر می گوید: حارث بن هشام و سهیل بن عمرو پیش عمر بن خطاب آمدند و نشستند و عمر میان آن دو نشسته بود. در این هنگام مهاجران نخست و انصار شروع به آمدن پیش عمر کردند و عمر آن دو را از خود دورتر می کرد و آنان را که می آمدند، کنار خود می نشاند و همواره به حارث و سهیل می گفت: آن جا بنشینید آن جا، و چنان شد که آن دو در آخر مجلس قرار گرفتند. حارث به سهیل بن عمرو گفت: دیدی امروز عمر نسبت به ما چه کرد؟ سهیل گفت: ای مرد او را در این باره سرزنشی نیست و ما باید خویشتن را سرزنش کنیم، هم این قوم و هم ما به اسلام فرا خوانده شدیم، آنان به پذیرفتن دعوت شتاب کردند، و ما تاءخیر کردیم. چون از پیش عمر برخاستند و رفتند فردای آن روز پیش او برگشتند و گفتند: ما دیدیم و متوجه شدیم که دیروز با ما چگونه رفتار کردی و دانستیم که از خویشتن می کشیم، آیا اینک کاری هست که

آن را جبران کنیم؟ گفت: چیزی جز این راه نمی دانم و با دست خود اشاره به مرز شام کرد. آن دو به شام رفتند و در جنگها و جهاد شرکت کردند تا درگذشتند. (۳۹۵)

خاندان مخزوم می گویند: عبدالرحمان بن حارث بن هشام که مادرش فاطمه دختر ولید بن مغیره است از ماست و او سروری شریف بود و هموست که چون معاویه، حجر بن عدی و یارانش را کشت، به معاویه گفت: بردباری ابوسفیان از تو کناره گرفته بود؟ ای کاش ایشان را زندانی می کردی و عرضه طاعون می داشتی! گفت: آری، نتیجه آن است که کسی چون تو میان خویشاوندان من نیست. این عبدالرحمان کسی است که عثمان در حالی که خلیفه بود به او رغبت کرد و دخترش را به همسری او داد. و می گویند: ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام از ماست که سروری بخشنده و عالمی فقیه بوده است. این ابوبکر همان کسی است که بنی اسد بن خزیمه برای کمک خواستن در پرداختن خونهای چند کشته که میان آنان صورت گرفته بود، پیش او آمدند و او پرداخت چهارصد شتر را که خونهای چهار کشته است برعهده گرفت، و چون در آن هنگام مالی در دست نداشت به پسرش عبدالله گفت: پیش عمویت مغیره بن عبدالرحمان برو و از او کمک بخواه. عبدالله پیش عمومی خود رفت و موضوع را به او تذکر داد، عمویش گفت: پدرت ما را بزرگ پنداشته

است . عبدالله برگشت و چند روزی درنگ کرد و به پدر خود چیزی نگفت . یک روز در حالی که دست پدرش را که کور هم شده بود گرفته بود و به مسجد می برد ، پدر از او پرسید : آیا پیش عمویت رفتی ؟ گفت : آری و سکوت کرد . از سکوت او فهمید که پیش عمویش چیزی را که دوست می داشته ، پیدا نکرده است . به پسر گفت : پسر جان ، آیا به من نمی گویی که عمویت به تو چه گفت ؟ گفت . فکر می کنی ابوهاشم کنیه مغیره است چنین می کند ، شاید هم انجام دهد ، ابوبکر به پسرش عبدالله گفت : فردا صبح زود به بازار برو برای من قرض الحسنه بگیر . عبدالله چنان کرد و جایی را در بازار فراهم آورد و چنان شد که چند روز در بازار هیچ کس جز عبدالله گندم و روغن و خواربار نمی فروخت و چون اموالی جمع شد ، پدرش دستور داد آنها را به اسدیها پردازد و او چنان کرد .

ابوبکر از دوستان و نزدیکان عبدالملک بن مروان بود ، عبدالملک به پسر خود ولید به هنگام مرگ خویش گفت : مرا در مدینه دو دوست است ، حرمت مرا در مورد ایشان پاس دار . یکی عبدالله بن جعفر بن ابی طالب است و دیگری ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام . و می گفته اند : سه خانواده از قریش هستند که از ایشان پنج پشت با شرف و بزرگی زیسته اند و ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث

بن هشام بن مغیره را از آن گروه می شمردند .

قسمت سوم

خاندان مخزوم می گویند : مغیره بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام هم از ماست که بخشنده تر مردم و خوراک دهنده تر ایشان بوده است . یک چشم او در جنگ با رومیان که همراه مسلمة بن عبدالملک بود کور شد . مغیره معمولاً هر جا که فرود می آمد شتران پروار می کشت و خوراک می داد و هیچ کس را از سفره خود بر نمی گرداند . گروهی از اعراب بادیه نشین آمدند و بر سر سفره اش نشستند ، یکی از ایشان به مغیره تیز می نگریست ، مغیره به او گفت : تو را چه می شود که چنین بر من می نگری ؟ گفت : این چشم کور تو و این بخشندگی تو در اطعام مرا به شک انداخته است . مغیره گفت : از چه چیزی تردید می کنی ؟ گفت : تو را دجال می پندارم ، زیرا برای ما روایت شده است که دجال یک چشم است و از همگان به مردم بیشتر خوراک می دهد .

مغیره گفت : ای وای بر تو چشم دجال در راه خدا کور نشده است .

مغیره همین که به کوفه آمد و شتران پروار کشت و سفره ها گسترده و به مردم خوراک داد و شهرت او میان اعراب فراگیر شد ، اقشیر اسدی اشعاری سروده و ضمن آن گفته است : آمدن مغیره به کوفه موجب گمنام شدن نام آورانی چون عبدالله بن بشر بن مروان بن حکم و حماد بن عمران بن موسی بن

طلحه بن عبیدالله و فرزندان عقبه بن ابی معیط و لقمان بن محمد بن حاطب جمحی و خاندان ابوسفیان بن حرب بن امیه شده است . چون به مغیره بن عبدالرحمان بن حارث خبر رسید که سلیم بن افلح وابسته به ابویوب انصاری می خواهد خانه ابویوب را که پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام ورود به مدینه در آن منزل فرموده بود ، به پانصد دینار بفروشد ، برای سلیم هزار دینار فرستاد و تقاضا کرد آن خانه را به او بفروشد ، سلیم خانه را به مغیره فروخت و او همین که مالک آن خانه شد همان روز آن را وقف کرد .

همین مغیره روزی از کنار یکی از بادیه های اطراف کوفه می گذشت اعراب آن جا پیش او آمدند و گفتند : ای ابوهاشم بذل و بخشش تو بر همه مردم فرو می ریزد چرا ما باید از آن محروم باشیم . گفت : اینک مالی همراه ندارم ، ولی همین غلامی را که همراه من است برای خودتان بگیرید ، آنان غلام را گرفتند و او شروع به گریستن کرد و به مغیره گفت : حق خدمت و حرمت مرا رعایت کن . مغیره به آنان گفت : آیا این غلام را به خود من می فروشید ؟ گفتند : آری . غلام را از ایشان به مبلغی خرید و او را آزاد کرد و گفت : به خدا قسم دیگر هرگز تو را به معرض فروش نمی گذارم ، برو که تو آزادی . مغیره هنگامی که به کوفه برگشت آن مبلغ را برای ایشان فرستاد .

مغیره دستور می داد گردو را با شکر بکوبند و به درویشانی که اصحاب صغه بودند بخوراند و می گفت : آنان هم همانند دیگران به آن اشتها دارند ، ولی تهیه آن برای ایشان ممکن نیست . مغیره با گروهی همسفر بود ، آبیگری که آبش شور بود ، آب دیگری هم نداشتند . مغیره دستور داد مشکهای آکنده از عسل را در قسمتی از آن آبیگیر بریزند و همگان از آن آشامیدند و رفتند .

زبیر بن بکار همچنین گفته است که یکی از پسران هشام بن عبدالملک خواهان خریدن مزرعه مغیره بود که در منطقه بدیع (۳۹۶) قرار داشت . مغیره آن را به او نفروخت ، قضا را همان پسر هشام به جنگ رومیان رفت و مغیره هم همراه لشکر بود . در راه گرفتار و گرسنگی و نرسیدن خواربار شدند . مغیره به پسر هشام گفت : تو خواهان خرید مزرعه من در بدیع بودی و من به تو نفروختم ، اینک نیمی از آن را از من به بیست هزار دینار بخر و او آن را خرید و مغیره با آن پول برای مردم خوراک فراهم ساخت ، چون از آن جنگ برگشتند و این خبر به هشام رسید به پسرش گفت : خداوند اندیشه ات را زشت دارد که تو فرزند امیرالمؤمنین و فرمانده سپاهی و مردم گرسنه می مانند و به آنان خوراک نمی دهی ، تا این مرد رعیت مزرعه اش را به تو نفروشد و با پول آن به مردم خوراک دهد ! ای وای بر تو ترسیدی اگر به مردم خوراک

دهی درویش و تنگدست گردی !

خاندان مخزوم می گویند : عکرمه بن ابی جهل از ماست و او کسی است که با آنکه هنوز مشرک بود ، چون به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و آن حضرت برای او برپاخواستند و پیامبر صلی الله علیه و آله برای کس چه شریف و چه ضعیف برپا نخواسته است . (۳۹۷) عکرمه کسی است که پس از آن همه دشمنی با اسلام در نصرت اسلام بسیار کوشش کرد ، و با آنکه ابوبکر از او خواست که درباره هزینه جهاد چیزی بپذیرد ، نپذیرفت و گفت : من برای جهاد مزد و کمک هزینه نمی گیرم و در جنگ اجنادین شهید شد . و عکرمه کسی است که چون پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود : امروز هر چه از من بخواهی ، به تو می دهم . گفت : فقط خواهش می کنم برای من استغفار فرماید و چیز دیگری نخواسته ، و حال آنکه دیگر بزرگان قریش چون سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و دیگران از آن حضرت مال خواستند .

خاندان مخزوم می گویند : حارث بن خالد بن عاص بن هشام بن مغیره که شاعری شیرین سخن و دارای اشعار بسیاری است از ماست ، حارث بن خالد از سوی یزید بن معاویه به حکومت مکه گماشته شد و از جمله اشعار اوست :

هر کس درباره منزل و جایگاه ما از ما پیرسد ، اقبوانه نام جایی در اردن بر کرانه دریاچه طبریه جایگاه شایسته ماست . . .

برادرش

عکرمه بن خالد هم از روی شناسان قریش است که هم حدیث نقل کرده است و هم دیگران از او حدیث نقل کرده اند .

از فرزندانگان خالد بن عاص ، خالد بن اسماعیل بن عبدالرحمان مردی بیش از اندازه بخشنده بوده است و شاعری درباره او چنین سروده است :

به جان خودت سوگند تا هنگامی که از میان جگرآوران خالد زنده و بر جای باشد ، مجد و بزرگی پایدار خواهد بود ، شوره زارهای سپیدرنگ از بخشش خالد چنان سرسبز و خرم می شود که خرمی آن فراگیر می گردد .

بنی مخزوم می گویند : محمد بن عبدالرحمان بن هشام بن مغیره که ملقب به اوقص و قاضی مکه و فقیه بوده است هم از ماست .

گویند : از مسلمانان قدیمی عبدالله بن امیه بن مغیره ، برادر ام سلمه همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله از ماست ، او با آنکه نسبت به مسلمانان در آغاز بسیار سخت گیر و مخالف بود به مدینه هجرت و در فتح مکه و جنگ حنین شرکت کرد و در جنگ طائف به شهادت رسید .

ولید بن امیه بن مغیره هم که پیامبر صلی الله علیه و آله نام او را به مهاجر تغییر داد و از افراد صالح مسلمان بود . و زهیر بن ابی امیه بن مغیره و بجیر بن ابی ربیع بن مغیره که پیامبر صلی الله علیه و آله نام او را به عبدالله تغییر داد و عباس بن ابی ربیع که هر سه از اشراف قریش بوده اند از مایند .

گویند : حارث قباع

که همان حارث بن عبدالله بن ابی ربیعہ است و امیر بصرہ بوده است و عمر بن عبدالله بن ابی ربیعہ شاعر کہ غزلسرای مشہوری است ہم از ما هستند .

گویند : از فرزندزادگان حارث بن عبدالله بن ابی ربیعہ ، فقیہ مشہور مغیرہ بن عبدالرحمان بن حارث است کہ پس از مالک بن انس ، فقیہ زمامدار مدینہ بوده است .

ہارون جایزہ ای کہ چہارہزار دینار بود بر او عرضہ داشت ، نپذیرفت و عہدہ دار قضاوت برای او نشد .

گویند : چہ کسی می تواند چیزہایی را کہ بنی مخزوم برای خود می شمارند ، بشمارد و حال آنکہ خالد بن ولید بن مغیرہ سیف اللہ از ایشان است ! او مردی فرخندہ و دلیر و در عہد رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ فرماندہ سواران بود . او در فتح مکہ ہمراہ رسول خدا بود و در جنگ حنین زخمی شد و پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ بر زخم او دمید و بہبود یافت و ہمہ کسی است کہ مسیلمہ را کشت و طلیحہ را بہ اسیری گرفت و خلافت ابوبکر را استوار کرد . او در روز مرگ خود گفت من در آن ہمہ جنگہا شرکت کردم و ہیچ جای بدنم بہ اندازہ انگشتی نیست مگر اینکہ در آن نشانہ نیزہ و شمشیر است و اینک در بستر می میریم ، ہمان گونه کہ گورخر می میرد ، چشم افراد ترسو و ہرگز آسودہ نخواہد .

عمر بن خطاب از کنار خانہ های بنی مخزوم گذشت . زنان ایشان بر خالد کہ در حمص در گذشتہ بود

و خبر مرگش رسیده بود ، مویه می کردند . عمر ایستاد و گفت : بر زنان چیزی نیست که بر ابوسلیمان خالد مویه گری کنند ، و آیا هیچ زن آزاده ای می تواند چنان فرزندی پرورش دهد و سپس این ابیات را خواند : . . . گروهی پس از ایشان آرزو کردند که به مقام ایشان برسند ولی از بس که حد کمال بودند کسی به پایه ایشان نرسید .

با اینکه عمر از خالد منحرف و نسبت به او کینه توز بود ولی این مانع آن نشد که مقام او را تصدیق کند . (۳۹۸)

گویند : ولید بن مغیره که از مردان به راستی صالح مسلمانان است از ماست ، و عبدالرحمان بن خالد بن ولید هم از ماست که میان مردم شام دارای منزلتی بزرگ بود و چون معاویه ترسید که پس از وی او خلافت را متصرف شود ، به پزشک خود که نامش ابن اثال بود دستور داد او را مسموم کند و آن پزشک شربتیی به او نوشاند و او را کشت .

خالد بن مهاجر بن بن خالد بن ولید او را به قصاص عمومی خود کشت و او از بنی امیه بریده و به بنی هاشم پیوسته بود . اسماعیل بن هشام بن ولید هم امیر مدینه شد و ابراهیم و محمد پسران هشام بن عبدالملک و ایوب بن سلمه بن عبدالله بن ولید بن ولید از مردان نام آور قریش بودند و هشام بن اسماعیل بن ایوب و سلمه بن عبدالله بن ولید بن ولید سرپرست شرطه مدینه شدند .

گویند

: از فرزندان حفص بن مغیره ، عبدالله بن ابی عمرو بن مغیره نخستین کسی است که با یزید بن معاویه احتجاج کرده است .

گویند : ازرق هم از ماست و او همان عبدالله بن عبدالرحمان بن ولید بن عبد شمس بن مغیره است که والی یمن شد و ابن زبیر او را به ولایت یمن گماشت و او از بخشنده ترین اعراب بود و ابودهبل جمحی او را ستوده است .

گویند : عبدالله بن سائب بن ابی السائب که نام اصلی ابوالسائب صیفی بن عائد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است ، از ماست و او در دوره جاهلی شریک بازرگانی رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است . روز فتح مکه به حضور پیامبر آمد و گفت : آیا مرا می شناسی ؟ فرمود : آری ، مگر تو شریک من نیستی ؟ گفت : آری . فرمود : نیکوشریکی بودی که هیچ دشمنی و ستیز نمی کردی .

گویند : ارقم بن ابی ارقم که پیامبر صلی الله علیه و آله در آغاز دعوت اسلامی مدتی در خانه او خود را مخفی فرموده بود ، نام و نسب او ، عبد مناف بن اسد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است .

گویند : ابوسلمه بن عبدالاسد هم که نام اصلی او عبدالله است و پیش از رسول خدا صلی الله علیه و آله همسر ام سلمه دختر ابی امیه بن مغیره بوده است هم از ماست ، ابوسلمه از صلحای مسلمانان بوده که در جنگ بدر شرکت کرده است .

گویند : هبیره بن ابی وهب

که از دلیران نامور است و پسرش جعده بن هبیره که خواهرزاده امیرالمؤمنین علیه السلام است و مادرش ام هانی دختر ابوطالب است و پسرش عبدالله بن جعده بن هبیره که بسیاری از نقاط خراسان و قهندز را گشوده است از ما هستند. در مورد عبدالله بن جعده شاعر چنین سروده است: اگر پسر جعده نمی بود نه قهندز کهن دژ شما و نه خراسان تا رستاخیز فتح نمی شد

گویند: سعید بن مسیب فقیه مشهور و حکم بن مطلب بن حنظب بن حارث بن عبید بن عمر بن مخزوم هم از ماست.

ما موضوع را مختصر کردیم و از بیم به درازا کشیدن سخن نام بردن گروه بسیاری از مردان مخزومی را حذف کردیم.

و شایسته است در پاسخ ایشان گفته شود، امیرالمؤمنین علیه السلام این سخن را برای تحقیر کردن ایشان و کوچک ساختن شأن آنان نفرموده است و همت عمده امیرالمؤمنین مفاخره نسبت به بنی عبدشمس بوده است و چون ضمن سخن درباره بنی مخزوم سخن گفته است این چنین بیان فرموده است و اگر می خواست با ایشان مفاخره فرماید به این سخن قناعت نمی کرد. وانگهی این مردان که مخزومیان از ایشان نام برده اند، بیشترشان پس از روزگار علی علیه السلام بوده اند و آن حضرت کسانی را که پیش از او بوده اند یاد می کند نه کسانی را که پس از او آمده اند. و اگر بگویی اینکه علی علیه السلام درباره بنی عبدشمس فرموده است پشت سر خود را بیشتر پاسداری می دارند و سپس

درباره بنی هشام گفته است که به هنگام مرگ جان بازتر هستند ، این دو توصیف متناقض است .

می گویم تناقضی میان آن دو نیست ، زیرا علی علیه السلام بسیاری افراد بنی عبدشمس را در نظر داشته است آنان با همین بسیاری شمار پشت سر خود اموال خویش را بیشتر پاسداری می داده اند و شمار بنی هاشم از شمار ایشان کمتر بوده است ولی هر یک از بنی هاشم به تنهایی از هر یک از بنی عبدشمس به تنهایی شجاع تر و به هنگام نبرد و مرگ جان بازتر است و بدین گونه معلوم می شود که میان این دو گفتار تناقضی نیست .

(۱۱۷) : شتان ما بین عملین ؛ عمل تذهب لذته و بقی تبعته ؛ وعمل تذهب مؤ ونه ، و بقی اجره (۳۹۹)

چه فاصله زیادی است میان دو کار ، کاری که لذت آن برود و گنااهش باقی ماند و کاری که رنجش از میان رود و پاداش آن باقی ماند .

یکی از شاعران همین معنی را تضمین کرده و سروده است که کسی که از حرام به خواسته خود می رسد لذتش نابود می شود و گناه و ننگ آن باقی می ماند . . .

(۱۱۸) : و قال علیه السلام و قد تبع جنازه فسمع رجلا یضحک ، فقال

كان الموت فیها علی غیر ناکتب ، و كان الحق فیها علی غیرنا و جب ، و كان الذی نری من الاموات سفر عما قلیل الینا راجعون ، نبوئهم اجدائهم ، و ناکل تراثهم ، کانا مخلدون بعدهم ، قد نسینا کل واعظ و واعظه ، و رمینا بکل فادح و جائحه طوبی لمن ذل فی نفسه ، و طاب کسبه ، و صلحت سریرته ، و حسنت خلیقته و انفق الفضل من ماله ، و امسک الفضل من لسانه ، و عزل عن الناس شره ، و سعته السنه ، و لم ینسب الی بدعه (۴۰۰)

قال الرضی رحمه الله تعالی ، اقول : و من الناس من ینسب هذالكلام الی رسول الله صلی الله علیه و آله ، و كذلك الذی قبله

در پی جنازه ای می رفت شنید مردی می خندد ، چنین فرمود : گویی در دنیا مرگ بر کسی غیر ما نوشته شده است و گویی حق در دنیا بر غیر ما واجب شده است و گویی این مردگان که می بینیم مسافرانی هستند که به زودی پیش ما باز می آیند ، آنان را در گورهایشان می نهیم و میراث آنان

را می خوریم پنداری که ما پس از ایشان جاودانه خواهیم بود ، پند هر پنددهنده را فراموش می کنیم و نشانه هر سوگ و آفت می شویم .

خوشا آن کس که در نفس خویش زبون شد و کسب او پاک و پاکیزه و نهادش شایسته و خویش پسندیده است ، افزونی مال خویش را انفاق کند و زبان را از افزون گویی باز دارد و شر خود را از مردم بازدارد ، سنت او را فرا گیرد و خود را به بدعت نسبت ندهد .

سیدرضی که خدایش بیامرزد می گوید : برخی از مردم این سخن و سخن پیش از این را به رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت داده اند .

در بیشتر روایات مشهور این سخن را از سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله دانسته اند ، و نظیر این جمله که فرموده است : گویی در دنیا مرگ برای غیر ما نوشته شده است . حضرت امام حسن علیه السلام فرموده است : هیچ حقی را که باطلی در آن نباشد شبیه تر به باطلی که حق در آن نباشد چون مرگ ندیده ام . جملات و کلمات دیگر واضح است و نیازمند شرح نیست . (۴۰۱)

(۱۱۹) : غیره المرءه کفر ، و غیره الرجل ایمان

غیرت زن ، کافری است و غیرت مرد ، ایمان .

مرجع شناختی درستی این سخن عقل است ، و چون مرد عاقل تر و خوددارتر است ، غیرت و رشک بردن او به جا و بر او واجب است زیرا نهی از منکر واجب است و انجام دادن امور واجب از ایمان شمرده می شود

چون زن کم عقل و کم صبرتر است و رشک و غیرت او بر گمان نادرست و خیال باطل است و چون به جاو به موقع انجام نمی شود قبیح است . علی علیه السلام از لحاظ اشتراک قبح میان آن و کفر آن را کفر نام نهاده است . وانگهی رشک و غیرت زن را به انجام دادن کارهایی از قبیل سحر و جادو و امی دارد که به راستی کفر است و در حدیث مرفوع آمده است که سحر و جادو کفر است و دلتنگی و اضطراب زن را وادار می کند که خشمگین شود و دشنام دهد و الفاظی را به زبان آورد که بدون تردید کفر است .

(۱۲۰) : لا نسبن الاسلام لم ینسبها احد قبلی الاسلام هو التسلیم ، و التسلیم هو الیقین ، و الیقین هو التصدیق ، و التصدیق هو الاقرار ، و الاقرار هو الاداء ، و الاداء هو العمل (۴۰۲)

اسلام را چنان وصف کنم که کسی پیش از من چنان وصف نکرده است ، اسلام گردن نهادن یقین داشتن است ، و یقین داشتن راست انگاشتن است ، و راست انگاشتن بر خود لازم ساختن است و بر خود لازم ساختن ، انجام دادن است و انجام دادن ، به کار نیک پرداختن است .

خلاصه این سخن مقتضی درست بودن اعتقاد یاران معتزلی ماست که اسلام و ایمان یکی است و عمل کردن هم داخل در همین مضمون است و مگر نمی بینی که هر جمله را قایم مقام جمله دیگر قرار داده است مثل اینکه بگویی لیث همان شیر درنده است و شیر همان جانور درنده و جانور درنده همان ابوالحارث است که شبهه ای باقی نمی ماند در اینکه لیث همان ابوالحارث است ، بدین معنی که این جملات مترادف و مساوی یکدیگرند و چون جمله نخست اسلام

و جمله آخر عمل است ، دلیل بر آن است که عمل کردن به احکام ، حقیقت مسلمانی است ، و یاران معتزلی ما همین را می گویند که کسی که احکام واجب و عمل به آن را ترک می کند ، مسلمان نامیده نمی شود . اگر بگویی بر فرض که کلام علی دلالت بر آنچه تو می گویی داشته باشد چه دلیل دارد که اسلام همان ایمان باشد ؟

می گویم : هنگامی که چنین استدلال فرماید که اسلام همان عمل کردن به احکام است ، واجب می آید که ایمان همان اسلام باشد ، و هر کس بگوید عمل داخل در اسلام است ، در واقع گفته است همان ایمان است . و این ادعا که عمل داخل در اسلام باشد و اسلام ایمان نباشد سخنی است که هیچ کس نگفته است و اجماع بر بطلان این سخن است . . .

(۱۲۱) : عجت للبخيل يستعجل الفقر الذي منه هرب ، و يقوته الغنى الذي اياه طلب ، فيعيش في الدنيا عيش الفقراء ، و يحاسب في الآخرة حساب الاغنياء و عجت للمتكبر الذيكان بالامس نطفه ، و يكون غدا جيفة ، و عجت لمن شك في الله و هو يرى خلق الله و عجت لمن نسي الموت و هو يرى من يموت و عجت لمن انكر النشاء الاخرى و هو يرى النشاءه الاولى ، و عجت لعامر دار الفناء و تارك دار البقاء (۴۰۳)

در شگفتم از بخیل ، فقری را که از آن می گریزد با شتاب برای خود فراهم می آورد و توانگری را که در جستجوی آن است از دست می دهد ، در دنیا همچون درویشان زندگی می کند و در آخرت چون توانگران حساب پس می دهد ، و در شگفتم از متکبری که دیروز نطفه بود و فردا مردار است ، و در شگفتم از کسی که آفریده های خدا را می بیند و در خدا شک می کند . و در شگفتم از کسی که کسانی را که می بیند و مرگ را فراموش می کند . و در شگفتم از کسی که کسانی

را که می میرند و می بیند و مرگ را فراموش می کند ، و در شگفتم از کسی که زنده شدن آن جهانی را نمی پذیرد و زنده شدن نخستین را می بیند ، و در شگفتم از کسی که خانه ناپایدار را آباد می کند و خانه جاودان را رها می سازد .

عربی صحرائشین گفته است : روزی فراخ و گسترده برای کسی که از آن استفاده نمی کند همچون خوراکی است که بر گوری نهاده باشند .

حکیمی مردی توانگر را دید که فقط نان و نمک می خورد ، پرسید : چرا چنین می کنی ؟ گفت : از فقر بیم دارم . گفت : با این رفتار فقر را شتابان دریافته ای .

در مورد کبر و غرور در مباحث گذشته به اندازه کفایت توضیح داده شد .

(۱۲۲) : من قصر فی العمل ابتلی بالهم

هر که در کار کوتاهی کند ، گرفتار اندوه شود .

(۱۲۳) : لا حجه لله فی من لیس الله فی ماله و نفسه نصیب

خدا را به کسی که در مال و جاننش بهره ای برای خدا وجود ندارد ، نیازی نیست .

(۱۲۴) : توقوا البرد فی اوله ، و تلقوه فی آخره ؛ فانهی فعل فی الابدان کنعله فی الاشجار ، اوله یحرق ، و آخره یورق (۴۰۴)

در آغاز سرما خود را از آن نگه دارید و در پایانش بدان روی کنید که سرما با بدنهای همان کار را می کند که با درختان ، آغازش می سوزاند و پایانش برگ می رویاند .

این موضوع مسأله طبیعی است که حکیمان هم گفته اند که تاءثیر پاییز در زکام و ایجاد سرفه و دیگر بیماریها بیشتر از تاءثیر بهار است با اینکه هر دو ، فصل اعتدال هواست و پاسخ داده اند که سرمای پاییز ، ناگهان آدمی را که معتاد به گرمای تابستان بوده است فرا می گیرد و چنان است که شخصی از جای گرمی وارد خیمه ای سرد شود .

(۱۲۵) : عظم الخالق عندک یصغر المخلوق فی عینک

بزرگی آفریدگار در نظرت ، مخلوق را در دیدگانت خرد می نماید .

(۱۲۶) : و قال علیه السلام : و قدر جمع من صفین فاشرف علی القبور بظاهر الکوفه

یا اهل الدیار الموحشه ، و المحال الفقره ، و القبور المظلمه ، یا اهل التربه ، یا اهل الغربه ، یا اهل الوحده ، یا اهل الوحشه ، انتم لنا فرط سابق ، و نحن لکم تبع لاحق ، اما الدور فقد سکنت ، و اما الازواج فقد نکحت ، و اما الاموال فقد قسمت ، هذا خبر ما عندنا ، فما خبر ما عندکم ؟

ثم التفت الى اصحابه فقال :

اما والله لو اذن لهم في الكلام ، لا خبروكم ان خير الزاد التقوى (٤٠٥)

هنگامی که از صفین باز می گشت به گورهای برون کوفه نگریست و چنین فرمود :

ای آرمیدگان خانه های هراسناک و جاهای خالی مانده و گورهای تاریک . ای خفتگان در خاک ، ای بی کسان ، ای تنهاییان . ای وحشت زدگان ، شما پیش از ما رفتید و ما پی شمایم و به شما ملحق شوندگانیم ، اما خانه ها ، دیگران در آنها ساکن شدند ، اما همسران ، با آنان ازدواج شد ، اما اموال پخش شد ، این خبر پیش ماست ، خبری که پیش شماست چیست ؟

سپس به یاران خود نگریست و فرمود : به خدا سوگند اگر اجازه سخن دادن به ایشان داده شود می گویند بهترین توشه ها پرهیزگاری است .

ابن ابی الحدید پس از شرح پاره ای از لغات می گوید : در مورد گور و سخن گفتن با آن و حدیث مردگان و امور وابسته به آنان ، اخبار

بسیاری که برون از شمار است رسیده است . از جمله در سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوذر رضی الله عنه چنین آمده است :

به زیارت گورستان برو تا آخرت را به یاد آری و شب به زیارت گورستان مرو ، مردگان را غسل بده تا دلت بجنبد که پیکر بی جان ، موعظتی بلیغ است و بر مردگان نماز بگزار که این کار تو را اندوهگین می سازد و اندوهگین در سایه خداوند است .

امام حسن صلی الله علیه و آله فرموده است : دوستی صالح از ما مرد ، چون او را به خاک سپردیم بر گور او پارچه ای کشیدیم . صله بن اشیم (۴۰۶) گوشه آن پارچه را بلند کرد و با صدای بلند چنین گفت : اگر از عذاب گور رهایی یابی ، از بلای بزرگ رها خواهی شد و گرنه گمان نبرمت که رستگار باشی .

مکحول (۴۰۷) هرگاه جنازه ای می دید می گفت : برو که ما هم از پی آیندگانیم .

در حدیث است که گور نخستین منزل از منازل آخرت است ، هر کس از آن رها شود ، کارها پس از آن آسان است و هر کس از آن رهایی نیابد ، کارهای پس از آن دشوارتر است .

(۱۲۷) : و قال علیه السلام و قد سمع رجلا یذم الدنیا : ایها الذام للدنیا ، المغتریغورها . . . (۴۰۸)

و چون شنید مردی دنیا را نکوهش می کند ، فرمود : ای نکوهش کننده جهان و شیفته به نیرنگ آن . . .

در این سخن که خود خطبه ای است مختصر و می توان برای اطلاع از متن و ترجمه آن به نهج البلاغه

همراه با ترجمه استاد دکتر شهیدی و چاپهای دیگر مراجعه کرد ، ابن ابی الحدید می گوید : این سخن که تمام آن در ستایش دنیاست ، نشان دهنده قدرت علی علیه السلام در بیان معانی موردنظر خویش است زیرا سخن آن حضرت همه در نکوهش دنیاست و اینک آن را می ستاید و در این مورد هم درست فرموده است . از پیامبر صلی الله علیه و آله هم سخنی نقل شده است که ستایش دنیا یا شبیه به ستایش است و آن این گفتار آن حضرت است که دنیا شیرین و سرسبز است هر کس آن را آن چنان که شایسته است بگیرد برای او در آن برکت داده می شود .

و از سخنان منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام یکی هم این است که مردم فرزندان دنیايند و نباید شخص را در دوستی مادرش نکوهش کرد .

محمد بن وهب حمیری (۴۰۹) همین سخن را گرفته و چنین سروده است :

ما فرزندان دنیاییم که برای غیر آن آفریده شده ایم و تو از هر چیزی باشی آن چیز دوست داشتنی است .

(۱۲۸) : ان لله ملكا ينادى فى كل يوم : لدوا للموت ، واجمعوا للفناء ، وابنوا للخراب (۴۱۰)

خدا را فرشته ای است که هر روز ندا می دهد ، بزایید برای مردن و فراهم آورید برای نابودی و بسازید برای ویرانی .

ابن ابی الحدید می گوید : این حرف لام که در کلمات موت و فنا و خراب آمده است در اصطلاح لام عاقبت نام دارد و نظیر این گفتار خداوند متعال است که می فرماید : فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا و حزنا (۴۱۱) پس خاندان فرعون

او موسی را برگرفتند تا برای آنان دشمن و مایه اندوه باشد . ، که خاندان فرعون به این منظور او را برنداشتند بلکه فرجام آن چنان شد که مایه دشمنی و اندوه گردید . نظیر دیگرش این کلام است : فلموت ما تلدالوالده ، آنچه مادر می زاید سرانجام برای مرگ است . نظیر دیگرش این گفتار خداوند است که می فرماید : و لقد ذرأنا لجنهم (۴۱۲) که منظور این نیست برای جهنم آنان را آفریده باشد بلکه آنان را آفریده است ولی انجام دادن کار ایشان چنان شده است که به جهنم درافتاده اند ، و بدین گونه پاسخ بسیاری از آیات متشابه که مورد استناد جریان است ، داده می شود . خلاصه مقصد و فحوای این سخن هشدار به این معناست که دنیا خانه ناپایدار و محل رنج است نه خانه پایدار و سلامت ، و اینکه فرزند می میرد و خانه ها ویران می شود و اموالی که اندوخته می گردد ، نابود خواهد شد .

(۱۲۹) : الدنيا دار ممر ، لا دار مقر ، و الناس فيها رجlan : رجل باع نفسه فابوقها و رجل اتباع نفسه فاعتقها (۴۱۳)

دنیا سرای گذشتن است نه قرارگاه و مردم در آن دوگونه اند : یکی آنکه خود را فروخت و به هلاک انداخت ، دیگری که خود را خرید و آزاد ساخت .

عمر بن عبدالعزیز روزی به همنشینان خود گفت : به من خبر دهید احمق تر مردمان کیست ؟ گفتند : مردی که آخرت خویش را به دنیای خود بفروشد . گفت : آیا به شما خبر دهم که احمق تر از او کیست ؟ گفتند : آری ، گفت مردی که آخرت خود را به دنیای دیگری بفروشد

می گویم ابن ابی الحدید ممکن است کسی بگوید این دومی هم آخرت را به دنیای خویش فروخته است زیرا اگر برای او لذتی نمی بود ، آخرت خود را به دنیای دیگری نمی فروخت و هنگامی که برای او در این کار لذتی باشد ، در این صورت آخرت خود را به دنیای خود فروخته است که دنیای دیگری مایه لذتش بوده است .

(۱۳۰) : لا یكون الصدیق صدیقا حتی یحفظ اياه فی ثلاث : فی نكته ، و غیبه ، و وفاته (۴۱۴)

دوست ، دوست نخواهد بود مگر برادر خود را در سه چیز بیاید : هنگام گرفتاری و در غیبت او و هنگام مرگ او .

پیش از این ، سخن درباره دوست و دوستی گذشت ، اما در مورد گرفتاری و پاییدن دوست در آن مورد گفته شده است که زندانها گور زندگان و مایه سرزنش دشمنان و آزمودن دوستان است . در مورد حفظ دوستی در غیبت ، شاعر چنین سروده است :

هرگاه دوستی جوانمرد ، در حضور پسندیده و نیکو باشد باید به هنگام دوری آن را دو برابر گرداند . در مورد مرگ هم شاعر گفته است : اینک که خاک میان من و او حایل شده است از او آزر می دارم ، همان گونه که هنگامی که مرا می دید از او آزر می داشتم .

(۱۳۱) : من اعطی اربعا لم یحرم : من اعطی الدعاء لم یحرم الاجابه ، و من اعطی التوبه لم یحرم القبول ، و من اعطی الاستغفار لم یحرم المغفره ، و من اعطی الشکر لم یحرم الزیاده (۴۱۵)

به هر کس چهار چیز داده شد ، از چهار چیز محروم نگشت : آن را که دعا دادند از اجابت محروم نشد ، و آن کس را که آمرزش خواهی دادند از آمرزش محروم نماند ، و آن را که توبه روزی کردند از قبول محروم نماند ، و آن کس را که سپاسگزاری دادند از فزوده گشتن محروم نماند .

سیدرضی که خدایش رحمت فرماید می گوید : تصدیق این مطلب در کتاب خداوند متعال آمده و در مورد دعا چنین فرموده است ادعونی استجب لکم (۴۱۶) ، مرا بخوانید تا برای شما اجابت کنم . و درباره آمرزش خواهی فرموده است و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یتغفرالله یجدالله غفورا رحیما (۴۱۷) ،

آن که کاری زشت یا بر خود ستم کند و سپس از خدا آمرزش بخواهد ، خداوند را بخشنده و مهربان خواهد یافت . ، و درباره شکر و سپاسگزاری فرموده است لئن شکرتم لا زیدنکم (۴۱۸) ، اگر سپاس کنید هر آینه برای شما می افزایم . ، و در مورد توبه فرموده است انما التوبه علی الله للذین یعلمون السوء بجهاله ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم و کان الله علیما حکیما (۴۱۹) ، همانا بازگشت به خدا برای کسانی است که به نادانی کار زشت می کنند و سپس به زودی باز می گردند ، خداوند توبه آنان را می پذیرد و خداوند دانا و حکیم است . در برخی از روایات چنین آمده است که این استنباط سیدرضی که خدایش بیامرزد از این آیات در خود متن سخن امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است .

درباره هر یک از این چهار مورد پیش از این به تفصیل این سخن گفته شد .

(۱۳۲) : الصلاة قربان کلی تقی ، والحج جهادکل ضعیف ، و لکل شیء ، زکاه ، و زکاه البدن الصیام ، و جهاد المراه حسنا لتبعل (۴۲۰)

نماز نزدیکی جستن هر پرهیزگار است و حج ، جهاد هر ناتوان ، و هر چیز را زکاتی است و زکات بدن ، روزه است و جهاد زن ، خوب زندگی کردن است با شوهر .

پیش از این درباره نماز و حج و روزه به تفصیل سخن گفته شد ، اما اینکه جهاد زن خوب زندگی کردن با شوهر است ، معنای آن حسن معاشرت با شوهر و حفظ مال و آبروی او و اطاعت از دستوره‌های او و ترک رشک بردن است که رشک بردن دروازه طلاق است .

ابی الحدید سپس سفارشهایی را که در این مورد شده آورده است که نمونه را به ترجمه یکی دو مورد بسنده می شود .

زنی از زنان عرب دختر خویش را در شب زفاف چنین سفارش کرد : اگر قرار بود سفارش کردن را به سبب حسن ادب و والاتباری رها کنم برای تو رها می کردم ولی سفارش موجب تذکر غافل و کمک برای عاقل است .

تو اینک خانه ای را که در آن متولد شده ای و لانه ای را که در آن پرورش یافته ای ، ترک می کنی و به خانه ای می روی که نمی شناسی و با همنشینی می نشینی که پیش از این با او انس داشته ای ، برای او چون کنیزی باش تا او برای تو چون برده باشد و این ده خصلت را از من بپذیر و بر آن مواظب باش .

نخست و دوم اینکه با قناعت ، مصاحبت پسندیده و در معاشرت ، شنوایی و فرمانبرداری پیشه سازی که در مصاحبت پسندیده آسایش دل و در معاشرت نیکو خرسندی خداوند نهفته است .

سوم و چهارم مواظبت بر هر جا که چشم او می افتد و بینی او رایحه ای را استشمام می کند ، نباید چشم او بر چیز زشتی از تو افتد و نباید بینی او بوی بد احساس کند و بدان که سرمه بهترین چیز آرایش است و اگر عطر نیابی ، آب خود بهترین عطر موجود است .

پنجم و ششم حفظ مال شوهر و پاس داشتن حرمت و عیال و بستگان اوست ، بدان که اصل عمده

در حفظ مال با اقتصاد هزینه کردن است و اصل عمده پاسداری حرمت ، تدبیر نیکوست .

هفتم و هشتم مواظبت به هنگام غذای او و رعایت سکون و آرامش به هنگام خواب اوست که سوز گرسنگی مایه التهاب و بدخوابی مایه خشم است .

نهم و دهم اینکه رازی از او فاش نسازی و از فرمانش سرپیچی نکنی که اگر رازش را فاش سازی از مکرش در امان نیستی و اگر خلاف فرمانش رفتار کنی ، سینه اش را به کینه می اندازی .

ابوعمر و بن العلاء می گوید : ضرار بن عمرو ضبی دختر خود را به همسری معبد بن زراره داد و چون او را به خانه شوهر فرستاد گفت : دختر کم در مورد فزون بودن از اندازه دو چیز خوددار باش ، همبستری و سخن .

(۱۳۳) : استنزلوا الرزق بالصدقه (۴۲۱)

روزی را با دادن صدقه فرو آرید .

در حدیث مرفوع که گفته اند سندش به عثمان می رسد ، آمده است : با پرداخت صدقه با خداوند بازرگانی کنید تا سود برید .

و گفته شده است : صدقه دادن کابین بهشت است .

و در حدیث مرفوع آمده است : هیچ بنده ای نیکو صدقه نمی پردازد مگر اینکه خداوند نسبت به بازماندگانش نیکو مواظبت خواهد فرمود . ، و از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت است که هر مسلمانی که بر مسلمانی جامه بپوشاند تا آن گاه که از آن جامه رقعہ ای باقی باشد ، در امان خدا خواهد بود .

عمر بن عبدالعزیز گفته است : نماز تو را به نیمی از راه می رساند و روزه

تو را به دروازه بارگاه می رساند و صدقه تو را به پیشگاهش وارد می کند .

(۱۳۴) : من ایقن بالخلف جاد بالعطیه (۴۲۲)

هر که به عوض یقین کند در بخشش جوانمردی می کند .

این سخن حق است ، زیرا کسی که به عوض یقین نداشته باشد از درویشی می ترسد و در بخشش بخل می ورزد و می داند اگر همچنان ببخشد مال او از میان می رود و به سبب آن خود نیازمند مردم می شود . ولی آن کس که به عوض یقین دارد ، می داند که جود مایه شرف است و شخص بخشنده در نظر مردم ستوده است و بدین گونه انگیزه برای بخشش می یابد و چیزی او را از آن باز نمی دارد که می داند ماده آن همیشگی و پیوسته است و انگیزه بازدارنده ندارد و در بخشش گشاده دستی و جوانمردی می کند .

(۱۳۵) : تنزل المعونه علی قدر المؤنه

یاری روزی به اندازه هزینه نازل می شود .

در حدیث مرفوع آمده است : هر کس گشایش دهد بر او گشایش داده می شود و هر چه عیال روزی خوران فزون شوند ، روزی فزون تر می شود .

یکی از توانگران که برای گروهی از درویشان مقرری تعیین کرده بود و همه ساله به آنان می پرداخت ، آن را بسیار دانست و به دبیر خویش گفت نپردازد . به خواب چنان دید که اموال و خواسته بسیاری در خانه اوست که گروهی آن را از زمین به آسمان می برند و او بی تابی می کند و می گوید : پروردگارا این روزی من است ، روزی من ! به او گفته شد : اینها را به تو داده بودیم که همان گونه مصرف کنی و چون آن را قطع

کردی ، از تو برداشتیم و برای دیگری قرار دادیم . چون شب را به صبح آورد ، دبیر خود را فرمان داد که همه آن مقرریها را همچنان که می پرداخته ، بپردازد .

(۱۳۶) : ما عال امر و اقتصد

آن کس که میانه روی کند ، درویش نشود .

(۱۳۷) : قله العیال احد الیسارین

اندکی نان خور عیال یکی از دو توانگری است .

(۱۳۸) : التودد نصف العقل

دوستی و مهرورزی نیمی از خرد است .

(۱۳۹) : اللهم نصف الهرم

اندوه خوردن ، نیم پیری است . (۴۲۳)

(۱۴۰) : ينزل الصبر علی قدر المصیبه ، و من ضرب یده علی فخذہ عند مصیبه حبطاجرہ

شکیبایی به اندازه مصیبت برود فرود آید و آن کس که به هنگام مصیبت دست بر رانش زند ، مزدش نابود شود .

درباره شکیبایی سخن به تفصیل گفته شد .

از سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام است که به هنگام تسلیت دادن می فرموده است : بر شما باد به شکیبایی که دورانیش به آن دست می یازد و بی تاب هم سرانجام آن را می پذیرد .

ابوخرش هذلی در مصیبت برادر خود عروه چنین سروده است :

معشوقه می گوید پس از مرگ عروه هم او را سرگرم لگو می بینم و حال آنکه اگر بدانی این سوگی بزرگ است ، مپندار که من عهد عروه را به فراموشی سپرده ام ولی ای امیمه شکیبایی من پسندیده است .

(۱۴۱) : کم من صائم لیس له من صیامه الاجواع والظلماء ، و کم من قائم لیس له منقیامه الا السهر والعنا ، حبذا نوم الا کیاس و افطارهم ! (۴۲۴)

بسا روزه دار که او را از روزه اش جز گرسنگی و تشنگی بهره ای نیست و بسا نماز شب گزار که برای او جز شب زنده داری و رنج نیست ، خوشا خواب زیرکان و روزه گشادن ایشان .

منظور از زیرکان در این جا عالمان عارف اند که عبادت ایشان مطابق با عقیده صحیح آنان است و عبادت ایشان شاخه ای است که به تنه و ریشه پایدار بستگی دارد و کسانی که نسبت به خدای متعال جاهل اند آن چنان نیستند و چون خدا را نمی شناسند و عبادت ایشان متوجه او نیست ، پذیرفته نمی شود . به همین سبب عبادت مسیحیان و یهودیان تباه است و این سخن خداوند متعال هم درباره ایشان نازل شده است عامله ناصبه ، تصلی نارا حامیه (۴۲۵) ، عمل کنندگان

رنج کشیده که به آتش بسیار سوزان وارد شوند .

(۱۴۲) : سوسوا ایمانکم بالصدقه ، و حصنوا اموالکم بالزکاه ، و اذفعا اموالبلای بالدعاء

ایمان خود را با صدقه نگه دارید و اموال خود را با زکات حفظ کنید و امواج بلا را با دعا از خود برانید .

(۱۴۳) : و من کلام له علیه السلام لکمیل بن زیاد النخعی : (۴۲۶) قال کمیل بن زیاد : اخذ بیدی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فاخرجنی الیالجبان ، فلما اصحر تنفس الصعداء ثم قال :

یا کمیل بن زیاد ، ان هذه القلوب اوعیه فخيرها اوعاها ، فاحفظ عنی ما اقول لك الناس ثلاث ، فعالم ربانی و متعلم علی سبیل نجاه و همج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح . . .

و از سخنان آن حضرت است به کمیل بن زیاد نخعی : (۴۲۷)

کمیل بن زیاد گوید : امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام دست مرا گرفت و با خود به صحرا برد و چون به صحرا رسید نخست آهی دراز کشید و سپس فرمود : ای کمیل بن زیاد ! این دلها باردانهایی است که بهترین آنها فراگیرترین آنهاست ، بنابراین آنچه را به تو می گویم از من به خاطر بسپار . مردم سه گونه اند ، دانای خدانشناس ، و آموزنده ای که در راه رستگاری کوشاست ، و دیگران که چون پشه اند و فرومایگانی رونده به چپ و راست که از هر بانگی پیروی کننده اند و با هر باد به سوی آن گرایش پیدا می کنند . . . (۴۲۸)

ابن ابی الحدید پس از توضیح یکی دو لغت چنین آورده است :

این گفتار آن حضرت که فرموده است : مردم سه گونه اند قسمتی صحیح است زیرا بشر به اعتبار امور الهی یا عالم به حقیقت است و خدای متعال را می شناسد ، یا در آن راه گام برمی دارد و در زمره کسانی

است که به سوی خدا سفر می کند و با آمرزش دیدن و استفاده از علم و عالم به جستجوی خداوند است ، یا آنکه نه آن است و نه این و عامی و فرومایه ای است که خداوند به او توجه و اعتنایی نمی فرماید ، و علی علیه السلام درست فرموده است که این گروه همچون پشه اند و از پی هر بانگی می روند ، مگر نمی بینی که ایشان با گمانی سست و پنداری نادرست از تقلید از شخصی به تقلید از دیگری می پردازند .

سپس علی علیه السلام به اهمیت علم و برتری دادن آن به مال پرداخته و فرموده است :

علم تو را پاسداری می کند و حال آنکه مال را تو پاسداری می کنی و این یکی از جهات تفضیل علم بر مال است . آن گاه دلیل دیگری را بیان کرده و فرموده است : مال با انفاق کاسته می شود و علم با انفاق کاسته نمی شود بلکه فزونی می یابد و این بدان سبب است که آموزش دادن و ریختن برای شاگردان موجب فزونی استعداد معلم می شود و علومی که برای شاگردان بیان می کند در آن استقرار بیشتر می یابد و موجب رسوخ و پایداری بیشتر علم در معلم می شود .

این که فرموده است : ساخته و پرداخته مال با زوال زایل می شود . نکته دقیقی از حکمت است زیرا معمولاً اثر و فایده مال در امور جسمانی و لذتهای شهوانی است همچون زنان و اسبها و ساختمانها و خوراکیها و آشامیدنیها و پوشیدنیها و نظایر آن که

همه این آثار با زوال مالی یا نیستی صاحب مال از میان می رود . مگر نمی بینی هنگامی که سرمایه از میان می رود ، صاحب مال مجبور به فروش ساختمانها و اسبها و کنیزکان می شود و عادت خود را در خوردن خوراکیهای لذیذ و لباسهای گرانبها رها می کند . همچنین هرگاه صاحب مال بمیرد آثار مال برای او زایل می شود که پس از مرگ نه خورنده است و نه آشامنده و نه پوشنده جامه . حال آنکه آثار علم ممکن نیست که زایل می شود چه هنگامی که آدمی در این جهان است و چه پس از خروج و از دنیا . در دنیا مثلا- آن کس که عالم به وجود خداوند متعال است ، جاهل به آن نمی شود ، زیرا نیستی و نابودی علم بدیهی از ذهن و لوازم آن پس از حصول آن ، محال است و در این صورت به راستی آن حضرت درست فرموده است که ساخته و پرداخته مال با زوال مال از میان می رود . مفهوم مخالف آن بدین معنی است که ساخته و پرداخته علم از میان نمی رود ، زیرا ساخته و پرداخته علم در نفس ناطقه ، لذت عقلی دایمی است که علت آن دوام دارد یعنی علم در جوهر نفس حاصل می شود و معشوق نفس است و در زندگی این جهانی استغراق نفس به تدبیر امور بدن و آنچه حواس از امور خارجی به نفس منتقل می کند آن را از خلوت با معشوق بازمی دارد و تردید نیست که هرگاه اسباب کدورت و اشتغال نفس با

مرگ بدن از میان می رود ، نفس در لذت بزرگی قرار می گیرد و این است راز گفتار آن حضرت که فرموده است : ساخته و پرداخته مال با زوال مال از میان می رود .

ابن ابی الحدید سپس ضمن رد اشکال کسی که بگوید چرا امیرالمؤمنین فرموده است : معرفه العلم دین یدان به شناخت علم ، دینی است که باید به آن گردن نهاد .

توضیح داده است که مقصود شناخت شرف و فضل علم است یا آنکه وجوب آموزش علم و شناخت آن رکنی از ارکان دین و واجب است آن چنان که خداوند سبحان فرموده است : همانا و جز این نیست که از میان بندگان خدا عالمان از خداوند بیم و خشیت دارند . (۴۲۹) سپس فرموده است : و عالمان برای پس از مرگ نام نیک می اندوزند .

امیرالمؤمنین علیه السلام از جهتی دیگر فضیلت علم را بر مال مورد بحث قرار داده و فرموده است : علم فرمانروا و مال فرمانبردار است . و این بدان سبب است که علم تو موجب تشخیص تو در چگونگی رفتار با مال است که آیا آن را هزینه یا اندوخته کنی و این علم است که انگیزه مصرف مال در مورد مصلحت است و بازدارنده از هزینه کردن آن در موارد زیان بخش و به هر حال علم یا چیزی که نظیر آن است چون اعتقاد و گمان در مورد مصرف یا عدم مصرف مال ، حاکم و فرمانده است و مال حاکم نیست بلکه محکوم شده است آن گاه فرموده است : مال

اندوزان گرچه به ظاهر زنده اند ولی نابود شده اند . و این بدان سبب است که میان مال اندوخته با سنگی که زیرزمین باشد ، فرقی نیست ، زیرا صاحب آن به هر حال هلاک شده است که از انفاق آن لذتی نبرده است و آن را در راههایی که خداوند متعال تعیین فرموده هزینه نکرده است و این خود هلاک معنوی است که از هلاک جسمی سخت تر و بزرگتر است .

سپس فرموده است : عالمان تا روزگار پاینده است ، پاینده اند . که این سخن را ظاهری است و باطنی . ظاهرش همان است که خود در جمله بعد فرموده است : بدنهایشان از دست شده است و نشانهایشان در دلها موجود یعنی آنچه که از علوم تدوین کرده اند و بدین گونه گویی خود حضور دارند و موجودند . باطن این سخن به اعتقاد افرادی که به بقای نفس معتقدند ، این است که آنان به حقیقت و نه به مجاز زنده اند و آثار و نشانه های ایشان کنایه و لغز است یعنی ذات آنان در حظیره قدوس موجود است . و این سخن آن حضرت که با دست خود اشاره به سینه خویش کرد و گفت این جا دانشی انباشته است ، به نظر من ابن ابی الحدید اشاره به عرفان و وصول به مقام اشرفی است که کسی به آن نمی رسد مگر یگانه مهتری از جهان که خدا را در او رازی نهفته است و او را به حق پیوندی ویژه .

آن گاه فرموده است : کاش برای آن فراگیرانی می یافتم . ولی

چه کسی است که یارای فراگیر آن را داشته باشد چه کسی است که یارای درک آن را داشته باشد .

سپس فرموده است : آری یافتم ، ولی آنان را به پنج گروه تقسیم فرموده است : نخست گروهی که اهل ریاء و خودنمایی اند ، کسانی که به دین و دانش خودنمایی می کنند و هدف ایشان دنیاست ، آنان ناموس دینی را دام شکار اهداف دنیا قرار می دهند .

گروه دوم ، گروهی از اهل خیر و صلاح اند ولی در امور پیچیده الهی دارای بینش نیستند و از آشکارکردن راز برای آنان بیم آن می رود که به اندک چیزی در دل‌هایشان شبهه افتد و مقام معرفت ، مقامی سخت و بزرگ است که فقط مردانی می توانند در آن پایدار باشند که با توفیق و عصمت مؤید گردند .

گروه سوم ، شخص در جستجوی لذات و طرب مشهور به قضای شهوت خویش است که چنان شخص و گروه شایسته این مقوله نیستند .

گروه چهارم مردمی که به گردآوری و مال اندوزی می پردازند و اموال خود را نه در مورد شهوات خویش و نه در غیر آن هزینه نمی کنند ، حکم این گروه چون حکم گروه سوم است . سپس فرموده است : آری این چنین دانش با مرگ دانشمندان می میرد .

یعنی چون من بمیرم دانشی هم که در سینه من است می میرد زیرا کسی را نمی یابم که آن را به او بسپارم یا به میراث او قرار دهم . سپس استدراک فرموده و گفته است : آری ، زمین خالی

نمی ماند از کسی که قائم به حجت خدای متعال است ، و زمان تهی نمی ماند از کسی که خداوند متعال بر بندگانش سیطره دارد و نگهبان بر ایشان است . این سخن علی علیه السلام گرچه نزدیک به تصریح مذهب امامیه است ولی یاران معتزلی ما آن را بر ابدال معنی می کنند که همان کسانی هستند که اخبار نبوی درباره ایشان حاکی از آن است که در زمین در حال سیاحت هستند ، برخی از ایشان شناخته شده اند و برخی ناشناخته و آنان نمی میرند تا آنکه آن راز پوشیده را که همان عرفان است به گروهی دیگر که قائم مقام آنان خواهند بود ، به ودیعت بسپارند .

سپس شمار ایشان را اندک شمرده و فرموده است : مگر آنان چقدر هستند و گفته است کجایند ، یعنی جایگاه آنان را مبهم دانسته است و افزوده است : که آری آنان شماری اندک و دارای قدر عظیم هستند و پرتو علم حقیقی بر آنان تافته و کار پوشیده و در پرده برای آنان آشکار گردیده و راحت یقین و آرامش دل و گوارایی علم را احساس کرده اند و آنچه را که بر مردم نازپرورده دشوار است بر خود نرم و ملایم احساس می کنند و آهنگ توحید و از خودراندن شهوتها و زندگی خشن دارند . آنان به آن چیزی که جاهلان از آن وحشت دارند ، انس گرفته اند ، یعنی به عزلت و کناره گیری از مردم و سکوت و خاموشی طولانی و خلوت گزینی و دیگر کارها که شعار ابدال است .

امیرالمؤمنین علیه السلام

درباره آنان گفته است : در دنیا با بدنهایی زندگی می کنند که ارواح ایشان آویخته از محل اعلی است ، و این همان چیزی است که حکیمان می گویند که جانها آویخته به مبادی خود است و هر کس پاکیزه تر باشد ، تعلق و آویختگی او به مبداء تمام تر است .

آن گاه فرموده است : آنان خلفای خداوند در زمین خدا و دعوت کنندگان به دین خدایند . و در این شبهه ای نیست که آدمی با وصول به آن درجه شایسته آن است که خلیفه خدا در زمین نام بگیرد و همین معنی گفتار خداوند به فرشتگان است که فرموده است : من در زمین خلیفتی قرار می دهم . (۴۳۰) و گفتار دیگر خداوند که فرموده است :

اوست آن کس که شما را در زمین خلیفه ها قرار داده است . (۴۳۱)

سپس فرموده است : آه آه به شوق دیدار ایشان . بدیهی است که علی علیه السلام از همگان مشتاق تر به دیدار ایشان است که خود از آن جنس است و علت پیوستگی ، وحدت جنسیت است و هر چیز مشتاق چیزی است که از همان جنس و طبیعت است و چون آن حضرت شیخ عارفان و سرور ایشان است ناچار نفس شریف او مشتاق مشاهده و پیوند با هم جنس است ، هر چند که هر یک از مردم فروتر از طبقه اویند .

سپس به کمیل فرموده است : اگر می خواهی بازگرد . این نوع سخن گفتن از لطایف و آداب بسیار پسندیده است که نفرموده است برگرد

که حکم و فرمان به برگشتن نیست که در آن نشان برتری بر او باشد و سخن خود را با اگر می خواهی همراه فرموده است که کمیل را از حالت زور و اجبار به عزت اختیار و خواست خود قرار دهد .

(۱۴۴) : المرء مغبوء تحت لسانه (۴۳۲)

مرد پنهان شده زیر زبان خود است

ابن ابی الحدید می گوید : گرچه این معنی مکرر آمده است ولی این سخن را نظیری در ایجاز و دلالت بر معنی نیست و از سخنان کم نظیر آن حضرت است . او یکی دو لطیفه هم نقل کرده است که ترجمه آن خالی از لطف نیست . گوید : مردی به عربی صحرائشین گفت : فکر می کنی من چگونه خواهم مرد ؟ گفت : به خواست خداوند بر دار کشیده می شوی !

مسلمه بن عبدالملک لشکر را سان می دید ، از مردی پرسید نامت چیست ؟ گفت : عبدالله و کلمه عبد را با کسره تلفظ کرد . مسلمه پرسید پسر کیستی ؟ گفت : پسر عبدالله و کلمه عبد را با فتحه تلفظ کرد . مسلمه فرمان داد او را تازیانه بزنند و آن مرد شروع به گفتن سبحان الله کرد و سبحان را با ضمه تلفظ کرد . مسلمه گفت : رهائش کنید که سرشت او با غلط و اشتباه آمیخته است و اگر قرار بود اشتباه را رها کند هنگامی که زیر ضربه های تازیانه بود ، رها می کرد .

(۱۴۵) : هلك امرؤ لم يعرف قدره (۴۳۳)

مردی که قدر خود را نشناخت هلاک شد .

(۱۴۶) : و قال عليه السلام لرجل ساله ان يعظه : لا تكن ممن يرجو الاخره بغير عمل ، و يرجو التوبه بطول الامل ، يقول في الدنيا يقول الزاهدین ، و يعمل بعمل الراغبین ، ان اعطى منها لم يشبع ، و ان منع منها لم يقنع ، يعجز عن شكر ما اوتى ، و يتغى الزیاده فیما بقى ، ینهی و لا ینتهی ، و یامر الناس بما لم یاءت . . . (۴۳۴)

و آن حضرت برای مردی که خواست او را وعظ فرماید چنین فرمود :

از آنان مباش که بدون عمل صالح امید به آخرت می بندند و با آرزوی دراز امید به توبه می بندند ، چنان شخصی در دنیا چون پارسایان سخن می گوید و چون دنیاجویان عمل می کند ، اگر از دنیا به او داده شود سیر نمی شود و اگر از آن بازداشته شود قانع نمی شود ، از سپاس از آنچه به او داده شده است ناتوان است و در آنچه مانده است ، خواهان فزونی است . از کار بد مردم را باز می دارد و خود باز نمی ایستد و مردم را بدان چه خود انجام نمی دهد فرمان می دهد . . . (۴۳۵)

ابن ابی الحدید در شرح این سخنان چنین آورده است : بسیاری از مردم بدون آنکه عمل صالح انجام دهند به آخرت امیدوارند و می گویند رحمت خداوند گسترده است . برخی از ایشان چنین می پندارند که فقط تلفظ دو کلمه شهادت یگانگی خداوند و اقرار به پیامبری رسول خدا برای ورود به بهشت کافی است ، برخی هم خود را به توبه امیدوار می سازند و گول می زنند و امروز را به فردا می اندازند و همچنان در فریب باقی می مانند و فرصت آن را از دست می دهند ، و بیشتر سخنان امیرالمؤمنین در این فصل نهی کردن آدمی است از اینکه دیگران را پند و اندرز دهد ، آن هم به چیزی که آن را

برای خود لازم نمی داند ، همچون این گفتار خداوند که می فرماید : آیا مردم را به نیکی کردن فرمان می دهید و خود را فراموش می کنید . (۴۳۶) و نخستین سخن آن حضرت در این معنی این است که می فرماید : چنان شخصی در دنیا سخن پارسایان را می گوید ولی عمل شیفتگان به دنیا را انجام می دهد . سپس او را چنین وصف می فرماید که اگر دنیا به او ارزانی شود ، سیر نمی شود . این بدان سبب است که طبیعت بشر با افزون طلبی سرشته است و فقط افراد موفق و دارندگان عزم استوار می توانند این خوی را سرکوب کنند ، و سپس می فرماید : اگر از آن محروم شود قناعت نمی کند . یعنی به آنچه که مقدر بوده و به او ارزانی رسیده است قانع نیست ، و افزوده است : چنان شخصی از سپاسگزاری به ناتوانی تعبیر فرموده است و ممکن است آن را به ناتوانی حقیقی هم معنی کرد . یعنی توانایی او به حدی نیست که بتواند نعمتهای خدا را آن چنان که شایسته و بایسته است ، سپاس گزارد .

دو جمله بعد هم نظیر همین است و سپس فرموده است : با آنکه به سبب بسیاری گناهانش از مرگ بیم و کراهت دارد ، باز همچنان بر گناهان خود پایداری می ورزد و این از شگفتی هاست که آدمی چیزی را ناخوش دارد و بر آن پایدار باشد ولی غرور و با آرزوها خود را گول زدن چنین می کند ، و پس از آن

فرموده است : < اگر بیمار گردد پشیمان می شود و اگر سلامت یابد سرگرم خوش گذرانی می شود . همان است که حق تعالی فرموده است : و چون کشتی سوار می شوند خدا را در حالی که دین خود را برای او خالص کرده اند ، فرا می خوانند . . . (۴۳۷) و علی علیه السلام در پی این سخن فرموده است :

چون عافیت می یابد به خود شیفته می شود و چون گرفتار می گردد نومید می شود . همان است که خداوند فرموده است : و چون آدمی را پروردگارش بیازماید و او را نعمت دهد و گرامی دارد می گوید خدای من ، مرا گرامی داشت و چون او را بیازماید و روزی او را بر او تنگ سازد می گوید خدای من مرا خوار داشت . (۴۳۸) سپس فرموده است : در چیزی که نسبت به آن گمان دارد نفس او بر او چیره می شود ولی در چیزی که یقین دارد کار آخرت نفس بر او چیره نمی شود . و این سخنی بزرگ است معنی گفتار آن حضرت این است که چنان شخصی در عین حال که به حساب و پاداش و عقاب معتقد است ولی در مورد کارهایی که فقط گمان می برد که در آن لذتی زودرس وجود دارد ، نفس او او چیره می شود . به راستی جای شگفتی است از کسی که در او گمان بر علم و یقین پیروز شود و این موضوع بر اثر ضعف ایمان مردم و دنیادوستی ایشان صورت می گیرد .

سپس

فرموده است : نسبت به دیگران در انجام دادن گناهی کمتر از گناهی که خود انجام می دهد ، بیم دارد و می ترسد و در مورد خود بیشتر از عملی که انجام می دهد ، امید پاداش دارد . این موضوعی است که هر یک از ما آن را می بیند که فلان کس می گوید من فلان کس از فلان گناهی که انجام می دهد بیمناکم و حال آنکه خودش مرتکب گناهی زشت تر می شود ، و با انجام دادن کارهای نیک اندکی که بسنده نیست و او را نجات نمی دهد برای خود آرزوی رستگاری دارد ، از قبیل آنکه چند رکعت نماز شبی که می گزارد یا چند روزه مستحبی که در ماه می گیرد و نظایر آن .

آن گاه فرموده است : اگر بی نیاز شود ، سرمست و شیفته می گردد و اگر نیازمند شود ، سست و ناامید می گردد .

آن گاه فرموده است : چنان شخصی چون کار کند در آن کوتاهی می کند و چون چیزی بخواهد مبالغه و زیاده روی می کند ، اگر شهوتی بر او عرضه شود ، گناهی را پیشاپیش انجام می دهد و توبه را به تاخیر می اندازد و چون به رنجی به او رسد ، از راه شرع کناره می گیرد . این موضوع در بسیاری از مردم موجود است که رنج و محنتی به ایشان می رسد ، کافر می شوند یا از خشم و اندوه و دلتنگی چنان سخنانی بر زبان می آورد که نزدیک به کفر است .

ابن ابی الحدید می گوید

: تا آخر این فصل همه جمله ها اگرچه از لحاظ لفظ با یکدیگر مختلف است ، از لحاظ معنی یکی است و این نموداری از قدرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر ایراد عبارت و استخدام و کلمات است .

سیدرضی که خدایش رحمت کناد در پایان گفته است اگر در این کتاب جز همین سخن چیز دیگری نباشد ، برای اندرز راستین و حکمت رسا و بینایی بیننده و پند گرفتن اندیشمند بسنده است .

(۱۴۷) : لکل امری ء عاقبه حلوه او مره

هر کس را سرانجامی تلخ یا شیرین است .

ابن ابی الحدید فقط به ارائه شواهدی از آیات قرآنی و اشعار بسنده کرده است .

(۱۴۸) : الراضی بفعل قوم کالداخل فیه معهم ، و علیکل داخل فی باطل ائمان : اثم العمل به ، و اثم الرضا به (۴۳۹)

آن کس که به کار گروهی خشنود است ، چنان است که در آن کار همراه و میان ایشان بوده است ؛ و هر کس در باطلی وارد شود ، دو گناه بر اوست یکی گناه کردار و دیگری گناه راضی بودن به آن .

میان رضایت به انجام دادن کاری و شرکت در انجام دادن آن فرقی نیست ، مگر نمی بینی که اگر آن کار زشت باشد همان گونه که فاعل آن شایسته نکوهش است ، راضی به آن هم شایسته نکوهش است . رضایت به دو گونه تفسیر می شود ، یکی اینکه خود او هم آن را اراده کرده بوده است ، دیگری اعتراض نکردن ، سکوت موجب رضاست اگر خود اراده آن را داشته است ، تردید نیست که سزاوار نکوهش است زیرا کسی که اراده کار زشت می کند ، انجام دهنده کار زشت است . در مورد ترک اعتراض هم در صورتی که توانایی بر اعتراض داشته باشد ، تردید نیست که سزاوار نکوهش است . زیرا کسی که با نبودن مانع نهی از منکر را ترک کند ، شایسته نکوهش است . . .

(۱۴۹) : لکلمقبل ادبار ، و ما ادبر لم یکن

هر بختیاری را بخت برگشتنی است و آنچه برگشت ، گویی نبوده است .

این معنی فراوان گفته شده است ، از جمله این مثل است هیچ پرنده ای پرواز نمی کند و ارتفاع نمی گیرد مگر اینکه همان سان که پرواز کرده است ، فرو افتد . و آن چنان که شاعر گفته است : به اندازه اوج و برتری فرود آمدن خواهد بود از مراتب عالیه بر حذر باش .

یکی از

حکیمان گفته است : حرکت اقبال کند و حرکت ادبار تند است ، زیرا مقبل همچون کسی است که از پلکان و نردبان باید پله پله فرارود و حال آنکه مدبر چنان است که از بلندی به پایین سقوط کند ، آن چنان که شاعر سروده است : در این خانه و در همین رواق و بر همین و ساده عزت و قدرت وجود داشت و ناگاه سپری شد .

و شاعری دیگر سروده است : هنگامی که کارها به نیستی نزدیک می شود ، نشانه بدبختی و پشت کردن در آن ظاهر می شود .

در خبر مرفوع آمده است که هیچ شتری بر ناقه غضبای پیامبر صلی الله علیه و آله پیشی نمی گرفت ، قضا را مردی عرب با شتر از کارمانده ای آمد و شترش بر ناقه سبقت گرفت .

این موضوع بر اصحاب گران آمد ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : خداوند متعال هیچ چیز از این دنیا را بر نمی کشد مگر اینکه فرو می آوردش .

پیرمردی از قبیله همدان گفته است : به روزگار جاهلی مردم قبیله ام مرا با هدایایی پیش ذوالکلاع (۴۴۰) فرستادند . یک سال کنار کاخ او ماندم و نتوانستم پیش او بروم ، یک بار از روزنه ای بر مردم نگریست و همه اطرافیان او به خاک افتادند و سر به سجده نهادند .

پس از آن او را در شهر حمص دیدم که فقیر بود ، گوشت می خرید و بر پشت مرکوب خود می نهاد و این ابیات را می خواند : اف بر

این دنیا که چنین است و من از آن در اندوه و آزارم ، اگر زندگی کسی در بامدادش روشن و باصفا باشد ، شامگاهان به او جام آمیخته با خاشاک می آشامند ، خود من در چنان فراخی بودم که اگر گفته می شد از همه عالم چه کسی پرنعمت تر است ، گفته می شد این شخص .

یکی از ادیبان گفته است : این دنیا در همان حال که شیر خود را می نوشاند و سرشیر عرضه می دارد و بال خویش را بر افراد می گستراند و با آرامش می فریبد ، ناگاه دندان نشان می دهد و اسب سرکش خود را به تاخت درمی آورد و با اندوهها هجوم می برد و تمام نعمتها را که عرضه داشته است ، باژگونه می سازد ، کامیاب کسی است که به ازدواج با دنیا فریفته نشود و آماده برای طلاق زودرس آن گردد .

اهاب بن همام بن صعصعه مجاشعی که شاعری عثمانی است چنین سروده است :

به جان پدرت سوگند که این سخن را تکذیب مکن که خیر همه اش از میان رفته و جز اندکی باقی نمانده است ، مردم در دین خود گول خورده اند و پسر عفان شر بسیاری باقی نهاده است .

اوالعتاهیه گفته است : خانه ای با خراب شدن خانه دیگر آباد می شود و زنده ای با میراث مرده ای زندگی می کند .

انس بن مالک گفته است : هیچ روز و شب و ماه و سالی نیست مگر آنکه آنچه پیش از آن بهتر از آن است و من این سخن

را از پیامبر شما که درود خدا بر او باد ، شنیده ام . شاعری چنین سروده است : بسا روز که از گرفتاری آن گریستم و چون از آن به روز دیگر رسیدم از آنکه آن را از دست دادم ، گریستم .

به یکی از دبیران بزرگ پس از اینکه اموال او را مصادره کردند ، گفتند : در این زوال نعمت خود چه می اندیشی ؟ گفت : از زوال نعمت چاره ای نیست ، اگر نعمت زایل شود و خود باقی باشم بهتر از آن است که من زایل شوم و نعمت باقی باشد . .

چون خالد بن ولید عین التمر را گشود و از حال حرقه ، دختر نعمان بن منذر پرسید ، حرقه پیش خالد آمد و خالد از حال او پرسید ، گفت : خورشید بر ما طلوع می کرد و هیچ چیز بر گرد خورنق نمی خرامید مگر آنکه زبردست ما بود و سپس خورشید غروب کرد و چنان شدیم که به هر کس نیکی کرده بودیم بر ما رحمت می آورد و در هیچ خانه ای شادی و نعمت وارد نمی شود مگر اینکه به زودی عبرت در آن داخل می شود و سپس این دو بیت را خواند :

در حالی که فرمان ، فرمان ما بود و بر مردم سیاست می راندیم ناگاه میان ایشان رعیت شدیم و خدمتکار ، اف بر این جهان که نعمتش پایدار نمی ماند همواره بر ما دگرگون می شود .

سعد بن ابی وقاص هم یک بار به دیدن حرقه ، دختر نعمان بن منذر رفت

و چون او را دید گفت : خداوند عدی بن زید را بکشد که گویی هنگامی که دو بیت زیر را برای پدرش نعمان سروده است به روزگار این دختر نظر داشته که گفته است :

همانا روزگار را بر زمین زدنی است از آن برحذر باش و چنان امیدوار مینداز که از روزگاران در امانی ، گاهی جوانمرد در حالی که سلامت و ظاهرا شاد و در امان است به ناگاه می میرد .

مطرف بن شخیر گفته است : به آسایش زندگی پادشاهان و نرمی روزگار بر ایشان منگرید بلکه به شتاب کوچ کردن و فرجام بدشان بنگرید ، عمر کوتاهی که صاحبش سزاوار آتش شود ، عمری نافرخته است .

هنگامی که عامر بن اسماعیل (۴۴۱) ، مروان بن محمد آخرین خلیفه مروانی را کشت و بر سریر او نشست دختر مروان به او گفت : ای عامر ! روزگاری که مروان را از سریرش فرود آورد و تو را بر آن نشانند ، اگر بیندیشی برای پند و اندرز تو بسنده است .

(۱۵۰) : لا یعدم الصبور الظفر و ان طال به الزمان (۴۴۲)

شکیبا ، پیروزی را از دست نمی دهد ، هر چند روزگارانی بر او بگذرد .

درباره صبر پیش از این سخن گفته شد . حکیمان گفته اند شکیبایی دو گونه است : جسمی و روحی ، شکیبایی جسمی تحمل سختیها به اندازه توان بدن است و این نوع فضیلت کاملی نیست ، و بدین سبب شاعر چنین سروده است : شکیبایی ارواح به فضیلت شناخته شده است همچون شکیبایی پادشاهان که شکیبایی بدنی نیست .

صبر جسمی یا در کارهای بدنی است چون پیاده

روی و بلند کردن و نظایر آن یا صبر در عکس العمل در قبال بیماری و تحمل ضربه های سنگین است .

ولی فضیلت در شکیبایی روحی نهفته است که خود بر دو گونه است : شکیبایی در قبال خواسته های نفسانی که به آن عفت می گویند و صبر در قبال تحمل ناخوشایندها و بر حسب موارد نام آن فرق می کند . . .

(۱۵۱) : ما اختلفت دعوتان الا کانت احدهما ضلاله (۴۴۳)

دو ادعا مخالف یکدیگر نمی شود مگر اینکه یکی از آن دو گمراهی است .

در نظر یاران معتزلی ما این موضوع مخصوص دو اختلاف در اصول دین است و چون امامت هم از اصول دین است ، داخل در این حکم است . بدیهی است که ممکن و جایز نیست که دو قول متضاد در اصول دین هر دو صحیح باشد ، زیرا اگر منظور از درستی مطابقت با اعتقاد در خارج است که این کار محال است زیرا نمی تواند چیزی هم مثبت باشد و هم منفی . مگر آنکه منظور از صحت و درستی سقوط و گناه از گردن یکی باشد ، همان گونه که از عبید بن حسن عنبری حکایت شده است که او اجتهاد مجتهدان را در اصول هم عذر دانسته است و این سخن مسبوق به اجماع است ، وانگهی یاران معتزلی ما این سخن امیرالمؤمنین را حمل بر عموم نمی کنند زیرا اگر مجتهدان در فروع دین با یکدیگر اختلاف پیدا کنند و سخنان ایشان ضد یکدیگر باشد ، چنان نیست که یکی از ایشان در گمراهی باشد و این موضوع کلامی ما در اصول دین شرح داده شده است .

(۱۵۲) : ما کذبت و لا کذبت ، و لا ضللت و لا ضل بی (۴۴۴)

دروغ نگفتم و مرا دروغ نگفتند و گمراه نشدم و کسی به من گمراه نشد .

این سخن را علی علیه السلام چندبار فرموده است که یک بار آن را در جنگ نهروان است ، منظور این است که پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد مخدج مردی که دستش ناقص بود و همان ذوالثدیه است به من خبر دروغ نگفته است ، زیرا اخبار

پیامبر صلی الله علیه و آله همگی راست است و گمراه نشدم نیز به همین معنی است یعنی کسی مرا از حق و راستی گمراه نکرده است ، زیرا علی علیه السلام در اخبار پوشیده ای که اظهار نظر می فرمود آنها را از رسول خدا فرا گرفته بود و پیامبر صلی الله علیه و آله از گمراه کردن او و دیگر مکلفان منزله است .

هنگامی که به همراهان خود در جنگ خوارج درباره مخدج خبر داد ولی پیدا کردن جسد او طول کشید ، فرمود : من به رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ نمی بندم و رسول خدا هم در آنچه اتفاق آن را به من خبر داده ، دروغ نگفته است ، بنابراین بدون تردید بر جسد او دست می یابید ، جستجو کنید .

(۱۵۳) : للظالم الابدی غدا بکفه عضة (۴۴۵)

برای آن کس که نخست ستم می کند ، فردا انگشت حسرت گزیدن است .

این سخن مقتبس از گفتار خداوند است که فرموده است : و روزی که ستمگر دو دست خود را می گزد . (۴۴۶) و امیرالمؤمنین کلمه نخست را آورده است ، از این جهت که آن کس که پس از ستم بر او انتقام می گیرد ، مورد اعتراض نیست و در امثال عرب آمده است آغازگر به ستم ستمگرتر است . . .

(۱۵۴) : الرحیل وشیک

رخت بر بستن چه نزدیک است .

کلمه وشیک به معنی شتابان و تند است و منظور از رحیل کوچ کردن از دنیا است که همان مرگ است .

یکی از حکیمان گفته است : پیش از وجود آمدن انسان ، عدمی است که آغازش معلوم نیست و پس از آن ، عدمی است که پایانش آشکار نیست ، بنابراین وجود اندک آدمی که متناهی است و محصور میان دو نامتناهی است به برقی شبیه است که در تاریکی درخششی می کند و خاموش می شود و تاریکی به حال خود برمی گردد .

(۱۵۵) : من ابدی صفحته الحق هلک

آن کس که با حق بستیزد ، نابود می شود .

ابن ابی الحدید می گوید : درباره این سخن در آغاز کتاب توضیح دادیم . از جمله خطبه ای است که در مدینه پس از بیعت ، آن حضرت ایراد فرموده است .

(۱۵۶) : استعصموا بالذمم فی اوتارها (۴۴۷)

به پیمانها در تارهای اصلی آن دست در آورید .

یعنی در مرکز آن ومظان آن و منظور این است که به پیمانهای کافران و از دین بیرون شدگان تکیه و اعتماد مکنید که آنان

شایسته آن نیستند که به پیمانهای ایشان اعتماد شود ، همان گونه که خداوند متعال فرموده است : آنان در مورد هیچ مؤمنی عهد و پیمانی را مراعات نمی کنند . و هم فرموده است : آنان را سوگندی نیست .

این سخن را امیرالمؤمنین علیه السلام پس از جنگ جمل که گروهی از اسیران جنگی آزادشده برای بیعت به حضورش آمدند و مروان بن حکم هم با آنان بود فرموده است .

امام علیه السلام چنین فرمود : من با بیعت تو چه کنم ؟ مگر دیروز در گذشته با من بیعت نکردی یعنی پس از کشته شدن عثمان ، آن گاه فرمان داد آنان را بیرون کردند و از بیعت امثال ایشان با خود ترفع کرد و سپس سخنانی درباره عهد و پیمان اسلامی و اعراب بیان داشت و فرمود : کسی که دین ندارد او را عهد و پیمانی نیست .

ضمن همان سخنان این سخن را هم گفت : یعنی عهد و پیمان اگر از سوی افراد متدین باشد ارزشمند است و کسی را که دین نیست عهد و پیمان هم

(۱۵۷) : علیکم بطاعه من لا تعذرون فی جهالته (۴۴۸)

بر شما باد به فرمانبرداری کسانی که در نشناختن آنان عذری از شما پذیرفته نیست .

منظور امیرالمؤمنین علیه السلام از این سخن خود اوست و این موضوع در هر دو مذهب اهل سنت و شیعه حق و درست است . به عقیده ما امیرالمؤمنین علیه السلام امامی است که او را برگزیده اند و فرمانبرداری از او واجب است و عذر هیچ یک از مکلفان در نشناختن وجوب فرمانبرداری از او پذیرفته نیست . در مذهب شیعه آن حضرت بر طبق نص ، امامی است که اطاعت از او واجب است و هیچ کس از مکلفان در نشناختن امامت او معذور نیست . به عقیده شیعیان شناخت امام همچون شناخت محمد صلی الله علیه و آله و شناخت خداوند متعال است و آنان می گویند نماز و روزه و دیگر عبادات جز با شناخت خدا و پیامبر و امام پذیرفته نمی شود و صحیح نخواهد بود .

بدون شک و به طور مسلم در این مساله فرقی میان ما و ایشان نیست زیرا به اعتقاد ما هم هر کس امامت علی علیه السلام را نشناسد یا منکر لزوم و صحت آن شود ، جاودانه در آتش خواهد بود و هیچ نماز و روزه او را سودبخش نیست . زیرا شناخت این موضوع از اصول کلی و از ارکان دین است . البته ما کسی را که منکر امامت علی علیه السلام باشد ، کافر نمی گوئیم بلکه به او فاسق و خارجی و مارق و امثال این کلمات را می گوئیم ولی شیعیان چنان شخصی را کافر می دانند

!؟ و این فرق میان ما و ایشان است که این هم فرق لفظی است نه معنوی .

(۱۵۸) : ما شککت فی الحق مذاریته (۴۴۹)

از آن هنگامی که حق را به من نمودند در آن شک نکردم .

یعنی از هنگامی که حق را دانستم و شناختم در آن شک نکردم . ابن ابی الحدید پس از بحث مختصری درباره اینکه در این جمله مفعول محذوفی هم وجود دارد ، می گوید : جایز است که کلمه حق را به معنی خداوند سبحانه و تعالی بدانیم که حق یکی از نامهای خداوند است و مقصود این است از هنگامی که که خدا را شناختم در آن شک و تردید نکردم و اگر رویت به معنی معرفت گرفته شود نیازی به در تقدیر گرفتن مفعول محذوف نیست . مراد از این سخن یاد کردن نعمت خداوند بر اوست که از هنگامی که او را شناخته است . هیچ گونه تردیدی نکرده است یا آنکه از آن هنگام که در معتقدات کلامی و اصولی و فقهی حقیقت را درک کرده و در چیزی از آن شک نکرده است . این مزیت آشکاری برای او نسبت به دیگران است که بیشتر بلکه تمام مردم پس از شناخت چیزی در آن شک می کنند و شبهه و وسواس بر دل آنان نفوذ می کند و شیاطین در آن باره اغوا می کنند .

روایت شده است که چون پیامبر صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علی علیه السلام را برای قضاوت به یمن گسیل فرمود دست بر سینه اش زد و عرضه داشت : بارخدایا دلش را هدایت فرمای و زبانش را استوار مدار .

و امیرالمؤمنین می گفته است: پس از این دعای پیامبر صلی الله علیه و آله در هیچ قضاوتی که میان دو کس انجام دادم، شک و تردید نکردم.

و هم روایت شده است که چون پیامبر صلی الله علیه و آله این آیه را تلاوت فرمود که و تعیها اذن واعیه (۴۵۰)، و نگه دارد آن پند را گوش نگاهدارنده. عرضه داشت: بارخدایا گوش علی را چنان قرار بده؛ و به پیامبر گفته شد: دعای تو پذیرفته شد.

(۱۵۹) : و قد بصرتم ان ابصرتم ، و قد هدیتم ان اهتدیتم (۴۵۱)

به درستی که فرامودند شما را اگر ببینید و راهنمایی کردند شما را اگر راهنمایی می شدید.

خداوند متعال فرموده است: اما، ثمود را هدایت کردیم ولی آنان کوری را بر هدایت برگزیدند. (۴۵۲) و خداوند متعال فرموده است: و هدیناه النجدین (۴۵۳)، و راه نمودیم او را خیر و شر.

یکی از صالحان گفته است: منظور از نجد در این آیه که به معنی راه است یعنی دو راه خیر و شر و راه شر برای شما دوست داشتنی تر است.

و بدان که خداوند متعال دلایل بسنده ارزانی فرموده و چون برای مکلف عقل قرار داده او را متمکم برای هدایت فرموده است و چون شخص گمراه شد از ناحیه نفس خویش گمراه شده است. یکی از حکیمان گفته است: آن کس که حکمت را نمی پذیرد، این اوست که آن را گم کرده است و گرنه حکمت از او گم شده نیست.

و همو گفته

است : هر گاه احساس می کردی که خطا کرده ای و خواستی که دیگر آن را تکرار نکنی به نفس خود بنگر و بین چه انگیزه ای موجب آن خطا شده است ، در ریشه کن کردن آن چاره اندیشی کن و اگر آن را ریشه کن نسازی به حال خود برمی گردد و خطای دیگری سر می زند .

و گفته شده است : همان گونه که بدن بی جان بوی گند می دهد ، جان خالی از حکمت هم متعفن است و همان گونه که بدن بی جان چیزی را حس نمی کند و این جانداران هستند که می فهمند ، نفس بدون حکمت هم همان گونه است ، خود احساس نمی کند و حکیمان احساس می کنند .

به یکی از حکیمان گفته شد : مردم را چه می شود که از حق گمراه می گردند ؟ آیا معتقدی که در ایشان قوت شناخت آفریده نشده است ؟ گفت : نه ، قوت و شناخت در ایشان آفریده شده است ولی ایشان آن را در غیر راه خودش و برای چیزی که بدان جهت آفریده نشده است به کار می برند ، مثل اینکه زهری به کسی بدهی که دشمنش را با آن بکشد و او با آن زهر خودکشی کند .

(۱۶۰) : عاقب اخاک بالاحسان الیه ، و اردد شره بالانعام علیه (۴۵۴)

برادرت را با نیکویی کردن به او سرزنش کن و بدی او را با بخشش و ارزانی داشتن نعمت بر او برگردان .

اصل این سخن گفتار خداوند است که می فرماید : به هر چه نیکوتر است دفع کن و آن گاه کسی که میان تو و او

دشمنی است همچون دوستی گرم و مهربان خواهد شد . (۴۵۵)

مبرد در الکامل ، از قول ابن عایشه ، از قول مردی ، از شامیان نقل می کند که می گفته است : وارد مدینه شدم ، مردی را سوار بر استری دیدم که هیچ کس را از لحاظ زیبایی و آراستگی از نظر لباس و مرکب چنان ندیده بودم ، دل من به او مایل شد و پرسیدم کیست ، گفتند : حسن بن علی است ، (۴۵۶) دلم از کینه او آکنده شد و بر علی رشک بردم که چنین پسری دارد ، پیش او رفتم و گفتم : تو پسر ابوطالبی ؟ گفت : من پسر پسر اویم . گفتم : نفرین بر تو و بر پدرت باد . چون سختم تمام شد ، فرمود : گمانم این است که در این شهر غریب هستی ؟ گفتم : آری . گفت : پیش ما بیا ، اگر به منزل نیاز داری ، منزلت می دهیم ، اگر به مال نیازمندی ، تو را کمک می کنیم و اگر نیاز دیگری داری ، باریت می دهیم .

من برگشتم در حالی که روی زمین هیچ کس در نظرم محبوب تر از او نبود .

محمود وراق (۴۵۷) هم در این باره اشعاری سروده است :

من ظلم کسی را که بر من ستم می کند ، سپاسگزارم و آن را با علم به ستمش بر او می بخشم ...

مبرد می گوید : محمود وراق این شعر را از مضمون سخن مردی از قریش

گرفته است که مردی به او گفت: از کنار فلان خاندان گذشتم چنان دشنامی به تو می دادند که بر تو رحمت آوردم و برایت آمرزش خواستم. آن مرد گفت: آیا تاکنون شنیده ای که من جز خیر چیزی بگویم. گفت: نه، گفت: برای آنان رحمت آور و آمرزش بخواه. (۴۵۸)

مردی به ابوبکر گفت: چنان دشنامی به تو می دهم که در گور هم همراه تو باشد.

گفت: به خدا سوگند آن دشنام همراه تو خواهد بود، با من در گورم نخواهد آمد.

(۱۶۱) : من وضع نفسه مواضع التهمه فلا یلؤ من من اساء به الظن (۴۵۹) هر کس که خود را در جایگاههای تهمت قرار دهد ، نباید کسی را که به او بدگمان شود سرزنش کند .

یکی از یاران رسول خدا ، آن حضرت را دید که کنار یکی از دروازه های مدینه با زنی ایستاده است . سلام داد و پیامبر پاسخش فرمود . و چون آن صحابی گذشت ، پیامبر صلی الله علیه و آله او را صدا کرد و فرمود : این فلان همسرم است . آن مرد گفت : ای رسول خدا آیا نسبت به شما گمان بد برده می شود ؟ فرمود : شیطان در آدمی جریان دارد ، همچون جریان خون .

در حدیث مرفوع آمده است : آنچه را که تو را در موضع شک قرار می دهد رها کن و به کاری پرداز که مورد شک قرارت نمی دهد .

و نیز در حدیث آمده است : ایمان بنده کامل نمی شود تا آنکه چیزهایی را که حرمت ندارد ، رها کند . همین معنی را شاعری گرفته و چنین سروده است :

چنین مدعی هستی که لواط نمی کنی ، به ما

بگو این غلام بچه که ایستاده است چه می کند : نمکین بودنش بر تو گواهی به بدگمان شدن می دهد و برای بدگمان گواهانی غیرقابل انکار است .

(۱۶۲) : من ملک استاءثر (۴۶۰)

هر که ملک شود ، حق دیگران را برای خود برمی گزیند .

معنی این است که غالباً هر پادشاهی در مورد مال و عزت و جاه حقوق رعیت را مختص خود قرار می دهد ، نظیر آن که می گویند : هر کس چیره شود ، جامه و سلاح جنگی مقهور را از تن او بیرون می کشد و هر کس عزت و قدرت یابد چنان می کند .

و نظیر همین معنی است این بیت ابوالطیب متنبی که گفته است :

ستم کردن از خوبیهای نفسهاست و اگر شخص باعفتی پیدا کنی به هیچوجه ظلم نمی کند .

(۱۶۳) : من استبد براءیه هلاک ، و من شاورالرجال شارکها فی عقولها (۴۶۱)

هر کس خودرایی شود ، نابود گردد و هر که با مردان رایزنی کند در خرد ایشان شریک شده است .

پیش از این گفتاری بسنده در مورد مشورت و ستایش و نکوهش آن گفته آمد .

عبدالملک بن صالح هاشمی (۴۶۲) رایزنی و مشورت را نکوهش می کرده و می گفته است : هرگز با کسی رایزنی نکردم ، مگر اینکه بر من تکبر کرد و من برای او خود را کوچک ساختم و بر او عزت یافت و من زبونی و از مشورت برحذر باش ، هرچند راههای تشخیص بر تو دشوار و مسائل مشتبه شود و استبداد تو را گرفتار خطای بزرگ کند !

عبدالله بن طاهر (۴۶۳) هم همین عقیده را داشته است و می گفته است : چیزی همچون ناخن خودت پشت تو را نمی خاراند ، و من اگر با استبداد هزار خطا بکنم ، برای من خوشتر است که مشورت کنم و به

چشم حقارت و کاستی بر من نگرند .

و گفته شده است : رایزنی و مشورت موجب فاش شدن راز و به خطرافتادن کاری که آهنگ آن داری می شود و چه بسا که مستشار چیزهایی را که موجب تباهی تدبیر توست فاش سازد . اما کسانی که مشورت و رایزنی را ستوده اند به راستی بسیارند و گفته اند هر کس استبداد به رای خود کند ، خویش را به خطر انداخته است .

و گفته اند مشورت مایه آسایش تو و رنج دیگران است ، و کسی که بسیار رایزنی کند به هنگام خطا معذور و در صواب ستوده است ، و آن کس که مشورت می کند بر کرانه رستگاری است و مشورت و رایزنی از کارهای استوار است .

و گفته اند مشورت مایه بارورشدن خردها و پیشاهنگ درستی و صواب است ، و از سخنان زیبای آنان این است که ثمره اندیشه مشورت کننده شیرین تر از عسل بشار گفته است : چون رای به نصیحت رسید با عزمی استوار و مشورت با دوراندیش یاری بگیر ، مشورت را ننگ و عار مدان که پرهای آخر بال پرندگان ساز و برگ پرهای جلو است .

(۱۶۴) : من کتم سره کانت الخیره فی یده (۴۶۴)

آن کس که راز خویش پنهان داشت ، اختیار در دست اوست .

در این باره هم پیش از این سخن گفته شد و اینک هم چیزهای دیگری می گوئیم .

از جمله امثال اعراب است که کشتارگاه مرد میان چانه و لب بالای اوست . . .

حکیمی پسر خویش را اندرز می داد و می گفت : پسر کم در مورد بخشیدن مال

به جایگاه حق بخشنده باش و اسرار خود را از همه خلق بازدار که بهترین بخشش مرد اتفاق در راه نیکی است .

و گفته اند : راز تو از خون توست چون آن را به زبان آوری ، همانا که فرو ریخته ای . . . عمر بن عبدالعزیز گفته است : دلها گنجینه اسرار است و لبها قفل آن و زبانها کلید آن و باید هر کس کلید راز خود را حفظ کند . مردی به دوست خود رازی گفت و سپس از او پرسید فهمیدی ؟ گفت : نه ، گفت : آن را حفظ کردی ؟ گفت : نه ، که فراموش کردم .

(۱۶۵) : الفقر الموت الاکبر (۴۶۵)

درویشی ، مرگ بزرگتر است .

در حدیث مرفوع آمده است : بدبخت ترین بدبختان کسی است که درویشی دنیا و عذاب آخرت برای او جمع شود .

درویشی نادان پیش بزرگمهر آمد ، بزرگمهر گفت : چه بد چیزی که در این بینوا گرد آمده است ، درویشی که این جهان او را کاسته است و نادانی که آن جهانش را تباه کرده است .

شاعری چنین سروده است : توانگری و آسایش برای گروهی آفریده شده است و خود را چنان می بینم که برای تنگدستی آفریده شده ام ، آن چنان که می بینم گویا من بازمانده گروهی هستم که پس از قسمت ارزاق آفریده شده اند .

سیواسی هم همین معنی را گرفته است و در قصیده معروف به ساسانیه خود چنین سروده است : ای کاش می دانستم گاهی که روزیها تقسیم می شد من در کدام زندان بوده ام .

و بر سوی دیناری این بیت خوانده می شد :

من قرین رستگاری و پیروزم و به وسیله من هر چیز نایابی که اراده شود ، یافت می شود .

و بر سوی دیگرش نوشته شده بود :

هر کس که من انیس او باشم ، آدمی و پری بندگان او خواهند بود .

ابوالدرداء گفته است : هر کس مال خود را حفظ کند بیشتر آبرو و دین خود را حفظ کرده است .

یکی دیگر از شاعران چنین سروده است :

هر گاه در کاری دشواری دیدی ، دشواری آن را بر دینار سوار کن ، آن کار برای تو رام و فرمانبردار خواهد شد . دینار چون سنگی است که نیروی دیگر سنگها را نرم می سازد . از جمله دعاهاى پیشینیان است که بارخدا یا از خواری و زبونی درویشی و از سرکشی توانگری به تو پناه می برم .

(۱۶۶) : من قضی حق من لا یقضی حقه فقد عبده (۴۶۶)

آن کس که حق کسی را گزارد که او حقش را نگزارده است ، او را بنده خود ساخته است .

عبده با تشدید یعنی او را به بندگی گرفت و معنی آن همان استعباد است و این سخن ستایش کسی است که حق او گزارده نشده است ، یعنی کسی که نسبت به کسی که حق او را نگزارده است ، حق را به جا می آورد او را به بندگی خود در آورده که بدون چشم داشت و فقط برای عرضه نعمت بر او چنین کرده است .

شاعری در نفیض و عکس این حالت خطاب به دوستی چنین سروده است :

... یقین داشته باش که

من برای تو حقی نمی بینم مگر اینکه تو برای من حقی بینی ، و اگر دست تو برای من یک تیر فراهم آورد ، من هزار تیر فراهم می سازم .

(۱۶۷) : لا طاعه لمخلوق فی معصیه الخالق (۴۶۷)

در نافرمانی خالق فرمانبرداری از خلق نشاید .

این کلمه به صورت حدیث مرفوع آمده است ، در سخنان ابوبکر هم چنین آمده است : تا هنگامی که خدا را فرمانبردارم ، از من فرمانبرداری کنید و هرگاه از فرمان او سرپیچی کردم ، بر شما فرمانبرداری از من نخواهد بود .

معاویه به شداد بن اوس (۴۶۸) گفت : برخیز و از علی انتقاد کن . شداد برخاست و گفت : سپاس خداوندی را که فرمانبرداری خویش را بر بندگانش واجب فرموده است و در نظر پرهیزکاران رضایت خود را برتر و بهتر از رضایت دیگران قرار داده است و همه پرهیزکاران از آغاز تا پایان بر این روش بوده اند ، ای مردم همانا آخرت وعده راست است که در آن پادشاهی قاهر حکومت می فرماید ، و دنیا سفره آماده ای است که نیکوکار و تبهکار از آن می خورند ، و بر آن کس که شنوا و مطیع فرمان خداوند است ، اعتراضی نیست و برای آن کس که شنوا و فرمانبردار کسی است که نسبت به خدا سرکش است ، هیچ دلیل و حجتی وجود ندارد . و همانا لا طاعه لمخلوق فی معصیه الخالق و چون خداوند نسبت به مردمی اراده خیر فرماید ، نیکان ایشان را به امیری بر ایشان و فقیهان آنان را به قضاوت بر آنان می گمارد و اموال را

در دست بخشندگان ایشان قرار می دهد . و چون نسبت به مردمی اراده شر فرماید ، سفلگان آنان را به امیری بر ایشان و نادانان را به قضاوت بر آنان می گمارد و اموال را در دست بخیلان ایشان قرار می دهد .

یکی از نشانه های صالح بودن امیران این است که همشینان ایشان به صلاح و درستی باشند . شداد بن اوس به معاویه نگریست و گفت : ای معاویه آن کس که با گفتن حق تو را به خشم آورد ، برای تو خیرخواهی کرده است و آن کس که با باطل تو را خشنود کند ، نسبت به تو غش ورزیده است . معاویه سخن او را قطع کرد و دستور داد او را از منبر فرود آورند . سپس نسبت به او مهربانی کرد و فرمان داد مالی به او بدهند و چون شداد آن مال را گرفت ، معاویه گفت : آیا من از همان بخشندگانی که گفتم نیستم ؟ شداد گفت : اگر مال خودت هست و آن را به حلال کسب کرده ای و از اموال مسلمانان نیست و از راه فضیلت بخشیده ای ، آری هستی ، والی اگر از اموال مسلمانان است که از پرداخت آن به ایشان خودداری کرده ای آنان را با گناه به چنگ آورده ای و با اسراف هزینه کرده ای که خداوند متعال می فرماید : همانا تبهذیرکنندگان برادران شیطانهایند . (۴۶۹)

(۱۶۸) : لا يعاب المرء بئاخیر حقه ، انما يعاب من اخذ ما ليس له (۴۷۰)

مرد را در تاءخیر مطالبه حق خود سرزنش نکنند ، بلکه آن کس که آنچه را از او نیست می گیرد ، سرزنش می

کنند .

شاید امیرالمؤمنین علیه السلام این سخن را در پاسخ کسی فرموده که از آن حضرت پرسیده است چرا در مطالبه حق امامت خویش تاءخیر کردی ؟ و ناچار باید در این سخن چیزی نهفته باشد ، چه بنا بر عقیده ما و چه بر عقیده امامیه . زیرا ما می گوئیم بر طبق قاعده افضلیت ، حکومت حق علی علیه السلام است و امامیه هم می گویند طبق نص ، امامت از او بوده است . بنابراین باید جمله دیگری در این سخن نهفته باشد ، زیرا می توان به آن حضرت گفت که اگر امامت فقط حق خودت بود و ارتباطی برای دیگران نداشت ، جایز بود آن را به تاءخیر بیندازی ، مثل اینکه طلبی از زید داشته باشی که چون فقط حق خودت هست می توانی مطالبه اش را به تاءخیر افکنی ، ولی در موضوعی که مورد نیاز مبرم همه مکلفان است ، حق خودت به تنهایی نیست ، زیرا مصالح عموم مسلمانان بستگی به امامت تو داشته است نه امامت دیگران ، بنابراین به تاءخیر انداختن مصلحت دیگران جایز نیست .

می بینید که در این صورت جمله دیگری هم باید در این سخن مضموم باشد و تقدیر این جمله چنین است که مرد در تاءخیر مطالبه حق خود در صورتی مانعی وجود داشته باشد ، سرزنش نمی شود و در این صورت معنی جمله به اعتقاد هر دو گروه درست می شود ، زیرا در صورت وجود مانع جایز خواهد بود که طلب حق خویش را به تاءخیر افکنند و در این باره در کتابهای کلامی خود

به تفصیل سخن گفته ایم .

(۱۶۹) : الاعجاب يمنع من الازدياد (۴۷۱)

به خود شیفته شدن مانع به فزونی رسیدن است .

پیش از این گفتاری بسنده درباره به خودشیفتگی گفته ایم و علی فرموده است : مانع به فزونی رسیدن است و این بدان سبب است که شخص به خودشیفته گمان می برد که به قصور و ناقص بودن خود معترف باشد نه کسی که گمان می برد در حد کمال است . حقیقت به خودشیفتگی این است که آدمی در مورد خود منزلتی را گمان برد که شایسته و سزاوار آن نیست . به همین سبب یکی از حکیمان به مردی که به خود شیفته بود گفت : شاد می شوم که در نظر مردم آن چنان باشم که تو درباره خود گمان میبری و در نظر خودم چنان باشم که تو درباره خود گمان میبری و در نظر خودم چنان باشم که تو در نظر مردمی . آن حکیم بدین گونه آرزو کرده است که به معایب نفس خویش همان گونه آگاه شود که مردم از عیب به خودشیفتگی آن مرد آگاه هستند .

به حسن بصری گفته شد : بدترین مردم کیست ؟ گفت : آن کس که عقیده باشد از همه مردم بهتر است ! یکی از حکیمان گفته است : دروغگو در نهایت دوری از فضیلت است و ریاکار از او بدحال تر است ، زیرا دروغگو از لحاظ گفتار دروغ می گوید و ریاکار از لحاظ کردار و کردار مهمتر از گفتار است . اما آن کس که به خود شیفته است از هر دو بدتر است که آن دو عیب

خود را می بینند و می خواهند آن را پوشیده دارند ولی به خودشیفته از دیدن عیبهای خویش کور است و آن را محاسن می پندارد و آشکار می سازد . همین حکیم می گوید : وانگهی گاهی ممکن است از دروغگو و ریاکار سودی برده شود ، نظیر آنکه کشتیان از بیم منطقه خطرناکی از دریا پیش از گذشتن از آن منطقه به مسافران می گوید از آن منطقه گذشته اند که مسافران نگران شنوند و در غرق ایشان شتاب شود ، ریاکاری سالار قوم هم اگر قصدش این باشد که در کار خیر از او پیروی شود ، پسندیده است ولی برای به خودشیفته هیچ یک از این اسباب ستایش فراهم نیست .

از این گذشته هرگاه دروغگو و ریاکار را پند دهی ، نفس آنان تو را تصدیق می کند ، چون بر نفس خویش واقف هستند ، ولی به خود شیفته را اگر پند دهی ، تو را در پند دادن یاهه سرا می پندارد و از اندرز تو سود نمی برد و خداوند متعال در قرآن به همین معنی اشاره کرده و فرموده است : آیا آن کسی که بدی کردارش در نظر آراسته شده و آن را نیکو و پسندیده می بیند . (۴۷۲) و سپس خطاب به پیامبر می فرماید : خود را در مورد آن به اندوهها مینداز (۴۷۳) ، یعنی آنان به سبب شیفتگی به خود ، اندیشه و تدبیر نمی کنند . و آن حضرت فرموده است : سه چیز نابودکننده است ، بخل و امساک حاکم ، و هوای نفسی که

از آن پیروی شود و شیفتگی آدمی به خود .

و در مثل است که ابلیس گفته است : اگر در آدمی سه خصلت را بیابم در جستجوی چیز دیگری از او نخواهم بود ، هرگاه شیفته به خود گردد و کار خود را بسیار و بزرگ بداند و گناهان خود را فراموش کند .

حکیمان گفته اند : همان گونه که کسی به اسب خود شیفته باشد هرگز به فکر تبدیل آن نمی افتد ، کسی که به نفس خود شیفته باشد ، نمی خواهد در آن دگرگونی پدید آرد هر چند نفس او پست و فرومایه باشد .

ریشه به خودشیفتگی به سبب حب آدمی نسبت به نفس خویشتن است و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : دوست داشتن تو چیزی را موجب کوری و کوری می شود ، و آن کس که کر و کور شود ، دیدن و شنیدن عیبهایش برای او دشوار و غیرممکن می شود .

بدین سبب بر آدمی واجب است که بر نفس خویش جاسوسانی بگمارد که عیبهایش را به او معرفی کنند ، نظیر آنچه عمر بن خطاب گفته است که محبوب ترین مردم در نظر من کسی است که عیبهای مرا به من بازگو کند .

همچنین بر آدمی واجب است هرگاه عیبی از کسی می بیند به نفس خویش بنگرد و اگر همان عیب را در خود می بیند ، آن را ریشه کن سازد و از آن غافل نشود . در این باره متنبی چه نیکو سروده است : هر کس خود قدر و منزلت خویش را نشناسد ، دیگری

از او چیزهایی را می بیند که خود نمی بیند . لاف زدن هم نزدیک به اعجاب و به خودشیفتگی است با این تفاوت که شخص به خودشیفته در مورد خود گمان و پندار دارد ولی لاف زننده آن را به صورت قطعی می پندارد ، گویی در آن مورد سرگشته است .

ممکن است فرق دیگری هم قایل شد و گفت که به خودشیفته با اعجاب خویش کسی را آزار نمی دهد ولی لاف زننده بر مردم برتری می جوید و این کار او مستلزم آزار دیگران است یعنی هر لاف زننده به خود شیفته هم هست ولی هر به خودشیفته لاف زننده نیست .

(۱۷۰) : الامر قریب و الاصلحاب قلیل

مرگ نزدیک است و همنشینی و صحبت داشتن با یکدیگر اندک .

(۱۷۱) : قد اضاء الصبح لذی عینین

بامداد روشن شد برای آن کس که دو چشم دارد .

(۱۷۲) : ترک الذنب اھون من طلب التوبه (۴۷۴)

رهاکردن گناه آسان تر است از طلب توبه .

این سخن حق است ، زیرا رهاکردن گناه یعنی بازایستادن از انجام دادن آن و این کار برای کسی که اثر گناه را بشناسد و بداند سرانجام چه خواهد شد ، آسان است و این کار آسان تر از آن است که آدمی در گناه بیفتد و سپس به جستجوی توبه برآید ، چه بسا که انگیزه توبه پیدا نکند و بر فرض که انگیزه آن را بیابد ، چگونه ممکن است که همه شرطهای تبه برای او جمع شود و بر انجام دادن گناه و کار زشت پشیمان شود ، آن هم به از ترس عذاب و نه به امید ثواب بلکه از این جهت که آن کار زشت است . وانگهی مثلا اگر فقط از گناه زناکاری یا باده نوشی توبه کند ، توبه اش سودی نخواهد داشت ؟ توبه او فقط هنگامی سودبخش خواهد بود که توبه از همه گناهان و زشتی ها باشد و از هر گناه که کرده است نادم باشد که ای کاش انجام نمی داد و عزم استوار کند که به هیچ گناهی برنگردد ، و اگر توبه اش را بشکند همه گناهان گذشته و عقابی که بر آن مترتب است با او حساب خواهد شد نه تنها همان گناهی که در آن مورد توبه خود را شکسته است . و این عقیده بسیاری از متکلمان است . بنابراین شکی باقی نمی ماند که ترک گناه به مراتب آسان تر از توبه ای است که این

چنین باشد . و نظیر آن است که کسی در کاری که ممکن است به خطر درافتد درآید به امید آنکه اگر خطری پیش آید سرانجام به گونه ای از آن رهایی خواهد یافت .

(۱۷۳) : کم من اكله تمنع اكالات (۴۷۵)

چه بسا يك خوردن که از خوردن ها بازدارد

این معنی را با الفاظی نزدیک به این الفاظ حریری (۴۷۶) گرفته و در مقامات حریری چنین آورده است . چه بسیار لقمه ای که خورنده را چنان گرفتار بیماری معده سازد که او را از خوردنها بازدارد . و ابن علاف (۴۷۷) شاعر هم در مرثیه ای که برای گربه خود سروده است همین معنی را گرفته و چنین سروده است : خواستی جوجه بخوری و روزگار ترا با درماندگی نخورد ؟ ای کسی که جوجه خواری گرفتارش ساخت ، وای بر تو ، کاش به خوردن پیه و گوشت خشکیده بسنده می کردی . چه بسا لقمه که چون به معده آزمند می رسد جانش را از کالبدش بیرون می کشد . (۴۷۸)

شگفتی هایی از پرخورها

ابن عیاش متوف (۴۷۹) که از اشخاص پرخور بود با منصور دوانیقی شوخی می کرد و منصور او را تحمل می کرد ، روزی برای همنشینان منصور مرغابی بریانی که بسیار پرچرب بود آوردند ، چون شروع به خوردن کردند ، منصور گفت بیشتر بخورید که بسیار خوشمزه و معطر است . ابن عیاش گفت : ای امیرالمؤمنین می دانم عرض تو چیست ، می خواهی آنان را گرفتار دردمعده سازی که تا ده روزی چیزی نخورند .

و در مثل آمده است

پرخوری ابی خارجه ، و چنان بود که عربی کنار در کعبه دعا می کرد و می گفت : خدایا مرگی چون مرگ ابوخارجه برسان . پرسیدند : مرگ او چگونه بوده است ؟ گفت : یک بره بریان خورد و یک مشک شیر نوشید پس از آن هم نبیذ آشامید و چون حوضی آکنده شد و در آفتاب خوابید و مرد در حالی که سیر و سیراب و گرم شده بود ، خدا را دیدار کرد .

اعراب در مورد پرخوری و حرص و اشتهای زیاد سرزنش می کنند و میان ایشان گروهی معروف به پرخوری بوده اند که از جمله ایشان معاویه است . ابوالحسن مدائنی در کتاب ال-کله می گوید : معاویه هر روز چهاربار غذا می خورد که آخرین خوراکش از همه بیشتر بود ، سپس آغاز شب هم تردیدی می خورد آکنده از پیاز و روغن بسیار ، بسیار زشت هم غذا می خورد . دو و گاهی سه دستمال را پیش از تمام شدن خوراکش کثیف و چرب می کرد و چندان می خورد که به پشت می افتاد و می گفت : ای غلام بردار که به خدا سوگند سیر نشدم ، ولی خسته شدم .

عبیدالله بن زیاد هم هر روز پنج بار غذا می خورد که دفعه آخرش غذایی آمیخته با عسل بود و پس از آن که خوراکش تمام می شد ، پیش او بزغاله و گاه بز بزی بریان می نهادند و به تنهایی می خورد . سلیمان عبدالملک در این موضوع مصیبت بزرگ بود ، به رافقه رفت و به سالار آشپزخانه خود گفت

: امروز از گوسپندهای رافقه خوراک فراهم ساز . خود به حمام رفت و طول داد ، هنگامی که از حمام بیرون آمد ، سی بره را با هشتاد گرده نان خورد ، پس از آن هم بر سر سفره نشست و همراه دیگران چنان غذا خورد که گویی چیزی نخورده است !

شمر دل کارگزار خاندان عمرو عاص می گوید : سلیمان بن عبدالملک به طائف آمد و من از پرخوری و گرسنگی او آگاه بودم . سلیمان و عمر بن عبدالعزیز و پسر سلیمان ایوب با هم به تاکستان من که معروف به رهط بود آمدند و سلیمان گفت : این مزرعه تو بسیار خوب است جز اینکه در آن این همه جوال و زنبیل سیاه است ، گفتم : جوالهای مویز و کشمش است ، خندید و آمد و سینه خود را بر شاخه درختی که آنجا بود تکیه داد و گفت : ای شمردل ! آیا چیزی داری که به من بخورانی ، من که از قبل برای این کار آمادگی داشتم ، گفتم : آری به خدا سوگند ، بزغاله نری دارم که صبح و عصر ماده بزی او را شیر داده است . گفت : هر چه زودتر بیاور ، و من آن را کباب کرده همچون خیک آکنده از روغنی پیش او آوردم ، شروع به خوردن کرد ، نه عمر بن عبدالعزیز را برای خوردن دعوت کرد و نه پسر خود را ، وقتی که فقط یک رانش باقی مانده بود ، گفت : عمر جلو بیا ، گفت : من روزه ام . سلیمان سپس گفت

: ای شمردل آیا چیز دیگری داری ؟ گفتم : آری پنج جوجه که هر کدام به بزرگی جوجه شترمرغ است . گفت : بیاور ، آوردم ، ران هر یک را به دست می گرفت و استخوانهایش را بیرون می کشید و می خورد تا آنکه هر پنج جوجه را خورد ، باز به من گفت : ای شمردل ! آیا چیز دیگری داری ؟ گفتم : آری ، سویقی (۴۸۰) دارم ریزه های زر آمیخته به روغن و عسل . گفت : زود بیاور ، من کاسه بزرگی که سر آدمی در آن جا می گرفت انباشته از سویق آوردم ، گرفت و پیشانی خود را بر لب کاسه نهاد و تا آخر آشامید ، آن گاه چنان باد گلویی زد که گفتم کسی بر سر چاه فریاد می کشد و همان دم به آشپز خود نگریست و گفت : ای وای بر تو ! آیا غذا پختن تو تمام شده است ؟ گفت : آری ، پرسید : چه چیزی است ، گفت : هشتاد و چند دیگ کوچک ، گفت ، یکی یکی بیاور . آشپز شروع به آوردن کرد و او از هر دیگچه دو یا سه لقمه خورد و دستهایش را پاک کرد و به پشت دراز کشید و اجازه داد مردم در آیند و چون سفره گسترده ، بر سر آن نشست و همراه دیگران خورد ، آن چنان که گویی هیچ نخورده است .

گویند : خوراکی که سبب مرگ سلیمان شد چنین بود که به راهبی که پیش از خلیفه شدن با او دست بود گفت :

ای وای بر تو ، همان لفظها را که به روزگار حکومت برادرم ولید در حق من داشتی قطع مکن . آن راهب می گوید : روزی برای او دو زنبیل بزرگ آوردم که یکی پر از انجیر و دیگری پر از تخم مرغ آب پز بود . گفت : خودت برای من لقمه بگیر و من یک تخم مرغ را پوست می کندم و با یک انجیر به او می دادم ، تمام دو زنبیل را خورد و گرفتار ناگوارایی و تخمه شد و مرد !

و آورده اند که عمرو بن معدی کرب ، بز فربهی را همراه سه صاع ذرت خورد و به همسرش گفت : تا برمی گردم ، این گوسپند نر را بپز . زن تمام لاشه گوسپند را در دیگ انداخت و آتش افروخت و در همان حال شروع به خوردن کرد و یکی یکی اعضای گوسپند را خورد و چون در دیگ نگاه کرد ، دید در آن چیزی جز آبگوشت بدون گوشت باقی نمانده است . برخاست و گوسپند دیگر کشت و در دیگ انداخت .

در این هنگام عمرو بن معدی کرب برگشت ، در تغاری که خمیر می کردند برای او نان ریزه کرد و دیگ را بر آن واژگون ساخت . عمرو دست به خوردن دراز کرد و در بستر خود دراز کشید و همسرش را به بستر فرا خواند تا کاری انجام دهد ، نتوانست کاری انجام دهد . همسرش گفت : چگونه می توانی کاری انجام دهی و حال آنکه میان من و تو دو گوسپند نهفته است .

و این خبر

از قول برخی از اعراب بدین گونه نقل شده است که مرد کره شتری خورد و زن ماده شتری و چون مرد خواست با او هم بستر شود و نتوانست زن گفت: چگونه می توانی به من دست یابی و حال آنکه میان من و تو دو شتر نهفته است.

حجاج هم بسیار پرخور بوده است، مسلم بن قتیبه می گوید: من به هنگامی که پسر بچه ای بودم در خانه حجاج همراه پسرانش بودم که گفتند امیر آمد. حجاج وارد شد و فرمان داد تنور را روشن کردند و به مردی فرمان داد برایش نان بپزد. سپس ماهی خواست و هشتاد گرده نان تازه و گرم خورد. هلال بن اشعر مازنی هم موصوف به پرخوری بود، سه دیگچه ترید را خورد و آب و آشامیدنی خواست. برای او مشکی آکنده از نیذ آوردند و دهانه مشک را بر دهانش نهادند و تمامش را آشامید.

هلال بن ابی برده هم بسیار پرخور بود، قصابش می گوید: فرستاده اش سحر پیش من آمد. من پیش او رفتم، دیدم منقلی پرآتش و گوزنی بزرگ آماده است، گفت: این گوزن را بکش، آن را کشتم و پوست کردم. گفت: این منقل را به رواق بیاور و گوشت را شرحه شرحه و کباب کن. هر چه آماده می شد پیش او می بردم و می خورد تا آنجا که چیزی از گوزن جز استخوانهایش و یک قطعه کوچک بر روی آتش باقی نماند. به من گفت: آن قطعه

گوشت را بخور ، خوردم ، او پنج کاسه بزرگ نینذ آشامید ، یک کاسه هم به من داد که آشامیدم و مرا به نشاط آورد . در این هنگام کنیزکی برای او دیگی آورد که در آن دو جوجه و دو مرغ بریان بود ، تمام آن را هم با گرده های نان خورد . سپس کنیزک دیگری برای او کاسه سرپوشیده ای آورد که نفهمیدم در آن چیست ، او به کنیزک لبخند زد و گفت : برای این در شکم من جایی نمانده است . کنیزک لبخندی زد و رفت . هلال بن ابی برده به من گفت : به خانه ات برو .

عنبسه بن زیاد هم پرخور عجیبی بود ، مردی از ثقیف می گوید : عبیدالله احمر مرا به خانه خود دعوت کرد . به عنبسه گفتم : ای ذبحه این کلمه لقب او بود آیا میل داری به خانه احمر بیایی ! و با هم رفتیم . احمر همین که او را دید به او خوشامد گفت و به نانوا و آشپز خود گفت : هر چه برای همه میهمانان می نهی به اندازه تمام آن برای این بگذار . قدحی برای آنان و قدحی برای او به تنهایی می نهاد و او می خورد ، سپس بزغاله بریانی برای او آوردند ، همه اش را خورد و چون میهمانان از سر سفره برخاستند ، آنچه مانده بود خورد و بیرون آمدیم . خلف بن عبدالله قطامی را دیدیم ، عنبسه به خلف گفت : آیا یک ناهار به من نمی دهی ؟ من به خلف گفتم :

مواظب باش که هیچ روزی مثل همین امروز او را سیر نخواهی یافت همین امروز میهمانش کن خلف به عنبسه گفت : به چه چیز اشتها داری ؟ گفت : خرما و روغن . خلف به خانه اش رفت پنج سبد بزرگ خرما و یک خیکچه روغن آورد ، همه اش را خورد و بیرون آمدم . از کنار مردی گذشت که خانه می ساخت و صد کارگر داشت و برای آنان خرما و روغن آورده بود ، آن مرد عنبسه را هم دعوت کرد تا همراه آنان بخورد . چندان خورد که از او به صاحب خانه شکایت کردند . سپس بیرون آمد از کنار مردی گذشت که زنبیلی همراه داشت و نان برنجی با کنجد آمیخته می فروخت . کنار او راه افتاد و شروع به خوردن کرد و زنبیل را تمام کرد و من به صاحب زنبیل پول نان برنجی هایش را دادم .

میسره الراس هم بسیار پرخور بود ، حکایت شده است که به مهدی عباسی گفتند : میسره پرخور است ، او را احضار کرد ، فیلی را هم آوردند . مهدی جلو هر یک از آن دو گرده نانی می انداخت ، همین که هر کدام نود و نه نان خوردند دیگر فیلی از نان خوردن بازایستاد ، ولی میسره تمام صد نان را و افزون بر آن خورد .

ابوالحسن علاء پدر ابوبکر بن علاء شاعر مشهور بسیار پرخور بوده است ، روزی پیش ابوبکر محمد مهلبی وزیر رفت . وزیر دستور داد ، خر او را کشتند و با آب و نمک پختند و در سفره

وزیر همان گوشتهای خر را برای ابوالحسن علاف آوردند و او آن را خورد و گمان می کرد گوشت گاو است و تعریف می کرد و تمام آن را خورد و چون بیرون آمد ، خر خود را خواست ، گفتند : در شکمت قرار دارد .

ابوالعالیه هم پرخور بود ، زن بارداری نذر کرد اگر پسری بزاید ، ابوالعالیه را از حلوی خرما افروشنه سیر کند . قضا را پسری زایید و ابوالعالیه را خواست . او هفت دیگچه حلوی خرما خورد و دست کشید و بیرون آمد . به او گفتند : آن زن نذر کرده بود تو را سیر کند . گفت : به خدا اگر می دانستم تا شب هم سیر نمی شدم .

(۱۷۴) : الناس اعداء ما جهلوا

مردم دشمن چیزی هستند که نمی دانند .

این کلمه پیش از این هم گذشت و ما هم درباره آن و نظایرش توضیح دادیم ، سبب آنکه آدمی دشمن چیزی است که آن را نمی داند این است که به کاستی و بی اطلاعی خویش احساس حقارت می کند به ویژه در حضور دیگران و انجمنها که چون مردم درباره چیزی که او نمی داند بحث و گفتگو می کنند ، قدر و منزلت او در چشم دیگران کاستی می پذیرد و آزار می بیند و بدیهی است هر چه سبب آزار و تحقیر گردد ، دشمن تو خواهد بود .

(۱۷۵) : من استقبل وجوه الاراء عرف مواضع الخطاء (۴۸۱)

هر کس اندیشه ها را استقبال کند و به آنها روی آورد و موارد نادرستی را باز می شناسد .

در مثل گفته اند شرالرای الدبری (۴۸۲) ، یعنی اندیشه ، اندیشه پس از فرصت است . شاعر چنین سروده است : بهترین اندیشه ها ، اندیشه ای است که به استقبال آن بروی نه آن که بخواهی از پی آن به جستجویش پردازی . (۴۸۳)

و البته منظور این نیست که در نخستین اندیشه و رای کاری را فوری انجام دهی که این خود خطا و اشتباه است و از دیرباز گفته اند ، بگذار بر رای و اندیشه شبانه روزی بگذرد . و گفته شده است هر اندیشه ای که در آن درنگ نباشد و بیات نشده باشد ، در آن خیری نیست . آنچه که از آن نهی شده است این است که آدمی در اندیشیدن فرصت را تباه کند پس از آنکه فرصت را از

دست داد برای جبران آن چاره اندیشی کند و به چنین اندیشیدن راءى دبرى مى گویند .

(۱۷۶) : من احد سنان الغضب قوی علی قتل اشد الباطل (۴۸۴)

هر کس سرنیزه خشم را برای رضای خدا تیز کند بر کشتن قویترین باطل توانا می شود .

این سخن از باب امر به معروف و نهی از منکر است و این کلمه متضمن استعاره ای است که دلیل بر فصاحت است و معنی آن چنین است که هر کس عزم خود را برای انکار منکر استوار کند و در راه رضایت خداوند خشم خود را شدت دهد و نترسد و از هیچ مخلوقی بیم به خود راه ندهد ، خداوند او را بر از میان برداشتن منکر یاری می دهد ، هر چند آن منکر قوی و نیرومند باشد و از آن به شدیدترین دشمنان به کنایه یاد شده است .

(۱۷۷) : اذا هبت امرا فقع ، فان شده توفیه اعظم ما تخاف منه (۴۸۵)

چون از کاری بیم داری ، خود را در آن کار درافکن که سختی پرهیز کردن از آن ، بزرگتر از بیمی است که از آن داری .

متنبی در این باره چه نیکو سروده است : چون از مرگ چاره ای نیست ، از ناتوانی است که ترسو باشی ، آنچه در نظرها دشوار می نماید چون صورت می گیرد آسان است .

دیگری چنین سروده است : سوگند به جان خودت که بیم از گرفتاری همان مراقبت است و بزرگتر از چیزی که واقع می شود ، دلهره و بیم آن است .

دیگری گفته است : دشواری مصیبت در بیم از آن است که چگونه ممکن است واقع شود ولی همین که واقع شد ، مصیبت سپری می شود .

و گفته شده است : خود را میان بیم درانداز تا در امان قرار گیری .

و از امثال علیه

عامیانه این است که مادر شخص کشته شده می خوابد ولی مادر شخصی که تهدید می شود ، خواب ندارد .

و گفته شده است : هر چیزی چه خوبی و چه بدی شنیدش بزرگتر از دیدن آن است . گروهی از اصحاب ملل که سخن ایشان در نظر یاران معتزلی ما درست نیست گفته اند عذاب آخرت که به آن بیم داده شده است وقتی به کسانی سزاوار آن هستند می رسد آن را آسانتر از آنچه در دنیا شنیده اند می یابند ، و خداوند متعال به حقیقت آن داناتر است .

(۱۷۸) : آله الریاسه سعه الصدر (۴۸۶)

ابزار سالاری فراخی سینه است .

سالار و سروری نیازمند به چیزهایی است که از جمله آن بخشش و دلیری است و آن چه مهمتر است فراخی سینه است که ریاست بدون آن به کمال و تمام نمی رسد .

معاویه فراخ سینه و پرتحمل بود و بدین سبب رسید به آنچه رسید .

سعه صدر و حکایاتی که در این باره رسیده است

ما دو داستان در مورد سعه صدر نقل می کنیم که دلیل بزرگی و اهمیت آن در ریاست است . هر چند تحمل و سعه صدر در امور دینی نکوهیده است ، و این سخن حسن بصری چه پسندیده است که چون در حضور او پس از نام ابوبکر و عمر از معاویه نام بردند ، گفت : به خدا سوگند که آن دو از او بهتر بودند ، ولی از آن دو سرورتر بود .

حکایت نخست : پس از اینکه معاویه موضوع ولیعهدی پسرش یزید را مطرح کرد و در آن باره سخنرانی کرد

، گروهی از مردم کوفه به نمایندگی پیش او رفتند و هانی بن عروه مرادی هم که از سران قوم خود بود همراه کوفیان بود . روزی در مسجد دمشق در حالی که مردم گرد هانی بودند ، گفت : جای شگفتی از معاویه است که می خواهد ما را با زور به بیعت وادارد و حال او معلوم است و به خدا سوگند این کار صورت نخواهد گرفت . نوجوانی از قریش که آنجا نشسته بود ، این خبر را به معاویه رساند . معاویه گفت : تو خود شنیدی که هانی چنین می گوید ؟ گفت : آری . معاویه گفت : پیش او برگرد و همین که مردم رفتند به او بگو . ای شیخ این سخن تو به اطلاع معاویه رسیده است و تو در روزگار ابوبکر و عمر زندگی نمی کنی و من دوست ندارم این چنین سخن بگویی که ایشان بنی امیه اند و گستاخی و اقدام ایشان را خود شناخته ای ، و چیزی جز خیرخواهی و بیم بر تو مرا به گفتن این سخن و انداشته است .

معاویه به آن جوان گفت : بین در پاسخ چه می گوید و خبرش را برای من بیاور .

جوان پیش هانی برگشت و چون کسانی که آنجا بودند ، رفتند به هانی نزدیک شد و آن سخن را به روش خیرخواهی به او گفت . هانی گفت : ای برادرزاده ، در همه آنچه شنیدم خیرخواهی تو نیست که این سخن معاویه است ، من آن را می شناسم .

جوان گفت : مرا با معاویه چه کار !

به خدا سوگند که مرا نمی شناسد . هانی گفت : بر تو چیزی نیست ، هرگاه معاویه را دیدی بگو هانی می گوید : به خدا سوگند برای این کار راهی نیست ، برخیز ای برادرزاده و به سلامت برو .

جوان برخاست و پیش معاویه رفت و او را آگاه کرد ، معاویه گفت : از خداوند بر او یاری می جوئیم .

پس از چندروزی معاویه به کوفیان گفت : نیازهای خود را گزارش دهید ، هانی هم میان ایشان بود نامه ای را که نیازهای خود را نوشته بود به معاویه داد . معاویه گفت : ای هانی ! چیزی نخواسته ای افزون بنویس . هانی برخاست و همه نیازهای خود را به معاویه گفت و دوباره نامه را به معاویه سپرد . معاویه گفت : چنین می بینم که در خواسته های خود کوتاهی کرده ای بیشتر بخواه . هانی برخاست و همه نیازهای خویشاوندان و همشهریهای خویش را گفت و برای بار سوم نامه را به معاویه سپرد .

معاویه گفت : کاری نکردن افزون مطالبه کن . هانی گفت : ای امیرالمؤمنین فقط یک حاجت باقی مانده است . معاویه پرسید : چیست ؟ گفت : اینکه اجازه می دهی من عهده دار گرفتن بیعت برای یزید در عراق باشم . معاویه گفت : این کار را انجام بده که شخصی همچو تو همواره برای این کار شایستگی داری . و چون هانی به عراق برگشت با کمک مغیره بن شعبه که در آن هنگام والی عراق بود به کار بیعت گرفتن برای یزید قیام کرد .

حکایت دوم : اموالی را از یمن برای معاویه می بردند ، چون به مدینه رسید ، امام حسین علیه السلام آن اموال را گرفت و میان افراد اهل بیت و وابستگان خویش تقسیم کرد و برای معاویه چنین نوشت :

از حسین بن علی به معاویه بن ابی سفیان ، اما بعد ، کاروانی از یمن که برای تو مال و حله و عنبر و عطر می آورد که در گنجینه های دمشق بگذاری و پس از سیراب بودن فرزندان پدرت به آنان دهی از این جا گذشت ، من آن نیاز داشتم ، آن را گرفتم ، والسلام .

معاویه برای او چنین نوشت :

از پیشگاه بنده خدا معاویه امیرالمؤمنین به حسین بن علی علیه السلام ، سلام بر تو ، اما بعد ، نامه ات به من رسید که نوشته بودی کاروانی که برای من از یمن اموال و حله و عنبر و عطر می آورده است تا نخست در گنجینه های دمشق بگذارم و سپس پس از سیراب بودن فرزندان پدرم به ایشان بدهم از کنار تو گذشته است و تو به آنها نیاز داشته ای و گرفته ای ، تو که خود آنها را به من نسبت می دهی سزاوار به گرفتن آن نبوده ای که والی به مال سزاوارتر است و خود باید از عهده آن بیرون آید . و به خدا سوگند اگر این کار را رها می کردی تا آن اموال پیش من برسد در مورد نصیب تو از آن بخل نمی ورزیدم ، ولی ای برادرزاده گمان می کنم که تو

را در سر جوش و خروشی است و دوست دارم این جوش و خروش به روزگار خودم باشد که به هر حال قدر تو را می شناسم و از آن گذرم ولی به خدا سوگند بیم آن دارم که به کسی گرفتار شوی که تو را به اندازه دوشیدن ناقه ای مهلت ندهد .

پایین نامه هم این اشعار را نوشت :

ای حسین بن علی ! این کار که کردی سرانجام پسندیده ندارد ، این که اموالی را بدون آنکه به آن فرمان داده شده باشی بگیری ، کاری است که از حسین همراه شتاب بوده است ، ما این مسأله را روا دانستیم و خشمگین نشدیم و هر کاری که حسین انجام دهد تحمل می کنیم . . . ولی بیم آن دارم که سرانجام گرفتار کسی شوی که پیش او شمشیر بر هر چیز پیشی گیرد . (۴۸۸)

(۱۷۹) : از جر المسیء بثواب المحسن (۴۸۹)

با پاداش دادن نیکوکار ، بدکار را از بدی بازدار .

ابن هانی مغربی (۴۹۰) در این معنی این چنین سروده است :

در حالی که او مسلط در کشتن ایشان است بر فرض که بر کشیدن شمشیر نباشد نعمتها آنان را خواهد کشت .

ابوالعتاهیه (۴۹۱) هم در این شعر خود با کمال فصاحت همین معنی را گنجانده است : هنگامی که با نیکی کردن گروهی را پاداش دهی ، گنهکاران را از گناه باز می داری ، چرا هنگامی که رسیدن به چیزی از راه نزدیک برای تو ممکن است ، می خواهی از راه دور به آن برسی .

(۱۸۰) : احصد الشر من صدر غیرک ، بقلعه من صدرک (۴۹۲)

با ریشه کردن بدی از سینه خود آن را از سینه غیر خود درو کن .

این سخن را دو گونه می توان تفسیر کرد ، یکی آنکه برای برادرت اندیشه بدنهان نداشته باش که اگر تو در اندیشه خود چنان باشی او هم نسبت به تو همان گونه خواهد بود که دلها از یکدیگر آگاهند و هرگاه برای کسی باصفا باشی ، او هم برای تو باصفا می شود .

دیگر آنکه مقصود آن باشد که مردم را پند و اندرز مده و ایشان را نهی از منکر مکن مگر اینکه خود از آن عیب و گناه برکنار باشی ، زیرا اندرز دهنده ای که خود پاکیزه نیست ، اندرز و نهی او اثری ندارد . در مباحث گذشته در این باره سخن گفته شد .

(۱۸۱) : اللجاجه تسل الرءى (۴۹۳)

ستیزگری تدبیر را از میان می برد .

این کلمه مشتق از سخن دیگر آن حضرت است که فرموده است: برای کسی که فرمان برده نشود، اندیشه و تدبیری نیست، زیرا نافرمانی همان ستیز است و انگیزه ستیز دو چیز است یکی کبر و دیگری جهل به انجام دادن و فرجام کارها و همین موضوع بیش از هر چیز والیان را فرو می گیرد و مایه گناه ایشان می گردد.

از سخنان یکی از حکیمان است که گفته است: اگر ناچار به همنشینی با پادشاه هر قدر تمندی شدی، نخست از سرشت و خوی او پرس و جو کن و برای خود خوی و سرشتی فراهم ساز که در قالب ارادت و موافق با خوی او باشد تا به سلامت مانی. اگر دیدی او

به هنری از هنرها عشق می ورزد ، میل خود را چنان آشکار کن که بیم و ترس او را از تو دور کند و مایه فزونی و آرامش او به تو شود ، و هر گاه از او کار ناستوده ای برای تو آشکار شد ، برحذر باش که مبادا تو سخنی را آغاز کنی مگر آنکه نظر و خیرخواهی تو در آن باره بخواهد و اگر خواهان راءی و اندیشه تو شد آنچه می گویی همراه مدارا و مهربانی باشد نه با درشتی و سرپیچی که در این صورت ستیزی که در سرشت والیان سرشته شده است او را به لجاج وامی دارد و هر حاکمی لجوج است ، هر چند زیان لجبازی خود را بداند و به هر حال پرهیز از این کار بهتر و پسندیده تر است .

(۱۸۲) : الطمع رق موبد (۴۹۴)

آزمندی ، بندگی کردن همیشگی است .

به راستی معنی شگفت انگیزی است و در این باره قبلا به کفایت سخن گفته ایم .

شاعر چنین سروده است : پارسا باش و آزاده زندگی کن و آزمند مباش که چیزی جز آزمندیها گردنها را نمی برد . و در مثل آمده است که فلان از اشعب هم آزمندتر است ، چنان بود که اشعب سببافی را دید که سبد می بافد ، گفت : بزرگتر و گشادتر بیاف .

سبباف گفت : تو را با این چه کار است ؟ گفت : شاید کسی که آن را می خرد ، بخواهد در آن چیزی به من هدیه دهد .

اشعب از کنار مکتب خانه ای می گذشت ، پسرکی این آیه را پیش

استاد خود می خواند که ان ابی یدعوک ... (۴۹۵) همانا پدرم تو را فرا می خواند . ، اشعب گفت : برخیز برویم ، خدا خودت و پدرت را حفظ فرماید . پسرک گفت : من درس را پس می دهم و می خوانم . اشعب گفت : نخواستی که خودت و پدرت سعادت مند باشید .

و گفته شده است : آزمندتر از اشعب ، سگ او بوده است که عکس ماه را در ته چاه پرآبی دید ، پنداشت گرده نانی است ، خود را در چاه افکند که آن را به چنگ آرد خفه شد .

(۱۸۳) : ثمره التفريط الندامه ، و ثمره الحزم السلامه (۴۹۶)

نتیجه و میوه کوتاهی کردن در کار ، پشیمانی و میوه دورانیشی ، به سلامت ماندن است .

به اندازه کافی سخن درباره دورانیشی و کوتاهی کردن در کار گفته شده است ، و گفته اند : دورانیشی ملکه ای است که بر اثر تجربه ها و کارآموزی ها فراهم می شود و ریشه آن قوت عقل است که شخص خردمند همواره ترسان است و احمق ترسان نیست ، اگر هم بترسد ، ترسش اندک است . هر کس از چیزی بترسد ، از آن پرهیز می کند و این پرهیز همان دورانیشی است .

ابوالاسود دؤلی از مردان خردمند و دورانیش و روشن راءی بود . ابوالعباس مبرد می گوید : زیاد بن ابیه به ابوالاسود که سالخورده شده بود ، گفت : اگر ناتوانی جسمی تو نمی بود تو را به کاری از کارهای خود می گماشتیم . ابوالاسود گفت : مگر امیر مرا برای کشتی گرفتن می

خواهد؟ زیاد گفت: کار را زحمت و مشقت است، و چنان می بینم که از آن ناتوانی.

ابوالاسود ابیات زیر را سرود:

امیر ابومغیره پنداشته است که من پیری سالخورده ام و به فرتوتی نزدیک شده ام، امیر درست می گوید که سالخورده شده ام ولی به مکارم کسی می رسد که بر عصا تکیه می زند، ای ابومغیره چه بسیار کارهای پوشیده که با دوراندیشی و زیرکی از آن گره گشوده ام.

گفته شده است: یکی از نشانه های دوراندیشی، ترک افراط و زیاده روی در پرهیز و خودداری است.

و چون مرگ معاویه فرارسید پسرش یزید آمد و او را خاموش دید که سخن نمی گوید، گریست و این ابیات را خواند:

... نیرومند حيله ساز با فرهنگ، ولی چه سود که امروز مرگ را چاره اندیشی ها چاره نمی سازد.

(۱۸۴) : من لم ینجه الصبر ، اهلکه الجزع (۴۹۷)

هر کس را شکیبایی نرھاند ، بی تابى او را هلاک می کند .

سخنی کافی درباره شکیبایی و بی تابى گفته شد . گفته شده است : شکیبایی چه نیکوست جز اینکه باید از عمر بر آن خرج کرد . شاعری این معنی را گرفته و چنین سروده است :

همانا که خود می دانم آسایش در شکیبایی است ولی این را که باید از عمر خودم بر شکیبایی هزینه کنم ، چه کنم .

ابن ابی العلاء که انجام دادن کاری را از یکی از سالارها کند و با تاءخیر می دیده است یا آمدن او را دیر می دانسته

، چنین سروده است :

اگر به من گفته شود شکیبایی ، برای کسی که سرانجام روزگار او را به صبر می کشد صبری نیست . . .

و اگر بگویی در این گفتار آن حضرت چه فایده ای نهفته است و این نظیر آن است که کسی بگوید : هر کس چیزی برای خوردن نیابد ، گرسنگی زیانش می زند .

می گویم ابن ابی الحدید اگر جهت آن یکی می بود ، همین گونه که می گویی و سخنی بی بهره بود ولی جهت مختلف است و مقصود کلام آن حضرت این است که هر کس را شکیبایی از اندوههای این جهانی نجات ندهد و شکیبایی را با بی تابی عوض کند ، آخرت او تباہ می شود زیرا کسی که شکیبایی می کند و هر که بی تابی کند ، به گناه می افتد و گناه مایه هلاک و نابودی است . و چون جهت فرق می کند ، یکی ناظر به امور دنیا و دیگری ناظر به امور آخرت است ، نه تنها این سخن بی بهره نیست که بسیار هم سودبخش است .

(۱۸۵) : واعجا ان تكون الاخلاقه بالمصاحبه و لا تكون بالمصاحبه والقرايه (۴۹۸)

قال الرضى رحمه الله تعالى : و قد روى له شعر قريب من هذا المعنى و هو :

فان كنت بالشورى ملكة امورهم

فكيف بهذا والمشرون غيب

و ان كنت بالقربى حججت خصيمهم

فغيرك اولى بالنبي و اقرب

شگفتا که خلافت به صحابی بودن باشد ولی به صحابی بودن و خویشاوندی نباشد .

سیدرضی که خداوند متعال رحمتش فرماید می گوید : شعری هم نزدیک به همین معنی از آن حضرت روایت شده

است :

اگر با شورا کار آنان را در دست گرفته ای چه شورایی که راءى دهندگان آنجا نبودند ، و اگر از راه خویشاوندی بر مدعیان حجت آوردی ، دیگری غیر از تو به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک تر و سزاوارتر بود .

سخن علی علیه السلام در این نثر و نظم با ابوبکر و عمر است . نثر متوجه عمر است ، که چون ابوبکر به عمر گفت : دست دراز کن که با تو بیعت کنم ، عمر به او گفت : تو در همه جا و در همه سختیها و راحتیها مصاحب پیامبر صلی الله علیه و آله بوده ای ، بنابراین تو دست دراز کن . سخن نثر علی متوجه عمر است که اگر به مصاحبت احتجاج به استحقاق ابوبکر به خلافت می کنی ، ای کاش کار را به کسی می سپردی که در این موضوع با ابوبکر شریک است و فزون بر آن خویشاوندی نزدیک با پیامبر دارد .

اما شعری که فرموده است ، متوجه به ابوبکر است که در سقیفه نخست با انصار این چنین احتجاج کرد که ما عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله و کسانی هستیم که آن حضرت از میان ایشان برخاسته است ، و همین که با او بیعت شد ، خود بیعت را وسیله احتجاج قرار داد و گفت : آن بیعت از سوی همه کسانی که اهل حل و عقد امور بوده اند صورت گرفته است . علی خطاب به ابوبکر می گوید : احتجاج تو با انصار به اینکه از قوم و اطرافیان رسول

خدایی ، کسی دیگری غیر از تو از لحاظ نسب و خویشاوندی به پیامبر نزدیک تر است ، اما احتجاج تو به اختیار مردم و رضایت جماعت به پیشوایی تو گروهی از بزرگان اصحاب آنجا نبودند و در بیعت حاضر نشدند ، چگونه آن اجماع ثابت می شود .

ابن ابی الحدید می گوید : و بدان که در کتابهای کلامی یاران ما در بحث امامت این موضوع آمده است و آنان پاسخهایی داده اند که این جا محل گفتن آنها نیست .

جزء هیجدهم از شرح نهج البلاغه تمام شد و جزء نوزدهم در پی آن خواهد آمد . سپاس فراوان خداوند منان را که توفیق ترجمه مطالب تاریخی تا پایان این جزء را به این بنده گنهکار ارزانی فرمود ، امیدوارم به عنایت و رحمت توفیق ترجمه اجزاء دیگر را فراهم فرماید ، و صلی الله سیدنا محمد النبی و آله الطیبین الطاهرین

مشهد مقدس کمترین بنده در گاه علوی

محمود مهدوی دامغانی

پنجشنبه یازدهم صفر ۱۴۱۲ ،

سی و یکم مرداد ۱۳۷۰ بیست و دوم اوت ۱۹۹۱

پی نوشتها

از آقا ۷۰

۱) برای اطلاع بیشتر در مورد منابع پیش از سیدرضی که این گفتار علی علیه السلام را نقل کرده اند ، نظیر ابوالعباس میرد در الکامل و بیهقی در المحاسن و المساوی و مسعودی در مروج الذهب ، به مصادر نهج البلاغه و اسانیده ج ۲ ، ص ۳۷ ، مراجعه فرمایید . م

۲) خوانندگان گرامی مستحضرند که موضوع مبالغه و غلو در مورد شان حضرت امیرالمؤمنین علی و دیگر ائمه اطهار علیه السلام از دیر باز مطرح بوده است و از سوی ائمه

اطهار به شدت از آن منع شده است ، این دو خبر در منابع کهن شیعی با اندک تفاوت لفظی آمده است و برای اطلاع بیشتر در این مورد بحث مستوفای مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار ، ج ۲۵ ، ۳۴۹ - ۲۶۱ . چاپ جدید تهران ، ۱۳۸۸ ق مراجعه فرمایید . م

(۳) رجوع کنید به پاورقی صفحه قبل .

(۴) ظاهراً منظور احمد بن عیبدالله خصیبی وزیر دانشمند و ادیب مقتدر عباسی و قاهر عباسی است که به سال ۳۲۸ در گذشته است . رجوع کنید به الاعلام ، ج ۱ ، ص ۱۶۰ . م

(۵) نظیر این حدیث با اندک تفاوتی به نقل از مسند احمد بن حنبل در بحارالانوار ، ج ۲۵ ، ص ۲۸۴ آمده است . م

(۶) نظیر این حدیث با اندک تفاوتی به نقل از مسند احمد بن حنبل در بحارالانوار ، ج ۲۵ ، ص ۲۸۴ آمده است . م

(۷) مصیص به کسر اول و تشدید صاد و سکون یا ، نام شهری بر کنار دریاست .

(۸) این موضع بنا به روایات منقول در کتابهای معتبر شیعه صحیح نیست . شیخ طوسی (ره) در دو روایت از حضرت باقر و حضرت صادق نقل می کند که عبدالله بن سبا در آتش افکنده شد . به اختیار معرفه الرجال ، ص ۱۰۶ ، چاپ آقای حسن مصطفوی ، مشهد ۱۳۴۸ ش مراجعه فرمایید . هر چند سعد بن عبدالله اشعری در المقالات والفرق ، ص ۲۰ ، چاپ استاد دکتر محمد جواد مشکور سخن از تبعید او به مداین آورده

است ولی در هر دو روایتی که شیخ طوسی آورده است ابن قولویه از قول سعد بن عبدالله اشعری سوزاندن عبدالله بن سبا را که نقل فرموده است به ص صد و نود و یک مقدمه ترجمه فرق الشیعه نوبختی به قلم استاد دکتر مشکور نیز مراجعه شود . م

۹) ولید بن طریف از سران خوارج در دهه هفتم قرن دوم هجری است که به سال ۱۷۷ در جزیره خروج کرد و در رمضان ۱۷۹ کشته شد ، برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به وفیات الاعیان ، ج ۵ ، ص ۸۴ ، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید ، مصر ۱۳۶۷ ق و الاعلام (زر کلی ، ج) ، ص ۱۴۰ م

۱۰) نام خواهر ولید قارعه است ، قصیده او به طور کامل در وفیات الاعیان ابن خلکان آمده است و ابیاتی از آن در امالی قالی ، تاریخ طبری و اللالی و شرح شواهد مغنی آمده است .

۱۱) خابور نام منطقه و نام درختی است . همین شعر را ابن منظور در لسان العرب شاهد آورده است . م

۱۲) نام اصلی متوکل جعفر و متولد به سال ۲۰۵ یا ۲۰۷ هجری است ، پس از مرگ و اثق به سال ۲۳۲ با او به خلافت بیعت شد و به سال ۲۴۷ کشته شد . به تاریخ الخلفاء سیوطی ، ص ۳۴۶ ، چاپ ۱۳۹۸ ق ، مصر مراجعه فرمایید . م

۱۳) ولید بن عبید طائی معروف به بحتری از شاعران بزرگ قرن سوم هجری متولد به سال ۲۰۶ و در گذشته ۲۸۴ قمری است ، چند

کتاب مستقل هم درباره او نوشته شده است . برای اطلاع از منابع ، رجوع کنید به معجم المؤلفین عمر رضا کحاله ، صفحات ۱۷۱ و ۱۷۲ . م

(۱۴) ابواسحاق ابراهیم بن هلال صابی از دبیران دانشمند و ادیب که مورد توجه کامل عضالدوله بویه و مورد بی مهری عضالدوله بود در رسائل او مشهور است ، به سال ۳۸۴ در بغداد در گذشت ، برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به وفیات الاعیان ابن خلکان ، ج ۱ ، ص ۳۴ . م

(۱۵) بیهسیه : شاخه یی از خوارج که یاران ابی بیهس هیصم بن جابرنند ، حجاج به روزگار حکومت ولید در جستجوی او بود به مدینه گریخت ، عثمان بن حیان به تعقیب او برآمد و او را گرفت و زندانی کرد او شبها برای عثمان افنا می گفت و ندیم او بود تا آنکه ولید نامه نوشت که نخست دستها و پاهایش را قطع کند و سپس او را بکشد و چنان کرد .

(۱۶) اباضیه : یاران عبدالله بن اباض هستند که به روزگار مروان خروج کرد . برای اطلاع بیشتر از افوال این دو گروه رجوع کنید به الملل والنحل شهرستانی ، ج ۱ ص ۱۱۳ و ۱۲۱ .

(۱۷) این بحث در واقع دنباله بحث مفصل ابن ابی الحدید در جلد قبل است . م

(۱۸) اشاره به آنکه زیاد ، زنازاده بوده است .

(۱۹) آیه ۶ سوره توبه .

(۲۰) در آخرین بخش از شرح خطبه سی و ششم نیز این دو موضوع نقل شده است . م

(۲۱) الکامل ، ج

(۲۲) ۱ و ۲ الکامل، ج ۳، ص ۲۴۸ - ۲۴۷ م.

(۲۳) منظور از پسر وهب، عبدالملک بن وهب راسبی است که از شاخه راسب قبیله ازد است و در آغاز خروج خوارج سالارشان بوده است.

(۲۴) در الکامل نام پدر مثلث به صورت مسروح است، ثور هم یعنی قبیله کنده.

(۲۵) این کلمه در متن به صورت (رسی) آمده است و در کامل مبرد به صورت زینبی آمده که صحیح است. م.

(۲۶) در کامل مبرد، ج ۳، ص ۲۵۶ به صورت حبیطی آمده است، در متن به صورت خطی است و صحیح است؛ به معجم الشعراء مرزبانی، ص ۲۵۸، چاپ کرنکو مصر، ۱۳۵۴ ق مراجعه کنید. م.

(۲۷) عباس بن فرج یا ابوالفرج ریاشی از موالی مقیم بصره و در شعر و ادب از بزرگان اهل نظر است او به سال ۲۵۷ ق در فتنه کشته شده است. به الاعلام زرگلی، ج ۴، ص ۳۷، مراجعه کنید. م.

(۲۸) محمد بن سلام (به تشدید لام) از مردم بصره و از بزرگان ادب است، طبقات الشعراء او چاپ شده است او به سال ۲۳۲ هجری در بغداد در گذشته است. به الاعلام ج ۱۷، ص ۱۶، مراجعه فرمایید. م.

(۲۹) منظور دو بیته است که چنین است: (خوش باد ضربتی از مردی پرهیزگار؟ اراده یی نداشت مگر اینکه با آن که از صاحب عرش به

رضوان برسد؛ من هرگاه آن ضربت را به یاد می آورم او را در پیشگاه خداوند از همه مردم ترازویش را سنگین تر می بینم (برای پاسخهایی که به این شعر مزخرف داده شده است به کامل مبرد، ج ۳، ص ۱۶۹، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم مراجعه فرمایید. م

(۳۰) اوزاع نام یکی از شاخه های قبیله همدان است به جمهره انساب العرب، چاپ عبدالسلام محمد هارون، مصر ۱۳۹۱ ق مراجعه فرمایید. م

(۳۱) این ابیات در کامل مبرد از لحاظ الفاظ و ترتیب اندک تفاوتی دارد.

(۳۲) سروه طه آیه ۸۴.

(۳۳) جای بسی تعجب است که ابن ابی الحدید چگونه توجه نکرده است که این کار مخالفت وصیت امیرالمؤمنین است که خطاب به امام حسن و دیگر فرزندان خود فرموده است: (ولا تمثلوا بالرجل فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ایاکم والمثله ولو بالکلب العقور) (مباد که این مرد را پاره پاره کنید که خود شنیدم پیامبر می فرمود: از پاره پاره کردن حتی نسبت به سگ هار و گزنده خودداری و پرهیز کنید.) برای اطلاع بیشتر از متن وصیت رجوع کنید به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۷. بخش رسایل، ص ۱۱ - ۵، شماره چهل و هفت. در عین حال اشاره به این مطلب لازم است که ظاهراً ابن ابی الحدید این سخن را از کامل مبرد، ج ۳ ص ۲۰۰، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم مصر

گرفته است و حال آنکه در آن کتاب چنین آمده است که (عبدالرحمن بن جعفر به امام حسن گفت او را در اختیار من بگذار تا انتقام خود را بگیرم ، و درباره چگونگی کشتن ابن ملجم اختلاف است)

این موضع در دیگر منابع به صورتهای مختلف نقل شده است . مثلاً یعقوبی مورخ مشهور و معاصر مبرد در تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ، ص ۲۱۴ چاپ بیروت ، ۱۹۶۰ میلادی می نویسد : (امام حسن علیه السلام بر ابن ملجم شمشیر زد او دست خود را سپر قرار داد که قطع شد و حسن علیه السلام او را کشت) . مقدسی در البد و التاریخ ، ج ۵ ص ۲۳۳ ، چاپ کلمان هوار ، ۱۹۱۶ میلادی می نویسد : (ابن ملجم که نفرین خدا بر او باد کشته شد .) شیخ مفید هم در ارشاد ، ص ۱۱ ، چاپ ۱۳۷۷ ق ، تهران می نویسد : (امام حسن فرمان داد گردن ابن ملجم را زدند . . .) بنابر این کار ، استناد به حضرت مجتبی علیه السلام دور از انصاف و شیوه تحقیق است . م

(۳۴) آیات ۳۷ و ۳۸ سوره نجم .

(۳۵) این اظهار نظر در مورد مرداس از سوی معتزله و شیعه در کامل مبرد به چشم این بنده نخورد و نفهمیدم آیا این ابن ابی الحدید از جای دیگر نقل کرده یا نظر خود اوست . م

(۳۶) این گفتارها در الکامل مبرد ، ص ۲۳۹ مقدم و موخر است .

(۳۷) این گفتارها در الکامل مبرد، ج ۳ ص ۲۳۹ مقدم و موخر است. م

(۳۸) کامل مبرد: ج ۳، ص ۲۵۶.

(۳۹) داستان عروه در کامل مبرد ج ۳، ص ۲۶۰ - ۲۵۸) با افزونیهای آمده و ابن ابی الحدید آن را تلخیص کرده است.

(۴۰) ابن مورد نیز در کامل مبرد (ج ۳، ص ۲۷۶) مفصل تر و با افزونیهای آمده است ظاهرا ابن ابی الحدید این موارد را تلخیص کرده است. م

(۴۱) استاد محمد ابوالفضل ابراهیم در پاورقی نوشته است یعنی عییدالله بن زیاد؛ و این اظهار نظر با توجه به آنکه خوارج ابن زیاد را از خاندان حرب نمی دانسته اند و پدرش را زنازاده می دانستند صحیح به نظر نمی رسد و حق با ابن ابی الحدید است.

(۴۲) بدر نام پدر یکی از قبایل عرب است و این ابیات؛ در اغانی، ج ۶ ص ۱۴۷ چاپ دارالمکتب هم آمده است.

(۴۳) دولاب نام چند جا است. در اینجا مقصود دهکده یی است که میان آن و اهواز چهار فرسنگ است.

(۴۴) ام حکیم نام یکی از زنان بسیار زیبا و شجاع خوارج است.

(۴۵) قدید نام جایی نزدیک مکه است.

(۴۶) اغانی، ج ۲۰، ص ۹۷ و صفحات پس از آن با اختصار و تصرف.

(۴۷) وادی القری نام جایی میان مدینه و شام است.

(۴۸) سوره مریم بخشی از آیه ۶۴.

(در صفحات قبل ، تاریخ خروج عبدالله بن یحیی را سال یکصد و نوزده ذکر کرده است که ظاهراً صحیح نیست و باید یکصد بیست و نه باشد زیرا می گوید : (فقط ماهی در صنعاء مقیم بوده) و اینک می گوید : (نهم صفر سال یکصد و سی برای جنگ فرود آمد ،) حکومت مروان از سال صد و بیست و هفت شروع شده است . م

(۵۰) در متن اصلی تفاهت.....مختصر بوده که از اغانی و طبری اصلاح کرده اند .

(۵۱) سوره احقاف بخشی از آیه ۳۲ .

(۵۲) اقتباس و تلفیق از چند آیه است : سوره طه آیه ۶۰ ، سوره توبه آیه ۱۴ و ۵۲ . م

(۵۳) هرگز احساس خستگی نمی کنند . م

(۵۴) ملاحظه می فرمایید که از خطبه ۱۸۴ ، نهج البلاغه اقتباس کرده اند م

(۵۵) اقتباس از آیه ۲۰ سوره حشر .

(۵۶) اقتباس از آیه ۹ سوره حشر .

(۵۷) سوره تغابن آیه ۱۴ .

(۵۸) بخشی از آیه سوره نساء .

(۵۹) مقصود ما این است که برای گرفتن خراج مردم را می زنند و موی آنان را می کشند . م

(۶۰) بخشی از آیه ۱۳ سوره حجرات .

(۶۱) سوره توبه بخشی از آیه ۳۰ .

(۶۲) ظاهراً (ابن قیس) که دو سه سطر پیش از این آمده است صحیح نیست .

(۶۳) سوره فتح بخشی از آیه ۱۰ .

(۶۴) در اغانی آمده است که آنان به جای (جنه)

، (کنه) می گفته اند .

(۶۵) در اغانی بنی عباس است .

(۶۶) عبدالملک بن ماجشون از فقها و ادبای قرن دوم و سوم هجری که به سال ۲۱۳ یا ۲۱۲ هجری در گذشته است . رجوع کنید به وفیات الاعیان ابن خلکان ، ج ۳ ، ص ۳۴ . م

(۶۷) آخرین آیه سوره شعراء . مطالب فوق به صورت مختصرتر در ترجمه تاریخ طبری هم آمده است . به صفحات ۴۵۷۶ - ۴۵۶۷ ترجمه مرحوم پاینده مراجعه فرمایید . م

(۶۸) عبدالعزیز قاری ملقب به بشکست از شاعران و عالمان علم نحو مدینه است ، رجوع کنید به انباء الرواه قفطی ، ج ۲ ص ۱۸۳ .

(۶۹) عبدالله بن سلمه معروف به ابوصخر هذلی از شاعران دوره اموی و مروانی است ، رجوع کنید به الاعلام زر کلی ، ج ۴ ، ص ۲۲۳ م

(۷۰) عمرو بن حصین یا عمرو بن حسن از شعرای خوارج است . رجوع کنید به اغانی ، ج ۲۳ ، ص ۲۵۰ م

از ۱۵۰ تا ۱۵۱

(۷۱) حضرموت : نام یکی از بخشهای شرقی یمن است که مرکز آن شهری به نام به شام است ، رجوع کنید به ترجمه تقویم البلدان به قلم استاد عبدالحمید آیتی ، ص ۱۳۲ م

(۷۲) این مطالب با تفصیل بیشتری در اغانی ، ج ۲۳ ، ص ۲۲۵ - ۲۲۴ آمده است ، ابن ابی الحدید آن را در مواردی تخلص کرده است . م

(۷۳) این حدیث در مستدرک الصحیحین حاکم نیشابوری ، ج ۲ ، ص ۱۵۴ آمده است و برای اطلاع بیشتر

رجوع کنید به فضائل الخمسه استاد محترم سید مرتضی حسینی فیروز آبادی، ج ۲، ص ۴۱۰ - ۴۰۰ م

(۷۴) مشرکان قریش برای تحقیر حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله به آن حضرت ابن ابی کبشه می گفتند: ابو کبشه جد مادری پیامبر صلی الله علیه و آله بود و ستاره (شعری) را می پرستید، و چون او از پرستش بتان رایج در میان اعراب به پرستش ستاره شعری روی آورده بود لهذا مشرکین، پیامبر صلی الله علیه و آله را پسر ابو کبشه می گفتند زیرا از آیین آنها پیروی نمی کرد. برای اطلاع بیشتر به لسان العرب، ابن منظور، ج ۶، ص ۳۳۸، چاپ ۱۴۰۵ ق، قم ذیل کلمه کیش مراجعه کنید. م ۷۵) استعمال این کلمه گاه برای تحبیب است. م

(۷۶) این خبر در کتابهای غریب الحدیث آمده است. از جمله در النهایه، ابن اثیر، ج ۱۲، ص ۲۵۵، چاپ، افسس، ۱۳۴۶ تهران. م

(۷۷) برای اطلاع بیشتر در این مورد به ترجمه نهاییه الارب به قلم این بنده، ج ۶، ص ۳۱۴ و ۳۷۸، چاپ ۱۳۶۴ ش، تهران مراجعه فرمایید. م

(۷۸) به نقل از استاد سید عبدالزهراء حسینی در مصادر در نهج البلاغه ج ۲، ص ۵۶ - ۵۲ این خطبه را ابن قتیبه در عیون اخبار، ج ۱، ص ۱۱۰ و نصر بن مزاحم در وقعه صفین و فرات بن ابراهیم (در آغاز قرن

سو . در تفسیر خود و ابراهیم بیهقی در المحاسن والمساوی ، ص ۴۵ آورده اند . برای اطلاع بیشتر به کتاب مذکور مراجعه شود . م

(۷۹) سخت ترین رویارویی در جنگ صفین . م

(۸۰) وقعه صفین ، ص ۲۳۰ چاپ دوم عبدالسلام محمد هارون ، مصر ، ۱۳۸۲ ق م

(۸۱) آیه ۱۳ سوره زخرف

(۸۲) آیه ۹۸ سوره اعراف .

(۸۳) در وقعه چنین است : نصر از ایض بن اغر ، از سعد بن طریف .

(۸۴) حروف مقطعه آغاز سوره مریم است . م

(۸۵) مقایسه فرماید با آخرین بخش از دعای معروف افتتاح در مفاتیح الجنان مرحوم محدث قمی ، ص ۳۲۷ م .

(۸۶) سوره فتح بخشی از آیه ۲۵ .

(۸۷) یکی از معانی مسجور انباشته است . رجوع کنید به تفسیر ابوالفتح رازی ، چاپ مرحوم شعرانی ، ج ۱۰ ص ۳۱۳ م

(۸۸) آنچه در ابن ابی الحدید آورده است با متن وقعه صفین اندکی اختلاف لفظی دارد و در مواردی هم تلخیص شده است .

م

(۸۹) در وقعه صفین ص ۲۲۳ ، به صورت دو خطبه یکی از معاویه و دیگری از عمروعاص نقل شده و ظاهراً همان گونه

درست است . همچنین رجوع کنید به البیان و التبیین جاحظ ، چاپ عبدالسلام محمد هرون ، ج ۲ ، ص ۲۸۵ م

(۹۰) در کتاب وقعه صفین چنین است : سخن مرا بشنوید و گفتارم را به جان و دل پذیرید .

(۹۱) در وقعه صفین سلسله سخن چنین است : (از عمرو بن شمر

، از مالک بن اعین ، از یزید بن وهب .

(۹۲) بخشی از آیه ۳۱ سوره و النجم .

(۹۳) آنچه که در متن آمده است با آنچه که در وقعه صفین آمده است تفاوت‌های لفظی مختصر و تقدم و تاخر در مطالب دارد

(۹۴) ضرب المثلی است که در متن آمده است در مجمع الامثال میدانی و فرائداللال و لسان العرب به چشم این بنده نخورد و در ترجمه تسامحی است که امیدوارم دور از واقع نباشد ارشاد اهل فضل مایه سپاس خواهد بود . م

(۹۵) بخشی از آیه ۱۳ و تمام آیه ۱۴ سوره توبه .

(۹۶) سوره صف : آیه ۳ .

(۹۷) آیه شانزدهم از سوره احزاب . م

(۹۸) این خطبه با تفاوت‌های مختصر لفظی و افزونیهایی در نهج البلاغه (چاپ اول مرحوم فیض الاسلام) ، ص ۳۷۳ ، ذیل شماره ۱۲۴ آمده است . م

(۹۹) قناصرین : نام جایی در شام است .

(۱۰۰) در یکی از نسخه های کتاب وقعه صفین به جای بینی بریده ، (فریب خورده) است و ر متن چاپ شده (سیاه حبشی بینی بریده است) آنچه استاد محترم پرویز اتابکی در حاشیه ص ۳۲۳ پیکار صفین ، مرقوم داشته اند در شرح نهج البلاغه (چاپ سنگی تهران) و چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، ج ۵ ، ص ۱۸۹ ، مصر چنان نیست و به صورت (رجلا مجدعا) مرد بینی بریده ثبت شده است . م

(۱۰۱) آیه ۷۵ سوره زخرف . ترجمه از

تفسیر ابوالفتح اقتباس شد . م

(۱۰۲) سعید بن قیس از بزرگان و پارسایان تابعان است ، رجوع کنید به اختیار معرفه الرجال شیخ طوسی ، ص ۶۹ ؛ ذیل شماره ۱۲۴ ؛ چاپ استاد حسن مصطفوی ، مشهد ۱۳۴۸ م

(۱۰۳) سوره زخرف : آیه ۷۵ .

(۱۰۴) در وقعه صفین چنین آمده است که کاسه های سرتان را به پروردگارتان عاریه دهید .

(۱۰۵) این روایت در وقعه صفین ، چاپ عبدالسلام محمد هارون نیست و جای تعجب است که چگونه در پاورقی اشاره نشده که در نسخه (ح) آمده است . م

(۱۰۶) سوره اعراف آیه ۱۲۸ .

(۱۰۷) سوره طه : آیه ۵ و ۶ .

(۱۰۸) همان گونه که مترجم محترم وقعه صفین در پاورقی ص ۳۲۹ مرقوم داشته اند موضوع همسری عثمان با دو دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و به ویژه مورد رقیه تردید است ، رجوع کنید به الصحیح من سیره النبی الاعظم ، استاد جعفر مرتضی عاملی ، ج ۱ ، ص ۱۲۴ ، قم ، ۱۴۰۰ ق ، م

(۱۰۹) سوره فتح بخشی از آیه ۲ . خوانندگان گرامی توجه دارند که گناهان مردم عادی را با ترک اولایی که از پیامبران سر زده است نمی توان مقایسه کرد . برای اطلاع بیشتر باید به مباحث مختلف کتاب تنزیه الانبیاء سید مرتضی (در منابع فارسی) تفسیر ابوالفتح رازی ، ج ۱۰ ، ص ۲۰۳ ، چاپ مرحوم شعرانی مراجع کرد . م

(۱۱۰) موضوع ترک اولای نوح و آدم علیه السلام در وقعه صفین نیامده

است . م

(۱۱۱) خوانندگان گرامی توجه دارد که مقصود از پسر عمو بودن این است که هر دو از نسل عبد مناف هستند و منظور از پسر عمه هم این است که عثمان نوه دختر بیضاء دختر عبدالمطلب است . م

(۱۱۲) به نقل از استاد عبدالسلام محمد هارون در وقعه صفین ، حاشیه ص ۲۴۱ ، این حدیث را سیوطی در الجامع الصغیر ، ج ۱ ، ص ۳۵۱ به روایت ابن عساکر از عمر آورده است . م

(۱۱۳) سلسله سند در متن افتادگی دارد . صحیح آن از وقعه صفین نقل شد . م

(۱۱۴) برخی از کلمات با آنچه که در متن چاپ شده وقعه صفین آمده است تفاوت دارد و در ترجمه از ترجمه رسای استاد محترم پرویز اتابکی بهره بردارم م

(۱۱۵) سعید بن عاص پس از ولید بن عقبه از سوی عثمان حاکم کوفه بوده و از سوی معاویه حاکم مدینه بوده است . ولید بن عقبه برادر مادری عثمان است که از سوی او حاکم کوفه شد و به سبب میگساری عزل شد . عبدالله بن عامر بن کریز پسر دایی عثمان است و از سوی عثمان و معاویه حاکم بصره بوده است .

(۱۱۶) حجر بن یزید سلمه معروف به حجر بد سرشت به حضور پیامبر آمد ، و مسلمانان شد . نخست با علی علیه السلام بود و بعد معاویه ، و معاویه او را والی ارمنستان کرد . برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به اسدالغابه ابن اثیر ، ج ۱ ، ص ۳۷۸ ، م

(۱۱۷) در متن این سخن به

رفاعه نسبت داده شده است . از وقعه صفین اصلاح شد . م

(۱۱۸) این ابیات از حاتم طایی است که در صفحه ۱۲۱ دیوان او آمده است .

(۱۱۹) به طوری که ملاحظه کردید هفت برادر را نام می برد . بنابراین یا شش اشتباه و هفت صحیح است یا آنکه هبیره زائد است که نامش در صفین هم نیامده است . م

(۱۲۰) عبارات متن با عبارات وقعه صفین تفاوت‌های مختصری دارد . به پیکار صفین ، ترجمه استاد پرویز اتابکی ، ص ۳۴۷ مراجعه فرمایید . م

(۱۲۱) در طبری و صفین حر بن صباح است . حر و حارث هر دو از راویان ثقه و شیعه و مورد اعتمادند . برای اطلاع بیشتر به وقعه صفین ، ص ۲۵۴ ، حاشیه عبدالسلام محمد هارون و پیکار صفین ، ص ۲۴۷ مراجعه فرمایید . م

(۱۲۲) متن درست نیست ، متن صفین هم درست نبوده است ، استاد عبدالسلام محمد هارون از طبری اصلاح کرده است به وقعه صفین ، پاورقی ص ۲۵۵ مراجعه فرمایید . م

(۱۲۳) خطبه مالک اشتر در تاریخ طبری ، مفصل تر و همان خطبه یی است که چند صفحه قبل نقل شد .

(۱۲۴) تا اینجا خطبه شماره ۱۰۶ نهج البلاغه است که در ص ۳۰۹ چاپ مرحوم فیض آمده است . م

(۱۲۵) ظاهراً مقصود این است که به گونه یی آنان را بزیند که از پا بیفتند ولی کشته نشوند . م

(۱۲۶) در نام پدر و نیاکان او اختلاف است ، کنیه او (ابوشداد) و لقب پدرش که مکشوح

است مورد اتفاق است . برای اطلاع بیشتر به الاستیعاب ابن عبدالبر ، حاشیه ، ص ۲۴۴ الاصابه ، چاپ ۱۳۲۸ ق ، مصر مراجعه فرمایید . م

(۱۲۷) در واقعه صفین آمده است که او رجز می خواند و می گفت : (همانا علی که بردبار دلاور است ، چون کارهای دشوار فرا رسد سخت چابک است . .)

(۱۲۸) ابن اثیر در اسدالغابه ، ج ۱ ، ص ۳۶۰ می نویسد : حازم پدر قیس . م

(۱۲۹) در کتاب وقعه صفین مطالب دیگری هم آمده است . م

(۱۳۰) در واقعه صفین آمده است : (برادرانش عبیدالله و عوف و مالک) . م

(۱۳۱) در صفین و تاریخ طبری به جای (ورق العیش) (رزق الدنيا) است .

(۱۳۲) نهلش از شاعرانی است که دوره جاهلی و اسلام را درک کرده است و به اصطلاح - (مخضرم) است برای اطلاع از شرح حال او به الشعروالشعراء ابن قتیبه ، ص ۵۳۲ ، چاپ ۱۹۶۹ میلادی ، بیروت مراجعه فرمایید . م

(۱۳۳) برای اطلاع بیشتر از بقیه این ابیات به ترجمه شیوای استاد پرویز اتابکی در ص ۳۶۳ پیکار صفین مراجعه فرمایید . م

(۱۳۴) نام شهری در منطقه شام .

(۱۳۵) در اینجا حدود یک صفحه از متن (وقعه صفین) کمتر است . م

(۱۳۶) در متن به جای کلمه (نار) کلمه (ریح) است و در صفین (نار) است و مقتبس از آیه ۲۶۶ سوره بقره است . م

(۱۳۷)

در وقعه صفین پس از این ، بیتی از حاتم طایی نقل شده است . م

(۱۳۸) این توضیح در صفین نیست . م

(۱۳۹) این موضوع در اخبارالطوال دینوری با تفضیل بیشتری آمده است . رجوع کنید به ترجمه آن به قلم این بنده ، ص ۲۱۸ ، چاپ تهران ، نشر نی ، ۱۳۴۶ ش م .

(۱۴۰) آنچه در متن آمده است با آنچه ؛ در وقعه صفین آمده است تفاوتهایی دارد . م

(۱۴۱) شاکر و شبام نام دو گروه از قبیله بزرگ همدان است . از مجموعه این ابیات دو بیت در عقدالفرید ابن عدربه ، ج ۳ ، ص ۳۹۰ ج ۴ ، چاپ ۱۳۷۲ ق ، مصر آمده است و به نقل از عبدالعزیز سیدالاهل در ص ۱۲۲ ، من الشعر المنسوب الی الامام الوصی ، چاپ بیروت ، ۱۳۹۳ ق ، هفت بیت از العمده ابن رشیق با تفاوتهای لفظی مختصر آمده است . م

(۱۴۲) برای اطلاع بیشتر از فقیه ابیات معاویه و عمرو به وقعه صفین ، ص ۲۷۵ و پیکار صفین ، ص ۲۷۷ مراجعه فرمایید . اختلافات لفظی اندکی دارد . م

(۱۴۳) عیون اخبار ، ج ۱ ، ص ۱۶۹ ، این موضوع را از ابوسوقه تمیمی ، از پدرش ، از جدش از ابوالاغر آورده است .

(۱۴۴) عباس بن ربیع از اصحاب محترم امیرالمومنین است ، به رجال شیخ طوسی ، ص ۵۱ چاپ نجف ، ۱۳۸۰ ق مراجعه فرمایید . م

(۱۴۵) این بیت از اعشی قیس است ، که با اندک تفاوت لفظی در ص ۴۸ دیوان

او آمده است .

(۱۴۶) سوره توبه آیات ۱۴ و ۱۵ .

(۱۴۷) اصل عبارت (فما عدا مابدا) را به قول سید رضی (ذیل خطبه ۳۱) برای نخستین بار تنها حضرت علی علیه السلام علیه السلام بکار برده اند م

(۱۴۸) با توجه به توضیح ابن اثیر در النهایه فی غریب الحدیث ، ج ۳ ، ص ۸۶ ، چاپ ۱۳۶۴ ش ، تهران ترجمه شد . م

(۱۴۹) سوره توبه بخشی از آیه ۳۳ .

(۱۵۰) سوره حج آیه ۴۰ .

از ۱۵۱ تا ۲۲۰

(۱۵۱) سوره بقره آیه ۱۹۴ .

(۱۵۲) طمح ، نام یکی از تیره های قبیله کنده است . به لسان العرب ، ج ۲ ، ص ۵۳۵ ، چاپ ۱۴۰۵ ، ق قم مراجعه فرمایید .

(۱۵۳) نام پدرش در وقعه صفین (نهد) و در طبری (قره) آمده است .

(۱۵۴) در وقعه صفین اضافاتی آمده است ، به متن عربی ، ص ۲۷۷ یا پیکار صفین ص ۳۸۰ مراجعه فرمایید . م

(۱۵۵) ۲ و ۳ در وقعه صفین کاستی و افزونیهایی دیده می شود . نام پدر بشرهم به صورت (عشوش) و در طبری به صورت (عوس) آمده است . م

(۱۵۶) در وقعه صفین (نصری) است .

(۱۵۷) برای اطلاع از ترجمه بقیه این ابیات به پیکار صفین ، به قلم شیوای پرویز اتابکی ، ص ۳۹۲ مراجعه فرمایید . ابن عبدربه در عقدالفرید چند بار بیت اول این شعر را نقل کرده و در ج ۵

، ص ۲۸۳ چاپ ۱۹۶۷ میلادی ، مصر فقط سه بیت آورده است . نویری در نهاییه الارب ، ج ۲۰ ، ص ۱۲۷ . مصر ۱۹۶۵ میلادی ، شش بیت از آن را آورده است . عبدالعزيز سیدالاهل در من الشعر المنسوب الی الامام الوصی ، ص ۱۲۰ ، چاپ بیروت ۱۳۹۳ ق به نقل از زهرالآداب حصری و المعده ابن رشیق چهار بیت آورده است م

(۱۵۸) در نسخه ج (ابن کلبی) است . م

(۱۵۹) در وقعه صفین تفاوتهای لفظی مختصری با متن دیده می شود . م

(۱۶۰) در وقعه صفین ابیاتی دیگر هم نقل شده است به ص ۲۹۴ متن عربی آن مراجعه شود . م

(۱۶۱) آیه ۲۵۳ سوره بقره .

(۱۶۲) در وقعه صفین ، ص ۲۹۸ ، افزونیهایی دیده می شود . م

(۱۶۳) کعب بن جعیل در گذشته حدود ۵۵ هجری و از شاعران پیوسته با معاویه بوده و شرح حال و اشعارش در کتب تذکره از جمله : در الشعر والشعرا ابن قیبه ، ص ۵۴۳ ، چاپ ۱۹۶۹ ، میلادی ، بیروت آمده است . م

(۱۶۴) برای اطلاع از بقیه این ابیات و ابیات بعد به پیکار صفین ترجمه آقای اتابکی ، صفحات ۴۰۵ و ۴۰۶ مراجعه فرمایید . م

(۱۶۵) قثم بن خبیه معروف به صلتان عبدی از شاگردان قرن اول هجری و در گذشته حدود سال ۸۰ هجری است . به الموتلف والمختلف آمدی ، ص ۱۴۵ ، چاپ کرانکو قاهره ، ۱۳۵۴ ق مراجعه فرمایید . بیت اول و دوم با آنچه در صفین آمده است تفاوت دارد

۱۶۶) این مطالب با آنچه که در وقعه صفین آمده است تفاوت‌های لفظی اندک دارد و مطالب مقدم و موخر است . م

۱۶۷) این مطالب هم در وقعه صفین دارای فزونی و کاستی و همچنین مقدم و موخر است . م

۱۶۸) این نکته قابل ذکر است که ابن حجر عقلانی در الاصابه فی تمییز الصحابه ، ج ۱ ، ص ۴۶۱ ، شماره ۲۱۲۳ می نویسد :
خالد از سوی معاویه به حکومت ارمنستان گماشته و چون به نصین رسید درگذشت . م

۱۶۹) روایت این بیت در وقعه صفین و دیوان منسوب به حضرت امیر ، ص ۵ ، چاپ ادبیه تهران ، ۱۳۸۴ ق همراه با ترجمه محمد جواد نجفی ، با عبارات فوق اختلاف لفظی اندک دارد . م

۱۷۰) عامر در سال جنگ احد در مدینه متولد شد . هشت سال از مدت عمر حضرت ختمی مرتبت را درک کرد ، بعد ساکن کوفه شد . از اصحاب محترم امیرالمؤمنین علی است که در همه جنگها همراه ایشان بود . به سال صد یا صد و ده هجری درگذشت ، به اسدالغابه ابن اثیر ، ج ۳ ، ص ۹۷ مراجعه فرمایید . م

۱۷۱) سلیمان بن سرد از یاران و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله است . میان قوم خود شریف و محترم بود و ساکن کوفه شد . در جنگهای امیرالمؤمنین همراه بود و به سال شصت و پنج هجری ؛ حالی که فرمانده توبان بود به سن نود و سه سالگی در جنگ با ابن زیاد کشته شد .

به اسدالغابه ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۵۱ مراجعه فرمایید . م

(۱۷۲) سوره کهف آیه ۲۰ .

(۱۷۳) نام این شخص در متن مکرر به صورت (عمرو) آمده است که اشتباه چاپی است . پیش از این اشتباه از این تذکر دادم که از روایان قرن دوم است و نباید با عمر بن سعد ابی وقاص اشتباه شود . م

(۱۷۴) سوره توبه بخشی از آیه ۱۴ .

(۱۷۵) این دو حدیث شریف نبوی در آثار اهل سنت به حد تواتر رسیده است . پس از این این نیز به منابع هر دو اشاره شده است . برای اطلاع بیشتر به بحث مسوفای استاد محترم سید مرتضی حسینی فیروز آبادی ؛ فضائل الخمسه ، ج ۱ ، ص ۳۱۸ - ۳۰۹ و ج ۲ ، ص ۳۱۹ - ۳۱۵ مراجعه فرمایید . م

(۱۷۶) ظچون در وقعه صفین صحیح تر بود با توجه به آن ترجمه شد . م

(۱۷۷) سوره بقره آیه ۱۹۴ .

(۱۷۸) در صفین به صورت (جزری) و در نسخه ج (حریری) آمده است .

(۱۷۹) سوره والمرسلات آیه ۶ .

(۱۸۰) در وقعه صفین آمده است که : (معاویه و ابوسفیان مشرک و بت پرست بودند) . اختلافات اندک دیگری هم دارد .

(۱۸۱) در وقعه صفین پس از این ، چند بیت آمده است . همچنین گفتگویی میان عمار و عبیدالله بن عمر . لطفاً به صفحه ۳۲۰ متن عربی و ۴۳۸ پیکار صفین ترجمه استاد پرویز اتابکی مراجعه فرمایید . م

(بخشی از این حدیث در النهایه فی غریب الحدیث ابن اثیر ، ج ۱ ، ص ۳۳۹ آمده است .

۱۸۳) نام پدر این راوی را ذهبی در میزان الاعتدال حکم ثبت کرده و اسماء را موثق می داند . به ج ۱ ، ص ۲۵۵ ، چاپ مصر ، ۱۳۸۲ ق مراجعه فرمایید . م ۱۸۴) با آنکه در متن صفین چنین است ولی باید به جای حنین ، احزاب صحیح باشد زیرا عمروعاص در جنگ حنین ظاهرا مسلمان بوده است . او در سال فتح خیبر مسلمان شده است . م

۱۸۵) هجر : همان سرزمین بحرین است ه خرمای آن به خوبی و فراوانی مشهور است . برای اطلاع بیشتر به ترجمه تقویم البلدان ابوالفداء ، ص ۱۳۷ ، به قلم استاد عبدالمحمد آیتی مراجعه فرمایید . در وقعه صفین پس از این فزونی مختصری دارد .

م

۱۸۶) سلسله سند در وقعه صفین ، به این صورت است نصر ، یحیی بن یعلی ؛ حزور ، اصبغ بن نباته . م

۱۸۷) بخشهایی از آیه ۲۵۳ سروره بقره .

۱۸۸) در نسخه (ب) چنین است : این پایان جزء پنجم از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی است و به خواست خداوند تعالی و تقدس جز ششم از پی آن خواهد آمد .

۱۸۹) عمرو بن سعید بن عاص متولد سال دوم و مقتلو به دست عبدالملک بن مروان در سال ۷۰ هجری است . برای اطلاع بیشتر از سرگذشت او به ترجمه النهایه الارب به قلم ابن بنده ج ۶ ص ،

۸۵ - ۸۲، چاپ امیر کبیر، تهران ۱۳۶۴ ش مراجعه فرمایید . م

۱۹۰) لطفاً به ص ۱۷۵ شرح متوسط ابن میثم بحرانی اختیار مصباح السالکین چاپ آقای دکتر محمد هادی امینی، مشهد، ۱۳۶۶ ش مراجعه شود . م

۱۹۱) جوهری در گذشته به سال ۳۲۳ هجری است . برای اطلاع بیشتر از آثار او به مقدمه فاضلانہ آقای دکتر محمد هادی امینی بر کتاب السقیفه و فدک، تهران، بدون تاریخ مراجعه فرمایید . م

۱۹۲) احمد زکی صفوت این خطبه را با اندک تفاوتی در الفاظ در جمهره خطب العرب . ج ۱، ص ۱۷۳، چاپ مصر آورده است . م

۱۹۳) ظمعن بن عدی از هم پیمانان انصار است . در عقد اخوت میان او زید بن خطاب عقد برادری بسته شد و هر دو در جنگ یمامه به روزگار ابوبکر کشته شدند . با الاستیعاب ابن عبدالبر، ج ۳، ص ۴۴۵ در حاشیه الاصابه مراجعه فرمایید . م

۱۹۴) این خطبه ابوبکر در این منابع هم آمده است : البیان والتبیین جاحظ، ج ۳، ص ۲۹۷، چاپ عبدالسلام محمد هارون، مصر ۱۳۸۸ ق با تفاوت‌های لفظی . الامامه والسیاسیه ابن قتیبه، ج ۱، ص ۱۳، چاپ طه محمد الزینی، بیروت . عقد الفرید ابن عبدربه ج ۴، ص ۲۵۸، مصر ۱۹۶۷ م با تفاوت‌هایی . و نیز به پاورقی استاد محمد هادی امینی در السقیفه و فدک، ص ۵۶ مراجعه فرمایید . م

۱۹۵) این بنده نمی خواهم ؛ در نقد

سخنان عمر در این باره چیزی بنویسم ولی هیچکدام از این دو مورد، فضیلتی آن چنان که او پنداشته نیست. لفظاً به الشیعه بین الاوهام و الحقایق، مرحوم سید محسن امین جبل عاملی (ره) ص ۱۱۹، بیروت ۱۳۹۷ ق مراجعه فرمایید. م

۱۹۶) حباب از افراد محترم خزرج است، در جنگ بدر شرکت کرد و پیشنهاد او برای تغییر موضع لشکر مرود قبول پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفت و سپس به خردمند و صاحب رای معروف شد، در حکومت عمر در گشت. به اسدالغابه ابن اثیر، ج ۱ ص ۳۶۴ مراجعه فرمایید. م

۱۹۷) بشیر بن سعد از شرکت کنندگان در بیعت عقبه و جنگهای بدر و احد و دیگر جنگهای پیامبر صلی الله علیه و آله است. او به سال دوازدهم در عین التمر همراه خالد بن ولید بود و کشته شد. به الاستیعاب ابن عبدالبر، ج ۱، ص ۱۴۸، در حاشیه الاصابه، مراجعه فرمایید. م

۱۹۸) اشاره به آیه ۴۰ سوره توبه (اذا اخرجہ الذین کفروا ثانی اثین اذہما فی الغار...) است. م

۱۹۹) اسید از شرکت کنندگان در بیعت عقبه و از ثقفیان دوزاده گانه است. ابوبکر و عمر پاس او را برای این کار همواره رعایت می کردند. به سال ۲۰ و ۲۱ در حکومت عمر در گذشت. رجوع کنید به الاصابه ابن حجر، ج ۱، ص ۴۹، ذیل شماره ۱۸۵، مصر ۱۳۲۸ ق، م.

(نام ناحیه یی از نواحی دمشق است و مرکز آن بصری است ، به ترجمه البلدان یعقوبی به قلم مرحوم دکتر محمد ابراهیم آیتی ، ص ۱۰۵ ، تهران ۱۳۵۶ ، ش مراجعه فرمایید . م

(۲۰۱) هر چند ابن ابی الحدید در این مورد اینجا توضیح نداده است ولی ضمن شرح خطبه ۱۸۳ در ج ۱۰ ، ص ۱۱۱ ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم در باره مرگ مشکوک سعد بن عباد و شعری که از زبان جن ساخته و پرداخته اند توضیح داده است که به خواست خداوند متعال در جای خود ترجمه خواهد شد .

(۲۰۲) بدون تردید این موضوع در آن روز نبوده است که هنوز جسد مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله را تجهیز نکرده بوده اند . م

(۲۰۳) ملاحظه می فرمایید که این مرد به هیچ روی در این گفتار و رفتار از ادب اسلامی برخوردار نیست . م

(۲۰۴) سلمه بن اسلم از قبیله اوس انصار است . ابن اثیر در اسدالغابه ، در باره نسب او اقوال مختلف را آورده است . به همان کتاب ، ج ۲ ، ص ۳۳۲ مراجعه فرمایید . م

(۲۰۵) این ضرب المثل که به صورت : (لا عطر بعد عروس) در فرائداللال شیخ ابراهیم حنفی ، ج ۲ ، ص ۱۷۹ آمده ، دو گونه معنی شده است که یک معنی آن نزدیک به (نوشدارو پس از مرگ سهراب) است . م

(۲۰۶) ابن سعد هم در طبقات ، ج ۳ ، بخش ۱ ، ص ۱۲۷ ، چاپ ادوار ساخو

، بریل آورده است . م

(۲۰۷) خداوند متعال مولفان گرانقدر عباقت الانوار و الغدير و امثال این دو کتاب را رحمت فرماید؟ وظیفه خود را به بهترین صورت انجام داده اند و لزومی ندارد که این بنده در رد سخن ابن ابی الحدید بنویسم . همین قدر می گویم اظهار نکردن چیزی برای مصلحتی بزرگ که حفظ اسلام و حرمت پیامبر است ، دلیل بر آن نیست که چیز وجود نداشته باشد و این مورد هم از مواردی است که مسلم می دارد ابن ابی الحدید شیعه نیست . م

(۲۰۸) یعنی امام باقر علیه السلام .

(۲۰۹) به نقل استاد دکتر محمد هادی امینی این موضوع در الامامه والسیاسه ، ج ۱ ، ص ۱۹ و الغدير ، ج ۷ ص ۱۸ نیز آمده است . م

(۲۱۰) یحیی بن محمد از اشراف سادات حسینی و ادیبان و شعر شناسان به نام قرن ششم و هفت هجری ، متولد ۵۴۸ و در گذشته ۶۱۳ قمری است ، به اعلام زرکلی ، ج) ، ص ۲۰۸ مراجعه شود . م

(۲۱۱) به شرح حال این مرد دسترسی پیدا نکردم بدون تردید او غیر از علی بن حسین مغربی مقتول به دست حاکم فاطمی است . راهنمایی اهل فضل موجب سپاس است . م

(۲۱۲) شرف الدوله در رمضان ۳۷۶ سمت امیرالامیرایی بغداد را داشته است . به معجم الانساب والاسرات الحاکمه ، ص ۳۲۲ ، زامباور مراجعه شود . م

(۲۱۳) القارذ بالله : ابوالعباس احمد بن اسحاق ، از سال ۴۲۲ - ۳۸۱ خلیفه بوده است .

(۲۱۴) یان

کلمه بیشتر به معنی باتلاق و زمینهای آب گرفته است و به نواحی میان واسط و بصره گفته می شده است . به معجم البلدان یاقوت حموی ، ج ۲ ، ص ۲۲۲ ، چاپ ۱۹۰۶ میلادی ، مصر مراجعه فرمایید . م

(۲۱۵) عویم بن ساعده از افراد قبیله اوس انصار و از شرکت کنندگان در بیعت عقبه دوم بوده است . بعه اسدالغابه ابن اثیر ، ج ۴ ، ص ۱۵۸ مراجعه فرمایید . م

(۲۱۶) یعقوبی در تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ، ص ۱۲۴ ، چاپ بیروت . ۱۳۷۹ ق این چهار بیت را با اندک اختلافی در مصراع سوم از تعب پسر ابولهب می داند . شیخ مفید در کتاب الجمل ، ص ۵۸ ، چاپ نجف آنرا از عبدالله بن ابی سفیان بن حارث بن عبدالمطلب می داند ، و نیز به نبرد جمل ، ص ۶۴ ، چاپ تهران ، نشر نی ، ۱۳۶۷ ش مراجعه فرمایید . م

(۲۱۷) در صورتی که اینان نسبت به انصار این چنین کینه توزی کنند ، کینه های آنان نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام که بیشتر کشته شدگان بدر به دست او کشته شده اند چه اندازه بوده است ؟ م

(۲۱۸) حارث ، برادر تنی ابوجهل است که روز فتح مکه به ام هانی پناه برد و از کشته شدن نجات یافت . به اسدالغابه ابن اثیر ، ج ۱ ، ص ۳۵۱ مراجعه فرمایید . م

(۲۱۹) ثابت بن قیس از قبیله خزرج انصار است و او را سخنگوی انصار و خطیب پیامبر صلی الله علیه و آله

می دانسته اند . در جنگ یمامه به روزگار حکومت ابوبکر کشته شد . برای اطلاع بیشتر به الاستیعاب ، ابن عبدالبر ، ج ۱ ص ۱۹۳ ، در حاشیه الاصابه مراجعه فرمایید . م

(۲۲۰) به شرح حال این شاعر دسترسی پیدا نکردم . آیا پسر ابو عزه جمحی است که شاعر قریش بود و در جنگ بدر اسیر شد و پیامبر آزادش فرمود و تعهد کرد در جنگ دیگری شرکت نکند و باز در جنگ احد شرکت کرد و اسیر و اعدام شد ؟ برای اطلاع بیشتر در این مورد به ترجمه مغازی و اقدی به قلم این بنده ص ۲۲۲ مراجعه فرمایید . م

از ۲۲۱ تا ۳۰۰

(۲۲۱) فروه از کسانی است که در بیعت عقبه و جنگ بدر و دیگر جنگهای پیامبر صلی الله علیه و آله حضور داشته است . به اسدالغابه ابن اثیر ، ج ۴ ، ص ۱۷۸ مراجعه فرمایید . م

(۲۲۲) خوانندگان گرامی ملاحظه فرمودند که این گروه به ظاهر مسلمان یعنی : ابوسفیان و عمرو عاص و حارث و عکرمه و دیگر اقران به آنان چه کوششی برای در گرفتن جنگ داخلی انجام می دهند و بر هیچ کس هدفهای آن شوم آنان پوشیده نیست . م

(۲۲۳) نعمان بن عجلان زرقی پس از شهادت جناب حمزه با همسر او ازدواج کرد و از بزرگان انصار است . به الاستیعاب ابن عبدالبر ، ج ۳ ، ص ۵۴۹ ، در حاشیه الاصابه مراجعه فرمایید . م

(۲۲۴) برای اطلاع بیشتر از متن خطبه پیامبر صلی الله علیه و آله که این جمله هم در آن است رجوع کنید

به ترجمه مغازی و اقدی به قلم این بنده ، ص ۷۲۸ . م

(۲۲۵) این ابیات را که هجده بیت است ، ابن عبدالبر در الاستیعاب آورده است . م

(۲۲۶) به صفحات اول شرح خطبه ۲۶ در جلد اول مراجعه فرمایید . م

(۲۲۷) سوره حشر آیه ۹ .

(۲۲۸) به گفته جارالله زمخشری در اساس البلاغه ، ص ۴۹۷ ، جمله (و ریت بک زنادی) جزء مجازات عرب است و منظور این است که از رای و نظر تو بهره بردم و شکفته شدم .

(۲۲۹) متن مخدوش بود با توجه به چاپ اول تهران تصحیح و ترجمه شد . م

(۲۳۰) سوره انفال آیه ۲۶ .

(۲۳۱) سالم بن عبید ، از اصحاب درویش و از اهل صفة است . او بعدها ساکن کوفه شد و روایت دیگری نیز در همین زمینه از او نقل شده است . رجوع کنید به اسدالغالبه ابن اثیر ، ج ۲ ، ص ۲۴۸ م

(۲۳۲) سوره توبه آیه ۲۰ .

(۲۳۳) سوره توبه آیه ۲۰ .

(۲۳۴) سوره توبه آیه ۴۰ .

(۲۳۵) سوره توبه آیه ۴۰ .

(۲۳۶) برای اطلاع بیشتر از این جنگ که پس از جنگ موته بوده است . در منابع کهن ، به ترجمه مغازی و اقدی به قلم این بنده ، ص ۵۸۶ ، چاپ مرکز نشر دانشگاهی ، ۱۳۶۲ ش مراجعه شود ، که این موضوع هم در آن آمده است . م

(۲۳۷) ام مسطح دختر ابورهم بن مطلب بن عبدمناف و دختر خاله ابوبکر است .

به اسدالغابه ان اثیر، ج ۵، ص ۶۱۸ مراجعه فرمایید. م

(۲۳۸) این ابیات در طبقات ابن سعد، ج ۲، بخش دوم، ص ۹۷، چاپ ادوارد ساخاو پنج بیت است و سراینده آن را هند دختر ائاته دانسته است. مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۹۵، چاپ جدید، به نقل از اصول کافی این دو بیت را از حضرت فاطمه زهرا می داند. همچنین ابن اثیر در النهایه، ج ۵، ص ۲۲۷، و ابن منظور در لسان العرب، ص ۱۹۹، ج ۲، چاپ ۱۴۰۵ ق همین دو بیت را نقل کرده و آنرا از حضرت زهرا دانسته اند. م

(۲۳۹) ظاهرا کنایه از کمی سن حضرت امیرالمومنین علی است.

(۲۴۰) در این روایت به سبب وجود همین سفیان ضعیفی دیده می شود. زیرا بزرگان علم حدیث در مورد روایات از زهرا تردید کرده اند. به پاورقی صفحه ۶۸ السقیفه و فدک به قلم آقای دکتر هادی امینی مراجعه فرمایید. م

(۲۴۱) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۸۶، و صحیح بن مسلم، ج ۳، ص ۱۳۸ با اختلاف در الفاظ.

(۲۴۲) خوانندگان گرامی توجه دارند که داود و زکریا علیه السلام از پیامبران بزرگوارند و قرآن با صراحت ارث بردن آنان از یکدیگر را بیان کرده است. به آیه ششم سوره مریم و آیه شانزدهم سوره نمل مرجع شود؛ درست است که مصداق مهم آن میراث معنوی است ولی چه

دلیلی بر محروم بودن آنان از میراث مادی وجود دارد؟ و در کتابهای کلامی شیعه در این باره مفصل بحث شده است . م

(۲۴۳) بدون هیچگونه اظهار نظری فقط توجه خوانندگان را به این نکته جلب می کنم که راوی اصلی این روایت عایشه است و معلوم نیست رعایت مصالح پدر را در نظر گرفته نباشد . م

(۲۴۴) بدون تردید متن غلط است نام جد این شخص (وفش) است به الاصابه ، ج ۲ ، ص ۹۵ و الاستیعاب ، ص ۸۶ ، اسدالغابه ، ج ۲ ، ص ۳۳۶ مراجعه فرمایید . م

(۲۴۵) برای اطلاع بیشتر درباره کلمه (فلتة) رجوع کنید به ج اول همین کتاب ، ص ۱۹۹ - ۱۹۸ و ۲۰۹ - ۲۰۸ . م

(۲۴۶) به نقل آقای دکتر هادی امینی ، در حاشیه صفحه ۷۰ السقیفه و فدک این موضوع در سیره ابن هشام ، ج ۴ ، ص ۳۲۵) با اندک تفاوتی (و الغدیر ، ج ۷ ص ۱۱۸ ، و الامامه والسیاسه ، ج ۱ ، ص ۱۶ و کنز العمال ج ۳ ص ۱۲۶ ، و الریاض انضره ، ج ۱ ، ص ۱۶۷ ، آمده است . م

(۲۴۷) عبدالله که کنیه اش ابو محمد و به بصری معروف است شاعر و محدث بوده است به المحدی علی بن محمد عمری ، ص ۵۰ ، به تحقیق استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی ، چاپ قم ، ۱۴۰۹ ق مراجعه فرمایید . م

(۲۴۸) جای تعجب است که ابن ابی الحدید می گوید : مطلب صحیح در نظرم این

است که فاطمه زهرا علیه السلام خشمگین و دلگیر از آن دو رحلت فرموده است و این موضوع مخالفت صریح با تنها خواسته حضرت ختمی مرتبت است که قرآن حاکی از آن است و می فرماید: بگو از شما مزدی جز دوستی و مودت با نزدیکان خویش نمی خواهم). هیچ کس از لحاظ قربت به درجه حضرت زهرا نیست، با این وجود آنرا خطا و گناه صغیره می داند! البته بنده ابن ابی الحدید را با توجه به اینکه در هر حال از دولتمردان دولت عباسی است در برخی از این اظهار نظرها ناچار می بینم و حقایقی که اظهار می دارد کفاره اینگونه لغزشها خواهد بود. که (خلصوا عملا صالحا و آخر سئيا). م

(۲۴۹) برای اطلاع بیشتر در این مورد به تاریخ طبری، ترجمه مرحوم ابوالقاسم پاینده، ص ۱۵۷۲ مراجعه فرمایید. م

(۲۵۰) جرف: به ضم اول نام جایی است که در سه میلی در راه شام است. به معجم اللبلدان، ج ۳، ص ۷۸، مراجعه شود. م

(۲۵۱) ام ایمن، کنیز آزاد کرده پیامبر صلی الله علیه و آله و همسر زید و مادر اسامه است رجوع کنید به اسدالغابه بن اثیر، ج ۵، ص ۵۶۷. م

(۲۵۲) این بانوی بزرگوار از پیشگامان مسلمانان است. شصت حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده و گروه بسیاری از او روایت کرده اند. برای اطلاع بیشتر از منابع شرح حال او به اعلام انساء مرحوم عمر رضا

کحاله ، ج ۱ ، ص ۵۸ بیروت ، ۱۴۰۴ ق مراجعه فرمایید . م

(۲۵۳) پسر زن اسماء از شوهر دیگر .

(۲۵۴) المعارف ص ۷۶ .

(۲۵۵) از این قصیده نه بیت در دیوان شریف رضی ، ج ۱ ، ص ۲۷۷ بیروت ، بدون تاریخ آمده است . م

(۲۵۶) واقدی در این مورد با تفصیل بیشتری سخن گفته و اقوال مختلف را بررسی کرده ات به مغازی ، ج ۱ ، ص ۲۴۴ چاپ
مارسدن جونز مراجعه فرمایید . م

(۲۵۷) سوره آل عمران ، آیه ۱۲۲ ، برای اطلاع بیشتر به تفسیر ابوالفتح رازی ، ج ۳ ص ۱۸۲ ، چاپ مرحوم شعرانی مراجعه
فرمایید . م

(۲۵۸) از این اشعار پنج بیت با اختلافات لفظی اندکی در ص ۱۶۹ ، دیوان حسان ، چاپ بیروت ، ۱۳۸۶ ق آمده است . م

(۲۵۹) بدون تردید اینکه در چند سطر پیش نام این شخص محمد بن مسلمه آمده غلط است و نام صحیح همین مسلمه است .
او در چهار سالگی به حضور پیامبر در مدینه رسید و بعد در فتح مصر شرکت کرد و ساکن آنجا شد . به اسدالغابه ابن اثیر ، ج
۴ ، ص ۲۴۶ مراجعه فرمایید . م

(۲۶۰) کوفه و بصره .

(۲۶۱) متن با آنچه که در شرح نهج البلاغه چاپ سنگی تهران آمده است اندکی اختلاف دارد . م

(۲۶۲) به صفحات الغارات ، ۲۱۶ - ۲۱۳ ، چاپ استاد فقید سید جلال الدین محدث و ترجمه الغارات ، به قلم آقای کمره یی ،
ص ۸۰ مراجعه

شود . م

(۲۶۳) این نامه اندکی با آنچه که در صفحه ۲۱۸ الغارات آمده است تفاوت بسیاری دارد . آنجا آمده است که ممکن است این پیشنهاد قیس در پیب توافق و سازگاری با معاویه باشد . م

(۲۶۴) در معجم البلدان بلقینه آمده است که از نواحی مصر است و به آن (بوب) هم می گویند . م

(۲۶۵) این موضوع با تفصیل بیشتری ضمن سریه (خط) در مغازی واقدی آمده است . به ترجمع مغازی به قلم این بنده ، ص ۵۹۱ مراجعه فرمایید . م

(۲۶۶) ابن ابی الحدید نام راویان را حذف کرده است . برای اطلاع بیشتر به صفحه ۲۲۳ الغارات و صفحه ۸۶ ترجمه آن مراجعه شود . م

(۲۶۷) معلوم می شود نسخه یی از الغارات که در اختیار ابن ابی الحدید بوده است با الغارات چاپ مرحوم محدث ارموی تفاوتهای اندکی داشته است . مطالب این نامه را شیخ مفید و ابن الشیخ در امالی های خود ضمن نامه مفصل دیگری آورده اند . م

(۲۶۸) برای اطلاع بیشتر از سلسله روایان این حدیث که بدون هیچگونه تفاوتی نقل شده است به صفحه ۱۲۱ بخش اول جلد دوم طبقات ابن سعد چاپ بریل و ترجمه آن به قلم ابن بنده مراجعه فرمایید . م

(۲۶۹) سوره مدثر آیه ۳۸ .

(۲۷۰) سوره آل عمران بخشی از آیه ۲۸ .

(۲۷۱) سوره حجر آیات ۹۲ و ۹۳ .

(۲۷۲) سوره نحل : آیه ۳۰ .

(۲۷۳) سوره اعراف آیه ۳۲ .

(۲۷۴) سوره نحل آیات ۲۸ و ۲۹

۲۷۵) در امالی شیخ طوسی ج ۱، ص ۲۷ با اندک افزونی آمده است و در ریضا الصالحین نووی، ص ۲۵۸ از قول ترمذی روایت شده است. م

۲۷۶) سوره طه: آیه ۱۲۴.

۲۷۷) سوره حج: بخشی از آیه ۲.

۲۷۸) سوره دهر بخشی از آیات ۷ و ۹.

۲۷۹) سوره دهر بخشی از آیات ۷ و ۹.

۲۸۰) سوره الحاقه آیه ۱۵.

۲۸۱) سوره الرحمن آیه ۳۹.

۲۸۲) سوره زمر آیه ۶۸.

۲۸۳) سوره حدید آیه ۲۱.

ین نامه با تفضیل بیشتری در تحف العقول ابن شعبه حرانی، (دانشمند قرن چهارم هجری) ص ۱۲۰ چاپ افست قم از چاپ نجف، ۱۳۹۴، ق آمده است. م

۲۸۵) بخشهایی از این نامه در نامه شماره ۲۷ نهج البلاغه آمده است. م

۲۸۶) برخی او را از اصحاب و برخی از تابعان دانسته اند. او از طرفداران عثمان و دشمنان علی علیه السلام است او در حکومت یزید هم فرمانده مصر بوده است. به الاصابه، ج ۳، ص ۴۳۱، ذیل شماره ۸۰۶۲ مراجعه فرمایید. م

۲۸۷) در متن عربی کلمه (لهاه) جا افتاده بود؛ زیرا در نامه ۴۶ نسخه نهج البلاغه از جمله نسخه ابن ابی الحدید کلمه (لهاه) هم آمده است، ولی در اینجا جا افتاده است. زیانک؛ گلو بطور استعاره در مورد مرز آمده است. م

۲۸۸) برای اطلاع بیشتر در مورد کرمانی

و کارهای او به صفحه ۳۹۳ ترجمه اخبار الطوال ابوحنیفه دینوری، به قلم این بنده، ۱۳۶۴، نشر نی، تهران مراجعه فرمایید م.

(۲۸۹) قلزم نام شهری است در مصر کنار خلیجی به همین نام است. خرابه های آن هم اکنون نزدیک شهر سوئز باقی است.

(۲۹۰) افیق بر وزن امیر نام یکی از دهکده های حوران است.

(۲۹۱) این مطلب در نامه ۳۴ نهج البلاغه نیز آمده است. م.

(۲۹۲) در متن اشتباه چاپی و به جای معاویه (علی) آمده است. م.

(۲۹۳) سوره آل عمران بخشی از آیه ۱۴۸.

(۲۹۴) سوره احزاب بخشی از آیه ۲۵.

(۲۹۵) اقتباس از آیه ۲۰ سوره قصص.

(۲۹۶) در الغارات آمده است (از مثله می ترسانی) و ظاهرا با توجه به چند سطر بعد مثله صحیح است و اشاره به جنگ احد و مثله کردن جناب حمزه است. م.

(۲۹۷) بخشی از آیه ۱۴۵ سوره آل عمران. در الغارات تمام آیه آمده است. م.

(۲۹۸) فسطاط نخستین شهری بوده که تازیان در مصر بر کرانه شرقی رود نیل بر پا کرده اند. این شهر توسط عمروعاص بنا شده است و مسجدی نیز در آن تاسیس کرد. المنجمد (الاعلام). م.

(۲۹۹) سوره قمر آیه ۴۳.

(۳۰۰) سوره بنی اسرائیل بخشی از آیه ۹۶.

از ۳۰۱ تا ۳۷۰

(۳۰۱) سوره مائده آیات ۴۴ و ۴۵ و ۴۷.

(۳۰۲) محمد بن ابی بکر متولد روزهای آخر

ماه ذيقعدده سال دهم هجرت (حجه الوداع) است . به شرح حال او در الاصابه ، ج ۳ ، ص ۳۴۸ ، در حاشیه الاستيعاب ابن عبدالبر مراجعه فرماید م

۳۰۳) آنچه میان گروه آمده است از تاریخ طبری است و سیاق عبارت موید آن است . به الغارات ، صفحه ۲۹۲ . پاورقی شماره یک مراجعه کنید . م

۳۰۴) این خطبه امیرالمؤمنین در نهج البلاغه چاپ مرحوم فیض الاسلام ، ذیل شماره ۱۷۹ با افزونیهایی آمده است و به نقل استاد عبدالزهره حسینی (در مصادر نهج البلاغه ، ج ۲ ، ص ۴۴۰) طبری هم ضمن حوادث سال ۳۸ آن را آورده است . م

۳۰۵) با توجه با متن الغارات ترجمه شد . م

۳۰۶) سوره انفال آیه ۶ .

۳۰۷) بخشی از عبارات این خطبه با کاستی و افزونیهایی ضمن خطبه شماره ۳۹ نهج البلاغه ، چاپ مرحوم فیض الاسلام آمده است و به نقل استاد سید عبدالزهره حسینی (در مصادر نهج البلاغه ، ج ۱ ، ص ۴۳۸) در انساب الاشراف بلاذری هم آمده است . م

۳۰۸) مرقال از مصدر ارقال به نوعی دویدن و پویه کردن است . می گویند اشتر پویه رفت . ابن منظور در لسان العرب می گوید : مرقال لقب هاشم بن عتبه زهری است که علی علیه السلام روز جنگ صفین رایت خویش را به او سپرد و او با آن به سرعت می دوید و پیش می رفت .

۳۰۹) این خطبه که ابن ابی الحدید آنرا آورده است در متن الغارات

با عنوان نامه علی علیه السلام به یاران خود پس از کشته شدن محمد، آمده است و پیش از شروع متن این خطبه یا نامه افزونیهای دارد. مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار، ج ۸، ص ۶۵۱، سطر ۲۵، چاپ قدیم، این نامه را آورده است. (این بخش از بحار هنوز در چاپ جدید چاپ نشده است.) ابوجعفر طبری شیعی هم در کتاب المسترشد، ص ۱۰۳ - ۹۵ آنرا با افزونیهای آورده است. سید رضی (رضوان الله علیه) برخی از عبارات را در نهج البلاغه چاپ مرحوم فیض الاسلام، ص ۸۳، ضمن خطبه ۲۶ آورده است. لطفاً به پاورقی های مرحوم محدث ارموی در الغارات، ص ۳۰۲ و پاورقی آقای کمره یی در در ص ۱۲۷ ترجمه آن هم مراجعه فرمایید. م

(۳۱۰) سوره یوسف: بخشی از آیه ۱۰۶.

(۳۱۱) سوره نساء: بخشی از آیه ۵۸.

(۳۱۲) سوره نحل: بخشی از آیه ۹۱.

(۳۱۳) این بخشها در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۱۵۱ ضمن نامه شماره ۶۷ چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم آمده است و تفاوتهایی دارد. م

(۳۱۴) این بخشها در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۱۵۱ ضمن نامه شماره ۶۷، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم آمده است و تفاوتهایی دارد. م

(۳۱۵) خوانندگان گرامی توجه داشته باشند که در از دیرباز در کتابهای اخبار و کلام شیعه در این موارد بحث و اظهار

نظر شده است و مناسب است به المسترشد طبری و بحارالانوارت جلد هشتم ، چاپ قدیم مراجعه شود . م

(۳۱۶) این عبارت در نهج البلاغه چاپ مرحوم فیض الاسلام ضمن خطبه ۲۰۸ و در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج ۱۱ ص ۱۰۹ چاپ محمدابوالفضل ابراهیم آمده است . م

(۳۱۷) هندوانه ابوجهل ، زیتون تلخ . م

(۳۱۸) سوره مؤ منون ذیل آیه ۴۱ .

(۳۱۹) در متن الغارات مختصر تفاوتی دیده می شود که بدین صورت است : (و آنان شایسته گمراهی بودند .) م

(۳۲۰) اشاره به گروهی است که برای جلب قلوب آنان و مسلمان شدن ایشان به آنان اموایل پرداخت می شد و (مولفه قلوبهم) بودند . م

(۳۲۱) سوره توبه آیه ۴۱ .

(۳۲۲) علاوه بر آنکه متن چاپ شده الغارات در این نامه یا خطبه افزونی هایی دارد پس از آن هم مباحث دیگری در پنج صفحه آمده است و ظاهرا ابن ابی الحدید تلخیص کرده است . م

(۳۲۳) حوارین : نام دهکده یی از دهکده های حلب یا دژی در ناحیه حمص است . (مراصدالاطلاع)

(۳۲۴) عیون الخبار ، ج ۴ ، ص ۱۶۹ .

(۳۲۵) غزاله : نام همسر شیب خارجی است .

(۳۲۶) عیون اخبار ، ج ۱ ، ص ۱۶۸ .

(۳۲۷) عیون اخبار ، ج ۱ ، ص ۱۶۸ .

(۳۲۸) مقاتل الطالبین ، ص ۲۸ - ۱۴ . چاپ نجف و افسست قم ، ۱۳۸۵ . ق م .

(۳۲۹) در متن مقاتل الطالبین

پس از این جمله (لعنه الله) آمده است . م

(۳۳۰) این کلمه در متن شرح نهج البلاغه همه جا به صورت اشناندانی است و ظاهراً صحیح نیست . اشنان گیاهی است که به نقل این منظور برای شست و شو بکار می رود و به قول صفی پوری در منتهی الارب اشنانی لقب چند تن از محدثان است . م

(۳۳۱) این کلمه در نسخه ها به صورت قطن ثبت شده است که اشتباه است ، از مقاتل الطالین اصلاح شد ، او فطر بن خلیفه است که به قول مولف التهذیب از راویان عامر بن وائله است .

(۳۳۲) به نقل از ابن عبدربه در عقدالفرید ، ج ۱ ، ص ۱۲۰ ، چاپ ۱۹۴ میلادی ، مصر و همچنین زمخشری در اساس البلاغه ، ص ۲۹۵ سراینده این بیت عمرو بن معدی کرب است . برای اطلاع از تمام این قصیده که یازده بیت است به عقدالفرید همان صفحه مراجعه فرمایید . م

(۳۳۳) ابوالفرج اصفهانی سلسله سند خود را در مقاتل الطالین ، ص ۱۹ آورده است . م

(۳۳۴) در متن مقاتل الطالین تفاوت‌های مختصری با آنچه در متن فوق آمده است دیده می شود . م

(۳۳۵) این مورد در ارشاد شیخ مفید ، ص ۹ ، چاپ ۱۳۷۷ ق ، تهران گویاتر و با توضیح بیشتری آمده است . و به ترجمه روضه الواعظین ، فتال ، به قلم این بنده ، ص ۲۲۴ ، چاپ ۱۳۶۶ ش ، نشر نی ، تهران مراجعه فرمایید . م

(۳۳۶) در ترجمه تاریخ طبری ، به قلم

مرحوم ابوالقاسم پاینده ، ص ۲۶۸۵ گوینده این سخن محمد بن حنفیه است . م

(۳۳۷) در ترجمه تاریخ طبری ، به قلم مرحوم ابوالقاسم پاینده ، ص ۲۶۸۵ گوینده این سخن محمد بن حنفیه است . م

(۳۳۸) این بیت و دو بیت دیگر به نقل ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین از ابن ابی میاس فزاری است که از شاعران معروف خوارج است . در الموتلف والمختلف آمدی ، ص ۱۸۶ ، چاپ کرنکو ، قاهره ، ۱۳۵۴ ق دو بیت از این ابیات با تفاوت‌های لفظی آمده است . م

(۳۳۹) در اینجا عبارات متن مقاتل الطالبین با متن فوق از لحاظ تقدم و تاخر متفاوت است . م

(۳۴۰) سوره انعام آیه ۱۶۲ . م

(۳۴۱) بخشی از آیه ۹۷ سوره آل عمران .

(۳۴۲)

بخشی از آیه ۹۸ سوره آل عمران .

(۳۴۳) با توجه به توضیح و تفسیری که ابن ابی الحدید در چند سطر بعد آورده است ترجمه شد . م

(۳۴۴) سوره مائده بخشی از آیه ۳ . م .

(۳۴۵) ابن ابی الحدید در اینجا چند سطری توضیح لغوی و اصطلاحی داده است که ترجمه با توجه به آن انجام شد . متن این وصیت در متون کهن دیگر تفاوت‌هایی اندک دارد . برای اطلاع بیشتر به ترجمه روضه الواعظین فتال نیشابوری به قلم این بنده ، ص ۲۲۸ ، ۱۳۶۶ ش ، نشر نی تهران ، و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج ۱۷ ، ص ۱۰ - ۶ ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، ۱۹۶۳ میلادی مراجعه فرمایید . م

(در متن نوزدهم رمضان است . از مقاتل الطالین ثبت شد . م .

(۳۴۷) در متن ابی الساج است که صحیح نیست و از مقاتل الطالین اصلاح شد . م .

(۳۴۸) جای تامل است که عبدالله بن عباس در غسل شرکت داشته باشد که حضور او در آن هنگام در عراق مورد بحث و گفتگو است . م .

(۳۴۹) محمد بن زید بن اسماعیل بن حسن علوی حسنی پس از مرگ برادرش حسن بن زید به فرمانروایی طبرستان رسید و در سال ۲۷۹ پس از هفده سال حکومت درگذشت . به الاعلام زرکلی ، ج ۶ ، ص ۳۶۶ مراجعه فرمایید و برای اطلاع بیشتر به فرجه الغری ابن طاووس ، ص ۱۱۹ ، چاپ نجف ، ۱۳۶۸ ق نیز مراجعه شود . م .

(۳۵۰) در الکامل المبرد ، ج ۱ ، ص ۳۱۷ ، چاپ محمدابوالفضل ابراهیم وسید شحانه ، مصر ، بدون تاریخ ، شش بیت از این ابیات آمده و آنرا از حارثه بن بدر دانسته است و درباره ثویه که نام جایی نزدیک کوفه است و برخی از لغات و اصطلاحات آن توضیح داده است . م .

(۳۵۱) عدی بن ربیع معروف به مهلهل از شاعران دوره جاهلی و از افراد شجاع و سوار کار است که حدود صد سال قبل از هجرت می زیسته است . رجوع کنید به الشعر و الشعراء ابن قتیبه ، ص ۲۱۵ ، چاپ ۱۹۶۹ ، بیروت . م .

(۳۵۲) در باره سراینده این ابیات که در منابع کهن ، نظیر اخبار الطوال دینوری آمده است ، اختلاف است . برخی آنرا ابن ملجم

دانسته اند . مثلا- نویری در نهاییه الارب ، ترجمه فارسی آن به قلم این بنده ، ج ۵ ، ص ۲۴۷ . مصحح متن نهاییه الارب در پاورقی به نقل از تاریخ طبری آنرا از ابن میاس دانسته است . اخطب خوارزم در مناقب ، ص ۲۸۴ . ابن حجر هیئمی در الصواعق ، ص ۱۳۳ ، آنرا از فرزدق دانسته اند .

کلمان هوار در حواشی البدء و التاریخ ، ج ۵ ، ۲۳۳ ، این اشعار از ابوالاسود دانسته است . در عین حال سخن ابوالفرج اصفهانی با توجه به احاطه او بر شعر و ادب عرب می تواند بر اقوال دیگر مرجح باشد . م

(۳۵۳) در الاستیعاب ابن عبدالبر و در نهاییه الارب نویری این ابیات را که شش بیت است به حماد بن بکر نسبت داده اند . م

(۳۵۴) در متن غلط چاپی و به صورت (ابی العباس) چاپ شده است . م

(۳۵۵) الاستیعاب ، ص ۲۶۳ و ۲۶۴ با تصرف .

(۳۵۶) برای اطلاع بیشتر در مورد چگونگی راه رفتن پیامبر (ص) به ترجمه طبقات ابن سعد ، ص ۲۸۲ ، چاپ تهران ، ۱۳۶۵ ش و ترجمه دلایل النبوه بیهقی ، ج ۱ ، ص ۱۳۵ ، چاپ تهران ، ۱۳۶۱ ، ش و در مورد نفرین پیامبر صلی الله علیه و آله بر او به النهاییه ابن اثیر ، ج ۱ ، ص ۳۱۰ ، مراجعه فرمایید . م

(۳۵۷) سوره احقاق آیه ۱۷ .

(۳۵۸) این روایت در کتابهای تفسیر نیز ذیل آیه مذکور آمده است .

از جمله به تفسیر ابوالفتح رازی، ج ۱۰، ۱۵۹، چاپ مرحوم شعرانی مراجعه فرمایید. م

(۳۵۹) مالک بن ریب مازنی تمیمی از شاعران ظریف و بذله گو که در آغاز حکومت بنی امیه مشهور شد. و معروف است که راهزن بوده است، حدود سال ۶۰ هجری در گذشته است به الاعلام زرکلی، ج ۶، ص ۱۳۴، مراجعه فرمایید. م

(۳۶۰) در اغانی، ج ۱۳، ص ۲۵۹، چاپ دارالکتب به جای (پیش برادرت)، (پیش آن مرد) آمده است. اخبار مربوط به عبدالرحمان بن حکم در همین منبع، همین جلد، ص ۲۶۹ - ۲۵۹ آمده است. م

(۳۶۱) این دو بیت از قطعه‌ی از عباس بن مرداس است که در حماسه ابوتمام همراه با شرح مرزوقی، جلد ۳، ص ۱۴۵۳ آمده است مؤلف لسان العرب آنرا به کثیره عزه نسبت داده است.

(۳۶۲) در متن به اشتباه اعقاب پدرش آمده است از الاغانی تصحیح شد. م

(۳۶۳) تاریخ الطبری، ج ۷، ص ۳۴ و به ص ۳۱۵۷ ترجمه مرحوم ابوالقاسم پاینده مراجعه شود.

(۳۶۴) عبارت متن مخدوش است با توجه به طبری و نه‌ایه الارب نویری، ج ۶ ص ۷۰، ترجمه آن، ترجمه شد. م

(۳۶۵) این بیت با تفاوت اندکی که مناسب تر است منسوب به عثمان ابن ابی طلحه یکی از پرچمداران قریش در جنگ احد است و به جای کلمه سالار کلمه پرچمدار را بکار برده است

لطفاً به مغازی واقدی، ج ۱، ص ۲۲۶، چاپ مارسدن جونز و ترجمه آن، ص ۱۶۴ مراجعه فرمایید. م

(۳۶۶) ابن ابی الحدید مطالب طبری را گاه در آن تصرف کرده است. در طبری سخن از نجات پیدا کردن عبدالعزیز بن مروان نیامده است.

(۳۶۷) نام دیگر این شخص در کامل التواریخ ابن اثیر به صورت دحیه آمده و برای اطلاع بیشتر از روایات دیگر لطفاً به ترجمه نهاییه الارب به قلم این بنده، ج ۶ ص ۷۷ تهران، ۱۳۶۴ ش مراجعه فرمایید. م

(۳۶۸) این ابیات در معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۱۶ و الاغانی، ج ۱۷ ص ۱۱۱، چاپ ساسی با اختلافاتی آمده است.

(۳۶۹) متن بدون تردید اشتباه است از طبری و نهاییه الارب اصلاح و ترجمه شد. م

(۳۷۰) برای اطلاع بیشتر در این مورد لطفاً به ترجمه نهاییه الارب، ج ۶ ص ۸۰ مراجعه فرمایید. م

از ۳۷۱ تا ۴۲۰

(۳۷۱) بنا بر توضیح استاد عبدالزهراء حسینی خطیب در مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۲، کلمه قصار شماره ۲۱، هم دنباله همین خطبه است. م

(۳۷۲) بر خوانندگان گرامی روشن است که جور و ستم عثمان تنها منحصر به امیرالمؤمنین علی علیه السلام نبوده است. رفتار عثمان با بزرگان اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله چون ابوذر و عمار و ابن مسعود چنان همراه با جور و ستم بوده که پوشیده نیست. در مورد اموال و ستمی که در آن معمول داشت

و بر بستگان خود بذل و بخششهای آنچنانی می کرده است در همین کتاب (شرح نهج البلاغه) مکرر در مکرر مرود بحث و بررسی قرار گرفته این و این مختصر را گنجایش توضیح بیشتر نیست . م

(۳۷۳) کنایه از تحمل مشقت است .

(۳۷۴) برای اطلاع بیشتر از منابع دیگری که این سخن در آنها آمده است ، از قبیل تهذیب اللغه از هری و جمهره الامثال ابوهلال عسکری ، به مصادر نهج البلاغه ، ج ۲ ، ص ۸۰ مراجعه فرمایید . م

(۳۷۵) الاغانی ، ج ۱۲ ، ص ۱۴۴ ، چاپ دارالکتب . در متن اشتباهها ج ۲ چاپ شده است که اصلاح شد . م

(۳۷۶) اسناد این روایت در کتاب الاغانی چنین آمده است : ابوزید گوید : عبدالله بن محمد بن حکیم طایی از سعدی ، از قول پدرش چنین می گفت :

* الف . در خطبه ۷۷ که از ادعیه آن حضرت است و با عبارت (اللهم اغفر لی ما انت علم به منی) (خدایا برای من گناهی را که خد ، از من به آن داناتری بیامرز) شروع می شود هیچ گونه بحث تاریخی مطرح نشده است ، ولی تذکر پاره یی از نکات برای خوانندگان گرامی که بخواهند به متن مراجعه کنند سود بخش است :

نخست ، آنکه معلوم می شود به روزگار ابن ابی الحدید (قرن هشتم هجری) کتاب شریف صحیفه سجادیه حضرت امام زین العابدین علیه السلام مورد کمال توجه بوده است . ابن ابی الحدید چند دعا را که اصل آن از حضرت

امیر المؤمنین علی علیه السلام است و از ادعیه صحیفه سجایده هم هست آورده است . از جمله دعای چهل و ششم صحیفه و دعای شانزدهم و دعای سی و دوم و دعای هشتم و دعای دوم ، و در آنچه ابن ابی الحدید آورده است با آنچه در صحیفه چاپ مرحوم فیض الاسلام است اندکی اختلاف لفظی و کم و بیش و تقیدم و تاخیر ؛ در جملات دیده می شود .

دوم آنکه نمونه های از ادعیه پیامبران معظم صلوات الله علیهم را آورده است که از جمله دعایی از حضرت عیسی علیه السلام است . همچنین ادعیه گروهی از صلحاء و زهاد را نقل کرده است که بسیار شیوا و لطیف است .

سوم ، بحثی لطیف و خوندانی در آداب دعا کردن است که ضمن آن درباره اوقات دعا نیز بحثی مختصر و مفید آورده است .

۴

* ب . در خطبه ۷۸ که هنگام حرکت برای جنگ با خوارج به یکی از همراهان خود که آن حضرت را از حرکت در آن ساعت منع کرده و گفته است : اوضاع و احوال نجمی چنان است که می ترسم به مراد خود دست نیابی . ایراد فرموده است و با عبارت (اتزعم انک تهدی الی الساعه التی من سار فیها صرف عنه السؤ) (آیا چنین می پنداری که تو می توانی به ساعتی راهنمایی کنی که هر کس در آن ساعت حرکت کند بدی از او بازداشته می شود) شروع می شود ، هر چند بحث تاریخی قابل تذکری در آن نیامده است ، ولی حاوی مباحثی

دقیق درباره احکام نجوم است که از مباحث علمی و کلامی است و اقوال فلاسفه و ریاضی دانان را مورد بررسی قرار داده است و از کتاب المعبر ابوالبرکات بن ملک بغدادی و آثار ابوجعفر صنعانی خازن یعنی زیج الصفائح و کتاب العالمین او استفاده کرده است . م

به نقل از اسناد سید عبدالزهراء حسینی بخشهایی از این خطبه را ابوطالب مکی در قوت القلوب کلینی (ره) در فروغ کافی آورده اند . به مصادر نهج البلاغه ، ج ۲ ، ص ۸۶ مراجعه فرمایید . م

(۳۷۷) خطاب به طلحه است . م

(۳۷۸) این اظهار نظر صحیح نیست . در صفحات آینده ملاحظه خواهید فرمود که ام سلمه (رض) کوشش خود را برای خیر دنیا و آخرت عایشه مبذول داشته است . م

(۳۷۹) جای تعجب است که ابن ابی احدید سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را چنان فرموده اند که نیاورده است و از سبب خودداری ایشان سکوت کرده است .

نیکخواهان دهند پند و لیک

نیکبختان بودند پندپذیرم

(۳۸۰) این گفتگو یا نامه ام سلمه با عایشه در منابع کهن قرن سوم و چهارم هجری آمده و چون از لحاظ لغوی مشکل است لغات آن در کتابهای غریب الحدیث توضیح داده شده است . برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به اسکافی ، المعیار والموازنه ، ص ۲۷ و ابن قتیبه ، الامامه و سیاسه ، ج ۱ ، ص ۵۵ و غریب الحدیث او و صدوق ، معانی الاخبار ، ص ۳۷۵ ، و شیخ مفید ، المجمل (ص ۱۴۲ ترجمه آن)

و اختصاص ، ص ۱۱۶ ، چاپ استاد محترم آقای غفاری ، بدون تاریخ ، همچنین رجوع کنید به علامه مجلسی (ره) بحارالانوار ، ج ۳۲ ، ص ۱۴۹ تا ۱۷۰ چاپ استاد محترم حاج شیخ محمد باقر محمودی . م

(۳۸۱) ابن ابی الحدید در بیش از دو صفحه ، مشکلات لغوی و اصطلاحی را توضیح داده است که در ترجمه مورد استفاده قرار گرفته است . م

(۳۸۲) زید بن صوحان برادر صوصعه بن صوحان و مورد کمال و مهر و محبثت حضرت امیر علیه السلام بوده است . او در جنگ جمل در رکاب آن حضرت شهید شد . رجوع کنید به اختیار - معرفه الرجال شیخ طوسی (ره) ، ص ۶۷ ، که این نامه هم در آن آمده است . م

(۳۸۳) بخشی از این سخن را ابن اثیر در النهایه فی غریب الحدیث ، ج ۲ ، ص ۲۰۸ ، چاپ اسماعیلیان ، قم ، ۱۳۶۴ ش آورده است . م

(۳۸۴) آنچه در متن آمده است دارای اشتباهاتی است که استاد محمد ابوالفضل ابراهیم به آن توجه نکرده است . گفتگوی میان ابن عباس و عایشه در منابع کهن از جمله : در رجال کشی ، ضمن شرح حال ابن عباس ، ص ۵۵ ، چاپ نجف و به نقل از آن در بحارالانوار ، ج ۳۲ ، ص ۲۶۹ ، چاپ استاد محمد باقر محمودی و در اختیار معرفه الرجال شیخ طوسی ، ص ۵۹ ، چاپ استاد حسن مصطفوی ، مشهد ۱۳۴۸ ش با تفصیل بیشتری آمده است . مرحوم علامه مجلسی

هم مواردی را توضیح داده است دو بیت مذکور هم در ثمارالقلوب فی المضاف والمنسوب ثعالبی ، ص ۳۹۷ ، چاپ قاهره ، ۱۳۲۶ ق آمده است و به حضرمی بن عامر اسدی نسبت داده شده است و در ترجمه از این آثار استفاده کردم .

(۳۸۵) سوره آل عمران آیه ۳۱ .

(۳۸۶) در کتابها و منابع پیش از سید رضی و نهج البلاغه این خطبه در کتابهای زیر نقل شده است : ابن قتبه در عیون الخبار ، ج ۳ ، ص ۱۰ ، ابن عبدربه ، در عقدالفرید ، ج ۲ ، ص ۲۸۷ ، ابوحیان توحیدی در الامتاع والموانسه ، ج ۳ ، ص ۱۸۳ ؛ بیهقی در المحاسن و المساوی ، ص ۵۴ ، و بلاذری در انساب الاشراف ، ص ۱۴۵ و ۱۵۱ ، چاپ اعلمی . برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه ، ج ۲ ، ص ۱۱۹ مراجعه فرمایید . م

(۳۸۷) سوره حجر آیه ۹۵ ، این استهزاء کنندگان پنج تن بوده اند : عاص ، ولید بن مغیره ، ابوزمعه ، اسود بن عبد یغوث و حرث بن عیطله . برای اطلاع بیشتر به تفسیر تبیان شیخ طوسی ، ج ۶ ، ص ۳۵۶ چاپ نجف مراجعه فرمایید . م

(۳۸۸) برای اطلاع بیشتر به کشف الاسرار میبیدی ، ج ۱۰ ، ص ۶۳۸ ، چاپ مرحوم علی اصغر حکمت و تفسیر ابوالفتح رازی ، ج ۱۲ ، ص ۱۸۹ ، چاپ مرحوم شعرانی مراجعه شود که اقوال دیگری نیز گفته شده است . م

(۳۸۹) واقدی در فتح مکه این

موضوع را آورده است . به ترجمه مغازی ، ص ۶۵۶ و ترجمه دلایل النبوه بیهقی ، ج ۲ ، ص ۳۱۶ ، که مفصل تر است مراجعه فرمایید . م

(۳۹۰) ماخود و مقتبس از آیه ۱۱ سوره قمر است . اصل آیه چنین است : (فدعا ربه انی مغلوب فانتصر) م .

(۳۹۱) این موضوع با اندک تفاوتی به نقل از دلائل النبوه در بحارالانوار ، ج ۱۸ ، ص ۲۰۹ ، چاپ جدید آمده است . م

(۳۹۲) در برخی از منابع دیگر و در یکی دو صفحه بعد (در همین کتاب) این ابیات به حسان بن ثابت نسبت داده شده است و ظاهراً صحیح نیست . م

(۳۹۳) به الاستیعاب در حاشیه ص ۸ ، ج ۳ ، الاصابه مراجعه فرمایید . م

(۳۹۴) الکامل مبرد ، ج ۳ ، ص ۷۹ ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر بدون تاریخ . م

(۳۹۵) برای اطلاع بیشتر در مورد هشام که از مسلمانان قدیمی و مهاجران به حبشه است و به روزگار حکومت ابوبکر در جنگ اجنادین یا یرموک کشته شده است . به اسدالغابه ابن اثیر ، ج ۵ ص ۶۳ مراجعه فرمایید . م

(۳۹۶) سوره نحل بخشی از آیه ۲۹ . م

(۳۹۷) خوانندگان گرامی توجه دارند که مادر عثمان نوه دختری عبدالمطلب است . م

(۳۹۸) سوره مائده بخشی از آیه ۸۷ . سید هاشم بحرانی در تفسیر برهان ، ج ۱ ، ص ۴۹۴ به نقل از علی بن ابراهیم و طبرسی ، شان نزول این آیه را در مورد علی

علیه السلام و بلال و عثمان بن مظعون دانسته است . م .

(۳۹۹) این موضوع در صحیح مسلم ، کتاب البر والصله والآداب و در مسند ابی داود ، ج ۱۱ ص ۳۵۹ آمده است و برای اطلاع بیشتر به السبعه من السیف استاد سید مرتضی حسینی فیروز آبادی ، ص ۱۸۳ مراجعه فرمایید . م .

(۴۰۰) سوره سجده آیه ۱۸ و سوره حجرات بخشی از آیه ۷ . به گفته بزرگان اهل سنت ، شان نزول این دو آیه همانگونه است . به اسباب النزول واحدی ، ص ۲۳۶ ، ۲۶۱ ، چاپ افست ، قم ۱۳۶۲ ش ، و کشف الاسرار میبیدی ، ج ۷ ، ص ۵۳۵ ، و ج) ، ص ۲۴۹ ، چاپ مرحوم علی اصغر حکمت مراجعه فرمایید . م .

(۴۰۱) نام بخشش و شهرکی از اردن و نزدیک طبریه شام است . به معجم البلدان یاقوت حموی ، ج ۵ ، ص ۳۶۹ ، چاپ مصر ، ۱۹۰۶ میلادی مراجعه فرمایید . م .

(۴۰۲) سوره بنی اسرائیل آیه ۱۶۹ .

(۴۰۳) موضوع این گفتگو در منابع شیعه به نقل از احتجاج احمد بن علی طبرسی (در گذشته حدود ۶۲۰ ه . ق . که از معاصران ابن ابی الحدید شمرده می شود) در بحارالانوار علامه مجلسی ج ۴۴ ، ص ۸۶ - ۷۰ چاپ جدید ، به اهتمام استاد محمد باقر بهبودی با تفاوتهایی آمده است . طبرسی روایت خود را از شعبی و ابومخنف و یزید بن ابی حبیب مصری نقل کرده است . برای اطلاع بیشتر به آنجا مراجعه

فرماید . م

(۴۰۴) سوره توبه بخشی از آیه ۵۵ که در وصف منافقان است .

(۴۰۵) یعنی هر حيله و ترفندی که به کار می برد برایم مکشوف و معلوم بود . م .

(۴۰۶) این شخص خواهر زاده معاویه است . از افراد بسیار نادرست و دغل بوده است مدتی حاکم کوفه بوده و چنان ناپسند رفتار کرده است که از کوفه بیرونش کرده اند . به اسدالغابه ابن اثیر ، ج ۳ ، ص ۲۷۸ مراجعه کنید تا نمونه های دیگر کثافت کاریهایش را ملاحظه فرمایید . م .

(۴۰۷) برگرفته از آیه ۹۹ سوره انبیاء

(۴۰۸) بخشی از آیه سوره مریم .

(۴۰۹) از شاعران بزرگ قبیله هوازن که در سال هشتم هجرت همراه مشکران بود و در آن جنگ کشته شد . براط اطلاع بیشتر به اغانی ، ج ۱۰ ص ۴۰ - ۳ ، چاپ دارالکتب مراجعه فرمایید . م

(۴۱۰) از این ابیات هشت بیت در اغانی ، ج ۱۰ ، ص ۵ آمده و افزوده است که برخی گفته اند شعر در مورد صبر بر گرفتاریهاست . م

(۴۱۱) سوره مجادله بخشی از آیه ۲۳ .

(۴۱۲) سوره کهف ، آیه ۵۱ . برای اطلاع بیشتر در مورد گفتگوی مغیره با امیرالمؤمنین علیه السلام به ترجمه نهاییه الارب نویری ، به قلم این بنده ، ج ۵ ، ص ۱۰۸ مراجعه فرمایید که به تفصیل از استیعاب ابن عبدالبر نقل کرده است . م

(۴۱۳) احمد بن یحیی شیبانی معروف به ثعلب (متولد به سال ۲۰۰ و در گذشته به

سال ۲۹۱ هجری) پیشوای بزرگ مکتب کوفه در نحو و لغت و از شعرشناسان مشهور است. برای اطلاع بیشتر از آثار او به الاعلام زرکلی، ج ۱، ص ۲۵۲ مراجعه فرمایید. م

(۴۱۴) ضمن خطبه ۳۵ از قول انباری در امالی آورده است و آنجا به جای عتبه بن ابوسفیان، عبدالرحمان بن خالد بن ولید است. م

(۴۱۵) در منابع کهن شیعه این موضوع با تفاوت‌های مختصری در تفسیر علی بن ابراهیم قمی و به نقل از آن در بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۴۱۴، چاپ جدید آمده است. م

(۴۱۶) در تفسیر علی بن ابراهیم به جای همسر نجاشی کنیز او که بالای سرش می ایستاد و مگسها را می راند آمده است و ظاهراً به صواب نزدیک تر است. م

(۴۱۷) از این ابیات در اغانی، ج ۹، ص ۵۹، چاپ دارالکتب هفت بیت آمده است و این داستان در همان جلد ص ۵۹ - ۵۶ با تفاوت‌های مختصری نقل شده است.

(۴۱۸) مغازی ابن اسحاق در دسترس این بنده نیست، ولی در آنچه محدث بزرگ احمد بن حسین بیهقی از همان منبع آورده است تفاوت‌های مختصری دیده می شود. گویا این ابن ابی الحدید پاره‌یی از مطالب را تلخیص کرده است. لطفاً به ترجمه دلایل النبوه بیهقی به قلم این بنده، ج ۲، ص ۵۶، ۱۳۶۱ ش تهران مراجعه فرمایید. م

(۴۱۹) در سیره ابن هشام و دلایل النبوه بیهقی آمده است که کتابهای ایشان خیس شد.

۴۲۰) بیهقی در دلائل النبوه مفصل دیگری را از زهری نقل کرده است . لطفا به ص ۶۰ ج ۲ ترجمه آن ماخذ مراجعه فرمایید

م .

از ۴۲۱ تا ۴۷۰

۴۲۱) برای اطلاع بیشتر از احوال عبدالله به بحث شیخ مفید (رض) در ص ۳۰۴ ارشاد مراجعه فرمایید . م

۴۲۲) در وقعه صفین نسبت این مرد (جشمی) است .

۴۲۳) نام قاتل پدر امری القیس .

۴۲۴) سراینده این بیت امروقیس است و در لسان العرب ذیل (وطب) همین بیت را شاهد آورده است . م

۴۲۵) عمرو بن امیه از پیشگامان مسلمانان است که به حبشه هجرت کرد و سپس به مدینه هجرت کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله او را به حبشه فرستاد و نامه یی همراه او برای نجاشی نوشته شد که او را به اسلام دعوت فرمود و وکیل پیامبر بود تا ام حبیبه دختر ابوسفیان را به ازدواج آن حضرت در آورد . برای اطلاع بیشتر به ترجمه مغازی واقدی ، ص ۵۶۷ و اسدالغابه ج ۴ ، ص ۹۶ و ترجمه الوثائق ، ص ۸۳ مراجعه فرمایید . م

۴۲۶) در سیره ابن هشام ، ج ۳ ، ص ۲۹۰ چاپ ۱۳۵۵ ق ، مصر نیز همینگونه است . ولی در ترجمه مغازی واقدی ، ص ۵۶۶ چنین است که بر بینی من کوفت و از دو سوراخ بینی من خون بیرون جهید . م

۴۲۷) برای اطلاع بیشتر در این موارد به الاستیعاب ، ص ۴۳۵ (یا الاصابه بان حجر ، ج ۲ ، ص ۵۰۹ که

استیعاب در حاشیه آن چاپ شده است . (مراجعه فرمایید . م

۴۲۸) با تفاوت اندکی در البیان والتیین جاحظ ، ج ۲ ، ص ۳۹ ، چاپ عبدالسلام محمد هارون ، مصر ۱۳۸۸ ق آمده است . م

۴۲۹) با تفاوتی اندک که صحیح تر هم هست ، یعنی به جای زندگی (حیا و شرمی) در ص ۲۹۸ ج ۲ البیان و التیین جاحظ چاپ عبدالسلام محمد هارون مصر آمده است . م

۴۳۰) این مصراع که به صورت مثل در آمده است از اغلب عجلی است به مجمع المثل میدانی ، ج ۲ ، ص ۵۸ چاپ محمد محی الدین عبدالحمید ، مصر ۱۳۷۹ ق ، و فرائداللال - فی مجمع الامثال شیخ ابراهیم حنفی ، ج ۲ ، ص ۴۵ مراجعه فرمایید .

م

۴۳۱) بخشی از این گفتار در عقدالفرید ابن عبدربه ، ج ۱ ، ص ۷ ، چاپ مصر ، ۱۹۴۸ ، بدون نسبت به عمروعاص ، بلکه با عنوان : (برخی از دانشمندان گفته اند) آمده است . م

۴۳۲) با اندک تفاوت ، یعنی بدون جمله (میان غرق شدن و . . .) و در البیان و التیین جاحظ ، ج ۲ ، ص ۱۱۳ ، چاپ عبدالاسلام محمد هارون ، مصر ۱۹۶۸ میلادی آمده است . م

۴۳۳) سوره نساء آیه ۱۸ .

۴۳۴) برای اطلاع بیشتر در مورد (مرجئه) به توضیح الملل ، ص ۱۴ ، چاپ استادسید محمدرضا جلالی نائینی ، ۱۳۶۲ ش ، تهران و تاریخ ادبیات در ایران ، استاد دکتر

ذبیح الله صفا، ص ۴۵، چاپ اول، ۱۳۳۵ ش، تهران مراجعه فرماید . م

(۴۳۵) سوره زمر بخشی از آیه ۵۳ .

(۴۳۶) ابن ابی الحدید در پی این مباحث سه فصل دیگر هم آورده است . نخست ، اقوالی درباره مزاح و حکایاتی در آن مورد که ضمن آن نمونه هایی از مزاحهای لطیف پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحاب و تابعان را نقل کرده است . دوم ، بحثی درباره حسن خلق و پسندیده بودن آن . سوم بحثی درباره انگیزه های مادی ، درستخویی و تندی از جهات مختلف خواندنی است و سرانجام به نقل از کتاب الموفقیات زیر بن بکار نمونه هایی از خوشنقتهای عمر را آورده است که خارج از بحث تاریخ است و به همین سبب از ترجمه آن خودداری شد . م .

(۴۳۷) طبری و ابن اثیر ضمن وقایع سال ۳۵ هجرت با اندک تفاوتی این خطبه را آورده اند . م

(۴۳۸) سوره دخان آیه ۴۹ ، برای اطلاع بیشتر در این مورد که این آیه به طریق حکم است بت تفسیر ابوالفتح رازی ، ج ۱۰ ص ۱۲۳ چاپ مرحوم آقای شعرانی مراجعه فرماید . م

(۴۳۹) ابوجعفر محمد بن عبدالله معروف به اسکافی یکی از متکلمان بزرگ معتزله بغداد و دارای کتابهای ارزنده و در گذشته به سال ۲۴۰ هجری است . برای اطلاع بیشتر به المعیار والموازنه اسکافی ، ص ۱ که به همت استاد شیخ محمد باقر محمودی چاپ شده است مراجعه فرماید . م

(۴۴۰) سوره آل عمران بخش پایانی آیه ۱۹۸ . م

(بخشی از آیه ۳۴ سوره زخرف .

(۴۴۲) سوره حجرات آیه ۱۳ . در ترجمه از تفسیر کشف الاسرار بهره برده ام . م

(۴۴۳) آیه ۴۲ سوره فصلت

(۴۴۴) یکی از گرفتاریهای بزرگ جامعه اسلامی به خصوص در مکه و مدینه دگرگوین نظام مالی و تقسیم اموال بود که عمر آنرا پدید آورد ، و طبیعی است که پرداخت اموال در جلب قلوب مردم سست ایمان موثر است . برای اطلاع بیشتر در این باره (در متون بسیار کهن) به بحث محمد بن سعد در طبقات ج ۳ ، بخش اول شرح حال عمر مراجعه فرمایید . م

(۴۴۵) به قولی بیست و پنج ساپروردگار

(۴۴۶) این کلمه در متن به صورت (باب حمزه) چاپ شده که بدون تردید غلط است . در چاپ سنگی تهران درست ضبط شده است . به مقاتل الطالبیین ، ص ۲۲۷ مراجعه فرمایید . م

(۴۴۷) این کلمه به صورت (وج) آمده که صحیح نیست . (فخ) جایی نزدیک مکه است . در چاپ سنگی تهران درست ضبط شده است . به مقاتل الطالبیین ، ص ۲۸۵ چاپ نجف ، ۱۳۸۵ مراجعه فرمایید . م

(۴۴۸) چون در مورد اسماعیل درباره (بداء) مطرح شده به این لقب ملقب گردیده است . م

(۴۴۹) ابوالقاسم عبدالله ، به المستکفی ، در ماه صفر ۳۳۳ به خلافت رسید و در جمادی الاخر سال ۳۴۳ به دست معزالدوله خلع شد . به تاریخ الخلفا سیوطی ، ص ۳۹۷ ، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید ، مصر ، ۱۳۸۹

ق مراجعه فرماید . م

(۴۵۰) ابوبکر عبدالکریم بن مطیع در سال ۳۶۳ پس از استفعای پدرش به خلافت رسید و به سال ۳۸۱ زندانی شد و از خلافت استعفا داد و قادر به خلافت رسید ، به همان منبع ، ص ۴۰۵ - ۴۱۱ مراجعه فرماید . م

(۴۵۱) به الکامل ، ج ۲ ، ص ۲۱۷ ، چاپ استاد محمد ابوالفضل ابراهیم مراجعه فرماید که با تفاوتها و افزونیهایی آمده است .

(۴۵۲) برخی او را معجول می دانند . م

(۴۵۳) تفصیل این خبر در کامل التواریخ ، ابن اثیر ، ج ۴ ، ص ۳۲۴ - ۳۲۷ آمده است .

(۴۵۴) سوره احزاب آیات ۶۱ و ۶۲ . م

(۴۵۵) برای اطلاع بیشتر در این مورد به ص ۱۱۰ ج ۵۵ بحارالانوار ، چاپ جدید مراجعه فرماید . م

(۴۵۶) برای اطلاع بیشتر در مورد سفیانی ، در منابع کهن ، به اکمال الدین و اتمام النعمه شیخ صدوق ص ۶۴۹ ، قم ۱۳۶۳ ش مراجعه فرماید . م

(۴۵۷) به نقل استاد سیدعبدالزهره حسینی خطیب در مصادر نهج البلاغه و اسانیده ، ج ۲ ، ص ۱۸۵ ، این خطبه بر گرفته از خطبه مفصل تر و مشهوری است که کلینی (ره) کتاب ، کافی در بخش توحید و صدوق هم در کتاب توحید و ابن عبدربه در عقدالفرید ، ج ۴ ، ص ۷۴ با تفاوتی آن را نقل کرده اند . م

(۴۵۸) این دو بیت که در پاورقی به نقل از امالی سید مرتضی (ره) ، ج ۲ ، ص ۲۶۸

، به مطرود بن کعب خزاعی شاعر پناهنده به عبدالمطلب نسبت داده شده و در سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۸، چاپ مصر، ۱۳۵۵ نیز همین گونه آمده است. در منابع کهن دیگر، از جمله طبقات ابن سعد، ج ۱، بخش اول، ص ۴۳، چاپ بریل و ترجمه طبقات به قلم این بنده، ج ۱، ص ۶۷، نشر نو، تهران، ۱۳۶۵ و عقدالفرید ابن عبدربه، ج ۳، ص ۳۲۷ پاورقی سوم، ۱۳۷۲ق مصر، به عبدالله بن زبیری نسبت داده شده است. م

(۴۵۹) همه مواردی که سید رضی آورده منقول از خطبه مفصلی است که به صورت پراکنده در کتابهای متعددی پیش از نهج البلاغه آمده است. از جمله: کتاب سلیم بن قیس هلالی ص ۱۱۰، و اصول کافی، ج ۲، ص ۲۳۶ و عیون الاخبار ابن قتیبه، ج ۲، ص ۳۰۱ و حلیه اولیاء ابونعیم، ج ۱، ص ۷۶. برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۹۲ مراجعه فرمایید م.

(۴۶۰) سوره انعام، بخشی از آیه ۵۷.

(۴۶۱) اعتراض کننده. ابن کواء و از سران خوارج است. شیخ طوسی این موضوع را در تهذیب الاحکام با اسناد خویش آورده است. همچنین به تفسیر برهان سید هاشم بحرانی، ج ۳، ص ۲۶۸، ص چاپ ۱۳۹۳ مراجعه فرمایید. م

(۴۶۲) ابن ابی الحدید سپس به شرح موارد دیگر خطبه

پرداخته است و ضمن آن می گوید : علی علیه السلام سوگند می خورد و می گوید دوست می دارد معاویه یک تن از شامیان را به او بدهد و در قبال آن ده تن از ایشان را بگیرد و این مثل آن است که کسی یک دینار بدهد و یک درهم بگیرد .

(۴۶۳) به نقل از استاد سید عبدالزهراء حسینی خطیب بخش آخر این خطبه را علی بن ابراهیم قمی در ص ۳۸۴ ج ۱ تفسیر خود ذیل آیه بیست و پنجم سوره نحل با سند خود از حضرت صادق علیه السلام و شیخ مفید در ص ۱۶۰ الارشاد بخشی از آنرا آورده اند ، و به ص ۲۱۲ ج ۲ مصادر نهج البلاغه مراجعه فرمایید . م

(۴۶۴) منظور رودخانه زاب بالاست که میان موصل و اربل است . م

(۴۶۵) صاحب مراصد الاطلاع آن را با ضم (ف) و سکون (ط) و ضم (ر) آورده و گفته است نزدیک رمله و از فلسطین است .

(۴۶۶) رجوع کنید به تاریخ طبری ، ج ۳ ، ص ۱۴۲۸ . م

(۴۶۷) نام دختر شاعر است . م

(۴۶۸) الاغانی ، ج ۴ ، ص ۳۴۳ ، چاپ دارالکتب .

(۴۶۹) اغانی ، ج ۴ ، ص ۳۴۴ ، چاپ دارالکتب .

(۴۷۰) سدیف بن اسماعیل بن میمون وابسته بنی هاشم و شاعر حجازی از اهل مکه به سال ۱۴۶ به دست کارگزار منصور داوینقی بر مکه کشته شد . به اعلام زرکلی ، ج ۳ ، ص ۱۲۶ مراجعه کنید . م

(۴۷۱) کافر کوب، در متن عربی به صورت جمع مونث کافر کوبات آمده است، چماق های مخصوصی بوده است. میان متن و آنچه در آغانی آمده است تفاوت های لفظی اندکی وجود دارد. م

(۴۷۲) با الکامل مبرد، ج ۴، ص چاپ ابوالفضل ابراهیم، مصر مراجعه فرمایید. ابن عبدربه هم در عقداالفرید، ج ۴، ص ۴۸۶، چاپ مصر، ۱۹۷۶ همین گونه است. م

(۴۷۳) میان روایت مبرد در الکامل و ابوالفرج اصفهانی در الاغانی تفاوت های لفظی دیده می شود. توضیحاتی که مبرد درباره لغات داده است در ترجمه مورد استفاده قرار گرفت و ترجمه جداگانه آن ضرورتی نداشت. م

(۴۷۴) این خبر به تفصیل بیشتری و با افزونیها و تفاوت های لفظی در صفحات مروج الذهب، ج ۶، ص ۸۰ - ۷۷ چاپ باریه دومینار، پاریس آمده است. ظاهرا ابن ابی الحدید مطالب را تلخیص کرده است. م

(۴۷۵) یعنی ادریس بن حسن بن عبدالله بن حسن بن علی علیه السلام موسس دولت ادرسیان در گذشته به سال ۱۷۷ هجری. برای اطلاع بیشتر از شرح حالش به المجدی عمری، ص ۶۲، چاپ استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی، قم، ۱۴۰۹ ق مراجعه فرمایید. م

(۴۷۶) این موضوع هم با تفاوت هایی در مروج الذهب، ج ۶، ص ۱۰۰ چاپ باریه دومینار آمده است؛ از جمله به جای هزار تن دویست تن است. این اشعار را هم مسعودی به عباس بن عبدالمطلب نسبت داده است و آنچه سه بیت است

و حال آنکه در متن دو بیت . م

(۴۷۷) دابق نام دهکده و رودخانه یی در منطقه حلب است .

(۴۷۸) مروج الذهب مسعودی ، ج ۶ ، ص ۸۲ - ۸۱ ، چاپ پاریس .

(۴۷۹) درب به نواحی میان طوس و مرزهای روم گفته می شود .

(۴۸۰) مروج الذهب ، ج ۶ ، ص ۸۶ - ۸۴ . چاپ باربینه دومینار ، پاریس با اندکی تلخیص و تصرف .

(۴۸۱) حکم بن میمون ، از موسیقی دانان و ترانه خوانان معروف اواخر دوره مروانی و اوائل دوره عباسی است . عمری دراز داشته و حدود سال ۱۸۰ هجری درگذشته است . رجوع کنید به الاعلام زرکلی ، ج ۶ ، ص ۲۹۶ م .

(۴۸۲) عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان اموی معروف به عرجی از شعرای غزلسرا و شیفته به شکار و عشرت که حدود سال ۱۲۰ در زندان مکه در گذشت . به الاعلام زرکلی ، ج ۴ ، ص ۲۴۶ مراجعه فرمایید . م .

(۴۸۳) در متن به جای حجر اتس که صحیح نیست از مروج الذهب تصحیح شد . م

(۴۸۴) دبا تفاوت‌های مختصر لفظی در مروج الذهب ، ج ۶ ، ص ۳۵ - ۳۲ چاپ باربیه دومینار ، پاریس آمده است . م

(۴۸۵) دبا تفاوت‌های مختصر لفظی در مروج الذهب ، ج ۶ ، ص ۳۵ - ۳۲ چاپ باربیه دومینار ، پاریس آمده است . م

(۴۸۶) در مروج الذهب حمیمه است . م

(۴۸۷) با تغییرات لفظی و افزودنی‌هایی در مروج الذهب ، ج

(۴۸۸) آنچه که ابن ابی الحدید آورده است در اغانی ، ج ۴ ، ص ۳۵۵ - ۳۴۳ ، چاپ دارالکتب با اضافاتی آمده است ، ابن ابی الحدید سلسله روایان را حذف و به راوی مشهور قناعت و برخی از موارد را تلخیص کرده است . م

(۴۸۹) ابراهیم بن علی بن سلمه بن عامر هرمه که بیشتر به ابن هرمه معروف است از شاعران غزلسرای قرن دوم هجری و از شاعران هر دو حکومت اموی و عباسی و در گذشته حدود ۱۷۶ هجری است . به الاعلام ، ج ۱ ، ص ۴۴ ، مراجعه فرمایید . م

(۴۹۰) سوره انبیاء بخشی از آیه ۳۸ .

(۴۹۱) سلیمان بن علی (۱۴۲ - ۸۲ ه . ق .) عموی سفاح و منصور بوده است و مشهور به جود و بخشش . از سال ۱۳۳ به حکومت بصره گماشته شد . برای اطلاع بیشتر به فوات الوفيات ابن شاکر کتبی ، ج ۱ ، ۳۶۲ ، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید ، مصر مراجعه فرمایید . م .

(۴۹۲) به فتح اول و تشدید و ضم دوم لقب علی بن عبدالله از موسیقی دانان بزرگ نیمه اول قرن سوم هجری است که به سال ۲۳۶ هجری در گذشته است . شرح حال و پاره ای از ترانه های او در الاغانی ، ج ۱۱ ، ص ۳۶۴ - ۳۳۳ ، چاپ دارالکتب آمده است . م

(۴۹۳) ظاهرا (شرطه حجام) ضرب المثل است . زمخشری در اساس البلاغه ، ص ۲۳۳ اش

ارتی دارد . شاید منظور این است که قتل عام بنی امیه را از حیث بیمقدار بودن آن به خون حجامت تشبیه می کند . م

(۴۹۴) آیه ۱۰۵ سوره انبیاء .

(۴۹۵) از آیه ۴۷ سوره هود .

(۴۹۶) از آیه ۴۷ سوره هود .

(۴۹۷) سوره ابراهیم ، آیه ۱۸ .

(۴۹۸) سوره مریم ، آیه آخر .

(۴۹۹) ۱ و ۲ مبرد ، ج ۲ ، ص ۲۲۰ - ۲۱۸ ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم .

(۵۰۰) ۱ و ۲ مبرد ، ج ۲ ، ص ۲۲۰ - ۲۱۸ ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم .

(۵۰۱) در متن و چاپ اول تهران (ابوهاشم محمد بن حنفیه) آمده که صحیح نیست . ابوهاشم کنیه عبدالله پسر محمد بن حنفیه است در سطور آیند هم ملاحظه خواهید فرمود . م

(۵۰۲) نام کوهپایه یی میان دمشق و مدینه و از توابع حمیمه است که فرزندان علی بن عبدالله بن عباس آنجا ساکن بوده اند . به معجم البلدان یاقوت مراجعه فرمایید . م

(۵۰۳) در متن به صورت محمد بن معاویه آمده که اش تباه است ، از چاپ تهران تصحیح شد . م

(۵۰۴) ابوالحسن عمری می گوید : عبدالله سوار کار شجاع و شریفی بود که به روزگار مروان بن محمد خروج کرد . به المجدی ، ص ۲۹۷ ، چاپ استاد محترم دکتر احمد مهدوی دامغانی ، قم ۱۴۰۹ ق مراجعه فرمایید .

(۵۰۵) مصراع دوم بیتی از ابوذویب هذلی است که در دیوان الهذلیین ، ج ۱ ، ص ۱۵۶

آمده است و مصراع اولش چنین است: (از سنتی که خودت نهاده ای بی تابی مکن .)

(۵۰۶) همسر مهدی عباسی و مادر هادی و رشید، از زنان ادیب و دانشمند است که به سال ۱۷۳ درگذشت. رجوع کنید به الاعلام زرکلی، ج ۲، ص ۳۷۵. م.

(۵۰۷) سوره شوری بخشی از آیه ۲۳.

(۵۰۸) سوره شوری بخشی از آیه ۳۸.

(۵۰۹) برای اطلاع بیشتر در مورد این خطبه و خطبه های دیگر داود بن علی به ترجمه تاریخ طبری به قلم مرحوم ابوالقاسم پاینده، ص ۴۶۲۲ - ۴۶۱۹ مراجعه فرمایید. م

(۵۱۰) سوره والشمس آیات ۱۴ و ۱۵.

(۵۱۱) صبر، گیاهی است بسیار تلخ و بد مزه. م

(۵۱۲) بخشی از آیه اول سوره مائده. م

(۵۱۳) ظاهرا منظور اسماعیل بن عیاش است که متولد سال ۱۰۶ و در گذشته در سال ۱۸۲ ه. ق. که محدث و عالم شام بوده و از سوی منصور به سرپرستی جامه خانه گماشته شده است. به الاعلام زرکلی، ج ۱، ص ۳۱۸ مراجعه شود. م

(۵۱۴) اسماعیل بن محمد، معروف به سید حمیری (۱۷۳ - ۱۰۵ ه. ق) از شاعران پر کار و مشهور شیعه است.

برای اطلاع بیشتر از شرح حال او در منابع، عربی به الاغانی، ج ۷، ص ۲۷۸ - ۲۲۹؛ درالکتب مصر، و اعیان الشیعه مرحوم علامه امین، ج ۳، صفحات ۴۰۵ تا ۴۳۰

، چاپ جدید ، بیروت ، ۱۴۰۳ ق ، و در منابع فارسی به مقاله این بنده در نشریه دانشکده الهیات و معارف اسلامی ، ص ۲۱۰ - ۱۹۲ ، شماره ۱۶ و ۱۷ مراجعه فرمایید . م

(۵۱۵) این ابیات در الاغانی ، ج ۷ ، ص ۲۴۰ ، چاپ دارالکتب ، با اختلافاتی آمده است .

(۵۱۶) سوره احزاب آیه ۳۳ .

(۵۱۷) این سخنور چاپلوس که به مقتضای سیاست روز چنین سخن می گوید و مصلحت نمی بیند ؟ نامی از ابوطالب و علی علیه السلام ببرد اندکی پس از سخنرانی ، پاداش خود را با شمشیر دژخیمان منصور چنان دریافت کرد که مایه عبرت است . برای اطلاع بیشتر به بحث ابوحنیفه دینوری در اخیال الطوال ، ص ۴۲۱ ، و ترجمه آن کتاب به قلم این بنده ، نشر نی ، تهران ، ۱۳۴۶ ش ، مراجعه فرمایید . م

(۵۱۸) نام جایی میان مکه نزدیک جحفه است . به معجم البلدان یاقوت ، ج ۸ ، ص ۳۶۰ ، چاپ ۱۹۰۶ میلادی ، مصر مراجعه کنید .

(۵۱۹) ابوالفضل ربیع بن یونس از وابستگان بنی عباس که نخست به پرده داری منصور و سپس به وزارت او و هادی رسید و در آغاز سال ۱۷۰ درگذشت . به تاریخ بغداد ، ج ۸ ص ۴۱۴ مراجعه فرمایید . م

(۵۲۰) فضل بن عبدالرحمان که در گذشته حدود سال یکصد و سه هجری است و پیرمرد و شیخ بنی هاشم به روزگار خود بوده است و از علما و شاعران مشهور است . او نخستین کسی است

؟ در سوک زید بن علی جامه سیاه پوشید . برای اطلاع بیشتر از شرح حال او و منابع آن به الاعلام ، ج ۵ ، ص ۳۵۶ مراجعه فرمایید . م

(۵۲۱) ابن ابی الحدید سپس درباره بقیه این خطبه سه صفحه شرح داده است که هیچ گونه مطلب تاریخی ندارد .

جلد ۸

(۱۸۶) آدمی در این جهان نشانه ای است که تیرهای مرگ به سمت او روانند

انما المرء فی الدنیا غرض تتصل فیہ المنایا و نهب تبادره المصائب ، و مع کل جرعه شرق و فی کل اكله غصص ، و لاینال العبد الا- بفراق اخری ، و لا- یستقبل یوما من عمره الا بفراق آخر من اجله ، فنحن اعوان المنون ، و انفسا نصب الحتوف ، فمن این نرجوا البقاء ؛ و هذا اللیل و النهار لم یرفعا من شی شرفا ، الا اسرعا الکره فی هدم ما بنیا ، و تفریق ما جمعا ! (۱)

همانا آدمی در این جهان نشانه ای است که تیرهای مرگ به سمت او روانند ، غنیمتی است که سوگها بر او پیشی می گیرند ، با هر نوشیدن و هر لقمه ، در گلو گرفتند است ، و بنده به نعمتی نرسد مگر با جدایی از نعمتی و به روزی از زندگی خود نمی رسد مگر به سپری شدن روزی از مدت عمر خود ، بنابراین ما یاران مرگیم و جانهای ما نشانه مرگها ، و چه سان امید بقا داشته باشیم که این شب و روز چیزی را بالا- نمی برند و به شرف نمی رسانند مگر آنکه در ویرانی آن با شتاب هجوم می آورند و هر چه را جمع کرده اند ، پریشان می سازند

ابن ابی الحدید می گوید: بخشی از این سخن ضمن خطبه ای از آن حضرت گذشت و ما در مورد دنیا و دگرگونی آن نسبت به اهلش مطالب بسیاری گفته ایم. او سپس درباره این جمله که فرموده است: بنابراین ما یاران مرگیم.، چنین توضیح می دهد که ما می خوریم و می آشامیم و همبستر می شویم و سوار بر اسب و شتر می شویم و در پی انجام دادن خواسته ها و هدفهای خویش هستیم و مرگ هم به سبب یکی از همین وسایل است یا به سبب غلبه اخلاط که خوردن و آشامیدن آن را پدید می آورد یا به سبب درافتادن از مرکوبی که بر آن سواریم یا به سبب ضعفی که از زیاده روی در همبستری انجام می دهیم یا به سبب تصادفهایی که ضمن حرکت و کوشش برای رسیدن به خواسته ها و نیازها پیش می آید یا چیزی دیگر و در این صورت گویی خود ما مرگ را برای ربودن جان خویش یاری داده ایم.

(۱۸۷) در سکوت و خاموشی از حکمت - یا بیان حکم شرعی - خیری نیست

لا خیر فی الصمت عن الحکم کما انه لآخر فی القول بالجهل . (۲)

در سکوت و خاموشی از حکمت - یا بیان حکم شرعی - خیری نیست؛ همان گونه که در سخن گفتن به نادانی هم خیری نیست.

(۱۸۸) ای آدمی زاده، آنچه بیش از روزی خود در دست آوردی همانا که در آن گنجور دیگری هستی

یا بن آدم، ما کسبت فوق قوتک، فانت فیه خازن لغیرک . (۳)

ای آدمی زاده، آنچه بیش از روزی خود در دست آوردی همانا که در آن گنجور دیگری هستی.

این معنی را یکی از شاعران گرفته و چنین سروده است:

چه شده است که می بینمت به تمام روزگارت جمع می کنی، ای بی پدر آیا برای شوهر آینده همسرت گرد می آوری!

حسن بصری از عبدالله بن اهتم در بیماری که به مرگ او منجر شد، عیادت کرد. عبدالله شروع به نگاه کردن صندوقی که کنار خانه بود کرد و به حسن بصری گفت: ای ابا سعید در این صندوق صد هزار درهم است که نه زکاتش پرداخت شده است و نه با آن رعایت پیوند خویشاوندی شده است. حسن گفت مادرت بر سوگت بگرید پس به چه منظوری فراهم ساخته ای؟ گفت: از بیم روزگار و ترس ستم سلطان و بیشی طلبی نسبت به برادران.

عبدالله بن اهتم مرد، حسن بصری به تشییع جنازه اش آمد و چون او را به خاک سپردند، دست بر هم زد و گفت: این مرد را شیطانش به سرگردانی افکند او را از بیم روزگار و سلطان و فزون خواهی برادرانش در آن چه خدایش به او امانت داده بود

بر حذر داشت و او آن را اندوخته ساخت و سپس اندوهگین و افسرده بدون اینکه زکاتی بدهد یا رعایت پیوند خویشاوندی کند از آن برون شد .

حسن سپس روی به وارثان او کرد و گفت : گوارا بخور که این مال به حلال در اختیار تو قرار گرفت و مبادا که بر تو و بال شود ، این مال از کسی به دست تو رسید که آن را گرد آورد و سخت حفاظت کرد و به شدت از هزینه آن خودداری کرد . بای فراهم ساختن آن امواج سهمگین دریاها و بیابانهای خطرناک را درنوردید ، از راه باطل آن را جمع کرد و از راه حق آن باز داشت . در زندگی خویش از آن سودی نبرد و پس از مرگش او را زیان رساند . آن را جمع و نگهداری کرد و استوار داشت تا روز قیامت که روز اندوههاست ، و بزرگترین حسرتها آن است که مال خود را در ترازوی دیگری ببینی ، بدین معنی که تو در مورد اموالی که خداوند از روزی خود به تو ارزانی فرمود بخل و امساک ورزیدی و آن را در راه فرمانبرداری از خدا هزینه نکردی و برای دیگری اندوختی و او آن را در راه رضایت خدای خود هزینه کرد . چه حسرتی بزرگی که زدوده نمی شود و از چه رحمت بزرگی باز می ماند ، انا لله و انا الیه راجعون !

(۱۸۹) دلها را آرزو و خواسته ای است و روی آوردنی و پشت کردنی

ان للقلوب شهوده و اقبالا ، و ادربارا ؛ فاتها من قبل شهوتها و اقبالها ، فان القلب اذا اکره عمی (۴)

دلها را آرزو و خواسته

ای است و روی آوردنی و پشت کردنی ، دلها را هنگامی به کار گیرید که خواهان است و و روی در کار ، که دل چون به کاری مجبور شود ، کور می گردد .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید : قلب هم اندامی از اندامهای انسان است و مانند دیگر اندامها گاه خسته می شود و گاه آسوده است ، و چون وظیفه اصلی قلب ادراک است ، هرگاه خسته شود از کار ویژه خود که ادراک است باز می ماند و این همان کوری قلب است . (۵)

(۱۹۰) هنگامی که خشمگین می شوم چه وقت باید انتقام گیرم و خشم خود را فرو نشانم

متی اشفی غیظی اذا غضبت ؛ احین اعجز عن الانتقام فیقال لی : لو صبرت ! ام حین اقدر علیه ، فیقال لی : لو عفوت . (۶)

هنگامی که خشمگین می شوم چه وقت باید انتقام گیرم و خشم خود را فرو نشانم ، هنگامی که از انتقام گرفتن ناتوانم ، به من گفته می شود خوب است شکیبایی باشی ، و هنگامی که توان آن را دارم ، به من گفته می شود خوب است عفو کنی .

گفته شده است که عقل چون آینه صافی است که خشم آن تیره می گرداند ، همان گونه که آینه با سرکه زنگار می گیرد و در آن صورت ، تصویر خوبی و بدی در آن پایدار نیست .

سفیان ثوری و فضیل بن عیاض ضمن ملاقات با یکدیگر درباره زهد مذاکره کردند و اتفاق کردند که افضل اعمال بردباری به هنگام خشم و شکیبایی و خودداری به هنگام آزمندی است .

(۱۹۱) از کنار نجاستی که در پاگینی بود گذشت ، فرمود :

و قال علیه السلام و قدم بقدر علی مزبله :

هذا ما بخل به الباخلون . و فی خبر آخر انه قال : هذا ما کنتم تتنافسون فیه بالامس ! (۷)

از کنار نجاستی که در پاگینی بود گذشت ، فرمود : این است آن چه بخیلان در آن باره بخل می ورزند و در خبر دیگری است که فرمود : این چیزی است که دیروز درباره اش همچشمی می کردید .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن اقوال و اشعار و احادیثی آورده است که به ترجمه یک مورد آن بسنده می شود ، علما بای دنیا و مخالف بودن پایان آن با

آغازش و تضاد انجام و فرجامش مثل زده و گفته اند : شهوت‌های دنیا در دل لذیذ و گوارا می نماید همچون خوراکیها در دستگاه گوارش ، و آدمی به هنگام مرگ از شهوتها دنیا در دل خود چنان بوی گند و زشتی می یابد که در مورد خوراکیهای لذیذ به هنگام دفع ، همان گونه که خوراک هر چه لذیذتر و چرب و شیرین تر است ، دفع آن با بوی گند و پلیدی بیشتری همراه است ، همان گونه هر شهوتی که در دل لذیذتر قویتر است ناخوشایند بودن و آزارش به هنگام مرگ بیشتر است . این موضوع در دنیا نیز قابل مشاهده است ؛ زیرا کسی که در دنیا خانه اش به تاراج می رود و زن و فرزند و اموالش از میان می رود ، اندوهش به اندازه محبت و حرصی است که نسبت به آنها دارد ، و هر چه دوست داشتنی تر لذیذتر است ، اندوهش به هنگام از دست دادن دشوارتر و تلخ تر است ، و معنی مرگ هم از دست دادن چیزهایی است که در دنیا در اختیار شخص است .

(۱۹۲) آنچه از مالت که تو را پندی آموخت از میان نرفته است

لم یذهب من مالک ما وعظک . (۸)

آنچه از مالت که تو را پندی آموخت از میان نرفته است .

نظیر آن است که می گویند : ارزش تجربه ها مصیبتهاست . به عالمی که پس از توانگری درویشش شده بود گفتند : اموالت کجاست ؟ گفت : بازرگانی کردم ، تجربه مردم و روزگار را خریدم و بهترین عوض را استفاده کردم .

(۱۹۳) همانا این دلها ملول می شود ، همچنان که تنها ملول می شود

ان هذه القلوب تمل كما تمل الابدان ، فابتغوا لها طرائف الحکمه . (۹)

همانا این دلها ملول می شود ، همچنان که تنها ملول می شود ، پس طلب کنید بای آن سخنان حکمت آمیز تازه را .

این سخن از سخنان مکرر در نهج البلاغه است و ما در گذشته گفتار آن حضرت را تفسیر کردیم و گفتیم مقصود این است که آدمی همه وقت خویش را صرف مباحثات عقلی و کلامی نکند ، بلکه گاهی هم به مباحث اخلاقی و خوی و سرشت پردازد که نیاز به اندیشه بسیار و رنج نفسی نیست . در مورد شوخی و مزاح هم گفتیم که بسیاری از دانشمندان و حکیمان در حد اعتدال شوخ بوده اند و زیاده روی در شوخی آدمی را بی سبکی می کشاند . و چه نیکو سروده شاعری که گفته اند :
است :

طبع خود را که با مسائل جدی به زحمت افتاده است دریاب ، و با اندکی شوخی آن را علاج کن و سیراب گردان ، ولی هرگاه چنین می کنی به اندازه نمکی باشد که در خوراک ریخته می شود .

(۱۹۴) چون آن حضرت سخن خوارج را شنید که می گویند : حکومت جز از آن خدا نیست فرمود :

و قال علیه السلام لما سمع قول الخوارج : لاحکم الا الله ، کلمه حق یراد بها باطل . (۱۰)

و چون آن حضرت سخن خوارج را شنید که می گویند : حکومت جز از آن خدا نیست فرمود : سخن حقی که از آن اراده باطل می شود .

معنی این گفتار خداوند که فرموده است : ان الحکم الا لله (۱۱) ، فرمان نیست جز بای خدا ، این است که گاه خداوند

اراده انجام دادن کاری را فرماید از وقوع آن چاره ای نیست ، به خلاف دیگر قدرتمندان که چون چیزی را اراده کنند حصول آن لازم نیست . مگر نمی بینی پیش از این سخن ، یعقوب علیه السلام چه می گوید : ای پسرانم از یک دروازه وارد نشوید و از دروازه های متفرق وارد شوید و من نمی توانم چیزی را که خداوند درباره شما اراده فرماید ، دفع کنم که حکم نیست مگر بای خداوند .

یعقوب علیه السلام بر آنان ترسیده بود که اگر از یک دروازه بروند چشم زخمی به ایشان رسد و بدان سبب دستور داده بود از دروازه های مختلف وارد شوند و سپس افزوده است که اگر خداوند نسبت به شما اراده شری فرماید ، این اشارتی که من کردم که از دروازه های مختلف وارد شوید ، شری را از دفع نمی کند که هیچ یک از زندگان چنان نیست که هر چه خواهد انجام پذیرد مگر خداوند متعال که حی قدیم و یگانه است . (۱۲)

خوارج در مورد این آیه به گمراهی افتاده اند و داستان حکمیت را بر امیرالمومنین مورد انکار قرار دادند و گفتند : چگونه حکمیت را می پذیرد و حال آنکه خداوند می فرماید : حکم کردن جز برای خداوند نیست . و چون این لفظ مشترک است به اشتباه افتادند و غلط معنی کردند ، و در این صورت کلمه حقی است که از آن اداره باطل شده است . زیرا طبق مفهوم اول ، حق است ولی خوارج نفی کردن هر نوع حکمی را اراده کرده اند و

این باطل است . زیرا خداوند متعال حکم مخلوق را در بسیاری از احکام شریعت فرموده است .

(۱۹۵) در وصف جمع فرومایگان فرموده است

و قال علیه السلام فی صفه الغوغاء :

هم الذین اذا اجتمعوا غلبوا و اذا تفرقوا لم يعرفوا .

و قیل بل قال علیه السلام هم الذین اذا اجتمعوا ضروا ، و اذا تفرقوا نفعوا ، فقیل : قد علمنا مضره اجتماعهم ، فما منفعه افتراقهم ؟ فقال علیه السلام : یرجع در وصف جمع فرومایگان فرموده است اصحاب المهن الی مهنهم ، فینتفع الناس بهم ، کرجوع البناء الی بنانه ، و النساج الی منسجه ، و الخباز الی مخبزه . (۱۳)

در وصف جمع فرومایگان فرموده است : آنانند که چون جمع شوند غلبه کنند و چون پراکنده شوند شناخته نشوند . و گفته اند آن حضرت فرموده است : آنانند که چون جمع شوند ، زیان رسانند و چون پراکنده شوند ، سودمند افتند . گفتند : زیان فراهم شدن ایشان را دانستیم ، سود پراکنده شدن ایشان در چیست ؟ فرمود : پیشه وران به پیشه های خود بر می گردند و مردم از آنان سود می برند ، بنا بر سر ساختن بنای خود می رود و بافنده به بافندگی خود و نانوا به نانواپی خود بر می گردد .

مامون می گفته است : هر ستم و بدی که در عالم است که عوام و سفلگان فرومایه سرچشمه می گیرد . قاتلان پیامبران و برانگیزندگان کدورت میان دانشمندان و سخن چینان میان دوستان از ایشانند دزدان و راهزنان و طرارها و حلیه سازها و خیرچینه های پادشاهان از آنان هستند و چون روز قیامت هم می

رسد بر همان عادت سخن چینی محشور می شوند و می گویند: بار خدایا ما سران و بزرگان خود و فرمانبرداری کردیم، ما را به گمراهی کشاندند، بار خدایا آنان را دو چندان عذاب کن و آنان را نفرین فرمای، نفرینی بزرگ. (۱۴)

(۱۹۶) جنایتکار را پیش آن حضرت آوردند و گروهی از عوام همراهش بودند، فرمود:

و قال و قد اتی بجان و معه غوغاء فقال :

لامرحبا بوجوده لاتری الا عند کل سوآه . (۱۵)

جنایتکار را پیش آن حضرت آوردند و گروهی از عوام همراهش بودند، فرمود: خوشامد مباد بر چهره هایی که جز به هنگام شر دیده نمی شود.

این کلمه را مستعین بالله (۱۶) که خود را از خلافت خلع و با المعتر بالله بیعت کرده، هم گرفته. به کار برده است و چون قاضی ابن ابی الشوارب را پیش او آوردند و گواهان و همراهش بودند که گواهی دهند، گفت: خوشامد مباد بر این چهره ها که جز به روز بدی دیده نمی شوند.

کسانی که عوام و فرومایگان را ستوده اند، گفته اند، در حدیث مرفوع نقل شده است خداوند این دین را گروهی یاری می دهد که ایشان را از اخلاق بهره ای نیست. احنف می گفته است: سفلگان خود را گرامی بدارید که آنان شما را از ننگ و آتش کفایت می کنند.

شاعری در این باره چنین سروده است:

من شخص بد را برای مقابله با بدی گسترده ای که از سوی مردم فرا می رسد باقی می دارم، از سگهای مردم بیگانه و پارس کردن آنان در صورتی

که سگهای نزدیگان پاسخ آنان را ندهند ، بیم دارم .

(۱۹۷) همانا همراه هر کسی دو فرشته اند که او را نگهداری می کنند

ان مع کل انسان ملکین یحفظانه ، فاذا جاء القدر خلیا بینه و بینه و ان الاجل جنه حصینه . (۱۷)

همانا همراه هر کسی دو فرشته اند که او را نگهداری می کنند و چون اجل فرا می رسد ، میان او و آن را رها می کنند و همانا اجل سپر استواری است .

این سخن پیش از این هم گذشت و گفتیم که بسیاری از حکیمان بر این عقیده اند که خداوند متعال را فرشتگانی است که نگهداری آدمی گماشته اند و او را از سقوط در چاه یا اصابت تیر در رهگذر از لگد زدن ستوران و مار و عقرب گزیدگی و نظایر آن حفظ می کنند . در احکام شریعت هم نظیر همین آمده است و اینکه اجل سپر استواری است و در علم کلام هم در این مورد دلیل صحیحی اقامه شده است . اصحاب ما می گویند خداوند متعال چون بداند در بقای زید تا وقت معینی برای خود او یا دیگری خیری نهفته است ، و با الطاف خویش هر چیزی را که آهنگ کشتن او کند ، از او باز می دارد و در آن راه مانعی ایجاد می کند تا با گشته شدن زید الطافی که خداوند می داند که او را به اطاعت نزدیک و از معصیت دور می دارد قطع نشود . بدین گونه روشن می شود کشته شدن و قطع زندگی او می شود و هیچ سپری استوارتر از این نیست .

(۱۹۸) طلحه و زبیر به او گفتند : با تو بیعت می کنیم به شرط آنکه ما در کار خلافت شریک تو باشیم

و قال علیه السلام : و قد له طلحه و الزبیر : نبایعک علی انا شرکاوک فی هذا الامر ؛ فقال

: لا و لكنكما شريكان في القوه و الاستعانه : و عونان على العجز و الاود . (١٨)

طلحه و زبير به او گفتند : با تو بيعت مي كنيم به شرط آنكه ما در كار خلافت شريك تو باشيم ، فرمود : نه ، ليكن شما شريك در نيرو بخشيدن و ياري خواستن خواهيد بود و هنگام ناتواني و گرفتاري دو ياور خواهد بود .

ما اين موضوع را در مباحث ضمن چگونگي بيعت با علي عليه السلام پس از قتل عثمان شرح داديم ، و چه نيكو به آن دو پاسخ فرموده است كه چون خواسته اند در خلافت شريك باشند گفته اند چگونه ممكن است و آيا صحيح است كه كار رعيت را دو امام تدبير كنند .

آيا دو شمشير در يك نيام مي گنجد . (١٩) ولي شما در نيرو و استعانت شريك من خواهيد بود يعنى هنگامى كه كار من و كار اسلام قوت بگيرد شما هم قوت خواهيد گرفت و اگر در كاري ناتوان شدم و به كزي گراييد ، شما در اصلاح آن دو ياور من خواهيد بود .

(١٩٩) اى مردم بترسيد از خدايى كه اگر بگوييد ، مى شنود و اگر اندیشه نهفته داريد مى داند

ايها الناس ، اتقوا الله الذى ان قلم سمع ، و ان اضمرتم علم ، و بادروا الموت الذى ؛ ان هربتم منه ادر ككم ، و ان اقمتم اخذكم ، و ان نسيتموه ذكر ككم .. (٢٠)

اى مردم بترسيد از خدايى كه اگر بگوييد ، مى شنود و اگر اندیشه نهفته داريد مى داند ، و پيشى گيريد بر مرگى كه اگر از آن بگريزيد ، شما را در مى يابد و اگر ببايستيد ،

شما را می گیرد و اگر آن را فراموش کنید ، شما را به یاد می آورد .

پیش از این سخنان بسیاری درباره مرگ گفته ایم . حسن بصری مردی را در حال جان دادن دید ، گفت : کاری که پایان آن بدین گونه است ، سزاوار است که در آغازش زهد ورزیده شود و کاری که آغازش این باشد ، شایسته است که از انجام آن ترسید .

و از سخنان دیگر حسن بصری این است که مرگ دنیا را رسوا کرده است .

خالد بن صفوان گفته است : اگر کس بگوید ، حسن در این سخن خویش از همه مردم فصیح تر است برخطا نگفته است .

حسن بصری در تشییع جنازه ای به مردی گفت : آیا فکر می کنی اگر این مرده به دنیا برگردد ، عمل صالح انجام خواهد داد ؟ گفت : آری . گفت : اینک که آن غیر ممکن است ، تو به جای او باش و عمل صالح انجام بده .

(۲۰۰) نباید آن کس که در نیکی کردن از ، سپاسگزاری نمی کند ، تو را انجام دادن نیکی بی رغبت کند

لا یزهدنک فی المعروف من لایشکره لک ، فقد یشکرک علیه من لایستمع بشی ء منه ، و قد یدرک من شکر الشاکر اکثر مما اضاع الکافر ، و الله یحب المحسنین .

نباید آن کس که در نیکی کردن از ، سپاسگزاری نمی کند ، تو را انجام دادن نیکی بی رغبت کند ، زیرا کسی که از آن نعمت برخوردار نشده است و تو را سپاس می دارد و ممکن است آن چه از سپاس سپاسگزاری می یابی بیش از آن چه باشد که کافر نعمت تباه می کند ، و خداوند نیکوکاران را دوست

من - ابن ابی الحدید - همین معنی را گرفته ام و در قیصده ای حکمت آمیز چنین سروده ام :

به فرومایه مکرمتی ارزانی مدار که شوره زار است و در آن درختی نمی روید ، و اگر چیزی کاشتی در آن که جای تباهی است ، باز هم محفوظ می ماند و ثمره آن بر فرض که او کفران ورزد ، سپاسگزاری دیگران است .

در مورد سپاسگزاری سخنان مبسوطی پیش از این گفته شد .

عباس بن مامون روزی در حضور معتصم انگشتری در دست ابراهیم بن مهدی دید و آن را بسیار پسندید و به او گفت : نگین این انگشتری چیست و از کجا فراهم آورده ای ؟ ابراهیم گفت : این انگشتری را به روزگار حکومت پدرت گرو گذاشته بودم و در دولت امیرالمومنین از گرو بیرون آوردم . عباس گفت : اگر حق پدرم را در اینکه خون تو حفظ کرد ، سپاسگزاری نباشی ، نعمت امیرالمومنین را در از گرو بیرون آوردن انگشترت سپاس نخواهی داشت ، شاعری چنین سرورده است :

به جان خودت سوگند که نیکی کردن نسبت به کسی که شایسته آن نیست و نسبت به کسی که شایسته آن است ، همچون ودیعه است ، و برخی از ودیعه دران ودیعه ای را که پیش ایشان است تباه می کنند و برخی دیگر ، ودیعه پیش او تباه نیست ، مردم در سپاس و ناسپاسی نعمت همچون مزرعه هاینده ، یکی طینت پسندیده دارد و محصول آن چند برابر می شود و مزرعه دیگر برای هر کشاورزی کم بهره است .

(۲۰۱) هر ظرفی بدانچه در آن نهند تنگ شود جز ظرف دانش که هر چه در آن نهند فراخ تر گردد

وعاء يضيق بما جعل فيه الاوعاء العلم فانه يتسع به . (۲۲)

هر ظرفی بدانچه در آن نهند تنگ شود جز ظرف دانش که هر چه در آن نهند فراخ تر گردد .

زی این سخن رای گران نهفته است و کسانی که نفس ناطقه را ثابت می کنند ، این سخن را دلیل ادعای می دانند و خلاصه آنکه قوای جسمانی از تکرار کاری خسته و ملول می شود ، ولی قوای عاقله برعکس است و برای آدمی هر قدر معقولات تکرار می شود ، نیروی عقلی او فزونی و گسترش می یابد و آمادگی بیشتر بای درک امور دیگر ، غیر از آن چه درک کرده است ، پیدا می کند . تا این جایی که تکرار معقولات موجب صیقل و تیز شدن معلومات می شود و این دلیل آن است که با قوای جسمانی در این مورد مخالف است که اگر همچون یکی از قوای جسمانی بود ، نظیر آنها بود ، بنابراین مجرد است و همان چیزی است که آن را نفس ناطقه می گویند .

(۲۰۲) نخستین عوض بردبار از بردباریش این است که مردم در قبال نادان یاران اویند

اول عوض الحليم من حلمه ان الناس انصاره على الجاهل . (۲۳)

نخستین عوض بردبار از بردباریش این است که مردم در قبال نادان یاران اویند .

درباره بردباری سخنانی از ما در گذشته بیان شد که در برخی از آن حد کفایت آمده است ، در حکمتهای قدیمی آمده است که حسن پیروزی را با زشتی انتقام رشت مگردان .

انصار به روز فتح مکه برای برانگیختن پیامبر صلی الله علیه و آله بر قریش می گفتند : ایشان همانهایی هستند که نسبت به شما

چنین و چنان کردند . فرمود : من محمد نامیده شده ام تا ستوده باشم .

(۲۰۳) اگر بردبار نیستی خود را به بردباری وادار

ان لم تکن حلیمًا فتحلم ، فانه قل من تشبه بقوم الا اوشک ان یکون منهم . (۲۴)

اگر بردبار نیستی خود را به بردباری وادار ، چه کم است کسی که خود را همانند مردمی می کند و از جمله ایشان نشود .

تحلم ، یعنی خود را به بردباری وادار کردن ، و آن چه علی علیه السلام فرموده است در روشهای حکمت صحیح است که هر کس خود را شبیه قومی کند و به اخلاق و آداب ایشان متخلق شود و مدتی دراز تمرین و ممارست کند ، ورزیدگی و ملکه ای برای او فراهم می شود و این حالت برای او چون خوی و سرشت می شود و از حال خود به این حال منتقل می شود .

مگر نمی بینی که عرب صحرانشین سبک بی ادب وقتی به شهرهای بزرگ و دهکده های آباد منتقل می شود و با مردم شهرنشین آمیزش می یابد و اقامتش میان ایشان ممتد می شود ، از خلق و خوی اعراب صحرانشین که بر آن پرورش یافته است روی گردان می شود و طبع او لطیف و شبیه شهرنشینان می شود و گویی نسبت به اهل صحرا بیگانه است .

این موضوع را در جانداران دیگری غیر از آدمی هم می بینیم و احساس می کنیم . چنانکه باز و شاهین و یوزپلنگ را چنان تربیت می کنند و پرورش می دهند که سرشت اصلی خود را رها می کنند و رام و اهلی می شوند . این موضوع را

حتی در شیر که جانوری بسیار وحشی است و دیر رام می شود ، می بینیم .

ابن صابی می گوید : عضدالدوله شیرهای داشته است که با آنها به شکار می رفته است و شیرها همچون یوزپلنگ تربیت شده بودند ، شکار را می گرفتند و آن را به طریق شرعی ببرد و این موضوع از شگفتیهای بسیار ظریف است .

(۲۰۴) هر کس نفس خود را حساب کند ، سود برد و هر کس از آن غافل ماند ، زیان برد

من حاسب نفسه ربح ، و من غفل عنها خسر ، و من خاف امن ، و من اعتبر ابصر ، و من ابصر فهم ، و من فهم علم . (۲۵)

هر کس نفس خود را حساب کند ، سود برد و هر کس از آن غافل ماند ، زیان برد و هر کس بترسد ، ایمن شود و هر کس عبرت گیرد ، بینا شود و هر کس بینا شود ، فهم کند و هر که فهم کند ، بداند .

در حدیث مرفوع آمده است : بیش از آنکه حساب کرده شوید ، خود نفسهای خویش را حساب کنید . اینکه فرموده است هر کس بترسد ، ایمن شود یعنی هر کس از خداوند بترسد ، روز قیامت از عذاب خدا در امان خواهد بود .

سپس فرموده است : هر کس عبرت گیرد بینا شود ، یعنی هر کس امر را با یکدیگر قیاس کند و از آیات خداوند پند گیرد ، بینش او روشن می شود و هر کس بینش او روشن شود ، می فهمد و هر کس بفهمد ، می داند . اگر بگویند : فهم همان علم است ، چه نیازی بوده است که بگویند : هر

که بفهمد ، می داند ؟ می گویم : منظور از فهم در این جا شناخت مقدمات است که از پی شناخت نتیجه است که همان علم است و این میوه گرانقدری است که برای آن چشم و همچشمی می شود .

(۲۰۵) همانا دنیا پس از چموشی بر ما مهربان خواهد شد ، چون ماده شتر بدخو نسبت به کره خود

لتعطفن الدنيا علينا بعد شماسها عطف الضروس على ولدها . و تلاعقيب ذلك : و نريد ان نمى على الذين استضعفوا فى الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثين . (۲۶)

همانا دنیا پس از چموشی بر ما مهربان خواهد شد ، چون ماده شتر بدخو نسبت به کره خود و سپس این آیه را تلاوت فرمود : و می خواهیم بر آنان که در زمین ضعیف شمرده شدند ، منت گزاریم و آنان را امامان و وارثان قرار دهیم . (۲۷)

ابن ابی الحدید پس از توضیح درباره یکی دو لغت می گوید : امامیه معتقدند که این موضوع وعده ظهور اما غایبی است که در آخر زمان همه زمین را مالک می شود . یاران معتزلی ما می گویند : وعده به ظهور امامی است که همه زمین را تصرف می کند و بر همه کشورها پیروز می شود و لازمه این موضوع موجود و غایب بودن او تا هنگام ظهور نیست بلکه صحت این سخن را همین کفایت می کند که چنان امامی در آخر زمان آفریده می شود .

بعضی از یاران ما می گویند : این موضوع اشاره به پادشاهی سفاح و منصور و پسران منصور پس از اوست که آنان پادشاهی بنی امیه را زایل کرده اند و بنی عباس هم از بنی هاشم هستند و

به وسیله ایشان دنیا به فرزندان عبدالمطلب مهربانی کرد ، همچون مهربانی ماده شتر بدخو نسبت به کره اش زیدیه می گویند : چاره از آن نیست که یکی از فاطمی ها حکومت خواهد کرد و جماعت فاطمی ها از او به روش مذهب زید پیروی خواهند کرد ، هر چند که هم اکنون موجود نباشد .

(۲۰۶) از خدا بترسید ، ترسیدن وارسته ای که دامن به کمر زده

اتقوا الله تقاه من شمر تجریدا ، و جد تشمیرا ، و اکمش فی مهل ، و بادر عن وجل ، و نظر فی کره الموثل ، و عاقبه المصدر ، و مغبه المرجع . (۲۸)

از خدا بترسید ، ترسیدن وارسته ای که دامن به کمر زده و کوشیده است و در فرصتی که داشته کوشش کرده و ترسان بندگی کرده و به بازگشت و سرانجام و فرجامی که به آن خواهد رسید ، نگریسته است .

(۲۰۷) سخاوت پاسبان آبروهاست و بردباری دهان بند بی خرد

الجود حارس الاعراض : والحلم فدام السفیه ، و العفو زکاه الظفر ،
والسلو عوضک ممن غدر ، والاستشاره عین الهدایه .

و قد خاطر من استغنی برابه ، و الصبر یناضل الحدثان ، و الجزع من اعوان الزمان ، و اشرف الغنی ، ترک المنی ، و کم من عقل اسیر عند هوی امیر ! و من التوفیق حفظ التجربه ، و الموده قرابه مستفاده ، و لا تامن ملولا . (۲۹)

سخاوت پاسبان آبروهاست و بردباری دهان بند بی خرد گذشت زکات پیروزی است و اندوه نخوردن عوض توست از آن کس که خیانت کرده است ، ریزنی چشم هدایت است . آن کس که با اندیشه خود احساس بی نیازی کند ، خود را به خطر انداخته است ، شکیبایی با حوادث روزگار مبارزه می کند و بی تابی از یاران حوادث زمانه است ، شریف ترین توانگری ترک آرزوهاست . بسا خرد که اسیر فرمان هوای نفس است و تجربه اندوختن از توفیق بود و دوستی پیوند نزدیک را فراهم آورد و هرگز افسرده و ملول را امین مدار .

(۲۰۸) به خود شیفتگی آدمی یکی از حسودان خرد اوست

عجب المراء بنفسه احد حساد عقله . (۳۰)

به خود شیفتگی آدمی یکی از حسودان خرد اوست

درباره به خود شیفتگی پیش از این سخن گفته شد ، و معنی این کلمه این است که حسود همواره در آشکار ساختن معایب محسود و پوشیده نگه داشتن محاسن او می کوشد و چون به خود شیفتگی آدمی نشان دهنده کم خردی اوست مانند حاسدی می شود که عادت او اظهار عیب و کاستی محسود است . گفته شده است هر کس از خود

راضی شود ، خشمگینان او زیاد می شوند .

مطرف بن شخیر می گفته است : اگر شب را آسوده بخوابم و صبح پشیمان باشم ، برای همه دوست داشتنی تر از آن است که شب را به شب زنده داری - عبادت - بگذرانم و بامداد به خود شیفته باشم .

(۲۰۹) بر خار و خاشاک و رنج چشم فرو بند و گرنه هرگز راضی نخواهد شد

اغض علی القذی و الالم ترض ابدا . (۳۱)

بر خار و خاشاک و رنج چشم فرو بند و گرنه هرگز راضی نخواهد شد .

شاعری نظیر این سخن را چنین سروده است :

هرکس از دوست خود و برخی از آنچه در اوست چشم پوشی نکند ، در حالی که خشمگین و سرزنش کننده است می میرد .
...

دیگری چنین سروده است :

اگر گاهی آب را با آن که خاشاک در آن است ، نیشامی تشنه می مانی و کدام یک از مردم آبشخورش همواره صاف و زلال است . (۳۲)

و گفته شده است : از روزگار چشم فرو پوش و گرنه بر زمین می افکندت .

و گفته شده است : با روزگار ستیز مکن هر چند هر چند به خواسته خود نرسی و در قبال روزگار تسلیم باش که اگر چنین باشی پس از منع به تو خواهد بخشید و برای تو پس از سنگدلی نرم می شود و اگر نپذیری تو را مجبور به تسلیم در برابر ناخوشامدهایش می کند .

(۲۱۰) هر که چوبش - خوی و عادتش - نرم باشد ، شاخ و برش بسیار بود

من لان عوده کثفت اغصانه . (۳۳)

هر که چوبش - خوی و عادتش - نرم باشد ، شاخ و برش بسیار بود .

شاید این سخن اشاره به این گفتار خداوند باشد فرموده است : سرزمین خوب گیاهش به فرمان پروردگارش بیرون می آید . (۳۴)
معنی این کلمه این است که هرکس خوشخوی و نرم گفتار باشد ، دوستداران و یاران و پیروانش بسیار می شوند ، و نظیر گفتار دیگر آن حضرت است که فرموده است : هر که نرم گفتار باشد ، دوستی او

واجب می شود .

و خداوند متعال فرموده است : اگر خشن و سخت دل باشی از گرد تو پراکنده می شوند . (۳۵)

(۲۱۱) مخالفت کردن رای را ویران می کند

الخلاف یهدم الراى . (۳۶)

مخالفت کردن رای را ویران می کند .

نظیر گفتار دیگر آن حضرت است که فرموده است : لا رای لمن لا یطاع که به صورت لا امره لمن لا یطاع ، برای کسی که از فرمان برده نشود ، حکومت نیست . نیز آمده است .

(۲۱۲) هر کس به مال نایل شد بر دیگران برتری جوید

من نال استطال . (۳۷)

هر کس به مال نایل شد بر دیگران برتری جوید .

جایز است مقصود این باشد که هر کس توانگر شود و از دنیا بهره یابد بر مردم برتری می جوید . ممکن است آن را به معنی جود و بخشش نیز گرفت یعنی هر کس سخاوت می کند در پناه آن برتری می جوید . کلمه نال به معنی جواد به کار رفته است ، همچنین کلمه ما پروردگار به معنی دارنده مال به کار رفته است .

(۲۱۳) در دگرگونی روزگار ، شناخت گوهرهای مردان است

فی تقلب الا الاحول علم جواهر الرجال . (۳۸)

در دگرگونی روزگار ، شناخت گوهرهای مردان است .

معنی این سخن این است که اخلاق انسان شناخته نمی شود مگر به آزمودن و تجربه کردن و اختلاف احوال بر او . شاعر گفته است :

هرگز تا کسی را نیازموده ای ، ستایش مکن و او را نکوهش مکن ، مگر به تجربه . و گفته اند : تجربه محک است ، و گفته اند : مثل آدمی چون هندوانه است که ظاهرش آراسته است و گاهی درونش معیوب و دارای کرم است و مزه اش ترش یا بی مزه است . . .

(۲۱۴) رشک بردن دوست از سستی و بیماری دوستی است

حسد الصديق من سقم الموده . (۳۹)

رشک بردن دوست از سستی و بیماری دوستی است .

یعنی هرگاه دوست تو بر نعمتی که به او ارزانی می داری رشک برد ، دوستی او نسبت به تو ، دوستی درستی نیست که دوست واقعی کسی است که همچون نفس تو باشد و آدمی به نفس خویش رشک نمی برد .

به حکیمی گفته شد : دوست چیست ؟ گفت : انسانی که او دوست و در عین حال او غیر دوست . و از ادعیه حکیمان یکی این است که خدایا بدیهای اشخاص مورد اعتماد را از من کفایت کن و مرا ورزیدن دوستان نگه دار .

شاعری گفته است : از دشمن خویش یک بیم داشته باش و از دوست خود هزار بیم ، چه بسا که دوست دگرگون شود و به زیان رساندن آشناتر باشد .

(۲۱۵) بیشترین جایگاه افتادن خردها ، زیر برقههای طمعهاست

اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع . (۴۰)

بیشترین جایگاه افتادن خردها ، زیر برقههای طمعهاست .

در این معنی پیش از این سخن گفته ایم و از جمله این شعر است : طمع بسته ای که لیلی بر گردد و حال آنکه گردنهای مردان را آزمندیها قطع می کند .

(۲۱۶) حکم کردن به گمان بر آنچه مورد اعتماد است از دادگری نیست

لیس من العدل القضاء علی الثقة بالظن . (۴۱)

حکم کردن به گمان بر آنچه مورد اعتماد است از دادگری نیست .

این سخن نظیر سخن اصولی هاست که در اصول فقه می گویند نسخ قرآن و سنت متواتر با خبر واحد جایز نیست ، زیرا گمان چیز معلوم را بر طرف نمی سازد . لفظ ثقه در این سخن مرادف با لفظ علم است ، گویی امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است جایز نیست آنچه به طریق قطعی معلوم است با گمان زایل شود

(۲۱۷) ستم کردن بر بندگان چه بد توشه ای بای رستاخیز است

بئس الزاد الی المعاد ، العدو ان علی العباد . (۴۲)

ستم کردن بر بندگان چه بد توشه ای بای رستاخیز است .

در این مورد به حد کفایت در گذشته سخن گفته شد .

(۲۱۸) از بهترین کارهای شخص گرامی ، غفلت کردن اوست از آن چه می داند

من اشرف افعال الکریم غفلته عما یعلم . (۴۳)

از بهترین کارهای شخص گرامی ، غفلت کردن اوست از آن چه می داند .

گفته شده است : خود را به بی خبری زدن از سروری است . ابوتمام گفته است :

شخص گول و نادان میان قوم خود سرور نیست ، ولی سرور قوم کسی است که خود را به نادانی و گولی می زند .

(۲۱۹) هر کس آزر م جامه خود را بر او بیوشاند مردم عیب او را نمی بینند

من کساه الحیاء ثوبه ، لم یر الناس عیبه . (۴۴)

هر کس آزر م جامه خود را بر او بیوشاند مردم عیب او را نمی بینند .

ابن ابی الحدید ضمن آنکه می گوید سخن بسیار درباره شرم و آزر م گفتیم ، فصلی درباره شرم و ا : چه درباره آن گفته شده آورده است که به ترجمه چند مورد از آن قناعت می شود .

گفته شده است : حیا تمامی کرم است و بردباری تمامی خرد .

اما اینکه حیا چگونه به دست می آید ، بر آدمی حق است که چون آهنگ کاری زشت می کند ، تصور کند کسی که اجل از خود اوست او را نمی بیند ، زیرا آدمی از کسی که او در نفس خود بزرگ می داند ، آزر م می کند و نمی خواهد چنان کسی بر عیب او آگاه گردد . به همین سبب است که آدمی از جانوران و کودکانی که تشخیص نمی دهند ، آزر م نمی کند و حال آنکه از عالم بیشتر آزر م می دارد تا از نادان از جماعت بیشتر آزر م می دارد تا از یک فرد . معمولا کسانی که آدمی از آنان آزر م می دارد

، سه کس هستند ، نخست آدم دیگر ، دوم از نفس خویشتن و سد یگر از خدای متعال ، ولی بیشتر مردم نخست از دیگران و سپس از خود و سرانجام از خدای آزر می کنند و این به سبب کمی توفیق او و بدی اختیار اوست .

و بدان ، آن کس از مردم آزر می دارد و از خویشتن آزر نمی دارد ، خود را از دیگران فرومایه تر می داند ، و هر کس از دیگران و خود آزر می کند ، و از خداوند متعال آزر نمی کند ، عارف نیست که اگر عارف به خدا باشد ، از مخلوق آزر نمی کند ، بدون آنکه از خدا آزر کند . مگر نمی بینی که انسان به ناچار از کسی آزر می کند که او را بزرگ می شمرد و می داند که او را نمی بیند و خبر کارهای او را می شنود و او را سرزنش می کند . کسی که خدا را نشناسد ، چگونه ممکن است او را تعظیم کند و چگونه می داند که خداوند بر او آگاه است . و در این گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده است : از خداوند آن چنان که سزاوار است ، آزر کنید ، امر به شناخت خدا و تشویق بر آن است و خداوند خود فرموده است : مگر نمی داند که خداوند می بیند . (۴۵) یعنی اگر بنده ای بداند که خدایش او را می بیند ، از انجام دادن گناه آزر می کند .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده

است : آزر م شعبه ای از ایمان است ، و فرموده است : ایمان برهنه است ، جامه اش پرهیزکاری و زیورش آزر م است .

(۲۲۰) با بسیاری خاموشی ، و قار خواهد بود و با داد دادن ، دوستان بسیار شوند

بكثره الصمت تكون الهيبة ؛ و بالنصفه يكثر المواصلون ، و بالافضال تعظم الاقدار ، و بالتواضع تتم النعمه ، و باحتمال المون يجب السوود ، و بالسيره العادله يقهر المناوى ، و بالحلم عن السفیه تكثر الانصار عليه . (۴۶)

با بسیاری خاموشی ، و قار خواهد بود و با داد دادن ، دوستان بسیار شوند ، و با بخشش ، منزلت بزرگ می شود و با فروتنی ، نعمت تمام می شود و با تحمل رنجهای مهتری واجب می آید ، و با دادگری دشمن مغلوب می شود و با بردباری در قبال بی خرد ، یاران بر او بسیار شوند .

یحیی بن خالد گفته است : هیچ خاموشی را ندیدم مگر اینکه هیبت او را داشتیم تا هنگامی که سخن گفت و موجب فزونی یا کاستی هیبت شد و شک نیست که انصاف سبب گرایش دلها به سوی منصف می شود . . .

(۲۲۱) شگفتی از رشک بران است که از سلامت بدنها غافل اند

العجب لغفله الحساد ، عن سلامه الاجساد .

شگفتی از رشک بران است که از سلامت بدنها غافل اند .

حسود تا هنگامی که خود سلامت است ، بر سلامت جسمی دیگران رشک نمی برد زیرا خودش هم از آن نعمت برخوردار است و معمولاً در چیزهای مشترک حسد برده نمی شود و بدین سبب است که حسودان چون بیمار می شوند به سلامت دیگران رشک می برد .

و جایز است که این سخن را به گونه دیگری معنی کرد و آن شگفتی از بی خبری حسودان از این موضوع است که رشک بردن موجب بیماری خودشان و زایل شدن سلامت ایشان است و این معنی هم روشن هم

روشن است .

(۲۲۲) آزمند در بند زبونی است

الطامع فی وثاق الذل . (۴۷)

آزمند در بند زبونی است .

از جمله اشعار بحتری که ضرب المثل شده است ، این است :

نامید شدن یکی از دو آسایش است و هرگز خستگی و فرسودگی ای چون گمان کسی که به رنج افتاده و نومید شده است ، نمی بینی .

و گفته شده است : نفس آدمی هیچ گاه طمع نمی بندد ، مگر اینکه زبون می شود .

و مصراع دوم آن بیت مشهور هم این است که آزمندیها ، گردن مردان را می زند و گفته اند : هر کس قناعت کرد ، عزیز شد و هر کس طمع بست ، زبون شد . ما درباره طمع تاکنون مکرر سخن گفته ایم .

(۲۲۳) ایمان شناخت به دل و اقرار به زبان و عمل کردن به جوارح است

و قال علیه السلام و قد سئل عن الایمان :

الایمان معرفه بالقلب ، و اقرار باللسان . و عمل بالارکان . (۴۸)

از آن حضرت درباره ایمان پرسیدند ، فرمود : ایمان شناخت به دل و اقرار به زبان و عمل کردن به جوارح است .

عقیده و سخن ما در این مورد گذشت ، و این سخن همان عقیده ؛ یاران معتزلی ماست ، زیرا عمل به ارکان در نظر ما داخل در نام ایمان است ، یعنی انجام دادن امور واجب لازمه ایمان است و هر کس به آن عمل نکند ، مومن نامیده نمی شود . هر چند شناخت قلبی و اقرار زبانی هم داشته باشد . البته این عقیده بر خلاف عقیده مرجئه و اشعری ها و امامیه و حشویه است .

و اگر بررسی که عقیده ام درباره امور مستحبی چیست ، آیا از لوازم ایمان

است با نه ؟ می گویم در این مساله میان یاران ما اختلاف است و این در کتابهای کلامی من مفصل بحث شده است .

(۲۲۴) آن کسی که بر دنیا اندوهگین باشد بر قضای خداوند خشمگین است

من اصبح على الدنيا حزينا ، فقد اصبح لقضاء الله سخطا .

و من اصبح يشكو مصيبه نزلت به ، فانما يشكوره .

و من اتى غنيا فتواضع له لغناه ذهب ثلثا دينه .

و من قراء القرآن فمات و دخل النار ؛ فهو كان ممن يتخذ آيات الله هزوا .

و من لهج قلبه بحب الدنيا التاط قلبه منها بثلاث : هم لا يغبه ، و حرص لا يترکه ، و امل لا يدرکه .

آن کسی که بر دنیا اندوهگین باشد بر قضای خداوند خشمگین است ؛ و آن کس که از مصیبتی که بر او رسیده است ، شکوه می کند از خدای خویش شکوه کرده است ؛ و آن کس که پیش توانگر رود به سبب توانگری او برای او فروتنی کند ، دو سوم دین او از میان می رود ؛ و هر کس که قرآن بخواند و بمیرد و به دوزخ در آید ، از کسانی است که آیا ، خدا را به مسخره گرفته است ؛ و آن کس که دلش به دوستی دنیا شیفته است ، دلش به سه چیز دنیا شیفته و چسبیده خواهد بود ، اندوهی که از او دست بردارد و حرصی که او را رها نسازد و آرزویی که به آن نخواهد رسید . (۴۹)

(۲۲۵) قناعت بسنده ترین دولتمندی است و خوش خویی بسنده ترین نعمت

کفی بالقناعه ملکا ، و بحسن الخلق نعیمما .

قناعت بسنده ترین دولتمندی است و خوش خویی بسنده ترین نعمت .

و سئل علیه السلام عن قول عزوجل : فلنحینه حیاه طیبه (۵۰) ، فقال : هی القناعه .

و از آن حضرت درباره این آیه زندگانی دهیم او را زندگانی پاک . (۵۱)

پرسیدند فرمودن قناعت است .

ابن ابی الحدید درباره این دو کلمه مطالبی آورده است که گزینه هایی از آن ترجمه می شود .

زهد و قناعت نزدیک یکدیگرند ، جز آن که زهد غالبا عبارت از فاصله گرفتن از امور دنیایی است با قدرت بر آن و قناعت عبارت است از الزام نفس به صبر از چیزهایی که می خواهد و قادر بر آن بر نیست . بدین سبب برخی از صوفیان گفته اند قناعت آغاز زهد است . و توانگری حقیقی ، قناعت است که آدمیان همگی از دو جهت فقیر هستند ، نخست آنکه همگان در پیشگاه خداوند متعال فقیرند همان گونه که خداوند فرموده است : ای مردم شما در پیشگاه خداوند فقیران هستید و خداوند خود توانگر ستوده است . (۵۲) دوم آنکه نیازهای آدمیان بسیار است ، بنابراین توانگرتر ایشان کم نیازتر آنان است .

و تردید نیست که زندگی پاگیزه ، زندگی توانگری است و گفتیم که آن کس که قناعت می کند همو توانگر است ، زیرا توانگری ، بی نیازی است و توانگرتر مردم کسی است که نیازش به مردم از همه کمتر باشد . به همین سبب خداوند توانگرترین توانگران است که او را نیازی به هیچ چیز نیست ، و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله هم ناظر به همین معنی است که فرموده است : توانگری به فراوانی خواسته و کالا نیست ، توانگری بی نیازی نفس است .

شاعر گفته است : هر کس ناامیدی را بیاشامد - تحمل کند - بی نیاز و توانگر است ، و هر کس آزمندی را بیاشامد

، بینوا و تنگدست است .

(۲۲۷) و با کسانی که روزی به ایشان روی آورده است ، شریک شوید که او توانگری را سزاوارتر است و به روی آوردن بخت شایسته تر

شارکوا الذین قد اقبل علیهم الرزق ، فانه اخلق للغنی ، واجدر باقبال الحظ . (۵۳)

و با کسانی که روزی به ایشان روی آورده است ، شریک شوید که او توانگری را سزاوارتر است و به روی آوردن بخت شایسته تر .

سخن درباره بخت و اقبال گذاشت ، و گفته شده است : بخت سرایت می کند همان گونه که بیماری جرب سرایت می کند ، و ای مطابق گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام است که آمیزش و شرکت با خوشبخت نظیر شرکت با بدبخت نیست که در مورد اول اشتراک در خوشبختی و بهره مندی است و دومی اشتراک در بدبختی و محروم ماندن است .

درباره بخت و اقبال سخن فراوان گفته شده است .

مالک بن انس فقیه مدینه ، فقه را از لیث بن سعد آموخته بود . مردم در حالی که لیث نشسته بود به او توجهی نمی کردند و گرد مالک جمع می شدند . به لیث گفتند : مالک علم خود را از تو فرا گرفته است ، چرا تو چنین گمنامی و او از همه مردم نام آورتر است ؟ گفت : یک دانگ بخت بهتر از یک شتر بزرگ است که دانش بر آن بار باشد .

سید رضی سروده است :

از پیشامدهای روزگار ، جام خشم می آشامم و به خشم خشمگین ، اعتنایی نمی کنند ، از سوراخ با یکی امید روزی دارم که با ریسمان خشن حرمان مسدود می شود ، باز می گردم در حالی که در دو دوست خویش چیزی از آن جز پشت دست گزیدن

بر بختهای از دست شده ندارم . (۵۴)

(۲۲۸) درباره این گفتار خدای عز و جل که فرموده است : همانا خداوند به عدل و احسان فرمان می دهد ، گفته است : عدل انصاف است و احسان نکویی کردن است

و قال عليه السلام في قوله عزوجل : ان الله يامر بالعدل و

الاحسان (۵۵) :

العدل الانصاف ، و الاحسان التفضل . (۵۶)

درباره این گفتار خدای عز و جل که فرموده است : همانا خداوند به عدل و احسان فرمان می دهد ، گفته است : عدل انصاف است و احسان نکویی کردن است .

این تفسیر صحیحی است که همه مفسران بر آن اتفاق کرده اند و کار مستحب را زیر لفظ فرمان می دهد ، آورده است تا مایه بیشی حسن آن گردد و همچون دیگر کارهای مباح نیست که صفتی بر زیادت حسن ندارد .

زمخشری هم گفته است : عدل واجب است و احسان مستحب ، ولی خداوند متعال فرمان خود را مشمول هر دو مورد فرموده است .

(۲۲۹) هر که با دست کوتاه ببخشد ، او را با دست دراز ببخشند

و قال عليه السلام : من يعط باليد القصيره يعط باليد الطويله . (۵۷)

هر که با دست کوتاه ببخشد ، او را با دست دراز ببخشند .

سید رضی که خدایش رحمت کناد گفته است : معنی این سخن این است که آن چه آدمی از مال خود در راه خیر و نیکی کردن می پردازد هر چند اندک باشد ، خداوند متعال پاداش آن بزرگ و بسیار قرار می دهد و منظور از کلمه ید دثر این جا نعمت است . علی علیه السلام میان نعمت خدای متعال فرق نهاده و یکی را به کوتاه و دیگری را به بلند توصیف فرموده است که نعمتهای خداوند همواره بر نعمت مخلوق فزونی بسیار دارد و چون نعمتهای خداوندی را اصل و ریشه همه نعمتهاست ، پس همه نعمتها بر آن

بر می گیرد .

این جمله را چون سید رضی شرح داده است ، من از شرح آن بی نیازم .

(۲۳۰) و آن حضرت به پسر خود حسن علیه السلام فرمود ...

توضیح

و آن حضرت به پسر خود حسن علیه السلام فرمود : کسی را به رزم فرا مخوان و اگر تو را به مبارزه فرا خواندند ، بپذیر که فرا خوانده به زرم ستمگر افتاده است

و قال علیه السلام لابنه الحسن :

ولاتدعون الی مبارزه ، فان دعیت الیها فاجب ؛ فان الداعی الیها باغ ، والباغی مصروع . (۵۸)

و آن حضرت به پسر خود حسن علیه السلام فرمود : کسی را به رزم فرا مخوان و اگر تو را به مبارزه فرا خواندند ، بپذیر که فرا خوانده به زرم ستمگر افتاده است .

نمودارهایی از شجاعت علی علیه السلام

آن حضرت در این سخن نخست حکمت را و سپس علت آن را بیان می فرماید و ما هیچ نشنیده ایم که آن حضرت کسی را به مبارزه و نبرد فرا خواند و چنان بوده که یا شخص او را به نبرد فرا خوانده اند یا کسی را به نبرد می خواسته اند او به جنگ می رفته و فرا خواننده را می کشته است . پسران ربیعہ بن عبد شمس ، در جنگ بدر بنی هاشم را به نبرد تن به تن فرا خواندند . علی علیه السلام برای مبارزه بیرون آمد ، ولید را گشت ، و او و حمزه در کشتن عتبه شریک بودند . روز جنگ احد هم طلحه بن ابی طلحه ، هم‌اورد خواست و علی علیه السلام بیرون آمد و او را کشت . مرحب هم در جنگ خیبر هم‌اورد خواست و علی علیه السلام بیرون آمد و او را کشت .

اما بیرون آمدن و نبرد علی علیه السلام به روز جنگ خندق با عمرو

بن عبدود بزرگتر از آن است که گفته شود ، بزرگ و شکوهمندتر از آن است که گفته شود باشکوه است و آن مبارزه همان گونه است که شیخ ما ابوالهذیل گفته است . کسی از او پرسید علی در پیشگاه خداوند بلند منزلت تر است یا ابوبکر؟ ابولهذیل گفت : ای برادرزاده به خدا سوگند که نبرد علی با عمرو در جنگ خندق معادل با همه اعمال و عبادات همه مهاجران و انصار بلکه از آن فراتر است تا چه رسد به اعمال ابوبکر به تنهایی .

از حذیفه بن الیمال هم روایتی نقل شده است که مناسب با همین مقام بلکه فراتر از آن است . قیس بن ربیع ، از ابوهارون عبدی ، از ربیعه بن مالک سعدی نقل می کند که می گفته است ، پیش حذیفه بن الیمان رفتم و گفتم : ای اباعبدالله ! مردم درباره علی بن ابی طالب و مناقب او احادیثی نقل می کنند و سخن می گویند ، اهل بصریت به آنان می گویند شما در ستودن این مرد زیاده روی می کنید ، اینک آیا تو حدیثی برای من نقل می کنی که برای مردم نقل کنم ؟ حذیفه گفت : ای ربیعه چه چیزی را درباره علی از من می پرسی و من برای تو چه چیزی را بگویم ، سوگند به کسی که جان حذیفه در دست اوست ، اگر همه اعمال امت محمد صلی الله علیه و آله را از روزی که آن حضرت برانگیخته شده است تا امروز در یک کفه ترازو نهند و یکی از اعمال علی علیه السلام

را در کفه دیگر قرار دهند ، همان یک عمل علی بر همه اعمال ایشان برتری خواهد داشت و ربیعہ پاسخ داد که این دیگر مدح و ستایش غیر قابل تحمل است و من آن را زیاده روی می پندارم . حذیقہ گفت : ای ناکس فرومایه ، چگونه غیر قابل باور و تحمل است ، مسلمانان به روز جنگ خندق کجا بودند ، هنگامی که عمرو بن عبدود و یارانش از خندق گذشته بودند و بیم و بی تابی سراپای وجودشان را گرفت و عمرو هم‌اورد خواست و خود را کنار کشیدند و باز ماندند . سرانجام علی علیه السلام به نبرد او شتافت و او را کشت . سوگند به کسی که جان حذیقہ در دست اوست ، عمل آن روز علی از لحاظ پاداش بزرگتر از اعمال امت محمد صلی الله علیه و آله نه تنها تا به امروز که تا قیام است .

و در حدیث مرفوع آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز هنگامی که علی علیه السلام به رویارویی عمرو رفت ، فرمود : اینک تمام ایمان با تمام شرک رویاروی شد .

ابوبکر بن عیاش می گفته است : علی علیه السلام ضربتی زد که فرخنده از آن در اسلام نیست و آن ضربتی است که به عمرو در جنگ خندق زد . و علی علیه السلام ضربتی خورد که شوم تر از آن در اسلام نیست ، یعنی ضربت ابن ملجم که نفرین خدا بر او باد .

و در حدیث مرفوع آمده است که چون علی علیه السلام به مبارزه عمرو رفت پیامبر صلی

الله علیه و آله با سر برهنه دستهای خود را سوی آسمان گشوده بود و دعا می کرد و عرضه می داشت: بار خدایا عیبده را در جنگ بدر و حمزه را در جنگ را در جنگ احد از من گرفتی، پروردگار! امروز علی را برای من نگه دار، پروردگار! مرا تنها مگذار و تو بهترین وارثانی. (۵۹)

جابر بن عبدالله انصاری می گفته است: به خدا سوگند جنگ احزاب و گشته شدن عمرو به دست علی علیه السلام را به چیزی جز داستان طالوت و جالوت که خداوند متعال بیان فرموده است، تشبیه نمی کنم، یعنی آن جا که فرموده است: پس به فرمان خدا آنان را به هزیمت راند و داود جالوت را کشت. (۶۰)

عمرو بن ازهر، از عمرو بن عبید، از حسن بصری روایت می کند که چون علی علیه السلام عمرو را کشت، سرش را برید و با خود آورد و برابر پیامبر افکند. ابوبکر و عمر برخاستند و سر علی علیه السلام را بوسیدند. رسول خدا در حالی که چهره اش می درخشید، فرمود: این پیروزی است، یا فرمود: آغاز پیروزی است. و در حدیث مرفوع آمده است که روز کشته شدن عمرو بن عبود، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: باد آنان از میان رفت و از این پس آنان با ما جنگ نمی کنند و به خواست خداوند ما با آنان جنگ خواهیم کرد.

قصه جنگ خندق

شایسته است خلاصه گزارش جنگ

خندق را از مغازی واقدی و ابن اسحاق بیان کنیم . آن دو چنین گفته اند : عمرو بن عبدود که در جنگ بدر همراه قریش شرکت کرده و زخمی شده بود و او از معرکه بیرون کشیده بودند ، در جنگ احد شرکت نکرد . او در جنگ خندق شرکت و در حالی که شمشیر خود کشیده و به خود نشان زده بود و به دلبری و نیروی خود می بالید ، بیرون آمد . ضرار بن خطاب فهری و عکرمه بن ابی جهل و هبیره بن ابی وهب و نوفل بن عبدالله بن مغیره که همگی از خاندان مخزوم بودند ، او را همراهی می کردند . آنان سوار بر اسبهای خویش بر کنار خندق به این سو و آن سو حرکت می کردند . و در جستجوی جای تنگی از خندق بودند که بتوانند از آن بگذرند . سرانجام کنار تنگنایی از خندق که به مزار معروف بود ، ایستادند و اسبهای خود را وادار به عبور از خندق کردند . اسبها پریدند و به این سوی خندق آمدند و آنان با مسلمانان در یک زمین قرار گرفتند . در آن حال پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بود و یارانش کنار آن حضرت ایستاده بودند . عمرو بن عبدود پیش آمد و چند بار هم‌آورد خواست و هیچ کس برای جنگ با او برنخواست . چون فراوان تقاضای خود را تکرار کرد ، علی علیه السلام برخاست و گفت : ای رسول خدا من با او جنگ می کنم . پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمان نشستن

داد ، عمرو همچنان بانگ همآورد خواهی می داد و مردم همچنان خاموش بودند ، گویی بر سرشان پرنده نشسته است . عمرو گفت : ای مردم شما که چنین می پندارید که کشتگان شما در بهشت خواهند بود و کشتگان ما در دوزخ ، آیا کسی از شما دوست ندارد به بهشت درآید یا دشمن خود را روانه دوزخ کند . باز هم هیچ کس برنخواست ، علی علیه السلام برای بار دوم برخاست و گفت : ای رسول خدا من آماده جنگ با اویم . پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمان نشستن داد .

عمرو بن عبدود شروع به جست و خیز با اسب خویش کرد و جلو و عقب می رفت . بزرگان و سران احزاب در آن سو بر کرانه خندق ایستاده و گردن کشیده بودند و می نگریستند و چون عمرو بن عبدود دید . هیچ کس پاسخ او را نمی دهد این رجز را خواند از بس که بر جمع آنان آواز دادم که آیا همآوردی نیست ، صدایم گرفت ، در آن هنگام که بدرقه کننده می ترسد من رویاروی همآورد دلیر ایستاده ام ، آری که من همواره به سوی آوردگاه پیشی می گیرم ، دلیری و بخشش در جوانمرد از بهترین خویهاست . (۶۱)

در این هنگام علی علیه السلام برخاست و عرضه داشت : که ای رسول خدا برای جنگ با او مرا دستوری فرمای . فرمود : نزدیک بیا ، علی نزدیک رفت ، رسول خدا صلی الله علیه و آله عمامه خویش را بر سر علی علیه السلام بست و

شمشیر خود بر دوش او آویخت و فرمود: از پی تصمیم خود باش. چون علی علیه السلام رفت، پیامبر صلی الله علیه و آله عرضه داشت: بار خدایا او را بر عمرو یاری فرمای. علی علیه السلام همین که نزدیک عمرو بن عبدود رسید، فرمود:

شتاب مکن که پاسخ دهنده بانگ تو بدون آنکه ناتوان باشد به سویت آمد، کسی که دارای نیت و بینش است و با نبرد با تو امید به رستگاری دارد، من امیدوارم که مویه گران جنازه ها را بر پیکر تو برپا دارم، از ضربتی سهمگین که نامش در آورد گاهها باقی بماند.

عمرو پرسید: تو کیستی؟ و عمرو پیرمردی سالخورده بود که از مرز هشتاد سالگی گذشته بود، و به روزگار جاهلی از دوستان و همنشینان ابوطالب بن عبدالمطلب بود. علی علیه السلام نسب خود را برای او آشکار ساخت و گفت: من علی بن ابی طالب ام. گفت: آری پدرت دوست و همنشین من بود، باز گرد که دوست ندارم تو را بکشم.

شیخ ما ابوالخیر مصدق بن شیبب نحوی هنگامی که این متن را پیش او می خواندیم گفت: به خدا سوگند عمرو بن عبدود به علی فرمان بازگشت نداد که علی زنده بماند بلکه از بیم چنین می گفت که کشته شدگان در جنگ بدر و احد را به دست علی علیه السلام می دانست و می شناخت و این را هم می دانست که اگر علی با او نبرد کند، او را خواهد کشت، ولی عمرو

بت عبود آزم کرد که از خود سستی و ناتوانی نشان دهد، و بدین سبب چنین نشان داد ککه رعایت زنده ماندن علی علیه السلام را می کند، و او در این موضوع دروغ می گفت. گویند: علی علیه السلام در پاسخ عمرو بن عبود گفت: ولی من دوست و می دارم که تو را بکشم. عمرو گفت: ای برادرزاده من خوش نمی دارم که مرد کریمی چون تو را بکشم، برگرد برای تو بهتر است. علی علیه السلام گفت: قریش از قول تو نقل می کنند که گفته ای هیچ کس سه حاجت از من نمی خواهد مگر اینکه هر چند در یک مورد آن پاسخ مثبت می دهم. عمرو گفت: آری همین است. علی علیه السلام فرمود: من نخست تو را به اسلام فرا می خوانم. عمرو گفت: از این سخن در گذر. گفت: دوم آنکه با کسانی از قریش که از تو پیروی می کنند، به مکه برگرد، گفت: در این صورت زنان قریش می گویند، نوجوانی مرا فریب داد. فرمود: سوم آنکه تو را به هموردی فرا می خوانم. عمرو به غیرت آمد و گفت: هرگز گمان نمی کردم کسی از عرب چنین تقاضای از من بنماید و همان دم از اسب خود فرو آمد و آن را پی کرد و گفته شده است بر چهره اسب کوفت و اسب گریخت. آن دو در آوردگاه به نبرد پرداختند و چنان گرد و خاکی برانگیخته شد

که آن دو را از دیده‌ها پوشیده داشت. تا آنکه مردم از میان گرد و خاک صدای تکبیر شنیدند و دانستند که علی علیه السلام او را کشته است. گرد و خاک فرو نشست، علی بر سینه عمرو نشسته بود و سر عمرو را می‌برید. همراهان عمرو گریختند تا از خندق عبور کنند. اسبهای آنان ایشان را از خندق عبور دادند، غیر از نوفل بن عبدالله که اسبش نتوانست بپرد و با او در خندق افتاد و مسلمانان شروع به سنگ باران کردن او کردند. نوفل گفت: ای مردم مرا بهتر از این بکشید و علی علیه السلام به جانب او رفت و او را کشت. زبیر هم خود را به هبیره بن ابی وهب رساند و ضربتی به دنباله زین اسب او زد. و زرهی که هبیره با خود داشت افتاد و زبیر آن را برگرفت. عکرمه بن ابی جهل هم نیزه خود را انداخت. عمر بن خطاب هم به ضرار بن عمرو حمله کرد. ضرار بر او حمله آورده و همین که نیزه اش را بر پشت عمر نهاد و عمر آن را احساس کرد، نیزه اش را برداشت و گفت: ای پسر خطاب این نعمت را سپاسگزار باش که سوگند خورده‌ام، بر هیچ قرشی که دست یابم او را نکشم و ضرار به یاران خود پیوست. چنین اتفاقی در جنگ احدت هم میان ضرار و عمر بن خطاب صورت گرفته بود، و این هر دو قصه را محمد بن عمر واقدی

(۲۳۱)

خيار خصال النساء ، شرار خصال الرجال : الزهو و الجبن و البخل ، فاذا كانت المراه مزهوه لم تمكن من نفسها ، و اذا كانت بخيله حفضلت مالها و مال بعلها ، و اذا كانت جبانه فرقت من كل شیء يعرض لها . (۶۳)

گزیده ترین خویهای زنان ناپسندترین خویهای مردان است ، تکبر کردن و ترس و بخل ورزیدن ، که چون زن متکبر باشد رخصت نمی دهد که کسی بدو دست یازد ، و چون ترسو باشد از هر چیز که به او روی آورد می ترسد ، و چون بخیل باشد مال خود و شوهرش را حفظ می کند .

طغرای (۶۴) شاعر عجم همین معنی را گرفته و چنین سروده است :

بخشش و دلیری در جوانمردان ایشان است و در دوشیزگان بخل و بیم

از جمله سخنان حکمت آمیز افلاطون این است که می گوید : از نیرومندترین انگیزه ها در مورد محبت مرد نسبت به زنش و دوستی و اتفاق میان ایشان آن است که صدای زن فروتر از صدای مرد و خشم گرفتن او کمتر از خشم گرفتن مرد و دلش سست تر از دل او باشد و اگر در هر یک از این مورد زن بر مرد فزونی داشته باشد به همان اندازه میان آن دو تنافر پیدا می آید .

(۲۳۲) خردمند کسی است که هر چیز را به جای خویش نهد

و قيل له عليه السلام : صف لنا العاقل ، فقال : هو الذی يضع الشیء مواضعه . فقيل : فصف لنا الجاهل ، قال : قد قلت .

قال الرضی رحمه تعالی ، یعنی ان الجاهل هو الذی لا يضع الشیء

ء مواضعه ، فکان ترک صفتہ صفہ له ، اذ کان بخلاف وصف العاقل .

و آن حضرت را گفتند : برای ما خردمند را توصیف کن ، فرمود : خردمند کسی است که هر چیز را به جای خویش نهد .
گفتند : نادان را برای ما وصف کن ، فرمود : وصف کردم .

سید رضی که خدایش رحمت کناد می گوید : یعنی جاهل کسی است که چیزها را به جای خویش نهد ، گویی وصف نکردن جاهل وصف اوست که به خلاف وصف خردمند است .

(۲۳۳) به خدا سوگند دنیای شما در دیده من خوارتر از استخوان خوکی است که اندکی گوشت داشته باشد و در دست شخص گرفتار به جذام باشد

و الله لدنیا کم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم . (۶۵)

به خدا سوگند دنیای شما در دیده من خوارتر از استخوان خوکی است که اندکی گوشت داشته باشد و در دست شخص گرفتار به جذام باشد .

به جان خودم سوگند که به راستی گفته است که حضرت همواره راستگو بوده است و هر کس به سیره و روش او چه به هنگام برکناری از کار و چه به هنگامی که عهده دار خلافت بوده است ، بنگرد ، درستی این سخن را می شناسد .

(۲۳۴) گروهی خدا را به امید پاداش پرستش می کنند ، این پرستش بازرگانان است و ...

ان قوما عبدوا الله رغبه فتلك عباده التجار ، و ان قوا عبدوا الله رهبه فتلك عباده العبيد ، و ان قوما عبدوا الله شكرا فتلك عباده الاحرار . (۶۶)

گروهی خدا را به امید پاداش پرستش می کنند ، این پرستش بازرگانان است و گروهی خدا را از بیم پرستش می کنند ، این پرستش بردگان است و گروهی خدا را برای سپاس پرستش می کنند ، این پرستش آزادگان است .

این مقام چنان مقام جلیلی است که نیروی بیشتر مردم از رسیدن به آن فروتر است و در مباحث گذشته شرح دادیم و گفتیم عبادت به امید پاداش ، بازرگانی و معاوضه است و عبادت از بیم عقاب ، به منزله عبادت برای پادشاه نیرومندی است که از چشم او بیم شود و عبادت برای سپاسگزاری ، عبادت سودمند است .

(۲۳۶) هر کسی از سستی پیروی کند ، حقوق را تباه سازد و هر کس از سخن چین پیروی کند ، دوست را تباه سازد

من اطاع التوانی ضیع الحقوق ، و من اطاع الواشی ضیع الصدیق .

هر کسی از سستی پیروی کند ، حقوق را تباه سازد و هر کس از سخن چین پیروی کند ، دوست را تباه سازد .

پیش از این درباره سستی و ناتوانی و هم درباره سخن چینی و خبر کشی سخن گفته شد .

به خسرو پرویز گزارش دادند مسیحیانی که به درگاه پادشاه می آیند ، معروف به تجسس برای پادشاه روم هستند . گفت :
برای هر کس گناهی نشود ، از سوی ما عقوبتی برای او آشکار نخواهد شد .

به او گزارش دادند که مردم گوش دادن پادشاه را به سخنان سخن چینان زشت می شمردند . بر پشت رقعہ نوشت : ایشان
همچون روزنه هایی هستند که

در خانه تاریک نور و روشنایی می آورند و به علت نیاز به این روزنه ها ، نباید آنها را بست و در رای خردمندان این کار به مصلحت نیست . . .

(۲۳۷) سنگ غضبی در خانه در گرو ویرانی آن است

الحجر الغصب فی الدار رهن علی خرابها . (۶۷)

قال الرضی رحمه ال تعالی : و قد روی ما یناسب هذا لكلام عن النبی صلی الله علیه و سلم ، و لا عجب ان یشبهه الکلامان فان مستقما هما من قلب و مفرعهما من ذنوب .

سنگ غضبی در خانه در گرو ویرانی آن است .

سید رضی که خدایش رحمت کناد می گوید : این سخن از پیامبر صلی الله علیه و آله هم روایت شده است و شگفت نیست که هر دو سخن از یک آبشخور است و در یک سطل انباشته ریخته شده است .

ابن ابی الحدید می گوید : معنی این کلمه این است که خانه ای که با سنگ غضبی هر چند با یک آجر غضبی ساخته شده باشد ، ناچار به سرعت ویران می شود ، گویی همان یک سنگ همچنان در گرو ویرانی آن خانه است و همان گونه که رهن باید فک شود ، ویرانی آن خانه هم باید حاصل شود .

ابن بسام (۶۸) برای ابن مقله که خانه خود را در محله زاهر بغداد با ستم به مردم و غضب ساخته بود ، چنین سروده است : کنار خانه ات دو خانه ویران شده قرار دارد و خانه تو سومین خانه ویران شده خواهد بود ، ای کاش سلامت اشخاص باانصاف ادامه یابد تا چه رسد به سلامت کسانی که ستم می

ورزند .

این دو خانه که ابن بسام گفته است ، خانه ابوالحسن بن فرات و خانه محمد بن داود بن جراح است . ابن بسام در این باره این دو بیت را هم سروده است :

به ابن مقله (۶۹) بگو ، آرام باش و شتابان مباش که در حال دیدن خوابهای پریشانی ، با کوشش ضمن ویران ساختن خانه های مردم برای خود خانه ای می سازی که به زودی پس از اندک زمان ویران خواهد شد .

آن چه ابن بسام فهمیده بود راست در آمد و خانه ابن مقله به روزگار الراضی بالله با خاک یکسان شد .

(۲۳۸) روز - چیرگی - ستمدیده بر ستمگر سخت تر است از روز - چیرگی - ستمگر بر ستمدیده

يوم المظلوم على الظالم ، اشد من يوم الظالم على المظلوم . (۷۰)

روز - چیرگی - ستمدیده بر ستمگر سخت تر است از روز - چیرگی - ستمگر بر ستمدیده .

درباره ستم سخن مکرر گفته شد ، و گفته شده است به هنگام ستم ، عدل خداوند را در مورد خودت به یاد آور و به هنگام قدرت از قدرت خداوند متعال بر خود یاد آور . و معلوم است که روز چیرگی ستمدیده بر ستمگر سخت تر از روز چیرگی ستمگر بر اوست که در آن روز - قیامت - پاداش و انتقام بزرگ مطرح است . نهایت ستم ستمگر در دنیا این است که مظلوم را می کشد و یک بار او را می میراند و دیگر یارای رنج رساندن به او ندارد . ولی روز قیامت روزی است که ستمگر نمی میرد که راحت شود بلکه عذاب او جاودانه است و همواره تجدید می شود . از خشم و

شکنجبه الهی به ذات مقدس خودش پناه می بریم .

(۲۳۹) از خدا بترس به مقداری از پرهیزکاری ، هر چند اندک باشد و میان خودت و خداوند پرده ای قرار بده هر چند نازک باشد

اتق الله بعض التقی و ان قل ؛ و اجعل بینک و بین الله سترا و ان رق . (۷۱)

از خدا بترس به مقداری از پرهیزکاری ، هر چند اندک باشد و میان خودت و خداوند پرده ای قرار بده هر چند نازک باشد .

در مثل گفته شده است : هر چند که همه اش درک نمی شود ، نباید همه اش را ترک کرد . (۷۲) برای کسی که رعایت همه نکات پرهیزکار دشوار است ، واجب است در پاره ای از امور از خدا بترسد و میان خودش و خدا پرده ای قرار دهد هر چند نازک باشد .

در امثال عامیانه آمده است میان خودت و خدا روزنه ای قرار بده و روزنه لغت درست معربی است ، یعنی میان خودت و خدا را کاملا بسته و تاریک قرار مده .

(۲۴۰) چون جواب بسیار شود ، صواب پوشیده ماند

اذا ازدحم الجواب ، خفی الصواب . (۷۳)

چون جواب بسیار شود ، صواب پوشیده ماند .

نظیر اینکه کسی در مسائل در حضور جمعی از اهل نظر اشکالی طرح کند و آنان همگی شروع به پاسخ دادن کنند و آنچه در اندیشه دارند بگویند که تردید نیست در آن حال پاسخ درست پوشیده می ماند . این کلمه در حقیقت امر به انصاف در بحث است و گرنه منجر به ستیز و جدال می شود .

(۲۴۱) همانا خداوند متعال را در نعمتی حقی است ، هر کس آن را ادا کند ، خداوند آن نعمت بر او افزون فرماید و هر کس در آن کوتاهی کند به زوال نعمت در خطر افتد

ان الله تعالی فی کل نعمه حقا ، فمن اداه زاده منها ، و من قصر فیه خاطر بزوال نعمته . (۷۴)

همانا خداوند متعال را در نعمتی حقی است ، هر کس آن را ادا کند ، خداوند آن نعمت بر او افزون فرماید و هر کس در آن کوتاهی کند به زوال نعمت در خطر افتد .

در این باره در گذشته سخن گفته شد ، در خبر هم آمده است به هر کس نعمتی داده شود و با یاری درمانده و بر آوردن نیاز و کشف ستم ، حق آن را بپردازد ، نعمتش سزاوار دوام است و هر کس کوتاهی کند ، عمر نعمتش کوتاه می شود .

(۲۴۲) چون قدرت بسیار شود ، شهوت و آرزو اندک گردد

إذا كثرت المقدره قلت الشهوه . (٧٥)

چون قدرت بسیار شود ، شهوت و آرزو اندک گردد .

این سخن نظیر این گفتار است که هر چیز در اختیار باشد خسته کننده و ملال انگیز می شود ، نظیر گفتار این شاعر که می گوید :

چه بسا دوست و برادری که چندان بر او دوستی کردم که از من ملول شد ، آری هر چیز که ارزان می شود خسته کننده است ، ای کاش اینک که دوستی مرا فروخته است به کسی می فروخت که افزون از من دوستی می ورزید نه به کسی که کمتر از آن است .

(٢٤٣) بپرهیزید از رمیدن نعمتها که نه هر رمیده باز آورده شود

احذروا نفار النعم ، فما كل شارد بمرود . (٧٦)

بپرهیزید از رمیدن نعمتها که نه هر رمیده باز آورده شود .

این سخن فرمان به سپاسگزاری بر نعمتها و ترک معصیتهاست که گناهان نعمتها را به زوال می آورد .

(٢٤٤) جوانمردی مهر آورتر از خویشاوندی است

الكرم اعطف من الرحم .

جوانمردی مهر آورتر از خویشاوندی است .

(٢٤٥) هر که به تو گمان نیکی برد ، گمانش را راست گردان

من ظن بك خيرا فصدق ظنه . (٧٧)

هر که به تو گمان نیکی برد ، گمانش را راست گردان .

این سخن از جمله وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام به فرزندانش امام حسن علیه السلام است که پیش از این گذشت . یکی از بزرگان گفته است : من شرمسار می شوم که کسی پیش من آید و چهره اش از شرمساری سرخ یا از بیم زرد شود و نسبت به من گمان خیر برده باشد و شب را به آن امید به روز آورده و بامداد پیش من آمده باشد و او را ناامید برگردانم .

(٢٤٦) بهترین کارها آن بود که به ناخواه خود را به آن داری

افضل الاعمال ما اكرهت نفسك عليه . (٧٨)

بهترین کارها آن بود که به ناخواه خود را به آن وا داری .

تردید نیست که ثواب به اندازه مشقت است که گویی ثواب عوض آن است ، همان گونه که عوض از درد و رنج است و همین سبب پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : بهترین عبادت دشوارترین آن است .

(۲۴۷) خداوند سبحان را با باطل شدن عزیمتها و گشودن گره ها و شکستن همتها شناختم

عرفت الله سبحانه بفسخ العزائم ، و حل العقود ، و نقض الهمم (۷۹)

خداوند سبحان را با باطل شدن عزیمتها و گشودن گره ها و شکستن همتها شناختم .

این یکی از راههای شناخت خداوند سبحان است که آدمی عزم کاری می کند و تصمیم خود را در آن مورد استوار می کند ، چیزی نمی گذرد که خداوند متعال اندیشه دیگری به خاطر او می آورد که از آن تصمیم باز می گردد و این موضوع به هیچ روی در حساب او نبوده است . این مقوله ، بحث دقیقی است که متکلمان در آن باره سخن گفته اند و این جا محل استقصای اقوال ایشان نیست .

گفته شده است : در دست عضدالدوله رقعه ای افتاد و او همان گونه که رقعه ها را بررسی می کرد فرمان داد ، نویسنده آن رقعه را بردار کشند . آن گاه خادمی را روانه کرد و گفت : به مطهر - که وزیر عضدالدوله بود - بگو او را بردار نکشد ، از زندان بیرونش آورد و دست راستش را قطع کند . سپس خادم دیگری را فرستاد و گفت : بگو فقط پی های هر دو او را ببرد

. سرانجام خادم دیگری فرستاد و گفت : بگو ، فقط او را همچنان بسته به زنجیرهایش به دژ سیراف منتقل و آنجا زندانی کند . می بینید که در کمتر از یک ساعت چهار انگیزه و تصمیم مختلف گرفته است .

(۲۴۸) تلخی این جهان شیرینی آن جهان و شیرینی این جهان تلخی آن جهان است

مراره الدنيا حلاوه الاخره ، و حلاوه الدنيا مراره الاخره . (۸۰)

تلخی این جهان شیرینی آن جهان و شیرینی این جهان تلخی آن جهان است .

چون دنیا ضد آخرت است ، واجب است احکام این یکی ضد آن یکی باشد ، چون سیاهی و سپیدی که در چشم و بینایی اثر معکوس دارد و چون حرارت و برودت که یکی موجب سبکی و دیگری موجب سنگینی است . چون در دنیا اعمالی است که بر مذاق آدمی تلخ است و شرع فرمان به اجرای آن داده است ، انجام دادن آنها برای شخص مایه ثواب و پاداشی است که در آخرت شیرین است و همچنین عکس آن هم صادق است .

(۲۴۹) خداوند ایمان را برای پاکی از شرک ورزیدن واجب فرموده ، و ...

فرض الله الايمان تطهيرا من الشرك ، و الصلاه تنزيها عن الكبر ، و الزكاه تسيبا للرزق ، و الصيام ابتلا لاخلاص الخلق ، و الحج تقويه للدين ، و الجهاد عزا للاسلام ، و الامر بالمعروف مصلحه للعوام ، و النهي عن المنكر ردعا للسفهاء ، و صله الرحم منماه للعدد ، و القصاص حقا للدماء ، و اقامه الحدود اعظاما للمحارم ، و ترك شرب الخمر تحصينا للعقل ، و مجانبه السرقة ايجابا للغفه ، و ترك الزنا تحصينا للنسب ، و ترك اللوط تكثير للنسل ، و الشهادات استظهار على المجاحدات ، و ترك الكذب تشريفا للصدق ، و السلام امانا من المخاوف ، و الامانه نظاما للامه ، و الطاعه تعظيما للامامه . (۸۱)

خداوند ایمان را برای پاکی از شرک ورزیدن واجب فرموده ، و نماز را برای پاک گردانیدن از تکبر ، و زکات را تا

مايه رسيدن روزی گردد ، و روزه را برای آزمودن اخلاص مردمان و حج را برای نیرومند ساختن اسلام ، (۸۲)

و جهاد را برای عزت اسلام ، و امر به معروف را برای اصلاح کار همگان ، و نهی از منکر را برای بازداشتن سفلگان ، و پیوند با خویشاوندان را برای فزونی شمار ، و قصاص را برای حفظ خونها ، و برپایی حدود را برای بزرگ نشان دادن محرمات ، و ترک باده نوشی را برای نگه داشتن عقل ، و دوری از دزدی را برای پایداری پاکدامنی ، و ترک زنا را برای نگهداری نسب ، و ترک لواط را برای فزونی نسل ، و گواهی دادنها را برای استیفای حقوق انکار شده ، و ترک دروغ را برای حرمت راستگویی ، و سلام دادن را برای ایمنی از ترسها ، و امانت را برای نظام امت ، و فرمانبرداری را برای بزرگداشت امامت مقرر فرموده است .

ابن ابی الحدید سپس شرحی درباره علل عبادات و محرمات با استفاده از آیات قرآنی ایراد کرده است که خارج از بحث ماست و مراجعه به آن اهل آن بسیار سودبخش است .

(۲۵۰) هر گاه می خواهید ستمگر را سوگند دهید ، چنین سوگندش دهید که ...

توضیح

و كان عليه السلام يقول : اهلنوا الظالم اذا اردتم يمینه ، بانه بری ء من حول الله و قوته ، فانه ، فانه اذا حلف بها كاذبا عوجل ، و اذا حلف بالله الذی لا اله الا هو لم يعا يعاجل ، لانه قد وحد الله سبحانه و تعالی . (۸۳)

و آن حضرت می فرمود : هر گاه می خواهید ستمگر را سوگند دهید ، چنین

سوگندش دهید که او از حول و قوت خدا بیزار است که اگر به دروغ چنین سوگندی بخورد در عقوبت او شتاب خواهد شد ،
و اگر به خداوندی که خدایی جز او نیست سوگند خورد در عقوبت او شتاب نمی شود که خدا را یگانه دانسته است .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن داستان زیر را نقل کرده است .

آن چه میان یحیی بن عبدالله و ابن عبدالله و ابن مصعب در حضور هارون الرشید گذشت

ابوالفرج علی بن حسن اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین چنین نقل کرده است که یحیی بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام را پس از آنکه در طبرستان خروج کرده بود هارون الرشید امان داد و چون یحیی به درگاه رشید پیوست ، هارون در گرامی داشت و نیکی کردن نسبت به او زیاده روی می کرد . پس از مدتی عبدالله بن مصعب زبیری که یحیی را دشمن می داشت پیش هارون سعایت کرد و گفت : یحیی همچنان پوشیده مردم را به بیعت با خویش فرا می خواند ، و شکستن امان او را در نظر هارون پسندیده جلوه می داد . هارون یحیی را احضار کرد ، تا او را با عبدالله بن مصعب رو در رو کند و موضوع اتهام و گزارشی را که داده بود روشن سازد . ابن مصعب رویاروی یحیی در محضر رشید ، گفت : که یحیی در صدد خروج و دریدن اتفاق میان مسلمانان است . یحیی گفت : ای امیرالمؤمنین ، آیا سخن این مرد را درباره من تصدیق می کنی و او را خیراندیش می پنداری و حال آنکه او از فرزند زادگان عبدالله بن زبیر است

که نیای تو عبدالله بن عباس و فرزندانش را در دره ای جا داد و برای سوزندان ایشان آتش برافروخت تا سرانجام ابو عبدالله جدلی که از دوستان علی بن ابی طالب علیه السلام بود، او را با زور از چنگ ابن زبیر خلاص کرد. و عبدالله بن زبیر همان است که در چهل خطبه نماز جمعه صلوات فرستادن بر پیامبر صلی الله علیه و آله را ترک کرد و چون مردم بر او اعتراض کردند، گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله را خویشاوندی حقیری است که گاه به محمد صلی الله علیه و آله در درود می فرستم یا نامی از او می برم گردنهای خود را برافروخته می دارند و بر خود می بالند، بدین سبب خوش اندرم ایشان را شاد کنم و چشم ایشان را روشن بدارم. و او همان کسی است که به نیای تو چندان دشنام داد و چندان عیب برای او برشمرد که از اندوه جگرش آماس کرد. روزی برای نیای تو ماده گاوی را کشتند که جگرش متورم و سوراخ شده بود. علی پسر او گفت: پدر جان، آیا جگر این ماده گاو را می بینی؟ نیای تو گفت: پسر کم، ابن زبیر جگر پدرت را چنین کرده است. سپس ابن زبیر او را به طائف تبعید کرد، و چون مرگ نیای تو - یعنی عبدالله بن عباس - فرا رسید، به پسرش علی گفت: پسرم چون من مردم به خویشاوند خودت از خاندان عبد مناف که در شام زندگی

می کنند ملحق شو و در کشوری که عبدالله بن زبیر فرمانروا باشد اقامت مکن و همنشینی بایزید بن معاویه را برای او به همنشینی با عبدالله بن زبیر ترجیح داد . و به خدا سوگند ای امیرالمؤمنین ، دشمنی این مرد برای همه ما یم اندازه است ولی او به یاری تو بر من قدرت یافته است و از ابراز دشمنی با تو ناتوان مانده است و با این کار خود نسبت به من قصد دارد به تو تقرب جوید تا به آن چه را در مورد تو می خواهد انجام دهد . وانگهی برای تو نیز شایسته نیست که آرزوی او را در مورد من برآوری و به او چنین اجازه دهی ، و معاویه بن ابی سفیان که با از لحاظ نسب دورتر از توست ، روزی از حسن بن علی علیه السلام نام برد و او را دشنام داد . عبدالله بن زبیر هم که حاضر بود در این کار با او شریک شد . معاویه او را از آن کار بازداشت و به او پرخاش کرد . عبدالله بن زبیر گفت : ای امیرالمؤمنین ، من تو را یاری دادم . معاویه گفت : حسن گوشت من است ، می توانم آن را بخورم ولی هرگز خوراک دیگری قرار نمی دهم ، و با وجود همه اینها این شخص همراه برادرم محمد برنیای تو منصور خروج کرد و برای برادرم ضمن قصیده بلندی چنین سروده است :

مگر تو والا تبارتر مردم و پاک جامه تر ایشان از آلود گیها نیستی ؟ مگر تو در نظر مردم دارای منزلت بزرگتر

و از همگان دورتر از عیب و سستی نیستی؟ ای بنی حسن برای بیعت گرفتن قیام کنید ما فرمانبرداری کنیم که خلافت باید میان شما باشد و امیدواریم دوستی ما پس از پشت کردن کینه ها و دشمنیها به حال خود بازگردد و دولتی که احکام رهبران آن - یعنی بنی عباس - میان ما نظیر احکام بت پرستان است، سپری شود.

رشید همین که این شعر را شنید چهره اش دگرگون شد و بر این مصعب خشم گرفت. ابن مصعب شروع به سوگند خوردن به خدایی که خدایی جز او نیست و به حرمت بیعت خویش کرد و گفت: این اشعار از او نیست و از سدیف است. یحیی گفت: ای امیرالمؤمنین، به خدا سوگند این شعر را کسی جز او نگفته است و من نگفته است و من پیش از این نه به دروغ و نه به راست به خدا سوگند نخورده ام، و خداوند عزوجل هر گاه بنده در سوگند خود او را تجلیل مند بگوید به خداوند طالب غالب رحمان رحیم، آزر می فرماید که او را سرعت عقوبت کند. اجازه بده تا من او را به کلماتی سوگند دهم که هیچ کس با آنها سوگند دروغ نمی خورد مگر آنکه به سرعت عقوبت می شود. رشید گفت: سوگندش بده. یحیی به ابن مصعب گفت: بگو، اگر من این شعر را گفته باشم از حول و قوت الهی بیزاری می جویم و به حول و قوت خود پناه می برم و خود بدون نیاز به خدا

و برای برتری جویی و تکبیر نسبت به خداوند اظهار بی نیازی از او عهده دار حول و قوت خویش می شوم . عبدالله بن مصعب از این سوگند خوردن خودداری کرد . رشید خشمگین شد به فضل بن ربیع گفت : ای عباسی ! اگر این مرد راستگوست چرا سوگند نمی خورد ، من که این جامه و ردایم از آن من است ، اگر بخواهد درباره آنها سوگندم دهد ، همین گونه سوگند می خورم . این سخن فضل بن ربیع را که دل با عبدالله بن مصعب بود وادار کرد که پای خود به ابن مصعب بزند و بگوید : سوگند بخور چرا معطلی ! ابن مصعب در حالی که چهره اش دگرگون شده بود و می لرزید شروع به سوگند خوردن با این کلمات کرد . یحیی میان دوش او زد و گفت : ای ابن مصعب عمر خود را بریدی و پس از آن هرگز رستگار نخواهی شد . گوینده : ابن مصعب هنوز از جای خود برنخاسته بود که نشانه های جذام در او پدید آمد ، چشمهایش گرد چهره اش کژ شد و به خانه خود رفت . گوشت های بدنش شکافته و فرو ریخته شد و موهایش ریخت و پس از سه روز درگذشت . فضل بن ربیع به تشییع جنازه اش آمد . و چون او را در گور نهادند ناگاه لحد فرو شد و گرد و خاک بسیاری برخاست . فضل می گفت : خاک بریزید خاک ! و هر چه خاک ی ریختند همچنان فرو می شد و نتوانستند گور را پر کنند ، ناچار

تخته بر آن نهادند و روی تخته انباشته از خاک کردند .

رشید پس از آن به فضل می گفت : ای عباس ، دیدی چگونه و با چه شتابی برای یحیی از ابن مصعب انتقام گرفته شد . (۸۴)

(۲۵۱) ای پسر آدم ! خود وصی خویش باش و نسبت به مال خود چنان رفتار کن که می خواهی پس از تو در آن رفتار کنند

یا بن آدم ، کن وصی نفسک ، و اعمال فی مالک ما توثر ان یعمل فیہ من بعدک . (۸۵)

ای پسر آدم ! خود وصی خویش باش و نسبت به مال خود چنان رفتار کن که می خواهی پس از تو در آن رفتار کنند .

شک نیست که آدمی دوست دارد پس از او اموالش در راه خیر و صدقات و اموری که مایه نزدیکی به خداوند است ، هزینه شود تا ثوابش به او برسد ولی به هنگام زندگانی به سبب محبت به دنیا و بیم از تنگدستی و نیازمندی به مردم در پایان عمر ، نسبت به این کار بخل می ورزد و کسی را وصی خویش قرار می دهد که این کار را پس از مرگش انجام دهد . امیرالمؤمنین علیه السلام سفارش می فرماید که آدمی در حالی که زنده است خودش این کار را انجام دهد ولی این حالتی است که توان انجام دادن آن را ندارد مگر اینکه توفیق دستش را بگیرد .

(۲۵۲) تند خویی نوعی از دیوانگی است که تندخو پشیمان می شود و اگر پشیمان نشود ، دیوانگی او استوار است

الحدہ ضرب من الجنون ، لان صاحبها یندم ؛ فان لم یندم فجنونه مستحکم . (۸۶)

تند خویی نوعی از دیوانگی است که تندخو پشیمان می شود و اگر پشیمان نشود ، دیوانگی او استوار است .

گفته شده است : تند خویی کینه جهل است .

و گفته شده است : تند خو را اندیشه درستی نیست که تندخویی عقل را تیره می کند ، همان گونه که سرکه آنه را ؛ در نتیجه تندخو در آینه عقل نه صورت پسندیده ای می بیند که به آن عمل کند و نه صورت

زشتی که از آن پرهیز کند .

و گفته شده است : آغاز تندخویی دیوانگی و فرجامش پشیمانی است .

و گفته شده است : تند خویی تو را به ارتکاب گناه و اندارد که موجب آید خشم خود را تسکین و آرامش دهی و دین خود را بیمار و دردمند سازی .

(۲۵۳) صحت تن از کمی حسد است

صحة الجسد ، من قله الحسد .

صحت تن از کمی حسد است .

یعنی کسی که اندک حسد می برد همواره از لحاظ بدن سلامت است و کسی که بسیار حسد می برد ، اندوه حسد و همچشمی و خشمی که می خورد ، او را بیمار می کند و مزاج بدن ، پیرو احوال نفسی است . مامون می گفته است : هرگز به کسی رشک نبردم جز به ابودلف ، (۸۷) آن هم برای شعر که شاعری برای او سروده است : جز این نیست که دنیا در گذشته و حال فقط ابودلف است و هر گاه ابودلف پشت کند و برود دنیا هم از پی او می رود .

ابوالفرج اصفهانی می گوید : عبدوس پسر ابی دلف از قول پدرش نقل می کرد که می گفته است : مامون به من گفت : ای قاسم ! تو همانی که علی بن جبلة درباره تو چنین سروده است : جز این نیست که دنیا ابودلف است . . . شتابان گفتم : ای امیرالمؤمنین ! این شعر او در قبال شعر دیگری که سروده و گفته است : ای ابادلف که از همه مردم دروغگوتری ، جز از من که در ستایش تو دروغگوتر هستم ، چه اثری دارد .

وانگهی بکر

بن نطاح هم درباره من چنین سروده است :

ای ابادلف ! فقیر واقعی کسی است که ریزش دست تو را امید و آرزو داشته باشد ، در خانه ات را همواره بسته و پاسداری شده می بینم و چون آن را می گشایند درون آن خانه بینوایی است ، گویی طبل بلند بانگ در باطن هیچ هستی .

ابودلف می گفته است : چون برگشته بودم مامون به اطرافیان خود گفته بود آفرین بر او باد که شعر نکوهش خود را حفظ کرده بود تا در حضور من از آن بهره مند گردد و آتش رشک و همچشمی را خاموش کند .

(۲۵۴) و آن حضرت به کمیل بن زیاد نخعی فرموده است :

و قال علیه السلام لکمیل بن زیاد النخعی :

یا کمیل ، مراهلک ان یروحوا فی کسب المکارم ، و یدلجوا فی حاجه من هونانم ، فوالذی وسع سمعه الاصوات ؛ ما من احد اودع قلبا سرورا الا و خلق الله له من ذلک السرور لطفاً ، فاذا نزلت به نائبه جری الیها کالماء فی انحداره ؛ حتی یطردها عنه کما تطردها غریبه الابل . (۸۸)

و آن حضرت به کمیل بن زیاد نخعی فرموده است :

ای کمیل ! کسان خود را فرمان بده شبانگاه در پی کسب مکارم روند و در دل شب پی برآوردن نیازهای کسی باشند که خود خفته است ، و سوگند به کسی که شنوایی او همه بانگها را فرامی گیرد ، هیچ کس دلی را شاد نمی کند مگر اینکه خداوند برای او از آن شادی لطفی آفریند و چون برای او گرفتاری پیش آید ، آن لطف همانند آبی که در سراشیبه حرکت می کند به

سوی او سرازیر می شود ، تا آن گرفتاری را از او دور سازد ، همان گونه که شتران بیگانه را از آبشخور دور سازند .

عمرو عاص به معاویه گفت : از خوشی و لذت چه چیز برای تو باقی مانده است ؟ گفت : هیچ لذتی که مردم در پی آن باشند ، نیست مگر آنکه آن قدر به آن رسیده ام که از آن ملول شده ام . امروز برای من هیچ چیز خوشتر از آن نیست که در روز گرم تابستانی شربتی از آب سرد بیاشامم و به دختران و پسرانم بنگرم که برگرد من باشند ، بای تو چه لذتی باقی مانده است ؟ گفت : زمینی که در آن درختکاری کنم و میوه اش را بخورم و لذت دیگری باقی نمانده است . معاویه به وردان غلام عمرو عاص نگریست و گفت : ای وردان از لذت تو چه باقی مانده است ؟ گفت : شادی که در دل برادران در آورم و کارهای پسندیده ای که برگردن اشخاص گرامی آویزم . معاویه به عمرو گفت : مرگ بر این نشست من و نشست تو ، که این بنده در سخن خود بر من و بر تو چیره شد و سپس به وردان گفت : من برای چنین کاری از تو سزاوارترم ، گفت : تو که امکان داری انجام بده .

و اگر بگویی شادی خود عرض است چگونه خداوند متعال از آن لطف می آفریند ؟ می گویم : کلمه من در این جا به معنی عوض است : نظیر این گفتار خداوند که می فرماید : ولو نشاء لجعلنا منکم

ملائکه فی الارض یخلفون (۸۹) ، اگر بخواهیم عوض شما بر زمین فرشتگان را قرار می دادیم .

و نظیر آن این بیت است که شاعر می گوید : فلیت لنا من ماء زمزم شربه * یعنی ای کاش به عوض آب زمزم جرعه ای آب سرد می داشتیم .

(۲۵۵) هر گاه درویش شوید با صدقه دادن با خداوند بازرگانی کنید

إذا املقتم فتاجروا الله بالصدقه . (۹۰)

هر گاه درویش شوید با صدقه دادن با خداوند بازرگانی کنید .

سخن درباره صدقه پیش از این گذشت و حکیمان گفته اند : بهترین عبادتها صدقه دادن است که سود آن به دیگران می رسد و حال آنکه نماز و روزه سودش به دیگران نمی رسد . در خبر آمده است که علی علیه السلام برای مردی یهودی به روزگار زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله مزدوری کرد و درختان خرما می او را آب داد و یک مد جو گرفت و از آن یک گرده نان ساخت و چون خواست با آن روزه بگشاید ، درویشی پیش او آمده و از او خوراک خواست . علی علیه السلام آن گرده نان را به درویش داد و خود آن شب را گرسنه گذاردند و با این صدقه با خداوند بازرگانی کرد . مردم این کار را از بزرگترین سخاوتها شمردند و هم بزرگترین عبادات دانستند . یکی از شاعران شیعه بازگشت قرص خورشید را برای علی علیه السلام نتیجه این بازرگانی او با خداوند دانسته و چه نیکو سروده است :

علی علیه السلام در حالی که گرسنه بود گرده نان خود را که مایه پرکردن شکم خویش بود ، بخشید و قرص تابان خورشید آن گرده نان

را بر او برگرداند ، آری قرض دادن به افراد گرامی بسیار پر بهره است .

(۲۵۶) وفا کردن برای اهل غدر در نزد خدا بی وفایی است ، و غدر کردن با اهل غدر در پیشگاه خداوند وفاست

الوفاء لاهل الغدر غدر عندالله ، و الغدر باهل الغدر وفاء عندالله . (۹۱)

وفا کردن برای اهل غدر در نزد خدا بی وفایی است ، و غدر کردن با اهل غدر در پیشگاه خداوند وفاست .

معنی این کلمه این است که اگر خوی و سرشت دشمن این باشد که غدر ورزی کند و پایبند به گفته های و سوگندها و پیمانهای خود نباشد ، جایز نیست به او وفادار بود بلکه واجب است که عهد و پیمان او شکسته شود و به آن اعتنایی نشود ، زیرا وفاداری نسبت به کسی که حال او این چنین باشد نه تنها در پیشگاه خداوند وفاداری نیست بلکه از لحاظ زشتی همچون غدر شمرده می شود . غدر نسبت به کسی که چنین باشد نه تنها رشت نیست که پسندیده است و در پیشگاه خداوند به منزله وفاداری نسبت به وفادار است .

(۲۵۷) چه بسا افرادی که با نیکی نسبت به او گرفتار استدرج است و . . .

کم من مستدرج بالاحسان الیه ، و مغرور بالستر علیه ، و مفتون بحسن القول فیه ، و ما ابتلی الله سبحانه احدا بمثل الاملاء له . (۹۲)

قال الرضی رحمه الله تعالی : و قد مضی هذا الکلام فیما تقدم ، الا ان فیه ها هنا زیاده جیده مفیده .

چه بسا افرادی که با نیکی نسبت به او گرفتار استدرج است و چه بسا که به سبب پرده پوشی مغرور است و چه بسا کسانی که به سبب خوشنامی به خود شیفته و فریب خورده اند و خداوند سبحان هیچ کس را چیزی چون مهلت دادن نیازموده است .

سید رضی که خدایش رحمت کناد گفته است : این سخن در گذشته هم

نقل شد ولی این جا در آن زیادتی پسندیده و سودمند است .

درباره استدراج و مهلت دادن پیش از این سخن گفته شد .

یکی از حکیمان گفته است : هر گاه نعمتها بر تو پیوسته باشد ، برحذر باش که استدراج نباشد ، همان گونه که جنگجو از تعقیب دشمن اگر بگریزد ، باید از کمین برحذر باشد که چه بسا دشمن که برای گول زدن نخست می گریزد و سپس بر می گردد و چه بسیار بز و میش شیرده که در دست توست و ناگاه متوجه می شوی که گرگ است .

(۲۵۸) (۹۳)

و من کلامه علیه السلام المتضمن الفاظا من الغریب تحتاج الی تفسیر : قوله علیه السلام فی حدیثه : فاذا کان کذلک ضرب یعسوب الدین بذنبه ، فیجتمعون الیه کما یجتمع قرع الخریف . (۹۴)

قال الرضی رحمه الله تعالی : یعسوب الذین : السید العظیم المالک لامور الناس یومئذ ؛ و القرع : قطع الغیم الی لاماء فیها .

از جمله آن حضرت که متضمن الفاظ غریبی است و نیازمند به شرح و تفسیر ؛ و این گفتار آن حضرت در حدیث خود که چون چنین شود یعسوب دین با پیروان خود به راه افتد و آنان بر او جمع می شوند . همچون پاره ای ابر پاییزی که در آن آب نیست .

سید رضی که خدایش رحمت کناد گفته است : مقصود از یعسوب دین ، مهتر بزرگی است که در آن هنگام مالک امور مردم است و مقصود از قرع پاره ای ابر بی باران است .

ابن ابی الحدید ضمن توضیح برخی از لغات و اصطلاحات و اعتراض

بر سید رضی که در معنی قرع تسامح فرموده است : می گوید : اگر بگویی که این سخن اعتقاد مذهب امامیه را استوار می سازد که مهدی علیه السلام ترسان و پوشیده است و به سیر و سیاحت در زمین سرگرم است و در آخر الزمان ظاهر می شود و در مرکز حکومت خود مستقر می گردد ، می گویم به عقیده ما هم این موضوع بعید نیست که امام مهدی چون آخر الزمان ظهور کند ، نخست برای مصلحتی که خداوند متعال سبب آن را می داند حکومتش پا بر جای نباشد و سپس پا بر جای و منظم شود . امیرالمؤمنین کلمه یعسوب را در مورد دیگری هم به کار برده است و روز جنگ جمل چون از کنار کشته عبدالرحمن بن عتاب بن اسید عبور فرموده گفت : این یعسوب قریش است . ، یعنی سالار و مهتر ایشان .

(۲۵۹)

و فی حدیثه علیه السلام هذا الخطیب الشحشح . (۹۵)

قال : یرید الماهر بالخطبه ، الماضی فیها ، و کل ماض فی کلام او سیر فهو شحشح . الشحشح فی غیر هذا الموضع : البخیل الممسک .

در حدیث آن حضرت است که : این خطیب شحشح است .

سید رضی گوید : مقصود آن حضرت این است که او خطیبی ورزیده و در پیگیری سخن تواناست و هر که در سخن گفتن یا راه رفتن توانا باشد به او شحشح می گویند و در غیر این دو مورد ، شحشح به معنی بخیل و ممسک است .

ابن ابی الحدید می گوید : شحشح به معنی غیرتمند و دلیر و

مواظب بر کار و هم به معنی حاوی و در بردارنده است و کلمه شحشحان هم نظیر آن است .

این کلمه را علی علیه السلام برای صعصعه بن صوحان عبیدی که خدایش رحمت کناد فرموده است و همین افتخار برای صعصعه بسنده است که کسی چون علی علیه السلام او را به فصاحت و سخنوری وصف فرماید . صعصعه همان گونه که شیخ ما ابوعثمان جاحظ گفته است از سخنورتر مردمان بوده است .

(۲۶۰)

و منه : ان للخصومه قحما . (۹۶)

قال : یزید لاقحم المهالك ، لانها تقحم اصحابها فی المهالك و المتالف فی الا-کثر ، فمن ذلك قحمه الاعراب ، و هو ان تصیبهم السنه فتتفرق اموالهم ، فذلك تقحمها فیهم . قال : و قيل فیه وجه آخر ، و هو انها تقحمهم بلاد الریف ، ای تحوجهم الی دخول الحضر عند محول البدو .

و از جمله سخنان آن حضرت است که دشمنی را قحمی است .

سید رضی گوید : مراد آن حضرت از قحم جایگاههای هلاکت است ، که دشمنی در بیشتر موارد ایشان را به هلاکت و نابودی می افکند . لغت و اصطلاح قحمه الاعراب هم از همین است یعنی خشکسالی ایشان را فرا گیرد و اموال آنان پراکنده و سبب نابودی ایشان گردد . برای این اصطلاح معنی دیگری هم کرده اند و گفته اند قحطی موجب می شود که ایشان به شهرها و مرغزارها در آیند .

اصل این کلمه به معنی وارد شدن در کاری بدون روش درست و می گویند فلان کس اسب خود را با زور میان آب راند و اسب به آب

در آمد . در مورد به زمین انداختن اسب سوار خود را نیز به کار رفته است و هم در موردی دیگر .

این کلمه را امیرالمؤمنین هنگامی فرمود که عبدالله بن جعفر را در خصومتی از سوی خود وکیل قرار داد ، در حالی که خودش حاضر بود .

(۲۶۱)

و منه : اذا بلغ النساء نص الحقائق فالعصبه اولی . (۹۷)

قال : و یروی نص الحقائق و النص منتهی الاشیاء و مبلغ اقصاها كالنص فی السیر لانه اقصى ما تقدر علیه الدابه ؛ و یقال : نصصت الرجل عن الامر اذا اسقصیت مسالته لتستخرج ما عنده فيه ، و نص الحقائق یرید به الادراك ؛ لانه منتهی الصغر ، و الوقت الذی یرج منه الصغیر الی حد لكبر ، و هو من افصح کنایات عن هذا الامر و اغربها . . .

قال : و الذی عندی ان المراد بنص الحقائق هاهنا بلوغ المراه الی الحد الذی یجوز فیها تزویجها و تصرفها فی حقوقها

و از سخنان آن حضرت است که چون زنان به نص الحقائق رسیدند ، خویشاوندان پدری بر آنان اولی تر باشند .

گوید : به صورت نص الحقائق هم روایت شده است . نص به معنی نهایت هر چیزی است و به پایان رسیدن آن ، مثلاً اگر در مورد حرکت چهار پا گفته شود نص السیر یعنی نهایت توان آن در راه رفتن ، و چون بگویند نصصت الرجل عن الامر یعنی که تا حد نهایت از او بررسی تا آن چه را در دل دارد بدانی ، و منظور از این کلمه در سخن فوق

رسیدن به مرحله بلوغ است که پایان دوره کودکی و آغاز ورود به دوره بزرگی است و این از فصیح ترین و غریب ترین کنایاتی است که از این مرحله شده است . . .

سید رضی گوید : آن چه به نظر من می رسد ، این است که مراد از این کنایه رسیدن دختر به مرحله بلوغ است که در آن شوی گرفتن و تصرف او در حقوق خودش برای او روا باشد و تشبیهی است به شتری که سه سالگی او تمام شده و به چهار سالگی در آمده باشد که در خور سواری است . . .

(۲۶۲)

و منه ان الايمان يبدو لمظه في القلب ، كلما ازداد الايمان از دادت اللمظه . (۹۸)

قال : اللمظه مثل النكته او نحوها من البياض ، و منه قيل : فرس المظ اذا كان بجحفلته شي من البياض .

و از سخنان آن حضرت است که ایمان همچون نقطه ای سپید در دل آشکار می شود و هر چه ایمان فزونی یابد سپیدی فزون می شود .

سید رضی گوید : لغت لمظه نطه یا چیزی شبیه به آن از سپیدی است ، و هر گاه در لب اسب سپیدی وجود داشته باشد به آن اسب المظ می گویند .

ابوعبید می گوید : این کلمه بر وزن نکته است هر چند محدثان به فتح اول هم گفته اند ولی معروف این است که به ضم اول و بر وزن دهمه و حمزه و شبهه است ، بعضی هم آن را با طاء بدون نقطه روایت کرده اند که ما آن را نمی شناسیم .

(۲۶۳)

و منه ، ان الرجل اذا كان له الدين الظنون يجب عليه ان يزكيه لما مضى اذا قبضه . (۹۹)

قال : الظنون : الذي لا يعلم صاحبه ايقضيه من الذي هو عليه ام لا ، فكان الذي يظن به ذلك ، فمره يرجوه ، و مره لا يرجوه ، و هو من افصح الكلام ، و كذلك كل امر تطلبه لاتدرى عل اي شي ء انت منه فهو ظنون ، و على ذلك قول الاعشى :

من يجعل الجد الظنون الذي

جنب صوب اللجب الماطر

مثل الفراتي اذا ما طما

يقذف بالبوصي و الماهر

و الجد : البئر العاديه في الصحراء . و الظنون : التي

لا يعلم هل فيها ماء ام لا .

و از سخنان آن حضرت است که چون مردی از کسی طلبی دارد ظنون پس از گرفتن آن طلب ، بر او واجب است که زکات گذشته اش را بدهد .

گوید : ظنون چیزی است که صاحب آن نداند آیا کسی که تادیه طلب بر عهده اوست آن را می پردازد یا نه . گویی به آن گمان دارد ، گاهی امید می بندد و گاه قطع امید می کند و این از فصیح ترین سخنهاست . همچنین هر چیز که در جستجوی آنی و نمی دانی سرانجام چه می شود - آیا به آن می رسی یا نمی رسی - ظنون است و شعرا اعشی هم از این معنی است که گفته است :

چاهی که فقط گمان آب داشتن به آن می رود و از ریزش بارانهای ابرهای بارنده به دور است ، همچون رودخانه فرات نیست که چون آکنده شود قایق و شناور ورزیده را این سو و آن سو راند .

جد ، چاه کهن در بیابان است و ظنون ، چاهی است که ندانند در آن آب هست یا نه .

ابوعبیده می گوید : در این سخن ملاک فقهی هم وجود دارد و آن این است که هر کس از مردم طلب دارد تا آن را نگرفته است بر او واجب نیست زکاتش را پردازد و چون آن را گرفت زکات مدت گذشته اش را باید بدهد ، هر چند به وصول آن امیدی نداشته است . این سخن عقیده کسی را که می گوید : زکات آن بر عهده مدیون است که از آن استفاده

می کرده است ، رد می کند .

(۲۶۴)

و منه : انه شیع جیشا یغزنه فقال : اعزبوا (۱۰۰) عن النساء ما استطعتم . (۱۰۱)

و معناه : اصدفوا عن ذکر النساء و شغل القلوب بهن ، و امتنعوا من المقاربه لهن ، لان ذلك یفت فی عضد الحمیه ، و یقدح فی معاهد العزیمه ، و یکسر عن العدو ، و یلفت عن الابعاد فی الغزو ، فکل من امتنع من شیء فقد اعزب عنه ، و العازب و العزوب : الممتنع من الاکل و الشرب .

و از سخنان آن حضرت است که چون لشکری را که به جنگ روانه می کرد به بدرقه آنان رفت و چنین فرمود : چندان که توانستید خود را از زنان باز دارید .

معنی آن این است که از یاد زنان و دل مشغولی به آنان خودداری کنید و به زنان نزدیکی نکنید که آن سبب بروز سستی در بازوی حمیت و گسستن پیوندهای عزیمت می گردد و از دویدن و تعقیب دشمن جلوگیری می کند و هر کس از انجام دادن کاری خودداری کند ، از آن روی گردان شده است . و عازب و عزوب به معنی کسی است که از خوردن و آشامیدن خودداری کند .

(۲۶۵)

و منه : کالیاسر الفالج ، ینتظر اول فوزه من قداحه . (۱۰۲)

قال : الیاسرون هم الذین یتضاربون بالقداح علی الجزور ، و الفالج : القاهر الغالب ، یقال : قد فلج علیهم و فلجهم ، قال الراجز :
لما رایت فالجا قد فلجا .

و از سخنان آن حضرت است : همچون قمار باز پیروزی که انتظار اول شدن خود را

از تیرهای خویش دارد .

گوید : یاسرون کسانی هستند که تیرهای خود را بر شتر نحر شده می زنند و فالج به معنی پیروز است و چیره . گفته می شود قد فلج علیهم یعنی بر آنان پیروز شد و گفته می شود فلجهم یعنی آنان را مغلوب ساخت ، راجز (۱۰۳) گفته است : هنگامی که فیروزی یابنده را دیدم که پیروز شد .

(۲۶۶)

و منه : کنا اذا الباس اتقینا برسول الله فلم یکن احد منا اقرب الی العدو منه . (۱۰۴)

قال : معنی ذلك انه اذا عظم الخوف من العدو ، و اشتد عضاخ الحرب فزع المسلمون الی قتال رسول الله صلی الله علیه و آله بنفسه ، فینزل الله تعالی علیهم به ، و یامنون ما کانوا یخافونه بمکانه .

و قوله : اذا احمر الباس : کنایه عن اشتداد الامر ؛ و قد قیل فی ذلك اقوال ؛ احسنها انه شبه حمی الحرب بالنار التي تجمع الحرارة و الحمره بفعلها ولونها ، و مما یقوی ذلك قول الرسول صلی الله علیه و آله و قد رای مجتلد الناس یوم حنین و هی حرب هوازن : الا ان حمی الوطیس ، و الوطیس : مستو قد النار ، فشبه رسول الله صلی الله علیه و آله ما استحر من جلاد القوم باحتدام النار و شده التهابها .

و از جمله حدیث آن حضرت است که چون کارزار سخت می شد ما به رسول خدا صلی الله علیه و آله پناه می بردیم و هیچ یک از ما به دشمن نزدیکتر از وی نبود .

سید رضی می گوید : معنی آن

این است که چون بیم از دشمن بسیار می شد و جنگ به سختی دندان نشان می داد ، مسلمانان به رسول خدا پناه می بردند و به جنگ کردن آن حضرت به تن خویش دل می بستند و خداوند متعال به برکت آن حضرت نصرت بر مسلمانان نازل می فرمود و از آن چه می ترسیدند ، امان می یافتند .

و درباره معنی این سخن علی علیه السلام که گفته است اذا احمر الباس و کنایه از سختی کار زار است ، سخنانی گفته اند که از همه نیکوتر این است که امام علیه السلام گرمی جنگ را به آتش تشبیه کرده است که هم سوزندگی دارد و هم سرخی ، کارش سوزنده و رنگش سرخ است و از جمله چیزها که این معنی را تقویت می کند سخن پیامبر صلی الله علیه و آله است که در جنگ حنین که همان جنگ هوازن است چون کارزار مردم را دید ، فرمود : حمی الواطیس و طیس ، افروختگاه آتش است و رسول خدا صلی الله علیه و آله گرمی نبرد مردمان را به گرمی آتش و سختی سوزش آن : تشبیه فرموده است .

ابن ابی الحدید می گوید : تفسیر بهتر درباره این لفظ این است که گفته شود لغتباس به معنی خود جنگ است ، خداوند متعال فرموده است : و شکیبایان در راحتی و سختیو هنگام باس جنگ (۱۰۵) در این سخن مضاف حذف شده است و تقدیر کلام چنین بوده که چون جایگاه جنگ سرخ شود و زمینی که آوردگاه است و قرمزی آن به سبب خونی است که بر

آن می ریزد و جریان می یابد .

ابن ابی الحدید سپس می گوید : چون دیدیم که سید رضی رحمه الله فقط اندکی از سخنان علی علیه السلام را که در آن الفاظ غریب و محتاج به شرح و تفسیر آمده ، آورده است ترجیح دادیم برخی دیگر از سخنان آن حضرت را که مولفان کتابهای غریب الحدیث آورده اند بیاوریم و توضیح دهیم . آن گاه در سی صفحه مواردی را از کتاب غریب الحدیث ابوعبید قاسم بن سلام و غریب الحدیث ابن قتیبه آورده است که به ترجمه یکی دو مورد از هر یک بسنده می شود .

از جمله سخنان آن حضرت به گروهی که ایشان را سرزنش می فرمود ، این است که شما را چه می شود که عذرات خود را پاک و نظافت نمی کنید که در این سخن لغت عذرات به معنی کنار خانه است ، و شاهدهی از شعر حطئه می آورد که همین لغت را به همین معنی در نکوهش قومی به کار برده و گفته است :

سوگند به جان خودم شما را آزمودم و دارای چهره های زشت یافتم و کنار خانه هایتان بد و کثیف است .

دیگر این سخن آن حضرت است که فرموده است : لا- جمعه و لا تشریق الا- فی مصر جامع ، نماز جمعه و نماز عید جز در شهری که شهر باشد ، برگزار نمی شود ، که در این عبارت لغت تشریق به معنی نماز عید است و چون هنگام گزاردن آن هنگام درخشش و نورانی بودن خورشید است به تشریق از آن تعبیر شده است . همچنان که در

حدیث مرفوع آمده است : من ذبح قبل التشریق فلیعد یعنی هر کس پیش از نماز عید قربانی کند باید آن را اعاده کند .

ابن قتیبہ در کتاب غریب الحدیث خود برای علی علیه السلام کلمات دیگری هم نقل کرده است که از آن جمله این سخن است :

من اراده البقاء ، و لابقاء ، فلیبا کر الغداء و لیخفف الرداء و لیقل غشیان النساء ، فقیل له : یا امیرالمؤمنین و ما خفه الرداء فی البقاء ؟ فقال : الدین .

هر کس بقاء را می خواهد هر چند که بقایی وجود ندارد ، غذای خود را ناشتا بخورد و ردای خود را سبک دارد و آمیزش با زنان را کم کند . ، گفته شد : ای امیرالمؤمنین مقصود از سبک ساختن ردا چیست ؟ فرمود : یعنی وام .

ابن قتیبہ می گوید : این تعبیر بسیار پسندیده و نیکو و درست است زیرا وام امانت است و معمول بر آن است که می گویی بر عهده و بر گردن من است تا آن را پردازم ، گویی پرداخت وام بر گردن است و جایگاه اتصال ردا بر بدن دو گرانه گردن است ، بدین سبب علی علیه السلام به صورت کنایه از وام به گردن تعبیر کرده است . در شعر عم این کنایه آمده و شاعری گفته است :

گفتمش مرا به تو نیازی است ، گفت آن چه می خواهی میان گوش و دوش من است - یعنی ضامن آن هشتم و بر عهده من خواهد بود .

به همین مناسبت گاهی به شمشیر هم ردا گفته اند ، از اینکه

محل آویختن آن دوش و جایگاه ردا است . در موارد دیگر بیشتر به معنی عطا و بخشش به کار می رود ، البته ممکن هم هست که ردا کنایه از پشت باشد که وام همچون ردا بر پشت آدمی سنگینی می کند و واقع می شود .

دیگر از کلمات مشکل و قابل توضیح این رجز امیرالمؤمنین علیه السلام به روز جنگ خبیر است که فرموده است : من همانم که مادرم ، حیدره ام نام نهاده است .

ابن قتیبه می گوید : ابوطالب به هنگام تولد علی علیه السلام حضور نداشته و مادرش او را نام پدرش اسد بن هاشم بن عبد مناف ، اسد نام نهاده است و چون ابوطالب آمده است نام او را به علی تغییر داده است و حیدره هم از نامهای شیر است . ابن ابی الحدید سپس می گوید : من اینک از غرایب سخن علی علیه السلام خطبه ای را می آورم که ابوعبیده و ابن قتیبه آن را نیاورده اند و آن خطبه را شرح می دهم . در این خطبه نسبتاً مفصل حرف الف به کار نرفته است و آن را بسیاری از مردم از قول آن حضرت نقل کرده و گفته اند : گروهی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله گفتگو کردند که کدام حرف از حروف هجا در کلام عرب بیشتر آمده است و اتفاق نظر پیدا کردند که آن حرف الف است . امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه ای ایراد فرمود که در آن هیچ الفی به کار نرفته است . (۱۰۶)

(۲۶۷)

و قال علیه السلام ،

لما بلغه اغاره اصحاب معاويه على الانبار ، فخرج بنفسه ماشيا حتى اتى النخيله ، و ادركه الناس و قالوا : يا اميرالمؤمنين ، نحن نكفيكهم ، فقال عليه السلام :

و الله ما تكفونى انفسكم ، فكيف تكفوننى غيركم ! ان كانت الرعايا يا قلبى لتشكو حيف رعاتها ، فانى اليوم لاشكو حيف رعيتى كاننى المقود و هم القاده ، او الموزوع و هم الوزعه .

قال : فلما قال هذا القول فى كلام طويل قد ذكرنا مختاره فى جمله الخطيب ، تقدم اليه رجلا من اصحابه ، فقال احدهما : انى لا املك الا نفسى و اخى ، فمرنا بامرئك يا اميرالمؤمنين ننفذ ، فقال : و اين تقعان مما اريد . (١٠٧)

چون خبر حمله و غارت بردن ياران معاويه به شهر انبار به آن حضرت رسيد ، پياده حرکت کرد تا به نخيله رسيد . مردم به او پيوستند و گفتند : اى امير مومنان ما کار آنان را کفایت می کنیم . فرمود : به خدا سوگند شما برای من از عهده کار خود بر نمی آييد چگونه کار ديگری را برایم کفایت می کنید ؟ اگر پيش از من رعايا از ستم اميران ناله می کردند ، امروز من از ستم رعيت بر خود می نالم ، گویی من پیروم و ایشان پیشوایان هستند و من بر کار گماشته ام و ایشان بر کار گمارندگان .

سيد رضى گويد : امام اين سخن را ضمن خطبه اى طولانى فرموده است که گزيده آن را ضمن خطبه ها آوردم . (١٠٨) دو مرد از يارانش پيش او آمدند

یکی از آن دو گفت : من جز خود و برادرم را در اختیار ندارم . (۱۰۹) ، ای امیر مومنان فرمان خود را به ما بگو تا آن را انجام دهیم . امام فرمود : شما کجا آن چه می خواهم کجا !

(۲۶۸)

و قيل : ان الحارث بن حوط (۱۱۰) اتى عليا عليه السلام ، فقال له : اترانى اظن ان اصحاب الجمل كانوا على ضلاله ؟

فقال عليه السلام :

يا حارث انك نظرت تحتك و لم تنظر فوقك ، فجرت ؛ انك لم تعرف الحق فتعرف اهله ؛ و لم تعرف الباطل فتعرف من اتاه .

فقال الحارث :

فانى اعتزل مع سعد بن مالك و عبدالله بن عمر .

فقال عليه السلام : ان سعدا و عبدالله بن عمر لم ينصرا ، و لم يخذلوا الباطل . (۱۱۱)

گفته اند حارث بن حوط پیش علی علیه السلام آمد و گفت : آیا مرا چنین می پنداری که اصحاب جمل را گمراه می پندارم ؟ فرمود : ای حارث ، تو پیش پای خود را می نگری و فراز خود را نمی نگری و بدان سبب سرگردان مانده ای ، تو حق را نشناخته ای که اهل آن بشناسی و باطل را هم نشناخته ای تا بدانی چه کسی مرتکب آن می شود .

حارث گفت : من همراه سعد بن مالک - سعد بن وقاص - و عبدالله بن عمر کناره گیری می کنم . آن حضرت فرمود : سعد و عبدالله بن عمر حق را یاری ندادند و باطل را زبون نساختند .

ابن ابی الحدید می گوید : این سخن

پیش از این به این صورت نقل شده بود (۱۱۲) که آنان گروهی هستند که حق را زبون ساختند و باطل را یاری ندادند ، و حال آنان همان گونه بوده است که آنان هر چند از یاری علی علیه السلام خودداری کردند ولی معاویه و اصحاب جمل را هم یاری ندادند . اما در این سخن اشکالی به نظر می رسد و آن این است که به جان خودم سوگند هر چند سعد بن ابی وقاص و عبدالله ، حق را که جانب علی علیه السلام بود یاری ندادند ولی باطل را که جانب معاویه و اصحاب جمل بوده است ، زبون ساختند ، و در هیچ یک از جنگها با حضور خود یا فرزندان و اموال خود آنان را یاری ندادند . بدین سبب مناسب است سخن علی علیه السلام را تاویل کنیم بگوییم منظور این است که سعد و عبدالله در مورد روشن ساختن باطل بودن روش معاویه و اصحاب جمل چنانکه باید شاید اقدام نکرده اند و در آن باره میان مردم سخنرانی نکرده اند و شبهه را از مردم نزدوده اند و وجوب اطاعت از امیرالمؤمنین علی علیه السلام را به مردم گوشزد نکرده اند و آنان را از پیروی معاویه و اصحاب جمل باز نداشته اند که در این صورت ، همان گونه است که علی علیه السلام فرموده است .

نام پدر حارث ، حوط با حاء بدون نقطه است ، هر چند گفته می شود در نسخه نهج البلاغه که به خط سید رضی (ره) است به صورت حوط ثبت شده است .

(۲۶۹) همنشین سلطان ، همچون شیر سوار است که به موقعیت او رشک می برند و او به جایگاه خود داناتر است

صاحب السلطان کراکب الاسد یغبط بموقعه ، و هو اعلم بموضعه . (۱۱۳)

همنشین سلطان ، همچون شیر سوار است که به موقعیت او رشک می برند و او به جایگاه خود داناتر است .

ابن ابی الحدید می گوید : درباره مصاحبت با پادشاه کناره گیری کند ، که اگر در کار سلطان عفت پاکدامنی ورزد موجب آورده است که به ترجمه چند مورد از آن بسنده می شود .

گفته شده است : عاقل کسی است که از کار پادشاه کناره گیری کند ، که اگر در کار سلطان عفت پاکدامنی ورزد موجب برانگیختن دشمنی نزدیکان پادشاه می شود ، و اگر دست بگشاید و هر چه می خواهد انجام دهد ، گشاده دستی موجب می شود زبان رعیت بر او دراز شود .

سعد بن حمید می گفته است : کار کردن برای پادشاه همچون گرمابه گرم است ، کسانی که بیرون از آن هستند می خواهند داخل حمام شوند و کسانی که درون آن هستند ، خواهان برون آمدن از آن هستند .

ابن مقفع گفته است : توجه و روی کردن پادشاه به یارانش موجب خستگی ایشان است و روی برگرداندن او از ایشان موجب خواری و زبونی است .

و گفته : همنشینی با قدرتمندان و پادشاهان بدون رعایت ادب همچون رفتن به بیابان بدون آب است .

(۲۷۰) نسبت به بازماندگان دیگران نیکی کنید تا نسبت به بازماندگان شما حقوق شما را نگه دارند

احسنوا فی عقب غیرکم تحفظوا فی عقبکم . (۱۱۴)

نسبت به بازماندگان دیگران نیکی کنید تا نسبت به بازماندگان شما حقوق شما را نگه دارند .

بیشتر کارهای این جهانی در عمل به صورت قرض و مکافات است و ما آشکارا دیده ام هر کس

به مردم ستم می کند ، سرانجام نسبت به بازماندگان و فرزندان ستم می شود . و می بینیم هر کس مردم را می کشد ، فرزندان رو بازماندگان کشته می شوند ؛ و هر کس خانه ها را ویران می کند و خانه اش ویران می شود . و می بینیم هر کس به بازماندگان اهل نعمت نیکی می کند ، خداوند نسبت به بازماندگان و اعقاب او نیکی می فرماید . در تاریخ احمد بن طاهر (۱۱۵) خواندم که رشید به یحیی بن خالد که در زندان بود پیامی سرزنش آمیز فرستاد و ضمن سرزنش او در قبال گناہانی که انجام داده بود ، گفت : چگونه دیدی ! خانه ات را خراب کردم ، پسر جعفر را کشتی و اموال او را به تاراج بردم . یحیی به فرستاده گفت : به او بگو : اینکه خانه مرا ویران کردی به زودی خانه ات ویران خواهد شد ، و اینکه پسر جعفر کشتی ، پسر محمد به زودی کشته خواهد شد ، و اینکه اموال من مرا به تاراج دادی به زودی اموال و گنجینه های تو به تاراج خواهد رفت . چون فرستاده آن پیام را به رشید داد ، اندوهگین شد و مدتی دراز خاموش ماند و سپس گفت : به خدا سوگند آن چه او گفته است ، خواهد شد که او هیچ چیزی به من نگفته است مگر آنکه همان گونه شده است .

گوید : خانه هارون که همان کاخ خلد بوده است در محاصره بغداد ویران شد و پسرش محمد کشته شد ، گنجینه و اموالش

را هم طاهر بن حسین به تاراج برد .

(۲۷۱) همانا سخن حکیمان چون درست باشد ، درمان است و چون نادرست باشد ، درد است

ان کلام الحکماء اذا کان صوابا دواء ، و اذا کان خطاء کان داء (۱۱۶)

همانا سخن حکیمان چون درست باشد ، درمان است و چون نادرست باشد ، درد است .

و این بدان سبب است که مردم از سخن ایشان پیروی می کنند ، اگر حق باشد رستگار می شوند و برای آنان پاداش حاصل می شود و اگر نادرست باشد رستگار نمی شوند و همچون بیماری و درد خواهد بود .

(۲۷۲)

و قال علیه السلام حین ساله رجل ان يعرفه ما الایمان ، فقال :

اذا کان غدا فانتی حتی اخبرک علی اسماع الناس ، فان نسیت مقالتی حفظها علیک غیرک ، فان الکلام کالشارده یثقفها هذا و یخطئها هذا .

قال : و قد ذکرنا ما اجابه به علیه السلام فیما تقدم من هذا الباب ، و هو قوله : الایمان علی اربع شعب .

مردی از آن حضرت خواست تا ایمان را به وی بشناساند ، فرمود : فردا پیش من بیا تا رد حضور مردم تو را خبر دهم ، که اگر گفته مرا فراموشی کردی ، دیگری آن را به خاطر بسپرد ، که گفتار چون شتر رمنده است یکی را به دست شود و دیگری را از دست برود .

سید رضی می گوید : ما پیش ارا این پاسخ آن حضرت را آورده ایم که فرموده است ایمان به چهار شعبه است . (۱۱۷)

(۲۷۳) ای پسر آدم ، اندوه روز نیامده ات را بر اندوه روز آمده ات میفزای که اگر فردا هم از عمر تو باشد ، خداوند روزی

تو را در آن می رساند

یا بن آدم ، لانتحمل هم یومک الذی لم یاتک علی یومک الذی قد اتاک ، فانه ان یکن من عمرک یات الله فیه برزقک . (۱۱۸)

ای پسر آدم ، اندوه روز نیامده ات را بر اندوه روز آمده ات میفزای که اگر فردا هم از عمر تو باشد ، خداوند روزی تو را در آن می رساند .

خلاصه معنی این گفتار نهی از حرص ورزیدن بر دنیا و اهتمام بر آن است و فهماندن به مردم که خداوند متعال برای همه آفریدگان خویش روزی را قسمت می فرماید و اگر آدمی در آن مورد خود را به زحمت هم نیندازد ، خداوند روزی او را

از راهی که گمان ندارد می رساند . و در مثل آمده است که ای روزی دهنده پرندگان کوچک در لانه هاشان .

(۲۷۴) دوست دار ، دوست خود را آهسته و نرم ، شاید که روزی دشمنت شود و دشمن دار ، دشمن خود را آهسته و نرم ، شاید روزی دوست تو گردد

احب حبیك هوناما ، عسی ان یكون بغیضك یوما ما . و ابغض بغیضك هونا ما ، عسی ان یكون حبیك یوما ما . (۱۱۹)

دوست دار ، دوست خود را آهسته و نرم ، شاید که روزی دشمنت شود و دشمن دار ، دشمن خود را آهسته و نرم ، شاید روزی دوست تو گردد .

خلاصه این سخن نهی از افراط در دوستی و دشمنی است که گاه ممکن است آن کسی را که دوست می داری ، دشمنت شود و آن را که دشمن می داری ، دوست تو گردد . عدی بن زید در این باره چنین سروده است :

از هیچ دشمنی در امان مباش ، از اینکه خانه دلش به خانه دلت نزدیک شود و از هیچ دوستی ، از اینکه ملول شود و از تو دوری گیرند .

(۲۷۵) مردم دنیا در کار دنیا دو گونه اند :

الناس فی الدنيا عاملان :

عامل فی الدنيا للدنيا ، قد شغلته دنياه عن آخرته ، یخشی علی من یخلف الفقر ، و یامنه علی نفسه ، فیفنی عمره فی منفعه غیره .

و عامل عمل فی الدنيا لما بعدها ، فجاء الذی له من الدنيا بغير عمل فاجرز الحظین معا . و ملک الدارین جمیعا ، فاصبح وجیها عندالله ؛ لایسال الله حاجه فیمنعه .

مردم دنیا در کار دنیا دو گونه اند : یکی که در دنیا فقط برای کار می کند و دنیا او را از آخرتش باز می دارد و بر بازماندگانش از درویشی بیم دارد و خود را از آن در امان می پندارد و عمر خود را در منفعت دیگری نابود می سازد . دیگر آنکه در دنیا

برای پس از دنیا کار می کند و آن چه که برای او باشد بدون کار به او می رسد و هر دو بهره را به دست می آورد و صاحب هر دو جهان و در پیشگاه خداوند آبرومند می شود و از خداوند هیچ نیازی مسالت نمی کند مگر آنکه خداوندش از آن باز نمی دارد .

(۲۷۶)

وروی انه ذکر عند عمر بن الخطاب فی ایامه حلی الکعبه و کثرته ، فقال قوم : لو اخذته فجهزت به جیوش المسلمین ، کان اعظم اللاجر ، و ما تصنع الکعبه بالحلی ! فهم عمر بذلك ، و سال عنه امیر المؤمنین علیه السلام ، فقال :

ان هذا القرآن انزل علی محمد صلی الله علیه و آله و والاموال اربعه ، اموال المسلمین ، فقسّمها بین الورثه فی الفرائض ، و الفیء فقسّمه علی مستحقیه ، و الخمس فوضعه الله حیث وضعه ، و الصدقات فجعلها الله حیث جعلها ، و کان حلی الکعبه فیها یومئذ ، فترکه الله علی حاله ، و لم یترکه نسیانا ، و لم یخف عنه مکانا ، فآقره حیث آقره الله و رسوله ،

فقال له عمر : لولاک لافتضحنا و ترک الحلی بحاله . (۱۲۰)

روایت شده است که به روزگار حکومت عمر خطاب در حضور او درباره زیورهای کعبه و فراوانی آن سخن گفته شد . گروهی به عمر گفتند : اگر آن را تصرف کنی - بفروشی - و سپاههای مسلمانان را تجهیز کنی ، پاداش آن بزرگتر است و کعبه را چه نیازی به زیور است . عمر قصد چنان کاری کرد و از امیرالمؤمنین

منین پرسیده ، فرمود :

قرآن که بر محمد صلی الله علیه و آله نازل شد ، اموال چهار گونه بود : اموال مسلمانان که آن را میان وارثان بر طبق سهم هر یک تقسیم فرمود ، غنایم جنگی که آن را میان مستحقان آن تقسیم فرمود ، و خمس که خداوند خود آن را آن جا که باید بنهاد و صدقات که خداوند مصرف آن را هر جا باید ، نهاد . در آن هنگام هم کعبه زیور داشت و خداوند آن را به حال خود گذاشت و آن را از روی فراموشی یا آنکه جایش بر خدا پوشیده مانده باشد ، رها نفرموده است . تو هم آن را در جایی تنه که خدا و رسولش قرار داده اند . عمر گفت :

اگر نبودی رسوا می شدیم و زیور کعبه را به حال خود رها کرد .

(۲۷۷)

روی انه رفع الیه رجلان سرقا من مال الله ، احدهما عبد من مال الله ، و الاخر من عرض الناس ، فقال :

اما هذا فهو من مال الله فلاحد علیه ، مال الله اكل بعضه بعضا ، و اما الاخر فعليه الحد الشديد ، فقطع يده . (۱۲۱)

و روایت شده است دو مرد را پیش او آوردند که از مال خدا دزدی کرده بودند ، یکی از آن دو خودش برده ای از بیت المال بود و دیگری از بردگان مردم بود . فرمود :

این یکی که خودش هو برده بیت المال است ، بر او حدی نیست که مال خدا بخشی از مال خدا را خورده است ، اما بر دیگری حد شدید

است و دست او را برید .

این عقیده فقهی شیعه است که هرگاه برده ای که خود از بیت المال است ، دزدی کرد و چیزی را که دزدید از بیت المال و غنایم بود ، دستش قطع نمی شود ولی اگر برده ای بیگانه ، از غنایم بیش از حق خود و به حد نصاب ربع دینار دزدی کرد . واجب است دست او را ببرند و این حکم در مورد آزاده هم همین گونه است .

(۲۷۸) اگر دو پایم در این لغزشگاهها استوار بماند ، چیزهایی را دگرگون خواهم ساخت

لو قد استوت قدماى من هذه المداحض لغیرت اشیاء . (۱۲۲)

اگر دو پایم در این لغزشگاهها استوار بماند ، چیزهایی را دگرگون خواهم ساخت .

در این فصل موضوع شک نداریم که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در احکام شرعی قضاوتها در پاره ای موارد بر خلاف عقیده صحابه رفتار می فرموده است . نظیر آنکه به جای دست دزد ، انگشتان او را قطع می کرده است و اجازه فروش کنیزکان فرزند دار و غیره ، ولی گرفتاری او با جنگهای ستمگران و خوارج که از آن به لغزشگاه تعبیر فرموده است ، مانع از تغییر احکامی که پیشینیان می داده اند شده است و آرزو می فرموده است از آن گرفتاریها آسوده شود . به همین سبب به قاضیان خود فرموده است : تا مردم آسوده از متحد شوند به همان گونه که قضاوت می کردید ، قضاوت کنید . و خود این سخن هم نشان آن است که تصمیم به تغییر احکام داشته است .

(۲۷۹)

اعلموا علما یقینا ان الله لم يجعل للعبد و ان عظمت حیله اشتدت طلبته ، و قویت مکیدته ، اکثر مما سمی له فی الذکر الحکیم ، و لم یحل بین العبد فی ضعفه و قله حیله ، و بین ان یبلغ ما سمی له فی الذکر الحکیم ، و العارف لهذا ، العامل به ؛ اعظم الناس رحمه فی منفعه ؛ و التارك له ، الشاک فیہ ، اعظم الناس شغلا فی مضره .

و رب منعم علیه مستدرج بالنعمی ، و رب مبتلی مصنوع له بالبلوی ، فزد ایها المستمع فی شکرک ، و قصر

من عجلتک ، وقف عند منتهی رزقک . (۱۲۳)

به یقین بدانید که خداوند برای بنده اش هر چند سخت چاره اندیش و جستجو گر و حلیه گر باشد چیزی فزونتر از آنچه در لوح محفوظ مقرر فرموده است ، قرار نمی دهد و میان بنده و رسیدن به آن هر چند ناتوان و اندک چاره ساز باشد مانع نمی شود . کسی که این موضوع را بشناسد و به کار بندد ، از همه مردم آسوده تر بود و سود بیشتری برد ، و آن که در آن شک کند و آن را رها سازد ، بیش از همه دل مشغول و متضرر است .

و بسا نعمت خوار که با نعمتها فریب خورد و گرفتار شود و بسا گرفتار که آن گرفتاری خود برای او نعمت است . بنابراین ای شنونده بر سپاس خود بیفزای و از شتاب خود بکاه و با آن چه روزی توست ، درنگ کن .

درباره آزمندی و ترسیدن از نرسیدن روزی و ناپسندی آن و نکوهش کوشش بیش از حد در طلب روزی و ستایش قناعت پیش از این گفته شد . اینجا این نکته را یادآور می شویم که یکی از حکیمان گفته است : حسود را از همه مردم اندوهگین تر و قانع را از همگان خوشتر و آزمند را از همگان بر آزار شکیباتر یافتم ، آسوده زندگی تر از همگان آن کس است که دنیا را بیشتر دور افکنده باشد و از همگان پشیمان تر عالمی است که به علم خود عمل نکند .

(۲۸۰) دانش خود را نادانی و یقین خود را شک قرار مدهید ، چون دانستید ، عمل کنید و چون یقین پیدا کردید ، پای پیش گذارید

لا تجعلوا علمکم جهلا ، و یقینکم شکا ؛ اذا

علمتم فاعملوا ، و اذا تیقتم فاقدموا . (۱۲۴)

دانش خود را نادانی و یقین خود را شک قرار مدهید ، چون دانستید ، عمل کنید و چون یقین پیدا کردید ، پای پیش گذارید

این سخن نهی عالمان است از عمل نکردن ، یعنی شما دانش خود را چون نادانی قرار مدهید که می گوید ندانستم و عمل نکردم ، شما را عذری نیست که دانسته اید و راز و کنه کار برای شما روشن شده است ، بنابراین بر شما واجب است که عمل کنید ، و دانش خود را نادانی قرار مدهید که هر کس سود کاری را بداند و میان او و انجام دادن آن کار مانعی نباشد در عین حال آن را انجام ندهد ، سفیه است .

(۲۸۱)

الطمع مورد غیر مصدر ، و ضامن غیر و فی . و ربما شرق شارب الماء قبل ریه ، و كلما عظم قدر الشیء المتنافس فیه عظمت الرزیه لفقده ، و الامانی تعمی اعین البصائر ، و الحظ یاتی من لایاتیه . (۱۲۵)

طمع به هلاکت کشاننده ای است نارهایی بخش و ضامنی بی وفاست ، و چه بسیار نوشنده آب که پیش از سیراب شدن آب گلوگیرش شود ، و هر چه ارزش چیزی که در آن همچشمی می کنند بیشتر باشد ، اندوه از دست دادنش بزرگتر است ، آرزوها دیده های بینش را کور می سازد و بخت سوی آن کس که در پی آن نرود ، می رود .

درباره و همه این موارد پیش از این سخن گفته شد . حکیمان مثلی درباره شدت طمع

گفته اند که چنین است : مردی چکاوکی را شکار کرد . چکاوک گفت : چه می خواهی نسبت به من انجام دهی ؟ گفت می خواهم سرت را ببرم و تو را بخورم . گفت : به خدا سوگند که من ارزشی ندارم و سیر کننده نیستم ، ولی سه خصلت به تو می آموزم ، دومی را چون بر درخت نشستم و سومی را چون بر دامنه کوه رسیدم خواهم گفت . صیاد گفت : سخن نخست را بگو ، گفت : بر آنچه که از دست می رود اندوه مخور .

چکاوک را رها کرد و چون بر درخت نشست ، صیاد گفت : دومی را بگو . گفت : چیزی را که ممکن نیست ، تصدیق مکن و میندار که ممکن می شود . آن گاه بر کوه پرید و به مرد گفت : ای نگون بخت ، اگر مرا گشته بودی از سنگدان من دو گهر بیرون می آوردی که وزن هر یک سی مثقال بود . صیاد سخت اندوهگین شد و انگشت به دندان گزید و گفت : سخن سوم را بگو . چکاوک گفت : تو آن دو سخن مرا فراموش کردی ، سخن سوم را می خواهی چه کنی ؟ مگر به تو نگفتم بر آنچه از دست شد اندوه مخور و حال آن که اندوه خوردی . مگر به تو نگفتم چیزی را که ممکن نیست ، تصدیق مکن ، می بینی که من و خون و گوشت و بال و پرم بیست مثقال نیستم ، چگونه باور کردی که در سنگدان من دو گهر هر یک

به وزن سی مثقال باشد! و پرید و رفت .

(۲۸۲)

اللهم انى اعوذبك من ان تحسن فى لا معه العيون علانیتی . و تقبح فیما ابطن لك سریرتی ، محافظا على رياء الناس من نفسی بجمیع ما انت مطلع علیه منی ، فابدی للناس حسن ظاهری ، و افضی الیک بسوء عملی ، تقربا الی عبادك و تباعدا من مرضاتك . (۱۲۶)

بار خدایا به تو پناه می برم از اینکه ظاهر من در دیده ها آراسته آید ، و درونم از آن چه از تو پوشیده می دارم ، نکوهیده آید ، و برای خودنمایی خود را بیارایم که تو بهتر از من را می دانی ، ظاهر آراسته ام را برای مردم آشکار سازم و کار نکوهیده خویش را به پیشگاه تو آورم که خویشان را به بندگان تو نزدیک سازم و از تو و خوشنودی تو دوری گزینم .

(۲۸۳)

و قال علیه السلام :

لا و الذی امسینا منه فی غبرلیله دهماء . تکشر عن یوم اغرا ، ما کان کذا و کذا .

و آن حضرت فرمود : نه سوگند به کسی که - از قدرت او - در بازمانده شبی سیاه بسر بردیم که چه بسا روز سپیدی در پی خواهد داشت که چنین نبوده است .

ابن ابی الحدید ضمن توضیح برخی از لغات این سخن می گوید : این سخن را علی علیه السلام یا برای تفال به خیر فرموده است یا آن که از نوع اخبار به غیب است و همان حدس نخست صحیح تر است .

(۲۸۴) اندکی که بر آن پایداری کنی بهتر از بسیاری است که از آن دلگیر شوی

قلیل تدوم علیه ، ارجی من کثیر مملول منه . (۱۲۷)

اندکی که بر آن پایداری کنی بهتر از بسیاری است که از آن دلگیر شوی .

(۲۸۵) هر گاه اعمال مستحب به امور واجب زیان رساند ، مستحبها را واگذارید

إذا اضررت النوافل بالفرائض فارفضوها . (۱۲۸)

هر گاه اعمال مستحب به امور واجب زیان رساند ، مستحبها را واگذارید .

در مورد این مساله که آیا انجام دادن کار مستحب بر کسی که انجام دادن کار واجب بر او باقی مانده است ، صحیح است یا نه ، پیش از این سخن گفته شد ، و تردید نیست که اگر کسی خود را مثلا به خواندن نماز مستحبی سرگرم کند تا وقت نماز

واجب برسد و سپری شود ، خطا کده است . اگر وقت نماز واجب تنگ باشد ، واجب است که خواندن نافله را رها کند و در این مساله میان مسلمانان هیچ اختلافی نیست . و ممکن است این سخن مثلی باشد که ظاهریش این است و باطن آن چیز دیگری .

(۲۸۶) هر که دوری سفر - آخرت - را به یاد آورده ، آماده می شود

من تذكر بعد السفر استعد .

هر که دوری سفر - آخرت - را به یاد آورده ، آماده می شود .

اصحاب معانی گفته اند : مثل مردم دنیا همچون کاروانی است که در بیابانی به آبشخوری گوارا می رسد ، برخی از کاروانیان از آن آب اندکی می آشامند و سپس به دوری راه و مقصد می اندیشند که ممکن است آب دیگری نباشد و آن آبشخور چندان آب بر می دارد که آنان را تا مقصد برساند .

برخی دیگر از آن خود را سیراب می کنند ولی از آماده شدن و آب برداشتن غافل می مانند و چنین می پندارد که همان آبی که آشامیده اند آنها را کفایت می کند و از اندوختن آب بی نیاز می سازد ولی گمان آنان بر خلاف می شود و در

آن بیابان اسیر تشنگی می شوند و جان می سپارند . ابن ابی الحدید سپس روایتی را از پیامبر صلی الله علیه و آله که متضمن همین معنی است ، آورده است .

(۲۸۷) بینش با چشم نیست که گاه چشم به صاحب خود دروغ می گوید ولی هر کس از عقل خیر خواهی کند ، نسبت به او غش نمی ورزد

لیست الرویه مع الابصار ، فقد تکذب العیون اهلها ، و لایغش العقل من استنصحه . (۱۲۹)

بینش با چشم نیست که گاه چشم به صاحب خود دروغ می گوید ولی هر کس از عقل خیر خواهی کند ، نسبت به او غش نمی ورزد .

این سخن نظیر این گفتار خداوند متعال است که می فرماید : همانا چشمها کور نیست ولی دلهایی که در سینه هاست ، کور است . (۱۳۰) ، یعنی کوری ، کوری چشمها نیست بلکه دل کور است . همچنین منظور از گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام این است که درک و بینش واقعی با چشمها نیست و همانا بینش حقیقی با عقلهاست .

حکمای بزرگ بر این عقیده اند که امور یقینی معقولات است نه محسوسات ، و می گویند حکم حس در معرض اشتباه است و چه بسا که به سبب اشتباه حس گرفتار عقیده باطل می شویم ، آن : چنان که بزرگ را کوچک و کوچک را بزرگ و متحرک را ساکن و ساکن را متحرک می پنداریم ، و حال آنکه عقل سالم چنین نیست .

(۲۸۸) میان شما و موعظه پرده ای از غفلت است

بینکم و بین الموعظه حجاب من الغره . (۱۳۱)

میان شما و موعظه پرده ای از غفلت است .

پیش از این ، موضوع دنیا و فریب آن بیان شد و اینکه دنیا با شهوتها و لذتهای آن پرده ای میان بنده و پندپذیری ایجاد می کند که آدمی به دنیا و وضع موجود خود مغرور می شود و گمان می کند آن چه در آن است دوام می یابد ، هر گاه مرگ و نابودی به ذهن

او خطور کند ، خود را به رحمت خداوند متعال وعده می دهد ، و این هم درباره کسی است که به راستی معتقد به قیامت باشد و گرنه بسیاری از مردم که به زبان خود را معتقد به قیامت نشان می دهند در حقیقت یقین به آن ندارد .

و امیدوار بودن به رحمت و مغفرت خداوند با انجام دادن معصیت بدون تردید غرور است ، دورانیش واقعی کسی است که برای بعد از مرگ عمل کند و خود را به آرزوهای بی حقیقت امیدوار نسازد .

(۲۸۹) نادان شما بدون بصیرت افزایش در کار است و دانای شما چیزی را که باید انجام دهد به تاخیر افکننده است

جاهلکم مزداد ، و عالمکم مسوف .

نادان شما بدون بصیرت افزایش در کار است و دانای شما چیزی را که باید انجام دهد به تاخیر افکننده است .

(۲۹۰) علم راه عذر بر بهانه جویان بسته است

قطع العلم عذر المتعللين .

علم راه عذر بر بهانه جویان بسته است .

یعنی با علم به اینکه خداوند گنهکاران را بیم داده است ، دیگر بهانه و عذری برای کسانی که در معصیتها غوطه ورنند و خود را با گفتن اینکه خداوند کریم و رحیم است ، قانع می سازند باقی نمی ماند .

(۲۹۱) همگان را به شتاب به مرگ فرا می خوانند و مهلت می خواهند و هر که را زمان داده اند برای درنگ کردن - از توبه و بازگشت به خدا - بهانه می تراشد

كل معاجل يسال الانظار ، و كل موجل يتعلل بالتسويف .

همگان را به شتاب به مرگ فرا می خوانند و مهلت می خواهند و هر که را زمان داده اند برای درنگ کردن - از توبه و بازگشت به خدا - بهانه می تراشد .

خداوند متعال در آیه نودونهم سوره المومنون می فرماید : تا آن گاه که یکی از ایشان را مرگ در می رسد ، می گوید : بار خدایا مرا برگردن شاید که من نسبت به آنچه واگذرده ام عمل صالحی انجام دهم ، هرگز نه چنان است و آن سخنی است که او گوینده آن است و از پی ایشان برزخی است تا روزی که برانگیخته می شوند .

و این است آن چه کسی که مرگش شتابان رسیده است ، مسالت می کند . آن کسی را هم که مهلت می دهند ، امروز و فردا می کند و می گوید : به زودی چنین و چنان و توبه می کنم و خود را از اعمال زشتی که در آن هستم بیرون می کشم . بیشتر این اشخاص هم بدون اینکه به این آرزوی خود برسند ، غافلگیر می شوند و در بدترین حالات مرگ آنان را در می رباید و برخی از ایشان هم سعادتمند می شوند

و پیش از مرگ توبه می کنند و عاقبت به خیر می گردند و شمارشان در این عالم همچون تار مویی سپید بر پیکره و گاوی سیاه است .

(۲۹۲) مردم در مورد چیزی خوش باد نگفتند مگر اینکه روزگار برای آن روز بدی را اندوخته کرد

ما قال الناس لشيء : طوبى له الا وقد خبا له الدهر يوم سوء (۱۳۲)

مردم در مورد چیزی خوش باد نگفتند مگر اینکه روزگار برای آن روز بدی را اندوخته کرد .

در این باره پیش از این سخن گفته شد و نکته های پسندیده و پرارزش عرصه گردید .

ابن ابی الحدید سپس اشعاری درباره دگرگون شدن روزگار آورده است که به ترجمه یکی دو مورد از آن بسنده می شود .

محمد بن عبدالله بن طاهر ، امیر بغداد روزی در کاخ خود کنار دجله نشسته بود ، سبیدی را روی آب دید که میان آن رقعہ ای را بر نی نصب کرده بودند . فرمان داد آن سبد را از آب گرفتند ، بر آن چنین نوشته شده بود :

شخص لنگ به خود بالنده شده است و سرمستی بر او چیره گردیده است ، به او بگو بهترین چیزی که باید به کار بندی ، حذر کردن است ، اینکه که روزگار نسبت به تو خوش رفتار شده است تو هم به آن خوش گمان شده ای و از گرفتاری که سرنوشت خواهد آورد بیمی نداری ، گردش شبهای روزگار ناگاه کدورت و ناخوشی پدید می آید .

و از جمله اشعار منسوب به محمد امین پسر زبیده این ابیات است :

ای نفس به راستی هنگام حذر است و از سرنوشت کجا می توان گریخت ، هر کس از هر چه بیم دارد

و به هر چیز که امید دارد بر خطر است ، هر کس صفای روزگار را می آشامد روزی هم باید کدورت گلوگیرش شود .

(۲۹۳)

و قال عليه السلام و قد سئل عن القدر : طريق مظلم فلا تسلکوه ، ثم سئل ثانيا فقال : بحر عمیق فلا تلجوه ؛ ثم سئل ثالثا فقال : سر الله فلا تتكلفوه . (۱۳۳) از آن حضرت درباره قدر پرسیدند ، فرمود : راهی تاریک است ، در آن گام منهد . دوباره پرسیدند ، فرمود : دریایی ژرف است ، خود را در آن میفکنید . برای بار سوم پرسیدند ، فرمود : راز خداوند است ، خود را برای درک آن به زحمت میندازید .

(۲۹۴) چون خداوند بنده ای را خوار دارد ، علم را بر او حرام - دشوار - می دارد

إذا ارذل الله عبدا حظر عليه العلم .

چون خداوند بنده ای را خوار دارد ، علم را بر او حرام - دشوار - می دارد .

گفته می شده است از نشانه های کینه خداوند نسبت به بنده این است که او را نسبت به آموختن علم دشمن می دارد .

شاعری در این باره چنین سروده است :

از بدی حافظه و فراگیری خود به و کیع شکوه کردم ، مرا به ترک کردن معصیت راهنمایی کرد و گفت : حفظ و فراگیری علم فضل خداوند است و فضل خداوند بهره شخص گنهکار نمی شود .

مردی به حکیمی گفت : بهترین چیزها برای من چیست ؟ گفت : این است که عالم باشی . گفت : اگر عالم نباشم ؟ گفت : اینکه توانگر و دولتمند باشی . گفت : اگر نباشم ؟ گفت : اینک سالار قوم باشی . گفت : اگر نباشم ؟ گفت : اینکه مرده باشی .

(۲۹۵)

و قال عليه السلام : كان لي فيما مضى اخ في الله ، و كان يعظمه في عيني صغر الدنيا في عينه ، و كان خارجا من سلطان بطنه فلا يتشهي ما لا يجد ، و لا يكثر اذا وجد ، و كان اكثر دهره صامتا ، فان قال بذ القائلين ، و نفع غليل السائلين ، و كان ضعيفا مستضعفا ، فان جاء الجد فهو ليث عاد ، و صل واد ، لا يدلي بحجه حتى ياتي قاضيا ، كان لا يلوم احدا على ما يجد العذر في مثله حتى يسمع اعتذاره ، و كان لا يشكو وجعا الا عند برئه ، و كان يفعل ما يقول ، و

لا- يقول ما لا يفعل ، و كان ان غلب على الكلام لم يغلب على السكوت ، و كان على ان يسمع احرص منه على ان يتكلم ، و كان اذا بدهه امران نظر ايهما اقرب الى الهوى فخالفه ، فعليكم بهذه الخلايق فالزموها ، و تنافسوا فيها ، فان لم تستطيعوها فاعلموا ان اخذ القليل خير من ترك الكثير . (۱۳۴)

و آن حضرت فرمود : در گذشته مرا برادری در راه خدا بود که خردی دنیا در دیده اش او را در چشم من بزرگ می نمود ، از حیطة سلطه شکم بر خود بیرون بود و آن چه را نمی یافت آرزو نمی کرد و چون می یافت فراوان به کار نمی برد - اسراف نمی کرد - بیشترین روزگار خویش را خاموش بود و چون سخن می گفت بر همه گویندگان چیره می آمد و تشنگی پرسندگان را فرو می شانسد . هر چند فروتن و در دیده ها افتاده بود به گاه کارزار چون شیر بیشه و افعی گرزه بیابان بود . تا پیش قاضی نمی رفت حجتی نمی آورد و کسی را که عذری داشت تا عذرش را نمی شنود سرزنش نمی کرد . از دردی شکوه نمی کرد مگر پس از آنکه بهبود می یافت ، بدانچه می گفت عمل می کرد و آن چه عمل نمی کرد نمی گفت . و اگر در سخن گفتن بر او چیره می شدند ، در خاموشی کسی بر او چیره نمی شد ، بر شنیدن آژمندتر بود تا به سخن گفتن و گاهی که او را در دو کار

پیش می آمد ، می نگریست تا ببیند کدام یک به هوس نزدیکتر است و همان را رها می کرد . بر شما باد بر این خصلتها که ملازم آنها باشید و با یکدیگر همچشمی کنید و اگر نتوانستید همه را به دست آورید . بدانید که گرفتن اندک بهتر است تا رها کردن بسیار .

مردم در مورد اینکه این برادر ؟ در این سخن به او اشاره شده است ، کیست ؟ اختلاف نظر دارند ، برخی گفته اند : منظور از آن برادر ، رسول خدا صلی الله علیه و آله است و گروهی دیگر آن را بعید دانسته و گفته اند : در مورد پیامبر صلی الله علیه و آله اصطلاح ضعیف مستضعف به کار برده نمی شود و درباره صفات آن حضرت نظیر این کلمه مستعمل نیست ، هر چند ممکن است این کلمه را به گفتار نرم و اخلاق پسندیده و رسول خدا صلی الله علیه و آله تاویل کرد ، ولی به کار بردن این لغت لایق وجود مقدس آن حضرت نیست .

گروهی دیگر گفته اند : مقصود ابوذر غفاری است و گروهی آن را بعید دانسته اند که در وصف او آمده است که به هنگام کارزار شیر بیشه و مار گرزه بیابان بوده است ، زیرا ابوذر هیچ گاه به شجاعت و دلیری نامور نبوده است .

برخی دیگر گفته اند : مقصود مقداد بن عمرو معروف بن اسود است که از شیعیان مخلص علی علیه السلام و دلیر و مجاهد و پسندیده سیرت بوده است و در فضیلت او احادیث صحیح مرفوع رسیده است . برخی هم

گفته اند: این کلمه اشاره به برادر معینی نیست بلکه از باب مثل است و عرب در کلام خود این چنین عادت می دارد در شعر فراوان آمده است که به دوست خود چنین گفتم، و ای دوست، و به نظر من - ابن ابی الحدید - این بهترین و درست ترین وجه آن است.

ابن ابی الحدید، سپس نمونه هایی از گفتارهای حکمت آمیز را درباره و ستایش از کم خوراکی و قناعت آورده است و اشعاری از شاعران دوره جاهلی از جمله ابیاتی از اعشی و شنفری صاحب لامیه العرب و دیگران آورده است و مطالبی هم از قول بزرگان نقل کرده است که به ترجمه یکی دو مورد بسنده می شود.

گفته می شده است کم بخور، آسوده بخواب.

عبدالملک از ابوالزعره (۱۳۵) پرسید: آیا هرگز تخمه کرده ای؟ گفت: نه، گفت: چگونه ممکن است؟ گفت: ما غذای خود را خوب می پزیم و خوب می جویم و معده خود را انباشته نمی کنیم و آن را خالی هم نمی گذاریم.

و گفته می شده است: از نشانه های جوانمردی این است که آدمی تا هنوز اشتها دارد خوراک را بس کند.

از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت است که فرموده اند: دلها را با بسیار خوردن و آشامیدن ممیرانید که دل با آن دو می میرد، همچون کشته ای که اگر بر آن بسیار آب دهند خشک می شود.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در ماه رمضان که در آن به شهادت رسید

، شبی در خانه امام حسن و شبی در خانه امام حسین و شبی در خانه عبدالله بن جعفر - یعنی خانه دختر بزرگوارش زینب - افطار می کرد و بیش از دو یا سه لقمه نمی خورد و چون می گفتند چرا آن قدر اندک می خورد ، می فرمود : چند شبی بیش باقی نمانده است ، دوست دارم در حالی که شکمم خالی و گرسنه باشم فرمان حق در رسد . این ملجم که نفرین خدا بر او باد ، در همان شب او را ضربت زد .

عیسی علیه السلام فرموده است : ای بنی اسرائیل فراوان خوراک مخورید که هر کس خوراک بسیار خورد ، خوابش بسیار شود و هر کس بسیار بخوابد ، کمتر نماز می گزارد و آن کس که کمتر نماز گزارد ، در زمره غافلان نوشته می شود . به یوسف علیه السلام گفته شد : با آن که گنجینه مصر همه در دست تو است چرا به سیری نمی خوری ؟ فرمود : هر گاه سیر شوم ، گرسنگان را فراموش می کنم .

برای شاپو ذوالاکتاف مردی از مردم استخر را برای قضاوت توصیف کردند ، شاپور او را احضار کرد و بر سفره خود فرا خواند ، شاپور جوجه ای را برداشت و دونیم کرد و نیمی را مقابل آن مرد نهاد . او پیش از اینکه پادشاه از خوردن آن آسوده شود ، نیمه جوجه خود را خورد . پادشاه او را به شهر خود برگرداند و گفت : پیشینیان ما می گفته اند هر کس به خوردن خوراک سلطان آزمند باشد نسبت به

اموال رعیت آزمندتر است مسروق روایت می کند و می گوید: پیش عایشه رفتم می گریست، گفتم: چه چیز تو را به گریه واداشته است؟ گفت: نمی خواستم بگریم، ولی گریستم زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود در حالی که هرگز در روز دوبار از نان گندم سیر نشد و پس از او دنیا به ما روی آورد و فراخی کرد.

(۲۹۶) اگر خداوند بر نافرمانی خود بیم نداده بود، باز هم واجب بود که به سپاس نعمتهایش معصیت نشود

لو لم يتوعد الله سبحانه على معصيته، لكان يجب الا يعصى شكرا لنعمة. (۱۳۶)

اگر خداوند بر نافرمانی خود بیم نداده بود، باز هم واجب بود که به سپاس نعمتهایش معصیت نشود.

معتزله می گویند: بر فرض که بیم و تهدیدی هم شنیده نمی شد، اخلاقی در این مساله که واجب از لحاظ عقلی شده است، وارد نمی شد. عدل و صدق و علم و امانتداری به هر حال پسندیده و واجب است و ظلم نکردن، دروغ نگفتن، خیانت در امانت نکردن پسندیده است. البته در مورد اینکه ثواب دادن و پاداشی ارزانی داشتن بر خداوند متعالی واجب است یا نه، میان متکلمان معتزله اختلاف است. معتزله بغداد می گویند: ثواب دادن بر خدا واجب نیست زیرا انجام دادن واجبات بر مکلف از این جهت لازم و واجب است که شکر نعمت منعم است و دلیلی برای وجوب پاداش نیست ولی معتزله بصره بر خلاف این می گویند.

(۲۹۷)

و قال عليه السلام للاشعث بن قيس عزاه عن ابن له :

يا اشعث، ان تحزن على ابنك فقد استحقت ذالك منك الرحم، و ان تصبر ففى الله من كل مصيبة خلف.

يا اشعث، ان صبرت جرى عليك القدر و انت ماجر، و ان جزعت جرى عليك القدر و انت مازور.

يا اشعث، ابنك سرک و هو بلاء و فتنه، و حزنك و هو ثواب و رحمه. (۱۳۷)

و آن حضرت به اشعث بن قیس که پسری از او مرده بود چنین تسلیت فرمود

(ای اشعث ، اگر بر پسر ت اندوهگینی سزاوار است و این به خاطر پیوندی است که با او داری و اگر شکیبایی کنی هر معصیت را ، در پیشگاه خداوند عوض و پاداشی است .

ای اشعث ! اگر شکیبایی کنی ، سرنوشت بر تو رفته است در حالی که مزد داری و اگر بی تابی کنی ، سرنوشت بر تو رفته است در حالی که گناهکاری .

ای اشعث ، پسر ت ، تو را شاد ساخت - به هنگام تولد - در عین حال بلا و آزمایش بود ، و تو را - با مرگ خود - اندوهگین ساخت ، در حالی که ثواب و رحمت بود .

ابن ابی الحدید می گوید : این سخن و تسلیت را از علی علیه السلام به صورتهای مختلف و روایات متنوع نقل کرده اند که روایت فوق یکی از آنهاست .

ابوالعتاهیه هم الفاظ و کلمات آن حضرت را گرفته است و ضمن شعری به کسی که فرزندش در گذشته بوده است چنین سروده است :

از جریان یافتن سرنوشت چاره ای نیست یا در حالی که مزد و پاداش همراهش باشد یا آنکه سوگوار مرتکب گناه گردد .

ابن ابی الحدید سپس سخنان بزرگان و اشعاری را نقل کرده است که به ترجمه یکی دو مورد آن بسنده می شود ، ابن نباته سعدی چنین سروده است :

چون بیمار می شویم با دارو بهبودی می جوئیم ، آیا دارو و از مرگ شفا می بخشد ؟ و برای خود پزشک بر می گزینیم ، آیا پزشکی هست که بتواند آن چه را سرنوشت پیش آورده است به تاخیر اندازد

، نفسهای ما حساب شده است و حرکات ما چیزی جز فنا نیست .

در حدیث مرفوع آمده است : که هر کس مصیبت زده ای را تسلیت دهد برای او هم پاداشی چون پاداش او منظور می شود .

و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : از گنجینه های اسرار پوشیده داشتن مصیبتها و بیماریها و صدقات است .

شاعری دیگر چنین سروده است :

از فراق تو می ترسیدم که متاسفانه از یکدیگر جدا شدیم و پس از تو از هر کس دیگر جدا شوم ، اهمیتی به آن نمی دهم .

(۲۹۸)

و قال علیه السلام عند وقوفه علی قبر رسول الله صلی الله علیه و آله ساعه دفن رسول الله صلی الله علیه و آله :

ان الصبر لجميل الا عنك ، و ان الجزع لقبیح الا عليك ،

و ان المصاب بك لجليل ، و انه بعدك لقليل . (۱۳۸)

و آن حضرت پس از دفن پیامبر صلی الله علیه و آله کنار گور آن حضرت ایستاد و چنین گفت :

شکیبایی نیکوست جز از تو و بی تابی ناپسند است جز بر تو همانا مصیبت تو سخت بزرگ است و پس از تو هر مصیبتی اندک است .

ابن ابی الحدید ضمن شرح این سخن به آوردن نمونه هایی از اشعار شاعران پرداخته است و از جمله این دو بیت را که منسوب به امیرالمؤمنین علی علیه السلام دانسته است ، نقل کرده است :

همچون مردمک چشم من بودی ، مردمک چشم من بر تو گریست ، پس از تو هر کس می خواهد بمیرد که من فقط از مرگ تو حذر می

لا تصحب المائق فانه يزين لك فعله ، و يود ان تكون مثله . (۱۳۹)

با سفله نابخرد همنشینی مکن که کار را برای تو می آراید و دوست می دارد که مانند او باشی .

یعنی نابخرد کار خود را در نظر تو می آراید زیرا کار خود را درست می پندارد و همان گونه که عاقل کار خود را می آراید ، او هم چنان می کند ، ولی کار عاقل به حقیقت درست است کار نادان به حقیقت درست نیست تب لکه فقط به عقیده خودش درست است . این مساله هم که دوست می دارد تو نظیر او گردی به این معنی نیست که تو را هم چون خود احمق نابخرد بداند ، زیرا او خود را هم احمق نمی شمرد که اگر خود را احمق بداند ، دیگر نیست ، و هر کس افعال خود را منطبق بر درستی و طهارت اخلاق می داند و به عیب خویشتن آگاه نیست که خودخواه است و عیب او از نظرش پوشیده است ، همان گونه که عیوب معشوق از دیده عاشق پوشیده می ماند .

(۳۰۰) کسی درباره مسافت میان خاور و باختر از آن حضرت پرسید ، فرمود : به اندازه یک روز رفتن خورشید است

و قال عليه السلام و قد سئل عن مسافه ما بين المشرق و المغرب ، فقال : مسيره يوم للشمس . (۱۴۰)

کسی درباره مسافت میان خاور و باختر از آن حضرت پرسید ، فرمود : به اندازه یک روز رفتن خورشید است .

ابن ابی الحدید می گوید : مسیره درست است و اعراب مسیر نمی گویند که مسیر مصدر است و مسیره اسم است . سپس می افزاید که حکیمان این گونه پاسخ دادن را

پاسخ اقناعی می گویند ، زیرا سوال کننده می خواسته است برای او کمیت مسافت بیان و گفته شود مثلا هزار فرسنگ یا کمتر و بیشتر ولی آن حضرت از این کار عدول فرموده است و جواب دیگری که بدون تردید صحیح ترین پاسخ است داده است ، هر چند خواسته و پرسنده در آن نباشد ولی غرض صحیح در آن نهفته است . آن شخص پرستش خود را در حضور عامه مردم طرح کرده است و اگر آن حضرت به عنوان مثل می فرمود هزار فرسنگ ، پرسش کننده حق داشت از آن حضرت دلیلی بخواهد ، و اقامه دلیل در این مورد دشوار است . بر فرض آوردن دلیل ، درک آن برای شنونده دشوار است و بر فرض که پرسش کننده بفهمد عامه مردم آن را درک نمی کنند و در آن باره بگو و مگو صورت می گیرد و فتنه بر می خیزد ، بدین سبب پاسخ اجمالی و اقناعی فرموده و پرسش کننده را قانع و شنوندگان را راضی ساخته است و همگان آن را پسندیده اند و این از نتایج حکمت آن حضرت است .

(۳۰۱)

اصداقواك ثلاثة ، و اعداوك ثلاثة ، فاصداقواك : صدیقك ، و صدیق صدیقك ، و عدو عدوك . و اعداوك : عدوك ، و عدو صدیقك ، و صدیق عدوك (۱۴۱)

دوستان تو سه کس هستند و دشمنانت هم سه کس . دوستانت : دوست تو و دوست دوست تو و دشمن دشمنت ، و دشمنان تو : دشمنت و دشمن دوستت و دوست دشمنت هستند .

(۳۰۲)

و قال علیه السلام لرجل رآه یسعی علی عدوله بما فیہ اضرار بنفسه :

انما انت كالطا عن نفسه لیقتل ردفه . (۱۴۲)

آن حضرت مردی را دید که برای زیان دشمن خود می کوشید ولی در کوششی که زیانش به خودش می رسید ، فرمود : تو همچون کسی هستی که به خویش نیزه می زند تا آن کس را که پشت سرش سوار است ، بکشد .

(۳۰۳) پندها چه بسیار است و پند گرفتن چه اندک

ما اکثر العبر و اقل الاعتبار (۱۴۳)

پندها چه بسیار است و پند گرفتن چه اندک .

این سخن چه موجز و چه پربهره است . تردید نیست که پندها به راستی بسیار است بلکه هر چیز که در وجود است ، مایه پند و عبرت است و تردید نیست که پند گیرندگان چه اندک هستند و بر مردم نادانی و هوس چیره است . دوستی دنیا و باده آن ایشان را فرومایه و مست کرده است و یقین در نظر ایشان بسیار ضعیف است که اگر یقین ایشان ضعیف نبود احوالشان غیر از این می بود .

(۳۰۴) هر کس در ستیزه زیادی روی کند ، بزهکار می شود و هر کس در آن کوتاهی کند ، بر او ستم می شود و آن که ستیزه گر است ، نمی تواند از خدا بترسد

من بالغ فی الخصومه اثم ، و من قصر ظلم ، و لا یستطیع ان یتقی الله من خاصم . (۱۴۴)

هر کس در ستیزه زیادی روی کند ، بزهکار می شود و هر کس در آن کوتاهی کند ، بر او ستم می شود و آن که ستیزه گر است ، نمی تواند از خدا بترسد .

دانشمندان از جدل و ستیز در مبحث کلامی و فقه بر حذر داشته اند و گفته اند ممکن است وسیله کسب مباحثات و ریاست و چیرگی بر طرف مقابل گردد و کسی که جدال می کند ، خوش نمی دارد دشمنش او را مغلوب کند و بدین گونه نمی تواند از خدا بترسد .

اما در مورد ستیزه های دیگر که در مسایل علمی نباشد مانند ستیزه های مردم در مسائل دنیایی ، نکوهش بسیار رسیده و از آن نهی کرده اند و ما بخشی از آن را در مسائل گذشته آوردیم .

(۳۰۵) کاری - گناهی - که پس از آن مهلت داده شوم که دو رکعت نماز بگزارم و از خداوند عافیت بطلبیم مرا اندوهگین نمی سازد

ما اهمنی امر (۱۴۵) مهلت بعده حتی اصلی رکعتین و اسأل الله العافیه . (۱۴۶)

کاری - گناهی - که پس از آن مهلت داده شوم که دو رکعت نماز بگزارم و از خداوند عافیت بطلبیم مرا اندوهگین نمی سازد .

این سخن گشایشی برای باب توبه و تعلیم به اهتمام بر آن است و معنی آن این است که گناهی که بلافاصله پس از آن مرگ نباشد ، جای آن دارد که آدمی امید خود را از عفو آمرزش قطع نکند و با نماز گزاردن و استغفار تصمیم بگیرد به آن بر نگردد و از خداوند عافیت از گناه و عصمت از معاصی

را مسالت کند .

(۳۰۶)

و سئل عليه السلام : كيف يحاسب الله الخلق على كثرتهم ؟ فقال : كما يرزقهم على كثرتهم .

فقيل : كيف يحاسبهم ولا يرويه ؟ فقال : كما يرزقهم ولا يرويه . (۱۴۷)

از آن حضرت پرسیدند : خداوند چگونه حساب خلق را با بسیاری آنان می رسد ؟ فرمود : همان گونه که با بسیاری آنان ایشان را روزی می دهد . گفته شد : چگونه بدن آنکه آنان او را ببینند ، حساب ایشان را می رسد ؟ فرمود : همان گونه که به ایشان روز می دهد و او را نمی بیند .

(۳۰۷) فرستاده تو مفسر عقل توست و نامه ات رساتر چیزی است که به سوی تو سخن می گوید

رسولك ترجمان عقلك ، و كتابك ابلغ ما ينطق عنك (۱۴۸)

فرستاده تو مفسر عقل توست و نامه ات رساتر چیزی است که به سوی تو سخن می گوید .

(۳۰۸) آن کس که به بلایی سخت گرفتار است ، نیازمندتر به دعا نیست از بی بلائیکه از آن در امان نیست

ما المبتلى الذى قد اشد به البلاء باحوج الى الدعاء من المعانى الذى لا يامن البلاء . (۱۴۹)

آن کس که به بلایی سخت گرفتار است ، نیازمندتر به دعا نیست از بی بلایی که از آن در امان نیست .

این سخن ترغیب در دعاست و چیزی که آن حضرت فرموده است ، زیرا کسی ؟ به ظاهر آسوده و بی بلاست در معنی مبتلاست . تا هنگامی که آدمی در قید زندگانی است به حقیقت از اهل بلاست ، وانگهی از بلاهای محسوس هم در امان نیست ، بدین سبب واجب است که به پیشگاه خدا تضرع کند که آن را از بلاهای معنوی و محسوس به همه احوال نجات دهد .

و تردید نیست که دعاها موثر است و برای آن اوقات اجابت معینی است و در این مساله هیچ یک از ارباب ملل و حکیمان اختلافی ندارند .

(۳۰۹) مردم فرزندان دنیایند و کسی را به دوستی مادرش سرزنش نمی کنند

الناس ابناء الدنيا و لا يلام الرجل على حب امه . (۱۵۰)

مردم فرزندان دنیایند و کسی را به دوستی مادرش سرزنش نمی کنند .

ابن ابی الحدید می گوید : علی علیه السلام در جای دیگر فرموده است : مردم به روزگار خویش شبیه ترند تا به پدران خویش .

و شاعر سروده است : ما فرزندان دنیاییم و با شیر آن پرورده شده ایم و از هر چه سرچشمه گرفته باشی آن چیز دوست داشتنی است .

(۳۱۰) مسکین ، رسول و فرستاده خداوند است ، هر کس او را محروم کند ، خدا را محروم کرده است و هر کس به او ببخشد ، خدا را سپاس داشته است

ان المسکین ، رسول الله ، فمن منعه فقد منع الله ، و من اعطاه فقد اعطى الله . (۱۵۱)

مسکین ، رسول و فرستاده خداوند است ، هر کس او را محروم کند ، خدا را محروم کرده است و هر کس به او ببخشد ، خدا را سپاس داشته است .

این سخن تشویق به پرداخت صدقه است و پیش از این به تفصیل درباره اش سخن گفتیم . در حدیث مرفوع آمده است : از آتش بترسید هر چند به صدقه دادن به نیم خرمایی ، و اگر نداشتید ، سخن پسندیده گوید .

و پیامبر فرموده است : اگر گدایی را نومید برگردانند ، فرشتگان تا هفت روز بر آن خانه آمد و شد ندارند . رسول خدا صلی الله علیه و آله دو کار خویش را به کسی وانمی گذاشت یکی فراهم ساختن آب برای وضوی نیم شب خویش که روی ظرف را هم می پوشانند و دیگری پرداخت صدقه به مسکین که به دست خود انجام می داد .

(۳۱۱) غیرتمند هرگز زنا نکند

مازنی غیور قط (۱۵۲)

غیرتمند هرگز زنا نکند .

(۳۱۲) بسنده است به اجل نگهبانی

کفی بالاجل حارسا . (۱۵۳)

بسنده است به اجل نگهبانی .

در این مورد پیش از این سخن گفته شد ، و علی علیه السلام می فرموده است : بر من از خداوند سپری است که چون روزگارم سر آید ، آن سپر مرا تسلیم می کند و در آن هنگام تیر خطا نمی کند و زخم بهبود نمی باید .

(۳۱۳) فرزند مرده می خوابد و مال ربهوده نمی تواند بخوابد

ینام الرجل علی الثکل ، و لاینام علی الحرب . (۱۵۴)

فرزند مرده می خوابد و مال ربوده نمی تواند بخوابد .

سید رضی گوید : معنی این کلمه این است که آدمی بر کشته شدن فرزندانش شکیبایی می کند ولی در تاراج بردن مالش شکیبایی نمی کند .

(۳۱۴) دوستی پدران سبب خویشاوندی میان پسران است و خویشاوندی به دوستین نیازمندتر است تا دوستی به خویشاوندی

موده الاباء قرابه بین الابناء والقرابه احوج الی الموده من الموده الی القرابه . (۱۵۵)

دوستی پدران سبب خویشاوندی میان پسران است و خویشاوندی به دوستی نیازمندتر است تا دوستی به خویشاوندی .

از دیر باز گفته شده است که دوستی و دشمنی به ارث می رسد .

در خویشاوندی بدون دوستی خیری نیست ، به کسی گفتند : آیا برادرت یا دوستت را بیشتر دوست داری ؟ گفت : بدون تردید برادرم را هنگامی که دوست من هم باشد . خویشاوندی نیازمند دوستی است و دوستی از خویشاوندی بی نیاز است .

(۳۱۵) از گمانهای مردم مومن بترسید که خداوند حق را بر زبانهای ایشان قرار داده است

اتقوا ظنون المومنین ، فان الله تعالی جعل الحق علی السنتهم . (۱۵۶)

از گمانهای مردم مومن بترسید که خداوند حق را بر زبانهای ایشان قرار داده است .

(۳۱۶) ایمان بنده راست نباشد تا آنکه اعتمادش به آن چه در دست خداوند سبحان است بیش از اعتقاد او به آن چه در دست

اوست ، بود

لا یصدق ایمان عبد حتی یكون بما فی یدالله سبحانه اوثق منه بما فی یده . (۱۵۷)

ایمان بنده راست نباشد تا آنکه اعتمادش به آن چه در دست خداوند سبحان است بیش از اعتقاد او به آن چه در دست اوست ، بود .

این سخن درباره توکل است و در این باره سخن گفته شد .

یکی از عالمان گفته است : روزی ضمانت شده است تو را از عملی که بر تو واجب است باز ندارد که کار آخرت تو تباه گردد و از دنیا هم جز به آن چه خداوند برای تو نوشته است ، نخواهی رسید .

دیگری گفته است : هر گاه به اینکه خدا وکیل تو باشد خشنود شوی به هر خیر راه یافته ای .

و قال عليه السلام لانس بن مالك ، و قد كان بعثه الى طلحه و الزبير لما جاء الى البصره يذكرهما شيئا قد سمعه من رسول الله صلى الله عليه و آله في معناهما ، فلوى عن ذلك فرجع ، فقال : انى انسيت ذلك الامر . فقال عليه السلام :

ان كنت كاذبا فضربك الله بها بيضاء لامعه لاتوارىها العمامة .

قال : يعنى البرص ، فاصاب انسا هذاالداء فيما بعد فى وجهه ، فكان لا يرى الا متبرقعا . (۱۵۸)

هنگامی که علی علیه السلام به بصره آمد ، انس بن مالک را پیش طلحه و زبیر فرستاد تا سخنی را که از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره آن دو شنیده بود به ایشان بگوید و فرا یادشان آورد . او را از آن کار باز داشتند و انس پیش علی علیه

السلام برگشت و گفت: آن را فراموش کردم. آن حضرت فرمود: اگر دروغ می گویی خدایت به سپیدی درخشان گرفتار فرماید که عمامه آن را نپوشاند.

سید رضی می گوید: یعنی بیماری برص، و انس گرفتار آن بیماری شد و در چهره اش برص پدیدار گردید و پس از آن جز با نقاب دیده نشد.

مشهور آن است که علی علیه السلام در منطقه رحبه کوفه مردم را سوگند داد و گفت شما را به خدا سوگند هر کس شنیده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که از حجه الوداع بر می گشت درباره من فرمود: هر کس من مولای اویم علی مولای اوست، خدایا دوست بدار هر کس او را دوست می دارد و دشمن بدار هر کس او را دشمن می دارد. ، مردانی برخاستند و گواهی دادند. علی علیه السلام به انس بن مالک فرمود: تو هم حضور داشتی، چرا گواهی نمی دهی؟ گفت ای امیرالمؤمنین من سالخورده شده ام و آن چه فراموش کرده ام بیش از چیزهایی است که به خاطر دارم. فرمود: اگر دروغ می گویی، خداوند گرفتار سپیدی - پیسی - کن که عمامه آن را فرو نپوشاند، و انس نمرود تا آنکه گرفتار پیسی شد.

اما آن چه که سید رضی نقل کرده است و گفته است علی علیه السلام انس را پیش طلحه و زبیر فرستاد معروف نیست، و اگر امیرالمؤمنین او را برای تذکر گرفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله

به آن دو فرستاده باشد ، ممکن نیست که برگردد و بگوید آن را فراموش کردم ، زیرا اگر چنان بود از آغاز اقرار به شناخت و دانستن آن نمی کرد و چگونه ممکن است که پس از ساعتی یا پس از روزی برگردد و بگوید فراموش کردم و پس از اقرار ، انکار کند ، چنین چیزی معمولاً اتفاق نمی افتد .

ابن قتیبه داستان نفرین امیرالمؤمنین علیه السلام را بر انس و گرفتار شدن او را به پیسی در بخش بزرگان گرفتار شده به پیسی در المعارف آورده است . ابن قتیبه مشهور به انحراف از علی علیه السلام است و به هیچ وجه متهم به طرفداری و مبالغه درباره امیرالمؤمنین نیست .

(۳۱۸) همانا دلها را روی آوردن و روی برگرداندن است ، آن گاه که روی می آورد ، آن را به انجام دادن مستحبات وادارید و آن گاه که روی گردان می شود به واجبات بسنده کنید

ان للقلوب اقبالا و ادبارا ، فاذا اقبلت فاحملوها علی النوافل ، و اذا ادبرت فاقصروا بها علی الفرائض . (۱۵۹)

همانا دلها را روی آوردن و روی برگرداندن است ، آن گاه که روی می آورد ، آن را به انجام دادن مستحبات وادارید و آن گاه که روی گردان می شود به واجبات بسنده کنید .

تردید نیست که دلها هم همان گونه که بدنها خسته می شود ، فرسوده می گردد ، گاه به علم و عمل روی می آورد ؛ گاه از هر دو رویگردان می شود . علی علیه السلام فرسوده است : هر گاه دیدید دلها نشاط و آمادگی برای عمل دارد ، انجام دادن مستحبات را هم در کنار فرایض بر آن بار کنید یعنی نخست فرائض را انجام دهید و سپس مستحبات را و هر گاه دیدید دلها خسته و از عمل

ملول است ، فقط به انجام دادن فرائض بسنده کنید ، زیرا در کار و عملی که حضور و آمادگی قلبی نباشد ، سودی نیست .

(۳۱۹) در قرآن خبر آن چه پیش از شما بوده و خبر آن چه پس از شماست و حکم مربوط بر شرعیات خودتان موجود است

فی القرآن نبا ما قبلکم ، و خیر ما بعدکم ، و حکم ما بینکم . (۱۶۰)

در قرآن خبر آن چه پیش از شما بوده و خبر آن چه پس از شماست و حکم مربوط بر شرعیات خودتان موجود است .

این سخن به حقی است که در قرآن اخبار قرنهای گذشته و بسیاری از اخبار مربوط به آینده و بسیاری از احکام شرعیه آمده است و تمام این سه نوع در آن موجود است .

(۳۲۰) سنگ را بدان جا که آمده است برگردانید که شر را جز شر دفع نتواند داد

ردوا الحجر من حیث جاء فان الشر لا یدفعه الا الشر . (۱۶۱)

سنگ را بدان جا که آمده است برگردانید که شر را جز شر دفع نتواند داد .

نظیر مثلی است که می گویند : آهن با آهن کوبیده می شود . عمرو بن کلثوم در این باره چنین سروده است :

هان که هیچ کس نسبت به ما بی ادبی نکند که در آن صورت بیش از بی ادبی نادانان ، بی ادبی خواهیم کرد .

(۳۲۱)

و قال علیه السلام لکاتبه عیبدالله بن ابی رافع : (۱۶۲)

اللق دواتک ، و اطل جلفه قلمک ، و فرج بین السطور ، و قرمط بین الحروف فان ذلک اجدر بصباحه الخط . (۱۶۳)

و آن حضرت به دبیر خود عیبدالله بن ابی رافع فرمود : دوات را لایقه کن و نوک قلم خود را دراز ساز ، میان سطرها را گشاده دار و حروف را نزدیک یکدیگر بنویس که این کار برای زیبایی خط مناسب و شایسته است .

(۳۲۲) من پیشوای مومنانم و مال پیشوای تبهکاران

انا یعسوب المومنین و المال یعسوب الفجار .

و قال : معنی ذلک ان المومنین یتبعوننی ، و الفجار یتبعون المال ؛ کما تتبع النحل یعسوبها و هو رئیسها . (۱۶۴)

من پیشوای مومنانم و مال پیشوای تبهکاران .

سید رضی گوید : معنی این سخن آن است که مومنان از من پیروی می کنند و تبهکاران از مال ، همان گونه که زنبوران از

يعسوب خود که مهتر ایشان است ، پیروی می کنند .

این سخنی است که پیامبر صلی الله علیه و آله به دو صورت مختلف فرموده است ، يك بار خطاب به علی علیه السلام فرموده است تو پیشوای دینی و بار دیگر به صورت تو پیشوای مومنانی و هر دو يك معنی بر می گردد . گویی رسول خدا علی علیه السلام را سالار و مهتر مومنان قرار داده است یا آنکه دین همراه و از پی اوست ، همان گونه که زنبور عسل از مهتر خود پیروی می کند ، نظیر این گفتار حضرت ختمی مرتبت که فرموده است : حق را با او قرار بده و

بگردان هر گونه که باشد .

(۳۲۳)

و قال لبعض اليهود حين قال له : ما دفتتم نبیکم حتی اختلفتم فیہ ! فقال له :

انما اختلفنا عنه لا فیہ ، ولکنکم ما جفت ارجلکم من البحر حتی قلت لنبیکم : اجعل لنا الہا کما لهم آلہہ قال انکم قوم تجهلون
(۱۶۵) (۱۶۶)

به یکی از یهودیان که به آن حضرت گفت : هنوز پیامبر خود را به خاک نسپرده بودید که درباره اش خلاف کردید ، فرمود :
ما درباره آن چه از او رسیده است خلاف ورزیدیم نه درباره خودش ، ولی شما هنوز پایتان از تری
دریا خشک نشده بود که پیامبر خود مردمی نادانید .

این گفتار علی علیه السلام چه زیباست که فرموده است : درباره آن چه از او رسیده است اختلاف ورزیدیم نه درباره خود او .
، و این بدان سبب است که اختلاف در توحید و نبوت نبوده است بلکه اختلاف در فروع دیگری که خارج از این است نظیر
امامت و میراث و اینکه پرداخت زکات واجب است یا نه بوده است و حال آنکه یهودیان چنین اختلافی نکردند و اختلاف
ایشان در توحید که پایه اصلی است ، بوده است .

مفسران گفته اند : یهودیان از کنار قومی گذشتند که بتهایی به شکل گاو را می پرستیدند ، از موسی خواستند که برای ایشان
خدایی چون یکی بسازد ، این هم پس از مشاهده نشانه ها و معجزات بسیار و خلاص شدن ایشان از قید بردگی و عبورشان از
دریا و دیدن غرق شدن فرعون بوده است و این غایت نادانی است .

این حدیث به

گونه دیگری هم نقل شده است که مردی یهودی به علی علیه السلام گفت: هنوز آب غسل پیامبرتان خشک نشده بود، اختلاف کردید، فرمود: شما هنوز آب پایتان خشک نشده بود که گفتید برای ما خدایی بساز.

(۳۲۴)

و قيل له عليه السلام: بای شیء غلبت الاقران؟ قال:

ما لقيت احدا الا اعانني على نفسه. (۱۶۷)

قال الرضى رحمه الله تعالى: يومی بذلك الی تمكن هیته فی القلوب.

به آن حضرت گفته شد: به چه چیز بر هماوردان چیره شدی؟ فرمود: با هیچ کس رویاروی نشدم مگر اینکه مرا بر کشتن خود یاری داد.

سید رضی که خداوند متعال او را رحمت فرماید گفته است: یعنی بیم و هیبت او در دلها استوار بوده است.

ابن ابی الحدید می گوید: حکیمان گفته اند، گمان موثر است زیرا اگر بیماری گمان کند و در پندار او چنین باشد که بیماری او کشنده است، چه بسا که با همان گمان و پندار بمیرد. همچنین کسی که مار او را بگذرد و چنین خیال کند که زهر مار او را می کشد، از آن به سلامت نمی ماند...

همین گونه به سبب شهرت علی علیه السلام در این موضوع که هر کس با او جنگ کند کشته می شود، بر هماوردان این گمان غالب می شد و ناچار از مقاومت در قبال او عاجز می ماندند.

(۳۲۵)

و قال علیه السلام لابنه محمد بن الحنفیه:

یا بنی انی اخاف علیک الفقر: فاستعذ بالله منه، فان الفقر منقصه للدين، مد هسه للعقل، داعیه للمقت. (۱۶۸)

و آن حضرت به پسر خود محمد بن حنیفه فرمود:

پسرکم من از درویشی بر تو بیمناکم، از آن به خدا پناه ببر که فقر مایه کاستی

در دین و سرگردان کننده خرد و برانگیزنده دشمنی است .

ابن ابی الحدید نمونه هایی از سخنان حکمت آمیز را درباره درویشی و توانگری آورده است که به ترجمه و پاره ای از آن بسنده می شود .

او می گوید : این مساله از موارد اختلاف مردم است که در آن بسیار اختلاف کرده اند ، قومی توانگری را برتری داده اند و قومی درویشی را . طرفداران توانگری گفته اند : خداوند متعال مال را وصف فرموده است و آن را خیر نام نهاده است ، در آنجا که می فرماید : من دوستی خیر را از یاد پروردگار خود دوست تر داشتم . (۱۶۹) همچنین در بیان نعمتهای خود به بندگان خویش و در حالی که انعام احسان به آنان وعده می دهد ، فرموده است : و شما را با اموال و پسران مدد می رساند . (۱۷۰) و فرموده است : برای او مالی گسترده و فراوان قرار دادم . (۱۷۱) و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : مال مایه بسندگی است و بسندگیهای مردم این جهانی همین مال است . و هم فرموده است : مال برای پرهیزگاری از خداوند کمک پسندیده ای است .

خردمندان گفته اند : تردید نیست که کارهای بزرگ و دارای ثواب بسیار جز با مال صورت نمی گیرد ، نظیر حج و وقوف به عرفات و وقف کردن اموال و صدقات و زکات و جهاد .

شاعری گفته است : پس از دین چیزی را بهتر از توانگری نمی بینم و پس از کفر چیزی را بدتر

از درویشی نمی بینم .

طرفداران درویشی گفته اند : توانگری سبب سرکشی است که خداوند متعال فرموده است : همانا که چون آدمی خویشتن را توانگر بیند ، سرکشی می ورزد . (۱۷۲) و نیز فرموده است : و چون بر آدمی نعمت ارزانی می داریم ، روی می گرداند و کناره می گیرد . (۱۷۳)

و گفته شده است : توانگری مایه سرمستی است و توانگری نفس بهتر از توانگری به مال است . خداوند متعال مال را نکوهش کرده و فرموده است : همانا اموال و اولاد شما فتنه اند . (۱۷۴) ابوالعتابه چه نیکو سروده است :

مگر نمی بینی که برای درویشی امید توانگری می رود و حال آنکه بر توانگری بیم درویشی است .

و شاعری از پیشینیان چه نیکو سروده است :

گاه توانگری آدمی را نابود می سازد ، همان گونه که طاووس به سبب پرو بالش سر بریدن می شود .

و در خبر آمده است که سبک باران - درویشان - نجات یافته اند .

و گفته اند درویشی مایه سبک باری و توانگری مایه سنگین باری است .

(۳۲۶)

و قال لسائل ساله عن مساله : (۱۷۵)

سل تفقها و لا تسال تعنتا ؛ فان الجاهل المتعلم شبيه بالعالم ، و ان العالم المتعنت شبيه بالجاهل . (۱۷۶)

به پرسنده ای که مساله دشواری را از او پرسید ، فرمود : برای دانستن بپرس نه برای آزار دادن ، که نادان آموزنده شبیه به داناست و دانای بیرون از راه چون نادان است .

(۳۲۷)

و قال عليه السلام لعبد بن عباس رضی الله عنه و قد اشار اليه في شي لم يوافق رايه :

لك ان تشير علي واري ، فاذا عصيتك فاطعني (۱۷۷)

و آن حضرت به عبدالله بن عباس (ره) که نظری داده بوده و با آن موافقت نفرموده بود ، گفت : برعهده توست که به من نظر دهی و من بنگرم و چون با تو مخالفت کردم ، باید از من فرمان ببری .

امام از رعیت از لحاظ رای و تدبیر برتر است و بر کسی که نظری را بر او عرضه می دارد و او نمی پذیرد ، واجب است از او

اطاعت کند و نظر امام را بپذیرد و بداند که امام مصلحتی را می شناسد و می داند که او نمی داند .

(۳۲۸)

و روی انه علیه السلام لما ورد الكوفة قادما من صفين مر بالشباميين ، (۱۷۸) فسمع بكاء النساء على قتلى صفين ، و خرج اليه بن شرحبيل الشبامي ؛ و كان من وجوه قومه ، فقال له :

ايغلبكم نساوكم على ما اسمع ، الا تنهونهن عن هذا الرنين !

و اقبل حرب يمشي معه و هو عليه السلام راكب فقال له :

ارجع فان مشي مثلك مع مثلي فتنه للوالى و مذله للمومن . (۱۷۹)

و روایت شده است که چون آن حضرت از جنگ صفین به کوفه باز آمد از کنار شبامیان گذشت و مویه زنان را بر کشتگان صفین شنید . حرب بن شرحبیل شبامی که از سران قوم خود بود ، به حضورش شتافت ، علی علیه السلام به او فرمود

: آیا زنان شما بر آنچه می شنوم - مویه و زاری - بر شما چیره شده اند ، آیا ایشان را از این هیاهو باز نمی دارید ؟

در آن حال حرب پیاده کنار مرکب آن حضرت راه می رفت ، فرمود : باز گرد که پیاده راه رفتن کسی همچون تو همراه کسی مانند من مایه شیفتگی حاکم و زبونی مومن است .

(۳۲۹)

و قال علیه السلام و قد مر بقتلی الخوارج یوم النهروان :

بوسالکم ! لقد ضرکم من غرکم .

فقیل له : من غرهم یا امیرالمؤمنین ؟

فقال : الشیطان المضل ، و النفس الاماره بالسوء ؛ غرتهم بالامانی ، و فسحت لهم فی المعاصی ، و وعدتهم الاظهار ، فافتحمت بهم النار . (۱۸۰)

و چون آن حضرت به جنگ نهروان از کنار کشتگان خوارج گذشت ، فرمود :

بدا به حال شما ، آن کس که شما را فریب داد ، زیانتان زد .

گفته شد : ای امیرالمؤمنین چه کسی ایشان را فریب داد ؟

فرمود : : شیطان گمراه کننده و نفس به بدی فرمان دهنده که آنان را با آرزوها فریفت و راه را برای گناهان و نافرمانیهایشان گشوده ، وعده پیروزی به ایشان داد و آنان را به دوزخ در آورد .

(۳۳۰) از نافرمانیهای خدا در خلوتها پرهیزید که شاهد خود حاکم است

اتقوا معاصی الله فی الخلوات ، فان الشاهد هو الحاکم . (۱۸۱)

از نافرمانیهای خدا در خلوتها پرهیزید که شاهد خود حاکم است .

هنگامی که شاهد خودش حاکم باشد از اینکه گواهی در حضورش گواهی دهد بی نیاز است ، بنابراین شایسته است آدمی از خداوند چنان که شایسته است ، پرهیز کند که خداوند متعال خود شاهد و حاکم است .

(۳۳۱)

و قال علیه السلام لما بلغه قتل محمد بن ابی بکر رضی الله عنه :

ان حزنا علیه علی قدر سرورهم به ، الا انهم نقصوا بغیضا ؛ و نقصنا حبیبنا . (۱۸۲)

چون خیر کشته شدن محمد بن ابی بکر که خدایش از او خوشنود باد ، به آن حضرت رسید فرمود :
همانا اندوه ما بر او به اندازه شادی ایشان است ، جز آن که ایشان را دشمنی کاسته شد و ما را دوستی .

(۳۳۲) میزان عمری که خداوند در آن عذر آدمی را می پذیرد ، شصت سال است

و قال علیه السلام :

العمر الذی اعذر الله فيه الی ابن آدم ستون سنه . (۱۸۳)

میزان عمری که خداوند در آن عذر آدمی را می پذیرد ، شصت سال است .

یعنی خداوند متعال برای آدمی مدت عمری را که عذر او را می پذیرد تا شصت سالگی است که دوران کودکی و جوانی و کهولت است و به مناسبت غلبه شهوت و پیروی از خواهش نفس و شور و شر جوانی ممکن است عذر آدمی پذیرفته شود و چون شصت سالگی بگذرد به سن پیری رسیده است و شور و شر او کاستی می پذیرد و دیگر عذری برای نادانی او پذیرفته نیست . شاعران هم در این باره و در مورد کمتر از شصت سالگی اشعاری سروده اند و یکی از ایشان چنین سروده است :

چون مرد چهل ساله شود و از دیگران مردان فروتر ماند و خود را به صالحان پیوسته نسازد ، او را رها کن که در باقی مانده روزگار خود به آنان نخواهد پیوست .

(۳۳۳) آن کسی که گناه بر او پیروز شد ، پیروزی نیافته است و آن کس که با بدیچیره می شود ، در واقع مغلوب است

ما ظفر من ظفر الاثم به ، و الغالب بالشر مغلوب . (۱۸۴)

آن کسی که گناه بر او پیروز شد ، پیروزی نیافته است و آن کس که با بدی چیره می شود ، در واقع مغلوب است .

(۳۳۴)

ان الله سبحانه فرض فی اموال الاغنیاء اقوات الفقراء ؛ فما جاع فقیر الا بما متع به غنی ، و الله تعالی سائلهم عن ذلک . (۱۸۵)
خداوند سبحان روزی درویشان را در اموال توانگران مقرر و واجب فرموده است ، هیچ درویشی گرسنه نماند مگر به آن چه توانگری حق او را باز داشت و خداوند متعال از این کار توانگران را بازخواست می کند .

در اخبار صحیح نقل شده است که ابوذر می گفته است : به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله که در سایه کعبه نشسته بود رفتم ، همین که مرا دید ، فرمود : به خدای کعبه که ایشان زیان کارانند . گفتم : چه کسانی ؟ فرمود : آنان که مال بسیار دارند ، مگر کسی که از هر جانب مواظب باشد و چنین و چنان کند و بسیار اندک اند ، هیچ دارنده گاو و شتر و گوسفندی نیست که زکات مال خود را نداده باشد مگر اینکه روز قیامت گاو و شتر و گوسفندش به صورت بسیار بزرگ و فربه او را احاطه می کند و مکرر با شاخهای خود او را فرو می کوبد و لگد کوب می سازد و این کار پیوسته تکرار می شود تا خداوند حساب

مردم را برسد .

(۳۳۵) بی نیازی از عذر ، پر ارزش تر است از عذر آوردن به راستی

الاستغناء عن العذر ، اعز من الصدق به

بی نیازی از عذر ، پر ارزش تر است از عذر آوردن به راستی .

ابن ابی الحدید می گوید : به صورت خیر من الصدق به هم روایت شده است و معنی آن چنین است که کاری مکن که نیازمند به پوزش خواستن

شوی ، هر چند در عذر خود صادق باشی که اگر چنان کنی برای تو بهتر و گرانقدرتر است از اینکه کاری انجام دهی و پوزش بخواهی هر چند که راستگو باشی .

(۳۳۶) کمترین حقی که برای خداوند سبحان بر عهده شماست ، این است که از نعمتهای او در نافرمانیهای یاری مجوید

اقل ما یلزمکم لله سبحانه الا تستعینوا بنعمه علی معاصیه . (۱۸۶)

کمترین حقی که برای خداوند سبحان بر عهده شماست ، این است که از نعمتهای او در نافرمانیهای یاری مجوید .

در این تردید نیست که از کارهای بسیار زشت یکی این است که اگر پادشاهی به یکی از رعیت خود مال و سلاح و بردگان ارزانی دارد ، آن شخص این نعمتها را ماده عصیان و ابراز خروج بر او قرار دهد همراه با آن بردگان و سلاح به جنگ با پادشاه برخیزد .

صابی در نامه ای که از سوی عزالدوله بختیار یاری سبکتکین نوشت ، چنین آورده است و چه نیکوست :

ای کاش می دانستم چگونه یارای مقاومت در برابر ما می کنی حال آنکه این پرچمهای ماست که هنوز بر سرت سایه افکنده و بردگان ما بر جانب چپ و راست تو هستند و هنوز اسبهایی که داغ ما را دارند زیر ران تو و جامه های بافته شده به نام ما بر تن توست و سلاحهای تیز شده ما برای دشمنانمان در دست توست .

(۳۳۷) خداوند سبحان فرمانبرداری را غنیمت زیرکان قرار داده است ، آن گاه که ناتوان در آن کوتاهی کنند

ان الله سبحانه جعل الطاعة غنیمه الا کياس عند تفریط العجزه . (۱۸۷)

خداوند سبحان فرمانبرداری را غنیمت زیرکان قرار داده است ، آن گاه که ناتوان در آن کوتاهی کنند .

(۳۳۸) قدرت حاکمان پاسبان خداوند در زمین اوست

السلطان وزعه الله فی ارضه (۱۸۸)

قدرت حاکمان پاسبان خداوند در زمین اوست .

ابن ابی الحدید می گوید : وزعه جمع وازع به معنی بازدارنده است و در این معنی سخن بسیار گفته شده است ، از جمله منسوب به عثمان بن عفان است که گفته است : آن چه خداوند با قدرت حاکمان از دین باز می دارد بیش از آن چه اسیت که با قرآن از آن باز می دارد . گفته شده است : حاکم چیره هر چند ستمگر باشد ، برای کشور و مردم بهتر از حاکم دادگری است که ناتوان باشد .

(۳۳۹)

و قال عليه السلام في صفة المؤمن :

بشرة في وجهه و حزنه في قلبه ، اوسع شىء صدره ، و اذل شىء نفسا . يكره الرفعه ، و يشنا السمعه . طويل غمه ، بعيد همه ، كثير صمته ، مشغول وقته ، شكور صبور . مغمور بفكرته ، ضنين بخلته . سهل الخليفة ، لين العريكة ، نفسه اصلب من الصلد ؛ و هو اذل من العبد . (١٨٩)

و آن حضرت در صفت مومن فرموده است :

شادمانی او در چهره اش و اندوهش در دل اوست ، فراخ ترین چیز سینه اوست و زبون ترین چیز نفس اوست . برتری جستن را خوش نمی دارد و ناموری را دشمن و ناپسند می شمرد . اندوهش دراز و همتش بلند و خاموشی او بسیار است . اوقاتش گرفتار و سپاسگزار شکیباست . فرو رفته در اندیشه خویش است ، از اظهار نیاز خود سخت خویشتن دار است . خوش خوی و نرم است

در حالی که نفس او از سنگ خاره سخت تر است خود زبونتر از برده است .

(۳۴۰) توانگری بزرگ ، یاس و نومیدی از چیزهایی است که در دست مردمان است

الغنی الاکبر الیاس عما ایدی الناس .

توانگری بزرگ ، یاس و نومیدی از چیزهایی است که در دست مردمان است . (۱۹۰)

(۳۴۱) کسی که از او چیزی خواسته اند تا وعده نداده است ، آزاد است

المسئول حر حتی یعد . (۱۹۱)

کسی که از او چیزی خواسته اند تا وعده نداده است ، آزاد است .

ابن ابی الحدید می گوید : درباره وعده دادن و امروز و فردا کردن ، پیش از این سخن گفته شد و اکنون نکته های دیگری می آوریم که به ترجمه پاره ای از آن بسنده می شود .

در حدیث مرفوع آمده است : هر کس وعده ای دهد چنان است که عهده کرده است . و گفته شده است : وعده دادن دامی از دامهای آزادگان است که را آن ستایشها را شکار می کنند . و در حدیث مرفوع آمده است : امروز و فردا کردن توانگر در برآوردن وعده ، ستم است .

شاعری گفته است : اگر بخشش و عطیه پس از امروز و فردا کردن باشد ، همان به که نباشد هر چند پرارزش باشد .

یحیی بن خالد به پسرانش می گفته است : پسرانم ! کار پسندیده و بخشش خود را همراه با امروز و فردا کردن مکنید ، که عطای فراوان هم پس از آن اندک به نظر می رسد و حال آنکه عذر شما اگر همراه تعجیل در عطا باشد ، پذیرفته است .

حسن بن سهل می گفته است : امروز و فردا کردن رونق نیکی کردن را از میان می برد و صفای کار پسندیده را تیره می سازد و پاداش صدقه دادن را از میان می برد و زبان را از

شکرگزاری باز می دارد . برای شتاب کردن در احسان هر چه کم و اندک باشد ، لذت و شیرینی ویژه ای است ، وانگهی چه بسا که دگرگون شدن روزگار امکان برآوردن وعده را از میان ببرد ، بنابراین در حد قدرت خود و امکان خویش شتاب کنید و فرصت را غنیمت بشمرید .

(۳۴۲) اگر بنده اجل و سرانجام خویش را ببیند ، همانا که آرزو و فریفتن آن را دشمن میدارد

لو رای العبد الاجل و مصیره ، لا بغض الامل و غروره . (۱۹۲)

اگر بنده اجل و سرانجام خویش را ببیند ، همانا که آرزو و فریفتن آن را دشمن می دارد .

در مورد آرزو پیش از این به حد کفایت سخن گفته شده است : شگفتا از کسی که آرزوی دور و دراز دارد ، چه بسا که کفن او در دست بافنده است و او نمی داند .

(۳۴۳) هر کسی را در مال او دو شریک است : وارث و حوادث

لکل امری فی ماله شریکان : الوارث و الحوادث (۱۹۳)

هر کسی را در مال او دو شریک است : وارث و حوادث .

همین معنی را سید رضی گرفته و چنین سروده است :

از میراث خود آنچه می توانی بگیر که روزگار و میراث بران شریکان تو هستند ، حق مال را فقط گروهی ادا کردند که دیدند روزگار آن را نابود خواهد کرد و خودشان آن را مصرف کردند . (۱۹۴)

(۳۴۴) خواننده و دعا کننده بی عمل همچون تیرانداز با کمان بی زه است

الداعی بلا عمل ، کالرامی بلا وتر . (۱۹۵)

خواننده و دعا کننده بی عمل همچون تیرانداز با کمان بی زه است .

کسی که از عمل خالی باشد ، واجبات را رها کرده است و آن کس که ترک واجب کند ، فاسق است و خداوند متعال دعای شخص تبهکار را نمی پذیرد . علی علیه السلام چنان کس را به تیرانداز با کمان بی زه تشبیه کرده است که تیر او به هدف نمی خورد .

(۳۴۵) علم دو گونه است : یکی سرشته شده در طبیعت و دیگری شنیده شده و شنیده شده هرگاه سرشته در طبیعت نباشد ، سود

نمی بخشد

العلم علمان : مطبوع و مسموع ، و لا ینفع المسموع ، اذا لم یکن المطبوع . (۱۹۶)

علم دو گونه است : یکی سرشته شده در طبیعت و دیگری شنیده شده و شنیده شده هرگاه سرشته در طبیعت نباشد ، سود نمی بخشد .

(۳۴۶) اندیشه درست همراه با دولتهاست ، با روی آوردن آنها درستی اندیشه هم روی میآورد و با پشت کردن آنها پشت می کند

صواب الراعی بالدول یقبل باقبالها ، و یدبر بادبارها . (۱۹۷)

اندیشه درست همراه با دولتهاست ، با روی آوردن آنها درستی اندیشه هم روی می آورد و با پشت کردن آنها پشت می کند

صلولی (۱۹۸) می گوید : پسران برمک در پایان روزگار حکومت خویش پیش یحیی بن خالد جمع شدند و در آن هنگام ده تن بودند ، در مورد کاری رایزنی کردند و به نتیجه پسندیده ای نرسیدند . یحیی گفت : ای پناه بر خدا که به خدا سوگند دولت ما سپری شده است ، هنگامی که اقبال با ما بود یکی از ما ده مورد مشکل را در یک جلسه بررسی و حل می کرد و امروز ما ده تن هستیم و در کاری نه چندان دشوار تبادل اندیشه می کنیم و اندیشه درستی برای ما صورت نمی گیرد . از خدای فرجام پسندیده برای خود مسالت می کنیم .

منصور دوانیقی همین که قیام ابراهیم ، او را درمانده کرد ، به عموی خود عبدالله بن علی که در آن هنگام زندانی بود پیام فرستاد که ۹ چه باید بکند و از رایزنی خواست ، و ابراهیم در بصره قیام کرده بود . عبدالله گفت : من زندانیم و اندیشه زندانی هم زندانی است . منصور پیام داد با این

همه چه می گویی ؟ گفت : باید که منصور اموال خزانه و بیت المال را میان سپاهیان خوی تقسیم کند و به رویارویی ابراهیم برود ، اگر بر او پیروز شد که چه بهتر و گرنه آهنگ گریان و جنگ با محمد پدر ابراهیم کند و اجازه دهد ابراهیم به گنجینه و بیت المال خالی از اموال دست یابد که این کار برای منصور بهتر از آن است که شکست بخورد و ابراهیم بر گنجینه و بیت المال انباشته دست یابد .

سلیمان بن عبدالملک به یزید بن ابی مسلم سالار شرطه حجاج گفت : خدا لعنت کند کسی را که ریسمانش را برای تو بکشد و آخرت خویش را برای تو تباه سازد . گفت : ای امیرالمؤمنین چنین می بینم که دولت از من برگشته است که اگر دولت با من بود ، کارهای کوچک مرا بزرگ و امور اندک مرا گران می دیدی .

(۳۴۷) پاکدامنی زیور درویشی و سپاسگزاری آرایش توانگری است

العفاف زینه الفقر ، و الشکر زینه الغنی . (۱۹۹)

پاکدامنی زیور درویشی و سپاسگزاری آرایش توانگری است .

(۳۴۸) روز دادگری بر ستمگر دشوارتر است از روز ستم بر مظلوم

يوم العدل على الظالم ، اشد من يوم الجور على المظلوم . (۲۰۰)

روز دادگری بر ستمگر دشوارتر است از روز ستم بر مظلوم .

دو چیز دردانگیز که یکی شتابان سپری شود و دیگری جاودانه بماند ، بدیهی است که روز جاودانه بر ستمگر دشوارتر از روز ستم بر ستمدیده است .

(۳۴۹)

الا-قاویل محفوظه ، (۲۰۱) و السرائر مبلوه (۲۰۲) کل نفس بما کسبت رهینه (۲۰۳) و الناس منقوصون مدخولون الا من عصم الله ، سائلهم متعنت ، مجیبهم متکلف ، یکاد افضلهم رایا یرده عن فضل رایه الرضا و السخط ، و یکاد اصلبهم عودا تنکوه اللحظه ، و تستحیله الکمه الواحده . (۲۰۴)

گفتارها محفوظ است و نهفته ها آشکار و هر نفسی در گرو چیزی است که کسب کرده است . و مردم ناقص عقل و بیمارند جز آن کس خدایش نگهدار است ، سوال کننده ایشان مردم آزار و پاسخ دهنده آنان متکلف است ، هر یک از ایشان را که اندیشه بهتری دارد ، ممکن است خشنودی یا خشم او را از آن اندیشه و بهتر باز دارد ، و ممکن است استوارترین ایشان به نگاهی درمانده و به سخنی دگرگون شود .

(۳۵۰)

قال :

معاشر الناس ، اتقوا الله ؛ فكم من مومل مالا يبلغه ، و بن...E...یسکنه ، و جامع ما سوف یترکه ، و لعله من باطل جمعه ، و من حق منعه ؛ اصابه حراما ، و احتمال به آثاما ، فباء بوزره ، و قدم علی ربه ، آسفا لاهفا ، قد خسر الدنيا و الاخره ذلك هو الخسران المبین . (۲۰۵) (۲۰۶)

فرمود : ای گروه مردمان ! از خدای بترسید ، چه بسا آرزومند که به آرزوی خویش نرسد و چه بسا سازنده ای که در ساختمان خود سکونت نکند و بسا گرد آورنده که به زودی آن را رها کند ، شاید که از

راه باطل گرد آورده باشد و آن را از حق باز داشته باشد ، از حرام به دست آورده و گناهانی بر او بار شده است و با گرانی گناه باز گردید و با اندوه و دریغ نزد خدای خویش رسید ، بدون تردید زیان کار این جهان و آن جهان و این است زیان آشکار .

(۳۵۱) نتواستن و دشوار بودن انجام دادن معصیت از اسباب عصمت است

من العصمه تعذر المعاصی . (۲۰۷)

نتواستن و دشوار بودن انجام دادن معصیت از اسباب عصمت است .

ابن ابی الحدید گوید : این سخن به صورتهای مختلف نقل شده است ، و به صورت مرفوع هم روایت شده است و منظور از کلمه عصمت در این جا عصمت اصطلاحی متکلمان نیست ، زیرا یکی از شرایط عصمت نزد متکلمان قدرت است و حقیقت آن به لطفی باز می گردد که شخص قادر به معصیت ، از گناه باز می ماند و مراد این است که ناتوان در دفع عقوبت همچون توانایی است که آن را انجام ندهد .

(۳۵۲) آبروی تو فسرده و نریخته است ، خواهش کردن آن را فرو می چکاند ، بنگر پیش چه کسی آن را فرو می چکانی

ماء وجهک جامد یقطره السؤال ، فانظر عند من تقطره . (۲۰۸)

آبروی تو فسرده و نریخته است ، خواهش کردن آن را فرو می چکاند ، بنگر پیش چه کسی آن را فرو می چکانی .

این سخن چه نیکوست شاعری آن را گرفته و چنین سروده است :

آبروی مرا به صحفه چهره ام بر گرداندی ، همان گونه که صیقل آب و جلوه شمشیر بران را به آن بر می گرداند ، اهمیت نمی دهم و بهترین سخن راست تر آن است و می گویم ، برای من آبرویم را حفظ کردی چنان است که خونم را حفظ کرده ای . مصعب بن زبیر گفته است : من از مردی که امید و رغبت خود را به سوی من روانه داشته است و شب را به امید رسیدن صبح و ریختن آبرویش پیش من ، در بستر با ناآرامی و از این پهلو به آن پهلو شدن گذرانده است آزر می کنم که ناامیدش

(۳۵۳) ستودن افزونتر از آنچه سزاوارست ، چاپلوسی است و کمتر از آن چه سزاوارست ، درماندگی یا حسد است

الثناء باكثر من الاستحقاق ملق ، و التقصير عن الاستحقاق عى او حسد . (۲۰۹)

ستودن افزونتر از آنچه سزاوارست ، چاپلوسی است و کمتر از آن چه سزاوارست ، درماندگی یا حسد است .

از دیرباز خوش نمی داشته اند ، که شاعر در شعر خویش نسبت به ممدوح ستایش فزون از اندازه بیاورد و می گفته اند ، بهترین ستایشها آن است که شاعر در آن میانه رو باشد ، و این راه درست است . هر چند گروهی گفته اند بهترین شعر در ستایش ، شعری است که در آن مبالغه و بزرگداشت بیشتر در اوصاف ممدوح گفته شده باشد .

شاید مقصود آن حضرت را بتوان بر این موضوع حمل کرد که ستایش در حضور و رویاروی را در نظر داشته است که اگر فزون از اندازه باشد ، چاپلوسی ، ولی کسی که پشت سر ستایش می کند چه در حد معمول و چه فزون از آن به تملق توصیف نمی شود .

(۳۵۴) سخت ترین گناهان آن بود که گنهکار آن را خوار بشمرد

اشد الذنوب ما استهان بها صاحبها . (۲۱۰)

سخت ترین گناهان آن بود که گنهکار آن را خوار بشمرد .

این موضوع و سبب آن در گذشته بیان کردیم که در این صورت گنهکار مرتکب دو گناه شده است ، یکی خود گناه و دیگر بی ارزش شمردن چیزی که نباید بی ارزش شمرده شود ، یعنی با بی ارزش شمردن گناه نسبت به جلال شان باری تعالی اهانت کرده است ، و گناه کوچک هم در واقع بزرگ است .

و حال آنکه کسی که گناه می کند و آن را بزرگ می شمرد ، گرفتاریش از این

یکی سبکتر است و ممکن است پشیمان شود .

(۳۵۵)

من نظر فی عیب نفسه اشتغل عن عیب غیره ، و من رضی برزق الله لم یحزن علی مافاتہ ، و من سل سیف البغی قتل به ، و من کابد الامور عطب ، و من اقتحم الحجج غرق ، و من دخل مداخل السوء اتهم .

و من کثر کلامه خطوه ، و من کثر خطوه قل حیاوه ، و من قل حیاوه قل ورعه ، و من قل ورعه مات قلبه ، و من مات قلبه دخل النار .

و من نظر فی عیوب فانکرها ثم رضیها لنفسه فذلک الاحمق بعینه . و القناعه مال لاینفذ .

و من اکثر من ذکر الموت رضی من الدنیا بالیسیر .

و من علم ان کلامه من عمله قل کلامه الا فی ما یعینه . (۲۱۱)

آن کس به عیب خویشتن نگریست از عیب غیر خود سر گرم - کار خود - شد ، و آن کس که به روزی خدا خرسند شد بر آنچه که از دستش بشد ، اندوهگین نگردد ؛ و آن کس که شمشیر ستم کشید ، با آن کشته شد ؛ و هر کس در کارها خویشتن را به رنج افکند ، خود را هلاک ساخت ؛ و آن کس در موج دریا درآید ، غرق شد ؛ و هر کس به جایگاههای بدی درآمد ، متهم شد .

و هر کس گفتارش فزون شد ، آزرش کاسته شد ؛ و آن کس که آزرش کاسته شد ، پارسایی او کاستی پذیرفت ؛ و آن کس که پارسایی او کاستی یافت ، دلش مرد ؛ دو

آن کس که دلش مرد ، به آتش دوزخ درافتاد .

و آن کس که به عیبهای مردم نگریست و آن را زشت شمرد و سپس همان عیبها را برای خود بپسندید ، او به ذات خود احمق است . قناعت مالی است که به پایان نرسد .

و آن کس یاد مرگ را بسیار کند ، از دنیا به اندک راضی شود .

و آن کس که دانست گفتارش از کردارش شمرده می شود ، سخنش جز در آن چه که به کارش آید ، اندک شود .

(۳۵۶)

للظالم من الرجال ثلاث علامات :

يظلم من فوقه بالمعصيه ، و من دونه بالغلبه ، و يظاهر القوم الظلمه . (۲۱۲) مردم ستمگر را سه نشانه است ، بر آن که برتر اوست به نافرمانی ستم می کند و بر آنکه فروتر از اوست به چیرگی ستم می کند و ستمگران را یاری و پشتیبانی دهد .

(۳۵۷)

عند تناهي الشده تكون الفرجه ، و عند تضايق حلق البلا و يكون الرخاء . (۲۱۳)

نزدیک به نهایت رسیدن سختی ، گشایش خواهد بود و هنگام سخت به هم آمدن حلقه های بلا ، آسایش خواهد بود .

(۳۵۸)

و قال عليه السلام لبعض اصحابه :

لا تجعلن اكثر شغلک باهلک و ولدک ، فان یکن اهلک و ولدک اولیاء الله فان الله لا یضیع اولیاءه ، و ان یكونوا اعداء الله فما همک و شغلک باعداء الله . (۲۱۴)

و آن حضرت به یکی از یاران خود فرمود : بیشترین گرفتاری و دربند بودن خود را برای زن و فرزندان قرار مده که اگر زن و فرزندان از دوستان خدا باشند ، خداوند دوستانش را ضایع نمی فرماید و اگر دشمنان خدایند ، غم و همت تو برای دشمنان خدا چیست ؟

در این باره بیش از این سخن گفته شد و این سخن فرمان به تفویض کار به خدا و توکل بر او در مورد بازماندگان آدمی است و خداوند به مصلحت داناتر و به آدمی از پدر و مادرش مهربانتر است و اگر فرزند ، دوستی از دوستان خدا باشد ، خداوند متعال او را ضایع نمی گذارد که خود فرموده است بسنده است . (۲۱۵)

و هر کس دوست خدا باشد ، بی چون و چرا متوکل بر اوست ، و اگر زن و فرزند از دشمنان خدا باشند ، اهتمام به کار و

توجه به امور ایشان جایز نیست بلکه واجب است از دشمنان خدا منقطع شوند و دوست داشتن آنان حرام است . به هر حال
برای آدمی سزاوار

نیست که برای پس از مرگ خود نگران و متوجه زن و فرزندش باشد .

و بدان که این سخن گفتار عارفان صدیق است نه گفتار این طبقاتی که ما می شناسیم ، که این طبقات گامهایشان از رسیدن به چنین مقامی فرو مانده است .

(۳۵۹) بزرگترین عیب آن بود که چیزی را که مانندش در خود تو هست - برای دیگران - عیب بشماری

اکبر العیب ان تعیب مافیک مثله . (۲۱۶)

بزرگترین عیب آن بود که چیزی را که مانندش در خود تو هست - برای دیگران - عیب بشماری .

شاعری در این باره چنین سروده است :

هر گاه کاری را زشت بشمری و خود مرتکب آن شوی ، تو و آن کس که بر او عیب می گیری ، یکسان هستی .

(۳۶۰)

و هنا بحضرتہ رجل رجلا آخر بغلام ولد فقال له : لیهنک الفارش ! فقال علیه السلام :

لا تقل ذلک ، ولكن قل : شکر الواہب ، و بورک لک فی الموهوب ، و بلغ اشدہ ، و رزقت برہ (۲۱۷)

در حضور آن حضرت مردی به مرد دیگری که برایش پسری متولد شده بود ، چنین شادباش گفت : این گزیده سوار بر تو مبارک باد . فرمود :

چنین مگو ، بگو بخشنده را سپاس دار و بخشیده شده برای تو فرخنده باد ، به کمال رسد و نیکی او روزی تو باد .

این سخن گزیده سوار بر تو مبارک باد از اشعارهای دوره جاهلی است که مانند دیگر تحیت‌های دوره جاهلی از آن نهی شده است ، چنانکه به جای سلام علیکم آیت اللعن می گفته اند .

(۳۶۱)

بنی رجل من عماله بناء فخما ، فقال علیه السلام :

اطلعت الورق رئوسها ؛ ان البناء یصف لک الغنی .

مردی از کارگزاران آن حضرت ساختمانی بزرگ ساخت ، فرمود :

درمهای سیمین سر بر آورده ، خود را می نمایاند . همانا که این ساختمان برای تو توانگری را وصف می کند .

این سخن از عمر هم روایت شده است و ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار این موضوع را آورده است .

و هم از عمر روایت شده که گفته است : مرا بر هر خائنی دو امین گماشته است که آب و گل است .

یحیی بن خالد به پسر خویش جعفر هنگامی که نقشه کاخ خود را در بغداد می کشید ، گفت : این کاخ همچون پیراهن
توست . اگر می خواهی آن

را فراخ قرار بده و اگر می خواهی تنگ .

(۳۶۲)

و قيل له عليه السلام : لو سد على رجل باب بيت و ترك فيه ، من اين كان ياتيه رزقه ؟ فقال عليه السلام :

من حيث ياتيه اجله . (۲۱۸)

به آن حضرت گفته شد اگر در خانه مردی را ببندند و او را در آن خانه رها کنند . روزیش از کجا می رسد ؟ فرمود :

از همانجا که اجل او می رسد .

(۳۶۳)

و عزى قوما عن ميت مات لهم فقال عليه السلام :

ان هذا لا امر ليس لكم بقاء ، و لا اليكم انتهى ، و قد كان صاحبكم هذا يسافر ؟ فقالوا : نعم ؛ قال : فعدهو فى بعض سفرا ته ، فان

قدم عليكم و الا قدمتم عليه . (۲۱۹)

گروهی را درباره مرده ای که از ایشان مرده بود تسلیت داد و چنین فرمود :

همانا که این کار نه برای شما آغاز شده است و نه به شما پایان خواهد یافت ، آیا این دوست شما مسافرت می کرد ؟ گفتند :

آری . فرمود : اینک او را در یکی از سفرهایش تصور کنید ، اگر او پیش شما باز آمد چه خوب و گرنه شما پیش او خواهید

رفت .

ابراهیم بن مهدی در مرثیه ای که برای پسرش سروده است به همین موضوع اشاره کرده و گفته است : گر چه تو بر من پیشی

گرفته ای ولی من به خوبی می دانم که اگر چه از تو واپس ماندم ولی به پیوستن به تو نزدیکم .

(۳۶۴)

ايها الناس ليركم الله من النعمه و جلين . كما يراكم من النقمه فرقين . انه من وسع عليه فى ذات يده ، فلم ير ذلك استدر اجا ،

فقد امن مخوفا و من ضيق عليه فى ذات يده ، فلم ير ذلك اختبارا ، فقد ضيع مامولا . (۲۲۰)

ای مردم باید که خداوند شما را از نعمت ترسان بیند ، همان گونه که از کیفر هراسان می بیندتان ، آن را که گشایشی در

دست و مال فراهم می شود و آن را مایه غافلگیری

نمی داند ، از کاری بیمناک ، خود را ایمن پنداشته است و آن را که تنگدستی پیش می آید و آن را مایه آزمون نمی بیند ، پاداشی را که امید می رود ، ضایع ساخته است .

در این باره پیش از این سخن گفته شد و بر آدمی واجب است که چو مشمول نعمت است ، ترسان باشد و در تنگدستی و درویشی ، شکبیا و سپاسگزار .

(۳۶۵)

ای اسری الرغبه ، اقصروا ، فان المعرج علی الدنيا لایروعه منها الا صریف انیاب الحدثان .

ایها الناس ؛ تولوا عن انفسکم تادیبها ، و اعدلوا بها عن ضراوه عاداتها . (۲۲۱)

ای اسیران آرزو ، باز ایستید و اندک کنید ، که گراینده به دنیا را چیزی جز آوای دندان ساییدن حوادث به خود نمی آورد .
ای مردم ، خویشان ادب کردن نفس خود را بر عهده گیرید و آن را از آزمند شدن بر عادتها باز دارید .

ابن ابی الحدید ضمن شرح مختصری که داده است می گوید : پلنگ به هنگام جهیدن بر شکار و گرگ به گاه جمله دندانهای خود را بر هم می ساینند و در مورد هر خطر و حادثه چنین گفته می شود که دندان بر هم می فشرد و به هنگام بیم و شدت خشم و کینه و انتقام صدای سایش به یکدیگر شنیده می شود .

(۳۶۶)

لا تظنن بکلمه خرجت من احد سوءا و انت تجد لها فی الخیر محتملا . (۲۲۲)

هرگز تا جایی که برای خیر محملی می یابی به سخنی که از دهان کسی بیرون می آید ، بدگمان مشو .

این سخن را بسیاری از مردم از گفته های عمر بن خطاب می دانند و برخی هم آن را از امیرالمؤمنین علیه السلام می دانند .

ثمامه (۲۲۳) ضمن نقل کردن سیادت و سروری یحیی بن خالد و پسرش جعفر برمکی چنین می گفته است که هارون ، علی

بن عیسی بن ماهان (۲۲۴) را فرو گرفت و پرداخت صد هزار دینار را بر او مقرر

داشت . علی بن عیسی پنجاه هزار دینار پرداخت و تقاضا کرد بقیه را بر او ببخشد ، ولی هارون سوگند خورد که اگر پنجاه هزار دینار دیگر را همان روز نپردازد ، او را خواهد کشت . علی بن عیسی از دشمنان آشکار و سرسخت برمکیان بود و چون دانست که اگر آن مال را نپردازد کشته خواهد شد ، تقاضا کرد به او اجازه داده شود پیش مردم رود و از ایشان یاری بخواهد . چنان اجازه ای به او داده شد . علی بن عیسی در حالی که وکیل هارون و یاران او همراهش بودند ، بر در خانه یحیی و جعفر آمد . آن دو بر او مهربانی کردند و از اموال ویژه خودشان پنجاه هزار دینار در همان روز به نام علی بن عیسی به دیوان هارون تسلیم کردند و او را رها ساختند . یکی از به ظاهر خیراندیشان برمکیان به یحیی و جعفر گزارش داد که علی بن عیسی غروب همان روز به این بیت تمثیل می جسته است : شما نه برای اینکه من زنده بمانم ، رهایم ساختید بلکه از تیزی و برندگی پیکانها ترسیدید .

یحیی به آن شخص گفت : ای فلان ! آن کس که ترسیده است چیزهایی به زبانش می آید که به دل او خطور نکرده است .

جعفر گفت : وانگهی از کجا برای ما ثابت شود که او در این شعر ما را منظور داشته و در مورد ما تمثیل زده است ، شاید چیز دیگری را اراده کرده باشد .

ثمامه می گفته است : در زمین سرور و سالار کسی

است که سخن دشمن خود را درباره خویشتن به چیز دیگر تاویل و به بهترین وجهی آن را حمل و تعبیر کند .

شاعر چنین سروده است :

هرگاه از دوستی برای تو لغزشی پیش آمد ، تو خود برای لغزش او در جستجوی عذری باش .

(۳۶۷)

اذا كانت لك الى الله سبحانه حاجه فابدا بمساله الصلاه على رسوله صلى الله عليه و آله ، ثم سل حاجتك ؛ فان الله اكرم من ان يسال حاجتين ، فيقضى احدهما و يمنع الاخرى . (۲۲۵)

چون تو را به خداوند سبحان نیازی باشد نخست از خداوند درود بر رسول او صلی الله علیه و آله را مسالت کن و سپس حاجت خویش را بخواه که خداوند کریمتر از این است که چون دو نیاز از او بخواهند ، یکی را بر آورد و دیگری را اجابت نفرماید .

(۳۶۸) هر کس می خواهد آبروی خویش را نگه دارد ، ستیز را رها کند

من ضمن بعرضه فليدع المراء .

هر کس می خواهد آبروی خویش را نگه دارد ، ستیز را رها کند .

پیش از این سخن درباره ، ستیز گفته شد و ستیز جدال پیوسته است که به قصد حق صورت نگیرد . سفیان ثوری گفته است : هر گاه مردی را لجباز و ستیزه گر و به خود شیفته دیدید ، زیان او به حد کمال رسیده است .

(۳۶۹) شتاب کردن بیش از امکان و درنگ ورزیدن پس از به دست آمدن فرصت از حماقت است

من الخرق المعاجله قبل الامكان ، و الاناه بعد الفرصه . (۲۲۶)

شتاب کردن بیش از امکان و درنگ ورزیدن پس از به دست آمدن فرصت از حماقت است .

(۳۷۰) از آن چه که نباشد مپرس که در آن چه هست و رخ داده است برای تو مشغولی و کفایت است

لا تسال عما لم يكن ، ففي الذی قد كان لك شغل . (۲۲۷)

از آن چه که نباشد مپرس که در آن چه هست و رخ داده است برای تو مشغولی و کفایت است .

(۳۷۱)

الفكر مرآه صافیه ، والاعتبار منذر ناصح ، و كفى ادبا لئفسك تجنبك ما كرهته لغيرك . (۲۲۸)

اندیشه آینه ای تابناک است و عبرت بیم دهنده ای خیرخواه است و برای ادب کردن تو نفس خود را همین بس است که از آن چه برای غیر خود خوش نمی داری ، دوری گزینی .

یکی از حکیمان گفته است : هر گاه اخلاق کسی را خوش می داری ، خود نظیر آن باش و هر گاه کسی را زشت و ناخوش می داری ، خود چنان مباش .

(۳۷۲) علم باید پیوسته به عمل باشد و هر کس دانست باید عمل کند ، علم عمل را فرا می خواند اگر پاسخ داد - نفس به کمال خواهد رسید - و گرنه روی از او بگرداند

العلم مقرون بالعمل ، فمن علم عمل ، و العلم يهتف بالعمل فان اجاب و الا ارتحل عنه . (۲۲۹)

علم باید پیوسته به عمل باشد و هر کس دانست باید عمل کند ، علم عمل را فرا می خواند اگر پاسخ داد - نفس به کمال خواهد رسید - و گرنه روی از او بگرداند .

در علم بدون عمل خیری نیست و علم بدون عمل حجت بر عالم است و از سخن امیرالمؤمنین علیه السلام چنین استنباط می شود که هیچ عالمی نیست مگر اینکه عمل کند ظاهرا مقصود آن حضرت از علم عرفان است و شک نیست که عارف باید عامل باشد .

(۳۷۳)

ایها الناس متاع الدنيا حطام موبی ، فتجنبوا مرعاه قلعتهما احظی من طمانيتها ، و بلعتها ازکی من ثروتها ، حکم علی مکثریها بالفاقه ، و اعین من غنی عنها بالراحه ، من راقه زبرجها اعقت ناظریه کمها ، و من استشعر الشعف بها ملات ضمیره اشجانا ، لهن رقص علی سويداء قلبه ، هم یشغله ، و غم یحزنه ، كذلك حتی یوخذ یکظمه فیلقى بالفضاء منقطعاً ابهراه ، هینا علی الله فناوه ، و علی الاخوان القاوه .

انما ينظر المومن الى الدنيا بعين الاعتبار ، یقتات منها بطن الاضطرار ، و یسمع فیها باذن المقت و الابغاض ، ان قیل اثری قیل اکدی ، و ان فرح له بالبقاء حزن له بالفناء ، هذا و لم یاتهم یوم هم فیہ مبلسون .

ای مردم ! خواسته دنیا خرده گیاه آلوده است ، از چرا گاهی که دل کندن از آن خوشتر از درنگ در آن است و اندکی

روزی از آن پسندیده تر از توانگری آن است دروی گزینید؛ آن کس که از آن بسیار برداشت به درویشی محکوم است و آن کس که خود را شیفته دنیا درونش را آکنده از اندوههای می سازد که در سویدای دلش به جنبش می آید، غمی که او را گفتار می سازد و اندوهی که اندوهگینش می دارد تا آن که گریانش را می گیرد و به گوشه ای

فکنده می شود و رگهای گردنش بریده می شود، نابودی او در نظر خدا و به خاک کردنش در نظر برادرانش آسان و بی ارزش است.

همانا که مومن به دنیا با دیده اعتبار می نگرد و از آن به اندازه ضرورت بهره می برد، سخن دنیا را به گوش خشم و دشمنی می شنود، که اگر گوینده توانگر شد، دیری نپاید که گوینده تهیدست گردید، اگر به بودنش شاد شوند به زودی به نبودنش اندوهگین شوند. این حال دنیاست و حال آن که هنوز روزی که در آن نومید شوند - رستاخیز - فرا نرسیده است.

ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و استعاراتی که در این سخن آمده است یحیی را در دوازده صفحه درباره سخنان حکمت آمیز که در وصف دنیا و دگرگونیهای آن گفته شده است اختصاص داده است و در آن به گفتار پارسایان و بزرگان صوفیه استناد کرده است که چند نمونه آن ترجمه می شود.

انس روایت می کند و می گوید: هیچ شتری بر ناقه غضبای پیامبر صلی الله علیه و آله پیشی نمی گرفت، قضا را عربی

بادیه نشین با ناقه خود آمد که در مسابقه بر ناقه غضبا پیشی گرفت و این کار بر مسلمانان گران آمد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : بر خداوند حق است که هیچ چیز در دنیا برتری داده نشود ، مگر آن که آن را فرو نهد .

یکی از حکیمان گفته است : چه کسی بر موج دریا خانه می سازد ؟ دنیای شما چنین است ، آن را قرارگاه خویش مگیرید .

به حکیمی گفته شد : یک کار به ما بیاموز که چون آن را انجام دهیم ، خدای ما را در قبال آن عمل دوست بدارد ، گفت : دنیا را دشمن بدارید تا خدایتان دوست بدارد .

ابوالدرداء گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : اگر آن چه را که من می دانم شما بدانید کم می خندید و فراوان می گریید و دنیا در نظرتان بی ارزش می شود آخرت را بر خواهید گزید . حکیمی به یارانش گفت : با سلامت دین به اندکی از دنیا خشنود شوید ، همان گونه که دنیا داران برای سلامت دنیای خود به اندکی از دین خشنودند .

و در حدیث مرفوع آمده است : همانا پس از من دنیا به شما روی می آورد و ایمان شما را می خورد ، همان گونه که آتش همیشه را می خورد .

به یکی از راهبان گفتند : دنیا را چگونه می بینی ؟ گفت : بدنها را فرسوده و آرزوها را تجدید و مرگ را نزدیک و امنیت را دور می سازد . گفته شد : احوال اهل آن چگونه است

؟ گفت : هر که بدان دست یابد به رنج می افتد و آن کس که را از دست می دهد اندوهگین می شود .

یحیی بن معاذ گفته است : دنیا دکان شیطان است ، از دکان او چیزی مدزد که ابلیس چندان به طلب تو می آید تا تو را فرو گیرد .

فضیل گفته است : اگر دنیای فانی شونده از زر می بود و آخرت از مهره ناسره پایدار ، شایسته بود که همان مهره پایدار را بر زر ناپایدار برگزینیم تا چه رسد به آنکه مهره ناپایدار را بر زر پایدار گزیده ایم .

به ابراهیم بن ادهم گفته شد : چگونه ای ؟ این بیت را خواند :

دنیای خود را با دریدن دین خویش وصله می زنیم ، نه دین ما باقی می ماند و نه آن چه را که وصله می زنیم .

رابعه عدویه را یارانش دیدار کردند و سخن از دنیا به میان آوردند و آن را نکوهش کردند ، گفت : خاموش باشید و از نام بردن آن دست بردارید که اگر موقعیت آن در دلهای شما متمکن نبود این همه درباره اش سخن نمی گفتید که هر کس چیزی را دوست می دارد فراوان یاد می کند .

یکی از صوفیان گوید : دنیا خانه ای ویرانه است و ویرانه تر از آن دل کسی که آن را آباد می دارد و بهشت ، خانه آبادی است و آبادتر از آن ، دلی است که در جستجوی آن است .

یحیی بن معاذ گوید : عاقلان سه دسته اند ، آنان که دنیا را رها کنند پیش از آنکه دنیا

ایشان را رها کند ، و گور خود را پیش از آن که بدان در آیند ، بسازند و خدای را پیش از آنکه دیدارش کنند ، خشنود کنند

یکی از فضائل گفته است : دنیا به سرعت فناپذیر است ، وعده بقا می دهد و وفا نمی کند . بدان می نگری آن را آرام و بی حرکت می پنداری ، در حالی که به سختی در حال حرکت و کوچ کردن است ولی کسی که به آن می نگرد حرکت آن را احساس نمی کند . به آن مطمئن می شود ولی پس از سپری شدنش متوجه آن می شود نظیر آن سایه است که در عین متحرک بودن ساکن می نماید ، در حقیقت متحرک و به ظاهر ساکن است ، حرکت سایه با چشم ظاهر دیده نمی شود ولی با بینش درونی احساس می شود .

(۳۷۴)

ان الله سبحانه قد وضع الثواب علی طاعته ، و العقاب علی معصيته ، ذیاده لعباده عن نقمته ، و حیاشه لهم الی جنته . (۲۳۰)

همانا خداوند سبحانه پاداش را در قبال طاعت از خود و عذاب را در قبال معصیت خود مقرر فرموده است تا بندگان خویش را از عقوبت خود برهاند و به سوی بهشت خود براند .

(۳۷۵)

یاتی علی الناس لایبقی فهیم من القرآن الا رسمه ، و من الاسلام الا اسمه ، مساجدهم یومئذ عامره من البناء ، خراب من الهدی ، سکنها و عمارها شر اهل الارض ، منهم تخرج الفتنة و الیهم تاوی الخطیئه ، یردون من شد عنها فیها ، ویسوقون من تاخر عنها الیها ، یقول الله سبحانه فبی حلفت لا بعثن علی اولئک فتنه اترک الحلیم فیها حیران ، و قد فعل ، و نحن نستقیل الله عثره الغفله . (۲۳۱)

روزگاری بر مردم فرا خواهد رسید که در آن قرآن جز نشانی بر جای نماند و از اسلام جز نامی بر جای نخواهد ماند ، در آن روزگار مساجد ایشان از لحاظ بنا و ساختمان آباد است و از جهت هدایت کردن ویران ، ساکنان و عمارت کنندگان آن مساجد بدترین مردم روی زمین خواهند بود که فتنه از ایشان خیزد و خطا به آنان بازماند او را به سوی آن رانند ، خداوند سبحانه فرماید به خویشتن سوگند می خورم که بر ایشان فتنه ای گسیل خواهم داشت که در آن خردمند را سرگردان رها می سازم ، و چنین کرده است و ما از خداوند می خواهیم از لغزش غفلت

در گذرد .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید : اینها صفات گمراهان و اهل فسق و ریاکاران این امت است ، نمی بینی که می فرماید ساکنان و عمارت کنندگان مسجدها بدترین مردم روی زمین هستند و این به سبب گمراهی ایشان است ، نظیر کسانی از مجسمه و مشبهه و معتقد به صورت و صعود و نزول برای ذات باری تعالی که برای خداوند جسم و اندام هم تصور می کنند و آنان که قدری مذهب هستند و انجام دادن کارهای منطبق بر کفر و جهل و زشتی را به خداوند سبحان نسبت می دهند و همه ایشان اهل فتنه اند و هر که را از آن بیرون رود به آن بر می گردانند و هر که را که به آن در نیامده باشد به سویش می برند .

سپس می گوید : امیرالمؤمنین علیه السلام از قول خداوند حکایت می کند که به نفس خود سوگند خورده است که فتنه ای بر آنان برمی انگیزد که منظور استیصال و درماندگی و شمشیر درو کننده است و در آن خردمند عاقل را چنان سرگردان قرار می دهد که راه رهایی خود را تشخیص نخواهد داد . ممکن است این سخن را علی علیه السلام به روزگار خلافت خود فرموده باشد که روزگار تسلط شمشیر بر مسلمانان گمراه است ، همچنین آنچه خداوند پس از رحلت امیرالمؤمنین از تسلط شمشیرهای بنی هاشم بر بنی امیه و پیروان ایشان فراهم آورد .

(۳۷۶)

و به روی انه علیه السلام قلما اعتدل به المنبر الا قال امام الخطبه :

ایها الناس ، اتقوا الله فما

خلق امر و عبثا فيلهو ، و لا ترك سدى فيلغو ، و ما دنياه التى تحسنت له بخلف من الاخره التى قبحها سوء النظر عنده ، و ما المغرور الذى ظفر من الدنيا با على همته كالاخر الذى ظفر من الاخره بادنى سهمته . (٢٣٢)

و روايت شده است كه آن حضرت کمتر به منبر مى نشست كه پيش از خطبه خود چنين نفرمايد :

اى مردم ! از خدا بترسيد كه خداوند هيچ كس را عبث نيافريده است كه به بازي پردازد و آدمى وانهاده نشده است كه خود را به كار بيهوده سرگرم سازد و مبادا دنياى كه خود را در ديده او آراسته است ، جايزگزين آخرتى شود كه خود آن را زشت انگاشته است ، و شيفته اى كه از دنيا به برترين مقصود خود برسد ، چون كسى نيست كه از آخرت به كمترين بهره رسيده باشد .

(٢٣٣)

لاشرف اعلى من الاسلام ، و لاعز اعز من التقوى ، و لا معقل احسن (٢٣٣) من الورع ، و لا شفيع انجح من التوبه ، و لا كنز اغنى كن القناعه ، و لا مال اذهب للفاقه من الرضى بالقوت .

و من اقتصر على بلغه الكفاف فقد انتظم الراحة ، و تبوا خفض الدعاه . و الدعاه مفتاح النصب و مطيه التعب ، و الحرص و الكبر الحسد دواعى التحم فى الذنوب ، و الشر جامع لمساوى العيوب . (٢٣٤)

هيچ شرفى برتر از اسلام نيست و هيچ عزتى ارجمندتر از پرهيزگارى نيست و هيچ دژى استوارتر از پارسايى و هيچ شفيعى رستگارتر از توبه و هيچ گنجينه

ای پرمایه تر از قناعت نیست ، هیچ مالی چون خشنودی به روزی روزانه درویشی را نمی زداید .

و آنکه به روزی روزانه بسنده کرد آسایش خود را فراهم ساخت و در راحت جای گرفت ، رغبت به دنیا کلید دشواری مرکب رنج است ، آز خود پسندی و رشک انگیزه های بی پروا به گناه در افتادن است و شر و بدی فراهم آوردنده همه عیبهاست .

در مورد همه این معانی پیش از این مکرر سخن گفته شده است و در هر بار سخنان تازه عرضه داشته ایم ، امیرالمؤمنین علیه السلام هم این کلمات را برای اقامه دلیل و اتمام حجت بر مکلفان تکرار می فرماید . همچنان که خداوند متعال در قرآن مجید مواعظ را مکرر بیان فرموده است . ابوذر که خدایش از او خشنود باد ، میان مردم نشست بود ، همسرش آمد و گفت : تو این جا میان مردم نشسته ای و به خدا سوگند ما در خانه هیچ خوراک و آشامیدنی نداریم . ابوذر فرمود : ای فلان ! پیش روی ما گردنه ای سخت پرپیچ و خم است که از آن کسی جز سبکباران نمی گذرند و رهایی نمی یابند . همسرش در حالی که خشنود بود برگشت .

(۳۷۸)

و قال علیه السلام لجابر بن عبدالله الانصاری :

یا جابر ، قوام الدین و الدنيا باریعه : عالم يستعمل علمه ، و جاهل لا يستنکف ان يتعلم و جواد لا يبخل بمعروفه ، و فقير لا يبيع آخرته بدنياه ، فاذا ضيع العالم علمه ، فاذا ضيع العالم علمه استنکف الجاهل ان يتعلم ، و اذا بخل

الغنى بمعروفه باع الفقير آخرته بدنياه .

يا جابر ، من كثرت نعمه الله عليه ، كثرت حوائج الناس اليه ، فمن قام بما يجب لله فيها عرض نعمه الله لدوا مها ، و من ضيع ما يجب لله فيها عرض نعمته لزوالها . (۲۳۵)

و آن حضرت به جابر بن عبدالله انصاری فرمود :

ای جابر ، پایداری دین و دنیا به چهار چیز وابسته است : دانایی که دانش خود را به کار بندد و نادانی که از آموختن سرباز نزند و بخشنده ای که در بخشش خود بخل نوزد ، و درویشی که آخرت خود را به دنیای خویش نفروشد ، و هر گاه عالم ، علم خود را تباه سازد ، نادان از آموختن سرباز می زند و هر گاه توانگر در بخشش مال خود بخل بورزد ، درویش آخرت خود را به دنیایش می فروشد .

ای جابر ، هر کس نعمت خدا بر فزون شود ، نیازهای مردم بر او فزونی می یابد و هر کس به آن چه خداوند در نعمت او واجب فرموده است قیام کند ، خداوند نعمتش را برای او پایدار فرماید ، و هر کس آن چه را خداوند در نعمت او واجب فرموده است تباه سازد خداوند نعمتش را به زوال کشاند .

(۳۷۹)

و ابن روی جریر الطیری فی تاریخه ، عن عبدالرحمن بن ابی لیلی الفقیه ، و کان ممن خرج لقتال الحجاج مع ابن الاشعث ، انه قال فیما کان یحضر به الناس علی الجهاد : انی سمعت علیا رفع الله درجته فی الصالحین ، و اثابه ثواب الشهداء و الصدیق ،

يقول يوم لقينا اهل الشام :

ايها المومنون ، انه من راي عدوانا يعمل به ، و منكر ا يدعى اليه ، فانكره بقلبه فقد سلم و برى و من انكره بلسانه فقد اجر ، و هو افضل من صاحبه ، و من انكره بالسيف لتكون كلمه الله هي العليا و كلمه الظالمين هي السفلى ، فذلك الذى اصاب سبيل الهدى ، و قام على الطريق ، و نور في قلبه اليقين . (٢٣٦)

ابن جرير طبري در تاريخ خود از عبدالرحمان بن ابي ليلي فقيه (٢٣٧) چنين آورده است : عبدالرحمان از كساني بود كه همراه ابن اشعث براي جنگ با حجاج بيرون آمده بود ، او ضمن سخنانى كه در تشويق مردم به جهاد مى گفت : چنين اظهار داشت : روز رويارويى ما با مردم شام ، از على كه خداوند درجه او را ميان صالحان برتر كناد و ثواب شهيدان و صديقان به او ارزاني دارد شنيدم كه چنين مى فرمود :

اي مومنان ! هر كس ببيند ستم مى شود و به كار منكر فرا مى خوانند و با دل خود آن را نپسندد به سلامت مانده و از گناه برى است ، و هر كس كه آن را به زبان انكار كند همانا كه پاداش داده شده است و از دوست خود - كه فقط در دل آن را ناپسند شمرده است - برتر است ، و هر كس با شمشير به انكار آن بر خيزد تا كلام خدا برتر و سخن ستمگران پست گردد ، او همان كسى است كه به راه هدايت رسيده و بر آن ايستاده

است و پرتو یقین در دل او تابان می شود .

درباره نهی از منکر پیش از این گفته شد و زودی مطالب دیگری هم در این باره می آوریم ، نهی از منکر در دوره جاهلی هم میان اعراب معمول بوده است ، آن چنان که قریش پیمان معروف حلف الفضول را به همین منظور منعقد کردند و قبایلی سوگند خوردند و هم پیمان شدند که بای همیشه ظالم را از ستم باز دارند و ستمدیده را یاری دهند و حق او بستانند و ما آن را در مباحث گذشته آوردیم .

(۳۸۰)

و قال عليه السلام في كلام له غير هذا يجري هذا لمجری :

فمنهم المنكر للمنكر بیده و لسانه و قلبه ، فذلك المستكمل لخصال الخير ؛ و منهم المنكر بلسانه و قلبه و التارك بیده ، فذلك متمسك بخصلتين من خصال الخير و مضيع خصله ، و منهم المنكر بقلبه ، و التارك بیده و لسانه ، فذاك الذي ضيع اشرف الخصلتين من الثلاث ، و تمسك بواحدة ، و منهم تارك لانكار المنكر بلسانه و قلبه و يده ، فذلك ميت الاحياء ؛ و ما اعمال البر كلها و الجهاد في سبيل الله عند الامر بالمعروف و النهی عن المنكر الا كنفته في بحر لحي ، و ان الامر بالمعروف و النهی عن المنكر لا يقربان من اجل ، و لا ينقصان من رزق ، و افضل من ذلك كله كلمه عدل عند امام جائر . (۲۳۸)

و آن حضرت در گفتار دیگری که در همین زمینه است ، چنین فرموده است : برخی از مردم کار ناپسندرا با دست و دل و

زبان خود ناپسند می دارند ، چنین کسی خصلتهای پسندیده را به کمال رسانده است ، برخی از ایشان با زبان و دل آن را ناپسند می شمردند ولی با دست اقدامی نمی کنند ، چنین کس بدو خصلت از خصال خیر را گرفته است و یک خصلت را تباه ساخته است ، برخی آن را با دل خویش ناپسند می شمرد و دست و زبان را به کار نمی برد ، چنین کسی دو خصلتی را که شریف تر است از آن سه خصلت رها کرده است و فقط به یک خصلت پرداخته است ، برخی آن را با دل و دست و زبان رها ساخته است ، چنین کسی مرده زندگان است . تمام کارهای خیر و جهاد در راه خدا در قبال امر به معروف و نهی از منکر چون دمیدنی است بر دریای پهناور موج انگیز ، و همانا که امر به معروف و نهی از منکر را نزدیک می سازد و نه روزی را می کاهد و برتر از همه اینها سخن عدالت است که پیش روی حاکم ستمگر گفته شود .

ابن ابی الحدید ضمن توضیح پاره ای از لغات می گوید : پیش از این درباره امر به معروف و نهی از منکر که به نظر یاران معتزلی ما یکی از اصول پنجگانه است ، سخن گفتیم و گفتن سخن عدل پیش حاکم ستمگر نظیر سخنانی است که از زید بن ارقم روایت شده است که چون سر امام حسین علیه السلام را پیش عبیدالله بن زیاد - و گفته شده است پیش یزید بن معاویه - آوردند و

او دید که با چوبدستی خود به دندانهای پیشین آن حضرت می زند ، گفت : هان ! بس کن و دست بردار که چه بسیار دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها را می بوسد .

ابن ابی الحدید سپس بحثی مفصل درباره بیان خلاصه اقوال معتزله در مورد امر به معروف و نهی از منکر ایراد کرده است که چون بحث کلامی و فقهی است و بر طبق نظر معتزله موضوع را بررسی کرده است ، خارج از موضوع کار این بنده است .

(۳۸۱)

و روی ابوحنیفه (۲۳۹) قال : سمعت امیرالمؤمنین علیه السلام يقول :

ان اول ما تغلبون علیه من الجهاد ، الجهاد بایدیکم ، ثم بالسنتکم ، فمن لم يعرف بقلبه معروفا و لم ینکر منکرا ، قلب فجعل اعلاه اسفله ، و اسفله اعلاه . . (۲۴۰)

ابوجحیفه گوید ، از امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدم می فرمود :

نخستین مرحله از جهاد که از آن باز می مانید ، جهاد با دستهایتان خواهد بود و سپس به زبانهایتان پس از آن دلهایتان و آن که با دل کار پسندیده را پسندیده و کار ناپسند را زشت نشمرد سرشت او دگرگون می گردد ، فرازش نشیب و نشیب او فراز می شود .

(۳۸۲) همانا حق سنگین گوارا و باطل سبک ناگوار - و بازای - است

ان الحلق ثقیل مری ، و ان الباطل خفیف وبی . (۲۴۱)

همانا حق سنگین گوارا و باطل سبک ناگوار - و بازای - است .

ابن ابی الحدید ضمن توضیح صرفی برخی از لغات این سخن چنین می گوید : مقصود علی علیه السلام این است که حق اگر چه سنگین است ولی فرجامش پسندیده است و سرانجامش مطلوب و باطل هر چند سبک است فرجامش ناپسند و سرانجامش نکوهیده است . هیچ یک از شما نباید شیرینی باطل را بر کار خود بار کند که در لذت اندک زودگذری که از پی آن زیانهای گران آخرتی باشد خیری نیست و هیچ یک از شما را سنگینی حق از آن باز ندارد که تحمل آن فرجام پسندیده دارد ، همان گونه که بیمار چون لذت بهیود و سلامت را احساس کند ، آشامیدن داروی تلخ را ستایش می کند .

(۳۸۳)

لا- تامنن علی خیر هذه الامه عذاب الله ، لقوله سبحانه و تعالی : فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون (۲۴۲) و لا تياسن لشر هذه الامه من روح الله تعالی ، انه لا یياس من روح الله الا القوم الکافرون . (۲۴۳) . (۲۴۴)

بر نیکوترین افراد این امت از عذاب خدا ایمن مباش که خدای سبحان و متعال فرموده است : از کیفر خدا ، ایمن نیستند مگر

زیان کاران . و برای بدترین فرد این امت از رحمت خدا نومید مشو که همانا از رحمت خدا نومید نباشند جز کافران .

این سخنی است که شایسته است که آن را بدین گونه معنی کرد که علی علیه السلام

از قضاوت قطعی درباره اشخاص به ویژه در غیبت ایشان منع فرموده است و برای هیچ کس جایز نیست که بگوید: فلان کس رستگار است و بهشت بر او واجب شده است و فلان کس هلاک گردیده و دوزخی است، و این سخن حق است، زیرا در مورد اعمال پسندیده نمی توان گفت به طور قطع انجام دهنده آن اهل بهشت است، مگر اینکه عاقبت به خیر باشد، در مورد اعمال نکوهیده هم همین گونه است مگر اینکه مرتکب آن بر همان حال بمیرد.

(۲۸۴)

البخیل جامع لمساوی ء العیوب ، و هو زمام یقاد به الی کل سوء . (۲۴۵)

بخل جمع آوردنده برای بدیهای همه عیوب است و لگامی است که به سوی هر بدی می کشاند .

درباره بخل و تنگ چشمی پیش از این سخن گفته شد و اینک مطالب دیگری در این باره می آوریم . پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : جود درختی از درختهای بهشت است ، هر کس یکی از شاخه های آن را در دست بگیرد او را به بهشت می رساند ؛ و بخل درختی از درختهای دوزخ است ، هر کس یکی از شاخه های آن را در دست بگیرد او را به دوزخ می رساند .

و همان حضرت فرمود است : چه دردی بدتر از بخل است .

و خداوند سبحان فرموده است : هر کس از بخل نفس خویش نگه داشته شود همانا که آنان رستگاران هستند . (۲۴۶) ، و از شرافت جود این است که خداوند آن را با ایمان قرین

ساخته و شخص بخشیده را اهل فلاح دانسته و در آغاز سوره بقره فرموده است :

کسانی که به غیبت ایمان آورده اند و نماز را بر پا می دارند و از آن چه به ایشان روزی کرده ایم انفاق می کنند . . . آنان رستگاران هستند .

و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : هرگز ایمان و بخل در دلی جمع نمی شود .

گفته اند : جود فقط در مورد جود خداوندی به کار می رود که خالی از هر خواسته و غرض است و کسی که به خواسته و غرضی جود می کند و به عنوان مثل ستایش را دوست می دارد و به آن منظور جود می کند ، تاجری است که چیزی را می دهد تا چیز دیگری را بستاند .

(۳۸۵)

یا بن آدم ، الرزق رزقان : رزق تطلبه و رزق یطلبک ، فان لم تاته اتاک ، فلا تحمل هم سستک علی هم یومک ؛ کفاک کل یوم علی مافیہ ، فان تکن السنه من عمرک فان الله تعالی سیوتیک فی کل غد جدید ما قسم لک ، و ان لم تکن السنه من عمرک ، فما تصنع بالهم فیما لیس لک ، و لم یسبقک الی رزقک طالب ، و لن یغلبک علیه غالب ، و لن یبطی عنک ما قد قدر لک .

قال : و قد مضی هذا لكلام فیما تقدم من هذا الباب ، الا انه هاهنا اوضح و اشرح ، فذالك كررناه علی القاعده المقرره فی اول هذا الكتاب . (۲۴۷)

ای پسر آدمی ، روزی دو گونه است : یکی آنکه تو

در جستجوی آنی و روزی ای که آن را در جستجوی توست و اگر تو به سوی آن نروی، آن به سوی تو خواهد آمد، پس اندوه سال خود بر اندوه روز خویش منه مه روزی هر روز تو را بس است، اگر آن سال در شمار عمر تو باشد، خدای متعال در هر فردایی آن چه را که روزی تو باشد به تو می‌رساند و اگر آن سال از عمر تو نباشد با اندوهی که از آن تو نیست چه می‌کنی، و در آن چه که روزی توست هیچ خواهنده ای پیشی نمی‌گیرد و هیچ چیره‌گری بر آن چیره نخواهد شد، و آن چه برای تو مقدر شده باشد، تاخیر نخواهد پذیرفت.

سید رضی گوید: سخن در این زمینه در مطالب کتاب که از این دست بود گذشت، جز اینکه در این جا آن سخن واضح‌تر و گسترده‌تر است و بدین سبب طبق قاعده ای که در آغاز این کتاب گفتیم، آن را تکرار کردیم.

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: درباره معانی این فصل پیش از این سخن گفته شد، و روایت است که گروهی پیش‌جنید رفتند و از او برای جستجوی روزی اجازه خواستند. گفت: اگر می‌دانید روزی شما کجاست، آن را جستجو کنید. گفتند: از پیشگاه خداوند متعال آن را مسالت می‌کنیم، گفت: اگر می‌دانید که خداوند شما را فراموش کرده است به یادش آورید، گفتند: به خانه ای می

رویم و توکل می کنیم و منتظر می مانیم که چه خواهد شد ، گفت : توکل به تجربه خود شک و تردید است . گفتند : چاره چیست ؟ گفت : چاره در ترک چاره است . و روایت است که مردی پیوسته بر در خانه عمر بود ، آن چنان که عمر از او دلتنگ شد و گفت : ای فلان آیا به سوی خداوند متعال هجرت کرده ای یا به خانه عمر ؟ برو قرآن بیاموز که به زودی تو را از خانه و عمر بی نیاز می سازد . آن مرد برفت و مدتی غایب بود تا آنکه عمر سراغ او را گرفت . معلوم شد در گوشه ای سرگرم عبادت است . عمر پیش او آمد و گفت : مشتاق تو شدم ، چه چیزی تو را از ما بازداشته است ؟ گفت : قرآن خواندم و مرا از عمر و آل عمر بی نیاز ساخت . عمر گفت : خدایت رحمت کناد چه در آن یافتی ؟ گفت : این آه که می فرماید : روزی شما و آن چه وعده کرده می شوید در آسمان است . (۲۴۸) گفتم روزی من در آسمان است و مکن آن را در زمین می جویم . به بد مردی که منک . عمر گریست و گفت : راست گفتمی . و پس از آن به دیدارش می آمد و کنارش می نشست .

(۳۸۶) بسا کس که آغاز روزی را دید و آن را را به پایان نرساند و چه بسا کس که در آغاز شب بر او رشک بردند و در پایان آن شب بانگ مویه گران بر او خاست

رب مستقبل یوما بمستدبره ، و مغبوط فی اول ليله قامت بواکيه فی آخره . (۲۴۹)

بسا کس که آغاز روزی را دید و

آن را را به پایان نرساند و چه بسا کس که در آغاز شب بر او رشک بردند و در پایان آن شب بانگ مویه گران بر او خاست .

نظیر این گفته شاعر که چنین سروده است :

ای خفته در شب که به آغاز آن شادمانی ، حوادث گاه به هنگام سحر فرا می رسد . و یا این بیت : شبی آرام تو را فریب ندهد که سحرگاه مرگها را فرا می رساند .

(۳۸۲)

الكلام وثاقك ، ما لم تتكلم به ، فاذا تلکمت به صرت فی وثاقه ، فاحزن لسانك كما تخزن ذهبك و ورقك فرب كلمة سلبت نعمه . (۲۵۰)

سخن تا آن را نگفته ای در بند توست چون اتا : را بر زبان آوردی ، تو در بند آن می شوی ، پس زبانت را اندوخته دار ، همان گونه که سیم و زر خویش را اندوخته می داری ، چه بسیار سخن که نعمتی را ربود .

درباره ، ستایش خاموشی و نکوهش سخن گفتن پیش از این سخن گفته شد ، و گفته شده است : خیری در زندگی نیست مگر برای خاموشی که سخن بشنود و فراگیرد یا آنکه سخنگویی پسندیده باشد .

به حذیقه گفته شد : مدت زندانی بودن زبانت را به دراز کشاندی ، گفت : آری که اگر آزاد شود ، از او ایمن نیستم .

و یکی از امثال عرب این است که چه بسیار کلمه ای که می گوید مرا واگذار ، و گوینده اصل این ضرب المثل چنین بوده است که یکی از پادشاهان حیره به یکی از بندگان خود بدگمان شده

بود. روزی بر روی تپه ای سرگرم شکار بود، یارانش برگرد او فرو آمدند و گفتگو می کردند. همان شخص که پادشاه به او بدگمان شده بود، گفت: فکر می کنید اگر کسی را بالای این تپه بکشند، خورش به پایین تپه می رسد؟ پادشاه بدون معطلی گفت: برخیزید او را بکشید تا ببینیم. و او را کشتند. پادشاه گفت: چه بسیار کلمه ای که می گوید مرا واگذار. (۲۵۱)

اکثم بن صیفی می گفته است: از گرمی داشتن آدمی خویشتن را این است که به هر چه می داند، زبان ننگشاید.

گروهی از اعراب با یکدیگر گفتگو می کردند مردی از قبیله باهله میان ایشان خاموش نشسته بود، گفتند: این که شما به زبان بسته مشهورید بر حق است. گفت: آری مگر نمی دانید. زبان مرد برای دیگری و گوش او برای خودش هست.

(۳۸۸)

لا تقل ما لا تعلم؛ بل لا تقل کل ما تعلم، فان الله سبحانه قد فرض علی جوراحک کلها فرائض یحتج بها علیک یوم القیامه. (۲۵۲)

چیزی را که نمی دانی مگو، بلکه همه چیزهایی را هم که می دانی مگو، که خداوند بر اندامهای تو چیزهایی را واجب فرموده است و روز قیامت بر آنها بر تو حجت خواهد آورد.

(۳۸۹)

احذر ان یراک الله عند معصیته؛ و یفقدک عند طاعته، فتکون من الخاسرین، فاذا قویت فاقو علی طاعه الله، و اذا ضعف فاضعف عن معصیته الله. (۲۵۳)

پرهیز از اینکه خداوندت در معصیت خویش بیند و در فرمانبرداری خود نیابدت و از جمله زیان کاری باشی، اگر نیرومند شوی، بر طاعت خدا نیرومند باش و چون ناتوان شوی، ناتوانی خویش را در معصیت او به کار بند.

(۳۹۰)

الركون الی الدنیا مع ما تعاین منها جهل، و التقصیر فی حسن العمل اذا وثقت بالثواب علیه غبن، و الطمانینه الی کل احد قبل الاختبار له عجز. (۲۵۴)

گرایش به دنیا با آن چه که از آن می بینی نادانی است و هر گاه به پاداش اعتماد داری کوتاهی در کار نیک مایه زیان است، و اطمینان کردن به هر کس پیش از آزمودنش ناتوانی است - کار مردم ناتوان است.

در مورد دنیا و حماقت کسی که بدان گرایش می سابد آن هم با دیدن مکر و بی وفایی و پیمان شکنی و عشق کشی آن پیش از این سخن گفته شد. شک نیست که زیان بلکه بزرگترین زیان کوتاهی کردن در فرمانبرداری از خداوند است، آن هم با یقینی که به پاداش باشد. اطمینان به کسی هم که شناخته و آزموده نشده است. عجز و ناتوانی در عقل اندیشه است. اطمینان

به مردم با تجربه و آزمون چنان است که می بینی تا چه رسد به نیازموندن و تجربه نکردن .

(۳۹۱) از جمله خواری دنیا در نظر خداوند این است که جز در آن از خداوند نافرمانی نمیشود ، و جز با ترک و وانهادن دنیا به آن چه پیش خداوند است دست یافته نمی شود

من هوان الدنيا على الله انه لا يعصى الا فيها . و لا ينال ما عنده الا بتركها . (۲۵۵)

از جمله خواری دنیا در نظر خداوند این است که جز در آن از خداوند نافرمانی نمی شود ، و جز با ترک و وانهادن دنیا به آن چه پیش خداوند است دست یافته نمی شود .

ابن ابی الحدید می گوید : این سخن را غزالی در کتاب احیاء علوم الدین به ابوالدرداء نسبت داده است و صحیح این است که این سخن

علی علیه السلام است ، و این موضوع را شیخ ما ابو عثمان جاحظ در چند جا از کتابهای خود آورده است و او به سخن مردان بزرگ آشناتر از غزالی است . درباره دنیا و پستی و زبونی خردمندان از آن و برحذر داشتن از آن پیش از این به حد کفایت سخن گفته شد و اینک مطالب دیگری می آوریم .

در یکی از کتابهای قدیمی الهی آمده است که دنیا مایه غنیمت زیرکان و غفلت نادانان است که تا از آن بیرون نروند ، آن را نمی شناسند و آن گاه مسالت می کنند که - برای انجام دادن کارهای نیکو - به آن برگردانده شوند و برگردانده نمی شوند .

یکی از عارفان گفته است : هر کس دنیا را از خداوند متعال مسالت کند ، طولانی بودن توقف خود را برای حساب پس دادن در پیشگاه او مسالت کرده است .

حسن بصری گفته است : جان آدمی از دنیا جز با سه اندوه بیرون نمی رود ، اندوه آن که از چیزهایی که جمع کرده است ، سیر نشده است و آن چه را که آرزو داشته است ، در نیافته است و برای آن چه در پیش دارد ، زاد و توشه فراهم نساخته است .

در حدیث مرفوع آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله از کنار گوسپند مرده ای گذشت و به یاران فرمود : آیا این میش مرده را در نظر صاحبش خوار زبون می بینید ؟ گفتند : آری و از بی ارزشی آن این است که آن را کناری افکنده اند . فرمود : سوگند به

کسی که جان من در دست اوست که دنیا در نظر خداوند زبون تر و بی ارزش تر از این لاشه است و اگر دنیا در نظر خداوند به اندازه بال پشه ای ارزش می داشت به هیچ کافری جرعه آبی از آن نمی آشاماند .

و همان حضرت که درود خدا بر او و خاندانش باد ، فرموده است : دنیا زندان مومن و بهشت کافر است . و فرموده است : هر کس دنیای خویش را دوست بدارد به رستاخیز خود زیان زده است و هر کس آخرت خویش را دوست بدارد به دنیای خویش زیان رسانده است ، اینک آن چه را که جاوید است بر آنچه فانی است بر گزینید .

و فرموده است : دنیا نفرین شده است و هر چه در آن است جز آن چه برای خداوند است نیز نفرین شده است . و فرموده است : دوستی دنیا سرمایه همه گناهان است .

زید بن ارقم گفته است : روزی پیش ابوبکر بودیم ، آشامیدنی خواست ، برای او آبی آمیخته با عسل آوردند . همین که آن را نزدیک دهان خود برد چندان گریست که حاضران هم گریستند . حاضران ساکت شدند و او همچنان می گریست ، سرانجام دوباره خواست آن را بیاشامد باز شروع به گریستن کرد تا آنجا که حاضران پنداشتند نمی توانند از او سوال کنند که چرا می گرید . پس از اینکه چشمهایش را پاک کرد ، گفتند : ای خلیفه رسول خدا ! سبب گریه ات چیست ؟ گفت : همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بودم و دیدم با دست

خود چیزی را از خود دور می کند و من چیزی نمی دیدم . گفتم : ای رسول خدا چه چیزی را از خود می رانی ؟ فرمود : دنیا در نظرم آمد و به او گفتم از من دور شو ، دور شد و گفت : اگر تو از چنگ من می گریزی ، کسانی که پس از تو خواهند بود از چنگ من نخواهد گریخت .

و آن حضرت فرموده است : ای شگفتا و تمام شگفتی از کسی که سرای جاودان را تصدیق می کند و در عین حال برای سرای فریب - این جهان - کار و کوشش می کند .

از سخنان عیسی علیه السلام است که فرموده است : دنیا را ارباب خود مگیرید که شما را برده خود می سازد ، گنجینه خود را پیش کسی اندوخته کنید که آن را تباه نمی کند ، صاحب گنجینه های دنیا از هر آفتی بر آن بیمناک است و حال آن که صاحب گنجینه آخرت را ترس و بیمی بر آن نیست .

(۳۹۲)

من ابطا به عمله ، لم یسرع به نسبه . (۲۵۶)

و فی روایه اخری : من فاته حسب نفسه ، لم ینفعه حسب آبائه .

آن را که کردار خودش به جایی نرساند ، نسبش او را پیش نخواهد برد .

در روایت دیگری به این صورت است : هر کس گهر خویش را از دست دهد ، تبار نیاکانش او را سودی نخواهد رساند .

نظیر این سخن گذشت ما آن چه داشتیم آنجا گفتیم . شاعری گفته است :

اگر به نیاکان والا گهر افتخار می کنی هر چند راست

می گویی ولی چه بد فرزندی پدید آورده اند .

و گفته شده است : نادان تر مردم کسی است که به استخوانهای پوسیده ببالد و به سده های سپری شده افتخار ورزد و به روزگاران گذشته تکیه و توکل کند .

جعفر بن یحیی برمکی می گفته است : کسی که به استخوانها ببالد از افراد کریم و گرامی نیست .

فضل بن ربیع گفته است : برای مرد همین ننگ بسنده است که به غیر خود ببالد .

هارون الرشید گفته است ؛ آن کس که به نیاکان خود می بالد برای خویش بانگ ناتوانی برداشته است و در مورد همت خود اقرار به پستی کرده است :

عبدالله بن جعفر در این مورد چنین سروده است :

هر چند تبار و حسب ما گرامی است چنان نیستم که روزی بر نیاکان خود ببالیم ، همان گونه که نیاکان ما بنای شرف برپا می کردند ، ما هم بنای شرف می نهیم و همچون ایشان کار می کنیم .

یکی از آنان که از لحاظ نیاکان شریف بود به کسی که خود شریف بود ، بالید .

آن که خود شریف بود ، گفت : شرف خاندان تو به تو پایان یافته است و شرف خاندان من از من آغاز شده است و میان آغاز و پایان فاصله بسیار است .

به شریفی بی ادب گفته شد ، شرف تو به پدرت از دیگری است و شرف تو به خودت از آن توست ، میان آن چه که از تو و از دیگران است فرق بگذار و به شرف نسب شاد مباش که فروتر از شرف ادب است .

(۳۹۳) هر که چیزی را جوید به آن یا برخی از آن خواهد رسید

من طلب شیاء

ناله او بعضه . (۲۵۷)

هر که چیزی را جوید به آن یا برخی از آن خواهد رسید .

نظیر این گفتار اعراب است که گفته اند : هر که چیزی را جوید و کوشش کند می یابد .

(۳۹۴)

ما خیر بخیر بعده النار ، و ما شر بشر بعده الجنة ؛ و کل نعیم دون الجنة محقور ، و کل بلاء دون النار عافیه . (۲۵۸)

خبری که آتش دوزخ از پی آن بود ، خیر نیست ، و شری که بهشت از پی آن باشد ، شر نیست ، و هر نعمتی در قبال بهشت خوار و اندک است و هر بلایی در قبال آتش عافیت است .

(۳۹۵)

الا و ان من البلاء الفاقه ، و اشد من الفاقه مرض البدن ، و اشد من مرض البدن مرض القلب ؛ الا و ان من النعم سعه المال ، و افضل من سعه المال صحه البدن ، و افضل من صحه البدن تقوی القلب . (۲۵۹)

بدانید که از جمله گرفتاریها درویشی است و سخت تر از درویشی بیماری تن است و سخت تر از بیماری تن ، بیماری دل است ، هان ! که از نعمتها ، گشایش مالی است و برتر از گشایش مال ، سلامت بدن است و برتر از سلامت بدن ، پرهیزگاری دل است .

مقصود از بیماری و صحت دل پرهیزگاری بودن و ضد آن است .

(۳۹۶)

للمومن ثلاث ساعات : فساعه یناجی فیها ربه ، و ساعه یرم فیها معایشه ، و ساعه یخلی فیها بین نفسه و بین لذتها یحل و یجمل ؛ و لیس للعاقل ان یکون شاخصا الا فی ثلاث : مره لمعاش ، او خطوه فی معاد ، و او لذه فی غیر محرم . (۲۶۰)

مومن را سه ساعت است : ساعتی که در آن با خدای خویش مناجات کند و ساعتی که کارهای زندگی خویش را به صلاح آورد ، و ساعتی که واگذارد میان خود نفس خویش را در لذتهای حلال و پسندیده ؛ و عاقل نشاید که آهنگ کاری جز این سه کار کند : مرمت امور زندگی یا گام برداشتن در راه آخرت ، یا لذت بردن از چیز غیر حرام .

شیخ ما ابوعلی که خدایش رحمت کناد ، ساعات شبانه روز خو را بدین گونه که

برای تو شرح می دهم می گذارند : هنگامی که هنوز ستارگان در آسمان می درخشید نماز می گزارد و سپس در محراب خود تا اندکی پس از طلوع خورشید می نشست و ذکر و تسبیح می گفت . پس از آن تا بر آمدن روز به بحث و گفتگو با شاگردان می پرداخت . آن گاه بر می خاست و نماز نافله می گزارد و دوباره می نشست و درس را با شاگردان خویش دنبال می گرفت تا برای ظهر اذان گفته می شد . نماز ظهر و نافله های آن را می گزارد ، آن گاه به خانه و پیش زنت خود می رفت و امر خانه را مرتب می ساخت و کارهای افراد خانواده اش را رسیدگی می کرد . سپس برای نماز عصر بیرون می آمد و آن را با نافله های عصر می گزارد و تا هنگام نماز مغروب با شاگردان می نشست و پس از گزاردن نماز مغر و عشا تا یک سوم از شب گذشته به تلاوت قرآن می پرداخت . ثلث میانی شب را می خفت و ثلث آخر شب را تا طلوع صبح به نماز گزاردن می گذارد .

(۳۹۷)

ازهد فی الدنيا يبصرک الله عوراتها و ولا تغفل فلسن بمغفول عنک .. (۲۶۱)

در میان زاهد و بی رغبت باش تا خداوند عیبهای آن را به تو فرا نماید و غافل مباش که از تو غفلت نمی شود .

جمله اول را شرط و جمله و دوم را جواب و جزای شرط قرار داده است و این سخنی بر حق است که رغبت کننده به

دنیا، عاشق آن است عاشق، عیب معشوق خود را نمی بیند، آن چنان که شاعر (۲۶۲) چنین سروده است:

چشم رضا از هر عیبی چشم پوش است ولی چشم خشم نکوهیده ها را آشکار می سازد.

و چون به دنیا بی رغبت شود، آن را خوش نمی دارد و در آن صورت به چشم خویش عیبهای دنیا را می بیند نه به طریق نقل دیگران.

(۳۹۸) سخن گویند تا شناخته شوید که آدمی زیر زبانش نهان است

تکلموا تعرفوا، فان المرء مخبوء تحت لسانه. (۲۶۳)

سخن گویند تا شناخته شوید که آدمی زیر زبانش نهان است.

این یکی دیگر از سخنان آن حضرت است که نمی توان ارزش و بهای آن را تعیین کرد، و همین معنی را مردم میان خود متداول ساخته و به کار برده اند. یحیی بن خالد می گفته است: هیچ کس کنار من ننشست مگر آن که هیبت او را داشتم تا هنگامی که سخن گفت و چون سخن گفت آن هیبت فزونی یا کاستی پذیرفت. شاعر چنین سروده است: زبان جوانمرد نیمی از شخصیت او و نیمه دیگرش دل او است، و چیزی جز گوشت و خون از او باقی نمی ماند. (۲۶۴)

(۳۹۹) مشک چه نیکو عطری است، حمل آن آسان و رایحه اش سخت و معطر و دل انگیز است

نعم الطیب المسک، خفیف محمله، عطر ریحه. (۲۶۵)

مشک چه نیکو عطری است، حمل آن آسان و رایحه اش سخت و معطر و دل انگیز است.

ابن ابی الحدید به جای شرح این سخن، فصلی در اخبار و احادیث وارد شده در فضیلت مشک و بوی خوش در یازده صفحه آورده است که به ترجمه برخی از آن بسنده می شود. پیامبر صلی الله علیه و آله فراوان مشک و دیگر انواع عطر را به کار می برد و در خبر صحیح از آن حضرت نقل شده است که فرموده است: سه چیز از دنیای شما برای من دوست داشتنی است. بوی خوش، زنان و نماز و روشنی چشم من در نماز است.

همین سخن امیرالمؤمنین هم به صورت مرفوع

و نظیر آن به گونه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است : مشک را هرگز رد مکنید که سبک بار و بسیار خوشبو است .

در حدیث مرفوع دیگری آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله سرگرم بیعت گرفتن از قومی بو که در کف دست یکی از ایشان نشانه مشک آمیخته با زعفران دید . با سرانگشتان خود با او بیعت کرد و فرمود : بهترین عطر برای مردان عطری است که بویش آشکار و رنگش پوشیده باشد و بهترین عطری است که رنگش آشکار و بویش اندک و پوشیده باشد .

انس بن مالک گوید : روزی پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه ما آمد و خواب قیلوله فرمود . تابستان و هوا گرم بود و پیامبر صلی الله علیه و آله خواب بود عرق آن حضرت را در شیشه جمع می کرد ، پیامبر صلی الله علیه و آله بیدار شد و فرمود : ام سلیم ! چه می کنی ؟ گفت : عرق بدن شما را که از خوشبوترین عطرها خوشبوتر است با عطر خود می آمیزیم و با آن به قصد تبرک ، فرزندان و کودکان خود را معطر می سازیم . فرمود : نیکو کردی .

گویند : سبب آنکه به مشک غالیه می گویند ، این است که عبدالله بن جعفر به معاویه شیشه ای مشک اهدا کرد . معاویه پرسید : برای فراهم کردن چنین مشکی چه قدر هزینه کرده است ، عبدالله مبلغی را گفت . معاویه گفت : این سخت گران - غالبه - است ، و از آن

هنگام به غایه معروف شد .

ابوقلابه روایت می کند که عبدالله بن مسعود هر گاه از خانه به مسجد می رفته است ، همه رهگذران از بوی خوشی که میان راه احساس می کردند ، می فهمیدند که از آن راه گذشته است .

تمیم داری حله ای را به هشتصد درم خریده بود ، مشکی گرانبها هم فراهم آورده بود . چون شبها نماز شب بر می خاست آن حله را می پوشید و از آن مشک به خود می مالید .

هارون الرشید می خواست در انطاکیه بماند ، پیرمردی از مردم آن شهر گفت : این جا برای تو مناسب نیست که مشک گرانبها در این شهر فاسد می شود و نمی توان از آن بهره برد ، شمشیر و سلاح هم در آن زنگ می زند .

و در حدیث مرفوع آمده است : کنیزکان خدا - بانوان - را از آمدن به مساجد خدا منع مکنید و البته باید بدون استعمال بوی خوش به به مسجد آیند .

گویند : مردی کاغذی پیدا کرد که بر آن نام خدا نوشته بود ، آن را برداشت و با درهمی که داشت عطر خرید و آن کاغذ را معطر ساخت . در خواب دید سروشی می گوید : همان گونه که نام مرا عطر آگین ساختی ، یاد تو را عطر آگین می سازم .

ابن ابی الحدید سپس مطلبی درباره مشک و عنبر و عود و کافور و چگونگی به دست آمدن و آماده سازی و انواع آنها و داستانهایی از تاثیر بوی مشک آورده است و کسانی که بخواهند می توانند به آن مراجعه فرمایند

ضع فخرک ، و احطط کبرک ، و اذکر قبرک (۲۶۶)

فخر فروشی خود کنار بگذار ، کبر خود را از سر به درآر و گور خود را فرا یاد آر .

درباره کبر و فخر و خودپسندی پیش از این سخن گفته شد . ابن ابی الحدید نمونه های دیگری از آن چه در نکوهش فخر و به خود بالیدن گفته شده است آورده است که به ترجمه پاره ای از آن بسنده می شود .

از جمله سفارشهای پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام این است که هیچ درویشی دشوارتر از نادانی نیست و هیچ غربت و تنهایی بدتر از به خود شیفتگی نیست .

به حکیمی گفته شد : آن چیزی که اگر حق هم باشد ، گفتن آن نکوهیده است چیست ؟ گفت : فخر کردن .

مردی به یکی از پسران ابوموسی اشعری که در راه رفتن خود می خرامید ، نگریست و گفت : راه رفتن این را می بینید ؟ گویی پدر او عمروعاص را گول زده است ؟ فرزدق هم شنید که ابوبرده اشعری می گوید : چرا بر خود نبالم که من پسر یکی از دو داورم . فرزدق گفت : یکی از آن دو احمق و دیگری فاسق بود ، پسر هر کدام که می خواهی باش !

پیامبر صلی الله علیه و آله به ابودجانه نگریست که میان دو صف لشکرها می خرامید و با ناز حرکت می کرد ، فرمود : این گونه راه رفتن را خداوند جز در چنین جایی خوش نمی دارد .

چون این سخن معاویه که گفته بود اگر

هاشمی بخشنده و اموی بربار و عوامی شجاع و مخزومی به خود بالنده نباشند ، به نیاکان خود شبیه نیستند ، به اطلاع حسن بن علی علیه السلام رسید ، فرمود : به خدا سوگند در این سخن خود نیت خیر نداشته است ، بلکه خواسته است بنی هاشم با این وصفی که از ایشان کرده است ، آن چه در دست دارند ببخشند و نیازمند او شوند ، و بنی عوام دلیر گردند و خود را به کشتن دهند و بنی مخزوم با ناز و غرور مورد نفرت قرار گیرند و بنی امیه بردباری کنند تا مردم ایشان را دوست بدارند .

(۴۰۱)

خذ من الدنيا ما اتاك ، و تول عما تولی عنك ، فان انت لم تفعل فاجمل فی الطلب . (۲۶۷)

آنچه از دنیا به تو رسید ، بستان و از آن چه به تو پشت کند ، روی بگردان و اگر چنین نمی توانی ، باری به صورت پسندیده طلب و جستجو کن .

گفته شده است دنیا را همچون وامدار بد حساب فرض کن ، هر چه از آن به دست می آید بگیر و از آن چه خودداری کرد ، اندوهگین مباش جمله آخر این سخن مقتبس از حدیث نبوی است که فرموده است : هرگز نمی میرد تا روزی خود را به کمال دریابد ، پس در طلب روزی پسندیده عمل کنید .

به یکی از حکیمان گفته شد : توانگری در چیست ؟ گفت : کمی تمنای تو و خشنودی به آن چه تو را بسنده باشد .

(۴۰۲) بسا سخن که از حمله کارگتر است

رب قول ، انقد من صول . (۲۶۸)

بسا سخن که از حمله کارگتر است .

(۴۰۳) هر چیز که بدان بسنده توان کرد ، بس است

كل مقتصر علیه كاف . (۲۶۹)

هر چیز که بدان بسنده توان کرد ، بس است .

این سخن از باب قناعت است و هر کس بر چیزی قناعت کند ، او را کافی و بسنده است .

(۴۰۴/۴۰۵/۴۰۶)

المنیه و لا الدنیه ، و التقلل و لا التوسل . / من لم يعط قاعدا ، لم يعط قائما . / الدهر یومان : یوم لك ، و یوم علیك ، فاذا كان لك فلا تبطر ، و اذا كان علیك فاصبر . (۲۷۰)

مردن و زبونی نبردن و به اندک بسنده کردن و متوسل نشدن . آن را که نشسته ندهند ایستاده هم نمی دهند . روزگار دو روز

است به سود تو و روزی به زیان تو ، روزی که به سود توست سرمست مشو و روزی که به زیان توست ، شکبیا باش .

ابن ابی الحدید در شرح این سخنان که هر یک در یک صفحه است شواهدی از اشعار عرب آورده است . که برای نمونه به ترجمه چند بیتی قناعت می شود :

به خدا سوگند می خورم که مکیدن دانه های خرما و آشامیدن آبهای شور چاهها برای آدمی از خواری و سوال کردن از چهره های دژم بهتر است . . .

قلم سرنوشت به آن چه خواهد بود ، رفته است ، بنابراین حرکت و سکون یکسان است ، دیوانگی است که برای روزی کوشش کنی و حال آن که جنین در پرده خود روزی داده می شود .

(۴۰۷)

توضیح

ان للولد علی الوالد حقا ، و ان للوالد علی الولد حقا ، فحق الوالد علی الولد ان یطیعه فی کل شیء الا فی معصیه الله سبحانه ، و حق الولد ان یحسن اسمه ، و یحسن ادبه و یعلمه القرآن . (۲۷۱)

همانا فرزند را بر پدر حقی است و پدر را بر فرزند حقی ،

حق پدر بر فرزند این است که در همه و کارها جز نافرمانی خداوند سبحان از او اطاعت کند و حق فرزند بر پدر این است که نام نیکو بر وی نه و او را نیکو ادب کند و به او قرآن بیاموزد .

لطایفی درباره نامها و کینه ها

در مورد تعلیم قرآن و نیکو ادب کردن فرمان داده شده است . همچنین درباره نام نیکو نهادن در حدیث آمده است که نامهای پیامبران را برگزینید و محبوب ترین نامها در پیشگاه خداوند عبدالله و عبدالرحمان است و راست ترین آنها حارث و همام و زشت ترین آنها حرب و مره است .

ابوالدرداء از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کند که فرموده است : شما را روز قیامت به نامهایتان و نامهای پدرانتان فرا می خوانند ، نامهای خود را نیکو بگذارید . و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : چون نامگذاری می کنید نامهایی که با کلمه عبد شروع می شود بگذارید . ، یعنی عبدالله یا دیگر اسامی ذات باری تعالی . (۲۷۲)

پیامبر صلی الله علیه و آله برخی از نامها را تغییر داد ، نام ابوبکر را که در دوره جاهلی عبدالکعبه بود به عبدالله و نام پسر عوف را که در دوره جاهلی عبدالحارث بود به عبدالرحمان تغییر داد ، شعب الضلاله را شعب الهدی و یثرب را طیبه و بنی ربه را بنی ریشه و بنی معاویه را بنی مرشده نام نهاد .

حزن پدر بزرگ سعید بن مسیب بن حزن مخزومی که یکی از فقیهان مشهور است چون به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید ،

از او پرسیدند نامت چیست؟ گفت: حزن. پیامبر فرمود: نه که نام تو سهل است، او سه بار تکرار کرد که نام حزن است و من نام سهل را دوست ندارم که زمین هموار است لگد مال و زبون می شود. پیامبر فرمود: بسیار خوب نام تو حزن باشد. سعید بن مسیب می گفته است: من همواره اندوه آن نام را میان خودمان احساس می کنم.

جابر از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کند که فرموده است: هیچ خانه نیست که نام یکی در آن محمد باشد مگر اینکه خداوند بر آن خانه روزی را گشاده می فرماید و چون کودکان خود را محمد نام نهادید، آنان را مزیند و دشنام مدهید و هر کس سه پسر داشته باشد نام یکی از ایشان را محمد یا احمد نهد، بر من ستم روا داشته است.

ابوهریره از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کند که آن حضرت از اینکه کسی نام و کینه ایشان را برای خود جمع کند نهی فرموده است. روایت است که در این مورد به علی علیه السلام اجازه فرموده است و او نام پسر خویش را محمد و کنيه اش را ابوالقاسم نهاده است، و روایتی هم آمده است که گروهی از پران صحابه هم نام محمد و کنيه ابوالقاسم داشته اند.

زمخشری می گوید: خلیفگان و پادشاهان برخی از مردان را به سبب نام پسندیده ایشان مقدم داشته اند و گروهی را هم به سبب بدی نام از خود

دور کرده اند ، و در این باره ستایش و نکوهش بسیاری آمده است .

مردی از مرد دیگری پرسید : نامت چیست ؟ گفت : بحر ، گفت : نام پسرت چیست یا کنیه ات چیست ؟ گفت : ابوالفیض ، پرسید : نام پدرت چیست ؟ گفت : فرات ، گفت بنابراین دوست تو باید با زورق به دیدارت آید .

عربی بیابان نشین عبدالله بن جعفر را با کنیه ابوالفضل صدا می کرد . گفتند : کنیه اش ابوالفضل نیست . گفت : بر فرض که نباشد در عمل و صفت چنین است .

عمر ، یکی از کنیزکان سیاه خود را دید که می گریست ، گفت : چرا می گریی ؟ گفت : پسر ابوعیسی مرا زده است . گفت : پسر من کنیه ابوعیسی بای خود برگزیده است ؟ او را پیش من بیاورید . چون او را آورده اند ، گفت : ای وای بر تو ، مگر عیسی پدر داشته است که تو چنین کنیه ای انتخاب کرده ای ، مگر تو کنیه های عرب را نمی دانی که ابوسلمه ، ابوعرفطه ، ابوطلحه و ابوحنظله است ، و او را ادب کرد .

هنگامی که قحطبه بن شیب پیش ابن هبیره آمده ، ابن هبیره می خواست خبر او رات برای مروان بنویسد و خوش نداشت که نام قحطبه بن شیب را بنویسد ، گفت : نامش را مقلوب بنویسید ، دیدند مقلوب آن هبط حق - حق هبوط کرد - می شود ، گفت : رهایش کنید و به همان شکل خودش بنویسید .

امیرالمؤمنین علی علیه السلام از

قول پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرموده است : هر گاه نام پسری را محمد مهادید ، او را گرامی دارید و در مجلس خود برای او جا بگشایید و برای او چهره ترش مکنید . و هم از پیامبر صلی الله علیه و آله ، نقل است که هر گروهی را که مشورت و رایزنی باشد و کسی را که نامش محمد یا احمد است برای رایزنی پیش خود در آورند برای آنان خبر گزیده می شود ؛ و هر سفره ای که پهن شود و بر سر آن کسی که نامش محمد یا احمد باشد ، آن خانه هر روز دوبار تقدیس می شود .

اسکندر میان لشکر خود مردی را دید که همواره در جنگ منهزم می شد ، از نامش پرسید ، گفت : نام من اسکندر است . گفت : ای مرد یا نامت را دگرگون ساز یا کردارت را .

و شایسته است کسی که به حضورش شاه می رود در مراعات ادب لطافت به خرج دهد . گویندن سعید بن مره کنندی پیش معاویه رفت ، معاویه گفت ، تو سعیدی ؟ گفت : نه ، امیرالمؤمنین سعید است ، من پسر مره ام . مامون به سید بن انس ازدی گفت : تو سیدی ؟ گفت : ای امیرالمؤمنین تو سیدی و من پسر انسم .

(۴۰۸)

قسمت اول

العین حق ، و الرقی حق ، و الحسر حق ، و الفال حق ، و الطیره لیست بحق ، و العدو لیست بحق . والطیب نشره ، والعسل نشره ، والركوب نشره ، والنظر الی الخضره

چشم زخم و افسوس و جادوگری و فال نیک زدن راست و درست است و فال بد زدن و سرایت بیماری از یکی به دیگری راست نیست ، بوی خوش و عسل و سواری و نگریستن به سبزه مایه درمان است .

ابن ابی الحدید در شرح این سخنان پس از توضیح مختصری که داده ، با اشاره به این که در برخی از روایات به جای عسل ، غسل یعنی شست و شوی با آب آمده ؛ دو مبحث مفصل یکی درباره اقوال مختلفی که در مورد چشم زخم و جادوگری و فال نیک و بد و سرایت بیماری آمده است و دیگری در مورد اعتقادات و پندارهای اعراب آورده است که شصت و صفحه از چاپ مصر را شامل است و هر چند از لحاظ جنبه تاریخی چندان مهم نیست ، ولی نشان دهنده فرهنگ و رسوم عامه و احاطه ابن ابی الحدید بر آن است ، بدین سبب بخشهایی از آن ترجمه می شود ، ضمناً در این مبحث به بیش از سیصد بیت استشهاد شده است .

در حدیث مرفوعی آمده است که چشم زخم راست است و اگر چیزی بتواند بر سرنوشت پیشی گیرد ، همان چشم زخم است و هر گاه نیازمند به شست و شو شدید ، خویش را بشوید . در تفسیر این حدیث گفته اند : آنان از کسی که چشم زخم زده است می خواسته اند با آبی وضو بگیرد و آن که چشم خورده است قسمتی از آن آب می آشامیده است و بقیه آن خود را شست و شو می داده

است .

در حدیثی هم از قول عایشه آمده است که چشم زخم راست همان گونه که محمد حق است . در حدیثی از ام سلمه نقل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله بر چهره یکی از کنیزان او زخمی دید . فرمود : او چشم زخم رسیده است ، برای او افسوس فراهم آورید .

عوف بن مالک اشجعی می گوید : ما به روزگار جاهلی بر خود رقیه افسوس می بستیم ، گفتم : ای رسول خدا در این مورد چه عقیده دارد ؟ فرمود : افسونهای خود را بر من عرضه دارید ، تا هنگامی که در آن شرک نباشد ، به کار بردنش مانعی ندارد .

گروهی از یاران رسول خدا در یکی از سفرهای خود از کنار قبیله ای گذشتند و از آنان اجازه خواستند میهمانشان باشند . آنان نپذیرفتند و گفتند : آیا کسی میان شما هست که افسوس کند که سرور این قبیله را مار گزیده است . مردی از ایشان گفت : آری و خود پیش سالار قبیله رفت و فاتحه الکتاب بر او خواند و بهبود یافت . تعدادی گوسپند به آن مرد پیشکش شد که گفت تا به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله نرسد و اجازه نگیرد نخواهد پذیرفت . چون به حضور پیامبر رسید ، موضوع را گزارش داد و گفت : سوگند به زندگی شما که من چیزی جز فاتحه الکتاب بر او نخواندم . فرمود : چه می دانید که آن بهترین رقیه است ، گوسپندها را از آنان بگیرید و برای من هم در آن سهمی منظور دارید .

در عین حال از آن حضرت نقل شده که فرموده است : هر کس که فال بدزند یا به فال زننده مراجعه کند و هر کس کهانت کند یا پیش کاهن برود ، از ما نیست .

انس بن مالک از قول پیامبر به صورت مرفوع نقل می کند که فرموده است :

سرایت و فال بد نه ، ولی فال پسندیده مرا خوش می آید . گفتند : فال پسندیده چیست ؟ فرمود : سخن خوش و نیکو . ابوهریره نقل کرده است که پیامبر فرموده است : هر کس پیش کاهنی رود و گفته او را تصدیق کند . از آن چه خداوند بر ابوالقاسم نازل فرموده بیزاری جسته است . به علی علیه السلام گفته شد : با آنان امروز جنگ را آغاز مکن که قمر در عقرب است . فرمود : قمر ما یا قمر ایشان ؟ !

و هم روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله خوش نمی داشته است در سه شبانه روز آخر ماه و به هنگام قمر در عقرب ازدواج یا مسافرت فرماید .

ابوعثمان جاحظ می گوید : دانشمندان ایرانی و هندی و پزشکان یونانی و زیرکان عرب و شهرنشینان مجرب و متکلمان ورزیده غذا خوردن مقابل جانوران درنده را خوش نمی داشته اند و از چشم زخم آنان و حرص و آزی که در آن نهفته است پرهیز می کرده اند و از بخاری که از دهان بیرون می آمده است بیم داشته آنان و معتقد بوده اند مایه تباهی قلب و کاستن نیروی آن می شود . همچنین از ایستادن خدمتگزاران بالا سر خود به

هنگام خوردن و آشامیدن پرهیز می کرده اند و پیش از اینکه غذا بخورند ، دستور می داده اند خدمتگزاران را سیر نمایند . در مورد سگ و گربه هم عقیده داشته اند که با باید آنها را از کنار سفره دور کرد یا آنکه برای آنان چیزی انداخت که به خوردن آن سر گرم شوند .

یکی از نزدیکان منصور دوانیقی یک روز پیش از کشته شدن ابومسلم به منصور گفت : من امروز سه چیز در ابومسلم دیدم که برای او فال بد زدم . منصور گفت : چه چیزی دیده ای ؟ گفت : نخست اینکه سوار بر اسب شد ، کلاهش فرو افتاد ، منصور ضمن تکبیر گفتن ، گفت : به خدا سوگند سرش از پی کلاهش فرو خواهد افتاد . دیگر آن که اسبش چموشی کرد و او را بر زمین افکند ، منصور گفت : به خدا سوگند بخت او سرنگون می گردد و اقبالش چون سنگ سخت و سفت می شود ، منصور پرسید سومی چه بود ؟ گفت : ابومسلم با یارانش گفت : من کشته می شوم و بیهوده چاره اندیشی می کنم ، در همین حال صدای مردی از صحرا شنیده شد که به مردی دیگر می گفت : ای فلان امروز آخرین روز مهلت است . منصور گفت : الله اکبر ! به خواست خداوند متعال اجل او سر آمده است و نشان او از دنیا سپری می شود ، ابومسلم فردای آن روز کشته شد .

عمر بن خطاب در موسم حج بود ، مردی با صدای بلند او را با عنوان یا خلیفه

رسول الله صدا کرد . مردی از قبیله بنی لهب که اهل فال زدن هستند ، گفت : آن مرد عمر را با نام شخص در گذشته ای صدا کرد و بدین گونه امیرالمؤمنین مرد ، و چون مردم برای ریگ زدن جمرات ایستادند ناگاه ریگی به جلو سر عمر خورد که از محل زخم خون آمد . همان مرد گفت : به خدا سوگند نشان و زخم قربانی شدن بر امیر مومنان رسید و به خدا سوگند که دیگری هرگز در این متوقف نمی ایستد . پیش از آن که سال تمام شود ، عمر کشته شد . کثیر بن عبدالرحمان درباره اطلاعات لهب در مورد فال خوب و بد زدن چنین سرورده است :

آهنگ قبیله لهب کردم که پیش ایشان دانش جستجو کنم ، آری که همه دانش فال زندگان به قبیله لهب رسیده است .

ابوعثمان جاحظ می گوید : مسیلمه کذاب پیش از آنکه ادعای پیامبری کند میان بازارهای عرب و عجم نظیر بازار ابله و بقه و انبار و حیره آمد و شد می کرد و انواع نیرنگهای و حلیه سازیها و کارهای افسونگران و عزیمت خوانان و ستاره شناسان را فرا می گرفت . پیش از آن هم کارهای فالگیران و پیشگویان را که با استفاده از حرکات پرنندگان مطالبی می گفتند ، به خوبی آموخته بود . او نخست روی تخم مرغ ، سرکه بسیار تند و تیزی می ریخت و تخم مرغ نرم و ملایم می شد . به طوری که به شکل صمغ کشیده می گردید و سپس آن صمغ را وارد شیشه ای که سرش

از تخم مرغ بسیار کوچکتر بود می کرد و به حال خود می گذاشت و صمغ به صورت بیضی و شکل نخستین خوب بر می گشت و آن را به اعراب بادیه نشین نشان می داد و آنان را گمراه می ساخت . او پرچمهایی از کاغذ و به شکل بادبادک کودکان می ساخت و به آن زنگوله های کوچک می بست و شبها به هنگامی که وزش باد شدت می یافت آنها را در آسمان رها می کرد و می گفت اینها فرشتگان و آوای ایشان است که بر من نازل می شوند . بالهای بزرگ پرندگان را به خود می بست و اندکی پرواز می کرد و اعراب را گمراه می ساخت و به همین سبب درباره او چنین سروده شده است : با تخم مرغ درون شیشه و بادبادک و چسباندن بالهای بریده پرندگان تیز پرواز چنان می کرد .

درباره فال بد زدن به کلمه سفر جل به ، گلابی چنین سروده اند :

معشوقه به معشوق بهی هدیه داد ، معشوق از آن فال بدزد ، اندوهگین شد و اشکش فرو ریخت ، آری حق داشت که فال بد بزند و از فراق بترسد که جزء اول این کلمه سفر است نشان دهنده جدایی است .

دیگری درباره کلمه سوسن فال بد زده است و چنین سروده است :

ای کسی که به ما گل هدیه کردی ، در هدیه کردن آن پسندیده رفتار نکردی که نیمی از این کلمه سوء - بدی - است و مرا خوش نیامد ، ای کاش من گل سوسن را نمی دیدم .

اما درباره جادوگری ، فقها آن

را منکر نشده اند و درباره کسی که دیگری را با جادو صدمه بزند به قصاص حکم داده اند ، گاهی هم در اخبار آمده است که لید بن اعصم یهودی نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله جادوگری کرد و چنان اثر گذاشت که آن حضرت کاری را که نکرده بود ، می پنداشت انجام داده است !

و هم روایت شده است که زنی یهودی آن حضرت را با چند تار مو و بریده های ناخن جادو کرد و آن را در چاهی افکند و خداوند متعال آن حضرت را راهنمایی فرمود و پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را گسیل داشت تا آن را از چاه بیرون آورد و آن زن جادوگر را کشت . (۲۷۴) و گروهی از متکلمان این موضوع و تاثیر جادو را بر وجود مقدس پیامبر نفی کرده و گفته اند آن حضرت از این گونه امور معصوم است .

فلاسفه را پندار بر این است که سحر و جادو از آثار نفس ناطقه است و بعید نیست که میان نفوس نفسی باشد که در غیر خود بیماری یا کینه مهر و نظایر آن ایجاد کند ، منجمان هم برای ستارگان همین تاءثیر را پذیرفته اند ، همچنین گیاه شناسان و سنگ شناسان هم همین گونه خواص را برای آنها اعتقاد دارند . سخن امیرالمؤمنین علی علیه السلام هم دلالت بر صحت تاثیر سحر در مواردی دارد . در مورد سرایت و مسری بودن ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : در اسلام سرایت نیست .
همچنین پیامبر صلی الله

علیه و آله فرموده اند: سرایت و هامه و صفر نیست. هامه هم بومی بوده است که اعراب در مورد مقتول می پنداشته اند در شکم قرار دارد و به هنگام گرسنگی به هیجان می آید. (۲۷۵)

نکته هایی درباره رسوم عرب و پندارهای ایشان

در این بخش نکاتی سودمند از رسوم و پندارهای اعراب را می آوریم که این مبحث ما را به راه کشاند.

اعراب هنگامی که گرفتار خشکسالی می شدند و باران نمی آمد و می خواستند طلب باران کنند، مقداری پارچه و چیزهای دیگر را با بوته و علفهای خشک به هم می پیوستند و آن را به دم گاو می بستند و آتش می زدند و گاو را به سوی کوهی بلند و دشوار می راندند و خود از پی آن می دویدند و خدا را فرا می خواندند و طلب باران می کردند. آنان با آتش زدن دم گاو به برق فال می زدند و گاو را هم فقط به سوی مغرب می راندند. ابن ابی الحدید نمونه هایی از اشعاری را که متضمن این موضوع است آورده است که برای نمونه به ترجمه دو بیت زیر قناعت می شود.

آفرین و خوشامد مباد بر مردمی که کوشش آنان در خشکسالی برای طلب باران کردن از بوته ها به جایی نرسید، آیا تو با گاوی که بر آن پارچه و بوته بسته ای به جستجوی وسیله میان خدا و فرو ریختن باران می پردازی.

قسمت دوم

یکی از روشنفکران گفته است: هر ملتی در رسوم خود از رسوم ملت دیگر تقلید می

کند هندیان می پنداشته اند که گاو فرشته ای است که خداوند بر او خشم گرفته و به زمین فرستاده است و به همین سبب گاو را در نظر ایشان حرمتی بوده است ، مدفوع تازه آن را بر بدن خود می مالیده اند و چهره خود را با ادرار گاو می شسته اند و کابین زنان خود قرار می داده اند و در همه احوال به گاو تبرک می جسته اند ، شاید اعراب دوره جاهلی در توجه به گاو همین روش را تقلید می کرده و همین رسم را معمول می داشته اند .

اعراب در مورد گله های گاو پندار دیگری هم داشته اند و چنین بوده است که اگر گله های گاو به آبشخور برای آب خوردن نمی رفته اند ، گاو نر گله را می زنده اند تا به آبشخور در آید و گله از پی آن آب بیاشامد ، و معتقد بوده اند که جن ، گله گاو را از آب خوردن و رفتن به آبشخور باز می دارد و شیطان روی دو شاخ گاو نر سوار می شود . در این مورد شاعران عرب اشعاری سروده اند ، یا در خود آن را گنجانیده اند ، از جمله شاعری می گوید : همچون گاو نر که هر گاه گاوها از در آمدن به آبشخور خودداری می کنند ، زده می شود . . . دیگری گفته است : در آن هنگام من همچون گاو نری هستم که چون دیگران آب بیاشامد او را با آن که آشامیدن خودداری نکرده است می زنند .

دیگر از رسوم اعراب آویختن رز و زیور

و زنگوله بر مار گزیده بوده است و معتقد بوده اند که مار گزیده با این کار بهبود می یابد. همچنین گفته شده است از این جهت آنها را بر مار گزیده می آویخته اند که سر و صدای آن مانع از به خواب رفتن بیمار باشد و عقیده داشته اند که اگر مار گزیده بخوابد زهر در بدنش سرایت می کند و می میرد و بدین گونه او را از خواب رفتن باز می داشته اند. نضر بن شمیم هم همین عقیده را داشته است. برخی دیگر از اعراب معتقد بوده اند که اگر ابزارهای زینتی زرین بر او بیاویزند بهبود می یابد و اگر مس یا زیورهای مسی بر او آویخته شود، می میرد.

به یکی از اعراب گفته شده است: آیا با این کار در جستجوی شهرت هستید؟ گفته است: این زیورها مایه شهرت نیست ولی سنتی است که را به ارث برده ایم. در این باره هم در اشعار عرب مطالبی آمده است. از جمله یکی از افراد قبیله و بنی عذره چنین گفته است: گویی من مار گزیده ای هستم که گزش مار او را زخمی کرده است و بر گرد او زیورهای آویخته زنان را می بینی.

عویمر نهبانی هم چنین سروده است: شبی را آمیخته با رنج اندوهها گذراندم، گویی من مار گزیده ای بودم که آوای زنگوله ها خواب را از او دور کرده است.

دیگر از رسوم اعراب که شبیه رسم زدن گاو نر است، این است که شتری از آنان گرفتار جرب

می شد ، شتر سالم را داغ می کردند تا شتری که گر گرفته بود بهبود یابد .

نابغه در این باره چنین سروده است :

گناه دیگری را بر من بار کردی و او را رها ساختی ، همچون شتر گرفتار جرب که شتر دیگر را داغ می کنند و او به چرای خود سرگرم است .

دیگر از پندارها و رسوم عرب این بوده است که هر گاه شمار شتران ایشان به هزار می رسیده است یک چشم شتر نر کور می کرده اند که چشم زخم را از شتران خود دفع کنند . این معنی هم در شعر شاعران عرب آمده است ، یکی از آنان چنین سروده است : هزار شتر به او دادی و بخل نورزیدی موجب شدی چشم شتر نر و گزینه را کور کنی .

و اما رسم دیگری از ایشان که مشهور بوده و به آن بلیه می گفته اند این بوده است که ماده شتری را کنار گور صاحبش می بسته و پایبند می زده اند تا بمیرد و چنین بوده است که اگر مرد شریف و را نمایه از ایشان می مرده است ، شتر ماده یا شتر نر او را می گرفته اند و سر و گردنش را به سوی پشت او بر می گردانده و می بسته اند و شتر را در گودالی کنار گور رها می کرده اند و آب و علف نمی داده اند تا بمیرد . گاهی جسد شتر را پس از مردنش آتش می زده اند و گاه آن را پوست می کنده اند و پوستش را از علف خشک آکنده می کرده

اند. پندارشان بر این بوده است که اگر مرد گرانمایه ای بمیرد و شترش را چنان نکنند، آن مرد پیاده محشور می شود و اگر چنان کنند سواره محشور می شود و همان شتر مرکب او خواهد بود.

دیگر از پندارهای عرب و رسوم ایشان آن چنان که ابن الاعرابی (۲۷۶) آن را نقل کرده است، این است که چون ناقه رم می کرده است نام مادرش را به زبان می آورده اند و آرام می گرفته است. سکری در این مورد چنین سروده است: به او گفتم نام مادر این ناقه چیست، آن را بگو و صدا بزنی شاید پاسخت دهد و بیم و رمیدگی این ناقه آرام گیرد.

از عقاید دیگری که تقریباً همه اعراب جاهلی در آن اتفاق نظر داشته اند موضوع هامه است. آنان اعتقاد داشته اند که هیچ مرده ای نمی میرد و هیچ کشته ای کشته نمی شود مگر اینکه جغدی نراز سرش بیرون می پرد و اگر آن شخص کشته شده و انتقام خونش گرفته نشده باشد آن جغد بر سر گورش فریاد برمی آورد که آبم دهید که سخت تشنه ام. در همین مورد است که پیامبر فرموده است: هامه وجود ندارد. این موضوع هم فراوان در اشعار عرب آمده است، ابوداود ایادی گوید: مرگ و میر بر آنان چیره شده است و آنان را در گورستانها نوای جغد است.

دیگر از چیزهایی که اسلام آن را باطل کرده است، اعتقاد ایشان به صفر است و آن چنان است که می

پنداشته اند ماری در شکم آدمی است که چون آدمی گرسنه شود آن مار روده ها و کبد آدمی را می گزد، و گفته شده است که منظور از آن خود گرسنگی است که پس از گرسنگی شروع به گزیدن می کند. اما آن چه در این حدیث آمده است که نه سرایت و نه هامه و نه صفر و نه غول وجود دارد. ابو عبیده معمر بن مثنی می گوید: منظور ماه صفر است یعنی ماهی که پس از محرم قرار دارد. ابو عبیده می گوید: این حدیث ناظر بر آن است که اعراب در نسئی، ماه محرم را به ماه صفر تاخیر می انداخته اند، و هیچ یک از علما در این تفسیر با ابو عبیده موافقت نکرده است. این موضوع هم در شعر شاعران عرب به چشم می خورد و ابوالنجم عجلی چنین سروده است:

ای بهترین جوانمردی که تو هستی، و ما از تو بر روزگار سخت و دشوار یاری می طلبیم و گزشتی را همچون گزش صفر بر جگر خواهانیم.

دیگر از خراقات عرب این بوده است که اگر می خواسته اند وارد شهری شوند که از جن و وبای آن بیم داشته اند، پیش از آنکه وارد شهر شوند کنار دروازه آن می ایستاده اند و صدای خر در در می آورده اند و گاه استخوان دنبالچه خرگوشی را به گردن خود می آویخته اند و آن را افسوس جلوگیری از صدمه جن و بیماری وبا می پنداشته اند.

تقلید صدای خر را تعشیر می نامیده اند و در اشعار ایشان

به این موضوع فراوان اشاره شده است ، چنان که شاعری گفته است :

از مرگی که مقدر باشد ، نه آوای خر در آوردن و نه آویختن استخوان دنبالچه خر گوش تو را می رهاند .

دیگر از کارهای ایشان که شبیه این بوده است ، این است که هر کس در بیابان و فلات سرگردان می شد و راه را گم می کرد ، پیراهن خود را باژگونه می ساخت و دو دست خویش را به یکدیگر می کوفت ، گویی به کسی اشاره می کرد و راه را پیدا می کرد .

ابوالعملس طائی در این مورد چنین سروده است :

گاهی از بیم ردای خود را باژگونه می سازم و گاه فلان کس را صدا می کنم .

اساس اعتقاد آنان در باژگونه کردن لباس ، فال نیک زدن به دگرگون شدن احوال روزگار از بدی به خوبی بوده است .

روایاتی هم در مورد این رسم در شریعت اسلامی برای طلب باران آمده است .

دیگر از رسوم اعراب این بوده است که چون مرد به سفر می رفته است نخ را بر شاخه یا تنه درختی گره می زده است و پس از برگشتن به آن نخ می نگریسته است ، اگر آن را به حال خود می دیده ، معتقد بوده است که همسرش به او خیانت نکرده است و اگر آن نخ نمی بود یا گرهش باز شده بود می گفت همسرم به من خیانت کرده است . به آن گره رتم می گفته اند ، و گفته شده است شاخه ای از درخت را به شاخه ای دیگر می بسته اند .

این موضوع هم

در اشعار عرب آمده است و شاعری چنین سروده است :

چنین مپندار که گرهبایی که زده ای بر تو خبر راست و درستی از او می دهد .

گاهی هم به هنگام تب نخ گره می زده و معتقد بوده اند هر کس آن گره را بگشاید تب به او منتقل می شود .

ابن سکیت گوید : اعراب معتقد بوده اند زنی که برای او فرزند باقی نمی مانده است اگر جسد کشته شده شریفی را لگد کند ، فرزندش زنده می ماند . در همین باره بشر بن ابی خازم چنین سروده است :

زنهایی که کودکان ایشان زنده نمی ماندند ، شروع به لگد مال کردن جسد او می کردند و می گفتند چه خوب است بر این مرد پارچه لنگی افکنده شود .

دیگر از خرافات و پندارهای اعراب این بوده است که هر گاه دندان پسر بچه ای از ایشان می افتاد ، آن را در میان دو انگشت سبابه و ابهام خود می گرفت و چون خورشید طلوع می کرد روی به آن می آورد و دندان افتاده خود را به سوی خورشید پرتاب می کرد و می گفت : ای خورشید به جای این ، دندانی نیکوتر به من بده . در مورد همین پندار شاعر عرب اشاره کرده و چنین سروده است : خورشید از رستگاه دندان او ، دندانی سپیدتر از تگرگ و رخشان عوض داده است .

دیگری چنین سروده است : خورشید از پرتو خود بر دندان او رنگ زده است و دندانش چون برق باران ز می درخشد .

اعراب همچنین معتقد بوده اند که خون سرور و سالار

برای بهبود محل گاز گرفتن سگ گزنده سودمند و شفابخش است . عبدالله بن زبیر اسدی در این باره چنین سروده است :

از بهترین و گرامی ترین خاندانی که می دانیم و خونهای ایشان شفابخش زخم سگ هار است

کمیت هم چنین سروده است :

خرده ای شما شفا بخش دردهای نادانی است همان گونه که خونهای شما شفابخش زخم سگ هار است .

دیگر از پندارهای عرب این است که چون بر مردی از دیوانگی و متعرض شدن ارواح پلید بیم داشته اند با آویختن چیزهای نجس و پلید او را آلوده می کردند ، و چیزهای چون کهنه حیض و استخوان مردگان را بر او بیاویزند .

مزمق عبدی چنین سروده است : ای کاش پیش من دو همسایه زن و افسونگری می بودند و پلیدیهایی بر من می آویختند . و معتقد بوده اند این کار - تنجیس - همه دردها جز عشق را شفا می بخشد . عربی صحرانشین در این مورد چنین سروده است :

می گویند : ای کسی که برای تو آرزوی خیر می کنیم ، استخوان پوسیده ای بر خود بیاویز ، مگر تنجیس برای عاشق سودی می بخشد .

دیگر از رسوم ایشان آن بوده است که چون پای کسی به خواب می رفته و کرخت می شده است کسی را که دوست می داشته یاد می کرده است یا فرا می خوانده است و کرختی و خواب رفتگی پای او از میان می رفته است .

روایت شده است که پای عبدالله بن عمر به خواب رفت ، او را گفتند : محبوب ترین مردم را فراخوان . او گفت : یا

جمیل در این باره چنین سروده است :

تو ، به هنگام دیدار مایه روشنی چشم منی و یاد تو هر گاه پایم به خواب می رود ، مرا شفا می بخشد .

مومل هم چنین سروده است : به خدا سوگند هیچگاه پایم به خواب نرفت و نلغزید مگر اینکه تو را یاد کردم و حالت کرختی از میان رفت . (۲۷۷)

نظیر این پندار این بوده است که چون پلک چشم کسی به پرش می آمده ، می پنداشته است کسی را که دوست می دارد خواهد دید و اگر محبوب در سفر بوده است ، انتظار آمدن او را می داشته است و اگر دور بوده است ، می گفته است نزدیک خواهد شد . در این باره بشر چنین سروده است : چون چشمم به پرش می آید می گویم شاید دوشیزه خاندان عمرو می آید و چشم به دیدارش فروزان می شود .

و این گمان تا امروز - قرن هفتم هجری - همچنان میان مردم باقی است . (۲۷۸)

دیگر از رسوم ایشان چنین بوده است که اگر مردی از ایشان عاشق می شد و عشق بر او چیره می شد و آرام نمی یافت ، مردی دیگر آن مرد را همچون کودکی بر پشت می گرفت و مردی دیگر قطعه آهن یا میلی را داغ می کرد و میان کپلهای او می کشید و می پنداشتند که عشق او از میان می رود . یکی از اعراب چنین سروده است :

از نادانی میان کپلهای مرا داغ کردید و حال آنکه شیفتگی ، آتش دل را فروزان می

کند .

قسمت سوم

دیگر از پندارهای ایشان این بوده است که می پنداشته اند اگر مرد و زنی یکدیگر را دوست بدارند ، در صورتی که مرد رو بند زن و زن ردای مرد را پاره کند ، عشق ایشان نیکو و پایدار می شود و اگر چنان نکنند ، عشق ایشان تباه می شود . شاعری چنین سروده است : روز دیدار در برقه عالج - نام جایی است - او ردای مرا دریدی و من هم توانستم رو بند کهنه تو را بدرم ، پس به چه سبب دوستی میان ما تباه می شود و ریسمان وصل میان ما گسسته می شود گسستی .

دیگر از رسوم ایشان آن است که معتقد بوده اند خوردن گوشت جانوران درنده موجب فزونی نیرو و دلیری می شود ، و این رسم پزشکی است . پزشکان چنین عقیده دارند . شاعری در این باره چنین سروده است : اگر همه جانوران درنده زمین را بخوری چیزی جز ترسوی بزدل و ناتوان نخواهی بود .

مردی از اعراب دل شیر خورده بود که دلیر گردد ، قضا را پلنگی بر او حمله آورد و او را زخمی کرد و آن مرد چنین سرود : دل شیر ژیان را خوردم که از لحاظ دل و قدم از او گستاخباشم ، ولی او خون خود را به دست خواهر زاده اش از من گرفت ، چه خونخواهی سخت و بزرگ .

دیگری سروده است : در میدان جنگ اگر شمشیر مرد برنده نباشد ، دل شیر چه سودی خواهد داشت .

دیگر از پندارهای آنان این بوده است که دارنده اسبی که در شانه دارای

دایره ای سپید است اگر سوارش شود و اسب زیر ران او به عرق نشیند ، دلیل بر آن است که زنش تیز شهوت شده است و به مردان دیگر چشم دارد . به هر حال این موضوع و چنان دایره سپید بر شانه اسب در نظرشان زشت بوده است .

دیگر از رسوم ایشان آن بوده است که پشت سر مسافری که برگشتن او را خوش نمی داشته اند ، آتش بر می افروخته اند و می گفته اند : خدایش او را دور دارد و در پی او آتش افروزد یکی از ایشان چنین سروده است :

از نادانی آتش افروختی و حال آنکه باد صبا آن چه را آتش گرفته بود ، بر تو برگرداند .

هر گاه برای سفر بیرون می آمدند آتش را میان خود و منزلی که آهنگ آنجا داشتند ، روشن می کردند و میان خود و منزلی که از آن بیرون آمده بودند ، آتش روشن نمی کردند و این فال نیکی بود که به منظور بازگشت به منزلی که از آن بیرون رفته بودند می زدند .

دیگر از رسوم مشهورشان آویختن پاشنه یا دنبالچه خرگوش بود ، ابن اعرابی می گوید : به زید بن کثوه گفتم : آیا معتقدید هر کس به خود استخوان دنبالچه خرگوش بیاویزد جنیهای خانه و پریان قبیله به او نزدیک نمی شوند ؟ گفت : آری به خدا سوگند که شیطان خماطه و جار عشیره و غول فقر هم به او نزدیک نمی شوند . خاطه و عشیره که تصغیر عشره است نام دو درخت است .

ابومحلم (۲۷۹) می گوید :

اعراب از بیم چشم زخم و ربوده شدن کودکان بر آنان دندان رویاه یا ماده گربه می آویخته اند و می گفته اند : ماده جنی می خواسته است کودک قومی را برآید و موفق نشده است ، دیگر جنیان او را سرزنش کرده اند و او ضمن پوزش خواهی از ایشان چنین سروده است : بر آن کودک آویزه هایی بود ، دندانهای روباهها و ماده گربه ها و صمغ درخت - خار مگیلان .

درختان طلح شیره ای از خود تراوش می کنند که همچون خون آهوست و اعراب هنگامی که زن می زاییده است از آن صمغ نقطه هایی میان دو چشم زانو می مالیده اند و بر چهره کودک هم با آن خطی می کشیده اند و آن شیره روان از درخت را دودم یا دودم می نامیده اند و آن چیزها را که بر کودک می آویخته اند ، نفرات می گفته اند .

عبدالرحمان بن اخی الاصمعی می گوید : یکی از اعراب به پدرم گفت ، هنگامی که برای تو فرزندی متولد می شود ، او را تنفیر کن ، پدرم به او گفت : تنفیر چیست ؟ گفت : بر او نام عجیب و غریبی بگذار . برای پدرم پسری متولد شد که نامش را قنفذ - خارپشت - و کینه اش را ابوالعداء نهاد ، و این بیت را خواند :

چون می که آمیزه دارویی آن همراه اوست و موجب شفا دادن درد سر و شاد شدن اندوهگین می شود .

و مقصودش این بود که چون به اعتقاد ایشان خارپشت از مرکوبهای جن است با نام گذاری فرزندش به

نام مرکوب جن او را از گزندشان محفوظ می دارد .

دیگر از رسوم ایشان آن بود که هر گاه مردی صحراهای خالی را می پیمود و بر جان خود از حوادث شبانه - هجوم جنیان - بیم داشت ، خود را کنار درخت یا خار بنی می رساند ، مرکوب خود را پای آن می خواباند و پابند می زد و بر گردش خطی می کشید و می گفت : به صاحب این وادی و گاه می گفت : به بزرگ این وادی پناه می برم . خداوند سبحان هم در این باره در قرآن مجید فرموده است : و به تحقیق بودند مردانی از آدمی که پناه می بردند به مردانی از جن ، پس افزود آنان را سرکشی . (۲۸۰)

مردی از اعراب که پسرش همراهش بود به بزرگ وادی پناه برد ، قضا را شیر پسرش را درید و خورد و آن مرد چنین سرود :

با آنکه به بزرگ وادی از شر دشمنانی که در آن است پناه بردیم ، ولی را از شیر ژیان ستمگر پناه نداد .

دیگر از رسوم آنان این بود که چون مسافر از شهر خود بیرون می آمد ، سزاوار نبود که برگردد و پشت سر بنگرد که اگر چنان می کرد ، از نیمه راه بر می گشت ، فقط عاشقی که می خواست برگردد ، پشت سر خویش می نگریست .

و از رسوم دیگرشان این بود که چون روی لب پسر بچه ای آبله ریز - تاول - می زد آن پسر بچه پرویزی روی سر می نهاد و میان خانه های قبیله

حرکت می کرد و بانگ بر می داشت بنخاله بنخاله ، گندم گندم و زنان قبیله در آن پرویزن پاره ای نان و گوشت و خرما می ریختند . و سپس آنها را برای سگ می ریخت و چون سگها آنها را می خوردند کودک بهبود می یافت . اگر کودکی از کودکان خرما یا گوشتی و لقمه ای از آن چه برای سگ ریخته شده بود می خورد ، او گرفتار تاول و شکاف لب می شد .

دیگر از رسوم ایشان آن بود که چون گوشه جامه کسی به چشم دیگری می خورد - و موجب آبریزی چشم می شد ، صاحب جامه هفت بار به چشم آن شخص دست می کشید و بار نخست می گفت : به حق یک زن که از مدینه - شهر - بیاید ، و بار دوم می گفت : به دو زن که بیایند ، تا آنکه بار هفتم می گفت : به هفت زن که بیایند و چشم بهبود می یافت . برخی از آنان هم می گفتند : به حق یک زن از خفت زنی که از مدینه بیاید ، تا آنکه بار هفتم می گفت زن از هفت زن .

دیگر از رسوم ایشان این بود که چون برای زنی خواستگار نمی آمد ، یکی از زلفهای خود را باز می کرد و چشمی را که بر جانب دیگر آن زلف بود سرمه می کشید و در یکی از پاهای خود خلخال می کرد و این کارها را شبانه انجام می داد و می گفت : ای لکاح من پیش از رسیدن بامداد خواهان نکاح

هستم ، کارش آسان می شد و به زودی ازدواج می کرد . شاعری در این باره چنین سروده است :

یکی از چشمهایش را سرمه کرده است و دیگری را رها کرده است ، خلخال بر پای بسته و زلفش را پریشان کرده است ، این را کاری پسندیده گمان می کند و نکوهیده نمی بیند .

از دیگر مراسم آنان این بود که چون میهمان یا غیر میهمان از پیش آنان می رفت و دوست نمی داشتند برگردد ، پشت سرش چیزی از ظرفهای خود را می شکستند و این رسم را تا امروز مردم به کار می بندند . یکی از اعراب گفته است :

دیگ سنگی خود را پشت سرابی سواح شکستیم ولی او برگشت و دیگ ما هم نابود شد .

دیگری گفته است :

ما پشت سر میهمان خود کوزه ها را نمی شکنیم بلکه توشه از پی او روانه می کنیم که باز گردد .

دیگر از رسوم ایشان این اعتقادشان است که اگر پسر بچه ای در شب مهتابی متولد شود پوست سر آلتش جمع و مانند ختنه کرده می شود . به عقیده ما ممکن است این موضوع یکی از خواص مهتاب باشد ، همان گونه که کتان را می پوساند (۲۸۱) و گوشت را گندیده می سازد . یکی دیگر از رسوم ایشان فال بدزدن به عطسه زدن است ، شاعری گفته است : چه بسیار بیابانها که چون آهنگ رفتن آهنگ رفتن به آن برای جنگ کردی ، رفتی و عطسه ها تو را از آن باز نداشت . (۲۸۲)

دیگر از رسوم ایشان در نفرین این

است که زندگی نکنی مگر زندگی کنه ، و این را برای سختی و شکیبایی در گرفتاری و دشواری می گفته اند و چنین می پنداشته اند که کنه یک سال بر روی شکمش و یک سال بر پشتش زندگی می کند و معتقد بوده اند که اگر کنه را میان گل رها کنند و روی دیواری افکنند یک سال روی شکم و یک سال بر پشت خود زنده می ماند و نمی میرد . شاعری از ایشان چنین گفته است : زندگی مکنی مگر چون زندگی کنه ، یک سال بر شکم و یک سال بر پشت .

دیگر از رسوم ایشان این بوده است که زنان هنگامی که کسی را دوست مس داشته اند و به سفر می رفته است ، مقداری خاک از جای پای او بر می داشته و معتقد بوده اند که سبب سرعت در بازگشت او می شود . زنی در این باره چنین سروده است :

خاکی از جایگاههای قدمش برداشتم ، در بامدادی که رفت تا شاید به سلامت بازگردد .

دیگر از رسوم ایشان این بوده که بیماری شبکوری را در چشم هدبند می گفته اند . کلمه هدبه (۲۸۳) در اصل به معنی شیر ترش و لخته شده است ، و هر گاه یکی از ایشان شبکور می شده است ، قطعه ای از کوهان و قطعه ای از جگر سیاه را می گرفته و بریان می کرده است و با هر لقمه که می خورده با انگشت سیبانه خویش به پلک بالای چشم می کشیده و می گفته است : ای کوهان و جگر شبکوری

را ببرند ، که شفای شبکوری چیزی جز کوهان و جگر نیست . شبکوری با این کار از میان می رفته است .

دیگر از رسوم و عقاید ایشان این بوده است که سوسمار و خارپشت و خرگوش و آهو و موش بزرگ صحرائی و شتر مرغ ، مرکبهای جن است و جنیان بر آنها سوار می شوند . در این مورد اشعار مشهوری سروده اند : اعراب همچنین تصور می کنند که جن را می بینند و با آن گفتگو می کنند و یکدیگر را یاری می دهند ، همچنین مدعی هستند که غول را می بینند گاه معتقدند که افرادی با ماده غولها ازدواج کرده یا همبستر شده اند . می گویند : عمر و بن یربوع ، ماده غولی را به همسری گرفته است و آن ماده غول برای او پسرانی زاییده و روزگاری با او زندگی کرده است . ماده غول به عمر بن یربوع می گفته است : هر گاه برق از ناحیه سرزمین من می زند ، آن را از من پوشیده دار که اگر چنان نکنی ، پسرانت را رها و به سوی دیار خود پرواز خواهم کرد . بدین سبب هرگاه برق می زد ، چهره او را با لباس خود می پوشاند تا آن ماده غول برق را نبیند . ابوالعلاء معری در اشعار خود به این موضوع اشاره کرده است . (۲۸۴)

گویند شبی عمرو بن یربوع غافل ماند و برق زد و چهره او را نپوشاند . ماده غول به پرواز درآمد و در حال پرواز چنین می گفت : ای عمرو فرزندان را

نگه دار که من گریزان شدم و بر فراز سرزمین غولان برق رخشانی است . (۲۸۵)

برخی هم می گویند : آن ماده غول سوار بر شتری شد و آن را تاخت در آورد و عمرو بن یربوع به او نرسید . گوید : تا امروز - روزگار ابوالعلاء معری قرن پنجم - به اعقاب عمرو بن یربوع فرزندان غول می گویند . شاعری ضمن نکوهش آنان چنین سروده است :

خداوند فرزند زادگان غول و عمرو بن یربوع را که شرورترین مردم بودند ، زشت بدارد که نه دلیرند و نه زیرک .

قسمت چهارم

دیگر از رسوم و عقاید ایشان درباره غول این بوده است که اگر فقط یک ضربه شمشیر به او بزنند ، می میرد و اگر ضربه دوم را بزنند ، زنده می ماند . شاعری به همین معنی نظر داشته و گفته است : گفت : ضربه دوم را بزن ، گفتم : آرام و بر جای خود باش که من دلیر و قوی دل هستم .

اعراب آوای جن را عزیز می گفتند و معتقد بودند که اگر کسی خارپشت یا سوسماری را بکشد ، از هجوم جن بر شتر نر خود در امان نخواهد بود و هر گاه به شترش آسیب و بلایی می رسید بر این موضوع حمل می کرد و می پنداشتند که بانگ سروشی را هم در این باره می شنوند . همین عقیده را درباره مار سپید خانگی که - کم آزار و در خانه ها زندگی می کرده است - داشته اند و کشتن آن مار هم در نظر آنان گناهی بزرگ بوده است .

مردی

از اعراب یکی از این مارها را ته چاهی دید که نمی توانست از آن بیرون آید ، او با زحمت بسیار مار را از چاه بیرون آورد و چشمان خود را بست که نبیند کجا می رود ، گویی با این کار خویش قصد تقرب به جنیان را داشته است . اعراب برای جنیهایی که در همسایگی مردم زندگی می کرده اند نامهای می نهاده اند ، معمولا عامر می گفتند که به عمار جمع بسته می شود . اگر متعرض کودکان می شد آن را روح می نامیدند و اگر خباثت و شوخی می کرد ، شیطان و اگر فراتر از این بود مارد نام داشت و اگر نیرویش فرون تر بود ، او را عفریت می نامیدند و اگر پاک و لطیف و سراسر خیر بود ، آن را ملک می گفتند و بدین گونه میان آنان فرق می نهادند ، همچنین عقیده داشتند که با هر شاعری شیطانی است و آن شیطانها هم نامهای گوناگون داشتند . (۲۸۶)

و از عقاید و رسوم شگفت انگیزشان عقیده آنان درباره خروس و کلاغ و کبوتر و قمری نر و مار است . برخی از اعراب عقیده دارند که جن به این جانوران دلبستگی دارد و برخی معتقدند که اینها خود نوعی از جن هستند و نیز معتقدند که سهیل و زهره و سوسمار و گرگ و کفتار جانوران مسخ شده اند .

از جمله اشعاری که به جن نسبت داده اند این است که سروده اند :

بر همه مرکوبها سوار شدیم و هیچ مرکوبی را بهتر و لذت بخش تر از خرگوشها نیافتیم

ابن ابی الحدید مطالب دیگری در مورد اشعار و داستانهای اعراب در مورد جن و گفتگو کردن و بانگ زدن به یکدیگر آورده است که به ترجمه یک مورد بسنده می شود .

اصمعی از قول یکی از اعراب نقل می کند که می گفته است : همراه دوستی به سفر رفته است ، ناگاه بر کناره راه پسرکی را دیده اند و بدو گفته اند : تو کیستی ؟ گفته است : درمانده و بینوایی که گرفتار راهزنان شده ام . یکی از آن دو به دیگری گفته است : او را پشت سر خود سوار کن و او چنان کرده است . در این هنگام آن که تنها سوار بوده است ، پشت سر خود نگرسته و دیده است از دهان آن پسر بچه آتش زبانه می کشد ، او با شمشیر بدو حمله برده است و زبانه کشیدن آتش از میان رفته است و این کار چندبار تکرار شده است . سرانجام پسرک گفته است خدایتان بکشد که چه چابک و دلیرید ، به خدا سوگند من این کار را نسبت به هیچ آدمی انجام نداده ام مگر اینکه دلش ترکیده و خود را باخته است ، و از نظر آن دو پنهان شده و خبری از او نیافته اند .

ابن ابی الحدید سپس به نقل اشعاری از شاعران به اصطلاح صععلیک چون تابط شرا و ابو عبید بن ایوب عنبری و بهرانی در موضوع دیدن جن و غول و به همسری گرفتن و چگونگی کشتن آن آورده است که به ترجمه یکی دو بیت برای نمونه بسنده می شود .

بهرانی گوید : به

روزگار جوانی غولی را با کابین یک مشک شراب و یک آهو به ازدواج خود در آوردم .

جاحظ در شرح این بیت گفته است : شراب را به سبب بوس خوش آن و آهو را از این سبب که مرکب جن بوده ، کابین کرده است . (۲۸۷)

عبید بن ایوب گفته است : آهوان از من بلاهایی و غولان از من چه مشقتهایی دیده اند . (۲۸۸)

از کارهای شگفت آنان این بوده است که چون بیماری کسی به درازا می کشید و گمان می کردند که چون او مار یا خارپشت یا موش صحرایی را کشته است ، جنیان او را آزار می رسانند ، مجسمه های شتران نری را از خاک و گل می ساختند و بر پشت آنها جوالههایی انباشته از گندم و جو و خرما می نهادند و آنها را بر در لانه جانوران در سمت مغرب به هنگام غروب می گذاشتند ، آن شب را به صبح می آوردند و صبح به مجسمه های گلی شتران می نگریستند ، اگر آنها را به حال خود می دیدند ، می گفتند جنیان این دیه را پذیرفته اند و بر مقدار آن می افزودند ، و اگر می دیدند مجسمه ها واژگون شده و خوابار فرو ریخته است ، می گفتند دیه را پذیرفته اند و دایره می زدند و استدلال به بهبود یافتن بیمار می کردند .

در این مورد هم اشعاری سروده اند و شاعری گفته است :

ای کاش جنیان شتران مرا می پذیرفتند و جایزه می دادند و این درد که مرا به رنج انداخته است از

من بر کنار می شد .

و هر گاه از مسافر خود بی خبر می ماندند و نگران می شدند کنار چاهی کهن یا گودال قدیمی می آمدند و با صدای بلند نام یا کنیه مسافر خود را می بردند و این کار سه بار تکرار می کردند و می پنداشتند که اگر صدایی نشنوند ، او مرده است و اگر صدایی بشنوند ، نمرده است . چه بسا در این مورد گمان می کرده اند چیزی می شنود یا انعکاس صدای خود را می شنیده اند و گمان خود را بر آن پایه گذاری می کرده اند . در این باره یکی از شاعران ایشان گفته است : در آن شب تاریک کنار چاههای کهنه چه بسیار او را ندا دادم پاسخی نداد . و دیگری سروده است : رفت و نهان شد و برای او امید بازگشت ندارم و گودال هم پاسخی به من نمی دهد .

از شگفتیهای دیگرشان این بوده است که به هنگام جنگ گاهی زنان خود را بیرون می آورده اند تا میان دو صف ادرار کنند و معتقد بودند که این کار آتش جنگ را خاموش می کند و ایشان را به آشتی می کشاند . در این باره یکی از ایشان گفته است : به نادانی با ادرار زنان با ما رویاروی شدند و ما با شمشیرهای برنده رخشان با آنان رویاروی می شویم .

ابن ابی الحدید سپس از قول شرفی بن القطامی (۲۸۹) داستان گفتگو ستیز مردی از قبیله کلب را با جنیان آورده است که خود می گوید دروغ است ولی چون محتوای طریفی است

آن را نقل کرده است ، و ترجمه مختصر آن چنین است .

مرد دلیری به نام عبید بن حمارس هنگام بهار در سماوه ساکن بود و چون بهار سپری و آب و گیاه آن جا اندک شد ، به وادی تبل کوچ کرد . آنجا آبگیر و مرغزاری دید و گفت آبگیر و مرغزار و خطر اندک و آن جا فرود آمد . دو همسر داشت نام یکی رباب بود و دیگری خوله ، آنان هر دو به عبید اعتراض کردند که این جا دور افتاده و خالی از سکنه است و می ترسیم شبانگاه جنیان که اهل این منطقه اند فرا رسند . او در پاسخ زنان خویش گفت : من که در جنگها دلاور و کار آزموده ام ، سوگند می خورم که این آبگیر را رها نمی کنم . او سپس به کوه تبل رفت و ماده خارپشتی را که همراه با بچه اش بوده کشت ، و شبانگاه سروشی از جنیان به او گفت : ای پسر حمارس ! حق همسایگی ما را رعایت نکردی و در چراگاه بد فرجامی فرود آمدی و بر ما ستم کردی و سرانجام ستمگر و خیم است . شبانگاه تو را چنان فرو می گیریم که هیچ چاره ای برای آن نخواهد بود . او پاسخ می دهد اینک مرگت فرا رسیده است و درمانده خواهی شد . او می گوید : من شیر شیرانم نه از آدمی بیمناکم و نه از جن . در این هنگام پیرمردی از جن که این گفتگوها را شنیده است ، بانگ بر می دارد که به خدا سوگند کشتن

انسانی چنین دلیر و قویدل و استوار را مصلحت نمی بینم و به او پیشنهاد می کند که چون تو آغاز به ستم کرده ای باید خونبهای کشته ما را پردازی و ماده شتری دوشا و کره اش را به پیشکش کنی . ابن حمارس پس از آن که سوگند می خورد که ارتکاب گناه را دوست نمی دارد ، خونبها را پرداخت می کند .

اما این عقیده اعراب که هر شاعری را شیطانی است که شعر را به او القا می کند ، عقیده ای مشهور است و عموم شاعران بر این عقیده اند . یکی از شاعران سروده است :

شیطان من سالار جن است و مرا در همه فنون شعر رهبری می کند .

حسان بن ثابت هم می گوید : مرا دوستی از جن بنی شیصیان است که گاه من می سرایم و گاه او . (۲۹۰) ابوالنجم چنین سروده است : شیطان همه شاعران بنی آدم ماده است و شیطان من نر است .

دیگر از رسوم ایشان آن بوده است که هر گاه مار بزرگی را می کشته اند و بیم آن می داشته اند که جنیان انتقام خونش را بگیرند ، بر سر آن مار کشته مدفوع می مالیدند و می گفتند مدفوعی است که خون خواست انداخته است . گاهی بر بدن مار کشته شده اندکی خاکستر می پاشیدند و می گفتند تو را چشم زخم کشته است و خونخواهی برای تو نیست . این موضوع در امثال عرب عم آمده است که به کسی که خونش پایمال می شده است می گفته اند : کشته چشم زخم

است .

ابن ابی الحدید سپس بحثی درباره مهره ها و سنگها و افسونها و وردخوانیهای اعراب و نامهای آن آورده است که یکی دو نمونه آن ترجمه می شود .

لحیانی (۲۹۱) می گوید : سلوانه خاک گور بوده است که آن را در آب حل می کرده اند و به عاشق می آشامانده اند و آرام می گرفته است . شاعری گفته است :

سلوتی به من آشامانند که عشق من - بر خلاف معمول - شدت یافت ، خداوند به آن کس که آن را به من آشاماند مرگ را بیاشاماند .

شمر دل هم گفته است : سلوتی به من آشامانیدند ، گویی مداوا کننده من به خیال گفت بیشتر و فزون شو .

مهره دیگری را خصمه می نامیده اند که برای رفتن پیش سلطان یا خصومت آن را زیر نگین انگشتر یا در بند پیراهن می نهاده اند و برخی در حمایل شمشیر جای می داده اند . یکی از شاعران ایشان گفته است :

در دیدار با ایشان کسان دیگر بر خود خصمه می آویزند ولی مرا بر شما خصمه جز زبانم نیست .

دیگر از مهره ها که برای افسوس به کار می برده اند ، فرزحله نام داشت که زنان هوودار آن را به خود می آویختند و معتقد بودند که شوهر گرایش به آنان پیدا می کند بدون آنکه به هوو اعتنا کند .

ابن سکیت (۲۹۲) در کتاب اصلاح المنطق ، مهره دیگری به نام عقره را نام برده است که زن آن را بر تهیگاه خود می بست و مانع از بارداری می شد .

اما کلمه نشره

که در این سخن امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمده و فرموده است :

الطيب نشره و العسل نشره . . . *از لحاظ لغوی به معنی رقیه و عود است ، و چون می گویند : نشت فلانا تنشیرا یعنی او را تعویذ کردم و بر او رقیه بستم . (۲۹۳)

امیرالمؤمنین علیه السلام چهار چیز را در این سخن خود آورده که نشره هم یکی از آنهاست و او این سخن را بدون اینکه از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده باشد نقل نمی فرماید .

جلد نوزدهم از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید پایان یافت

و جلد بیستم از پی خواهد آمد .

(۴۰۹)

و قال علیه السلام :

مقاربه الناس فی اخلاقهم امن من غوائلهم (۲۹۴)

و آن حضرت فرمود :

موافقت و نزدیکی با مردم در خوبیهای ایشان ، ایمنی از گزندهای آنان است .

(۴۱۰)

و قال لبعض مخاطبیه و قد تکلم بکلمه یتصغر مثله عن قول مثلها :

لقد طرت شکیرا ، و هدرت سقبا .

قال : الشکیر هاهنا اول ما ینبت من ریش الطائر قبل ان یقوی و یتحصف . السقب : الصغیر من الابل ، و لایهدر الا بعد ان یتفحل (۲۹۵)

و آن حضرت به یکی از مخاطبهای خود که سخنی گفته بود که از گفتن چنان سخنی کوچک تر شمرده می شد فرمود :

همانا با پرهایی نخستین پریدی و در خردسالی بانگ برکشیدی . سید رضی گوید : شکیر در این سخن به معنی نخستین پرهایی است که در پرنده پیش از آنکه نیرومند و استوار شود ، می روید . و سقب شتر خردسال است و شتر تا فحل نشود بانگ بر نمی آرد .

ابن ابی الحدید می گوید : نظیر این سخن اعراب است که غوره نشده مویز شده است .

و قال عليه السلام :

من اوما الى متفاوت خذلته الحيل . (۲۹۶)

و فرمود : کسی که به کار متفاوت پردازد چاره جویبها کار او را نسازد .

ابن ابی الحدید می گوید : در شرح این سخن گفته شده است : یعنی هر کس در مورد توحید و عدل به آیات متشابه قرآن استدلال کند ، حيله اش آشکار می شود که علمای توحید تاویل آن آیات را شرح داده و روشن ساخته اند .

قال عليه السلام ، و قد سئل عن معنى قولهم : لاحول و لا قوه الا بالله :

انا لا- نملك مع الله شيئا ، و لا نملك الا ما ملكنا ، فمتى ملكنا ، ما هو املك به منا كلفنا ، و متى اخذنا منا وضع تكليفه عنا . (

۲۹۷)

از آن حضرت درباره معنی لا-حول و لا-قوه ال بالله پرسیدند ، فرمود : با وجود خداوند ما را بر چیزی اختیار نیست و چیزی نداریم جز آن چه او ما را مالک آن قرار داده است ، پس چون ما را مالک چیزی فرمود که خود به آن سزاوارتر از ماست ، تکلیف بر عهده ما گذاشت ، و چون آن را از ما گرفت ، تکلیف خود را از ما برداشت .

ابن ابی الحدید می گوید : معنی این سخن این است که آن حضرت حول را به معنی ملکیت و تصرف و قوه را به معنی تکلیف گرفته است ، گویی می فرماید هیچ تملک و تصرفی جز به عنایت خدا و هیچ تکلیفی برای هیچ کاری بدون امر خدا نیست .

یعنی در قبال خداوند ما

مالک چیزی نیستیم و استقلال نداریم که چیزی داشته باشیم، زیرا اگر خداوند ما را نمی آفرید و زنده قرار نمی داد نه مالک چیزی بودیم و نه اختیار تصرف داشتیم. هر گاه مالک

چیزی هم می شویم خداوند بر آن چیز از ما توانا تر و مالک تر است، و چون مالک مال می شویم که به حقیقت مالک آن هستیم یا دارای عقل و جوارح و اعضا می شویم که به صورت مجازی مالک آنهایم، در این هنگام خداوند در قبال آن چه مالک هستیم تکلیفی برای ما تعیین فرموده است، نظیر آن که در مال تکلیف زکات در عقل تکلیف دقت کردن و در داشتن امکانات و اعضا و جوارح اموری چون حج و نماز و جهاد و دیگر احکام را بر ما مقرر فرموده است. هر گاه عقل را از ما می گیرد، تکلیف دقت و اندیشیدن از ما ساقط می شود و به همین ترتیب هر گاه اعضا و جوارح را می گیرد، تکلیف جهاد ساقط می شود.

این تفسیر سخن آن حضرت است، دیگران به گونه دیگر لا حول و لا قوه الا بالله را معنی کرده اند، ابو عبدالله جعفر بن محمد صلی الله علیه و آله فرموده است: هیچ نیرویی برای اطاعت و هیچ نیرویی برای ترک معصیتها جز به لطف خداوند نیست.

جبریان می گویند: هیچ کاری از کارها نیست مگر اینکه از خداوند صادر می شود و حال آنکه در الفاظ این کلمه هیچ لفظی که دلیل ادعای ایشان باشد وجود ندارد.

(۴۱۳)

توضیح

و قال علیه السلام لعمار

بن یاسر رحمه الله تعالى و قد سمعه يراجع المغيره ابن شعبه كلاما :

دعه يا عمار ، فانه لم ياخذ من الدين الا ما قاربه من الدنيا ، و على عمد لبس على نفسه ، ليجعل الشبهات عاذرا لسقطاته . (٢٩٨)

و آن حضرت چون بگو و مگوی عمار بن یاسر رحمه الله تعالى را با مغیره بن شعبه شنید ، فرمود : ای عمار ! او را واگذار ، که او چیزی از دین جز آن چه او را به دنیا نزدیک می سازد ، نگرفته است و به عمد خود را به شبهه ها در افکنده است تا شبهه ها را عذرخواه و بهانه لغزشهای خود قرار دهد .

مغیره بن شعبه

یاران معتزلی ما در مورد سکوت و خاموشی از بیان احوال مغیره متفق نیستند ، بلکه بیشتر معتزله بغداد او را تفسیق می کنند و درباره او همان چیزی را می گویند که درباره فاسق بر زبان می آورند . هنگامی که به سال حدیبیه عروه بن مسعود ثقفی به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید ، مغیره را در حالی که شمشیر به دوش آویخته بود کنار پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاده دید ، پرسید : این کیست ؟ گفتند : برادرزاده ات مغیره است . عروه به او نگریست و گفت : ای حلیه گر تو این جایی ! به خدا سوگند من تاکنون نتوانسته ام بدیهای تو را بشویم . اسلام آوردن مغیره بدون اعتقاد صحیح و بدون نیت پسندیده و بازگشت به حق بوده است . او در یکی از راهها با گروهی همسفر بود

آنان را در حالی که خواب بودند غافلگیر ساخت و کشت اموالشان را برداشت و از بیم آنکه به او نرسند و او را بکشند یا اموالی را که از آنان به چنگ آورده بود بگیرند، گریخت و به مدینه آمد و به ظاهر مسلمان شد. پیامبر صلی الله علیه و آله اسلام هیچ کس را بر او نمی فرمود، چه با اخلاص مسلمان می شد و چه به سببی دیگر، بدین گونه مغیره خود را در پناه و حمایت اسلام قرار داد و امان قرار گرفت.

داستان مسلمان شدن مغیره را ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی در کتاب الاغانی (۲۹۹) چنین آورده است :

مغیره خود داستان اسلام خویش را چنین نقل می کرد که همراه گروهی از بنی مالک همگان بر آیین جاهلی بودیم، برای رفتن پیش مقوقس پادشاه مصر بیرون آمدیم، و وارد اسکندریه شدیم و هدایایی را که همراهمان بود به پادشاه تقدیم کردیم.

من در نظرش از همه یارانم زبوتر آمدم، او هدیه ها را پذیرفت و برای آنان جوایزی تعیین کرد و برخی را فزونتر از برخی دیگر داد و در مورد من چنان کوتاهی کرد که فقط چیز اندکی که در خور گفتن نیست به من داد. چون از بارگاهش بیرون آمدیم، بنی مالک در حالی که شاد بودند به خریدن هدایایی برای زن و فرزند خو پرداختند و هیچ یک از ایشان در آن مورد با من مواسات نکرد. چون از مصر بیرون آمدند، شراب با خود برداشتند و میگساری می کردند، من هم

با آنان باده نوشی می کردم ولی نفس من مرا با آنان رها نمی کرد و با خود گفتم اینان با این همه اموال و عطایای ملک به طایف بر می گردند و کوتاهی کردن و زبون شمردن پادشاه را درباره من به قوم من خبر می دهند و تصمیم به کشتن ایشان گرفتم و گفتم سردردی را در خود احساس می کنم . آنان بساط باده نوشی گسترده و مرا هم به شراب فرا خواندند ، گفتم : درد سر دارم ، بنشینید من ساقی شما خواهم بود . آنان به چیزی از رفتار من بدگمان نشدند و نشستیم و پیایی به آنان قدح می دادم ، و چون باده در آنان اثر کرد بیشتر اشتها پیدا کردند و من همچنان پیایی جام پر به آنان می دادم و می نوشیدند و نمی فهمیدند . شراب سخت در آنان اثر گذاشت و ایشان را گیج کرد و بدون آنکه چیزی بفهمند خوابیدند ، من برجستم و همگان را کشتم و همه چیزهایی که با آنان بود برگرفتم . به مدینه آمدم و پیامبر صلی الله علیه و آله را در مسجد یافتم ، ابوبکر که با من آشنا بود ، حضور داشت ، همین که مرا دید گفت : برادرزاده عروه ای ؟ گفتم : آری و آمده ام گواهی دهم که خدایی جز خداوند یکتا وجود ندارد و محمد فرستاده خداوند است . رسول خدا فرمود : سپاس خدا را . ابوبکر گفت : گویا از مصر می آیی ؟ گفتم : آری . گفت : افراد بنی مالک که با تو بودند

چه کردند؟ گفتم: میان من و ایشان که همگی بر آیین شرک بودیم، یکی از مسائلی که میان اعراب اتفاق می افتد پیش آمد و من آنان را کشتم و جامه و سلاح و کالاهای ایشان را گرفتم و اینک به حضور پیامبر آمده ام تا خمس آن را بگیرد و رای خویش را در آن مورد عمل کند که به هر حال اینها غنیمت مشرکان است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اسلامت را پذیرفتم، ولی از اموال آنان نه خمس و نه چیز دیگری بر نمی داریم، که این کار تو حلیه گری است و در غدر و مکر خیری نیست. اندوه دور و نزدیک بر من فرود آمد، گفتم: ای رسول خدا من آنان را در حالی که بر آیین قوم خود بودم کشتم و اینک که پیش تو آمده ام، مسلمان شدم.

فرمود: اسلام آن چه را پیش از آن بوده است، فرو می پوشاند. گوید: مغیره سیزده مرد از بنی مالک را کشته و اموالشان را متصرف شده بود، چون خبر به طایف و قبیله ثقیف رسید، یکدیگر را به جنگ فرا خواندند و سپس بر این صلح کردند که عمویم عروه بن مسعود پرداخت سیزده خونبها را بر عهده بگیرد.

ابوالفرج می گوید: همین موضوع معنی سخن عروه به هنگام صلح حدیبیه است که به مغیره گفت: ای حلیه گر تا دیروز زشتی و بدی تو را می شستم و هنوز هم نمی توانم آن را بشویم.

ابن ابی

الحدید می گوید : به همین سبب یاران معتزلی بغدادی ما گفته اند ، کسی که اسلام او بدین گونه بوده است و سر انجام کار او هم چنان است که طبق اخبار متواتر علی علیه السلام را بر منبرها لعن می کرده است و بر همان حال مرده است ؛ عمده عمر او چیزی جز تبهکاریها و نابخاریها و بر آوردن خواسته های شکم و زیر آن و یاری دادن تبهکاران و صرف وقت در نافرمانی خدا نبوده است ، چگونه دوست بداریم و چه عذری داریم که بدگویی او خودداری کنیم و برای مردم تبهکاری او را آشکار نسازیم .

سخنی از ابوالمعالی جوینی (۳۰۰) درباره صحابه و پاسخ به آن

قسمت اول

در سال ششصد و یازده در بغداد به حضور نقیب ابوجعفر یحیی بن محمد علوی بصری رفتم ، گروهی هم پیش او بودند ، یکی از ایشان اغانی ابوالفرج را می خواند ، سخن از مغیره بن شعبه به میان آمد و حاضران درباره او به گفتگو پرداختند . گروهی او را نکوهش و برخی او را ستایش کردند و گروهی هم از سخن گفتن درباره او خودداری کردند . یکی از فقیهان شیعه که به آموختن اندکی از علم کلام به عقیده اشعریهای سرگرم بود ، گفت : واجب آن است که از گفتگو درباره صحابه خودداری کرد و از بیان آن چه میان ایشان بروز کرده است ، دست نگه داشت ، که ابوالمعالی جوینی گفته است :

پیامبر صلی الله علیه و آله از این کار نهی فرموده است : از اختلافهایی که میان اصحاب من بروز می کند بر حذر باشید . و نیز فرموده است : یارانم را برای

من رها کنید که اگر یکی از شما هم وزن کوه احد طلا انفاق کند ، هرگز به یک چهارم ارزش یکی از صحابه بلکه به نیمه آن هم نمی رسد . و فرموده است : یاران من چون ستارگان هستند به هر یک ایشان اقتدا کنید هدایت می شوید . همچنین فرموده است : بهترین شما مردم قرنی هستند که من در آنم سپس قرن پس از آن و سپس قرن پس از آن . وانگهی در قرآن ستایش صحابه و تابعین آمده است و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : چه می دانی شاید خداوند بر اهل بدر نظر افکنده و فرموده باشد هر چه می خواهید بکنید که شما را آمرزیده ام . (۳۰۱)

از حسن بصری روایت شده که پیش او سخن از جنگ جمل و صفین شده است ، گفته است : آنها خونهایی است که خداوند شمشیرهای ما را از آن پاک نگهداشته است ، زبانهای خود را با یاد آن خون آلوده نکنیم . وانگهی این اخبار از ما پوشیده مانده است و از حقیقت آن دور شده است و سزاوار و شایسته ما نیست که در آنها خوض کنیم و بر فرض که یکی از صحابه به خطا کرده باشد ، واجب است به جهت حرمت رسول خدا و هم به جهت مروت رعایت کرده شود . جوانمردی اقتضا می کند که حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره همسرش عایشه و پسر عمه اش زبیر و طلحه که دست خود را سپر بالای آن حضرت ساخته است ، نگه داشته

شود وانگهی چه چیزی بر ما واجب و لازم کرده است که از مسلمانی تبری جویم یا لعن کنیم! خداوند روز رستاخیز به مکلف نمی گوید چرا لعن نکردی بلکه می پرسد چرا لعن کردی و اگر انسان در تمام عمر خود ابلیس را لعن نکند، گنهکار و سرکش نیست و اگر آدمی به جای لعن کردن استغفر الله بگوید برای بهتر است. از این گذشته چگونه ممکن است برای عوام مردم دخالت در امور خواص جایز باشد و حال آنکه صحابه امیران و رهبران این امت بوده اند و ما امروز به راستی در طبقه ای به مراتب فروتر از آنانیم و چگونه ممکن است تعرض به نام و یادشان برای ما پسندیده باشد! آیا ناپسند نیست که رعیت در دقایق امور پادشاه و احوال او و کارهایی که میان او و اهلش و پسر عموها همسران و کنیزانش می گذرد، دخالت کند! پیامبر صلی الله علیه و آله شوهر خواهر معاویه است و ام حبیبه خواهر او همسر رسول خداست، لازمه ادب این است که حرمت ام حبیبه را در مورد برادرش نگه دارند. چگونه جایز است کسی را که خداوند میان او و پیامبرش مودت قرار داده است، لعن کرد. مگر همه مفسران نگفته اند که این آیه خداوند متعال فرموده است: شاید خداوند میان شما و میان کسانی از ایشان که با شما دشمنی کردند، مودت قرار دهد. (۳۰۲) در مورد ابوسفیان و خاندان او نازل شده است. و به ناظر به ازدواج پیامبر

صلی الله علیه و آله با دختر ابوسفیان است ، وانگهی همه اموری که شیعه درباره بروز اختلاف و مشاجره میان اصحاب نقل کرده اند ثابت نشده است ، و آنان همچون فرزندان یک مادر بوده اند و هرگز باطن یکی از ایشان نسبت به دیگری مکدر نشده است و میان ایشان اختلاف و ستیزی صورت نگرفته است .

ابوجعفر که خدایش رحمت کناد ، گفت : مدتی پیش به خط خودم مطالبی را که یکی از زیدیه در این مورد و رد و پاسخ سخنان ابوالمعالی جوینی درباره این نظر نوشته است ، نوشته ام و اینک همان را برای شما بیرون می آورم که با تامل در آن از گفتگو درباره آن چه این فقیه گفت بی نیاز گردم که من احساس خستگی می کنم که مانع گفتگوی طولانی است به ویژه اگر جنبه جدال و پایداری در قبال مدعی باشد . ابوجعفر از میان کتابهای خویش جزوه ای بیرون آورد که در همان مجلس آن را خواندیم و حاضران آن را پسندیدند و من شش ابن ابی الحدید - خلاصه آن را در این جا می آورم .

گوید : اگر نه این است که خداوند متعال دشمن داشتن دشمنان خود را همچون دوست دوستان خویش بر مسلمانان واجب فرموده است و ترک کردن آن را به دلیل عقل و نقل سخت گرفته است و فرموده است : کسانی را که به خدا و روز رستاخیز ایمان آورده اند چنین نمی یابی که کسانی را که با خدا و رسولش ستیز می کنند و دوست بدارند ، هر چند آنان پدران یا پسران یا

برادران و خویشاوندان ایشان باشند . (۳۰۳) و نیز فرموده است : اگر به خدا و پیامبر و آن چه به او نازل شده است ، ایمان آورده بودند آنان را دوستان نمی گرفتند . (۳۰۴) و نیز فرموده است : قومی را که خداوند بر ایشان خشم گرفته است دوست مدارید . (۳۰۵) وانگهی مسلمانان بر این موضوع اجماع دارند که خداوند متعال دشمنی دشمنانش و دوستی دوستانش را واجب فرموده است و حب و بغض در راه خداوند واجب است . اگر اینها که گفتیم نمی بود ، متعرض ستیز با کسی در راه دین و تبری جستن از او نمی شدیم ، و شاید در آن صورت دشمنی ما با آنان غیر لازم می بود .

اگر گمان کنیم که چون به خداوند متعال عرض کنیم چگونگی کار ایشان از ما پوشیده مانده و در روزگاران گذشته بوده است و برای خوض و بررسی ما در کاری که در ما نهان است ، معنایی نیست و به این بهانه اعتماد کنیم و آنان را دوست بداریم ، بیم آن داریم که خداوند سبحان بفرماید اگر کار آنان از دیده شما نهان و در گذشته بوده است از دل و گوش شما که نهان نمانده است و اخبار صحیحی به دست شما رسیده است که شما را موظف به اقرار به پیامبری پیامبر و دوست داشتن کسانی که او را تصدیق کرده اند و دشمنی با کسانی که او را انکار و با او ستیز کرده اند می سازد . وانگهی به شما فرمان داده شده است ،

درباره قرآن و آن چه رسول خدا آورده است ، تدبر کنید ، و ای کاش بر حذر می بودید که فردای قیامت از افرادی نباشید که عرضه می دارند : پروردگارا ما سروران و بزرگان خود را اطاعت کردیم و آنان گمراهمان ساختید . (۳۰۶) اما لفظ لعن چنان است که خداوند متعال به آن داده است و آن را واجب فرموده است ، مگر نمی بینی که فرموده است : آن گروه را خداوند لعنت می کند و لعنت کنندگان هم لعنت می کنند . (۳۰۷) و چند جمله اخباری است ولی معنی آن امر است ، نظیر این گفتار خداوند که می فرماید طلاق داده شدگان انتظار می برد به خود سه طهر را . (۳۰۸) یعنی باید سه طهر را انتظار ببرند . وانگهی خداوند متعال عاصیان را لعنت فرموده است ، آن جا که می گوید : کسانی از بنی اسرائیل که کافر شدند بر زبان داود لعنت کرده شدند . (۳۰۹) و این گفتار خداوند که همانا آنان که خدا و رسولش را آزار می دهند ، خدایشان در دنیا و آخرت لعنت می کند برای آنان عذابی خوار کننده آماده ساخته است . (۳۱۰) و هم فرموده است : لعنت شدگان اند هر کجا یافته شوند ، گرفته شوند و کشته شوند کشته شدنی . (۳۱۱) و هم فرموده است : خداوند کافران را لعنت کرده و آتش برای ایشان فراهم ساخته است . (۳۱۲) و خداوند متعال خطاب به ابلیس فرموده است : همانا تا

روز دین لعنت من بر توست . (۳۱۳) اما سخن آن کس که می گوید : چه ثوابی در لعنت کردن است و خداوند به مکلف نمی گوید چرا لعن نکردی بلکه می پرسد چرا لعن کردی ؟ و اگر به جای لعن کردن فلان کس ، بگوید خدایمرا بیامرز برای او بهتر است ، و اگر انسانی در تمام مدت عمر خود ابلیس را لعنت نکند مواخذه نمی شود . سخن شخص نادانی است که نمی فهمد چه می گوید . لعنت کردن اگر چنان که بایست صورت گیرد ، اطاعت فرمان خداوند است و سزاوار پاداش ، یعنی کسی که سزاوار لعنت است ، در راه خدا لعن شود نه به پیروی از هوای نفس و تعصب . وانگهی نمی بینی که در شریعت در مورد انکار فرزند ، لعن وارد شده است آن هم به این صورت که شوهر باز پنجم بگوید : همانا لعنت خدا بر او باد اگر از دروغگویان باشد . (۳۱۴) و اگر خداوند اراده نفرموده بود که بندگانش این لفظ را بر زبان آورند آنان را مجبور به آن نمی فرموده و این کلمه را از معالم شرع قرار نمی داد ، و این همه در کتاب عزیز خود آن را تکرار نمی فرمود و درباره قاتل نمی گفت : و خدای بر او خشم می گیرد و او را لعنت می کند . (۳۱۵) و منظور از اینکه خداوند قاتل را لعنت می کند ، فرمان به ماست که ما هم قاتل را لعنت کنیم که خدای متعال او

را لعن کرده است . آیا وقتی که خداوند کسی را لعنت می کند ما حق نداریم او را لعنت کنیم ، این چیزی است که خرد آن را نمی پذیرد ، همچنان که چون خداوند کسی را ستایش و دیگری را نکوهش کند ،

حق ماست که یکی از ستایش و دیگری را نکوهش کنیم . خداوند می فرماید : آیا خبر دهم شما را به بدتر از آن از لحاظ پاداش پیش خدا ، کسی که خدایش لعنت کند . (۳۱۶) و هم فرموده است : بار خدایا آنان را دو چندان از عذاب برسان و آنان را لعنت فرمای ، لعنتی بزرگ . (۳۱۷) و نیز خدای عز و جل فرموده است : یهودیان گفتند دست خدای بسته است ، دستهای ایشان بسته شد و بدان چه گفتند لعنت شدند . (۳۱۸) چگونه این گوینده می گوید خداوند متعال به مکلف نمی گوید چرا لعن نکردی ؟ مگر نمی داند که خداوند متعال به دوست داشتن دوستان خود و دشمن داشتن دشمنان خویش فرمان داده است و همان گونه که درباره تولی می پرسد از تبری هم سوال می فرماید . مگر نمی بینی که چون شخص یهودی مسلمان می شود ، نخست از او خواسته می شود شهادتین را بر زبان آورد و سپس می گویند بگو از هر دینی که مخالف دین اسلام باشد ، تبری می جویم و از تبری چاره ای نیست که عمل با آن کامل و تمام می شود . مگر این گوینده این شعر شاعر را نشنیده است که

می گوید :

با دشمن من دوستی می ورزی و چنین می پنداری که من دوست تو هستم ، به راستی که این است که اندیشه از تو شگفت است .

دوست داشتن دشمن دوست ، بیرون رفتن از دوستی دوست است و چون دوست داشتن دشمن باطل است چیزی جز تبری باقی نمی ماند ، و طبق اجماع مسلمانان جایز نیست که آدمی با دشمنان خداوند متعال و نافرمان و گنهکار بی تفاوت باشد و بگوید نه آنان را دوست می دارم و نه ایشان تبری می جویم .

اما این سخن که گفته است : اگر آدمی به جای لعن کردن برای خود طلب آمرزش از خداوند کند ، برای او بهتر است . اگر معتقد به وجوب لعن باشد و لعنت نکند و استغفار کند ، استغفارش سودی ندارد و از او پذیرفته نمی شود زیرا که از فرمان خداوند سرکشی کرده است و از انجام دادن چیزی که خداوند بر او واجب فرموده ، خودداری کرده است و کسی که بر انجام دادن برخی از گناهان اصرار ورزد توبه و استغفار او از گناهان دیگرش هم پذیرفته نمی شود . اما این سخن که گفته است هر کس در تمام مدت عمر خویش ابلیس را لعنت نکند ، زیانی نکرده است ، چنین نیست که اگر اعتقاد به واجب بودن لعنت بر ابلیس نداشته باشد کافر است و اگر اعتقاد دارد و لعنت نمی کند خطاکار است . وانگهی میان لعنت نکردن ابلیس و لعنت نکردن سران گمراهی چون معاویه و مغیره و امثال ایشان تفاوت است . زیرا خودداری از لعنت کردن ابلیس

در نظر هیچ مسلمانی شبهه ای در کار ابلیس ایجاد نمی کند و حال آن که خودداری از لعنت آنان و امثال ایشان موجب ایجاد شبهه در کار آنان در نظر بسیاری از مسلمانان می شود، و اجتناب چیزی که در دین شبهه برانگیزد واجب است، و بدین سبب خودداری از لعن ابلیس نظیر خودداری از لعن این گونه مردم نیست.

گوید: از این گذشته به مخالفان گفته خواهد شد آیا درست است کسی بگوید چون حقیقت کار یزید بن معاویه و حجاج بن یوسف از ما پوشیده مانده است، سزاوار نیست که در داستان آن دو در افتیم و با آنان ستیز و ایشان را لعنت کنیم و از آن دو تبری بجوییم؟ چه تفاوتی است میان این سخن و اینکه شما بگویید کار معاویه و مغیره بن شعبه امثال آن دو از ما پوشیده مانده است و بررسی داستان آنان برای ما سزاوار نیست. وانگهی، ای اهل حدیث و حشویه و عامه چگونه شما در داستان عثمان که از شما پوشیده مانده است - در آن حضور نداشته اید - وارد می شوید و از قاتلان او تبری می جوید و ایشان را لعنت می کنید، و چگونه حرمت ابوبکر صدیق را درباره پسرش محمد و حرمت عایشه ام المومنین را درباره برادرش رعایت نمی کنید و محمد بن ابی بکر را لعنت و تفسیق می کنید، در عین حال ما را منع می کنید که درباره معاویه و ظلم او نسبت به علی و حسن و حسین علیهما السلام و غضب حقوق ایشان

سکوت نکنیم ، چگونه است که لعن ظالم عثمان برای شما سنت است ولی لعن ظالم علی و حسن و حسین تکلف است و باید از آن خودداری کرد . و چگونه عامه در مساله عایشه دخالت می کنند و از هر کس که به او نگریسته و بدو گفته است ای حمیراء ، تبری می جویند و از اینکه پرده حرمت عایشه دریده شده است برخی را لعنت می کنند و در همان حال ما را از سخن گفتن در کار فاطمه و آن چه پس از رحلت پدرش بر سرش آمده است ، منع می کنید .

و اگر بگویید ، دریدن پرده حرمت فاطمه و ورود به خانه او برای حفظ نظام اسلام صورت گرفته است و اینکه مبدا آن کار منتشر شود و گروهی از مسلمانان گردن خود را از حلقه اطاعت و رعایت حمایت بیرون کشند ، به شما پاسخ داده خواهد شد پرده حرمت عایشه هم به همین سبب دریده و به کجاوه او هتک حرمت شده است که او خود ریسمان اطاعت را از گردن خود برداشته و اتحاد مسلمانان را شکسته است و پیش از رسیدن علی بن ابی طالب علیه السلام به بصره خونهای ایشان را ریخته است و میان او و عثمان بن حنیف و حکیم بن جبله و مسلمانان نکوکاری که همراه آن دو بودند خونریزی و کشتاری اتفاق افتاده است که کتابهای تاریخ و سیره آن را نقل کرده است .

قسمت دوم

بنابراین اگر ورود به خانه فاطمه آن هم برای کاری که هنوز صورت نگرفته است ، روا باشد ، دریدن پرده حرمت عایشه

برای کاری که صورت گرفته است و تحقیق پیدا کرده است جایز خواهد بود و چگونه ممکن است دریدن پرده حرمت عایشه از گناهان کبیره ای باشد که موجب جاودانگی در آتش می گردد و تبری جستن از انجام دهنده آن از کارهای مهم ایمانی شمرده می شود و حال آنکه گشودن در خانه فاطمه و وارد شدن در آن و جمع کردن هیزم بر در خانه اش و تهدید به آتش زدن از بهترین کارها باشد که خداوند بدان وسیله اسلام را پایدار داشته و آتش فتنه را خاموش کرده است! و حال آن که حداقل این است که نگهداشتن حرمت فاطمه و عایشه یکی است و حرمت هر دو برابر است و ما دوست نداریم به شما بگوییم حرمت فاطمه بزرگتر و مقام او بلندتر است و حفظ حرمت او به پاس رسول خدا صلی الله علیه و آله مهمتر است که فاطمه پاره تن پیامبر صلی الله علیه و آله و بخشی از خون و گوشت رسول خداست قابل مقایسه نیست که به هر حال میان او و شوهرش چیزی جز پیوند زناشویی وجود نداشته است و هر صورت پیوندی عاریتی است و میان زن و شوهر عقدی همچون عقد اجاره برای منفعت چیزی بسته می شود و در واقع شبیه خرید و فروش کنیز است. به همین سبب دانشمندان احکام نسب همان خویشاوندی و سبب ازدواج است و ولا عبارت ولای عتق - آزاد کردن بردگان - است و بدین گونه نکاح و پیوند ازدواج را خارج از نسب دانسته اند و اگر زن همچون خویشاوندی نسبی بود،

معنی نداشت که میراث برندگان را به سه دسته تقسیم کنند بلکه به دو دسته تقسیم می کردند . از این گذشته چگونه ممکن است که عایشه یا کس دیگری غیر از او به منزلت فاطمه علیه السلام باشد و حال آنکه همه مسلمانان چه آنان که فاطمه را دوست می دارند و چه آنان که او را دوست نیم دارند ، در این مساله اتفاق نظر دارند که او سرور زنان هر دو جهان است . گوید : چگونه امروز بر ما لازم است که حرمت پیامبر صلی الله علیه و آله را در مورد همسرش رعایت کنیم و حرمت ام حبیبه را درباره برادرش نگه داریم و حال آنکه صحابه خود را مکلف به حفظ حرمت پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد اهل بیت آن حضرت ندانسته اند ، همچنین حرمت رسول خدا را در مورد دامادش عثمان بن عفان که از پسر عموهای آن حضرت - یعنی با چند واسطه - هم بوده است رعایت نکرده اند و نه تنها عثمان را در حالی که خلیفه بود ، لعن می کردند که یکی از ایشان عایشه است که می گفت نعل را بکشید که خدای نعل (۳۱۹) را لعنت فرماید . و دیگر عبدالله بن مسعود است که عثمان را لعنت می کرد ، معاویه ، علی و دو پسرش حسن و حسین علیهما السلام را در حالی که زنده و در عراق بودند ، لعنت می کرد و بر منبرهای شام لعن آنان را معمول داشت و در دعای دست نماز ایشان را نفرین می کرد .

ابوبکر و عمر، سعد بن عباده را در حالی که زنده بد لعنت کردند و از او تبری جستند و او را از مدینه به شام بیرون کردند، عمر هم هنگامی که خالد بن ولید، مالک بن نویره را کشت، خالد را لعن کردن در مورد هر انسان مسلمانی که از او گناهی سزاوار لعن سر می زد متداول و آشکار بوده است. گوید: وانگهی اگر نگهداشتن حرمت عمرو بر زید لازم باشد که او را لعن نکنند، باید حرکت صحابه در مورد فرزندان ایشان نگهداشته شود و مثلاً حرمت سعد بن ابی وقاص درباره پسرش عمر بن سعد که قاتل حسین علیه السلام است رعایت شود و او را لعنت نکنند، یا حرمت معاویه! در مورد یزید قاتل حسین علیه السلام و کسی که واقعه حره را پدید آورده و مسجدالحرام را به بیم انداخته است رعایت کنند و او را لعن و نفرین نکنند. و حرمت عمر بن خطاب را در مورد عبیدالله پسرش که قاتل هرمان است و در جنگ صفین با علی علیه السلام جنگ کرده است، حفظ کرد.

گوید: اگر خودداری از ستیز و دشمنی با اصحاب پیامبر که با خدا دشمنی کرده اند مایه حفظ حرمت پیامبر صلی الله علیه و آله می بود، گردن ما را هم می زدند با آنان ستیز نمی کردیم ولی محبت رسول خدا نسبت به یارانش چون محبت جاهلان به یکدیگر نیست که بر پایه تعصب باشد و رسول خدا محبت اصحاب را بر مبنای اطاعت ایشان از فرمان خداوند

قرار داده است و هر گاه آنان نسبت به خدا نافرمانی کنند و آن چه را لازمه محبت به ایشان است از دست بدهند دیگر رسول خدا از بی محبتی نسبت به ایشان پروا ندارد و از رها کردن محبت به ایشان خشمگین نمی شود. رسول خدا دوست داشته است با دشمنان خدا هر دوستی شود هر چند از لحاظ نسبت دورترین افراد نسبت به او باشند، و گواه این موضوع اجماع امت است بر اینکه خداوند دشمنی کردن با از دین برگشتگان و منافقان را هر چند از اصحاب پیامبر باشند، واجب فرموده است و رسول خدا صلی الله علیه و آله خود به این کار فرمان داده و دعوت کرده است. چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله بریدن دست دزدان و تازیانه زدن به تهمت زندگان و زناکاران را واجب فرموده است هر چند از اصحاب باشد چه از مهاجران و چه از انصار. مگر نمی بینی که پیامبر فرموده است: اگر فاطمه هم دزدی کند، دستش را می برم و این در مورد دختری است که چون جان اوست. در عین حال در دین خدا هیچ گونه پروایی از او ندارد و در مورد اجرای حدود خداوند هیچ گونه مراقبتی نسبت به او نمی فرماید، همان گونه که اصحاب افک را تازیانه زد که مسطح بن اثاثه هم در زمره ایشان است و او از شرکت کنندگان در جنگ بدر بوده است.

گوید: وانگهی اگر مقام و محل اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله به این درجه بود

که اگر کسی از فرمان خداوند سرپیچی کند نه تنها با او ستیز و دشمنی نشود و درباره اش سخن زشتی گفته نشود بلکه واجب باشد که فقط به اسم اینکه از صحابه موسی علیه السلام که ستایش از او در قرآن آمده است ، پس از اینکه دگرگون شد و از هوای نفس خویش پیروی کرد و از آیاتی که بر او رسیده بود و گمراه گردید ، نکوهش نشود و حال آنکه خداوند متعال می فرماید : بخوان بر ایشان داستان آن کسی راست که آیتهای خود راست به او او ارزانی داشتیم ، پس بیرون آمد از آنها و شیطان او را پیرو خود قرار داد و از گمراهان شد . (۳۲۰) همچنین لازم بود منزلت آن گروه از اصحاب موسی علیه السلام که گوساله پرست شدند ، محفوظ بماند که همه آنان با یکی از پیامبران گرانقدر خداوند سبحان مصاحبت داشته اند

گوید : وانگهی اگر اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله خودشان برای خویش چنین منزلی راست قائل بودند ، این موضوع را از خود ایشان استنباط می کردی و می دانستی که خود آنان به محل و منزلت خویش از عوام مردم روزگار ما داناتر بوده اند و هر گاه چگونگی رفتار برخی از ایشان را نسبت به برخی دیگر بررسی کنی تو را راهنمایی می کند که موضوع کاملا- بر خلاف چیزی است که امروز در دل مردم است .

این علی علیه السلام و عمار بن یاسر و ابولهیثم بن التیهان و خزیمه بن ثابت و همه مهاجران و انصار همراه علی علیه السلام هستند که

به هیچ وجه از طلحه و زبیر تغافل نکرده اند بلکه نسبت به آن دو و همراهان ایشان همان گونه رفتار کرده اند که به روزگار ما نسبت خوارج رفتار می شود؛ و این طلحه و زبیر و عایشه و همراهان ایشان هستند که از سوی دیگر به هیچ وجه دست از علی برنداشته اند و با او چنان رفتار کرده اند که به روزگار ما نسبت به کسی رفتار می شود که به زور حکومت را تصرف کرده باشد؛ و این معاویه و عمروعاص هستند که نسبت به علی علیه السلام هرگز به چشم دوستی و همسایگی نگاه نکرده اند بلکه از شمشیر کشیدن بر او خودداری نکردند و او و فرزندانش و هر کس از خویشاوندانش راست که زنده بود، لعن می کردند و یارانش راست کشتند، علی علیه السلام هم در نمازهای واجب آن دو و ابوالاعور سلمی و ابوموسی اشعری راست لعن می کرد که سلمی و اشعری هم از صحابه هستند؛ و این سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و اسامه بن زید و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل عبدالله بن عمر و حسان بن ثابت و انس بن مالک هستند که مصلحت ندیدند در جنگ جمل از علی و یا طلحه و زبیر پیروی کنند و طلحه و زبیر به اجماع مسلمانان افضل از این افراد بودند، جز آنکه سعد و محمد بن مسلمه و دیگران چنین می پنداشتند که ممکن است علی در جنگ با آن دو و آن دو در جنگ با علی گرفتار اشتباه و لغزش

شده باشند ؛ و این عثمان بن عفان است که ابوذر راست همچون اشخاص خیانت پیشه و فتنه انگیز به ریزه تبعید کرد ؛ و این عمار و عبدالله بن مسعود هستند که چون اعمال عثمان برای ایشان آشکار شد ، نخست او را پند و اندرز دادند و سپس بدان گونه برخورد کردند که می دانید و عثمان هم با آن دو چنان رفتار کرد که خیرش به شما رسیده است و سرانجام آن قوم با عثمان چنان رفتار کردند که نه تنها شما بلکه همه مردم می دانند ؛ و این عمر است که چون زبیر بن عوام از او برای رفتن به جهاد اجازه خواست ، گفت : من دروازه را گرفته ام و اجازه نمی دهم که اصحاب محمد صلی الله علیه و آله میان مردم پراکنده شوند و ایشان را گمراه سازند ، و ابوبکر و عمر می گفته اند که علی عباس در موضوع میراث پیامبر صلی الله علیه و آله آن دو را دروغگو و ستمگر و تبهکار می پندارند ، علی و عباس هم در این مورد عذرخواهی نکردند و از سخن خود دست برداشتند و هیچ یک از اصحاب حدیث مدعی نشده است که آن دو عذرخواهی کرده باشند ، یاران رسول خدا هم آن چه را که عمر نقل کرد و به آن دو نسبت داد بر آن دو انکار نکردند . همچنین این سخن عمر را که به یاران پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت گمراه ساختن مردم را داده بود ، منکر نشدند و زشت نشمردند . به علاوه لگدکوب کردن عثمان

شکم عمار یاسر را و شکستن دنده عبدالله بن مسعود را زشت نشمردند ، همچنین رفتار عمار و ابن مسعود را نسبت به عثمان زشت نشمردند ، نه آن چنان که به روزگار ما عامه مردم سخن گفتن درباره صحابه را زشت می شمردند مگر اینکه عوام مردم چنین گمان برند که ایشان به صحابه از خودشان آشناترند .

و این علی و فاطمه و عباس هستند که همواره و یک صدا این روایت را که از قول پیامبر نقل می کردند که از ما گروه پیامبران ارث برده نمی شود ، تکذیب می کردند و آن را جعلی می شمردند و می گفتند : چگونه ممکن است پیامبر صلی الله علیه و آله این حکم را برای کس دیگری غیر از ما بیان فرموده باشد و حال آنکه وارثان او ما هستیم و سزاوارترین افراد هستیم که باید این حکم را به او ابلاغ می فرمود .

این عمر بن خطاب است که نخست درباره اعضای شوری گواهی می دهد که پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرموده است و از ایشان خشنود بوده است و سپس فرمان می دهد که اگر گزینش خلیفه را به تاخیر انداختند ، گردن ایشان را بزنید . وانگهی برای هر یک از اعضای شوری عیبی را بر شمرده است که اگر امروز عوام مردم آن را از کسی نسبت به صحابه بشنوند جامه اش را بر گردنش می پیچد و او را به حضور حاکم می کشاند و گواهی به رافضی و حلال بودن خونش داده می شود ، در صورتی که اگر طعنه زدن بر یکی از

صحابه رفض باشد ، عمر بن خطاب از همگان رافضی تر و پیشوای رافضیان خواهد بود ، از این گذشته این سخن عمر که مشهور و شایع است که گفته است بیعت ابوبکر گرفتاری ناگهانی بود که خداوند شر آن را کفایت فرمود و هر کس خواست آن را تکرار کند بکشیدن ، علاوه بر آنکه طعنه زدند در عقد بیعت است ، خود بیعت را هم مخدوش می سازد . علاوه بر این سخنی که درباره ابوبکر در نماز گفته است و این سخن عمر درباره عبدالرحمان پسر ابوبکر که گفته است جنبنده کوچک بدی است و در عین حال از پدرش بهتر است .

و عمر درباره سعد بن عباده که سرور و سالار انصار بوده است ، گفته است : سعد را بکشید که خدایش بکشد ، او را بکشید که منافق است . وانگهی عمر به ابوهیره دشنام داده است و روایات او را نادرست دانسته است و خالد بن ولید را هم دشنام داده است و در دین او طعنه زده است و حکم به تبهکار بودن و وجوب کشتن او داده است ، عمروعاص و معاویه را خیانتکار دانسته و به آن دو نسبت دزدی داده است که اموال عمومی را دزدیده و به تصرف خود در آورده اند . عمر در بدی کردن و روی ترش کردن و دشنام دادن و ناسزا گفتن نسبت به همگان شتاب رده بود و کمتر کسی از صحابه است که از زخم زبان یا تازیانه او در امان بوده باشد ، به همین سبب او را دشمن می داشتند و از روزگارش

با همه فتوحات که در آن بود ملول شدند . ای کاش عمر هم صحابه را همان گونه که عامه مردم احترام می گذارند ، احترام می گذاشت ، بنابراین یا عمر خطا کار بوده است یا عامه مردم بر خطایند . و اگر بگویند عمر جز به کسی که سزاواتر بوده است و گنهکار ، دشنام نداده و بدی نکرده و او را نزد است ، به آنها می گوئیم گویا تصور کردیده اید ما می خواهیم از کسی که سزاوار تبری نیست ، تبری جوئیم یا با او دشمنی ورزیم ، هرگز ما چنین نگفته ایم و هیچ مسلمان و عاقلی این سخن را نمی گوید . به هر حال غرض ما از گفتن این سخنان این است که توضیح دهیم صحابه هم مردمی همچون دیگران هستند ، آن چه برای مردم هست برای ایشان هم هست و آن چه بر مردم است بر ایشان هم هست هر کس از ایشان بدی کرده باشد ، نکوهشش می کنیم و هر کس نیکی کرده باشد ، ستایش می کنیم و آنان را بر دیگر مسلمانان فضیلتی جز دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله و هم روزگاری با آن حضرت نیست ، و چه بسا که گناهان ایشان از گناهان دیگران بزرگتر هم باشد که آنان نشانه های نبوت و معجزات را دیده اند و اعتقادات ایشان به ضرورت نزدیکتر بوده است و حال آنکه عقاید ما نتیجه فکر و اندیشه است و در معرض شبهه و شک است و بدین گونه گناهان ما سبکتر و عذر ما پذیرفته است .

اینک به بحث خود

بر می گردیم و می گوییم: این ام المومنین عایشه است که پیراهن رسول خدا صلی الله علیه و آله را بیرون آورد و به مردم گفت این پیراهن رسول خداست که هنوز کهنه نشده است و حال آنکه عثمان سنت پیامبر را کهنه کرد، و می گفت: نعل را بکشید که خدایش بکشد و به این هم راضی نشد تا آنجا که گفت: گواهی می دهم که فردا عثمان لاشه گندیده ای افتاده در راه خواهد بود. برخی از مردم می گویند عایشه در این باره خبری نقل می کرده است و برخی از مردم می گویند این خبر موقوف بر خود عایشه است، گذشته از این موضوع اگر امروز کسی همین سخن عایشه را بر زبان آورد، در نظر عامه زندیق است. وانگهی عثمان محاصره شد، یعنی اعیان صحابه او را محاصره کردند و هیچ کس آن را کاری منکر نشمرد و آن را مهم ندانست و در از میان بردن محاصره کوششی نکرد بلکه کار کسانی را که آن محاصره را زشت می شمردند، زشت دانستند. همان گونه که می دانید عثمان نه تنها از روی شناسان اصحاب پیامبر که از اشراف ایشان شمرده می شد و به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیکتر از عمر و ابوبکر بود و در آن هنگام امام مسلمانان و برگزیده از میان ایشان برای خلافت بود و امام را حقی بزرگ بر رعیت است. اگر آن قوم درست رفتار کرده اند که در این صورت صحابه در موقعیتی که اینک عامه مردم

ایشان را قرار می دهند نیستند و اگر درست رفتار نکرده اند ، این همان چیزی است که ما می گوئیم که ارتکاب خطا بر هر یک از صحابه جایز است همان گونه که امروز بر هر یک از ما جایز است البته ما در اجماع اشکالی نمی کنیم . در عین حال مدعی اجماع حقیقی هم بر قتل عثمان نیستیم بلکه می گوئیم بسیاری از مسلمانان این کار را انجام داده اند و طرف مقابل ما مسلم می داند که این کار خطا و معصیت بوده است و در این صورت تسلیم این نظریه شده است که جایز است صحابی خطا و معصیت کند و همین خواسته و مطلوب ماست .

قسمت سوم

و این مغیره بن شعبه که از صحابه است ، بر او ادعای زنا شد و گروهی هم علیه او گواهی دادند . عمر این ادعا و گواهی دادن را زشت نشمرد و نگفت که چون مغیره صحابی است ، این کار ناممکن و ادعای باطلی است و امکان ندارد که صحابی زنا کند و چرا عمر کار گواهان را زشت نشمرد و به آنان نگفت از وی بر شما ، کاش بر فرض که دیدید او چنین کاری را کرد از او تغافل می کردید که خداوند واجب فرموده است از بیان بدیهای اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله خودداری شود و پرده پوشی در مورد ایشان را واجب قرار داده است و ای کاش او را به حرمت این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرموده است یاران مرا برای خودم واگذارید رها می کردید ، بلکه

می بینیم که عمر آماده برای شنیدن گواهی گواهان و چگونگی ادعا می شود و روی به مغیره می کند و پس گواهی سه تن از گواهان ، به او می گوید : ای مغیره یک چهارم و نیمی و سه چهارم تو از میان رفت ، تا آنکه گواه چهارم در گواهی خود گرفتار اضطراب شد و در نتیجه سه گواه دیگر تازیانه خوردند . چگونه مغیره به عمر نگفت چرا سخن ایشان را که از صحابه نیستند درباره من می پذیری و حال آنکه من از صحابه ام و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : اصحاب من چون ستارگان اند که به هر یک اقتدا کنید خدایت می شوید ! نه تنها مغیره چنین نگفت بلکه تسلیم فرمان خدا شد ، و کسی که به مراتب گرانقدرتر و برتر از مغیره بن شعبه است ، قدامه بن مظعون است که از اصحاب بلند مرتبه پیامبر صلی الله علیه و آله و شرکت کنندگان در جنگ بدر است و برای بدریها گواهی به بهشت داده شد است ، همین شخص به روزگار حکومت عمر باده نوشی کرد و بر او حد زده شد و عمر گواهی اشخاص را رد نکرد و به این سبب که از شرکت کنندگان در جنگ بدر است از اجرای حد بر او جلوگیری نکرد و نگفت که پیامبر صلی الله علیه و آله از بیان بدیها و نکوهیده های صحابه نهی فرموده است . همچنین عمر پسر خود را حد زد که از آن مرد و آن پسر از معاصران پیامبر رسول خدا صلی الله علیه

و آله بود و معاصر بودن با پیامبر صلی الله علیه و آله مانع از اجرای حد بر او نشد .

و این علی است که می گوید هیچ کس برای من حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل نمی کند مگر اینکه او را بر آن سوگند می دهم که شنیده باشد ، آیا این اتهام بر آنان نیست که ممکن است دروغ بگویند ! و علی علیه السلام چنان که در متن این خبر آمده است هیچ یک از مسلمانان غیر از ابوبکر را استثنا نفرموده است . وانگهی علی علیه السلام مکرر تصریح به دروغ گفتن ابوهریره کرده و فرموده است : هیچ کس از این مرد دوسی به پیامبر صلی الله علیه و آله بیشتر دروغ نبسته است .

ابوبکر هم در بیماری مرگ خویش گفته است : بسیار دوست می داشتم که در خانه فاطمه را به زور نمی گشودم هر چند که برای جنگ بسته شده بود و از آن کار خود پشیمان شد و پشیمانی جز از خطا و گناه معنی ندارد .

وانگهی برای عاقل شایسته و سزاوار است که در این معنی بیندیشد که علی علیه السلام شش ماه یعنی تا هنگامی که فاطمه علیه السلام رحلت کرده از بیعت با ابوبکر درنگ کرده است ، اگر علی بر حق بوده است ، ابوبکر در به خلافت نشاندن خود خطا کار بوده است و اگر ابوبکر بر حق بوده است ، علی در درنگ کردن از بیعت خطا کار بوده است ، همچنین از حاضر نشدن در مسجد . از این گذشته ابوبکر در بیماری مرگ خود خطاب

به صحابه گفت: همین که آن کسی را که در نظر من از همه شما بهتر بود - یعنی عمر را - بر شما خلیفه ساختم، همه تان در بینی خود باد انداختید و هر کس می خواست فرمانروایی از او باشد و این بدان سبب بود که دیدید دنیا روی آورده است و به خدا سوگند پرده ها و جامه های دیبا و ابریشمی خواهید گرفت! (۳۲۱) آیا این سخن ابوبکر طعنه زدن به صحابه نیست؟ و تصریح به این مساله نیست که آنان به عمر رشک می برند که چرا ابوبکر او را خلیفه ساخته است؟ و همین که ابوبکر نام عمر را برای فرمانروایی گفت، طلحه به ابوبکر گفت: پاسخ خدای خودت را چه خواهی داد هنگامی که درباره و بندگانش از تو بپرسد و حال آنکه شخص درشتخوی و خشنی را بر آنان ولایت دادی. ابوبکر گفت: مرا بنشانید بنشانید و به طلحه گفت: مرا از خدا می ترسانی، چون خداوند از من بپرسد خواهم گفت: بهترین اهل تو را بر ایشان ولایت دادم. سپس دشنام بسیاری به طلحه داد که نقل شده است، آیا این سخن طلحه طعنه به عمر و این سخن ابوبکر طعنه به طلحه نیست؟

از این گذشته موضوعی است که میان ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود صورت گرفت و چندان به یکدیگر ناسزا گفتند و دشنام دادند که هر یک دیگری را فرزند پدر خود ندانست. این سخن ابی بن کعب مشهور و نقل شده که گفته

است این امت از آن گاه که پیامبر صلی الله علیه و آله خود را از دست دادند همواره به روی در افتاده اند ، آیا اهل عقیده همگی نابود شده اند ، و به خدا سوگند من بر آنان اندوهگین نیستم ، اندوه من برای مردمی است که آنان را گمراه می سازند . و این سخن عبدالرحمان بن عوف که می گفته است تصور نمی کردم چندان زندگی کنم که عثمان به من منافق بگوید و اگر درست اندیشیده و آینده نگر بودم عثمان را بر بند کفش خویش ولایت نمی دادم ، و نیز این سخن او که خدایا عثمان از اقامه احکام کتاب تو خودداری کرد ، او را چنین و چنان کن .

عثمان در گفتگوی به علی علیه السلام گفت : ابوبکر و عمر از تو بهتر بودند . علی فرمود : دروغ می گویی که من از تو و از آن دو بهترم ، خدا را پیش از آن دو و پس از ایشان پرستش کردم .

سفیان بن عیینه از عمرو بن دینار روایت می کند که می گفته است : پیش عروه بن زبیر بودم و در آن باره گفتگو می کردیم که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از بعثت چند سال مقیم مکه بوده است ؟ عروه گفت : ده سال اقامت فرموده است . من گفتم : ابن عباس می گفته است سیزده سال ، گفت : ابن عباس دروغ می گفته است ! ابن عباس می گفته است : متعه حلال است . جیر بن مطعم به او گفته است : عمر از

آن نهی می کرد. ابن عباس به او گفته است: ای ستمگر بر خویشتن، از همین جا شما گمراه شدید که من از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله برای شما سخن می گویم و تو از قول عمر برای من سخن می گویی.

در خبری از قول علی علیه السلام آمده است که اگر عمر درباره متعه آن چنان نمی کرد هیچ کس جز شخص بدبخت زنا نمی کرد و هم به این صورت نفل شده است که زنا جز اندکی صورت نمی گرفت. اما این موضوع که صحابه در مسائل و اختلاف نظر فقهی یکدیگر را دشنام دهند و عقیده دیگری را باطل بدانند، فزون از شمار است - در این جا نمونه هایی از اختلاف نظرهای فقهی را نقل کرده است که برای نمونه به ترجمه یکی دو مورد بسنده می شود.

ابوبکر معتقد بود که باید غنایم به صورت مساوی تقسیم شود و حال آنکه عمر کار او را ناپسند شمرد و خلافت آن عمل کرد. عایشه هم مخالفت ابوسلمه بن عبدالرحمان با ابن عباس را در مورد عده زنی که باردار باشد و همسرش بمیرد، ناپسند شمرد و گفت: ابوسلمه جوجه خروسی است که می خواهد همراه خروسها آواز بخواند.

این متکلم زیدی سخن خود را چنین ادامه داده و گفته است: چگونه ممکن است پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده باشد: اصحاب من چون ستارگان اند که به هر یک اقتدا کنید هدایت می شوید. که در این صورت بدون شبهه باید مردم شام در

جنگ صفین بر هدایت باشند و مردم عراق هم بر هدایت باشند و باید قاتل عمار یاسر هم بر هدایت باشد و حال آنکه طبق خبر صحیح پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده اند: تو را گروه ستمگر می کشند. و خداوند در قرآن فرموده است: با آن گروه که ستم می کند چندان جنگ کنید که تسلیم فرمان خدا گردد. (۳۲۲) و این آیه دلالت بر آن دارد که تا آن گروه بر ستم خود پایداری کند از فرمان خدا دوری گزیده است و آن کس که از فرمان خدا دروی گزیند، نمی تواند بر هدایت باشد. در این لازم می آید بسر بن ابی اراطه که از صحابه بوده است و دو پسر صغیر عیدالله بن عباس را کشته است بر هدایت باشد، همچنین معاویه و عمروعاص که هر دو پس از نماز علی و دو پسرش را لعن می کردند بر هدایت و هدایت کننده باشند. وانگهی میان اصحاب افرادی بوده اند که زنا می کرده و باده می آشامیده اند، نظیر ابومحجن ثقفی و برخی از ایشان مرتد شده و از دین بازگشته اند چون طلیحه بن خویلد، باز هم در این صورت هر کس به ایشان اقتدا کند و از کارهای آنان پیروی کند مهتدی است، می گوید: بدون تردید این حدیث ساخته و پرداخته طرفداران متعصب امویان است و برخی از هواداران امویان که از یاری دادن ایشان با شمشیر ناتوان بوده اند آنان را با زبان خود یاری داده و به سود ایشان

احادیثی را جعل کرده اند .

همچنین حدیث دیگری که به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده اند که فرموده است : قرنی که من در آن هستم بهترین است . نمی تواند صحیح باشد و از جمله چیزهایی که بر بطلان آن دلالت دارد این است که پنجاه سال پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله بدترین قرنهای جهان است که در همین خبر از آن یاد کرده است ، و این روزگار همان روزگاری است که حسین علیه السلام در آن کشته شده است ، و با مدینه درافتاده اند و مکه محاصره شده است و کعبه ویران گردیده است و خلیفگان و قائم مقامان نبوت باده گساری و تبهاریها می کرده اند ، همچون یزید بن معاویه و یزید بن عاتکه و ولید بن یزید ، و خونهای حرام ریخته شده و مسلمانان بی گناه کشته شده اند و زنان آزاده به اسیری گرفته شده اند ، فرزندان مهاجران و انصار را به بردگی گرفته اند و بر دستهای آنان مهر بندگی زنده اند همچنان که بر دست اسیران رومی مهر می زده اند و این به روزگار خلافت عبدالملک و امارت حجاج بن یوسف بوده است . هر گاه در کتابهای تاریخ تامل کنی ، پنجاه ساله دوم را از هر جهت بد می یابی که نه خیری در آن و نه در سالارها و امیران آن وجود داشته است و خوبی مردم بستگی به خوبی سالارها و امیران دارد و با توجه به آنکه قرن پنجاه سال باشد ، باز هم چگونه ممکن است این خبر صحیح

باشد . گوید : اما آنها از گفتار خداوند متعال که در قرآن آمده است ، نظیر این آیه : همانا که خداوند خشنود شد از مومنان . (۳۲۳) و این آیه : محمد رسول خداوند است و کسانی که با اویند . (۳۲۴) ، و این حدیث نقل شده از قول پیامبر صلی الله علیه و آله بر فرض صحت که فرموده باشد خداوند به شرکت کنندگان در جنگ بدر سرکشیده و به دیده رحمت نگریسته است ، همگی مشروط به سلامت عاقبت و فرجام کار است و جایز نیست که خداوند حکیم به مکلف غیر معصومی خبر داده باشد که او عقابی نخواهد بود هر چه می خواند انجام دهد .

این متکلم می گوید : هر کس انصاف دهد و در احوال صحابه تأمل کند ، ایشان را هم چون خود ما خواهد یافت و آنچه برای ما جایز است که اتفاق افتد برای آنان هم جایز است و میان ما و ایشان فرقی جز افتخار مصاحبت نیست و البته که این شرف و منزلی بزرگ است ولی نه آن چنان که هر کس یک روز و یک ماه و بیشتر مصاحبت پیامبر بوده باشد جایز نباشد که گناه کند و به لغزش افتد ، و اگر چنین می بود عایشه نیازمند آن نمی شد که حکم برائت او از آسمان نازل شود بلکه می یابد پیامبر صلی الله علیه و آله از روز نخست به دروغ اهل افک دانا می بود که عایشه همسر رسول خدا و مصاحبت او با آن حضرت بیشتر و موکدتر بوده است .

همچنین صفوان بن معطل هم از صحابه بوده است و سزاوار است که - در صورت صحت ادعای شما - در آن مورد غم و اندوهی بر پیامبر صلی الله علیه و آله نباشد و از روز نخست بگوید صفوان و عایشه هر دو از صحابه اند و معصیت برای آن دو غیر ممکن است . و نظایر این امور بسیار و فزون از بسیار است برای هر کس که بخواهد احوال صحابه را کاملاً بررسی کند . تابعان هم در مورد صحابه همین راه ما را می پیموده اند و درباره گنهکاران ایشان همین را می گویند و حال آنکه عامه مردم پس از آن ایشان را خدایان خود گرفته اند .

قسمت چهارم

گوید : وانگهی چه کسی گستاخی آن را دارد که بگوید بر فرض که اصحاب محمد صلی الله علیه و آله بد گناه کنند ، جایز نیست از کسی از ایشان تبری بجوییم و حال آنکه خداوند خطاب به همان پیامبر صلی الله علیه و آله بزرگواری که شرف همه صحابه به دیدار اوست چنین فرموده است : اگر شرک بورزی بدون تردید عمل تو نابود خواهد شد از زیان کاران خواهی بود . (۳۲۵) و نیز این چنین فرموده است : بگو به درستی که من اگر نافرمانی کنم خدای خود را از عذاب بزرگ می ترسم . (۳۲۶) و پس از اینکه فرموده است : میان مردم به حق حکم کن و از خواسته نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا گمراه سازد ، کسانی را که از راه خدا گمراه می شوند عذابی

سخت . (۳۲۷) ، مگر کسی که فهم و اندیشه و تمیز نداشته باشد .

گوید : و هر کس دوست دارد که به اختلاف صحابه با یکدیگر بنگرد و ببیند که چگونه به یکدیگر طعنه زده و اقوال یکدیگر را رد کرده اند و آن چه را تابعان بر آنان رد کرده اند و به گفته های آنان اعتراض کرده اند و هم از اختلاف تابعان با یکدیگر و طعن برخی از ایشان به برخی دیگر آگاه شود به کتاب نظام مراجعه کند . جاحظ می گوید : نظام در آغاز کار به مناسبت اینکه رافضیان بر صحابه طعنه می زدند از همه نسبت به ایشان سخت گیرتر بود ، تا آنکه مسائل فتوی و اختلاف صحابه در آن و احکام ایشان و گفتار اشخاصی که رای و اندیشه خود را در دین خدا به کار برده بودند به میان آمد ، در این هنگام مطاعن رافضیان و دیگران را با هم مرتب ساخت و درباره صحابه فراوان و چند برابر آن چه در مورد رافضیان گفته ، مطلب آورده است .

گوید : یکی از بزرگان معتزله گفته است : غلط ابوحنیفه درباره احکام بزرگ است که خلقی را گمراه ساخته است ولی غلط حماد از غلط ابوحنیفه بزرگتر است که حماد کسی است که اصل و ریشه ابوحنیفه است و ابوحنیفه شاخه ای از آن است و غلط ابراهیم سخت تر و بزرگتر از غلط حماد است که او استاد حماد بوده است و غلط علقمه واسود که ریشه اعتقادات حماد بوده اند و بر آن دو اعتماد کرده است از غلط

حماد بیشتر و بزرگتر است و غلط ابن مسعود از غلط همه اینها بزرگتر است و غلط ابن مسعود از غلط همه اینها بزرگتر است که او نخستین کسی است که به رای توسل جسته و گفته است در این مساله به رای خویش فتوی می دهم ، اگر درست بود عنایت خداوند است ، و اگر خطا بود از من است .

گوید : اصحاب حدیث در خراسان از ثمامه ابن اشرس که در آن هنگام همراه هارون الرشید به خراسان آمده بود بار خواستند و از او درباره کتابی که در رد ابوحنیفه در مورد اجتهاد به رای نوشته بود پریدند ، گفت : من این کتاب را برای رد عقاید ابوحنیفه نوشته ام بلکه آن را برای رد عقاید علقمه و اسود و عبدالله بن مسعود نوشته ام که ایشان پیش از ابوحنیفه قائل به رای بوده اند .

گوید : یکی از معتزله هرگاه نام عباس هم به میان می آمد او را کوچک می شمرد و می گفت : آن صاحب زلف که در دین خدا به رای خویش حکم می داد .

جاحظ هم در کتاب معروف به کتاب التوحید خود گفته است : ابوهریره در روایاتی که از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است ثقه و مورد اعتماد نیست و گفته است علی علیه السلام نه تنها او را مورد وثوق نمی دانست که او متهم می کرد و بر او طعنه می زد و عمر و عایشه هم در مورد ابوهریره همین گونه بودند .

جاحظ خود عمر بن عبدالعزیز را مسخره و تفسیق و تکفیر می کرده

است و درست است که عمر بن عبدالعزیز از صحابه نیست ولی بیشتر عامه مردم برای او همان فضیلت را قائل اند که برای یکی از صحابه . وانگهی چگونه ممکن است حکم قطعی کنیم که هر یک از صحابه عادل اند و حال آنکه حکم بن ابی العاص هم از صحابه است که هیچ دشمن و کینه توزی چون او برای رسول خدا صلی الله علیه و آله نبوده است و همین موضوع تو را بسنده است . ولید بن عقبه هم که به نص قرآن فاسق است ، از صحابه است ، حیب بن مسلمه هم که در حکومت معاویه با مسلمانان آن کارها را کرد و بسر بن ابی اریطاه دشمن خدا و دشمن رسول خدا صلی الله علیه و آله هم از صحابه اند . میان صحابه گروه بسیاری منافق بوده اند که مردم ایشان را نمی شناخته اند ، بسیاری از مسلمانان بر این عقیده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود در حالی که خداوند همه منافقان را به او معرفی نفرمود و آن حضرت گروهی از ایشان را می شناخت و نام آنان را به هیچ کس جز ابوحذیفه آن چنان که پنداشته اند نفرموده است ، بنابراین چگونه ممکن است به طور قطع حکم کنیم که هر کس مصاحب پیامبر صلی الله علیه و آله بوده یا هم عصر با ایشان بوده است یا چون آن حضرت را دیده است شخص عادل و مامون از شری است و از او گناه و معصیتی سر نمی زند و چه کسی می تواند این گونه متبحر

باشد که چنین حکم کند .

گوید : شگفت تر اینکه اصحاب حدیث وحشویه درباره گناهان پیامبران گفتگو می کنند و ثابت می کنند که آنان از فرمان خدا سرپیچی کرده اند و بر کسی که منکر این موضوع باشد خرده می گیرند و طعنه می زنند و می گویند : قدری و معتزلی است و گاهی هم می گویند : ملحد و مخالف نص کتاب خداست و از اصحاب حدیث نه یک نه صد بلکه هزارها دیده ایم که در این مورد جدل و ستیز می کنند . گاه می گویند : یوسف برای زنا کردن با زن عزیز چون دیگر مردان عمل کرد و گاه می گویند : داود اوریا را کشت تا با همسر او همبستر شود ، گاه می گویند : رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش از پیامبری خود کافر و گمراه بوده است و گاه داستان زینب دختر جحش و فدیة گرفتن از اسیران بدر را مطرح می کنند . اما طعنه زدن آنان به آدم علیه السلام و ثابت کردن نافرمانی او و مناظره ایشان با هر کس که منکر آن باشد خوی و عادت ایشان است ، و حال آنکه اگر کسی درباره عمروعاص و معاویه و امثال آنان سخن بگوید و به آنان کار زشت و گناه نسبت دهد چهره شان سرخ و گردنهایشان کشیده و چشمهایشان تنگ و تیز می شود و می گویند : این شخص رافضی و بدعت گزار است که صحابه را دشنام می دهد و به گذشتگان ناسزا می گوید .

اگر در پاسخ ما بگویند : در بیان گناهان و

خطاهای پیامبران از نصوص قرآنی پیروی می کنیم به آنان گفته خواهد شد در تبری جستن از همه گنهکاران نصوص قرآنی را پیروی کنید که خداوند متعال فرموده است : گروهی را که به خدا و روز قیامت ایمان آورده اند چنان نمی یابی که کسانی را که با خدا و رسولش ستیز می کنند دوست بدارند . (۳۲۸) و فرموده است : اگر یکی از دو گروه بر دیگری ستم کرد با آنکه ستم می کند چندان جنگ کنید که به فرمان خدا باز گردد . (۳۲۹) و فرموده است : خدا را فرمان برید و رسول و اولی الامر را فرمان برید . (۳۳۰)

و سپس از ایشان در مورد بیعت علی علیه السلام سوال می شود که آیا بیعت درستی بوده است و اطاعت از او بر همه مردم لازم بوده است ؟ ناچار از آری گفتن هستند ، به آنان گفته خواهد شد در این صورت اگر کسی بر امام حق خروج کند ، آیا بر مسلمانان جنگ کردن با او تا هنگامی که به فرمانبرداری برگردد ، واجب نیست ؟ و مگر این جنگ کردن غیر از همان تبری جستن است که ما می گوئیم و فرقی میان این دو نیست و ما بدین سبب که در روزگار ایشان نیستیم و امکان جنگ با آنان را نداریم از آنان تبری می جوئیم و آنان را لعنت می کنیم تا این کار عوض جنگی باشد ما را بر آن راهی نیست .

این متکلم زیدی می گوید : وانگهی نظام و یاران او بر این عقیده اند

که در اجماع حجت نیست و ممکن است امت بر خطا و معصیت اجماع کنند و بر تباهی حتی بر ارتداد هماهنگ شوند و اجماع کنند. نظام را کتابی در موضوع اجماع است که در آن کتاب دلایل فقیهان را در مورد اجماع مورد طعن قرار داده و گفته است: الفاظی که مورد استناد ایشان قرار گرفته است صراحتی بر حجت بودن اجماع ندارد، نظیر این گفتار خداوند که فرموده است: شما را امت میانه قرار دادیم. (۳۳۱) و این گفتار الهی که شما بهترین امتی هستید. (۳۳۲) و این گفتار خداوند: پیروی کند غیر راه گروندگان را. (۳۳۳) او می گوید: خبری هم که به این صورت نقل شده است که امت من بر خطا اجتماع نمی کند. خبر واحد است، و مهمترین دلیلی که فقیهان می گویند: این است که نظریه های مختلف و اندیشه های متفاوت و دگرگون هنگامی که شمار افرادش بسیار فراوان باشد محال است که بر خطا اجماع کنند، و حال آنکه بطلان این موضوع در یهود و مسیحیان و دیگر فرقه های گمراه آشکار است.

این ابی الحدید می گوید: این خلاصه چیزی است که نقیب ابوجعفر به خط خود نوشته است و ما آن را می خواندیم.

ابن ابی الحدید می گوید: ما می گوئیم، اجماع مسلمانان حجت است و آنچه را که آن متکلم از قول ما نقل کرده است که ارزنده ترین دلیل ما این است که نظریه های مختلف و اندیشه های

متفاوت محال است بر نادرست اتفاق کنند ، کافی نمی دانیم و به آن خشنود نیستیم و هر کس به کتابهای اصول ما بنگرد استواری دلایل ما را بر صحت اجماع و درستی آن خواهد دید و من در این مورد در بررسی کتاب الذریعه سید مرتضی و طعنه هایی که او در مورد دلایل اجماع زده است به اندازه کافی سخن گفته ام .

آن چه هم که این متکلم زیدی در مورد هجوم به خانه فاطمه و جمع کردن هیزم برای آتش زدن آن نقل کرده است خبر واحدی است که نمی توان به آن اعتماد کرد و نه تنها نمی توان چنین کاری را به صحابه نسبت داد بلکه نسبت آن در حق هر مسلمانی که ظاهرا عادل باشد نیز دشوار است .

اما در مورد عایشه و طلحه و زبیر عقیده ما این است که آنان نخست خطا کردند ولی پس از آن توبه کردند و آنان از اهل بهشت اند و علی علیه السلام هم پس از جنگ جمل درباره ایشان گواهی به بهشتی بودن داده است .

اما طعنه زدن صحابه به یکدیگر ، مخالفتی که میان ایشان بوده است مربوط به کیفیت اجتهاد ایشان است و موجب گناه نیست که هر مجتهدی در کار خود به صواب است و این موضوع در کتابهای اصول فقه آمده است . مخالفتها در موارد دیگر هم چنان است که بیشتر اخبار رسیده در این گونه موارد غیر قابل اعتماد است و آن چه هم که صحیح باشد در آن نگریسته می شود و طرف یکی از صحابه به میزان منزلت او در اسلام ترجیح

داده می شود همچنان که از عمر و ابوهیره روایت می شود .

اما علی علیه السلام در نظر و عقیده ما و صحیح شمردن سخن او و احتجاج به کار او همچون رسول خدا صلی الله علیه و آله است و اطاعت از او را واجب شمردیم و هرگاه با روایت صحیحی ثابت شود که آن حضرت از کسی تبری جسته است ، ما هم از آن شخص هر که می خواهد باشد تبری می جوئیم ، ولی در آن چه از او نقل شده است باید دقت کرد که روایات دروغ بر آن حضرت بسیار بسته اند و تعصب ، احادیث بی پایه ای را فراهم آورده است .

اما تبری جستن علی علیه السلام از مغیره و عمروعاص و معاویه در نظر ما معلوم و همچون اخبار متواتر است و به همین سبب یاران معتزلی ما نه تنها آنان را ستایش نمی کنند که آنان را دوست نمی دارند و در نظر معتزله نکوهیده اند ، ولی آن حضرت هرگز از پیشینیان و شیوخ مهاجران جز به نیکی و نام پسندیده یاد نکرده است و این مقتضی ریاست آن حضرت در دین و اخلاص او در اطاعت از خدای جهانیان است و هر کس دوست دارد از روایاتی که از آن حضرت بر خلاف این موضوع نقل شده و به ظاهر طعنه زدن او را بر مشایخ می رساند به همین کتاب شرح نهج البلاغه ما مراجعه کند که ما هیچ موردی را که از آن برخلاف آنچه می گوئیم فهمیده می شود رها نکرده ایم و آن را به طریقی که موافق حق

است توضیح و شرح داده ایم ، و توفیق از خداوند است .

عمار بن یاسر و پاره ای از اخبار او

اما عمار بن یاسر که خدایش رحمت کناد ما اینکک نسب و پاره ای از اخبار او را از آن چه که ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب آورده است می آوریم ، ابو عمر بن عبدالبر که خدایش رحمت کناد چنین گفته است .

او عمار بن یاسر بن عامر بن مالک بن کنانه بن قیس بن حصین بن لوذ بن ثعلبه بن عوف حارثه بن عامر بن نام بن عنس - بانون - بن مالک بن ادد عنسی مذحجی است . کنیه اش ابوالیقظان و هم سوگند بنی مخزوم است ، این موضوع را ابن شهاب و دیگران گفته اند . موسی بن عقبه (۳۳۴) هم گفته است : از جمله حاضران در جنگ بدر عمار بن یاسر هم سوگند بنی مخزوم بنی یقظه است .

واقدی و گروهی از اهل علم گفته اند که یاسر پدر عمار عربی قحطانی از قبیله عنس از شاخه مذحج بوده است ، ولی پسرش عمار وابسته به بنی مخزوم است زیرا پدرش یاسر با یکی کنیزان یکی از افراد بنی مخزوم ازدواج کرد و او عمار را زایید ، و چنین بود که یاسر همراه دو برادرش به نامهای حارث و مالک در جستجوی برادر چهارم خود به مکه آمدند . حارث و مالک به یمن برگشتند و یاسر در مکه ماند و با ابوحنذیفه بن مغیره عبدالله بن عمر بن مخزوم هم سوگند و هم پیمان شد . ابوحنذیفه یکی از گنیزان خود به نام سمیه دختر خیاط را به ازدواج او در آورد

که عمار را برای او زایید ابوحنظله عمار را آزاد کرد و عمار وابسته و همپیمان ایشان بود، و به مناسبت همین پیمان و وابستگی بود که چون غلامان عثمان عمار را چنان زدند که گرفتار فتق شکم شد و یکی از دنده هایش را شکستند، بنی مخزوم به طرفداری از او جمع شدند و گفتند به خدا سوگند اگر عمار بمیرد، کسی جز عثمان را به جای او نخواهیم کشت.

ابن عبدالبر می گوید: عمار و برادرش عبدالله و پدر و مادرشان یاسر و سمیه مسلمان شدند و از نخستین مسلمانان اند و در راه خدا سخت شکنجه شدند. پیامبر صلی الله علیه و آله در همان حال که آنان شکنجه می شدند از کنارشان عبور می فرمود و می گفت: ای خاندان یاسر شکیبایی کنید شکیبایی، که وعده گاه شما بهشت است. همچنین به آنان می فرمود: ای خاندان یاسر شکیبایی، بار خدایا خاندان یاسر را بیامرز هر چند که چنین کرده ای.

ابن عبدالبر می گوید: عمار همچنان با ابوحنظله بن مغیره بود تا آنکه ابوحنظله در گذشت و خداوند اسلام را آورد.

سمیه را ابو جهل کشت، زوینی به زیر شکمش زد و کشته شد. سمیه از زنان فاضل و نیکوکار بود و نخستین رنی است که در اسلام شهید شده است. قریش یاسر و سمیه و دو پسر ایشان و بلال و خباب و صهیب را می گرفتند و زره آهنی بر آنان می پوشاندند و میان آفتاب نگه می داشتند آن چنان که تاب و توان ایشان

تمام می شد و آنان با کراهت و اجبار هر چه از کفر و دشنام به پیامبر صلی الله علیه و آله که کافران می خواستند بر زبان می آوردند ، آن گاه خویشاوندان ایشان ظرفهای بزرگ چرمی که پر آب بود می آوردند و آنها را در آن می نهادند و اطرافش را می گرفتند و می بردند . چون شامگاه فرا رسید ابوجهل آمد و شروع به فحش و دشنام دادن به سمیه کرد و زوینی به زیر شکمش زد و او را کشت و سمیه نخستین کسی است که در اسلام شهید شده است . عمار به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : ای رسول خدا شکنجه مادر من به حد نهایت رسیده است ، فرمود : ای ابالیقظان شکیبایی ؛ پروردگارا هیچ یک از خاندان یاسر را با آتش عذاب مفرمای . ابن عبدالبر می گوید : این آیه که می فرماید : جز آن کس که مجبور شود و دلش مطمئن به ایمان باشد . (۳۳۵) درباره ایشان نازل شده است .

گوید : عمار به حبشه هجرت کرده و بر هر دو قبله نماز گزارده و در جنگ بدر و تمام جنگهای دیگر شرکت کرده و متحمل رنج گران و پسندیده گردیده است و سپس در جنگ یمامه شرکت کرده است و در آن هم بسیار پسندیده زحمت کشیده است و در همان جنگ گوش او جدا شده است .

گوید : واقدی از قول عبدالله بن نافع از پدرش از عبدالله بن عمر نقل می کند که می گفته است : روز جنگ یمامه ، عمار بن

یاسر راست دیدم که بر سنگی مشرف بر لشکر ایستاده است و فریاد می کشد که ای گروه مسلمانان آیا از بهشت می گزینید ؟ من عمار بن یاسر پیش من آیید ، و من در همان حال که او سخت جنگ می کرد دیدم که گوشش قطع شده و در حال پرش بود .

ابن عبدالبر می گوید : عمار مردی بلند قامت و چهار شانه و دارای چشمانی زیبا و درشت بوده است ، و هم درباره او گفته شده است در عین چهارشانگی بلند قامت و سیه چرده و پر جنب و جوش و دارای چشمان زیبا و درشت و موهای صاف بود و خضاب نمی بست و رنگ سپید موهایش راست تغییر نمی داد .

گوید : عمار می گفته است که من سن پیامبر صلی الله علیه و آله هستم و هیچ کس از لحاظ سنی نزدیکتر به آن حضرت از من نیست . گوید : عمار در نود سالگی شهید شد و این خبر مرفوع که درباره او آمده است که تو راست گروه سرکش ستمگر می کشد . از دلایل نبوت حضرت ختمی مرتبت است که خبر دادن از غیب است . و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده اند : عمار سراپا آکنده از ایمان است . و هم به صورت : عمار از سر تا گودی کف پایش آکنده از ایمان است . نقل شده است .

فضایل عمار بسیار است و پیش از این درباره او و اخبارش و آن چه در حق او نقل شده است سخن گفته شد .

(۴۱۴)

و قال علیه السلام :

ما احسن

تواضع الاغنياء للفقراء طلبا لما عند الله ، و احسن منه تيه الفقراء على الاغنياء اتكالا على الله سبحانه . (۳۳۶)

و آن حضرت فرمود : فروتنی توانگران در برابر بینوایان ، برای جستجوی آن چه پیش خداوند است چه نیکوست ، و نیکوتر از آن بزرگ منشی ، بینوایان بر توانگران است برای توکل به خداوند سبحان .

(۴۱۵)

قال عليه السلام

ما استودع الله امرا عقلا الا ليستنقذه به يوماما . (۳۳۷)

و آن حضرت فرمود : خداوند عقل راست پیش کسی به ودیعت نهاد مگر برای اینکه او را روزی به یاری آن برهاند .

ابن ابی الحدید ضمن شرح این سخن روایات و نکته هایی در فضیلت عقل آورده است که به ترجمه چند مورد از آن بسنده می شود .

از پیامبر نقل است که فرموده است : عقل نوری در دل است که با آن میان حق و باطل گذاشته می شود .

انس گوید : از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره مردی که دارای عقل پسندیده و گناهان بسیار باشد پرسیده شد ، فرمود : هیچ بشری نیست مگر اینکه مرتکب خطاها و گناهایی می شود ، هرگاه خوی کسی عقل و غریزه اش یقین باشد ، گناهانش او را زیانی نمی رساند . گفته شد : از رسول خدا چگونه است ؟ فرمود : هرگاه خطایی کند چیزی نمی گذرد که آن را با توجه و پشیمانی جبران می کند و بدین گونه گناهانش پاک می شود و فضیلتی برای باقی می ماند که او را بهشت می برد .

گفته شده است : عاقل نخست سیراب می شود و

سپس سیراب می کند و نخست آگاه می شود و سپس آگاه می سازد .

عبدالله بم معتز گفته است : چهره های بدی و نیکی در آینه عقل چه آشکار و ظاهر است .

اردشیر بابکان گوید : چهار چیز محتاج چهار چیز است ، حسب نیازمند ادب است و شادی نیازمند امنیت و نزدیکی نیازمند دوستی و عقل نیازمند تجربه است .

اسکندر گوید : رای پسندیده را از شخص کوچک ، کوچک شمار که ارزش مروارید به سبب خواری غواص آن ، زبون نمی شود .

گروهی از اصحاب در حضور رسول خدا مردی را از لحاظ انجام دادن عبادت و نماز گزاران و صفات خیر ستایش کردند و چون در آن مورد زیاده روی کردند ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : عقل او چگونه است ؟ گفتند : ای رسول خدا ما از کوشش او رد عبادت و کارهای خیر می گوئیم و شما از عقل او می پرسید . فرمود : آری ، احمق با حماقت خود به زیان بزرگتری می رسد تا تبهکار به تبهکاریهایش ، و همانا فردای قیامت مردم به درجات مقرب به خداوند خود به میزان عقلهای خود می رسند .

یکی از حکیمان گفته است : هر چیز چون فراوان شود ارزان می شود ، غیر از عقل که چون فزون شود گرانتر می شود .

در تفسیر آن گفتار خداوند که فرموده است : تا هر که را زنده است بیم دهد . (۳۳۸) ، گفته اند یعنی کسی را که عاقل باشد .

دیگر از سخنان حکیمان این است ، که خردمند با زندگی سخت همراه

خردمندان خوشنودتر از زندگی مرفه همراه سفلگان است .

عربی بیابان نشین گفته است : اگر صورت عقل کشیده و مجسم شود ، خورشید در قبال آن تاریک می شود و اگر چهره حماقت تصویر شود شب در قبال آن نورانی به نظر می رسد .

(۴۱۶)

من صارع الحق صرعه . (۳۳۹)

هر کسی با حق در آویخت حق هم با او در آویخت . یا هر که بیندازد حق را ، حق او را بیفکند .

نظیر سخن دیگر آن حضرت است که فرموده است : هر کس ستیز خود را با حق آشکار سازد هلاک می شود .

(۴۱۷) فرموده است : دل مصحف دیده است

و قال علیه السلام : القلب مصحف البصر . (۳۴۰)

فرموده است : دل مصحف دیده است .

یعنی همان گونه که چون آدمی در محصف می نگرد آنچه را که در آن است می خواند هر گاه به دوست خود می نگرد با دیدن چهره او آن چه را که در دل اوست می بیند و می داند که در دل او چه محبت یا چه کینه ای است ، همان گونه که با دیدن خط مصحف آن چه را که خط به آن دلالت می کند می فهمد ، شاعری در این مورد چنین سروده است : چشمها در گردش خود آن چه از دوستی و کینه را که در دلهاست آشکار می سازد .

(۴۱۸) پرهیزگاری مهتر خلقهاست

التقی رئیس الاخلاق . (۳۴۱)

پرهیزگاری مهتر خلقهاست .

یعنی مهتر و سر اخلاق دینی ، و این بدان سبب است که اخلاق پسندیده همچون جود و بردباری و شجاعت و عفت ، در صورتی که فرض کنیم تکالیف عقلی و شرعی هم وجود نداشته باشد ، پسندیده است و تقوی نمی تواند مهتر آنها باشد و ریاست و مهتری پرهیزگاری فقط با ثبوت تکالیف شرعی است و تقوی در شریعت عبارت از ترس و بیم از خداوند است و اگر تقوی فراهم آمد همه طاعات فراهم می آید و همه زشتیها از میان می رود و انسان معصوم می شود که عصمت برترین طبقه رشد آدمی است و برتر از همه صفاتی است که آدم به آن ستوده می شود از قبیل شجاعت و بخشندگی و دیگر صفات پسندیده ، عصمت و تقوی چنان فضیلتی است که آدمی

با آن به بهشت و سرای پاداش جاودانه منتقل می شود و این خود بزرگترین مزیتی است که بر همه طبقات دیگر اخلاق برتری دارد .

(۴۱۹) تیزی زبان خودت را برای آن کس که تو را به سخن آورده است قرار مده و رسایی گفتارت را برای آن کس که تو را استوار کرد قرار مده

لا تجعلن ذرب لسانك على من انطلقك ، و بلاغه قولك على من سددك . (۳۴۲)

تیزی زبان خودت را برای آن کس که تو را به سخن آورده است قرار مده و رسایی گفتارت را برای آن کس که تو را استوار کرد قرار مده .

می فرماید : شبهه ای در این نیست که خداوند تو را به سخن آورده است و سخن تو را استوار فرموده است و بیان را به تو آموخته است ، همچنان که خداوند سبحان فرموده است : آدمی را آفرید و بیان را به او حکمت آموخت . (۳۴۳) بنابراین بسیار زشت است که آدمی تیزی زبانی و فصاحت خود را برای ستیز با کسی قرار دهد که او را به سخن آورده و به عبادت توانا ساخته است و همچنین زشت است که بلاغت خود را برای کسی قرار دهد که او را بلیغ فرموده است تا بتواند معنیهای درونی خود را بیان کند ، و این مثل آن است که کسی به دیگری شمشیری دهد و او را با آن شمشیر با ظلم و ستم آن شخص را بکشد و زشتی این کار فزون بر آن است که او را با شمشیر دیگری بکشد .

(۴۲۰) در ادب نفس تو همین تو را بس که از آن چه از غیر خود خوش نمی داری ، خودداری کنی

كفاك ادبا لفسك اجتناب ما تكرهه من غيرك . (۳۴۴)

در ادب نفس تو همین تو را بس که از آن چه از غیر خود خوش نمی داری ، خودداری کنی .

این سخن و نظیر آن مکرر فرموده است و ما هم در این مورد مکرر به نظم و نثر سخن گفته و شواهدی آورده ایم .

(۴۲۱)

و قال عليه السلام يعزى قوما :

من صبر صبر الاحرار ، و الا سلا سلو الاغمار .

و فى خير آخر انه عليه السلام قال للاشعث بن قيس مغريا عن ابن له :

ان صبرت صبر الاكارم ، و الا سلوت سلو البهائم . (۳۴۵)

در تسلیت دادن به قومی فرمود : هر که صبر کند باید صبر آزادگان کند و اگر نه اندوهی چون اندوه نادانان .

در خبر دیگری است که آن حضرت ضمن تسلیت به اشعث بن قیس در مرگ پسری از او فرمود: اگر صبر کنی چون بزرگواران باید و گرنه فراموشی ای چون فراموشی چهارپایان .

ابوتمام هم این سخن را به شعر سروده است .

(۴۲۲)

و قال علیه السلام فی صفة الدنیا :

الدنیا تغر و تضر و تمر ؛ ان الله سبحانه لم یرضها ثوابا لاولیائه ، و لا عقابا لاعدائه . (۳۴۶)

و آن حضرت در صفت دنیا فرموده است : دنیا می فریبد و زیان می رساند و می رود ، و همانا که خداوند سبحان آن را پاداشی برای دوستان و عقابی برای دشمنان خود نپسندد .

پیش از این سخن بسیار در نکوهش دنیا گفته ایم ، و این جمله می فریبد و زیان می رساند و می رود . ، چه سخن پسندیده ای است و جمله دوم پسندیده تر و زیباتر است .

در یکی از کتابهای خواندم که عیسی علیه السلام از کنار دهکده ای گذشت که مردمش همگی مرده و بر کنار راه و گوشه و کنار افتاده بودند ، عیسی به شاگردانش فرمود : این گروه به خشم خداوند گرفتار شده و مرده اند

و اگر به غیر این صورت مرده بودند دفن شده بودند . آنان گفتند : ای سرور ما ! دوست می داریم از خبر آنان آگاه شویم . عیسی علیه السلام از پیشگاه خداوند متعال مسالت کرد . خداوندش فرمود : چون شب فرا رسید ایشان را فراخوان ، پاسخت خواهند داد . چون شب فرا رسید ، عیسی علیه السلام به جای بلندی رفت و آنان را صدا کرد ، یکی از آن میان پاسخش را داد . عیسی علیه السلام پرسید : داستان و حال شما چگونه است ؟ گفت : شب را به سلامت گذرانیدیم و بامداد در بدبختی و دوزخ افتادیم ، عیسی پرسید : به چه سبب ؟ گفت : به سبب دوستی ما دنیا را* پرسید : محبت شما به دنیا چگونه بود ؟ گفت : چون محبت کودک به مادرش که چون روی می آورد شاد می شود و چون پشت می کند اندوهگین می شود و می گرید . عیسی علیه السلام گفت : چرا یاران دیگریت پاسخی به من نمی دهند ؟ گفت : زیرا که به دست فرشتگان سخت گیر و تند خو بر دهان آنان لگامهای آتش زده شده است . فرمود : چگونه از آن میان تو پاسخ مرا دادی . گفت : از این جهت که هر چند میان ایشان بودم ولی از آنان نبودم ولی چون بر ایشان عذاب نازل شد مرا هم فرو گرفت ، و من اینک آویخته بر دهانه دوزخم نمی دانم آیا رهایی می یابم یا با چهره در آن می افتم . عیسی علیه السلام به

شاگردانش فرمود: همانا خوردن نان جو با نمک ناسوده و پوشیدن گلیم و خوابیدن کنار مزبله ها و بر خاک و خاشاک در گرمای تابستان در صورتی که همراه با عافیت و رهایی از عذاب آخرت باشد، نعمت بسیاری است.

(۴۲۳) و به درستی مردم دنیا چون کاروانیان اند، تا بار فکنند کاروان سالار شان بانگبر آنان زند و کوچ کنند

و ان اهل الدنيا کرکب ، بیناهم حلوا اذ صاح بهم سائقهم فارتحلوا (۳۴۷)

و به درستی مردم دنیا چون کاروانیان اند، تا بار فکنند کاروان سالار شان بانگ بر آنان زند و کوچ کنند.

(۴۲۴)

و قال علیه السلام لا بنه الحسن علیه السلام :

یا بنی ؛ لا تخلفن ورائک شیئا من الدنيا فانک تخلفه لا حد رجلین : اما رجل عمل فیہ بطاعه فسعد بما شقیته به ، و اما رجل عمل فیہ بمعصیه الله فشقی بما جمعت له ؛ فکنت عوناً له علی معصیته ؛ و لیس احد هذین حقیقا ان توثره علی نفسک .

و یروی هذا الکلام علی وجه آخر ، و هو :

اما بعد ؛ فان الذی فی یدیک من الدنيا قد کان له اهل قبلک ، و هو صائر الی اهل بعدک ، و انما انت جامع لاحد رجلین ؛ رجل عمل فیما جمعت بطاعه الله ؛ فسعد بما شقیته به ، او رجل عمل فیما جمعت بمعصیه الله فشقی بما جمعت له ؛ و لیس احد هذین اهلا ان توثره علی نفسک ، او تحمل له علی ظهرک ؛ فارح لمن مضی رحمه الله ، و لمن بقى رزق الله تعالی (۳۴۸)

و آن حضرت به پسرش حسن علیه السلام فرموده است :

پسرکم ! چیزی از دنیا پس از خود به جا مگذار ، که آن را برای یکی از دو کس وامی گذاری یا کسی که آن را در فرمانبرداری از خداوند به کار می برد او سعادت‌مند می شود به آن چه که تو با آن بدبخت شده ای ، یا مردی که

آن را نافرمانی از خدا به کار می برد و با آنچه که تو برای او گرد آورده ای بدبخت می شود و تو بدین گونه یاور او در نافرمانی او بوده ای و هیچ کدام از این دو سزاوار نیستند که بر خود مقدمش داری .

این سخن به صورت دیگری هم نقل شده که چنین است :

اما بعد ، آن چه در دنیا به دست توست پیش از تو آن را صاحبی بوده است ، و پس از تو به کس دیگری می رسد ، و جز این نیست که تو برای یکی از دو کس گرد می آوری : کسی که با آن چه تو گرد آورده ای به فرمان خدا عمل می کند و با آنچه تو بدبخت شده ای نیکبخت می شود و کسی که با آن چه گرد آورده ای به نافرمانی خدا می پردازد و با آنچه تو برای او گرد آورده ای ، بدبخت می شود . هیچ یک از این دو سزاوار آن نیستند که بر نفس خود ایشان را بر گزینی ، و بر پشت خود بار گناه کشی . برای آنان که در گذشته اند رحمت خدا را امید داشته باش و برای آنان که باقی می مانند روزی خدای متعال را .

سخن در نکوهش اندوخته کردن و گردآوری مال بسیار است و شاعران هم در این باره فراوان سخن گفته اند و معانی پسندیده بسیاری گنجانیده اند .

(۴۲۵)

و قال عليه السلام لقائل قال بحضرة استغفر الله : ثكلتك امك ! اندری ما الاستغفار ؟ ان للاستغفار درجه العلیین ، و هو اسم واقع

علی سته معان : اولها الندم علی ما مضی ، و الثانی العزم علی ترک العود الیه ابدا . و الثالث ان تودی الی المخلوقین حقوقهم حتی تلقی الله عزوجل املس لیس علیک تبعه . و الرابع ان تعمد الی کل فریضه علیک ضیعتها فتودی حقها ، و الخامس ان تعمد الی اللحم الذی نبت السحت فتذیبه بالاحزان حتی تلصق الجلد بالعظم ، و ینشا بینهما لحم جدید ، السادس ان تذیق الجسم الم الطاعه كما اذقته حلاوه المعصیه ، فعند ذلك تقول استغفر الله . (۳۴۹)

و آن حضرت به کسی که در حضورش استغفرالله گفت ، فرمود : مادر بر تو بگرید ! آیا می دانی استغفار چیست ؟ استغفار درجه بلند پایگان است و بر نامی اطلاق می شود که شش معنی لازمه آن است ، نخست پشیمانی بر آن چه گذشت ، دوم تصمیم استوار که هرگز به سوی آن برنگردد ، سوم آنکه حقوق خلق را به آنان چنان پردازد که خداوند عزوجل را نرم و در حالی که بر تو گناهی نیست دیدار کنی ، چهارم آنکه آهنگ ادای هر فریضه که بر تو بوده است و آن را تباه ساخته ای کنی ، پنجم آنکه قصد آن کنی که گوشتی را که از حرام رویده است با اندوه ها چنان آب کنی که پوست تو به استخوان چسبد و میان پوست و استخوان گوشت نو بروید ، ششم آنکه به جسم خویش درد طاعت را بچشانی همان گونه که شیرینی معصیت را به آن چشانده ای ، در این هنگام می توانی بگویی : استغفر الله .

ابن

ابی الحدید پس از توضیح درباره کلمه علین که در این جا جمع علی است یعنی مرد بلند مرتبه و رد سخن قطب راوندی که آن را نام جایی زیر پایه عرش دانسته است و کلمه سحت که به معنی حرام است ، بحثی درباره استغفار و توبه بر طبق عقیده معتزلیان آورده است که سرچشمه آن را همین گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام دانسته است و گفته است در این سخن علی علیه السلام با همه اختصار تمام اصول توبه و استغفار گنجانیده شده است .

(۴۱۶) و فرمود : بردباری همچون قبیله است

و قال علیه السلام : الحلم عشیره .

و فرمود : بردباری همچون قبیله است .

و گفته شده است : بردباری لشکرهای آماده بدون جیره و مواجب است . و علی علیه السلام فرموده است : بردباری و تحمل کردن را برای خود یاری دهنده تر از مردان یافتم . شاعری در این باره گفته است :

همانا خودداری از دشنام دادن فرومایه از روی بزرگواری برای فرومایه زیان بخش تر از دشنام دادن به اوست هنگامی که دشنام می دهد .

و گفته شده است : هر کس درخت بردباری بکارد ، میوه صلح و سلامت می چیند .

درباره بردباری پیش از این به حد کفایت سخن گفته شد .

(۴۲۷)

و قال علیه السلام :

مسکین ابن آدم ، مکتوم الاجل ، مکنون العلل ، محفوظ العمل ، تولمه البقه ، و تقتله الشرقة ، و تنتنه العرقه . (۳۵۰)

فرمود : بیچاره پسر آدم ! مرگش پوشیده است و بیماریهایش نهان ، کردارش نگهداشته شده است ، پشه ای آزارش می دهد

و جرعه گلوگیری می کشدش و عرق او را گندناک می کند .

در این عبارت خبر بر مبتدا مقدم شده است و در واقع چنین بوده است :

آدمی زاده بیچاره است . و سپس فرموده است : بیچارگی او از کجاست ؟ و توضیح داده است که به شش جهت است ، مرگش پوشیده است و نمی داند چه هنگام فرو گرفته می شود ، بیماریش نهان است و نمی داند چه هنگام طغیان می کند ، کردارش هم نگاشته شده و محفوظ است همچنان که خداوند فرموده است : ای وای بر ما ، این چه نامه ای است که هیچ گناه خرد و بزرگی را وانگذاشته مگر آنکه در شمار آورده است . (۳۵۱) و گزش پشه او را آزار می دهد ، و به گلو گرفتن آب او را می کشد و هر گاه عرق می کند گندناک می شود و بوی بدنش دگرگون می شود ، کسی که صفاتش چنین است به ناچار درمانده است و سزاوار نیست که فخرفروشی و احساس ایمنی کند .

(۴۲۸)

و یروی انه علیه السلام کان جالسا فی اصحابه اذ مرت بهم امراه جميله فرمقها القوم بابصار هم فقال علیه السلام :

ان ابصار هذه الفحول طوامح ، و ان ذلك سبب هبابها ؛ فاذا نظر احدكم الی امراه تعجبه فلیلامس اهله ، فانما امراه کامراته .

فقال رجل من الخوارج : قاتله الله کافرا ما افقهه !

قال : فوثب القوم لیقتلوه ؛ فقال علیه السلام : رویدا ، انما هو سب بسب ، او عفو عن ذنب . (۳۵۲)

و روایت شده است که

آن حضرت میان یاران خود نشسته بود . ناگاه زنی زیبا از کنار ایشان گذشت ، آن قوم دیده بر او دوختند ، فرمود : همانا دیدگان این نرینگان دیدگان این نرینگان به شهوت نگران است و این سبب هیجان است ، هر گاه کسی از شما به زنی نگریست که او را خوش آمد با همسر خویش گرد آید که آن زن هم زنی چون زن خود اوست .

مردی از خوارج گفت : خدایش این کافر را بکشد که چه فقیه دانایی است .

همنشینان علی علیه السلام برای کشتن آن مرد بر جستند ، فرمود : آرام باشید که باید دشنامی در قبال دشنام داد یا باید از آن گناه گذشت کرد .

دوست ما علی بن بطرق (۳۵۳) درباره این موضوع از من پرسید و گفت : چگونه امیرالمؤمنین از این مرد خارجی با اینکه او را به کفر طعنه زده است ، گذشت و چشم پوشی کرده است و حال آنکه وقتی اشعث گفته است : این موضوع به زیان و بر عهده خود توست نه به سود تو . تحمل نفرموده و گفته است : خدایت لعنت کناد تو از کجا و چگونه می توانی درک کنی چه چیزی به سود و چه چیزی به زیان من است ، ای جولاهی پسر جولاهی و ای منافق پسر کافر ، و حال آنکه آن چه این مرد خارجی گفته است بدتر از چیزی است که اشعث گفته است . گفتم : نمی دانم . او گفت : از این جهت بوده است که اگر در فضیلت هر صاحب فضیلتی طعنه

بزند بر او گران می آید به ویژه اگر بگویند در آن فضیلت ناقص است ، و علی علیه السلام آکنده از علم بود و چون اشعث بر او طعنه زد که تو تشخیص نمی دهی چه چیزی به سود و زیان توست بر او گران آمد و خشم گرفت و رویاروی اشعث را لعنت فرمود . اما آن مرد خارجی در علم او طعنه نزد بلکه به آن اقرار و اعتراف کرد و از دانش و فقه او تعجب هم کرد و علی علیه السلام در قبال این اعتراف او از کلمه کافری که برای او گفته بود ، گذشت فرمود و خشنونت را که در مورد اشعث به کار برده بود به کار نبرد ، وانگهی این کلمه را از خوارج مکرر شنیده بود که به او کافر می گفتند و مقصود آنان موضوع حکمیت بود ، و به این کلمه اعتنا نکرد و یاران خود را از کشتن او بازداشت به پاس ستایشی که از مقام علم و فقاہت آن حضرت کرده بود . (۳۵۴)

(۴۲۹)

و قال علیه السلام : کفاک من عقلک ، ما اوضح لک سبل غیک من رشدک . (۳۵۵)

و فرمود : از خرد تو همین تو را بس که راههای گمراهی را از راه رستگاری تو برایت روشن سازد .

می فرماید : برای آدمی همین بس از خرد و عقلش که فرق میان گمراهی و رستگاری نهد و عقیده حق و باطل را تشخیص دهد که تکلیف او به همین اندازه تمام می شود و نیازی نیست که برای تشخیص و فرق میان گمراهی

و رستگاری تجربه هایی را که موجب دوراندیشی کامل و شناخت احوال دنیا و مردم آن است انجام دهد ، همچنین نیازی نیست که چنان هوش و زیرکی داشته باشد که دقایق کلام و حکمت و هندسه و علوم دشوار را داشته باشد که همه اینها فضل است ، البته اگر برای آدمی فراهم شود ، کامل می شود و اگر فراهم نشود ، از لحاظ تکلیف و نجات او از عقاب گناه همان تشخیص میان حق و باطل کافی است که عبارت از حصول علوم بدیهی در دل است و علوم دیگری که در این زمینه است و آن چه یاران معتزلی ما درباره تکلیف گفته اند .

(۴۳۰)

و قال علیه السلام :

افعلوا الخیر ، و لا تحقروا منه شیئا ، فان صغیره کبیر ، و قلیله کثیر و لا یقولن احدکم : ان احدا اولی بفعل الخیر منی ، فیکون و الله کذلک (۳۵۶)

و فرمود : کار نیک را انجام دهید و چیزی از آن را کوچک مشمرید که کوچک آن بزرگ و اندکش فزون است و هیچ یک از شما نگوید دیگری در انجام دادن کار خیر از من سزاوتر است که به خدا سوگند بود که چنین شود .

(۴۳۱) همانا برای نیک و بد مردمی هستند هرگاه رها کنید چیزی از آن دواهل آن شما را کفایت می کنند - آن را انجام می دهند

ان للخیر و للشر اهلا ، فمهما ترکتموه منهما کفا کموه اهله . (۳۵۷)

همانا برای نیک و بد مردمی هستند هرگاه رها کنید چیزی از آن دو اهل آن شما را کفایت می کنند - آن را انجام می دهند .

(۴۳۲)

و قال علیه السلام :

من اصلاح سریرته ، اصلاح الله علانیه ، و من عمل لدینه ، کفاه الله دنياه ، و من احسن فیما بینه و بین الله ، احسن الله ما بینه و بین الناس . (۳۵۸)

هر کس نهران خود را اصلاح کند ، خداوند آشکار او را اصلاح فرماید ، و هر کس برای دین خود کار کند ، خداوند کار دنیایش را اصلاح فرماید و آن کس که میان خود و خدا را اصلاح و نیکو کند ، خداوند آن چه را که میان او و مردم است ، نیکو گرداند .

تردید نیست که اعمال ظاهری پیرو اعمال باطنی است و هر کس نهران او درست باشد آشکار او هم درست است و عکس این موضوع هم درست است ، زیرا قلب همچون امیری مسلط بر جوارح است و رعیت از امیر خود پیروی می کند ، و تردید نیست آن کس که برای دین خود کار کند خداوند کار دنیایش را درست کفایت می فرماید و کتاب عزیز خداوند بر این موضوع گواه

است که فرموده است : هر کس پرهیزد از خدا برای او راه بیرون شدی قرار می دهد و او را از جایی که گمان نمی برد روزی می دهد . (۳۵۹) برای این موضوع یک علت ظاهری هم هست و

آن این است که هر کس برای دین و خداوند کار کند در بیشتر موارد حال او از مردم پوشیده نمی ماند و شک نیست که چون عقیده مردم درباره کسی نیکو شود و استواری دین او را بدانند ، درهایی از امور دنیا را بر او می گشایند که در انجام دادن آن به تکلف و زحمت نمی افتد و روزی او بدون رنج و زحمت می رسد و شک نیست هر کس آن چه را میان او و خداوند است ، اصلاح فرماید ، خداوند آنچه را میان و مردم است ، اصلاح می فرماید و این بدان سبب است که دلها به او گرایش می یابد و به ضرورت او را دوست می دارد زیرا آن کس که بین خود و خدا را اصلاح کند از تعرض به اموال و خونها و آبروی مردم خودداری می کند و در چیزهای بی معنی دخالت نمی کند و بدون شبهه آن کس که چنین باشد رابطه اش با مردم پسندیده و نیکو می شود .

(۴۳۳)

و قال علیه السلام :

الحلم غطاء ساتر . و العقل حسام قاطع ، فاستر خلل خلقك بحلمك ، و قاتل هواك بعقلك . (۳۶۰)

و فرمود : بردباری پرده ای پوشنده و خرد شمشیری برنده است ، کاستیهای خوی خود را با بردباریت بپوشان و با عقل خویش هوای خود را بکش .

چون خداوند بردباری را پرده و خرد را شمشیر برنده قرار داده است کاستیهای خلق خود را با آن پرده بپوشاند و با هوای خویش با آن شمشیر جنگ کند و پیش از این سخن درباره

بردباری و عقل گفته شد .

(۴۳۴)

ان لله عبادا يختصهم بالنعم لمنافع العباد ، فيقرها في ايديهما ما بذلوا فاذا منعوها نزعها منهم ، ثم حولها الي غيرهم . (۳۶۱)

همانا خدا را بندگانی است که آنان را به نعمتهای مخصوص فرموده است برای منافع بندگان ، پس تا هنگامی که آنها را ببخشند در دست ایشان وا می نهد و هر گاه آنها را باز دارند ، خداوند از ایشان بیرون کشد و به دیگران ارزانی فرماید .

در مباحث گذشته در این باره سخن گفتیم ، شاعران هم در این مورد سخن گفته اند و فراوان سروده اند ، از جمله این اشعار تصریح به همین معنی دارد :

نعمتهای را که خداوند به تو ارزانی داشته است برای این است که به هر کس از تو امید دارد گشایش دهی و اگر جلوگیری کردی ، سزاوار آنی که آنها را دسته دسته با یکی یکی در حال پریدن از چنگ خود بینی .

(۴۳۵)

و قال عليه السلام :

لاينبعي للعبد ان يثق بخصلتين : العافيه و الغنى ، بينا تراه معافى اذ سقم و بينا تراه غنيا اذ افتقر .

و فرمود : بنده را نشاید که به دو خصلت اعتماد کند ، سلامتی و توانگری ، در حالی که او را به سلامت می بینی ، ناگاه رنجور می شود و در حالی که او را توانگر می بینی ، ناگاه درویش می شود .

پیش از این در این باره سخن گفته شد . شاعری سروده است :

در همان حال که آدمی میان زندگان آرزومند است ، ناگهان در گور قرار می گیرد و بادهای گرم بر او می وزد

دیگری گفته است : شب آرام تو را نفریبند که مرگها - پیشامدها - سحرگاه عیدالله بن طاهر سروده است : چون روزگار چیزی به تو عاریت دهد ناچار آن چه را به عاریت داده است می گیرد .

(۴۳۶)

و قال علیه السلام :

من شكا الحاجه الى مومن فکانما شکاها الى الله ،

و من شکاها الى کافر فکانما شکا الله . (۳۶۲)

و فرمود : هر کس نیاز خود را به مومنی شکایت برد ، گویی به خداوند شکایت برده است و هر کس به کافری شکایت برد ، گویا از خدا شکایت کرده است .

در مورد شکایت از احوال و ناخوشایند بودن آن پیش از این سخن گفته شد . این سخن نهج البلاغه علیه السلام دلالت بر آن دارد که شکایت احوال به مومن کراهت ندارد و آن را به غیر مومن مکروه دانسته است و این مذهب دینی و غیر از مذهب عرفی است و بیشترین مقصد و روش آن حضرت در گفتارش منطبق بر دین و پارسایی و اسلام است و گویی در این سخن خویش شکایت به مومن را همچون شکایت به خداوندی سبحان دانسته است که انسان به مومن شکایت نمی کند مگر اینکه شکایت او از خشم و دلگیری خالی است و به کافر شکایت نمی کند مگر اینکه شکایت او آمیخته با دلتنگی و گله مندی است و در نتیجه این دو حالت با یکدیگر فرق دارد .

(۴۳۷)

و قال علیه السلام فی بعض الاعیاد :

و انما هو عید لمن قبل الله صیامه ، و شکر قیامه ، و کل یوم لاتعصى الله (۳۶۳) فیه فهو یوم عید .

در یکی از اعیاد - فطر - فرمود : همانا برای کسی عید است که خداوند روزه اش را بپذیرد و نماز او را سپاس دارد ، و هر روز که خدا را در آن

نافرمانی نکنی آن روز عید است .

معنی این سخن آشکار است ، یکی از محدثان آن را به غزل چنین سروده است : گفتند عید آمد ، گفتم خوش آمد ، اگر همراه وصل است عید خواهد بود ، هر کس دستهایش به آرزوهای برسد همه روزهای او فرخنده است .

یکی از صوفیه را دیدم که چون این دو بیت را از خواننده کار آزموده ای شنید به طرب آمد و دست بر دست کوبید و آن را به معنایی که خود در نظر داشت گرفت .

(۴۳۸)

و قال علیه السلام :

ان اعظم الحسرات يوم القيامة حسره رجل كسب مالا في غير طاعة الله فورثه رجلا فانفقته في طاعة الله سبحانه فدخل به الجنة ، و دخل الاول به النار .

و فرمود : همانا بزرگترین اندوه ها به روز قیامت اندوه مردی است که مالی را در غیر طاعت خدا به دست آورده است باشد و آن را برای مردی به میراث گذارد که او آن را در راه فرمانبرداری خداوند سبحان هزینه کرده باشد در نتیجه به بهشت در آید و اولی به سبب آن مال به آتش درافتد .

به عمر بن عبدالعزیز بن مروان ، نیکبخت پسر بدبخت می گفتند و این بدان سبب بود که عبدالعزیز در مصر و شام و عراق و مدینه اموال فراوانی را به زور حکومت برادرش عبدالملک و امارت خودش از راه نافرمانی نسبت به خداوند به دست آورد و سپس برای پسرش عمر باقی گذاشت و او آن اموال را در فرمانبرداری از خداوند متعال و راههای خیر و تقرب به خداوند هزینه می کرد تا

آنکه خلافت بدو رسید و چون خلیفه شد اسناد و قباله های آن املاک را که عبدالملک به عبدالعزیز داده بود بیرون آورد و در حضور مردم آنها را درید و گفت: این اموال بدون رعایت اصل شرع فراهم شده است و من آنها را به بیت المال برگرداندم.

(۴۳۹)

و قال علیه السلام:

ان احسر الناس صفة ، و اخیبهم سعیا ، رجل اخلق بدنه فی طلب ماله ، (۳۶۴)

و لم تساعده المقادیر علی ارادته ، فخرج من الدنیا بحسرتة ، و قدم علی الاخرة بتبعته . (۳۶۵)

و فرمود: زیان کارترین مردم در معامله و بی بهره ترین ایشان از لحاظ کوشش کسی است که در جستجوی مال خود تن خویش را فرسوده کرد و و سرنوشتها او را به رسیدن به خواسته اش یاری نداد و با اندوه آن از دنیا بیرون شد و با گناه آن به حضرت در آمد.

(۴۴۰)

و قال علیه السلام:

الرزق رزقان : طالب و مطلوب ، فمن طلب الدنیا طلبه الموت حتی یخرجه عنها ، و من طلب الاخرة طلبته الدنیا حتی یتوفی منها رزقه . (۳۶۶)

و فرمود: روزی دو گونه است: یکی جوینده و دیگری که بجویندش، آن کس که دنیا را بجوید مرگ در پی اوست تا او را از دنیا بیرون برد و آن کس که آخرت را جوید دنیا در پی اوست تا روزیش را به کمال فراگیرد.

این سخن تحریض به طلب آخرت است و وعده آن است که هر کس در طلب آخرت باشد از طلب دنیا کفایت می شود و دنیا خود در جستجوی اوست تا روزی خود را به کمال از دنیا فرا گیرد. و گفته شده است مثل چون سایه توست، هر چه در جستجوی آن بر آیی از تو دور می شود و اگر پشت به آن کنی از پی تو می آید.

(۴۴۱)

و قال علیه السلام:

ان اولیاء الله هو الذین نظروا الی باطن الدنیا اذا نظر الناس الی ظاهرها و اشتغلوا باجلها اذا اشتغل الناس بعاجلها ، فاماتوا منها ما احسوا ان یمیتهم و ترکوا منها ما علموا انه سیترکهم و راوا استکثار غیرهم منها استقلالا ، و درکهم لها فواتا ، اعداء لما سالم الناس ، و سلم لمن عادی الناس ، بهم علم الکتاب ، و به علموا ، و بهم قام کتاب الله تعالی ، و به قاموا ، لایرون مرجوا فوق ما

یرجون ، و لا مخوفا فوق ما یخافون (۳۶۷)

و آن حضرت فرمود

: همانا دوستان خدا کسانی هستند که چون مردم به ظاهر دنیا می نگرند ایشان به درون آن می نگرند ، و به فرجام و آینده آن پرداختند هنگامی که مردم سرگرم امروز آن اند ، پس بمیرانند از دنیا آن چه را که می ترسند ایشان را بمیراند ، و آن چه را از آن که دانستند به زودی رهایشان می کند رها کردند ، بهره گیری فراوان دیگران را از دنیا خوار و اندک شمردند و دست یافتن آنان بر نعمت دنیا را از دست دادن آن پنداشت ، با آنچه که مردم با آن از در آشتی هستند - امور دنیایی - دشمن اند و با آنچه مردم با آن از در جنگ اند - امور آخرت - در آشتی اند ، کتاب خدا به آنان دانسته شد و آنان به کتاب خدا دانایند ، کتاب خدا دانایند ، کتاب خدای متعال وسیله آنان برخاست و آنان به - احکام - کتاب قیام کردند ، بیش از آنچه به آن امید بسته اند در دیده نمی آرند و جز آن چه می ترسند از چیزی بیم ندارند .

(۴۴۲)

و قال علیه السلام :

اذکروا انقطاع اللذات ، و بقاء التبعات . (۳۶۸)

و فرمود : پایان لذتها یافتن لذتها و باقی بزه ها را فرا یاد آورید .

در این باره پیش از این مکرر سخن گفته شد و شاعر گفته است :

خوشیهایی که از حرام فراهم می شود از میان می رود و گناه و ننگ باقی می ماند ، با از میان رفتن آن ، فرجامهای نکوهیده باقی می ماند و

در لذتی که پس از آن آتش باشد ، خیری نیست .

مردی از زنی کام خواست . آن زن گفت : کسی که بهشتی را که پهنه اش چون پهنه آسمانها و زمین است به دور انگشت جای بفروشد ، بدون تردید نادان است . آن مرد شرمگین شد و بازگشت .

(۴۴۳)

و قال علیه السلام : اخبر تعله .

قال الرضی رحمه الله تعالی : و من الناس من یروی هذا لرسول الله صلی الله علیه و آله ، و مما یقوی انه من کلام امیرالمؤمنین علیه السلام ما حکاه ثعلب ، قال : حدثنا ابن الاعرابی قال : قال المأمون : لو لا ان علیا علیه السلام قال : اخبر تعله لقلت انا ، اقله تخبر . (۳۶۹)

و فرمود : بیازمای ، سپس او را دشمن دار .

سید رضی که خدایش رحمت کناد می گوید : برخی از مردم این سخن را از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند ، ولی از جمله چیزها که تایید می کند این سخن از سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام است ، چیزی است که ثعلب از قول ابن اعرابی روایت می کند که مامون گفته است : اگر نه این بود که علی علیه السلام فرموده است : بیازمای سپس او را دشمن بدار . من می گفتم : او را دشمن بدار و سپس بیازمای .

معنی این سخن این است که مردم را بیازمای و تجربه کن تا آنان را دشمن داری که تجربه برای تو بدیها و بدخوییهای ایشان را آشکار می سازد و این به صورت ضرب المثل

به کار می رود درباره کسی که به او گمان خیر برده می شود و چنان نیست . سخن مامون هم کینه و بغض نیست بلکه مراد دوری کردن و بریدن است . می گوید : برای تجربه از دوست و برادر خود بیر بین آیا به دوستی و پیمان خود با تو باقی می ماند یا آن را می شکنند و از تو باز می گردد .

از جمله سخنان عتبه بن ابی سفیان است که می گفته است : نخست جوانان را خشمگین سازید و خون به چهره شان بدوانید ، اگر بردباری کردند و پاسخ پسندیده دادند آنان لایق و در خور خواهند بود و گرنه بر آنان طمع مبندید .

(۴۴۴)

ما کان عزوجل لیفتح علی عبد باب الشکر و یغلق عنه باب الزیاده ، و لالیفتح علی عبد باب الدعاء و یغلق عنه باب الاجابه ، و لا لیفتح علیه باب التوبه ، و یغلق عنه باب المغفره .

فرمود : خداوند چنان نیست که در سپاس را بر بنده ای بگشاید و در نعمت و فزونی را بر او ببندد و نه اینکه بر بنده ای در دعا را بگشاید و در پذیرفتن را ببندد و نه اینکه در توبه را بر او بگشاید و در آمرزش را ببندد .

درباره شکر و اینکه لازمه فزونی نعمت است و دعا و پذیرفته شدن و توبه و آمرزش به تفصیل و از جمیع جهات سخن گفته شد .

(۴۴۵)

و قال علیه السلام :

اولی الناس بالکرم من عرقت فیه الکرام . (۳۷۰)

و فرمود : سزاوارترین مردم به کرم کسی است که کریمان در او ریشه داشته باشند .

باب افعال و تفعیل در مورد این کلمه دارای یکی معنی است یعنی کسی که گذشتگان و نیاکانش کریم باشند . مبرد می گوید : ابومحلم سعدی برای من این دو بیت را خواند :

ما درباره قوم خود پرسیدم - از قوم خو حاجت خواستیم - برگزیدگان ایشان و افضل آنان کسی بود که پدرش افضل بود ، همان کسی بخشید که پدرش هم پیش از او بخشنده بود و حال آنکه پسران بخیلان بخل ورزیدند . و بحتری سروده است : می بینیم که نجابت در نجیب قومی که نجیب زاده نیست و تمام و کامل نیست .

(۴۴۶)

و سئل علیه السلام :

ایما افضل ؟ العدل او الجود ؟ فقال : العدل یضع الامورا مواضعها ، و الجود یخرجها من جهتها ، و العدل سائس عام ؛ و الجود

عارض خاص ، فالعدل اشرفهما و افضلهما .

این سخنی شریف و گرانقدر است و علی علیه السلام عدل را به دو سبب برتری داده است ، نخست آنکه عدل کارها را به موضع خود قرار می دهد ، و در اصطلاح فلسفی هم عدالت همین و عبارت است از میانگین و حد فاصل افراط و تفریط . و بخشش کار را از موضع خود بیرون می برد و البته منظور از بخشش در این سخن همان سخاوت عرفی است که بخشیدن چیزهای به دست آمده به دیگران است نه جود و سخاوت حقیقی زیرا جود

حقیقی نظیر جود حق تعالی کارها را از جهت خود بیرون نمی برد .

دوم آنکه عدل تدبیر کننده ای همگانی در همه امور دینی و دنیایی است و نظام عالم و قوام وجود وابسته به آن است ولی جود کار خاصی است که نفع همگانی او هرگز چون نفع همگانی عدل نیست .

(۴۴۷) مردم دشمن آن اند که نمی دانند

الناس اعداء ما جهلوا . (۳۷۱)

مردم دشمن آن اند که نمی دانند .

این هم از سخنان شریفی است که برای آن نظیری نیست و پیش از این گذشت و آن چه مناسب آن بود گفته شد ، و از دیرباز گفته شده است هر کس چیزی را نداند با آن ستیز می ورزد . شاعر چنین سروده است :

کاری را ندانستی و ستیز آشکار ساختی آری که نادانان دشمنان اهل علم اند .

به افلاطون گفته شد : چرا جاهل عالم را دشمن می دارد و حال آنکه عالم جاهل را دشمن نمی دارد ؟ گفت : بدین سبب که جاهل در خود احساس کاستی می کند و چنین گمان می برد که دانا او را تحقیر می کند و پست می شمرد در نتیجه او را دشمن می دارد و حال آنکه عالم کاستی نیست و گمان نمی برد که نادان او را تحقیر می کند و بدین سبب انگیزه ای برای دشمنی با نادان ندارد .

(۴۴۸)

و قال علیه السلام :

الزهد كله بين كلمتين من القرآن ؛ قال الله سبحانه : ليكلا تاسوا على ما فاتكم و لاتفرحوا بما آتاكم . (۳۷۲) ، و من لم يأس على الماضي و لم يفرح بالآتي فقد اخذ الزهد بطرفيه . (۳۷۳)

و فرمود : همه زهد میان دو کلمه از قرآن گنجانیده شده است ، خداوند سبحان فرموده است : تا بر آن چه از دست شما رفته است اندوه مخورید و به آنچه به شما رسیده است شادمان نشوید . و هر کس بر گذشته اندوه نخورد و بر آینده شاد

نشود ، هر دو سوی زهد را گرفته است .

(۴۴۹) حکمرانها میدان مسابقه مردان است

الولایات مضایر الرجال . (۳۷۴)

حکمرانها میدان مسابقه مردان است .

یعنی همان گونه که اسبها در میدان مسابقه شناخته می شوند ، مردان هم در حکمرانها شناخته می شوند ، از برخی حکمرانان اخلاق پسندیده آشکار می شود و از برخی اخلاق نکوهیده . شاعر گفته است :

پنج مستی است که چون مرد به آنها گرفتار آید هدف دگرگونی روزگار می شود ، مستی مال و جوانی و عشق و باده و قدرت .

(۴۵۰) چه شکننده است خواب مر عزیزتهای روز را

ما انقض النوم لعزائم الیوم . (۳۷۵)

چه شکننده است خواب مر عزیزتهای روز را .

(۴۵۱)

و قال علیه السلام :

لیس بلد باحق بک من بلد ، خیر البلاد ما حملک .

و فرموده است : شهری تو را سزاوارتر از شهر دیگر نیست ، بهترین شهرها آن است که تو را بر دوش کشد - در آن آسایش داشته باشی .

در این معنی فراوان سخن گفته شده است ، از جمله این شعر شاعر است :

فراق اهل و دوستان و همسایگان تو را از کاری که آهنگ آن داری باز ندارد ، در هر زمین که فرود آیی اهلی در قبال اهلی و وطنهایی در قبال وطنها می یابی .

شیخ من ابو جعفر یحیی بن ابی زید نقیب بصری چنین سروده است :

شهر خودم و سرزمین عشیره ام را در من به فراموشی دادی و از نعمتهای تو در گرامی تر جایگاه فرود آمدم ، سرودن مدایح خود را در تو چنان شروع کردم که گویی مدایح جروم دربارہ : خاندان شماس است .

ابوتمام هم چنین سروده است : ای خاندان وهب ، هر کجا و در هر دره که شما باشید همان جا جایگاه من و جایگاه هر ادیبی است ، همانا دل من برای شما چون جگر سوزان است برای غیر شما چون دلهای معمولی است .

گروه بسیاری هم بر خلاف این عقیده اند و برخی از شهرها را برای انسان از برخی دیگر سزاوارتر دانسته اند و آن را وطن نخستین و مسقط الراس پنداشته اند .

گفته شده است : گرایش تو به وطن و محل تولدت از نژادگی و پاک زادی

توست . ابن عباس می گفته است : اگر مردم به روزی خود همچون وطن خویش قناعت می کردند هیچ کس از روزی شکوه نمی کرد .

و گفته شده است : همان گونه که دایه تو را حق شیر است ، سرزمین تو را هم حق و حرمت وطن است . اعراب هنگامی که سفر می کرده اند از خاک سرزمین خود می برده اند که بوی آن را استشمام کنند و چون آب می خورده اند اندکی از آن را در آن می ریخته اند . فلاسفه یونان هم همین گونه رفتار می کرده اند و شاعران هم در این باره در اشعار خود سخن گفته اند ، هندیان هم گفته اند حرمت سرزمین تو چون حرمت پدر و مادر توست .

(۴۵۲)

و قال عليه السلام و قد جاءه نعي الاشتر رحمه الله :

مالک و ما مالک؟ و الله لو كان جبلا لكان فندا . او كان حجرا لكان صلدا لایر تقيه الحافر ، و لا یوفی علیه الطائر .

و قال الرضی رحمه الله تعالی : و الفند : المنفرد من الجبال . (۳۷۶)

و چون خبر مرگ اشتر که خدایش رحمت کناد به آن حضرت رسید ، فرمود : مالک و مالک چه بود ؟ به خدا سوگند اگر کوه بود ، کوهی یگانه بود که سم هیچ ستوری به ستیغ آن نمی رسید و هیچ پرنده بر فراز آن نمی پرید ، و اگر سنگ بود ، سنگی سخت بود . سید رضی که خداوند متعال رحمتش کناد گفته است : فند پاره کوهی یگانه است .

گفته می شود :

سید رضی کتاب نهج البلاغه را در آغاز به همین سخن ختم کرده است و از نسخه های متعدد نوشته شده است و سپس اضافات بعدی را که می آوریم بر آن افزوده است .

درباره اشتر پیش از این سخن گفته شد . امیرالمؤمنین او را به کلمه فند و صف فرموده است و فند کوه یگانه مرتفع است نه هر کوهی جدا از دیگر کوهها و به همین سبب افزوده است که هیچ سم داری نمی تواند بر آن بالا-رود ، یعنی کوه بلند و دارای شیب بسیار تند که سم داری نتواند از آن بالا رود و در غیر این صورت امکان صعود بر آن فراهم است .

امیرالمؤمنین سپس آن کوه را به بلندی و بزرگی توصیف کرده و فرموده است :

هیچ پرنده ای نمی تواند بر آن صعود کند و مشرف بر آن شود .

(۴۵۳) اندکی که همیشه بر آن مداومت باشد بهتر است از بسیاری که از آن ملول شوند

قلیل مدوم علیه ، خیر من کثیر مملول منه . (۳۷۷)

اندکی که همیشه بر آن مداومت باشد بهتر است از بسیاری که از آن ملول شوند .

(۴۵۴) چون در مردی خصلتی پسندیده - شگفت - دیدید ، همانندهای آن را انتظار برید

إذا كان في رجل خلة رائعه ، فانظروا منه اخواتها . (۳۷۸)

چون در مردی خصلتی پسندیده - شگفت - دیدید ، همانندهای آن را انتظار برید .

نظیر این موضوع این است که هر گاه از کسی که احوال او بر ما پوشیده باشد ، کاری زشت یا پسندیده سرزند که موجب شگفتی باشد نظیر آنکه بخش عمده ای از اموال خود را صدقه دهد ، یا کار بسیار ناپسندی را که دیگران از انکار آن بر او عاجزند انجام دهد و دزدی و زنا کند شایسته است منتظر صدور کارهای دیگری نظیر آن از او گردید زیرا عقل و سرشتی که انگیزه او برای انجام دادن آن کار است او را به انجام دادن نظایر آن وامی دارد . بدین سبب است که اگر روزی بر احوال کسی مطلع شوی که باده نوشی کرده است به زودی پس از آن هم آگاه خواهی شد که همچنان باده نوشی می کند ، برعکس آن در امور پسندیده هم همینگونه است یعنی کسی را که می بینی از او مروت و کار خیر سر می زند به زودی خواهی دید که کارهای دیگری نظیر و نزدیک به آن انجام می دهد . یکی از سفلگان بصره به احنف دشنامی داد . احنف بردباری و گذشت کرد ، در این مورد ، او ، او را کشتم ، و به زودی با گستاخی خویش خود را به

کشتن خواهد داد ، پس از مدتی همان سفله به زیاد که در آن هنگام امیر بصره بود ، دشنام داد و پنداشت که او هم همچون احنف است ، زیاد فرمان داد دست و زبانش را بریدند .

(۴۵۵)

و قال عليه السلام :

لغالب بن صعصعه ، ابي الفرزدق في كلام دار بينهما : ما فعلت ابلک الکثیره ؟ قال : ذذعتها الحقوق يا امیرالمؤمنین . فقال عليه السلام : ذلک احمد سبلها .

و آن حضرت ضمن گفتگویی که میان او و غالب صعصعه پدر فرزدق صورت گرفت فرمود : شتران بسیار تو چه شد ؟ گفت : ای امیرالمؤمنین ! پرداخت حقوق آنها را پراکنده ساخت . فرمود : این بهترین راه آن است .

غالب بن صعصعه بن ناحیه بن عقال مجاشعی به روزگار خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام به حضور او آمد ، غالب پیری سالخورده بود . پسرش همام - فرزدق - در آن هنگام نوجوانی بود ، همراهش بود . امیرالمؤمنین پرسید این پیرمرد محترم کیست ؟ گفت : من غالب بن صعصعه ام . فرمود : همان که شتر بسیار دارد ؟ گفت : آری ، فرمود : شترانت چه شد ؟ گفت : رعایت و پرداخت حقوق و پیشامدها و تحمل گرفتاریها آن را پراکنده ساخت . فرمود : این پسندیده ترین راه آن است ، این نوجوان که همراه توست کیست ؟ گفت : پسر من است . فرمود : نامش چیست ؟ گفت : همام و افزود که : ای امیرالمؤمنین به او شعر و کلام عرب را آموخته ام و امید است

که شاعری پسندیده گردد . فرمود : اگر قرآن به او می آموختی برایش بهتر بود . فرزدق بعدها خود این موضوع را نقل می کرد و می گفت : همواره سخن علی علیه السلام در گوش جان من است سرانجام هم بندی بر خود بست و سوگند یاد کرد که تا قرآن را حفظ نکند آن را از خود نگشاید و باز نکرد تا قرآن را حفظ کرد . (۳۷۹)

(۴۵۶) آن کس که بدون دانستن فقه به بازرگانی پرداخت ، خود را در ربا انداخت

من اتجر بغير فقه فقد ارتطم فی الربا . (۳۸۰)

آن کس که بدون دانستن فقه به بازرگانی پرداخت ، خود را در ربا انداخت .

ابن ابی الحدید پس از توضیح لغوی درباره اتجار و ارتطام که به معنی بازرگانی و در گل و لای ماندن است ، می گوید : علی علیه السلام از این جهت این سخن را گفته است که مسائل ربا و خرید و فروش سخت مشتبه است و میان آنها جز فقیه کسی فرق نمی تواند بگذارد . آن چنان که فقیهان بزرگ در این مساله گرفتار شبهه و اختلاف شدید با یکدیگر شده اند ، مثلاً آیا جایز است مقداری از گوشت گاو را با مقدار بیشتری از گوشت شتر فروخت یا نه همچنین در مورد شیر و پوست گاو و گوسپند . ابوحنیفه می گوید : چون این گوشت و شیر و پوست از اجناس مختلف هستند که به هر حال گاو و شتر و گوسپند هم مختلف اند و فروختن برخی از آن مقدار بیشتری از دیگری جایز است و حال آنکه شافعی اجازه نمی دهد و می گوید رباست ، همچنین درباره

اینکه دو مد خرمای عجوه و یک درهم را می توان در قبال یک مد عجوه خرید و آیا می توان دو وکیل مساوی رطب را با خرمای معمولی فروخت یا نه ، میان ابوحنیفه و شافعی اختلاف است ، شافعی آنها را ربا می داند و ابوحنیفه ربا نمی داند و مسائل این باب بسیار است .

(۴۵۷) آن که مصیبتهای کوچک را بزرگ شمرد خداوندش گرفتار مصایب بزرگ فرماید

من عظم صغار المصائب ؛ ابتلاه الله بکبارها . (۳۸۱)

آن که مصیبتهای کوچک را بزرگ شمرد خداوندش گرفتار مصایب بزرگ فرماید .

بدون تردید همین گونه است که چنان شخصی از خداوند شکایت می کند و قضای خدا را خوش نمی دارد و نعمتی را که در تخفیف مصیبت او داده شده است ، منکر است و چیزهایی از حوادث روزگار را که بسیار سخت نیست ، بسیار سخت می داند و میان مردم بیش از حد لازم اظهار اندوه می کند . و هر کس که چنین کند سزاوار خشم خداوند است و به نکبت بیشتری گرفتار می شود . وظیفه هر کس است که چون در کاری سخت افتاد و از آن متالم شد یا چیزی از تن و مال خود را از دست داد ، خداوند متعال را ستایش کند و بگوید : شاید با این کار گرفتاری و بلای بزرگتری را از من دفع داده است و بر فرض که بخشی از مال من از میان رفته است ، بخشهای بیشتری باقی مانده است .

آن چنان که چون خوره بر پای عروه بن زبیر افتاد و آن را قطع کردند و پسرش هم مرد ، گفت : بار خدایا اگر عضوی از

مراگرفتی ، اعضای دیگر را رها فرمودی و اگر پسری را گرفتی ، پسرانی را باقی گذاردی . آنچه فرمودی گوارا باد ، اگر چیزی گرفتی ، چیزها باقی نهادن و اگر مبتلا فرمودی ، عافیت بخشیدی .

(۴۵۸) هر که نفس خود را گرامی بیند ، شهوتش در دیده اش خوار آید

من کرمت علیه نفسه ، هانت علیه شهوته . (۳۸۲)

هر که نفس خود را گرامی بیند ، شهوتش در دیده اش خوار آید .

نظیر این معنی چند بار گذشت و از سخنان مشهور میان عوام مردم این است که خداوند زشت بدارد مردی را که شهوت او بر غرورش چیره گردد .

و از سخنان به راستی پسندیده و کمیاب در این مورد این شعر است :

همانا که تو اگر خواسته ، شکم و فرج خود را برآوری ، هر دو به نهایت نکوهیدگی می رسند . (۳۸۳)

(۴۵۹) مزاح نکند کسی مزاح کردنی مگر آنکه چیزی از خرد خود بیرون افکند بیرون افکندی

ما مزاح امرو مزحه ، الامج من عقله مجه . (۳۸۴)

مزاح نکند کسی مزاح کردنی مگر آنکه چیزی از خرد خود بیرون افکند بیرون افکندی .

(۴۶۰) بی رغبتی تو در مورد کسی که به تو راغب است ، کاستی بهره است و رغبت تو در کسی که به تو بی رغبت است ، خوار ساختن نفس است

زهدهك في راغب فيك نقصان حظ ، و رغبتك في زاهد فيك ذل نفس . (۳۸۵)

بی رغبتی تو در مورد کسی که به تو راغب است ، کاستی بهره است و رغبت تو در کسی که به تو بی رغبت است ، خوار ساختن نفس است .

یعنی موجب کاستی بهره توست و این بدان سبب است که شایسته نیست نسبت به کسی که به تو رغبت دارد بی رغبتی نشان دهی و احسان را نباید با بدی مکافات کرد و برای قصد حرمتی است و برای کسی که آرزومندی است ، احترام و تعهدی است و هر کس که خواهان دوستی با تو باشد و به تو امید بسته و آهنگ تو کرده است ، جایز نیست که او را برانند و کنار زنند و بی رغبتی نشان دهند ، اگر بی رغبتی نشان دهی مایه کاستی بهره توست نه کاستی بهره او . اما رغبت نشان دادن تو نسبت به کسی که به تو بی رغبت است ، خواری و زبونی است زیرا خود را به کسی عرضه می داری که به تو اعتنایی ندارد و این مایه خواری و کوچک شدن است . عباس بن احنف که غزل نیکو می سروده است ، در این غزل خود چنین سروده است :

همواره در قبال دوستی کسانی که راغب دوستی با من بودن بی رغبتی نشان می دادم تا آنکه گرفتار رغبت کردن به

کسی شدم که بی رغبت است - معشوق - ، آری این همان دردی است که چاره سازیهای طیب از درمانش ناتوان است و ناامیدی عیادت کننده طولانی است .

مقصودش این است که همواره عزیز بودم تا آنکه عشق خوار و زبونم ساخت .

(۴۶۱) زبیر همواره مردی از ما اهل بیت بود تا آنکه پسر نافرخته اش عبدالله به جوانی رسید

توضیح

مازال الزبیر رجلا من اهل البيت حتى نشا ابنه المشؤم عبدالله . (۳۸۶)

زبیر همواره مردی از ما اهل بیت بود تا آنکه پسر نافرخته اش عبدالله به جوانی رسید .

این سخن را ابو عمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب (۳۸۷) از قول امیرالمؤمنین علیه السلام درباره عبدالله بن زبیر آورده است با این تفاوت که کلمه مشؤم - نافرخته - را نقل نکرده است .

عبدالله بن زبیر و بیان بخشی از اخبار تازه او

قسمت اول

ما - ابن ابی الحدید - اینک آنچه را که ابن عبدالبر در شرح حال عبدالله بن زبیر آورده است می آوریم که این مصنف معمولاً تلخیص بخشهای مهم شرح حال هر کس را نقل می کند . سپس تفصیل احوال او را از آثار دیگر نقل خواهیم کرد .

ابو عمر که خدایش رحمت کناد می گوید : کنیه عبدالله بن زبیر ، ابوبکر بوده است . برخی هم گفته اند ابوبکر ، و این موضوع را ابواحمد حاکم حافظ در کتاب خود که درباره کنیه هاست گفته است ولی جمهور سیره نویسان و اهل آثار بر این عقیده اند که کنیه او ابوبکر است . کنیه دیگری هم داشته است که ابوخیب است به نام پسر بزرگش خییب ، و این همان کسی است که عمر بن عبدالعزیز به هنگام فرمانروایی خود بر مدینه از سوی ولید به فرمان ولید او را تازیانه زد و خییب تر ضربه های تازیانه کشته شد و عمر بن عبدالعزیز بعدها خونبهای او را پرداخت ! ابو عمر می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله او را به نام و کنیه جد مادریش نهاد . مادر عبدالله یعنی اسماء

دختر ابوبکر در حالی که از او حامله بود ، از مکه به مدینه هجرت کرد و او را به سال دوم هجرت و بیستمین ماه هجرت زایید . و گفته شده است : عبدالله به سال نخست هجرت زاییده شده است و نخستین پسری است که پس از هجرت مهاجران به مدینه برای مهاجران متولد شده است .

هشام بن عروه از قول اسماء روایت می کند که گفته است من در مکه به عبدالله باردار شدم و هنگامی که مدت بارداری من نزدیک به پایان بود به مدینه آمدم و در منطقه قباء منزل کردم و همان جا او را زاییدم و سپس به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رفتم و عبدالله را در دامن آن حضرت نهادم . رسول خدا صلی الله علیه و آله خرمایی خواست و آن را جوید و آب آن را از دهان خویش به دهان او ریخت و نخستین چیزی که به شکم عبدالله وارد شد آب دهان پیامبر صلی الله علیه و آله بود ، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله با خرمایی کام او را برداشت و برای او دعا فرمود و فرخندگی خواست ، و او نخستین فرزندی بود که در مدینه برای مهاجران زاییده شد و سخت شاد شدند که به آنان گفته شده بود یهودیان شما را جادو کرده اند و برای شما فرزندی متولد نخواهد شد .

ابوعمر می گوید : عبدالله بن زبیر همراه پدر و خاله خود - عایشه - در جنگ جمل شرکت کرد ، او مردی چالاک ، تیزهوش و با نام و ننگ و

زبان آور و سخنور بود . عبدالله کوسه بود ، نه ریش داشت و نه یک تار موی در چهره اش . بسیار نماز می خواند و بسیار روزه می گرفت و سخت دلیر و نیرومند بود و نژاده و مادران و نیاکان مادری و خاله هایش همگان گرامی بودند ، ولی خوبیایی داشت که با آنها شایستگی خلافت نداشت . او مردی بخیل و تنگ سینه و بدخوی و حسود و ستیزه گر بود و محمد بن حنفیه را از مکه و مدینه تبعید کرد و عبدالله بن عباس را هم به طائف تبعید کرد . علی علیه السلام درباره او فرموده است : همواره زییر در شمار خانواده ما شمرده می شد تا آن گاه که پسرش عبدالله رشد و نمو کرد .

گوید : به گفته ابومعشر به سال شصت و چهار و به گفته مدائنی به سال شصت و پنج با او به خلافت بیعت شد ، و پیش از آن او را خلیفه نمی خواندند . بیعت با عبدالله بن زییر پس از مرگ معاویه بن یزید بن معاویه بود . مردم حجاز و یمن و عراق و خراسان با او بیعت کردند و او با مردم هشت حج گزارد و به روزگار عبدالملک بن مروان روز سه شنبه سیزده روز باقی مانده از جمادی الاولی و گفته شده است جمادی الاخر سال هفتاد و سه ، در سن هفتاد و دو سالگی کشته شد .

پیکرش پس از گشته شدن در مکه به دار آویخته شد . حجاج از شب اول ذیحجه سال هفتاد و دوم او را محاصره کرد

و در آن سال حجاج به امارت حج بر مردم حج گزارد ، و در عرفات در حالی که مغفر و زره بر تن داشت وقوف کرد و آنان در آن حج طواف انجام ندادند . حجاج ، عبدالله بن زبیر را شش ماه و هفده روز در محاصره داشت تا او را کشت . (۳۸۸)

ابوعمر می گوید : هشام بن عروه از پدرش روایت می کند که می گفته است : ده روز پیش از کشته شدن عبدالله بن زبیر ، عبدالله پیش مادرش اسماء که بیمار بود رفت و گفت : مادر جان چگونه ای ؟ گفت : خود را بیمار می بینم . عبدالله گفت : همانا در مرگ راحت است . مادر گفت : شاید تو آرزوی آن را برای من داری ولی من دوست نمی دارم بمیرم مگر اینکه شاهد یکی از دو حال برای تو باشم ، یا کشته شوی و تو را در راه خدا حساب کنم یا بر دشمنت پیروز شوی و چشم من روشن شود .

عروه می گوید : عبدالله برگشت به من نگریست و خندید . روز کشته شدن عبدالله بن زبیر ، مادرش در مسجد پیش او آمد و گفت : پسرکم ! مبادا از بیم کشته شدن امانی از ایشان پذیری که در آن بیم زبونی باشد که به خدا سوگند ضربت شمشیر خوردن در عزت بهتر است از تازیانه خوردن در خواری . گوید : عبدالله برون آمد و برای او تخته دری کنار کعبه نصب کرده بودند که زیر آن توقف می کرد ، مردی از قریش پیش او

آمد و گفت: آیا در خانه کعبه را برای تو بگشاییم که داخل کعبه شوی؟ گفت: به خدا سوگند که اگر شما را زیر پرده های کعبه پیدا کنند، همه تان را خواهند کشت مگر حرمت خانه کعبه غیر از حرمت حرم است، و سپس این بیت را خواند:

من خریدار زندگانی به ننگ و دشنام نیستم و از بیم مرگ بر نردبان بالا نمی روم. در همین حال گروهی از سپاهیان حجاج بر او سخت حمله آوردند، پرسید: آنان کیستند؟ گفتند: مصریان اند. عبدالله بن زبیر به یاران خود گفت: نیام شمشیرهای خود را بشکنید و همراه من حمله کنید که من در صف اول هستم، آنان چنان کردند، ابن زبیر بر مصریان حمله کرد و آنان بر او حمله کردند. ابن اثیر با دو شمشیر - که در دو دست داشت - ضربه می زد، به مردی رسید و چنان ضربتی به او زد که دستش را قطع کرد و به هزیمت رفتند و شروع به ضربه زدن به ایشان کرد تا آنها را از در مسجد بیرون راند، مرد سیاهی از آن میان او را دشنام می داد، ابن زبیر به او گفت: ای پسر حام! بایست و بر او حمله کرد و او را کشت.

در این هنگام مردم حمص از در بنی شیبه هجوم آوردند، پرسید: اینان کیستند؟ گفتند: مردم حمص اند، بر آنان حمله برد و چندان با شمشیر خود بر آنان ضربت زد

که از مسجد بیرونشان کرد و برگشت و این شعر را می خواند: اگر هم‌آوردم یکی بود، او را نابود می کنم و در حالی که سرش را می برم به وادی مرگ در می آورمش. آن گاه مردم اردن از در دیگری بر او حمله آوردند، پرسید: اینان کیستند؟ گفتند: مردم اردن هستند، شروع به ضربه زدن به آنان کرد و آنان را از مسجد بیرون راند و این بیت را می خواند:

مرا چنین هجومی که چون سیل است و گرد و خاک آن تا شام فرو نمی نشیند در خاطر نیست.

در این هنگام سنگی از ناحیه صفا رسید و میان چشمان او خورد و سرش را زخم کرد و این بیت را می خواند: زخمهای ما بر پاشنه های ما خون نمی ریزد بلکه بر پشت پایمان خون فرو می چکد. (۳۸۹) و به این بیت تمثل جسته بود، دو تن از بردگانش به حمایت از او پرداختند و یکی از ایشان چنین رجز می خواند: برده از خدایگان خود حمایت می کند و پرهیز می دارد. دشمنان بر او گرد آمدند و پیوسته بر او ضربت می زدند و او هم می زد و سرانجام او و آن دو برده را با هم کشتند، و چون کشته شد شامیان تکبیر گفتند، و عبدالله بن عمر گفته است: تکبیر گویندگان روز تولد عبدالله بن زبیر بهتر از تکبیر گویندگان روز کشته شدن او هستند.

ابوعمر می گوید: یعلی بن حرمه گفته است

سه روز پس از گشته شدن عبدالله بن زبیر وارد مکه شدم . پیکر عبدالله بردار کشیده بود . مادرش اسماء که پیرزنی فرتوت و بلند قامت و کور بود ، و عصاکش داشت ، آمد و به حجاج گفت : وقت آن نرسیده است که این سوار فرود آید ؟ حجاج بدو گفت : همین منافق را می گویی ؟ اسماء گفت : به خدا سوگند منافق نبود ، بلکه بسیار روزه گیرنده و نماز گزارنده و نیکوکار بود . حجاج گفت : برگرد که تو پیرزنی و کودن شده ای . اسماء گفت : نه به خدا سوگند خرف نشده ام و خود رسول خدا شنیدم می فرمود : از میان ثقیف یک دروغگو و یک هلاک کننده بیرون خواهد آمد . دروغگو را دیدیم - و منظور اسماء مختار بود - و هلاک کننده تویی .

ابوعمر می گوید : سعید بن عامر خراز ، از این ابی ملیکه نقل می کند که می گفته است : من به کسی که برای اسماء مژده آورده بود که جسد پسرش عبدالله را از دار پایین آورده اند اجازه ورود دادم . اسماء دیگی آب و پارچه سپید یمنی خواست و به من دستور داد پیکر عبدالله را غسل دهم ، هر عضو از اعضای او را که می گرفتیم ، جدا می شد و به دست ما می آمد ، ناچار هر عضوی را می شستیم و در کفن می نهادیم و سپس عضو دیگر را می شستیم و در کفن می نهادیم تا از غسل فارغ شدیم . اسماء برخاست و خود بر

آن نماز گزارد ، پیش از آن همواره می گفت : خدایا مرا ممیران تا چشم مرا به جثه عبدالله روشن فرمایی ، و چون عبدالله را به خاک سپردند ، هنوز جمعه بعد نرسیده بود که اسماء درگذشت .

ابوعمر می گوید : عروه بن زبیر پیش عبدالملک رفته و از او تقاضا کرده بود اجازه فرود آوردن جسد عبدالله را بدهد ، عبدالملک پذیرفت و جسد از دار پایین آورده شد .

ابوعمر می گوید : علی بن مجاهد گفته است همراه ابن زبیر دویست و چهل مرد کشته شدند و خون برخی از آنان درون کعبه ریخته بود .

ابوعمر می گوید : عیسی ، از ابوالقاسم ، از مالک بن انس روایت می کند که می گفته است ابن زبیر از مروان بهتر و برای حکومت از او و پدرش شایسته تر بود . و می گوید : علی بن مدائنی ، از سفیان بن عیینه نقل می کند که عامر پسر عبدالله بن زبیر تا یکسال پس از مرگ پدرش فقط برای پدرش دعا می کرد و از خداوند برای خود چیزی مسالت نمی فرمود .

ابوعمر گوید : اسماعیل بن علیه ، از ابوسفیان بن علاء ، از ابن ابین عتیق روایت می کند که می گفته است ، عایشه گفته بوده است : هر گاه عبدالله بن عمر از این جا گذشت او را نشانم دهید ، و چون ابن عمر از آن جا گذشت ، گفتند که این عبدالله بن عمر است .

عایشه گفت : ای ابا عبدالرحمان چه چیزی تو را منع کرد که مرا از این مسیر که رفتم -

جنگ جمل - نهی کنی؟ گفت: من دیدم مردی بر تو چیره شده است و تو هم مخالفتی به او نمی کنی - مقصودش عبدالله بن زبیر بود - عایشه گفت ولی اگر تو مرا از آن کار نهی کرده بودی، بیرون نمی رفتم.

اما زبیر بن بکار در کتاب انساب قریش فصلی مفصل درباره اخبار و احوال عبدالله آورده است که ما آن را خلاصه می کنیم و چکیده آن را می آوریم. زبیر بن بکار در بیان فضایل و ستایش عبدالله بن زبیر بیش از اندازه سخن گفته است و البته در این باره عذرش پذیرفته است و نباید مرد را برای دوست داشتن خویشاوندش سرزنش کرد و چون زبیر بن بکار یکی از فرزندان عبدالله بن زبیر است از دیگران سزاوارتر به مدح و ستایش اوست. (۳۹۰)

زبیر بن بکار گوید: مادر عبدالله بن زبیر، اسماء ذات النطاقین دختر ابوبکر صدیق است و از این سبب به ذات النطاقین معروف شده است که هنگام آماده شدن و حرکت پیامبر صلی الله علیه و آله برای هجرت به مدینه که ابوبکر هم همراه آن حضرت بود برای سفره آنان بند و ریسمانی نبود که آن را ببندند، اسماء برگردان دامن خویش را درید و سفره را با آن بست. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: خداوند متعال به عوض این دامن، در بهشت دو دامن به تو ارزانی می فرماید و از آن هنگام به ذات النطاقین موسوم شد.

محمد بن ضحاک از قول پدرش روایت می کند

که مردم شام هنگامی که در مکه با عبدالله بن زبیر جنگ می کردند ، فریاد می کشیدند که ای پسر دات النطاقین و این را به خیال خود عیبی می پنداشتند . گوید : عمویم مصعب بن عبدالله نقل می کرد که عبدالله بن زبیر می گفته است : مادرم در حالی که من در شکم او بودم هجرت کرد و هر خستگی و رنج و گرسنگی که به او رسید به من هم رسید .

گوید : عایشه گفت ، ای رسول خدا آیا کنیه ای برای من تعیین نمی فرمایی ؟ فرمود : به نام خواهر زاده ات عبدالله کنیه برای خود انتخاب کن و کنیه عایشه ام عبدالله بود .

گوید : هند بن قاسم ، از عامر بن عبدالله بن زبیر ، از پدرش نقل می کند که می گفته است ؛ پیامبر صلی الله علیه و آله خون گرفت و ظرف خون را به من داد و فرمود : برو آن را جایی زیر خاک پنهان کن که کسی آن را نبیند . من رفتم و آن را آشامیدم و چون برگشتم پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید چه کردی ؟ گفتم : آن را جایی قرار دادم که گمان می کنم پوشیده ترین جا از مردم باشد . فرمود : شاید آن را نوشیده ای ؟ گفتم آری !!

زبیر بن بکار می گوید : گروه بسیار و برون از شماری از یاران ما نقل کرده اند که عبدالله بن زبیر هفت روز بیابی روزه مستحبی می گرفت و چنان بود که از روز جمعه شروع به روزه گرفتن

می کرد و تا جمعه بعد روزه نمی گشاد و گاه در مدینه شروع به روزه گرفتن می کرد و در مکه روزه می گشود ، و گاه در مکه شروع به روزه گرفتن می کرد و در مدینه افطار می کرد .

گوید : یعقوب بن محمد بن عیسی با اسنادی که به عروه بن زبیر می رساند از قول او نقل می کند که می گفته است در نظر عایشه پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر هیچ کس محبوبتر از عبدالله بن زبیر نبود .

گوید : مصعب بن عثمان برای من نقل کرد که عایشه و حکیم بن حزام و عبدالله بن عامر بن کریز و اسود بن ابی البختری و شیبه بن عثمان و اسود بن عوف ، عبدالله بن زبیر را وصی خود قرار دادند . زبیر بکار می گوید : عبدالله نخستین کسی است که پرده کعبه را دیبا قرار داد و هر چند گاه چنان آن را عطر آگین می ساخت که هر کس وارد حرم می شد بوی آن را استشمام می کرد و پیش از آن پرده کعبه گلیمهای مویین یا چرم بود . گوید : هنگامی که مهدی پسر منصور عباسی پرده کعبه را برداشت از جمله قطعه هایی که از آن کردند قطعه و پرده ای دیبا بود که بر آن نوشته بود برای عبدالله ابوبکر امیرالمؤمنین - یعنی ابن زبیر .

قسمت دوم

گوید : یحیی بن معین با اسنادی که به هشام بن عروه می رساند نقل کرد که می گفته است : در جنگ جمل عبدالله بن زبیر را که

میان کشته شدگان افتاده بود بر گرفتند در حالی که چهل و اند زخم نیزه و شمشیر بر بدنش بود .

گوید : عبدالله بن زبیر از جمله آن چند تنی بود که عثمان بن عفان به آنان دستور داده بود قرآن را در مصاحف بنویسند . محمد بن حسن ، از نوافل بن عماره نقل می کند که می گفته است : از سعید بن مسیب درباره خطیبان قریش در دوره جاهلی پرسیدند ، گفت : اسود بن مطلب بن اسد سهیل بن عمرو . درباره سخواران مسلمانان پرسیدند ، گفت معاویه و پسرش و سعید بن عاص و پدرش و عبدالله بن زبیر .

گوید : ابراهیم بن منذر ، از عثمان بن طلحه نقل می کرد که در سه مورد با عبدالله بن زبیر ستیز نمی شد ، شجاعت و بلاغت و عبادت . و گوید : عبدالله بن زبیر یک سوم مال خود را در حال زندگانی خویش تقسیم کرد و پدرش زبیر هم نسبت به ثلث مال خویش وصیت کرد . ابن زبیر یکی از پنج تنی است که ابوموسی اشعری و عمرو عاص به اتفاق نظر آنان را برای مشورت به هنگام صدور رای فراخواندند ، آن پنج تن ، عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمرو ، و ابوالجهم بن حذیفه و جبیر بن مطعم و عبدالرحمان بن حارث بن هشام بودند .

زبیر بن بکار می گوید : در جنگ جمل هنگامی که طلحه و زبیر بر عثمان بن حنیف پیروز شدند به فرمان آن دو عبدالله بن زبیر با مردم نماز می گزارد . گوید عایشه به کسی که در

جنگ جمل برای او مژده آورده که عبدالله بن زبیر کشته نشده است ، ده هزار درهم مژدگانی داد .

می گویم - ابن ابی الحدید - آنچه بر گمان من غلبه دارد این است که موضوع این مژدگانی در جنگ افریقیه بوده است که در جنگ جمل عایشه گرفتار خود و از عبدالله بن زبیر غافل بوده است .

زبیر بن بکار می گوید : علی بن صالح به طریق مرفوع برای من نقل کرد که با پیامبر صلی الله علیه و آله درباره نوجوانانی که به حد بلوغ رسیده بودند مذاکره شد ، عبدالله بن جعفر و عبدالله بن زبیر و عمر بن ابی سلمه مخزومی از آن نوجوانان بودند و به پیامبر صلی الله علیه و آله گفته شد اگر با آنان بیعت فرمایی برکتی از وجود شما به آنان می رسد و مایه شهرت و شرف ایشان خواهد بود . چون آنان را برای بیعت کردن آوردند ، گویی سست و کند شده بودند ، ناگاه ابن زبیر خود را جلو انداخت ، پیامبر صلی الله علیه و آله لبخند زد و فرمود : آری که او پسر پدرش است و با آنان بیعت فرمود :

گوید : از راس الجالوت پرسیده شد : دلایل شناخت زیرکی و آینده کودکان در نظر شما چیست ؟ گفت : چیزی در این مورد نداریم که آنان از پی یکدیگر آفرید می شوند جز اینکه مواظب آنان هستیم اگر از یکی از آنان بشنویم که ضمن بازی خود می گوید : چه کسی با من خواهد بود ، این سخن را نشانه همت و راستی نهفته در

او می دانیم و اگر بشنویم که می گوید : من همراه چه کسی باید باشم آن را خوش نمی داریم . و نخستین سخنی که از عبدالله بن زبیر شنیده شد این بود که روزی با کودکان بازی می کرد ، مردی عبور کرد و بر سرشان فریاد کشید ، کودکان گریختند ، ابن زبیر یکی دو گام به عقب رفت و بانگ برداشت که بچه ها ! مرا امیر خود قرار دهید و همگی بر او حمله بریم . و می گوید : در حالتی که عبدالله بن زبیر همراه کودکان بود ، عمر بن خطاب گذشت ، کودکان همه گریختند و او ایستاد . عمر گفت : چرا تو نگریختی ؟ گفت : گناهی نکرده ام که از تو بترسم . راه هم تنگ نبود که برای تو آن را گشاده سازم .

زبیر بن بکار روایت می کند که عبدالله بن سعد بن ابی سرح به روزگار خلافت عثمان به جنگ افریقیه رفت ، در آن جنگ عبدالله بن زبیر ، جرجیر فرمانده لشکر روم را کشت . ابن ابی سرح به او گفت : می خواهم مژده رسانی پیش امیرالمومنین فرستم تا مژده این فتح را دهد و تو شایسته ترین کسی ، پیش امیرمومنان - عثمان - برو و این خبر را به او بده . عبدالله بن زبیر گوید : چون پیش عثمان رفتم و خبر فتح و نصرت و لطف خدا را گفتم و برای او شرح دادم که کار ما چگونه بود ، همین که سخنم تمام شد ، گفت : آیا می توانی این سخن را

به مردم ابلاغ کنی؟ گفتم: آری و چه چیز مرا از آن باز می‌دارد. گفت: پس برو و به مردم خبر بده. عبدالله می‌گوید: همین که کنار منبر رفتم و رو به روی مردم ایستادم، چهره پدرم رو به روی من قرار گرفت و هیبتی از او در دلم پدید آمد که پدرم نشان آن را در چهره‌ام دید. مثنی سنگ ریزه برداشت و چشم بر چهره‌ام دوخت و می‌خواست سنگ ریزه به من بزند، من کمر خویش را استوار بستم و سخن گفتم. آورده‌اند که پس از پایان سخنان عبدالله، زبیر گفت: به خدا سوگند گویی سخن ابوبکر را می‌شنیدم، هر کس می‌خواهد با زنی ازدواج کند به پدر و برادر آن زن بنگرد که آن زن فرزندی نظیر آنان برای او خواهد آورد.

زبیر بن بکار می‌گوید: و چون عبدالله بن زبیر به کعبه پناه برد به عائذالبیت ملقب شد. گوید: عمویم مصعب بن عبدالله برای من نقل کرد که آن چه سبب پناهندگی عبدالله بن زبیر به کعبه شد این بود که چون پدرش زبیر از مکه آهنگ بصره داشت، پس از آنکه بدرود کرد و می‌خواست سوار شود، نخست به کعبه نگریست و سپس به پسرش عبدالله رو کرد و گفت: به خدا سوگند برای کسی که خواهان رسیدن به آرزویی است یا ز چیزی بیمناک است، چیزی نظیر کعبه ندیده‌ام. (۳۹۱)

اما خبر کشته شدن عبدالله بن

زبیر را ما از تاریخ ابوجعفر محمد بن جریر طبری که خدایش رحمت کند می آوریم . (۳۹۲) ابوجعفر می گوید : حجاج ، عبدالله بن زبیر را هشت ماه محاصره کرد . اسحاق بن یحیی از یوسف بن ماهک روایت می کند که می گفته است خودم منجیق مردم شام را دیدم که چون با آن سنگ انداختند آسمان رعد و برق زد و صدای رعد بر صدای منجیق پیشی گرفت . مردم شام آن را بزرگ پنداشتند و از سنگ انداختن دست نگه داشتند . حجاج دامن قبای خود را جمع کرد و به کمر بند خویش زد و سنگ منجیق را برداشت و در آن نهاد و گفت بیندازید و خودش هم همراه آنان سنگ می انداخت . گوید : صبح کردند در حالی که صاعقه پیاپی فرود می آمد و دوازده تن از یاران حجاج را کشت ، و مردم شام آن را کاری زشت دانستند . حجاج گفت : ای مردم شام از این کار شگفت مکنید و آن را بزرگ شمارید که من فرزند تهامه ام و اینها صاعقه های تهامه است ، بر شما مژده باد که پیروزی نزدیک شده است و بر سر آنان هم همین مصیبت می رسد . فردای آن روز صاعقه ادامه داشت و از یاران ابن زبیر هم به شمار یاران حجاج صاعقه زده شدند . حجاج گفت : آیا نمی بینید که آنان هم همان گونه کشته می شوند و حال آنکه شما بر طاعت هستید و ایشان بر نافرمانی ، جنگ همچنان میان حجاج و عبدالله بن زبیر ادامه

داشت تا آنکه عموم یاران او متفرق شدند و عموم مردم مکه با گرفتن امان به حجاج پیوستند .

طبری گوید : اسحاق بن عبيدالله از منذر بن جهم اسلمی روایت می کند که گفته است ابن زبیر را دیدم که کسانی که همراهش بودند ، سخت از یاری دادنش خودداری و شروع به پیوستن به حجاج کردند . حدود ده هزار تن از آنان به حجاج پیوستند و گفته شده است : منذر بن جهم اسلمی هم از کسانی بود که از او جدا شد . دو پسر عبدالله بن زبیر خیب و حمزه هم پیش حجاج رفتند و از او برای خود امان گرفتند .

طبری می گوید : محمد بن عمر ، از ابن ابی الزناد ، از مخرمه بن سلمان والبی نقل می کند که می گفته است : عبدالله بن زبیر همین که خودداری مردم را از یاری دادن خود بدین گونه دید ، پیش مادر خود رفت و گفت : مادر جان مردم مرا خوار و زبون ساختند ، حتی پسران و خویشاوندانم رفته اند ، و جز شماری اندک که بیش از یک ساعت نمی توانند دفاع کنند همراه من باقی نمانده اند ، و آن قوم آنچه از دنیا که بخواهیم به من می دهند ، عقیده تو چیست ؟ گفت : پسر کم ، تو به خود از من داناتری ، اگر می دانی کاری که کردی حق است و بر آن چه فرا می خوانی حق است ، به کار خود ادامه بده که به هر حال یاران تو بر همان عقیده کشته شده اند و سر به

فرمان آنان فرو میاور که غلامان بنی امیه تو را بازیچه قرار دهند ، و اگر دنیا را اراده کرده ای چه بد بنده ای تو هستی که خویشان و آنان را که همراه تو کشته شده اند به هلاکت انداخته ای ، و اگر می گویی بر حق هستم ولی چون یارانم سستی کردند ، سست و ناتوان شدم که این کار ، کار آزادگان و دین داران نیست و بقای تو در دنیا چه اندازه است ، کشته شدن نکوتر است . ابن زبیر نزدیک رفت و سرمادرش را بوسید و گفت : به خدا سوگند از هنگامی که قیام کرده ام تا امروز عقیده من همین است و به دنیا نگرویدم و زندگی در آن را دوست نمی دارم و چیزی مرا وادار به قیام نکرد مگر خشم گرفتن برای خدا که می بینم حرام خدا را حلال می شمردند ، ولی دوست داشتم عقیده تو را بدانم که بینشی بر بینش من افزودی ، اینک ای مادر بدان که من امروز کشته می شوم ، اندوه تو سخت مباد و تسلیم فرمان خدا شو که پسرت هرگز کار ناپسند و عملی نکوهیده انجام نداده است و در هیچ حکمی ستم روا نداشته و در هیچ امانی مکر نورزیده و به هیچ مسلمان و اهل ذمه ای ظلم نکرده است . و هیچ ظلمی را از کار گزارانم که از آن آگاه شده ام نه تنها نپسندیده ام که آن را زشت شمرده ام ، و هیچ چیز در نظرم برتر و گزینه تر از رضای پروردگارم نبوده است . بار خدایا

این سخنان را برای تزکیه خویش نمی گویم تو به من داناتری و من این سخنان را می گویم تا مادرم آرام گیرد . مادرش گفت : از خداوند امید دارم که سوگ من در مورد تو پسندیده باشد اگر از من به مرگ پیشی گرفتی و آرزومندم از دنیا بروم تا بینم سرانجام تو چه می شود . عبدالله گفت : ای مادر خدایت پاداش نیکو دهداد ! و به هر حال پیش از مرگ من و پس از آن دعا را برای من رها مکن . گفت : هرگز رها نمی کنم ، وانگهی هر کس بر باطل کشته شده باشد تو بر حق کشته می شوی . اسماء سپس گفت : پروردگارا بر آن شب زنده داریها و نماز گزاردن در شبهای بلند و بر آن تشنگی و ناله در نیمروزهای سوزان مدینه و مکه و بر نیکوکاری او نسبت به پدر و مادرش رحمت آور ، خدایا من او را تسلیم فرمان تو درباره او کردم و به آن چه تقدیر فرموده ای خشنودم ، پروردگارا در مورد عبدالله به من پاداش شکیبایان سپاسگزار را ارزانی فرمای . که ابوجعفر طبری می گوید : محمد بن عمر ، از موسی بن یعقوب بن عبدالله ، از عمویش نقل می کند که می گفته است : ابن زبیر در حالی که زره و مغفر پوشیده بود پیش مادرش رفت ، سلام کرد و دست مادر را گرفت و بوسید و مادرش گفت ، هرگز از رحمت خدا دور نباشی ولی این بدرود است ، گفت : آری برای بدرود آمده ام

که امروز را آخر روز دنیا می بینم که بر من می گذرد ، و مادر جان بدان که چون من کشته شوم ، من گواستی خواهم بود که هر چه با آن کنند آن را زیان نمی رساند . گفت : پسرکم راست می گویی همچنین بپوش خود را باش و ابن ابی عقیل را بر خود مسلط مگردان اینک پیش من بیا تا تو را بدرود کنم . عبدالله جلو رفت و مادر را در آغوش کشید و بوسید . اسماء همین که دستش زره عبدالله را لمس کرد گفت : این کار ، کار کسی که قصدی چون تو دارد - از دنیا بریده است - نیست . گفت : فقط برای آن پوشیده ام که تو را آسوده خاطر دارم . گفت : زره مایه قرض شدن دل من نیست . عبدالله زره را از تن کند آن گاه آستینهای خود را بالا زد و پایین پیراهن خود را استوار بست و دامنت جبه خزی را که زیر پیراهن بر تن داشت زیر کمر بند خویش جا داد . مادرش گفت : دامن جامه ات را جمع کن و بر کمر زن ، که چنان کرد ، او برگشت و این شعر را می خواند : من چون روز خویش را بشناسم شکیبایی می کنم که بعضی می شناسند و سپس منکر آن می شوند . پیرزن سخن او را شنید و گفت : آری به خدا سوگند باید صبوری کنی و چرا صبوری نکنی که نیاکان تو ابوبکر و زبیراند و مادر بزرگت صفیه دختر عبدالمطلب است .

قسمت سوم

گوید : و

محمد بن عمر ، از قول ثور بن یزید ، از قول مردی از اهل حمص نقل می کند که می گفته است : در آن روز او را دیدم در حالی که ما پانصد تن از مردم حمص بودیم و از دری که مخصوص ما بود و کسی غیر از ما از آن وارد نمی شد ، وارد شدیم و او به ما حمله کرد و ما منهزم شدیم و او این رجز را می خواند : من هر گاه روز - بخت - خود را بشناسم شکیبایی می کنم و آزاده روزهای خود را می شناسد و حال آنکه برخی آن را می شناسند و سپس منکر می شوند . و من می گفتم : آری به خدا سوگند که تو آزاده شریفی ، و خود او را دیدم که در ابطح به تنهایی ایستاده بود و کسی به او نزدیک نمی شد آن چنان که گمان بردیم کشته نخواهد شد .

گوید : مصعب بن ثابت ، و از نافع آزاد کرده بنی اسد نقل می کند که می گفته است : من همه درهای مسجد را دیدم که از مردم شام آکنده بود ، آنان کنار هر در سرهنگی و پیادگانی از مردم یک شهر را جا داده بودند . دری که مقابل در کعبه قرار دارد ویژه مردم حمص بود و در بنی شیبیه مردم دمشق و در صفا از مردم اردن و در بنی جمح از مردم فلسطین و در بنی سهم از مردم قنسرین بود ، حجاج و طارق بن عمرو میان ابطح و مروه بودند . ابن زبیر

یک بار از این سو و بار دیگر از آن سو حمله می کرد گویی شیری در بیشه بود که مردان جرات نزدیک شدن به او را نداشتند و او از پی ایشان می دوید و آنان را از در مسجد بیرون می راند و فریاد می کشید و عبدالله بن صفوان را مخاطب قرار می داد و می گفت: ای ابا صفوان اگر مردانی می داشت چه فتح و پیروزی می شد، و این رجز را می خواند: اگر هماوردم یکی بود از عهده اش بر می آمدم. و عبدالله بن صفوان می گفت: آری به خدا سوگند و اگر هزار می بود.

ابوجعفر طبری می گوید: سحرگاه سه شنبه هفدهم جمادی الاولی سال هفتاد و سه هجری حجاج همه درها را بر ابن زبیر گرفته بود. آن شب ابن زبیر بیشتر شب را نماز گزارده بود و سپس به شمشیر خود تکیه داده و چرتی زده بود، هنگام سپیده دم بیدار شد و گفت: سعد! اذان بگو. سعد کنار مقام ابراهیم اذان گفت. ابن زبیر وضو ساخت و دو رکعت نافله صبح را خواند و سپس جلو آمد و ایستاد و موذن اقامه گفت و ابن زبیر نماز صبح را با یاران خود گزارد. سوره ن والقلم را کلمه به کلمه خواند و سلام داد و آن گاه برخاست و سپاس و ستایش خدا بر زبان آورد و گفت: چهره های خود را بکشایید که بنگرم و آنان عمامه و مغفر بر سر و چهره داشتند، روهای خود

را گشودند .

ابن زبیر گفت : ای خاندان زبیر ، اگر از سر رضا و محبت با من همدلی کرده اید ما خاندانی از عرب بودیم که گرفتار شدیم اما ذلت ندیدیم و بر زبونی اقرار نیاوردیم ، اما بعد ، ای خاندان زبیر برخورد شمشیرها شما را بر بیم نیفکند که من هرگز در جنگی شرکت نکرده ام که در آن از میان کشتگان زخمی برنخاسته باشم مگر آنکه زحمت مداوای زخمها را سخت تر از خود زخم شمشیر خوردن دیده ام . شمشیرهای خود را همان گونه حفظ کنید که چهره های خویش را حفظ می کنید ، کسی را نمی شناسم که شمشیرش شکسته باشد و جان خود را حفظ کرده باشد . وانگهی مرد هر گاه سلاح خود را از دست دهد همچون زن بی دفاع خواهد بود . از برق شمشیرها چشم پوشند و هر کس به هماورد خود پردازد و پرسش درباره من شما را از کار باز ندارد و مگویید عبدالله کجاست ، همانا هر کس از من می پرسد بداند که من در صف مقدم هستم و این شعر را خواند : . . . من کسی نیستم که خریدار زندگی در قبال یک دشنام باشم و یا از بیم مرگ بر نردبانی بالا روم . و سپس گفت : در پناه برکت خدا حمله کنید و خود حمله کرد و دشمنان را تا حجون عقب راند ، در این هنگام سنگی بر چهره اش خورد که لرزید و خون بر چهره اش جاری شد . همین که گرمی خون را چهره و ریش خود احساس کرد

این بیت را خواند . زخمهای ما بر پاشنه هایمان خون نمی ریزد ولی بر پشت پیمان خون می ریزد . و بر او هجوم آوردند . کنیزک دیوانه ای داشت که فریاد کشید : ای وای بر امیر مومنانم ، عبدالله بن زبیر بر زمین افتاد و هنگامی که کشته شد جامه خز بر تن داشت ، و چون خبر به حجاج رسید ، نخست سجده کرد ! و همراه طارق بن عمرو رفت و بر سر او ایستاد . طارق گفت : زنان مردتر از این نزاده اند . حجاج گفت : آیا کسی را که با امیرالمؤمنین مخالف بود ستایش می کنی ؟ گفت : آری ، از همین روی معذوریم و اگر چنان نمی بود برای ما عذری باقی نمی ماند که هشت ماه او را بدون اینکه خندق و حصار و حفاظی داشته باشد محاصره کردیم و هر بار که با او جنگ کردیم نه تنها داد خود را از ما ستاند که بر ما برتری هم داشت ، و چون گفتگوی آن دو به اطلاع عبدالملک رسید ، سخن طارق را تایید کرد . گوید : حجاج سرهای ابن زبیر و عبدالله بن صفوان و عماره بن عمرو بن حزم را به مدینه فرستاد تا سه روز آن جا به نیزه نصب کنند و سپس پیش عبدالملک ببرند .

ما - ابن ابی الحدید - اینک بقیه اخبار عبدالله بن زبیر را از کتابهای دیگر نقل می کنیم . به روزگار حکومت معاویه ، عبدالله بن زبیر را دیدند که بر در خانه میه کنیزک معاویه ایستاده است ،

او را گفتند: ای ابابکر آیا کسی مثل تو بر در خانه این زن می ایستند؟ گفت: هر گاه نتوانستید سر چیزی را به دست آورید، دم آن را بگیرید.

معاویه پیش عبدالله بن زبیر از پسر خود یزید نام برد و از او خواست با یزید بیعت کند. ابن زبیر گفت: من با صدای بلند با تو سخن می گویم و آهسته و در گوشی نمی گویم و برادر راستین تو کسی است که به تو راست بگوید، پیش از آنکه گام پیش نهی بنگر و پیش از آنکه پشیمان شوی بیندیش که نگرستن پیش از گام برداشتن است و اندیشیدن پیش از پشیمانی خوردن. معاویه خندید و گفت: ای ابابکر شجاعت را در پیری می آموزی!

عبدالله بن زبیر به شدت بخیل بود، به سپاهیان خود فقط خرما می خوراند و به ایشان فرمان جنگ می داد و چون از ضربات شمشیر می گریختند، آنان را سرزنش می کرد و می گفت: خرما می خورید و از فرمان من سرپیچی می کنید. در این باره یکی از شاعران چنین سروده است: با آنکه خداوند به فرمان خود چیره است آیا عبدالله را می بینی که با خرما در جستجوی خلافت است. و یکی از سپاهیان او پنج نیزه را در سینه سپاهیان حجاج شکست و هر بار که نیزه اش می شکست، عبدالله بن زبیر نیزه ای به او می داد، بار پنجم بر عبدالله گران آمد و گفت: پنج نیزه! نه بیت

المال مسلمانان چنین چیزی را تحمل نمی کند .

گدایی از اعراب بادیه نشین پیش او آمد ، عبدالله چیزی به او نداد . گدا گفت : ریگهای سوزان پاهایم را سوزانده است .
گفت : بر آنها ادرار کن تا خنگ شود !

عبدالله بن زبیر ، محمد بن حنیفه و عبدالله بن عباس را همراه هفده تن از بنی هاشم که حسن بن حسن بن علی علیه السلام هم از ایشان بود در یکی از دره های مکه که معروف به دره عارم بود جمع و محاصره کرد و گفت : هنوز جمعه نگذشته باید با من بیعت کنید و گرنه گردنهایتان را خواهم زد یا شما را در آتش خواهم افکند . پیش از رسیدن جمعه آهنک سوزندان آنان را کرد ، پسر مسور بن مخرمه زهری خود را به او رساند و به خدا سوگند داد که تا روز جمعه ایشان را مهلت دهد . چون جمعه فرا رسید ، محمد بن حنیفه آب و جامه سپید خواست ، نخست غسل کرد و سپس جامه سپید - کفن - پوشیده و بر خود حنوط زد و هیچ شکی در کشته شدن نداشت . قضا را مختار بن ابی عبید ، اباعبدالله بجلی را همراه چهار هزار سپاهی - برای یاری ایشان - گسیل داشته بود و چون آنان به ذات عرق فرود آمدند ، هفتاد تن از ایشان با مرکوبهای خود شتابان جلو افتادند و بامداد جمعه به مکه رسیدند و در حالی که شمشیرهای خود را کشیده بودند بانگ بر آوردند یا محمد ! یا محمد ! و خود را کنار دره عارم

رساندند و محمد بن حنیفه و همراهانش را نجات دادند . محمد بن حنیفه ، حسن بن حسن را مامور کرد ندا دهد هر کس خدا را بر خود دارای حق می بیند ، شمشیرش را در نیام کند که مرا نیازی به حکومت بر مردم نیست اگر با آشتی و سلامت حکومت به من داده شود می پذیرم و اگر ناخوش بدارند هرگز با زور حکومت بر ایشان را به چنگ نمی آورم .

در مورد دره عام و محاصره کردن ابن حنیفه در آن ، کثیر بن عبدالرحمان (۳۹۳)

چنین سروده است :

هر کس از مردم این پیرمرد را در مسجد خیف می بیند می داند که او ستمگر نیست ، او همان پیامبر مصطفی و پسر عموی اوست ، گرفتاریهای سنگین مردم را بر دوش می کشد و باز کننده گره و امدااران است ، تو هر کس را که می بینی می گویی پناه برنده به خانه خدایی و حال آنکه پناه برنده راستی همان است که در زندان عارم زندانی است .

مدائنی می گوید : چون عبدالله بن زبیر ، ابن عباس را از مکه به طائف تبعید کرد ، او در ناحیه نعمان فرود آمد و دو رکعت نماز گزارده سپس دستهای خود را برافراشت و بدین گونه دعا کرد : پروردگارا تو می دانی هیچ سرزمین که تو را در آن پرستش کنم برای من خوشتر از مکه نیست و دوست نمی دارم که جز در آن مرا قبض روح فرمایی ، پروردگارا ابن زبیر مرا از آن شهر بیرون کرد تا در حکومت خویش قویتر شود ، خدایا

مکر او را سست کن و گردش بد زمانه را برای او قرار بده ، و چون نزدیک طائف رسید ، مردمش به دیدار او آمدند گفتند : خوشامد باد بر پسر عموی مکر او را سست کن و گردش بد زمانه را برای او قرار بده ، و چون نزدیک طائف رسید ، مردمش به دیدار او آمدند و گفتند : خوشامد باد بر پسر عموی رسول خدا ، به خدا سوگند که تو را در نظر ما محبوب تر و گرامی تر از این آن کسی هستی که تو را بیرون کرده است ، این خانه های ما را اختیار توست ، هر کجا خوش می داری فرود آی . ابن عباس در خانه ای فرود آمد ، و مردم طائف پس از نماز عصر کنار او می نشستند و او خدا را ستایش می کرد و از پیامبر صلی الله علیه و آله و خلفای پس از این حضرت نام می برد و می گفت : آنان رفتند و کسی نظیر یا شبیه یا نزدیک به خود باقی نگذارند ، بلکه اقوامی باقی مانده اند که با عمل آخرت دنیا را می طلبند و در عین حال که پوست بز می پوشند ، زیر آن دل‌های گرگان و پلنگان نهفته است ، این کار را بدان منظور انجام می دهند که مردم آنان را از زاهدان دنیا گمان برند ، با اعمال ظاهری خو برای مردم ریا کاری می کنند و با کارها و اندیشه های نهانی خود خدا را به خشم می آورند ، دعا می کنم و خدا را فرا

می خوانم که برای این امت به خیر و نیکی قلم سرنوشت زند و کار حکومتش را به نیکان و برگزیدگان ایشان بسپارد و تبهکاران پروردگارتان برآرید و همین موضوع را مسالت کنید و مردم چنان می کردند . چون این خبر به عبدالله بن زبیر رسید ، برای ابن عباس چنین نوشت :

اما بعد ، به من خبر رسیده است که در طائف پس از نماز عصر برای مردم می نشینی و با نادانی برای آنان فتوی می دهی و اهل خرد و دانش را عیب می گیری ، گویا بردباری من بر تو و ادامه پرداخت حقوق تو ، تو را بر من گستاخ ساخته است . کسی جز تو بی پدر باد ، تیز گفتاری خود را بس کن و اندازه نگهدار و اگر خردی داری بیندیش و خود خویشتن را گرامی بدار که اگر خود خویش را زبون داری ، پیش مردم نفس خود را زبون خواهی یافت ، مگر این شعر شاعر را نشنیده ای که می گوید :

نفس خود را خویشتن گرامی دار که اگر خود آن را زبون داری ، هرگز روزگار را گرامی دارنده آن نخواهی یافت .

من به خدا سوگند می خورم که اگر از آنچه به من خبر رسیده است ، باز نایستی مرا خشن خواهی یافت و در آن چه تو را از من باز دارد شتابان خواهی یافت ، اینک درست بیندیش که اگر بدبختی تو دامن گیرت شد و بر لبه نابودی قرارت داد کسی جز خود را سرزنش نکنی .

قسمت چهارم

ابن عباس در پاسخ او نوشت :

اما بعد ، نامه ات

به من رسید ، گفته بودی به نادانی فتوی می دهم و حال آنکه کسی به نادانی فتوی می دهد که چیزی از علم نداند و حال آنکه خداوند آن اندازه از علم له من ارزانی فرموده است که به تو عنایت نکرده است و یادآوری شده بودی که بردباری تو و ادامه دادنت در پرداخت حقوق مرا بر تو حقوق مرا بر تو گستاخ ساخته است و سپس گفته بودی از تیز گفتاری خود خویشتن داری کن و اندازه نگهدار . و برای من مثلهای زده بدی مثلهایی یاوه ، تو چه هنگامی مرا از بدخویی و تندی ترسان و از تیز خشمی خود هراسان دیده ای . سپس گفته بودی اگر بس نکنی مرا خشن خواهی یافت . ، خدایت باقی ندارد و رعایت نفرماید ، به خدا سوگند از گفتن سخن حق و توصیف اهل عدل و فضیلت باز نمی ایستم و هم از نکوهش آنان که کارشان از همه زیان بخش تر است آنان که کوشش ایشان در زندگی این جهان گمراه کشد و خود می پندارد که نیکو رفتار می کنند . (۳۹۴) والسلام .

معاویه هنگامی که از یکی از سفرهای حج خود به مدینه برگشت ، مردم درباره نیازهای خود با او بسیار سخن گفتند . او شتردار خود گفت : همین امشب و شبانه شتران را آماده کن تا حرکت کنم ، و چنان کرد . معاویه شبانه حرکت کرد و کسی جز ابن زبیر را از آن کار آگاه نکرد . ابن زبیر اسب خود را سوار شد و از پی معاویه حرکت کرد .

معاویه در کجاوه خویش خواب بود و ابن زبیر سوار بر اسب کنارش در حرکت بود ، معاویه که صدای سم اسب را شنیده و بیدار شده بود پرسید : این سوار کیست ؟ ابن زبیر گفت : منم ابوخیب ، و در حالی که با معاویه شوخی می کرد ، گفت : اگر امشب تو را کشته بودم چه می شد ؟ معاویه گفت : هرگز که تو از کشندگان پادشاهان نیستی ، هر پرنده شکاری به قدر و منزلت خود شکار می کند . ابن زبیر گفت : با من این چنین می گویی و حال آنکه در صف جنگ برابر علی بن ابی طالب علیه السلام ایستادم و او کسی است که خود می دانی ! معاویه گفت : آری ناچار تو و پدرت را با دست چپ خود کشت و دست راستش آسوده و در جستجوی کس دیگری بود که او را با آن بکشد . ابن زبیر گفت : به خدا سوگند آن کار ما جز برای یاری دادن عثمان نبود و در آن کار پاداش داده نشدیم . معاویه گفت : این سخن را رها کن که به خدا سوگند اگر شدت دشمنی و کینه تو نسبت به علی بن ابی طالب نمی بود ، همراه گفتار پای عثمان را می کشیدی . ابن زبیر گفت : ای معاویه آیا چنین می کنی ؟ به هر حال ما با تو عهد و پیمانی بسته ایم و تا هنگامی که زنده باشی بر آن وفا می کنیم ولی آن کس که پس از تو می آید ، خواهد دانست .

معاویه گفت: به خدا سوگند که در حال هم من فقط بر خود تو بیم دارم گویی هم اکنون تو را می بینم که در ریسمانهای گره خورده استوار بسته ای و می گویی کاش ابوعبدالرحمان - معاویه - زنده می بود و ای کاش من آن روز زنده باشم که تو را به نرمی بگشایم و تو در آن هنگام هم چه بد آزاد و زها شده ای خواهی بود .

عبدالله بن زبیر پیش معاویه رفت عمروعاص هم پیش او بود ، عمرو در حالی که اشاره به ابن زبیر می کرد ، گفت : ای امیرالمؤمنین به خدا سوگند این کسی است که تحمل تو او را مغرور کرده است و بردباری تو او را سرمست کرده است و همچون گور خری که در بند خود می جهد در سرمستی خویش جهش می کند و هر گاه که حرص و جوش او بسیار می شود بند و ریسمان رمیدگی او را آرام می سازد و او سزاوار و شایسته است که به زبونی و کاستی درافتد . ابن زبیر گفت : ای پسر عاص به خدا سوگند اگر ایمان و عهد و سوگندها نبود که ما را در مورد خلفا ملزم به طاعت و وفا کرده است و اینکه ما نمی خواهیم روش خویش را دگرگون سازیم و خواهان عوضی از آن نیستیم ، هر آینه برای ما با او و تو کارها بود ، و اگر سرنوشت او را به رای تو و مشورت با افرادی نظیر تو واگذارد او را با چنان بازویی دفع خواهیم داد که چیزی با آن

مزاحمت نداشته باشد و بر او سنگی خواهیم زد که هیچ سنگ انداختنی از عهده اش بر نیاید . معاویه گفت : ای پسر زبر به خدا سوگند اگر این بود که من تحمل را بر شتاب و گذشت را بر عقوبت برگزیده ام و چنانم که آن شاعر پیشین سروده است : از آزرم با اقوامی مدارا می کنم که می بینم دیگ خشم دل‌های ایشان بر من می جوشد . تو را بر یکی از ستون‌های حرم می بستم تا جوش و خروشت آرام بگیرد و آزمندی تو کنار آن بریده و آرزویت کاسته شود و هر چه را بافته ای از هم باز کنی و آن چه را تافته ای دوباره بتابی ، و به خدا سوگند بر کناره مغاکی ژرف خواهی بود و فقط گرفتار خویشتن و آن خواهی بود و گریزپا نخواهی بود و چیزی جز آن برای تو نباشد و همچنان خود دانی و آن مغاک .

عبدالله بن زبیر در بسیاری از نمازهای جمعه پای پی نام پیامبر صلی الله علیه و آله را از خطبه انداخت ، مردم این کار را گناهی بزرگ دانستند ، گفت : من از نام بردن رسول خدا روی گردان نیستم ولی او را خاندان کوچک و بدی است که هر گاه از او نام می برم گردنهای خود را افراشته می دارند و من دوست دارم آنان را زبون سازم .

هنگامی که عبدالله بن زبیر با بنی هاشم به ستیز پرداخت و بر آنان عیب گرفت و کینه را با آنان آشکار ساخت و تصمیم بر سر کوبی ایشان گرفت و رد خطبه

های خود چه در جمعه و چه غیر آن نام پیامبر صلی الله علیه و آله را نبرد ، گروهی از نزدیکانش با او عتاب کردند و فال بدزدند و از فرجامش بیمناک شدند . ابن زبیر گفت : به خدا سوگند اگر در ظاهر از بردن نام پیامبر خودداری می کنم در نهان و درون خود فراوان او را یاد می کنم ولی می بینم هرگاه بنی هاشم نام پیامبر صلی الله علیه و آله را می شنوند چهره هایشان از شادی گلگون و گردنهایشان برافراخته می شود و به خدا سوگند نمی خواهم در کاری که توانایی آن را دارم هیچ شادی ای به آنان بدهم ، به خدا تصمیم گرفته ام سایبانی چوبین فراهم آرم و ایشان را در آن آتش بزنم و من از ایشان جز گنهکار ناسپاس جادوگر را نخواهم کشت ، خدا شمار ایشان را فزون نکند و فرخندگی بر آنان ندهد ، خاندان بدی هستند که نه آغازگر و نه فرجام گری دارند . به خدا پیامبر خدا هیچ خیری میان ایشان باقی نگذاشته است و فقط پیامبر خدا همه راستی آنان را در ربوده است و ایشان دروغگوترین مردم اند .

در این هنگام محمد بن سعد بن ابی وقاص بر خاست و گفت : ای امیرالمؤمنین خدایت موفق بدارد . من نخستین کسی هستم که تو را در مورد کار ایشان یاری می دهم . عبدالله بن صفوان بن امیه جمعی برنخاست و به ابن زبیر گفت : سخن درست نگفتی آهنگ کار پسندیده نکردی . آیا از خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله

عیب می گیری و آنان را می خواهی بکشی ، آن هم در حالی که اعراب بر گرد تو هستند ، به خدا سوگند اگر بخواهی به شمار ایشان از یک خاندان مسلمان ترک بکشی خداوند آن را برای تو روا نمی دارد ، وانگهی به خدا سوگند که اگر مردم آنان را یاری ندهند ، خداوند ایشان را با نصرت یاری خواهد داد . ابن زبیر گفت : ای ابو صفوان بنشین که تو دانای کار آزموده نیستی .

چون ابن خبر به عبدالله بن عباس رسید ، همراه پسر خویش خشمگین بیرون آمد و چون به مسجد رسید ، آهنگ منبر کرد . نخست ستایش خدا را انجام داد و بر پیامبر صلی الله علیه و آله درود فرستاد و سپس چنین گفت : ای مردم ابن زبیر به دروغ چنین می پندارد که پیامبر صلی الله علیه و آله را اصلی و نسبی و انجام و فرجامی نبوده است ، شگفتا تمام شگفتی از این تهمت بستن و دروغ زدن او ، به خدا سوگند نخستین کس که کوچ و سفر را سنت نهاد و کاروانهای خواربار قریش را حمایت کرد ، هاشم بود و نخستین کس که در مکه آب شیرین و گوارا به مردم نوشاند و در خانه کعبه را زرین ساخت ، عبدالمطلب بود ، به خدا سوگند آغاز ما با آغاز قریش رشد و نمو کرده است ، هر گاه سخن گفتند ما سخنگویان ایشان بودیم و چون سخنرانی می کردند ما سخنرانان ایشان بودیم و هیچ مجدی چون مجد پیشینیان ما نبوده است ، وانگهی در قریش اگر

مجدی بوده جز به مجد ما نبوده است که قریش در کفر مطلق و دین فاسد و گمراهی سخت و در کوری و شبکوری بودند تا آنکه خداوند متعال برای آن پرتوی برگزید و چراغی برای آن برانگیخت و رسول خود را پاکیزه ای از میان پاکیزگان قرار داد، هیچ غائله و دشنامی را بر او نشاید، او یکی از ما و از فرزندان ما و عمو و پسر عموی ماست، وانگهی پیشگام ترین پیشگامان به سوی او را میان ما و پسر عموی ماست و سپس خویشان و نزدیکان ما یکی پس از دیگری در پیشگامی سبقت جستند.

به علاوه ما پس از پیامبر صلی الله علیه و آله بهترین و گرامی ترین و نژاده ترین و نزدیکترین افراد به او ایم. شگفتا تمام شگفتی از ابن زبیر که بر بنی هاشم خرده می گیرد و حال آنکه شرف او و پدر جدش همگی به سبب پیوند سببی آنان با بنی هاشم، همانا به خدا سوگند که ابن زبیر دیوانه قریش است، و کجا عوام بن خویلد می پنداشت که می تواند امید به همسری صفیه دختر عبدالمطلب داشته باشد، به استر گفتند: پدرت کیست؟ گفت: دایی من اسب است، آن گاه از منبر فرود آمد.

ابن زبیر در مکه خطبه می خواند و ابن عباس همراه مردم پای منبر نشستند بود، ابن زبیر گفت این جا مردی است که خداوند همان گئنه که چشمش را کور کرده است چشم دلش را هم کور کرده ساخته است، تصور می کند که

متعہ زنان بہ فرمان خدا و رسولش صحیح است و در مورد شپش و مورچہ فتویٰ می دہد ، در گذشتہ بیت المال بصرہ را با خود برد و مسلمانان را در حالی کہ از تنگدستی دانہ های خرما را می شکستند ، رها کرد و چگونہ او را در این بارہ سرزنش کنم کہ با ام المومنین و حواری رسول خدا - زبیر - و کسی کہ دست خود را سپر بلائی رسول خدا قرار داد - طلحہ - جنگ کرده است .

ابن عباس کہ در آن هنگام کور شدہ بود بہ عصاکش خود سعد بن جبیر بن ہشام وابستہ بنی است بن خزیمہ گفت : چہرہ مرا برابر چہرہ او قرار بدہ و قامتہ را برافراشتہ دارد ، کہ چنان کرد . ابن عباس آستینہای خود را بالا زد و نخست خطاب بہ ابن زبیر شعری را خواند کہ مضمون آن چنین است : بیار آن چہ داری زمردی و زور ، بگرد تا بگردیم . ، سپس چنین افزود : ای پسر زبیر اما در مورد کوری ، خداوند متعال می فرماید همانا دیدگان کور نمی شود بلکہ دلہایی کہ در سینہ ہاست کور می شود . (۳۹۵) اما فتوای من در مورد شپش و مورچہ . در این مورد دو حکم است کہ نہ تو آن را می دانی و نہ یارانت می دانند ، اما بردن اموال ، آری مالی بود کہ خود جمع کردہ و بہ خراج گرفتہ بودیم و حق ہر کس را پرداختیم و از آن باقی ماند و ما طبق حق خود آن را

گرفتیم . درباره متعه از مادرت اسماء پیرس هنگامی که از گرفتن دو برد عوسجه منصرف شد ، چه بوده است ، اما جنگ ما با ام المومنین ، آن زن به احترام ما ام المومنین نام نهاده شد ، نه به احترام تو یا پدرت ، وانگهی پدرت و داییت (۳۹۶) پرده و حجابی را که خداوند بر او کشیده بود از او برداشتند و او را فتنه ای قرار دادند که به پاس و برای او جنگ کنند ، و زنهای خود را در خانه های خویش مصون داشتند . و به خدا سوگند که در حق خدا و محمد صلی الله علیه و آله انصاف ندادند که همسر پیامبر را به صحرا کشاندند و همسران خود را مصون و پوشیده داشتند . اما جنگ ما با شما چنان بود که با لشکر گران به سوی شما آمدیم اگر ما کافر بودیم ، شما با گریز خود از جنگ ما کافر شده اید و اگر ما مومن بودیم شما با جنگ کردن با ما کافر شده اید و به خدا سوگند می خورم که اگر منزلت صفیه میان شما و منزلت خدیجه میان ما نبود ، برای خاندان اسد بن عبدالعزی هیچ استخوانی باقی نمی گذاشتم و آن را می شکستم .

قسمت پنجم

ابن زبیر هنگامی که پیش مادرش برگشت درباره دو برد عوسجه از او پرسید ، گفت : مگر تو را از بگو و مگو با ابن عباس و بنی هاشم نهی نکرده بودم و نگفته بودم که چون با ایشان بی اندیشه سخن گفته شود حاضر جواب اند و

پاسخهای سخت می دهند؟ گفت: آری گفته بودی و من نافرمانی کردم. اسماء گفت: پسر جان از این کوری که انس و جن یارای گفتگو با او را ندارند پرهیز و بدان که همه رسواییها و زبونیهای قریش را می داند، تا آخر روزگار از او پرهیز کن. ایمن بن خریم بن فاتک اسدی در این مورد اشعا زیر را سروده است:

ای ابن زبیر با بلایی از بلاها رویاروی شده ای مهربانی کن مهربانی شخص چاره اندیش به مردی هاشمی که ریشه ای پاکیزه است و عموها و داییهایش گرامی اند هر گاه رویاروی شوی همواره با قدرت و با صدای بلند در پاسخ تو استخوانت را درهم می شکنند...

عثمان بن طلحه عبدری می گوید: از ابن عباس که خدایش رحمت کناد مجلسی دیدم و سخنانی شنیدم که از هیچ مرد قریشی نشنیده بودم، چنان بود که کنار تخت مروان بن حکم به روزگاری که امیر مدینه بود تختی کوچکتر می نهادند و هر گاه ابن عباس می آمد بر آن تخت می نشست و برای دیگران تشکچه می نهادند. روزی مروان اجازه ورود برای مردم داد و تخت دیگری هم کنار تخت مروان نهاده بودند، ابن عباس آمد و بر تخت - کرسیچه - خود نشست، عبدالله بن زبیر هم آمد و بر آن کرسیچه دیگر که در آن روز نهاده بودند نشست. مروان و مردم ساکت بودند، در این هنگام ابن زبیر حرکتی کرد که معلوم شد می خواهد سخن بگوید و شروع کرد و چنین

گفت : گروهی از مردم می پندارند بیعت ابوبکر کاری نادرست و شتاب زده و با زور بوده است ، در حالی که شان ابوبکر بزرگتر از این است که درباره اش چنین گفته شود ، آنان گمان یافه می بردند که اگر بیعت با ابوبکر اتفاق نمی افتاد حکومت از آنان و میان ایشان می بود ، در صورتی که به خدا سوگند میان اصحاب محمدی صلی الله علیه و آله هیچ کس با سابقه تر و دارای ایمانی استوارتر از ابوبکر نبود و هر کس جز این بگوید لعنت خدا بر او باد . وانگهی آنان کجا بودند هنگامی که ابوبکر عقد خلافت را برای عمر بست و همان شد که او گفت ، سپس عمر بهره و بخت ایشان را میان بهره ها و بختهای دیگر افکند - شوری را تعیین کرد - و چون آن بختها تقسیم شد . خداوند بهره آنان را به تاخیر انداخت و بخت ایشان را نگونسار فرمود و کسی که به حکومت از ایشان سزاوارتر بود - عثمان - بر آنان حکومت یافت ، و ایشان بر او خروج کردند چون حمله دزدان بر بازرگانی که بیرون از شهر مانده باشد و او را غافلگیر کردند و کشتند و سپس خداوند ایشان را از دم کشت و زیر شکم ستارگان مطرود گردیدند .

ابن عباس گفت : ای کسی که درباره ابوبکر و عمر و خلافت سخن می گویی ، آرام و بر جای باش که به خدا سوگند آن دو به هر چه رسیده باشند هیچ یک از آن دو به چیزی نرسیده است مگر آنکه

سالار ما - علی علیه السلام - به بهتر از آن رسیده است . وانگهی ما تقدم کسانی را که تقدم یافته اند به سبب عیبی که بر آنان بگیریم انکار نمی کنیم ولی اگر سالار ما تقدم می گرفت همانا شایسته و برتر از شایسته بود ، و اگر نه این است که تو درباره حظ و شرف کس دیگری جز خودت سخن می گویی پاسخت را می دادم تو را با چیزی که در آن بهره ننداری چه کار ، بر بهره خود بسنده کن و خاندانهای تیم و عدی را برای خودشان رها کن و خاندان امیه را به خودشان واگذار ، که اگر کسی از خاندانهای تیم و عدی و امیه با من سخن بگوید با او سخن می گویم و پاسخ شخص آماده ای را که حضور داشته است می دهم نه پاسخ گفتن شخص غایب از غایب را ، ولی تو را چه کار با چیزی که بر عهده تو نیست البته اگر در خاندان اسد بن عبدالعزی چیزی باشد از آن توست ، و به خدا سوگند که عهد ما به تو نزدیکتر و دست ما بر تو رخشانتر و نعمت ما بر تو بیشتر از آن کسی است که می پنداری در پناه نامش می توانی به ما حمله کنی و حال آنکه هنوز جامه صقیه کهنه نشده است ، و خداست یاری خواسته بر آن چه وصف می کنید . (۳۹۷)

پس از اینکه معاویه برای یزید عقد خلافت پس از خود را استوار ساخت او را چنین سفارش کرد : من بر تو از کسی

بیم ندارم جز آن کس که تو را به حفظ حرمت قرابت او و پاس داشتن حق خویشاوندیش سفارش می کنم کسی که دلها به او گرایش دارد و هوای مردم به سوی اوست و چشمها بر او نگران است و او حسین بن علی است ، بخش مهمی از بردباری خود را ویژه او قرار بده و مقدار و مقدار در خوری از مال خود را مخصوص او گردان و او را از رو زندگی بهره مند ساز و به روزگار خود هر چه را که او خوش می دارد به او برسان . کسان دیگر جز او سه شخص اند و عبارت اند از عبدالله بن عمر ، مردی که عبادت بر او چیره است و خواهان دنیا نیست مگر آنکه دنیا آرام و فرمانبردار به سویش و در آن باره به اندازه خون گرفتن هم خون به زمین نریزد ، و عبدالرحمان بن ابی بکر که چون شتر مرغان جوان است نه یارای برداشتن بار سنگین دارد و نه امکان جهش . وانگهی شریف نیست و یارانی هم ندارد ، و عبدالله بن زبیر که او گرگ حيله گر و روباه فریبکار است ، همه کوشش و عزم خود را و تمام حيله و مکر خویش را در مورد او به کار بند و خشم و هجوم خود را سوی او بر گردان و در هیچ حال بر او اعتماد مکن که چون روباه است به هنگام درماندگی برای فریب پویه می دود و همچون شیر است که به هنگام آزاد بودن یا گستاخی حمله می آورد . اما کسان دیگر پس

از این گروه را چنان رفتار کرده ام که امتها را برای تو زیر پا نهاده ام و گردنهای منابر را برای تو زیون ساخته ام و همه آنان را که به تو نزدیک یا از تو دورند کفایت کرده ام ، برای مردم چنان باش که پدرت برای آنان بود تا آنان هم با تو چنان باشند که با پدرت بودند .

به روزگار حکومت یزید بن معاویه ، عبدالله بن زبیر خطبه ای ایراد کرد و ضمن آن گفت : یزید بوزینه باز ، یزید یوز باز ، یزید مستیها و خماریها و یزید تبهکاریها همانا به خدا سوگند به من خبر رسیده است که او همواره سرمست است و به حال مستی برای مردم خطبه ای می خواند . چون این خبر به یزید رسید ، پیش از آنکه آن شب را به صبح در رساند لشکری را که به حره گسیل داشته بود مجهز ساخت که بیست هزار سپاهی بودند ، او در حالی که جامه زعفرانی پوشیده بود ، نشست و شمعها روشن بود و شبانه سپاه را سان دید و صبح دوباره لشکر و آرایش آن را دید و این ابیات را خواند :

اینک که لشکر آماده شد و راه وادی القری را پیش گرفت به ابوبکر - عبدالله بن زبیر بگو همین گونه که می بینی شخص مست ، بیست هزار مرد که جوان یا کامل مرد هستند گردآورده است یا همچون جمع کردن شیری شیران ژیان را .

همین که حسین علیه السلام از مکه به سوی عراق بیرون رفت ، عبدالله بن عباس یا دست خود به دوش

ابن زبیر زد و این ابیات را خواند :

ای پرستو خانه آباد ، محیط برای تو خلوت شد ، تخم بگذار و چهچهه زن و اگر می خواهی همین جا آرام بگیری ، آرام بگیر ، این حسین است که می رود مژده بر تو باد .

ای پسر زبیر به خدا سوگند جو برای تو خلوت شد و حسین به عراق رفت ، ابن زبیر گفت : ای ابن عباس به خدا سوگند چنین می اندیشید که این حکومت فقط برای شماست و چنین تصور می کنید که شما از همه مردم به آن سزاوارترید . ابن عباس گفت : تصور و گمان برای کسی است که در شک باشد و ما این موضوع را یقین می داریم ولی تو از خود به من خبر بده که به چه چیزی آهنگ حکومت داری ؟ گفت : به شرفم . گفت : بر فرض که شرفی داشته باشی ، به چه چیز شریف شده ای ؟ جز این نیست که آن شرف به سبب ماست و در این صورت ما از تو شریف تریم که شرف تو از ماست ، و صداهایشان بلند شده در این هنگام یکی از غلامان خاندان زبیر گفت : ای ابن عباس دست از ما بدار که به خدا سوگند نه شما ما را دوست می دارید و نه ما شما را دوست می داریم ، عبدالله بن زبیر بر او سیلی زد و گفت : در حالی که من حاضرم تو سخن می گویی ؟ ابن عباس گفت : چرا این غلام را زدی ، به خدا سوگند سزاوارتر از

او برای زدن آن کسی است که پرده دری کرد و از دین بیرون شد. ابن زبیر گفت: آن چه کسی است؟ ابن عباس گفت: تو . گوید: در این حالی تنی چند از مردان قریش خود را در میانه افکندند و آن دو را ساکت کردند .

عبدالله بن زبیر پیش معاویه رفت و گفت اشعاری را که سروده ام و تو را در آن مورد عتاب قرار داده ام بشنو . معاویه گفت بگو و ابن زبیر این اشعار را برای او خواند : به جان خودم سوگند در حالی که ترسان هستم ، نمی دانم مرگ بر کدام یک از ما نخست می تازد . . .

معاویه گفت : ای ابوخیب ، پس از به حکومت رسیدن من شاعر هم شده ای ! در همین حال که آن دو سر گرم گفتگو بودند معن بن اوس مزنی (۳۹۸) وارد شد ، معاویه به معن گفت : بینم تازگی شعری سروده ای ؟ گفت : آری . معاویه گفت : بخوان ، و معن هیمن ابیات را که سروده بود خواند . معاویه با شگفتی به ابن زبیر گفت : مگر این اشعار را هم اکنون توبه اسم خودت نخواندی ؟ ابن زبیر گفت : معانی را من مرتب ساختم و الفاظ را او به نظم در آورد . وانگهی او برادر شیری من است و هر آنچه بگوید از من است - ابن زبیر میان قبیله مزینه شیر خورده بود . معاویه گفت : ای اباخیب دروغ هم می گویی ! عبدالله بر خاست و بیرون

رفت .

شعبی گوید : کنار خانه کعبه چیز شگفتی دیدم ، و من و عبدالله بن زبیر و عبدالملک بن مروان و مصعب بن زبیر نشسته بودیم و سخن می گفتیم چون سخن ایشان به پایان رسید ، برخاستند و گفتند : هر یک از ما کنار رکن یمانی رود و از خداوند متعال حاجت خود را مسالت کند . عبدالله بن زبیر برخاست و کنار رکن رفت و عرضه داشت : بار خدایا تو بزرگی و از تو امید برآوردن هر حاجت بزرگی می رود ، به حرمت عرش حرمت وجه و حرمت این خانه ات از تو مسالت می کنم که مرا از دنیا نبری تا والی حجاز شوم و بر من به خلافت سلام داده شود و آمد و نشست .

پس از او برادرش مصعب برخاست و کنار رکن رفت و گفت : بار خدایا تو پروردگار همه چیزی و بازگشت همه چیز به سوی توست . تو را به حق قدرت تو بر همه چیز سوگند می دهم که مرا نمیرانی تا عهده دار ولایت عراق شوم و با سکینه دختر حسین بن علی ازدواج کنم ، و آمد و نشست .

آن گاه عبدالملک برخاست و کنار رکن رفت و گفت بار خدایا ای پروردگار آسمانهای هفتگانه و زمینهای سرسبز و بیابان تو را مسالت می کنم به آن چه فرمانبرداران فرمان تو مسالت کرده اند و تو را به حق آبروی تو و حقوق تو بر همه آفریدگانت مسالت می کنم که مرا نمیرانی تا بر خاور و باختر زمین ولایت یابم و هیچ کس با من ستیز نکند

مگر آنکه بر او پیروز شوم و آمد و نشست .

آن گاه عبدالله بن عمر بر خاست و رکن را گرفت و گفت : ای خدای رحمان و رحیم از تو به حق رحمت که بر خشمت پیشی دارد و به حق قدرت تو بر همه آفریدگانت مسالت می کنم که مرا نمیرانی تا رحمت تو برای من فراهم آید .

شعبی می گوید : به خدا سوگند که نمردم تا آنکه آن سه تن به خواسته خود رسیدند و آرزو می کنم که دعای عبدالله بن عمر هم پذیرفته شده و از اهل رحمت باشد .

حجاج روزی که وارد کوفه شد ، در خطبه خود به مردم گفت : این ادب شما ادب ابن نهیه است و به خدا سوگند که شما را به ادبی غیر از این ادب خواهم کرد . ابن ماکولا- در کتاب الاکمال می گوید : مقصود حجاج ، مصعب بن زبیر و برادرش عبدالله بن زبیر بوده اند و نهیه دختر سعید بن سهم بن هصیص است که کنیز اسد بن عبدالعزی بن قصی بوده است ، و این سخن از مواضع پیچیده است .

زبیر بن بکار در کتاب انساب قریش روایت کرده است که نمایندگان از مردم عراق پیش عبدالله بن زبیر آمدند و در مسجدالحرام روز جمعه به حضورش رفتند و بر او سلام دادند . او درباره مصعب و راه و روش او میان ایشان پرسید ، آنان او را ستودند و پسندیده گفتند . عبدالله بن زبیر پس از آنکه با مردم نماز گزارد به منبر رفت و پس از ستایش خداوند متعال به این ابیات

تمثل جست : همانا مرا آزمودند و باز آزمودند و به نهایت و صدمبار آزمودند تا آنکه خود پیر شدند و مرا پیر کردند و آن گاه لگام مرارها ساختند و مرا ترک کردند . ای مردم ! من از این نمایندگان مردم عراق در مورد کارگزارشان مصعب بن زبیر پرسیدم که او را ستودند و همان گونه که دوست می داشتم گفتند ، آری مصعب دلها را استمالت کرده است تا از او روی گردان نشود و خواسته ها را بر آورده است تا از او به چیز دیگری باز نگردد و زبانها ستایشگر او و دلها خیرخواه اوست و نفس مردم را با محبت شیفته خود ساخته است . او میان نزدیکان خویش دوست داشتنی است و میان عامه ، مردم مامون است و این بدان سبب است که خداوند بر زبان او خیر جاری ساخته و به دست او بذل و بخشش ارزانی فرموده است ، و از منبر فرود آمد .

قسمت ششم

همچنین زبیر بن بکار روایت کرده است که چون خبر مرگ مصعب به عبدالله بن زبیر رسید به منبر رفت و چنین گفت : سپاس خداوندی را که همه آفرینش و فرمان از آن اوست ، به هر که خواهد پادشاهی دهد و از هر کس خواهد آن را باز گیرد ، هر که را خواهد عزت بخشد و هر که را خواهد زبون سازد و همانا که خداوند آن کس را که حق با اوست هر چند که تنها باشد زبون نمی فرماید و دوستان و حزب شیطان را هر چند که همگان با آنان باشند عزت نمی بخشد

. اینک از عراق خبری برای ما رسیده است هم ما شاد ساخت و هم اندوهگین کرد ، خبر مرگ مصعب که خدایش رحمت کناد به ما رسید ، آن چه ما را اندوهگین ساخته است این است که فراق یار را سوزشی است که یار به هنگام سوگ احساس می کند و خردمند پس از آن به صبر جمیل و سوگواری پسندیده روی می آورد ، و آنچه که ما را شاد ساخته است ، این است که قتل او شهادت است و خداوند این شهادت را برای او و ما اندوخته قرار داده است . هان ! که مردم عراق همگی اهل مکر و نفاق اند که او را در قبال کمترین بها فروختند و تسلیم کردند ، اگر مصعب کشته شد ما همگان از خداییم و به سوی او باز می گردیم ، ما به مرگ طبیعی و با ضربه چوبدستی نمی میریم آن چنان که پسران عاص می میرند ، بلکه مرگ ما به صورت کشته شدن آن هم با ضربه های سنگین نیزه یا زیر سایه های شمشیرهاست . و این است و جز این نیست که دنیا عاریه ای از پادشاه گرانقدری است که هرگز پادشاهی او زوال و نیستی نمی پذیرد ، اگر دنیا به من روی آورد آن را چنان نمی گیرم که آزمند سرمست می گیرد و اگر بر من پشت کند بر آن گریه نمی کنم گریستن نابخرد خرف شده را ، و اگر مصعب کشته و نابود شد همانا که در خاندان زبیر او را خلف است و از منبر فرود آمد .

همچنین زبیر

بن بکار روایت کرده است که پس از رسیدن خیر کشته شدن مصعب ، عبدالله بن زبیر به منبر رفت ، نخست حمد و ستایش خدا را بر زبان آورد و سپس گفت : اگر نیک سوگوار مصعب شدم همانا پیش از آن سوگوار امام خود عثمان شدم که سوگی بزرگ بود ولی پس از آن خداوند چه احسان و پسندیدگی فرمود . و اگر اینک سوگوار مصعب شدم پیش از آن سوگوار مرگ پدرم زبیر شدم ، سوگ او چنان بزرگ بود که پنداشتم تاب تحمل آن را ندارم و پس از آن خداوند احسان فرمود و ارجمندی من دوام یافت ، مصعب هم جز جوانمردی از جوانمردان من نبود ، در این هنگام گریه بر او چیره و اشکهایش روان شد و گفت : به خدا سوگند که مصعب گرانقدری ارجمند بود و این بیت را خواند :

آنان دنیا را هنگامی که پشت کرد با کرامت دفع کردند و برای اشخاص گرامی شیوه ای نهادند که باید بر آن تاسی کنند .

ابوالعباس مبرد در کتاب الکامل روایت کرده است که چون پیکر عبدالله بن زبیر را بردار کشیدند و همچنان بردار بماند ، عروه به شام آمد و بر در بارگاه عبدالملک ایستاد و به حاجت گفت : به امیرالمؤمنین بگو که ابو عبدالله بر درگاه است . حاجب به درون رفت و گفت : مردی بر درگاه است و سخنی بزرگ می گوید . عبدالملک گفت : کیست و چه می گوید ؟ حاجب حرمت نگه داشت ، عبدالملک گفت : بگو چه می گوید . گفت : مردی است که می

گوید به امیرالمؤمنین بگو ابو عبدالله بر درگاه است. عبدالملک گفت: به عروه بگو داخل شود و چون عروه در آمد، عبدالملک گفت: می خواهی بگویی که لاشه گندیده ابوبکر - عبدالله بن زبیر - را از دار فرو آوریم که زنان بی تابی می کنند، ما این فرمان را صادر کردیم.

گوید: حجاج نامه ای به عبدالملک نوشته بود که گنجینه های عبدالله بن زبیر پیش عروه است به او فرمان بده آنها را تسلیم کند. عبدالملک آن نامه را به عروه داد و پنداشت که او متغیر خواهد شد، ولی عروه اعتنایی نکرد گویی آن نامه را نخوانده است، عبدالملک به حجاج نامه ای نوشت که متعرض عروه نشود. (۳۹۹)

مسعودی در کتاب مروج الذهب گفته است که چون حجاج، ابن زبیر را محاصره کرد همواره پیش می رفت و حمله می کرد تا توانست کوه ابوقیس را تصرف کند که پیش از آن در تصرف ابن زبیر بود. حجاج ابن خبیر را برای عبدالملک نوشت و چون عبدالملک نامه او را خواند تکبیر گفت و هر کس که در خانه او بود بانگ تکبیر برداشت تا آنکه تکبیر گفتن به مردم بازار سرایت کرد و ایشان هم تکبیر گفتند و مردم پرسیدند: چه خبر است؟ گفته شد: حجاج، ابن زبیر را در مکه محاصره کرده و به کوه ابوقیس دست یافته است. مردم گفتند: ما راضی نمی شویم مگر آنکه ابوخیب را در بند و با شب کلاه سوار بر شتری پیش

ما آورند و او در بازارها بگردانند و چشمها او را ببیند .

و مسعودی نقل می کند که عمه عبدالملک ، همسر عروه بن زبیر بود ، عبدالملک پیش از آنکه عبدالله بن زبیر کشته شود نامه ای به حجاج نوشت و فرمان داد از آزار عروه دست بردارد و هر گاه بر برادر او پیروز شود به جان و مال و عروه دست نیازد . گوید : چون محاصره شدت یافت ، عروه پیش حجاج رفت و برای عبدالله امان گرفت و پیش او برگشت و گفت : عمرو بن عثمان و خالد بن عبدالله بن خالد اسید که دو جوانمرد بنی امیه هستند که امان پسر عموی خود عبدالملک را با همه کارها که تو و همراهانت کرده اید به شما عرضه می دارند و اینکه در هر سرزمین و شهری که می خواهید فرود آید و در این باره عهد و میثاق خداوند هم برای تو خواهد بود . عبدالله آن را نپذیرفت ، مادرش هم او را از آن کار منع کرد و گفت : نباید جز با کرامت بمیری . عبدالله به مادر گفت : بیم دارم که اگر کشته شوم پیکرم را بردار کشند یا مرا مثله کنند . مادر گفت : گوسپند پس از کشته شدن رنج پوست کنندن را احساس نمی کند !

مسعودی روایت می کند که عبدالله بن زبیر پس از مرگ یزید بن معاویه به جستجوی کسی برآمد که او را امیر سازد و کوفیان دوست می داشتند کسی غیر از بنی امیه والی ایشان باشد . مختار بن ابی عبید به او گفت : در

جستجوی مردی باش که دارای علم و مدارا باشد و بداند چگونه با آنان سخن گوید و تدبیر کند تا بتواند برای تو از آن شهر لشکری فراهم آورد که به یاری آن بر شام پیروز شوی . عبدالله بن زبیر گفت : تو خود این کار را سزاواری و او را به کوفه گسیل داشت . مختار به کوفه آمد و ابن مطیع را از آن شهر بیرون کرد . آن گاه برای خود خانه ای ساخت که اموال فراوانی را در آن کار هزینه کرد . عبدالله بن زبیر از او خواست حساب اموال عراق را پس دهد که چنان نکرد ، بلکه منکر بیعت با عبدالله بن زبیر شد و او را از خلافت خلع کرد و شروع به دعوت برای طالبیان کرد .

مسعودی همچنین می گوید : عبدالله بن زبیر در همان حال زهد و پارسایی و عبادت را آشکار می ساخت ، حرص به خلافت داشت و می گفت : شکم من مستی بیش نیست هرگز مباد که این یک وجب مشت گسترش یابد و نسبت به مردم دیگر هم بخل و امساک شدیدی ظاهر ساخت آن چنان که ابوحمزه یکی از بردگان آزاد کرده خاندان زبیر در این باره چنین سروده است :

بردگان وابسته روز را به شام می رسانند در حالی که از شدت گرسنگی و جنگ بر خلیفه خشمگین هستند ، در این صورت ما را چه چه زبانی و چرا ناراحت شویم که کدامیک از پادشاهان می خواهد بر اطراف چیره شود . . .

هنگامی که جنگ میان عبدالله بن زبیر و حصین بن نمیر پیش

از مرگ یزید معاویه ادامه داشت ، شاعر دیگری درباره عبدالله چنین سروده است :

هان ای سوار اگر توانستی به سالار فرزندان عوام این موضوع را ابلاغ کن که تو با هر کس ملاقات می کنی می گویی پناهنده
به خانه خدایی و حال آنکه چه بسیار کشتگان که میان زمزم و رکن می کشی .

ضحاک بن فیروز دیلمی هم خطاب به عبدالله بن زبیر چنین سروده است :

به ما خبر می دهی که به زودی مشتی خوراک تو را بسنده است و شکم تو یک وجب یا کمتر از یک وجب است و حال
آنکه چون به چیزی دست می یابی چنان نابودش می سازی که آتش برافروخته چوبهای درخت سدر را می خورد و نابود می
سازد ، آری اگر قرار بود که با نعمتی پاداش دهی می بایست مهربانی تو را متوجه عمرو سازد .

گوید : مقصود عمرو بن زبیر ، برادر عبدالله است که چون با او مخالف بود او را چندان تازیانه زد که مرد . (۴۰۰) موضوع
چنین بود که یزید بن معاویه ، پسر عموی خود ولید بن عتبہ بن ابی سفیان را به حکومت مدینه گماشت . ولید لشکری به
فرماندهی عمرو بن زبیر برای جنگ با عبدالله بن زبیر به مکه گسیل داشت و چون دو لشکر مصاف دادند ، مردان عمرو بن
زبیر گریختند و او را رها کردند . عبدالله به او دست یافت و او را کنار در مسجد مقابل مردم برهنه کرد و چندان به او تازیانه
زد که مرد . (۴۰۱) من - ابن ابی الحدید -

در جای دیگری غیر از کتاب مسعودی دیدم که عبدالله بن زبیر ، عمرو را پیش یکی از همسران خود دیده بود و در این باره خبری است که آوردن آن را خوش نمی دارم .

مسعودی گوید : عبدالله بن زبیر ، حسن بن محمد بن حنفیه را در زندانی تاریک زندانی کرد و قصد کشتن او را داشت . حسن حيله گری کرد و از زندان گریخت و از راههای دشوار کوهستانی خود را به منی رساند که پدرش محمد بن حنفیه آنجا مقیم بود .

پس از آن عبدالله بن زبیر همه افراد بنی هاشم را در زندان عارم جمع کرد و بر دهانه آن فراوان هیزم گرد آورد و قصد کرد که ایشان را در آتش بسوزاند . در این هنگام مختار ، ابو عبدالله جدالی را همراه چهار هزار مرد به یاری بنی هاشم گسیل داشت . ابو عبدالله جدلی به سپاهیان خود گفت : توجه داشته باشید که اگر این خبر به عبدالله بن زبیر برسد در مورد بنی هاشم شتاب خواهد کرد ، و خودش همراه هشتصد سوار تیز رو حرکت کرد ابن زبیر هنگامی متوجه شد که پرچمهای آنان در مکه به اهتزاز آمده بود . ابو عبدالله به آن دره رفت و بنی هاشم را بیرون آورد و شعار محمد بن حنفیه را داد و او را مهدی نام نهاد و ابن زبیر گریخت و به پرده های کعبه پناه برد . محمد بن حنفیه سپاهیان را از تعقیب ابن زبیر و جنگ بازداشت و گفت : من طالب خلافت نیستم مگر آنکه همه مردم در طلب من برآیند و همگان

بر من موافقت نمایند و مرا نیازی به جنگ نیست .

مسعودی گوید : عروه بن زبیر ، برادر خود عبدالله را در این کار که بنی هاشم را محاصره کرده و هیزم گرد آورده است تا آنان را آتش زند معذور می داشت و می گفت : مقصود او از این کار این بود که اختلاف سخن و عقیده میان مسلمانان پیش نیاید و همگی به اطاعت او در آیند و وحدت کلمه فراهم آید ، همچنان که عمر بن خطاب این کار را نسبت به بنی هاشم هنگامی که از بیعت ابوبکر خودداری کردند ، انجام داد و همه فراهم آورد تا خانه را بر آنان آتش زند . (۴۰۲)

مسعودی گوید : دو ساعت پیش از آنکه ابو عبدالله جدلی وارد مکه شود عبدالله بن زبیر سخنرانی کرد و گفت : این پسرک ! محمد بن حنفیه از بیعت من خودداری می کند و مهلت میان من و او تا غروب آفتاب امروز است و پس از آن جایگاهش را به آتش می کشم . کسی آمد و این خبر را به محمد گفت : حجابی قوی او را از من به زودی باز خواهد داشت . آن مرد شروع به نگرستن به خورشید کرد و مواظب بود چه هنگامی غروب می کند تا ببیند ابن زبیر چه خواهد کرد ، همین که آفتاب نزدیک به غروب شد سوارگان ابو عبدالله جدلی از هر سو به مکه هجوم آوردند و میان صفا و مروه به تاخت و تاز پرداختند و ابو عبدالله جدلی آمد و بر دهانه دره ایستاد و محمد بن حنفیه را

بیرون آورد و شعار را او بر زبان آورد و از او درباره کشتن ابن زبیر اجازه خواست . محمد این کار را خوش نداشت و اجازه نداد و از مکه بیرون رفت و در دره رضوی اقامت گزید تا همان جا در گذشت .

مسعودی از سعید بن جبیر نقل می کند که ابن عباس پیش ابن زبیر آمد ، ابن زبیر به او گفت : تا چه هنگام و به چه سبب مرا سرزنش می کنی و نسبت به من خشنونت می ورزی ؟ ابن عباس گفت : من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم می فرمود : چه بد مسلمانی است که خود سیر باشد و همسایه اش گرسنه . تو همان مردی . ابن زبیر گفت : به خدا سوگند چهل سال است کینه شما اهل بیت را در سینه نهان می دارم ، و بگو و مگو کردند و ابن عباس از بیم جان خویش از مکه بیرون رفت و تا هنگامی که مرد در طائف اقامت کرد .

ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی نقل می کند که فضاله بن شریک والبی که از عشیره بنی اسد بن خزیمه ، پیش عبدالله بن زبیر آمد و گفت : خرجی من تمام شده است و پاهای ناقه ام ساییده شده است . گفت : ناقه ات را بیاور بینم . او ناقه خود را آورد ، ابن زبیر گفت : پشتش را به من کن ، رویش را به من کن و او چنین کرد . عبدالله بن زبیر گفت : به کف دستها و پاهای ناقه ات چرم و موی

گراز بچسبان و فلاتها و سرزمینهای بلند را با ناقه ات طی کن تا کف دست و پایش سرد شود و در سردی صبحگاه و شامگاه حرکت کن تا ناقه ات سلامت یابد ، فضاله گفت : من پیش تو آمده ام که مرا سوار بر ناقه ای کنی نه اینکه چگونگی علاج آن را بیان کنی ، خدا لعنت کند ناقه ای را که مرا پیش تو آورد . ابن زبیر گفت : و سوارش را ؛ و فضاله اشعاری در هجای ابن زبیر سرود که چنین شروع می شود : به غلامان می گویم رکابهای مرا استوار سازید تا در سیاهی شب از سرزمین مکه کوچ کنم ...

همچنین ابوالفرج روایت می کند که صفیه ، دختر ابو عبید بن مسعود ثقفی - خواهر مختار - همسر عبدالله بن عمر بود . ابن زبیر پیش او رفت و گفت : قیم و خروج او به پاس خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و به احترام مهاجران و انصار است که چرا معاویه و پسرش در آمدهای عموی مسلمانان را به خود اختصاص داده اند و از او خواست از شوهرش بخواهد تا با او بیعت کند . به هنگام شب که صفیه پیش عبدالله بن عمر رفت ، موضوع ابن زبیر و عبادت و کوشش او را گفت و او را ستود و گفت : به اطاعت از خدای عزوجل فرا می خواند . صفیه چون در این باره بسیار سخن گفت ، عبدالله بن عمر به او گفت : ای وای بر تو ، آیا آن استران سرخ را که

معاویه بر آنها حج می گزارد و از شام پیش ما می آمد دیده ای و به خاطر داری ؟ گفت : آری . ابن عمر گفت : به خدا سوگند که ابن زبیر از عبادت خود چیزی جز همان استران را اراده نکرده است و نمی خواهد . (۴۰۳)

(۴۶۲) آدمی زاده را با بزرگی جستن چه کار که آغازش نطفه و فرجامی مردار است ، نه می تواند خود را روزی دهد و نه می تواند مرگ خود را باز دارد

ما لابن آدم و الفخر ! اوله نطفه ، و آخره جیفه ، لایرزق نفسه ، و لا یدفع حتفه .

آدمی زاده را با بزرگی جستن چه کار که آغازش نطفه و فرجامی مردار است ، نه می تواند خود را روزی دهد و نه می تواند مرگ خود را باز دارد .

سخن ما درباره فخر پیش از این گذشت و شعری را که از این کلام گرفته و سروده شده است آوردیم که مضمون آن چنین است :

چرا آن کسی که آغازش نطفه و فرجامش مردار است به خود بیالذ ، شب را به صبح می آورد در حالی که نمی تواند آنچه را آرزومند است مقدم بدارد و از آن چه می ترسد آن را به تاخیر اندازد . (۴۰۴)

(۴۶۳) توانگری و درویشی پس از عرضه شدن بر خداوند متعال - در قیامت - است

الغنی و الفقر بعد العرض علی الله تعالی . (۴۰۵)

توانگری و درویشی پس از عرضه شدن بر خداوند متعال - در قیامت - است .

یعنی توانگر در حقیقت کسی است که برای او پاداش آن جهانی که هرگز قطع نمی شود ، فراهم آید و درویش هم درویش شمرده نمی شود مگر اینکه برای او این سعادت حاصل نشود که در آن صورت همواره بدبخت و معذب است و فقر و درویشی واقعی هم همین است .

اما توانگری و فقر این جهانی ، دو چیزی است که از میان رفتن و نابودی آن دو سریع صورت می گیرد و اطلاق این دو کلمه بر توانگران و درویشان این جهانی در نظر ارباب طریقت یعنی عارفان بر سیل مجاز است .

(۴۶۴)

و سئل اشعر الشعراء ، فقال علیه السلام :

ان القوم لم یجروا فی حلبه تعرف الغایه عند قصبتهها ، مان کان و لابد فالملک الضلیل .

قال : یرید امرؤ القیس . (۴۰۶)

و از او درباره شاعرترین شاعران پرسیدند ، آن حضرت علیه السلام چنین فرمود :

آنان در میدانی که آن را نهایتی که آن را نهایتی بود نتاخته اند تا خط پایانش شناخته شود و اگر به ناچار در این باره باید داوری کرد ، پادشاه بسیار گمراه است .

گوید : مقصودش امروالقیس است .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن نخست مطلبی را از امالی ابن درید نقل می کند که متضمن گفتگوی امیرالمؤمنین علیه السلام با اصحابش در این باره است و سپس بحثی در هیجده صفحه در مورد اختلاف دانشمندان در برتری دادن شاعری به شاعر دیگر

آورده است که بحثی ادبی است ، ابن ابی الحدید در ادامه ابوالفرج اصفهانی را در کتاب الاغانی نقل کرده است و سپس سخنانی از ابن سلام و احنف را آورده است که هر یک یکی از شاعران را بر دیگری ترجیح داده اند ، ضمن بحث خود روایاتی هم آورده است که به ترجمه یکی بسنده می شود .

عوانه از حسن بصری نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله به حسان بن ثابت فرمود : شاعرترین عرب کیست ؟ گفت : کبود چشمان قبیله بنی قیس . فرمود : در مورد قبیله از تو پرسیدم بلکه در مورد یک مرد از تو پرسیدم . گفت : ای رسول خدا ، مثل شعر و شاعران مثل ناقه ای است که او را کشته باشند و امروالقیس بن حجر خود را رسانده و کوهان و همه گوشتهای خوب آن را برای خود برداشته است پس از او افرادی از قبیله ها اوس و خزرج آمده اند و دیگر قسمت های درخور آن را برداشته اند و دیگر اعراب آمده اند و لاشه آن را پاره پاره کرده و برگفته اند تا آنجا که فقط چرک و خون باقی ماند ، آن گاه عمرو بن تمیم و نمر بن قاسط آمدند و آن را برداشتند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : آن گاه مرد - امروالقیس - در این دنیا مردی نامور و به ظاهر شریف است ولی در قیامت سخت گمنام است و پرچم شاعران به سوی دوزخ بر دوش اوست .

بن ابی الحدید سپس می گوید : اینکه امیرالمؤمنین

عليه السلام درباره امروالقيس الملك الظليل فرموده است به سبب آن است که او در شعر خود انواع فسق و تباهی را آشکارا بیان کرده است و ضلیل صیغه مبالغه است . آن گاه نمونه هایی از اشعار امرولقیس را که در آن به تبهکاری و تجاوزهای جنسی خود اقرار کرده است آورده است .

(۴۶۵)

الاحر يدع اللماظه لاهلها ! انه ليس لانفسكم ثمن الا الجنه ، فلاتتبعوها الا بها . (۴۰۷)

آیا آزاده ای نیست که این خرده خوراک - یعنی دنیا - را برای اهل آن وانهد !

همانا که برای جانهای شما بهایی جز بهشت نیست ، و آن را جز به آن مفروشید .

(۴۶۶) دو آزمند سیری نمی پذیرند : دانش جوی و دنیا جوی

منهومان لايشبعان : طالب علم و طالب دنیا . (۴۰۸)

دو آزمند سیری نمی پذیرند : دانش جوی و دنیا جوی .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن پس از توضیح درباره لغت منهوم می گوید : این سخن از پیامبر صلی الله علیه و آله به این صورت نقل شده است که دو آزمند سیری نمی پذیرند ، آزمند مال و آزمند دانش .

و آیه ای در قرآن بوده که سپس تلاوت آن منسوخ شده است که چنین بوده است : اگر آدمی زاده را دو دره زر باشد در جستجوی دره سوم است و چشم آدمی زاده را چیزی جز خاک انباشته نمی سازد و هر کس توبه کند خدای توبه او را می پذیرد .

سپس می گوید : کسی که طالب علم و عاشق آن است هرگز از آن سیر نمی شود و هر چه افزون فراگیرد عشق او افزون می شود و خود را در آن راه تا پای جان می برد .

ابوعثمان جاحظ در حالی مرد که کتاب روی سینه اش بود .

شیخ ما ابوعلی که خدایش رحمت کناد ، در حال احتضار و جان کندن مسائلی از علم کلام را به پسرش ابوهاشم املا می کرد . قاضی احمد بن ابی دواد در حالی که

سوار می شد در کفش خود کتاب می نهاد و چون در دربار خلیفه می نشست تا خلیفه نیامده بود به مطالعه آن می پرداخت و گفته شده است که ابن ابی دواد از کتاب جز به هنگام قضای حاجت جدایی نداشت . و من به روزگار خود کسی را می شناسم که پنج سال متوالی در تابستان و زمستان جز اندکی به هنگام سحر نخفته است و همواره متوجه و افتاده بر روی کتاب بود تا کتابی را تصنیف کند و بالش او که بر سر آن می نهاد کتاب بود .

(۴۶۷)

علامه الایمان ان توتر الصدق حیث یضرک . علی الکذب حیث ینفعک ، و الا یکون فی حدیثک فضل عن علمک ، و ان تتقی الله فی حدیث غیرک . (۴۰۹)

نشانه ایمان آن است که راستی را که بر زیان تو بود به دروغی که تو را سود بخش است برگزینی و نباید در سخن تو زیادتی از علم تو باشد و باید که در سخن گفتن از قول دیگری از خدای پرهیزی .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید : هر گاه سخن آدمی افزون از علم او باشد کاستی او آشکار می شود و به یاوه گویی می افتد و فاضل کسی است که علم او افزون از سخن او باشد و باید در نقل و روایت سخن دیگران از خدای بترسد و همان گونه که شنیده است بدون هیچ گونه تحریفی نقل کند .

(۴۶۸) و آن حضرت فرمود : سرنوشت بر تدبیر چیره شود آن چنان که آفت در تدبیر باشد

یغلب المقدار علی التقدیر ، حتی تكون الالفه فی التدبیر . (۴۱۰)

و آن حضرت فرمود : سرنوشت بر تدبیر چیره شود آن چنان که آفت در تدبیر باشد .

سید رضی گفته است : این سخن در سخنان با روایتی که الفاظ آن اندکی با این الفاظ تفاوت داشت ، گذشت .

ابن ابی الحدید گوید : در این معنی پیش از این سخن گفتیم و شاعران هم در این باره به راستی فراوان سروده اند و چند بیتی شاهد آورده است .

(۴۶۹) و آن حضرت فرمود : بردباری و درنگ همزادند - دو فرزند یک شکم اند - و هر دوزاده همت بلندند

الحلم و الاناه توامان ینتجهما علو الهمه . (۴۱۱)

و آن حضرت فرمود : بردباری و درنگ همزادند - دو فرزند یک شکم اند - و هر دو زاده همت بلندند .

(۴۷۰) غیبت کردن کوشش مرد عاجز است

الغیبه ججهد العاجز . (۴۱۲)

غیبت کردن کوشش مرد عاجز است .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید : پیش از این به تفضیل درباره غیبت سخن گفتیم و می افزاید که به احنف گفته شد شریف ترین مردم کیست ؟ گفت : کسی که چون حاضر باشد او را هیبت دارند و چون غایب شود از او غیبت کنند .

(۴۷۱) و فرمود : چه بسا شیفته و به فتنه افتاده به سبب سخن پسندیده درباره او

و قال علیه السلام : رب مفتون بحسن القول فیه . (۴۱۳)

و فرمود : چه بسا شیفته و به فتنه افتاده به سبب سخن پسندیده درباره او .

چه بسیار است که مردم به سبب ستایش شیفته و مفتون می شوند . دانشمند در کسب دانش بیشتر کوتاهی می کند و بر ستایش مردم تکیه می کند و عابد به همین سبب در عبادت کوتاهی می کند و هر یک می گویند مقصود من این بود که مشهور شوم و بلند آوازه گردم و اینک که این موضوع حاصل شده است چرا برای فزونی آن متحمل رنج گردم و زحمت کشم . وانگهی ستایش مردم از انسان موجب می شود که به خود شیفته گردد و شیفتگی آدمی به خود هلاک کننده است .

و بدان که سید رضی که خدایش رحمت کند کتاب نهج البلاغه را به این سخن پایان داده و من خود در نسخه ای که به خط سید رضی است چنین یافته ام که گفته است : این جا پایان سخنان گزینه امیرالمؤمنین علیه السلام است ، حمد و ستایش خدا را به جا می آوریم که بر ما منت نهاد و توفیق جمع آوری این کلمات

پراکنده و گردآوری آن را از گوشه و کنار ارزانی فرمود و ما از آغاز این کار در پایان هر فصل از فصلهای کتاب اوراق سیدی قرار دادیم که به آن چه بعدا دست می یابیم و ممکن است برای ما فراهم آید ، اختصاص داشته باشد . توفیق ما جز بر خدا نیست که بر او توکل کرده ایم و او ما را بسنده و بهترین و کیل و نکوترین مولی و ارزنده ترین یاور است .

پس از آن نسخه های فراوانی یافتیم که در آنها پس از این سخن افزونیهایی دیگری بود که گفته می شود در نسخه های بوده است که به روزگار سید رضی نوشته شده و برای او آن را خوانده اند و تصویب کرده است و بدین سبب ما هم آن سخنان را می آوریم .

(۴۷۲) و آن حضرت فرمود : دنیا برای غیر خود - جهان دیگر آفریده شده است و برای خود آفریده نشده است

و قال علیه السلام : الدنيا خلقت لغيرها و لم تخلق لنفسها . (۴۱۴)

و آن حضرت فرمود : دنیا برای غیر خود - جهان دیگر آفریده شده است و برای خود آفریده نشده است .

ابوالعلاء معری با آنکه تیر زندقه به او زده می شود در این معنی دو بیتی سروده است که مطابق با اراده و خواسته امیرالمؤمنین علیه السلام در این سخن است :

مردم برای جاودانگی آفریده شده اند ، کسانی که آنان را آفریده شده برای نیستی پنداشته اند ، گمراه شده اند ، این است و جز این نیست که آنان از سرای کردار به سرای سعادت یا بدبختی منتقل می شوند . (۴۱۵)

(۴۷۳)

ان لبني اميه مرودا يجرون فيه ، و لو قد اختلفوا فيما بينهم ثم لو كادتهم الضباع لغلبتهم . (۴۱۶)

قال الرضی رحمه الله تعالى : و هذا من افصح الکلام و اغربه ، و المرود هاهنا مفعول من الارواد ، و هو الامهال و الانظار ، فکانه علیه السلام شبه المهله التي هم فيما بالمضمار الذي يجرون فيه الى الغابه ، فاذا بلغوا منقطعها انتقض نظامهم بعدها .

همانا بنی امیه را روزگار و مهلتی است که در آن می تازند و هرگاه میان خود اختلاف کنند اگر گفتارها بر ایشان کید و مکر کنند ، بر آنان چیره خواهند شد .

سید رضی که خدایش رحمت کند می گوید : این از فصیح ترین و غریب ترین سخنان است ، کلمه مرود در این جا از مصدر ارواد است به معنی مهلت و روزگار دادن ، گویی امام علیه السلام مهلتی

را که آنان دارند به جایگاه مسابقه تشبیه فرموده است که تا پایان آن می تازند و چون به پایان آن برسند نظام ایشان گسیخته می شود .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید : این کلمه خبر دادن صریح از امور غیبی است ، زیرا بنی امیه تا هنگامی که میان ایشان اختلافی نبود پادشاهی ایشان منظم بود . جنگهای ایشان هم با افراد دیگر بود چون جنگ معاویه در صفین و جنگهای یزید بن معاویه با اهل مدینه و با ابن زبیر در مکه و جنگ مروان با ضحاک جنگ عبدالملک با ابن اشعث و ابن زبیر و جنگ یزید بن عبدالملک با بنی معلب و جنگ هشام با زید بن علی ، و همین که ولید بن یزید به حکومت رسید و پسر عمویش یزید بن ولید بر او خروج کرد و او را کشت ، میان خود بنی امیه اختلاف افتاد و وعده فرا رسید و آن کس که به آن وعده داده بود راست گفته بود که از هنگام کشته شدن ولید داعیان بنی عباس در خراسان شروع به دعوت کردند . مروان بن محمد از جزیره به طلب خلافت آمد و ابراهیم بن ولید را خلع کرد و گروهی از بنی امیه را کشت ، در نتیجه کار کشور و پادشاهی مضطرب شد و پراکنده گردید و دولت هاشمیان رو آمد و نمو یافت و پادشاهی بنی امیه زوال پذیرفت و زوال پادشاهی ایشان به دست ابومسلم صورت گرفت که خود در آغاز کار ناتوان تر و بینوا و درویش تر مردمان بود و در همین موضوع

مصدق گفتار علی علیه السلام آشکار شد که فرموده است: اگر گفتارها با آنان مکر بورزند بر ایشان چیره می شوند.

(۴۷۴)

و قال علیه السلام فی مدح الانصار :

هم و الله ربوا الاسلام كما يربى الفلوم مع غنايهم السباط ، و السنتهم السلاط . (۴۱۷)

و آن حضرت در ستایش انصار فرموده است: به خدا سوگند که آنان اسلام را پرورش دادند، آن چنان که کره اسب را می پروراند با توانگری و دستهای بخشنده و زبانهای فصیح و گویا.

ابن ابی الحدید در شرح این سخن چنین آورده است، پیش از این سخن درباره ستایش انصار گفته شد و اگر چیزی جز این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله درباره ایشان نبود که فرموده است: شما به هنگام بیم افزون و به هنگام طمع کاسته می شوید. و اگر چیزی جز این سخن دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله درباره ایشان نبود که در پاسخ عامر بن طفیل که به عنوان تهدید گفته بود بی تردید با تو با این شما سوارگان جنگ خواهم کرد. فرمود: خداوند و فرزندان قیله - انصار - آن را بسنده خواهند بود. برای فخر انصار کافی بود و این منزلی بزرگ و فراتر از بزرگ است. تردید نیست که آنان هستند که خداوند دین را به ایشان تایید و اسلام را پس از پوشیدگی آشکار فرمود. اگر انصار نبودند همانا که مهاجران از جنگ با قریش و اعراب و از حمایت رسول خدا صلی الله علیه و آله عاجز می ماندند و

اگر مدینه ایشان نبود مسلمانان را پشتی نبود که بر آن متکی شوند ، و برای فخر ایشان تنها جنگ حمراء الاسد کفایت می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از شکست یاران خود در جنگ احد و کشته شدن کسانی که کشته شدند ، همراه انصار به تعقیب قریش پرداخت و انصار در حالی که بیشتر ایشان زخمی بودند و از زخمهای ایشان خون می تراوید آهنگ قریش کردند و در همان حال چون شیران گرسنه به شکارهای خود حمله می کردند ، و چه بسیار روزهای روشن و رخشان که ایشان راست .

انصار می گفته اند : اگر علی بن ابی طالب علیه السلام میان مهاجران نبود ما خود را فراتر از این می دانستیم که نام مهاجران را همراه نام ما بیاورند و آنان همتای ما باشند ولی چه بسا که یک تن چون هزار بلکه چون هزارها شمرده می شود .

پیش از این شعری را که منسوب به وزیر مغربی است و خلیفه القادر بالله به سبب همان شعر در دین وزیر طعنه می زد آورده ایم ، البته وزیر مغربی سرودن آن شعر بود و از آن تبری می جست ، هر چند گفته شده است پیش نویسی از آن ابیات را به خط وزیر به خلیفه القادر بالله عباسی ازائه داده اند .

وزیر مغربی که نسبش به قبیله از دشنوء ه می رسید نسبت به انصار سخت تعصب داشت و به ویژه در مورد برتری قحطانیها به عدنانیها تعصب می ورزید ، این ابیات را هم سروده است :

آنان که پایه های آیین احمدی را استوار

ساختند و دعوت او را به کیوان رساندند پسران قیله - انصار - و وارثان شرف و شیران بیشه ها قحطان بودند ، که با پنجه ها و شمشیرهای خود آنان پادشاهی او استوار و گسترده و پابرجای شد ، اگر کشتار گاهها و ضربه های راستین آنان نبود سریر دین واژگون می شد ، پس باید محمد سپاسگزار شمشیر کسانی باشد که اگر نمی بودند او هم مانند خالد بن سنان می بود .

که این اشعار افراطی ناپسند و کلماتی ناستوده است و واجب است منزلت پیامبری از این گونه سخنان مصون بماند به ویژه در آخرین بیت که سخت بی ادبی کرده آنچه جایز نبوده بر زبان آورده است . خالد بن سنان از عشیره بنی عبس بن بغیض و از شاخه های قبیله قیس عیلان است که مدعی نبوت بوده و گفته شده است آیات و معجزاتی بر دست او آشکار شده است ، و درگذشت و دین او منقرض و آیین او سپری شد و از او چیزی جز نام بر جای نماند و همه مردم او را نمی شناسند بلکه پاره ای از مردم او را می شناسند . (۴۱۸)

(۴۷۵)

و قال علیه السلام العین و کاء الستة . (۴۱۹)

قال الرضی رحمه الله تعالی : و هذه من الاستعارات العجیبه کانه شبه الستة بالوعاء و العین بالوکاء ، فاذا اطلق الوکاء لم ینضبط الوعاء ، و هذا القول فی الاشهر الاظهر من کلام النبی صلی الله علیه و آله ، و قد رواه قوم لامیرالمؤمنین علیه السلام : و ذکر ذلك المبرد فی الكتاب المقتضب فی

باب اللفظ المعروف .

قال الرضى : و قد تلکمننا علی هذه الاستعاره فی کتابا الموسوم بمجازات الاثار النبویه .

و آن حضرت فرمود : چشم سربند نشستنگاه است .

سید رضی که خدایش رحمت کناد گوید این از استعارات شگفت است که گویی نشستنگاه را به ظرف و چشم را به چ آن تشبیه فرموده است که چون سربند گشوده شود ظرف آن چه را درون آن است نگه نمی دارد . این سخن بنا بر شهرت و آن چه آشکار است از سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله است و قومی آن را از امیرالمؤمنین علیه السلام دانسته اند و مبرد در کتاب المقتضب در باب لفظ معروف آورده است ، و ما در مورد این استعاره در کتاب خودمان که نامش مجازات آثار النبویه است سخن گفته ایم .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید : معروف این است که این سخن از سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله است که محدثان و مولفان غریب الحدیث در آثار خود و اهل ادب در مجموعه های لغوی خود آن را آورده اند و شاید موضوع بر مبرد مشتبه شده است که آن را به امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت داده است و در اصل روایت کلمه عین به صورت تشبیه و چنین است که العینان و کاء السسته ، و لغت سته به معنی نشیمنگاه است . در دنباله خبر هم در پاره ای از روایات آمده است و چون دو چشم بخصب سربند گشوده می شود . و کاء هم به معنی بند مشک است که چشمها را

چون بند مشک قرار داده است و مقصود بیداری است . در حدیثی هم که در مورد لقطه نقل شده است همین کلمه و کاء آمده است که فرموده اند : بند و بسته آن را بر آن باقی بدار و یک سال آن را معرفی کن اگر صاحب آن آمد که چه بهتر و گرنه هر چه خواهی با آن انجام بده .

ابن ابی الحدید سپس بحثی مفصل در چهل صفحه در مورد کنایات مختلف و ارائه شواهدی برای آن اختصاص داده است که از مباحث ارزنده صناعات ادبی است و از جمله درباره همین ترکیب ه بند گشوده شدن کنایه از باد در رفتن ، شاهدهی از یحیی بن زیاد در شعر آورده است . نکات جالب و خواندنی در این بحث ابن ابی الحدید بسیار است و چون بیرون از مقوله کار این بنده است به ترجمه چند موردی از آن بسنده می شود .

اگر بگویند فلان از قوم موسی علیه السلام است کنایه از ناشکیبایی و دلتنگی و اشاره به آیه شصت و یکم سوره بقره است که می فرماید : و هنگامی که گفتید ای موسی هرگز به یک خوراکی شکیبایی نمی ورزیم .

به دوشیزه بسیار زیبا می گویند از بهشت گریخته است .

به کاری که آشکار و روشن است و به شخصی که چنان است ، ابن جلا می گویند که کنایه از صبح و بامداد هم هست و حجاج هم به آن تمثل جسته است .

جوانی در راه جلو پیرمرد خمیده پستی را گرفت و گفت : بهای این کمان چند است ؟ و او را به گوژپستی ریشخند

زد . پیر گفت : ای برادرزاده اگر عمرت دراز شود به زودی بدون پرداخت بها آن را خواهی خرید .

در مورد کسی که به قاضی یا غیر قاضی رشوه دهد ، می گویند : در چراغ او روغن ریخت .

(۴۷۶) و آن حضرت ضمن گفتاری فرمود : و بر آنان فرمانروایی فرمانروا شد که کار را برپا داشت و استقامت ورزید تا آنکه دین برقرار گردید

و قال علیه السلام فی کلام له : و ولیهم و ال فاقام و استقام حتی ضرب الدین بجرانه . (۴۲۰)

و آن حضرت ضمن گفتاری فرمود : و بر آنان فرمانروایی فرمانروا شد که کار را برپا داشت و استقامت ورزید تا آنکه دین برقرار گردید .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید : کلمه جران به معنی جلو گلو است و این فرمانروا عمر بن خطاب است ، و این سخن از خطبه بلندی است که آن حضرت به روزگار خلافت خویش ایراد کرده و آن به قرابت خود به پیامبر صلی الله علیه و آله و اختصاص خود به ایشان و اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله زارهای خویش را به او فرموده اند ، اشاره فرموده است و ضمن آن می گوید : و مسلمانان پس از آن حضرت به رای خویش مردی را برگزیدند که با وجود ناتوانی و تندی که در او بود به اندازه ، توان خویش کارها را استوار و نزدیک به صلاح ساخت . پس از او فرمانروایی بر ایشان فرمانروا شد که کار را برپا داشت و استقامت ورزید تا آنکه دین برقرار شد با بیراهی و خشنونتی که در او بود . سپس سومی را خلیفه ساختند که از خود هیچ اختیاری نداشت ، بستگان او بر او چیره

شدند و او را به هوسهای خود کشیدند همان گونه که دخترکی می تواند شتر لگام زده را از پی خود کشد و همواره کار میان او و مردم چنان بود که گاه نزدیک و گاه دور می شد تا سرانجام بر او شوریدند و او را کشتند . آنگاه همچون مور و ملخ آهنگ بیعت من کردند .

تمام این خطبه معروف است و باید از کتابهایی که در این باره تالیف شده است آن را طلب کرد .

(۴۷۷)

و قال علیه السلام : یاتی علی الناس زمان عضوض ، یعض الموسر فیه علی ما فی یدیه ، و لم یومر بذلک قال الله سبحانه : و لا تنسوا الفضل بینکم (۴۲۱) ؛ ینهد فیه الاشرار و یستذل الاخیار ، و یبایع المضطرون ، و قد نهی رسول الله صلی الله علیه و آله عن بیع المضطربین . (۴۲۲)

و آن حضرت فرمود : روزگاری سخت و گزنده بر مردم فرا خواهد رسید که توانگر در آن روزگار بر آن چه در دست دارد دندان می فشرد - بخل می ورزد - و حال آنکه او را به چنان کاری فرمان نداده اند ، خداوند سبحان فرموده است : فضل و احسان را میان خود فراموش نکنید ، در آن روزگار بدکاران بلند مرتبه و نیکان زبون می شوند ، و با درماندگان به زور معامله می شود و حال آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله از معامله به زور با درماندگان نهی فرموده است .

(۴۷۸)

توضیح

و قال علیه السلام : یهلک فی رجلان : محب مفرط و باهت مفرط .

قال الرضی رحمه الله تعالی : و هذا مثل قوله علیه السلام : هلک فی اثنان : محب غال ، و مبغض قال . (۴۲۳)

و آن حضرت فرمود دو تن در مورد من تباه کردند ، دوستی که زیاده روی کند و تهمت زننده ای که دروغ بزند .

سید رضی که خداوند متعال او را رحمت فرماید ، گوید : و این سخن مانند آن فرموده اوست که فرموده است : دو تن درباره من تباه کردند ،

دوستی غلوکننده در دوستی و دشمنی مبالغه کننده در دشمنی .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن چنین آورده است : پیش از این سخن دیگری نظیر این سخن شرح داده شد و خلاصه گفتار این بود که کسی در مورد علی علیه السلام به هلاکت می افتد که افراط و تفریط کند . افراط کنندگان همان غلوکنندگان هستند و کسانی که معتقد به تکفیر بزرگان صحابه و نفاق و تبهکاران ایشان باشند ، تفریط کنندگان کسانی هستند که در جستجوی منقصتی از علی علیه السلام باشند یا او را دشمن بدانند و کسانی که با او جنگ کرده اند و کینه او را در دل دارند . به همین سبب در این باره یاران معتزلی ما اهل نجات و رستگاری و کامیابی هستند که ایشان راه میانه را پیموده و معتقدند که علی علیه السلام در آن جهان برترین مردم است و منزلت او در بهشت هم از همگان برتر است و در این جهان هم از همه خلق فاضلتر و دارای خصایص پسندیده و مزایا و مناقب بیشتر است و هر کس با او جنگ کرده است یا او را دشمن و کینه اش را در سینه بدارد دشمن خداوند سبحان است و با کافران و منافقان جاودانه در آتش خواهد بود ، مگر کسانی که توبه آنان ثابت شده باشد و بر دوستی و محبت او در گذشته باشند .

در مورد افاضل مهاجران و انصار ! که پیش از او عهده دار امامت شده اند ، اگر امیرالمؤمنین امامت آنان را انکار فرموده و بر ایشان خشم گرفته بود و کارشان را

ناپسند می شمرد و بر آنان شمشیر می کشید و به امامت خویش مردم را فرا می خواند بدون تردید معتقد بودیم که آنان از هلاک شدگان هستند ، همان گونه که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله بر آنان خشم می گرفت هلاک شده بودند زیرا این مساله ثابت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین فرموده است : جنگ با تو جنگ با من است و آشتی با تو آشتی با من است . و همان حضرت فرموده است : پروردگار دوست بدار هر کس که علی را دوست می دارد و دشمن بدار و هر که را با او دشمنی می ورزد . و هم به علی علیه السلام فرموده است : تو را جز مومن دوست نمی دارد و جز منافق با تو دشمنی نمی ورزد .

ولی ما می بینیم که علی علیه السلام به امانت آن گروه رضایت داده و با ایشان بیعت فرموده است (۴۲۴) و پشت سر ایشان نماز گزارده است و از غنایم و اموال عمومی آنان که تقسیم می کرده اند سهم خویش را گرفته و خورده است و بنابراین ما را نشاید که از رفتار آن حضرت تعدی کنیم و از آنچه که از او مشهور شده است درگذریم . مگر نمی بینی که چون امیرالمؤمنین علیه السلام از معاویه تبری جسته است ، ما هم از او تبری می جوئیم و چون او را لعنت فرموده است ، ما هم او را لعنت می کنیم و چون به گمراهی اهل شام و بقایای برخی از

صحابه که همراه آنان بوده اند نظیر عمرو عاص و پسرش عبدالله فرموده است ما هم به گمراهی آنان حکم می کنیم . و خلاصه آنکه ما میان امیرالمؤمنین و رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی جز مرتبه نبوت را کم نمی دانیم و گرنه همه فضایل دیگر را میان آن دو بزرگوار مشترک می دانیم و البته در مورد بزرگان صحابه که بر ما ثابت نشده است که علی علیه السلام بر آنان طعنه ای زده باشد ، طعنه نمی زنیم و همان گونه عمل می کنیم که علی علیه السلام با آنان عمل کرده است .

آنچه درباره تفضیل میان صحابه شده است

اعتقاد به تفضیل اعتقادی کهن است که بسیاری از اصحاب و تابعان بر آن بوده اند ، از میان اصحاب عمار و مقداد و ابوذر و سلمان و جابر بن عبدالله و ابی بن کعب و حذیفه و بریده و ابویوب و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف و ابوالهیثم بن التهمان ، و خزیمه بن ثابت و ابوالفضل عامر بن وائله و عباس بن عبدالمطلب و پسرانش و تمام بنی هاشم و بنی مطلب بر این اعتقاد بوده اند .

زبیر بن عوام هم در آغاز کار از معتقدان به این عقیده بوده و سپس برگشت است . تنی چند از بنی امیه هم همین عقیده را داشته اند که از جمله ایشان خالد بن سعید بن عاص و عمر بن عبدالعزیز بوده اند .

من - ابن ابی الحدید - در این جا خبر مشهوری را که از عمر بن عبدالعزیز روایت شده است و آن را ابن کلبی (۴۲۵) نقل کرده است

ابن کلبی می گوید : روزی عمر بن عبدالعزیز که در جلسه عمومی خود نشسته بود پرده دارش وارد شد و زنی بلند قامت و گندم گون و زیبا و خوش اندام را که دو مرد همراهش بودند وارد مجلس کرد که همراه ایشان نامه ای از میمون بن مهران (۴۲۶) برای عمر بن عبدالعزیز بود . نامه را به عمر بن عبدالعزیز دادند که آن را گشود و در آن چنین نوشته بود :

بسم الله الرحمن الرحيم ، به امیرالمؤمنین عمر بن عبدالعزیز از میمون بن مهران ، سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد ، و سپس کاری برای ما پیش آمده است که سینه ها از تنگی گرفته و بیرون از تاب و توان است و ما چنان مصلحت دیدیم که آن را به عالمی که آن نیکو بداند موکول کنیم که خدای عزوجل فرموده است : اگر آن را به رسول و اولیای امر بر می گردانند کسانی از ایشان که آن را استنباط می کنند آن را بدون تردید می دانستند . (۴۲۷) ، این زن و دو مردی که همراه اویند یکی شوهر او و دیگری پدر اوست . ای امیرالمؤمنین پدر این زن چنین می پندارد که چون شوهرش سوگند خورده است که اگر علی بن ابی طالب علیه السلام برترین این امت و سزاوارترین افراد به رسول خدا صلی الله علیه و آله نباشد همسرش مطلقه است ، بنابراین دختر او مطلقه است و در آیین و دین او سزاوار و جایز نیست که آن مرد را

داماد خویش بدانند و مدعی است که علم به حرمت دخترش بر آن مرد دارد و این زن برای آن مرد همچون مادر اوست .
همسر این زن هم به پدر همسرش می گوید دروغ می گویی و گناه می ورزی که سوگند من درست و عقیده ام صادق و
راست است و بر خلاف تو و به کوری چشم و کینه توی تو ، این زن همسر من است . آنان برای داوری پیش من آمدند ، از
مرد درباره سوگندش پرسیدم گفت : آری چنین سوگندی خورده ام و گفته ام اگر علی بهترین این امت و سزاوارترین ایشان
به رسول خدا صلی الله علیه و آله نباشد ، همسر من مطلقه خواهد بود ، با توجه به اینکه هر که باید علی را بشناسد ، شناخته است
و هر کس خواهد انکار کند ، هر کس می خواهد از این سخن به خشم آید و هر کس می خواهد به آن خوشزد گردد . مردم
هم که این سخن او را شنیدند گرد آمدند و هر چند زبانها هماهنگ است ولی دلها پراکنده است . وانگهی تو خود ای
امیرالمؤمنان اختلاف هوسهای مردم و شتاب آنان را در آنچه مایه فتنه است می دانی ، بدین سبب ما از حکم کردن در این
مورد خودداری کردیم تا تو بدان چه خدایت ارائه می فرماید حکم کنی ، اینکه این دو مرد از این زن دست بر نمی دارند ،
پدرش سوگند خورده است که او را همراه شوهرش وانگذارد ، و شوهرش هم سوگند خورده است که اگر گردنش را هم
بزنند

از همسرش جدا نخواهد شد مگر آنکه در این باره حاکمی حکم کند که امکان مخالفت و سرپیچی از حکم او نباشد. اینک این گروه را پیش تو روانه کردم خدای توفیق تو را پسندیده و تو را هدایت فرماید.

میمون بن مهران پایین نامه این اشعار را نوشته بود :

ای اباحفض ! هرگاه مشکلاتی فرا رسد که چشمها در تامل آن سرگردان شوند و سینه مردم از روشن کردن حکم آن عاجز ماند تو در آن باره امین خواهی بود که همه علم را فرا گرفته ای و تجربه ها و کارها تو را استوار ساخته است ، خداوند تو را بر رعایا خلیفه ساخته است و بهره تو در ایشان بهره گرانبه است .

گوید : عمر بن عبدالعزیز ، بنی هاشم و بنی امیه و دیگر افراد شاخه های قبیله قریش را جمع کرد و به پدرش آن زن گفت : ای پیر چه می گویی ؟ او ای امیرالمؤمنین ! من دختر خویش را به همسری این مرد در آوردم و او را با بهترین جهاز پیش او گسیل داشتم و آرزومند خیر و امیدوار به صلاح او بودم تا آنکه سوگند به چیز دروغی در مورد طلاق او خورد و اینک هم می خواهد با او زندگی کند . عمر بن عبدالعزیز گفت : ای پیر مرد ، شاید همسرش مطلقه نباشد بگو چه سوگندی خورده است ؟ پیر مرد گفت : سبحان الله ! سوگندی که او را خورده است ، دروغ و گناهش چنان روشن است که با این سن و سال و دانشی که دارم هیچ گونه شکی در

سینه ام خلجان نمی کند زیرا او چنین پنداشته است که اگر علی بهترین این امت نباشد همسرش سه طلاقه باشد . عمر بن عبدالعزیز به همسر آن زن گفت : چه می گویی ؟ آیا تو چنین سوگندی خورده ای ؟ گفت : آری . گویند : همین که گفت آری ، نزدیک بود مجلس به لرزه در آید و بنی امیه خشمگین به او می نگریستند ولی سخن نمی گفتند و همگان به چهره عمر بن عبدالعزیز می نگریستند .

عمر بن عبدالعزیز مدتی خاموش ماند و با دست خود آهسته بر زمین می زد و آن قوم همچنان خاموش و منتظر بودند که او چه خواهد گفت . عمر سر برداشت و این دو بیت را خواند چون عهده دار حکومت میان قومی شود به جستجوی حق و در طلب اتواری است و امامی که از حق تعدی کند و از راه راست اجتناب ورزد امام نیکویی نیست .

سپس به بنی امیه گفت : در مورد سوگند این مرد چه می گوئید ؟ خاموش ماندند . گفت : سبحان الله بگوئید . مردی از بنی امیه گفت : این حکم در مورد ناموس است و ما در باره آن گستاخی نمی کنیم و تو دانا به گفتاری و امین ایشان ، عقیده خود را بگو ، و هر سخن و عقیده ای ، تا باطلی را حق و حقی را باطل نکرده است ، در این مجلس بر من جایز است .

عمر بن عبدالعزیز گفت : من سخنی نمی گویم و به مردی از بنی هاشم که از فرزندزادگان عقیل بن ابی طالب

بود روی کرد و به او گفت : ای عقیلی ، در سوگندی که این مرد خورده است چه می گویی ؟ او این فرصت را غنیمت شمرد و گفت : ای امیرالمؤمنین اگر سخن مرا حکم و حکم مرا جایز قرار می دهی سخن می گویم و گرنه خاموشی برای من بهتر و برای بقای دوستی هم ارزنده تر است . عمر بن عبدالعزیز گفت : سخن بگو که گفته تو حکم و حکم تو نافذ خواهد بود .

بنی امیه همین که این سخن را شنیدند گفتند : ای امیرالمؤمنین نسبت به ما انصاف ندادی و حکم کردن در این باره را به غیر ما واگذشتی و حال آن که ما همچون خون و گوشت تو و سزاوارترین خویشاوندان توایم . عمر بن عبدالعزیز گفت : ای فرومایگان ناتوان خاموش باشید که هم اکنون آن را به شما عرضه داشتم و آماده پذیرش آن نشدید ، گفتند : بدین سبب بود که این امتیازی را که به این مرد عقیلی دادی به ما ندادی و بدان گونه که او را داور ساختی ما را داور نکردی . همر گفت : اگر شما خطا کردید و او درست اندیشید و اگر شما ناتوانی کردید و او دوراندیشی کرد و اگر شما کور شدید و او بینا بود ، گناه عمر بن عبدالعزیز چیست ؟ ای بی پدران می دانید مثل شما چیست ؟ گفتند : نمی دانیم . گفت : ولی این مرد عقیلی می داند و از او پرسید ای مرد در این مورد چه می گویی ؟ آن مرد گفت : آری

ای امیرالمؤمنین چنان است که آن شاعر پیشین سروده است : شما را به کاری فراخواندند و چون از آن ناتوان ما ندید کسی به آن رسید که ناتوانی نداشت و چون چنین دیدید پیشمان شدید و آیا مهره برای بر حذر بودن بسنده است ؟ عمر بن عبدالعزیز گفت : آفرین بر تو باد که درست گفتی ، اینک پاسخ حکمی را که از تو پرسیدم بگو . گفت : ای امیرالمؤمنین ، سوگند او درست است و از عهده آن برون آمده است و همسرش هم مطلقه نیست . عمر بن عبدالعزیز گفت : این موضوع را از کجا دانستی ؟ گفت : ای امیرالمؤمنین تو را به خدا سوگند می دهم آیا این موضوع را نمی دانی که پیامبر صلی الله علیه و آله برای عیادت فاطمه سلام علیها به خانه او رفت و فرمود : دخترم بیماری تو چیست ؟ گفت : پدر جان تب دارم ، در آن هنگام علی علیه السلام برای انجام دادن یکی از کارهای پیامبر صلی الله علیه و آله از خانه بیرون رفته بود . پیامبر صلی الله علیه و آله به فاطمه فرمود : آیا اشتهای به چیزی داری ؟ گفت : آری ، انگور می خواهم و می دانم چون هنگام آن نیست کمیاب و گران است . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : خداوند قادر است که برای ما انگور بیاورد و سپس عرضه داشت بار خدایا همراه برترین امت من در پیشگاه خودت برای ما انگور بیاور . در این هنگام علی در زد و درون

خانه آمد و سیدی کوچک همراه داشت که جانب ردای خویش را بر آن کشیده بود ، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود : ای علی این چیست ؟ گفت : انگور است که برای فاطمه علیها السلام فراهم آورده ام . پیامبر صلی الله علیه و آله دوبار تکبیر گفت و سپس عرضه داشت : پروردگارا همان گونه که با اختصاص دادن علی به دعای من مرا شاد فرمودی ، اینک بهبودی دختر مرا در این انگور قرار بده ، آن گاه به فاطمه : دختر کم به نام خدا بخور و فاطمه از آن انگور خورد و هنوز پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون نرفته بود که شفا یافت .

عمر بن عبدالعزیز گفت : راست گفتمی و نیکی کردی ، گواهی می دهم که این موضوع را شنیده و درست به گوش گرفته بودم ، و به آن مرد گفت : ای مرد دست همسرت را بگیر و برو و اگر پدرش متعرض تو شد بینی او را درهم شکن . آن گاه به بنی عبد مناف گفت : به خدا سوگند چنان نیست که ما چیزهایی را که دیگران می دانند ندانیم و ما را در دین خود کوری نیست اما چنانیم که آن شاعر پیشین گفته است :

دوستی ثروت و توانگری چنان کور و کرشان ساخته است که جز زیان گناه به چیزی دیگری نمی رسند .

گوید : چنان شد که گویی سنگ بر دهان بنی امیه زده شد و آن مرد همسرش را با خود برد و عمر بن عبدالعزیز برای میمون بن مهران چنین نوشت :

سلام

بر تو ، همراه تو پروردگاری را که خدایی جز او نیست می ستایم و سپس من مضمون نامه ات را فهمیدم ، آن دو مرد همراه آن زن پیش من آمدند . خداوند سوگند همسر آن زن را راست قرار داده است و سوگندش برآورده است و نکاح او پا برجای است . این موضوع را یقین بدان و به آن عمل کن و سلام و رحمت و برکتهای خداوند بر تو باد .

و اما کسانی از تابعان که معتقد به فضیلت علی علیه السلام بر همه مردم بودند بسیارند همچون اویس قرنی و زید بن صوحان و برادرش صعصعه و جندب الخیر عبیده سلمانی و گروه بسیار دیگر که برون از شمارند .

در آن روزگاران لفظ شیعه فقط در مورد کسانی به کار رفته است که معتقد به تفضیل علی علیه السلام بوده اند ، و این گفتگوهای امامیه و کسانی که بر آن عقیده اند که بر امامت خلیفگان پیش از علی علیه السلام طعنه می زنند ، در آن روزگار بدین گونه مشهور نبوده است ، و همان کسانی که معتقد به تفضیل بوده اند شیعه نام داشته اند و هر آن چه در اخبار و آثار در فضیلت شیعه آمده است و آنان را به بهشت وعده داده اند درباره همانهاست نه کس دیگری جز ایشان ! و به همین سبب است که یاران معتزلی ما در کتابها و نصیفهای خویش گفته اند که شیعیان حقیقی ما هستیم ، و این اعتقاد ما به سلامت و حق نزدیکتر از دو عقیده دیگری است که همراه افراط و تفریط باشد ان

(۴۷۹) درباره توحید عدل از او پرسیده شد ، فرمود : توحید آن است که او را در وهم نیاوری و عدل آن است که او را - به آن چه در او نیست متهم نداری

و سئل عن التوحید و العدل ، فقال : التوحید الا توهمه ، و العدل الا تتهمه . (۴۲۸)

درباره توحید عدل از او پرسیده شد ، فرمود : توحید آن است که او را در وهم نیاوری و عدل آن است که او را - به آن چه در او نیست متهم نداری .

این دو رکن همان دو رکن اصلی علم کلام است و شعار یاران معتزلی ما هم همین است که ایشان معانی قدیمی را که اشعری و یارانش ثابت می کنند از ذات باری تعالی نفی می کنند و دیگر آنکه خداوند متعال را از فعل قبیح منزه می دانند .

معنی سخن امیرالمؤمنین علیه السلام که فرموده است : او را در وهم و گمان نیاوری .

این است که او را جسم و صورتی در جهتی مخصوص گمان نبری یا چنانچه قومی دیگر بر این عقیده اند او را چنان پنداری که همه جهات را شامل است یا آنکه نوری از انوار یا نیرویی روان در همه جهان است که گروهی دیگر بر این عقیده اند یا از جنس اعراضی است که در محلها یا یک محل حلول می کند و بدیهی است که چنان که مسیحیان و غلوکنندگان شیعیان گفته اند عرض نیست ، یا آنکه گمان بری که معانی و اعراض در او جایگزین است که هر گاه با یکی از این پندارها پندار شود ، مخالف توحید است و این بدان سبب است که هر جسم یا عرض یا چیزی که در محلی حلول کند یا محل حلول حال باشد یا اختصاص به

جهتی داشته باشد ، ناچار باید در ذات خود قسمت پذیر باشد .

خاصه بنابر عقیده افرادی که مطلقاً جزء شدن را نفی کرده اند . و هر چیز که قسمت شود واحد نیست و حال آنکه ثابت شده است که خداوند واحد است . یاران ما بر توحید نفی معانی قدیمی را هم افزوده اند همچون وجود ثانی در الاهیت ، و نیز رویت را نفی کرده اند و این موضوع را که خداوند به چیزی مشتبهی و از چیزی متنفر و از چیزی لذت برنده یا از چیزی متالم باشد با آنکه علم محدث را و قدرت محدث را و زندگی محدث را داشته باشد یا عالم به همه مستقبل تا ابد و عالم بر هر معلوم و قادر به هر قدرتی نباشد نفی کرده اند و دیگر از مسائل کلامی که یاران ما در این رکن نخست در آورده اند ، همگی مباحث توحید است .

اما رکن دوم که می فرماید : او را متهم نداری . یعنی بر او تهمت نزنی که تو را به انجام دادن کار قبیح کرده است و در عین حال برای انجام دادن آن عقاب می فرماید ، که خداوند متعال هرگز چنین نیست و نباید او را متهم سازی که دروغگویان را یارای آوردن سحر و جادوهایی داده است و بدان گونه مردم را به گمراهی افکنده است و نباید او را متهم داری که چیزی را برون از تاب و توان بر تو تکلیف فرموده است و مسائل دیگر مربوط به عدل که اصحاب آن را در کتابهای خود به تفصیل آورده اند ، همچون

پاداش در قبال رنج که چاره ای از آن نیست و صدق و درستی وعد و وعید که از آن هم چاره نیست . و خلاصه آنکه عقیده و مذهب یاران ما در عدل و توحید گرفته شده از امیرالمؤمنین است و این موضع یکی از موضعی است که به مذهب اصحاب ما تصریح فرموده است ضمن سخنان آن حضرت از این گونه سخنان بیرون از شمار است .

(۴۸۰)

و قال علیه السلام فی دعاء استسقی به : اللهم اسقنا ذلل السحاب دون صعابها . (۴۲۹)

قال الرضی رحمه الله تعالى : و هذا من الکلام العجیب الفصاحه ، و ذلک انه علیه السلام شبه السحب ذوات الرعود و البوارق و الرياح و الصواعق ، بالابل الصعاب الی قمص بر حالها ، و تتوقص بر کبانها ، و شبه السحاب الخالیه من تلک الزوابع بالابل الذلل الی تحتلب طبعه و تقتعد مسمحه .

و آن حضرت در دعای هنگام باران خواستن فرمود : پروردگارا ما را با ابرهای رام نه ابرهای سرکش سیراب فرمای .

سید رضی که خدایش رحمت کناد گفته است : و این سخن را فصاحتی شگفت است که آن حضرت ابرهای همراه با برقها و تندرهای بادها و آذرخشها را به شتران سرکش تشبیه فرموده است که بار خود را از پشت می اندازد و نسبت به سواران خود سرکشی می کنند ، و ابرهای خالی از رعد و برق ترسناک را به شتران رامی که به آسانی دوشیده می شوند و به راحتی بر پشت آنان می نشینند ، تشبیه فرموده است .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن نوشته است

: سید رضی که خدایش رحمت کناد با شرحی که درباره این سخن داده است ، زحمت شرح آن را از دوش ما برداشته است .

(۴۸۱)

و قيل له عليه السلام : لو غيرت شيبك يا اميرالمؤمنين ! فقال : الخضاب زينه ، و نحن قوم في مصيبه برسول الله صلى الله عليه و آله . (۴۳۰)

آن حضرت را گفتند ای امیرالمؤمنین چه می شد اگر موهای سپید خود را رنگ می کردی ! فرمود : رنگ کردن مو آرایش است و ما در سوگ رسول خدا صلی الله علیه و آله به سر می بریم .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید : در مورد خضاب پیش از این به حد کافی سخن گفته شد و سپس سی و شش بیت از شاعران و ادیبان بزرگی چون صابی و ابوتام و ابن رومی و بختری را که در موضوع خضاب سروده شده است یا از سپید شدن موها در آن شکوه شده است آورده که به ترجمه سه بیت از صابی قناعت می شود :

خضابی را میان خود و محبوبه ام قسمت کردم ولی کار من در آن بر خلاف کار او بود خضابی که در زلف و فرق سر من به کار رفت ه زشت بود و آنچه سرانگشتان او را آراست چه زیبا بود . خضابی که گیسوی مرا از حال خود بیرون برد و سبب زشتی آن گردید دور باد ، و آفرین بر آن خضاب که کف دست محبوبه را آراست .

(۴۸۲)

و قال عليه السلام : ما المجاهد في سبيل الله باعظم اجرا ممن قدر فعف ، لكاد العفيف ان يكون ملكا من الملائكة . (۴۳۱)

و آن حضرت فرمود : پیکار کننده کشته شده در راه خدا

از لحاظ پاداش بزرگتر از کسی نیست که (به انجام دادن حرام) توانا باشد و پارسایی ورزد، و چنان است که گویی پارسا فرشته ای از فرشتگان است.

ابن ابی الحدید در شرح این سخن چنین آورده است: سخن درباره پارسایی و پاکدامنی پیش از این گذشت که بر چند نوع است، پارسایی دست، پارسایی زبان و پارسایی شهوت جنسی که این یکی از همه برتر است و در حدیث مرفوع آمده است:

هر کس عاشق شود و عشق خود را نهان دارد و پاکدامنی ورزد و بر آن حال بمیرد شهید مرده است و به بهشت در می آید. و از جمله سخنان حکمت آمیز سلیمان بن داود علیه السلام این است آن کس که به هوای خود چیره شود دلیرتر و استوارتر از کسی است که به تنهایی شهری را می گشاید.

ابن ابی الحدید سپس داستانهایی درباره عفت و پاکدامنی آورده است و به اشعاری در این مورد استشهاد کرده است که به ترجمه یکی دو مورد بسنده می شود.

یکی از خوارج پوشیده از حجاج به خانه یکی از همکیشان خود وارد شد، میزبان برای انجام دادن کارهای خود به سفری رفت و به همسر خود گفت: ای گندم گون تو را در مورد این میهمان خود به انجام دادن خیر و نیکی سفارش می کنم، و آن زن از زیباترین مردم بود. چون میزبان پس از یک ماه سفر برگشت به زن گفت: میهمان تو چگونه بود؟ گفت: کوری او را از هر کاری باز داشته

بود ، و میهمان در آن مدت پلکهای خود را بر هم نهاده بود و نه به چیزی از خانه و اسباب آن تا همسرش از سفر برگشته بود

زنی از زنان پارسای قریش بر در خانه خویش رفت تا آن را ببندد و سر برهنه بود ، مردی بیگانه او را دید ، آن زن به خانه برگشت و موهای خود را که از بهترین موها بود تراشید و چون در آن باره از او پرسیدند ، گفت : من مویی را که نامحرم دیده است بر سر خود باقی نمی گذارم .

توبه بن حمیر (۴۳۲) یک بار از لیلی اخیلیه (۴۳۳) کام خواست ، لیلی را سخت از او کراهیت آمد و در پاسخ تقاضای او چنین سرود :

چه بسیار نیازمند که گفتیمش نیاز خود را آشکار مساز که تا هنگامی که زنده باشی برای برآوردن آن راهی نیست ، ما را صاحبی است که سزاوار نیست او را خیانت کنیم تو هم همسر و دوست زنی دیگری .

محمد بن عبدالله بن طاهر به پسرانش می گفت : عشق بورزید تا ظریف شوید و در همان حال پاکدامنی کنید تا شریف شوید

سلیمان بن داود علیه السلام فرموده است : ای بنی اسرائیل شما را به دو چیز سفارش می کنم که هر کس آن دو را انجام دهد رستگار می شود ، به درون خود چیزی جز حلال وارد مسازید - چیزی جز حلال مخورید - و از دهان خود جز سخن پسندیده بیرون میاورید .

جابر گوید : از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم به کعب

بن عجره می فرمود: گوشتی که از حرام روییده باشد به بهشت در نمی آید که آتش آن را سزاوارتر است.

حدیفه بن الیمان در حدیثی مرفوع گوید: به روز قیامت گروهی می آیند که حسنات ایشان همچون کوههاست ولی خداوند آنها را چون گردی پراکنده می سازد و سپس فرمان داده می شود آنان را به دوزخ برند، گفته شد: ای رسول خدا آنان را برای ما توصیف فرمای. فرمود: آنان نماز و روزه را انجام می دهند و بخشی از شب را به گرفتن ساز و برگ - عبادت - می گذرانند ولی همین که حرام بر ایشان عرضه می شود بر آن هجوم می برند.

(۴۸۳)

و قال علیه السلام: القناعه مال لا ینفد.

قال: و قد روی بعضهم هذا الکلام عن رسول الله صلی الله علیه و آله. (۴۳۴)

و آن حضرت فرمود: قناعت مالی است که پایان نمی پذیرد.

سید رضی گوید: برخی از محدثان این سخن را از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند.

ابن ابی الحدید نوشته است پیش از این در این مورد سخن گفته شد و این سخن همین گونه در سخنان علی علیه السلام مکرر آمده است.

(۴۸۴)

و قال علیه السلام لزیاد بن ابیه و قد استخلفه لعبد الله بن العباس علی فارس و اعمالها، فی کلام طویل کان بینهما نهایه فیہ عن تقدم الخراج:

استعمل العدل، و احذر العسف و الحیف؛ فان العسف یعود بالجلاء، و الحیف یدعوا الی السیف. (۴۳۵)

هنگامی که زیاد بن ابیه را قائم مقام ابن عباس بر حکومت فارس و شهرهای تابع آن قرار داد در گفتاری دراز که میان آن دو صورت گرفت او را از گرفتن خراج پیش از رسیدن وقت آن نهی کرد و به او چنین فرمود: دادگری را به کار بند و از بیداد و ستم پرهیز کن که بیداد سبب آوارگی گردد و ستم شمشیر در میانه آرد.

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید: پیش از این باره دادگری و ستم سخن گفته شد و سپس می افزاید که به روزگار عثمان چنین مرسوم بود که حاکم خراج مردم فارس را پیش از فروش میوه ها و خواربار و به صورت پیش

پرداخت دریافت می کرد . یا سبب این کار آن بود که حاکم اول سال قمری را آغاز و جوب گرفتن خراج می دانستند و به سال شمسی توجه نداشتند و این موضوع موجب ظلم و بیداد نسبت به مردم می شد و گروهی بسیار از حاکمان در این مساله به صورت نادرست عمل می کردند و فرق میان دو سال شمسی و قمری را نمی دانستند تا آنکه گروهی از افراد زیرک متوجه شدند و موضوع کیسه را پیش آوردند و هر سال را یکی قرار دادند . پس از آن باز این موضوع را مهمل گذاشتند و فاصله میان سال قمری و سال پرداخت خراج که سال شمسی بود ، بسیار شد .

بحث کامل در این مساله درخور این جا نیست که خارج از موضوع ادب است که مبنای این کتاب ما بر آن است .

(۴۸۵)

و قال علیه السلام : اشد الذنوب ما استخف بها صاحبها . (۴۳۶)

و آن حضرت فرمود : سخت ترین گناهان ، گناهی بود که گنهکار آن را سبک شمارد . (۴۳۷)

بزرگی مصیبت معصیت به میزان برخورداری گنهکار از نعمت کسی است که نسبت به او گناه می ورزد و به همین سبب سیلی زدن فرزند به چهره پدر در بزرگی گناه قابل مقایسه با سیلی زدن به چهره دیگری نیست .

و چون باری تعالی بزرگترین نعمت دهندگان است بلکه هیچ نعمتی نیست مگر اینکه در حقیقت از نعمتهای خداوندی است و همه نعمتها منسوب به اوست ، بنابراین مخالفت با خداوند و انجام دادن معصیت به راستی بزرگ است و برای هیچ کس سزاوار

نیست که در کاری هر چند در گمان او کوچک باشد معصیت کند ، وانگهی آن را اندک بی ارزش بداند و این موضوع را آشکار کند و به آن گناه اعتنا نکند که در این صورت علاوه بر گناه مرتکب گناهی دیگر هم شده است که همان بی اعتنایی به اهمیت آن است ، و حال آنکه اگر امعان نظر کند می داند که آن کاری بزرگ است چندان که اگر خردمند باشد باید بر آن به جای اشک خون گریه کند . به همین سبب است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است : سخت ترین گناهان ، گناهی بود که گنهکار آن را سبک شمارد .

(۴۸۶)

ما اخذ الله على اهل الجهل ان يتعلموا حتى اخذ على اهل العلم ان يعلموا . (۴۳۸)

خداوند از نادانان پیمان نگرفت که بیاموزند تا نخست بر عهده دانایان نهاد که آموزش دهند .

آموزش دادن علم واجب کفایی است و در خبر مرفوع آمده است : هر کس دانشی بیاموزد و آن را پوشیده دارد ، خداوند به روز رستاخیز او را لگامی از آتش می زند .

معاذ بن جبل از قول پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرموده است : علم بیاموزید که آموختن آن موجب بیم از خداوند و تدریس آن تسبیح و کاوش درباره آن جهاد طلب آن عبادت و آموزش دادن آن صدقه و بخشیدن آن به اهلس مایه قربت است که راههای دانستن حلال و حرام و بیان راه بهشت است و مونس هنگام وحشت و یار سخنگوی در خلوت و همنشین تنهایی و دوست هنگام

غربت است ، راهنمای آسایش و یاور به گاه سختی و مایه زیور نزد دوستان و اسلحه در قبال دشمنان است .

و اصل بن عطاء (۴۳۹) را دیدند که حدیثی را از کودکی می پرسد و می نویسد . او را گفتند : آیا کسی چون تو گفته چنین کودکی را می نویسد ؟ گفت : من خود این حدیث را از او بهتر در حفظ دارم ولی خواستم بدین گونه طعم جام ریاست را به او بچشانم تا این کار او را وادار به بیشتر فراگرفتن دانش سازد .

خلیل (۴۴۰) گفته است : دانشها قفلهایی است که پرسشها کلیدهای آن است .

یکی از حکیمان گفته است : دانش خود را برای کسی که در جستجوی آن است بذل کن و کسی را هم که در جستجوی آن نیست به آن فراخوان ، وگرنه همچون کسی هستی که میوه ای به او داده شود که نه خود خورد و نه به کس دهد تا تباه گردد .

(۴۸۷) و آن حضرت فرمود : بدترین برادران کسی است که برای او به رنج و تکلف افتند

و قال علیه السلام : شر الاخوان من تکلف له . (۴۴۱)

و آن حضرت فرمود : بدترین برادران کسی است که برای او به رنج و تکلف افتند .

بدون تردید همین گونه است زیرا دوستی صادقانه موجب انبساط و ترک تکلف است و هر گاه برای دوستی نیاز به تکلف و رو در بایستی باشد دلیل بر آن است که دوستی و برادری صادقانه نیست و هر کس برادر راستین نباشد از بدترین برادران است .

ابن ناکیا (۴۴۲) در کتاب ملح الممالحه می گوید : حسن بن سهل پیش مامون

رفت ، مامون به او گفت : از مروت چه می دانی ؟ گفت : نمی دانم ، امیرالمؤمنین چه اراده فرموده است که پاسخش دهم . مامون گفت : ملازم عمرو بن مسعده (۴۴۳) شو - از او بیاموز . حسن بن سهل گوید : به خانه عمرو رفتم ، گروهی از صنعتگران در خانه اش به کار مشغول بودند و او روی آجری نشسته بود و به ایشان می نگریست . به او گفتم : امیرالمؤمنین به تو فرمان می دهد که مروت را بر من بیاموزی . او آجری خواست و مرا بر آن نشانید و مدتی گفتگو کردیم و من از کوتاهی کردن او نسبت به خود سخت خشمگین بودم ، عمرو آن گاه به غلام خود گفت : آیا چیزی که خورده شود پیش تو یافت می شود ؟ گفت : آری و سینی ظریف و کوچکی آورد که در آن دو گرده نان و سه پیاله بود یکی سرکه و دومی سیرابی و سومی نمک و هر دو از آن خوردیم و خدمتکار آمد و دستهای خود را شستیم . عمرو به من گفت : هر گاه بخواهی می توانی بروی و من در حالی که از او پرهیز می کردم برخاستم و با او خداحافظی نکردم . او به من گفت : اگر مصلحت بدانی فلاں روز پیش من بیا . من از آنچه گذشت چیزی به مامون نگفتم و چون روزی که مرا دعوت کرده بود فرا رسید به خانه اش رفتم ، همین که برای من از او اجازه ورود خواستند تا

در خانه به استقبال من آمد و مرا در آغوش کشید و میان دو چشم مرا بوسید و مرا جلو انداخت و خود پشت سرم حرکت می کرد تا مرا بر مسند نشاند و خود رو به روی من نشست . خانه را به انواع فرش و زینت آراسته بودند ، او با من شروع به سخن گفتن و تبادل نظر کرد تا هنگام خوراک فرا رسید ، دستور داد انواع سینه های میوه حاضر آوردند که خوردیم سپس سفره ها گسترده شد و انواع خوراکیها سرد و گرم و ترش و شیرین بر آنها نهادند . از من پرسید چه شرابی را خوشتر می داری ؟ گفتم . کنیزکان برای ساقی گری و خدمت آمدند ، و چون خواستم برگردم همه چیز را که آن جا بود و فراهم آورده بود از سیمینه و زرینه و جامه و فرش همراه من ساخت و مرکبی گرانبها را کنار بساط آوردند و من سوار شدم . او به همه غلامان رومی و کنیزکانی که در حضورش بودند فرمان داد که پیشاپیش مرکب من بدوند و گفت همه اینها از آن توست و آنان را برای خود بگیر .

عمرو بن مسعده آن گاه به من گفت : هر گاه دوست و برادر تو بدون دعوت قبلی به دیدن تو آمد ، برای او تکلف مکن و به هر چه آماده است قناعت کن ولی هر گاه او را دعوت می کنی آنچه می توانی میزبانی و تکلف کن و از هیچ کار ممکن فروگذار مشو همان گونه که ما انجام دادیم چه آن روزی که به دیدن ما

آمدی و چه روزی که تو را دعوت کردیم .

(۴۸۸) و آن حضرت ضمن گفتاری فرموده است : هرگاه مومن نسبت به برادر خود حشمت و جاه بفروشد - او را خشمگین سازد - همانا که میان خود و جدایی افکند

و قال عليه السلام في الكلام له : اذا احتشم المومن اخاه فقد فارقه . (۴۴۴)

و آن حضرت ضمن گفتاری فرموده است : هرگاه مومن نسبت به برادر خود حشمت و جاه بفروشد - او را خشمگین سازد - همانا که میان خود و جدایی افکند .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید : مقصود و معنی این نیست که این کار علت جدایی است بلکه مقصود این است که نشانه و دلیلی برای جدایی است که اگر آنچه مقتضی حشمت و جاه است از او سر نزنند به همان شیوه نخست حالت صمیمیت خواهد بود و حال آنکه خود را گرفتن نشانه جدایی و دوری است .

ابن ابی الحدید سپس چنین آورده است : این آخرین سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام است که ابوالحسن رضی که خدایش رحمت کند تدوین فرموده است و ما به یاری خداوند متعال آن را شرح زدیم .

و ما اینک دیگر سخنانی را که گروهی به آن حضرت نسبت داده اند و سید رضی آنها را نیاورده است می آوریم ، پاره ای از این سخنان از قول او مشهور است و پاره ای دیگر بدان شهرت نیست ولی از قول آن حضرت روایت و به او نسبت داده شده است . پاره ای از آنها سخنان حکیمان دیگر است ولی شبیه سخن او و همانند حکمت اوست و چون این سخنان متضمن انواعی از حکمتهای سودمند است چنین مصلحت دیدیم که این کتاب از آنها خالی نباشد که به هر حال متمم و تکمله

ای برای کتاب نهج البلاغه است .

و ممکن است گاه اندک تکراری در آن واقع شده باشد که به سبب بزرگی و گسترش کتاب ذهن ما متوجه آن نشده است ،
ما این سخنان را یک به یک شمردیم و شمار آن را هزار کلمه یافتیم . (۴۴۵)

و اگر کسی بر ما اعتراض کند و بگوید اینک که خود اقرار می کنید که پاره ای از این سخنان از علی علیه السلام نیست و چه سبب آنها را آورده اید و آیا این نوعی از تطویل کلام نیست ؟ به او پاسخ می دهیم که اگر رعایت این اعتراض لازم می بود بر عهده ما بود که هیچ یک از اشباه و نظایر سخن آن حضرت را هم نیاوریم و همان عذر ما در آن مورد در این جا هم صادق است که مقصود اصلی از این شرح ادب و حکمت است و ما هرگاه چیزی را که مناسب گفتار آن حضرت و در همان قالب و راه و روش بوده است یافته ایم بر طبق قاعده خودمان که آوردن آن در شرح کلمه نظیر آن بوده است ، آورده ایم . و به سبب واضح و روشن بودن آن کلمات و اینکه برای بیشتر آنها پیش از این شبیه و نظیری بوده است از شرح آن خودداری شد و ارزانی داشتن توفیق به عنایت خداوند است .

پس از آوردن سخنان منسوب چنین نوشته است : (۴۴۶)

این جا پایان گفتار ما در شرح نهج البلاغه است ، توفیقی که بدان نایل شدیم و به آنچه که رسیدیم به نیرو و یارای

خودمان نبود که ما از انجام دادن کارهای کوچکتر از آن هم ناتوانیم .

هنگامی که آغاز به این کار کردیم خود را در قبال کوه برافراشته صاف و تیزی می دیدیم که بزهای کوهی خوش خط و خال هم در پرتگاههای آن گرفتار لغزش می شوند و نه این چنین که خود را برابر فلک اطلس می دیدیم که اندیشه و گمان را به شناخت مرز و پایان آن راهی نیست ، ولی همواره یاری خداوند سبحان و متعال ، دشواریهای آن را برای ما آسان و ناهمواریهای آن را هموار کرد و شتر چموش آن را رام و سرکشیهای آن را به فرمانبرداری مبدل ساخت و به سبب حسن نیت و اخلاص عقیدت در تصنیف این کتاب دروازه های برکت بر ما گشوده و مطالب خیرات فراهم آمد تا آنجا که سخن بر ما به صورت بدیهی فرو می بارید . و سپاس خدای را که تصنیف آن در مدت چهار سال و هشت ماه پایان پذیرفت که آغاز آن نخستین روز ماه رجب سال ششصد و چهل و چهار و پایان آن آخرین روز صفر سال ششصد و چهل و نه بود و این مدت همان مقدار مدت خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است . و هرگز گمان و سنجش نمی رفت که در کمتر از ده سال بتوان آن را به پایان رساند جز اینکه الطاف خداوند و عنایات آسمانی موانع و گرفتاریها را برطرف فرمود و بینش ما را در آن تیز و روشن و همت ما را در استوار ساختن مبانی آن و مرتب کردن الفاظ و معانی پایدار

وزیر کامیاب و خردمند مویدالدین - ابن العلقمی - را که خداوند قلمهای او را به نگارش فرمانهای خیر روان دارد و شمشیر برنده اش را در زدودن دشمنان به کار دارد ، بهترین و افزونترین بهره ها در یاری دادن بر این کار است که این کتاب برای گنجینه کتابهای او ساخته و پرداخته شده است و به نام او زیور یافته است ، و همت بلند او که خدایش فراتر دارد همواره برای به پایان رساندن آن تشویق و ترغیب فرمود و چه همتی بود که کاری بس دشوار و باری به این گرانی را سبک کرد و دشواری را آسان و زمان دراز را به روزگار کوتاه مبدل ساخت .

و من در بسیاری از فصلهای این کتاب که به بیان سخن متکلمان و حکیمان اختصاص داشت الفاظ و اصطلاحات ویژه آن قوم را به کار بردم با آنکه می دانستم زبان سلیس عربی آن کلمات را روا نمی دارد نظیر محسوسات ، کل و بعض ، صفات ذاتیه ، جسمانیات ، اما ، اولاً ، فالحال کذا و امثال این کلمات را که بر هر کس که اندک انسی به ادب دارد ناهمگونی این کلمات پوشیده نیست ولی ما تغییر دادن اصطلاحات و الفاظ ایشان را سبک شمردیم و خوش نداشتیم که هر کس با هر قومی سخن گوید با اصطلاحات خودشان باید سخن بگوید و آن کس که به شهر ظفار (۴۴۷) رود باید با زبان و لهجه حمیری سخن گوید . نسخه یی که این شرح بر مبنای آن صورت گرفت کامل ترین نسخه نهج البلاغه است

که من آن را یافته ام که مشتمل بر افزونیهایی است که بسیاری از نسخه ها از آن خالی است . و اینک از پروردگار بزرگ از هر گناهی که آدمی را از رحمت او دور می کند و از هر اندیشه ای که انگیزه خروج از فرمانبرداری او را بر می انگیزد آمرزش می خواهم ، و همان کسی را شفیع خود به درگاهش قرار می دهم که در شرح کلام او و بزرگداشت منزلت و مقام او به قصد تقرب به خداوند خویشتن را به رنج افکندم و چشم خود را بر سر آن کار نهادم ، تا خداوند به حرمت او گردن مرا از آتش آزاد فرماید و مرا در این جهان به بلا و آزمونی که تاب و توانم از آن فرو ماند گرفتار نسازد و آبرویم را از مردمان مصون بدارد و ستم ستمگران را از من باز دارد که خداوند متعال شنوای بر آورنده نیاز است و همان خدای یگانه ما را بسنده است و سلام و درودهای او بر سرور ما محمد نبی و آل او باد .

پایان جزء بیستم که با آن کتاب پایان یافت .

سپاس و ستایش فراوان پروردگار بزرگ را که به عنایت خویش توفیق ترجمه مباحث تاریخی و اجتماعی کتاب گران سنگ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید را به این بنده ناتوان و گنهکار خود ارزانی فرمود و در مدت سه سال و دو ماه و یازده روز که آغاز آن دوشنبه بیست و پنجم مهرماه ۱۳۶۷ و پایان آن جمعه ششم دی ماه ۱۳۷۰ خورشیدی است انجام یافت .

شک نیست که این

ترجمه به هیچ روی خالی از سهو و اشتباه و لغزشهای فراوان نیست و آرزومندم راهنماییهای اهل فضل راه گشای اصلاح آن در چاپهای بعدی باشد .

همان سخنان پایانی ابن ابی الحدید که خدایش قرین آرامش ابدی بدارد زبان حال این بنده ناتوان هم هست ،

کمترین بنده در گاه علوی محمود مهدوی دامغانی

مشهد مقدس : جمعه ششم دی ماه ۱۳۷۰ خورشیدی ، بیستم جمادی الثانیه ۱۴۱۲ قمری میلاد فرخنده زهرای اطهر سلام الله علیها و بیست و هفتم دسامبر ۱۹۹۱ میلادی .

پی نوشتها

قسمت اول

۱ - بخشی از این گفتار ضمن خطبه ۱۴۵ آمده است و همان جا اشاره شد که این شعبه در تحف العقول در خطبه معروف به وسیله و مفید در ارشاد ، صفحه ۱۳۹ با تفاوتی اندک و طوسی در امالی ، جلد اول ، صفحه ۲۲۰ آن را آورده اند . ابوعلی قالی هم در امالی ، جلد دوم ، صفحه ۵۳ این سخن را با فزونیهایی آورده است . م

۲ - این سخن هم از خطبه وسیله گرفته شده است و در تحف العقول ، صفحه ۹۴ آمده است و این سخن از کلماتی است که در نهج البلاغه مکرر آمده است . م

۳ - این کلمه را جاحظ در صد کلمه خود با اندک تفاوت آورده است بلاذری در انساب الاشراف ، صفحه ۱۱۵ و تنوخی در الفرج بعدالشد ، جلد اول ، صفحه ۳۷ و مسعودی در مروج الذهب ، جلد دوم ، صفحه ۲۶۴ آورده اند ، برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه و اسانیده ، جلد چهارم ، صفحه ۱۶۱ مراجعه فرمایید . م

۴ - جمله آخر

این کلمه را جاحظ و میرد در صد کلمه و الکامل ، جلد دوم ، صفحه ۲ و تمام آن را آمدی در الغرر ، صفحه ۱۳ با اندک تفاوت لفظی آورده اند . م

۵ - نظیر این کلمه در شماره ۳۱۸ کلمات قصار هم آمده است . م

۶ - طرطوشی در سراج الملوک ، صفحه ۱۵۹ آن را با اندک تفاوت و آمدی در غررالحکم همین گونه آورده اند . م

۷ - این کلمه را بلاذری در انساب الاشراف ، صفحه ۱۳۴ و ابن شهر آشوب در مناقب ، جلد دوم ، صفحه ۱۰۲ آورده اند . م

۸ - میرد در الکامل ، جلد اول ، صفحه ۱۲۱ می گوید این کلمه از امثال عرب است . در انساب الاشراف ، صفحه ۱۳۴ هم آمده است . م

۹ - به شماره ۸۹ مراجعه فرمایید . م

۱۰ - این سخن در خطبه ۴۰ هم آمده است و میان مردم مانند مثل جاری شده است . محمد بن ادریس شافعی در گذشته به سال ۲۰۴ این سخن را در کتاب الام و محمد بن جریر طبری در تاریخ طبری ، جلد ششم ، صفحه ۴۱ و ابوطالب مکی در قوت القلوب ، جلد اول ، صفحه ۵۳۰ و یعقوبی در تاریخ یعقوبی جلد دوم ، صفحه ۱۳۶ و بلاذری در انساب الاشراف ، صفحه ۳۵۲ آورده اند . م

۱۱ - بخشی از آیه ۶۷ سوره یوسف .

۱۲ - در عموم تفاسیر قرآن هم کم و بیش به این موضوع اشاره شده است . برای مثال به تفسیر ابوالفتوح جلد ششم ، چاپ مرحوم شعرانی ، صفحه

۱۳ - این کلمه را به روایت اول جافظ در رساله نفی التشبیه ، صفحه ۱۰۶ با اندک تفاوت و زمخشری در ربیع الابرار بدون تفاوت و به روایت دوم ابن عبدربه در العقد الفرید ، جلد دوم ، صفحه ۲۹۴ منسوب به ابن عباس دانسته است و ظاهرا ابن عباس آن را از علی علیه السلام گرفته است . م

۱۴ - آیه ۶۷ سوره احزاب .

۱۵ - بلاذری در انساب الاشراف این سخن را همراه سخن پیش در صفحه ۱۱۷ و یعقوبی در تاریخ ، جلد دوم ، صفحه ۱۵۱ آورده اند . م

۱۶ - احمد بن معتصم برادر متوکل مقلب به مستعین بالله ، خلیفه ناتوانی بود که در سال ۲۵۲ خود را از خلافت عزل و با برادرزاده خود المعتز بالله - پسر متوکل - بیعت کرد و در ماه شوال آن سال کشته شد . به تاریخ الخلفاء سیوطی ، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید ، مصر ، ۱۳۸۹ ق ، صفحه ۳۵۸ مراجعه فرمایید . م

۱۷ - این سخن را ابن سعد طبقات ، جلد سوم ، صفحه ۴۳ و ابن قتیه در الامامه و السیاسه ، جلد دوم ، صفحه ۱۶۲ آورده اند .

م

۱۸ - آن چه این جا آمده است مقتبس از گفتار مفصلی است که میان ان حضرت و طلحه و زبیر صورت گرفته است و تمام آن را ابوجعفر اسکافی در گذشته به سال ۲۴۰ هجری که از مشایخ بزرگ معتزله است در کتاب نقض خود آورده است و ابن ابی الحدید هم آن را نقل کرده است . در الامامه

و السیاسه ، جلد اول ، صفحه ۵۱ و تاریخ یعقوبی ، جلد دوم ، صفحه ۱۶۹ هم آمده است . م

۱۹ - مصراع دوم بیتی از ابو ذؤء یب هذلی است و تمام بیت چنین است می خواهی من و خالد را با هم داشته باشی ، ای وای بر تو ، مگر دو شمشیر در یک نیام می گنجد .

۲۰ - این سخن را مبرد در الکامل ، جلد اول ، صفحه ۲۲۳ آورده است . م

۲۱ - این سخن را پیش از سید رضی ، مبرد در الفاضل ، صفحه ۹۴ با چند طریق از علی علیه السلام آورده است . بیهقی در المحاسن و المساوی نظیر آن را و صدوق در امالی ، صفحه ۱۳۴ و ابو هلال عسکری در دیوان المعانی ، جلد اول ، صفحه ۱۵۴ نقل کرده اند . م

۲۲ - آمدی این سخن را در غررالحکم ، صفحه ۲۳۹ آورده است . م

۲۳ - این سخن را پیش از نهج البلاغه این قتیبه در عیون الاخبار ، جلد اول ، صفحه ۲۸۵ با این تفاوت که کلمه جاهل به صورت جهول است و ابن عبدربه در عقد الفرید ، جلد دوم ، صفحه ۲۸۱ به همین صورت که در نهج البلاغه است ، آورده است . م

۲۴ - کلینی (ره) این سخن را از قول حضرت صادق در کافی ، جلد دوم ، صفحه ۱۱۲ آورده است . م

۲۵ - جمله اول و دوم را آمدی در غررالحکم ، صفحات ۲۶۶ و ۲۶۵ آورده است . م

۲۶ - طبرسی در مجمع البیان و ابن حجام از مفسران قرن

چهارم در تفسیر خود در سید رضی در خصائص ، صفحه ۳۹ این سخن را آورده اند .

۲۷ - آیه پنجم سوره قصص .

۲۸ - این سخن از خطبه ای مفصل است که علی بن محمد واسطی آن را در کتاب عیون الحکم و المواعظ آورده است ابن شعبه حرانی هم در تحف العقول ، صفحه ۲۱۱ نقل کرده است . م

۲۹ - این کلمات به صورت پراکنده در تحف العقول ، صفحه ۹۸ و روضه کافی ، صفحه ۱۶ و جاهای دیگر آمده است به مصادر نهج البلاغه ، جلد چهارم ، صفحه ۱۷۲ مراجعه فرمایید . م

۳۰ - ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحات ۲۱۴ و ۹۰ به دو صورت که اندکی تفاوت دارد نقل کرده و زمخشری هم در ربیع الابرار آورده است . م

۳۱ - آمدی این کلمه را در غررالحکم با اندک تفاوت که معنای آن فرقی ندارد آورده است . م

۳۲ - از بشار بن برد است .

۳۳ - از صد کلمه ای است که جاحظ انتخاب کرده است . م

۳۴ - بخشی از آیه ۵۸ سوره اعراف .

۳۵ - بخشی از آیه ۱۹۵ سوره آل عمران .

۳۶ - این سخن را طرطوشی در سراج الملوک ، صفحه ۳۸۴ آورده است . م

۳۷ - این سخن در تحف العقول ، صفحه ۹۸ و روضه کافی ، صفحه ۲۰ نقل شده است . م

۳۸ - در تحف العقول ، صفحه ۹۷ و روضه کافی ، صفحه ۲۰ آمده است . م

۳۹ - از جمله راویان این سخن زمخشری در ربیع الابرار است . م

۴۰ - از صد کلمه

ای است که جاحظ انتخاب کرده است . به مطلوب کل طالب ، چاپ مرحوم استاد محدث ارموی ، تهران ، ۱۳۸۹ ق ، شماره ۸۷ ، صفحه ۴۲ مراجعه فرمایید . م

۴۱ - زمخشری در ربیع الابرار همین گونه آورده است . م

۴۲ - شیخ صدوق (ره) در امالی ، صفحه ۲۶۸ و عیون اخبار الرضا ، صفحه ۲۱۶ آن را از قول جناب عبدالعظیم حسنی از قول جواد ضمن روایت مفصلی آورده است . ابن شعبه در تحف العقول ، صفحه ۹۱ و مفید در ارشاد ، صفحه ۱۴۲ نیز همین گونه نقل کرده اند . م

۴۳ - راوندی در دعوات با اندک تفاوت آورده است . م

۴۴ - در تحف العقول ، صفحه ۹۸ و روضه کافی ، صفحه ۲۰ با اندک تفاوت آمده است . زمخشری در ربیع الابرار آن را مطابق روایت سید رضی آورده است . م

۴۵ - بخشی از آیه ۱۴ سوره علق .

۴۶ - این جملات گاه با اختلافات اندک و گاه بدون اختلاف در عیون الاخبار ، جلد ، جلد اول ، صفحه ۲۸۴ و عقدالفرید ، جلد دوم ، صفحه ۲۷۹ و ربیع الابرار زمخشری و سراج الملوک طرطوشی آمده است . م

۴۷ - این سخن ، کلمه هشتاد و پنجم از کلماتی است که جاحظ انتخاب کرده است . رشیدالدین و طواط آن را چنین سروده است : تا توانی مگردد گرد طمع / اگر از عقل بهره ای داری / زانکه پیوسته مردم طامع / بسته باشد به رشته خواری ، به مطلوب کل طالب ، چاپ استاد فقیه سید جلال الدین

محدث ارموی ، صفحه ۴۱ مراجعه فرمایید . م

۴۸ - این پاسخ که فرموده است از گفته های حضرت رسول صلی الله علیه و آله است که شیخ صدوق در امالی ، صفحه ۱۶۰ و عیون اخبارالرضا ، جلد اول ، صفحه ۲۲۷ و خصال ، جلد اول ، صفحه ۸۴ آن را نقل کرده است . به مصادر نهج البلاغه ، جلد چهارم ، صفحه ۱۸۰ مراجعه فرمایید . م

۴۹ - در تذکره الخواص ، صفحه ۱۴۴ و در کنز الفوائد ، صفحه ۱۶۰ با افزونیهایی آمده است . م

۵۰ - این دو کلمه در بعضی از نسخه ها با هم و ذیل یک شماره آمده است . م

۵۱ - بخشی از آیه ۹۷ سوره نحل .

۵۲ - آیه پانزدهم سوره فاطر .

۵۳ - در روایت غررا حکم ، صفحه ۲۰۰ و ربیع الابرار زمخشری و بسیاری از نسخه ها الذین به صورت الذی است و تفاوت لفظی اندکی هم دارد . م

۵۴ - در دیوان سید رضی (ره) همین سه بیت و به صورت قطعه آمده است . به جلد اول این دیوان ، چاپ اعلمی بیروت ، صفحه ۴۵۳ مراجعه فرمایید . م

۵۵ - بخشی از آیه ۵۰ سوره نحل .

۵۶ - در عیون الاخبار ، جلد سوم ، صفحه ۱۹ و در معانی الاخبار صدوق ، صفحه ۲۵۷ و در تفسیر عیاشی ، جلد دوم ، صفحه ۲۶۷ آمده است . م

۵۷ - زمخشری در ربیع الابرار ، جلد دوم ، نسخه اوقاف صفحه ۱۷ و آمدی در الغرو ، صفحه ۲۷۱ آن را نقل کرده اند . م

۵۸ - این

سخن را پیش از سید رضی ، این قتیبه در عیون الاخبار ، جلد اول ، صفحه ۱۲۸ و مبرد در کامل ، جلد اول ، صفحه ۱۲۱ و این عبدربه در عقد الفرید ، جلد اول ، صفحه ۱۰۲ به همین صورت و راغب اصفهانی در محاضرات ، جلد دوم ، صفحه ۵۷ با اندک تفاوت لفظی آورده اند .

۵۹ - بخشی از آیه ۹۰ سوره انبیاء .

۶۰ - بخشی از آیه ۲۵۲ سوره بقره .

۶۱ - در مغازی واقدی و طبقات ابن سعد فقط بیت اول آمده است ولی در تفسیر ابوالفتوح رازی ، جلد نهم ، چاپ مرحوم شعرانی ، صفحه ۱۱۵ چهار بیت آمده است ، شاید ماخذ او هم مغازی ابن اسحاق بوده است . م

۶۲ - برای اطلاع بیشتر در این دو مورد و داستان جنگ خندق - احزاب - به مغازی واقدی ، چاپ مارسدون جونس ، صفحات ۲۷۲ و ۴۷۱ و ترجمه آن ، صفحات ۲۰۳ و ۳۵۴ مراجعه فرمایید . م

۶۳ - این سخن را پیش از سید رضی ابوطالب مکی در قوت القلوب ، جلد دوم ، صفحه ۵۲۲ با تقدیم و تاخیر و اندکی تفاوت آورده است . م

۶۴ - حسین بن علی بن محمد موید الدین معروف به طغرای از وزیران و شاعران و دبیران نامور قرن پنجم و ششم ، متولد به سال ۴۵۵ و مقتول به سال ۵۱۳ و سراینده لامیه العجم است به الاعلام زرکلی ، جلد دوم ، صفحه ۲۶۷ مراجعه فرمایید . م

۶۵ - شیخ صدوق در امالی ، صفحه ۳۷۰ ضمن نقل خطبه ای از آن این

سخن را با افزونی و تفاوت اندکی نقل کرده است . م

۶۶- این سخن را کلینی در کافی ، جلد دوم ، صفحه ۸۴ از حضرت صادق علیه السلام و در کتاب الجهاد ، جلد پنجم ، صفحه ۳۵ آورده است ، ابن قاسم در روض الاخبار صفحه ۱۰ و آمدی در الغرر ، صفحه ۱۱۱ آن را از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده اند . م

۶۷- آمدی در الغرر ، صفحه ۴۳ و حصری در زهر الاداب ، جلد اول ، صفحه ۴۳ و مولف سراج الملوک ، صفحه ۲۸۴ این سخن را از قول علی علیه السلام آورده اند . م

۶۸- ابوالحسن علی بن محمد معروف به بسامی و ابن بسام از شاعران و مولفان قرن هجری و در گذشته به سال ۳۰۲ قمری است . به زرکلی ، الاعلام ، جلد پنجم ، صفحه ۱۴۱ مراجعه فرمایید . م

۶۹- محمد بن علی معروف به ابن مقله از وزیران مشهور دوره عباسیان است که مکرر به وزارت رسید و سرانجام در سال ۳۲۸ در زندان در حالی که دست داست و زبانش را بریده بودند با خواری در گذشت . به ترجمه مقاله Sourdel . D در دانشنامه ایران و اسلام ، صفحه ۸۷۰ مراجعه فرمایید . م

۷۰- نظیر این سخن به شماره ۳۴۸ هم خواهد آمد ، رشید الدین و طواط این سخن را همین گونه آورده است . م

۷۱- در غررالحکم ، صفحه ۶۳ با اندک تفاوت در ربیع الأبرار در باب الخیر و الصلاح به همین الفاظ آمده است . م

۷۲- آب دریا

را اگر نتوان کشید / هم به قدر تشنگی باید چشید .

۷۳ - در الغرر ، صفحه ۱۳۹ و ربیع الابرار آمده است . م

۷۴ - در تحف العقول ، صفحه ۲۰۶ آمده است . م

۷۵ - در روایت آمدی در الغرر به جای مقدرت ، قدرت آمده است . م

۷۶ - کلمه هشتاد و ششم از صد کلمه ای است که جاحظ انتخاب کرده است . به مطلوب کل طالب ، تهران ۱۳۸۹ ق ، صفحه ۴۲ مراجعه فرمایید . م

۷۷ - زمخشری هم در ربیع الابرار آورده است . م

۷۸ - سبط ابن جوزی در تذکره الخواص آورده است . م

۷۹ - این سخن را پیش از سید رضی ، شیخ صدوق در التوحید ، صفحه ۲۰۹ و در الخصال ، صفحه ۶ آورده است ، شیخ ابوطالب زاهدی گیلانی در گذشته ۱۱۲۷ ق کتابی در شرح این کلمه نوشته است که پسرش آن را به فارسی ترجمه کرده است . م

قسمت دوم

۸۰ - در روضه الوعظین ، صفحه ۴۴۱ با تقدم و تاخر و در غررالحکم ، صفحه ۱۶۸ با اندک تفاوت آمده است . م

۸۱ - نوبری در نهاییه الادب ، جلد هشتم ، صفحه ۱۸۲ و مولف مطالب السوول در جلد اول ، صفحه ۱۷۶ و آمدی در غررالحکم ، صفحه ۲۳۰ با تفاوتهای مختصر نقل کرده اند . م

۸۲ - در برخی از نسخه های به جای تقویت ، تقربه است که به معنی نزدیک شدن دینداران به یکدیگر می باشد . م

۸۳ - این سخن میان اهل بیت مشهور بوده است ، کلینی در کافی ، جلد ششم

، صفحه ۴۴۵ و ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین ، صفحه ۴۷۷ و مسعودی در مروج الذهب ، جلد سوم ، صفحه ۳۵۱ و مفید در ارشاد ، صفحه ۳۰۴ و دیگران آن را نقل کرده اند و به مصادر نهج البلاغه ، جلد چهارم ، صفحه ۱۹۷ مراجعه فرمایید . م .

۸۴- برای اطلاع بیشتر از این موضوع و تفاوت‌های لفظی اندک و افزونیهایی در برخی از عبارات و سرانجام یحیی که در که در زندان رشید با شکنجه های سخت و بر اثر آنکه در فاصله ای کم او را دو بست تازیانه زدند در گذشت ، به ابوالفرج اصفهانی ، مقاتل الطالبین ، چاپ نجف ، ۱۳۵۸ ق ، صفحات ۳۰۸ و ۳۲۱ مراجعه فرمایید . م .

۸۵- همین معنی از امام صادق علیه السلام در امالی صدوق ، صفحه ۱۶۹ و تهذیب شیخ طوسی ، جلد اول ، صفحه ۳۹۹ نقل شده است . م .

۸۶- در غررالحکم ، صفحه ۵۲ همین گونه آمده است .

۸۷- قاسم بن عیسی بن ادريس معروف به ابودلف از امیران و شاعران و اشراف دوره حکومت هارون و مامون و در گذشته به سال ۲۲۵ در بغداد است . برای اطلاع بیشتر به تاریخ بغداد ، جلد دوازدهم ، صفحه ۴۱۶ مراجعه فرمایید ، همین گفتگو هم با تفاوت‌هایی صحیح تر هم به نظر می رسد ، آنجا ثبت است . م .

۸۸- بخشی از این آمده سخن در المستطرف ، جلد اول ، صفحه ۱۱۴ و بخشی دیگر در جلد دوم ، صفحه ۵۵ همان کتاب آمده است . زمخشری هم در ربیع الابرار در

جلد اول ، صفحه ۲۰۶ نقل کرده است . م

۸۹- آیه ۶۰ سوره زخرف .

۹۰- این سخن ، کلمه هشتاد و نهم از منتخبات جاحظ است . رشید الدین و طواط آن را به نظم فارسی چنین ترجمه کرده است : هیچ چیزی مدان تو چون صدقه / هست از او مال و جاه را بیشی ، او رساند به ناز و استغنا / وارهاوند زرنج درویشی ، و به مطلوب کل طالب ، چاپ مرحوم محدث ارموی ، صفحه ۴۳ مراجعه فرمایید . م

۹۱- رشید الدین و طواط در غررالخصائص الواضحه ، صفحه ۳۹ آورده است . م

۹۲- این سخن پیش از نهج البلاغه در تحف العقول ، صفحه ۲۰۳ و در روضه کافی ، صفحه ۱۱۲ و تاریخ یعقوبی ، جلد دوم ، صفحه ۱۸۲ آمده است . م

۹۳- در بسیاری از نسخه ها این فصل فصلی جداگانه است ، به نهج البلاغه با ترجمه استاد شهیدی ، و ترجمه از قرن پنجم و ششم استاد دکتر جوینی و مصادر نهج البلاغه استاد محترم سید عبدالزهره حسینی خطیب مراجعه فرمایید . م

۹۴- در غریب الحدیث ابو عبید قاسم بن سلام و تهذیب اللغه از هری آمده است . م

۹۵- این سخن را ابو عبید در غریب الحدیث و جاحظ از قول او در البیان و التبین ، جلد دوم ، صفحه ۲۱ و طبری در تاریخ ، جلد پنجم ، صفحه ۱۹۵ ضمن حوادث سال ۳۶ آورده اند . م

۹۶- این سخن را به نقل ابن اثیر در النهایه ، جلد چهارم ، صفحه ۱۹ هرودی در الجمع بین

الغریبین آورده است . م

۹۷ - این سخن را ابو عبید در غریب الحدیث و ازهری در تهذیب اللغه ، جلد چهارم ، صفحه ۳۷۸ و ابن اثیر در النهایه ، جلد اول ، صفحه ۴۱۴ به نقل از الجمع الغریبین آورده اند . م

۹۸ - علاوه بر ابو عبید ، مکی در قوت القلوب ، جلد دوم ، صفحه ۲۷۵ با افزونیهای آورده است . م

۹۹ - ابو عبید این سخن را در غریب الحدیث آورده است . م

۱۰۰ - در بسیاری از نسخه ها اعداب است . م

۱۰۱ - هرودی این سخن را در الجمع بین الغریبین آورده است . م

۱۰۲ - این سخن از خطبه بیست و سوم است ؛ و ابو عبید و به نقل ابن اثیر ، هرودی هم در کتاب الجمع بین الغریبین آن را آورده اند . م

۱۰۳ - ابوالنجم الراجز یعنی فضل بن قدامه از ناموران قرن دوم هجری و پیوسته به درگاه مروانیان و در گذشته به سال ۱۳۰ ق است . به زرکلی ، الاعلام ، جلد پنجم ، صفحه ۳۵۷ مراجعه فرمایید . م

۱۰۴ - علاوه بر ابو عبید ، ابن اثیر هم در النهایه ، جلد اول ، صفحات ۸۹ و ۴۳۹ از قول هرودی در الجمع بین الغریبین آورده است . م

۱۰۵ - آیه ۱۷۷ سوره بقره .

۱۰۶ - با توجه به اینکه این خطبه در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، جلد نوزدهم ، چاپ مصر ، صفحات ۱۴۳ - ۱۴۰ آمده است و به ضمیمه خطبه دیگری که در آن حرف نقطه دار نیامده است به همت استاد علی محمد علی دخیل در دارالمرتضی

بیروت چاپ شده است و منابع آن را هم به تفصیل نوشته اند که مصباح کفعمی ، صفحه ۷۴۴ و بحارالانوار مجلسی جلد هفدهم ، صفحه ۱۲۴ و کفایه الطالب کنجی شافعی ، صفحه ۲۴۸ و غیره است ، و استاد سید علی اکبر موسوی محب الاسلام هم در حدیث ما ، جلد اول ، صفحات ۳۷۳ - ۳۶۳ هر دو خطبه را آورده اند و امکان ترجمه این دو خطبه هم با حفظ شرط آن خالی از الف و خالی از نقطه باشد درخور استطاعت این بنده نبود ، از نقل و ترجمه آن خودداری شد و کسانی که مایل به اطلاع بیشتر باشند به کتابهای بالا مراجعه خواهند فرمود . م

۱۰۷ - بخشی از این خطبه را ابراهیم بن هلال ثقفی در متاب الغارات و برخی از جملات آن را جاحظ در البیان و التبین ، جلد اول ، صفحه ۱۷۰ و مبرد در الکامل ، جلد اول ، صفحه ۱۴ نقل کرده اند . م

۱۰۸ - به خطبه شماره ۲۰۱ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، جلد یازدهم ، چاپ مصر ، صفحه ۲۹ که شماره آن در نهج البلاغه استاد دکتر شهیدی ۲۰۸ است مراجعه فرمایید . م

۱۰۹ - بخشی از آیه ۲۵ سوره مائده

۱۱۰ - در برخی از نسخه ها از جمله نهج البلاغه چاپ استاد دکتر شهیدی به صورت حارث بن حوث آمده است . م

۱۱۱ - جاحظ در البیان و التبین ، جلد دوم ، صفحه ۱۱۲ و یعقوبی در تاریخ در جلد دوم ، صفحه ۱۵۲ و بلاذری در انساب الاشراف ، صفحه ۲۴۷ ، و

شیخ و طوسی در امالی ، صفحه ۸۳ با اسناد پیوسته به ابوبکر هذلی آن را آورده اند . م

۱۱۲ - به حکمت شماره ۱۷ مراجعه فرمایید . م

۱۱۳ - این سخن را آمدی و مولف سراج الملوک ، صفحه ۲۲۲ با تفاوتی آورده اند . م

۱۱۴ - در دعوات راوندی و در تاریخ دمشق این عساکر آمده است و از کتاب اخیر چنین استنباط می شود که این سخن از خطبه ۶۴ است . م

۱۱۵ - استاد محمد ابوالفضل ابراهیم در پاورقی نوشته اند منظور احمد بن طاهر صاحب تاریخ بغداد است .

۱۱۶ - در غررالحکم آمدی به جای حکما ، حکیم آمده است . م

۱۱۷ - به حکمت شماره ۳۱ مراجعه فرمایید و به مصادر نهج البلاغه ، جلد چهارم ، صفحه ۲۱۴ که منابع این سخن را پیش از نهج البلاغه به تفصیل آورده است . م

۱۱۸ - این سخن را ابن قتیبه در عیون الاخبار ، جلد دوم ، صفحه ۳۷۱ با افزونی سخن آورده است که چنین است و بدان ا :
چه افزون از روزی خود به دست آوری گنجور دیگری خواهی بود . مبرد هم در الکامل ، جلد اول ، صفحه ۹۲ و تنوخی هم در الفرج بعد الشده ، جلد اول ، صفحه ۳۷ آورده اند . م

۱۱۹ - ابوعلی قالی این سخن را از امیرالمؤمنین علیه السلام در ذیل امالی خود نقل کرده است ، ابوحیان توحیدی هم در الصدیق و الصداقه ، صفحه ۷۰ و ابوطالب مکی در قوت القلوب ، جلد دوم ، صفحه ۴۴۶ و دیگران آن را نقل کرده اند

۱۲۰ - در صحیح بخاری ، جلد سوم ، فصل حج ، صفحه ۸۱ و در اخبار مکه ازرقی و در سنن بیهقی ، جلد پنج ، صفحه ۱۵۹ و سنن ابن ماجه ، جلد دوم ، صفحه ۲۶۹ و جاهای دیگر آمده است . م

۱۲۱ - کلینی (ره) این سخن را در فروع کافی ، جلد هفتم ، فصل حدود ، صفحه ۲۴۶ آورده است . م

۱۲۲ - آمدی هم در غررالحکم همین گونه آورده است . م

۱۲۳ - ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۱۵۴ آورده است و ظاهرا با خطبه ۱۵۱ ضمیمه است . م

۱۲۴ - آمدی در الغرر ، صفحه ۳۳۷ این سخن را با افزونی در آغاز آن که چنین است آخرت را به دنیا مفروشید و جاودانی را با فنا عوض مکنید و ... آورده است ابن عساکر هم در تاریخ خود ، جلد دوازدهم ، صفحه ۱۹۲ آن را با فعل مفرد مخاطب آورده است . م

۱۲۵ - برخی از این کلمات را آمدی و میدانی و گنجی در الغرر و مطالب السوول و مجمع الامثال ، آورده اند . م

۱۲۶ - بخش نخست این دعا را ابن عبدربه در العقد الفرید ، جلد سوم ، صفحه ۲۲۲ از قول امام سجاد علیه السلام آورده است و بدیهی است که ایشان دعاهای جد بزرگوار خویش را فراوان می خوانده اند . م

۱۲۷ - این سخن ماخوذ از گفتار حضرت پیامبر است و آمدی در غررالحکم آن را به سه صورت آورده است .

۱۲۸ - نظیر این سخن در حکمت شماره ۳۸ تکرار

شده است ، آمدی در غرالحکم هم به این صورت و هم به آن صورت آورده است . م

۱۲۹ - آن چه در متن آمده است با نسخه های دیگر اندک تفاوتی دارد . م

۱۳۰ - آیه ۴۶ سوره حج .

۱۳۱ - ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۱۶۷ این سخن را از موعظه های امام حسن علیه السلام آورده است و شکی نیست که ایشان آن را از پدر بزرگوار خویش نقل کرده است . م

۱۳۲ - سبط ابن جوزی این سخن را در تذکره الخواص از قول شعبی از ضرار بن ضمیره نقل کرده است . م

۱۳۳ - این سخنان هم از همان خطبه وسیله و در پی حکمت شماره ۱۰۸ است ، شیخ صدوق (ره) آن را در کتاب توحید ، صفحه ۳۷۴ آورده است و در کتاب فقه الرضا هم آمده است . م

۱۳۴ - این سخن را همین گونه که می بینید سید رضی (ره) از قول امیرالمؤمنین نقل کرده است و حال آن که کلینی در کافی ، چاپ سنگی ، صفحه ۴۹۳ و ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۲۴۳ و ابن قتیبه در عیون الاخبار ، جلد دوم ، صفحه ۳۵۵ ، با توجه به اینکه همگان مقدم بر سید رضی هستند از حضرت امام حسن علیه السلام نقل کرده اند . برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه ، جلد چهارم ، صفحه ۲۲۷ مراجعه فرمایید . م

۱۳۵ - ظاهرا باید پزشک و حکیم باشد . در کتابهای مورد دسترس به شرح حالش دست نیافتم ، ارشاد اهل فضل

۱۳۶ - این سخن با افزونیهای در غررالحکم ، صفحه ۲۶۲ آمده است . م

۱۳۷ - این تسلیت به صورتهای گوناگون که یکی از آنها همین صورت است نقل شده است ، از جمله پیش از سید رضی آن را ابن عبدربه در العقد الفرید ، جلد سوم ، صفحه ۳۰۴ و میرد در الکامل ، جلد دوم ، صفحه ۲۵۱ آورده اند . م

۱۳۸ - قاضی قضاعی در دستور معالم الحکم ، صفحه ۱۹۸ و آمدی در غررالحکم ، صفحه ۱۰۳ و نوبری در نهاییه الادب ، جلد پنجم ، صفحه ۱۹۶ آورده اند . م

۱۳۹ - ابن قتیبہ در عیون الاخبار ، جلد سوم ، صفحه ۷۹ این سخن را به ضمیمه کلمات دیگر و افزونیهایی آورده است . ابن شعبه حرانی هم در تحف العقول ، صفحه ۲۰۵ این سخن را آورده است . م

۱۴۰ - این سخن را جاحظ و ابن قتیبہ در عیون الاخبار ، جلد دوم ، صفحه ۲۰۸ و ابن عبدربه در عقد الفرید ، جلد دوم ، صفحه ۲۶۸ و ابراهیم بن هلال ثقفی در الغارات و ابن واضح در تاریخ یعقوبی ، جلد دوم ، صفحه ۱۵۱ نقل کرده اند . م

۱۴۱ - ابن عبدربه در عقد الفرید ، جلد دوم ، صفحه ۳۰۶ این سخن را به صورت دو بیت از علی علیه السلام و زمخشری در ربیع اللابرار ، جلد اول ، صفحه ۱۴۰ نقل کرده اند . م

۱۴۲ - در تاریخ طبری ، جلد پنجم ، صفحه ۲۸۴۹ ضمن حوادث سال ۳۰ هجری نظیر همین سخن آمده است .

۱۴۳ - در تذکره الخواص ، صفحه ۱۴۴ با اندک تفاوت و در غررالحکم ، صفحه ۳۰۹ همین گونه آمده است . م

۱۴۴ - بخش اول این سخن را شیخ مفید در الارشاد ، صفحه ۱۷۴ . میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۳ آورده اند . آمدی در غررالحکم ، صفحه ۳۰۱ با اندک تفاوتی و نویری در نهایه الارب ، جلد سوم ، صفحه ۶ نقل کرده اند . م

۱۴۵ - در مصادر نهج البلاغه و نهج البلاغه های چاپ مرحوم فیض الاسلام و استاد سید جعفر شهیدی و ترجمه قرن ششم و پنجم چاپ آقای دکتر عزیزالله جوینی ، این سخن به صورت ذنب است . در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید چاپ سنگی تهران هم در حاشیه نوشته شده است ذنب جمله پایانی هم در برخی از نسخه های نیامده است . م

قسمت سوم

۱۴۶ - این سخن در سراج الملوك ، صفحه ۳۷۲ و غررالحکم ، صفحه ۳۱۳ آمده است . م

۱۴۷ - بخش نخست این سخن را ابن عبدربه در العقد الفرید ، جلد چهارم ، صفحه ۲۰۶ آورده و گفته است سوال کننده سلمان فارسی بوده است ، بخش دوم را نیاورده است و ظاهرا بدین سبب است که او معتقد به رویت خدا در آخرت است . م

۱۴۸ - کلینی (ره) آن را ضمن وصیتی از آن حضرت بر امام حسن علیه السلام در بخش رسائل کافی آورده است . م

۱۴۹ - شیخ صدوق (ره) در امالی ، صفحه ۱۵۹ با ذکر سلسله سند این سخن را با اندک تفاوتی آورده است

۱۵۰ - ابومنصور ثعالبی در کتاب التمثیل و المحاصره ، صفحه ۲۵ و راغب در محاضرات الادباء ، جلد دوم ، صفحه ۱۶۹ و میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ این کلمه را با اندک تغییر آورده اند . به العقد الفرید ، جلد سوم ، صفحه ۱۷۶ هم مراجعه فرمایید که همین معنی را از شعر شاعری عرضه داشته است . م

۱۵۱ - پیش از سید رضی (ره) این سخن را ابوحنیفه نعمان مغربی در دعائم الاسلام ، جلد اول ، صفحه ۲۴۳ آورده است . م

۱۵۲ - میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۲۹۰ به صورت ما فجر غیور قط آورده است . م

۱۵۳ - پیش از سید رضی (ره) شیخ صدوق در التوحید ، صفحه ۲۶۴ آن را نقل فرموده است . م

۱۵۴ - میرد در الکامل ، جلد اول ، صفحه ۴۹ و میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ آورده اند . م

۱۵۵ - ابن طلحه شافعی در مطالب السوول ، جلد اول ، صفحه ۱۶۲ آن را آورده است . م

۱۵۶ - در غررالحکم ، صفحه ۶۸ و در ربیع الابرار زمخشری ، برگ ۲۲۲ آمده است . م

۱۵۷ - این سخن ماخوذ و مقتبس از سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله است که در معانی الاخبار صدوق ، صفحه ۱۹۶ آمده است و این سخن را مسعودی در مروج الذهب ، جلد چهارم ، صفحه ۴۳۴ از قول امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده است . م

۱۵۸ - این موضوع را ابن قتیبه

در کتاب المعارف ، صفحه ۳۵۱ آورده است و ابونعیم هم در حلیه الاولیاء ، جلد پنجم ، صفحه ۲۶ آن را نقل کرده است . م

۱۵۹ - در غررالحکم ، صفحه ۱۱۳ آمده است . م

۱۶۰ - مسعودی در مروج الذهب ضمن وقایع سال شصت و ششم و روزگار عبدالملک بن مروان این سخن را از قول حارث اعور ، از امیرالمؤمنین ، از قول پیامبر صلی الله علیه و آله آورده است . م

۱۶۱ - در ربیع الابرار ، نسخه اوقاف ، جلد دوم ، برگ ۱۷ با اندک تفاوت آمده است . م

۱۶۲ - نام این شخص را شیخ طوسی در رجال ، چاپ نجف ، صفحه ۴۷ و اردبیلی در رجال ، جلد اول ، صفحه ۵۲۷ و به نقل مصحح نهاییه الارب ، نویری در الاصابه به همین صورت عبیدالله آمده است ، ولی در متن نهاییه الارب و در ترجمه فارسی نهج البلاغه قرن پنجم و ششم به صورت عبدالله است . م

۱۶۳ - این سخن پیش از نهج البلاغه در کتاب جهشیاری به نام الوزراء و الکتاب ، صفحه ۱۴ و پس از آن در محاضرات الادباء ، جلد اول ، صفحه ۴۸ با اختلافی اندکی آمده است . م

۱۶۴ - این سخن را با اندک تفاوت ابن عبدالبر در الاستیعاب ، جلد چهارم ، صفحه ۱۶۹ و ابن حجر در الاصابه ، جلد چهارم ، صفحه ۱۷۱ و دیگران آورده اند . م

۱۶۵ - بخشی از آیه ۱۳۸ سوره اعراف

۱۶۶ - این سخن را سید مرتضی در امالی ، جلد اول ، صفحه ۲۷۴ و زمخشری

در تفسیر کشاف ، جلد دوم ، صفحه ۱۵۰ و در ربیع الابرار و سبط ابن جوزی در تذکره الخواص ، صفحه ۱۶۲ آورده اند . م

۱۶۷ - ابو حیان توحیدی در البصائر و الذخایر ، صفحه ۱۱۱ این موضوع را آورده است . م

۱۶۸ - این سخن را زمخشری در ربیع الابرار برگ ۳۶۲ و طواط در غر الخصائص الواضحه ، صفحه ۲۱۱ و آمدی در غرر الحکم ، صفحه ۱۰۲ آورده اند . م

۱۶۹ - آیه ۳۱ سوره ص ، بسیاری از مفسران کلمه خیر را در این آیه به معنی اسب تفسیر کرده اند . برای اطلاع بیشتر به تفسیر ابوالفتوح رازی ، جلد نهم ، صفحه ۳۶۷ و تفسیر تبیان ، جلد هشتم ، صفحه ۵۱۲ و تفسیر کشف الاسرار ، جلد هشتم ۳۴۸ مراجعه فرمایید . م

۱۷۰ - آیه ۱۲ سوره نوح .

۱۷۱ - آیه ۱۲ سوره مدثر .

۱۷۲ - آیه ۷ و ۶ سوره علق .

۱۷۳ - آیه ۸۳ سوره اسراء .

۱۷۴ - آیه ۲۸ سوره انفال .

۱۷۵ - در بسیاری از نسخ به جای مساله ، معضله است . م

۱۷۶ - ابن بابویه این سخن را با ذکر مقدمه ای که سوال کننده از مردم شام بوده است ، در خصال ، جلد اول ، صفحه ۱۹۸ و در علل الشرایع ، صفحه ۳۹۰ آورده است . ابن بابویه پیش از سید رضی بوده است و به تفسیر برهان ، جلد چهارم ، صفحه ۳۵۰ و مجمع الامثال میدانی ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ هم مراجعه فرمایید . م

۱۷۷ - استاد سید عبدالزهراء حسینی خطیب در مصادر نهج البلاغه و اسانیده نوشته

اند ، پیشنهاد ابن عباس مستقر داشتن معاویه به حکومت بود تا پس از بیعت کردنش او را عزل فرماید . طبری ضمن حوادث سال ۳۵ در تاریخ طبر ، جلد ششم ، صفحه ۳۰۸۹ و مسعودی در مروج الذهب ، جلد دوم ، صفحه ۳۶۵ آن را آورده اند . م

۱۷۸ - در متن غلط چاپی و به صورت شامین است ، شام نام یکی از شاخه های قبیله همدان است . م

۱۷۹ - این موضوع با تفصیل بیشتر در وقعه صفین ، صفحه ۵۳۱ و تاریخ طبری ششم ، صفحه ۳۳۴۸ ضمن حوادث سال ۳۷ آمده است . م

۱۸۰ - نظیر همین سخن را طبری در تاریخ طبری ، جلد ششم ، صفحه ۳۳۸۴ و مسعودی در مروج الذهب ، جلد دوم ، صفحه ۴۱۸ و ابن اثیر در الکامل ، جلد سوم ، صفحه ۱۷۵ آورده اند . م

۱۸۱ - زمخشری این سخن را در باب الخیر و الصلاح ربیع الابرار آورده است . م

۱۸۲ - طبری در تاریخ ، جلد ششم ، صفحه ۳۴۱۰ ضمن حوادث سال ۳۸ و ابراهیم بن هلال ثقفی در الغارات نقل کرده اند . م

۱۸۳ - با تفاوت های مختصر لفظی آمدی در غررالحکم ، صفحه ۳۵ آورده است . م

۱۸۴ - بخش نخست در الغرر ، صفحه ۳۰۸ و بخش دوم را با اندک تفاوت قیروانی در زهر الاداب ، جلد اول ، صفحه ۴۳ آورده است . م

۱۸۵ - پیش از سید رضی قاضی نعمان در دعائم الاسلام ، جلد اول صفحه ۲۴۵ آورده است . م

۱۸۶ - ابن قاسم این سخن را در روض

الاخبار ، صفحه ۱۴۶ آورده است و در غررالحکم هم به دو صورت در صفحات ۹۸ / ۹۷ آمده است . م

۱۸۷ - آمدی در غررالحکم ، صفحه ۲۰ و ابن قاسم در روض الاخبار ، صفحه ۴۳ با اندک تفاوت آورده اند . م

۱۸۸ - نصر بن مزاحم در وقعه صفین ، صفحه ۱۲۶ آورده است و به مصادر نهج البلاغه و اسانیده ، جلد چهارم ، صفحه ۲۵۳ مراجعه فرمایند . م

۱۸۹ - این صفات مومن را به صورت مسند و مرسل پیش از سید رضی ، کلینی (ره) در کافی ، جلد اول ، صفحه ۲۲۰ و پس از سید رضی زمخشری در ربیع الابرار در باب خیر و صلاح آورده است . م

۱۹۰ - اصل این سخن از پیامبر اکرم است ، ابونعیم در حلیه الاولیاء ، جلد هشتم ، صفحه ۳۰۵ آن را آورده است . م

۱۹۱ - جاحظ آن را در صد کلمه خود و ابن مسکویه در الحکمه الخالده ، صفحه ۱۱۲ آورده اند . م

۱۹۲ - شیخ طوسی آن را در امالی ، جلد اول ، صفحه ۷۶ با اندک تفاوتی و با ذکر سند آورده است . م

۱۹۳ - ابن هذیل در عین الادب و السیاسه ، صفحه ۱۱ ، در حاشیه الغرر و العرر و طواط آورده است . م

۱۹۴ - از قیصده ای که در دیوان سید رضی ، جلد اول ، چاپ بیروت ، صفحه ۱۷۸ آمده است . م

۱۹۵ - این سخن را پیش از سید رضی ، صدوق در خصال ، جلد دوم ، صفحه ۱۶۴ و ابن شعبه در تحف

العقول ، صفحه ۱۵۸ آورده اند . م

۱۹۶ - نسبت این سخن به علی علیه السلام به صورت نثر و نظم معمول و در تواتر است . ابوطالب مکی در قوت القلوب ، جلد دوم ، صفحه ۴۲۴ و غزالی در احیاء علوم الدین ، جلد سوم ، صفحه ۳۶ و وطواط در الغرر و العرر ، صفحه ۵۵ به صورت نظم آورده اند . م

۱۹۷ - آمدی در غررالحکم ، صفحه ۲۹۲ بخش اول را و میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ آن را با اندک تفاوتی آورده اند . م

۱۹۸ - ظاهرا باید مقصود ابواسحاق ابراهیم بن عباس صولی باشد که از دبیران و شاعران خردمند و گزینه قرن سوم هجری و پیوسته به درگاه عباسیان است . او به سال ۲۴۳ در گذشته است ، به مرحوم محدث قمی (ره) ، الکنی و الالقاب ، جلد دوم ، چاپ صیدا ، صفحه ۳۹۳ مراجعه فرمایید . م

۱۹۹ - این دو جمله از خطبه معروف به وسیله است که ابن شعبه حرانی آن را در تحف العقول ، صفحه ۷۵ آورده است و در وصیت امیرالمؤمنین به امام حسین علیها السلام هم آمده است . م

۲۰۰ - جنابدی این حکمت را از قول حضرت جواد علیه السلام نقل کرده است . رشید الدین وطواط در الغرر و العرر ، صفحه ۴۰ با اندک تفاوتی آورده است و نظیر همین کلمه به شماره ۲۳۸ آمده است . م

۲۰۱ - مقتبس از آیه ۱۸ سوره ق است .

۲۰۲ - مقتبس از آیه ۹ سوره طارق است .

۲۰۳ - آیه ۳۸ سوره

۲۰۴ - آمدی در غررالحکم ، صفحه ۵۷ این سخن را با اندک تفاوتی آورده است . م

۲۰۵ - بخشی از آیه ۱۱ سوره حج .

۲۰۶ - با افزونیهای سبط ابن جوزی در تذکره الخواص ، صفحه ۱۳۵ آورده است ، در شرح نهج البلاغه ابن میثم بحرانی و ترجمه فارسی قرن پنجم و ششم این سخن دنباله سخن قبلی است . م

۲۰۷ - آمدی در غررالحکم ، صفحه ۱۰۱ این سخن را به صورت ان من النعمه تعذر المعاصی آورده است و سپس در صفحه ۲۲۴ ضمن کلماتی که با میم شروع می شود به همین صورت که سید رضی نقل کرده ، آورده است . م

۲۰۸ - این سخن را زمخشری در ربیع الابرار ، جلد اول ، برگ ۲۰۶ نسخه کاشف الغطاء آورده است . م

۲۰۹ - راغب اصفهانی در محاضرات الادباء ، جلد اول ، صفحه ۱۷۵ این سخن را با اندک تفاوت آورده است . م

۲۱۰ - این سخن با اندک تفاوت بر شماره ۴۸۲ هم خواهد آمد و این سخن را زمخشری در باب خطایا و ذنوب در ربیع الابرار با تفاوتی اندک آورده است . ابن قاسم هم در روض الاخبار ، صفحه ۳۶ به صورت جحد الذنب ذنبان نقل کرده است . م

۲۱۱ - سید رضی (ره) این سخنان را از وصیت امیرالمؤمنین به امام حسین علیها السلام گرفته است که آن را ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۶۴ آورده است . م

۲۱۲ - سید رضی این کلمه را هم از گفتارش مفصل تری از امیرالمؤمنین که آن را ابوالفتح

کراجکی در معدن الجواهر و ریاضه الخواطر ، صفحه ۲۳۳ آورده است برگزیده است .

۲۱۳ - قاضی تنوخی در الفرج بعد الشده ، جلد اول ، صفحه ۴۳ با افزونی جمله و مع العسر یكون العسر آورده است . م

۲۱۴ - زمخشری در ربیع الابرار ، برگ ۳۱۱ و آمدی در غرالحکم ، صفحه ۳۴۰ آورده اند . م

۲۱۵ - آیه ۳ سوره طلاق .

۲۱۶ - آمدی در غرالحکم ، صفحه ۶۸ با اندک تفاوت آورده است . م

۲۱۷ - ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۱۶۹ این سخن را از قول جابر از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام نقل کرده است . م

۲۱۸ - زمخشری در باب الیاس و القناعه ربیع الابرار این سخن را آورده است . استاد سید عبدالزهره و حسینی در مصادر نهج البلاغه و اسانیده ، جلد چهارم ، پاورقی صفحه ۲۶۵ نوشته اند روزی با با اجل مقایسه فرمود است که در مبدا مشترک اند و نشان دهنده قدرت خداوند متعال است . در قرآن کریم ضمن بیان احوال حضرت مریم آمده است : هر گاه زکریا با محراب عبادت مریم وارد می شد پیش او رزوی می یافت ، پرسید : ای مریم این از کجا برای تو فراهم می شود؟ فرمود : از جانب خداوند که خدای هر که را خواهد بدون حساب روزی ارزانی می فرماید . و در روایت آمده است که زکریا در نمازخانه را بر روی مریم می بست و کسی جز خودش پیش او نمی رفت . م

۲۱۹ - آمدی در غرالحکم ، صفحه ۷۷ با اندک تفاوتی آورده

قسمت چهارم

- ۲۲۰ - ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۱۴۶ این سخن را با فزونیهایی در آغاز آن آورده است . م
- ۲۲۱ - ابن اثیر در النهایه فی غریب الحدیث ، جلد سوم ، صفحه ۳۵ و آمدی در غررالحکم ، صفحه ۳۹۵ آورده اند . م
- ۲۲۲ - این سخن را ضمن سخنان دیگری از امیرالمؤمنین علیه السلام پیش از سید رضی ، شیخ صدوق در امالی ، صفحه ۱۸۲ و ابن شعبه در تحف العقول ، صفحه ۲۲۰ و مفید در اختصاص ، صفحه ۲۲۶ آورده اند . م
- ۲۲۳ - مقصود ثمامه بن اشرس از بزرگان معتزله و ادبا و پیوسته به هارون و مامون است . به زرکلی ، الاعلام ، جلد دوم ، صفحه ۸۶ مراجعه فرمایید . م
- ۲۲۴ - از فرماندهان بزرگ نظامی دوره هارون که فرماندهی سپاه امین را در جنگ با مامون عهده دار بود و به سال ۱۹۵ در ری در جنگ با طاهر کشته شد . به زرکلی ، الاعلام ، جلد پنجم ، صفحه ۱۳۳ مراجعه فرمایید . م
- ۲۲۵ - در اخبار نقل شده از اهل بیت علیهم السلام از این قبیل سخنان فراوان آمده است ، از قبیل اینگفتار رسول خدا که فرموده است : پذیرش دعا در گرو آن است که بر من و اهل بیت من درود فرستید . و گفتاری از حضرت صادق در همین زمینه و برای اطلاع بیشتر به صدوق ، ثواب الاعمال ، صفحه ۱۴۰ و خصال ، جلد دوم ، صفحه ۱۷۲ و طوسی ، امالی ، جلد اول ، صفحه ۱۷۵ مراجعه

۲۲۶ - این سخن را میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ با حذف کلمه من از آغاز آن آورده است . م

۲۲۷ - آمدی در غررالحکم ، صفحه ۲۵۰ با اندک تفاوتی آورده است . م

۲۲۸ - بخشی را این را ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۱۴۳ و تمام آن را طوسی در امالی ، جلد اول ، صفحه ۱۱۴ از قول حضرت هادی از نیاکان بزرگوارش از امیرالمؤمنین علیه السلام آورده اند . م

۲۲۹ - این سخن را کلینی در کافی ، جلد اول ، صفحه ۴۰ در باب العلم با سند خود از حضرت صادق علیه السلام نقل فرموده است . ابن کثیر هم در البدایه و النهایه ، جلد دوازدهم ، صفحه ۱۵۰ ضمن حوادث سال ۴۸۸ و ضمن بیان وفات رزق الله بن عبدالوهاب تمیمی با اسناد پیوسته از امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است . م

۲۳۰ - امیرالمؤمنین علیه السلام این سخن را از خطبه ای که حضرت زهرا در مورد فدک ایراد فرموده است گرفته است . آمدی در غررالحکم ، صفحه ۷۷ این سخن را آورده است . م

۲۳۱ - اصل سخن از خطبه ای از رسول خدا صلی الله علیه و آله که امیرالمؤمنین خود آن را روایت فرموده است و این موضوع را ذهبی در میزان الاعتدال ، جلد چهارم ، صفحه ۴۱۷ و محمد بن عبدالوهاب در رساله اصول الایمان ، صفحه ۲۵ آورده است . م

۲۳۲ - در دستور معالم الحکم ، صفحه ۴۸ با تفاوتی و در ربیع الابرار زمخشری آمده

است . م

- ۲۳۳ - در متن و در نهج البلاغه همراه با ترجمه از قرن پنجم و ششم چاپ استاد دکتر جوینی به صورت احسن آمده است . م
- ۲۳۴ - این سخنان هم از خطبه وسیله است که تمام آن را کلینی در روضه کافی ، صفحه ۱۸ و گزینه آن را ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۶۷ آورده اند . م
- ۲۳۵ - این سخنان پیش از نهج البلاغه در تفسیر منسوب به امام حسن عسگری علیه السلام و به نقل از آن در بحارالانوار ، جلد اول ، صفحه ۱۷۸ و در خصال ، جلد اول ، صفحه ۹۰ و تحف العقول ، صفحه ۱۵۹ آمده است . م
- ۲۳۶ - به تاریخ طبری ، ذیل وقایع سال هشتاد و دوم هجرت مراجعه فرمایید . م
- ۲۳۷ - ذهبی در میزان الاعتدال ، جلد دوم ، صفحه ۵۸۴ او را از پیشوایان مورد وثوق تابعان می داند . م
- ۲۳۸ - بخشی از این کلمات را پیش از سید رضی ، ابوطالب مکی در کتاب قوت القلوب ، جلد اول ، صفحه ۳۸۱ آورده است و به غزالی ، احیاء علوم الدین ، جلد دوم ، صفحات ۳۰۸ و ۳۱۵ و سنن ابی داود ، جلد چهارم ، صفحه ۱۷۵ مراجعه شود . ض م
- ۲۳۹ - وهب بن وهب ، یا وهب عبدالله ملقب به ابوحنیفه از کسانی است که به درک محضر پیامبر صلی الله علیه و آله را کرده است ولی به هنگام رحلت آن حضرت هنوز به حد بلوغ نرسیده بوده است . او از یاران علی علیه السلام است و

به سال ۷۲ هجری در گذشته است . به مرحوم محدث ، الکنی واللقاب ، جلد اول ، صفحه ۳۲ ، چاپ صیدا مراجعه فرمایید . م

۲۴۰ - این سخن را علی بن ابراهیم در تفسیر خود و غزالی در احیاء علوم الدین ، جلد دوم ، صفحه ۳۱۱ و دیگران آورده اند .

م

۲۴۱ - این سخن را خطاب به عثمان بن عفان فرموده است و آن را بلاذری در انساب الاشراف جلد پنجم ، مصر ، صفحه ۴۴ و ابن اعثم کوفی در الفتوح ، جلد دوم ، صفحه ۱۸۹ نظیر آن را آورده اند . م

۲۴۲ - بخشی از آیه ۹۹ سوره اعراف .

۲۴۳ - بخشی از آیه ۸۷ سوره یوسف .

۲۴۴ - ابن عبدربه مالکی در عقد الفرید ، جلد دوم ، صفحه ۱۳۹ این سخن را آورده است . م

۲۴۵ - طرطوشی این سخن را در سراج الملوک ، صفحه ۳۸۴ و حرانی در تحف العقول ، صفحه ۶۶ آورده اند . م

۲۴۶ - بخشی از آیه هشتم سوره حشر .

۲۴۷ - در فصل نامه ها ضمن نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به امام حسن آمده است و پیش از سید رضی ، ابوطالب مکی در دو جای قوت القلوب ، جلد اول ، صفحات ۱۵۸ و ۳۱ و ابن عبدربه در عقد الفرید ، جلد سوم ، صفحه ۱۵۷ آن را آورده اند .

م

۲۴۸ - آیه ۲۲ سوره الذاریات .

۲۴۹ - این سخن او وصیت آن حضرت به فرزندش محمد بن حنفیه است و صدوق (ره) آن را در الفقیه ، جلد چهارم ، صفحه ۲۷۶ آورده است

و سبط ابن جوزی هم در تذکره الخواص ، صفحه ۱۳۵ آن نقل کرده است . م

۲۵۰ - این سخن را هم پیش از سید رضی ، صدوق در الفقیه ، جلد چهارم ، صفحه ۲۷۷ آورده است . م

۲۵۱ - به میدانی ، مجمع الامثال ، جلد اول ، صفحه ۳۰۶ و ذیل شماره ۱۶۳۵ مراجعه فرمایید . م

۲۵۲ - صدوق در من لا یحضره الفقیه ، جلد دوم ، صفحه ۳۸۱ و مفید در اختصاص ، صفحه ۳۳۱ نقل کرده اند . م

۲۵۳ - آمدی در غررالحکم ، صفحه ۷۷ در حرف الف با اندک تفاوتی آورده است . م

۲۵۴ - میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ ضمن جملات دیگری این سخن را هم آورده است . م

۲۵۵ - علاوه بر گفتار ابن ابی الحدید که گفت در چند جای آثار جاحظ آمده است ، آمدی هم با تفاوت اندکی این سخن را در غررالحکم ، صفحه ۳۰۴ آورده است . م

۲۵۶ - این سخن از سخنان مکرر است و به شماره ۲۲ هم آمده است ، ابن عبدربه در العقد الفرید ، جلد دوم ، صفحه ۲۹۰ آورده است . م

۲۵۷ - میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ آن را نقل کرده است ، سایه حق بر سر بنده بود ، عاقبت جوینده یابنده بود . ، از تعلیقات استاد دکتر سید جعفر شهیدی بر این سخن . م

۲۵۸ - این سخن را پیش از سید رضی ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۷۱ و کلینی در روضه کافی ، صفحه ۲۱

و صدوق در التوحید ، صفحه ۵۶ و الفقیه ، جلد چهارم ، صفحه ۲۷۹ آورده اند . م ۱پ

۲۵۹ - این سخن از جمله وصیت آن حضرت به پسرش امام حسن علیها السلام است که آن را شیخ طوسی (ره) در امالی ، جلد اول ، صفحه ۱۴۵ به سند خود از ابو حمزه سعدی آورده است بخشی از این سخنان ضمن سخن بعد به شماره ۳۹۶ آمده است . م

۲۶۰ - منابع این سخن هم همانهاست که در شماره پیش گفته شد و پیش از نهج البلاغه برقی در کتاب محاسن ، صفحه ۳۴۵ با ذکر سند از اصبع بن نباته آن را آورده است . م

۲۶۱ - نظیر این سخن در خطبه های ۹۷ و ۱۷۳ و ۱۸۶ گذشت . م

۲۶۲ - سراینده این بیت عبدالله بن معاویه است به الاغانی ، جلد دوازدهم ، طبع دارلکتب ، صفحه ۲۱۴ مراجعه شود . م

۲۶۳ - ضمن حکمت شماره ۱۴۸ در این باره سخن گفته شد ، تا مرد سخن نگفته باشد ، عیب و هنرش نهفته باشد .

۲۶۴ - منسوب به زهیر یا احنف بن قیس است به شرح معلقات ، زوزنی ، صفحه ۹۴ و سرح العیون ، صفحه ۱۱۲ مراجعه شود .

م

۲۶۵ - همان طور که در یکی دو سطر بعد ملاحظه می فرمایید ، به صورت مرفوع از قول پیامبر صلی الله علیه و آله هم نقل شده است . م

۲۶۶ - از جمله خطبه ای است که آن را ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۱۵۶ آورده است . م

۲۶۷ - در غررالحکم ، صفحه

۲۶۸ - در مجمع الامثال ، جلد اول ذیل حرف راه و در غررالحکم ، صفحه ۱۳۳ با اندک تفاوت آمده است . م

۲۶۹ - در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ آمده است . م

۲۷۰ - این سه سخن در بسیاری از نسخ نهج البلاغه با هم آمده است و سخن نخست از خطبه وسیله است و . ابن شعبه حرانی

در تحف العقول ، صفحه ۲۰۷ با تفاوت اندکی آورده است . م

۲۷۱ - راغب اصفهانی در محاضرات الادباء ، جلد اول ، صفحه ۱۵۷ سخنانی نزدیک به این سخنان به صورت مرفوع آورده

است . م

۲۷۲ - شاید منظور این باشد که در مورد صفات خداوند ، بر نامها کلمه عبد را بیفزاید و حمید و مجید و غفار مگویید بلکه

عبدالحمید و عبدالمجید و عبدالغفار بگویید . م

۲۷۳ - این جمله و سه سخن پیش از آن فقط در نسخه ابن ابی الحدید است که برخی از چاپهای نهج البلاغه از جمله چاپ

استاد محمد محیی الدین عبدالحمید میان پرانتز قرار دارد . برخی از این کلمات در صحیفه الرضا و مکارم الاخلاق و حلیه

الاولیا آمده است . م

۲۷۴ - برای اطلاع بیشتر درباره این مساله در کتابهای بسیار کهن به ترجمه طبقات ابن سعد ، جلد دوم ، صفحه ۲۴۰ / ۲۴۳ ،

ترجمه به قلم این بنده ، نشر نو ، تهران ، ۱۳۶۹ ش ، و به ترجمه نهاییه الارب نویری جلد اول ، امیرکبیر ، تهران ، ۱۳۶۴ ش ،

صفحه ۳۷۲ مراجعه فرمایید . بسیاری از بزرگان علمای مسلمان منکر

تاثیر جادو بر وجود مقدس رسول خدایند ، به قول حافظ سحر با معجزه پهلوی نزند دل خوش دار / سامری کیست که دست از
ید بیضا ببرد . م

۲۷۵ - برای اطلاع بیشتر در مورد سحر و فال و تطیر و نیرنگها در متون نسبتا قدیمی فارسی به همین بخشهای کتاب جامع
العلوم که به ستینی و یواقیت العلوم و دراری النجوم هم مشهور و منسوب به فخر رازی است ، چاپ بمبئی ، ۱۳۲۳ ق و چاپ
استاد محترم محمد تقی دانش پژوه ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۵ ش مراجعه فرمایید . م

۲۷۶ - ابو عبدالله محمد بن زیاد ، معروف به ابن الاعرابی ، ادیب بزرگ مکتب کوفه و متولد به سال ۱۵۰ هجری و در گذشته
۲۳۰ تا ۲۳۳ است که حدود بیست کتاب را به او نسبت داده اند . برای اطلاع بیشتر به ترجمه مقاله شارل پلا در دانشنامه ایران
و اسلام صفحه ۴۲۵ مراجعه فرمایید . م

۲۷۷ - این موضوع در شهر مشهد مقدس هنوز میان مردم معمول است . به یاد دارم در مکتبخانه و حضور بزرگان خانواده که
دو زانو می نشستیم هر گاه پایمان به خواب می رفت به ما می گفتند بگو یا! و خز برم کربلا- ، ای یا! برخیز برویم کربلا- ،
خدایشان رحمت کند که توجه به کربلای حسین صلوات الله علیه را در ذهن کودکان خود این چنین راسخ می کردند . البته
کلمات دیگری هم به صورت مستهجن میان پاره ای از طبقات در این باره متداول بود که نموداری از گله گزاری مردم از
دستگاه قضایی بود . م

در شهر مشهد و بسیاری از جاهای دیگر خراسان هنوز هم با اندک تفاوتی باقی مانده است. اگر چشم کسی به جایی بدون توجه خیره بماند، می گویند چشمش راه کشیده است و اگر مسافری داشته باشند، فال خوش می زنند که از راه به سلامت خواهد رسید. در دهات اطراف مشهد مادرانی که شوهرشان به سفر است اگر ببینند به اصطلاح چشم کودکشان راه کشیده است، می گویند: قربان راه کشیدن چشمت بروم بابای بچه ام امروز از سفر می آید. م

۲۷۹ - محمد بن هشام بن عوف تمیمی از دانشمندان معروف نحو و لغت و شعرشناسی قرن سوم که مدتها در طلب ریشه های لغت در صحراها و میان اعراب صحرائشین بوده است. او به سال ۲۴۵ در گذشته است. مرحوم محدث قمی الکنی و الالقاب، جلد اول، صفحه ۱۴۹ مراجعه فرمایید. م

۲۸۰ - آیه هفتم سوره جن -، برای اطلاع بیشتر در این باره به تفسیر ابوالفتوح، جلد یازدهم، چاپ مرحوم شعرانی، صفحه ۲۸۶ مراجعه فرمایید. م

قسمت پنجم

۲۸۱ - در مورد تاثیر مهتاب در سوراخ کردن و کهنه ساختن پارچه کتانی - توزی - ابوالفرج رونی چنین سروده است: دل مخالف ملک از نهیب ناچرخ او / چه توزی است بر او تافته به شب مهتاب، به دیوان ابوالفرج، به اهتمام این بنده، انتشارات باستان، مشهد، ۱۳۴۷ ش، صفحه ۲۳۹ مراجعه فرمایید.

م

۲۸۲ - در خراسان هنوز هم اگر هنگام شروع کاری کسی عطسه بزند به فال بد

می گیرند و می گوید دست نگهدار که صبر آمد . م

۲۸۳ - برای اطلاع بیشتر به لسان العرب ، جلد سوم ، چاپ قم ، صفحه ۳۳ مراجعه فرمایید . م

۲۸۴ - به شروح سقط الزند ، صفحات ۱۱۶۸ - ۱۱۶۲ مراجعه شود . م

۲۸۵ - به شروح سقط الزند ، صفحات ۱۱۶۸ - ۱۱۶۲ مراجعه شود . م

۲۸۶ - به جاحظ ، الحيوان ، جلد ششم ، صفحه ۲۴۹ / ۲۴۰ و جلد چهارم ، صفحه ۴۸۱ مراجعه شود . م

۲۸۷ - به الحيوان ، جلد ششم ، صفحات ۲۲۵ و ۱۶۶ مراجعه شود . م

۲۸۸ - به الحيوان ، جلد ششم ، صفحات ۲۲۵ و ۱۶۶ مراجعه شود . م

۲۸۹ - ولید بن حصین معروف به شرفی و ملقب به قطامی از ادیبان و نسب شناسان قرن دوم که به فرمان منصور برای تعلیم مهدی به بغداد آمده و حدود سال ۱۵۵ هجری قمری در گذشته است . به تاریخ بغداد ، جلد نهم ، صفحه ۲۷۸ مراجعه فرمایید
م .

۲۹۰ - در قیصده معروف رودکی که در مداح ابوجعفر بابویه هم آمده است : گرچه دو صد تابعه فریشته داری . م

۲۹۱ - ظاهرا منظور علی بن مبارک لحيانی از فضلاى قرن دوم هجری است که کتاب النوادر را تالیف کرده است . به عمر رضا کحاله ، معجم المؤلفین ، جلد هفتم ، صفحه ۱۷۴ مراجعه فرمایید . م

۲۹۲ - ابویوسف یعقوب بن اسحاق که از لغت شناسان معروف قرن سوم است ، حدود سال ۱۸۶ هجری متولد و در رجب سال ۲۴۴ به فرمان متوکل به سبب اظهار تشیع

و محبت به علویان کشته شد. برای اطلاع بیشتر و آشنایی با آثار او به دانشنامه ایران و اسلام، صفحه ۶۳۱ مراجعه فرمایید. م
۲۹۳ - خاقانی در یکی از قصاید خود می گوید:

از زعفران چهره مگر نشره ای کنم

کابستنی به بخت سترون در آورم. م

۲۹۴ - این هر دو کلمه با تفاوت‌های اندکی در غررالحکم، صفحات ۱۷۱ و ۱۸۴ آمده است. م

۲۹۵ - این هر دو کلمه با تفاوت‌های اندکی در غررالحکم، صفحات ۱۷۱ و ۱۸۴ آمده است. م

۲۹۶ - ابن شعبه حرانی با اندک تفاوت که به جای الحیل، الرغبه است در تحف العقول، صفحه ۱۴۳ ضمن وصیت امیرالمؤمنین به مالک اشتر آورده است. م

۲۹۷ - ابن شعبه حرانی نظیر این سخن را در تحف العقول، صفحه ۳۴۵ ضمن سوالهای عبایه بن ربیع اسدی آورده است. م

۲۹۸ - به نقل استاد محترم سید عبدالزهراء حسینی این سخن را ابن قتیبه در الامامه و السیاسه، جلد اول، صفحه ۵۰ با تفاوتی اندک مفید در مجالس، صفحه ۱۱۶ و ابن عساکر در تاریخ دمشق آورده اند. م

۲۹۹ - الاغانی، جلد شانزدهم، چاپ دارالکتب، صفحات ۸۰ / ۸۲ با اختلاف روایت. م

۳۰۰ - ابوالمعالی عبدالملک بن عبدالله بن یوسف جوینی از فقهای بزرگ شافعی و استاد غزالی است که چون چهار سال مقیم حجاز و مجاور مکه و مدینه بود به امام الحرمین هم معروف شده است. او متولد به سال ۴۱۹ و در گذشته به سال ۴۷۸ هجری قمری است.

نظام الملک طوسی نظامیه نیشابور را برای او ساخت .

برای اطلاع بیشتر از آثار او به الکنی و الالقاب ، جلد دوم ، صفحه ۴۸ و زرکلی ، الاعلام ، جلد چهارم ، صفحه ۳۰۶ مراجعه فرمایید . م

۳۰۱ - پاسخ به این موارد را در صفحات بعد به تفصیل ملاحظه خواهید فرمود . برای اطلاع بیشتر درباره این گونه روایات مجعول به مرحوم علامه امینی ، الغدیر ، جلد هشتم و نقش ائمه در احیاء دین استاد معظم سید مرتضی عسکری مخصوصا جلد ششم مراجعه فرمایید . م

۳۰۲ - آیه هفتم ممتحنه ، زمخشری در تفسیر کشاف ، جلد چهارم ، صفحه ۹۲ هیچ اشاره ندارد که این آیه در مورد ابوسفیان و خاندان او نازل شده است . م

۳۰۳ - آیه ۲۲ سوره مجادله .

۳۰۴ - آیه ۸۱ سوره مائده .

۳۰۵ - آیه سوره ممتحنه .

۳۰۶ - بخشی از آیه ۶۷ سوره احزاب .

۳۰۷ - آیات ۱۵۸ و ۲۲۸ سوره بقره .

۳۰۸ - آیات ۱۵۸ و ۲۲۸ سوره بقره .

۳۰۹ - آیه ۷۸ سوره مائده .

۳۱۰ - آیه ۵۷ سوره احزاب .

۳۱۱ - آیه ۶۱ سوره احزاب .

۳۱۲ - آیه ۶۴ سوره احزاب .

۳۱۳ - آیه ۷۸ سوره ص .

۳۱۴ - آیه ۷ سوره نور .

۳۱۵ - بخشی از آیه سوره نساء .

۳۱۶ - بخشی از آیه ۶۰ سوره مائده .

۳۱۷ - بخشی از آیه ۶۸ سوره احزاب .

۳۱۸ - آیه ۶۴ سوره مائده .

۳۱۹ - نعل ، از القاب تحقیر آمیزی که به عثمان داده بودند ، نام پیرمرد یهودی ریش درازی بوده است . به گفتار نر و پیرمرد
احمق هم نعل

می گفته اند به ابن اثیر النهایه ، جلد پنجم ، صفحه ۸۰ مراجعه فرمایید . م

۳۲۰ - آیه ۱۷۵ از سوره اعراف ، برای اطلاع بیشتر در مورد این موضوع و شان نزول آیه که آیا در مورد بلعم باعور صحابی حضرت موسی یا دیگران است ، به بحث شیخ طبرسی در مجمع البیان ، جلد سوم و چهارم ، چاپ صیداست ، صفحه ۵۰۰ مراجعه فرمایید . م

۳۲۱ - الکامل ، جلد اول ، صفحه ۷ .

۳۲۲ - بخشی از آیه ۹ سوره حجرات .

۳۲۳ - بخشهایی از آیات ۱۸ سوره فتح .

۳۲۴ - بخشهایی از آیه ۲۹ سوره فتح .

۳۲۵ - بخشی از آیه ۱۵ سوره زمر .

۳۲۶ - بخشی از آیه ۶۴ سوره زمر .

۳۲۷ - آیه ۲۶ سوره ص .

۳۲۸ - از آیه ۵ سوره مجادله .

۳۲۹ - از آیه ۹ سوره حجرات .

۳۳۰ - از آیه ۵۹ سوره نساء .

۳۳۱ - از آیه ۱۴۳ سوره بقره .

۳۳۲ - از آیه ۱۱۰ سوره آل عمران .

۳۳۳ - از آیه ۱۱۵ سوره نساء .

۳۳۴ - موسی بن عقبه در گذشته به سال ۱۴۱ هجری از وابستگان خاندان زبیر و از مردم مدینه و از محدثان مورد وثوق اهل سنت است ، کتاب المغازی از اوست به زرکلی ، الاعلام ، جلد هشتم ، صفحه ۲۷۶ مراجعه فرمایید . م

۳۳۵ - بخشی از آیه ۱۰۶ سوره نحل و برای اطلاع بیشتر به واحدی ، اسباب النزول ، صفحه ۱۹۰ مراجعه فرمایید . م

۳۳۶ - پیش از سید رضی ، ابوطالب مکی این سخن را در قوت القلوب ، جلد دوم ، صفحه

۱۰۱ آورده است . خطیب بغدادی هم در تاریخ بغداد ، جلد دوازدهم ، صفحه ۳۸۶ در شرح حال فتح بن شخرف که از پارسایان مشهور قرن سوم است با دو سند آورده است که فتح در کوه انطاکیه قرآنی ختم کرد و علی علیه السلام را به خواب دید و استدعا کرد کلمه حکمتی به او بیاموزد ، علی علیه السلام کف دست خویش را برای او گشود که در آن همین سخن در دو سطر نوشته بود . مسعودی هم در مروج الذهب ، جلد چهارم ، صفحه ۲۶۳ این سخن راست آورده است ، میدانی هم در کتاب مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ این سخن را نقل کرده است . م

۳۳۷ - آمدی در الغرر ، صفحه ۲۳۲ با اندک تفاوتی آورده است . م

۳۳۸ - بخشی از آیه ۷۰ سوره یس .

۳۳۹ - شیخ مفید در ارشاد ، صفحه ۱۴۱ و زمخشری در ربیع الابرار و قضاعی در دستور معالم الحکم ، صفحه ۲۸ و میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ آورده اند . م

۳۴۰ - میدانی این سخن و سخن بعد را در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ آورده است . م

۳۴۱ - میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ این کلمه را آورده است . م

۳۴۲ - آمدی در الغرر این سخن را با تفاوت اندکی آورده است . م

۳۴۳ - آیا ، ۳ و ۴ سوره الرحمن .

۳۴۴ - کلینی در روضه کافی ، صفحه ۲۲ و حرانی در تحف العقول ضمن خطبه وسیله نقل

- ۳۴۵ - ماوردی در ادب الدنيا و الدین ، صفحه ۲۶۴ و ابن عبدربه در عقد الفرید ، جلد سوم ، صفحه ۳۰۳ آورده اند . م
- ۳۴۶ - راغب اصفهانی در محاضرات ، جلد دوم ، صفحه ۳۹۰ ، و ماوردی در ادب الدنيا و الدین ، صفحه ۲۶۴؛ و میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ با تفاوتهای اندکی آورده اند . م
- ۳۴۷ - این سخن دنباله ، سخن قبلی است و منابع آن هم همان است که در سخن قبل آمده است . م
- ۳۴۸ - بخش نخست راست صدوق (ره) در خصال ، جلد اول ، صفحه ۵۹ و ابن عساکر در تاریخ دمشق ضمن شرح حال علی علیه السلام آورده اند ، بخش دوم راست کلینی در روضه ، چاپ نجف ، صفحه ۵۹ آورده است . م
- ۳۴۹ - این سخن را پیش از سید رضی ، حرانی در تحف العقول ، صفحه ۱۳۸ و پس از او فخرازی در تفسیر ، جلد سوم ، صفحه ۴۷ و دیلمی در ارشاد ، جلد اول ، صفحه ۴۷ با اندک تفاوتی آورده اند . م
- ۳۵۰ - جاحظ این سخن را در صد کلمه خویش آورده است ، و آمدی هم در الغرر ، صفحه ۲۳۶ و ابن قاسم در ریاض الاخبار ، صفحه ۱۳۳ با تفاوت و افزونی اندکی آورده اند . م
- ۳۵۱ - بخشی از آیه ۴۹ سوره کهف .
- ۳۵۲ - نظیر این سخن راست صدوق در خصال ، جلد دوم ، صفحه ۱۷۱ ، و ابن شعبه حرانی هم در تحف العقول ، صفحه

۳۵۳ - شمس الدین یحیی معروف به ابن بطریق از بزرگان محدثان و علمای امامیه و در گذشته به سال ۶۰۰ هجری است . و او را نباید با سعید بن بطریق از مردم مصر که پزشک بوده و به سال ۳۲۸ در گذشته است ، اشتباه کرد . م

۳۵۴ - این اظهار نظر ابن بطریق صحیح نیست که ایمان کامل علی علیه السلام انگیزه آن بوده است . لطفاً به توضیحی کهاستاد سید عبدالزهراء حسینی در این مورد با توجه به سخن سید مرتضی (ره) در جواب المسائل الطرابلسیه آورده اند به مصادر نهج البلاغه ، جلد چهارم ، صفحه ۲۹۹ مراجعه فرمایید . م

۳۵۵ - این سخن در غررالحکم ، صفحه ۱۷۷ با تفاوتی اندک آمده است . م

۳۵۶ - در چاپهای دیگر - ترجمه از قرن پنجم و ششم ، فیض الاسلام و استاد دکتر شهیدی این دو سخن به صورت پیوسته و یک سخن آمده است و آمدی در غررالحکم ، صفحه ۲۵۳ با اختلافی اندک آن را آورده است . م

۳۵۷ - در چاپهای دیگر - ترجمه از قرن پنجم و ششم ، فیض الاسلام و استاد شهیدی این دو سخن ب صورت پیوسته و یک سخن آمده است و آمدی در غررالحکم ، صفحه ۲۵۳ با اختلافی اندک آنرا آورده است . م

۳۵۸ - نظیر این سخن به شماره ۸۶ گذشت و آن جا منابع آن نقل شد . م

۳۵۹ - بخشی از آیه دوم سوره طلاق .

۳۶۰ - این سخن راست کلینی در اصول کافی ، جلد اول ، صفحه ۲۰ با افزونی

و اختلاف در الفاظ آورده است . م

۳۶۱ - این سخن در الغرر ، صفحه ۷۶ با اختلاف اندکی نقل شده است . م

۳۶۲ - در غررالاحکم ، صفحه ۲۱۲ با اندک تفاوت آمده است . م

۳۶۳ - در متن به این صورت است و در برخی از نسخه ها به صورت لا یعصی الله که خدا نافرمانی نشود آمده است . م

۳۶۴ - در نسخه دال و در ترجمه نهج البلاغه از قرن پنجم و ششم هجری به صورت آماله است که آن هم درست است . م

۳۶۵ - در الغرر ، صفحه ۸۲ با تفاوت اندکی آمده است . م

قسمت ششم

۳۶۶ - نظیر این سخن به شماره ۳۸۵ هم با تفصیل بیشتر آمده است و منابع آن همان جا گفته شد . سخن فوق را آمدی در الغرر ، صفحه ۱۵۰ با اندک تفاوتی آورده است . م

۳۶۷ - این سخن جافظ ابونعیم در حلیه الاولیا ، ، جلد یک ، صفحه ۱۰ از قول حضرت عیسی آورده است و شیخ مفید در مجالس آن را از امیرالمؤمنین علی علیه السلام آورده است . م

۳۶۸ - این سخن در الغرر ، صفحه ۴۸ با تفاوت لفظی مختصری آمده است . م

۳۶۹ - رشید الدین بن و طواط در غررالخصائص الواضحه ، صفحه ۳۲۰ آورده است . م

۳۷۰ - در نسخه مرحوم فیض الاسلام هم همین گونه است ، ولی در نسخه استاد دکتر شهیدی از مصدر معرفی و به صورت عرفت آمده است . م

۳۷۱ - این سخن به شماره ۱۷۴ هم آمده است و از جمله کلماتی است که مکرر در

نهج البلاغه آمده است جاحظ در صد کلمه و مفید در اختصاص ، صفحه ۲۴۵ و میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ و دیگران آن را نقل کرده اند . م

۳۷۲ - آیه ۲۳ سوره حدید .

۳۷۳ - زمخشری در باب خیر و صلاح ربیع الابرار آورده است و امام سجاد و امام صادق علیهما السلام هم این را روایت کرده اند . م

۳۷۴ - این سخن را میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۳ آورده است . م

۳۷۵ - این سخن ضمن خطبه ۲۱۵ که در تحریر یاران خود بر جهاد ایراد فرموده است آمده است ، شماره آن خطبه در نهج البلاغه مرحوم فیض الاسلام ۲۱۱ و در مصادر نهج البلاغه ۲۳۹ است . م

۳۷۶ - ابو عمرو و محمد بن یوسف کندی که پنجاه سال پیش از تالیف نهج البلاغه در گذشته است ، در کتاب الولاه والقضاه این سخن را آورده است ، ابن ابی الحدید هم در همین کتاب شرح نهج البلاغه آن را از قول ابراهیم بن هلال ثقفی در الغارات و مفید در اختصاص ، صفحه ۸۱ و مجالس ، صفحه ۵۰ و ابن اثیر در النهایه ، جلد سوم ، صفحه ۴۵۷ ذیل کلمه فند و دیگران نقل کرده اند . م

۳۷۷ - در امالی الامام ابی طالب یحیی بن حسین حسینی در گذشته ۴۲۵ آمده است ، نظیر این حکمت به شماره ۱۸۴ گذشت . م

۳۷۸ - میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ آن را آورده است . م

۳۷۹ - نقل این موضوع خو دلیل بر آن

است که این سخن امیرالمؤمنین علیه السلام پیش از نهج البلاغه و تالیف آن مشهور بوده است . م

۳۸۰ - کلینی (ره) در کتاب المعیشه فروع کافی ، جلد پنجم ، صفحه ۱۵۴ از قول حضرت صادق از امیرالمؤمنین نقل کرده است . شیخ صدوق هم در الفقیه ، جلد سوم ، صفحه ۱۲۰ آن آورده است . در نهج البلاغه همراه با ترجمه فارسی قرن پنجم و ششم ، جلد دوم ، صفحه ۵۹۸ گوید ، برخی هم این سخن را از پیامبر صلی الله علیه و آله می دانند . م

۳۸۱ - میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۳ آورده است . م

۳۸۲ - میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۳ ابن عبدربه ، در عقد الفرید ، جلد سوم ، صفحه ۱۷۳ به نقل از محمد بن حنفیه به صورت هانت علیه الدنيا آورده اند . م

۳۸۳ - شعر از حاتم طایی است که در دیوان او صفحه ۱۱۴ آمده است . م

۳۸۴ - با افزونی و کاستی در غررالحکم ، صفحات ۲۳۲ و ۱۳۵ آمده است . م

۳۸۵ - با افزونی و کاستی در غررالحکم ، صفحات ۲۳۲ و ۱۳۵ آمده است . م

۳۸۶ - قبل از تالیف نهج البلاغه این سخن نقل شده است و برخی از نقل کنندگان کلمه - نافرخنده - را نیاورده اند ، مثلاً به عقد الفرید ، جلد سوم ، صفحه ۹۶ مراجعه شود . ابن اثیر در اسدالغابه ، جلد سوم ، صفحه ۱۶۲ ، طبری هم ضمن شرح جنگ جمل و حوادث سال ۳۶

در تاریخ طبری ، جلد پنجم ، صفحه ۲۰۴ ایت سخن را به این صورت آورده است که علی علیه السلام خطاب به زبیر فرموده است : ما تو را از خاندان عبدالمطلب می شمردیم تا آنکه پسر بدت رشد کرد و میان ما و تو جدایی افکند . به مصادر نهج البلاغه ، جلد چهارم ، صفحه ۳۰۹ مراجعه فرمایید . م

۳۸۷ - الاستیعاب ، چاپ دارالنهضتہ ، مصر ، صفحه ۹۰۴ .

۳۸۸ - اگر آغاز محاصره ابن زبیر شب اول ذیحجه و مدت محاصره اش شش ماه و هفده روز بوده است باید کشته شدن او در هفدهم جمادی الاخر باشد نه جمادی الاولی . م

۳۸۹ - این بیت از حصین بن حمام مری است از مفضلیه ۱۲ .

۳۹۰ - با توجه به همین گفته ابن ابی الحدید ، گزینه و خلاصه ای از گفتار زبیر بن بکار ترجمه خواهد شد . م

۳۹۱ - ابن ابی الحدید سپس موضوعی را از قول زبیر بن بکار نقل می کند که عبدالله بن زبیر همراه حضرت سیدالشهداء پیش ولید حاکم مدینه رفته است و آنجا عبدالله بن زبیر با مروان بگو و مگو کرده و گلاویز شده اند و سپس دست امام حسین را گرفته و با خود بیرون آورده است و با هم از مدینه بیرون آمده اند و به مکه رفته اند . . . که به هیچ وجه با حقیقت و آن چه مورخان بزرگ معاصر زبیر بن بکار نوشته اند نیست ، کسانی که مایل باشند به اصل متن مراجعه خواهند فرمود . م

۳۹۲ - تاریخ طبری ، جلد دوم ،

چاپ اروپا ، صفحه ۸۴۴ با تصرف و اختصار .

۳۹۳ - یعنی کثیر عزه شاعر معروف قرن اول هجری که شرح حال و نمونه اشعار در ابن قتیبه ، الشعر و الشعراء ، چاپ بیروت ، ۱۹۶۹ میلادی ، صفحه ۴۱۰ آمده است . م

۳۹۴ - آیه ۱۰۴ سوره کهف .

۳۹۵ - بخشی از آیه ۴۶ سوره حج .

۳۹۶ - چون طلحه و اسماء ذات النطاقین هر دو از قبیله تیم هستند از طلحه به دایی تعبیر کرده است . م

۳۹۷ - بخشی از آیه ۱۸ سوره یوسف .

۳۹۸ - معن بن اوس از شاعران قرن اول هجرت و در گذشته به سال ۶۴ هجری است . مرزبانی ضمن شرح حال او همین اشعار را آورده است به معجم الشعراء ، چاپ کرنکو ، قاهره ، ۱۳۵۴ ق ، صفحه ۳۹۹ مراجعه فرمایید . م

۳۹۹ - ابن ابی الحدید پس از این مطالبی در مورد بخل و امساک ابن زبیر و بگو و مگوهای او با معاویه و عمروعاص و تحریض معاویه ، عمرو را بر تحقیر ابن زبیر آورده است که خالی از مطالب تاریخی است و بیشتر جنبه الفاظ در آن رعایت شده و خارج از بحث ماست ، کسانی که مایل باشند می توانند به شرح نهج البلاغه ، جلد بیستم ، صفحات ۱۴۳ - ۱۳۹ چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم مراجعه فرمایند . م

۴۰۰ - مروج الذهب ، جلد سوم ، صفحات ۸۵ - ۸۳ .

۴۰۱ - مروج الذهب ، جلد سوم ، صفحات ۸۵ - ۸۳ .

۴۰۲ - مروج الذهب ، جلد سوم ، صفحات ۸۶ - ۸۵ .

۴۰۳ - الاغانی

، جلد اول ، صفحات ۲۲ - ۲۳ .

۴۰۴ - ابوالعباس مبرد ضمن نقل این اشعار از ابوالعتاهیه در الکامل ، جلد اول ، صفحه ۲۳۹ می گوید از سخن علی علیه السلام گرفته شده است و آن گاه این سخن را نقل کرده است . به مصادر نهج البلاغه ، جلد چهارم ، صفحه ۳۱۰ و روشهای تحقیق در اسناد و مدارک نهج البلاغه به قلم آقای محمد دشتی ، صفحه ۴۴۲ مراجعه فرمایید . م

۴۰۵ - آمدی در غررالحکم ، جلد اول ، صفحه ۲۳ و ابن راوندی در منهاج البراعه ، جلد سوم ، صفحه ۴۳۰ این سخن را آورده اند . به روشهای تحقیق در اسناد و مدارک نهج البلاغه ، صفحه ۴۴۲ مراجعه فرمایید . م

۴۰۶ - ابن ابی الحدید می گوید : در امالی ابن درید که در گذشته به شعبان سال ۳۲۱ هجری است این موضوع را خوانده است و ابن رشیق هم در کتاب العمده ، جلد اول ، صفحه ۴۱ این موضوع را آورده است . برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه ، جلد چهارم ۳۱۱ و به روشهای تحقیق در اسناد و مدارک نهج البلاغه ، صفحه ۴۴۳ مراجعه فرمایید . م

۴۰۷ - این سخن را میدانی در گذشته به سال ۵۱۸ در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۳ و آمدی در گذشته به سال ۵۸۸ هجری در غررالحکم ، جلد پنجم ، صفحه ۸۱ و ابن راوندی در گذشته در سال ۵۷۳ در منهاج البراعه ، جلد سوم ، صفحه ۴۳۰ آورده اند . برای اطلاع بیشتر به کتاب استاد محترم

محمد دشتی به نام روشهای تحقیق در اسناد و مدارک نهج البلاغه ، صفحه ۴۴۳ مراجعه فرمایید . م

۴۰۸ - کلینی (ره) در اصول کافی ، جلد اول ، صفحه ۴۶ و صدوق (ره) در خصال ، جلد اول ، صفحه ۲۶ و ابن عبدربه در العقد الفرید ، جلد اول ، صفحه ۲۶۴ این سخن را از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده اند .

در عین حال لابد سید رضی آن را نقل شده از امیرالمؤمنین علیه السلام یافته است . به مصادر نهج البلاغه ، جلد چهارم ، صفحه ۳۱۳ مراجعه فرمایید . م

۴۰۹ - به نقل استاد محمد دشتی این سخن را تحف العقول ابن شعبه حرانی ، صفحه ۲۱۷ در گذشته به سال ۳۸۰ و محاسن برقی ، جلد اول ، صفحه ۲۰۵ در گذشته به سال ۲۷۴ هجری و جاهای دیگر آمده است . م

۴۱۰ - نظیر این سخن در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر ، به شماره ۱۷ و در برخی از منابع به شماره ۱۵ و ۱۶ آمده است که آن را حاجظ در صد کلمه خود و ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۲۲۳ و شیخ مفید در ارشاد ، صفحه ۱۷۳ و ابونعیم در حلیه الاولیاء و دیگران آورده اند . م

۴۱۱ - این سخن را طرطوشی در سراج الملوك ، صفحه ۱۵۴ و رشید الدین و طواط در غررالخصائص ، صفحه ۲۵۴ و ابن معتر در کتاب البدیع ، ، صفحه ۲۱ و ابوهلال عسکری در الصناعتین ، صفحه ۲۷۷

آورده اند . استاد محترم سید عبدالزهره ، حسینی خطیب به نقل از سراج الملوک چنین آورده اند : یکی از بزرگان ایرانیان پیش امیرالمؤمنین آمدند و آن حضرت از ستوده ترین پادشاه ایشان پرسید ، گفت اردشیر فضل تقدم دارد ولی انوشیروان پسندیده روش تر است . فرمود : کدام خوی او بر او چیرگی داشت ؟ گفت : بردباری و درنگ و امیرالمؤمنین علیه السلام این سخن را فرمود . م

۴۱۲ - به نقل آقای محمد دشتی در روشهای تحقیق در اسناد مدارک نهج البلاغه ، صفحه ۴۴۵ این سخن در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ و غررالحکم ، جلد اول ، صفحه ۲۶۸ و منهاج البراغه ، جلد سوم ، صفحه ۴۳۱ و بحارالانوار مجلسی ، جلد هفتاد و دوم ، صفحه ۲۶۲ آمده است . م

۴۱۳ - نظیر این سخن به شماره ۲۵۷ آمده است . این سخن را پیش از سید رضی ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۱۴۴ آورده است . م

۴۱۴ - این سخن در غررالحکم آمدی ، صفحه ۸۹ و در منهاج البراعه ، جلد سوم ، صفحه ۴۳۱ و به نقل استاد محمد دشتی در نسخه خطی نهج البلاغه مکتوب به سال ۴۲۱ برگ ۳۶۸ آمده است .

۴۱۵ - سقط الزند ، صفحه ۹۷۸ و ۹۷۹ .

۴۱۶ - استاد سید عبدالزهره ، حسینی برای این سخن ماخذی ذکر نکرده اند ، آقای محمد دشتی هم به منهاج البراعه و شرح ابن میثم و نسخه خطی مورخ ۴۲۱ هجری استناد فرموده اند . م

۴۱۷ - زمخشری در ربیع الابرار ،

جلد اول ، صفحه ۳۶۴ این سخن را آورده است . م

۴۱۸ - در مورد خالد بن سنان در منابع کهن به ترجمه طبقات ابن سعد ، جلد اول ، به قلم این بنده نشر نو ، تهران ۱۳۶۵ ش ، صفحه ۲۹۸ و به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ذیل خطبه ای ۱۹۳ ، ۸۸ ، ۱۰۳ مراجعه فرمایید . م

۴۱۹ - به طوری که ملاحظه می فرمایید سید رضی ماخذ این کلمه را که کتاب المقتضب مبرد در گذشته ۲۵۸ ق است نقل فرموده است . م

۴۲۰ - به طوری که در شرح این سخن ملاحظه می کنید ابن ابی الحدید می گوید خطبه معروفی است و باید در کتابهای مخصوص جستجو شود . م

۴۲۱ - بخشی از آیه ۲۳۷ سوره بقره

۴۲۲ - به گفته استاد محترم سید عبدالزهراء حسینی خطیب این سخن را پیش از سید رضی ، کلینی در کافی ، جلد پنجم ، صفحه ۳۱۰ و صدوق در عیون اخبار الرضا ، جلد دوم ، صفحه ۴۵ و عامر طایی در صفحه ۲۲ کتاب خود آورده اند . م

۴۲۳ - نظیر این سخن در خطبه ۱۲۵ و حکمت ۱۱۷ آمده است و ضمن نقل مدارک حکمت شماره ۱۱۷ گفته شد و بیش از سید رضی این سخن به حد تواتر نقل شده است ، لطفا به آن جا مراجعه شود . م

۴۲۴ - بدیهی است که این عقیده معتزله است ، ما می پرسیم که آیا بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام با میل و رغبت بوده است یا با زور و تهدید و برای حفظ جان و پس از

آن همه بازیها که خود ابن ابی الحدید در جای جای این کتاب نمونه های آن را آورده است . م

۴۲۵ - ابوالمنذر هشام بن ابی النصر کلبی که به ابن کلبی هم معروف است از دانشمندان بزرگ قرن دوم هجری که حدود یکصد کتاب تالیف کرده و به ویژه در علم نسب پنج اثر ارزنده دارد . مرگ او به سال ۲۰۴ یا ۲۰۶ قمری بوده است به الکنی و الالقاب ، جلد سوم ، صفحه ۹۷ مراجعه فرمایید . م

۴۲۶ - میمون بن مهران رقی در گذشته به سال ۱۱۷ قمری کوفه که از سوی عمر بن عبدالعزیز عهده دار قضاوت و کارگزاری خراج منطقه جزیره بود ، به زرکلی ، الاعلام ، جلد هشتم ، صفحه ۳۰۱ مراجعه فرمایید . م

۴۲۷ - بخشی از آیه ۸۳ سوره نساء .

۴۲۸ - به نقل استاد محمد دشتی در روشهای تحقیق در اسناد و مدارک نهج البلاغه ، صفحه ۴۴۸ این سخن در مفردات راغب اصفهانی ، صفحه ۴۹ و غررالحکم آمدی ، جلد اول ، صفحه ۱۴ و جاهای دیگر آمده است . م

۴۲۹ - این سخن را ابن اثیر در النهایه ، جلد دوم ، صفحه ۱۶۶ ذیل لغت ذلل آورده است . م

۴۳۰ - در دیگر نسخه های نهج البلاغه این سخن اندک تفاوتی دارد ، امیرالمؤمنین علیه السلام خضاب نمی فرموده است . شیخ بزرگوار ابونصر حسن طبرسی در مکارم الاخلاق ، چاپ اعلمی ، بیروت ، صفحه ۸۳ در این باره بحث کرده است . م

قسمت هفتم

۴۳۱ - این سخن در بیشتر نسخه های نهج البلاغه ، نیست ،

مرحوم فیض الاسلام و استاد محترم دکتر جعفر شهیدی هم به این موضوع اشاره کرده اند . استاد سید عبدالزهراء حسینی هم گفته اند که در شرح ابن ابی الحدید آمده است در شرح شیخ محمد عبده و شرح و سیط ابن میثم و ترجمه فارسی قرن پنجم و ششم به تصحیح استاد دکتر جوینی نیامده است . م

۴۳۲ - توبه از مردان معروف به عشق لیلی اخیلیه است و هر دو از شاعران مشهور صدر اسلام شمرده می شوند . شرح حال هر دو ذیل شماره های ۷۸ و ۷۹ الشعر و الشعراء ، بیروت ۱۹۶۹ میلادی آمده است . م

۴۳۳ - توبه از مردان معروف به عشق لیلی اخیلیه است و هر دو از شاعران مشهور صدر اسلام شمرده می شوند . شرح حال هر دو ذیل شماره های ۷۸ و ۷۹ الشعر و الشعراء ، بیروت ۱۹۶۹ میلادی آمده است . م

۴۳۴ - این سخن به صورت مستقل ذیل شماره ۵۴ و ضمن سخنان شماره ۳۵۵ تکرار شده است و از جمله وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام به فرزند بزرگوارش امام حسین علیه السلام است که پیش از سید رضی ، ابن شعبه آن را در تحف العقول ، صفحه ۶۴ آورده است . م

۴۳۵ - آمدی در غررالحکم ، صفحه ۴۹ این سخن را آورده است و هم در نسخه خطی نهج البلاغه ، مورخه ۴۲۱ ه . ق ، برگ ۳۶۹ آمده است . م

۴۳۶ - نظیر این کلمه با اندک تفاوت به شماره ۳۵۲ آمده است و از مکررات است که آمدی در غررالحکم ، جلد دوم ، صفحه ۴۲۷ و

زمخشری در ربیع الابرار باب الخطایا و الذنوب آورده اند . م

۴۳۷ - ترجمه برگرفته از ترجمه استاد دکتر سید جعفری شهیدی است . م

۴۳۸ - به نقل استاد محمد دشتی این کلمه در اصول کافی ، جلد اول ، صفحه ۴۱ و غررالحکم ، جلد ششم ، صفحه ۹۴ و منیه المرید ، شهید ثانی و جاهای دیگر آمده است . م

۴۳۹ - واصل بن عطاء معتزلی متولد ۸۰ و در گذشته به ۱۳۱ برای اطلاع بیشتر از آثار او به عمر رضا کحاله معجم المؤلفین ، جلد سیزدهم ، صفحه ۱۵۹ مراجعه فرمایید . م

۴۴۰ - یعنی خلیل بن احمد عروضی متولد به سال ۱۰۰ و در گذشته به سال ۱۷۰ یا ۱۷۵ . به معجم المؤلفین ، جلد چهارم ، صفحه ۱۱۲ مراجعه فرمایید . م

۴۴۱ - در پاره ای از نسخ در پی این سخن توضیحی در یک سطر از سید رضی آمده است ، این کلمه را پیش از سید رضی ابن قتیبه در عیون الاخبار ، جلد چهارم ، صفحه ۲۳۱ و ابوطالب مکی در قوت القلوب ، جلد اول ، دوبار در صفحه ۱۸۱ و ۴۹۰ و ابوحیان توحیدی در الصدیق و الصداقه ، صفحه ۴۴ آورده اند . برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه ، جلد چهارم ، صفحه ۳۲۲ مراجعه فرمایید . م

۴۴۲ - عبدالله بن محمد بن حسن معروف به ابن ناکیا متولد به سال ۴۱۰ و در گذشته به سال ۴۸۵ قمری از ادیبان و مقاله نویسان بوده است . به ترجمه مقاله Vadct در دانشنامه ایران و اسلام ، صفحه ۸۸۸ مراجعه

۴۴۳ - عمرو بن مسعده که به ابوالفضل صولی هم معروف است در گذشته به سال ۲۱۷ و وزیر مامون عباسی و از دبیران فاضل دوره حکومت هارون و مامون است . به محمد کرد علی ، امراء البیان ، صفحه ۱۹۱ مراجعه فرمایید . م

۴۴۴ - به نقل استاد محترم سید عبد الزهراء حسینی خطیب در مصادر نهج البلاغه و اسانیده نظیر این سخن را راغب اصفهانی در محاضرات الادباء ، جلد دوم ، صفحه ۲۸ آمده است . م

۴۴۵ - استاد محمد ابوالفضل ابراهیم که در چاپ مصر کلمات را شماره نهاده اند ۹۹۸ کلمه آورده و توضیح داده اند که در نسخه ها چنین بوده و شاید دو کلمه با کلمات دیگر از اشتباه نویسندگان ممزوج شده باشد و حال آنکه در نسخه چاپ ۱۲۷۱ قمری تهران هزار کلمه است . م

۴۴۶ - با توجه به اینکه این سخنان منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام است و ابن ابی الحدید هم هیچ گونه شرحی نداده است و هدف اصلی این بنده ترجمه مطالب تاریخی و نشان دادن جلوه تاریخ در این کتاب بوده است ، لزومی برای آوردن این سخنان و ترجمه آن نبود . م

۴۴۷ - ضرب المثل و اصطلاح گونه ای است که در کتب امثال آمده است . به مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۳۰۶ مراجعه شود .

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌ات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقاتی و ترجمانی

اصفهان

خانه کتاب

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹